

۱-۹

# الاعقاب الحسنة

و احوال مولا صاحب الزمان

علامہ کبیر خضرت آیت اللہ حاج آقا شیخ محمد علی کبیر نسائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# العبرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان (عج)

نویسنده:

على اكبر نهاوندى

ناشر چاپى:

مسجد مقدس جمكران

ناشر دیجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

فهرست	۵
العبقري الحسن في احوال مولانا صاحب الزمان (عج)	۶۹
مشخصات كتاب	۶۹
جلد ۱	۷۰
اشاره	۷۰
[كلام آيت الله خامنه اي درباره علامه نهاوندى ]	۷۴
[تقریظ مرحوم كاشف الغطاء بر اين كتاب ]	۷۷
سخن ناشر	۷۸
اشاره	۷۸
كتاب حاضر	۷۹
روش آماده سازى كتاب	۸۱
شرح حال مؤلف	۸۴
اشاره	۸۴
مرحوم نهاوندى و مبارزه با ديكتاتورى رضا خانى	۹۴
علامه نهاوندى (ره) در كلام بزرگان	۹۷
مشايخ روايى علامه نهاوندى (ره)	۹۸
روايات حديث از علامه نهاوندى (ره)	۹۸
علامه نهاوندى (ره) و توجه به ادبيات	۹۸
ويژگي هاى اخلاقى علامه نهاوندى (ره)	۱۰۰
اجتناب از امور شبهه ناك	۱۰۱
سخت كوشى در راه علم	۱۰۱
حكاياتى از حاج شيخ على اكبر نهاوندى (ره)	۱۰۲
تأليفات علامه نهاوندى (ره)	۱۱۱
اشاره	۱۱۱
۱- البنیان الرفیع (اخلاق ربیعی)	۱۱۲
۲- جنه العالیه و جمعیه العالیه	۱۱۲
۳- جنتان مدهامتان	۱۱۲
۴- راحه الروح یا كشتی نجات	۱۱۲
۵- خزینه الجواهر فی زینة المنابر	۱۱۳
۶- گلزار اكبرى و لاله زار منبرى	۱۱۳
۷- انوار المواهب	۱۱۳
۸- العبقري الحسن في تواریخ صاحب الزمان- عجل الله تعالى فرجه- (كتاب حاضر)	۱۱۳
۹- جواهر الكلمات (جواهر الزواهر في شوارد النوار)	۱۱۴
۱۰- وسیله النجات و عناوین الجمعات فی شرح دعاء التسمات	۱۱۴
۱۱- انهار النوائب فی اسرار المصائب	۱۱۴
۱۲- حاشیه فراند الاصول علی المبحث البراءه	۱۱۴
۱۳- رساله الحقیقه و المجاز	۱۱۴
۱۴- وسائل العبيد الى مراحل التوحيد	۱۱۴
۱۵- رشحہ الندی فی مسأله البداء	۱۱۴
۱۶- صلاه المسافر (تقریر درس شيخ محمد طه نجف)	۱۱۴



۱۷-	طور سینا در شرح حدیث کساء	۱۱۴
۱۸-	الفتح المبین فی ترجمه الشیخ علی الحزین	۱۱۴
۱۹-	الفوائد الکوفیه فی ردّ الصوفیه	۱۱۴
۲۰-	کشف التغطیه عن وجوه التسمیه	۱۱۴
۲۱-	لمعات الانوار فی حل مشکلات الایات و الاخبار	۱۱۴
۲۲-	مفرج القلوب و مفرج الکروب	۱۱۴
۲۳-	الموارث (تقریر درس سید محمد کاظم طباطبائی یزدی)	۱۱۴
۲۴-	النخعات العنبریه فی البیانات المنبریه	۱۱۴
۲۵-	البد البیضاء فی مناقب الامیر و الزهرا	۱۱۵
۲۶-	الباقوت الاحمر فی من رأى الحجه المنتظر	۱۱۵
۲۷-	سبع المثانی در مناقب حسن اول تا حسن ثانی	۱۱۶
۲۸-	العسل المصفی فی نکت اخبار مناقب المصطفی صلی الله علیه و آله	۱۱۶
۲۹-	الکوکب الدری فی نکت اخبار مناقب امیر المؤمنین علیه السلام S نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۶۰۰ مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال، ص ۳۴۲؛ معجم رجال الفكر و الادب، ج ۳، ص ۱۳۱۴-۱۳۱۳؛ مکارم الآثار، ج ۶، ص ۲۲۰۸؛ مع کبار علماء النجف الاشرف، ج ۲، ص ۳۰۷	
	وفات علامه نهایندی (ره)	۱۱۶
	کتابخانه علامه نهایندی (ره)	۱۱۷
	آشناسنامه ی کتاب	۱۲۲
	ادبیاجه ۱	۱۲۴
	لمقدمه مؤلف	۱۲۵
	امندرجات کتاب	۱۲۷
	ادبیاجه ۲	۱۲۸
	عقبرته ازل [بشارت ظهور در قرآن کریم]	۱۲۹
	اشاره	۱۲۹
	[آیات اول سوره بقره ۱ رفرقه	۱۳۰
	[سوره بقره، آیه ۱۴۸] ۲ رفرقه	۱۳۱
	[سوره آل عمران، آیه ۸۳] ۳ رفرقه	۱۳۳
	[سوره نساء، آیه ۱۵۹] ۴ رفرقه	۱۳۴
	[سوره اعراف، آیه ۱۵۹] ۵ رفرقه	۱۳۵
	[سوره انفال، آیه ۳۹] ۶ رفرقه	۱۳۶
	[سوره توبه، آیه ۳۴] ۷ رفرقه	۱۳۸
	[سوره هود، آیه ۸] ۸ رفرقه	۱۳۹
	[سوره یوسف، آیه ۱۱۰] ۹ رفرقه	۱۴۱
	[سوره حدید، آیه ۱۷] ۱۰ رفرقه	۱۴۲
	[سوره سبأ، آیات ۵۲- ۵۱] ۱۱ رفرقه	۱۴۳
	[سوره شوری، آیه ازل] ۱۲ رفرقه	۱۴۶
	[سوره مبارکه عصر] ۱۳ رفرقه	۱۴۷
	[سوره مبارکه لیل] ۱۴ رفرقه	۱۴۸
	[سوره اسراء، آیات ۴ به بعد] ۱۵ رفرقه	۱۴۹
	[سوره انبیاء، آیات ۱۵- ۱۲] ۱۶ رفرقه	۱۵۰
	[سوره حج، آیه ۳۹] ۱۷ رفرقه	۱۵۱
	[سوره حج، آیه ۴۱] ۱۸ رفرقه	۱۵۲
	[سوره نمل، آیه ۶۲] ۱۹ رفرقه	۱۵۲

۱۵۳	.....[سوره طه، آیه ۱۱۳] ۲۰ رفرقه
۱۵۴	.....عبقرتیه دوّم [بشارت ظهور در اخبار معراجیه]
۱۵۴	.....اشاره
۱۵۴	.....[روایت ابو سلیمان داعی رسول خدا] ۱ رفرقه
۱۵۶	.....[روایت انس بن مالک] ۲ رفرقه
۱۵۹	.....[روایت امیر المؤمنین در جنگ جمل] ۳ رفرقه
۱۶۲	.....[روایت حدیفه] ۴ رفرقه
۱۶۴	.....[خطبه لؤلؤ از امیر المؤمنین] ۵ رفرقه
۱۶۶	.....[روایت جابر جعفی] ۶ رفرقه
۱۶۸	.....[روایت ابن عباس از رسول خدا] ۷ رفرقه
۱۷۰	.....[روایت انس بن مالک] ۸ رفرقه
۱۷۲	.....[روایت امیر المؤمنین از رسول خدا] ۹ رفرقه
۱۷۴	.....[روایت فضل بن شاذان از ابن عباس] ۱۰ رفرقه
۱۷۵	.....[روایت ابن عباس] ۱۱ رفرقه
۱۷۵	.....[روایت حمز عاملی] ۱۲ رفرقه
۱۷۷	.....عبقرتیه سوّم [بشارت ظهور در لوح فاطمه]
۱۷۷	.....اشاره
۱۷۷	.....[خبر لوح] ۱ رفرقه
۱۸۱	.....[روایت صدوق] ۲ رفرقه
۱۸۲	.....[روایت حضرت عبد العظیم حسنی] ۳ رفرقه
۱۸۳	.....[روایت جابر از الوحی دیگر] ۵ رفرقه
۱۸۴	.....[لوح امام سجاد (ع)] ۶ رفرقه
۱۸۶	.....عبقرتیه چهارم [بشارت دیگر از خدای عز و جل]
۱۸۶	.....اشاره
۱۸۶	.....[روایت لوح از امام باقر (ع)] ۱ رفرقه
۱۸۸	.....[اصحاف مختمومه] ۲ رفرقه
۱۸۸	.....[روایت ابن عباس] ۳ رفرقه
۱۸۹	.....[روایت صحیفه مختمومه از امام صادق (ع)] ۴ رفرقه
۱۹۰	.....[روایت دیگری از صحیفه مختمومه] ۵ رفرقه
۱۹۱	.....[روایت ابی بن کعب از رسول خدا (ص)] ۶ رفرقه
۱۹۲	.....[بشارت ظهور در روز عاشورا] ۷ رفرقه
۱۹۳	.....[عَلّت نامگذاری امام زمان (ع) به قائم] ۸ رفرقه
۱۹۴	.....[بشارت جبرائیل امین] ۹ رفرقه
۱۹۵	.....[روایت عایشه] ۱۰ رفرقه
۱۹۹	.....عبقرتیه پنجم [بشارت ظهور در صحف الهی]
۱۹۹	.....اشاره
۱۹۹	.....[صحیفه آدم (ع)] ۱ رفرقه
۲۰۱	.....[صحیفه حضرت ادریس (ع)] ۲ رفرقه
۲۰۳	.....[صحیفه حضرت ابراهیم (ع)] ۳ رفرقه
۲۰۶	.....عبقرتیه ششم [بشارت ظهور در تورات]
۲۰۶	.....اشاره

۲۰۶	.....	ادلایل وجود بشارت در تورات   ۱ رفرقه
۲۰۸	.....	اباراش لیخ لئا، فصل ۱۷   ۲ رفرقه
۲۱۰	.....	اباراش لیخ لئا، پاسوق ازل   ۳ رفرقه
۲۱۱	.....	ابتدای باراش لیخ لئا   ۴ رفرقه
۲۱۳	.....	ادور چهارم   ۵ رفرقه
۲۱۳	.....	اشاره
۲۱۴	.....	اروایت جابر از رسول خدا (ص):
۲۱۸	.....	عبرقرته هفتم (بشارت ظهور در کتب دیگر انبیا)
۲۱۸	.....	اشاره
۲۱۸	.....	اكتاب دانیال نبی، فصل دوم   ۱ رفرقه
۲۱۹	.....	اكتاب دانیال نبی، فصل دوازدهم   ۲ رفرقه
۲۲۱	.....	ازبور از نظر قرآن   ۳ رفرقه
۲۲۲	.....	اكتاب زیور، مرموز ۳۷- ۴۵- ۹۶   ۴ رفرقه
۲۲۲	.....	اشاره
۲۲۳	.....	مرموز نود و هفتم (آیه ۶):
۲۲۴	.....	اروایت الزام الناصب از زیور   ۵ رفرقه
۲۲۵	.....	اكتاب صفینای نبی   ۶ رفرقه
۲۲۶	.....	اروایت دیگری از: اکتاب صفینا   ۷ رفرقه
۲۲۹	.....	اكتاب شعبای نبی   ۸ رفرقه
۲۳۱	.....	اكتاب شعبا، سیمان ۲۷- ۲۶   ۹ رفرقه
۲۳۶	.....	واقعه سید الشهداء (ع) در اکتاب شعبا   ۱۰ رفرقه
۲۳۹	.....	افصل هشتم و نهم اکتاب شعبا   ۱۱ رفرقه
۲۴۱	.....	اكتاب زکریا   ۱۲ رفرقه
۲۴۲	.....	اكتاب زکریا، پاسوق   ۹   ۱۳ رفرقه
۲۴۵	.....	اكتاب حورل نبی   ۱۴ رفرقه
۲۴۹	.....	اكتاب زکیال نبی   ۱۵ رفرقه
۲۵۲	.....	اكتاب میلیکس پیغمبر   ۱۶ رفرقه
۲۵۴	.....	اكتاب عزیر نبی   ۱۷ رفرقه
۲۵۵	.....	اكتاب حقیوق نبی   ۱۸ رفرقه
۲۵۶	.....	اكتاب ملاخی نبی   ۱۹ رفرقه
۲۵۷	.....	اكتاب عاموس نبی   ۲۰ رفرقه
۲۵۸	.....	اكتاب حکای پیغمبر   ۲۱ رفرقه
۲۵۹	.....	اكتاب یوئیل نبی   ۲۲ رفرقه
۲۶۰	.....	(بشارت حضرت خضر)
۲۶۴	.....	عبرقرته هشتم (بشارت ظهور در اناجیل اربعه)
۲۶۴	.....	اشاره
۲۶۴	.....	انجیل متی، باب ۲۴   ۱ رفرقه
۲۶۵	.....	انجیل متی، باب ۱۳   ۲ رفرقه
۲۶۷	.....	انجیل متی، باب ۲۰   ۳ رفرقه
۲۷۱	.....	انجیل متی، باب ۲۴   ۴ رفرقه
۲۷۲	.....	انجیل مرقس، باب ۱۳   ۵ رفرقه

۲۷۳	انجیل لوقا، باب ۲۱   ۶ رفرقه
۲۷۳	اشاره
۲۷۵	انجیل لوقا، باب ۱۲
۲۷۵	تذکر بعضی از علما   ۷ رفرقه
۲۷۵	اشاره
۲۸۰	باب پانزدهم انجیل یوحنا § همان، ص ۲۲۹ §
۲۸۱	باب شانزدهم انجیل یوحنا § کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، انجیل یوحنا، ص ۲۲۰ §
۲۸۷	عقبرته نهم [بشارت ظهور پس از حضرت عیسی (ع)]
۲۸۷	اشاره
۲۸۷	امکاشفات یوحنا لاهوتی   ۱ رفرقه
۲۹۱	کتاب سیکسای نی   ۲ رفرقه § اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش. §
۲۹۲	کتاب ازدراس نی   ۳ رفرقه
۲۹۴	اوحی کودک   ۴ رفرقه
۲۹۴	اشاره
۲۹۶	بیان مذکور فی بشاره الظهور
۳۰۵	تنقیدات لهذه القضية بیانات غیر مرضیه
۳۰۵	اشاره
۳۰۵	وجه اول:
۳۰۶	وجه دوم:
۳۰۷	وجه سوم:
۳۰۸	وجه چهارم:
۳۰۸	وجه پنجم:
۳۰۸	تذیل فی المقام دخیل:
۳۱۸	عقبرته دهم [بشارت ظهور در کتب متفرقه دیگر]
۳۱۸	اشاره
۳۱۸	بشارت مهادیو   ۱ رفرقه
۳۱۹	کتاب پاتنگل   ۲ رفرقه
۳۲۰	بشارت شاکمونی   ۳ رفرقه
۳۲۰	کتاب دید   ۴ رفرقه
۳۲۱	بشارت جوک   ۵ رفرقه
۳۲۱	کتاب ماسک   ۶ رفرقه
۳۲۱	کتاب دادیک   ۷ رفرقه
۳۲۲	بشارت زردشت اول   ۸ رفرقه
۳۲۶	کتاب جاماسب   ۹ رفرقه
۳۲۶	اشاره
۳۳۱	انتباه فی رفع اشتباه
۳۳۳	عقبرته یازدهم [بشارات متفرقه ]
۳۳۳	اشاره
۳۳۳	بشارت سطح کاهن   ۱ رفرقه
۳۳۵	بشارت قس بن ساعده   ۲ رفرقه
۳۳۹	بشارت متن مستور   ۳ رفرقه

۳۴۳	.....	الوح مسجد ایاصوفی   ۴ رفرقه
۳۴۴	.....	عقبرته دوازدهم [بشارت ظهور پس از طلوع اسلام
۳۴۴	.....	اشاره
۳۴۴	.....	[بشارت یزدگرد سوم به آن جناب   ۱ رفرقه
۳۴۵	.....	[بشارت دانشمندان مجوس   ۲ رفرقه
۳۴۵	.....	[بشارت حیر یهود   ۳ رفرقه
۳۴۷	.....	[بشارت کعب الاحبار   ۴ رفرقه
۳۴۸	.....	[بشارت صمصمه   ۵ رفرقه
۳۵۰	.....	[بشارت راهب   ۶ رفرقه
۳۵۲	.....	[بشارت وهب   ۷ رفرقه
۳۵۴	.....	[بشارت زید بن علی بن الحسین (ع)   ۸ رفرقه
۳۵۴	.....	اشاره
۳۵۷	.....	اکمال فیه تجلیل و اجمال بعد تفصیل
۳۶۰	.....	ایماض فی دفع اعتراض:
۳۶۳	.....	عقبرته سیزدهم [بشارت ظهور در کلام رسول اکرم (ص)]
۳۶۳	.....	اشاره
۳۶۳	.....	[انصوص وارده در امامت ائمه (ع)   ۱ رفرقه
۳۶۳	.....	اشاره
۳۶۳	.....	حدیث اول: [صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از سلمان فارسی
۳۶۴	.....	حدیث دوم: [ابراهیم بن محمد حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده
۳۶۵	.....	حدیث سوم: [نیز ابراهیم محمد حموینی به سند خود از حضرت سید الشهداء علیه السلام روایت کرده
۳۶۷	.....	حدیث چهارم: [او ایضا ابراهیم بن محمد حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده
۳۶۹	.....	حدیث پنجم: [قاضی ابو الفرج یغدادی از جماعتی از شیوخ خود و آن ها از ابی هریره روایت کرده اند]
۳۷۰	.....	[روایات نبوی درباره ائمه دوازده گانه   ۲ رفرقه
۳۷۰	.....	اشاره
۳۷۱	.....	حدیث اول: [حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده
۳۷۱	.....	حدیث دوم: [حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده
۳۷۱	.....	حدیث سوم: [نیز ابراهیم محمد حموینی به سند خود از ابی الطفیل روایت کرده
۳۷۲	.....	حدیث چهارم: [او نیز حموینی به اسناد عدیده از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده
۳۷۲	.....	حدیث پنجم: [دورستی به سند خود از ابن عباس روایت کرده
۳۷۳	.....	حدیث ششم: [ابراهیم بن محمد حموینی روایت را با سند دیگر به اندک تغییری از ابن عباس روایت کرده
۳۷۳	.....	حدیث هفتم: [او نیز حموینی به سند خود از زید بن ثابت روایت کرده
۳۷۳	.....	حدیث هشتم: [ابن ابی الحدید به سند خود روایت کرده
۳۷۳	.....	حدیث نهم: [او ایضا ابن ابی الحدید به سند خود روایت کرده
۳۷۴	.....	حدیث دهم: [قاضی ابو الفرج به سند خود از انس بن مالک روایت کرده
۳۷۴	.....	حدیث یازدهم: [ابراهیم بن محمد حموینی به اسناد خود نقل نموده
۳۷۵	.....	حدیث دوازدهم: [او نیز ابراهیم بن محمد حموینی در کتاب فرائد السمطین به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده
۳۷۵	.....	[اوجب اقتدا به ائمه   ۳ رفرقه
۳۸۰	.....	[بودن ائمه (ع) از طینت رسول خدا (ص)]   ۴ رفرقه
۳۸۴	.....	[اهل بیت، سفینه نجات   ۵ رفرقه
۳۸۵	.....	[اوجب به تمشک به تقلین   ۶ رفرقه

۳۸۶	الحادیث قدسیه، الواح، کتب و صحفای انبیای گذشته [ ۷ رفرقه
۳۸۷	انصوص در عدد ظفا [ ۸ رفرقه
۳۸۷	اشاره
۴۰۰	کلام الإلهی عن عالم عاتی
۴۰۳	عقبرته چهاردهم [روایات عاتنه در بشارت ظهور]
۴۰۳	اشاره
۴۰۳	اروایت نعتل [ ۱ رفرقه
۴۰۶	اروایت جندل [ ۲ رفرقه
۴۰۸	اروایت جابر بن عبد الله [ ۳ رفرقه
۴۰۹	اروایت حموینی از امام رضا (ع) [ ۴ رفرقه
۴۱۱	افضایل امیر المؤمنین از زبان حضرت [ ۵ رفرقه
۴۱۶	اروایت ابن عباس [ ۶ رفرقه
۴۱۷	اروایت معراج از ابن عباس [ ۷ رفرقه
۴۱۸	اروایت ابی ایلی [ ۸ رفرقه
۴۱۹	اروایت معراج [ ۹ رفرقه
۴۲۳	اروایات عاتنه در اوصاف حضرت حجت [ ۱۰ رفرقه
۴۲۳	اشاره
۴۲۵	هدیه للبرته و ذیلته للعقبرته:
۴۴۱	عقبرته پانزدهم [روایات خاصه در بشارت ظهور]
۴۴۱	اشاره
۴۴۱	اروایت رسول خدا (ص) [ ۱ رفرقه
۴۴۳	اروایت ابن سمره از رسول خدا (ص) [ ۲ رفرقه
۴۴۴	اروایت صدوق در امالی [ ۳ رفرقه
۴۴۶	اروایت طبرسی و صدوق [ ۴ رفرقه
۴۴۷	اروایت اصبح از امیر المؤمنین [ ۵ رفرقه
۴۴۹	اروایت شیخ طوسی در غیبت [ ۶ رفرقه
۴۵۴	اوصیت حضرت رسول (ص) [ ۷ رفرقه
۴۵۶	اروایت علامه حلی در کشف الیقین [ ۸ رفرقه
۴۵۸	اروایت نعمانی از امیر المؤمنین (ع) [ ۹ رفرقه
۴۶۴	اخر نعمانی در غیبت [ ۱۰ رفرقه
۴۶۶	اروایت عبد الله بن عباس از رسول خدا (ص) [ ۱۱ رفرقه
۴۶۸	اروایت ابن عباس قبل از مرگ [ ۱۲ رفرقه
۴۷۰	اروایت حضرت رسول هنگام رحلت [ ۱۳ رفرقه
۴۷۱	اروایت دیگری در مرض موت رسول خدا [ ۱۴ رفرقه
۴۷۴	اروایت جابر بن عبد الله از رسول خدا [ ۱۵ رفرقه
۴۷۵	اروایت ابو هریره از رسول خدا (ص) [ ۱۶ رفرقه
۴۷۸	اروایت رسول خدا در بعضی از غزوات [ ۱۷ رفرقه
۴۸۰	اروایت محمد حنفیه از امیر مؤمنان (ع) [ ۱۸ رفرقه
۴۸۳	اروایت امام حسن از رسول خدا [ ۱۹ رفرقه
۴۸۶	اروایت دختر رسول خدا [ ۲۰ رفرقه
۴۸۸	اشرحی از کتاب کفایه الطالب

۴۸۸	هذیه فرته S القرى: العجيب و يقال: العظيم؛ غريب القرآن. S. و ذيلته للعقريته:
۵۰۳	[ادلائل مؤلف بر بقای امام مهدی (ع)]
۵۱۰	عقريته شانزدهم [بشارت ظهور از ائمه معصومين (ع)]
۵۱۰	اشاره
۵۱۰	[بشارت امير المؤمنين (ع)] ۱ رفرقه
۵۱۳	[بشارت امام حسن (ع)] ۲ رفرقه
۵۱۴	[بشارت امام حسين (ع)] ۳ رفرقه
۵۱۶	[بشارت امام سجاد (ع)] ۴ رفرقه
۵۱۸	[بشارت امام باقر (ع)] ۵ رفرقه
۵۲۱	[بشارت امام صادق (ع)] ۶ رفرقه
۵۲۴	[بشارت امام كاظم (ع)] ۷ رفرقه
۵۲۶	[بشارت امام رضا (ع)] ۸ رفرقه
۵۲۸	[بشارت امام جواد (ع)] ۹ رفرقه
۵۳۱	[بشارت امام هادی (ع)] ۱۰ رفرقه
۵۳۵	[بشارت امام حسن عسکری (ع)] ۱۱ رفرقه
۵۴۵	عقريته هفدهم [حضرت حجت و بشارت ظهور خويشتن ]
۵۴۵	اشاره
۵۴۵	[روایت نسيم و ماريه و ابو نصر] ۱ رفرقه
۵۴۶	[روایت ابن مهزيار] ۲ رفرقه
۵۵۱	[روایت حميری ] ۳ رفرقه
۵۵۳	[روایات ديگر] ۴ رفرقه
۵۵۴	جلد ۲
۵۵۴	اشاره
۵۶۰	[ديپاچه]
۵۶۳	عقريته اول [تشرف نرجس خاتون خدمت امام (ع)]
۵۶۳	اشاره
۵۶۳	[ملکه دختر يشوعا] ۱ مسکه
۵۶۷	[آثار عشق در چهره خاتون دو سرا] ۲ مسکه
۵۶۹	[اشرافت دو گيتي] ۳ مسکه
۵۷۳	عقريته دوم [ولادت حضرت حجت (ع)]
۵۷۳	اشاره
۵۷۳	[اخبار ولادت از کتاب نجم الناقب] ۱ مسکه
۵۷۶	[ادامه حديث ميلاد] ۲ مسکه
۵۷۹	[نحظات ولادت] ۳ مسکه
۵۸۱	[روایت ديگری از ميلاد] ۴ مسکه
۵۸۴	[پس از ميلاد] ۵ مسکه
۵۸۵	[پس از ميلاد] ۶ مسکه
۵۸۷	[اچهل روز پس از ولادت] ۷ مسکه
۵۸۹	[به آسمان بردن ملايکه آن جناب را] ۸ مسکه
۵۹۲	[سال و روز تولد آن جناب]
۵۹۴	[شرح حال دو حکيمه خاتون]

۵۹۷	..... [گذاردن زبان در دهان حضرت حجت]
۵۹۷	..... اشاره
۵۹۷	..... [زبان علی اکبر در دهان امام حسین]
۵۹۹	..... [قرائت کتب آسمانی توسط حضرت حجت]
۵۹۹	..... اشاره
۶۰۰	..... [حکمت امر امام به قرائت کتب آسمانی]
۶۰۲	..... [بردن ملایکه آن جناب را به آسمان]
۶۰۲	..... اشاره
۶۰۲	..... [چند نکته در بردن آن جناب به آسمان]
۶۰۵	..... [تعداد موجودات عالم]
۶۰۵	..... تشریح فیه تحقیق
۶۰۸	..... [تکمیل امام در اربعینات]
۶۰۸	..... اعاده النکته بعبارة طرفه:
۶۰۹	..... [روشن ساختن مطلب]
۶۰۹	..... تنویر فی تطویر:
۶۱۰	..... [روایات عطله]
۶۱۰	..... اشاره
۶۱۳	..... [عطله حضرت آدم هنگام دمیدن شدن روح]
۶۱۴	..... [متولدین نیمه شعبان]
۶۱۵	..... [اختفای امام حسن عسکری (ع) از شیعیان]
۶۱۶	..... [اشکال در تولد حضرت حجت (ع) و حضرت سجاد (ع)]
۶۱۶	..... اشاره
۶۱۸	..... [رفع شبهه جبر]
۶۲۰	..... [آیراد کابلی بر زمان تولّد امام عصر (عج)]
۶۲۱	..... [اسامی حضرت نرجس خاتون]
۶۲۱	..... اشاره
۶۲۲	..... [بررسی ایرادات ابو الجحد گلباگانی]
۶۲۲	..... [افتخار ابو الجحد]
۶۲۳	..... [رفع ایرادات]
۶۲۳	..... [دیگر ایرادات ابو الجحد و پاسخ آن ها]
۶۳۰	..... [تأویل علما بر خبر اسم ایبه اسم ابی]
۶۳۲	..... [رفع اختلاف در اسم مادر امام زمان (عج)]
۶۳۲	..... جواب وجه رابع:
۶۳۳	..... [استدلال دیگر ابو الجحد و پاسخ وی]
۶۳۴	..... جواب:
۶۳۷	..... [آیراد ابو الجحد اختلاف در تولد]
۶۴۰	..... تنبیه
۶۴۲	..... [امطالی از کتاب الحق المبین]
۶۴۴	..... نصیحه فصیحه
۶۴۹	..... عبقرة سؤم اسامی، القاب و کنیه های آن بزرگوار]
۶۴۹	..... اشاره



۶۵۱	فآره اول ابيان بعضى از اسماءى حضرت حجت
۶۵۱	اشاره
۶۵۱	اصل ۱ مسكه
۶۵۲	باسبط ۲ مسكه
۶۵۶	جابر ۳ مسكه
۶۵۷	جمعه ۴ مسكه
۶۶۰	خلف و خلف صالح ۵ مسكه
۶۶۲	خليفه الله ۶ مسكه
۶۶۲	اشاره
۶۶۵	اعاده للتكنه ببيان طرفه
۶۶۵	احكمت احتياج خلق به خليفه الله
۶۶۶	استيد ۷ مسكه
۶۶۶	اشاره
۶۶۹	اشارتات:
۶۶۹	صاحب الامر ۸ مسكه
۶۶۹	اشاره
۶۷۰	توضيح مقام:
۶۷۸	تايد فيه تشديد
۶۸۰	غوث ۹ مسكه
۶۸۱	افجر ۱۰ مسكه
۶۸۱	اشاره
۶۸۱	وجه اول طلوع فجر برطرف كننده ظلمت شب و ظهور برطرف كننده ظلمت ظلم
۶۸۱	وجه دوم هنگام فجر كمى از مردم در حركتند هنگام ظهور هم كمى از مردم به او مى پيوندند
۶۸۲	وجه سوم ازمان فجر و زمان ظهور هر دو زمان شريفى است
۶۸۲	وجه چهارم طلوع فجر و طلوع ظهور را طايفه اى از مردم مواظبتند نه همه
۶۸۲	وجه پنجم افجر صادق و كاذب دارد ظهور هم كاذبان و صادقان
۶۸۳	وجه ششم ادر هر دو منادى ندا ميدهد
۶۸۳	وجه هفتم ادر هنگام فجر و ظهور دو منادى يكي حق و يكي باطل ندا ميدهند
۶۸۳	وجه هشتم اقبل از فجر ستاره اى درخشنده در آسمان ظاهر ميشود قبل ظهور هم ستاره هاى درخشنده چون علما و نقبا و ... ظاهر ميشوند
۶۸۴	وجه نهم ابين فجر و طلوع خورشيد برزخى است بين زمان غيبت و ظهور هم برزخ
۶۸۴	وجه دهم احواب بين الطلوعين مكروه خواب و غفلت بين زمان غيبت و حضور هم موجب حرمان
۶۸۵	اقلب ۱۱ مسكه
۶۸۸	اقائم ۱۲ مسكه
۶۸۸	اشاره
۶۸۸	نكته اول آن كه چون حضرت قيام به حق مى نمايد، فلذا به اين لقب ملقب گرديده
۶۸۸	نكته دوم ابه اين جهت كه آن حضرت برپا شونده در فرمان حق تعالى است
۶۸۹	نكته سوم ابه جهت اين كه او، برمى خيزد بعد از آن كه مى ميرد
۶۹۰	نكته چهارم ابه جهت اين كه او به امامت، اقامت خواهد نمود
۶۹۰	نكته پنجم ابه جهت متابعت نمودن از حضرت بارى تعالى كه آن جناب را به اين اسم، نام برد
۶۹۱	نكته ششم ااقائم، از قام بالامر و اقام به مأخوذ باشد كه به معنى قيام به امر و اتيان به او است
۶۹۱	نكته هفتم ااقائم، از قائم سيف مأخوذ باشد

۶۹۲	نکته هشتم [قائم، از قائم الظهیرہ مأخوذ باشد]
۶۹۲	[کاز] ۱۳ مسکه
۶۹۲	اشاره
۶۹۳	نکته اول [آن حضرت از عالم غیب و استتار برمی گردد]
۶۹۳	نکته دوم [جمعی از مردگان را برمی گرداند]
۶۹۳	نکته سوم [رجوع، بعد از مردن ذکر او یا موتش است]
۶۹۳	نکته چهارم [برگرداننده قرآن اصلی به سوی مردم است]
۶۹۴	نکته پنجم [برگرداننده رایت رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ و آلہ است]
۶۹۶	نکته ششم [برگرداننده موارث تمامی انبیا و مرسلین است]
۶۹۶	اشاره
۶۹۷	کشف خفاء و رفع غطاء
۶۹۸	نکته هفتم [برگرداننده عزت اسلام و مسلمین است]
۶۹۸	[هادی و مهدی] ۱۴ مسکه
۶۹۸	اشاره
۷۰۰	تنویر فی تنظیر
۷۰۳	فاره دوم در بیان اسمایی که در نجم ثاقب آن مرحوم منفردا بعد از بیان آن ها وجه مناسبتی را ذکر فرموده و در آن چند مسکه می باشد.
۷۰۳	[احمد، ابو القاسم و ابو عبد اللہ] ۱ مسکه
۷۰۳	اشاره
۷۰۴	[ابو جعفر، ابو محمد و ابو ابراهیم و ابو تراب]
۷۰۵	[ابو صالح]
۷۰۵	[امیر الأمر]
۷۰۶	[ایندی]
۷۰۶	[بقیه اللہ]
۷۰۷	[بئر معطله]
۷۰۸	[بقیه الانبیاء] ۲ مسکه
۷۰۸	اشاره
۷۰۸	[تأیید]
۷۰۹	[تمام]
۷۰۹	[انار]
۷۰۹	[جعفر]
۷۱۱	[حق] ۳ مسکه
۷۱۱	اشاره
۷۱۱	[جوار الکتنس]
۷۱۲	[حجت و حجت اللہ]
۷۱۳	[خدانشناس]
۷۱۳	[داعی]
۷۱۴	[ساعه] ۴ مسکه
۷۱۴	اشاره
۷۱۶	[شرید]
۷۱۶	[صاحب الناحیه] ۵ مسکه
۷۱۶	اشاره

۷۱۷	.....[ضحی]
۷۱۸	.....[صبح سفر]
۷۱۸	.....[غیب]
۷۱۹	.....[غریب]
۷۱۹	.....[فتح]
۷۲۰	.....[فقیه]
۷۲۰	.....[فیض] ۶ مسکه
۷۲۰	.....اشاره
۷۲۴	.....[منصور]
۷۲۵	.....[منتقم] ۷ مسکه
۷۲۵	.....اشاره
۷۲۷	.....[ماء معین]
۷۲۸	.....[موعود] ۸ مسکه
۷۲۸	.....اشاره
۷۲۹	.....[منظر الفساح و مبلی السرائر]
۷۳۰	.....[مبدی ء الآیات]
۷۳۱	.....[محسن، منعم و مفضل] ۹ مسکه
۷۳۴	.....[موتور] ۱۰ مسکه
۷۳۴	.....اشاره
۷۳۵	.....[مأمول]
۷۳۶	.....[مضطرب]
۷۳۷	.....[مقتصر]
۷۳۸	.....[ناقور] ۱۱ مسکه
۷۳۸	.....اشاره
۷۳۹	.....[ناطق]
۷۴۰	.....[نهار]
۷۴۱	.....[نور آل محمّد]
۷۴۲	.....[وارث] ۱۲ مسکه
۷۴۵	.....[وهو ل] ۱۳ مسکه
۷۴۵	.....اشاره
۷۴۶	.....[يعسوب الدين]
۷۴۹	.....فأره سؤم در بیان اسمایی که در کتاب مذکور، بدون وجه مناسبت و تسمیه ذکر شده و در آن چند مسکه می باشد.
۷۴۹	.....[اوقیدمو، ایزدشناس و ...] ۱ مسکه
۷۵۲	.....[خاتمه الاثمه، خجسته و ...] ۲ مسکه
۷۵۶	.....[عین، عصر، غایب و ...] ۳ مسکه
۷۶۱	.....[ناحیه مقدسه، واقید، وتر و ...] ۴ مسکه
۷۶۲	.....[حکمت اسمی و القاب حضرت]
۷۶۵	.....عبرته چهارم [نام اصلی حضرت و احکام آن]
۷۶۵	.....اشاره
۷۶۵	.....[نام اصلی آن حضرت] ۱ مسکه
۷۶۶	.....[حرمت بردن نام اصلی آن جناب] ۲ مسکه

۷۶۹	..... [دلایل قول به حرمت] ۳ مسکه
۷۷۳	..... [روایات مختلف در این زمینه] ۴ مسکه
۷۷۶	..... [مؤیدات حرمت نام بردن] ۵ مسکه
۷۷۸	..... [احادیث جواز نام بردن] ۶ مسکه
۷۸۰	..... [روایات منع] ۷ مسکه
۷۸۱	..... [بعضی روایات جواز] ۸ مسکه
۷۸۳	..... [نام آن جناب در آسمان و زمین] ۹ مسکه
۷۸۷	..... [عقیده پنجم [شماایل حضرت بقیه الله (ع)]
۷۸۷	..... اشاره
۷۸۷	..... [روایات شماایل] ۱ مسکه
۷۹۰	..... [شماایل حضرت] ۲ مسکه
۷۹۲	..... [حدیث شماایل] ۳ مسکه
۷۹۴	..... [انرمی کف دست حضرت رسول (ص) و حضرت مهدی (ع)] ۴ مسکه
۷۹۴	..... اشاره
۷۹۶	..... [انتباه الی اشتباه]
۷۹۸	..... [جواب سؤال به صواب مقال]
۸۰۵	..... [علامت ختم وصایت] ۵ مسکه
۸۰۵	..... اشاره
۸۰۷	..... [تذیل فیه تذلیل]
۸۰۸	..... [این ناچیز گوید]
۸۱۱	..... [عقیده ششم [موافقین با شیعه از علمای عاقله]
۸۱۱	..... اشاره
۸۱۱	..... [عقیده فرقه ناجیه اتنی عشریه] ۱ مسکه
۸۱۲	..... [موافقین با شیعه]
۸۱۲	..... [محمد بن طلحه]
۸۱۵	..... [ابو المنظر یوسف بن قز علی بغدادی صنفی] ۲ مسکه
۸۱۷	..... [ابو محمّد عبد الله بن احمد خشاب] ۳ مسکه
۸۱۹	..... [امجی الدین محمد بن علی العربی الحنبلی] ۴ مسکه
۸۲۴	..... [احمد بن محمد بن هاشم بن یلادری] ۵ مسکه
۸۲۶	..... [عبد الحق دهلوی] ۶ مسکه
۸۲۸	..... [انصر بن علی جهضمی] ۷ مسکه
۸۲۹	..... [امّا علی قاری] ۸ مسکه
۸۳۱	..... [عبد الرحمن جامی] ۹ مسکه
۸۳۲	..... [ابو الفتح، محمد بن ابی الفوارس] ۱۰ مسکه
۸۳۵	..... [افضل بن روزبهان خنجی] ۱۱ مسکه
۸۳۷	..... [اشیخ احمد جامی] ۱۲ مسکه
۸۳۹	..... [امّا حسین کاشفی] ۱۳ مسکه
۸۴۰	..... [اشیخ احمد فارونی نقشبندی]
۸۴۱	..... [اسعد الدین حموی] ۱۴ مسکه
۸۴۳	..... [اصلاح الدین صفدی] ۱۵ مسکه
۸۴۳	..... [شمس تبریزی]

۸۴۳	اشاه نعمت الله ولي
۸۴۳	اسيد على همداني
۸۴۳	امحمد سراج الدين رفاعي
۸۴۴	اعبد الرحمن بسطامي
۸۴۶	اجلال الدين مولوي
۸۴۶	اعطار نيشابوري
۸۴۷	اسيد نسيمي
۸۴۷	اشيخ محمد صتان مصري
۸۴۷	اشيخ سليمان بلخي
۸۴۸	اعبد الله بن محمد مطيري
۸۵۰	عقبرته هفتم موافقين با شيعه از علمای عاته
۸۵۰	اشاره
۸۵۰	اشيخ حسن عراقي ۱ مسكه
۸۵۴	اعبد الرحمن جامي ۲ مسكه
۸۵۷	اعبد الوهاب شعرائي ۳ مسكه
۸۵۸	اسيد علي خواص ۴ مسكه
۸۵۹	اخواجه محمد پارسا ۵ مسكه
۸۶۲	اسيد جمال الدين محدث ۶ مسكه
۸۶۴	املك العلماء شهاب الدين دولت آبادي ۷ مسكه
۸۶۶	اقاضي جواد ساباطي ۸ مسكه
۸۶۷	امحمد بن يوسف گنجي شافعي ۹ مسكه
۸۶۹	انور الدين علي بن محمد مالكي مكّي ۱۰ مسكه
۸۷۰	اشيخ ابراهيم قادري حليي ۱۱ مسكه
۸۷۴	ادبگر از علما ۱۲ مسكه
۸۷۹	عقبرته هشتم اخبار عاته در اثبات حجه بن الحسن (ع)
۸۷۹	اشاره
۸۷۹	اروايت ابو سليمان شيان رسول خدا (ص) ۱ مسكه
۸۸۱	اروايت امام علي (ع) ۲ مسكه
۸۸۴	اروايت مقتضب از امام حسين (ع) ۳ مسكه
۸۸۶	اروايت ام سليم صاحب حصاه ۴ مسكه
۸۹۲	اروايت داود رقي از امام صادق (ع) ۵ مسكه
۸۹۴	اخير جارود بن منذر از قس بن ساعده ۶ مسكه
۸۹۶	اخير شهاب الدين دولت آبادي ۷ مسكه
۸۹۸	اخير جابر بن يزيد ۸ مسكه
۸۹۹	اروايت ايضاح ۹ مسكه
۹۰۱	اروايت مناقب خوارزمي ۱۰ مسكه
۹۰۵	عقبرته نهم اروايات خاضه
۹۰۵	اشاره
۹۰۵	اروايت سليم بن قيس ۱ مسكه
۹۰۷	اروايات ابن شانان ۲ مسكه
۹۱۰	اروايت جابر جعفي ۳ مسكه

۹۱۱	.....[روایت ابو حمزه ثمالی]
۹۱۲	.....[روایت عبد الله بن عباس] ۴ مسکه
۹۱۴	.....[روایت محمد بن مسلم] ۵ مسکه
۹۱۵	.....[روایت جابر بن عبد الله]
۹۱۸	.....[روایت دیگری از ابو حمزه ثمالی] ۶ مسکه
۹۱۹	.....[روایت سلمان فارسی]
۹۲۰	.....[روایت عمار بن یاسر] ۷ مسکه
۹۲۱	.....[روایت ابن جبیر از عمار]
۹۲۲	.....[روایت امام صادق از پیامبر] ۸ مسکه
۹۲۳	.....[روایت عبد الله بن عباس]
۹۲۵	.....[روایت ثابت از امام صادق (ع)] ۹ مسکه
۹۲۶	.....[روایت صفوان بن یحیی]
۹۲۸	.....[روایت علقمه بن محمد] ۱۰ مسکه
۹۲۸	.....[روایت حضرت عبد العظيم]
۹۳۰	.....[حدیث محمد بن جبار] ۱۱ مسکه
۹۳۱	.....[روایات دیگر]
۹۳۳	.....[روایت حضرت عسکری (ع)] ۱۲ مسکه
۹۳۳	.....[روایت عبد الله بن سنان]
۹۳۴	.....[روایت زراره]
۹۳۵	.....[روایت سلمان فارسی] ۱۳ مسکه
۹۳۶	.....[روایت کفایه المهدی]
۹۳۷	.....[روایات دیگر]
۹۳۷	.....[روایت امام باقر از جابر] ۱۴ مسکه
۹۳۸	.....[روایت ابن غزوان از رسول خدا (ص)]
۹۳۸	.....[روایات دیگر]
۹۴۱	.....عقبرته دهم [معجزات]
۹۴۱	.....اشاره
۹۴۱	.....[معجزه رة الشمس برای امیر المؤمنین (ع)] ۱ مسکه
۹۴۱	.....اشاره
۹۴۶	.....جوابات طارده لأعتراضات بارده:
۹۴۶	.....اذا اعتراض اول [حضرت پیغمبر در روز خندق نمازش فوت شد و شمس برای آن حضرت برنگشت]
۹۴۷	.....اعتراض دوم [نماز صبح رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به خواب فوت شد و خورشید برنگشت]
۹۴۸	.....اعتراض سوم [گر خورشید برای آنحضرت برگشته باشد باید همه مردم دنیا آنرا می دیدند؟]
۹۵۱	.....اعتراض چهارم [رد شمس موجب برهم خوردن نظم فلکی میشود]
۹۵۳	.....اعتراض پنجم [بر رد شمس برای امیر المؤمنین علیه السلام آن است که ترک نماز آن حضرت در وقت نماز، از روی تعقد بود یا نسیان؟]
۹۵۴	.....[حکایت غلام و خواجه]
۹۵۷	.....[معجزات امام حسن (ع)] ۲ مسکه
۹۶۱	.....[معجزات حضرت سید الشهداء (ع)] ۳ مسکه
۹۶۴	.....[معجزات حضرت سجاد (ع)] ۴ مسکه
۹۶۸	.....[معجزات حضرت باقر العلوم (ع)] ۵ مسکه
۹۷۱	.....[معجزات امام صادق (ع)] ۶ مسکه

۹۷۹	.....[معجزات حضرت کاظم (ع) ۷ مسکه
۹۸۸	.....[معجزات حضرت صادق (ع) ۸ مسکه
۹۹۴	.....[معجزات حضرت جواد (ع) ۹ مسکه
۱۰۰۰	.....[معجزات حضرت هادی (ع) ۱۰ مسکه
۱۰۰۳	.....[معجزات حضرت عسکری (ع) ۱۱ مسکه
۱۰۰۵	.....[معجزات حضرت ولی عصر (ع) ۱۲ مسکه
۱۰۱۰	.....[إشارة فيها فرح و استبشار في معآجزة المنقولة عن مستدرك البحار
۱۰۱۰	.....[معجزات حضرت ولی عصر (ع)]
۱۰۱۰	.....[آخواب شيخ عبد الحسين حویزآوی] ۱ مسکه
۱۰۱۲	.....[الاستبصار شيخ محمد طه قاضي حسين] ۲ مسکه
۱۰۱۴	.....[ادعای حضرت حجتّ برای عالم توپسرکانی] ۳ مسکه
۱۰۱۵	.....[آنشرف روضه خوان تبریزی در رؤیا] ۴ مسکه
۱۰۱۶	.....[آنبديل ساعت به طلا] ۵ مسکه
۱۰۱۷	.....[آنشرف در رؤیا] ۶ مسکه
۱۰۱۸	.....[آنوسل نسخ ابراهيم صاحب الزماني] ۷ مسکه
۱۰۲۰	.....[آنوسل ديگر نسخ ابراهيم صاحب الزماني] ۸ مسکه
۱۰۲۲	.....[آنوسل ديگری از همین شخص] ۹ مسکه
۱۰۲۴	.....[آگویا شدن زبان آقا مهدی شیرازی] ۱۰ مسکه
۱۰۲۷	.....[آنوسل آقا نجفی اصفهانی] ۱۱ مسکه
۱۰۲۷	.....[آنوسل و نجات آقا سيد محمد علي تبریزی] ۱۲ مسکه
۱۰۲۹	.....[آرؤيت حضرت در زقّ اکراد] ۱۳ مسکه
۱۰۳۵	.....[آملاقات شيخ هاشم در سرداب مقدس] ۱۴ مسکه
۱۰۳۶	.....[آملاقات در مسجد سهله] ۱۵ مسکه
۱۰۳۸	.....[آعنایت کردن حضرت] ۱۶ مسکه
۱۰۳۸	.....[آرؤيت حضرت بر بام حرم مطهر] ۱۷ مسکه
۱۰۳۹	.....[آفريادرسی یکی از بندگان خدا] ۱۸ مسکه
۱۰۴۱	.....[آنشرف در مسجد سهله] ۱۹ مسکه
۱۰۴۴	.....[آرؤيت نور حضرت در سرداب مقدس] ۲۰ مسکه
۱۰۴۵	.....[آنشرف حاج سيد علي بجستاني] ۲۱ مسکه
۱۰۴۶	.....[آنشرف مرحوم کزکری در سفر حج] ۲۲ مسکه
۱۰۴۸	.....[آنشرف چوپانی از خراسان] ۲۳ مسکه
۱۰۵۰	.....[آنشرف یکی از حجاج شوشتری] ۲۴ مسکه
۱۰۵۱	.....[آنشرف حاج عنایت الله] ۲۵ مسکه
۱۰۵۲	.....[آنشرف حاج علی قاو] ۲۶ مسکه
۱۰۵۵	.....[آنشرف میرزا مقیم قزوینی] ۲۷ مسکه
۱۰۵۶	.....[آنشرف در حرم حضرت امير المؤمنين (ع)] ۲۸ مسکه
۱۰۵۸	.....[آنشرف سيد حسن شوشتری] ۲۹ مسکه
۱۰۵۹	.....[آنشرف در مسجد صمصمه] ۳۰ مسکه
۱۰۶۱	.....[آرؤيت حضرت بر آب] ۳۱ مسکه
۱۰۶۱	.....[آنشرف فقيه اصفهانی] ۳۲ مسکه
۱۰۶۲	.....[آنشرف روضه خوان تبریزی] ۳۳ مسکه

۱۰۶۳	.....	آنشرف عالم اصفهانی [ ۳۴ مسکه
۱۰۶۶	.....	احکایت شیخ عرب [ ۳۵ مسکه
۱۰۶۸	.....	املاقات شیخ صالح قطیفی [ ۳۶ مسکه
۱۰۶۹	.....	املاقات شیخ کاظم نهاوندی با حضرت [ ۳۷ مسکه
۱۰۷۱	.....	املاقات خادم مسجد سهله [ ۳۸ مسکه
۱۰۷۴	.....	آنشرف مرحوم حاج سید عزیز الله تهرانی [ ۳۹ مسکه
۱۰۷۶	.....	آنشرف حاج سید احمد اصفهانی [ ۴۰ مسکه
۱۰۷۸	.....	آنشرف دوباره حاج سید احمد [ ۴۱ مسکه
۱۰۷۹	.....	آنشرف در عرفات [ ۴۲ مسکه
۱۰۸۲	.....	آنشرف حجاج ایرانی با ایشان [ ۴۳ مسکه
۱۰۸۵	.....	املاقات با طلعت رشیده [ ۴۴ مسکه
۱۰۸۸	.....	آنشرف یک از طلب علوم دینی [ ۴۵ مسکه
۱۰۸۹	.....	آنشرف تاجر تبریزی [ ۴۶ مسکه
۱۰۹۰	.....	آنشرف حاج شیخ محمد صاحب الزمانی [ ۴۷ مسکه
۱۰۹۳	.....	آنشرف مرحوم ملایری خدمت آن جناب [ ۴۸ مسکه
۱۰۹۶	.....	آنشرف دو نفر از طلاب [ ۴۹ مسکه
۱۰۹۷	.....	آنشرف شیخ مهدی دجیلی [ ۵۰ مسکه
۱۰۹۹	.....	آنشرف دوباره شیخ مهدی [ ۵۱ مسکه
۱۱۰۰	.....	آنشرف آقا شیخ حسین نجفی [ ۵۲ مسکه
۱۱۰۱	.....	آنشرف در راه بلوچستان [ ۵۳ مسکه
۱۱۰۲	.....	املاقات حضرت و سید بحر العلوم [ ۵۴ مسکه
۱۱۰۴	.....	آنشرف مؤذن قمی [ ۵۵ مسکه
۱۱۰۶	.....	آنشرف امین الواغظین اردبیلی [ ۵۶ مسکه
۱۱۰۸	.....	آنشرف در مسجد کوفه [ ۵۷ مسکه
۱۱۱۰	.....	آنشرف در راه سامره [ ۵۸ مسکه
۱۱۱۲	.....	آنشرف در حرم سید الشهداء [ ۵۹ مسکه
۱۱۱۳	.....	آنشرف در راه طویرج [ ۶۰ مسکه
۱۱۱۴	.....	آنشرف در وادی السلام نجف اشرف [ ۶۱ مسکه
۱۱۱۴	.....	آنشرف شیخ محمد حسن مازندرانی [ ۶۲ مسکه
۱۱۱۵	.....	آنشرف مجدد شخص مذکور [ ۶۳ مسکه
۱۱۱۶	.....	آنشرف شیخ محمد تقی حائری [ ۶۴ مسکه
۱۱۱۷	.....	آنشرف در مدرسه مروی تهران [ ۶۵ مسکه
۱۱۱۸	.....	آنشرف یکی از علمای مستبصر [ ۶۶ مسکه
۱۱۲۰	.....	آنشرف حاج ابو القاسم یزدی در راه مکه [ ۶۷ مسکه
۱۱۲۳	.....	آنشرف شیخ حسن کاظمینی [ ۶۸ مسکه
۱۱۳۱	.....	آنشرف شیخ محمد شوشتری [ ۶۹ مسکه
۱۱۳۶	.....	آنشرف خدمت ملازمین آن جناب [ ۷۰ مسکه
۱۱۴۱	.....	اتوضیح روایت ردّ مشاهده کنندگان [
۱۱۴۲	.....	اشرحی در دعای فرج [
۱۱۴۶	.....	جلد ۳
۱۱۴۶	.....	اشاره



۱۱۵۲	.....[ادیباچه]
۱۱۵۵	.....عقبرته اؤل ایبان اختلافات دربارہ موعود]
۱۱۵۵	.....اشارہ
۱۱۵۵	.....[مقدمہ]
۱۱۵۷	.....[اختلاف در نسب آن حضرت] ۱ صبیحہ
۱۱۵۸	.....[مذہب کیسانتہ] ۲ صبیحہ
۱۱۵۹	.....[اقول ابن حجر] ۳ صبیحہ
۱۱۵۹	.....اشارہ
۱۱۶۰	.....[جہت اول] [رد کلام ابن حجر]
۱۱۶۰	.....اشارہ
۱۱۶۰	.....[جمع بین روایات] شمع فی جمع
۱۱۶۲	.....تعصب عجیب تعسف غریب
۱۱۶۳	.....[ترمذی جاعل احادیث]
۱۱۶۵	.....[جہت دوم] [رد کلام ابن حجر]
۱۱۶۷	.....[اقول امامتہ] ۴ صبیحہ
۱۱۶۸	.....[اختلاف در نام پدر آن بزرگوار] ۵ صبیحہ
۱۱۶۸	.....اشارہ
۱۱۶۹	.....[رد خبر اسم ایہ اسم ای]
۱۱۷۱	.....[کلام مرحوم محدث نوری]
۱۱۷۱	.....[رد خواجہ محمد پارسا بر حدیث زائدہ]
۱۱۷۲	.....[سز جعل حدیث زائدہ]
۱۱۷۲	.....[جمع بین روایات]
۱۱۷۴	.....[پدران حضرت حجت تا آدم صلی اللہ] ۶ صبیحہ
۱۱۷۵	.....[امادر حضرت حجت (ع)] ۷ صبیحہ
۱۱۷۵	.....اشارہ
۱۱۷۵	.....[مکاشفہ یوحنا ی لاهوتی]
۱۱۷۹	.....عقبرته دوم اتعین شخصی حضرت حجت (ع)]
۱۱۷۹	.....اشارہ
۱۱۷۹	.....[مفتارهای گوناگون] ۱ صبیحہ
۱۱۷۹	.....اشارہ
۱۱۷۹	.....[کیسانتہ]
۱۱۷۹	.....[مغیرتہ]
۱۱۸۰	.....[ناووستہ]
۱۱۸۰	.....[اسماعیلیتہ خالصہ]
۱۱۸۰	.....[مبارکتہ]
۱۱۸۰	.....[واقفتہ]
۱۱۸۱	.....[محمدتہ]
۱۱۸۲	.....[عسکرتہ]
۱۱۸۲	.....[فرقہ ناحیہ امامتہ]
۱۱۸۴	.....[اخبار علاقہ دربارہ حجتہ بن الحسن (ع)] ۲ صبیحہ
۱۱۸۴	.....اشارہ

۱۱۸۵	..... [خبر روضه الاحباب]
۱۱۸۷	..... [اشکالات عاقله بر این احادیث] ۳ صبیحه
۱۱۸۷	..... اشاره
۱۱۸۸	..... [اقتدار مرحوم محدث نوری]
۱۱۹۰	..... [احوال روات عاقله]
۱۱۹۰	..... [احوال ابو هريره]
۱۱۹۲	..... [اشکالات دیگر عاقله]
۱۱۹۳	..... [اعتقاد عاقله درباره موعود] ۴ صبیحه
۱۱۹۳	..... اشاره
۱۱۹۴	..... [انظر ابن حزم اموی]
۱۱۹۴	..... [رد ابن حزم]
۱۱۹۵	..... [انظرات بعضی دیگر از عامه]
۱۱۹۶	..... [اقتدار علاء الدوله سمنانی]
۱۱۹۶	..... [انوجیه نظر سمنانی]
۱۱۹۷	..... [انظرات دیگری از عامه]
۱۱۹۸	..... [اقتدار محدث نوری]
۱۲۰۱	..... عبقریه سؤم [رد شبهات مخالفین]
۱۲۰۱	..... اشاره
۱۲۰۱	..... [شبهه اول: تولد آن جناب در آخر الزمان] ۱ صبیحه
۱۲۰۱	..... اشاره
۱۲۰۲	..... [رد شبهه]
۱۲۰۴	..... [روایت من مات و لم يعرف امامه ...]
۱۲۰۴	..... [أبویلات سخیف عامه]
۱۲۰۶	..... [روایات اتفه دوازده نفرند]
۱۲۰۷	..... [انوجیهات قاضی عیاض مالکی]
۱۲۰۷	..... [تأیید ابن حجر بر قاضی]
۱۲۰۸	..... [رد مرحوم محدث نوری بر قاضی و ابن حجر]
۱۲۰۹	..... [کلمات سلیمان بلخی]
۱۲۱۱	..... [ابیان شیخ طوسی]
۱۲۱۲	..... [ادامه رد بر شبهه اول]
۱۲۱۵	..... [شبهه دوم: عدم اشاره به غیبت در روایات] ۲ صبیحه
۱۲۱۵	..... اشاره
۱۲۱۶	..... [پاسخ به شبهه]
۱۲۱۷	..... [شبهه سوم: عدم اشاره به کودکی حضرت در روایات] ۳ صبیحه
۱۲۱۷	..... اشاره
۱۲۱۸	..... [پاسخ به شبهه]
۱۲۱۹	..... [انزع دو ابن حجر]
۱۲۲۰	..... [شبهه چهارم: ولایت صغیر] ۴ صبیحه
۱۲۲۰	..... اشاره
۱۲۲۰	..... [جواب از شبهه]
۱۲۲۲	..... [اقتداری از نجم ثاقب]

۱۲۲۳	تنویر فی تنظیر
۱۲۲۴	[ادامه جواب شبهه]
۱۲۲۷	[اشرمندگی معاننان]
۱۲۲۹	[شبهه پنجم: طول عمر حضرت] ۵ صبیحه
۱۲۲۹	اشاره
۱۲۳۰	[پاسخ به شبهه]
۱۲۳۱	[اعتقاد به عمر دجال، خضر و الیاس]
۱۲۳۳	[کلام محمد بن طلحه شافعی]
۱۲۳۵	[کلام گنجی شافعی]
۱۲۳۵	[کلام فاضل تنکابنی]
۱۲۳۶	[سؤال و جواب از گنجی]
۱۲۳۸	[شبهه ششم: جوانی حضرت هنگام ظهور] ۶ صبیحه
۱۲۳۸	اشاره
۱۲۳۹	[ردّ بر شبهه از نجم ثاقب]
۱۲۴۰	[روایت ابن اثیر]
۱۲۴۱	[گفتار میبیدی]
۱۲۴۲	[دفع شبهه به بیان دیگر]
۱۲۴۳	[شبهه هفتم: ظهور از سرداب مطهر] ۷ صبیحه
۱۲۴۳	اشاره
۱۲۴۴	[پاسخ به شبهه در سه مسلک]
۱۲۴۴	[مسلک اول: افترای عامه]
۱۲۴۴	اشاره
۱۲۴۵	[شاهد اول]
۱۲۴۶	[شاهد دوم]
۱۲۴۷	[مسلک دوم: عدم استبعاد مطلب]
۱۲۴۷	اشاره
۱۲۵۰	[کلام مدرس یزدی در الهام الحجه]
۱۲۵۲	[گفتار شیخ حر عاملی]
۱۲۵۳	[مسلک سوم: عدم استبعاد]
۱۲۵۳	اشاره
۱۲۵۴	[گفتار محدث نوری]
۱۲۵۶	[ادامه مسلک سوم]
۱۲۵۸	[دو حکایت از عاتق در رفع شبهه]
۱۲۶۱	[گفتاری از مقدس تبریزی]
۱۲۶۳	[شبهه هشتم: نامرئی بودن حضرت در سرداب] ۸ صبیحه
۱۲۶۳	اشاره
۱۲۶۳	[ردّ بر شبهه]
۱۲۶۶	[کلام علاء الدوله سمنانی]
۱۲۶۶	[ادامه ردّ شبهه]
۱۲۶۸	[حکایت رغیف]
۱۲۷۱	[تشرف دو نفر از عاتق خدمت حضرت]

۱۲۷۲	..... [آشرف شیخ حسن عراقی]
۱۲۷۴	..... [آشرف قطب مدار]
۱۲۷۵	..... [کلام محدث نوری در ردّ ذهبی]
۱۲۷۶	..... [انعقب بی جا از ذهبی]
۱۲۷۷	..... [ابن حجر و روایت نبوی]
۱۲۷۸	..... [عبارت صاحب عیقات]
۱۲۷۹	..... [شبهه نهم: عدم تکلیف عوام در نبود امام] ۹ صبیحه
۱۲۷۹	..... اشاره
۱۲۷۹	..... [جواب شبهه به گفتار سید مرتضی و شیخ طوسی]
۱۲۸۰	..... [اشکال علامه مجلسی]
۱۲۸۰	..... [ردّ اشکال]
۱۲۸۱	..... [جواب شبهه]
۱۲۸۱	..... [شبهه دهم: عدم فایده در غیبت] ۱۰ صبیحه
۱۲۸۱	..... اشاره
۱۲۸۲	..... [پاسخ به شبهه]
۱۲۸۲	..... اشاره
۱۲۸۲	..... [امثال اول، بر طریقه عاتقه]
۱۲۸۵	..... [امثال دوم، بر طریقه خاتمه]
۱۲۸۹	..... [شبهه یازدهم: عدم ثمره در طول غیبت] ۱۱ صبیحه
۱۲۸۹	..... اشاره
۱۲۹۰	..... [جواب شبهه]
۱۲۹۱	..... [پاسخ به شبهه از مرحوم محدث]
۱۲۹۳	..... [ادامه پاسخ به شبهه]
۱۲۹۴	..... [شرح حال مرحوم حزین] ۱۲ صبیحه
۱۲۹۴	..... اشاره
۱۲۹۵	..... [گفتار حزین در ردّ شبهه]
۱۲۹۸	..... [ادامه ردّ شبهه]
۱۲۹۸	..... [شبهه دوازدهم: عدم حکمت در غیبت] ۱۳ صبیحه
۱۲۹۸	..... اشاره
۱۲۹۸	..... [پاسخ به شبهه]
۱۳۰۰	..... [شبهه سیزدهم: وجوب دفع ظلم بر وصی] ۱۴ صبیحه
۱۳۰۰	..... اشاره
۱۳۰۱	..... [جواب شبهه]
۱۳۰۴	..... [تقریر دیگری از شبهه]
۱۳۰۴	..... [پاسخ به شبهه]
۱۳۰۵	..... [شبهه چهاردهم: عدم دسترسی سلاطین جور به حضرتش برای توبه] ۱۵ صبیحه
۱۳۰۵	..... اشاره
۱۳۰۵	..... [پاسخ به شبهه]
۱۳۰۶	..... [شبهه پانزدهم: حکمت عدم ظهور برای شیعیان خالص] ۱۶ صبیحه
۱۳۰۶	..... اشاره
۱۳۰۶	..... [جواب شبهه]

۱۳۰۷	شبهه شانزدهم: عدم خوف از مؤمنین [ ۱۷ صبیحه
۱۳۰۷	اشاره
۱۳۰۷	[دفع شبهه]
۱۳۱۱	شبهه هفدهم: کتاب بودن مدعی رؤیت [ ۱۸ صبیحه
۱۳۱۱	اشاره
۱۳۱۲	[جواب شبهه]
۱۳۱۳	[مدعی مشاهده، افتراگو است]
۱۳۱۴	[گفتار علامه بحر العلوم]
۱۳۱۶	[گفتار محدث نوری در نجم ثاقب]
۱۳۱۷	[ادامه دفع شبهه]
۱۳۱۸	تأیید فیه تسدید
۱۳۱۹	[امکان رؤیت از نظر شیخ و سید]
۱۳۲۰	[گفتار سید بن طاووس]
۱۳۲۱	[کلام تستری در ماده نزاع]
۱۳۲۳	[احوال مرحوم تستری]
۱۳۲۳	شبهه هیجدهم: سلب لوازم امامت از امام [ ۱۹ صبیحه
۱۳۲۳	اشاره
۱۳۲۴	[جواب نقضی از شبهه]
۱۳۲۵	[جواب حلی از شبهه]
۱۳۲۶	[عدم اشتراط سلطنت فعلی در امامت]
۱۳۲۸	[جواب دیگری از شبهه برطبق قواعد عامه]
۱۳۲۹	[جواب شبهه بنابر قاعده امامیه]
۱۳۳۱	[شرح حال دو شهر جابلسا و جابلقا]
۱۳۳۴	[رعايت امام بر خارج از این عالم]
۱۳۳۴	[اعتراف عاتنه به وجود جابلسا و جابلقا]
۱۳۳۸	[دفع ابهام از مسأله]
۱۳۳۹	[ادامه پاسخ به شبهه]
۱۳۴۰	[فوائد وجود امام]
۱۳۴۰	اشاره
۱۳۴۰	استدراک ارفع من سماک
۱۳۴۱	[گفتار صدر المتألهین]
۱۳۴۵	[مناظره شیخ صدوق (ره)]
۱۳۴۷	[ادامه فوائد وجودی امام]
۱۳۴۸	شبهه نوزدهم: عدم فرق میان وجود و عدم امام غایب [ ۲۰ صبیحه
۱۳۴۸	اشاره
۱۳۴۸	[جواب این شبهه]
۱۳۵۱	[امثالی برای فهم بهتر]
۱۳۵۳	[گفتار شیخ طبرسی]
۱۳۵۶	[فوائد وجودی امام در گفتار امام] [ ۲۱ صبیحه
۱۳۵۷	[امشابهت حضرت به آفتاب زیر ابر]
۱۳۶۰	تأیید فیه تسدید

۱۳۶۰	.....[حکایت مرحوم آقا باقر بهبهانی]
۱۳۶۲	.....[حکایت دیگری از کتاب خرائج]
۱۳۶۳	.....[دیگر وجوه مشابهت امام]
۱۳۶۴	.....[تلخیص کلام]
۱۳۶۵	.....[شبهه بیستم: اجرای حدود به دست کیست؟] ۲۲ صبیحه
۱۳۶۵	.....اشاره
۱۳۶۵	.....[جواب شبهه]
۱۳۶۶	.....[شبهه بیست و یکم: چگونگی راه نیل به حق] ۲۳ صبیحه
۱۳۶۶	.....اشاره
۱۳۶۶	.....[جواب شبهه]
۱۳۶۷	.....[شبهه بیست و دوم: نیاز ضروری به امام] ۲۴ صبیحه
۱۳۶۷	.....اشاره
۱۳۶۸	.....[جواب شبهه]
۱۳۶۸	.....[شبهه بیست و سوم: خوف غلبه اعدا] ۲۵ صبیحه
۱۳۶۸	.....اشاره
۱۳۷۰	.....[جواب دیگر شبهه]
۱۳۷۰	.....[شبهه بیست و چهارم: فترت] ۲۶ صبیحه
۱۳۷۰	.....اشاره
۱۳۷۱	.....[جواب شبهه]
۱۳۷۳	.....[شبهه بیست و پنجم: امام غایب یا پیغمبر جدید؟] ۲۷ صبیحه
۱۳۷۳	.....اشاره
۱۳۷۴	.....[جواب شبهه]
۱۳۷۵	.....[شبهه بیست و ششم: کیفیت اطاعت از امام غایب (ع)] ۲۸ صبیحه
۱۳۷۵	.....اشاره
۱۳۷۶	.....[جواب اشکال]
۱۳۷۸	.....[شبهه بیست و هفتم: ظهور مشروط به زوال خوف] ۲۹ صبیحه
۱۳۷۸	.....اشاره
۱۳۷۸	.....[جواب شبهه]
۱۳۷۹	.....[شبهه بیست و هشتم: غیبت باعث فساد است] ۳۰ صبیحه
۱۳۷۹	.....اشاره
۱۳۷۹	.....[جواب شبهه]
۱۳۸۰	.....[شبهه بیست و نهم: نبود اولاد برای امام (ع)] ۳۱ صبیحه
۱۳۸۰	.....اشاره
۱۳۸۰	.....[پاسخ به شبهه]
۱۳۸۱	.....[دلایل وجود اولاد برای آن سرور]
۱۳۸۴	.....[چرا بلاد آن جناب قابل رؤیت نیست]
۱۳۸۴	.....[پاسخ به شبهه]
۱۳۸۵	.....[اموارد نادیدنی از آثار]
۱۳۸۶	.....[امواضع مخفی بودن پیامبر و ائمه از انظار]
۱۳۸۹	.....[خلاصه کلام]
۱۳۸۹	.....[کلام نافع]

۱۳۹۱	.....[شبهه سی ام: آیا ائمه پیشین در گذشته اند؟] ۳۲ صبیحه
۱۳۹۱	.....اشاره
۱۳۹۱	.....[جواب شبهه]
۱۳۹۲	.....[شبهه حفظه شامی]
۱۳۹۴	.....[شبهه سی و یکم: مهدی همان عیسی است] ۳۳ صبیحه
۱۳۹۴	.....اشاره
۱۳۹۴	.....[جواب شبهه]
۱۳۹۶	.....[شبهه سی و دوم: حکیمه تنها شاهد میلاد] ۳۴ صبیحه
۱۳۹۶	.....اشاره
۱۳۹۷	.....[جواب شبهه]
۱۴۰۰	.....[شبهه عجیب گلیایگانی]
۱۴۰۰	.....[پاسخ به گلیایگانی]
۱۴۰۱	.....[شبهه سی و سوم: عدم وجوب لطف در مصالح اخروی] ۳۵ صبیحه
۱۴۰۱	.....اشاره
۱۴۰۱	.....[جواب شبهه]
۱۴۰۲	.....[شبهه سی و چهارم: لطف جایگزین لطف] ۳۶ صبیحه
۱۴۰۲	.....اشاره
۱۴۰۲	.....[جواب شبهه]
۱۴۰۳	.....[شبهه سی و پنجم: امام در زمین یا آسمان؟] ۳۷ صبیحه
۱۴۰۳	.....اشاره
۱۴۰۳	.....[جواب شبهه]
۱۴۰۴	.....[شبهه سی و ششم: مخفی بودن ولادت] ۳۸ صبیحه
۱۴۰۴	.....اشاره
۱۴۰۵	.....[جواب شبهه]
۱۴۰۶	.....[گفتار شیخ طوسی]
۱۴۰۸	.....[شبهه سی و هفتم: قول جعفر کذاب] ۳۹ صبیحه
۱۴۰۸	.....اشاره
۱۴۰۸	.....[پاسخ به شبهه]
۱۴۰۹	.....[شبهه سی و هشتم: وصیت به مادر] ۴۰ صبیحه
۱۴۰۹	.....اشاره
۱۴۰۹	.....[پاسخ به شبهه]
۱۴۱۰	.....[شبهه سی و نهم: بازگشت اموات] ۴۱ صبیحه
۱۴۱۰	.....اشاره
۱۴۱۱	.....[جواب شبهه]
۱۴۱۱	.....[گفتار شیخ صدوق]
۱۴۱۲	.....[دلیل محکمتر]
۱۴۱۳	.....[داستان بازگشت مرده]
۱۴۱۳	.....[داستان ذوا الموتین]
۱۴۱۴	.....رفع شبهه و دفع کلفه
۱۴۱۵	.....[حقیقت رجعت]
۱۴۱۶	.....[شبهه چهلم: لزوم بازگشت کافران] ۴۲ صبیحه

١٤١٦	اشاره
١٤١٦	[جواب شبهه]
١٤١٨	تنوير فى تنظيم
١٤١٩	اين ناچيز گويد:
١٤١٩	تنبيه للتبيه
١٤٢١	عقبرته چهارم [غيبت حجت هاى الهى]
١٤٢١	اشاره
١٤٢١	[غيبت حضرت آدم] ١ صبيحه
١٤٢٣	[غيبت ادریس] ٢ صبيحه
١٤٢٣	اشاره
١٤٢٣	خبر نفيس فى غيبه ادریس
١٤٣٠	دفع اشكال و رفع اعضاء
١٤٣٠	[غيبت حضرت نوح] ٣ صبيحه
١٤٣٤	[غيبت حضرت هود] ٤ صبيحه
١٤٣٥	[غيبت حضرت صالح] ٥ صبيحه
١٤٣٦	[غيبت حضرت ابراهيم (ع)] ٦ صبيحه
١٤٤٧	[غيبت حضرت اسماعيل (ع)] ٧ صبيحه
١٤٤٧	اشاره
١٤٥١	تجديد مقال فى وجه الاستدلال
١٤٥٣	[غيبت حضرت لوط] ٨ صبيحه
١٤٥٣	اشاره
١٤٥٣	كلام مربوط به غيبت لوط
١٤٥٥	خبر مضبوط فى غيبه لوط
١٤٦١	و هو المدعى ايقاظ للخالطى بكيفته موت الاطلى
١٤٦١	تذيل جليل فى نسبة اللوط مع الخليل
١٤٦١	[غيبت حضرت يعقوب] ٩ صبيحه
١٤٦٤	[غيبت حضرت يوسف] ١٠ صبيحه
١٤٦٤	اشاره
١٤٦٥	خبر كتبه بالتور على خذ الحور حقيق فى تشبيه غيبه الحجه بغيبه الضديق
١٤٦٦	[غيبت حضرت شعيب] ١١ صبيحه
١٤٦٦	اشاره
١٤٦٨	جوهره خريده و عقد مسلوک فى اِنَّ كلمات ايجاد اسامى للملوک.
١٤٦٨	[غيبت حضرت موسى] ١٢ صبيحه
١٤٦٨	اشاره
١٤٧٠	حديث فيضه عميم فى كيفته غيبه الكلم
١٤٧٢	تنبيه للتبيه
١٤٧٣	[غيبت حضرت خضر] ١٣ صبيحه
١٤٧٦	[غيبت اسماعيل صادق الوعد] ١٤ صبيحه
١٤٧٧	[غيبت حضرت الياس] ١٥ صبيحه
١٤٧٧	اشاره
١٤٨٢	اعلام للناس باختلاف فى الياس



١٤٨٢	[غيبت حضرت سليمان] ١٦ صبيحه
١٤٨٦	[غيبت حضرت دانيال] ١٧ صبيحه
١٤٨٨	[غيبت حضرت عزيز] ١٨ صبيحه
١٤٨٨	اشاره
١٤٨٨	حديث في المئانه كالأوعير في المجمع حائر و وغير بضم الواو و فتح العين، جبلان بالمدينه، الاول من جانب مسجد الشجره و الثاني جبل احد. S بثبث لبيان غيبه العزيز
١٤٩٠	[غيبت ارمياى ييغمير] ١٩ صبيحه
١٤٩٣	[غيبت حضرت يونس] ٢٠ صبيحه
١٤٩٣	اشاره
١٥٠٠	استدلال لبقاء من ينتظره الانفس بما قال الله تعالى في قضيه يونس
١٥٠١	[غيبت عمران پدر حضرت مريم] ٢١ صبيحه
١٥٠١	اشاره
١٥٠٢	حديث غيبه عمران و هو من الاحاديث الحسان
١٥٠٣	[غيبت دو رسول انطاكيه] ٢٢ صبيحه
١٥٠٦	[غيبت حضرت عيسى] ٢٣ صبيحه
١٥٠٦	اشاره
١٥١٠	١- سياحت عيسويته
١٥١١	٢- سياحت عيسويته
١٥١٢	٣- سياحت عيسويته
١٥١٣	٤- سياحت عيسويته
١٥١٣	٥- سياحت عيسويته
١٥١٤	٦- سياحت عيسويته
١٥١٤	٧- سياحت عيسويته
١٥٢٠	٨- سياحت عيسويته
١٥٢٣	٩- سياحت عيسويته
١٥٢٤	١٠- سياحت عيسويته
١٥٢٥	معجزه قوته و سياحه عيسويته
١٥٢٥	ذيله مستقصوته في غيبه عيسويته
١٥٢٨	[غيبت حضرت خنمي مرتبت] ٢٤ صبيحه
١٥٢٨	اشاره
١٥٣٥	في ذهاب النبي المختار من مكّه و غيبته في الغار
١٥٣٧	عرجون وفيه الشماريخ مقطوع عن ناسخ التواريخ
١٥٤٠	اشاره إلى اختلاف الفريقين في خصوصيات هذه الغيبه المسلّمه في البين
١٥٤١	استنباط قندي من الفاضل الهندي
١٥٤٢	وجه استدلال
١٥٤٦	لطيفه شريفه
١٥٤٦	[غيبت هاى اوصيا] ٢٥ صبيحه
١٥٥٣	[غيبت هاى رؤساي ملل] ٢٦ صبيحه
١٥٥٣	اشاره
١٥٥٤	١- غيبت سلطانيته
١٥٥٦	٢- غيبت سلطانيته
١٥٥٨	٣- غيبت سلطانيته

١٥٦١	٤- غيبت سلطانيته
١٥٦٢	٥- غيبت سلطانيته
١٥٦٤	جلد ٤
١٥٦٤	اشاره
١٥٦٥	عقبرته پنجم (احوال معقرين)
١٥٦٥	اشاره
١٥٦٥	(يكصد و بيست سال) ١ صبيحه
١٥٦٥	اشاره
١٥٦٨	دژ نضيد في وصايا دويد
١٥٧١	(يكصد و سى سال) ٢ صبيحه
١٥٧٢	(يكصد و چهل سال) ٣ صبيحه
١٥٧٢	اشاره
١٥٧٤	كلام مجانس في حكايه مجرى التاحس
١٥٧٥	دژ نضيد في ضياقه ليبد
١٥٧٥	نقل بقول آخرى في ضيافته بكيفيه آخرى
١٥٧٨	ياقوت قيمته للفتى رخيص في وجه تسميه يعقوب و عيسى
١٥٧٨	(يكصد و پنجاه سال) ٤ صبيحه
١٥٧٩	(يكصد و شصت سال) ٥ صبيحه
١٥٨٣	(يكصد و هفتاد سال) ٦ صبيحه
١٥٨٤	(يكصد و هشتاد سال) ٧ صبيحه
١٥٨٩	(يكصد و نود سال) ٨ صبيحه
١٥٨٩	اشاره
١٥٩٠	كلام منظم في نصايح الاكثم
١٥٩١	في مكتوب الاكثم في حضور الرسول المكرم
١٥٩١	في جواب المكتوب عن النبي المحبوب
١٥٩٢	تذييل نفعه عميم في مواعظ الاكثم لبنى تميم
١٥٩٤	مكتوب من الاكثم بن الصفي في جواب احواله بكلام نصفى §لنصف بكسر النون الاسم من الإنصاف. مجمع. (مرحوم مؤلف). §
١٥٩٥	وصيه الاكثم حين الوفاة، مقاله حاويه للعظات
١٥٩٧	(ادويست الى سيصد سال) ٩ صبيحه
١٥٩٧	اشاره
١٦٠٠	فنفول تنويرات في تنظيرات
١٦٠١	شبيهات وجيهات
١٦٠٢	استكمال البيان لأحوال ابي طمجان
١٦٠٥	(احوال زهير بن جناب) ١٠ صبيحه
١٦٠٥	اشاره
١٦٠٥	سطير في وصايا زهير
١٦٠٧	ايظلك يا نومان §يقال يا نومان أى يا كثير النوم و هو خاص بالنداء .... الخ. (مرحوم مؤلف). §بعدم وفاء التسوان
١٦١٢	صافيح ريفي §الريف: ارض فيها زرع و خصب و منه ريف مصدر المشهور. المنجد. (مرحوم مؤلف) §في نصائح الضيفى
١٦١٣	(سيصد الى چهارصد سال) ١١ صبيحه
١٦١٣	اشاره
١٦١٥	فكاهه من جنسها احلى و انفع في حكايه عن بنات ذى الأصبع

١٦١٩	قضيته في ثمر الأخلّاع رضيته للنقل والاستماع
١٦٢١	ايبات لدى الأصبع قابلات لئن نسمع
١٦٢٤	حكاية حسنا في حسن تبعّد النساء
١٦٣٠	أبش از سيصد سال [ ١٢ صبيحه
١٦٣٠	اشاره
١٦٣٢	كلام غيرمستنكر في وجه تلقّيه بمستوغر
١٦٣٣	في ثمره الاحسان و لو كان بالنسبه إلى الجان
١٦٤٢	انتقاد به اعتماد
١٦٤٣	ازهار ربيع في اشعار الزّبيع
١٦٤٧	أجهارصد الى يانصد سال [ ١٣ صبيحه
١٦٥٢	أبانصد الى ششصد سال [ ١٤ صبيحه
١٦٥٢	اشاره
١٦٥٤	دهاء قطع و زناء شنيع
١٦٥٥	أنشصد الى هفتصد سال [ ١٥ صبيحه
١٦٥٥	اشاره
١٦٥٥	تنوير في تنظير
١٦٥٦	عبارات ذات فائده و افادات لابن ساعده
١٦٥٧	تمشك للتسك
١٦٦٤	زهوق [لزهق: الهلاك. منه.] مرحوم مؤلف. § في نتیجه العقوق
١٦٦٥	مدح للكافور بقول زور
١٦٦٥	نقل حيله و قتل غيله
١٦٧٠	أهفتصد الى هشتصد سال [ ١٦ صبيحه
١٦٧٠	اشاره
١٦٧٢	تكيه بر جای بزرگان نتوان زد به گراف
١٦٧٤	أهشتصد الى نهصد سال [ ١٧ صبيحه
١٦٧٤	اشاره
١٦٧٥	بيان مسدّد في بناء دال السد
١٦٧٧	ذيله لأنثاذ الناظر في حيله لعمر و بن العامر
١٦٧٨	كلام في الحلاه كالألبيا §الألبيه، حواء كما في المجمع في محيط المحيط، هي بالفارسيّه زليبيبا. [ مرحوم مؤلف. § في وجه تلقّب العمرو بمزيقيا
١٦٨١	أنهصد الى هزار سال [ ١٨ صبيحه
١٦٨٦	أهزار الى دو هزار سال [ ١٩ صبيحه
١٦٩٤	أدو هزار تا سه هزار سال [ ٢٠ صبيحه
١٦٩٦	أسه هزار الى چهار هزار سال [ ٢١ صبيحه
١٦٩٦	اشاره
١٦٩٦	رجوع زين الى وجوه تسميه ذى القرنين
١٦٩٧	تجديد بيان في باني الهرمان
١٦٩٨	در كتاب الزام الناصب في اثبات الحجه الغائب §لزام الناصب في اثبات حجه الغائب، ج ١، ص ٥٣٣٨ §
١٦٩٩	تنبيه للمتموّد اللجوج على حكمه امتداد عمر عوج
١٧٠٠	اشاره عرفانته و بشاره وجدانته
١٧٠٢	تهديد للكفار العلوج بكيفيه هلاكه العوج
١٧٠٣	تذيل لبشاره اهل الايمان في عله امتداد عمر لقمان

١٧٠٥	.....[معتقرين ديكر] ٢٢ صبيحه
١٧٠٥	.....اشاره
١٧٠٦	.....[حضرت خضر]
١٧٠٧	.....دژ نضيد في فضل التوحيد
١٧٠٩	.....بيان نضير لبقاء الخضر
١٧١١	.....اعلان لارباب التمتع و الغضر بسر آخر لبقاء الخضر
١٧١٢	.....كلام من العلّامة الكراچي تفسير ثالث لبقاء هذا لتبي
١٧١٣	.....[حضرت الياس]
١٧١٤	.....ملاقات بعض الناس و مقالاته مع الالياس
١٧١٦	.....الزام للعائنه ببيانات تافه
١٧١٦	.....[حضرت عيسى]
١٧١٧	.....[ارغب از اصحاب عيسى]
١٧١٨	.....[اسلمان فارسي]
١٧١٨	.....[ادجال]
١٧٢٤	.....في ان بقاء هذا الكافر العالج اغرب من بقاء من يظهره الفرج
١٧٢٥	.....[بابارتن هندي]
١٧٢٩	.....فيما قاله الصلاح الصفدي لاعتبار هذا النقل الفندي §فند: فند أي كذب في الرأي أو القول. المنجد. [مرجوم مؤلف.] §
١٧٣١	.....[ذكر بعض اعاجيب]
١٧٣٢	.....[سربايك پادشاه هند]
١٧٣٤	.....[اشيخي صاحب حديث]
١٧٣٧	.....[عبد الله يعني]
١٧٣٨	.....[معتقر مغربي]
١٧٤٣	.....حديث آخر في فضه هذا المعتقر
١٧٤٧	.....من الأسناد القصار لنقل الأخبار
١٧٤٨	.....شمع في جمع
١٧٤٨	.....نقل عروسن في نقل الطوسي
١٧٥٠	.....رشاده إلى زياده
١٧٥١	.....حفل ملايكي في نقل الكراچي
١٧٥٣	.....في أنّ المعتقر المغربي هل هو واحد او متعدّد بنى
١٧٥٦	.....[معتقر مشرقى]
١٧٥٨	.....[حبابه والبيته]
١٧٦٠	.....[عمرو بن لحي]
١٧٦١	.....كلام لا يخلوا عن الأرباط في المقام
١٧٦٣	.....[أردوول كابل]
١٧٦٤	.....[عوام بن منذر]
١٧٦٥	.....[مسحاج بن سياح]
١٧٦٥	.....[صبره بن سعد قرشى]
١٧٦٦	.....[يعرب بن قحطان]
١٧٦٦	.....[اسلاطين معتقر] ٢٣ صبيحه
١٧٦٦	.....اشاره
١٧٧٠	.....[روايت كمال الدين]

١٧٧١	.....[گفتار شيخ صدوق و سيد مرتضى] ٢٤ صبيحه
١٧٧١	.....اشاره
١٧٧١	.....[نقل كمال الدين]
١٧٧٨	.....[نقل غرر و درر]
١٧٨٣	.....[گفتار شيخ طوسي]
١٧٨٥	.....[گفتار كراچكي]
١٧٩١	.....[گفتار نجم ناقيب]
١٧٩٧	.....[گفتار نهايي]
١٧٩٩	.....[گفتار دانشمندان عصر حاضر]
١٨٠١	.....استدراك ارفع من سماك
١٨٠٥	.....ختامه قصرى فى معقر عصرى
١٨٠٦	.....عقبرته ششم [شبهات طايفه غير اثني عشرية]
١٨٠٦	.....اشاره
١٨٠٦	.....[اسبائيه] ١ صبيحه
١٨٠٨	.....[كيسائيه] ٢ صبيحه
١٨٠٨	.....اشاره
١٨١١	.....ذيله مهائيه للذله الكيسائيه
١٨١٢	.....[مغيريه] ٣ صبيحه
١٨١٢	.....اشاره
١٨١٣	.....نويره فى معتقدات المغيره
١٨١٤	.....[ناووسيه] ٤ صبيحه
١٨١٧	.....[اسماعيليه] ٥ صبيحه
١٨١٧	.....اشاره
١٨٢٤	.....شاهد حقانى عن المجلسى الثانى
١٨٢٦	.....[واقفيه] ٦ صبيحه
١٨٢٦	.....اشاره
١٨٣١	.....ذنايه على الواقفه كشملة التار و خطابه فى الجواب الحق عن هذه الاخبار
١٨٣٥	.....انتباه فى دفع اشتباه
١٨٣٨	.....[محمديه] ٧ صبيحه
١٨٣٨	.....اشاره
١٨٤٢	.....كلام عن صاحب رياض الشهاده فى تجليل هذا السيد ابن الساده
١٨٤٣	.....خير فى وفات هذا السيد العابد ظاهره مخالف للاصول و القواعد
١٨٤٦	.....[عسكريه] ٨ صبيحه
١٨٤٦	.....اشاره
١٨٤٨	.....انشاء مقال و جواب عال عفا اورد على الخبر من الاشكال
١٨٥٣	.....جواب صائب عن النجم الناقب
١٨٥٤	.....[گفتار مرحوم كاشاني]
١٨٦٤	.....[رفع شبهه عدم انقراض اسماعيليه] ٩ صبيحه
١٨٦٤	.....اشاره
١٨٦٤	.....در جواب آن ها مى گويم:
١٨٦٦	.....اخطار فيه اعتذار

۱۸۶۶	انظر صائب امامیه [ ۱۰ صبیحه
۱۸۶۶	اشاره
۱۸۶۸	امعتقدات بابیه
۱۸۶۸	ارذ اقوال بابیه
۱۸۷۴	عقد معقود لفظکله الردود
۱۸۷۵	اعجوبه فيها اضحوکه
۱۸۷۶	دفع وخم و رفع وهم
۱۸۷۹	سد راسخ و هد للتناسخ
۱۸۸۰	عبارات تواسخیه فی مقالات التناسخیه
۱۸۸۴	اغتاری از بشاره الظهور [ ۱۱ صبیحه
۱۸۸۴	اشاره
۱۸۸۶	بالله المدرک المهلک
۱۸۸۹	تعسف غریب و تعصب عجیب
۱۸۹۲	اغتاری از کتاب الھام الحجہ [ ۱۲ صبیحه
۱۸۹۲	اشاره
۱۸۹۵	حکایه للتنبیه کفایه
۱۸۹۸	عقربیه هفتم اتوضیح بعضی اخبار مشکله
۱۸۹۸	اشاره
۱۸۹۸	اروایت اصغ از امیر المؤمنین (ع) [ ۱ صبیحه
۱۸۹۹	اروایت محمد بن معلی [ ۲ صبیحه
۱۹۰۱	انام های مختلف نرجس خاتون [ ۳ صبیحه
۱۹۰۲	اروایت طول مدّت غیبت [ ۴ صبیحه
۱۹۰۳	اروایت علی بن یقطین [ ۵ صبیحه
۱۹۰۵	اروایت طول مدّت بلا [ ۶ صبیحه
۱۹۰۷	اروایت لیبید مخزومی [ ۷ صبیحه
۱۹۱۲	اروایت ابی بصیر از امام صادق (ع) [ ۸ صبیحه
۱۹۱۴	اروایت بحر از امیر المؤمنین (ع) [ ۹ صبیحه
۱۹۱۵	اروایت حضرت عسکری (ع) [ ۱۰ صبیحه
۱۹۱۵	اشاره
۱۹۱۷	اعلان النداء بتبیین الہدای
۱۹۱۷	انا البدا فحقیقته فی اللغه الظهور
۱۹۱۹	احضرت امام باقر از حضرت رسول [ ۱۱ صبیحه
۱۹۱۹	اشاره
۱۹۲۰	اروایت فضل بن یسار [ ۱۲ صبیحه
۱۹۲۱	اروایت مرگ موعود و حیات مجدد [ ۱۳ صبیحه
۱۹۲۲	اروایت حضرت رسول [ ۱۴ صبیحه
۱۹۲۳	اروایت نعمانی از امام صادق (ع) [ ۱۵ صبیحه
۱۹۲۴	اروایت غریم [ ۱۶ صبیحه
۱۹۲۵	اروایت حدیثه از رسول خدا (ص) [ ۱۷ صبیحه
۱۹۲۶	اروایت محمد حنفیه [ ۱۸ صبیحه
۱۹۲۷	اروایت حضرت فاطمه (س) [ ۱۹ صبیحه

.....[روایت شیخ طوسی از امام صادق (ع) ۲۰ صبیحه

.....[ارتداد محمد بن مظفر] ۲۱ صبیحه

.....[ارتداد شلمخانی] ۲۲ صبیحه

.....[روایت امام رضا درباره ابن ابی حمزه] ۲۳ صبیحه

.....[روایت جابر از رسول خدا (ص)] ۲۴ صبیحه

.....اشاره

.....ایماض فی دفع اعتراض

.....[روایت شیخ طوسی از رسول خدا (ص)] ۲۵ صبیحه

.....[روایت دیگری از رسول اعظم (ص)] ۲۶ صبیحه

.....[روایت کافی از پیامبر اکرم (ص)] ۲۷ صبیحه

.....[روایت صدوق از امام حسین (ع)] ۲۸ صبیحه

.....[روایت امام باقر از رسول خدا (ص)] ۲۹ صبیحه

.....[روایت جابر انصاری] ۳۰ صبیحه

.....[روایت ابو حمزه ثمالی] ۳۱ صبیحه

.....[روایت کفایه الاثر از کمیت] ۳۲ صبیحه

.....[روایت ابی حمزه از امام باقر (ع)] ۳۳ صبیحه

.....اشاره

.....کشف خفاء و رفع غطاء

.....[روایت ابن شیرویه دیلمی] ۳۴ صبیحه

.....[روایت مفصل از امام صادق (ع)] ۳۵ صبیحه

.....[روایات مجمل، مطلق و ...] ۳۶ صبیحه

.....[احکایت خراج] ۳۷ صبیحه

.....اشاره

.....[گفتاری از نجم ثاقب]

.....[روایت بحر از مفصل بن عمر] ۳۸ صبیحه

.....[روایت خدامنا شاراز خلق الله] ۳۹ صبیحه

.....[توقیع شریف] ۴۰ صبیحه

.....[احوال جعفر کذاب]

.....تأیید فیه تسدید

.....جلد ۵

.....اشاره

.....[ادبیاجه]

.....[عقیده اول] [شرف یافتگان در زمان حضرت عسکری (ع)]

.....اشاره

.....[حکیمه خاتون] ۱ یاقوته

.....[بیزرن قابله] ۲ یاقوته

.....[اجاریه ابو علی خیزرانی] ۳ یاقوته

.....[اماریه] ۴ یاقوته

.....[نسیم خادم] ۵ یاقوته

.....اشاره

.....[کنیزی به نام غزال]

۱۹۸۰	انصر خادم [ ۶ یاقوته
۱۹۸۱	اسعد بن عبد الله لشعری [ ۷ یاقوته
۱۹۹۱	اکامل بن ابراهیم مدنی [ ۸ یاقوته
۱۹۹۳	ابیعقوب بن منقوس [ ۹ یاقوته
۱۹۹۳	عبد الله يسوری [ ۱۰ یاقوته
۱۹۹۴	امردی از اهل فارس [ ۱۱ یاقوته
۱۹۹۵	احمد بن اسحاق [ ۱۲ یاقوته
۱۹۹۷	السماعیل بن علی نوبختی [ ۱۳ یاقوته
۱۹۹۸	عثمان بن سعید و دیگران [ ۱۴ یاقوته
۱۹۹۹	جعفر کذاب [ ۱۵ یاقوته
۱۹۹۹	اشاره
۲۰۰۰	خبر عجب ابی فی حال جعفر الکذاب
۲۰۰۱	والده ماجده آن جناب [ ۱۶ یاقوته
۲۰۰۳	المعتمد عباسی [ ۱۷ یاقوته
۲۰۰۳	اشاره
۲۰۰۶	ادیدن اطرافیان خلیفه [
۲۰۰۸	علت خفای حمل [
۲۰۱۲	ملخص مقام
۲۰۱۴	عقبرته دؤم [تشرف در زمان غیبت صغری [
۲۰۱۴	اشاره
۲۰۱۴	ابو الادیان خادم [ ۱ یاقوته
۲۰۱۷	ازدی [ ۲ یاقوته
۲۰۱۸	ازهری [ ۳ یاقوته
۲۰۱۸	جماعتی از قم و جبال [ ۴ یاقوته
۲۰۲۱	ابو الوجنا [ ۵ یاقوته
۲۰۲۱	امحمد بن عبد الله قمی [ ۶ یاقوته
۲۰۲۴	غانم هندی [ ۷ یاقوته
۲۰۲۸	اعیسی بن مهدی جوهری [ ۸ یاقوته
۲۰۳۱	احسن بن وجنا [ ۹ یاقوته
۲۰۳۲	ابو سعید کابلی [ ۱۰ یاقوته
۲۰۳۲	اشاره
۲۰۳۳	ابو علی بن احمد محمودی [
۲۰۳۶	عقبرته سؤم [تشرف در غیبت صغری [
۲۰۳۶	اشاره
۲۰۳۶	امردی از مداین [ ۱ یاقوته
۲۰۳۷	ابراهم بن محمد بن احمد انصاری [ ۲ یاقوته
۲۰۴۰	ابیعقوب بن یوسف اصفهانی [ ۳ یاقوته
۲۰۴۰	اشاره
۲۰۴۴	ارفعه صلوات [
۲۰۴۶	امردی از اولاد عباس [ ۴ یاقوته
۲۰۴۷	انسیم ملازم خلیفه عباسی [ ۵ یاقوته



عقبرته چهارم [نواب اربعه ]	۲۰۵۰
اشاره	۲۰۵۰
مسند اژل در بيان حالات نواب خاصه اربعه آن بزرگوار است.	۲۰۵۲
اشاره	۲۰۵۲
عیش رغید فی احوال عثمان بن سعید رحمه الله [عثمان بن سعید] ۱ یاقوته	۲۰۵۳
نفس الزحمن فی احوال محمّد بن عثمان [محمد بن عثمان] ۲ یاقوته	۲۰۵۷
بيان مشرق کالیبح فی احوال حسین بن روح [حسین بن روح نوبختی] ۳ یاقوته	۲۰۶۳
صحنه حلواء سکزی فی احوال علی بن محمّد السّمزی [علی بن محمد سمزی] ۴ یاقوته	۲۰۷۷
مسند دوم [کارکنان خاصه نواب اربعه ]	۲۰۸۲
اشاره	۲۰۸۲
[محمد بن احمد] ۱ یاقوته	۲۰۸۲
[محمد بن علی] ۲ یاقوته	۲۰۸۳
[محمد بن احمد رجوجی] ۳ یاقوته	۲۰۸۶
[محمد بن جعفر اسدی] ۴ یاقوته	۲۰۸۸
[مادر امام حسن عسکری (ع)] ۵ یاقوته	۲۰۹۰
[ناثر بالله بن مهدی حسینی جلی] ۶ یاقوته	۲۰۹۲
[حسن بن قاسم بن العلا] ۷ یاقوته	۲۰۹۴
[محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی] ۸ یاقوته	۲۰۹۸
[محمد بن صالح همدانی] ۹ یاقوته	۲۱۰۰
[محمد بن حفص عمری] ۱۰ یاقوته	۲۱۰۱
اشاره	۲۱۰۱
تذکیر فی معنی التفسیر	۲۱۰۲
[آنشرف یافتگان دیگر]	۲۱۰۳
حفله اخری بالرؤیه اخری	۲۱۳۵
مسند سؤم [مذعیان بایت و سفارت]	۲۱۴۲
اشاره	۲۱۴۲
[ابو محمد حسن شریعی] ۱ یاقوته	۲۱۴۲
[محمد بن نصیر نمیری] ۲ یاقوته	۲۱۴۳
[احمد بن هلال کرخی] ۳ یاقوته	۲۱۴۴
[ابو ظاهر محمد بن علی] ۴ یاقوته	۲۱۴۵
[امنصور حنّاج] ۵ یاقوته	۲۱۴۶
اشاره	۲۱۴۶
سراج وهاج لکشف حیل الحنّاج	۲۱۵۱
[اشلمغانی] ۶ یاقوته	۲۱۶۱
[ابو بکر بغدادی] ۷ یاقوته	۲۱۶۶
[ابو دلف] ۸ یاقوته	۲۱۶۸
[طوایف مدّعی نیابت]	۲۱۶۹
اشاره	۲۱۶۹
[شیخیه]	۲۱۶۹
[بابیه]	۲۱۸۴
[صوفیه]	۲۱۸۶

عقبرته پنجم [تشرف یافتگان در غیبت کبری ]	۲۱۹۸
اشاره	۲۱۹۸
ابن هشام   ۱ یاقوته	۲۱۹۸
اسماعیل بن حسن هرقلی   ۲ یاقوته	۲۲۰۱
امردی صالح از امامیه   ۳ یاقوته	۲۲۰۹
اشاره	۲۲۰۹
تنبيه رجالى	۲۲۱۰
اسيد عطوه حسنى   ۴ یاقوته	۲۲۱۱
امحمد بن ابی الرواد رواسی   ۵ یاقوته	۲۲۱۲
اغازی صفینی   ۶ یاقوته	۲۲۱۳
اخواهرزاده ابو بکر نخالی   ۷ یاقوته	۲۲۱۴
اعلامه حلی   ۸ یاقوته	۲۲۱۶
اشاره	۲۲۱۶
طریفه	۲۲۲۲
تتميم فيه تخجيل لمعانيد ذميم	۲۲۲۳
امقدس اردبیلی   ۹ یاقوته	۲۲۲۶
اشاره	۲۲۲۶
احوال مقدس اردبیلی	۲۲۲۸
اشاره	۲۲۲۸
زهد	۲۲۲۹
ورع	۲۲۲۹
تقوى	۲۲۳۰
مكاتبه	۲۲۳۱
مباحثه	۲۲۳۱
كرامه	۲۲۳۲
عَلَه	۲۲۳۳
اوجه تسميه اردبيل	۲۲۳۴
احوال مير عَلام و مسجد حنانه	۲۲۳۵
اشاره	۲۲۳۵
اسطن حنانه	۲۲۳۶
موعظتان	۲۲۳۸
موحشه	۲۲۳۹
مسجد حنانه   رجوع الى ماسبق	۲۲۳۹
اعلامه بحر العلوم   ۱۰ یاقوته	۲۲۴۱
اعلامه بحر العلوم   ۱۱ یاقوته	۲۲۴۲
اشاره	۲۲۴۲
اكرامات علامه بحر العلوم	۲۲۴۳
الهامات سيد بحر العلوم	۲۲۵۵
حكايه للسيد العلّامه فيها هدايه لعالم من العالَمه	۲۲۵۶
كشف لبعض الأخبار مؤيد واقع في زمان حيوة السيد	۲۲۵۷
ختم كلام فيه ذكر منام	۲۲۵۹

۲۲۶۰	اسید باقر قزوینی   ۱۲ یاقوته
۲۲۶۱	اشیخ ابراهیم قطیفی   ۱۳ یاقوته
۲۲۶۲	اشیخ مرتضی انصاری   ۱۴ یاقوته
۲۲۶۲	اشاره
۲۲۶۳	[کرلمات شیخ مرتضی انصاری
۲۲۶۳	اشاره
۲۲۶۴	کرامت اول
۲۲۶۵	کرامت دوم
۲۲۶۷	کرامت سوم
۲۲۶۸	کرامت چهارم
۲۲۶۹	کرامت پنجم
۲۲۷۱	امؤمنه ای از آمل   ۱۵ یاقوته
۲۲۷۵	امنا ابو القاسم قندهاری   ۱۶ یاقوته
۲۲۷۸	اشیخ علی حلاوی   ۱۷ یاقوته
۲۲۷۸	اشاره
۲۲۸۱	[مقامات مربوط به حضرت
۲۲۸۴	اشیخ حسن عراقی   ۱۸ یاقوته
۲۲۸۶	امحمد علی نساج دزفولی   ۱۹ یاقوته
۲۲۸۹	اجعفر نعل بند اصفهانی   ۲۰ یاقوته
۲۲۹۳	انشرف یافتگان دیگر
۲۳۰۴	عقبرته ششم [انشرف یافتگان در غیبت کبری
۲۳۰۴	اشاره
۲۳۰۴	اعلی بن محمد شوشتری   ۱ یاقوته
۲۳۰۶	امرد بدوی   ۲ یاقوته
۲۳۰۸	امرد مفلوج کلشانی   ۳ یاقوته
۲۳۱۰	امیرزا محمد استرآبادی   ۴ یاقوته
۲۳۱۰	امرد بغدادی   ۵ یاقوته
۲۳۱۴	امردی از بحرین   ۶ یاقوته
۲۳۱۵	اخادم مسجد کوفه   ۷ یاقوته
۲۳۱۵	امحمد بن ابی القاسم حاسمی   ۸ یاقوته
۲۳۱۵	اشاره
۲۳۱۸	نظیره
۲۳۱۹	اشهید ثانی   ۹ یاقوته
۲۳۲۰	امرد دلاک   ۱۰ یاقوته
۲۳۲۲	اسید محمد هندی   ۱۱ یاقوته
۲۳۲۴	اسید باقر اصفهانی   ۱۲ یاقوته
۲۳۲۵	اكتابفروشی بهیهانی   ۱۳ یاقوته
۲۳۲۷	املا قاسم رشتی تهرانی   ۱۴ یاقوته
۲۳۳۳	اسید مهدی قزوینی   ۱۵ یاقوته
۲۳۳۵	اسید مهدی قزوینی   ۱۶ یاقوته
۲۳۳۹	اسید مهدی قزوینی   ۱۷ یاقوته

۲۳۴۱	اسید مهدی قزوینی [ ۱۸ یاقوته
۲۳۴۱	اشاره
۲۳۴۵	شرح حال سید مهدی قزوینی [
۲۳۴۷	رجوع إلى ما سبق
۲۳۴۹	اسید باقر قزوینی [ ۱۹ یاقوته
۲۳۴۹	اشاره
۲۳۵۲	احوال سید باقر قزوینی [
۲۳۵۶	اسید محمد فرزند سید عباس [ ۲۰ یاقوته
۲۳۵۸	علامه حلی [ ۲۱ یاقوته
۲۳۶۰	علامه بحر العلوم [ ۲۲ یاقوته
۲۳۶۰	اشاره
۲۳۶۲	احوال میرزای قمی [
۲۳۶۵	ابراذر کلیددار روضه عسکریه [ ۲۳ یاقوته
۲۳۶۷	املا فتح علی سلطان آبادی [ ۲۴ یاقوته
۲۳۶۸	امیر سید علی سدهی اصفهانی [ ۲۵ یاقوته
۲۳۶۸	اسید جواد خراسانی اصفهانی [ ۲۶ یاقوته
۲۳۶۹	املا هاشم سدهی اصفهانی [ ۲۷ یاقوته
۲۳۷۲	املا هاشم صلواتی [ ۲۸ یاقوته
۲۳۷۴	احیدر علی مدرّس اصفهانی [ ۲۹ یاقوته
۲۳۷۷	اناجر اصفهانی [ ۳۰ یاقوته
۲۳۸۰	اناجر دیگری از اصفهان [ ۳۱ یاقوته
۲۳۸۰	اشاره
۲۳۸۳	چند حکایت [
۲۳۸۷	آقا جمال اصفهانی [ ۳۲ یاقوته
۲۳۸۸	آقا سید مرتضی نجفی [ ۳۳ یاقوته
۲۳۸۹	اکلیددار حرم عسکرین [ ۳۴ یاقوته
۲۳۹۲	ازبارت نامه خوانی از سامرا [ ۳۵ یاقوته
۲۳۹۲	اشاره
۲۳۹۳	احوالات شیخ جعفر عرب [
۲۳۹۴	کلام خال عن العتب فیه ذکر کرامه للشیخ جعفر العرب
۲۳۹۵	ازین الدین علی بن یونس عاملی [ ۳۶ یاقوته
۲۳۹۵	اشاره
۲۳۹۶	اشارتان
۲۳۹۷	آنعبین امام از جانب پروردگار عزّ و جلّ [
۲۴۰۰	املا محمود عراقی [ ۳۷ یاقوته
۲۴۰۴	احاج ملا محمد جعفر تهرانی [ ۳۸ یاقوته
۲۴۰۶	آبو محمود دعلجی [ ۳۹ یاقوته
۲۴۰۸	امردی روستایی [ ۴۰ یاقوته
۲۴۰۸	اشاره
۲۴۰۹	رفع خطا در فتوا [
۲۴۱۱	جلد ۶

عقبرته هفتم [تشرف به نحو خارق عادت ]	۲۴۱۱
اشاره	۲۴۱۱
[یکی از علمای نجف ] ۱ یاقوته	۲۴۱۱
[شیخ محمد طاهر نجفی ] ۲ یاقوته	۲۴۱۳
[حاج علی بغدادی ] ۳ یاقوته	۲۴۱۶
اشاره	۲۴۱۶
[ادو نکته ] [یکی دلیل تعیین نمودن زیارت امین الله توسط آن بزرگوارو دیگری در خبری که در زیارت ابی عبدالله در شب جمعه وارد شده ]	۲۴۲۶
[سید احمد رشتی ] ۴ یاقوته	۲۴۲۸
اشاره	۲۴۲۸
[چند نکته ]	۲۴۳۱
[ارشد همدانی حاسب ] ۵ یاقوته	۲۴۳۴
[ارشیق مادرانی ] ۶ یاقوته	۲۴۳۶
[یوسف بن احمد بن جعفری ] ۷ یاقوته	۲۴۳۷
[اباسشوی کوفی ] ۸ یاقوته	۲۴۳۸
[اعلی بن مهزیار اهوازی ] ۹ یاقوته	۲۴۴۰
[شیخ باقر کاظمی ] ۱۰ یاقوته	۲۴۴۵
[مردی در کنار دریا] ۱۱ یاقوته	۲۴۴۶
[ناظر سید بحر العلوم ] ۱۲ یاقوته	۲۴۴۹
[مردی تاجر] ۱۳ یاقوته	۲۴۵۰
[اسبزی فروش اهل نجف ] ۱۴ یاقوته	۲۴۵۳
[مرد نصرانی ] ۱۵ یاقوته	۲۴۵۶
[اعلی بن فاضل مازندرانی ] ۱۶ یاقوته	۲۴۶۸
اشاره	۲۴۶۸
[پاسخ چند شبهه ]	۲۴۸۰
تنظیر [نظیر این دو موضع محفوظ بودن وادی طلاست که در ثبت است ]	۲۴۹۶
تأیید لما ذکر و تشیید لما سطر	۲۴۹۷
[عطار بصرای ] ۱۷ یاقوته	۲۴۹۹
اشاره	۲۴۹۹
موضع [قرب به خدا و اولیای خدا، منوط به بعد از دنیا و علایق آن است ]	۲۵۰۲
تنبیه [مناط محبت دنیا و علاقه نداشتن کثرت مال و منال است بلکه مناط تعلّق خواطر و عقد، قلب است ]	۲۵۰۳
[حکایت واعظ قزوینی ]	۲۵۰۳
[علامه سید بحر العلوم ] ۱۸ یاقوته	۲۵۰۴
[جولای دزفولی ] ۱۹ یاقوته	۲۵۰۵
[اسلمان جدید الاسلام ارومی ] ۲۰ یاقوته	۲۵۰۸
[امولا عبد الحمید قزوینی ] ۲۱ یاقوته	۲۵۱۵
[سید محمد علی عراقی کرهرودی ] ۲۲ یاقوته	۲۵۱۹
[یکی از زوار امام رضا (ع)] ۲۳ یاقوته	۲۵۲۱
اشاره	۲۵۲۱
[حکایتی از کتاب دار السلام ]	۲۵۲۴
[سید محمد جیل عاملی ] ۲۴ یاقوته	۲۵۲۷
[امیر اسحاق استرآبادی ] ۲۵ یاقوته	۲۵۲۹

.....[حسن بن مثله جمکرانی | ۲۶ یاقوته

.....اشاره

.....فائده [نقلی از کتاب تاریخ قم درباره جمکران |

.....[ابو سوره کوفی | ۲۷ یاقوته

.....[اسید محمد قطیعی | ۲۸ یاقوته

.....[اشیخ حسین آل رحیم | ۲۹ یاقوته

.....[اشیخ محمد صالح بارفروش | ۳۰ یاقوته

.....[عبقرته هشتم [وقوف یافتگان به اثری از آثار آن جناب |

.....اشاره

.....[اسید بن طلوس (ره) | ۱ یاقوته

.....[اسید بن طلوس (ره) | ۲ یاقوته

.....[خانواده حسین مدلل | ۳ یاقوته

.....[ازن کور و شقای وی | ۴ یاقوته

.....[اسید مرتضی نجفی | ۵ یاقوته

.....[انور آن جناب در سرداب مقدس | ۶ یاقوته

.....[حاجی ملا علی تهرانی | ۷ یاقوته

.....[اهل سامرا] ۸ یاقوته

.....اشاره

.....[معجزه ای از حضرت هادی (ع)]

.....[امردی از مصر] ۹ یاقوته

.....[ابو الحسن عمری | ۱۰ یاقوته

.....[ابی الحسن حسینی | ۱۱ یاقوته

.....[امحمد بن مهزیار] ۱۲ یاقوته

.....[امحمد بن صالح | ۱۳ یاقوته

.....[احسن بن فضیل یمانی | ۱۴ یاقوته

.....[ادیدن خط مبارک آن حضرت | ۱۵ یاقوته

.....[امرداس بن علی | ۱۶ یاقوته

.....[ابو طالب مصری | ۱۷ یاقوته

.....[امردی از اهل بلخ | ۱۸ یاقوته

.....[ادیدن خط مبارک آن سرور | ۱۹ یاقوته

.....[اقاسم بن علای همدانی | ۲۰ یاقوته

.....[امحمد بن حسن بن عبد الحمید] ۲۱ یاقوته

.....[امحمد بن محمد قصری | ۲۲ یاقوته

.....[ادو مرد از مصر] ۲۳ یاقوته

.....[اعلی بن حسن یمانی | ۲۴ یاقوته

.....اشاره

.....[تنبیه [بدان بنابر مفاد هر دو خبر، وفات احمد بن اسحاق در حلوان واقع شده |

.....[آداستانی از زمان عمر]

.....اشاره

.....[اشاره [علت و دلیل ذکر این داستان |

.....[امحمد بن شانان | ۲۵ یاقوته

۲۵۸۱	احمد بن حسن کاتب   ۲۶ یاقوته
۲۵۸۲	ابی جعفر و تزویج مخفیانه   ۲۷ یاقوته
۲۵۸۲	اوارث میت   ۲۸ یاقوته
۲۵۸۳	اعازم سفر سامرا   ۲۹ یاقوته
۲۵۸۳	امحمد بن احمد   ۳۰ یاقوته
۲۵۸۳	ا خادم شخصی به نام غنیف   ۳۱ یاقوته
۲۵۸۴	اعلی بن محمد صیمری   ۳۲ یاقوته
۲۵۸۴	ابرید غلام احمد بن الحسن   ۳۳ یاقوته
۲۵۸۶	اعلی بن بابویه   ۳۴ یاقوته
۲۵۸۶	اعلی بن محمد بن شانان   ۳۵ یاقوته
۲۵۸۷	اعلی بن محمد سمری   ۳۶ یاقوته
۲۵۸۸	امحمد بن ابراهیم بن مهزیار   ۳۷ یاقوته
۲۵۸۹	اقاسم بن علاء   ۳۸ یاقوته
۲۵۹۳	ابو غالب زراری   ۳۹ یاقوته
۲۵۹۴	امحمد بن حصین کاتب   ۴۰ یاقوته
۲۵۹۵	امسرور طبایح   ۴۱ یاقوته
۲۵۹۶	احمد بن ابی روح   ۴۲ یاقوته
۲۵۹۸	احمد بن ابی روح   ۴۳ یاقوته
۲۵۹۹	ابو الحسین اسدی   ۴۴ یاقوته
۲۶۰۰	امحمد بن صالح   ۴۵ یاقوته
۲۶۰۱	اجعفر بن محمد بن عمر   ۴۶ یاقوته
۲۶۰۲	امحمد بن یوسف ساسی   ۴۷ یاقوته
۲۶۰۲	ابو العباس احمد بن خضر   ۴۸ یاقوته
۲۶۰۳	اعلی بن بابویه   ۴۹ یاقوته
۲۶۰۳	امحمد بن جعفر   ۵۰ یاقوته
۲۶۰۴	اقاسم بن علاء   ۵۱ یاقوته
۲۶۰۵	اشیخ مفید   ۵۲ یاقوته
۲۶۰۵	اشیخ مفید   ۵۳ یاقوته
۲۶۰۵	اشاره
۲۶۰۶	انقلی از نجم ثاقب   ادر ذیل این دو توفیق
۲۶۰۸	اخطأ آن سرور بر قبر شیخ مفید   ۵۴ یاقوته
۲۶۰۹	ابو محمد ثمالی   ۵۵ یاقوته
۲۶۰۹	اتوقیعی دربارہ احمد بن عبد العزیز   ۵۶ یاقوته
۲۶۰۹	احسن نصر   ۵۷ یاقوته
۲۶۱۱	اشنیدن صوت آن بزرگوار   ۵۸ یاقوته
۲۶۱۱	اشیخ باقر بن شیخ هادی   ۵۹ یاقوته
۲۶۱۳	اسید حسن صدر کاظمینی   ۶۰ یاقوته
۲۶۱۵	عبریه نهم اشرف در رؤیا
۲۶۱۵	اشاره
۲۶۱۵	املا محمد تقی مجلسی   ۱ یاقوته
۲۶۱۷	ا خواب سجاده چی آقای بهبهانی   ۲ یاقوته

۲۶۱۹	ازنی به نام ملکه [ ۳ یاقوته
۲۶۲۲	احاجی محمد رازی [ ۴ یاقوته
۲۶۲۴	اهم درس شیخ حز عاملی [ ۵ یاقوته
۲۶۲۵	اشیخ حز عاملی [ ۶ یاقوته
۲۶۲۶	امصطفی الحمود [ ۷ یاقوته
۲۶۲۶	ابعضی از صلحا [ ۸ یاقوته
۲۶۲۷	اخواجه نصیر طوسی [ ۹ یاقوته
۲۶۳۰	اعالم معاصر عراقی [ ۱۰ یاقوته
۲۶۳۱	اخواهی دیگر از مرحوم عراقی [ ۱۱ یاقوته
۲۶۳۲	املاحمد حسن قزوینی [ ۱۲ یاقوته
۲۶۳۳	امیرزا محمد حسین نایینی [ ۱۳ یاقوته
۲۶۳۷	امحمود فارسی [ ۱۴ یاقوته
۲۶۴۵	اسید رضی الدین اوی [ ۱۵ یاقوته
۲۶۴۷	اعلوی مصری [ ۱۶ یاقوته
۲۶۴۹	امریضی از کریلا [ ۱۷ یاقوته
۲۶۵۰	اشیخ علی مکی [ ۱۸ یاقوته
۲۶۵۱	امیرزا محمد علی قزوینی [ ۱۹ یاقوته
۲۶۵۳	ایکی از مشایخ قم [ ۲۰ یاقوته
۲۶۵۵	امردی از زمان ابن طلوس [ ۲۱ یاقوته
۲۶۵۶	امنصور بن صالحان [ ۲۲ یاقوته
۲۶۵۹	امحمد بن ابی اللیث [ ۲۳ یاقوته
۲۶۶۰	املا زین العابدین سلماسی [ ۲۴ یاقوته
۲۶۶۲	اشیخ حز عاملی [ ۲۵ یاقوته
۲۶۶۴	اعالمی از خراسان [ ۲۶ یاقوته
۲۶۶۵	امؤلف دمعہ الساکیه [ ۲۷ یاقوته
۲۶۷۱	ابو الوفای شیرازی [ ۲۸ یاقوته
۲۶۷۳	املا محمد صادق عراقی [ ۲۹ یاقوته
۲۶۷۵	اشیخ ابراهیم وحشی اعمی [ ۳۰ یاقوته
۲۶۷۶	اگفتاری در زمینه رؤیا]
۲۶۷۶	اشاره
۲۶۷۸	اعمال مخصوص [
۲۶۸۱	و رؤیه الامام فی المنام لدرک ما یقصد من مرام
۲۶۸۵	عبقریه دهم [تشرف نزد ملازمان حضرت [
۲۶۸۵	اشاره
۲۶۸۵	انشرف زنی نزد حسین بن روح [ ۱ یاقوته
۲۶۸۶	انشرف ابو علی بغدادی خدمت حسین بن روح [ ۲ یاقوته
۲۶۸۶	انشرف مردی استر[بادی خدمت غلام حضرت [ ۳ یاقوته
۲۶۸۷	انشرف جعفر بن احمد نزد محمد بن عثمان [ ۴ یاقوته
۲۶۸۸	انشرف صیرفی نزد حسین بن روح [ ۵ یاقوته
۲۶۸۹	انشرف سرور اهواز خدمت حسین بن روح [ ۶ یاقوته
۲۶۹۰	انشرف حسین بن علی قمی خدمت حسین بن روح [ ۷ یاقوته



۲۶۹۱	انشرف مردی قمی خدمت حسین بن روح [ ۸ یاقوته
۲۶۹۱	ادعای سید بن طاووس [ ۹ یاقوته
۲۶۹۲	انشرف خدمت یکی از ملازمان حضرت [ ۱۰ یاقوته
۲۶۹۳	انشرف خدمت ابی جعفر عمری [ ۱۱ یاقوته
۲۶۹۴	انشرف خدمت غلام حسین بن روح [ ۱۲ یاقوته
۲۶۹۷	انشرف زن اوی خدمت حسین بن روح [ ۱۳ یاقوته
۲۶۹۸	انشرف محمد بن اسود خدمت عمری [ ۱۴ یاقوته
۲۶۹۹	انشرف ابن خلف خدمت وکیل آن حضرت [ ۱۵ یاقوته
۲۷۰۰	انشرف ابی حابس خدمت حسین بن روح [ ۱۶ یاقوته
۲۷۰۱	انشرف ابو محمد وجنابی خدمت ملازم حضرت [ ۱۷ یاقوته
۲۷۰۱	انشرف حسن بن فضل یمانی خدمت ملازم حضرت [ ۱۸ یاقوته
۲۷۰۲	انشرف ابن مهزیار خدمت ملازمان حضرت [ ۱۹ یاقوته
۲۷۰۳	انشرف ابن جنید واسطی خدمت غلام حضرت [ ۲۰ یاقوته
۲۷۰۳	انشرف ابن جرجانی خدمت وکیل حضرت [ ۲۱ یاقوته
۲۷۰۴	انشرف دینوری خدمت وکیل حضرت [ ۲۲ یاقوته
۲۷۰۹	انشرف تاجری خدمت ملازم حضرت [ ۲۳ یاقوته
۲۷۱۱	ایمائی از حضرت برای ابن طاووس [ ۲۴ یاقوته
۲۷۱۱	اشاره
۲۷۱۸	اشاره [بیان علت ممنوع شدن سید بن طاووس رحمه الله از نماز شب ]
۲۷۱۹	نکته رجائیه [توضیح در مورد ابن فهد]
۲۷۱۹	انشرف شیخ زبیده خدمت ملازم حضرت [ ۲۵ یاقوته
۲۷۱۹	اشاره
۲۷۲۰	تذنیب فی نقد عجیب [اداستانی از یکی از سلاطین فرنگ ]
۲۷۲۲	تنویر فی نظیر؛ [اداستانی نظیر داستان قبل ]
۲۷۲۳	عقبریه یازدهم [متوسلین به حضرت ]
۲۷۲۳	اشاره
۲۷۲۳	اوزام بن ابی فراس [ ۱ یاقوته
۲۷۲۴	ادر راه مانده [ ۲ یاقوته
۲۷۲۵	اتوسل منقطع از طریق [ ۳ یاقوته
۲۷۲۵	اشاره
۲۷۲۶	تنبیه رجالی [توضیح در مورد سید علیخان ]
۲۷۲۷	اتوسل ملافاقر بهیبهانی [ ۴ یاقوته
۲۷۲۸	اتوسل محمد مهدی تاجر به آن بزرگوار[ ۵ یاقوته
۲۷۲۹	اتوسل یاقوت دهقان حلی [ ۶ یاقوته
۲۷۳۲	اتوسل ابو راجح حقامی [ ۷ یاقوته
۲۷۳۴	اتوسل مادر عثمان [ ۸ یاقوته
۲۷۳۶	اتوسل نجم الدین زهدری [ ۹ یاقوته
۲۷۳۷	اتوسل محمد بن عیسی بحرینی [ ۱۰ یاقوته
۲۷۳۷	اشاره
۲۷۴۲	اذکر بعض جمادات منقوش [ ]
۲۷۴۲	اشاره

مورد اول [شیخ ابو الفتح محمد بن علی الکراجکی در کتاب مستطاب کثر الفوائد به اسناد خود از زهری روایت می نماید]	۲۷۴۴
مورد دوم [عَلَّامَه مجلسی رحمه الله در جلد ششم بحار الانوار از زید بن علی از آباء گرام خود روایت نموده ]	۲۷۴۵
اشاره	۲۷۴۵
روایه شاهدۀ لَرْدَ الْأَعْمَال بلا و لایه	۲۷۴۶
مورد سوم [مَقْدِسِ اَرْدِیَبِی در کتاب حدیقه الشیعه از کتاب خراج راوندی و او به اسناد خود از محمد بن سنان روایت نموده ]	۲۷۴۷
آنوسل مادر اسماعیل خان نوایی [ ۱۱ یاقوته	۲۷۴۸
آنوسل سید طالقانی [ ۱۲ یاقوته	۲۷۵۱
آنوسل عباسعلی اصفهانی [ ۱۳ یاقوته	۲۷۵۴
آنوسل مرد اصفهانی [ ۱۴ یاقوته	۲۷۵۴
آنوسل سید رضا اصفهانی [ ۱۵ یاقوته	۲۷۵۵
آنوسل شیخ علی یزدی حایری [ ۱۶ یاقوته	۲۷۵۵
آنوسل میرزا ابراهیم شیرازی [ ۱۷ یاقوته	۲۷۵۷
آنوسل مشهدی علی اکبر تهرانی [ ۱۸ یاقوته	۲۷۵۹
آنوسل خادم مسجد جمکران [ ۱۹ یاقوته	۲۷۶۱
آنوسل یکی از سادات معقر [ ۲۰ یاقوته	۲۷۶۳
اشاره	۲۷۶۳
[عذر دخول بعضی از حکایات ]	۲۷۶۶
انجات خانواده سید رضا دزفولی [ ۲۱ یاقوته	۲۷۷۲
آنوسل میرزا عبد الرزاق حائری [ ۲۲ یاقوته	۲۷۷۴
آنوسل مؤلف کتاب [ ۲۳ یاقوته	۲۷۷۷
آنوسل سید علی تبریزی [ ۲۴ یاقوته	۲۷۷۹
عقبرته دوازدهم [جواب مدعیان مشاهده ]	۲۷۸۱
اشاره	۲۷۸۱
[جواب اول [ ۱ یاقوته	۲۷۸۲
[جواب دوم [ ۲ یاقوته	۲۷۸۲
[جواب سوم [ ۳ یاقوته	۲۷۸۳
[جواب چهارم [ ۴ یاقوته	۲۷۸۳
[جواب پنجم [ ۵ یاقوته	۲۷۸۴
[جواب ششم [ ۶ یاقوته	۲۷۹۱
[جوابی دیگر]	۲۷۹۲
[ایام مرتبط با حضرت ]	۲۷۹۷
جلد ۷	۲۸۰۲
اشاره	۲۸۰۲
[دیباجه]	۲۸۰۷
عقبرته اول [غیبت حضرت، امتحان بزرگ الهی]	۲۸۱۰
اشاره	۲۸۱۰
انواع [آزمایشات الهی] ۱ نجمه	۲۸۱۰
انواع [آزمایشات الهی] ۲ نجمه	۲۸۱۲
المتحان سنگین الهی [ ۳ نجمه	۲۸۱۳
[وای بر طغیان کاران عرب] ۴ نجمه	۲۸۱۵
[عدم ایمان بدون فتنه] ۵ نجمه	۲۸۱۷

۲۸۱۷	.....	اشاره
۲۸۱۸	.....	آنشیه مؤمنان به زنبور عسل
۲۸۲۰	.....	احزن امام صادق (ع) ۶ نجمه
۲۸۲۰	.....	اشاره
۲۸۲۱	.....	اطول غیبت و ارتداد
۲۸۲۲	.....	اطول عمر نوح (ع)
۲۸۲۴	.....	عقرته دوم [منع تعیین وقت ظهور]
۲۸۲۴	.....	اشاره
۲۸۲۴	.....	تعیین کنندگان وقت دروغگویند ۱ نجمه
۲۸۲۷	.....	تاخیر ظهور ۲ نجمه
۲۸۳۰	.....	تکذیب تعیین کنندگان وقت ۳ نجمه
۲۸۳۲	.....	اعلام زمان ظهور ۴ نجمه
۲۸۳۴	.....	ابتدا در زمان ظهور ۵ نجمه
۲۸۳۶	.....	امصلحت تغییر وقت ظهور
۲۸۳۷	.....	[چند نمونه از توقیت]
۲۸۵۶	.....	فائده مهمه و للخاتمه تنقه
۲۸۵۶	.....	اشاره
۲۸۵۸	.....	و عن الشيخ الكبير عبد الرحمن البساطي:
۲۸۶۱	.....	و عن ابو هلال المصري استاد محیی الدین:
۲۸۶۱	.....	و نقل ايضا، عن الشيخ محیی الدین فی العلام:
۲۸۶۴	.....	عقرته سوم [پاداش منتظران ظهور]
۲۸۶۴	.....	اشاره
۲۸۶۴	.....	انتظار فرج بهترین اعمال ۱ نجمه
۲۸۶۴	.....	اشاره
۲۸۶۵	.....	انصیحت پیامبر (ص) به حجاج
۲۸۶۷	.....	مؤمنان آخر الزمان، برادران پیامبر (ص) ۲ نجمه
۲۸۶۷	.....	اشاره
۲۸۶۸	.....	[متقیان، مؤمنان به غیب]
۲۸۷۰	.....	[عبودیت و انحصار اطاعت] ۳ نجمه
۲۸۷۰	.....	اشاره
۲۸۷۱	.....	[پاداش جهادگران]
۲۸۷۲	.....	[دولت باطل، امام مستور] ۴ نجمه
۲۸۷۴	.....	[انتظار فرج، امتثال امر خدا] ۵ نجمه
۲۸۷۶	.....	[فضیلت قوم آخر الزمان] ۶ نجمه
۲۸۷۸	.....	[بیان انتظار فرج] ۷ نجمه
۲۸۸۱	.....	[ایام ظهور و فترت در آن] ۸ نجمه
۲۸۸۴	.....	[خروج سفیانی] ۹ نجمه
۲۸۸۷	.....	[نجات صابران ظهور] ۱۰ نجمه
۲۸۸۸	.....	[هلاک شتاب کنندگان ظهور] ۱۱ نجمه
۲۸۹۰	.....	[زمان ظهور در روایت امام باقر (ع)] ۱۲ نجمه
۲۸۹۰	.....	اشاره

۲۸۹۲	..... [روایتی از امام صادق (ع)]
۲۸۹۴	..... [شناخت امام و مرگ جاهلیت]
۲۸۹۴	..... [غیبت قائم- عجل الله تعالی فرجه- و امتحان الهی]
۲۸۹۶	..... [حکمت ترک توقیت ظهور]
۲۸۹۸	..... [افواید انتظار فرج]
۲۹۰۲	..... عبقریه چهارم [وظایف مؤمنان در زمان غیبت]
۲۹۰۲	..... اشاره
۲۹۰۲	..... [تکالیف منتظران امام عصر- عجل الله تعالی فرجه-] ۱ نجمه
۲۹۰۲	..... اشاره
۲۹۰۹	..... [حزن امام صادق (ع)]
۲۹۱۱	..... [ادولت حق و انتظار فرج] ۲ نجمه
۲۹۱۱	..... [ادعا برای امام زمان - عجل الله تعالی فرجه-] ۳ نجمه
۲۹۱۴	..... [اصدقه برای وجود امام عصر- عجل الله تعالی فرجه-] ۴ نجمه
۲۹۱۶	..... [احرام به نیابت امام عصر- عجل الله تعالی فرجه-] ۵ نجمه
۲۹۱۷	..... [تعظیم شنیدن اسم مبارک] ۶ نجمه
۲۹۱۸	..... [تضرع جهت حفظ ایمان] ۷ نجمه
۲۹۲۱	..... [استمداد از صاحب الامر- عجل الله تعالی فرجه-] ۸ نجمه
۲۹۲۱	..... اشاره
۲۹۲۳	..... [روایت حسین بن روح]
۲۹۲۴	..... [فرمایش حضرت امیر (ع) به رمیله]
۲۹۲۵	..... [رقعه استغاثه]
۲۹۲۶	..... [اجابت مضطر و امام زمان]
۲۹۲۹	..... [حضرت ولی عصر (عج) سبب حیات]
۲۹۳۰	..... [رفع هموم شیعیان]
۲۹۳۲	..... [نوشل به صاحب الزمان (عج)]
۲۹۳۴	..... [نوشل با دعای کمیل]
۲۹۳۵	..... [دعای کمیل در کلام علّامه مجلسی (ره)]
۲۹۳۸	..... عبقریه پنجم [آیات علایم ظهور]
۲۹۳۸	..... اشاره
۲۹۳۸	..... [علایم ظهور] ۱ نجمه
۲۹۴۲	..... [وقایع هنگام ظهور] ۲ نجمه
۲۹۴۳	..... اشاره
۲۹۴۳	..... [تفسیر سَأَلْ سَأَلْتُ]
۲۹۴۳	..... [بشارات تعجیل ظهور حضرت]
۲۹۴۵	..... [روایت جابر جعفی] ۳ نجمه
۲۹۴۵	..... اشاره
۲۹۴۶	..... [روایت ابن عقده از امام باقر (ع)]
۲۹۵۰	..... [علایم پیش از ظهور] ۴ نجمه
۲۹۵۰	..... اشاره
۲۹۵۲	..... [روایتی از امام صادق (ع)]
۲۹۵۴	..... عبقریه ششم [علایم عمومی ظهور]

۲۹۵۴	..... اشاره
۲۹۵۴	..... [فرمایش پیامبر (ص) به سلمان] ۱ نجمه
۲۹۵۸	..... [روایت جابر از پیامبر (ص)] ۲ نجمه
۲۹۶۰	..... [کلام پیامبر (ص) در معراج] ۳ نجمه
۲۹۶۳	..... [احوال عالمیان قبل از ظهور] ۴ نجمه
۲۹۶۵	..... [وقایع قبل از ظهور] ۵ نجمه
۲۹۶۶	..... [روایت امام باقر (ع)] ۶ نجمه
۲۹۶۷	..... [روایتی از حضرت امیر (ع)] ۷ نجمه
۲۹۶۷	..... اشاره
۲۹۶۸	..... [روایت اصغ بن نیاته]
۲۹۷۱	..... [روایت جابر از امام باقر (ع)] ۸ نجمه
۲۹۷۵	..... [روایت بحار] ۹ نجمه
۲۹۷۶	..... [خطبه بیان از امام علی (ع)] ۱۰ نجمه
۲۹۸۲	..... عبقریه هفتم [اقسام علایم ظهور]
۲۹۸۲	..... اشاره
۲۹۸۲	..... [کلام امام رضا (ع) در حوادث ظهور] ۱ نجمه
۲۹۸۲	..... اشاره
۲۹۸۳	..... [حوادث قیام قائم (عج)]
۲۹۸۴	..... [روایت بزندی از امام رضا (ع)] ۲ نجمه
۲۹۸۴	..... اشاره
۲۹۸۵	..... [بیان علّله در علامات فرج]
۲۹۸۶	..... [کلام امام صادق (ع) و علایم فرج]
۲۹۸۹	..... [اهلاکت لشکر سفیانی] ۳ نجمه
۲۹۸۹	..... اشاره
۲۹۹۰	..... [رّد ایمان در وقت ظهور]
۲۹۹۱	..... [خروج لشکر سفیانی] ۴ نجمه
۲۹۹۲	..... [خروج دجال] ۵ نجمه
۲۹۹۲	..... اشاره
۲۹۹۵	..... ذیل للخبیر بنقل معتبر
۲۹۹۶	..... [خبر ابی سعید خدری] ۶ نجمه
۲۹۹۹	..... [خبر جتاسه] ۷ نجمه
۳۰۰۳	..... [اختلاف در کیفیت خروج دجال] ۸ نجمه
۳۰۰۳	..... [افتنه های دجال] ۹ نجمه
۳۰۰۳	..... اشاره
۳۰۰۷	..... [احیای مرده توسط دجال]
۳۰۰۸	..... [اشبهات احیای مرده توسط دجال] ۱۰ نجمه
۳۰۱۱	..... [افرق معجزه و سحر] ۱۱ نجمه
۳۰۱۲	..... [افاتل دجال] ۱۲ نجمه
۳۰۱۲	..... اشاره
۳۰۱۴	..... [امحل قتل دجال]
۳۰۱۵	..... [قتل دجال به دست عیسی (ع)] ۱۳ نجمه

۳۰۱۵	اشاره
۳۰۱۶	دفع تناف به بیان واف:.....
۳۰۱۷	اوجہ تسمیہ دجال] ۱۴ نجمہ.....
۳۰۱۷	اشاره.....
۳۰۱۸	ابیان حال دجال].....
۳۰۲۰	اطلوع آفتاب از مغرب] ۱۵ نجمہ.....
۳۰۲۰	اشاره.....
۳۰۲۱	علامت قبل از خروج دجال].....
۳۰۲۳	اعلاہم ظہور در کلام حضرت امیر (ع).....
۳۰۲۴	اصیحه آسمانی] ۱۶ نجمہ.....
۳۰۲۶	اخراج مغربی] ۱۷ نجمہ.....
۳۰۲۷	اعلاہم عاقہ] ۱۸ نجمہ.....
۳۰۲۸	اعلاہم حتمیہ ظہور] ۱۹ نجمہ.....
۳۰۳۰	اعلاہم غیرحتمی ظہور] ۲۰ نجمہ.....
۳۰۳۴	اعلاہم غیر حتمیہ و خاضہ ظہور] ۲۱ نجمہ.....
۳۰۴۵	اعلاہم عامہ ظہور] ۲۲ نجمہ.....
۳۰۴۵	اشاره.....
۳۰۴۶	علامت اول: اسهل انگاری در صلوات].....
۳۰۴۶	علامت دوم: از بین رفتن مایہ امانت و سرمایہ دیانت].....
۳۰۴۶	علامت سوم: ورود غل و غش و هجو و فحش بین اهل سوق].....
۳۰۴۷	علامت چهارم: افضات و حکام زمان در تنقید، قضایا و حکومت مداہنہ نمایند].....
۳۰۴۷	علامت پنجم: اہلبیان در و ایوان و قصور بہ ذرہ علیا برافرازند].....
۳۰۴۸	علامت ششم: اخلاق از صوب صدق و صواب، بہ کذب و خطا روی آورند].....
۳۰۴۹	علامت ہفتم: اغلب آدمیان از طریق آداب و سنن سید انس و جان، تجنب و تنگب نمایند].....
۳۰۴۹	علامت ہشتم: آغنیاء جوہر نفیس دین را بہ ثمن نجس دراہم معدودات می فروشند].....
۳۰۴۹	علامت نهم: اصحاب چہل را بر ارباب فضل تقدیم کنند].....
۳۰۵۰	علامت دہم: اخلاق، خالق انام- جلّ ذکرہ- را بہ اخلاق نافرجام و اعمال بی سرائجام، عصیان ورزند].....
۳۰۵۰	علامت یازدہم: ادر سفک دماء کوشند].....
۳۰۵۱	علامت دوازدهم: اولاد در عقوق والدین کوشند].....
۳۰۵۱	علامت سیزدہم: اہلبیاری از مردم طالب غلای نرخ و خاطب عروس احتکار شوند].....
۳۰۵۲	علامت چہاردہم: اچہان روشن از ظلام ظلم تاریک شود].....
۳۰۵۳	علامت پانزدہم: اقرا قرآن مجید را بہ الحان نغز و زمزمہ بدیع خوانند].....
۳۰۵۳	علامت شانزدہم: افرقہ چہال و زمرة عوام، عقامہ های معلّم و دزاع های وسیع بیوشند].....
۳۰۵۴	علامت ہفدہم: ابعضی از اقوام بد، عہود عقود بیوع در مساجد بجا آورند].....
۳۰۵۴	علامت ہجدهم: اہردان و زنان اتواب رنگین و ملاہی اہریشمین پوشند].....
۳۰۵۴	علامت نوزدہم: اعدل و انصاف از میان مردم مرفوع گردد].....
۳۰۵۵	علامت بیستم: اہردم بر فراق مشکوحات خود، بسیار سوگند خورند].....
۳۰۵۵	علامت بیست و یکم: اہمرگ مفاجات و موت ناگہانی میان مردم شایع گردد].....
۳۰۵۵	علامت بیست و دوم: اہردم در اخذ مرابحہ و در اکل ربا کوشند].....
۳۰۵۷	علامت بیست و سوم: اہردان و زنان بہ اکل معاجین و اقراض مسقن بہ جہت تسمین بدن اقدام نمایند].....
۳۰۵۷	علامت بیست و چہارم: ارفقا با یکدیگر طریق رفق نپسندند].....

علامت بیست و پنجم: [اغلب مردمان ذلّ غریب کشند]	۳۰۵۷
علامت بیست و ششم: [در ستم کردن و دشنام دادن موعل گردند]	۳۰۵۷
علامت بیست و هفتم: [مردم خُتاع و خُتال شوند]	۳۰۵۸
علامت بیست و هشتم: [اقطار و امطار از اقطار آسمان بی وقت نازل گردد]	۳۰۵۸
علامت بیست و نهم: [اولاد در معاندت والدین کوشند]	۳۰۵۸
علامت سی ام: [ولات و ملوک، جابر و جاهل شوند]	۳۰۵۸
علامت سی و یکم: [امینان ایشان خاین شوند]	۳۰۵۹
علامت سی و دوم: [فحول الرجال در دست رتات الحجال زیون باشند]	۳۰۶۰
علامت سی و سوم: [علمای ایشان حیلۀ امور و فتنه انگیز گردند]	۳۰۶۰
علامت سی و چهارم: [سخن چینان و غفازان بسیار شوند]	۳۰۶۰
علامت سی و پنجم: [در اموال و احراز امتعه، رغبتی تمام نمایند]	۳۰۶۰
علامت سی و ششم: [مطلب علوم و متفقه، فساق و فجّار شوند]	۳۰۶۱
علامت سی و هفتم: [امتولان و مستظهران را دوست دارند]	۳۰۶۱
علامت سی و هشتم: [امتفتنان قق کلام، بسیار و فحول علمای دیندار و کبار اتقه اسلام شعار سخت، اندک گردند]	۳۰۶۲
علامت سی و نهم: [افرقه خرقه پوشان و گروه منلضضان در رقی متصوفان بسیار شوند]	۳۰۶۳
علامت چهلم: [زمره معتبدان و طایفه متبهجّدان بر طاعت، تعویل و بر عبادت خویش، اعتماد کنند]	۳۰۶۳
علامت چهل و یکم: [عالمان و حاکمان و خوانندگان قرآن، دروغ ببندازند]	۳۰۶۳
علامت چهل و دوم: [اُختانان بسیار شوند]	۳۰۶۵
علامت چهل و سوم: [مصاحف را به نقره گیرند]	۳۰۶۵
علامت چهل و چهارم: [از آیات یتنات قرآنی، محکّمات را گذاشته، در مشابهات جنگ زنند]	۳۰۶۵
علامت چهل و پنجم: [در تعمیر مدارس و مساجد کوشند، در تمهید بنیان و تشدید بنیادان میالفت نمایند]	۳۰۶۷
علامت چهل و ششم: [امتاره های رفیع برافرازند]	۳۰۶۷
علامت چهل و هفتم: [امردان و زنان مغتیه خواهند]	۳۰۶۷
علامت چهل و هشتم: [در کثرت عبید و اماء کوشند]	۳۰۶۷
علامت چهل و نهم: [زنان دف زن و قوال بسیار شوند]	۳۰۶۷
علامت پنجاهم: [بازار قماربازان رواج تمام گیرد]	۳۰۶۹
علامت پنجاه و یکم: [انعمت های خداوندی و حقوق پروردگاری را مهمل گذارند]	۳۰۶۹
علامت پنجاه و دوم: [مردم روزگار و تجار بازار، در اخذ ائمان شرط استیفا و فرط استصفا به جا آورند]	۳۰۶۹
علامت پنجاه و سه: [آشم از چشم زنان برخیزد و حیا از جبهه رتات الحجال زوال پذیرد]	۳۰۷۲
علامت پنجاه و چهارم: [امورد اخلاقی خلائق تغتیر گیرد]	۳۰۷۲
علامت پنجاه و پنجم: [آتش حسد در کانون سینه های ایشان اشتعال پذیرد]	۳۰۷۳
علامت پنجاه و ششم: [ازوجین با آن که عهود مناکحت میانشان محکم بود، با یکدیگر عقود میایست بندند]	۳۰۷۳
علامت پنجاه و هفتم: [اخلاق به مکر و خدعت برای صید مسلمانی دام کید بگسترانند]	۳۰۷۳
علامت پنجاه و هشتم: [زنان، مرد وار قدم در رکاب آرند]	۳۰۷۴
علامت پنجاه و نهم: [امردان متمکن و توانا بر مثال مخدرات آیین گیرند]	۳۰۷۴
علامت شصتم: [مردم روزگار به تخصیص تجار فجّار بازار، به بیزاری حضرت پروردگار قسم یاد کنند]	۳۰۷۴
علامت شصت و یکم: [عورات به کفایت مهتات قیام نمایند]	۳۰۷۴
علامت شصت و دوم: [امردان، از حریر و دیبا، لباس و کسوت سازند]	۳۰۷۴
علامت شصت و سوم: [اقوام آن عهد، عهدهی درست و میثاقی محکم ندارند]	۳۰۷۴
علامت شصت و چهارم: [ذکاوت بر افعال غالب گردد]	۳۰۷۵
علامت شصت و پنجم: [امردان روزگار، بر انواع فسق و فجور دلیر گردند]	۳۰۷۶

علامت شصت و ششم: [برای حطام دنیا تحصیل علم کنند]	۳۰۷۶
علامت شصت و هفتم: [حلم و بردباری از نهاد مردم رخت برینند]	۳۰۷۸
علامت شصت و هشتم: [مردان و زنان به زنا مبتلا گردند]	۳۰۷۹
علامت شصت و نهم: [اقوام آن قرن، بخیل و شحیح، ملول الطبع و مغلول الید شوند]	۳۰۷۹
علامت هفتادم: [حکام آن زمان از حکم حق رو بگردانند]	۳۰۷۹
علامت هفتاد و یکم: [آثمار اشجار اندک شود و میوه های درختان قصور گیرد]	۳۰۸۰
علامت هفتاد و دوم: [اقوام آن قرن، بر فسق و فجور اقدام نمایند]	۳۰۸۰
علامت هفتاد و سوم: [از اقطار آسمان، چندان قطار اقطار و قنطار امطار نازل گردد که منازل و مساکن به تخریب و انهدام روی آورند]	۳۰۸۰
علامت هفتاد و چهارم: [آیات و لیلی بر اقوام و اهالی به تعجیل گذرد]	۳۰۸۱
علامت هفتاد و پنجم: [سوق تجارت کساد گیرد]	۳۰۸۱
علامت هفتاد و ششم: [مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان بپردازند]	۳۰۸۱
علامت هفتاد و هفتم: [زنان قلیل الحیاء و منسوب به زنا میشوند]	۳۰۸۳
علامت هفتاد و هشتم: [اقوام آن قرن از امر به معروف و نهی از منکر باز ایستند]	۳۰۸۳
علامت هفتاد و نهم: [کسانی متکفل عمل خطیر خطابت و امامت باشند که هنوز طغیان طوفان طغولیت در بحور نخور ایشان متموج باشد]	۳۰۸۳
علامت هشتادم: [اهل عالم از عالم، جاهل، زکی و غافل طریق، توکل مسدود ساخته]	۳۰۸۳
علامت هشتاد و یکم: [اصغار اهل آخر الزمان، مکار شوند]	۳۰۸۴
علامت هشتاد و دوم: [اغریا را ذلیل دارند]	۳۰۸۴
علامت هشتاد و سوم: [مردمان عیب و غیبت کردن را عادت خود گیرند]	۳۰۸۵
علامت هشتاد و چهارم: [اعصیان و گناه امت ها انبوه گردد]	۳۰۸۶
علامت هشتاد و پنجم: [اعصیان و گناه شایع گردد و کذب و بهتان در افواه افتد]	۳۰۸۶
علامت هشتاد و ششم: [اعمار خلاق کوتاه گردد]	۳۰۸۶
علامت هشتاد و هفتم: [هر قرنی که تالی قرن دیگری باشد، یعنی از عقب آن قرن درآید، قرن اولین را لعنت و نفرین کنند]	۳۰۸۸
علامت هشتاد و هشت: [مردمان آن زمان از شدت بلا و امتحان به حال مردگان غیظه برند]	۳۰۸۸
علامت هشتاد و نهم: [بسیاری از بلاد و امصار، عرضه خراب و دمار گردند]	۳۰۸۹
[اعلایم ظهور در بیان علّامه (ره) ۲۳ نجمه	۳۰۹۳
[شدت فتنه ها در زمان ظهور ۲۴ نجمه	۳۰۹۵
اشاره	۳۰۹۵
[اشیوع بدعتها در کلام امام صادق (ع)]	۳۰۹۸
عبرته هشتم [کیفیت ظهور صاحب الامر (ع)]	۳۱۱۰
اشاره	۳۱۱۰
[روایتی از امام صادق (ع) ۱ نجمه	۳۱۱۰
اشاره	۳۱۱۰
[چند روایت از حضرت امیر (ع)]	۳۱۱۱
[داستان ذو القرنین] ۲ نجمه	۳۱۱۱
[بری بودن حضرت از آفات] ۳ نجمه	۳۱۱۲
[افرح مؤمنین در ظهور] ۴ نجمه	۳۱۱۳
[برچیدن بدعتها] ۵ نجمه	۳۱۱۴
[عدم مدارای حضرت] ۶ نجمه	۳۱۱۶
[قتل دشمنان خانواده نبوت] ۷ نجمه	۳۱۱۷
[ابی نیازی مؤمنان در زمان ظهور] ۸ نجمه	۳۱۱۷
[کیفیت ظهور صاحب الامر] ۹ نجمه	۳۱۱۸



۳۱۲۱	.....	[روایت امام صادق (ع)] ۱۰ نجمه
۳۱۲۲	.....	[اصحاب حضرت قائم (عج)] ۱۱ نجمه
۳۱۲۴	.....	[لشکر حضرت صاحب الامر] ۱۲ نجمه
۳۱۲۴	.....	اشاره
۳۱۲۶	.....	[اوقایع ظهور حضرت قائم (عج)]
۳۱۲۷	.....	[اصحاب حضرت صاحب الامر (ع)]
۳۱۴۲	.....	[ولایت مؤمنان به نیابت حضرت]
۳۱۵۰	.....	[عقیده نهم (ذکر خصایص صاحب الامر (ع)]
۳۱۵۰	.....	اشاره
۳۱۵۰	.....	[خصایص حضرت نسبت به انبیا] ۱ نجمه
۳۱۵۴	.....	[اشرافیت نسب حضرت] ۲ نجمه
۳۱۵۴	.....	اشاره
۳۱۵۴	.....	[بردن حضرت به سرافرده عرش]
۳۱۵۴	.....	[بیت الحمد]
۳۱۵۵	.....	[جمع کنیه رسول خدا و اسم حضرت]
۳۱۵۵	.....	[حرمت بردن نام حضرت]
۳۱۵۵	.....	[ختم وصایت]
۳۱۵۵	.....	[غیبت از روز ولادت]
۳۱۵۵	.....	[عدم مصاحبت با کفار]
۳۱۵۶	.....	[نبودن بیعت جابران بر گردن حضرت]
۳۱۵۷	.....	[داشتن علامتی در پشت]
۳۱۵۷	.....	[اختصاص حضرت در کتب سماویّه]
۳۱۵۷	.....	[ظهور آیات غریبه]
۳۱۵۸	.....	[ندای آسمانی به اسم حضرت]
۳۱۶۰	.....	[اقلت حرکت افلاک] ۳ نجمه
۳۱۶۰	.....	اشاره
۳۱۶۱	.....	[ظهور مصحف امیر المؤمنین (ع)]
۳۱۶۴	.....	[اسایه انداختن ابر سفید] ۴ نجمه
۳۱۶۴	.....	اشاره
۳۱۶۴	.....	[حضرت ملائکه و جن در لشکر حضرت]
۳۱۶۵	.....	[انصرفت نکردن طول روزگار]
۳۱۶۶	.....	[رفتن وحشت از میان حیوانات] ۵ نجمه
۳۱۶۶	.....	اشاره
۳۱۶۷	.....	[بودن اموات در رکاب حضرت]
۳۱۶۹	.....	[بیرون کردن گنج ها] ۶ نجمه
۳۱۷۰	.....	[افراوانی باران] ۷ نجمه
۳۱۷۳	.....	[اتکمیل عقول مردم] ۸ نجمه
۳۱۷۶	.....	[انبروی اصحاب حضرت] ۹ نجمه
۳۱۷۶	.....	اشاره
۳۱۷۶	.....	[طول عمر اصحاب]
۳۱۷۷	.....	[دوری بلایا از اصحاب]

۳۱۷۸	انبروی چهل مرد] ۱۰ نجمه
۳۱۷۹	ابی نیازی خلق از آفتاب] ۱۱ نجمه
۳۱۷۹	اشاره
۳۱۸۰	[آیت رسول خدا با حضرت]
۳۱۸۲	ازره رسول خدا] ۱۲ نجمه
۳۱۸۲	اشاره
۳۱۸۳	[همراهی ابری مخصوص]
۳۱۸۴	اترک نقیه] ۱۳ نجمه
۳۱۸۶	[وسعت سلطنت حضرت] ۱۴ نجمه
۳۱۸۸	[عدالت حضرت صاحب الامر (عج)] ۱۵ نجمه
۳۱۸۸	اشاره
۳۱۹۰	[حکم به علم امامت]
۳۱۹۱	[احکام مخصوصه حضرت] ۱۶ نجمه
۳۱۹۱	اشاره
۳۱۹۳	[اشکاری کل مراتب علوم]
۳۱۹۴	[شمشیرهای آسمانی اصحاب] ۱۷ نجمه
۳۱۹۴	اشاره
۳۱۹۴	[اطاعت حیوانات از اصحاب]
۳۱۹۵	[آدو نهر آب و شیر]
۳۱۹۵	[امتیاز حضرت در شب معراج]
۳۱۹۵	انزول عیسی بن مریم (ع)] ۱۸ نجمه
۳۱۹۵	اشاره
۳۱۹۶	اقتل دجال لعین]
۳۱۹۷	[پایان سلطنت ظالمین]
۳۱۹۸	[افضیلت ائمه (ع)]
۳۱۹۸	اشاره
۳۲۰۳	آنور آل محمد (ص)] دوم:
۳۲۰۴	[کلام حضرت امیر (ع) به کمیل]
۳۲۰۵	[روایتی از حضرت رسول (ص)]
۳۲۰۸	عبقریه دهم [اخیر زمان ظهور]
۳۲۰۸	اشاره
۳۲۰۸	[روایت امام باقر (ع)] ۱ نجمه
۳۲۰۹	[روایت امام صادق (ع)] ۲ نجمه
۳۲۱۰	[ابر مخصوص] ۳ نجمه
۳۲۱۰	اشاره
۳۲۱۱	[اخبار عیسی (ع) به ظهور قائم (ع)]
۳۲۱۲	[حدیث مفضل مفضل] ۴ نجمه
۳۲۱۲	اشاره
۳۲۱۵	[سبز شدن درخت خشک]
۳۲۱۶	حدّ عقّال فی دفع اشکال
۳۲۱۶	اشاره فیها بشاره

۳۲۱۷.....[قصاص ظالمان] ۵ نجمه

۳۲۱۷.....اشاره

۳۲۱۸.....[الزام معاصی برای ظالمین]

۳۲۱۸.....[وجه ثبوت معاصی]

۳۲۲۰.....[روایتی از بحار الانوار]

۳۲۲۲.....انتباه فی رفع اشتباه

۳۲۲۳.....[اقامه حدّ توسط قائم (ع)] ۶ نجمه

۳۲۲۳.....اشاره

۳۲۲۳.....[دلیل تأخیر حدّ تا ظهور]

۳۲۲۵.....فیناء علی ذلک المراتب

۳۲۲۶.....[قطع دست حاجیان کعبه] ۷ نجمه

۳۲۲۶.....اشاره

۳۲۲۷.....[خانه کعبه]

۳۲۳۰.....[درخواست کلید کعبه توسط رسول خدا (ص)]

۳۲۳۲.....[آنذر برای کعبه و ائمه (ع)]

۳۲۳۴.....قضیه حرّته بالتذکار رضیه لتأیید المختار

۳۲۳۴.....[بحث منّا علی و شیخ انصاری]

۳۲۳۷.....[وصیت رسول خدا (ص)] ۸ نجمه

۳۲۳۷.....اشاره

۳۲۳۸.....[روایت امام صادق (ع) و تأویل آن]

۳۲۴۰.....[روایتی از رسول خدا (ص)] ۹ نجمه

۳۲۴۰.....اشاره

۳۲۴۱.....[بیان روایت حضرت رسول (ص)]

۳۲۴۳.....انحاء الی ایماه

۳۲۴۳.....[گزارشات هنگام ظهور] ۱۰ نجمه

۳۲۴۴.....[حکم حضرت به حکم داودی] ۱۱ نجمه

۳۲۴۵.....[درخواست معجزه از حضرت] ۱۲ نجمه

۳۲۴۶.....[استعداد مؤمنان برای فهم دانش] ۱۳ نجمه

۳۲۴۷.....[تغییر بنای کعبه] ۱۴ نجمه

۳۲۴۸.....[خراب کردن قصرها و مغازه ها] ۱۵ نجمه

۳۲۴۸.....[روایتی از امام صادق (ع)] ۱۶ نجمه

۳۲۵۰.....[حدیث مفقّل] ۱۷ نجمه

۳۲۵۱.....[روایت امام صادق (ع)] ۱۸ نجمه

۳۲۵۱.....[اصحاب حضرت صاحب الامر (ع)] ۱۹ نجمه

۳۲۵۲.....جلد ۸

۳۲۵۲.....عقبرته یازدهم [مولریت انبیا در وقت ظهور]

۳۲۵۲.....اشاره

۳۲۵۲.....[اعضای موسی با حضرت] ۱ نجمه

۳۲۵۲.....اشاره

۳۲۵۵.....[ذکر معجزات عصای موسی]

۳۲۵۸.....[بیان در باب عصای موسی]

۳۲۶۲	افضیات توحید بر عصای موسی
۳۲۶۴	اعصای موسی به چهار نام
۳۲۶۵	اعصای حضرت آدم نزد حضرت ۲ نجمه
۳۲۶۵	اشاره
۳۲۶۸	انفع دست گرفتن عصا
۳۲۷۱	اروایت امام صادق (ع)
۳۲۷۱	استگ حضرت موسی (ع) نزد حضرت (عج) ۳ نجمه
۳۲۷۱	اشاره
۳۲۷۲	آبیان سنگ حضرت موسی (ع)
۳۲۷۴	تاویل علیل
۳۲۷۵	امنکرین معجزات ائمه (ع)
۳۲۷۵	استگ حضرت موسی و تکلم آن
۳۲۷۷	اخبار سنگ حضرت موسی (ع)
۳۲۷۸	آبیان قرطبی از انفجار ماء
۳۲۷۹	اشاره فیها بشاره
۳۲۷۹	کلام کالمسک فی الختام
۳۲۸۰	آتابوت سکنینه نزد حضرت ۴ نجمه
۳۲۸۰	اشاره
۳۲۸۲	آبیان محققین بر سکنینه
۳۲۸۴	کیفیت رسیدن تابوت به بنی اسرائیل
۳۲۸۵	کلام بعض ارباب اشارات
۳۲۸۶	ابریه الحکم
۳۲۸۷	اصاع یوسف (ع) نزد حضرت (عج) ۵ نجمه
۳۲۸۷	اشاره
۳۲۹۰	آبیان موعظه
۳۲۹۱	آبیراهن یوسف (ع) نزد حضرت ۶ نجمه
۳۲۹۱	اشاره
۳۲۹۲	آیه اذْخَرُوا بِمِیصْرَی
۳۲۹۳	تحفه للذکی منقولہ عن الجدلی
۳۲۹۴	حکمت سفیدی دیده یعقوب
۳۲۹۴	تنظیر فیہ تبشیر
۳۲۹۵	دقیقه رقیقه
۳۲۹۵	لطیفه شریفه
۳۲۹۷	خاتم سلیمان (ع) نزد حضرت ۷ نجمه
۳۲۹۷	اشاره
۳۲۹۸	انزاع علما در خاتم سلیمان (ع)
۳۳۰۱	اروایت امام صادق (ع)
۳۳۰۳	اوجه تنافی دو روایت با مذهب
۳۳۰۵	اعتیده شیعه در خاتم سلیمان
۳۳۰۸	آبیان علّامه مجلسی
۳۳۰۹	فراند فیها فوائد

۳۳۱۰	..... [کتاب انبیاء نزد حضرت] ۸ نجمه
۳۳۱۰	..... اشاره
۳۳۱۱	..... [وجه تسمیه حضرت به مهدی (عج)]
۳۳۱۲	..... اسطر تشرق منها الأنوار فی تذکار ما للتوریه من الأسفار
۳۳۱۴	..... فی اسفار اخرى لدى الأحبار و القراء
۳۳۱۶	..... تخجیل لاهل الانجیل
۳۳۱۶	..... اشاره
۳۳۱۷	..... اؤل: انجیل میلاد مریم و طفولت المسیح علیه السلام
۳۳۱۷	..... دوّم: انجیل توما الاسرائیلی
۳۳۱۷	..... سوّم: انجیل جال الأفسر
۳۳۱۸	..... چهارم: انجیل نیکودیم
۳۳۱۸	..... پنجم: انجیل الطفوله
۳۳۱۸	..... ششم: انجیل مرسبون
۳۳۱۹	..... هفتم: انجیل برنابا
۳۳۱۹	..... اشاره
۳۳۱۹	..... نقل کلام عن انیس الأعلام
۳۳۲۱	..... منسوب به حضرت عیسی علیه السلام هفت عدد:
۳۳۲۱	..... منسوب به مریم علیها السلام هشت عدد:
۳۳۲۱	..... منسوب به پطرس حواری یازده عدد:
۳۳۲۲	..... منسوب به یوحنا، نه عدد:
۳۳۲۳	..... منسوب به آندریاه حواری، دو عدد:
۳۳۲۵	..... منسوب به متی حواری، دو عدد:
۳۳۲۵	..... منسوب به قیلاپ حواری، دو عدد:
۳۳۲۵	..... منسوب به برتولما، یک عدد:
۳۳۲۵	..... منسوب به توما ی حواری، پنج عدد:
۳۳۲۵	..... منسوب به یعقوب حواری، سه عدد:
۳۳۲۷	..... منسوب به متیاه حواری که بعد از مسیح، در عدد حواریین داخل شد، سه عدد:
۳۳۲۷	..... منسوب به مرقس، سه عدد:
۳۳۲۷	..... منسوب به برناباه، دو عدد:
۳۳۲۷	..... منسوب به تھیودوشن، یک عدد:
۳۳۲۷	..... منسوب به پولس، پانزده عدد:
۳۳۳۲	..... برهان علی اتقان القرآن
۳۳۳۳	..... [مرد یهودی در مجلس مأمون]
۳۳۳۵	..... [بیرق رسول خدا (ص) نزد حضرت] ۹ نجمه
۳۳۳۵	..... اشاره
۳۳۳۷	..... [لوی حمد]
۳۳۳۸	..... تنمیه فی وجه تسمیه
۳۳۴۰	..... [بیت الحمد]
۳۳۴۰	..... [اختر کاویان]
۳۳۴۴	..... [پیراهن حضرت رسول (ص) نزد قائم (عج)] ۱۰ نجمه
۳۳۴۴	..... اشاره

۳۳۴۴	تنویر فیہ ذکر نظیر
۳۳۴۵	مکیده یهودیہ و معجزہ محمودیہ
۳۳۴۷	انارہ فیہا اشارہ
۳۳۴۸	آذوالفقار علی (ع) بہ دست قائم (عج) ۱۱ نجمہ
۳۳۴۸	اشارہ
۳۳۴۹	اسطار تشرق منها الانوار و تذکار لما ورد فی اصل ذی الفقار
۳۳۵۱	آبیانی در باب ذوالفقار علی (ع)
۳۳۵۳	تنقید بقول سدید
۳۳۵۴	امصحف علی (ع) نزد قائم (عج) ۱۲ نجمہ
۳۳۵۴	اشارہ
۳۳۵۶	اعرضہ قرآن علی (ع) بر انصار
۳۳۵۷	اپرسش و پاسخ پیرامون قرآن
۳۳۵۸	جواب سدید لسؤال جدید
۳۳۵۹	بیان شریف و قول فضل فی حکمہ عدم اظہار الائتہ بقرآن الاصل
۳۳۶۱	اخطار فیہ اعتذار
۳۳۶۲	ختمہ ذکرہ حتم
۳۳۶۳	احکام صادرہ از داود (ع)
۳۳۶۶	عبریہ دوازدهم اعلامیہ ظهور در حدیث مفضل
۳۳۶۶	اشارہ
۳۳۶۶	ازمان ظهور مهدی (ع) ۱ نجمہ
۳۳۶۸	ابتدای ظهور مهدی (ع) ۲ نجمہ
۳۳۶۹	ادین پدران قائم (ع) ۳ نجمہ
۳۳۷۱	اوجہ تسمیہ طوایف ۴ نجمہ
۳۳۷۲	ارؤیت مهدی (ع) در زمان ظهور ۵ نجمہ
۳۳۷۳	اتکلم حضرت مهدی (ع) ۶ نجمہ
۳۳۷۵	ابیعت با حضرت مهدی (ع) ۷ نجمہ
۳۳۷۹	احضرت مهدی (ع) در زمان ظهور ۸ نجمہ
۳۳۸۱	احضور مؤمنان در کوفہ ۹ نجمہ
۳۳۸۲	اورود حضرت مهدی (ع) بہ مدینہ ۱۰ نجمہ
۳۳۸۵	اعذاب ابو بکر و عمر ۱۱ نجمہ
۳۳۸۸	ابغداد در زمان ظهور ۱۲ نجمہ
۳۳۹۰	امصدق یؤم تئلی الشرائع ۱۳ نجمہ
۳۳۹۲	احضرت رسول (ص) ہمراہ قائم (ع) ۱۴ نجمہ
۳۳۹۲	اشارہ
۳۳۹۲	اشکایت حضرت زہرا (س) از آن دو (عمر و ابو بکر)
۳۳۹۸	اشکایت امام حسن (ع) ۱۵ نجمہ
۳۴۰۲	اشکایت امام حسین (ع) بہ جدش ۱۶ نجمہ
۳۴۰۳	اوعده خداوند بہ حضرت زہرا (س) ۱۷ نجمہ
۳۴۰۴	امتکرین رجعت ۱۸ نجمہ
۳۴۰۷	احکم متعہ در بیان امام صادق (ع) ۱۹ نجمہ
۳۴۰۷	اشارہ

۳۴۰۸	تفسیر آتوا النساء
۳۴۰۹	کیفیت طلاق
۳۴۱۱	تفسیر آیات طلاق
۳۴۱۲	امتنع شدن خواهر عمر
۳۴۱۳	اشرایط متعه ۲۰ نجمه
۳۴۱۵	اشکایت ائمه بعد از ظهور ۲۱ نجمه
۳۴۱۵	اشاره
۳۴۱۶	احمد رسول خدا (ص) در زمان ظهور
۳۴۱۷	امتاجات حضرت رسول (ص) ۲۲ نجمه
۳۴۱۸	اتأویل لیظهره علی الدین ۲۳ نجمه
۳۴۱۹	امدت خلافت قائم (ع) ۲۴ نجمه
۳۴۲۱	ابیان علامه مجلسی (ره) ۲۵ نجمه
۳۴۲۱	اشاره
۳۴۲۳	اکلام در باب مفضل بن عمر
۳۴۲۶	عقبرته سیزدهم رجعت و کیفیت آن
۳۴۲۶	اشاره
۳۴۳۰	برج اول اوقع رجعت در اسم سابق
۳۴۳۰	اشاره
۳۴۳۰	روایتی از حضرت امیر (ع) ۱ نجمه
۳۴۳۲	خطاب حضرت امیر (ع) به ابن کوا ۲ نجمه
۳۴۳۳	حکایت عزیر در رجعت او ۳ نجمه
۳۴۳۳	اشاره
۳۴۳۵	احکم زن در غیاب شوهر
۳۴۳۶	ادامه حکایت عزیر
۳۴۳۹	اسؤال نصرانی از امام باقر (ع)
۳۴۴۰	آیه دیگر در وقوع رجعت ۴ نجمه
۳۴۴۰	اشاره
۳۴۴۲	مسئله فقهی در باب قتل
۳۴۴۷	فی علّه وصول البقره بهذه القیمه من الکثره
۳۴۵۰	چگونگی احیای مردگان ۵ نجمه
۳۴۵۶	اعلام دالّ بر رجعت ۶ نجمه
۳۴۵۸	حکایت حال ایوب (ع) ۷ نجمه
۳۴۶۰	ادعوت مردم به اسلام ۸ نجمه
۳۴۶۴	تفسیر آیات وقوع رجعت ۹ نجمه
۳۴۶۶	حکایت حضرت عیسی (ع) ۱۰ نجمه
۳۴۶۸	برج دوم تأویل آیات رجعت مطلقه
۳۴۶۸	اشاره
۳۴۶۸	آیات اثبات رجعت ۱۱ نجمه
۳۴۶۹	برخی از آیات رجعت ۲ نجمه
۳۴۶۹	اشاره
۳۴۷۱	اهدایت یافتگان قوم موسی (ع)

۳۴۷۲	.....	انعدد آیات رجعت] ۳ نجمه
۳۴۷۵	.....	آبیان برخی از آیات رجعت] ۴ نجمه
۳۴۷۸	.....	اتأویل آیات اثبات رجعت] ۵ نجمه
۳۴۸۴	.....	برج سؤم [آیات رجعت]
۳۴۸۴	.....	اشاره
۳۴۸۴	.....	اتفسیر برخی از آیات رجعت] ۶ نجمه
۳۴۸۷	.....	اتأویل برخی از آیات رجعت] ۲ نجمه
۳۴۹۰	.....	اتفسیر آیات دالّ بر رجعت] ۳ نجمه
۳۴۹۰	.....	اشاره
۳۴۹۲	.....	ارجعت ائمه (ع) به دنیا]
۳۴۹۲	.....	اتفسیر آیات رجعت] ۴ نجمه
۳۴۹۲	.....	اشاره
۳۴۹۵	.....	اروایت از رسول خدا (ص)]
۳۴۹۸	.....	برج چهارم [اخبار وقوع رجعت]
۳۴۹۸	.....	اشاره
۳۴۹۸	.....	احیای مرده توسط پسر سلطان] ۱ نجمه
۳۴۹۹	.....	احیای مرده توسط عیسی (ع)] ۲ نجمه
۳۵۰۰	.....	اروایتی از ابان بن ثعلب] ۳ نجمه
۳۵۰۱	.....	اروایتی از امام صادق (ع)] ۴ نجمه
۳۵۰۲	.....	اروایتی دیگر از امام صادق (ع)] ۵ نجمه
۳۵۰۴	.....	ازنده شدن یحیی (ع)] ۶ نجمه
۳۵۰۴	.....	اغیبت ادریس (ع)] ۷ نجمه
۳۵۰۵	.....	اداستان حضرت جرجیس (ع)] ۸ نجمه
۳۵۱۰	.....	برج پنجم [اخبار رجعت در ائت پیامبر (ص)]
۳۵۱۰	.....	اشاره
۳۵۱۰	.....	ارجعت افرادی از قریش] ۱ نجمه
۳۵۱۱	.....	ازنده شدن دو سید] ۲ نجمه
۳۵۱۲	.....	اروایتی از امیر المؤمنین (ع)] ۳ نجمه
۳۵۱۴	.....	اروایتی از سلمان فارسی] ۴ نجمه
۳۵۱۷	.....	انقلی از شیخ حز عاملی (ره)] ۵ نجمه
۳۵۱۷	.....	اشاره
۳۵۱۹	.....	تکملتان تذکر فیهما ترجمتان الاولی
۳۵۲۰	.....	احیای مرده و دعای امام حسین (ع)] ۶ نجمه
۳۵۲۱	.....	اروایتی از حضرت سجاد (ع)] ۷ نجمه
۳۵۲۲	.....	اروایتی از امام باقر (ع)] ۸ نجمه
۳۵۲۴	.....	ارجعت مرد شامی] ۹ نجمه
۳۵۲۵	.....	اروایتی از امام صادق (ع)] ۱۰ نجمه
۳۵۲۵	.....	اشاره
۳۵۲۵	.....	اتشوّف سید حمیری]
۳۵۲۶	.....	ازنده شدن زن یکی از اصحاب]
۳۵۲۶	.....	ازنده شدن زن خراسانی]



۳۵۲۸	برج ششم [زیارات دالّ بر رجعت]
۳۵۲۸	اشاره
۳۵۲۸	[زیارت جامعه]
۳۵۲۸	[زیارت وداع]
۳۵۲۹	[زیارت اربعین]
۳۵۲۹	[زیارت امام حسین (ع)]
۳۵۳۰	[زیارت حضرت عباس (ع)]
۳۵۳۰	[زیارت رجبیه]
۳۵۳۱	[زیارت قائم (ع)]
۳۵۳۱	[روایتی از امام صادق (ع)]
۳۵۳۲	[زیارت امام حسین (ع) به روایتی]
۳۵۳۲	[روایتی از امام صادق (ع)]
۳۵۳۳	[زیارت حضرت حجت (ع)]
۳۵۳۳	[زیارت دیگر حضرت حجت (ع)]
۳۵۳۴	برج هفتم [دعاهای رجعت]
۳۵۳۴	اشاره
۳۵۳۴	[روایتی از امام عسکری (ع)]
۳۵۳۵	[دعای عهدنامه]
۳۵۳۵	[دعای روز دحو الارض]
۳۵۳۶	برج هشتم [اخبار رجعت ائمه (ع)]
۳۵۳۶	اشاره
۳۵۳۶	[روایتی از امام صادق (ع)] ۱ نجمه
۳۵۳۶	اشاره
۳۵۳۷	[روایت امام باقر (ع)]
۳۵۳۷	[روایت دیگر از امام صادق (ع)]
۳۵۳۷	[روایت امام باقر (ع)]
۳۵۴۰	[ادو روایت از امام صادق (ع)]
۳۵۴۰	[خطبه مخزونه حضرت امیر (ع)] ۲ نجمه
۳۵۴۰	اشاره
۳۵۴۳	[روایت جابر]
۳۵۴۴	[روایت امام صادق (ع)]
۳۵۴۵	[املائکه عذاب نزد اسماعیل (ع)]
۳۵۴۶	[صحیفه ائمه (ع)] ۳ نجمه
۳۵۴۶	اشاره
۳۵۴۸	[روایاتی از امام صادق (ع)]
۳۵۴۹	[خطبه رجعت امیر المؤمنین (ع)] ۴ نجمه
۳۵۵۲	[عبارتی از دعای ندبه] ۵ نجمه
۳۵۵۴	[اعلی (ع) میزان اعمال] ۶ نجمه
۳۵۵۸	[تفسیر انا امثاله العلیا] ۷ نجمه
۳۵۶۰	[افربنش مخلوقات و لوازمش] ۸ نجمه
۳۵۶۲	[بیان فضائل حضرت امیر (ع)] ۹ نجمه

۳۵۶۵	.....[روایت امام باقر (ع) ۱۰ نجمه
۳۵۶۵	.....اشاره
۳۵۶۵	.....[روایت امام صادق (ع)
۳۵۶۸	.....[روایتی از حضرت امیر (ع) ۱۱ نجمه
۳۵۶۸	.....اشاره
۳۵۶۹	.....[ارزوی کفار در رجعت]
۳۵۷۰	.....[رجعت حضرت امیر (ع) و رسول خدا (ص)]
۳۵۷۰	.....[روایتی از حضرت امیر (ع) ۱۲ نجمه
۳۵۷۰	.....اشاره
۳۵۷۲	.....[تأویل لقب امیر المؤمنین]
۳۵۷۳	.....[رجعت ائمه (ع) ۱۳ نجمه
۳۵۷۳	.....اشاره
۳۵۷۴	.....[روایتی از امام صادق (ع)]
۳۵۷۶	.....[نقلی از کتاب غارات] ۱۴ نجمه
۳۵۷۹	.....[شرح آیه یا ایها المذتّر] ۱۵ نجمه
۳۵۸۰	.....[مهلت شیطان تا روز معلوم] ۱۶ نجمه
۳۵۸۳	.....[رجعت تمامی ائمه (ع) ۱۷ نجمه
۳۵۸۸	.....[برج نهم [مناظرات اصحاب با مخالفین رجعت]
۳۵۸۸	.....اشاره
۳۵۸۸	.....[مناظره مؤمن الطاق] ۱ نجمه
۳۵۸۸	.....اشاره
۳۵۸۹	.....[اشعار سید حمیری]
۳۵۹۱	.....[مناظره با معتزله] ۲ نجمه
۳۵۹۵	.....[شرح حدیث «لیس منّا»] ۳ نجمه
۳۵۹۷	.....[ادو فصل از فصول مهتّه] ۴ نجمه
۳۵۹۹	.....[پاسخ سید مرتضی به حقیقت رجعت] ۵ نجمه
۳۶۰۱	.....[روایات مخالفین رجعت] ۶ نجمه
۳۶۰۲	.....[نقلی از کتاب سعد السعود] ۷ نجمه
۳۶۰۲	.....اشاره
۳۶۰۳	.....[اسؤالات ابن کؤا از علی (ع)]
۳۶۰۴	.....[نظیر قضیه تنائش]
۳۶۰۶	.....[اعتقاد شیخ صدوق در رجعت] ۸ نجمه
۳۶۰۶	.....اشاره
۳۶۱۰	.....[علامه مجلسی (ره) و بیان تناسخ]
۳۶۱۰	.....[بیان دایه من الارض] ۹ نجمه
۳۶۱۰	.....اشاره
۳۶۱۴	.....[بودن دایه، صاحب عصا]
۳۶۱۵	.....[کلام علّامه (ره) در باب رجعت] ۱۰ نجمه
۳۶۱۸	.....[کلام صدر المتألّهین] ۱۱ نجمه
۳۶۲۰	.....[ارجعت و ضروریات مذهب] ۱۲ نجمه
۳۶۲۰	.....اشاره

۳۶۲۱	..... [جواب شیخ مفید به مباحثه معتزله]
۳۶۲۲	..... [تفسیر و شرح کلمه رجعت] ۱۳ نجمه
۳۶۲۵	..... [ادله اربعه بر اثبات رجعت] ۱۴ نجمه
۳۶۲۹	..... [تقریر دیگر عقل بر رجعت] ۱۵ نجمه
۳۶۲۹	..... اشاره
۳۶۲۹	..... [خواص اعداد]
۳۶۳۲	..... [آقدم رجعت امام حسین (ع)] ۱۶ نجمه
۳۶۳۳	..... [رجعت با بدن دنیوی] ۱۷ نجمه
۳۶۳۵	..... [امعاد جسمانی یا روحانی] ۱۸ نجمه
۳۶۴۰	..... [برج دهم] [اشکالات وارده بر رجعت]
۳۶۴۰	..... اشاره
۳۶۴۰	..... [اعداد با امیر المؤمنین (ع)] ۱ نجمه
۳۶۴۲	..... [اضعف سند و دلالت] ۲ نجمه
۳۶۴۴	..... [افنای اجل و فناء رزق] ۳ نجمه
۳۶۴۴	..... اشاره
۳۶۴۵	..... [اجرا رجعت از اصول دین نیست؟]
۳۶۴۶	..... [تفسیر آیه وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ]
۳۶۴۷	..... [منافات با حدیث «من مات»] ۴ نجمه
۳۶۴۷	..... اشاره
۳۶۴۷	..... [چند اشکال دیگر]
۳۶۴۹	..... [توبه همچون یزید و شمر] ۵ نجمه
۳۶۴۹	..... اشاره
۳۶۵۰	..... [سز عدم توبه مخالفین]
۳۶۵۱	..... [لازمه رجعت جوار تناسخ] ۶ نجمه
۳۶۵۴	..... [اندخال اجسام در رجعت] ۷ نجمه
۳۶۵۴	..... اشاره
۳۶۵۴	..... جواب
۳۶۵۶	..... [روایت امام صادق (ع) در رجعت]
۳۶۵۷	..... [عذاب مخالفین در زمان رجعت]
۳۶۶۱	..... [تفسیر آیه ثُمَّ رَدَدْنَاهُ لَكُمْ]
۳۶۶۲	..... [کیفیت قبض روح مؤمن]
۳۶۶۳	..... [روایت امام باقر (ع)]
۳۶۶۵	..... [تاویل آیه به الله (ع)]
۳۶۶۸	..... [عقیده چهاردهم] [توقعیات صادره از حضرت]
۳۶۶۸	..... اشاره
۳۶۶۸	..... [رقم اول در توقیعی که مشتمل بر بیان احکام و مسایل حلال و حرام است]
۳۶۶۸	..... اشاره
۳۶۶۸	..... [جواب های حضرت با شلمغانی] ۱ نجمه
۳۶۶۸	..... اشاره
۳۶۷۳	..... [توقع در ثواب برخی سوره ها]
۳۶۷۴	..... [توقع در اعمال رمضان]

۳۶۷۵	..... [توقیع حضرت]
۳۶۷۵	..... [توقیع در چگونگی نماز] ۲ نجمه
۳۶۸۰	..... [توقیع درباره حج] ۳ نجمه
۳۶۸۰	..... اشاره
۳۶۸۳	..... [سجده شکر نماز واجب]
۳۶۸۴	..... [خرید حضه سلطان]
۳۶۸۵	..... [احلال بودن کنیز]
۳۶۸۶	..... [توقیع در روز ماه مبارک] ۴ نجمه
۳۶۸۶	..... اشاره
۳۶۸۷	..... [توقیع در اعاده نماز]
۳۶۸۷	..... [توقیع در چگونگی نماز جماعت]
۳۶۸۸	..... [توقیع در نماز ظهر و عصر]
۳۶۸۸	..... [توقیع در عدم تناسل بهشتیان]
۳۶۸۹	..... [توقیع در متعه]
۳۶۸۹	..... [توقیع در شهادت جنایی]
۳۶۸۹	..... [توقیع در تزویج دختر زن]
۳۶۹۰	..... [توقیع در نهی تزویج جده]
۳۶۹۱	..... [توقیع در جواز استعمال تربت]
۳۶۹۲	..... [توقیع در سیحه و گرداندن آن]
۳۶۹۲	..... [توقیع در فروختن اموال موقوفه]
۳۶۹۳	..... [توقیع در شهادت نابینا]
۳۶۹۸	..... [توقیع در پاسخ سؤالات اسدی] ۵ نجمه
۳۷۰۰	..... [توقیع در پاسخ سؤالات جعفر بن همدان] ۶ نجمه
۳۷۰۴	..... رقم دوم از توقیعات [توقیعات صادره از ناحیه مقدسه]
۳۷۰۴	..... اشاره
۳۷۰۵	..... [توقیع حضرت به شیخ مفید (ره)] ۱ نجمه
۳۷۰۸	..... [توقیع حضرت به شیخ مفید به روایتی دیگر] ۲ نجمه
۳۷۱۰	..... [عریضه برخی از محتبان به محضر حضرت] ۳ نجمه
۳۷۱۲	..... [توقیع در ازاله شک مرتابین] ۴ نجمه
۳۷۱۵	..... [جواب عریضه احمد بن اسحاق] ۵ نجمه
۳۷۱۸	..... [عریضه ابی صالح خنجدی] ۶ نجمه
۳۷۱۹	..... [توقیع در عدم نامیدن حضرت] ۷ نجمه
۳۷۱۹	..... اشاره
۳۷۱۹	..... [توقیع در وکالت حلاج]
۳۷۱۹	..... [توقیع در وقت قرار دهندگان ظهور]
۳۷۲۰	..... [عریضه اسحاق بن یعقوب] ۸ نجمه
۳۷۲۵	..... جلد ۹
۳۷۲۵	..... اشاره
۳۷۳۰	..... فهرست مطالب
۳۷۳۱	..... فهرست آیات قرآن کریم
۳۷۹۰	..... فهرست احادیث

۳۷۹۰	اشاره
۳۷۹۲	فهرست احادیث عربی
۳۸۱۴	فهرست احادیث فارسی
۳۸۵۲	فهرست اسامی ائمه و پیامبران علیهم السلام
۳۸۵۳	اشاره
۳۸۵۴	اسامی ائمه علیهم السلام
۳۸۶۹	اسامی پیامبران علیهم السلام
۳۸۷۴	اسامی مبارک حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۳۸۸۶	فهرست اماکن
۳۹۳۱	فهرست کتب و مقالات
۳۹۳۳	کتب و مقالات
۳۹۶۷	فهرست اشعار
۳۹۶۷	اشاره
۳۹۶۹	اشعار فارسی
۳۹۹۳	اشعار عربی
۴۰۵۴	فهرست اشخاص
۴۵۴۱	فهرست کلمات مشکل
۴۵۶۴	فهرست مندرجات
۴۵۶۴	اشاره
۴۵۶۶	بساط اول
۴۵۶۶	اشاره
۴۵۶۶	عبقریّه اول [بشارت ظهور در قرآن کریم]
۴۵۶۸	عبقریّه دوم [بشارت ظهور در اخبار معراجیه]
۴۵۶۸	عبقریّه سوم [بشارت ظهور در لوح فاطمه]
۴۵۷۰	عبقریّه چهارم [بشارات دیگر از خدای عز و جل]
۴۵۷۰	عبقریّه پنجم [بشارت ظهور در صحف الهی]
۴۵۷۰	عبقریّه ششم [بشارت ظهور در تورات]
۴۵۷۲	عبقریّه هفتم [بشارت ظهور در کتب دیگر انبیا]
۴۵۷۴	عبقریّه هشتم [بشارت ظهور در اناجیل اربعه]
۴۵۷۴	عبقریّه نهم [بشارت ظهور پس از حضرت عیسی (ع)]
۴۵۷۶	عبقریّه دهم [بشارت ظهور در کتب متفرقه دیگر]
۴۵۷۶	عبقریّه یازدهم [بشارات متفرقه]
۴۵۷۶	عبقریّه دوازدهم [بشارت ظهور پس از طلوع اسلام]
۴۵۷۸	عبقریّه سیزدهم [بشارت ظهور در کلام رسول اکرم (ص)]
۴۵۷۸	عبقریّه چهاردهم [روایات عاقله در بشارت ظهور]
۴۵۸۰	عبقریّه پانزدهم [روایات خاصه در بشارت ظهور]
۴۵۸۲	عبقریّه شانزدهم [بشارت ظهور از ائمه معصومین (ع)]
۴۵۸۲	عبقریّه هفدهم [حضرت حجت و بشارت ظهور خویشان]
۴۵۸۳	بساط دوم
۴۵۸۳	عبقریّه اول [آنشرف نرجس خاتون خدمت امام (ع)]
۴۵۸۳	عبقریّه دوم [اولاد حضرت حجت (ع)]

۴۵۸۶	عبرته سؤم أسامی، القاب و کنیه های آن بزرگوار
۴۵۸۶	فاره اول
۴۵۸۶	فاره دوم
۴۵۹۰	فاره سؤم
۴۵۹۱	عبرته چهارم اَنام اصلی حضرت و احکام آن
۴۵۹۲	عبرته پنجم اَشمایل حضرت بقیه الله (ع)
۴۵۹۲	عبرته ششم اموافقین با شیعه از علمای عاقله
۴۵۹۴	عبرته هفتم اموافقین با شیعه از علمای عاقله
۴۵۹۶	عبرته هشتم اَخبار عاقله در اثبات حجه بن الحسن (ع)
۴۵۹۶	عبرته نهم اروایات خاتمه
۴۶۰۰	عبرته دهم امعجزات
۴۶۰۰	امعجزات حضرت ولی عصر (ع)
۴۶۰۷	بساط سوم
۴۶۰۷	عبرته اول اَبیان اختلافات درباره موعود
۴۶۰۹	عبرته دوم اَتعیین شخص حضرت حجت (ع)
۴۶۱۱	عبرته سؤم اَرَد شبهات مخالفین
۴۶۲۵	عبرته چهارم اَغیبت حجت های الهی
۴۶۲۷	عبرته پنجم ااحوال معقرین
۴۶۳۱	عبرته ششم اَشبهات طایفه غیر اثنی عشریه
۴۶۳۳	عبرته هفتم اَتوضیح بعضی اخبار مشکله
۴۶۳۶	بساط چهارم
۴۶۳۶	عبرته اول اَتشرف یافتگان در زمان حضرت عسکری (ع)
۴۶۳۸	عبرته دوم اَتشرف در زمان غیبت صغری
۴۶۳۸	عبرته سؤم اَتشرف در غیبت صغری
۴۶۴۰	عبرته چهارم اَنواب اربعه
۴۶۴۰	مسند اول
۴۶۴۰	مسند دوم اَکارکنان خاصه نواب اربعه
۴۶۴۱	مسند سؤم اَمَدعیان بابیت و سفارت
۴۶۴۲	عبرته پنجم اَتشرف یافتگان در غیبت کبری
۴۶۴۴	عبرته ششم اَتشرف یافتگان در غیبت کبری
۴۶۴۸	عبرته هفتم اَتشرف به نحو خارق عادت
۴۶۵۲	عبرته هشتم اَوَقوف یافتگان به اثری از آثار آن جناب
۴۶۵۶	عبرته نهم اَتشرف در رؤیا
۴۶۶۰	عبرته دهم اَتشرف نزد ملازمان حضرت
۴۶۶۲	عبرته یازدهم اَمُتوتلین به حضرت
۴۶۶۴	عبرته دوازدهم اَاجواب مَدعیان مشاهده
۴۶۶۵	بساط پنجم
۴۶۶۵	عبرته اول اَغیبت حضرت، امتحان بزرگ الهی
۴۶۶۵	عبرته دوم اَمنع تعین وقت ظهور
۴۶۶۶	عبرته سؤم اَپاداش منتظران ظهور
۴۶۶۸	عبرته چهارم اوظایف مؤمنان در زمان غیبت

عبرته پنجم [آیات علایم ظهور]	۴۶۶۹
عبرته ششم [علایم عمومی ظهور]	۴۶۷۰
عبرته هفتم [اقسام علایم ظهور]	۴۶۷۰
عبرته هشتم [کیفیت ظهور صاحب الامر (ع)]	۴۶۷۴
عبرته نهم [اذکر خصایص صاحب الامر (ع)]	۴۶۷۶
عبرته دهم [اخبار زمان ظهور]	۴۶۸۰
عبرته یازدهم [اموارث انبیا در وقت ظهور]	۴۶۸۲
عبریه دوازدهم [علایم ظهور در حدیث مفصل]	۴۶۸۶
عبرته سیزدهم [رجعت و کیفیت آن]	۴۶۸۸
برج اول [وقوع رجعت در امم سابق]	۴۶۸۸
برج دوم [تأویل آیات رجعت مطلقه]	۴۶۹۰
برج سّوم [آیات رجعت]	۴۶۹۰
برج چهارم [اخبار وقوع رجعت]	۴۶۹۱
برج پنجم [اخبار رجعت در ائت پیامبر (ص)]	۴۶۹۲
برج ششم [زیارات دالّ بر رجعت]	۴۶۹۴
برج هفتم [دعاهای رجعت]	۴۶۹۴
برج هشتم [اخبار رجعت ائمه (ع)]	۴۶۹۴
برج نهم [مناظرات اصحاب با مخالفین رجعت]	۴۶۹۸
برج دهم [اشکالات وارده بر رجعت]	۴۷۰۰
عبرته چهاردهم [توقیعات صادره از حضرت]	۴۷۰۲
اشاره	۴۷۰۲
رقم دوّم از توقیعات [توقیعات صادره از ناحیه مقدسه]	۴۷۰۴
فهرست منابع	۴۷۰۶
اشاره	۴۷۰۶
منابع و مآخذ	۴۷۰۸
درباره مرکز	۴۷۲۷

سرشناسه : نهاوندی علی اکبر، ۱۲۳۸ - ۱۳۲۹.

عنوان و نام پدیدآور : العبقري الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان / مولف علی اکبر نهاوندی ؛ تحقیق و تصحیح صادق برزگر بفرویی - حسین احمدی قمی.

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸ - .

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۵۰۰۰۰ ریال : دوره ، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۲-۵ ؛ ۴۲۰۰۰ ریال (ج.۱) ؛ ج. ۱ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۳۰۱-۲ ؛ ج. ۲ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۴۰۱-۹ ؛ ۰۰۰۲۴ ریال (ج.۲) ؛ ج. ۳ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۵۰۱-۶ ؛ ۰۰۰۲۴ ریال (ج.۳) ؛ ۰۰۰۲۴ ریال (ج.۴) ؛ ج. ۴ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۶۰۱-۳ ؛ ج. ۵ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۷۰۱-۰ ؛ ۰۰۰۰۲۴ ریال (ج.۵) ؛ ۰۰۰۲۴ ریال (ج.۶) ؛ ۰۰۰۲۴ ریال (ج.۷) ؛ ج. ۶ ، چاپ دوم : ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۸۰۱-۷ ؛ ۰۰۰۲۴ ریال ج. ۷ ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۹۰۱-۴ ؛ ۰۰۰۰۲۴ ریال (ج.۸)

یادداشت : ج. ۴، ۶ و ۸ (بخش دوم □ چاپ اول: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۶)

یادداشت : ج. ۳، ۵ و ۷ (بخش اول، چاپ اول: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ - ۸ (چاپ دوم).

مندرجات : ج. ۲ . بساط دوم. - ج. ۳ . بساط سوم ، بخش اول. - ج. ۴ . بساط سوم ، بخش دوم. - ج. ۵ . بساط چهارم ، بخش اول. - ج. ۶ . بساط چهارم ، بخش دوم. - ج. ۷ . بساط پنجم ، بخش اول. - ج. ۸ . بساط پنجم ، بخش دوم

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ق -

شناسه افزوده : برزگر، صادق ۱۳۵۲ - مصحح

شناسه افزوده : احمدی قمی حسین ۱۳۴۱ - مصحح

رده بندی کنگره : BP۲۲۴/۴ ن/ع۹۳ ۲ ۱۳۸۸



رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۴۳۵۱۷

ص: ۱

جلد ۱

اشاره







### [کلام آیت الله خامنه ای درباره علامه نهاوندی]

ما در مشهد از اوان کودکی با دو چهره علمی معروف نهاوندی آشنا شدیم. یکی مرحوم شیخ محمد نهاوندی بود که پدر من پیش ایشان درس خوانده بود و از اعلام و اساتید مشهد بود و بسیار مرد فاضل، عالم، روشنفکر، مجتهد و متفنی بود. دیگری مرحوم آشیخ علی اکبر نهاوندی که در بین عامه مردم مشهد تقریباً اول روحانی محسوب می شد.

الان هم شبستان نهاوندی مسجد گوهرشاد به اسم ایشان است.

حضرت آیت الله خامنه ای مَدَّ ظِلَّهُ الْعَالِي

تصویر مقدمه عربی از کاتب نسخه

تصویر بخشی از کتاب مستطاب عبقری به خط مرحوم مولف

## [تقریظ مرحوم کاشف الغطاء بر این کتاب]

بسم الله الرحمن الرحيم

نظرت فی هذا الكتاب المستطاب الذى هو من حسنات هذا العصر بل من مفاخر الدهر و النفس الخدمات لولى الامر عجل الله فرجه و هو من الباقيات الصالحات من رشحات قلم المولى الاجل ملاذ الانام حجه الاسلام الحاج شيخ ملا على اكبر النهاوندى دامت برکاته و توال افاداته.

حرره العبد الاحقر محمد الحسين الكاشف الغطاء فى المشهد الرضوى على مشرفه الف تحيه و سلام.

۲ جمادى ۲ سنه ۱۳۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم

در این کتاب شریف نگریستم و آن را از برترین حسنات عصر حاضر بلکه از مفاخر دهر یافتم و نیکو خدمتی است برای حضرت ولی عصر عجل الله فرجه و از باقیات صالحاتی است که از قلم مولای فاضل حضرت حجه الاسلام و ملاذ الانام حاج شیخ علی اکبر نهاوندى دامت برکاته تراوش یافته است.

نوشته شد به دست عبد حقیر خداوند، محمد حسین کاشف الغطاء در مشهد مقدس رضوی که بر زائرانش هزار مرتبه درود و سلام باد.

دوم جمادى الثانيه سال ۱۳۵۲ قمری



بسمه تعالی

سخن گفتن از علامه کبیری چون حضرت آیه الله شیخ علی اکبر نهانندی که عمری را در مطالعه و پژوهش سپری کرده و نزدیک به یک قرن به اسلام و مسلمین چه در قالب نگارش و چه در قالب منبر خدمت نموده است، برای کسی که از دور نیز دستی بر آتش (۱) ندارد، بسیار سخت است.

چراکه وقتی به آثار وی نظر می کنیم و عمق بی پایان آنها را چه از حیث تعداد و چه از حیث محتوا می بینیم، درک برکاتی که خداوند در عمر گرانمایه این مرد نهاده، برایمان دشوار می نماید.

به حق می توان گفت که از هر خط کتابهای این مرد الهی، طرفه مطلبی می توان دریافت و از هر صفحه آن می توان ذخیره ای اندوخت.

گویا ایشان سراسر عمرش را مشغول مطالعه یا تألیف بوده است و اوقات فراغت وی، آن گاه بوده است که بر منبر، وعظ می نموده یا بر محراب سر به طاعت می سوده. آیا به راستی او را خواب و خور چقدر بوده است که فقط بازنویسی و ویرایش دایره المعارف عظیم آن بزرگ، درباره حضرت حجت «روحی و ارواح العالمین له الفداء» یعنی کتاب مستطاب «عبری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان صلوات الله علیه» حدود سه سال از یک گروه چند نفری وقت گرفت و آن گاه تصور کنید که این کتاب ۴۰۰۰ صفحه ای که در دستان شماست فقط یکی از تألیفات آن عالی مرد است که حدود ۳۰ تألیف کوچک و بزرگ از وی به ثبت رسیده است.

و او را چه مقدار دست نویس و یادداشتهای پراکنده بوده که حوادث ایام به باد غارت

---

۱- باید توجه داشت که ایشان در عصر دیکتاتوری چون رضا شاه خائن می زیسته است.

داده و اثری از آن نیست؟

و آیا به راستی در عمر پیشینیان ما چه برکتی نهفته بوده که ما اکنون از آن بی بهره ایم؟

### کتاب حاضر

کتاب حاضر از پنج بخش یا به فرموده مؤلف محترم پنج بساط تشکیل شده است:

بساط اول؛ به «الرفوف الاخضر فی بشارات ظهور الحجه المنتظر» (۱) موسوم است.

این بساط مشتمل بر آیات قرآن و سایر کتب آسمانی و نیز پاره ای از اقوال کاهنان و ساحران و نیز احادیث نبوی و اخبار واردشده از ائمه بزرگوار در بشارات ظهور آن امام است که خود این بساط به چند عبقریه و هر عبقریه به چند رفرقه تقسیم شده است.

بساط دوم؛ به «المسک الأذفر فی ولاده الحجه المنتظر و معجزاته و خوارق عاداته» (۲) موسوم و محتوی چند عبقریه و چند مسکه است. در این بساط نام ۴۵ نفر از علمای اهل سنت که قایل به تولد و حیات آن بزرگوار هستند، آمده است.

بساط سوم؛ این بساط به «الصبح الأسفر فی اثبات مهدویّه الحجه المنتظر» (۳) موسوم است و شامل تعیین شخص شخیص مهدی علیه السلام و چند اشکال وارده بر وجود، غیبت و سایر خصوصیات آن بزرگوار است. همچنین احوال معمرین و سالمندان به صورت طبقه بندی از یک صد و بیست سال تا سه هزار و هشت صد سال در آن آمده است. بخش دیگر این بساط شامل غیبتهای انبیای عظام از قوم خود است. این بساط، به چند عبقریه تقسیم بندی و هر عبقریه شامل چند صبیحه است.

بساط چهارم؛ به «الياقوت الاحمر فی من رأى الحجه المنتظر» (۴) نام گذاری شده

۱- پرچم سبز» در بشارات ظهور حضرت ولی عصر (عج).

۲- مشک خوش بو» درباره ولادت و معجزات حضرت ولی عصر (عج).

۳- صبح روشن» در اثبات مهدویت حضرت ولی عصر (عج).

۴- یاقوت سرخ» در بیان افرادی که مفتخر به رؤیت لقای حضرت ولی عصر (عج) شده اند.

است. در این بساط نام هزار نفر یا بیشتر از کسانی که به هر نحوی از هنگام تولد تا زمان مؤلف توفیق دیدار آن امام عالمیان را یافته اند، ذکر شده. این بساط به چند عبقریه و هر عبقریه به چند یاقوته تقسیم شده است.

بساط پنجم؛ نام این بساط «النجم الأزهري في علائم ظهور الحجة المنتظر»<sup>(۱)</sup> است که شامل مدح انتظار فرج و علایم ظهور است. نیز در همین بساط میراث انبیا و معصومینی که با آن حضرت است، ذکر شده و شرح حال آن بیان شده است. این بساط شامل چند عبقریه و هر عبقریه شامل چند نجمه است.

لازم به ذکر است که ابتدای نسخه خطی تقریظی از علامه محمد حسین کاشف الغطاء یافت شد که تصویر آن ابتدای کتاب آمده است.<sup>(۲)</sup>

۱- ستاره درخشان» در علایم ظهور حضرت ولی عصر (عج).

۲- مرحوم آیه الله محمد حسین کاشف الغطاء در سال ۱۲۹۶ هجری در نجف اشرف متولد شد و در همان جا به تحصیل علوم مختلفه، ادبیات، فقه، اصول و حکمت پرداخت و در اثر کوشش و مجاهدات فراوان به مقامات علمی بزرگ رسید و متجاوز از ۹۰ جلد کتاب تألیف نمود. از جمله تألیفات ایشان کتاب های زیر است: الدین و الاسلام ۳ جلد؛ المراجعات الريحانية ۲ جلد؛ الآيات البينات؛ الفردوس الاعلى؛ اصل الشیعه و اصولها؛ تحریر المجله ۵ جلد؛ التوضیح فی البیان ما هو الانجیل و من هو المسيح ۲ جلد؛ المعنی عن الاغانی الوجیزه فی الفقه؛ التربه الحسينیه نبذه من السياسه الحسينیه؛ الجنه السماوی؛ المثل العليا فی الاسلام لا فی بحدود؛ محاوره با سفیر انگلیس و آمریکا در عراق ایشان مدتها در دانشگاه الازهر مصر تدریس کرد و چون نزد برادران اهل تسنن مورد اعتماد بودند، خدمات شایانی در نشر حقایق شیعیان نموده اند. ایشان ضمن مسافرتها به ایران، سوریه، پاکستان، عربستان، فلسطین و مصر سخنرانی های فراوان ایراد کرد و برای بیداری مسلمانان مقالات فراوان نوشت. مرحوم شیخ تا در قید حیات بود همه او را به عنوان یک شخصیت برجسته علمی از لحاظ فقه و اصول و ادب می شناختند. او با قلم توانا و موشکاف و پرمغز خود توانست بسیاری از پرده های اوهام را راجع به مذهب حقّ تشیع پاره کند و عقاید شیعه را آن چنان که هست به عموم مسلمانان جهان معرفی نماید. مرحوم کاشف الغطاء صبح روز سه شنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۳۳ (ذی قعدة ۱۳۷۳) در کرند کرمانشاه به سن ۸۰ سالگی درگذشت. «برگرفته از کتاب مصاحبه با مرحوم استاد سید غلامرضا سعیدی درباره مرحوم علامه محمد حسین کاشف الغطاء، ص ۸۴-۷۵».

## روش آماده سازی کتاب

از آن رو که چاپ سنگی کتاب در زمان مؤلف انجام پذیرفته بود لذا مبنای کار بر آن قرار گرفت و جهت تایپ در اختیار حروفچین ها نهاده شد. سپس متن تایپ شده، مقابله شده و ویرایش صوری (کاما، نقطه و ...) بر روی متن انجام یافت. آن گاه اصلاحات وارد رایانه شده و پس از اعمال، صفحه آرایی ابتدایی بر روی کتاب انجام و پرینت کتاب جهت کنترل موارد اعمالی انجام شد.

پس از کنترل موارد اعمال شده، اصلاح ساختار جملات کتاب آغاز و پس از اصلاح، اطلاعات، وارد رایانه شد. در اصلاح ساختاری جملات، سعی بر این بود که بدون این که حتی الامکان کلمه ای از کتاب کم یا زیاد شود، فقط با جابه جایی کلمات و قرار دادن فعل و فاعل و قیود و ... در جای خود، نگارش کتاب بروز شود. پس از اتمام این مرحله کتاب با صفحه آرایی کاملتری پرینت شده و جهت کنترل به ویراستاران سپرده شد.

پس از کنترل، تحقیق کاملی بر روی منابع کتاب انجام یافت و تیتراژگذاری کتاب نیز به انجام رسید و پس از ورود به رایانه صفحه آرایی نهایی کتاب نیز انجام یافته و جهت کنترل تحویل محققین محترم انتشارات مسجد مقدس جمکران گردید. و در نهایت توسط این حقیر کنترل نهایی شده و مواردی که لازم بود در پاورقی و یا با توضیح خاصی کامل و انجام شد و به مرحله بعد واگذار گردید.

پس از کنترل نهایی و قبل از چاپ، استخراج فهرس کتاب شامل آیات، روایات، اشعار، اعلام، اماکن، کتب و فهرست واژگان کتاب انجام و به عنوان یک جلد مجزا به چاپ سپرده شد. لازم به ذکر است که تعداد صفحات کتاب در قطع چاپ رحلی ۸۵۳ صفحه و در چاپ جدید در قطع وزیری ۴۰۰۰ صفحه می باشد.

در پایان از همه فرهنگ پژوهانی که ما را در احیای این اثر یاری نمودند به ویژه مجموعه ذیل کمال تشکر و قدردانی را دارم.

واحد پژوهش و آماده سازی متون:

برادران سید حمید رضا موسوی - امیر سعید سعیدی - احمد سعیدی

مجتبی حداد - سید حمید میرعباسی

مسئول گروه تحقیق: صادق برزگر بفرویی

دستیار مسئول گروه تحقیق: سرکار خانم خدیجه برزگر

مسئول گروه مقابله: سرکار خانم فاطمه سادات دریاباری

مسئول گروه ویرایش: سرکار خانم مهری شادان پور

ویراستاران:

سرکار خانم نرجس قربانی، سرکار خانم زهرا برقی، سرکار خانم مریم بهرامی و سرکار خانم ملیحه بهرامی

امور رایانه و صفحه آرایی:

سرکار خانم سمیه رحمتی و سرکار خانم کبری سادات دریاباری

استخراج فهارس: سرکار خانم خدیجه برزگر

مقابله نهایی: صادق برزگر بفرویی

واحد فنی و امور چاپ: محمد صادق تلاشان

ارتباطات: محمد جواد زارعی

امور مالی: سید علی فتح آشتی

تابستان ۱۳۸۶ - دهم رجب المرجب ۱۴۲۸

طراح احیای اثر و اشراف بر گروه ها

مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدس جمکران

حسین احمدی

حاج شیخ علی اکبر نهاوندی فرزند شیخ حسین نهاوندی خراسانی در سال ۱۲۳۸ ش در نهاوند<sup>(۱)</sup> دیده به جهان گشود، و پس از سپری کردن دوران کودکی در دامن خانواده ای مذهبی وارد حوزه علمیه آن شهر شد.

ایشان مقدمات علوم دینی را در موطن خود نزد شیخ جعفر بروجردی و حاج محمد سره بندی فراگرفت، سپس به بروجرد رفت و در مجلس درس شیخ آقا شیخ الاسلام<sup>(۲)</sup>،

۱- نهاوند به لحاظ تقسیمات کشوری یکی از شهرستان های همدان با مساحتی معادل ۱۵۳۵ کیلومتر مربع است، این شهرستان در موقعیت ۴۸ درجه و ۲۲ دقیقه طول جغرافیایی و ۱۲ دقیقه عرض جغرافیایی قرار گرفته و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۷۴۰ متر است نهاوند در طول دره ای در میان کوهستان شمالی و جنوبی قرار گرفته و رودخانه معروف گاماسیاب تقریباً از وسط این دره می گذرد. به استناد تحقیقات پرفسور گریشمن، حدود ۳۷ قرن قبل از میلاد مسیح قومی در این شهر زندگی می کرده اند که تمدنی شبیه تمدن بین النهرین داشته و بعدها به دست اقوام دیگر از بین رفته. این شهر مقارن انقراض هخامنشیان در حمله اسکندر مورد هجوم و تاخت و تاز قرار گرفته؛ در جنگ فتح الفتوح، مردم نهاوند به سپاهیان اسلام یاری رساندند، در دوره قاجاریه ناصر الدین شاه ضمن بازدید از این شهر دستور می دهد قلعه نهاوند را که دژی تاریخی محسوب می شد، خراب کنند (تلخیص از بخش اول جغرافیای تاریخی نهاوند، علی اکبر افراسیاب پور) حوزه علمیه نهاوند در گذشته از رونق خاصی برخوردار بوده و فرزندان بسیاری را به جامعه تحویل داده است و آثار برجای مانده در این دیار خبر از وجود بزرگ مردانی می دهد که همچون ستارگان درخشان در آسمان دین و فرهنگ پرتوافشانی می کنند. (گلشن ابرار، ج ۳، ص ۲۹۳).

۲- وی در ۱۶ رمضان ۱۲۴۰ قمری در تبریز متولد شده و بعد از سپری کردن دوران رشد و تحصیل به تألیف پرداخته است. مفتاح البسمله و منتهی المقاصد اولین تألیفات وی در دوران جوانی می باشد. فقه و اصول را از شیخ مرتضی انصاری و شیخ خنفر و شیخ مهدی آل کاشف الغطاء بهره گرفته، وی سرانجام در مکه معظمه در سال ۱۳۱۰ ق دار فانی را وداع گفته است. ر. ک: علمای معاصرین، ص ۸۴-۷۷.

میرزا حسین تویسرکانی و سید ابو طالب بروجردی شرکت جست.

بعد از مدتی به مشهد امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلام رفته و نزد فرهیختگان نامداری چون: شیخ عبد الرحیم بروجردی (۱)، حاج میر سید علی حایری یزدی (۲) و حاج شیخ محمد تقی بجنوردی (۳) به تحصیل علم پرداخت.

حاج شیخ علی اکبر نهاوندی بعد از بهره گیری از حوزه علمیه مشهد و علمای آن شهر به اصفهان رفته و از علمای این شهر نیز بهره گرفت و بعد از مدتی به تهران رفته و تا ۱۲۸۷ ش در طول سالهایی که مصادف با انقلاب مشروطیت بود، در تهران اقامت اختیار کرد.

وی در این مدت در بحث فقه حاج محمد حسن آشتیانی (۴) و در بحث عرفان و علوم عقلی

۱- شیخ عبد الرحیم نیری بروجردی از علمای باتقوا و بافضیلت قم است که در اطراف بروجرد به دنیا آمده و پس از طی مقدمات در بروجرد سطوح را از محضر علامه فقیه آیت الله العظمی نجفی مرعشی و بعضی دیگر استفاده نمود. وی پس از ورود آیت الله مرحوم بروجردی در اباحت فقه و اصول وی حاضر شده است. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۲، ص ۸۸.

۲- حاج میرزا سید علی فرزند میرزا محمد صادق یکی از علما و مجتهدین و از اساتید فضلالی قرن اخیر در استان یزد بودند. او در سامرا شش سال از کرسی درس میرزای بزرگ استفاده نمود و بعد از فوت مرحوم فشارکی از کرسی درس مرحوم آخوند خراسانی و حاج میرزا خلیل به خوبی بهره مند شد اساتید او مخصوصا آخوند خراسانی خیلی به این سید بزرگوار علاقه داشتند. نوشته اند که در سوم شعبان ۱۲۸۴ ق متولد شد و در شب عاشورا ۱۳۶۴ ق به اجداد عظامش پیوست. ر. ک: علمای بزرگ شیعه، ص ۳۷۹.

۳- شیخ محمد تقی از اعلام بزرگوار و زهاد نامدار و از شاگردان شیخ انصاری و صاحب جواهر بوده است وی پس از تکمیل فنون معمول در مشهد مقدس رضوی مجاور شده است. محملا- معظم له در ۱۴ صفر ۱۳۱۴ ق وفات یافته و در دار السیاده دست چپ متصل به درب مسجد گوهرشاد مدفون شده است. ر. ک: تاریخ علمای خراسان، ص ۲۵۸؛ فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۶۹۲.

۴- میرزا محمد حسن آشتیانی تهرانی عالم محقق و فاضل مدقق از اعیان علمای ایرانی و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری می باشد. وی دارای تألیفات زیادی از جمله: حاشیه بر رسائل استادش است، سال ۱۳۱۱ ق بعد از حج به عراق رفته و در ۱۳۱۹ ق در تهران وفات یافته است. جنازه او به نجف منتقل داده شده و در مقبره شیخ جعفر شوشتری مدفون گردید. ر. ک: فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۷۲۲؛ ریحانه الادب، ج ۱، ص ۴۹؛ علمای معاصرین، ص ۷۰ و ۳۷۹.



مرحوم حیدر خان نهاوندی، میرزای جلوه (۱) و محمد رضا قمشه ای از اساتید فن حضور یافت.

آن گاه به عتبات عالیات و شهر مقدس سامرا هجرت نمود و در مجلس درس میرزای بزرگ شیرازی (۲) شرکت کرد. وی در سال ۱۳۰۸ ق به نجف اشرف عزیمت کرده و در این شهر از محضر آیات عظام: سید محمد کاظم طباطبایی یزدی (۳)، محمد کاظم آخوند خراسانی (۴)، شیخ محمد طه نجف (۵)، میرزا حبیب الله رشتی (۶)، شیخ الشریعه

۱- سید ابو الحسن بن سید محمد طباطبایی اصفهانی زواری معروف به میرزای جلوه متخلص به جلوه از اکابر فلاسفه اسلامی از احقاد سید الحکماء المتألهین میرزا رفیع الدین نائینی استاد علامه مجلسی است. وی در ذی القعدة ۱۲۳۸ ق در احمدآباد کجرات هند تولد یافت. وی بسیاری از اوقات خود را در علم معقول مصروف داشته تا اینکه به تهران رفته و در مدرسه دارالشفاء اقامت گزید و ناصر الدین شاه قاجار نیز وی را در همان جا دیدار می کرده تا آن که شب جمعه ششم ذی القعدة ۱۳۱۴ ق در همان جا وفات یافته و در جوار صدوق بن بابویه مدفون گردید. ر. ک: ریحانه الادب، ج ۱، ص ۴۲۰.

۲- میرزا محمد حسن بن میرزا محمود حسینی شیرازی نجفی شهر مرجع امامیه در تمام بلاد اسلامیة در زمان خودش، در ۱۵ جمادی الاولی ۱۲۳۰ ق در شیراز متولد شد و در نجف در درس صاحب جواهر و شیخ حسن آل کاشف الغطاء حاضر شده و پس از آن ها عمده استفاده اش از علامه شیخ مرتضی انصاری بوده، آثار و خدمات آن جناب به عالم تشیع بسیار است یکی از آن ها تشکیل حوزه علمیه و بناء مدرسه در سامرا بوده. از خدمات دیگر ایشان تحریم تنباکو بوده، صاحب الذریعه کتابی به نام (هدیه الرازی الی مجدد شیرازی) نوشته و در آن بسط کلام داده است، میرزای شیرازی در ۲۴ شعبان ۱۳۱۲ به کسالت سل از دنیا رفت. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۵، ص ۴۲۹-۴۲۷.

۳- سید محمد کاظم فرزند سید عبد العظیم طباطبایی یزدی معروف به علامه یزدی صاحب عروه یکی از بزرگترین علما و مراجع جهان تشیع در قرن ۱۴ است که پس از میرزای بزرگ و آخوند خراسانی تدریس چندین ساله حوزه نجف اشرف و همچنین زعامت و مرجعیت جهان تشیع به او منتهی گردید وی در سال ۱۲۵۶ ق متولد و ۲۸ رجب ۱۳۳۷ ق وفات نمود و در صحن مطهر علوی مدفون گردید. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۷، ص ۴۴۰-۴۳۷؛ علمای بزرگ شیعه، ص ۳۴۹-۳۴۷.

۴- ملا- محمد کاظم فرزند ملا- حسن معروف به آخوند خراسانی صاحب کفایه یکی از بزرگترین آیات و مدرسین حوزه نجف در قرن اخیر است وی دانشمندی اصولی، مجتهدی خاضع و فقیهی کم نظیر در جهان تشیع بود. وی در ۱۲۵۵ ق در مشهد دیده به جهان گشود در سال ۱۲۷۸ ق در نجف اشرف وارد حوزه درس علامه شیخ مرتضی انصاری گردید. مرحوم آخوند خراسانی یکی از بزرگترین ارکان علم اصول بود و کار تحصیلی ۳۰ ساله علما را به وسیله اثر ارزنده خویش (کفایه الاصول) به سال تبدیل نمود وی در ۲۱ ذی الحجه ۱۳۲۹ ق دار فانی را وداع گفت. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۷، ص ۹۳-۹۲؛ علمای بزرگ شیعه، ص ۳۴۰-۳۳۹.

۵- شیخ محمد طه فرزند شیخ مهدی یکی از بزرگان علما و مراجع شیعیان عراق بود وی از شاگردان پدر بزرگوارش شیخ مهدی نجفی و شیخ محسن خنفر نجفی و شیخ انصاری بود که خود به مقام استادی و اجتهاد نایل گردید. محمد طه در فقه و اصول و حدیث و تفسیر ید طولایی داشت پس از فوت محمد حسن کاظمینی و علامه کاظمینی در رأس علما و مراجع عراق

قرار گرفت وی سرانجام در روز دوشنبه ۴ شوال ۱۳۲۳ ق در نجف اشرف وفات نمود و در جنب شیخ انصاری مدفون شد. ر. ک: علمای بزرگ شیعه، ص ۳۲۴.

۶- مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی از علما و مراجع بزرگ شیعیان می باشد که ضمن سپری کردن مقدمات علوم دینی بیشتر مراتب علمی و درجات اجتهادی او از کرسی درس شیخ المتاخرین استاد انصاری نصیبش گردید. بدایع الافکار، بدایع الاصول و ... برخی از آثار بی نظیر وی می باشد وی در ۱۲۳۴ ق در رشت متولد و در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۱۲ در نجف ندای حق را لبیک گفت. ر. ک: علمای بزرگ شیعه، ص ۳۰۲-۳۰۱.

اصفهانی، (۱) شیخ محمد حسن مامقانی (۲)، مولی لطف الله مازندرانی (۳) و ثقه المحدثین

۱- حاج ملا فتح الله فرزند ملا محمد جواد نمازی شیرازی، معروف به آقا شریعت و شیخ الشریعه یکی از علمای بزرگ شیعه در قرن ۱۴ است وی از محضر علامه خوانساری فقیه کاظمینی، شیخ محمد طه و مرحوم میرزا حبیب الله رشتی مرتبا بهره مند بود. شریعت اصفهانی فقیهی اصولی، حکیمی متکلم و مجتهدی جامع و دانشمندی مجاهد بود که در کنار میرزای مجاهد در سطح مجاهدین و مبارزین با استعمارگران غربی بود. تولد وی در ۱۲۶۶ ق در اصفهان بوده و وفات آن بزرگوار در اواسط ربیع الثانی ۱۳۳۹ ق در نجف اتفاق افتاد. ر. ک: علمای بزرگ شیعه، ص ۳۵۱؛ ریحانه الادب، ج ۳، ص ۲۰۶.

۲- شیخ محمد حسن مامقانی فرزند ملا- عبد الله از علما و مراجع مشهور اوایل قرن ۱۴ ه ق می باشد. مامقانی از افاضل شاگردان شیخ انصاری، سید حسین ترک و اعلام دیگر عتبات بود فاضل مامقانی در اصول فقه مهارت بیشتر داشت و علمایی چند از محضر او به درجه اجتهاد رسیدند. فاضل مذکور سرانجام در روز ۱۸ محرم ۱۳۲۳ ق در نجف اشرف وفات نمود. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۷، ص ۴۰؛ علمای بزرگ شیعه، ص ۳۲۶.

۳- صاحب احسن الودیعه گوید: مولانا آخوند ملا لطف الله آملی مازندرانی نجفی، از اکابر علمای عصر خود و از اعظم فقهای دهر بود. وی از مشایخ روایتی علامه سید ابو تراب خوانساری بوده است. سید ابو تراب وصی شیخ و کفیل اهل وعیالش بود. ملا لطف الله مازندرانی مؤلفاتی در فقه و -- اصول دارد که نزد وصی خود سید مرحوم بوده است. وی در سال ۱۳۱۱ ق ندای حق را لبیک گفت. ر. ک: احسن الودیعه، ج ۲، ص ۱۷؛ علمای معاصرین، ص ۸۶؛ مأثر و آثار، ص ۵۴.

مرحوم حاج میرزا حسین طبرسی نوری بهره ها برد. (۱)

شیخ علی اکبر نهاوندی پس از بهره گیری از محضر اساتید بزرگ، تحصیل معارف الهی را به پایان برده و به درجه اجتهاد دست یافت و در علوم حدیث ضمن استفاده از کلاس درس میرزا حسین نوری از محضر میرزا حبیب الله رشتی، سید ابو القاسم بن معصوم اشکوری، (۲) سید حسین کوه کمره ای (۳) و سید مرتضی کشمیری (۴) بهره ها گرفته و در حوزه های علمی به عنوان یکی از بزرگان علم اشتهار یافت و جامعیتی را به دست آورد که بعدها با ترکیب آن ها با علوم عقلی، شایستگی عنوان علامه را به دست آورد.

به روایت آقا بزرگ تهرانی، علامه نهاوندی در اواخر سال ۱۳۱۹ ق به دلیل مرضی که

۱- ریحانه الادب، ج ۶، ص ۲۷۰-۲۶۹.

۲- سید ابو القاسم بن سید معصوم حسینی گیلانی، اشکوری الاصل، نجفی المسکن و المدفن، از اکابر فقها و مجتهدین امامیه و از شاگردان میرزا حبیب الله رشتی بود. بغیه الطالب فی حاشیه المکاسب، شرح مکاسب شیخ انصاری و جواهر العقول فی شرح فوائد الاصول شرح رسائل مرتضی انصاری از جمله تألیفات وی می باشد. سید ابو القاسم سرانجام در سال ۱۳۲۴ ق در نجف وفات یافت. ر. ک: ریحانه الادب، ج ۱، ص ۱۳۵.

۳- حسین بن محمد بن حسن ... بن علی اصغر بن حضرت سجاد علیه السلام معروف به سید حسین ترک از مراجع علما و اساتید بزرگ فقها در اواخر قرن ۱۳ است. علامه کوه کمره ای در فقه و اصول ید طولایی داشت و پس از مرحوم شیخ انصاری از علمای بزرگ حوزه عراق محسوب می شد. متجاوز از ۸۰۰ نفر از علمای بزرگ به درس او حاضر می شدند که امثال علامه شرایبانی، فاضل مامقانی و صدها نفر دیگر از شاگردان این سید استاد بودند. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۳۰۷؛ علمای بزرگ شیعه، ص ۲۷۷.

۴- سید مرتضی رضوی حایری ابن سید مهدی کشمیری عالمی فقیه و محدثی نبیه و ناسکی ورع و پارسایی متقی بود آن بزرگوار داری تألیفات فراوانی در علم حدیث و اخلاق و سیره بوده است، مدت کمی به درس مرحوم آیت الله حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی حاضر شده و بعد چون خود را اهل استنباط و اجتهاد می دانسته جلسات درس را ترک می کند. وی دارای اجازات عدیده از بزرگان علم و حدیث و فقها و نسابین مانند: علامه شیخ نوح قرشی جعفری و علامه شیخ محمد حسین کاظمی و نسابه بزرگوار علامه سید محمود مرعشی بوده است وی در سال ۱۳۵۰ ق به رحمت حق پیوسته است. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۶، ص ۳۸۶-۳۸۳.

وی را رنجور ساخته بود به ایران آمد، یک ماه و نیم در تبریز ماند و از آن جا به نهاوند رفت و تا نیمه ذی الحجه سال ۱۳۲۲ ق در آن جا ماند. در همان زمان کلنگ مسجد سر خیابان به دست ایشان به زمین زده شد.

در سال ۱۳۲۲ ق سفری به قم نموده، و به ملاقات بزرگان آن دیار چون آیه الله سید صادق قمی رحمه الله علیه واصل شده است. (۱)

و در محرم ۱۳۲۳ ق / ۱۲۸۱ ش به تهران هجرت نموده و تا سال ۱۲۸۷ ش در تهران ماند.

مرحوم نهاوندی در سال ۱۳۲۸ ق / ۱۲۸۷ ش یعنی چهار سال پس از انقلاب مشروطه به مشهد آمد و مجاور امام عالمان عالم شد و مورد استقبال همه مردم قرار گرفت و به تدریج مقبولیت عامه یافت و تا مدت ۱۲ سال بین الطلوعین ماه رمضان و بین الطلوعین دهه اول ماه محرم در مسجد گوهرشاد و شبستان نهاوندی مردم را ارشاد می کرد و در همان مسجد به اقامه نماز می پرداخت و بزرگان شهر و پرهیزکاران به او اقتدا می کردند.

در سال ۱۳۳۲ از طریق عتبات به استانبول رفته، به درک مزار صحابی پاک پیامبر ابو ایوب انصاری نایل شده (۲) و از آن جا راهی بیروت شده، ملاقاتی با شیخ یوسف بنهانی از علمای عامه داشته و سپس سفر روحانی حج را آغاز کرده است که در ادامه گزارش کامل سفر حج ایشان به قلم خود آن گرامی، آمده است. (۳)

در جلالت مقام علامه نهاوندی (ره) همین بس که کلمه «حاج شیخ» با قرینه نماز و مسجد به روحانی مورد وثوق و اعتماد غالب مقدسین مشهد مرحوم آقای حاج شیخ علی اکبر نهاوندی امام جماعت شبستان بزرگ مسجد گوهرشاد منصرف شد.

مواعظ مرحوم نهاوندی مالا مال از نکات نغز و مؤثر و با لهجه ای صادقانه و همراه با

۱- گلزار اکبری و لاله زار منبری، ص ۳۴۹.

۲- همان، ص ۴۵۶.

۳- همان، ص ۳۳۹.

اخلاص بود. حالات عبادی و خضوع و خشوع مخصوص به خود داشت. وی در سال ۱۳۶۶ ق/ ۱۳۲۶ ش به عتبات مقدسه رفته و شادروان شیخ اسماعیل نجومیان (۱) تاریخ بازگشت ایشان را در دیوان خود آورده است وی در سال ۱۳۶۷ ق به قم مشرف شده و مورد تجلیل مرحوم شیخ عبد‌الکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم قرار گرفت.

علامه شیخ علی اکبر نهاوندی (ره) با این که چهل سال تمام ریاست دینی خراسان را به عهده داشت، انسان پرهیزکاری بود و عمر خود را در خدمت به مردم و انجام وظایف دینی صرف می نمود.

وی که چندین دهه زمام امور روحانیت مشهد بلکه خراسان را در اختیار داشت، جز خودش احدی را در هیچ یک از کارهای مربوط به خود دخالت نمی داد، حتی امور مربوط به منزل را تا مدتی خودش انجام می داد و احتیاجات خود را از بازار می خرید و هرگز تغییری در آداب و اخلاق وی مشاهده نشد. همیشه می کوشید، اختلاف گروه های اجتماعی را از میان بردارد و میان همگان وحدت و یکپارچگی به وجود آورد.

شیخ محمد حسن کاظمینی (۲) بعد از تبعید به ایران همراه مرحوم آیت الله شیخ مهدی

۱- شیخ اسماعیل فرزند ملا ابراهیم نقاش و زرگر فرزند آخوند ملا محمد اسماعیل منجم خراسانی در ۶ صفر ۱۳۰۲ ق در مشهد دیده به جهان گشود بیشتر اوقات دوران جوانی نجومیان صرف مطالعه و آموزش علوم دینی شده است وی در دوره کشف حجاب به قصد اقامت دایم با خانواده به عتبات رفت ولی پس از ۶ ماه به ایران برگشت و روستای شاندیز واقع در غرب مشهد را برای سکونت برگزید دیوان نجومی خراسانی از جمله آثار ادبی نجومیان است که به اهتمام فرزندش حسین نجومیان از سوی بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی به چاپ رسیده است. نجومیان شب جمعه ۲۹ مهر ۱۳۵۶ ش در حال خواب جان به جان آفرید سپرد و در صحن عتیق حرم امام رضا علیه السلام دفن گردید. ر. ک: مشاهیر مدفون در حرم رضوی، ص ۳۳۳.

۲- مرحوم شیخ محمد حسن فرزند شیخ محمد علی کاظمینی از فقها و اساتید بزرگ علما در اواخر قرن ۱۳ هجری بود وی با میرزای بزرگ و فاضل ایروانی معاصر بود و این بزرگوار خیلی مورد توجه شیعیان عراق بود شیخ محمد حسن همچنین با شیخ جعفر شوشتری صمیمیت زیادی داشت و به اتفاق به درس مرحوم کاظمینی صاحب نقد الرجال حاضر می شدند. ر. ک: علمای بزرگ شیعه، ص ۲۹۲.

خالصی (۱) به مشهد آمد و در این شهر کمیته ای را همراه با تعدادی از علمای مهاجر و مجاور از جمله مرتضی یزدی، حاج آقا حسین قمی، شیخ علی اکبر نهاوندی، شیخ محمد نهاوندی، (۲) شیخ حسن برسی (۳)، سید صدر الدین، (۴) حاج ملاهاشم، حاج سید عباس شاهرودی، (۵) سید رضا قوچانی (۶) و آیت الله آقازاده (۷) به منظور ایجاد ارتباط با

۱- حاج شیخ مهدی خالصی کاظمی المسکن و خراسانی المدفن می باشد در ایام حکومت عثمانیه با جمعی از علمای مجتهدین مجاهد و از بین امثال و اقوام به وظایف اسلامی و شئون دینی قیام و نهضت ها با حکومت عراقیه نمود تا این که در سال ۱۳۴۱ ق وی را به حجاز تبعید نمودند و بنابر دعوت دولت ایران متوجه ایران شد. تولدش در ۱۵ ذی الحجه الحرام ۱۲۷۷ ق در کاظمیه واقع شده و فوت ایشان در ۱۲ رمضان ۱۳۴۳ ق در مشهد واقع گردید. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۲۳۱-۲۲۹؛ تاریخ علمای خراسان، ص ۲۷۴.

۲- آیت الله حاج شیخ محمد نهاوندی متخلص به تجلی در ۱۵ رجب ۱۲۹۱ ق در نجف اشرف متولد شد وی برای تکمیل تحصیلات خود به عتبات عالیات رفته و مدتی در کربلا از محضر درس سید اسماعیل صدر اصفهانی بهره گرفته و پس از آن به نجف اشرف رفته و از محضر مرحوم آخوند خراسانی، سید محمد کاظم یزدی، حاج میرزا حسن خلیلی تهرانی و شیخ عبد الله مازندرانی استفاده برده است وی همچنین مدتی در سامرا بوده و از محضر میرزا محمد تقی شیرازی مشهور به میرزای دوم بهره جست. وی از شاهدان عینی به توپ بستن حرم مطهر رضوی (۱۳۳۰ ق) بوده که در ۲۵ ربیع الآخر ۱۳۷۱ ق دار فانی را وداع گفت و در آستان قدس رضوی مدفون گردید. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۷، ص ۱۹۱؛ الذریعه، ج ۱۲، ص ۱۶۳.

۳- حاج شیخ حسن برسی از مدرسین بزرگوار عصر خود و از متنفذین آستان قدس رضوی بوده و حوزه درس او از سایر حوزه ها با اهمیت تر و افاضل طلاب به حوزه او حضور می یافتند. وی چندی بر اثر کسالت از مشهد به برس رفت و پس از مدتی همچنین که بیمار بود به عتبات عالیات هجرت کرد و در سال ۱۳۵۳ ق در آن جا وفات یافت. ر. ک: تاریخ علمای خراسان، ص ۲۶۰.

۴- سید صدر الدین بن سید اسماعیل صدر موسوی آملی یکی از معاضدین مرحوم آیت الله حائری و زعمای سه گانه بعد از آن مرحوم و یکی از در وصی معظم له است که از فوت مرحوم حائری تا ورود مرحوم آیت الله بروجردی با مساعدت و معاونت دو قرین دیگرش مرحومین آیت الله حجت و خوانساری حوزه علمیه قم را در آن شرایط سخت حفظ و نگهداری نموده. تولد آن بزرگوار در ماه رجب ۱۲۹۹ ق در کاظمین واقع شده و در ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۷۳ ق داعی حق را لبیک اجابت گفته است. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۳۲۹-۳۲۶.

۵- حاج سید عباس بن سید علی موسوی شاهرودی مشهدی از اجلای علمای خراسان است وی در شاهرود متولد شده و پس از پرورش و خواندن مقدمات ادبیات به تهران آمده و از محضر مدرسین بزرگ تهران چون مرحوم میرزا ابو الحسن جلوه در فلسفه و آیت الله میرزا محمد حسن آشتیانی در فقه و اصول استفاده نموده تا به مقام بلندی در معقول و منقول رسیده است بسیاری از علما و فضلاء خراسان و مشهد از محضرش استفاده نمودند وی در سال ۱۳۴۱ ق مشرف به عتبات عالیات شده و در مراجعت در هشتم شوال همان سال دار فانی را وداع گفته است. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۵، ص ۳۶۴؛ تاریخ علمای خراسان، ص ۳۸۳.

۶- مرحوم حاج سید قوچانی از علماء و ائمه جماعت مشهد رضوی و از شاگردان آخوند خراسانی بودند. وی در مراجعت از نجف در ارض اقدس مقیم و متجاوز از سی سال در مسجد گوهرشاد اقامه جماعت می کرده و بنابه نوشته آقای مروّج در شب ۲۴ شوال ۱۳۶۸ قمری وفات یافته و در صحن جدید مدفون شد. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۷، ص ۱۵۷؛ تاریخ علمای خراسان، ص ۲۹۵.

۷- در اوایل تأسیس حوزه علمیه قم مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد کفایی فرزند مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی ریاست حوزه علمیه مشهد مقدس و زعیم اول آستان خراسان به قم آمده و مورد تجلیل روحانیت قرار گرفت و پس از چندی زیارت و ملاقات مراجع بزرگ قم به خراسان مراجعت و در غائله مسجد گوهرشاد از راه یزد به تهران تبعید و در آنجا از دنیا رفت (البته به دست پزشک احمدی به شهادت رسید) و در شهر ری در جوار سید و کریم عبد العظیم حسنی در مقبره ناصر الدین شاه مدفون گردید. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۲۴۴.



مسلمانان دیگر و مشارکت اسلامی با آن ها و جلوگیری از فعالیت های غیردینی از جمله مصرف نوشابه های الکلی و بی حجابی زنان و شرکت بانوان در تئاتر پدید آوردند.

مرحوم نهاوندی در طول چهل سال اقامت خود در مشهد منشأ خدمات زیادی شد، در روزگار وی مدرسه های دینی رضوان، ابدال خان، نواب، باقریه، دو درب، سلیمانیه، بالا سر، میرزا جعفر، عباسقلی خان، پریراد و حاج حسن دایر بود و ایشان ضمن رسیدگی به این مدارس مبالغی را جهت تأمین مدرسین و طلاب اختصاص داده بود و مبلغی را بین طلاب خراسانی مقیم نجف توزیع می کرد و مبالغی در اختیار فقرا می گذاشت و مقدار قابل اعتنایی نیز جهت فقرای شهرستان نهاوند می فرستادند، ایشان در اواخر حیات خود تا ۱۲۰ خروار زغال در فصل زمستان میان فقرا تقسیم می کرد.

### **مرحوم نهاوندی و مبارزه با دیکتاتوری رضا خانی**

در سال ۱۳۱۴ شمسی و پس از امر رضا خان به کشف حجاب زنان و نیز پوشیدن لباس

یک نواخت غربی و استفاده عمومی از کلاه غربی (کلاه شاپو) در تمامی کشور، از جمله مشهد مقدس، مخالفت‌هایی با این امر صورت می‌گیرد. گروهی از علما از جمله حضرت آیه الله نهاوندی در ضمن تلگرافی به رئیس الوزرا شاه را از این امر برحذر می‌دارند.<sup>(۱)</sup>

پاسخ دربار به این تلگراف، مبتنی بر تهدید علما بر این مطلب بوده است که دست از امور سیاسی برداشته و به شرعیات خود مشغول باشند.

علما پاسخ تندتری خطاب به دربار ارسال می‌کنند که نتیجه آن بازداشت عده‌ای از روحانیون از جمله آیه الله نهاوندی بود و در نهایت مرجع تقلید بزرگ آن زمان، حضرت آیه الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی،<sup>(۲)</sup> تصمیم به حرکت به سوی تهران و ملاقات حضوری با شاه می‌گیرد.

حضرت آیه الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی در این زمینه به فرزند گرامی خود می‌فرماید: «حاضر بروم تهران و به رضا شاه التماس کنم کشف حجاب نکند و از اتحاد شکل اجباری مردم منصرف شود. در این راه یا به نتیجه می‌رسم و یا به زندان می‌افتم و یا کشته می‌شوم»

آیه الله آقازاده (فرزند مرحوم آخوند خراسانی) با اصرار از ایشان می‌خواهد از این سفر دست بردارد، اما ایشان می‌فرماید: «لحظه سکوت نیست، حتما باید بروم و هرچه بادا باد».

البته حایز اهمیت است که حضرت آیه الله قمی کسی است که از شرکت در مراسم

۱- ر ک: علما و رژیم رضا شاه، ص ۴۴۶.

۲- مرحوم حاج آقا حسین طباطبایی قمی از بزرگان علما و مراجع شیعه در قرن اخیر بود که بعد از فوت آیت الله اصفهانی زعامت و مرجعیت شیعیان جهان به این سید بزرگوار منتهی شد مرحوم قمی علم حدیث را از محدث قمی، دروس عرفان و اخلاق را از علامه کشمیری، دروس علمی و مجاهدت را از مجاهد شیرازی و دروس اجتهاد و مراتب استادی را از کرسی درس آخوند خراسانی و علامه یزدی فراگرفت. وی تا مادامی که در قید حیات بود از فجایع و کشتار بی رحمانه مردم مسلمان و مسأله اهانت به روحانیت و کشف حجاب و جریان مسجد گوهرشاد رنج می‌برد وی در ربیع الاول ۱۳۶۶ ق دار فانی را وداع گفت. ر. ک: علمای بزرگ شیعه، ص ۳۸۷-۳۸۵.

استقبال شاه در مشهد خودداری می کند و چنین کسی با این که مرجعیت دینی مردم را عهده دار است، هنگامی که می بیند مذهب اثنی عشری در معرض خطر است، حاضر به ملاقات با رضا خان و حتی التماس به وی نیز می گردد.

ایشان در تهران باغ سراج در شاه عبد العظیم علیه السلام وارد می شود و در همان جا به امر رضا خان محبوس می گردد.

این امر باعث می شود که علمای دیگر مشهد به فعالیت افتاده از جمله حضرت آیه الله نهاوندی اظهار می دارد که حالا ما باید دخالت کنیم و دیگر نباید کنار نشست. (۱)

همان شب مرحوم شیخ محمد تقی گنابادی معروف به بهلول که روحانی جوان و منبری بسیار قدرتمندی بوده است به مشهد وارد و پس از نماز در مسجد گوهرشاد به امامت مرحوم نهاوندی به منبر رفته و مردم را بر علیه این اقدام رضا خان - حصر آیه الله العظمی حاج آقا حسین قمی - تحریک می کند.

همان شب نیروهای شاه با مردم درگیر شده و عده ای حدود ۳۰ نفر به شهادت می رسند. شب بعد مردم به اتفاق علما در مسجد گوهرشاد به عنوان تحصن جمع می شوند.

اسدی نایب التولیه به نام این که از شاه تلگرافی برای علما رسیده است، علمای مهم و طراز اول از جمله حاج شیخ علی اکبر را از مسجد خارج و به دار التولیه منتقل می کند و سپس فرمان آتش از طرف پاکروان استاندار و سرهنگ نوایی رئیس شهربانی مشهد صادر می شود و در حمله به مسجد گوهرشاد تعداد کثیری از مردم که بین ۱۵۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر گفته شده به شهادت می رسند که تفصیل آن در کتاب های مربوط به قیام گوهرشاد به ثبت رسیده است.

پس از این کشتار وحشیانه کامیونهای شاه وارد حرم شده و کشته ها و زخمی ها را روی هم ریخته و خارج از حرم همه را باهم دفن و زنده به گور می کنند و روی همه خاک می ریزند.

## علامه نهاوندی (ره) در کلام بزرگان

مرحوم آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی (ره) (۱) ضمن یادآوری این نکته که مرحوم علامه نهاوندی (ره) با پدر ایشان آیت الله سید شمس الدین محمود حسینی مرعشی نجفی (ره) (م ۱۳۳۸) هم دوره و همدرس بوده، از شخصیت علمی وی چنین یاد کرده و تجلیل می کند.

«كان خَرَيْتَا فِي الْحَدِيثِ وَ مَقْدَمَاتِهِ مِنَ الرِّجَالِ وَ الدَّرَايَةِ فَفِيهَا أَصُولِيَا مُتَكَلِّمًا مَفْسِرًا» مرحوم نهاوندی مهارت ویژه در علم حدیث و مقدمات آن مانند علم رجال و علم درایه داشت، وی فقیهی اصولی و متکلمی مفسر بود.

آقای اردوبادی (۲) می فرماید: علامه نهاوندی در اواخر ذی القعدة الحرام ۱۳۱۷ ق به حکم استخاره برای معالجه از مرضی که به مزاج شریفش عارض شده بود از نجف به ایران مراجعت و در دار السلطنه تبریز رحل اقامت انداخته و پس از آن به عزم صله ارحام و زیارت عشیره و اقوام به نهاوند رفته و در سال ۱۳۲۸ ق به مشهد الرضا علیه السلام مهاجرت نموده و مشغول هدایت و ارشاد مردم گردید. محارِب به وجود شریفش روشن و منابر به عنصر لطیفش مزین و روزی که سعادت مرا به تقییل عتبه مقدسه رضویه مساعدت نمود، با جناب معظم در ملاقات و معاشرت بودم و ندیدم او را مگر مثال تقوی و سمت زهد و

۱- اسم شریفش سید شهاب الدین و کنیه اش ابو المعالی و شهرتش مرعشی نجفی است در صبح روز پنج شنبه ۲۰ صفر ۱۳۱۸ ق در نجف اشرف متولد شده و جامع شرافت حسب و فضیلت نسب می باشد، وی مقدمات علوم و علم انصاب آل رسول صلی الله علیه و آله را از والد معظم خود و از استاد عماد سید محمد رضا صانع بحرانی و دیگر اساتید فن تلمذ نموده است. مشایخ اجازه ایشان از ۲۰۰ نفر متجاوز است که شیخ علی اکبر نهاوندی صاحب ترجمه نیز در زمره مشایخ اجازه ایشان قرار دارد. ر. ک: گنجینه دانشمندان، ج ۲، ص ۵۲-۳۷.

۲- میرزا محمد علی اردوبادی غروی در ۱۱ رجب ۱۳۱۲ ق در تبریز متولد شده و در سن ۴ سالگی در خدمت والد معظم خود به نجف اشرف مشرف شده و بعد از مقدمات فنون ادبی در حوزه درس استدلالی والد معظم خود و بعد از رحلت ایشان در مجالس درس آقای شریعت اصفهانی و ... تلمذ نموده است. ایشان تألیفات زیادی را از خود به یادگار گذاشته است. ر. ک: علمای معاصرین، ص ۳۸۹-۳۸۵.

منبع علم و رمز فهم و دانش و بهاء ایمان و مطابقت قول با فعل.

### مشایخ روایی علامه نهاوندی (ره)

- ۱- میرزا حبیب الله رشتی
- ۲- شیخ الشریعه اصفهانی
- ۳- سید ابو القاسم اشکوری
- ۴- سید حسین کوه کمری
- ۵- سید مرتضی کشمیری
- ۶- حاج میرزا حسین نوری

### روایان حدیث از علامه نهاوندی (ره)

- ۱- سید شهاب الدین مرعشی نجفی (ره)
- ۲- شیخ محمد شریف رازی
- ۳- شیخ محمد علی اردوبادی
- ۴- سید علی نقی فیض الاسلام
- ۵- علی اکبر مروج الاسلام (۱)

### علامه نهاوندی (ره) و توجه به ادبیات

حاج شیخ علی اکبر نهاوندی علاقه فراوانی به شعر و قطعات ادبی و جملات و عبارات موزون اعم از ادبیات عرب و فارسی داشته، این علاقه از ذکر و نقل اشعار فراوان و کلمات

---

۱- آقای حاج شیخ علی اکبر مروج متخلص به شفیق صاحب تألیفات کثیره از علما و محدثین بزرگ معاصر خراسان می باشد. این بزرگوار در ۱۳۱۰ ق در مشهد متولد شده و از راه منبر به تبلیغ دین و ترویج احکام پرداخته و از این رو به مروج الاسلام مشهور گردیده است. وی ضمن برخورداری از ذوق و قریحه شعری تألیفاتی نیز از خود برجای گذاشته از جمله: نفائس اللباب



حکمت آموز در کتاب های متعدد ایشان به وضوح مشاهده می شود. او همواره در مقالات خویش سعی در ارائه معانی بلند در قالب نثری مسجع و موزون داشت و از قلمی شیوا و روان برخوردار بود، قطعه ای از اشعار ایشان در این مجال ذکر می شود.

خداوندا نه روزه نه نمازی \*\*\* نه در وقت سحر رازونیزی

نه چشمی کو بود از خوف گریان \*\*\* نه قلبی کو بود در جوف بریان

نه دستی کو به راهت زرفشانم \*\*\* نه پایی کو به درگاهت کشانم

نه حال خشیتی و ابتهالی \*\*\* نه حال خجلتی و انفعالی

نه حال خواندن قرآن و ذکر \*\*\* نه در تصمیم و عزم فکر بکری

### ویژگی های اخلاقی علامه نهاوندی (ره)

یکی از مؤمنین (پدر آقای افراسیابی) می گوید: زمانی که در شهربانی سابق تهران مشغول خدمت بودم یک شب هنگام گشت شبانه به شخصی برخورد کردم که پس از کمی صحبت معلوم شد کلیمی مذهب است. ایشان بعد از این که فهمید بنده نهاوندی هستم به تعریف و تمجید از اهالی نهاوند پرداخت و گفت عالم دینی شما حق بزرگی بر گردن ما کلیمی ها دارد. گفتم چطور؟

گفت: من از کلیمی های مشهد هستم چندسال پیش عده ای از معتصبین ناگاه هنگام برپایی یکی از مراسم مذهبی ما نقشه برهم زدن مراسم را کشیده بودند، و حتی این حمله در حال شکل گیری بود، ما چاره ای جز این ندیدیم که جریان را به اطلاع شیخ علی اکبر نهاوندی که نفوذ و محبوبیت فراوانی در بین مردم داشت، برسانیم، ایشان پس از اطلاع سراسیمه خود را به محل رساند و پس از دعوت همگان به آرامش سخنرانی غزایی درباره مقام حضرت موسی علیه السلام و نحوه برخورد با اقلیت ها و این که یهودیان این مراسم را به استناد کدام یک از آیات تورات به جای می آورند، ایراد نمود، کلیمیان چنان تحت تأثیر کلمات و وسعت اطلاعات او قرار گرفتند که اشک از دیدگان شان جاری شد. برخی از آنان گفتند: گوئیا موسی علیه السلام زنده گشته و احکامان را به ما تعلیم می دهد.

## اجتناب از امور شبهه ناک

به گفته بعضی از مؤمنین آیت الله نهانندی از خوردن میوه باغات یکی از مناطق نهانند خودداری می کرد. وقتی علت را از ایشان جویا شدند، فرمود: در آن منطقه آب باغات نوبتی نیست و هرکس زور بیشتری داشته باشد صاحب آب است، لذا بسیاری از اوقات در رساندن آب به باغ حقوق دیگران را پایمال می کنند و من بر خود جایز نمی دانم که از چنین میوه ای بخورم.

## سخت کوشی در راه علم

علامه نهانندی (ره) می نویسد: خواجه عبد الله انصاری در «نفحات الانس» می گوید:

«من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزارهزار اسناد. آنچه من در طلب حدیث حضرت محمد صلی الله علیه و آله کشیدم هرگز احدی نکشیده یک منزل از نیشابور تا دیزباد باران می آمد و من برای آن که جزوه های حدیث خیس نشود در حال رکوع می رفتم و آن ها را در زیر شکم نهاده بودم. شب در نور چراغ حدیث می نوشتم و فراغت نان خوردن را نداشتم، مادرم نان پاره و لقمه می کرد و در دهان من می نهاد.

نظیر حالت خواجه از برای خود حقیر نیز اتفاق افتاد در سال ۱۳۱۸ ق که از نجف اشرف بیرون آمده و به جانب بلاد عجم می آمدم، آب طغیان نمود و سد کاظمین و بغداد را خراب نمود و از حدود بغداد تا حدود سرای خاکستری را آب گرفته بود. قفه در میان آب انداخته و زوار و عابرین را عبور می دادند. حقیر در میان قفه به پا ایستاده و مؤلفات فقه و اصول خود را در ساروقی بسته و بالای سر خود نگاه داشته بودم که اگر فرضاً غرق شدم اول خودم غرق شوم بعد از آن نوبت به آن مؤلفات برسد و تابه حال که این مقام را تحریر می نمایم و مقارن ظهر روز یکشنبه ۱۳۴۱ ق است اگر مدعی شوم که در منزل خود از بدو تحصیل تا حال غذایی با فراغت بال صرف ننموده به جهت اشتغال به مطالعه کتب و نوشته ها، همانا ادعایی قریب به صدق نموده ام.



## حکایاتی از حاج شیخ علی اکبر نهاوندی (ره)

۱- آیت الله محسنی ملایری (ره) در مصاحبه ای راجع به آیت الله العظمی بروجردی (ره) چنین می گوید:

در سفر دومی که آقای بروجردی به مشهد مقدس مشرف شدند مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی (ره) که امامت مسجد گوهرشاد را به عهده داشت از ایشان خواستند که به جای وی نماز جماعت را قبول کنند، ایشان هم بعد از تأملاتی پذیرفتند و ماه رمضان را به جای آقای نهاوندی نماز خواندند. بعداً مرحوم نهاوندی (ره) برای من نقل کردند: چشمم آب آورده بود لذا برای عمل به تهران رفتم دکترها نوبت طولانی دادند، دیدم هنوز فرصتی هست به عتبات مقدسه رفتم در نجف اشرف مرحوم آیت الله العظمی سید ابو الحسن اصفهانی از من خواستند که در مکان ایشان نماز بخوانم، بعد از نماز مغرب در نافله دوم صدایی را شنیدم که فرمود: «عَظُمْتُ وَلَدِي فَعَظَمْتُكَ» فرزندم را بزرگ داشتی پس تو را بزرگ داشتم؛ این قضیه را من (آیه الله محسنی ملایری) از حاج شیخ علی اکبر شنیدم و خدمت آیه الله بروجردی نقل کردم، اشک از چشمان ایشان سرازیر شد. (۱)

۲- داستان فروریختن دیوار مدرسه علمیه نهاوند

سالی که آیت الله نهاوندی از نجف اشرف به ایران بازگشت، پس از چندی جهت به جای آوردن صله رحم و دیدار با مؤمنین شهر و ارشاد آنان، به نهاوند تشریف آوردند. با ورود ایشان طبق معمول جلسات موعظه ایشان سروصدایی به پا کرد و مؤمنین دسته دسته خود را به جلسات ایشان می رساندند. روزی پس از جلسه تصمیم بر این شد که کسانی که تمایل دارند به اتفاق ایشان به زیارت مرقد شریف مرحوم میرزا آقا (ره) بروند ایشان پیشاپیش جمعیت حرکت می کنند.

وقتی که در «راسته میرزا آقا» به مدرسه علمیه می رسند ایشان توقف می کنند و

---

۱- ستارگان نهاوند، ص ۶۶؛ مجله حوزه، ص ۴۴-۴۳، خرداد ۱۳۸۰؛ گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۲۷۳.

می گویند این مدرسه به گردن ما حق دارد و سپس راه را کج کرده و از کوچه «آقانور» به مسیر ادامه می دهند. برخی اظهار می کنند آقا از این مسیر راه طولانی می شود. ایشان جوابی نمی دهد ولی چیزی نمی گذرد که دیوار مدرسه که ارتفاع بلندی داشت با صدای مهیبی فرو می ریزد و مردم از این حادثه وحشتناک جان سالم به در می برند. (۱)

۳- داستان زلزله مشهد و فرو ریختن دیوارها و سقف یکی از شبستان های مسجد گوهرشاد

روزی حاج شیخ علی اکبر نهاوندی (ره) با جماعت بسیاری در یکی از شبستان های مسجد گوهرشاد مشغول اقامه نماز جماعت بود، بعد از اتمام نماز ظهر شیخ علی اکبر نهاوندی (ره) مکان نماز را تغییر می دهد و به شبستان دیگری می رود و جماعت نماز گزار هم به دنبال ایشان به شبستان دیگر می روند. بعد از لحظاتی در کمال ناباوری شبستان قبلی به واسطه زلزله فرو می ریزد و همه مردم نماز گزار را در بهت و حیرت فرو می برد و از آن به بعد این شبستان به شبستان نهاوندی معروف می گردد. (۲)

در این جا نیکوست تا برای آشنایی بیشتر با مقام معنوی آن بزرگوار، گزارش مختصری را که ایشان در ضمن رساله «الید البیضاء فی نکت اخبار مناقب الزهراء صلوات الله علیها» از سفر حج خود آورده، نقل کنیم:

اتمام لطالب طریق التَّوَسُّلِ كَالْمَعْرِفِ فِي أَنْعَامِ لِفَاطِمَةَ وَ عِنَايَتِهَا بِالمؤلف:

بدان که این ناچیز، در این مقام عزیز که ذکر تَوَسُّلِ به صدیقه کبری و بیان تَشَبُّثِ به ذیل عنایت آن مخدیره عظمی شد، خوش دارم که یکی از موارد تَوَسُّلِ خود را به آن ملیکه انبیا بنگارم، و برادران ایمانی را از اثر آنی دیدنم از این تَوَسُّلِ مستحضر دارم و آن این است که:

در اوقات تَشَرُّفِ به سَدِّه سَنِّیه مرتضویّه - علی مَشَرَّفِها الف الف سلام و تحیه -

۱- ستارگان نهاوند، ص ۶۵.

۲- گلشن ابرار، ج ۳، ص ۲۹۷.

در شب های تار و اوقات اسحار، چه در هنگام تشرّف به حرم مطهر، و چه در بالای پشت بام های منازل مستأجره ای که در آن بلد منور داشتیم، استغاثه ای به حلال مشکلات نموده و از جنابش مسألت می نمودم که در نزد باری تعالی شفاعت فرموده که اسباب تشرّف به بیت الله و زیارت قبر حضرت حبیب الله و زیارت قبور ائمه بقیع را از جهت این روسیاه فراهم آورده، بدون این که از مخلوقی مثل خود نائب در این عمل باشم، چه نیابت را طبعاً کاره و به توصیه ای از والد مرحوم طارح بودم، و قلت ذات الیدهم، مانع از تشرّف به نحو استعانت بود؛ تا آن که از آن مکان شریف هجرت نموده، و دو سه سالی بر حسب تقدیر، در بلده نهاروند- که مسقط الرأس داعی است- توقف نموده، و قریب به پنج سال هم، در دارالخلافة تهران متوقف، و مقیم آن سامان بودم. و در خلال این اوقات، دو مرتبه حجّ نیابتی از زید و عمرو، با وجهی که به حسب المرسوم و المتعارف، زیاده از اجرت این عمل بود، به قریب ضعف میسر شد. و این حقیر اقدام ننمودم، تا آن که منتقل به مشهد مقدس رضویّه- علی مشرفه الف الف سلام و تحیه- شدم. و قریب چهار سال از مجاورتم در آن زمین جنت قرین گذشت. و چون از تاریخی که از نجف اشرف منتقل به بلاد عجم شده ام، همه ساله یک اربعین را صعود به منبر، از برای موعظه نفس سرکش خود و تذکر برادران ایمانی می نمودم، تا چند سال قبل از نوشتن این مقام؛ و چند سال است که به واسطه عارضه مزاجی، این توفیق از داعی سلب گردیده، و آن اربعین عبارت از ماه صیام و دهه اوّل محرّم الحرام هرعام بود.

پس در سال هزار و سیصد و سی و یک، در ماه رمضان، حسب المرسوم به منبر صعود نموده، و در لیالی قدر- به واسطه ازدحام جمعیت در مسجد جامع معروف به مسجد گوهرشاد- وظایف لیالی قدر را در صحن جدید- که از بناهای خاقان مغفور فتحلی شاه قاجار است- به جای می آوردیم. و در شب بیست و سوّم- که در نزد طایفه شیعه، ليله قدر بودنش، ارجح و اثبت است- بعد از ادای وظایف آن ليله از نماز و غیره، به منبر صعود نموده، و بالمناسبه سوره قدر را عنوان کرده.

و چون در اخبار آن عصمت علیهم السلام ليله القدر، تأویل به وجود مقدس فاطمیّه شده است،

پس در مقام ذکر مصیبت در خاتمه بیان منبریّه، ذکر از مصایب آن مخدّره گردیده، و منبر به اسم سامی و نامی گرامی آن ملیکه انبیا اتمام یافت.

و در مقام دعا، از جمله چیزهایی که در آن حال بر قلبم القا شد که از برای حصول آن دعا نمایم، زیارت عتبات عالیات بود، پس از برای انجام این مقصود دعا نموده، و مؤمنین آمین گفتند. و در این دعا، توسّل تامّه را به حضرت بی بی قرار داده؛ پس جالسین مجلس از برای تناول سحور متفرّق شده، به منازل خود رفتند. و تقریباً مدت ده ماه از آن تاریخ گذشت. و در خلال آن مدّت، استجابت بعضی از دعوات آن لیلہ نمایان شد و لیکن از دعا تشرّف به عتبات عالیات اثری هویدا نشد؛ تا آن که در روز مبعث سال هزار و سیصد و سی و دو - تقریباً دو ساعت از روز گذشته - سید جلیلی که از اخیار و از جمله کسبه بازار، و شغل او علاقه بندی بود در منزل داعی آمد، و اظهار داشت که شما را یاد می آید که در سحر شب بیست و سیم از ماه رمضان سال گذشته در منبر - متوسّلاً بالصّدیقه الطّاهره - از برای تشرّف به زیارت عتبات عالیات دعا نمودید؟

داعی عرض کردم: بلی نظرم می آید، و لیکن تاکنون اثری از استجابت آن دعا ظاهر نشده است.

آن سید جلیل فرمودند: آن دعا در همان وقت به هدف اجابت مقرون شد. نهایت آن که: الامور مرهونه باوقاتها. و وقت فعلیت آن، این اوقات است.

پس فرمودند که: من در روز بیست و دوم آن ماه، که شبش در میان جالسین مجلس شما بودم، با تاجر معروف حاج یوسف وهّاب اوف اردبیلی، در معامله نخ فرنگی که تقریباً ده دوازده هزار تومان وجه آن می شد، مقاوله می نمودم، و معامله ما سرنگرفت. پس در آن شب که شما آن دعا را نمودید، عهد کردم که اگر این معامله ما انجام پذیر شود، و ششصد تومان ربح نماید، من در خدمت بوده با شما مشرّف به بیت الله الحرام گردیدم، و شما در این حجّ نایب از جدّه ام صدّیقه طاهره باشید. و اگر سیصد تومان ربح کرد، فقط شما نائبا عن الصّدیقه مشرف شوید، چه من در چند سال قبل، عن استطاعه به حج مشرّف شده، و حجّ واجب خود را به جای آورده ام. و اگر این مرتبه در خدمت شما موفق به حجّ گردم،

حجّ مستحبّی است. و اکنون آن معامله انجام گرفته و نخ ها را از ایشان ابتیاع نمودم و فروختم، و خداوند ششصد تومان ربح مرحمت فرمود. و این وجه، به این ترتیب که ذکر شد، مصرف سفر مکه معظمه است. آیا شما حاضر هستید از برای نیابت از جدّه ام، رفتن به حجّ را؟

داعی عرض کردم: البتّه حاضریم. و این نیابتی است که از صد هزاران اصالت، اشرف است.

مختصراً آن که تهیّه سفر را آماده کرده، و روز غزّه ماه رمضان المبارک سی و دو(۱) از مشهد مقدس به عزم نیابت آن ملیکه دو سرا در حج بیت الله با آن سید جلیل، با یک نفر دیگر از سادات انجاء بیرون آمدیم. و وجه مصروف را در مشهد مقدّس، به تاجری که ظاهراً خود حاج یوسف مزبور بود، آن سید جلیل داده، و برات بادکوبه گرفت. و روز هفتم رمضان وارد بادکوبه شدیم، و غافل از این بودیم که دول کفریّه با یکدیگر، و دولت انگریز با دولت اسلامیّه عثمانیّه اعلان محاربه ای داده، و جنگ بین الدّول و الملل شروع شده، و به این واسطه تمام وسایل و مراکب سیر و حرکت - از جهاز و شمندفر و غیرها - از بردن مسافر به حجّ ممنوع، و ممخّض از برای سوق عساکر در حال محاربه اند. و از جمله آن دول هم، دولت روسیّه است، و سیر مسافر در آن بلاد ممنوع است.

پس از ورود به بادکوبه، آن تاجری که وجه برات ما را باید تأدیه نماید، خبردار شده به دیدن آمد. ولدی الورود، زبان را به نکوهش و توییح ما گشود و عباراتی ناهنجار گفت.

داعی گفتیم: چه شده است که شما این نحوه از عبارات را می گوئید؟

در جواب گفت: مگر شما در مشهد مقدس نشنیده اید که جنگ بین الملل شروع شده، و مسافر بردن ممنوع است؟

داعی عرض کردم: ما به هیچ وجه در مشهد مقدّس، و در بین راه تا این جا که وارد شده ایم، این مطلب را از کسی نشنیده ایم، و الحال آن را از شما می شنویم. و اگر در مشهد مقدس یا در بین راه این مطلب را شنیده بودیم، تا بادکوبه نمی آمدیم.

---

۱- مراد، سال یک هزار و سیصد و سی و دو هجری قمری است.

پس آن تاجر گفت: چاره ای جز معاودت به مشهد مقدس ندارید، چه قریب به دو هزار نفر دیگر از ایرانی ها، که به عزم تشریف به بیت الله در این جا آمده اند، چند روز است که روزی سه چهار مرتبه به ماشین خانه رفته، و گاهی به داد و فریاد، و گاهی به الحاح و فروتنی، مسئلت بلیط ماشین می کنند، که به ادسا و اسلامبول بروند. و احدی به گفته آن ها اعتنا نمی کند. و حال شما هم، مثل آن ها است، و چاره ای به غیر از معاودت نیست.

و بالجمله، هفت روز در بادکوبه معطل شده، و سه نفر رفیق داعی - که دوتای آن ها، همان دو سید جلیل بودند، که با داعی از مشهد مقدس بیرون آمده بودند. و یک نفر دیگر، میرزا ابو القاسم نامی بود که در دو منزلی مشهد با ما ملاقات نموده، و عازم به رفتن مکاره از برای تجارت دنیویّه بود. و اظهار داشت که چندسال است که عزم تشرّف به حجّ را دارم، و لیکن موفق نمی شوم، تا این که شما را دیده در قلبم گذشت که با شما در این سفر همراه باشم، اما چه کنم که عازم مکاره ام؟

داعی گفت: الف و راء مکاره را که اسقاط کنی، مکه می شود. و تجارت هم اعمّ است از تجارت دنیویّه و اخرویّه. امساله را، تجارت را تجارت اخرویّه قرار دهید.

پس با ما همراه شد، و به واسطه کثرت آمدوشدش در مملکت روسیه به جهت تجارت، مسلط بر فهم و تکلم به لغت روس بود. در این چند روزه، روزی چندین مرتبه از منزل بیرون آمده، و از وسایط امور شمندفر تفتیش کامل می کردند که شاید طریقی از برای حرکت نمودن ما میسر نشد.

تا آن عصر روز هفتم از ورود، عزم را بر معاودت به مشهد مقدس جزم کرده و رفقا از برای تهیّه وسایل معاودت بیرون رفتند و داعی، تنها، با دل شکسته و حال پریشان در منزل ماندم. و در این حال تنهایی متذکّر شدم که چرا نباید متوسّل به صدّیقه کبری علیها السلام - که منوب عنهای من است - بشوم؟

پس اشکم جاری شد و عرض کردم: ای خاتون دو سرا، خود شما می دانید که دو مرتبه اسباب حجّ بیت الله به نیابت از زید و عمرو، از برای داعی به احسن وجه و اکمل اجرت میسر شد، و داعی قبول ننمودم. و به این وجه قلیل محض نایب بودنم در این عمل، از آن

سلاطه خلیل راضی شدم، در حالتی که آقایان حجج اسلامیه مشهد مقدس مثل مرحوم حجه الاسلام آقای حاج سید علی سیستانی - اعلی الله مقامه - و مثل مرحوم ثقه الاسلام حاج سید علی شوشتری و مثل مرحوم ثقه الاسلام آقا شیخ حسن کاظمینی - نور الله مرقدهما - که همگی در آن تاریخ در قید حیات بودند، و با داعی محبت و صداقت کامله داشتند، داعی را از تقبل این امر ممانعت فرمودند که اولاً این وجه، مکفی این سفر از برای شما نیست، و ثانیاً همین وجه را خودتان اخذ کنید، و به دست آن آقا نگذارید، زیرا که حرف نوع مردم را اعتباری نیست.

چه آن که داعی وجه سیصد تومان را از آن سید جلیل نگرفتم. و به ایشان عرض کردم که این وجه از جدّه شما است، و من مهمان آن مخدّره ام، و شما وکیل خرجید، از جانب ایشان. معادل آن چه را که برای خودت در این مسافرت از گراوات و مخارج اکل و شرب مصرف می کنید، از برای داعی هم مصرف نمایید. و وقتی که وجه تمام شد، بگو من از وکیل خرجی جدّه ام خارج شدم، در آن وقت من می دانم و صاحب کارم.

و بالجمله عرض کردم: بی بی، داعی با این خصوصیات، به اسم نیابت از حضرتت در حج بیت الله، از مشهد مقدس بیرون آمده ام. شما بر خود میسند که داعی خائبا از این جا معاودت به مشهد مقدس کنم. علم الله، چند دقیقه بعد از این عرایض به سده ستیه آن مخدّره بیش طولی نکشید که آن تاجری که طرف برات ما بود و ما را در روز اوّل ورود به بادکوبه چقدر مذمت و نکوهش کرد در جلو، و سه نفر رفیق داعی از عقب او وارد شدند.

ولدی الورود، آن تاجر از عوض سلام و تحیت گفت: آقا، البشاره.

داعی در جوابش گفت: بشرک الله بالجَنّه، چه بشارت داری؟ آیا غدقن از نبردن مسافرین برداشته شده است؟

گفت: نه، و لکن مادام و خانمی که رئیس ماشین خانه و شمندفر بود - چنان که رسم طایفه روسیه است، بلکه رسم تمام ملت نصاری است که زنان را مثل مردان دخالت در امور مهمّه دولتی و تجارّتی می دهند - معزول شد، و خانم دیگری که با من آشنا و طرف حساب است، به ریاست شمندفر منصوب گردیده. و اگر شما مایل باشید که در شمندفر، با

سالدات ها همنشین باشید، من می توانم که از برای شما تحصیل بلیط شمندفر بنمایم.

داعی عرض کردم: البتّه تحصیل کنید.

پس، فردای آن روز که روز هشتم ورود ما به بادکوبه بود، قبل از ظهر چهار بلیط شمندفر آورده، به ما داد، و گفت: مهّیا باشید که عصر شمندفر حرکت می کند به جانب اودسا. من حَمّال آورده شما را با اسباب و لوازمتان، به ماشین خانه برده و به ماشین نشانیده تا بروید.

و گفت: همین قدر که ماشین از برای سیر به حرکت افتاد، دیگر کسی را قدرت نیست که متعرّض شما بشود.

پس در وقت عصر با حَمّال آمده، و ما را حرکت داده و به ماشین خانه برد. و ما را با اسباب های ما در یکی از خان های ماشین جای داده، و ما را در عقب اسباب ها نشانیده که به مرائی و منظر نباشیم.

و در آن وقت، قریب دو هزار نفر از ایرانی ها که عزم بیت الله داشتند و در بادکوبه آمده بودند، در جلوی ماشین خانه حاضر بودند، و تماما با چشم گریان و حال پریشان تقاضای بلیط ماشین می کردند، و احدی به آن ها اعتنا نمی کرد.

خدا می داند که در آن وقت بر داعی چه گذشت. و نمونه ملکی را که نیمی از آن از برف و نیمی دیگر از آتش است - چنان که در اخبار وارد شده - در خود دیدم که به یک چشم خندان، از این موهبتی که حضرت بی بی درباره ما فرمود از تسبّب اسباب حرکت؛ و به یک چشم گریان، از دیدن حال برادران ایمانی ایرانی خود.

پس ماشین به حرکت آمده، و ما از بادکوبه بیرون آمدیم، به جانب اودسا و اسلامبول.

و این نبود مگر از توسّل به ذیل عنایت حضرت صدّیقه علیها السّلام.

و چقدر از مواهب و عنایات که در آن سفر میمنت اثر، از پرتو توجه آن خاتون دنیا و آخرت، شامل حال این کلب آستانشان گردید، که اگر نوشته شود کتابی حجیم و دفتری عظیم گردند.

از جمله، آن که اغلب حجاج، یک مرتبه در سفر حجّشان به مدینه منوره مشرف



می شوند، و آن هم چند روزی که غالباً به عشره نمی رسد. و این روسیاه را- از عنایات آن مخدّره- در یک سفر، دو مرتبه توفیق تشرّف به مدینه منوّره حاصل گردید: یک مرتبه قبل الحج که چهارده روز مشرّف بودم. و دفعه ثانیه بعد الحج که روز هشتم ماه محرّم الحرام هزار و سیصد و سی و سه وارد مدینه شده، و تا شانزدهم محرّم مشرف بودم. و بعد از آن به شمندفر که دولت عثمانیه میان مدینه و شام احداث کرده بودند، نشسته و به شام آمدم.

و از جمله آن که توفیق درک میقات طایف- که قرن المنازل است- مرزوق گردید، چه قبل از حجّ، از بادکوبه به اسلامبول، و از آن جا به بیروت، و از آن جا به شام، و از آن جا به مدینه طّیبه مشرف شده، از راه شمندفر. و از آن راه که رفته، معاودت به شام نموده، و به بیروت و اسکندریّه و سوئیس رفته، و از سوئیس به جدّه رفتیم. و قهرا احرام از این طریق، محاذات میقات است، نه از خود میقات. و بسیار مایل بودم که درک یکی از مواقیت را نموده باشم، تا آن که من حیث لا- احتسب، درک میقات طایف- که قرن المنازل است- مرزوق گردید.

و از جمله، آن که چون اوّل محاربه بین الدّول بود که ما در بادکوبه وارد شدیم؛ و هنوز غالیّت و مغلوبیّت دولتی معلوم نبود، پس پول های هر دولت از نقود و کاغذ، به همان قیمت خود باقی بود. و وجه سیصد تومان داعی را مثل سایر وجوه همراهان منات کاغذ دادند، که هر صد مناتی آن در آن وقت شصت و دو تومان ایرانی قیمت داشت. و چون به اسلامبول رسیدیم و مغلوبیّت دولت روسیه مشهود و مشهور گردید، پول های رواج مملکتش تنزل نموده، و بعضی از صد مناتی ها را در اسلامبول به بیست و پنج تومان ایرانی دادیم. و چون در شام رسیدیم، صد مناتی به پانزده تومان رسیده بود.

و بالجمله این وجه سیصد تومان، همین قدر شد که داعی را بعد از حجّ به مدینه طّیبه رساند. و مع ذالک، چهارصد تومان دیگر علاوه بر آن سیصد تومان مخسوره مصرف داعی شد، تا ورود به مشهد که روز هیجدهم ماه شعبان هزار و سیصد و سی و سه بود. و مع ذالک در حین ورود به مشهد مقدس، تمام قروض داعی تأدیه شده، و مقداری هم مصرف

سوغات نموده، من حیث لا احتسب.

و از جمله آن که نوع حاجیان در آن سال، از تشرّف به عتبات عالیات محروم شدند؛ چه از طریق بحر و از ساحل جدّه مراجعت نمودند به خیال این که به بصره، و از آن جا به بغداد رفته، مشرّف به آن اعتاب مقدّسه گردند. و چون میانه دولت انگریز و عثمانی، در بین بصره و بغداد محاربه بود، پس راهی به تشرّف پیدا نکرده، و جمعی از بوشهر و جمعی از بصره و جمعی از بندر ناصری به عجم معاودت نمودند.

و داعی - بحمد الله و المئه - چون از راه بین الحرمین معاودت نمودم، و به شام رفتم، پس از آن جا به حلب و از حلب به دیر و از دیر به شختور نشسته، و در شطّ فرات سیر نموده، تا وارد مسیب شده و از آن جا از نهر حسینی وارد کربلای معلّی شدم. و چون ورودم مصادف با وقت زمستان بود، تقریباً چهار ماه در آن اعتاب مقدّسه مشرّف بودم. و بعد از عید نوروز، حرکت به سمت عجم نمودم.

و نبود تمامت این ها، مگر از اثر توّسلم به حضرت صدّیقه کبری صلوات الله علیها.

و از آن تاریخ تاکنون - که یوم هیجدهم از ماه رجب الاصبّ سال هزار و سیصد و چهل و هشت هجری است، و مشغول کتابت این مقام هستم - هروقت که در ورطه ای و بلیّه ای مبتلا شده ام، متوسّل به آن خاتون دنیا و آخرت شده، و ایشان را به آن انظار عنایتانه ای که در آن سفر درباره این روسیاه داشته، قسم داده ام. و فی الفور، از آن ورطه و بلیّه، از برایم خلاصی حاصل شده است. و امید است که از ورطه های برزخ و قیامت هم، داعی را نجات دهد.

### تألیفات علامه نهاوندی (ره)

#### اشاره

آیت الله نهاوندی (ره) از سال ۱۳۲۸ ق تا ۱۳۶۹ ق متجاوز از ۴۰ سال در ارض اقدس خراسان به ترویج مکتب تربیت فضلا و تدریس و تألیفاتی سودمند اشتغال داشت این عالم کامل فقهی پرهیزکار و دانشمندی فروتن بود که بسیاری از سال های عمر شریفش را در تألیف و تصنیف کتب دینی و علمی متعدد سپری کرده که به تفصیل بیان می گردد.

### ۱- البیان الرفیع (اخلاق ربیعی)

این کتاب در قطع وزیری و در یک مجلد به صورت چاپ سنگی در ۳۲۴ صفحه به چاپ رسیده است. تاریخ شروع نگارش این کتاب سال ۱۳۳۷ ق و تاریخ اتمام آن سال ۱۳۴۱ ق است. این کتاب در شرح احوال ربیع بن خثیم معروف به خواجه ربیع است و متشکل از یک مقدمه و هشت باب و یک خاتمه است.

### ۲- جنه العالیه و جعبه الغالیه

نگارش این کتاب در سه جزء و در سال ۱۳۴۱ ق به اتمام رسیده و هر سه جزء در یک مجلد در قطع رحلی و چاپ سنگی به چاپ رسیده است. این کتاب کشکولی است که مطالب مختلف در آن شماره گذاری شده و هر جزء آن مشتمل بر ۳۳۳ مطلب از مطالب مختلف می باشد.

### ۳- جنتان مدهامتان

این کتاب در قطع رحلی و در دو جزء به صورت چاپ سنگی به چاپ رسیده است جزء اول «الجنه الاولی» ۲۰۹ صفحه و جزء دوم «الجنه الثانیه» ۲۰۶ صفحه است جزء اول مشتمل بر ۵۰۴ جوهره و جزء دوم مشتمل بر ۱۵۴۱ جوهره است. هر جوهره از این کتاب در مورد مسائل مختلفی از عقاید، عرفان و اخلاق و ... است.

### ۴- راحه الروح یا کشتی نجات

این کتاب شرحی است بر حدیث شریف نبوی که در کتب شیعی و اهل سنت ذکر شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق». این کتاب به قطع وزیری در ۵۱۲ صفحه توسط کتاب فروشی جعفری در مشهد به چاپ رسید. نگارش این کتاب در ۱۳۴۱ ق به پایان رسیده است.

## ۵- خزینہ الجواهر فی زینہ المنابر

این کتاب در سه بخش اصول دین، فروع دین و اخلاق نگارش یافته و در هربخش آیات، روایات، مواعظ و حکایات مربوط به آن بخش به ترتیب آورده شده است.

همچنین این کتاب مشتمل بر شرح و تفسیر چهل آیه و هفتاد و هفت روایت و هشتاد موعظه و دویست حکایت است. نگارش این کتاب در سال ۱۳۳۶ ق به پایان رسیده و به قطع وزیری و در ۷۲۲ صفحه توسط انتشارات کتاب فروشی اسلامیة به زیور طبع آراسته گردیده است.

## ۶- گلزار اکبری و لاله زار منبری

این کتاب در ۱۱۴ فصل به عدد سوره های قرآن کریم تنظیم شده و هرفصل آن به نام «گلشن» نامگذاری گردیده است در واقع این کتاب کشکولی است از مطالب مختلف با این تفاوت که مطالب آن براساس موضوع هرگلشن و فصل دسته بندی و مطالب هم سنخ در یک گلشن و پشت سرهم آورده شده است. این کتاب در سال ۱۳۴۴ ق نوشته شده و در ۶۶۷ صفحه در چاپخانه حاج محمد علمی در قطع وزیری چاپ شده است.

## ۷- انوار المواهب

موضوع این کتاب مناقب و فضائل ائمه معصومین علیهم السّلام است که در قطع رحلی و در یک مجلد به چاپ سنگی رسیده است. شروع تألیف این کتاب ۱۳۳۴ ق و تاریخ اتمام آن ۱۳۴۰ ق بود و مجموع صفحات آن ۵۶۹ صفحه می باشد.

## ۸- العبقری الحسان فی تواریخ صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - (کتاب حاضر)

بنابه گفته مؤلف این کتاب به منزله جلد دوم کتاب انوار المواهب است که در شرح احوال حضرت ولی عصر علیه السّلام بوده و در پنج قسمت به عنوان بساط نگارش یافته است.

کتاب مذکور در قطع رحلی به صورت چاپ سنگی و در دو مجلد به چاپ رسیده است.

**۹- جواهر الکلمات (جواهر الزواهر فی شوارد النوادر)**

این کتاب در قطع رحلی و در دو جزء به صورت چاپ سنگی به چاپ رسیده است.

**۱۰- وسیله النجات و عناوین الجمعات فی شرح دعاء السمات**

پایان نگارش کتاب سال ۱۳۳۱ ق بوده و در ۳۲۰ صفحه وزیری توسط انتشارات نهاوندی به چاپ رسیده است.

**۱۱- انهار النوائب فی اسرار المصائب**

**۱۲- حاشیه فرائد الاصول علی المبحث البراءه**

**۱۳- رساله الحقیقه و المجاز**

**۱۴- وسائل العبد الی مراحل التوحید**

**۱۵- رشحه الندی فی مسأله البداء**

**۱۶- صلاه المسافر (تقریر درس شیخ محمد طه نجف)**

**۱۷- طور سینا در شرح حدیث کساء**

**۱۸- الفتح المبین فی ترجمه الشیخ علی الحزین**

**۱۹- الفوائد الکوفیه فی ردّ الصوفیه**

**۲۰- کشف التغطیه عن وجوه التسمیه**

**۲۱- لمعات الانوار فی حل مشکلات الایات و الاخبار**

**۲۲- مفرج القلوب و مفرج الکروب**

**۲۳- الموارث (تقریر درس سید محمد کاظم طباطبایی یزدی)**

**۲۴- النفحات العنبریه فی البیانات المنبریه**

٢٥- اليد البيضاء في مناقب الأمير و الزهراء

٢٦- الياقوت الاحمر في من رأى الحجه المنتظر

## ۲۷- سبع المثانی در مناقب حسن اول تا حسن ثانی

### ۲۸- العسل المصفی فی نکت اخبار مناقب المصطفی صلی الله علیه و آله

۲۹- الکوکب الدری فی نکت اخبار مناقب امیر المؤمنین علیه السلام § نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۶۰۰؛ مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال، ص ۳۴۲؛ معجم رجال الفكر و الادب، ج ۳، ص ۱۳۱۴-۱۳۱۳؛ مکارم الآثار، ج ۶، ص ۲۲۰۸؛ مع کبار علماء النجف الاشرف، ج ۲، ص ۳۰۷-۳۰۶؛ ریحانه الادب، ج ۶، ص ۲۶۹؛ علمای بزرگ شیعه، ص ۳۹۲؛ علمای معاصرین، ص ۲۲۰؛ معجم مؤلفی الشیعه، ص ۴۲۳-۴۲۲ §.

صاحب الذریعه علاوه بر آثار مذکور دو کتاب دیگر را در زمره تألیفات علامه نهاوندی (ره) ذکر کرده است.

### وفات علامه نهاوندی (ره)

شیخ بزرگوار ما در ۱۹ ربیع الثانی سال ۱۳۶۹ ق/ ۱۳۲۹ ش در ۹۰ سالگی در مشهد در گذشت روز در گذشت ایشان هوا بسیار سرد بود و برف سنگینی باریده بود و غسال خانه مشهد در خیابان ۱۷ شهریور در محل کنونی پارک وحدت قرار داشت و مردم با سختی طاقت فرسایی در مراسم کفن و دفن ایشان شرکت جستند و همین امر سبب شد که مرحوم آیت الله فقیه سبزواری باتوجه با مساعدت هایی که مرحوم نهاوندی در زمان حیات خود کرده بود، غسال خانه اول طبرسی را بنا نماید.

جسد پاک علامه نهاوندی در رواق دارالسعاده در پایین پای هشتمین امام پاکان و در کنار قبر شیخ مرتضی آشتیانی دفن گردید و روح بلندش به عالم بالا عروج کرد. (۱)

مرحوم مروج در تاریخ در گذشت ایشان این بیت را سروده است:

آمد اندوه و سرافکند و پی تاریخ گفت:\*\*\*شد نهاوندی مقیم اندر در سلطان طوس

که جمع حروف مصراع دوم در حساب ابجد ۱۳۶۹ یعنی سال در گذشت ایشان به سال قمری است.

### کتابخانه علامه نهاوندی (ره)

حاج شیخ علی اکبر نهاوندی ضمن دارا بودن تألیفات زیاد از کتابخانه بسیار غنی نیز برخوردار بوده است.

آقا بزرگ تهرانی صاحب الذریعه به گوشه ای از نسخی که در کتابخانه وی موجود بوده است اشاره کرده. آن چه در پی می آید فهرستی مختصر از بخشی از کتابخانه بزرگ ایشان است:

آثار علوی؛ مؤلف: محمد بن مسعود مسعودی؛ رساله ای مختصر در بیان آثار علوی شامل مقدمه و چهار فصل و سیزده باب. (۱)

البراهین الجلیه فی تفضیل آل محمد علی جمیع البریه؛ مؤلف: مولا- محمد کاظم بن مولا- محمد شفیع هزار جریبی حائری متوفی بعد از ۱۲۳۲ ق و قبل از ۱۲۳۸ ق. (۲)

تحفه الاخیار؛ مؤلف: مولی محمد طاهر بن محمد حسین شیرازی نجفی قمی، مشتمل بر هزار بیت فارسی در مدح امیر المؤمنین علیه السلام و ردّ صوفیه است که شرح آن به زبان فارسی اثر مؤلف می باشد. (۳)

تحفه المحققین؛ مؤلف: شیخ احمد دامغانی معاصر مولی حسن یزدی صاحب مهیج الاحزان، این کتاب شبیه کشکول و به زبان فارسی می باشد. (۴)

ترجمه الذهبیه؛ مؤلف: سید شمس الدین محمد بن محمد بدیع الرضوی مشهدی صاحب «الحبل المتین» و «وسيله الرضوان». (۵)

تفسیر آیه البسمله؛ مؤلف: سید محمد حسین بن شمس الدین محمد النسابه. (۶)

۱- الذریعه، ج ۱، ص ۹.

۲- الذریعه، ج ۳، ص ۸۰.

۳- الذریعه، ج ۳، ص ۴۱۷.

۴- الذریعه، ج ۳، ص ۴۶۷.

۵- الذریعه، ج ۴، ص ۱۰۳.

۶- الذریعه، ج ۴، ص ۳۲۵.



تفسیر سوره الفجر؛ مؤلف: مولی احمد بن حسن یزدی مشهدی واعظ. (۱)

شرح الصحیفه؛ مؤلف: علامه محمد باقر مجلسی؛ این کتاب به زبان فارسی بوده و قریب پنج هزار بیت می باشد. (۲)

شرح قصیده میرفندرسکی؛ مؤلف: مولی عباس دارابی شاگرد مولی هادی سبزواری می باشد. (۳)

المسؤلات؛ مؤلف: کربلایی علی بروجردی؛ این کتاب شامل جواب مسائلی است که مؤلف از استاد خود مولی محمد تقی مجلسی سؤال کرده است. (۴)

شمس الحقیقه؛ مؤلف: میرزا محمد بن عبد النبی بن عبد الصنائع اخباری نیشابوری (م ۱۲۳۲ ق). (۵)

طراز المصائب؛ مؤلف: مولی نظر علی بن سلطان محمد طالقانی (م ۱۳۰۶ ق) این کتاب مشتمل بر مطالبی در مقتل می باشد. (۶)

طیف الخیال فی المناظره بین العلم و المال؛ مؤلف: مولی محمد مؤمن بن حاج محمد قاسم جزایری شیرازی شاگرد مولی شاه محمد بن محمد شیرازی صاحب شرح (الصحیفه). (۷)

حقیقه الاعیان فی معرفه الانسان؛ مؤلف: میرزا محمد بن عبد العلی معروف به اخباری. (۸)

الرد علی العامه؛ مؤلف: حاج مولی حسن بن علی کشوی یزدی حایری؛ این کتاب بیان

۱- الذریعه، ج ۴، ص ۳۴۱.

۲- الذریعه، ج ۱۳، ص ۳۴۷.

۳- الذریعه، ج ۱۴، ص ۱۵.

۴- الذریعه، ج ۱۴، ص ۱۷۶ و ج ۲۱، ص ۲۹.

۵- الذریعه، ج ۱۴، ص ۲۲۱.

۶- الذریعه، ج ۱۵، ص ۱۵۹.

۷- الذریعه، ج ۱۵، ص ۱۹۷-۱۹۶.

۸- الذریعه، ج ۷، ص ۴۷.

ابطال خلافت کسانی است که بر علی علیه السلام مقدم شدند. (۱)

رشحات عین الحیاة؛ مؤلف: مولی حسین بن علی واعظ کاشانی بیهقی؛ این کتاب شامل مقالاتی چند در طبقات خواجگان و سلسله نقش بندی و مناقب خواجه ناصر الدین عبید الله نقش بندی و ... می باشد. (۲)

زهر الربیع فی الطوائف و الملح و المقال البدیع؛ مؤلف: سید نعمت الله بن عبد الله موسوی تستری (م ۱۱۱۲ ق). جلد اول این کتاب مکرر چاپ شده و جلد دوم به دلیل عدم اقبال مردم به آن چاپ نشده و لذا نسخه دوم جلد دوم کمتر است. صاحب الذریعه گوید:

جلد دوم این کتاب را نزد شیخ علی اکبر نهاوندی در خراسان دیده است. (۳)

رساله فی السیر و السلوک؛ مؤلف: نور الدین اخباری محمد بن محمد بن مرتضی کاشانی برادر محدث فیض کاشانی. (۴)

شرح دعای شجره النبوه؛ مؤلف: مولی احمد واعظ یزدی (م ۱۳۱۰ ق). این کتاب مشتمل بر هشت هزار بیت می باشد. (۵)

قلائد اللئالی؛ مؤلف: نصر الله بن شهر الله ترمذی؛ این کتاب به زبان فارسی و شرح جامع الحکایات است که مؤلف برای غلامرضا بن محمد علی آراانی کاشانی تصنیف کرده است. (۶)

لب شرح المثنوی؛ مؤلف: مولی حسین بن علی واعظ کاشفی بیهقی (م ۹۱۰ ق)

به این کتاب لب اللباب هم گفته می شود. (۷)

لطائف الآثار و جواهر الاخیار؛ مؤلف: شیخ سلیمان بن محمد معاصر

۱- الذریعه، ج ۱۰، ص ۲۱۱.

۲- الذریعه، ج ۱۱، ص ۲۳۵.

۳- الذریعه، ج ۱۲، ص ۶۹.

۴- الذریعه، ج ۱۲، ص ۲۸۳.

۵- الذریعه، ج ۱۳، ص ۲۵۲.

۶- الذریعه، ج ۱۷، ص ۱۶۴.

۷- الذریعه، ج ۱۸، ص ۲۸۷.

شیخ حرّ عاملی رحمه الله (۱).

اللمعات فی شرح دعاء السمات؛ مؤلف: سید ابو القاسم بن سید محمد باقر حسینی علوی فاطمی. (۲)

مباحثه النفس؛ مؤلف: مولی محمد طاهر؛ این کتاب در مواعظی خطاب به نفس عماره و ... می باشد. (۳)

المجالس الاربعون؛ مؤلف: مولی محمد بن مقیم بن شریف درزی بارفروشی مازندرانی. این کتاب در مواضع الهیه می باشد که عنوان هر مجلس آیه ای از قرآن است. (۴)

مجالى الانوار؛ مؤلف: میرزا محمد بن عبد النبى بن عبد الصنائع نیشابوری اکبرآبادی معروف به اخباری؛ این کتاب مشتمل بر مطالبی در مبدأ و معاد می باشد که خود مصنف شرحی بر آن نوشته که به «مجالى المجالى» نام گرفته است. (۵)

تحفه المؤمن؛ مؤلف: مولی احمد دامغانی معاصر فتحعلی شاه. (۶)

معارف العارفين؛ مؤلف: محمد بن نصر الله اللائمی؛ این کتاب مختصر و در دو فصل می باشد. (۷)

مفتاح المطالب فی شرح المكاسب؛ مؤلف: سید محمد مولانا تبریزی (۸).

منهج الفاضلين فی معرفه الائمه الكاملين؛ مؤلف: شیخ محمد بن اسحاق بن محمد الحموی؛ این کتاب به زبان فارسی و مبسوط در امامت می باشد. (۹)

میزان الحق؛ مؤلف: مولی حسن بن علی الکشوی یزدی حائری

۱- الذریعه، ج ۱۸، ص ۳۱۲.

۲- الذریعه، ج ۱۸، ص ۳۴۶.

۳- الذریعه، ج ۱۹، ص ۴۱-۴۰.

۴- الذریعه، ج ۱۹، ص ۳۵۸.

۵- الذریعه، ج ۱۹، ص ۳۷۳؛ الاعلام، ج ۶، ص ۲۵۱.

۶- الذریعه، ج ۲۰، ص ۲۳۴ و ۲۶ و ۱۷۱.

۷- الذریعه، ج ۲۱، ص ۱۹۳.

۸- الذریعه، ج ۲۱، ص ۳۴۹.

۹- الذریعه، ج ۲۳، ص ۱۹۵.

این کتاب به زبان فارسی و در ردّ عامه و خلافت متقدّمین می باشد. (۱)

نجم الولایه لمن اراد الهدایه؛ مؤلف: محمد بن عبد النبی اخباری (۲).

نصیحت نامه شاهی؛ مؤلف: ملا حسین بن علی کاشفی سبزواری. مؤلف، این کتاب را برای پسر سلطان حسین میرزا بایقرا به رشته تحریر درآورده است که مشتمل بر مواعظ و اخلاق منظوم و منثور می باشد. (۳)

تنویر القلوب؛ مؤلف: مولی نور الدین محمد بن مرتضی بن محمد مؤمن بن مرتضی برادر فیض کاشانی معروف به نور الدین اخباری. این کتاب مشتمل بر ۱۴ باب در بیان معنی یک متن و فضیلت معرفت و کیفیت تحصیل آن است. (۴)

جام جم؛ مؤلف: شیخ محمد علی معروف به علی بن ابی طالب الحزین

این کتاب به زبان فارسی بوده و مشتمل بر «الموالید الثلاثه و کائنات الجو». (۵)

جامع السطین؛ این کتاب در تفسیر سوره یوسف به زبان فارسی و مشتمل بر نکات ادبی عرفانی و اخلاقی در ۶۰ فصل می باشد. (۶)

جنه النعیم در احوال معراج النبی؛ مؤلف: مولی محمد علی بن محمد معروف به علی البرغانی. این کتاب همچنین شامل مطالبی پیرامون امام حسین علیه السّلام و طریق سلوک آن حضرت می باشد که جلد پنجم آن کتاب ریاض الاحزان بوده است. (۷)

الحبل المتین؛ این کتاب مشتمل بر معجزه ظاهرشده بعد از دفن مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام به زبان فارسی و نزدیک هشت هزار بیت می باشد. (۸)

۱- الذریعه، ج ۲۳، ص ۳۰۹.

۲- الذریعه، ج ۲۴، ص ۷۰.

۳- الذریعه، ج ۲۴، ص ۱۸۵.

۴- الذریعه، ج ۴، ص ۴۷۱.

۵- الذریعه، ج ۱۲، ص ۲۱۹ و ج ۵، ص ۲۳.

۶- الذریعه، ج ۵، ص ۵۸.

۷- الذریعه، ج ۵، ص ۱۶۱.

۸- الذریعه، ج ۶، ص ۲۳۹.

حقوق آل محمد علی سائر العباد؛ مؤلف: مولی حسن بن علی یزدی کشوی حائری.

این کتاب به زبان فارسی و وجیزه ای مختصر بوده که در آن سی حق به رشته تحریر درآمده است. (۱)

نظم الغرر و نضد الدرر؛ مؤلف: عبد الکریم بن محمد یحیی بن محمد شفیع قزوینی بن محمد رفیع بن فتح الله معاصر شاه سلطان حسین صفوی. این کتاب در نود و نه باب به عدد اسماء حسنی تصنیف شده است. (۲)

نواصیص العجب فی شرح زیاره رجب؛ مؤلف: ملا احمد بن حسن یزدی (۳).

وسيله الرضوان فی کرامات سلطان خراسان؛ مؤلف: شمس الدین محمد بن بدیع الرضوی از رؤسای خادمین آستان قدس و از علمای عصر صفوی معاصر شاه طهماسب دوم. (۴)

جواهر الکلمات لبصائر النسمات (ملقب به کحل الجواهر لجلاء البصائر)؛ این کتاب در سه جلد اصول دین، فروع دین و اخلاق می باشد. (۵)

ضمننا بخشی از دست نوشته های علامه نهاوندی همچون بخشی از عبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان علیه السلام در کتابخانه مدرسه حجتیه قم نگهداری می شود.

در پایان نظرات و پیشنهادات عزیزان را بر دیده منت می نهیم.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

قم- رجب المرجب ۱۴۲۷- تابستان ۱۳۸۶

صادق برزگر بفرویی- حسین احمدی قمی

@@@

ص: ۱

## [شناسنامه ی کتاب]

العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف مؤلف:

علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی قدس سره

تحقیق و تصحیح:

۱- الذریعه، ج ۷، ص ۴۲.

۲- الذریعه، ج ۲۴، ص ۲۱۸.

۳- الذریعه، ج ۲۴، ص ۳۵.

۴- الذریعه، ج ۲۵، ص ۷۷.

۵- الذریعه، ج ۲۶، ص ۲۶۴.

**[ديباچه ١]**

هذا هو الرفوف الأخضر في بشارات ظهور الحجة المنتظر و هو البساط الاول من الكتاب المستطاب الموسوم بالعبرى الحسان في أحوال مولينا صاحب الزمان عليه صلوات الله الملك الحنّان، تأليف العليم النحرير و العلامة الكبير، ملاذ الفقهاء الاعاظم و مفخر العلماء الأفاحم، بحر العلوم المتلاطم، زين المجتهدين، محيي مراسم شريعته سيد المرسلين، حجه الاسلام و محجه المسلمين، العقل الحادى عشر، الذى هو للعلم محور، آيه الله الملك الاكبر الآغا الحاج الشيخ على اكبر النهاوندى اصلا و المشهد المقدس الرضوى موطننا، مدظله العالى فى سنه ١٣٦٤ هـ ق

## [مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم

العبقريّ الحسان حمد و سپاس زبینه اریکه جلال یگانه معبود لایزالی است که بسط بساط رحمتش ابدی و رفرف خضر خوان نعمتش سرمدی و صاحبان جلال و اکرام در ظلّ ظلیل وجه ذی الجلال و الاکرامش، خوار و ذلیل و زبان شکرگزاران از ثناگویی فضل علم و کثرت انعامش، عاجز و کلّیل، تعالی شأنه، مالک الملکی که ساحت سلطنت و عظمتش از لوث عجز و حدوث، مبّرّا و طنطنه علوّ و رفعتش از شایبه اضمحلال و زوال معرّا، منزّهی که سلاسل عوالم امکانه، دمدمه ای از نفس رحمانیه او است. مقدّسی که ماسوایش به زمزمه سبحان ربّی العظیم و همهمه سبحان ربّی الأعلی، سرگرم ثناخوانی او است.

هر گیاهی که از زمین روید\*\*\*و حده لا شریک له گوید

و روح و ریحان تحیات واصله و صلوات متّصله به روان جان جهانیان و رحمت عالم و عالمیان، ماه روی و الضّحی و سیاه موی و اللّیل إذا سجدی و محبوب دلربای ما ودّعک ربّک و ما قلی، درّ یتیم گرانهای ألم یجدک یتیم فآوی، توانگر نمای و وجدک عائلاً فأغنی، راه یافته و وجدک ضالّاً فهدی، سلطان صاحب لوای و للآخره خیر لک من الأولى، خواجه دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او به تخصیص، مصدر کاینات و محور ممکنات و قطب دایره مکونات، مظهر غیب الهی و آینه خلق و خلق و منطق رسالت پناهی، خاتم اوصیای سامی و حجج گرامی (م ح م د) بن الحسن العسکری علیهما السلام باد.



و بعد، بر ارباب بصایر و اخوان صافی سرایر پوشیده نماناد! پس از آن که این خادم شرع انور و تشنه زلال شفاعت پیغمبر و اولیای خداوند علی اکبر، ابن حسین نهانندی علی اکبر عاکف مشهد مقدس رضوی، سلطان سریر ارتضا و طایف مطاف بقعه عالیہ علوی، حضرت علی بن موسی الرضا- علیه آلاف التحية و الثناء- از جمع و تألیف و کتب و تصنیف کتاب مستطاب انوار المواهب فی نکت اخبار المناقب که مشتمل بر حالات خیریّه دلالات و نکات عالیات مناقب حضرت ختمی مرتبت و دوازده نفر از اهل بیت اطهار آن رسول با برکات است، شروع نموده به تألیف و ترصیف این طرفه کتاب که به منزله جلد دوّم از انوار المواهب و محتوی بر حالات و شؤونات حضرت خلیفه الله امام غایب- عجل الله تعالی فرجه- است و آن را به کتاب العبقري الحسان فی احوال مولینا صاحب الزمان- علیه صلوات الله الملك الحنان- موسوم ساختم و به نحوی، جمع و تلفیق نمودم که مطالعه کنندۀ را از سایر کتبی که در غیبت نوشته شده، مثل سیزدهم بحار الانوار علامه مجلسی (ره) و نجم الثاقب مرحوم نوری و دار السلام عراقی و نور الانوار ملا علی اصغر بروجردی و سایر کتب مدوّنه در این باب، بی نیاز گرداند و آن را به صورت پنج بساط، که به منزله پنج جلد و عبارت از پنج جزء باشد، درآوردیم و هربساطی را به نامی نامیدیم.

## [مندرجات کتاب]

البساط الاول الموسوم بالرُفرف الاخضر فی بشارات ظهور الحُجّه المنتظر مشتمل است بر شطری از آیات قرآنیّه و سایر کتب سماویّه و پاره ای از اقوال کهنه و سحره و اخبارات مأثوره از پیغمبر و ائمه اثنا عشر- علیهم صلوات الله الملك الاکبر- در بیان بشارات ظهور آن جناب و در آن چند عبقریّه است و در هر عبقریّه، چند رُفرفه به عنوان رُفرفه، رُفرفه.

البساط الثانی الموصوف بالمسک الأذفر فی ولاده الحُجّه المنتظر و معجزاته و خوارق عاداته

محتوی بر چند عبقریّه و در هر عبقریّه، چند مسکه به عنوان مسکه، مسکه و در آن اسامی تقریباً چهل و پنج نفر از علمای عامّه که قایل به تولّد و وجود فعلی آن بزرگوارند، در آن آمده است.

البساط الثالث المنعوت بالصبح الأسفر فی اثبات مهدویّه الحُجّه المنتظر

شامل تعیین شخص شخیص مهدی علیه السّلام و چند اشکال وارده بر وجود، غیبت و سایر

خصوصیات آن بزرگوار و نیز احوال معمرین به طریق طبقه بندی از یک صد و بیست سال تا سه هزار و هشت صد سال.

هم چنین در بیان غیبات حجج الهیه از محجوج الیه که عبارت از بیست و پنج نفر از انبیای عظام باشند.

در این بساط، چند عبقریه است و در هر عبقریه، چند صبیحه به عنوان صبیحه، صبیحه.

البساط الرابع المعروف بالياقوت الاحمر فيمن رأى الحجة المنتظر

در این بساط نام هزار نفر یا بیشتر می باشد که به انحای رؤیت، از حین تولّد آن جناب الی زماننا هذا، خدمت حضرتش تشرّف پیدا کرده اند.

در آن چند عبقریه است، و در هر عبقریه، چند یاقوته به عنون یاقوته، یاقوته.

البساط الخامس الملقّب بالنجم الأزهر فی علائم ظهور الحجة المنتظر

در این بساط مدح انتظار فرج و علایم و گزارشات هنگام ظهور آمده است و نیز تشریح دوازده میراث از موارث انبیا که با آن سرور است:

«عصای موسی» و «حجر او»، «تابوت سکینه»، «ذوالفقار»، «تورات»، «انجیل»، «قرآن حضرت امیر علیه السلام»، «خاتم سلیمان» و غیر این ها، و بیان آیات مرتبط به رجعت و اثبات آن ضرورتا و اعتبارا و اشکالات عشره و اجوبه آن و توقیعات آن حضرت.

در این بساط چند عبقریه است و در هر عبقریه چند نجمه به عنوان نجمه، نجمه.

## [دیباجه ۲]

فبعون الله الملك المعبود ابدء في المرام و اشرع في المقصود. فأقول:

این بساط اوّل از کتاب مستطاب «العبقریه الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان» است که مشتمل بر بعضی آیات قرآنی و سایر کتب سماویّه و اخبار کهنه و سحره است، منضمّما الی اخبار سیّد المرسلین الی مولانا حسن بن علی العسکری علیهما السّلام که در بشارات ظهور آن نور موفور السرور وارد گردیده و ملقّب نمودم او را بالرفرف الاخضر فی بشارات ظهور الحجة المنتظر و در آن چند عبقریه و در هر عبقریه چند رفره است.

## عَبْقَرِيَّةٔ اوَّل [بشارت ظهور در قرآن کریم]

### اشاره

بدان که بشارت ظهور موفور السرور حضرت ولی عصر، ارواح العالمین فداه - در قرآن مجید و فرقان حمید، بسیار واقع است.

از قدمای امامیه، شیخ اجل، ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش کتاب «مختصر ما نزل من القرآن فی صاحب الامر» را تألیف فرموده، از متأخرین سید جلیل و محدث تحریر نبیل، سید هاشم بحرانی توبلی قدس سرهما کتاب المحجّه فیما نزل فی الحجّه را پرداخته و در آن کتاب یک صد و بیست آیه از آیات قرآنی را برشمرده که مطابق اخبار معتبره صادره از مترجمان وحی ربوبی، حضرت خاتم انبیا و ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - در شأن حضرت مهدی موعود و قائم آل محمد - ارواحنا التراب مقدمه الفداء - نزول یافته است.

مفسّرین امامیه مثل علی بن ابراهیم قمی، محمد بن عیاش، محمد بن مسعود عیاشی، صاحب تفسیر نور الثقلین، تفسیر کنز الدقایق و تفسیر صافی که برای حذر از تفسیر قرآن به رأی - نظر به حدیث شریف «من فسّر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار» - بنای تفسیر آیات قرآنی را بر اخبار و آثار معصومین علیهم السّلام نهاده اند، در ضمن تفاسیر خود، آن اخبار را روایت کرده اند و جمع کثیری از علمای غیبت صغرا، در ضمن کتاب هایی که در جمع آیات نازله در فضیلت اهل بیت علیهم السّلام تألیف کرده اند، آن آیات و اخبار را ضبط کرده اند.

بعضی از مفسّرین عامّه هم پاره ای از آیات قرآنی را راجع به حضرت قائم - عجل الله فرجه - دانسته اند.

از متأخرین امامیه، علامه مجلسی - طیب الله رمسه - نیز در اوّل جلد سیزدهم بحار الانوار<sup>(۱)</sup>، آیات بسیاری را که به این مقصد اسنی مربوط است، از کتب تفاسیر و اخبار روایت فرموده است. هم چنین معاصر مرحوم جناب حاج ملا علی یزدی حائری در الزام الناصب یک صد و سی و سه آیه در این موضوع در کتاب مذکور نقل فرموده است.

چون ذکر تمام آیات مبشّره و اخبار مفسّره، از وضع این کتاب خارج است، به ذکر بیست آیه در ضمن بیست رفره اکتفا می نماید.

### [آیات اول سوره بقره] ۱ رفره

آیه اوّل: قال الله تعالى في سورة البقره: الم \* ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ \* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۲)

صدوق روایت کرده از یحیی بن ابی القاسم گفت: از حضرت صادق علیه السلام از معنی این آیه پرسیدم.

فقال عليه السلام: «المتقون شيعه علي و الغيب هو الحجة» (۳).

فرمود: متّقین شیعه علی باشند و غیب حضرت حجّت است و شاهد بر این معنی، قول خدای تعالی است؛ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ (۴).

هم چنین از داود بن کثیر رقی روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ایمان آورندگان به غیب، کسانی هستند که به قیام قائم علیه السلام ایمان آورند که آن حق است (۵).

نیز از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده از حضرت رسول خدای تعالی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سلّم در

۱- در چاپ فعلی بحار الانوار، ر. ک: ج ۵۱ به بعد.

۲- سوره بقره، آیه ۳- ۱.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، دار الکتب الاسلامیه، قم، ۱۳۹۵ ق، ج ۱، ص ۱۸.

۴- سوره یونس، آیه ۲۰.

۵- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۷؛ ج ۲، ص ۳۴۰.

حدیثی که امامت ائمه دوازده گانه و غیبت امام دوازدهم را بیان کرده، فرمود: «طوبی للمقیمین علی محبتهم اولئک من وصفهم الله فی کتابه فقال الذین یؤمنون بالغیب (۱) قال: اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون (۲)».

خوشا به حال کسانی که بر دوستی آنان پاینده باشند، آن ها کسانی هستند که خدا در کتاب خود اوصافشان را بیان فرموده؛ پس فرموده: آن چنان کسانی که به غیب، ایمان آورند، و هم چنین فرموده: آنان حزب خداوند؛ آگاه باشید به درستی که حزب خداوند غالب شوندگان.

در آخر روایت جندل بن جناده که صدوق- علی ما فی المحجّه- و فضل بن شاذان و خزاز قمی و از عامه، خوارزمی روایت کرده اند، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از ذکر امام دوازدهم می فرماید: «طوبی للصابرین فی غیبتهم، طوبی للمقیمین علی محبتهم، اولئک وصفهم الله فی کتابه و قال الذین یؤمنون بالغیب و قال: اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون» (۳).

### [سوره بقره، آیه ۱۴۸] ۲ رفره

آیه دوم: قال الله تعالى فی سوره البقره:

فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ اَیْنَمَا تَكُونُوا یَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِیْعًا (۴).

پیشی گیرید به سوی خیرات، هر کجا که باشید، بیاورد تمام شما را خدا.

علی بن ابراهیم (۵) و محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود (۶)، نعمانی در کتاب

۱- سوره بقره، آیه ۳.

۲- سوره مجادله: آیه ۲۲.

۳- سوره مجادله: آیه ۲۲.

۴- سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۵- ر. ک: الإحتجاج، دار النعمان، ج ۲، ص ۲۴۹.

۶- التفسیر العیاشی، النصر محمد بن مسعود بن عباس السملی السمرقندی، به کوشش سید هاشم-- رسولی محلاتی، مکتبه العلمیه الاسلامیه، تهران، ج ۱، ص ۶۵.

غیبت (۱) و شیخ مفید در کتاب اختصاص (۲) به اسناد معتبره از حضرت باقر علیه السلام؛ هم چنین نعمانی (۳) و صدوق (۴)، به سند معتبر از حضرت سید الساجدین علیه السلام؛ کلینی، صدوق (۵)، محمد بن جریر طبری (۶) و نعمانی (۷) به دو طریق، به اسناد معتبره از حضرت صادق علیه السلام؛ عیاشی (۸) از حضرت ابی الحسن علیه السلام؛ طبرسی در احتجاج (۹)، از عبد العظیم حسنی از حضرت جواد علیه السلام روایت کرده اند که فرمودند: مقصود از آیه مبارکه، اجتماع سی صد و سیزده نفر اصحاب حضرت قائم در یوم الظهور می باشد (۱۰) و خبر مروی از حضرت جواد علیه السلام در بشارت آن حضرت به طور کامل ذکر خواهد شد. در این جا متن یک خبر را که با سایر اخبار متحد است، از غیبت نعمانی از مفصل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام مسطور داریم.

قال: «إذا أذن الامام دعى الله عزَّ وجلَّ باسمه العبرانی فانتخب (۱۱) له اصحابه الثلاثمائة و ثلثه عشر قرع كقزع الخريف و هم اصحاب الاولیة منهم من یفقد من فراشه لیلاً فیصبح بمكَّه و منهم من یری یسیر فی السحاب نهارة یعرف باسمه و اسم ابیه و حلیته و نسبه؛ قلت جعلت فداك ایهما أعظم ایمانا؟ قال: «الذی یسیر فی السحاب نهارة و هم المفقودون و فیهم نزلت هذه الآیه: فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا

- ۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، به کوشش علی اکبر غفاری، مکتبه الصدوق، تهران، ص ۲۸۲.
- ۲- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۷؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۴۰۹.
- ۳- ر. ک: الغیبه، ص ۳۱۳.
- ۴- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۶۵۴.
- ۵- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۶۷۲.
- ۶- ر. ک: دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری شیعی، نشر مؤسسه البعثه، قم، ۱۴۱۳، ص ۵۶۲.
- ۷- ر. ک: الغیبه، ص ۲۴۱.
- ۸- ر. ک: التفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۶۶.
- ۹- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴۹.
- ۱۰- ر. ک: الاحتجاج، احمد بن علی طبرسی، به کوشش محمد باقر خراسان، دار النعمان، ج ۲، ص ۲۴۹.
- ۱۱- فاتیحت و در نسخه دیگر فانتجب

تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً»

فرمود: چون خدای حضرت قائم را اجازت ظهور فرماید، خدای را به نام عبری او بخواند، پس اصحاب او که سی صد و سیزده نفرند، چون پاره های ابر خریف (۱) گرد آیند و پیوند گیرند و آنان صاحب لوا باشند. بعضشان شبانه از بستر خود مفقود شده، صبح در مکه کنند و برخی دیده شوند که هنگام روز، در سحاب سیر نمایند. آنان با نام خودشان و نام پدرشان و شمایل و نسبشان شناخته شوند. عرض کردم: قربانت شوم! ایمان کدام یک بزرگتر است؟

فرمود: آنان که روز در سحاب سیر کنند، آنانند گم شوندگان، و در حق ایشان است:

أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ ... الخ. (۲)

### [سوره آل عمران، آیه ۸۳] ۳ رفره

آیه سوّم: قال الله تعالى في سورة آل عمران:

وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. (۳)

از برای خدا اسلام آورند کسانی که در آسمان ها و زمین باشند، خواه از روی طوع و رغبت، یا قهر و کراهت.

عیاشی (۴) در تفسیر خود از رفاعة بن موسی از حضرت صادق علیه السلام و از ابن بکیر از حضرت کاظم علیه السلام (۵)، هم چنین از عبد الاعلی حلی از حضرت باقر علیه السلام (۶) روایت کرده که فرمودند مصداق آیه مبارکه، زمان ظهور حضرت قائم علیه السلام می باشد. (۷)

العبقری الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۵

۱- خریف: پاییز.

۲- الغیبه، نعمانی، ص ۳۱۲.

۳- سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۴- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳.

۵- همان.

۶- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۵۶.

۷- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه. ش.



«عن ابن بکیر قال سئلت ابا الحسن علیه السلام عن قوله تعالى: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ ... الخ. قال علیه السلام: «انزلت فی القائم، اذا خرج بالیهود و النصارى و الصّابّین و الزّنادقه و اهل الردّه و الکفّار فی شرق الارض و غربها فعرض علیهم الاسلام، فمن اسلم طوعا أمره بالصلوه و الزکوه و ما یؤمر به المسلم و یحبّ الله (۱) و من لم یسلم ضرب عنقه، حتی لا یبقی فی المشارق و المغارب احد الا من وحّید الله. قلت: جعلت فداک! انّ الخلق اکثر من ذلک. فقال: انّ الله اذا اراد امرا قلّ الکثیر و کثر القلیل. (۲)»

عبد الله بن بکیر گفت: از حضرت کاظم علیه السلام از قول خدای تعالی وَ لَهُ أَسْلَمَ ... الخ سؤال کردم. فرمود: این آیه در شأن حضرت قائم علیه السلام نازل شده؛ زمانی که بر یهود، نصارا، پرستندگان آفتاب، زندیقان، مردم مرتد و کفار مشرق و مغرب زمین خروج کند. پس اسلام را بر آن ها عرضه دارد، هرکس اسلام آورد، او را به گزاردن نماز و دادن زکات و آن چه مسلمان بدان مأمور شود و محبوب خداست، فرمان دهد و هرکس اسلام نیاورد، گردنش را بزند تا در مشارق و مغارب، جز یگانه پرست باقی نماند.

عرض کردم: قربانت شوم! مردم بیشتر از آنند که با آن ها چنین معامله شود. فرمود:

چون خدا چیزی را بخواهد، بسیار را اندک و اندک را بسیار کند.

### [سوره نساء، آیه ۱۵۹] ۴ رفره

آیه چهارم: قال الله تعالى فی سوره النساء:

وَ إِن مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا. (۳) نیست از اهل کتاب، مگر آن که البتّه به او - یعنی عیسی علیه السلام - پیش از

۱- یجب الله علیه

۲- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳.

۳- سوره نساء، آیه ۱۵۹.

مردنش ایمان آورد و در روز قیامت بر ایشان گواه می باشد.

علی بن ابراهیم در تفسیر (۱) خود از شهر بن حوشب روایت کرده که گفت: حجاج مرا گفت: ای شهر! در کتاب خدای آیه ای است که مرا وامانده نموده. گفتم: ای امیر! آن کدام آیه است؟ گفت: قول خدای تعالی وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ...، الخ. سوگند به خدای! که فرمان دهیم یهود و نصارا را گردن زنند و به گوشه چشم، نگران آن ها شوم. پس نمی بینم که در لب خود حرکت دهند تا بمیرند. گفتم: اصلح الله الأمیر! معنی آن نه چنان است که امیر پنداشته. گفت: چگونه است؟

گفتم: به درستی که عیسی علیه السلام پیش از قیامت از آسمان فرود آید، پس اهل ملتی از یهود و غیریهود باقی نماند، جز این که پیش از مردنش به او ایمان آورند و او پشت سر حضرت مهدی علیه السلام نماز گزارد. گفت: ویحک (۲) از کجا این مطلب را می گویی؟

گفتم: محمد بن علی بن الحسین علیه السلام مرا به آن حدیث کرده. گفت: «جئت بها و الله من عين صافيه» سوگند به خدای! که این معنی را از سرچشمه صافی اخذ کرده و آورده ای.

### [سوره اعراف، آیه ۱۵۹] ۵ رفره

آیه پنجم: قال الله تعالى في سورة الأعراف:

وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (۳).

و از قوم موسی گروهی به حق راهنمایی کنند و به حق عدالت نمایند.

ابن الفارسی در روضه الواعظین (۴) از حضرت صادق علیه السلام و ابو جعفر طبری (۵) و

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۵۸ و نیز ر. ک: بحار الانوار، ج ۹، ص ۱۹۵؛ ج ۱۴، ص ۳۴۹؛ ج ۵۳، ص ۵۰.

۲- ویحک: وای بر تو!

۳- سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

۴- روضه الواعظین، محمد بن فتال نیشابوری، به کوشش سید محمد مهدی و سید حسن خراسان، نشر رضی، قم، ص ۲۶۶.

۵- ر. ک: دلائل الامامه، ص ۴۶۳.

عیاشی به سند متصل از مفصل بن عمر از آن حضرت روایت کرده اند که گروهی باشند از قوم موسی و اصحاب کهف و غیر آن ها که از پشت خانه کعبه بیرون آمده، از یاوران حضرت قائم علیه السلام باشند.

فی تفسیر العیاشی عنه: «اذا قام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم استخرج من ظهر الکعبه سبعة و عشرين رجلا، خمسة عشر من قوم موسی، الذین یقضون بالحق و به یعدلون و اصحاب کهف و یوشع وصی موسی و مؤمن آل فرعون و سلمان الفارسی و ابو دجانه الانصاری و مالک الاشر.»

حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون حضرت قائم علیه السلام پیام فرماید، از پشت خانه کعبه بیست و هفت مرد را بیرون آرد که پانزده نفر آن ها از قوم موسی باشند که به حق حکم نمایند و به حق عدل کنند و نیز هفت نفر اصحاب کهف، یوشع وصی موسی، مؤمن آل فرعون، سلمان فارسی، ابودجانه انصاری و مالک اشر (۱).

این ناچیز گوید: در روایات روضه الواعظین (۲) و طبری، (۳) مقداد بن اسود نیز مذکور است و در آخر خبر روضه، مسطور است: «فیکونون بین یدیه انصارا و حکاما» و در روایت طبری به جای ابودجانه انصاری، جابر انصاری مذکور است.

### [سوره انفال، آیه ۳۹] ۶ رفره

آیه ششم:

قال الله تعالى فی سوره الأنفال:

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۱.

۲- روضه الواعظین محمد بن الفتال النیشابوری، ص ۲۶۶.

۳- دلائل الامامه، ص ۴۶۳.

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ (۱).

جنگ کنید با کفار و مشرکین تا نبوده باشد فتنه و بوده باشد تمام دین از برای خدای.

کلینی (۲) و عیاشی (۳) از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند، طبرسی رحمه الله نیز در مجمع البیان (۴) از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: تأویل آیه در زمان قیام حضرت قائم - عجل الله فرجه - است.

«فی الکافی (۵) عن محمد بن مسلم قال: قلت لابی جعفر علیه السلام قول الله تعالى عز ذكره وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً... الخ. فقال لم یجی ء تأویل هذه الآیه بعد أن رسول الله رخص لهم لحاجه و حاجه اصحابه فلو جاء تأویلها لم یقبل منهم و لكنهم یقتلون حَتَّى یوحد الله عز و جل و حَتَّى لَا یكون شرك. فی المجمع روی زراره و غیره عن ابی عبد الله علیه السلام قال: لم یجی ء تأویل هذه الآیه و لو قد قام قائمنا بعد، سیری من یدرك ما یكون من تأویل هذه الآیه و لیبلغن سلطان محمد ما بلغ اللیل حَتَّى لَا یكون شرك علی ظهر الارض.»

حضرت صادق علیه السلام فرمود: تأویل این آیه تاکنون نیامده. هرگاه قائم ما قیام کند، هر آن کس حضرتش را ادراک نماید، تأویل این آیه را ببیند، البته هر آینه باید پادشاهی و سلطنت آیین مقدس محمد صلی الله علیه و آله و سلم به تمام دنیا برسد تا دیگر شرکی بر روی زمین باقی نماند.

در روایت عیاشی از زراره از حضرت باقر علیه السلام نیز عین همین مضمون آمده است.

۱- سوره انفال، آیه ۳۹.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۲۰۱، پاورقی شماره ۴.

۳- التفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۱.

۴- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۴۶۶.

۵- الکافی، ج ۸، ص ۲۰۱، پاورقی شماره ۴.

## [سوره توبه، آیه ۳۴] ۷ رفره

آیه هفتم: قوله تعالى في سورة البراءة:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. (۱)

او است آن چنان خدایی که رسول خود را با هدایت و آیین راست فرستاد، تا او را بر تمام دین ها غالب گرداند، هر چند شرک ورزندگان کراهت داشته باشند.

محمد بن عباس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، کلینی (۲) از حضرت کاظم علیه السلام، عیاشی (۳) و طبرسی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند صدوق (۴)، عیاشی، محمد بن عباس و علی بن ابراهیم (۵) نیز از حضرت صادق علیهم السلام روایت کرده اند که فرمودند:

تأویل آیه مبارکه در زمان ظهور دولت حقّه و قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که صفحه خاک از لوث کفر و شرک و زندقه و الحاد پاک و به انوار توحید و ایمان و اسلام منور و تابناک خواهد گردید.

محمد بن عباس از عبايه بن ربعی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مجاهد از ابن عباس نیز همین مضمون را روایت کرده اند.

صدوق (۶) را روایت آن که ابو بصیر گفت: حضرت صادق علیه السلام در قول خدای تعالی هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ ... الخ. فرمود:

«و الله ما نزل تأويلها حتى يخرج القائم فاذا خرج القائم لم يبق كافر بالله ولا مشرك الا كره خروجه حتى لو كان كافر في بطن صخره قالت يا مؤمن في بطني

۱- سوره توبه، آیه ۳۴.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۴۳۲.

۳- التفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۸۷.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۰.

۵- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۸۹.

۶- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ص ۶۷۰.

کافر فاکسرنی و اقتله»

سوگند به خدای! واقع نشده تأویل این آیه تا زمانی که قائم خروج فرماید. پس چون خروج کند، هیچ کفر ورزنده به خدا و شرک ورزنده ای باقی نماند جز این که خروج او را، کراهت داشته باشد، تا این که اگر کافری در شکم سنگی پنهان شود، آن سنگ به گفتار آید و گوید: ای مؤمن! در شکم من کافر است، پس مرا بشکن و کافر را بکش.

در خبر مفصل مفصل (۱)، حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «ثُمَّ يَظْهَرُ اللَّهُ كَمَا وَعَدَ بِهِ جَدَّهُ فِي قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ...» الخ. خدای تعالی حضرت قائم را چنانی که جدش را به او وعده فرموده ظاهر فرماید در آیه هُوَ الَّذِي... الخ.

مفصل عرض کرد: ای مولای من! پس چیست تأویل قول خدای تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. فرمود: تأویل این، همان قول خدای تعالی است وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ ای مفصل! سوگند به خدای، هرآینه ملت ها و دین ها و اختلاف را برطرف گرداند و تمام دین، واحد بوده باشد؛ چنان چه خدای عز و جل فرموده: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ او نیز فرموده: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

### [سوره هود، آیه ۸] ۸ رفره

آیه هشتم: قوله تعالى في سورة هود:

وَلَيْتَنَّا أَخْرَجْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمِّهِمْ مَعِدُودَهُ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ أَلَّا- يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ. (۲)

و اگر از آن ها عذاب را تأخیر اندازیم تا زمان گروهی شمرده شده، هرآینه گویند:

البته چه چیز آن عذاب را از وقوع بازداشته؟ آگاه باشید! روزی بیاید ایشان را که دفع

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۴-۱.

۲- سوره هود، آیه ۸.

شده ای از آن ها نیست، و احاطه کند به آنان، آن چه را که استهزاکننده به آن بودند.

کلینی (۱) و نعمانی (۲) و شیخ شرف الدین (۳) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند، عیاشی (۴) و طبرسی (۵) از صادقین علیهما السلام، علی بن ابراهیم (۶) از امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت باقر علیهما السلام - کما فی المحجّه - که فرمودند: اُمّت معدوده، سی صد و سیزده نفر، اصحاب حضرت قائم علیه السلام - عجل الله فرجه - می باشند.

کافی عن ابی عبد الله علیه السلام «فی قول الله عزّ و جلّ: فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً قال الخیرات الولایه و قوله تبارک و تعالیٰ أین ما تكونوا یأت بکم الله جمیعاً یعنی أصحاب القائم الثلاثمائه و البضعه عشر رجلاً قال و هم و الله الأمّه المعدوده قال یجتمعون و الله فی ساعه واحده قزع کقزع الخریف» (۷).

علی بن ابراهیم در تفسیر (۸) خود که منسوب به حضرت صادق علیه السلام است، اُمّت معدوده را به زمان ظهور تفسیر کرده و گفته: اُمّت در کتاب خدا بر وجوه کثیره است:

از جمله مذهب، مانند قوله تعالیٰ: كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً (۹)؛ آی: علی مذهب واحد.

از جمله واحد است، مانند قوله تعالیٰ: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا (۱۰).

از جمله اجناس جمیع حیوان است، مانند قوله تعالیٰ: وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا

۱- الکافی، شیخ کلینی، ج ۸، ص ۳۱۳.

۲- الغیبه، ص ۳۱۵.

۳- تأویل الآیات فی فضائل العتره الطاهره، شرف الدین علی الحسینی، ج ۱، ص ۲۲۳.

۴- تفسیر العیاشی، محمّد بن مسعود العیاشی، ج ۲، ص ۵۷ و ۱۴۰.

۵- تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۴۶.

۶- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۲۳؛ ج ۲، ص ۲۰۵.

۷- کافی، ج ۸، ص ۳۱۳.

۸- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی؛ ج ۱، ص ۳۲۳.

۹- سوره بقره: آیه ۲۱۳.

۱۰- سوره نحل: آیه ۱۲۰.

نَذِيرٌ (۱).

و از جمله اَمّتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم است، مانند قوله تعالى: كَذٰلِكَ اَرْسَلْنَاكَ فِیْ اُمِّهِ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا اُمَمٌ (۲).

و از جمله وقت است، مانند قوله تعالى: وَقَالَ الَّذِیْ نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعِیْدَ اُمِّهِ (۳) اٰی: بعد وقت و قوله تعالى: اِلٰی اُمِّهِ مَعْدُوْدَةٍ (۴) یعنی الوقت.

و از جمله تمام خلق است، مانند قوله تعالى: وَ تَرٰی كُلَّ اُمِّهِ جَاثِیَةً (۵)، الخ.

پس در معنی آیه مبارکه گفته: اگر آن ها را در این دنیا تا زمان خروج قائم متمتع سازیم، هر آینه از روی استهزا گویند: ما یحبسه؟ چه چیز قائم را از ظهور بازداشته، چرا ظاهر نمی شود؟

پس خدای در جواب منکرین و مستهزئین فرماید: اَلَا یَوْمَ یَأْتِیهِمْ... (۶).

### [سوره یوسف، آیه ۱۱۰] ۹ رفره

آیه نهم: قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِیْ سُوْرَةِ یُوْسُفَ: حَتّٰی اِذَا اسْتِیْٓٔسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوْا اَنْهُمْ قَدْ کُذِّبُوْا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا (۷).

تا زمانی که رسولان ناامید شدند، و تکذیب کنندگان پنداشتند که آن ها دروغ گفته شده اند، آمد ایشان را یاری و مددکاری ما.

سید بحرانی از ابو جعفر طبری در کتاب مسند فاطمه علیها السلام از حضرت صادق علیه السلام

۱- سوره فاطر: آیه ۲۴.

۲- سوره رعد: آیه ۳۰.

۳- سوره یوسف: آیه ۴۵.

۴- سوره هود: آیه ۸.

۵- سوره جاثیه: آیه ۲۸.

۶- سوره هود: آیه ۸.

۷- سوره یوسف، آیه ۱۱۰.



روایت کرده که مردی خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شرفیاب شده، از طول زمان دولت جور و باطل همی شکایت نمود.

فقال له امیر المؤمنین علیه السلام: «و الله لا یكون ما تأملون، حتّٰی لا یكون لأحدکم موضع قدمه و حتّٰی تكونوا علی الناس اھون من المیتة عند صاحبھا فینما انتم كذلك اذا جاء نصر الله و الفتح و هو قول ربّی عزّ و جلّ فی کتابه: (۱) حتّٰی إذا استئأس الرّسُلُ،» (۲) الخ.

پس امیر المؤمنین او را فرمود: سوگند به خدای! آن چه را که شما آرزو دارید از هلاکت اهل باطل و اضمحلال مردم جاهل و ایمنی صاحبان تقوا که اندک اند واقع نشود، تا این که از شدّت فقر و ناداری برای یکی از شما، جای قدم گذاشتن نباشد و از نهایت بی مقداری در نزد مردم، خوارتر از مردار نزد صاحبش باشد، در میان ناداری و خواری بمانید، که ناگهان نسیم عنایت از لّیه الهیه وزیده و صبح سعادت شما از افق اقبال دمیدن گیرد. نصرت و فتح خدای عزّ و جلّ شما را در رسد و شما را از حسیض مسکنت و ذلّت به اوج دولت و عزّت کشد؛ این است فرمایش پروردگار عزیز در کتاب خویش: حتّٰی إذا استئأس ... الخ.

### [سوره حدید، آیه ۱۷] ۱۰ رفره

آیه دهم: قال الله تعالی فی سوره الحدید:

اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳).

بدانید به درستی که خدا زمین را بعد از مردن آن زنده می کند، به تحقیق نشانه های خداوندی خود را، به جهت آن که ادراک و تعقل نمایید، برای شما بیان کردیم.

۱- دلائل الامامه، ص ۴۷۱.

۲- سوره یوسف: آیه ۱۱۰.

۳- سوره حدید، آیه ۱۷.

شیخ صدوق (۱) و محمد بن عباس (۲) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: مردن زمین، کافر شدن زمین است، چه آن که کافر میّت است. پس خدای عزّ و جلّ زمین را به حضرت قائم علیه السلام زنده می فرماید، چه آن حضرت، زمین را پر از عدل نموده، اهلش را زنده می گرداند.

شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه مبارکه گفته: یعنی یصلح الله الارض بقائم آل محمد بعد موتها، یعنی من بعد جور اهل مملکتها (۳).

کلینی در کافی از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام روایت کرده که مراد، زنده کردن زمین است به عدل، بعد از مردن زمین به سبب جور. در آخر روایت کافی از حضرت کاظم علیه السلام است و لإقامه حدّ فیها أنفع فی الارض من القطر اربعین صباحاً (۴).

یعنی هر آینه اقامه یک حدّ در زمین، نفعش از باران چهل روز بیشتر است.

### [سوره سبأ، آیات ۵۲-۵۱] ۱۱ رفره

آیه یازدهم: قال الله تعالى فی سوره السباء:

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَاتَّخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ \* وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّىٰ لَهُمُ التَّنَاطُشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ (۵)

ای رسول مکرم! کاش آن گروه را ببینی که دچار فزع و دهشت شده اند، پس از برای آن ها قرارگاهی نیست و از پنجه قدرت ما نتوانند بیرون روند و از مکانی نزدیک گرفته شوند و بگویند: به او ایمان آوردیم و کجاست از برای ایشان دسترسی

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۶۶۸.

۲- تأویل الآيات الظاهرة، ج ۲، ص ۶۶۳.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، مؤسسه معارف اسلامی، قم، ۱۴۱۱ ق، ص ۱۷۵.

۴- الکافی، ج ۷، ص ۱۷۴.

۵- سوره سبأ، آیه ۵۲-۵۱.

به او، از راه دور؟

بدان که آیه مبارکه بر چند امر دلالت دارد:

اول: گرفتار فزع و دهشت شدن آن گروه.

دوم: عدم نجات و خلاصی برای آنان.

سوم: گفته شدن از مکان نزدیک.

چهارم: ایمان آوردن و عدم قبول آن.

عائمه برآنند که این فزع و اخذ و عدم قبول ایمان یا در زمان موت است یا در زمان بعث، مگر زمحشری که گفته: از ابن عباس (۱) روایت شده، این آیه در خسف بیداء نازل شده ثعلبی نیز از حذیفه بن یمان (۲) از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزول آیه را در خسف بیداء روایت کرده، لیکن از طرق خاصه، روایات به حدّ استفاضه رسیده که حضرت رسول خدا و ائمه اطهار - صلوات الله علیهم اجمعین - آیه مبارکه را به هلاک لشکر سفیانی به جهت خسف بیداء، در زمان ظهور حضرت قائم آل محمد - ارواحنا لثراب مقدمه الفداء - تفسیر فرموده اند.

در مجمع البیان (۳) این معنی را از حضرت رسول و حسن بن حسن بن علی و حضرت سجاد علیهم السّلام روایت کرده. نعمانی (۴) در کتاب غیبت، این معنی را از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده. علی بن ابراهیم (۵)، عیاشی (۶) و محمد بن عباس (۷) از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند.

خلاصه آن اخبار آن که، در تفسیر آیه مبارکه فرمودند: کاش بینی آنان را - یعنی

۱- ر ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۶.

۲- همان.

۳- تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۲۸.

۴- الغیبه، ص ۳۰۴.

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۵.

۶- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۶.

۷- تأویل الآیات الظاهره، ج ۲، ص ۴۷۸.

لشکر سفیانی را- زمانی که به سبب صیحه آسمانی گرفتار دهشت و فزع شده اند، پس فرار نتوانند و از مکان نزدیک- یعنی از زیر قدم های خود به سبب فرورفتن زمین- گرفته شوند و گویند به او- یعنی به قائم آل محمد علیه السلام- ایمان آوردیم و کجاست از برای آن ها دسترسی به قائم آل محمد علیه السلام از راه دور؟

این ناچیز گوید: اخبار مزبور صریح اند که لشکر سفیانی بعد از جحد و انکار و شدت عداوت، حضرت قائم آل محمد علیه السلام را تصدیق و اذعان کنند، لکن اذعان و ایمان آن ها پذیرفته نشود و همگی هلاک گردند و سرّ عدم قبول آن که اذعان و ایمان آنان، بعد از دیدن بّأس و معاینه مرگ و یقین به هلاک است، چنین ایمانی از روی قهر و اضطرار است، نه طوع و اختیار، قال تعالی: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ \* فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ (۱) در این حال، نه ایمان قبول و نه توبه، مقبول است.

قال الله تعالى: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۲)؛

یعنی: از برای کسانی که بدی ها را به جای آرند، تا زمانی که مرگ یکی از آن ها در رسد، بگویند در این زمان توبه کردم، توبه نیست و نه از برای کسانی که می میرند و حال آن که آن ها کافرند، آنانند که برای ایشان عذاب دردناک را آماده داشته ایم.

از همین جهت توبه فرعون و ایمان او مقبول درگاه حضرت احدیت جلّ سلطانه نگردید و به صریح کریمه وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۳) قرین بّأس و حرمان گردید.

۱- سوره غافر، آیه ۵-۸۴.

۲- سوره نساء، آیه ۱۸.

۳- سوره یونس، آیه ۹۱.

علاوه بر این، يوم الفتح را که خدا خبر داده که ایمان در آن قبول نمی شود و کفار مهلت داده نشوند، به قول خود: قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ (۱) که ترجمه اش این است: بگو ای پیغمبر! در روز فتح، کسانی را که کفر ورزیده اند، ایمان آن ها منفعت نمی بخشد و ایشان مهلت داده نشوند. به روز فتح دنیا، به دست حضرت قائم - ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء - تفسیر فرموده اند.

کلینی عن ابن درّاج قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول في قول الله عزّ وجلّ: قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ (۲)؛ قل يوم الفتح، يوم تفتح الدنيا على القائم عليه السلام لا ينفع احدا تقرب بالايان ما لم يكن قبل ذلك مؤمنا ... الخ. (۳)

بدیهی است که مراد، عدم نفع ایمان است برای کسانی که خود را در پنجه باس و دهان شمشیر آن حضرت گرفتار دیده، در زمان یقین به هلاک، اظهار ایمان نمایند، و گرنه معقول نیست آن حضرت مطلقا ایمان کفار را نپذیرد و علی ای حال، آن ها را هلاک فرماید؛ حال آن که اخبار بسیار وارد است که آن حضرت، کفار را میان اسلام و قتل مخیر می فرماید و جزیه از آن ها نمی پذیرد.

### [سوره شوری، آیه اوّل] ۱۲ رفره

آیه دوازدهم: قال الله تعالى في سورة الشوری:

حم، عسق

علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: حم یعنی حتم شده، عین یعنی عذاب، سین یعنی به شماره سنین یوسف، ق یعنی قذف و مسخ، که آخر الزمان در سفیانی و اصحاب او و گروهی از طایفه کلب که سی هزار جمعیت اند، و با سفیانی

۱- سوره سجده، آیه ۲۹.

۲- سوره سجده: آیه ۲۹.

۳- ر. ک: تأویل الآيات الظاهرة، ج ۲، ص ۴۴۵.

خروج می کنند، پیدا خواهد شد.

«وذلك حين يخرج القائم بمكة و هو مهدى هذه الامه؛(۱)» و آن در زمان خروج حضرت قائم، که مهدی این امت است، واقع خواهد شد.

خلاصه تفسیر آیه مبارکه بنابر مضمون خبر آن که، حتم شده وقوع عذاب و سختی و محنت و تنگی پیش از ظهور حضرت قائم علیه السلام در مدت پانزده سال که عدد سال های قحطی و سختی حضرت یوسف بودی و نیز قذف و مسخ برای لشکر سفیانی در زمان ظهور آن حضرت حتم شده است.

یحیی بن حسن بن بطریق در کتاب عمده از تفسیر ثعلبی که از اعظم مفسرین عامه است، آورده که در تفسیر آیه مزبور گفته: «سین سناء المهدی و ق قوه عیسی حين ينزل، فيقتل النصاري و يخرّب البيع»(۲)؛

یعنی: سین اشارت به سناء و ضیاء نور حضرت مهدی علیه السلام است، ق اشارت به قوت حضرت عیسی علیه السلام، در زمانی است که فرود آید چراکه نصارا را بکشد و معابد آن ها را خراب کند.

### [سوره مبارکه عصر] ۱۳ رفره

آیه سیزدهم:

قوله تعالى: وَالْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ \* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا ... الخ؛(۳) سوگند به عصر! به درستی که انسان هرآینه در نقصان و هلاک است، مگر کسانی که ایمان آورده اند و کردارهای نیکو به جای آورده اند و یکدیگر را به صبر وصیت کرده اند.

۱- تأویل الآيات الظاهرة، ج ۲، ص ۵۴۲؛ در حدیث به جای سی هزار، ثلاثون الف الف آمده است که سی هزار هزار باشد، در نسخه چاپ جامعه مدرسین نیز حم به معنای حمیم آمده است.

۲- العمده، ابن البطریق الاسدی الحلّی، به کوشش جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، مؤسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۰۷ ق، ص ۴۲۹.

۳- سوره عصر، آیات اول تا آخر.

در کتاب المحجّیه از صدوق- علیه الرحمه- از مفضّل بن عمر روایت کرده، که گفت: پرسیدم حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام را از قول خدای تعالی:

وَ الْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.

آن حضرت فرمود: مقصود از عصر، عصر خروج حضرت قائم علیه السّلام و مقصود از انسانی که دچار هلاک و خسار است، دشمنان ما؛ و مراد به ایمان آورندگان، ایمان آورندگان به آیات ما، و مراد از عمل صالح، مواسات با برادران دینی، و مقصود از وصیّت به حق، وصیّت به امامت و مقصود از وصیّت به صبر، وصیّت به صبر و سکون در زمان غیبت امام غایب- عجل الله فرجه- است. (۱)

### [سوره مبارکه لیل] ۱۴ رفره

آیه چهاردهم: قوله تعالی:

وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى \* وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى؛ (۲)

سوگند به شب! زمانی که تاریکی او عالم را فرو گیرد؛ و سوگند به روز! زمانی که نور و روشنی او هویدا و آشکار شود.

علی بن ابراهیم از محمد بن مسلم روایت کرده گفت: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام را از معنی وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى پرسیدم؛ فرمود: مقصود از شب، تیرگی است که بر امیر المؤمنین علیه السّلام غالب شد و آن حضرت را در دولت خود فرو گرفت، آن حضرت در آن دولت باطله صبر فرمود تا منقضی شد. گفت: از معنی وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى پرسیدم؛ فرمود: مراد به نهار، حضرت قائم از ما اهل بیت علیه السّلام است، زمانی که قیام فرماید، دولت او باطل را غالب شود. «و القرآن ضرب فيه الامثال و خاطب نبیه و نحن، فلیس یعلمه غیرنا» فرمود: خدای تعالی در قرآن، حقایق را به مثل ها بیان فرموده؛ به

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۶ و نیز ر ک: بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۲۱۴.

۲- سوره لیل، آیات ۲- ۱.

پیغمبر خود و ما که اوصیای پیغمبریم، خطاب کرده، پس قرآن را مگر ما نمی داند. (۱)

شرف الدین در تأویل الآیات گفته: از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: در قول خدای تعالی وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ دَوْلَتِ ابْلِيسَ - لعنه الله - می باشد که تا زمان قیام حضرت قائم علیه السلام امتداد دارد و در معنی وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ فرمود: مراد به نهار، حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه - می باشد، زمانی که قیام فرماید. (۲)

### [سوره اسراء، آیات ۴ به بعد] ۱۵ رفره

و ایضا علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ (۳) آورده که این آیه در شأن حضرت حجه ابن الحسن - عجل الله تعالی - است. یعنی بر ایشان فهمانیدیم. بعد از آن خطاب بنی اسرائیل را قطع کرده، به امت محمد خطاب نموده و فرمود: لَتَفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ (۴) یعنی: در روی زمین دو دفعه فساد می کنید؛ یعنی فلان و فلان و اصحاب ایشان که عهد و پیمان پیغمبر را نقض کردند. وَ لَتَغْلُنَّ عُلوًّا كَبِيرًا (۵) یعنی: ادعای خلافت خواهید کرد. فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا زمانی که وعده اولین، آن دو نفر در دعوی جمل آمد، بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ بر شما بندگان خود را که صاحب بَأْس شدیدند، یعنی امیر المؤمنین و اصحاب او را فرستادیم؛ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ پس ایشان شما را می طلبند و می کشند؛ وَ كَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا و این وعده ای است که تمام خواهد شد؛ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ یعنی: بعد از این، دوباره سلطنت را به شما می دهیم، یعنی به بنی امیه که بر آل محمد غالب می شوند؛ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۲- تأویل الآیات الظاهره، ج ۲، ص ۸۰۷.

۳- سوره الاسراء: آیه ۴.

۴- سوره اسراء: آیه ۴.

۵- سوره اسراء: آیه ۴.



وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا یعنی: بنی امیه را به اموال و اولاد امداد می کنیم و شما را اکثر از حسین بن علی و اصحاب او می کنیم، یعنی او را می کشید و زنان آل محمد را اسیر می کنید. إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ (۱) اگر خوبی یا بدی بکنید، برای خودتان است. پس زمانی که وعده آخرت، یعنی ظهور قائم رسید؛ لِيَسْأَلُوا وَجُوهَكُمْ یعنی: روی های شما سیاه خواهد شد. وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و امیر المؤمنین علیه السلام و اصحابش، داخل مسجد الحرام می شوند؛ وَلِيَتَّبِعُوا مَا عَلَّمُوا تَتَبِيرًا یعنی: بر شما غلبه می کنند و شما را می کشند.

بعد از آن خدای تعالی به آل محمد خطاب می فرماید: عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ (۲) امید هست که خدا به شما یاری کند و شما را بر دشمن غالب گرداند. بعد از آن به بنی امیه خطاب می کند وَ إِنْ عُدْتُمْ عَدُنَا اگر شما با خروج سفیانی به کرده های خود عود نمایید، ما هم با قائم آل محمد عود خواهیم کرد. (۳)

### [سوره انبیا، آیات ۱۵-۱۲] ۱۶ رفره

ایضا در تفسیر مسطور آورد:

فَلَمَّا أَحْسُوا بِأَسْنَا (۴) بنی امیه زمانی که باس ما یعنی قائم علیه السلام را دیدند، إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ\* لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِنَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ ناگاه ایشان می گریزند، نگریزید و به سوی خزینه ها و مسکن های خود برگردید، امید هست که سؤال کرده شوید.

۱- سوره اسراء: آیه ۷.

۲- سوره اسراء: آیه ۸.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴.

۴- سوره انبیا: آیه ۱۲.

پس بنی امیه داخل روم شوند و قائم علیه السّلام ایشان را از روم بیرون می کند و از ایشان خزاینی را که جمع کرده بودند، مطالبه می کند و ایشان می گویند: یا وَیْلَنَا إِنَّا کُنَّا ظَالِمِینَ یعنی: وای بر ما که از جمله ظالمان بودیم! فَمَا زَالَتْ تِلْکَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِیداً<sup>(۱)</sup> یعنی: بنی امیه این گونه دعواها را خواهند کرد، تا این که با شمشیر کشته می شوند.<sup>(۲)</sup>

### [سوره حج، آیه ۳۹] ۱۷ رفره

ایضا در تفسیر مزبور از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از ابن مسکان، او از ابی عبد الله علیه السّلام در تأویل قول خدای تعالی أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ<sup>(۳)</sup> روایت کرده که آن حضرت فرموده:

اهل سنت می گویند این آیه در شأن رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و آلِهِ نازل شد، زمانی که قریش آن حضرت را از مکه بیرون کردند، نه چنین است که می گویند. مراد از آیه، قائم علیه السّلام است که برای خونخواهی امام حسین علیه السّلام خروج خواهد کرد. حاصل مضمون آیه این است، کسانی که مظلوم شده اند، در قتال مأذون می شوند و خدا به یاری ایشان قادر است.<sup>(۴)</sup>

ایضا در تفسیر آیه وَ مَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَیْهِ لَنُصْرَتُهُ اللَّهُ<sup>(۵)</sup> ذکر کرده، هر کس اراده کشتن پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و ستم بر او نماید، هر آینه خدا او را با قائم علیه السّلام یاری خواهد کرد.<sup>(۶)</sup>

۱- سوره انبیا: آیات ۱۵-۱۲.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۶۸.

۳- سوره حج، آیه ۳۹.

۴- تفسیر القمی، ج ۲، صص ۶-۸۵.

۵- سوره حج، آیه ۶۰.

۶- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۷.

## [سوره حج، آیه ۴۱] ۱۸ رفره

و ایضا در کتاب مزبور ذکر کرده: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ (۱). حاصل معنی این که: هرگاه ایشان را در روی زمین متمکن نماییم؛ اقامه نماز و ادای زکات می کنند.

از ابی الجارود و او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: این آیه در شأن آل محمد است تا آخر ائمه و مهدی علیهم السلام و اصحاب او.

خدای تعالی ایشان را به مشرق و مغرب زمین، مالک گرداند، دین را ظاهر می کند و بدعت و باطل را محو می کند، چنان که سفیهان حق را مضمحل کردند، در آن وقت ظلم و ستم اصلا دیده نمی شود و به معروف، امر و به منکر، نهی می کند. (۲)

## [سوره نمل، آیه ۶۲] ۱۹ رفره

ایضا علی بن ابراهیم از پدرش، او از حسن بن علی بن فضال، او از صالح بن عقبه، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: آیه شریفه اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكَشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ (۳) در شأن قائم علیه السلام نازل شده، به خدا سوگند! که دو رکعت نماز در مقام ابراهیم می کند و دعا می نماید، خدای تعالی اجابت کرده، بدی ها را زایل و او را در زمین خلیفه می گرداند. (۴)

۱- سوره حج، آیه ۴۱.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۷.

۳- سوره نمل، آیه ۶۲.

۴- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۹.

[سوره طه، آیه ۱۱۳] ۲۰ رفره

ایضا علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده که آیه شریفه **أَوْ يُخَذِّبُ لَهُمْ ذِكْرًا** (۱) در شأن قائم - عجل الله فرجه - نازل شده، یعنی حق تعالی برای ایشان، ذکر سفیانی و قائم علیه السلام را احداث می کند. (۲)

---

۱- سوره طه، آیه ۱۱۳.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۶۵.

## عبریه دوم [بشارت ظهور در اخبار معراجیه]

## اشاره

در بشارت باری تعالی به ظهور ولی عصر - عجل الله - در ضمن اخبار معراجیه است؛ و در آن چند رفره است.

## [روایت ابو سلیمان داعی رسول خدا] ۱ رفره

بدان که اخطب خطبا، موفّق بن احمد خوارزمی از اعظم علمای عامّه و ابو الحسن محمد بن احمد بن شاذان در مناقب مائه (۱) که تمام اخبار آن را از طرق عامّه روایت کرده از ابو سلیمان، داعی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حدیث شریف معراج را روایت کرده اند که در آن بشارت خدای عزّ و جلّ به مهدی موعود علیه السّلام و تصریح به بودن آن بزرگوار، ابن الحسن العسکری است؛ چنان چه در بشارت نبویه از طرق عامّه در حدیث مفصّلی مسطور خواهد شد.

حدیث: ابن عیّاش در مقتضب الاثر (۲) که تمام اخبار، آن را از طرق عامّه روایت نموده و شیخ طوسی در کتاب غیبت (۳) از طریق خاصّه از ابو سلمی داعی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم همان خبری را که خوارزمی به عینه روایت نموده، روایت کرده اند.

اقول؛ محتمل است که ابو سلیمان و ابو سلمی یک نفر باشد و در نقل کنیه احدهما

۱- مأه منقبه، محمد بن احمد بن شاذان قمی، ص ۳۸.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۱۱.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۴۷-۱۴۸.

اشتباه کرده باشند، یا اشتباه از نسّاخ باشد.

حدیث دیگر: مجلسی در بحار از تفسیر فرات بن ابراهیم (۱) خبر شریف معراج را از حضرت باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده مطابق آن چه خوارزمی از ابو سلیمان روایت نموده.

حدیث دیگر: احمد بن محمد بن عیّاش در مقتضب (۲) از طریق عامّه حدیث معراج را از سالم بن عبد الله بن عمر روایت کرده؛ چنان چه در بشارت تورات بیاید.

حدیث دیگر: محمد بن ابراهیم نعمانی (۳) در کتاب غیبت از طریق خاصّه از سالم بن عبید الله بن عمر حدیث معراج را بر طبق روایت ابن عیّاش روایت نموده بدون دنباله ای که او روایت کرده است.

حدیث دیگر: کراجکی در کنز الفوائد (۴) حدیث معراج را از جارود بن منذر روایت نموده. چنان چه در بشارت قس بن ساعده ایادی بیاید.

حدیث دیگر: صدوق- علیه الرحمه- در کمال الدین (۵) و عیون (۶)، به سند واحد از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده: قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما اسرى بي الى السماء اوحى اليّ ربّي جلّ جلاله، فقال يا محمد! انّی اطّلت الى الارض اطّلاعه فاخترتك منها، فجعلتك نبيا و شققت لك اسما من اسمائی، فأنا المحمود و انت محمّد؛ ثمّ اطّلت الثّانيه فاخترت منها عليا و جعلته وصيک و خلفک و زوج ابنتک و ابا ذرّيتک و شفقت له اسما من اسمائی فأنا العليّ الا عليّ و هو عليّ، و جعلت فاطمه و الحسن و الحسين من نورکما، ثمّ عرضت ولايتهم على الملائکة، فمن قبلها کان

۱- تفسیر فرات الکوفی، ص ۷۴؛ تأویل الآيات الظاهره فی فضائل العتره الطاهره، ص ۹۸.

۲- مقتضب الاثر، ص ۲۳ و ۲۴.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۹۳.

۴- کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۳۹.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۲.

۶- ر. ک: کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۱۵۳-۱۵۱؛ الجواهر السنيه، صص ۲۸۴-۲۸۳؛ بحار الانوار، ج ۳۶، صص ۳۲۳-۳۲۲.

عندی من المقربین، یا محمد! لو أنّ عبداً عبدنی حتّی ینقطع و یصیر کالشن البالی، ثمّ أتانی جاحداً لولایتهم ما اسکنته جنتی، و لا اظللته تحت عرشی، یا محمد! اتحبّ أن تربهم؟ قلت: نعم یا ربّ؛ فقال عزّ و جلّ: ارفع رأسک، فإذا أنا بانوار علیّ و فاطمه و الحسن و الحسین و علیّ بن الحسین و محمد بن علیّ و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمد بن علیّ و علی بن محمد و الحسن بن علیّ و الحجه القائم، فی وسطهم کأنّہ کوکب درّی، قلت: یا ربّ من هولاء؟ قال هولاء الأمّه و هذا القائم الذی یحلّ حلالی، و یحرّم حرامی، و به أنتقم من اعدائی، و هو راحه لأولیائی، و هو الذی یشفی قلوب شیعتک من الظالمین و الجاحدین و الکافرین، فیخرج اللآت و العزّی طریّین فیحرقهما، فلفتنه الناس بهما یومئذ اشدّ من فتنه العجل و السامری؛»

حدیث دیگر؛ حسن بن سلیمان در کتاب المحتضر(۱) حدیث معراج را مطابق آن چه از کتابین صدوق روایت شد، از کتاب سید حسن بن کبش از شیخ مفید- قدس الله سره- روایت کرده است.

### [روایت انس بن مالک] ۲ رفره

حدیث دیگر: مجلسی از ارشاد القلوب، از شیخ مفید، از انس بن مالک روایت نموده که گفت: من و ابوذر و سلمان و زید بن ارقم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشستیم بودیم که ناگاه حسن و حسین علیهما السلام داخل شدند؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن ها را ببوسید.

ابوذر برخاست، خود را بر قدم های مبارک ایشان افکنده، دست های آن ها را همی بوسه زد، آن گاه برگشته، نزد ما نشست. در نهان به او گفتیم: ای ابوذر! تو مردی پیر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی، آیا برخیزی و خود را بر قدم های این دو کودک از بنی هاشم اندازی و دست ایشان ببوسی؟!

گفت: آری! اگر آن چه را که من از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ در حَقِّ ایشان شنیدم، شنیده بودید، شما نیز زیاده از آن چه من به جا می آوردم، به جا می آوردید. پس گفتیم: از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ درباره آنان چه شنیده ای؟ گفت: شنیدم به علی و آن دو بزرگوار می فرمود:

اگر مردی آن قدر نماز کند و روزه بدارد تا بدنش چون مشک پوسیده شود، نماز و روزه، او را نبخشد، مگر به دوستی شما.

یا علی! هر آن کس که به سوی خدا به دوستی شما توسّل جوید، پس حَقّ است بر خدای تعالی که او را از در رحمت خود برنگرداند. یا علی! هر کس شما را دوست بدارد و متمسّک به شما شود، هر آینه به عروه وثقی تمسّک جسته.

انس گفت: چون ابوذر برفت، ما پیش رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ رفته، عرض کردیم: ابوذر چنین و چنان گفت. فرمود: ابوذر راست گفت. آسمان سایه نیفکنده و زمین صاحب زبانی را راستگوتر از ابوذر در برنگرفته. آن گاه فرمود: خدای تبارک و تعالی پیش از آفرینش آدم به هفت هزار سال مرا و اهل بیت مرا از یک نور آفرید. پس ما را از صلب آدم به سوی اصلاّب طاهرین و ارحام طاهرات نقل کرد. من گفتم: از کجا و بر چه مثال بودید؟

فرمود: «کُنَّا اشباحاً من نور تحت العرش و نقدسه و نمّیده» شیخ های نور بودیم و در زیر عرش به تسبیح و تقدیس و تمجید خدای تعالی می پرداختیم. آن گاه فرمود:

چون مرا به معراج بردند و به سدره المنتهی رسیدم: «وَدْعَنی جبرئیل. قلت: یا جبرئیل! حبیبی! افی هذا المكان تفارقنی؟»

جبرئیل مرا وداع کرد. گفتم: حبیب من جبرئیل! آیا در این مکان از من جدا می شوی؟ گفت: من از این مکان تجاوز نتوانم، چه اجنحه (۱) من به تابش سبحات جلال خواهد سوخت.

«ثُمَّ زَخَّ بی فی النور ما شاء اللّٰهُ» آن گاه آن قدر که خدای می خواست، در نور



افکنده شدم، وحی در رسید: ای محمد! من بر زمین مَطَّلَع شدم، پس تو را از آن برگزیدم و پیغمبر خود قرار دادم. آن گاه در مرتبه ثانیه مَطَّلَع شدم، علی را اختیار کردم و او را وصی تو و وارث علم تو و امام بعد از تو قرار دادم.

«و اخرج من اصلا بكم الذریه الطاهره و الائمه المعصومین، خزّان علمی فلولا کم ما خلقت الدنیا و الآخره و لا الجنّه و لا النار» و از صلب تو و علی، ذریه پاکیزه و امام های معصوم را که همه خزینه دار علم منند بیرون می آورم.

«یا محمد! أتحبّ أن تریهم؟ قلت: نعم یا رب!» ای محمد! آیا دوست داری آن ها را ببینی؟

گفتم: آری ای پروردگار من! پس ندا در رسید: سر خویش را بردار! چون سر خود برداشتم: «فاذا أنا بأنوار علی و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن الحجه؛ يتلأأ من بینهم کأنه کوکب درّی. فقلت: یا رب، من هذه؟! قال یا محمد هم الائمه من بعدک المطهرون من صلبک و هذه الحجه الذی یملاء الارض قسطا و عدلا و یشفی صدور قوم مؤمنین».

پس ناگاه نورهای علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، الحسن بن علی و محمد بن الحسن الحجه را دیدم که در میان ایشان مانند ستاره درخشانده می درخشید.

عرض کردم: ای پروردگار من! اینان چه کسانیند؟

فرمود: این ها پیشوایان پاکیزه اند از صلب تو بعد از تو و این یک که از همه درخشانده تر است، حجت آن چنانی است که زمین را از عدل و داد پر کند و سینه های اهل ایمان را شفا بخشد.

انس بن مالک راوی خبر گوید: چون حضرت، کلام خویش به پایان برد، عرض کردیم: پدران و مادران ما فدای تو باد! یا رسول الله! هر آینه سخن عجیبی فرمودید!!

فرمود: عجب تر از این، آن که قومی این کلام را شنوند، آن گاه بعد از آن که هدایت یافته اند، به سوی اعقاب خود دعوت نمایند و مرا در اهل بیت اذیت کنند؛ خدای شفاعت مرا به آن ها نرساند. (۱)

### [روایت امیر المؤمنین در جنگ جمل] ۳ و فرقه

حدیث دیگر: علی بن محمد بن علی الخزاز القمی در کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، (۲) از یزید بن هارون روایت کرده که گفت: مشایخ و علمای ما از طایفه عبد القیس ما را حدیث کردند و گفتند: در روز جنگ جمل، علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمد و میان دو صف ایستاد، در حالتی که طایفه بنی ضبّه به هودج عایشه احاطه کرده بودند؛ پس ندا کرد: کجایند طلحه و زبیر؟

زبیر به سوی آن حضرت شتافته، میان دو صف تلاقی نمودند. علی علیه السلام فرمود: ای زبیر! چه چیز تو را بر این کردار بداشت؟! گفت: طلب خون عثمان.

فرمود: «قاتل الله اولینا بدم عثمان» خدای از من و تو آن کس را که اولی به خون عثمان است، بکشد. آیا به خاطر داری روزی را که در بنی بیاضه بودیم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما روی آورد درحالتی که به تو تکیه داشت. پس من در چهره تو بخندیدم، تو نیز در چهره من خندیدی. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفتم: «انّ علیاً لا یتربک زهوه» علی دست از مناعت خویش بر نمی دارد.

فرمود: «ما به زهؤ» علی را، مناعت و کبر در خوی نیست، لیکن روزی بیاید که تو با وی قتال کنی، در حالتی که تو بر وی ستم کننده باشی.

زبیر گفت: آری، به خاطر آوردم آن چه را که گفتم. لیکن اکنون چگونه برگردم،

۱- ر. ک: کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۷۳-۷۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۰۳-۳۰۱.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۱۱۸-۱۱۴.

حال آن که برای من عاری بزرگ باشد؟!

علی فرمود: برگرد، پیش از آن که عار و نار بر تو جمع شود.

زبیر گفت: چگونه من داخل آتش شوم حال آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من شهادت بهشت داده؟!

علی فرمود: چه زمان پیغمبر چنین شهادتی داده؟

زبیر گفت: از سعید شنیدم که در زمان خلافت عثمان، برای او حدیث می کرد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که ده نفر در بهشت می باشند. پرسید: آن ده نفر چه کسانی؟

فرمود: ابابکر و عثمان و من و طلحه تا نه نفر شمردن گرفت.

علی فرمود: دهمین، کدام کس خواهد بود؟ زبیر گفت: دهم کس، تو باشی.

حضرت فرمود: تو برای من به بهشت گواهی دادی، اما من تو و اصحاب تو را همی انکار دارم. هرآینه حبیب من، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا حدیث کرده، فرمود: هفت نفر از آن مردم که تو نام بردی در تابوتی از آتش در اسفل جهنم باشند؛ بر آن تابوت سنگی است که چون خدای عز و جلّ خواهد اهل جهنم را عذاب فرماید، آن سنگ را از روی آن تابوت بردارد.

زبیر چون این کلمات از علی بشنید، از معرکه قتال روی برتافت و همی بگفت:

شعر:

نادی علی بامر لست اجهله \*\*\* قد کان عمر ابیک الحق مذخین

فقلت: حسبک من لومی ابا حسن \*\*\* فبعض ما قتله الیوم یکفینی

اخترت عارا علی نار مؤججه \*\*\* انی یقوم بها خلق من الطین

فالیوم ارجع من غی الی رشد \*\*\* و من مقاله بغضاء الی اللین

چون زبیر برگشت، علی علیه السلام بر بنی ضبه حمله برد و بنی ضبه چون خاکستری که تند باد بر وی پیچد، پراکنده شدند. سپس آن زن به سوی قصر بنی خلف حمل داده شد و علی، حسن، حسین، عمار، زید و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری، داخل بصره شدند و ابو ایوب در بعض خانه های هاشمین وارد شد.

پس ما سی نفر از شیوخ بصره جمع شده، بر او داخل شدیم. بعد از سلام، وی را گفتیم: شما در رکاب رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله در بدر و احد با مشرکین قتال فرمودید و اینک آمده ای با اهل اسلام قتال می نمایی؟! فرمود: به خدا سوگند که هر آینه شنیدم از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله که فرمود: «أَنْتَ تَقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ بَعْدِي مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ». گفتیم: تو را به خدای سوگند! آیا چنین سخنی از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله شنیدی؟

گفت: به خدای سوگند! خود از رسول خدا استماع کرده ام.

گفتیم: پس ما را حدیث گوی بدان چه از رسول خدای صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله در حَقِّ علی علیه السَّلام شنیده باشی، گفت، شنیدم که می فرمود: «علی مع الحقّ و الحقّ معه، و هو الامام و الخلیفه بعدی یقاتل علی التَّأویل، کما قاتلت علی التَّنزیل، و ابناه الحسن و الحسین سبطای من هذه الائمة، امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و الائمه بعد الحسین تسعه من صلبه، و منهم القائم الذی یقوم فی آخر الزّمان، کما قمت فی اوّله یفتح حصون الضّلاله».

علی با حق و حق با علی است؛ او امام و خلیفه بعد از من است، بر تأویل قتال می کند، چنان که من بر تنزیل قتال کردم، دو پسر او حسن و حسین، دو سبط من از این اُمّت اند، دو امام باشند، خواه برخیزند یا بنشینند و پدرشان از آن ها بهتر است و امامان بعد از حسین، نه نفر از صلب حسین باشند، از جمله آن ها قائمی است که در آخر زمان قیام کند، چنان که من در زمان اوّل قیام نمودم و قلعه های محکم ضلالت را بگشاید.

«قلنا و ذلک التسعه منهم؟ قال: هم الائمه بعد الحسین خلف بعد خلف»؛ گفتیم:

آن نه نفر چه کسانی؟

فرمود: آنان بعد از حسین، پیشوایان اُمّت باشند که هریک جانشین دیگری خواهد بود. گفتیم: رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله چند نفر را به تو خبر داده که بعد از وی پیشوا باشند؟ گفت: دوازده نفر.

گفتیم: آیا برای تو نام آن ها را بیان فرمود؟

گفت: آری، «اِنَّهٗ قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم: لَمَّا عَرَجَ بِي اِلَى السَّمَاءِ نَظَرْتُ اِلَى سَاقِ الْعَرْشِ فَاِذَا هُوَ مَكْتُوبٌ بِالنُّوْرِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَيْدَتُهُ بَعْلٰى وَنَصْرَتُهُ بَعْلٰى» به درستی که رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: چون در ليله المعراج مرا به آسمان بردند، به ساق عرش نظر کردم؛ پس دیدم به ساق آن به خطّ نوشته نور: لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ، او را به وسیله علی و یاری نمودم و یازده اسم را دیدم که بعد از علی به خطّ نور بر ساق عرش مکتوب است: الحسن و الحسین. علیا، علیا، علیا و محمّدا محمّدا و جعفرا و موسی و الحسن و الحجّه.

عرض کردم: الهی و سیدی! این ها کیانند که آن ها را گرامی داشته، نام هاشان را به نام خود مقرون داشته ای؟ ندا کرده شدم: ای محمد این ها اوصیا و امامان بعد از تواند، «فَطَوْبٰى لِمَحْبِيْهِمْ، وَوَيْلٌ لِّمُبْغَضِيْهِمْ».

گفتم: برای بنی هاشم چه خواهد بود؟ گفت: پیغمبر را شنیدم که به آن ها می فرمود: «انتم المستضعفون بعدی» شما بعد از من ضعیف شمرده خواهید شد.

گفتم: قاسطین و ناکثین و مارقین چه کسان باشند؟

گفت: ناکثین، همان طایفه اند که با آن ها قتال دادیم و به زودی با قاسطین قتال خواهیم کرد، اما مارقین را من نمی شناسم، جز این که رسول خدای را شنیدم که می فرمود: آن ها در طرقات نهروانات خواهند بود. الخ.

### [روایت حدیفه ۴ رفره]

حدیث دیگر: در کتاب مزبور (۱) روایت کرده از حدیفه که گفت: رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نماز صبح را با ما بخواند، بعد از آن صورت مبارک به جانب ما کرده، فرمود:

ای گروه اصحاب من! شما را به پرهیزگاری از خدای تعالی و عمل نمودن به طاعت او وصیت می کنم. هر آن کس به تقوا و طاعت رفتار نماید، فایز شود، غنیمت برد و

کامروا گردد و هرکس رفتار نکند، پشیمان شود. پس به تقوا، سلامتی از احوال قیامت التماس کنید، «فکائی أدعی فاجیب و ائی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهلبیتی ما ان تمسکتم بهما لن تصلوا و من تمسک بعترتی من الفائزین و من تخلف عنهم کان من الهالکین» گویا خدا مرا بخواند، پس من دعوتش را اجابت کنم، به درستی که من در میان شما دو چیز گران می گذارم که یکی کتاب خدا و دیگری عترت و اهل بیت من باشند، مادام که به این دو تمسک جوئید، هرگز گمراه نگردید. هرکس بعد از من، به عترت من چنگ زند از فایزین است و هرکس از آنها تخلف ورزد، از هالکین خواهد بود.

من عرض کردم: «یا رسول الله! علی من تخلفنا» که را خلیفه خویش گذاری و ما را به که سپاری؟ فرمود: موسی، که را خلیفه خود نمود؟ به عرض رسانیدم: وصی خود، یوشع بن نون را.

«قال: فانّ وصیّی و خلیفتی من بعدی علی بن ابی طالب، قائد البرره و قاتل الکفره، منصور من نصره، مخذول من خذله».

عرض کردم: امامان بعد از شما چند نفرند؟ فرمود: به شماره نقبای بنی اسرائیل، نه نفر از آن ها از صلب حسین است، که خدا به ایشان علم و فهم مرا عطا فرموده، آن ها خزّان علم و معادن وحی خدای تعالی باشند. عرض کردم: از برای فرزندان حسن چیست؟

«قال انّ الله تبارک و تعالی جعل الأمامه فی اولاد الحسین و ذلک قوله عزّ و جلّ:

وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» (۱)

فرمود: به درستی که خدای تعالی امامت را در فرزندان حسین قرار داده و قول خدای تعالی و جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ اشاره به آن است.

عرض کردم: یا رسول الله! آیا برای من نام آن ها را بیان نمی فرمایی؟ «قال: نعم، لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ وَ نَظَرْتُ إِلَى سَاقِ الْعَرْشِ، فَرَأَيْتُ مَكْتُوبًا بِالنُّورِ لَا آلهَ إِلَّا اللَّهُ

محمّد رسول الله ایدته بعلی و نصرته و رأیت أنوار الحسن و الحسين و فاطمه و رأیت فی ثلثه مواضع علیا علیا علیا و محمّدا و محمّدا و جعفر و موسی و الحسن و الحجه یتلّأ من بینهم کأنّه کوكب درّی ...»، الخ.

### [خطبه لؤلؤ از امیر المؤمنین] ۵ ورفره

حدیث دیگر: در کتاب مزبور (۱) روایت کرده از علقمه بن قیس که گفت: خطبه خواند برای ما امیر المؤمنین علیه السلام خطبه لؤلؤ را و از جمله کلماتی که در آخر خطبه فرمود، این بود: «الا- و انّی طاعن عن قریب منطلق الی المغیب فاتّقوا الفتنه الأعمویّه و المملکه الکسرویّه و اماته ما احیاه الله و احیاء ما اماته الله و اتخذوا صوامعکم بیوتکم و عضّوا علی جمر القضاء و اذكروا الله کثیرا فذکره اکبر لو کنتم تعملون».

به درستی که به زودی از میان شما کوچ می کنم و به جایگاه پنهانی می روم. پس پرهیزید از فتنه بنی امیه و پادشاهی جباران و میراندن زنده داشته خدا و زنده داشتن میرانده خدا،- مقصود پایمال نمودن کتاب و سنت و برپا داشتن ضلال و بدعت است- و خانه های خود را صومعه های خود قرار دهید و بر سختی هایی که بر شما وارد شود، صبر کنید و بسیار خدا را یاد کنید؛ زیرا که اگر بدانید، ذکر حضرت پروردگار بزرگترین چیزهاست.

اقول؛ بعد از این کلام، حضرت از بنای بغداد و سلطنت بنی عباس خبر می دهد و بعضی از علایم ظهور حضرت حجه بن الحسن علیه السلام را بیان می فرماید.

راوی گوید: پس مردی که نامش عامر بن کثیر بود درخواست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام ما را از ائمه کفر و خلفای باطل اخبار فرمودی، استدعا آن که ما را از ائمه حق و السنه صدق که پس از تو بر مسند امامت جلوس فرمایند، نیز اعلام فرمایی.

«قال: نعم، أنّه لعهد عهده الّی رسول الله أنّ هذا الأمر یملکه اثنی عشر اماما تسعه

من صلب الحسين». فرمود: آری، رسول خدا مرا خبر داده که مالک امر امامت دوازده نفرند که نه نفر از آن ها از صلب حسین علیه السلام باشند. «و لقد قال النبی: لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ نَظَرْتُ إِلَى سَاقِ الْعَرْشِ فَإِذَا مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدَتْهُ بَعْلَى وَرَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ نُورًا فَقُلْتُ يَا رَبَّ أَنْوَارٍ مِنْ هَذِهِ فَنُودِيْتُ يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ أَنْوَارُ الْأُئِمَّةِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ، قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفَلَا تَسْمِيهِمْ لِي».

هرآینه به تحقیق پیغمبر مرا گفت: چون مرا به آسمان عروج دادند، به سوی ساق عرش نگران شدم. ناگاه کلمه لا آله الا الله را دیدم؛ بعد از آن نوشته بود: محمد رسول خدا است. او را به علی یاری دادم و دوازده نور را دیدم.

عرض کردم: ای پروردگار من! این انوار کیست؟!

پس ندا کرده شدم: این محمد! این انوار امامان از ذریه تو باشند.

من عرض کردم: یا رسول الله! آیا نام آن ها را برای من بیان فرمایی؟

فرمود: آری، تو امام و جانشین منی، که دین مرا ادا کنی و وعده مرا انجام [\(۱\)](#) نمایی. و بعد از تو، دو پسر تو حسن و حسین باشند. بعد از حسین، پسر او علی بن زین العابدین؛ بعد از علی، پسر او محمد باشد که باقر خوانده شود؛ بعد از محمد، پسرش جعفر است که صادق خوانده شود، بعد از جعفر، پسرش موسی است که کاظم خوانده شود؛ بعد از موسی، پسرش علی است که رضا خوانده شود؛ بعد از علی پسرش محمد است که زکی خوانده شود؛ بعد از محمد پسرش علی است که نقی خوانده شود؛ بعد از وی پسرش حسن است که امین خوانده شود و قائم که پسر حسن است، هم نام من و شبیه ترین مردم به من است. زمین را از عدل و داد پر می کند. چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد. «قال الرجل: فما بال قوم وعوا ذلک من رسول الله ثم دفعوكم عن هذا الأمر و انتم الأعلون نسبا و نوطا بالنبی و فهما بالکتاب و السنه».

عامر بن کثیر عرض کرد: پس چه چیز قومی را که این خبر را از رسول خدای صلی الله علیه و آله حافظ بودند، باعث شد که شما را از منصب خلافت دفع دادند و حال آن که شما را پایه



نسب، از همه بلندتر و مایه حسب، از تمام آن ها ارجمندتر است؟! ارتباطتان به رسول خدای صلی الله علیه و آله از کل، بیش و قدم و فهمتان به کتاب و سنت، از جمیع پیش است؟!

«قال علیه السلام: ارادوا قلع أوتاد الحرم و هتك ستور أشهر الحرم من بطون البطون و نور نواظر العيون بالظنون الكاذبه و الأعمال البائره بالأعوان الجابره فی البلدان المظلمه».

### [روایت جابر جعفی] ۶ رفره

حدیث دیگر: در کتاب مزبور (۱) روایت نموده از جابر جعفی که گفت: خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کردم که قومی گویند: خدا امامت را در عقب حسن و حسین علیهما السلام قرار داده.

حضرت باقر علیه السلام فرمود: به خدا قسم! دروغ گویند. آیا نشنیده اند که خدای تعالی فرموده: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» (۲) فهل جعلها الا في عقب الحسين عليه السلام؟

قال: يا جابر! انّ الاثمه هم الذين نصّ عليهم رسول الله بالأمامه و هم الأئمه الذين قال رسول الله: لَمَّا أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ وَجَدْتُ أَسَامِيهِمْ مَكْتُوبَةً عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ بِالنُّورِ اثْنِي عَشَرَ اسْمًا.

فرمود: خدا امامت را، جز در عقب حسین قرار نداده، ای جابر! به درستی که ائمه آن چنان کسانی که رسول خدای صلی الله علیه و آله به امامت ایشان تصریح فرموده و آن ها همان اشخاص باشند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده: در شب معراج، نام های ایشان را به خط نور بر ساق عرش، مکتوب یافتم که دوازده اسم بود؛ علی و سبطاه و علی و محمّد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و الحجه القائم. این ها امامان از اهل بیت صفوت و طهارت هستند.

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۴۸-۲۴۵.

۲- سوره زخرف: آیه ۲۸.

به خدا سوگند! هیچ کس جز ما دعوی امامت نکند، مگر آن که خدای تبارک و تعالی او را با شیطان و لشکر شیطان محشور فرماید. آن گاه حضرت آهی سرد برکشید و فرمود: خدا حق این امت را رعایت نکند! چه آن ها حق پیغمبر خویش را رعایت نکردند. به خدا سوگند! «لو ترکوا الحق علی اهلہ لَمَا اختلف فی اللہ اثنان» اگر حق را بر اهل حق می گذاشتند، دو نفر در دین خدا اختلاف نمی کردند.

ثم انشاء يقول:

ان اليهود لحبهم لنبيهم \*\*\* امنوا بوائق حادث الازمان

و المؤمنون بحب آل محمد \*\*\* يرمون بالآفاق في النيران

جابر گوید، عرض کردم: ای مولای من! آیا امامت، خاصه شما نیست؟

فرمود: آری. گفتم: پس چرا از حق خویش قعود فرموده، مطالبه نمی فرمایید حال آن که خدای تعالی فرموده: وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ (۱).

فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام را چه بود که از طلب حق خود قعود نمود، چون یاری کننده ای نیافت؟ آیا نشنیده ای خدای تعالی را که در قصه لوط می فرماید: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ (۲) و در حکایت نوح می فرماید: فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ (۳) و در قصه موسی می فرماید: رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (۴). پس هرگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ناصر نداشته باشد و از قعود در طلب حق خود معذور باشد، وصی پیغمبر معذورتر خواهد بود.

«یا جابر! مثل الامام مثل الكعبة إذ يؤتى ولا يأتى» ای جابر! مثل امام، مثل کعبه است که مردم مأمورند به زیارت او روند و او به زیارت کس نرود.

۱- سوره حج: آیه ۷۸.

۲- هود: ۸۰.

۳- قمر: ۱۰.

۴- مائده: ۲۵.

## [روایت ابن عباس از رسول خدا] ۷ رفره

حدیث دیگر: صدوق در کمال الدین (۱) از ابن عباس از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله خبر مفصّلی را در معراج روایت کرده که مشتمل بر مناقب عظیمه امیر المؤمنین علیه السّلام است و بیان بسیاری از علایم ظهور حضرت ولّی عصر - ارواحنا فداه -، ما محلّ حاجت را ذکر می کنیم:

«قوله تعالى: و اعطيتك أن اخرج من صلبه یعنی علیّاً احد عشر مهدیاً کلّهم من ذریّتك من البکر البتول و آخر رجل منهم یصلّی خلفه عیسی بن مریم، یملاء الأرض عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً انجی به من الهلکة و اهدی به من الضّلاله و ابرء به الأعمی و اشفی به المریض...»، الخ.

خلاصه آن که حضرت احدیّت، در شب معراج به حبیب خود می فرماید: و تو را عطا فرمودم که از صلب علی علیه السّلام بیرون آرم یازده نفر هدایت یافته یا هدایت کننده که تمام آن ها از ذریّه تو و از بکر بتول، یعنی صدیقه کبرا - سلام الله علیها - باشند و آخر مرد از یازده نفر کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند و زمین را از عدل و داد پر کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده است. به سبب او، بندگان را از هلاکت نجات بخشم و به سبب او از ضلالت هدایت نمایم، به سبب او کوران را از کوری برهانم و بیماران را به صحت برسانم.

حدیث دیگر: صدوق در علل الشرایع (۲) و عیون (۳) از حضرت رضا علیه السّلام از آبای بزرگوارش از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله و سلّم روایت نموده که فرمود: «قال: لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ نُوْدِيْتُ يَا مُحَمَّدُ، فَقُلْتُ: لِيَبْكُ رَبِّي وَ سَعْدِيكَ! تَبَارَكَ وَ تَعَالَيْتَ، فَنُوْدِيْتُ يَا مُحَمَّدُ! أَنْتَ عَبْدِي وَ أَنَا رَبُّكَ فَأَيُّای فاعبد و علّی فتوکل، فأنّک نوری فی عبادی و رسولی

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۱.

۲- علل الشرایع، ج ۱، ص ۷-۵.

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۹-۲۳۷.

الی خلقی و حجّتی علی بریّتی؛ لک و لمن تبعک خلقت جنتی و لمن خالفک خلقت ناری و لأوصیائک اوجبت کرامتی و لشیعتهم اوجب ثوابی فقلت: یا ربّ! و من اوصیائی؟

فنودیت یا محمّد! اوصیائک المکتوبون علی ساق عرشى؛ فنظرت و أنا بین یدى ربّی جلّ جلاله الی ساق العرش، فرایت اثنی عشر نورا فی کلّ نور سطر اخضر، علیه اسم وصیّ من اوصیائی، اُولهم علی بن ابی طالب و آخرهم مهدی امّتی؛ فقلت یا ربّ هؤلاء اوصیایی بعدی؟

فنودیت یا محمّد! هؤلاء اولیایی و احبّایی و اصفیایی و حججی بعدک علی بریّتی و هم اوصیائک و خلفائک و خیر خلقی بعدک؛ و عزّتی و جلالی لأظهرنّ بهم دینی و لأعلین بهم کلمتی و لأطهرن الأرض بآخرهم من اعدایی و لا ملکته مشارق الأرض و مغاربها و لا سخرن له الرّیاح و لأذللن له السّحاب الصّعب و لا رقینه فی الأسباب و لأنصرنه بجندی و لأمدنه بملائکتی حتّی یعلن دعوتی و یجمع الخلق علی توحیدی ثمّ لا دیمنّ ملکه و لأداولنّ الاّیام بین اولیائی الی یوم القیمه».

خلاصه خبر شریف آن که می فرماید، خدای تعالی در لیله المعراج فرمود: از برای اوصیای تو کرامت خود را واجب کردم و برای شیعیان ایشان ثواب خویش را واجب فرموده ام. عرض کردم: اوصیای من کیستند؟

ندا آمد: اوصیای تو بر ساق عرش من نوشته شده اند. بر ساق عرش نظر نمودم، دوازده نور را دیدم که هرنوری، سطری سبز بود که بر آن نام وصیّی از اوصیای من مکتوب شده بود، اوّل ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی امّت من بود.

عرض کردم: ای خدای من! اینان اوصیای منند؟ ندا رسید: اینان دوستان و حجّت های منند بر آفریدگانم و اوصیای خلفای تو، بعد از تو باشند.

سوگند به عزّت و جلالم! البّته دین خود را به ایشان آشکار کنم و کلمه خویش را بلند گردانم. و هرآینه البّته زمین را به آخرین آن ها از لوّث وجود دشمنانم پاک فرمایم و البّته او را مالک و پادشاه و فرمان فرمای مشارق و مغارب زمین فرمایم،

برای او بادها را مسخر کنم، البتّه به جهت او ابرهای سرکش را رام نمایم و البتّه او را در راه های آسمان بالا برم و البتّه او را به لشکر خود یاری دهم و البتّه او را به ملائکه خویش مدد نمایم تا دعوت مرا اعلان کند و خلق را بر یگانگی و یکتایی من فراهم فرماید، پادشاهی او را برقرار دارم و روزهای دنیا را میان دوستان خود تا روز قیامت دست به دست دهم. انتهى الخبر الشریف.

### [روایت انس بن مالک] ۸ رفره

حدیث دیگر: در کفایه الاثر (۱) از انس بن مالک روایت کرده؛ قال:

«قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلّم: لما عرج بي الى السّماء رأيت على ساق العرش مكتوبا لا آله الا الله، محمّد رسول الله، ايّده بعليّ و نصرته بعليّ و رأيت اثني عشر اسما مكتوبا بالنور فهم علي بن ابي طالب و سبطاي و بعدهما تسعة اسماء على علي بن ابي طالب و محمّد و محمّد مَرَّتَيْنِ و جعفر و موسى و الحسن و الحجة يتلأأ من بينهم.

فقلت يا ربّ اسامي من هؤلاء؟

فنادى ربّي جلّ جلاله: هم الأوصياء من ذرّيتك بهم ائيب و بهم اعاقب».

حدیث دیگر: در مناقب و کفایه الاثر از ابی امامه روایت کرده اند؛ قال:

«قال رسول الله: لمّا عرج بي الى السّماء رأيت مكتوبا على ساق العرش بالنور، لا آله الا الله، محمّد رسول الله، ايّده بعليّ و نصرته بعليّ و رأيت عليا عليا عليا ثلاث مرات، ثمّ بعده حسن و الحسين و محمّدا و محمّدا و جعفر و موسى و الحسن و الحجة اثني عشر اسما مكتوبا بالنور.

فقلت: يا ربّ اسامي من هؤلاء الذي قرنتهم بي؟

فنوديت: يا محمّد! هم الائمه بعدك و الاخيار من ذرّيتك».

خلاصه، آن که گوید، رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود: چون مرا به معراج بردند، دیدم به خطّ نور بر ساق عرش نوشته شده: لا آلَ الا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رسولُ اللّٰهِ، محمد را به علی کمک و یاری نمودم؛ سه لفظ علی و حسن و حسین و دو محمد و جعفر و موسی و حسن و حجّه را که دوازده اسم و با نور مکتوب است.

عرض کردم: ای پروردگار! این اسامی چه کس باشد؟

ندا آمد: ایشان امامان بعد از تو و اخیار از ذریّه تو می باشند.

حدیث دیگر: در کفایه الاثر (۱) از واثله بن اسقع روایت کرده: «قال: سمعت رسول الله يقول: لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ وَ بَلَغْتَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى نَادَانِي جَلٌّ جَلَالُهُ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! قُلْتُ: لَتَبِكَ سَيِّدِي!

قال: أَنِّي مَا أُرْسَلْتُ نَبِيًّا فَانْقَضَتْ إِيَّامُهُ إِلَّا أَقَامَ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ وَصِيَّهُ، فَاجْعَلْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ الْإِمَامَ وَ الْوَصِيَّ بَعْدَكَ، فَإِنِّي خَلَقْتُكُمْ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَ خَلَقْتُ الْأَئِمَّةَ الرَّاشِدِينَ مِنْ أَنْوَارٍ كَمَا، أَتَحَبُّ تَرْيَهُمْ يَا مُحَمَّدُ؟

قلت: نعم، يا ربّ!

قال: ارفع رأسك، فرفعت رأسي، فاذا أنا بأنوار الأئمة بعدى اثني عشر نورا.

قلت: يا ربّ! انوار من هي؟

قال: أنوار الأئمة بعدك أمناء معصومين».

خلاصه آن که گفت: شنیدم رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می فرمود: زمان معراج، چون به سدره المنتهی رسیدم، خدا مرا ندا کرده، فرمود: ای محمد!

عرض کردم: لبتک ای سید من!

فرمود: هیچ پیغمبری را نفرستادم که روزگار او بگذرد، مگر آن که وصی خود را قائم به امر خود نمود، تو نیز علی بن ابی طالب را بعد از خود امام و وصی قرار بده، چرا که من هردو را از یک نور آفریدم و ائمه راشدین را از نور تو و علی خلق کردم.

ای محمد! آیا دوست داری آن ها را ببینی؟

عرض کردم: آری، ای پروردگار!

فرمود: سر خویش بردار. چون سر برداشتم، انوار امامان بعد از خود را دیدم که دوازده نور بود.

عرض کردم: ای پروردگار! این انوار از آن کیستند؟

فرمود: انوار امامان بعد از تو باشند که همگی امین و معصومند.

### [روایت امیر المؤمنین از رسول خدا] ۹ رفره

حدیث دیگر: در کفایه الاثر (۱) از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ام سلمه داخل شدم آن زمان که آیه مبارکه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ... (۲) الخ. بر حضرت نازل شده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! این آیه در حق تو و دو سبط من و امامان از فرزندان تو می باشد.

عرض کردم: یا رسول الله! امامان بعد از تو، چند نفرند؟

فرمود: یا علی! تویی، بعد از تو، دو پسر حسن و حسین باشند، بعد از حسین پسرش علی، بعد از او پسرش محمد، بعد از وی پسرش جعفر، بعد از او پسرش موسی، بعد از موسی پسرش علی، بعد از وی پسرش محمد، بعد از او پسرش علی، بعد از علی پسرش حسن و بعد از حسن حجه بن الحسن است. نام های آن ها را مکتوب بر ساق عرش چنین یافتیم.

«فَسئِلْتُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! هُمُ الْأَئِمَّةُ بَعْدَكَ مَطَهَّرُونَ مَعْصُومُونَ وَ أَعْدَائُهُمْ مَلْعُونُونَ». از خدای عز و جل از آن نام ها پرسیدم.

فرمود: ای محمد! این ها امامان بعد از تو هستند که خود پاکیزه شده و معصوم اند و

۱- کفایه الاثر فی النص الاثمه الاثنی عشر، ص ۱۵۶.

۲- سوره احزاب: آیه ۳۳.

دشمنانشان از رحمت من مهجور و محروم اند.

حدیث دیگر: در کفایه الاثر (۱) از امّ سلمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود: چون به آسمان عروج داده شدم، ناگاه بر عرش خدای مکتوب یافتم، «لا- آله الا- الله محمد رسول الله، ائیده بعلى و نصرته بعلى» و انوار علی، و فاطمه، و حسن، و حسین، انوار علی بن الحسین، و محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی، و علی بن محمد، و حسن بن علی را دیدم، «و رأیت نور الحجة يتلأأ- من بينهم كأنه كوكب دري» و نور حجت را دیدم که از میان ایشان مانند ستاره درخشنده تلاً تلاً داشت. پس عرض کردم: پروردگارا! این نور متلاً تلاً کیست و این انوار دیگر چه کسانیند؟ ندا کرده شدم: این نور علی و فاطمه است و این نور دو سبط تو حسن و حسین است و این ها نورهای امامان بعد از تواند که از فرزندان حسین و پاکیزه و معصومند و این نور متلاً تلاً، حجت، آن چنان است که دنیا را از عدل و داد پر کند.

حدیث دیگر: در کفایه الاثر (۲) از غالب جهنی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده:

«قال: انّ الائمه بعد رسول الله كعدد نقباء بنی اسرائیل و كانوا اثني عشر الفائز من والاهم و الهالك من عاداهم و لقد حدّثني أبي عن أبيه: قال: قال رسول الله لما اسرى بي الى السماء نظرت فاذا على ساق العرش مکتوب لا آله الا الله، محمد رسول الله، ائیده بعلى و نصرته بعلى و رأيت في مواضعه عليا عليا و محمّدا و جعفر و موسی و الحسن و الحسين و الحجة فعددتهم فاذا هم اثني عشر.

فقلت: يا رب! من هؤلاء الذين أريهم.

قال: يا محمد! هذا نور وصيّك و سبطيك و هذه انوار الائمه من ذريتهم بهم ائيب و بهم اعاقب».

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۱۸۶-۱۸۵.

۲- همان، صص ۲۴۵-۲۴۴.



## [روایت فضل بن شاذان از ابن عباس] ۱۰ رفره

حدیث دیگر: محدث نوری- نور الله مرقدہ- در کتاب نجم ثاقب از کتاب غیبت (۱) فضل بن شاذان نیشابوری- که از حضرت رضا و جواد علیهما السلام روایت کرده و در آخر زمان حضرت عسکری علیه السلام وفات نموده و دارای یک صد و هشتاد جلد کتاب مؤلف بوده، روایت کرده، عبد الله بن عباس گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

چون مرا به آسمان عروج دادند به سدره المنتهی رسیدم، از حضرت ربّ الارباب خطاب رسید: یا محمد! عرض کردم: لیبیک! لیبیک! ای پروردگار من!

خداوند تعالی فرمود: هیچ پیغمبری نفرستادیم که روزگار نبوت او درگذرد، الا آن که امر دعوت را برپا داشت و برای هدایت امت بعد از خود، وصی خود را و به جهت نگاهبانی شریعت، حجتی را به جای خود گذاشت، پس ما علی بن ابی طالب را خلیفه تو و امام امت تو گردانیدیم، پس حسن را- یعنی مقرر گردانیدیم که بعد از علی، خلیفه و امام امت تو حسن باشد- بعد از او حسین، بعد از وی علی بن الحسین، بعد از او محمد بن علی، بعد از او جعفر بن محمد، بعد از او موسی بن جعفر، بعد از او علی بن موسی، بعد از او محمد بن علی، بعد از او علی بن محمد، بعد از او حسن بن علی و بعد از او حجه بن الحسن.

یا محمد! سر بالا- کن! چون سر بالا کردم، علی، حسن، حسین و نه تن از فرزندان حسین را دیدم و حجت یعنی حضرت صاحب الزمان- علیه صلوات الله الملك المنان- در میان ایشان می درخشید که گویا کوکب درخشنده ای بود.

سپس خداوند فرمود: این ها خلیفه و حجت های من در زمین و خلیفه و اوصیای تو بعد از تو می باشند. خوشا به حال کسی که ایشان را دوست دارد، و وای بر کسی که ایشان را دشمن دارد.

## [روایت ابن عباس] ۱۱ رفره

صدوق در عیون خبری را در معراج از ابن عباس، از حضرت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله روایت کرده، از آن جمله می فرماید، خدای تعالی فرمود:

«و بالقائم منکم امر ارضی بتسبیحی و تقدیسی و تهلیلی و تکبیری و تحبیبی و به اظہر الارض من اعدائی و اورثها اولیائی و به اجعل کلمه الذین کفروا بی السفلی و کلمتی العلیا و به احیی عبادی و بلادی بعلمی و له اظهر الكنوز و الذخائر بمشیتی و ایاہ اظهر علی الاسرار و الضمائر بارادتی و امدّه بملائکتی لتؤیّده علی انفاذ امری و اعلان دینی ذلک ولیی حقا و مهدی عبادی صدقا».

و به قائم از شما، زمین خود را به تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خود آباد کنم و به او زمین را از لوٹ وجود دشمنانم پاک کنم و آن را به دوستانم به وراثت دهم و به ظهور او، کلمه کفّار را پست کنم و کلمه خود را بلند گردانم.

به او عباد و بلاد خود را به علم خویش زنده کنم و برای او گنج ها و ذخیره ها را به مشیت کامله خود آشکار کنم و او را به اراده تامّه ام بر امور پنهانی آگاه گردانم و او را به وسیله ملائکه خود یاری دهم تا بر نفوذ دادن امر من و آشکار داشتن دین من یاریش نمایند. او ولیّ من است از روی حقیقت و مهدی بندگان من به راستی. (۱)

## [روایت حرّ عاملی] ۱۲ رفره

و ایضا شیخ حرّ عاملی در جواهر السنیّه (۲) از کامل الزیاره از حضرت صادق علیه السّلام خبر مفصّلی را روایت کرده، خلاصه آن که در لیلہ معراج خداوند تبارک و تعالی حضرت خاتم انبیا را بر مصایب وارده بر آن حضرت، در نفس مقدّسش و اهل بیت

۱- ر. ک: الامالی، شیخ صدوق، ص ۷۳۱؛ الجواهر السنیّه فی الاحادیث القدسیّه، ص ۲۳۵-۲۳۴.

۲- الجواهر السنیّه فی الاحادیث القدسیّه، ص ۲۹۰.

طاهرینش اعلام فرموده.

خلاصه آن که پس از اخبار شهادت حضرت خامس آل عبا علیه السّلام و اولاد و اهل بیت آن حضرت و اسیری حرم محترم آن جناب و گریستن اهل آسمان ها و زمین بر آن حضرت، می فرماید: «ثُمَّ أُخْرِجَ مِنْ صُلْبِهِ ذِكْرًا بِهٖ أَنْصَرَكُ وَ إِنَّ شَبْحَهُ عِنْدِي لَتَحْتَ الْعَرْشِ» و فی نسخه اخری «ثُمَّ أُخْرِجَ مِنْ صُلْبِهِ ذِكْرًا أَنْتَصِرَ لَهُ بِهِ وَ إِنَّ شَبْحَهُ عِنْدِي تَحْتَ الْعَرْشِ، يَمْلَأُ الْأَرْضَ بِالْعَدْلِ وَ يَطْبِقُهَا بِالْقِسْطِ، يَسِيرُ مَعَهُ الرَّعْبُ، يَقْتُلُ حَتَّى يَشْكَّ فِيهِ».

آن گاه از صلب حسین مردی را بیرون آرم که به او، تو را یاری کنم. در نسخه دیگر عبارتی است که معنی آن این است: به وجود این مرد از برای حسین انتقام کشم. به درستی که شبیح او در زیر عرش نزد من است، زمین را از عدل پر می کند و روی زمین را از قسط می پوشاند، به هرجا رود رعب با او است، آن قدر بکشد تا در وی شک کرده شود.

رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پس از شنیدن آن مصایب و مژده انتقام، در مقام تسلیم برآمده، عرض کرد: **إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱)**. پس خطاب رسید: سر خویش بالا کن!

فرمود: به سوی مردی نظر کردم که رویش از تمام مردم زیباتر و بویش از همه پاکیزه تر و نور از میان دو چشم و بالای سر و زیر پای او همی ساطع بود.

«فَدَعَوْتَهُ، فَاقْبَلُ إِلَيَّ وَ عَلَيْهِ ثِيَابُ النَّورِ وَ سِمْاءُ كُلِّ خَيْرٍ حَتَّى قَبْلَ بَيْنَ عَيْنِي وَ نَظَرْتُ إِلَيْهِ مَلَأَتْكَتَهُ، قَدْ حَفَّوْا بِهِ لَا يَحْصِيهِمْ إِلَّا اللّٰهُ».

پس او را به جانب خویش خواندم، به سوی من روی آورد در حالی که جامه های نور بر او بود و آثار هر خیر و نیکویی از چهره همایونش هویدا بود. پس بیامد تا میان دو چشم مرا ببوسید و به سوی ملائکه نظر کردم که در اطراف و جوانب آن جناب بودند، بسیاری آن ها به حدّی بود که جز ذات مقدّس خدای تعالی کسی شمار آنان نتوان نمود.

## عَبْقَرِيَّة سَوِّم [بشارت ظهور در لوح فاطمه]

## اشاره

در بشارات ذات مقدّس خدای تعالی به ظهور نور موفور السرور حضرت بقیه الله - عَجَل الله فرجه - در لوح فاطمه علیها السّلام و صحیفه بیضا است و در آن چند رفرفه می باشد.

## [خبر لوح] ۱ رفرفه

بدان که اخبار لوح از اخبار مستفیضه، بلکه می توان گفت نزدیک به تواتر معنوی است. اغلب محدّثین امامیه - قدّست اسرارهم - و بعض از محدّثین عامّه، خبر لوح را به طرق متعدّده روایت کرده اند. چون در متن و طریق روایت، تعدّد و تکثر است و ذکر همه آن ها از وضع این کتاب خارج است، به ذکر چند خبر اکتفا می نماید.

شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه در کمال الدین (۱) و عیون، (۲) طبرسی در احتجاج، (۳) شیخ طوسی در غیبت، (۴) محمد بن ابراهیم نعمانی در غیبت، (۵) شیخ مفید در اختصاص، (۶) کلینی در کافی (۷) و مسعودی در اثبات الوصیه، (۸) با اندک اختلاف به

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۰۸.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۰-۴۸.

۳- الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۸-۶۷.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۴۶-۱۴۳.

۵- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۶۶-۶۲.

۶- الاختصاص، شیخ مفید، ۲۱۲-۲۱۰.

۷- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۹-۵۲۷.

۸- اثبات الوصیه الامام علی بن ابی طالب (ع)، ص ۲۷۱.

دو طریق و حموینی از علمای عامّه در فرائد السمّطین (۱) خبر لوح را روایت کرده اند. ما نیز از کمال الدین و عیون نقل می کنیم. در دو کتاب مزبور به سند متّصل از عبد الرحمن بن سالم از ابو بصیر روایت کرده که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: پدرم امام محمد باقر علیه السّلام به جابر بن عبد الله انصاری فرمود:

مرا به سوی تو حاجتی است؛ چه زمانی برای تو سهل است که با تو خلوت کرده، حاجت خویش پرسش کنم؟

جابر عرض نمود: در هر زمان که خواهی، حضور حضرت مشرّف می شوم. چون جابر را سعادت حضور، مساعدت کرد، پدرم مجلس را از بیگانه پرداخت.

سپس فرمود: ای جابر! مرا خبر ده از آن لوح که در دست مادرم فاطمه (س) - دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله - دیدی و آن چه را که مادرم به تو خبر داد، در آن لوح نوشته بود؟!

جابر گفت: به خدای تعالی شهادت می دهم که بر مادرت فاطمه - سلام الله علیها - در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم تا او را به ولادت حسین علیه السّلام تهنیت گویم.

در دست او لوح سبزی دیدم که پنداشتم از زمرد است و در آن مکتوبی بود که مانند آفتاب می درخشید. گفتم: پدر و مادرم فدایت، ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله! این لوح چیست؟!

گفت: این لوحی است که خدای تعالی به سوی پیغمبر خود هدیه فرستاده؛ در این لوح، نام پدر، شوهر، فرزندان و نام های اوصیا از فرزندانم ثبت است، پدرم این لوح را به من عطا فرمود تا مرا بدان مسرور فرماید.

جابر گفت: مادرت فاطمه آن لوح را به من داد، قرائت کردم و نسخه ای از آن بر گرفتم. پس پدرم فرمود: ای جابر! آیا می توانی آن نسخه را بر من عرضه داری؟

گفت: آری.

پدرم به منزل جابر رفت. جابر صحیفه ای از پوست بیرون آورد و گفت: خدا را

گواه گیرم که در لوح مکتوب چنین دیدم؛

به نام خداوند بخشنده مهربان.

این کتابی است از جانب خدای عزیز علیم به سوی محمد که نور خدا و فرستاده دانا و پیغمبر بشارت دهنده و امیدوارکننده او است. او حجاب خدا و دلیل او است.

روح الامین از نزد ربّ العالمین، نزد او فرود آمد به این که:

ای محمد! نام های مرا تعظیم کن، نعمت های مرا شکر کن و بخشش و عطاهای مرا کفران مکن، منم معبودی که جز من معبودی نیست، هر که به احدی غیر از احسان من امیدوار شود و یا از احدی غیر از عدل من بترسد، او را به عذابی عذاب کنم که احدی از عالمیان را معذّب نکرده باشم. ای محمد! مرا بندگی نما و بر من توکل کن!

هیچ پیغمبری را نفرستادم که روزگار عمر او را تمام کنم، مگر آن که برای او وصیی قرار دادم و تو را بر همه بندگان و پیغمبران خود تفضیل دادم. هم چنین وصی تو را بر همه اوصیا برتری عنایت کردم.

بعد از خودت تو را به دو پسر اکرام کردم، و ایشان را بعد از سرآمدن زمان پدرشان، معدن علم خود گردانیدم.

حسین را خزانه دار وحی خود نمودم، او را به شهادت گرامی داشتم و پایان کار او را به سعادت ختم کردم. او از همه شهدا افضل و قدر و منزلت او نزد خدا از همه بالاتر است، کلمه تائمه من با او و حجّت بالغه من نزد او است. به دوستی عترت او، خلق را ثواب و به دشمنی ایشان، خلق را عتاب کنم.

اوّل ایشان علی، سیّد عابدان و زینت گذشتگان از اولیای من است. بعد از او پسرش، شبیه جدّش پیغمبر محمود صلی الله علیه و آله، محمدی که باقر، یعنی شکافنده علم من است و معدن حکمت من و بعد از او جعفر است. هر که در او شکّ کند، هلاک شود و رادّ بر او، رادّ بر من است.

این قول از من حقّ است، هرآینه جعفر را گرامی خواهم داشت و او را به شیعیان و

دوستان و انصارش خشنود گردانیدم و بعد از جعفر، موسی را برگزیدم، پس فتنه ای روی دهد که خلاصی مردم از آن بسیار صعب و دشوار باشد و همه در آن فتنه کور و نابینا باشند؛ زیرا ریسمان حکم و تکلیف من هرگز بریده نشود و حجت من بر مردم مخفی نماند و دوستان من شقی نگردند.

کسی که یکی از ایشان را انکار کند، نعمت من را انکار کرده است و کسی که آیه ای از کتاب مرا تغییر دهد، بر من افترا بسته است.

در آن هنگام که عمر دوست و بنده و برگزیده من، موسی بن جعفر به سرآید، بدا به حال کسانی که به من افترا گویند و امام مرا نیز انکار کنند.

به تحقیق تکذیب کننده هشتمین امام من، تکذیب کننده همه اولیای من است و علی، ولی و ناصر دین من است، او است که بارهای گران نبوت را بر دوش او اندازم و به او قوت کشیدن آن را عطا کنم، عفریت متکبری او را می کشد، او را در شهری که بنده صالح من آن را بنا کرده است، پهلوی بدترین مخلوق من دفن نمایند.

این قول من حق است، هرآینه دیده علی را به فرزندش محمد که خلیفه و جانشین او، بعد از او روشن گردانیدم. او وارث علم من، معدن حکمت و موضع سر من و حجت من بر بندگان من است.

بهشت را برای او جایگاه گردانیدم و شفاعت او را درباره هفتاد هزار نفر از اهل بیتش که همه مستوجب جهنم باشند، قبول می کنم و کار فرزندش علی را به سعادت ختم کنم که ولی و ناصر دین من و گواه من بر بندگان من و امین من بر وحی من است.

از صلب او بیرون آورم کسی را که مردم را به سوی من دعوت کند، او خازن علم من است. پس امر امامت و خلافت را به پسرش که رحمت خدا بر اهل عالم است، کامل گردانم و بر او است کمال موسی و بهای عیسی و صبر ایوب.

دوستان من در زمان غیبت او ذلیل خواهند شد و سرهای ایشان را مانند سرهای ترک و دیلم به هدیه فرستند، ایشان را بکشند، جسد ایشان را بسوزانند، و ایشان پیوسته خایف و مضطرب و پریشان باشند و دشمنان دین، زمین را از خون ایشان

رنگین کنند و آواز نوحه و فریاد از زنان ایشان بلند شود، ایشان دوستان من هستند.

حقاً به وسیله ایشان هر هفته صعب و دشواری را، یعنی کفر و ضلالت را برطرف گردانم و بلاهای روزگار را به وسیله ایشان دفع کنم و بارهای گران را از دوش مردم بردارم. بر آن جماعت درود پروردگار و رحمت و برکات او باد! و ایشان اند هدایت یافته شدگان.

عبد الرحمان بن سالم گوید، ابو بصیر گفت: اگر در مدّت عمر خود به غیر از این حدیث، حدیثی در این خصوص گوشزد تو نمی شد، هر آینه تو را کافی بود؛ تو آن را از نااهل نگاهدار ...، الخبر.

### [روایت صدوق] ۲ رفره

صدوق - علیه الرحمه - در عیون (۱) به سند دیگر از اسحاق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: آیا تو را بشارت ندهم؟

عرض کردم: بلی، یابن رسول الله! پس فرمود: یافته ایم صحیفه ای به املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خطّ امیر المؤمنین علیه السلام یافته ایم که در آن صحیفه مرقوم است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم» و حدیث را مانند حدیث سابق، بدون کم و زیاد ذکر کرد، مگر آن که در آخر حدیث خود گفت: «ثم قال الصادق: يا اسحق! هذا دين الملئكة و الرّسل فصنه عن غير اهله يصنك الله و يصلح بالك ثم قال من دان بهذا أمن من عقاب الله».

یعنی حضرت صادق علیه السلام بعد از بیان مرقومات صحیفه، فرمود: ای اسحاق! این است دین ملائکه و پیغمبران. پس آن را از نااهل نگاه دار تا خدا تو را نگاه دارد و امور تو را اصلاح کند. بعد از آن گفت: کسی که به آن چه در این صحیفه مرقوم است، مطیع و منقاد شود، از عقاب خدای عزّ و جلّ در امان است.



## [روایت حضرت عبد العظیم حسنی] ۳ رفره

صدوق در کمال الدین (۱) و عیون (۲) به چهار واسطه از عبد العظیم حسنی روایت کرده، او نیز از علی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که گفت: عبد الله بن محمد بن جعفر الصادق علیه السّلام از پدرش از جدّش مرا حدیث کرد که حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرزندان خود را جمع کرد که در میان آن ها عمّ ایشان، زید بن علی بود، آن گاه به سوی آن ها کتابی را که به خطّ علی علیه السّلام و املاى رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بود، بیرون آورد؛ در آن کتاب نوشته بود «هذا کتاب من الله العزيز العليم» حدیث لوح تا «و اولئک هم المهتدون».

راوی از عبد العظیم گوید که عبد العظیم گفت: تعجب است از محمد بن جعفر و خروج او، با این که از پدر بزرگوار خود این حدیث را استماع نموده و حکایت می کرد.

آن گاه گفت: «هذا سرّ الله و دینه و دین ملائکه فصنه الا عن اهله و اولیائه».

یعنی: ولایت و وصایت و خلافت ائمه هدی علیهم السّلام به نصّ صریح حضرت کبریا، سرّ الهی و دین ربّانی و دین ملائکه او است. پس این سرّ حق را صیانت کن و با هر کس، آشکار مدار، مگر آنان که اهلّیت داشته و از اولیای حق باشند. (۳)

العبقری الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۶۶

در امالی شیخ صدوق - علیه الرحمه - نیز خبری در لوح به سند دیگر ذکر کرده و ایضا شیخ شرف الدین در «تأویل الآیات الباهره علی ما فی المحجّه»، (۴) قریب به مضمون مروی شیخ را نیز روایت نموده؛ لکن این خبر از خبر سابق، مختصرتر است و

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۱.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۴-۳۱۳.

۳- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۴- تأویل الایات الظاهره، ص ۲۱۱-۲۱۰.

در مقام ذکر حضرت صاحب الامر - ارواحنا فداه - بعد از اسم مبارک حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، عبارت خبر این است: «يُخْرَجُ مِنْهُ ذُو الْأَسْمَيْنِ خَلْفَ مُحَمَّدٍ يُخْرَجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ عَلَى رَأْسِهِ عِمَامَةٌ بَيْضَاءُ تَظِلُّهُ مِنَ الشَّمْسِ يَنَادِي مُنَادٍ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ يَسْمَعُهُ الثَّقَلَانِ وَ مِنْ بَيْنِ الْخَافِقِينَ هُوَ الْمَهْدِيُّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جُورًا».

یعنی: از حسن عسکری علیه السلام کسی که صاحب دو اسم است متولد شود، یک اسمش خلف و اسم دیگرش محمد است. آخر الزمان، درحالتی که بر سر او ابری سفید سایه افکنده، خروج می کند، به زبانی هویدا که جنّ و انس و مردم مشرق و مغرب بشنوند، ندا کند: این مهدی موعود از آل محمد است که زمین را از عدل پر می کند، چنان چه از جور پر شده باشد ...، الخبر.

### [روایت جابر از لوحی دیگر] ۵ رفره

شیخ صدوق در اکمال (۱) و عیون (۲) و خصال، شیخ طوسی در غیبت (۳) و حموینی در فرائد السمطين (۴) از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که گفت:

«دخلت علی فاطمه علیها السلام و بین یدیهما لوح یکاد ضوئه یغشی الأبصار فیه اثنی عشر اسما ثلاثه فی ظاهره و ثلاثه فی باطنه و ثلاثه فی آخره و ثلاثه اسماء فی طرفه فعددتها فاذا هی اثنی عشر.

فقلت: اسماء من هؤلاء؟!

قالت: هذه اسماء الأوصياء أولهم ابن عمی و احد عشر من ولدی آخرهم القائم.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۱.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۲-۵۱.

۳- ر. ک: بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۰۱؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۷۸.

۴- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۱۴۱-۱۳۶.

قال جابر: فرأيت فيها محمدا محمدا في ثلاثة مواضع و عليا عليا عليا في اربعة مواضع».

یعنی: بر حضرت صدیقه کبرا، فاطمه - سلام الله علیها - دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شدم و پیش آن حضرت لوحی بود که روشنی آن نزدیک بود چشم ها را خیره نماید، در آن لوح، دوازده اسم مرقوم بود؛ سه اسم در ظاهر، سه اسم در باطن، سه اسم در آخر و سه اسم در کنار آن لوح نوشته دیدم. چون شمردم، دوازده شماره بود، بدون کم و زیاد.

پس عرض کردم: این ها کیانند؟

فرمود: نام های اوصیای من می باشند که اول ایشان پسر عم من است و یازده نفر از آن ها از فرزندان من هستند که آخر ایشان قائم است.

جابر گفت: چون در لوح نظر کردم، سه محمد و چهار علی، از جمله آن نام ها مشاهده کردم.

مسعودی در اثبات الوصیه (۱) این خبر را به اندک اختلافی روایت نموده، کلینی نیز در کافی از حضرت باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده.

هم چنین مخفی نماند که این خبر لوح، غیر از خبر لوح اخضر است که در رفره اولی گذشت و واقعه نیز متعدد است، نه این که از قبیل وحدت واقعه و اختلاف در روایت باشد، چنان چه بر ناقدین اخبار پوشیده نیست. انتهی الخبر.

### [لوح امام سجاد (ع)] ۶ رفره

در نجم الثاقب از غیبت فضل بن شاذان (۲) از ابو خالد کابلی روایت کرده که گفت:

در منزل مولای خود، حضرت علی بن الحسین علیهما السلام داخل شدم. در دست آن حضرت،

۱- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب (ع)، ص ۲۶۸.

۲- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، ص ۴۳، حدیث چهارم.

صحیفه ای دیدم که بر آن نظر می فرمود و سخت گریه می نمود.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادرم فدای تو باد! این صحیفه چیست؟

حضرت فرمود: این نسخه، لوحی است که خدای تعالی به رسول خود به هدیه فرستاد. در آن لوح ذکر شده بود: نام خداوند علی اعلی، نام رسول او صلی الله علیه و آله و سلم، نام امیر المؤمنین - صلوات الله علیه -، نام عم حسن بن علی علیهما السلام، نام پدرم، نام من، نام فرزندانم محمد باقر علیه السلام، نام فرزند او جناب جعفر صادق علیه السلام، نام فرزند او موسی کاظم علیه السلام، نام فرزند او علی رضا علیه السلام، نام فرزند او حضرت امام محمد تقی علیه السلام، نام فرزند او علی نقی علیه السلام و نام فرزند او حضرت حسن زکی علیه السلام و نام فرزند آن حضرت حجه الله و قائم به امر الله و منتقم از اعداء الله علیه السلام، آن که غایب شود غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند، هم چنان که از ستم و بیداد پر شده باشد.

در کتاب مزبور از ملک العلماء، شهاب الدین عمر دولت آبادی در هدایه السعداء از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که گفت: بر فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم و پیش روی او لوحی بود و در آن نام های امامان از فرزندان او بود. پس یازده اسم را شمردم که آخر ایشان قائم علیه السلام بود.

## عبقريّه چهارم [بشارت ديگر از خدای عز و جل ]

### اشاره

در بشارت خدای عزّ و جلّ، به ظهور موفور السّـرور حضرت بقيّه الله- عَجَل الله فرجه الشريف- در صحيفه بيضا و صحايف مختومه و در روز عاشورا و در بشارت جبريل امين به اين ظهور توأم با نور است و در آن چند رفره آمده است.

### [روايت لوح از امام باقر (ع)] ا رفره

صدوق در كمال الدين (۱) و عيون، (۲) طبرسي در احتجاج، (۳) حمويني از علمای عامّه در فرائد السّـمطين (۴) روايت کرده اند که چون زمان وفات حضرت باقر عليه السّـلام فرا رسيد، پسرش جعفر صادق را بخواند تا عهد امامت را به وی سپارد.

پس برادر آن حضرت، زید بن علی عرض کرد: اگر آن چه را که حسن و حسين عليهما السّـلام معمول داشتند، درباره من معمول داری، امیدوارم که امر منکری را به جای نیاورده باشی. حضرت باقر عليه السّـلام فرمود: «يا أبا الحسن إنّ الأمانات ليست بالمثل ولا العهود بالرّسوم و إنّما هي أمور سابقه عن حجج الله عزّ و جلّ».

پس جابر بن عبد الله را بخواند و به او گفت: ای جابر ما را از آن چه از صحيفه

۱- كمال الدين و تمام النعمه، ص ۳۰۷-۳۰۵؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۱۹۳.

۲- عيون اخبار الرضا، ج ۲، صص ۴۸-۴۷.

۳- الاحتجاج، ج ۲، صص ۱۳۷-۱۳۶.

۴- فرائد السّـمطين، ج ۲، صص ۱۴۱-۱۴۰.

دیدار کرده ای، حدیث کن!

جابر عرض کرد: بلی! بر سیده خود فاطمه - دختر رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله - داخل شدم تا او را به مولد حسین علیه السّلام تهنیت گویم. در دست آن حضرت صحیفه ای دیدم که از یک دانه درّ بود.

گفتم: ای سیده زنان! این صحیفه چیست؟

گفت: در این صحیفه، نام های امامان از فرزندان من می باشد.

عرض کردم: به من دهید تا در آن نگران شوم.

فرمود: ای جابر! اگر نهی نبود، چنین می کردم. لکن از این که دست کسی بر این صحیفه برسد، نهی شده مگر این که پیغمبر یا وصی پیغمبر یا از اهل بیت باشد، لکن تو را رسد که از ظاهر آن، باطن آن را نگری.

جابر گفت: پس قرائت کردم؛ در آن صحیفه مرقوم بود: ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی، امّه آمنه، ابو الحسن علی بن ابی طالب، امّه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف، ابو محمد الحسن بن علی البرّ، ابو عبد الله الحسین بن علی، امّهما فاطمه بنت محمد، ابو محمد علی بن الحسین العدل، امّه شهربانو بنت یزدجرد، ابو جعفر محمد بن علی الباقر، امّه امّ عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام، ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق، امّه امّ فروه بنت القسم بن محمد بن ابی بکر، ابو ابراهیم موسی بن جعفر، امّه جاریه اسمها حمیده، ابو الحسن علی بن موسی الرضا، امّه جاریه اسمها نجمه، ابو جعفر محمد بن علی زکّی، امّه جاریه اسمها خیزران، ابو الحسن علی بن محمد الامین، امّه جاریه اسمها سوسن، ابو محمد الحسن بن علی الرقیق، امّه جاریه اسمها سمانه و تکّنی امّ الحسن ابو القاسم محمد ابن الحسن، هو حجّه الله القائم، امّه جاریه اسمها نرجس - صلوات الله علیهم اجمعین -.

صدوق - علیه الرحمه - بعد از ذکر تمام خبر گوید: این خبر چنین وارد شده که در آن به اسم مبارک حضرت قائم علیه السّلام تصریح شده و آن چه مرا عقیده است، نهی از نام بردن او است.

گویا مقصود صدوق رحمهم الله این است که نامیدن آن حضرت در صحیفه، دلالت بر جواز تسمیه برای ما ندارد و به این خبر نمی توان بر جواز استدلال نمود؛ زیرا اخبار ناهیه از تسمیه، دلالت بر نهی نسبت به مکلفین دارند و مدلول این خبر آن که خدای تعالی آن را تسمیه فرموده، پس این خبر نه معارض است نه مخصص.

### [صحایف مختومه] ۲ رفره

در نصوص و بشارات حق تعالی در صحایف مختومه نعمانی؛ یونس بن یعقوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده؛ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صحیفه ای که مختوم به دوازده خاتم بود به علی علیه السلام سپرد. و او را فرمود: خاتم اول برگیر و بدانچه در او است، رفتار کن و او را به حسن بسیار تا خاتم ثانی برگیرد و به آن چه مرقوم است، عمل نماید و او به حسین بسپارد تا خاتم ثالث برداشته، به دستور رفتار نماید. هم چنین هریک از فرزندان حسین ... الخ. (۱)

### [روایت ابن عباس] ۳ رفره

شیخ طوسی در غیبت (۲) از ابن عباس روایت کرد که گفت: جبریل از جانب خدا به رسول او، صحیفه ای را فرود آورد که دوازده خاتم از ذهب داشت.

پس عرض کرد: خدایت سلام می رساند و می فرماید: این صحیفه را به نجیب از اهل بیت خود بعد از خود بسپار که اول آن ها خاتم برگیرد و به آن چه در او است، عمل نماید. چون خواهد از دنیا گذرد، به وصی بعد از خود سپارد و هم چنین هریک به دیگری.

۱- بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۱۰.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۳۵-۱۳۴.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به فرموده عمل نمود. علی، اوّل خاتم برگرفت و به آن چه در آن بود، رفتار نمود. آن گاه آن را به حسن سپرده، او نیز خاتم خویش برگرفت و فرمان خدای را امتثال فرمود. سپس به حسین داده و ایشان نیز آن را به علی بن الحسین علیهما السلام داد. آن گاه هریک بعد از دیگری تا به آخر آن ها، که دوازدهمین است، انتها گیرد.

### [روایت صحیفه مختومه از امام صادق (ع)] ۴ رفره

نعمانی در غیبت، (۱) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: «قال: الوصیه نزلت من السماء علی رسول الله صلی الله علیه و آله کتابا مختوما و لم ينزل علی رسول الله صلی الله علیه و آله کتاب مختوم إلّا الوصیه. فقال جبرئیل علیه السّلام: یا محمّد! هذه وصیتک فی أمتک إلى أهل بیتک.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله أی أهل بیتی یا جبرئیل؟ فقال: نجیب الله منهم و ذریته لیرثک علم النبوه قبل ابراهیم و کانت علیها خواتیم.

ففتح علی علیه السّلام الخاتم الأول و مضی أمر فیہ ثمّ فتح الحسن علیه السّلام الخاتم الثانی و مضی ما أمر به، ثمّ فتح الحسین علیه السّلام الخاتم الثالث فوجد فیہ أن قاتل و اقتل و تقتل و أخرج بقوم للشهادة لا شهادة لهم إلّا معک، ففعل؛ ثمّ دفعها إلى علی بن الحسین علیه السلام و مضی، ففتح علی بن الحسین الخاتم الرابع فوجد فیہ أن أطرق و اصمت لما حجب العلم، ثمّ دفعها إلى محمّد بن علی علیه السّلام ففتح الخاتم الخامس، فوجد فیہ أن فسر کتاب الله و صدّق أباک و ورث ابنک العلم و اصطنع الأمّه و قل الحقّ فی الخوف و الأمن و لا تخش إلّا الله، ففعل ثمّ دفعها إلى العدی یلیه، قال معاذ بن کثیر، فقلت له: و أنت هو فقال ما بک فی هذا إلّا أن تذهب یا معاذ؟ فترویه عتی، نعم و أنا هو حتّی عدّد علی اثنی عشر اسما، ثمّ سکت. فقلت: ثمّ من فقال حسبک».



## [روایت دیگری از صحیفه مخطومه ۵ رفره]

صدوق در کمال الدین (۱) و امالی (۲) و شیخ مفید، در امالی (۳) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: به درستی که خدای عزّ و جلّ بر پیغمبر خود پیش از وفات او کتابی را فرو فرستاد.

پس گفت: ای محمد! این کتاب، وصیت تو به سوی برگزیده از اهل بیت تو است. آن گاه فرمود: برگزیده از اهل بیت کیست؟ جبریل عرض کرد: علی بن ابی طالب علیه السلام. و بر کتاب، خاتم هایی از طلا بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به علی داد و امر فرمود: یک خاتم بگیرد و به دستور عمل نماید. علی، خاتم را برگرفت و به آن چه امر رفته بود، عمل فرمود. آن گاه آن را به پسرش حسن علیه السلام سپرد و حسن نیز چنان کرد. به حسین علیه السلام داد.

حسین چون خاتم برگرفت؛ «فوجد فيه: أن اخرج بقوم إلى الشهادة فلا شهادة لهم إلا معك و اشر نفسك لله عزّ و جلّ».

پس در آن کتاب یافت به این که: بر قومی به سوی شهادت بیرون رو؛ چه، آنان را جز در خدمت تو، ادراک سعادت شهادت دست ندهد و جان خود را برای خدای عزّ و جلّ بفروش. آن گاه کتاب را به علی بن الحسین علیهما السلام داده؛ «فوجد فيه أن أطرق (۴) و اصمت و الزم منزلك و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين (۵)».

پس در آن کتاب یافت: سکوت کن و ملازم منزل خود باش و پروردگار خود را تا زمانی پرستش کن که مرگ تو را دریابد.

آن گاه آن را به محمد بن علی علیهما السلام داده. خاتمی بگشود؛ چنین یافت: «حدّث الناس

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۲.

۲- الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۸۶.

۳- ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۲۸۱، علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۷۲-۱۷۱.

۴- در اصل «أن أطرق و» را ندارد.

۵- حجر / ۹۹.

و أفتهم و لا تخافن (۱) إِلَّا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِنَّهُ لَا سَبِيلَ لِأَحَدٍ عَلَيْكَ؛ مردم را حدیث گوی و فتوا بده و از کسی جز خدای بیم مکن! هیچ احدی نتواند زبانی به تو رساند.

آن گاه کتاب را به من داده، خاتم را برگرفتم و چنین یافتم: «حَدَّث النَّاسَ وَ أفتهم و انشر علوم أهل بیتک و صدق آباءک الصّالحین و لا تخافن (۲) إِلَّا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أنت فی حرز و أمان».

برای مردم حدیث گوی و حکم خدا را بیان فرما و علوم خانواده خود را منتشر ساز و پدران نیکوکار خویش را تصدیق نما و از هیچ کس جز خدا بیم منما که تو در کنف حمایت خداوند قادر سبحان، در حفظ و امان باشی.

پس من چنان کردم که فرمان رفته بود. چون خواهم جهان را بدرود کنم، به موسی سپارمش؛ او نیز به امام بعد از خود سپارد و هم چنین است تا زمان قیام مهدی به امر امامت که به وی سپرده خواهد شد.

### [روایت ابی بن کعب از رسول خدا (ص)] ۶ رفره

صدوق در کمال الدین (۳) از ابی بن کعب از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ روایت کرده که آن حضرت، اسامی ائمه اثنا عشر و دعوات خاصه آنان را بیان فرمود. پس ابی بن کعب معروض می دارد «کیف حال هؤلاء الأئمه عن اللَّه عَزَّ وَ جَلَّ؟ قال: ان اللَّه تبارک و تعالی أَنزَلَ عَلَیَّ اثْنِی عَشَرَ خَاتَمًا وَ اثْنِی عَشَرَ صَحِیفَةً اسْمُ كُلِّ إِمَامٍ عَلَیَّ خَاتَمُهُ وَ صَفْتُهُ فِی صَحِیفَتِهِ».

حال این امامان دوازده گانه چگونه از جانب خدای تعالی معلوم شده است؟

حضرت رسول صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: به درستی که بر من، دوازده خاتم فرود فرستاده و دوازده

۱- در اصل: تخافن احدا.

۲- اصل تخافن احدا.

۳- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۹.

صحیفه، نام هرامامی بر خاتم او و صفت او در صحیفه اش می باشد.

### [بشارت ظهور در روز عاشورا] ۷ رفره

در نصوص و بشارت خدای تعالی در روز عاشورا.

کلینی در کافی (۱) از کرام روایت کرده، گفت: با خود حلف نمودم که در روز، هرگز طعام نخورم مگر آن که قائم آل محمد قیام کند. پس بر حضرت صادق علیه السلام داخل شدم.

عرض کردم: مردی از شیعیان شما است که از برای خدا بر خود قرار داده، در روز طعام نخورد تا آن زمانی که قائم آل محمد قیام فرماید.

فرمود: ای کرام! در این هنگام روزه بدار! و عیدین و سه روز تشریق و ایام مسافرت و اوقات مرض خود را روزه مدار.

«فَإِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ لَمَّا قَتَلَ عَجَّتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضُ وَمَنْ عَلَيْهِمَا وَالْمَلَائِكَةُ فَقَالُوا يَا رَبَّنَا ائْذَنْ لَنَا فِي هَلَاكِ الْخَلْقِ حَتَّى نَجِدَهُمْ عَنِ جَدِيدِ الْأَرْضِ بَمَا اسْتَحَلُّوا حَرَمَتَكَ وَقَتَلُوا صَفْوَتَكَ».

زیرا که چون حسین کشته شد، آسمان ها و زمین ها و آن چه در آسمان و زمین است و ملائکه به درگاه خدای تعالی ناله کردند و عرض کردند: ای پروردگار ما! اذن فرمای ما را در هلاک این خلق تا آن ها را از روی زمین براندازیم. چرا که این ها حرمت تو را حلال داشتند و خون برگزیده تو را ریختند.

«فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمْ يَا مَلَائِكَتِي وَ يَا سَمَوَاتِي وَ يَا أَرْضِي اسْكُنُوا ثُمَّ كَشَفَ حِجَابًا مِنَ الْحِجَبِ إِذَا خَلْفَهُ مُحَمَّدٌ وَ اثْنِي عَشَرَ وَصِيًّا ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ فُلَانٍ الْقَائِمِ مِنْ بَيْنِهِمْ، فَقَالَ: يَا مَلَائِكَتِي وَ يَا سَمَوَاتِي وَ يَا أَرْضِي بِهِذَا ائْتَصِرْ؛ قَالَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ».

پس خدای به سوی ایشان وحی فرمود که ای ملائکه من! و ای آسمان های من! و ای زمین من! آرام باشید. آن گاه حجابی از حجاب های ملکوت برگرفت. پس ناگهان در

پشت آن پرده، محمد و دوازده وصی او بودند. آن گاه خدا دست آن را که در میان ایشان ایستاده بود، گرفت. پس سه بار فرمود: ای ملائکه من! و ای آسمان های من! و ای زمین من! به این ایستاده که دست او را به دست قدرت خود گرفته ام، از برای این مقتول مظلوم، انتقام کشم.

### [عَلَّتْ نَامِغْدَارِي إِمَامَ زَمَانٍ (ع) بِه قَائِمٍ] ۸ رفره

ابن بابویه در علل الشرایع (۱) از ابو حمزه ثمالی روایت کرده، گفت: خدمت حضرت باقر علیه السّلام عرض کردم: یابن رسول الله! آیا همه شما قائم به حق نیستید؟ فرمود:

بلی.

عرض کردم: پس چرا «قائم علیه السّلام»، «قائم علیه السّلام» نامیده شده و غیر او به این لقب نامیده نشده؟

فرمود: چون جدمّ حسین علیه السّلام کشته شد، ملائکه به سوی خدای همی بنالیدند و عرض کردند: ای خدای ما! ای آقای ما! آیا از کشنده صفوه پسر صفوه خود و برگزیده از مخلوق خود انتقام نکشی.

«فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِمْ قَرُّوا مَلَائِكَتِي فَوْعَزَّتِي وَ جَلَالِي لِأَنْتَقِمَنَّ مِنْهُمْ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ ثُمَّ كَشَفَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنِ الْأُتَمَّةِ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامِ لِلْمَلَائِكَةِ فَسَرَّتِ الْمَلَائِكَةُ بِذَلِكَ فَإِذَا أَحَدُهُمْ قَائِمٌ يَصَلِّي فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِذَلِكَ الْقَائِمِ أَنْتَقِمَ مِنْهُمْ» (۲).

پس خدای به ایشان وحی فرمود: ای ملائکه من! آرام گیرید! پس به عزّت و جلال خودم که هرآینه البتّه از ایشان انتقام کشم؛ اگرچه بعد از زمانی دراز باشد. آن گاه حجاب از امامان، از فرزندان حسین علیه السّلام برگرفت. پس بدان سبب، ملائکه را مسرّت

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲- همان.

روی داده، ناگهان دیدند یکی از آن ها ایستاده، نماز می خواند. پس خدای عزّ و جلّ فرمود: به وسیله آن ایستاده، از ایشان انتقام می کشم.

شیخ مفید در امالی از محمد بن حمران روایت کرده، قال ابو عبد الله: «لَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مَا كَانَ، ضَجَّتِ الْمَلَائِكَةُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ قَالَتْ يَا رَبِّ يَفْعَلْ هَذَا بِالْحُسَيْنِ صَفِيكَ وَ ابْنِ حَبِيبِكَ؟ قَالَ: فَاقَامَ اللَّهُ لَهُمْ ظِلَّ الْقَائِمِ وَ قَالَ: بِهِذَا أُنْتَقَمَ لَهُ مِنْ ظَالِمِيهِ».

گفت: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون شد از امر حسین علیه السّلام، آن چه شد، ملایکه به سوی خدا بنالیدند و عرض کردند: ای پروردگار! آیا با حسین که برگزیده و فرزند پیغمبر تو است، چنین معامله شود؟ فرمود: پس خدا، ظلّ حضرت قائم - یعنی جسد مثالی آن حضرت - را برپای داشت و فرمود: به وسیله این، از ستم کنندگان بر حسین انتقام خواهم کشید. (۱)

### [بشارت جبرائیل امین] ۹ رفره

در بشارت جبریل علیه السّلام به اعلام ربّ جلیل علی بن محمد الخوّاز القمی در کفایه الاثر، (۲) از حضرت حسین بن علی علیهما السّلام، از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده، فرمود: جبریل مرا خبر داد که چون خدای تعالی، نام محمد را در ساق عرش اثبات نمود، عرض کردم: ای پروردگار من! این نامی که در سرادق عرش مکتوب شده، چنان دانم که گرامی ترین آفریدگان نزد تو می باشد. گفت: خدای، دوازده شب از نور که بدن های بی روح بودند، در میان آسمان و زمین بر وی نمودار فرمود.

«فَقَالَ يَا رَبِّ بِحَقِّهِمْ عَلَيْكَ أَلَّا أَخْبِرْتَنِي عَنْهُمْ. قَالَ: هَذَا نُورُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ هَذَا نُورُ الْحُسَيْنِ وَ هَذَا نُورُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ هَذَا نُورُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ»

۱- ر. ک، الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵؛ ص ۳۲۱.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۱۷۰-۱۶۹.

علی و هذا نور جعفر بن محمد و هذا نور موسی بن جعفر و هذا نور علی بن موسی و هذا نور محمد بن علی و هذا نور علی بن محمد هذا نور الحسن بن علی و هذا نور الحجة القائم المنتظر».

پس گفت: پروردگارا! قسم به حقّی که ایشان بر تو دارند، مرا آگاه فرما که ایشان کیستند؟

فرمود: این نور علی بن ابی طالب است؛ این نور حسن؛ این نور حسین؛ این نور علی بن الحسین؛ این نور محمد بن علی؛ این نور جعفر بن محمد؛ این نور موسی بن جعفر؛ این نور علی بن موسی؛ این نور محمد بن علی؛ این نور علی بن محمد؛ این نور حسن بن علی؛ این نور حجة قائم منتظر علیهم السلام است.

حضرت حسین علیه السلام، بعد از روایت این حدیث از جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل می فرماید: «فكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: ما احد يتقرب الى الله عزّ وجلّ بهؤلاء القوم الا اعتق الله رقبته من النار».

رسول خدای صلی الله علیه و آله همواره می فرمود: نیست کسی که به سوی خدای عزّ و جلّ تقرّب جوید به سبب آن قومی که خدا اشباح آنان را به جبرئیل نشان داد، جز این که از آتش آزادش فرماید.

#### [روایت عایشه] ۱۰ رفره

در کفایه الاثر (۱) از ابو المفضل و او به پنج طریق از عایشه روایت کرده، که گفت: ما را صفة و یا غرفه ای بود که چون حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله اراده ملاقات جبرئیل می فرمود، به آن جا تشریف می برد. یک مرتبه که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مکان با جبرئیل ملاقات داشت، مرا امر فرموده بود که نگذارم کسی آن جا رود.

پس حسین بن علی علیه السلام آمد، به آن مکان رفت و ما ندانستیم تا ممانعت کنیم. جبرئیل

پرسید: این کیست؟

رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: پسر من است. پس پیغمبر صَلَّی اللّٰه علیه و آله حسین علیه السّلام را گرفته، بر دامن نشانید.

جبریل گفت: «اما اَنَّهُ سِیْقَتَلُ»؛ زود باشد که این حسین علیه السّلام کشته شود.

رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: کشنده او کیست؟

عرض کرد: اَمّت تو خواهد بود.

رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: آیا اَمّت من، حسین را می کشند؟

گفت: آری و اگر بخواهی، تو را از زمینی آگهی دهم که در آن کشته شود.

سپس جبریل به سوی طف که در عراق است، اشاره نمود، از آن جا خاکی سرخ بر گرفت و به رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله ارایه داد و عرض کرد: این از خاک مصرع حسین است.

پس رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله بگریست. جبریل عرض کرد:

«فسوف ینتقم اللّٰه منکم بقائکم اهل البیت. فقال رسول اللّٰه: حبیبی جبرئیل و من قائمنا اهل البیت؟ قال: هو التّاسع من ولد الحسین، کذا اخبرنی ربّی جلّ جلاله، اَنَّهُ سیخلق من صلب الحسین ولدا و سَمّاه عنده علیّا خاضع للّٰه خاشع، ثمّ یرج من صلبه ابنه محمّدا و سَمّاه عنده عابد ساجد للّٰه و یرج من صلب محمّد ابنه و سَمّاه عنده جعفر ناطق عن اللّٰه صادق فی اللّٰه و یرج من صلبه ابنه و سَمّاه عنده موسی واثق باللّٰه محبّ فی اللّٰه یرج من صلبه و سَمّاه عنده علیا الراضی باللّٰه و داعی الی اللّٰه عزّ و جلّ و یرج من صلبه ابنه و سَمّاه عنده محمّد المرعّب فی اللّٰه و الذاب عن حرم اللّٰه و یرج من صلبه ابنه و سَمّاه عنده علیا المکتفی باللّٰه و الولی للّٰه ثم یرج من صلبه ابنه و سَمّاه حسنا مؤمن باللّٰه مرشد الی اللّٰه و یرج من صلبه کلمه الحق حجه اللّٰه علی بریّته له غیبه طویلہ یظهر اللّٰه تعالیٰ به الأسلام و اهله و یخسف به الکفر و اهله».

زود باشد که خدای از خون حسین به قائم شما اهل بیت انتقام کشد. عرض کرد: او نهمین از فرزندان حسین است. پروردگار من، چنین خبر داده مرا که به زودی از صلب

حسین علیه السّلام، فرزندی را خلق فرماید که خود، او را علی نامیده و او از برای خدا خاضع و خاشع است.

بعد از آن، از صلب علی، پسر او را بیرون آرد که نام او را نزد خود محمد گذارده و او از برای خدا عبادت کننده و سجده کننده است. بعد از آن، از صلب محمد بیرون آرد، او را نزد خود، جعفر نامیده است که گویا از خدا و صادق در دین خداست.

بعد از آن از صلب او، پسرش را بیرون آرد و او را نزد خود، موسی نامیده که به خدا واثق است و دوست دارنده در راه خداست و خدای از صلب او، پسرش را بیرون آرد و او را نزد خود، علی نامیده که به خدا راضی است و دعوت کننده به سوی خدای عزّ و جلّ است و از صلب او، پسرش را بیرون آرد، او را نزد خود، محمد نامیده که ترغیب کننده در خدا و دفع کننده از حرم خداست و از صلب او، پسرش را بیرون آرد و او را نزد خود، حسن نامیده که مؤمن به خدای و ارشاد کننده به سوی خدا است.

و از صلب، او کلمه حق و لسان صدق و آشکار کننده حق را بیرون آرد که حجت خدا بر آفریدگان او است. از برای او، پنهان شدنی دراز است و خدا به سبب او، اسلام و اهل اسلام را آشکار کند و به ظهور وی، کفر و اهل کفر را هلاک گرداند.

محمد بن ابراهیم که راوی خبر از ابو سلمه است، گفته: ابو سلمه مرا گفت: من بر عایشه داخل شدم، در حالتی که اندوهناک بود. گفتم: یا امّ المؤمنین! سبب حزن تو چیست؟

گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله مفقود شده و عداوت ها آشکار گشت. بعد از آن به جاریه ای که «سمره» نام داشت، گفت: کتاب را بیاور! کتابی آورده، به وی داد. آن را گشود و زمانی دراز در آن نگریست.

آن گاه گفت: «صدق رسول الله»؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت فرموده. گفتم: ای امّ المؤمنین! رسول خدا صلی الله علیه و آله چه فرموده؟

گفت: خبرها و قصّه هایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده و من نوشته ام. گفتم:

چرا مرا به چیزی حدیث نمی کنی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای؟



گفت: آری، مرا رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم حدیث کرد؛ «قَالَ مِنْ أَحْسَنِ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عَمْرِهٖ غَفَرَ اللّٰهُ لِمَا مَضَىٰ وَ مَا بَقِيَ وَ مِنْ أَسْأَءِ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عَمْرِهٖ أَخَذَ فِيمَا مَضَىٰ وَ فِيمَا بَقِيَ».

فرمود: هر کس در آن چه از عمرش باقی مانده، عمل نیک بجا آورد، خدای گناه گذشته و آینده او را بیامرزد و هر کس در باقی مانده از زندگانش بدکرداری نماید، در آن چه گذشته و آن چه باقی مانده، گرفته شود.

آن گاه من گفتم: ای اُمّ المؤمنین! آیا پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم هیچ شما را آگهی داده که چند نفر خلفای او باشند؟ سپس کتاب را برهم گذارده، گفت: آری! آن گاه کتاب را گشود و گفت: ما را صَفِّهِ و یا غَرْفهِ ای بود، تا آخر آن چه مسطور گردید.

من بیاض بیرون آورده، آن چه را که گفت، نوشتم و به من سپرد تا او زنده است، آن را کتمان کنم. چون عایشه از دنیا رفت، علی علیه السَّلام مرا خوانده، فرمود: آن خبری را که عایشه بر تو املا نمود، به من بنمایان! عرض کردم: کدام خبر؟ فرمود: آن خبری که در او نام های اوصیای بعد از من است. پس بیرون آورده، به نظر مبارکش رسانید.

## عبریه پنجم [بشارت ظهور در صحف الهی]

## اشاره

در بشارت ظهور نور موفور السرور حضرت بقیه الله علیه السلام در صحف الهیه و در آن چند رفره است:

## [صحیفه آدم (ع)] ۱ رفره

ابن طاوس در کتاب اقبال، (۱) صحیفه آدم را موافق روایت حارثه بن اُمّال که از بزرگان علمای نصارا و اوصیای حضرت عیسی است، به عبارت عربی نقل نموده و ما محلّ مقصود را نقل کنیم. حاصل آن که چون آدم، نور مقدّس محمدی را مشاهده نمود که شعاعش عالم ملک ملکوت را فرا گرفته و انوار ائمه هدی علیه السلام و صدیقه کبرا علیها السلام را نگران شد که بر گرد آن نور، برآمده و از وی استمداد کنند، از مشاهده آن انوار قاهره الهیه منبهر و حیران گردید.

«و قال: یا عالم الغیوب یا غافر الذنوب یا ذا القدره القاهره و المشیه الغالبه من هذا الخلق السّید الذی کَرّمت و رفعت علی العالمین و من هذه الأنوار المشیفه المکشفه له؟»

فاوحی الله عزّ و جلّ الیه: یا آدم! هذا و هؤلاء وسیلتک و وسیله من اسعدت من خلقی هؤلاء السّابقون المقربون الشافعون المشفّعون و هذا احمد سیدهم و سید بریتى اخترته لعلمی و اشتقت اسمہ من اسمی فانا المحمود و هذا محمّد و هذا

صنوه و وصیّه اورثه به و جعلت برکاتی و تطهیری فی عقبه و هذه سیّده امائی و البقیّه فی علمی من احمد نبیّ و هذان السّبطان الخلفان لهم و هذه الأعیان الصّیّادع نورها انوارهم بقیّه منهم الا انّ کلا اصطفت و طهرت و علی کل بارکت و ترخّمت فکلّا بعلمی جعلت قدوه عبادی و نور بلادی و نظر، فاذا شبّح فی آخرهم یزهر فی ذلک الصّفح کما یزهر کوکب الصبح لاهل الدنیا. فقال الله تبارک و تعالی، یا آدم! بعبدی هذا السّعید افکّ من عبادی الأغلال واضع عنهم الأصار و املاء ارضی حنانا و رأفه و عدلا کما ملئت من قبله قسوه و جورا».

گفت: ای داننده هرنهان و آمرزنده گناهان! ای دارنده توانایی و کننده آن چه خواهی! این آفریده سعادتمند کیست که گرامیش داشته و علم جلالش را بر تمام آفریدگان برافراشته ای؟ این نورهای درخشنده کیستند که گردش برآمده اند و دور او را احاطه کرده اند؟

وحی الهی در رسید؛ ای آدم! این انوار، وسیله تو و وسیله سعادت‌مندان بندگان من باشند؛ ایشانند که در میدان بندگی من، از همه پیشی گرفته اند و به من نزدیکی یافته اند و شفاعت کنندگان بندگان منند که شفاعتشان را بپذیرم و این احمد، بزرگ ایشان است؛ او را برگزیدم و اسم او را از اسم خود بیرون آوردم؛ منم محمود و او است محمد و آن دیگر برادر و وصی او است که برکات خود را به اولاد او عطا کردم و این خاتون کنیزان من است که از احمد باقی ماند و نسل احمد از او است و این دو سبط، جانشین احمد باشند و این ذوات مقدّسه که نورشان عالم را فراگرفته، انوار بقیّه از نسل احمد است.

ای آدم! همه ایشان را برگزیدم و پاکیزه گردانیدم و همه ایشان را به علم خود برکت دادم؛ پیشروان عباد و روشنی بلاد گردانیدم.

پس آدم در آخر آن انوار نگریست؛ شبّحی نورانی را دید که در میان آن انوار، مانند ستاره صبح، برای اهل دنیا می درخشید. پرسید: پروردگارا این کیست؟!

خدای تعالی فرمود: ای آدم! به وسیله این بنده سعادتمند خود، زنجیرهای گران از

کردن بندگان خود بردارم و بارهای سنگین از پشت آنان فرو گذارم و به وجود و ظهور او، توده خاک را از انوار رأفت و رحمت و عدالت، تابناک گردانم؛ چنان چه پیش از ظهور او، از بی رحمی و ظلم و فساد پر شده باشد.

### [صحیفه حضرت ادریس (ع)] ۲ رفرقه

در بشارت وارده در صحیفه حضرت ادریس پیغمبر است.

مجلسی - علیه الرحمه - در جلد سیزدهم بحار (۱) از سید بن طاوس قدس سره روایت نموده که در کتاب سعد السعود (۲) گفته:

در صحف حضرت ادریس پیغمبر، آن جا که ابلیس لعین با خدای تعالی سخن گوید و جواب شنود، یافتیم که چنین مسطور است: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ» قَالَ فَأِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ \* إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ. (۳) فأنه يوم قضيت و حتمت ان اظهر الارض ذلك اليوم من الكفر و الشرك و المعاصي و انتجت لذلك الوقت عباد الى امتحت قلوبهم للايمان و حشوتها بالورع و الأخلاص و اليقين و التقوى و الخشوع و الصدق و الحلم و الصبر و الوقار و التقى و الزهد فى الدنيا و الرغبة فيما عندى و اجعلهم دعاه للشمس و القمر و استخلفهم فى الارض.

و امکن لهم دينهم الذى ارتضىته لهم ثم يعبدوننى لا يشركون بى شيئا يقيمون الصلوه لوقتها و يؤتون الزكوه لحينها و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر.

و القى فى تلك الزمان الامانه على الأرض فلا يضّرّ شى شيئا و لا يخاف شىء من شىء ثم تكون الهوام و المواشى بين الناس فلا يؤذى بعضهم بعضا و انزع حمه كل ذى حمه من الهوام و غيرها و اذهب سم كل ما يلدع الى قوله تعالى ذلك وقت

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۳۸۵-۳۸۴.

۲- سعد السعود، صص ۳۵-۳۴.

۳- حجر، ۳۸-۳۷-۳۶.

حجبه فی علم غیبی و لا بدّ أنّه واقع أبیدک یومئذ و خیلک و رجلک و جنودک اجمعین فاذهب فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم».

خلاصه؛ آن که ابلیس گفت: خداوندا! پس مرا در دنیا بگذار تا روز قیامت که اولاد آدم برانگیخته شوند. خدای تعالی فرمود: نه، و لکن تا روز وقت معلوم، از مهلت داده شدگانی.

به درستی که آن روزی است که حکم رانده و حتم کرده ام.

زمین را در آن روز از لوث کفر و شرک و نافرمانی ها پاک گردانم و برای آن روز، بندگانی را از برای خود برگزیده ام که دل های آن ها را برای ایمان آزمایش کرده ام و به ورع، اخلاص، یقین، تقوا، خشوع، راستی، بردباری، وقار، پرهیزگاری، ترک دنیا، رغبت در آن چه نزد من است، پر نموده ام. و ایشان را خوانندگان برای آفتاب و ماه قرار دهم.

مقصود از این عبارت، این است که قرار دهم ایشان را که خدا را برای آفتاب و ماه بخوانند که وجود آن ها یا نور آن ها را بر دوام دارد و این بیان مخلوقیت و ربوبیت آن ها و احتیاج آن ها، به واسطه بشری است. پس این کلام، ردّ کسانی است که کواکب را پرستش کنند و آن ها را واسطه پندارند.

از این جا حذف مفعول در قول خدای تعالی معلوم می شود: «و اجعلهم دعاه للشمس ای دعاه لله تبارک للشمس و القمر و واسطه لهما». و آن ها را در زمین خلیفه کنم و برای آن ها دینشان را که بهرایشان اختیار کرده ام، تمکین دهم؛ پس مرا به یگانگی پرستش کنند و هیچ چیز را با من شرکت ندهند. نماز را در زمان خود برپا دارند و زکات را هنگام زکات بدهند، امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند.

در آن زمان، بساط امتیت را در بسیط زمین بگسترانم. پس هیچ چیز، به هیچ چیز زیان نرساند و هیچ چیز، از هیچ چیز نترسد. گزندگان، درندگان و گوسفندان، در میان مردم باهم باشند و به یکدیگر آزار نرسانند و از گزندگان، گزندگی و سمیت بردارم؛ تا آن جا که می فرماید: آن زمان، زمانی است که در علم غیب خود، آن را مستور داشته و

کسی را بر آن آگاه نداشته ام و ناچار، آن زمان، آمدنی و آن روز رسیدنی است.

در آن هنگام، تو را و پیاده و سواره و تمام لشکر تو را نابود گردانم. برو که تا آن روز، از مهلت داده شدگانی.

این ناچیز گوید: بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که آن چه خدای تعالی در صحف ادریس خبر داده، اخبار زمان ظهور حضرت صاحب الامر علیه السّلام است و این کلام الهی، با آن چه در قرآن نازل فرموده مطابق است؛ چه وقت معلوم در آیه کریمه:

فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ\* إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۱)؛ به زمان ظهور حضرت قائم آل محمد- صلوات الله علیهم- تفسیر شده و اخبار بسیاری نیز در این باب وارد شده است.

### [صحیفه حضرت ابراهیم (ع)] ۳ رفره

در بشارات وارده در صحیفه ابراهیم خلیل علیه السّلام است. ابن طاووس- علیه الرحمه- در کتاب اقبال، (۲) در قصه مباهله نصاری نجران از حارثه روایت کند که پس از گشودن صحیفه آدم و شیث و یافتن نعوت و صفات و نام و نشان حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلّم؛ سید و عاقب گفتند: باید صحیفه ابراهیم را گشود.

سپس صندوقی بیرون آوردند که مخلف شده بود، تا به دست ابو الحارثه و سید و عاقب از علمای نجران رسیده بود.

پس این موضع گشوده شد که مشتمل بر این معنی است، که ابراهیم را به خلّت برگزید و او را به صلوات و برکات، شرف داد و او را قبله و پیشوای آن هایی گردانید که بعد از او به هم رسند و نبوّت و امامت را در او و ذریّه او سپرد، و او را وارث تابوت آدم گردانید که پر از علوم و حکمت های الهی است.

پس ابراهیم در آن تابوت نظر کرد و خانه هایی چند، به جهت هریک از صاحبان

۱- سوره حجر، آیه ۳۸ و ۳۷.

۲- اقبال الأعمال، ص ۵۰۸.

عزم از انبیا و مرسلین و اوصیای ایشان دید.

«فَظَرَفَاذًا بَيْتَ مُحَمَّدٍ آخِرَ الْأَنْبِيَاءِ عَنْ يَمِينِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَنْوَهُ وَوَصِيَّهُ الْمُؤَيَّدَ بِالنَّصْرِ فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ الْهَيَّ وَ سَيِّدِي مِنْ هَذَا الْخَلْقِ الْعَظِيمِ الشَّرِيفِ؟

فاوحي الله اليه: هذا عبدی و صفوتي الفاتح الخاتم و هذا وصيّه الوارث. قال:

رَبِّ مَا الْفَاتِحِ الْخَاتَمِ؟ قَالَ: هَذَا خَيْرَتِي وَ بَكْرُ فِطْرَتِي وَ حَجَّتِي الْكُبْرَى فِي بَرِّيَّتِي وَ اجْتَبَيْتُهُ إِذْ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ. ثُمَّ أَنَّى بَاعْتَهُ عِنْدَ انْقِطَاعِ الزَّمَانِ، لِيَكْمَلَ دِينِي وَ اخْتَمَ بِهِ رِسَالَتِي وَ هَذَا عَلِيُّ أَخُوهُ وَ صَدِيقُهُ الْأَكْبَرُ اخِيَّتَ بَيْنَهُمَا وَ اخْتَرْتَهُمَا وَ صَلَّيْتُ وَ بَارَكْتُ عَلَيْهِمَا وَ طَهَّرْتَهُمَا وَ اخْلَصْتَهُمَا وَ الْأَبْرَارَ مِنْهُمَا وَ ذُرِّيَّتَهُمَا قَبْلَ أَنْ أُخْلِقَ سَمَائِي وَ أَرْضِي وَ مَا فِيهِمَا مِنْ خَلْقِي وَ ذَلِكَ لَعَلَّمِي بِهِمْ قُلُوبَهُمْ أَنِّي بَعَادِي عَلِيمٌ خَبِيرٌ».

پس ابراهیم نظر کرد و خانه محمد صلی الله علیه و آله را دید که آخر همه پیغمبران، است و وصی آن حضرت، علی بن ابی طالب علیه السلام را نگریست؛ گفت: ای خدای من! این خلق بزرگ کیست؟

وحی رسید؛ ای ابراهیم این بنده پسندیده و برگزیده من است. این فاتح و خاتم است و آن دیگری، وصی و وارث او است. ابراهیم عرض کرد: ای پروردگار من! فاتح و خاتم یعنی چه و این چگونه تواند شد؟

فرمود: ای ابراهیم! این محمد، نیکوترین خلق من است؛ افتتاح کتاب وجود ممکنات را به او نمودم. اوّل مخلوقی است که از عرصه عدم، شکافتم و به عالم وجود آوردم. او است حجت بزرگ؛ پس او را به نبوت برگزیدم، درحالتی که آدم میان آب و گل بود. از این جهت او را فاتح نامیدم و چون او را برای اکمال دین خود، پس از همه پیغمبران مبعوث کنم و اختتام رسالت به وی دهم، بدین جهت او را خاتم نام نهادم و این علی، برادر و وصی او و صدیق اکبر است.

برادری در میان دو نور نهادم و آن ها را برگزیدم و بر هر دو، صلوات و برکات خود فرستادم و ایشان را از عیب و نقص پاک کردم و ایشان و نیکان از ذریه آن ها ایشان را

خالص گردانیدم، پیش از آن که آسمان و زمین و آن چه در میان آسمان و زمین است، را آفرینش دهم.

«فَنظَرَ ابْرَاهِيمَ فَإِذَا اثْنِي عَشَرَ نورا تَكَادُ تَلَأُلُ اشْكَالَهُمْ بِحُسْنِهَا وَ نوراها فَسئَلَ رَبَّهُ جَلَّ وَ تَعَالَى: يَا رَبِّ! نَبْتَنِي بِأَسْمَاءِ هَذِهِ الصُّورِ الْمَقْرُونَةِ بِصُورِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ وَصِيَّهُ وَ ذَلِكَ لَمَّا رَأَى مِنْ رَفِيعِ دَرَجَاتِهِمْ وَ التَّحَاقُّهُمْ بِشَكْلِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيِّهِ؟ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.

فاوَحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ هَذِهِ أُمَّتِي وَ الْبَقِيَّةُ مِنْ حَبِيبِي وَ نَبِيِّي فَاطِمَةُ الصَّدِيقَةُ الزَّهْرَاءُ وَ جَعَلْتُهَا مَعَهَا خَلِيلَهَا عَصَبُهُ لَذَرِيَّةِ نَبِيِّ أَحْمَدٍ وَ هَذَا الْحَسَنَانِ وَ هَذَا فُلَانٌ وَ هَذَا فُلَانٌ إِلَى أَنْ قَالَ هَذَا كَلِمَتِي الَّتِي أَنْشَرْتُ بِهَا رَحْمَتِي فِي بِلَادِي وَ بِهِ أَزَيِّنُ دِينِي وَ عِبَادِي ذَلِكَ بَعْدَ أَيَّاسٍ مِنْهُمْ وَ قَنُوطِهِمْ مِنْ غِيَاثِي فَإِذَا ذَكَرْتُ يَا إِبْرَاهِيمَ مُحَمَّدًا فَصَلِّ عَلَيْهِمْ مَعَهُ».

پس ابراهیم نظر کرد، دوازده نور متلاًّلاً در نهایت حسن و بهاء مانند آن نور نگریست. از حضرت احدیت درخواست نمود که ای پروردگار من! مرا به نام این صورت ها آگاهی ده که با صورت محمد- صلوات الله علیه و آله- و وصی او قرین می باشند.

وحی رسید: این یک کنیز من و بقیّه از پیغمبر من، فاطمه زهرا علیها السّلام است؛ او و شوهرش را، برای بیرون آوردن ذریّه و باقی داشتن نسل پیغمبرم احمد، عصبه قرار دادم و این دو حسنین اند و آن های دیگر از تتّمّه ذریّه اند؛ این فلان و آن فلان، تا به حضرت قائم- عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ- رسید، آن گاه فرمود: این، آن کسی است که به وجود و ظهور او، رحمت خویش را در بلاد پهن کنم، به وسیله او، دین خود را زینت دهم و بندگانم را آرایش بخشم، این موهبت وقتی خواهد بود که بندگان از رحمت من مأیوس و از فریادرسی من نومید شوند. ای ابراهیم! هرگاه بر محمد، پیغمبرم، صلوات فرستی، پس با او بر اوصیای او نیز صلوات فرست.



## عبریه ششم [بشارت ظهور در تورات]

## اشاره

در بشارت ظهور حضرت بقیه الله - ارواحنا فداه -، در تورات است و در آن چند رفره است.

## [دلایل وجود بشارت در تورات] ۱ رفره

بدان که دلیل ما بر موجود بودن این بشارت عظمی در تورات، چهار چیز است:

اول؛ قول خدای تعالی: **وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ ... الخ؛** به همان بیانی که در تفسیر قمی بیاید، به علاوه آن که اطلاق ذکر بر تورات، در قرآن مجید بسیار شده است.

دوم، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: **«أَلَا إِنَّهُ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ بَيْنَ يَدَيَّ»** (۱) چنان چه گذشت.

سوم، احادیث مرویه در این باب، مثل حدیثی که نعمانی در غیبت، (۲) به سند متصل از سالم اشل روایت کرده که گفت: شنیدم حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام می فرمود: موسی بن عمران در سفر اول تورات نگران شد به آن چه که به قائم آل محمد علیه السلام عطا کرده شود.

سپس موسی عرض کرد: ای پروردگار من! مرا قائم آل محمد قرار ده. خطاب رسید:

۱- بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۱۳.

۲- الغیبه، ص ۲۴.

به درستی که او از ذریّه احمد است و دیگری را این دولت در کنار نیاید.

آن گاه در سفر ثانی نظر کرد و یافت از جلال و جبروتی که خدا به حضرت قائم - عجل الله فرجه - عطا می فرماید مثل آن چه که در سفر اوّل یافته بود، باز همان تمنا نموده، همان جواب شنید.

آن گاه در سفر سوم نظر فرمود و دید مانند آن چه را که در آن دو سفر دیده بود. باز همان استدعا کرده، همان جواب شنید. هم چنین حدیث دیگر نعمانی دلالت دارد که گوید: عبد الحکیم بر من قرائت کرد ...، الخ؛ چنان چه عن قریب ان شاء الله مذکور خواهد گردید.

خبر ابن عیاش نیز که در مقتضب از عبد الله عمر روایت نموده دلالت دارد؛ چنان چه عن قریب مذکور خواهد شد.

چهارم؛ بعض آیاتی که در تورات رابحه موجوده مسطور است و از آن ها استفاده این بشارت عظمی می توان نمود و ما چند مورد را ذکر می کنیم:

سفر تکوین، فصل شانزدهم آیه (۹) و یومرلاه (و گفت به او) ملئخ (فرشته) ادونای (خدای) شوبی الی (باز کرد بر) کیرنج (خاتمت) و هتیتی (و منقاد شو) تهت (زیر) یادها (دست او) و یومرلاه (و گفت به او) ملئخ (فرشته) ادونای (خدای) هرباه (بسیار) اربه ات (بسیار می کنم مر) زرغ (ذریّه تو) و لایساتر (و نباید شمرده) مروب (از بسیاری) و یومرلاه (و گفت به او) ملئخ (فرشته) ادونای (خدای) هیناک (اینک تو) هاراه (حامله) و یولدت (و می زایی) بن (پسری) بقارات (بخوان) شمو (نامش را) ییشماعل (اسماعیل) کی شامع (که شنید) ادونای (خدای) ال (بر) علانیح (زجر تو) و هو (و او) یهیه (باشد) پره (بهره من) ارام (دادم) یادو (دست او) بکول (به همه) و ید کل (و دست همه) بوو علّ (به او و بالایی) ین (حضور) کل (همه) اهاو (برادرانش) ییشکن (ساکن خواهد شد). (۱)

بدان که آن کس که فرشته با وی سخن گوید و دلداریش دهد، هاجر، مادر حضرت

اسماعیل است که از ساره گریخته، در بیابان بر سر چشمه آبی نشسته بود که فرشته خدا بر او ظاهر شد و او را به بازگشت امر نمود و مژده بزرگ و بشارت عظمی را ارزانی داشت. شاهد مقصود، فقره اخیر است که می فرماید: دست او به همه و دست همه به او دادم. زیرا که عدم ذکر مضاف الیه کل، بر این دلالت دارد که مقصود، همه اهل عالم است و مقصود از این کلام چنانچه بعضی از مترجمین تورات ترجمه کرده اند این است که بر همه مسلط و همه به وی محتاج خواهند بود و به اتفاق ارباب ملل، هنوز این وعده نسبت به اسماعیل و اولاد اسماعیل، تحقق نیافته و نخواهد یافت، مگر در شخص موعود منتظری که هنوز نیامده. و به اتفاق یهود و نصارا برای او در زمان ظهور او، فقط این سلطه عامه تامه، بر کل اهل عالم پیدا خواهد شد. و این آیه تورات است بر یهود و نصارا حجت است که موعود منتظر را از بنی اسرائیل دانند نه از اولاد اسماعیل. زیرا که با تسلّم عدم تعدّد آن شخص موعود، خلف وعده الهی نسبت به اسماعیل لازم آید. وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ (۱)

### [پاراش لخ لخوا، فصل ۱۷] ۲ دفره

پاراش لخ لخوا، فصل (۱۷)، آیه (۱۸): و یؤمر (گفت) ابراهام (ابراهیم) آل هام (مرآن) الهیم (خدای) لو ییشماعیل (کاش اسماعیل) یحیی (زنده بماند) لفانیخا (به حضور تو) و یؤمر الیهیم (و گفت خدای) بال سارا (اما ساره) ایشخا (زن تو) یولدت (بزاید) لخابن (برای تو پسر) و قارتات (و بخوان) شمو (نامش را) بسحیق (اسحق) و همقونی (ثابت کنم) ات (مر) بریتی (شرط خود) اتو (او را) لبریت (به شرط) عولام (عالم) و لزرعوا (و بذرینه او) حراو (بعد از او) و لیشماعیل (و برای اسماعیل) شمعیخا (شنیدم تو را) هنیه (اینک) برختی (برکت دهم) او توا (او را) و هفرتی (و صاحب ثمره کنم) او توا (او را) و هریتی (و بسیار کنم) بمود (به نهاییه) مؤید (نهاییه) شیم عاسا

(دوازده) و نسیم (بزرگ) یولید (براید) و نیتوا (بدهم) العوی (او را به قوم) کادول (بزرگ) وات (و مر) بریتی (شرط خود) اقیم (برپا) آت (بردارم) بسحیق (اسحاق را) اشر (که بزاید) تلد (برای تو) لخاصار (ساره) الموعده هزه (در موعد) بشاناها (سال) احرث (دیگر). (۱)

ترجمه این آیات مطابق نسخه فارسیه مطبوعه سنه ۱۹۱۲ مسیحی: و ابراهیم به خدا گفت: کاش که اسماعیل در حضور تو زیست کند! خدا گفت: به تحقیق زوجه ات ساره، برای تو پسری خواهد زاید، او را اسحاق نام بنه و عهد خود را با وی استوار خواهم ساخت، تا با ذریه او بعد از او عهد ابدی باشد. اما در خصوص اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده، بارور گردانم. دوازده ریس از وی پدید آیند و امتی عظیم از وی به وجود آورم. لیکن عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت، که ساره او را بدین وقت، در سال آینده برای تو خواهد زاید.

خلاصه این آیات، آن است که بعد از بشارت دادن خدای تعالی تولد اسحاق را به حضرت ابراهیم علیه السلام، و این که او پادشاه خواهد شد و قوم ها از او بیرون خواهد آمد و پادشاهان از نسل او پدیدار گردند که مراد، پیغمبران می باشند. حضرت ابراهیم برای اسماعیل دعا کرد و زندگی جاوید، برای او طلبید.

خدای تعالی فرمود: ما که خداوندیم شرطی که با اسحاق و ذریه او کرده ایم، در زمان طویل به سر بریم و دعای تو را در حق اسماعیل شنیدیم و اجابت فرمودیم. اینک او را برکت دادیم و برومند گردانم و بسیار کنم به مؤمّد و دوازده بزرگ، که از او تولد یابد.

بلاشبهه مقصود از دوازده بزرگ، اولاد بلاواسطه اسماعیل نیستند. چه به اعتراف یهود، آن ها نه بزرگی ظاهری داشتند که سلطنت ظاهریه باشد و نه بزرگی معنوی که نبوت و یا امامت باشد.

بنابراین مقصود، دوازده امام می باشند که از نسل حضرت اسماعیل و سلطنت

الهیّه، تا قیام قیامت در قائم ایشان است و این که خدای تعالی اظهار عنایت خود را به اسحاق مقدّم داشت، برای همین است، که اوّل، نبوّت و امامت را در خاندان اسحاق مقرّر فرمود و بعد، در دودمان اسماعیل که جاوید بماند و تا قیامت در این خاندان بیاید.

پس این قرینه است که مراد به لفظ «عولام» که در خصوص شرط خدای نسبت به ذرّیه اسحاق استعمال شده، زمان طویل است و اما لفظ «مؤدّمؤد» که در چند موضع از «پاراش لَخ لَحا» در مقام وعده کثرت نسل و بسیاری ذرّیه به اسماعیل مذکور شده، به معنی نهاییه النهایه که ترجمه آن به عربی غایه الغایه است، تفسیر شده و هم به معنی جاوید، بعضی گفته اند که مراد از این لفظ «محمد» می باشد.

تغییرات در لغت عربی بسیار است. چنان چه ابراهیم را «ابرام» و «ابراهام» گویند.

بنابراین معنی عبارت تورات این می شود که من اسماعیل را برکت دهم، برومند فرمایم و ذرّیه او را بسیار کنم به محمد صلی الله علیه و آله و سلّم و دوازده بزرگ که از او متولد شوند و بلاشبّه برحسب آیه کریمه الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ (۱)، اسم مبارک حضرت خاتم انبیا در تورات و انجیل مذکور است و چنان می نماید که لفظ «مؤدّمؤد» که گاهی «مادما» می نویسند، اسم مبارک محمد باشد.

و نیز این آیات رد بر یهود عنود است که بزرگی را منحصر در اولاد اسحاق می دانند و اسماعیل را در نظر عنایت حضرت حق و جناب ابراهیم، بی قدر و ذلیل می شمارند.

### [پاراش لَخ لَحا، پاسوق اوّل] ۳ رفره

بدان که چند پاسوق است که در اول پاراش لَخ لَحا از تورات است و آن ها این است:

«و ادنای امرال و ابراهم احر هپارد لوط معیمویانا غنحا اوره امین هما قوم اشراانا شام صافونا و انقبا و اقداما و ایاماکی ات کل ها ارض اشراتاروه لَخ لَحا اتسنا

و لرز عخاعد عولام و سمتی ات زرعخا کعفرها ارض اشرایم یوخل ایش لمنوت ات عفرها ارض کم زرعخا ییمانه».

یعنی: خدا به ابراهیم بعد از جدا شدن لوط از نزد او فرمود: چشم های خود را بگشا! اطراف این مکان را که در آن مقام داری، از اطراف جنوب و شمال و مشرق و مغرب ملاحظه کن، که جمله آن زمین را که می بینی به تو، و به ذریه تو و اولاد تو تا آخر عالم بدهم. یعنی نسل تو را مانند خاک زمین، جاویدان بگذارم. چنان که خاک را کسی تواند شمرد، نسل تو را نیز تواند شمرد. بدان که در این آیات، خدای متعال وعده داده ابراهیم را که تمام اشاره روی زمین را از مشرق تا مغرب و شمال و جنوب به تو می دهم تا قیامت. بدان که بدیهی است که این وعده الهیه و بشارت ربّانیه تاکنون به ظهور نرسیده و به اتفاق اهل اسلام ظهور این بشارت عظمی فقط در زمان ظهور حضرت مهدی علیه السّلام است که سید دودمان خلیل در حقّ آن سلاله نسل اسماعیل همین مژده را داده که: یبلغ سلطانه المشرق و المغرب.

### [ابتدای پاراش لخ لخا] ۴ رفره

ایضا در بشارات ظهور موفور السرور آن حضرت در اوّل پاراش لخلخا چنین مسطور است.

و یؤمر (و فرمود) ادنای (خدای) ال ابرام (بر ابراهیم) لخ لخم (برو تو) مارضخا (از زمین تو) و می مولد تخا (و از مولد خود) و میبت (و از خانه) اییخا ال ها (پدر تو بر آن) ارض (زمین) اشرایکا (که بنمایانم تو را) و اعینجا لکوی (و بگردانم تو را برای قوم) کادول (بزرگ) و ابارخخا (و مبارک کنم تو را) و اکد لا-شمخا (و بزرگ گردانم نام تو را) و هیه (و باشی) براخا (مبارک) و ابارخا (و مبارک کنم) مبارخخا (مبارک کنندگان تو را) مقلّخا (و نفرین کنندگان او تو را لعنت کنم) و نبرخونجاکل (و مبارک کنم به تو) مشهوت ها (همه قبیله) آداما (آن زمین).

ترجمه این آیات مطابق نسخه مطبوعه سنه هزار و نهصد و سیزده میلادی:

و خداوند به ابراهیم گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود، به سوی زمینی که به تو نشان دهم، بیرون شو، از تو امّیتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم. تو برکت خواهی بود و به آنانی که تو را مبارک خوانند، برکت دهم و به آن که تو را ملعون خواند، لعنت کنم و از تو جمیع قبایل جهان، برکت خواهد یافت.

عالم ربّانی و محقق صمدانی، حاج ملاّ رضای همدانی - عَطَّرَ اللّهُ مَضْجَعَهُ النُّورَانِی - در کتاب مفتاح النبّه، باوجود اصراری که بر حمل این قبیل آیات، بر بشارت ظهور حضرت خاتم انبیا دارد، بلاواسطه، در بیان معنی آیات مسطوره در این باب چنین گفته:

بشارت مطلق به حضرت ابراهیم است که زمره تو را بزرگ گردانم و هر که تو را اطاعت کند، مورد مرحمت خود سازم و هر که تو را مخالفت کند، لعنت کنم و در آخر مژده داده، همه قبیله زمین ها، به تو خواهند گردید و مورد انعام من خواهند شد.

بر احدی مخفی نیست، که این مژده تا به حال صورت وقوع نپذیرفته و الی الآن اتّفاق نیفتاده که همه قبایل روی زمین، به حضرت ابراهیم یا اولاد او که آن نیز اطاعت ابراهیم است، گرویده باشند و این بشارت چنان چه اهل اسلام از پیغمبر خود نقل می کنند، در محمد مهدی علیه السّلام که قائم آل محمد است، محقّق خواهد شد.

پس این حقیقت، بشارتی به نبوّت محمد است؛ چه این مبارکی، از برای حضرت ابراهیم، در شریعت آن حضرت اتّفاق خواهد افتاد، چنان که در قرآن مجید از آن خبر داده است بقوله تعالی: **لِيُظْهَرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ**،... (۱) الخ.

بدان که خلاصه آیات پاراش لَخ لَکَا آن که، پس از شکایت حضرت ابراهیم به درگاه خداوند قدیر علیم، از نداشتن فرزند و وعده دادن خداوند او را به کثرت نسل و ذریه به شماره ستاره های آسمان، خدای تعالی ابراهیم را خبر می دهد به این که اولاد او دو جوقه خواهند بود.

اول؛ بنی اسحاق که چهارصد سال در تعب و محنت خواهند بود.

دوم؛ بنی اسماعیل که خدمت دین خدا کنند و پس از ذلت به مقام عزت و ثروت نایل شوند و آن در دور چهارم خواهد بود. تا آن که فرماید: «و یهی هشمش با آه و علاطاه هایاه و هنیه تنور عاشان و لییداش اشرا بر بن هگزاریم».

یعنی: و آفتاب غروب کند و تاریک شود و اینک تنور دودکننده و چراغی مشتعل میان آن پاره ها عبور نماید.

این ناچیز گوید: مراد به دور چهارم، شریعت چهارم است. چنان چه مرحوم ملا محمد علی جدید الاسلام تصریح کرده؛ نظر به این که مبدأ شریعت، ابراهیم است که در زمان خطاب ربّ الارباب برقرار بوده، پس شریعت چهارم، شریعت مقدّسه اسلام است که به ظهور آن وعده الهیه نسبت به بنی اسماعیل به ظهور پیوست.

و مراد از غروب را بر همین معنی حمل کرده، پس مراد انکشاف برخلاف عادت است، به نحوی که در علایم ظهور حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - در شریعت مقدّس اسلام وارد شده و با علامات مذکوره در اناجیل مطابق است و یا مراد از غروب آفتاب، هر آینه غروب شمس حقیقت، یعنی غیبت ولی عصر - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - است و تنور دود اشارت به پر شدن دنیا در زمان غیبت آن حضرت، از ظلمات ظلم و کفر و شرک است، مانند تنوری از دود؛ مطابق آن چه در اخبار متواتره اسلامیه ورود یافته که «یملأ الدنیا قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً».



## [روایت جابر از رسول خدا (ص)]

شیخ اجل اکرم اقدم - احمد بن محمد بن عیاش - در مقتضب الاثر (۱) روایت نموده از جابر بن یزید جعفی که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: به درستی که خدای عزّ و جلّ به سوی من در لیلۀ معراج وحی فرستاد: ای محمد! که را در زمین بر امت خود جانشین کردی؟ و او به این داناتر بود.

گفتم: ای پروردگار من! برادر من را. فرمود: ای محمد! علی بن ابی طالب را؟ عرض کردم: بلی! ای پروردگار من!

خطاب رسید ای محمد! من بر زمین آگاه شدم. پس تو را، برگزیدم، ذکر نمی شوم تا آن که تو با من ذکر شوی. آن گاه به نظر علوّ به آن نگاه کردم، پس علی بن ابی طالب را اختیار کردم و او را وصیّ تو گرداندم، تویی سید انبیا و علی است سید اوصیا، آن گاه برای او نامی از نام های خود، مشتق کردم. پس منم اعلی و او است علی.

یا محمد! به درستی که علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را از یک نور خلق کردم. آن گاه ولایت ایشان را بر ملائکه عرضه داشتم؛ هریک که آن را قبول کرد، از مقرّبین شد و هرکس انکار کرد، از کافرین شد.

ای محمد! اگر بنده ای از بندگان، مرا عبادت کند تا آن که منقطع شود، آن گاه مرا به انکار ولایت ایشان ملاقات کند، او را در آتش خود داخل کنم.

آن گاه فرمود: ای محمد! آیا دوست داری ایشان را ببینی؟ عرض کردم: بلی!

فرمود: جلوی خود پیش برو، پیش رفتم؛ ناگاه علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد و الحسن بن علی را دیدم و الحجه القائم فی وسطهم کأنّهُ الکوکب الدری و حجت قائم را در میان ایشان مانند ستاره درخشنده دیدم و گفتم: ای پروردگار من! این ها کیستند؟

خطاب رسید ایشان امامان هستند و این که ایستاده حلال را حلال و حرام را حرام

می کند و از دشمنان من انتقام می کشد. ای محمد! او را دوست دار! زیرا من او را و کسی که او را دوست دارد، دوست دارم.

جابر جعفی گفت: چون سالم از حجر کعبه برگشت، او را متابعت کردم و گفتم: ای ابا عمرو! تو را به خداوند قسم می دهم که آیا غیر از پدرت تو را به این نام ها خبر داد؟

گفت: اما از رسول خدا جز پدرم خبر نداده، و لکن من و پدرم نزد کعب الاحبار بودیم.

او را شنیدم که می گفت: ائمه از این امت بعد از پیغمبر خود، بر عدد نقبای بنی اسرائیل است و علی بن ابی طالب علیه السلام پیدا شد.

پس کعب گفت: «هذا المقفّی اولهم» این اوّل ایشان و یازده نفر از فرزندان او است و کعب ایشان را به نام های آن ها که در تورات است، نامید: نقرثیب؛ قنددا؛ ویرا؛ مسغوراء؛ مسموعاه؛ دوموه؛ می ثوا هذار؛ یثموا؛ بطور؛ نوقر؛ فیذموا.

ابو عامر هشام دستوانی که راوی این خبر است، گفت: شخصی یهودی را در حیره که نزدیک کربلا است، ملاقات نمودم؛ او را عتوان بن اوسوا می گفتند و او عالم یهود بود. او را از این نام ها سؤال کردم.

گفت: این ها اسم نیستند، اگر اسامی بودند، هرآینه در سلک اسما رقم می شدند، لکن اوصاف جمیله ای به زبان عبری صحیح برای گروهی است که آن ها را در تورات می یابیم و اگر از غیر من سؤال نمودی، هرآینه از معرفت آن ها کور خواهد بود تا این جا یا خود را به کوری زند. گفتم: چرا چنین کند؟

گفت: امّیا کوری، از روی جهل به آن ها و به کوری زدن، برای آن که معین بر فساد دین خود نباشد و کسی به این بصیرت پیدا نکند و این که من برای تو به این اوصاف اقرار می کنم، برای آن است که من مردی از اولاد هارون بن عمران هستم، به محمد صلی الله علیه و آله مؤمنم، ایمان خود را از یهود پنهان می کنم و هرگز بعد از تو بر احدی اظهار نخواهم کرد تا بمیرم. گفتم: چرا؟

گفت: من در کتب پدرهای گذشته خود یافته ام که به این پیغمبری که اسم او محمد است در باطن ایمان بیاورید تا آن که قائم از فرزندان او ظاهر شود. هرکس او را از ما

درک کند، به او ایمان بیاورد و آخر آن نام ها به او وصف کرده شده. گفتم: به چه مدح کرده شده؟ گفت: به این که بر جمیع دین ها غالب می شود و مسیح با وی خروج کند و به دین او درآید و مصاحب او شود. گفتم: پس این اوصاف را برای من بگوی.

گفت: آری! آن را ستر کن، مگر از اهلش.

اَمَّا «نقرثیب»: او اوّل اوصیا و وصی آخر انبیاست.

اَمَّا «قنددا»: او ثانی اوصیا و اوّل عترت اصفیاست.

اَمَّا «وبیرا»: او دوّم عترت و سیّد شهداست.

اَمَّا «مسفوراء»: پس او سیّد عبادت کنندگان خدای تعالی است.

اَمَّا «مسموعاه»: پس او وارث علم اوّلین و آخرین است.

اَمَّا «دوموه»: پس او بهترین محبوسین در زندان ظالمین است.

اَمَّا «می ثوا»: پس او مقهور دور شده از وطن ممنوع است.

اَمَّا «هزارا»: او کوتاه عمری است که آثارش طولانی است.

اَمَّا «یثموا»: چهارم اسم او است، یعنی علی علیه السّلام.

اَمَّا «بطورا»: پس او همانم عمّ خود است.

اَمَّا «فیدموا»: او مقصود از پدر و مادر خویش است که به امر خداوند غایب است و حکم او را برپا می دارد.

شیخ اجلّ امجد محمد بن ابراهیم نعمانی در غیبت خود گوید: عبد الحکیم بن حسن سمّری (ره) برای من چیزی را از اسمای ائمه و عدد ایشان به زبان عبری قرائت کرد که مردی از یهود در ارجان او را املا نموده بود و او را حسن بن سلیمان می گفتند که از علمای یهود بود. من به لفظ او بیان می کنم و آن چه آن را خواندم، در آن جا بود.

خداوند پیغمبری را از فرزندان اسماعیل مبعوث می فرماید. اسم اسماعیل در تورات، اشموعیل است و اسم آن پیغمبر، «میمی یاد»، یعنی محمد صلیّ الله علیه و آله و سلّم است او بزرگ خواهد شد و از آل او دوازده نفر ائمه و بزرگانند که به ایشان اقتدار کرده می شود و نام های ایشان «نقرثیب» تا آخر آن چه گذشت و از او سؤال شد این اسامی، در کدام

سوره است؟ گفت: در مسند سلیمان؛ یعنی در قصّه او.

این ناچیز گوید: خبر ابن عیّاش و نعمانی به نحوی است که مرقوم افتاد. لیکن این بی مقدار در تورات حائیه نظر نموده، در قصّه حضرت سلیمان که سفر ملوک است، چنین اسامی نیافت. بلکه در سفر تکوین، در شماره فرزندان اسماعیل، این اسامی را به این نحو می شمارد: نبایوت و قیدار و ادبیل و می سام و مشماع و دومه و مسّا و حدار و تیما و یطور و نافیش و قدمه، و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال و علیه الاتکال.

## عبریه هفتم [بشارت ظهور در کتب دیگر انبیا]

## اشاره

در بشارت ظهور نور موفور السرور حضرت بقیه الله- ارواحناده- است که در کتب انبیای بعد از حضرت موسی بن عمران، تا زمان بعثت حضرت عیسی بن مریم علیه السلام است و در آن چند رفره است.

## [کتاب دانیال نبی، فصل دوم] ۱ رفره

در فصل دوم از کتاب دانیال نبی (۱)، نسبت به بشارت ظهور حضرت بقیه الله علیه السلام و از خواص صنم که بختنصر دیده بود و تعبیر آن به پنج دولت که از آن به پنج ملکوت تعبیر می کنند و سه ملکوت آن بالاتفاق، ملکوت بختنصر و مجوس و اسکندر رومی است و در دو ملکوت دیگر، میان طوایف خلافت است و آن چه در فصل هفتم کتاب دانیال است، از جواب چهار حیوان که خود دانیال در سال اول پادشاهی بنیتنصر دید و آن چه در فصل هشتم کتاب دانیال است، از مقدمه هفتاد و هفت درجه آن ها، اشارات قویه ای به ظهور پیغمبر آخر الزمان و ظهور حضرت بقیه الله علیه السلام است.

مخفی نماند که جماعت یهود، بعضی از آن چه را که مذکور شد، بر «ماشیح» که منتظر او هستند، حمل می کنند و نصارا آن چه در خصوص ماشیح است، به معنی مسیح و مسیح را به معنی عیسی می دانند و بر ایشان این اشکال وارد است که باوجود این که حمل بسیاری بر ماشیح منتظر یهود، یا بر عیسی بن مریم، ممکن نیست و آن چه هم به

خصوص لفظ ماشیح رسیده باشد، دلالت بر مطلوب هیچ یک ندارد؛ همچنان که بعضی از متتبعین کلام عبری تصریح کرده اند، ماشیح اسم شخص بخصوصی نیست، بلکه هر بزرگ و صاحب شأنی را ماشیح می گویند؛ پس قویا محتمل است که مراد از دو ملکوت دیگر، ظهور پیغمبر خاتم و نیز ظهور وصی دوازدهم آن برگزیده بنی آدم باشد.

### [کتاب دانیال نبی، فصل دوازدهم] ۲ رفره

ترجمه آیه ۱۳ از فصل دوازدهم کتاب دانیال (۱) آن است که:

۱- در آن وقت، سرور بزرگ، میکایل که از جانب پسران قوم تو قائم است، خواهد ایستاد و زمان تنگنایی واقع خواهد شد که از بودن طوایف تا سر این زمان نبوده است و در آن زمان [از] قوم تو، هر کس که در کتاب مکتوب، یافت شده، نجات خواهد یافت.

۲- و از خوابندگان در خاک زمین، بسیاری بیدار خواهند شد؛ بعضی جهت حیات ابدی و بعضی برای شرمساری و حقارت ابدی.

۳- و دانشمندان مثل ضیای سپهر و کسانی که بسیاری را به راه صداقت، رهبری نمایند، مانند کواکب تا ابد درخشان خواهند بود.

۴- ای تو ای دانیال! کلمات را مخفی کن و کتاب را تا زمان انجام کار، مختم ساز، تا حینی که بسیاری، گردش کرده و علم زیاد گردد.

۵- آن گاه من دانیال نگریستم و اینک دو شخص دیگر، یکی به این طرف نهر و دیگری به آن طرف نهر، می ایستادند.

۶- و یکی به مرد ملبّس شده به کتان که بالای آب های نهر می ایستند، گفت: انجام این عجایب تا به چند می کشد؟

۷- و آن مرد ملبّس شده به کتان را که بالای آب های نهر می ایستاد، شنیدم در حالتی که دست راست و چپ خود را به سوی آسمان بلند کرد، به حیّ ابدی، سوگند یاد نمود که برای یک زمان و زمان ها و نیم زمان، خواهد کشید و به محض تمام شدن پراکندگی قوّت قوم مقدّس، همگی این حوادث، به انجام خواهد رسید؟

۸- من شنیدم، اما درک نکردم و گفتم: ای آقای من! آخر این حوادث چگونه خواهد شد؟

۹- او گفت: ای دانیال! راه خود پیش گیر، زیرا که این کلمات تا زمان آخرین، مخفی و مختومند.

۱۰- بسیاری پاک و سفید و قال گذشته خواهند شد و از این که شیران، شیرانه رفتار خواهند نمود، لهذا هیچ یک از شیران درک نخواهد نمود و اما دانشمندان خواهند فهمید.

۱۱- و زمان رفع شدن قربانی دایمی و نصب شدن مکروهات مخزّبی، یک هزار و دویست و نود روز خواهد بود.

۱۲- خوشا به حال کسی که انتظار کشیده و به روزهای یک هزار و سیصد و سی و پنج برسد.

۱۳- اما تو به انجام کار، راه خود را پیش گیر؛ زیرا که به استراحت گذران نموده و در انجام آن روزها در منصب خودخواهی ایستاد.

این ناچیز گوید: فقره اخیر اشاره به رجوع دانیال به دنیا در زمان ظهور موفور السّرور است و در خبر مروی در خرایج از حضرت حسین بن علی علیه السّلام به این معنی تصریح شده که حضرت در صبح عاشورا از شهادت و نیز از رجعت خود و ائمه و ظهور حضرت قائم خبر می دهد و می فرماید: «و إنّ دانیال و یونس یخرجان إلی أمير المؤمنين علیه السّلام یقولان صدق الله و رسوله» (۱) و با هفتاد نفر به جنگ با اهل بصره مأمور شوند. پس با اهل بصره قتال داده و بر آن ها غالب شوند.

## [زبور از نظر قرآن] ۳ و فرقه

در بشارت ظهور حضرت بقیه الله در کتاب زبور است؛ كما قال الله تعالى في سورة الانبياء:

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (۱) یعنی: هر آینه به تحقیق در زبور نوشتیم، بعد از آن که نوشته بودیم در کتاب های آسمانی پیش از زبور، این که بندگان صالحین من، زمین را مالک شوند.

علی بن ابراهیم در تفسیر (۲) ذکر گوید: «الکتاب کلّها ذکر» یعنی، کتاب های آسمانی همگی ذکر می باشند و در تفسیر «عبادی الصالحون» گوید: «قال: القائم و اصحابه و الزبور فيه ملاحم و تحمید و تمجید و دعاء» یعنی معصوم گفته: مراد از عباد صالحین که مالک زمین شوند، حضرت قائم و اصحاب آن حضرت می باشند و کتاب زبور مشتمل بر بیان جنگ ها و ثنا و ستایش خداوند و دعاست.

«فی روایه اخرى و أنزل الله عليه - یعنی داود - الزبور فيه توحيد و تمجید و دعاء و اخبار رسول الله و امير المؤمنين عليه السلام و الائمه من ذريتهما و اخبار الرجعه و ذکر القائم» یعنی خداوند زبور را بر داود نازل فرمود، در حالی که یگانگی و ثنا و ستایش خدای تعالی در آن بود. همچنین مشتمل بود بر دعا و اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه آن دو بزرگوار و خبرهای رجعت و ذکر حضرت قائم - عجل الله فرجه - (۳).

در مجمع از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که در قول خدای تعالی أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ فرمود: «هم اصحاب المهدي آخر الزمان» (۴).

۱- سوره انبياء، آیه ۱۰۵.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۷.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۶.

۴- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۱۱۹.



این ناچیز گوید: آیه مبارکه بر دو چیز صراحت دارد:

اول: این که بشارت ظهور مهدی- ارواحناده- در کتب سماویّه نازلّه پیش از زبور، مسطور است و علاوه بر حدیث نبوی مذکور، این دلیل ظاهری، برای اثبات علم اجمالی به آن بشارت عظمی در کتاب های آسمانی است.

دوم: آن که بشارت آن ظهور، در خصوص کتاب مزبور، مزبور است و اگر کتاب زبور در دست نبود، کلام ملک علّام ما، را کافی بود، مع ذلک در همین زبور که الحال از کتب مقدّسه به شمار می آید، بشارت ظهور، مسطور است ... الخ.

[کتاب زبور، مرموز ۳۷-۴۵-۹۶] ۴ رفره

### اشاره

بدان که در مرموز سی و هفتم زبور(۱)، آیات زیر، چنین آمده است:

زیرا که شریران منقطع خواهند شد و امّا منتظران خداوند، وارث زمین خواهند بود. ۱۰- هان! بعد از اندک زمانی شریر نخواهد بود. در مکانش تأمل خواهی کرد و نخواهد بود.

۱۱- و امّا حلیمان، وارث زمین خواهند شد و از فراوانی سلامتی متلذّذ خواهند گردید.

۲۹- صالحان، وارث زمین خواهند بود و تا ابد در آن سکونت خواهند نمود.

در سیف الامّه آمده است؛

در مرموز چهل و پنجم زبور(۲) حضرت داود است که می فرماید: «حکو و حر نجال یا رخ کی بود هودخا و هدارخا»

یعنی، ای از همه کس شجاع تر! شمشیر خود را بر روی ران خود بند.

بعد از چند کلمه می فرماید: «حسینخا بشنو نیم عمیم تعتنحنا ایلو بلوا و

۱- کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، ص ۱۰۳۰.

۲- همان، ص ۱۰۳۸.

یوهملخ» یعنی، جمعی زیردست تو، خواهند افتاد و تیرهای تو در دل های دشمنان پادشاه، تند و تیز است.

بعد از چند فقره دیگر می گوید: «نبوت ملاخیم بیقر و تخانیسوا شکل لمنتخا بکتم اوفیر» یعنی، دختر پادشاه در دست راست تو بنشیند و استقلال او از آن جهت است که دختر پادشاه است.

بعد از چند فقره دیگر می گوید: «تحت ابو یحار یهيو بانحا تشتیماو لساریم بکل ها ارض» یعنی: به عوض پدر و مادر، فرزندان خواهی داشت و ایشان را در همه روی زمین سرپرست خواهی کرد.

تا این که بعد می فرماید: همگی اَمّت ها به تو اقرار خواهند نمود.

انطباق این فقرات بر وصی سید کائنات، از اوضح واضحات است. چه او شجاع ترین مردم بود و شمشیر خود را بست و جمع بسیاری زیردست او افتادند و تیرهای او بر دل های دشمنان پادشاه که پیغمبر آخر الزّمان باشد، تند و تیز بود و دختران پادشاه، بر پهلوی او نشست و فرزندان او داشت که همه بر تمامی زمین، ولی و صاحب اختیار بودند و به واسطه وجود فرزندان او و نشر محامد و مفاخر او، همه اَمّت ها در ظهور حضرت صاحب الأمر علیه السّلام به او اقرار نمودند و نمایند.

و در مرموز نود و ششم آیه ۱۱ آمده است: اقوام را به راستی حکم خواهد نمود.

آسمان ها، شادمان و زمین، مسرور شود. دریا و پری بخروشدند. صحرا و هرچه در آن است، به وجد آیند. آن گاه درختان جنگل، در حضور خداوند به ترنم خواهند آمد.

زیرا که می آید، یعنی جهت حکومت زمین، چهارا به صدق می آید و اقوام را به وفای خود حکم خواهد نمود.

### مرموز نود و هفتم آیه (۶):

آسمان ها، عدالت او را اعلام و تمامی اقوام، جلالش را می بینند و همه پرستندگان بت ها خجل می شوند(۱).

## [روایت الزام الناصب از زبور] ۵ رفره

در الزام الناصب از حسام الشّيعه نقل کرده که از جمله چیزهایی که خداوند با داود مناجات نمود، بشارتی است که در آیه «هفتاد و یکم» از زبور وارد شده، که ترجمه آن چنین است:

بارخدايا! قيامت خود را برای سلطان و حجت خود را برای ذریّه او عطا فرما!

تا آن که می فرماید: زود است که در دولت او، حجت ظاهر می شود و عدل و قسط را زیاد می نماید تا وقتی که ماه زایل شود و در بحر حکومت می نماید و از وادی به سوی آن چه روی بسیط ارض است، عالم از برای او منعطف می شود، لشکر پای او را می بوسد، دشمنان، زمین را نزد او به دندان می گیرند، از سلاطین جزایر به سوی او هدیه آورده می شود، و از سلاطین عرب و عجم برای او پیش کشی آورده می شود، او را سجده می نمایند و جمیع پادشاهان روی زمین او را ثنا می خوانند و ملوک عجم نزد او هستند.

پس از آن گفته است که نصارا، این بشارت را بر مسیح منطبق می نمایند و حال آن که فساد آن ظاهر است. زیرا مسیح هیچ وقت سلطنت ننموده و اگر مسلم بدانیم که مراد از آن، سلطنت واقعیّه معنویّه است، پس برای مسیح عقب و ذریّه ای که او برای آن، سلطنت و اقتدار باشد، نبوده است.

و بدیهی است که مراد از «زوال ماه»، انقراض دنیا است. پس لازمه آن این است که، از زمان مسیح تا قیام ساعت، عدل و داد در عالم مبسوط باشد و خلاف آن، ظاهر است.

هم چنین اخبارات دیگر، برخلاف ظاهر آن است؛ مثل تقبیل جیش، ذلّ اعدا، اهدای سلاطین و ملوک جزایر، اهدای ملوک عرب و عجم، سجود جمیع سلاطین برای او و حاضر شدن جمیع سلاطین نزد او.

و احدی از مورّخین و نصارا، وقوع این امور را نسبت به حضرت مسیح ذکر

نموده اند و چون که سلطنت عامّه قاهره، ثابت از برای پیغمبر ما «محمّد» صلی الله علیه و آله می باشد، به اتفاق مورّخین، در این نشأ و موهبت عظیمه و سلطنت رفیع و شهادت کبری از برای عصات در روز قیامت و مقدّم بودن حضرت بر تمامی انبیا در آن روز و به بودن مفاتیح ابواب جنان ثمانیه دست او، پس مراد از سلطان، همان بزرگوار می باشد و آن جناب است که در ذریّه او و عترتش سلطنت است.

چون اخبار متواتره در انطباق جمیع این اخبارات معلومه، بر حضرت قائم علیه السّلام از طرق شیعه وارد است، پس مراد آن حضرت است. لیس الّا، چرا که او است که ملقّب به حجّت است. او است که حجّت خود را برای عالمیان بعد از ظهورش اظهار می فرماید و زمین را از عدل و قسط پر می نماید چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

عدل او تا روز قیامت باقی می ماند و حکم او بر تمام عالمیان نافذ می گردد، هنگام ظهور آن جناب، سلاطین ذلیل می شوند و گردن های طغات و جبارین برای او خاضع می شود.

### [کتاب صفینای نبی] عرفه

در بشارت ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله در کتاب صفینای نبی (۱)، است چنان که در سیف الامّه است که صفینا پیغمبری از آل داود است که در آخر بیت المقدّس اوّل مبعوث شده.

در سیمان اوّل آن کتاب، فقراتی مذکور است که ابتدای آن ها این است:

«قاروب یوم ادونای هکادول قاروا و مهر ماءوذ» یعنی: روز خدا نزدیک شد؛ آن روز، تلخ خواهد بود. دلیر، مضطرب خواهد شد. در آن روز، دلتنگی، پریشانی احوال، گردباد و صدای عظیم خواهد بود. در شهرهای معموره و کنگره های بلند، مردم چون نابینایان، جهت عصیان خدا راه خواهند رفت. خون ایشان در زمین ریخته

می شود. بدن های ایشان مثل سرگین، پایمال خواهد شد و نقره و طلای آن ها، ایشان را خلاص نخواهد کرد.

در سیمان سوّم آن کتاب، فقره ای مذکور است که خلاصه ترجمه آن این است که به جهت جمع کردن همه قوم ها بر شریعت خود، همه پادشاهان را به ریختن غضب خود بر ایشان برطرف کنم و گرمی خشم من همه را بسوزاند.

بعد از آن فقره می فرماید:

«کی اراهفخ ال عمیم سافا برو و الفراء کولام بشم ادنای لعاید و شحم حاد» یعنی: آن وقت به قوم ها، برای خواندن جمله ایشان به نام خدا و عبادت کردن ایشان به یک روش، لب پاکیزه برمی گردانم.

واضح است که در دولت نبوّت پیغمبر آخر الزّمان بود که شهرهای معموره به جهت عصیان خدا خراب شد، خون ها ریخته شد و همه پادشاهان برطرف شدند.

چون پادشاهان عرب، عَمّان، عجم، روم، شام، مصر و هند و این برای آن بود که همه قوم ها بر شریعت خدا جمع شوند و بعد از آن، به همه قوم های ایشان، به واسطه اسلام لب های پاکیزه گردانده شد تا جملگی خدا را بخوانند و عبادت همه، به یک روش است.

این ناچیز گوید: مضامین این فقرات بر زمان ظهور حضرت بقیه الله و بر خود آن بزرگوار اشدّ انطباق می باشد از آن چه مرحوم نراقی فرموده، کما لا یخفی.

### [روایت دیگری از کتاب صفینا] ۷ رفره

و در الزام الناصب (۱) از حسام الشّیعه نقل نموده که در فصل اوّل از کتاب صفینای نبی آمده است:

زمان صاحب نزدیک شده است و روز ظهور، روزی تلخ می باشد که شجاع از آن

می گریزد؛ روز ضیق است و در بلاد معموره و اماکن و غرفه های عالیّه، اضطراب حال، ظلمت، عَجّه، بادهای تند و صوت عظیم است.

مردم مضطرب می شوند و مثل راه رفتن کوران راه می روند به جهت عصیان نمودن مر صاحب را. خون های ایشان ریخته شده و بدن های آنان خرد می شود. طلا و نقره های ایشان، آن ها را در روزی که صاحب، بر آن ها غضب نماید، نجات نمی دهد، زیرا در وقت غضب صاحب، تمام آن چه روی زمین است، سوخته می شود.

پس از آن فرموده: نصارا این علامات را به مسیح- عیسی بن مریم علیها السّلام- منطبق ساخته اند با آن که آن چه از تواریخ ایشان معلوم می شود آن است که چیزی از این علایم، مناسب و ملایم با عیسی و تا زمان آن نیست.

چه آن که از آن جمله است، نزدیک شده زمان صاحب، تا آن که می فرماید: آن چه را که از آن سختی ها مبتلا می شوند به واسطه غضب نمودن صاحب، بر آن ها است و صاحب از القاب خاصّه حضرت بقیّه الله است، کما لا یخفی.

و قول آن که فرموده: طلا- و نقره ایشان، در روز غضب صاحب، آن ها را نجات نمی دهد؛ این خود دلیل واضحی است که مراد از صاحب، مسیح نیست؛ زیرا نصارا اتّفاق دارند بر این که مسیح غضوب نبوده و هیچ وقت غضب نفرموده.

پس از این عبارات، صَحّت انطباق این علامات بر قائم علیه السّلام ظاهری شود نه غیر آن.

چه آن که مراد از صاحب، کسی است که غیر از گوینده این علایم است و این گوینده همانا از وجود و آمدن آن خبر می دهد و نصارا به الوهیت مسیح قایل اند. به اعتقاد ایشان، مسیح قایل به این علایم و مبشّر به ظهور و مخبر از ظهور صاحب است. پس باید صاحب، غیر از مسیح باشد و آن شخص به دلالت لفظ صاحب، ظهور آن بزرگوار، اقتدارش بر مخالفین و استعلایش بر جبابره طاغین و سخت گرفتن جنابش بر امرا و سلاطین، غیر از حضرت بقیّه الله نیست.

بنابراین روز ظهور آن نور موفور السرور بر کفّار و معاندین، یوما عبوسا قمطیرا و عذابا صَبّا و یا آن که مراد از آن علایم آن چیزهایی باشد که وقت ظهور آن حضرت،

بر قلوب واقع خواهد شد از خوف و هول و اضطراب، از ندایی که جبریل در میان زمین و آسمان می نماید و آن حضرت را اسم می برد که از آن ندا مردم به فزع در می آیند. خوابیده، برپا می ایستد و ایستاده، می نشیند و نشسته برپا می ایستد.

ممکن است مراد از ظلمت و عَجّه و بادهای وزنده تند، به کسوف شمس و خسوف قمر در آن روز اشاره باشد و وزیدن باد سیاه، به باد سیاهی که در وقت ورود آن بزرگوار در مدینه می وزد و امتحان ایشان در جبت و طاغوت اشاره باشد. پس تمام آن ها را هلاک می نماید.

و مراد از صیحه عظیمه، آن صیحه ای است که هنگام ظهور آن جناب در نزد قرص آفتاب بلند می شود. آن گاه اهل آسمان ها و زمین ها، آن صیحه را می شنوند که: **الا یا اهل العالم! هذا مهدی آل محمد!**

این مهدی، آل محمد است که ظاهر شده، با او بیعت نمایید تا آن که هدایت یابید.

و قول آن که فرموده: مردم مضطرب می شوند تا آن که به جهت عصیان نمودن ایشان به صاحب، مثل کوران راه می روند، مراد آن است که اضطراب آنان به واسطه اقتدار صاحب و سلطنت او نسبت به ایشان است و ایشان از آن جناب، خایف و در غیّ خود تائه (۱) هستند.

بر این مطلب دلالت دارد آن چه که در فصل اوّل و دوّم آن کتاب است که می فرماید: ای اُمّت ذلیلّه خفیفه! پیش از گذشتن فرصت، ایمان بیاورید و اجتماع نمایید او را- یعنی صاحب را- و پیش از روز تعب و انتقام متابعت نمایید.

مراد از ریختن خون ها و پایمال شدن جسد ها، آن چیزی است که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام در خطبه خود که اخبار به ظهور و کشیدن تیغ انتقام است، در ایّام رجعتش اشاره می فرماید و به خونخواهی خود تصریح می فرماید. **انتهی الخبر و الله المستعان و علیه التکلان.**

## [کتاب شعیای نبی] ۸ رفره

در بشارات ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله - عجل الله له الفرج - در کتاب شعیاء نبی؛

در براهین الساباطیه قاضی جواد سباطی است که او در اوّل امرش از نصارا بوده و پس از آن، اسلام اختیار نموده و بر ردّ نصارا کتاب براهین را نوشته است.

در برهان چهارم ذکر کرده که در فصل یازدهم، در آیه اوّل از کتاب شعیاء است که می فرماید:

زود است که بیرون بیاید از قفس آس عصایی و از عروق، شاخه ای بروید و زود است که بر او روح ربّ، یعنی روح حکمت و معرفت و روح شوری و عدالت و روح علم و خشیت خداوند مستقرّ شود و او را صاحب فکر و قمار مستقیم درخشنده پروردگار می گرداند. پس از روی ظاهر و مجرّد شنیدن حکم نمی کند.

در آن کتاب بعد از آن که تأویل یهود و نصارا را از برای این آیات نقل نموده و آن ها را مردود ساخته، گفته است:

پس منصوص علیه این آیات مهدی علیه السّلام می باشد، به صریح قول او که فرمود: «و لا یدین بمجرد السّمع» به جهت این که مسلمین اجماع نموده اند که آن بزرگوار، به مجرّد شنیدن و ظاهر حکم نمی فرماید، بلکه ملاحظه نمی نماید آن سرور مگر باطن را و این به باطن حکم نمودن، برای احدی از انبیا و اوصیا اتّفاق نیفتاده است.

تا آن که می گوید و مسلمین در مهدی علیه السّلام اختلاف کرده اند. پس اصحاب ما از اهل سنّت و جماعت گفتند: مردی از اولاد فاطمه علیها السّلام است، اسم او محمد و اسم پدر او عبد الله و اسم مادر او آمنه است و امامیه گفتند: بلکه او محمد بن حسن عسکری است که در سنه دویست و پنجاه و پنج، از جاریه حسن عسکری که نامش نرجس بود، در سرّ من رای، زمان خلافت معتمد عباسی متولّد شده.

آن گاه، یک سال غایب شد، آن گاه ظاهر شد، پس غایب شد و آن غیبت کبراست و



بعد از آن بر نمی گردد مگر وقتی که خدای تعالی خواهد و چون قول ایشان از برای تناول این نصّ اقرب است و غرض من با قطع نظر از تعصّب، دفع از اّمّت محمد است؛ برای تو مطابقت آن چه امامیه با این نصّ ادّعا می کنند، در مذهب ذکر کردم انتهی. (۱)

این ناچیز گوید: آیات مزبوره در اوّل باب یازدهم کتاب اشعیا علیه السّلام است و بعد از این آیات، آیات دیگری صریح در بشارت ظهور است،

(۴) بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد. جهت مظلومان زمین، به راستی حکم خواهد نمود. جهان را به عصای دهان خویش زده، شیران را به نفخه لب های خویش خواهد کشت.

(۵) و کمر بند کمرش عدالت و کمر بند میانش، امامت خواهد بود.

(۶) گرگ با بَرّه سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری باهم و طفل کوچک آن ها را خواهد راند.

(۷) گاو و خرس، باهم خواهند چرید و بچه های آن ها باهم خواهند خوابید و شیر مثل گاو، کاه خواهد خورد و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد.

در فصل چهل و پنجم کتاب اشعیا (۲)، بعد از آیاتی که در نهی بت پرستی بنی اسرائیل است، این آیات مذکور است: آیه (۲۲) بنو (رو کنید) الی (به من) و هیوا (و رستگار) شعو کل (شوید همه) افص (جمعیت) ارض (زمین) کی (که) انّی (منم) ال (خدا) و ان (و نیست) عودبی (دیگری، به خود) نشعنی (سوگند می خورم) یا صامیپی (بیرون آمد) صداقاه (از دهن من به راستی) دابار (سخنی) و لا- یا شوب (و ندارد برگشت) کی لی یتجرّع (که برای من زانو دوتا کنند) کل (همه) برخ (آفرید گانم) یتشابع (و قسم خورند به من) کل لا شون (همه زبان ها).

خلاصه این آیات، آن که خدای تعالی بعد از تقریع و نکوهش بنی اسرائیل بر پرستش اصنام و نهی آنان از آن کردار زشت، می فرماید: ای همه اهل اطراف زمین! به

۱- الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، ج ۱، صص ۱۷۹-۱۷۸.

۲- کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، ص ۱۲۷۴.

من روی کنید تا رستگار شوید که منم خداوند و نیست دیگری.

به ذات خود سوگند می خورم از دهن من به راستی سخنی بیرون آمد و برگشت ندارد که زانوهای همه آفریدگانم برای من دوتا شود و همه زبان ها به من سوگند خورند.

این ناچیز گوید: بر هیچ منصف پوشیده نیست که این بشارت الهیه، اشاره به ظهور حضرت مهدی - ارواحنا فدا - است که تمام اهل عالم به خدای متعال روی نیاز آورند و کلّ بنی آدم برای قرب به حضرت ذوالجلال نماز گزارند. آیین زشت بت پرستی و کفر و شرک را از صفحه عالم براندازد و اطراف جهان را از توحید و تفرید و عبودیت خدای مجید پر سازد.

به اتفاق تمام ارباب ملل، این وعده ربّانی و مژده سبحانی، هنوز به ظهور نرسیده و نخواهد رسید مگر به ظهور ماشیح به اعتقاد یهود و نزول مسیح، به اعتقاد نصارا و خروج حضرت مهدی علیه السّلام به اعتقاد قاطبه مسلمین و عقیده نصارا با عقیده اهل اسلام مطابق است، چه به اجماع مسلمین نزول مسیح علیه السّلام بعد از خروج حضرت مهدی علیه السّلام می باشد.

#### [کتاب شعیا، سیمان ۲۷ - ۲۶] ۹ رفره

در سیف الأُمّه است که حضرت شعیای پیغمبر، در کتاب خود در سیمان بیست و ششم و بیست و هفتم، در بیان آمدن مهدی آخر الزّمان می فرمایند: ابتدا در سیمان بیست و ششم پاسوق های چندی می گوید که اوّل آن ها این است: «بیوم ههو یوشر هشیر هزبیرص یهود اعیر عاذ لانو بشوعاع جوموت و احل».

و خلاصه معنی این پاسوق ها با پاسوق های بعد، به حذف بعضی زواید، آن است که:

در آن روز در زمین یهودا، - یعنی بیت المقدّس - و حوالی آن، تسبیح و ستایش تو

خوانده خواهد شد و خواهد گفت این کسی است که شفاعت کننده ماهاست. پس گذاشته شود در آن حصار و پیش حصار یعنی (شیر حاجی هان!)

درها را باز کنید برای آن که داخل شوند جماعت نیکوکار که حق را نگاه می دارند.

و خطبه های کهنه گذشت تا این که می فرماید:

بدانید اوست که آنانی که در بلندی ها ساکنند را سرنگون خواهد ساخت و آن شهری که خود را از همه شهرها بلندتر می شمرد نیز سرنگون خواهد ساخت و آن شهر را پاهای فقرا و قدم های مساکین پامال خواهند کرد، زیرا راه های مقدسین راست می باشد و جاده او برای راه رفتن، راست است.

آن گاه می گوید: ای شعیا! این نور خدا، اسم تو و یادداشت تو، خواهش روح و نفس ما بوده است. در شب ها آرزومند ظهور تو بودیم و به این جهت وقتی که صبح طلوع کند، روح ما از برای تو بیدار خواهد شد.

ای نور خدا! وقتی که دیوان ها را در زمین بکنی، ساکنان زمین، عدالت را از تو تعلیم خواهند گرفت. به این جهت بر آن منافق رحم نخواهی کرد، چه در آن وقت هم، عدالت یاد نخواهد گرفت به جهت آن که در زمینی که به مقدسان تعلق داشت، عمل های قبیح به جا آورد.

ای نور خدا! ان شاء الله دست قوت تو بلند شود و اما حاسدان تو نینند و ندامت برند و آتش غضب تو، دشمنانت را بخورد.

ای نور خدا! آن زمانی که ما بی تو بوده ایم، همه کس ما را در تصرف خود گرفته بود و به این جهت تسلی ما همی یاد تو بود. پس آنانی که اهل جهنم اند، رجعت نخواهند نمود و ای نور خدا! از این راه، آنانی که ما را در تصرف خود گرفته بودند، خورد و خمیر خواهند شد به نحوی که یاد آن ها از روی زمین کم شود.

ای نور خدا! تازه جلالت به هم رسانیده ای، بلکه جلالت تو از ابتدا بوده و این ها که تابع تو، در وقت تنگی تو را جستجو کرده اند و در وقت شدت، حدیث تو، دین ایشان بوده است و این است که در وقت خوشی خواهند گفت: ما در غیبت تو، از قبیل زن

حامله بودیم که زاییدن او نزدیک شده و دردمند باشد و باوجود این اقرار داریم که سبب بیفتادن جبارانی که در زمین بودند آن بود که ما عدالت را در زمین به جا نیاوردیم.

و اگر آن چه تو به واسطه کلام خدا فرموده بودی، به عمل می آوردیم؛ مدّتی بود که جباران را از روی زمین محو کرده بودی و زمان خوشی آمده بود. پس آن چه ما از ظالمان کشیدیم، به سبب اعمال خودمان بود، زیرا عمل های خود را خالص نکرده و زمان ظهور تو را به تأخیر می انداختیم.

پس می فرماید: «ینحو متنحاء نؤلا-تی یقومیم هاتئصوا ودننی شوخنعا فارکی تل اوروں تلئکا و اراص رفاهیم تبیل» یعنی، مرده های تو زنده شوند و اموات تو برخیزند و مسکن گیران خاک، تو را ستایش کنند، به شبنم تو [که] شبنم روشنایی و نور است.

آن گاه در سیمان بیست و هفتم در پاسوق بیست و دوّم می گوید: «لح عمیم بونحدار تخا ایسکورد لا تخا بعد نچاچی تمیعت رثفع عد بعوز زاعم کی هینه آذونای یاص می موا فوموا لیفقد عود یوشب ها اراص ات و امیها و لو تحسن عو و عل هروقیها».

این خطاب شعیا به قوم خود است، یعنی: ای قوم من! داخل محال سکناهای خود شوید و سهل مدّتی، در به روی خود ببینید تا زمان خشم بگذرد، زیرا این نور خداست که بیرون خواهد آمد برای آن که دیوان گنهکاران ساکنان زمین را بکند و آن گناهان را برای ایشان ردّ کند.

زمین در آن زمان، خون خود را آشکار خواهد کرد و کشتگان خود را نخواهد پوشانید.

«بیوم ههو یفقود اذونای بحریو حقا شاوهکد و لاورح خدا قاعل لیویاتان تا حاش بارئح و عل لیویاتان ناحاش عقلتون و هارق ات هتیم اشربنام بیوم ههو کرم حمر عتولا».

یعنی: در آن روز، نور خدا به شمشیر قوی و بزرگ و سخت خود از لیویاتان انتقام خواهد کشید.

لیویاتان از قراری که جزانیم نصرانی در فهرست اسامی عبری نوشته، دو معنی دارد:

یکی اجماع و اتفاق و دیگری دست برادری دادن دو نفر به یکدیگر برای خدعه و مکر و حيله.

به هر حال می فرماید: از لیویاتان انتقام خواهد کشید که چون آلتی بود، دست به گردن هم کرده که خبرها را از طرف بالا به زیر می گردانیدند و این لیویاتان گره در گره و کج و پریچ بود. پس در آن روز، آن نور خدا، باغ خود و حدیقه مهر و صداق خود را خواهد طلبید.

در پاسوق بعد می فرماید: و خواهد گفت منم که آن را محافظت می کنم و عوض می دهم برای کسی که بخورد هرچه لیویاتان به دیگری خوراند.

اگر منصف در این فقرات تأمل نماید، می بیند که آن همه، احوال آن خبری است که پیغمبر ما در حق فرزند خود فرموده و مقدمه لیویاتان به عینه، مصداق آن اتفاق و عهد و پیمان و برادری غاصبین حقوق آبای صاحب الزمان است و خصوص آن حوزه خشاء، چنان چه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه شقشقیّه فرموده که مصداق گره در گره و پریچ و تاب است و طلبیدن باغ مهر که اشاره به باغ فدک است که لیویاتان به دیگران خوراند، صریح در مطلب می شود، خصوص چون آن چه را حضرت شعیبا در سیمان سی و دوم کتاب خود می فرماید به آن ها ضمّ شود که اول پاسوق ها این است:

«هن لصئدق ایملخ مثلخ اول صادویم لمیش باد یا سوریم» تا آخر پاسوق ها که خلاصه معانی آن ها چنین است: هان! آن پادشاه به عدالت پادشاهی خواهد کرد و در آن زمان، شاهزادگان در دیوان، مقدم خواهند بود.

در آن روز چنان خواهد بود که آن مرد-گویا اشاره به لیویاتان باشد- چون کسی می شود که از طوفان بگریزد و خود را از رعد و برق و باد پنهان دارد و آن پادشاه از قبیل رودخانه در وقت تشنگی شدید و سایه سنگ عظیم در میان بیابان خواهد بود.

در آن زمان چشم‌ها خیره نشده و منافق، بزرگ‌نامیده نخواهد شد، گوش‌ها زود خواهد شنید، دل‌ها ادراک خواهد نمود، زبان لالان، فصیح تکلم خواهد کرد و جاهل و نادان، پیشوا گفته نخواهد شد.

تا این که می‌فرماید: در آن زمان برای منافق بدترین رقت‌ها خواهد بود، زیرا به اتفاق رفیق خود خیال‌ها کرده است برای آن که مظلومان را به سخن مردم فریبانه ضایع کند.

ای منصف! نظر کن به آن چه در این مقام تصریح فرموده از مقدم بودن شاهزادگان در دیوان-چه در آن روز، ائمه اثنا عشر علیه السلام رجوع خواهند فرمود- و از گریختن لیویاتان و وصف منافق و این که فرموده به اتفاق رفیق خود برای ضایع کردن مظلومان، سخن مردم فریب گفته، چه مصداق همه آن‌ها ظاهر و هویدا و بر احوال ابوبکر و عمر منطبق است.

و هم چنین مصداق آن چه در سیمان یازدهم آمده که ابتدای آن در اواخر، مذکور می‌شود و آخر آن این است که، بعد از آن که خبر می‌دهد از آخر الزمان در وصف آن نور خدا می‌گوید: آن نور خدا، به عدالت دیوان مساکین را خواهد کرد و به راستی انتقام مظلومان را خواهد کشید. ایمان، کمر بند او و عدالت، میان بند او خواهد بود.

در زمان او گرگ و بزه، در یک جا ساکن خواهند شد، پلنگ و بزغاله، در یک مکان خواهند چرید، گوساله و شیر و میش باهم خواهند بود، گوساله و خرس باهم خواهند دوید، شیر و گاو پیش هم گاه خواهند خورد و طفل شیرخواره، دست در سوراخ مار خواهد کرد و چون آن چه در سیمان چهل و دوم و چهل و نهم فرموده به آن‌ها ضمیمه شود، اظهر و اصرح می‌شود.

چه حضرت شعیاء، در سیمان چهل و دوم همین کتاب که ابتدای آن سابق بر این، مذکور شد، در آخر می‌فرماید: من از خبرهای تازه خبر می‌دهم و پیش از آن که به وقوع پیوندند به شما اعلام می‌کنم. برای نور خدا، تعریف و ستایش تازه ای بخوانید که ستایش او در انتهای زمین، در دریای جزایر، نزد ساکنان آن جزایر است.

در سیمان چهل و نهم، در مقامی که خدای تعالی به آن نور خطاب کرده، آن چه خلاصه آن این است که می فرماید: پروردگار دعای تو را در روز شفاعت شنید، تو را کمک و محافظت نمودم و برای امت میثاق قرار دادم تا زمین را زنده سازی و میراث هایی را که به تاراج رفته بود به تصرف خود درآوری، محبوسین را از بندها بیرون آوری، و به آن هایی که به ظلمت غیبت گرفتارند، بگویند که ظهور کنند.

تا این که می فرماید: زیرا رحم کننده ایشان، ایشان را حکومت خواهد کرد و جاده های من، عزیز خواهند بود و این است آن ها که از دور و از سمت دریای مغرب خواهند آمد.

و آن چه در این جا فرموده که از سمت دریای مغرب خواهند آمد با آن چه در فصل چهل و دوم فرمود انتهای زمین، در دریای جزایر ستایش آورد، با آن چه شیعه می گویند که آن حضرت، در انتهای زمین، در دریای مغرب، در جزیره خضرا است، مطابقت دارد.

و جزایر بسیار بسیار است، بلکه اهل فرنگ نیز از آن جزایر خبر داده اند و حکایات جمعی در خصوص آن جزایر، شایع است و اگر خوف تطویل نبود، حکایت شیعیان و فرنگیان را در این خصوص نقل می کردم (۱).

#### **[واقعه سید الشهداء (ع) در کتاب شعیا] ۱۰ رفره**

و در آخر این فصل، در واقعه حضرت سید الشهداء، ابا عبد الله الحسین علیه السلام است که بعد از آن نبوت هیلدو در چهل و ششم کتاب ارمیا نقل می شود و تصریح به آن، در کتاب شعیا نیز مذکور است، که خدا می فرماید:

ای فرزند حبیب من! که به مصلحت های بسیار، گرفتار زحمت و مصیبت شده ای، به خاطر نرسانی که من تو را فراموش کرده و خلاص نخواهم نمود.

خواستم به واسطه تو، حجت ها را بر همه مخلوقات، تمام کنم؛ به همین جهت، تو را خلاص نکردم و چنان ندانی که من تو را فراموش کردم! اگر مادر فرزندش را فراموش کند- من نیز تو را فراموش خواهم کرد، بلکه اگر مادر، فرزند را فراموش کند- من، تو را فراموش نمی کنم.

این است که به ید قدرت خود، تو و ده نفر دیگر را در آن شهر علم انداخته بودم که از آن ده شهر (۱) علم به وجود می آید و آن ها دیوارها و حصارهای آن شهر خواهند بود و آنان که می خواهند نسل شما را منقطع کنند، ممکن نیست اراده خود را به اتمام رسانند، بلکه به نفاق و اعمال خود، گرفتار از دنیا خواهند رفت.

تا این که بعد از کلامی می فرماید: آن زمینی که به تو تعلق داشت و به سبب منافقین خراب و بیابان شده بود، در آن وقت جمعیتی به تو خواهم داد که برای سکناى ایشان، تنگ خواهد شد؛ باوجود آن که آنانی که در آن روز، تو را از قبیل آب می آشامیدند، از روی زمین محو خواهم نمود.

در آن زمان، وقتی که خود را بی اولاد پنداشتی، از فرزندانی که از تو به وجود آمده، به گوش خود، خواهی شنید که به تو خواهند گفت: وسعت همه زمین برای آن که در آن ساکن شویم، کم است. پس آن را وسیع ساز! آن گاه تو در دل خود، خواهی گفت: آن ها را برای که متولد گردانید، حال آن که من خود را بی اولاد می پنداشتم؛ زیرا وقتی که دل از دنیا برکندم و اولاد خود را کشته و عیال خود را اسیر و سرگردان دیدم، گمان می کردم از من، کسی در دنیا نخواهد ماند، زیرا همه دست از اعانت من برداشته، مرا تنها گذاشتند، پس این ها که حال می بینم، کجا بودند؟

من که خداوند توأم، به تو می فرمایم: ای بنده من! بدان هنوز مانده است که بیاید آن زمانی که دست قدرت خود را به سوی عجمان دراز خواهم نمود و در میان آن ها لوای خود را بلند خواهم ساخت تا پسران تو را در میان بغل ها، و دختران تو را در بالای دوش های خود به راه برند.



پادشاهان، مربّی ایشان و زنان ایشان، دایگان اولاد تو خواهند بود، روی های خود را بر خاک گذاشته، به تو تعظیم خواهند نمود و به زبان خود، خاک قدم تو را از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید.

آن وقت، خواهی دانست که منم خداوند مهربان که ممکن نیست بگذارم آن هایی که امید خود را در من گذاشته اند، شرمنده شوند.

تا این که می فرماید: همه آنان که دیوان تو را کرده اند، من به عدالت، دیوان ایشان را خواهم کرد و همه اولاد تو را مستخلص خواهم گردانید و به دشمنان تو، گوشت های خودشان را خواهم خورانید و خونشان را از قبیل شراب صاف نشده، به ایشان خواهم نوشانید، این تنبیهی است به جهت ایشان، که در دنیا مقرّر خواهم نمود.

صراحت این مراتب را در حقّ حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام ملا-حظه کن و بین چه نوع ظهور دارد؛ از خطاب به فرزند حبیب من و خبر از گرفتاری و مصیبت، بودن او با ده نفر دیگر از برادران و فرزندان او در شهر علم که پیغمبر صلی الله علیه و آله تصریح نمود. «انا مدینه العلم و علی بابها»، خبر دادن از اراده قطع نسل ایشان که در کتاب ها و تواریخ ظاهر است و خراب و بیابان شدن کوفه که زمینی است که به او تعلّق داشت، چه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: مکه، شهر خداست و مدینه، شهر پیغمبر و کوفه، شهر من است، بسیار شدن اولاد آن حضرت و ظهور قدرت الهی در حقّ او در میان عجمان که همه ایشان از شیعیان خاصّ او بودند.

و پادشاهان عجم به حدّی در تضرّع و تعظیم به خدمت او می کوشند که در بلده طّیبه قم که دختر [بیست و] (۱) شش، هفت ساله ای از نسل آن حضرت مدفون است، سلاطین ذوی الاقدار، چون به آن آستان رسیدند، ابتدا آستان را می بوسند و همه در آستان ملک پاسبان حضرت امام حسین علیه السّلام، سر خضوع بر خاک می گذارند.

خدای تعالی در تربت مقدّس آن حضرت، شفا قرار داده تا صدق آن چه به شعیاء فرموده- که خاک قدم تو را خواهند لیسید، به ظهور رسد و دشمنان آن حضرت، چنان

به جان هم افتادند که همه گوشت و خون یکدیگر را خوردند؛ چنان چه از حکایات حجاج بن یوسف و شبت بن ربیع ملعون که در کربلا حاضر بود و عبد الله بن زبیر و غیره ظاهر است و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد.

در خصوص آن چه در این مقام مذکور شد، با دو سه نفر از علمای اهل ذمه صحبت داشته و از تفسیر این پاسوق ها از ایشان استفسار شد، بعضی در همه آن چه تفسیر شده موافقت نمودند و با بعضی دیگر اندک اختلافی بود که در مطلب تفاوتی نمی کرد.

### [فصل هشتم و نهم کتاب شعیا] ۱۱ رفره

در براهین الساباطیه است که در فصل هشتم، در آیه چهارم از کتاب شعیا و در فصل نهم، در آیه سی و سوم از رومیه است چیزی که ترجمه آن به عربی این است:

«ها انا واضع فی صحیون حجره عشره و صخره شک و کل من یؤمن بها لا یخجل».

یعنی: من در صحیون، حجره عشره و صخره شک را وضع می کنم و هرکس که ایمان بیاورد به آن، خجالت زده نمی شود.

پس از آن فرمود: می گویم مقید نمودن عدم خجالت را به ایمان به آن ها، دلیل بر صحت نبوت عیسی علیه السلام است و نصارا به این فقره، بر ربوبیت مسیح استدلال نموده اند و این بر مدعای آن ها دلالت ندارد و صحیون کوهی است در بیت المقدس و گفته شده آن کوهی است که اساس بیت المقدس بر آن نهاده شده و حجره و صخره و عشره و شک از الفاظ مترادفه است.

و سیاق کلام در رومیه این است که، پولوس مردم را به وجود حضرت عیسی علیه السلام موعظه می نماید و یهود را بر ایمان نیاوردن به آن حضرت، توبیخ می نماید تا آن که می گوید:

و اما اسرائیل، به درستی که او شریعت عدل را طلب نمود و به آن ظفر نیافت. زیرا

یهود، آن را به ایمان طالب نشدند، بلکه آن را به اعمال شریعت طالب شدند.

تا آن که می گوید: و از برای سکنه بیت المقدس مصیده ای است و زود است که به سردر می آیند و ساقط می شوند و شکسته می شوند و مقتید کرده می شوند و اسیر گردیده می شوند. آن گاه شهادت را بیچید و صحفی را که نزد شاگردهای من است ببندید و من زود است که ربّ آن چنانه ای را انتظار می کشم که روی و گردن خود را از اهل بیت بنی اسرائیل می پوشاند و آگاه باشید که من و اولادی که خداوند به من بخشیده، علامت عجیبه ای در اسرائیل [است] از برای ربّ جنودی که در صحیون ساکن می شود.

پس از آن گفته است: این فقره بر عیسی بن مریم دلالت ندارد، چه آن که صفت اولی را که ذکر نموده، ربّ جنود است و عیسی بن مریم چنین نبود، یعنی لشکری نداشت که ربّ آن ها باشد.

صفت دوم که ذکر نموده، این است که در صحیول، حجره و عشره وضع شده است یعنی شکی در آن واقع است، پس اگر بگویی که به تحقیق، شک در مسیح نمودند، جوابش این است که مطلق شک، در صدق دلالت این فقره بر مسیح کفایت نمی کند، چه آن که، بعد از این وارد است که یعثرون و یسقطون و این بر مسیح صدق نکند.

صفت سوم آن است که او صورت و گردن خود را از بنی اسرائیل می پوشاند، یعنی غیرایشان را دعوت می نماید و حال آن که دعوت ابن مریم مختصّ به بنی اسرائیل بوده، چنان که در فصل پانزدهم در آیه چهل و دوم در انجیل متی، به این مطلب تصریح شده است. پس این فقره نیز بر مسیح صادق نیاید.

صفت چهارم آن است که او ناسخ شرایع ماقبل خود است، زیرا که فرموده: «اطو و الشهاده و اختموا الصّیحف» و حال آن که عیسی بن مریم، در فصل دهم، در آیه پنجم از متی چیزی می گوید که ترجمه آن، این است:

این دوازده نفر را که عیسی علیه السلام فرستاده، امر فرموده راه عوام را نروید و در یکی از شهرهای سامریین داخل نشوید! بلکه به سوی گوسفند گم شده بیت اسرائیل بروید.

و در فصل نوزدهم در آیه هفدهم از انجیل متی است که: لکن اگر اراده داشته باشی

که حیات در تو دمیده شود، پس بر احکام محافظت نمای ...، الخ و تمام این مذکورات صریحند در خصوص نبوت عیسی علیه السلام و نسخ نمودن او، ناموس موسی را.

و وقتی که این ها را دانستی، بدان که غایت این فصل، بشارت دادن به بعثت محمد صلی الله علیه و آله و خبر دادن بعد از مبعوث شدن به ظهور حضرت مهدی علیه السلام است.

تا آن که بعد از کلامی طولانی می گوید: مراد از «و لرب الجنود المذی یسکن فی صحیون» به سوی حضرت مهدی علیه السلام، اشاره است. زیرا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را، به رب الجنودی وصف نمود که روی خود را از بنی اسرائیل می پوشاند و هرگاه چنین باشد، سکونت او در صحیون راست نیاید و او حضرت مهدی علیه السلام است که در صحیون می نشیند و اکثر علما به سوی این مطلب رفته اند و تصریح نموده اند که حضرت مهدی علیه السلام در بیت المقدس مستقر می شود و آن را به اموال هند، آباد کند (۱).

### [کتاب زکریا ۱۲ رفره]

در بشارت ظهور امام زمان علیه السلام، در کتاب حضرت زکریا (۲) نشان ۱۴ است: «و هیا بوم احاد ...، الخ» (۳).

العبقری الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۲۸

است، نه روز باشد نه شب، در وقت غروب، روشنایی ظاهر شود.

بدان که آفتاب را سه حالت است، اول: مرئی بودن قرص و شعاع آن برای ناظرین، با عدم موانع، در این حالت آن زمان، روز باشد. دوم: مرئی نبودن قرص و مشهود بودن شعاع، این زمان، نه روز است و نه شب، مانند زمان غروب آفتاب که حالتی متوسط میان روز و شب است؛ هم چنین برای آفتاب حقیقت حجت بالغه الهیه یکی از سه حالت زیر را می توان تصور نمود.

۱- ر. ک: الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب، ج ۱، ص ۲۰۹-۲۰۷.

۲- کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، ص ۱۶۵۱.

۳- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه. ش.

اوّل: تابش انوار افاضات بر کلیّه ذرّات ممکنات با مشهود بودن جسم و محسوس بودن هیکل عنصری او برای مؤمن و کافر و برّ و فاجر و این، حالت حضور او است.

دوّم: تابش اشعه انوار او، بدون نمایش جسم عنصری او برای کلّ یا بعض. از این حالت، به غیبت حجت تعبیر می شود.

سوّم: آن که او را نه تابش انوار فیض و نه نمایش ظاهر جسم باشد. لیکن این صرف احتمال عقلی است، و گرنه خالی بودن عالم از حجّه الله و خلیفه الله بر حسب براهین عقلیه و نقلیه که در مقام خود ثابت و مقرّر است، امری محال است که «الخلیفه ثمّ الخلیفه الحجّه قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق، قال امیر المؤمنین علیه السلام: اللهم بلی لا تخلوا الارض من قائم لله بحجّه ظاهرا مشهورا او مستترا مغمورا» (۱). آن گاه خواهی دانست که در عبارت مزبوره، نخست اشاره به غیبت، سپس بشارت ظهور است و چون ظهور بعد از غیبت تامّه که قابل اشارت و بشارت باشد، برای هیچ یک از حجّت های الهیه، واقع نشده مگر برای مهدی موعودی که جماعت شیعه، مدّت ها است او را غایب دانند.

و ما ان شاء الله در این کتاب به نصوص متواتره ثابت می کنیم که مهدی موعود منتظر که صاحب غیبت تامّه است، هرآینه حجّه بن الحسن - ارواحنا لثراب مقدمه الفداء - است. پس بر هیچ منصف پوشیده نیست که کلام مزبور اشاره به بشارت آن ظهور موفور السرور است.

### [کتاب زکریا، پاسوق ۹] ۱۳ رفره

در پاسوق هایی که در سیمان نهم کتاب زکریا (۲) است چنین است: «کیکی مؤدبت سیون هاریعی بت یور شلیم هینه ملکخ یا و ولاخ صدیق و توشاع عاهونی و

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه ج ۱، ص ۲۹۱.

۲- کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، ص ۱۶۴۵.

روخب عل حمور و یخیرتی رنخب می فرائم وسوس می را و شلیم و میخر ثاقتشت می لحا ما و دیبرث الوم لکوئیم او ما شلومی یام ایمی ناهار عداوسی ارض».

یعنی: شاد باش ای ولایت اسلام! و خوشحالی کن ای ولایت بیت المقدس! که اینک پادشاه تو می آید، از برای تو راستگو و شفاعت کننده گناهکاران فقیر باشد و بر الاغ سوار شود و اسب سواری را از میان یهود و لشکر را از بیت المقدس نیست کند و کمان جنگ را بشکند و اسلام را در میان عجمان ظاهر کند و حکم او به دریاها و از دریاها و رودخانه ها تا انتهای زمین برسد. معنی این فقرات به نوع مذکور به نحوی است که با معانی الفاظ آن ها موافق است.

یکی از علمای نصارا و دیگری از یهود، آن ها را تفسیر کرده اند به آن چه فی الجمله با آن چه ما تفسیر کردیم، مخالفتی دارد و آن دو تفسیر نیز باهم اندک تغایری دارند، و لیکن هیچ یک مضرّ به استدلال ما نیستند.

اما مفسّر نصرانی، چنین تفسیر کرده: یعنی، خرّم باش ای دختر اسلام! و خوشحالی کن ای دختر اسلام! و خوشحالی کن ای دختر بیت المقدس! هان که پادشاه تو بیاید که معصوم و شفاعت کننده باشد و فقیر خواهد بود، الاغ سوار شود و لشکر را از افراسیم - یعنی از سبط یهود - زینت کند، اسب را برطرف خواهد کرد و کمان جنگ را خواهد شکست، خبر زمان عدالت را به عجمان بدهد و اختیار او از دریا و از همه رودخانه ها تا انتهای زمین، خواهد بود.

اما؛ مفسّر یهودی چنین تفسیر کرده: شاد باش ای طایفه و جماعت بیت المقدس! و خوشحالی کن ای جماعت اسلامیان! که پادشاه تو بیاید، که راستگو و فرج دهنده تا آخر، مگر این که به جای خبر زمان عدالت به عجمان بدهد، گفته: و اسلام را برای همه گروه ها بیان کند.

بنابر سه تفسیر، صراحت آن ها در مطلب واضح است و انطباق او بر پیغمبر ما نهایت وضوح دارد، چه او تصریح فرموده که خدای تعالی، مرتبه شفاعت گناهکاران

اُمّت را به او عطا فرموده و آیه وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۱). نیز دالّ بر آن است و آن حضرت فقیر بود و مرتبه فقر او واضح است و بر الاغ سوار می شد و الاغ سواری آن حضرت، به یعفور مسمّا بود و ریاست لشکرکشی و جمع لشکر را از میان یهود برطرف ساخت و اسب را از میان یهود برطرف کرد، چه ایشان را از سوار زین شدن منع نمود و در اطراف عالم یهود، نمی توانستند بر اسب زین دار سوار شوند.

و بنابر تفسیر دوّم و سوّم که مطلق گفته: اسب را برطرف سازد و به خصوص بیت المقدّس نگفته اند، باز مطلب ظاهر است. چون در مکه و مدینه و میان اعوان و انصار او، اسب یافت نمی شد الا نادرا و النادر، کالمعدوم و لشکر یهود را نیست و نابود گردانید و نیز کمان جنگ شکستن که کنایه از بسیار جنگ کردن یا شکستن کمانداران مخصوص او بود و ظاهر ساختن اسلام، در میان عجمان یا در میان همه گروه ها هم واضح است.

و بنابر تفسیر دوّم نیز که به جای این گفته: و خبر زمان عدالت را به عجمان بدهد نیز ظاهر است؛ زیرا زمان عدالت را آورد. چون فرمود: «ولدت فی زمن ملک العادل» که (۲) مراد، انوشیروان عادل است که از عظمای سلاطین عجم بود و اختیار و تسلّط او به همه اطراف زمین رسید و همه این صفات در آن سرور متحقّق بود و نمی تواند مراد از آن عیسی علیه السّلام باشد، چون او چنان چه در انجیل مذکور است، می گوید: من مبعوث نگشته ام مگر بر بنی اسرائیل. علاوه بر این عیسی علیه السّلام، هرگز کمان جنگی نشکست و خبری از زمان عدالت به عجم یا سایر مردم نداد و اسلام را ظاهر نکرد، بلکه پادشاه نبود که بتواند بیاید. سوّم می فرماید: پادشاه تو بیاید. عبارت سیف الأّمّه تمام شد.

این ناچیز گوید: قویّا محتمل است مراد از آن که درباره او فرموده: و شاد باش ای طایفه و جماعت بیت المقدّس! و خوشحالی کنید ای جماعت اسلام! که پادشاه تو

۱- سوره ضحی، آیه ۵.

۲- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰.

بیاید که راستگو و فرج دهنده باشد و اسلام را برای همه گروه ها بیان کند، حضرت بقیه الله باشد، زیرا چنان که در سابق گذشت، آن حضرت در بیت المقدس وارد شود و آن را به مال هند آباد کند و او است که فرج عامه خلائق، به وجود نازنینش حاصل می شود و او است که دین اسلام را برای همه گروه ها بیان کند و تمام روی زمین را به دین اسلام بدارد. کما لا یخفی.

### [کتاب حورل نبی] ۱۴ رفره

در بشارات ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله در کتاب حورل نبی است.

در الزام الناصب (۱) از حسام الشیعه نقل نموده که در فصل دوم از کتاب حورل پیغمبر، از بشارات ظهور آن بزرگوار، چیزی است که ترجمه آن این است:

صوت خود را بلند نمایید در کوه مقدس، زیرا روز صاحب آمده و روز ظلمت نزدیک شده است. روزی که تموج در هوا پیدا شود و عجه ها و باران در آن باشد.

بسیاری از امت و شجاعانی که مثل آنان در اولین نبوده و در آخرین نیز نخواهد آمد، در آن روز منتشر می شوند؛ آن امت و شجاعان در کوه ها پراکنده شوند و در بین چشم هایشان، آتش سوزنده باشد و از عقب ایشان، آتش برافروخته صاحب شفیر و شهیق باشد.

پیش روی صاحب علیه السلام، زمین مثل باغ های سبز و خرّم و پشت سر او زمین، بی آب و علف می باشد.

احدی قادر نیست او را منهزم نماید. لشکریان او پا به زمین می زنند، مثل پا زدن اسب قوی به سرعت رونده و صداهای ایشان، مثل صدای لشکریان عظیمی که از قلل جبال، صدا را بلند کنند، شنیده می شود. ایشان، مثل آتش برای خس و خاشاک سوزنده اند، و در پیش روی صاحب، مثل امت قویّه و شجاعان علیه، مستعدّ برای حرب



هستند. اَمّت ها به بغض او مبتلا و صورت ها، به واسطه او سیاه می شوند.

و اَمّت صاحب، مثل شجاعان رکوض نموده، از دیوارها بالا روند، راه خود را گرفته و نصب عین خود قرار داده اند و از آن تجاوز نمی نمایند.

روز صاحب، روزی است که برادر از برادر خود فرار می نماید و آن را نجات نمی دهد. در آن روز زمین ها متزلزل می شوند، آسمان ها متحرّک می گردند و آفتاب و ماه، تیره و مظلّم می شوند.

تا آن که می گوید: صاحب در مقابل لشکر خود صیحه می زند، زیرا ایشان بسیارند و شجاعان و مطیعان امر او هستند.

پس روز صاحب، روز عظیم هولناکی است و کیست که شدايد آن روز را طاقت بیاورد؟

ترجمه آن چه در کتاب حورل نبی است، تمام شد.

سپس گفته است: نصارا این آیات را بر خاتمیت مسیح، برهان گرفته اند؛ با این که از مسیح، ظهور صوتی که در نزد تولّد و یا در وقت بعثت آن ممتاز باشد، هرگز نقل نشده است و نیز به اتفاق جمیع نصارا، اَمّت مسیح زیاد نبودند.

هم چنین اَمّت مسیح شجاع و ممتاز نبودند و علایم مذکوره دیگر را نیز نداشتند و چنان چه نصارا از اسفار انجیلیّه استظهار نموده اند، حضرت مسیح همیشه در بدر و منهزم از یهود و در بیابان ها و صحراها از آنان مخفی بوده است.

و چون در این آیات اشاره به لقب صاحب، که مخصوص حضرت حَجّت است، ظاهراست به همراه سایر علایمی که مسطوره در کلام و مذکوره در مقامند، پس بر هیچ صاحب عقلی، مخفی نماند که این آیات، بر حضرت بقیّه اللّه منطبق اند نه بر مسیح و او است که منادی، در وقت ظهور او، هنگام طلوع آفتاب در نزد قرص آن ندا می کند؛ به صوتی جلیّ که اهل آسمان ها و زمین ها آن صوت را می شنوند. آن گاه نسب شریف خود را ابا عن اب تا جدّ بزرگوارش، حضرت حسین بن علی علیهما السلام می شمارد.

مراد از یوم ظلمت و یوم تموّج هوا و عجاج و مطر و ریح، اشاره به اتیان آن سرور،

بعد از ظهورش به مدینه منوره و امتحان نمودن او مردم را به جَبْت و طاغوت است و نیز بیرون آوردن آن ها از قبرهایشان و امر نمودن مردم به بیزاری جستن از آن ها و وعده عذاب دادن به کسانی که از آن ها تبری نجویند. پس می نمایند محبتین و شیعیان آن ها، از بیزاری جستن از آن ها ابا می نمایند. آن گاه صاحب علیه السّلام امر می فرماید باد سیاهی را که می وزد و تمام آن ها را هلاک می نماید.

عدد اَمّت و اصحابش سی صد و سیزده نفر می باشند که همگی از اتقیا باشند و رجوع شیعیان خاصّ - یعنی به سوی دنیا- و خروج سید حسنی با گروهی بسیار و نزول عیسی علیه السّلام و اصحاب کهف و رجوع انبیا و اوصیا به دار دنیا در آن زمان می باشد و معاونت جمع کثیری از ملایکه و شجاعان برای آن حضرت می باشد و این مطابق با حدیثی است که: در این روز، برای هر شیعه، قوّت چهل مرد شجاع عطا کرده می شود و قلب های آنان قوی تر از آهن است.

همانا اگر بخواهند کوه های بلند بر زمین فرورفته را از جای می کنند، ترس و بیمی در دل آن ها نیست و مایل به سوی قتال اعدايند. دشمنان را می کوبند کوبیدنی و آن ها را در کوه ها پراکنده می سازند پراکنده کردنی.

هرگاه صاحب با لشکریان خود عالم را طواف و گردش نمایند، دیّاری از کافران در روی زمین باقی نمی ماند و اگر کافری به درخت یا زیر سنگی پناه برد، آن درخت و سنگ صاحب را فریاد می زنند که این دشمن خدا این جاست، به من پناه آورده و نزد من پنهان شده، او را بگیرید و بکشید.

و مراد به قول او که فرمود: نار محرقه و نار موقده این است که مخالف و طاغی از طاعت صاحب، به آتش سوزنده از جلوی رو و یا از پشت سر خود مبتلا می شود که او را می کشد.

و مراد از قولش که فرموده: در پیش روی او بستان های سبز است، اشاره است به آن چه در وصف او و زمان ظهورش وارد شده است از این که خداوند عزّ و جلّ در آن هنگام، برکات خود را از آسمان نازل می فرماید به نحوی که هر درختی در آن وقت،

آن چه خداوند بخواهد، ثمر و برّ می دهد و شاخه های آن از بسیاری میوه به شکستن می رسد و میوه تابستانی در زمستان و زمستانی در تابستان یافت می شود.

آسمان رحمت خود را بر عالمین می بارد، آن رحمتی که از روز سقیفه و غصب خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام از مردم قطع شده است. پس اگر کسی از عراق بیرون آمده و به سوی شام برود، قدم خود را نمی گذارد و بر نمی دارد مگر بر گیاه و علف، چنان چه در فصل نهم از کتاب امس (۱) پیغمبر نیز به این تصریح شده که به درستی که از کوه ها، قطره قطره روغن خارج می شود و به مثل نهر جاری می گردد و از خانه صاحب، چشمه آب شیرین، جاری می شود و مراد از خانه آن سرور، مسجد کوفه است و به تحقیق در حدیث وارد شده است که چشمه های جاریه از مسجد کوفه چهار تا است؛ چشمه روغن، چشمه شیر، چشمه آب طهور و چشمه ای از آب.

و مراد از قول او که فرمود: از عقب آن، زمین بی آب و آبادانی است، اشاره است به انهدام عالم و عمارات آن.

و مراد از آن که خود و لشکریانش، مثل رکض خیل زمین را رکض می نمایند، اشاره است به پیچیدن زمین برای او و لشکرش و مسافت بعیده را به اسرع وقت طی نمودن.

و مراد از رکض لشکریانش به مثل شجاعان و بالا رفتن ایشان بر دیوارها نیز طی الارض لشکریان او است.

و مراد از ابتلای امم به غضب او، فرو رفتن آن ها در زمین است، به واسطه مخالفت نمودنشان صاحب را، مثل سفیانی و لشکریانش که سی صد هزار نفراند و مثل خسف واقع در خراسان و خرابی بیشتری از بلدان، در زمان ظهور او.

هرصاحب راهی، راه خود را گرفته می رود و کسی کسی را اذیت نمی نماید. این اشاره است به حدیثی که در وصف زمان او وارد شده که در آن زمان قلوب مردم، از حقد و حسد و عدوان، تصفیه می شود. گوسفند با گرگ در یک چراگاه جمع می شوند، زن با زینت خود از عراق به جانب شام بیرون می آید، در حالی که تنها است، احدی به

او متعرض نمی شود و درنده ای او را اذیت نمی نماید.

و مراد به حرکت آسمان، حرکت ملایکه در آن است به جهت نصرت آن جناب.

و مراد از ظلمت آفتاب و ماه، ظلمت آن ها برخلاف عادت است، که ماه، در آخر ماه رمضان منکسف و آفتاب، در نیمه آن منکسف می شود.

و مراد از صیحه صاحب در مقابل لشکرش، اشاره است به کثرت لشکر آن حضرت و کمال شجاعت ایشان و نهایت اطاعت آنان از آن جناب.

روز ظهور آن بزرگوار نیز روزی عظیم و هولناک است که مخالفین آن سرور، تاب دیدن شداید و محن آن روز را ندارند و این برای کسی که فی الجمله در اخبار وارده در حالات و ایام ظهور آن جناب تتبع نموده باشد، ظاهر است.

### [کتاب زکیال نبی] ۱۵ رفره

در بشارات ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله است، در کتاب زکیال نبی.

ایضا در الزام الناصب (۱) از حسام الشیعه نقل نموده که زکیال پیغمبر در فصل سی و هفتم از کتاب خود گفته:

خداوند فرموده: به درستی که من اهل اسلام را جمع می نمایم و تفرق آن ها را جمع می کنم و آن ها را در زمین می آورم. بر تمام ایشان سلطان حاکمی حکم می فرماید. پس انقیاد کرده نمی شود و بعد از آن، از برای دو سلطان؛

و ذلیل نمی شوند و هرگز از بدی اختیار و افعال خود و از عصیان نمودنشان به واسطه پرستش بتان کراهت نمی ورزند، زود است آنان را از رجس و بت پرستی، پاک نمایم.

منم خدایی که پروردگار ایشانم. بنده من داود، نبی ایشان و سلطان آنان است.

گوسفندچران بر جمیع ایشان منفرد می شود. پس در حجت های من، مشی می نمایند و

احکام مرا حفظ می نمایند.

چون به اعتقاد نصارا، زکیال بعد از داود به منزله داود و پدر از برای سلیمان است، ممکن نیست بگوییم مراد از آن سلطان حاکم، داود است. کما لا یخفی.

و هم چنین این فقرات بر مسیح نیز منطبق نمی شوند، اگرچه احیاناً از مسیح، به داود تعبیر می نمایند؛ زیرا این، نزد طایفه نصارا و مخصوص به ایشان است. اما از باری تعالی و کتب سماویّه، اطلاق داود به مسیح نشده است.

به اتفاق نصارا، مسلمین بنی اسرائیل، در زمان مسیح هیچ وقت مجتمع نشدند و وارد ارض و دیار خود نگردیدند؛ بلکه آن ها همیشه متفرّق بودند، بلکه تفرّق ایشان در آن زمان ها زیادتر و شدیدتر بوده است.

و در تاریخی ذکر نشده که در آن وقت، سلطان حاکمی، داود نام در میان ایشان باشد که بر جمیع بنی اسرائیل، حکمران باشد و نمی شود مراد از سلطان، مسیح باشد، زیرا آن جناب، اقتدار پیدا نکرد و سلطنت نیافت.

هم چنین احدی از مورّخین نقل ننموده که بنی اسرائیل در آن وقت از عبادت اصنام اجتناب نموده و معابد آن ها خراب و بت های آن ها معدوم شده باشند؛ بلکه نصارا طعن بر بنی اسرائیل را متوجّه می دارند، به جهت ایمان نیاوردن ایشان به مسیح، به واسطه آن چه معتقد آن ها است از نسبت قتل مسیح به ایشان.

از آن چه ذکر گردید، معلوم شد، این فقرات از کتاب زکیال نبی بر مسیح هم منطبق نمی شود. پس متعین، انطباق آن بر حضرت قائم منتظر است.

مؤید، این انطباق، اخباری است که وارد شده که آن بزرگوار، بعد از ظهورش، در بین رکن و مقام ایستاده و به اعلی صوته ندا می فرماید:

«الَا يَا أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ الْمَخْصُوصَةُ وَالْمَذْخَرَةُ الْمُحْفَظَةُ الْمُنتَصَرَةُ مِنَ اللَّهِ لِي مِنْ قَبْلِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ اسْرِعُوا إِلَيَّ».

پس خداوند ندای آن بزرگوار را به گوش های اصحاب آن حضرت می رساند. آن گاه مشرقی ایشان از مشرق و مغربی ایشان از مغرب، در طرفه العینی نزد حضرتش آمده و

اطرافش مجتمع می شوند.

این است مراد از آیه و بشارت زکیال که فرمود: ایشان بعد از تفرّق مجتمع می شوند و در ارض مکه و قبله الاسلام می آیند و چون اتّفاق کلمه اصحاب ما بر این است که آن حضرت بر جمیع ملوک ارض، مستولی و مستعلی می شود و آثار آن ها را محو می نماید و سلطنت، به وجود شریفش منحصر خواهد بود، پس مراد از سلطان و حاکم بر جمیع، آن سرور است.

خلایق در آن وقت، برای احدی منقاد و مطیع نمی شوند مگر از برای او، زیرا آن جناب اثر کفر و شرک را از زمین محو می فرماید، اختلاف را از ملل و ادیان برمی دارد و دین را یکی قرار می دهد، چنان که در واقع هم یکی است که إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (۱) و وعده الهیه ظاهری می شود که فرمود: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۲) و نیز فرموده: وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ (۳).

پس بنابر آن چه ذکر شد، محتمل است که داود در عبری محرّف از مهدی باشد و اگر محرّف هم نباشد، لا محاله به سوی خبر مروی درباره آن حضرت اشاره است که در زمان ظهورش در میان مردم به حکم داود حکم می فرماید، یعنی بر طبق واقع و باطن حکم می فرماید، چنان که داود هم، چنین حکم می نمود.

و آن چه را که فرمود: ایشان در حجج من مشی می نمایند و احکام مرا حفظ می نمایند، اشاره به حدیثی است که درباره آن حضرت وارد شده که آن سرور، اختلاف را از میان مردم برمی دارد و عالم را مشمول عدل و امتیّت می نماید و مردم، او و جدّش - خاتم النبیین - و آبای گرامش را اطاعت می کنند.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۲- سوره توبه، آیه ۳۳.

۳- سوره انفال، آیه ۳۹.

## [کتاب میلکیس پیغمبر] ۱۶ رفره

در بشارات ظهور حضرت- بقیه الله عجل الله فرجه الشریف- در کتاب میلکیس پیغمبر است.

در حسام الشیعه است که در کتاب میلکیس نبی، که بنی اسرائیل او را نبی می دانند، چنین است که خداوند سبحانه و تعالی می گوید:

زمانی مثل تنور افروخته شده می آید و ظلمتی که مثل ذره در او است. پس در اهل ظلم می وزد، به نحوی که از ایشان رگی باقی نمی ماند و ای کسانی که از اسم من ترسناک هستید، زود است از زیر بال او، آفتاب عدالت و شفا بر شما طلوع نماید تا آن که خداوند عز و جلّ: می فرماید: زود است که پیش از آن، ایلیا را بر شما مبعوث نمایم.

و در آن کتاب بعد از نقل این آیه فرموده: محو آثار ظلم در زمان عیسی علیه السلام از نصارا نقل نشده است و چگونه این خبر خداوند، از قطع عرق ظلم و محو آثار آن، به زمان عیسی علیه السلام مختصّ باشد با آن که نصارا بر شیوع ظلم در زمان عیسی علیه السلام به خصوصه اتفاق دارند و اجتماع اهل آن زمان بر قتل مسیح و به دار کشیدن او و هم چنین در زمان های بعد از آن کلمه متفق و اخبار، متواتر است بر این که محو ظلم و آثار آن، در زمان قائم موعود- علیه الصلوه و السلام- است.

در زمان او است که عالم پر از عدل و داد می شود، بعد از این که پر از ظلم و جور باشد و در زمان پیغمبری از پیغمبران، ظلم و جور محو نشده است.

پس متعین است که آن کسی که از او به شمس عدالت و شفا تعبیر شده، قائم موعود می باشد و مراد از این که شمس عدالت در زیر بال و تحت جناح او است، آن است که تمام امراض کفر و شرک و نفاق در زمان او مرتفع می شود و دین، دین واحد می گردد.

و مراد از ایلیا، آن قطب اولیا، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است. چه آن که ایلیا بنابر اصطلاح نصارا، الیاس نبی است و در این جا ممکن نیست مراد از آن، الیاس باشد، چه آن که این عبارت در کتاب میلکیس نبی است که او در زمان عیسی علیه السلام بوده و الیاس،

وجودش در عصر داود بوده، یعنی الیاس زمانی دورودراز، الیاس پیش از میلکس است، پس ایلیا بر الیاس منطبق نمی شود.

هم چنین ممکن نیست مراد از ایلیا، یحیی باشد؛ زیرا در فصل اوّل از انجیل یوحنا است که یهودیان، علمای خود را نزد حضرت یحیی فرستاده و از او سؤال نمودند: تو ایلیا هستی؟

به ایشان جواب داد: من ایلیای موعود نیستم، به درستی که من یحیی می باشم.

بنابراین ظاهر شد که یهود تا زمان حضرت یحیی، انتظار ایلیای موعود را داشتند.

علاوه بر این، آن چه از فصول اناجیل استظهار می شود این است که مسیح و یحیی معاصر بوده و باهم در یک زمان بودند، پس ظاهر شد از آن چه بیان گردید که بشارت سابقه که فرمود: ما ایلیا را پیش از آن روز هولناک مبعوث می نماییم، منطبق نیست مگر بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام.

و مؤید این استظهار آن است که در اخبار متواتره وارد شده که اسم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در تورات، ایلیا است و در باب علائم ظهور حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام است که نزد قرص آفتاب، صورتی ظاهری شود و مراد از آن، امیر المؤمنین علیه السلام است.

چه آن که آن بزرگوار در اوان ظهور حضرت قائم علیه السلام ظاهری شود و آفتاب در مرکز خود قریب یک ساعت از سیر کردن می ایستد.

آن گاه صورت مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بهای آن بزرگوار به نحوی ظاهری شود که مردم می شناسند و ندا می فرماید: خداوند عالم، باقی را- یعنی حضرت صاحب را- از برای هلاک نمودن ظلمت مبعوث فرمود.

در حدیث است که خروج دابه الارض بعد از خروج دجال است و آن از کوه صفا در مکه معظمه خارج می شود و این که خاتم سلیمان و عصای موسی با او است. پس خاتم را بر پیشانی مؤمن و کافر می گذارد و نسبت به مؤمن: «هذا مؤمن حقاً» و نسبت به کافر: «هذا کافر حقاً» نقش می شود و از رأس الجالوت از دابه الارض سؤال کرده شد،



گفت: به تحقیق نام آن ایلیا است.

پس آن چه در اخبار است که خروج ایلیا، به وقت قلیل و مدّت کمی، قبل از خروج حضرت قائم علیه السّلام می باشد صادق آمد و کالشّمس فی رائعه النهار ظاهر شد که مراد از بشارت کتاب میلکیس، بشارت به ظهور حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه الشریف - است. انتهی ما اردنا نقله (۱).

### [کتاب عزیر نبی] ۱۷ رفره

در بشارات ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه الشریف - در کتاب عزیر پیغمبر است.

در حسام الشّیعه است که در فصل دهم از کتاب عزیر پیغمبر آمده:

اهل سامرّا سلطان و رییس خود را مثل کف دریا بر روی آب طرد می نمایند.

پس از آن فرموده: طایفه مسیحیّه این آیه را تأویل و آن را بر مسیح منطبق می نمایند، حال آن که به هیچ وجه من الوجوه، مناسبتی مابین حضرت مسیح و سامرّا نیست و عدم مناسبت نیز ظاهر و هویدا است؛ چنان چه، انطباق این آیه بر حضرت قائم، ظاهر و صریح است، چه آن که آن حضرت است که در سرداب خانه اش از ابصار ظلمه در دریایی که به اعجاز آن بزرگوار، در آن سرداب ظاهر شد، منهزم و مستتر گردید.

آن سرور از انظار غایب گردید و الحال آن سرداب، برای طایفه شیعه اثنی عشریه، مقام معروف و مزار مشهوری است، با آن که مسیحیین در تواریخ خود ذکر نکرده و روایت ننموده اند که مسیح فرار نموده باشد یا از سامرّا و طریق آن عبور کرده باشد و یا در اراضی قریب به آن، ورود نموده باشد. پس این آیه قطعاً بر مسیح منطبق نشود، به علاوه آن چه در این فصل از کتاب عزیر است که خداوند متعال در مقام غضب

فرمودنش به این بلده، چیزی می فرماید که ترجمه آن این است:

به درستی که سامرا مورد هجوم واقع می شود، زیرا اهل آن خدای خود را به غضب آوردند. طفل های ایشان قطعه قطعه می شوند و شکم زنان آبستن آن ها پاره می گردد.

این مواعید معلومه، کنایه از این است که این بلده، مورد تهاجم واقع می شود، چنان چه تمام این مواعید، بعد از غیبت آن بزرگوار در این بلده، واقع گردید (۱).

### [کتاب حقیق نبی] ۱۸ رفره

در بشارت ظهور امام زمان علیه السلام، در کتاب حقیق نبی (۲) است.

بدان که حضرت حقیق از پیغمبران عظیم الشأن بنی اسرائیل است. از تاریخ یوسف بن کوریون معلوم می شود، در زمان تسلط بختنصر بر بیت المقدس و اسیری بنی اسرائیل حیات داشته و به اعتقاد یهود، بعد از حضرت حقیق پیغمبری مبعوث نشده است.

در فصل دوم کتاب حقیق، آیاتی مذکور است که خدای تعالی، بعثت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم را به حقیقون بشارت داده است.

هم چنین در فصل سوم، این بشارت، تکرر یافته، از آن جمله در آیه سوم می فرماید: الوه (خالق) میتمان (از جنوب) یابو (می آید) و قادوش (و خاص) مهر پاران (از کوه فاران) سلاه (همیشه) کیسا (پوشد) شامیم (آسمان را) هودوا (شرافت او) و تهیلاتو (و ستایش او) مالاه (پر کند) ها ارض (زمین را).

الوه در لغت عبری به معنی آله است، معنی آمدن خالق از جنوب، ظهور رحمت الهیه از جهت جنوب است و مراد از جنوب، مکه معظمه است که در جنوب بیت المقدس - محلّ وحی به حقیق - واقع است و آن چه بعد فرموده که خاص از کوه

۱- الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب، صص ۱۸۹-۱۸۸.

۲- کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، ص ۱۶۲۵-۱۶۲۱.

یاران می آید، بیان همان فقره اولی است که در حقیقت، خدای تعالی رفع توهم تجسم فرموده، یعنی مقصود از آمدن خدا از جانب جنوب، ظهور خاص از کوه فاران و پاران است که به اتفاق جمهور مفسرین یهود، مکه معظمه می باشد.

چنان چه در پاراش هیشاره، در بیان ظهورات زمزم و مسکن حضرت اسماعیل می فرماید: و یشب (مسکن گرفت) بمیدر (در بیابان) پاران (پاران) و تقه (و بستد) لو (برای) ایمو (مادر او)، ایشاه (زن) بارض (از زمین) مصریم (مصر)، اتفاق کرده اند که مراد مکه می باشد.

مقصود آن که این آیات بالاتفاق، خبر از ظهور حضرت مهدی علیه السلام است که کلمه مقدسه: «اشهد ان محمدا رسول الله» در تمام صفحه ارض پر شود و وعده صریحه الهیه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۱) آشکار گردد و مذاهب مختلفه و ملل متنوعه برطرف شود. پس این آیه اخیره، اخبار از ظهور حضرت صاحب الامر - ارواحنا فداه - است.

### [کتاب ملاخی نبی] ۱۹ رفره

در بشارات ظهور حضرت بقیه الله در کتاب ملاخی (۲) پیغمبر است.

در سیف الأمه آمده است که در سیمان سوم کتاب ملاخی است که ابتدا می فرماید:

«کی هن هیوم تابو عر کنتور و هایو کل ردیم و خل عوثر ایشعا» یعنی: زمانی خواهد آمد که چون تنور آتش، گرم باشد و جمیع منکران و ستمکاران مثل ذره خواهند بود.

پس می فرماید: و در این روز، ایشان خواهند سوخت به نحوی که نخواهند ماند و بعد از چند کلمه می فرماید: «هین انوخی شولح لآخم ات الیا هناوی لیفن بویوم هکادول و هنور» یعنی: در آن روز عظیم، ایلیا را خواهم فرستاد.

۱- سوره توبه، آیه ۳۳.

۲- کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، ص ۱۶۵۷.

مخفی نماند که محلّ مطلب از این کلام، فرستادن ایلیا است. چه مراد از او، علی بن ابی طالب علیه السّلام است، چنان که در احادیث قبل به آن تصریح شد.

ایلیا به معنی علیا است و همین ایلیا است که جمیع اّمّت ها در انتظار او بوده اند.

چنان چه در انجیل یوحنا مذکور است که چون یحیی آمد، یهود، علمای خود را نزد او فرستادند که آیا تو ایلیایی؟

گفت: من ایلیا نیستم و نیز در همان انجیل است که عیسی علیه السّلام فرمود: «ابن امینس یا ایلیا» خواهند آمد و حال آن که در آن وقت، یحیی آمده بود.

و آن چه بعضی دیگر می گویند که مراد، الیاس می باشد نیز غلط است؛ چه الیاس، در زمان قریب به زمان داود آمده بود و ملاخی در قریب به زمان حضرت عیسی علیه السّلام بوده است، پس قرن ها بوده که الیاس آمده بوده است.

بالجمله با ملاحظه این ها و آن چه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مکرر فرموده: منم ایلیا! تشکیکی باقی نمی ماند که مراد، آن حضرت است و می توان این فقرات را از اخبار زمان ظهور حضرت صاحب الامر علیه السّلام گرفت. چه در آن روز، پیش از ظهور حضرت صاحب علیه السّلام، حضرت علی علیه السّلام به دنیا خواهد آمد، چنان چه احادیث ما، بر آن متّفق است.

### [کتاب عاموس نبی] ۲۰ رفره

در بشارات ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله در کتاب عاموس نبی است.

چنان که در سیف الأّمّه است که در سیمان هشتم کتاب عاموس نبی می فرماید:

«هیلخو شنی ایم یحداب بپلتی ایم تو عاد و هیشعق اری بیعر و طرف آن لوهیی کفیر قولومیم عوننا تو بپلتی ایم لاخاد».

یعنی، در آن وقت هردو همراه هم می آیند، می شود آن چه می خواهند، نتوانند به جا آورند می تواند بود شیر در میدان صدا کند، بی آن که فتح نماید و شیربچه در خانه

خود صدا کند و چیزی به دست نیاورد؟

تا این که بعد از چند فقره می گوید: شیر، فریاد خواهد نمود و کیست که ترسان نشود؟ ظاهر آن است که مراد از دو که همراه می آیند، محمد و علی علیهما السّلام باشند و شیر، اشاره به علی باشد که اسم او، حارث و حیدر و غضنفر است که هر سه به معنی شیر است.

این ناچیز گوید: قویاً محتمل است که مراد از هردو همراه هم می آیند، حضرت بقیه الله و حضرت عیسی علیه السّلام باشند، چنان که صریح اخبار، متظافره از فرود آمدن آن بزرگوار از آسمان و وزیر حضرت مهدی بودن آن حضرت است.

مراد از شیر در میدان صدا کند بی آن که فتح نماید، اشاره به ندایی باشد که حضرت بقیه الله، وقت ظهورش نزد خانه کعبه می نماید که: «الا یا اهل العالم انا الصّیّمصام المنتقم» و هنوز در آن وقت فتحی در بلاد از آن بزرگوار، واقع نشده باشد و مراد از شیر بچه، حضرت مسیح باشد.

مراد از خانه خود صدا کردن و چیزی به دست نیاوردن، اشاره به محاربه او با دجال بدسگال در حدود اورشلیم باشد که خانه او است.

و مراد از فقره اخیر که شیر فریاد خواهد کرد، و کیست که نترسد؟ ندای حضرت بقیه الله باشد که تمام اهل عالم، خصوصاً اهل شرک و کفر از ندای جانفزایش خایف و ترسان گردند. و الله الا علم.

### [کتاب حکای پیغمبر] ۲۱ رفره

در بشارات ظهور موفور السرور حضرت حجّت، در کتاب حکای پیغمبر است.

در سیف الأّمّه آورده که در سیمان دوّم کتاب حکای پیغمبر است - که ظاهراً او را در لغت فرنگیان، پاژی تعبیر کنند - که می فرماید: «کو امر ادنای سبات عداحت معط هی و انی مرعشرات هشمیم و ات هارص و ات هیام و ات هجرا و هیرعشی و

ات کل هکومیم املتات هیت هرکبدلی امرادنی و سوات کاوول ییهیه هیت هزحارن مین هراشن امراد ناسبات و هفحت کسیس مملحوت و هشمدت حزت هکومیم فحتی مرکوا و ایراد».

یعنی: سهل مانده است که من آسمان ها و زمین، دریاها و اطراف عالم را به حرکت آورم و عجم را تغییر دهم و بیاید آن کسی که جمیع عجم، در انتظار او باشند.

بتخانه را از خوبی ها پر سازد، خوبی های خانه آخرین به از خانه اولین است.

من در آن زمان، تخت های پادشاهان را سرنگون خواهم ساخت و جبروت پادشاهی عجم را خواهم شکست.

بر طالب حق ظاهر است که عجم را تغییر نداده، مگر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله؛ هم چنین جبروت عجم شکست، مگر به واسطه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و تخت های پادشاهان سرنگون نشد، مگر در دولت آن حضرت. خانه آخرین نیز اشاره به خانه کعبه است که از بیت المقدس بهتر است.

این ناچیز گوید: قویاً محتمل است این فقرات اشاره به ظهور حضرت بقیه الله باشد، چه این اوضاع که حکای نبی گفته، در زمان ظهور او، هویدا می شود.

خانه آخرین، اشاره به بنا نمودن مسجدی در کوفه باشد که برای آن هزار در باشد، چنان چه در اخبار کثیره است.

و بدیهی است که این خانه، بهتر از خانه اولین در کوفه است، و الله اعلم.

### [کتاب یوئیل نبی] ۲۲ رفره

در بشارات ظهور موفور السرور حضرت حجه بن الحسن علیه السلام در کتاب یوئیل (۱) است.

در سیف الأمه است که در فصل دوم کتاب یوئیل پیغمبر - که از پیغمبران

بنی اسرائیل است- مذکور است و اوّل آن، این است: «و هائی قهرقدش ارگز و کل ایشوها ارض کیایوم ادونی ناکیفار و یوم خوشخ ادا ف لا یوم عاذان لا و عرافل».

یعنی، در کوه مقدّس صدا بلند کنند و به کلّ زمین برسانند که روز صاحب می آید و روز تاریکی و تیرگی نزدیک شد.

خلاصه معنی سایر فقرات آن که در آن روز، امت بسیار و شجاعانی که امتی از اوّل، مثل ایشان نیامده و بعد از آن نیز نخواهد بود و در کوه ها پهن خواهند شد؛ پیش آن، آتش سوزان و در عقب آن، شعله فروزان خواهد بود و زمین در آن وقت، چون باغ باصفا و امت ها مانند اسبان می روند و در برابر آن ها عذاب خواهد بود.

تا این که در آخر می گوید: آن نور خدا، پیشاپیش لشکر خود آواز خواهد داد. زیرا لشکر او بسیار است، بسیار شجاع و اطاعت کننده صاحب خود و انطباق بسیاری از این ها بر پیغمبر آخر الزّمان و لشکر او و بیرون آمدن از کوهستان مکه و پهن شدن آن ها بر کوه ها و اطراف عالم، ظاهر است. و الله اعلم.

این ناچیز گوید: انطباق این فقرات بر زمان ظهور حضرت بقیه الله، بسی واضح و لایح است؛ خصوصاً به قرینه لفظ صاحب که از القاب خاصّه آن بزرگوار می باشد.

انتهی.

### [بشارت حضرت خضر]

رفرف خضر فی بشاره الخضر، در بشارت ظهور موفور السرور و حضرت بقیه الله،- عجل الله فرجه الشریف- از خضر پیغمبر است.

نقل این بشارت، اگرچه مناسب بود بعد از بشارت تورات مذکور گردد، لکن به ملاحظاتی که بر اهلش مخفی نیست، در آخر بشارت انبیای بعد از موسی علیه السلام آن را مذکور می داریم.

کلینی در کافی، (۱) صدوق در کمال الدین (۲) و عیون (۳) و علل، (۴) شیخ طوسی (۵) و نعمانی در غیبت، (۶) مسعودی در اثبات الوصیّه و احمد بن ابی طالب طبرسی در احتجاج (۷) از حضرت امام محمد تقی علیهما السّلام روایت کرده اند که ایشان فرمودند:

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به مسجد روی آورد در حالی که به دست سلمان تکیه فرموده بود و امام حسن علیه السّلام در خدمتش بود. به مسجد درآمد و جلوس فرمود، ناگاه مردی خوش هیأت و نیکو جامه روی آورد، و بر آن حضرت سلام کرده حضرت نیز، جواب گفته، بنشست. بعد از آن گفت: یا امیر المؤمنین! سه مسأله پرسش کنم اگر مرا از آن ها اخبار فرمودی، دانم که در حقّ تو مرتکب شده اند آن چه بر آن ها قضا رفته و این که در دنیا و آخرت برای آنان ایمنی نخواهد بود و گرنه دانم که تو و آنان یکسان و به یک میزان می باشید. حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آن مسایل را پرس!

عرض کرد: مرا خبر ده از کسی که به خواب رود، روان او به کجا شود؟ و آن که ذاکر و ناسی است، ذکر و نسیانش از چه ناشی است؟

و هم چنین شباهت فرزند مردی به اعمام و احوال خود از چیست؟

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رو به جناب امام حسن علیه السّلام کرده، فرمود: یا ابا محمد جوابش بگوی! جناب حسن علیه السّلام جوابش گفت. آن گاه مرد بعد از ادای شهادتین گفت: بر دوام شهادت دهم که تویی وصی رسول خدا و قائم به حجّت او.

سپس به سوی امیر المؤمنین علیه السّلام و هم به سوی امام حسن علیه السّلام اشاره نموده و گفت:

شهادت دهم که تویی وصی و قائم به حجّت، امیر المؤمنین علیه السّلام و شهادت دهم که

۱- الکافی، ج ۱، صص ۵۲۶-۵۲۵.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۵-۳۱۳.

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۹-۶۷.

۴- علل الشرایع، ج ۱، ص ۹۸-۹۶.

۵- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۵۵-۱۵۴.

۶- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۶۰-۵۸.

۷- الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۹۸-۳۹۶.



حسین بن علی علیه السّلام، وصیّ برادر خود و قائم به حجتّ او است، بعد از او شهادت دهم بر علی بن الحسین علیه السّلام که او قائم به امر حسین، بعد از او است و شهادت دهم بر محمد بن علی علیهما السّلام که او قائم به امر علی بن الحسین علیهما السّلام، بعد از او شهادت دهم بر جعفر بن محمد علیهما السّلام که او قائم به امر محمد است و شهادت دهم بر موسی علیه السّلام که قائم به امر جعفر بن محمد علیهما السّلام است و شهادت دهم بر علی که او قائم به امر موسی بن جعفر علیهما السّلام است و شهادت دهم بر محمد بن علی که او قائم به امر علی بن موسی است و شهادت دهم بر حسن بن علی که او قائم به امر علی بن محمد است. «و أشهد علی رجل من ولد الحسن، لا- یکنّی و لا- یسمّی حتّی یظهر أمره فیملأها عدلا کما ملئت جورا و السّلام علیک یا أمیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته».

و شهادت دهم بر مردی که فرزند حسن است، کتیه و نامش برده نشود تا زمانی که امر او ظاهر شود. پس زمین را از عدل و داد پر کند، چنان که از جور و بیداد پر شده باشد و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین!

آن گاه برخاست و برفت. امیر المؤمنین علیه السّلام امام حسن علیه السّلام را فرمود: یا ابا محمد! از پی او در آی! بین به کجا می رود؟

حضرت امام حسن بیرون شده، «فقال: ما کان إلّا أن وضع رجله خارجا من المسجد، فما دریت أن أخذ من ارض الله» فرمود: نبود جز آن که پای خود را بیرون مسجد نهاد؛ دیگر ندانستم به کجای زمین خدا رفت. پس خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برگشتم و واقعه را عرض نمودم، فرمود: یا ابا محمد! آیا او را می شناسی؟

عرض کردم: خدا و رسول او و امیر المؤمنین داناترند.

فرمود: او حضرت خضر علیه السّلام بود.

این ناچیز گوید: ثقه الاسلام کلینی، بعد از آن که خبر را از عده ای از اصحاب، از احمد بن محمد برقی روایت نموده، فرمود: و محمد بن یحیی، از محمد بن حسن صفّار،

از احمد بن ابی عبد الله، از ابی هاشم مانند همان خبر را بدون تفاوت برای من حدیث کرد و محمد بن یحیی گفت به محمد بن حسن صفار گفتم: یا ابا جعفر! دوست داشتم این خبر از غیر جهت احمد بن ابی عبد الله آمده بود، گفت: هر آینه، ده سال پیش از وقوع حیرت، مرا از این خبر حدیث کرد. [\(۱\)](#)

بدان که مراد به حیرت، زمان وفات حضرت عسکری است. ما متن خبر را از کافی روایت کردیم و مروی کتب دیگر با مروی کافی تفاوتی ندارند، جز این که در آن ها، جواب حضرت حسن علیه السلام به تفصیل، مذکور است.

## عبریه هشتم [بشارت ظهور در اناجیل اربعه]

## اشاره

در بشارت ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - در اناجیل اربعه است و در آن چند رفره می باشد.

## [انجیل متی، باب ۲۴] ۱ رفره

در بشارت ظهور آن سرور، در انجیل متی (۱) است.

چنان که در باب بیست و چهارم آن، پس از خبر دادن از ظهور انبیای کذب و مسیحان دروغگو و تحذیر از متابعت آنان، فرماید:

۲۵- اینک شما را از پیش خبر دادم.

۲۶- پس اگر به شما گویند اینک در صحراست، بیرون مروید، یا آن که در خلوت است، باور مکنید.

۲۷- زیرا هم چنان که برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می شود، ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد.

۲۸- و هر جا که مرداری باشد، کرکسان در آن جا جمع شوند.

۲۹- و فوراً بعد از مصیبت آن ایام، آفتاب تاریک گردد، ماه، نور خود را ندهد، ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوای افلاک، متزلزل گردد.

۳۰- آن گاه علامت پسر انسان، در آسمان پدید گردد، در آن وقت طوایف زمین،

سینه زنی کنند و پسرانسان را ببینند که با قوّت و جلال عظیم بر ابرهای آسمان می آید.

۳۱- و فرشتگان خود را با صور بلند آواز فرستاده، برگزیدگان او را از بادهای اربعه، از کران تا به کران فلک، فراهم خواهند آورد.

۳۲- اینک از درخت انجیر، مثلش را فراگیرند که چون شاخه اش نازک شده، برگ ها می آورد، می فهمند که تابستان نزدیک است.

۳۳- شما نیز چون این همه را ببینید، بفهمید که نزدیک، بلکه بر در است.

این ناچیز گوید: انطباق این فقرات بر ظهور حضرت بقیه الله- عجل الله تعالی فرجه- و زمان او بسی واضح و لایح است، کما لا یخفی.

و ایضا در انجیل متی، در امر فرمودن حضرت عیسی علیه السلام به انتظار ظهور:

۴۲- چنین می فرماید: بیدار باشید! زیرا نمی دانید کدام ساعت، خداوند شما می آید.

۴۳- لیکن این را بدانید که اگر صاحب خانه می دانست در چه پاس از شب، دزد می آید، بیدار می ماند و نمی گذاشت به خانه اش نقب کند.

۴۴- لذا شما نیز آماده باشید! زیرا در ساعتی که گمان نمی برید، پسرانسان می آید.

### [انجیل متی، باب ۱۳] ۲ رفره

در انیس الاعلام (۱) است که در باب سیزدهم انجیل متی، از آیه ۳۱ به این نحو رقم شده است: «مثل خین موتیلی اله و مری که دمی ملکوت دشمنی لدندکت دخر دل دشقیلی ذرعیلی بخقلى و هی بوش ذعورتل من کله برزرعی ابن ایمن دکور و سل بوش کورتل من کله یرقی که هوی ایلن اخ داتی طیری دشمنی شری بیعون».

ترجمه:

آیه ۳۱: بار دیگر مثلی برای ایشان زده، گفت: ملکوت آسمان، مثل دانه خردلی

است که شخصی گرفت و در مزرعه خویش بکشت.

۳۲: هرچند از سایر دانه ها کوچک تر است، ولی چون نموّ کند، بزرگ ترین بقول است، درختی می شود چنان که مرغان هوا آمده، در شاخه هایش آشیانه می گیرند؛ انتهی.

پس ملکوت آسمان، طریقه النّجاتی است که به سبب ظهور شرع محمد صلی الله علیه و آله و سلّم، ظاهر شد، زیرا در میان قومی نشو و نما نمود که به جهت بودن غالب ایشان از اهل بوادی، نزد اهل عالم حقیر بودند، به علوم و صناعات غیرواقف و از لذّات جسمانیات محروم بودند. به خصوص نزد یهود، زیرا از اولاد هاجر بودند.

پس، الله جلّ شأنه، خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلّم را از میان ایشان مبعوث فرمود، شریعت آن جناب، در ابتدای امر و به حسب ظاهر به منزله حبه خردل و اصغر الشّرایع بود، لیکن نسبت به کلّ اهل عالم عمومیت داشت؛ در مدّت قلیلی نموّ کرد و اکبر شرایع شد، شرق و غرب را احاطه کرد، حتّی کسانی که مطیع هیچ شرعی از شرایع نبودند، به ذیل شریعت آن جناب، تشبّث نمودند.

این ناچیز گوید: محتمل است مراد از کشت کننده خردل، حضرت خاتم النّبیین باشد که در چنان وقتی که صاحب انیس الأعلام شرح داده، شریعت اسلامیّه را کشت.

مراد از نموّ آن خردل و بزرگترین بقول بودنش، زمان ظهور حضرت بقیه الله باشد که این شریعت، در زمان او چنان نموّ کند که تمام مردمان بر شریعت مقدّسه اسلامیّه باشند و شرع و دینی غیر از آن، نباشد.

و مراد از مرغان هوا که آمده بر شاخه هایش آشیان گیرند، ملائکه باشند، که در آن زمان با جنّیان و آدمیان هم دوش و هم عنان، در خدمت آن سرور بوده و برملا و عیان گردند؛ و الله العالم.

**[انجيل متى، باب ۲۰] ۳ رفره**

و ايضا در انيس الاعلام (۱) است كه در مدح شرع و ائت حضرت خاتم الانبيا صلى الله عليه و آله و سلم، جناب عيسى عليه السلام در باب بيستم انجيل متى چنين مى فرمايد:

(۱) سبب دكى دمي ملكوت دشمنى لنش مردبت دىطللى بموريش ددبقو فعلى تكرمه.

(۲) و قطعلى ام فعلى من دى نر ييوم و شد رتلى لكرمه.

(۳) و يطللى بساعت دطلا و خزىلى خينى دكللى بشوق باطىلى.

(۴) و مرى اله زيمون اپ اختون لكرم دمندى دىلى واجب بت يئوخون.

(۵) و انى زل و يطللى مدرى بساعه داشت و دعتچه و عبدلى و هتخه.

(۶) و اخ بساعه دخد عسر پطللى و موخچل خينى بكلى باطىلى و مرى اله قمودى كليتون لحه كله يوم باطىلى.

(۷) امرى اله دنش لا دبقلى الن مرى اله زيمون اوپ اختون لكرم و مندى دىلى واجب بت شقلتون.

(۸) اين كتب دىلى دمش مرى سرد كرم لناظره قرى فعلى و هلون حقى و شرى من خاراي و هلقمى.

(۹) و تيلون انى داخ ساعه دخد عسر شقلون دينار دينار.

(۱۰) و كدتيلون قمى خشبلون دزو دبت شقلىوه و شقلون دينار دينار اوپ انى.

(۱۱) و كدشقلون طور طملون على مروپلت.

(۱۲) و امرى انى خاراي خد ساعه پلخلون و عييد لوخ برابر عمّن دطعنن يقره ديوم و خمه.

(۱۳) اين هو جوبلى و مرى لخ منه خورى ناحق ليون بعدد بيوخ لو بدينار قطعلوخ عمى.

(۱۴) شقول دیوخ و سی این ببعایون دلده خارا یا بین اخ دواپ الوخ.

(۱۵) نیلل بدستور الی دمندی دبسملی عبد بدی بن عینوخ بشتل سبب دانا طابون.

(۱۶) هتخ بت هوی خارای قمی و قمی خارای به سبب در ابنا قری و خچین کبی.

معنی:

(۱) زیرا ملکوت آسمان، صاحب خانه ای را ماند که بامدادان بیرون رفت تا به جهت تاکستان خود، عمله اجرت نماید.

(۲) پس برای عمله، روزی یک دینار قرار داده، ایشان را به تاکستان خود فرستاد.

(۳) و قریب به ساعت سوّم، بیرون رفته، بعضی دیگر را دید که در بازار، بیکار ایستاده اند.

(۴) به ایشان نیز گفت: شما هم به تاکستان بروید، آن چه حقّ شماست، به شما می دهم، پس رفتند.

(۵) باز قریب به ساعت ششم و نهم رفته، چنین کرد.

(۶) و قریب به ساعت یازدهم رفته، چند نفر دیگر را یافت که بیکار ایستاده بودند، به ایشان گفت: بهرچه تمام روز، این جا بیکار ایستاده اید؟

(۷) گفتند: هیچ کس ما را اجرت نکرد. به ایشان فرمود: شما نیز به تاکستان بروید، آن جا حقّ خویش را خواهید یافت.

(۸) و چون وقت شام رسید، صاحب تاکستان به ناظر خود فرمود: مزدوران را طلبیده، از آخرین گرفته تا اوّلین، مزدشان را ادا کن!

(۹) پس اصحاب یازده ساعت آمده، هر نفر، دیناری یافتند.

(۱۰) و اوّلین آمده، گمان بردند که بیشتر خواهند یافت، ولی ایشان نیز هر نفر، دیناری یافتند.

(۱۱) اما چون گرفتند، به صاحب خانه، شکایت نموده.

(۱۲) گفتند: این آخرین، یک ساعت کار کردند، ایشان را با ما که متحمل سختی و حرارت روز گردیده ایم، مساوی ساخته ای؟

(۱۳) در جواب یکی از ایشان فرمود: ای رفیق! بر تو ظلمی نکرده ام، مگر به دیناری با من قرار ندادی؟

(۱۴) حقّ خود را گرفته، برو! می خواهم به این آخرین، مثل تو دهم.

(۱۵) آیا مرا جایز نیست از مال خود، آن چه خواهم بکنم؟ مگر چشم تو بد است از آن روز که من نیکو هستم.

(۱۶) بنابراین اولین، آخرین و آخرین، اولین خواهند شد، زیرا خواننده شدگان بسیارند و برگزیدگان کم. انتهی.

و در انیس الأعلام (۱) است که مصنّف این کتاب گوید: آخرین، اّمّت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم می باشند که ایشان در اجر مقدّم خواهند بود. ایشان آخرینند که در روز قیامت اولین خواهند بود.

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلّم: «نحن الّاخرون السّابقون»، (۲) یعنی، ما اّمّت آخر که بر جمیع امم، سبقت خواهیم جست. و قال ایضاً: «انّ الجنّه حرّمت علی الأنبياء کلّهم حتّی ادخلها و حرّمت علی الأمم حتّی تدخلها امّتی» (۳) یعنی، به درستی که جنّت بر تمامی پیغمبران حرام است تا من داخل آن نشوم و بر جمیع امم حرام است تا اّمّت من داخل آن نشوند.

ایضا در خبر دیگر، در مرض موت پیغمبر، جبریل از جانب ربّ جلیل نزول اجلال فرمود و عرض کرد: یا احمد! بهشت بر همه پیغمبران و اّمّت ایشان حرام است تا تو و اّمّت تو داخل نشوید، موافق آیه ۸: ناظر خود را طلبیده و خواهد فرمود: از

۱- انیس الأعلام فی نصره الاسلام، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲- نوادر المعجزات، ص ۱۰۳.

۳- ر. ک: خصال، ص ۴۱۳، ۵۷۴؛ الاختصاص، ص ۳۵۶؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۷۴؛ بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۴۳، ص ۲۱۷ و



آخرین، مزد ایشان را ادا کن و موافق آیه ۱۶: اولین، آخرین و اولین خواهند شد.

فخر رازی در تفسیر انا انزلناه نوشت که روز قیامت، شخصی اسرائیلی را می آورند که چهارصد سال عبادت خدا کرده است و شخصی را از امت مرحومه می آورند که چهل سال عبادت نموده است؛ پس ثواب چهل ساله این، اکثر از ثواب چهارصد ساله آن خواهد بود. شخص اسرائیلی عرض می کند: خدایا تو عادل، ثواب آن را از خود زیاده تر می بینم.

خطاب می رسد: شما بنی اسرائیل از عقوبت دنیا ترسیده، مرا عبادت می کردید، اما امت محمد صلی الله علیه و آله از عقوبت دنیویّه ایمن بودند، لقوله تعالی: وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ (۱). پس خلوص ایشان در عبادت، اکثر بود، لهذا ثواب ایشان، اکثر است. (۲)

و ایضا مصنف آن کتاب گوید: خدا را به شهادت می طلبم که همین یک بشارت در اثبات نبوت حضرت خاتم الانبیا، و این که شرع او تا روز قیامت مستمر است و امت او آخر امم اند، برای اهل انصاف، کافی و وافی است و خدا را حمد می کنم که مرا به این نحو استدلال، ملهم نمود که احدی از علما را ندیدم و به کتابی برخوردی که به این آیات، بر حقایق این دین و افضلیت این امت از جمیع امم استدلال نماید. قال الله عزّ و جلّ؛ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ (۳) الایه.

ایضا به هزارهزار زبان، خدا را شکر می نمایم که مرا هدایت کرد و توفیق عنایت فرمود که در سلک آخر امم منسلک گردیده ام و ان شاء الله در روز قیامت، به موجب فرمایشات خود عیسی علیه السلام از اولین خواهم بود و از درگاه احدیت مسألت می نمایم، که همه قسیسین و اهل تثلیث را به توحید خالص هدایت بفرماید «اللّهُمَّ ثَبِّتْ عَلَي الدِّينِ الْقَوِيمِ وَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ؛

۱- سوره انفال، آیه ۳۳.

۲- انیس الاعلام فی نصره الاسلام، ج ۲، ص ۱۷۳.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

برحمتک یا ارحم الراحمین».

این ناچیز گوید: قویاً محتمل است که مراد از آخرین، منتظرین ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله باشند، با آن ثواب هایی که خداوند متعال برای این نیت ایشان قرار داده که از جمله، مثل کسی است که در رکاب امام زمان جهاد نماید، خصوصاً به قرینه فرمایش عیسی علیه السلام که فرموده: خوانده شدگان بسیارند و برگزیدگان کم- که مراد از برگزیدگان، سی صد و سیزده نفر از اصحاب خاص آن حضرت باشند که در یک شب در مکه معظمه، نزد آن حضرت، مجتمع آیند. و الله اعلم.

### [انجیل متی، باب ۲۴] ۴ رفره

و ایضا در انجیل متی (۱) در باب بیست و چهارم آن پس از خبر دادن از ظهور انبیای کذب و مسیحان دروغگو و تحذیر از متابعت آنان فرماید:

۲۵- اینک شما را از پیش خبر دادم.

۲۶- پس اگر به شما گویند اینک در صحراست، بیرون مروید، یا آن که در خلوت است، باور مکنید.

۲۷- زیرا هم چنان که برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر می شود، ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد.

۲۸- و هر جا که مرداری باشد، کرکسان در آن جا جمع شوند.

۲۹- و فوراً بعد از مصیبت آن ایام، آفتاب تاریک گردد، ماه، نور خود را ندهد، ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوای افلاک، متزلزل گردد.

۳۰- آن گاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد، در آن وقت طوایف زمین، سینه زنی کنند و پسر انسان را ببینند که با قوت و جلال عظیم بر ابرهای آسمان می آید.

۳۱- و فرشتگان خود را با صور بلند آواز فرستاده، برگزیدگان او را از بادهای

اربعه، از کران تا به کران فلک، فراهم خواهند آورد.

۳۲- اینک از درخت انجیر مثلش را فراگیرند، که چون شاخه اش نازک شود، برگ ها می آورند، می فهمند که تابستان نزدیک است.

۳۳- هم چنین شما نیز چون این همه را ببینید، بفهمید که نزدیک، بلکه بر در است.

### [انجیل مرقس، باب ۱۳] ۵ رفره

در بشارت ظهور آن حضرت در انجیل مرقس (۱) در باب سیزدهم آمده است:

۲۱- پس هرگاه کسی به شما بگوید، اینک مسیح این جاست یا اینک در آن جا، باور نکنید.

۲۲- از آن روز که مسیحان دروغ و انبیای کذب ظاهر شده، آیات و معجزات از ایشان صادر خواهد شد، به قسمی که اگر ممکن بود، برگزیدگان را هم گمراه می نمودند.

۲۳- لیکن شما بر حذر باشید. اینک از همه امور، شما را از پیش خبر دادم.

۲۴- و در آن روزهای بعد از آن مصیبت، خورشید تاریک گردد و ماه نور خود را باز گیرد.

۲۵- و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوای افلاک، متزلزل خواهد گشت.

۲۶- آن گاه پسرانسان را ببینند که با قدرت و جلال عظیمی بر ابرها می آید.

۲۷- در آن وقت، ملایکه خود را فرستاده و برگزیدگان خود را از جهات اربعه، از انتهای ارض تا به اقصای فلک فراهم خواهد آورد.

۲۸- الحال از درخت انجیر، مثلش را فراگیرند که چون شاخه اش نازک شود، برگ می آورند، می دانند که تابستان نزدیک است.

۲۹- هم چنین شما نیز چون این چیزها را واقع ببینید، بدانید که نزدیک، بلکه بر

۳۰- هر آینه به شما می گویم: این فرقه نگذارند تا جمیع این حوادث واقع نشود.

۳۱- آسمان و زمین زایل می شود، لیکن کلمات من هرگز زایل نشود.

۳۲- ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر، هیچ کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان آسمان، نه پسر.

ایضا در انجیل مرقس در باب سیزدهم فرماید:

۳۳- پس بر حذر و بیدار شده، دعا کنید. زیرا نمی دانید آن وقت کی می شود.

۳۴- مثل کسی که عازم سفر شده، خانه خود را واگذارد و ملازمان خود را بر آن گماشته، هریک را به شغلی خاص، مقرر نماید و دربان را امر فرماید که بیدار بماند.

۳۵- بدین طور بیدار باشید، زیرا نمی دانید صاحب خانه کی می آید، در شام یا نصف شب یا بانگ خروس یا صبح.

۳۶- مبادا ناگهان آمده، شما را خفته یابد.

۳۷- اما آن چه به شما می گویم. انتهی الآیات.

### [انجیل لوقا، باب ۲۱] ۶ رفره

#### اشاره

در بشارت ظهور آن بزرگوار است، در انجیل لوقا (۱) در باب بیست و یکم.

۵- چون بعضی ذکر هیکل می کردند که به سنگ های خوف و هدایا آراسته شده است، گفت:

۶- ایامی می آید که از آن چیزهایی که می بینید، سنگی بر سنگی گذارده نشود که به زیر افکنده نشود.

۷- از او سؤال نموده، گفتند: ای استاد! پس این امور، کی واقع می شود و علامت نزدیک شدن این وقایع چیست؟

۸- گفت: احتیاط کنید که گمراه نشوید، زیرا بسا افرادی به نام من آمده و خواهند گفت که من هستم و آن وقت نزدیک است. پس از عقب ایشان مروید!

۹- چون اخبار جنگ ها و فسادها را بشنوید، مضطرب نشوید، زیرا وقوع این امور اوّل ضرور است، لیکن انتهی در ساعت نیست.

۱۰- پس به ایشان گفت: قومی با قومی و دولتی با دولتی مقاومت خواهند کرد.

۱۱- و زلزله های عظیم در جای ها و قحطی ها و وباها پدید آید و چیزهای هولناک و علامات بزرگ از آسمان ظاهر خواهد شد.

اقول: پس از اخبار از خرابی اورشلیم و پراکندگی یهود، در آیات چندی فرماید:

۲۵- و در آفتاب و ماه و ستارگان علامات پدید خواهد شد و بر زمین تنگی و حیرت برای امت ها به سبب شوریدن دریا و امواجش روی خواهد نمود.

۲۶- و دل های مردم از خوف و انتظار آن وقایعی که بر ربع مسکون ظاهر می شود، ضعف خواهند کرد، زیرا قوای آسمان متزلزل خواهد شد و آن گاه پسرانسان را خواهند دید که بر ابری سوار شده، با قوّت و جلال عظیم می آید.

۲۸- و چون ابتدای این مقدمات بشود، راست شده، سرهای خود را بلند کنید، از آن جهت که خلاصی شما نزدیک است.

۲۹- و برای ایشان مثلی گفت که درخت انجیر و سایر درختان را ملاحظه نمایید.

۳۰- که چون می بینید شکوفه می کند، خود می دانید که تابستان نزدیک است.

۳۱- و هم چنین شما چون این امور را مشاهده کنید، بدانید که ملکوت خدا قریب شده است.

۳۲- هرآینه به شما می گویم که این فرقه نخواهد گذشت، تا جمیع این امور واقع نشود.

۳۳- آسمان و زمین زایل می شود، لیکن کلام من هرگز زایل نگردد.

۳۴- پس خود را حفظ کنید، مبادا دل های شما از پرخوری و مستی و اندیشه های دنیوی سنگین گردد و آن روز ناگهان بر شما آید.

۳۵- زیرا مثل دامی بر جمیع سکنه روی زمین، خواهد افتاد.

۳۶- پس در هروقت، دعاکنان بیدار باشید تا شایسته آن شوید که از جمیع این چیزهایی که به وقوع خواهد پیوست، نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید.

و ایضا در انجیل لوقا در باب بیست و یکم آن:

۳۴- پس خود را حفظ کنید، مبادا دل های شما از پرخوری و مستی و اندیشه های دنیوی سنگین گردد و آن روز ناگهان بر شما آید.

### [انجیل لوقا، باب ۱۲]

ایضا انجیل لوقا در باب دوازدهم:

۳۵- کمرهای خود را بسته و چراغ های خود را افروخته بدارید!

۳۶- و شما مانند کسانی باشید که انتظار آقای خود می کشند که چه وقت از عروسی مراجعت کند، تا هروقت آید و در را بکوبد، بی درنگ در را برایش باز کنند.

### [تذکر بعضی از علما] ۷ رفرفه

#### اشاره

بدان که بعضی از دانشمندان بعد از این که این آیات منقوله از اناجیل اربعه را که دلالت بر ظهور موفور السرور حضرت بقیه الله دارند، ذکر نمودند، در ذیل آن ها اشاراتی بیان کرده اند که مبین این آیات و توضیح دلالات آن ها است، خوش داشتم آن ها را به عین عبارت او در این مقام- تحفه للنّاظرين الکرام- درج نمایم.

اشاره اوّل: هرکس که در علایم ظهور حضرت مهدی موعود- ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء- که بر لسان مبارک حضرت خاتم انبیا و ائمه هدی- صلوات الله علیهم اجمعین- گذشته، تدبّر و تفکر نماید، برای او شک و شبهه نمی ماند که آن چه را حضرت روح الله علیه السلام فرموده، از دلایل آن نور و علایم آن ظهور است و لفظ پسر انسان، در لسان مبارک حضرت عیسی علیه السلام، در انسان کامل و حجّت خدا استعمال شده

و دلیلی قائم نیست بر این که مقصود، خود آن حضرت است.

این که نصارا، علایم مذکوره را از علایم نزول حضرت مسیح دانسته اند، به هیچ وجه منافاتی با عقیده ما ندارد، چه برحسب اخبار متواتره به اتفاق تمامی اهل اسلام، نزول حضرت مسیح، پس از ظهور حضرت مهدی علیه السّلام خواهد بود. پس تمام علایم نزول حضرت مسیح، علامت ظهور حضرت مهدی علیه السّلام می باشد و بالعکس.

اشاره دوم: آن چه را حضرت مسیح فرموده که در آن وقت، ملائکه خود را فرستاده، برگزیدگان خود را از جهات اربعه از انتهای ارض تا به اقصای فلک فراهم خواهد آورد، بعینها در ظهور حضرت مهدی موعود- قائم آل محمد- و اجتماع اصحاب آن حضرت در مکه معظمه، در یوم الدّعوة و یوم البیعه، در آخر خبر مروی در کفایه الاثر،<sup>(۱)</sup> از عبد العظیم حسنی رحمهم الله از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام روایت شده که در این خصوص می فرمایند:

«یجتمع إليه من أصحابه، عدد أهل بدر، ثلاث مائه و ثلاثة عشر رجلا من أقاصی الأرض و ذلك قول الله عزّ و جلّ؛ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»<sup>(۲)</sup>

شیخ طوسی در غیبت، از ابو بصیر روایت کرده، قال: سمعت ابا عبد الله يقول: كان امير المؤمنين يقول: «لا يزال الناس ينقصون حتّى لا يقال الله فإذا كان ذلك ضرب يعسوب الدّین بذنبه فيبعث الله قوما من أطرافها و يجيئون قزعا كقزع الخريف و الله إني لأعرفهم و أعرف أسماءهم و قبائلهم و اسم أميرهم و مناخ ركابهم و هم قوم يحملهم الله كيف شاء من القبيله الرّجل و الرّجلين حتّى بلغ تسعه فيتوافون من الآفاق ثلاث مائه و ثلاثة عشر رجلا عدّه أهل بدر و هو قول الله أَيْنَ مَا تَكُونُوا...»<sup>(۳)</sup>، الخ.

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۸۲؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۸.

۲- سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۷.

خلاصه خبر آن که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: همواره امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود: بر دوام، مردم دیندار کم شوند تا زمانی که دیگر لفظ مبارک الله، از روی حقیقت گفته نشود. پس چون چنین شود، امر دین رواج گیرد، کار آن، قرار یابد و امیر دین پدیدار گردد، پس خدا، گروهی را از اطراف زمین برانگیزاند که مانند پاره های ابر پاییز از اطراف جمع شده، به یکدیگر پیوند گیرند.

به خدا سوگند! نام های آن ها، قبایل آن ها را و نام امیر آن ها را می شناسم و آنان گروهی هستند که خدا به هر کیفیتی که خواهد، ایشان را به سوی میعاد حمل می فرماید. پس به شماره اصحاب بدر، سی صد و سیزده نفر، از آفاق ورود نمایند و این است قول خدای تعالی: أَيْنَ مَا تَكُونُوا... الخ. یعنی هر جای زمین که باشید، خدا شما را بیاورد، به درستی که خدا بر هر چیز تواناست.

و این که فرموده از انتهای زمین تا به اقصای فلک فراهم خواهد آورد، نیز با اصحاب آن حضرت مطابق است، چه در اخبار بسیار روایت شده که جمعی کثیر از ملایکه و نجبای جنّ در یوم البیعه، در مکه حاضر شده و به تفصیلی که ان شاء الله بیان خواهد شد، با حضرت قائم علیه السّلام بیعت نمایند. و انکار نمودن جنّ و ملک، هر آینه ردّ بر تمام شرایع الهیه و ناشی از کفر و زندقه و الحاد است.

اشاره سوّم: این که حضرت مسیح فرموده: آن گاه پسر انسان را ببینید که با قدرت و جلال عظیمی بر ابرها می آید، با آن چه در روایات معتبره برای حضرت قائم بیان شده، مطابق است.

مجلسی - علیه الرحمه - در رساله ای که مشتمل بر چهارده حدیث است، می فرماید: به اسانید بسیار منقول است که حق تعالی، حضرت ذو القرنین را میان ابر ذلول، یعنی بی صوت و صدا و ابر صعب، یعنی باصاعقه و رعدوبرق مخیر کرد.

ذو القرنین، ابر ذلول را اختیار نمود و ابر با رعدوبرق و صاعقه برای قائم آل محمد (عج الله) ذخیره شد. حضرت بر آن ابر، سوار خواهد شد و به هفت آسمان و هفت زمین



خواهد گردید. (۱) انتهى.

در حدیث پانزدهم از احادیث معراجیه است که چون خدا، انوار امامان دوازده گانه را در شب معراج به حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله ارائه داد، فرمود:

«و لا طهرن الأرض باخرهم من اعدائى و لا مكنه مشارق الأرض و مغاربها و لأسخرن له الرياح و لأذلن له السحاب الصعاب»  
... الخ (۲).

هرآینه به سبب آخرین ایشان زمین را از دشمنانم پاکیزه کنم و هرآینه البتّه او را مالک مشارق و مغارب فرمایم و هرآینه البتّه بادهای را برای او مسخر نمایم و ابرهای سرکش را برای او رام گردانم. بلکه اخبار معتبره وارد است که بعضی از اصحاب حضرت قائم، بر ابر سوار شده، در مکه حاضر شوند.

و فى الغيبة النعمانى عن ابى جعفر عليه السلام قال: «اصحاب القائم عليه السلام ثلث مائه و ثلثة عشر رجلا اولاد العجم، بعضهم يحمل فى السحاب نهارا يعرف باسمه و نسبه و حليته و بعضهم نائم على فراشه، فى مکه على غير ميعاد» (۳).

حضرت باقر علیه السلام فرمود: اصحاب حضرت قائم - عجل الله - سی صد و سیزده مرد از فرزندان عجم می باشند، بعض ایشان که به نام و نسب و شمایل شناخته شوند، در روز برابر سوار شده و برخی بر فراش خود خفته. پس بدون سابقه وعده، در مکه دیده شوند. اخبار معتبره دیگر نیز به همین مضمون وارد است، که ان شاء الله در محلّ خود ذکر خواهد شد.

اشاره چهارم: آن چه حضرت روح الله، بنابر مسطور در اناجیل فرموده از آمدن پسر انسان، سوار بر ابر و هم چنین آن چه در خصوص حضرت قائم - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - و اصحاب آن حضرت در اخبار تصریح شده از سوار شدن بر ابر، محمول بر ظاهراست و به هیچ وجه، امری داعی بر تأویل کلمات معجز آیات حجج

۱- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۸۲، جلد ۵۲، ص ۳۲۱.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۶.

۳- الغیبه محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۵.

قاطعۀ الهیۀ نیست.

ای بدبختی که چون از این قبیل مطالب، از مظاهر کلیۀ الهیۀ به گوش تو رسد، به واسطه قصور عقل و فتور دانش خویش فوراً بدون تأمل و تدبّر، یا راه جحد و انکار پیش گیری و یا ابواب تأویلات بارده بگشایی؛ اگر یک صد سال قبل می شنیدی که انسانی به سرعت سحاب، در فضای هوا سیر می کند، بدون اندیشه، گوینده را تکذیب و کلمات او را از خرافات می شمردی.

حال بین چه اندازه از نفوس، با قوای حربیّه به توسط ابرهای مصنوعی یعنی، طیاره ها و آیرپلان ها، چگونه چندین هزار فرسخ مسافت را در اندک زمانی طی می کنند، چه آن که، ابر جز بخاری منجمد و متکاثف نیست.

پس از این جا باید دانست که کلمات صادره از نفوس قدسیّۀ ربّانیه را، به صرف قصور ادراک و تنگی حوصله عقل ناقص خود و استبعادات عادّیه، نباید انکار کرد و نیز نباید به موهومات خویش تأویل نمود؛ مگر آن که برهانی عقلی بر امتناع ظاهر آن، قائم شود.

چه آن نفوس قدسیّۀ الهیّۀ برای دعوت الی الله و هدایت و ارشاد عموم عباد الله مبعوث و مأمور گردیدند نه برای این که به لغز و معما سخن گفته، خلق را دچار حیرت نمایند و در چاه ضلالت اندازند.

لذا حضرات ائمه هدی علیهم السلام، شیعیان خود را تربیت فرموده، دستور دادند: چون حدیثی از ما به شما برسد که عقل شما به ادراک آن نرسد، انکار نکنید و علم آن را به ما واگذارید.

اشاره پنجم: از تتبع در همین اناجیل اربعه معلوم شود که حضرت عیسی علی نبینا و علی آله و علیه السلام به دو ظهور بشارت داده است.

ظهور اوّل: ظهور پیغمبری صاحب شریعت ابدیّۀ که از وی به فارقلیط تعبیر نموده، هرچند علامتی برای این ظهور بیان فرموده، لیکن احوال شخص ظاهر و نام او را گونه ای بیان فرموده که هیچ منصف را شبهه نماند که مقصود وی، حضرت خاتم انبیا

- محمد بن عبد الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم- بوده است. در باب چهاردهم انجیل یوحنا(۱) به زبان سریانی مسطور است:

۱۵- رحمین اتون لی فقد انای طار.

۱۶- انوابعی من اب دمر نیوفار اقلیط نتل لکون نهو عمکون لعالم.

۱۷- روح دسرور و هود علم مشکاح لم تب بولوت مطول دلو حزای و لو یدع اتون دن یدعین اتون له دلوت کون عامار و یکون هو.

ترجمه این آیات مطابق نسخه فارسیه مطبوعه لندن سنه ۱۸۸۷:

۱۵- اگر مرا دوست دارید، وصایای احکام مرا نگاه دارید.

۱۶- من از پدر سؤال می کنم، تسلی دهنده ای به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.

۱۷- یعنی روح حق که جهان نمی تواند او را قبول کند، زیرا او را نمی بیند و نمی شناسد، اما شما او را می شناسید، زیرا با شما می ماند و میان شما خواهد بود.

۲۹- و الآن قبل از وقوع به شما گفتم، تا وقتی که واقع گردد، ایمان آورید.

۳۰- بعد از این، بسیار به شما نخواهم گفت، زیرا رئیس این جهان می آید و در من چیزی ندارد.

### **باب پانزدهم انجیل یوحنا § همان، ص ۲۲۹ §:**

۲۶- مادن داتی فار قلیظاها و دنا مشد درنا لکون من لوت اب نانیق هو نشهد علی.

۲۷- اوف اتون شهیدیتون دمن شورای عالم اتون.

ترجمه مطابق نسخه مزبوره:

۲۶- لیکن، چون تسلی دهنده ای که او را از جانب پدر نزد شما می فرستم، بیاید،

یعنی روح حق که از پدر صادر می گردد، بر من شهادت خواهد داد.

۲۷- و شما نیز شاهد هستید. زیرا از ابتدا با من بوده اید.

**باب شانزدهم انجیل یوحنا ۵ کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، [ انجیل یوحنا ]، ص ۵.۲۳۰:**

۷- انا شرارا امرنا لکون دفعه لکون دنّا ازل ان کرانا لا ازلنا فار قلیطا لا اتی لوٹ کون ان ازل ای شددو.

۸- و مادات هو نکسیو العالم عال حطیثا عال زدّ یقوئا عال دینا.

۹- عال حطیثاد لا هیمنن بی.

۱۰- عال زدّ یقو ئادن دلوٹ اب ازلنا و لا تو حزیتون لی.

۱۱- عال دینادن دارکوناب عالم هانادن.

۱۲- هو توسکی ایت لی لی میمار لکون الّا لا مشکحیتون لی محدها.

۱۳- شامادانی دو خاد شراراهوند برکون بکلّ شرارا لا کر نملل من رعیان نوش الّا کلّ دیشمع رعیتی داٹا نسبرکون.

معنی این آیات مطابق نسخه مزبوره:

۷- من به شما راست می گویم، رفتن من برای شما مفید است، اگر نروم تسلی دهنده ای نزد شما نیاید؛ اما اگر بروم، او را نزد شما می فرستم.

۸- و چون او آید، جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود.

۹- اما بر گناه، زیرا به من ایمان نمی آورند.

۱۰- و اما بر عدالت، از آن سبب که نزد پدرم می روم و دیگر مرا نخواهید دید.

۱۱- و بر داوری از آن رو که بر رییس جهان حکم شده است.

۱۲- چیزهای بسیار دیگری نیز دارم که به شما بگویم. لکن الآن طاقت تحمّل آن ها را ندارید.

۱۳- و لیکن چون او، یعنی روح حق آید، شما را به جمیع راستی، راهنمایی خواهد

کرد؛ زیرا از خود تکلم نمی کند، به آن چه شنیده، سخن می گوید و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.

۱۵- و مرا تمجید خواهد نمود، زیرا از آن چه آن من است، خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد.

۱۶- هرچه از آن پدر است، از من است؛ از این جهت گفتم که از آن چه آن من است، می گیرد و به شما خبر می دهد.

این ناچیز گوید: در این آیات چند امر را بیان فرموده:

اول: آمدن فارقلیط از جانب خدا بعد از رفتن او.

بدان که! فارقلیط لفظی سریانی و به معنی پسندیده است که چون به زبان عرب درآید، محمد و احمد گفته خواهد شد.

در انجیلی که به لغت عبری و اصل اناجیل است، زیرا زبان قوم حضرت عیسی علیه السّلام است و به مفاد و ما أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ (۱). حضرت عیسی علیه السّلام بدان تکلم فرموده- به جای لفظ فارقلیط، لفظ منحّم، به معنی هادی و راهنماست، مرقوم است.

در انجیل یونانی تعبیر به پاراکلیت و در لغت لاتین که زبان فرنگان است، از آن، به پاراکلتم تعبیر شده است که به معنی واسطه است و علمای نصارا که به لغت عرب ترجمه کرده اند، برای این که دلالت این کلمه بر بعثت پیغمبر دیگر خفا پیدا کند، به جای آن، لفظ معزّی گذارده اند و در ترجمه فارسی هم به معنی تسلی دهنده، ترجمه کرده اند، و لیکن نفعی به حال آن ها نخواهد داشت، چون ما به نفس این کلمه، استدلال نکنیم، بلکه به آیات واضحه الدلالات استدلال کنیم، چنان چه بیاید.

دوم: توقف آمدن فارقلیط، بر رفتن آن حضرت.

این در بودن فارقلیط، از پیغمبران اولوالعزم صاحب شریعت ناسخه که اجتماعش با وی نشاید صریح است، نه در ظهور روح القدس بر حواریین چنان چه نصاری گویند؛

زیرا ظهور روح القدس بر نفوس قدسیّه و اتصال آنان به روحانیت وی، منافاتی با حضور مربّی مکمل - که واسطه جمیع فیوضات است - ندارد، بلکه حضور او اربط و ادخل است و نیز با دیگری از انبیای غیر اولوالعزم و اولیا منافات ندارد، چون آمدن هیچ یک موقوف بر رفتن حضرت روح الله نباشد.

سوم: بودن فارقلیط صاحب شریعت ابدیه که تا دوام عالم بماند.

این نیز دلیلی بر بطلان توهم نصارا است، چه تجلّی روح القدس بر حواریین چنان چه گفته اند، جز در قلیلی از زمان نبوده، پس مراد از ماندن فارقلیط تا پایان عالم، ماندن احکام و شریعت او است.

چهارم: آگاه نمودن فارقلیط، بر گناه بودن ایمان نیاوردن به او و به روایتی که آن حضرت به مفاد و رافعک اِلّی و مُطَهَّرک مِنَ الدّین کَفَرُوا(۱) به ملاء اعلی صعود نموده و بر داوری.

پنجم: خبر دادن وی به اموری که مردم زمان آن حضرت، طاقت تحمّل آن ها را نداشتند و راهنمایی او به جمیع راستی.

ششم: تکلم نکردن فارقلیط از پیش خویش و از جانب خدا سخن گفتن او است، مطابق مضمون و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى \* اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوحی (۲).

هفتم: تمجید نمودن فارقلیط مر او را و شهادت دادن فارقلیط بر عبودیت و رسالت او و روح الله بودن او و تنزهش از اقوال و عقاید افراطیه و تفریطیه یهود و نصارا.

هشتم: بودن فارقلیط است رییس جهان و سید انس و جان و خلاصه عالم امکان.

انطباق امور هشتگانه بر حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله به درجه ای ظاهر و هویداست، که نزد ارباب انصاف، از ایضاح و بیان مستغنی است.

پس معلوم شد فارقلیط را مهدی موعود دانستن و عبارات منقوله ای از انجیل

۱- آل عمران، آیه ۵۵.

۲- سوره نجم، آیه ۴.

یوحنا را، بشارت ظهور آن حضرت پنداشتن، چنان چه از ابن ابی جمهور احسائی، در کتاب مجلی واقع شده، وهم و اشتباه است.

ظهور دوم: همان است که در اناجیل ثلاثه تصریح شده است.

ظهور دوم بعد از پیدا شدن علایم غریبه عجیبه در آسمان و زمین واقع خواهد شد؛ از تاریک شدن آفتاب و ماه، فروریختن ستارگان، تزلزل قوای فلکیه، وقوع زلزله های عظیم، قحطی ها، وباها، جنگ های سخت و خونریزی بسیار، گرفتاری تمام مردم و نوحه گری آنان، پدید شدن وقایع هولناک و اضطراب دریاها که تمام این امور بر حسب اخبار کثیره معتبره در لسان مبارک حضرت خاتم انبیا و ائمه هدی علیهما السلام از علایم ظهور و طلایع طلوع نیر اعظم فلک، وجود جمال بی مثال حضرت قائم آل محمد، مهدی موعود- ارواحنا لتراب مقدمه الفداء- از سترات غیب به عرصه شهود، شمرده شده است.

کسانی که نفوس کلّیه الهیه را، نفس واحده و مصدّق یکدیگر شناسند، چون در کلمات عیسویّه و اخبار محمدیّه نگران شوند، به خوبی خواهند دانست که علایم مسطور، آثار تابش یک نور و علایم مزبوره، نمایش یک ظهور است، چون در دوره محمدیّه که به صریح کلام عیسوی، دوره کشف غطا و رفع خفا و ظهور خبایای امور و بروز خفایای دهور است، به نحو اتمّ و اکمل، توضیح و تعیین گردید که ظاهر به این ظهور، حضرت مهدی و قائم آل محمد است؛ پس متعین است که مراد حضرت عیسوی علیه السلام نیز، ظهور همان نور است.

اشاره ششم: کلام حضرت عیسی علیه السلام در انجیل مرقس:

۳۴- مثل کسی که به سفر دوری رفته، خانه خود را واگذارد و ملازمان خود را بر آن گماشته، هریکی را به شغلی خاص مقرر نماید ... الخ.» تماما بر احوال حضرت حجّه ابن الحسن- ارواحنا لمقدمه الفداء- منطبق است، چه آن وجود مقدّس سفر بعد بعد اغتیاب، اختیار فرموده و برای هر طبقه ای از طبقات شیعه، شغلی خاص مقرر فرموده. علمای عاملین و فقهای راشدین را منصب نیابت عامّه عنایت فرموده، آنان را

به بیان احکام الهیه و نشر معارف ربّانیه مأمور داشت و به حفظ حدود سبّحانیه و حراست شریعت حقّه برگماشت و عوام از شیعه را به حکم «و امّا الحوادث الواقعه، فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا، فانّهم حجّتی علیکم و انا حجّج الله»<sup>(۱)</sup>، به متابعت از ایشان دستور گذاشت.

و همگی را به انتظار ظهور امر نمود و ظهور خود را به مشیّت کامله الهیه موکول فرمود و به نصّ توقیع منیع «و امّا ظهور الفرج فانّه الی الله تعالی و کذب الوقتون»<sup>(۲)</sup> وقت معین کنندگان را تکذیب نمود.

تمام شیعه را به تقوا و پرهیزگاری و فرمانبرداری حضرت باری- عزّت اسمائه- وصیّت کرد و به ادای حقوق اخوان و تحصیل رضای حضرت ملک منّان- جلّت آلائه- نصیحت داشت. در حقیقت، برای کلمات عیسویّه مصداقی جز حضرت حجّه بن الحسن- ارواحنا لتراب مقدمه الفداء- نبوده و نیست، اِنَّ فِیْ ذَلِکَ لآیَاتٍ لِّقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ<sup>(۳)</sup>

اشاره هفتم: فرمایش حضرت عیسی علیه السّلام در انجیل لوقا، بعد از پرسش از نزدیک شدن این وقایع:

۱۸- احتیاط کنید که گمراه نشوید، زیرا بسا افرادی به نام من آمده، خواهند گفت، من هستم و آن وقت نزدیک است، پس از عقب ایشان مروید.

این فرمایش دلالت دارد که نزدیک وقوع حوادث مزبوره، اشخاصی پیدا شده به دروغ دعوی نبوّت و مسیحیّت نمایند. این معنی با کلام معجز نظام حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مروی در صحیح مسلم «انّ بین یدی السّیّاعه کذّابین فاحذروهم»<sup>(۴)</sup> مطابق است.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۴؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۹۰، ح ۱۳.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۴، بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۹۰، ح ۱۳.

۳- سوره رعد، آیه ۴.

۴- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۷۴، ح ۱.



بنابر آن چه بعضی از معاصرین نوشته اند در این عصر چهار نفر دروغگو، دعوی نبوت و مسیحیت دارند که از جمله آن ها عباس بن میرزا حسین علی است و این بشارتی عظمی برای لب تشنگان وادی هجران، به قرب نبوع ینبوع حیات و نویدی برای روح فرا بستگان زنجیر ظلم و جفا است، به نزدیکی ظهور سلطنت عادلانه کبرا و دولت حقّه علیا.

امید که این شب پره های کور و خفاش های بی نور، یعنی انبیای کذب و مسیحان دروغگو، بیشتر و بیشتر بازیگر میدان شوند تا کلمات مظاهر الهیه راست آمده، آن مهر درخشنده و خورشید تابنده، زودتر از ورای سترات غیب، جمال دل آرای بنماید و ابواب فرح و شادی بر چهره افسرده جهان و جهانیان بگشاید.

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر\*\*\*بار دگر روزگار چون شکر آید

انتهی الخبر.

## عبریه نهم [بشارت ظهور پس از حضرت عیسی (ع)]

### اشاره

در بشارات وارده در کتب و وحی های بعد از حضرت عیسی علیه السّلام است که نصارا به نبوت صاحبان آن ها قایل می باشند، و در آن چند رفره است.

### [مکاشفات یوحنا لاهوتی] ۱ رفره

بدان؛ یوحنا که از اعظم حواریین عیسی علیه السّلام است و نصارا در حق او نهایت اعتقاد دارند و او را یوحنا لاهوتی نامیده و صاحب مکاشفات دانند، در باب دوازدهم در ذکر رؤیای زن و ازدها گوید:

۱- علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد. زنی، خورشید را در بر کرد، زیر پایش ماه و بر سرش تاجی از دوازده ستاره.

۲- و حامل بود؛ از درد زه و عذاب زادن، فریاد برمی آورد.

۳- و علامتی دیگر، در آسمان پدید آمد، اینک ازدهای بزرگ سرخ فام که او را هفت سر و ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر و دمش، ثلث کواکب آسمان را کشیده، آن ها را بر زمین ریخت.

۴- و ازدها پیش این زن که می زاید، می ایستد تا چون بزاید، فرزندش را ببلعد.

۵- پس فرزند نرینه ای زایید که همه امت های زمین را به عصای آهنین، حکمرانی خواهد کرد، فرزندش به سوی خدا و تخت او ر بوده شد ... الخ.

این ناچیز گوید: بعضی از دانشمندان، این مکاشفه را بر حضرت ولی عصر و

ناموس دهر- عَجَلُ اللَّهِ لَهُ الْفَرَجُ- و والده ماجده آن بزرگوار تطبیق نموده اند، چنان که بعد از این، در صبیحه هفتم از عبقریه اوّل از بساط سوّم در این کتاب مستطاب، تطبیق آن دانشمند، مفصّلاً مذکور خواهد شد.

و لیکن صاحب میزان الموازین، آن را بر حضرت حسین علیه السّلام و والده ماجده اش حضرت صدّیقه کبرا تطبیق نموده، چنان که در مفاتیح الكنوز نقل نموده که جناب ادیب فاضل هوشمند، صاحب کتاب میزان الموازین تفسیر این کلمات را به این نحو بیان کرده که عبارت خود او، ثبت می شود و عبارتش این است:

تفسیر این کلمات انجیل، یعنی مکاشفات یوحنا را اگر به تفصیل در این جا بیاوریم، ما را از اصل مقصود در این نامه، باز دارد و لازم آید مقدّمات چندی که در تفسیر این گونه کلمات بزرگان به کار آید، تمهید کنیم و این عبد بی بضاعت را گذشته از ملاحظات دیگر، فراغت حاصل نیست که از عوارضات دنیویّه سخت پریشانم، مگر آن که به نحو اجمال، اشارتی بر اهل بشارت توانیم گفت.

خورشید و ماه: اشارت بر نبوّت مطلقه و ولایت مطلقه است.

آن زن، مادر سبط پیغمبر آخر الزّمان و قرّه العین رسالت است و زوج او، حضرت مرتضوی است که نخستین سرور از دوازده سرور مبشّر در تورات می باشد. آن، بهترین زنان جهان و صاحب ولایت کلّیه کبرا بود و لباس از نبوّت مطلقه داشت، زیرا در مطلع شمس نبوّت و ذو القرنین، اهل آن جا را آن چنان دید که خدا فرمود: لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا<sup>(۱)</sup> جز آفتاب، آن ها را پوشاکی نیست.

نیز، در روزی که نصارای نجران به مباحثت برخاستند، آن زن تحت ردای پیغمبری در آمد تا ظاهر، نمونه ای از باطن گردد. گروه نصارا علایم موعوده را در حضرت پیغمبر و اهل بیت پاک او دیدند و کار خود را به جزیه دادن و اعطای فدا مقرر داشتند.

آن زن- علی ابیها و بعلها و اولادها و علیها، السلام- را در زیر پا، ماه ولایت داشت و حرکت و سکون و رفتارش، بر روی ولایت الهیّه بود، نیز حدود ولایت کلّیه که در

سرورهای وعده داده شده به ابراهیم، ظاهرشد، از عقب او، از اولادش بعد از او بود، به جهت وضع حمل، درد دیده، فریاد کرد. زیرا آماده بودن ازدهای سرخ برای مضرت رساندن به آن مولود را می دید و مهیا بودن رئیس خونریزی به ناحق را، بر شهید کردن او و اولاد و اصحابش مشاهده می کرد.

وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا (۱) خدا، آن انسان حقیقی که پیغمبر را انسان عین و عین انسان بود، وصیت فرموده بود که در حق والدین خود احسان کند و برای اتمام هدایت جهان و نهادن حکم انکسار و خضوع در دل های مؤمنان و شفاعت کردن گناهکاران، در راه خدا از مال و جان و عیال و فرزندان و اصحاب و از هر چیزی که داشت، گذشته و هرگونه مصیبت و الم را قبول کند.

به جهت این وصیت که احسان بود، نام آن مولود را حسین نهاد و در حدیث قدسی فرمود: «وَمَنْى الْأَحْسَانِ، شَقَقْتُ اسْمَ حُسَيْنٍ مِنْ اسْمِى» (۲) و چون آن احسان، به امر خدا و رضای خدا و در راه خدا منسوب شد، برای فهمانیدن معنی اتحاد، فرمودند: وَمَنْى الْأَحْسَانِ وَبِهِ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى (۳) مطابق آمد و خون مبارک او، ثار الله شد.

بالای سر آن زن از دوازده کوب، تاجی بود که دوازده سرور موعود با این که یازده نفر از اولاد او بودند و مقام ایشان زمانا متأخر و در زیر پای می بود، ولی شرفا بالای سر او بوده و مانند تاج هایی، شرف و جمال او بودند.

امر غریبی که در آسمان دیده شد، ازدهای بزرگ سرخ رنگ و هفت سری بود که ده شاخ و هفت تاج داشت، این ازدها رییس شرور و مبدا ظلمات است و چنان که در میزان نخستین دانستی، به تقدیر و حکمت خدا به او قدرت و سلطنت در مقابل مبدأ انوار داده شده که او را هفت سر در مراتب هفت گانه انسان، از مقام عقل تا جسم عطا

۱- سوره احقاف، آیه ۱۵.

۲- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۴، ح ۱۸.

۳- انفال، آیه ۱۷.

کردند، آن رییس ظلمات را رؤوس و وجوه پیدا شد و بر آن سرها، تاج هایی که علامت تسلّطات او است، مقزّر گردید.

فقط در مقام فؤاد، که بالاتر از مقام عقل است و آیت خدا در وجود انسانی است، آن رییس ظلمات راه ندارد و آن مقام، مخصوص عباد حقیقی خدا است. این است که بهشت را هشت در و دوزخ را هفت در است إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ (۱).

ده شاخ آن رییس شرور، شعبه های ضلالت او است که در ده قبضه ای که طینت انسانی را از آن مخمّر کردند، ظاهر گردید و در اصطلاح اهل حقیقت، آن را به قبضات عشر تعبیر کنند که در طبق نه آسمان و یک زمین است.

اگر بخواهیم در این جا تفصیل بیانات را بیاوریم، میدان سخن، به یاری خدا وسیع است، لکن عذر آن را از برادران روحانی خواستیم. دم آن رییس ظلمات - که تعبیر از مظاهر شرور و ایادی فتنه های او است - نجوم آسمانی را - که تعبیر از انبیا و اولیا است - بر زمین فرو ریخت و ایشان را از مقام برتری به پایین آورد، ولی نتوانست همه ایشان را به کَلِّی مقهور کند، زیرا مقام ایشان بسی بلند است. «و الْحَقَّ يَعْزِلُوا وَ لَا يَعْزِلُ عَلَيْهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

آن رییس شرور می دانست برای حاکم حق که با شمشیر، حکم و شریعت خدا را در زمین خواهد نهاد، مولودی متولّد خواهد شد و اگر او سلطنت موروثی ظاهر را مانند باطن به دست گیرد و در مسند حکومت آن حاکم مطلق، به اظهار دین حق و تشیید مبانی خداپرستی پردازد، آن رییس شرور، مخدول و منکوب خواهد گردید.

لهذا همه همّت خود را بر این مصروف داشت و مهتّا شد که آن مولود پاک را فرو برد و او را از این جهان بردارد که در ارکان هدایت جهان خلل آورد و ظلمات و کدورات خود را تا روز موعود و معلوم در جهان جاری سازد.

آن مولود پاک به وجود آمد و به سوی خدا و تخت او انداخته شد، جبرائیل به نزد حضرت الهش برد و در آغوش قرب خدایی، در عرش رحمانی، او را جای داد. خداوند

بعد از شهادت نیز او را به سوی عرش برد و ظاهر او را در زمین داشت تا هر که او را زیارت کند، خدا را زیارت کرده باشد. «من زار الحسین کربلا یوم عرفه، فکأنما زار الله تعالی فی عرشه» (۱).

این تفسیر کلمات یوحنا است که به اجمال آوردیم. اگر انجیلیان بهتر از این می توانند تفسیر کنند، بیایند بگویند.

کاش کتب آسمانی را از میان بر نمی داشتند و در آن ها تحریف و تغییر را جایز نمی دیدند، بر رییس شرور تبعیت نمی کردند و در دین الهی اختلافی نمی انداختند تا آن که بیانات آسمانی و مطالب و معانی را که مایه سرور و نعیم ارواح بود و دل ها را مورث نورانیت و روشنایی، از هر زبان و به هر لغتی بگویند و بشنوند و انس گیرند، همدیگر را دانش آموزند و معرفت افزایش دهند، تعارف ورزند و تناکر نیاورند؛ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا (۲).

**[کتاب سیکباس نبی] ۲ رفره § اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش. §**

العبقری الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۷۹

اب سیکباس نبی است.

در سیف الأُمّه است که در فصل سوّم کتاب سیکباس نبی که نصارا، به نبوّت او قایلند و از پیغمبران بزرگ نصارا است، خدای تعالی می فرماید: من ملک خود را خواهم فرستاد که راه را مهّیا کند، همین که راه مهّیا شد، فرمانفرمای او، که شما در تفحص اوید، به بیت الله خواهد آمد و آن ملک میثاق که شما خواهشمند او هستید، خواهد آمد.

مراد از ملک اوّل، عیسی علیه السّلام است و دوّم فارقلیط که محمد باشد و اطلاق ملک بر پیغمبر در لغت ایشان ثابت است. چه کالوهین که صاحب لغت یونانی و عبرانی و شش

۱- کامل الزیارات، ص ۲۸۴ و ۳۲۰.

۲- سوره حجرات، آیه ۱۳.

لغت دیگر است و در نزد نصارا اعتبار کامل دارد، در لغت «آ» که به معنی الف است، می گوید: آنجلوس یعنی ملک و مال به معنی پیغام آورنده از جانب خدا.

این ناچیز گوید: قویا متحمل است مراد از این که فرموده ملک خود را خواهم فرستاد، حضرت حجت باشد و ظهور آن سرور در بیت الله، بسی واضح است و آمدن فرمانفرمای او، مراد عیسی علیه السلام باشد که وزیر و حکمران از جانب او است نزد آن سرور، لایح است، والله اعلم.

### [کتاب ازدراس نبی] ۳ رفره

در بشارات ظهور موفور السرور، حضرت بقیه الله در کتاب ازدراس نبی است که او نیز در نزد نصارا از پیغمبران معتبر می باشد.

مذکور است که خطاب به بنی اسرائیل بعد از اظهار ممت به آن ها می فرماید: وقتی که در بیابان تیه بودید، آب رودخانه امورس را که تلخ بود، به جهت شما، شیرین کردم.

دیگر چه کنم ای اولاد یعقوب؟

زیرا که، اولاد یهودا هم نخواستند که فرمانبرداری کنند. پس شما را به جماعت و سلسله های دیگر تغییر خواهم داد و برای آن که احکام مرا نگاه دارند، اسم اعظم خود را به آن ها خواهم بخشید.

آن گاه بعد از خطابی دیگر، مشتمل بر تحدید و تعدید گناهان و ذکر این که روزهای عید اول ماه ها که در آن روزها به من تقرب می جستند و سنت های شما را طلاق دادم، می فرماید:

بدانید ای بنی اسرائیل! من خانه های شما را به امت آینده تسلیم خواهم نمود. آن امت، چنان امتی هستند که باوجود آن که کلام مرا که شما در طور سینا شنیده اید، نشنیده اند، هرچه به توسط پیغمبر و کتاب خود به ایشان بگویم، باز ایمان خواهند آورد و باوجود آن که معجزاتی که من به شما نمودم، به ایشان نخواهم نمود، هرچه را

به ایشان بفرمایم، به عمل خواهند آورد.

آن ها پیغمبران گذشته مرا ندیده اند، اما فرمان آن ها را به خاطر آورده و به آن ها عمل خواهند نمود. کودکان ایشان هم که آن ها را مکلف نکرده ام، باز به سرور و خوشحالی در احکام من محکم خواهند بود، هرچند مرا به چشم جسمانی ندیده اند اما به یقین قلب، هرچه به ایشان بفرمایم، قبول می کنند.

در این اثنا، آن که از جانب خدا این پیغام را به ازدراس نبی می داد که به بنی اسرائیل برساند، به وی گفت: ای برادر نگاه کن و جلال را بین! و از دور، به آن امت که از سمت مشرق می آیند، نظر کن! حق تعالی می فرماید:

من حکومت و پادشاهی پانزده نفر را به امت خواهم داد و مخفی نماند که آن پانزده نفر، هاشم و عبد المطلب، پیغمبر و دوازده وصی او می باشند.

بعضی به جای هاشم و عبد المطلب، ابراهیم و اسماعیل را گفته اند و بعید است، چرا که ازدراس، مقارب عهد عیسی علیه السلام است و جمله خواهم داد بر آینده صدق می کند و از این جا فساد قول یهود و نصارا معلوم می شود که نتوانستند کتاب را انکار کنند.

گفتند: این پانزده نفر به این ترتیب است: ابراهیم، اسحاق، یعقوب، اوریا، ناس، میکا، جوال، ابدیه، یونس، ناهوم، حیقو، سفینا، اجی، زکریا، ملیکا.

علاوه بر آن که عناد، آن قدر دیده آن ها را پوشیده که از این غافل شده اند که تصریح شده این امت و حکومت، غیر از دین بنی اسرائیل خواهد بود و از مشرق بلاد ازدراس خواهند بود در حالی که این انبیا، همه از بنی اسرائیل اند.

طرفه تر آن که انبیای بنی اسرائیل، چندین هزار بودند و این پانزده نفر چه خصوصیتی داشتند. همچنین ایشان عمده ترین انبیای بنی اسرائیل نبودند، زیرا به اتفاق یهود و نصارا از تورات و کتب نصارا ثابت می شود که هارون ذی الکفل که او را زکیل نامند، اشمویل، شعیا، ارمیا، داود، دانیال، سلیمان و یحیی عمده تر بودند.

از آن چه مذکور گردید، معلوم شد که نمی تواند امت حضرت عیسی علیه السلام باشد؛ چون آن حضرت خود در انجیل متی می فرماید: من فرستاده نشده ام مگر بر



بنی اسرائیل، نیز در فصل پنجم همین انجیل می فرماید: نپندارید من آمده ام دین موسی را برهم زنم، بلکه آمده ام او را به اتمام رسانم.

۵۸- آن چه در فصل دوم کتاب اذدراس نبی است و آن این است که می گوید: به من که اذدراسم، از جانب خدای تعالی، در کوه اوروب حکم رسیده بود که به نزد بنی اسرائیل روم، چون به نزد ایشان رفتم، قول مرا رد کرده و رسالت مرا قبول نکردند، بدین جهت به شما می گویم: ای امت که آن چه من در این کتاب به فرمان الهی نوشته ام می شنوید و آن را می یابید! باید در انتظار چوپان- یعنی پیغمبر- خود باشید؛ زیرا او به شما استراحت ابدی خواهد بخشید؛ زیرا نزدیک است بیاید آن کسی که در آخر الزمان خواهد آمد. انتهى الخبر.

این ناچیز گوید: قویاً محتمل است مراد از چوپان، حضرت بقیه الله باشد خصوصاً با قرینه آمدن آن در آخر الزمان، چنان که مفاد اخبار کثیره است که آن سرور در هنگام ظهور در مکه معظمه چند رأس گوسفند لاغر در جلو انداخته و به هیأت شبانان، وارد مکه معظمه می شود. و الله اعلم.

### [وحی کودک] ۴ رفره

#### اشاره

در بشارات ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام در وحی کودک است.

بدان که وحی کودک چنان چه در مفتاح النبوه ذکر نموده در میان بنی اسرائیل به نبوت هیلد مشهور است.

اجمال حال کودک آن که، یکی از علمای بنی اسرائیل به نام پنجاس که صالح و مستجاب الدعوه بوده، فرزند نداشت. زوجه او به نام راحیل که به عصمت و جمال و تقدس و کمال اتصاف داشته، برای طلب فرزند به درگاه حضرت باری تضرع و زاری می داشته، پنجاس را دل به حال آن زن سوخته و با زن در طلب فرزند هم داستان شد.

خداوند وهاب، دعای آن ها را مستجاب و پس از شش ماه از زمان حمل، فرزندی ذکور

به آن دو مستمند مهجور، عنایت فرمود. تولّد از مولود، در روز پنج شنبه اوّل تشرین الأوّل سال دهم از خرابی ثانی بیت المقدّس بود که سی و چهار سال بر ولایت حضرت خاتم انبیا، مقدّم است.

آن طفل که نامش را نجمان نهادند، چون متولّد شد، به سجده افتاد. سر که برداشت، به گفتار آمده گفت: این پرده آسمان که شما می بینید، هفتصد و پنجاه و پنج پرده دیگر و بر بالای این پرده ها، چهار حیوان و بر بالای حیوانات، کرسی ای بلندپایه و بر بالای آن کرسی، آتش سوزاننده ای هست که خدمتکاران کرسی و کرسی، تمام از آتش است.

چون پنجاس این سخنان شنید، بر آشفت و باتندی به فرزند گفت: خاموش باش! نجمان دیگر تا دوازده سال سخن نگفت و رازهای پنهانی در دل نهفت. راحیل که فرزند را لال نگریست، دلش مالامال غم شده و همی بگریست. روزی او را نزد پدر آورده، درخواست نمود دعا کند خدای توانا او را گویا فرماید یا او را بگیرد.

پنجاس گفت: تو خواهشمندی فرزندت سخن گوید! اما چون گویا گردد، سخنانی گوید که موجب خوف مردم شود.

راحیل التماس کرد که دعا کن گویا گردد، اما مخفی و مجمل گوید. پنجاس دهان بر دهان نجمان گذاشته، او را قسم داد که سخن نگوید مگر سخن مجملی که کسی نفهمد مگر در وقتی که آن سخنان، به عمل آید.

پس آن کودک گویا شد. پنج حرف، موافق حرف ابجد گفت که تمام آن ها خبر از امور آینده است و خبر داد که شما مرا به دست خود دفن خواهید کرد و بعد از چندی، جان به جانان بداد. او را در قریه کفر برعم از قرای بیت المقدّس دفن کردند.

بسیاری از الفاظ آن وحی، غیرمفهوم است و وضع وحی مزبور این است که در وحی اوّل، به الف ابجد شروع و به تاء قرشت به ترتیب حروف ابجد پایان یافته است.

در وحی ثانی، به عکس باشد و وحی سوّم و چهارم و پنجم به طریق وحی اوّل است. ما در این کتاب چند فقره از وحی اوّل را که بر مقصود دلالت، بلکه ظهور تامّ دارد، مسطور داریم و از خدای، استعانت جوییم.

### بیان مذکور فی بشاره الظهور؛

صاحب کتاب بشاره الظهور، بعد از این که آن چه را که ما از مفتاح النبوه نقل نمودیم، ذکر کرده، فرموده است: بدان که جمعی از علمای اعلام اسلام- انار الله براهینهم- کلمات مذکوره وحی کودک را، اخبار از ظهور موفور السرور حضرت خاتم انبیا دانسته اند و در مقام اثبات نبوت خاصه محمدیه، از روی اخبار در کتب انبیای سابقه، مذکور داشته اند.

لکن بر این ذره بی مقدار، بعد از تدبّر بسیار، چنان معلوم افتاد که این کلمات مسطوره، همه بشارت و اخبار از ظهور حضرت خاتم اوصیا، امام السر و العلن، حجه بن الحسن (عج)- ارواح العالمین فداه- است.

نمی گویم این کلمات بر آن چه علما گفته اند، دلالت ندارد و نمی توان بر مقصود ایشان حمل نمود، بلکه می گویم دلالت آن کلمات بر اخبار از این ظهور و اظهار این نور، اظهار است و بی تکلف و تجسم، می توان اراده این مقصد اقصی نمود، چنان چه بیان آن بر ذمه این بی مقدار است. و من الله التوفیق و علیه التکلان.

فقره اول: «اتنا امنا امنا تزعزع رب اتا عابد اهد مدا تاییدین امنا» گروه و طایفه ای بیایند که تمام خلق را از جای بکنند. به دست پسر کنیز، خراب ها کرده شود.

پرهویدا است که از جای کنند و حرکت دادن تمام خلق به حقیقت واقع نشده و واقع نشود مگر به ظهور حضرت مهدی- عجل الله فرجه- که «یبلغ سلطانه المشرق و المغرب»<sup>(۱)</sup> و همه مذاهب و ادیان، مذهب و دین واحد خواهد گردید: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ\*<sup>(۲)</sup>.

و فقره اخیره که به دست پسر کنیز خرابی ها کرده شود، نهایت وضوح را نسبت به آن حضرت دارد، چه مطابق اخبار و آثار معتبره، بر حسب اتفاق امامیه، مادر والا گهر امام ثانی عشر، ام ولد بوده و ائمه هدی از آن جناب به ابن سیده الإمام و به ابن

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۱، ح ۲۴، کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۳۰، ح ۱۶.

۲- سوره توبه، آیه ۳۳، سوره فتح، آیه ۲۸، صف، آیه ۹.

خیره الإمام، یعنی، پسر خاتون و بهترین کنیزان تعبیر می فرمودند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین در ضمن خطبه ای از خطبه های خود فرمود: «بابی ابن خیره الأماء». یعنی، پدرم فدای پسر بهترین کنیزان! پس ابن ابی الحدید تصریح کرده که مراد آن حضرت، مهدی علیه السلام است.

ابن عیاش در مقتضب الأثر از طریق عامه، از جماعتی روایت نموده که گفتند:

خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودیم. چون جناب حسن اقبال فرمود، آن حضرت فرمود: مرحبا! یابن رسول الله! و چون جناب حسین روی نمود، همی فرمود: بأبی انت یا ابا ابن خیره الإمام! یعنی، پدرم فدای تو باد، ای پدر پسر بهترین کنیزان!

پرسیدند یا امیر المؤمنین! پسر بهترین کنیزان کیست؟

فرمود: «ذاک الفقید الطّرید الشّرید (م ح م د) بن الحسن بن علی بن محمد ... الخ.» او گم شده رانده شده آواره از وطن، محمد، پسر حسن عسکری است.

در کمال الدّین روایت نموده (۱) از حضرت مجتبی علیه السلام که در بعض حدیث متعلّق به حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود: «إذا خرج ذاک التّاسع و من ولد الحسین ابن سیّده الإمام»: یعنی، هرگاه نهمین از فرزندان برادرم حسین خروج کند که پسر خاتون همه کنیزان است.

در اکمال و کفایه از حضرت موسی بن جعفر در ضمن حدیثی که در بشارت صادقیه خواهد آمد، آن حضرت، به ابو بصیر فرمود: «یا ابا بصیر! هو الخامس من ولد ابنی موسی علیه السلام؛ ذلک ابن سیّده الإمام» (۲) ای ابو بصیر! قائم آل محمد، پنجمین از فرزندان پسر موسی است، او پسر خاتون همه کنیزان است.

در فرائد السّیّمّین و کفایه الأثر حدیثی را از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده اند که در بشارات آن حضرت خواهد آمد. از جمله فقرات آن خبر آن که در تعیین حضرت

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۶.

۲- همان، ص ۳۴۵.

قائم علیه السّلام فرمود: «انّ الرابع من ولدی ابن سیّده الأئمّه یطهّر الله به الأرض من کل جور و ظلم» (۱). به درستی که چهارمین از فرزندان من، پسر بهترین کنیزان، خدا به سبب او، زمین را از هر جور و ستم پاک می فرماید.

و بالجمله مقصود از این عبارت را حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلّم دانستن، به واسطه آن که از فرزندان اسماعیل است و اسماعیل پسر کنیز است که هاجر بوده باشد، هرچند ممکن است، امّا به واسطه بعد سلسله نسب و عدم اشتهاار آن حضرت به این عنوان خالی از بعد نیست.

فقره دوّم: «بعالماد نشاو حردین کرشا جّبارین حالشا و هلمین قیشا» (۲) آن پسر کنیز، عالم را از جای بکند و خراب کند، دنیا را براند و دور کند، جّباران را سست کند و بشکند و خوار نماید.

دلالت این عبارات بر مقصود، زیاده از آن است که محتاج به بیان باشد. چه از جای کنذن عالم و شکستن شوکت همه جّباران و خوار نمودن تمام ستمکاران، از خصایص وجود مبارک حضرت صاحب الزّمان - ارواحنافداه - است. در دعای ندبه است: «این قاصم شوکه المعتدین، این هادم ابنیه الشرک و التّفاق، این حاصد فروع الغیّ و الشّقاق».

فقره سوّم: «بشیرت ابلاد مستما می بالا یهوله ارکاد بصمّح ملکا» بشکسته آن در که بسته شده از آمدوشد، نرسیده به آن دربان، که بروید پادشاه «محمد کایا اعابا یاد یطمع هو یاویهی کللیا» لفظ کللیا در لغت عبری به معنی کل و جمله: «بهتر از همه» و هم به معنی تاج که مرادف اکلیل است آمده و هریک از این معانی می تواند مراد باشد.

خلاصه ترجمه محمد صلی الله علیه و آله بزرگ صاحب اقتدار چوب - چوب در زبان عبری، کنایه از مرد صالح استعمال می شود و این جا نیز همین معنی مراد است - خواهش کرده

۱- کفایه الاثر فی النصّ الائمة الاثنی عشر، ص ۲۷۱.

۲- فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۳۷.

شده که فرونشاندۀ بوده را، و او است کل و جمله، یا او است بهتر از همه، یا او است اکیلل سلطنت الهیّه.

کسانی که این کلمات را اخبار از ظهور حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله دانسته اند، گفته اند:

مراد به در شکسته، خرابی خانه کعبه است که قبل از ولادت باسعادت آن حضرت روی داده و سی و پنج سال پس از ولادت آن حضرت یعنی قریب به زمان بعثت او، ساخته شده و گفته اند:

مراد از پادشاه، حضرت خاتم صلی الله علیه و آله می باشد.

طایفه یهود عنود، ایراد کرده اند که محمد را پادشاه گفته، نه پیغمبر؛ هرچند ایراد یهود، وارد نیست چه خدای تعالی در تورات و سایر کتاب ها، اطلاق پادشاه بر پیغمبران فرموده، در سفر پنجم از تورات، در فصل سی و سوم، حضرت موسی را پادشاه یاد نموده، لکن بنا بر آن چه به خاطر قاصر این فقیر رسیده، دیگر به هیچ وجه محلّ توهم این ایراد نیست و اطلاق سلطنت بر ریاست کلیّه الهیّه مهدویّه، در لسان حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی بسیار شده.

مقصود از شکسته شدن، در غیبت است که به مجرد زمان انقضا، آن پادشاه عالم وجود، ناگهان به عرصه ظهور و شهود خرامد و آن شجره طیّبه، به حکم «لا یأتیکم ألّا بغته» (۱) پس از اختفای بسیار، در حال غفلت اهل عالم از ارض غیبت بروید و شاخ و برگ آن، سایه عدل و داد را، بر سر اهل عالم بیفکند و میوه شیرین توحید تمام بنی آدم به مفاد یَعْبُدُونِی لَا یُشْرِکُونَ بِی شِئاً (۲) برآورد.

پس لطافت عبارت کودک که «پادشاه بروید»، مخفی نیست؛ و فقرات دیگر از حرف میم، کمال انطباق را بر حضرت حجه بن الحسن علیه السّلام دارد. چه آن جناب، بزرگ صاحب اقتداری است که هیچ یک از حجج الهیّه را نبوده و انجامز وعده الهی به

۱- بحار الانوار، ۳۶، ص ۳۴۱، ح ۲۰۵ و ص ۳۹۱، ح ۲.

۲- سوره نور، آیه ۵۵.

حضرت رسالت پناهی، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ (۱) \* به خروج آن مظهر فیض غیر متناهی، منوط و بشارت اتمام نور موعود، وَ يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَمُوتَ نُورُهُ (۲) به ظهور آن نور منور، مربوط است.

او است جمله و کلّ حجج الهیّه. برای این که ظهور، نتیجه بعث رسل و نصب کل که پرستش خدای تعالی است، لا غیر به مفاد وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ از خصایص ظهور او است و نمایش کریمه وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ (۳) به تابش نور او و لذا در یوم خروج، بر خانه کعبه تکیه نماید و کشف این حقیقت فرماید که «من أراد أن ينظر إلى آدم و شيث فهما أنا ذا آدم و شيث ... الخ» (۴).

فقره چهارم: «نحر اکد مطاول ات قص مطا متعبد قاططا و هو اخسف طيناداملطا». روشن کند چون برسد، به نشان قیامت برسد، کننده جنگ و از سفال گل بیرون آمده باشد.

از سفال گل بیرون آمده، کنایه از عرب بودن است؛

دلالت این عبارت از روشن نمودن، به رسیدن و به نشان قیامت رسیدن تا آخر، بر مقصود به حدی ظهور دارد که می توان گفت مقصود، جز اخبار از آن مطلع انوار نمی تواند باشد؛ زیرا آن حضرت، به انوار عدل، ایمان، توحید، ایقان، اخلاق حمیده و اعمال صالحه، اطراف و اکناف عالم را روشن سازد و ظلمت، ظلم، عدوان، کفر، طغیان فسق و عصیان را براندازد.

نور در کریمه وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (۵) به نور طلعتش مفسر و حیات

۱- سوره توبه، آیه ۳۳.

۲- سوره توبه، آیه ۳۲.

۳- سوره انفال، آیه ۳۹.

۴- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹.

۵- زمر آیه ۶۹.

در آیه شریفه اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (۱) به حیات معنویّه حقیقیّه محققه به ظهور حضرتش مؤول است.

اما به نشان قیامت رسیدن از روی حقیقت، در میان حجج الهیّه به حضرت وی اختصاص دارد؛ چون قیام قیامت به قیام قائم آل محمد صلوات الله علیهم موصول و بر ظهور حضرتش، موکول است و جنگ کردن حضرت مهدی علیه السلام و بودنش از عرب، در نهایت وضوح است.

فقره پنجم: «سکریوها و تشجا و ازیل کسها نفق نفشه تها».

سخن و تسییحات را محکم کند و برود و ببرد و بیرون آید جان امیر.

بدیهی است که آن حضرت، سخن را یعنی قرآن مجید را، محکم کند، مقصود این است که احکام و قوانین قرآن را جاری می فرماید، حدود دین مبین را محفوظ می دارد و تسییحات را که عبادات است نیز محکم می نماید، بلکه حفظ حقوق ربّانیّه و اجرای حدود الهیّه کما هی، به زمان ظهور او اختصاص دارد.

فی دعاء الندبه:

«این المّدخر لتجديد الفرائض و السّین، این المتخیر لا عاداه المله و الشریعه، این المؤمل لإحياء الكتاب و حدوده، این محیی معالم الدّین و اهله» و مقصود از بیرون آمدن جان امیر، کشته شدن سفیانی ملعون به دست آن حضرت است.

فقره ششم: «عفا عرا و فافل عزیز او باطلا کزی و دی شلطت شعمیّا و کری».

سختی را بپوشاند و براندازد و بت را باطل کند، آن که آسمان را مسلط شود و بگذرد.

پوشاندن سختی و برانداختن آن از صفحه عالم و باطل نمودن شرک و کفر و بت پرستی از تمام توده خاک، از خصایص حضرت حجه بن الحسن صاحب الزّمان می باشد. هرچند امور مزبوره از حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وقوع یافت، لکن مرتبه کامله به حضرت مهدی علیه السلام اختصاص دارد، چه اخبار کثیره دلالت دارند بر این که آن حضرت در اقطار سماوات و ارضین سیر خواهد نمود و ملکوت عوالم علویّه و سفلیّه



را زیر قدم خواهد گذاشت.

فقره هفتم: «فخرادی هوا و مگدل بن کدوات قولاقاو هو کلوابوا».

فخر، مرادف با فخر است که به معنی کوزه سفالیه در لغت عرب است، یعنی او از سفال است و پسران بت پرستان را بزرگ کند، نشان قولاقاو او است و او همه شادی است. سفال بودن، کنایه از عرب بودن است، چون این استعمال در لسان بنی اسرائیل شایع بود و بودن حضرت مهدی از عرب، از بدیهیات است.

بزرگ کردن فرزندان بت پرستان برای این است که در زمان ظهور آن حضرت، تمام بت پرستان دنیا که همه فرزندان بت پرستانند، به شرف اسلام تشرف یابند و به بزرگی و عزت ایمانیه نایل و فیض گردند.

قولاقاو به معنی قدر و اندازه است و به نشان اندازه بودن آن حضرت، عبارت از آن است که ظهورش، نشان اندازه دنیا است، چه آن ظهور موفور السرور از علایم قیامت و نشانه قرب آن است.

همه شادی بودن آن حضرت، محتاج به بیان نیست و در حقیقت مصداق برای این عنوان، جز ذات مقدس وی نباشد.

فقره هشتم: «صیهره شاهها و سیاوها شاطا و شامعا و عرق بها».

روشنایی درنگ کند و بگردد و آن میل کند و بشنود و فرار کند.

مضمون این وحی، کمال ظهور را نسبت به حضرت صاحب الامر علیه السلام دارد، چه آن روشنی بخش چشم آفرینش و نور دیده بینش، چندی در زمان زندگی حضرت عسکری علیه السلام درنگ فرمود و مدتی گردش و میل نمود، گاهی در مدینه و نواحی مدینه، گاهی در مکه معظمه و گاهی در سرّ من رأی و عراق عرب و این در زمان غیبت صغرا بود که بعضی از شیعیان، نعمت تشرف حضور، نصیبشان شد.

و فرار، عبارت از غیبت کبرا است که باب نیابت خاصه، مسدود شد و مکان آن مظهر حضرت لا مکان، نامعلوم گشت.

در دعای ندبه است: «لیت شعری این استقرّت بک التوی بل ایّ أرض تقلّک

أو ثری».

مرحوم مبرور، حاجی ملا رضای همدانی - طاب ثراه - در کتاب مفتاح النبوه، در مقام شرح حرف صاد از وحی کودک که آن را بشارت از ظهور خاتم انبیا صلی الله علیه و آله دانسته، گفته:

معنی تحت لفظ فقره اول این است که روشنایی درنگ کند. شاید غرض، ردّ شمس باشد و شاید به شقّ قمر اشاره بود. به هر تقدیر، از فقرات مبهمه است و حقیقت مقصود، معلوم نیست و از ترجمه فقرات دیگر حرف صاد، ساکت شده و بعد از کلام مزبور گفته:

و از حروف دیگر تا آخر وحی، چیزی مفهوم نمی شود مگر از حرف تا که می توان بر ظهور حضرت مهدی - صلوات الله علیه - حمل نمود، زیرا حاصل معنی آن، این است که بیاید ساعتی که رستگاری قوی و نبوت بسیار شود و زمین جاری شده و پر گردد.

مؤلف گوید: بحمد الله تعالی معلوم شد که وحی حرف صاد از مبهمات نیست و مقصود، ظاهر است و آن چه را آن مرحوم در معنی فقره اولی احتمال داده از ردّ شمس و شقّ قمر، مناسبتی ندارد.

فقره نهم: «تشك تفا را و ترب كبورا و يشثروا اسيرا».

یعنی: شرافت و جبروت بسیار شود و بستگان گشوده شوند «تی تی شعا و تتقف تشوعا و یرب بنواشاطت و یملا کل ارعا». بیاید ساعتی و رستگاری قوی و نبوت بسیار شود، همه زمین جاری و پر شود.

دلالت این فقرات بر مرام، در نهایت ظهور است، زیرا گشوده شدن زنجیر ستم و بیداد، پر شدن زمین از احکام نبوت، قوت رستگاری و بسیاری شرافت و جبروت به اتفاق جمع مسلمین از خصایص زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام است و در عصر دیگر وقوع نیافته و نخواهد یافت.

محقق نحیر، حاجی ملا رضای همدانی - شکر الله مساعیه الجمیله - که بسیاری از حروف وحی کودک را اخبار از ظهور خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته در حرف تا اعتراف

نموده که به ظهور حضرت مهدی علیه السلام اشاره می باشد چنان چه عبارت او مسطور گردید.

فقره دهم: «رعصی متیرسا و ناصا و حلسا دیسا».

به سختی و تنگی بیفتند و کنده و پاره پاره شوند.

وحی حرف «را» و بعضی از حروف دیگر، اشاره به واقعه کربلا و شهادت خامس آل عبا علیه السلام و اهل بیت و اصحاب آن حضرت است که بر حسب اخبار و آثار بسیار، ولی دم و طالب ثار، آخرین ولی حضرت پروردگار است و آن شهادت عظمی و نیز خونخواهی آن داهیه دهیا، علّت قیام به سیف و خونریزی و قتال بی اسراف و حیف است که: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يُشْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا<sup>(۱)</sup>.

و ایضا: «قفیصا می تعرفا علی یدساد سافاه کصورفاه تبروفاه نتیا لحوباه».

به خنجر، از جفا بریده شود بر کناره رودخانه، در صحرا، مانند امتحان کرده شده و دو دست بریده شود و تغییری مثل تغییر نفخه صور در عالم شود. گرفته می شود در اوقاتی که زفاف بعضی از آن ها در آن وقت باشد.

و ایضا: «شیئا شتا و شتیتا عاقا و معقا عیقا و دیقا شنیقا».

یعنی: شش نفر از آرزومندان و جوانان به سختی افتند و به دشواری بعد از دشواری و جمعی دیگر از چسبیدگان به زحمت افتند.

گویا مراد از این شش نفر، جوانان از بطن صدیقه کبرا- سلام الله علیها- است که علی اکبر، علی اصغر، قاسم، عبد الله و یک نفر دیگر از اولاد حسن مجتبی علیه السلام که احمد یا ابو بکر نام داشته و خامس اصحاب کسا، حضرت سید الشهداء علیه السلام می باشد.

و ایضا: «صبوعاه میصیعا یتسرفا و ینفرعاه و میبود عابدیعا یشوعاه ینشتعشعا»: خیمه های رنگین که جای فرزندان زادگان است، سوخته شود و آشکار شوند خویشان معروف که به ناز پرورده باشند. «ینشتعشعا» یعنی تشنه کشته شود یا آن که

این مصیبت شایع شود و اوّل اولی است، چه ثانی از لفظ یسوعا معلوم شود.

### تنقیدات لهذه القضية بیانات غیر مرضیه

#### اشاره

بدان که صاحب انیس الاعلام (۱) بعد از این که قضیه وحی کودک را به نحوی که ما نقل نمودیم - با فی الجملة اختلافی که به آن اشاره می شود - ذکر نموده، گفته است که این خبر به وجوهی کاذب است.

#### وجه اوّل:

آن که از این خبر معلوم می شود پدر و مادر او یهودی بودند، یعنی دین حضرت موسی را داشتند و حال آن که بعد از ظهور عیسی، کسی که در دین موسی باقی بماند از اهل کشف و کرامت نخواهد بود، بلکه در زمره کفار و هالکین خواهد بود، کیف لا و حال آن که صریح خبر است که فرزند خود را در مقبره یهود دفن کردند.

و جواب از این وجه آن است که:

اوّلًا: از کجای این خبر معلوم است که پدر و مادر آن طفل، یهودی بودند! بلی در آن است که پدرش پنجاس از علمای بنی اسرائیل بود اما حضرت موسی و عیسی علیه السلام هر دو بر بنی اسرائیل مبعوث بودند؛ چنان که ما مقصور بودن نبوت عیسی علیه السلام، بر بنی اسرائیل را در انوار المواهب در جزء سوم آن که ملقب به الکوکب الدرّی است - در ضمن بیان ایمان حضرت ابو طالب بما لا مزید علیه - بیان نموده ایم.

ثانیًا: مجرّد دفن آن طفل در مقبره یهود، دلیل بر یهودی بودن آن ها نمی شود، زیرا ممکن است مقبره یهود، نام آن قبرستان باشد نه محلّ دفن آنان و بر فرض آن که محلّ دفن آنان نیز باشد، مجرّد دفن در آن جا، دلیل یهودی بودن آن ها نمی شود، چه ممکن است در دفن در آن مقبره، به جهت تقیّه از یهود و غیر از آن از اعدا دیگر، معذور بودند.

ثالثاً: این نقل دفن در قبرستان یهود را بزرگانی که این خبر را نقل نموده اند، ذکر ننموده اند، چنان که بر مراجع، مخفی نخواهد ماند.

## وجه دوم:

آن که در هیچ آیه ای از آیات قرآنی و هم چنین در هیچ خبری از اخبار محمدیّه صلی الله علیه و آله و سلم، ذکری از او نشده است، حال آن که اگر چنین امری، سی و چهار سال و حتی هفتاد یا هشتاد سال قبل از تولّد حضرت رسول واقع شده بود، لااقل در خبری از اخبار آل محمد او را ولو به نحو اجمال ذکر می نمودند.

بنابراین عدم ذکر او در قرآن و احادیث صحیحہ دالّ بر عدم نبوّت آن است. پس نبوّت او ثابت نگردید و چنان چه نفی نبوّت نبیّ ثابت النبوه موجب کفر است، فکذلك اثبات نبوّت شخص منفي النبوه نیز کفر است.

نیز این پنج وحی از نه کلمه جناب مسیح کمتر نبود که در سوره مریم، ذکر آن ها واقع گردیده است که در مهد از آن جناب صادر گردیده، چه طور شد که خداوند، نه امر از جناب مسیح را به تمامه برای حبیب خود نقل فرمود، ولی یک کلمه از پنج وحی کودک، در قرآن و احادیث نقل نگردید.

پس مشکوک النبوه، بلکه مشکوک الوجود است، فعلى هذا نقل و استدلال به کلمات او جایز نخواهد بود.

جواب: از این وجه

اولاً: آن است که از قضایای معروفه، قضیه عدم الوجدان لا يدلّ على عدم الوجود است. چه این که ندیدن ذکری از وحی کودک در آیات و اخبار، دلالت بر عدم آن نمی کند، زیرا ممکن است در اخبار ذکر آن شده باشد ولی به ما نرسیده باشد، و اگر اثبات نبوّت هرنبی منوط به ذکر خاصّ آن در آیات و اخبار باشد، پس ما باید تقریباً به زیادت از صد نبی قایل نباشیم، چون در آیات قرآنی و اخبار معصومیه، عدد معدودی از انبیا نام برده شده و حال آن که به صریح اخبار، یک صد و بیست و چهار هزار

پیغمبر و نبی از جانب خداوند تعالی فرستاده شده.

ثانیا: ذکر شدن نه کلمه عیسی علیه السلام در قرآن در حالی که در مہد بوده، به واسطه رفع تہمت از مادرش مریم است. چنان چه نام بردن خود مریم در قرآن قریب به سی مورد و اسم نبردن در آن از زنان دیگر عالم، نظر به جبران دل شکستگی آن مخدّره است که او را به عمل زشت متّهم نمودند و وقتی خصوصیتی نباشد که ذکر اسم و یا کلمات شخص نبی را ایجاب کند، اسم نبردن و ذکر نکردن کلمات آن در قرآن و احادیث، لزومی ندارد. کما لا یخفی.

### وجه سوّم:

آن که احدی از قدمای علمای شیعه و سنّی از مفسّیرین و محدّثین و مورّخین و از کسانی که ردّ بر یهود و نصارا نوشته اند، احوال او را ذکر نکرده و از کتاب او استدلال ننموده اند، هم چنین مورّخین یهود و مسیحیّه نیز احوال او را ننوشته اند، هر کس مدّعی است، فعلیه البیان.

و جواب: از این وجه علاوہ بر آن که در جواب وجه اوّل گفته شد، آن است که حال این وحی، مثل حال انجیل برنابا است که تا قریب به زماننا هذا، احدی نه اسم آن را می برد و نه از کتابش نقل می کرد و در این تازگی پیدا شد.

صاحب انیس الأعلام در بشارت بیست و پنجم از بشارات وارده بر نبوّت حضرت ختمی مرتبت از کتب سالفه، بشارتی را می نویسد که در یکی از اناجیل متروکہ خطیہ بوده، چنان که عبارتش این است که در یکی از اناجیل متروکہ خطّی که قبل از بعثت خاتم الانبیا با قلم بر پوست، نوشته شده بود، که در کتابخانہ بعضی از نصرانی های پروتستان، در مدرسه خود پروتستانی ها بوده که به نظر این حقیر رسید، در جزو وصایای مسیح به شمعون پطرس به این نحو مرقوم شده بود و بعد از آن عبارات، بشارت را ذکر کرده.

پس چه استبعاد دارد که وحی کودک هم مثل همین انجیل متروک باشد که در یکی

از کتابخانه ها مانده تا وقتی که بر او دست یافته اند.

#### وجه چهارم:

آن که کسانی که از کتاب او استدلال کرده اند، احوال او را از هیچ تاریخ و از هیچ حدیثی بیان نکرده اند، بلکه از کتاب منسوب به خود او نقل نموده اند و اصل قصّه او، مشتمل بر اغلاط کثیره می باشد، چنان چه بر متّبع، مخفی نیست.

و جواب از این وجه آن است که بیان حال کسی از کتابی که خود او گفته و نوشته، موجب وثوق و اطمینان به صاحب آن است نه باعث قرح و تنقید آن، کما لا یخفی.

و ای کاش صاحب انیس الأعلام فی الجملة به اغلاط کثیره این قصّه اشاره ای می نمود و آن را به وضوحش وانمی گذاشت.

#### وجه پنجم:

آن است که احدی از یهود و نصارا او را نبی و کتابش را الهامی نمی دانند و قول او را به یک پول هم نمی خرند. لهذا خواندن و نوشتن کتاب او و استدلال نمودن از آن، تضييع اوقات است. بنابراین، از کتب سالفه اقوال او در این مقصد یعنی در اثبات نبوت حضرت خاتم النبیین نقل نخواهد شد.

و جواب از این از جواب های وجوه سابقه معلوم است و یا آن که قویّا محتمل است که یهود و نصارا این کتاب را دیده و چون فقرات آن، علیه آن ها بوده، لذا آن را کتمان نموده و اسمی از او نبرده اند، و الله العالم.

#### تذیل فی المقام دخیل:

در سیف الأئمّه است که مخفی نماند هم چنان که در کتب انبیای سلف و غیره، به ذکر اسامی پیغمبر آخر الزّمان تلویح و تصریح شده، همچنین به ذکر اوصیا و خلفای آن جناب نیز کلا او بعضا اشاره شده است و این نیز از جمله مؤیّدات، بلکه مثبت مطلوب

است که آن، اثبات نبوت حضرت خاتم النبیین از کتب سالفه است. چه ولایت و امامت آن ها موقوف و بسته بر نبوت آن جناب است.

و این از قبیل استدلال آنی است که از معلول پی به علت برده می شود و چون حقیقت ایشان ثابت شود، حقیقت آن جناب نیز ثابت است و شمه ای از ذکر ایشان گذشت که در تورات و غیره ذکر دوازده نفر و پانزده نفر شده بود و انطباق آن را بر ائمه اثنا عشر و وجه آن انطباق را بیان نمودیم؛ و هم چنین ذکر ذبیح در کنار نهر فرات شده، ذکر ایلیا و حسنین چنان که گذشت.

نیز از آن جمله، آن چیزی است که یوحنا که از جمله حواریین حضرت عیسی علیه السلام است و او را یوحنا الهی گویند، در فصل بیست و یکم کتاب اپکلیسی می فرماید: بهشت، دوازده در دارد که هر کدام از یک گوهری است و در هر کدام از آن درها، اسم هریک از آن دوازده نفر نوشته شده است که تعیین شدگان از جانب کسی هستند که آن دوازده نفر در فرمانبرداری او به جمیع مخلوقات تقدّم دارند و بعضی از آن ها به سبب ذبح شدن در راه خدا به گوسفند تشبیه شده اند.

و از آن جمله حضرت شعیای پیغمبر، در کتاب خود در سیمان بیست و ششم و بیست و هفتم، بیان آمدن مهدی آخر الزمان را می فرماید. ابتدا در سیمان بیست و ششم در ضمن پاسوق های چند می گوید: به یوم ههویوشر هشیرو هزبرص یهودا عیر عاذلا نوبشو عاع حوموت و احل.

و خلاصه معنی این پاسوق ها با پاسوق های بعد به حذف بعضی زواید، آن که: در آن روز، در زمین یهودا- یعنی بیت المقدس و حوالی آن- تسبیح و ستایش تو خوانده خواهد شد و خواهد گفت: این کسی است که شفاعت کننده ماهاست. پس گذاشته شود در آن حصار و پیش حصار یعنی «شیر حاجی هان» درها را باز کنید برای آن که داخل شوند جماعت نیکوکار که حق را نگاه می دارند و خطبه های کهنه گذشت، تا این که می فرماید: بدانید او است که آنانی که در بلندی ها ساکنند را سرنگون خواهد ساخت و آن شهری که خود را از همه شهرها بلندتر می شمرد نیز، سرنگون خواهد ساخت و آن



شهر را، پاهای فقرا و قدم های مساکین، پامال خواهند کرد. زیرا راه های مقدّسین راست می باشد و جاده او برای راه رفتن راست است.

آن گاه می گوید: شعیا! ای نور خدا، اسم تو و یادداشت تو، خواهش روح و نفس ما بوده است. در شب ها آرزومند ظهور تو بودیم و به این جهت وقتی که صبح طلوع کند، روح ما از برای تو بیدار خواهد شد.

ای نور خدا! وقتی که دیوان ها را در زمین بکنی، ساکنان زمین، عدالت [را] از تو تعلیم خواهند گرفت. به این جهت بر آن منافق رحم نخواهی کرد. چه در آن وقت هم، عدالت یاد نخواهد گرفت. به جهت آن که در زمینی که به مقدّسان تعلق داشت، عمل های قبیح بجا آورد.

ای نور خدا! ان شاء الله دست قوّت تو بلند شود و امّا نبیند حاسدان تو و ندامت ببرند و آتش غضب تو، دشمنانت را بخورد.

ای نور خدا! آن زمانی که ما بی تو بوده ایم، همه کس ما را در تصرّف خود گرفته بود و به این جهت یاد تو تسلّی ما بود. پس آنانی که اهل جهنّم اند، رجعت نخواهند نمود و ای نور خدا! از این راه آنانی که ما را در تصرف خود گرفته بودند، خوردوخمیر خواهند شد. به نحوی که یاد آن ها از روی زمین کم شود.

ای نور خدا! تازه جلالت به هم نرسانیده ای، بلکه جلالت تو را از ابتدا بوده و این ها که تابع تو اند، در وقت تنگی، تو را جستجو کرده اند و در وقت شدّت، حدیث تو دین ایشان بوده است و این است که در وقت خوشی خواهند گفت: ما در غیبت تو از قبیل زن حامله بودیم که زاییدن او نزدیک شده و دردمند باشد و باوجود این، اقرار داریم که سبب نیفتادن جبارانی که در زمین بودند، آن بود که ما عدالت را در زمین به جا نیاوردیم.

و اگر آن چه تو به واسطه کلام خدا فرموده بودی، به عمل می آوردیم؛ مدّتی بود که جباران را از روی زمین محو کرده بودی و زمان خوشی آمده بود. پس آن چه ما از ظالمان کشیدیم به سبب اعمال خودمان بود، زیرا عمل های خود را خالص نکرده و

زمان ظهور تو را به تأخیر می انداختیم.

آن گاه می فرماید: یخومتخا نوءلاتی یقومیم ها تئصوا و دنی شوخنا فارکی تل اورون تلثکا و اراض رفاهیم یتبل.

یعنی: مرده های تو زنده شوند و اموات تو برخیزند و مسکن گران خاک ستایش تو کنند که شبم تو، شبم روشنایی و نور است.

پس در سیمان بیست و هفتم در پاسوق بیست و دوّم می گوید: «لخ عمیم بونحدا ارثا ایسکورد لاتخا بعد نچاچی کیامت رثقع عد بعور زاعم کی هینه آزونای یاص میمو قوموا لیفقد عود یوشب ها ارض عالامت و قیلناها ارض ات و امی ها و لو تحسن عو و عل هروقیها».

این خطاب شعیا به قوم خود است، یعنی؛ ای قوم من! داخل محال سکنهای خود شوید و سهل مدّتی، در به روی خود ببندید، تا زمان خشم بگذرد، زیرا این نور خدا است که بیرون خواهد آمد برای آن که دیوان گنهکاران ساکنان زمین را بکند و آن گناهان را برای ایشان ردّ کند. زمین در آن زمان خون خود را آشکار خواهد کرد و کشتگان خود را نخواهد پوشانید.

«بیوم ههو یفقود اذونای بحریو حقا شا و هکدولا ورح خدا قاعل لیویاتان تاحاش بارئح و عل لیویاتان ناحاش عقلتون و هارق ات هتنیم اشر بام بیوم ههو کرم حمر عتولا».

یعنی، در آن روز، نور خدا به شمشیر قوی و بزرگ و سخت خود از لیویاتان انتقام خواهد کشید.

لیویاتان از قراری که جزانیم نصرانی در فهرست اسامی عبری نوشته، دو معنی دارد:

یکی اجماع و اتفاق و دیگری دست برادری دادن دو نفر به یکدیگر برای خدعه و مکر و حيله.

به هر حال می فرماید: از لیویاتان انتقام کشید که چون آلتی بود، دست به گردن هم کرده که خبرها را از طرف بالا به زیر می گردانیدند و این لیویاتان گره در گره و

کج و پریچ بود.

پس در آن روز، آن نور خدا، باغ خود و حدیقه مهر و صداق خود را خواهد طلبید.

در پاسوق بعد می فرماید: و خواهد گفت: منم که آن را محافظت می کنم و عوض می دهم برای کسی که بخورد هر آن چه لیویاتان به دیگری خورانید.

اگر منصف، تأمل نماید، در این فقرات می بیند که آن همه، احوال آن خبری است که پیغمبر ما در حقّ فرزند خود فرموده.

و مقدمه لیویاتان به عینه مصداق آن اتفاق و عهد و پیمان و برادری غاصبین حقوق آبای صاحب الزّمان است و خصوص آن حوزه خثناء، چنان چه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه شقشقیه فرموده که مصداق گره در گره و پریچ و تاب است و طلبیدن باغ مهر که اشاره به باغ فدک است که لیویاتان به دیگران خورانید، صریح در مطلب می شود، خصوص چون آن چه را حضرت شعیبا در سیمان سی و دوم کتاب خود می فرماید به آن ضمّ شود که اوّل پاسوق ها این است:

«هن لصندوق ایملخ مثلخ اول صادویم لمیش باد یا سوریم» تا آخر پاسوق ها که خلاصه معانی آن ها چنین است:

هان! این است که آن پادشاه به عدالت پادشاهی خواهد کرد و در آن زمان، شاهزادگان در دیوان، مقدّم خواهند بود.

در آن روز چنان خواهد بود که آن مرد- و گویا اشاره به لیویاتان باشد- چون کسی می شود که از طوفان بگریزد و خود را از رعدوبرق و باد پنهان دارد و آن پادشاه از قبیل رودخانه در وقت تشنگی شدید و سایه سنگ عظیم در میان بیابان خواهد بود.

در آن زمان چشم ها خیره نخواهد شد، گوش ها زود خواهد شنید، دل ها ادراک خواهد نمود، زبان لالان، فصیح تکلم خواهد کرد، جاهل و نادان، پیشوا گفته نشده و منافق، بزرگ نامیده نخواهد شد.

تا این که می فرماید: در آن زمان برای منافق، بدترین وقت ها خواهد بود، زیرا به اتفاق رفیق خود خیال ها کرده است، برای آن که مظلومان را به سخن مردم

فریبانه ضایع کند.

ای منصف! نظر کن به آن چه در این مقام تصریح فرموده از مقدم بودن شاهزادگان در دیوان، چه در آن روز ائمه اثنا عشر، رجوع خواهند فرمود و از گریختن لیویاتان و وصف منافق و این که فرموده به اتفاق رفیق خود برای ضایع کردن مظلومان، سخن مردم فریب، گفته، چه مصداق همه آن ها ظاهر و هویدا و بر احوال ابو بکر و عمر منطبق است.

و هم چنین مصداق آن چه در سیمان یازدهم است، که ابتدای آن در اواخر مذکور می شود و آخر آن این است که بعد از آن که از آخر الزمان خبر می دهد، در وصف آن نور خدا می گوید: آن نور خدا، دیوان مساکین را عدالت خواهد کرد و به راستی انتقام مظلومان را خواهد گرفت، ایمان، کمر بند او و عدالت، میان بند او خواهد بود.

در زمان او، گرگ و برّه در یک جا ساکن خواهند شد و پلنگ و بزغاله در یک مکان خواهند چرید، گوساله و شیر و میش باهم خواهند بود و گوساله و خرس باهم خواهند رفت، شیر و گاو پیش هم کاه خواهند خورد و طفل شیرخواره، دست در سوراخ مار خواهد کرد.

و چون آن چه در سیمان چهل و دوم و چهل و نهم فرمود به آن ها ضمیمه شود، اظهر و اصرح می شود. چه حضرت شعیبا در سیمان چهل و دوم همین کتاب می فرماید که ابتداهای آن سابق بر این، مذکور شد و در آخر می گوید: من از خبرهای تازه خبر می دهم و پیش از آن که به وقوع پیوندد، به شما اعلام می کنم. برای نور خدا، تعریف و ستایش تازه ای بخوانید که ستایش او در انتهای زمین، در دریای جزایر، نزد ساکنان آن جزایر است.

و در سیمان چهل و نهم، در مقامی که خدای تعالی به آن نور خطاب کرده، می فرماید: آن چه خلاصه آن این است که: پروردگار دعای تو را در روز شفاعت شنید؛ تو را کمک و محافظت نمودم و برای امت میثاق قرار دادم تا زنده سازی زمین را و میراث هایی را که به تاراج رفته بود، به تصرف خود درآوری و محبوسین را از بندها

بیرون آوری و به آن هایی که به ظلمت غیبت گرفتارند، بگویند ظهور کنند.

تا این که می فرماید: زیرا رحم کننده ایشان، ایشان را حکومت خواهد کرد و جادّهای من، عزیز خواهند بود و این است آن ها که از دور و از سمت دریای مغرب خواهند آمد.

و این که در فصل چهل و دوّم فرمود: «ستایش او در انتهای زمین، در دریای جزایر است» با آن چه شیعه می گوید که آن حضرت، در انتهای زمین در دریای مغرب، در جزیره خضر است، مطابق است و آن جزایر، بسیار زیاد است، بلکه اهل فرنگ نیز از آن جزایر خبر داده اند و حکایات جمعی در خصوص آن جزایر، شایع است.

و از آن جمله در آخر این فصل، در واقعه حضرت سید الشهداء، ابا عبد الله الحسین علیه السلام که سابق بر این از نبوّت هیلد و چهل و ششم کتاب ارمیا نقل شد، تصریح به آن، در کتاب شعیا نیز مذکور است که خدا می فرماید:

ای فرزند حبیب من! که به مصلحت های بسیار، گرفتار زحمت و مصیبت شده ای، به خاطر نرسانی که من تو را فراموش کرده و خلاص نخواهم نمود.

خواستم به واسطه تو، حجت ها را بر همه مخلوقات، تمام کنم؛ به همین جهت، تو را خلاص نکردم و چنان ندانی که من تو را فراموش کردم! اگر مادر، فرزندش را فراموش کند، من تو را فراموش نمی کنم.

این است که من به ید قدرت خود، تو و ده نفر دیگر را در آن شهر علم انداخته بودم که از آن ده شهر علم به وجود می آید و آن ها دیوارها و حصارهای آن شهر خواهند بود و آنان که می خواهند نسل شما را منقطع کنند، ممکن نیست اراده خود را به اتمام رسانند، بلکه به نفاق و اعمال خود، گرفتار از دنیا خواهند رفت.

تا این که بعد از کلامی می فرماید: آن زمینی که به تو تعلّق داشت و به سبب منافقین خراب و بیابان شده بود، در آن وقت از وفور جمعیتی که به تو خواهم داد برای سکنای ایشان، تنگ خواهد شد؛ باوجود آن که آنانی را که در آن روز، تو را از قبیل آب می آشامیدند، از روی زمین محو خواهم نمود.

در آن زمان وقتی که خود را بی اولاد پنداشتی، از فرزندانی که از تو به وجود آمده، به گوش خود، خواهی شنید که به تو خواهند گفت: وسعت همه زمین برای آن که در آن ساکن شویم، کم است. پس آن را وسیع ساز!

آن گاه تو در دل خود خواهی گفت: آن ها را برای که متولّد گردانید، حال آن که من خود را بی اولاد می پنداشتم، زیرا وقتی که دل از دنیا برکندم و اولاد خود را کشته و عیال خود را اسیر و سرگردان دیدم، گمان می کردم از من، کسی در دنیا نخواهد ماند، زیرا همه دست از اعانت من برداشته، مرا تنها وا گذاشتند، پس این ها که حال می بینم، کجا بودند؟

من که خداوند توام، به تو می فرمایم: ای بنده من! بدان هنوز مانده است که بیاید آن زمانی که دست قدرت خود را به سوی عجمان دراز خواهم نمود و در میان آن ها لوای خود را بلند خواهم ساخت تا پسران تو را در میان بغل ها و دختران تو را بالای دوش های خود به راه برند.

پادشاهان، مربّی ایشان و زنان ایشان، دایگان اولاد تو خواهند بود، روی های خود را بر خاک گذاشته، به تو تعظیم خواهند نمود و به زبان خود، خاک قدم تو را از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید.

آن وقت خواهی دانست که منم خداوند مهربان که ممکن نیست بگذارم آن هایی که امید خود را در من گذاشته اند، شرمنده شوند تا این که می فرماید: همه آنان که دیوان تو را کرده اند، من به عدالت، دیوان ایشان را خواهم کرد و همه اولاد تو را مستخلص خواهم گردانید و به دشمنان تو، گوشت های خودشان را خواهم خورانید و خونشان را از قبیل شراب صاف نشده، به ایشان خواهم نوشانید، این تنبیهی است به جهت ایشان، که در دنیا مقرر خواهم نمود.

صراحت این مراتب را در حقّ حضرت سید الشهداء علیه السّلام ملا-حظه کن و بسین چه نوع ظهور دارد؛ از خطاب به فرزند حبیب من، خبر از گرفتاری و مصیبت، بودن او با ده نفر دیگر از برادران و فرزندان او در شهر علم که پیغمبر صلی الله علیه و آله تصریح نمود «أنا مدینه العلم

و علی بابها»<sup>(۱)</sup>، خبر دادن از اراده قطع نسل ایشان که در کتاب ها و تواریخ ظاهر است، و خراب و بیابان شدن کوفه که زمینی است که به او تعلق داشت؛ چه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: مکه شهر خدا است و مدینه شهر پیغمبر است و کوفه شهر من است، و بسیار شدن اولاد آن حضرت و ظهور قدرت الهی در حق او در میان عجمان که همه ایشان از شیعیان خاص او بودند و پادشاهان عجم به حدی در تضرع و تعظیم به خدمت او می کوشند که در بلده طئیه قم که دختر شش هفت ساله از نسل آن حضرت مدفون است سلاطین ذوی الاقتدار چون به آن آستان رسند، ابتدا آستان را می بوسند و همه در آستان ملک پاسبان حضرت امام حسین سر خضوع بر خاک می گذارند، و در تربت مقدس آن حضرت، خدای تعالی شفا قرار داده تا صدق آن چه به شعیا فرموده که خاک قدم تو را خواهند لیسید به ظهور رسد، و دشمنان آن حضرت چنان به جان هم افتادند که همه گوشت و خون یکدیگر را خوردند؛ چنان چه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث بن ربعی ملعون که در کربلا حاضر بود و عبد الله بن زبیر و غیره ظاهر است و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد.

در خصوص آن چه در این مقام مذکور شد، با دو سه نفر از علمای اهل ذمه صحبت داشته و از تفسیر این پاسوق ها از ایشان استفسار شد، بعضی موافقت نمودند در همه آن چه تفسیر شده و با بعضی دیگر اندک اختلافی بود که در مطلب تفاوتی نمی کرد.

و از آن جمله نیز در واقعه سید الشهداء علیه السلام در فصل چهارم کتاب ارمیا می گوید آن چه خلاصه آن این است: چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، سنگ های بنای عرش الهی پراکنده گردید و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند، چون سفال کوزه گران پنداشته شدند. وقتی که حیوانات پستان های خود را برهنه کرده، بچه های خود را شیر می دادند، عزیز من در میان امت بی رحم دل سخت، چون چوب خشک شده در بیابان، گرفتار مانده و زبان طفل شیرخواره از تشنگی به کامش چسبیده است.

در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبند، چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند، کسی نبود که به ایشان نان دهد. آنانی که در سفره عزّت، تنعم می کردند، در سر راه ها هلاک شدند. آن هایی که در بهترین بسترها پرورش یافته بودند، فضولات اسبان را در بغل گرفته، می غلطیدند. پس وای بر غریبی ایشان! عزیزان من برطرف شدند به نحوی که برطرف شدن ایشان از برطرف شدن قوم سدوم، عظیم تر شد، زیرا آن ها هرچند برطرف شدند. اما کسی به ایشان دست نگذاشت، اما این ها باوجود آن که از راه پاکی و عصمت مقدّس، از برف سفیدتر، از شیر بی غش تر و از یاقوت رخشان تر بودند، روهایشان از شدّت مصیبت های دوران، متغیر گشته بود به گونه ای که در کوچه ها شناخته نشدند، زیرا پوست ایشان به استخوان ها چسبیده بود.

و بعضی از علمای یهود عنود این تعزیه داری ارمیا را بر اهل شهر بیت المقدّس بیت در خرابی آن حمل می کردند، غافل از این که هردو خرابی بیت المقدّس و قتل ایشان به سبب کثرت معصیت و بت پرستی و سایر این امور بود؛ به حدّی که خداوند عالم بر ایشان خشم گرفت و لعنت ها کرد. چنان چه شمه ای از آن از کتب ایشان در جایی که متواتر نبودن تورات را نقل می کنیم، ذکر خواهد شد و این با اوصافی که در این مقام مذکور شد و شنیدی، منافات دارد و نمی تواند بر ایشان حمل شود.

این ناچیز گوید: کیفیت هردو خرابی بیت المقدّس به تفصیل در کتب تواریخ مسطور است.



## عبریه دهم [بشارت ظهور در کتب متفرقه دیگر]

### اشاره

در بشارت ظهور موفور السرور آن جان جهان و امام عالمیان، در کتب و صحف اشخاصی است که در نبوت آنان اختلاف است و در آن چند رفره می باشد.

### [بشارت مهادیو] ۱ رفره

در بشارت مهادیو به ظهور حضرت قائم علیه السلام است.

محدث بارع میرزا محمد اخباری در کتاب تحفه الأمین گوید: جمیع اهل شهود، اقطاب حقیقیه امت محمدیه را در دوازده منحصر دانسته اند، هرچند در تشخیص موضوع آن اختلاف نموده اند. ابن حجر عسقلانی باوجود تعصب تصریح نموده که قطب نمی باشد مگر از اهل بیت.

حال، بر سر تعیین موضوع آن آمدم که طریق اثبات آن بر وجه کلی سه نوع است:

نوع اول: طریق عامه و آن، نقل متصل از اصحاب وحی است و در آن چند شهادت است:

اول، شهادت جنیان، چنان چه خاکسار، در کتاب «مهادیو» که در لسان شرع، ابو الجان است، دیده است که در «جک دوریا» که دور دوم از ادوار اربعه است، هنگامی که مهادیو از ذریه به خاطر تقریب کثرت گناه و امتناع از قبول امر به معروف و نهی از منکر برنجید، در کوه سمیر اعتزال نموده و به زوجه خود کورایابتی که ام الجان است، از خلقت حضرت آدم علیه السلام از طین در نزدیک «کال جک» که دور رابع

است، خبر داد.

در آن جا به خلقت خاتم النبیین و دوازده بزرگوار از عترت طاهرین او - سلام الله علیهم اجمعین - کرده و نصّ بر افضلیت ایشان بر جمیع مخلوقات نموده، آن کتاب در مذهب برهمنان از قبیل کتب سماویّه است و نزد آدمیان، در روی زمین، کتابی اقدم از آن نیست و ایشان، مهادیو را «منه» یعنی نبی می دانند.

### [کتاب پاتنگل] ۲ رفره

در بشارت پاتنگل به ظهور ولیّ عصر (عج) است.

در کتاب زبده المعارف (۱) و ذخیره الالباب و تذکره ذکر شده، صاحب کتاب پاتنگل که از کتب اعظم کفره هند است، می گوید: چون مدّت دور تمام شود، دنیای کهنه، نو شود و زنده گردد و صاحب ملک تازه ای از فرزندان دو پیشوای بزرگ جهان پیدا شود که یکی، ناموس آخر الزّمان - یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد و دیگری صدیق اکبر، یعنی وصیّ بزرگتر که «پشن» نام دارد - پشن نام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و نام آن صاحب ملک به زبان هندوان، راهنماست - به حق، پادشاه شود و خلیفه رام باشد - رام به معنای خداست - و آن پادشاه، به جای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر باشد، حکم براند و برای او معجزه بسیار باشد.

هر که به او پناه برد و دین پدران او را اختیار کند، نزد رام، سرخ روی باشد. دولت او بسیار کشیده شود و عمر او از فرزندان ناموس اکبر زیاده تر باشد و آخر دنیا به او تمام شود.

از ساحل دریای محیط، جزایر سرانندیب، قبر بابا آدم، جبال القمر و شمال هیکل زهره تا سیف البحر و اقیانوس را مسخر گرداند، بتخانه سومنان را خراب کند و جگرنات به فرمان او به سخن درآید و به خاک افتد، پس آن را بشکند و به دریای اعظم

اندازد و نیز هربتی در هر کجا که باشد، بشکند.

بدان که «جگرنات» در لغت «سانسکریت» که لغت هندوان است، به معنی موجد الکَل می باشد در مقابل «لاکهرنات» که به معنی معدم الکَل است و مراد از «جگرنات» بتی است که او را مظهر موجد الکَل دانسته و عبادت کنند. انتهی التفسیر.

### [بشارت شاکمونی] ۳ رفره

در بشارت شاکمونی به ظهور ولی عصر (عج) است.

در کتب مزبوره مسطور است که شاکمونی که یکی از کفره هند است، گوید:

پادشاهی و دولت دنیا به فرزند سید خلاق دو جهان، کشن بزرگوار تمام شود. - کشن در لغت ایشان، نام حضرت رسالت است - آن کسی باشد که بر کوه های مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان کند و بر ابرها سوار شود، فرشتگان، کارکنان او و پری زادان و آدمیان، در خدمت او باشند.

و از سودان که زیر خط استواست تا عرض تسعین که زیر قطب شمالی است، ماورای اقلیم هفتم و گلستان ارم تا باغ شَداد را صاحب شود. دین خدا یک دین شود و زنده گردد، نام او ایستاده و خداشناس باشد.

در ذخیره و تذکره مذکور است که شاکمونی به اعتقاد کفره هند، پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند بر اهل ختا و ختن مبعوث شده و مولود او، شهر کیلوس است.

### [کتاب دید] ۴ رفره

در بشارت ظهور آن سرور در کتاب «دید» است؛ بنابر آن چه در تذکره نوشته، در آن کتاب که کفره هند، آن را آسمانی می دانند، گوید: بعد از خرابی دنیا، پادشاهی، در آخر الزمان پیدا شود که امام خلاق و نام او منصور باشد. تمام عالم را بگیرد و به دین

خود آورد، و همه را از مؤمن و کافر بشناسد و هرچه از خدا خواهد، برآید.

### [بشارت جوک] ۵ رفره

در بشارت جوک؛ در همان کتاب مسطور است که جوک، در کتاب و شن گفته:

آخر دنیا، به کسی گردد که خدا را دوست دارد، از بندگان خاصّ او و نامش خجسته و فرخنده باشد. همه خلق را که در دین ها اختراع کرده و حقّ خدا و پیغمبر را پامال کرده اند، را زنده گرداند و بسوزاند، عالم را نو گرداند و هربدی را سزا دهد، دولت او یک کرور که عبارت از چهار هزار سال است می باشد و خود و اقوامش پادشاهی کنند.

### [کتاب ماسک] ۶ رفره

در بشارت ظهور امام زمان- علیه صلوات الله الملك المّان- در کتاب ماسک است. ماسک نام یکی از صاحب شریعتان کفره هند است. او بر این اعتقاد است که آدمی همچون گیاه می روید و خشک می شود و از هم می ریزد.

گوید: دور دنیا به پادشاه عادل تمام شود که در آخر الزّمان، پیشوای ملایکه و پریان و آدمیان باشد. حقّ و راستی با او باشد، آن چه در دریاها و کوه ها پنهان باشد، همه را بیرون آورد و از آسمان ها و زمین آن چه باشد، خبر دهد.

### [کتاب دادیک] ۷ رفره

در بشارت ظهور حضرت صاحب الامر- عجلّ الله فرجه- در کتاب دادیک است.

در آن کتاب گوید: بعد از آن که مسلمانی به هم رسد و در اسلام بیداد، ظلم ظالمان، فسق عالمان، تعدّی حاکمان، ریای زاهدان، بی دیانتی امینان و حسد حسودان پیدا شود

و دنیا مملو از ظلم و ستم گردد، اسلام برطرف شود و جز نامی از آن نماند. پادشاهان، بی رحم و رعیت، بی انصاف شوند و در خرابی یکدیگر بکوشند و عالم را کفر و ضلالت و فساد فرا بگیرد.

پس دست غیرت الهی درآید و جانشین حمیاطا ظاهر شود، مشرق و مغرب عالم را بگیرد و همه جهان را بگردد، بسیاری از خلائق را بکشد و خلق را هدایت کند و آن در حالی باشد که ترکان، امیر مسلمانان باشند و او به غیر حق، از کسی چیزی قبول نکند.

### [بشارت زردشت اول] ۸ رفره

در بشارت، زردشت اول به ظهور موفور السّرور ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

از بعض تواریخ معتبره معلوم شود، جمعی نزد طایفه مجوس، زردشت نامیده شوند. اول: آذر هوشنگ که زردشت نخستین و مؤسس آیین زردشتی است. او در زمان سلطنت اجامیان- جمشیدیان- در بلخ ظهور نموده و طایفه بنی کوش را که در ایران مستولی شده و مهابادیان را منقرض کرده بودند از ایران بیرون کرده است. یعنی معتقدند او، خود پادشاه بوده است.

برخی گفته اند: پادشاه عصر، آیین او را پذیرفته و به وسیله نیروی او، مملکت را از دشمن پرداخته است. او را آذرهون و آذرهوش نیز گویند که به معنی عقل تابنده و خرد تابناک است.

دوم: فریدون که او را زردشت ثانی گویند. او از دماوند ظهور نمود و «ماردوشان» یعنی نمارده بابل و گلدانیان را که جمشیدیان را منقرض کرده و نهصد سال در ایران سلطنت می نمودند، به معاونت کاوه آهنگر اصفهانی، منقرض ساخت و تشکیل سلطنت داد. فریدون که مخفف فرایدون یعنی فراکنون و از سلاله آبادیان است، در کوه دماوند به ریاضت و عبادت پروردگار قیام داشت. چنان چه این معنی، شیوه

سلاطین عجم بوده که قبل از پادشاهی به زهد و عبادت و انقطاع از دنیا می گذرانیدند، برخی نیز پس از مقام سلطنت کبری، پادشاهی را ترک کرده و به این وظیفه مقدّس می پرداختند.

مسعودی در اثبات الوصیّه گوید: قیام فخشد بن سام بن نوح علیهما السّلام در زمان پادشاهی فریدون بوده که او ذوالقرنین است.

خدای تعالی او را به سوی قوم خود مبعوث فرمود، امّا نبوّتش را انکار کرده و را مضروب ساختند.

پس خدا او را صد سال بمیراند، آن گاه زنده اش فرمود و به سوی قوم، مبعوث اش نمود؛ باز بر او تاختند و قرن و سمت چپ سرش را مضروب ساختند.

خدا او را صد سال دیگر نیز بمیراند، آن گاه به او حیات بخشید. او دلایل نبوّتش را از دو گوشه سر او ظاهر کرد که از جای آن دو ضربت، نوری می درخشید و چون خشمگین می شد، از دو سوی سر او وی رعود و صواعق پدید آمد.

پس خدا پادشاهی مشارق و مغارب را به وی ارزانی داشت، به دست او ستمکاران را از پا درآورد و سدّ یاجوج و مأجوج را بست. زمین در زمان او، همی با عدل و وسعت و برکت بود.

سوم: «جاماسب» که در زمان «وشتاسب» یعنی بنی حام که از آفریقا به ایران هجوم آورده بودند، با داریوش - اسفندیار - در بلخ ظهور نمود، پادشاه عصر، وی را تأیید کرد و آن ها آیین زردشتی را رونقی تازه دادند.

اشخاص دیگری نیز به نام زردشت، نامیده شده اند که همه، مروج آیین زردشت نخست و مبّین معانی و کاشف رموز کتاب او - کتاب زند - بوده اند. چنان چه فردوسی از قول خسرو پرویز گوید:

ما را ز دین کهن، ننگ نیست \*\*\* به گیتی به از دین هوشنگ نیست

همه راه داد است و آیین مهر \*\*\* نظر کردن اندر شمار سپهر

چه اگر واضع دین زردشت در زمان گشتاسب بود، خسرو پرویز که از پادشاهان

زردشتی است، دین خود را به هوشنگ نسبت نمی داد.

گویند، آتش در زمان هوشنگ پیدا شد، روز پیدایش آتش، آیین جشن را بنا نهاد که آن را جشن سده نامند. در آینه سکندری گوید: و در کتاب زند که اسم کتاب زرداشت و پازند، شرح آن کتاب و اوستا، شرح روحانیات آن و به معنی آموزنده می باشد، به منزله کتاب تلموت از تورات است و غالب معانی آن، شبیه به شاستر هندوان است که فقط مغان به آن عمل می کرده اند.

و بالجمله در آن کتاب می گوید: لشکر اهریمنان، دایم با ایزدیان در روی خاکدان، محاربه و کشمکش دارند و غالباً فتح و پیروزی با اهریمنان باشد، اما نه به طوری که بتوانند ایزدیان را محو و منقرض سازند؛ چون در هنگام تنگی از جانب ارمزد که خدای آسمان است، به ایزدان که فرزندان اویند، یاری می رسد و محاربه ایشان، نه هزارسال طول می کشد.

آن گاه پیروزی بزرگ از آن ایزدان می شود و آن ها اهریمنان را منقرض می سازند.

تمام اقتدار اهریمنان در زمین است و در آسمان راه ندارند، بعد از پیروزی ایزدان و برانداختن تبار اهریمنان، عالم کیهان به سعادت اصلی خود رسیده و بنی آدم بر تخت نیک بختی خواهند نشست.

در کتاب زند مزبور نیز گوید: و چنان چه آذر هوشنگ خبر داده، بعد از او، سه پیمبر نامدار بزرگوار صاحب کتاب جدید و شریعت تازه خواهند آمد.

نخستین ایشان، به «اوخسیاترتا اشیدزما» موسوم است و به زعم ما این همان موسی است.

دومین، به «اوخسیات نماه اشید ربوتی» موسوم است که مسیح موعود باشد.

و آخر ایشان، دو نام دارد: «سالیات سئوشان و ساسپوس». زردشت او را بسیار می ستاید و می گوید: او سلامتی دنیا را مکمل می سازد، شرف سیف و ضرب قطعی را حایز بود، نور قاهر الهی از جبین او و یارانش ظاهر است، آفرینش را از فساد و تباهی خلاص می کند و بعد از آن، دنیا را زنده جاوید می سازد و ترقی ابدی می بخشد تا هر

چیز، مالک خود بشود.

آن گاه ظلمت از پیش نور، زایل می گردد، مرگ از میان برمی خیزد و خوبی، بدی ها را نمی گذارد. «اکامانا» در پیش و «هومانا» بدون تأثیر می ماند. راست، دروغ را محو می سازد، قروانات خورداد و امرتات مرداد، گرسنگی و تشنگی شدید را برطرف می سازد و اهریمن به پادشاهی ارمزد اعتراف می کند.

اما در این گیرودار، دیوان دایما بر مردم هجوم می کنند و ایزدان از ایشان مدافعه می نمایند.

در بشارت الظهور بعد از نقل این عبارت فرموده:

مؤلف گوید: از عبارات مزبور مستفاد شود که در کتاب زند از ظهور چهار نفر بزرگ خبر داده که سه نفر ایشان، صاحب کتاب و شریعت تازه می باشند و این که صاحب تاریخ گفته از ظهور سه پیمبر نامدار خبر داده و آخرین را صاحب دو نام دانسته، اشتباه کرده است. آن چه زردشت در ظهور چهارمین گفته و بسیار ستایش نموده، بر هیچ ظهوری انطباق نگیرد، مگر بر ظهور موفور السرور حضرت مهدی موعود- ارواحنا فداه- چون آن چه صاحب کتاب زند در آخرین ظهور گفته از تکمیل دنیا و حایز بودن شرف سیف و ضرب قطعی، خلاص کردن آفرینش از فساد و تباهی، دنیا را زندگی جاوید دادن و ترقی ابدی بخشیدن، زوال ظلمت از پیش نور، برطرف شدن دروغ و برخاستن مرگ از میان- مطابق آن چه در شریعت اسلام به نحو اتم و اوفی بیان شده- از خصایص ظهور حضرت مهدی موعود- عجل الله فرجه- می باشد که برحسب اخبار کثیره، آن حضرت را قائم نامند، برای این که قیام به سیف می نماید.

به موجب آثار متواتره «یملأ الأرض عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً»<sup>(۱)</sup> توده خاک را از ظلمت ظلم و جور، پاک و به نور عدل و داد، روشن و تابناک نماید.

و به مفاد کریمه اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا<sup>(۲)</sup> صفحه عالم را از

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۸.

۲- سوره حدید، آیه ۱۷.



آلایش کفر و شرک و نفاق پردازد و به حیات ابدیه ایمان و عرفان و توحید و وفاق، زنده جاوید سازد.

در زمان آن ظهور اعظم، اخلاق ردّیه و بزهکاری از میان مردم، زایل و ملکات حسنه، نیکویی و پارسایی، برای عامّه خلق حاصل شود و جنود عقل بر اهریمن جهل، غالب آید. عالم کیهان به سعادت خود، نایل شود و بنی آدم بر تخت نیک بختی خواهند نشست.

بر هر خردمندی ظاهراست که چنین شخصی تا این تاریخ که یک هزار و سی صد و پنج سال از هجرت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله گذشته، ظهور ننموده؛ پس هر کس دعوی کرده و خود را مهدی موعود نامیده جز از در کذب و افترا نخواهد بود، زیرا یکی از آثار تاکنون در عالم، ظاهر نشده است.

پس آن موعود نیست مگر حضرت حجّه بن الحسن - ارواحنا فداه - که شیعه اثنی عشریه، همواره ظهورش را از پرده غیب، منتظر و طلوعش را از افق لاریب، مرقّبند.

### [کتاب جاماسب] ۹ رفره

#### اشاره

در بشارت ظهور حضرت بقیه الله در کتاب جاماسب است.

محدّث بارع، میرزا محمد اخباری در کتاب تحفه در اثبات مدّعا گفته:

دوم: شهادت جاماسب در کتاب خود که پیش از حضرت مسیح و خاتم علیهما السلام از طوفان نوح تا طوفان آینده، همه را به ضوابط نجومی بیان نموده و تمامی پیش بینی های او، بر طبق اخبار، اتفاق افتاده و به بودن ذریّه حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلّم از نسل دختر او، شهادت امام حسین علیه السلام، ظهور دولت صاحب الامر بعد از غیبت و خروج دجال تصریح نموده است و ذکر عبارات ایشان در اذهان معاصرین از باب الغاز است، لهذا به نقل صاحب ترجمه اکتفا نمود.

در تذکره الائمه بعد از ذکر کتب بسیاری از طایفه مجوس گوید: این کتاب ها به

اقوال مختلفه و لغات مشکله، احوال آن حضرت را بیان نموده اند که ظهور خواهد کرد.

جاماس حکیم، به این تصریح کرده و در فرهنگ الملوک که اسرار العجم می گویند و از کتاب های مخفی مجوس است و آن را به منزله الیا- صحف- می دانند و به اصطلاح گبران، جاماس نامه می گویند و احکام زیج و حوادث گذشته و آینده در آن ثبت شده است.

این کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان، برای حقیر فرستاده بود. نه جزء بود که پیوسته نوشته بودند، اکثر خطوط آن به خط یونانی و خط معقلی و قلم داودی و بعضی به خط فارسی شبیه بود و بعضی از متنسخ آن، مندرس بود و تا حال نشنیده ام کسی از عرب و عجم این را دیده، بلکه نامی از آن شنیده باشد.

به هرحال، جاماسب در آن کتاب در فصل کاهنبار که کاهنباران نیز گویند- هردو به کاف فارسی- از زبان زردشت نقل می کند.

به اصطلاح ایشان، کاهنباران شش روز باشد که خداوند، عالم را در آن آفرید و هر روز را گاه می گویند.

گاه کاهنبار اول، «میدریوردم» نام دارد. آن روز پانزدهم اردیبهشت ماه قدیم است، گویند، یزدان از این روز تا چهل روز، آفرینش آسمان ها را به اتمام رسانید.

گاه کاهنبار دوم: «میدیوشم» نام دارد و آن، یازدهم تیرماه قدیم است، گویند یزدان از این روز تا شصت روز، آفرینش آب را تمام کرد.

گاه کاهنبار سوم: «سی سهیم» نام دارد. این هشتاد روز است که بیست و سوم شهریورماه قدیم باشد، گویند یزدان از آن روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را به اتمام رسانید.

گاه کاهنبار چهارم، «ایاسرم» نام دارد. آن هشتاد روز است که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد، گویند یزدان از این روز، آفرینش نباتات و ریشه ها را تمام کرد.

گاه کاهنبار پنجم: «سیدی نادیم» نام دارد. آن اول مهرروز است که شانزدهم بهمن

ماه قدیم باشد، گویند یزدان از این روز تا هشتاد روز، حیوانات را که دویست و هشتاد و دو نوعند، بیافرید، صد و هشتاد درّنده و چرنده و صد و دو نوع پرنده.

و گاه کاهنبار ششم: «هیمندیم» نام دارد. آن اهنود روز است که اوّل خمرسه مسترّقه قدیم باشد، گویند از این روز تا هفتاد و پنج روز، خلقت و پدیداری حضرت آدم که به زعم ایشان کیومرث است، به اتمام رسید.

در آخر، احوالات ملوک و انبیا را می گوید که چند نفرند، در چه زمانی به هم می رسند، دین ایشان چیست، در کجا باشند و با ائمت به چه قسم سر می کنند. تا آن که به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم می رسد و می گوید: این پیغمبر عرب، آخر پیغمبران باشد که در میان کوه های مکه پیدا شود. بر شتر سوار شود و قوم او نیز، شترسواران خواهند بود. با بندگان خود، چیز خورد و به روش آن ها نشیند. برای او سایه نباشد و از پشت سر، مثل پیش رو ببیند.

دین او، اشرف دین ها باشد و کتاب او، هر کتاب آسمانی را باطل گرداند، دولت تازیک- یعنی عجم- را بر باد دهد، دین مجوس و پهلوی را برطرف و آتشکده را خراب کند و روزگار پیشدادیان، کیان، ساسانیان و اشکانیان تمام شود.

از فرزندان دختر آن پیغمبر که «خورشید جهان» و «شاه زنان» نام دارد، کسی در دنیا به حکم یزدان پادشاه شود که جانشین آخر آن پیغمبر در میان دنیا- یعنی مکه- باشد.

دولت او به قیامت متّصل و بعد از پادشاهی او، دنیا تمام شود. آسمان، جفت گردد و زمین، در آب فرو رود. کوه ها، برطرف شود و اهرمن کلان را که ضدّ یزدان و بنده عاصی او باشد، بگیرد، حبس کند و بکشد و ریسان اهرمن یعنی، «مسمندع»، «فرخ» «جابل»، «قتقد» را بگیرد.

«میشناسند»، یعنی ملایکه بر او فرود آیند و خلایق را به یزدان خوانند. نام مذهب او برهان قاطع و حق باشد و «بشر»- یعنی میکائیل - «سروش»- یعنی جبرئیل - «آسمان»- یعنی عزرائیل «بهرام»، فرشته موکل زمین و «ازردحمز»، موکل گاو و

گوسفندان در خدمت او حاضر شوند و «امروز» فرشته روز اوّل همراه و «آزوگشت»، فرشته موکل بر آتش و «روان بخش» که روح القدس باشد، همگی بر او نازل شوند.

و از خوبان و پیغمبران، گروه بسیاری را زنده کند، مانند «ملکان» پدر خضر و «مهراس» پدر الیاس، و «فقوماس» پدر ارسطاطالیس، آصف بن برخیا وزیر «جمشاسیب» - یعنی سلیمان - «ارسطو» و «ماقدونی» و «سام بن نوح» و «شمسون»، «سولان»، «شاوول»، «شموئیل»، «میخا»، «یخرقل»، «سیسا»، «شعیا»، «حی»، «لؤلؤ»، «حقوق»، «لول»، «حقوق» و «رخوبا» که پیغمبران بنی اسرائیل هستند و غابر بن شالخ زنده شود و سیمرغ از کوه قاف، نزد او حاضر گردد. سیمرغ، عنقای مغرب است که به دعای «حنظل بن صفوان» غایب شد.

و از بدان گیتی و کافران، «شل سورنورس» - نمرود - را زنده کند، او را با «پرع» و «فرخ» که «قارون» و «هامان» باشند، بسوزاند. هامان، وزیر فرعون را زنده گرداند و او را زنده دار زند.

ضحاک علوانی را از چاه دماوند درآورد و او را دیوان مظالم بکند و بختصر را بسوزاند که «وژمخت» - یعنی بیت المقدس، را خراب کرد.

«شمامورا» زنده کند که دین پهلوی را برهم بزند و آتش را شریک خالق می گرداند و می گوید آن برزخ میان خالق و خلق است.

«سدوم»، قاضی شهرلوط و «اسقف»، قاضی ترسایان را زنده کند و «دوباغ» اهرمن را زنده گرداند که عمل و طی غلام را در میان قوم نوح احداث کرد. «نمردان» را که از اکابر فرس است زنده گرداند او اعتقاد دارد یزدان، اشخاص بسیار از روحانیین دارد که احداث نمود. از حش مؤبذ را زنده گرداند که عناصر اربعه را خالق می داند و «نامی» را زنده گرداند که ستاره پرستی را وضع کرد.

«میلان» را زنده کند که اصل وجود را سه می داند؛ نور و ظلمت و معدن جامع که سبب امتزاج و اختلال است و «کیوان» - به کاف فارسی - را زنده کند که اصل وجود را

سه عنصر می داند؛ آب و آتش و خاک و هرسه را قدیم می داند.

همه ایشان را می سوزاند و دیگر از پادشاهان اقوام خود، جمعی را که در دین خدا فتنه ها کرده و خوبان بندگان خدا را کشته اند، زنده گرداند و بکشد.

در آن کتاب، بعد از این عبارت می گوید:

مؤلف گوید: مراد از این پادشاهان که جاماسب گفته، بنی امیه و بنی عباس و سلاطین جور مسلمانانند که باعث فتنه در دین و قتل نیکان یعنی، امامان و شیعیان ایشان شده اند.

و دیگر «رستم زال» را زنده کند و در خدمت او باشد و «کیخسرو» را زنده کند که دیوان، همه از او اطاعت کنند، همه را بکشد و بسوزاند و به باد امر کند، خاکستر ایشان را به دریای محیط ریزد و همه تابعان اهرمن و تبهکاران را بکشد.

نام آن پادشاه، «بهرام» و از خورشید جهان- که دختر «سین» که نام مبارک محمد صلی الله علیه و آله، به لغت پهلوی است- باشد. ظهور او در آخر دنیا باشد، عمر هفت کرکس کند، و عمر او، چون خروج کند، سی قرن شده باشد و زمانی خروج کند که تازیان بر فارسیان غالب شوند و شهرهای ایشان به دست سلطان تازی که خراب شود.

پس او خروج و جنگ کند و «دود» یعنی دجال را که کوری خرسوار و مدعی خدایی است، بکشد و از گوشه دنیا که «گنگ» و زواجین باشد تا «وژمخت» که بیت المقدس است، همه را بگیرد.

«گشتاسب» و «لهراسب» را زنده کند و دار زند و صاحب صبایی یعنی، عیسی علیه السلام با او خواهد بود.

اسکندریه و شهرهای عمان که بحرین، هرنور، نعمان و مسقط است، جزایر پرتکال و بسیاسه و غیره را بگیرد. اسکندر بن دارا با او باشد، او را به فرنگ و رستم را به مصر بفرستد. سید بزرگی که پدر آن پادشاه باشد برود و قسطنطنیه را بگیرد و علم های ایمان و مسلمانی را در آن جا برپا کند. عصای سرخ شبانان «باهودار» یعنی، موسی و انگشتر و دیهیم سلیمان با او باشد. سلیمان، پیغمبری از اسرائیلیان است.

جَنّ و انس و دیوان، مرغان و درندگان به فرمان او خواهند بود و او ایزد گشب- یعنی خداپرست- است و شیر اتابک بزرگ است، یعنی صاحب جبروت و بزرگی، مثل جمشاسب.

او موسوم به «کیاوند» است، یعنی پادشاه بزرگ کیان، یعنی بزرگ جَبّار.

و «شیرویه»، یعنی شکوهمند که دیو دین که شیطان است از او بگریزد، «کیهان خدیو» است، یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است، یعنی برتر از همه پادشاهان و او فرزند دختر «سین» است.

مَدّت پانصد قرن، خود و یارانش پادشاهی کنند و تا مقدونیه برود که دار الملک فیلقوس است، در ساحل بحر اقصایوس خیمه زند که آخر زمین دنیا است، همه جهان را یک دین کند و کیش گبری و زردشتی نماند.

پیغمبران خدا، مشاسندان، مؤبدان، حکیمان، پری زادان و دیوان، مرغان و همه اصناف جانوران، ابرها و بادهای و مردان سفیدرویان در خدمت او باشند. از مغرب برگردد، داخل ظلمات شود و جزیره «نسناس» را بگیرد و اسرافیل صاحب بوق، نزد او آید.

آن چه از کتاب جاماسب نامه در این خصوص به دست آمد، تمام شد و تتمه کتاب نبود. در اوراق دیگر هم احوالات ملوک اسلامیان از ترکان و عجمان و عباسیان، وقایع هر سال از تغییرات و تبدل پادشاهان و انقراض زمان ایشان بود که اظهار آن، خارج از مقام و انساب به کتمان است.

### انتباه فی رفع اشتباه

بدان در تعیین صاحب تذکره الائمه اختلاف کرده اند؛ محدّث بحرانی در لؤلؤه، آن را از مؤلفات علّامه مجلسی - علیه الرحمه - شمرده، میرزا عبد الله افندی، تلمیذ مجلسی رحمهم الله آن را در کتب مجهوله، اندراج داده و صاحب روضات بعد از نفی آن از علّامه مجلسی رحمهم الله گفته: چنین گفته می شود که از مؤلفات ملا محمد باقر بن محمد تقی

لاهیجی، معاصر و همنام مشارک مجلسی در نام خود و پدر است.

اقول: هرکس به زبان مجلسی آشنا باشد، می داند که این کتاب از مؤلفات آن جناب نیست. (۱) مصراع:

کو سلیمانی که داند لحن طیر

انتهی لمؤلفه الخاطی کتبه بیده الفائیة و السلام.

۱- در حاشیه کتاب شریف نجم الثاقب از مرحوم محدّث، در این زمینه چنین آمده است: از اغلاط فاحشه جمله ای از معاصرین، نسبت کتاب تذکره الائمة است به علامه مجلسی؛ چنان چه در رساله فیض قدسی توضیح نموده ام که پاره ای از تلامذه آن مرحوم، خصوصاً جناب عالم کامل میر محمد حسین امام جمعه، سبط آن مرحوم و وصی در اتمام بعضی از تصانیف او، ضبط تمام مؤلفات عربی و فارسی و عدد ابیات کتاب آن جناب را کردند در رساله علیحده ای، حتی انشاءات و رسایل مختصره آن مرحوم را؛ باین حال ذکر نکردند این کتاب را. و چگونه می شود با آن همه اهتمام و مصاحبت سالها تا وقت وفات، از نظر ایشان ساقط شود و شاهد احسن از این، آن که فاضل خبیر میرزا عبد الله اصفهانی، تلمیذ ارشد آن مرحوم، در ریاض العلماء کتاب مذکور را از کتب مجهوله که مؤلفش معلوم نیست، شمرده و این موضع از ریاض را در حیات استاد خود نوشته و با آن طول باع در اطلاع بر ارباب مصنفات، نشود تصنیف استادش بر او مخفی بماند و فاضل عالم معاصر خوانساری ایده الله تعالی در روضات الجنات نسبت داده آن را به ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی لاهیجی، معاصر علامه مجلسی رحمهم الله؛ نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۰۲.

## عبریّه یازدهم [بشارات متفرقه]

## اشاره

در بشارات متفرقه قبل از طلوع نور اسلام است به ظهور آن سرور است و در آن چند رفره می باشد.

## [بشارت سطح کاهن] ۱ رفره

در بشارت سطح کاهن به ظهور حضرت مهدی علیه السلام است:

حافظ بررسی در مشارق الانوار و حمیدی از اعظم علمای عامّه از کعب بن حارث روایت کرده اند که «ذاجدن پادشاه» برای امری که در آن شکّ کرده بود، سطح کاهن را احضار کرد. چون به در خانه او رسید، برای امتحان پایه علم او، دیناری را در زیر پای خود پنهان نمود و پس از دخول سطح، از او پرسید چه چیز برای تو پنهان کرده ام؟

گفت: «حلفت بالبیت و الحرم و الحجر الأصمّ و اللیل إذا أظلم و الصّبح إذا تبسّم و بكلّ فصیح و أبکم، لقد خبأت لی دینارا بین التّل و القدم» (۱).

یعنی سوگند به خانه خدا و حرم محترم او و حجر الاسود و شب ظلمانی و صبح نورانی و به هرگویا و لال که میان نعل و قدم، دیناری پنهان کرده ای!

ملک گفت: علم تو از کجاست؟

گفت: از یک نفر جَنّی که با من برادر شده، هر جا روم با من همراه است.



ملک گفت: مرا از بعضی اموری که بعد از این واقع خواهد شد، خبر ده!

سطیح گفت: چون اختیار، نایاب شوند و اشرار، بسیار گردند و تقدیرات خدای را انکار نمودند، اموال را با بار نقل کردند، مردم برای گناهکاران و صاحبان اموال، خاشع شدند، ارحام را قطع نمودند و مردمانی که حلال شمارنده حرام های دین اسلامند، آشکار گردیدند و اختلاف کلمه پدیدار شد و عهد و پیمان را شکستند و احترام صاحبان حرمت کم گردید و ستاره دنباله دار که عرب را درمانده کند، طلوع نمود، باران منقطع و نهرها خشک گردید و نرخ ها در اطراف بالا گرفت. آن گاه مردم بربر با علم های زرد به پشت اسب ها رو آورده، وارد مصر شدند و مردی از اولاد صخر خروج کرد و رایات سیاه را به سرخ بدل نمود، محرمات را حلال کرد، زنان را از پستان ها درآویخت و کوفه را غارت نمود. چه بسیار زنان سفیدسان که سواران در آن زمان، آن ها را احاطه نمایند در حالی که شوهرشان کشته گشته، عجز و درماندگی آن ها بسیار شده و فرج های آنان حلال گردیده بود.

فعند ذلک يظهر ابن النبی المهدی، پس در آن زمان پسر پیغمبر، حضرت مهدی علیه السلام آشکار کرد و آن زمانی است که مظلومی در مدینه کشته شود و پسر عم او در حرم مکه کشته شود و امر پنهان ظاهر شود که با علاماتش موافق آید.

در آن وقت مرد نامبارک با گروه ستمکار خویش، روی آورد. پس بر روم به کشتن بزرگان آن مرزوبوم غالب شود و در آن حال، آفتاب منکسف گردد.

وقتی لشکرها فراهم آیند و صف ها آراسته شود، آن گاه پادشاهی از صنعای یمن بیرون آید که رنگ رخسارش چون پنبه سفید و نامش حسین یا حسن باشد. پس به سبب خروج او، عمر فتنه ها برطرف گردد.

فهناک يظهر مبارک زکیا و هادیا مهدیا و سیدا علویا، فیفرج الناس اذا اتاهم بمنّ الله الذی هدیهم فیکشف بنوره الظلماء و يظهر به الحق بعد الخفاء.

پس در آن حال، پسر پیغمبر، حضرت مهدی علیه السلام آشکار گردد. در حالی که مبارک و هادی و مهدی و سید علوی است. پس از فضل خدا، مردم را فرج بخشد، به نور او

تاریکی ها برطرف گردد و حق، بعد از پنهانی آشکار شود، اموال را بالسویّه قسمت نماید، شمشیرها در غلاف رود و خون ریزی موقوف گردد.

زندگی مردم خوش و گوارا شود و دیده روزگار را به آب عدل و داد از خاشاک ظلم و بیداد پاک فرماید و حق را به صاحبان حق، اگرچه روستاییان باشند، ردّ نماید. مردم دور او، بسیار ضیافت نمایند، در عصر او، گمراهی و کوری مانند غباری برطرف شود.

پس زمین را از عدل و داد و زمان را از دوستی و و داد پر کند و بدون شک و اربتاب، آن نشانه قیامت است.

### [بشارت قس بن ساعده] ۲ رفره

در بشارت قس بن ساعده به ظهور آن سرور است:

روی الکراجکی (۱) حدیث الجارود بن منذر العبدی المنصوص فیہ علی الأئمة الاثنی عشر؛ قال (ره): «وكان عالما نصرانيا؛ فأسلم عام الحديبية و طال ما وقع بينه و بين رسول الله صَلَّى الله عليه و آله من المقال إلى أن قال: فأقبلت على رسول الله و هو يتلأأ و يشرق وجهه نورا و سرورا».

فقلت: يا رسول الله إن قسّا- و هو من جملة أبحارهم المشاهير- كان ينتظر زمانك و يتوَكَّف أيامك و يهتف باسمك و اسم أبيك و أمك و بأسماء لست أحسّها معك و لا أراها فيمن اتبعك.

قال سلمان: فأخبرنا! فأنشأت أحدّهم و رسول الله يسمع و القوم سامعون و اعون. قلت: يا رسول الله صَلَّى الله عليه و آله! لقد شهدت قسّا و قد خرج من ناد من أنديه أياد إلى صحصح ذى قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل بنجاد فوقف فى أضحيان ليل كالشمس رافعا إلى السماء وجهه و أصبعه فدنوت منه فسمعت.

يقول: اللهم ربّ هذه السبعة الأرقعه و الأرضين الممرّعه! بمحمد و الثلاثه

المحامده معه و العليين الأربعة و سبطيه النّيعه الأرفعه و السرى الألمعه و سمّى الكليم الضّرعه، اولئك النّقباء الشّفعه و الطرائق المهيعه، درسه الأنجيل و حفظه التنزيل على عدد النّقباء من بنى إسرائيل، محاه الأضاليل، نفاه الأباطيل، الصّادقوا القيل، عليهم تقوم الساعه و بهم تنال الشّفاعه و لهم من الله فرض الطّاعه.

ثمّ قال: اللهم! مدرّكهم و لو بعد لاي من عمرى و محياى و أنشأ أبياتا فى التحسّر عليهم ثمّ اب يكفكف وجه رنين كرنين البكره قد برأت ببرائه.

و هو يقول: اقسم قسّ قسما ليس به منكتما لو عاش ألقى عمر لم يلق منها سأمّا حتى يلاقى أحمدا و النّقباء الحكماء، هم أوصياء أحمد، أكرم من تحت السّماء يعمى العباد عنهم! و هم جلاء للعمى لست بناس ذكرهم! حتّى أحلّ الرحما.

ثمّ قلت: يا رسول الله أنبئنى أنباك الله بخير من هذه الأسماء التى لم نشهدها و أشهدنا قسّ ذكرها.

فقال رسول الله: يا جارود! ليله اسرى بى إلى السّماء، أوحى الله عزّ و جلّ إلى أن سل من أرسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا!

فقلت: على ما بعثتم؟ فقالوا: على نبوتك و ولايه علىّ بن ابى طالب و الأئمّه منكما. ثمّ أوحى إلىّ أن التفت إلى يمين العرش! فالتفت فإذا علىّ و الحسن و الحسين و محمّد بن علىّ و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و علىّ بن موسى و محمّد بن علىّ و علىّ بن محمّد و الحسن بن علىّ و المهديّ فى ضحضاح من نور يصلّون.

فقال الربّ تعالى: هؤلاء الحجّه لأوليائى و هذا المنتقم من أعدائى.

فقال لى سلمان: يا جارود! هؤلاء المذكورون فى التّوراه و الأنجيل و الزبور، فانصرفت بقومى و أنا أقول أبيات:

أتيّتك يابن أمنة رسولا\*\*\*لكى بك اهتدى النهج السبيلا

فقلت و كان قولك قول حق\*\*\*و صدق ما بدى لك أن تقولا

و بصّرت العمى من عبد شمس\*\*\*و كلّ كان من عمه ضليلا

و أنبئناك عن قس الأيادی \*\*\*مقالا فيه ظلت به جدیلا

و أسماء عمت عنا فالت \*\*\*إلى علم و كنّ به جهولا

بدان: قس بن ساعده از اعظام حکمای عرب و افاحم علمای نصارا و از مبشرین حضرت خاتم انبیا و اوصیای آن حضرت است. ابو الفتح کراجکی حدیث جارود بن منذر عبدی را روایت کرده که در آن نصّ بر امامان دوازده گانه است. گفته که جارود بن منذر از علمای نصارا بود و در سال حدیبیه، اسلام آورد. گفتار میان او و رسول خدا به درازا کشید.

تا این که گوید: به سوی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رو نمودم در حالی که نور و سرور از چهره مبارکش درخشان و متجلی بود.

آن گاه عرض کردم: یا رسول الله! به درستی که قس انتظار زمان تو را می کشید و از نام تو و پدر و مادرت و نام هایی که در پیروان تو آن ها را نگران شوم، خبر می داد.

سلمان گفت: از آن نام ها به ما خبر بده! پس من آن ها را حدیث کردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب می شنیدند.

عرض کردم: یا رسول الله! قس را مشاهده کردم که در شبی مهتابی از مجلسی از مجالس طایفه ایاد بیرون آمده، به صحرا رفت و روی و انگشت خویش به جانب آسمان برداشت.

نزدیکش شده، شنیدم که می گفت:

ای خدای آفریننده هفت آسمان و زمین! [تو را] به محمد صلی الله علیه و آله [سوگند می دهم] و سه محمد دیگر و چهار علی و دو سبط بلندرتبه او و نه درخشنده و هم نام کلیم، برگزیدگان شفاعت کننده و راه های آشکار، درس دهندگان انجیل و حفظکنندگان تنزیل که بر شمار نقبای بنی اسرائیل و برطرف کننده اباطیل و اضالیل اند، کسانی که در گفتار خود صادق اند و بر آن ها قیامت و به سبب ایشان شفاعت ادراک شود و برای آن ها از جانب خدا وجوب طاعت است.

آن گاه عرض کرد: ای خدای! کاش من آن ها را ادراک می نمودم، هرچند بعد از

سختی از زندگانیم باشد.

آن گاه چند بیت در اظهار حسرت از محرومیت خود از خدمت ایشان انشا نموده، برگشت در حالی که همی بگریست و چون شتر جوان از درد زادن بنالید و این اشعار بگفت که مضمون آن ها این است:

قسّ سوگند می خورد، سوگندی بزرگ که کتمان آن نکند که اگر دو هزار سال زندگی نماید، ملالت نیابد؛ به امید این که دیدار کند احمد و نقبای حکمایی را که اوصیای او و گرمی ترین همه آفریدگان هستند و دیده ها از دیدار آن مظاهرنور، کور است، در حالی که آن ها برطرف کننده کوری باشند. من فراموش کننده یاد ایشان نیستم، مگر آن که دومرتبه به رحم برگردم.

آن گاه عرض کردم: ای رسول خدای! مرا از نام هایی آگاه کن که اشخاص آن ها را نمی نگرم و قسّ بن ساعده، آن ها را ذکر می نمود.

پس رسول خدای صلیّ الله علیه و آله به جارود فرمود: شبی که مرا به معراج بردند، خداوند وحی فرمود: از رسول های پیش از خود بپرس برچه مبعوث شدند؟ پرسیدم؛ گفتند: بر نبوّت تو و ولایت علیّ بن ابی طالب و امامانی که از شما دو نفر باشند.

آن گاه مرا وحی فرمود به جانب راست عرش التفات کن! چون التفات کردم، ناگاه علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، الحسن بن علی و مهدی علیهم السّلام را در آبنمایی از نور دیدم که نماز می نمودند.

پس خدای تعالی فرمود: این ها برای اولیای من حجّتند و این دوازدهمی انتقام گیرنده از دشمنان من است.

آن گاه سلمان گفت: ای جارود! این ها کسانی هستند که در تورات و انجیل و زبور مذکورند. پس برگشتم و در ایمان خویش به رسول خدا صلیّ الله علیه و آله ابیاتی گفتم.

## [بشارت متن مستور] ۳ رفره

در بشارت مسطوره ای در کتابی مستور به ظهور آن سرور است:

احمد بن محمد بن عیاش در کتاب مقتضب الأثر (۱) از محمد بن احمد بن عبید الله هاشمی روایت نموده که گفت مرا در سال سی صد و بیست و نه خبر داد به سند متصل از عبد الله ربیعہ مکی که از پدرم نقل کرد که گفت: برای تو از حدیثی سخن گویم، آن را به خاطر سپار و تا من زنده ام آن را پنهان بدار! مگر این که مشیت خدا دگرگون شود و بتوان آن را اظهار نمود.

با کسانی بودم که برای عبد الله زبیر در بنای خانه کعبه کار می کردند. ابن زبیر، به کارگران فرمان داد زمین را به نهایت حفر کنند. پس چنان کردیم تا به سنگ های بزرگی رسیدیم که مانند شتر بودند. بر آن سنگ ها کتابی یافتیم، به نهانی آن را برداشتم و امر او را مکتوم داشتم.

چون به منزل آمدم، در آن تأمل کردم؛ دیدم کتابی است که ندانم از چیست و برای چه کتابت یافته، جز این که مانند کتاب های دیگر پیچیده شده بود.

پس قرائت کردم، چنین مرقوم بود:

به نام آن کس که اول همه اشیاست و هیچ چیز پیش از وی نبوده؛

حکمت را از اهل آن دریغ ندارید که در حق آن ها ستم نمایید و حکمت را به غیر مستحق ندهید که بر آن ستم کنید. به درستی که خدا، نور خود را به هر که خواهد برساند و هر که را خواهد، راهنمایی فرماید، خداوند فعال ما یرید باشد.

به نام اولی که برای او انجام نیست و به کردار هر کس داناست. عرش او بر آب بود، آن گاه آفرید گانش را به توانایی خود آفرید و آن ها را به حکمت خویش تصویر فرمود.

آنان را به مشیت خود، هر گونه که خواست، جدا کرد و برای ایشان شعبه ها و قبیله ها و

---

۱- مقتضب الاثر فی النص علی الاثمه الاثنی عشر، ص ۱۴-۱۱؛ الصراط المستقیم الی مستحق التقدیم، ج ۲، صص ۱۴۷-۱۴۶؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۱۹-۳۱۷.

خانواده ها قرار داد.

آن گاه از آن قبایل، قبیله ای را گرامی داشت و آن را قریش نامید. سپس از آن قبیله، خانواده ای را به بزرگی و رفعت مخصوص فرمود؛ ایشان فرزندان عبد المطلب باشند که نگاهبان این خانه و عمارت کنندگان و والیان و ساکنان آن هستند.

آن گاه از آن خانواده پیغمبری را برگزید که در زمین، محمد و در آسمان، احمد نامیده شد.

خداوند در آخر الزمان او را به پیغمبری برانگیزاند تا رسالت او را تبلیغ و بندگانش را به سوی دین او دعوت فرماید. پیغمبری که اوصافش در کتاب های آسمان مسطور و مژده ظهورش بر زبان تمامی پیغمبران مذکور باشد و بهترین اوصیای خدا او را ارث برد.

در زمان ظهور شرک و انقطاع وحی و آشکار شدن فتنه ها در حالی که چهل سال از زندگانش گذشته باشد، او را مبعوث فرماید تا دین اسلام را به سبب او ظاهر کند، شیطان را براند و نیز حضرت رحمان به سبب او عبادت شود.

گفتار او، فصل و حکم او، عدل است. خداوند، پیغمبری را در مکه و سلطنت را در طیه که جایگاه هجرت و موضع قبر او است، به او عطا فرماید. شمشیر از نیام برکشد و با هر که نافرمانیش کند، قتال دهد و حدود الهیه را در پیروان خود برپا دارد، او بر امت، گواه است و در روز قیامت آن ها را شفاعت فرماید.

به نصرت خویش او را یاری دهد و به برادر و پسر عم و داماد و وصی او در امتش و حجت خدا بر آفریدگانش اعانت کند که در نزدیکی وفاتش او را به امامت امت، نصب نماید و او باب الله است؛ هر کس از غیر باب خدا، بخواهد به خدا نزدیک شود، گمراه خواهد گردید.

خدا، روان پاک آن پیغمبر را در حالی قبض کند که به جای خود ستونی را نشانده باشد که دین به او قایم است، آن چه را او گفته و بگوید آن ها را بیاگاهاند. او قائم بعد از وی است، او امام و خلیفه امت او بعد از او است؛ پس به واسطه عداوت ها که در دل ها

و کینه ها که در سینه ها است و به علّت بلندی رتبه و بزرگی منزلت و علم و حلم او، همواره مبعوض و محسود و مخدول و ممنوع از حقّ خود خواهد بود.

او وارث و مفسّر علم است، مسؤولی غیرسایل و عالمی غیرجاهل است، کریمی غیرلئیم و کزّاری غیرفزار است، در راه خدا ملامت ملامتگر، او را فرانگیرد.

خدای عزّ و جلّ روح مقدّسش را قبض فرماید. در حالی که به شهادت فایز شود و کشته به شمشیر باشد. ذات اقدس حضرت ربوبیّت، روان پاکش را قبض بدون واسطه قبض فرماید و در موضعی که به غری معروف باشد دفن شود و خدا میان او و نبی جمع کند.

آن گاه پسرش حسن علیه السّلام، سید شباب اهل بهشت و زینت جوانان، قائم بعد از وی است:

به زهرکشته شود و در طّیبه در موضع معروف به بقیع دفن گردد.

پس امام بعد از او، حسین علیه السّلام باشد که امامی عادل و ضارب به سیف و پذیرنده ضیف است. او در کنار فرات در ایّام زاکیات به شمشیر کشته شود. پسران حایضات زانیات او را بکشند. در زمین کربلا دفن شود و قبر او برای مردم، نور و ضیا بوده باشد.

آن گاه امام بعد از او پسرش علی علیه السّلام می باشد که سید عابدین و سراج مؤمنین است؛ بمیرد مردنی و در بقیع از زمین طّیبه دفن شود.

سپس امام قائم بعد از او شخص پسندیده کردار، محمد علیه السّلام می باشد که باقر علم، معدن، ناشر و مفسّر علم است؛ بمیرد مردنی، در بقیع از زمین طّیبه دفن شود.

آن گاه امام بعد از او جعفر می باشد که او صادق، به حکمت ناطق، مظهر هر معجزه و سراج امت است؛ بمیرد مردنی، در زمین طّیبه و موضع قبر او بقیع باشد.

پس امام بعد از او، کسی که در دفنش خلاف کنند، هم نام مناجات کننده با پروردگار خود، موسی بن جعفر، در محبس خویش به زهرکشته شود و در زمین شناخته شده به زوراء دفن گردد.

آن گاه قائم بعد از او پسرش علیّ رضا علیه السّلام است که برای دین خدا ارتضا شده و او امام



بر حق است و در زمین عجم به زهر کشته شود.

پس قائم بعد از او پسرش محمد علیه السّلام است؛ بمیرد مردنی و در زمین زوراء دفن شود.

آن گاه قائم بعد از او پسرش علی علیه السّلام است که یاری دهنده خدا است؛ بمیرد مردنی و در شهری که تازه بنا شود، دفن گردد.

پس قائم بعد از او پسرش حسن علیه السّلام است که وارث علم نبوّت و معدن حکمت است، هر ظلمت به نور او برطرف گردد، بمیرد مردنی و در مدینه محدّثه دفن شود.

ثمّ المنتظر بعده «اسمه اسم النّبی، یا أمر بالعدل و یفعله و ینهی عن المنکر و یجتنبه. یکشف الله به الظلم و یجلو به الشک و العمی. یرعی الذّئب فی أیامه مع الغنم و یرضی عنه ساکن السّماء و الطّیر فی الجوّ و الحیتان فی البحار. یا له من عبد ما أکرمه علی الله! طوبی لمن أطاعه و ویل لمن عصاه! طوبی لمن قاتل بین یدیه فقتل أو قتل. أولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمہ و أولئک هم المهدون و أولئک هم المفلحون و أولئک هم الفائزون».

آن گاه امام بعد از او انتظار کشیده شده ای است که نامش نام پیغمبر است. به عدل امر می کند و خود به جا آرد، از منکر باز دارد و خود، دوری گزیند. خداوند به سبب او، تاریکی ها را برطرف کند و به سبب او، غبار شک و کوری دل ها را زایل گرداند.

در روزگار او گرگ با گوسفند چرا کند و ساکنان سما و مرغان هوا و ماهیان دریا از او خشنود گردند.

ای بسا کرامت ها که به درگاه حضرت کبریا برای آن بنده است! خوشا به حال کسی که فرمانش برد و بدا به حال آن کس که نافرمانیش نماید! خوشا به حال کسی که پیش روی او قتال کند، پس بکشد یا کشته شود. آنان کسانی هستند که درود و رحمت پروردگارشان بر آن ها است و آنانند راه یافتگان، رستگاران و فایزان.

## [لوح مسجد ایاصوفی] ۴ رفره

در بشارت ظهور آن حضرت در لوح مسجد ایاصوفی است.

در تذکره الائمه گوید: مؤمنی از طایفه ارناود که عسکر سلاطین رومند و به تشیع در آن بلاد معروفند، حکایت کند که در زمان ایلدرم بایزید از ملوک عثمانیه در مسجد ایاصوفی، لوحی یافتند که در آن چند سطر به خط یونانی نقش بود که هزار و دویست سال پیش از بعثت در زمان ارماتیس، پادشاه یونان نوشته بودند که در زمان او گل مختوم به هم رسید.

در آن لوح، اسامی چهارده معصوم علیهم السّلام ثبت بود و در یک سطر آن لوح، تبرّی و ملامت و مذمت از بعض متمرّدين صحابه بود.

در آن لوح نوشته بود که مهدی آخر الزمان از امت مرحومه و از فرزندان دختر احمد است که مسیح و حواریین به او اقتدا می کنند. وقتی او ظاهر شود، دنیا پر از ظلم باشد و او آن را پر از عدل کند.

چون آن لوح را ترجمه کردند و بایزید خواند از رسوایی تبرّی از بعضی صحابه که در آن جا مسطور بود، لوح را در اسکودار به دریا انداخت. و الله العالم.

## عبریه دوازدهم [بشارت ظهور پس از طلوع اسلام]

## اشاره

در بشارت متفرقه بعد از طلوع نور اسلام به ظهور آن جناب است و در آن چند رفره می باشد:

## [بشارت یزدگرد سوم به آن جناب] ۱ رفره

در بشارت یزدگرد شاهنشاه عجم، به ظهور آن بزرگوار است.

ابن عیّاش از قدمای محدّثین امامیه، در کتاب مقتضب الاثر (۱) از نوشجان بن بود مردان روایت نموده که چون خبر واقعه قادسیّه از غلبه عرب و کشتن رستم و پنجاه هزار کس از فرس و منهزم شدن قشون عجم به یزدگرد بن شهریار رسید، اهل بیت خود را برداشته و اراده فرار نمود.

پس به باب ایوان ایستاد و گفت: ای ایوان! اینک با تو وداع می کنم و از پیش تو می روم؛ خود من یا مردی از اولاد من که هنوز به دنیا نیامده و زمان ظهورش نرسیده است به سوی تو خواهد برگشت.

سلیمان دیلمی که راوی از نوشجان است، گوید: بر امام به حقّ ناطق، جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام داخل شدم و از حضرت سؤال کردم، معنی کلام یزدگرد یعنی، یا مردی از اولاد من، چیست؟

---

۱- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۴۱-۴۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۱۶۴-۱۶۳.

فقال عليه السّلام: «ذلك صاحبكم القائم بأمر الله عزّ وجلّ السادس من ولدی قد ولّده یزدجرد فهو ولده (۱)»، فرمود: آن مرد از اولاد یزدجرد، قائم آل محمد است که ششمین از فرزندان من است و هم از یزدجرد تولّد یافته خواهد بود.

### [بشارت دانشمندان مجوس] ۲ رفره

در بشارت یکی از دانشمندان مجوس به ظهور آن سرور است.

در زبده المعارف گوید: در کتاب یکی از طایفه مجوس دیدم که نوشته بود دولت پادشاهان عجم به یزدجرد تمام شد و دختر او که شاه زنان نام داشت، به بندگی عرب و سوسمارخواران افتاد. اما شرف دو جهان، نصیب او شد در حالی که بلیلا او را به پسر خود داد و دولت ملوک فارسیان عجم به او تازه شد.

از فرزندان او، بهرام خواهد بود که ظهور کند و دولت عجم باز گردد هم چنان که در اوّل دنیا با ایشان بود و فارسیان و تازیکان، یاوران بهرام باشند. بهرام، امام و مؤید خلائق باشد و فرشتگان آسمان، به فرمان یزدان با او باشند و فروش و بشر که عبارت از جبرئیل و میکائیل باشد، در نزد او باشند و به فرمان او، همه جا گردند. اما نار سده مجوس، رونق نپذیرد و آیین زردشتی و دین کسری تازه نشود.

### [بشارت خبر یهود] ۳ رفره

در بشارت خبری از یهود به ظهور آن سرور است.

مجلسی - علیه الرّحمه - از کتاب روضه و فضایل شاذان بن جبرئیل از عبد الله بن ابی اوفی روایت نمود که چون خیبر گشوده شد، به عرض مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رساندند در خیبر، خبری از یهود است که یک صد سال از زندگانش گذشته و

علم تورات در نزد او است. فرمان احضار رفت؛ چون شرفیاب شد، فرمود: به راستی صورت ذکر مرا در تورات بگو، و گرنه گردن تو را بزنم.

پس چشم آن عالم یهود پر از اشک شده، عرض کرد: اگر به تو راست گویم، قوم من مرا بکشند و اگر دروغ بگویم، تو مرا خواهی کشت.

فرمود: بگو، تو در امان خدا و من باشی.

حبر گفت: در خلوت به عرض تو رسانم.

فرمود: باید آشکار بگویی.

گفت: به درستی که در سفری از اسفار تورات نام و صفت تو و پیروان تو را دیده ام که از کوه فاران خروج کنی و به اسم تو بر سر منبر، ندا کرده شود.

در نشانه تو دیده ام در میان دو شانه تو، خاتمی است که علامت ختم نبوت است؛ یعنی دیگر بعد از تو پیغمبری نخواهد بود و فرزندان تو یازده سبط باشند که از پسر عمّت که نامش علی است، ولادت یابند و سلطنت تو را به مشرق و مغرب برسانند، او خیر را بگشاید، در آن را برکند و جیش را عبور دهد؛ حال اگر این صفات در تو موجود است، به تو ایمان آورم.

رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله فرمود: اَمَّا مَهْرِ نَبُوتٍ، نشانه من و در شانه من است و اَمَّا فَتَحَ خَیْرٍ و برکندن در، علامت یاری کننده من، عَلَیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ است.

آن گاه حبر به سوی علی علیه السّلام روی آورده گفت: تویی کشنده مرحب اعظم؟!!

علی علیه السّلام فرمود: بلکه کشنده مرحب احقر باشم، من او را به قوت و قدرت خدای تعالی به خاک هلاک افکنم، و من عبوردهنده جیش باشم.

حبر عرض کرد: دست خود را دراز کن که من به وحدانیت خدا و رسالت محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله و سلّم گواهی دهم و نیز گواهی دهم که تو، خود معجزه آن حضرت باشی و این که از صلب تو، یازده نقیب بیرون آید.

پس برای قوم من عهد نامداری، مرقوم دار که نقبای این امت، مانند نقبای

بنی اسرائیل پسران داود باشند. پس عهدنامه ای برای او مرقوم فرمود. (۱)

### [بشارت کعب الاحبار] ۴ رفره

در بشارت کعب الاحبار به ظهور موفور السرور آن جناب است.

نعمانی در کتاب غیبت، (۲) به سند متصل از کعب الاحبار روایت کرده که گفت:

چون روز قیامت شود، مردم بر چهار صنف محشور شوند؛ یک صنف سوارند، صنف دیگر بر قدم های خود راه روند، صنف سوم به روی درآمده باشند و صنف چهارم بر روی در افتاده اند، در حالی که کر و گنگ و کورند.

پرسیدند: طایفه چهارم کیستند که به این حالت محشور شوند؟

گفت: کسانی هستند که بر گمراهی و ارتداد و نقض بیعت باشند. پس زمانی که خدا را ملاقات کنند، کردارهای آن ها بد است. در حالی که به خلیفه و وصی پیغمبر خود و عالم و فاضل خویش و حامل لوا و ولی حوض، ظلم کرده باشند.

سوگند به پروردگار کعبه، آن کس علی علیه السلام است که علمش بیش و اسلامش از همه پیش است. کعب عجب دارد از کسی که بر علی، غیر او را مقدم دارد و از کسی که در قائم مهدی علیه السلام شک نماید، آن چنان کسی که زمین را به غیر آن زمین تبدیل کند و عیسی بن مریم به وسیله او بر نصاری روم و چین احتجاج کند.

به درستی که قائم مهدی علیه السلام از نسل علی علیه السلام است و در صورت و سیرت و نیکویی هیأت و هیبت، شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم است. خداوند آن چه را به تمام پیغمبران عطا فرموده به او نیز عطا می فرماید، او را زیاد می کند و برتری می دهد.

به درستی که برای قائم فرزندان علی غیبتی چون غیبت یوسف و رجعتی مانند رجعت عیسی بن مریم است. آن گاه بعد از پنهانی ظاهر می شود با طلوع ستاره سرخ

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۳۶، صص ۲۱۳-۲۱۲.

۲- الغیبه، صص ۱۴۷-۱۴۶.

رنگ و خرابی زوراء که ری باشد و فرورفتن مزوره که بغداد است و خروج سفیانی و جنگ فرزندان عیاس با جوان های ارمیه و آذربایجان و آن جنگی است که در آن هزارها، هزار کشته می شود ...، تا آخر.

صدوق در عیون (۱) از کعب الاخبار روایت کرده آن چه را که خلاصه اش این است:

جانشینان رسول خدا دوازده نفرند؛ چون نوبت طبقه صالحه فرارسد، خداوند عمرشان را دراز گرداند و این امت را چنین وعده داده، آن گاه این آیه را بخواند: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (۲)».

گفت: خدا به بنی اسرائیل چنین کرد؛ «و لیس بعزیز أن یجمع هذه الامه یوما أو نصف یوم؟» و برای خدای تعالی گران نیست که این امت را یک روز یا نصف روز جمع کند. «و انّ یوما عند ربّک کألف سنه ممّا تعدّون»؛ و به درستی که یک روز نزد پروردگار تو مانند هزار سال است که شما می شمارید.

### [بشارت صعصعه] ۵ رفره

در بشارت جناب صعصعه بن صوحان به ظهور آن حضرت است.

قطب راوندی در خرائج (۳) از نزال بن سبره روایت کرده که گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام برای ما خطبه خواند و سه مرتبه فرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی» پس صعصعه بن صوحان برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! دجال چه وقت خروج می کند؟

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، صص ۵۶-۵۵.

۲- سوره نور، آیه ۵۵.

۳- الخرائج و الجرایح، ص ۱۱۳۷-۱۱۳۳؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۸-۵۲۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۵-۱۹۲.

فرمود: سؤال کرده شده، از سؤال کننده دانایتر نیست، و لیکن برای آن علامت و هیأت هایی است که بعضی در پی بعضی آشکار خواهد شد.

اقول: حضرت بعد از ذکر علامات بسیاری برای خروج دجال و ذکر خلقت نحس او، می فرماید: «ینادی بأعلى صوته يسمع ما بين الخافقين من الإنس و الجن و الشياطين يقول: إلیّ أولیائی، أنا الذی خلق فسوی و قدّر فهدی، أنا ربکم الأعلى»؛ به بلندترین آواز خود، فریاد می زند، منم آن کس که مخلوقات را آفریده. پس تسویه کرده و اندازه گرفته و راهنمایی کرده، منم ربّ اعلای شما.

دشمن خدا، دروغ می گوید به درستی که او اعور - یک چشم - است، طعام می خورد و در بازار راه می رود. (۱)

العقري الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۲۴۰

احتیاج منزّه است. نه اعور است، نه غذا می خورد، نه در بازار راه می رود، نه در ساحت قدس و عزّ احدیتش فنا و زوال راه دارد.

آگاه باشید به درستی که اولیای دجال، در آن زمان که خروج کند، زنازادگان و صاحبان طیلسان های سبز باشند. سه ساعت از روز جمعه گذشته به دست کسی که عیسی بن مریم در نماز به او اقتدا کند، خدای تعالی در شام بر عقبه افیق او را بکشد. إلی آخر کلماته الشریفه.

نزال، راوی خبر گوید: از صعصعه پرسیدم مقصود امیر المؤمنین علیه السّلام از آن کس که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند، کیست؟

«قال: هو الثّانی عشر من العترة التّاسع من ولد الحسین علیه السّلام و هو الشّمس الطّالعه من مغربها، یظهر عند الرکن و المقام فیطهر الأرض و یضع میزان العدل فلا یظلم أحد أحد».

گفت: آن کس دوازدهمین از عترت و نهمین از فرزندان حسین علیه السّلام است، او است آفتابی که از مغرب خود طلوع کند و نزد رکن و مقام آشکار شود، پس زمین را از هر ناپاک پاک کند، هیچ کس بر هیچ کس ظلم نکند و هر کس حدّ خویش را بداند.

---

۱- اکبر، العقري الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه. ش.



## [بشارت راهب] عرفرفه

در بشارت دادن راهبی به ظهور آن جناب است.

نعمانی (۱) به سند متصل از ابان بن ابی عیّاش از سلیم بن قیس هلالی و سید هاشم بحرانی در غایه المرام از کتاب سلیم روایت نموده که؛ گفت: در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از صفین برمی گشتیم، لشکریان، نزدیک دیر راهب نصرانی فرود آمدند، ناگاه پیر نیکورو و خوش هیأتی که کتابی در دست داشت، از دیر بیرون آمد تا این که حضور مبارک امیر المؤمنین علیه السلام شرفیاب شد و بر حضرتش به خلافت سلام کرد.

حضرت فرمود: مرحبا به برادری که شمعون بن حمون است.

عرض کرد: من از نسل مردی هستم که حواری عیسی بن مریم و برتر آنان و محبوب ترین آن ها به سوی او و نیکی کننده ترین ایشان به وی بوده و عیسی علیه السلام وی را وصی خود فرموده و کتب و علم و حکمت خویش را به او سپرده، پس خانواده او همواره بر دین عیسی علیه السلام پاینده بوده اند، به جبل شریعت او تمسک جسته اند، کفر نورزیده اند، مرتد نشده اند و آن کتب را تغییر نداده اند.

آن کتاب ها که به املای عیسی علیه السلام و دست خط پدر ماست، نزد من است و در او است آن چه بعد از وی واقع شود، در آن ها ظهور پادشاهان، مدت پادشاهی آن ها و حوادث زمان پادشاهی ایشان بیان شده است.

و نیز مرقوم است:

آن گاه خداوند، مردی از عرب از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن از زمین تهامه از قریه ای که مکه اش گویند، برانگیزاند؛ آن مرد را احمد نامند و برای او، دوازده نام است. در آن کتاب ها از مبعث، مولد، محل هجرت او و جنگ کننده با او

خبر داده، هم چنین از زندگانش و آن چه امتش بعد از وی تا زمان نزول عیسی بن مریم از آسمان دیدار نمایند، آگهی داده است.

آن گاه در آن کتاب ترقیم یافته، سیزده نفر از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن هستند که برگزیدگان آفریده های خدا و محبوب ترین مخلوق به سوی او می باشند.

خداوند با هر کس که ایشان را دوست دارد دوست است و با هر کس که آنان را دشمن دارد دشمن است. هر کس اطاعتشان کند، راه یابد و هر که عصیانشان ورزد، گمراه گردد. فرمان برداری آنان، فرمان برداری خدا و نافرمانی ایشان، نافرمانی او است.

نام های آن ها، انساب و اوصافشان و مدت زندگانی هریک از ایشان نوشته شده و این که چند نفر ایشان، حدیث خود را مستور و از قوم خویش مکتوم می دارند و کیست آن کس از ایشان که ظهور کند و مردم منقاد او شوند؛ حتی یئزل عیسی بن مریم علی آخرهم، فیصلی عیسی بن مریم خلفه و یقول: انکم الاثمه، لا ینبغی لأحد أن یتقدّمکم. فیتقدّم، فیصلی بالنّاس و هو خلفه فی الصّف الأوّل.

تا زمانی که عیسی بن مریم بر آخر آن ها فرود آید، پس در نماز به او اقتدا کند و بگوید: به درستی که شما، امامان کل خلایق هستید. سزاوار نباشد مر احدی بر شما تقدّم گیرد. پس آخرین آن ها پیش رود و با مردم نماز گزارد و عیسی علیه السّلام پشت سر او، در صف اوّل بوده باشد.

اوّل آن سیزده تن، بهتر و افضل ایشان و برای او مانند اجرهای ایشان و اجرهای اطاعت کنندگان ایشان و راه یافتگان به ایشان است. او احمد صلی الله علیه و آله و سلّم است و نامش محمد بن عبد الله، یاسین، فتّاح، خاتم، حاشر، عاقب، ماحی، قائد، نبی الله، صفی الله و حبیب الله می باشد، و به درستی که چون خدا ذکر گردد، او نیز ذکر شود، او گرامی ترین آفریدگان خدا و محبوب ترین آن ها به سوی او است. ملک مکرم و پیغمبر مرسل را از آدم و هر که جز او است، بهتر نزد خدا و محبوب تر به سوی او از محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

نیافریده است.

در روز قیامت خداوند او را بر عرش خود بنشانند و شفاعت او را قبول فرماید. به نام او قلم در لوح محفوظ به نام او جاری گردید که «محمد رسول الله صَلَّى الله عليه و آله» و به نام صاحب لوا در روز حشر اکبر، برادر، وصی، وزیر و جانشین او در اُمت، محبوب ترین مخلوق خدا به سوی خدا بعد از او، علی که پسر عم او و ولی هر مؤمن بعد از او است.

آن گاه از فرزندان محمد و علی یازده مرد باشند که دونفر، هم نام دو پسر هارون (شبر و شبیر) باشند و نه نفر از فرزندان کوچک هریک بعد از دیگری «آخرهم الذی یصلی عیسی علیه السّلام خلفه»؛ آخر آن ها کسی است که عیسی علیه السّلام، پشت سر او نماز گزارد.

این ناچیز گوید: نعمانی روایت خود را تا این جا خاتمه داده، آن گاه گفته و ذکر باقی الحدیث بطوله. لکن محدّث بحرانی قدّس سرّه، خبر را تا آخر روایت کرده است.

در پایان حدیث آن که؛ پس آن راهب دست داد و با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت نمود. حضرت به او فرمود: کتابت را به من بنمایان! آن را به دست مبارکش داد.

آن گاه به یکی از اصحاب فرمود: برخیز! با راهب، ترجمانی به دست کن که کلام راهب را بفهمد و این کتاب را به زبان عرب، نسخه بردارد.

چون چنان کرد و نسخه را بیاورد، به فرزندش حسین فرمود: کتابی که به تو سپرده ام بیاور. چون آورد، به آن مرد فرمود: با نسخه خود مقابله کن که من آن را به خطّ خود و املائی حضرت رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله، نگاشته ام.

چون مقابله نمود، دو نسخه چنان باهم مطابقت کرد که گویی یک نفر املا کرده و نگارش نموده، پس امیر المؤمنین علیه السّلام ثنا و ستایش خدا را به جای آورد.

### [بشارت وهب] ۷ رفره

بشارت وهب بن متبه است، بشارت خدای تعالی را به موسی در باب ظهور آن حضرت.

ابن بطریق در مستدرک از فضایل سمعانی از ابو هارون عبدی از ابو سعید خدری روایت کرده، قریب به مضمون خبری که از گنجی و دار قطنی در حدیث نبوی است که در بشارات مطلقه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرق عامه، روایت خواهد شد. إن شاء الله.

پس از اتمام خبر، سمعانی گوید؛ ابو هارون عبدی گفت: وهب بن متبه را در موسم حج، ملاقات کردم. پس این حدیث را که از ابو سعید شنیده بودم بر او عرضه داشتم.

گفت: ای ابو هارون! به درستی که چون قوم موسی بن عمران مفتون شدند و گوساله پرستش نمودند، کردار نکوهیده بنی اسرائیل بر موسی بسیار خیلی گران آمد.

پس عرض کرد: ای پروردگار من! چون از میان قوم غایب گردیدم، آن ها را مفتون فرمودی.

خدای عز و جل فرمود: ای موسی! قوم پیغمبرانی که پیش از تو آمدند؛ امتحان شدند، هم چنین قوم پیغمبرانی که بعد تو خواهند آمد، زمانی که پیغمبرشان از میانشان برود، در معرض امتحان و افتتان قرار خواهند گرفت.

موسی عرض کرد: آیا امت احمد نیز مفتون خواهند شد با آن همه فضیلت و خیری که به آن ها عطا فرموده ای و به هیچ یک از کسانی که پیش بوده اند، عطا نفرموده ای؟

پس خداوند، به سوی موسی وحی فرستاد که زود باشد برای امت محمد فتنه بزرگی در رسد تا این که بعضی از آن ها، بعضی را پرستش کنند و بعضی دیگر، از بعضشان بی زاری و براءت جویند تا آن زمان که نکال و عقوبت، آن ها را فرا رسد و تا این که امر پیغمبر خود را انکار کنند. آن گاه خداوند امرشان را به وسیله مردی از ذریه احمد اصلاح فرماید.

موسی عرض کرد: یا رب اجعله من ذریتی!

فقال: یا موسی! انه من ذریه أحمد و عترته أصلح به أمر الناس و هو المهدی علیه السلام.

ای پروردگار من! او را از ذریه من قرار بده!

پس خدا فرمود: ای موسی! به درستی که او از ذریه احمد و عترت او است که به وسیله او، امر مردم را اصلاح می کنم و او، مهدی علیه السلام است. (۱)

### [بشارت زید بن علی بن الحسین (ع)] ۸ و فرفه

#### اشاره

در بشارت زید بن علی بن الحسین علیه السلام به ظهور آن جناب است.

در کفایه الاثر (۲) از یحیی بن زید روایت کرده که گفت: از پدرم شماره امامان را پرسیدم.

فقال: الأئمة الاثني عشر؛ أربعة من الماضين و ثمانية من الباقيين؛ فرمود: امامان دوازده نفرند که چهار نفر آن ها گذشته و هشت نفر دیگر، باقی است.

گفتم: نام آن ها را برای من بگو!

گفت: اما گذشتگان: علی بن ابی طالب، حسن، حسین علی بن الحسین و از باقی ماندگان: برادرم باقر، بعد از او جعفر صادق، بعد از او، پسرش موسی، بعد از او، پسرش علی، بعد از او، پسرش محمد، بعد از او، پسرش علی، بعد از او، حسن پسر او و بعد از او، مهدی است.

گفتم: ای پدر! آیا تو از جمله امامان نیستی؟

گفت: نه! و لکن من از عترت باشم.

گفتم: پس از کجا نام های آن ها را دانستی؟

گفت: عهد معهود عهده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم؛ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم، عدد امامان و نام های آنان را خبر داده است.

نیز در کفایه (۳) از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: بر زید بن علی بن الحسین

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۷۰.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الأئمة الاثني عشر، ص ۳۰۴.

۳- کفایه الاثر فی النص علی الأئمة الاثني عشر، ص ۳۱۰.

داخل شدم، پس به او گفتم: قومی پندارند صاحب این امر تویی!

گفت: نه! من از عترت باشم، ولی دارای رتبه امامت نباشم.

گفتم: بعد از آن که شما امام نیستید، پس که امام و متولی امر امامت خواهد بود؟

گفت: هفت نفر از اوصیا و مهدی از جمله ایشان است.

محمد بن مسلم گفت: آن گاه حضور مبارک حضرت باقر علیه السلام شرفیاب شده، گفتار زید را به عرض مبارکش رسانیدم.

حضرت فرمود: برادرم، زید راست گفت؛ زود باشد که بعد از من هفت تن از اوصیا متولی امر امامت شود که و مهدی، از جمله ایشان است.

آن گاه گریست و فرمود: گویا زید را می بینم که در کُناسه کوفه، مصلوب شده.

ای پسر مسلم! پدرم مرا از پدرش حضرت حسین علیه السلام حدیث کرد که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارک بر شانه من گذاشته، فرمود:

یا حسین! یخرج من صلبک رجل یقال له زید؛ یقتل مظلوما؛ إذا کان یوم القیامه یحشر و أصحابه إلی الجنة؛

ای حسین! از صلب تو مردی بیرون آید که زید نامیده شود، در حالت ستم کشته شود و چون روز قیامت شود، با اصحابش به سوی بهشت محشور گردد.

در کفایه الاثر (۱) نیز از محمد بن بکیر روایت کرده که گفت: بر زید بن علی بن الحسین داخل شدم. صالح بن بشر نزد او بود و اراده رفتن به عراق داشت. پس به او سلام نموده، گفتم: یا ابن رسول الله! مرا به چیزی که از پدرت شنیده ای، خبر بده!

گفت: آری! پدرم از پدرش از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا حدیث کرد که فرمود:

من أنعم الله علیه بنعمه، فلیحمد الله و من استبطأ الرزق، فلیستغفر و لیقل: لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم؛ هر کس خدای نعمتی بر او انعام فرماید، پس باید خدا را ستایش کند و هر کس روزی او کندی نماید، پس باید استغفار کند و بگوید:

لا حول و لا قوه الا بالله.

عرض کردم: یا ابن رسول الله، مرا زیاد کن!

گفت: آری! پدرم مرا از پدرش از جدش حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

أربعة أنا لهم شفيع يوم القيامة؛ المكرم لذريتي القاضي لهم حوائجهم و الشاعى لهم فى أمورهم عند ما اضطرّوا إليه و المحب لهم بقلبه و لسانه؛ چهار کس اند که من در روز قیامت آن ها را شفاعت کننده ام؛ اول، کسی که ذریه مرا گرامی دارد، دوم، کسی که حاجتشان را برآورد، سوم، کسی که زمان درماندگی آن ها در انجام امورشان سعی کند، چهارم، کسی که به دل و زبان دوستشان دارد.

گفتم: زدنِ یا ابن رسول الله! من فضل ما أنعم الله عليكم.

گفت: آری، پدرم مرا از پدرش از جدش حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من أحبنا أهل البيت فى الله، حشر معنا و أدخلناه معنا الجنة؛ هر کس ما را، در راه رضای خدا دوست بدارد، با ما حشر یابد و ما او را با خویش در بهشت داخل کنیم.

ای پسر بکیر! هر کس چنگ زند، در بلندترین درجات خواهد بود.

ای پسر بکیر! به درستی که خدای تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله و برگزیده ذریه او را اختیار فرموده، پس اگر ما نبودیم، خداوند دنیا و آخرت را نمی آفرید.

ای پسر بکیر! خدا به ما شناخته و عبادت کرده شد و ما راه به سوی خدا هستیم، و منّا المصطفى و منّا المرتضى و منّا یكون المهديّ قائم هذه الأمة (۱)؛ حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی از ما است و مهدی موعود که قائم این امت است، از ما می باشد.

گفتم: یا ابن رسول الله! آیا پیغمبر شما خبر داده که قائم شما در چه زمان قیام می فرماید؟

گفت: ای پسر بکیر! تو او را ادراک نکنی، به درستی که این امر بعد از شش نفر از اوصیای بعد از این خواهد بود؛ آن گاه خدا خروج قائم ما را قرار می دهد، پس زمین را از عدل و داد پر می کند، چنان چه از ظلم و جو پر شده باشد.

گفتم: یا ابن رسول الله! آیا تو صاحب این امر نیستی؟

فرمود: نه من از جمله عترت باشم. دو مرتبه پرسیدم، همان جواب گفت.

پس گفتم: آن چه را در خصوص حضرت مهدی - عجل الله فرجه - می گویی، از پیش خود گویی یا از رسول خدا؟

گفت: وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَشْتَكِرْتُ مِنَ الْخَيْرِ (۱)؛ اگر غیب را می دانستم، هر آینه خیر بسیار درمی یافتم. این مهدی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را بدان آگاه فرمود، آن گاه این ابیات را انشا کرده، گفت:

نحن سادات قريش و قوام الحق فينا\*\*\*نحن الأنوار التي من قبل كون الخلق كُنّا

نحن منّا المصطفى المختار و المهدي منّا\*\*\*فبنا قد عرف الله و بالحق أقمنا

سوف يصلي به سعيّرا من تولّى اليوم منّا (۲)

### اکمال فيه تجليل و اجمال بعد تفصيل.

بدان که بر لسان مبارک کُلّ رسل و تمامی انبیا و اوصیای، مذکور، در جمیع کتب و صحف آسمانی، مزبور در دفاتر کهنه و منجمین و براهمه و سایر فرق، مستور آمده طلوع تیری اعظم و ظهور کنزی مطلبسم در پایان روزگار که به تجلی طلعت آن ظهور، سرای سراپا غرور و شرور، به سرای سر تا به پای راستی و بهجت و سرور تبدل گیرد و جهان پر از محنت و زحمت و نفاق از پای تا سر به محبت و رحمت و وفاق، تغیر پذیرد.

به طلوع طلیعه آن نور، زنگ ظلمات ظلم و جور و اخلاق نکوهیده و بزهکاری از مرآت هستی عالم، سترده و بساط عدل و داد و و داد، خوش کرداری و خوی پسندیده بر بسیط زمین گسترده آید، جهان کهنه، نو شود و عالم پیر، دگر باره جوان گردد.

۱- سوره اعراف، آیه ۲.

۲- بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۰۲.



جميع بنى آدم در ظلّ رایت فضل و احسانش به کمال سعادت بشریّه نایل شده و در مهد سلامت و فراغت زندگی کنند. کلیه حیوانات زیردست، در کنف حمایت عدل و انعامش از تعدی و تجاوز زبردستان استراحت یافته، در مرغزار آسایش و امتیّت زیستن نمایند. لذا ملل سایر دنیا بر این ظهور اعظم، اتّفاق نموده و با یکدیگر راه وفاق پیموده اند، دیده انتظارشان همواره برای دیدار آن نور، باز و طایر اشتیاقشان همیشه به جهت ادراک آن ظهور، در پرواز است.

لکن در تعیین آن شخص ظاهر و تشخیص آن نور با هر، بسی اختلاف کرده اند:

طایفه مجوس و زردشتیان گویند: از عجم و نامش، بهرام است.

فرقه یهود گویند: از بنی اسرائیل و نامش، ماشیح است.

و عقیده گروه نصارا آن که حضرت عیسی علیه السّلام است که از آسمان فرود آید.

و بدان که طایفه مجوس، موعود منتظر را از خود شمارند و این دعوی بر وجهی صحیح است؛ چون سلسله نسب حضرت قائم - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - به حضرت سیّد السّاجدین علیه السّلام به مادرش، شاه زنان که شهربانویه می باشد، به یزدجرد، پیوند گیرد و از همین جهت آن حضرت را ذو الخیرین گفتند، شاعر گوید:

و انّ غلاما بین کسری و هاشم!\*\*\*لأفضل من ینطب علیه التّمائم

هم چنین یهود که گویند از بنی اسرائیل است فی الجمله در مقال خود صادقند، چون مادر بلا واسطه آن حضرت، ملیکه، نرجس خاتون، دختر پسر قیصر روم، مادرش از فرزندان شمعون، وصیّ حضرت عیسی علیه السّلام است.

پس عروق نسب اعلای حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - به سه ملت بزرگ و قوم نجیب دنیا که عرب و عجم و بنی اسرائیل می باشند، اتّصال و ارتباط دارد.

شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب هفتاد و سوّم از کتاب ینایع المودّه بر بشارت انبیای سلف، به ظهور حضرت مهدی - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - تصریح کرده، چنان چه گوید:

به درستی که برای خدای تعالی به سوی حضرت مهدی در کتاب خود در آیات بسیار، اشاره است؛ چنان چه از پیش گذشت. پس از همین جهت، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، امت خود را به این بشارت عظمی بشارت دادند؛ چنان چه پیغمبران گذشته، ظهور پیغمبر ما و احوال مهدی علیه السلام را بشارت دادند و من بشارت آنان را در کتاب مشرق الأکوان ذکر کرده ام.

محدث تحریر میرزا محمد اخباری در رساله تحفه امیتیه می گوید: بعد از تتبع در عقاید و اقوال امم، بعد از اتفاق در وجود صانع، ندیدیم امم مختلفی بر امری اتفاق کنند، چون اتفاق بر ظهور حضرت مهدی علیه السلام.

در کتاب تذکره الائمه مسطور است؛ بدان که جمیع طوایف امم از بنی آدم، خاصه اهل کتاب که عبارتند از یهود، مجوس، نصارا و کافران حربی، مرتاضان هندوان، براهمه، جوکیان، ساسانیان، اهل خطا و صرصر و خان بالغ و چین، حکمای یونان و فلاسفه و سوفسطائیه، اهل نجوم و تناسخ و جمهور هفتاد و سه فرقه مذهب مسلمانان، به وجود شریف امام زمان قایل اند الا قلیلی از نصارا و نیز فرقه ای از فرنگیان که در خصوصیات آن اختلاف کرده اند و در مقام آن، بیان می شود.

تا این که گوید: و نام مبارک آن حضرت در بسیاری از جاهای قرآن مذکور است که حق تعالی به سرّ، خطاب فرموده؛ مثل نجم و عصر و فجر که در اوّل سور قرآنی به لفظ قسم، واقع شده و در سوره بقره مراد به غیب، آن حضرت است.

در صحف ابراهیم، حاشر است و در زبور و دزبور، در تورات به لغت ترکوم، اوقیدمو، در تورات عبرانی، ماشع، در انجیل، مهمیدآخر، در انجیل فرنگیان، مسیح الزمان است.

در کتاب زمزم زردشت، سروش ایزد، در کتاب ایستاع که تفسیر آن زند و پازند است، بهرام و به روایت دیگر بنده یزدان، در کتاب ارماتس، شماتیل، در کتاب هزارنامه هندوان، لندیطارا، در کتاب جاودان خرد مجوس، خسرو، در کتاب اژی پیغمبر، میزان الحق، در کتاب برزین آذر فارسیان، پرویز، در لغت فرنگک الأمان که

ماجار می گویند، فیروز، در کتاب قبروس رومیان، فردوس الأكبر است.

در صحیفه آسمانی، کلمه الحق و لسان الصدق، در کتاب کندرال، صمصام الأكبر، در کتاب گبران عجم، کیقباد دوم، یعنی عادل بر حق.

شیخ بهایی در کشکول می گوید: فارسیان او را ایزدشناس و ایزد نشان گویند، در کتاب پاتنگل، راهنما، در کتاب مابارقین، زندفریس، در کتاب شاکمون، ایستاده و خداشناس، در کتاب نحاو، کوکما، و در کتاب دید براهمه، منصور، در کتاب پرلیوموا، قائم، در کتاب شعیای پیغمبر، فرخنده، در کتاب ذوهر، بقیه الله، در کتاب انکلیون، برهان الله، در کتاب قنطره، قاطع است.

اقول: مقصود صاحب تذکره این است که بزرگان گذشتگان از انبیا علیهم السّلام و غیر ایشان، به نور نبوت و یا به صیقل ریاضت و یا به علم نجوم و کهانت و یا چیزهای دیگر، ادراک و استنباط کردند که شخصی با اوصاف معین و اخلاق مشخصه ای که جز بر حضرت قائم - عجل الله فرجه - انطباق نگیرد، در دنیا ظاهر شده و چنین و چنان خواهد کرد؛ مطابق آن چه در شریعت مقدسه اسلام در خصوص حضرت مهدی و قائم آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - وارد شده است، پس معلوم می شود مقصود همه آنان، همان وجود مبارک است.

### ایماض فی دفع اعتراض:

در بشاره الظهور است که اگر گفته شود در بسیاری از بشارات مذکوره در مقصد اول صراحت، بلکه دلالتی نیست بر این که شخصی که به ظهور او بشارت داده شده، همین مهدی موعودی است که ظهور او محلّ اتفاق اهل اسلام، بلکه ضروری این دین است. چه ممکن است مقصود بشارت دهندگان، شخص دیگری باشد، پس شما از چه جهت، اشارات آن ها را بشارات آن حضرت می شمارید؟

جواب: مقصود اصلی ما از تأسیس مقصد اول، بشارات انبیا علیهم السّلام و کتب رابحه سماویّه و آن چه جز این است، بر سبیل استتباع و استطراد است و تنزیل بشارات آنان

بر حضرت مهدی علیه السلام بر دو مقدمه موقوف است:

اول: آن که از تتبع در کتب مقدسه و کلمات انبیا علیه السلام معلوم می شود، آن ظهور عظمی را که با آن کیفیت و آثار مخصوص بشارت داده اند، یک ظهور است نه ظهورات متعدده.

دوم: ذوات مقدسه انبیا و رسل و کلّ حجج بالغه الهیه به منزله شخص واحدند؛ چه همه، مبعوث از واحد و بر امر واحدند؛ لا نفرّق بین أحد من رسله.

جان گرگان و سگان از هم جداست \*\*\*متّحد، جان های شیرین خداست

سوم: اگر از شخص واحد، عامّ و خاصّ، مطلق و مقید، مجمل و مفصل، مبین و مبهم صادر شود، طبق قانون محاوره دایر میان عقلا، حمل عامّ بر خاصّ، مطلق بر مقید و مبهم بر مبین خواهد شد.

مثلا آقا به نوکر خود بگوید: آب بیار! بعد از آن بگوید: آب سرد بیار! نزد اهل لسان بدیهی است که مقصود او، دو قسم از آب نیست، بلکه غرض او از آب مطلق که اول خواسته، همان آب سرد است.

یا اگر بگوید: فردا شخصی وارد این شهر می شود، ظلم را برمی دارد، میزان عدل می گذارد، ستمکاران را سیاست می کند، بعد از آن بگوید: فردا مثلا محمد حسین نام وارد این شهر می شود، چنین و چنان می کند و البته هرعاقلی می داند، غرض او از آن شخص که اول به طور ابهام گفته، همین محمّد حسین است که بعد، تعیین و تبیین نموده و ابدا احتمال نمی دهد مراد او شخص دیگری باشد، مگر آن که گوینده، قرینه ای بر تعدّد در کلام خود نصب کرده باشد.

چون این مبانی تشیید یافت، گوئیم: هریک از سلسله انبیا علیهم السلام بشارت دادند که شخصی در دنیا ظاهر شود که تمام افراد بشر را به پرستش خدای یگانه سوق نماید، همه قبایل روی زمین، لب ها را به ذکر خدای لاغیر پاکیزه کنند و زانوها برای عبادت او، دوتا نمایند و هکذا.

هریک آثار و علامتی، اوصاف و نعوتی، خواص و کیفیاتی برای شخص ظاهر و

دوره ظهور و عصر بروز او بیان کردند تا نوبت نبوت و دوره رسالت به اشراق انوار ختمیه محمدیه - علیه و آله من الصلوه از کیهان و من التسلیمات انمیها - رسید.

آن عقل کلّ و خاتم رسل، پرده های اجمال و ابهام بردرید، جزئیات و کلیات احوال و اطوار و اخلاق و شمایل آن شخص طاهر را بیان نمود و از وی به مهدی و قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر فرمود.

در اخباری فرمود: «آن شخص - که چنین و چنان کند - از امت من است» تا به این وسیله غیر امت مرحومه، خارج شود. در احادیثی فرمود: «از عترت من است» تا غیر عترت بیرون رود. در فرمایشاتی فرمود: «از فرزندان فاطمه است» تا غیر فاطمی خود را بی نصیب داند و هنگامی فرمود: «از فرزندان حسین است» تا جز ایشان، خود را محروم شمارند.

پس هر عاقل منصف می فهمد که موعود کلّ رسل و مبشر تمامی امم و منتظر همه طوایف، همانا همین کسی است که در شریعت مقدسه اسلام، تشریح حال و تبیین احوال او کما هی گردیده و در لسان مبارک حضرت ختمیه و اهل بیت معصومینش که السنه صادق الهیه اند، از او به مهدی و قائم تعبیر شده، نه غیر او. لذا بشارات کلّ رسل ناظر به حضرت وی و اشارات تمامی پیشینیان وائل به جناب او خواهد بود.

## عبریه سیزدهم [بشارت ظهور در کلام رسول اکرم (ص)]

### اشاره

بدان که این ناچیز، خوش داشتم پیش از بیان اخبار وارده از حضرت رسول مختار در بشارت ظهور حضرت ولی کردگار- الحجة بن الحسن العسكري عليهم سلام الله الملك الغفار، تلذیذا للطائفة الشیعة الاثنی عشریة و تأییدا لحقیة مذهبهم الحق المرصیة- نصوص و روایاتی را نقل نمایم که از آن رسول با عز و تمکین در خلافت و عدد و سایر اوصاف شریفه آن ائمه دین، وارد گردیده و چون اقسام آن اخبار، بسیار و در ضمن هر قسمی، احادیثی از طرق عامه- فضلا عن طرق الخاصه- بی شمار است، لذا در نقل چند قسم از آن اقسام با ذکر چند خبر هدایت انجام، در ذیل هر قسمی از آن اقسام میمنت فرجام، در ضمن چند رفره در این مضمار و مقام، هدیة لإخواننا الکرام، آن ها را با بنان کثیره الآثام در حیث تحریر و تسطیر و ارقام درآورده، پس می گویم:

### [نصوص وارده در امامت ائمه (ع)] ۱ رفره

### اشاره

بدان که قسم اول، نصوص وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است بر این که امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او از ائمه دین علیهم السلام، امامان بر خلق، پیشوایان راه هدی و حجت خدا بر بندگان اویند و در آن چند حدیث است.

### حدیث اول: [صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از سلمان فارسی]

صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از سلمان فارسی- رضوان الله علیه- روایت

کرده که زمانی، خدمت رسول خدا مشرف شدم. دیدم که حسین علیه السلام را بر ران خود نشانده، بر چشم و دهان او بوسه می زد و می فرمود:

تو سرور، پسر سرور، برادر سرور و پدر سرورانی، تو امام، پسر امام، برادر امام و پدر امامانی؛ تو حجت خدا و پدر حجت های خدایی که از صلب تو بیرون آیند و نهمی ایشان، قائم ایشان است. (۱)

### حدیث دوم: [ابراهیم بن محمد حموی به سند خود از ابن عباس روایت کرده]

ابراهیم بن محمد حموی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که نعل نامی از علما و احبار یهود، خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد و مسایلی چند از توحید از آن حضرت سؤال نمود، جواب کافی شنیده به شرف اسلام مشرف شد و بعد عرض کرد:

فدایت شوم، مرا از وصی خود خبر ده! زیرا پیغمبری از جانب خدا بر خلق مبعوث نشد مگر این که از برای او وصی بود. پیغمبر ما موسی بن عمران، یوشع بن نون را وصی خود گردانید. وصی تو که خواهد بود؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بلی! وصی من، علی بن ابی طالب است و بعد از او، دو فرزندم حسن و حسین و بعد از ایشان، نه نفر از اولاد حسین که همه امامان نیکو کردارند.

نعل عرض کرد: اسامی همه ایشان را برای من بیان فرما!

حضرت فرمود: چون حسین از دنیا گذرد، پسرش علی، امام است و بعد از علی، پسرش محمد، بعد از محمد، پسرش جعفر، بعد از جعفر، پسرش موسی، بعد از موسی، پسرش علی، بعد از علی، پسرش محمد، بعد از محمد، پسرش علی، بعد از علی، پسرش حسن، امام است و بعد از حسن، حجه بن الحسن، امام عصر است. این دوازده نفر

۱- ر. ک: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۶؛ الخصال، ص ۴۷۵؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۲؛ کفایه الاثر، ص ۴۶.

امامان، به عدد نقبای بنی اسرائیل می باشند.

نعل عرض کرد: تمام آن چه فرمودی، را در کتب پیشینیان دیده ام و در وصیت نامه موسی بن عمران علیه السلام خوانده ام.

بعد از آن برخاست و در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله این اشعار را انشا نمود و گفت:

صَلَّى الْإِلَهَ ذُو الْعَلَى \*\*\* عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الْبَشَرِ

أَنْتَ النَّبِيُّ الْمَصْطَفَى \*\*\* الْهَاشِمِيُّ الْمَفْتَخَرُ

و مَعَشَرَ سَمَّيْتَهُمْ \*\*\* أُمَّهُ اثْنَى عَشَرَ

حَبَاهُمْ رَبُّ الْعَلَى \*\*\* ثُمَّ اصْطَفَاهُمْ مِنْ كَدَرِ

قَدْ فَازَ مِنَ الْإِلَهِم \*\*\* وَ خَابَ مِنْ عَادِ الزَّهَرِ

أَخْرَجَهُمْ يَشْفَى الظُّمَأُ \*\*\* وَ هُوَ الْإِمَامُ الْمُنْتَظَرُ

عَتَرْتُكَ الْأَخْيَارَ لِي \*\*\* وَ التَّابِعُونَ مَا أَمَرُ

مَنْ كَانَ عَنْهُمْ مَعْرُضًا \*\*\* فَسَوْفَ يَصْلَاهُمْ سَقَرُ (۱)

**حدیث سوم: [نیز ابراهیم محمد حموینی به سند خود از حضرت سید الشهداء علیه السلام روایت کرده]**

نیز ابراهیم محمد حموینی به سند خود از حضرت سید الشهداء علیه السلام روایت کرده که فرمود: روزی خدمت جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و نزد او ابی بن کعب نشسته بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: مرحبا به تو ای ابو عبد الله! ای زینت دهنده آسمان ها و زمین ها!

ابی بن کعب عرض کرد: چگونه حسین زینت آسمان ها و زمین ها است؟

فرمود: قسم به خدایی که مرا به رسالت، به سوی خلق فرستاده، قدر و منزلت حسین در آسمان، زیادتر از زمین است، در جنب راست عرش نوشته است، حسین مصباح هدایت، سفینه نجات، امام و پیشوای مردم است.

حق، سبحانه و تعالی، در صلب حسین، نطفه مبارک طیب و طاهری جای داده که



١- كفايه الاثر فى النص على الائمة الاثنى عشر، ص ١٦- ١١؛ بحار الانوار، ج ٣٦، ص ٢٨٥- ٢٨٣.

پیش از آن که شب و روزی به وجود آید، آفریده شده است و به زبان او کلماتی نهاد که هیچ آفریده ای خدا را به آن کلمات نخواند، مگر آن که خدا او را با سید الشهداء، حسین علیه السلام محشور گرداند و آن حضرت در روز قیامت او را شفاعت کند.

حق تعالی، همّ و غمّ او را برطرف گرداند، قرضش را ادا کند، مشکلات امور را سهل گرداند، راه هرکاری را به او واضح و روشن سازد، او را بر دشمنان ظفر دهد، پرده او را پاره نکند.

ابی بن کعب عرض کرد که آن کلمات کدام است؟

فرمود: چون از نماز فارغ شوی، پیش از آن که از جای خود برخیزی بگو:

«اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِکَلِمَاتِکَ وَ مَعَاقِدِ عَرْشِکَ وَ سَکَانَ سَمَآوَاتِکَ وَ اَرْضِکَ وَ اَنْبِیَآئِکَ وَ رَسَلِکَ اَنْ تَسْتَجِیْبَ لِیْ فَقَدْ رَهَقَنِیْ مِنْ اَمْرِیْ عَسْرٌ فَاَسْئَلُکَ اَنْ تَصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تَجْعَلَ لِیْ مِنْ عَسْرِیْ یَسْرًا».

چون این دعا را بخوانی، خدای تعالی کار مشکل تو را آسان و سینه تو را از علم و حکمت مملوّ گرداند و در وقت مردن، کلمه «لا آله الا الله» را بر زبانت جاری گرداند!

و بعد از آن، رسول خدا، اسامی هریک از امامان از ذریّه حسین را واحدا بعد واحد ذکر نمود و دعای مخصوص هریک از ایشان را نقل نمود.

بعد، ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله! حال این امامان، چگونه از جانب خدای تعالی به تو رسید؟

فرمود: خدای تعالی، دوازده خاتم به سوی من فرستاد و دوازده صحیفه که نام هر امامی در خاتم او نقش و صفات هرامامی در صحیفه او مرقوم بود. (۱)

### حدیث چهارم: [و ایضا ابراهیم بن محمد حموی به سند خود از ابن عباس روایت کرده]

و ایضا ابراهیم بن محمد حموی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: از

---

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، صص ۲۶۵-۲۶۴؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، صص ۶۳-۶۲؛ بحار الانوار، ج ۳۶، صص ۲۰۵-۲۰۴.

رسول خدا قضیه درداییل را شنیدم که ملک مقربی بود، شنیدم و به سبب خطوری که در قلب خود نمود، پر و بال او ریخته و معذب شد تا شب تولد آن حضرت که حضرت سید الشهداء علیه السلام، عالم را به نور قدوم خود مزین و منور ساخت.

حق تعالی امر فرمود، آتش جهنم را فروشانند، بهشت و حوریان را زینت کنند و صفوف ملایکه آراسته شود به جهت کرامت مولودی که برای رسول خدا متولد می شود و به جبریل امر فرمود، با هزار قبیل از ملایکه با زینت تمام به زمین فرو آیند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله تهنیت و بعد از تهنیت، تعزیت گویند به این که امت تو، مولود تو را شهید خواهند نمود و قاتلان او در آتش جهنم، مخلد خواهند شد.

چون جبریل با آن گروه از ملایکه نازل شد، به درداییل برخوردند. درداییل از سبب نزول، سؤال نمود، جبریل، کیفیت حال را برای او بیان نمود، درداییل، جبریل را شفیع خود گردانید و گفت: سلام مرا خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسان و عرض کن، تو را به حق این مولود قسم می دهم که از خدا سؤال نما، شاید از تقصیر من بگذرد. پس جبریل با آن گروه از ملایکه خدمت آن سرور، مشرف شدند و به آن چه از جانب پروردگار مأمور بودند، امثال نمودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از قاتلان حسین علیه السلام بیزاری نمود، و نزد فاطمه علیها السلام رفته و او را تهنیت و تعزیت فرمود. فاطمه علیها السلام به گریه درآمد.

آن گاه حضرت فرمودند: حسین کشته نشود تا آن زمان که امامی از او به وجود آید که امامان دین و هادیان راه یقین، همه از او به وجود آیند و ائمه دین، بعد از من، هادی، مهدی، عدل، ناصر، سقّاح، نفّاح، امین، مؤتمن، امام، فعال و علمند که آن علی است و حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد و الحسن بن علی و آن که عیسی بن مریم عقب او نماز گزارد، پسر حسن بن علی است که لقب او قائم می باشد. پس فاطمه علیها السلام از گریه ساکت شد.

بعد جبریل قصه درداییل را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید. ابن عباس گفت:

دیدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قنداقه حسین را که به خرقة پشمینه ای او را پیچیده بودند، روی دست گرفته، به سوی آسمان بلند کرد و عرض نمود:

الهی به حقّ این مولود بر تو، نه، بلکه به حقّ تو بر این مولود و بر جدّش محمد، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و یعقوب، اگر برای این حسین، فرزند فاطمه علیها السلام نزد تو قدر و منزلتی هست از تقصیر درداییل در گذر، از او راضی شود و بال هایش را به او عطا کن!

دعای آن حضرت به برکت حسین مستجاب شد، درداییل با ملایکه عروج نموده، به آسمان بالا رفت و در مقام اوّل خود قرار گرفت. از آن روز به بعد ملایکه اهل آسمان، درداییل را آزاد کرده حسین می نامند (۱).

### حدیث پنجم: [قاضی ابو الفرج بغدادی از جماعتی از شیوخ خود و آن ها از ابی هریره روایت کرده اند]

قاضی ابو الفرج بغدادی از جماعتی از شیوخ خود و آن ها از ابی هریره روایت کرده اند که گفت: من و جماعتی از اصحاب خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودیم؛ از آن جمله ابو بکر، عمر، فضل بن عباس، زید بن حارثه و ابن مسعود که حسین علیه السلام داخل شد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در کنار گرفت، بوسید و فرمود: یا حسین! أنت الإمام ابن الإمام أبو الأئمة تسعه من ولدك أئمة أبرار.

عبد الله بن مسعود عرض کرد: آن امامانی که ذکر فرمودی از صلب حسین اند، چه کسانی هستند؟

حضرت، سر مبارک را قدری به زیر انداخته، بعد از آن، سربلند نموده، فرمود:

یابن مسعود! از امر عظیمی سؤال کردی، و لیکن من تو را خبر می دهم که از صلب این فرزند من حسین، ولد مبارکی بیرون می آید که هم نام با جدّ خود علی علیه السلام است، لقب او عابد و نور زاهدین است و از صلب او ولدی بیرون می آید که اسم او، اسم من است و شبیه ترین خلق به من است، او علم را می شکافد شکافتنی و ناطق به حق و امرکننده به صواب است و خدای تعالی از صلب او کلمه حقّ و لسان صدق را بیرون می آورد. ابن مسعود از اسم او، سؤال کرد، فرمود: اسم او، جعفر صادق است.

بعد از آن حسان بن ثابت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و انشای مدح آن حضرت نمود. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته، داخل خانه عایشه شد. ما یعنی من و علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن عباس نیز با آن حضرت داخل خانه شدیم. دأب رسول الله چنین بود که اگر کسی از او سؤال می نمود، جواب می فرمود و اگر از او سؤال نمی کردند، خود ابتدا به سخن می نمود.

پس من عرض کردم: بابی أنت و امی یا رسول الله! آیا ما را به باقی خلفا از صلب حسین خبر نمی دهی؟

فرمود: نعم یا ابا هریره! خدای تعالی از صلب جعفر، مولود نقی طاهر بیرون می آورد که همنام موسی بن عمران است، از صلب موسی فرزندی بیرون می آید که رضا خوانده می شود و او موضع علم و معدن حلم است و فرمود: بأبی المقتول فی أرض الغربه و از صلب رضا فرزند او محمد را بیرون می آورد که محمود و اطهر در خلق و احسن در خلق است، از او ولدش علی خارج می شود که طاهر الحسب و صادق المہجہ است، از او حسن نقی طاهری بیرون می آورد که ناطق از جانب خدا و پدر حجّه الله است.

و از صلب او، قائم ما اهل بیت را بیرون می آورد که «یملأ الله الأرض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا» و برای او هیبت موسی، حکم داود و بهای عیسی علیهما السلام است و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود: ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

**[روایات نبوی درباره ائمه دوازده گانه] ۲ رفره**

**اشاره**

بدان که قسم دوم نصوص وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است بر این که امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او، اوصیا و خلفای رسول خدا واحدا بعد واحد هستند و در آن چند حدیث است.

**حدیث اوّل: [حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده]**

حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خلفا و اوصیا و حجت های خدا بر خلق بعد از من، دوازده نفرند:

اوّل ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من است. عرض کردند: یا رسول الله! برادر تو کیست؟

فرمود: علی بن ابی طالب.

عرض کردند: فرزند تو کیست؟

فرمود: مهدی، که زمین را از عدل و داد پر کند، بعد از آن که از ظلم و جور پر شده باشد. (۱)

**حدیث دوّم: [حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده]**

حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من سید پیغمبرانم و علی، سید اوصیاست و اوصیای من بعد از من، دوازده نفرند؛ اوّل ایشان، علی بن ابی طالب و آخر ایشان، مهدی است. (۲)

**حدیث سوّم: [نیز ابراهیم محمد حموینی به سند خود از ابی الطفیل روایت کرده]**

نیز ابراهیم محمد حموینی به سند خود از ابی الطفیل روایت کرده که گفت: در زمان خلافت عمر، جوانی یهودی از اولاد هارون نزد او آمد و مسایلی چند از او سؤال نمود. عمر پس از عجز از جواب، امر او را به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محوّل نموده، چون جوان هارونی به خدمت حضرت مشرف شد، مسایل خود را سؤال نموده و جواب کافی و شافی شنید.

عرض کرد: خبر ده که امامان عادل بعد از محمد صلی الله علیه و آله چند نفرند؟

۱- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ص ۳۱۲.

۲- ر. ک: کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۱۴.

فرمود: ای هارونی! خلفای محمّد، دوازده نفر امام عادلند که به آن ها، زیان نرسانند، هر که آن ها را ذلیل کند و به سبب مخالفت کسی که با ایشان طریق خلاف پوید، مضطرب نگردند، ایشان در راه دین خدا از کوه های بلند حکم ترند.

جوان هارونی عرض کرد: آن چه خبر دادی، راست گفتی؛ قسم به ذات خدا که همه آن ها را در کتب پدرم که موسی به او گفته بود و او به دست خود نوشته، بدین منوال دیدم (۱).

#### حدیث چهارم: [و نیز حموینی به اسناد عدیده از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده]

و نیز حموینی به اسناد عدیده از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که گفت:

خدمت فاطمه زهرا علیها السّلام مشرف شدم، پیش روی او لوحی دیدم که برق و لمعان (۲) آن، چشم را خیره می کرد و در آن لوح، دوازده نام دیدم.

عرض کردم: این نام ها، چه کسانی هستند؟

فرمود: این ها نام های اوصیای پیغمبر است که اوّل ایشان پسر عمّ علی بن ابی طالب علیه السّلام و یازده نفر از اولاد من که آخر ایشان، قائم است (۳).

#### حدیث پنجم: [دوریستی به سند خود از ابن عباس روایت کرده]

دوریستی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: دوازده خلیفه از اولاد من، مالک امر می شوند و بعد از آن امور کریهه (۴) و شداید عظیمه به ظهور رسد و چون مهدی از اولاد من خروج کند، خدای تعالی در یک شب امر او اصلاح نماید که زمین را از عدل پر کند. (۵)

۱- فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۵۴.

۲- نور.

۳- فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۳۹؛ الاستنصار فی النص علی الائمه الاطهار، ص ۱۸.

۴- زشت، ناپسند.

۵- مناقب آل ابی طالب ج ۱، ص ۲۵۲.

**حدیث ششم: [ابراهیم بن محمد حموی روایت را با سند دیگر به اندک تغییری از ابن عباس روایت کرده]**

ابراهیم بن محمد حموی روایت را با سند دیگر به اندک تغییری از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دوازده خلیفه از اولاد من، صاحب و مالک امر می شوند (۱).

**حدیث هفتم: [و نیز حموی به سند خود از زید بن ثابت روایت کرده]**

و نیز حموی به سند خود از زید بن ثابت روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من در میان شما دو چیز سنگین می گذارم؛ کتاب خدا و عترت من که اهل بیت هستند. این ها دو خلیفه من، پس از من اند، از یکدیگر جدا نگردند تا بر حوض من وارد شوند (۲).

**حدیث هشتم: [ابن ابی الحدید به سند خود روایت کرده]**

ابن ابی الحدید به سند خود روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در میان شما دو ثقل را خلیفه کردم، کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند و این ها دو خلیفه من، پس از من اند. این ها دو طناب کشیده شده از آسمان به زمین اند و از یکدیگر جدا نگردند تا بر حوض وارد شوند (۳).

**حدیث نهم: [و ایضا ابن ابی الحدید به سند خود روایت کرده]**

و ایضا ابن ابی الحدید به سند خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من دو ثقل را به جای خود می گذارم و در جای خود خلیفه می کنم و فرمودند: خداوندا! حق را با علی بگردان هر کجا که علی می گردد.

۱- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۱۲.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۶ و ۲۴۰.

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۰؛ کمال الدین و تمام النعمه، صص ۲۴۱ - ۲۴۰.



**حدیث دهم: [قاضی ابو الفرج به سند خود از انس بن مالک روایت کرده]**

قاضی ابو الفرج به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از ما دوازده خلیفه است که خداوند ایشان را یاری می کند بر کسی که قصد دشمنی ایشان را نماید.

**حدیث یازدهم: [ابراهیم بن محمد حموی به اسناد خود نقل نموده]**

ابراهیم بن محمد حموی به اسناد خود نقل نموده؛ در مجمعی که بیش از دویست نفر از مهاجرین و انصار حاضر بودند، علی علیه السلام مناقب و فضایل خود را ذکر می فرمود و از حضار استشهاد می نمود که شما را به خدا قسم می دهم! آیا به یاد دارید رسول خدا صلی الله علیه و آله در آخر خطبه ای که بعد از آن دیگر خطبه ای نفرمود، چنین فرمود:

من در میان شما دو چیز نفیس می گذارم؛ یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، اگر به این دو متمسک شوید، هرگز در ضلالت نمی افتید و گمراه نمی شوید و آن دو از هم جدا نمی شوند تا روز قیامت بر حوض من وارد شوند.

عمر بن خطاب خشمناک شده، از جای برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! همه اهل بیت تو چنین اند؟

فرمود: نه، بلکه عترت من که اوصیای من اند؛ اول آن ها علی بن ابی طالب علیه السلام، برادر و خلیفه من در امت من است، آقای هر مؤمن و مؤمنه است و او، اول اوصیای من است.

پس فرزندم حسن، بعد، فرزندم حسین و بعد از ایشان، نه نفر از اولاد حسین، هریک بعد از دیگری تا وقتی که بر حوض من وارد شوند.

ایشان حجت های خدا بر خلق و خزاین علم و معدن حکمت الهی هستند؛ هر که از ایشان اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و هر کس ایشان را معصیت نماید، خدا را معصیت نموده است. همه گفتند: ما شهادت می دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را فرمود. (۱)

### حدیث دوازدهم: [و نیز ابراهیم بن محمد حموی در کتاب فرائد السمطین به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده]

و نیز ابراهیم بن محمد حموی در کتاب فرائد السمطین به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده که در زمان خلافت عثمان، روزی علی علیه السلام را دیدم در مسجد نشسته بود و با مردم درباره علم فقه گفتگو می کرد. بعد حضار را قسم داد که هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن چه در حق من شنیده، خبر دهد که فرمود: علی برادر، وزیر، وصی و خلیفه من در امت من است و بعد از من، حسن و حسین و بعد از ایشان، نه نفر از اولاد حسین یکی بعد از دیگری.

پس زید بن ارقم و براء بن عازب و جماعت بسیاری از مهاجرین برخاسته و گفتند:

ما گواهی می دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ایها الناس! حق تعالی امر فرمود، بعد از خودم، وصی و خلیفه خود را برای شما نصب کنم و اطاعت او را بر مؤمنان واجب فرمود و شما را به قبول ولایت او امر فرمود. من شما را گواه می گیرم، آن ولایتی که حق سبحانه و تعالی شما را به آن امر فرموده، مخصوص این مرد است - و دست مبارک خود را بر دوش علی بن ابی طالب گذاشت - و بعد از او برای دو فرزند او و برای اوصیای من، بعد از ایشان است که از اولاد ایشان اند.

و فرمود: ای گروه مردم! برای شما بیان کردم آن کسی را که پناه شما و امام و دلیل و هادی شما پس از من باشد؛ برادرم علی بن ابی طالب، و هم چنین اوصیای بعد از او باشند، با ایشان باشید که ایشان با حق اند و حق با ایشان است. پس این را گفتند و نشستند.

### [وجوب اقتدا به ائمه] ۳ رفره

بدان که قسم سوّم در نصوص وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرق و روایات علمای عامّه، بر وجوب اقتدا به امیر المؤمنین و ائمه طاهرین از اولاد او - صلوات الله علیهم

اجمعین- و چنگ زدن به ولایت ایشان که جبل الله المتین و عروه الوثقای دین و امامان اهل زمین اند و اطاعت ایشان، اطاعت خداوند و معصیت ایشان، معصیت خداوند است و در آن چند خبر می باشد.

الف. ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیه الاولیاء و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابراهیم بن محمد حموینی به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

کسی که خوشنود باشد به زنده شدن من، زنده شود و مثل مردن من بمیرد و در بهشتی جای گیرد که خداوند عالم درختان آن را به ید قدرت خود غرس نموده، باید علی را دوست بدارد و به ائمه دین بعد از من، اقتدا و پیروی نماید؛ زیرا ایشان، عترت من اند و از طینت من آفریده شده اند و حق تعالی به ایشان علم و فهم، کرامت فرموده است. پس وای بر آن کسانی که از امت فضل ایشان را تکذیب کنند. (۱)

ب. ابراهیم بن محمد حموینی به سند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که ایشان فرمودند:

فاطمه علیها السلام سرور سینه من است، دو فرزندش میوه دل من اند و شوهرش، نور دیده من است. ائمه از اولاد او، امنای پروردگار من اند و ریسمان کشیده شده میان خدا و بندگان اویند. هر که به آن ها پیوندد، نجات یابد و هر کس از ایشان بازپس بماند، هلاک شود. (۲)

ج. صدر الائمه موفق بن احمد به سند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که ایشان فرمودند:

هر که می خواهد به زندگی من زنده باشد و به مردن من بمیرد و داخل بهشتی شود که پروردگار من به من وعده فرموده، باید به علی بن ابی طالب علیه السلام و ذریه طاهره او

۱- ر. ک: بصائر الدرجات، ص ۶۹؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۷۸؛ مناقب علی بن ابیطالب؛ ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۵۱؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۳۹.

۲- مائه منقبه من مناقب امیر المؤمنین، صص ۷۷-۷۶؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ۱۱۰.

تولاً جوید، ایشان ائمه هدی و چراغان راه هدایت اند؛ شما را از شاهراه هدایت بیرون نمی برند و در وادی (۱) ضلالت نمی افکنند. (۲)

د. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است که چون مردم با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند، آن حضرت خطبه ای خواند و فرمود:

ایّها النَّاس! آگاه باشید که نیکان از عترت من و پاکان از قبیله من حلیم ترین مردم در کوچکی، و داناترین مردم در بزرگی اند.

آگاه باشید، ما اهل بیتی هستیم که علم ما از علم خدا و حکم ما، به حکم خداست؛ اگر از ما پیروی کنید به بصایر ما هدایت یابید و اگر نکنید، خدا شما را هلاک گرداند.

رایت حق با ماست؛ هر که از آن پیروی کند به ما ملحق شود و هر کس از آن پس بماند، هلاک گردد.

ه. ابو المظفر سمعانی در کتاب مناقب الصحابه به سند خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عرفات به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

یا علی! من و تو از یک درخت آفریده شده ایم؛ من ریشه آن درخت ام و تو فرع آن، حسن و حسین هم شاخه های آن؛ هر کس به شاخه های آن چنگ زند، خداوند او را داخل بهشت گرداند. این حدیث را ابراهیم بن محمد حموی نیز به دو سند صحیح از جابر روایت کرده است.

و. احمد بن حنبل در مسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که ایشان فرمودند:

ستارگان، برای اهل آسمان امانند. اگر برطرف شوند، اهل آسمان نیز برطرف خواهند شد و اهل بیت من برای اهل زمین امانند، اگر آن ها نباشند، اهل زمین نیز

۱- دشت، بیابان.

۲- بصائر الدرجات، ص ۷۱؛ الامامه و التبصره من الحیره ابن بابویه قمی، ص ۴۴؛ مناقب الامام امیر المؤمنین، محمد بن سلیمان کوفی، ص ۴۲۶.

نخواهند بود. (۱)

ز. ابراهیم بن محمد حموی به چهار سند روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: النجوم أمان لأهل السماء و أهل بيتی، أمان لأمتی. (۲)

ح. موفق بن احمد به سند خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود:

یا علی! چون روز قیامت شود، من به خدای تعالی متمسک باشم، تو دامن من گیری، اولاد تو دامن تو گیرند و شیعیان ایشان، دست به دامن ایشان زنند.

ط. ابراهیم بن محمد حموی به سند خود از مقداد بن اسود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

معرفت آل محمد صلی الله علیه و آله، برات نجات از آتش جهنم و محبت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله، گذشتن از صراط و ولایت آل محمد صلی الله علیه و آله، امان از عذاب است. (۳)

ی. صاحب مناقب الفاخره از ابی بکر بن ابی قحافه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود:

یا علی! من و تو از جنب خدا آفریده شده ایم.

علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! جنب خدا کدام است؟

فرمود: سرّی مکنون و علمی است مخزون که جز ما احدی را از آن نیافریده. پس هر که ما را دوست دارد، به عهد ما وفا کرده است و هر کس ما را دشمن دارد، در آخرین نفس که از دنیا بیرون رود، خواهد گفت: «یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» و از آن چه در جنب خدا یعنی رسول او و ائمه دین تقصیر کرده، نادم و پشیمان خواهد شد.

یا. قاضی ابو الفرج بغدادی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که می گفت: به عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تمسک جوئید! زیرا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

۱- العمده، ابن البطریق، ص ۳۰۸؛ الطرائف، ص ۱۳۱؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۷.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۰؛

۳- ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۱، ص ۷۸ و ج ۲، ص ۲۵۴ و ج ۳، ص ۱۴۱.

«من تمسک بعترتی، کان من الفائزین» (۱)

ی.ب. ابن عقده از سفیان ثوری از ابی سعید روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز جماعت به جای آورد، بعد رو به اصحاب کرده، فرمود:

ای گروه اصحاب من! مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح و باب حطه بنی اسرائیل است، پس بعد از من به اهل بیت من تمسک جوئید که ایشان ائمه راشدین از ذریه من اند و هرگز شما را گمراه نخواهند نمود.

بعضی گفتند: عدد اهل بیت بعد از تو چند نفراند؟

فرمود: «اثنی عشر من اهل بیتی» (۲)

ی.ج. قاضی ابو الفرج بغدادی به سند خود از وائله روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

دوستی من و اهل بیتم، در هفت موضع امت مرا نفع می بخشد که هول و وحشت آن مواضع، عظیم است؛ نزد حضور اجل، در قبر، در نشر و نزد حساب و کتاب و میزان و صراط. کسی که من و اهل بیتم را دوست داشته باشد و بعد از من به ایشان متمسک شود، ما نیز در روز قیامت شفعاى او خواهیم بود.

آن گاه از او سؤال کردند: تمسک به ایشان به چه نحو خواهد بود؟ فرمود: ائمه بعد از من، دوازده امام اند؛ هر که ایشان را دوست داشته باشد و به ایشان اقتدا نماید، فایز گردد و نجات یابد و هر کس از ایشان تخلف ورزد، گمراه و هلاک شود.

ید. کلبی از ابن اوس روایت کرده که از بصره به جانب مدینه رفتم و خدمت ام المؤمنین، ام سلمه مشرف شدم. او به من خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امت من مختلف و متفرق خواهند شد، پس اهل بیت مرا مراقبت نمایند که حق با ایشان است هر جا که باشند.

گفتم: اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله کیانند که حضرت رسول، امت را امر فرموده به

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۲؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۸۷.

۲- ر. ک: خلاصه عبقات الانوار، ج ۱، ص ۲۱۱.

ایشان تمسک جوییم؟

ام سَلِّمه گفت: ایشان ائمه بعد از رسول خدایند، نه نفر از صلب حسین که از اهل بیت رسول خدا هستند و همه ایشان، مطهر و ائمه معصوم اند علیهم السّلام. (۱)

### [بودن ائمه (ع) از طینت رسول خدا (ص)] ۴ رفره

بدان که قسم چهارم در نصوصات وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که ائمه از ولد او که عترت اویند، از طینت او و از نور خدا خلق شده اند.

از جمله خبری در تفسیر آیه شریفه **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ...** (۲)، الی آخر است که جمعی از مفسرین عامّه چون ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب مناقب الفاخره، روایت کرده اند که مراد از «مشکات» حضرت فاطمه علیها السّلام، «مِصْبَاح» حسن و حسین (۳) و **نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ** (۴) ائمه هدی از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند که خدای تعالی هر کس را بخواهد، به نور ایشان هدایت می فرماید.

از جمله خطبه معروفه ای از امیر المؤمنین علیه السّلام که مسمّی به خطبه لؤلؤه است که ائمه ضلال را مذمت می نماید و بسیاری از علامات ظهور حضرت قائم - عجل الله فرجه - را بیان می فرماید.

تا آن که یکی از حاضرین عرض کرد: یا امیر المؤمنین از خلفای باطل و علامات ایشان بیان فرمودی، حال از ائمه حقّ بعد از خودت ما را خبر ده!

فرمود: مالک این امر خلافت، ائمه اثنا عشراند؛ نه نفر ایشان از صلب حسین است

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۱۸۲-۱۸۱؛ بحار الانوار، ج ۳۶، صص ۳۴۶-۳۴۵.

۲- سوره نور، آیه ۳۵.

۳- ر. ک: تفسیر فرات الکوفی، ص ۲۸۲.

۴- سوره نور، آیه ۳۵.

که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله مرا خبر داد که در ليله المعراج به ساق عرش نظر نمودم، دوازده نور دیدم، عرض کردم: یا رب! این انوار چه کسانی هستند؟

خطاب رسید: یا محمد صَلَّی اللّٰه علیه و آله! این انوار، ائمه از ذریه تواند.

عرض کردم: یا رسول اللّٰه اسامی ایشان را برای من بیان فرما!

رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: بلی، تو اوّل ایشانی که امام و خلیفه بعد از من خواهی بود؛ بعد از تو دو فرزندت حسن و حسین؛ بعد از حسین، پسر او علی زین العابدین؛ بعد از او، فرزندش محمد که به باقر ملقب است؛ بعد از او، پسرش جعفر که مسمی به صادق است؛ بعد از او موسی که به کاظم، مدعو است؛ بعد از او، ولد او علی که به رضا خوانده شده است؛ بعد از او، فرزندش محمد که به زکی مدعو است؛ بعد از او، ولدش علی که به نقی مدعو است؛ بعد از او، پسرش حسن که به امین ملقب است و بعد از حسن، پسر او که هم نام و شبیه من است که به وسیله آن، «یملأ اللّٰه الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً».<sup>(۱)</sup>

از جمله ابن عقده، از کثیری از علما و مشایخ خود از ابی ایوب انصاری روایت کرده است که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود:

در ليله المعراج به ساق عرش نظر کردم، دیدم، نوشته بود: «لا إله إلاّ اللّٰه محمد رسول اللّٰه أیدته بعلى و نصرته بعلى» و بعد از علی یازده نور دیگر دیدم که ایشان حسن، حسین، علی، علی، علی، محمد، محمد، جعفر، موسی، حسن و حجت بودند.

عرض کردم: الهی و اینان انوار کیانند که به اسم خود مقرون فرمودی؟

ندا رسید: یا محمد! ایشان ائمه اند و اوصیای بعد از تو خواهند بود؛ فطوبی لمحبتهم و الویل لمبغضیهم.<sup>(۲)</sup>

از جمله در روایت مکحول از وائله آن که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود:

۱- ر. ک: کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۲۱۸-۲۱۷.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۳۳ و ۱۱۸؛ مونیة المعاجز، ج ۲، ص ۳۹۱؛ بحار الانوار، ج ۳۶، صص ۳۲۶-۳۲۵.



در ليله المعراج به من وحی شد: یا محمد! من رسولی بعث ننمودم مگر آن که برای او وصی قرار دادم که بعد از انقضای اجلس به امر او قائم شود، پس علی بن ابی طالب را وصی خود قرار ده که من تو و علی را از نور واحد و ائمه راشدین را از نور شما خلق کردم؛ آیا دوست داری ایشان را مشاهده نمایی؟ عرض کردم: بلی!

خطاب آمد سر خود را بلند نما! چون سر، بلند کردم، انوار ائمه بعد از خود را دیدم که دوازده نور بودند.

عرض کردم: یا رب! این انوار، چه کسانی هستند؟

وحی شد: این انوار، ائمه بعد از تواند، دیدم که همه ایشان امنا و معصوم اند. (۱)

و در روایت دیگر: الأئمة من بعدك و الأخیار من ذریتك. (۲)

از جمله صاحب کتاب مقتضب الأثر (۳) از مؤلف کتاب ثوابه الموصلی روایت کرده و او به سند خود از عبد الله بن عمر بن الخطاب روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در ليله المعراج، حق تعالی به سوی من وحی فرمود:

«یا محمّد! انّی خلقت علیا و فاطمه و الحسن و الحسین و الأئمة من نور واحد، ثمّ عرضت ولایتهم علی الملائكة. یا محمّد! لو أنّ عبدا من عبادی عبدنی حتّی ینقطع ثمّ لقانی جاحدا لولایتهم، أدخلته النار.

ثمّ قال: یا محمّد! أتحبّ أن تراهم؟

فقلت: نعم!

فقال: تقدّم أمامك فقدّمت أمانی فإذا علی بن ابیطالب علیه السّلام و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و الحسن بن علی و الحجة القائم کأنّه

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۱۱۱-۱۱۰.

۲- الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۴۲؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۱۰۶؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۵۵.

۳- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۲۴-۲۳.

الكوکب الدرّی فی وسطهم.

فقلت: یا ربّ! من هؤلاء؟

قال تعالی: هؤلاء الأئمّه و هذا القائم، محلّ حلالی و محرّم حرامی و ينتقم من أعدائی، أحبه فإنّی احبه و احبّ من یحبه.»

اخطب خوارزمی و فخر القضاة بغدادی به سند خود از ابی سلمان، راعی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم چنین روایت کرده که رسول خدا فرمود: در ليله المعراج به من وحی شد:

«یا محمّد! إنّی خلقتک و علیّا و فاطمه و الحسن و الحسین من أشباح نور من نوری و عرضت ولايتکم على أهل السّموات و الأرضین فمن قبلها کان عندی من المؤمنین و من جحدھا کان من الکافرين.

یا محمّد! لو أنّ عبدا من عبادى عبدنى حتّى ينقطع و یصیر مثل الشن البالی، ثمّ أتانى جاحدا بولايتکم ما غفرت له حتّى یقرّ بولايتکم.

یا محمّد! أتحبّ أن تراهم؟

فقلت: نعم!

فقال: التفت عن یمین العرش، فالتفت، فإذا أنا بعلیّ و فاطمه و الحسن و الحسین و علیّ و محمد و جعفر و موسى و علیّ و محمد و علیّ و الحسن و المهدیّ فی ضحضاح من نور قیام، یصلّون و المهدیّ فی وسطهم کأنّہ کوکب درّی.

فقال: یا محمّد! هؤلاء الحجج و هذا الشائر من عترتک. یا محمّد! و عزّتی و جلالی إنّہ الحجه الواجبه لأولیائی و المنتقم من أعدائی.» (١)

١- ر. ک: مائه منقبه من مناقب امیر المؤمنین، ص ٣٩؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ١٤٨؛ الاربعون حوثیا، ص ٤؛ الطرائف، ص ١٧٣.

## [اهل بیت، سفینه نجات] ۵ رفره

بدان که قسم پنجم نصوص وارده از رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سَلَّمَ است که اهل بیت و عترت طاهره او سفینه نجات اند و مثل ایشان مثل کشتی نوح است؛ هر که در آن نشست، نجات یافت و هر که از آن باز ماند، هلاک گردید.

از اخبار و روایات عاظمه که به طرق کثیره روایت کرده اند، از جمله ابن مغازلی شافعی به پنج سند و روایت از ابن عباس و ابوذر و ابن اکوع و سعید بن جبیر روایت کرده که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود:

مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است؛ هر که بر آن نشست، نجات یافت و هر که از آن تخلف ورزید، غرق شد.

و ابراهیم بن محمد حموی به چهار سند و روایت از ابن عباس و ابی سعید خدری و غیر ایشان روایت کرده است که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: «مثل اهل بیتی فیکم، کمثل سفینه نوح؛ من دخلها نجی و من تخلف عنها هلك.» (۱) حاکم ابو القاسم حسکانی به سند خود، همین حدیث را به عین الفاظ و بدون تغییر نقل کرده است.

و واحدی بعد از نقل این حدیث که «قال رسول الله: مثل أهليتي فیکم، کمثل سفینه نوح؛ من دخلها نجی و من تخلف عنها هلك» این عبارت را گفته است: «انظر كيف دعى الخلق إلى النسب إلى ولائهم و السیر تحت لوائهم بضرب مثلهم بسفینه نوح علیه السّلام، جعل ما فی الآخرة من مخاوف الأخطار و أهوال النار كالبحر الذی لَجّ براکبه فیورده مشارع المّیه و یفیض علیه سجال البلیّه و جعل أهل بیته علیه السّلام: سبب الخلاص من مخاوفه و النجاه من متالفه و کما لا یعبر البحر الهیّاج عند تلاطم الأمواج إلّا بالسّفینه كذلك لا یأمن لضجّ الجحیم و لا یفوز بدار التّیمم إلّا من تولّى أهل بیت الرّسول صلوات اللّٰه علیهم و نحل لهم وده و نصحته و أكدّ فی موالاتهم

۱- ر. ک: قرب الاسناد، ص ۸؛ خلاصه عبقات الانوار، ج ۴، ص ۱۲؛ مستدرک الصحیحین، ج ۲، ص ۳۴۳؛ ذخائر العقبی، ص ۲۰.

عقیده؛ فَإِنَّ الْمَذِين تَخَلَّفُوا عَنْ تِلْكَ السَّيْفِينِ خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى أَنْكَالٍ وَجَحِيمٍ ذَاتِ أَغْلَالٍ. و کما ضرب مثلهم، مثل سفینه نوح، قرنهم بکتاب الله تعالی فجعلهم ثانیه. (۱) انتهى کلامه.»

این کلام اخیر او به حدیث متواتر «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي» اشاره است، چنان که ذکر خواهد شد. إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ابو المظفر سماعی به سند خود از سلمه روایت کرده است که رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: «مثل أهل بیتی، مثل سفینه نوح؛ من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق.»

محمد بن نجار که از اکابر محدثین چهار مذهب و از موثقین و معتمدین ایشان است، همین حدیث را به عینه به اسناد عدیده نقل کرده است.

### [ وجوب به تمسک به ثقلین ] ۶ رفره

بدان که قسم ششم نصوص وارده از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بر وجوب تمسک به ثقلین است.

این حدیث شریف را از طرق و روایات عامه در بیش از چهل حدیث که در کتب اخبار و مؤلفات معتبره خودشان از صحاح سته و غیر آن، نقل نموده اند، چون بخاری، مسلم، ابو داود، ترمذی و اندلسی در جمع بین صحاح سته و ثعلبی، ابن مغذلی شافعی، صدر الأئمه موفق بن احمد، احمد بن حنبل در مسند خود، سماعی در کتاب فضایل الصّیحه، مؤلف کتاب سیر الصّیحه، ابن ابی الحدید، عبد الله بن احمد بن حنبل، صاحب مشکات، زهری، ابن حجر در کتاب صواعق محرقة (۲)، حمیدی، مسعودی و قاضی روزبهان بلکه در بسیاری از اخبار وارده در واقعه غدیر خم، از طرق و روایات خودشان عین همین حدیث شریف را نقل نموده اند که قال رسول الله صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «إِنِّي

۱- ر. ک: خلاصه عبقات الانوار، ج ۴، صص ۲۰۸-۲۰۷.

۲- الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۲۲۸.

اوشك أن تدعى فأجيب و إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله، جبل ممدود من السماء إلى الأرض و عترتي أهل بيتي و إنَّ اللطيف الخبير، أخبرني أنَّهما لن يفترقا حتَّى يردا على الحوض» (۱).

بلکه حدیث وجوب تمسّیک به ثقلین به طرق و روایات ایشان بیش از هفتاد حدیث است که متقارب المضمون روایت کرده اند که مضامین و وجه استدلال به آن ذکر شد. فلا تطیل الکلام بإعادته.

### [احادیث قدسیه، الواح، کتب و صحف انبیای گذشته] ۷ رفره

بدان که قسم هفتم نصوص من الله تعالی است از الواح و کتب و صحف انبیای سلف و احادیث قدسیه که بر خلافت و امامت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه طاهرین از ذریه او به طرق و روایات منقوله از علما و روات عامه صریح اند.

و آن نیز بسیار است که در مؤلفات و کتب معتبره خودشان ذکر کرده اند؛ چون محمد بن مؤمن شیرازی، ابراهیم بن محمد حموینی، ابن مغازلی شافعی، سمعانی، ابو بکر جبلی، ثعلبی، مؤلف کتاب سیر الصحابه، عبد القادر شهرزوری، ابی سفیان دمشقی، ضیاء الدین شافعی در کتاب دلائل، صاحب رساله قوامیه، ابو نعیم حافظ در کتاب حلیه الأولیا، صاحب تاریخ بغداد، صدر الائمه موفق بن احمد، حافظ عبدی صاحب تاریخ جرجان، نطنزی در خصایص، مؤلف کتاب بصری، طبری، ابو مخنف، ابن شیرویه دیلمی، محمد بن جریر طبری، حبیب بن جهم، ابو بکر هزلی، زمخشری در کتاب ربیع الأبرار، غزالی، صاحب مناقب الفاخره، یوسف بن یعقوب بن سفیان، ابو عبید القاسم در تفسیر خود، مؤلف کتاب ثوابه الموصلی، حافظ بن عقده و کثیری از هؤلاء اخبار در باب الواح و احادیث قدسیه را به اسانید عدیده روایت کرده اند که

---

۱- ر. ک: مسند زید بن علی، ص ۴۶۴؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۴؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۵؛ معانی الاخبار، ص ۹۰.

بیش از چهل روایت است که بعضی از آن ها مخصوص امیر المؤمنین علیه السلام است و بعضی از آن ها در دلالت بر مقصود بالنسبه به آن حضرت و ائمه طاهرین، از ذریّه او که ایشان حجج الله و خلفائه فی ارضه مشترک اند که تفصیل این اخبار در بشارات الواصیه و صحیفه معراجیه، سمت تحریر یافت.

### [نصوص در عدد ظفا] ۸ رفره

#### اشاره

بدان که قسم هشتم نصوص وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که عدد خلفای بعد از من دوازده نفر و به عدد نقبای بنی اسرائیل است که همه آن ها بر سبیل اجمال و اختصار، از قریش اند.

این طایفه از اخبار را علما و روات خاصّه و عامّه قریب به دویست روایت که متقارب المضمون و متناسب الدلاله اند نقل نموده اند و بر سبیل اجمال، به همان طرق و روایات علمای عامّه اشاره می نمایم.

محمد بن عثمان ذهبی که از معاریف روات و از جمله اخبار مخالفین است، به سند خود از ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خلفای من، بعد از من به عدد نقبای بنی اسرائیل، دوازده نفر، همه از قریش خواهند بود. (۱)

عثمان بن ابی شیبّه و ابو سعید و ابو کریب و ابراهیم بن سعید و ابن غیلان از روات عامه هریک به سند خود از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: خلفای بعد از من به عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده نفرند و کلّهم من قریش.

حمّاد بن زید به سند خود از شعبی و او از مسروق روایت کرده است که ما نزد ابن مسعود به قرائت قرآن مشغول بودیم.

شخصی به او گفت: هیچ از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردی که بعد از تو چند نفر خلیفه،

صاحب امر این امت می شوند؟

عبد الله بن مسعود گفت: از روزی که به عراق آمدم، احدی از من این سؤال را نکرده.

بلی، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردیم، فرمود: دوازده نفر، به عدد نقبای بنی اسرائیل هستند. (۱)

عبد الله ابی امیه به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لن یزال هذا الدین قائما إلی اثنی عشر خلیفه من قریش فإذا مضوا ما جت الأرض بأهلها.

یعنی همیشه دین اسلام به وجود دوازده نفر خلیفه قایم است که از قریش باشند.

چون زمان خلافت ایشان منقضی شود، زمین به اهل خود موج می زند که نظام عالم برطرف خواهد شد و اوضاع قیامت برپا می شود.

ابو بکر بن خثیمه به سند خود از جابر بن سمره روایت کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، فرمود: بعد از من دوازده نفر از قریش خلیفه خواهند بود.

عرض کردم: بعد از آن، چه خواهد بود؟

فرمود: هرج و مرج. (۲)

دوریستی به سند خود از ابن عباس روایت کرده؛ گفت: از پدرم عباس شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا عم! دوازده نفر خلیفه از اولاد من مالک امر می شوند و بعد از آن، امور کریهه به ظهور می رسد. پس مهدی از اولاد من خروج کند و خدای تعالی در یک شب امر او را اصلاح آورد؛ زمین را از عدل پر کند، چنان که از جور پر شده باشد.

و احمد بن حنبل همین حدیث را در کتاب مسند خود از ابن عباس روایت کرده

۱- ر. ک: روضه الواعظین، ص ۲۶۱؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۲۵-۲۴؛ الخصال، ص ۴۶۷.

۲- ر. ک: الاستنصار، صص ۲۵-۲۴؛ مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۴، کتر العمال، ج ۱۲، ص ۳۳.

است که در حین وفات رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم از او سؤال کردم: چون تو از دنیا بروی، به چه کسی رجوع کنیم؟

حضرت به علی علیه السّلام اشاره کرد و فرمود: این مرد؛ «فإنّه مع الحقّ و الحقّ معه، ثمّ یكون من یعده أحد عشر إماما مفترضه طاعتهم، کطاعتی.»

نیز دوریستی به سند خود از ابن مثنی و او از پدرش روایت کرده که از عایشه پرسیدم خلفای بعد از رسول خدا چند نفرند؟ عایشه گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: عدد خلفای بعد از من، دوازده است.

گفتم: چه کسانی هستند؟

گفت: نام های آن ها نزد من به املائی رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله مکتوب است. گفتم: به من نشان ده! امتناع نمود و نشان نداد. (۱)

ابراهیم بن محمد حمویّی به سند خود از ابن عبّاس روایت کرده که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: بعد از من، خلفا و اوصیای من و حجت های خدا بر خلق، دوازده نفرند؛ اوّل ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من است.

عرض کردند: یا رسول الله! برادرت کیست؟

فرمود: علی بن ابی طالب علیه السّلام.

عرض کردند: فرزندان کیست؟

فرمود: مهدی که زمین را از عدل و داد پر کند، بعد از آن که از ظلم و جور پر شده باشد. (۲)

و نیز ابراهیم بن محمد حمویّی به سند خود از ابن عبّاس روایت کرده که رسول خدا فرمود: من سیّد پیغمبرانم و علی، سیّد اوصیاست و اوصیای بعد از من، دوازده

۱- ر. ک: الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۲۱؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۰۰؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ص ۳۱۲.



نفرند که اوّل ایشان علی بن ابی طالب علیه السّلام و آخر ایشان قائم است. (۱)

مالکی در فصول المهمّه به سند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده که امامان دوازده نفراند؛ همه از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن ها علی بن ابی طالب علیه السّلام و یازده نفر از اولاد او هستند.

بخاری در صحیح (۲) خود از ابن عیینه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

پیوسته امر مردم می گذرد، مادامی که دوازده نفر، ولی و صاحب اختیارند و کلمه دیگری فرمود که آن را نشنیدم. سؤال کردم آن کلمه چه بود؟

گفتند؛ فرمود: کلّهم من قریش.

نیز بخاری در صحیح (۳) به سند خود از عبد الله بن عمر روایت کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم شنیدم، می فرمود: پیوسته امر خلافت در قریش است، اگرچه از مردم دو نفر باقی بمانند.

مسلم نیز در صحیح (۴) خود از عبد الله بن عمر همین حدیث را روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همیشه امر خلافت در قریش است، اگرچه از مردم دو نفر باقی بمانند.

مسلم در صحیح (۵) خود از حصین از جابر بن سمره روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: امر اسلام، منقضی و برطرف نخواهد شد تا آن زمان که دوازده نفر خلیفه بگذرد. پس به کلامی تکلم نمود که من نشنیدم. به پدرم گفتم: چه فرمود؟ گفت:

فرمود: کلّهم من قریش.

ایضا مسلم در صحیح (۶) خود از عبد الملک بن عمیر و او از جابر به این لفظ روایت

۱- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۱۴.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۲۷.

۳- صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۵۵.

۴- صحیح مسلم، ج ۶، صص ۲-۳.

۵- صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳.

۶- همان.

کرده که قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ: «لا- يزال الأمر ماضيا ما ولّاهم اثني عشر رجلا كلهم من قریش»؛ یعنی: رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ فرمود: همیشه امر اسلام، ماضی و برقرار است، مادامی که والی ایشان دوازده نفر باشند که همه ایشان از قریش اند.

مضمون این روایت را مسلم به چند سند و روایت نقل کرده است.

هم چنین مسلم در صحیح (۱) خود به سند خود از جابر بن سمره روایت کرده که رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ فرمود: «لا- يزال هذا الدين عزيزا منيعا إلى اثني عشر خليفة كلهم من قریش»؛ یعنی، این دین اسلام همیشه عزیز و با رفعت و جلال است تا دوازده نفر خلیفه که همه ایشان از قریش اند.

مضمون این حدیث را به همین لفظ، مسلم به همین سند، حمیدی به چند سند و روایت و ابو الحسن زرّین عبدی در جمع بین صحاح سته به چند سند و روایت نقل کرده اند.

همچنین مسلم در صحیح (۲) خود، حمیدی و ابو داود سجستانی در کتاب سنن (۳) و بخاری در صحیح، هریک به اساتید عدیده و روایات کثیره روایت کرده اند که رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ فرمودند: «لا يزال الدّین قائما حتّی تقوم السّاعه و تكون علیهم اثني عشر خليفة كلهم من قریش»؛ یعنی، دین اسلام همیشه تا روز قیامت برپاست و برای مردم، دوازده خلیفه می باشد که همه آن ها از قریش اند.

نیز سمرقندی، محدّث خراسان، کاتب ابو القاسم، مسلم در صحیح، حمیدی، ابو الحسن زرّین عبدی و ابو داود سجستانی هریک به چند سند و روایت به این لفظ از رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ روایت کرده اند که قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ: «لا يزال الدّین قائما حتّی یکون اثني عشر خليفة كلهم من قریش».

۱- صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴؛ ر. ک: الخصال، ص ۴۷۰؛ مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۴۹.

۲- صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴.

۳- سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۰۹.

ابن بطریق در کتاب مستدرک، به این لفظ، بیست حدیث به اسانید صحیح و معتبر روایت کرده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «لا يزال الإسلام عزيزاً إلى اثني عشر خليفة و ما ولّاهم اثني عشر خليفة كلهم من قریش» (۱)

ابن مردویه در کتاب فردوس، به این لفظ روایت کرده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «لا يزال هذا الأمر قائماً، حتّى يمضی اثني عشر أمیراً كلهم من قریش» (۲)

ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیاء به دو سند روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه خود فرمود: «یکون بعدی اثني عشر خليفة كلهم من قریش» (۳)

و از ابن عباس و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری از طرق و روایات عامه چنین نقل کرده اند که جابر خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: عدد امامان پس از تو چند نفر است؟

فرمود: ای جابر! خدا تو را رحمت کند که از تمام اسلام سؤال نمودی! عدد ایشان، عدد شهور و عدد نقبای بنی اسرائیل است که خدای تعالی می فرماید: وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً.

پس، ای جابر! امامان دوازده نفراند؛ اول ایشان، علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر ایشان، قائم - صلوات الله علیهم اجمعین - است.

ثعلبی نیز در تفسیر خود، مضامین این اخبار را روایت کرده، صاحب جامع الاصول نیز این اخبار را به چند سند و روایت نقل کرده، سدی هم در تفسیر خود، روایت کرده، نسایی و ترمذی نیز در دو صحیح خود، اکثر این اخبار را روایت کرده اند. (۴)

و بالجمله این قسم از اخبار، از اخبار متواتره مسلمّه بین طرفین است که در سند

۱- ر. ک: الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۲۴؛ العمدّه، ابن بطریق، ص ۴۱۷ و ۴۲۲؛ الطرائف، ص ۱۷۰.

۲- ر. ک: المعجم الاوسط، ج ۴، ص ۱۸۹؛ کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین، ص ۲۳۱.

۳- مجمع الفائده و البرهان، ج ۳، ص ۲۱۴؛ الخصال، ص ۴۶۹؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۸۷.

۴- ر. ک: التحصین لاسرار مازاد من اخبار، صص ۵۷۱-۵۷۰.

این روایات برای احدی مناقشه نیست و قاضی روزبهان، با آن کمال تعصّب خود گفته که حدیث «اثنی عشر خلیفه بعدی» از صحاح اخبار است.

و چون اصل سند این اخبار بر تو واضح شد، حال در دلالت این اخبار بر مدّعا نقل کلام می نمایم و می گوئیم همین قسم از اخبار منقول از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم - فضلا از آن هفت قسم دیگر برای علمای شیعه در استدلال بر امامت و خلافت ائمّه طاهرین و باطل نمودن ماسوای مذهب شیعه، کافی خواهد بود.

این روایات پس از ملاحظه قرینه داخله و خارجه به منزله نصّ صریح اند بر حقّیت مذهب شیعه و آن که خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله، ائمّه دین از ذرّیه او هستند، واحدا بعد واحد که همه از قریش اند.

این ناچیز گوید: در کفایه الموحّدین بعد از نقل این اقسام از اخبار و لا سیّما قسم اخیر آن ها و گفتن این که این روایات پس از ملاحظه قرینه داخله و خارجه، به منزله نصّ صریح بر حقّیت مذهب شیعه اند، در مقام تعداد آن قراین فرموده است:

قرینه اولی: آن که انحصار عدد خلفای رسول خدا به این عدد مخصوص که همه این اخبار، ناطق به آن است، مخصوص مذهب امامیه است و احدی از سایر طوایف مسلمین به انحصار خلافت در عدد مذکور قایل نشده اند.

پس این اخبار به معونه این قرینه خارجه، صریح بر حقّیت مذهب امامیه است که بر امامت و خلافت ائمّه اثنا عشر از اهل بیت رسول خدا قایل اند.

مؤید مطلب است آن چه از اخبار عامّه و خاصّه رسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده: امّت من هفتاد و سه فرقه اند؛ یک فرقه آن برحق و اهل بهشت اند و آن فرقه، شیعه علی بن ابی طالب علیه السّلام است. چنان که ابن مردویه و موفّق بن احمد، همین مضمون را روایت کرده اند.

قرینه ثانی: آن که لفظ لا یزال که اکثر این اخبار ناطق به آن است، صریح در استمرار و عدم انقطاع خلافت ائمّه اثنا عشر از خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آخر دنیا است.

هم چنین در اکثر این اخبار مذکور است: «حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ» که صریح است در آن که خلافت این ائمه اثنا عشر تا روز قیامت باقی و برقرار است و خلافت، مخصوص ایشان است و خلافت غیرایشان باطل و عاطل است؛ این عین مذهب امامیه است که به امامت اثنا عشر از ائمه طاهرين از اهل بیت رسالت قایل اند که دوازدهمی ایشان غایب و خلافت ایشان تا قیام ساعت باقی است.

قرینه ثالثه: آن که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم در این اخبار کثیره تصریح فرموده که «لَا يَزَالُ الدِّينُ عَزِيزًا مَنِيعًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً وَ مَا وَلَّاهُمْ اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً مِنْ قَرِيشٍ»؛<sup>(۱)</sup>

یعنی، دین اسلام تا قیام ساعت، همیشه با عزّت و رفعت و جلالت برقرار و به ولایت و خلافت خلفای اثنا عشر خلیفه که از قریش اند، بر همه ادیان غالب است.

و از ابده بدیهیات، بلکه بالحسّ و العیان آن که، مراد غلبه شوکت و سلطنت نخواهد بود. زیرا شوکت سلطنت، امری مشترک بین مسلمین و کفّار است و دخلی به شوکت و جلالت و رفعت در دین و شریعت ندارد. بلکه در اغلب اوقات، شوکت و سلطنت کفّار به اشدّ، بر شوکت و سلطنت سلاطین اهل اسلام، غلبه دارد. بلکه بسیاری از اوقات، سلاطین اهل اسلام، مقهور و مغلوب سلاطین کفّارند که بالمّرّه مطیع و منقاد سلاطین کفّارند؛ اگرچه در بعضی از اوقات هرچند قلیل سلاطین اهل اسلام بر سلاطین اهل کفر، غلبه نموده اند.

مقتضی این اخبار آن که، همیشه باید کفر، مغلوب و اسلام، غالب باشد. پس اگر مراد به غلبه دین اسلام، همان غلبه شوکت سلطنت باشد، کذب این اخبار لازم خواهد آمد و این جدّا باطل است.

پس ناچار باید به دلالت اقتضا، مراد از غلبه دین اسلام بر کفر، غلبه در حجت و برهان، معجزات و آیات و بینات باشد که بعد از وفات رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم پیوسته، علما و احبار یهود به مدینه می آمدند و بر اهل اسلام در زمان خلفا احتجاج می نمودند و

۱- ر. ک: الخصال، ص ۴۷۰؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۱۲۴؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۳۵.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حجت ایشان را نقض می نمود، بسیاری از اوقات اظهار معجزه می کرد و بر سایر ادیان و ملل غیر ملت اسلام، غلبه می نمود.

و در چندین موضع، بعد از آن که خلفا از احتجاجات علما و احبار مغلوب می شدند، به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ملتجی می شدند و در کثیری از موارد، عمر بن خطاب چون به آن حضرت ملتجی می شد و آن بزرگوار کشف هموم او می فرمود، عمر می گفت: «لو لا علی لهلک عمر».(۱)

و در زمان هریک از ائمه معصومین علیه السّلام همیشه امر بدین منوال بود که به الزامات شافیه و براهین و معجزات باهره، دحض احتجاجات اهل کفر می نمودند.

و حال هم امر چنین است که اگر بر فرض، اهل اسلام به احتجاجات و الزامات اهل کفر، مغلوب شوند؛ ناچار از جانب ولی زمان به اظهار معجزات و حلّ مشکلات تأیید خواهد شد که اهل کفر در آن چه متعلّق به امر دین و مذهب و آیین است، نتوانند بر اهل اسلام، غلبه نمایند چنان که مکرر واقع شد که در کتب علمای امامیه - رضوان الله علیهم - مضبوط است.

بالجمله از واضحات است که مراد از غلبه دین اسلام و مناعت و عزّت آن بر سایر ادیان، همان رفعت و عزّت و غلبه دینیّه و ملیّه است که آثار حقیقت آن و برهان طریقه او، واضح و لایح است و به وجود خلفای طاهرین رسول خدا صلی الله علیه و آله دین اسلام همیشه قائم است الی قیام الساعه و برای احدی از اهل کفر ممکن نخواهد بود به برهان و حجت باطله خود، بر دین اسلام غلبه نماید و این امری واضح است که حاکم به صحت آن، عقل قطعی است.

قرینه رابعه: آن که کثیری از این اخبار را به این لفظ نقل کرده اند «که لا- یزال الدّین قائماً حتّی یکون اثنی عشر خلیفه من قریش»(۲)، در بعضی دیگر به این لفظ نقل شده

۱- ر. ک: الحقائق الناظره، ج ۲۴، ص ۱۲۵؛ مسند زید بن علی، ص ۳۳۵؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴.

۲- ر. ک: الخصال، ص ۴۷۳؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، صص ۱۲۱ - ۱۲۰ و ۱۲۵. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۴۹.

«لا يزال هذا الدّين قائما إلى اثني عشر خليفة فإذا مضوا ماجت الأرض بأهلها» (۱) و در بعضی از این اخبار آن که «یکون بعدی اثني عشر خليفة من قریش ثمّ یکون هر جا و مرجا» (۲) مستفاد از این اخبار آن که قوام دین اسلام و حفظ نظام ملّت سیّد الأنام، منوط به وجود آن خلفا، الی یوم القیامه است.

و از واضحات آن که؛ حفظ نظام شرع، منوط و موقوف به اموری است که خلفا باید واجد و دارای آن امور باشند از صفات نفس و شرایف احوال، چون: عصمت و اعلیّت، زهد و تقوا و ترک دنیا، رأفت و رحمت و شجاعت، کرم و عبادت و نیز آن که صاحب قوه قدسیّه و صاحب آیات و معجزات باشند تا آن که به وجود مقدّس او، نظام شریعت، قائم و برپا شود و از برای دین اسلام و مسلمین عماد و استوانه باشند و به وسیله او، حجت الهی بر بندگان اقامه شود.

چنین خلفایی که از این اخبار مستفاد است، در میان امت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم نخواهد بود مگر افاضل عترت طیبین و طاهرین او که موصوف به این صفات شریفه بوده اند و مؤیّد این مطلب است آن چه خاصّه و عامّه، از کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده اند: «لا تخلو الأرض من قائم لله بحجّه؛ أمّا ظاهرا مشهورا أو خائفا مغمورا، لئلا تبطل حجج الله و بیناته أولئك خلفاء الله فی أرضه» (۳).

ابن حجر با کمال تعصّب خود در صواعق محرّقه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده که فرمود: در هر زمانی و هر قومی از امت من، عدولی چند که از اهل بیت من باشند و تحریف ضالّین و تأویل جاهلین را از دین من نیست و نابود گردانند. بدانید امامان و

۱- ر. ک: الاستنصار، صص ۲۵-۲۴؛ مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثني عشر، ص ۴، کتر العمال، ج ۱۲، ص ۳۳.

۲- ر. ک: مجمع الفائده و البرهان، ج ۳، ص ۲۱۴؛ الخصال، ص ۴۶۹؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۸۷.

۳- نهج البلاغه، شیخ محمد عبده، ج ۴، ص ۳۷؛ تحف العقول عن آل الرسول، صص ۱۷۱-۱۷۰؛ الغارات، ج ۱، ص ۱۵۳.

پیشوایان دین شما ایشان اند.

قرینه خامسه: آن که کثیری از این اخبار را از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خلفای بعد از من به عدد نقبای بنی اسرائیل، دوازده نفر و همه از قریش خواهند بود.

چه آن که از این تشبیه واضح است که خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله باید مثل نقبای بنی اسرائیل باشند که همه ایشان از صفوه الله و اولاد انبیا بودند و خداوند در قرآن مجید اکثر ایشان را مدح فرموده به آن که ایشان مصطفی و برگزیده اند؛ مانند داود، سلیمان، زکریا، یحیی و امثال ایشان. پس حال مشبه که خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد، باید مثل حال مشبه به که نقبای بنی اسرائیل اند، باشد.

و از واضحات بین عامه و خاصه آن که در میان امت پیغمبر آخر الزمان، احدی مانند نقبای بنی اسرائیل نبود مگر افاضل از عترت طاهره او. «فَتَعَيَّنَ أَنَّ الْمُرَادَ بِالْخُلَفَاءِ فِي هَذِهِ الْأَخْبَارِ، هُمُ الْعَتَرَةُ الطَّاهِرَةُ مِنْ ذُرِّيَّةِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ لَا غَيْرَ، فَهُوَ الْمَطْلُوبُ».

قرینه سادسه: آن که در همین اخبار مذکوره که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به صراحت دوازده نفر از خلیفه خود را تعیین فرمود که همه ایشان از قریش اند، فرمود: «هم علی بن ابی طالب و أحد عشر من أولاده المعصومين»، مثل روایت دوریستی و احمد بن حنبل از ابن عباس از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که دوازده نفر خلیفه از آل من، مالک این امر می شوند. پس، مهدی آخرین آنان خروج کند.

و مثل روایت ابراهیم بن محمد حموینی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: خلفای من دوازده نفرند؛ اول ایشان، علی بن ابی طالب و آخر ایشان، فرزند من، مهدی است.

و هم چنین روایت دیگر از دوریستی از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: به علی بن ابی طالب علیه السلام رجوع نمایید. ثم یكون من بعده أحد عشر إماما طاعتهم كطاعتي. (۱)

و چون حدیث منقول از جابر بن عبد الله انصاری در سؤال از عدد خلفای



رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمایش آن حضرت که عدد ایشان، عدد شهور و عدد نقبای بنی اسرائیل است، من قوله تعالی وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِیًّا (۱) پس ای جابر! امامان دوازده نفراند؛ اوّل ایشان، علی بن ابی طالب علیه السّلام و آخر آن ها، قائم صلوات اللّٰهُ علیهم اجمعین (۲).

و چون حدیث ابن حجر که قبلاً ذکر شد و چون حدیث مالکی در فصول المهمّه (۳) که امامان همه از آل رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم دوازده نفرند و آن ها علی بن ابی طالب علیه السّلام و یازده نفر از اولاد او هستند.

و در تفسیر سَدّی که امام مفسّرین اهل خلاف است، چنین روایت کرده که چون ساره از هاجر کدورت به هم رسانید، به حضرت ابراهیم علیه السّلام وحی شد، اسماعیل و مادر او را ببر و در خانه تهامی فرود آور. من دعای تو را در حقّ اسماعیل شنیدم و مستجاب گردانیدم، به او برکت دادم و از نسل او پیغمبر عظیم الشّانی خلق خواهم کرد، او را بر همه ظاهر و غالب خواهم ساخت و از ذرّیه او، دوازده نفر بزرگوار برخوام گزید. (۴)

بالجمله، به نصوص جمله ای از این اخبار، متعیّن خواهد بود که مقصود رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم از فرمایش او که خلفای من، دوازده نفرند و همه از قریش، همان ائمه طاهرین از اولاد او خواهند بود، لاغیر، فهو المطلوب.

قرینه سابعه: آن که این طایفه از اخبار که بیش از حدّ تواتر است که از خاصّه و عامّه نقل شد، از جمله اخبار مسلّمه بین فریقین می باشد و لا بد است از تصدیق رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم و اذعان به مضامین اخبار منقوله از او.

پس اگر مراد، ائمه طاهره از ذرّیه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم باشد، چنان که علمای امامیه

۱- سوره مائده، آیه ۱۲.

۲- ر. ک: التحصین، صص ۵۷۱-۵۷۰.

۳- الفصول المهمّه فی معرفه الائمه علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۶۸.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۱۴.

قابل اند، فهو المطلوب و اگر مراد، ائمه دین نباشد، بلکه خلفای غیر ایشان، از سلاطین امویّه و عباسیّه باشد، پس:

اولاً: عدد ایشان از چهل متجاوز است و با حصر مستفاد از صریح این اخبار منافی است که ایشان، دوازده نفر از قریش اند.

ثانیاً: خلافت ایشان، بعد از گذشت سنین و دهور زایل و منقطع شد و صریح این اخبار آن که، باید خلافت ایشان الی یوم القیامه باقی و مستمر باشد.

و ثالثاً: اگر حمل شود که مراد از خلفای صلحای بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، صلحای بنی امیه و بنی عباسیّه اند، پس آن باطل است؛ زیرا حال اصل خلفای ایشان بر تو معلوم شد، فلانطیل الکلام باعاده.

و اما غیر ایشان از امویّه و عباسیّه، خلیفه صالحی میان ایشان یافت نشد؛ چه آن که اول ایشان، معاویه است که به اتفاق عامّه و خاصّه خلافت او باطل است؛ زیرا او از خوارج است که بر علی بن ابی طالب علیه السلام که به اتفاق طرفین، خلیفه برحقّ است، خروج کرد و سب ریختن خون آلاف مسلمین شد.

و بعد از او، یزید فاسق فاجر شرابخوار ملعون بود که قاتل سیّد جوانان اهل بهشت، - حضرت سیّد الشهداء علیه السلام - بود و خانه کعبه را خراب کرد. کثیری از علمای عامّه، چون نسفی و تفتازانی و غیر ایشان به کفر او حکم نموده اند و او را لعن کرده اند.

و بعد از او، مروان لعین بود که به اتفاق خاصّه و عامّه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را لعن کرده بود؛ چنان که حاکم ابو القاسم از عایشه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله مروان و پدر او را لعن فرمود.

و بعد از او ولید عنید بود که قرآن را نشانه تیر کرده بود؛ چنان که از حال آن ملعون نقل کرده اند، وقتی به قرآن تفأل زد، این آیه آمد وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۱) چون این آیه را مشاهده کرد، قرآن را انداخت و حکم کرد قرآن را تیرباران کردند.

در آن حال، این آیات خبیثه را انشا نموده و گفت:

عربیه تهددنی بجبار عنید\*\*\*و ها أنا ذاک جبار عنید

إذا ماجئت ربك يوم حشر\*\*\*فقل يا رب مرقني الوليد(۱)

و اما خلفای بنی عباسیه که حال ایشان در فسق و فجور و سفک دماء مسلمانان؛ خصوصا عداوت ایشان به آل رسول صلی الله علیه و آله، پس چگونه هؤلاء الفسقه الفجره يصلح أن يكون خليفه لرسول الله و إماما على الخلق؟!

بعضی از متعصبین عامه گفته اند، مراد از صلحای بنی امیه و بنی عباسیه، مانند عمر بن عبد العزیز و امثال این ها می باشند و این وجه باطل است؛ چون لازم این توجیه، طفره است به این مضمون که این دوازده نفر، خلفای صلحا، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خلافت خواهند نمود، اگرچه چند نفر از خلفای جور و ظلم، میان ایشان فاصله شود و این با صریح این اخبار منافی است که خلافت این دوازده نفر واحدا بعد واحد استمرار دارد من لفظ «لا يزال بعدی اثني عشر خليفة كلهم من قریش».

هم چنین با بقای خلافت ایشان الی یوم القیامه منافات دارد؛ چون خلافت هؤلاء الفسقه، منقطع و تمام گردید و اسامی کثیری از ایشان، از صفحه روزگار محو شد.

### کلام إلهامی عن عالم عامی

صاحب ینابیع المودّه، بعد از این که اخبار وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دوازده نفر بودن خلفای خود که همگی از قریش اند، نقل نمود، فرموده است که بعض محققین گفته اند: به درستی که احادیثی که بر دوازده نفر بودن خلفای بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارند، به تحقیق از طرق بسیار شهرت یافته.

پس به بیان زمان و معرفّی کون و مکان دانسته شد که مراد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از گفتار خود، امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت او باشند. چه حمل این حدیث بر خلفای بعد از آن حضرت که اصحاب بودند، به واسطه کم بودن شماره آن ها

از دوازده ممکن نیست.

نیز امکان ندارد بر پادشاهان امویّه حمل کنیم به سبب زیادی آن ها بر دوازده و از جهت ظلم فاحش آنان مگر عمر بن عبد العزیز و به علّت بودن آن ها غیر از بنی هاشم، حال آن که در حدیثی که عبد الملک از جابر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده، ایشان فرمودند: تمام آن دوازده نفر از بنی هاشم اند و این که آن حضرت، صوت خود را در گفتن این سخن، پنهان داشتند، این روایت را ترجیح می دهد؛ چه اصحاب، خلافت بنی هاشم را خوش نداشتند. (۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۲۹۲

؛ چه شماره آن ها زاید است و دیگر آن که آیه مبارکه قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۲) و حدیث کسا را رعایت نمودند.

پس، از حمل این حدیث بر امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت آن حضرت ناگزیریم؛ زیرا آنان اعلم مردم زمان خود و اجلّ و اورع و اتقی بودند و در حسب و نسب هم بر تمامی مردم برتری داشتند، علوم ایشان از پدرانشان، به جدّشان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می پیوست و معارفشان از روی وراثت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و لدنی بود. اهل علم و ارباب تحقیق و اصحاب کشف و توفیق آن ذوات مقدّسه را چنین شناخته اند.

حدیث ثقلین و احادیث بسیاری که در این کتاب ذکر شده، این معنی را تأیید می کند و ترجیح می دهد که مراد رسول خدا صلی الله علیه و آله از امامان دوازده گانه، اهل بیت و عترت وی می باشد.

قرینه ثامنیه: آن که از همه اغماض نموده، آن چه گذشت از اخبار منقوله از علما و روات عامّه در این طوایف، از اخبار سابقه از نصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بر خلافت ائمّه طاهرین از اهل بیت او، من قوله: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» و سایر اخبار، همه شاهد و گواه و قرینه اند که مراد از اثنا عشر خلیفه که همه ایشان از قریش اند، در این اخبار، همان افاضل از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله واحدا بعد واحد هستند که خلافت و امامت

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲- سوره شوری، آیه ۲۳.

ایشان الی یوم القیامه باقی و برقرار است.

علامه بر آن چه سابق ذکر شد، از سایر ادله و براهین عقلیه و آیات وارده در شأن ایشان که همه دلیل بر امامت ایشان است-  
صلوات الله علیهم اجمعین- فهو المطلوب. انتهى ما أردنا نقله فی هذا المقام.

## عَبْقَرِيَّة چهلاردهم [روایات عامّه در بشارت ظهور]

## اشاره

در نصوص و بشارات حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلّم، به ظهور مهدی علیه السّلام و بودن آن حضرت فرزند صلبی امام حسن عسکری علیه السّلام به روایت عامّه است و در آن چند رفرقه می باشد.

## [روایت نعتل] ۱ رفرقه

حموینی در فرائد السّیّمتین از ابن عبّاس روایت کرده که گفت: مردی از یهود که او را نعتل می گفتند، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شد و گفت: چیزهایی از تو پرسم که مدّت ها است به خاطر من رسیده؛ اگر جواب نیکو دهی، اسلام آورم.

فرمود: هرآن چه خواهی بپرس!

گفت: ای محمد پروردگارت را برای من توصیف کن!

فرمود: خدای تعالی توصیف نشود مگر به آن چه خود، ذات خویش را به آن توصیف نموده، چگونه توصیف شود خالق که عقول و افهام از ادراک کنه ذاتش عاجز و کم اند و اوهام، از رسیدن به کنگره جلالش کوتاه و دست خطرات، از نیل به ذیل صفات کمالش قاصر و ابصار، از مشاهده انوار جمال بی مثالش حیران و ناتوان است؟!

شعر:

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم \*\*\*نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم

نه ادراک بر کنه ذاتش رسد \*\*\*نه دست خرد بر صفاتش رسد

خدای تعالی برتر و بالاتر است از آن چه توصیف کنندگان، حضرتش را توصیف کنند؛ در عین نزدیکی از مخلوقات برحسب علو ذات دور است، و در عین دوری به تمام ممکنات برحسب احاطه نزدیک است.

او است آفریننده کیف و کیفیات و مکان و مکانیات؛ پس به «کیف هو؟» و «این هو؟» که پرسش از کیفیت و مکان است، جایز نیست سؤال کرده شود؛ چه ساحت ربوبیت از آلائش کیفیت و اینوئیت منزّه و مبّرّا است.

پس او است یگانه بی نیاز و یکتای بی انباز، نزاينده و زاييده نشده و هيچ کس با او برابر نتواند بود.

نعثل پس از شنیدن این جواب صواب از حضرت رسالت مآب عرض کرد:

راست گفתי ای محمد! اما این که گفתי خدا واحد است و شبیه ندارد، آیا نه این است که گفته می شود: خدا واحد است و نیز گفته می شود: انسان واحد است. پس خدا در صفت واحدیت، شبیه و شریک دارد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدای عزّ و علا واحد حقیقی است؛ یعنی به هیچ اعتبار، در ذات او ترکیب راه ندارد، صرف بساطت و بسیط محض است، اما وحدت انسان اعتباری است، چه انسان مرکب از روح و بدن است. پس معلوم شد در وحدت حقّه حقیقه، برای خدای تعالی شریک و شبیه نباشد.

عرض کرد: راست گفתי، پس به من خبر ده وصی تو کیست! زیرا هیچ پیغمبری نبوده مگر آن که برای او وصی بوده است، به درستی که پیغمبر ما موسی به یوشع بن نون وصیت نمود.

حضرت فرمود: وصی من، علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از او، دو سبط من حسن و حسین و بعد از حسین، نه نفر امامان از صلب حسین می باشند.

گفت: ایشان را برای من نام ببر!

فرمود: چون حسین در گذرد، فرزند او علی بن الحسین، چون مدّت زندگانی علی سپری شود، پسرش محمد، چون محمد را رشته حیات قطع شود، پسرش جعفر، پس از

او فرزندش موسی، چون موسی دنیا را وداع کند، پسرش علی، چون علی بدرود جهان نماید، فرزندش محمد، پس از او، پسرش علی، چون او درگذرد، فرزندش حسن و چون حسن درگذرد، فرزندش محمد مهدی خواهد بود. پس این ها دوازده نفرند که اوصیای من خواهند بود.

نعثل گفت: از چگونگی مردن علی و حسن و حسین علیهم السّلام مرا آگاهی ده!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: علی به ضربت شمشیر کشته شود که بر فرقش فرود آید، حسن به زهر کشته گردد و حسین مذبوح خواهد شد.

پرسید: مکان ایشان کجاست؟

فرمود: در بهشت و در درجه من خواهند بود.

نعثل چون این کلمات از اشرف بریّات شنید، شهادتین گفت و بر وصایت اوصیا گواهی داد و گفت: در کتاب های پیغمبران گذشته و در آن چه موسی بن عمران به ما عهد نموده، یافته ام در آخر الزّمان پیغمبری ظاهر شود که نام او احمد و محمد است. او خاتم همه انبیاست و بعد از او پیغمبری مبعوث نشود.

اوصیای او، دوازده نفر می باشند:

اوّل ایشان، پسر عمّ و داماد او است، دوّم و سوّم دو برادرند از فرزندان وصیّ اوّل؛ امّت آن پیغمبر، وصیّ اوّلش را به وسیله شمشیر می کشند، دوّم را به سمّ می کشند و وصیّ سوّم و گروهی از اهل بیتش را با شمشیر در حال تشنگی در زمین غربت می کشند. پس او را مانند گوسفند ذبح نمایند، بر کشته شدن او شکیبایی فرماید و صبر نماید؛ برای این که درجات او و درجات اهل بیت و ذرّیه اش به واسطه دریافتن سعادت شهادت، رفعت گیرد و برای این که دوستان و متابعانش را به سبب باختن جان در راه جانان از آتش جهنّم نجات بخشد.

هم چنین در کتاب های آسمانی یافته ام که نه نفر دیگر از اوصیای حضرت خاتم انبیا از فرزندان وصیّ سوم خواهند بود. پس این دوازده نفر وصی، به عدد اسباط می باشند.



حضرت فرمود: آیا اسباط را می شناسی؟

عرض کرد: بلی! دوازده نفر بودند:

اوّل ایشان، لاوی بن برخیا می باشد، او از میان بنی اسرائیل غایب شد و پس از غیبت، ظاهر شد؛ خدای تعالی شریعت خویش را بعد از آن که مندرس شده بود. به ظهور او ظاهر کرد او با قرسطیا، پادشاه بنی اسرائیل جنگ نمود تا این که او را کشت و عباد را از ظلم او آسوده فرمود.

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن چه در بنی اسرائیل وقوع یافته، در امت من واقع خواهد شد، مانند قدمی که جای قدمی و تیری که جای مکان تیری نهاده شود. به درستی که دوازدهم از اوصیای من از انظار غایب شود تا آن که دیده نشود و زمانی بر امت من بیاید که از اسلام مگر اسمی و از قرآن جز نشانی باقی نماند.

پس در این هنگام خدای تعالی به او اذن خروج دهد و اسلام را به سبب او ظاهر فرماید و شریعت را تجدید نماید. پس خوشا به حال کسی که اوصیای مرا دوست دارد و از ایشان پیروی کند، وای بر آن کسی که آنان را دشمن دارد و مخالفت نماید.

نعل پس از استماع این کلمات معجز آیات، درّی بسفت و در ستایش حضرت پیغمبر و ائمه اثنا عشر- علیهم صلوات الله الملک الاکبر- اشعاری بگفت (۱).

### [روایت جندل] ۲ رفره

در مناقب از جابر روایت کرده که گفت: جندل بن جناده یهودی بر رسول خدا علیه السلام داخل شد و گفت: مرا از چیزی خبر ده که برای خدا نیست و از چیزی که نزد خدا نیست و از چیزی که خدا، دانای به آن نیست!

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آن چیزی که برای خدا نیست، شریک است و آن چیزی که نزد خدا نیست، ظلم است و اما آن چیزی که خدا آن را نمی داند، فرزند

می باشد که شما گروه یهود گویند، عزیر پسر خداست. حال آن که خدا، عزیر را فرزند خود نمی داند؛ بلکه او را مخلوق و بنده خود می داند.

پس جندل به وحدانیت خدا اقرار کرد، کلمه توحید بگفت و به رسالت حضرت گواهی داد و گفت: دوش، موسی بن عمران را در خواب دیدار کردم. به من فرمود: بر دست محمد صلی الله علیه و آله، خاتم پیغمبران اسلام آر و به اوصیای آن حضرت، تمسک جوی! حمد خدای را که به شرف اسلام مشرف شدم و به وجود تو هدایت یافتیم؛ اینک از اوصیای خویش مرا آگاه فرما تا به ایشان تمسک جویم!

حضرت فرمود: اوصیای من، دوازده تن می باشند.

جندل گفت: در تورات چنین یافته ایم؛ نام های ایشان را برای من بشمار!

فرمود: اوّل ایشان، سید اوصیا، پدر همه امامان، علی علیه السلام می باشد. آن گاه دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام، به ایشان تمسک نما، مبدا جهل جاهلین تو را فریب دهد! چون علی بن الحسین زین العابدین، تولّد یابد، زندگانی تو تمام شود و آخر توشه تو از دنیا، شربتی شیر خواهد بود.

جندل گفت: در تورات و کتاب های آسمانی دیگر، ایلیا و شبر و شبیر یافته ایم و این سه، نام علی و حسن و حسین علیهم السلام است؛ نام کسانی که بعد از حسین می باشند، چیست؟

آن گاه حضرت، اسامی مقدّسه و القاب مبارکه ائمه هدی تا حضرت صاحب الامر را بیان نمود و در شأن آن بزرگوار فرمود: پس غایب شود و بعد از غیبت، خروج نماید، چون خروج کند، زمین را پر از عدل و داد فرماید، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

خوشا به حال کسانی که در غیبت او صبر کنند و بر محبّت آنان پاینده بمانند! خدای تعالی در کتاب خویش به ذکر این آیه هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ \* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۱) این گروه را توصیف نموده و در حقّ آن ها فرموده: أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ

حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (۱)

جندل چون این کلمات بشنید گفت: خدای را حمد می کنم که توفیق معرفت ایشان را به من ارزانی نمود.

زندگانی او تا زمان ولادت حضرت علی بن الحسین علیه السلام طول کشید. به طایف رفت و بیمار شد، شربتی شیر بیاشامید، کلام رسول خدا را به خاطر آورده، گفت: آن حضرت مرا خبر داد آخر توشه من از دنیا شربتی شیر خواهد بود. پس جان بداد و او را در طایف در موضعی که به کوزاره معروف بود، دفن نمودند. (۲)

### [روایت جابر بن عبد الله] ۳ رفره

ایضا در مناقب از جابر بن عبد الله روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای جابر! به درستی که اوصیای من و پیشوایان مسلمین بعد از من، اول ایشان علی است؛ پس اسامی ائمه را شمرد تا به امام پنجم، حضرت باقر علیه السلام رسید. فرمود: ای جابر! زود است او را دریابی، چون به ملاقاتش نایل شوی، سلام مرا به وی برسان!

آن گاه نام های امام های دیگر همی بر زبان برانند تا امام دوازدهم و فرمود: بعد از حسن بن علی، امام اهل اسلام، قائم است، نام و کنیه اش نام و کنیه من و فرزند حسن بن علی می باشد.

او کسی است که خدای تعالی بر دست های او مشارق و مغارب زمین را بگشاید، او کسی است که از اولیای خود غیبت فرماید و بر قول به امامتش ثابت نماند، مگر کسی که خدای تعالی دلش را برای ایمان امتحان نموده باشد.

جابر گفت: عرض کردم آیا در حال غیبت امام دوازدهم، مردم به وجود او انتفاع

۱- سوره مجادله، آیه ۲۲.

۲- ر. ک: کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۶۱-۵۷؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۰۶-۳۰۴.

خواهند برد؟

فرمود: آری! سو گند به کسی که مرا به پیغمبری برانگیخته، مردم در حال غیبت از نور ولایتش روشنی گیرند و انتفاع برند، مانند نفع بردن ایشان از آفتاب، هر چند چهره آن زیر نقاب سحاب پنهان شود.

ای جابر! این امر از اسرار مکنونه الهیه و علوم مخزونه ربّانیه است، از همه کس مکثوم بدار مگر آن که از اهل آن باشد. (۱)

جابر جعفی گفت: جابر بن عبد الله بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام داخل شد که ناگاه محمد بن علی علیه السلام از سرای حرم بیرون شد. جابر خدمتش عرض کرد: ای مولای من! جدّ بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و آله، مرا از مساعدت این سعادت آگهی داد و امر فرمود سلام حضرتش را به شما برسانم و هم مرا خبر داده که بعد از او شما امامان هدایت کننده از اهل بیت او هستید که در همه حال از تمام خلق، داناتر و بیناتر باشید، امت را از آموزگاری شما نهی نموده و به آموختن از شما امر فرموده است.

امام عالی مآثر، حضرت باقر علیه السلام چون پیغام جدّ بزرگوار شنید، زبان بلاغت نشان بگشود و فرمود: حکم را در حالت صباوت عطا کرده شده ام و این از فضل و رحمت خدای تعالی بر ما اهل بیت است. (۲)

### [روایت حموینی از امام رضا (ع)] ۴ رفره

حموینی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از آبای بزرگوارش روایت کرده، گفت: «قال رسول الله: من أحبّ أن يتمسک بدینی و یرکب سفینه النجاه بعدی، فلیقتد بعلی بن ابیطالب و لیعاد عدوّه و لیوال ولیّه فإنّه وصیی و خلیفتی علی امتی

۱- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، صص ۳۱۵-۳۱۴.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۵۵-۵۴؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، صص ۳۱۵-۳۱۴؛ عوالی اللئالی، ج ۴، صص ۸۹-۹۰.

فی حیاتی و بعد وفاتی و هو إمام کلّ مسلم و أمير کلّ مؤمن من بعدی؛ قوله قولی و أمره امری و نهیه نهیی و تابعه تابعی و ناصر ناصر و خاذله خاذلی.

ثمّ قال: من فارق علیاً بعدی، لم یرنی و لم أره يوم القيامة و من خالف علیاً حرّم الله علیه الجنّة و جعل مأواه النار و من خذل علیاً خذله الله يوم یرض علیه و من نصر علیاً نصره الله يوم یلقاه و لقنّه حجّته عند المسأله.

ثمّ قال: و الحسن و الحسين اماما امّتی بعد أبيهما و سیّدا شباب أهل الجنّة، امّهما سیّده نساء العالمین و أبوهما سیّد الوصیین و من ولد الحسن تسعه ائمّه، تاسعهم، القائم من ولدی؛ طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی.

إلی الله أشکو المنکرین لفضلهم و المضییین لحرمتهم بعدی و کفی بالله ولیّاً و ناصرّاً لعترتی و أئمّه امّتی و منتقماً من الجاحدین حقّهم وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۱)» (۲)

خلاصه ترجمه آن که حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هرکس دوست دارد به دین من چنگ زند و بعد از من، سوار کشتی نجات شود، باید به علی بن ابی طالب علیه السّلام اقتدا کند، باید دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد؛ چراکه در زندگانی و بعد از مرگ من، او وصی و جانشین من بر امت من است و بعد از من او پیشوای هر مسلمان و فرمان فرمای هر مؤمن است؛ گفتارش، گفتار من، فرمانش، فرمان من و نهی اش، نهی من، پیرو او، پیرو من، یاری کننده او، یاری کننده من و واگذارنده او، واگذارنده من است.

آن گاه فرمود: هرکس از علی دوری جوید، روز قیامت مرا نبیند و من هم او را نبینم و هرکس با علی راه خلاف پوید، خدا بهشت را بر او حرام کرده و جایگاهش را جهنّم قرار می دهد. هرکس علی را یاری ندهد، خداوند در روز محشر یاری اش ندهد و هر که علی را یاری دهد، خدا روز قیامت یاری اش دهد و در موقف پرسش، حجّتش را

۱- التحصین، صص ۵۵۴-۵۵۳.

۲- سوره شعرا، آیه ۲۲۷.

به او تلقین کند.

آن گاه فرمود: حسن و حسین بعد از پدر خود، دو پیشوای امت من باشند و دو آقای جوانان اهل بهشتند، مادر آن ها خاتون زن های عالم و پدرشان آقای همه اوصیاست و از فرزندان حسین، نه نفر امام باشند که نهمین آن ها قائم از فرزندان من است. فرمان برداری آنان، فرمان برداری من و نافرمانی آن ها، نافرمانی من است.

به خدا شکایت می کنم از کسانی که بعد از من، فضیلت آن ها را انکار کنند و حرمت آن ها را ضایع گردانند...؛ تا آخر حدیث.

### [فضایل امیر المؤمنین از زبان حضرت] ۵ رفره

ایضا حموی از سلیم بن قیس هلالی، حدیث طولانی را روایت کرده که خلاصه اش این است:

روزی، علی علیه السلام با جمع کثیری از وجوه مهاجر و انصار که عده آن ها از دویست متجاوز بود، جلوس داشتند. هریک از طایفه مهاجر و انصار همی خویش را ستودند و مناقب خود بسی شمردند، عثمان در خانه خود بود و از حال و مقال مهاجر و انصار اطلاع نداشت، علی علیه السلام و اهل بیت آن حضرت هم هیچ سخن نمی فرمودند.

آن جماعت عرض کردند: یا ابا الحسن شما را چه شده است که سکوت کرده و سخن نمی گویی؟!

حضرت امیر علیه السلام شروع به ذکر فضایل و مناقب خود فرمودند از آن چه خاتم انبیا در حق آن حضرت فرموده بود؛ هرمنقبت که برمی شمرد، گروه مهاجر و انصار را به شهادت می طلبید و همگی بر صدق مقال آن حضرت گواهی می دادند؛ از جمله فرمود:

«و نصبنی للناس بغدیر خم، ثمّ خطب فقال: أيّها النّاس! إنّ الله أرسلنی برسالة ضاق بها صدری و ظننت أنّ النّاس یکذبونی، فأوعدنی لأبلیغها أو لیعذبنی ثمّ أمر بالصّلاه جامعه ثمّ خطب فقال: أيّها النّاس! أتعلّمون أنّ الله عزّ و جلّ مولای و أنا

مولی المؤمنین و أنا أولى بهم من أنفسهم؟

قالوا: بلی یا رسول الله!

قال: قم یا علی! فقامت، فقال: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه!

فقام سلمان فقال: یا رسول الله! ولایه ماذا؟

فقال: ولایه کولائی؛ من كنت أولى به من نفسه فعلى أولى به من نفسه، فأنزل الله تعالى ذكره: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

فكبر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال: الله أكبر، تمام نبوتی و تمام دین الله ولایه علی بعدی.

فقام أبو بكر و عمر فقالا: یا رسول الله! هؤلاء الآيات، خاصه فی علی؟

قال: بلی، فيه و فی أوصیائی إلى يوم القيامة.

قالا: یا رسول الله بینهم لنا!

قال: علی أخی و وزیرى و وارثى و وصیى و خلیفتى فی امتی و ولّی کل مؤمن بعدی، ثم ابني الحسن، ثم الحسين، ثم تسعه من ولد ابني الحسين واحد بعد واحد، القرآن معهم و هم مع القرآن لا یفارقونه و لا یفارقهم حتّى یردوا علی الحوض.

فقالوا کلّهم: اللهم نعم، قد سمعنا ذلك و شهدنا كما قلت. <sup>(۱)</sup>

خلاصه آن که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به گروه مهاجر و انصار فرمود: حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در روز غدیر خم مرا به امامت نصب فرمود؛ پس از اجتماع مردم، خطبه خواند و این کلمات را گفت: ایها الناس! آیا می دانید که خدای تعالی عزّ و جلّ مولای من و من مولای اهل ایمان باشم و من به اهل ایمان از خود آن ها اولی هستم؟

گفتند: بلی یا رسول الله! چنین است که می فرمایی.

فرمود: برخیز یا علی! پس برخاستم. آن گاه فرمود: هر که من مولای او هستم، پس

علی مولای او است؛ خدایا دوست بدار دوست او را و دشمن بدار دشمن او را!

پس سلمان برخاست گفت: ای رسول خدا! آن ولایت که برای علی ثابت است، چیست؟

پیغمبر فرمود: ولایتی مانند ولایت من است. هر کس من اولی به تصرّف نسبت به او هستم، علی نیز اولی به تصرّف نسبت به او می باشد. پس خدای تعالی آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... (۱)، تا آخر را نازل فرمود.

پس رسول خدا تکبیر گفت و فرمود: تمام نبوت من و تمام دین خدا، ولایت علی بعد از من است.

پس ابو بکر و عمر برخاستند و گفتند: یا رسول الله! آیا این آیات در خصوص علی نازل شده و کس دیگری شراکت ندارد؟!

فرمود: بلی! خاصّه علی و سایر اوصیای من تا روز قیامت است.

عرض کردند: یا رسول الله! اوصیای خود را برای ما بیان فرما!

فرمود: اوصیای من، علی است که برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من در امت من است. آن گاه حسن، بعد از حسن، حسین و نه نفر از فرزندان پسرم حسین هر یک بعد از دیگری؛ قرآن با آن ها و آن ها با قرآن هستند. نه آن ها از قرآن جدا شوند و نه قرآن از آن ها جدا شود تا نزد حوض کوثر بر من وارد گردند.

پس تمامی حاضرین به آن چه علی فرمود، اعتراف کردند و گفتند: ما آن چه را گفتی، شنیدیم و گواهی می دهیم.

و از جمله فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ! أَتَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ فِي كِتَابِهِ: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا فَجَمَعَنِي وَفَاطِمَةَ وَابْنِي حَسَنًا وَالحُسَيْنَ ثُمَّ أَلْقَى عَلَيْنَا كِسَاءً وَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَلَحْمِي؛ يُولَمْنِي مَا يُولَمُهُمْ وَيَجْرَحُنِي مَا يَجْرَحُهُمْ فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا!

فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: وَ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَنْتِ إِلَى خَيْرٍ، إِنَّمَا نَزَلَ فِيَّ وَ فِي أَخِي



علی بن ابیطالب و فی ابنی و فی تسعه من ولد ابنی الحسین خاصه لیس معنا فیها أحد غیرنا.

فقالوا کلهم: نشهد أن ام سلمه حدّثنا بذلك، فسالنا رسول الله فحدّثنا كما حدّثنا.

ای مردم! آیا می دانید به درستی که خداوند در کتاب خود آیه تطهیر را نازل کرد.

پس رسول خدا من و فاطمه و فرزندانم حسن و حسین را جمع کرد، آن گاه عباپی را بر ما افکند و گفت: خدایا! اینان اهل بیت و گوشت من می باشند؛ مرا به درد می آورد آن چه ایشان را به درد می آرد و مرا مجروح می کند آن چه آن ها را مجروح می کند. پس پلیدی را از ایشان برطرف کن و آن ها را پاکیزه کن، پاکیزه کردنی!

حاضرین گفتند: ما گواهی می دهیم ام سلمه، بدان چه ما را حدیث کردی، حدیث کرد. پس، از رسول خدا پرسیدیم، آن چه را ام سلمه گفت به ما فرمود.

و از جمله فرمود: «انشدکم الله! أتعلمون أن الله أنزل فی سورة الحجّ یا أئیها الذین آمنوا ازکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر... (۱)، إلی آخر السوره.

فقام سلمان فقال: یا رسول الله! من هؤلاء الذین أنت علیهم شهید و هم شهداء علی الناس الذین اجتباهم الله و لم يجعل علیهم فی الدین من حرج مله إبراهیم؟

قال: عنی بذلك ثلاثه عشر رجلا خاصه دون هذه الامه.

قال سلمان: بینهم لنا یا رسول الله!

قال: أنا و אחی علی و أحد عشر من ولدی.

قالوا: اللهم نعم!

یعنی، شما را به خدا سوگند می دهیم! آیا می دانید خداوند در سوره حج آیه یا أئیها الذین آمنوا ازکعوا...، تا آخر سوره را نازل فرمود.

سلمان برخاست و گفت: چه کسانی هستند آنان که تو بر آن ها گواه و آن ها بر سایر خلق گواهند؟ آن چنان کسانی که خدا آن ها را اختیار کرده و در دین مبین - که ملت ابراهیم است - بر آن ها حرجی قرار نداده است.

فرمود: گواهان بر خلق، سیزده نفرند نه غیر ایشان از این امت.

سلمان عرض کرد: ایشان را برای ما بیان فرما!

فرمود: من و برادرم علی و یازده نفر از فرزندان من.

حاضرین همه حضرت علی را تصدیق کردند و گفتند: بلی چنین است که گفتی!

قال: «انشدکم باللّٰه! اتعلمون أنّ رسول اللّٰه قام خطيباً لم يخطب بعد ذلك فقال:

أيّها الناس! إنّی تارک فیکم الثّقلین؛ کتاب اللّٰه و عترتی اهل بیّتی فتمسّکوا بهما لن تضلّوا فإنّ اللّٰطیف أخبرنی و عهد إلیّ أنّهما لن یفترقا حتّٰی یردا علیّ الحوض.

فقام عمر بن الخطّاب شبه المغضب، فقال: یا رسول اللّٰه أکلّ اهل بیتک؟!

فقال: لا- و لكن أوصیائی منهم؛ أولهم أخی و وزیری و وارثی و خلیفتی فی امتی و ولیّ کلّ مؤمن بعدی هو أولهم، ثمّ ابنی الحسن، ثمّ ابنی الحسین، ثمّ تسعه من ولد الحسین، واحد بعد واحد حتّٰی یردوا علیّ الحوض؛ شهداء اللّٰه فی أرضه و حججه علی خلقه و خزّان علمه و معادن حکمته؛ من أطاعهم فقد أطاع اللّٰه و من عصاهم فقد عصی اللّٰه.

فقالوا کلّهم: نشهد أنّ رسول اللّٰه قال ذلك.» (۱)

گفت: شما را به خدا سوگند! آیا می دانید که رسول خدا علیه السلام در خطبه آخرین - که پس از آن، خطبه نخواند- فرمود: من از میان شما می روم و در میان شما دو چیز گران را می گذارم؛ یکی کتاب خدا و دیگری عترت که اهل بیت منند؛ پس چنگ زنید به این دو چیز تا هرگز گمراه نگردید؛ زیرا خدای لطیف که دانای هر آشکار و نهان است، به من خبر داده کتاب او و اهل بیت من از هم جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد آیند.

آن گاه عمر بن خطّاب مانند شخص خشمناک برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا برای تمام اهل بیت تو این فضیلت و خاصیت است!

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۷۹-۲۷۴؛ کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۲۰۲-۱۸۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، صص ۶۴۵-۶۴۴.

فرمود: نه! و لکن اوصیای از اهل بیت من؛ اوّل آن ها برادر و وزیر و وارث و خلیفه من، علی بن ابی طالب است، آن گاه پسر من حسن، پس پسر من حسین و نه نفر از فرزندان حسین هر یک بعد از دیگری؛ آن ها شهدای خدا در زمین او، حجّت خدا بر آفریدگان او و خزینه دار علم و معدن حکمت او هستند. هر که آن ها را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و هر که آن ها را معصیت کند، خدا را معصیت نموده.

پس حاضرین گفتند: ما گواهی می دهیم آن چه را تو گفتی رسول خدا صلی الله علیه و آله هم گفت.

### [روایت ابن عباس] ۶ رفره

ابن شاذان در مناقب از ابن عباس روایت کرده که گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: ای گروه مردم! بدانید برای خدای تبارک و تعالی دری است که هر کس داخل آن شود از فرع اکبر ایمن گردد.

پس ابو سعید خدری به سوی آن حضرت برخاست و گفت: ما را به سوی آن در رهنمایی کن تا او را بشناسیم!

فرمود: آن در، علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ او سید و صیّین، امیر المؤمنین، برادر رسول پروردگار عالمین و خلیفه خدا بر تمام مردم.

ای گروه مردم! هر کس دوست دارد به دسته محکمی که گسیختگی ندارد چنگ زند، باید به ولایت علی بن ابی طالب چنگ زند؛ چه ولایت او، ولایت من و طاعت او، طاعت من است.

ای گروه مردم! هر کس دوست دارد حجّت بعد از مرا بشناسد، باید علی بن ابی طالب را بشناسد! ای گروه مردم! هر کس، خداوند او را به پیروی من مسرور کرده، پس بر او واجب است ولایت علی بن ابی طالب و پیشوایان از ذریّه مرا پی در پی دارد؛ چه ایشان نگاهدار علم من می باشند.

سپس جابر بن عبد الله انصاری برخاست و گفت: ای رسول خدای! شماره امامان

چندتا است؟

فرمود: ای جابر! از من عدد ائمه را پرسش کردی که در حقیقت، پرسش از همه اسلام است، خدا تو را رحمت کند! شماره آن ها شماره ماه هاست که نزد خدا در کتاب، در روزی که آسمان ها و زمین را آفرید، دوازده ماه معین است و شماره ایشان، شماره چشمه هایی است که برای موسی شکافت چون عصای خود را بر سنگ زد، پس از آن سنگ، دوازده چشمه منفجر شد و نیز شماره نقبای بنی اسرائیل است.

خداوند فرمود: هر آینه به تحقیق پیمان بنی اسرائیل را گرفتیم و از ایشان دوازده نفر نقیب برانگیختیم. ای جابر! امامان در این امت، دوازده نفر می باشند؛ اول ایشان، علی بن ابی طالب و آخر ایشان، قائم - صلوات الله علیهم اجمعین - می باشد. (۱)

### [روایت معراج از ابن عباس] ۷ رفره

در غیبت طوسی (۲) از ابن عباس روایت کرده که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

وقتی که مرا به آسمان هفتم و از آن جا به سدره المنتهی و از سدره به حجاب های نور بردند، خدای تعالی مرا ندا کرد: ای محمد تو بنده منی و من پروردگار تو! پس به من خضوع و تذلل و عبادت نمای و به من وثوق و توکل کن!

به درستی که به این که بنده و حبیب و رسول و نبی من باشی من راضی شدم و به برادرت علی که خلیفه و باب من باشد، راضی گردیدم.

پس او حجت خدا بر بندگان من و پیشوا بر خلق من است. به وسیله او، دوستان از دشمنان امتیاز می یابند، به سبب او، طایفه شیطان از طایفه من جدا می شوند. به وسیله او، دین برپا می گردد و حدود من محفوظ می ماند و احکام مرا انفاذ می کند. به سبب تو و او و ائمه از اولاد تو، به بندگان خود رحم می کنم.

۱- ر. ک: التحصین، صص ۵۷۱-۵۷۰.

۲- ر. ک: الامالی، ص ۷۳۱؛ الجواهرالسنیه، ص ۲۳۵؛ بحار الانوار، ج ۱۸، صص ۳۴۲-۳۴۱.

با قائم، به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجیدی که روی زمین می شود، زمین خود را معمور می گردانم و به سبب او، زمین را از دشمنان پاک می گردانم و برای اولیای خود او را میراث می کنم. به وسیله او، سخنان کفار را باطل و کلمه خود را بلند می گردانم.

به سبب او و به علم خود بندگان و شهرهای خود را زنده می کنم، به مشیت خود خزینه ها و ذخیره ها را برای او ظاهر می کنم، به اراده خود او را از اسرار و ضمائر، مطلع می گردانم و با ملایکه او را امداد می نمایم تا ایشان در انفاذ امر من و اظهار نمودن دین من او را یاری کنند؛ او ولی من و مهدی بندگان من است.

### [روایت ابی لیلی] ۸ رفره

در امالی (۱) طوسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی؛ روایت کرده که او گفته که پدرم گفت: پیغمبر، در دعوای خیبر، بیرق را به علی بن ابی طالب داد، پس خدا برای او فتح کرد.

بعد از آن حکایت روز غدیر و بعض فضایل آن حضرت را که در آن روز واقع شده بود نقل نمود تا این که گفت: پیغمبر گریه کرد.

گفتند: یا رسول الله چرا گریه می کنی؟!

فرمود: جبریل به من خبر داد به علی ظلم می کنند، حقش را از او می گیرند، با وی می جنگند، بعد از او، اولادش را می کشند و بر ایشان ظلم می کنند.

و جبریل از پروردگار خود به من خبر داد که مصیبت اهل بیت من در وقت قیام قائم، زایل می شود و کلمه ایشان بلند می گردد؛ امت بر محبت ایشان اتفاق می کنند، دشمن ایشان کم می شود و ناخوش دارنده ایشان ذلیل و مداحشان بسیار می گردد.

این در وقتی است که بلاد متغیر و بندگان ضعیف و از فرج مأیوس گردند، در این

حال، قائم ظهور می کند؛ نام او، نام من است و نام پدرش، مثل نام پسر من است، او از اولاد دختر من است، خدا، به وسیله ایشان حق را ظاهر می سازد و با شمشیرهای ایشان، باطل را خاموش می نماید، پاره ای از مردم از روی ترس و پاره ای دیگر از راه رغبت و میل تابع ایشان می شوند.

راوی گوید: گریه پیغمبر ساکن گردید و فرمود: مژده باد به شما! به درستی که وعده خدای تعالی خلاف نمی شود و قضای او رد نمی گردد، به درستی که فتح خدا نزدیک است.

بعد از آن، حضرت دعا کرد، گفت: پروردگارا ایشان اهل بیت منند، رجس و خباثت را از ایشان دور کن، ایشان را پاک و پاکیزه گردان، آن ها را حفظ و مراعات کن، یار و یاورشان باش و ذلیل شان مگردان و ایشان را خلیفه من قرار ده!

### [روایت معراج ۹ رفره]

در بحار از کمال الدین (۱) به اسناد خود از وهب بن منبه، او به ابن عباس رفع حدیث کرد و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی خدای تعالی مرا به آسمان برد، ندای «یا محمد!» به من رسید، گفتم: «لَئِيكَ رَبَّ الْعِظْمَةِ لَئِيكَ!».

در آن حال وحی رسید: در خصوص کدام امر، اهل آسمان با همدیگر مخاصمه کردند؟

عرض کردم: من به آن علمی ندارم.

فرمود: آیا از آدمیان برای خود، وزیر و برادر و وصی اختیار کرده ای؟

عرض کردم: تو برای من وصی اختیار کن!

فرمود: یا محمد! از آدمیان، علی را برای تو اختیار کردم.

عرض کردم: پسرعمم را وصی من گردانیدی.

پس وحی کرد: بعد از تو علی وارث تو و وارث علم تو است، در روز قیامت صاحب لوای حمد و صاحب حوض تو است و از آن، مؤمنین را سیراب می کند.

بعد از آن فرمود: یا محمد! من به ذات خود، سوگند حق یاد می کنم که دشمنان تو و دشمنان اهل بیت از این حوض نمی آشامند هرآینه جمیع امت تو را داخل بهشت می کنم مگر کسی که از داخل شدن به بهشت ابا نماید.

عرض کردم: آیا کسی هست که از داخل شدن به بهشت ابا نماید؟

فرمود: بلی!

عرض کردم: چطور ابا می کند؟

فرمود: به درستی که من، تو را اختیار کردم و بعد از تو، برای تو، وصی برگزیده ام و او را از تو، به منزله هارون از موسی کردم، جز این که بعد از تو پیغمبری نمی شود.

محبت او را به دلت انداختم و او را پدر اولاد تو کردم. حق او بر امت، مثل حق تو بر ایشان است؛ هر که حق او را انکار کند، حق تو را انکار کرده، هر کس از دوستی او ابا نماید، از دوستی تو ابا کرده و کسی که از دوستی تو ابا نماید، از دخول در بهشت ابا کرده.

آن گاه در مقابل نعمت های خدا به سجده شکر افتادم. ناگاه منادی ندا کرد: یا محمد! سر بردار و بخواه از من تا عطا نمایم!

عرض کردم: امت مرا به ولایت علی جمع کن تا این که همگی در روز قیامت به حوض من وارد شوند!

فرمود: در خصوص بندگان خود، پیش از آن که ایشان را خلق کنم، قضای من جاری شده، هر که را بخواهم، هدایت می کنم و هر کس را بخواهم، هلاک می گردانم. به درستی که علم تو را به علی دادم و او را وزیر و خلیفه تو بر اهل و امت کردم، کسی که او را دشمن بدارد و ولایتش را انکار نماید، داخل بهشت نمی گردد، کسی که او را دشمن بدارد، تو را دشمن داشته و کسی که تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته، کسی که او را دوست بدارد، تو را دوست داشته و هر که تو را دوست داشته، به درستی که این فضیلت

را برای او قرار دادم.

و به تو این را عطا کردم که از صلب علی، یازده نفر مهدی بیرون آورم؛ همه ایشان از بکر بتول اند، آخر ایشان، مردی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد. زمین را پر از عدل می کند چنان چه پر از ظلم و جور گردیده، با او از هلاکت نجات خواهم داد و به وسیله او، از ضلالت هدایت خواهم کرد. به وسیله او، چشم کور را باز می کنم و مریض را شفا می دهم.

عرض کردم: خدایا! چه وقت این ها می شود؟

فرمود: وقتی که علم برداشته شد و جهل ظاهر گردید و قرّاء بسیار شدند و عمل، قلیل شد و قتل نفس، بسیار گردید و فقهای هدایت کننده کم شدند و فقهای گمراه کننده و خائنان و شعرا بسیار شدند و اّمت تو، قبرهای خود را مساجد کردند و به مصحف ها زینت دادند و مساجد را با طلا یا غیر آن منقّش نمودند و جور و فساد، بسیار شد و منکر، ظاهر گردید و اّمت تو، امر به منکر و نهی از معروف نمودند و مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کردند، و امرا، کافر و دوستان ایشان، فاجر و یاران و ناصران ایشان، ظالم گردیدند و اصحاب رأی ایشان، فاسق شدند.

و در این وقت سه خسف - یعنی به زمین فرورفتن - واقع می شود؛ خسفی در مشرق، خسفی در مغرب و خسفی در جزیره العرب و شهربصره به دست مردی از ذرّیه تو خراب می شود که اتباع زنجیانند، مردی از اولاد حسین بن علی خروج می کند، دجال از سیستان بیرون آید و سفیانی خروج می نماید.

عرض کردم: خدایا! بعد از من چه اخباری خواهد شد؟

پس خدا به من وحی نموده و از کارهای بنی امیه و فتنه پسر عمّم علی علیه السّلام و آن چه تا روز قیامت خواهد شد.

راوی گوید: پس، آن حضرت فرموده: بعد از آن که به زمین نزول کردم، همه این ها را به علی علیه السّلام خبر دادم و ادای رسالت کردم. خدا را حمد می کنم چنان که پیغمبران کردند؛ چنان که همه نیز، پیش از من کرده اند.



این ناچیز گوید: این که خدای تعالی به پیغمبر فرمود اهل آسمان ها در خصوص کدام امر با همدیگر مخاصمه می کنند، اشاره به این قول خدای تعالی است: مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلِكِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ (۱)، مشهور در میان مفسرین آن است که به آیه إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۲) اشاره است و سؤال ملایکه از این پس، گویا خدا از پیغمبران مخاصمه ایشان را پرسید.

بعد از آن خبر داد که زمین از حجت و خلیفه ای خالی نمی شود. بعد از آن، پیغمبر از خلیفه خود پرسید که خلیفه من چه کسی خواهد شد؟ و خدا خلفای او را معین نمود. دور نیست که ملایکه در این وقت از خلیفه پیغمبر سؤال کردند، و خدا بدین طریق به ایشان خبر داد، و پاره ای سخنان در این خصوص، در باب معراج مذکور است.

و آن چه خدای تعالی فرمود که بصره خراب می شود، اشاره به قصه صاحب زنج است که در سال دویست و پنجاه و پنج در بصره خروج می کند و به زنجی ها وعده می کند، هر که نزد او آید او را اکرام نماید و آزاد کند. پس جمع کثیری نزد او جمع می شوند و به این سبب، امر او ترقی می یابد، از این جهت به صاحب زنج ملقب گردیده و چنان گمان دارد که او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین است.

ابن ابی الحدید گوید: اکثر مردم، خصوصا طایفه طالبیین و نسابین در نسب او قدح کرده اند و گفته اند او از طایفه عبد القیس و نامش علی بن محمد بن عبد الرّحیم و مادرش اسدیّه است از اسد بن خزیمه که جدّش محمد بن حکیم اسدی کوفی است. (۳)

۱- سوره ص، آیه ۶۹.

۲- سوره بقره، آیه ۳۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۸، صص ۱۲۶-۱۲۵.

## اشاره

بدان که اخبار بسیار و احادیث بی شمار، از حضرت رسول مختار، در اوصاف و احوال حضرت غایب از انظار، در صحاح با اعتبار اهل سنت و تابعین چهار یار، وارد گردیده که نقل تمامی آن ها کتابی حجیم و سفری ضخیم خواهد بود.

پس اولی آن است که به نقل اسامی کتب و ذکر عده ای از آن احادیث اقتصار کنیم که سید بن طاووس - رضوان الله علیه - آن ها را در کتاب طرائف (۱) خود بنابر نقل علامه مجلسی رحمه الله در جلد سیزدهم بحار نقل فرمود؛ چه آن که فرموده است: سید در طرائف از کتاب جمع ما بین صحاح سته و کتاب فردوس و کتاب مناقب ابن مغازلی و کتاب مصابیح محمد بن مسعود فراء، بسیاری از اخبار سابقه را که در خصوص مهدی بوده، روایت کرده است.

و بعد از آن گفته: بعضی از علمای شیعه کتابی تصنیف کرده اند، من آن را یافته و بر پاره روایاتی که احسن از روایات ماست، مطلع گردیدم. آن کتاب را کشف المخفی در مناقب مهدی نام نهاده و در آن، یک صد و ده حدیث از طریق رجال هرچهار مذهب، روایت کرده اند، من نقل آن ها را با اسانید و الفاظ آن ها - از خوف تطویل - ترک نمودم، لکن اسمای روات آن ها را ذکر می کنم.

از جمله آن ها سه حدیث از صحیح بخاری، یازده حدیث از صحیح مسلم، دو حدیث از کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی، یازده حدیث از کتاب جمع بین الصحیحین السیته یزید بن معاویه عبدی، هفت حدیث از کتاب فضایل الصحابه، پنج حدیث از تفسیر ثعلبی، و شش حدیث از کتاب غریب الحدیث ابن قتیبه دینوری، چهار حدیث از کتاب فردوس ابن شبرویه دیلمی، شش حدیث از کتاب مسند سیده نساء، تألیف حافظ ابو الحسن علی دارقطنی، سه حدیث از کتاب حافظ مذکور از مسند امیر المؤمنین، دو حدیث از کتاب مبتداء کسانی که مشتمل بر ذکر مهدی (عج) و خروج

سفیانی و دجال می باشد، پنج حدیث از کتاب مصابیح ابی محمد حسین بن مسعود فراء، سی و چهار حدیث از کتاب ملاحم ابی الحسن احمد بن جعفر بن عبید الله مناوی، سه حدیث از کتاب حافظ محمد بن عبد الله حضرمی که به ابن مطیق مشهور است، سه حدیث از کتاب رعایه لآمل الزوایه ابی فتح محمد بن اسماعیل بن ابراهیم فرغانی که از جمله آن ها خبر سطح است و دو حدیث از کتاب استیعاب ابی عمر و یوسف بن عبد البر نمیری می باشد.

صاحب کتاب طرائف گفته: بر جزء ثانی از کتاب سنن واقف شدم که همه آن، روایات محمد بن یزید بن ماجه است، دیدم در زمان مؤلف آن، تاریخ کتابت بعض اجازات را در آن نوشته؛ از جمله آن ها این است:

بسم الله الرحمن الرحيم.

اما بعد؛ پس من اخبار این کتاب را به عمرو و محمد بن سلمه و جعفر و حسن پسران محمد بن سلمه - حفظهم الله و نفعنا الله و آياکم - اجازه دادم. ابراهیم بن دینار با خط خود پای این اجازه نوشته: این در شهر شعبان سی صد سال از هجرت گذشته، نوشته شد.

صاحب کتاب مذکور گوید: این جزو مذکور از کتاب سنن، متضمن اکثر قصص دعواها است؛ از جمله آن ها باب خروج مهدی است که در این باب، هفت حدیث با اسانید آن ها ذکر کرده، مضمون آن ها این است که مهدی خروج می کند، او از اولاد فاطمه علیها السلام است، زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از ظلم شده باشد. کشف الحاله هم این حدیث را به پیغمبر رافع نموده و در کتاب خود مذکور ساخته است.

صاحب کتاب طرائف نیز گفته به کتاب مقتص تلخیص ابی الحسین احمد بن جعفر بن محمد مناوی برخوردیم، دیدم در زمان مؤلفش در آخر همان نسخه، نوشته شده فراغت از تألیف کتاب در سال سی صد و سی حاصل گردید و در آن بعضی اجازات و تحریرات هم بود که تاریخ بعضی از آن ها ذی قعدة سال چهارصد و هشتاد بود.

از جمله مطالب این کتاب آن بود که بعد از این، بعضی روایات در خصوص مهدی و

سیرت وی مذکور می شود و بعد از آن، هجده حدیث با اسانید آن ها تا به پیغمبر روایت کرده که همه آن ها متضمّن خروج مهدی و ظهور وی بود و این که او از اولاد فاطمه علیها السّلام، دختر رسول خدا علیها السّلام است، زمین را پر از عدل گرداند و نیز محتوی بر ذکر کمال و سیرت آن حضرت و جلالت ولایت او است.

بعد از آن، صاحب کتاب مذکور، به روایاتی که حافظ ابو نعیم جمع کرده، اشاره نموده، بنابر نقل صاحب کتاب کشف الغمّه همه آن ها، چهل حدیث در وصف مهدی است و بعد از آن گفته همه این احادیث، یک صد و پنجاه و شش حدیث است.

### هدیه للبریه و ذیلیه للعبریه:

این ناچیز گوید: چون در آخر کلام صاحب طرائف به نقل حدیثی اشاره شد که آن ها را حافظ ابو نعیم اصفهانی در حالات و اوصاف حضرت مهدی علیه السّلام جمع و نقل نموده، لذا خوش داشتم آن ها را مطابق ترجمه ای که صاحب کتاب اصول العقائد نموده است، نقل نمایم؛ ایضاً للمحجّه و إتماماً للحجّه و این چهل حدیث را که صاحب اصول العقائد - که مرحوم میر محمد هادی بن میر محمد لوحی سبزواری است - در آن کتاب ذکر نمود که قبل از نقل آن ها فرموده: بدان احادیثی که سنّیان نقل کرده اند که برای این امت مهدی، می باشد، بسیار است!

و از جمله بزرگان علمای سنّی که در این باب احادیث نقل کرده، حافظ ابو نعیم اصفهانی است که قبرش در بیرون دروازه باب الدشت اصفهان واقع بود. مردم این شهر از جهت جهل به احوال او، به زیارت او مشغول می شدند و نمی دانستند که سنّیان قدیم، قبر او را مزار خود کرده بودند.

وقتی شیعه ها در این شهر زیاد شدند، سنّیانی که از ترس، اظهار تشیّع کرده بودند، به رسم عادت، مشغول زیارت آن شقی بودند و چون رفته رفته سنّیان از این شهر برطرف شدند، شیعیان به گمان آن که صاحب آن قبر، مرد خوبی است به زیارت او اشتغال می نمودند.

در آخر کار، والد این بی مقدار، هدایت اهل اصفهان نموده، شیعیان این بلده را از زیارت آن دشمن خاندان اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منع نمود و الآن اثری از آن قبر باقی نیست.

غرض آن که حافظ ابو نعیم اصفهانی چهل حدیثی نوشته و در آن، احادیثی جمع نموده که به طریق اهل سنت از احادیث صحیح و تمام آن ها در باب حضرت صاحب الامر علیه السلام است.

و شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی که در مذهب شافعی هشت تصنیف دارد و شاگرد ابو الوفا که پسر ابو حافظ ابو نعیم مذکور است و قبرش در قبرستان چنبلان که فعلا سنبلستان نامیده می شود، در اصفهان است، مردم این شهر به زیارت او نیز مشغول بودند و به هدایت والد این فقیر - رحمه الله - زیارت آن شقی را ترک نمودند، شرحی بر آن اربعین نوشته و در ضمن آن شرح، بیش از صد حدیث در این باب نقل کرده است.

به خاطر می رسد در این مقام از باب اختصار، به نقل اربعین حافظ ابو نعیم اکتفا نموده و برای زیادت اختصار، اسانید آن احادیث نیز حذف شود و چون نقل آن چهل حدیث با ترجمه موجب اطناب است، ندا به ذکر ترجمه آن اکتفا می نماید.

و این ناچیز که ترجمه آن احادیث را از کتاب اصول العقائد نقل می نمایم به جهت خصوصیتی است که در آن ترجمه است و در غیر آن نیست.

حدیث اول: حافظ مزبور در اربعین مذکور از ابو سعید خدری روایت کرده که او گفته پیغمبر فرمود:

از اَمّت من مهدی نامی بیرون آید که هرگاه عمر او کوتاه باشد، هفت سال و اگر طولانی باشد، نه سال می شود. اَمّت من در زمان او متنعّم می شوند به طوری که پیش از آن هیچ بدکار و نیکوکاری متنعّم نشده است. (۱)

حدیث دوم: ایضا ابو سعید خدری روایت نموده که او گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود: زمین از ظلم و جور پر خواهد شد، بعد از آن مردی از عترت من بیرون خواهد آمد، دنیا را پر از عدل و داد و راستی خواهد کرد. او زمین را هفت یا نه سال مالک خواهد شد. (۱)

حدیث سوّم: به سند مذکور روایت کرده از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم که فرمود:

قیامت قیام نخواهد کرد مگر بعد از آن که مردی از اهل بیت من به مدّت هفت سال زمین را مالک شود، او زمین را از عدل پر سازد، چنان چه قبل از آن از جور و ظلم پر شده باشد. (۲)

حدیث چهارم: حافظ مذکور از زهری، از علی بن الحسین از پدر بزرگوارش حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: مهدی این امت از فرزندان تو خواهد بود. (۳)

حدیث پنجم: روایت نموده از علی بن هلال از پدرش که گفت: به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم مشرف شدم در حالی که دنیا را وداع می فرمود. حضرت فاطمه- صلوات الله علیها- بر بالینش نشسته و می گریست تا آن که او از گریه اش بلند شد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم سر مبارک را به جانب او برداشته و فرمود: ای حبیب من، فاطمه! چه چیز تو را می گریاند؟

حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر! از ضایع شدن بعد از تو می ترسم که خلق عالم، تو را فراموش کنند و بر ما جور و ستم نمایند.

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ای حبیب من! مگر ندانسته ای که خدای تعالی بر زمین نظر کرد نظر کردنی و اطلاع یافتنی و اطلاع یافت و از جمیع اهل زمین، پدر تو را برگزید و اختیار نمود، و او را به رسالت و نبوّت برانگیخت. بعد از آن ملاحظه ای

۱- ر. ک: دلائل الامامه، ص ۴۶۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۸؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۸ و ۷۰.

۲- ر. ک: کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۷۰؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۵۷؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۶۷.

۳- ر. ک: کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۲۴.

دیگر نمود و از همگی اهل عالم، شوهر تو را اختیار فرمود و به من وحی کرد تو را به عقد او کنم.

ای فاطمه! ما از آن اهل بیتیم که خدای تعالی به ما هفت خصلت و کرامت عطا نموده و آن را پیش از ما به هیچ کس نداده و بعد از ما هم به هیچ کس نخواهد داد؛ یکی آن که مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین، اکرم المرسلین، دوست ترین جمیع مخلوقات و پدر تو هستم.

دیگر آن که خلیفه و جانشین من، بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلائق نزد حق تعالی است و او شوهر تو است.

دیگر آن که شهید ما، سید شهادت و دوست ترین جمیع خلائق نزد حق تعالی است، او حمزه بن عبد المطلب عم پدر تو و عم شوهر تو است.

دیگر آن که از ماست کسی که حق تعالی به او دو بال عطا فرموده و در بهشت با ملایکه طیران می نماید و به هر جا که می خواهد، می رود و می آید. او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تو یعنی جعفر طیار - علیه الرحمه - است.

و دیگر آن که دو سبط این امت از مایند، آن دو حسن و حسین پسران تو و ایشان سید جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان از آن ها فاضل تر است.

و بعد از آن، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم به فضیلت هفتم اشاره نموده، به حضرت فاطمه - صلوات الله علیها - خطاب کرد و فرمود: ای فاطمه، ای حبیبه من! قسم به آن خداوندی که مرا به حق و راستی به سوی خلق فرستاده، مهدی این امت از این دو سبط خواهد بود. در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده و فتنه ها ظاهر گشته باشد، راه ها بریده شده باشد و بعضی از مردمان بعضی دیگر را غارت کنند، هیچ بزرگی بر کوچک رحم نکند و شفقت ننماید و هیچ کوچکی رعایت و تعظیم بزرگان ننماید.

در آن حال، حق تعالی از این دو سبط، کسی را مبعوث گرداند که قلعه های ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دل ها بردارد و به هدایت مردم به راه دین در آخر الزمان برخیزد؛ چنان چه من در آخر الزمان به این کار برخاسته بودم و زمین را از عدل و داد

پر کند، هم چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

ای فاطمه، ای نور دیده من! اندوهگین مباش که حق تعالی از من و از همه کس به تو رحیم تر است؛ به جهت نزدیکی تو با من و به واسطه وقعی که از تو در دل من است.

به تحقیق حق تعالی تو را با شوهرت تزویج فرمود، در حالی که حسبش عظیم تر، نسبش عزیزتر، به رعیت رحیم تر، به احکام دین، عالم تر و در حکم، عادل تر بود. با وجود این ها من از خدای تعالی خواسته ام نسبش عظیم تر، که تو اوّل کسی از اهل بیت من باشی که به من ملحق خواهند شد. (۱)

حدیث ششم: روایت کرده از حذیفه به اسناد خود که گفت: روزی سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم برای ما خطبه نمود و از آن چه بعد از این واقع خواهد شد، برای ما بیان فرمود و بعد از آن فرمود: اگر از عمر دنیا باقی نماند مگر یک روز البته خدای تعالی آن روز را دراز خواهد کرد تا آن که مردی را از فرزندان من مبعوث گرداند که اسم او، اسم من باشد.

پس سلمان رحمهم الله برخاست و گفت: یا رسول الله آن مرد از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود؟!

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از این فرزند من خواهد بود و دست مبارک خود را بر دوش حضرت امام حسین علیه السلام زد. (۲)

حدیث هفتم: در خصوص مکانی است که مهدی علیه السلام از آن جا خروج می کند، از حذیفه روایت کرده که او از عبد الله پسر عمر خطاب نقل نموده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود:

حضرت مهدی علیه السلام از دهی بیرون خواهد آمد که آن را کرعه گویند. (۳)

۱- ر. ک: المسترشد فی امامه امیر المؤمنین، صص ۶۱۴-۶۱۳؛ ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، صص ۱۳۶-۱۳۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۷۹-۷۸.

۲- ر. ک: ذخائر العقبی، صص ۱۳۶-۱۳۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۸۰-۷۹.

۳- ر. ک: الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ص ۲۵۹؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۵، ص ۲۹۵؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۹۵.



حدیث هشتم: در کیفیت روی مهدی است؛ به حذف اسناد از حذیفه روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: به درستی که مهدی، مردی از اولاد من خواهد بود که روی او همچون ستاره پرنور درخشانده، درخشانده و نورانی باشد. (۱)

مؤلف گوید: حافظ ابو نعیم مذکور که این حدیث را در اربعین خود به حذف اسناد روایت کرده، با آن چه در اول کتاب خود گفته - که این چهل حدیث که جمع نموده ام، تمام از صحاح احادیث ماست - منافاتی ندارد؛ از آن جهت که می تواند این حدیث به طریق صحیح نزد او معلوم شده باشد ولی در کتاب ذکرش نکرده باشد.

حدیث نهم: در بیان کیفیت رنگ و جسم آن جناب است؛ از حذیفه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی موعود از اولاد من مردی خواهد بود که رنگ روی مبارکش، مثل عرب و جسم شریفش، مثل جسم اولاد یعقوب پیغمبر باشد. برطرف راست او، خالی باشد که گویی ستاره ای نورانی است.

زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت، بعد از آن که از ظلم پر شده باشد و از خلافت او، اهل زمین و آسمان و مرغان میان آسمان و زمین راضی خواهد بود. (۲)

حدیث دهم: در کیفیت پیشانی مبارک آن حضرت است؛ از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مهدی این امت، از اولاد من خواهد بود و از جمله علامات او این است که بینی او کشیده و پیشانی مبارکش، پرنور باشد. (۳)

حدیث یازدهم: در کیفیت بینی مبارک آن حضرت است؛ باز از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

۱- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۶۹؛ شرح الاخبار فی فضائل الائمه الأطهار، ج ۳، ص ۳۷۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۰.

۲- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۶۹؛ ینایع الموده لذوی القربی، ج ۳، ص ۲۶۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۰.

۳- ر. ک: العمده، ابن بطریق، ص ۴۳۳.

مهدی موعود علیه السّلام مردی از اهل بیت من خواهد بود که بینی او خوش اندام و کشیده باشد، زمین را از عدل پر کند، بعد از آن که از جور و ظلم پرشده باشد.

و اما حدیث دوازدهم: در بیان خالی است که در حدّ ایمن آن حضرت است؛ به حذف سند از ابو امامه باهلی روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

در میان شما و اهل روم، چهار فتنه و صلح روی خواهد نمود و چهارم از آن به دست مردی به فعل خواهد آمد که اهل هرقله باشد و امتداد آن تا هفت سال باشد.

پس یکی از حضّار که از قبیله عبد قیس بود و او را مستور بن عبد غیلان می گفتند، برخاسته و گفت: یا رسول الله در آن وقت، امام و پیشوای خلائق که خواهد بود؟!

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: در آن وقت، امام مردمان، مهدی علیه السّلام خواهد بود که از فرزندان من است و مدّت چهل سال، حکم، حکم او است. روی او مثل ستاره نورانی و در آن، خال سیاهی در جانب راست خواهد بود.

دو عبای قطوائیه که از دهی در حوالی کوفه است، پوشیده خواهد بود و به فرزندان یعقوب مشابّهت خواهد داشت. گنج های زمین را بیرون خواهد آورد و شهرهای شرک و کفر را بالتّمام مفتوح خواهد گردانید (۱).

حدیث سیزدهم: در کیفیت دندان آن حضرت است؛ ایضا از ابو امامه باهلی و از عبد الرحمن بن عوف روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی مهدی را از عترت و ذرّیه من، برمی انگیزاند، از علامات او این است که دندان های مبارک پیش او از هم جدا و گشاده پیشانی باشد، زمین را از عدالت پر خواهد ساخت.

مال نزد او قدری نخواهد داشت و به هرکس به قدر احتیاج خواهد داد (۲).

حدیث چهاردهم: در بیان آن که مهدی، امام صالح است؛ از ابو امامه روایت کرده که گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم برای ما خطبه خواند و در آن حال ذکر دجال نموده، فرمود:

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۰.

۲- همان.

مدینه طّیبه کثافت های خود را بیرون خواهد انداخت هم چنان که کوره، کثافت آهن را بیرون می کند و نام آن روز، خلاص خواهد بود.

از آن میان، امّ شریک برخاست و گفت: یا رسول الله! در آن وقت عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چه خواهد بود؟  
آن حضرت فرمود: در آن روز اکثر ایشان در بیت المقدّس و در مدینه طّیبه کمتر خواهند بود. در آن وقت امام خلائق، مهدی خواهد بود که مردی صالح از ذرّیه من است. (۱)

حدیث پانزدهم: از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود:  
مهدی از امت من بیرون خواهد آمد؛ حضرت حق تعالی او را برای مردمان برمی انگیزاند و ظاهر و پیدا می سازد. در آن وقت، امت من به عیش و کامرانی خواهند گذرانید، برای چهارپایان آب و علف بسیار خواهد بود، زمین هرروییی که در شکم خواهد داشت بیرون خواهد داد و حضرت مهدی علیه السلام آن قدر که باید، به مردمان اموال عطا می نماید و در زمان او حقیر و محتاج باقی نمی ماند. (۲)

حدیث شانزدهم: از عبد الله عمر روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که آن حضرت فرمود:

مهدی بیرون خواهد آمد در حالی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا می کند: این مهدی و خلیفه خداست؛ زنهار که تابع او شوید و فرمان برداری او کنید و مخالفتش را جایز ندانید! (۳)

حدیث هفدهم: ایضا از عبد الله بن عمر بن خطّاب که روایت نموده گفت:

۱- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۱.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱، ص ۷۸ و ۸۱.

۳- ر. ک: مسند الشامیین، ج ۲، ص ۷۲؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۵، ص ۲۹۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۱.

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مهدی بیرون خواهد آمد و ملکی ندا خواهد کرد: این مرد، مهدی است؛  
زنهار که او را متابعت کنید! (۱)

حدیث هجدهم: از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: که شما را به مهدی  
بشارت دهم که در امت من مبعوث خواهد شد، در حالی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار شده باشد.

زمین را از عدل و داد پر کند، هم چنان که از جور و ظلم پر شده باشد، اهل آسمان و زمین از او راضی خواهند بود و مال ها  
را به سویت در میان مردمان قسمت خواهد نمود و هر صاحب حقی را به حق خود خواهد رسانید. (۲)

حدیث نوزدهم: از عبد الله بن عمر خطاب روایت کرده که گفت: از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم  
که آن حضرت فرمود:

قیامت قائم نخواهد شد تا این که مردی از اهل بیت من روی زمین را مالک شود که نام او، نام من باشد. زمین را از عدل پر  
سازد، هم چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. (۳)

حدیث بیستم: از حذیفه بن الیمان روایت کرده که گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر از دنیا باقی  
نماند الا یک روز، البته حق تعالی مردی را مبعوث خواهد کرد که اسم او، اسم من و خلق او، به عینه خلق من و کنیه او، ابا  
عبد الله باشد. (۴)

حدیث بیست و یکم: از عبد الله بن عمر روایت کرده که گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: دنیا به  
آخر نمی رسد تا آن که حق تعالی مردی را از اهل بیت من برانگیزاند که اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من موافق  
باشد. (۵)

در سنن ابی داود تتمه این حدیث نیست و هم چنین این حدیث در مناقب شافعی

۱- مسند الشامیین، ج ۲، ص ۷۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۱.

۲- ر. ک: العمده، ابن بطریق، ص ۴۳۹.

۳- ر. ک: دلائل الامامه، ص ۴۷۷؛ شرح الأخبار فی فضائل الائمه الأطهار، ج ۳، ص ۵۶۶.

۴- ر. ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۶۷؛ بحار الانوار، ج ۳۶؛ ص ۳۰۹ و ج ۵۱، ص ۷۲ و ۸۲.

۵- ر. ک: الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۷؛ الفصول المختاره، ص ۲۹۷؛ بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲.

بدون این تتمه، مذکور است، جمعی دیگر از سنّیان این حدیث را مثل شافعی و ابو داود نقل کرده اند و ابو داود مذکور در موضع دیگر، این حدیث را با این تتمه ذکر کرده است.

بنابراین مضمون این حدیث، خالی از اشکال نیست.

چون معلوم است اسم پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، عبد الله و اسم پدر حضرت قائم صاحب الامر علیه السلام، امام حسن است. پس چگونه می تواند آن حضرت فرموده باشد، اسم پدر او با اسم پدر من موافق است؟

ممکن است که در مقام جواب بگوییم این تتمه را چون جمع کثیری از علمای سنّی در کتاب های خود نقل نکرده اند، شاید بعضی از متعصّبان سنّی این تتمه را به حدیث الحاق کرده باشند تا در مقام بحث با شیعه بگویند شما که شیعیانید، مهدی این امت را پسر امام حسن عسکری علیه السلام می دانید و در طریق اهل سنت در حدیث واقع است که اسم پدر مهدی موافق نام پدر حضرت رسالت است.

احتمال دارد در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، جمعی از شیعیان آن حضرت در مجلسی که بعضی از مخالفان حاضر بوده اند اگر می خواستند حدیثی از آن حضرت روایت کنند از آن جهت که مبدا مخالفان را به فکر آن حضرت اندازند، از روی کنایه گفته باشند از عبد الله شنیدم که چنین گفت و مراد ایشان از عبد الله، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده باشد یا زمانی حضرت صاحب علیه السلام را یاد می کردند از روی تقیّه او را به عبد الله منسوب می ساختند و می گفتند: مهدی بن عبد الله.

هم چنان که مشهور است شیعیان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، آن حضرت را از روی تقیّه عبد صالح نام کرده بودند و در حدیثی که از آن حضرت روایت می کردند، مثلاً چنین می گفتند: از عبد صالح شنیدم. از این جهت، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده باشد: اسم پدر مهدی با اسم پدر من موافق است.

و جمعی از علمای ما- رضوان الله علیهم اجمعین- در مقام جواب از این حدیث گفته اند: ممکن است راوی به تصحیف نقل کرده باشد و عبارت حدیث چنین باشد، «یوافق اسم ابنه اسم أبی» یعنی، اسم پسر او، با اسم پدر من موافق خواهد بود؛ نه این که

«یوافق اسم أبیه اسم أبی» باشد تا معنی چنین شود که اسم پدر او، با اسم پدر من موافق خواهد بود.

بنابر آن چه بعضی از علمای ما گفته اند، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آخر این حدیث به فرزند ارجمند حضرت صاحب الامر علیه السلام که مسمی به عبد الله است، اشاره کرده است.

حدیث بیست و دوم: حافظ ابو نعیم مذکور از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود، بعد از آن مردی از اهل بیت من بیرون آید و زمین را پر از عدل و راستی کند هم چنان که از ظلم و دشمنی پر شده باشد (۱).

حدیث بیست و سوم: از ذر بن عبد الله روایت کرده که گفت: از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن حضرت فرمود: مردی از اهل بیت من ظهور خواهد نمود که اسم او با اسم من و خلق او با خلق من موافق باشد و زمین را پر از عدل و راستی خواهد کرد. (۲)

حدیث بیست و چهارم: از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

بعد از این، در زمانه اختلاف و انقطاعی به هم خواهد رسید و فتنه ها ظاهر خواهد شد؛ در آخر، مردی که او را مهدی گویند، ظهور خواهد نمود، فتنه ها را برطرف و اختلاف را به اتفاق مبدل خواهد ساخت و عطاها و بخشش های او موافق حق و مطابق عدالت باشد. (۳)

حدیث بیست و پنجم: از ابو سعید مذکور روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۲.

۲- ر. ک: دلائل الامامه، ص ۴۷۷؛ شرح الأخبار فی فضائل الائمه الأطهار، ج ۳، ص ۵۶۶.

۳- ر. ک: عقد الدرر فی اخبار امام المنتظر، صص ۶۲-۶۱.

مردی از اهل بیت من بیرون می آید و به سنت من عمل می نماید. حق تعالی برکت را از آسمان برای او نازل خواهد ساخت و زمین به جهت او، برکت های خود را بیرون خواهد داد. زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، هم چنان که از جور و ظلم، پر شده باشد و هفت سال به همین طریق عمل خواهد کرد؛ آن گونه سالی که به جهت او مقّر شده و در بیت المقدّس نزول خواهد کرد. (۱)

حدیث بیست و ششم: از ثوبان روایت کرده که گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هرگاه ببینید علم ها و رأیت های سیاه از طرف خراسان می آید، متوجّه آن جانب شوید که خلیفه الله، حضرت مهدی علیه السلام در آن جا است (۲).

حدیث بیست و هفتم: از عبد الله بن عباس روایت نموده که گفت: نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند، چون چشم آن حضرت به ایشان افتاد، رنگ مبارکش متغیر شد و آب در دیده های مبارکش بگردانید.

ایشان گفتند: یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره مبارک شما چیزی می بینیم که ناخوش داریم؟!

حضرت رسول فرمود: به درستی که ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی آخرت را برای ما اختیار کرده است و آن را به جهت ما برگزیده است.

به درستی که بعد از من، بلاها و محنت ها به اهل بیت من خواهد رسید و در آزار و الم خواهند بود.

تا آن که از طرف مشرق قومی بیاید که با آن ها علم های سیاه باشد و طالب حق باشند ولی حقّ ایشان را ندهند. سپس ایشان جهاد کنند و کار را برایشان تنگ سازند و چون بخواهند حق را به ایشان تسلیم نمایند، قبول نکنند و حق را به مردی از اهل بیت

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۲.

من واگذارند که زمین را از عدل پر گرداند هم چنان که از ظلم و جور پر شده باشد(۱).

پس هر کدام از شما آن قوم را دریابد، باید به جانب ایشان شتاب کند، اگرچه به جانب ایشان رفتن ممکن نباشد مگر به سینه و زانو و اگرچه راهش بر روی برف باشد.

حدیث بیست و هشتم: از حذیفه بن الیمان روایت کرده که گفت: از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: وای بر این امت از پادشاهان جابره که چگونه کسانی را که از ایشان اطاعت نکنند، به قتل خواهند رسانید و خواهند ترسانید!

مؤمن و متقی در آن حال، به زبان، با ایشان خواهد ساخت و به دل، از ایشان گریزان خواهد بود تا زمانی که حق تعالی بخواهد باز، اسلام را به قدرت کامله خود عزیز سازد، جباران را به یکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آن که فاسد شده باشد، به صلاح آورد.

بعد از آن به من خطاب نموده، فرمود: ای حذیفه! اگر از عمر دنیا باقی نمانده باشد مگر یک روز، البتّه حق تعالی آن روز را دراز می گرداند تا آن که مردی از اهل بیت من مالک و حاکم دنیا شود که به دست او قتل های عظیم جاری شود و کفر و ضلالت برطرف گردد. حق تعالی وعده فرموده و در وعده او خلافتی نیست و او - سبحانه و تعالی - سریع الحساب است.(۲)

حدیث بیست و نهم: از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: امت من در زمان حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - تنعمی خواهند کرد که تا آن روز از اولاد آدم کسی مثل آن، تنعمی نکرده باشد.

آسمان پی در پی بر ایشان باران خواهد ریخت و زمین هیچ رویدنی در شکم خود پنهان نخواهد داشت.(۳)

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۸۳-۸۲.

۲- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۲؛ ینایع الموده لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۹۱.

۳- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۳ و ۷۸.



حدیث سی ام: از انس بن مالک روایت کرده که گفت: از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: ما بنی عبد المطلب از سادات اهل بهشتیم.

بعد از آن تفصیل این مجمل نموده، فرمود: آن منم و برادر علی و عم حمزه که سید الشهداست و پسر عم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین علیهم السلام. (۱)

حدیث سی و یکم: از ابو هریره روایت کرده که گفت: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن حضرت فرمود: اگر از دنیا باقی نماند مگر یک شب، البته مردی از اهل بیت من مالک دنیا خواهد شد و انتقام مظلوم را از ظالم خواهد کشید. (۲)

حدیث سی و دوم: از ثوبان روایت کرده که گفت: از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن جناب فرمود: در آخر الزمان، فتنه بسیار خواهد شد تا آن که سه کس از یک پدر بر سر امر خلافت کشته شوند و خلافت به هیچ یک از ایشان نرسد. بعد از آن، رایات و علم های سیاه پیدا خواهد شد و با دشمنان، جهادی خواهند کرد که هیچ طایفه ای مثل آن جهاد نکرده باشند. در آن وقت، خلیفه خدا مهدی ظاهر خواهد شد. هرگاه بشنوید مهدی خروج کرده، بشتابید و با او بیعت کنید که مهدی علیه السلام خلیفه الله است. (۳)

حدیث سی و سوم: از ثوبان مذکور روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هرگاه صاحبان رایات سیاه، از جانب مشرق پیدا شوند، باید بشتابید، با ایشان بیعت کنید و آن ها را متابعت نمایید، اگرچه رفتن شما به زانو بر روی برف و یخ باشد، الحدیث (۴).

۱- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۳.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۳.

۴- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۴.

حدیث سی و چهارم: به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: یا رسول الله! مهدی از ما آل محمد خواهد بود یا از غیر ما؟

آن جناب فرمود: بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما. حق تعالی هم چنان که این دین را به ما فتح کرده است، ختم این دین نیز به ما و از ما خواهد بود، هم چنان که مردمان به واسطه ما از شرک و کفر خلاصی یافتند نیز به برکت ما از فتنه و فساد نجات خواهند یافت. حق تعالی به سبب ما میان دل ها الفت می دهد بعد از آن که به جهت فتنه ها و فسادها دوری افتاده باشد هم چنان که به سبب دین، اول الفت و برادری داد، بعد از آن که از جهت شرک باهم دشمن بودند. (۱)

حدیث سی و پنجم: از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن حضرت فرمود:

اگر از دنیا باقی نماند مگر یک شب، البته حق تعالی آن شب را دراز خواهد کرد تا آن که مردی از اهل بیت من مالک دنیا شود که اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من موافق باشد. زمین را پر از عدل و داد سازد هم چنان که از جور و ظلم، پر شده باشد.

مال های خدا را به سویت میان مردمان قسمت کند، حق تعالی به برکت او دل های مردمان را غنی گرداند و بیم فقر و احتیاج را از دل های ایشان بیرون برد.

هفت یا نه سال، مالک زمین خواهد بود، در زندگی بعد از او خیری نخواهد بود و در زمان او تعیش خلق به مرتبه ای خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند. بدان که در باب این حدیث آن چه در ضمن حدیث بیست و یکم گذشت، می توان گفت. (۲)

حدیث سی و ششم: از ابو هریره روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن حضرت فرمود:

قیامت، قائم نخواهد شد تا آن که مردی از اهل بیت من مالک شود که قسطنطنیه و

۱- ر. ک: کتاب الفتن، نعیم بن حماد المروزی، ص ۲۲۹؛

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۴.

جبل دیلم را فتح نماید و اثری از شرک بر روی زمین باقی نماند. (۱)

حدیث سی و هفتم: از قیس بن جابر روایت کرده که گفت: از پدرش، از جدّش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زود باشد که بعد از من خلفا و بعد از ایشان، امرا و بعد از امرا، ملوک جابره باشند. پس مردی از اهل بیت من بیرون آید که زمین را مملو از عدل و داد کند هم چنان که پیش از آن از جور و ظلم پر شده باشد. (۲)

حدیث سی و هشتم: از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن حضرت فرمود:

از ما خواهد بود آن کسی که عیسی بن مریم علیهما السلام در عقب او نماز کند، بعد از آن که خروج نماید و عیسی نیز از آسمان نزول کند. (۳)

حدیث سی و نهم: از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که گفت: از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن سرور فرمود: حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نازل می شود.

پس مهدی که امیر قوم است به او خواهد گفت، بعضی از شما بر بعضی امیر است، این از کرامتی است که حق تعالی به این امت نموده و در عقب مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد، ان شاء الله. (۴)

حدیث چهلم: از عبد الله بن عباس روایت نموده که - گفت: از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: قومی ضایع و امّیتی هلاک نخواهند شد که من، در اوّل و عیسی بن مریم، در آخر و مهدی علیه السلام، در وسط ایشان باشد. (۵)

۱- ر. ک: سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۲۸؛ الجامع الصغیر، جلال الدین سیوطی، ج ۲، ص ۴۳۸؛ کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۶۶.

۲- ر. ک: کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۷۴.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۴.

۴- همان، ۸۵.

۵- همان.

## عبریه پانزدهم [روایات خاصه در بشارت ظهور]

### اشاره

در نصوص و بشارات حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم به ظهور مهدی و بودن آن حضرت فرزند صلبی حضرت امام حسن عسکری به روایات خاصه است و در آن چند رفره می باشد.

### [روایت رسول خدا (ص)] ۱ رفره

در کتاب روضه و فضایل شاذان بن جبریل قمی از عبد الله بن ابی اوفی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و در کتاب نجم الثاقب از کتاب غیبت فضل بن شاذان نیشابوری، از مفضل از جابر جعفی از سعید بن مسیب از عبد الرحمن بن سمره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و در کتاب المحجّه، محدّث بحرانی از جابر از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام روایت کرده که فرمودند:

چون خدا ابراهیم خلیل را آفرید، حجاب از دیده اش برگرفت.

پس به جانب عرش نگران شد، نوری دید، عرض کرد: الهی و سیدی این چه نوری باشد؟!

فرمود: ای ابراهیم! این نور محمد، برگزیده من است.

عرض کرد: الهی و سیدی، به جانب او نور دیگری می بینم!

فرمود: ای ابراهیم! این علی، ناصر دین من است.

عرض کرد: در جانب آن دو نور، نور دیگر را نگران شوم.

فرمود: ای ابراهیم! این نور فاطمه علیها السّلام است بعد از پدر و شوهرش، که دوستان

خویش را از آتش، مقطوع داشته است.

گفت: الهی و سیدی دو نور را می بینم که بعد از آن سه نور واقع شده اند!

فرمود: ای ابراهیم! این دو، نور حسن و حسین است که تالی پدر و جدّ و مادر خودند.

گفت: الهی و سیدی نه نور را گرد آن پنج نور می بینم!

فرمود: ای ابراهیم! این ها امامان از فرزندانشان باشند.

گفت: ای خدا و مولای من این ها به کدام نام شناخته شوند؟!

قال: قال: یا ابراهیم! اُولَهم علی بن الحسین، محمد ولد علی، جعفر ولد محمد، موسی ولد جعفر، علی ولد موسی، محمد ولد علی، علی ولد محمد، و الحسن ولد علی، محمد ولد الحسن علیهم السّلام القائم المهدی (عج).

عرض کرد: الهی و سیدی انواری چند دور ایشان می بینم که شمار آن ها را کسی جز تو نداند!

فرمود: ای ابراهیم! آنان شیعیان و دوستان ایشانند.

عرض کرد: الهی شیعیان و دوستان ایشان به چه چیز شناخته می شوند؟!

فرمود: به نماز پنجگاه و یک رکعت، جهر به بسم الله الرحمن الرحیم، قنوت پیش از رکوع، سجده شکر و انگشتر نمودن در دست راست.

ابراهیم گفت: خدایا مرا از شیعیان ایشان قرار ده!

فرمود: قرار دادم؛ پس خداوند این آیه را نازل فرمود: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.

اقول: در روایت مفضّل بن شاذان است که مفضّل گفت: برای ما روایت کرده اند که وقتی حضرت ابراهیم احساس مرگ نمود، این حدیث شریف را برای اصحابش روایت فرمود و به سجود رفت. پس روح مقدّس آن حضرت در هنگام سجود قبض کرده شد.

و در روایت شاذان بن جبریل چنین است که مفضّل بن عمر گفت: به درستی که

ابو حنیفه چون احساس مرگ نمود، این خبر را روایت کرد و سجده بجای آورد و در همان سجده جان بداد، و الله اعلم. (۱)

### [روایت ابن سمره از رسول خدا (ص)] ۲ رفره

صدوق در امالی (۲) از عبد الرحمن بن سمره روایت نموده که گفت: به رسول خدا گفتم: مرا به سوی نجات رهنمایی کن.

فرمود: ای پسر سمره! هرگاه هواهای نفسانیه مردم مختلف و رأی ها پراکنده شود، بر تو باد پیروی علی بن ابی طالب! «فإنه إمام امتی و خلیفتی علیهم من بعدی و هو الفاروق الذی یمیز بین الحق و الباطل؛ من سأله أجابه و من استرشدہ أرشدہ و من طلب الحق من عنده وجده، من التمس الهدی لدية صادفه و من لجأ إلیه آمنه و من استمسك به نجاه و من اقتدى به هدیة.»

پس به درستی که علی امام امت و جانشین من است و او است فرق دهنده ای که میان حق و باطل را جدا کند؛ هرکس از او پرسد، جواب گوید: هرکس راهنمایی جوید، راهنمایی اش فرماید؛ و هرکس حق را نزد وی طلبد، آن را بیابد؛ هرکس هدایت را نزد او درخواست نماید، به آن برخورد؛ هرکس به سوی او پناه برد، امتیثش دهد؛ هرکس به وی چنگ زند، نجاتش بخشد و هرکس او را پیروی کند، به مقصودش برساند.

«یا ابن سمره! سلم من سلم له و والاه و هلك من ردّ علیه و عادیه.

یا ابن سمره! إنَّ علیاً روحه من روحی و طینته من طینتی و هو أخی و أنا أخوه و هو زوج ابنتی، فاطمه سیده نساء العالمین من الأولین و الآخرین.

و إنَّ منه إمامی امتی و سیدی شباب أهل الجنّة الحسن و الحسین و تسعه من

۱- ر. ک: مدینه المعاجز، ج ۳، ص ۳۶۵-۳۶۳؛ بحار الانوار، ج ۳۶، صص ۲۱۴-۲۱۳.

۲- الأمالی، ص ۷۸.

ولد الحسين، تاسعهم قائم امتی، يملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا.»

ای پسر سمره! هر کس برای علی تسلیم شود و علی را دوست دارد، سالم خواهد بود و هر کس بر وی ردّ کند و با او دشمنی نماید، هلاک گردیده.

ای پسر سمره! به درستی که علی، روحش از روح من و طینتش از طینت من است، او است برادر من و منم برادر او و او است شوهر دختر من فاطمه که سیده زنان عالمیان از اولین و آخرین است.

به درستی که از علی است دو امام امت من و دو آقای جوان های اهل بهشت، حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین که نه می ایشان، قائم امت من است؛ زمین را از عدل و داد پر کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد.

### [روایت صدوق در امالی] ۳ رفره

صدوق در امالی (۱) از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که مردی خدمتش رسیده، عرض کرد: یا ابا الحسن! تو دعوی کنی که امیر المؤمنین باشی، پس چه کسی تو را بر اهل ایمان امیر نموده؟

فرمود: خدای عزّ و جلّ مرا بر مؤمنین امارت بخشیده است.

آن مرد نزد پیغمبر آمده، گفت: یا رسول الله! آیا علی در گفتار خویش راست گوید که خدا او را بر خلق خود امارت داده؟

«فغضب النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثم قال: إنّ عليّاً أمير المؤمنين بولايه من الله عزّ و جلّ عقدها له فوق عرشه و أشهد على ذلك ملائكه. إنّ عليّاً خليفه الله و حجّه الله و إنّّه لإمام المسلمين؛ طاعته مقرونه بطاعه الله و معصيته مقرونه بمعصيه الله.

فمن جهله فقد جهلني و من عرفه فقد عرفني و من أنكر إمامته فقد أنكر نبوتی

و من جحد امرته فقد جحد رسالتی و من دفع فضله فقد تنقصنی و من قاتله فقد قاتلنی و من سبه فقد سبنی؛ لآنه منی خلق من طینتی و هو زوج فاطمه بنتی و أبو ولدی الحسن و الحسین.

ثم قال: أنا و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و تسعه من ولد الحسین أعدائنا أعداء الله و أولیائنا، أولیاء الله.»

پس پیغمبر خشم کرد، آن گاه فرمود: به درستی که علی، امیر المؤمنین است به ولایت از خدای عزّ و جلّ که در بالای عرش خود برای او عقد نموده و ملایکه خویش را به آن گواه گرفت.

به درستی که علی خلیفه خدا و حجّت او است و به درستی که علی، امام مسلمین است؛ طاعت او، مقرون به طاعت خدا است و نافرمانی او، مقرون به نافرمانی خدا است.

هرکس علی را نشناخته باشد، مرا نشناخته باشد، هرکس او را شناخته باشد، مرا شناخته. هرکس امامت او را انکار کند، نبوّت مرا انکار کرده. هرکس امارت او را انکار نماید، رسالت مرا انکار نموده. هرکس فضیلت او را دفع کند، مرا تنقیص داشته.

هرکس با او جنگ سازد، با من جنگ ساخته و هرکس وی را ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته؛ چراکه علی از من است و از طینت من خلق شده و او شوهر فاطمه دختر من و پدر دو فرزند من، حسن و حسین است.

آن گاه فرمود: من، علی، فاطمه، حسن، حسین و نه نفر از فرزندان حسین، حجّت های خدا بر خلق باشیم، دشمنان ما، دشمنان خدا و دوستان ما، دوستان خدایند.

در بشارت الظهور بعد از نقل این روایت گفته است:

اقول: ذکر فاطمه در این خبر اشکال است؛ حلّ اشکال به این می شود که یا از بابت تغلیب باشد یا آن که بگوییم مراد از حجّت در این خبر، مرتبه ای از مراتب ولایت است که صدّیقه کبری - سلام الله علیها - نیز دارای آن مرتبه هست، نه آن معنی معروف که نبوّت یا امامت باشد.



و کلام آن حضرت «أعدائنا أعداء الله» کأَنَّهُ بیان معنی حَجَّت است؛ چنان چه در حدیث قدسی است: «من بارز لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة». بنابراین توجیه این خبر از محلّ شاهد ما خارج است.

### [روایت طبرسی و صدوق] ۴ رفره

طبرسی در احتجاج (۱) مرفوعا و صدوق در کمال الدین (۲) به سند متصل از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود:

یا علی! تو را دوست ندارد مگر آن کس که ولادت او پاکیزه باشد و تو را دشمن ندارد مگر آن که ولادتش خبیث باشد، تو را دوست ندارد مگر مؤمن و با تو عداوت نکند مگر کافر.

پس عبد الله بن مسعود برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! خبیث الولاده و کافر را در حال زندگانی تو به بغض و عداوت علی شناختم. پس علامت آنان بعد از تو چه خواهد بود، هر گاه به زبان اظهار اسلام نمایند و مکنون خاطر خود، پنهان دارند؟!

فقال: یا بن مسعود! إنّ علی بن ابیطالب إمامکم بعدی و خلیفتی علیکم. فإذا مضی فالحسن ثمّ الحسین إبنای إمامکم بعده و خلیفتی علیکم ثمّ تسعه من ولد الحسین واحد بعد واحد ائمتکم و خلفائی علیکم، تاسعهم، قائمهم؛ قائم امتی، یملاها قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا.

لا- یحبهم إلّا من طابت ولادته و لا- یبغضهم إلّا من خبث ولادته و لا یوالیهم إلّا مؤمن و لا یعادیهם إلّا کافر. من أنکر واحدا منهم فقد أنکرنی و من أنکرنی فقد أنکر الله عزّ و جلّ ... الخ.

پس فرمود: ای پسر مسعود! به درستی که بعد از من علی بن ابی طالب امام شماست

۱- الاحتجاج، ج ۱، صص ۸۹-۸۸.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۱.

و جانشین من بر شماست. هرگاه او از دنیا برود، پس حسن و بعد از حسن، حسین دو پسر من، امام شما خواهند بود. بعد از آن، نه نفر از فرزندان حسین، هریک بعد از دیگری امامان شما و خلفای من بر شما هستند که نهم ایشان، قائم آن ها و قائم امت من است؛ زمین را پر از عدل و داد کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد.

ایشان را دوست ندارد مگر طیب الولاده و آنان را مبعوض ندارد مگر خبیث الولاده. ولایت ایشان را نورزد مگر مؤمن و با آن ها عداوت نکند مگر کافر. هرکس یکی از آن ها را انکار کند، خدا را انکار نموده است، تا آخر حدیث.

### [روایت اصبح از امیر المؤمنین] ۵ رفره

صدوق در کمال الدین (۱) به سند خود از اصبح بن نباته روایت کرده؛ گفت: روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر ما درآمد در حالی که دست آن حضرت در دست فرزندش حسن علیه السلام بود و فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما درآمد در حالی که دست من در دست آن حضرت بود و فرمود:

«خیر الخلق بعدی و سیدهم أخی هذا و هو إمام کلّ مسلم و أمير کلّ مؤمن بعد وفاتی.» بهترین خلق بعد از من و آقای ایشان، این برادر من است. بعد از وفات من، او امام هر مسلمان و امیر جمله اهل ایمان است.

«ألا و إنّی أقول: خیر الخلق بعدی و سیدهم، ابنی هذا و هو إمام کلّ مسلم و أمير کلّ مؤمن بعد وفاتی؛ ألا و إنّه سیظلم بعدی کما ظلمت بعد رسول الله و خیر الخلق و سیدهم بعد الحسن، ابنی أخوه الحسین المظلوم بعد أخیه، المقتول فی أرض کرب و بلاء.»

ألا إنّه و أصحابه من سادات الشهداء يوم القيامة و من بعد الحسین، تسعه من صلبه خلفاء الله فی أرضه و حججه علی عباده و امنائه علی و حیه و ائمه المسلمین

و قاده المؤمنین و سادات المتّقین.

تاسعهم، القائم العزّی یملاً الله عزّ و جلّ به الأرض نورا بعد ظلمتها و عدلا بعد جورها و علما بعد جهلها و الدّی بعث أخی محمّدا بالنبوّه و خصّنی بالإمامه، لقد نزل بذلك الوحی من السّماء لسان الأمين جبرئیل.»

یعنی، آگاه باشید به درستی که من می گویم: بهترین خلق و آقای ایشان بعد از من، این پسر من حسن است و بعد از وفات من، او امام هر مسلمان و امیر بر هر مؤمن است. آگاه باشید که او بعد از من مظلوم شود؛ چنان چه من بعد از رسول خدا مظلوم شدم و بهترین و آقای ایشان بعد از حسن، پسر من و برادر او حسین است که بعد از برادرش مظلوم شود و در زمین کرب و بلاء کشته گردد.

آگاه باشید به درستی که حسین و اصحاب او، از آقایان شهدا در روز قیامت باشند و بعد از حسین نه نفر از صلب او، خلفای خدا در زمین و حجّت های خدا بر بندگان او، امنای خدا بر وحی او، پیشوایان مسلمین، پیشرو مؤمنین و آقایان متّقین باشند.

نهم ایشان، قائم است که خدای عزّ و جلّ پر کند به وسیله او زمین را از نور بعد از تاریکی آن، از عدل بعد از جور آن و از علم بعد از جهل آن پر کند. سوگند به آن کسی که برادر من محمد را به پیغمبری برانگیخته و مرا به امامت مخصوص داشته، هر آینه به تحقیق بدان چه گفتم از زبان روح الامین که جبرئیل است، از آسمان وحی نازل شده است.

«و لقد سئل رسول الله عن الائمه بعده، فقال للسائل: و السماء ذات البروج و ربّ اللّیالی و الاّیام و الشّهور إنّ عددهم كعدّه الشّهور.

فقال السائل: فمن هم یا رسول الله؟

فوضع رسول الله یدیه علی رأسی فقال: أوّلهم هذا و آخرهم المهديّ من والاهم فقد والانی و من عاداهم فقد عادانی و من أحبّهم فقد أحبّنی و من أبغضهم فقد أبغضنی و من أنكرهم فقد أنكرنی و من عرفهم فقد عرفنی.

بهم یحفظ الله عزّ و جلّ دینه و بهم عمر بلاده و بهم یرزق عباده و بهم ینزل

القطر من السماء و بهم يخرج برکات الأرض و هؤلاء أوصیائی و خلفائی و أئمة المسلمين و مولی المؤمنین.»

هرآینه به تحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله از امامان بعد از خود پرسیده شد، پس به پرسنده فرمود: سوگند به آفریننده آسمانی که دارای بروج است، به درستی که شماره آن ها چون شماره برج های آسمان است، سوگند به پروردگار شب ها و روزها و ماه ها که عدد ایشان مانند عدد ماه هاست.

سائل گفت: آنان کیستند؟ آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سر من نهاده، فرمود: اول آن ها این است و آخر آن ها مهدی است. هرکس آنان را دوست بدارد، پس مرا دوست داشته و هرکس ایشان را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته. هرکس محبت ورزد، به من ورزیده و هرکس مبغوضشان دارد، مرا مبغوض داشته. هرکس انکارشان کند، مرا انکار کرده و هرکس آن ها را شناسد، مرا شناخته است.

خداوند به سبب ایشان دین خود را حفظ و بلادش را معمور فرماید و به وسیله ایشان بندگانش را روزی بخشد، باران از آسمان ببارد و برکات زمین را برآورد؛ آنان اوصیا و خلفای من و امامان و آقایان اهل ایمانند.

### [روایت شیخ طوسی در غیبت] ۶ رفره

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که در حدیثی فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنَ النَّاسِ، الْأَنْبِيَاءَ وَ اخْتَارَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ، الرُّسُلَ وَ اخْتَارَنِي عَلَى الرُّسُلِ وَ اخْتَارَ مِنِّي عَلِيًّا وَ اخْتَارَ مِنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اخْتَارَ مِنَ الْحُسَيْنِ الْأَوْصِيَاءَ تَأْسِعُهُمْ، قَائِمُهُمْ وَ هُوَ ظَاهِرُهُمْ بَاطِنُهُمْ.»

به درستی که خدا از مردم، پیغمبران را و از پیغمبران، رسولان را اختیار فرمود و مرا بر تمامی رسل، اختیار نمود، علی را از من اختیار نمود و از علی، حسن و حسین و

اوصیایی را اختیار نمود که نهم ایشان، قائم آن هاست و او پیدا و پنهان ایشان است.

در بشاره الظهور بعد از نقل این خبر فرمود:

اقول: کلمه «و هو ظاهرهم و باطنهم» در شأن امام غایب از انظار در السنه ناطقه الهیه ائمه اطهار- ما دامت اللیل متعاقبه بالّنهار- تکرار یافته و آن چه در معنی آن به نظر قاصر این عبد ناتوان رسیده، سه امر است.

اول: آن که مقصود از «ظهور» غلبه و استیلا- و استعلا بر اعادی و جمله کفار و مشرکین و غرض از «بطون» غیبت و اختفاء و استتار از انظار بوده باشد؛ چون در میان حجج الهیه و ائمه راشدین، حاوی این دو صفت و جامع این دو خصلت، فقط ذات مقدّس حضرت حجّه بن الحسن - ارواحنا له الفداء - است.

این معنی به خاطر مبارک علامه مجلسی رحمهم الله رسیده و ظهور و بطون آن را چنین معنی فرموده اند. قصیده تشکریّه مناسب این مقام مؤلف است:

عربیه:

تعالّت معالیک عن مدحنا\*\*\*معانیک عن فکرنا الفاتر

تحجّبت کالشمس تحت الغمام\*\*\*و اشراقک خاطف الباصر

فمرّنت بالغیب مثل الإله\*\*\*تکرّمت عن باصر حاسر

بطنت ظهورا فإنّ العیون\*\*\*تحسّر من نورک الباهر

در ترجمه، مؤلف راست:

فارسیه:

معالیت برتر است، ز مدحت مادحین\*\*\*معانیت اعظم است، ز فکر ت اصفیا

گرچه نهانی چو شمس، به زیر ابر خفا\*\*\*تافته انوار تو، بر همه ارض و سما

راست نمودی به خود، جامه غیبت چو حق\*\*\*چه درنیایی به چشم، چه حق عزّ و علا

همچو خدا گشته ای، عیان ز فرط ظهور\*\*\*چه کور آید بصر، قوی چه گردد ضیا

دوم: آن که مراد به «ظهور»، ظهور بر حسب حجت و برهان و مقصود از «بطون»، احتجاب از دیده مردمان باشد و اختصاص این امر به حضرت صاحب الزمان - عجل الله فرجه - بر خردمندان ظاهر و پیدا و بر دانشمندان باهر و هویداست.

چون آن قدر از نصوص که در شؤون آن وجود مبارک از مصادر وحی سبحانی و مظاهر الهام ربّانی به منصّه ظهور و مرتبه بروز رسیده، در حق هیچ یک از ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - ظاهر و آشکار نگردیده است، چنان چه کتب مدوّنه و صحف مبوّبه از عامّه و خاصّه موجود و ما را شاهد مقصود است. پس او بالحقیقه مظهر دو اسم خدای تعالی «الظاهر» و «الباطن» است.

«ظاهر جلّی علی العقول بالآثار والبرهان، بل أظهر من کلّ شیء و أبهر من کلّ شیء و فیء و باطن خفی عن الحواس و المدارک الضّعیفه و العیون الخفایشیه، لم تره العیون بمشاهده العیان و لكن رأته القلوب بحقائق الإیمان؛ لا یقاس بالنّاس و لا یدرک بالحواسّ معروف بالآثار و البراهین القاطعه و منعوت بالعلامات و الحجج الساطعه بأبی أنت و امّی.

من قیل فی حقّه قبل ولادته و استهلاله: لا یری جسمه و لا یسمّی باسمه، فهو المظهر الأعظم لظهور الله و بطونه و المجلی الائم لکمالاته و شؤونه باطن بلا خفاء و خفی بلا غطاء، مغمور مشهور و مشهور مستور، ذو مکان لیس له مکان و ذو غیبه حاضر فی کلّ زمان.

در سوابق ایام مناسب این مقام گفته ام:

در پس پرده نهانی تو و هم شاهد جمع\*\*\*امتیازی است تو را کز همه خوبان داری

در قصیده خود که به زبان الکن در مدح امام السرّ و العلن - ارواحنا فداه - عرض شده، در همین معنی گفته ام:

شعر:

آیت نور است رویش یا بود شعله ز طور\*\*\*ظلمت شام است مویش یا کمندی پر ز تاب  
 این دهان یا نقطه موهوم یا سرّ نهان\*\*\*و ان میان یا موی باشد یا خیال، آن هم به خواب  
 گر بخوانم سرو قدّش، سرو از قدّش خجل\*\*\*ور بگویم ماه رویش، مه ز وی در احتجاب  
 عقل حیران گشته در ذات تو ای کامل صفات\*\*\*نیست امکان و هم گردد سوی وصفت راهیاب  
 هم تو اوّل، هم تو آخر، هم تو پیدا، هم نهان\*\*\*با مکان و بی مکان و با حجاب و بی حجاب  
 گر منت پنهان بخوانم، این همه آثار چیست؟!\*\*\*ور بگویم آشکارت پس چه باشد اغتیاب؟  
 گر نبودی بود تو، کی بود عالم را وجود\*\*\*ور نباشد جود تو، شد عرصه گیتی خراب  
 سوّم آن که «ظهور» و «بطون» کنایه از کل و تمام حقیقت و جوهرذات بوده باشد؛ هم مناسب این مقام گفته شده:  
 گرچه انگیز مطلبم، تو نهانی لیکن\*\*\*از تو در علوی و سفلی اثری نیست که نیست  
 غایبی از نظر و دربر ارباب نظر\*\*\*پرتو روی تو بر بام و بری نیست که نیست  
 با رقیبان نتوان گفت عیان سرّ حیب\*\*\*ور نه از پیش تو ما را خبری نیست که نیست

(۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۳۴۴

ه؛ ای کله و حقیقته، پس معنی چنین

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

خواهد بود که حضرت قائم - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - کُلِّ ائِمَّه و تمام حقیقت و صفوت و جوهره ایشان است و در حقیقت چنین نیز است؛ چون آن حَجَّتْ بالغه الهیّه که خاتم الحجج و اغمر اللجج و اظهر المنهج و ابهر الفلج است، جامع جمیع کمالات انبیای مرسلین و حاوی تمام فضایل اوصیای مرضیین است. او است سلاله ای از سلاله و صفوتی از صفوت؛ به آن وجود مبارک، نتیجه بعث رسل و انزال کتب که اعلاّی کلمه توحید و انجاز وعد یَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً<sup>(۱)</sup> می باشد، ظاهر و هویدا می شود و به ظهور آن نور مقدّس، ثمره شجره دعوت تمامی انبیا و کُلِّ رسل که قلع اساس کفر و قطع موادّ شرک و عدوان است، باهر و هویدا آید، «فهو ارواحنا فداء و انفسنا وقاه کُلِّ الکَلِّ و حقیقه الکَلِّ و تمام الکَلِّ و جوهر الکَلِّ و صفوه الکَلِّ».

و کلام حضرت ملک علّام در لوح صدّیقه کبری، فاطمه زهرا - سلام الله علیها - اشاره دارد: «علیه کمال موسی و بهای عیسی و صبر ایوب و هم مبین این جا، معیت عظمی است به فرمایش خود آن حضرت در روز طلوع طلعت غرّا و ظهور چهره انور عالم آرا. بنابه روایت مفصّل از مبین الحقایق، جعفر الصادق علیه السّلام قال: «و سیدنا القائم، مسند ظهره إلى الکعبه و یقول: یا معشر الخلائق! ألا و من أراد أن ینظر إلى آدم و شیث فهما أنا ذا آدم و شیث إلى قوله: ألا و من أراد أن ینظر إلى الأئمه من ولد الأئمه فهما أنا ذا.»<sup>(۲)</sup>

و مصرّح بدین مظهریت کبری عبارات توسّلیّه استاد البشر و العقل الحادی عشر محقّق قدّوسی نصیر الدّین طوسی قدّس سرّه: «اللّهم صلّ و سلّم و زد و بارک علی صاحب الدّعوه النّبویه و الصّوله الحیدریّه و العصمه الفاطمیّه و الحلم الحسّیّه و الشّجاعه الحسّیّه ...» الخ.

۱- سوره نور، آیه ۵۵.

۲- ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹.



## [وصیت حضرت رسول (ص)] ۷ رفره

شیخ طوسی رحمهم الله در غیبت (۱) از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت در شب وفاتش فرمود:

یا ابا الحسن! صحیفه و دواتی حاضر کن! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصیت خود را املا نمود تا به این مقام رسید؛ فقال: «یا علی! إِنَّهُ سَیْکُونُ بَعْدَیْ اثْنِیْ عَشْرَ إِمَامًا وَ مِنْ بَعْدِهِ اثْنِیْ عَشْرَ مَهْدِیًّا فَأَنْتَ یَا عَلِیُّ! أَوَّلُ الْإِثْنِیْ عَشْرِ الْإِمَامِ، سَمَّاكَ اللَّهُ فِی السَّیَّمَاءِ عَلِیًّا الْمَرْضِیُّ وَ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الصَّدِیقَ الْأَکْبَرَ وَ الْفَارُوقَ الْأَعْظَمَ وَ الْمَأْمُونِ وَ الْمَهْدِیَّ، فَلَا یُصْلِحُ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ لِأَحَدٍ غَیْرَکَ.

یا علی! أَنْتَ وَصِیُّیْ عَلِیَّ أَهْلِ بَیْتِیْ، حَیْهِمْ وَ مِیْتِهِمْ وَ عَلِیَّ نَسَائِیْ، فَمَنْ ثَبَّتَهَا لِقِیَّتِنِیْ غَدًا عَلِیَّ الْحَوْضِ وَ مِنْ طَلَّقَهَا فَأَنَا بَرِیٌّ مِنْهَا؛ لَمْ تَرْنِیْ وَ لَمْ أَرَهَا عَرَصَهُ الْقِیَامَةُ.

وَ أَنْتَ خَلِیْفَتِیْ عَلِیَّ اٰمَتِیْ مِنْ بَعْدِیْ، فَإِذَا حَضَرْتَکَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى الْحَسَنِ، الْبَرِّ الْوَصُولِ، فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ، فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِی الْحَسَنِ الشَّهِیدِ الزَّکَیِّ الْمَقْتُولِ فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ سَیِّدِ الْعَابِدِیْنَ ذِی الثَّنَاتِ عَلَیَّ.

فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ بَاقِرِ الْعِلْمِ، فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ، فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُوسَى الْكَاطِمِ، فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ عَلِیِّ الرِّضَا، فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ الثَّقَفِ التَّقِیِّ.

فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ عَلِیِّ النَّاصِحِ، فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ الْفَاضِلِ، فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ الْمُسْتَحْفَظِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ.

فَذَلِکَ اثْنِیْ عَشْرَ إِمَامًا، ثُمَّ یَکُونُ مِنْ بَعْدِهِ اثْنِیْ عَشْرَ مَهْدِیًّا، فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ

أَوَّلُ الْمُقَرَّبِينَ، لَهُ ثَلَاثَةُ أَسْمَاءٍ؛ كَاسْمَى وَاسْمَ أَبِي وَهُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَ أَحْمَدُ وَ الْإِسْمُ الثَّلَاثُ الْمَهْدَى، هُوَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

خلاصه خبر آن که امیر المؤمنین علیه السّلام می فرماید: چون وفات حضرت رسول خدا فرا رسید، صحیفه و دوات طلّیده، وصیّت های خویش املا فرمود تا بدین جا که فرمود: یا علی! بعد از من دوازده امام خواهد بود و بعد از دوازده امام، دوازده مهدی است، پس یا علی! تو اوّل دوازده امام باشی.

یا علی! تو وصی منی بر اهل بیت و زنان من؛ هریک از زنان مرا که برقرار داری، روز قیامت، مرا دیدار نماید و هر کدام را طلاق دهی، من از وی بیزارم؛ او مرا و من او را دیدار نکنم.

و تویی خلیفه من بر امت من، چون وفات تو فرا رسد، وصایت را به سوی فرزندم حسن تسلیم کن که برّ، یعنی نیکوکار و وصول، یعنی بسیار وصل کننده رشته محبّت است و چون وفات حسن فرا رسد، باید آن را به سوی پسر من حسین شهید زکی مقتول تسلیم کند، چون وفات او فرا رسد، باید آن را به پسرش سید عابدین، صاحب ثنات علی، تسلیم نماید.

چون وفات او فرا رسد، باید آن را به پسرش محمد باقر بسپارد، چون وفاتش فرا رسد، باید آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد، چون وفات او فرا رسد، باید آن را به پسرش موسی کاظم بسپارد، چون وفاتش فرا رسد، باید آن را به پسرش علی الرضا بسپارد، چون وفاتش فرا رسد، باید به پسرش محمد ثقه تقی بسپارد.

چون وفاتش فرا رسد، باید آن را به پسرش علی الناصح بسپارد، چون وفات او فرا رسد، باید آن را به پسرش حسن فاضل بسپارد و چون وفاتش فرا رسد، باید آن را به پسرش محمد، مستحفظ آل محمد بسپارد.

پس آن دوازده امام است، آن گاه دوازده مهدی می باشد. پس باید پسر امام حسن که مستحفظ آل محمد است، به پسرش اوّل مقرّبین بسپارد که برای او سه نام است؛ نام من و پدر من که احمد و عبد الله است، نام سوّم او مهدی است و او اوّل مؤمنین است.

و در بشارت الظهور بعد از نقل این حدیث، گفته است.

اقول: این خبر و چند خبر دیگر بر این که خلفای حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - دوازده نفر می باشند دلالت دارد که آنان دارای مرتبه امامت نیستند، بلکه هادی خلق و مقوم شریعت اند؛ چون علی الظاهر، خلّو زمان از حجت لازم می آید.

بعض علما مانند حسن بن سلیمان بر زمان رجعت ائمه حمل نموده و برخی این نحو از اخبار را مقطوع ندانسته و به مفاد آن ها اعتقاد نکرده اند.

### [روایت علامه حلی در کشف الیقین] ۸ رفره

علامه حلی در کشف الیقین از سلمان روایت کرده؛ روزی به حضرت رسول خدا علیه السّلام عرض کردیم: «من الخلیفه بعدک حتّی نعلمه»؛ خلیفه بعد از تو کیست تا او را بشناسیم؟

فرمود: ای سلمان! ابوذر و مقداد و ابو ایوب انصاری را بر من داخل کن و در این حال، امّ سلمه زن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، پشت در بود.

«ثمّ قال لنا: اشهدوا و افهموا عَنّی! أنّ علی بن ابیطالب وصّیّ و وارثی و قاضی دینی و عداتی و هو فاروق بین الحقّ و الباطل و هو یعسوب المسلمین و إمام المتّقین و قائد الغرّ المحجّلین و الحامل غدا لواء ربّ العالمین و هو و ولداه من بعده ثمّ من ولد الحسین ابنی، ائمه تسعه، هداة مهديّون إلی یوم القیامه.

أشکوا إلی الله جحود ائمتی لأخی و تظاھرهم علیه و ظلّمهم له و أخذهم حقّه.

قال: فقلنا له یا رسول الله و یكون ذلک؟!!

قال: نعم؛ یقتل مظلوما من بعد أن یملاً غیظا و یوجد عند ذلک صابرا.

قال: فلمّا سمعت فاطمه أقبلت حتّی دخلت من وراء الحجاب و هی باکیه.

فقال لها رسول الله: ما یبکیک یا بَیّته؟!!

قال: سمعتک تقول فی ابن عمّی و ولدی ما تقول.

قال: و أنت تظلمين و عن حَقِّكَ تدفعين و أنت أول أهل بيتي لحوقا بى بعد أربعين.

یا فاطمه! انا سلم لمن سالمك و حرب لمن حاربك؛ استودعك الله و جبرئیل و صالح المؤمنین.

قال: قلت: یا رسول الله من صالح المؤمنین؟!

قال: علی بن ابیطالب».

خلاصه آن که سلمان گوید: چون بر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ داخل شدیم، به ما فرمود: گواه باشید و از من فرا گیرید! به درستی که علی بن ابی طالب وصی و وارث و اداکننده دین و وعده های من است؛ او جداکننده میان حق و باطل، امیر مسلمین، امام متّقین، پیشرو مؤمنین بردارنده لوای پروردگار عالمین است او و دو فرزندش بعد از او، آن گاه از فرزندان حسین پسرم، امامان نه گانه اند که تماما تا روز قیامت راهنما و راه بردارند.

به درگاه خدا شکایت می برم از انکار اَتمم بر برادرم و از همدستی آن ها بر ضرر او و ستم نمودن آنان بر او و از گرفتن حَقِّ او.

عرض کردیم: ای رسول خدا آیا چنین اموری واقع خواهد شد؟!

فرمود: آری! از روی ستم کشته می شود بعد از آن که دلش از خشم پر شود و به این مصایب صابر یافت می شود.

سلمان گفت: چون فاطمه زهرا علیها السّلام این کلمات از پدر شنید، از در درآمد، پشت پرده نشست و همی گریست.

رسول خدا به او گفت: چه چیز تو را به گریه درآورد ای دخترک من؟!

عرض کرد: از تو شنیدم که درباره پسرعمّ و فرزندانم چنین و چنان فرمودی.

فرمود: ای فاطمه! تو نیز ستم کرده شوی و از حَقِّ خود دفع گردی و تو نخستین کس از اهل بیت من باشی که بعد از چهل روز به من لحوق یابی.

ای فاطمه! من سلّمم با آن کس که با تو سلّم است و جنگم با آن کس که با تو جنگ نماید؛ من تو را به خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین و دیعه می دهم.

سلمان گوید؛ من عرض کردم: صالح مؤمنین کیست؟

فرمود: علی بن ابی طالب است. (۱)

### [روایت نعمانی از امیر المؤمنین (ع)] ۹ رفره

نعمانی (۲) از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده، گفت: خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردم: به درستی که من از سلمان فارسی و مقداد اسود و ابی ذر غفاری چیزی از تفسیر قرآن و احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که شما با ایشان در آن ها مخالفت می کنید و زعم شما این است که همه آن ها باطل و کذب است.

آیا مردم را می بینید که از روی دانستگی و عمد به پیغمبر خدا دروغ بدارند و کلام خدا را از پیش خود تفسیر کنند بی آن که از کسی شنیده باشند؟

سلیم بن قیس گوید: پس آن حضرت به من روی آورده، فرمود: پرسیدی، جواب آن را بفهم! به درستی که در دست مردم، حق و باطل، دروغ و راست، ناسخ و منسوخ، خاص و عام، محکم و متشابه، محفوظ و موهوم هست.

به تحقیق بر رسول خدا در عهد آن حضرت دروغ بستند، تا آن که برای خطبه خواندن برخاست و فرمود: به تحقیق دروغ زننده بر من بسیار شده! پس هر کس از روی عمد بر من دروغ بدارد، هر آینه نشیمنگاه او در آتش جهنم قرار یابد و هم مردمی که بر رسول خدا بعد از او دروغ بستند؛ به درستی که از چهار کس به شما حدیث می رسد که آن ها را پنجمین نیست:

اول: مردی که به بلای نفاق مبتلاست، خود را به ظاهر مؤمن می نمایاند، اسلام ساختگی به خود می بندد ولی در باطن بر کفر خود باقی است، خود را مستوجب گناه نمی داند و بر آن اعتقاد است که هر که از روی دانستگی بر رسول خدا دروغ بدارد،

۱- ر. ک: الیقین، سید ابن طاووس، صص ۴۸۸-۴۸۷؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۴.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۸۱-۷۵.

حرجی ندارد.

اگر مردم بدانند او منافق و دروغگو است، سخن او را در معرض قبول نمی آورند و او را تصدیق نمی کنند.

و لیکن می گویند: این مرد از اصحاب رسول خداست؛ حضرت را دیده و از وی حدیث استماع نموده، آن گاه از او حدیث فرا می گیرند و حال نفاق او را نمی شناسند و حضرت عزّت خبر داده از ارباب نفاق به آن چه خبر داده و ایشان را وصف کرده به آن چه وصف کرده.

پس در حقّ آن ها فرمود: وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ (۱) یعنی، چون منافقین را ببینی، جسم های ایشان تو را به شگفت می آورد و اگر سخن گویند، سخن ایشان را، گوش می کنی. پس آن منافقان بعد از رسول خدا ماندند و به ائمه ضلال نزدیکی جستند. آنان خوانندگان مردم به سوی آتش اند به سبب دروغ و بهتانی که می بندند.

پس ایشان را متولّی امور ساختند و رقاب مردم را در ربه اطاعت ایشان نهادند و به سبب ایشان دنیا را خوردند.

به درستی که مردم بالطّبع با پادشاهان و اهل دنیا هستند مگر کسی که حضرت عزّت او را در پناه خود نگاه داشته باشد. این یکی از چهار کس است که مذکور شد.

دوم: مردی که چیزی را از پیغمبر شنیده است، ولی آن چنان که شنیده، حفظ نکرده و در وهم افتاده است؛ اگر چه از روی دانستگی به آن حضرت دروغ نبسته، اما آن را که اعتقاد دارد از پیغمبر شنیده و در واقع چنان نیست، در دست دارد، به مردم می گوید و به مضمون آن عمل می نماید، آن را روایت می کند و می گوید: من از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله این چنین شنیده ام.

اگر مسلمانان بدانند او وهم کرده و آن چنان که هست، حفظ نکرده، از وی نپذیرند و اگر خود نیز بدانند که وهم کرده است، هر آینه آن را ترک می نماید.

سَوَم: مردی که از رسول خدا چیزی را شنیده است که به آن امر کرده و بعد از آن، نهی فرموده و او نمی داند آن حضرت نهی فرموده است یا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده که از چیزی نهی نموده و بعد از آن، امر فرموده و او امر را نمی داند.

پس منسوخ را حفظ کرده بدون این که به ناسخ عالم باشد و اگر بداند آن منسوخ شده، هرآینه آن را ترک می کند و اگر مسلمانان وقتی که از او می شنوند، بدانند که این منسوخ است، هرآینه آن را ترک می نمایند.

چهارم: کسی که هرگز بر رسول خدا دروغ نبسته است و دروغ را دشمن می دارد به سبب ترسی که از خدا دارد و به سبب تعظیمی که برای رسول خدا رعایت می کند.

توهم نکرده، بلکه آن چه را شنیده، همان را حفظ کرده و چنان چه شنیده، روایت می کند بی آن که بر آن بیفزاید و یا از آن بکاهد و ناسخ را از منسوخ دانسته است.

پس به ناسخ عمل نموده و منسوخ را ترک کرده؛ چراکه امر و نهی رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند قرآن، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، محکم و متشابه می باشد؛ به تحقیق، بود که از رسول خدا کلامی صادر می شد و برای آن دو روی بود؛ کلامی صادر می شد که عام بود و کلامی صادر می شد که خاص بود؛ مثل قرآن.

خدای عزّ و جلّ در کتاب خود فرموده: **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛** (۱) یعنی، هرآن چه رسول خدا شما را امر کند، فراگیرید و فرمان برید و هرچه شما را از آن نهی کند، ترک کنید!

آن کلام را کسی که معرفت نداشت می شنید و مقصود خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمی دانست و چنین نبود که تمامی اصحاب رسول خدا علیه السلام که از وی چیزی پرسش می نمودند، جواب آن حضرت را می فهمیدند؛ بعضی از ایشان بودند که سؤال می کردند ولی جواب را نمی فهمیدند؛ چنان چه دوست داشتند اعرابی ای بیاید و از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسد تا ایشان بشنوند.

به تحقیق من در هرروز و هرشب یک مرتبه، بر رسول خدا داخل می شدم. پس با

من خلوت می فرمود و من با آن حضرت می گشتم هر جا که می گردید؛ چنان چه اصحاب رسول خدا می دانستند آن حضرت با هیچ کس جز من چنین سلوک نمی کند؛ چه بسیار که من در خانه خود بودم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان جا تشریف فرما می شد.

و هر گاه من در بعضی منازل، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمدم، آن حضرت با من خلوت نموده، زنان خود را برمی خیزانید و جز من، هیچ کس نزد آن حضرت نمی ماند و هر گاه آن حضرت برای خلوت کردن با من به منزل من تشریف می آورد نه فاطمه از پیش من برخاست و نه کسی از فرزندان من.

و هر گاه من ابتدا به سخن می نمودم، جوابم می فرمود و چون خاموش می شدم و مسایلم تمام می گشت، خود، ابتدا به کلام می فرمود و خدا را می خواند که آن چه به من تعلیم داده، محفوظ من دارد و مرا بفهماند. پس از آن زمان، هیچ چیز را فراموش نکرده ام.

خدمت آن حضرت عرض کردم: از آن زمان که دعا فرمودی از آن چه تعلیم داده ای، هیچ چیز را فراموش نکرده ام و خدمت آن حضرت عرض کردم: پس از چیست که بر من املا فرموده و به کتابت آن امر می فرمایی، آیا بیم آن داری که مرا فراموش شود؟

فرمود: ای برادر! من بر تو از نسیان و جهل بیمناک نباشم؛ چه خداوند به من خبر داده دعای مرا در حق تو و شریک های تو - که بعد از تو می باشند - مستجاب فرموده و کتابت تو، برای ایشان است.

عرض کردم: شرکای من چه کسانی هستند؟

فرمود: کسانی که خداوند آن ها را به ذات مقدس خود و به من قرین داشته؛ فقال:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ (۱).

عرض کردم: صاحبان امر چه کسانی هستند؟

فرمود: اوصیای من اند تا آن که نزد حوض من بر من وارد شوند؛ تمامی ایشان هادی



و مهدی هستند؛ خذلان هیچ کس به آن ها زیان نرساند، ایشان با قرآن و قرآن با ایشان است. نه آنان از قرآن جدا شوند و نه قرآن از آنان، به سبب ایشان، امت من یاری شده، باران باریده شود و به واسطه دعاهاى مستجاب ایشان، بلا از آن ها دفع شود.

عرض کردم: یا رسول الله نام آن ها را برای من بگو! فرمود:

این پسر و دست مبارک بر سر حسن گذاشت، بعد از او این پسر، و دست خویش بر سر حسین نهاد و بعد از وی برای او پسری هم نام تو است یا علی! بعد، پسر او محمد بن علی است. پس به حسین روی کرده، فرمود: زود است محمد بن علی در حیات تو متولد شود، پس از من سلام به وی قرائت نما! بعد از علی بن الحسین، تتمه دوازده امام خواهند بود.

عرض کردم: یا نبی الله! نام ایشان برای من بیان فرمای! پس نام یک یک را بیان فرمود.

پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: منهم - و الله یا أبا بنی هلال - مهدی امه محمد صلی الله علیه و آله الذی یملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً؛ از امامانی که نام برد رسول خدا صلی الله علیه و آله - ای برادر بنی هلال - مهدی امت، محمد است. آن چنان کسی که زمین را از عدل و داد پر کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد.

مجلسی قدس سره (۱) بعد از نقل خبر از نعمانی می فرماید: در کتاب سلیم مثل آن چه که نعمانی روایت کرده، یافتیم و در آخر آن، این زیاده بود: «الله إني لأعرف من يبایعه بين الركن و المقام و اعرف انصاره و قبائلهم».

سلیم گوید: بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام حسن و حسین علیهما السلام را در مدینه ملاقات کردم، پس این را برای آن دو بزرگوار حدیث کردم؛ فرمودند: راست گویی، پدر ما علی این حدیث برای تو حدیث فرمود و ما نشسته بودیم؛ به تحقیق ما آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حفظ داریم، چنان چه پدر ما برای تو حدیث فرموده، بدون زیاده و نقصان.

نیز سلیم گوید: بعد از آن دو بزرگوار، علی بن الحسین را ملاقات کردم و نزد آن حضرت فرزندش محمد بن علی بود. پس از آن چه از پدر و عمّش و از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیده بودم، برای او حدیث کردم؛ فرمود: جدّم علی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله قرائت سلام به من فرمود در حالی که آن حضرت مریض بود و من کودک بودم.

آن گاه محمد بن علی فرمود: جدّم حسین از رسول خدا علیه السّلام به من قرائت سلام فرمود و آن حضرت، بیمار بود.

ابان بن ابی عیّاش که راوی از سلیم است، گوید: تمامی این امور را از سلیم برای حضرت علی بن الحسین علیه السّلام حدیث کردم که فرمود: سلیم راست گفته. به تحقیق جابر بن عبد الله انصاری به سوی پسرّم آمد در حالی که او کودک بود، او را ببوسید و از جانب رسول خدا بر او سلام گفت.

ابان گوید: چون حضرت علی بن الحسین علیه السّلام از دنیا گذشت، حجّ بیت الله به جای آوردم. پس حضرت ابو جعفر امام محمد باقر را ملاقات کردم. تمامی حدیث را خدمتش عرض کردم و حرفی از آن را ترک نکردم.

پس اشک در چشم آن حضرت بگردید، آن گاه فرمود: سلیم راست گفته، به تحقیق بعد از کشته شدن جدّم حسین، نزد من آمد و من نزد پدرم نشسته بودم، سپس آن چه را تو گفتی، برای من حدیث کرد.

پدرم به او فرمود: راست گفتی؛ پدرم و عمّم این حدیث را از امیر المؤمنین علیه السّلام برای تو حدیث کردند، پس در سماع این حدیث از آن حضرت تو را تصدیق فرمودند و گفتند: ما نیز این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله سماع کردیم.

این ناچیز گوید: ما این خبر را تماماً با طولی که دارد، به واسطه کثرت فواید آن ایراد کردیم و لا- یخفی که تدبّر در این حدیث شریف، موجب زیادت بصیرت در فلسفه تشعّب امم و ظهور تفرّق و تشّت و اختلاف کلمه در ملت واحده، است. فعلیک بالتأمّل فیهِ و التدبّر فی مطاویه، لتنجی إن شاء الله من المهالك لما تعرف من

الأساس في اختلاف المذاهب و المسالك و نستعيد بالله، خير مالک من شبهات من أرباب التّفاق و الضّلال، كقطع اللّيل الحالک و تمويهات من أصحاب البدع و الفساد، كالسّيف الحائک.

### [خبر نعمانی در غیبت] ۱۰ رفره

نعمانی در غیبت (۱) خود خبر مفصّلی را روایت کرده که مختصرش آن است که؛ روزی امیر المؤمنین علیه السّلام بر مردی عبور فرمود، چون علی را دیدار کرد، گفت: ما مثل محمّد إلّا کمثل نخله أنبت فی کباه؛ یعنی، نیست مثل محمد مگر مثل درخت خرمایی که در خاکروبۀ رویده باشد.

امیر المؤمنین علیه السّلام سخن او را به عرض رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسانیده، آن حضرت در خشم شده از خانه بیرون آمد و شرحی مبسوط در فضیلت عشیرت و اهل بیت خود و تقریع سرزنش کنندگان بیان فرمود؛ از جمله فرمود:

«نظر الله إلى أهل الأرض نظره و اختارني منهم، ثمّ نظر نظره فاختار عليّاً أخى و وزیرى و وارثى و وصّى و خلیفتى فى امتى ...- إلى قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم- ثمّ إنّ الله نظر نظره ثالثه فاختار من أهل بیتی بعدى و هم خيار امتى أحد عشر إماماً بعد أخى واحداً بعد واحد، کلّمّا هلك واحد، قام واحد؛ مثلهم فى أهل بیتی کمثل نجوم السماء، کلّمّا غاب نجم طلع نجمها.

إنّهم هداه مهديون و لا یضّرهم کید من کادهم و لا خذلان من خذلهم، بل یغیر الله بذلک من کادهم و خذلهم؛ هم حجج الله فى أرضه و شهدائه على خلقه؛ من أطاعهم فقد أطاع الله و من عصاهم عصی الله؛ هم مع القرآن و القرآن معهم، لا یفارقهم و لا یفارقونه حتّى یردوا على حوضی.

أول الأئمّه، علیّ خیرهم، ثمّ ابنی حسن، ثمّ ابنی حسین، ثمّ تسعه من ولد

الحسین علیه السّلام و ذکر الحدیث بطوله.»

و ایضا نعمانی در غیبت، (۱) از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که علی علیه السّلام در حدیث مفصّلی به طلحه فرمود:

آن زمان که مهاجر و انصار به مناقب و مفاخر خود مفاخرت می نمودند، ای طلحه! آیا تو در آن زمان رسول خدا را مشاهده نکردی که کتف طلبید تا در آن چیزی بنویسد که بعد از آن امت گمراه نشوند و اختلاف نکنند؟ پس صاحب تو گفت: رسول خدا هذیان می گوید. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در خشم شده و اندیشه خود را به واسطه جسارت آن بدپیشه ترک فرمود؟

طلحه گفت: آری! آن چه را گفتی، خود مشاهده کردم.

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: چون شما از پیش آن حضرت بیرون شدید، به من خبر داد به آن چه اراده فرمود بنویسد و بر آن عامّه مسلمین را شاهد گیرد؛ به درستی که جبرئیل به آن حضرت خبر داده بود که در علم خدا، گذشته که امت او به زودی مختلف و متفرق شوند.

آن گاه صحیفه ای طلبید. پس بر من املا فرمود آن چه را خواست در کتف نگارش دهد و بر آن، سه کس را گواه گرفت که سلمان و ابوذر و مقداد باشند و کسانی را نام برد که امامان هدایتند و اهل ایمان را تا روز قیامت به فرمان برداری آنان فرمان داده. پس مرا اوّل ایشان نام برد، بعد، پسر حسن، آن گاه پسر حسین، بعد، نه نفر از فرزندان این پسر حسین.

پس حضرت به ابوذر و مقداد فرمود: آیا چنین نیست؟

گفتند: آری! ما بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی می دهیم به آن چه تو فرمودی.

طلحه گفت: سوگند به خدا، من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ما أَقَلَّتِ الْغُبَرَاءُ وَ لَا أَظَلَّتِ الْخَضِرَاءُ ذَا لَهْجَةٍ أَصْدَقُ وَ لَا أَبْرُّ مِنْ أَبِي ذَرٍّ؛ زمین برنداشته و آسمان سایه نیفکنده برای صاحب زبانی که راست گفتارتر و نیکوتر از ابوذر باشد و

من گواهی دهم که ابوذر و مقداد گواهی ندادند مگر به حق و تو از آن دو راست گفتارتر و نیکو کردارتری.

### [روایت عبد الله بن عباس از رسول خدا (ص)] ۱۱ رفره

در کفایه الاثر (۱) از عبد الله بن عباس روایت شده؛ گفت: بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل شدم، حسن علیه السلام بر دوش و حسین بر زانوی آن حضرت نشسته بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو را همی می بوسید و می فرمود: «اللهم و آل من والاهما و عاد من عاداهما».

بعد از آن فرمود: ای پسر عباس! گویا با فرزندم حسین هستم در حالی که محاسن او از خورش خضاب شده. مردم را می خواند، کسی جوابش نگوید و طلب یاری کند، کسی یارش نکند.

عرض کردم: ای رسول خدای! کیست که چنان گناه بزرگی مرتکب شود؟

فرمود: شرار امت من. چیست برای آنان؟ خدا شفاعت مرا به آنان نرساند!

بعد از آن فرمود: ای پسر عباس! «من زاره عارفا بحقه، کتب له ألف حجه و ألف عمره. ألا! و من زاره عارفا بحقه، فكأنما قد زارني و من زارني، فكأنما قد زار الله و حق الزائر على الله أن لا يعذبه بالنار، و إن الإجابة تحت قبته و الشفاء في تربته و الأئمة من ولده».

هرکس حسین را زیارت کند در حالی که حق او را بشناسد، برای او ثواب هزار حج و هزار عمره نوشته شود. آگاه باشید! هرکس حسین را زیارت کند، پس چنان است که مرا زیارت کرده و هرکس مرا زیارت کند، چنان است که خدا را زیارت کرده.

و حق زائر بر خدا آن است که او را به آتش، عذاب نفرماید. به درستی که اجابت دعا در زیر قبه حسین علیه السلام و شفای از بیماری ها، تربت حسین است و امامان از فرزندان حسین می باشند.



## [روایت ابن عباس قبل از مرگ] ۱۲ رفره

در کفایه الاثر (۱) از عطا روایت نموده؛ گفت: در طایف بر عبد الله بن عباس داخل شدیم در مرض موت او؛ ما به اندازه سی نفر از شیوخ طایف بودیم و او در نهایت ناتوانی بود، پس به وی سلام کرده، نشستیم.

به من گفت: این قوم، چه کسانی باشند؟

گفتم: ای سید من! این ها شیوخ این بلدند؛ از جمله ایشان، عبد الله بن سلمه بن حصرم طایفی و عماره بن ابی الأعلیج و ثابت بن مالک است. سپس یک یک را برای او شمردم.

آن گاه آن جماعت پیش رفتند و گفتند: ای پسر عم رسول خدا! به درستی که تو رسول خدا را دیده ای و از آن حضرت بسی حدیث شنیده ای، پس از اختلاف این امت به ما خبر بده! قومی علی را بر غیر او مقدم دارند و قومی او را در مرتبه چهارم گذارند.

گفت: ابن عباس از شدت اندوه، آه از دل برکشیده و گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود:

«علی مع الحق و الحق معه و هو الإمام و الخلیفه بعدی؛ فمن تمسک به فاز و من تخلف عنه ضلّ و غوی. یلی تکفینی و غسلی و یقضی دینی و أبو سبطی الحسن و الحسین، و من صلب الحسین تخرج الأئمه التسعه و من مهدی هذه الأئمه.»

علی با حق است و حق با علی است و او بعد از من، امام و جانشین من است؛ پس هر کس به او چنگ زند فایز گردد و هر کس از او تخلف کند، گمراه شود. او انجام دهنده تکفین و تغسیل من و اداکننده دین من و پدر دو سبط من حسن و حسین است.

امام های نه گانه از صلب حسین بیرون می آید و مهدی این امت، از ماست.

پس عبد الله بن سلمه گفت: ای پسر عم رسول خدا! چرا از پیش، حق را به ما نشاناسانیدی؟

گفت: به خدا سوگند اَدَّیت ما سمعت و نصحت لکم و لکن لا تحبّون النّاصحین، آن چه را شنیده بودم ادا کردم و به شما پند گفتم، و لکن شما پندگویان را دوست ندارید.

ثمّ قال: اتّقوا الله عباد الله! تقاه من اعتبر تمهيدا و اتّقى فی و جل و کمش فی مهل و رغب فی طلب و رهب فی رهب. فاعملوا لآخرتکم قبل حلول آجالکم و تمسّکوا بالعروه الوثقی من عتره نبیکم؛ فَإِنِّی سمعته یقول: من تمسّک بعترتی من بعدی، کان من الفائزین.

بعد از آن گفت: ای بندگان خدا! خدا را پرهیزید! چون پرهیز آن کس که برای تهیّه سفر آخرت چشم عبرت بگشاید، در حالت خوف و وحشت پرهیزد، در حالت فرصت و مهلت شتاب گیرد، به ثواب خدا در حال طلب آن رغبت نماید و از عذاب او در حال خوف و بیم بترسد؛ یعنی چون در خود خوف مشاهده کرد، ایمن نباشد، بلکه با خوف نیز خایف باشد.

پس برای آخرت خود عمل کنید پیش از آن که زمان مرگ شما فرا رسد و به عترت پیغمبر خود چنگ زنید که ایشانند عروه وثقی؛ چراکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هرکس به عترت من چنگ زند، از فائزین می باشد.

آن گاه ابن عباس سخت بگریست؛ قوم به او گفتند: آیا با آن مکانت که برای تو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله است، گریه کنی؟!

«فقال لی: یا عطا! إنّما أبکی لخصلتین؛ هول المطلع و فراق الأحبه.»

سپس قوم پراکنده شدند؛ به من گفت: ای عطا! دست مرا گرفته و به صحن خانه تحویل کن! من و سعید دست او را گرفته به صحن خانه آوردیم.

آن گاه دست خویش به آسمان برداشت و گفت: «اللهمّ إِنِّی أَتَقَرَّبُ إِلَیکَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ إِنِّی أَتَقَرَّبُ إِلَیکَ بِوَلَايَةِ الشَّيْخِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ؛ مکرّر این کلمات را گفت تا این که به زمین افتاد. زمانی صبر کرده، بعد او را برگرفتم، «فإذا هو میت، رحمه الله علیه؛» دیدیم دار فانی را بدرود گفته و به جهان جاویدان شتافته است.



## [روایت حضرت رسول هنگام رحلت] ۱۳ رفره

در کفایه الاثر (۱) از ابی ذر غفاری رحمهم الله روایت نموده که گفت: بر رسول خدا داخل شدم، در مرض موت آن حضرت که فرمودند: فاطمه را بیاور! آگاهی اش داده، خدمت پدر شتافت. چون رسول خدا را دید، بر وی افتاده و همی گریست.

رسول خدا نیز گریان شد، او را به خود چسبانید و فرمود: ای فاطمه! پدرت فدایت باد! گریه مکن؛ چون تو اوّل کسی باشی که به من ملحق شوی در حالی که به تو ستم کرده اند و حقّ تو را غصب نموده اند. زود است که بعد از من، دشمنی منافقین، هویدا شود و جلاباب دین، کهنگی گیرد و تو نخستین کس باشی که نزد حوض بر من وارد شوی.

گفت: ای پدر! کجا دیدارت کنم؟

فرمود: نزد حوض، در حالی که پیروان و دوستان تو را سقایت و دشمنانت را طرد نمایم.

گفت: اگر آن جا دیدار نکنم؟

فرمود: نزد میزان مرا دیدار کنی.

عرض کرد: اگر آن جا تو را نبینم؟

فرمود: نزد صراط مرا ببینی که گویم: سلّم سلّم شیعه علی.

ابوذر گوید: دل فاطمه آرام گرفت؛ آن گاه رسول خدا به من روی آورده، فرمود:

«یا أباذر! إنّها بضعه منّی؛ من آذاها، فقد آذانی. ألا إنّها سیّده نساء العالمین و بعلمها سیّد الوصیّین و ابنیها الحسن و الحسین، سیّد ا شباب أهل الجنّه و إنّهما إمامان قاما أو قعدا و أبوهما خیر منهما و سوف یرج من صلب الحسین، تسعه من الاثمه قوامون بالقسط و منّا مهدی هذه الأّمّه.

قال: قلت: یا رسول الله! فکم الاثمه بعدک؟

قال: عدد نقباء بنی اسرائیل.»

ای ابوذر! به درستی که فاطمه پاره تن من است؛ هر کس او را آزار کند، مرا آزار کرده. آگاه باشید! به درستی که فاطمه علیها السلام، سیده زنان عالمیان و شوهرش، سید همه اوصیاست و دو پسرش، ق حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند. به درستی که آن دو امامند؛ خواه برخیزند یا بنشینند- یعنی خواه قیام به امر کنند، یا حق آن ها را غصب نموده، در خانه بنشینند- و پدرشان از آن ها بهتر است. زود است که از صلب حسین، نه امام بیرون آید که تمامی آن ها قائم به قسط باشند و مهدی این امت از ماست.

ابوذر گوید: عرض کردم: یا رسول الله! شماره امامان بعد از تو چند است؟

فرمود: به شماره نقیب های بنی اسرائیل است.

### [روایت دیگری در مرض موت رسول خدا] ۱۴ رفره

ایضا در کفایه الاثر (۱) از جابر بن عبد الله انصاری رحمهم الله روایت نموده که گفت: در مرض موت رسول خدا، فاطمه علیها السلام به بالین آن حضرت نشسته بود، پس چنان گریست که صوت آن مخدّره، بلند گشت، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به او نگریسته، فرمود: «حبیبی فاطمه! الذی یبکیک؟ قالت: أخشی الضیعه بعدک.»

پیامبر فرمود: ای حبیب من! گریه مکن! ما اهل بیتی هستیم که خداوند، هفت چیز به ما مرحمت فرموده که به هیچ کس پیش از ما، مرحمت نفرموده و به هیچ کس بعد از ما هم، مرحمت نمی فرماید.

«مّا خاتم النبیین و أحبّ المخلوقین إلى الله عزّ و جلّ و هو أنا أبوک و وصینا خیر الأوصیاء و أحبّهم و هو بعلک و شهیدنا خیر الشهداء و أحبّهم إلى الله و هو عمّک و مّا من له جناحان فی الجنّه یطیر بهما مع الملائکه و هو ابن عمّک و مّا سبطا هذه الامّه و هما ابناک، الحسن و الحسین. سوف یرج الله من صلب الحسین تسعه من

الأئمة امناء معصومون، و منّا مهدى هذه الأئمة.

إذا صارت الدنيا هرجا و مرجا و تظاهرت الفتن و تقطعت السبل و أغار بعضهم على بعض، فلا كبير يرحم صغيرا و لا صغير يوقر كبيرا.

فبيعت الله عزّ و جلّ عند ذلك مهدينا، التاسع من صلب الحسين؛ يفتح حصون الضلالة و قلوبا غفلا. يقوم بالدين في آخر الزمان، كما قمت به في أول الزمان و يملأ الأرض عدلا، كما ملئت جورا.

يا فاطمه! لا- تحزنى و لا- تبكى؛ فإنّ الله أرحم منّى بك و رؤف عليك منّى و ذلك لمكانك منّى و موضعك من قلبى و زوجك الله زوجا هو أشرف أهل بيتك حسبا و أكرمهم منصبا و أرحمهم بالرّعيه و أعدلهم بالسّويّه و أبصرهم بالقضيه.

و قد سألت ربّى عزّ و جلّ أن تكونى أول من يلحقنى من أهل بيتى. ألا إنّك بضعه منّى! فمن آذاك، فقد آذانى.

قال جابر: فلمّا قبض رسول الله دخل إليها رجلان من الصّحابه فقالا لها: كيف أصبحت يا بنت رسول الله؟

قالت: اصدقانى! هل سمعتما من رسول الله: «فاطمه بضعه منّى فمن آذاها، فقد آذانى»؟ قالوا: نعم! و الله لقد سمعنا ذلك منه.

فرفعت يديها إلى السّماء و قالت: اللهمّ إنّى اشهدك أنّهما قد آذانى و غصبا حقّى. ثمّ عرضت عنهما، فلم تكلمهما بعد ذلك و عاشت بعد أبيها خمسه و سبعين يوما».

یعنی، خاتم همه پیغمبران و محبوب ترین آن ها به سوى خدای تعالی از ماست ...

کسی که برای او دو بال است و در بهشت با ملائکه پرواز می کند، او پسر عمّ تو می باشد و دو سبط این امت از ماست که آنان دو پسر تو، حسن و حسین باشند. زود است که خداوند، نه تن امام از صلب حسین بیرون آورد که تمامی آن ها امین و معصومند و مهدی این امت از ماست.

چون دنیا آشفته و درهم برهم شود، فتنه های پی در پی ظهور یابد، راه ها بریده

گردد، بعضی از مردم بر بعضی دیگر غارت برند، نه کبیر بر صغیر رحم کند و نه صغیر بر کبیر وقری نهد.

پس خدای عزّ و جلّ در آن زمان مهدی ما را برانگیزاند که نهمین از صلب حسین است؛ حصارهای گمراهی و دل های غافل را می گشاید. در زمان آخرین به امر دین و اعلا کلمه حق قیام می کند، چنان چه من در زمان اوّل قیام کردم در زمان اوّل- یعنی به درجه رسوم، هدایت، منظمس و رایات ضلالت، مرتفع شود، حقّ مضمحل و باطل رونق گیرد، غربت اسلام در انجام چون آغاز شده و مفادّ بدأ الإسلام غریبا و سیعود غریبا به مقام ظهور رسد- و زمین را پر از عدل و داد کند، چنان چه از جور پر شده باشد.

ای فاطمه! غمناک مباش و گریه مکن؛ چرا که خدا به واسطه مکاناتی که نزد من و محلّی که در دل من داری، از من بر تو مهربان تر است.

خدا تو را به همسری داده برای آن کس که در حسب، اشرف اهل بیت تو، در منصب، گرامی ترین آن ها، نسبت به رعیت، مهربان ترین آن ها و در برابر داشتن بندگان خدا، عادل ترین آن ها و در احکام الهیه، بیناترین آنها است.

و از خدای خود خواسته ام تو نخستین کس از اهل بیت من باشی که به من لحوق یابی. آگاه باش ای فاطمه! به درستی که تو پاره تن منی؛ پس هر کس تو را آزار کند، مرا آزار کرده است.

جابر گوید: چون رسول خدا از دنیا رفت، دو نفر صحابه، خدمت فاطمه آمدند و گفتند: ای دختر رسول خدا، چگونه شب را به صبح رساندی؟!

فرمود: به من راست گویید! آیا شما از پدرم شنیدید که فرمود: «فاطمه پاره تن من است؛ پس هر کس او را اذیت نماید، مرا اذیت نموده».

گفتند: آری! سوگند به خدا، ما خود آن چه را گفتی، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم.

پس فاطمه، دست خود را به جانب آسمان برداشته، عرض کرد: خدایا! تو را شاهد می گیرم که این دو نفر مرا آزار نمودند و حقّم را غصب کردند.

سپس از آن ها اعراض فرمود و دیگر با آن ها سخن نگفت. بعد از پدرش هفتاد و پنج روز زندگانی نمود تا آن که خدا او را به پدرش رسانید.

### [روایت جابر بن عبد الله از رسول خدا] ۱۵ رفره

در کفایه الاثر (۱) از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که گفت: در خانه ام سلمه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم که خدا آیه انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا را نازل فرمود؛ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام را خواند و پیش روی خود نشاند و نیز علی علیه السلام را خواند و او را پشت سر خود نشاند و قال:

«اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا».

ام سلمه عرض کرد: ای رسول خدای! من هم با اهل بیت تو در فضیلت طهارت خواهم بود؟

قال: «انت علی خیر»؛ فرمود: تو بر خیر و نیکویی باشی.

جابر گوید: من عرض کردم: یا رسول الله! هر آینه خدا این عترت طاهره و ذریه مبارکه را نیک گرامی داشته به بردن پلیدی از ایشان؟

«قال: یا جابر! لأنهم عترتی من لحمی و دمی، فأخی سید الأوصیاء و ابنای خیر الأسباط و ابنتی سیده النسوان و منّا المهدی».

قلت: یا رسول الله! و من المهدی؟

قال: تسعه من صلب الحسین، أئمه أبرا و التاسع، قائمهم؛ يملأ الأرض قسطا و عدلا، یقاتل علی التأویل كما قاتلت علی التنزیل».

یعنی، فرمود: ای جابر! این عنایت الهی درباره ایشان، برای این است که آنان عترت من و از گوشت و خون من هستند، پس برادر من، سید اوصیا و دو پسر من، بهترین اسباط و

دخترم، سیده زنان است و مهدی از ماست.

عرض کردم: مهدی کیست؟

فرمود: نه نفر از صلب حسین، امامان نیکو باشند و نهمین، قائم ایشان است که زمین را پر از عدل و داد کند و بر تأویل قتال فرماید، چنان چه من بر تنزیل قتال کردم.

و در بشاره الظهور بعد از نقل این حدیث گفته:

اقول: معنی این کلمه این است که آن حضرت با کسانی جنگ کند که در ظاهر، دعوی اسلام می نمایند و خود را اهل قرآن می دانند لکن حقیقت اسلام و قرآن را که وجود مبارک امام است، تصدیق نکنند و با وی جنگ کنند؛ چون ناکشین و قاسطین و مارقین در عصر امیر المؤمنین علیه السلام، چنان چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با کفار و مشرکین که منکر نزول قرآن بودند، جنگ فرمود.

#### [روایت ابوهریره از رسول خدا (ص)] ۱۶ رفره

در کفایه الاثر (۱) به سند خود از ابوهریره روایت نموده که گفت: من، ابوبکر، عمر، فضل بن عباس، زید بن حارثه و عبد الله بن مسعود، خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم.

ناگاه حسین بن علی علیه السلام درآمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در بر گرفت و ببوسید، آن گاه فرمود:

«حَزَقَهُ حَزَقَهُ تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ» و دهان خویش بر دهان حسین گذاشت و گفت:

ای خدا! من حسین را دوست می دارم، پس تو او را و هر که او را دوست دارد، دوست بدار!

«یا حسین! أنت الإمام بن الإمام أبو الأئمة؛ تسعه من ولدك أئمة أبرار». سپس به حسین فرمود: تو امام، پسر امام و پدر امامان هستی؛ نه نفر از فرزندان تو، امامان نیکو باشند.

پس عبد الله مسعود عرض کرد: آن امامان که فرمودی در صلب حسین می باشند،

چه کسانی هستند؟

رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم سر به زیر افکنده، آن گاه سر مبارک برداشته و فرمود: «یا عبد اللّٰه! سألت عظیمًا» ای عبد اللّٰه! از امر بزرگی پرسش نمودی لکن من به تو خبر دهم.

به درستی که خدا از صلب این پسر- و دست مبارک بر شانه حسین نهاد- فرزند با برکتی بیرون می آورد که هم نام جدش علی است و عابد و نور زهاد نامیده می شود و خدا از صلب علی فرزندی بیرون آورد که نامش، نام من و شبیه ترین مردم به من است، علم را می شکافد شکافتنی، به حق گویا شود و به صواب امر کند و از صلب او کلمه حق و لسان صدق را بیرون آورد.

ابن مسعود عرض کرد: اسم او چیست؟

فرمود: جعفر گفته می شود، صادق در گفتار و کردار است؛ طعن زننده بر او، چون طعن زننده بر من و ردّ کننده بر او، چون ردّ کننده بر من است.

چون کلام رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم به این جا رسید، حسان بن ثابت وارد شده، اشعاری را که در مدح حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پرداخته بود، خواند و حدیث منقطع شد.

چون فردا صبح شد، رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم با ما نماز خوانده، داخل خانه عایشه شد. من و علی بن ابی طالب علیه السّلام و عبد اللّٰه عباس نیز با آن حضرت داخل شدیم. از شیوه مرضیه آن حضرت این بود که چون می پرسیدی، جواب می فرمود، و گرنه خود، سخن آغاز می نمود.

من عرض کردم پدر و مادرم به فدایت! آیا مرا به باقی خلفا از صلب حسین علیه السّلام آگهی ندهی؟

فرمود: آری، ای ابو هریره! خدا از صلب جعفر، مولود پاکیزه اسمر اللّون یعنی گندمگون چهارشانه ای را بیرون آورد که هم نام موسی بن عمران است.

ابن عباس عرض کرد: بعد از او که خواهد بود؟

فرمود: از صلب موسی، پسرش علی بیرون آید که رضا خوانده شود؛ او موضع علم و معدن حلم است.

«ثُمَّ قَالَ: بِأَبِي الْمَقْتُولِ فِي أَرْضِ الْغَرْبَةِ».

آن گاه فرمود: پدرم فدای او که در زمین غربت کشته می شود!

و از صلب علی، پسرش محمد محمود بیرون آید که پاکیزه ترین و نیکوترین مردم در خلق و خلق است از صلب محمد، پسرش علی بیرون آید که طاهرالنسب و صادق اللهجه است.

«و يخرج من صلب علي، الحسن الميمون التقى الطاهر الناطق عن الله و أبو حجه الله و يخرج الله من صلب الحسن عليه السلام قائمنا أهل البيت؛ يملأها قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما. له؛ هيبه موسى و حكم داود و بهاء عيسى. ثم تلا صلى الله عليه و آله ذُرِّيَّهَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.» (۱)

و از صلب علی، حسن بیرون آید که با میمنت و پاکیزه و گویا از جانب خدا و پدر حجت خداست، و خدا از صلب حسن، قائم ما اهل بیت را بیرون آرد که زمین را از عدل و داد پر گرداند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد؛ برای او، هیبت موسی حکم داود و بهای عیسی است.

بعد این آیه را ذُرِّيَّهَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ... تلاوت فرمود، یعنی: ذُرِّيَّهَ ای که بعضی از بعض دیگر تولّد یابد و خدا شنوا و دانا است.

ابو هریره گوید: علی بن ابی طالب علیه السّلام به عرض رسانید: پدر و مادرم فدایت باد، یا رسول الله! آنانی که نامشان را ذکر فرمودی، چه کسانی هستند؟

«قال: يا علي! اسامي الأوصياء من بعدك و العتره الطاهره و الذرّيه المباركه.»

فرمود: یا علی! این نام های اوصیای بعد از تو و عترت طاهره و ذرّیه بابرکت من است.

آن گاه فرمود: سوگند به آن کس که جان محمد در دست قدرت او است! اگر مردی دو هزار سال میان رکن و مقام، خدا را عبادت کند، بعد از آن نزد من بیاید در حالی که منکر ولایت ایشان باشد؛ خداوند او را به صورت در آتش می افکند،



هر که می خواهد باشد.

ابو علی محمد بن همام که یکی از راویان این خبر شریف است گفته: از ابو هریره نهایت عجب است که خود این گونه اخبار را روایت کند، آن گاه فضایل اهل بیت را انکار ورزد.

### [روایت رسول خدا در بعضی از غزوات] ۱۷ رفره

در کفایه الاثر (۱) و غیبت فضل بن شاذان به اندک اختلاف و اللفظ للأول از عمار یاسر، روایت نموده اند که گفت: در بعض غزوات در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، علی علیه السلام در آن جنگ، علمدار آن را کشت، انبوه دشمن را پراکنده فرمود و عمرو بن عبد الله حجمی و شیه بن نافع را به درک فرستاد.

من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و عرض کردم: امروز علی علیه السلام در راه خدا، حق جهاد را گذاشت.

حضرت فرمود: برای این است که او از من است و من از او هستم. به درستی که او وارث علم، قاضی دین، منجز وعده من و خلیفه بعد از من است؛ اگر علی نبود، بعد از من مؤمنین خالص شناخته نمی شدند. جنگ با علی، جنگ با من است؛ سلم با علی، سلم با من و سلم با من، سلم خداست.

«ألا إنه أبو سبطی و الأئمة بعدی من صلبه؛ يخرج الله تعالى الأئمة الراشدين و منهم مهدی هذه الامه.

فقلت: بأبی أنت و امی یا رسول الله! ما هذا المهدی؟

قال: یا عمار! ان الله تبارک و تعالی عهد ألی أنه يخرج من صلب الحسين، أئمة تسعه و التاسع من ولده، يغیب عنهم و ذلك قوله عزّ و جلّ: قل أرايتم إن أصبح ماؤکم غورا. فمن يأتيکم بماء معین؟ یكون له غیبه طویله يرجع عنها قوم و یتب

علیها آخرون.

فَإِذَا كَانَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ، يَخْرُجُ فَيَمْلَأُ الدُّنْيَا قِسْطًا وَعَدْلًا وَيُقَاتِلُ عَلَى التَّوِيلِ، كَمَا قَاتَلَتْ عَلَى التَّنْزِيلِ وَهُوَ سَمِيٌّ وَأَشْبَهَ النَّاسَ بِي.

يَا عَمَّارُ! سَيَكُونُ بَعْدِي فَتْنَةٌ، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ، فَاتَّبِعْ عَلِيًّا وَحِزْبَهُ! فَإِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ. يَا عَمَّارُ! إِنَّكَ سَتَقَاتِلُ بَعْدِي مَعَ عَلِيِّ صَنْفِينَ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاطِنِيَّةُ.

قلت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَلَيْسَ ذَلِكَ عَلَى رِضَى اللَّهِ وَرِضَاكَ؟!

قال: نَعَمْ! عَلَى رِضَى اللَّهِ وَرِضَايَ وَيَكُونُ آخِرُ زَادِكَ شَرْبُهُ مِنْ لَبَنٍ تَشْرَبُهُ. فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ صَفِّينَ ...، الْخ.

آگاه باشید به درستی که علی، پدر دو سبط من و امامان بعد از من است؛ خدای تعالی از صلب او امامانی بیرون آورد که به راه حق روند و از جمله آن ها مهدی این امت است.

عرض کردم: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! این مهدی کیست؟

فرمود: ای عَمَّارُ! به درستی که خدای تعالی به من خبر داده از صلب حسین، امامان نه گانه را بیرون آورد و نهمین فرزندان او از مردم غیبت اختیار کند، این معنی قول خدای عزّ و جلّ است که می فرماید: ای محمد! به مردم بگو مرا خبر دهید؛ اگر آب شما به زمین فرو رود، کیست که برای شما آب روان بیاورد؟

مراد خدای تعالی آن که است اگر امام شما که چون آب، مایه حیات روحانیّه شماست پنهان شود، جز خدا کیست که او را آشکار گرداند؟! برای مهدی غیبتی دراز می باشد که به سبب آن، گروهی از قول به امامت او برگردند و گروه دیگر ثابت و پایدار شوند.

چون دوره آخر الزّمان آید، خروج فرماید؛ دنیا را پر از عدل و داد نماید و بر تأویل جنگ کند، چنان که من بر تنزیل جنگ کردم. او هم نام من و شبیه ترین مردم به من است.

ای عمار! زود باشد که بعد از من، فتنه ای بزرگ پدید آید، چون چنان شد، از علی و حزب او پیروی نما! چراکه علی با حق و حق با علی است. ای عمار! به درستی که زود باشد که تو در رکاب علی علیه السّلام با دو صنف که ناکشین و قاسطین باشند، قتال کنی و گروه جفاکار تو را بکشند.

عرض کردم: ای رسول خدا! آیا کشته شدن من به خشنودی خدا و خشنودی تو خواهد بود؟ فرمود: آری! و آخرین توشه تو از دنیا، شربت شیر می باشد که خواهی آشامید...، تا آخر حدیث.

اقول: در روایت غیبت فضل بن شاذان به اسامی ائمه اثنا عشر علیهم السّلام تصریح شده است.

### [روایت محمد حنفیه از امیر مؤمنان (ع)] ۱۸ رفره

ایضا در کفایه الاثر (۱) از محمد حنفیه روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می فرمود: خدای تبارک و تعالی فرموده: هر آینه البتّه عذاب کنم هر رعیتی که به طاعت آن امام که از جانب من نباشد، منقاد شود؛ هر چند آن رعیت، خود نیکو باشد و هر آینه البتّه رحم کنم به هر رعیتی که به طاعت امام عادلّی که از طرف من منصوب باشد، منقاد گردد؛ هر چند آن رعیت، خود نیکو نباشد، این در صورتی است که از روی خوف و تقیه نباشد.

بعد از آن فرمود: یا علی! جنگ با تو، جنگ با من است و آشتی با تو، آشتی با من است. تو پدر دو سبط من و شوهر دختر من هستی و امامان پاکیزه شده از ذریّه تو است.

«فأنا سيّد الأنبياء و أنت سيّد الأوصياء و أنا و أنت من شجرة واحد و لو لانا لم يخلق الله الجنّة و لا- النار و لا- الأنبياء و لا الملائكة.

قال: قلت: يا رسول الله! فنحن أفضل أم الملائكة؟

قال: يا على! نحن خير خليفه الله على بسيط الأرض و خير من الملائكة المقربين و كيف لا نكون خيرا منهم و قد سبقناهم إلى معرفه الله و توحيده؟! فينا عرفوا الله و بنا عبدوا الله و بنا اهتدوا السبيل إلى معرفه الله.

يا على! أنت منى و أنا منك و أنت أخى و وزيرى. فإذا متّ، ظهرت لك ضغائن فى صدور قوم و ستكون بعدى فتنه صماء صليم، يسقط فيها كلّ وليجه و بطانه و ذلك عند فقدان شيعتك، الخامس من ولد، السابع من ولدك؛ تحزن لفقده أهل الأرض و السماء و كم من مؤمن و مؤمنه متأسف متلهّف، حيران عند فقده.

ثم أطرق مليّا ثم رفع رأسه فقال: بأبى أنت و امى سمى و شبيهى و شبيهه موسى بن عمران! عليه جيوب النور - أو قال: جلايب النور - يتوقّد من شعاع القدس. كأتى بهم، آيس، ما كانوا نودى ببناء يسمعه من البعد كما يسمعه من القرب، يكون رحمه على المؤمنين و عذابا على المنافقين.

قلت: و ما ذلك النداء؟

قال: ثلاثه أصوات فى رجب؛ أولها ألا لعنه الله على القوم الظالمين و الثانى أرفه الأزقه و الثالث يرون بدنا بارزا مع قرن الشمس ينادى ألا إنّ الله قد بعث فلان بن فلان حتّى ينسبه إلى علىّ، فيه هلاك الظالمين، فعند ذلك يأتى الفرج و يشفى الله صدورهم و يذهب غيظ قلوبهم. قلت: يا رسول الله! فكم يكون بعدى من الأئمه. قال: بعد الحسين، تسعه و التاسع، قائمهم.»

پس منم سید انبیا و تویی سید اوصیاء. من و تواز یک درخت هستیم، اگر ما نبودیم، خداوند بهشت و جهنم و پیغمبران و ملائکه را نمی آفرید.

على فرمود: عرض کردم: پس ما برتریم یا ملائکه؟

فرمود: یا على! ما بهترین آفریدگان خدا بر بسيط زمین باشیم و از ملائکه مقربین هم بهتریم. چگونه بهتر از آن ها نباشیم و حال آن که در معرفت خدا و یگانگی او از آنان پیشی گرفته ایم؟! آن ها به سبب ما خدا را شناختند، به سبب ما خدا او را پرستش

نمودند و به سبب ما راه شناسایی خدا را یافتند.

علی! تو از من و من از توام و برادر و وزیر من، تو هستی. چون من بمیرم، کینه هایی که در سینه های قومی نهان است، هویدا گردد و زود باشد که بعد از من امتحانی بزرگ و داهیه ای هولناک پدید شود، خواص مردم در آن فتنه بلغزند و از پای در آیند. ظهور آن فتنه هنگام کم نمودن پنجمی از اولاد هفتمین که از فرزندان تو باشند، برای شیعیان تو است؛ اهل زمین و آسمان، به جهت فقدان او غمناک شوند، و چه بسیار مرد و زن مؤمن که در زمان فقدان او قرین اسف و اندوه شده، همی سرگردان باشند.

بعد از این کلمات معجز آیات، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، زمانی سر مبارک به زیر انداخته، آن گاه سر برداشت و فرمود: پدر و مادرم فدای هم نام و هم مانند من و موسی بن عمران باد! جامه های نور که از شعاع قدس و انوار عظمت می درخشد، برای او است. گویا من با ایشان هستم. در آن حال که از فرج نومید شده اند، ندایی بلند شود که از دور می شنوند همان طور که از نزدیک می شنوند، آن ندا برای مؤمنین رحمت و برای منافقین عذاب است.

عرض کردم: آن ندا چیست؟

فرمود: سه صوت است که در ماه رجب پدید آید.

اول این است: «أَلَا لَعْنَهُ اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ یعنی دوری از رحمت خدا بر ستمکاران ثابت و متحتم است.

دوم: اُزفت الأُزفه؛ یعنی امر نزدیک شونده، نزدیک شد که مراد ظهور حضرت مهدی - ارواحنا له الفداء - می باشد.

سوم: بدنی را دیدار کنند که با قرص آفتاب هویدا گشته و همی ندا در دهد که ای اهل عالم! آگاه باشید! به درستی که خدای تعالی فلان پسر فلان را برانگیخت، نسب حضرت را برشمرد تا به علی رساند. در این ندا هلاکت ستمکاران است، پس در آن هنگام فرج فرارسد و خدا سینه های مؤمنین و ستم دیدگان را که پر از جراحات اندوه است، شفا بخشد و خشم دل های آن ها را برطرف گرداند.

عرض کردم: یا رسول الله! بعد از من چند نفر امام باشند؟

فرمود: بعد از حسین، نه نفر و نهمین، قائم ایشان است.

### [روایت امام حسن از رسول خدا] ۱۹ رفره

در کفایه الاثر (۱) از حسن بن علی علیهما السلام روایت نموده؛ گفت: روزی حضرت رسول خدا برای ما خطبه خواند، پس از ثنا و ستایش خدای تعالی فرمود:

ای گروه مردم! گویا در همین اوان، دعوت خدا را اجابت کنم. به درستی که من میان شما دو چیز گران را می گذارم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت من اند؛ مادامی که به آن دو چنگ زنید، هرگز گمراه نگردید! پس از عترت من بیاموزید و آن ها را بیاموزید، چراکه آن ها از شما داناترند. زمین از ایشان خالی نخواهد ماند؛ چه اگر خالی بماند، اهل خود را فرو می برد یا خود با اهلش فرو رود. (۲)

«ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ الْعِلْمَ لَا يَبِيدُ وَلَا يَنْقُطُ وَأَنَّكَ لَا تَخْلِي أَرْضَكَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ، ظَاهِرٌ لَيْسَ بِالْمَطَاعِ، أَوْ خَائِفٌ مَغْمُورٌ، لَكَيْلَا يَبْطُلَ حُجَّتُكَ وَلَا يَضِلَّ أَوْلِيَاؤُكَ بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ. أَوْلَيْكَ الْأَقْلُونَ عِدْدًا، الْأَعْظَمُونَ قَدْرًا عِنْدَ اللَّهِ.

فَلَمَّا نَزَلَ عَنْ مَنْبَرِهِ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَا أَنْتَ الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ كُلِّهِمْ؟

قال: يا حسن! إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (۳) فَأَنَا الْمُنْذِرُ وَ عَلِيٌّ، الْهَادِي.

قلت: يا رسول الله! فقولك إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُوا مِنْ حُجَّةٍ؟

قال: نعم! هو الإمام و الحجة بعدى و أنت الأمام و الحجة بعده و الحسين هو الإمام و الحجة بعدك.»

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۱۶۵-۱۶۳.

۲- بنابر معنی دوم، فرو رفتن زمین، کنایه از عدم او است.

۳- سوره رعد، آیه ۷.

خلاصه آن که؛ رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بعد از آن فرمایشات به درگاه خدای تعالی عرض کرد: ای خدا به درستی که من می دانم که علم نابود نشود و رشته اش گسیخته نگردد و این که تو زمین را از حَجّت خود بر آفریدگانت خالی نگذاری؛ هرچند او ظاهر و غیر مطاع یا بیمناک و پنهان باشد، تا حَجّت تو باطل نشود و دوستان بعد از هدایت یافتن، گمراه نگردند. آنان که در روی زمین حَجّت خدایند عددشان از سایر خلق کمتر و قدر و منزلتشان نزد خدای تعالی از تمامی آفریدگان بیشتر است.

چون از منبر فرود آمد، من عرض کردم: یا رسول اللّٰه! آیا تو حَجّت خدا بر تمامی خلق نیستی؟

فرمود: ای حسن! به درستی که خدای می فرماید: **إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** این است و جز این نیست که تو ترساننده ای و برای هر قومی، راهنمایی است؛ پس منذر منم و هادی، علی است.

عرض کردم: یا رسول اللّٰه! فرمایش شما این بود که زمین از حَجّت خالی نخواهد بود؟ فرمود: آری! بعد از من، علی امام و حَجّت خداست و تویی حَجّت و امام بعد از وی و حسین امام و حَجّت بعد از تو است. هرآینه به تحقیق، خدای لطیف خبیر مرا آگاه فرموده که از صلب حسین فرزندی بیرون آید که نامش علی است و هم نام جدّش علی می باشد.

چون حسین از دنیا بگذرد، پسرش علی، به امر امامت قیام نماید و او حَجّت و امام است و خدا از صلب علی فرزندی بیرون آرد که هم نام من و شبیه ترین انام است. علم او، علم من و حکم او، حکم من است. بعد از پدرش، او امام و حَجّت است.

و خدا از صلب او مولودی بیرون آرد که نامش جعفر است، راست ترین مردم در گفتار و کردار و بعد از پدر خود، او امام و حَجّت است و خدا از صلب او فرزندی بیرون آرد که هم نام موسی بن عمران و عبادت او، از تمامی مردم شدیدتر است. پس بعد از پدر خویش، او حَجّت و امام است.

و خدا از صلب موسی فرزندی بیرون آرد که نامش علی است، معدن علم خدا و

موضع حکم او و بعد از پدرش، او امام و حجت است و از صلب علی مولودی بیرون آرد که نامش محمد است، پس بعد از پدرش، او امام و حجت است و خدا از صلب محمد، مولودی بیرون آرد که نامش، علی است. پس بعد از پدرش، او امام و حجت است.

و يخرج الله من صلب علي مولودا يقال له الحسن. فهو الإمام و الحجة بعد أبيه و يخرج الله تعالى من صلب الحسن الحجة القائم؛ إمام زمانه و منقذ أوليائه، يغيب حتى لا يرى. يرجع عن أمره قوم و يثبت عليه آخرون و يقولون متى هذا الوعد إن كنتم صادقين؟

و فلو لم يبق من الدنيا إلّا يوم واحد، لطول الله عزّ و جلّ ذلك اليوم حتى يخرج قائمنا؛ فيملأها قسطا و عدلا، كما ملئت جورا و ظلما.

فلا- تخلوا الأرض منكم. أعطاكم الله علمي و فهمي و لقد دعوت الله تبارك و تعالى أن يجعل العلم و الفقه في عقبی و عقب عقبی و من زرعی و زرع زرعی.»

و خدا از صلب علی مولودی بیرون آرد که نامش حسن است. پس بعد از پدرش امام و حجت است. و خدا از صلب حسن حجتی بیرون آرد که قائم است؛ امام زمان خود و رهاننده دوستان خویش از هلاک باشد، از مردم پنهان شود تا این که دیده نشود.

گروهی از اعتقاد به امامت او برگردند و گروهی پاینده بمانند. آنان که راه انکار سپارند، به دوستان و منتظران آن حضرت می گویند: اگر شما راست می گوئید، این وعده در چه زمانی خواهد بود؟

و اگر از دنیا نماند مگر یک روز، خدای عزّ و جلّ آن روز را آن قدر دراز کند تا قائم ما خروج نماید؛ پس دنیا را پر کند از عدل و داد، چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

پس ای حسن! زمین هیچ وقت از شما خالی نشود. خدا علم و فهم مرا به شما عطا فرموده و من خدای تبارک و تعالی را خوانده ام که علم و فقه را در فرزند و فرزندان فرزند من قرار دهد.



## [روایت دختر رسول خدا] ۲۰ رفره

در کفایه الاثر (۱) از محمود بن لبید روایت کرده؛ گفت: چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، عادت فاطمه (س) این بود که در قبور شهدا بر سر قبر حمزه می آمد و می گریست.

روزی از روزها من بر سر قبر حمزه رفتم، در آن جا او را گریان یافتیم، مهلتش دادم تا آرام گرفت. آن گاه خدمتش رسیده، بر او سلام کرده، عرض کردم: ای سیده زنان! به خدا سوگند از گریه خود بند دلم را گسیختی.

فرمود: ای ابو عمرو! گریستن برای من سزاوار است؛ چرا که من به بهترین پدران که رسول خدا است مصیبت زده شدم؛ «وا شوقاه إلی رسول الله، ثم انشأت تقول:

إذا مات یوما میت قلّ ذکره!\*\*\*و ذکر أبی مذ مات و الله أكثر

پس از اظهار اشتیاق به رسول خدا، این شعر را گفت که مفادش این است: هر کس بمیرد و از دنیا برود، ذکر او اندک شود. لکن از آن زمان که پدرم از دنیا رفته، به خدا سوگند! یاد او بیشتر و ذکرش فزونتر است.

عرض کردم: ای سیده من! مسأله ای از تو پرسش کنم که در سینه من همی خلجان کند؟

پس فرمود: پرس!

عرض کردم: آیا رسول خدا، بر امامت علی تنصیب فرمود؟

قالت: «وا عجباً! أنسیتم غدیر خم». فرمود: ای عجب! آیا غدیر خم را فراموش نمودید؟

عرض کردم: نه فراموش نکرده ام و لکن از آن چه رسول خدا به تو گفته مرا خبر ده! قالت: اشهد الله تعالى لقد سمعته يقول: علی خیر من اخلفه فیکم و هو الإمام و الخلیفه بعدی و سبطای و تسعه من صلب الحسین، أمّهم أبرار. لئن اتّبعتموهم،

وجدتموهم هادين مهدين و لئن خالفتموهم، ليكون الاختلاف فيكم إلى يوم القيامة.

قلت: يا سيّدتى! فما باله قعد عن حقّه؟

قالت: يا أبا عمرو! لقد قال رسول الله: مثل الإمام، مثل الكعبه، إذ يؤتى و لا يأتى - أو قالت: مثل على - ثم قالت: أما و الله! لو تركوا الحقّ على أهله و اتّبعوا عتره نبيّه، لما اختلف فى الله، اثنان.

و لورثها سلف و خلف بعد خلف حتّى يقوم قائمنا، التاسع من ولد الحسين، و لكن قدّموا من آخره الله و آخروا من قدّمه الله. حتّى إذا ألحدوا المبعوث و أو دعوه الجذث و المجدوث، اختاروا بشهوتهم و عملوا بآرائهم تبا لهم.

أولم يسمعوا الله يقول: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ، (۱) بل سمعوا و لكنّهم كما قال الله سبحانه: فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۲)

هيهات! بسطوا فى الدّنيا آمالهم و نسوا آجالهم فتعسا لهم و أضلّ أعمالهم.

أعوذ بك يا ربّ من الحور بعد الكور (۳)!

فرمود: خدای تعالی را گواه می گیرم که از پدرم شنیدم که می فرمود: علی، بهتر کسی است که در میان شما می گذارم. او امام و خلیفه بعد از من است. دو سبط من و نه نفر از صلب حسین، امام های نیکو باشند. اگر آن ها را پیروی کنید، آنان را هدایت کننده هدایت یافته خواهید یافت و اگر برخلاف آن ها شوید، هرآینه تا روز قیامت اختلاف در میان شما باقی خواهد بود.

عرض کردم: ای سیّده من! پس چه شد که علی از حقّ خود تقاعد ورزید؟

فرمود: ای ابا عمرو! هرآینه رسول خدا فرمود: مثل امام، مثل کعبه است - یا

۱- سوره قصص، آیه ۶۶.

۲- سوره حج، آیه ۴۶.

۳- قال الجزری: و فى الحديث «نعوذ بالله من الحور بعد الكور» أى من النقصان بعد الزیاده و قیل من فساد امور بعد صلاحها و أصله من نقض العمامه بعد لُقْها، منه.

فرمود: مثل علی، مثل کعبه است- بعد از آن فرمود: به خدا سوگند! اگر حق را برای اهلش می گذاشتند و از عترت پیغمبر پیروی می نمودند، هرآینه در دین خدا، دو نفر خلاف نمی کردند.

امامت و خلافت را تا زمان قیام قائم- که نهمین از فرزندان حسین است- هریک از ائمه هدی از یکدیگر ارث می بردند، و لکن کسی را که خداوند تأخیر داشته تقدیم داشتند و مقدّم داشته خدا را مؤخّر نمودند تا رسول خدا را در لحد گذاشتند و او را به خانه قبر سپردند، از روی شهوات نفسانیه خود، خلیفه اختیار نمودند و به رأی های خویش، رفتار کردند. بر آن ها هلاک باد!

آیا نشنیده اند که خدا می فرماید: و پروردگار تو آن چه را بخواهد می آفریند و هر که را اراده فرماید، اختیار می کند. برای ایشان- که بندگانند و وظیفه آن ها فرمانبرداری است- اختیاری نیست. بلکه کلام خدا را شنیده اند، و لکن آن ها مصداق این آیه می باشند که خدا فرماید:

پس به درستی شأن این است که دیدگان ابدان کور نگردد و لیکن دیده های دل هایی که در سینه هاست، کور شود، یعنی آن کوری که موجب هلاکت ابدیه است، کوری دل است، نه کوری بدن.

دور است که آن ها، راه حق سپارند؛ چه در دنیا آرزوهای نفسانی خود را گسترده اند و یاد مرگ را از لوح خاطر زدوده اند، پس بر ایشان هلاک باد و کردارشان قرین خسران باد! ای پروردگار از فساد بعد از اصلاح و از نقصان بعد از اکمال به ذات مقدّس تو پناه برم!

**[شرحی از کتاب کفایه الطالب]**

**هدیه فریه الفری: العجیب و يقال: العظیم؛ غریب القرآن، ۵، و ذیلیه للعبریّه:**

بدان که محمد بن طلحه شافعی در اوّل کتاب کفایه الطالب خود گفته که من این

کتاب را جمع نمودم و اخبار آن را از طرق شیعه عاری نمودم. یعنی آن را به طریق عامّه تألیف نمودم تا احتجاج به آن محکم تر گردد، پس در خصوص حضرت مهدی بیست و پنج باب منعقد نموده و گفته است:

باب اوّل: در ذکر خروج او در آخر الزّمان است.

با اسناد خود از زرّ بن عبد الله روایت کرده، او گفت: رسول خدا فرمود: دنیا تمام نمی شود تا وقتی که مردی از اهل بیت من، به خلافت مالک شود، نام او مطابق نام من است.

ابی داود همین حدیث را در کتاب سنن خود آورده و از علی روایت کرده که گفت:

رسول خدا فرمود: هرگاه از دنیا نماند مگر یک روز، هرآینه خدا مردی از اهل بیت من مبعوث گرداند؛ زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از ظلم و جور گردیده.

صاحب کتاب گوید: این حدیث را ابی داود به این نهج در سنن خود آورده و ابراهیم حافظ بن محمد بن ازهر حریفینی در دمشق خبر داده و حافظ محمد بن عبد الواحد مقدّسی در جامع جبل قاسیون خبر داده که ابو الفتح نصر بن عبد الجامع بن عبد الرحمن فامی در هرات به ما خبر داد. محمد بن عبد الله بن محمود طایی، عیسی بن شعیب بن اسحاق سنجرى، ابو الحسن علی بن بشرى السنجرى، نیز خبر داده اند، حافظ ابو الحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابرى هم در کتاب مناقب شافعی این حدیث را ذکر کرده و در کتاب خود گفته است و در روایت خود، زیادتى هم آورده که هرگاه از دنیا نماند مگر یک روز، هرآینه خدا آن را طولانی گرداند تا این که در آن روز مردی را از من و اهل بیت من برانگیزاند که نامش، مطابق نام من و نام پدرش، موافق نام پدر من است.

ابو داود گفته: این حدیث در میان اکثر روایات حافظین احادیث و ثقات از نقله اخبار ذکر کرده شده و آن که گفته، نام پدرش، نام پدر من است، زاید است.

باب دوّم: در بیان این که مهدی از عترت من و اولاد فاطمه است.

از سعید بن مسیب مروی است؛ او گفت: نزد ابی سلمه با یکدیگر در خصوص مهدی مذاکره می کردیم، او گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: مهدی از عترت اولاد فاطمه است. ابن ماجه در سنن خود این حدیث را از ابی سلمه آورده، او از فاطمه روایت کرده، که گفت: از رسول خدا شنیدم، می فرمود: مهدی از عترت من، از اولاد فاطمه است.

این را حافظ ابو داود در سنن خود ایراد کرده، از علی روایت کرده؛ او گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: مهدی از ما اهل بیت است؛ خدا در یک شب امر او را اصلاح می کند.

باب سوّم: در بیان این که مهدی از سادات بهشت است.

از انس بن مالک روایت شده؛ او گفت: از رسول خدا شنیدم، می فرمود: ما اولاد عبد المطلب، سادات اهل بهشتیم که سادات عبارت از من، حمزه، علی، جعفر، حسن، حسین علیهم السّلام و مهدی است. ابن ماجه این را در صحیح خود نیز آورده است.

باب چهارم: در امر پیغمبر به بیعت مهدی است.

از ثوبان مروی است که او گفت: رسول خدا فرمود: نزد خزینه شما سه نفر از ابنای خلفا هستند که کشته می شوند. بعد از آن، خلافت در کسی قرار نمی گیرد تا این که علم های سیاه از سمت مشرق طلوع کند، آن گاه شما را می کشند.

سپس راوی چیزی گفت که من آن را حفظ نکردم و بعد از آن گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: زمانی که او را دیدید با او بیعت کنید؛ هرچند با راه رفتن با دست ها و پاها روی برف باشد، به درستی که او خلیفه خدا است، حافظ بن ماجه نیز این حدیث را ذکر کرده است.

باب پنجم: در ذکر یاری کردن اهل مشرق به مهدی است.

از عبد اللّٰه بن حارث بن جزء زبیدی مروی است که رسول خدا فرمود: جماعتی از سمت مشرق، خروج و سلطنت را برای مهدی مهیا می کنند. این حدیث صحیح است که ثقات آن را روایت کرده اند.

حافظ ابو عبد اللّٰه بن ماجه قزوینی همین حدیث را در سنن خود اخراج نموده.

و از علقمه بن عبد الله روایت کرده؛ او گفت: زمانی ما خدمت رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله بودیم، ناگاه پاره ای از جوانان بنی هاشم آمدند. وقتی پیغمبر آن ها را دید، چشم های مبارکش پر از اشک گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت.

عرض کردم: یا رسول الله! چه نازله ای است که در روی شما می بینم و ما آن را ناخوش می داریم؟

آن حضرت فرمود: خدای تعالی برای ما اهل بیت آخرت را بر دنیا اختیار کرده، به درستی که بعد از من اهل بیت به بلاها مبتلا شوند و از اوطان خود دور و رانده گردند تا وقتی که قومی با علم های سیاه از سمت مشرق می رسند، خلافت را مطالبه می کنند ولی به ایشان داده نمی شود، پس قتال می کنند و نصرت می یابند.

سپس آن چیزی که خواسته بودند به ایشان می دهند اما آن ها قبول نمی کنند تا این که امر را به مهدی علیه السلام تسلیم نمایند. آن گاه زمین را پر از عدل گردانند، چنان که پر از جور گردیده. اگر کسی از شما، ایشان را درک کرد، نزد ایشان برود؛ هرچند با راه رفتن با دست ها و پاها روی برف باشد.

ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: در طالقان خیر باشد.

به درستی که در آن جا برای خدا خزینه هایی است که از زر و سیم نیستند لکن در آن جا مؤمنین هستند که خدا را شناخته اند حق شناختنی، ایشان در آخر زمان یاران مهدی هستند.

باب ششم: در قدر زمان خلافتش بعد از ظهور است.

از ابی سعید خدری روایت کرده؛ او گفت: ترسیدم از این که بعد از رسول خدا حادثه ای در دین روی دهد. پس از حضرت پرسیدم بعد از تو چه خواهد شد؟

فرمود: مهدی در امت من خروج کند، پنج یا هفت یا نه سال طول می کشد و تشکیک بیش از این در قدر مدت ظهورش نیز روایت شده.

راوی گفت: ما گفتیم: زمان خلافتش چقدر می شود؟

فرمود: چند سالی بعد از آن. هر مردی نزد او آید و گوید: یا مهدی! به من مال دنیا عطا کن، آن قدر عطا می کند که ایشان قادر به حمل و نقل آن نباشند.

حافظ ترمذی گفته این حدیث حسن است و از غیر طریق ابی سعید هم از پیغمبر روایت شده است.

از ابی سعید مروی است که پیغمبر فرمود: مهدی از امت من می آید؛ اگر مدت ملکش کوتاه باشد، هفت سال و اگر طولانی باشد، نه سال است. امت من در زمان او طوری متنعم می شوند که مثل آن را ندیده اند.

آن گاه زمین مأکولات خود را بیرون می دهد و چیزی نگه نمی دارد. اموال در این وقت، مانند دانه هایی است که زیر پا افتاده. هر مردی که برخیزد و بگوید: یا مهدی! به من عطا کن. آن حضرت می فرماید: بگیر!

از ام سلمه، زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده؛ آن حضرت فرمود: در وقت موت خلیفه ای از خلفا، اختلافی در میان مردم می شود، آن گاه مردی از اهل مدینه با عزم فرار، به سمت مکه بیرون می رود. در آن جا جمعی از اهل مکه می آیند و مابین رکن و مقام با او بیعت می کنند، در حالی که او بیعت را مکروه می دارد.

آن وقت از شام بر سر او لشکر می فرستند، که زمین در میان مکه و مدینه ایشان را فرومی برد؛ وقتی خلیفه؛ این کرامت را دیدند، ابدال شام و جماعت اهل عراق می آیند و با او بیعت می کنند. بعد از آن کسی خروج می کند که خالوهای او از قبیله کلب است.

آن گاه مرد مدنی بر سر او لشکر می فرستد و ایشان غالب می شوند. ناامیدی برای کسی باشد که بر سر مال غنیمت کلب، حاضر نشود، پس اموال ایشان را قسمت می نمایند و به سنت رسول خدا عمل کرده می شود، اسلام قرار و آرام می یابد و او در میان خلیفه، هفت سال درنگ می کند، بعد از آن، وفات یابد و مسلمین بر او نماز کنند.

ابو داود گفته بعضی روات از هشام، نه سال روایت کرده، نیز گفته سوای او، معاذ از روات، نه سال روایت کرده است.

باب هفتم: در بیان این که عیسی بن مریم با آن حضرت، نماز می گزارد.

ابو هريره روايت کرده که رسول خدا فرمود: در چه حال می شوید وقتی که عیسی بن مریم میان شما فرود آید، در حالی که امام شما از شماست؟!

صاحب کتاب گفته: این حدیث حسن و صحیح و بر صحت او اتفاق است و یکی از جمله احادیث محمد بن شهاب زهري است. بخاری و مسلم هم در صحیح خود آن را ایراد کرده اند.

از جابر بن عبد الله روايت کرده گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: همیشه طایفه ای از امت من بر سر حق، قتال می کنند و غالب می آیند. آن وقت عیسی بن مریم فرود آید، سپس بزرگ مردم به او می گوید: بیا با تو نماز بگزاریم! او گوید: آگاه شوید که بعضی از شما بر بعضی دیگر امیر است!

او گفته: این حدیث حسن و صحیح است. و مسلم در صحیح خود، آن را ایراد نموده.

هرچند تأویل حدیث اول ممکن است، لکن تأویل این حدیث ممکن نیست، زیرا صریح است در این که عیسی، نزد امیر المسلمین می آید و امیر در آن روز، مهدی است.

باب هشتم: در وصف پیغمبر از صورت مبارک حضرت مهدی است.

از ابی سعید خدری روايت کرده؛ او گفت: رسول خدا فرمود: مهدی از من است؛ موی جبین او، کم و بینی اش نازک و بلند است. زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از ظلم شده باشد، او هفت سال، سلطنت می کند.

صاحب کتاب گفته: این حدیث، صحیح است و او را حافظ ابو نعیم در صحیح خود آن را ایراد کرده. غیر او، از حافظین روایات مانند طبرانی و غیره نیز آن را روايت کرده اند.

ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس در باب الف و لام با اسناد خود از ابن عباس روايت کرده؛ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مهدی، طاوس اهل بهشت است.

نیز با اسناد خود از حذیفه بن یمان روايت کرده؛ گفت: پیغمبر فرمود: مهدی، از اولاد من است؛ روی او، مانند قمر دوم است؛ رنگش، رنگ عربی و جسمش، جسم اسرائیلی (یعنی عظیم الجثه) است. زمین را پر از عدل گرداند. چنان که پر از ظلم



گردیده. همه اهل آسمان ها و زمین ها و مرغان در هوا به خلافتش راضی می شوند، او بیست سال، خلافت می کند.

باب نهم: در تصریح پیغمبر به این که مهدی از اولاد امام حسین علیه السلام است.

از ابی هارون عبدی روایت کرده؛ گفت: به نزد ابی سعید خدری آمده، به او گفتم:

آیا تو در بدر حاضر بودی؟

گفت: بلی!

گفتم: آیا از چیزهایی که از رسول خدا شنیده ای، خبر نمی دهی؟

گفت: بلی! خبر می دهم؛ رسول خدا مریض شد، طوری که ضعیف و نقیه گردید.

آن گاه فاطمه به عزم عیادت داخل گردید- در حالی که من طرف راست پیغمبر نشسته بودم- زمانی که ضعف پیغمبر را مشاهده کرد، گریه او را گلوگیر نمود، حتی اشک چشمش بر صفحه روی او ظاهر گردید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا فاطمه! چه چیز تو را می گریاند؟

گفت: از ضایع شدن می ترسم.

فرمود: آیا ندانسته ای که خدای تعالی بر زمین نظر کرد، پدرت را از میان اهل آن برگزید، بعد از آن، نظر دیگری نمود، از ایشان، شوهر تو را برگزید و به من وحی فرمود تو را به او تزویج نمایم. پس تو را به او تزویج نمودم و او را وصی خود، قرار دادم! آیا نمی دانی که خدای تعالی به تو کرامت دارد، به سبب این که علم و حلم شوهرت از همه ایشان بیشتر و در اسلام از همه، بیشتر است.

آن گاه فاطمه خوشحال گردید و رسول خدا اراده نمود همه فضایی که خدا به محمد و آل او کرامت فرموده، به فاطمه خبر دهد. پس فرمود: برای علی هشت منقبت است؛ ایمان به خدا و رسول او، حکمت او، دو سبط او که حسن و حسین باشند و امر کردن به معروف و نهی نمودن از منکر.

فرمود: یا فاطمه! هفت خصلت به اهل بیت من داده شده که به احدی از اولین داده نشده و احدی از آخرین که غیر از ما است، نخواهد یافت. پیغمبر ما، بهترین پیغمبران

و او پدر تو است، وصی او، بهترین اوصیا و او شوهر توست. شهید ما، بهترین شهدا و او حمزه عم پدر تو است، دو سبط این امت از ما است و ایشان پسران تواند و مهدی این امت، که عیسی بن مریم پشت سرش نماز خواهد گزارد. بعد از آن دست خود را بر کتف امام حسین علیه السلام زد و فرمود: مهدی امت از این است.

این حدیث را دارقطنی - صاحب جرح و تعدیل - به این نهج ایراد نموده است.

باب دهم: در ذکر کرم مهدی علیه السلام است.

با اسناد خود از ابی نصره روایت کرده؛ گفت: نزد جابر بن عبد الله بودیم، او گفت:

نزدیک است پیش اهل عراق، یک قفیز و یک درهم جمع نشود.

ما گفتیم: سبب آن چیست؟

گفت: اهل عجم، ممانعت می کنند. بعد از آن گفت: نزدیک است یک دینار و یک مدّ نزد اهل شام جمع نشود.

گفتیم: این که گفتی از چه راه است؟

گفت: از قبل اهل روم است، زمانی ساکت گردید، سپس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در آخر امت من، خلیفه ای می آید که اموال را جمع می کند و آن ها را می شمارد.

راوی گوید: به ابی نصره و ابی العلا گفتم: آیا آن خلیفه، عمر بن عبد العزیز است؟

گفتند: نه.

راوی گوید: این حدیث، احسن و صحیح است و مسلم در صحیح به اسناد خود آن را از ابی نصره و او از ابی سعید روایت کرده؛ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از خلفای شما خلیفه ای هست که مال را جمع می کند و آن ها را نمی شمارد.

گفته است: این حدیث، ثابت و صحیح است، حافظ مسلم در صحیح خود آن را ایراد کرده و از ابن سعید و جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده، ایشان گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در آخر زمان کسی خلیفه می شود که مال می دهد و نمی شمارد.

راوی گوید: مسلم در صحیح خود، لفظ حدیث را به این نهج ذکر نموده و از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود: به شما، به مهدی بشارت

می دهم که در میان امت من، در حال اختلاف و تزلزل ایشان مبعوث می شود، زمین را پر از عدل گردانند، چنان که پر از ظلم و جور گردیده. سگان آسمان و زمین از وی راضی می شوند و اموال را بالسویّه، میان مردم قسمت می کند.

آن وقت خدای تعالی دل های امت محمد را با غنا پر می کند و عدالتش، آن ها را فرا می گیرد به حدّی که منادی به امر او ندا می کند: که را به اموال احتیاج هست؟ آن گاه جز یک مرد کسی اظهار حاجت نمی کند.

پس منادی می گوید: نزد خزینه دار برو و بگو مهدی امر می کند که به من اموال بدهی! خزینه دار گوید: بردار! او برمی دارد و لکن هنگام بیرون آوردن نادم و پشیمان شده، می گوید: من، از حیثیت نفس، شجاع ترین امت محمد بودم، حال از تحصیل چیزی که ایشان را فراگرفته، عاجز شدم، پس اموال را پس گرفته، می دهد و قبول نمی کند.

آن حضرت به او می گوید: ما اهل بیت چیزی را که داده ایم، پس نمی گیریم. مدّت سلطنت اش هفت یا هشت یا نه سال می شود. بعد از آن حضرت، خیری در زندگانی نمی باشد.

این حدیث حسن و ثابت است، شیخ اهل حدیث در مسند خود، آن را آورده و به اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود: در آخر زمان و ظهور فتنه ها، مردی آید که او را مهدی می نامند و عطای او، گوارا می باشد.

گفته: این حدیث، حسن است و ابو نعیم حافظ آن را آورده است.

باب یازدهم: در ردّ کسانی است که گمان کرده اند مهدی عبارت از مسیح بن مریم است.

با اسناد خود از علی بن ابی طالب روایت کرده؛ گفت: خدمت رسول خدا عرض کردم: آیا مهدی از ما آل محمد است یا از غیر ما است؟

آن حضرت فرمود: از ما است؛ خدای تعالی با او دین را تمام می کند، چنان که با ما فتح نمود. با ما از فتنه نجات می یابند، چنان که از شرک نجات یافتند و خدای تعالی با

ما، دل های ایشان را بعد از عداوت فتنه به همدیگر مهربان گرداند و باهم برادر می شوند، چنان که بعد از عداوت شرک با یکدیگر برادر دینی گردیدند.

این حدیث حسن است و حافظین احادیث در کتب خود، آن را روایت کرده اند.

طبرانی در معجم اوسط و ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیاء و عبد الرحمن بن حماد در عوالی خود از جابر روایت کرده، گفت: رسول خدا فرمود: عیسی بن مریم فرود آید.

آن گاه مهدی، امیر ایشان به او می گوید: بیا با ما نماز بگزار!

او گوید: بعضی از شما بر بعضی دیگر امیر است؛ این اکرامی است از خدا، برای این امت.

او گفته: این حدیث حسن است و حارث بن ابی اسامه در مسند خود و حافظ ابو نعیم در عوالی خود آن را روایت کرده؛ در این حدیث دلالت هست به این که مهدی، غیر عیسی بن مریم است.

علی بن محمد بن خالد جندی گفته: شافعی مطلبی که در حدیث، مساهله و مسامحه داشت، گفته: اخبار در خصوص مهدی علیه السلام از رسول خدا به حدّ تواتر و استفاضه رسیده است که او هفت سال سلطنت می کند، زمین را پر از عدل گرداند و با عیسی بن مریم خروج کند و عیسی علیه السلام در قتل دجال در باب الدّور زمین فلسطین، او را یاری می کند؛ او، امام این امت می شود و عیسی بن مریم پشت سرش نماز می گزارد ...، تا آخر قصّه طولانی او.

شافعی این حدیث را در کتاب رساله ایراد نموده و برای ما در باب مطالب مذکور روایتی هست که اگر ذکر سندش موجب تطویل نمی شد، آن را روایت می کردیم.

راوی گفته: اهل حدیث اتّفاق نموده اند به این که اگر راوی معروف به مساهله باشد، خبر او مقبول نمی شود.

باب دوازدهم: در قول آن حضرت است که: قومی که من در اوّل ایشان، عیسی علیه السلام در آخرش و مهدی در وسطش است، هرگز هلاک نمی شود.

با اسناد خود از ابن عبّاس روایت کرده؛ گفت: رسول خدا فرمود: هرگز هلاک

نمی شود قومی که ...، تا آخر حدیث.

او گفته: این حدیث حسن است و حافظ ابو نعیم در عوالی و احمد بن حنبل در مسند آن را روایت کرده اند.

معنی قول آن حضرت که عیسی بن مریم آخر ایشان است، این نیست که عیسی بن مریم بعد از مهدی می ماند، زیرا این حدیث از چند وجه جایز نیست.

وجه اوّل: قول آن حضرت است که در حیات و زندگی بعد از مهدی خیری نیست.

وجه دوّم: این است که مهدی امام آخر زمان است و امامی بعد از او، در هیچ روایتی مذکور نشده، لکن این ممکن نیست، زیرا مردم بی امام می مانند.

اگر بگویند: عیسی بعد از او امام امت می شود، می گوئیم: جایز نیست، زیرا در حدیث تصریح گردید به این که در حیات و زندگی بعد از مهدی خیری نیست، چگونه می شود عیسی در میان قومی باشد و در ایشان خیر نباشد.

نیز جایز نیست که گفته شود عیسی، نایب مهدی است، زیرا در شأن او، نیابت سزاوار نیست و جایز نیست اصالتاً به امور امت مشغول شود، زیرا عوام، توهم نمایند ملت محمدیه به ملت عیسویّه انتقال یافته و این هم کفر است.

پس لا بدّ است که حدیث را به معنی صحیح تأویل نماییم و آن این است که من اوّل داعی به ملت اسلام هستم، مهدی اوسط داعی و مسیح آخر داعی است.

احتمال هست که معنی حدیث این باشد: مهدی اوسط این امت است. یعنی، بهترین ایشان و امام ایشان است، بعد از او، عیسی نازل می شود، مهدی را تصدیق می کند، او را یاری می نماید و صحت چیزی که او ادّعا می فرماید، به امت بیان می کند. بنابراین حضرت مسیح، آخر مصدّقین می شود.

علی بن عیسی ناقل احادیث مذکوره، گفته که این فقیر گوید: آن چه در تأویل حدیث ذکر شد، موهم این است که مهدی از علی بهتر و خیرتر باشد و کسی به این قول، قایل نشده.

چیزی که به نظر من می آید این است که پیغمبر، اوّل داعی اسلام است و مهدی به

سبب این که در ملت پیغمبر و تابع او است، داعی است و عیسی به جهت این که صاحب مذهب دیگر است، آخر داعی است. زیرا در آخر زمان به غیر شریعت خود، داعی خواهد شد.

باب سیزدهم: در ذکر کتیه او است و این که او در خلق به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شباهت دارد.

با اسناد خود از حدیفه روایت کرده؛ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه از دنیا غیر از یک روز باقی نماند، هرآینه خدا مردی را مبعوث گرداند که نامش من و خلق او خلق من و کتیه اش ابا عبد الله است.

گفته که این حدیث حسن است که به ما روزی داده شده و معنی قول آن حضرت؛ خلق او، خلق من است، کنایه از انتقام کشیدن مهدی از کفار برای دین خداست، چنان که پیغمبر می کرد و حال آن که خدای تعالی فرموده: وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (۱).

بنده ی فقیر، علی بن عیسی - عفی الله عنه - گوید: العجب که خلق او را منحصر به انتقام گرفتن نمود و این بی معنی است، زیرا در جمیع اخلاق، پیغمبر با او شریک بود، مانند: کرم، شرف، علم، حلم و شجاعت و غیر آن از اخلاقی که در صدر کتاب، تعداد نمودیم و از این عجیب تر آن است که آیه را دلیل مدّعی خود نموده است.

باب چهاردهم: در ذکر اسم قریه ای است که خروج آن حضرت از آن جا خواهد بود.

با اسناد خود از عبد الله بن عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی از قریه ای خروج می کند که او را کرعه می گویند.

گفته: این حدیث حسن است که به ما روزی داده شده و ابو الشیخ اصفهانی در عوالی خود آن را ایراد نموده است.

باب پانزدهم: در ذکر ابری است که در وقت خروج بر سرش سایه می افکند.

با اسناد خود از عبد الله روایت کرده؛ گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: مهدی در حالی خروج می کند که ابر بر سرش سایه می افکند و منادی از میان ابر ندا می کند: این مهدی خلیفه خداست.

این حدیث حسن است و آن را جز به این نهج روایت ننموده اند.

باب شانزدهم: در ذکر ملکی است که با مهدی علیه السلام خروج می کند.

از عبد الله بن عمر روایت می کنند که رسول خدا فرمود: مهدی در حالی خروج می کند که ملکی بالای سرش ندا می کند: این مهدی علیه السلام است، تابع او شوید!

این حدیث حسن است و حافظینی مثل ابو نعیم و طبرانی و غیر ایشان آن را روایت کرده اند.

باب هفدهم: در ذکر صفت مهدی و رنگ و جسم او است.

پیش تر در حدیث مرسل مذکور گردید، نیز با اسناد خود از حذیفه روایت کرده؛ گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: مهدی مردی از اولاد من است، رنگش، عربی، جسمش جسم اسراییلی و در خدّ راست او، خالی مانند کوب درّی است. زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از ظلم گردیده. اهل آسمان و زمین و مرغان هوا به خلافتش راضی می باشند.

گفته: این حدیث حسن است، جمع کثیری از اصحاب ثقفی آن را روایت کرده اند، سندش نزد ما معروف است.

باب هجدهم: در ذکر خالی که بر خدّ راست اوست، بیان لباس های او و فتح کردن شهرهای شرک توسط او می باشد.

با اسناد خود از ابی امامه باهلی روایت کرده؛ گفت: رسول خدا فرمود: مابین شما و اهل روم، چهار مصالحه می شود، چهارمین آن در دست مردی از اولاد هرقل است که ملک روم بوده و مدّت سلطنت او، هفت سال طول می کشد.

آن گاه مردی از طایفه عبد قیس که او را مستور بن غیلان گویند، عرض کرد:

یا رسول الله! در این روز، امام ایشان که خواهد شد؟

فرمود: مهدی از اولاد من که به حدّ مرد چهل ساله است. روی او، مانند کوكب درّی و در حدّ راستش خال سیاهی است، عباى سفیدی که در قطوان- جایی در نزدیکی کوفه- بافته می شود، بر دوش او می باشد؛ گویا از مردمان بنی اسرائیل است، دفاین زمین را بیرون و مداین شرک را فتح می کند.

باب نوزدهم: در ذکر کیفیت دندان های مهدی (عج) است.

به اسناد خود از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده؛ او گفته: رسول خدا فرمود:

هرآینه خدا مردی را از عترت من مبعوث می کند که بیخ دندان های ثنایای او از یک دیگر جدا و موی جبین مبارکش کم است. زمین را پر از عدل می کند، چنان که از ظلم پر گردیده و مال بسیار به مردم می دهد. ابو نعیم این حدیث را به همین نهج در عوالی خود آورده است.

باب بیستم: در ذکر فتح قسطنطنیه به دست مهدی (عج) است.

از ابی هریره روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود: قیامت قیام نمی کند تا آن که مردی از اهل بیت من قسطنطنیه، جبل و دیلم را مالک شود و فتح نماید. هرگاه از دنیا غیر از یک روز نماند، هرآینه خدای تعالی آن را طولانی گرداند تا آن را در آن روز فتح نماید.

صاحب کتاب گفته: این سیاق حافظ ابو نعیم در این حدیث است، او گوید: این بدون شک و ریب مهدی است.

باب بیست و یکم: در ذکر این که خروج مهدی بعد از ملوک جابره است.

به اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود: به زودی بعد از من، خلفا و بعد از خلفا، امرا و بعد از آن، ملوک جابره می آیند و بعد از ایشان، مهدی از اهل بیت من خروج می کند، زمین را پر از عدل گرداند، چنان که از ظلم پر گردیده. حافظ ابو نعیم در فوائد و طبرانی در معجمه اکبر همین طور روایت کرده اند.

باب بیست و دوّم: در قول پیغمبر است که مهدی امام صالح می باشد.

به اسناد خود از ابی امامه روایت کرده که گفت: رسول خدا برای ما خطبه خواند،



در آن ذکر دجال نمود و فرمود: در این وقت، مدینه از خباثت پاک می گردد؛ چنان که کوره آهنگر، آهن را از خبث الحديد پاک می کند و منادی ندا نماید: روز، روز خلاص است. آن گاه امّ شریک عرض کرد که در این روز، عرب در کجا می باشند؟

فرمود: ایشان در این روز، کم می شوند و اکثر ایشان در بیت المقدّس خواهند شد.

امام ایشان، مرد صالحی است مهدی نام.

راوی گفته: این حدیث حسن است و حافظ ابو نعیم اصفهانی به همین نهج آن را روایت کرده است. (۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۳۹۴

ز مهدی است.

با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

امّت من در زمان مهدی طوری متنعم می شوند که پیش از این، مثل آن را ندیده اند، آسمان بر ایشان می بارد و زمین همه نباتات خود را بیرون گرداند.

راوی گفته: این متن حدیث است و حافظ ابو القاسم طبرانی در معجمه اکبر آن را روایت کرده است.

باب بیست و چهارم: در خبر دادن رسول خدا به این که مهدی (عج) خلیفه خداست.

با اسناد خود از ثوبان روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود: نزد خزینه شما، سه نفر از اولاد خلفا مقتول گردد و خلافت در کسی از اهل زمان، قرار نمی گیرد. بعد از آن علم های سیاه می رسند و همه ایشان را می کشند، سپس مهدی، خلیفه خدا می آید. وقتی ظهور او را شنیدید، نزد او بیایید و با او بیعت کنید، به درستی که او خلیفه خداست!

راوی گفته: متن این حدیث صحیح است. حال آن که به سند دیگر از طریق راوی ای که بهتر است به ما رسیده، الخبر.

باب بیست و پنجم: در دلالت کردن به این که مهدی زنده است و از زمان غیبتش تا حال، باقی است.

باقی بودن او تا حال، ممتنع نیست، زیرا خضر و الیاس از اولیاء الله و دجال و ابلیس

---

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

از اعداء الله تا حال، باقی هستند. بقای ایشان با کتاب و سنت ثابت گردیده و مخالفین هم بر بقای ایشان اتفاق کرده اند.

لکن جواز بقای مهدی را از دو وجه انکار نموده اند؛ یکی طول زمان است و دیگری این که آن حضرت در سرداب است و کسی هم به او نان و آب نمی دهد، باقی بودن او به این نهج، در عادت، محال و ممتنع است.

### [دلایل مؤلف بر بقای امام مهدی (ع)]

مؤلف کتاب کفایه الطالب، محمد بن یوسف بن محمد در جواب منکرین گفته:

دلیل بر بقای حضرت مسیح، قول خدای تعالی است وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ حال آن که کسی از وقت نزول آیه تا این حال، به او ایمان نیاورده؛ پس باید در آخر زمان، ایمان بیاورند.

دلیل بر بقای وی از سنت، روایت مسلم در صحیح خود است که از نواس بن سمعان در حدیث طولانی در قصه دجال روایت کرده؛ گفت: عیسی بن مریم نزد مناره ای سفید در سمت شرقی دمشق، مابین دو مهروده، در حالی که دو دست خود بر دو بال دو ملک گذاشته، نزول می کند. هم چنین است حدیث گذشته که رسول خدا فرمود: شما با عیسی بن مریم در چه حال می باشید وقتی به سوی شما نزول می کند، در حالی که امام شما از شما است؟!

و اما بقای خضر و الیاس؛ ابن جریر طبری گفته: خضر و الیاس باقی اند و روی زمین سیر می کنند.

مسلم در صحیح خود از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا در حدیث طولانی در خصوص دجال فرمود: بر او حرام است که به کوچه های مدینه داخل شود، بلکه به سمت شوره زاری که در نزدیکی مدینه است، می روند، در این روز، مردی بر او خروج می کند که او بهترین مردم یا بهتر از مردم است و به دجال می گوید: شهادت می دهم به این که تو همان دجالی که رسول خدا خبر داده.

آن گاه دَجَّال گوید: دیدید که من این مرد را کشتم، بعد او را زنده گردانیدم، آیا در امر من شک می کنید؟

ایشان گویند: ندیدیم. پس دَجَّال او را می کشد، بعد از آن زنده می کند.

آن مرد بعد از زنده شدن می گوید: من بر احوال تو از تو بیناترم، یعنی بر ساحری تو.

دَجَّال دوباره اراده قتل او می نماید، ولی بر او تسلط نمی یابد. ابو اسحاق ابراهیم بن سعد گفته: این مرد، خضر است.

صاحب کتاب مذکور گوید: لفظ حدیث مذکور، لفظ مسلم در صحیح خود است، اما دلیل بر بقای دَجَّال، حدیث تمیم داری و حسان است و آن حدیثی حسن است که مسلم در صحیح خود ذکر نموده و گفته که این حدیث بر بقای دَجَّال صراحت دارد.

و دلیل بر بقای ابلیس لعین، آیات کتاب عزیز است؛ مانند آیه رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ\* قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. (۱)

اما بقای مهدی در کتاب و سنت، هر دو رسیده؛ آن چه در کتاب رسیده، این است که سعید بن جبیر در تفسیر قول خدای تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۲) گفت: او مهدی از عترت فاطمه است. قول کسی که گفته او حضرت عیسی است، با این منافات ندارد، زیرا عیسی مساعد و یاور او است.

مقاتل بن سلیمان و اتباع او از مفسرین، در تفسیر قول خدای تعالی وَ إِنَّهُ لَعَلَّمَ لِّلسَّاعَةِ (۳) گفته اند: عبارت است از مهدی که در آخر زمان می آید و بعد از خروج او، قیامت قیام می کند.

اما جواب استبعاد طول زمان او از دو راه است: یکی نصّ و دیگر معنی.

آن که نصّ است، اخبار سابقه اند که بر وجود سه نفر در آخر الزّمان دلالت می کردند و بر این که در میان ایشان، غیر از مهدی متبوع و مطاع نمی شود. دلیلش این

۱- سوره حجر، آیه ۳۵ و ۳۶.

۲- سوره توبه، آیه ۳۳.

۳- سوره زخرف، آیه ۶۱.

است که او در آخر زمان امام امت است و عیسی علیه السّلام پشت سرش نماز می گزارد، چنان که در احادیث صحیحیه وارد شده و او را در ادّعایش تصدیق می کنند، سوّمین دَجّال است که حیات و وجود او هم ثابت شده است.

امّا دلیلی که از جهت معنی است خالی از دو قسم نیست؛ یا بقای ایشان تحت قدرت خداست و یا محال است. قسم دوّم باطل است، زیرا کسی که مخلوقات را از کتم عدم به عرصه وجود می آورد، بعد از آن فانی می گرداند و باز خلق می کند، لا بدّ است که بر ابقای آن ها هم قادر باشد.

بقای ایشان نیز خالی از دو قسم نیست؛ یا به اختیار خداست یا به اختیار امت. قسم دوّم باطل است، زیرا اگر به اختیار امت باشد، هرآینه جایز می شود یکی از ما، بقا را برای خود یا پسر خود بخواهیم و این برای ما حاصل و در تحت قدرت ما داخل نمی گردد. پس لا بدّ است که به اختیار خدا راجع گردد.

و نیز بقای این سه نفر، خالی از دو قسم نیست. بقایشان یا با سبب است یا بلاسبب.

اگر بی سبب باشد، خالی از حکمت خواهد شد و چیزی که خالی از حکمت گردید، داخل افعال الله نمی شود. بنابراین لا بدّ است که با سبب باشد و سبب بقای هریک را علی حدّه ذکر می کنیم.

امّا سبب بقای عیسی علیه السّلام، قول خدای تعالی است: **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۱)** و حال آن که از وقت نزول آیه تا حال، به او ایمان آورده نشده، پس باید این در آخر زمان شود.

امّا دَجّال لعین، از وقتی که رسول خدا به ما خبر داده در میان شما اعور دَجّال خروج می کند، نزد او به قدر کوهی طعام گذاشته و به آن سیر می شود و غیر این از اخبار، تا حال، حادثه دَجّال روی نداده است. پس لا بدّ است که در آخر زمان باشد.

بناء علی هذا، این ها اسباب بقای دَجّال در این مدّت طولانی می شود و اسباب بقای سه نفر، برای صحت امر معلوم در وقت معلوم یکی شد.

حال که اخبار صحیحہ در بقای عیسیٰ علیہ السّلام و دَجّال گذشت، مانع برای بقای مهدی چیست با این که بقایش با اختیار خدا و مقدور او است؟

لذا بقای او از بقای آن دو نفر اولی می باشد، زیرا اگر او باقی باشد، امام آخر زمان خواهد شد و زمین را پر از عدل خواهد گردانید. پس بقای او، برای مکلفین مصلحت لطف و بقای دَجّال، مفسده است، زیرا ادّعی الوهیت خواهد کرد. لکن در بقای او، امتحان خلاق است تا مطیع از عاصی، محسن از مسیء و مصلح از مفسد تمیز یابد و این، حکمت بقای دَجّال است.

اما سبب بقای عیسیٰ علیہ السّلام ایمان آوردن اهل کتاب به او و تصدیق نمودن سید انبیا توسط ایشان می باشد. او نزد اهل طغیان ادّعی مهدی را تصدیق خواهد کرد به دلیل این که پشت سرش نماز می کند، او را نصرت می نماید و مردم را به دین محمدی صلی اللّٰه علیہ و آلہ دعوت می نماید.

بنابراین بقای مهدی، اصل و بقای آن دو نفر، فرع می شود. چگونه می شود فرع باقی بماند بدون بقای اصل؟! هرگاه این صحیح باشد، لازم می آید مسبب بدون وجود سبب، موجود باشد و آن محال است.

ما گفتیم بقای مهدی نسبت به بقای آن دو نفر، اصل است. زیرا بیان شد که وجود عیسیٰ علیہ السّلام [در صورتی که اصل باشد] و ناصر ملّت اسلام باشد و امام را هم تصدیق نماید، صحیح نیست؛ زیرا اگر صحیح باشد، لازم می آید او به دولت و دعوت علی حدّه منفرد شود و این مستلزم ابطال دولت اسلام گردد.

حال آن که رسول خدا فرموده: بعد از من، کسی پیغمبر نمی شود و فرموده: حلال، آن است که خدا تا روز قیامت به زبان من حلال کرده و حرام، آن چیزی است که خدا تا روز قیامت به زبان من حرام گردانیده.

پس لا بدّ است که حضرت عیسیٰ علیہ السّلام نسبت به او، فرع و عون و ناصر باشد. وقتی ناصر و یاور او نشد، بر وجود او تأثیر نمی شود. پس از این مقدّمات ثابت گردید، وجود مهدی بر وجود عیسیٰ اصل است.

و هم چنین وجود دَجّال لعین در آخر زمان برای وجود امامی که خلائق به او اعتماد نمایند و در پاره ای امور به او رجوع کنند، صحیح نیست؛ زیرا این مستلزم مقهوریت اسلام و بطلان دعوت بر آن است. پس وجود امام بر وجود او اصل است.

امّا جواب اوّل از انکار منکرین بر بقای او در سرداب بدون آن که احدی به طعام و شراب و غیر آن به او قیام نماید یا این است که عیسی هم مثل مهدی بشر است. چنان که او در آسمان باقی مانده، مهدی هم در سرداب باقی است. وقتی بقای او در آسمان با آن حال جایز گردید، بقای مهدی هم در سرداب چنین است.

اگر گویی خدای تعالی از خزانه خود به عیسی علیه السّلام غذا می دهد، گوییم اگر به مهدی هم غذا بدهد، خزانه او تمام نخواهد شد.

اگر گویند که عیسی از طبیعت بشریت رفته، لهذا محتاج به غذا نیست، گوییم این ادّعا باطل است؛ زیرا خدای تعالی به اشرف انبیا فرمود: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ. (۱)

اگر گویی این تجرّد را از عالم علوی کسب کرد، گوییم: معلوم نیست؛ دلیل هم نرسیده.

جواب دوّم بقای دَجّال در دیر است، طوری که دست های او در گردنش بسته شده و مابین زانوهای او تا کعبین، به آهن مقید گردیده و در روایت دیگر مذکور شده در چاهی مقید است. پس وقتی بقای دَجّال به طریق مذکور ممکن گردید، چه چیز مانع از بقای مهدی می شود، حال آن که او نزد خدا مکرم است؟! بنابراین ثابت گردید که بقای مهدی شرعا و عادتا ممتنع نیست.

بعد از ذکر این ادّله و ابحاث، خبر سطح را ذکر کرده، که من از آن خبر، محلّ حاجت را بیان می کنم و آن این است که سطح، وقایع، حوادث و پاره ای فتن ها را نزد ذوجدن ملک ذکر می کرد، بعد از این ها، خروج مهدی را مذکور ساخت و گفت: زمین را پر از عدل گرداند و دنیا و اهل آن در ایام دولتش خوب می شوند.

از حافظ محمد بن نجار روایت شده که گفت: این حدیث از جمله احادیث مشاهیر است. حافظ به همین نهج آن را در کتب خود ذکر نموده اند.

در کشف الغمّه آورده که محمد بن طلحه گفت: از جمله احادیثی که از رسول خدا در خصوص مهدی وارد شده، حدیثی است که ابو داود و ترمذی هریک با سند خودشان به ابی سعید خدری رفع نموده اند، او گفته از رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله شنیدم که می فرمود: مهدی از من است؛ موی جبین او کمتر و بینی اش نازک و بلند است. زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از ظلم و جور شده و مدّت خلافت او هفت سال است.

و از جمله آن ها، حدیث ابو داود است که با سند خود در صحیح اش به علی بن ابی طالب علیه السّلام رفع نموده که او گفت: رسول خدا فرمود: هرگاه از روزگار غیر از یک روز باقی نماند، هرآینه خدا مردی را از ما اهل بیت مبعوث گرداند که زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از ظلم گردیده.

و از جمله آن ها نیز حدیث ابی داود است که در صحیح خود با سند خود به امّ سلمه زوجه پیغمبر رفع نموده، او گفت: شنیدم از رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله می فرمود: مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است.

و از جمله آن ها، خبری است که قاضی ابو محمد حسین بن مسعود بغوی در کتاب شرح السنّه ذکر کرده و بخاری و مسلم هم آن را در صحیح خودشان به ابی هریره رفع کرده اند، او گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: به چه حال می شود وقتی که عیسی بن مریم فرود آید، در حالی که امام شما از شماست؟!

و از جمله آن ها، خبر ابو داود و ترمذی است که با سند خود در صحیح خودشان به عبد اللّٰه بن مسعود رفع کرده که او گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: هرگاه از دنیا غیر از یک روز باقی نماند، هرآینه خدای تعالی آن را طولانی گرداند تا این که مردی را از من مبعوث کند که نامش، موافق نام من و نام پدرش، نام پدر من است. زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از ظلم و جور شده.

در روایت دیگر مذکور است که رسول خدا فرمود: مردی از اهل بیت من، والی

می شود که نامش، موافق نام من است. این از روایات ابی داود و ترمذی است.

و از جمله آن ها، خبری است که ابو اسحاق احمد بن محمد ثعلبی در تفسیر خود با سند خود به انس بن مالک رفع کرده، او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ما اولاد عبد المطلب که عبارت از من، حمزه، جعفر، علی، حسن، حسین و مهدی باشد، سادات اهل بهشتیم. انتهی ما اُردنا نقله.



## عبریه شانزدهم [بشارت ظهور از ائمه معصومین (ع)]

## اشاره

در نصوص و بشارات ائمه هدی - صلوات الله عليهم اجمعین - به وجود مبارک حضرت حجه بن الحسن - صلوات الله عليه - است.

چون نصوص و بشارات آن بزرگواران در این باب در تضاعیف بساطهای این کتاب خصوصا و سایر مؤلفات علمای اطیاب، فوق حد احصا و خارج از عدد و استقصا ذکر شده، لذا در این مقام و مضمار از یازده نفر از ائمه هشت و چهار به ذکر چند خبری از اخبار در ضمن یازده رفره، اکتفا و اقتصار می رود. إن شاء الله.

## [بشارت امیر المؤمنین (ع)] ۱ رفره

در بشارات امیر المؤمنین علیه السلام به وجود و ظهور آن حضرت است:

صدوق در کمال الدین (۱) از حضرت رضا علیه السلام از آباء بزرگوارش از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده: «أنه قال للحسين: التاسع من ولدك يا حسين! هو القائم بالحق، المظهر للدين، الباسط للعدل.

قال الحسين عليه السلام: فقلت: يا أمير المؤمنين وإن ذلك لكائن؟!

فقال عليه السلام: أي و العدى بعث محمدا بالنبوة و اصطفاه على جميع البریه و لكن بعد غيبه و حيره لا تثبت فيها على دينه إلا المخلصون المباشرون لروح اليقين؛ الذين أخذ الله ميثاقهم بولايتنا و كتب في قلوبهم الإيمان و أيدهم بروح منه.»

به حضرت حسین علیه السلام فرمود: ای حسین! نهمین فرزند تو، قائم به حق، ظاهرکننده

دین و گستراننده عدل است.

حضرت حسین علیه السلام می فرماید: عرض کردم یا امیر المؤمنین، آن چه را فرمودی، از روی حتم، واقع خواهد شد؟

فرمود: سوگند به خدایی که محمد را به پیغمبری برانگیخته و او را بر جمیع آفریدگان برگزیده، آن چه را از نهمین فرزندان تو گفتم، به وقوع خواهد پیوست؛ و لکن بعد از غیبت و حیرتی که در آن پایدار نماند مگر کسانی که خالص کرده شده و دارای روح یقین باشند؛ آن چنان کسانی که خداوند در عالم ذر و روز ازل، عهد ولایت ما را از ایشان گرفته، ایمان را در دل هایشان نوشته و آنان را به روح خود تأیید فرموده است.

این ناچیز گوید: هرکس در این حدیث شریف و امثال آن به دیده بصیرت نظر نماید، دیگر از انکار منکرین و جحد جاحدین و ارتداد مرتدین، هیچ تعجب نکند.

چه؟

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا\*\*\*ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و ایضا شیخ طوسی از ابی وائل روایت کرده؛ گفت: حضرت امیر المؤمنین به سوی فرزندش حسین، نظر کرد و فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ، كَمَا سَمَّاهُ اللَّهُ سَيِّدًا وَ سَيُخْرِجُ اللَّهُ مِنْ صُلْبِهِ رَجُلًا بِاسْمِ نَبِيِّكُمْ فَيُشَبِّهُهُ فِي الْخَلْقِ وَ الْخَلْقُ يُخْرِجُ عَلِيَّ حِينَ غَفْلَةٍ مِنَ النَّاسِ وَ إِمَامَهُ مِنَ الْحَقِّ وَ إِظْهَارَ مِنَ الْجَوْرِ. وَ اللَّهُ! لَوْ لَمْ يُخْرِجْ لَضَرْبَتِ عُنُقَهُ، يَفْرَحُ لِخُرُوجِهِ أَهْلُ السَّيِّمَاءِ وَ سَكَّانُهَا، يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا، كَمَا مَلَأَتْ جُورًا وَ ظُلْمًا.» (۱)

یعنی به درستی که این پسر سید است، چنان چه خدا او را سید نامیده. به زودی خدا از صلب او مردی بیرون می آورد که هم نام پیغمبر شماس است و در صورت و سیرت، مانند او است. زمانی خروج فرماید که مردم در غمرات غفلت فرو رفته و در کار میراندن حق و آشکار داشتن جور باشند.

به خدا سوگند! زمانی که مأمور به خروج شود اگر در امتثال فرمان، تأخیری صورت گیرد، هر آینه خدا او را عقوبت فرماید و نابودش کند. جمیع سگان ملأ اعلی و

قَطَّان عالم بالا از خروج او فرحناک شوند، زمین را پر از عدل و داد کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد.

و ایضا احمد بن محمد بن عیاش در مقتضب الاثر<sup>(۱)</sup> از زید بن وهب روایت نموده؛ گفت: ابو جحیفه و حارث بن عبد الله همدانی و حارث بن شرب حدیث کردند که در خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام بودیم، چون حسن به آن حضرت روی آورد، فرمود:

«مرحبا بابن رسول الله!» و چون حسین اقبال نمود، فرمود: «بأبی أنت و أمی یا أبا ابن خیرہ الإمام»؛ یعنی، پدر و مادرم فدایت ای پدر پسر بهترین کنیزان!

عرض شد: یا امیر المؤمنین! چرا برای حسن چنان و برای حسین چنین می گویی؟

پسر بهترین کنیزان کیست؟

«فقال: ذاك الفقید الطرید الشرید، (م ح م د) بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن علیه السلام هذا و وضع یده علی رأس الحسین.»

فرمود: آن پسر بهترین کنیزان، (م ح م د)، پسر حسن است و او پسر علی است و علی پسر محمد، محمد پسر علی، علی پسر موسی، او پسر جعفر، جعفر پسر محمد، محمد پسر علی و علی پسر این حسین است، آن گاه دست مبارک بر سر حسین نهاد.

و ایضا از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از معنی این قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي» پرسیدند که عترت چه کسانی هستند؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: عترت، منم و حسن و حسین علیه السلام و نه امام از فرزندان حسین که نهم ایشان، مهدی ایشان است؛ از کتاب خدای عزّ و جلّ جدا نمی شود و کتاب خدا نیز از ایشان جدا نمی شود تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حوض او وارد شوند<sup>(۲)</sup>.

۱- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۳۱.

۲- ر. ک: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۰؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۴۱-۲۴۰.

## [بشارت امام حسن (ع)] ۲ رفره

در بشارت حضرت امام حسن علیه السلام به وجود و ظهور آن حضرت است،

صدوق در کمال الدین (۱) از ابو سعید عقیصا روایت نموده که گفت: چون حضرت حسن بن علی علیهما السلام با معاویه - لعنه الله - صلح کرد، بعضی از مردم او را ملامت نمودند.

آن حضرت فرمود: شما مصالح این صلح را نمی دانید. به خدا سوگند! آن چه من کردم برای شیعه من بهتر است از آن چه آفتاب بر او تابش کند یا از وی، غروب نماید. آیا نمی دانید من امام مفترض الطاعه بر شما هستم و یکی از دو سید شباب اهل بهشتم؟!

برحسب نصّ رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: آری!

فرمود: آیا شما ندانسته اید که چون خضر علیه السلام کشتی را شکست، کودک را کشت و دیوار را برپا بداشت، باعث سخط موسی گردید، چون حکمت آن بر موسی پنهان بود.

لکن کردار خضر نزد خدای تعالی از روی حکمت و صواب بود.

«أَمَّا عَلِمْتُمْ أَنَّ مَا مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا وَيُقَعُّ فِي عُنْقِهِ، بَيْعُهُ لَطَاغِيهِ زَمَانِهِ إِلَّا الْقَائِمَ الَّذِي يُصَلِّي رُوحَ اللَّهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ خَلْفَهُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ يَخْفِي وَلادته و يَغِيبُ شَخْصَهُ لئَلَّا يَكُونَ لِأَحَدٍ فِي عُنْقِهِ بَيْعُهُ و إِذَا خَرَجَ ذَاكَ التَّاسِعُ مِنْ وَلَدِ أَخِي الْحُسَيْنِ، ابْنِ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ، يُطِيلُ اللَّهُ عَمْرَهُ فِي غَيْبَتِهِ. ثُمَّ يَظْهَرُ بِقَدْرَتِهِ فِي صُورِهِ شَابٌّ ابْنُ دُونَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

آیا ندانسته اید که هیچ یک از ما نیست مگر آن که از طاغیه زمان خود، در گردن او بیعتی است و جز قائمی که روح الله عیسی بن مریم با او نماز کند؛ چراکه خدا ولادت او را پنهان فرماید و شخص او را غایب نماید تا بیعت کسی در گردن او نباشد.

چون نهمین از فرزندان برادرم حسین، پسر خاتون کنیزان، خروج کند، خدا زندگانی او را در زمان غیبتش دراز کند. آن گاه به قدرت خود او را به صورت جوانی که کمتر از چهل سال زندگی کرده باشد، آشکار فرماید این خرق عادت برای آن است که

دانسته شود خدا بر هر چیز، تواناست.

و ایضا در کفایه الاثر (۱) از اصبع بن نباته روایت کرده؛ قال: «سمعت الحسن بن علی علیهما السلام يقول: الأئمة بعد رسول الله اثني عشر؛ تسعة من صلب أخى الحسين و منهم مهدى هذه الأمة».

گفت: از حضرت حسن بن علی علیهما السلام شنیدم که می فرمود: امامان بعد از رسول خدا دوازده نفراند؛ نه تن از صلب برادرم حسین باشند و از جمله آن ها، مهدی این امت است.

ایضا از حضرت سید الساجدین روایت کرده، «قال: قال الحسن بن علی: الأئمة بعد رسول الله عدد نقباء بنی اسرائیل و منّا مهدى هذه الأمة» (۲).

فرمود که حضرت حسن بن علی علیه السلام فرموده: امامان بعد از رسول خدا به شماره نقبای بنی اسرائیل اند و از جمله ائمه، مهدی این امت است.

ایضا در کفایه الاثر از ابان بن ابی عیاش از سلیمان قصری روایت نموده؛ گفت:

شماره امامان را از حسن بن علی سؤال کردم.

فقال: عدد شهور الحول (۳) فرمود: شماره آن ها، شماره ماه های سال است.

### [بشارت امام حسین (ع)] ۳ رفره

در بشارات حضرت امام حسین علیه السلام به وجود و ظهور آن حضرت است.

صدوق در عیون (۴) و کمال الدین (۵) و ابن عیاش در مقتضب (۶) از عبد الرحمن بن

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۲۳.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۲۳.

۳- همان، ص ۲۲۴.

۴- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۹.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۷.

۶- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۳.

سلیط روایت کرده اند؛ قال: قال الحسين بن علي بن ابيطالب: مَنّا اثني عشر مهديًا؛ أولهم، أمير المؤمنين عليه السّلام و آخرهم، التّاسع من ولدي و هو القائم بالحقّ، يحيي الله به الأرض بعد موتها و يظهر به دين الحقّ على الدّين كلّ و لو كرّه المشركون.

له غيبه يرتدّ فيها اقوام و يثبت على الدّين فيها آخرون فيؤذون و يقال لهم: متى هذا الوعد إن كنتم صادقين؟

أما إنّ الصّابرين في غيبته على الأذى و التّكذيب بمنزله المجاهد بالسّيف بين يدي رسول الله.»

گفت: حسین بن علی علیهما السّلام فرمود: از ما دوازده راهبردار است که اوّل آن ها، امیر المؤمنین و آخرین آن ها، نهمین از فرزندان من است. او قائم به حق است که خدا به سبب او زمین را بعد از مردنش زنده کند و به سبب او دین حق را بر هر دینی آشکار فرماید و غالب نماید؛ هر چند شرک و رزندگان به خدا کراهت داشته باشند.

برای او غایب شدنی است که در زمان غیبت، اقوامی راه ارتداد گیرند و اقوام دیگر پاینده و پایدار بمانند. پس اذیت کرده شوند و به ایشان گفته شود که این وعده- یعنی ظهور امام زمان- در چه زمان خواهد بود، اگر شما راستگویانید؟

آگاه باشید به درستی که صبرکنندگان بر آزار و تکذیب منکرین و معاندین در زمان غیبت حضرت قائم- ارواحنا فداه- مانند کسی باشند که پیش روی پیغمبر با شمشیر جهاد کند.

ایضا در کفایه الاثر (۱) از جعده بن هبیره روایت کرده که گفت: مردی عدد ائمه را از حسین بن علی علیه السّلام پرسش کرد. «فقال علیه السّلام: عدد نقباء بنی اسرائیل؛ تسعه من ولدی، آخرهم، القائم».

فرمود: شماره امامان چون شماره نقبای بنی اسرائیل است؛ نه نفر از فرزندان من است که آخر ایشان، قائم است.

ایضا صدوق در کمال الدین (۱) از حضرت حسین علیه السلام روایت نموده؛ قال: «قائم هذه الأمة هو التاسع من ولدی و هو صاحب الغیبه و هو الذى یقسم میراثه و هو حى».

فرمود: قائم این امت، نهمین فرزند من و او صاحب غیبت است. او آن چنان کسی است که در حال زندگی میراثش تقسیم شود.

ایضا طبرسی در احتجاج از حضرت علی بن الحسین روایت کرده؛ قال: «قال الحسین بن علی علیهما السلام: فى التاسع من ولدی، سنّه من یوسف و سنّه من موسى بن عمران و هو قائمنا أهل البيت یصلح الله تبارک و تعالی أمره فى ليله واحده. (۲)»

گفت: حضرت حسین بن علی علیهما السلام فرمود: در نهمین فرزند من سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران است. او قائم ما اهل بیت است که خدا امر او را در یک شب اصلاح می فرماید.

### [بشارت امام سجاد (ع)] ۴ رفره

در نصوص و بشارات حضرت سید الساجدین به وجود و ظهور آن سرور است.

در کفایه الاثر (۳) از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که گفت: هنگامی که پدرم با بعضی از اصحاب خود نشسته بود، ناگاه مردی برخاسته، عرض کرد:

«یا بن رسول الله! هل عهد لکم نبيکم کم یكون بعده ائمه؟» آیا پیغمبر، شما را از این که بعد از او چند نفر امام باشند، آگاه کرد؟

«قال: نعم! اثني عشر؛ عدد نقباء بنی اسرائیل.» فرمود: آری! دوازده نفرند به شماره نقبای بنی اسرائیل.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۷.

۲- ر. ک: اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۳۰؛ کشف الغمه معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۲۹.

۳- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۳۸.

ایضا در کفایه الاثر (۱) از حسین بن علی بن الحسین روایت کرده؛ گفت: مردی شماره ائمه را از پدرم پرسش کرد. «فقال: اثنی عشر؛ سبعة من صلب هذا، و وضع يده على كتف أخى محمد.»

فرمود: دوازده نفرند، هفت نفر از صلب این است و دست خود را بر شانه برادرم محمد گذاشت.

و ایضا در کفایه الاثر (۲) از ابو خالد کابلی روایت کرده که گفت: بر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام داخل شدم در حالی که در محراب جلوس داشت، پس نشستم تا آن حضرت برگشت و به من روی نمود در حالی که دست بر محاسن مبارکش می گذاشت، عرض کردم: ای مولای من! مرا آگاه کن که بعد از تو چند نفر امام باشند؟

فرمود: هشت نفر.

عرض کردم: چگونه است؟

«قال: لأنَّ الأئمة بعد رسول الله اثني عشر إماما عدد الأسباط؛ ثلاثة من الماضين، أنا الرابع و ثمانية من ولدي أئمة أبرار؛ من احبنا و عمل بأمرنا كان معنا في السنام الأعلى و من أبغضنا وردنا أو ردّ واحدا منا، فهو كافر بالله و آياته.»

فرمود: برای این که امامان بعد از رسول خدا دوازده نفر و به شماره اسباط بنی اسرائیل اند؛ سه نفر از گذشتگانند، من چهارمین باشم و هشت نفر از فرزندان من اند که همه امام های نیکو باشند؛ هر کس ما را دوست بدارد و به فرموده ما رفتار کند، در بلندترین مقامات با ما است و هر کس به ما بغض ورزد و تمامی ما یا یکی از ما را ردّ کند، کافر خواهد بود.

ایضا صدوق در کمال الدین (۳) از سعید بن جبیر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده «قال: القائم منا تخفى ولادته على الناس حتى يقولوا لم يولد بعد،

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۳۹.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۲۳۷-۲۳۶.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۳۲۳-۳۲۲.



لیخرج حین یخرج و لیس لأحد فی عنقه بیعه.»

فرمود: ولادت قائم ما پنهان بر مردم باشد تا این که می گویند هنوز متولد نشده.

پنهان بودن ولادت برای این است که خروج فرماید و آن در حالی است که از هیچ کس بر گردن او بیعتی نباشد.

این ناچیز گوید: اگرچه در این خبر بر مهدویت و قائمیت حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا فداه - و بر اثنا عشریت ائمه تصریح نمی باشد، لکن چون صریح در خفای ولادت حضرت قائم است، این معنی در غیر حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا فداه - ادعا نشده، پس این خبر از نصوص قائمیت آن حضرت خواهد بود.

و ایضا کلینی (۱) در کافی از ثمالی روایت کرده؛ «قال: سمعت علی بن الحسین یقول: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وَلَدِهِ مِنْ نَوْرٍ عَظَمْتَهُ. فَأَقَامَهُمْ أَشْبَاحًا فِي ضِيَاءِ نَوْرِهِ يَعْبُدُونَهُ، قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ، يَسْبَحُونَ اللَّهَ وَ يَقْدِّسُونَهُ وَ هُمُ الْأَئِمَّةُ مِنْ وَلَدِ رَسُولِ اللَّهِ.»

گفت: از حضرت علی بن الحسین علیه السلام، شنیدم که می فرمود: به درستی که خدا محمد و علی و یازده نفر از فرزندان علی را از نور عظمت خود آفرید، پس آنان را برپا می داشت در حالی که در روشنی و تابش نور خویش اشباح بودند؛ پیش از آفرینش آفریدگان، خدا را عبادت می کردند و ذات مقدس او را تسبیح و تقدیس می نمودند. آن یازده نفر از فرزندان علی، امامان از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشند.

### [بشارت امام باقر (ع)] ۵ رفره

در بشارات حضرت باقر علیه السلام به وجود و ظهور آن حضرت است.

مسعودی در اثبات الوصیه (۲) از ابو بصیر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده؛ قال:

۱- الکافی، ج ۱، صص ۵۳۱-۵۳۰.

۲- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۸.

«يكون منّا بعد الحسين، تسعه تاسعهم، قائمهم و هو أفضلهم».

فرمود: بعد از حسین، نه نفر امام از ما می باشد که نهمین ایشان، قائم آن ها و او برتر از آنان است.

ایضا مسعودی در اثبات الوصیه (۱) و نعمانی در غیبت (۲) خود از علی بن حمزه روایت نموده که گفت: من بودم و ابو بصیر و یکی از موالی حضرت باقر علیه السّلام با ما بود.

پس برای ما حدیث کرد که از حضرت باقر شنیده که فرمود: «منا اثني عشر محدّثا، القائم، السابع بعدی»؛ از ما، دوازده نفر محدّث باشند که بعد از من، قائم، هفتمین است.

ابو بصیر برخاسته، گفت: من شهادت می دهم که خود، این خبر را چهل سال است از آن حضرت شنیده ام.

ایضا نعمانی در غیبت (۳) و کراجکی در کنز الفوائد (۴) از ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند؛ گفت: روزی خدمت حضرت باقر علیه السّلام مشرف بودم، چون حاضرین پراکنده شدند، فرمود: ای ابو حمزه! از جمله محتوماتی که نزد خدای تعالی تبدیل پذیر نیست، قیام قائم ما است. هرکس در آن چه می گویم شک کند، خدا را در حالتی ملاقات نماید که کافر به او و جاحد بر او است.

«ثم قال: بأبي و أمي المسمي باسمي و المكني بكنيتي السابع بعدی! بأبي من يملأ الأرض عدلا و قسطا، كما ملئت ظلما و جورا.

و قال: يا أبا حمزه! من أدركه فلم يسلم له، فما سلّم لمحمّد و عليّ و قد حرّم الله عليه الجنّة و مأواه النّار و بئس مثوى الظّالمين ... الخ».

بعد از آن فرمود: پدرم و مادرم فدای همانم و هم کنیه من، هفتمین امام بعد از من!

۱- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۹.

۲- الغیبه، صص ۹۷-۹۶.

۳- الغیبه، ص ۸۶.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۹۵.

پدرم فدای آن کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد! و فرمود: ای ابو حمزه! هر کس او را ادراک کند و از او اطاعت نکند، پس محمد و علی را اطاعت نکرده و به تحقیق خدا بهشت را بر او حرام کرده و جایگاه او آتش است و بد است آرامگاه ستمکاران.

ایضا مسعودی در اثبات الوصیه (۱) و نعمانی در غیبت (۲) به اندک اختلاف در لفظ از امّ هانی ثقفیه روایت کرده اند که گفت: خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: معنی قول خدای تعالی: فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنْصِ \* الْجَوَارِ الْكُنْصِ (۳) چیست؟

«قال لی: یا امّ هانی! إمام یخُنّس نفسه حتّی ینقطع عن الناس علمه سنه ستّین و مأتین ثمّ یدو کالشّهاب الواقّد فی لیلہ الظّلماء. فإن أدركت ذلك الزمان قرّت عیناک و فی روایه المسعودی: کالشّهاب الوقّاد فإن أدركت زمانه ...»

خلاصه ترجمه آیه مبارکه برحسب ظاهر این است: سوگند به ستارگان پنهان و پیداشونده که سیرکنندگان، پنهان شونده اند.

امّ هانی گوید: از معنی آیه مبارکه پرسیدم. حضرت فرمود: مقصود از پنهان شونده مراجعت کننده، امامی است که در سنه دویست و شصت خود را پنهان کند تا علم به او از مردم انقطاع گیرد. بعد از غیبت و پنهانی مانند شهاب برافروخته در شب تاریک، آشکار گردد. پس اگر آن زمان را ادراک کنی، چشمانت خنک شود، یعنی بسیار خوشحال گردی.

اقول: بنابر اکثر و اشهر روایات، وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در سال دویست و شصت واقع شد که مبدأ امامت و غیبت حضرت امام غائب قائم - ارواحنا له الفداء - است.

۱- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۶۵.

۲- الغیبه، ص ۱۴۹.

۳- سوره تکویر، آیه ۱۵ و ۱۶.

ایضا نعمانی در غیبت (۱) از زراره روایت نموده گفت: از حضرت باقر شنیدم که می فرمود: «إِنَّ لِلْغَلَامِ، غِيْبَهُ قَبْلَ أَنْ يَقُومَ وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ تَرَاثُهُ».

قلت: و لم ذلك؟

قال: يخاف، و أومى بيده إلى بطنه؛ يعنى القتل.

به درستی که برای کودک، پنهان شدنی پیش از قیام است و او کسی است که میراثش طلب کرده می شود.

عرض کردم: سبب پنهان شدن او چیست؟

فرمود: بیم کشته شدن را دارد.

### [بشارت امام صادق (ع)] ۶ و فرقه

در نصوص و بشارات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به وجود و ظهور آن سرور است.

صدوق در کمال الدین (۲) به دو سند متصل از حضرت صادق روایت کرده؛ «قال:

من أقرّ بجميع الأئمة و جحد المهدى، كان كمن أقرّ بجميع الأنبياء و جحد محمدا نبوته.

فقیل له: یا بن رسول الله! فمن المهدى من ولدك؟

قال: الخامس من ولد السابع؛ يغیب عنكم شخصه و لا يحلّ لكم تسميته».

فرمود: هرکس به تمامی ائمه اقرار کند و مهدی را انکار کند، مانند کسی است که به تمامی پیغمبران اقرار نماید ولی پیغمبری محمد را انکار کند.

عرض شد: یا ابن رسول الله! مهدی از فرزندان کیست؟

فرمود: پنجمی از اولاد هفتمین است؛ جسم او از شما پنهان شود و بردن اسم او برای

۱- الغیبه، ص ۱۶۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۳۳.

شما روا نیست.

ایضا صدوق در کمال الدین (۱) از مفضل روایت کرده؛ «قال: قال الصادق عليه السلام: إنَّ الله تبارك و تعالی خلق أربعة عشر نورا قبل الخلق بأربعة عشر ألف عام، فهي أرواحنا.

فقیل له: یا ابن رسول الله! و من الأربعة عشر؟

فقال: محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين و الأئمة من ولد الحسين.

آخرهم، القائم الذي يقوم بعد غيبته، يقتل الدجال و يطهر الأرض من كل جور و ظلم.»

گفت: حضرت صادق فرمود: به درستی که خدای تبارک و تعالی چهارده هزار سال پیش از آفرینش مخلوقات، چهارده نور را خلق فرمود که ارواح ما باشند.

عرض شد: یا ابن رسول الله! این چهارده کدامند؟

فرمود: محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین و امامان از فرزندان حسین. آخرین آن ها، قائم آن چنانی است که بعد از غایب شدنش قیام فرماید، دجال را بکشد و زمین را از هر جور و ظلم پاک کند.

ایضا صدوق در کمال الدین (۲) از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده؛ «قال:

سمعتہ يقول: مائة عشر مهدياً؛ مضى ستة و بقى ستة، يصنع الله فى السادس ما أحب.»

گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم، می فرمود: از ما دوازده هدایت یافته یا هدایت کننده است؛ شش نفر گذشته اند و شش نفر باقی باشند، خدا در حق ششم، آن چه را که دوست دارد، به جا بیاورد.

ایضا صدوق در کمال الدین (۳) از ابو بصیر روایت کرده؛ «قال: سمعت أبا عبد الله يقول: إنَّ سنن الأنبياء ما وقع عليهم من الغيبات، جارية فى القائم مائة أهل البيت

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۳۵.

۲- همان، ص ۳۳۸.

۳- همان، ص ۳۴۵.

حذوا النعل بالنعل و القد بالقد.

قال أبو بصير: فقلت له: يابن رسول الله و من القائم منكم أهل البيت؟!

فقال: يا أبا بصير! هو الخامس من ولد ابني موسى، ذلك ابن سيده الإمام. يغيب غيبه، يرتاب فيها المبطلون. ثم يظهره الله عز و جل، فيفتح الله على يديه مشارق الأرض و مغاربها و ينزل روح الله عيسى بن مريم فيصلّى خلفه. و تشرق الأرض بنور ربّها و لا تبقى فى الأرض بقعه عبد فيها غير الله عز و جلّ إلّا عبد الله فيها و يكون الدّين كلّ لله و لو كره المشركون.»

گفت: از حضرت صادق شنیدم که می فرمود: به درستی که آن چه بر پیغمبران واقع شده از غایب شدن، در قائم ما اهل بیت، بدون تفاوت جاری است مانند مطابقه نعل با نعل و پر تیر با پر تیر که با یکدیگر برابر و بلا تفاوتند.

ابو بصیر گفت: عرض کردم: یابن رسول الله قائم شما اهل بیت کیست؟

فرمود: ای ابو بصیر! پنجمین از فرزندان پسر موی است، او پسر خاتون کنیزان است.

از چشم مردمان پنهان شود، پنهان شدنی که موجب شک و ریب اهل باطل و عیب گردد. بعد از آن، خدای عز و جل او را آشکار فرماید. پس به دست او، تمامی روی زمین را بگشاید و عیسی بن مريم از آسمان فرود آید و در نماز به او اقتدا کند.

زمین به سبب نور پرورش دهنده خود درخشنده شود و در زمین بقعه ای باقی نماند که در آن غیر خدا پرستش شده باشد، جز آن که ذات مقدّس خداوند در آن پرستش شود و تمام دین برای خدا بوده باشد؛ هرچند شرک و رزندگان کراهت داشته باشند.

ایضا نعمانی (۱) به دو طریق و شیخ طوسی (۲) از حازم بن حبیب روایت کرده اند؛ «قال: قال أبو عبد الله يا حازم! إنّ لصاحب هذا الأمر، غيبتين يظهر في الثانية، إن جئتك من يقول إنّ نقض يده من تراب قبره، فلا تصدّقه!»

۱- الغيبة، محمد بن ابراهيم نعمانی، ص ۱۷۲.

۲- الغيبة، شیخ طوسی، ص ۴۲۴.

گفت: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای جازم. به درستی که برای صاحب این امر، دو غیبت است که در غیبت دومین ظهور می کند، اگر کسی نزد تو بیاید و بگوید دست خود را از خاک قبر او افشاند؛ او را تصدیق مکن!

ایضا فضل بن شاذان در کتاب غیبت (۱) از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت:

پدرم از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام درباره سلطان عادل، سؤال کرد، آن حضرت فرمود: او آن کسی است که خدای تعالی اطاعت او را بعد از انبیا و مرسلین بر جمیع آدمیان و جنیان، فرض گردانیده است و او سلطانی بعد از سلطانی است تا آن که به سلطان دوازدهم منتهی شود.

آن گاه مردی از اصحاب آن حضرت، عرض کرد: ای فرزند رسول خدا برای ما توصیف کن!

فرمود: کسانی اند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲) و آن کسانی اند که خاتم ایشان، کسی است که در زمان دولت او عیسی علیه السّلام از آسمان فرود خواهد آمد و در خلف او نماز خواهد گذارد، او است آن کسی که دخیال را خواهد کشت، مشارق و مغارب زمین را مفتوح خواهد ساخت و پادشاهی او تا روز قیامت خواهد کشید.

### [بشارت امام کاظم (ع)] ۷ رفره

در بشارات حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام به وجود و ظهور آن سرور است.

در کفایه الاثر (۳) از علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی علیه السّلام روایت نموده که فرمود: هرگاه پنجمی از اولاد هفتمین، مفقود شود، پس خدا را بپرهیزید، خدا را در

۱- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، ص ۲۹۲، حدیث سی و نهم.

۲- سوره نسا، آیه ۵۹.

۳- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۶۹.

نگاه داشتن دین خود پرهیزید تا کسی شما را از دین خودتان، زایل نکند!

ای پسرک من! به درستی که صاحب این امر از پنهان شدنی ناچار است تا این که از این امر برمی گردد، کسی که قایل به آن بوده است.

این است و جز این نیست، این پنهان شدن قائم آل محمد، امتحانی از جانب خدای عزّ و جلّ است که آفریدگانش را به غایب نمودن ولیّ خود، امتحان فرماید. اگر پدران و اجداد شما، دینی را صحیح تر از این دین می دانستند، هرآینه آن را پیروی می نمودند.

گفتم: ای سید من! پنجمین از اولاد هفتمین کیست؟

گفت: ای پسرک من! عقل شما کوچک تر از ادراک این امر و دانش های شما تنگ تر از حمل آن است. لکن اگر زندگی نمایید، زود باشد که او را دریابید.

ایضا صدوق در کمال الدین (۱) و خراز در کفایه الاثر (۲) از محمد بن زیاد ازدی روایت نموده اند؛ گفت: از سید خود، حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام معنی این قول خدای تعالی را پرسیدم: وَ أَشْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً (۳)؛ و خدا نعمت های پیدا و پنهان خود را بر شما فراوان نموده.

فرمود: نعمت آشکار حضرت پروردگار، امام آشکار و نعمت پنهانی او، امام پنهان است.

عرض کردم: آیا در میان امامان کسی هست که پنهان شود؟

فرمود: آری! جسم او از دیده های مردم پنهان شود و ذکر او از دل های مؤمنین پنهان نشود. او دوازدهمین از ما است، خدا هرسختی را برای او هموار کند و هر سرکشی را برای او رام کند، گنج های زمین را برای او آشکار فرماید و هردور را برای او نزدیک نماید، به سبب او هرستمکار بیدادگر را تباه فرماید و به دست او هرشیطان رانده شده را نابود گرداند.

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۲۷۱-۲۷۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۳۶۹-۳۶۸.

۳- سوره لقمان، آیه ۲۰.



او پسر خاتون کنیزان است؛ آن چنان کسی که ولادت او بر مردم پنهان شود و بردن اسم او برای مردم روا نباشد تا زمانی که خدای عزّ و جلّ او را آشکار فرماید، پس زمین را به سبب او پر از عدل و داد کند، چنان چه از جور و بیداد پر شده باشد.

ایضا صدوق در کمال الدین (۱) از ابن عباس بن عامر روایت کرده؛ «قال: سمعت أبا الحسن موسى عليه السلام يقول: صاحب هذا الأمر يقول الناس لم يولد بعد.»

گفت: از موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم که می فرمود: صاحب این امر - یعنی قائم آل محمد - کسی است که مردم در حقّ او گویند هنوز متولّد نشده است.

و ایضا در کفایه الاثر (۲) از یونس بن عبد الرحمن روایت کرده که گفت: خدمت حضرت موسی بن جعفر شرفیاب شدم و عرض کردم: آیا قائم به حق تویی؟

فرمود: من قائم به حق هستم و لیکن آن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک کند و آن را پر از عدل کند، چنان که پر از جور شده باشد، پنجمین از فرزندان من است که از جهت بیم جان خود، غیبتی دراز کند. در زمان غیبت او قوم هایی از دین برگردند و قوم های دیگر بر دین خویش بپایند.

آن گاه فرمود: خوشی برای شیعیان ما است که در زمان غایب بودن قائم ما به دوستی ما چنگ زنند و بر موالات ما و بیزاری از دشمنان ما پایدار باشند. آنان از ما هستند و ما از آن هاییم. آن ها خشنودند که ما امامشان باشیم، ما خشنودیم که ایشان شیعیان ما باشند و خوشی برای آن ها است. به خدا سوگند، روز قیامت با ما و در درجه ما خواهند بود!

### [بشارت امام رضا (ع)] ۸ رفره

در بشارات حضرت علی بن موسی الرضا به وجود و ظهور آن بزرگوار است.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۶۰.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۲۷۰ - ۲۶۹.

صدوق در عیون (۱) و علل (۲) از سلطان سریر ارتضی، حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت نموده که فرمود: گویا با شیعه هستم و حال آن ها را نگرانم هنگام گم کردن آن ها، سوّمین فرزندی را که از فرزند من است، حالتی پدید می شود که برای خود محلّ رعایت و چشم داشت و پناهی طلب می کنند، پس آن را نمی یابند.

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! نیافتن مرعی از برای چیست؟

فرمود: به علّت این که امام آن ها از ایشان پنهان گردد.

عرض کردم: سبب پنهان شدن او چیست؟

فرمود: برای این که زمانی که به شمشیر قیام فرماید، برای هیچ کس در گردن آن جناب بیعت نباشد.

ایضا کلینی در کافی (۳) و نعمانی در غیبت (۴) از ایوب بن نوح روایت کرده اند که گفت: خدمت حضرت ابو الحسن الرضا- علیه آلاف التحية والثناء- عرض کردم: به درستی که من امیدوارم تو صاحب این امر- یعنی قائم آل محمد- بوده باشی و بدون اعمال شمشیر، کار تو انجام پذیرد. چرا که با تو بیعت شده و به نام تو سگّه زده شده است.

«فقال عليه السلام: ما منّا أحد اختلف إليه الكتب و اشیر إليه بالأصابع و سئل عن المسائل و حملت إليه الأموال إلّا اغتيل أو مات علی فراشه حتّى یبعث الله لهذا الأمر غلاماً منّا خفیّ الولادة و المنشأ غیر خفیّ فی نسبه.»

پس فرمود: نیست از ما کسی که به سوی او نامه ها آورده و از نزد او برده شود و با انگشت ها به سوی او اشاره کرده اید و از مسألت ها پرسیده شود و مال ها به جانب او حمل کرده شود مگر این که از روی مکر و خدعه کشته شود یا بر فراش بمیرد، تا زمانی

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۴۷.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۳۴۱.

۴- الغیبه، ص ۱۶۸.

که خدا جوانی از ما را برای این امر برانگیزاند که ولادت و نشو و پنهان و نسب او غیر نهان است.

ایضا در کفایه الاثر (۱) از حسن بن خالد روایت نموده؛ گفت: حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود: دین نیست برای آن کس که ورع ندارد، به درستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی کسی است که اتقی باشد، یعنی، عمل او به تقیه پیش باشد.

بعد از آن فرمود: به درستی که خدا به سبب چهارمین از فرزندان من - پسر خاتون کنیزان - زمین را از هر جور و ظلم پاک فرماید. او آن چنان کسی است که مردم در ولادتش شک نمایند و او صاحب غیبت است. چون خروج کند، زمین از نور پرورنده او روشن و ترازوی عدل میان مردم گذارده شود، هیچ کس بر هیچ کس ستم نکند. او آن چنان کسی است که زمین برایش پیچیده شود و برای او سایه نباشد.

او آن چنان کسی است که در زمان ظهورش، منادی از آسمان ندایی در دهد که جمیع مردم زمین، آن را بشنوند و آن ندا این است: ای اهل زمین، آگاه باشید! به درستی که حجت خدا، نزد خانه خدا ظاهر شده. پس پیروی اش کنید و راه متابعتش گیرید! چرا که حق در او و با اوست و آن قول خدای عز و جل است که در این آیه وافی هدایت می فرماید:

«روزی که منادی از جای نزدیکی ندا کند و روزی که صیحه را بشنوند، به راستی آن روز، روز خارج شدن است». (۲) یعنی، روز خروج فرزند من، قائم مهدی است.

### [بشارت امام جواد (ع)] ۹ رفره

در بشارات حضرت جواد - سلام الله علیه - به وجود و ظهور آن بزرگوار است:

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۳۷۵-۳۷۴.

۲- سوره ق، آیات، ۴۲-۴۱.

صدوق در کمال الدین (۱) از جناب عبد العظیم حسنی روایت کرده که گفت:

خدمت آقای خود، حضرت امام محمد تقی علیه السّلام شرفیاب شدم و مرا آهنگ آن بود که از حضرت پرسش کنم؛ آیا قائم، همان مهدی است یا دو کس می باشند؟

پیش از پرسش، خود آن حضرت ابتدا به سخن کرده، فرمود: ای ابو القاسم! به درستی که قائم از ما، همان مهدی آن چنانی است که واجب است در زمان غایب بودنش انتظار کشیده شود و در زمان ظهورش اطاعت کرده شود. او سؤمین از فرزندان من است.

سوگند به آن کس که محمد را به پیغمبری برانگیخته و ما را به امامت مخصوص داشته، اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز، هرآینه خدا آن روز را آن قدر دراز فرماید تا زمانی که خروج کند، پس زمین را پر از عدل و داد کند. چنان چه از ظلم و جور، پر شده باشد.

به درستی که خدای تبارک و تعالی امر او را در یک شب اصلاح می کند، چنان که امر کلیم خود، موسی را اصلاح فرمود که رفت برای اهل خود آتشی بگیرد، پس برگشت در حالی که او رسول و نبی بود. بعد از این کلمات فرمود: برترین اعمال شیعیان ما، انتظار فرج است.

ایضا در کفایه الاثر (۲) از جناب عبد العظیم حسنی روایت کرده که گفت: خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السّلام عرض کردم: امیدوارم از میان اهل بیت محمد، تو قائمی باشی که زمین را پر از عدل و داد کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

فرمود: ای ابو القاسم! از ما نیست مگر قیام کننده به امر خدا و هدایت کننده به سوی دین خدا، من قائم آن چنانی نیستم که خدا به سبب او زمین را از اهل کفر و جحود پاک کند و آن را پر از عدل و داد گرداند.

آن قائم کسی است که ولادت او بر مردم نهان باشد و جسم او از آن ها غایب گردد،

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۷.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۲۸۲ - ۲۸۱.

بردن اسم او برای ایشان روانیست و او هم نام و هم کتیبه رسول خدا باشد. او آن چنان کسی است که زمین برایش در نور دیده شود و هرسرکش برایش رام گردد. از اصحابش سی صد و سیزده مرد از اطراف زمین به شماره اصحاب بدر سوی او جمع آیند؛ و آن معنی گفتار خدای عزّ و جلّ است: «هرکجا که باشید، تمامی شما را خدا می آورد؛ به درستی که خدا بر هر چیز تواناست».<sup>(۱)</sup>

چون این عده برای او فراهم آیند، امر خود را آشکار فرماید و چون از برای او عقد کامل شود که ده هزار مرد باشد، به اذن خدا، خروج نماید. پس دشمن های خدا را بر دوام بکشد تا زمانی که خدای تبارک و تعالی خشنود شود.

جناب عبد العظیم گفت: عرض کردم: ای سیّد من! چگونه می داند که خدا خشنود شده؟

فرمود: یلقى فی قلبه الرّحمه؛ رحمت را در دلش بیفکند.

ایضا در کفایه الاثر<sup>(۲)</sup> از صقر بن ابی دلف روایت کرده گفت: از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام شنیدم که می فرمود: امام بعد از من، پسر من علی است. فرمان او، فرمان من و گفتار او، گفتار من و طاعت او، طاعت من است و امام بعد از او، پسرش حسن است. امر او، امر پدر او و گفتار او، گفتار پدر او و طاعت او، طاعت پدر او است.

بعد از آن ساکت شد. آن گاه خدمتش عرض کردم: یا بن رسول الله! امام بعد از حسن علیه السّلام کیست؟ پس گریستن شدیدی! بعد از آن فرمود: به درستی که بعد از حسن، پسر او، قائم به حق است که انتظار کشیده خواهد شد.

عرض کردم: یا بن رسول الله! چرا قائم نامیده شده؟

فرمود: برای این که بعد از مردن ذکرش و مرتدّ شدن بیشترین قایل به امامتش، قیام می فرماید.

عرض کردم: برای چه منتظر نامیده شده؟

۱- سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۲۸۴-۲۸۳.

فرمود: به درستی که برای او غایب شدنی است که روزهایش بسیار و زمانش بسی دراز باشد، پس کسانی که عقیده شان خالص است، خروج او را انتظار برند، اهل شک و ریب او را انکار نمایند، جحد کنندگان او را استهزا کنند، وقت معین کنندگان، در غیبت او دروغ گویند، شتاب گیرندگان در او، هلاک گردند و تسلیم شوندگان نجات یابند.

### [بشارات امام هادی (ع)] ۱۰ رفره

در بشارات جناب امام علی النقی علیه السلام به وجود و ظهور آن سرور است.

کلینی در کافی (۱) و مسعودی در اثبات الوصیه (۲) و صدوق در کمال الدین (۳) و علی بن محمد در کفایه الاثر (۴) از ابو هاشم جعفری روایت کرده اند که گفت: از حضرت امام علی النقی علیه السلام شنیدم که می فرمود: «الخلف من بعدی ابنی الحسن علیه السلام فکیف لکم بالخلف بعد الخلف؟»

بعد از من خلیفه و جانشین، پسر من حسن است. پس با جانشین بعد از جانشین چگونه هستید؟

عرض کردم: برای چه؟ خدا مرا فدای تو قرار دهد!

«فقال: لأنکم لا ترون شخصه و لا یحلّ لکم ذکره باسمه؛» فرمود: به جهت آن که جسم او را نبینید و یاد کردن او به اسم برای شما حلال نباشد.

عرض کردم: پس چگونه یادش کنیم؟

فرمود: بگویند: «الحجّه من آل محمّد.»

ایضا صدوق در کمال الدین (۵) از اسحاق بن یعقوب، روایت کرده؛ «قال:

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۲- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۴.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۱.

۴- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۸۹.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۶۰.

سمعت أبا الحسن علي بن محمد يقول: صاحب هذا الأمر من يقول الناس لم يولد.»

بعد گفت: از حضرت امام علی النقی علیه السّلام شنیدم، می فرمود: صاحب امر مهدویت کسی است که مردم در حقّش بگویند هنوز ولادت نیافته است.

ایضا صدوق در کمال الدین (۱) از علی بن عبد الغفار روایت نموده که گفت: چون حضرت امام محمد تقی علیه السّلام از دنیا رفت، شیعیان نامه ای به حضرت امام علی النقی علیه السّلام فرستاده و از امام وقت پرسیدند.

امام در جواب، مرقوم فرمود: «الأمرلی ما دمت حیّاً. فإذا نزلت بی مقادیر الله تبارک و تعالی، إمامکم الخلف منی و أنّی لکم من بعد الخلف؟!» مادامی که زنده ام، امر امامت برای من است. چون تقدیرات خدای تعالی بر من فرود شد، امام شما پسر من است که خلیفه من باشد و کجاست برای شما دست رسی به خلف بعد از خلف؟!

ایضا مسعودی در اثبات الوصیه (۲) از عبد الله بن جعفر حمیری از حضرت امام علی النقی روایت کرده؛ «قال: لا تعادوا و الأيام فتعادیکم!» فرمود: با روزها دشمنی نکنید که با شما دشمنی کنند!

از معنی آن پرسش شد، فرمود: برای آن دو معنی است؛ ظاهری و باطنی. «أما الظاهر فالسبب لنا و الأحد لشيعة و الإثنين لأعدائنا و تمّ الحديث.»

و الباطن فالسبب، رسول الله و الأحد، أمير المؤمنين و الإثنين، الحسن و الحسين، و الثلث، علی بن الحسين و محمد بن علی و جعفر بن محمد، و الأربعاء، موسى بن جعفر و علی بن موسى و محمد بن علی و أنا، و الخميس، الحسن إبنی و الجمعة ابنه و عليه یجتمع هذه الأمه ثم قرأ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بَقِيَتْ لِلَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۳) ثم قال لی: نحن بقیه الله.»

اما ظاهر آن است که سبت روز شنبه برای ما و روز یک شنبه برای شیعیان ما و

۱- همان، ص ۳۸۲.

۲- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۶.

۳- سوره هود، آیه ۸۶.

روز دوشنبه برای دشمنان ماست و حدیث تمام شد.

و اما باطن، پس شنبه، رسول خدا می باشد تا آن جا که می فرماید: پنج شنبه، حسن پسر من و جمعه، پسر او است و این اَمّت گرد او آید. بعد از آن تسمیه نموده، آیه بقیه الله را خواند. آن گاه فرمود: ما بقیه الله هستیم.

ایضا در کفایه الاثر (۱) از جناب عبد العظیم حسنی روایت شده که گفت: خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام شرفیاب شدم، چون چشم مبارکش بر من افتاد، فرمود:

«مرحبا بک یا أبا القاسم! أنت ولینا حقاً» مرحبا به تو ای ابو القاسم! تو از روی حقیقت ولی ما باشی.

عرض کردم: یابن رسول الله! اراده من آن است که دین خود را بر حضرت تو عرضه دارم، اگر مرضی و پسندیده است، بر آن پاینده باشم تا خدای عز و جل را دیدار کنم.

فرمود: «هات یا أبا القاسم!» آن چه دانی بیاور و عقاید خویش را بگو!

عرض کردم: به درستی که من می گویم خدا یکتاست و مانندی برای او نیست، از دو حدّ ابطال و تشبیه خارج است و این که خدا جسم، صورت، جوهر و عرض نیست.

بلکه او جسم کننده جسم ها و صورتگر صورت ها و آفریننده اعراض و جواهر است.

او پروردگار هر چیز و مالک و جاعل و پدیدآورنده است.

و اعتقاد من این است که محمد صلی الله علیه و آله که بنده و فرستاده خداست، خاتم تمام پیغمبران است؛ بعد از آن حضرت تا روز قیامت، پیغمبری نخواهد بود و این که شریعت او، خاتم همه شریعت هاست و شریعتی بعد از شریعت او تا روز قیامت نیست.

عقیده من این است که امام و خلیفه و ولی امر بعد از حضرت محمد، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، بعد از آن حسن علیه السلام، آن گاه حسین علیه السلام است، پس علی بن الحسین علیهما السلام، بعد از او محمد است، آن گاه جعفر، پس موسی است، بعد از او علی، آن گاه محمد بن علی و بعد از او امامت و خلافت خاصّ حضرت تو است.



«فقال عليه السّلام: و من بعدى الحسن ابنى. فكيف للنّاس بالخلف من بعده؟»

قال: و قلت: و كيف ذلك يا مولای؟!

قال: لأنّه لا یرى شخصه و لا یحلّ ذكره باسمه حتّى یخرج. فیملاء الأرض قسطا و عدلا. كما ملئت جورا و ظلما.»

فرمود: و بعد از من، پسر من است. پس برای مردم چگونه خواهد بود به فرزندى که بعد از او و خلیفه او است؟

گفت: عرض کردم: خلف بعد از حسن چگونه است که مایه حیرت مى باشد؟

فرمود: به جهت این است که جسمش دیده نشود و یاد کردن اسمش حلال نباشد تا زمانى که خروج کند، آن گاه زمین را پر از عدل و داد کند، چنان که از جور و بیداد پر شده باشد.

عبد العظیم گفت: به امامت حسن و مهدویت عرض کردم، پس به او اقرار و اعتراف دارم و مى گویم به درستی که ولّی ایشان، ولّی خدا و عدوّ ایشان، عدوّ خدا و طاعت آنان، طاعت خدا و نافرمانی آن ها، نافرمانی خداست.

و مى گویم به درستی که معراج، حق و سؤال در قبر، حق است و به درستی که بهشت، حق و جهنّم حق و صراط و میزان، حق است، این که قیامت، هرآینه خواهد بود و هیچ ریبی در آن نیست و این که خدا کسانى را که در قبور خفته و در خانه گور نهفته اند، بر مى انگیزاند.

مى گویم به درستی که فرایض واجبه بعد از ولایت، نماز، زکات، روزه، حجّ، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است.

«فقال علی بن محمّد: یا أبا القاسم! هذا و الله دین الله؛ الذّی ارتضاه لعباده، فاثبت علیه! ثبّتک الله بالقول الثّابت فى الحیوه الدّنیا و فى الآخره!»

آن حضرت بعد از اقرار جناب عبد العظیم به آن عقاید حقّه، فرمود: ای ابو القاسم! به خدای سوگند، دین خدا این است؛ آن چنان دینی که برای بندگان خویش پسندیده و اختیار فرموده است، پس بر این دین پاینده باش! خداوند به سبب اعتقاد به این گفتار

پایدار، تو را در دنیا و آخرت پایدار دارد!

ایضا صدوق در کمال الدین (۱) و شیخ طوسی در غیبت (۲) از بشر بن سلیمان نحاس خبر مفصلی روایت کرده اند که مشتمل است بر کیفیت احوال ملیکه، دختر پسر قیصر روم که همان نرجس است و تزویج نمودن او برای حضرت امام حسن عسکری در عالم رؤیا توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله و عیسی علیه السلام، انداختن او خودش را میان اسرای روم، آوردن او به بغداد و فرستادن بشر بن سلیمان از طرف حضرت امام علی النقی علیه السلام برای خریداری او از عمر بن یزید برده فروش تا آن جا که گفت: بعد از خریداری نرجس خاتون، چون به سرّ من رأی آمدم و حضور حضرت امام علی النقی شرفیاب گردید، به او فرمود: خدا چگونه عزّت اسلام و ذلّت نصرانیت و شرافت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله را به تو نشان داد؟ عرض کرد: چگونه آن چه را از من، به آن داناتری، برای شما توصیف کنم؟

حضرت فرمود: می خواهم به تو اکرامی فرمایم؛ کدام یک نزد تو محبوب تر است؟

ده هزار دینار به تو عطا فرمایم یا این که تو را به شرافت ابدیه بشارت دهم.

گفت: این که مرا به شرافت ابدیه بشارت دهی.

فرمود: بشارت باد تو را به فرزند ارجمندی که مالک مشرق و مغرب دنیا شود و زمین را پر از عدل و داد کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد!

عرض کرد: این مولود مسعود از کدام بزرگوار بهره من شود؟

فرمود: از همان کس که حضرت رسول خدا در فلان شب در فلان ماه در فلان سال تو را در رومیّه برای او خطبه فرمود ...، تا آخر حدیث.

### [بشارت امام حسن عسکری (ع)] ۱۱ رفره

در بشارات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به وجود و ظهور حضرت حجه بن

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۳-۴۱۷.

۲- الغیبه، ص ۲۱۴-۲۰۸.

الحسن - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ - است.

در کفایه الاثر (۱) و کمال الدین (۲) از موسی بن جعفر بغدادی روایت کرده اند که گفت: از حضرت امام حسن عسکری شنیدم که می فرمود: گویا با شما هستم و می نگرم که بعد از من در حقّ فرزند و جانشین من اختلاف کرده اید.

آگاه باشید به درستی که اقرارکننده به امامان بعد از رسول خدا که انکارکننده فرزند من باشد، مانند کسی است که به تمامی پیغمبران خدا و فرستادگان او اقرار کند، آن گاه ثبوت محمّد را انکار نماید و انکارکننده محمد، مانند انکارکننده جمیع پیغمبران است. چراکه اطاعت آخر، مانند طاعت اوّل ما و منکر آخر ما، چون منکر اوّل ماست.

آگاه باشید به درستی که برای فرزند من، پنهان شدنی است که مردم در آن به شکّ و ریب افتند، مگر کسانی که خدای عزّ و جلّ آن ها را نگاه دارد.

و ایضا در کمال الدین (۳) و کفایه الاثر (۴) و کفایه المهتدی از ابو علی بن همام روایت کرده اند؛ گفت: از محمد بن عثمان عمروی - قدّس الله روحه - شنیدم که می گفت: از پدرم استماع نمودم که گفت: خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام شرفیاب بودم که از خبری که از پدران بزرگوارش روایت شده، پرسیده شد: «أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُوا مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَنَّ مِنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»؛ این که زمین تا روز قیامت، از حجت خدا بر مخلوقش خالی نمی ماند و این که هرکس بمیرد در حالی که امام زمان خود را نشناخته باشد، چون مردن زمان جاهلیت مرده است.

آن حضرت فرمود: این حقّ است، هم چنان که روز حقّ است.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۹.

۲- کفایه الاثر فی النصّ علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۹۵.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۹.

۴- کفایه الاثر فی النصّ علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۹۶.

گفتند: یابن رسول الله! حجت و امام بعد از تو کیست؟

فرمود: فرزندان امام و حجت بعد از من است؛ هر کس بمیرد و او را نشناخته باشد، به مردن جاهلیت مرده است.

«فقال عليه السلام: إنَّ له غيبه يحار فيها الجاهلون و يهلك فيها المبطلون و يكذب فيها الوقَّاتون ثمَّ يخرج فكأني أنظر إلى الأعلام البيض تخفق فوق رأسه بنجف الكوفة.»

فرمود: آگاه باشید به درستی که برای امام بعد از من، غیبتی است که مردم جاهل، در آن متحیر شوند، اهل باطل در آن هلاک گردند و وقت معین کنندگان در آن دروغ گویند. بعد از چنین غیبتی خروج کند و از زیر ابر خفا بیرون آید؛ گویا به سوی علم های سفید نظر می کنم که بالای سر او در نجف کوفه، همی جنبش نماید.

ایضا صدوق در کمال الدین (۱) از یعقوب بن منفوس روایت نموده که گفت: خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شدم در حالی که آن حضرت در دکه ای که درب سرای بود، جلوس فرموده بود و بر طرف راست آن، خانه ای بود که بر آن پرده ای آویخته بود. پس عرض کردم: ای سید من! بعد از تو صاحب امر امامت کیست؟

فرمود: پرده را برگیر! چون برگرفتم، کودکی بیرون آمد کودکی که قامتش پنج شبر و به سنّ ده یا هشت سال و مانند آن بود. پیشانی گشاده و چهره نورانی و چشم درخشنده و کف و زانوی سطر و در طرف راست صورت، خال و بر سر، گیسوان داشت. آمد و بر دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جلوس نمود.

«فقال: هذا صاحبكم ثمَّ و ثب فقال له: يا بَنِي ادخل إلى الوقت المعلوم! فدخل البيت و أنا أنظر إليه.»

ثمَّ قال: يا يعقوب انظر من في البيت! فدخلت، فما رأيت أحداً.»

پس فرمود: این امام شما بعد از من است، آن گاه از جای برجست و به او فرمود: ای فرزند، داخل شو تا وقت معینی که نیز آشکار شوی! کودک داخل خانه شد و من نگرانش بودم.

حضرت عسکری فرمود: ای یعقوب بین در خانه کیست! آن گاه داخل شده، هیچ کس را ندیدم.

ایضا صدوق در کمال الدین (۱) از محمد بن معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و محمد بن نوح و محمد بن عثمان عمروی روایت نموده «قالوا: عرض علينا أبو محمد الحسن بن علي ابنه و نحن في منزله و كنّا أربعين رجلاً، فقال: هذا إمامكم من بعدی و خلیفتی علیکم؛ أطيعوه و لا تتفرّقوا من بعدی فتهلكوا فی أديانکم!

أما أنکم لا ترونه بعد یومکم هذا!

قالوا: فخرجنّا من عند. فما مضت الأيام قلّنا حتّى مضى أبو محمد علیه السّلام.»

گفتند: حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام پسرش را در خانه خود به ما عرضه داشت در حالی که ما چهل نفر بودیم، پس فرمود: این بعد از من امام شما و جانشین من بر شما است؛ فرمانش برید و بعد از من جدایی نگیرید که در دین خویش هلاک خواهید شد!

بعد فرمود: آگاه باشید که بعد از این روز، دیدارش نکنید! آن گاه از پیش آن حضرت بیرون آمدیم. چند روزی بیش نگذشت که حضرت عسکری علیه السّلام از دنیا در گذشت.

این ناچیز گوید: کلام آن حضرت «لا- ترونه ...» مقصود، نفی رؤیت مجموع است، لذا با وقوع رؤیت برای نواب خاصّ و بعضی اشخاص دیگر منافات ندارد.

ایضا صدوق در کمال الدین (۲) از موسی بن جعفر بغدادی روایت نموده؛ قال: «خرج من أبي محمد توقيع: زعموا أنّهم يريدون قتلی ليقطعوا نسلی و قد کذب الله قولهم و الحمد لله.»

گفت: از نزد امام حسن عسکری علیه السّلام توقیعی منیع به این مضمون بیرون آمد: چنین پنداشتند که برای قطع نمودن نسل من آهنگ کشتن من کنند و به تحقیق، خدا دروغ آن ها را ظاهر کرد، یعنی بعد از من حجّت خدا ولادت یافت و سپاس ثابت برای خداست.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۵.

۲- همان، ص ۴۰۷.

ایضا فضل بن شاذان در غیبت و صدوق در کمال الدین (۱) از احمد بن اسحاق روایت کرده اند؛ قال: سمعت أبا محمد الحسن بن علی العسکری علیه السّلام «يقول: الحمد لله العذی لم یخرجنی من الدنیا حتّی أرانی الخلف من بعدی أشبه الناس برسول الله خلقا و خلقا.

یحفظه الله تعالى فی غیبه. ثم یمظهره، فیملاً الأرض عدلا و قسطا، کما ملئت جورا و ظلما.»

گفت: از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام شنیدم که می فرمود: ستایش خدایی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آن که جانشین مرا به من نمایانید که در صورت و سیرت شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. خدا او را در زمان غایب بودنش حفظ می کند. آن گاه او را آشکار فرماید، پس زمین را پر از عدل و داد کند، چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

ایضا شیخ طوسی در غیبت (۲) از ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی روایت کرده که گفت: خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در مرض موت آن حضرت شرفیاب شدم، به عقید خادم که از پیش، امام علی نقی را خدمت می نمود، فرمود: آبی را با مصطکی بجوشان!

صیقل، جاریه مادر حضرت خلف، آب مصطکی را بیاورد، چون حضرت قدح را به دست گرفت و آهنگ آشامیدن فرمود، دست مبارکش چنان بلغزید که قدح به دندان های او می خورد، پس آن را از دست گذاشته، به عقید فرمود: در فلان حجره داخل شو، کودکی را در سجده دیدار کنی، او را نزد من بیاور!

عقید گفت: رفتم و جستجو کردم. ناگاه کودک را دیدم به سجده رفته و انگشت سبابه خود به جانب آسمان برداشته، بر وی سلام کرده، عرض کردم: سید من، تو را نزد خویش خوانده، در این هنگام مادرش صیقل آمده، دستش را گرفت و حضورش آورد.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۸.

۲- الغیبه، صص ۲۷۳-۲۷۲.

ابو سهل گفت: کودکی بود رویش مشعشع، مویش مجعید و دندانش گشاده. چون امام حسن عسکری علیه السلام او را نگریست، بگریست و فرمود: ای آقای اهل بیت، خود مرا سقایت فرما!

آن صبی، قدح را به دست گرفته، لب های حضرت را گشود و سیرابش فرمود.

آن گاه حضرت عسکری علیه السلام فرمود: مرا مهیای نماز نمایید! پس مندیلی در دامنش افکندند، آن صبی، حضرتش را وضو داد. چون بر سر و قدم هایش مسح نمود، حضرت عسکری به او فرمود: بشارت باد تو را ای پسرک من! تویی صاحب الزمان، تویی مهدی موعود، تویی حجت خدا در زمین او و فرزند و وصی من تو هستی.

من تو را زاییدم و تویی (م ح م د) پسر حسن، آن گاه سلسله آبا را تا حسین بن علی بن ابی طالب، شمرد. تو را رسول خدا زاییده و تویی خاتم ائمه طاهرین.

رسول پروردگار عالمین، وجود تو را بشارت داده، تو را نامیده و کنیه نهاده.

بدانچه گفتم پدرم از پدرانیش مرا آگاه کرده است؛ این بفرمود و در زمان، دنیای فانی را بدرود نمود.

ایضا قطب راوندی در خرائج (۱) از عیسی بن شیخ روایت کرده؛ گفت: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در حبس بر ما داخل شد و من آن حضرت را می شناختم. پس به من فرمود: برای تو شصت و پنج سال و دو روز است و با من کتاب دعایی بود که تاریخ ولادت من در آن مرقوم بود. در آن نگاه کردم، چنان یافتم که فرمود و به من گفت: آیا فرزندی روزی تو شده؟

عرض کردم: نه.

فرمود: خدایا فرزندی روزیش کن که بازوی او باشد! فرزند، خوب بازویی است؛ ثم تمثّل علیه السلام:

من کان ذا عضد یدرک ظلّامته \*\*\* إنّ الدّلیل الذی لیست له عضد

یعنی، هرکس صاحب بازوی باشد از ستم کننده خود انتقام خواهد کشید، ذلیل و زبون کسی است که برای او بازویی نباشد.

عرض کردم: آیا برای تو فرزندی هست؟

قال: أی! و الله سیکون لی ولد یملاً الأرض قسطاً. أما الآن فلا؛

فرمود: بلی! به خدا سوگند به زودی از من فرزندی پدید آید که زمین را پر از عدل و داد کند. اما در این زمان مرا فرزندی نیست.

آن گاه به این دو بیت تمثّل فرمود:

لعلّک یوما إن ترانی کأثماً\*\*\*بنی حوالی الأسود اللّوابد

فإنّ تمیما قبل أنّ یلد الحصی\*\*\*أقام زمانا و هو فی الناس واحد

ایضا مسعودی در اثبات الوصیه (۱) از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده؛ «قال: لَمَّا وَلِدَ الصَّاحِبُ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَلِکِینَ، فَحَمَلَاهُ. إِلَى سَرَادِقِ الْعَرْشِ حَتَّى وَقَفَ بَیْنَ یَدَی اللَّهِ. عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ لَهُ: مَرْحَبًا بِکَ وَ بِکَ اعْطِی وَ بِکَ أَعْفُوا وَ بِکَ اَعْذَبْ.»

فرمود: چون حضرت صاحب الامر متولّد شد، خدای عزّ و جلّ دو ملک فرستاد. پس آن ذات بی همال را برداشته، به سوی سرادق عرش حضرت ذوالجلال بردند تا در پیشگاه قرب حق، واقف گردید. آن گاه خدای عزّ و جلّ فرمود: مرحبا به تو! که به تو بخشایش کنم، به سبب تو عفو فرمایم و به واسطه تو عذاب نمایم.

ایضا فضل بن شاذان (۲) از ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری روایت کرده که گفت: چون عمرو بن عوف والی به کشتن من همّت کرد و او مردی بود که به کشتن شیعیان، میل تمام داشت، چون آن خبر را یافتم، خوف عظیمی بر من غالب شد. اهل و عیال و دوستان خود را وداع کرده، به خانه امام حسن عسکری علیه السلام روی آوردم تا با آن

۱- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۰.

۲- ر. ک: کفایه المتهتدی، [گزیده]، صص ۱۶۱-۱۶۰، حدیث سی و دوم.



حضرت نیز وداع کنم و اراده گریختن داشتم.

چون به خانه آن حضرت آمدم، دیدم پسری پهلوی حضرت نشسته و رویش چون ماه شب چهارده می درخشد. از نور و ضیای او، حیران شدم، طوری که نزدیک بود آن چه در خاطر داشتم، فراموش کنم. به من فرمود: ابراهیم! حاجت گریختن نیست، زود باشد که خدای تعالی شرّ او را از تو کفایت کند.

حیرتم زیادت‌تر شد، خدمت امام حسن علیه السّلام عرض کردم: این پسر کیست که از ما فی الضمیر من خبر داد؟

فرمود: فرزند من و خلیفه من است و او است که غایب شود غایب شدنی دراز. پس از پر شدن زمین از ظلم و جور ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد کند. نام او را پرسیدم.

فرمود: هم نام و هم کنیه پیغمبر است و حلال نیست کسی نام یا کنیه او را ذکر کند تا زمانی که خداوند دولت و سلطنت او را ظاهر سازد. ای ابراهیم! آن چه را دیدی و آن چه را امروز از ما شنیدی، پنهان دار الّا از اهلش.

بر ایشان و آبای کرام ایشان صلوات فرستادم و بیرون آمدم در حالی که مستظهر به فضل خدای تعالی بودم و به آن چه از حضرت صاحب الزّمان شنیدم، وثوق و اعتماد داشتم. پس عمّ من، علی بن فارس بشارت داد که معتمد - خلیفه عباسی - برادر خود، ابو احمد را فرستاد و او را به قتل عمرو بن عوف امر کرد. آن گاه ابو احمد او را گرفت و بند از بندش جدا کرد.

ایضا فضل بن شاذان (۱) از حسین بن سعد کاتب، روایت کرده که گفت: حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: بنی امیه و بنی عباس، شمشیرهای خود را به دو سبب بر ما گذاشتند:

یکی آن که می دانستند برای ایشان در خلافت حقّی نیست و می ترسیدند از آن که ما دعوی خلافت کنیم و خلافت در جای خود قرار گیرد.

دوم آن که از اخبار متواتره واقف شده بودند که زوال ملک جباران و ظالمان در دست قائم ما خواهد بود و شک نداشتند در این که ایشان، ظالمان و جبارانند، لذا در کشتن اهل بیت رسول خدا و نیست و نابود کردن نسل آن حضرت کوشش کردند از روی طمع که ایشان به وصول به منع تولد حضرت قائم یا کشتن آن حضرت داشتند تا ملک و پادشاهی از دست ایشان به در نرود.

پس خداوند ابا نمود از این که امر آن حضرت را برای یکی از ظالمان کشف نماید الا آن که نور خود را تمام می گرداند، هرچند مشرکان خوش نمی دارند.

ایضا فضل بن شاذان در کتاب غیبت (۱) خود مسمی به اثبات الرجعه از محمد بن عبد الجبار روایت کرده که گفت: به مولای خود حسن بن علی علیهما السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! خداوند مرا فدای تو گرداند! دوست دارم بدانم بعد از تو امام و حجت خدا بر بندگان خدا کیست؟

فرمود: بعد از من، امام و حجت خدا پسر من است که هم نام و هم کنیه رسول خدا می باشد؛ کسی که خاتم حجت های خدا و آخرین خلفای او است.

گفتم: او از کیست؟

فرمود: از دختر پسر قیصر، پادشاه روم. آگاه باش زود باشد که او متولد شود، سپس از مردمان غایب گردد، غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و دجال را بکشد. آن گاه زمین را پر از عدل و داد کند، چنان که از جور و ظلم پر شده باشد و برای احدی حلال نیست پیش از خروجش، او را به نام و کنیه ذکر کند و فرمود:

صلوات خدا بر او باد!

ایضا در کتاب مزبور از محمد بن علی بن حمزه بن الحسین بن عیسی الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که گفت: از حضرت عسکری علیه السلام شنیدم که می فرمود: ولی و حجت خدا بر بندگان و خلیفه من، ختنه کرده شده، شب نیمه ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج و هنگام طلوع فجر متولد شد.

اوّل کسی که او را شست، رضوان، خازن بهشت بود با جمعی از ملایکه مقربین که او را به آب سلسبیل و کوثر شستند و بعد از آن عمّه ام، حکیمه خاتون، دختر امام محمد بن علی الرضا علیه السّلام او را شست.

سپس از محمد بن علی که راوی حدیث است، درباره مادر حضرت صاحب الامر علیه السّلام پرسیدند؛ گفت: مادرش ملایکه بود که بعضی روزها او را سوسن و بعضی ایّام ریحانه می گفتند. صیقل و نرجس نیز از نام های آن مکرمه بود(۱).

---

۱- ر. ک: کفایه المهدی، [گزیده]، ص ۱۴۹، حدیث سی ام.

## عبقريه هفدهم [حضرت حجت و بشارت ظهور خويشتن]

## اشاره

در بيان اخبار وارده در بشارت امام عصر و ناموس دهر، الحجة بن الحسن العسكري عليهما السلام به ظهور خود است و در آن چند رفره مي باشد.

## [روايت نسيم و ماريه و ابو نصر] ۱ رفره

مسعودي در اثبات الوصيه (۱)، صدوق در كمال الدين (۲) به اندك اختلاف و راوندي در خرايج (۳) از نسيم و ماريه، خدمتكاران حضرت امام حسن عسكري روايت كرده اند؛ گفتند: چون حضرت صاحب الزمان عليه السلام ولادت يافت، دو زانو نشست و انگشت سبابه خود را سمت آسمان برداشت، آن گاه عطسه كرد.

«فقال: الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله عبد داخل لله غير مستكف و لا مستكر.

ثم قال: زعمت الظلمه ان حجة الله داخله و لو اذن لنا في الكلام ازال الشك.»

پس از ستايش خدا و درود بر رسول فرمود: بنده اي براي خدا به خاك افتاده، در حالي كه از مسكنت به درگاه خدا ننگ ندارد و استكبار نوزد. بعد از آن فرمود:

ستمكاران پنداشته اند حجت خدا باطل و نابود شود؛ اگر به ما اجازه سخن مي رفت، هر آينه شك از دل ها برطرف مي شد.

۱- اثبات الوصيه للامام علي بن ابي طالب، ص ۲۶۰.

۲- كمال الدين و تمام النعمه، ص ۴۳۰.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۵۷.

صدوق در کمال الدین (۱)، شیخ طوسی در غیبت (۲)، فضل الله حسینی راوندی در دعوات (۳)، قطب الدین هبه الله راوندی در خرائج (۴)، مسعودی در اثبات الوصیه (۵) از ابو نصر طریف خادم روایت نموده اند که گفت: بر حضرت صاحب الزمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف- در آمدم. فرمود: صندل سرخ بیاور! آوردم.

«فقال: أتعرفنی؟»

فرمود: آیا مرا می شناسی؟

عرض کردم: آری!

فرمود: من کیستم؟

عرض کردم: تو سید، پسر سید منی!

فرمود: از این پرسش نکردم.

عرض کردم: خود، تفسیر فرما!

فرمود: «أنا خاتم الأوصیاء و بی یرفع الله البلاء عن أهلی و شیعتی»؛ خاتم اوصیا منم و خدا به خاطر من بلا را از اهل من و شیعیانم برطرف فرماید.

این ناچیز گوید: اگرچه کلینی متن خبر را از ابو نصر طریف روایت نکرده، لکن در کافی، باب بینندگان امام عصر، او را از آن جمله شمرده است.

### [روایت ابن مهزیار] ۲ رفره

صدوق در کمال الدین (۶) خبر مفصلی از ابراهیم بن مهزیار روایت کرده که

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۱.

۲- الغیبه، ص ۲۴۶.

۳- الدعوات، ص ۲۰۷.

۴- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۵۸.

۵- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۱.

۶- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۵۱-۴۴۵.

خلاصه اش آن است که گفت: وارد مدینه شدم و از اخبار آل ابی محمد حسن عسکری علیه السّلام کاوش کردم، اما از چیزی برخوردار نشدم. پس از مدینه کوچ کرده، بحث کنان به مکه رفتم، ناگاه بین طواف، جوانی گندم گون، نیکوروی، زیباشمایل بر من مترائی شد که زمانی دراز به من می نگریست. به سوی او مایل شدم به امید این که او به مقصود من معرفت دارد. نزدیک شدم، سلام کردم، جواب گفت، پرسید: از مردم کدام دیاری؟

گفتم: از عراق.

گفت: کدام عراق؟

گفتم: اهواز.

گفت: مرحبا بلقائک، آیا در اهواز جعفر بن همدان حضینی را می شناسی؟

گفتم: دعوت حق را اجابت کرد.

گفت: رحمه الله علیه، ما کان أطول ليله و أجزل نيله.

سپس گفت: آیا ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟

گفتم: من خودم ابراهیم بن مهزیارم، دیر زمانی با من معانقه نموده، گفت: مرحبا بک یا أبا اسحاق! نشانه ای که میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بود، چه شد؟

گفتم: شاید انگشتی که به من عنایت فرموده، می خواهی؟

گفت: جز آن را اراده نکرده ام، چون انگشتی را نگریست، همی گریست و ببوسید و کتابت آن را که یا الله یا محمد یا علی بود، خواند.

پس درباره آل ابی محمد از او پرسش کردم، گفت: به خدا سوگند! من همواره نور و ضیاء را در پیشانی محمد و موسی، دو فرزند حضرت عسکری نگرانم و اینک از جانب ایشان به سوی تو فرستاده شدم. اگر شایق دیداری، پنهان از کسان خود با من به سوی طایف، ساز رحیل کن.

چون با او در خلال رمال وادی طایف رهسپار شدم، خیمه ای از موی بر تلی از رمل نمودار شد. او پیش رفته، استجازه نمود، آن گاه حضرت (م ح م د) بن الحسن - عج الله

تعالی فرجه الشریف - از خیمه بیرون آمد.

«و هو غلام أمرد، ناضع اللون، واضح الجبین، أبلج الحاجب، مسنون الخدّ، أفتی الأنف، أشمّ أروع، كأنّه غصن بان و كأنّ صفحه غرته کوکب درّی بخدّه الأيمن خال كأنّه فتاته مسك علی بیاض الفصّه، فإذا برأسه و فره سحما سبطه تطالع شحمه اذنه.

له سمت ما رأت العیون أقصد منه و لا أعرف حسنا و سکینه و حیاء.»

و آن حضرت جوانی بود که در روی مبارکش مو نروییده بود، رنگ رخسارش صاف و روشن، پیشانی اش گشاده و نورانی، میان ابروانش گشاده، چهره مبارکش کشیده و هموار، میان بینی نازینش برآمدگی بود و در نظر با بالای آن مساوی می نمود و در حسن و بها و نور و ضیا، بیننده را به شگفت می آورد. گویا پهنای پیشانی مبارکش ستاره ای درخشان است.

در گونه راستش، خالی مانند ریزه مشک بر نقره خام بود، موی سر مبارکش، سیاه مجعد و تا نرمه گوش رسیده بود، لکن آن را نپوشانده بود. هیأت نیک خوشی داشت که چشم هیچ هیأتی به آن اعتدال، تناسب، زیبایی و وقار ندیده است.

چون مثال همایونش بر من نمودار شد، سویش شتاب گرفتم و خود را بر قدم هایش افکندم و به تمام اعضایش بوسه زدم، فرمود: مرحبا بک یا أبا اسحاق! هرآینه روزگار، قرب لقای تو را به من وعده داد، هرچند دارودیار تو از من دور افتاده، لکن صورت تو همواره در آینه خیال من نمودار باشد.

اینک خدا را بر آن چه از نعمت تلاقی نصیب کرده، سپاسگزارم. آن گاه از حال شیعیان و برادران دور و نزدیک من پرسش فرمود.

عرض کردم: پدر و مادرم فدایت! از آن زمان که حضرت عسکری علیه السلام بدرود جهان فانی گفته و جمال بی مثال در سترات غیب نهفته، بر دوام سرگردان و برای سراغ تو، شهر به شهر دوانم؛ شعر:

هزار بادیه ای دوست درپی ات بدویدم \*\*\* سراغی از تو نکردم، نشانی از تو ندیدم

گرچه پرسیدمت ای دوست ز هر رهگذری \*\*\* لیک نامد به کفم از تو نشانی، خبری

بس دویدم ز پی ات زار به هر شهرو دیار \*\*\* نه سراخی ز تو کردم، نه بدیدم اثری

(۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۱ ؛ ص ۴۴۳

رگاهت ارشاد فرمود. پس آن حضرت به یک سو تشریف برده، به من فرمود: «إِنَّ أَبِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَهْدٌ إِلَيَّ أَنْ لَا أُوطِنَ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا أَخْفَاهَا وَاقْصَاهَا، إِسْرَارًا لِأَمْرِي وَتَحْصِينًا لِمَحَلِّي مِنْ مَكَائِدِ أَهْلِ الضَّلَالِ مِنْ أَحْدَاثِ الْأُمَمِ الضَّوَالِ.

اعلم يا أبا إسحاق! أَنَّهُ قَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاهُ لَمْ يَكُنْ لِيَخْلِي أَطْبَاقَ أَرْضِهِ وَ أَهْلَ الْجَدِّ فِي طَاعَتِهِ وَ عِبَادَتِهِ بِلَا حِجَّةٍ يَسْتَعْلَى بِهَا وَ إِمَامٌ يُؤْتَمُّ بِهِ وَ يَقْتَدَى بِسَبِيلِ سُنَنِهِ وَ مِنْهَاجِ قَصْدِهِ وَ أَرْجُوا يَا بَنِيَّ! أَنْ تَكُونَ أَحَدٌ مِنْ أَعْدَةِ اللَّهِ لِنَشْرِ الْحَقِّ وَ طَيِّبِ الْبَاطِلِ وَ إِعْلَاءِ الدِّينِ وَ إِطْفَاءِ الضَّلَالِ.»

به درستی که پدرم به من فرمود: جز در اراضی خفیه بعیده توطن نکنم، برای این که امر من از کید مردم ضلالت پیشه و مکر متمرّدین بدعت اندیشه نهان باشد.

ای ابو اسحاق! بدان که پدرم به من فرمود: به درستی که این گونه نبود که خدای تعالی طبقات زمین و بندگانش را بدون حیّیت و امام بگذارد. ای پسر! امید من این است که تو، یکی از آن ها باشی که خدا او را برای گشودن حقّ، و درهم پیچیدن باطل، بلند کردن رایت دین و خاموش کردن آتش گمراهی، مهیا فرموده است.

تا این که فرماید: پدرم فرمود:

«وَ كَانَتْكَ بِالرَّايَاتِ الصِّفْرِ وَ الْأَعْلَامِ الْبَيْضِ تَخْفِقُ عَلَى أَثْنَاءِ أُعْطَا مَا بَيْنَ الْحَطِيمِ وَ الزَّمْزَمِ وَ كَانَتْكَ بِتَرَادِفِ الْبَيْعَةِ وَ تَصَافِي الْوَلَاءِ، يَتَنَازَمُ عَلَيْكَ تَنَازُمُ الدَّرَجَاتِ فِي مِثَالِ الْعُقُودِ وَ تَصَافِقُ الْأَكْفَ عَلَى جَنَابَاتِ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ تَلُودُ بِفَنَائِكَ مِنْ مَلَأَ بَرَاهِمَ اللَّهِ مِنْ طَهَارَةِ الْوَلَاءِ وَ نَفَاسَةِ التَّرْبَةِ، مَقْدَسَهُ قُلُوبُهُمْ مِنْ دَنَسِ النِّفَاقِ، مَهْدَبَهُ أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ رَجَسِ، لَيْئِنَهُ عَرَائِكُهُمْ لِلْعَذِينَ خَشَنَهُ ضَرَائِبُهُمْ عَنِ الْعُدُوانِ، وَاضَحَهُ بِالْقَبُولِ، أَوْجَهُهُمْ

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.



نضره بالفضل عیدانهم، یدینون بدین الحقّ و أهله.

فإذا أشدّت أركانهم و تقوّمت أعاديهم، فدنت بمكائفتهم طبقات الامم إلى بيعتك في ظلال شجره دوحه بسقت أفنان غصونها على حافات بحيره الطبریه، فعندها يتألّو صبح الحقّ و ینجلی ظلام الباطل و یقضم الله بك الطغیان و یعيد معالم الايمان یظهر بك اسقام الأفاق و سلام الرفاق یودّ الطفل فی المهد لو استطاع إلیه نهوضا و نواشط الوحش لو یجد نحوک مجازا تهتّر بك أطراف الدّنيا بهجه و تهتّر بك أغصان العزّ نضره و تستقرّوا أنى العزّ فی قرارها و تؤب شوارد الدّین إلی أوكارها یتهاطل علیک سحائب الظفر.

فتخفق كلّ عدوّ و تنصر كلّ ولیّ فلا یبقى علی وجه الأرض جبار قاسط و لا جاحد عامط و لا شانی مبغض و لا معاند کاشح و من یتوکل علی الله، فهو حسبه، ق انّ الله بالغ أمره.»

ای فرزندان! چنان باشد که علم های زرد و رایات سفید در میان حطیم و زمزم بر فراز سر تو به جولان و جنبش درآید و پی در پی، اهل اخلاص و صفا، با تو بیعت نمایند؛ ایشان اند که برای قبول دین طینت پاک و برای دفع فتنه های مضلّین تسلّط و اقتدار دارند.

در آن وقت، باغ های ملّت و دین، بار آورد، صبح حقّ، درخشان شود، خداوند به وسیله تو، ظلم و طغیان را از روی زمین براندازد و به جهت امن و امان را در اطراف جهان، انبساط دهد. مرغان دین مبین به آشیان خود پرواز نمایند و باران فتح و ظفر، بساتین ملّت را خرّم سازد.

پس همه دشمنان را هلاک کنی و دوستان را یاری دهی تا این که هیچ ستمکار بدکار و دشمن کینه دار و معاند منافق باقی نماند، هر کس بر خدا توکل کند و امور خود به او گذارد، خدا برایش کفایت نماید و امر خویش، به نهایت رساند.

آن گاه به کتمان مجلس جز برای برادران راستگو در دین امر فرمود.

گفت: زمانی در خدمت آن حضرت، انوار معارف و حکم، از مشکات هدایتش

اقتباس نمودم. سپس از بیم ضایع شدن بازماندگان اهواز، رخصت انصراف خواستم، در حالی که از خیال فراقش، دیده گریان و دل سوزان بود.

آن حضرت، رخصت بخشید و در حَقِّم دعای خیر فرمود. چون بامداد برای وداع و تجدید عهد، حضور انور شرفیاب شدم، بیش از پنجاه هزار درهم نزد من بود که بر حضرت عرضه داشته، استدعای قبول نمودم.

پس تبسم نموده، فرمود: یا ابا اسحاق! در این سفر، بیابان ها پیش روی تو است، در سفر خویش به این مال استعانت جوی!

گفت: از خدمت آن حضرت مرخص شده، عودت نمودم، در حالی که خدا را بر آن نعمت عظمی سپاس می گذاردم و دانستم که خدا زمین را از حَجَّت خویش، خالی نگذارد.

### [روایت حمیری] ۳ رفره

طبرسی در احتجاج (۱) از محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری روایت کرده که توقیعی از ناحیه مقدسه، شرف صدور یافت که حضرت حجه بن الحسن - عجل الله فرجه الشریف - کیفیت دعا، سلام و صلوات و توسل به آن حضرت را که عین بشارت است، تعلیم فرموده اند.

بعد از بیان مسایل بسیاری که ما آن ها را در نجمه چهارم از عبقریه چهاردهم از بساط پنجم، ذکر می نمایم، گفت که چنین مرقوم بود:

«لا- لأمر الله تعقلون و لا من اولیائہ تقبلون حکمه بالغه فما تغن النذر عن قوم لا يؤمنون السّلام علینا و علی عباد الله الصّالحین إذا أردتم التوجّه بنا إلى الله تعالی و الینا فقولوا کما قال الله تعالی: سلام علی آل یس، السّلام علیک یا داعی الله و ربّانی آیاته ... إلى آخر التّسلیمات المرقومات فی البحار.

ثمّ تدعى بهذا الدّعاء: اللَّهُمَّ اِنّى اسئلك أن تصلّى على محمّد نبىّ رحمتك و كلمه نورك و إن تملأ قلبى نور اليقين و صدرى نور الايمان و فكرى نور الثّبات و عزّى نور العلم و قوّتى نور العمل و لسانى نور الصدق و دينى نور البصائر من عندك و بصرى نور الضّياء و سمعى نور الحكمة و مودّيتى نور الموالاته لمحمّد و آله حتّى القاك و قد وفيت بعهدك و ميثاقك فتسعنّى رحمتك يا ولّى الحميد!

اللّهُمَّ صلّ على محمّد بن الحسن حجتك فى أرضك و خليفتك فى بلادك و الدّاعى إلى سبيلك و القائم بقسطك و الثّائر بامرک و لىّ المؤمنین و بوار الکافرين و مجلّى الظّلمه و منير الحقّ و السّياطع بالحكمه و الصّيدق و کلمتک التّامه فى أرضک المرتقب الخائف و الولیّ النّاصح سفینه النّجاء و علم الهدى و نور أبصار الورى و خير من تقمّص و ارتدى و مجلّى العمى، الّذى يملأ الأرض عدلا و قسطا، كما ملئت جورا و ظلما انک على کلّ شىء قدير.

اللّهُمَّ صلّ على وليک و ابن اولیائک الّذين فرضت طاعتهم و اوجبت حقهم و اذهبت عنهم الرّجس و طهرتهم تطهيرا.

اللّهُمَّ انصره و انتصر به لدينک و انصر به اولیائک و اولیائه و شيعه و انصاره و اجعلنا منهم.

اللّهُمَّ اعذه من شرّ کلّ باغ و طاغ و من شرّ جميع خلقک و احفظه من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله و أحرسه و امنعه من أن یوصل اليه بسوء و احفظ فيه رسولک و آل رسولک و أظهر به العدل و أيّده بالنّصر و انصر ناصریه و اخذل خاذلیه و أقصم به جبابره الکفر و أقتل به الکفّار و المنافقين و جميع الملحدين حيث كانوا من مشارق الأرض و مغاربها و برّها و بحرّها و املاء به الأرض عدلا و اظهر به دين نبیک.

و أجعلنى اللّهُمَّ من أنصاره و أعوانه و اتباعه و شيعته و أرنى فى آل محمّد ما يأملون و فى عدوّهم ما يحذرون آله الحقّ. امين يا ذا الجلال و الإکرام يا أرحم الرّاحمين!

## [روایات دیگر] ۴ رفره

از جمله بشارت ظهور خود، به احمد بن اسحاق قمی است، چنان که روایت آن، در یاقوته یازدهم از عبقریه اول از بساط چهارم، ذکر خواهد شد.

از جمله بشارت از ظهور خود، به علی بن مهزیار اهوازی است، چنان که روایت آن در مکاشفه نهم از عبقریه هفتم از بساط چهارم، ذکر خواهد شد.

از جمله بشارت ظهور خود، به عیسی بن مهدی جوهری است، چنان که روایت آن در یاقوته هشتم از عبقریه دوم از بساط چهارم خواهد آمد.

از جمله بشارت ظهور خود به راشد همدانی اسدآبادی است، چنان که روایت آن در یاقوته پنجم، از عبقریه هفتم از بساط چهارم ذکر خواهد شد.

از جمله؛ بشارت ظهور خود به ازدی است؛ چنان که روایت آن در یاقوته دوم، از عبقریه دوم، از بساط چهارم خواهد آمد.

از جمله بشارت ظهور خود را به یعقوب بن یوسف ضراب اصفهانی است، چنان که روایت آن در یاقوته سوم، از عبقریه سوم، از بساط چهارم ذکر خواهد شد، ان شاء الله تعالی بعون الله و حسن توفیقه.

قد تمّ تألیف هذا البساط من الكتاب المستطاب المسمّى بالعبقری الحسنان فی احوال مولینا صاحب الزّمان - علیه صلوات الله المسک الدیان - فی یوم الخامس عشر من شهر شعبان المعظم فی العام الخامس و الأربعین بعد الالف و ثلاثائه من الهجره النبویه، علی مهاجرها الآف الثّناء و التحیه فی المشهد المقدّس الرضویه و لقد منّ الله علی بتشرّف کتابه هذا الكتاب الشریف و فرغت من جزئه هذا فی یوم التاسع من شهر رجب المرجب سنه ۱۳۶۴ و أنا العبد المحتاج الی ربّه الغنی محمد علی الحائری.

جلد ۲

اشاره

ص: ۱













هڏا هو المسك الاذفر فى الولاده و معجزات الحجه المنتظر و هو البساط الثانى فى الكتاب المستطاب المسمى بالعقرى الحسن  
فى احوال مولنا صاحب الزمان عليه صلوات الله الملك المنان

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الملك المَنَّان الذى خلق الأكوان للإنسان و خلق الإنسان مرآه لصفاته العظيمة الشأن و الصلاه و السلام على خلاصه العدنان محمّد المبعوث على الإنس و الجن و أحمد المنعوت فى التورات و الإنجيل و القرآن و على آله و أولاده خلفاء الرحمن و حلفاء الفردين خصوصا على بقيه الله مهديهم الصّاحب العصر و الزّمان و لعنه الله على اعدائهم من الآن إلى بقاء الجنّه و النّيران».

اما بعد؛ متعطّش زلال رحمت خداوندى، على اكبر بن حسين نهاوندى- اصلح الله له احوال داريه و اذافه حلاوه نشأته- اين بساط دوّم از كتاب مستطاب موسوم به العبقرى الحسان فى أحوال مولينا صاحب الزّمان- عليه صلوات الله الملك الفجران- است و به لحاظ آن كه مندرجات در آن، موجب اهتداى انام به تولّد حضرتش در اين نشأه و باعث اعلام آنان بما صدر عن جنابه من المعجزه است و از نفحات قدسيّه اين، هر دو دنيا معطر و از شمائم جان فزاي آن ها دماغ اهل ايمان، تر است، لذا بالمسك (۱) الأذفر فى الولاده و معجزات الحجّه المنتظر ملقب گردید و در آن چند عبقریّه و در هر عبقریّه، چند مسكه قرار داده شد. فبعون الله الملك الصّمد أبدء بالمقصود و أشرع فى المقصد.

---

۱- المسك: طيب و هو من دم دابه كالطّيبى يدعى غزال المسك و القطعه من المسك تدعى مسكه؛ جمع: مسك. المنجد] مرحوم مؤلف].



## عَبْقَرِيَّهٔ اوَّل [تَشَرَّف نَرْجِس خاتون خدمت امام (ع)]

### اشاره

در شرح رسیدن نرجس خاتون خدمت حضرت عسکری علیه السَّلام، والد ماجد حضرت بقیّه اللّٰه - عجل اللّٰه تعالی فرجه - است؛ و در آن چند مسکه می باشد.

### [ملکه دختر یسوعا] ۱ مسکه

شیخ عظیم الشان فضل بن شاذان در غیبت (۱) خود گفته که: محمد بن عبد الجبار به ما خبر داد و گفت: به مولای خود حسن بن علی علیهما السَّلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! خداوند مرا فدای تو گرداند! دوست دارم بدانم بعد از تو، امام و حجّت خداوند بر بندگانش کیست؟

فرمود: بعد از من، امام و حجّت، پسر من است که هم نام و هم کنیه رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله است. آن که خاتم حجّت های خدا و آخرین خلیفه های او است.

گفتم: او از کیست؟

فرمود: از دختر پسر قیصر، پادشاه روم ...، الخ.

شیخ مذکور در کتاب غیبت، صدوق در کمال الدین، (۲) شیخ طبری در دلائل، (۳)

۱- کفایه المتهدی [گزیده]، ص ۱۳۳، حدیث بیست و نهم و نیز ر. ک: اثبات الهداه، ج ۷، ص ۱۳۸؛ کشف الحق (الاربعةین) خاتون آبادی، ص ۱۵.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۳-۴۱۷.

۳- دلائل الإمامه، ص ۴۹۶-۴۸۹.

شیخ محمد بن هبه الله طرابلسی در غیبت خود، شیخ طوسی (۱) و غیر ایشان (۲) شرح رسیدن آن معظّمه خدمت آن جناب را به عبارات مختلفه و معانی متقاربه روایت کردند و ما آن را به عبارت شیخ طوسی در غیبت نقل می کنیم.

شیخ طوسی رحمه الله از بشر بن سلیمان نخّاس - یعنی برده فروش - که از نسل ابی ایوب انصاری و از موالیان حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السّلام و همسایه ایشان در سرّ من رأی بود، روایت کرده که گفت: کافور خادم نزد من آمد و گفت: مولای ما! حضرت ابی الحسن علی بن محمّد علیهما السّلام تو را نزد خود می خواند.

نزد آن حضرت رفتم، چون نشستم، حضرت فرمود: ای بشر! تو از اولاد انصاری و این موالات و دوستی ما، مدام در میان شما بوده، خلف شما از سلف شما این دوستی و محبّت را به میراث می برید، شما ثقات و معتمدان ما اهل بیت هستید و من تو را به فضیلتی که به آن بر شیعه، پیشی گیری، در پیروی کردن آن فضیلت، پسندکننده و بزرگوارکننده هستم. تو را به سرّ و رازی مّطلع می کنم و برای خریدن کنیزی می فرستم.

سپس آن حضرت، نامه لطیفی به خطّ و زبان رومی نوشت و با انگشتر خود بر آن مهر زد. سپس دستارچه زردی بیرون آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمود: این دویست و بیست اشرفی را بگیر و با این زر به بغداد توجّه نما. در معبر فرات حاضر شو که در چاشت گاه، زورقی چند خواهد رسید که اسیران در آن باشند.

در آن ها کنیزان را خواهی یافت، نیز طوایف خریداران از وکلای قائدان بنی عبّاس و اندکی از جوانان عرب را خواهی یافت.

چون این را بینی، تمام روز از دور به شخصی نظر انداز که او را عمرو بن یزید نخّاس می نامند تا این که برای مشتریان، کنیزی ظاهر سازد که صفتش چنان و چنین باشد و دو جامه حریر محکم بافته، در بر او باشد و آن کنیز از این که او را بر خریداران

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۱۴-۲۰۸.

۲- ر. ک: روضه الواعظین، ص ۲۵۶-۲۵۲؛ مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۵۲۱-۵۱۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵-۱۰.

عرضه کنند تا او را نظر کنند و از دست گذاردن خواهندد بر او ابا کند و آن را که اراده لمس او را کرده، منقاد نشود.

آواز او را به زبان رومی از پس پرده رقیقی بشنوی که چیزی می گوید. بدان که می گوید: وای پرده عَفْتَم دریده شد!

یکی از خریداران گوید: این کنیز به سی صد اشرفی برای من باشد که عَفْت او بر رغبت من افزوده است و او به زبان عربی بگوید: اگر به زنی سلیمان بن داود و به حشمت ملک او در آیی، مرا در تو رغبتی پیدا نشود. پس بر مال خود بترس!

آن گاه برده فروش می گوید: چاره چیست و از فروختن تو چاره نیست.

کنیز می گوید: چه تعجیل می کنی و البته باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و بر وفا و دیانت او اعتماد داشته باشم!

در این وقت، تو برخیز و نزد عمرو بن یزید برده فروش برو و به او بگو با من مکتوبی است که یکی از اشراف از روی ملاطفت به زبان و خط رومی نوشته و در آن نامه، کرم و وفا و سخاوت و بزرگواری خود را وصف کرده.

پس این نامه را به آن کنیز ده، تا در اخلاق و اوصاف صاحب نامه تأمل نماید. اگر به او میل نمود و راضی شد، بگو من در خریدن آن کنیز از تو وکیل اویم.

بشر بن سلیمان گفت: تمام آن چه مولایم ابو الحسن علیه السلام، در امر آن کنیز برای من معین کرده بود؛ امتثال نمودم.

چون کنیز در آن نامه نظر کرد، سخت بگریست و به عمرو بن یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش و قسم های مغلظه- که به اضطرار آورده بودند- خورد که اگر از فروختن او به صاحب مکتوب ابا کند، خود را بکشد.

من نیز پیوسته در بها، با او سخت گیری می کردم تا آن که به همان قیمت راضی شد که مولایم از اشرفی ها با من روانه کرده بود.

زرها را دادم و کنیز را گرفتم. کنیز خندان و شکفته بود و با من به حجره ای آمد که در بغداد گرفته بودم، تا به حجره رسید، نامه امام را بیرون آورده، و می بوسید و بر



دیدگان می مالید.

من از روی تعجب گفتم: نامه ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی؟

کنیز گفت: ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم.

من، ملکه دختر یسوعا فرزند قیصر، پادشاه روم، مادرم از فرزندان شمعون بن الصفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام است.

تو را به امری عجیب خبر دهم. بدان هنگامی که من سیزده ساله بودم، جدّم قیصر خواست مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد، پس از نسل خود و نسل حواریون عیسی و علمای نصارا و عبّاد ایشان، سی صد نفر را در قصر خود جمع کرد، از صاحبان قدر و منزلت، هفت صد کس و از امرای لشکر، سرداران عسکر و بزرگان و سرکرده های قبایل، چهار هزار نفر. سپس فرمود تا تختی حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود، به انواع جواهر مرصّع گردانیده بود.

آن تخت را روی چهل پایه تعبیه کردند، بت ها و چلیپاهای خود را بر بلندی ها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد.

چون کشیشان انجیل ها بر دست گرفتند که بخوانند، بت ها و چلیپاها همگی سرنگون شد و بیفتاد، پایه تخت شکست، تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بی هوش شد.

در آن حال رنگ های کشیشان متغیّر شد و اعضایشان بلرزید. بزرگ ایشان به جدّم گفت: ای پادشاه! ما را از چنین امری معاف دار! چون به سبب آن نحوست هایی روی داد که نشان می دهد دین مسیح به زودی زایل شود.

جدّم این امر را به فال بد دانست و به علما و کشیشان گفت: بار دیگر این تخت را برپا کنید، چلیپاها را به جای خود بگذارید و برادر این روزگار برگشته بدبخت را حاضر گردانید که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر، نحوست این برادر دفع کند.

چنین کردند و برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، همین که شروع به خواندن انجیل کردند، همان حالت اول روی داد؛ نحوست این برادر، مثل نحوست آن برادر بود و سرّ این کار ندانستند که این از سعادت سروری است، نه از نحوست دو برادر.

پس مردم متفرّق شدند، جدّم به حرم سرا بازگشت و پرده های خجالت درآویخت.

چون شب شد و به خواب رفتم، در خواب دیدم حضرت مسیح با حواریّین جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان، سربلندی می نمود و در همان موضع که جدّم تخت را گذاشته بود، تعبیه کردند سپس حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش، علی بن ابی طالب علیه السلام و جمعی از امامان از فرزندان بزرگوار ایشان، قصر را به نور قدوم خویش منور ساختند.

آن گاه حضرت مسیح به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رفته و دست در گردن آن حضرت درآورد.

سپس حضرت رسالت فرمودند: یا روح الله! آمده ام که ملکه، فرزند وصی تو، شمعون الصّفا را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و به ماه برج امامت، امام حسن عسکری علیه السلام اشاره کردند؛ فرزند آن کسی که نامه اش را به من دادی.

حضرت عیسی به سوی حضرت شمعون نظر افکند و گفت: شرف دو جهان به تو رو آورد. رحم خود را به رحم آل محمد پیوند کن! شمعون گفت: کردم. پس همگی بر آن منبر برآمدند، حضرت رسول خطبه ای انشا فرمود و با حضرت مسیح، مرا با حضرت امام حسن عسکری عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریّون گواه شدند.

### [آثار عشق در چهره خاتون دو سرا] ۲ مسکه

ایضا ملکه گوید: چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن، خواب را برای پدر و جدّ خود نقل نکردم، این گنج یگانه را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت

آن خورشید فلک امامت، روز به روز در کانون سینه ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد، به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد، هر روز چهره ام کاهی می شد، بدن می کاهید و آثار عشق پنهان، در بیرون ظاهر می گردید.

در شهرهای روم طبیعی نماند که جدم برای معالجه حاضر نکرده باشد و دواي درد من را از او سؤال ننموده باشد.

چون از علاج درد من مأیوس گردید، روزی به من گفت: ای نور چشم من! آیا در دنیا هیچ آرزویی در خاطرت هست تا به عمل آورم.

گفتم: ای جد من! درهای فرج را به روی خود بسته می بینم؛ اگر شکنجه و آزار اسیران مسلمان که در زندان تواند، دفع نمایی و بند و زنجیرها را از ایشان برداری و آزاد نمایی، امیدوارم حضرت حق تعالی و حضرت مسیح و مادرش عافیتی به من بخشند.

چون چنین کردند، اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندکی طعام تناول کردم.

پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمان را عزیز داشت.

بعد از چهار شب در خواب دیدم بهترین زنان عالمیان، فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد؛ حضرت مریم را با هزار کنیز از حوران بهشت دیدم که در خدمت آن حضرت بودند.

حضرت مریم علیها السلام گفت: این خاتون و بهترین زنان، مادر شوهر تو، امام حسن عسکری علیه السلام است. پس به دامنش درآویختم، گریستم و شکایت کردم که امام حسن علیه السلام به من جفا می کند و از دیدنم ابا می کند.

آن حضرت فرمود: چگونه فرزند من به دیدن تو آید در حالی که به خدا شرک می ورزی و بر مذهب ترسایانی. اینک خواهرم مریم، دختر عمران، از تو به سوی خدا بیزاری می جوید، اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری به دیدن تو بیاید، پس بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ!

پس چون این دو کلمه طَیِّبه را تَلَفُّظ نمودم، حضرت سَیِّده النساء مرا به سینه خود چسبانید، دلداری داد و فرمود: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را به سوی تو می فرستم.

هنگامی که بیدار شدم، آن دو کلمه طَیِّبه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات آن حضرت می بردم. چون شب آینده در آمد و به خواب رفتم، آفتاب جمال آن حضرت، طالع گردید.

گفتم: ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبّت خود گرداندی، چرا مرا از مفارقت جمال خود، چنین جفا دادی؟

فرمود: دیر آمدن من نزد تو، نبود مگر برای آن که تو مشرک بودی. اکنون که مسلمان شدی، هر شب نزد تو خواهم آمد تا آن زمان که خدای تعالی در ظاهر، من و تو را به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدّل گرداند.

بعد از آن شب تا حال یک شب نگذشت که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

### [شرافت دو گیتی] ۳ مسکه

هم چنین در آن کتاب است که آن گاه بشر بن سلیمان گفت: چگونه میان اسیران افتادی؟

گفت: امام حسن عسکری علیه السّلام شبی از شب ها به من خبر داد که فلان روز، جدّت لشکری بر سر مسلمانان خواهد فرستاد و خود از عقب خواهد رفت. تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز، به هیأتی که تو را شناسند و از پی جدّ خود روانه شو و از فلان راه برو!

چنان کردم؛ طلّیعه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی و تا به حال کسی غیر از تو ندانسته، من دختر پادشاه روم، مرد

پیری که در غنیمت، به حصّه او افتادم، نام مرا پرسید.

گفتم: نرجس نام دارم.

گفت: این نام کنیزان است.

بشیر گفت: این عجیب است که تو اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی.

گفت: بلی! از بسیاری محبّت که جدّم به من داشت و می خواست مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی که هردو زبان فرنگی و عربی را می دانست، مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت تا آن که زبانم به این لغت جاری شد.

بشیر گوید: چون او را به سرّ من رأی، خدمت حضرت امام علیّ نقی رسانیدم، حضرت به کنیزك خطاب کرد: چگونه حقّ سبحانه و تعالی عزّت دین اسلام، مذلّت دین نصارا و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او علیهم السّلام را به تو نمود؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چگونه برای تو چیزی را وصف کنم که تو بهتر از من می دانی؟

آن گاه حضرت فرمود: می خواهم تو را گرامی دارم، کدام یک نزد تو بهتر است؟ این که ده هزار اشرفی به تو بدهم یا تو را به شرف ابدی بشارت بدهم؟

گفت: بلکه بشارت شرف می خواهم و مال نمی خواهم.

حضرت امام علیّ النّقی علیه السّلام فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

گفت: از چه کسی به عمل خواهد آمد؟

فرمود: از کسی که حضرت رسالت پناه، تو را برای او خواستگاری کرد. سپس از او پرسید: حضرت مسیح و وصیّ او تو را به عقد چه کسی درآوردند؟

گفت: به عقد فرزند تو، امام حسن عسکری علیه السّلام.

فرمود: آیا او را می شناسی؟

گفت: از شبی که به دست بهترین زنان، مسلمان شدم، شبی نگذشته است که به

دیدن من نیامده باشد.

آن گاه کافور خادم را طلبید و فرمود: برو به حکیمه، خواهرم بگو، بیاید. چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: همان کنیز است که می گفتم. حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد.

حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا! او را به خانه خود ببر و واجبات و سنت ها را به او بیاموز که او زن حضرت عسکری و مادر صاحب الزمان است.



## عَبْقَرِيَّة دَوِّم [ولادت حضرت حَجَّت (ع)]

## اشاره

در بیان اخبار وارده در کیفیت ولادت حضرت حَجّه بن الحسن صاحب الزّمان و خلیفه الرّحمن - صلوات اللّٰه و سلامه علیه - است و در آن چند مسکه می باشد.

## [اخبار ولادت از کتاب نجم الثاقب] ۱ مسکه

بدان! این ناچیز، در نقل اخبار ولادت آن جان جهان و امام عالمیان، به آن چه که استادنا المحدث الثّوری - زاد اللّٰه فی انوار تربته - در نجم ثاقب مرقوم فرموده، اکتفا می نمایم. زیرا عبارات آن مرحوم، حاوی روایات وارده و حاکی از کمال تّبّع ایشان است.

با نهایت متانت، در کتاب مذکور فرموده:

جماعتی از قدمای اصحاب، مثل ابی جعفر طبری، (۱) فضل بن شاذان، (۲) حسین بن حمدان حضینی، (۳) علی بن حسین مسعودی، (۴) شیخ صدوق، (۵) شیخ طوسی، (۶) شیخ

۱- دلائل الإمامه، ص ۳۹۹.

۲- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، حدیث ۲۹، ص ۴۸۱-۱۴۳.

۳- دلائل الإمامه، ص ۳۹۱.

۴- ر. ک: کفایه المتهدی، همان صفحه.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰-۴۲۶.

۶- ر. ک: الثاقب فی المناقب، ص ۲۰۳-۲۰۱.



مفید (۱) و غیر ایشان، (۲) کیفیت ولادت را از حکیمه خاتون به چند سند صحیح و غیر آن روایت نمودند. صدوق آن را به دو سند عالی روایت کرده؛ یکی از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر علیهما السلام از حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام و دیگری از محمد بن عبد الله از حکیمه خاتون. اصل مضمون یکی است، لکن چون ثانی ابسط بود، خبر را به لفظ او با اشاره به فارق با بعضی دیگر در محل خود، ذکر می کنیم.

محمد بن عبد الله گفت: بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام خدمت حکیمه خاتون، دختر حضرت جواد علیه السلام رفتم که از او، از حال حجت علیه السلام سؤال کنم و آن چه مردم در آن اختلاف کردند از تحیری که در آن بودند.

به من گفت: بنشین! آن گاه گفت: ای محمد! به درستی که خدای تعالی زمین را از حجت ناطقه یا ساکت خالی نمی گذارد و آن را در دو برادر بعد از حسن و حسین علیهما السلام قرار نداده به جهت فضیلت دادن حسن و حسین علیه السلام و تنزیه آن دو بزرگوار از این که در زمین، عدیلی برای ایشان بوده باشد.

به درستی که خدای تعالی، فرزندان حسین علیه السلام را بر فرزندان حسن علیه السلام مخصوص فرمود، چنان چه فرزندان هارون را بر فرزندان موسی اختصاص داد، هرچند موسی بر هارون حجت بود.

پس تا روز قیامت فضل برای فرزندان حسین علیه السلام است و امت را چاره ای نیست از حیرتی که اهل باطل در آن به شک بیفتند و اهل حق نجات یابند، تا این که برای خلق بر خداوند حجتی نبوده باشد. همانا حیرت الآن آن چیزی است که بعد از حسن علیه السلام واقع شده.

گفتم: ای خاتون من! آیا برای حسن علیه السلام فرزندی بود؟

تبسم نمود و فرمود: اگر برای حسن علیه السلام فرزند نباشد، پس حجت بعد از او کیست؟ و من به تو خبر دادم که امامت بعد از حسن و حسین علیهما السلام برای دو برادر نمی شود.

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲- ر. ک: مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۲۰-۱۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵-۱۱.

گفتم: ای سیده من! از ولادت مولای من و غیبت او خبر ده!

فرمود: آری، مرا جاریه ای بود که او را نرجس می گفتند. برادرزاده من، به زیارت من آمد، و نظر تنیدی به او کرد.

گفتم: ای سید من! شاید به او مایل شدی، پس او را نزد تو بفرستم.

فرمود: نه ای عمّه! و لکن از او تعجب کردم.

گفتم: چه چیز از او تو را به شگفت آورد؟

فرمود: زود است که خداوند از او فرزندی بیرون آورد که نزد خداوند عزّ و جلّ ارجمند است، کسی است که خداوند به وسیله او زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان چه از جور و ظلم پر شده باشد.

گفتم: او را به سوی تو بفرستم؟

فرمود: در این امر از پدرم رخصت گیر.

جامه خود را پوشیدم و به منزل ابی الحسن علیه السّلام رفتم. سلام کردم و نشستم.

ابتداء فرمود: ای حکیمه! نرجس را برای پسر ابی محمد بفرست.

گفتم: ای سید من! برای همین نزد تو آمدم.

سپس فرمود: ای مبارکه! به درستی که خدای تعالی خواسته تو را در اجر شریک گرداند و برای تو سهمی از خیر قرار دهد.

حکیمه گفت: درنگ نکردم، به منزل خود برگشتم، او را برای ابی محمد علیه السّلام آرایش نمودم و میان ایشان در منزل خود جمع نمودم. چند روز در منزل من اقامت فرمود، آن گاه به منزل والد خود تشریف برد و او را با آن جناب فرستادم.

حکیمه گفت: حضرت ابی الحسن علیه السّلام وفات کرد و ابو محمد علیه السّلام در جای پدر بزرگوار خود نشست و به زیارت او می رفتم، چنان چه به زیارت والدش می رفتم.

روزی نزد آن جناب رفتم. پس نرجس نزد من آمد که موزه ام را از پایم درآورد.

گفتم: ای خاتون من! تو موزه خود را به من ده!

گفت: بلکه تو سیده و خاتون منی؛ تو موزه خود را به من ده!

گفتم: بلکه تو سیده و خاتون منی؛ و الله موزه خود را به تو وانمی گذارم که در آری، بلکه من تو را بر دیدگان خود خدمت می کنم.

این کلام را ابو محمد علیه السلام شنید و فرمود: ای عمّه! خداوند تو را جزای خیر دهد! آن گاه تا غروب آفتاب نزد آن جناب نشستم. پس کنیزک را آواز کردم و گفتم: جامه مرا بیاور که مراجعت کنم.

### [ادامه حدیث میلاد] ۲ مسکه

ابتدای روایت موسی و نیز اوّل خبر محمد مذکور، در غیبت شیخ طوسی از این جاست.

در اوّل چنین است:

حکیمه گفت: امام حسن عسکری علیه السلام کسی را به نزد من فرستاد که ای عمّه! روزه خود را نزد ما بگشا که امشب شب نیمه ماه شعبان است.

و در دوّم: حکیمه گفت: سال دویست و پنجاه و پنج در نیمه ماه شعبان ابو محمد علیه السلام کسی را نزد من فرستاد و فرمود: ای عمّه!

و به روایت اوّل: ای عمّه! امشب را نزد ما بیتوته کن؛ زیرا این شب، شب نیمه شعبان است. به درستی که زود است امشب مولودی متولّد شود که بر خداوند عزّ و جلّ کریم است و حجّت او بر خلق می باشد. کسی است که به وسیله او زمین را بعد از مردنش زنده می کند.

گفتم: از چه کسی، ای آقای من؟

فرمود: از نرجس.

و به روایت شیخ: ای عمّه! امشب افطارت را نزد ما قرار ده! به درستی که زود است خداوند عزّ و جلّ تو را به ولیّ و حجّت خود بر خلق مسرور نماید که جانشین بعد از من است.

حکیمه گفت: به جهت این بشارت، سرور شدیدی بر من داخل شد، جامه بر تن کردم و همان ساعت بیرون رفتم تا آن که خدمت ابی محمد علیه السّلام رسیدم. آن جناب در صحن خانه خود نشسته بود و کنیزانش دور او بودند.

گفتم: ای سید من! خلف از کدام یک است؟

فرمود: از سوسن. چشم خود را میان کنیزان سیر دادم. پس کنیزی را که در او اثری باشد غیر از سوسن ندیدم.

و به روایت اوّل: گفتم: ای سید من! چیزی از اثر حمل در نرجس نمی بینم.

فرمود: از نرجس است، نه از غیر او.

گفت: برخاستم و نزد او رفتم و در پشت و شکم او تفحص کردم، ولی در او اثر حمل ندیدم. نزد آن جناب برگشتم و از آن چه کردم، به او خبر دادم.

تبسم فرمود و به من گفت: چون وقت فجر شود، حمل برای تو ظاهر می شود؛ زیرا مثل او، مثل مادر موسی است که حمل در او ظاهر نشد و کسی تا زمان ولادتش آن را ندانست؛ چون فرعون به جهت جستجوی موسی، شکم زن های آبستن را می شکافت و او نظیر موسی است.

حکیمه گفت: دوباره نزد نرجس برگشتم و از آن چه فرمود او را خبر کردم و از حالش پرسیدم.

گفت: ای خاتون من! چیزی از این، در خود نمی بینم.

و به روایت حسین بن حمدان حاضینی در هدایه (۱) از غیلان کلابی و موسی بن محمد رازی و احمد بن جعفر طوسی و غیر آن ها از حکیمه و روایت علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیه (۲) از جماعتی از شیوخ علما که از جمله آن ها علان کلینی، موسی بن محمد غازی و احمد بن جعفر بن محمد است به اسانید خود از حکیمه که: او بر ابی محمد علیه السّلام داخل می شد و برای آن جناب دعا می کرد که خداوند فرزندی به او

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۵۵.

۲- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السّلام، ص ۲۵۷.

روزی فرماید، او گفت: روزی بر آن جناب داخل شدم و برای او دعا کردم چنان چه می کردم.

به من فرمود: ای عمّه! آگاه باش آن را که دعا می کردی خداوند به من روزی کند، امشب متولّد می شود و آن، شب نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج بود یا امشب مولودی متولّد می شود که منتظرش بودیم. پس افطار خود را نزد ما قرار ده! و آن شب جمعه بود.

به آن جناب گفتم: ای سید من! این مولود عظیم، از چه کسی خواهد شد؟

فرمود: از نرجس. گفتم: ای سید من! در کنیزان تو محبوب تر از او نزد من و خفیف تر از او بر قلب من نیست، هر وقت داخل خانه می شدم، مرا استقبال می کرد، دست مرا می بوسید و موزه را از پای من بیرون می آورد.

چون بر او داخل شدم، با من آن چه کرد که همیشه می کرد. پس بر دست های او افتادم، آن را بوسیدم و او را مانع شدم از این که بکند، آن چه می کرد. سپس مرا به سیادت و خاتونی خطاب کرد، من نیز او را به مثل آن خطاب کردم.

به من گفت: فدای تو شوم!

گفتم: من فدای تو شوم و همه عالمیان! پس این را از من مستنکر شمرد.

به او گفتم: استنکار مکن؛ زیرا خداوند امشب به تو پسری عطا می کند که در دنیا و آخرت سید است و فرح مؤمنین می باشد.

شرمنده شد، در او تأمل کردم، اما اثر حملی نیافتم. تعجب کردم و به سید خود ابی محمد علیه السّلام گفتم: در او اثر حمل نمی بینم.

تبسم کرد و به من فرمود: ما معاشر اوصیا در شکم ها برداشته نمی شویم، جز این نیست که ما را در پهلوها حمل می کنند و از ارحام بیرون نمی آییم، جز این نیست که از ران راست مادران خود بیرون می آییم؛ زیرا ما نورهای خداوند هستیم که قذرات به آن نمی رسد. به او گفتم: ای سید من! مرا خبر دادی که او امشب متولّد می شود؛ پس در چه وقت از شب است؟

فرمود: این مولود ارجمند نزد خداوند، هنگام طلوع فجر متولد می شود، ان شاء الله تعالی.

### [لحظات ولادت] ۳ مسکه

روایت اول: چون از نماز عشا فارغ شدم، افطار کردم و به خوابگاه و بر جای خود رفتم و پیوسته مراقب او بودم.

روایت شیخ طوسی رحمه الله: (۱) چون نماز مغرب و عشا را کردم، مائده ای حاضر کردند. من و سوسن در یک اطاق افطار کردیم.

روایت اول: چون نیمه شب شد، به نماز برخاستم و چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و از پهلوی به پهلوی حرکت نمی کرد.

روایت موسی: (۲) چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و او را حادثه ای نبود. زمانی به تعقیب نماز نشستم، آن گاه به پهلوی خوابیدم. بعد از آن ترسان بیدار شدم و نرجس خاتون، هم چنان خوابیده بود. بعد از آن برخاست، نماز کرد و خوابید.

حکیمه خاتون گفت: بیرون رفتم تا جستجوی فجر کنم، دیدم فجر اول طالع شده و حال آن که نرجس خاتون در خواب بود. پس گمان ها در خاطر من راه یافت. حضرت ابو محمد علیه السلام از آن جایی که نشسته بود، مرا آواز داد و فرمود: ای عمّه! تعجیل منما، اینک امر ولادت نزدیک شد.

نشستم! الم، سجده و یس را خواندم، مشغول خواندن بودم که نرجس خاتون ترسان بیدار شد. از جای جستم، خود را به او رساندم و او را به سینه خود چسباندم.

گفتم: نام خدا بر تو باد! احساس چیزی می نمایی؟

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۲۵.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۴.

گفت: بلی، ای عمّه!

گفتم: دل و جان خود را جمع دار! این است آن چه به تو گفتم.

آن گاه من و نرجس خاتون را سستی فروگرفت. یعنی خواب سبکی به ما دست داد.

آن گاه به دریافتن سید خود بیدار شدم. جامه از او برداشتم، آن حضرت را دیدم که در سجود بود. او را برداشته، دربر گرفتم، دیدم پاک و پاکیزه و بی آرایش به وجود آمده.

روایت اول: در این حال در نرجس اضطراب مشاهده نمودم. او را دربر گرفتم و نام الهی بر او خواندم.

حضرت آواز داد که سوره **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱)** را بر او بخوان! از او پرسیدم چه حال داری؟

گفت: آن چه مولایم فرمود، اثرش ظاهر شد.

سپس شروع کردم به خواندن سوره **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** بر او؛ چنان چه به من امر فرمود. آن طفل نیز در شکم نرجس خاتون با من همراهی می کرد و می خواند، مثل آن چه من می خواندم و بر من سلام کرد. من ترسیدم!

حضرت صدا زد: ای عمّه از قدرت الهی تعجب مکن! که حق تعالی خردان ما را به حکمت، گویا می گرداند و ما را در بزرگی، حجت خود در زمین می گرداند.

هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که نرجس از نظرم غایب شد و من او را ندیدم.

گویا پرده ای میان من و او زده شد. فریادکنان به سوی امام حسن عسکری علیه السلام دویدم.

حضرت فرمود: ای عمّه برگرد! او را در جای خود خواهی یافت. مراجعت نمودم، درنگی نکردم که پرده برداشته شد، نرجس خاتون را دیدم، آن قدر لمعان نور بر او بود که چشمم را خیره کرد و صاحب الأمر علیه السلام را دیدم که به روی خود، به سجده افتاده، به زانو درافتاده، انگشتان سبّابه خود را به آسمان بلند کرده و می گوید: «أشهد أن لا اله الا الله و انّ جدّي محمّدا رسول الله و انّ ابي امير المؤمنين». آن گاه یک یک امامان را شمرد تا به خود رسید.

سپس فرمود: «اللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي وَ أَتَمِّمْ لِي أَمْرِي وَ ثَبِّتْ وَطْأَتِي وَ أَمْلَأْ بِي الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا»

به روایتی، (۱) نوری از آن حضرت ساطع گردید و به آفاق آسمان پهن شد. مرغان سفیدی دیدم که از آسمان به زیر می آمدند، بال های خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت می مالیدند و پرواز می کردند.

حکیمه خاتون گفت: سپس حضرت ابی محمّد، یعنی امام حسن علیه السّلام، مرا آواز داد که فرزندم را بیاور!

#### [روایت دیگری از میلاد] ۴ مسکه

به روایت مسعودی (۲) و حاضینی، (۳) بعد از ذکر خواب اضطراری هردو، حکیمه خاتون گفت: پس به حسّ مولا و سید من، در زیر او بیدار شد و نیز به آواز حضرت که می فرماید: ای عمّه! فرزند مرا بیاور!

جامه را از روی سید خود برداشتم، دیدم به پیشانی و کف ها و زانو ها و انگشتان پا به سجده افتاده و بر ذراع راست او نوشته: «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (۴).

او را دربر گرفتم. او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و در جامه ای پیچیدم.

روایت طوسی: او را برداشتم و نزد حضرت بردم. چون به حضور آن جناب رسید، به همان نحو که در دست من بود، بر پدر بزرگوارش سلام کرد.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱.

۲- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السّلام، ص ۲۵۸.

۳- الهدایه الکبری، ص ۳۵۶.

۴- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۷۴.



حضرت او را روی دو دست خود گرفت، به روشی که پای مبارک حضرت صاحب الأمر علیه السلام بر روی سینه شریف پدر بزرگوارش بود و حضرت امام حسن علیه السلام، زبان در دهان آن جناب گذاشت و بر چشم و گوش و مفاصل او دست مالید و فرمود: ای پسر من! به سخن در آی و تکلم کن!

روایت مسعودی: (۱) آن جناب را کف دست خود نشانید، دست راست را بر پشت او گذاشت و فرمود: سخن گو!

حضرت حجت علیه السلام فرمود: «أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له و أن محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله». آن گاه بر امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام صلوات فرستاد تا این که به پدر بزرگوار خود رسید، آن گاه باز ایستاد؛ یعنی خاموش شد.

روایت مسعودی (۲) و حاضینی: (۳) بعد رسول الله و انّ علیا امیر المؤمنین علیه السلام. آن گاه او صلیا صلوات الله علیهم را پیوسته شمرد تا به خود رسید و به دست خود، فرج را برای شیعیانش دعا کرد.

روایت شیخ طوسی رحمهم الله: (۴) چون حضرت، فرزند مکرم خود را گرفت، زبان مبارک را بر دیدگان او مالید، پس چشم های مبارک را باز کرد، آن گاه زبان در دهان آن جناب کرد، کام او را مالید، حنک او را گرفت و زبان را در گوش آن جناب داخل کرد و بر کف دست چپ خود نشانید، پس ولی خدا راست نشست. سپس حضرت دست بر سر او مالید و به او فرمود: ای فرزند من! به قدرت الهی سخن بگو!

روایت حافظ برسی در مشارق الانوار (۵) از حسین بن محمد از حکیمه؛ گفت:

چون آن جناب را نزد برادر حسن بن علی علیهما السلام آوردم، دست شریف خود را بر روی انور او مالید که نور انوار بود و فرمود: سخن بگو ای حجه الله و بقیه انبیا، نور اصفیا و

۱- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۹.

۲- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۸.

۳- الهدایه الکبری، ص ۳۵۶.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۶.

۵- مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین، ص ۱۵۷.

غوث فقرا، خاتم اوصیا و نور اتقیا و صاحب کَره بیضا.

پس فرمود: «اشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد أن محمدا عبده و رسوله و أشهد أن عليا ولي الله». آن گاه اوصیا را تا آن جناب شمرد.

سپس امام حسن علیه السلام فرمود: بخوان!

قرائت کرد آن چه بر پیغمبران نازل شده بود و به صحف ابراهیم علیه السلام ابتدا نمود و آن را به زبان سریانی خواند. آن گاه کتاب نوح، ادریس، کتاب صالح، تورات موسی، انجیل عیسی و فرقان محمد- صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین- را خواند و قصص انبیا را نقل فرمود.

روایت شیخ طوسی: (۱) پس ولی خدا علیه السلام از شیطان رجیم، استعاذه نمود و افتتاح نمود و فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ\* وَ نُمْكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۲).

بر رسول خدا و امیر المؤمنین و هریک از ائمه- صلوات الله علیهم- صلوات فرستاد تا به پدر بزرگوار خود رسید.

حکیمه خاتون گفت: آن گاه حضرت، آن جناب را به من داد و فرمود: ای عمه! او را به سوی مادرش برگردان تا چشمش روشن گردد و اندوهگین نشود و بداند که وعده خداوند جلّ جلاله حق است. لکن بیشتر مردم نمی دانند.

هنگامی که فجر دوم روشن شده بود، آن جناب را به سوی مادرش برگرداندم. سپس فریضه را به جای آوردم و تعقیب خواندم تا آن که آفتاب طالع شد. آن گاه با ابی محمد علیه السلام را وداع کرده و به منزل خود مراجعت نمودم.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۶.

۲- سوره قصص، آیات ۵ و ۶؛ الغیبه للطوسی، ۲۳۴.

به روایت موسی: (۱) فرمود: ای عمّه! او را نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند و باز او را به نزد من بیاور.

حکیمه خاتون گفت: آن حضرت را بردم، بر مادر سلام کرد؛ باز آوردم و در آن مجلس گذاشتم.

بعد آن، حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: روز هفتم باز بیا.

حکیمه خاتون گفت: روز دیگر صبح رفتم که بر امام حسن علیه السّلام سلام کنم، پرده را برداشتم تا سید خود را جستجو کنم؛ یعنی حضرت صاحب الامر علیه السّلام را بینم، آن حضرت را ندیدم. گفتم: فدای تو شوم؛ سید من چه شد؟

امام علیه السّلام فرمود: ای عمّه! او را به کسی سپردیم که مادر موسی، موسی را به او سپرد.

روایت اوّل: چون حضرت آواز کرد فرزندم را نزد من بیاور، حکیمه خاتون گفت: آن جناب را برداشتم و نزد آن حضرت آوردم. چون او را پیش روی پدر بزرگوارش نگاه داشتم، در دست من بود که بر پدر بزرگوارش سلام کرد.

سپس حضرت آن جناب را از دست من گرفت و در آن حال، مرغانی بال خود را بر سر آن جناب گسترانیدند. حضرت به یکی از آن مرغان آواز داد و فرمود: او را بردار و محافظت کن و هرچهل روز به سوی ما برگردان. مرغ، آن جناب را برداشت و به سوی آسمان پرواز کرد و مرغان دیگر عقب او پرواز کردند.

پس شنیدم امام حسن علیه السّلام می فرماید: تو را به آن کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد.

پس نرجس خاتون بگریست. حضرت فرمود: ساکت باش که شیر خوردن جز از پستان تو برای او نباشد و زود است که به سوی تو برگردد؛ چنان چه موسی به سوی مادر خود برگشت و این قول خداوند است که فرموده: پس موسی را نزد مادرش

برگردانیدیم تا دیده مادرش به او روشن شود و اندوهگین نگردد.

حکیمه خاتون گفت، گفتم: این مرغ چه بود؟

فرمود: این روح القدس است که موکل ائمه علیهم السلام است، او ایشان را موفق می گرداند، تسدید می کند، از خطا و لغزش نگاه می دارد و به ایشان علم می آموزد.

روایت مناقب قدیمه: آن گاه حضرت بعضی از کنیزان خود را طلبیدند که می دانستند ایشان خبر آن مولود را پنهان می کنند، پس به آن مولود کریم، نظر کردند.

حضرت فرمود: به او سلام کنید.

آن جناب را بوسیدند و گفتند: تو را به خداوند سپردیم و برگشتند.

آن گاه فرمود: ای عمّه! نرجس را طلب نما. پس او را طلبیدم.

فرمود: تو را نطلبیدم مگر برای این که با او وداع کنی.

او را وداع کرد و برگشت، آن جناب را با پدرش گذاشتیم و مراجعت نمودیم.

چون روز دیگر شد، نزد او رفتم و سلام کردم ولی احدی را نزد او ندیدم. مبهوت ماندم.

فرمود: ای عمّه! او در ودایع خداوندی است تا آن زمان که خداوند در خروج به او اذن دهد.

### [پس از میلاد] ۶ مسکه

روایت شیخ طوسی: (۱) حکیمه خاتون گفت: چون روز سوّم شد، شوقم به دیدن ولیّ الله شدید شد. به رسم عیادت، نزد ایشان رفتم، اوّل به حجره ای رفتم که نرجس خاتون در آن بود. او را دیدم که نشسته، نشستن زن زاییده، جامه زردی بر او بود و سرش را با دستمال بسته بود. بر او سلام کردم و به سوی جانبی از آن حجره ملتفت شدم، گهواره ای دیدم که بر آن جامه سبز بود.

به سوی گهواره میل نمودم و جامه ها را از آن برداشتم. ولیّ الله را دیدم که بر پشت خوابیده، نه کمرش بسته بود و نه دست های مبارکش. چشم های خود را باز کرد، خندید و با انگشتان خود با من راز گفت.

آن جناب را برداشتم و نزدیک دهان خود آوردم تا ببوسم؛ بوی خوشی از آن جناب به مشامم رسید که خوشبوتر از آن هرگز استشمام نکرده بودم.

در این حال امام حسن علیه السلام آواز داد: ای عمّه! جوانم را بیاور، بردم.

او را از من گرفت و فرمود: ای پسر! سخن گو! و به همان نسق که سابقا ذکر شد، تکلم فرمود.

حکیمه خاتون گفت: او را از حضرت گرفتم در حالی که می فرمود: ای پسر من! تو را به کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرده بود و تو در حفظ خداوند، ستر او، رعایت و پناه او باش. سپس فرمود: ای عمّه! او را به مادرش برگردان و خبر این مولود را بر ما کتمان کن و احدی را به او خبر نده تا آن که تقدیر خداوند به غایت خود برسد. پس آن جناب را به مادرش دادم و از ایشان وداع کردم.

روایت موسی: (۱) حضرت فرمود: ای عمّه! چون روز هفتم شود، نزد ما بیا.

حکیمه خاتون گفت: روز هفتم آمدم، سلام کردم و نشستم.

امام علیه السلام فرمود: فرزندم را بیاور!

آن جناب را آوردم و او در جامه ای بود.

به روایت شیخ طوسی (۲) و حاضینی (۳) و مسعودی: (۴) در جامه های زرد بود.

باز، آن حضرت با آن جناب، چنان کرد که در مرتبه اوّل کرده بود؛ یعنی او را روی دو دست خود گرفت، بعد زبان را در دهان مبارکش گذاشت و او را شیر یا غسل

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۵.

۲- الغیبه، ص ۲۳۹.

۳- الهدایه الکبری، ص ۳۵۶.

۴- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۹.

می خورانید.

آن گاه فرمود: ای فرزند من! به سخن در آی و تکلم نما!

آن گاه حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود: «أشهد أن لا اله الا الله...»، تا آخر آن چه به این روایت گذشت. بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُّعُوا فِي الْمَأْرُضِ\* تا قول خداوند، ما كانوا يَحْذَرُونَ (۱)

روایت حضینی: (۲) بعد از تلاوت این آیه، حضرت به آن جناب فرمود: ای فرزند من! بخوان، آن چه را که خداوند بر پیغمبران و رسولان خود نازل فرمود.

پس به صحیفه های آدم علیه السلام ابتدا فرمود و آن را به زبان سریانی خواند و کتاب نوح، هود، صالح و صحیفه های ابراهیم علیهم السلام، تورات موسی، زبور داود، انجیل عیسی و فرقان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را خواند. آن گاه قصه پیغمبران و مرسلین را تا عهد خود نقل فرمود.

#### [چهل روز پس از ولادت] ۷ مسکه

روایت اول: حکیمه خاتون گفت: چون چهل روز گذشت، حضرت حجت علیه السلام را برگرداندند و امام حسن علیه السلام مرا طلبید، چون به خدمتش رسیدم؛ ناگاه آن کودک را دیدم که پیش روی او راه می رفت.

گفتم: ای سید من! این، پسر دو ساله است؟

حضرت تبسم کرد و فرمود: به درستی که فرزندان انبیا و اوصیا علیهم السلام هرگاه ائمه باشند، نشوونما می کنند به خلاف آن چه غیر ایشان نشوونما می کند. همانا که کودکی از ما، هرگاه یک ماه بر او گذشت، مانند کسی است که یک سال بر او گذشته باشد و

۱- سوره قصص، آیه ۶-۵.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۵۶.

کودک ما، در شکم مادرش سخن می گوید، قرآن می خواند و در زمان شیرخوارگی پروردگار خود را عبادت می کند. ملایکه او را اطاعت می کنند و در بامداد و پسین بر او نازل می شوند.

حکیمه خاتون گفت: پیوسته در هرچهل روز کودک را برمی گردانند تا آن که چند روزی پیش از وفات امام حسن علیه السلام، آن جناب را مردی دیدم. او را نشناختم.

به برادرزاده ام گفتم: این کیست که به من امر می فرماید روبه روی او بنشینم؟

فرمود: این پسر نرجس است و بعد از من، خلیفه من است. من به زودی از میان شما می روم؛ سخن او را بشنو و امرش را اطاعت کن!

حکیمه خاتون گفت: بعد از چند روز، امام حسن علیه السلام وفات کرد و من اکنون حضرت صاحب الامر علیه السلام را هرصبح و شام می بینم و هرچه از من می پرسند، آن جناب به من خبر می دهد، من نیز به ایشان خبر می دهم.

به خدا قسم گاه من اراده می کنم چیزی از او بپرسم، هنوز سؤال نکرده، جواب مرا می گوید و گاه امری بر من روی می دهد و همان ساعت جواب می رسد، بدون آن که سؤال کنم و شب گذشته آمدن تو را نزد من خبر داد و به من امر فرمود: تو را خبر دهم به حق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله.

راوی خبر گفت: به خدا قسم حکیمه خاتون چیزهایی به من خبر داد که جز خداوند عزّ و جلّ احدی از آن مطلع نبود؛ پس دانستم که این راست و عدل است از جانب خداوند، زیرا خدای عزّ و جلّ ایشان را به چیزی مطلع کرده که احدی از خلق خود را به آن مطلع نکرده.

به روایت مسعودی (۱) و حاضینی: (۲) حکیمه خاتون گفت: چون چهل روز گذشت، به خانه امام حسن علیه السلام داخل شدم، مولای خود را دیدم که در خانه راه می رود، پس رخساری نیکوتر از رخسار آن جناب و لغتی فصیح تر از لغت او ندیدم.

۱- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۹.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۵۶.

امام حسن علیه السلام به من فرمود: این مولود، ارجمند نزد خداوند است.

گفتم: ای سید من! چهل روز از عمر او گذشته و من در امر او می بینم، آن چه می بینم؟!

فرمود: ای عمّه! آیا نمی دانی که ما معاشر اوصیا، در روز نشو می کنیم، مقداری که غیر ما در یک هفته و ما در هفته، آن قدر نشو می کنیم که غیر ما، در یک سال.

آن گاه برخاستم، سر آن جناب را بوسیدم و مراجعت کردم. دو مرتبه برگشتم و جستجو کردم ولی او را ندیدم. به سید خود، ابی محمد علیه السلام گفتم: مولای مرا چه کردی؟

فرمود: ای عمّه! او را به کسی سپردم که مادر موسی او را سپرد.

### [به آسمان بردن ملائکه آن جناب را] ۸ مسکه

روایت حاضینی: (۱) آن گاه فرمود: چون پروردگار من، مهدی این امت را به من عطا فرمود، دو ملک فرستاد که او را برداشته و به سراپرده عرش بردند تا آن که در حضور قرب الهی ایستاد.

پس به او فرمود: مرحبا به تو، ای بنده من! برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی بندگان من. سوگند خوردم که به واسطه تو بگیرم، به خاطر تو، عطا کنم، به تو، بیامرزم و به تو، عذاب کنم.

ای دو ملک! با مدارا و ملاطفت، او را به سوی پدرش برگردانید و به او بگویید: او در پناه، حفظ، حمایت و نظر عنایت من است تا آن زمان که حق را به وسیله او برپا و ظاهر نمایم و باطل را به او نیست و نابود کنم و دین خالص برای من بوده باشد.

آن گاه امام حسن علیه السلام فرمود: چون مهدی علیه السلام از شکم مادر خود بر زمین افتاد، دیده شد که به زانو درآمد، دو سبّابه خود را بلند نمود، آن گاه عطسه کرد.

پس فرمود: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا ذاکرا لله



غیر مستنکف و لا مستکبر». آن گاه فرمود: ظلمه گمان کردند که حجت خداوند باطل خواهد شد. اگر در به من سخن گفتن اذن می دادند، هر آینه شک، زایل می شد.

از سیاق روایت حَضِیْنِی چنین مستفاد می شود که این ذیل مشتمل بر بردن آن حضرت به آسمان، از تتمه خبر حکیمه خاتون باشد، لکن ظاهر مسعودی در اثبات الوصیه تا آن جا است که فرمود: او را، سپردم ...، الخ، خبر حکیمه تمام شد، زیرا او بعد از نقل، گفته: مرا موسی بن محمد خبر داد که او مولد را قرائت کرد؛ یعنی حدیث ولادت را با کتابی که در این باب نوشته شده بود و بیشتر آن را بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام خواند، پس آن را تصحیح فرمود و زیاد و کم نمود و روایات را به نحوی که ما ذکر نمودیم، تقریر فرمود.

از حضرت امام حسن علیه السلام روایت شده که فرمود: چون صاحب علیه السلام متولد شد، خداوند عزّ و جلّ دو ملک فرستاد؛ او را برداشتند و به سرادق عرش بردند و او در محضر قرب الهی ایستاد.

خداوند فرمود: مرحبا! به واسطه تو عطا می کنم، به خاطر تو، می آمرزم یا عفو می کنم و به تو عذاب می کنم.

علامه مجلسی رحمه الله در بحار، کیفیت بردن آن جناب به آسمان را به نحوی نقل نموده که حَضِیْنِی از بعضی از مؤلفات قدمای اصحاب ما رحمه الله روایت کرده.

نیز به سند خود از نسیم و ماریه روایت کرده که هر دو گفتند: «چون صاحب الزّمان از شکم مادر بیرون آمد، به زانو درافتاد و انگشتان سبّابه را ...»، تا آخر آن چه گذشت.

لکن از تاریخ جهضمی و غیره معلوم می شود که فقره اخیر، کلام حضرت عسکری علیه السلام است که هنگام ولادت مهدی - صلوات الله علیه - فرمود: ظلمه گمان کردند که ایشان مرا خواهند کشت تا این نسل را قطع کنند، قدرت قادر را چگونه دیدند؟ و اگر خداوند در کلام به من اذن می داد، هر آینه شکوک برطرف می شد و خداوند آن چه را که می خواهد، می کند.

در نجم ثاقب است که مؤلف گوید: اگر چه روایات از حکیمه خاتون، مختلف است، لکن مضامین آن ها متحد یا متقارب است و در بعضی از آن ها چیزی نقل شده، که در دیگری به جهت اختصار یا نسیان نقل نشده، یا به جهت بعضی مصالح تمام آن را به همه اشخاص نفروود.

در روایت محمد، حضرت عسکری علیه السّلام به روح القدس امر فرمودند که مهدی- صلوات الله علیه- را در هرچهل روز بیاورد، و این منافات ندارد که گاهی آن جناب را پیش از آن وقت بیاورد، چنان چه در خبر موسی و غیره بود. زیرا حسب وعده حضرت، آن جناب را به جهت خوردن شیر در هروقت که به آن محتاج بود، نزد نرجس خاتون می آورد، چون نباید از غیر پستان او بخورد. شاید دیدن در روز هفتم و سوّم ولادت و در شب دوّم نیز به جهت همین باشد.

چنان چه مسعودی از علّان روایت کرده که گفت: نسیم- که خادم حضرت امام حسن علیه السّلام بود- مرا خبر داد و گفت: بعد از ولادت صاحب الزّمان به یک شب، خدمتش رسیده بودم، در نزد او عطسه کردم.

فرمود: یرحمک الله!

نسیم گفت: مسرور شدم.

فرمود: آیا تو را در عطسه بشارت ندهم؟

گفتم: بلی!

فرمود: آن تا سه روز از مردن در امان است و به روایت حضینی، این در روز سوّم بود.

## [سال و روز تولد آن جناب]

ذنائب للعبریه و مآدب للبریه (۱)

الأول:

بدان! در سال تولد حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - اختلاف عظیمی است. نظر به اختلاف اخبار، شیخ سدید مفید در ارشاد، (۲) سال تولدش را دویست و پنجاه و پنج سال از هجرت گذشته و در شب نیمه شعبان نقل فرموده است.

لکن در مسار الشیعه، (۳) بنابر نقل استادنا المحدث الثوری - نور الله مرقده الشریف - در نجم ثاقب، سال تولد آن حضرت را دویست و پنجاه و چهار ذکر فرموده است.

در تاریخ قم، (۴) تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی، سال تولد آن بزرگوار، دویست و پنجاه و پنج نوشته شد که لفظ نهر با عدد جمل موافق است و روز تولد را جمعه هشتم ماه شعبان نقل کرده است.

در روایتی است که سال تولد، دویست و پنجاه و هفت بوده است و آن را حسین بن حمدان حاضینی در کتاب هدایه (۵) خود نقل کرده، در آن روایت است که وقت تولد آن بزرگوار، پیش از طلوع فجر روز جمعه، هشت روز از ماه شعبان گذشته، بوده است.

در شجره، سال تولد آن جناب را دویست و پنجاه و هشت ذکر نموده، چنان که احمد بن محمد فاریابی، راوی تاریخ موالید الأئمه و نصر بن علی جهضمی (۶) که در

۱- الأدبه و المآدبه طعام یصنع لدعوه او عرس جمع مآدب (المنجد).

۲- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۳۹.

۳- مسار الشیعه فی مختصر تواریخ الشریعه، ص ۵۸-۶۱.

۴- تاریخ قم، ص ۲۰۴.

۵- الهدایه الکبری، ص ۳۳۴.

۶- اثبات الوصیه، ص ۲۵۷، در آن جا فقط روایت پنجاه و پنج یافت شد و از پنجاه و شش نامی برده نشده بود.

عصر ولادت بوده، در پنجاه و هشت ضبط کرده اند.

علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه خود، سال تولّد آن سرور را دویست و پنجاه و شش فرموده، اگر چه روایت پنجاه و پنج را نیز نقل نموده است.

در نظر این ناچیز، ارجح دویست و پنجاه و شش است. چه آن؛ علاوه بر جلالت قدر ناقلینش که مسعودی و شیخ طوسی رحمه الله و صدوق می باشند، مؤیّد است به آن چه در السنه اثنا عشریه مشهور است که سال تولّد آن بزرگوار نور است؛ یعنی مطابق با جمل لفظ نور است که دویست و پنجاه و شش می باشد. هم چنین مؤیّد است به این که یکی از القاب مبارکه آن بزرگوار، نور است، تطبیقا لللقب مع الملقّب به و توفیقا للأسم مع المسمی.

در نجم ثاقب، این لقب را در ضمن یک صد و هشتاد و دو اسم و لقب و کنیه که برای آن سرور ذکر کرده، نوشته و فرموده است: صد و شصت و هشتم؛ یعنی از اسامی و القاب آن بزرگوار، نور آل محمد علیهم السلام است، چنان چه در خبری است که صادقی آن را در ذخیره، از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن و در چند خبر که بعضی خواهد آمد، مذکور است.

در آیه شریفه: **وَ اللَّهُ مُنِّمٌ نُورِهِ (۱)**؛ یعنی به ولایت قائم و به ظهور آن جناب. در آیه شریفه: **وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (۲)** مراد، روشن شدن زمین به نور آن جناب است و در یکی از زیارات جامعه در اوصاف آن حضرت است، «نور الأنوار الّلهی تشرق به الأرض عمّا قلیل».

در غایه المرام (۳) و غیره از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که گفت: داخل مسجد کوفه شدم درحالی که امیر المؤمنین علیه السلام با انگشتان مبارک می نوشت و تبسم می فرمود.

۱- سوره صف، آیه ۸.

۲- سوره زمر، آیه ۶۹.

۳- غایه المرام، ج ۳، ص ۲۶۴.

گفتم: یا امیر المؤمنین! چه چیز تو را به خنده آورد؟

فرمود: تعجب می کنم از کسی که این آیه را می خواند ولی آن را به حق معرفت نمی شناسد. به آن جناب گفتم: یا امیر المؤمنین، کدام آیه است؟!

فرمود: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»، تا آخر؛ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ (۱)، مشکات محمد است. فِیْهَا مِصْبَاحٌ؛ مصباح در زجاجه من هستم.

الرُّجَاجُ، حسن و حسین علیهما السَّلام، کَانَتْهَا کَوْكَبٌ دُرِّيٌّ، عَلِیُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلِيَهُمَا السَّلام، يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ، محمد بن علی علیهما السَّلام، زَيْتُونَةٍ، جعفر بن محمد علیهما السَّلام، لَا شَرْقِيَّةٍ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلِيَهُمَا السَّلام، وَلَا غَرْبِيَّةٍ، عَلِیُّ بْنُ مُوسَى عَلِيَهُمَا السَّلام، يَكَادُ زَيْتُهَا؛ محمد بن علی علیهما السَّلام، وَلَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ؛ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلِيَهُمَا السَّلام، نُورٌ عَلِیُّ نُورٍ؛ حسن بن علی علیهما السَّلام است. يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ؛ مهدی قائم علیه السَّلام است.

در جمله ای از اخبار معراج، مذکور است که در عالم اظله نور آن جناب، میان انوار و اشباح ائمه علیهم السَّلام، مانند ستاره ای درخشان در میان سایر کواکب بود و در خبری، چون ستاره صبح برای اهل دنیا.

این ناچیز گوید: نکته اطلاق نور بر این وجود مقدس، همان نکته اطلاق بر وجود نازنین جدش خاتم الانبیا است که در ضمن لطیفه هشتم از موهبت دهم از شعاع دوم از نور اول از کتاب انوار المواهب فی نکت اخبار المناقب که بحمد الله به طبع رسیده، مرقوم افتاده است، فارجم.

### [شرح حال دو حکیمه خاتون]

الثانی؛ بدان در اخبار کثیره کتب معتبره اصحاب که وقت تولد حضرت ناموس الدهر، و امام العصر و کیفیت آن، ثبت و ضبط شده؛ حضور حکیمه خاتون علیها السَّلام نزد نرجس خاتون علیها السَّلام در هنگام وضع حمل وارد گردیده است.

باید دانست در این خانواده عصمت و طهارت، دو زن مجلله به این نام بوده اند:

یکی؛ حکیمه خاتون دختر حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام است که هنگام ولادت حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد حاضر بود.

دیگری؛ حکیمه خاتون دختر حضرت جواد علیه السّلام است که هنگام ولادت حضرت حجه- عجل الله فرجه- حاضر بود. چنان که علامه طباطبایی بحر العلوم- نور الله مرقده- در رجال (۱) خود فرموده: حکیمه دختر ابی جعفر ثانی که هم نام عمه پدرش، حکیمه دختر ابی الحسن موسی بن جعفر است؛ هنگام ولادت قائم حجه- عجل الله فرجه- حاضر شد، چنان چه عمه اش حکیمه هنگام ولادت ابی جعفر محمد بن علی جواد علیهما السّلام حاضر شد. حکیمه در هردو موضع با کاف است اما حلیمه با لام، پس از تصحیف عوام است.

این ناچیز گوید: که بعضی از ارباب فضل در تألیفات خود فرموده اند:

این در بعضی مواضع به لام واقع شده و شاید به لام صحیح باشد. به قرینه آن چه در کتب اخبار ما وارد شده، طایفه امامیه از حضرات معصومین علیهم السّلام، از تسمیه مولود به حکیم به کاف کراهت داشتند و تاء تأنیث داشتن لفظ حکیمه باعث تغیر حکم کراهت نمی شود، لذا ممکن است اسم آن مخدّره حلیمه با لام و حکیمه با کاف لقبش باشد و شاید سبب ملقب شدنش به این لقب، اطلاع آن خاتون از اسرار حکمت باشد، چنان که فاطمه، خواهر امام رضا علیه السّلام به معصومه ملقب می باشد.

و بالجمله، علامه طباطبایی فرموده است: سروی، یعنی ابن شهر آشوب در مناقب (۲) خود گفته: حکیمه، دختر ابی الحسن موسی بن جعفر گفت: چون وقت ولادت خیزران، مادر ابی جعفر علیه السّلام رسید؛ حضرت رضا علیه السّلام مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه! هنگام ولادت او حاضر شو. بعد تو و او و قابله در اطاقی داخل شوید. آن گاه برای ما چراغی گذاشت و در را به روی ما بست.

هنگامی که درد زاییدن گرفت، چراغ خاموش شد و پیش روی او طشتی بود- و من

۱- فوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲- مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۹۹.

از خاموش شدن چراغ، غمگین شدم.

در این حال بودیم که حضرت جواد علیه السلام در طشت ظاهر شد. دیدیم چیز نازکی بر او است؛ شبیه جامه ای که از آن نور می درخشید به طوری که خانه را روشن کرد. آن جناب را دیدیم، من او را گرفتم، در بغل خود گذاشتم و پرده را از آن گرفتم.

سپس حضرت رضا علیه السلام تشریف آورد، در را باز کرد و ما از امر او فارغ شده بودیم.

او را گرفت، در گهواره گذاشت و فرمود: ای حکیمه! ملازم گهواره او باش.

حکیمه گفت: چون روز سوّم شد، چشمانش را به جانب آسمان کرد. آن گاه فرمود:

«أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله».

پس هراسان و ترسان از جای خود برخاستم، نزد حضرت رضا علیه السلام آمدم و به آن جناب گفتم از این کودک چیز عجیبی شنیدم.

فرمود: چه بود؟

خبر را برای آن جناب نقل کردم.

فرمود: ای حکیمه عجایب او از آن چه بینید، بیشتر است.

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار بیست و دوّم فرموده: در قبه شریفه، یعنی قبه عسکری علیه السلام قبری منسوب به نجیه کریمه عاقله فاضله تقيّه رضيّه، حکیمه دختر ابی جعفر الجواد است و نمی دانم چرا علما در کتب مزار با وجود ظهور فضل و جلالت او و اختصاصش به ائمه عليهم السلام متعزّض زیارت او نشدند.

و محلّ اسرار ایشان و مادر قائم نزد او بود و هنگام ولادت آن حضرت، حاضر بود، در حیات ابی محمد عسکری علیه السلام گاه گاه آن حضرت را می دید و بعد از وفات آن جناب، او از سفرا و ابواب بود. پس سزاوار است زیارت کردن او به آن چه خداوند بر زبان جاری نماید، از آن چه مناسب فضل و شأن او است. (۱)

مرحوم بحر العلوم، بعد از نقل کلامی را از علّامه مجلسی رحمه الله در مزار بحار فرموده: عدم تعزّض برای زیارت آن مخدّره- چنان چه خال مفضال اشاره فرموده-

عجیب است و عجیب تر از آن متعزّض نشدن بیشتر علما، مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب، به حکیمه خاتون در اولاد حضرت جواد؛ بلکه بعضی دختران آن جناب را در غیر او حصر کردند. (۱)

شیخ مفید در ارشاد (۲) فرموده: حضرت جواد علیه السّلام از فرزندانش، علی علیه السّلام را گذاشت که امام بود، بعد از او، موسی و فاطمه و امامه و غیر از آن چه نامیدیم، اولاد ذکوری نگذاشت. انتهی.

### [گذاردن زبان در دهان حضرت حجت]

#### اشاره

الثالث: بدان در روایت موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر علیه السّلام که در کیفیت تولّد حضرت بقیّه الله وارد شده و شیخنا الصدوق در کتاب کمال الدّین (۳) آن را نقل فرموده، به سندی عالی چنین است که حکیمه خاتون گوید: چون آن نور خدایی متولد شد، او را در جامه ای پیچیده، برداشتم و نزد حضرت عسکری علیه السّلام بردم.

چون به حضور آن جناب رسید، به همان نحو که در دست من بود، بر پدر بزرگوارش سلام کرد. حضرت او را روی دو دست خود گرفت طوری که پای مبارک حضرت صاحب الأمر علیه السّلام روی سینه شریف پدر بزرگوارش بود.

آن گاه امام حسن علیه السّلام زبان مبارکش را در دهان آن جناب گذاشت و بر چشم و گوش و مفاصل او دست مالید تا آخر روایت که در مسکه چهارم از این عبقریه ذکر شد.

### [زبان علی اکبر در دهان امام حسین]

این ناچیز گوید:

نکته تفاوت این فعل حجّت خدا از زبان گذاردنش به دهان حضرت بقیّه الله با فعل

۱- فوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۱۷.

۲- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۹۵.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰-۴۲۶.



جدّش، حضرت سید الشهداء از گذاردن زبان علی اکبر به دهان خود، هنگام اظهار عطش و مراجعتش از میدان گاه، چنان که عبارت بحار یا «بنی هات لسانک فاخذ بلسانه فمّصه»، شاهد و گواه بر این دعوی و به نظر جلوه گر است، این است که این دو امام با دو فعل متفاوت خود- و الله يعلم-، اظهار استعداد، قابلیت، وعاء و ظرفیت این دو امام زاده را اراده فرموده اند و خواسته اند مقام و مرتبه هریک از آن ها را بفهمانند.

چون اگر مقصود حضرت سید الشهداء از گذاردن زبان علی اکبر به دهان مبارک خود که از جانب خدا به سوی خلق ترجمان بود، این بوده که زبان علی از دهان مبارکش کسب رطوبت ظاهری بنماید، همانا انسب، زبان گذاردن سید الشهداء به دهان علی اکبر علیه السلام بود. چه آن که مجمع رطوبت دهان، زبان است و این امر مشاهد بالحسّ و محسوس بالعیان است.

بلکه می توان گفت: مقصود، کسب علوم و مقامات معنویّه و روحانیّه نمودن آن شاهزاده از دهان آن سلطان اقلیم وجود بود. چگونه چنین نباشد، حال آن که قلب و دهان امام تشنه لبان، خزانه علوم حضرت ملک مّنان بود که و إنّ من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و خدا داناست که چه چشمه ها از علوم ربّانی از آن سرچشمه معارف سبحانی، یعنی قلب و دهان آن سلطان عطشان، بر جان فرزندش حضرت علی اکبر جریان نمود؛ مانند رسیدن به قلب و جان حضرت امیر المؤمنین از قلب حضرت سید المرسلین.

آخر نازنین، دهان آن امام شهید، نه همان دهانی است که زبان معجز بیان رسول اکرم را می مکید؟ پس چگونه علی اکبر از آن دهان، شربت وصال ننوشد و بالکلّ چشم از این عالم کون و فساد نپوشد؟

و اگر خواهی بگو: از فعل آن امام تشنه جگر، نسبت به آن شبیه حضرت پیغمبر چنین استنباط می شود که اگر امام والا مقام زبان خود را به دهان آن جوان ناکام می گذاشت، قلبش محیط به قلب علی اکبر می شد و عدم توانایی و تحمّل آن جوان

تمامی علوم آن امام را، از شمس ظاهرتر است.

فلذا امام حسین علیه السّلام زبان جوانش را به دهان گذاشت تا این که آن جوان به قدر استعداد خود، از آن مبدأ فیض توشه ای برداشت.

و اما استعداد قلبیه حضرت بقیّه الله و وعاء و ظرفیتش برای تحمّل اسرار حضرت اله و وارثیتش برای علوم تمامی انبیا و اوصیا، مقتضی این بود که پدر در دهان مبارکش زبان بگذارد و مقام یَکَادُ زَيْتُهَا يُضَيُّهُ و لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ (۱) را درباره فرزندش بفهماند.

### [قرائت کتب آسمانی توسط حضرت حجت]

#### اشاره

الرابع: حافظ بررسی در مشارق الانوار (۲) از حسین بن محمد از حکیمه خاتون روایت نموده که گفت: چون حضرت بقیّه الله را نزد پسر برادرم حسن بن علی علیهما السلام آوردم، دست شریفش را بر روی انور او مالید که نور انوار بود و فرمود: سخن بگو ای حجت خدا، بقیّه انبیا، نور اصفیا، غوث فقرا، خاتم اوصیا، نور اتقیا و صاحب کَرّه بیضا!

پس فرمود: «أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمدا عبده و رسوله و أشهد أن عليا ولي الله»، آن گاه اوصیا را تا آن جناب شمرد.

امام حسن فرمود: بخوان!

سپس قرائت کرد آن چه بر پیغمبران نازل شده بود و به صحف ابراهیم ابتدا نمود و آن را به زبان سریانی خواند. آن گاه کتاب ادريس، نوح، کتاب صالح، تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد- صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین- را خواند و قصص انبیا را علیهم السلام نقل فرمود.

۱- سوره نور، آیه ۳۵.

۲- مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین، ص ۱۵۷.

## [حکمت امر امام به قرائت کتب آسمانی]

نکته

سر استنطاق نمودن و امر امام حسن علیه السلام به خواندن کتب سماویّه نسبت به این جناب و اذان و اقامه گفتن جدّش، حضرت امیر المؤمنین هنگام تولّدش، شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت حضرت خاتم الانبیاء، سلام نمودنش به آن جناب و استیذان نمودنش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواندن کتب سماویّه، چنان که علّامه مجلسی رحمه الله در بحار (۱) تاسع از کتاب روضه و فضایل نقل فرموده:

چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولّد شد و روی دست پیغمبر قرار گرفت؛ آن جناب می فرماید: دست راست خود را بر گوش راستش گذاشت، اذان و اقامه گفت و به وحدانیّت خدا و رسالت من شهادت داد. آن گاه به جانب من میل نمود و گفت:

السلام علیک یا رسول الله! بخوانم؟

گفتم: بخوان! به حق آن کسی که جان محمد در دست او است. آن گاه به خواندن صحف آدم شروع نمود و از حرف اوّل تا حرف آخر آن را خواند که اگر شیث زنده بود، اعتراف می کرد که علی صحف را بهتر از او می داند.

بعد از آن صحف نوح و ابراهیم، تورات موسی، زبور داود و انجیل عیسی را خواند که اگر ایشان نیز زنده بودند. به فضیلت او بر خود تصدیق می نمودند ...، الی آخر الخبر.

بالجمله در نکته تکلم و قرائت حضرت بقیّه الله بعد از استنطاق و امر پدر بزرگوارش به قرائت و تکلم جدّش امیر المؤمنین و قرائتش بدون استنطاق حضرت رسول و بدون امر به قرائت فرمودنش؛ آن چه ابتدا در نظر جلوه گر است - و الله یعلم - این است که ولایت و امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدوی و بالإصاله است با توجّه به حدیث اتّحاد نورین که نور حضرت رسالت و نور آن جناب می باشد، زیرا لازمه فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرموده اند: «كنت نبیا و آدم بین الماء و

الطّین»، (۱) این است که درباره امیر المؤمنین هم، کنت ولّیا و آدم بین الماء و الطّین صادق آید.

چنان که در مؤلفات بعضی از اعظام همین لازم را هم به خبر نسبت داده و فرموده خبری به این مضمون از معصوم وارد شده و این مقام حضرت ولایت مآب، هم دوش با مقام پیغمبر و همسر با مرتبه آن سرور است، لذا به استنطاق و امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به قرائت کتب سماویّه محتاج نبود و تنطق و قرائتش بدون استنطاق و امر به قرائت، کاشف از مقام و مرتبه ولایت اصلیه بدوئه آن جناب، در قبال نبوّت و رسالت حضرت خاتم النبیین بوده به خلاف حضرت بقیه الله.

چون ولایت و امامت آن بزرگوار، بالوراثه و به ترتّب است و با بودن پدر بزرگوارش بالاستقلال، از اظهار شؤن ولایت و امامت محجور است؛ اگر چه واقعا ولّیّا، ولّی خدا و حجّت بر ما سوی است و در چنین مقامی برای اظهار این شؤن با بودن امام سابق بر آن برگزیده حضرت بی چون، به استنطاق و امر به قرائت محتاج بوده است، و العلم عند الله الملك العلّام.

به بیان دیگر تفاوتی که در این دو مقام است، با توجه به تفاوت مرتبه ای آن دو امام است؛ چون مرتبه امیر، مرتبه فاتح الولایه است بالاصاله و مرتبه حجّت، مرتبه خاتم الولایه است بالوراثه و ظهور التّفاوت بین المرتبتین ممّا لا یخفی علی ذوی العینین.

نکته تکلم و قرائت این بزرگواران، تمامی کتب سماویّه را در وقت ولادت، در مجلس واحد در موهبت هفدهم از ضوء دوّم از نور دوّم از کتاب انوار المواهب، ملقّب به الکوکب الدّری و در نکت و لطایف بعضی از اخبار وارده که در اسامی و کنی و القاب و مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است، مرقوم افتاده؛ به آن جا مراجعه شود.

---

۱- ر. ک: مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۸۳؛ عوالی اللّثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیّه، ج ۱، ص ۴۱۸؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲.

## [بردن ملایکه آن جناب را به آسمان]

## اشاره

الخامس: شیخ صدوق قدس سره در کمال الدین، (۱) کیفیت ولادت حضرت بقیه الله را به روایت محمد بن عبد الله مطهری نقل فرموده تا آن جا که آن نور خدا متولد گردید و حضرت عسکری آواز داد: ای عمه! فرزندم را نزد من بیار!

نقل فرموده که حکیمه خاتون گفت: آن جناب را برداشتم و نزد آن حضرت آوردم. چون او را پیش روی پدر بزرگوارش نگاه داشتم؛ در دست من بود که بر پدر بزرگوارش سلام کرد. حضرت، آن جناب را از دست من گرفت و در آن حال مرغانی بال خود را بر سر آن جناب گسترانیدند.

پس حضرت یکی از آن مرغان را آواز داد و فرمود: او را بردار و محافظت کن و در هر چهل روز او را به سوی ما برگردان تا آن که حکیمه خاتون گفت، گفتم: این مرغ چه بود؟

فرمود: این روح القدس است ...، تا آخر آن چه روایت آن در مسکه پنجم و هفتم نقل گردید.

## [چند نکته در بردن آن جناب به آسمان]

این ناچیز گوید: ظاهر این است که امر فرمودن حضرت عسکری به روح القدس که مهدی - صلوات الله علیه - را در هر چهل روز از ایام رضاع برگرداند، با این که گاهی آن جناب را پیش از آن وقت می آورد، منافات ندارد.

چنان که در خبری، شب دوم و در خبر دیگر، شب سوم و در روایتی در شب هفتم ولادت او را دیدند که تمامی این ها در بحار نقل شده است، زیرا بر حسب وعده حضرت عسکری، آن جناب را به جهت خوردن شیر نزد نرجس خاتون می آورد در هر وقت که به آن محتاج بود.

برای استنباط نکته ای که در این حدیث شریف، در نظر داعی جلوه گر است، از

رسم چند امر چاره نیست.

امر اوّل: آن است که مدّت رضاع، دو سال کامل است، چنان چه در قرآن مجید و فرقان حمید است که: **وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ (۱)** و عدد ایام آن، هفت صد و بیست روز می باشد. چون هر سالی دوازده ماه و هر ماهی غالباً سی روز است، کما هو الواضح.

امر دوّم: آن است که عدد اربعینات این هفت صد و بیست روز، هجده است، به عبارت آخری هفت صد و بیست روز، هجده، چهل روز است و هجده چهل روز، هفت صد و بیست روز می باشد، کما لا يخفى.

امر سوّم: آن است که یکی از شؤونات امام و ولایت کلیه آن بزرگوار، تربیت ما سوی الله از تمامی عوالم امکائیه است من الذّره الى الذّره و من قضّها الى قضیضها، کما قال الله تعالى: **وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (۲)** و فی الروایه ربّ الأرض ای امام الأرض. (۳)

ذکر ارض در آیه مبارکه از باب تخصیص نیست که تربیت امام علیه السّلام فقط به ارض منحصر باشد، زیرا اخبار کثیره مستفیضه، بلکه متواتره به تواتر معنویّه است که امام در تمامی عوالم الهیّه مربّی و ساینس است و اغلب آن ها در کتب معتبره، مثل بحار و عوالم موجود است.

شاید ذکر خصوص ارض در آیه مبارکه، - و الله یعلم - به جهت این باشد که آن محسوس و مرئی و در نظر هر عاقل و غبّی است، مردم هم نوعاً اهل حسّ و ظاهر و به ورای محسوس و مرئی غیر ناظرند.

فلذا ارض را ایشار به ذکر فرمود و بودن تربیت عوالم امکائیه از مناصب امام، نزد شیعه اثنی عشریه کالتور فی الظّلام و بدون دغدغه و کلام است.

۱- سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۲- سوره زمر، آیه ۶۹.

۳- ر. ک: بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۲۶؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵۳.

امر چهارم: آن است که بعضی از مفسرین در ذیل آیه شریفه: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱) چنین گفته اند: بدان برای حضرت رَبِّ الْعَالَمِينَ عالم های مختلفه از مخلوقات از دنیا و آخرت و ملک و ملکوت می باشد؛ در هر عالمی جنسی از مخلوقات روحانی و جسمانی آفریده و برای هر جنسی انواع مختلفه پدید آورده و در هریک خاصیتی و رای خاصیت دیگری نهاده و از هر نوعی اصناف متعدده، متکوّن ساخته است.

چنان که مثلاً از نوع ملایکه اصناف مختلفه تعیین فرموده، مثل کروبیین، روحانیین، حمله عرش، خزنه کرسی، سفره، برره و کراما کاتبین. بعد از آن ملایکه هر آسمان دارای صفتی می باشند؛ ملایکه هوا که ابر، باران و برف، رعد و برق در حکم ایشان است، ملایکه موکل بر دریاها و مجالس علم، ملایکه ملقی خیر در خاطر، ملایکه دافعه شیاطین از بنی آدم، ملایکه معقبات که: لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ (۲)، ملایکه موت، ملایکه حیات و ملایکه خزّان بهشت و حوریان جنت، ولدان و غلمان و خدمه اهل بهشت و دیگر اصناف که در حیز حصر و احصا درنیایند؛ این مجموع را در یک نوع از اجناس مخلوقات پدید آورده است.

باقی انواع ممکنات و اجناس موجودات را بر این قیاس کن، از معادن و نباتات، اجسام کثیفه و لطیفه، جواهر و اعراض، الوان و طباع، خواص و صفات، نتایج و اشکال، هیأت و صور، معانی و اسرار، لطایف و حقایق، اشارات و نکات، علوم و معارف و عقاید و آن چه بر افلاک است از عرش و کرسی، لوح و قلم، بروج و سیارات، ثوابت و منازل، بیت المعمور، سدره المنتهی، قاب قوسین، لا مکان و دیگر چیزهایی که «لا عین رأّت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» (۳) صفت آن ها است و هیچ کس

۱- سوره فاتحه، آیه ۲.

۲- سوره رعد، آیه ۱۱.

۳- ک: تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۰۷.

جز ذات حضرت احدیّت جلّ و علا از آن ها اطلاع ندارد، چنان که فرموده: **وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ (۱)**.

بالجمله نظر به اختلاف اخبار، در اعداد این عوالم، اختلاف است. در بعضی از اخبار، هزار هزار عالم، در بعضی سی صد و شصت و در بعضی چهل و آن چه در السنه و افواه، مشهور و در اغلبی از زبر و دفاتر مذکور است، این که آن ها هجده هزار عالم اند.

چنان که فاضل کاشانی در منهج الصّیّادین غیر از این قول را نقل فرموده و از وهب بن متبه روایت نموده: برای حق تعالی هجده هزار عالم است که دنیا یکی از آن هاست، آن ها مساکن روحانیات است و جز خدا عدد حصرشان را نداند.

### [تعداد موجودات عالم]

#### تشریح فیه تحقیق.

مرحوم عالم عارف شیخ محمد علی الزّاهدی الشّهریّ بالحزین و المتخلّص به ساغر در کتاب جام الجّمّ و مرآه هیئه العالم از محمد طاهر منجم یزدی و او از ابو معشر بلخی در سبب این که مشهور است عدد موجودات عالم هجده هزار است، روایت نموده: فرموده است: دور کل، مشتمل بر سی صد و شصت هزار سال شمسی است.

هم او گوید: در احکام قرانات که هریک نوبت، مقارنه علویّین واقع می شود، نوعی از انواع که قبل از آن موجود نبوده، از صحرای عدم به سرای وجود آید و چون زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال، دور تمام می کند، پس هریست سال، یک نوبت مقارنه، بینهما واقع شود.

زیرا مشتری در این مدّت زاید بر یک دور و هشت برج حرکت کرده، زحل نیز هشت برج، قطع نموده که در مدّت دور کل هجده هزار سال، قران واقع می شود. پس در دور کل و هجده هزار نوع از موت به فیض وجود حضرت بی چون؛ موجود شوند و این



معنی هجده هزار عالم باشد.

مولانا جلال الدین محمد رحمه الله گفته است: در لغت فرس به چیز بزرگ و عظیم، هزار گویند. لذا مراد از هجده هزار عالم، عالم بزرگ و عظیم است که آن ده عقل، سماوات، چهار عنصر و سه موالید است. ممکن است این قول از معصوم باشد و هجده هزار عالم از انواع کواکب و حیوانات و غیرهما موجود باشد، و الله الخالق أعلم بالحقایق.

انتهی.

چون این امور دانسته شد، گفته می شود: شاید، و العلم عند الله - نکته آوردن روح القدس، حضرت بقیه الله را در هرچهل روز نزد پدر بزرگوارش و بازپس بردن آن سرور بعد از ملاقات، این باشد که آن بزرگوار در هراربعینی از آن، هجده اربعین، استعداد تربیتی خود را، برای هزار عالم از آن هجده هزار عالم تکمیل فرماید و این با فرمایش حضرات ائمه علیهم السلام منافات ندارد که فرموده اند: «إِنَّ عِنْدَنَا الْعِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (۱).

چنان چه در روایت بصائر الدرجات، (۲) بنابر نقل علامه مجلسی رحمه الله در بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است، زیرا در آخر آن خبر هم از آن سرور وارد شده؛ بعد از این که جهاتی از علوم خود را به ابو بصیر می فرماید؛ ابو بصیر عرض می کند: هذا و الله هو العلم.

حضرت می فرماید: این علم است، لکن آن علمی نیست که نزد خانواده ماست، که «ما یحدّث باللیل و النهار، الأمر بعد الامر و الشیء بعد الشیء إلى یوم القیمه». اگر آن بزرگواران علم بما کان و ما هو کائن الی یوم القیمه داشتند، پس چه باقی می ماند تا این که برای ایشان، علم به آن حاصل شود، در لیل و نهار به امری بعد از امری و به چیزی بعد از چیزی تا روز قیامت.

اخبار هردو طرف به حدّ استفاضه است و از این جاست که علمای اعلام در صدد

۱- ر. ک: بصائر الدرجات، ص ۱۷۲.

۲- ر. ک: بصائر الدرجات، ص ۱۷۲؛ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۹-۲۸.

جمع بین این دو طایفه از اخبار برآمده اند و سه وجه از جهت جمع میان آن ها گفته شده است:

وجه اول: این است که علم، آن نیست که از شنیدن و خواندن کتب، حاصل گردد و از حفظ آن چه در آن هاست، معلوم شود. چه این تقلید است، نه علم. بلکه علم آن است که روز به روز و ساعت به ساعت از جانب خدا بر قلب مؤمن افافیه شود، پس به سبب آن حقایق و معارف، منکشف گردد، آن چه که به وسیله آن، نفس، مطمئن شده، صدر منشرح و قلب نیز منور گردد.

وجه دوم: این است که بر آن بزرگواران تفاصیلی افافیه می شود که مجملات آن ها نزد ایشان است؛ اگر چه برای ایشان ممکن باشد آن تفاصیل را از آن چه از اصول علم و مواد آن نزد آن هاست اخراج نمایند و استنباط فرمایند.

وجه سوم: این است که آن بزرگواران در دو نشاء، یعنی نشاء سابق بر حیات بذی و نشاء لاحقه بعد از فوت، در معارف ربّانیه غیر متناهی بر اعلی مدارج کمال عروج می فرمایند، زیرا انتهای برای معرفت و قرب باری تعالی نیست.

علامه مجلسی رحمه الله در بحار، (۱) وجه اخیر را تقویت نموده و فرموده است: این وجه از بسیاری اخبار استفاده می شود؛ ظاهر است که آن بزرگواران هرگاه در بدو امامتشان علمی را تعلیم گرفتند، در آن مرتبه نمی ایستند بلکه به سبب مزید قرب و طاعات، زواید علم و حکمت و ترقیات- فی معرفه الربّ تعالی شانه- بر ایشان حاصل می شود.

چگونه برای ایشان زواید علم و حکمت و ترقیات در معرفه الله حاصل نشود! حال آن که این برای سایر خلق با وجود نقص قابلیت و استعدادشان حاصل می شود.

بنابراین ائمه علیهم السلام اولی به زواید و احرای به آن می باشند. از آن رو فرموده است:

شاید این یکی از وجوه استغفار و توبه آن بزرگواران باشد- در هرروزی هفتاد مرتبه یا بیشتر- زیرا هنگام عروج فرمودن آن بزرگواران به درجه رفیعیه ای از درجات عرفان، می بینند در مرتبه سابق بر آن، در منقصت و نقصان بوده اند. لذا در آن درجه

رفیعه، از درجه و ضیعه ای که سابقا در آن بوده اند، استغفار و توبه می فرمایند. ترجمه عبارت علامه مزبور تمام شد، البسه الله فی الجَنَّة من حلل التَّور. انتهى.

### [تکمیل امام در اربعینات]

### اعاده النکته بعباره طرفه:

از آن چه مذکور شد، معلوم گردید شخص شریف امام، آنا فانا به واسطه کمال استعداد و قابلیت و وعاء و ظرفیت وجودیّه اش در تلقی فیوضات حضرت ربّ الأرباب در تزیید و تکامل است، چه مضایقه است که گفته شود حضرت امام زمان، قطب دایره امکان، در هریک از آن اربعینات هجده گانه زمان رضاع، اسباب تربیت و ایصال فیوضاتش را نسبت به هریک از آن هجده هزار عالم تکمیل و تحصیل فرموده باشد.

نکته اختصاص این موهبت خاصّه و عنایت مخصوصه - که تلقی فیوضات در آن اربعینات باشد - به وجود شریف امام عصر و ناموس دهر، از میان ائمه طاهرین و اسلاف معصومین آن بزرگوار، شاید به این لحاظ باشد: چون در علم الله گذشته که آن جناب در مدّت متمادیّه که مساوق با انقراض دنیاست؛ با نبودن حجّتی در میان خلق غیر از آن سرور، باید در پس پرده غیبت باشد و البتّه این شخص شریف، با چنین وصف منیف، باید اسباب تربیتش اکثر از خلائق و وسایل ایصال فیوضاتش اوفر از آن ها باشد.

حدیث مروی در شرح باب حادی عشر فاضل مقداد که ذکر ائمه در آن است «تسعه من ذریه الحسین تاسعهم قائمهم أعلمهم و فی روايه أخرى، تاسعهم، قائمهم افضلهم».(۱)

مشعر بر دعوی است و آن چه در حدیث وصیّت است که پیغمبر در امر وصیّت به امیر المؤمنین فرمود: «و أنا أدفعها إليك یا علی! و أنت تدفعها إلى وصيک و يدفعها وصيک إلى أوصيائك من ولدی واحدا بعد واحد، حتّى تدفع إلى خير اهل الأرض

۱- ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۵۳۳؛ الخصال، ص ۴۱۹ و ۴۸۰؛ دلائل الامامه، ص ۴۵۳.

بعدك الحديث ...» (۱).

اشاره گر بر مدّعی است، به استثنای امام حسن و امام حسین علیهما السّلام. چون افضلیت آن دو بزرگوار از حجت غایب از انظار به حدیث: «هما سیدا شباب اهل الجنّه» (۲) و اجماع منقول در کلام بعض، اجلّه کالنّار علی المنار است. کما لا یخفی. چنان که افضلیت جدّ و پدر آن دو سرور، بر آن ها و بر ائمه دیگر کالتّقش فی الحجر ثابت و مستقر است. کما هو الواضح.

### [روشن ساختن مطلب]

### تنویر فی تنظیر:

بدان نظیر این نکته که این ناچیز برای این خبر ذکر نمودم، نکته ای است که بعضی از محقّقین، آن را از برای حدیث شریف: «من أخلص لله أربعين صباحا، ظهرت له ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه»، (۳) بیان فرموده اند، چنان چه در بحار و سایر کتب معتبره از اخبار مروی است.

چه در تعیین عدد اربعین چنین گفته: چون حق سبحانه و تعالی خواست آدم را به خلافت خود در زمین نصب کند و معمار جهان گرداند، اصل او را از خاک قرار داد تا مناسب این عالم باشد و آن را چهل شبانه روز ترشیح و تخمیر کرد.

چنان که فرموده: «خمرت طينه آدم بیدی اربعین صباحا»، (۴) هر صباحی از آن، اشاره به وجود صفتی در آدم است که سبب تعلّق او به این عالم گردید و هر تعلّقی برای او از مشاهده جمال، حجابی شود؛ هریک از آن حجب، سبب بعدی از عالم غیب و هر

- ۱- ر. ک: الامامه و التبصره، ص ۲۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۶؛ الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۸۸؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۱۳؛ الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۴۳.
- ۲- ر. ک: الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷۱؛ المحتضر، ص ۱۳۵.
- ۳- ر. ک: عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۷۴؛ عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۱۸؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۶.
- ۴- والی اللّثالی، ج ۴، ص ۹۸؛ شرح الاسماء الحسنی، ص ۸۱.

بعدی، علت قریبی به عالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد، بعد، آن حضرت متأصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در او تمام شد.

پس نکته تعیین چهل صباح این باشد- و الله العالم- که برعکس ترتیب اول، به هر صباحی، حجابی مرتفع شود و قریبی پدید آید تا به وجود چهل صباح، حجب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد.

### [روایات عطسه]

#### اشاره

السادس: مسعودی- علیه الرحمه و الغفران- در اثبات الوصیه (۱) از علما روایت نموده؛ گفت: نسیم که خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود، به من خبر داد و گفت: بعد از ولادت حضرت صاحب الزمان (عج) به یک شب، من خدمتش شرفیاب شده بودم، پس نزد آن سرور عطسه کردم، حضرت فرمود: یرحمک الله!

نسیم خادم گفت: مسرور شدم.

فرمود: آیا تو را در عطسه بشارت ندهم؟

گفتم: بلی!

فرمود: آن امان است از مردن تا سه روز.

این ناچیز گوید: که عطسه، بنابر آن چه حضرت بقیه الله- عجل الله فرجه الشریف- به نسیم خادم فرمود که امان است از مردن تا سه روز؛

هم چنین دلیل است بر صدق کلامی که در اثنای آن، عطسه واقع شود، چنان که شیخ کلینی در کافی از حضرت ابو عبد الله روایت کرده است که فرمود: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «إذا كان الرجل يتحدث بحديث، فعطس عاطس، فهو شاهد» (۲).

۱- اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۱.

۲- ر. ک: الکافی، ج ۲، ص ۶۵۴؛ وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۵۹ و ج ۱۲، ص ۹۰؛ بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۵۲.

نیز از جناب رسول مروی است که فرمود: «تصدیق الحديث عند العطس» (۱).

هم چنین در آن کتاب از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که فرموده است:

«التَّائِبُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالْعَطْسُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (۲).

اشکوری بعد از نقل این روایات، در کتاب محبوب القلوب خود فرموده است: از کتاب نوادر الاصول نقل شده: «العطاس تنفّس الرّوح و سطوعه إلى الملكوت حيناً إلى قرب الله، لأنّه من عنده جاء و من لطفه و کرمه لعبده و لو لا الأرواح، لم ينتفع بهذه الجوارح؛ فإذا عطس المؤمن، فإنّما ذلك وقت ذكر الله لعبده و تعزّيه للرّوح بما وقع فيه من الضّيق؛ فإذا خلص، تاق الى موطنه، فتلك الصّيحة منه».

ایضا در محبوب القلوب در ترجمه ابو جعفر بن بابویه که از ملوک سیستان بوده، بعد از ستودن او به این عبارت «كان قویاً فی علم السّیاسات مع المرّوه الظّاهره و العفاف الغالب و ضبط النّفس عند عارض الهوى»، گفته است: آورده اند که او بیش از حدّ، حکمت و حکما را دوست داشت و ساعتی بی حضور آن طایفه و مصاحبت ایشان به سر نمی برد؛ همواره مجلسی ترتیب داده، اهالی فضل نزد او حاضر می شدند و از هر قبیله درباره مسأله ای از مسایل متعلّقه به هر علمی صحبت می کردند.

زمانی، ابو حنیان توحیدی و ابو اسحاق اسفراینی و جماعتی دیگر از فضلا و فقها و اهل ادب را نزد خود دعوت فرمود؛ و از هر مقوله ای صحبت به میان آمد، از جمله صحبت به این جا کشید که ابو جعفر گفت: در این مطلب چه گویند که چون در بین صحبت و حدیثی که به میان می آید، شخص عطسه کند، عطسه را دلیل و شاهد گیرند بر صدق آن حدیث و صحبتی که به میان آمده است.

پس تمامی علما و فضیلابی که در آن جا حضور داشتند ساعتی سر به زیر انداخته، بعد از آن گفتند: أیّها الملک آن چه اکنون در باب عطسه ای که بین کلام می آید و گویند شاهد بر صدق خبر است، به خاطر می رسد، این است که عطسه از آثار و

۱- الحقائق الناطره، ج ۹، ص ۱۰۰؛ الکافی، ج ۲، ص ۶۵۷.

۲- کافی، ج ۲، ص ۶۵۴.

انذارات طبیعت و تابع زیادت و کمی اخلاط است.

عطسه، حرکتی خاصه برای دماغ است به جهت دفع خلط یا موزی که از خارج به او برسد؛ به استعانت هوایی که استنشاق می شود و از طریق بینی دفع می گردد.

در زیادت اخلاط، مانند زکام است که طبیعت، آن را دفع می نماید، مانند سرفه ای که طبیعت، خلط موزی سینه را دفع می کند.

در کمی اخلاط، آثار قوت دماغ است، در حالی که از زیادتی اخلاط نباشد؛ بیعت، اختیار می نماید و به مثل این قبیل اشیا اطلاع می دهد از باب اطلاع نفس انسانی بر اکثر امور که بر طبیعت ظاهر می شود و آن از باب سریان و جریان قوای نفسانی در خارج و داخل است و چون در ضمن حدیث طبیعت، عطسه آورد، آن را دلیل بر صدق امری آوردند که نیت نمایند و بر حسن عاقبت و خاتمت آن دلیل گیرند.

ابو جعفر چون این بیانات را شنید، زیاد از حد آن را پسندید و مصدق این بیانات را که با حکمت و طب موافق است ذیل حکایت قطب الدین محمد اشکوری، صاحب محبوب القلوب، آن احادیثی که از کافی و غیره نقل شدند، مذکور داشته.

ایضا او آورده است: برای هر حسی از حواس ظاهر و باطن انسانی، وظیفه و شأنی برای عبادت صانع و خالق خود است. پس وظیفه قوه سامعه، استماع کلام صدق و وظیفه زبان و قوه نطقیه، گفتن کلمات حقّه است. لذا هنگام رسیدن حدیث به قوه سامعه، نفس از بابت شعوری که دارد، بر صدق آن اطلاع پیدا می کند و در آن حال مستعد نزول رحمت خداوندی می شود. پس امر گردد به باد تا جریان کند در بدن او و مرور نماید در قوای انسانی و چون به دماغ عبور کند، منضغط و منقبض می سازد قوه نفسانی را و حرکت می دهد بدن را بیشتر عطسه و خروج آن از راه بینی.

اما در ظاهر چنان می نماید که طبیعت خواهد خلط موزی را که مرور می کند بر سطوح دماغ دفع کند و یک دفعه شخص را عطاس حادث می شود. پس در آن حال که طبیعت آن موزی از دماغ را که محل روح انسانی است، دفع کند، شکر خداوند تبارک و

تعالی بر عاطس واجب است. (۱)

این ناچیز گوید: مرادش از وجوب، وجوب عقلی است نه شرعی، کما لا یخفی.

بالجمله فرموده است: شکر باری تعالی بر او واجب است، چنان که در حدیث وارد است: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْعَطَاسَ وَ يَكْرَهُ التَّثَائِبَ، فَإِذَا عَطَسَ، فَحَمْدُ اللَّهِ، فَحَقَّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ سَمْعُهُ، أَنْ يَشْمِتَهُ». (۲)

تشمیت، دعا نمودن عاطس به دوری از شماتت و نزدیکی به خیر و برکت است.

تسمیت به سین مهمله نیز روایت شده که از سمت باشد یعنی هیأت نیکو، حاصل آن که، دعا نماید او به شکل و هیأت نیکو بگردد، چون حین عطسه هیأت شخص از جهت عطاس برمی گردد، به این جهت صاحب عطاس را دعا کند.

عطسه مسامات را تفتیح، سنگینی بدن را زایل، سر را سبک، کدورت و تیرگی نفس را برطرف و روح حیوانی را مصفی می کند.

بنابراین عطسه چیزی محبوب و مطلوب طبیعت و دلیل بر صحت است، لذا حمد را عقب آن مقرر فرموده اند.

تثائب، کشیده شدن عضلات فک است از جهت دفع فضولی که در عضلات فک محتبس شده که طبیعت، محض تمدد عضلات را دفع کند. زیادی این حالت، یعنی تمدد، انذار بر زیادت اخلاط و آمدن قشریره است. این حالت که در انسان پیدا گردد، سبب غفلت و کسالت در امور دین و دنیا شود.

### [عطسه حضرت آدم هنگام دمیدن شدن روح]

این ناچیز گوید: مؤید بیانات فاضل نحیر در سر عطسه، نکته ای است که بعضی از ارباب تفاسیر، سر عطسه حضرت آدم هنگام دمیدن روح در بدن مبارکش و الحمد لله رب العالمین گفتن و جواب یرحمک ربک از ساحت قدس حضرت واهب العطايا

۱- محبوب القلوب.

۲- صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۲۴؛ الادب المفرد، ص ۱۹۶.



شنیدنش را به حیّز تحریر درآورده اند.

آن نکته، این است: زمانی که روح آن حضرت از در آمدن به قالبش امتناع می نمود، سبب آن، ظلمت خلقت بود که انّ الله خلق خلقه فی ظلمه (۱) تا آن که از رشاش نور، قطره ای در مشام آدم چکانید که ثمّ رشّ علیه من نوره، چون بوی گلاب رشاش به دماغ آدم علیه السّلام رسید، چنان که افراد زکام عطسه زنند، عطسه زد و گفت: الحمد لله ربّ العالمین.

گویا به او گفتند: ای آدم به موجب خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفاً (۲)، چون قوای طبیعی ارباب جاه را ضعفی پیدا شود، منزل بدل می کنند و جا عوض می نمایند و به جایی می برند که در آن هوای دلگشا باشد. اکنون تو باید به بهشت روی. این بود که او را به بهشت بردند.

### [متولّدین نیمه شعبان]

السابع: آن که در بحار (۳) از خطّ شیخ شهید نقل فرموده، از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود: همانا در شبی که قائم علیه السّلام متولّد شده است، هیچ مولودی متولّد نمی شود مگر آن که مؤمن باشد و اگر در زمین اهل شرک متولّد شود، خداوند به برکت امام علیه السّلام او را به سوی ایمان نقل فرماید.

این ناچیز گوید: مضمون این روایت منافی با اختیاری بودن ایمان و کفر در مکلف است؛ چه اگر مراد، ایمان فطری باشد که تمامی مردم به مفاد «کل مولود یولد علی الفطره و إنّما ابواه یهودانه و ینصرّانه و یمجسانه» (۴) بر این ایمان هستند و اگر مراد، ایمان کسبی باشد، باید به اختیار مکلف حاصل گردد.

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۷۸؛ ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۱، ص ۵۵.

۲- سوره نساء، آیه ۲۸.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸.

۴- الکافی، ج ۲، ص ۱۲ و ج ۶، ص ۱۳؛ التوحید، ص ۳۳۰؛ شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، ج ۱، ص ۱۹۰.

مگر این که گفته شود: خداوند درباره چنین مولودی، اسباب توفیق را توجیه می فرماید تا او ایمان فطری خود را به درجه فعلیت و کسب و اختیار برساند و از روی اختیار، مؤمن گردد.

### [اختفای امام حسن عسکری (ع) از شیعیان]

الثامن: آن که شیخ مسعودی در اثبات الوصیه (۱) و حضینی در هدایه (۲) نقل کرده اند: حضرت ابو الحسن صاحب العسکر علیه السّلام خود را از بسیاری از شیعیان پنهان می کرد مگر از عدّه قلیلی از خواصّ خود. چون امر به حضرت امام حسن علیه السّلام منتهی شد، از پشت پرده با خواصّ و غیر خواصّ تکلم می فرمود؛ مگر در اوقاتی که برای رفتن به خانه سلطان سوار می شد.

این عمل از آن جناب و پدر بزرگوارش، پیش از او، برای غیبت حضرت صاحب الزّمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقدمه بود که طایفه شیعه به این مألوف شوند، از غیبت وحشت نکنند و عادت در احتجاب و اختفا جاری شود.

این ناچیز گوید: از این که این دو بزرگوار علت اختفا و احتجاب این دو امام را به روایت و حدیثی از معصوم اسناد نداده اند معلوم می شود از استنباط خود ایشان باشد.

بنابراین ممکن است گفته شود شاید یکی از علل اختفای آن بزرگواران نگاهداری هیمنت و ابّهت و هیبت خودشان در قلوب ضعفای شیعه بوده است.

چه خلیفه وقت آن دو سرور را زیاده از حدّ تحقیر نمود. چنان که نشانیدن حضرت هادی در خان الصّعالیک، گوشزد هر حاضر و باری است.

هم چنین اهانات وارده بر حضرت عسکری از طغاه متّکیه بر حسان عبقری در کتب سیر و تواریخ، مذکور و در زیر احادیث و اخبار، مزبور و زبانزد هرنزدیک و دور است. «و الله العالم بأسرار أفعال امثائه و الحاکم بین عباده یوم فصل قضائه».

۱- اثبات الوصیه للامام علی ابن ابی طالب علیه السّلام، ص ۲۷۲.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۶۷.

## [اشکال در تولد حضرت حجت (ع) و حضرت سجاد (ع)]

## اشاره

التّیاسع: بعضی از دانشمندان، در خصوص تولّد حضرت بقیّه الله از نرجس خاتون که به حسب ظاهر، نصرانیّه بوده و نیز در تولّد حضرت سید السّاجدین از شهربانویه که به حسب ظاهر زردشتیه و گبر بوده، اشکالی وارد آورده و دو جواب به آن داده اند.

خوش دارم آن اشکال و دو جواب را به اختصار در این مقام و مضمار به رسم ارمغان و یادگار، ایراد نمایم.

فرموده: از نصوص متظافره ثابت و محقّق گردیده که انوار ائمه علیهم السّلام لا یزال در اصلاّب شامخه و ارحام مطهره نقل و انتقال می شدند، در وعاء طیب و طاهر مکان داشته و از ارحام و اصلاّب انجاس و اخبث مقرر نگرفتند.

حال آن که مادران بعضی ائمه، کافر بودند، مانند مادر خاتم الأوصیا، نرجس خاتون که در ظاهر نصرانی و مادر سید السّاجدین علیه السّلام کافر بوده و از اصلاّب و ارحام مذهب گبریه به وجود آمده، مع ذلک وعاء انوار ائمه گردیدند.

جواب اوّل: ولادت مولودهای نورانیّه، به دو لحاظ و اعتبار محقّق گردیده: یکی به اعتبار نورانیت و دیگری به اعتبار و مادّه و صورت.

ولادت به اعتبار اوّل در تحقّق و وجود به لحاظ فعل و انفعال، تأثیر و تأثر خواهد بود؛ بدیهی است این نحو از ولادت به مادّه احتیاج ندارد و در تمام موجودات من السّماء إلى الثّری، ساری و جاری است؛ ابوّت این مقام، به اعتبار نحوه و جنبه یلی الرّبّی است و امّیت او، به اعتبار جنبه یلی النّفسی است، برای این که مناط در ابوّت به افاضه و فاعلی است و مدار امّیت به استفاضه و انفعالی است - شبهه نیست که در تحقّق این نحو از ابوّت و امّیت، افتقار به مادّه و هیولای عنصری نیست و همان جهات نورانی و لحاظ اشباحی، کافی است.

لذا موجودات مجرّد، از ملایکه و دون ملایکه از ارواح نورانیّه، به این نحو، متولّد گردیدند و دارای آب و امّ شدند، برای آن که تمام آن ها ممکن اند و هر ممکن، متولّد و منفعل است؛ آب فاعلی یلی الرّبّی و امّ انفعالی یلی النّفسی دارند، لکن هر کدام از فاعل و

منفعل، از نورند و آب و اُمّ این مقام، محسوب از نورند.

چنان که در کافی شریف در وصف مؤمن، از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده:

«المؤمن اخ المؤمن، ابوهما النور و امهما الرحمه»<sup>(۱)</sup> و بدیهی است که این ولادت نوریه، ماده، مدت، زمان و مکان لازم ندارد و در ساعت، خلق می شود. مولود آن ولادت، مصداق آیه وَ مَا أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً كَلِمَةٍ بِالْبَصِيرِ<sup>(۲)</sup> می گردد و به ابوین مادی محتاج نمی باشد.

مانند حضرت آدم که پدر و مادر لازم ندارد و مانند حضرت عیسی علیه السّلام. چگونه می شود که حضرت عیسی و آدم علیهما السّلام بدون پدر و مادر صوری موجود گردند، آیه الله شوند، با آن که مانند حضرت خلیل از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام و اولاد طاهرین او، بودند.

مسلمًا تابع بر متبوع مقدّم نخواهد شد و اَلّا تابع نخواهد بود. پس ولادت ائمه، اسبق از آن ها شده و اَلّا امام نبوده، ترجیح مفضول بر فاضل می شود و عقلا قبیح می باشد؛ از این جا هویدا می گردد که وجود ائمه بدون پدر و مادر صوری، ممکن بوده زیرا در رتبه، پست تر و کمتر از آدم و عیسی علیهما السّلام که از شیعیان ایشان بوده، نشده اند.

لذا حمل آن ها معلوم نبوده و وضع حمل به هر موضع از مواضع امّهات ایشان می شده، برای این که ولادت، ولادت نوریه بوده و از برای ظهور نور، حاجب و مانعی نبوده؛ از هر کجا توجّه کند، ظاهر می شود و اَلّا نور نمی باشد. آن چه از مواضع وضع حمل، مذکور شده که از ران مادر بوده و یا از پهلوی او درآمده، من باب مثال بوده، و اَلّا هر نقطه، اقتضای خروج ایشان را داشته است؛ برای این که حال امام، مثل حال ناقه صالح بوده، که از سنگ ظاهر شد.

اما قسم دوّم از ولادت، ولادت مادی و صوری بوده که به اعتبار هیولا و موادّ عنصری تولّد یافتند. یعنی در ظهور نور روحانی در موطن دار شهودی و دنیایی، محتاج

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۷۴.

۲- سوره قمر، آیه ۵۰.

به ماده، مدت، زمان و مکان می باشند؛ بدون این ها ظهور و وجود نمی یابند و در عالم اوّل خود می مانند.

به عبارت دیگر، آن نور، در ظهور به هیولای عنصری و استعداد مادی نیاز دارد تا صورت بگیرد و موجود شود. در این نحو از ولادت، ترتّب آمده و مولود به آب و آمّ صوری و مادی محتاج شده، چون نظم خلقت موجودات، این اقتضا را نموده است.

هرگاه امام برخلاف نظم خلقت، خلق می شد، موجب نقص بود، گرچه ناقص، امام نبوده است. علاوه بر این در ولادت مادی، لحاظ، ظاهر مولود بوده، در واقع تولّد مولود، مترتب بر مقتضای نظم خلقت بوده که در ظاهر هم باید بشود تا عنوان ظاهر به باطن تطبیق گردد.

لذا هر مولود هادی، پدر و مادر صوری لازم دارد، شکی نیست که هیولای عنصری و لحاظ ولادت مادی، قابلیت هرگونه صورتی را دارد که در او نقش ببندد و مولود شود؛ هم قابلیت قبول صورت نوری و اولیا و انبیا و مؤمنین را دارد و هم قابل قبول صورت عمری و اتباع او می باشد.

وقتی افاضه نور و صورت از فاعل صادر گردد، ماده قابلیت دارد به هر صورتی تحقّق گیرد، چون استعداد قبول هر صورتی را دارد، پس به هر صورت نقش بگیرد، به استعداد خودش شده و ربطی به فاعل و مفیض ندارد؛ چه نقش صورت عمری و اتباع او بگیرد، چه نقش صورت علوی و اتباع او. در هر دو، به اختیار استعداد خود، اختیار استعدادی دارد و یکی را قبول می کند که به جاعل ربطی ندارد.

بنابراین ماده ای که به صورت اشقیا نقش بسته، به اختیار خود بوده و خود او قصور کرده، پس تقصیر جاعل نبوده تا جبر لازم بیاید.

### [رفع شبهه جبر]

از این جا شبهه جبر در موجودات بعون الله و قوّته مرتفع شده، زیرا اختیارات، به استعدادات هیولا و ماده عنصری راجع گردیده و از شؤون جاعل و فاعل فارغ شده؛ پس

در واقع و نفس الأمر بعض از موادّ، استعداد صوری سعاد را داشت، هرچند از کافر متولّد شده، خودش طیب و طاهر بوده، گرچه ولادت مادّی او از کافر بوده است.

لذا از کافر، مؤمن و از مؤمن، کافر تولّد یافته و این نبوده مگر به استعداد موادّ که در قبول صورت، مختار استعدادی بوده و آیه *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ* (۱) به این نکات گواهی می دهد و از آن جایی که امام اگر چه از کافر متولّد شده باشد، موادّ قابل طاهره را تمیز می دهد، لذا کافر را برای قبول محل و ولادتش قبول می کند.

حکایت شهربانو، مادر سید الساجدین و نرجس خاتون، مادر خاتم المعصومین که آن ها را برای تحمّل حمل امام، پسندیدند و مقام استعداد ایشان را فهمیدند؛ هر چند از کافر متولّد شده اند و آیه *وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى* (۲) بر این اشاره، گواهی می دهد. بنابراین مقرّ امام، همیشه در ارحام طاهره بوده است.

حکایت خواب شهربانو که در عالم اشباح حضرت صدّیقه و امام حسین و ائمه علیهم السّلام را دیده و پیش از آن که به دست مسلمین اسیر گردد، مسلم شده و نیز حکایت نرجس خاتون قبل از این که برای حضرت عسکری خریده شود، بر این نکات دلالت دارد.

جواب دوّم: ممکن است مراد از اصلاّب شامخه و ارحام مطّهّره، طهارت از زنا باشد. یعنی انوار ائمه علیهم السّلام در اصلاّب ولد الزنا قرار نمی گیرد؛ چون خبث ذاتی دارد.

چنان چه از کلام امام جعفر صادق علیه السّلام استفاده می شود که مادر من، امّ فروه از اولاد قاسم بن محمد بن ابی بکر است که ابو بکر، طهارت مولد داشت.

شکی نیست که طهارت مولد هر مذهب به اعتبار احکام همان مذهب است. هر چند آن احکام در مذهب ما و اسلام باطل باشد و طهارت مولد نیاورد و نیز اولاد را از زنا بیرون نبرد، لکن همین که در آن مذهب زنا نشده، مولود، طهارت مولد دارد، زیرا

۱- سوره روم، آیه ۱۹.

۲- سوره فاطر، آیه ۱۸.

شرع ما احکام هر مذهب را امضا فرمود و در شرع خود قرار داد: «أَلْزَمُوهُمْ بِمَا أَلْزَمُوهُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ» (۱).

لذا ممکن است حامل انوار عالیه نبوت و امامت از اصلاّب شامخه و ارحام مطهره، یعنی طاهر از زنا بوده و چون در کیش و آیین خود به عقد نکاح درآورده، شرع هم آن را امضا کرده است.

پس صحیح شرعی شده، از ولد الزنا خارج گردیده، طهارت مولد پیدا کرده و وعاء انوار عالیه شده است.

امید است به همین مقدار که در این مقام اشاره شد، کفایت نماید و لازم به زیاده نباشد. و الله هو الهادی إلى الصواب.

### [ایراد کابلی بر زمان تولّد امام عصر (عج)]

العاشر: آن که خواجه ملّا نصر الله کابلی، متعصّب عنید، در مطلب چهاردهم از مقصد چهارم از کتاب مواقع که ردّ بر امامیه و مملوّ از اکاذیب و مزخرفات است، گفته: در میلاد آن حضرت، اختلاف کردند.

جمعی گفتند: متولّد شد صبح شب براءت، یعنی نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج، بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر چهارم از قران اکبر، واقع در قوس و طالع، درجه بیست و پنجم از سرطان بود که زحل در دقیقه دوّم از سرطان و مشتری نیز در آن جا راجع بود.

مرّیخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم جوزا بود، آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه چهارم اسد و زهره در دقیقه بیست و نهم از جوزا بود. عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه چهارم از اسد و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و نهم از دلو و رأس در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و هشتم از حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم از میزان بود.

جمعی گفتند: صبح بیست و سوم شعبان سنه مذکور متولد شد که طالع سی و هفتم از درجه بیست و پنجم از سرطان بود. آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه دهم از اسد و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم از اسد بود.

زحل در دقیقه هجدهم از درجه هشتم از عقرب، مشتری و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام از دلو، مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم از حمل و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم از جوزا بود و این اختلافات، نصّ است بر این که آن چه امامیه گمان کردند، بدون ریه افتراست.

و ما این کلام را با ردّ آن، که اولاً این ترتیب زایجه از مجعولات خود آن کابلی است و نسبت دادن آن به کتب غیبت، خصوصاً به کتاب اعلام الوری، از اکاذیب است.

ثانیاً: ضرر نداشتن آن به مدّعی ما که طول عمر حضرت بقیّه الله است، در اواخر عبقریه پنجم از بساط سوم که بالصّبح الأسفر ملّقّب است و به کمال تفصیل، ایراد نموده ایم، مراجعه شود.

### [اسامی حضرت نرجس خاتون]

#### اشاره

خاتمه للتّذنیبات، حاسمه للتّضلیلات:

در بشارت الظهور است که بدان در اخبار و احادیث، از مادر والا گهر نور الله الأتھر و سراج الله الأزھر، خاتم الأئمّه الاثنی عشر - عجل الله فرجه - به اسما و القاب مختلفه کثیره تعبیر شده است.

به حسب ظاهر، چنان می نماید که در نام نامی و اسم سامی آن مهین صدف، بهترین گهر عزّ و شرف، اختلاف است. لکن بعد از تتبع در اخبار، بر نقادین آثار معلوم می شود که اختلاف در الفاظ از باب اختلاف در مسمّی نیست، بلکه از جهت تعدّد اسما و القاب برای شخص واحد است. شاهد این امر، خبری است که شیخ صدوق در کمال الدّین (۱) از غیاث بن اسد روایت کرده:



«قال: ولد الخلف المهدي - عجل الله تعالى فرجه الشريف - يوم الجمعة و أمه، ريحانه و يقال لها، نرجس و يقال، صقيل و يقال، سوسن؛ إلّا أنّه قيل بسبب الحمل صقيل». گفت: حضرت خلف مهدی - صلوات الله علیه - در روز جمعه ولادت یافت.

مادر آن حضرت، ریحانه است و نرجس و صقيل و سوسن هم گفته می شود؛ جز این که در حمل او به سبب نورانیتی که به نور مقدس، در وی پدید شد، او را صقيل گفتند.

### [بررسی ایرادات ابو الجحد کلپایگانی]

چون این مطلب معلوم شد، بیا قدری در ادله محکمه ای نظر کن که جناب ابو الجحد، یعنی ابو الفضل کلپایگانی در مقام انکار وجود حضرت حجت بن الحسن - ارواحنا فداه - در کتاب بحر العرفان اقامه نموده، اگر چه ذکر این خرافات و تعرض جواب آن، مایه تضییع اوقات و اوراق کتاب است. لکن ما برای تفریح خاطر دوستان در سیر این بوستان، مختصری را ذکر می کنیم:

### [گفتار ابو الجحد]

دلیل بر این که این اعتقادات، یعنی مهدویت پسر امام حسن عسکری علیه السلام در اول زمان رحلت امام حادی عشر، حضرت امام حسن عسکری نبوده، به چند وجه است:

وجه اول: آن که بعد از ارتحال آن حضرت، اکثر شیعیان آن بزرگوار به امامت جعفر، برادر آن حضرت معتقد شدند ... الخ.

وجه ثانی: آن که بعد از انتقال آن حضرت، به امر خلیفه، ابواب حجرات خانه حضرت را بند نمودند و تمام آن ها را مقفل و مختوم ساختند؛ نیز خلیفه قابله ها را فرستاد تا آن که به دقت، تمام جواری امام را تفحص و تفتیش نمودند. پس از رسیدگی، احتمال حمل یکی از جواری می رفت. قابله ای بر او گماشت تا این که بطلان حملش معلوم و محقق گردید.

بعد از تحقیق و رسیدگی، مخلفات آن حضرت را قسمت کردند و اگر خلفی برای

حضرت، باقی بود، هنگام تقسیم متروکات، حرفی گفته شده بود.

وجه ثالث: اسم پدرش با احادیث و اخبار اختلاف دارد، به این علت که ضروری مذهب می دانند که قائم موعود باید از صلب امام حسن عسکری باشد و در بسیاری از کتب معتبره چون عوالم، بحار الانوار، حدیقه الشیعه و غیره وارد شده که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمودند: إِسْمُهُ إِسْمٰی و إِسْمُ أَبِیْهِ، کَاسَمِ أَبِیْ عَلِیْهِ السَّلَام. (۱)

### [رفع ایرادات]

وجه رابع: در اسم والده اش هم، محلّ خلاف است.

اقول: روایاتی را نقل کرده که در آن ها به اختلاف الفاظ از والده ماجده آن حضرت تعبیر شده، تا آن جا که گوید: بنابر احادیث مذکور، در نام مادرش، فی ما بین هشت نام خلاف است. در حقیقت معلوم و معین و مفهوم نیست در کدام سنه و ماه و روز متولّد شده، چنان که روایتی در سیزدهم شعبان، بنابر خبری دیگر، نیمه رمضان، در حدیثی، بیست و سوم رمضان، به روایتی شب جمعه و در خبری روز جمعه.

اما سنه تولّد: در روایتی سنه دویست و پنجاه و چهار و روایتی پنجاه و پنج تا پنجاه و هشت، چنان که در بحار، (۲) اصول کافی، (۳) عوالم، انوار و غیره (۴) مفصّلاً مرقوم و مسطور است.

### [دیگر ایرادات ابو الجحد و پاسخ آن ها]

وجه خامس: در اختلاف تولّد است، چنان که در بحار از حکیمه نقل می کند:

قابله آن حضرت من بودم، چندی پس از تولّدش رفتم ولی مولود را ندیدم. از امام

۱- ر. ک: الطرائف، ص ۵۲۲؛ المناقب، خوارزمی، ص ۶۲؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۲، ص ۲۵.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴ و ۱۵ و ۲۸ و ج ۵۲، ص ۱۶.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹.

۴- ر. ک: مدینه المعجز، ج ۸، ص ۵.

حسن علیه السلام سؤال کردم.

فرمود: او را نزد خدا ودیعه گذاشتم.

از این حدیث، چنین مفهوم می شود که آن مولود از دنیا رحلت فرموده بود.

دیگر صاحب بحار الانوار<sup>(۱)</sup> در باب تولّد می فرماید: ابراهیم بن ادریس می گوید:

امام حسن علیه السلام برای من گوسفندی فرستاده، فرمود: این را برای پسر عقیقه نموده، بخور و به اهلش بده. به فرموده او عمل کردم و بعد از آن، به خدمت حضرت رسیدم، به من فرمود: پسر وفات نمود.

در حدیقه الشّیعه<sup>(۲)</sup> روایتی از حکیمه نقل می کند: سه روز بعد از تولّد قائم، رفتم و مادرش را ملاقات کردم، لکن آن حضرت را ندیدم.

پس دالّ بر این است که آن مولود از دار دنیا به دار عقبی ارتحال فرموده، تا این که در صفحه ۵۹ بعد از نقل کلام صاحب جنّات الخلود، گفته: با این اختلاف کثیره چگونه می تواند ضروری مذهب باشد که قائم موعود، باید از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و بطن نرجس و حی و غایب باشد؟

این ناچیز گوید: از معجزات باهره و خوارق عادات ظاهره حضرت حجّه بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه - است که از منکر آن ولیّ حضرت منّان در مقام اثبات انکار خود، چنین کلمات ظاهره البطلان و ادله واهیة البنیان صادر شود که مضحکه هر عارف و عامی و هردانا و نادان است.

اگر چه بحمد الله تبارک و تعالی، این جا خود حدّ معاند با تیشه قلم خویش، قدم عقل خود را شکسته و ریشه فضل خود را درآورده و برای بطلان خرافاتش جوابی در خور نیست؛ مع ذلک برای توضیح بر افهام بعضی برادران دینی، جوابی مختصر گفته می شود.

جواب از وجه اوّل: بعد از طلوع طلیعه جمال بی مثال آخرین حجّت خداوند

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۲.

۲- حدیقه الشّیعه، ج ۲، ص ۹۳۹-۹۳۶.

ملک متعال، چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در استتار و اختفای آن مظهر انوار حضرت ذوالجلال می کوشید، آن وجود مبارک را فقط به خواص اصحاب و محرمان اسرار، ارائه می داد و اکیدا به آن ها امر می فرمود که در حیات من، امر را مکتوم دارید، سپس شیعیان را بیاگاهانید.

لذا پس از ارتحال حضرت عسکری علیه السلام که اوان شدت حیرت بود، عوام شیعه که خبیای امور بر آن ها مخفی و مستور بود، از راه این که زمین باید حجت داشته باشد و آن ها فرزندی از امام حسن عسکری نمی دانستند، لذا متحیر شده، راه اختلاف سپردند و برخی به امامت جعفر، معتقد گشتند. این که گفته اکثر شیعیان به امامت او معتقد شدند، کذب و افتراست. لکن در بدایت امر چنین بود، بعد از اندک زمانی که عوام شیعه به خواص رجوع نمودند و رشد از غی متبیین گردید، بر آن ها معلوم شد که حضرت عسکری را فرزندی ارجمند و خلفی است که پایه جلالش بس بلند است.

فرق مختلف از عقاید خود رجوع نموده، بر امامت و مهدویت آن حضرت، اتفاق نمودند، چنان چه تا اواخر غیبت صغری، دیگر نشانی از آن فرق مختلف باقی نماند.

آن چه بر اهل خبر و سیر بیان گردید، کالشمس فی رائعه النهار، آشکار است.

جناب ابو الجحد در همان اخباری که وارد شده که مردم بعد از فوت امام حسن عسکری علیه السلام، جعفر کذاب را تعزیت، سپس تهنیت می گفتند و به امامت و مهدویت فرزند آن بزرگوار تصریح شده و اخباری که متضمن این معناست. اول، برای حضرت عسکری علیه السلام فرزند اثبات می کند و بعد از آن، اشتباه بعضی از عوام شیعه را بیان می نماید.

اگر آن اخبار صحیح است، مبدأ و منتهی همه صحیح و اگر فاسد است، همه فاسد می باشد. ایمان به بعض و کفر به بعض یعنی چه؟ أَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱).

جواب وجه ثانی: خلاصه وجه دوم این است که چون زمان تقسیم ترکه حضرت عسکری علیه السلام، کسی پیدا نشد که بگوید من پسر آن حضرت هستم، ارث مرا بدهید، پس معلوم می شود برای آن حضرت، فرزندی نبوده.

در حقیقت این سخن در قبال شیعه اثنا عشری، بی نهایت مضحک است. زیاده از دو هزار خبر معتبر در تحتم غیبت برای مهدی موعود وارد و بیش از هزار سال است که در همه اعصار و امصار، چندین کرور شیعه اثنا عشری، تمام اصقاع عالم را پر از ناله و رنین و آه آتشینشان کرده اند که امام دوازدهم به حکم حضرت علّام الغیوب از انتظار اغیار مخفی و محجوب است.

در هردوره، علمای این مذهب، کتاب ها نگاشتند و دفترها پرداختند و مطابق اخبار متواتره، غیبت امام ثانی عشر را با ادله قاطع، روشن و مبرهن نمودند و از روی احادیث متکثر، مدلل داشته اند که حمل و ولادت مهدی موعود، از بیم فراعنه این امت، بر سنت حضرت کلیم است.

شما تازه از خواب گران بیدار شده، دست به چشم خود نمالیده، می گوئید: چون نیامده با جعفر کذاب معارضه کند و دعوی ارث نماید، پس وجود نداشته. به راستی شما مثل آن کرد هستید که به امر حاکم، مفلسی را بر شترش سوار کرد و از بامداد تا شام در هرکوی و بازار گردانید و منادی جلویش ندا داده است.

شعر:

مفلس است و او ندارد هیچ چیز\*\*\*قرض تا ندهند او را یک پیشیز(۱)

کرد صاحب شتر، از صبح تا شام با منادی دوید و ندای او را شنید. شب هنگام، مفلس به زیر آمد، راه سرای خویش پیش گرفت، کرد گریبانش را گرفت و از او کرایه شتر خواست. مفلس به آن کرد بی مایه گفت:

طبل افلاسم به چرخ سابعه\*\*\*رفت و تو نشنیده ای این واقعه

گوش تو پر بوده است از طمع خام\*\*\* پس طمع کر می کند گوش ای غلام! (۱)

آری طمع و غرض، گوش دل را کر و چشم دل را کور می کند. صُمُّ بُكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَزْجَعُونَ (۲)

چون غرض آمد، هنر پوشیده شد\*\*\* صد حجاب از دل به روی دیده شد (۳)

سبحان الله! کسی که پدران بزرگوارش، حالات و خصایص او را پیش از ولادت، خبر دادند که حمل و ولادت، رضاع، نشو و زندگانی او مخفی است، بلکه از شرّ اعدای، امر فرمودند به نام مبارکش تصریح نکنند و از او به القاب و کنایات و تلویحات و اشارات، تعبیر نمایند؛ کدام عاقل، عدم ظهورش برای دعوی ارث را دلیل عدم وجود او قرار می دهد؟

جناب ابو الجحد! مگر شما این خبر را ندیده اید که در حق مهدی موعود فرمودند:

«و هو الذي يقسم ميراثه و هو حي» (۴) چنان چه در اخبار بشارت امام حسین علیه السلام گذشت و جدّ دیگرش هم حضرت باقر علیه السلام فرمود: «انّ للغلام غيبه قبل أن يقوم و هو المطلوب تراثه» (۵) چنان چه در احادیث بشارت آن حضرت، روایت شد.

جناب ابو الجحد خود نوشته اید که خلیفه، قابله ها را بر جواری آن حضرت فرستاد تا این که به دقت تفحص نمودند و بر یکی از آن ها که احتمال حمل می رفت، قابله ای گماشت تا بطلان حملش معلوم شد.

اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (۶). از شما می پرسم این دقت و اهتمام خلیفه برای چه بود؟

۱- مثنوی معنوی، دفتر دوم، تتمه قصه مفلس.

۲- سوره بقره، آیه ۱۸.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول، داستان پادشاه جهود.

۴- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴ و ۳۱۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳؛ اعلام الوری - باعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۳۰.

۵- ر. ک: الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۷؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۸.

۶- سوره اسراء، آیه ۱۴.

اگر بگویی برای به دست آوردن حمل و کشتن او بود؛ چنان چه مفادّ اخبار متواتره است، پس فرزند امام حسن عسکری علیه السلام چگونه خود را ظاهر نمود و اگر بگویی اهتمامات خلیفه از روی شفقت و عطوفت و برای ترتیب ارث بوده، بر هیچ کس پوشیده نیست که این سخن فقط از روی عناد و الحاد است و در حقیقت مایه رسوایی خود توست. آری:

چون خدا خواهد که پرده کس درد\*\*\*میل او بر طعنه پاکان برد(۱)

جواب وجه ثالث: بدان، اخباری که در خصوص حضرت مهدی موعود وارد شده، بر سه قسم است:

بسیاری از اخبار نسبت به نسب آن برگزیده پروردگار، لسانی ندارند. در بیش از دویست خبر معتبر مرویه از طرق عامّه و خاصّه که ما همه را با اسناد آن ها در این کتاب ذکر نمودیم، تنصیص و تصریح شده که قائم منتظر و مهدی موعود، امام ثانی عشر، فرزند صلبی امام حسن عسکری علیه السلام می باشد.

اخبار دیگر که در آن ها تصریح نشده، لکن ظهور دارند یا تلویحا و اشارتا دلالت دارند، از حوصله شمار خارج اند.

یک صنف از اخبار روایت شده از طریق عامّه و خاصّه، که مضمون آن ها یکی است، هرچند در الفاظ مختلف اند این است: «لو لم یبق من الدّنيا الاّ یوم واحد، لطوّل الله ذلک الیوم، حتّی یبعث الله رجلا متّی یواطی، اسمه اسمی. یملا الأرض قسطا و عدلا، کما ملئت جورا و ظلما».(۲)

سلسله این اخبار متحد المآل، به چهار نفر منتهی می شود: امیر المؤمنین علیه السلام و امّ سلمه، ابو سعید، عبد الله مسعود و ابو هریره و در تمامی آن اخبار فقط اسمه اسمی می باشد، مگر در خبری که ابی داود سجستانی از عامّه در سنن از طریق زائده از عاصم روایت کرده و شیخ طوسی از خاصّه در کتاب «غیبت» از علی بن قادم، از قطر،

۱- مثنوی معنوی، دفتر اوّل، کژ ماندن دهان مردی که نام رسول الله را به تمسخر گرفت.

۲- روضه الواعظین، ص ۲۶۱؛ الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۴۰.

از عاصم روایت کرده.

اما محدّثین عامّه خبری که ابی داود روایت کرده تضعیف کرده اند و نزد آن ها از درجه اعتبار ساقط و برای بی اعتباری آن کافی است؛ آن چه را ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی - که از او در لسان عامّه به شیخ و حافظ تعبیر می شود - در کتاب البیان (۱) فی اخبار صاحب الزّمان بیان فرموده و ما ترجمه عبارات او را عیناً ذکر می کنیم.

پس از ایراد خبر گفته، ترمذی این خبر را ذکر کرده و لفظ «و اسم ابیه، اسم ابی» را ذکر نکرده، ولی ابی داود این کلمه را در روایت خود ذکر نموده. در معظم روایات حفاظ و ثقات ناقلین اخبار، فقط «اسمه اسمی» می باشد و آن کس که «و اسم ابیه اسم ابی» را روایت کرده مردی زائده نام است و عادت او این بوده که بر احادیث می افزوده است.

بر فرض که این خبر صحیح باشد، معنی آن، این است که کنیه پدر او، یعنی حسین، نام پدر من یعنی ابو عبد الله است. در این مقام، اسم گفته و کنیه اراده فرموده است. کنایه از این که او از فرزندان حسین است نه حسن و محتمل است که فرموده باشد: «اسم ابیه، اسم ابنی» یعنی نام پدرش، نام پسر من است که حسن باشد، زیرا نام پدر مهدی نیز حسن است.

پس راوی به وهم افتاده، تصحیف نموده و ابنی را ابی گفته است. بنابراین حمل خبر بر این معنی واجب است تا میان روایات جمع شود و این تکلفی در تأویل این روایات است.

قول فصل در خصوص این خبر آن است که امام احمد حنبل با کمال حفظ و اتقانی که در نقل احادیث دارد؛ این حدیث را در چند موضع مسند خود، بدون کلمه «و اسم ابیه اسم ابی» روایت کرده است.

این ناچیز گوید: بعد از روایت خبر به سند متّصل از احمد بن حنبل، حافظ



ابو نعیم نیز، طرق این حدیث را از جمع بسیاری در کتاب مناقب المهدی گفته و جمع کرده که تمامی آن طرق به عاصم بن ابی النّجود از زرّ بن جیش از عبد الله مسعود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیوند گیرد.

اقول: سی و یک نفر را نام برده که اغلب به طرق کثیره، سند خبر را به عاصم متصل کرده اند. بعد گفته تمامی این اشخاص، «اسمه اسمی» را روایت کرده اند مگر خبری که از طریق عبید الله بن موسی از زائده از عاصم روایت شده، او منفردا «و اسم ایبه اسم ابی» را روایت کرده و به هیچ عاقل شکّ و تردیدی روی ندهد در این که به این زیادت اعتباری نیست به جهت اجتماع ائمّه فنّ برخلاف آن. چون این مقدمه معلوم شد، در جواب گوئیم:

اولاً: این خبر که بر این زیادت مشتمل است؛ نزد مهره فنّ حدیث و افاحم محدّثین خود عامّه، در نهایت وهن و به کلی از درجه اعتبار ساقط است.

ثانیاً: این خبر نزد امامیه، با قطع نظر از معایب متوجّه به آن، به هیچ وجه، حجت ندارد؛ چه مروی ابو داود و چه مروی شیخ طوسی، زیرا روات این خبر، امامی مذهب نیستند.

ثالثاً: بر فرض صحت این خبر، چون در مقابل، اخبار متواتره قطعیه دارد، از قبیل شبهه در بدیهیات است. به طور کلی هرگاه، خبر شاذّ نادری، هرچند در نهایت صحت باشد، با اخبار متواتره قطعیه معارض شود؛ قانون عقلایی این است که اگر قابل توجیه باشد، توجیه می شود و گرنه مطرود و مردود و مضروب بر جدار است.

### [تأویل علما بر خبر اسم ایبه اسم ابی]

علمای عامّه و خاصّه نیز برای این خبر توجیهاتی کرده اند:

اول: آن که ابی، مصحف ابنی باشد، چنان که شیخ حافظ گنجی شافعی گفته و ما برای این توجیه شاهی داریم که خبر مروی از امالی شیخ طوسی (۱) است، چنان چه

در بشارات مطلقه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در مقصد اوّل، مسطور گردید.

دوم: آن که مراد از پدر، جدّ و مراد از اسم، کنیه باشد. چنان چه محدّث مزبور اجمالاً اشاره نمود، بنابراین توجیه معنی عبارت خبر این می شود: کنیه جدّ او، نام پدر من، یعنی ابو عبد الله است. الشیخ الامام کمال الدین بن طلحه شافعی این توجیه را به تمهید دو مقدّمه، وجیه نموده:

اوّل: آن که در زبان عرب، اطلاق لفظ پدر بر جدّ اعلی، شایع است، چنان چه خدا فرموده **مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ (۱)**. هم چنین خدای تعالی از یوسف حکایت فرموده **وَ اتَّبَعْتُ مَلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ (۲)** و در حدیث معراج است که جبرئیل گفت: «هذا ابوك إبراهيم» **(۳)**.

مقدّمه دوم؛ آن که لفظ اسم بر کنیه و صفت اطلاق می شود، چنان چه بخاری **(۴)** و مسلم **(۵)** روایت کرده اند: «إنّ رسول الله سمّي علياً أبا تراب و لم يكن اسم أحبّ إليه منه». بعد از این دو مقدّمه گفته: چون حجت از فرزندان حضرت ابی عبد الله الحسين عليه السلام است، پس حضرت رسول لفظ اسم را بر کنیه اطلاق فرموده و این طریق جامع اشارتی موجز به بودن حجت منتظر از فرزندان حسین عليه السلام است.

توجیه سوم: آن که چون کنیه امام حسن عسکری عليه السلام ابو محمد است، پس اسم بر کنیه اطلاق شده است. این توجیه را مجلسی رحمه الله از بعضی معاصرین خود نقل فرموده. ما در صبیحه پنجم از عبقریه اوّل از بساط سوم، این خبر زائده را با توجیّهات آن به کمال تفصیل ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

خلاصه کلام: آن که بر هیچ منصف خردمند و فرزانه هوشمند پوشیده نیست با

۱- سوره حج، آیه ۷۸.

۲- سوره یوسف، آیه ۳۸.

۳- الامالی، شیخ صدوق، ص ۵۳۶؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۲۹؛ ج ۱۸، ص ۳۳۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۵۷؛ ج ۴، ص ۲۰۸

و ....

۴- صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۱۹.

۵- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۴.

وجود آن همه اخبار متکثره و نصوص قطعیه متواتره که ما در این کتاب ذکر نمودیم؛ به واسطه یک خبر غیر معتبر مردود متشابه که صراحتی هم برخلاف ندارد، نام پدر حضرت مهدی موعود را مختلف فیه شمردن، راه لجاج و عناد سپردن و صرف چشم پوشیدن از حق و حقیقت است، فماذا بعد الحقّ إِلَّا الضَّلال.

### [رفع اختلاف در اسم مادر امام زمان (عج)]

#### جواب وجه رابع:

اولاً؛ سابق بیان شد که در اسم والده ماجده حضرت حجّه بن الحسن - ارواحنا له الفدا - اختلاف نیست. بلکه در هر خبری از آن مخدّره عظمی به لقبی از القاب مبارکه تعبیر شده.

ثانیاً؛ بر فرض که در اسم مادر آن حضرت، اختلاف باشد؛ اختلاف در اسم مادر کسی، دلیل بر عدم وجود آن کس نمی شود، چنان چه در اسم مادر بسیاری از بزرگان عالم که از آن جمله، غالب ائمه هدی علیهم السلام هستند، اختلاف است.

ثالثاً؛ بر فرض که اسم مادر آن حضرت به هیچ وجه معلوم و مذکور نباشد، ابداً به ضرورت وجود آن غایت ایجاد هر موجود ضرری نمی رساند. زیرا ما بالضروره به موجود شدن حضرت نوح، ادریس، ابراهیم و بسیاری از عظمای سلاطین و علما و حکما و از جمله مردان تاریخی دنیا علم داریم، با این که به اسم مادر آن ها علم نداریم.

پس بنابر بیان ابو الجحد باید علم بطلان محض و لیس صرف و عدمیّت بحث بر صفحه وجود جمیع رجال بزرگ و اشخاص تاریخی دنیا که اسم مادرشان بر ما معلوم نیست، کشیده شود.

رابعاً؛ بر خردمندان پر هویداست که کثرت اختلاف در جزئیات و فروع امری از امور، با اتفاق در اصل و ما به الاشتراک کل، دلیل بر ثبوت و تحقّق و وجود اصل مشترک است نه برهان بر عدم و نفی او.

از عقلای عالم انصاف می خواهیم که حکایت شخص واحد از واقعه ای بیش تر مایه حصول علم و یقین به اصل واقعه می شود یا حکایت جمعی کثیر با اختلاف در جزئیات و اتفاق در اصل وقوع.

جناب ابو الجحد از شما سؤال می شود اگر یک خبر در اسم مادر حضرت حجه بن الحسن علیه السلام و کیفیت ولادت آن حضرت روایت شده بود؛ اصل وقوع ولادت را بهتر اثبات می نمود یا روایات کثیره و فیره که به زبان واحد، وقوع ولادت را حکایت کنند و نهایتاً در نام والده آن حضرت و پاره ای جزئیات دیگر، به اختلاف سخن رانند.

خامساً؛ پس از وضوح جواب سابق می گوئیم؛ بحمد الله شما من حیث لا یشعر، خواستید قدح کنید، مدح کردید. اراده فرمودید نفی نمایید، اثبات کردید. زیرا اگر فقط همین اخباری که شما در اثبات اختلاف اسم والده حضرت حجه بن الحسن علیه السلام و اختلاف تاریخ ولادت و سایر اختلافات ذکر کرده اید، وجود داشته باشد، هر آینه برای ما کافی است.

چه این اخبار کثیره که متواتر یا قریب به حدّ تواترند، اصل ولادت و وجود و حیات آن حضرت را که ما به الاشتراک کل است، بالقطع و الیقین، برای غیر معاند متعصب، ثابت می نماید.

بدیهی است که شما وجود باب و بها را به این درجه نمی توانید اثبات کنید، قال عزّ من قائل: وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ\* (۱).

### [استدلال دیگر ابو الجحد و پاسخ وی]

از این مضحک تر و بامزه تر استدلال او بر عدم ضرورت بودن مهدی موعود، فرزند صلبی امام حسن عسکری علیه السلام نزد شیعه اثنا عشریه، در همین وجه رابع به اختلاف در تاریخ ولادت آن حضرت بر حسب روز و ماه و سال است.

خلاصه سخن او این که: چون خبری بر وقوع ولادت در روز جمعه، خبری در ماه

شعبان و خبری در ماه رمضان دلالت دارد، هکذا در سال نیز اختلافاتی است، پس ضرورت وجود او باطل است.

### جواب:

اولاً؛ عرض می کنیم: الحق، جناب ابو الجحد با اقامه این ادله محکمه متقنه بر نفی وجود و مهدوئیت حضرت حجه بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه الشریف - ارواحنا لثراب مقدمه الفداء، روان جناب میرزا علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء را از خود شاد و خرسند، چهره بایان و بهاییان را سفید و درخت آرزوی آنان را شاداب و برومند فرموده اند.

ثانیاً؛ با کمال ادب خدمت جناب ابو الجحد عرض می کنم؛ دیگر ما از شما گله نداریم که چرا وجود فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را منکر هستید؟

زیرا بنا بر این بیان، شما باید کلیه وقایع عظیمه تاریخیه عالم را که سایر ملل بر وقوع آن متفق اند، منکر شوید، بلکه رجال بزرگ دنیا که ضروری الوجودند را غیر مولود پندارید.

برای این که اگر بخواهید یک واقعه مهمه نشان بدهید که در روز یا ماه یا سال و یا جمیع آن ها اختلاف نباشد، نمی توانید؛ چرا که تواریخ دنیا ما را ملزم می کند که در جزئیات کلیه حوادث مهمه ضروریه الوقوع، اختلاف واقع شده، خواه آن واقعه مختص به قوم و ملتی باشد یا نباشد.

مثلاً در دوره اسلامی، اختلاف تاریخ وقوع حادثه عظمی، مصیبت کبرا، داهیه دهیا؛ شهادت سید الشهداء علیه السلام از جمیع وقایع بزرگ اسلامی کمتر است. زیرا به اتفاق جمیع محدثین و مورّخین در روز دهم محرم که به عاشورا معروف است، واقع شده. مع ذلک در این که جمعه بوده یا شنبه یا دوشنبه، اختلاف است.

اگر بگویید: اختلاف در تاریخ جزئیات آن وقایع، ضروری به ضرورت اصل وقوع واقعه ندارد، در جواب گوییم: ولادت و وجود حضرت حجت بن الحسن - عجل الله

تعالی فرجه الشریف- نیز چنین است و اگر بخواهید فرق بگذارید، البتّه تفکیک شما، تحکّم و بلا دلیل خواهد بود.

پس میان دو امر مختیرید؛ یا اختلاف در تاریخ ولادت و نام مادر و سایر جزئیات احوال فرزند صلیبی حضرت عسکری علیه السلام را با ضرورت وجود او منافی ندانید، یا ضرورت وجود جمله انبیا و اوصیا و ضرورت تحقّق بسیاری از حوادث فخمه عالم را نیز انکار کنید.

اگر شقّ اوّل را اختیار می فرمایید؛ نعم الوفاق و اگر مختار شما قسم ثانی است، دیگر حق ندارید به آیات کتاب عهد عتیق و عهد جدید، آیات قرآن مجید، احادیث نبویه و اخبار ائمه علیهم السلام استدلال نمایید، چون وجود هیچ یک نزد شما مسلم نیست، زیرا در تاریخ ولادت و وفات و جزئیات حالات تمامی آنان، اختلاف است، هم چنین نام مادر اغلب آن ها غیر معلوم و یا مختلف فیه است. فأختر لنفسك ما شئت.

ثالثاً؛ شما با این سلیقه و طریقه از عهده اثبات چه امری از امور می توانید برآیید؟

اگر کسی از شما بخواهد وجود باب و بها را اثبات کند، با این مسلک به کدام دلیل می توانید وجود آن ها را ثابت نمایید و خصم خود را ملزم کنید. خوب است در مقام نفی دیگران، یک پرده از پیش چشم خود برداشته و برای خود راه اثباتی باقی گذارید.

رابعاً؛ چرا این کارخانه قوه سوفسطاییه را فقط در وجود و مهدویّت حضرت حجه بن الحسن علیهم السلام به کار می اندازید؟

به میدان اثبات میرزا علی محمد و الوهیت میرزا حسینعلی که قدم می گذارید، قلب ماهیت شما شده؛ گذشته از این که آن خیالات و توهمات سوفسطاییه، به کلی از کله شما بیرون می رود، اوّل قطاع دنیا و نخست خوش باور عالم می شوید. عمومات و مطلقات و متشابهات را نصّ صریح و خبر واحد شاذّ ضعیف را متواتر صحیح می شمارید. حدیث «إذا سمعتم بالمهدی فاتوه فبايعوه» (۱) را برهانی قاطع بر مهدویّت باب می دانید و هر خبر که در لفظ عجم یافت شود، دلیل ساطع بر الوهیت

میرزا حسینعلی می پندارید.

همانا شما آن مرد بنی اسرائیلی را مانید که حضرت موسی پس از عودت از میقات پروردگار، او را بر پرستش گوساله معتکف دید. در معرض عتابش درآورد و فرمود: تو آن همه معجزات و خوارق عادات از من دیدی، مع ذلک در پذیرفتن من به پیغمبری، اندیشه ها نمودی و به گمان خود، فطانت و متانت ورزیدی؛ لکن آن اندیشه ها چه شد که با یک صدای گاو بر الوهیت آن، یک دل و یک جهت شدی؟

عجب این است که این مرد با این درجه عناد و الحاد، سینه پر غرض و دل پر مرض، انحراف از مسلک استقامت و انصاف، انغمار در لجه لجاجت و اعتساف و اعراض و اغماض آن حق، و انهماک در باطل و اعمال اعلی درجه لجاج و اعوجاج در مقام استدلال و احتجاج- که بر هیچ منصف پوشیده نیست- آیه وافی هدایت:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۱) می خواند و خود را مصداق این آیه فرقانی و کلام ربّانی می داند. غافل از این که او از افراد جلیه این آیات ینات است:

وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا (۲).

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ (۳).

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَايَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ (۴).

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا\* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۵).

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ\* ثَانِي عَظْفِهِ

۱- سوره عنكبوت، آیه ۶۹.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۳- سوره الجاثیه، آیه ۲۳.

۴- سوره روم، آیه ۱۰.

۵- سوره كهف، آیه ۱۰۴.

لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ (۱).

جلال الدین رومی این اشخاص را گوید؛

ای خری کاین از تو خر باور کند\*\*\*خویش را بهر تو کور و کر کند

خویش را از رهروان کمتر شمر\*\*\*تو حریف رهنانی، گه مخور

خویشتن را عاشق حق ساختی\*\*\*عشق با دیو سیاهی باختی (۲)

الکلام؛

### [ایراد ابو الجحد اختلاف، در تولد]

جواب وجه خامس: به حسب تصریح خود، وجه خامس را اختلاف در تولد قرار داده، سپس با سه روایت بر اثبات مدّعی خودشان استدلال کرده:

اوّل: خبر مروی از بحار که عین عبارتش این است: چنان که در بحار از حکیمه نقل می کند؛ قابله آن حضرت من بودم. پس از چندی که از تولّدش گذشت ... الخ.

دوّم: خبر ابراهیم بن ادريس.

سوّم: خبر حدیقه الشیعه از حکیمه.

اوّلًا: هر بی شعور می داند که این ادّله، ضدّ مدّعی او را ثابت می کند. چون این سه خبر نصّ صحیح صریح بر وقوع ولادت اند و هیچ یک به هیچ نحو بر عدم وقوع ولادت، دلالت ندارند.

ثانیًا: فرض می کنیم که جناب ابو الجحد در این مقام به غلط افتاده، خواسته بگوید؛ اختلاف در حیات و ممات، گفته: اختلاف در تولّد.

با این فرض می گوئیم: اما خبر ابراهیم بن ادريس که سابقا شرحی از آن بیان شد و جناب میرزا تدلیس کرده، خبر را تقطیع کرده اند و ما این خبر را در بشارات حضرت عسکری علیه السلام ذکر کردیم.

۱- سوره حج، آیات ۸ و ۹.

۲- مشنوی معنوی، دفتر سوّم، رسیدن خواجه و قومش به ده.



اما خبر بحار؛ اَوَلا: خبری به این عبارت در بحار روایت نشده، بلکه عبارت خبر مروی در بحار این است: «استودعته عند الذی استودعته امّ موسی»؛<sup>(۱)</sup> یعنی فرزندم را نزد کسی امانت گذاشتم که مادر موسی، فرزند خود را نزد او امانت گذاشت.

بر هر خردمند و بی خرد هویداست که این کلام نصّ در حیات و محروس بودن آن مولود در کنف حمایت حضرت مجیب المسئلات است و استدلال او به عبارت مرویه بر موت مولود، ادلّ دلیل و بهترین معرّف برای مراتب فهم و فضل و یا مجاهده او، به راستی در راه خداست.

ثانیا: بر فرض که چنین عبارتی در خبری باشد ولی به هیچ وجه، دلالتی بر موت ندارد، بلکه در حیات صراحت دارد، زیرا در عرف شایع است که این کلمه را در مقام اخبار از بقاء، محروسا عن الآفات یا دعا بر بقاء، محفوظا عنها، استعمال می نمایند، چنان چه حضرت رسول خدا در حق حسنین می فرماید: «استودعکما الله و صالح المؤمنین».<sup>(۲)</sup>

در عرف عجم هم جمله «تو را به خدا سپردم» یا «او را به خدا سپردم» را در استبقا و استحفاظ استعمال می نمایند نه در موت.

ثالثا: بر فرض که در لفظ، چنین احتمالی برود، اخبار دیگر که حکیمه در همین مقام روایت نموده و در آن ها حضرت عسکری علیه السّلام در جواب حکیمه به غیبت تصریح فرموده، بر همان معنی عرفی قرینه است. هر کس از روی انصاف در روایات صادره از حکیمه خاتون نظر نماید- بر فرض که چنین عبارتی در خبری باشد- احتمال اراده موت از آن نمی دهد.

اما خبری که از حدیقه الشّیعه نقل کرده: اَوَلا؛ در هیچ خبری از اخبار حکیمه خاتون، رفتن بعد از سه روز توقیت نشده، مگر در یکی از روایات شیخ

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۷ و ۱۹ و ۱۴ و ۳ و ....

۲- شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، ج ۳، ص ۱۷۰؛ مثير الاحزان، ابن نماحلی، ص ۷۲؛ مقتل الحسين عليه السّلام، ابو مخنف الازدی، ص ۲۰۸.

طوسی- قدّس سرّه- که علامه مجلسی رحمه الله در جلد سیزدهم بحار نقل فرموده و ما اندکی از آن را سابقا ذکر کردیم؛ مضمون خبر این است که حکیمه خاتون می فرماید:

بعد از سه روز از ولادت با سعادت آن مولود رفتم ولی او را ندیدم. از حضرت عسکری علیه السلام حیا کردم که پرسم. خود آن حضرت، ابتدا به سخن کرده، فرمود: «یا عمّه! فی کنف الله و حرزه و ستره و غیبه حتّی یاذن الله له ... الخ» (۱).

رابعا: بر فرض که چنین خبری بدون ضمیمه وارد شده باشد، این که حکیمه می گوید: روز سوّم ولادت، به خانه حضرت عسکری علیه السلام رفتم ولی مولود را ندیدم؛ چگونه بر موت مولود دلالت دارد؟

چه مسلم است که عدم الوجدان، لا یدلّ علی عدم الوجود تا چه رسد که بر اثبات العدم دلالت کند. از خردمندان پرسش می شود اگر کسی بگوید من زید را در حمام یا مسجد یا بازار ندیدم، آیا این کلام، هیچ دلالتی بر موت زید دارد؟

خامسا: ما شبهه را قوی می گیریم که این عبارت احتمال موت هم بدهد، آیا احتمال نمی رود که ندیدن به امور دیگر مستند باشد، اذا جاء الإحتمال، بطل الإستدلال.

سادسا: بر فرض که جناب ابو الجحد خود را به زحمت انداخته، یک یا دو خبر به دست آورد که نصّ صریح بر موت باشد این از قبیل شبهه در مقابل بدهت است. زیرا خبر واحد در مقابل اخبار متواتره قطعیه، مقاومت ننماید.

واضح تر آن که یک یا دو خبر که چند صد نصّ قاطع معتبر، معارض او باشد، نزد هیچ خردمند، مؤلّد وهم و قابل اعتنا نبوده و نیست. گذشته از تمامی این ها، اگر فرض شود انسان عاقلی، تازه از ینگی دنیا آمده باشد، یا از میان زمین بیرون آید که حتی یک خبر از اخبار غیبت را ندیده و نشنیده باشد، این عبارت را در صفحه ای نوشته، به دست او دهند که شخصی گفته؛ من سه روز بعد از ولادت فلان مولود به منزل وی رفته، او را ندیدم، البتّه از این عبارت، موت مولود را نمی فهمد.

بنابراین چه قدر عجیب است که ابو الجحد با این که دو هزار خبر معتبر در تحتم

وقوع غیبت برای مهدی موعود و قائم آل محمد دیده و فریاد و فغان چندین کرور شیعه اثنا عشری را شنیده، مع ذلک با کمال بی حیایی در کتاب خود می نویسد:

در حدیقه الشّیعه روایتی نقل می کند که حکیمه می گوید: سه روز بعد از تولّد قائم رفتم و مادرش را ملاقات کردم. لکن آن حضرت را ندیدم. پس دالّ بر این است که آن مولود از دار دنیا به دار عقبی ارتحال فرموده است.

### تنبیه

بر خردمندان پرهویدا است که این ترّهات و هذیاناتی که در مقام نفی و اثبات از جناب ابو الجحد، مسّی به ابی الفضل صادر شده- گذشته از ابو الفضل عاقل- معقول نیست که از هیچ ابو الهزل جاهل صدور یابد.

لذا امر از دو شقّ بیرون نیست؛ یا این مرد در نفس الامر از اعادی باب و بها است و به این وسیله مایه و لباس سستی پایه و اساس مذهب فاسد جدید الاختراع و سواس خناس را اراده و به اوضح بیان، آشکار نموده.

یا آن که هنگام آهنگ جنگ با حجّت بالغه الهیّه خلّاق متعال و خداوند قادر ذو الجلال، نظر به عنایت قدیمه ای که به دین قویم و منهاج مستقیم خود دارد، برای احقاق حق و ابطال باطل، عقلش را ربوده و خرد از او مسلوب فرموده، تا با تفوّه به این ادله سخیفه و تکلم به این براهین ضعیفه بر اهل عالم معلوم و مدلل گردد که هرکس با دین مبین ربّانی و آیین متین سبحانی درافتد و هرکس در مقام معارضه با مظهر حق قویم الهی برآید، هرچند صاحب عقل و فضل باشد، جز جهل و هزل از وی نتراود، سبحان باقل و رسطاليس جاهل شود.

چنان چه در زمان نزول قرآن مجید و فرقان حمید، فصّحای عدنان و بلغای قحطان که همه، فرسان میدان فصاحت و خداوندان ایوان بلاغت بودند، چون اندیشه نمودند با کلام معجز نظام ربّانی و وحی و الهام آسمانی معارضه نمایند، هرچند در بحر تفکر، سباح و در بر تدبّر، سیاحت کردند؛ به جای جزل، جز هزل نیافتند و در قبال آیات

بینات قرآن، غیر از کلمات پر از تعقید و تنافر نیافتند. کارشان از فصاحت به فصاحت کشیده و از بلاغت به بلاغت و شناخت رسید.

بالاخره از میدان معارضه با قرآن گریختند و سلاح حرب ریختند. همگی به عجز و انکسار خویش اعتراف نمودند و بر درگاه عظمتش جبهه دلت و مسکنت سودند.

ما حوربت قطّ الأعداء من هرب\*\*\* أعدى الأعداء إليها ملقى السلم

سُنَّهَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. (۱)

و اگر نه این که یکی از دو احتمال مزبور باشد، خردمندان را به انصاف می خوانیم که چگونه می توان تصوّر نمود که شخص عاقلی بخواهد از روی حقیقت بر ابطال مذهب خصم خود، دلیل و برهان اقامه کند، آن گاه ادلّ دلایل و اعظم براهین او برای ابطال ضرورت وجود امام آن طایفه، وقوع اختلاف در نام مادر و تاریخ ولادت او باشد و در مقابل کسانی که اساس مذهب آن ها تحتّم وقوع غیبت است، به عدم ظهور برای دعوی ارث و عدم رؤیت او در زمان خاصّ استدلال نماید.

در حقیقت به آن چه عین مدّعی خصم و برهان حقّانیت او است، تمسّک جوید و استدلال نماید و از آن طرف در مقام اقامه برهان بر اثبات مذهب خود، حدیث إذا سمعتم بالمهدی را برای مهدویّت باب، دلیلی کافی شمارد و خبر «و لكن الله تبارك و تعالی لم يزل منذ قبض نبيه هلم جرّ أيمن بهذا الدين على أولاد الأعاجم» (۲) را که در صفحه ... مذکور شد، به جهت اثبات الوهیت میرزا حسینعلی برهانی وافی پندارد و در حقیقت، خود را پیش عقلا- و خردمندان بنی آدم، مفتضح و رسوا دارد و کتابی که بر خرافات عقل و سخافت رأی و به مفاد کتاب المرء عنوان عقله برهانی باهر است را در صفحه روزگار به یادگار گذارد.

در نهایت چون شقّ اوّل بعید می نماید، پس شقّ ثانی متعین است. ذلّکم و أنّ الله

۱- سوره احزاب، آیه ۶۲.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۸۰؛ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۰۴.

مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ (۱)؛ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ (۲)؛ لِيَحَقَّ الْحَقُّ وَ يُبْطَلَ الْبَاطِلُ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۳)؛ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً (۴)؛ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۵)، «صدق الله العلي العظيم».

### [مطالبی از کتاب الحق المبين]

تنبيه للتبیه بدان برای عالم جلیل معاصر- الواصل الى رحمه الله- الملك الودودی الحاج شيخ احمد الشاهرودی در آخر کتاب الحق المبين خود که در ردّ طایفه بایئه نوشته، کلماتی تنبیهیه و بیاناتی نصیحیه است؛ خوش داشتم آن ها را به خاطر مناسبت مقام و ارمغان به جهت برادران خواص و عوام، در حیز تسطیر و ارقام درآورم.

در خاتمه کتاب مذکور در بیان حال ادله این طایفه و مبانی فاسده استدلالات ایشان فرموده:

چون غالب برادران نوعی و اخوان اسلامی به واسطه عدم اطلاع از صحت و فساد ادله و عامی بودن، بسیار گول و خدعه و فریب پاره ای از طرّاران و لسان های شیطان را می خورند که صورت استدلالی از قرآن یا تورات و انجیل یا از اخبار و آثار به عوام القا می کند و آن بیچاره به واسطه بی خبری و عدم اطلاع، گمان دلیل تمام می نماید، لذا محض تنبیه غافل و ارشاد جاهل، حال اجمالاً عرض می نمایم که اختلال و فساد هر یک از ادله به چه طریق است.

۱- سوره انفال، آیه ۱۸.

۲- سوره یوسف، آیه ۵۲.

۳- سوره انفال، آیه ۸.

۴- سوره نسا، آیه ۷۶.

۵- سوره توبه، آیه ۳۲.

اما چون بیان تفصیلی و ذکر شواهد هریک، مورث طول کلام می شود؛ پس از آن اعتراض می نمایم. ولی تکلیف بیچاره ای که مبتلا می شود آن است که به اهل خبره و عالم دانشمندی رجوع نماید تا عیب آن دلیل را به او بفهماند.

پس می گوئیم: تمام استدلالات این طایفه از طرقی است که تمامی فاسد است.

اول: تمسک آن ها به متشابهات و مجملات است که از آن نهی صریح شده و عقلا به آن امور استدلال نمی کنند. از همین باب است آن چه به کتب عهد عتیق و جدید و امثال آن استدلال نموده اند، مثلاً از قبیل انبئات دانیال و مکاشفات یوحنا.

حال آن که تمامی فرمایشات دانیال، یوحنا، اشعیا و پاره ای از ملاحم که در لسان انبیاء، در خبر از حوادث بعد واقع شده، از قبیل رمز و کنایه و سخنان سربسته است که مبدأ و منتهای آن ها غیر معلوم و احتمالات عدیده در آن ها می باشد و به طرق مختلف می توان آن ها را صرف و تأویل نمود، چنان چه از ملاحظه آن ها معلوم می شود و شرعا و عقلا واضح است که امور متشابه مجمله خاصّتا در مقابل محکّمات دلیل نمی شود.

دوم: تمسک آن ها به ظواهر و اخبار آحاد در مسأله اصول دین که عدم حجّیت آن ها و مطلق ظنّ در اصول عقاید عقلا میرهن شده، خاصّه در برابر قطعیات و مسلّمات و متواترات.

سوم: فتح باب تأویل علیل و تصرّف بلا دلیل در کلمات حجج الهیه که آن هم طرا برخلاف رویّه عقلا است.

چهارم: تحریف در کلمات انبیا و اولیا با زیاد کردن چیزی و با تغییر دادن صورت آن ها.

پنجم: اسقاط صدر یا ذیل خبر به جهت موافقت با مقصود خود.

ششم: داخل کردن و ضمّ مقدمات غیر مسلّمه در ادله، به هوای نفس خود برای تمامیت استدلال.

هفتم: تطبیق مفاهیم کلیه بر مصادیق جزئیّه و معلوم است که انطباق، دلیل

نخواهد بود.

هشتم: قیاسات بر وجه مغالطه و بیاناتی بر وجه طریق تمویه و تلبیس.

نهم: جعل، افتراء، تهمت و دروغ در خبر یا اسناد، به مخبر.

دهم: استحسانات ظنیه و اعتبارات ذوقیه حدسیه و التجا به ذکر اشباه و نظایر غیر مطرّده.

### نصیحه فصیحه.

ایضا در آن جا در نصیحت به برادران فرموده: نوعی است از کسانی که از دیانت اسلامیّه و شریعت محمدیّه خارج شده و دست کشیده، دین اخیری اختیار نموده و از عقیده امامیه و اعتقاد به این که مهدی قائم، حجت بن الحسن است، ارتداد و رجوع نموده و غیر او را مهدی قائم دانسته. در اندرز ایشان است که خدا را شاهد حال و گواه مقال می گیرم که جز خیراندیشی و صلاح بینی، غرض و مقصودی ندارم. چه آن که غالب برادران خود را می بینم که در امر دین، سهل انگاری و بی مبالائی نمودند و تحقیق نکرده از دین خود دست برداشتند. با آن که خود را عوام می بینند، به علما و دانشمندان عصر خود رجوع نکرده و نمی کنند تا شبهات ایشان را رفع نمایند.

دعات این طایفه، به زبان چرب و شیرین، در دل های ایشان شک و وسوسه القا می کنند، ایشان هم به اهل خبره و بصیرت رجوع نکرده؛ با عامی بودن و بی اطلاعی، فریفته سخنان آن ها می شوند و در چنین مهلکه ای که مایه هلاکت و خسران ابدی است داخل می شوند، قدر دین را ندانسته، آن را کوچک می شمردند.

لا محاله این متاع باقیه را که مایه حیات ابدی، نور باطنی، روسفیدی نزد خدا و سربلندی نزد اولیاست، به اندازه زخرف فانیه اعتنا نمایند که اگر از زخرف دنیا به ایشان داده شود، البتّه به صرّاف و اهل خبره نشان می دهند و سراغ حالش می نمایند، ولی به سهولت و به زودی، بدون رجوع به خبره، از جان عزیزتر، یعنی از دین شریف و آیین منیف دست برمی دارند. حال آن که ناله جان سوز پدران مهربان بلند است که:

«اللّٰهُ، فِیْ اُدیَانِکُمْ لَا یَزِیْلُنْکُمْ عَنْهَا اِحْدَا وَ الْحَذَرُ الْحَذَرُ، اِذَا فَقَدَ الْخَامِسَ مِنْ اَوْلَادِ السَّابِعِ» (۱).

پس می‌گوییم آیا سزاوار است که با آن همه تأکیدات و صریح از بیانات حجج پروردگار در بقای اسلام و عدم نسخ آن که در دلیل اول از مقاله ثانیه به بعضی از آن‌ها اشاره شد که لا اقلّ برای شما شبهه و تردیدی حاصل نشود که لا محاله در مقام تحقیق برآید که شاید این شریعت هم، مانند سایر شرایع کاذب باشد که صاحبان آن، خود را مظاهر خدا دانسته، کتابی به خدا نسبت داده، پیروانی تحصیل کرده و سال‌های دراز، امرشان پایدار بوده، بلکه جمله از آن‌ها، تاکنون باقی‌اند.

آیا سزاوار است بدون تفحص و تجسس درباره مهدی موعود از تمامی نصوصات سابق اخبار معتبر و زیارات و ادعیه که بالغ به سی صد فقره بود، دست برداشته، به واسطه زمزمه دعوات و بدون تفتیش، در خود احتمال خطا و شبهه ندهی؟ مگر نه این است که از ارتداد مردم از دین خود خبر دادند؟ مگر نه این است که درباره مهدی قائم فرمودند: ظاهر نشود تا آن که کسانی که به امامت او قایل بودند از او برگردند و بیشتر مردمانی که او را موعود و مهدی می‌دانسته، از این اعتقاد رجوع کنند و به سیزدهمی قائل شوند؟

آیا از پیروان سید باب که او را مهدی می‌دانسته‌اند، کسی برگشته؟

آیا قبل از ظهور سید باب، کسی سید علی محمد شیرازی را مهدی می‌دانسته و منتظر این شخص بوده که بعد، از او برگشته باشد؟ بلکه منکرین باب، قبل و بعد از ظهورش، از اصل، اعتقادی به او نداشته‌اند، نه این که داشته و برگشتند. لذا رجوع کنندگان همان کسانی از شیعه بودند که قائم را حجت بن الحسن دانستند، ولی بعد، از او به باب رجوع کردند.

آیا احتمال نمی‌دهید شما از آن اشخاص باشید؟ چرا تحقیق نمی‌کنید؟! مگر نه این



است که از ظهور کاذبان و مفتریان، به اسم مهدوئیت و نبوت و مسیحیت و بلند شدن رایات مشته و صداهاى باطل خبر دادند.

آیا احتمال نمی دهید این مدعیان از آن ها باشند؟ چرا تأمل نمی کنید؟ مگر نه این است که فرمودند: موعود کسی است که درباره او گفته می شود؛ «مات او هلك»<sup>(۱)</sup> یعنی اعتقاد موت درباره او دروغ است.

آیا غیر شما کسی قائل موعود بوده و آیا کسی قبل از موت باب، به موتش قائل شده؟

آیا نمی ترسید از ممتحنان و غربال شدگان باشید؟

آیا نمی ترسید از رفتنی ها باشید؟

آیا نشنیدید طول غیبت، سبب حیرت و ضلالت و شک و شبهه می شود؟

آیا سزاوار است به هر صدا و ندا گوش داد؟

آیا سزاوار است نصیحت پدران را که تحذیر از فتن آخر الزمان نمودند، فراموش کرد؟

آیا سزاوار است دستور العمل ایشان را پس پشت انداخت که به صبر و سکون و بودن فرش خانه امر فرمودند؟ باقی بودن بر امر و اعتقاد اول تا این امر، به خودی خود، مثل صبح صادق و روشنایی آفتاب واضح شود.

آیا سزاوار است در این ظلمات و یافت شدن راه ها و بلند شدن صداها از گوشه و کنار، دلیل راه، تحصیل ننمود و بی چراغ و دلیل و راهنما در مهالک داخل شد؟

آیا جان دیگری دارید که اگر هلاک شدید، به وسیله آن جان، زندگی کنید؟

آیا نمی ترسید عاق پدران مهربان باشید، کفران نعمت و نقض بیعت و نکث عهد کرده باشید؟ با دوست، دشمنی و با دشمن، دوستی و در عوض نیکی ها، بدی کرده باشید؟

باری مقصود از این جمله آن است که لااقل احتمال خطا در خودتان بدهید، به علمای کامل و اهل بصیرت و خبره، رجوع و کتب سابقین را ملاحظه و تفحص و

تجسس نموده، کورکورانه و عامیانه و غافلانه خود را در تیه جهالت و ضلالت نیندازید.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ﴿١﴾ \* وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ ﴿٢﴾

نختم الکلام فی هذا المقام.

---

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۲- سوره نور، آیه ۵۴.



## عَبْقَرِيَّة سَوَم [اسامی، القاب و کنیه های آن بزرگوار]

## اشاره

در بیان اسامی و کنی و القاب آن جان جهان و امام عالمیان و وجوه مناسبت و علّت تسمیّه ای است که در بعضی از آن ها گفته شده و این ناچیز، از تمامی آن ها، اسم به معنی الاعمّ تعبیر می نمایم.

چون استادنا المحدث النوری - زاد الله فی انوار تربته - در نجم ثاقب، آن ها را به ترتیب حروف تهجی نقل نموده و در بعضی از آن ها وجه مناسبت یا علّت تسمیتی ذکر فرموده، احقر نیز ذیل بیان ایشان، وجه یا علّتی که در نظر آمده، ذکر نموده ام و در بعضی که ایشان، ذیل آن، چیزی ذکر نفرموده اند، این ناچیز بیانی نموده ام.

در بعضی از آن ها، ایشان، متفرد در بیان وجه مناسبت و علّت تسمیه اند، چنان چه در بعضی دیگر، بدون وجه مناسبت و علّت تسمیه، فقط همان اسم را ذکر نموده. لذا این عبقریّه را مشتمل بر سه فآره (۱) قرار دادم.



## فأره أوّل [بیان بعضی از اسمای حضرت حجت]

## اشاره

در بیان بعضی از اسمای آن بزرگوار که مرحوم محدّث نوری و احقر، ذیل آن، وجه مناسبتی ذکر نموده ایم؛ و در آن چند مسکه می باشد.

## [اصل] ۱ مسکه

بدان یکی از القاب شریفه حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - را «اصل» می دانند. چنان که شیخ کشی در رجال (۱) خود از ابی حامد بن ابراهیم مراغی روایت کرده؛ گفت: ابو جعفر بن احمد بن جعفر قمی عطاءار نوشت: او ثالثی در زمین در قرب به اصل برای او و توصیف ما برای صاحب ناحیه نبود. پس جواب بیرون آمد؛ الخیر.

استادنا المحدث النوری - اعلى الله مقامه - در نجم ثاقب این لقب را به ملاحظه ابتدای حروف، اسامی و کنی و القاب آن سرور را به ترتیب حروف تهجی، اوّل یک صد و هشتاد و دو اسم و لقب و کنای آن حضرت ذکر فرموده و بعد از نقل آن، فرموده:

ظاهر آن است که مراد از اصل و صاحب ناحیه و توقیع، امام عصر - عجل الله تعالى فرجه الشریف - باشد.

تا آن که فرموده: و از بعضی ظاهر می شود که خبر اوّل به امام حسن علیه السلام متعلّق است که همین خبر باشد؛ چه بعد از آن، روایت حسن بن نصر را که در کافی (۲) است و خبر دوّم می شود، نقل کرده.

۱- رجال الکشی، صص ۵۳۵-۵۳۴.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۵۱۷.

بالجمله فرموده: در کتب رجالیّه مذکور است که مراد از اصل، امام است و به همین خبر استشهاد نموده اند. گویا معین نشد خبر، به کدام یک از ایشان متعلق است، لکن در اراده امام سخنی از آن نیست.

نکته اصل بودن امام عصر یا هرامامی، ظاهر است. چون اصل هر علم و خیر و برکت و فیض ایشانند و هیچ حقی در دست احدی نیست؛ مگر آن که لابدّ به ایشان منتهی شود، نعمت به احدی نمی رسد مگر به سبب ایشان. آن ها مرجع و ملاذ عباد در دنیا و برزخ و آخرت و مقصود اصلی از خلقت جمیع عوالم علویّه و سفلیّه اند.

با بدل نمودن احقر، لفظ وجه را در عبارت ایشان به «نکته» عبارت ایشان تمام شد.

محتمل است: مراد از اصل در خبر، حضرت بقیّه الله و این اطلاق بر آن جناب، به ملاحظه نواب خاصّه آن حضرت باشد. چه آن ها نسبت به آن حضرت به منزله فرع بودند. چنان که در لغت، اصل را مقابل وصف و فرع هم، اطلاق می کنند.

چنان که در محیط المحيط است که الأصل، ما یقابل الوصف و الفرع، کاصل الثبات و این قرینه معینه بر بودن خبر از حجّت علیه السلام باشد.

#### [باسط] ۲ مسکه

بدان یکی از القاب مبارکه حضرت بقیّه الله، باسط است. چنان که در نجم از هدایه حضینی (۱) و مناقب قدیمه نقل فرموده است.

در نکته این لقب مبارک برای آن جناب، چنین مرقوم داشته که آن به معنای فراخ کننده و گسترنده است و چنان چه خود فرمودند، فیض آن حضرت، مانند آفتاب به همه جا رسیده و هر موجودی از آن بهره دیده و ایام حضور و ظهور عدل آن سرور، چنان منبسط و عام شود که گرگ و گوسفند با هم چرا کنند.

در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم مروی است که ابن عباس گفت: در ظهور حضرت قائم، یهودی و نصرانی و صاحب ملّتی باقی نماند، مگر آن که در اسلام داخل می شود تا این که گوسفند، گرگ، گاو، شیر، انسان و مار، مأمون می شوند و موش، خیک را پاره نمی کند. (۱)

شیخ مقدّم احمد بن محمد بن عیّاش در مقتضب الاثر (۲) به سند خود از عبد الله بن ربیعہ مکی از پدرش روایت کرده؛ گفت: من از کسانی بودم که با عبد الله زبیر در کعبه کار می کردیم و او به عمله امر کرده بود در رفتن به زمین - یعنی برای پایه - مبالغه کنند.

گفت: به سنگی مانند شتر رسیدم و روی آن نوشته ای یافتم. تا آن که می گوید: آن را خواندم؛ در آن بود: بسم الله، الاول لا شیء قبله، لا تمنعوا الحکمه أهلها فتظلموهم و لا تعطوها غیر مستحقّها فتظلموها و آن طولانی است.

در آن بعثت رسول خدا، صفات حمیده، کردار جمیل، مقّر و مدفن آن جناب و هم چنین هریک از ائمه طاهرین ذکر شده تا آن که در حقّ حضرت عسکری علیه السلام گفته:

در مدینه محدّثه مدفون می شود، آن گاه بعد از او منتظر و اسم او، اسم پیغمبر است.

به عدل امر می کند و خود به آن رفتار می نماید، از منکر نهی می کند و خود از آن اجتناب می نماید. خدا به سبب او تاریکی ها را برطرف و به وسیله او، شکّ و کوری را دور می کند. در روزگار او گرگ با گوسفند چرا می کند، ساکن در سما، مرغان در هوا و ماهیان در دریا از او خشنود می شوند.

ای چه بنده ای که چه قدر بر خداوند تبارک و تعالی، ارجمند است! خوشا به حال آن که از او اطاعت کند و وای بر آن که نافرمانی او کند. خوشا به حال آن که پیش روی او مقاتله کند، پس بکشد یا کشته شود. درودها و رحمت از پروردگار بر ایشان باد! ایشان هدایت یافتگان، رستگاران و فیروزشدگان هستند. عبارت نجم ثاقب تمام شد.

این ناچیز گوید: باسط یکی از اسمای حسناى الهیه و معنی آن در لغت، نشر و

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۶۱؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۳۱؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۶۸۹.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۱۴-۱۲.



توسیع است. شاید نکته لقب بودنش برای ولی عصر، به این لحاظ باشد که برای خداوند، انحای توسیع و نشر هست که نمونه آن ها در وجود شریف حجت و زمان ظهورش یافت می شود.

فلذا آن سرور به این لقب ملقب گردیده، چه از جمله بسط الهی در ارزاق عباد است که: **اللّٰهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ وَ اَنْ بَاعْثَ حَیَاتِ بَدَنِ اِیْشَانِ** است. هم چنین به وجود آن بزرگوار و ظهور آن نور کردگار، علوم و معارف بسط می شود که آن علاوه بر بسط ارزاق ظاهریه، باعث حیات روح بندگان است.

چنان که در خبر حمران که در بحار(۱) سیزدهم است از حضرت باقر، مروی است که فرمود: قائم هر سال دو عطیه به مردم عطا کند، در هرماه، رزق و در آن زمان، حکمت و علم شریعت به نحوی به خلائق داده شود که زنان در خانه ها به کتاب خدا و سنت رسول حکم کنند.

در بحار(۲) بنابه روایت محمد بن جعفر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: چون قائم در هریک از اقلیم های روی زمین مردی را نصب کند، به ایشان فرماید: هر وقت امر و مسأله ای بر شما مشکل شود و ندانید، به کف دست های خود نظر کنید و هرچه در آن بینید، عمل کنید که آن عهدنامه و دستور العمل من باشد.

از جمله بسط حضرت ربوبی در سحاب و ابر است که: **اللّٰهُ الَّذِیْ یُرْسِلُ الرِّیَّاحَ فَتَنفیْثُ سَحَابًا فِیْیَبْسُطُهُ فِی السَّمَاءِ کَیْفَ یَشَاءُ**(۳). هم چنین برای وجود شریف امام عصر- عجل الله تعالی فرجه الشریف-، بسط سحاب است، چنان که در نجم ثاقب است که هفدهم- یعنی از خصایص آن بزرگوار- سایه انداختن پیوسته ابری سفید بر سر مبارک آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر به نحوی که ثقلین و خافقین آن را می شنوند.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۲.

۲- همان، ص ۳۶۵.

۳- سوره روم، آیه ۴۸.

چنان که در خبر لوح، روایت شیخ طوسی است که او مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله است، زمین را پر از عدل می کند، چنان چه از جور پر شده باشد. (۱)

در نجم ثاقب است: شیخ مفید در اختصاص (۲) و صفار در بصائر (۳) به سندهای متعدّد از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند؛ فرمود: آگاه باشید به درستی که ذو القرنین را میان دو ابر مخیر کردند، پس ذلول، یعنی آرام را برگزید و صعب برای صاحب شما ذخیره شد.

راوی پرسید: صعب کدام است؟

فرمودند: ابری که رعد و صاعقه یا برق در آن باشد. صاحب شما بر آن ابر سوار می شود، در راه های هفت آسمان و زمین او را بالا می برد که پنج تای آن، معمور و دو تای آن، خراب است.

از جمله، بسط الهی در ظلال و انوار است: أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ (۴).

هم چنین در زمان آن جان جهان و امام عالمیان، خلائق تماماً زیر سایه معدلش غندوه و نور عدالتش، مشرق تا مغرب عالم را نورانی فرموده، چنان که این بسط در کلام استادنا المحدث الثوری- نور الله مرقدہ- به بیان اوفی و شواهد مستقصی، ذکر شد.

از جمله، بسط الهی در ارواح است، چنان که فخر رازی در لوا مع البینات ذیل شرح این دو اسم شریف که القابض و الباسط است، گفته: یکی از انحای قبض و بسط الهی، قبض و بسط ارواح است. چون نزد قبض آن ها موت و نزد بسط آن ها حیات حاصل می شود.

هم چنین زمان آن حضرت، قبض ارواح از ناحیه مقدّس حضرت، نسبت به کفار و منافقین است که آن ها را از دم شمشیر آب دار در جهنّم، آرام و قرار می دهد و بسط آن

۱- الامالی، شیخ طوسی، ص ۲۹۱.

۲- الاختصاص، ص ۱۹۹.

۳- بصائر الدرجات، ص ۴۲۹.

۴- سوره فرقان، آیه ۴۵.

نسبت به جمع کثیری است، چنان چه شیخ سدید، مفید در ارشاد روایت نموده: بیست و هفت نفر از قوم موسی، اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان، ابو دجّانه انصاری، مقداد و مالک اشتر، از انصار آن جناب خواهند بود و حکام بلاد خواهند شد. (۱)

نیز در کتاب ارشاد، (۲) مروی است؛ حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون خروج آن حضرت نزدیک شود، در جمادی الآخر و ده روز از رجب، بر مردم باران ببارد، بارانی که خلایق، مانند آن ندیده اند. خداوند به آن، گوشت مؤمنین و بدن هایشان را در قبور می رویاند و اخبار به این مضمون، بسیار است.

اگر گفته شود: بسط ارواح از جانب باری تعالی است، نه از جانب آن حضرت.

می گوئیم: چون نشر اموات و بسط ارواح به جهت وجود مقدّس آن جناب و تشریفی نسبت به ساحت قدس او است. گویا بسط ارواح از آن شخص شریف شده و در مناسبت به همین قدر، کفایت می شود.

### [جابر] ۳ مسکه

بدان یکی از القاب شریفه امام عصر و ناموس دهر، جابر است، چنان که آن را در نجم ثاقب از هدایه حُصینی (۳) و مناقب قدیمه نقل نموده و در نکته این لقب برای آن سرور، چنین مرقوم داشته: جابر، درست کننده و شکسته بند است.

این لقب از خصایص آن حضرت است که فرج اعظم و گشایش همه کارها، جبر همه دل های شکسته، خرسندی همه قلوب پژمرده، انبساط همه نفوس منقبضه محزونه و شفای امراض مزمنه مکنونه، به وجود مسعود او است. انتهی.

این ناچیز گوید: حقیقتاً معنی جابر همین است که استادنا المحدث الثّوری - نور

۱- الارشاد فی معرفه الحجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۸۶.

۲- همان، ج ۲، ص ۳۸۱.

۳- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

الله مرقدہ - مرقوم داشتند. لکن باید دانست، جابریت آن حضرت، مقصود بر شکستگی واقعی نیست.

بلکه، بسا از اعضا و جوارح شیعیان که به ظاهر از دست مخالفین شکسته شده اند؛ حضرت جبر فرموده و صحیح و سالم نموده و ما به دو قضیه از آن ها اشاره می نماییم:

اول: آن که در یاقوته ششم از عبقریه پنجم از بساط چهارم که به الیاقوت الأحمر ملقب است، جبر کسر رأس غازی صفینی را به دست مبارک آن حضرت ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

دوم: آن که در یاقوته هفتم از عبقریه یازدهم از همان بساط، جبر کسر اعضای ابو راجح حمامی که او را به امر مرجان، حاکم حله به واسطه سب نمودنش به خلفا چندان زدند که اعضایش درهم شکسته شد، به حضرت ولی عصر متوسل شده و حاضر شدن حضرت بر بالین او و جبر فرمودن شکستگی اندامش را ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

#### [جمعه ۴ مسکه]

بدان یکی از اسامی یا از القاب شریفه حضرت امام عصر و ناموس دهر، جمعه است، چنان که در نجم ثاقب بعد از جهاتی که برای اختصاص این روز به حضرت بقیه الله ذکر نموده، فرموده: بلکه جمعه از اسامی مبارک حضرت صاحب الامر علیه السلام یا کنایه از آن شخص شریف یا سبب نامیده شدن جمعه، به جمعه است.

چنان که صدوق در خصال (۱) از صقر بن ابی دلف روایت کرده از امام علی النقی علیه السلام در شرح حدیث رسول خدا که فرموده: با روزها دشمنی نکنید که آن ها با شما دشمنی خواهند کرد؛ فرمود: روزها، ما هستیم و جمعه، پسر پسر من است که اهل حق و صدق به سوی او جمع می شوند.

صدوق رحمه الله فرموده: اَيَّام، ائمه عليهم السَّلام نیست، لکن کنایه از ایشان است تا آن که معنی آن را غیر از اهل حق نفهمد.

چنان چه خدای عزّ و جلّ به تین، زیتون، طور سینین و بلد امین، از پیغمبر، علی، حسن و حسین - صلوات الله علیهم - کنایه فرموده و امثله دیگر از این قسم، ذکر کرده است.

این ناچیز گوید: در این خبر شریف به نکته جمعه نامیدن آن جناب اشاره شده که آن، جمع شدن اهل حق و صدق بر آن حضرت است، چون تا زمان آن سرور، اهل حق و صدق، آن چنان که باید، تجمعی در خدمت هیچ یک از ائمه عليهم السَّلام پیدا ننموده اند، کما لا یخفی.

چنان که ممکن است نکته آن، اختصاص این روز از جهاتی به آن حضرت باشد.

اوّل: آن که ولادت با سعادتش در این روز بوده، چنان که در عبقریه اوّل از این بساط به روایت حضینی ذکر شد.

دوّم: آن که ظهور موفور السرور آن حضرت، در این روز خواهد بود و ترقّب و انتظار فرج در این روز، بیشتر از روزهای دیگر است. چنان که در جمله ای از اخبار به این تصریح شده و در زیارت مختصّ آن جناب در روز جمعه است: «یا مولای! یا صاحب الزّمان! صلوات الله علیک و علی ال بیتک، هذا یوم الجمعة و هو یومک المتوقّع فیهِ ظهورک و الفرج فیهِ للمؤمنین علی یدک» (۱).

سوّم: آن که روز جمعه از اعیاد عظیم مسلمین است. پس با سرور کلی مسلمین مناسب است که ظهور حضرت در آن روز می شود.

بلکه بنابر فرمایش استادنا المحدث الثّوری در نجم ثاقب، عید بودن روز جمعه و آن را از اعیاد چهارگانه شمردن، حقیقتاً به جهت آن روز شریف، یعنی روز ظهور آن بزرگوار است.

برای مؤمنین مخصوص که چشم و دلشان به جهت پاک و پاکیزه دیدن زمین از لوث شرک و کفر و قذرات معاصی و از وجود جَیّارین، ملحدین، کافرین و منافقین، ظهور کلمه حق و اعلای دین و شرایع ایمان و شعار مسلمین بی مزاحمت و ممانعت احدی از اعدای خداوند و اولیای او، در آن روز، روشن و خرسند خواهد شد.

چنان که در دعای بعد از طلوع آفتاب روز جمعه، اشاره ای به این مطلب فرموده اند. در جمال الاسبوع (۱) آمده است که حضرت کاظم علیه السلام در روز جمعه به محمد بن سنان فرمودند: آیا امروز واجب از دعا را خواندی؟

پرسید: کدام است؟

فرمود: بگو: «السَّلامُ علیک ایّها الیومَ الجدید المبارک! الذی جعله الله عیداً لأولیائه المطهّرين من الدّنس الخارجین من البلوی المکرورين مع اولیائه المصفّین من العکر الباذلین، انفسهم فی حجّه اولیاء الرّحمن تسلیما».

یعنی سلام بر تو ای روز تازه مبارک! که خداوند آن را برای دوستان مقید گردانده که پاک شدگان از قذرات، بیرون شدگان از فتنه، رجعت کنندگان به اولیای او علیهم السَّلام و تصفیه شدگان از درد و کثافات عقاید و اعمال قبیح می باشند و جان های خود را در محبت اولیای خداوند بذل می کنند.

پس فرمود: آن گاه به آفتاب ملتفت شو و بگو: «السَّلام علیک ایّها الشمس الطّالعه» ... الدّعاء!

در موهبت ششم از شعاع دوم نور اول از جزء اول کتاب انوار المواهب که ملقب بالعسل المصفّی و در بیان روز ولادت پیغمبر است، فصلی مشع در فضیلت روز جمعه ذکر شده که تذکر آن، مناسب مقام است.

## [خلف و خلف صالح] ۵ مسکه

بدان یکی از القاب خاصه حضرت بقیه الله (عج)، خلف و خلف صالح است و در السنه ائمه علیهم السلام این لقب، مکرر ذکر شده، بلکه در نجم ثاقب از تاریخ ابن خشاب (۱) نقل نموده که گفته: آن جناب مکنی به ابو القاسم است و دو اسم دارد: خلف و محمد.

آخر الزمان، ظاهر می شود؛ ابری بر سر او است که از آفتاب بر او سایه می افکند و هر جا برود، با او سیر می کند. به آواز فصیح ندا می کند: «هذا هو المهدی»، این است مهدی، یعنی آن مهدی موعود که همه منتظرش بودید.

نیز در همان تاریخ از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده؛ فرمود: خلف صالح از فرزندان ابی محمد، حسن بن علی است. او صاحب الزمان و مهدی است. (۲)

ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده؛ فرمود: او خلف صالح از فرزندان من و مهدی است. اسم او محمد و کنیه اش ابو القاسم است و آخر الزمان خروج می کند. (۳)

این ناچیز گوید: خلف در لغت معانی بسیاری دارد. آن چه در مقام از آن ها، محتمل است، دو معنی است.

اول: آن که به معنای عوض و بدل باشد، چنان چه در محیط المحيط است:

«الخلف، البدل و العوض و ما استخلف من شیء ینقال: اعطاک الله خلفا عن تلف، أى عوضا عما تلف لك و هم کرام خلفا عن سلف، أى متوارثون الکرامه أبناء عن آباء».

بنابراین، نکته این اسم شریف یا لقب مبارک، این است که آن بزرگوار، بدل و عوض و جانشین جمیع انبیا و اوصیای گذشته است، جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آن ها را دار و موارث الهیه ای که از آن ها به یکدیگر رسیده، در

۱- تاریخ موالید الائم و وفیاتهم، ص ۴۵.

۲- همان، ص ۴۴.

۳- همان، ص ۴۵.

آن حضرت جمع است.

در حدیث لوح معروف که جابر آن را نزد حضرت صدّیقه علیها السّلام دید، بعد از ذکر عسکری علیه السّلام مذکور است: آن گاه این را به پسر او، خلف، کامل می کنم که برای جمیع عالمیان رحمت است و کمال صفوت آدم، رفعت ادريس، سکینه نوح، حلم ابراهیم، شدّت موسی، بهای عیسی و صبر ایوب بر او است. (۱)

در حدیث مفصل مفصل، (۲) مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود، به کعبه معظّمه تکیه کند و بفرماید: ای گروه خلائق! آگاه باشید هر که خواهد به آدم و شیث نظر کند؛ اینک، منم آدم و شیث. به همین نحو نوح، سام، ابراهیم، اسماعیل، موسی، یوشع، عیسی، شمعون، رسول خدا و سایر ائمّه علیهم السّلام را ذکر نماید و به روایت نعمانی می فرماید: منم بقیّه الله از آدم، ذخیره ای از نوح و مصطفی و ابراهیم و صفوت از محمد صلی الله علیه و آله و سلّم.

در نجم ثاقب در نکته این لقب فرموده: محتمل است که چون حضرت عسکری علیه السّلام فرزندی نداشت و مردم می گفتند که جانشین ندارد، جماعتی به همین اعتقاد باقی ماندند؛ پس از تولّد آن حضرت، شیعیان به یکدیگر بشارت می دادند که جانشین، ظاهر شد. به جهت اشاره به این مطلب، شیعیان، بلکه ائمّه او را به این لقب خواندند.

این ناچیز گوید: نکته ای که فرمودند با اطلاق خلف به معنی بدل و جانشین در حالتی مناسب است که بدون قید صالح و توصیف به آن ذکر شود. حال آن که در بسیاری از اوقات در آثار و اخبار، این اسم یا لقب مبارک به وصف صالح ذکر شده است. کما لا یخفی علی المتتبع الخیر و الناقد البصیر.

نکته ای که در توصیف خلف به این معنی با صالح در نظر این احقر، جلوه گر است، آن است که چون مرکوز ذهن عامّه مردم، این بود که حضرت عسکری علیه السّلام بلا-عقب است، چنان چه استادنا المحدث-اعلی الله مقامه- به آن تصریح فرمود و تولّد

۱- ر. ک: الهدایه الکبری، ص ۳۶۶-۳۶۴.

۲- مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۸۵-۱۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۱۰-۹.



حضرت بقیّه الله را مخفی و مستور می داشتند، چنان که مصرّح به اخبار کثیره است، پس ذهن عامّه، به این متوجه بود که خلف و جانشین آن بزرگوار، برادرش جعفر کذاب است که مردی فاجر و طالح است.

فلذا شیعیان با توصیف خلف به صالح، به همدیگر می فهماندند که جانشین صالح خلف، آن سرور است و یا ائمّه این معنی را به واسطه این توصیف، به آن ها می فهماندند تا ذهن آن ها از جانشین طالح، منصرف شده و به حضرت - عجل الله فرجه الشریف - متوجه گردد. و العلم عند الله.

دوم: آن که به معنای ولد صالح باشد، چنان که در محیط المحيط است: «و الخلف، مصدر و الولد الصالح، فان كان فاسدا اسكنت اللّام».

نکته این اسم یا لقب، بنابراین معنی، بسی واضح است و نکته توصیف آن به صالح، با آن که در معنی خلف در حاق لغت، قید صلاح اخذ شده است، چه اگر ولد فاسد باشد، بر او خلف به سکون لام اطلاق می کنند نه خلف به فتح لام، چنان که از محیط المحيط نقل شده، پس شاید این باشد که احيانا هريك از این دو لفظ را در جای دیگری استعمال می کنند.

چنان که جوهری گفته: «الخلف بسكون اللّام و الخلف بفتحه ما جاء من بعد يقال: هو خلف سوء من ابيه و خلف صدق من ابيه بالتحريك أى بتحريك اللّام إذا قام مقامه، قال الأخفش: هما سواء منهم من يحرك و منهم من يسكن فيهما جميعا إذا اضاف».

بنابراین توصیف به وصف صالح، برای تثبیت و تأکید و رفع توهم این استعمال باشد. و الله العالم على حقایق الأمور.

**[خليفة الله] ۶ مسکه**

**اشاره**

بدان یکی از القاب شریفه حضرت ولی عصر - خلیفه الله - است. چنان که در

کشف الغمّه (۱) از رسول خدا روایت نموده که فرمود: مهدی علیه السّلام خروج می کند، ابری بر سر او و در آن منادی است که ندا می کند: این مهدی، خلیفه الله است، او را پیروی کنید.

ایضا از آن جناب روایت کرده و در خبری که ذکر آن حضرت را نموده، فرمود:

همانا او خلیفه الله، مهدی است. (۲)

نیز در کتاب بیان فی اخبار صاحب الزّمان، (۳) تألیف گنجی شافعی، این خبر را ذکر نموده. خلیفه در لغت به معنی جانشین و قائم مقام است.

آن چه این ناچیز در نکته اختصاص این لقب مبارک به حضرت بقیه الله در نظرم جلوه گر است، آن که چون آن بزرگوار هنگام ظهور در میان خلا-یق به احکام واقعیّه الهیه عمل می فرماید، پس حضرت خلیفه خدا است در حکم بین مکلفین از خلقش به حکم واقعی الهی که در هر قضیه ای عند الله ثابت است.

فلذا به خلاف جدّ بزرگوار و آبای اطهارش به این لقب، مخصوص شد. چه ایشان به ظاهر مأمور بودند و حکم به باطل نمودن، مخصوص آن حضرت است. اخبار مستفیضه بر این مضمون عزّ صدور یافته و مؤید این آیه مبارکه: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ (۴) است.

چه در تفسیر کبیر آمده: خلیفه بودن داود ممکن است از انبیای سابق او باشد. زیرا خلیفه مرد، کسی است که جانشین او باشد و این درباره شخصی که غیبت و پنهانی او جایز است، صحیح و مجوّز می باشد، نه درباره باری تعالی.

ممکن است خلیفه از خود باری تعالی باشد و چون حقیقتاً خلافت الهیه ممتنع است، در ساحت قدس باری تعالی، غیبت و حضور راه ندارد؛ پس به انضمامش به آیه وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فُضِّلَ الْخِطَابُ (۵) مراد، مالک بودن برای مردم و نفوذ حکم الهی

۱- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۰.

۲- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۸۸.

۳- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۳۲.

۴- سوره ص، آیه ۲۶.

۵- همان، آیه ۲۰.

میان ایشان است.

چه در تفسیر روح البیان است: «آتیناه الحکمه أی العلم بالأشیاء علی ما هی علیه و العمل بمقتضاه، ان کان متعلّقا بکیفیه العمل.»

در تفسیر فصل الخطاب از شرح جندی نقل نموده: «هو الأفصاح بحقیقه الأمر و قطع القضايا و الأحكام بالیقین، من غیر ارباب و لا شک.»

بالجمله چون آن حضرت در میان تمامی اِسلاف طاهرینش به حکم واقعی الهی عمل می کند، چنان که داود و سلیمان کثیرا ما به این نحو عمل می نمودند و داود به صریح قرآن خلیفه الله بود، لذا حضرت را هم، خلیفه الله لقب دادند.

از جمله اخباری که بر حکم نمودن او هنگام ظهور به علم امامت که علم الله است و بینه و شاهد نخواستن از احدی دلالت دارد؛ خبری است که صفّار آن را در بصائر الدّرجات (۱) از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود: هرگز دنیا نخواهد رفت، تا این که مردی از ما اهل بیت خروج و به حکم داود و آل داود حکم کند و از مردم، بینه سؤال نکند.

به روایت دیگر فرمود: به هرنفسی حکم او را عطا خواهد کرد.

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: هرگاه قائم آل محمد علیهم السّلام خروج کند، به حکم داود و سلیمان حکم می کند و از مردم شاهدی نمی پرسد. (۲)

در ارشاد از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم آل محمد علیهم السّلام برخاست، میان مردم به حکم داود حکم می کند و به بینه احدی محتاج نمی شود؛ خدای تعالی او را الهام می کند. پس به علم خود حکم می کند و به آن چه در دل خود مخفی نموده اند، خبر می دهد. اخبار بر این مضمون، بسیار است.

### اعاده للنکته بیان طرفه

و اگر خواهی بگو: آن بزرگوار، صورتاً و معنا خلیفه الله است.

اما صورتاً؛ چنان که بناء بر بناء دلالت دارد، هم چنین ذات و صفات حضرت بر ذات و صفات باری تعالی دلالت دارد. چه لا مکائیت آن حضرت و لا- جهتیت آن که نمی توان تعیین نمود آن جناب در حال غیبت در چه مکان است؛ بر لا مکائیت و لا جهتیت باری تعالی دلالت دارد.

حیات او از حیات باری خلیفه است، قدرتش از قدرت او، اراده اش از اراده او، سمعش از سمیعیت او، بصرش از بصیریت او، کلامش از کلام او، علمش از علم او و هکذا سایر اوصاف کمالیه آن جناب که از اوصاف کمالیه الهیه خلیفه اند.

اما معنا؛ به جهت این که در عالم، مصباحی که بتواند از نار نور الله استضاء نماید؛ انوار اوصافش روی زمین ظاهر شود. خلافت عن الله نیست، مگر ذات بی همال آن جان جهان، امام عالمیان، قلب عالم امکان، روشنی دهنده کون و مکان، فریادرس درماندگان و دستگیر واماندگان.

### [حکمت احتیاج خلق به خلیفه الله]

تذیله للبیانات المسطوره الطریفه فی حکمه احتیاج الخلق الی الخلیفه:

«قال: بعض المحققین فی حکمه احتیاج الخلائق الی خلیفه الله ما هذا لفظه:

اعلم، أن الله تعالى يحفظ العالم بالخلیفه، كما يحفظ الخزائن بالختم، فالبدء كان بآدم عليه السلام و الختام يكون بالحجّه بن الحسن العسكري عليهما السلام و التّحيّه و الأكرام».

و الحكمه فی الإستخلاف قصور المستخلف عليه عن قبول فیضه تعالى و تلقی أمره بغير واسطه لأنّ المفیض تعالى شأنه فی غایه التّنزه و التّقّدس و المستفیض منغمس غالباً فی العلائق الدّنیّه، کالأكل و الشّرب و غیرهما و العوائق الطّبیعیّه، کالأوصاف الدّمیمه فالأستفاضه منه إنّما تحصل بواسطه ذی جهتین أی ذی جهه التّجرّد وجهه التّعلّق و هو الخلیفه.

لذا لم يستبنيء الله ملكاً فانّ البشر لا يقدر على الإستفاده منه لكونه خلاف جنسه الا ترى أنّ العظم لما عجز عن أخذ الغذاء من اللحم لما بينهما من التّباعد.

جعل الله تعالى بحكمته بينهما الغضروف المناسب لهما ليأخذ من اللحم و يعطى العظم و جعل السلطان الوزير بينه و بين رعيتيه، إذ هم اقرب إلى قبولهم منه و جعل المستوقد الحطب اليابس بين النار و بين الحطب الرطب، انتهى.

و این ناچیز در عنوان یک صد و بیست و دوم از جزء اول کتاب الجَنَّة العالیّه ده نکته از آیه مبارکه: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ (۱) بیان نموده ام؛ فارجمع.

[سید] ۷ مسکه

اشاره

بدان یکی از القاب خاصّه حضرت ولّی عصر و ناموس دهر - عَجَل الله فرجه - سید است و حضرت در جمله ای از اخبار، به این لقب مذکور شده است. از جمله در کمال الدین (۲) صدوق رحمه الله از علی خیزرانی، از کنیزکی که او را برای حضرت عسکری علیه السّلام هدیه کرده بود روایت کرده و چون خانه آن حضرت را غارت نمودند، فرار کرد و به خانه مولای اوّل خود برگشت، روایت کرده است که او نقل کرده؛ هنگام ولادت سید حاضر شده بود و این که مادر سید، صقیل بود و امام حسن علیه السّلام به آن چه بعد از رحلتش بر عیال او جاری می شود، به او خبر داده بود. سپس از آن جناب مسألت نمود تا دعا کند خداوند، مردنش را پیش از آن حضرت قرار دهد. پس در حیات آن حضرت فوت شد و بر قبر او لوحی بود که بر آن نوشته بود: این قبر مادر (م ح م د) - صلوات الله علیه - است.

کنیزک گفت: چون سید متولّد شد، نوری بر آن جناب دید که از او ساطع بود و تا

۱- سوره ص، آیه ۲۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱.

آسمان رسید. مرغان سفیدی دید که از آسمان فرود می آیند و بال خود را بر سر و صورت و سایر جسد آن بزرگوار می مالند. آن گاه پرواز می کردند.

پس گفت: از آن کیفیت به امام حسن علیه السّلام خبر دادیم.

حضرت خندید و فرمود: آن ها ملایکه آسمان ها بودند. نازل شدند تا به او متبرّک شوند، چون وقت ظهور، انصار او هستند. این ناچیز گوید: در سرّ اختصاص این لقب شریف به آن حضرت از میان سایر ائمه علیهم السّلام، چند نکته در نظر جلوه گر است:

نکته اوّل: آن که یکی از معانی سیّد، رئیس کبیر در میان قوم خود است که مطاع و متّبع باشد.

بدیهی است وقت ظهور، سیادت و سودد آن بزرگوار، میان قوم خود، بلکه میان تمامی اهل عالم از همه آبا و اجداد معصومینش، اکبر و اعظم و مطاعیتش ارفع و افخم است. کما لا یخفی.

«قال فی مجمع البحرین: (۱) السیّد، الرّیس الکبیر فی قومه، المطاع فی عشیره».

نکته دوّم: آن که یکی از معانی سیّد، فایق در خیرات و راقی در مبرّات است، چنان که در مجمع است: «و السیّد الذی یفوق فی الخیر» (۲).

بدیهی است در زمان ظهور آن بزرگوار، به واسطه آن نور کردگار، انواع خیرات و انحای برکات، چه از علوم و معارف و حکم که خیرات واقعیّه اند و چه از ارزاق و معایش و نعم که مبرّات ظاهریه اند از زمان آبا و اجداد آن بزرگوار، بلکه از زمان آدم تا وقت ظهور آن سلطان تاج دار به اضعاف مضاعف، اوفر و به مراتب کثیره بشیره، اکثر است.

روایت دست گذاردن آن حضرت بر سر هر مردی و کامل شدن عقل او به اندازه

۱- مجمع البحرین، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲- همان.

چهل مرد، مشهور و خبر دیدن آن که در مشرق است واقف به مغرب را، در کتب معتبره، مذکور و زیاد شدن باران، گیاه، درختان، میوه، سایر برکات و نعم ارضیه، به نحوی که حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر، مغایرت پیدا کند و قول خدای تعالی که فرموده: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ (۱) راست آید.

در کتاب غیبت نعمانی از کعب روایت کرده که ذیل آیه شریفه: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ گفته: مهدی چنین کند و مراد، تبدیل صورت زمین، به صورتی دیگر در عهد آن حضرت است؛ به جهت کثرت عدل، باران، اشجار، گیاه و سایر برکات. (۲)

در نجم ثاقب این را از خصایص آن بزرگوار شمرده و در کشف الغمّه (۳) از رسول خدا روایت نموده که فرمود: اَمّت من از بَرّ و فاجر در زمان مهدی به نعمتی متنعم می شوند که هرگز مانند آن متنعم نشده بودند. آسمان باران پی در پی بر ایشان می فرستد و زمین چیزی از نبات خود را ذخیره نمی کند.

به روایت گنجی در بیان: (۴) زمین میوه های خود را به ایشان می دهد و چیزی را پنهان نمی کند.

به روایت بغوی: آسمان از باران خود چیزی نمی گذارد مگر آن که آن را پی در پی می فرستد و زمین از گیاه خود چیزی نمی گذارد مگر آن که آن را ظاهر می کند تا آن که زندگان مردگان را آرزو می کنند، که ای کاش زنده می شدند و می دیدند! (۵)

نکته سوّم: آن که یکی از معانی سیّد، حلیم و بردبار و تحمّل کننده بر اذیت و ایذا است، چنان که در مجمع، همراه با ذکر معانی سید گفته: و الحلیم المتحمّل أذى قومه.

خدا داناست که این ذات اقدس و وجود مقدّس، از وقت رحلت پدر بزرگوارش که به منصب امامت مستقر گردیده، الی یومنا هذا که روز چهارشنبه، دهم رجب

۱- سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۷، ص ۷۱؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۹۴.

۳- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۶۷.

۴- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۵.

۵- العمره، ص ۴۳۶؛ مصنف عبد الرزاق، ص ۳۷۲؛ تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۷۳۸.

المرجّب سال هزار و سی صد و پنجاه و یک هجری است تا روز ظهور که علمش نزد باری تعالی است، چه اذیت ها که از اقارب و اجانب دیده و خواهد دید و چه مرارت ها که از دوست نادان و دشمن با کینه و عدوان چشیده و خواهد چشید و اگر نباشد، مگر ویرانی قبور عمّ و اجدادش در این تاریخ در بقیع، هر آینه در گواه بودن تحمّل اذیتش نزد هر شریف و وضع کافی است، اللهمّ عجل فرجه و سهل مخرجه.

نکته دیگر در این مقام در نظر بود که طوبیّا عن ذکرها کسحا روما للاختصار و خوفا عن الأطلاله و ملاله النّظار

### اشارتان:

الأولی؛ أعلم، انّ أصل السّید، السّیودا علّ بقلب الواو، یاء و إدغامه فی الیاء.

الثّانیه: قال: الفراء: یقال: هذا سیّد قومه، أى الیوم، فإذا أردت أنّه عن قلیل یكون سیّدهم تقول: هو سائد قوم، أى عن قلیل یكون سیّدهم، انتهى.

و فی محیط المحيط بعد نقل کلام الفراء، قال: و الفرق بینهما أنّ السّید، صفه مشبّهه تنصرف إلى زمان الحال و السّائد، اسم فاعل یتطرق إلى زمان الإستقبال، فتأمل، فأنّه لا یخلو عن النّظر.

### [صاحب الامر] ۸ مسکه

### اشاره

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار، صاحب الامر است. صاحب کاشف الریبه که از دانشمندان معاصر است، در سرّ تسمیه و تلقّب آن حضرت به این لقب، بیاناتی ذکر نموده، خوش دارم آن ها را به طریق ارمغان برای خلّص اخوان، توسّط بنان با خسران، اظهار و اعلان دارم. در کتاب مزبور فرموده:

ریب؛ مراد و معنی امر چیست که حضرت خاتم الاوصیا علیه السّلام به آن ملقب گردیده؛ به صاحب الامر معروف و مشهور شده و غیر از او، هیچ کدام از انبیا و اولیا به این لقب



مشهور نشده اند؟

کشف؛ محتمل است مراد از امر، خون ابا عبد الله الحسین علیه السلام باشد که صاحب و ولی و منتقم او، وجود حضرت است؛ گویا آن حضرت به همین واسطه، در لسان خدا و رسول الله و ائمه هدی علیهم السلام به منتقم تعبیر شده.

خداوند در انکشافات ملکوت برای انبیا، خصوصاً برای حضرت خلیل الله، پس از سؤال آن ها از قائم بین اشباح و بهذا انتقم من اعدائی فرمود و در قرآن: وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً<sup>(۱)</sup> بر این مدعا اشاره نمود.

شاید به همین سبب آن حضرت شاهر به سیف خواهد شد و تمام اعقاب و اخلاف قاتلین حضرت ابی عبد الله را مقتول خواهد نمود. مقتضای این معنی؛ این لقب مخصوص آن وجود خواهد بود و در هیچ کدام از انبیا و اولیا متحقق نخواهد شد. لکن محتمل است مراد و مقصود از امر، عالم امر، مقابل عالم خلق باشد.

### توضیح مقام:

بدیهی است خداوند، دو عالم ایجاد نمود. یکی به عالم امر و دیگری به عالم خلق معروف شد. موجودات عالم امر را زیاده از لفظ کن، احتیاج نبود؛ به همان امر کن، موجود شدند. به خلاف موجودات عالم خلق، که علاوه بر امر کن، به ماده احتیاج داشتند.

به عبارت دیگر تمام عوالم مادیات را، عالم خلق و کلیه عوالم مجردات را، عالم امر می خوانند. چنان چه آیه أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ<sup>(۲)</sup>، ناظر به این مقام و کاشف همین مرام است.

مقصود از ملقب گشتن آن حضرت به این لقب، برای آن است که این لقب، به

۱- سوره اسراء، آیه ۳۳.

۲- سوره اعراف، آیه ۵۴.

خواصّ و نکاتی اشاره دارد. هرچند این لقب به این معنی به آن حضرت اختصاص ندارد، بلکه در حقّ خاتم الأنبياء و ائمه هدی و نیز در حقّ تمام انبیای اولو العزم جریان دارد. حتی ممکن است درباره غیر اولو العزم از سایر انبیا و اولیا تصویر شود.

حاصل از جمله نکات، شاید این باشد که آن وجود، خارج از مادّیات و داخل در مجرّادات است. برای او عوائق و موانع در عالم مادّیات نخواهد بود، تمام عوالم مادّیات را به طرفه العین، سیر خواهد نمود، به تمام وقایع و حوادث آن، مطلع و مستحضر خواهد شد و بما کان و ما یکون آن، عالم خواهد بود.

شبهه نشود که وجود امام چگونه از عالم امر و در عداد مجرّادات است؛ حال آن که او بشر و در عداد مخلوقات ناسوتی است و الّا با اساس مذهب، منافی است. برای آن که در محلّش مقرر شده، مناط و مدار شیئیت شیء، به جهت غلبه و رجحان او است.

بدیهی است در وجودات معصومین، غلبه با جهت امری است نه خلقی و مادّی. لذا ظهورات آثار امری ایشان، زیاده از ظهورات آثار خلقی است. برای آن که خفای ولادت و حمل، از آثار عالم امر است، به هیچ وجه دیده نمی شوند و دفعتاً به دنیا می آیند، خود را مصداق آیه وَ مَا أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً كَلِمَةٍ بِالْبَصَرِ (۱)، قرار می دهند.

مانند ناقه صالح و وجود حضرت عیسی علیه السلام که بغتاً به دنیا آمدند و به آیات الله معروف شدند. پس از رجحان جانب امریّت، شبهه نمی ماند که ایشان نسبت به مادون خود و عالم خلق، عایق ندارند.

از جمله نکات، شاید این باشد که او از سنخ مجرّادات و مقام او، فوق عوالم مادّیات است. میان ملایکه سیر می کند، خود را به آن ها محشور می سازد، با آن ها انس و الفت می گیرد و نشوونما می کند. اخباری که بعد از تولّدش، حضرت عسکری علیه السلام او را به مرغ ها سپرده، چهل یوم مرغ ها بر سر او صف کشیده و چهل یوم او را معاودت داده اند، بر این ادّعا شهادت می دهند.

از جمله نکات، شاید این باشد که آن حضرت از مجرّادات می باشد، در نظر مخلوق

مادیات، محسوس نمی گردد و مادیات، قابلیت ادراک و احساس او را ندارند، مگر آن که خود را تلطیف کنند، جانب ربوبیت خود را ترقی دهند و نحوه مادیّت خود را ضعیف سازند تا قابلیت ادراک آن وجود را پیدا کنند یا مصلحت خدایی تعلّق گیرد که آن حضرت، خود را به صورت خلقی و مادی جلوه دهد، برای آن که مخلوقات، مادیّت او را احساس کنند. مانند ظهور ناقه صالح و حضرت عیسی علیه السّلام با آن که از مجرّدات و اهل عالم امر بودند، ولی در انظار، محسوس گردیدند.

احادیث خفای آن وجود، از مخلوق آن زمانه، حتی از بعض اهل خانه و ظهور او برای بعض أجله خارجه، اگر چه از بلاد بعیده بوده باشد، به این دعوی گواهی می دهد.

از جمله نکات، شاید این باشد که آن حضرت، شاغل حیّز نمی شود و به موجب متعارف مخلوق مادی حرکت نمی کند، تمام حرکاتش بر خارق عادت می باشد که به حسب متعارف بشری، استبعاد دارد، به شئون مجرّدات رفتار می کند، آثارش نظیر ملایکه، بل، عقول محضه می پروراند، چنان چه مثل جدّش سایه ندارد.

اخباری که بر خفای حمل آن حضرت دلالت نموده و کسی از مادرش حمل او را مشاهده نکرده و احتمالش را هم نداده، با آن که متعارف از حمل مادیات، آثار ظاهره مشهوده دارد و شکم مادر را پر می کند؛ هرکس به او، ملتفت می شد؛ در حمل او، این آثار و شواهد را نمی دید، حتی حضرت حکیمه خاتون با آن که امام به او فرموده، از ولادت او خبر داده و او از آن حضرت، از مادرش که از کدام یک از جواری باید متولّد شود، سؤال نموده، چون در تمام جواری آن حضرت، آثار حملی مشاهده نکرده، بلکه ولادت حضرت تا وقت سحر قدری طول کشیده و حکیمه خاتون به شک افتاد، دلیل بر این مدّعا خواهد بود.

از جمله نکات، شاید این باشد که آن حضرت از مصادیق مجرّدات می باشد؛ در حیات، بقای ابدی یا طولانی دارد و بقای او، موقوف به بقاء الله می باشد، نه به ابقاء الله و لا لا-المانع، مانند ملایکه و مجرّدات می ماند. اخبار طول غیبت او، بر این گواهی می دهد.

از جمله نکات شاید این باشد که آن حضرت، حیات سابق بر ولادت دارد، برای آن که از مجرّدات و عالم امر است و وجود موجودات عالم امر بر عالم خلق مقدّم است. لذا ولادت از مادر خلقی و ظاهری و صوری به مقتضای عالم خلقی و بشری خواهد بود. رشته ترتیب تناسل متعارفی ملحوظ شد، و الّا آن وجود، قبل از ولادت موجود بود و در عالم کون و فساد سیر می نمود. خداوند در عالم اشباح به حضرت خلیل علیه السّلام فرمود: «و بهذا انتقم».

اخباری که بر کیفیت ولادت امام علیه السّلام دلالت می کند، یک دسته می رساند که ولادت امام از ران مادرانش می باشد، دسته دیگر از پهلوه‌های مادرها بیرون می آیند و وضع حمل می شوند و دسته دیگر بر مواضع دیگر، ولادت می یابند هم چنین طیب و طاهر، پاک و پاکیزه به دنیا می آیند و ختنه کرده می باشند، برای این ادّعا کفایت خواهد نمود.

زیرا از مجموع این اخبار استفاده می شود ولادت آن حضرت، غیر از ولادت متعارف بشری بوده، ظهور و طلوعش برخلاف مرسوم خلقی شده، بلکه دلالت می کنند آن حضرت به بدن اشباحی ولادت یافته، چنان چه به همان بدن، حیات قبلی داشته. اگر چه به صورت بدن عنصری دنیوی جلوه نموده، با سایر مخلوقات، شباهت به هم رسانده و مانند آن ها وضع حمل شده؛ لکن برای مصلحتی بوده، چون برای همجو وجوداتی، تجلّیات و عوالمی مقرر گردیده و در هرعالم به نحوه آن عالم، جلوه گر شدند.

در عالم بشری، مانند بشر سلوک می کنند، در عالم علوی، مثل ملائکه سیر دارند و در عالم عقول مربّی آن ها می شوند. این خصایص، مخصوص به او نبوده و در حقّ اکثر انبیا وجود یافته است.

حضرت آدم علیه السّلام بعد از هبوط، در عالم اعلی، اشباح و حضرت خلیل، ملکوت را مشاهده کرده. حضرت نوح آثار علم اعلی را واجد شده، حضرت موسی، خفای حمل و ولادت را به هم رسانده و حضرت عیسی علیه السّلام به آسمان صعود نموده، این ها همه از عالم

امریت آن ها کشف می کند نه خلقی. خصوصا دربارہ اجداد آن حضرت از خاتم الانبیا گرفته تا وجود مبارک او منتهی شده؛ تمام آثار عوالم امری، از ایشان مشاهده گردیده.

خاتم انبیا غالبا به سما عروج داشته و با ملایکه هم صحبت و همنشین شده.

حضرت امیر علیه السلام قبل از او و پیشاپیش او در آن عوالم سیر می نموده و معلّم ملایکه شده.

حضرت فاطمه زهرا، ملایکه را می دیده، صحبت می کرده و صاحب مائده و صحیفه سماویّه شده.

حضرت مجتبی علیه السلام تمام عوالم را احاطه نموده، طرفه العین خود را به چین رسانده، از وقایع عوالم امکان مطلع بوده؛ در صورتی که به ظاهر، مدینه تشریف داشته.

قنداقه حضرت سید الشهداء در آسمان ها، محلّ تفریح ملایکه گردیده و هکذا هر کدام از ائمه تا حضرت خاتم الاوصیا. این آثار همه آثار موجود عالم امر است، نه خلق.

از این اشارات و نکات، نکته آن که حضرت امیر علیه السلام در غسل بدن پیغمبر، به ابن عباس امر فرمود: چشم خود را ببند، ظاهر شد. چون چشم او، قابل احساس جسد شریف پیغمبر نبود، هرگاه باز می بود، یقین بدن حضرت پیغمبر را نمی دید! چنان چه موجودات عالم امر را نمی دید، قدرت بر احساس ملایکه نداشت، برای او شبهه می شد و تولید بعضی سخن ها می نمود، لذا به بستن چشم، مأمور شد.

هم چنین حالات سایر ائمه، بعد از وفات ابدان ایشان را، کسی غیر از امام نمی تواند غسل بدهد و کفن کند، شاید برای این نکته بوده که اشاره شده. از این جهت است که در اخبار، وارد شده که غسل امام با امام است.

هم چنین از این اشارت مفاد حدیثی کشف شد که هرگاه پیغمبر در غرب، مدفون باشد و وصی او در شرق، وفات کند، بعد از وفات، او را نزد آن پیغمبر می برند.

خبری که تابوت حضرت رضا علیه السلام به آسمان صعود نموده و بعد از مدّتی معاودت کرده، بر این نکات دلالت دارد. از این جا معنی قول معصوم علیه السلام: «لنا مع الله حالات»، ظاهر شده.

حاصل: هر کس به این نکات تأمّل نماید و در انصاف به سوی خود بگشاید، تمام مشکلات از عجایب احوال انبیا و اولیا، مخصوصاً حضرت خاتم الانبیا و ائمه هدی و حضرت خاتم الاوصیا، برایش حلّ می شود و برای احدی مجال نمی ماند، بلکه فوق آن مقامات را متوقّع می شود.

ریب؛ شبهه ندارد. از براهین عقلی و نقلی ثابت گردیده وجود حضرت خاتم الانبیا، اشرف مخلوقات و اکمل موجودات بوده و بروز آثار عالم امر، زیاده از خاتم الاوصیا از او تحقّق یافته، زیرا برای بدن مبارک او، سایه نبوده، حواس ظاهره و باطنه او همیشه در کار بوده، تغافل ابدا در وجود او صورت نیافته، خواب و بیداری او یکسان شده، در زمین، ملایکه آسمان ها را می دیده، از احوالات آن ها به اهل زمین خبر می داده، به همین بدن، آسمان ها را سیاحت کرده، بهشت و جهنّم را مشاهده کرده و از گزارشات اهل آن ها باخبر شده و خبر داده.

آیه قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۱)، در حقّ او نازل شده - چرا به این لقب ملقّب نگردیده با آن که اولی و احقّ بوده؟ - ظهورات آن عالم در او اکثر شده، به علاوه خاتم الاوصیا از فروع اتباع او بوده، از فاضل طینت او خلق گردیده و از آن چشمه آب حیات، نوشیده. مع ذلک به این لقب عالی النسب مشهور گردیده و آن وجود مبارک که اصل بوده، به این لقب معروف نگردیده.

کشف؛ از قواعد متقن، محقّق و ثابت گردیده که تمام موجودات من الدّره البیضا إلى الدّره السفلی، بل کلّ الموجود در عالم، وجود ایشان را دو لحاظ، ملحوظ افتاده، یک لحاظ، به اعتبار نزول ایشان از حق به سمت خلق بوده، چنان چه آیه أَلَمْ تَر

إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا (۱) گواهی می دهد و لحاظ دیگر به اعتبار صعود از خلق به سمت حق شده، چنان چه آیه:

كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ (۲) شاهد می شود.

در لسان اساطین حکما و متکلمین این دو اعتبار به قوس نزول و قوس صعود تعبیر می گردد و در مقامش مقرر شده، چنان چه مرارا در این مختصر اشاره گردیده تمام موجودات در مقام نزول خود، سائق و هادی و منذر لازم دارند.

آیه أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (۳)، بر این اشاره، شاهد قوی می شود و در مقام صعود هم، سائق و هادی و پیشوا می خواهند که سبل ایشان گردد.

آیه شریفه وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۴)، به اعتبار تأویل و معنی بر این ادعا گواهی می دهد. خفا ندارد که سائقین و منذرین در مراتب نزولیه مخلوقات، انبیا و اوصیای ایشان بودند.

از آن جایی که مراتب نزولیه مقام، وحدت در کثرت بود، هادین و منذرین متعدّد لازم شد که خلق را به حسب استعدادهاشان به سوی حق سوق نمایند، به همان تفصیل که در اشارات متعدّد این مختصر، توضیح یافته. از اشارت سابقه و توضیحات واضح گذشته که وجود ختمی مرتبت، حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله، اکمل و اشرف و افضل از تمام سائقین و منذرین بوده، بلکه مدار و مرجع تمام ایشان شده، همه آن ها از آن چشمه حیات، آب خورده، بلکه چنان چه گذشت، مناط خلقت عالم و عالمیان بوده، همه به وجود او خلق شده و علوم را من السماء الی الثری از او آموخته اند، تمام سابقین از انبیای مرسلین و اوصیای مرضیین، مقدّمه وجود او بودند که مخلوق را برای انذار او مستعدّ کنند.

۱- سوره فرقان، آیه ۴۵.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۹.

۳- سوره رعد، آیه ۷.

۴- سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

بنابراین آن وجود مبارک در مقام قوس نزولی و انذار خلقی، موجود و مبعوث شده و وظیفه او، انذار قوس نزولی بوده که خلاق را به حدّ کمال برساند و ایشان را از اوراث قوس نزولی به جانب قوس صعودی میل دهد.

غایه الأمر، اکمل و اشرف از تمام سائقین انبیا و مرسلین گردیده، لکن وظیفه او از انذار خارج نشده، منتهی المقال در مرتبه کمال از انذار واقع شده. لذا فرموده: «بعثت لأتمم مکارم الأخلاق»<sup>(۱)</sup>.

بعد از او جز به رسم نیابت و خلافت مقامی برای انذار نمانده، چنان چه وظیفه اوصیا و خلفای او گردیده. لذا به «لا نبی بعدی» اظهار نموده و امر نبوت را بعد از خود منقطع ساخته، برای آن که مرتبه و مقامی برای انذار نماند.

او تمام مراتب انذار را کامل کرده، عموم احکام ظاهری که راجع به مقام قوس نزول است را به سرحدّ کمال رسانده و ذره ای از آن فروگذار نکرده. پس مقام نبوت که وظیفه او انذار بوده، منقطع شده و آن وجود مبارک خاتم الانبیا گردیده است.

اما خاتم الاوصیا، قدم در مقام قوس صعود نهاده که مقام میل کثرت به سمت وحدت است. لذا کثرات را منهزم ساخته، تمام ادیان را مضمحل نموده و دین را منحصر به دین می کند. تمامی امم مختلف را، امت جدّ خود قرار می دهد، همه خلاق را موحد می کند و الاّ به قتل می رساند؛ برای آن که مرتبه رجوع کثرت به سمت وحدت، تعدّد بر نمی دارد.

لذا خاتم الاوصیا که وظیفه اش سوق از کثرت به وحدت شده، واحد گردیده و وصی بعد از او معقول و منقول نشده است.

از این جا هویدا گردید: در عهد او، باطن احکام بروز می کند، ادوار سابقین منقلب می شود. احکام او، مثل احکام جدید و تازه می ماند، زمین اثقال خود را بیرون می ریزد، اموات سر از قبور بیرون می آورند و ملایکه صعود و نزول می کنند.

مقام و تری الأرض غیر الأرض مشاهده می شود، معین و یاور او ملایکه می شوند.



حضرت عیسیٰ علیه السّلام از آسمان نزول می کند و به او اقتدا می نماید و اموات، انصار او می گردند. تمام این امورات، از شؤونات قوس صعودی است که خلع از ما سبق باشد.

عالم دیگر جلوه می کند، امور عجیب ملاحظه می گردد؛ گویا همچو آثار و اطواری قبل از این دیده نشده و در دنیا این گونه چیزها به وجود نیامده.

لذا در زمان عالم رجعت که مقام احیای اموات باشد، محقق می شود، بعد از او قیامت کبری موجود می گردد، چنان چه در اخبار آمده؛ ظهور قیامت، چهل یوم بعد از ظهور حضرت می باشد. هرچند تأویل می رود، لکن مناسبت مقام دارد.

ملخص کلام؛ مقام بروز و ظهور حضرت، در مرتبه قوس صعود است که از قوس نزول، به قوس صعود رجوع می شود. مقام استکمال ظاهری موجودات تمام گردیده، خود را به مقام استکمال احکام باطنی می رسانند. بالبداهه مقام صعود، پس از نزول از عالم امر، به عالم خلق، مقام عود به عالم امر است.

در رجوع به عالم امر، مبدع و منشأ سائق او، حضرت خاتم الأوصیا گردیده، به وجود و ظهور او، مدّت قوس التّزول منتهی شده، بدت و شروع به قوس صعود گردیده؛ به خلاف انبیا و اولیا که در عصر و زمان آن ها، آثار عالم امر و قوس صعودی آشکار نگردیده، فقط همان آثار قوس نزولی بوده که خلاق را به استکمال برسانند تا قابلیت قوس صعودی پیدا کنند.

لذا در هر کدام از انبیا و اولیا که از موجودات عالم امر بودند، آثار امری بر آثار مادی و خلقی غلبه داشت، حتی خاتم انبیا و سایر اوصیای او، مجرد عالم امر بودند که هیاکل ظاهری ایشان، ابدای سایه نداشتند و مانند ملک بودند. هرگاه در بعضی موارد، ظلّ و سایه از ائمه علیهم السّلام هویدا می شد، به جهت تقیّه و لحاظ خلقیه بوده و الّا برای اجسام ایشان، سایه نبوده است.

### تأیید فیه تسدید

این ناچیز گوید: مؤید قول این دانشمند، از سایه نداشتن حضرات ائمه معصومین،

چیزی است که در احسن الکبار در سرِّ تَلَقُّبِ حضرت رضا علیه السَّلام به این لقب ذکر نموده؛ چه در آن جاست که نکته تَلَقُّبِ آن حضرت به این لقب، این است که از ثقات معتبر و راویان مشتهر روایت است: وی را از آن سبب رضا گفتند که هریک از برادران او گفتند: من امامم.

برادر بزرگ تر گفت: هر که صفت امام در او باشد، او امام است و آن صفت این است که هر کس در آفتاب بایستد و سایه اش بر زمین نیفتد، او امام باشد.

جمله برادران بدین قول راضی شدند، یک یک در آفتاب می ایستادند و سایه ایشان بر زمین می افتاد. چون نوبت به حضرت رضا- سلام الله علیه- رسید، آن جناب در آفتاب ایستاد و سایه او بر زمین نیفتاد. پس همه به شرطی که کرده بودند، رضا دادند و راضی شدند که او امام است و به این سبب او را رضا خواندند که برادران بر امامت او رضا دادند.

بالجمله؛ با این که خاتم الانبیا و اوصیای او، مجرّد عالم امر بودند، مع ذلک به آن لقب ملقّب نشدند؛ برای این که ایشان در مقام استکمال بودند، خلق را انداز می کردند تا از قوس نزول، به قوس صعود برسانند.

در عصر ایشان، آثار عالم امر در خلق ظاهر نبوده تا سابق آن زمان، به صاحب الامر ملقّب گردد؛ هر چند خود از عالم امر باشد. به خلاف حضرت صاحب الامر علیه السَّلام که در عصر او، آن چه از خلق ظاهر و مشاهده می شود، همه از آثار عالم امر است. لذا به این لقب، ملقّب و مشهور گردید.

از این توضیحات واضح گردید که تمام اهل کمال عالم، من الادم الى الخاتم، کمال خود را از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله اخذ نمودند؛ چه در باطن و غیبت، مانند انبیا و اولیای قبل از او و چه در ظاهر و شهود، مانند ائمه هدی. پس اصل دین و احکام، ظاهرا و باطنا از او است.

غایه الأمر، بعضی به وظیفه ابلاغ ظاهر مأمور بودند، مثل انبیای سلف، حتی نفس خودش و احدی عشر از اوصیای او.

بعضی هم به اظهار باطن، مأمور شدند، مثل خاتم الاوصیا که مکمل دین جدّ خود بوده و دین او را اظهار داشته. چون دوره او دوره دیگری بوده و با دوره آبا و اجداد خود مغایر شده، لذا در ظهور احکام، به ظاهر، بینونت افتاده، تأمل باید نمود تا در عالم امر را گشود.

### [غوث] ۹ مسکه

بدان یکی از القاب شریف حضرت ولی عصر و حجت زمان - عجل الله فرجه الشریف - غوث است، چنان که در نجم ثاقب فرموده: این از القاب خاصّه آن بزرگوار است که در زیارات معتبر وارد شده و معنی آن فریادرس است.

حقیقت معنی این لقب الهی - که مجرد اسم نیست - محقق نشود تا آن که صاحب آن، دارای قوه سامعه باشد که هر کس، در هرجا و به هر لسان در مقام استغاثه برآید، بشنود، بلکه دارای علمی که به حالات درماندگان احاطه کرده باشد و بی استغاثه و توسّل، از حالش آگاه باشد، چنان که در فرمانی که برای شیخ مفید نوشتند، به این مقام، تصریح فرمودند.

نیز دارای قدرت و توانایی باشد که اگر صلاح دانست، درمانده مستغیث به لسان حال یا مقال را نجات دهد و از گرداب بلا درآرد. این مقام را شایستگی ندارد، جز کسی که دارای مقام امامت باشد و پا در بساط ولایت، گذارده باشد. انتهی.

این ناچیز گوید: در این معنی که استادنا المحدث الثوری - نور الله مرقدہ - برای غوث فرموده اند، تمامی ائمه شرکت دارند و مخصوص وجود شریف آن بزرگوار نیست.

در نکته ممکن است اختصاص گفته شود چون نزد عرفا، قطب، یکی از القاب خاصّه آن سرور است، چنان که در مسکه آتیه بیان خواهد شد و این لقب، متفرّع بر آن است، چه نزد اهل سلوک، هنگامی که به او ملتجی می شوند، غوث را قطب گویند و

در غیر التجا، او را غوث ننامند و چون قطب از القاب خاصّه آن بزرگوار است، پس غوث هم از القاب خاصّه اش خواهد بود.

در محیط المحيط است: الغوث عند اهل السلوك، هو القطب حينما يلتجى إليه و لا يسمّى في غير ذلك الوقت، غوثا.

**[فجر] ۱۰ مسکه**

**اشاره**

بدان یکی از القاب آن بزرگوار، فجر است، چنان که شیخ جلیل شرف الدین نجفی در کتاب تأویل الآيات الظاهرة (۱) از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده: مراد از فجر در قول خداوند که فرموده: وَ الْفَجْرِ \* وَ لَيَالٍ عَشْرٍ (۲)، وجود مقدّس حضرت بقیّه الله، قائم آل محمد (عج) است.

در سرّ این تأویل - و الله يعلم - ده وجه به نظر این عبد ذلیل رسیده است:

**وجه اوّل [طلوع فجر برطرف کننده ظلمت شب و ظهور برطرف کننده ظلمت ظلم]**

آن که چنان چه وقت طلوع فجر، غسق لیل و ظلمت شب برطرف و عالم روشن می گردد؛ هم چنین وقت طلوع و ظهور آن وجود مقدّس، ظلمت ظلم ظالمین که درباره آن، الظلم، ظلمات یوم القیمه، وارد شده است، از معصوم علیه السلام زدوده و عالم به واسطه انتشار نور معدلت آن بزرگوار، روشن و نورانی می شود.

**وجه دوّم [هنگام فجر کمی از مردم در حرکتند هنگام ظهور هم کمی از مردم به او می پیوندند]**

آن که چنان چه از وقت طلوع فجر تا زمان طلوع شمس، خلایق فی الجمله بعضی از آن ها در سیر و حرکت اند و بعد از طلوع آفتاب، نوعاً در سیر و حرکت می باشند؛

۱- تأویل الآيات الظاهرة، صص ۷۶۷-۷۶۶.

۲- سوره فجر، آیات ۱ و ۲.

چنان که این مطلب، مشاهد و محسوس است، هم چنین در بدو ظهور آن حضرت، تا برهه ای از زمان، مردم جوقه جوقه، دسته دسته و طایفه بعد طایفه، به آن بزرگوار ایمان آوردند و بعد از انتشار اسم مبارک و شیوع صیّت ظهور موفور السرورش، تمامی مردم به او ایمان آوردند.

### وجه سوّم [زمان فجر و زمان ظهور هر دو زمان شریفی است]

آن که چنان چه وقت طلوع فجر بما هو، وقت شرفی است، چه بنابر مضمون جلیّ از اخبار، از ساعات بهشت محسوب می شود؛ هم چنین زمان ظهور آن بزرگوار هم، زمان شریفی است و شرافت آن به درجه و مرتبه ای است که مردم با نظر کردن بر کف دست های خود، احکام الهیّه را دریابند و عالم گردند.

### وجه چهارم [طلوع فجر و طلوع ظهور را طایفه ای از مردم مواظبند نه همه]

آن که چنان چه همیشه زمان طلوع فجر را طایفه خاصّه ای از مردم، یعنی صائمین و متهجّدین و مستغفرین در اسحار مراقب و مواظب اند؛ هم چنین طلوع آن فجر حقیقی را همیشه طایفه ای از خلائق، مترصّد و مترقّب اند و آن ها منتظرین فرج و ظهور آن بزرگوارند.

### وجه پنجم [فجر صادق و کاذب دارد ظهور هم کاذبان و صادقان]

آن که چنان چه فجر، دو طلوع دارد؛ یکی به نحو استطاله که از آن به کاذب و دیگری به نحو استطاره که از آن به صادق تعبیر می شود؛ هم چنین، بسیار متمهّدیّان کاذب پیدا شده و می شوند که مقدّمه الجیش مهدی صادق اند، یا بگو آن بزرگوار دو طلوع دارد؛ یکی در مکه معظمه به هیأت شبان با چند رأس گوسفند لاغر که - واللّه یعلم - هیأت و وضع آن بزرگوار با آن گوسفندان لاغر نزار، از منصب واقعی و صورت اصلی شیعیان کشف می نماید که به واسطه ابتلای ایشان به شکنج ظلم و جور ظالمین و

فاسقین از غذای حقیقی و مائده واقعی خود که معارف و علوم آن بزرگوار و آبای اطهار او است، محروم مانده و به هزال و اندراس حال، مبتلا گردیده اند.

این طلوع سرور، نظیر طلوع استطاله فجر و طلوع دیگر که در مدینه منوره و کوفه و سایر بلاد دارد نظیر طلوع استطاره فجر است.

### وجه ششم [در هر دو منادی ندا میدهد]

آن که چنان چه هنگام طلوع فجر، منادیان خدایی و مؤذنان الهی، ندا می دهند و مردم را به طلوع فجر و دخول وقت فریضه صبح اعلام می نمایند؛ هم چنین هنگام طلوع و ظهور این فجر حقیقی، منادی حضرت اله که جبریل علیه السّلام است، میان زمین و آسمان ندا می دهد و مردم را از طلوع و ظهور آن بزرگوار، اعلام می فرماید.

### وجه هفتم [در هنگام فجر و ظهور دو منادی یکی حق و یکی باطل ندا میدهند]

چنان چه وقت طلوع فجر، منادیان بر دو قسم اند؛ یک قسم، منادیانی که بر حقّ اند، یعنی کسانی که شهادت بر ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام را، تبعاً لذكر الرسول و تالیا للإقرار و الشّهادة بنبوته صلی الله علیه و آله و تیمناً بذكر اسمه علیه السّلام ذکر می نمایند و قسم دیگر، منادیانی که برخلاف آن ها هستند؛ هم چنین وقت طلوع این فجر حقیقی، دو قسم منادی باشد؛ یکی منادی بر حق که جبریل علیه السّلام است و دیگری منادی بر باطل و ضلالت که شیطان می باشد.

### وجه هشتم [قبل از فجر ستاره ای درخشنده در آسمان ظاهر میشود قبل ظهور هم ستاره های درخشنده چون علما و نقبا و ... ظاهر میشوند]

آن که چنان چه قبل از طلوع فجر، ستاره ای که درخشنده تر از سایر ستارگان است، ظاهر و طالع می شود و بعد از آن فجر طلوع می کند؛ هم چنین قبل از طلوع این فجر حقیقی، وجود علمای ربّانی مثل ستارگان و وجود اوتاد، ابدال، نقبا، نجبا و رجال الغیب، مثل آن ستاره سحر و قبل از طلوع فجراند؛ در روشنی دادن به مردم در

اهتدا و راهنمایی به دین قویم و صراط مستقیم.

### وجه نهم [بین فجر و طلوع خورشید برزخی است بین زمان غیبت و ظهور هم برزخ]

آن که چنان چه از وقت طلوع فجر تا طلوع شمس، برزخ ما بین شب و روز است، یعنی، نه به تاریکی شب است و نه به روشنی روز؛ هم چنین زمان طلوع و ظهور آن فجر حقیقی، برزخ میان زمان دنیا و نشئه برزخیه و آخرت است که نه به کثافت این زمان و نه به لطافت آن هاست.

از لطافت زمان طلوع آن نور موفور السرور، نسبت به زمان حالیه است که در آن وقت، ملایکه محسوس شوند و با آدمیان مصافحه نمایند، جنیان مرئی گردند و با آن ها مجالست کنند. چنان چه در ضمن حدیث مفضل بن عمر علی ما فی البحار است.

### وجه دهم [خواب بین الطلوعین مکروه خواب و غفلت بین زمان غیبت و حضور هم موجب حرمان]

آن که چنان چه در بین طلوع فجر و طلوع آفتاب، خوابش مکروه، نومش لعنت و موجب حرمان رزق است؛ هم چنین هنگام طلوع آن فجر حقیقی و ظهور آن نور موفور السرور و پهن شدن آثار معدلت آن بزرگوار آفتاب وار بر روی زمین، در خواب غفلت بودن، مذموم، بلکه نومش به این صفت، باعث خذلان ابدی و موجب حرمان از عطایای حظوظ روحانیه حضرت احدی است.

این بیان آن ده وجه به نحو اجمال بود. هر کس تفصیل آن را طالب باشد، به تضاعیف مطالب مندرج در این کتاب رجوع نماید؛ چه در آن ها ما یشفی العلیل و یروی الغلیل و الله الهادی إلى سواء السبیل است.

**[قطب ۱۱ مسکه]**

بدان یکی از القاب خاصه حضرت بقیه الله، قطب است. در نجم ثاقب فرموده: این از القاب شایع آن جناب نزد طایفه عرفا و صوفیه است.

شیخ کفعمی در حاشیه جنه الواقیه (۱) در دعای ام داود، آن جا که فرموده: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْإِبْدَالِ وَالْأَوْتَادِ ...، الخ، گفته: دنیا، خالی از قطب، چهار اوتاد، چهل ابدال، هفتاد نجیب و سی صد و شصت صالح نیست.

قطب، مهدی علیه السلام است و اوتاد، کمتر از چهار نمی شود، زیرا دنیا مانند خیمه و مهدی - صلوات الله علیه - مانند عمود است و این چهار نفر، طناب های آن خیمه اند.

گاه اوتاد، بیشتر از چهار، ابدال، بیشتر از چهل، نجبا، بیشتر از هفتاد و صلحا، بیشتر از سی صد و شصت می شوند.

ظاهر این است که خضر و الیاس از اوتاداند. لذا ایشان با دایره قطب ملاصق اند.

و امّا صفت اوتاد؛ ایشان قومی هستند که طرفه العینی از پروردگار خود غفلت و از دنیا مگر قوت روز جمع نمی کنند و از ایشان، لغزش های بد صادر نمی شود. عصمت از سهو و نسیان در ایشان، شرط نیست، بلکه همان عصمت از فعل قبیح در ایشان و در قطب، این، یعنی عصمت از سهو و نسیان، شرط است.

اما ابدال؛ در مراقبت پست تر از ایشان اند در مراقبت و گاهی از ایشان غفلت صادر می شود. پس آن را به تذکر تدارک می کنند و عمدا معصیتی نمی کنند.

اما نجبا؛ ایشان پست تر از ابدال اند.

اما صلحا؛ ایشان پرهیزگاران و به عدالت موصوف اند، گاهی از ایشان معصیت صادر می شود، پس آن را به استغفار و پشیمانی تدارک می کنند.

خدای تعالی فرموده: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا



هُم مُبْصِرُونَ (۱). همانا آنان که پرهیزگاری نمودند، چون آینده به ایشان رسد و طواف کننده ای در قلبش از ایشان، به این که ایشان را وسوسه کند تا رنجی به ایشان رساند که از جنس وسوسه و سودا و جنون باشد، خدا را یاد کنند و نام خدا برند، پس ناگهان ایشان به سبب آن تذکر و یادآوری بیننده باشند که یکی از چهار رکن توبه است.

شیخ کفعمی فرمود: خدای تعالی ما را از اقسام اخیر قرار دهد که ما از اقسام اولیه نیستیم ولی خدای تعالی را در دوست داشتن و ولایت ایشان، فرمان می بریم و کسی که قومی را دوست دارد، با ایشان محشور می شود.

گفته شده هرگاه یکی از او تاد چهارگانه کم شود، بدل آن را از چهل نفر، یعنی از ابدال می گذارند، هرگاه یکی از چهل نفر کم شود، بدل او، از هفتاد نفر گذاشته می شود، هرگاه یکی از هفتاد نفر کم شود، بدل او، از سی صد و شصت نفر گذاشته می شود و هرگاه یکی از سی صد و شصت نفر کم شود، بدل او، از سایر مردم گذاشته می شود.

کلام شیخ مذکور تمام شد و تاکنون در ترتیب مذکور، خبری به نظر نرسیده و لکن شیخ مذکور رحمه الله در اطلاع و تتبع، سرآمد عصر خود بود و بسیاری از کتب قدما نزد او بود که در این اعصار، اثری از آن ها نیست. البته تا در محل معتبری ندیده بود، در چنین کتاب شریفی ضبط نمی کرد، در کتب جماعت صوفیه سستی، قریب به آن عبارت هست، اما نه ذکر از امام عصر علیه السلام در آن است و نه پایه ای برای کلمات ایشان. کلام استادنا المحدث المزبور تمام شد، البسه الله فی الجنة من حلل الثور.

بالجمله؛ بودن این لقب از القاب خاصه آن بزرگوار در السنه و افواه شیعه، کالشمس فی رائعه النهار است و، لقب نبودنش برای این بزرگوار در لسان اخبار، کاشف از این است که آن بعد از زمان ائمه و غیبت آن بزرگوار بر آن حجت کردگار، اطلاق شده، کما لا یخفی.

آن چه در نکته اختصاص این لقب به وجود شریفش در نظر این ناچیز جلوه گر است - و الله یعلم - این است: چنان که قطب، آن ستاره کوچکی است که در میان جدی

و فرقدین واقع شده که مدار فلک بر او است؛ بنابر آن چه در محلّ خود تحقیق شده است؛ «قال فی المجمع: القطب، کوکب صغیر بین الجدی و الفرقدین، مدار الفلک علیه»؛<sup>(۱)</sup> وجود مقدّس حضرت صاحب الزّمان و ولیّ خداوند رحمان هم، چنین است؛ چه وجود زمین و آسمان، بود کون و مکان، حیات ملک و جنّ و حیوان و انسان، دایر مدار وجود آن امام و ریزه خوار خوان انعام او است: «بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الأرض و السّماء».

اگر خواهی بگو: چنان چه اثر مطلوب از رحی و آسیا جز به قطب حاصل نمی شود که آن آهنی است وسط سنگ زیرین آسیا که اگر آن نباشد، آسیا ثمره و فایده ندارد؛ هم چنین ثمره مطلوبی از ولایت کبری و خلافت عظمای الهیه که آن هدایت انام، تبلیغ احکام، نظام امور مسلمین و انتظام امر دنیا و دین است، جز به وجود آن جان جهان و خلیفه خداوند عالمیان حاصل نمی شود.

چنان که در موهبت سیزدهم از این ضوء، مذکور شد؛ چنان چه حفظ خزاین به خاتم ملوک است، هم چنین حفظ عوالم امکائیّه بسته به وجود خلیفه و امام است، زیرا او متلقّی فیوضات از ساحت قدس معطی السّؤولات و رساننده آن ها است بکُلّ ذرّه و درّه، کُلّ علی حسب مرتبه و استعداد و وعائه و قابلیّته و لیس بعد جدّه و آبائه، أحد بهذه المنزله الّا وجوده الشّریف. فلذا انحصر هذا اللّقب، بعنصره اللّطیف؛ قال جدّه امیر المؤمنین علیه السّلام فی خطبه الشّشقیّه: اَما و الله لقد تقمّصها ابن ابی قحافه! و أنّه لیعلم إنّ محلّی منها، محلّ القطب من الرّحی.<sup>(۲)</sup>

و قال علیه السّلام فی الکلام المأه و الثّامن عشر من النّهج: و ائّما أنا قطب الرّحی، تدور علیّ و انا بمکانی، فاذا فارقتّه استبحار مدارها و اضطرب ثقالها.<sup>(۳)</sup>

۱- الصحاح تاج اللغة و صحاح العربیه، ج ۱، ص ۲۰۴؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۶۸۲.

۲- نهج البلاغه، خطبه سوم.

۳- همان، کلام ۱۱۹.

## اشاره

بدان یکی از القاب خاصّه حضرت ناموس دهر و حجت عصر - عجل الله فرجه الشریف - قائم است، چنان که در نجم ثاقب فرموده: این از القاب خاصّه مشهور آن حضرت است.

در ذخیره گفته: این، اسم آن جناب، در زبور سیزدهم، در کتاب «برلبوموا» است؛ (۱) مراد از ذخیره، کتاب ذخیره الألباب فاضل المعی، میرزا محمد نیشابوری است که به دو اثر العلوم معلوم است و از تضعیف اخبار و السنه اخیار در سرّ تلقّب آن بزرگوار به این لقب محمّدت شعار، چندین نکته، استکشاف و استظهار می گردد.

## نکته اول [آن که چون حضرت قیام به حق می نماید، فلذا به این لقب ملقب گردیده]

آن که چون حضرت قیام به حق می نماید، فلذا به این لقب ملقب گردیده، چنان که شیخ مفید، در ارشاد، (۲) از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که فرموده: چون حضرت قائم علیه السلام برخیزد، مردم را به اسلام تازه بخواند، تا آن که فرمود: او را قائم نامیدند، برای آن که قیام به حق می نماید.

## نکته دوم [به این جهت که آن حضرت برپا شونده در فرمان حق تعالی است]

آن که او را قائم گویند، به این جهت که آن حضرت برپا شونده در فرمان حق تعالی است. چه آن جناب، پیوسته در شب و روز، مهیای فرمان الهی است که به محض اشاره، ظهور نماید.

چنان که در مجمع البحرین (۳) است؛ و عن الصادق علیه السلام: إِنَّ مَنَّا إِمَامًا مُسْتَرَا فَاذَا

۱- ر. ک: تذکره الاثمه، ص ۱۸۴.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۳.

۳- مجمع البحرین، ج ۳، ص ۵۷۱.

أراد الله اظهار أمره نكت في قلبه، فظهر، فقام بامر الله.

### نکته سوم [به جهت این که او، برمی خیزد بعد از آن که می میرد]

آن که آن جناب را قائم می گویند، به جهت این که او، برمی خیزد بعد از آن که می میرد، چنان که شیخ طوسی در غیبت (۱) از ابی سعید خراسانی روایت کرده؛ گفت: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: مهدی و قائم، یکی است؟

فرمود: آری، تا آن که فرمود: قائم نامیده شد، زیرا او برای امر عظیمی برمی خیزد.

در نجم ثاقب بعد از نقل این خبر فرموده: مراد از موت، یا موت ذکر آن جناب است، یعنی اسمش از میان مردم می رود و شاید لفظ ذکر در خبر بوده و از نسخه شیخ یا از قلم راوی به قرینه خبر صقر، سقط شده.

بلکه صدوق در معانی الأخبار (۲) فرموده: قائم علیه السلام را قائم نامیدند، زیرا او بعد از موت ذکرش برمی خیزد و یا آن که به گمان بعضی از بی خردان، مراد، بعد از مردن او باشد که کلام آن در باب چهارم بیاید.

این ناچیز گوید: این بعض، علاء الدوله سمنانی و قاضی حسین میبدی است که کلمات ایشان در باب مذکور از نجم ثاقب منقول است.

استادنا المحدث فرموده: مؤید این احتمال، روایت شیخ نعمانی، در غیبت (۳) خود، از امام محمد باقر علیه السلام است که فرمود: هرگاه فلک دور زد و گفتند مرد یا هلاک شد و به کدام وادی رفت؟ و جوینده او گوید: کجا خواهد شد، حال آن که استخوان های او پوسیده؟! در این حال، امیدوار ظهور او باشید.

نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده؛ فرمود: به درستی که چون قائم برخیزد، مردم گویند: این چگونه خواهد بود، حال آن که استخوان های او پوسیده شده بود؟

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۱.

۲- معانی الاخبار، ص ۶۵.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۱.

به روایت دیگر، در حضور آن حضرت، ذکر قائم علیه السّلام به میان آمد. پس فرمود: آگاه باشید! هرگاه آن جناب برخیزد، هر آینه مردم می آیند و می گویند: این چگونه است، حال آن که استخوان های او از فلان زمان پوسیده؟ (۱)

#### نکته چهارم [به جهت این که او به امامت، اقامت خواهد نمود]

آن که او را قائم نامیده اند، به جهت این که او به امامت، اقامت خواهد نمود، چنان که در کمال الدّین (۲) از صقر بن ابی دلف روایت کرده؛ گفت: از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام شنیدم، فرمود: امام بعد از من، علی فرزند من است، امر او، امر من، گفته او، گفته من و طاعت او، طاعت من است. امامت بعد از او، در فرزندش حسن است و امر حسن، مانند امر پدر او، فرموده او، فرموده پدر او و اطاعت او، اطاعت پدر او است، سپس حضرت ساکت شد.

عرض کردم: یا بن رسول الله! امام بعد از حسن کیست؟

حضرت گریست، گریستن شدیدی، آن گاه فرمود: امام بعد از حسن، پسر او، قائم به حق و منتظر است.

عرض کردم: یا بن رسول الله! چرا او را قائم نامیدند؟

فرمود: برای این که او بعد از خاموشی ذکرش و مرتد شدن اکثر آن ها که به امامتش قایل بودند، به امامت، اقامه خواهد نمود.

#### نکته پنجم [به جهت متابعت نمودن از حضرت باری تعالی که آن جناب را به این اسم، نام برد]

آن که او را قائم نامیدند به جهت متابعت نمودن از حضرت باری تعالی که آن جناب را به این اسم، نام برد، چنان که در کمال الدّین، از ابو حمزه ثمالی روایت کرده؛ گفت: از حضرت امام محمد باقر- صلوات الله علیه- سؤال کردم یا بن رسول الله! آیا

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۵۵-۱۵۴.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۸.

شما قائم نیستید؟

فرمود: بلی! همه، قائم به حق هستیم.

گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم به حق نامیدند؟

فرمود: چون جدّم حسین علیه السلام شهید شد، ملائکه در درگاه الهی صدا به گریه و ناله بلند کردند و گفتند: ای خداوند و سید ما! آیا از قتل برگزیده خود، فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلقت غافل می شوی؟

حق تعالی به سوی ایشان وحی کرد: ای ملائکه من! قرار بگیرید. به عزّت و جلالم قسم! هر آینه از ایشان انتقام خواهم کشید، هر چند بعد از زمان ها باشد.

سپس حق تعالی حجاب ها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن، شاد شدند. آن گاه یکی از انوار را دیدند که میان آن ها ایستاده و به نماز مشغول بود. حق تعالی فرمود: به این ایستاده از ایشان، انتقام خواهم کشید. (۱)

### نکته ششم [قائم، از قام بالأمر و أقام به مأخوذ باشد که به معنی قیام به امر و اتیان به او است]

آن که بعضی احتمال داده اند قائم، از قام بالأمر و أقام به مأخوذ باشد که به معنی قیام به امر و اتیان به او است، به طوری که آن چنان که باید و شاید، حق او را ادا نماید.

چنان که در قاموس گفته: قام بالأمر و أقام، إذا جاء به معطى حقوقه و چون آن حضرت حق ولایت کبرا و خلافت عظمای الهیه را ادا می نماید که آن، امامت است؛ به نحوی که هیچ یک از آبای طاهرین و اجداد معصومین آن بزرگوار، به حسب ظاهر و به واسطه سدّ سادّین و منع مانعین متمکن از ادای آن نشدند؛ لذا از این جهت، او را قائم گفته اند.

### نکته هفتم [قائم، از قائم سیف مأخوذ باشد]

آن که بعضی دیگر احتمالا ذکر کرده اند: شاید قائم، از قائم سیف مأخوذ باشد که آن

مقبض و جایی از شمشیر است که آن را به دست خود گیرند.

چنان که در مجمع البحرین (۱) است: قائم السیف و قائمه مقبضه و چون حضرات ائمه، نسبت به کفار و منافقین شمشیر انتقام الهی اند و تا شمشیر مقبض نداشته باشد، کارگر نیست؛ چنان که آن بزرگواران، - کما ینبغی - در عهد خود کارگر نبودند.

بنابراین وجود نازنین امام زمان به مثابه مقبض از آن، شمشیر است، فلذا آن بزرگوار را قائم نامیدند.

### نکته هشتم [قائم، از قائم الظهیره مأخوذ باشد]

چیزی که بعض دیگر احتمال داده اند: قائم، از قائم الظهیره مأخوذ باشد و مراد از آن، نصف النهار است که نور شمس به حدّ استوا رسیده و به این جهت قائمش گویند که در آن هنگام سایه ظاهر نمی شود، چنان که ایضا در مجمع البحرین است: «و قائم الظهیره، نصف النهار و هو استواء حال الشمس، سمی قائماً لأنّ الظلّ لا یظهر حیثئذ.»

چون آن جناب هنگام ظهور در منتهی الیه و حدّ استوای لمعان نور امامت و خلافت است؛ به نحوی که معاندین و کفار و منافقین که به منزله ظلّ اند، ظهور و بروزی برای ایشان نیست. پس بدین واسطه، به این لقب شریف ملقب گردیده است و العلم عند الله.

### [کار] ۱۳ مسکه

### اشاره

بدان یکی از القاب خاصّه حضرت بقیّه الله - عجل الله فرجه - کارّ است؛ چنان که در نجم ثاقب، آن را از هدایه حضینی و مناقب قدیمه نقل فرموده و گفته: آن به معنی رجوع کننده و برگرداننده است.

از مجامع آن چه در آن کتاب ذیل این لقب و اختصاصش بیان فرموده، چند نکته استفاده می شود:

### **نکته اوّل [آن حضرت از عالم غیب و استتار برمی گردد]**

آن که فرموده: ظاهر است که آن حضرت از عالم غیب و استتار و مجانبت مساکن اشرار، برمی گردد.

### **نکته دوّم [جمعی از مردگان را برمی گرداند]**

آن که فرموده: جمعی از مردگان را برمی گرداند، چنان که شیخ مفید در ارشاد(۱) و دیگران(۲) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: پانزده نفر از ظهر کوفه با قائم خروج می کنند؛ بیست و پنج نفر از قوم موسی علیه السلام که به حق، هدایت و به عدل و انصاف حکم می نمودند و هفت نفر از اهل کهف، یوشع بن نون، سلمان فارسی، ابو دجانه انصاری و مالک اشتر. آن گاه پیش رویش از انصار او می شوند و حکام بلاد می گردند.

### **نکته سوّم [رجوع، بعد از مردن ذکر او یا موتش است]**

آن که فرموده: یا مراد به اعتقاد جهّال، رجوع، بعد از مردن ذکر او یا موتش است، چنان چه در لقب قائم گذشت.

### **نکته چهارم [برگرداننده قرآن اصلی به سوی مردم است]**

چیزی که در نظر این ناچیز است: یا مراد، برگرداننده قرآن اصلی به سوی مردم

۱- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۸۶.

۲- ر. ک: الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۵۴؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۰؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۹۲.



است، چنان که اخبار متکثره بر این مطلب وارد شده و ما در این مقام، به نقل خبر احتجاج شیخنا الطبرسی رحمه الله، (۱) اکتفا می نماییم چه در آن کتاب از ابو ذر غفاری روایت فرموده: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را جمع کرد، آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر ایشان عرضه داشت؛ چون پیغمبر او را به این، وصیت فرموده بود.

چون ابو بکر آن را باز کرد، در صفحه اول، فضایح قوم بیرون آمد، عمر برخاست و گفت: یا علی! آن را برگردان که ما را به آن حاجتی نیست. سپس حضرت آن را گرفت و برگشت.

تا این که می گوید: چون عمر خلیفه شد، از آن جناب سؤال کرد که آن قرآن را به او بدهد تا در میان خود آن را تحریف کنند. پس گفت: یا ابا الحسن! اگر آن قرآن را که نزد ابو بکر آوردی، می آوردی که بر آن مجتمع شویم؟

فرمود: هیهات! به آن راهی نیست! آن را نزد ابی بکر نیاوردم مگر آن که حجت بر شما تمام شود و روز قیامت نگویید ما از این غافل بودیم یا بگویید آن را نزد ما نیاوردی. همانا قرآنی که نزد من است را جز مطهرون و اوصیا از فرزندان من مس نمی کند.

عمر گفت: آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟

فرمود: آری! هرگاه قائم از فرزندان من خروج کند، آن را ظاهر می کند و مردم را بر آن وامی دارد، پس سنت بر آن، جاری می شود.

### نکته پنجم [برگرداننده رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله است]

ایضا چیزی که در نظر ناچیز است که: یا مراد، برگرداننده رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله است که چون ظهور کند، آن رایت با آن جناب باشد و آن جز در جنگ بدر و روز جمل دیگر باز نشده است.

شیخ نعمانی (۱) از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که در خبری فرمود: جبرئیل روز بدر، رایت رسول خدا را نازل نمود. و الله آن نه از کتان، نه از پنبه، نه از ابریشم و نه از حریر بود.

راوی عرض کرد: پس از چه بود؟

فرمود: از برگ بهشت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله روز بدر آن را باز کرد. آن گاه آن را پیچید و به علی بن ابی طالب علیه السّلام داد. پیوسته نزد آن جناب بود تا روز بصره شد.

امیر المؤمنین علیه السّلام آن را باز کرد و خدای تعالی برای او فتح کرد. سپس آن را پیچید و آن، این جا نزد ماست؛ احدی آن را باز نمی کند تا این که قائم برخیزد. هرگاه برخاست، آن را باز می کند. پس احدی در مشرق و مغرب نمی ماند مگر آن که آن را ملاقات می کند و رعب از پیش روی آن، به مسافت یک ماه و از راست آن یک ماه سیر می کند.

ایضا در آن کتاب از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده؛ فرمود: چون میان اهل بصره و امیر المؤمنین علیه السّلام تلاقی شد، رایت رسول خدا را باز کرد. پس قدم های آن ها بلرزید و آفتاب زرد نشد مگر آن که گفتند: ای پسر ابو طالب، ما را امان ده!

و فرمود: چون روز صفین شد، از حضرت سؤال کردند تا آن رایت را باز کند، اجابت نفرمود، آن گاه جناب امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و عمار یاسر را شفیع حاجت خود قرار دادند.

حضرت به امام حسن علیه السّلام فرمود: ای فرزند من! برای این قوم، مدّتی است که باید به آن برسند، به درستی که این رایتی است که جز قائم علیه السّلام آن را بعد از من باز نمی کند. (۲)

این ناچیز گوید: شاید ملقب بودن آن حضرت به لوی اعظم، این نکته را تأیید نماید، چنان که در هدایه حضینی است؛ به علاقه حاملیت و محمولیت، نظیر اطلاق حال و محلّ بر یکدیگر، فتأمل.

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۰۸-۳۰۷.

۲- همان، ص ۳۰۷.

## نکته ششم [برگرداننده موارث تمامی انبیا و مرسلین است]

### اشاره

ایضا چیزی که در نظر این ناچیز است: یا مراد، برگرداننده موارث تمامی انبیا و مرسلین است، چنان که یکی از القاب خاصیه آن بزرگوار، بنابر آن چه در مناقب قدیمه و هدایه (۱) حضینی است، وارث است.

در خطبه غدیریّه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که او درباره آن بزرگوار فرمود: «الا انه وارث کلّ علم و المحيط به.»

بدیهی است آن جناب، وارث علوم و کمالات و مقامات و آیات ینّات جمیع انبیا و اوصیا و آبای طاهرین علیهم السّلام خود است و وراثت حضرتش منحصر در این ها نیست، بلکه اشیای خاصّه و ادوات مخصوصه ای که به آن بزرگوار اختصاص داشته نیز وارث است، چه تمامی آن ها را با نفس نفیس، عودت دهد و باز گرداند.

چنان که در حدیث طولانی مفصّل است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون لشکر حسنی وارد کوفه شود، حسنی از لشکر خود جدا شود و با حضرتش میان دو لشکر بایستند، حسنی به حضرتش گوید: اگر تو مهدی آل محمدی، پس کجاست عصای جدّ تو، رسول خدا صلی الله علیه و آله، انگشتر او، برد او، زره او که آن را فاضل می گفتند، عمامه او که سحاب و اسبش که مربوع نام داشت، ناقه غضبای او، استر دلدل او، حمار او که به آن یعفور می گفتند، شتر سواری او، براق و قرآنی که امیر المؤمنین علیه السّلام، بدون تغییر و تبدیل و تأویل آن را جمع کرد؟

حضرت، جوالی حاضر نماید یا مانند آن که آن را سفت می گویند و در آن است، آن چه او خواسته.

مفصّل گفت: ای آقای من! همه آن ها در سفت است؟

فرمود: بلی! و الله و ترکه جمیع پیمبران، حتی عصای آدم، آلت نجاری نوح، ترکه هود و صالح، مجموعه ابراهیم، صاع یوسف، مکیال شعیب و آینه او و عصای موسی و تابوتی که در او است و بقیّه آن چه از آل موسی و آل هارون ماند که ملایکه

برمی دارند، زره داود، عصای رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله، انگشتر سلیمان و تاج او، رحل عیسی و میراث جمیع پیغمبران در آن سفت است. (۱)

در غیبت فضل بن شاذان است که اوّل کاری که آن حضرت می کند، این است که به انطاکیه می فرستد تا عصای موسی و خاتم سلیمان و تورات که در غاری می باشند، می آورند. (۲)

در غیبت نعمانی (۳) است که هنگام خروج، پیراهن پیغمبر را که در آستین چپ آن، خون دندان شکسته اش می باشد، بر تن دارد.

### کشف خفاء و رفع غطاء

بدان علّامه مجلسی رحمه الله، (۴) در بحار فرموده: از اخبار ظاهر می شود که نزد ائمه علیهم السّلام، دو زره بوده است، یکی از آن ها علامت امامت بود که بر بدن هرامامی راست می آمد و دیگری علامت حضرت قائم بود که جز بر بدن آن جناب، راست نیامد، چنان که در روایت بصائر (۵) است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: قائم ما کسی است که چون زره رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله را بپوشد، آن را پر کند؛ یعنی زیاد و کم از اندام مبارکش نشود. به درستی که ابو جعفر آن را پوشید، از قامتش زیاد بود.

راوی عرض کرد: شما سمین ترید یا ابو جعفر؟

فرمود: ابو جعفر از من سمین تر بود. به تحقیق من هم آن را پوشیدم، اندکی زیادت و به استوا نزدیک تر بود.

در روایت خرائج (۶) از ابو بصیر، از حضرت صادق علیه السّلام است که فرمود: ای

۱- الهدایه الکبری، ص ۴۰۴.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰.

۳- الغیبه، ص ۲۴۳.

۴- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۰۳.

۵- بصائر الدرجات، ص ۱۹۶.

۶- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۱.

ابو محمد! به درستی که پدرم زره رسول خدا را پوشیده و آن را بر زمین می کشید. هر آینه من آن را پوشیدم، پس نزدیک تر بود به این که به اندازه باشد. آن زره بر بدن قائم علیه السّلام می باشد، چنان که از رسول خدا بود. دامنش از زمین مرتفع است، به نحوی که گویا پیش روی آن را با دو حلقه بلند کرده اند.

### نکته هفتم [برگرداننده عزّت اسلام و مسلمین است]

ایضا چیزی که در نظر این ناچیز است: یا مراد آن است که حضرتش، برگرداننده عزّت اسلام و مسلمین و عوددهنده شوکت ایمان و مؤمنین است، چنان که حافظ ابو نعیم، در حدیث بیست و هشتم از چهل حدیثی که آن ها را در امر حضرت مهدی و کیفیت حالات و گزارشات زمان آن حضرت تألیف نموده و روایت کرده که آن ها را در کشف الغمّه (۱) از حذیفه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل فرموده و روایت کرده که فرمود:

هرگاه خدای عزّ و جلّ اراده فرماید، اسلام را عود دهد در حالی که عزیز باشد، هر جابر عنید را درهم می شکند و خدا بر آن چه اراده اش تعلق بگیرد، قادر است. این که، امتی را بعد از فساد آن ها به اصلاح بیاورد، پس فرمود: ای حذیفه! اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خدا آن روز را طولانی می کند تا این که یکی از اهل بیت من سلطنت نماید که ملاحم، بر دو دست او جاری می شود و اسلام را ظاهر بفرماید و در دعای ندبه معروف است که «أین معزّ الأولیاء و مذلّ الأعداء، اللَّهُمَّ عَجِّل فرجه و سهّل مخرجه».

### [هادی و مهدی] ۱۴ مسکه

### اشاره

در نجم ثاقب است که در تاریخ جهضمی، در باب القاب ائمه علیهم السّلام گفته: لقب قائم،

---

۱- کشف الغمّه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۲.

هادی و مهدی است و در اخبار و ادعیه و زیارات به این لقب، یعنی لقب هادی، مکرر مذکور است و در لقب مهدی، اخباری که در وجه تلقب آن بزرگوار به این لقب است را ذکر نموده و فرموده: در این اخبار اشکالی است، زیرا آن چه فرمودند، با معنی هادی مناسبت دارد که به معنی راه نماینده است، نه با مهدی که به معنی هدایت یافته به راه راست است.

این ناچیز گوید: علامه مجلسی رحمه الله در بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده:

مهدی، به معنی هدایت کرده شده و راه نموده شده است، چون خداوند، راه های چیزهای پنهانی را به آن حضرت می نمایاند، از این جهت او را مهدی نامیده اند که آن حضرت امور مخفی را می داند. آن جناب، به نوعی از اسرار مردم مطلع است که هر کس در خانه خود سخن گوید، می ترسد دیوار خانه، نزد او شهادت دهد.

بالجمله می فرماید و به ضمّ میم هم نشاید، زیرا او کسی است که برای کسی هدیه می فرستد، توضیح جواب این اشکال، در لقب هادی خواهد آمد. در لقب هادی، بعد از ذکر آن چه در اوّل مسکه از ایشان نقل نمودیم، فرموده: خدای تعالی کسی را برای کافّه عالمیان هادی نکند و به سوی ایشان نفرستد؛ بلکه وعده ندهد که کارش را به انتها رساند مگر بعد از آن که خود، به حقیقت، هدایت یافته، جمیع راه های به سوی حق و حقیقت برایش مفتوح شده، به مقاصد رسیده و مستعدّ هدایت کردن شده باشد.

پس کسی که خدای تعالی او را هادی کرده و به این لقب سرافراز نموده، باید مهدی باشد و آن جناب مهدی نامیده نمی شود مگر آن که دارای آن مقام از هدایت شود که بتواند از جانب حضرت مقدّسش، در مقام هدایت خلق برآید و هر کس را به راهی که داند و تواند بر حسب استعدادش به مقصد خویش برساند. با این ملاحظه تفسیر هر یک به دیگری جایز است. چنان چه در لقب مهدی گذشت که چون از جانب صادق علیه السلام معنی مهدی را پرسیدند، فرمود: آن که مردم را هدایت کند ... الخ.

یعنی، آن مهدی که خدای تعالی او را مهدی نامیده، کسی است که مقام هدایت یافتنش به جایی رسیده که از جانب اقدسش می تواند در مقام هدایت کردن برآید.

## تنویر فی تنظیر

پس از آن فرموده: نظیر اشکال تفسیر مهدی به هادی، اشکالی است که در لقب مبارک امیر المؤمنین رسیده، چنان چه در معانی الاخبار (۱) و علل (۲) از امام باقر علیه السلام مروی است که از آن جناب پرسیدند: چرا امیر المؤمنین را، امیر المؤمنین می گویند؟

فرمود: «لأنه یمیرهم العلم» زیرا آن حضرت، طعام علم برای ایشان می آورد. آیا کتاب خداوند و نَمِیرُ أَهْلِنَا (۳) را نشنیده ای؟

وجه اشکال: میره که به معنی جلب طعام است، از مار، یمیر، میرا و امیر، از امرا یا امر به معنی فرمان دهنده است.

بعضی گفتند: امیر، فعل مضارع بر صیغه متکلم است، خود حضرت نیز این کلام را فرموده، آن گاه به آن مشتهر شد، چنان چه در تأبط شرا گفته اند.

وجه سوم گفته اند: امرای دنیا امیر شدند به جهت آن که ایشان هم متکفل جلب طعام برای خلق اند و هم آن چه در امور معاش خود به زعم خودشان به آن محتاج اند و اما امیر المؤمنین، پس امارت او به جهت امری بزرگ تر از این است، زیرا آن جناب با مشارکت امرا در میره جسمانیته برای ایشان جلب طعام روحانی می کند که سبب حیات ابدیه و قوت روحانیته ایشان است.

علامه مجلسی رحمه الله این وجه را پسندیده و بهتر همان است که در تفسیر مهدی گفتیم که امارت از جانب خداوند نشود مگر بعد از تکمیل و استعداد و رسیدن به درجه ای از مراتب علوم که هرکس به هرچه محتاج باشد بتواند به او تعلیم نماید.

لذا تا خود، عالم راسخ نشود، نمی تواند بر مسند امارت الهیه بنشیند، پس خداوند به هرکس از این مقام علمی خبر دهد، می توان گفت به مقام امارت رسیده و هرکس را امیر خواند، ناچار درجات علوم را طی نموده؛ نه مثل امارت مخلوق که هرجاهل

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶۱.

۲- معانی الاخبار، ص ۶۳.

۳- سوره یوسف، آیه ۶۵.

نادانی را امیر کنند. شاید بتوان وجه سوّم را به این راجع نمود. و الله العالم.

این ناچیز گوید: در موهبت دهم از ضوء دوّم از نور دوّم کتاب انوار المواهب که به طبع رسیده و آن جزء «بالکوکب الدّری» ملقّب است، پنج وجه که تماماً مدلول اخبارند برای تلقّب حضرت ولایت مآب به لقب امیر المؤمنین ذکر نموده ایم و چون کلام استادنا العلّام حاوی مزایا و خصوصّیاتی بود که در آن جا فوت شده بود، لذا آن را به تمامه نقل نمودیم.

اگر لسان قلم در نکت و لطایف هریک از یک صد و هشتاد و دو اسم و لقب و کنیه حجتّ زمان، بنابر آن چه در نجم ثاقب است مفتوح گردد، همانا دفتری عظیم لازم است، پس در این مقام به همین قدر قناعت شد.

در نکت اسم عبد الله و احمد و محمد، کتبه ابو القاسم، لقب یعسوب الدّین و کتبه ابو تراب که برای حضرت ولیّ عصر است، به تضاعیف مواهب شعاع سوّم از نور اوّل کتاب انوار المواهب رجوع شود که بالعسل المصفّی ملقّب است و به ضوء دوّم از نور سوّم آن کتاب که بالکوکب الدّری ملقّب است، چه در آن ها بیان نکت و لطایف این هاست، ما لا یوجد فی غیر ذلک الکتاب. و الله الهادی إلی الصّواب.





فاره دوم در بیان اسمایی که در نجم ثاقب آن مرحوم منفردا بعد از بیان آن ها وجه مناسبتی را ذکر فرموده و در آن چند مسکه می باشد.

[احمد، ابو القاسم و ابو عبد الله] ۱ مسکه

## اشاره

بدان در نجم ثاقب است که شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که یکی از اسمای آن حضرت احمد است و فرمود: مردی از فرزندان من در آخر الزمان بیرون می آید تا آن که فرمود: برای او، دو اسم است: اسم مخفی و اسم ظاهر. اما اسم مخفی، احمد است ... الخ.

در غیبت شیخ طوسی (۲) از حذیفه مروی است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهدی را ذکر کرد، پس فرمود: میان رکن و مقام، با او بیعت می کنند، اسم او احمد و عبد الله و مهدی است؛ این، نام های او می باشد.

در تاریخ ابن خشاب و غیره (۳) مروی است: آن جناب، صاحب دو اسم است و ظاهر امر، آن دو اسم مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد.

ایضا در نجم ثاقب است که از جمله اسمای آن بزرگوار، یکی ابو القاسم است، چنان که در اخبار مستفیضه، به سندهای معتبر از خاصه و عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳.

۲- الغیبه، ص ۴۵۴.

۳- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۹۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵.

مروی است که فرمود: مهدی از فرزندان من است، اسم او، اسم من و کنیه او، کنیه من است. (۱)

در کمال الدین (۲) از ابی سهل نوبختی از عقید خادم مروی است که گفت: آن جناب مکنی به ابی القاسم است.

در تاریخ ابن خشاب از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: خلف صالح از فرزندان من می باشد. او مهدی است، اسمش محمد و کنیه اش ابو القاسم است، نیز از قاسم بن عدی روایت کرده که گفت: می گویند کنیه خلف صالح، ابو القاسم است. (۳)

در بعضی اخبار از کنیه گذاشتن به ابو القاسم، در صورتی که اسم، محمد باشد، نهی رسیده و بعضی به حرمت ذکر آن حضرت، به این کنیه در مجالس تصریح کردند و این که حکم آن، حکم اسم اصلی آن جناب است که بیاید.

از اسمای دیگر آن بزرگوار، ابو عبد الله است، چنان که در نجم ثاقب از گنجی شافعی در کتاب بیان در احوال صاحب الزمان علیه السلام (۴) از حدیثی، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده؛ فرمود: اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خداوند مردی را برمی انگیزاند که اسم او، اسم من و خلق او، خلق من و کنیه او، ابو عبد الله است. بیاید آن جناب که مکنی به کنیه جمیع اجداد طاهرین خود است.

### [ابو جعفر، ابو محمد و ابو ابراهیم و ابو تراب]

از جمله اسمای آن بزرگوار، ابو جعفر و ابو محمد و ابو ابراهیم است، چنان که ایضا

۱- الامامه و التبصره، ص ۱۲۰؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۶؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۶۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۲، پاورقی شماره ۲.

۳- ر. ک: کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۵؛ ینایع الموده لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۹۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴.

۴- البیان فی اخبار صاحب الزمان، باب سیزدهم، ص ۱۲۹.

در نجم ثاقب از حنینی روایت کرده که در هدایه (۱) گفته است: کتیه آن جناب، ابو جعفر و ابو محمد و ابو ابراهیم است.

از اسامی دیگر آن جناب، ابو تراب است که کنیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است، چنان که ایضا در نجم ثاقب است که مراد از ابو تراب، صاحب خاک و مری زمین باشد، چنان چه یکی از وجوه قرار دادن این کنیه برای آن حضرت است.

در تفسیر آیه شریفه وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (۲) بیاید که فرمودند: ربّ زمین، امام زمین است و این که مردم به نور حضرت مهدی علیه السلام از نور آفتاب و ماه مستغنی شوند.

### [ابو صالح]

دیگر از اسامی آن جناب، ابو صالح است، چنان که در ذخیره اللباب ذکر کرده: عبّاد مکنّی به ابو صالح است و این کنیه معروف آن حضرت، میان عرب های بلدی و بادیه نشین است که پیوسته در توسّلات و استغاثات خود، آن جناب را به این اسم می خوانند و شعرا و ادبا در قصاید و مدایح خود ذکر می کنند. از بعضی قصص آینده معلوم می شود که سابقا شایع بوده است. در باب نهم، ذکر مأخذی برای این کنیه خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

### [امیر الأمره]

از اسامی دیگر آن جناب، امیر الأمره است که امیر المؤمنین علیه السلام آن جناب را به آن خواندند، چنان چه ثقه جلیل، فضل بن شاذان، در کتاب غیبت (۳) خود از امام صادق علیه السلام از آن حضرت روایت کرده که بعد از ذکر جمله ای از فتن و حروب و

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۲- سوره زمر، آیه ۶۹.

۳- ر. ک: کفایه المهدی [گزیده]، ص ۲۸۶، ذیل حدیث سی و نهم.

آشوب ها فرمود: دَجَال بیرون می آید و در اغوا و اضلال مبالغه می کند، پس امیر امره و قاتل کفره و سلطان مأمول ظاهر می شود که عقول در غیبت او متحیر است. ای حسین! او نهم از فرزندان تو است. بین رکنین ظاهر می شود و بر ثقلین غلبه می کند.

### [ایدی]

از جمله اسامی آن جناب، ایدی است، چنان که در نجم ثاقب از هدایه حضینی (۱) و مناقب قدیمه از القاب آن جناب، آن را شمرده اند. ظاهراً مراد از ایدی که جمع ید است، در این جا به معنی نعمت باشد، چنان چه صدوق در کمال الدین (۲) و ابن شهر آشوب در مناقب (۳) از جناب کاظم علیه السلام روایت کردند که در تفسیر آیه شریفه:

وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً (۴) فرموده: امام ظاهر، نعمت ظاهره و امام غایب، نعمت باطنه است. در مواضع بسیاری از قرآن، نعمت به امام علیه السلام تفسیر شده است.

### [بقیه الله]

از دیگر اسامی آن بزرگوار، بقیه الله است، چنان که در ذخیره گفته: این، نام آن جناب است.

در کتاب ذوهر و در غیبت (۵) فضل بن شاذان از جناب صادق علیه السلام مروی است که ضمن احوال قائم علیه السلام فرمود: چون خروج کرد، پشت به کعبه می دهد و سی صد و سیزده مرد جمع می شود. اوّل چیزی که تکلم می فرماید، این آیه است: بَقِيْتُ اللَّهُ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنَّ

۱- لقب مذکور در کتاب «الهدایه الکبری» یافت نشد.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۸.

۳- مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۱۴.

۴- سوره لقمان، آیه ۲۰.

۵- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، ص ۲۸۰، ذیل حدیث سی و نهم.

كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱). آن گاه می فرماید: مَنْ بَقِيَهِ اللَّهُ وَحَجَّتْ وَخَلِيفَهُ أَوْ بَرَّ شِمَا. سلام کننده ای بر او سلام نمی کند مگر آن که می گوید: السَّلامُ علیک یا بَقِيَهِ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ!

شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر (۲) خود از عمران بن واهر روایت کرده که گفت:

مردی خدمت حضرت صادق علیه السَّلام عرض کرد: آیا به امره المؤمنین به حضرت قائم علیه السَّلام سلام کنیم، یعنی به او بگوییم یا امیر المؤمنین؟

فرمود: نه! این اسمی است که خداوند، امیر المؤمنین علیه السَّلام را به آن نامید، که احدی پیش از او و بعد از او نامیده نمی شود مگر آن که کافر باشد.

گفت: پس چگونه بر او سلام کنیم؟

فرمود: بگویید السَّلام علیک یا بَقِيَهِ اللَّهُ! آن گاه حضرت، بَقِيَهِ اللَّهُ خیر لکم ان کنتم مؤمنین را خواند.

### [بئر معطله]

از دیگر اسامی آن بزرگوار، بئر معطله است، چنان که در نجم ثاقب از علی بن ابراهیم است که در تفسیر (۳) خود از جناب صادق علیه السَّلام روایت کرده؛ در تفسیر آیه شریفه وَ بئرِ مُعْطَلَةٍ (۴) فرمود: این مثلی است که برای آل محمد علیهم السَّلام جاری شده؛ بئر معطله چاهی است که از آن آب کشیده نمی شود.

آن امامی است که غایب شده، پس تا وقت ظهور علم از او اقتباس نمی شود؛ یعنی به اسباب ظاهره متداوله برای هر کس در هروقت، چنان چه در عصر هرامامی میسر بود، غیر از آن جناب که اگر مانع خارجی نبود، قصر مرتفع بودند، پس منافات ندارد با آن چه از تمکن انتفاع به علم و سایر فیوضات آن جناب، به غیر اسباب متعارف برای

۱- سوره هود، آیه ۸۶.

۲- تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۹۳.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۵.

۴- سوره حج، آیه ۴۵.

خواصّ بلکه غیر ایشان ذکر خواهیم نمود.

### [بقیه الانبیاء] ۲ مسکه

### اشاره

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار بقیه الانبیا است، چنان که ایضا در نجم ثاقب است که این اسم با چند لقب دیگر در خبری که حافظ برسی در مشارق الأنوار (۱) از حکیمه خاتون روایت کرده مذکور است، به نحوی که عالم جلیل سید حسین مفتی کرکی، سبط محقق ثانی در کتاب دفع المناوات از او نقل کرده و گفت: تولد قائم علیه السّلام، شب نیمه شعبان بود تا آن که می گوید: آن جناب را نزد برادرم حسن بن علی علیهما السّلام آوردم، حضرت به دست شریف بر روی نور او مسح فرمود که نور انوار بود و فرمود: ای حَجّت الله، بقیه انبیا، نور اصفیا، غوث فقرا، خاتم اوصیا، نور اتقیا و صاحب کره بیضا سخن گو!

فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله»... تا آخر آن چه در ولادت آن حضرت ذکر شد.

لکن در نسخه مشارق چنین است: ای حَجّت الله، بقیه انبیا، خاتم اوصیا، صاحب کره بیضا و مصباح دریای عمیق شدید الضّیا سخن بگو! سخن بگو ای خلیفه اتقیا و نور اوصیا... الخ.

### [تأیید]

از دیگر اسامی آن حضرت، تأیید است، چنان که در هدایه، (۲) آن را از القاب آن حضرت شمرده و آن به معنی نیرو و قوّت دادن است.

در کمال الدّین (۳) از امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که بعد از ذکر شمایل و نام های

۱- مشارق الانوار یقین، ص ۱۵۷.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳.

آن جناب فرمود: دست خود را بر سرهای عباد می گذارد. پس مؤمنی نمی ماند مگر آن که دلش سخت تر از پاره آهن می شود و خداوند به آن مؤمن، قوّت چهل مرد می دهد.

### [تمام]

و از جمله اسامی آن بزرگوار، تمام است، چنان که در هدایه، (۱) آن را از القاب شمرده و معنی آن واضح است، چه آن حضرت در صفات حمیده و کمال، افعال و شرافت نسب، شوکت، حشمت، سلطنت، قدرت و رأفت، تامّ و تمام، بی عیب و منقصت و زوال است.

محتمل است مراد از تمام، متّم و مکّمّل باشد، چه به وسیله آن جناب خلافت و ریاست الهیه در زمین، آیات باهره، علوم و اسرار انبیا و اوصیا تمام شود و این اطلاق، در استعمال شایع است.

### [ثائر]

و از جمله اسامی آن جناب، ثائر است، چنان که در نجم ثاقب از مناقب قدیمه نقل کرده و آن را از القاب آن جناب شمرده. ثائر، کینه خواه را گویند که آرام نگیرد تا قصاص نماید و خواهد آمد که آن جناب خون جدّ بزرگوار خود، بلکه خون جمیع اصفیا را مطالبه کند. در دعای ندبه است؛ «این الطّالب بذحول الأنبیا و ابناء الانبیاء، این الطّالب بدم المقتول بکربلا».

### [جعفر]

از جمله اسامی آن حضرت، جعفر است، چنان که شیخ صدوق رحمه الله در



کمال الدین (۱) از حمزه بن الفتح روایت کرده؛ گفت: برای ابی محمد علیه السلام مولودی شد که به کتمان او امر فرمود.

حسن بن منذر از او پرسید: اسمش چیست؟

گفت: محمد نامیده و به جعفر کنیه گذاشته شد.

ظاهراً مراد، کنیه معروف نباشد بلکه مقصود آن است که به اسم آن جناب تصریح نمی کنند بلکه به کنایه از او، به جعفر تعبیر می کنند از ترس عمویش جعفر که شیعیان چون با یکدیگر سخن گویند، بگویند: جعفر را دیدیم یا او امام است یا از او توقیع رسید یا این مال را نزد او ببر و هکذا که تابعان جعفر نفهمند.

در غیبت شیخ نعمانی، (۲) دو خبر از امام محمد باقر علیه السلام است که در آن جا از القاب آن جناب شمرده اند؛ به عموی خود کنیه گذاشته شد یا از او به عمویش کنایه کنند.

ظاهراً مراد از آن دو خبر، همین باشد.

علامه مجلسی احتمال داد شاید کنیه بعضی از عموهای آن جناب، ابو القاسم بوده یا کنیه آن جناب ابو جعفر یا ابی الحسین یا ابی محمد نیز باشد که این ها کنیه حضرت مجتبی علیه السلام و سید محمد معروف، عموی آن حضرت است و بعد از آن، احتمالی که ما دادیم را ذکر نمود. آن گاه فرمود: اوسط اظهر است؛ چنان چه در خبر حمزه بن الفتح گذشت ... الخ و این بسیار غریب است، چون در نسخ کمال الدین، حتی در نسخه خود آن مرحوم که نقل کردند؛ جعفر است نه ابی جعفر. (۳)

در منتهی الأرب گفته: «و يقال: فلان یکنی بابی عبد الله مجهولاً و لا يقال یکنی بعبد الله»؛ این کلام برای دفع توهم است که مثلاً جایی که کنیه ابی عبد الله یا ابی جعفر است، نباید گفت: کنی بعبد الله یا بجعفر.

بنابراین آن جا که چنین کلامی صادر شد، غرض خود آن اسم است. و الله العالم.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۲.

۲- الغیبه، صص ۱۷۹-۱۷۸.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷.

## اشاره

ایضا در نجم ثاقب، یکی از اسامی آن جان جهان و امام عالمیان، حق است که در مناقب قدیمه و هدایه، (۱) آن را از القاب شمرده اند.

در کافی (۲) از جناب باقر علیه السلام مروی است که در آیه شریفه: وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ (۳) ... الخ فرمود: چون قائم علیه السلام خروج کند، دولت باطل برود. بنابراین تفسیر، تعبیر به صیغه ماضی به جهت تأکید وقوع آن و بیان این که شکی در آن نیست و گویا واقع شده است.

در زیارت آن جناب است: «السلام علی الحقّ الجدید». ظاهر است که جمیع حالات، صفات، افعال، اقوال، اوامر و نواهی آن حضرت، تمام منافع و خیرات و مصالح ثابته باقیه تاّمه را داراست که در آن، ضرر و مفسده و خطایی، نه در دنیا و آخرت و نه برای خود و احدی از پیروان آن جناب راه ندارد.

## [جوار الکئس]

و از جمله اسامی آن بزرگوار، جوار الکئس است؛ یعنی ستاره های سیّاره که زیر شعاع آفتاب پنهان می شوند؛ چون وحشیان که در خوابگاه در آیند و، در آن جا پنهان شوند.

در کمال الدین (۴) و غیبت شیخ طوسی (۵) و غیبت نعمانی (۶) در تفسیر آیه شریفه:

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۲۸۷.

۳- سوره اسراء، آیه ۸۱.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۲۵.

۵- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۵۰.

۶- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۴۹.

فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُسِ \* الْجَوَارِ الْكُنُسِ (۱) از جناب باقر علیه السلام مروی است؛ فرمود:

مراد از آن، امامی است که سینه دویست و شصت غایب شود، آن گاه مانند شهاب درخشان در شب تاریک ظاهر شود. سپس به راوی فرمود: اگر آن زمان را درک کردی، چشم هایت روشن خواهد شد.

### [حَجَّت و حَجَّتَ اللَّهُ]

و دیگر از اسامی آن حضرت، حَجَّت و حَجَّتَ اللَّهُ است، چنان که در عیون (۲) و کمال الدین (۳) و غیبت شیخ (۴) و کفایه الاثر (۵) علی بن مجد خَرَّاز، از ابی هاشم جعفری مروی است که گفت: شنیدم امام علی النقی علیه السلام می فرماید: جانشین بعد از من، حسن پسر من است. حال شما با جانشین بعد از جانشین من چگونه خواهد بود؟

گفتم: چرا، فدایت شوم؟

فرمود: به جهت آن که شخص او را نمی بینید و بردن نام او برای شما حلال نیست.

گفتم: پس چگونه او را ذکر کنیم؟

فرمود: بگوئید حَجَّت از آل محمد علیهم السلام.

این از القاب شایع آن جناب است که در ادعیه و اخبار بسیاری به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدثین، آن را ذکر نموده اند. سایر ائمه علیهم السلام در این لقب، شریک اند و همه از جانب خداوند حَجَّت های بر خلق اند، لکن این لقب چنان به آن جناب اختصاص دارد که در اخبار هر جا بی قرینه و شاهی ذکر شود، مراد، آن حضرت است.

۱- سوره تکویر، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲- ر. ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۸.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۰۲.

۵- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۸۸.

بعضی گفتند: لقب آن جناب، حَجَّتَ اللَّهُ؛ به معنی غلبه یا سلطنت خدا بر خلاق است، چه این دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید.

نقش خاتم آن جناب، اَنَا حَجَّهَ اللَّهُ و به روایتی اَنَا حَجَّهَ اللَّهُ و خالصته است و به همین مهر، روی زمین حکومت کند.

### [خداشناس]

از جمله اسامی آن بزرگوار، خداشناس است، چنان چه ایضا در مناقب قدیمه و هدایه است که این، نام آن حضرت می باشد. شامکونی که به اعتقاد کفره هند، پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند بر اهل خطا و ختن مبعوث شده و مولد او، شهر کیلواس بوده، گوید: دنیا و حکومت آن به فرزند سید خلاق دو جهان، یشن - که به زبان ایشان، نام رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است - برسد، او بر کوه های مشرق و مغرب دنیا حکم براند، فرمان دهد و بر ابرها سوار شود؛ فرشتگان، کارکنان او و پری زادان و آدمیان، در خدمت او باشند.

از سودان که زیر خط استواست تا عرض تسعین که زیر قطب شمالی است و ماورای اقلیم هفتم را که گلستان ارم و کوه قاف باشد، صاحب شود و دین خدا یک دین باشد، نام او ایستاده و خداشناس است. (۱)

### [داعی]

از جمله اسامی آن حضرت، داعی است، چنان که ایضا آن را در هدایه (۲) از القاب شمرده و در زیارت مأثوره آن جناب است: السَّلامُ عَلَیکَ یا داعی اللَّهِ. و آن جناب از جانب خداوند داعی خلاق برای خداوند و به سوی خداوند است.

انجام این دعوت را به آن جا رساند که در دنیا دینی جز دین جدّ بزرگوار خود صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ

۱- ر. ک: تذکره الائمہ، ص ۱۸۴.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۶۶.

نگذارد. به وجود و دعوت او صدق وعده صادق الوعد ظاهر شود که لیظهر علی الدین، چنان چه تفسیر آن بیاید ...، بلکه در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) در آیه شریفه يُرِيدُونَ لِيطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ (۲) ...، الخ مروی است: خداوند نور خود را به قائم آل محمد علیهم السلام تمام می کند.

[ساعه] ۴ مسکه

## اشاره

بدان یکی از القاب و اسامی شریف آن بزرگوار، ساعه است.

در حدیث طولانی مفضل و غیر آن از جناب صادق علیه السلام مروی است: مراد از ساعه در آیه شریفه: يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا\* (۳)، در آیه مبارکه يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ، ...\*، الخ، در آیه شریفه: وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ (۴)، در آیه کریمه: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ (۵) و در آیه شریفه: وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ\* (۶) تا قوله تعالى أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۷)؛ در تأویل حضرت مهدی علیه السلام است.

مفضل سؤال کرد: معنی یمارون چیست؟

فرمود: می گویند کی متولد شد، چه کسی او را دیده، کجاست و کی ظاهر می شود.

همه این ها به جهت استعجال در امر الهی و شک در قضای او است. مشابَهت آن

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۶۵.

۲- سوره توبه، آیه ۳۲.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۸۷؛ سوره نازعات، آیه ۴۲.

۴- سوره زخرف، آیه ۸۵.

۵- سوره زخرف، آیه ۶۶.

۶- سوره احزاب، آیه ۶۳؛ سوره شوری، آیه ۱۷.

۷- سوره شوری، آیه ۱۸.

حضرت با ساعه از جهات بسیار است که مخفی نیست؛<sup>(۱)</sup> مثل آن چه فرمود و مثل آمدن هردو بغتتا و شراکت در علامات بسیار از خسف و مسخ، ظهور آتش و غیر آن؛ امتیاز مؤمن از کافر به سبب هردو، هلاکت جبارین، وقت قرار ندادن خداوند برای آمدن آن دو نزد انبیا و ملائکه و اخبار جمیع پیغمبران به آمدن هردو.

در تفسیر آیه شریفه: وَ ذَكَّرَهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ <sup>(۲)</sup> که خطاب به جناب موسی علیه السّلام است که ایام خداوند را متذکر کند و یاد بنی اسرائیل آورد، رسیده: ایام خداوند سه روز است؛ روز قائم علیه السّلام، روز رجعت و روز قیامت. <sup>(۳)</sup> در بعضی اخبار به جای رجعت، روز موت ذکر شده.

مسعودی در اثبات الوصیه <sup>(۴)</sup> روایت کرده: آن روز که حضرت موسی علیه السّلام ایام الله را برای بنی اسرائیل ذکر می کرد، زیر منبر او، هزار پیغمبر مرسل بودند.

در غیبت فضل بن شاذان <sup>(۵)</sup> مروی است: امام حسن مجتبی علیه السّلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: ای رسول خدا! قائم ما اهل بیت کی خروج خواهد کرد؟

فرمود: ای حسن! جز این نیست که مثل او مثل ساعه، یعنی روز قیامت است که خدای تعالی علم آن را بر اهل آسمان ها و زمین پنهان داشته، نمی آید مگر ناگاه و بی خبر.

در کافی <sup>(۶)</sup> مروی است که در آیه شریفه: حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ <sup>(۷)</sup> فرمود: مراد از ما يُوعَدُونَ، خروج قائم علیه السّلام است و او، ساعه می باشد،

۱- ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۷۸؛ الهدایه الکبری، ص ۳۹۲؛ الصراط المستقیم، ج ۲، صص ۲۵۷-۲۵۶.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۵.

۳- المحتضر، ص ۹۸؛ بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۲ و ج ۵۱، ص ۴۵.

۴- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۶۱.

۵- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، حدیث دوم، ص ۲۸.

۶- الکافی، ج ۱، ص ۴۳۱.

۷- سوره مریم، آیه ۷۵.

آن روز می دانند چه از خداوند به دست قائم او بر ایشان نازل شده و می شود.

### [شرید]

از جمله اسامی آن بزرگوار، شرید است که در لسان ائمه علیهم السّلام، خصوصاً امیر المؤمنین و جناب باقر علیهما السّلام مکرّر به این لقب مذکور شده.

شرید به معنی رانده شده است؛ یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند، نه قدر وجود نعمتش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و ادای حقّش برآمدند، بلکه پس از یأس اوایل ایشان از غلبه و تسلّط بر آن جناب و قتل و قمع ذرّیه طاهره اجلاف ایشان به اعانت زبان و قلم، در مقام نفی و طردش از قلوب برآمدند، بر اصل نبودن و نفی تولّدش ادله اقامه نمودند و خاطرها را از یادش محو کردند.

خود آن حضرت به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود: پدرم به من وصیّت نمود از زمین منزل نگیرم، مگر جایی که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد به جهت پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محلّ خود از مکاید اهل ضلال.

تا آن که می فرماید: پدرم به من فرمود: ای پسر! بر تو باد به ملازمت جاهای نهان از زمین و طلب کردن دورترین، زیرا برای هروثی از اولیای خداوند، دشمنی مغالب و ضدّی منازع الخبر است.

### [صاحب الناحیه] ۵ مسکه

### اشاره

از جمله اسامی آن نور کردگار، صاحب الناحیه است، چنان چه در نجم ثاقب ذکر فرموده و اطلاق آن در اخبار بر آن جناب بسیار است. لکن علمای رجال فرمودند: بر امام حسن علیه السّلام، بلکه بر امام علی التّقی علیه السّلام نیز اطلاق می شود. (۱)

سید علی بن طاوس در اقبال (۱) و محمد بن مشهدی در مزار (۲) و غیر ایشان روایت کردند: سنه دویست و پنجاه و دو از ناحیه بیرون آمد بر دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی زیارت معروفه ای که مشتمل بر اسامی شهدا است.

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار (۳) فرموده: در خبر اشکالی است به جهت تقدّم تاریخ آن بر ولادت قائم علیه السلام به چهار سال، شاید نسخه، دویست و شصت و دو بوده و احتمال دارد از حضرت امام حسن علیه السلام صادر شده باشد.

از این کلام، قَلّت اطلاق آن بر غیر امام زمان علیه السلام معلوم می شود بلکه کفعمی در حاشیه مصباح خود گفته: ناحیه، هر مکانی است که صاحب الأمر - صلوات الله علیه - در غیبت صغرا آن جا بوده است.

### [ضحی]

از دیگر اسمای آن بزرگوار، ضحی است، چنان که در تأویل الآیات (۴) شیخ شرف الدّین نجفی در تأویل سوره مبارکه وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا (۵) مروی است؛ شمس، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است و ضحای شمس که نور و ضیای آفتاب است؛ چون بتابد، قائم علیه السلام.

در بعضی نسخ، خروج آن جناب است. ظاهر است که پرتو نور رسالت و شعاع خورشید آن حضرت توسط آن جناب در شرق و غرب عالم زمین، بر هر صغیر و کبیر و برنا و پیر خواهد تابید.

۱- الاقبال، ص ۵۷۳.

۲- المزار، ص ۴۸۶.

۳- بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۷۴.

۴- تأویل الآیات، صص ۷۷۷-۷۷۸.

۵- سوره شمس، آیه ۱.



## [صبح مسفر]

از جمله اسامی آن حضرت، صبح مسفر است، چنان که در هدایه (۱) آن را از القاب شمرده و محتمل است آن را از آیه شریفه: وَ الصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ (۲) استنباط کرده یا در تأویل آن به حضرت، خبری به نظر او رسیده، مناسبت آن به حضرت، چون صبح صادق روشن و هویدا است.

## [غیب]

از دیگر اسمای شریف آن بزرگوار، غیب است، چنان که در نجم ثاقب، آن را از ذخیره نقل نموده و از نام های آن حضرت شمرده که در قرآن مذکور است. (۳)

در کمال الدین (۴) صدوق از جناب صادق علیه السلام مروی است که در آیه شریفه:

هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ \* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۵)، فرمود: شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام هستند و اما غیب، او حجت غایب است.

شاهد بر این قول، خدای تعالی است که فرموده: وَ يَقُولُونَ لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ (۶)؛ می گویند: چرا آیتی از جانب پروردگارش بر او فروفرستاده نشد، پس بگو: غیب نیست مگر برای خدا، پس منتظر باشید، به درستی که من با شما از منتظرانم؛ یعنی برای آمدن آن غیب که از آیات خداوندی است.

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۲- سوره مدثر، آیه ۳۴.

۳- ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۸.

۵- سوره بقره، آیات ۲ و ۳.

۶- سوره یونس، آیه ۲۰.

**[غریم]**

از دیگر اسمای شریف آن بزرگوار، غریم است، چنان که علمای رجال (۱) تصریح نمودند، از القاب خاصه است و در اخبار اطلاق آن بر حضرت، شایع است.

غریم، هم به معنی طلبکار و هم به معنی بدهکار است، در این جا به معنی اوّل است. این لقب، مثل غلام از روی تقیه بود، چون شیعیان می خواستند مالی نزد آن جناب یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب آن حضرت مطالبه کنند و نظایر این مقام، او را به این لقب می خواندند. او از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صنعت، طلبکار بود.

شیخ مفید در ارشاد (۲) از محمد بن صالح روایت کرده که گفت: چون پدرم مرد و امر به من راجع شد و دستکی از مال غریم برای پدرم بر مردم بود.

شیخ فرمود: این رمزی بود که قدیم شیعه آن را میان خود می شناختند و خطاب ایشان به آن حضرت برای تقیه بود.

**[فتح]**

از جمله اسمای آن بزرگوار، فتح است، چنان که در هدایه (۳) آن را از القاب شمرده.

در اخبار ولادت گذشت که حکیمه خاتون به نرجس خاتون گفت: خداوند امشب غلامی به تو می بخشد که در دنیا و آخرت سید است و او فرج مؤمنین می باشد.

در کتاب تنزیل و تحریف احمد بن محمد سیّاری، مروی است که در آیه شریفه: إِذَا جَاءَ...، الخ فرمودند: مراد از فتح، فتح قائم علیه السّلام است.

۱- رجال ابن داود، ص ۲۹۶.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۲.

۳- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) در تفسیر آیه شریفه: نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ (۲) مذکور است: یعنی در دنیا به فتح قائم علیه السلام.

### [فقیه]

دیگر از اسامی آن بزرگوار، فقیه است، چنان چه شیخ طوسی در تهذیب، (۳) در باب حدّ حرم حسین علیه السلام از محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری روایت کرده؛ گفت: به فقیه علیه السلام نوشتم، از او سؤال کردم آیا جایز است مرد، به خاک قبر حسین علیه السلام تسبیح بفرستد و آیا فضلی در او هست؟

پس جواب داد، توقیع را خواندم و از آن نسخه کردم: به آن تسبیح بفرست. پس چیزی افضل از تسبیح نیست و از فضل او این است که مسّیح، تسبیح را فراموش می کند و آن سبّحه را می چرخاند. پس آن را برای او تسبیح می نویسند.

نیز از او روایت کرده: به فقیه علیه السلام نوشتم، از او سؤال کردم از خاک قبر آن حضرت که با میت در قبرش گذارده می شود، آیا جایز است یا نه؟

پس جواب داد، توقیع را خواندم و از آن نسخه کردم: با میت در قبرش گذاشته می شود و با حنوط او مخلوط کنند، ان شاء الله و مراد از فقیه در این جا، یقیناً آن جناب است.

### [فیدموا] ۶ مسکه

### اشاره

ایضا یکی از اسامی آن بزرگوار، فیدمواست، چنان که شیخ اقدم، احمد بن محمد بن

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

۲- سوره صف، آیه ۱۳.

۳- تهذیب الاحکام، ج ۶، صص ۷۶-۷۵.

عیاش در مقتضب الاثر، (۱) از جابر بن یزید جعفی روایت کرده؛ گفت: شنیدم سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب می گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: به درستی که خدای عز و جل در آن شبی که مرا به سوی خود برد به من وحی فرستاد: ای محمد! چه کسی را در زمین بر امت خود جانشین خود کردی و او به این داناتر بود؟

گفتم: برادرم را ای پروردگار من!

فرمود: ای محمد! علی بن ابی طالب؟

گفتم: آری!

فرمود: ای محمد! من بر زمین واقف و آگاه شدم، پس تو را از آن برگزیدم، ذکر نمی شوم تا آن که تو با من ذکر شوی. آن گاه در رتبه دوم با نظر علمی به آن نگاه کردم، پس علی بن ابی طالب را از آن اختیار کردم و او را وصی تو گرداندم، پس تویی سید انبیا و علی است سید اوصیا.

آن گاه اسمی از نام های خود برای او مشتق کردم، پس منم اعلی و او علی است.

به درستی که علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن علیه السلام، حسین و ائمه علیهم السلام را از یک نور خلق کردم، آن گاه ولایت ایشان را بر ملایکه عرضه داشتم، پس هر که آن را قبول کرد، از مقرّبین شده و هر کس آن را انکار نمود، از کافرین شد.

ای محمد! اگر بنده ای از بندگان مرا عبادت کند تا آن که منقطع شود، سپس با انکار ولایت ایشان، مرا ملاقات کند، او را در آتش خود داخل می کنم.

پس فرمود: ای محمد! آیا دوست داری ایشان را ببینی؟

گفتم: آری!

فرمود: پیش برو در جلو خود، پیش رفتم، ناگاه دیدم علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و حجت قائم علیهم السلام را که گویا ستاره ای درخشان وسط ایشان بود.

گفتم: ای پروردگار من! این ها کیستند؟

فرمود: ایشان امامان اند و این که ایستاده، حلال را حلال و حرام را حرام می کند و از اعدای من انتقام می کشد. ای محمد! او را دوست دار، زیرا من او را و کسی که او را دوست دارد، دوست دارم.

جابر گفت: چون سالم از حجر کعبه برگشت، او را متابعت کردم. گفتم: ای ابا عمرو! تو را به خداوند قسم می دهم، آیا کسی غیر از پدرت تو را به این نام ها خبر داد؟

گفت: اما حدیث از رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم، پس نه و لکن با پدرم نزد کعب الأبحار بودم، از او شنیدم که می گفت: به درستی که ائمه این امت بعد از پیغمبر خود بر عدد نقبای بنی اسرائیل است، پس علی بن ابی طالب علیه السّلام پیدا شد. کعب گفت: این مقفی اوّل ایشان و یازده نفر از فرزندان او است. آن گاه ایشان را به نام هایشان در تورات نامید:

«نقرثیب، قیدوا، دبیرا، مفسورا، مسموعاه، دوموه، مثیوا، هذار، یشموا، بطور، نوقس، فیدموا.»

ابو عامر هشام دستوانی راوی این خبر، گفت: شخصی یهودی را در حیره ملاقات نمودم که نزدیک کربلاست، او را عتوا بن اوسوا می گفتند و او عالم یهود بود. این اسماء را از او سؤال کردم.

گفت: این ها اسم نیستند. اگر اسم بودند، هر آینه در سلک اسما رقم می شد، لکن این ها برای اقوامی اوصاف جمیله و به زبان عبرانی صحیح است، آن ها را در تورات می یابیم و اگر از غیر من آن ها را سؤال کنی، هر آینه از معرفت آن ها کور خواهد بود یا خود را به کوری زند.

گفت: چرا چنین کند؟

گفت: کوری، از روی جهل به آن ها و به کوری زدن، برای آن که بر فساد دین خود معین نباشد و به این، بصیرت پیدا نکنند.

این که من برای تو به این اوصاف اقرار کردم، برای آن است که من مردی از فرزندان هارون بن عمران هستم و به محمد صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مؤمنم. ایمان خود را از خواصّ خود پنهان

می کنم، از یهودانی که اسلام را برای ایشان اظهار نمی کنم و هرگز برای احدی بعد از تو اظهار نخواهم کرد تا آن که بمیرم.

گفتم: چرا؟

گفت: زیرا در کتب پدران گذشته خود یافتم که در ظاهر به این پیغمبری که اسم او محمد صلی الله علیه و آله و سلم است ایمان نیاوریم، ولی در باطن به او ایمان بیاوریم تا آن که مهدی قائم از فرزندان او ظاهر شود، پس هر کس از ما او را درک کند، به او ایمان آورد و آخر آن نام ها به او، وصف کرده شده است.

گفتم: به چه مدح کرده شده؟

گفت: به این که بر جمیع دین ها غالب می شود، مسیح با او خروج می کند، به دین او درمی آید و مصاحب او می شود.

گفتم: این اوصاف را برای من وصف کن.

گفت: آری! و آن را ستر کن مگر از اهل و موضعش، ان شاء الله تعالی.

اما نقریب، او اوّل اوصیا و وصی آخر انبیاست.

و قیدوا، ثانی اوصیا و اوّل عترت اصفیا است.

اما دبیرا، دوّم عترت و سید الشهداست.

مسفورا، سید کسانی است که خدا را از بندگانش عبادت کردند.

اما مسموعاه، او وارث علم اوّلین و آخرین؛

مثنوا، بهترین محبوس در زندان ظالمین؛

هزار، مقهور دور شده از وطن ممنوع است.

اما یشموا، کوتاه عمری است که آثارش طولانی است.

بطور، اسم چهارم او؛ یعنی علی علیه السلام است،

اما نوقس، هم نام عمّ خود است.

اما فیدموا، او مفقود از پدر و مادر خویش و به امر خداوند غایب است و حکم او را برپا می دارد.

نعمانی در غیبت (۱) خود فرموده: عبد الحکیم بن حسن سمّری رحمه الله، چیزی را بر من قرائت کرد که آن را مردی از یهود در ارجان املا نموده بود، او را حسن بن سلیمان می گفتند و از علمای یهود بود. در آن جا اسمای ائمه علیهم السّلام به زبان عبرانی و عدد ایشان بود و من به لفظ او بیان می کنم و در آن بود آن چه خواندم که خداوند پیغمبری را از فرزندان اسماعیل مبعوث می فرماید، اسم اسماعیل در تورات اشموعیل و اسم آن پیغمبر، میمی ماد؛ یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلّم است، او بزرگ خواهد شد و از آل او دوازده نفر ائمه و بزرگان اند که به ایشان اقتدا می شود. نام های ایشان تقریب ...، تا آخر آن چه گذشت. از او سؤال کردند این اسامی در کدام سوره است؟

گفت: در مسد سلیمان؛ یعنی در قصّه او.

مخفی نماند که کلمه فیذموا در بیشتر نسخ، با قاف و در بعضی با فا است و چون زبان، عبری و نسخ قدیمه، غیر مقزّوه است، در ضبط آن و غیر آن اطمینانی نیست.

### [منصور]

دیگر از اسامی آن بزرگوار، منصور است، چنان که در ذخیره و تذکره (۲) مذکور است: این، اسم آن جناب در کتاب دید براهمه است که به اعتقاد ایشان از کتب آسمانی است.

در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم کوفی (۳) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که در تفسیر آیه شریفه: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلَیِّهِ سُلْطَاناً (۴) فرمود: آن حسین است؛ یعنی او، مظلوم کشته شده. فَلَا يُشْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً. فرمود: خداوند مهدی علیه السّلام را منصور نامید، چنان چه احمد، محمد و محمود صلی الله علیه و آله و سلّم و عیسی علیه السّلام، مسیح

۱- الغیبه، صص ۱۰۸-۱۰۹.

۲- تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

۳- تفسیر فرات الکوفی، ص ۲۴۰.

۴- سوره اسراء، آیه ۳۳.

نامیده شد.

شاید نکته تعبیر از آن جناب به امام منصور در زیارت عاشورا، آیه مذکور باشد به مناسبتی که وجه آن واضح است، و الله العالم.

[منتقم] ۷ مسکه

اشاره

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار، منتقم است، چنان که در نجم ثاقب از مناقب قدیمه و ذخیره نقل کرده که آن را از القاب شمرده اند.

در خطبه غدیریّه رسول خدا صلی الله علیه و آله در اوصاف آن جناب است: أَلَا إِنَّهُ الْمُنْتَقِمُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

در خبر طولانی مشهور جارود بن منذر، به روایت ابن عیّاش در مقتضب (۱) است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آن شب که مرا به آسمان بردند، خداوند به من وحی نمود که سؤال کنم که رسولان پیش از من بر چه امر مبعوث شدند؟

گفتم: بر چه مبعوث شدید؟

گفتند: بر نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب و ائمه علیهم السلام که از شما خواهند بود.

آن گاه به من وحی نمود: از طرف راست عرش ملتفت شو. ملتفت شدم. دیدم علی و حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و مهدی را که در بیابانی از نور، نماز می کردند.

پروردگار تبارک و تعالی فرمود: این ها حجت من برای اولیای من هستند و این، یعنی مهدی علیه السلام، منتقم از اعدای من است.

در علل الشرایع از جناب باقر علیه السلام مروی است؛ فرمود: آگاه باشید! هرگاه قائم ما خروج کند، زنی را به سوی او برمی گردانند تا او را برای دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم، فاطمه، حدّ



و انتقام کشد.

راوی از او پرسید: چرا او را حدّ می زند؟

فرمود: برای افترای او بر مادر ابراهیم.

گفت: چرا خداوند آن را برای قائم علیه السّلام تأخیر انداخت؟

فرمود: زیرا خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را رحمت و قائم علیه السّلام را نقتم مبعوث فرمود.

در کافی (۱) از آن جناب مروی است که فرمود: هرگاه یکی از شما قائم علیه السّلام را تمّنّا می کند، او را در عافیت تمّنّا کند، زیرا خداوند محمد را صلی الله علیه و آله و سلّم رحمت مبعوث فرمود و قائم علیه السّلام را نقتم مبعوث می فرماید.

در کمال الدّین (۲) مروی است: آن حضرت در سنّ سه سالگی به احمد بن اسحاق فرمود: «أنا بقيه الله في أرضه و المنتقم من أعدائه.»

از جمله اسامی آن حضرت، منتظر است، چنان که در کمال الدّین (۳) از امام محمد تقی علیه السّلام مروی است؛ فرمود: امام بعد از حسن علیه السّلام، پسر او قائم به حق است که منتظر می باشد.

راوی پرسید: چرا او را منتظر نامیدند؟

فرمود: زیرا برای او غایب شدنی است که روزهای آن بسیار خواهد بود و مدّت آن طول خواهد کشید. مخلصان خروج او را انتظار خواهند کشید، شکّ کنندگان او را انکار خواهند کرد، جاحدین به یاد کردن او استهزا خواهند نمود، وقت قرار دهندگان دروغ خواهند گفت، شتاب کنندگان غیبت هلاک خواهند شد و تسلیم کنندگان، در آن ایام رستگاری خواهند یافت؛ یعنی آنان که گردن به تسلیم گذارند و به چون و چرا که سبب توقّف چیست و چرا خروج نمی کند، کار ندارند.

۱- الکافی، ج ۸، ص ۲۳۳.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸۴.

۳- همان، ص ۳۷۸.

بنابراین خبر، منتظر به فتح تا است؛ یعنی انتظار برده شده که همه خلائق پیوسته منتظر مقدم وی هستند.

### [ماء معین]

از جمله اسامی آن بزرگوار، ماء معین، یعنی آب جاری بر روی زمین است، چنان که در کمال الدین (۱) و غیبت شیخ (۲) از جناب باقر علیه السلام مروی است که در آیه شریفه: قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (۳)؛ خبر دهید اگر آب شما در زمین فرورفت، پس کیست که برای شما آب روان بیاورد، فرمود: این آیه برای شما، در حق قائم علیه السلام نازل شده که خداوند می فرماید: اگر امام شما از شما غایب شد و نمی دانید او کجاست، پس کیست که برای شما امام ظاهری بیاورد که او برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خداوند عزّ و جلّ را بیاورد. آن گاه فرمود: واللّه تأویل این آیه نیامده و لابدّ تأویل آن خواهد آمد.

چند خبر دیگر قریب به این مضمون در آن جا، غیبت نعمانی (۴) و تأویل الآیات (۵) آمده است. وجه مشابهت آن جناب به آب که سبب حیات هر چیزی می باشد، ظاهر است. بلکه حیاتی که به سبب وجود معظم او آمده و می آید، به چندین رتبه، اعلی و اتمّ و اشدّ و ادوم از حیاتی است که آب آورد، حتی حیات خود آب، از آن حضرت است.

در کمال الدین (۶) از جناب باقر علیه السلام مروی است که در آیه شریفه: اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (۷) فرمود: بدانید خدای تعالی زمین را بعد از مردنش به سبب

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۲۶.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۵۸.

۳- سوره ملک، آیه ۳۰.

۴- الغیبه، ص ۱۷۶.

۵- تأویل الآیات، ص ۶۸۳.

۶- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۶۸.

۷- سوره حدید، آیه ۱۷.

کفر اهلش زنده می کند و کافر مرده است.

به روایت شیخ طوسی رحمه الله (۱) در آیه مذکور، خداوند زمین را، بعد از مردنش؛ یعنی بعد از جور اهل مملکتش به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله اصلاح می کند.

مخفی نماند چون در ایام ظهور، مردم از این سرچشمه فیض ربّانی به آسانی استفاضه کنند و بهره برند؛ مانند تشنه که در کنار نهر جاری گوارایی باشد و جز اغتراف، حالت منتظره ای نداشته باشد، لهذا از آن جناب به ماء معین تعبیر فرمودند.

در ایام غیبت که لطف خاصّ حقّ به جهت سوء کردار خلق، از ایشان برداشته شد، باید به رنج و تعب، عجز و لابه و تضرّع و انابه، فیضی از آن جناب به دست آورد، خیری گرفت و علمی آموخت؛ مانند تشنه ای که بخواهد با تنها آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد، از چاه عمیق آبی کشد و آتشی فرونشاند، لهذا از آن حضرت به بئر معطله تعبیر فرمودند و مقام، گنجایش شرح بیش از این ندارد، انتهى.

#### [موعود] ۸ مسکه

#### اشاره

ایضا یکی از اسامی آن بزرگوار، موعود است، چنان که در هدایه (۲) آن را از القاب شمرده است.

شیخ طوسی (۳) از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که درباره آیه شریفه: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ (۴) رزق شما و آن چه وعده کرده می شوید و به شما وعده داده اند، در آسمان است. فَو رَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ؛ پس قسم به پروردگار آسمان و زمین که آن حق است، مثل آن که شما سخن گوید؛

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۵۸.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۷۶.

۴- سوره ذاریات، آیه ۲۲.

فرمود: این، برخاستن و خروج قائم آل محمد علیهم السّلام است.

ابن عباس نیز مثل آن را نقل کرده و احتمال می رود غرض حضرت در آیه، تأویل رزق به ظهور آن جناب باشد که به سبب نشر ایمان و حکمت و انواع علوم و معارف است که حقیقت رزق و مدد حیات انسانی و عیش جاودانی است، چنان چه طعام را در آیه شریفه: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ (۱)، به علم و آن چه بعد از آن از حَبّ، انگور، زیتون، نخل، بساتین، چراگاه و غیره ذکر شده، به انواع علوم تفسیر فرمودند.

در غیبت نعمانی (۲) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: در زمان آن حضرت، به خلق حکمت داده می شود تا آن جا که زن در خانه خود به کتاب خداوند و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم حکم می کند.

یا آن که مقصود، تفسیر و ما تَوْعَدُونَ باشد؛ یعنی موعودی که به شما داده شده و جمیع انبیاء، امت های خود را به آمدن او، وعده دادند، آمدن آن جناب است، چنان چه در زیارت آن حضرت است: «السّلام علی المهدی الذی وعد الله به الأمم أن یجمع به الکلم.»

هم چنین در یکی از زیارات جامعه در اوصاف آن جناب است: و الیوم الموعود و شاهد و مشهود.

### [مظهر الفضایح و مبلی السرائر]

از جمله اسامی آن بزرگوار، مظهر الفضایح و مبلی السرائر است که اوّلی را در مناقب قدیمه و هدایه (۳) و دوّمی را در هدایه (۴) از القاب شمرده اند، از سیر در سیره آن حضرت، حقیقت این دو لقب معلوم می شود.

۱- سوره عبس، آیه ۲۴.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۳۹.

۳- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۴- همان.

در غیبت نعمانی (۱) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: در بین آن که مردی بالای سر حضرت قائم علیه السلام ایستاده و به او امر و نهی می فرماید و فرمان می دهد او را پیش روی حضرت بیاورند، پس او را به آن جا می آورند. ناگاه حکم می کند گردنش را بزنند، پس چیزی در خافقین نمی ماند، جز کسی که از او می ترسد.

در روایت دیگر: همان جا که ایستاده، امر می فرماید گردنش را بزنند.

### [مبدی ء الآیات]

از جمله اسامی آن حضرت، مبدی ء الآیات، یعنی ظاهرکننده آیات خداوندی یا محلّ بروز و ظهور آیات الهیه است، چنان که در هدایه (۲) است.

چه از آن روز که بساط و مسند خلافت در زمین گسترده شد و انبیا و رسل با آیات بینات و معجزات باهرات، برای هدایت خلق بر این بساط پا نهادند و در مقام ارشاد و اعلای کلمه حقّ و ازهاق باطل برآمدند، خدای تعالی برای احدی، چنین تکریم و اعزاز نفرموده و با احدی، آن مقدار آیات نفرستاده که برای مهدی خود- صلوات الله علیه- فرستاده و روانه خواهد کرد و عمری طولانی که خدا داند به کجا خواهد کشید.

چون ظاهر شود در هیأت و سنّ مردان سی ساله است، پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد: او است مهدی آل محمد علیه السلام. بر سر شیعیانش دست گذارد، عقولشان کامل شود. در اردوی مبارکش، لشکری از ملائکه و عسکری از جنّ باشد که ظاهر باشند و مردم آن ها را ببینند، چنان چه تا عهد ادريس نبی علیه السلام می دیدند.

در اردویش طعام و شرابی نباشد جز سنگی که حمل شود و طعام و شرابشان از آن باشد. زمین از نور جمالش چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد، شرّ و ضرر از درندگان و حشرات برود، خوف و وحشت از آن ها، از میان برخیزد و

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۳۹.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

زمین، گنج هایش را ظاهر نماید.

چرخ از سرعت سیر بماند، عسکرش بر روی آب راه روند، کوه و سنگ، کافری که خود را به آن ها مخفی کرده، نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند، بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و بر فرق زنده شمشیر زنند و غیر این ها از آیات عجیه و هم چنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آن ها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبت، ثبت شده که همه آن ها مقدمه آمدن آن جناب است و عשרی از آن، برای آمدن هیچ حجتی نشده.

### [محسن، منعم و مفضل] ۹ مسکه

بدان از جمله اسمای آن بزرگوار، یکی محسن و دیگری منعم و مفضل است، چنان که در نجم ثاقب هر سه را از هدایه (۱) نقل نموده که آن ها را از القاب شمرده است.

هر سه آن ها از اسمای حسنی است و خدای تعالی آن جناب را مظهر اعظم آن ها قرار داده، چنان چه سید جلیل علی بن طاوس رحمه الله در کتاب اقبال (۲) به سند صحیح در خبر طولانی روایت کرده:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای دعوت نصارا به نجران رفت، علمای ایشان برای تحقیق صدق دعوی آن جناب جمع شدند، کتب آسمانی را حاضر کردند و تفتیش نمودند. از آن جمله صحیفه کبرای حضرت آدم صلی الله علیه و آله که در آن، علم ملکوت خداوند جلّ جلاله و آن چه در آسمان و زمین خود آفرید، سپرده شده بود.

در مصباح دوم آن بعد از فقراتی چند یافتند: آن گاه آدم به سوی نوری نظر کرد که درخشید. پس فضای شکافته شده را سدّ کرد و مطالع مشارق را گرفت، آن گاه به همین

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۲- اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۳۳۵-۳۳۳.

نحو سیر نمود تا آن که تمام مغارب را گرفت.

بعد از آن، بالا رفت تا آن که به ملکوت آسمان رسید. پس نظر نمود، دید نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و دید جمیع اکناف از بوی خوش او معطر شدند و نیز چهار نور دید که اطراف آن نور را از راست و چپ، پیش رو و پشت سر گرفتند و در نور، شبیه ترین چیزها به آن نور بودند و در پی آن ها هم نورهایی بود که آن ها از آن انوار استمداد می نمودند و دیدند این انوار در ضیا و عظمت و خوشبویی به آن ها شبیه اند.

آن گاه به آن انوار نزدیک شد، به آن احاطه نمود، اطراف آن را گرفت و نظر نمود، انواری دید که بعد از آن به عدد ستاره ها و به غایت، از مراتب آن انوار سابق پست تر بود. پاره ای از این انوار، روشن تر از بعضی و در نورانیت به غایت با یکدیگر متفاوت بودند.

سپس سیاهی مانند شب ظاهر شد و چون سیل از هرطرفی رو آورد، چنان رو آوردند که صحراها و تپه ها را پر کردند و دید آن ها قبیح ترین چیزها در صورت و هیأت و متعفن ترین آن ها در بو هستند.

پس آن چه از این ها دید آدم را متحیر کرد و گفت: ای علّام الغیوب، ای غافر الذنوب و ای صاحب قدرت قاهره و مشیت عالیه! این خلق سعیدی که او را بر عالمیان ارجمند و بلند مرتبه نمودی، کیست؟ و این نورهای منیف که جوانب آن را گرفتند، کیستند؟

خداوند به سوی او وحی فرستاد: ای آدم! این و این ها وسیله تو و هرکسی هستند که از خلق خود نیک بخت کردم. این ها، سابقین، مقربین و شافعین اند که شفاعت آن ها پذیرفته است.

این احمد، سید ایشان و سید مخلوقات است. به علم خود او را برگزیدم و اسم او را از اسم خود جدا کردم. منم محمود و او است محمد.

این صنواو و وصی او است، او را به محمد تقویت کردم و برکات و تطهیر خود را در عقب او گرداندم.

این، سیده کنیزان من و باقی مانده از احمد، پیغمبر من است و این ها دو سبط و دو خلف برای ایشان اند و این ذواتی که نورشان آن انوار را شکافت، بقیه ایشان است.

آگاه باش! هر کدام را برگزیدم، از آلائش پاک نمودم، بر هریک برکت و رحمت خود را فرستادم و هریک را به علم خود، پیشوای بندگان و نور بلاد خود قرار دادم.

نظر نمود، پس شبی را آخر ایشان دید که در این صفحه می درخشید؛ چنان چه ستاره صبح برای اهل دنیا می درخشد.

خداوند تبارک و تعالی فرمود: و به این بنده سعید خود غل ها را از بندگان باز می کنم و بار را از ایشان برمی دارم و به وجود او زمین خود را از مهربانی و رأفت و عدل پر می نمایم، چنان چه پیش از او از قسوت و جور پر شده باشد.

نیز در آن خبر شریف است که آن جماعت به صلوات ابراهیم علیه السلام مراجعه کردند، در آن جا مذکور بود که خداوند به آن حضرت، تابوت آدم علیه السلام را به میراث داد و آن تابوت هر علمی را که خداوند به آن، بر جمیع ملایکه تفضل فرموده بود، متضمن بود.

پس ابراهیم در آن تابوت نظر نمود، در آن، خانه هایی به عدد صاحبان عزم از پیغمبران و رسولان و اوصیای بعد از ایشان دید و نظر نمود، پس خانه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را آخر انبیا دید و از راست او علی بن ابی طالب علیه السلام را که دامان او را گرفته، سپس شکل عظیمی دید که نورش می درخشید و در آن بود که این صنو او و وصی او می باشد که به نصر مؤید است.

ابراهیم عرض کرد: الهی و سیدی! این خلق شریف کیست؟

خداوند به او وحی کرد: این بنده و برگزیده من، فاتح خاتم و این، وصی و وارث او است.

گفت: ای پروردگار من! فاتح خاتم کیست؟

فرمود: این محمد، برگزیده و اول مخلوق و حجت بزرگ من در آفریدگان است، پیغمبرش کردم و او را برگزیدم؛ آن گاه که آدم، میان گل و جسد بود تا این که می فرماید: و ابراهیم نظر نمود، دوازده بزرگ را دید که از غایت نیکویی شکل،



نزدیک بود نور از آن ها درخشان شود.

آن گاه از پروردگار عزّ و جلّ سؤال کرد و گفت: پروردگارا! مرا به نام های این صورت ها خبر ده که به صورت محمد و وصی او - صلوات الله علیهما - مقرون است، پس خداوند به سوی او وحی فرستاد: این کنیز من و باقی مانده پیغمبر من، فاطمه صدّیقه زاهره است و او را به همراه خلیش برای پیغمبر خود عصبه قرار دادم.

این دو حسنان اند، این فلان است و این، فلان. این کلمه من است که به وسیله او رحمت را در بلاد خود منتشر می کنم و به واسطه او دین خود و بندگان خود را بعد از یأس و ناامیدی ایشان بیرون می آورم که به فریاد ایشان برسم ... الخ.

در این مقام مضمون این خبر شریف کافی است که ابن طاوس آن را از اصل کتاب عمل ذی الحجّه حسن بن اسماعیل بن شناس برداشته که او از معروفین قدما، معروف به ابن شناس و صاحب یکی از نسخ صحیفه کامله است که در ترتیب و مقدار و کلمات با نسخه متداول، بسیار مغایرت دارد و محلّ اختلاف آن در محلّش مذکور است.

از آن چه ذکر گردید، وجه لقب معلوم می شود.

**[موتور] ۱۰ مسکه**

**اشاره**

از دیگر اسامی آن بزرگوار، موتور است، چنان چه در چند خبر شریف به این لقب، مذکور شده. موتور به والد، آن است که پدرش کشته شده و خونخواهی او نشده است.

مجلسی رحمه الله فرموده: مراد به والد، یا حضرت عسکری علیه السلام یا امام حسین علیه السلام یا جنس والد است که همه ائمه علیهم السلام را شامل باشد. (۱)

در خبری، موتور بایه دارد که آن هم، مثل سابق است و چون خون امامان گذشته طلب نشد، و ارث امامت به او رسید و آن حقّ، به آن حضرت منتقل شد؛ لذا خون

جميع را طلب خواهد کرد، بلکه چون وارث جميع انبيا و مرسلين و اوصياي راشدين است، خون همه را که شهيد شدند، طلب خواهد کرد.

چنان چه در دعای ندبه صریحا مذکور است و به ملاحظه ای تمام آن ها به منزله والد برای آن جناب اند که از همه ارث برده، پس موتور به تمام آن سلسله علیه الهیه است.

در غیبت نعمانی (۱) از جناب صادق علیه السلام در حدیثی مروی است که به ابی بصیر فرمود: ای ابا محمد! به درستی که قائم علیه السلام، موتور خشمناک خروج می کند و بر بدن او، پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که روز احد بر بدن آن جناب بود؛ یعنی آن پیراهن خون آلود؛ چنان چه در وارث بیاید.

### [مأمول]

دیگر از اسمای شریف آن بزرگوار، مأمول است، چون مؤمل؛ یعنی کسی که آرزو و امید او را دارند، چنان چه در غیبت نعمانی (۲) از جناب صادق علیه السلام مروی است که بعد از ذکر جمله ای از علامات، فرمود: آن گاه قائم مأمول و امام مجهول برمی خیزد ... الخ و در غیبت فضل، فرمود: سلطان مأمول.

در زیارت مأثوره آن جناب است: السلام علیک ایها الامام المأمول.

در مصباح شیخ طوسی (۳) و غیره (۴) از عاصم بن حمید مروی است که حضرت صادق علیه السلام عملی را برای حاجت ذکر نمود که آن، روزه گرفتن روز چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه، غسل، پوشیدن لباس نظیف، رفتن بر بام خانه و دو رکعت نماز گزاردن و خواندن دعایی است که یکی از فقرات آن این است: به واسطه تو به بقیه باقی

۱- الغیبه، ص ۳۰۷.

۲- همان، ص ۲۷۵.

۳- مصباح المتهجد، ص ۳۲۸.

۴- بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۲.

مُتَقَرَّب می شوم و به مقیم بین اولیای خود که او را برای نفس خود پسندیدی و طیب، طاهر، فاضل، خیر، نور زمین و عماد او، رجای این اُمّت و سید ایشان، آمر به معروف و ناهی از منکر، ناصح امین که مؤدّی از پیغمبران و خاتم اوصیای نجبای طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین - است.

### [مضطر]

از جمله اسامی آن بزرگوار عالی مقدار، مضطرّ است، چنان که در نجم ثاقب از تفسیر علی بن ابراهیم (۱) از جناب صادق علیه السّلام نقل کرده که در آیه شریفه: **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ** (۲) فرمود: در حقّ قائم علیه السّلام نازل شده، و الله مضطرّ اوست.

هرگاه دو رکعت نماز در مقام بخواند؛ یعنی مقام ابراهیم علیه السّلام و خدا را بخواند، او را اجابت و سوء را برطرف می کند و او را خلیفه زمین می گرداند.

در تأویل الآیات (۳) شیخ شرف الدّین از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: آیه مذکور در حقّ قائم علیه السّلام نازل شده؛ چون خروج کند، عمامه بر سر نهد، در مقام، نماز کند و به سوی پروردگار خود تضرّع نماید، هرگز رایتی از او برنگردد؛ یعنی به هر جا فرستد، فتح کند.

نیز از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: به درستی که قائم علیه السّلام چون خروج کند، داخل مسجد الحرام شود، رو به کعبه و پشت به مقام ابراهیم علیه السّلام نماید، سپس دو رکعت نماز بجای آورد، برخیزد و بگوید: ای مردم! من سزاوارترین مردم به ابراهیم و به اسماعیل و به محمد صلی الله علیه و آله و سلّم هستم.

آن گاه دست های خود را به آسمان بلند کند، دعا نماید و تضرّع کند تا این که به رو

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۹.

۲- سوره نمل، آیه ۶۳.

۳- تأویل الآیات، ص ۳۹۹.

درافتند و این است قول خدای تعالی: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ... الخ.

### [مقتصر]

از جمله اسامی آن امام والا مقام، مقتصر است، چنان که در مناقب قدیمه آن را از القاب شمرده.

شاید مراد این باشد که جمیع انبیا و اوصیای گذشته، در ایام ریاست و عزلت به معاشرت و مؤانست و مصاحبت، بلکه مواصلت و مناکحت با منافقین و فاسقین مبتلا بودند و به جهت حفظ و بقای دین و عصابه مؤمنین به مدارات و مؤالفت با آن ها مأمور بودند.

و لکن حضرت مهدی،- صلوات الله علیه- از انصار و اعوان و مصاحب، به مؤمنین مخلص و عباد صالح اقتضار خواهد فرمود که خدای تعالی از ایشان مدح فرموده و خبر داده: عِبَاداً لَّنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ (۱)، چنان چه عیاشی (۲) روایت کرده و به قول خود: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (۳)، چنان چه علی بن ابراهیم روایت کرده است.

بالمَرّه رشته الفت و مجالست و مؤانست با کفار و منافقین گسسته خواهد شد، صالح و طالح و طیب و خبیث از یکدیگر جدا شوند و هرگز به احدی از ایشان، متعین نشود، چنان چه بسیار می شد که جدّ اکرمش به اعانت منافقین، با مشرکین جهاد می کرد.

احتمال می رود کلمه مذکور، منتصر، یعنی داد گیرنده باشد و از آیه شریفه: وَلَمَنِ اتَّقَصَّرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (۴) اخذ شده باشد، چنان چه در

۱- سوره اسراء، آیه ۵.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

۴- سوره شوری، آیه ۴۱.

تفسیر قمی (۱) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: یعنی قائم علیه السّلام و اصحاب او چون خروج کرد، از بنی امیه و کذابین و ناصبیان داد گیرد.

### [نافور] ۱۱ مسکه

### اشاره

یکی از اسامی شریف آن حضرت، نافور؛ یعنی صور است، مانند شاخ و مثل آن، که در آن می دمند.

در غیبت نعمانی (۲) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که در آیه شریفه: فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ (۳)، فرمود: هرگاه در صور دمیده شد، امامی مستقرّ برای ماست و هرگاه خدای عزّ و جلّ اراده فرمود؛ اظهار امر خود را در دلش بیفکند، پس ظاهر شود و به امر خدای عزّ و جلّ خروج کند.

در تفسیر سیّاری از آن جناب مروی است که در آیه مذکور فرمود: در گوش قائم علیه السّلام دمیده می شود و او را در خروج اذن می دهد. (۴)

در اثبات الوصیه (۵) مسعودی از مفضل بن عمر مروی است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام درباره تفسیر جابر سؤال نمودم، فرمود: به آن، سفله را خبر مده که آن را افشا خواهند نمود.

آیا در کتاب خدای عزّ و جلّ: فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ نخواندی؟ به درستی که از ما امامی پنهان خواهد بود، هرگاه خداوند عزّ و جلّ، اراده فرمود؛ اظهار امر خود را در قلبش می افکند، پس ظاهر می شود تا این که به امر خداوند جلّ ثناوه برمی خیزد.

۱- تفسیر القمی، ص ۷۷.

۲- الغیبه، ص ۱۸۷.

۳- سوره مدثر، آیه ۸.

۴- ر. ک: المحجه فیما نزل من الحجه، ص ۲۳۸.

۵- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۹.

## [ناطق]

از جمله اسامی آن جان جهان و امام عالمیان، ناطق است، چنان چه در مناقب قدیمه و هدایه (۱) آن را از القاب شمرده اند.

در مقتضب الاثر (۲) در خبری طولانی مروی است که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ اسامی ائمه علیهم السّلام را برای سلمان ذکر نمود تا این که فرمود: پس حسن بن علی، صامت امین عسکری و پسر او حَجَّه اللّٰهُ بن الحسن المهدی النّاطق القائم بامر اللّٰه.

به روایت ابن قولویه (۳) در زیارت عاشوراست: و أن یرزقنی ثارکم مع امام مهدی ناطق لکم.

به روایت شیخ طوسی: (۴) «مع امام مهدی ظاهر ناطق منکم». ناطق بودن آن حضرت ظاهر است، چه آبای طاهرینش از علوم و اسرار و معارف و حکم، مهر خموشی بر لب زده بودند، به جهت نبودن حمله، جز اندکی نفرمودند، بلکه بسیاری از احکام به جهت خوف اعدا در پرده خفا ماند.

محمد بن طلحه شافعی گفته: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رابطین می گفتند؛ یعنی مبطن و مخفی کننده علوم و اسرار، که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ به جهت نداشتن محلّ قابل و خوف و نبودن مجال به او آموخته بود و نیز همه این گنج های الهیه ذخیره شده که از لسان مبارک آن حضرت به مردم رسد.

در دعای ماه مبارک است که خدایا! دین و سنّت پیغمبر خود را ظاهر کن تا آن که از بیم احدی از خلق، چیزی از حق را مخفی نکنند.

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۷۶.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۷.

۳- کامل الزیارات، ص ۲۳۰.

۴- مصباح المتعجد، ص ۷۷۵.

## [نهار]

از دیگر اسامی آن نور بی فتور امامت، نهار است، چنان که شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر (۱) خود از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: حارث اعور به حسین علیه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله! فدایت شوم، مرا از قول خداوند در کتاب خود: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا (۲) خبر ده، فرمود: وای بر تو ای حارث! این محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

گفتم: فدایت شوم و قول خداوند: وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّاهَا (۳)، فرمود: این، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که در پی محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده.

گفتم: قول خداوند: وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا (۴)، گفت: این قائم از آل محمد علیهم السلام است که زمین را از عدل و داد پر کند.

در تفسیر علی بن ابراهیم (۵) از جناب باقر علیه السلام مروی است که در آیه شریفه:

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا (۶) فرمود: شب در این جا، دوّمی است که امیر المؤمنین علیه السلام را در دولت خود فروپوشانید که برای او بر آن جناب جاری شد و به امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود در دولت ایشان صبر کند تا آن دولت منقضی شود.

وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى (۷)؛ فرمود: نهار، قائم از ما اهل بیت است که هرگاه برخاست، بر دولت باطل غلبه کند، در قرآن، مثل ها زده شده و به آن ها مخاطبه نموده؛ یعنی خدای تعالی به پیغمبر خود و به ما اهل بیت، پس غیر از ما آن را نمی داند.

۱- تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۶۳.

۲- سوره شمس، آیه ۱.

۳- سوره شمس، آیه ۲.

۴- سوره شمس، آیه ۳.

۵- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۶- سوره شمس، آیه ۴.

۷- سوره لیل، آیه ۲.

## [نور آل محمد]

از جمله اسامی آن بزرگوار، نور آل محمد علیهم السّلام است، چنان چه در خبری است که بیاید. از جناب صادق علیه السّلام است که آن را از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است و در چند خبر که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد، در آیه شریفه: **وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ (۱)** مذکور است؛ یعنی به ولایت قائم علیه السّلام و به ظهور آن جناب و در آیه شریفه:

**وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (۲)** که مراد، روشن شدن زمین به نور آن جناب است.

در یکی از زیارات جامعه در اوصاف آن حضرت است: نور الأنوار الذی تشرق به الأرض عمّا قلیل.

در غایه المرام (۳) و غیره از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که گفت: داخل مسجد کوفه شدم در حالی که امیر المؤمنین علیه السّلام با انگشتان مبارک می نوشت و تبسم می فرمود.

گفتم: یا امیر المؤمنین! چه تو را به خنده آورد؟

فرمود: عجب دارم از آن که این آیه را می خواند ولی آن را به حقّ معرفت نمی شناسد.

گفتم: یا امیر المؤمنین کدام آیه است؟!

فرمود: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...** تا آخر.

**مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ**، مشکات محمد صلی الله علیه و آله و سلّم است، **فِيهَا مِصْبَاحٌ**، مصباح در زجاجه منم، **الزُّجَاجَةُ**، حسن و حسین علیهما السّلام، **كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ**، علی بن الحسین و یوقد من شجره مبارکه، محمد بن علی است.

**زَيْتُونَةٍ**، جعفر بن محمد، **لَا شَرْقِيَّةٍ**، موسی بن جعفر، **وَلَا غَرْبِيَّةٍ** علی بن موسی الرضا، **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ**، محمد بن علی، **وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ** علی بن

۱- سوره صف، آیه ۸.

۲- سوره زمر، آیه ۶۹.

۳- غایه المرام، ج ۳، ص ۲۶۴.



محمد و نُورٌ عَلَى نُورٍ، حسن بن علی است.

يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ مهدي قائم است عليه السلام.

در جمله اخبار معراج مذکور است: نور آن جناب در عالم اظله، میان انوار و اشباح ائمه عليهم السلام مانند ستاره درخشان در میان سایر کواکب و در خبری چون ستاره صبح برای اهل دنیا بود.

### [وارث] ۱۲ مسکه

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار، وارث است، چنان که در مناقب قدیمه و هدایه (۱) آن را از القاب شمرده اند و در خطبه غدیریّه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بیاید که فرمود: «أَلَا إِنَّهُ وَارِثُ كُلِّ عِلْمٍ وَ الْمَحِيطُ بِهِ».

هویداست که آن جناب، وارث علوم و کمالات، مقامات و آیات بینات جمیع انبیا و اوصیا و آبای طاهرین خود عليهم السلام می باشد.

در حدیث طولانی مفضّل است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون لشکر حسنی وارد کوفه شود، حسنی از لشکر خود جدا شود، حضرت مهدی - صلوات الله علیه - نیز از لشکر خود جدا شود. سپس میان دو لشکر بایستند، حسنی به حضرت گوید:

اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جَدِّ تو، رسول خدا کجاست و انگشتر او، برد او، زره او که آن را فاضل می گفتند، عِمَامه او که سحاب و اسبش که مربع نام داشت، ناقه غضبای او، استر دلدل او، حمار او که یعفور می گفتند، براق، شترسواری او و قرآنی که امیر المؤمنین علیه السلام آن را بدون تغییر و تأویل جمع کرد؟

حضرت جوال یا چیزی مانند آن، که سفت می گویند، حاضر نماید و آن چه او خواسته، در آن است.

مفضّل گفت: ای آقای من! همه آن ها در سفت است؟

فرمود: و الله بلی! و ترکه جمیع پیمبران، حتی عصای آدم، آلت نَجّاری نوح، ترکه هود و صالح، مجموعه ابراهیم، صاع یوسف، مکیال شعیب و آینه او، عصای رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، و انگشتر سلیمان و تاج او، رحل عیسی و میراث جمیع پیغمبران و مرسلین در آن سفت است. (۱)

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود روایت کرده که از صادقین علیهما السّلام رسیده: تابوت و عصای موسی در دریای طبرستان است که در عهد حضرت صاحب الزمان علیه السّلام از آن جا برآرند. (۲)

در غیبت نعمانی (۳) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: عصای موسی از شاخه درخت آس بود که در بهشت کاشته شده بود و جبریل علیه السّلام آن را برای حضرت آورد؛ هنگامی که به سمت مدین متوجّه شد. هم چنین تابوت آدم در دریاچه طبریّه است، کهنه و متغیّر نمی شود تا این که قائم علیه السّلام، چون خروج نماید، آن ها را بیرون آورد.

در چند خبر رسیده که، کتب اصلیه سماویّه در غاری در انطاکیه است و آن حضرت، آن ها را بیرون خواهد آورد.

در غیبت فضل بن شاذان از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: اوّل چیزی که قائم به آن ابتدا می فرماید، این است که به انطاکیه می فرستد و از آن جا تورات را از غاری بیرون می آورد که در آن عصای موسی و خاتم سلیمان است. (۴)

در غیبت نعمانی (۵) از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که به یعقوب بن شعیب فرمود: آیا پیراهن قائم علیه السّلام را که در آن خروج می کند، به تو نشان دهم؟

گفتم: بلی!

۱- الهدایه الکبری، ص ۴۰۴.

۲- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۳۶۸.

۳- الغیبه، ص ۲۳۸.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰.

۵- الغیبه، ص ۲۴۳.

پس کتاب دانی را طلبید، آن را باز کرد و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد و پهن کرد. در آستین چپ او خونی دید، فرمود: این پیراهن رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم است، آن روز که دندان‌ش را شکستند بر بدن مبارکش بود و قائم علیه السّلام در او خروج می کند. آن خون را بوسیدم و بر روی خود گذاشتم.

آن گاه آن را پیچید و برداشت.

در آن جا (۱) و کافی، (۲) مروی است که فرمود: صاحب این امر با میراث رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم از مدینه به سوی مکه بیرون می رود.

راوی پرسید: میراث رسول خدا چیست؟

فرمود: شمشیر رسول خدا، زره او، عمامه آن جناب، عصای او، اسلحه و زین او.

از جمله اسامی آن حضرت، ید الباسطه است، چنان که در هدایه (۳) آن را از القاب خاصّه شمرده؛ یعنی دست قدرت و نعمت خداوندی که به وسیله آن رحمت و رأفت و لطف خود را بر بندگان می گستراند، روزی را بر ایشان فراخ می فرماید و بلا را از ایشان دفع می نماید.

شیخ صدوق رحمه الله در امالی (۴) از عبد الله بن عباس روایت کرده که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: چون مرا به آسمان هفتم، از آن جا به سوی سدره المنتهی و از سدره به سوی حجاب های نور بردند، پروردگار جلّ جلاله مرا ندا کرد: ای محمد! تو بنده منی و من پروردگار تو، پس برای من خضوع کن، مرا پرستش نما، بر من توکل کن و به من اعتماد نما. به درستی که من به تو راضی شدم که بنده منی و من پروردگار تو، پس تو حبیب و رسول و نبی من باشی و به برادر تو علی علیه السّلام راضی شدم که خلیفه و باب باشد، پس او حجّت من بر بندگان و پیشوا برای خلق من است. به وسیله او، دوستان من از دشمنان

۱- الغیبه، ص ۲۷۰.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۲۲۴.

۳- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۴- الامالی، ص ۳۰۰.

شناخته می شوند. به او حزب شیطان از حزب من جدا می شود، دین من به او برپا و حدود من، حفظ و احکام من نافذ می شود.

به تو و او و ائمه از فرزندان او به بندگان و کنیزان خود رحم می کنم، به قائم از شما زمین خود را به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجید خود، معمور و آباد می کنم و به او زمین را از دشمنان خود پاک می کنم.

به اولیای خود میراث می دهم، کلمه آنان که به من کافر شدند، به وسیله او پست و خوار می گردانم، کلمه خود را بلند و به او زنده می کنم و بندگان و بلاد خود را به علم خود حیات می دهم.

گنج ها و ذخیره ها و اسرار و ضمائر را به اراده خود برای او ظاهر می کنم و او را به ملایکه خود امداد می کنم که بر انفاذ امر من و اعلان دین من مؤید او شوند، این به حق ولی من و به راستی مهدی بندگان من است.

[وهوه ل] ۱۳ مسکه

اشاره

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار، (وهوه ل) است، چنان که شیخ احمد بن محمد بن عیاش در جزء ثانی مقتضب الاثر (۱) به اسناد خود از حاجب بن سلیمان بن صوح السدوی روایت کرده که گفت: عمران بن خاقان را در بیت المقدس، ملاقات کردم که به دست منصور، مسلمان شده بود، او به بیان و علمی که داشت، با یهود محاجه کرده بود و به جهت آن چه از علامات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای بعد از او در تورات بود، نمی توانستند منکر او شوند.

روزی به من گفت: ای ابا موزج! ما در تورات سیزده اسم می یابیم که یکی از آن ها محمد است و دوازده نفر از اهل بیت او که آن ها اوصیا و خلفای اویند و در تورات مذکورند.

در پیشوایان بعد از آن حضرت کسی از تیم و عدی و بنی امیه نیست و من گمان می کنم، آن چه این شیعه می گویند، حق باشد.

گفتم: مرا به آن خبر ده!

گفت: به من عهد و میثاق خداوندی بده که شیعه را به چیزی از آن خبر نکنی که با آن بر من غلبه کنند.

گفتم: چرا از این خوف داری و این قوم بنی عتّاس از بنی هاشم اند. گفت: نام های ایشان، نام های این ها نیست، بلکه آن ها از فرزندان اوّل ایشان، محمد صلی الله علیه و آله و سلّم و از باقی مائده او در زمین؛ یعنی صدّیقه طاهره علیها السّلام بعد از او هستند.

پس آن چه از پیمان ها خواست به او دادم و گفتم: اگر پیش از تو مردم، پس از من از آن ها، خبر ده و گرنه بر تو نیست که احدی را به آن ها خبر دهی.

گفت: آن ها را در تورات شموعل، شماعیسخوا، وهی هر، حی ابثوا، بمامدیم، عوشود، بسنم، بولید، و بشیر العوی، فوم لوم، کودود، عان لاندبود وهوه ل می یاییم.

نسخه چنین بود و صحّت و سقم آن بر عهده من نیست.

مخفی نماند که مراد از تورات، گاهی همان کتاب آسمانی منزل بر جناب موسی علیه السّلام است که مشتمل بر پنج سفر است و گاهی بر تمام کتب آسمانی اطلاق می شود که از عهد آن حضرت تا قبل از جناب عیسی بر پیغمبرانی که در آن زمان ها بودند، نازل شده، آن ها را عهد عتیق نیز می گویند.

### [يعسوب الدين]

ایضا در نجم ثاقب است که یکی از اسمای آن بزرگوار، يعسوب الدّین است، چنان که در غیت شیخ طوسی (۱) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود: مردم پیوسته در نقصان اند تا آن که الله گفته نمی شود؛ یعنی نام خدای تعالی برده نمی شود. هرگاه چنین شد، يعسوب دین با اتباعش ثابت می ماند. پس

خداوند، گروهی را از اطراف زمین مبعوث می فرماید که مانند ابرهای تنک پاییز می آیند.

به خداوند قسم که اسم ها و قبیله های ایشان و اسم امیر ایشان را می شناسم، خداوند، ایشان را به نحوی برمی دارد که می خواهد از قبیله ای یک مرد و دو مرد، شمرد تا به نه رسید. پس، سی صد و سیزده مرد به عدد اهل بدر از آفاق جمع می شوند و این قول خداوند عز و جل است: **أَئِنَّ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱)**، هر جا که باشید، خداوند تبارک و تعالی همه شما را می آورد؛ به درستی که خداوند جل جلاله بر هر چیزی توانا است، حتی آن که مرد دست ها را گرد زانو حلقه کرده، در یکدیگر مشبک می کند، پس نمی گشاید آن را تا آن که خداوند عز و جل او را به آن جا می رساند. جزء اول این خبر را سید رضی در کتاب شریف نهج البلاغه (۲) نقل کرده و متن آن این است: «فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدّين بذنبه فيجتمعون اليه كما يجتمع قرع الخريف». سید رحمه الله فرموده: يعسوب دين، سید عظیم، مالک امور مردم در آن روز است و قرع، پاره های ابری است که در آن آب نیست.

جزری در نهاییه و زمخشری و دیگران این فقره را که کنایه از ظهور حضرت مهدی- صلوات الله علیه- است، نقل کرده، شرح نمودند. يعسوب در اصل، امیر مگس عسل است و ذنب، کنایه از انصار آن حضرت است، آن چه ترجمه شد، مطابق تفسیر زمخشری است.

۱- سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲- نهج البلاغه، غریب کلامه، حدیث ۱.



**فأره سؤم در بیان اسمایی که در کتاب مذکور، بدون وجه مناسبت و تسمیه ذکر شده و در آن چند مسکه می باشد.**

### **[اوقیدمو، ایزدشناس و ...] ۱ مسکه**

بدان یکی از اسمای آن سرور، اوقیدمو است، چنان که فاضل المعی میرزا محمد نیشابوری در کتاب ذخیره الالباب، معروف به دوائر العلوم ذکر کرده، اسم آن جناب در تورات به لغت ترکوم، اوقیدمو است. (۱)

دیگر ایزدشناس و ایزدنشان که در کتاب مذکور، مسطور است این دو، نام آن جناب نزد مجوس است.

شیخ بهایی رحمه الله در کشکول فرموده: فارسیان، آن جناب را ایزدشناس و ایزدنشان گویند. (۲)

دیگر از اسمای آن حضرت، ایستاده است، نیز در آن جا ذکر کرده این، نام آن جناب در کتاب شامکونی است.

از جمله اسمای آن حضرت، ابو عبد الله است، چنان که گنجی شافعی در کتاب بیان در احوال صاحب الزمان علیه السّلام (۳) از حذیفه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده که فرمود:

اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خداوند مردی را برمی انگیزاند که اسم او، اسم

۱- ر. ک: تذکره الاثمه، ص ۱۸۴.

۲- همان.

۳- البیان فی اخبار صاحب الزمان، باب سیزدهم، ص ۱۲۹.



من است، خلق او، خلق من و کنیه او، ابو عبد الله است. بیاید که آن جناب مکّی به کتبه جمیع اجداد طاهرین خود است.

دیگر از اسامی آن حضرت، ابو جعفر و ابو محمد و ابو ابراهیم است که حضینی در هدایه (۱) گفته: کنیه آن جناب، ابو القاسم و ابو جعفر است.

روایت شده برای آن جناب، کنیه یازده امام از پدران و عمّ آن حضرت، امام حسن مجتبی علیه السلام است و در یکی از مناقب قدیمه که اوّل آن چنین است: احمد بن محمد بن سمط، سنه سی صد و سی و پنج در واسط به ما خبر داد، گفت: این کتاب را بر ابی الحسن علی بن ابراهیم انباری در واسط، در ماه ربیع الآخر قرائت کردم. گفت: ابو العلا احمد بن یوسف بن مؤید انباری در سال سی صد و بیست و شش به من خبر داد ... الخ. نیز مشتمل بر اجمالی از احوال همه ائمه علیهم السلام است و تاکنون مؤلف آن معلوم نشده؛ در آن جا این روایت را نقل کرده و القاب بسیاری برای آن جناب ذکر نموده و ما از آن به مناقب قدیمه تعبیر می کنیم، بنابراین خبر؛ یکی از اسمای آن حضرت، ابو الحسین است.

دیگر از اسامی آن جناب، ابو بکر و یکی از کنیه های جناب رضا علیه السلام است، چنان چه ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین (۲) و غیر او ذکر کردند.

دیگر از اسامی آن حضرت، احسان است؛

دیگر، اذن سامعه؛

دیگر، بلد الامین است؛ یعنی قلعه محکم خداوند که کسی به آن تسلطی ندارد.

فاضل متّبع میرزا محمد رضای مدرّس در جنّات الخلود آن را از القاب آن جناب شمرده است.

دیگر از اسمای آن حضرت، بهرام؛

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۲- مقاتل الطالبین، ص ۴۵۳.

دیگر، بنده یزدان است. این دو اسم آن حضرت در کتاب ایستاع است، (۱) چنان چه در ذخیره الالباب ذکر نموده.

دیگر از اسمای آن جناب، پرویز با باء پهلویّه است، چنان که در کتاب برزین از رفرس مذکور است. (۲)

دیگر از اسمای آن بزرگوار، برهان الله است که در کتاب انکلیون آن را ذکر نموده. (۳)

دیگر از اسمای آن حضرت، تالی است که یوسف بن قز علی سبط ابن جوزی آن را در مناقب از القاب آن جناب شمرده.

یکی از اسمای آن بزرگوار، جنب است، چنان که در هدایه (۴) آن را از القاب شمرده و در اخبار متواتره و در تفسیر آیه شریفه: *يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ*، (۵) رسیده که امام علیه السلام، جنب الله است. (۶)

دیگر از اسمای آن جناب، حجاب است که در هدایه (۷) آن را از القاب شمرده و در زیارت آن جناب است: *السَّلامُ عَلَى حِجَابِ اللَّهِ الْأَزَلِيِّ الْقَدِيمِ*.

دیگر از اسمای آن حضرت، حامد و دیگر، حمد است که هر دو را در آن کتاب از القاب شمرده است.

دیگر از اسمای آن جناب، حاشر در صحف ابراهیم است، چنان که در تذکره الائمه علیهم السلام مذکور است.

دیگر از اسمای آن جناب، خاتم الاوصیا و از القاب شایعه است که آن حضرت،

۱- ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

۲- همان.

۳- همان.

۴- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۵- سوره زمر، آیه ۵۶.

۶- ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۱۴۵؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۸.

۷- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

خود را به همین لقب شناساند، چنان چه جمله ای از محدّثین از ابی نصر طریف، خادم حضرت عسکری علیه السّلام روایت کردند که گفت: بر حضرت صاحب الزّمان- صلوات الله علیه- داخل شدم، به من فرمود: ای طریف! سندنل سرخ برای من بیاور. آن را برای حضرت آوردم.

فرمود: مرا می شناسی؟

گفتم: آری.

فرمود: من کیستم؟

گفتم: تو مولای من و پسر مولای منی.

فرمود: این را از تو سؤال نکردم.

گفتم: فدایت شوم، پس برای من بیان کن، آن چه از آن سؤال کردی.

فرمود: منم خاتم الاوصیا، خداوند به سبب من، بلا را از اهل و شیعیان من رفع می کند که دین خدا را برپا می دارند. (۱)

### [خاتمه الائمه، خجسته و ...] ۲ مسکه

از جمله اسمای آن بزرگوار، خاتمه الائمه علیهم السّلام است، چنان چه در جنّات الخلود آن را از القاب آن جناب شمرده. (۲)

از دیگر اسمای آن حضرت، خجسته است، چنان که در ذخیره گفته این نام آن جناب، در کتاب کندرال فرنگیان است. (۳)

از دیگر اسمای آن جناب، خسرو است که در ذخیره و تذکره مذکور است که این،

۱- الهدایه الکبری ص ۳۵۸.

۲- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۲؛ روضه الواعظین، ص ۹۷.

۳- ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

نام آن حضرت، در کتاب جاویدان خرد مجوس است. (۱)

یکی از اسمای آن حضرت، خازن است، چنان که در هدایه (۲) آن را از القاب شمرده است.

از دیگر اسمای آن حضرت، خناس می باشد و آن ستاره های سیاره است که برای ایشان رجوع است و گاهی از سیر مراجعت می کنند؛ مثل زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و برای آفتاب و ماه رجعت نیست.

حسین بن حمدان از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که در آیه مبارکه: *فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ* (۳) فرمود: او امامی است که در سنه دویست و شصت غایب می شود. (۴)

در کمال الدین (۵) و غیت شیخ نعمانی (۶) از امّ هانی مروی است؛ گفت: حضرت امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات کردم و از آن جناب، از آیه: *فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ* سؤال کردم.

فرمود: آن امامی است که در زمان خود پنهان می شود ... الخ.

از دیگر اسمای آن حضرت، خلیفه الاتقیا است، چنان چه در خبر مشارق الانوار (۷) آن را نیز از القاب شمرده است.

از دیگر اسمای آن بزرگوار، رجل و از القاب اوقات تقیه ایشان است که شیعیان، آن حضرت را به این اسم می خواندند، چنان چه موردی از آن در لقب آن جناب ذکر شد.

دیگر راهنماست، چنان چه در ذخیره و تذکره (۸) مذکور است که این اسم آن

۱- ر. ک: تذکره الاثمه، ص ۱۸۴ آمده است که نام آن جناب در کتاب جاویدان «خورانه» و در کتاب نصارا «خسرو» است.

۲- این لقب در کتاب مذکور یافت نشد.

۳- سوره تکویر، آیه ۱۵.

۴- الهدایه الکبری، ص ۳۶۲.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۲۴.

۶- الغیبه، ص ۱۵۰.

۷- مشارق انوار الیقین، ص ۱۵۷.

۸- تذکره الاثمه، ص ۱۸۴.

جناب در کتاب باتنکل می باشد که صاحب آن از عظمای کفره است و از آن کتاب، کلماتی در بشارت به وجود و ظهور آن حضرت نقل کردند که ما را حاجتی به نقل آن نیست.

از جمله اسامی آن بزرگوار، زند افریس است که در ذخیره الالباب گفته این اسم آن جناب در کتاب ماریاقین است. (۱)

عبارت ذخیره این است: «و فی کتاب ماریاقین زند افریس». پس احتمال می رود اصل اسم، همان افریس باشد و مراد از زند، همان کتاب منسوب به زردشت یا صحف حضرت ابراهیم علیه السلام یا فصلی از آن باشد. و الله العالم.

از دیگر اسامی آن جناب، ربّ الأرض است، چنان چه در تفسیر آیه شریفه وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ (۲) رسیده و اخبار آن گذشت.

از اسامی دیگر آن بزرگوار، سروش ایزد است که در آن کتاب و تذکره (۳) مذکور است که این، اسم آن جناب، در کتاب زمزم زردشت است، از دیگر اسامی آن حضرت، السلطان المأمول است، چنان چه در القاب آن حضرت گذشت.

از جمله اسامی آن بزرگوار، سدره المنتهی است، چنان که در هدایه، (۴) آن را از القاب شمرده است.

یکی از اسامی آن جناب، سناء و دیگر، سیل است که هر دو را در آن کتاب از القاب شمرده است. (۵)

از دیگر اسامی آن حضرت، شماییل است، چنان چه در ذخیره گفته این اسم آن جناب در کتاب ارماتش است.

از جمله اسامی آن حضرت، صاحب است که از القاب معروفه آن جناب می باشد

۱- ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

۲- سوره زمر، آیه ۶۹.

۳- همان.

۴- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۵- همان.

و علمای رجال به آن تصریح کردند.

در ذخیره گفته این، نام آن جناب در صحف ابراهیم علیه السلام است. (۱)

دیگر، صاحب الغیبه (۲) و از دیگر اسامی آن جناب، صاحب الرجعه است، چنان که در هدایه (۳) آن را از القاب شمرده است.

از دیگر اسامی آن جناب، صاحب الدار است که علمای رجال تصریح کردند از القاب خاصه آن حضرت می باشد و در بعضی روایات است که فرمود: «أنا صاحب الدار». (۴)

از دیگر اسامی آن جناب، صاحب العصر است که این لقب نیز در شهرت و معروفیت مثل صاحب الزمان است علیه السلام.

از دیگر اسامی آن بزرگوار، صاحب الکزه البيضاء است که در هدایه (۵) آن را از القاب شمرده است.

و از دیگر اسامی آن بزرگوار، صاحب الدوله الزهراء است که آن را در آن کتاب در عداد القاب درج نموده. (۶)

از جمله اسامی، صالح است که آن را صاحب تاریخ عالم آرا و عالم جلیل مقدس اردبیلی در حدیقه الشیعه (۷) از القاب آن جناب شمرده.

دیگر، صاحب الامر است، چنان چه در ذخیره و غیره (۸) آن را از القاب شمرده و آن، از القاب شایعه متداوله است و دیگر، صمصام الکبر است، چنان که در ذخیره

۱- ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۶۴.

۳- همان، ص ۳۲۸.

۴- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۴.

۵- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۶- همان.

۷- حدیقه الشیعه، ص ۱۰؛ در کتاب حدیقه الشیعه «خلف صالح» آمده است.

۸- ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

گفته این نام آن جناب در کتاب کندرال است. (۱)

از دیگر اسامی، صدق است که در مناقب قدیمه و هدایه (۲) آن را از القاب خاصه محسوب داشتند.

از دیگر اسامی، ضیاء است، چنان که در آن کتاب (۳) و در مناقب قدیمه است.

و دیگر، صراط که در هدایه (۴) آن را از القاب شمرده و در کتاب و سنت، اطلاق آن بر هرامام بسیار شده و شاهی برای اختصاص، به نظر نرسیده، از اسامی دیگر آن بزرگوار، طرید است که مکرر در اخبار به این لقب خوانده شده و معنی آن قریب به شریک است.

از جمله اسامی، عالم است که در ذخیره آن را ایضا از القاب آن حضرت شمرده، از دیگر اسامی آن بزرگوار عدل است، چنان چه در مناقب قدیمه و هدایه است (۵).

و دیگر، عاقبه الدار، چنان چه در هدایه (۶) است.

و دیگر، غزه عین که آن را نیز، آن جا ذکر کرده است. (۷)

### [عین، عصر، غایب و ...] ۳ مسکه

از جمله اسامی آن بزرگوار، عین؛ یعنی عین الله است که نیز در آن جا می باشد، چنان چه در زیارت آن جناب است و اطلاق آن بر همه ائمه علیهم السلام شایع است، دیگر،

۱- ر. ک: تذکره الاثمه، ص ۱۸۴.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۳- همان.

۴- همان.

۵- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۶- همان.

۷- همان.

عصر است که در ذخیره، آن را از اسمای آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است. (۱)

و دیگر، غایب که ایضا از القاب شایع آن جناب در اخبار است. (۲)

از دیگر اسمای آن جناب، غلام است که مکرر در لسان روات و اصحاب به این لقب مذکور شده است.

از دیگر اسمای آن بزرگوار، غایه الطالبین.

و دیگر، غایه القصوی است که در هدایه (۳) هر دو را از القاب شمرده است.

دیگر، غلیل که در ذخیره الالباب از القاب آن حضرت شمرده است.

دیگر، غوث الفقرا، چنان چه در لقب بیست و هشتم گذشت.

و دیگر، فردوس الاکبر که در ذخیره و تذکره مذکور است که این، اسم آن جناب در کتاب قبرس رومیان است. (۴)

دیگر، فیروز است که در ذخیره گفته این، اسم آن جناب نزد آمان به لغت ماچار است و در تذکره گفته در کتاب فرنگان ماچار الأمان. (۵)

دیگر، فرخنده است، چنان که در ذخیره گفته این، اسم آن جناب در کتاب شعیای پیغمبر است (۶).

و یکی، فرج المؤمنین.

دیگر، الفرج الأعظم است که در هدایه، این دو را از القاب شمرده، دیگر، قابض است، چنان که در مناقب قدیمه و هدایه، (۷) آن را از القاب آن جناب شمرده است.

از دیگر اسمای آن سرور، قیامت می باشد؛ چنان چه در هدایه است و در ساعه

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۲- همان.

۳- همان.

۴- ر. ک: تذکره الاثمه، ص ۱۸۴.

۵- همان.

۶- همان.

۷- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.



مناسبت این لقب معلوم شد.

از دیگر اسامی، قسط است، چنان که در آن دو کتاب مذکور است،<sup>(۱)</sup> از دیگر اسامی آن جناب، قوت است که در هدایه<sup>(۲)</sup> آن را از القاب شمرده.

و دیگر اسامی آن بزرگوار، قاتل الکفره است که مستند آن در القاب آن جناب گذشت. از دیگر اسامی، قائم الزمان است که در کمال الدین<sup>(۳)</sup> در حدیث شخص از دی مروی است که در مسجد الحرام خدمت آن جناب رسید، حضرت، سنگی را برای او طلا کرد، در حق او دعا نمود و فرمود: مرا می شناسی؟

گفت: نه!

فرمود: منم مهدی، منم قائم الزمان، منم آن که زمین را پر از عدل و داد کنم، چنان چه از جور پر شده باشد.

از جمله اسامی آن بزرگوار، قیم الزمان است، چنان چه در خبر علوی مصری است، دیگر، قاطع است، چنان چه در ذخیره گفته این، اسم آن جناب در کتاب قنطره است،<sup>(۴)</sup> از دیگر اسامی آن حضرت، کاشف الغطاء است که در هدایه<sup>(۵)</sup> و مناقب، آن را از القاب آن سرور شمرده است.

دیگر، کمال می باشد، چنان که در کتاب اوّل است.<sup>(۶)</sup>

دیگر، کلمه الحق است که در ذخیره گفته این، نام آن جناب در صحیفه است.<sup>(۷)</sup>

دیگر، کیقباد دوّم؛ یعنی عادل بر حق است، چنان که در ذخیره و تذکره<sup>(۸)</sup> گفته این،

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۲- همان.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۴.

۴- ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

۵- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۶- همان.

۷- ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴.

۸- همان.

نام آن جناب نزد مجوس و گبران عجم است.

دیگر، کوکما که در ذخیره مذکور است که این، نام آن جناب در کتاب بختا است،<sup>(۱)</sup> از دیگر اسامی، لوای اعظم است که در هدایه<sup>(۲)</sup> آن را از القاب شمرد.

از دیگر اسامی آن بزرگوار، لندیطار است که در ذخیره و تذکره<sup>(۳)</sup> مذکور است این، اسم آن جناب در کتاب هزارنامه است.

دیگر لسان الصدق که اسم آن جناب در صحیفه است، چنان چه در ذخیره گفته.<sup>(۴)</sup>

دیگر ماشع است که در ذخیره گفته این، اسم آن جناب در تورات عبریه است و در تذکره<sup>(۵)</sup> گفته؛ در توراتی که نزول او آسمانی است.

دیگر، مهمید الآخر که در آن دو کتاب است که این، اسم آن جناب در انجیل می باشد.<sup>(۶)</sup>

و از دیگر اسامی آن سرور، مسیح الزمان است که در هر دو مذکور است که این اسم آن حضرت در کتاب فرنگیان است.<sup>(۷)</sup>

دیگر، میزان الحق است که در ذخیره گفته این، اسم آن جناب در کتاب آژی پیغمبر است.<sup>(۸)</sup>

از دیگر اسامی، منیه الصّابرين است که در هدایه<sup>(۹)</sup> آن را از القاب شمرد.

و از دیگر اسامی ایشان، عبد الله می باشد، چنان چه در اسم احمد است که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: اسم مهدی علیه السّلام، احمد و عبد الله و مهدی است.

۱- ر. ک: تذکره الاثمه، ص ۱۸۴.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۳- تذکره الاثمه، ص ۱۸۴.

۴- همان.

۵- همان.

۶- همان.

۷- همان.

۸- همان.

۹- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

دیگر، مؤمل است، چنان که شیخ کلینی و شیخ طوسی (۱) از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کردند که فرمود: آن وقت که حجت علیه السلام، متولد شد، ظلمه گمان کردند مرا می کشند تا این که این نسل را قطع کنند. پس قدرت خداوند را چگونه دیدند. او را مؤمل نامید و ظاهر آن است که به فتح میم دوّم باشد؛ یعنی آن که خلاق، آرزوی او را دارند و در دعای ندبه به این مضمون اشاره شده؛ «بنفسی أنت من امنیته شایق یتمنی من مؤمن و مؤمنه».

از جمله اسامی آن بزرگوار، مخبر بما یعلن.

و دیگر، مجازی بالأعمال است که اوّلی را در مناقب قدیمه و هدایه (۲) و دوّمی را در هدایه از القاب آن جناب شمرده اند.

از دیگر اسامی آن جناب، مدبر است، چنان که در مناقب قدیمه آن را از القاب آن حضرت شمرده.

و از دیگر اسما، مأمور است.

دیگر، مقدّر می باشد، چنان چه در هدایه (۳) است و آن به معنی توانایی است، چه کثرت بروز و ظهور عجایب قدرت های الهیه از آن جناب، به حدّی رسیده که گویا عین قدرت شده؛ چنان چه اطلاق عدل و قسط که بر آن حضرت گذشت به همین ملاحظه است.

از اسمای دیگر ایشان، مفرّج اعظم است که در مناقب قدیمه و هدایه (۴) آن را از القاب آن سرور شمرده اند. شیخ مسعودی در اثبات الوصیه (۵) و حنینی در کتاب خود

۱- الغیبه، ص ۲۲۳. شیخ طوسی از کلینی نقل می کند و در کافی روایت مذکور یافت نشد.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸؛ (در الهدایه الکبری، «المحیط بما لم معین» و در دلائل الامامه، ص ۵۰۲؛ «المخبر بما لم یعلم» ذکر شده است.)

۳- لقب مذکور در کتاب «الهدایه الکبری» یافت نشد.

۴- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸؛ (در کتاب الهدایه الکبری «الفرج الاعظم» ذکر شده است.)

۵- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۷.

غیر از هدایه، (۱) از جناب رضا علیه السّلام روایت کردند؛ فرمود: هرگاه عالم شما از میانتان غایب شد، پس منتظر فرج اعظم باشید.

از دیگر اسامی آن بزرگوار، من لم يجعل الله له شبيهاً است که ایضا در مناقب قدیمه آن را از القاب آن جناب شمرده و در هدایه (۲) سَمِيًّا نقل کرده و به شبیهها تفسیر نموده است. از فی الجمله تأملی معلوم می شود که احدی شبیه و نظیر آن جناب نبوده و به رتبه عزّت و جلالش نرسیده و نخواهد رسید. دیگر از اسامی، نور الاصفیاء و نور الاتقیاء است، چنان که گذشت و دیگر نجم است، چنان چه در ذخیره، آن را از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است.

### [ناحیه مقدسه، واقید، وتر و ...] ۴ مسکه

بدان یکی از اسامی آن جناب، ناحیه مقدسه است که در جنّات الخلود گفته، گاهی آن حضرت را در ایّام تقیّه به این لقب می خواندند.

از جمله اسامی آن حضرت، واقید است که در کتاب مذکور، مسطور است که این لقب آن جناب در کتب سماویّه و به معنی غایب شونده مدّت مدید است، در تاریخ عالم آرا مذکور است که اسم ایشان در تورات، واقیدما نوشته شده.

از دیگر اسامی آن حضرت، وتر است که در مناقب قدیمه و هدایه، (۳) آن را از القاب شمرده؛ یعنی تنها و طاق، فرد و متفرد در کمال و فضایل که تحقّق آن در نوع بشر ممکن باشد؛

در خصایص و اکرامات مخصوص الهیّه که گذشت و خواهد آمد احدی از حجج، قبل از آن جناب به آن ها سرفراز نشده.

۱- ر. ک: الهدایه الکبری، ص ۳۶۴.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

۳- لقب مذکور در کتاب الهدایه الکبری یافت نشد.

دیگر وجه است که در هدایه آن را از القاب شمرده و در زیارت آن جناب است:

«السَّلامُ عَلَى وَجْهِ اللَّهِ الْمُتَلَقِّبِ بَيْنَ أَظْهَرِ عِبَادِهِ».

دیگر از اسامی آن سرور، ولیّ الله است که در اخبار مکرّر به این لقب مذکور شده، خصوصا در لسان روات. در ید باسطه بیاید که خداوند در شب معراج فرمود: او- یعنی قائم علیه السّلام- به راستی ولیّ من است. (۱)

در کفایه الاثر (۲) خَرّاز از رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مروی است؛ فرمود: چون وقت خروج او برسد، برای او شمشیری غلاف کرده است، پس شمشیر او را ندا کند: ای ولیّ الله برخیز! و دشمنان خدا را بکش.

در خبر دیگر است که علم آن حضرت نیز در آن وقت همین طور ندا کند. (۳)

دیگر، یمین است که در هدایه (۴) از القاب شمرده و آن، مثل ید باسطه است.

### [حکمت اسامی و القاب حضرت]

خاتمه للعبقریّه قابله للهدیّه: بدان بیشتر اسامی و القاب و کنیه هایی که ذکر شد، از جانب مقدّس حضرت باری تعالی و انبیا و اوصیا علیهم السّلام است و نام گذاردن خدای تعالی و خلفایش، برای کسی مثل نام گذاردن متعارف خلاق نیست که در آن معنی اسم و وجود و عدم آن در شخص را رعایت و ملاحظه نکنند، چه بسا شود برای پست رتبه و فطرت و مذموم الخلقه و خصلت، اسامی شریف گذارند و لکن خدای تعالی و اولیایش تا معنی آن اسم در شخص راست نیاید، آن اسم را برای او نگذارند و شود که ملاحظه معانی و صفات متعدّد در یک اسم شریف شود و به جهت آن ها، آن اسم را به او بخشند.

۱- الامالی، شیخ صدوق، ص ۶۴۱.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۶۶.

۳- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۵؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۵۱؛ قصص الانبیاء، ص ۳۶۰.

۴- الهدایه الکبری، ص ۳۲۸.

از این باب است که در اخبار، مکرّر، ابتدا و در مقام جواب سائل، علّت اسما و القاب شریفه حجج علیهم السّلام را بیان فرمودند و برای پاره ای، وجوه متعدّد ذکر نمودند، چنان چه در وجه کنیه بودن ابو القاسم برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله، فرمودند: چون پسری داشت که او را قاسم می گفتند.

نیز فرمودند: چون آن جناب، پدر اُمّت و امیر المؤمنین علیه السّلام، رییس اُمّت است و او قاسم بهشت و دوزخ است، پس آن حضرت، ابو القاسم، یعنی پدر امیر المؤمنین است.

هم چنین فرمودند: چون آن حضرت روز قیامت، رحمت را در میان خلق قسمت می کند و هکذا، در سایر اسامی و القاب.

از این جا معلوم می شود که کثرت اسامی و القاب الهیّه، کاشف از کثرت صفات و مقاماتعالیه است که هریک بر خلق و صفتی و فضل و مقامی، بلکه بعضی بر جمله ای از آن ها دلالت کند و از آن ها باید به آن مقامات به قدری پی برد که در لفظ، گنجایش و فهم راه داشته باشد و نیز ظاهر شد؛ درک اندکی از مقام امام زمان علیه السّلام از قوّه بشر بیرون است.



## عَبْقَرِيَّة چهارم [نام اصلی حضرت و احکام آن]

## اشاره

در بیان اسم خاص و نام مخصوص حضرت بقیه الله - عَجَّلَ اللهُ فرجه الشریف - که آن بنابر مفاد اخبار متواتره خاصه و عامه، محمد است نیز در بیان جواز بردن این اسم مبارک، قبل از ظهور آن بزرگوار در مجالس و محافل و حرمت آن است و در آن چند مسکه می باشد.

## [نام اصلی آن حضرت] ۱ مسکه

بدان در نجم ثاقب ذیل اسم محمد فرموده: این، اسم اصلی و نام اولی الهی آن حضرت است، چنان چه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مهدی هم نام من است.

در خبر لوح، مستفیض، بلکه متواتر معنوی است که جابر برای حضرت باقر علیه السلام قبول کرد آن را نزد صدیقه طاهره علیها السلام دیده و خدای عز و جل آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه کرده بود و در آن جا اسامی اوصیای آن حضرت، ثبت بود و به روایت صدوق در کمال الدین (۱) و عیون الاخبار، (۲) اسم حضرت مهدی علیه السلام به این نحو ضبط شده بود: ابو القاسم محمد بن الحسن، هو حجه الله القائم، مادر او، کنیزکی است که اسمش نرجس است - صلوات الله علیهم اجمعین -.

---

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۰۷.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۸.



به روایت شیخ طوسی در امالی (۱) و الخلف، محمد در آخر الزمان خروج می کند، بر سر او ابر سفیدی است که از آفتاب سایه می افکند و به زبان فصیح ندا می کند که ثقلین و خافقین آن را می شنوند که او مهدی از آل محمد علیهم السلام است، زمین را پر از عدل می کند، چنان چه از جور پر شده باشد.

به روایتی جابر گفت: محمد را در آن در سه موضع و علی را در چهار موضع دیدم.

### [حرمت بردن نام اصلی آن جناب] ۲ مسکه

بدان به مقتضای اخبار کثیره معتبره قریب به متواتره به حسب معنی، حرمت بردن این اسم مبارک در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت است.

این حکم از خصایص آن حضرت و نزد قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین مسلم است، حتی شیخ اقدم، ابو محمد حسن بن موسی نوبختی از علمای غیبت صغری در کتاب فرق و مقالات، (۲) در ذکر فرقه دوازدهم شیعه بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام فرموده: ایشان امامیه اند، آن گاه مذهب و عقیده ایشان را نقل می کند تا آن که می فرماید: «و لا یجوز ذکر اسمہ و لا السؤال عن مکانہ حتّٰی یؤمن بذلک».

از این کلام در این مقام معلوم می شود این حکم از خصایص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان، خلافتی نقل نشده تا عهد خواجه نصیر الدین طوسی که آن مرحوم، قایل به جواز شدند و خلاف ایشان مضرّ نیست، چه به جهت قلت زمان و کمی وقت برای مراجعت به کتب نقلیه، گاهی به مذاهب نادره بلکه منحصر به خود، مثل انکار بداء و انکار توقیفی بودن اسمای حسنی قایل می شدند، حال آن که شیخ مفید- طاب ثراه- در کتاب مقالات (۳) در مقام ذکر مقالات در صفات حضرت باری تعالی

۱- الامالی، ص ۲۹۲.

۲- فرق الشیعه، ص ۱۱۱-۱۰۸.

۳- اوائل المقالات، صص ۵۴-۵۳.

فرموده: «و اقول أنّه لا يجوز تسميه البارى تعالى إلّا بما سمّى به نفسه فى كتابه أو على لسان نبيّه صلى الله عليه و آله و سلّم او سمّاه به حججه عليهم السّلام و كذلك اقول فى الصّيفات و بهذا تطابقت الأخبار عن آل محمّد عليهم السّلام و هو مذهب جماعه الأماميه و كثير من الزّيديه و البغداديين من المعتزله كافّه و جمهور المرجئه و اصحاب الحديث إلّا أنّ هؤلاء الفرق يجعلون بدل الأمام الحجّه فى ذلك الأجماع،» انتهى.

غير آن و پس از ایشان، از کسی جز از صاحب کشف الغمّه،<sup>(۱)</sup> علی بن عیسی نقل خلاف نشده که علما در ترجیح و ردّ و قبول او، در امثال این مقام اعتنایی نمی کنند با آن که در این جا اشتباه عجیبی کرده و آن این است که در آن کتاب گفته:

«من العجب أنّ الشّیخ الطّوسی و الشّیخ المفید رحمه الله قالّا: لا يجوز ذکر اسمه و لا کتیبته ثم یقولون: اسمه اسم النّبیّ صلى الله عليه و آله و سلّم و کتیبته کتیبته و هما یظنّان أنّهما لم یذکرا اسمه و لا کتیبته و هذا عجب»؛ یعنی از عجب آن که شیخ طوسی و شیخ مفید رحمه الله گفتند:

ذکر اسم و کنیه آن حضرت جایز نیست، بعد از آن می گویند: اسم او، اسم پیغمبر و کنیه او، کنیه آن حضرت است و ایشان گمان می کنند اسم و کنیه آن جناب، را ذکر ننموده اند.

از این تعجّب او، باید تعجّب کرد که میان تلفّظ به اسم و کنیه - که حکم به حرمت فرمودند - و میان اشاره به آن ها فرق نکرده است.

بالجمله در عصر شیخ بهایی - علیه الرّحمه - این مسأله نظری شد و میان فضلا محلّ تشاجر واقع شد تا آن که در آن، رسایل منفردی ای مانند شرعه التّسمیه محقّق داماد تألیف شد.

میر لوحی در کفایه المهدی<sup>(۲)</sup> گفته که این ضعیف نزد آن دو تحریر عذیم النّظیر، یعنی شیخ بهاء الدّین محمد و امیر محمد باقر داماد - علیهما الرّحمه - به تعلّم و تلمذه در میان ایشان بر سر جواز تسمیه و حرمت آن در زمان غیبت تردّد داشت، مناظره و مباحثه روی نمود و آن گفتگو مدّتی در میان بود، لهذا سید مشار الیه، کتاب مذکور را

۱- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۲۶.

۲- کفایه المهدی [گزیده]، ص ۴۴، ذیل حدیث چهارم.

تألیف نمود، انتهى.

رساله تحریم التسمیه از عالم جلیل شیخ سلیمان ماحوزی، کشف التعمیه از شیخ حرّ، فلک المشحون از جناب سید باقر قزوینی و در شرعه التسمیه دعوی اجماع نموده.

ما عبارت او را به نحوی که تلمیذ رشید فاضل او، قطب الدّین اشکوری در محبوب القلوب و جناب سید باقر در فلک المشحون نقل کردند، ذکر می کنیم.

قطب الدّین فرموده:

«قال السّید السّند خاتم الحکماء و المجتهدین - طاب ثراه - فی کتابه شرعه التسمیه فی زمان الغیبه:

انّ شرعه الدّین و سبیل المذهب أنّه لا یحلّ لأحد من النّاس فی زمننا هذا و اعنی به زمان الغیبه إلى أن تحین حین الفرج و یأذن الله سبحانه لولیّه و حجّته علی خلقه القائم بامرّه و الرّاصد لحکمه بسطوع الظهور و شروق المخرج أن یسمّیه و یکتّیه - صلوات الله علیه - فی محفل مجمع مجاهر.

اسمه الکریم، معلنا بکنتیه الکریمه و انّما الشّریعه المشروعه المتلقاه عن ساداتنا الشّارعین - صلوات الله علیهم اجمعین - فی ذکرنا ایّاه مادامت غیبه الکنایه عن ذاته المقدّس بالقابه القدسیّه کالخلف الصّالح و الأمام القائم و المهدی المنتظر و الحجّه من آل محمّد علیهم السّلام و کتّیه و علی ذلك اطباق اصحابنا السّالفین و اشیاخنا السّابقین الدّین سبقونا بضبط مآثر الشّرع و حفظ شعائر الدّین - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - و الروایات النّاصّه، متظافره بذلك عن ائمّتنا المعصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - و لیس یستنکره الاّ ضعفاء التبصّر بالأحكام و الأخبار و اطفاء الإطلاّع علی الدّقائِق و الأسرار و الاّ القاصرون الدّین درجتهم فی الفقه و مبلغهم من العلم أن لا- یكون لهم قسط من الخیره بخفیّات مراسم الشّریعه و معالم السّیّئه و لا- نصیب من البصیره فی حقایق القرآن الحکیم و لا حظّ من تعرّف الأسرار الخفیّه الّتی استودعها احادیث مهابط الوحی و معادن الحکمه و مواطن النّور و حفظه

الدّین و حملہ السّر و عیبه علم اللّٰه العزیز».

سید نعمه اللّٰه جزایری در شرح عیون الاخبار، قول به حرمت را به اکثر علما نسبت داده و قول به جواز را جز به آن سه و بعضی از معاصرین خود به کسی نسبت نداده و اللّٰه العالم بالأمور.

### [دلایل قول به حرمت] ۳ مسکه

بدان دلیل قول به حرمت ذکر این اسم مبارک در محافل و مجالس تا زمان ظهور موفور السّرور آن حضرت، اخبار معتبره کثیره ای است که در بحار و عوالم و غیر این ها ذکر شده است.

در نجم ثاقب به بعضی از آن ها اشاره نموده و فرموده:

اوّل

حدیث سیزدهم از باب پنجم نصوص خاصّه که شیخ جلیل، فضل بن شاذان در کتاب غیبت (۱) خود از جابر انصاری روایت کرده که جندل بن جناده که از یهودان خیر بود، خدمت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: نام برده نشود تا زمانی که خداوند او را ظاهر سازد.

دوّم

حدیث بیست و سوّم، آن جا که صدوق (۲) و دیگران (۳) آن را به طرق معتبره از عبد العظیم حسنی روایت کردند که او عقاید و معالم دین خود را خدمت حضرت امام

۱- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، حدیث یازدهم، ص ۶۹.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۹.

۳- ر. ک: کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۸۷؛ روضه الواعظین، ص ۳۱؛ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۳، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲ و ج ۶۶، ص ۱.

علی النقی علیه السلام عرض کرد و امامان خود را تا آن جناب شمرد.

حضرت فرمود: بعد از من امام و خلیفه و ولی امر، فرزند من حسن است. پس عقیده مردمان، درباره خلف بعد از او چگونه است؟

گفت: ای مولای من! آن بر چه وجه است؟

فرمود: از آن جهت که شخص او را نبینند و بر زبان آوردن نام او حلال نباشد تا آن که خروج کند و زمین را از عدل و داد پر گرداند، آن چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

سوم

حدیث بیست و هفتم، آن جا که از ابراهیم بن فارس نیشابوری روایت کرده که چون خدمت حضرت عسکری علیه السلام رسید، حضرت حجت علیه السلام پهلوی پدر بزرگوارش نشسته بود و از ضمیر او خبر داد، پس از حال آن جناب پرسید.

حضرت فرمود: او فرزند و خلیفه من بعد از من است تا آن که گفت: از نام آن حضرت پرسیدم.

فرمود: هم نام و هم کتبه پیغمبر صلی الله علیه و آله است و حلال نیست کسی او را به نام یا کنیه ذکر کند تا زمانی که خداوند، دولت و سلطنت او را ظاهر سازد. (۱)

چهارم

خبر صحیح مشهوری است که آن را ثقه الاسلام در کافی (۲) و صدوق در عیون (۳) و کمال الدین (۴) و طبرسی در احتجاج (۵) از امام محمد تقی علیه السلام در خبری طولانی روایت

۱- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، صص ۱۶۱- ۱۶۰.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵.

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۷.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۳.

۵- الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۹۶.

کردند که حاصلش این است: روزی امیر المؤمنین علیه السّلام در مسجد الحرام بود، ناگاه مردی خوش هیأت و خوش لباس پیش آمد، سلام کرد و چند سؤال نمود، حضرت به امام حسن علیه السّلام حواله فرمود. آن جناب جواب داد.

آن شخص گفت: «أشهد أن لا اله الا الله و لم ازل أشهد بها و أشهد أنّ محمّدا رسول الله و لم ازل أشهد بذلك». آن گاه بر خلافت و وصایت آن جناب و یک یک اوصیای آن حضرت شهادت داد تا آن که گفت: و بر مردی از فرزندان حسن علیه السّلام شهادت می دهم که به کنیه و اسم، نام برده نمی شود تا آن که امر او ظاهر شود. زمین را از عدل پر کند، چنان چه از جور پر شده باشد، او قائم به امر حسن بن علی است و «السّلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته».

آن گاه برخاست و رفت، سپس حضرت به امام حسن علیه السّلام فرمود: پی او برو، بین کجا می رود.

بیرون رفت و فرمود: چون پای خود را بیرون مسجد گذاشت، ندانستم کجای زمین رفت. حضرت فرمود: او خضر بود.

در این خبر شریف چند فایده است:

اوّل

آن که نبرد نام شریف، از صفات معروفه آن حضرت بود که در زمان انبیا و اوصیای گذشته تداول داشت.

امّا دوّم

آن که آن در جمیع عصرها از جمله تکالیف و معتقد اهل حقّ بود.

سوّم

آن که این حکم ثابت است و مطابق اخبار سابقه و آینده تا زمان ظهور، اختصاصی

به زمان غیبت صغرا یا اوقات تقیّه ندارد.

عَلَّامَه مجلسی رحمه الله در بحار،<sup>(۱)</sup> بعد از ذکر چند خبر که حرمت را تا زمان ظهور تحدید فرمودند، فرموده: این تحدیدات، صریح در نفی قول آن است که این را به جهت اُتکال بر بعضی تعلیلات مستنبطه و استبعادات وهمیّه به زمان غیبت صغرا تخصیص داده.

#### پنجم

در کافی<sup>(۲)</sup> و کمال الدین<sup>(۳)</sup> به سند صحیح از جناب صادق علیه السلام مروی است؛ فرموده: صاحب این امر، مردی است که نام او را کسی جز کافر به اسم او نمی برد.

فاضل صالح مازندرانی در شرح این خبر گفته: مراد به کافر در این جا تارک اوامر و فاعل نواهی است نه منکر پروردگار جلّ جلاله و مشرک به او و در آن در تحریم تصریح به اسم آن جناب مبالغه است و شاید آن به زمان تقیّه مختصّ باشد؛ به دلیل آن چه در مواضع متفرّقه ذکر نمودیم و نیز دلالت بعضی اخبار بر آن ظاهر است.<sup>(۴)</sup>

مؤید این کلام، باقی نبودن تحریم، در آن در جمیع اوقات و ازمان اتفاقاً است و هر گاه تخصیص به آن راه یافت، حمل آن بر آن چه ذکر نمودیم، جایز است. پس بر شمول تحریم تمام در زمان غیبت دلیل نمی شود، انتهى.

و جهات ضعف این کلام، بر ناظر، مخفی نیست، خصوصاً جواز در ایام ظهور را مخصّص عمومات ادله حرمت قرار دادن، با آن که در همه آن ها، آن زمان را غایت تحریم قرار دادند؛ پس گاهی داخل نبود تا به اتفاق خارج شود و پیش از ظهور، قائلین به حرمت - که جمهور علمانند - هیچ زمانی را خارج نکردند و بر فرض تسلیم، خروج

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲.

۲- کافی، ج ۱، ص ۳۳۳.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۸.

۴- شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۲۳۷.

زمانی، سبب جواز تصرّف در عام نمی شود و حمل بر تقیّه در بسیاری از آن ها راه ندارد، بلکه در معدودی که احتمال می رود، شبهه ای است که خواهیم گفت.

### [روایات مختلف در این زمینه] ۴ مسکه

ششم:

آن است که در کافی (۱) و عیون و کمال الدین (۲) و غیبت شیخ طوسی (۳) و غیره (۴) مروی است که حضرت امام علی النقی علیه السلام به ابو هاشم داود بن قاسم جعفری فرمود:

خلف بعد از من، حسن پسر من است. پس حال شما با خلف بعد از خلف چگونه است؟

گفت: گفتم چرا فدایت شوم؟

فرمود: زیرا شما شخص او را نمی بینید و برای شما ذکر او به نامش حلال نیست.

هفتم

در کافی (۵) و کمال الدین (۶) از ریّان بن صلت مروی است؛ گفت: شنیدم حضرت رضا علیه السلام در حالی که از آن جناب از قائم علیه السلام سؤال کرده بودند، می فرماید: جسمش دیده نمی شود و به اسم، نام برده نمی شود.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸۱.

۳- الغیبه، ص ۲۰۲.

۴- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۲، ص ۲۰۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۲۸۹-۲۸۸.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۳.

۶- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۰.



در کمال الدین (۱) مروی است که حضرت صادق علیه السلام به صفوان بن مهران فرمود:

مهدی از فرزندان من و پنجمین از فرزند هفتم است، شخص او از شما غایب می شود و نام بردن او برای شما حلال نیست. همین خبر را در آن جا به سند دیگر از عبد الله بن یعفور روایت کرده است.

نیز در آن جا (۲) از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که در ضمن ذکر قائم علیه السلام فرمود:

ولادت او بر مردم مخفی می شود و نام بردن او برای ایشان حلال نیست تا آن که خدای عزّ و جلّ او را ظاهر نماید. پس زمین را به وسیله او از داد پر کند، چنان چه از جور و ظلم پر شده باشد.

نیز در آن جا (۳) و خراز در کفایه الاثر، (۴) از حضرت جواد علیه السلام روایت کردند؛ فرمود: قائم ما کسی است که ولادت او بر مردم مخفی می شود، شخص او از ایشان غایب می شود و نام بردن او بر ایشان حرام است. او هم نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هم کنیه او است.

نیز در آن جا مروی است که در توقیعات صاحب الزّمان - صلوات الله علیه -

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۳۳.

۲- همان.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۸.

۴- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۸۱.

بیرون آمد: ملعون است کسی که مرا در محفل مردم نام برد. (۱)

دوازدهم

نیز در آن جا از محمد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - مروی است که گفت:

توقع، به خط آن جناب بیرون آمد که آن را می شناختم؛ هرکس در مجمعی از مردم مرا به اسم من نام برد، پس لعنت خدای تعالی بر او باد! (۲)

سیزدهم

نیز در آن جا (۳) از حضرت باقر علیه السلام مروی است که عمر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حال مهدی پرسید و گفت: ای پسر ابی طالب! مرا از مهدی خبر ده که اسم او چیست؟

فرمود: اما اسم، پس نمی گویم، زیرا حبیب و خلیل من به من وصیت کرد او را به نام خبر ندهم تا آن که خدای عز و جل او را مبعوث فرماید و آن از اموری است که خدا در علم خود، آن را به رسول خود به ودیعت سپرده.

چهاردهم

شیخ حسن بن سلیمان حلّی در کتاب مختصر از سید حسن بن کبش نقل کرده که در کتاب خود و به اسناد خود از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که آن جناب - صلوات الله علیه - به پسر خود، حضرت موسی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: پنجم از فرزندان او غایب می شود و ذکر او به اسمش حلال نیست (۴) - صلوات الله علیه -، الخبر.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۲.

۲- همان، ص ۴۸۳.

۳- همان، ص ۳۰۷.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۰۹.

## [مؤیدات حرمت نام بردن] ۵ مسکه

بدان این اخبار کثیره معتبره که شرایط حجّیت آن ها، تمام و مؤید است، با اجماع منقول و شهرت محقّقه، در اثبات مدّعی وافی است که آن، حرمت نام بردن آن حضرت به این نام، در زمان غیبت است و با این حال مؤید آن چند چیز است:

## اوّل

در تمام اخبار معراج خدای تعالی اسامی یک یک امامان را برای پیغمبر خود نام برده، جز حضرت مهدی علیه السّلام را که به لقب ذکر فرموده و آن اخبار متفرّقا در این باب و باب آینده بیاید.

## دوّم

آن که در جمیع اخبار نبویّه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نام هریک از اوصیای خود را ذکر فرمودند و جمله ای از آن ها بیاید که همه را به نام خود اسم بردند جز آن جناب که به لقب یاد کردند یا فرمودند: هم نام من، حال آن که حضرت باقر و امام محمد تقی نیز هم نام آن جناب بودند.

## سوّم

کثرت القاب شایع متداول آن جناب که پیش از ولادت و پس از آن در میان امت شایع بود، حتی در جمیع امم سالفه که به ظهور آن جناب بشارت می دادند از خطبه روز غدیر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: «ألا أنّه قد بشر به من سلف بین یدیّه» (۱) و در نزد همه به لقب معروف و در زیارت آن جناب است: «السّلام علی مهدی الأمم».

امّا حمل این اخبار بر تقیّه، از جهاتی جایز نیست:

## اوّل

تمام محدّثین خاصّه و عامّه، این فقره را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل کردند که فرمود:

اسم مهدی، اسم من است، چنان چه به اسانید و مأخذ آن اشاره خواهد شد، لذا همه به اسم آن جناب دانا بودند، پس کیست آن که باید از او پنهان داشت.

## دوّم

در بسیاری از این اخبار و غیر آن، با نهی مذکور یا نبردن اسم، تصریح فرمودند: او همان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است و با این کلام، راوی و سامع به نام اصلی دانا شدند، پس اگر تقیّه از آن ها بود، دانا شدند و اگر از غیر است، باید ایشان در جای دیگر ذکر نکنند، بنابراین عدم ذکر در آن مجلس، راهی ندارد، بلکه تنبیه ایشان لازم بود که نکردند.

## سوّم

ذکر نکردن جناب خضر، اسم آن حضرت را در محضر شریف امیر المؤمنین علیه السّلام، اسم نبردن را از اجزای شهادت و صفات آن حضرت قرار دادن، هم چنین اسم نبردن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای جندل یهودی خیبری، قابل حمل بر تقیّه نیست.

## چهارم

آن چه گذشت که غایت حرمت را ظهور قرار دادند با آن که حرمت، دایر مدار خوف باشد، جمع نشود.

## پنجم

اگر مجرّد ذکر این اسم، منشأ خوف و فساد بود با ملاحظه این که جبارین در صدد قمع و قتل آن جناب بودند؛ چون به ایشان رسیده بود که زوال ملک جبارین و انقطاع دولت ظالمین به دست آن حضرت است، لذا بهتر آن بود که به هیچ اسم و لقب معروفی

ذکر نشود، خصوصاً لقب مهدی که در همه وعده و وعیدهای نبوی آن جناب، به این لقب ذکر شده و به آن معروف شده بود تا آن که پسر خطاب از امیر المؤمنین علیه السلام از حال مهدی و عبد الملک از زهری و منصور از سیف می پرسید، چنان چه بیاید.

پس در اختصاص به این اسم راهی جز بودن آن از اسرار مکنونه و خصایص الهیه نباشد، مثل بودن امیر المؤمنین از خصایص جدّ بزرگوارش.

بعضی احتمال دادند شاید سبب حرمت آن باشد که عوام با شنیدن آن به اهل کتاب معتقد شوند که می گویند: پیغمبر آخر الزّمان بعد از این، ظاهر خواهد شد.

### [احادیث جواز نام بردن] ۶ مسکه

بدان آن چه بر جواز دلالت می کند، چند خبر است که به حسب سند یا متن ضعیف اند، مثل خبری که در لقب سید گذشت که کنیز خیزرانی گفت: نرجس خاتون در حیات امام حسن علیه السلام وفات کرد و بر قبر او لوحی بود که در آن نوشته بود: «هذا قبر امّ محمّد»؛ این قبر مادر (م ح م د) است.

این خبر علاوه بر ضعف سند، مجهول بودن راوی، معلوم نبودن نویسنده و دلالت نکردن نوشتن بر جواز گفتن، با چند خبر معارض است و در بعضی بیاید که نرجس خاتون بعد از وفات آن حضرت، حیات داشت. نیز احتمال می رود امّ محمد، کنیه نرجس خاتون باشد. بنابراین دلالتی بر مدّعی نخواهد کرد.

در خبر همین کنیزک است که اسم مادر آن حضرت، صقیل بود و در کمال الدّین (۱) صدوق مروی است صقیل، هنگام وفات حضرت عسکری علیه السلام حاضر بود، او آب را با مصطکی جوش داد، خدمت آن جناب آورد و حضرت، نیاشامیده بعد از نماز صبح وفات کرد؛ مثل خبر لوح که در نهایت اعتبار است و لکن در متن آن اختلاف بسیار است و در بسیاری از آن، به لقب و کنیه ذکر شده.

اگر کسی بخواهد به جلد نهم بحار مراجعه کند که بیشتر آن ها را ضبط کرده، به علاوه، ذکر نام در آن، از اسرار مخزونه است و جز جابر کسی آن را ندید و این، دلالت بر جواز گفتن نمی کند و به طریقی که صدوق (۱) روایت کرده، اسم، مذکور است و لکن بعد از ذکر خبر فرموده: خبر چنین رسیده و آن چه من اعتقاد دارم، نهی از نام بردن آن جناب است؛ مثل خبر علی بن احمد که نقل شده که در مسجد کوفه سنگ ریزه دید که در آن، این اسم مبارک به حسب خلقت نقش شده بود و ضعف دلالت آن نیز واضح است.

روایت ابی غانم که برای حضرت فرزندی شد و فلان اسم را بر او گذاشت؛ معلوم است در نام بردن او یا مثل او از روات غیر معروفین، حجتی نباشد.

خصوصاً نام نهادن، غیر از نام بردن است.

نیز، بعضی ادعیه که به اسم مذکور شده، علاوه بر قلت و معارضه، بیشتر به لقب ذکر شده و رسیدن به این نحو معلوم نیست، چون احتمال می رود امام اوّل را اسم بردند و باقی را به خواننده حواله کردند، چنان چه در مواضع بسیار تصریح شده، پس برگشت آن، به نادانی راوی باشد و بر جواز در غیر آن موضع دلالت نکند.

اضعف از همه، استشهاد به کنیه امام حسن علیه السلام که ابی محمد است، چه کنیه آن جناب به منزله اسم، علم شد و در آن التفاتی به ولد نیست؛ مثل ابو الحسن اوّل و ابو الحسن دوّم و اجزای اعلام مرگب، بر جزء معنی دلالت نکند؛ مثل عبد شمس و ابی بکر و امثال آن ها.

بالجمله دست برداشتن از آن اخبار صحیح صریح، مؤید به اجماع و شهرت و وجوه سابق، به جهت این رقم اخبار، خروج از قانون استدلال و طریقه فقهاست.

## [روایات منع] ۷ مسکه

در دار السلام عراقی است: بدان اصحاب ما- رضوان الله علیهم- از جمله شیخ مفید و شیخ طوسی- طیب رمسهما- در این باب اختلاف کرده اند و از جماعتی از متأخرین، قول به منع و حرمت و از علی بن عیسی، صاحب کشف الغمه و خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ بهائی- نور الله ضریحهم- جواز نقل شده.

منشأ این اختلاف، اختلاف اخبار در دلالت بر منع و رخصت است و از اخبار منع، روایت محمد بن همام است که گفت: شنیدم محمد بن عثمان عمروی می گفت: توقیع به خط آن حضرت بیرون آمد که آن را می شناختم: هر کس مرا به نام من ذکر کند، لعنت خدا بر او باد.

روایت صدوق به اسناد صحیح خود از صادق علیه السلام که فرمود: صاحب الامر علیه السلام کسی است که او را جز کافر نام نمی برد.

روایت دینان بن صلت که گفت: از حضرت رضا علیه السلام از قائم علیه السلام سؤال کرده شد، فرمود: او کسی است که جسم او دیده و نام او برده نمی شود. (۱)

روایت امام باقر علیه السلام که فرمود: عمر از امیر المؤمنین علیه السلام از مهدی پرسید، فرمود:

اما اسم او پس خلیل و حبیب من، رسول خدا صلی الله علیه و آله از من عهد گرفته از نام او خبر ندهم تا آن زمان که خدا او را مبعوث کند و آن از علم خدا است که آن را به رسول خدا سپرده است.

روایت ابی هاشم جعفری که گفت: از حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام شنیدم که فرمود: خلف بعد از من، فرزندم حسن باشد و حال شما در خلف بعد از خلف چگونه باشد؟

عرض کردم: از چه جهت فدایت شوم؟

فرمود: از آن جهت که او را نمی بینید و ذکر نام او هم برای شما حلال نباشد.

عرض کردم: چگونه او را ذکر کنیم؟

فرمود: بگوئید: «الحَّجَّه من آل مُحَمَّد صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ» (۱).

روایت ابن ابی یعفور از صادق علیه السَّلام که فرمود: پنجم از اولاد هفتم، غایب شود و نام او برای ایشان حلال نباشد.

روایت عبد الله عالجی که گفت: بعضی از اصحاب من، بعد از وفات ابو محمد از من سؤال کردند که از نام و مکان سؤال کنم.

در جواب توقیع بیرون آمد: اگر ایشان را بر اسم دلالت کنی، آن را شایع کنند و اگر مکان را به ایشان بشناسانی، مردم را بر آن دلالت کنند.

از جمله روایات، اخباری است که دلالت می کند ائمه علیه السَّلام، از اسم شریف، به حروف مقطعه؛ یعنی (م ح م د) و به کنایات تعبیر می نمودند؛ مثل آن که اسم او، اسم رسول الله است.

#### [بعضی روایات جواز] ۸ مسکه

ایضا در آن کتاب است که از جمله اخباری که بر جواز دلالت می کند، روایت علان رازی است که گفت: بعضی اصحاب به من خبر دادند چون جاریه ابو محمد حامله شد، آن حضرت فرمود: زود باشد که به فرزندی حامله شوی که نام او محمد است و او قائم بعد از من می باشد. (۲)

روایت علی بن احمد رازی که گفت: بعض برادران من از اهل ری، بعد از وفات ابی محمد علیه السَّلام به طلب معرفت امام بیرون رفت. اتفاقاً روزی در مسجد کوفه در خصوص امری که برای آن بیرون رفته بود مغموم و متفکر نشسته بود و با سنگ ریزه های مسجد دست خود را مشغول کرده و جستجو می نمود، ناگاه سنگ ریزه ای به

۱- ر. ک: الامامه و التبصره، ص ۱۱۸.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۸.



دست او آمد که در آن نوشته بود: محمد.

آن مرد گوید: چون تأمل نمودم، دیدم آن کتابت ثابت و مخلوق بود، نه منقوش و مصنوع. (۱)

روایت عطار که گفت: خیزرانی از کنیز من خبر داد که او را به ابی محمد هدیه داده بودم که او هنگام ولادت قائم علیه السلام حاضر شده بود و ابو محمد چیزهایی را به مادر آن حضرت خبر داده بود که بر عیال او وارد می شود. لذا آن مخدّره از آن حضرت سؤال کرد تا دعا کند او قبل از آن حضرت، وفات کند. پس در حیات ابی محمد وفات کرد و بر قبر او لوحی گذاشتند که در آن مکتوب بود: «هذا قبر امّ محمد». (۲)

روایت ابی غانم خادم که گفت: فرزندی برای ابی محمد متولّد شد. او را محمد نام نهاد و روز سوّم او را به اصحاب خود نمود و فرمود: این، صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما است. (۳)

از آن چه بر آن دلالت می کند این است که کنیه عسکری، ابو محمد است و برای آن بزرگوار، فرزندی که نامش محمد باشد، سوای صاحب دار نیست. پس اصحاب قول اوّل، به ظاهر روایات سابق تمسّک کرده اند و این اخبار را به عدم صحّت یا صراحت ردّ کرده اند و اصحاب قول دوّم، به این اخبار تمسّک کرده اند و آن اخبار را بر صورت خوف و تقیه حمل کرده اند.

اظهر، قول اوّل است، زیرا روایات دالّ بر حرمت بیشتر است و علاوه بر اخبار مذکور، اخبار دیگری هم هست که ذکر نکردیم که اسانید آن ها بهتر و دلالتشان بر منع، اصرح یا اظهر است، بلکه انصاف این است که این اخبار دلالتی بر جواز ندارد.

اما روایت اوّل؛ به جهت آن که نام بردن، غیر از نام گذاشتن است.

در دوّمی چاره ای از ذکر نام نیست و الاّ نام نهادن وضع نشود و این روایت در این

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۸.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱.

۳- همان.

روایت علی بن احمد بر جواز نقش و کتابت دلالت می کند در حالی که محلّ کلام، ذکر نام بر زبان است. با این که کلام در تکلیف انسان است ولی مخلوق و مورد روایت، عمل خالق باشد.

از این جا جواب روایت عطار نیز دانسته شد، زیرا آن چه بر لوح قبر بود، کتابت بود. با این که کتبه بدون ولد هم، صحیح و واقع است و دلالت مرکب، دلالت اجزا را لازم ندارد.

اما روایت ابی غانم؛ جز به ذکر او به آن نام شریف دلالت ندارد و فعل غیر معصوم، حجت نیست. نیز اخبار او که عسکری او را محمد نام گذاشت، اخبار از وضع است و دانسته شد وضع اسم، غیر از ذکر آن است.

بنابراین این اخبار دلالتی بر جواز ذکر اسم شریف ندارد و آن اخبار، صریح در منع است و حمل آن ها بر صورت خوف ضرر، صرف لفظ از ظاهر خود و بدون دلیل است و آن جایز نیست، با آن که بعضی از آن ها قابل این حمل نباشد. پس قول اوّل، اظهر و اقوی و احوط است. و الله العالم.

### **[نام آن جناب در آسمان و زمین] ۹ مسکه**

در کفایه الموحّیدین است: و اما اسم مبارک آن حضرت؛ آن چه از اخبار کثیره مستفاد می شود آن است که آن بزرگوار، همانم رسول خدا و برای ایشان دو اسم است:

یکی معروف در آسمان و آن (ا ح م د) و یکی معروف در زمین و آن (م ح م د) است.

در میان علمای امامیه اختلاف است که آیا جایز است آن حضرت را به یکی از آن دو اسم نام برد، یا نام بردن آن نور الهی به این دو اسم، حرام است؟ مشهور، عدم جواز است و شیخ مفید و شیخ طوسی - قدس سرهما اللطیف - و اکثر متأخرین علمای امامیه به عدم جواز قایل شده اند و جماعتی چون صاحب کشف الغمّه و خواجه نصیر الدّین

طوسی و از متأخرین، شیخنا البهائی به جواز قایل شده اند.

اختلاف ایشان، ناشی از اختلاف اخبار است و الأحوط بل الاقوی، هو الأول، زیرا در کثیری از این اخبار بر عدم جواز در زمان غیبت تصریح شده است.

سپس شمه ای از این اخبار که ما در منع نام بردن در زمان غیبت ذکر نموده ایم، نقل نموده و فرموده: قریب به این مضامین، اخبار بسیار وارد شده است که اکثر آن به صراحت بر حرمت تسمیه حضرت حجت الله در زمان غیبت دلالت دارند، بلکه در بعضی از اخبار که ائمه علیه السلام گاهی به اسم مبارک آن بزرگوار به حروف مقطعه بدین نحو (م ح م د) تعبیر می کردند یا آن که می فرمودند: اسم مبارک او موافق اسم پیغمبر است به نحو کنایه می باشد و قایلین به جواز تسمیه، این اخبار را بر صورت خوف و تقیه حمل کرده اند.

در بعضی اخبار، اشعاری است که وجه عدم تسمیه به جهت خوف و تقیه است.

لکن آن مجرّد اشعار است و با اخبار صحیحه صریح در امتداد حرمت الی یوم الظهور معارضه نخواهد نمود.

محتمل است؛ خوف حکمت برای حرمت تسمیه باشد نه علت. بلکه محتمل است تصریح به اسم آن حضرت در زمان غیبت، موجب شبهه برای عوام باشد، چنان که طایفه یهود می گویند: هنوز محمد خاتم الانبیا نیامده و بعد از این خواهد آمد. پس چه بسا برای عوام الناس، اسباب شبهه می شود به آن چه یهود می گویند.

لهذا از تسمیه نهی شده، با آن که اخبار مجوّزه، به جواز و عدم حرمت صراحت ندارند.

بعد از آن بعضی اخبار مجوّزه را نقل نموده و آن ها را به آن چه ما در ردّ آن ها ذکر نموده ایم، رد فرموده تا آن که گفته:

بالجمله دلالت اخبار مذکور بر جواز تسمیه در نهایت ضعف است. کما لا یخفی.

محتمل است: حرمت تسمیه، مخصوص رعیت باشد نه امام؛ یعنی تسمیه به اسم آن حضرت برای ائمه جایز و برای تمامی مکلفین، چنان که صریح اخبار است غیر

جایز و حرام باشد و کیف کان باید حرمت تسمیه مخصوص غیر ادعیه وارد باشد، چه آن که در بعضی از ادعیه ماه مبارک رمضان دعایی وارد شده که به اسم مبارک آن حضرت تصریح شده و از باب تعیید بما ورد من الدعاء، باید به همان نحو خوانده شود، در واقع اذن خاصی است که در باب ادعیه رسیده است.

در اصول العقاید است که کنیه آن حضرت، کتیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است؛ کنیه ای که گاهی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به آن تعبیر می شود و به اراده آن بزرگوار گفته می شود و آن، ابو القاسم است. امر در باب ذکر حضرت صاحب الامر به این کنیه، مثل امر در باب نام بردن آن حضرت است.

خلاف و بعضی احادیث صریح دلالت دارند که یاد کردن آن حضرت به نام و کنیه جایز نیست و این معتمد است. انتهى.



## عَبْقَرِيَّة پنجم [شمایل حضرت بقیه الله (ع)]

## اشاره

در ذکر شمه ای از اوصاف شمایل حضرت بقیه الله، الامام الثانی عشر و الموعود المنتظر - علیه صلوات الله الملك الأكبر - و در آن چند مسکه می باشد:

## [روایات شمایل ۱ مسکه

در نجم ثاقب است: مخفی نماند که شمایل آن حضرت در اخبار متفرقه به عبارات مختلف و متقارب از طرق خاصه و عامه مذکور است و چون ذکر کامل هر خبر با مأخذ آن، موجب تطویل است، به محلّ حاجت از متن هریک با ترجمه آن قناعت کرده و ترجیح بعضی بر بعضی در صورت اختلاف و عدم امکان اجتماع، خروج از وضع کتاب است.

شیخ صدوق در کمال الدین (۱) روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی علیه السّلام، شبیه ترین مردم در خلق و خلق به من است و به روایتی فرمود: شمایل او، شمایل من است. (۲)

خرّاز در کفایه الاثر (۳) روایت کرده که آن جناب فرمود: پدر و مادرم فدای همنام من و شبیه موسی بن عمران!

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۶.

۲- همان، ص ۲۵۷.

۳- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۱۵۸-۱۵۹.

در غیبت فضل بن شاذان (۱) به سند معتبر از آن جناب مروی است که فرمود: نهم از امامان که از صلب حسین اند، قائم اهل بیت و مهدی امت من و شبیه ترین مردمان در شمایل و افعال و اقوال به من است. در غیبت نعمانی (۲) از کعب الأحبار مروی است که گفت: مهدی قائم علیه السّلام از نسل علی علیه السّلام است، شبیه ترین مردم در خلق و خلق و سیما و هیأت به عیسی بن مریم است ... الخ.

عائمه نیز روایت کرده اند: آن جناب شبیه ترین خلق به عیسی است. (۳)

در دو علوی در شمایل آن جناب است: «ابیض مشرب حمره»؛ سفیدی که سرخی به او آمیخته و بر او غلبه کرده. (۴)

در صادقی است: «اسمر یعتوره مع سمرته صفره من سهر اللیل»؛ گندم گونی که با گندم گونیش، زردی از بیداری شب بر او عارض شود. (۵)

در شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز این اختلاف لون شده. در آن جا جمع کردند به این که آن چه از جسد، برهنه و مواجه آفتاب می شد، گندم گون بود و آن چه به جامه مستور بود، سفید بود.

در اخبار عائمه است: «لونه لون عربی و جسمه جسم اسرائیلی»؛ رنگش، رنگ عربی و جسمش، چون جسم بنی اسرائیل است؛ یعنی در طول قامت و بزرگی جثّه. (۶)

در علوی است: «شاب مربوع»؛ (۷) جوانی میانه قد است، در نبوی است: «اجلی الجبین»؛ (۸) پیشانی مبارکش فراخ است یا خوب رو که هردو موی پیشانی او رفته.

۱- ر. ک: کفایه المهدی [گزیده]، حدیث دوازدهم، ص ۷۷.

۲- الغیبه، صص ۱۴۶-۱۴۵.

۳- ر. ک: مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۲۱، باب شباهات به عیسی علیه السّلام.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۸۶؛ تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۱۵۳.

۵- ر. ک: بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۸۱؛ فلاح السائل، ص ۲۰۰.

۶- العمده، ص ۴۳۹.

۷- ر. ک: الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۲؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۱.

۸- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۰.

در صادقی است: «مقرون الحاجبین»؛ (۱) ابروان مبارکش به هم پیوسته؛ «اقنی الأنف»؛ بینی مبارکش باریک دراز که وسطش فی الجملة انحطابی داشت.

در علوی است: «حسن الوجه و نور وجهه یعلو سواد لحیته و رأسه»؛ (۲) نیکورو است، نور رخسارش چنان درخشان است که بر سیاهی ریش و سر مبارکش مستولی شده.

در نبوی است: «وجهه کالدینار»؛ (۳) چهره اش در صفا و بی عیبی، مانند اشرفی است. «علی خدّه الأيمن خال، کأنه کوكب درّی»؛ (۴) بر روی راست آن جناب، خالی است که پنداری ستاره ای درخشان است.

در علوی است: «افلج الثّنايا»؛ (۵) میان دندان های مبارکش گشاده است؛ «حسن الشعر یسیل شعره علی منکیه»؛ (۶) نیکو مو است، موهایش بر کتف مبارکش ریخته و در خبر سعد بن عبد الله است: «و علی رأسه فرق بین و فرتین کأنه الف بین واوین»؛ (۷)

در باقری است: «مشرف الحاجبین»؛ میان دو ابروانش بلند است؛ «غایر العینین»؛ (۸) چشمانش در کاسه سر مبارکش فرورفته، یعنی برآمدگی ندارد؛ به وجه اثر، در روی مبارکش اثری است.

در صادقی است: «شامّه فی رأسه»؛ (۹) در سر مبارک علامتی دارد، در علوی است:

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۴۳.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۲.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۴۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۷.

۴- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۶۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۰.

۵- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۵.

۶- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۸۲.

۷- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۵۷؛ دلائل الامامه، ص ۵۰۹؛ الثاقب فی المناقب، ص ۸۵.

۸- تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۵۳۱؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۳۸۹.

۹- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴۱.



«مبَدَح البطن» (۱) و نیز: «ضخیم البطن» (۲) در صادقی است: «متدح البطن» (۳) معنی این فقرات، متقارب است؛ یعنی شکم مبارکش بزرگ و فراخ و پهن است. در باقری است: «واسع الصدر مترسل المنکین» (۴) سینه مبارکش فراخ، کتف هایش فروهشته و میان آن پهن است.

در خبر دیگر: «عریض ما بین المنکین» (۵) و در صادقی است: «بعید ما بین المنکین» (۶) میان دو کتف مبارکش، عریض و دور است. و در علوی است: «عظیم مشاش المنکین» (۷) سر استخوان کتف شریفش بزرگ است.

«كَتَّ اللَّحِيه، اكحل العينين، بَرَّاق الثَّنايا، فِی وَجْهه خال، فِی كَتفه علائم نبوّه النَّبِی» صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ (۸) ریش مبارکش انبوه، چشمانش سیاه سرمه گون، دندانش درخشانده و در رخسارش، خالی است، در کتفش علامت های نبوت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که به مهر نبوت معروف است و در رنگ و شکل و نقش آن، اختلاف بسیار است.

### [شمایل حضرت] ۲ مسکه

ایضا در نجم ثاقب است: «عریض الفخذین» (۹) ران های مبارکش عریض است،

- ۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۳۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵.
- ۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۹، (در هردو منبع یاد شده «ضخم البطن» ذکر شده است).
- ۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۳۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵.
- ۴- بصائر الدرجات، ص ۲۰۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۹، (از امام صادق علیه السلام روایت شده است).
- ۵- مقاتل الطالبین، ص ۱۵، تاریخ آن زرار، ج ۱، ص ۲۲.
- ۶- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۴۹، ج ۴۴، ص ۱۳۷؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۳۲.
- ۷- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵.
- ۸- کنز العمال، ج ۱۴، ص ۵۹۰؛ کتاب الفتن، ص ۲۲۶.
- ۹- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۰.

در علوی دیگر: «اذیل الفخذین فی الفخذہ الیمنی شامّه»، (۱) در بعضی نسخ و اربل؛ یعنی رانش، زیاد گوشت دارد و اذیل نیز کنایه از پهنایی است و در ران راستش علامتی است، در صادقی است: «احمش السّاقین»، (۲) ساق های مبارکش باریک بود و در شکم و ساق، مانند جدّ خود امیر المؤمنین علیه السّلام است.

در صادقی یا باقری است: «شامّه بین کتفیه من جانبہ الأسیر تحت کتفیه ورقه مثل ورقه الأس»؛ میان دو کتف علامتی دارد، از طرف چپ، زیر دو کتف مبارکش ورقی مثل برگ درخت مورد است و در نبوی است: «اسنانه کالمنشار و سیفه کحریق الثّار»، (۳) دندان هایش در تیزی و حدّت یا در انفراج از یکدیگر مانند اژه و شمشیرش، چون آتش سوزان.

در نبوی دیگر است: «کانّ وجهه ککب درّی، فی خدّه الایمن خال اسود»، (۴) گویا رخسارش چون ستاره ای درخشان و در روی راستش، خال سیاهی است. «افرق الثّنایا»، (۵) دندان هایش از یکدیگر جداست.

در نبوی دیگر: «المهدیّ طاوس اهل الجنّه وجهه کالقمر الدّری»، (۶) مهدی علیه السّلام، طاوس اهل جنّت است.

چهره مبارکش، مانند ماه درخشنده است؛ «علیه جلابیب الثّور»؛ بر بدن مبارکش جامه هایی از نور است. در رضوی است: «علیه جیوب الثّور تتوقّد بشعاع ضیاء القدس»، (۷) حاصل مضمون بنابر بعضی از احتمالات: بر آن جناب، جامه های قدسیّه

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴۰.

۲- جواهر المطالب فی مناقب امیر المؤمنین علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۷۶؛ بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۸۱.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۴۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۷.

۴- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۰، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۹.

۵- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، صص ۲۷۰-۲۶۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۹۶ و ۸۰.

۶- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۸۲؛ الطرائف، ص ۱۷۸؛ الصراط المستقیم الی مستحقّی التحدیم، ج ۲، ص ۲۴۱.

۷- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۲.

و خلق های نورانیّه ربانیّه است که به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیّت، جلّت عظمت متلألاً است.

در خبر علی بن ابراهیم بن مهزیار، به روایت شیخ طوسی است: «کافحوانه أرجوان قد تكاثف عليها النّیدی و اصابها الم الهوی»؛ (۱) در لطافت و رنگ، چون گل بابونه و ارغوانی که بر آن شبنم نشسته و شدّت سرخیش را هوا شکسته و شاید گندم گونی آن حضرت را بیان نموده که سفیدی و سرخی آن دو گل، با سمرت درآمیخته.

مجلسی احتمال داده اصل نسخه، اقحوانه و ارجوان بوده یا دومی، بدل اوّلی بوده و ناسخ هردو را ضبط نموده یا اقحوانه، ایضاً بوده «کغصن بان أو کقضیب ریحان»؛ قدّش، مثل شاخه بان درخت بید مشک یا ساقه ریحان.

«لیس بالطویل الشّامخ و لا- بالقصیر اللّازق»؛ نه دراز بی اندازه و نه کوتاه به زمین چسبیده؛ «بل مربوع القامه، مدوّر الهامه»؛ قامتش معتدل و سر مبارکش مدوّر، «صلت الجبین»؛ پیشانی مبارکش فراخ یا تابان و نرم. «ازج الحاجبین»؛ ابروانش کشیده و مقوّس. «اقنی الأنف»، گذشت و «سهل الخدّین»؛ گوشت روی مبارکش کم است.

### [حدیث شمایل] ۳ مسکه

ایضاً در آن کتاب است: «علی خدّه الأیمن خال، کأنّه فتات مسک علی رضراضه عنبر»؛ (۲) بر روی راستش، خالی است که پنداری ریزه مشکی بر زمین عنبرین ریخته است.

در خبر مذکور به روایت صدوق رحمه الله: «رأیت وجها مثل فلقه قمر لا بالخرق و لا بالتزق»؛ رخساری مانند پاره ماه مشاهده کردم، نه درشت خو و زبر و نه سبک و

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۶؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۱.

۲- همان.

بی وقار بود، «ارعیج العینین»؛ چشم های سیاه گشاده داشت، «ناضع اللون»؛ رنگش خالص و صاف و روشن بود، «واضح الجبین»؛ پیشانی سفید و روشن بود، «ابلج الحاجب»؛ میان ابروانش گشاده بود، «متون الخد»؛ روی کشیده املسی داشت و «أشَم»؛ (۱) بینی مبارکش مرتفع و با بالای آن مساوی بود.

این با «قنا» که گذشت، جمع نشود مگر آن که در نظر او چنین می نماید و در واقع انحطابی در آن بوده؛ چنان چه در شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: «یحسبه من لم يتأمله أشَم»؛ (۲) کسی که به دقت در روی مبارکش نظر نمی کرد؛ گمان می کرد آن جناب أشَم است و این به جهت قلت انحطاب است که بی تأمل محسوس نمی شود.

«اروع» از حسن و جمال و نور و بها، بیننده را به شگفت می آورد.

«كأنَّ صفحہ غرته كوكب درّی»؛ (۳) گویا پهنایی پیشانی مبارکش ستاره ای درخشان است، «بخدّه الأيمن خال كأنه فتات مسك علی بیاض الفضة»؛ (۴) خال روی راست مبارکش، مانند ریزه مشکی بر نقره خام بود، «برأسه و فرقه شحما سمطه تطالع شحمه أذنه»؛ (۵) سر مبارکش موی سیاه غیر مجعّدی دارد که تا نرمه گوشش رسیده و لکن آن را نپوشانده.

«له سمت ما رأت العیون أقصد منه»؛ هیأت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی، هیأتی به آن اعتدال و تناسب ندید، صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین، در این مقام به همین مقدار، اکتفا نمودیم.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۶؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۴.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۸۳؛ معانی الاخبار، ص ۸۰.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۶.

۴- همان؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۴.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۶؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۴.

## [نرمی کف دست حضرت رسول (ص) و حضرت مهدی (ع)] ۴ مسکه

## اشاره

بدان در اخبار کثیره که در کتب عامّه و خاصّه ضبط شده وارد است؛ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی شبیه ترین مردم به من، در خلق و خلق است و به روایتی فرمود: شمایل او، شمایل من است. از جمله شمایل حضرت رسول صلی الله علیه و آله این است که جنابش «شن الکفین» بوده؛ یعنی کف های مبارکش زبر و غلیظ بود.

در خبر یعقوب بن منفوش در وصف حضرت حجت است: «واضح الجبین، ابیض الوجه، درّی المقلّتين، شن الکفین، معطوف الرکتین».

در مجمع البحرین است: «فی وصفه شن الکفین و القدمین بمفتوحه فساکنه، أى أنّهما یمیلان إلى الغلظ و القصر، قيل: هو الذی فی انامله غلظ بلا قصر و یحمد فی الرجال لأنه اشدّ لقبضهم و یدم فی النساء و قد شنت الأصابع من باب تعب إذا غلظت».

در محیط المحيط است: «شنت کفه تشن شتا و شنت تشن شتونه خشت و غلظت و البعیر غلظت مشافره من رعی الشوک الشن الغلیظ یقال: هو شن الأصابع، أى غلیظها کشلها باللام».

عامّه محدّثین و شراح اخبار و سایر ارباب، لغت، لفظ شن را با ثاء روایت کرده و ضبط نموده و آن را به غلظت معنی فرموده اند.

شیخ صدوق در معانی الاخبار بعد از این که تمام خبر شمایل حضرت رسول را نقل نموده، می فرماید: از ابی احمد حسن بن عبد الله بن سعید عسکری تفسیر این خبر را سؤال کردم.

گفت؛ تا این که در شرح شن الکفین می گوید: یعنی کف های مبارک آن حضرت خشن و زبر بود و عرب، مردان را به زبری و زنان را به نرمی کف مدح می کند.

ابن اثیر در نهاییه در معنی شن الکفین می گوید: یعنی دو کف مبارکش به غلظت و کوتاهی مایل بود و بعضی گفته اند: در انگشتانش غلظتی بود بدون کوتاهی و این، در

مردان، پسندیده است، زیرا این برای قبض کردن ایشان اشدّ است؛ یعنی برای گرفتن چیز که شغل مردان است، این صفت معین و در زنان مذموم است.

باید دانست: این صفت منحصر به حضرت رسول نبوده، بلکه درباره حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نیز، به همین عبارت وارد شده، چنان که شیخ مفید در ارشاد روایت کرده: چون آن جناب به قصد قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ربه شد و آخر حاجّ به آن جا ملحق شد و جمع شدند تا کلام آن حضرت را بشنوند. سپس می فرماید:

ابن عبّاس در خیمه ای داخل شد که آن جناب بود و عرض کرد: آیا رخصت می دهی من سخن بگویم؟ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو، و گرنه از طرف من باشد.

فرمود: نه، من خود سخن می گویم.

ابن عبّاس گوید: آن گاه دست مبارک را بر روی سینه من گذاشت.

«و کان شن الکفین فالّمنی»؛ کف های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.

علاوه بر طبق فرموده حضرت رسول که فرموده: شمایل مهدی، شمایل من است، لذا مستلزم آن است که این صفت شن الکفّ را حضرت بقیّه الله هم دارا باشد.

مخصوصاً همین عبارت درباره کف های مبارک آن خلیفه الله هم وارد شده، چنان که در کمال الدّین از یعقوب بن منقوش مروی است که گفت: بر ابی محمد حسن بن علی علیهما السّلام داخل شدم، آن جناب بر سکوی در خانه نشسته بود و طرف راست آن جناب، اطاقی بود که بر آن پرده آویخته بود.

گفتم: ای سید من! صاحب این امر کیست؟

فرمود: پرده را بلند کن! پرده را بالا کردم، پسری پنج ساله به سوی ما بیرون آمد.

آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرده تا این که می گوید: آن حضرت شن الکفّین بود و در نسخ با ثا مضبوط است و علامه مجلسی رحمه الله در بحار، آن را به غلظت، تفسیر فرموده است.

## انتباه الى اشتباه:

بدان در این مقام برای وزیر کبیر نقّاد، ابی الحسن صاحب بن عبّاد، در کتاب محیط، در لغت عرب، مشتمل بر هفت جلد و گرنه بر ده جلد؛ چنان که در طبقات سیوطی است، اشتباهی حاصل شده است. چه در آن کتاب، بنابر نقل استادنا المحدث الثّوری گفته: «الشّتون اللّینه من الثّیاب الواحده الشتن و روی الحديث فی صفه الثّبی، أنّه کان شتن الکفّ بالثاء، أى بالمعجمتين الفوقائيتين و من رواه بالثاء، أى المثلثة فقد صحّف»؛ یعنی شتون نرم از جامه ها و مفرد آن شتن است.

در خبر روایت شده در خبر که در صفت پیغمبر رسیده: آن جناب، شتن با تا بود و کسی که آن را با تا روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده و در این کلام خود خطا را به عامّه روات این خبر، و به تمامی محدّثین و لغویین اسناد داده است، حال آن که در این فرمایش برای خودش دو خطا حاصل شده:

### اوّل

آن که ملتفت نشده لغویین، شتن به تا و شثل به تا و لام را مثل شتن به تا، زبر و غلیظ و خشن معنی نموده اند، چنان که در محیط المحيط در لغت شتن گفته: «و رجل شتن الکفّ، أى شثنها بالثاء المثلثة».

اتّفاق لغویین است که شتن به ثای مثله، به معنی خشونت و غلظت است، چنان که در همان جاست: «الشّثن الغلیظ، یقال: هو شثن الأصابع أى غلیظها کشلها باللام».

در المنجد است: «شثلت شتلا و شثلت شتوله اصابعه خشت و غلظت، فهو شثل الاصابع قدم ششله غلیظه اللحم». و شتن به تاء را اصلا عنوان ننموده.

در مصباح المنیر است: «رجل شثن الأصابع وزان فلس غلیظها و قد شثلت الأصابع من باب تعب اذا غلظت من العمل و شثل باللام، مکان التّون علی البدل»؛ در این کتاب نیز شتن به تاء را اصلا عنوان ننموده.

در معیار اللّغه است: «شتن الکفّ کعدل غلیظها و خشنها».

در لغت، شتن به ثاء نیز گفته: «شنت كفه خشت و غلظت و رجل شتن الأصابع و شتن العضو كعدل غليظها و خشنها».

در لغت، شثل به ثاء و لام گفته: «شثلت أصابعه و قدمه بالمثلثة ككرم و المصدر كرطوبه و سبب غلظت فهو شثل الأصابع كعدل و الأصبع و القدم شثله بها».

بالجمله؛ بعضی لغویین سه لفظ را عنوان نموده و هرسه را خشونت و غلظت معنی نموده اند. خصوصا وقتی که در اعضا و جوارح استعمال شده باشند. آن ها شتن به تاء و نون، شتن به ثاء و نون و شثل به ثا و لام و بعضی دو لفظ را که شتن به ثاء و نون و شثل به ثاء و لام است، عنوان نموده و اصلا شتن به تاء و نون را عنوان ننموده اند و بر فرض که ضبط لفظ شتن که در خبر شمایل است، به تا و نون هم باشد، به معنی خشونت و غلظت است، چه جای آن که تمامی روات و نقله حدیث، آن را به ثای مثلثه و نون، ضبط نموده اند.

## دوم

این وزیر تحریر در کتب جماهیر دیده لفظ شتن را که به تاء و نون است به نرمی و لینی ثیاب، اطلاق نموده و لغویین آن را به این نرمی خاص معنی نموده اند، پس چنین گمان کرده اند که به معنی مطلق نرمی است و چنین نیست چون شتن به ثاء را به معنی مطلق خشونت معنی نموده اند، چنان که در عبارت محیط المحيط گذشت: الشتن الغلیظ. لکن شتن به تا را به خصوص نرمی ثیاب معنی نموده اند، چنان که در محیط المحيط است: شتن الثوب یشته نسجه.

تا آن که گفته: «و ثوب شتون، ای لئن هکذا فی عاصم افندی»؛ یعنی در ترجمه و شرح عاصم افندی که بر قاموس است، شتون به فتح شین است. «و فی نسخ القاموس الشتون، ای کفلوس بصیغه الجمع اللینه من الثیاب».

در معیار اللغه، بعد از این که شتن را چنان که گذشت، غلیظ و خشن معنی نموده، گفته: «و النعت کفاعل و صبور». این هنگامی است که به معنی حیاکت و نسج باشد و



کعبور ایضا.

«اللّٰئنه من الثّیاب و فی بعض النّسخ الشّتون کفلوس اللّینه من الثّیاب». عبارت سایر لغوین نیز به همین منوال است و هیچ یک از ایشان، آن را در مطلق نرمی اطلاق نکرده و معنی ننموده اند و زیاده بر این، قلم فرسایی در این مقاله، خارج از سبک و وضع این عجاله است «و الله الهادی إلى الصّواب و إليه المرجع و المآب»، انتهى.

### جواب سؤال به صواب مقال

اگر گفته شود اگر چه از اخبار مذکور معلوم شد کفّین حضرت ختمی مرتبت و جناب ولایت رتبت و حضرت حجّت-صلوات الله علیهم- به حسب الخلقه، غلیظ و درشت بوده که این خود یکی از محاسن مرد است، لکن از روایت کتاب مسلسلات در خصوص مصافحه انس بن مالک با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله، نرمی کفّ شریف آن حضرت، معلوم می شود. در آن روایت است که انس گفت: با کفّ خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را مصافحه کردم. پس دیبا و حریری را مسّ نکردم که نرم تر از کفّ مبارک آن حضرت باشد.

از درایت جناب سید محمد بن سید عبّاس عاملی که به واسطه رقعه استعانه به حجّت وقت و امام زمان، حضور انور آن حضرت شرف یاب شده، نرمی کفّ آن سرور هم، معلوم می شود.

در آن درایت است: بعد از این که خدمتش را درک کردم و نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف به حضور غایب مستور امام عصر- ارواحنا له الفداء- را احتمال دادم، چون در جبل عامل شنیده بودم دست مبارک آن حضرت، چنان نرم است که هیچ دستی، چنان نرم نیست، با خود گفتم: مصافحه می کنم. اگر این مرحله را احساس نمودم، با لوازم تشرف به حضور مبارک عمل می نمایم.

به همان حالت، دو دست خود را پیش بردم. آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد و مصافحه کردم. نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمی

و موهبت کبرا نایل گشته ام، روی خود را برگرداندم، خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

بالجمله؛ اگر کسی بگوید: از این روایت و درایت که هردو در حکایت هفتم از باب هفتم کتاب مستطاب نجم ثاقب است، نرمی کف آن بزرگواران ظاهر می شود و این، مؤید قول وزیر تحریر، صاحب بن عبّاد - علیه الرّحمه و الغفران الی یوم التّناد - است.

جوابش این است: هریک از این شموع محافل هدایت، یعنی حضرت ختمی مرتبت و حضرت ولایت رتبت و اولاد امامت مرتبت آن دو بزرگوار، در حالات، اخلاق، عبادات و گزارشات نسبت به تقاضای روزگار، به ظهوری متظاهر می شدند تا برای پیروی ایشان، دستور العمل کافی باشد.

چنان که سید سجّاد علیه السّلام مثلاً در مراتب آوراد و مناجات و دعوات، دارای ظهوری خاصّ و نمایشی مخصوص گردید. به نحوی که صحیفه کامله، برترین آثار و بالاترین اعلام آن بزرگوار است که مرحوم سید مدنی در ریاض السالکین درباره اش می فرماید:

«و الصّیّ حیفه الکامله، هی الملقّبه بانجیل اهل البیت و زبور آل محمّد و وصفها بالکامله لکمالها فیما ألّفت له و لکمال مؤلفها علی حدّ کلّ شیء من الجمیل جمیل».

هم چنین آن سرور در مقامات زهدات و عبادت به نحوی متظاهر گردید که به اتّفاق جمله آثار، شبه ناس به جدّش حیدر کزار بود. چه تقاضای روزگار، آن نمایش را مستعدّ و خواستار بوده و وضع زمانش، آن صورت را نمودار می خواست، چنان که وقتی، حسن مجتبی را حلم رسول خدا به کار بود، گاهی بر سیّد الشّهدا شجاعت علی مرتضی پدیدار می افتاد.

هم چنین هریک از رسول مختار و ائمّه اطهار به حسب حالات و مقامات و به لحاظ تقاضای اشخاص و افراد، نمایشی در گزارش و فزایش بودند و در زمان سعادت اقتران، حضرت صاحب الزّمان - عجل الله فرجه -، آثار تمامی ایشان را نمودار

خواهد ساخت.

چه در زمان ظهور، سعادت حضور مبارکش، استعداد زمان، گردش آسمان و اوضاع مردمان، مقتضی آن گونه ظهور و بروز خواهد گردید و یزدان تعالی، چنان فرمان خواهد: **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** (۱).

بالجمله؛ چنان که آن بزرگوار، در اوصاف و اخلاق و حالات و مقامات دارای این گونه نمایشات بوده، هم چنین در ابدان شریف خود، در بعضی از مقامات و نسبت به بعضی از اشخاص هم، نمایشاتی خاص و ظهوراتی مخصوص داشته اند، چنان که اخبار کثیره ای، دالّ بر این دعوی و شاهد بر این مدّعی هستند.

از جمله روایت زارع علقمی و دیدن شیری که شب ها در قتل گاه حضرت سید الشهداء، کنار جسد آن حجت خدا می آمد، در کتب معتبره مقاتل، مزبور و در السنه و افواه مرثیه خوانان، مذکور است.

از جمله نمایش دادن حضرت علی بن الحسین، خود را به جماعتی به صورت حضرت امام محمد باقر و نمایش صورت فرزندش - حضرت باقر علیه السلام - در هیکل شریف خود است، چنان که ضمن روایت معروف جابر بن یزید جعفی، ثبت و ضبط است که در بحار، (۲) آن را روایت نموده، چه بعد از این، حضرت سجاد در آن روایت، بسیاری از شؤونات و مقامات امامت را بیان می کند که وظیفه رعیت است امام را به آن شؤونات و مقامات بشناسند.

جابر عرض می کند: «یا سیدی! صلی الله علیک فاکثر الشّیعه مقصّرون و أنا ما أعرف من اصحابی علی هذه الصّفه و احدا قال: یا جابر! فان لم تعرف منهم احدا فائی أعرف منهم نفرا قلائل یأتون و یسلّمون و یتعلّمون منی سرّنا و مکنوننا و باطن علومنا.

قلت: انّ فلان بن فلان و اصحابه من اهل هذه الصّفه ان شاء الله تعالی و ذلک

۱- سوره تکویر، آیه ۲۹؛ سوره انسان، آیه ۳۰.

۲- بحار الانوار، ج ۲۶؛ ص ۱۷-۸.

أَتَى سَمِعَتْ مِنْهُمْ سِرًّا مِنْ أَسْرَارِكُمْ وَبَاطِنًا مِنْ أَعْلَانِكُمْ وَلاَ أَظُنُّ إِلَّا وَقد كَلِمُوا وَبَلَّغُوا.

قال: يا جابر! ادعهم غداً واحضرهم معك، قال: فاحضرتهم من الغد فسلموا على الإمام ورجلوه ووقفوا بين يديه.

فقال عليه السلام: يا جابر! أما أنهم إخوانك وقد بقيت عليهم بقيه اتقروا أيها النفر، إن الله تعالى يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد ولا معقب لحكمه ولا راد لقضائه ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون قالوا: نعم إن الله يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد.

قلت: الحمد لله قد استبصروا وعرفوا وبلغوا.

قال: يا جابر! لا تعجل بما لا تعلم فبقيت متحيراً. فقال عليه السلام: هل يقدر على بن الحسين أن يصير صورته ابنه محمد.

قال جابر: فسئلتهم فامسكوا وسكتوا.

قال: يا جابر! سلهم هل يقدر محمد أن يكون بصورتى. قال جابر: فسئلتهم فامسكوا وسكتوا.

قال: فنظر عليه السلام إلى وقال: يا جابر! هذا ما أخبرتك أنهم قد بقى عليهم بقيه.

فقلت لهم: ما لكم لا- تجيبون أماكم فسكتوا وشكوا فنظر إليهم وقال: يا جابر! هذا ما أخبرتك به قد بقى عليهم بقيه وقال الباقر عليه السلام: ما لكم لا تنطفون، فنظر بعضهم إلى بعض يتسائلون، قالوا: يا بن رسول الله لا علم لنا فعلنا.

قال: فنظر الإمام سيد العابدين على بن الحسين عليهما السلام إلى ابنه محمد بن على الباقر عليه السلام وقال لهم: من هذا.

قالوا: ابنك.

فقال لهم: من أنا.

قالوا: أبوه على بن الحسين.

قال: فتكلم بكلام لم نفهم فاذا محمد بصورة أبيه على بن الحسين وإذا على بصورة ابنه محمداً.

قالوا: لا اله الا الله.

فقال الامام: لا تعجبوا من قدره الله انا محمد و محمد انا و قال محمد: يا قوم! لا تعجبوا من امر الله انا على و على انا و كلنا احد من نور واحد و روحنا من امر الله، اولنا محمد و اوسطنا محمد و اخرنا محمد و كلنا محمد.

قال: فلما سمعوا ذلك خروا لوجوههم سجدا و هم يقولون: امنا بولايتكم و بسرکم و علانيتكم و اقرنا بخصايصكم.

فقال الامام زين العابدين عليه السلام: يا قوم! ارفعوا رؤسكم فانتم الآن العارفون الفائزون المستبصرون و انتم الكاملون البالغون، الله الله لا تطلعوا احدا من المقصرين المستضعفين على ما رأيتم مني و من محمد فيشنعوا عليكم و يكذبوكم.

قالوا: سمعنا و اطعنا.

قال عليه السلام: فانصرفوا راشدين کاملين فانصرفوا إلى آخر الروايه.

اگر چه علامه مجلسی رحمه الله این خبر را از والدش روایت نموده و ایشان فرموده اند:

من این روایت را در کتاب عتیقی دیده ام و فرموده: چون صحت اسانید این و روایات دیگر که در آن باب ذکر فرموده، معلوم نبود، لذا برای آن ها بابی علی حده منعقد نمودم، لکن این روایت، جملتا و متفرقتا، در اصول معتبره امامیه ثبت و ضبط است؛ مثل کتاب عیون المعجزات که خود علامه مزبور، کثیرا ما از آن در جامع بحار نقل فرموده، مثل مدینه المعاجز سید سند توبلی بحرینی، مثل مناقب ابن شهر آشوب که جمله ای از آن را نقل فرموده و مثل تحفه المجالس که مؤلفش ابن تاج الدین حسن سلطان محمد است و در آن کتاب، صحت آن چه که در آن روایت می نماید، بر عهده گرفته و گفته: من روایات منقول در این کتاب را از کتب معتبره نقل می نمایم.

از جمله روایت مشهور در السنه اخیار و منسوب در بعضی تألیفات مجامع بحار و مذکور در کتاب مناقب مرتضویه که مؤلفش یکی از تابعین چهار یار است که مضمون آن، متحد شدن جسد مبارک علوی با جسد شریف نبوی است؛ چنان که در همان کتاب مناقب است:

«قال النَّبِيُّ لعلی: دمک دمی، لحمک لحمی، قلبک قلبی، نفسک نفسی، روحک روحی».

ترجمه در دستور الحقایق مسطور است که سبب ورود این حدیث آن بود که روزی سید المرسلین، امیر المؤمنین را از پیراهن خود درآورد، چنان چه تن مصطفی با مرتضی یکی شد. اما سر نبی و ولی می نمود و در آن حالت، حدیث مذکور را می فرمود.

در روایت منسوب به بحار الانوار، به روایت جابر انصاری چنین است: آن دو بزرگوار معانقه نموده، پس شخص واحد و فرد فارد گردیدند، به نحوی که هیچ عین و اثری از امیر علیه السلام پدیدار نبود. حضار را رعب و هراس گرفته و تا مدتی در تعجب بودند تا آن که حضرت نبوی را قسم داده که حضرت علوی را پدیدار کند.

جبین حق بین آن حضرت، عرق نموده و نوری مثل چراغ از آن نمایان شده و آن حضرت را به کلماتی که بعضی از آن ها این است، ندا نموده: «أین قَیوم الأملاک، أین مدبّر الأفلاک، أین من دمه دمی و لحمه لحمی و روحه روحی، أین امیر المؤمنین».

بعد از این ندا، صدای لیبک لیبک حضرت علوی بلند شده، تا آن که از پهلوی راست آن جناب نمودار گردید.

از جمله روایت، لیله معراج و شیر است که در بسیاری از کتب، مستقلاً و در بعضی، ذیل قضیه معروف سلمان و دشت ارژن، آن را نقل نموده اند و در مناقب مرتضویه است که در دستور الخلائق و گنج الاسرار، مسطور است: امیر المؤمنین از آن وقت به اسد الله الغالب ملقب شد که چون سید کاینات به معراج رفت، در بارگاه کبریا، شیری دید. چون بر او نظر انداخت، دید اسد الله الغالب، علی بن ابی طالب است.

از کتاب احسن الکبار از حضرت نبوی روایت نموده که فرمود: چون از معراج بازگردیدم و به مضجع خود رسیدم، علی با محبت و احترام و سلام ما لا کلام درآمده، گفت: ای خیر الأنام! عنایات ملک علّام بر تو مبارک باد. زبان بگشود و رازی که میان

من و پروردگار گذشته بود، لفظ به لفظ، بیان نمود.

از جمله روایت مناقب است که علّامه مجلسی رحمه الله آن را در بحار(۱) دوازدهم، از عسکر مولای حضرت جواد علیه السلام نقل فرموده که گفت: بر آن حضرت داخل شدم و چون نظرم بر او افتاد، گفتم: سبحان الله! صورت آن حضرت چقدر سبزه است و با وجود آن، نور باقی بدن و سفیدی آن چقدر زیاد است.

هنوز این خیال را در خاطر خود تمام نکرده بودم که دیدم بدن آن حضرت بزرگ و جسد او، عریض و طویل شد، طوری که همه ایوانی که حضرت در میان ایستاده بود، تا سقف و دیوارهای آن را به مرتبه ای پر کرد. بعد از آن دیدم رنگ آن حضرت سیاه و بعد از آن مثل برف سفید شد بسیار سفید. بعد مثل قطعه ای خون بسته، سرخ و بعد مثل برگ درختان، سبز شد، بسیار سبز و خرم و بعد جسم او به تدریج کوچک شد تا آن که به حال اول خود برگشت، رنگش نیز مثل اول شد. من غش کردم، بیهوش شده و افتادم.

آن جناب فریادی زد: ای عسکر! شک می کنید، شما را به یقین می آوریم. تاب نمی آورید ببینید، به شما قوت و طاقت می دهیم. به خدا قسم! برای هیچ کس معرفت ما میسر نمی شود، مگر به این که خدا به ولایت و اخلاص و ارادت به ما اهل بیت رسالت، بر او منت گذارد.

اخبار بر این مضامین، بسیار است و چون به صریح این احادیث و اخبار «کالشمس فی رائعه النهار»، هویدا و آشکار گردید که این انوار الهیه را خلقا و خلقا و منطقا، نمایشاتی خاص و ظهوراتی مخصوص بوده است، پس در جواب سؤال مذکور، می گوییم:

بعد از این که ثابت شد کف های مبارک آن بزرگواران، من حیث الخلقه زبر و غلیظ بوده، چه استبعاد دارد که بگوییم: نرمی که در روایت و درایت است، نمایشی از آن دو بزرگوار؛ یعنی حضرت رسول مختار و حجت غایب از انظار بوده، چه آن که مورد آن ها نیز گنجایش همین نمایش را دارد، زیرا مقام مصافحه که مورد روایت

است، مقام ملاطفت و تعطف است که خود، مقتضی همین نمایش است و مقام دست بوسیدن آن سید جلیل از آن امام، با تعظیم و تبجیل که مورد درایت است؛ ایضا مقتضی همین نمایش نرمی کف بوده، چه بعد از این، سید جلیل در جبل عامل شنیده:

کف های آن بزرگوار نرم است و این در مکنون خاطر او بوده، آن بزرگوار هم خواسته اعتقاد آن سید را در تشرّف به خدمتش، تثبیت فرماید و او را از نیل به این موهبت، تقنیت نفرماید؛ «هذا ما أدى إليه فكري الفاتر و واقع الأمر عند العالم بالسرائر».

### [علامت ختم وصایت] ۵ مسکه

#### اشاره

بدان یکی از شمایل حضرت ولی عصر و ناموس دهر، داشتن علامتی در پشت مبارک، مثل علامت پشت مبارک جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، چنان که در فصل دوّم از باب سوّم کتاب نجم ثاقب که در بیان تعداد خصایص آن بزرگوار منعقد شده، می فرماید: یازدهم؛ یعنی از خصایص آن سرور، داشتن علامتی مثل علامت پشت مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله است که آن را ختم نبوّت گویند و شاید در این جناب، به ختم وصایت اشاره باشد، انتهی.

در بیان اوصاف شمایل آن حضرت، در حدیثی علوی است: «فی کتفه علائم النبوه النّبی»؛ (۱) یعنی در کتفش، علامت های نبوّت پیغمبر است که به مهر نبوّت معروف می باشد و در رنگ و شکل و نقش آن، اختلاف بسیار است و ما آن اختلافات را در جزء اوّل از کتاب انوار المواهب که به «العسل المصفی» ملقّب است، ذکر نموده ایم.

این ناچیز گوید: اگر کسی بگوید: خصیصه بودن این علامت برای آن بزرگوار معلوم نیست، چه از روایت حسن بن جهم که آن را علّامه مجلسی رحمه الله در بحار



دوازدهم، (۱) ضمن ابواب متعلق به حالات حضرت جواد علیه السلام روایت نموده، چنین معلوم می شود که ائمه طاهرين عليه السلام، نوعا دارای این علامت بوده اند، چنان که در آن روایت است که حسن بن جهم گوید: حضرت جواد علیه السلام طفل بود و ما خدمت حضرت رضا بودیم که او را صدا زد، در دامن من نشانید و فرمود: او را برهنه کن.

چون پیراهن او را کردم؛ گفت: ما بین دو کتف او را بین!

نگاه کردم، نشانه ای شبیه مهر انگشتر پشت شانه آن طفل دیدم. سپس حضرت رضا فرمود: همین نشانه در همین موضع پدرم بود و حال، در خودم می باشد.

جوابش این است: علامت پشت شانه آن بزرگواران، بر دو قسم است: یکی، نسبت به تمام ایشان عام است، چنان که در روایت حسن بن جهم، ایمایی بر آن است و دیگری خاص حضرت بقیه الله است که دیگران از ائمه طاهرين، آن را نداشته اند.

آن که عام است، شبیه مهر انگشتر بوده، به خلاف آن که مخصوص آن حضرت است، چه آن شبیه مهر ختم نبوت می باشد که در پشت جدش رسول خدا بوده.

شاهد بر این دعوی، روایت علوی است که آن را در کتب معتبره، عموما و در نجم ثاقب، خصوصا نقل فرموده اند. چه در آن کتاب، ذیل فصل اول باب سوم که منعقد است برای بیان شمایل حضرت امام عصر علیه السلام، می فرماید در علوی است: «عظیم مشاش المنکبین»؛ سر استخوان کتف شریفش بزرگ است.

«و بظهره شامتان: شامه علی لون جلده و شامه علی شبه شامه النبی»؛ (۲) در پشت مبارکش، دو نشانه و علامت است: یکی به رنگ بدن شریفش و دیگر شبیه علامتی که در کتف مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود.

در روایت باقری یا صادقی، به یکی از این دو علامت تصریح شده و ممکن است آن، همان علامت عامه امامت باشد، چنان که در همان کتاب است که در صادقی یا باقری

۱- بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۳.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۰.

است: «شامّه بین کتفیه» (۱).

در این روایت، چیز دیگری است که ظاهراً آن را از خصایص آن جناب نشمرده اند، حال آن که به حسب تتبع و سیر در اخبار و آثار آن، از خصایص آن حضرت است، چه در آن است: «من جانبہ الأيسر تحت كفّيه ورقه مثل ورقه الأس»؛ (۲) یعنی از طرف چپ، زیر دو کتف مبارکش ورقی، مثل برگ درخت مورد است.

این ناچیز، کیفیت مهر نبوت حضرت ختمی مرتبت را به طریق تفصیل و اطناب و به نحوی که در غیر آن کتاب یافت نمی شود؛ در موهبت سیزدهم از شعاع دوم از نور اول کتاب انوار المواهب بیان نموده ایم، مراجعه شود.

### تذیل فیہ تضلیل:

بدان از جمله خرافات صوفیه غویّه و لا سیما منتسبین به طایفه سنیّه که به آن اضلال انام نموده و بدین واسطه، جلب حطام از عوام می نمایند، این است که محی الدین بن العربی، خاتم ولایت محمدیه است و علامت ختم ولایتش آن بود که میان دو کتف او در آن موضع که برای پیغمبر ما علامت بود، برای او هم علامت بود.

چنان چه استادنا المحدث الثوری - عطر الله مرقده - در نجم ثاقب از میبیدی، در شرح دیوان (۳) حضرت ولایت مآب نقل فرموده: او از شرح نصوص جندی نقل کرده که محی الدین مزبور، در اول محرم در اشیلیّه از بلاد اندلس به خلوت نشست، نه ماه طعام نخورد و در اول عید، به بیرون آمدن، مأمور شد و بیشتر شد به این که خاتم ولایت محمدیه است و گفته:

از دلایل ختمیت او آن بود که میان دو کتف او در آن موضع که برای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم علامت بود، برای او هم علامت بود، لکن در گودی عضو، نه مثل آن که در برآمدگی

۱- الغیبه، نعمانی، ص ۲۱۶.

۲- همان.

۳- شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۴۲.

بود. اشاره به این که علامت ختمیت نبوت، ظاهر و فعلی و ختمیت ولایت، باطنی و انفعالی است.

### این ناچیز گوید:

أولاً طایفه غبیّه صوفیه- خذلهم الله- و به خصوص، سنیّه ایشان در مقام ترویج از رؤسای خود بی اختیارند و کرامات و خوارق عاداتی به آن ها نسبت می دهند که کذب محض و فریه بین است، چنان که بر مراجعین کتب این طایفه، این مطلب کالشمس فی رائعه النهار، هویدا و آشکار است و این مورد هم، یکی از آن موارد است.

ثانیاً؛ بر فرض صحت این نسبت، همانا این نمایشی از شیطان لعین بوده که محض اضلال و اغوا، چنین نمایشی را بر مردم، میان دو کتف او داده، چنان که در وادی تبوک به ابو محمد خفاف، عرش الرحمن را نمایش داد که ابو محمد مدت مدیده ای او را ستایش و سجده نمود.

چنان چه در کتاب راحه الروح در شرح حدیث مثل اهلیتی کمثل سفینه نوح که از طبع خارج شده، نوشته ام: بالاترین اضلالات شیطان ملعون آن است که خود را در مقابل خداوند بی چون و توبیخ معبود قرار می دهد أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ (۱) چهارا و بالعیان، دامن گیر عابدین او می شود.

چنان چه جامی در کتاب نفحات الانس (۲) خود از ابو محمد خفاف نقل کرده: او با مشایخ شیراز، یک جا نشسته بودند، سخن در مشاهده می رفت و هرکس به قدر حال خویش سخنی می گفت. مؤمل جصاص به ابو محمد خفاف که خاموش بود، گفت: به هر حال تو هم سخنی بگو!

ابو محمد گفت: آن چه شما گفتید، حد علم بود، نه حقیقت مشاهده، حقیقت مشاهده آن است که حجاب منکشف شود و او؛ یعنی خدا را بالعیان ببینی.

۱- سوره یس، آیه ۶۰.

۲- نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۲۵۱.

به او گفتند: این را از کجا می گویی و این مطلب، چگونه برایت معلوم شده؟!

ابو محمد خُفّاف گفت: من در بادیه تبوک بودم، فاقه و مشقّت بسیار به من رسیده بود، در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و او؛ یعنی خدا را دیدم که بر عرش نشسته، او را سجده کردم و گفتم: مولایی ما هذا مکانی و موضعی منک.

چون آن قوم، این سخن را از ابو محمد خُفّاف شنیدند، همگی خاموش شدند. مؤمل جصاص به او گفت: برخیز تا برویم و بعضی از مشایخ و ارباب حدیث را زیارت کنیم.

ابو محمد خُفّاف برخاست، مؤمل دست او را گرفت و سپس به خانه ابن سعدان رفتند. او تعظیم و ترحیب ایشان را به جا آورد.

مؤمل به او گفت: «إيها الشيخ! نريد أن تروی لنا الحديث المروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال: إنّ الشيطان، عرشا بين السماء والأرض إذا أراد بعد فتنة كشف له عنه»؛ یعنی از پیغمبر روایت است؛ فرمود: برای شیطان، عرش و تختی میان آسمان و زمین است. هرگاه خداوند تبارک و تعالی، امتحان و اختبار بنده ای را اراده فرماید، آن تخت شیطان را برای او نمایان کند.

ابو محمد خُفّاف چون این حدیث را شنید، گفت: یک بار دیگر آن را اعاده فرما! چون ابن سعدان بار دیگر این حدیث را اعاده کرد، ابو محمد خُفّاف گریان شده، برخاست و بیرون رفت.

مؤمل گوید: تا چند روز او را ندیدم. بعد از چند روز نزد ما آمد. گفتیم: در این ایام غیبت، کجا رفته بودی.

گفت: نمازهایی که از آن وقت تاکنون گزارده بودم، قضا می کردم، زیرا از آن وقت، شیطان را پرستیده بودم.

گفت: چاره ای جز این نیست که به همان موضع روم که او را سجده کرده بودم تا آن ملعون را لعنت کنم. پس به این قصد بیرون رفت و دیگر خبر او را نشنیدم.

این ناچیز گوید: از این حکایت، بلندی مقام معرفت مؤمل جصاص نزد عوام و خواص معلوم می شود و لا یخفی.



## عُبْقَرِیَّه ششم [موافقین با شیعه از علمای عامّه]

## اشاره

در بیان اسامی جمعی از اعیان علمای عامّه که مثل طایفه محقّه امامیه اثنا عشریه، به تولّد حضرت بقیّه الله قایل شده و آن بزرگوار را، خلف با شرف امام حسن عسکری علیه السّلام می دانند؛ اسامی آنان در چند مسکه عنوان می شود.

آن چه در این عبقریه و عبقریه بعد از این ذکر می نمایم، غالباً از کتاب نجم ثاقب و کشف الاستار استادنا المحدث النوری- زاد الله فی انوار تربته- منقول است. آن مرحوم در حاشیه این مقام در نجم ثاقب می فرماید:

مخفی نماند که بسیاری از آن چه در این مقام نقل کردیم، از کتب اهل سنّت و تراجم منقول از مجلّد اول کتاب استقصاء الافحام و بعضی مجلّدات عبقات الانوار است که حامی دین و ماحی بدع ملحدین، سلطان المحدثین و ملاذ المتکلمین، جناب میر حامد حسین، معاصر هندی- دام علاه- همه را با تصحیح از کتب صحیحہ آن ها، بدون تصرّف و واسطه در نقل برداشته، جزاه الله عن الإسلام و المسلمین خیر جزاء المحسنین. (۱)

## [عقیده فرقه ناجیه اثنی عشریه] ۱ مسکه

بدان، طایفه محقّه و فرقه ناجیه و عصابه مهتدیه امامیه اثنا عشریه- أیدهم الله تعالی- که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام،

---

۱- نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۷۴، حاشیه.

حضرت خلف صالح حجه بن الحسن العسكري علیهما السلام را مهدی موعود و قائم منتظر و غایب از انظار و سایر در اقطار می دانند و از همه امامان گذشته، تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده و پیش از ولادت آن حضرت، در کتب معتبره ثقات اصحاب ایشان، ثبت شده که جمله آن ها تا حال، موجود و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند، خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف، با آن چه فرمودند، مطابق شد.

پس برای منصف عاقل، در بودن این وجود مسعود، آن مهدی موعود، ریه و شکی نماند چنان چه از ذکر حضرت رسول و شمایل آن جناب در کتب سماویّه، منصفین اهل کتاب، از یهود و نصارا، به مجرّد دیدن و منطبق کردن، اسلام آوردند؛ با آن که خصوصیات و اسباب تعریف در آن جا و نزد آن ها به مراتب کمتر از آن بود که در این جا شده. نیز عمده طول عهد پیمبران در آن جا و قرب عهد رسول خدا و اوصیایش - صلوات الله علیهم - در این جا بود و بیشتر آن چه فرمودند، محفوظ ماند.

حتی جمله ای از مخالفین ما، آن را نقل کرده و جماعتی از اهل سنت در این مذهب و اعتقاد با ما موافقت کردند که از ذکر اسامی ایشان با اشاره به علو مقام آن ها نزد آن جماعت ناچاریم، تا در مقام طعن و ایراد لا محاله، خود از علما و محدّثین و اهل کشف و یقین و اقطاب روی زمین شرم کنند، با این که در این مقام در مقابل، چیزی ندارند و جز اظهار ندانستن و معلوم نبودن و بعضی استبعادات و شبهات که با جوابش بیاید، راهی برای نفی دعوای امامیه ندارند. توضیح بیشتر از این بیاید، ان شاء الله تعالی.

**[موافقین با شیعه،**

**محمد بن طلحه]**

اما موافقین با ما از اهل سنت، از جمله، ابو سالم کمال الدین محمد بن طلحه بن محمد قرشی نصیبی است که در کتاب مطالب السؤل در باب دوازدهم، با اعتقاد جازم و اصرار بلیغ، این مطلب را اثبات نموده و پاره ای از شبهات منکرین را ذکر و ردّ کرده و با ابیات رایقه و عبارات مונقه، آن جناب را مدح نموده که نسخه آن کتاب شایع در

طهران نیز در لکنهو از بلاد هند، طبع شده است.

اسعد بن عبد الله یافعی معروف در تاریخ مرآت الجنان،<sup>(۱)</sup> در حوادث سنه شش صد و پنجاه و دو گفته: کمال الدین محمد بن طلحه نصیبی، مفتی شافعی در آن وفات کرده. او ریسی محتشم و بارع در فقه بود، یک نوبت خلاف متولی وزارت شد، آن گاه زاهد گردید و خود را جمع نمود. سپس کرامتی برای او نقل کرده که مقام ذکرش نیست.

و شیخ جمال الدین عبد الرحیم بن حسن بن علی اسنوی فقیه شافعی، صاحب تصانیف کثیر معروف در طبقات فقهای شافعی، بعد از ذکر او به نحو مذکور گفته: او، امام بارع در فقه و خلاف و عارف به اصول فقه و کلام و رییس کبیر معظم بود و ملوک با او مکاتبه می کردند، در مدرسه امیّیه دمشق اقامت نمود، ملک ناصر، او را بر وزارت نشانید و برای او فرمان وزارت نوشت، او از آن کناره گرفت و عذر خواست، دو روز مباشرت کرد، آن گاه هرچه از اموال خود داشت، گذاشت و رفت و موضع او معلوم نشد، استماع حدیث نمود و آن ها را روایت کرده ... الخ.

تقی الدین ابو بکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیّه<sup>(۲)</sup> گفته: محمد بن طلحه بن محمد بن الحسن، شیخ کمال الدین ابو سالم الطوسی القرشی العددی النصیبی، کتاب عقد فرید را تصنیف کرد، او یکی از صدور و رؤسای معظمین بود، تفقه نمود و در علوم شراکت کرد، او فقیه بارع عارف به مذهب و اصول و خلاف بود و بعد از ذکر وزارت و ترهّد او گفته: به علم حروف مشغول شد و اشیایی از مغیبات از آن بیرون می آورد.

سید عز الدین گفته: او یکی از علمای مشهور و رؤسای مشهود بوده و نزد ملوک مقدم بود و از ایشان، مراسلات به او می رسید؛ سپس در آخر کار، زاهد شد و تقدّم در دنیا را وا گذاشت و به آن چه او را نفع می بخشید، رو کرد و از دنیا با سداد و امر جمیل گذشت.

۱- مرآة الجنان و عبرة اليقظان، ج ۴، ص ۱۲۸.

۲- طبقات الفقهاء الشافعية، ج ۱، صص ۴۴۱-۴۴۰.



عبد الغفار بن ابراهیم علوی عَکّی عدنانی شافعی در عجاله الراكب و بلغه الطالب گفته: او یکی از علمای مشهور بود.

کاتب چلبی قسطنطینی در کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون (۱) گفته:

در المنظم در سر اعظم، از شیخ کمال الدین ابی سالم محمد بن طلحه عدوی جفّار شافعی است که سنه شش صد و پنجاه و دو وفات کرده، مختصری است که اوّل آن است:

«الحمد لله الذي اطلع من اجتبه من عباده الأبرار على جنایا الأسرار».

در آن جا ذکر کرده: برای برادری صالح، در بعضی از خلوات، لوحی کشف شد و در آن دایره حروفی بود که معنی آن را نمی دانست.

چون صبح شد، خوابید، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید و حضرت برای شرح آن لوح، چیزی فرمود که او نفهمید، اشاره کرد نزد کمال الدین رود تا او شرح کند. نزد او آمد، صورت واقعه و دایره حروف را برای او ذکر کرد. سپس رساله ای برای آن نوشت و به جفر ابن طلحه معروف شد.

بونی در شمس المعارف کبری گفته: این مرد صالح، در بیت خطابه در مسجد حلب معتکف شده بود و بیشتر تضرّع او به درگاه خداوند این بود که اسم اعظم را به او نشان دهد. شبی، لوحی از نور دید که در آن اشکال مصوّر بود. در آن لوح تأمل نمود؛ دید چهار سطر و در وسط، دایره ای و داخل آن، دایره دیگری است.

بساحی گفته: این مرد صالح، شیخ ابو عبد الله محمد بن حسن اخیمی بود و تلمیذ او ابن طلحه، از اشارات رموز آن، بر انقراض عالم و سبیل رمز استنباط نمود، انتهى.

وضوح بودن این کتاب از او به حدّی است که ابن تیمیمه، با همه عناد و لجاج در منهاج خود با آن که گاهی منکر متواترات می شود، نتوانسته منکر شود و این کتاب را به او نسبت داده، الحمد لله و جمله ای از تصانیف او را در کشف الظنون ضبط کرده.

این ناچیز گوید: عبارت ابن طلحه مذکور در کتاب مطالب السؤل، در خصوص ترجمه حضرت بقیه الله (عج) این است:

الباب الثانی عشر فی ابی القاسم (م ح م د) بن الحسن الخالص بن علی المتوکل بن محمد القانع بن علی الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الزکی بن علی المرتضی امیر المؤمنین علیه السّلام بن ابی طالب، المهدي الحجة الخلف الصالح المنتظر عليهم السلام و رحمه الله و بركاته.

فهذا الخلف الحجة قد ايدته الله\*\*\*هدانا منهج الحق و اتاه سجايه

و اعلى في ذرى العليا و بالتأييد يرقاه\*\*\*و اتاه جلى فضل عظيم فتحلاه

و قد قال رسول الله قولا قد رويناه\*\*\*و ذو العلم بما قال إذا ادركت معناه

يرى الأخبار في المهدي جاءت بمسماه\*\*\*و قد ابداه بالنسبه و الوصف و سماء

و يكفي قوله متى لأشراق محياه\*\*\*و من بضعة الزهراء مجراه و مرساه

و لن يبلغ ما اويته امثال و اشباه\*\*\*فان قالوا هو المهدي ما ماتوا بمافاه

«قد رفع من النبوة في اكناف عناصرها و وضع من الرسالة اخلاق اواسرها و ترع من القرابه بسجال معاصرها و برع في صفات الشرف فعقدت عليه بخصائصها فأقتنى من الأنساب شرف نصابها و اعتلا عند الأنتساب على شرف احسابها و اجتنى جنى الهدايه من معادنها و اسبابها فهو من ولد الطهر البتول المجزوم و بكونها بضعة من الرسول»

فالرسالة اصلها و أنها لا شرف العناصل و الأصول، فاما مولده فبسير من رأى في ثالث و عشرين رمضان سنة ثمان و خمسين و مأتين للهجرة و اما نسبه ابا و اما فابوه الحسن الخالص بن علي المتوكل إلى أن قال ابن علي المرتضى امير المؤمنين إلى أن قال و اما اسمه فمحمد و كتبه ابو القاسم و لقبه الحجة و الخلف الصالح و قيل المنتظر.

**[ابو المظفر يوسف بن قز علي بغدادی صنفی] ٢ مسكه**

از جمله آن ها، عالم فقیه واعظ، شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قز علی بن عبد الله بغدادی حنفی، سبط عالم واعظ، ابی الفرج عبد الرحمن بن الجوزی است که

شرح حالش در تاریخ ابن خلکان و مرآت الجنان یافعی و روضه المناظر و کفایه المتطلع و کشف الظنون (۱) و اعلام الاخبار کفوی و غیره مسطور است، چنان که در اعلام الاخبار گفته:

«یوسف بن قز علی بن عبد الله البغدادی، سبط الحافظ ابی الفرج بن الجوزی الحنبلی، صاحب مرآه الزمان فی التاریخ، ذکره الحافظ شمس الدین فی معجم شیوخه کان والده من موالی الوزير عون الدین بن هبیره و يقال فی والده: قز علی بحرف القاف و بالقاف اصح، ولد فی سنه ۵۸۱ ببغداد و تفقه و برع و سمع من جده لأئمه و کان حنبلیاً، فتحنبل فی صغره لتربیه جده ثم دخل إلى الموصل.

ثم رحل إلى دمشق و هو ابن تیف و عشرين سنه و سمع بها و تفقه بها علی جمال الدین الحصیری و تحوّل حنفياً لما بلغه ان قز علی بن عبد الله کان علی مذهب الحنفیه و کان اماماً عالماً فقیها جیداً نبیها يلتقط الدرر من کلمه و یتناثر الجوهر من حکمه یصلح المذنب القاصی عند ما یلفظ و یتوب الفاسق العاصی حین ما یعظ، یصدع القلب بخطابه و یجمع العظام النخره بجنابه، لو استمع له الصخره لا انقلب و الکافر الجحود، لا من و صدق و کان طلق الوجه، دائم البشر، حسن المجالسه، ملیح المحاوره.

یحکی الحکایات الحسنه و ینشد الأشعار الملیحه و کان فارساً فی البحث عذیم التظیر، مفرط الذكاء إذا سلك طریقاً ینقل فیہ اقوالاً- و یرجأ اوجها و کان من وحداء الدهر لوفور فضله وجوده قریحته و غزاوه علمه و حدّه ذکائه و فطنه و له مشارکه فی العلوم و معرفه بالتواریخ.

کان من محاسن الزمان و تواریخ الأیام و له القبول التام، عند العلماء و الأمراء و الخاصّ و العام و له تصانیف معتبره مشهوره، منها شرح الجامع الکبیر و کتاب ایثار الأنصاف و تفسیر القرآن العظیم و منتهی السؤل فی سیره الرسول و اللوامع

۱- در کشف الظنون از او به یوسف بن قز اوغلی [ج ۱، ص ۵۵۸] و فرغلی [ج ۲، ص ۱۵۶۹] یاد شده است.

فی احادیث المختصر و الجامع و له كتاب التاريخ، المسمی بمرآة الزمان. مات ليله ثلثاء من ذی الحجة سنة ۶۵۴. انتهى ما اردنا نقله».

بالجمله؛ در آخر كتاب تذكره خواص الأئمة، بعد از ترجمه حضرت عسکری گفته:

ذكر اولاده منهم (م ح م د) الإمام فصل هو م ح م د بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسى الرضا بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب عليهم السّلام و كنيته ابو عبد الله و ابو القاسم و هو الخلف الحجة، صاحب الزّمان القائم و المنتظر و التّالي و هو آخر الاثمة عليهم السّلام.

«انباء عبد العزيز بن محمود بن البزار عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم:

يخرج في آخر الزّمان رجل من ولدي، اسمه كاسمي و كنيته ككنيتي، يملأ الأرض عدلاً، كما ملئت جوراً فذلك هو المهدي و هذا حديث مشهور.

قد اخرج ابو داود و الزّهرى عن علی عليه السّلام بمعناه و فيه لو لم يبق من الدّهر إلّا يوم واحد لبعث الله من اهل بيتي من يملأ الأرض عدلاً و ذكره فى روايه كثيره و يقال له: ذو الاسمين، قالوا: أمّه، ام ولد، يقال لها: صقيل».

### [ابو محمد عبد الله بن احمد خشاب] ۳ مسكه

ايضا از جمله ايشان، شيخ اديب ابو محمد عبد الله بن احمد بن احمد بن الخشاب است كه در كتاب تاريخ مواليد (۱) و وفات اهل بيت عليهم السّلام به مذهب اماميه تصريح نموده و در آن جا بعد از ذكر امام حسن عسکرى عليه السّلام گفته: ذكر خلف صالح كه پدرم از رضا عليه السّلام به من خبر داد و فرمود: خلف صالح از فرزندان ابی محمد حسن بن علی عليه السّلام است، او صاحب الزّمان و مهدي عليه السّلام است.

نیز جرّاح بن سفيان مرا خبر داد و گفت: ابو القاسم طاهر بن هارون بن موسى العلوى

از پدرش هارون از پدرش موسی مرا خبر داد و گفت که سید من، جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: خلف صالح از فرزند من است، او مهدی است، اسمش محمد و کنیه اش ابو القاسم می باشد، آخر الزمان خروج می کند نام مادر او صقیل است. (۱)

ابو بکر دارع برای من نقل کرد در روایت دیگر، مادر او، حکیمه است، در روایت سوم، او را نرجس می گویند و بعضی گفته اند: بلکه او را سوسن می گویند و خدا به این دانایان است. (۲)

کنیه اش ابو القاسم و او صاحب دو اسم است: خلف و محمد. ابری آخر الزمان ظاهر می شود و او را از آفتاب سایه می افکند و هر جا برود با او می رود و به آواز فصیح ندا می کند؛ این مهدی است.

محمد بن موسی طوسی به من خبر داد و گفت: ابو السکین از بعضی از اصحاب تاریخ، مرا خبر داد که به مادر منتظر علیه السلام حکیمه می گویند.

محمد بن موسی طوسی به من خبر داد و گفت: عبید الله بن محمد از هشتم بن عدی مرا خبر داد گفت که می گویند: کنیه خلف صالح، ابو القاسم و او صاحب دو اسم است، انتهی. (۳)

ابن خلکان در تاریخ (۴) خود گفته: ابو محمد عبد الله بن احمد بن احمد، معروف به ابن خشّاب بغدادی، عالم مشهور در ادب، نحو، تفسیر، حدیث، نسب، فرائض، حساب و حفظ قرآن به قراآت بسیار و مملوّ از علوم بود و در آن ها ید طولانی داشت. خطّ او در نهایت جودت بود و او بعد از پاره ای از مؤلفات گفته: تولّد او سنه ۴۹۲ بود و در سنه ۵۶۷ وفات کرد. سیوطی در طبقات النّحاه، ثنای بلیغی از او کرده است. (۵)

۱- تاریخ موالید الاثمه و وفیاتهم، صص ۴۵-۴۴.

۲- کشف الغمه فی معرفه الاثمه، ج ۳، ص ۲۷۵.

۳- همان، ج ۳، صص ۴۶-۴۵.

۴- وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ج ۳، صص ۱۰۳-۱۰۲.

۵- ر. ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص ۵۵-۵۴.

## [محيي الدين محمد بن علي العربي الحنبلي] ۴ مسكه

از جمله ایشان، محيي الدين محمد بن علي بن محمد العربي، الحاتم الطائي الاندلسي الحنبلي است که در باب سی صد و شصت و ششم از کتاب فتوحات (۱) خود، مطابق آن چه شعرانی در یواقیت (۲) نقل کرده، گفته: بدانید مهدی علیه السلام ناچار از خروج است، لکن خروج نمی کند، تا آن که زمین از جور و ظلم پر شود، پس آن را از عدل و داد پر کند و اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را طولانی می کند تا این که این خلیفه، والی شود.

او از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه علیها السلام است. جد او حسین بن علی بن ابی طالب و والد او، حسن عسکری، پسر امام علی النقی با نون، پسر محمد تقی با تا، پسر امام علی رضا، پسر امام موسی کاظم، پسر امام جعفر صادق، پسر امام محمد باقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر امام علی بن ابی طالب علیهم السلام است.

اسم او با اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مطابق است و مسلمانان، ما بین رکن و مقام او را مبايعت می کنند، در خلق به فتح «خا» شبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و در خلق به ضم «خا» از او پست تر است، زیرا احدی در اخلاق مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی شود و خدای تعالی می فرماید: **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**. (۳)

او گشاده پیشانی، با بینی کشیده است، نیکو بخت ترین مردم به سبب او، اهل کوفه اند. مال را بالسویه تقسیم می کند و در رعیت به عدالت رفتار می کند؛ مرد نزد او می آید و می گوید: ای مهدی! به من عطا کن و پیش روی او مال است. پس به او آن قدر عطا می کند که بتواند آن را بردارد.

وقت سستی دین خروج می کند. خداوند مردم را به وسیله او از مناهی و معاصی باز

۱- الفتوحات المکیه، ج ۶، صص ۵۲-۵۱.

۲- الیواقیت و الجواهر فی بیان عقاید الاکابر، صص ۵۶۳-۵۶۲.

۳- سوره قلم، آیه ۴.

می دارد، پیش از آن چه به قرآن نگاه داشته.

مرد، در حالی شب می کند که جاهل و جبان و بخیل است. پس صبح می کند، در حالی که عالم و شجاع و کریم است، نصرت پیش روی او می رود. پنج یا هفت یا نه سال زندگانی می کند، اثر رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را پیروی کرده و خطا نمی کند.

برای او ملکی است که او را تسدید می کند، به نحوی که او را نمی بیند. سختی را متحمل می شود، ضعیف را اعانت و بر نوایب حق مساعدت می کند. آن چه می گوید، می کند و آن چه می کند، می گوید و آن چه شهادت می دهد، می داند. خداوند، در یک شب کار او را اصلاح می کند. مدینه رومیّه را به تکبیر فتح می کند، با هفتاد هزار نفر از مسلمین از اولاد اسحاق در جنگ عظیم حاضر می شود که خوان خداوندی در چراگاه عکّه است؛ یعنی بسیار کشته می شوند که طیور و سباع از آن بخورند.

ظلم و اهل آن را فانی می کند، دین را برپا می دارد و روح را در اسلام می دمد.

خداوند به وسیله او اسلام را بعد از ذلتش عزیز و آن را بعد از مردنش زنده می کند.

جزیه می گذارد و با شمشیر به سوی خداوند دعوت می کند. هر کس ابا کرد، او را می کشد و هر که با او منازعه کند، مخدول می شود.

از دین حق، واقعی آن را ظاهر می کند، حتی اگر رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم زنده باشد، به همان نحو حکم کند. در زمان او، جز دین خالص باقی نمی ماند. در غالب احکامش، مذاهب علما را از رأی مخالفت می کند. پس به این جهت از او منقبض می شوند، زیرا گمان می کنند خدای تعالی بعد از ائمه ایشان، مجتهدی را ایجاد نمی کند.

بعد از کلماتی چند، در وقایع او با علما گفته: چون مهدی خروج کند، همه مسلمین، خاصّه و عامّه مسرور می شوند و برای او مردانی الهی است که دعوت او را به پا می دارند و او را یاری می کنند و ایشان وزرایند که ائمال مملکت را متحمّل می شوند و او را بر آن چه خداوند بر گردن او گذاشته، اعانت می کنند. عیسی بن مریم در مناره بیضای شرقی دمشق بر او نازل می شود، در حالی که بر دو ملک تکیه کرده؛ ملکی در طرف راست و ملکی در طرف چپ او و مردم، مشغول نماز عصرند.

پس امام برای او دور می شود. پیش می افتد و با مردم، به سَنّت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَمٌ در روز جنگ نماز می کند، صلیب را می شکند، خوگ را می کشد و از دنیا می رود، پاک و پاکیزه شده و در زمان او سفیانی نزد درختی در غوطه دمشق کشته می شود و لشکر او، در بیدا، خسف می شود. هر که مجبور است، در آن لشکر بر حسب نیت خود، محشور می شود.

به تحقیق زمان او شما را رسیده و هنگام او بر شما سایه انداخته است. به تحقیق در قرن چهارم ملحق به سه قرن گذشته ظاهر شد؛ قرن رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَمٌ که آن، قرن صحابه بود. آن گاه قرن متّصل به دوّمی، سپس میان آن ها فتراتی شد، اموری پدید آمد، هوا و هوس ها منتشر و خون ها ریخته شد. پس مخفی شد تا آن که وقت معلوم بیاید.

شهادی او، بهترین شهدا و امنای او، بهترین امانا هستند.

نیز گفته: خدای تعالی برای او طایفه را وزرا قرار داده، ایشان را در مکنون غیب خود پنهان کرده و به کشف و شهود، ایشان را بر حقایق و آن چه امر خدای تعالی بر آن است، در میان بندگانش آگاه کرده، ایشان بر طبق مردانی از صحابه اند که وفا کردند به آن چه با خدای تعالی بر آن معاهده کردند و ایشان از عجم اند و میان ایشان عربی نیست، لکن جز به عربی سخن نمی گویند.

برای ایشان حافظی غیر از جنس ایشان است که هرگز معصیت خداوند نکرده اند؛ او اخَصّ و اعلم وزرا است.

شرحی نیز در کیفیت حکم مهدی علیه السّلام، عصمت، حرمت قیاس بر او و تسدید ملک او داده که موجب تطویل است و در حاشیه نجم ثاقب فرموده:

مخفی نماند عبارت فتوحات که در این مقام نقل کردند، مختلف است و این به جهت اختلاف نسخ فتوحات است، چنان چه شعرانی در لوائح الانوار القدسیّه المنتقاه من الفتوحات المکیّه تصریح کرده و در کشف الظنون در باب فا، از او نقل کرده که در آن جا گفته: پس از اختصار کردن فتوحات و حذف بعضی از آن ها عالم شریف شمس الدّین سید محمد بن سید ابی الطّیب مدنی متوفی سنه ۹۵۵



بر ما وارد شد.

نسخه ای بیرون آورد که آن را با نسخه ای از فتوحات مقابله کرده بود و در آن خط شیخ محی الدین بود که آن را در قونیه نوشته بود. در آن ندیدم آن چه که در آن توقّف کرده بودم و حذف نمودم.

پس دانستم نسخی که الآن در مصر است، همه آن ها از نسخه ای نوشته شده که آن را به شیخ دس (۱) نمودند تا آخر آن چه گفته (۲).

رفعت مقام و جلالت قدر ابن عربی نزد اهل سنت، بیش از آن است که به وصف گنجد. غالباً از او به شیخ اکبر تعبیر کنند. شیخ عبد الوهاب شعرانی در لوائح الاخبار فی طبقات الأخیار، (۳) گفته: محققین اهل الله عزّ و جلّ، بر جلالت او در جمیع علوم اجماع کردند. صفی الدین بن منصور و غیره او را به ولایت کبرا و صلاح و علم و عرفان توصیف کردند. نیز گفته: «هو الشیخ الإمام المحقق رأس اجلاء العارفين و المقربين، صاحب الاشارات الملكوتية و النفعات القدسية و الأنفاس الروحانية و الفتح المونق و الكشف المشرق و البصائر الخارقة و الحقایق الزاهرة، له المحلّ الأرفع من مقام القرب فی منازل الأنس و المورد العذب من مناهل الوصل و الطول الأعلى من مدارج الدنو و القدم الراسخ فی التمكن من احوال النهایه و الباع الطویل فی التصرف فی احکام الولاية و هو احد ارکان هذه الطایفه».

صفدی در وافی الوفیات (۴) گفته: معقول و منقول، میان دو چشم او در صورت محصوره ممثل بود و هرزمان که می خواست، آن را مشاهده می کرد. نیز ذکر کرده من عقیده او را دیدم. با عقیده شیخ ابو الحسن اشعری موافق بود و در آن چیزی نبود که مخالف رأی او باشد.

۱- دس نمودن: پنهان کردن.

۲- نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۸۴، حاشیه.

۳- لوائح الانوار فی طبقات الاخیار (الطبقات الکبری)، ص ۲۶۵.

۴- الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۱۷۴.

میبدی در شرح دیوان (۱) از شرح فصوص جندی نقل کرده: او اوّل محرم در اشبیله از بلاد اندلس به خلوت نشست. نه ماه طعام نخورد، در اوّل عید مأمور شد، بیرون آمد و به این مبشّر شد که خاتم ولایت محمدیه است و گفته: از دلایل ختمیت او، آن بود که میان دو کتف او در آن موضع که برای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم علامتی بود، علامت برای او هم بود لکن در کودکی عضو نه مثل آن که در برآمدگی بود؛ اشاره به این که علامت ختمیت نبوت، ظاهر و فعلی و ختمیت ولایت، باطنی و انفعالی است.

غیر این ها از کلمات و عبارات که چون عناد و عصبیت او با طایفه امامیه بیشتر بود، در میان آن طایفه، از او بیشتر از دیگران مدح کردند، او در کتاب مسامرات، تصریح کرده؛ رافضیان به صورت خوگ اند و عمر را معصوم می داند، بلکه در فتوحات گفته:

و اکثر آن چه از ضلالت ظاهر شد، به حسب اصل صحیح در شیعه، لا سیما در امامیه از ایشان است. پس شیاطین، حبّ اهل البیت و استفراغ محبّت در ایشان را داخل کرده و اعتقاد کرده اند این از بهترین قربات به سوی خدای تعالی و رسول او است.

نیز در مقام حالات اقتطاب گفته: «و منهم من یكون ظاهر الحكم و يجوز الخلافه الظاهره، كما جاز الخلافه الباطنه من جهة المقام، کابی بکر، عمر، عثمان، علی، حسن، معاویه بن یزید، عمر بن عبد العزیز و المتوکل».

این متوکل که او را خلیفه ظاهر و قطب عالم می داند، همان کسی است که سیوطی در تاریخ الخلفاء (۲) گفته: در سنه سی صد و شش، متوکل، به خراب کردن قبر امام حسین علیه السلام و خانه هایی که اطراف آن بود امر کرد و این که آن جا را مزارع کنند، مردم را از زیارت آن حضرت منع کرده، آن جا را شخم کرد و صحرایی شد. متوکل، به نصب؛ یعنی عداوت علی و اولادش معروف بود و بعض شعرا چه خوب گفته:

۱- شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ص ۱۴۲.

۲- تاریخ الخلفاء، صص ۲۶۴-۲۶۵.

بِاللَّهِ إِنَّ كَانَتْ أَمِيَّةٌ قَدْ أَتَتْ \*\*\* قَتَلَ ابْنَ بَنْتِ نَبِيَّهَا مَظْلُومًا

فَلَقَدْ أَتَاهُ بَنُو أَيْيَةٍ بِمِثْلِهِ \*\*\* هَذَا الْعُمَرَى قَبْرَهُ مَهْدُومًا

اسفوا علی آن لا یكونوا اشارکوا \*\*\* فی قتله فتتبعوه رمیما

انتهی.

نیز در جایی حکایتی نقل کرده؛ ملخص آن، این است که دو نفر از شافعیّه و ظاهر الصلاح بودند. یکی از اولیا گفت: من این دو را به صورت خوک می بینم، من تعجب می کردم تا این که معلوم شد هر دو در باطن، رافضی بودند و مقام گنجایش نقل زیاده از این را ندارد. (۱)

#### [احمد بن محمد بن هاشم بن بلاذری] ۵ مسکه

از ایشان، احمد بن محمد بن هاشم بلاذری است که از اجلّه و اکابر علمای اهل سنت و محدّثین ایشان می باشد، خود حدیثی مسلسل از امام عصر علیه السّلام نقل کرده که در آن به امامت و غیبت آن جناب تصریح نموده. صورت آن خبر شریف که شاه ولی الله دهلوی که صاحب تحفه اثنا عشریّه، او را به خاتم العارفین، قاصم المخالفین، سید المحدثین، سند المتکلمین و حجّه الله علی العالمین توصیف نموده. در کتاب مسلسلات، مشهور به فضل المبین گفته:

مشافهه بن عقله، جمیع آن چه که روایت آن برای او جایز بود به من اجازه داد، در مسلسلات او حدیثی مسلسل یافتم که هرراوی از روات آن حدیث به صفت بزرگی منفرد است؛ گفت: خبر داد ما را فرید عصرش، شیخ حسن بن علی عجیمی، خبر داد ما را حافظ عصرش، جمال الدین بابلی، خبر داد ما را مسند وقتش، محمد حجازی واعظ، خبر داد ما را صوفی زمانش، شیخ عبد الوهاب شعراوی، خبر داد ما را مجتهد عصرش، جلال سیوطی، خبر داد ما را حافظ عصرش، ابو نعیم رضوان عقبی، خبر داد ما را

مقری ء زمانش، شمس محمد بن جزری، خبر داد ما را امام جمال الدین محمد بن محمد الجمال زاهد عصرش، خبر داد ما را امام محمد بن مسعود، محدث بلاد فارس در زمان خود، خبر داد ما را شیخ ما اسماعیل بن مظفر شیرازی، عالم وقتش، خبر داد ما را عبد السلام بن ابی الربیع حنفی، محدث زمانش، خبر داد ما را، ابو بکر عبد الله بن محمد بن شاپور قلانسی، شیخ عصرش، خبر داد ما را عبد العزیز، حدیث کرد ما را محمد آدمی، امام زمان خود، خبر داد ما را سلیمان بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان، نادره عصر خود، خبر داد ما را احمد بن هاشم بلاذری، حافظ زمان خود، حدیث کرد ما را محمد بن الحسن بن علی محبوب امام عصر خود، حدیث کرد ما را حسن بن علی علیهما السلام از پدرش از جدش از پدرم جد او، حدیث کرد ما را پدرم علی بن موسی الرضا علیهما السلام حدیث کرد ما را موسی الکاظم علیه السلام گفت حدیث کرد ما را پدرم جعفر الصادق علیه السلام حدیث کرد ما را پدرم محمد الباقر بن علی علیهما السلام حدیث کرد علی بن الحسین، زین العابدین السجّاد علیه السلام حدیث کرد پدرم حسین سید الشهداء علیه السلام حدیث کرد مرا پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام سید الاولیا گفت: خبر داد ما را سید انبیا، محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خبر داد مرا جبریل علیه السلام سید ملائکه، گفت که فرمود خدای تعالی سید السادات:

«أَنَا أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مِنْ أَقْرَلَى بِالْتَّوْحِيدِ دَخَلَ حَصْنِي وَ مِنْ دَخَلَ حَصْنِي أَمِنْ مِنْ عَذَابِي».

به درستی که منم خداوندی که خدایی غیر از من نیست، کسی که به یگانگی من اقرار نماید، در حصن من داخل شده و کسی که در حصن من داخل شود، از عذاب من ایمن است.

شمس بن جزری گفته: این حدیث از مسلسلات سعیده چنین واقع شد و بر عهده بلاذری است.

نیز شاه ولی الله مذکور در رساله نوادر از حدیث سید الاولیل و الاواخر، گفته:

حدیث محمد بن الحسن را که شیعه اعتقاد دارند او مهدی است، از آبای کرامش در

مسلسلات شیخ محمد بن عقیله مکی از حسن عجمی یافتیم.

ابو طاهر، اقوای عصر خود به طریق اجازه به من خبر داد از تمام آن چه روایت کردن آن ها برای او صحیح بود، گفت: فرید عصرش مرا خبر داد ... الخ.

در انساب (۱) سمعانی مذکور است: ابو محمد احمد بن ابراهیم بن هاشم مذکر طوسی بلاذری، حافظ اهل طوس، حافظ فهیم و عارف به حدیث بود و بعد از ذکر جمله ای از مشایخ او گفته:

حاکم ابو عبد الله حافظ از او حدیث اخذ نمود و ابو محمد بلاذری، واعظ طوسی، یگانه عصر خود در حفظ و وعظ، نیکوترین مردم در معاشرت و بیشتر ایشان در رساندن فایده بود، در نیشابور بسیار اقامت می نمود و هر هفته برای او دو مجلس نزد دو شیخ بلد، ابی الحسین محمی و ابی نصر عبدوی بود. ابو علی حافظ و مشایخ ما در مجلس او حاضر و به آن چه ذکر می کرد بر ملا از اسانید، خرسند می شدند.

هرگز ندیدم ایشان، در اسناد، اسم و یا حدیثی، عیبی از او گرفته باشند و در مکه نوشت؛ یعنی حدیث از امام اهل البیت علیهم السّلام، ابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا ...، تا آخر آن چه او و دیگران در مدح بلاذری گفته اند. (۲)

### [عبد الحق دهلوی] ۶ مسکه

از جمله ایشان، شیخ عبد الحق دهلوی، صاحب تصانیف معتبره شایع میان اهل سنت، در فنّ رجال و حدیث و غیره است. مؤلف کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه طیبه است و تاکنون مکرّر به طبع رسیده، در رساله مناقب و احوال ائمه اطهار گفته: ابو محمد حسن عسکری و والد او محمد - رضی الله عنهما - نزد خواصّ اصحاب و ثقات اهلش معلوم است.

۱- الانساب، ج ۱، ص ۴۲۳.

۲- ر. ک: نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۹۸-۲۹۵.

روایت کرده اند که حکیمه بنت ابی جعفر محمد جواد رضی الله عنه، عمّه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه را دوست می داشت، دعا می کرد و تضرّع می نمود که او را پسری به وجود ببیند و برای ابو محمد، حسن عسکری رضی الله عنه جاریه ای برگزیده بود که نرجس می گفتند.

چون شب نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج شد، حکیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را دعا کرد. حسن عسکری التماس نمود که ای عمّه! امشب را نزد ما باش که کاری در پیش است.

حکیمه به التماس حسن عسکری، شب در خانه ایشان ایستاد. هنگام فجر، نرجس به درد زاییدن مضطرب شد. حکیمه نزد او آمد، دید مولودی ختنه کرده به وجود آمد، فارغ از ختنه و کار شستشو که برای مولود می کنند. او را نزد حسن عسکری آورد.

حضرت او را گرفت، دست بر پشت و چشمانش فرود و زبان خود را در دهانش آورد، در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت و فرمود: یا عمّه! او را پیش مادرش ببر. حکیمه او را به مادرش سپرد.

حکیمه می گوید: بعد از آن، پیش ابو محمد حسن عسکری علیه السلام آمدم، مولود را در جامه هایی زرد نزد او دیدم، او را نور و عظمتی دیدم که دل من تمام، گرفتار او شد.

گفتم: سیدی! هیچ علمی به حال این مولود مبارک داری تا آن را به من القا کنی؟

گفت: یا عمّه! این مولود، منتظر ما است که ما را به او بشارت داده بودند.

حکیمه گفت: بر زمین افتادم و به شکرانه آن سجده رفتم؛ دیگر نزد ابو محمد حسن عسکری رفت و آمد می کردم. روزی نزد او آمدم، مولود را ندیدم. پرسیدم: ای مولای من! آن سید منتظر ما چه شد؟

فرمود: او را به کسی سپردیم که مادر موسی علیه السلام پسر خود را به او سپرده بود. (۱)

عبد الحق مذکور، از معتبرین اهل سنت است، علمای هندوستان پیوسته به کتب احادیث و رجال او استشهاد کنند و اعتماد نمایند. شرح حال او در سبحة المرجان فی آثار هندوستان، موجود است، در آن جا گفته که تصانیفش به صد مجلد رسیده و در

سنه صد و پنجاه و هشت وفات کرده است. (۱)

### [نصر بن علی جهضمی] ۷ مسکه

از ایشان، نصر بن علی جهضمی نصری از ثقات اهل سنت است. خطیب بغدادی در تاریخ (۲) خود او را مدح نموده و گنجی در باب هشتم از مناقب خود گفته: او شیخ امامین بخاری و مسلم است. (۳)

در تاریخ موالد ائمه علیهم السّلام در ذکر اولاد حسن بن علی علیهما السّلام گفته: برای او محمد و موسی و فاطمه و عایشه متولد شد. نیز گفته: از حسن بن علی علیهما السّلام رسیده که هنگام ولادت محمد بن الحسن علیهما السّلام، ضمن سخنانی بسیار فرمود: ظلمه گمان کردند مرا می کشند تا این که این نسل را قطع کنند؛ قدرت قادر را چگونه دیدند.

او را مؤمل نامید و در باب امّهات ائمه علیهم السّلام گفت: مادر قائم علیه السّلام صقیل، بعضی گفتند حکیمه، بعضی گفتند: نرجس و بعضی گفتند: سوسن است.

ابن همام گفته: حکیمه، عمّه ابی محمد است و برای او حدیثی در تولّد صاحب الزّمان است. او روایت کرده اسم مادر خلف علیه السّلام، نرجس است و در باب القاب ائمه علیهم السّلام گفته: لقب قائم علیه السّلام، هادی و مهدی و در باب ابواب ائمه علیهم السّلام گفته: باب قائم علیه السّلام، عثمان بن سعید است. چون وفات او فرارسید، به پسر خود، ابی جعفر محمد بن عثمان به عهدی وصیت کرد که ابو محمد حسن بن علی علیهما السّلام با او کرده است.

ثقات شیعه از او روایت کردند که آن جناب فرمود: این وکیل من و پسر او، وکیل پسر من است؛ یعنی ابا جعفر محمد بن عثمان عمروی، چون وفات او فرارسید، به ابو القاسم حسین بن روح نمیری وصیت کرد و به ابو القاسم بن روح امر نمود تا عقد

۱- ر. ک: نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۹۲-۲۹۰.

۲- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۸۷.

۳- کفایه الطالب فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ص ۲۶.

نیابت را برای ابی الحسن سمری ببندد. آن گاه به تأخیر افتاد؛ یعنی باب مسدود شد.

محتمل است ذکر ابواب، از کلام احمد بن محمد فاریابی یا پدرش یا کلام ابو بکر محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن اسماعیل، معروف به ابن ابی الثلج باشد. چون نصر که از جناب رضا علیه السلام روایت کند، نشود تمام ابواب را ذکر کند؛ با قرائن دیگر که از خود تاریخ معلوم می شود.

شهید اول نقل کرده که نصر مذکور نزد متوکل عباسی روایت کرده: پیغمبر صلی الله علیه و آله دست حسنین علیهما السلام را گرفت و فرمود: کسی که من و این دو و مادر ایشان را دوست دارد، روز قیامت در درجه من و با من خواهد بود.

آن گاه متوکل امر کرد او را هزار تازیانه بزنند. ابو جعفر بن عبد الواحد گفت: این شخص، سنی است. پس او را وا گذاشت.

### [ملا علی قاری] ۸ مسکه

از ایشان محدث فاضل ملا علی قاری است که او را از اکابر محدثین خود می دانند.

در مرقات شرح مشکات، بعد از ذکر خبر نبوی که: «بعد از آن جناب، دوازده خلیفه خواهد بود» گفته: شیعه این حدیث را بر این حمل کردند که ایشان پی در پی از اهل بیت نبوت اند؛ اعم از آن که بر ایشان خلافت حقیقیه - یعنی ظاهری - یا به استحقاق باشد. اول ایشان علی و تا مهدی شمرد.

حسب آن چه زبده الاولیا، خواجه محمد پارسا در کتاب فصل الخطاب (۱) به تفصیل ایشان را ذکر کرده و مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در اواخر شواهد النبوه او را متابعت کرده و هردو، فضایل، مناقب، کرامات و مقامات ایشان را ذکر نمودند و در آن ردی بر روافض است که به اهل سنت گمان بردند که ایشان، اهل بیت را به اعتقاد فاسد و وهم کاسد خود دشمن دارند.



ایضا محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری از ایشان است که به خواجه محمد پارسا معروف است و ملّا جامی در نفحات الانس، (۱) او را مدح بلیغ نموده است.

در کتاب فصل الخطاب (۲) گفته: چون ابو عبد الله جعفر بن ابی الحسن علی الهادی علیه السلام گمان کرد فرزندی برای برادرش، ابی محمد حسن عسکری علیه السلام نیست و ادّعا کرد برادرش حسن عسکری، امامت را در او قرار داد، کذاب نامیده شد و عقب ولد جعفر بن علی در علی بن جعفر و عقب این علی، در عبد الله و جعفر و اسماعیل است، فرزند ابو محمد حسن عسکری علیه السلام، محمد، نزد خاصّه اصحاب و ثقات اهل او معلوم است.

آن گاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون نقل کرده و آخر آن گفته: حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای عمّه! این فرزند را نزد مادرش ببر. او را بردم و به مادرش برگرداندم.

حکیمه گفت: نزد ابی محمد حسن عسکری آمدم. پس آن مولود را دیدم که پیش روی او و جامه زردی بر او بود و آن قدر بهای نور داشت که قلب مرا مأخوذ کرد.

گفتم: ای سید من! آیا در این مولود مبارک، علمی برای شما هست تا آن را به من القا فرمایی؟!

فرمود: ای عمّه! این است آن که باید انتظار او را داشت. این است آن که ما را به او بشارت دادند.

حکیمه گفت: بر این مژده برای شکر خداوند، به سجده افتادم.

گفت: آن گاه نزد ابی محمد حسن عسکری علیه السلام تردّد می کردم. او را نمی دیدم؛ روزی به او گفتم: ای مولای من! با سید و منتظر ما چه کردی؟

فرمود: او را به کسی سپردیم که مادر موسی پسر خود را به او سپرد.

۱- نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۳۹۷.

۲- فصل الخطاب، صص ۵۹۸-۵۹۹.

ابن عربی، عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیه دارد، حتی در مسامره خود می گوید: رجبیون، جمعی از اهل ریاضت در ماه رجب اند که اکثر کشف ایشان، این است که رافضیان را به صورت خوگ می بینند.

در باب سی صد و شصت و شش از فتوحات خود می گوید: بدانید چاره ای از خروج مهدی علیه السلام نیست، لکن بیرون نمی آید تا آن که زمین از جور و ظلم پر شود؛ پس آن را از قسط و عدل پر می کند و اگر از دنیا جز یک روز نماند، خداوند آن روز را طولانی می کند تا آن که این خلیفه خلافت کند، او از عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از فرزندان فاطمه علیها السلام است.

جدّ او، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و والد او، حسن عسکری، پسر امام علی نقی، پسر امام محمد تقی، پسر امام علی الرضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصادق، پسر امام محمد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر علی بن ابی طالب علیهم السلام است ... تا آخر کلام که شرحی از اوصاف و حالات خروج آن جناب است، انتهی الخبر المروّی عنه.

#### [عبد الرحمن جامی] ۹ مسکه

از ایشان نور الدین عبد الرحمن بن احمد بن قوام الدین محمد دشتی جامی حنفی، معروف به ملا جامی است که نسبش به محمد بن حسن شیبانی، تلمیذ ابو حنیفه منتهی می شود و در عناد و تعصب با امامیه، سرآمد عصر خود بود. حتی در آزدن امیر المؤمنین علیه السلام به تیغ زبان، او را ثانی عبد الرحمن بن ملجم، در آزدن آن جناب به تیغ برّان دانسته اند.

با این حال در کتاب شواهد النبوه که عالم مشهور، قاضی حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی در اوّل کتاب تاریخ خمیس در احوال انفس نفیس، آن را از کتب معتبر دانسته؛ آن جناب را امام دوازدهم شمرده و شرح غرایب ولادت آن حضرت را

مطابق اخبار امامیه با جمله ای از اخبار مصرّحه بر خلافت و مهدویّت آن جناب نقل نموده که بعضی از آن بیاید.

محمود بن سلیمان کفوی در اعلام الاختیار من فقهاء مذهب النعمان المختار، در ترجمه او گفته:

«الشیخ العارف بالله و للتوجه بالکلیه إلى الله دلیل الطّریقه ترجمان الحقیقه المنسلخ عن الهیاکل النّاسوتیه و المتوسّل إلى السّیّحات اللّاهوتیه، شمس سماء التحقیق، بدر الفلک التّیّدیق، معدن عوارف المعارف، مستجمع الفضایل، جامع اللّطایف، المولی جامی نور الدین ...، إلى آخره» که بعد از وضوح جلالت قدر او نزد آن جماعت حاجتی به نقل آن و غیر آن نیست.

### [ابو الفتح، محمد بن ابی الفوارس] ۱۰ مسکه

از جمله ایشان حافظ ابو الفتح محمد بن ابی الفوارس است، چنان که در حدیث چهارم کتاب اربعین خود گفته:

محمود بن محمد هروی ما را خبر داد به قریبه و گفت: ابو عبد الله محمد بن احمد بن عبد الله از سعد بن عبد الله از عبد الله بن جعفر حمیری به ما خبر داد و گفت: محمد بن عیسی اشعری از ابی حفص احمد بن نافع بصری ما را حدیث کرد و گفت: پدرم مرا حدیث کرد- و او خادم حضرت امام همام، علی بن موسی الرضا علیهما السّلام بود- که حضرت رضا فرمودند:

پدرم، عبد صالح موسی بن جعفر مرا حدیث کرد و گفت: پدرم، جعفر بن محمد الصادق مرا حدیث کرد و گفت: پدرم، باقر علم انبیا محمد بن علی مرا حدیث کرد و گفت: پدرم، سیّد العابدین علی بن الحسین مرا حدیث کرد و گفت: پدرم، سیّد الشّهدا حسین بن علی مرا حدیث کرد؛ گفت: پدرم سیّد الاوصیا، علی بن ابی طالب مرا حدیث کرد؛ گفت: برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم برای من فرمود: کسی که دوست دارد خداوند

عَزَّ و جَلَّ را در حالی ملاقات نماید که خداوند به او اقبال کننده باشد و اعراض کننده از او نباشد، باید علی علیه السَّلام را دوست بدارد و کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات نماید که خدا از او راضی باشد، باید پسر تو حسن را دوست بدارد.

کسی که خوشحال می کند او را این که خداوند عَزَّ و جَلَّ را در حالی ملاقات نماید که خوفی بر او نباشد، باید پسر تو حسین را دوست بدارد و کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات نماید که گناهان او ریخته باشد، باید علی بن الحسین را دوست بدارد، زیرا آن جناب چنان است که خداوند در قرآن مجید، درباره آن ها فرموده:

سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (۱).

کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که او قریر العین باشد، باید محمد علی الباقر را دوست بدارد. و کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات نماید که نامه اعمال او را، خداوند به دست راستش داده باشد، باید جعفر بن محمد را دوست بدارد، کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات نماید که طاهر و مطهر باشد، باید موسی بن جعفر را دوست بدارد.

کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که ضاحک و مستبشر باشد، باید علی بن موسی الرضا را دوست بدارد. کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که درجات او مرتفع و سیئات او مبدل به حسنات باشد، باید پسر او، محمد را دوست بدارد.

کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که خداوند، حساب او را به آسانی بکشد و او را در بهشتی داخل نماید که عرض آن، آسمان ها و زمین است، باید پسر او، علی را دوست بدارد و کسی که دوست دارد که خدا را در حالی ملاقات نماید که او از رستگاران باشد، باید پسر او، حسن عسکری را دوست بدارد.

کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات نماید که ایمان او کامل و اسلام او نیکو باشد، باید پسر او، صاحب الزَّمان، مهدی را دوست بدارد. پس ایشان چراغ های

درخشنده، امامان هدایت کننده و علم های تقوا هستند. کسی که ایشان را دوست بدارد، من نزد خداوند عزّ و جلّ، بهشت را برای او ضامن می باشم.

این ناچیز گوید: در کشف الاستار، بعد از نقل این حدیث فرموده: انسان عاقل شکّ و ریب نمی نماید که محمد بن ابی الفوارس به صحت این حدیث معتقد بوده و به مضمون آن جزم داشته و اگر چنین نبود، آن را در اربعین خود درج نمی کرد و ودیعه نمی گذاشت.

حال آن که اوّل اربعینش گفته: رجال ثقات، از قول پیغمبر روایت نموده اند؛ فرمود: من حفظ عنّی عن امتی اربعین حدیثا، کنت له شفیعاً، تا آن جا که اجر و ثواب و فضل عظیم از چه مقوله از حدیث اند؟

در جواب او می گوئیم: بدان! به درستی که این سؤال، در مجلس سید محمد بن ادریس شافعی واقع شد. پس ایشان گفتند: آن احادیثی که در مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام باشد و از چیزهایی که سید جلال الدّین محمد بن یحیی بن ابی بکر عبّاسی به آن ما را خبر داد و گفت: محیی الدّین محمد بن غنا ما را حدیث کرده گفت:

فقیه یوسف بن ابراهیم هروی ما را حدیث کرده گفت: سمعان بن محمد جوهری غزنوی، از شیخ شیبان مقری ابن عمر فرداوی ما را خبر داد و گفت: یحیی بن بکر بن احمد بلخی قاضی شام ما را حدیث کرده گفت: ابو جعفر ترمذی برای ما حدیث کرده گفت: محمد بن لیث ما را حدیث کرده گفت: از احمد بن حنبل شنیدم که می گفت:

در زمان شافعی کسی که مَنّت او بر اسلام عظیم تر از شافعی باشد، نمی دانم، همانا عقب نمازهای خود دعا می نمایم و می گویم: خدایا! من و والدین من و محمد بن ادریس را بیامرز؛ از آن روزی که از او شنیدم، مراد از چهل حدیث که پیغمبر فرموده، چهل حدیثی است که در مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اهل بیت او علیهم السلام است.

احمد بن حنبل گوید: در خاطر من خطور نمود از کجا نزد شافعی صحیح شد مراد از چهل حدیث که پیغمبر فرموده، چهل حدیث در مناقب علی بن ابی طالب و اولاد

طاهرین آن جناب است؛ تا آن که حضرت رسول را در خواب دیدم.

آن حضرت فرمود: در قول محمد بن ادريس شافعی شك نمودی که مراد از قول، «من حفظ من امتی اربعین حدیثا فی فضایل اهل بیتی، كنت له شفيعا يوم القيمة» است؛ اما ندانستی فضایل اهل بیت من حدّ و حصر ندارد و شمردنی نیستند.

ایضا محمد بن ابی الفوارس در آخر کلامش گفته: این است و جز این نیست که من بعد از این که مذهب هایی را شناختم به تفضیل اهل بیت نبوت میل نمودم و حقیقت برای من ظاهر شد.

پس آن را دانستم، از طریقه حقّه تفتیش و تبیین کردم، آن را به شواهد لایحه و اخبار صحیحّه واضحّه سلوک نمودم و به آن طریقه حقّه از ثقات و اهل ورع و دیانات خبر داده شدم. هم چنین حسب آن چه روایت کرده شده ایم، آن را ادا نمودیم.

بدیهی است کسی که اوّل کتابش آن و آخر کلامش این باشد، به صحتّ سند و مضمون خبر مذکور معتقد است، کما لا یخفی.

### [فضل بن روزبهان خنجی] ۱۱ مسکه

از جمله آنان، عالم معروف فضل بن روزبهان شارح شمایل ترمذی است در اوّل شرح مذکور گفته، می گوید:

فقیر الی الله تعالی، مؤلف این شرح، ابو الخیر فضل الله بن ابی محمد روزبهان بن محمد بن فضل الله بن محمد بن اسماعیل بن علی الانصاری، اصلا و تبارا الخنجی محتدا الشیرازی، مولدا الأصبهانی دارا المدنی موتا و اقبارا، ... الخ.

قاضی مذکور کسی است که بر کتاب نهج الحق آیت الله العلّامه الحلی ردّی نوشته و نام آن را ابطال الباطل گذاشته. مرحوم قاضی نور الله تستری هم، بر ردّ آن ردّی نوشته و آن را به احقاق الحق موسوم نموده است.

بالجمله قاضی روزبهان، با شدّت تعصّب و انکارش بر جمله ای از اخبار صحیحّه

صریحہ، در اقرار بہ تولّد ذات اقدس و وجود مقدّس حضرت بقيّہ اللّٰہ - عَجَل اللّٰہ فرجہ الشّریف - با طایفہ امامیّہ موافقت نمودہ؛ چہ آن کہ قاضی مزبور در شرح قول مرحوم علّامہ کہ فرمودہ: «المطلب الثّانی فی زوجتہ؛ یعنی علی علیہ السّلام و اولادہ، کانت فاطمہ سیّدہ نساء العالمین علیہا السّلام زوجتہ» و پس از آن بعضی از فضایل آن مخدّرہ و ائمّہ از اولاد آن ملیکہ انبیا را ذکر فرمودہ، می گوید:

آن چہ علّامہ از فضایل فاطمہ - صلوات اللّٰہ علیہا و علی ابیہا و علی سائر آل محمد و السّلام - ذکر نمودہ، امری است کہ انکار کردہ نمی شود، زیرا انکار بر بحر بہ رحمتش، بر برّ بہ وسعتش، بر شمس بہ نورش، بر نورہا بہ ظہورش، بر ابر بہ جودش و بر ملک بہ سجودش، انکاری است کہ منکر را جز استہزا بہ آن زیاد نمی نماید.

کیست کسی کہ قادر باشد جماعتی را انکار کند کہ اہل سداد و خزّان معدن نبوّت و حفاظ آداب فتوّت اند - صلوات اللّٰہ و سلامہ علیہم - و چقدر خوب است آن چہ من دربارہ آن بزرگواران بہ نظم درآورده ام:

سلام علی المصطفیٰ المجتبیٰ\*\*\*سلام علی السید المرتضیٰ

سلام علی ستّنا فاطمہ\*\*\*من اختارہا اللّٰہ خیر النّساء

سلام من المسکک انفاسہ\*\*\*علی الحسن الالمعی الرّضا

سلام علی الأورعیّ الحسین\*\*\*شہید یری جسمہ کربلا

سلام علی سیّد العابدین\*\*\*علیّ بن الحسین المجتبیٰ

سلام علی الباقر المہتدی\*\*\*سلام علی الصّادق المقتدی

سلام علی الکاظم الممتحن\*\*\*رضیّ السّجایا امام التّقی

سلام علی الثّامن المؤمن\*\*\*علی الرّضا سیّد الأصفا

سلام علی المتّقی التّقی\*\*\*محّمّد الطّیب المرتجی

سلام علی الأریحی النّقی\*\*\*علی المکرّم ہادی الوری

سلام علی السیّد العسکری\*\*\*امام یجہّز جيش الصّفا

سلام علی القائم المنتظر\*\*\*ابی القاسم القرم نور الہدی

سَيَطْلَعُ كَالشَّمْسِ فِي غَاسِقٍ \*\*\* يَنْجِيهِ مِنْ سَيْفِهِ الْمَتَقَى

تری یملاء الأرض من عدله \*\*\* كما ملئت جور اهل الهوى

سلام عليه و ابائه \*\*\* و انصاره ما تدوم السماء

پس قاضی مزبور، تنصیص نموده بدون تردّد به این که مهدی موعود و قائم منتظر او، دوازدهمی از آن ائمه غرّ میامین است. (۱)

### [شیخ احمد جامی] ۱۲ مسکه

از جمله ایشان، عارف مشهور شیخ الاسلام، شیخ احمد جامی است که قبر او در بلوک جام از مشهد مقدّس و به تربت شیخ جام، مشهور است.

عبد الرحمن جامی، هم بلدی او، در کتاب نفحات (۲) خود گفته:

او در سنّ بیست و دو سالگی، به واسطه جذبه قویّه ای که از جانب الله دریافته بود، به غاری در کوه نزدیک بلد جام داخل شد، حال آن که امّی بود و حروف و کتاب نمی دانست. مدّت هجده سال در آن غار بدون طعامی به سر برد و در این مدّت، غذای او برگ درختان و ریشه های آن ها بود.

خدا را در آن غار عبادت نمود تا آن که به سنّ چهل سالگی رسید. پس از جانب خداوند به ارشاد مردمان مأمور شد و کتابی تصنیف نمود که مشتمل بر هزار ورق بود.

علما و حکما به علّت غموض معانی ای که داشت، در فهم مطالب آن متحیر بودند.

این امر عجیبی در این ائمت است و عدد اشخاصی که در طریقه او داخل شده بودند

۱- وی کتابی نیز به نام وسیله الخادم الی الخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم تألیف نموده که به کوشش حضرت حجّه الاسلام و المسلمین رسول جعفریان و با مقدمه و شرح حال کامل از مؤلف به چاپ رسیده است. ر. ک: وسیله الخادم الی المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم علیه السّلام؛ فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، به کوشش رسول جعفریان، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۷۵.

۲- نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۳۶۳.



به شش صد هزار نفر رسید و به دستش توبه نمودند.

در ینابیع المودّه و روضات است که این اشعار از طبع درربار و قریحه سرشار با یقین و اعتقاد بی غبار او است:

ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست\*\*\*از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست

هم چو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسن\*\*\*خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست

عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است\*\*\*دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست

ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو\*\*\*ذرّه ای از خاک قبرش دردمندان را دواست

پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان تقی\*\*\*گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست

عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود\*\*\*هم چو مهدی یک سپهسالار در میدان

کجاست قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب\*\*\*زان که در بازوی حیدر نامه ای از لافتی ست

شاعران از بهر سیم و زر سخن ها گفته اند\*\*\*احمد جامی غلام خاصّ شاه اولیاست

در مجالس المؤمنین است که روزی شاه اسماعیل صفوی برای حسن حال شیخ احمد مزبور به دیوان اشعار خودش تفأل زد،

پس در سر صفحه دست راست نوشته ز مهر حیدرم تا آخر قطعه را دید و در روضات الجنّات این رباعی را که در ولایت

است از بعضی مواضع معتبر از او نقل نموده:

گر منظر افلاک شود منزل تو\*\*\*وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو

چون مهر علی نباشد اندر دل تو\*\*\*مسکین تو و سعی های بی حاصل تو

این شیخ کتاب های بسیار و مؤلفات بی شماری دارد که اسامی آن ها در روضات، ثبت و ضبط است. هر کس طالب دانستن آن ها است، به آن جا رجوع نماید.

### [ملاً حسین کاشفی] ۱۳ مسکه

از جمله ایشان فاضل متبخر ملاً حسین کاشفی، صاحب جواهر التفسیر است، چنان که در آخر کتاب روضه الشهداء<sup>(۱)</sup> می نویسد:

فصل هشتم در ذکر امام (م ح م د) بن الحسن العسکری علیهما السّلام؛ وی امام دوازدهم از ائمه اثنا عشر است، کنیه او، ابو القاسم و لقبش به قول امامیه، إلی ان قال و در شواهد آورده؛ چون متولد شد، بر زراع ایمن او نوشته بود: قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.<sup>(۲)</sup>

به روایتی، چون از مادر زاییده شد، به زانو درآمد، انگشت سبابه بر آسمان برداشت، عطسه زد و گفت: الحمد لله ربّ العالمین.

بزرگی نقل کرده نزد امام حسن عسکری علیه السلام رفتیم و گفتیم:

یا بن رسول الله! خلیفه بعد از تو که خواهد بود؟ داخل خانه شد و بیرون آمد، کودکی بر دوش گرفته در سنّ سه سالگی، گویا ماه شب چهارده است.

فرمود: ای فلان! اگر پیش خدای گرامی نبودی، فرزند خود را به تو نمی نمودم. نام این، نام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کنیه او، کنیه وی است. این جهان را پر از عدل و داد کند، هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

به قول بعضی از علما که او را زنده می دانند، می گویند: در اقصای مغرب، شهرها در دست او است و برای او، فرزندان و اثبات می کنند. حق سبحانه بدین دانایتر است؛

۱- روضه الشهداء، صص ۵۲۰-۵۱۹.

۲- سوره اسراء، آیه ۸۱.

فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى (۱).

هر نکته که آن ز ما نهان است\*\*\*بر علم خدای ما عیان است

انتهی.

در کشف الاستار، بعد از نقل این عبارات از او، می فرماید: ظاهر آن است که کاشفی از متوقفین در ولادت آن حضرت است نه از منکرین. بلکه می توان گفت از مایلین به ولادت آن جناب است، چون اگر مایل به این قول نبود، همانا ولادت آن سرور را به اشد انکار، انکار می کرد و کرامات آن حضرت را از علمای غیر امامیه ذکر نمی نمود، در حالی که به نقل آن ها معتمد باشد، انتهى.

### [شیخ احمد فاروتی نقشبندی]

از جمله ایشان، شیخ احمد فاروتی نقشبندی است که در میان متأخرین علما و متصوفه عامه، به مجدد الف ثانی معروف است، چنان که در مکتوب یک صد و بیست و سوم از جلد سوم کتاب مکاتیب خود که آخرین مکتوب آن جلد است، به نور محمد نهاری، در بیان آن که راه های موصل به جناب قدس دو راه است، نوشته:

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى؛ راه های موصل به جناب قدس دو راه است؛ راهی است که به قرب نبوت علی اربابها الصیْلوه و السیلام تعلق دارد و موصل اصل الأصل است. و اصلان این راه، بالاصاله انبیا- علیهم الصلوه و التسلیمات- و صحابه ایشان و از سایر امتان هستند تا که را به این دولت بنوازند، اگر چه قلیل، بلکه اقل بودند.

در این راه، توسّط و حیلولت نیست، هر که از این واصلان، فیض می گیرد، بی واسطه احدی، از اصل اخذ می نماید و یکی، دیگری را حایل نیست.

راه دیگری است که به قرب ولایت تعلق دارد و اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامه اولیاء الله، به همین راه واصل اند و راه سلوک، عبارت از این راه است، بلکه جذبه

متعارف نیز، داخل به همین است.

توسّیط و حیلولت در این راه کاین است. پیشوای واصلان این راه، سرکرده این ها و منبع فیض این بزرگواران، حضرت علی مرتضی - کرم الله وجهه الکریم - است و این منصب عظیم الشان، به ایشان تعلّق دارد. در این مقام گویی هردو قدم مبارک آن سرور - علیه و علی آله الصلوٰه و السلام - بر فرق مبارک او - کرم الله تعالی وجهه - است.

حضرت فاطمه و حسنین - رضی الله تعالی عنهم - در این مقام با ایشان شریک اند.

انگارم که حضرت امیر از نشأه عنصری نیز ملاذ از این مقام بوده اند؛ چنان چه بعد از نشأه عنصری، به هرکس از این راه فیض و هدایت می رسید، به واسطه ایشان می رسید.

چون ایشان نزد نقطه منتهای از این راه اند و مرکز این مقام، به ایشان تعلّق دارد.

چون دوره حضرت امیر تمام شد، این منصب عزیز القدر، ترتیباً به حضرات حسنین، مفوّض و مسلّم گشت. بعد از ایشان، همان منصب به هریک از ائمه اثنا عشر، علی الترتیب و التفصیل قرار گرفت و در اعصار این بزرگواران، هم چنین بعد از ارتحال ایشان، به هرکس فیض و هدایت می رسیده، توسّیط این بزرگواران و به حیلولت ایشان بوده. هرچند اقطاب و نجبای وقت و ملاذ و ملجای همه ایشان بوده اند. چون اطراف را غیر از لحوق مرکز، چاره ای نیست.

#### [سعد الدین حموی] ۱۴ مسکه

از جمله ایشان، شیخ سعد الدین حموی، خلیفه نجم الدین کبری است. به تحقیق شیخ مزبور، در حالات و صفات حضرت بقیّه الله، کتابی مستقل تألیف کرده و در آن کتاب در تولّد حضرتش با امامیه موافقت نموده است، چنان که عبد الرحمن صوفی در مرآه الاسرار گفته:

شیخ عزیز الدین نسفی، صاحب کتاب عقاید النسفیّه در رساله ای که در تحقیق نبوّت و ولایت تألیف نموده از شیخ سعد الدین حموی نقل می نماید که گفته:

پیش از بعثت خاتم النبیین، ولّی در ادیان سابق نبوده و اسم ولّی، بر زبان آنان آشنایی نداشته، اگر چه در هردینی صاحب شریعتی بوده، لکن به عنوان ولایت نبوده، بلکه کسانی که مردم را به سوی شریعت آن صاحب شریعت می خواندند، نبی می گفتند.

پس در شریعت آدم علیه السلام، انبیایی بودند که مردم را به سوی شریعت آدم می خواندند؛ هم چنین در دین موسی و عیسی و ابراهیم علیهم السلام و چون نوبت به پیغمبر ما، حضرت خاتم النبیین رسید، حضرت فرمودند: لا نبی بعدی یدعون الناس إلى دینی؛ لکن کسانی که بعد از من می آیند، مرا متابعت می نمایند و مردم را به سوی دین من دلالت می کنند.

نام آنان اولیا و اسم ولّی، ظهورش در دین و شریعت من است. خداوند، دوازده نفر را در شریعت محمدیه، نواب آن حضرت قرار داده است و قول «العلماء ورثة الأنبياء» (۱) که از آن حضرت وارد شده، درباره ایشان است، چنان که قول آن سرور، «علماء امتی افضل من انبياء بنی اسرائیل» (۲)، در شأن آنان است.

نزد شیخ؛ یعنی سعد الدین حموی وراثت محمد، زیاده از این دوازده نفر نیست که اول ایشان، علی بن ابی طالب و آخر ایشان که دوازدهمی آنان است، مهدی صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - می باشد.

در ینابیع الموده، بعد از این که این مطلب را از شیخ عزیز نسفی نقل نموده، فرموده در آخر عبارت خود گفته: و اما ولّی آخر، او نایب آخر است، ولّی دوازدهم و نایب دوازدهم، خاتم الاولیا و نام او، مهدی صاحب الزمان علیه السلام است.

شیخ گفته: اولیای در عالم، زیاده از دوازده نفر معروف نیستند که مراد، ائمه اثنا عشر است و اما سی صد و شصت و پنج نفری که از ایشان به رجال الغیب تعبیر می نمایند؛ به آن ها اولیا گفته نمی شود، بلکه از آن ها به ابدال تعبیر می شود. (۳)

۱- ر. ک: الدعوات، ص ۶۳.

۲- ر. ک: اوائل المقالات، ص ۱۷۸؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۳۰۴.

۳- ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۵۳.

**[صلاح الدین صفدی] ۱۵ مسکه**

از جمله ایشان، صلاح الدین صفدی است. در ینابیع المودّه گفته: شیخ عارف به اسرار حروف، صلاح الدین صفدی در شرح دائره گفته:

مهدی موعود، آن امام دوازدهمی از ائمه است که اوّل ایشان، سیدنا علی و آخر ایشان مهدی موعود است.

**[شمس تبریزی]**

و از ایشان شمس الدین تبریزی، شیخ مولوی صاحب مثنوی است و در ینابیع المودّه گفته: اعتراف به تولّد آن جناب از اشعار این شیخ معلوم می شود، لکن چیزی از اشعار او ذکر ننموده است.

**[شاه نعمت الله ولی]**

از ایشان، سید نعمت الله که به شاه نعمت الله ولی معروف است، چنان که در ینابیع ذکر نموده.

**[سید علی همدانی]**

از ایشان سید علی همدانی است که در مودّه دهم از کتاب المودّه فی القربی به تولّد آن حضرت تصریح نموده است.

**[محمد سراج الدین رفاعی]**

از ایشان محمد سراج الدین رفاعی است که در کتاب صحاح الأخبار فی نسب السّاده الفاطمیّه الأطهار در بیان حالات ائمه اثنا عشر علیه السّلام و اولاد آن بزرگواران گفته:

و اما حسن عسکری پس صاحب سرداب، حجه منتظر، ولی الله، امام محمد مهدی علیه السّلام را عقب گذاشت و اما محمد پس برای او عقب و ذیلی ذکر نشده است، عنه.

## [عبد الرحمن بسطامی]

از جمله ایشان، شیخ عبد الرحمن بسطامی است، چنان که در ینابیع المودّه است که شیخ کبیر، عبد الرحمن بسطامی، صاحب کتاب درّه المعارف گفته: «و يظهر ميم المجد من آل محمّد و يظهر عدل الله في الناس أولا كما قد روينا عن عليّ الرضا و في كثر علم الحرف اضحى محصّلا» (۱).

به قول خود؛ «روينا عن عليّ الرضا»؛ به خبری اشاره نموده که محدّث فقیه، ابراهیم جوینی حموینی شافعی آن را در کتاب فرائد السمطین، به اسناد خود از احمد بن زیاد از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده است که گفت: قصیده خود را برای حضرت رضا علیه السّلام انشاد نمودم که اوّل آن، این است:

«مدارس آیات خلّت من تلاوه» تا این بیت که عرض کرد:

و قبر ببغداد لنفس زکيه\*\*\*تضمّنها الرحمن في الغرفات».

حضرت فرمود: آیا دو بیت را به قصیده ات ملحق نمایم؟

عرض کردم: بلی، یا بن رسول الله!

فرمود:

و قبر بطوس يا لها من مصيبه\*\*\*توقد في الاحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتّى يبعث الله قائما\*\*\*يفرّج عنّا الهَمّ و الكربات

دعبل گوید: باقی قصیده خود را خواندم تا آن که به قول خود خروج امام رسیدم:

خروج امام لا محاله واقع\*\*\*يقوم على اسم الله و البركات

يميّز فينا كلّ حق و باطل\*\*\*و يجزى على النعماء و الثّمات.

حضرت رضا گریه شدیدی نموده و فرمود:

ای دعبل! روح القدس، به لسان تو تنطق نموده، آیا می شناسی این امام که گفتی، کیست؟!

عرض کردم: نه، مگر آن که خروج امامی از شما آل محمد را شنیده ام که زمین را از





عدل و داد پر می کند، چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

[فرمود:] اما آن بزرگوار، چه وقت قیام می فرماید؟ این اخبار از وقت است، هر آینه، پدرم از آبای خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا حدیث کرد که فرموده: مثل قیام امام غایب، مثل ساعه و قیامت است؛ شما را نمی آید، مگر بغتتا و ناگهانی (۱).

### [جلال الدین مولوی]

از جمله ایشان، ملا جلال الدین رومی، صاحب مثنوی است، چنان که در ینابیع گفته که در دیوان بزرگ خود، در قصیده ای که اوّل آن، این است:

ای سرور مردان! علی\*\*\*مستان، سلامت می کنند؛

عدد ائمه اثنا عشر شیعه را بیان نموده تا آن که گفته:

به امیر دین هادی بگو\*\*\*با عسکری مهدی بگو

با آن ولی مهدی بگو\*\*\*مستان سلامت می کنند (۲).

### [عطار نیشابوری]

از جمله ایشان، شیخ فرید الدین عطار است، چنان که در ینابیع از کتاب مظهر الصفات او نقل نموده؛ گفته:

مصطفی ختم رسل شد در جهان\*\*\*مرتضی ختم ولایت در عیان

جمله فرزندان حیدر اولیا\*\*\*جمله یک نورند حق کرد این ندا

سپس فردفرد، اسم ائمه را ذکر نموده تا آن که گفته:

صد هزاران اولیا روی زمین\*\*\*از خدا خواهند مهدی را یقین

یا الهی مهدیم از غیب آر\*\*\*تا جهان عدل گردد آشکار

۱- ینابیع الموده، ج ۳، ص ۳۹.

۲- همان ص ۳۵۱.

مهدی هادی است تاج اتقیا\*\*\*بهترین خلق، برج اولیا

ای ولای تو معین آمده\*\*\*بر دل و جان ها همه روشن شده

ای تو ختم اولیای این زمان\*\*\*وز همه معنی نهانی جان جان

ای تو هم پیدا و پنهان آمده\*\*\*بنده عطّارت ثناخوان آمده

#### [سید نسیمی]

از جمله ایشان، سید نسیمی است. در ینایع (۱) بعد از ذکر این جماعت و اشخاص دیگر که ما آن ها را ذکر نمودیم، گفته: این ها در اشعار خود، مدایح ائمه از اهل بیت طیبین را ذکر نموده و در آخر آن ها، مدح حضرت مهدی را متصل به آن ها بیان فرموده اند.

لذا این ها دلیل اند بر این که اولاً، مهدی متولد شده و کسی که آثار این مردمان کامل را نظر کند، تولّد آن سرور را به نحو وضوح و عیان می یابد.

#### [شیخ محمد صبان مصری]

و از جمله ایشان، علامه زمان خود، شیخ محمد صبان مصری است که در کتاب اسعاف الراغیین که در مصر طبع شده، به تولّد آن بزرگوار تصریح نموده و در کشف الاستار است که قول به تولّد آن سرور را به بعضی از اصحاب بارعین ما به سوی صاحب کتاب انساب الطالبیّه و عماد الدین حنفی و ضیاء الدین صدر الائمه، موفق بن احمد، اخطب خطبای خوارزم نسبت داده است.

#### [شیخ سلیمان بلخی]

از جمله ایشان، بنابر نقل از کشف الاستار، عالم عابد عارف، ورع بارع المعی، شیخ سلیمان بلخی، صاحب کتاب ینایع المودّه است که در آن کتاب، در اثبات بودن مهدی

موعود، همان حجّه بن الحسن العسکری مبالغه نموده و در آن کتاب باب هایی برای اثبات این مدّعی عنوان نموده که به واسطه شیوع آن و تبیین معتقد او درباره آن عالی جناب از نقل کلمات او صرف نظر نمودیم و من ارادها فلیراجع.

### [عبد الله بن محمد مطیری]

از جمله ایشان عبد الله بن محمد مطیری است که در کتاب ریاض الزّاهره فی فضل آل بیت النّبی و عترته الطّاهره، بعد از این که اسامی یک یک ائمّه علیه السّلام با فضایل ایشان را ذکر نموده، گفته:

دوازدهم، محمد القائم المهدی است. به تحقیق نصّ بر امامت او در ملّت اسلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و جدّش علی علیه السّلام و از بقیّه آبای کرامش سبقت گرفته و او صاحب سیف و قائم منتظر (عج) است، چنان که در خبر صحیح وارد شده و پیش از قیامش برای او دو غیبت است ...، تا آخر آن چه در حالات آن بزرگوار گفت.



## عبریه هفتم [موافقین با شیعه از علمای عامّه]

## اشاره

در بیان اسامی جمعی دیگر از اعیان علمای عامّه که علاوه بر تصریح به تولّد آن جان جهان و امام عالمیان، بر وجود فعلی و حیات کنونی آن بزرگوار اقرار نموده اند و اسامی آنان، ضمن چند مسکه عنوان می شود.

## [شیخ حسن عراقی] ۱ مسکه

بدان یکی از ایشان شیخ حسن عراقی است؛ چنان که شیخ عبد الوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی، در کتاب لواقح الانوار فی طبقات السادات الاخیار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیّه فی مناقب العلماء و الصوفیّه نام نهاده، گفته:

از جمله ایشان، شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپّه مشرف بر برکه رطلی در مصر است. قریب صد و سی سال زندگانی کرد. یک دفعه من و سید من، ابو العباس حریشی بر او داخل شدیم.

گفت: شما را به حدیثی خبر دهم که به آن، امر مرا، از آن حین که جوان بودم تا این وقت بشناسید؟

گفتیم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام، عبا می بافتم و بر نفس خود مسرف بودم؛ یعنی مشغول معصیت بودم. روزی در جامع بنی امیه داخل شدم. دیدم شخصی بر کرسی نشسته و در امر مهدی علیه السّلام و خروج او سخن می گوید. دلم از محبّت او سیراب

شد و به دعا کردن در سجود خود مشغول شدم که خدای تعالی میان من و او جمع کند.

قریب یک سال درنگ کردم و دعا می کردم.

هنگامی که بعد از مغرب در جامع بودم، ناگاه شخصی بر من داخل شد که بر او عمامه ای مثل عمامه عجم ها و جبه ای از پشم شتر بود. پس دست خود را بر کتف من زد و فرمود: در اجتماع با من تو را چه حاجت است؟

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: منم مهدی. دستش را بوسیدم و گفتم: با من به خانه بیا! اجابت کرد و فرمود:

برای من مکانی را خالی کن که در آن جا غیر تو احدی بر من داخل نشود.

مکانی را برای او خالی کردم. هفت روز نزد من درنگ کرد و ذکر را به من تلقین کرد و مرا امر کرد یک روز، روزه بگیرم و یک روز افطار کنم و این که هرشب، پانصد رکعت نماز کنم و پهلوی خود را برای خواب، به زمین نگذارم مگر آن که بر من غلبه کند. آن گاه طالب شد که بیرون رود، به من فرمود: ای حسن! بعد از من با احدی مجتمع نشو که آن چه از جانب من برایت حاصل شد، تو را کفایت می کند.

در آن ها نیست الا غیر آن چه از من به تو رسیده، پس بدون فایده، منت احدی را متحمل نشو.

گفتم: سمعا و طاعه. بیرون رفتم که با او وداع کنم. مرا نزد عتبه در نگاه داشت و گفت: از همین جا.

پس چندین سال به همین حالت ماندم.

آن گاه شعرانی بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی گفته: او گفت: من از مهدی علیه السلام از عمر او سؤال نمودم.

فرمود: ای فرزند من! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از عمر من از آن سال تا حال، صد سال گذشته.

این مطلب را به سید خودم علی خواص گفتم. پس با او در عمر مهدی علیه السلام موافقت کرد.

نیز شیخ عبد الوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از کتاب یواقیت و جواهر<sup>(۱)</sup> در بیان عقاید اکابر، گفته: بعد از کلماتی که در باب چهارم گذشت، عمر او؛ یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنه ۹۵۸ است، هفت صد و شش سال می باشد.

شیخ حسن عراقی از امام مهدی علیه السلام چنین مرا خبر داد؛ در آن حین که با او مجتمع شد و شیخ ما و سید من، علی خواص بر این دعوی با او موافقت کرد.

علی اکبر بن اسد الله مودودی که از متأخرین علمای اهل سنت است، در حاشیه نفحات جامی، بعد از کلماتی چند، گفته: در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده ابو الحسن شاذلی که گفت: برای قطب، پانزده علامت است؛ این که او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش، مدد دهند و از حقیقت ذات و احاطه به صفات برای او کشف شود ... الخ.<sup>(۲)</sup>

پس به وسیله این، صحیح می شود مذهب کسی که می گوید: غیر نبی هم معصوم می شود و کسی که عصمت را، در زمره معدوده، مقتید و عصمت را از غیر آن زمره نفی نموده، به تحقیق به مسلک دیگری سلوک نموده، پس برای او نیز وجهی دیگر است که هر کس عالم است، آن را می داند.

پس به درستی که حکم به این که مهدی موعود علیه السلام موجود است و بعد از پدرش، حسن عسکری علیه السلام قطب است، چنان چه امام حسن عسکری علیه السلام بعد از پدرش قطب بود تا برسد به امام علی بن ابی طالب - کرمنا الله بوجوههم - به صحت حصر این رتبه در وجودات ایشان از آن حین که قطبیت در وجود جدّ مهدی علیه السلام، علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت شد تا این که در او تمام شد، نه پیش از او، اشاره دارد.

بنابراین هر قطبی که بر این رتبه است، به نیابت از او است به جهت غایب بودن او از چشم های عوام و خواصّ، نه از چشم های اخصّ خواصّ و به تحقیق این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و غیر او - رضی الله عنه و عنهم - ذکر شده است.

۱- الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الأكابر، ص ۵۶۲.

۲- همان، ص ۴۴۶.

پس لابد است که برای هرامامی از ائمه اثنا عشر عصمتی بوده باشد. بگير اين فايده را.

جناب سيف الشيعه و برهان الشريعه، حامی الدين، وقامع بدع الملحدين، العالم المؤيد المسدد مولوی، مير حامد حسين، ساکن لکنهو از بلاد هند- ائده الله تعالى- که تاکنون کسی به تتبع و اطلاع او بر کتب مخالفين و نقض شبهات و دفع هفوات آن ها، خصوصاً در مبحث امامت دیده نشده.

و حقير در اين مقام، بيشتر کلمات را از کتاب استقصاء الافحام ايشان نقل نمودم، در حاشيه آن کتاب فرموده:

بايد دانست اکابر علمای اهل سنت از حنفیه و شافعيه و حنبلیه که از معاصرین شعرانی بودند، نهايت مدح و اطرار و کمال ستايش و ثنا را از کتاب يواقيت و جواهر نموده اند.

شهاب الدين بن شلبی حنفی تصريح نموده که من، خلقي کثير را از اهل طريق ديدم، لکن هيچ کس گرد معانی اين مؤلف نگردیده و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترک تعصب و لداد واجب است.

شهاب الدين رملی شافعی گفته: اين کتابی است که فضيلت آن را نمی توان انکار کرد و هيچ کس در اين اختلاف نمی کند که مثل آن تصنيف نشده و شهاب الدين عميره شافعی بعد مدح اين کتاب گفته: گمان نداشتم در اين زمانه، مثل اين تأليف عظيم الشأن بروز و ظهور کند ...، الخ.

شيخ الاسلام فتوحی حنبلی گفته: در معانی اين کتاب، جز دشمن مرتاب يا جاحد کذاب قدح نمی کند، شيخ محمد برهمتوشی حنفی هم، در مدح اين کتاب به عبارات بليغ مبالغه و اغراق نموده و بعد از حمد و صلوات گفته:

«و بعد فقد وقف العبد الفقير إلى الله تعالى محمّد بن محمّد البرهمتوشی الحنفی علی اليواقيت و الجواهر فی عقايد الأكابر لسيدنا و مولينا الإمام العالم العامل، العلامة المحقق المدقق الفهامة، خاتمه المحققين وارث علوم الانبياء و المرسلين



شیخ الحقیقه و الشریعه معدن السیلوک و الطریقه من توجّه الله، تاج العرفان و رفعه علی اهل الزّمان، مولینا الشیخ عبد الوهاب، آدام الله النفع به علی الأنام و ابقاه الله تعالی، لنفع العباد مدا الايام فاذا هو کتاب جلّ مقداره و لمعت اسراره و سمحت من سحب الفضل امطاره و فاحت فی ریاض التّحقیق ازهاره و لاحت فی سماء التّدقیق شموسه و اقماره و تناغت فی غیاض الارشاد بلغات الحقّ اطيّاره، فاشرقت علی صفحات القلوب بالیقین انواره».

### [عبد الرحمن جامی] ۲ مسکه

از جمله ایشان، عالم عارف صوفی، عبد الرحمن است، چنان که در مرآت مداریه در احوال مدار گفته:

بعد از صفای باطنی، برای او حضور تمام به روحانیت حضرت رسالت پناه میسر گشت.

آن حضرت از کمال مهربانی و کرم بخشی، دست قطب المدار را به دست حق پرست خود گرفت و تلقین اسلام حقیقی فرمود، در آن وقت، روحانیت، حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - حاضر بود. او را به حضرت علی مرتضی سپرد و فرمود:

این جوان، طالب حقّ است، او را به جای فرزندان خود، تربیت نموده، به مطلوب برسان که این جوان، نزدیک حق تعالی و به غایت عزیز است و قطب مدار وقت خواهد شد.

پس شاه مدار حسب الحکم آن حضرت، به حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - تولّی نمود. بر سر مرقد وی، در نجف اشرف رفت و در آستانه مبارکه، ریاضات کشید.

از روحانیت پاک حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - به طریق صراط المستقیم، انواع تربیت می یافت و از سبب دین محمد به مشاهده حقّ الحقّ بهره مند گردید، جمیع مقامات صوفیه صافیه را طی نمود و عرفان حقیقی حاصل کرد؛ آن زمان، اسد الله

الغالب، در عالم ظاهر او را با فرزند رشید خود آشنا گردانید که وارث ولایت مطلق، محمد مهدی بن حسن عسکری نام داشت و از کمال مهربانی فرمود:

قطب المدار، بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت پناه تربیت نموده، به مقامات عالیّه رسانیده و به فرزندى قبول کرده ام؛ شما نیز متوجه شده و از راه شفقت به این جوان شایسته روزگار جمیع کتب آسمانی را تعلیم دهید.

بنابراین صاحب زمان مهدی، شاه مدار را از کمال الطاف در چند مدّت، دوازده کتاب و صحف آسمانی تعلیم نمود؛ اوّل، چهار کتاب که بر انبیای اولاد ابو البشر نازل شده، یعنی فرقان و تورات و انجیل و زبور.

بعد از آن، چهار کتاب دیگر تعلیم فرمود که بر مقتدایان و پیشوایان قوم جَنّیان نزول یافته بود؛ نام آن کتاب ها این است: راکوی، حاجری، سیاری و الیان.

بعد، چهار کتاب تعلیم نمود که بر ملایک مؤمنین در گاه سبحانی نازل شده بود، نام آن کتب این است: میراث، علی الربّ، سر ماجن و مظهر الف.

از علوم اوّلین و آخرین که از راه کرم بخشی جبّلی، خاصّه ائمه اهل بیت بود و به موجب اشارت جدّ بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی، به قطب المدار مرحمت فرموده، او را کامل مکمل گردانید، خدمت اسد الله الغالب آورد و معروض داشت:

چون الحال از ارشاد فارغ شد، امیدوار خلافت است.

بالجمله در آن کتاب در ترجمه آن جناب می نویسد: ذکر آن آفتاب دین و دولت، آن هادی جمیع امم و ملّت، آن قائم مقام پاک احمدی، امام بر حقّ، ابو القاسم محمد بن حسن مهدی رضی الله عنه: او امام دوازدهم از ائمه اهل بیت است. مادرش ام ولد بود و نرجس نام داشت.

ولادتش شب جمعه پانزدهم ماه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج و به روایت شواهد النبوه به تاریخ بیست و سوم شهر رمضان سنه دویست و پنجاه و هشت، در سرّ من رأى به عرف سامره واقع شد.

امام دوازدهم در کنیه و نام، با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلّم موافقت دارد. القاب

شریفش، مهدی، حجت، قائم، منتظر، صاحب الزمان، خاتم اثنا عشر و صاحب الزمان می باشد.

صاحب الزمان هنگام وفات پدر خود، امام حسن عسکری، پنج ساله بود که بر مسند امامت نشست، چنان چه حق تعالی، در طفولیت به یحیی بن زکریا علیه السلام حکمت کرامت فرمود و در وقت صبا عیسی بن مریم را به مرتبه بلند رسانید؛ هم چنین در صغر سن، او را امام گردانید. کمالات و خارق عادات او چندان است که در این مختصر گنجایش ندارد.

ملا عبد الرحمن جامی در شواهد النبوه از حلیمه، خواهر امام علی نقی - عمه امام حسن عسکری - روایت می کند ... الخ.

شاه ولی الله دهلوی در کتاب انتباه فی سلاسل اولیاء الله بر کتاب مرآه الاسرار مذکور، اعتماد کرده و از او نقل می کند.

نیز عبد الرحمن مذکور در رساله مداریه که حکایت عجیبی در اواخر باب هفتم از او نقل نمودیم، گفته: حضرت شیخ محیی الدین بن عربی در باب سی صد و شصت و هشتم از کتاب فتوحات مکی می فرماید: ای مسلمانان! بدانید چاره ای از خروج مهدی نیست که والد او، حسن عسکری است بن امام علی نقی بن امام محمد تقی ...، الی آخر.

سعادت مندترین مردم با او، اهل کوفه خواهند بود. او با شمشیر مردم را به سوی حق تعالی دعوت می کند. هر که ابا کند، می کشد و کسی که با او منازعه کند، مخدول می شود، چنان چه در این محل، تمام احوال امام مهدی علیه السلام را در کتاب مذکور، مفصل بیان نموده، هر که خواهد در آن جا مطالعه نماید.

حضرت مولانا عبد الرحمن جامی، مردی صوفی، کارها دیده و شافعی مذهب بوده، تمام احوال و کمالات و حقیقت متولد شدن و مخفی گشتن امام محمد بن حسن عسکری را مفصل در کتاب شواهد النبوه تصنیف و خود، به وجه احسن از ائمه اهل بیت عترت و ارباب سیرت، روایت کرده است.

صاحب کتاب مقصد اقصی می نویسد: حضرت شیخ سعد الدین حموی، خلیفه

حضرت نجم الدین در حقّ امام مهدی، یک کتاب و دیگر چیزهای بسیار همراه او تصنیف نموده که دیگر برای هیچ آفریده در آن اقوال و تصرّفات ممکن نیست؛ چون او ظاهر شود، ولایت مطلقه آشکارا گردد و اختلاف مذاهب و ظلم و بدخویی برخیزد، چنان که اوصاف حمیده او در احادیث نبوی وارد شده که مهدی در آخر زمان آشکارا گردد، تمام ربع مسکون را از ظلم و جور پاک سازد و یک مذهب پدید آید.

اجمالاً هرگاه دجال بدکردار پیدا شده، بوده و زنده و مخفی هست و حضرت عیسی که به وجود آمده بود، مخفی از خلق است، پس اگر فرزند رسول خدا، امام محمد مهدی بن حسن عسکری هم، از نظر عوام پوشیده شده و مثل عیسی و دجال، موافق تقدیر الهی، به وقت خود آشکارا گردد؛ جای تعجب نیست. از اقوال چندین بزرگ و از فرموده ائمه، اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، انکار نمودن از راه تعصّب چندان ضروری نیست.

### [عبد الوهّاب شعرانی] ۳ مسکه

از ایشان شیخ عبد الوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی است. عارف مشهور، صاحب تصانیف متداول، در کتاب یواقیت و جواهر (۱) در عقاید اکابر، در مبحث شصت و ششم گفته:

این مبحث در بیان این است که جمیع علامات قیامت که شارع به آن خبر داده، حقّ و لابدّ است که همه آن ها پیش از برخاستن قیامت واقع شود. این، مثل خروج مهدی علیه السّلام، آن گاه دجال، آن گاه عیسی و خروج دابّه، طلوع آفتاب، برخاسته شدن قرآن و باز شدن سدّ یاجوج و مأجوج می باشد تا این که اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه همه این ها واقع می شود.

شیخ تقی الدّین بن ابی المنصور، در عقیده خود گفته: همه این ها در مائه اخیره

واقع می شود از روزی که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم به قول خود اَمَّتَش را به آن وعده کرده که اگر اَمَّت من صالح شد، برای ایشان، روزی و اگر فاسد شد، برای ایشان، نصف روز، یعنی از ایّام پروردگار است که در قول خداوند عزّ و جلّ به آن اشاره شد: **وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ (۱)**

یکی از عارفین گفته: اوّل هزار از وفات علی بن ابی طالب علیه السّلام آخر خلفا محسوب می شود، زیرا این مدّت از جمله ایّام نبوّت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم است. پس خدای تعالی به سبب خلفای اربعه، بلاد را هموار و آرام نمود. مراد از هزار، ان شاء اللّٰه تعالی، قوّت سلطان شریعت تا تمام شدن هزار است.

آن گاه در اضمحلال شروع می کند تا این که دین، غریب می گردد، چنان چه در ابتدا بود. اوّل این اضمحلال از گذشتن سی سال از قرن یازدهم می باشد؛ و در آن وقت، خروج مهدی را مترقّب است، او از فرزندان امام حسن عسکری علیه السّلام و تولّدش شب نیمه شعبان، سنه دویست و پنجاه و پنج می باشد. او باقی است، تا این که با عیسی بن مریم مجتمع شود.

بنابراین عمر او تا زمان ما که سنه نهصد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال می باشد که شیخ حسن عراقی چنین مرا خبر داد، او بالای تپه ریش مدفون است که مشرّف به برکه رطلی در مصر است، محروسه از امام مهدی علیه السّلام، زمانی که با او مجتمع شد. سید من، علی خواصّ با او بر این دعوی موافقت کرده. قصّه ملاقات شیخ حسن عراقی در مسکه اولی از این عبقریّه مذکور شد.

#### [سید علی خواصّ] ۴ مسکه

از ایشان، سید علی خواصّ، استاد و ملاذ عبد الوهّاب شعرانی است که در لواقع و

یواقیت (۱) تصریح کرده: او در دعوای ملاقات با حضرت مهدی علیه السّلام و مقدار عمر آن حضرت تا آن تاریخ، با شیخ حسن عراقی تصدیق کرده و در لواقح الانوار القدسیّه فی مدح العلماء و الصوفیّه گفته: یکی از ایشان، شیخ و استاد من، کامل راسخ، امّی محمدی، سید من، علی خواصّ برلسی، صاحب کشف هایی است که خطا نمی شود. او امّی بود، نمی نوشت و جز از لوح دل خویش نمی خواند و در معانی کتاب و سنّت به کلامی نفیس تکلم می کرد، مطمئن نظر او، لوح محفوظ از محو بود، چنان چه شیخ محمد بن داود مرا به آن خبر داد، بیست سال با او مصاحبت کردم و بر خطورات مردم مطلع بود و بسیار می شد که برادرش را نزد او می فرستادم که با او در امور مشورت کنند.

پس در اوّل ملاقات با یکی از آن ها به او می گفتم: سفر بکن یا نکن، تزویج بکن یا نکن، تا آخر آن چه از فضایل و کرامات گفته و در آخر کلام گفته: در جمادی الآخر سنه ۹۳۹ وفات کرد و در زاویه شیخ برکات، بیرون باب نصر، مقابل حوض طیار در مصر دفن شده است.

#### [خواجه محمد پارسا] ۵ مسکه

از ایشان، محمد بن محمود حافظ بخاری، معروف به خواجه محمد پارساست که در کتاب فصل الخطاب تصریح کرده، چنان چه عبارت او در آخر باب هفتم بیاید و در حاشیه آن کتاب که جناب مولوی میر حامد حسین - دام تأیید - آن را از نسخه معتبره ای بعد از ذکر خبر معتضد بالله عبّاسی نقل کرده؛ به نحوی که در باب آینده از کتاب شواهد النبوه نقل کنیم؛ گفته:

اخبار در این باب بیشتر از آن است که احصا شود، مناقب مهدی رضی الله عنه صاحب الزّمان، غایب از اعیان، موجود در هر زمان، بسیار و اخبار در ظهور او، متظافر است. اشراق نور او، شریعت محمدیّه را تجدید می کند، در راه خداوند

مجاهده می کند، حقّ مجاهده، بلاد او را از ادناس اقطار پاک می کند، زمان او، زمان متقین است، اصحاب او، از ریب خالص و از عیب سالم شده اند، هدایت و طریقه او را گرفتند و از حق، به سوی تحقیق او راه یافتند و خلافت و امامت به او ختم شده.

او از آن وقت که پدرش وفات کرده تا روز قیامت امام است، عیسی علیه السّلام، خلف او نماز می کند و او را بر دعوایش تصدیق می کند و به سوی ملّت او می خواند که بر آن است و آن، ملّت نبی صلی الله علیه و آله و سلّم است.

کفوی سابق الذکر در اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار؛ گفته: محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری، معروف به خواجه محمد پارسا، اعزّ خلفا، شیخ کبیر، خواجه بهاء الدین نقشبند از نسل حافظ الدین کبیر، تلمیذ شمس الأئمه کردی، سنه ۷۵۷ متولّد شد، علوم را بر علمای عصر خود قرائت نمود، بر اقران دهر خود فائق شد، در فروع و اصول تحصیل نمود و در معقول و منقول بارع شد (۱)، ... الخ و از مصنّفات ملّا عبد الرحمن جامی شرح سخنان خواجه پارسا است.

ایضا؛ در کتاب فصل الخطاب (۲) گفته: ابو عبد الله جعفر بن ابی الحسن علی الهادی علیه السّلام چون گمان کرد برای برادرش ابی محمد حسن عسکری علیه السّلام فرزندی نیست و ادّعا کرد برادرش، حسن عسکری علیه السّلام امامت را در او قرار داده، کذاب نامیده شد. عقب ولد جعفر بن علی، در علی بن جعفر و عقب این علی، در عبد الله و جعفر و اسماعیل است و محمد، فرزند ابو محمد حسن عسکری علیه السّلام نزد خاصّه اصحاب و ثقات اهل او معلوم است.

آن گاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون نقل کرده و در آخر آن گفته: حضرت عسکری علیه السّلام فرمود: ای عمّه! این فرزند را نزد مادرش ببر، او را بردم و به مادرش برگرداندم.

حکیمه گفت: نزد ابی محمد حسن عسکری علیه السّلام آمدم، آن مولود را دیدم که

۱- ر. ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص ۴۱-۴۰.

۲- فصل الخطاب، صص ۵۹۹-۵۹۸.

پیش روی او و جامه زردی بر او است. آن قدر بها و نور داشت که قلب مرا مأخوذ کرد.

گفتم: ای سید من! آیا در این مولود مبارک نزد شما علمی هست تا آن را به من القا فرمایی!

فرمود: ای عمّه! این است آن که باید انتظار او را داشت، این است آن که ما را به او بشارت دادند.

حکیمه گفت: بر این مژده برای شکر خداوند به سجده افتادم. گفت: آن گاه نزد ابی محمد حسن عسکری علیه السّلام تردد می کردم، پس او را نمی دیدم. روزی به او گفتم: ای مولای من با سید و منتظر ما چه کردی؟!

فرمود: او را به کسی سپردیم که مادر موسی، پسر خود را به او سپرد.

ابن عربی مالکی، با آن همه نصب و عداوتی که با امامیه دارد، حتی در مسامره خود می گوید: رجبیون، جمعی از اهل ریاضت در ماه رجب اند که اکثر کشف ایشان این است که رافضیان را به صورت خوک می بینند.

در باب سی صد و شصت و شش از فتوحات خود می گوید: بدانید از خروج مهدی علیه السّلام لابد است، لکن بیرون نمی آید تا آن که زمین از جور و ظلم پر شود، پس آن را از قسط و عدل پر می کند و اگر از دنیا، مگر یک روز نماند، خداوند آن روز را طولانی می کند تا آن که این خلیفه خلافت کند.

او از عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از فرزندان فاطمه است، جدّ او، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام و والد او، حسن عسکری، پسر امام علی النّقی، پسر امام محمد تقی، پسر امام علی الرضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصادق، پسر امام محمد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر علی بن ابی طالب است، تا آخر کلام که شرحی از اوصاف و حالات خروج آن جناب است.



## [سید جمال الدین محدث] ۶ مسکه

ایضا از ایشان، سید جمال الدین حسینی محدث، مؤلف کتاب روضه الاحباب، از کتب متداوله معروفه نزد اهل سنت است. قاضی حسین دیار بکری، در اول تاریخ خمیس، آن را از کتب معتمده شمرده و در استقصا نقل کرده: ملا علی قاری در مرقاه شرح مشکات و عبد الحق دهلوی در مدارج النبوه و شرح رجال مشکات و شاه ولی الله دهلوی، والد شاه صاحب عبد العزیز، معروف در ازاله الخفا از آن کتاب، مکرر نقل کنند و به آن، استدلال و احتجاج نمایند.

در آن کتاب مرقوم داشته: کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن، محمد بن الحسن، تولد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت، به قول اکثر روایت، در منتصف شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج در سامره اتفاق افتاد و گفته شده در بیست و سوم شهر رمضان سنه دویست و پنجاه و هشت.

و ما در آن عالی که ام ولد بوده و مسما به صقیل یا سوسن، قیل: نرجس و قیل:

حکیمه است. آن امام ذوی الاحترام در کنیه و نام، با حضرت خیر الانام - علیه و اله تحف الصلوه و السلام - موافقت دارد. مهدی منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان در القاب او منتظم است. به روایت اول که به صحت اقرب است، زمان پدر بزرگوار خود، پنج ساله و به قول ثانی، دو ساله بود.

حضرت واهب العطایا، آن شکوفه گلزار را مانند یحیی و زکریا - سلام الله علیهما - در طفولیت، حکمت کرامت فرمود و در وقت صبا، به مرتبه بلند امامت رسانید.

صاحب الزمان؛ یعنی مهدی دوران، در زمان معتمد خلیفه، سنه دویست و شصت و پنج یا شصت و شش، علی اختلاف القولین در سرداب سر من رای از نظر فرق برایا غایب شد.

بعد از ذکر کلماتی چند در اختلاف در حق آن جناب و بعضی روایات صریحه در آن که مهدی موعود، همان حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام است، گفته:

راقم حروف گوید: چون سخن بدین جا رسید، جواد خوش خرام، خامه ای طیّ بساط انبساط واجب، دید، رجای واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبّان خاندان مصطفوی و ایّام مصابرت مخلصان، دودمان مرتضوی به نهایت رسد و آفتاب طلعت یا بهجت صاحب الزّمان علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال، طلوع نماید تا رایت هدایت آیت، آن مظهر انوار فضل و احسان، از مشرق مراد برآمده و غمام حجاب از چهره عالم تاب بگشاید.

به یمن اهتمام آن سرور عالی مقام، ارکان مبانی ملّت بیضا، مانند ایوان سپهر خضرا، سمت ارتفاع و استحکام گیرد و به حسن اجتهاد آن سید ذی الاحترام، قواعد بنیان ظلم ظلام، نشان در بسیط غبرا صفت انخفاض و انعدام پذیرد. اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث، امان گیرند، خوارج شقاوت فرجام، از اصابت حسام خون آشامش، جزای اعمال خویش یافته و به قعر جهنّم شتابند و لله درّ من قال

بیا ای امام هدایت شعار\*\*\*که بگذشت از حدّ غم انتظار

ز روی همایون بیفکن نقاب\*\*\*عیان ساز رخسار چون آفتاب

برون آی از منزل اختفا\*\*\*نمایان کن آثار مهر و وفا

این کلمات صریح است در این که چون امامیه معتقد به وجود آن حضرت و غیبت و اختفای آن جناب و منتظر و مترقّب ظهور آن حضرت است و در حواشی کتاب استقصا عبارات علمای اهل سنّت را نقل کرده که از کتاب مذکور به نحو اعتماد نقل نموده اند و ذکر آن، موجب تطویل است.

نیز از رساله اصول عبد العزیز دهلوی، صاحب تحفه اثنا عشریه معلوم می شود جمال الدین مذکور، از مشایخ اجازه او و او، سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن است.

## [ملک العلماء، شهاب الدین دولت آبادی] ۷ مسکه

ایضا از ایشان، ملک العلماء شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر دولت آبادی، صاحب تفسیر بحر مؤاج است که از عظمای اهل سنت و به لقب ملک العلماء، معروف و مشتهر است؛ در کتاب هدایه السعدا (۱) گفته: اهل سنت می گویند:

خلافت خلفای اربعه، فی عقیده الحافظیه به نصّ ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: خلافت من، سی سال و آن به علی علیه السّلام تمام شده است. هم چنین خلافت دوازده امام به حدیث ثابت است. از ایشان، اوّل؛ امام علی - کرم الله وجهه - است و در خلافت او، حدیث «الخلافة ثلثون سنة» وارد است.

دوم؛ امام شاه حسن رضی الله عنه.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این پسر من، سید است، به زودی میان مسلمین صلح می دهد. (۲)

سوم؛ امام شاه حسین رضی الله عنه.

حضرت فرمود: این پسر من، سید است، زود است که گروه باغیه او را می کشند. نه امام فرزندان شاه حسین رضی الله عنه اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از حسین بن علی، نه امام اند که آخر ایشان، قائم است.

جابر بن عبد الله انصاری گفت: بر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم؛ در پیش روی او الواحی بود که در آن، نام های امامان از فرزندان او بود، یازده اسم شمردم که آخر ایشان قائم علیه السلام بود. (۳)

سؤال: حکمت چیست که شاه زین العابدین، دعوی خلافت نکرد؟

جواب: هرگاه در وقت صحابه، عایشه و معاویه و زبیر و طلحه، فتوی بر خطا

۱- ر. ک: صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷؛ تفسیر قرطبی، ج ۱۲، ص ۲۹۸.

۲- الاربعین فی امامه الائمه الطاهرین، ص ۴۸۰.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۵۳۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۰؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۱؛ الخصال، ص ۴۷۸؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۹.

نوشتند و طایفه بغات با شاه علی حرب کردند و در وقت تابعین، شاه حسین را زار زار کشتند و هرگاه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود، هزار ماه خاندان منهزم و مقهور و باغیان مظفر و منصور شوند، چنان چه در خزانه جلالیه آورده است:

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که سگ بچه گان در منبر برآمده، هفت هف و بف بف می کند و از آن تعبیر فرمود: فلان فلان یزیدیه، تغلب کنند و در بر منابر خاندان لعنت فرمایند.

در روضه العلما می گوید: آیه خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۱) آمد؛ جبریل گفت: یا محمد! آن، هزار ماه است که ملک یزیدیان باشد و بر خاندان لعنت فرستند و آن روز، روز هزیمت خاندان بود.

سواران دین و پهلوانان دیانت، تیغ عزیمت و عنان اولوایت اختیار، به کم قضا و قدر انداختند و انگشتان رخصت به عجز در دهان ضرورات که تبیح المخدورات است، چون شاه زین العابدین برای خلاص جان خویش کردند تا امام مهدی، این نوع معاینه کردند، هر آینه از دعوای امامت، ساکت و صامت گشتند و چون وقت ظهور امام مهدی، سید محمد بن عبد الله، ابو القاسم شود، جانبازان خاندان، علم هزیمت بر آرند و دامامه اولوایت برزنند و از تیغ اختیار، جملگی اغیار از دنیا اندازند، فیملاء الأرض قسطا و عدلا، کما ملئت جورا و ظلما. این نه فرزند:

اول؛ امام زین العابدین.

دوم؛ امام محمد باقر.

سوم؛ امام جعفر صادق.

چهارم؛ امام موسی کاظم.

پنجم؛ امام علی رضا ابنه.

ششم؛ امام محمد تقی ابنه.

هفتم؛ امام علی النقی ابنه.

هشتم؛ امام حسن عسکری ابنه.

نهم؛ امام حَجَّه الله القائم، امام مهدی ابنه. او غایب و عمرش طویل است؛ چنان چه میان مؤمنان، عیسی و الیاس و خضر و میان کافران، دجال و سامری و بلعم و شمر، قاتل شاه حسین و امثالهم است و الله اعلم بالصواب.

محامد علیه و مناقب سنیّه دولت آبادی مذکور از اخبار الاخیار عبد الحقّ دهلوی و سبحة المرجان فی آثار هندوستان غلامعلی آزاد بلگرامی ظاهر می شود، او قریب به عصر سلاطین صفویّه بوده و فاضل المعیّ میر محمد اشرف در فضایل السادات از هدایه السعدا که معروف به مناقب السادات است، مکرّر نقل می کند.

### [قاضی جواد ساباطی] ۸ مسکه

از ایشان قاضی جواد ساباطی است که نصرانی بود و سنی شد، در براهین ساباطیه که ردّ بر نصارا است، قول او را که از کتاب اشعیا(۱) نقل کرده: اند ذیر سل کم فورث ارا داوت آف ذی ستم اف جیی اندا بر نج شل کرداوت اف هزروقس اند ذی سیرت اف کوسل اند سبت ذی سبیرت اف نالج انداف ذی فیراب ذی لارداند شل سیک هم اکوک اندرستیدان ذی فیراب لارداند شل مات حج افتردی سیت اف هزا پس نیزر بروف افتردی پرنک اف هزیر یس.

زود است از قنس الأسی شاخه ای بیرون بیاید و از عروق او شاخه ای بروید. زود است روح ربّ؛ یعنی روح حکمت و معرفت، روح نوری و عدل، روح علم و خشیت خداوند بر او مستقرّ شود و او را صاحب فکر و قّاد و مستقیم در خشیت پروردگار می گرداند. پس از روی ظاهر و عجز و شنیدن حکم نمی کند و بعد از ابطال قول یهود و نصارا در تأویل این کلام گفته:

این نصّ صریح در مهدی علیه السلام است، زیرا مسلمین اجماع کردند که او رضی الله عنه به مجرّد

سمع و ظاهر حکم نمی کند، بلکه جز باطل ملاحظه نمی کند و این برای احدی از انبیا و اوصیا اتفاق نیفتاده تا این که می گوید: و مسلمین در مهدی اختلاف کردند. پس اصحاب ما از اهل سنت و جماعت گفتند: او مردی از اولاد فاطمه علیها السلام است، اسم او، محمد و اسم پدر او، عبد الله و اسم مادر او، آمنه است و امامیه گفتند:

بلکه او محمد بن حسن عسکری است که سنه دویست و پنجاه و پنج از جاریه حسن عسکری که نامش نرجس بوده، در سرّ من رای، زمان معتمد متولّد شد. آن گاه یک سال غایب شد، سپس ظاهر شد، آن گاه غایب شد و آن غیبت کبراست، بعد از آن بر نمی گردد مگر وقتی که خدای تعالی خواهد.

چون قول ایشان برای تناول این نصّ اقرب است و غرض من نیز دفع از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم با قطع نظر از تعصّب در مذهب می باشد؛ برای تو ذکر کردم مطابقه آن چه امامیه آن را با این نصّ ادّعا می کنند، انتهی و این کتاب مدّت ها است طبع شده و صاحبش در عصر محقق صاحب قوانین و صاحب ریاض - رضوان الله تعالی علیهما - بوده.

#### [محمد بن یوسف گنجی شافعی] ۹ مسکه

از ایشان، ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی است که کتابی مستقل، مشتمل بر بیست و چهار باب در آن نوشته، اخبار مسنده ای از کتب معتبره نقل نموده و به نحو اتمّ، مذهب امامیه را اثبات کرده و شبهات اصحاب خود را ردّ نموده و در کشف الظنون (۱) گفته:

کتاب بیان از اخبار صاحب الزّمان علیه السّلام، از شیخ ابی عبد الله، محمد بن یوسف گنجی است که سنه ۶۵۸ وفات کرده. نیز گفته: کفایه الطالب، از شیخ حافظ ابی عبد الله

محمد بن یوسف گنجی شافعی در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۱)

در فصول المهمه نیز از او به امام حافظ تعبیر کرده. در اصطلاح اهل حدیث، علمای اهل سنت، به کسی حافظ گویند که علم او به صد هزار حدیث از روی متن و سند محیط باشد. نزد حقیر، نسخه کهنه ای از کفایه الطالب است که در عصر مصنف نوشته شده و پشت آن به خط بعضی از افاضل، مکتوب است:

کتاب کفایه الطالب فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام أملاء سیدنا الشیخ الإمام العالم العارف الحافظ المتبحر، فخر الدین، شرف العلماء، قدوه الفقهاء، مفتی الفرق، فقیه الحرمین، محیی السیئه، قانع البدعه، رئیس المذاهب، ابی عبد الله محمد بن یوسف بن محمد القرشی الکنجی الشافعی جعل الله سعيه مرضیاً و أعلاه علی الأشباه و الأنظار، فلا یقال أیّ الفريقین خیر مقاماً و أحسن ندیاً.

این ناچیز گوید: کتاب بیان، (۲) مشتمل بر بیست و پنج باب است، باب بیست و پنجم در دلایل بر جواز بقای مهدی - عجل الله فرجه - است و عبارت گنجی در آن باب، این است:

«فی الدّلاله علی جواز بقاء المهدی من غیبه و لا امتناع فی بقاءه بدلیل بقاء عیسی و الیاس و الخضر من اولیاء الله و بقاء الدّجال و ابلیس الملعونین من اعداء الله تعالی و هؤلاء قد ثبت بقائهم بالکتاب و السیئه و قد اتفقوا علیه، ثم أنکروا جواز بقاء المهدی (عج)، انما أنکروا بقاءه من وجهین أحدهما طول الزّمان و الثّانی، أنّه فی سرداب من غیر أحد یقوم بطعامه و شرابه و هذا ممّتنع عادة. قال مؤلّف الکتاب، محمّد بن یوسف بن محمد الکنجی الشّافعی: بعون الله نبتدء و آیاه نستکفی و ما توفیقی إلّا بالله جلّ و عزّ».

پس از این، دلیل بقای عیسی و دجال را ذکر نموده که آن ها حی و زنده اند و آخر الزمان، تابع حضرت مهدی خواهند شد.

۱- کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج ۲، ص ۱۴۹۷.

۲- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۸.

## [نور الدین علی بن محمد مالکی مکی] ۱۰ مسکه

از ایشان، شیخ نور الدین علی بن محمد بن صَبَّاح مالکی مکی است که در کتاب فصول المهمه فی معرفه الأئمه؛ (۱) شرحی وافی در احوال آن حضرت و اثبات امامت و مهدوئیت حجه بن الحسن العسکری علیهما السَّلام با ردّ شبهات واهیة عامّه، به نحو امامیه نموده، او از اعیان علمای عامّه است و ضمن احوال حضرت عسکری علیه السَّلام گفته:

ابو محمد حسن رضی الله عنه، از فرزند پسر خود، حجت قائم منتظر، برای دولت حقّه خلف گذاشت، مولد او را مخفی نمود و امر او را به جهت صعوبت امر، خوف سلطان، طلب کردن او شیعه را، حبس نمودن و گرفتن ایشان ستر کرد.

احمد بن عبد القادر عجیلی شافعی در ذخیره المئال در مسأله خنثی گفته: این مسأله در زمان ما در بلاد حیره واقع شد؛ بنابر آن چه سید من، علّامه نور بن خلف حیرتی مرا خبر داد و برای من ذکر نمود که خنثی به آن وصف با دو فرزند مرد که یکی از شکمش و دیگری از پشتش بود، ترکه بسیاری گذاشت و علمای این جهت در میراث متحیر شدند و احکام ایشان مختلف شد تا این که گفته:

او بیرون رفت برای آن که از علمای مغرب، خصوصاً علمای حرمین سؤال کند و بعد از اتفاق در حکم او، به دو سال، حکم امیر المؤمنین علیه السَّلام را در کتاب فصول المهمه در فضل ائمه یافتم که تصنیف شیخ امام علی بن محمد، شهیر به ابن صَبَّاح از علمای مالکیه است و در اصطلاح محدّثین ایشان، استاد کامل را شیخ می گویند.

و عبد الله بن محمد مطیری مدنی شافعی مذهب، اشعری اعتقاد، نقش بندی طریقت، در خطبه کتاب ریاض الزّاهره فی فضل آل بیت النّبی و عترته الطّاهره گفته: در این کتاب جمع کردم آن چه بر آن مّطلع شدم از آن چه در این شأن وارد شده و علمای عاملین اعیان به نقل آن اعتنا نموده و بیش تر آن از فصول المهمه از ابن صَبَّاح مالکی و از جوهر شفاف خطیب است ... الخ.



علمای ایشان از کتاب مذکور نقل می کنند و بر او اعتماد دارند؛ مثل نور الدین علی بن عبد الله سمهودی در جواهر العقدين، برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی شافعی در انسان العیون فی سیره الامین المأمون، معروف به سیره حلبیه، عبد الرحمن بن سلم صفوری در نزهة المجالس، صاحب تفسیر شاهی، فاضل رشید و جمله ای از علمای هند، که آیه الله، وحید عصره، جناب مولوی میرحامد حسین معاصر - دام تأییده - در مجلد ششم عبقات الانوار، عین عبارات ایشان را نقل فرموده که به جهت خوف تطویل به این مقدار مذکور در آن جا قناعت کردیم.

نیز در مجلد اول استقصاء الافحام از کتاب ضوء لامع فی احوال علماء القرن التاسع، تصنیف نظیف شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی مصری، تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی، صاحب فتح الباری، در شرح بخاری نقل فرموده که او در ترجمه صاحب فصول المهمه گفته: علی بن محمد بن احمد بن عبد الله نور الدین اسفاسی غزّی الأصل مکی مالکی که به ابن صباغ معروف است، در عشر اول ذی الحجه سنه ۷۸۴ در مکه متولد شد، در آن جا نشو نمود و قرآن و رساله در فقه و الفیه ابن مالک را حفظ نمود؛ تا آن که اجازه جماعتی از علما را برای او نقل کرده و گفته برای او مؤلفاتی است.

یکی از آن ها فصول المهمه، برای معرفت ائمه می باشد و ایشان دوازده نفراند و عبر فی من سفر النظر و مرا اجازه داده و در هفتم ذی القعدة سنه ۸۸۵ وفات کرده، انتهى.

#### [شیخ ابراهیم قادری حلبی] ۱۱ مسکه

از جمله ایشان بعضی از مشایخ، شیخ ابراهیم قادری حلبی است، چنان که صاحب ینابیع الموده (۱) در کتاب مذکور گفته: در سال هزار و دویست و هفتاد و سه از هجرت، شیخ عبد اللطیف حلبی برای من گفت که پدر من شیخ ابراهیم گفت: از بعضی مشایخ

خود از اهل مصر شنیدم که می گفتند: با امام مهدی علیه السّلام بیعت نمودیم و این خود، اقرار صریح به وجود فعلی و حیات کنونی آن حضرت است، کما لا یخفی.

در ینابیع گفته: شیخ ابراهیم در طریقه قادریّه و از بزرگان حلب شهبای محروسه بود نفعا الله من فیضه، انتهى.

از جمله ایشان، شیخ عامر صوفی بصری است که متوطن در سواين روم بوده، او صاحب قصیده تائیه طویله است که نام آن قصیده، ذات الأنوار می باشد و آن را در مقابل قصیده تائیه ابن فارض المغربی الاندلسی، انشا نموده، چنان که شیخ عامر مذکور در اواخر قصیده اش، بعد از این که شطری وافر از فضایل آن قصیده ذکر کرده، گفته:

– عربیّه:

أنت تتهادی کالمهی بملاحه\*\*\*عراقیه بصریه عامریّه

لهازی مسکین لضعف معینها\*\*\*علی أنّها سلطان کل قصیده

و بکرات لا فارض بدر علمها\*\*\*إذا ما بدی أخفی سهی الفارضیه

این قصیده شیخ عامر در معارف، اسرار، حکم و آداب و مشتمل بر دوازده نور است، در نور نهم که در بیان شناختن صاحب الوقت، ذات خودش را هنگام ظهور است، گفته:

إمام الهدی حتّی متی أنت غائب\*\*\*فمنّ علینا یا أبانا باوبه

تراث لنا رایات جیشک قادما\*\*\*فعاجت لنا منها روائح مسکه

و بشرت الدّنيا بذلک فاعتدت\*\*\*مباسمها مفتره عن مسرّه

مللنا و طال الانتظار فجّد لنا\*\*\*بربّک یا قطب الوجود بلقیه

فعجّل لنا حتّی نراک فلذّه\*\*\*المحبّ لقا محبوبه بعد غیبه

زرعت بزور العلم فی حرّبره\*\*\*فجائت کما تهوی بانبع حضره

و ریع منها کلّما کان راکیا\*\*\*فقد عطشت فامدد قواها بسقیه

و لم یروها الا لقاک فجّد به\*\*\*و لو شربت ماء الفرات و دجله

بدیهی است شعر اوّل از این اشعار اقرار صریح به وجود فعلی و حیات کنونی آن حضرت (عج) است.

از جمله ایشان، شیخ عارف مشهور صدر الدین قونوی است، چنان که در ینابیع المودّه (۱) از او نقل نموده: شیخ مذکور- قدّس الله سرّه و افاض علینا فیوضه و علومه- در شأن مهدی موعود این اشعار را انشا نموده:

شعرا يقوم بامر الله في الأرض ظاهرا\*\*\*على رغم شيطانين يمتحق الكفر

يؤيد شرع المصطفى و هو ختمه\*\*\*و يمتد من ميم باحكامها يدري

و مدته ميقات موسى و جنده\*\*\*خيار الوري في الوقت يخلوا عن الحصر

على يده محق اللثام جميعهم\*\*\*بسيف قوي المتن علك أن تدري

حقيقه ذاك السيف و القائم الذي\*\*\*تعين للدين القويم على الأمر

لعمرى هو الفرد الذي بأن سرّه\*\*\*بكل زمان في مطاويه ليسرى

تسمى باسماء المراتب كلها\*\*\*خفاء و اعلانا كذلك إلى الحشر

أليس هو النور الأتم حقيقه\*\*\*و نقطه ميم منه امدادها يجرى

يفيض على الأكوان ما قد افاضه\*\*\*عليه اله العرش في ازل الدهر

فما ثم إلّا الميم لا شىء غيره\*\*\*و ذو العين من نوابه مفرد العصر

هو الروح فاعلمه و خذ عهده إذا\*\*\*بلغت إلى مدّ مديد من العمر

كانك بالمدكور تصعد راقيا\*\*\*إلى ذروه المجد الأيثل على القدر

و ما قدره إلّا الوفاء بحكمه\*\*\*على حدّ مرسوم الشريعة بالأمر

بذا قال أهل الحلّ و العقد فاكثفى\*\*\*بنصهم المبثوث في الصحف الزّبر

فإن تبغ ميقات الظهور فإنّه\*\*\*يكون بدور جامع مطلع الفجر

بشمس تمدّ الكلّ من ضوء نورها\*\*\*و جمع درارى الأوج فيها مع البدر

و صلّ على المختار من آل هاشم\*\*\*محمّد المبعوث بالنّهي و الأمر

عليه صلوه الله ما لاح بارق\*\*\*و ما اشرقت شمس الغزاه في الظّهر

---

١- ينابيع الموده لذوى القربى، ج ٣، ص ٣٣٩ - ٣٤١.

و آل و اصحاب اولی الجود و التّقی \*\*\*صلوه و تسلیما تدومان للحشر

صاحب ینایع بعد از نقل این اشعار گفته: به تحقیق شیخ صدر الدین هنگام ارتحالش از دنیا به تلامید و شاگردان خود گفت: کتب طبّ و حکمت و کتب فلاسفه مرا بفروشید و ثمن آن ها را به فقرا صدقه دهید، اما کتب تفاسیر و احادیث و تصوّف مرا در کتابخانه ام حفظ نمایید.

بعد از فوت من، کلمه (لا- إله إلاّ الله) که به کلمه توحید معروف است؛ شب اوّل فوت من هفتاد هزار مرتبه با حضور قلب بخوانید و سلام مرا به مهدی علیه السلام برسانید.

مؤید این است آن چه سید حیدر آملی در جامع الاسرار از شیخ قونوی نقل نموده که شیخ مذکور گفته: جمله ای از کتب و رسایل خود را به مهدی صاحب الزمان- عجل الله فرجه الشریف- عرضه داشته و آن ها را به مطالعه آن حضرت رساندم.

بدیهی است این عبارات، صریح در تصدیق وجود فعلی و حیات کنونی آن حضرت است، کما لا یخفی. سید حیدر مذکور با شیخ صدر الدین قریب العصر بوده و غالباً معاصر، از معاصر و قریب به عصر خود، بی خبر نیست.

#### [دیگر از علما] ۱۲ مسکه

از جمله ایشان، جماعتی از اهل کشف و شهود است، چنان که ابو بکر بیهقی در کتاب شعب الایمان گفته: مردم در امر مهدی (عج) اختلاف نموده اند، پس جماعتی توقّف نموده و علم به آن را، به سوی عالم آن حواله داده اند و معتقدند او یکی از اولاد فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که خداوند، هر وقت بخواهد او را خلق و برای نصرت دین خود مبعوث می کند.

طایفه ای می گویند: مهدی موعود، روز جمعه، نیمه ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج متولّد شده و او امام ملقّب به حجت، قائم، منتظر و محمد بن الحسن العسکری است.

این که جنابش در سرّ من رای داخل سرداب شده و او زنده و مخفی از چشم مردمان است، خروج او انتظار برده می شود، زود است که ظاهر می شود و زمین را پر از عدل و داد می کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد و امتناعی از طول عمر آن سرور نیست؛ مثل عیسی بن مریم و خضر علیهما السّلام و طایفه ای که به این قول قایل اند، طایفه شیعه، خصوصاً فرقه امامیه اثنا عشریه از ایشان اند و در این قول با شیعه امامیه موافقت نموده اند و معتقد جماعتی از اهل کشف.

در کشف الاستار، بعد از نقل این کلام بیهقی، می فرماید: ظاهر آن است که مراد از این جماعت از اهل کشف؛ مثل حلاج، جنید، ابو الحسن وراق، ابو بکر شبلی، ابو علی رودباری، سهل شوشتری و امثال ایشان است، نه مثل محیی الدین عربی و امثال او، زیرا طبقه ابو بکر بیهقی، ناقل این قول، مقدّم بر محیی الدین و مناسب با طبقه حلاج و جنید و نحو آن ها است، چنان که ابن خلکان گفته: «قال امام الحرمین: ما من شافعی المذهب الا وللشافعی علیه منه الا احمد البیهقی، فانّ له علی الشافعی منه».

پس از آن گفته: وفات بیهقی در سال چهار صد و پنجاه و هشت واقع شد و محیی الدین و امثال آن از اهل کشف بین شش صد و هفت صد بعد از هجرت بوده اند.

اشارات فیها بشارات الاولی؛ آن که ملا علی اکبر مودودی که مقالاتش در مسکه اوّل این عبقریه ضمن مقالات شیخ حسن عراقی نقل شد، یکی از قایلین به وجود فعلی و حیات کنونی حضرت بقیّه اللّه است، چنان که قطب المدار هم که احوال آن در مسکه دوّم این عبقریه در مقدمه مقالات شیخ عبد الرحمن صوفی ذکر شد، یکی از قایلین به تولّد و حیات فعلی آن حضرت است، کما لا یخفی علی المراجع.

إشارة ثانیة؛ می توان گفت: کسانی که از علمای عامّه، در عباراتشان، درباره آن حضرت، له غیبتان، ذکر شده؛ به وجود فعلی آن سرور قایل اند، زیرا غیبت، فرع بر وجود اوّلیه شی است که غایب شده و پس از آن ظاهر شود، چنان که آنانی که در عباراتشان، درباره جنابش، یرجع إلى النّاس، ذکر شده و یا روایتی نقل نموده اند که این عبارت در او است و او را صحیح دانسته و به او اعتماد نموده اند و لو این که روایتش از

خاصّه و صادره از ائمه شیعه باشد هم، به وجود فعلی و حیات کنونی آن حضرت قایل اند، چنان که ابو البدر یوسف بن یحیی السّلمی در باب سوّم عقد الدور<sup>(۱)</sup> که در احوال امام منتظر است، به اسناد خود از حضرت ابی عبد الله الحسین روایت نموده:

أنّه لو قام المهديّ لأنكره النّاس لأنّه يرجع إليهم شاباً موفّقاً وأنّ من أعظم البليّه أن يخرج إليهم و هم يظنّون كبيراً.

ظاهر این عبارت، آن است که آن بزرگوار، اوّل میان مردم بوده، پس از آن، مخفی شده و پس از اختفا، ظاهر می شود و رجوع می کند، چه آن که معنای رجوع جز این نیست که سابقه بود و وجودی برای شی باشد که به سوی آن بازگشت کند، چنان که شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول، در رساله ای که مسماً بالكلمات الذّوقیه و النّکات الشّوقیه است، گفته: فایده تجرید، سرعت عود به سوی وطن اصلی و اتّصال به عالم عقلی و معنی است.

قوله صلّى الله عليه و آله که فرموده: حبّ الوطن من الأيمان، اشاره به سوی این معنی است. هم چنین آیه مبارکه: يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً<sup>(۲)</sup>، ناظر به سوی این مطلب است، زیرا رجوع، مقتضی سابقه حضور است.

پس برای کسی که شهری را نرفته و بلدی را ندیده، وقتی که وارد آن جا شود، گفته نمی شود: به آن بلد رجوع نمود، زیرا رجوع وقتی صادق آید که او سابق در آن بلد بوده، از آن بیرون رفته و پس از برهه ای از زمان، داخل آن گردد.

اشاره ثالثه؛ آن که اگرچه محیی الدین عربی را در عبقریّه سابق از جمله کسانی که قایل به تولّد آن حضرت اند ذکر نمودیم، لکن بعداً به عبارت دیگر واقف شدم که از فتوحات نقل شده و در این صریح است که او به وجود فعلی و حیات کنونی آن بزرگوار قایل است، چنان که در کشف الاستار است:

«قال في الفتوحات: وقد ظهر؛ يعنى المهدي في القرن الرابع اللاحق بالقرون

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۲.

۲- سوره فجر، آیه ۲۸-۲۷.

الثلاثه الماضيه، قرن رسول الله و هو قرن الصّحابه، ثمّ الذّى يليه، ثمّ الذّى يلي الثّانى، ثمّ جاء بينهما فترات و حدثت امور و انتشرت اهواء و سفكت الدّماء، فاختمنى إلى أن يجىء الوقت الموعود إلى آخر الخبر، انتهى».





## عبقريّه هشتم [اخبار عامّه در اثبات حجّه بن الحسن (ع)]

## اشاره

در بیان اخبار وارده از طرق روات عامّه و مذکوره در کتب معتبره از اهل سنّت و جماعت که دلالت صریح دارند بر این که حضرت مهدی موعودی که حضرت رسول و سایر اهل بیت معصومین آن بزرگوار از ظهور و خروج آن در آخر الزّمان خبر داده اند، همان قائم منتظر و حجّه الله علی کافه البشر. (م ح م د) بن الحسن العسکری- صلوات الله علیه و علی آبائه- است.

این مطلب اگر چه در عبقریّه ششم و هفتم این بساط از کلمات منقول آن ها- کالتور علی الطور- هویدا و آشکار گردید، لکن از نقل چند خبر از اخبار وارده از طرق ایشان، در ضمن چند مسکه، تأکیداً للدّعوی و تشییداً للمدّعی و اتماماً للحجّه و ایضاً للحجّه، چاره و بدی است و در نقل آن ها اکتفا می نماییم به آن چه استادنا المحدث الثوری- زاد الله فی انوار تربته- در کتاب نجم ثاقب از کتب آنان نقل فرموده، پس شروع نموده، می گوئیم:

## [روایت ابو سلیمان شبان رسول خدا (ص)] ۱ مسکه

بدان اخطب خطبای خوارزم، ابو المؤید موفق بن احمد مکی در مناقب (۱) خود و به اسناد خود از ابی سلیمان، شبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده، گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می فرمود: شبی که مرا به آسمان بردند، جلیل جلاله به من فرمود: «آمن الرسول بما انزل إلیه من ربّه.» گفتم: و المؤمنون!

فرمود: ای محمد راست گفتی! و فرمود: چه کسی را در امت خلیفه خود کردی؟!

گفتم: بهترین ایشان را.

فرمود: علی بن ابی طالب؟!

گفتم: آری.

فرمود: ای محمد! به نظر علمی خود در زمین نگریستم، نگریستی، پس، از آن تو را برگزیدم و نامی از نام های خود برای تو جدا کردم، در موضعی ذکر نمی شوم مگر آن که تو با من ذکر می شوی، منم محمود و تویی محمد. آن گاه در رتبه دوم نگریستم، پس از آن علی را برگزیدم و اسمی از اسم های خود برای او جدا کردم، پس منم اعلی و او علی است.

ای محمد! به درستی که تو و علی را خلق کردم و فاطمه و حسن و حسین و امامان فرزندان او را از نور خود خلق کردم و ولایت شما را بر اهل آسمان ها و زمین ها عرضه داشتم؛ هر که آن را نزد من قبول نمود، از مؤمنین و هر آن که آن را نزد من انکار کرد، از کافرین است.

ای محمد! اگر بنده ای از بندگان من، مرا پرستش کند تا آن که از هم جدا شود؛ یعنی اعضایش متلاشی گردد یا چون خیک کهنه مندرس شود، آن گاه با انکار ولایت شما نزد من آید، او را نمی آمرزم تا آن که به ولایت شما اقرار نماید.

ای محمد! آیا دوست داری ایشان را ببینی.

گفتم: آری، ای پروردگار من!

فرمود: به طرف راست عرش متوجه شو. ملتفت شدم. دیدم علی، فاطمه، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، مهدی - صلوات الله علیهم - را در آب تنکی از نور که ایستاده، نماز می کنند و او؛ یعنی مهدی وسط ایشان است، چنان که گویی ستاره ای درخشان است.

فرمود: ای محمد! اینان حجت های من هستند و او؛ یعنی مهدی، دادخواه عترت تو

است. به عزّت و جلال خود قسم! به درستی که او حجّت واحیه برای اولیای من و انتقام کشنده از دشمنان من است.

در نجم ثاقب است که مؤلف گوید: این خبر شریف را ابن شاذان در مناقب ماه (۱) به همان سند خوارزمی و نیز ابن عیاشی در مقتضب الاثر (۲) به همان سند نقل کرده اند که تمام آن از روات ایشان است و در نسخه مناقب خوارزمی و مناقب ماه که نزد حقیر است.

نیز میر لوحی آن را در کفایه المهدی (۳) با سند، ابو سلیمان، راعی حضرت و در مقتضب و غیت شیخ طوسی، ابو سلمی نقل کرده و ظاهراً همین صحیح باشد، چنان چه ابن اثیر جرزی در اسد الغابه (۴) در باب کنی، می گوید: ابو سلمی، راعی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، بعضی گفتند: اسم او، حرث و کوفی است و بعضی گفتند: شامی است.

ابو سلام اسود و ابو معمر عباد بن عبد الصمد از او روایت کرده تا آخر آن چه گفته و از استیعاب و ابو نعیم و ابی موسی نقل کرده و تصریح کرده سین آن مضموم است. راوی همین خبر شریف از او، ابو سلام است که او را از روات ابو سلمی شمرده.

#### [روایت امام علی (ع)] ۲ مسکه

نیز در آن جا به سند خود از علی بن ابی طالب نقل کرده، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

من پیش از شما بر حوض وارد می شوم، یا علی! تو ساقی حوضی، حسن دور می کنی؛ یعنی آنان را که نباید از آن بنوشند، حسین، امرکننده و علی بن الحسین، فارط است؛

۱- مائه منقبه من مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و الائمه من ولده، ص ۶۶-۶۴.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۱۱-۱۰.

۳- کفایه المهدی، [گزیده]، صص ۵۴-۵۳، حدیث هفتم.

۴- اسد الغابه، ج ۶، صص ۱۵۴-۱۵۳.

یعنی کسی که پیش رود تا اسباب گرفتن و دادن را مهیا نماید، محمد بن علی، ناشر است که خلق را از قبور برانگیزاند، جعفر بن محمد، ایشان را براند، موسی بن جعفر، محصی مؤمنین و مبغضین و قانع منافقین است، علی بن موسی الرضا، زینت دهنده مؤمنین است، محمد بن علی، اهل بهشت را در جایشان جای دهد، علی بن محمد، خطیب شیعه و تزویج کننده ایشان به حور العین و حسن بن علی علیهما السّلام، چراغ اهل بهشت است که به نور او استضاءه کنند و مهدی، شفیع ایشان در روز قیامت است در آن جا که خداوند اذن ندهد مگر آن را که بخواهد و پسندد. (۱)

ابن شاذان در مناقب ماه (۲) به همان سند خوارزمی نقل کرده، نیز ابراهیم بن محمد حموی شیخ الاسلام در فرائد السمطين، مسندا روایت کرده و ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش در مقتضب الاثر (۳) از ابو الحسن ثوابه بن احمد موصلی و راق حافظ، از علمای عامّه به سند خود از ابی جعفر محمد بن علی علیهما السّلام از سالم بن عبد الله بن عمر روایت کرده، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به درستی که خداوند در شبی که مرا به معراج برد، به من وحی کرد تا آخر آن چه مختصرا در باب خصایص گذشت.

ابو عبد الله بن عیاش بعد از ذکر خبر گفته: من پیش از نوشتن این حدیث از ثوابه موصلی، آن را در نسخه و کیع بن جراح و در اصل کتاب او دیدم و از او سؤال کردم مرا به آن حدیث کند؛ یعنی آن را برای من بخواند یا من آن را بر او بخوانم و او گوش دهد و یا اجازه دهد بتوانم به نحو روایت از او نقل کنم، پس امتناع کرد و گفت: تو را به جهت عداوت و نصب، به این حدیث، حدیث نمی کنم و مرا به غیر آن از سایر احادیث آن نسخه حدیث کرد و از فروع کتابی که در آن احادیث و کیع بن جراح را جمع نموده بود.

آن گاه مرا به آن خبر حدیث کرد، پس از آن، ثوابه و رواه بن عتاب اعلی بود، اگر

۱- ر. ک: الاستبصار، ص ۲۳، الطرائف، ص ۱۷۴، العدد القویه، ص ۸۸؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۷۰.

۲- مائه منقبه من مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و الائمه من ولده علیه السّلام، صص ۴۸-۴۷.

۳- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۲۵-۲۴.

مرا به آن حدیث می کرد.

مؤلف گوید: تأمل شود که چه مقدار اهتمام و دقت در نقل اخبار داشتند، خصوصاً در مقامی که طرف اهل سنت باشند که با دیدن خبر در کتاب و کیع، چون اذن نداشت، نقل نکرد. این قسم نقل خبر در آن عصر، اسباب ضعف و بی اعتباری بود که آن را وجاده می گویند، نیز تأسف می خورد؛ سند و کیع که اعلی بود، از دستش رفت؛ یعنی واسطه آن کمتر بود و از این جهت، قوت خبر بیشتر است.

و کیع مذکور که این خبر شریف در کتاب او با سند موجود است، از معروفین علما می باشد و او، و کیع بن جراح بن ملیح بن عدی، تا آخر نسب که به عامر بن صعصعه روایی می رسد، در عبقات الانوار از کتاب ثقات محمد بن حیان بستی - که او حافظ متقن بود - نقل فرموده.

فیاض بن زهیر می گفت: هرگز کتاب در دست و کیع ندیدیم، کتاب خود را از حفظ می خواند. او در سنه یک صد و نود و هفت وفات کرد. (۱)

نووی نیز در تهذیب الاسماء، بعد از ذکر مشایخ او، مانند اعمش، سفیان، اوزاعی و امثال آن ها و روات از او، مانند ابن حنبل، ابن راهویه، حمیدی، ابن مبارک، ابن معین، ابن مدائنی و نظایر ایشان از اعیان محدّثین گفته و بر جلالت، وفور علم، حفظ، اتقان، ورع، صلاح، عبادت، توثیق و اعتماد او اجماع کردند.

احمد حنبل گفت: کسی را دارا تر برای علوم و احفظ از و کیع ندیدم و ابن عمار گفت: در زمان و کیع کسی در کوفه نبود که افقه و اعلم از او به حدیث باشد و غیر این ها از مدایح و مناقب که اهل رجال در حق او ثبت نمودند و الله اعلم بالحال.

**[روایت مقتضب از امام حسین (ع)] ۳ مسکه**

ایضا ابو عبد الله احمد بن عیاش در مقتضب (۱) به اسناد خود از وکیع بن جراح مذکور از ربیع بن سعد از عبد الرحمن بن ساویط گفت: حسین بن علی علیهما السلام فرمود: از ما دوازده مهدی است؛

اول ایشان، امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب و آخر ایشان، نهم از فرزندان من است.

او قائم به حقی است که خداوند به وسیله او، زمین را بعد از مردنش، زنده و به او، دین را بر همه دین ها غالب کند؛ هرچند مشرکین برای او کاره باشد، غیبتی است که در آن جمعی دیگر برگردند. به درستی که صابر بر آزار و تکذیب در غیبت او به منزله مجاهد با شمشیر پیشروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

نیز در آن جا (۲) از عبد الرحمن بن صالح بن رعیده از حسین بن حمید بن ربیع از اعمش از محمد بن خلف طاهری از زاذان از سلمان روایت کرده، گفت: روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شدم، چون به من نظر کرد، فرمود: ای سلمان! به درستی که خداوند عز و جل پیغمبری و رسولی را مبعوث نکرد، مگر آن که برای او دوازده نقیب قرار داد.

گفت: گفتم: یا رسول الله! به تحقیق این را از اهل کتابین شناخته ام.

فرمود: ای سلمان! آیا دوازده نقیب مرا شناختی که خداوند ایشان را برای امامت بعد از من برگزید؟

گفتم: خدا و رسول او داناترند. پس حضرت مبدأ خلقت خود، علی، فاطمه، حسن، حسین، و نه امام- صلوات الله علیهم- و فضل معرفت ایشان را ذکر فرمود تا آن که سلمان گفت: گفتم: یا رسول الله! آیا ایمان به ایشان، بدون معرفت نام و نسب های

۱- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۳.

۲- همان، ص ۸-۶.

ایشان می شود؟

فرمود: نه ای سلمان!

گفتم: یا رسول الله! معرفت جناب ایشان برای من کجا خواهد بود؟

فرمود: تا حسین را شناختی، آن گاه سید العابدین، علی بن الحسین، آن گاه فرزند او محمد بن علی باقر؛ یعنی شکافنده علم اولین و آخرین از نبیین و مرسلین، سپس جعفر بن محمد، لسان صادق خداوند، بعد از آن، موسی بن جعفر؛ کظم کننده غیظ خود با صبر در راه خداوند، آن گاه علی بن موسی؛ راضی به امر خداوند، پس از آن، محمد بن علی جواد، برگزیده از خلق خداوند، آن گاه علی بن محمد هادی، به سوی خداوند، سپس حسن بن علی، صامت امین، آن گاه فلان و نام او را به نامش پسر حسن، مهدی ناطق، قائم به حق خداوند برد و در بعضی نسخ، صامت امین عسکری، آن گاه حجه بن الحسن المهدی ...، تا آخر حدیث که طول دارد.

ابن عیاش بعد از ذکر تمام خبر گفته: از ابو بکر محمد بن عمر جعابی حافظ حال محمد بن خلف طاهری را سؤال کردم.

گفت: او محمد بن خلف بن موهب طاطری، ثقه و مأمون است. طاطر، ساحلی از ساحل های دریا است که در آن جا جام ها می بافند و آن را طاطریه می گویند که منسوب آن جاست. از این کلام معلوم می شود باقی رجال سند، از ثقات معروفین نزد اهل سنت اند.

نیز از ابو محمد عبد الله بن اسحاق بن عبد العزيز خراسانی معذل از رجال اهل سنت، از شهر بن حوشب؛ از سلمان فارسی روایت کرده؛ گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و حسین بن علی علیهما السلام بر زانوی آن جناب بود که ناگاه حضرت به تأمل در رخسار او نگریست و فرمود: ای ابو عبد الله! تو سیدی از سادات، امامی از امامان، پدر نه امام، که نهم ایشان، قائم ایشان است و امام اعلم احکم افضل هستی. (۱)

نیز از محمد بن عثمان بن محمد صیدانی و غیر او به طریق معتبر از جابر بن عبد الله



انصاری روایت کرده؛ گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: به درستی که خدای تعالی از روزها، روز جمعه، از شب ها، شب قدر و از ماه ها، ماه رمضان را برگزید و من و علی را برگزید و از علی، حسن و حسین و از حسین، حجت گمراهان را برگزید که نهم ایشان، قائم، اعلم و احکم ایشان است. (۱)

نیز خبری طولانی از ابو الحسن محمد بن احمد بن عبید اللّٰه بن احمد بن عیسیٰ منصوری هاشمی به سند ایشان روایت کرده که در عهد عبد اللّٰه بن زبیر، مکتوبی قدیم در بنیان کعبه یافت شد که در آن حالات و صفات رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و یک یک ائمه به اسم و وصف ثبت بود. آن چه متعلّق به حضرت مهدی علیه السّلام بود در باب القاب در لقب شانزدهم ذکر نمودیم. (۲)

#### [روایت امّ سلیم صاحب حصاه] ۴ مسکه

نیز در آن جا، خبر شریف عجیبی روایت کرده که برای این مقام کافی است، گفت:

در عداد آن چه اهل سنّت روایت کردند و خبری که آن را امّ سلیم، صاحب حصاه، یعنی سنگریزه روایت کرده. او حبابه و البیّه و امّ غانم نیست که هردو صاحب حصات اند.

این امّ سلیم، غیر ایشان و اقدم از ایشان است از طریق عامّه، ابو صالح سهل بن محمد طرسوسی قاضی مرا خبر داد که سَنه سی صد و چهل بر ما وارد شد، گفت: ابو فروه زید بن محمد رهاوی مرا خبر داد، گفت: عمّار بن مطر مرا خبر داد، گفت: ابو عرانه از خالد بن علقمه از عبیده بن عمرو سلمانانی خبر داد، گفت: شنیدم عبد اللّٰه بن خباب بن الارت، کشته شده خوارج، می گفت: سلمان فارسی و براء بن عازب مرا خبر دادند که هردو از امّ سلیم روایت کردند، آن گاه سندی از طریق خاصّه تا سلمان و براء ذکر نمود و گفت:

۱- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۹.

۲- همان، ص ۱۴-۱۲.

میان این دو حدیث در الفاظ اختلاف است لکن در عدد دوازده خلافت نیست ولی من به نحوی ذکر می کنم که عامّه ذکر کردند.

به جهت شرطی که در این کتاب کردم.

امّ سلیم گفت: من زنی بودم که تورات و انجیل خوانده و اوصیای پیغمبران را شناخته بودم و دوست داشتم وصیّ محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را بدانم، شتر سواری خود را در شتران قبیله جا گذاشتم. پس به آن جناب گفتم: یا رسول الله! هیچ پیغمبری نبود مگر آن که برای او دو خلیفه بود؛ خلیفه ای که در حیات او وفات می کرد و خلیفه ای که بعد از او باقی بود.

خلیفه موسی در حیاتش هارون بود و پیش از موسی وفات کرد؛ وصیّ او بعد از وفاتش، یوشع بن نون بود. وصیّ عیسی در حیاتش کالب بن یوقنا بود، پس در حیات عیسی وفات کرد و وصیّ بعد از وفات او؛ یعنی از زمین، شمعون بن حَمّون صفا، پسر عمّه مریم بود.

به تحقیق در نظر کردم، برای تو جز یک وصی در حیات نیافتم. یا رسول الله! به تفسیر خودت برای من بیان کن بعد از وفات تو وصیّ ات کیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: به درستی که در حیات من و بعد از وفاتم یک وصیّ برای من است.

گفتم: او کیست؟

فرمود: سنگریزه ای بیاور. از زمین سنگریزه ای برای او برداشتم. آن را میان دو کف خود گذاشت، آن را به دست خود مالید تا چون آرد نرمی شد، آن گاه آن را خمیر کرد، یاقوت سرخی گرداند و به خاتم خود مهر کرد که نقش در آن برای نظرکنندگان ظاهر بود.

آن گاه آن را به من عطا کرد و فرمود: ای امّ سلیم! هرکس توانست مانند این بکند، وصیّ من است. سپس فرمود: ای امّ سلیم! وصیّ من کسی است که به نفس خود در جمیع حالاتش مستغنی باشد؛ چنان چه من مستغنی ام.

پس به سوی رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نظر کردم که دست راستش را به سوی سقف و دست چپش را به سوی زمین زده است، حال آن که خود را از طرف دو قدم مبارک، بلند ننموده، گفت: بیرون آمدم. سلمان را دیدم که به علی علیه السَّلام چسبیده و به او نه به غیر او از خویشان محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم پناه برده، و نیز اصحاب او، با کمی سنّ آن جناب.

در نفس خود گفتم؛ این سلمان صاحب کتب اوّلین و پیش از من صاحب اوصیا است و نزد او چیزی از علم است، چیزی که به من نرسیده، شاید آن جناب، صاحب من باشد.

پس نزد علی علیه السَّلام آمدم و گفتم: تو وصی محمدی؟

فرمود: آری، چه می خواهی؟

گفتم: علامت این چیست؟

فرمود: سنگریزه ای برایم بیاور! از زمین سنگریزه برایش برداشتم، آن را میان دو کف خود گذاشت، آن را با دست خود؛ مانند آرد نرم کرد، آن گاه آن را خمیر کرد، یاقوت سرخی گرداند و مهر کرد که نقش در آن برای ناظرین ظاهر بود.

سپس به طرف خانه خود رفت. عقبش رفتم تا از آن چه پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم کرد از او سؤال کنم. متوجّه من شد و همان کاری کرد که آن حضرت کرده بود.

گفتم: ای ابو الحسن! وصی تو کیست؟

فرمود: کسی که مانند این بکند.

امّ سلیم گفت: بعد از آن حسن بن علی علیهما السَّلام را ملاقات کردم.

گفتم: تو وصی پدرت هستی و من از صغر سنّ او تعجّب داشتم و سؤال من از او در حالی بود که صفت دوازده امام، پدر ایشان را، سید ایشان و افضل ایشان را می شناختم و این را در کتب پیشینیان یافته بودم.

فرمود: آری، من وصی پدر خویشم.

گفتم: علامت این چیست؟

فرمود: سنگریزه ای برای من بیاور.

گفت: از زمین سنگریزه ای برای او برداشتم، آن را میان دو کف خود گذاشت و

مانند آرد نرم کرد، آن گاه آن را خمیر کرد، سپس یاقوت سرخ گرداند و آن را مهر کرد، پس نقش در آن ظاهر شد و آن را به من داد.

به آن جناب گفتم: وصی تو کیست؟

فرمود: کسی که کاری انجام دهد که من کردم. سپس دست راست خود را کشاند تا از بام های مدینه گذشت و او ایستاده بود. آن گاه دست چپ خود را به زیر برد و به زمین زد، بی آن که منحنی شود یا بالا رود. در نفس خود گفتم؛ چه کسی را خواهی دید وصی او باشد؟

از نزد او بیرون رفتم، حسین علیه السلام را ملاقات کردم و نعت او را در کتب سالفه به اوصاف او و نه تن دیگر از فرزندان او را به صفات ایشان شناخته بودم، جز این که شمایل او را به جهت صغر سن اش انکار داشتم. نزدیک او رفتم، در محلی از ساحت مسجد بود. به آن جناب گفتم: تو کیستی؟

فرمود: ای امّ سلیم من مقصود تو، وصی اوصیا، پدر نه امام هدایت کننده و وصی برادر، حسن هستم و حسن وصی پدرم، علی و علی، وصی جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است. از سخن آن جناب تعجب کردم و گفتم: علامت این چیست؟

فرمود: سنگریزه ای برایم بیاور. از زمین سنگریزه ای برایش برداشتم.

امّ سلیم گفت: به سوی او نظر می کردم که آن را در کف خود گذاشت و مانند آرد نرم کرد، آن گاه آن را خمیر و یاقوت سرخی کرد، سپس به خاتم خود مهر کرد و نقش، در آن ثابت شد. آن را به من داد و فرمود: ای امّ سلیم! در آن نظر کن! آیا چیزی در آن می بینی؟

امّ سلیم گفت: در آن نظر کردم؛ رسول الله، علی، حسن، حسین و نه امام را دیدم که از فرزندان حسین - صلوات الله علیهم - اوصیایند و نام هایشان جز جعفر و موسی علیهما السلام با هم موافق بود و در انجیل چنین خوانده بودم. پس تعجب کردم و در نفس خود گفتم؛ خدای تعالی دلیل هایی به من عطا فرمود که آن ها را به کسانی عطا کرد که پیش از من بودند.

گفتم: ای سید من! علامت دیگری بر من اعاده فرما. پس تبسم کرد، آن جناب نشسته بود، برخاست و دست راست خود را به سوی آسمان کشاند، پس به خداوند قسم! گویا آن عمودی از آتش بود، هوا را شکافت تا آن که از چشم من پنهان شد، او ایستاده بود و از این کلالی نداشت.

امّ سلیم گفت: به زمین افتادم، بی هوش شدم و به حال نیامدم مگر به آن حضرت که در دستش طاقه ای از آس بود و به آن، سوراخ بینی مرا می زد.

به او گفتم: بعد از این به او چه بگویم، و الله! تا این ساعت بوی آن طاقه آس را می یابم و آن، و الله! نزد من است. نه پژمرده، نه ناقص و نه چیزی از بویش کم شده، اهل خود را وصیت کردم که آن را در کفنم بگذارند.

گفتم: ای سید من! وصی تو کیست؟

فرمود: آن که کاری انجام دهد که من کردم. پس تا ایّام علی بن الحسین علیهما السلام ماندم.

زرّ بن جیش خاصیتا دون غیر او، گفت: جماعتی از تابعین مرا خبر دادند که این کلام را از تمام حدیث او شنیدید، یکی از آن ها سمینا، مولای عبد الرحمن بن عوف و سعید بن جبیر، مولای بنی اسد است و سعید بن مسیب مخزومی مرا به بعضی از آن حدیث از امّ سلیم خبر داد، گفت: نزد علی بن الحسین علیهما السلام آمدم، آن جناب در منزل خود ایستاده بود، شب و روز، هزار رکعت نماز می کرد. اندکی نشستم، خواستم مراجعت نمایم و اراده نمودم که برخیزم. چون این قصد را کردم به انگشتی که در انگشت آن جناب بود متوجّه من شدند و بر آن، نگین حبشی بود. دیدم در آن مکتوب بود: مکانک یا امّ سلیم! انبئک بما جئتني له؛ ای امّ سلیم! به جای خود نشین که تو را خبر خواهم داد به آن چه برای آن آمدمی.

گفت: در نماز خود تعجیل کرد. چون سلام داد، فرمود: ای امّ سلیم! سنگریزه ای برای من بیاور. بدون آن که از مقصدی که برای آن آمده بودم از آن جناب سؤال کنم، سنگریزه ای از زمین گرفتم، به او دادم. آن را گرفت، میان دو کف خود گذاشت و مانند آرد نرم شده کرد، آن گاه آن را خمیر و یاقوت سرخی کرد، سپس آن را مهر کرد و نقش،

در آن ثابت شد.

و الله به اعیان آن قوم؛ یعنی همان اسامی شریفه نظر کردم؛ چنان چه در روز حسین علیه السلام دیده بودم.

به آن جناب گفتم: فدایت شوم، وصی تو کیست؟

فرمود: هر کسی که کاری انجام دهد که من کردم و بعد از من، مثل مرا درک نخواهی کرد.

امّ سلیم گفت: فراموش کردم از او سؤال کنم آن کاری را بکند که پیش از او، از رسول خدا، علی، حسن و حسین علیهم السلام کردند. چون از خانه بیرون رفتم و گامی برداشتم، مرا آواز داد که ای امّ سلیم!

گفتم: لئیک!

فرمود: برگرد! برگشتم. آن جناب را دیدم که وسط صحن خانه ایستاده، آن گاه رفت و داخل خانه شد، او تبسم می کرد و فرمود: ای امّ سلیم بنشین! نشستم. سپس دست راست خود را کشاند، خانه ها و دیوارها و کوچه های مدینه را شکافت و از چشم من پنهان شد.

آن گاه فرمود: ای امّ سلیم بگیر! و الله به من کیسه ای عطا فرمود که در آن چند اشرفی و دو گوشواره طلا و چند نگین بود که مال من از جزع که در حقه از من در منزل بود.

گفتم: ای سید من! حقه را می شناسم، اما آن چه در آن است، نمی دانم چیست مگر آن که آن را سنگین می بینم.

فرمود: این را بگیر و پی کار خود برو.

گفت: از نزد آن جناب، بیرون و به منزل خود رفتم. پس حقه را در جایش ندیدم.

دیدم حقه، حقه من است.

گفت: از آن روز ایشان را به حق معرفت از روی بصیرت و هدایت در امر ایشان شناختم و الحمد لله رب العالمین.

ابو عبد الله؛ یعنی ابن عیاش، مصنف کتاب گفت: از ابو بکر محمد بن عمر جعابی از

این امّ سلیم سؤال کردم و اسناد حدیث عامّه را بر او خواندم، طریق او را مستحسن شمرد؛ یعنی راوی های او و طریق اصحاب ما را مدح و توثیق کرد، ابو صالح قاضی طرطوسی را شناساند و گفت: او ثقه عدل حافظ بود.

اما امّ سلیم؛ او زنی از نمر بن قاسط بود. معروف است از زن هایی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کردند، گفت: او امّ سلیم انصاریّه، مادر انس بن مالک نیست و نه امّ سلیم دوسیّه که برای او صحبت و روایتی بود؛ یعنی حضرت را دیده و از او روایت کرده بود و نه امّ سلیم حافظه؛ یعنی ختنه کننده که دخترها را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ختنه می کرد و نه امّ سلیم ثقفیه که او دختر مسعود ثقفی، خواهر عروه بن مسعود ثقفی بود، او اسلام آورده و اسلامش نیکو شده بود و حدیث روایت می کرد، انتهى. (۱)

تمام حدیث مناسب مقام نبود، اما به جهت شرافت و قلّت وجود و اتّفاق سند، به نقل تمام، متبرّک شدیم.

### [روایت داود رقی از امام صادق (ع)] ۵ مسکه

نیز در آن جا از طریق اهل سنّت از داود رقی روایت کرده، گفت: بر جعفر بن محمد علیهما السّلام داخل شدم. فرمود: ای داود! چه سبب طول کشیدن آمدنت نزد ما شد.

گفتم: فدایت شوم! حاجتی در کوفه مرا عارض و سبب شد شرف یابی ام خدمت تو طول کشد.

فرمود: در آن جا چه دیدی؟

گفتم: عمّ تو، زید را بر اسب دراز می دیدم که قرآنی به هیکل انداخته و فقهای کوفه دورش را گرفته بودند، در حالی که می گفت: ای اهل کوفه! من علم میان شما و خدای تعالی هستم. به تحقیق شناخته ام آن چه در کتاب خدا از ناسخ و منسوخ او است.

حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمود: ای سماعه بن مهران! آن صحیفه را بیاور. صحیفه سفیدی آورد، به من داد و فرمود: بخوان! این از چیزهایی است که نزد ما اهل بیت است و بزرگی از ما، از بزرگی، از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میراث می برد، آن را خواندم، در آن، دو سطر دیدم:

سطر اول؛ لا اله الا الله محمد رسول الله.

سطر دوم: «انّ عدّه الشّهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات، منها اربعه حرم، ذلک الدّین القیم علی بن ابیطالب و الحسن بن علی و الحسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف منهم، الحجّه».

آن گاه به من فرمود: ای داود! آیا می دانی کجا و کی نوشته شده؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا! خداوند و رسول او و شما داناترید.

فرمود: پیش از آن که آدم به دو هزار سال خلق شود، پس زید را کجا تباه می کنند و می برند؟<sup>(۱)</sup>

نیز از شیخ ثقه ابو الحسین عبد الصمد بن علی روایت کرده، تمام خبر را از اصل کتاب خود بیرون آورد، تاریخ آن سنه دویست و پنجاه و هشت بود که آن را از عبید بن کثیر ابی سعد عامری شنیده بود، گفت: نوح بن جرّاح از یحیی بن اعمش از زید بن وهب از ابن ابی جحیفه سوای مرا خبر داد که از سواه بن عامر است و حارث بن عبد الله حارثی همدانی و حارث بن شرب، هریک خبر دادند، ایشان نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بودند؛ هرگاه حسن علیه السلام پیش می آید، می فرمود: مرحبا! ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و هرگاه حسین علیه السلام پیش می آمد، می فرمود: پدرم فدای تو، ای پسر بهترین کنیزان!

کسی به آن جناب عرض کرد: یا امیر المؤمنین! چه شد که به حسن آن را و به

۱- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۳۱-۳۰؛ بحار الانوار، ج ۴۶، صص ۱۷۴-۱۷۳.



حسین علیهما السلام این را می گوید و بهترین کنیزان کیست؟

فرمود: این مفقود رانده شده آواره (م ح م د) بن الحسن بن علی، پسر این حسین است و دست مبارک را بر سر حسین علیه السلام گذاشت. (۱)

#### [خبر جارود بن منذر از قس بن ساعده] ۶ مسکه

نیز در آن جا گفته: از اتقن اخبار ماثوره، غریب و عجیب آن و از مصون مکنون در اعداد ائمه و اسامی ایشان از طریق عامه، خبر جارود بن منذر و اخبار او از قس بن ساعده است که ابو جعفر محمد بن لاحق بن سابق بن قرین انباری ما را به آن خبر داد، گفت: سنه دویست و هفتاد و هشت، جدّم ابو النصر سابق بن قرین، در انبار در خانه ما مرا خبر داد، گفت: ابو المنذر هشام بن محمد بن سایب کلبی به من خبر داد، گفت: پدرم از شرقی بن قطامی از تمیم بن وهله مرّی مرا خبر داد، گفت: جارود بن منذر عبدی مرا خبر داد، او نصرانی بود، در عام حدیثه اسلام آورده و اسلامش نیکو شده بود، او قاری کتب، عالم به تأویل و بصیر در فلسفه و طبّ بود و با رأی اصیل و وجه جمیل ما را در امارت عمر بن خطاب خبر داد و گفت.

آن گاه تفصیل ورود خود با قبیله اش از عبد القیس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نقل کرد و کیفیت ملاقات آن ها با آن جناب، سؤال حضرت از ایشان، از حال قس بن ساعده ایادی، شرح دادن جارود حال او را و این که پانصد سال عمر و رییس حواریین لوقا و یوحنا را درک کرد و ذکر جمله ای از مواعظ و نصایح و اشعار او تا آن که در آخر به اصحاب آن حضرت رو کرد و گفت: پیش از بعثت آن جناب از روی علم، ایمان آوردید؛ چنان چه من ایمان آورم.

پس به کسی اشاره کردند و گفتند: در ما بهتر و افضل از او نیست. به مرد شریف نورانی نظر کردم که از رخسارش هویدا بود حکمت او را فرو گرفته، او

سلمان فارسی بود.

سلمان از او پرسید: چگونه آن جناب را پیش از حضور در خدمتش شناختی؟

گفت: بر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم رو کردم، او متلاً بود و نور و سرور از روی مبارکش می درخشید. گفتم: یا رسول اللّٰه! به درستی که قَسّ زمان تو را منتظر و اوقات تو را متوقع بود و اسم تو و پدر و مادر جناب تو را ندا می کرد و نام هایی که آن ها را با تو نمی دانم و در پیروان تو نمی بینم.

سلمان گفت: ما را خبر ده. شروع کردم به خبر دادن ایشان و رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم گوش می کرد و قوم، گوش می دادند.

گفتم: یا رسول اللّٰه! به تحقیق حاضر بودم که قَسّ از مجلسی از مجالس ایاد به سوی صحرائی بیرون رفت که درختان خاردار و درختان مثمره و سدر داشت و او شمشیری حمایل کرده بود. پس در شبی نورانی چون آفتاب ایستاد و روی و انگشتان خود را به سوی آسمان بلند نمود.

نزدیک رفتم، شنیدم، می گفت که حاصل ترجمه اش این است: بار خدایا! ای پروردگار هفت آسمان رفیع و هفت زمین فراخ! به محمد و سه محمد که با او است و چهار علی و دو سبط بزرگوار و نهر درخشان؛ یعنی جعفر علیه السّلام و هم نام کلیم؛ اینان اند نقبای شفا و راه های روشن و ورثه انجیل و حفظه تنزیل بر عدد نقبای بنی اسرائیل، محوکنندگان گمراهی ها، نابودکنندگان باطل ها و راست گویان که قیامت بر ایشان برخواهد خواست و شفاعت به ایشان می رسد و از جانب خداوند، فرض طاعت برای ایشان است.

آن گاه گفت: بار خدایا! کاش ایشان را درک می کردم، هرچند پس از سختی عمر و زندگانی من باشد، سپس ابیاتی خواند، به شدّت گریست، ناله کرد و باز ابیاتی خواند، آن گاه جارود از آن جناب، از آن اسامی سؤال کرد.

حضرت حکایت شب معراج و دیدن اشباح نورانیّه ائمه علیهم السّلام و ذکر کردن خداوند، اسامی یک یک تا حضرت مهدی علیه السّلام را بیان کرد، چنان چه در باب القاب در لقب

منتقم گذشت، پس جارود عرض کرد: ایشان در تورات و انجیل و زبور مذکورند. (۱) این خبر، طولانی و با کلمات فصیح و اشعار ملیح است که به جهت خوف تطویل، مختصر کردم.

### [خبر شهاب الدین دولت آبادی] ۷ مسکه

ملک العلماء، شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در هدایه السعداء روایت کرده، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بعد از حسین بن علی علیهما السلام نه امام از پسران او است که آخر ایشان، قائم علیه السلام می باشد. نیز در آن جا از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده، گفت:

بر فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شدم و پیش روی او الواحی بود و در آن، نام های امامان از فرزندان او بود. یازده اسم شمردم که آخر ایشان، قائم علیه السلام بود. (۲)

نیز عالم عارف مشهور نزد اهل سنت، ملا عبد الرحمن جامی در کتاب شواهد النبوه (۳) از بعضی روایت کرده که گفته: بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم: یابن رسول الله! خلیفه و امام بعد از تو، که خواهد بود؟

به خانه در آمدم، پس بیرون آمدم. کودکی سه ساله بر دوش گرفته، گویا ماه شب چهاردهم بود.

سپس فرمود: ای فلان! اگر پیش خدای تعالی گرامی نبودی، این فرزند خود را به تو نشان نمی دادم. نام این نام، رسول و کنیه او، کنیه وی است. «هو الذی یملاء الأرض قسطاً، کما ملئت جوراً و ظلماً».

نیز در آن جا از دیگری روایت کرده، گفت: روزی بر ابو محمد در آمدم، بر دست

۱- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۳۸-۳۲.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۹؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۴۶؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۳۹.

۳- شواهد النبوه، ص ۴۰۶.

راست وی خانه ای دیدم پرده به آن فرو گذاشته، گفتم: یا سیدی! بعد از این صاحب این امر که خواهد بود؟

فرمود: آن پرده را برداشتم، کودکی در کمال طهارت و پاکیزگی بیرون آمد و بر رخساره راست وی خالی بود و گیسوان گذاشته آمد و کنار ابو محمد نشست.

ابو محمد فرمود: بعد از این، صاحب شما است. از زانوی وی برخاست، ابو محمد رضی الله عنه به او گفت: به من یا بنی ادخل إلى الوقت المعلوم. به آن خانه در آمد و من به وی نظر می کردم.

ابو محمد رضی الله عنه به من گفت: برخیز و بین در این خانه کیست؟! به خانه در آمدم، هیچ کس را ندیدم.

نیز ابو محمد عبد الله بن احمد معروف به ابن خثّاب بغدادی در کتاب موالید ائمه علیهم السّلام به سند خود از جناب رضا علیه السّلام روایت کرد، فرمود: خلف صالح، مهدی و صاحب الزمان فرزند ابی محمد حسن بن علی علیهم السّلام است. (۱) هم چنین قریب به آن از جناب صادق روایت کرده و هردو خبر در باب سابق، ضمن احوال او ذکر شد.

نیز نور الدین علی بن محمد مکی مالکی شهیر به ابن صَبّاح در فصول المهمّه (۲) از محمد بن علی بن هلال روایت کرده، گفت: ابی محمد حسن بن علی عسکری علیهما السّلام دو سال پیش از وفاتش، بیرون آمد و ما را به خلف بعد از خود خبر داد. آن گاه سه روز پیش از وفاتش امر به سوی من بیرون آمد، مرا به خلف خبر کرد، به این که بعد از او، او پسرش است.

هم چنین از ابی هاشم جعفری روایت کرده، گفت: به ابی محمد حسن بن علی علیهما السّلام گفتم: جلالت تو مانع است از این که سؤال کنم! آیا رخصت می دهی از تو سؤال کنم؟

فرمود: سؤال کن!

گفتم: ای سید! من آیا برای تو فرزندی است؟

۱- ر. ک: الفصول المهمه، ص ۲۷۴.

۲- همان.

فرمود: آری!

گفتم: اگر حادثه ای روی داد، کجا از او سؤال کنم.

فرمود: در مدینه.

### [خبر جابر بن یزید] ۸ مسکه

سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن، محدث معروف در کتاب روضه الاحباب (۱) که در باب گذشته، اعتبار خود و کتابش معلوم شد، بعد از ذکر اختلاف در آن جناب و تطبیق اخبار صحاح و مسانید کتب اهل سنت در حق مهدی علیه السلام بر آن که امامیه گویند.

از جابر بن یزید جعفری روایت کرده، گفت: از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه شنیدم که می گفت:

چون ایزد تعالی این آیه را «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» بر پیغمبر خود نازل گردانید، گفتم: یا رسول الله! خدا و رسول او را می شناسیم. اما اصحاب امر که خدای تعالی اطاعت ایشان را به طاعت تو قرین ساخته، کیستند.

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ایشان، خلفای بعد از من اند. اول ایشان، علی بن ابی طالب است، آن گاه حسن، آن گاه حسین، سپس علی بن الحسین، آن گاه محمد بن علی در تورات معروف به باقر، ای جابر! زود است که او را درک کنی! هرگاه او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان. بعد از او صادق علیه السلام جعفر بن محمد، آن گاه موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی، آن گاه محمد بن علی، آن گاه علی بن محمد، پس از آن حسن بن

---

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، صص ۲۵۴-۲۵۳؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۵۵-۵۳؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۸۳-۱۸۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹۹.

علی، آن گاه حَجَّه الله در زمین او و بقیه الله در میان بندگانش، محمد بن الحسن بن علی؛ این کسی است که خداوند عز و جل به دست او مشارق و مغارب زمین را فتح می کند و این کسی است که از شیعه و اولیای خود غیبت می کند غیبتی که در آن، در قول به امامت او ثابت نمی ماند مگر کسی که خدای تعالی دل او را برای ایمان آزموده.

جابر گوید؛ گفتم: یا رسول الله! آیا در غیبت امام شیعه انتفاع یابند؟

فرمود: آری! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث فرموده ایشان به نور او استضاءه کنند و به ولایت او منتفع شوند؛ مثل انتفاع مردم به آفتاب، هرچند ابر او را بالا گیرد.

ای جابر! این از اسرار مکنونه الهی است، آن را پنهان دار مگر از کسی که اهل آن باشد.

نیز حافظ بخاری حنفی محمد بن محمد، معروف به خواجه پارسا در کتاب فصل الخطاب، (۱) بعد از ذکر روایت ولادت حضرت مهدی علیه السلام، مختصراً از حکیمه خاتون گفته؛ حکیمه گفت: نزد ابی محمد حسن العسکری - رضی الله عنه - آمدم، مولود را پیش روی او در جامه زردی دیدم و بر او آن قدر از بهاء و نور بود که قلبم را گرفت.

گفتم: ای سید من! آیا در این مولود نزد تو علمی هست تا آن را به ما القا فرمایی؟!

فرمود: ای عمّه! این منتظر است، این کسی است که ما را به او بشارت دادند.

حکیمه گفت: برای خداوند به زمین افتادم که بر شکر این نعمت سجده کنم.

گفت: آن گاه نزد ابی محمد حسن العسکری - رضی الله عنه - تردد می کردم. آن مولود را نمی دیدم، روزی به آن جناب گفتم: ای مولای من! با سید ما و منتظر ما چه کردی؟

فرمود: او را به کسی سپردم که مادر موسی، پسر خود را به او سپرد.

### [روایت ایضاح ۹ مسکه]

نیز ابو الحسن محمد بن احمد بن شاذان در ایضاح دفاين النواصب از طریق اهل

سنت از حضرت صادق، جعفر بن محمد از پدرش از پدرانش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده، فرمود: جبریل مرا از رب العزّه جلّ جلاله خبر داد؛ فرمود:

کسی که عالم باشد؛ خدایی جز ذات یگانه من نیست و این که محمد بنده و رسول من و علی بن ابی طالب خلیفه من است و ائمه از فرزندان او حجت های ایشان را در جنت خود، به رحمت خود داخل می کنم، به عفو خود، او را از آتش نجات می دهم، همسایگی قرب خود را بر او مباح کنم، کرامت خود را برای او واجب گردانم، نعمت خود را بر او تمام کنم و او را از خاصّه و برگزیده خود بگردانم، اگر مرا ندا کند، لبیکش گویم، اگر مرا بخواند، اجابتش فرمایم، اگر از من سؤال کند، عطایش کنم، اگر ساکت شود، در عطا ابتدا نمایم، اگر بد کند، رحمتش کنم، اگر از من فرار کند، بخوانمش، اگر مرا رجعت کند، قبولش فرمایم و اگر در جود مرا بکوبد، برایش باز کنم.

تا این که فرمود: جابر بن عبد الله انصاری برخاست و گفت: یا رسول الله! ائمه از فرزندان علی بن ابی طالب کیستند؟

فرمود: حسن و حسین، سید جوانان اهل جنت، آن گاه سید العابدین در زمان خود علی بن الحسین، سپس باقر، محمد بن علی، زود است که او را درک کنی، چون او را درک کردی، سلام مرا به او برسان، آن گاه صادق علیه السلام جعفر بن محمد، بعد از آن کاظم موسی بن جعفر، آن گاه رضا علی بن موسی، سپس تقی محمد بن علی، آن گاه نقی علی بن محمد، پس از آن زکی حسن بن علی، آن گاه پسر او، قائم به حق، مهدی امت من که زمین را پر از قسط و عدل کند؛ چنان چه از جور و ظلم پر شده.

ای جابر! این ها خلفا، اوصیا، اولاد و عترت، منند کسی که ایشان را اطاعت کند، به تحقیق مرا اطاعت کرده، کسی که ایشان را عصیان کند، به تحقیق مرا عصیان کرده و کسی که ایشان یا یکی از ایشان را انکار کند، به تحقیق مرا انکار کرده و به سبب ایشان، خداوند، آسمان را نگه دارد که بر زمین نیفتد مگر به اذن او و خداوند به وسیله ایشان، زمین را حفظ فرماید که اهلش را مضطرب نکند. (۱)

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، صص ۲۵۹-۲۵۸؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۱۴۵-۱۴۴؛ مائه منقبه من مناقب امیر المؤمنین علیه السلام، صص ۱۶۸-۱۶۷؛ الاحتجاج، ج ۱، صص ۸۸-۸۷؛ بحار الانوار، ج ۲۷، صص ۱۲۰-۱۱۹.

نیز شیخ الاسلام، ابراهیم بن محمد حموینی در فرائد السمطین (۱) روایت کرده؛ کسی از جناب رضا علیه السلام پرسید: قائم از شما اهل بیت کیست؟

فرمود: چهارم از فرزندان من، پسر خاتون کنیزان که خداوند به وسیله او، زمین را از هر جوری پاک می کند و او را از هر ظلمی پاکیزه می فرماید. او است که مردم در ولایتش شک می کنند و او پیش از خروجش صاحب غیبت است.

نیز در آن جا از آن جناب روایت کرده، به دعل فرمود: امام بعد از من، محمد، پسر من است و بعد از محمد، پسر او علی، بعد از علی، پسر او حسن و بعد از حسن پسر او حجت قائم، منتظر در غیبت خود و مطاع در ایام ظهورش.

### [روایت مناقب خوارزمی] ۱۰ مسکه

ایضا در نجم ثاقب است که موفّق بن احمد خوارزمی در مناقب خود از سلمان محمدی روایت کرده، گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شدم، دیدم حسین علیه السلام بر زانوی آن جناب بود و او دو چشمان و دهانش را می بوسید و می فرمود: تو سیدی، پسر سیدی، پدر ساداتی، تو امام، پسر امام و برادر امامی، پدر ائمه ای، تو حجت، پسر حجت و برادر حجتی، پدر نه حجتی که از صلب تواند و نهم ایشان، قائم ایشان است.

نیز ابن شهر آشوب در مناقب (۲) از طریق اهل سنت از عبد الله بن مسعود روایت کرده، گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: ائمه بعد از من دوازده تن اند. نه تن ایشان از صلب حسین اند که نهم، مهدی ایشان است.

هم چنین از عبد الله بن محمد بغوی از علی بن جعد از احمد بن وهب بن منصور از

۱- فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین، ج ۲، صص ۳۳۷-۳۳۶.

۲- مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۵۴.



ابی قبیصه شریح بن محمد عنبری از نافع از عبد الله بن عمر روایت کرده، نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی! من نذیر امت خویشم.

و تو هادی ایشان و حسن قائد، حسین سائق، علی بن الحسین جامع، محمد بن علی عارف، جعفر بن محمد کاتب، موسی بن جعفر محصی، علی بن موسی عبور دهنده و نجات دهنده و دورکننده دشمنان و نزدیک کننده مؤمنان ایشان است، و محمد بن علی قائد و سائق، علی بن محمد، عالم، حسن بن علی معطی ایشان و قائم، خلف ساقی و شناسنده و شاهد ایشان است، انّ فی ذلک لآیات للمتوسمین. (۱)

نیز شیخ اسعد بن ابراهیم بن حسن بن علی اربلی حنبلی در اربعین خود به اسناد خود از محمد نوفلی روایت می کند، گفت: پدرم مرا خبر داد و او خادم امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود از آن جناب گفت: پدرم کاظم مرا خبر داد. گفت: پدرم صادق مرا خبر داد.

گفت: پدرم باقر مرا خبر داد.

گفت: پدرم زین العابدین به من خبر داد.

گفت: پدرم سید الشهداء مرا خبر داد.

گفت: پدرم سید الاوصیا مرا خبر داد، فرمود: برادرم و حبیبم رسول خدا، سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد و فرمود:

یا علی! کسی که خوشنود می کند که خداوند را در حالی ملاقات کند که او، بر او اقبال فرموده، و از او راضی است. پس با تو و ذریّه تو موالات کند تا کسی که اسم او اسم من و کنیه او، کنیه من است، ائمه بعد از تو به او ختم می شود علیهم الصلوه و السلام.

مؤلف گوید: ظاهر این است که در این خبر، اسم هریک از امامان را داشته و مؤلف به جهت اختصار یا خوف تشنیع شیعه حذف کرده و از تأمل معلوم می شود این همان خبر است که در مسکه دهم از عبقریه ششم این بساط از اربعین ابی الفوارس نقل کردیم، چنان که در صبیحه سوم از عبقریه دوم بساط سوم که ملقب به الصبح الاسفر

است، علّت اعتنا ننمودن علمای عامّه به این اخبار که در مذهب امامیه صریح اند و اختیار نمودن مذاهب دیگری؛ مثل اشعری و معتزلی بودن در اصول و مالکی و شافعی و حنفی و حنفی بودن در فروع را ذکر نموده ایم به آن جا مراجعه شود. انتهى ما اردنا نقله و من الله التوفيق و به نستعين.



## عَبْقَرِيَّة نَهْم [روایات خاصه]

## اشاره

در نصوص وارده ای از طرق شیعه امامیه اثنا عشریه از رسول خدا و ائمه هدی- صلوات الله علیهم اجمعین- است بر این که مهدی موعود، همان امام دوازدهم، حجه بن الحسن العسکری- صلوات الله علیهما- می باشد و آن ها بیش از آن است که بتوان احصا کرد و ذکر تمام موجود، موجب تطویل است. بحمد الله در بسیاری از کتب احادیث عربیه و فارسیه، خصوصا مجلده نهم بحار موجود است که ترجمه آن از فاضل آقا رضا ابن ملا محمد نصیر بن ملا عبد الله بن العالم الجلیل، ملا محمد تقی مجلسی است. نیز سیزدهم بحار و ترجمه او.

لکن در این جا به ذکر چهل خبر قناعت نمودیم که استادنا المحدث النوری آن ها را در نجم ثاقب از کتاب سلیم بن قیس و بعضی از کتب دیگر نقل فرموده که نزد علامه مجلسی (ره) نبوده و آن ها را ضمن چند مسکه ایراد می کنیم.

## [روایت سلیم بن قیس] ۱ مسکه

خبر اول: سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب خود که شیخ نعمانی در غیبت (۱) خود می گوید: خلائی در میان حمله علم شیعه نیست که آن کتاب، اصلی از اصول است که اهل علم آن را روایت کرده و حمله حدیث اهل بیت علیهم السلام اقدم آن ها و از اصولی است که شیعه به آن رجوع و بر او اعتماد می کنند که از خود آن جناب شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بیان اولی الامر فرمود:

یا علی تو اوّل ایشانی! آن گاه تا امام حسن عسکری علیه السّلام شمرند، پس فرمود: آن گاه پسر او، حجت قائم، خاتم اوصیا و خلفای من و منتقم از اعدای من است که زمین را از عدل و داد پر می کند، چنان چه از جور و ظلم پر شده باشد. (۱)

خبر دوّم: نیز در آن جا (۲) از آن جناب روایت کرده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: من اولی به مؤمنین هستم از نفوس خودشان؛ با وجود من امری بر ایشان نیست و بعد از من، علی علیه السّلام اولی به مؤمنین است از نفوس های خودشان؛ با وجود او امری برای ایشان نیست، آن گاه تا حضرت باقر به همین قسم ذکر نمود و فرمود:

در عقب محمد، مردانی یکی پس از دیگری هستند، هیچ کدام از ایشان نیست مگر اولی به مؤمنین از انفس خودشان، با وجود آن ها امری برای ایشان نیست، همه هدایتند، هادیین مهدیین اند تا آن که جنت عدن را ذکر نمود و فرمود: با من در آن جا دوازده تن اند؛ اوّل ایشان، علی بن ابی طالب، حسن، حسین و نه تن از فرزندان حسین، آن گاه جمله اوصاف ایشان را از عصمت و تبلیغ و هدایت و غیر آن بیان فرمود.

خبر سوّم: هم چنین در آن جا از آن جناب روایت کرده، فرمود: ای سلیم! من و اوصیای من که یازده مرد از فرزندان من اند، ائمه هدایت کنندگان هدایت شدگان محدّثیم؛ یعنی آن که ملک با او سخن گوید.

گفتم: یا امیر المؤمنین! ایشان کیستند؟

فرمود: دو پسر من حسن و حسین، آن گاه این پسر من و دست علی بن الحسین علیه السّلام را گرفت و آن جناب شیر می خورد. پس از آن هشت نفر از فرزندان او هریک بعد از دیگری، این دوازده تن اوصیایند. (۳)

خبر چهارم: نیز گفته با امیر المؤمنین از صفّین مراجعت می کردیم. پس عسکر نزدیک دیر نصاریی فرود آمد. بیرون آمدن راهبی را از آن دیر ذکر کرد که نام او

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۱۸۴.

۲- همان، صص ۳۶۴-۳۶۳.

۳- همان، ص ۳۵۲.

شمعون بن حمون از فرزندان شمعون وصی عیسی علیه السّلام و با او کتابی به خطّ شمعون و املائی عیسی بود. در آن جا بعد از اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و وزارت و خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام مذکور بود و این که او، بعد از او ولیّ هر مؤمن است، بعد از او که آن گاه یازده نفر از فرزندان او و فرزند فرزند او.

اوّل آن ها شبّیر، دوّم شبیر و نه تن از فرزند شبیر، یکی بعد از دیگری، آخر ایشان کسی است که عیسی علیه السّلام خلف او نماز می کند و بعد از ایشان کسی را نام برده که سلطنت می کند، دین خود را مخفی می دارد و ظاهر می شود.

اوّل کسی که از ایشان ظاهر می شود، جمیع بلاد خداوند را از عدل و داد پر می کند و ما بین مشرق و مغرب را مالک می شود تا این که خداوند او را بر همه ادیان غالب می کند.

آن گاه حال جمله از ائمه ضلال را شرح داده، در آخر خبر، سلیم می گوید: حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود: برخیز و کتاب او را از عبرانی به عربی ترجمه کن، چون نسخه کرد و آورد، حضرت به امام حسن علیه السّلام فرمود: آن کتابی که به تو دادم، نزد من بیاور و آن را بخوان و تو ای فلان! در نسخه این کتاب نظر کن که او خطّ من و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است. چون خواند، حتی یک حرف با هم خلاف نداشت، گویا املائی یک نفر بود. (۱)

#### [روایات ابن شاذان] ۲ مسکه

بدان خبر پنجم شیخ ثقه جلیل القدر عظیم الشان، ابو محمد فضل بن شاذان نیشابوری که صد و هشتاد جلد کتاب تألیف و از حضرت رضا و جواد علیهما السّلام روایت نموده است. او در آخر زمان عسکری علیه السّلام وفات کرده و حضرت بر او رحمت فرستاده، در کتاب غیبت خود مسّمّا به اثبات الرجعه از حسن بن محبوب از علی بن رباب

روایت کرده؛ گفت: ابی عبد الله علیه السّلام از امیر المؤمنین علیه السّلام مرا حدیث کرد و در آخر، آن حضرت، جمله ای از فتن آخر الزمان تا خروج دجال را بیان و فرمود: آن گاه امیر امره، قاتل کفره و سلطان مأمول ظاهر می شود که عقول در غیبت او متحیر است و او نهم از فرزندان تو است.

ای حسین! بین رکنین ظاهر و بر ثقلین غالب می شود و در زمین، ادنین؛ یعنی پست رتبه و فطرت ها را وانمی گذارد. خوشا به حال مؤمنی که زمان او را درک می کنند، به هنگام او می رسند، در ایام او حاضر می شوند و با اقوام او ملاقات می کنند.

خبر ششم: نیز از ابن ابی عمیر از حمّاد بن عیسی از ابی شعبه حلبی از ابی عبد الله علیه السّلام از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از عمش حسن بن علی بن ابی طالب روایت کرده، گفت: از جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از امامان پرسیدم که بعد از آن جناب خواهند بود.

فرمود: امامان بعد از من به عدد نقبای بنی اسرائیل، دوازده تن اند که خداوند دانش و فهم مرا به ایشان عطا نموده است و تو از ایشانی ای حسن!

گفتم: یا رسول الله! قائم ما اهل البیت کی خروج خواهد کرد؟

فرمود: جز این نیست ای حسن! که مثل او، مثل روز قیامت است که خداوند علم آن را بر اهل آسمان ها و زمین پنهان داشته؛ روز قیامت نمی آید مگر ناگاه و بی خبر. (۱)

خبر هفتم: هم چنین از عبد الرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزه از ابی جعفر علیه السّلام روایت کرده، پیغمبر با امیر المؤمنین - صلوات الله علیهما - فرمود: یا علی! زود باشد قریش بر تو ظاهر سازند آن چه پنهان داشته اند و کلمه ایشان بر ستم نمودن و غلبه کردن بر تو مجتمع شود؛ پس اگر اعوان و انصاری بیایی، با ایشان جهاد کن و اگر نیایی، دست خود را بازدار و خون خود را نگاه دار! به درستی که شهید شدن از پی تو است.

بدان فرزند من در دنیا از آن هایی انتقام خواهد کشید که بر تو و اولاد و شیعه تو

ظلم کنند و خدای تعالی در آن جهان، ایشان را به عذاب شدید گرفتار خواهد گردانید.

سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا! آن کیست که این کار را خواهد کرد؟

فرمود: نهمین از اولاد پسر من حسین، آن که بعد از پنهان بودن طولانی ظاهر گردد، سپس امر خدا را اعلان و دین خدا را ظاهر نماید، از دشمنان خدا انتقام کشد و زمین را از عدل و داد پر کند؛ چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

سلمان گفت: یا رسول الله! کی ظاهر خواهد شد؟

فرمود: آن را کسی مگر خدای تعالی نمی داند، لکن آن را نشانه هایی است که از جمله آن ها ندایی از آسمان، فرورفتن جمعی به زمین در مشرق، فرورفتنی در مغرب و فرورفتنی در پیدا می باشد. (۱)

خبر هشتم: نیز از صفوان بن یحیی از ابی ایوب، ابراهیم بن ابی زیاد خزّاز از ابی حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی روایت کرده، او گفت: به منزل مولای خود حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب داخل شدم، در دست آن حضرت صحیفه ای دیدم که بر آن می نگریست و سخت می گریست. گفتم: پدر و مادرم فدایت باد، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله این صحیفه چیست؟

فرمود: این نسخه، لوحی است که خدای تعالی به رسول خود هدیه فرستاد. آن لوحی که در آن بود؛ نام خداوند تعالی، نام رسول او، نام امیر المؤمنین، نام عمّ جناب حسن بن علی، نام پدرم، نام من و فرزندم، محمد باقر، نام فرزند او جعفر صادق علیه السلام و فرزند او، موسی کاظم و فرزند او علی الرضا، فرزند او محمد تقی، فرزند او علی نقی، فرزند او حسن زکی و فرزند او حجت الله و قائم بامر الله و منتقم از اعداء الله؛ آن که غایب شود غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند، هم چنان که از ستم و بیداد پر شده باشد. (۲)

۱- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، صص ۳۳-۳۲، ذیل حدیث دوم.

۲- همان، ص ۴۳، حدیث چهارم.



## [روایت جابر جعفی] ۳ مسکه

ایضا خبر نهم از محمد بن سنان از مفضل بن عمر از جابر بن یزید جعفی از سعید بن مسیب از عبد الرحمن بن سمره روایت کرده، او گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون حضرت ملک جلیل، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را آفرید، حجاب از پیش نظر آن جناب برداشت، جنب عرش مجید، نوری دید، پرسید: بار خدایا! این نور چیست؟ خداوند فرمود: این نور برگزیده من از خلق من است و نوری جنب او دید، گفت:

بار خدایا این نور چیست؟

حق تعالی فرمود: آن ناصر دین من، علی است و دو جنب آن دو نور، سه نور به نظر مبارک در آورد و پرسید: این نورها چیست؟

خطاب رسید: آن نور فاطمه دختر محمد و حسن و حسین است که دو فرزند او و دو فرزند علی بن ابی طالب اند.

گفت: ای خداوند! من نه نور می بینم که در دور آن پنج نور در آمدند. ندا رسید: آن نور علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و حجه بن الحسن است؛ آن که بعد از غایب شدن از شیعه و دوستانش ظاهر شود.

ابراهیم گفت: ای خداوند! نورهای بسیار می بینم که دور ایشان را فرو گرفته اند که آن انوار را جز تو نمی شمارد؛ یعنی به غیر از تو که خداوند عالمیانی کسی قادر بر شمردن آن نورهای بسیار نیست؛ آن نورها کیستند و آن نورها چیست؟

حق تعالی فرمود: آن نورهای شیعیان ایشان و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام که امیر المؤمنین است.

ابراهیم گفت: شیعه امیر المؤمنین علیه السلام به چه چیز شناخته می شود؟

حق تعالی فرمود: به پنجاه و یک رکعت نماز، یعنی در شبانه روز گزاردن و به جهر بسم الله الرحمن الرحیم گفتن؛ یعنی در نماز، دعا خواندن در نماز پیش از رکوع،

جبین بر خاک گذاشتن بعد از نماز و انگشت در دست راست کردن.

ابراهیم گفت: بار خدایا! مرا از شیعه امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب قرار ده! خطاب رسید: یا ابراهیم! ما تو را از شیعیان علی قرار دادیم. پس از این جهت، حضرت عزّت در قرآن عظیم در شأن ابراهیم این آیه را فروفرستاد: **وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ (۱)**؛ به درستی و راستی که هرآینه ابراهیم از شیعه او است.

مفضّل گفت: برای ما روایت کرده اند که وقتی حضرت ابراهیم احساس نمود وقت رحلت است، این حدیث شریف را به جهت اصحاب خود روایت کرد و به سجود رفت. پس آن هنگام که در سجود بود روح مقدّس آن حضرت قبض کرده شد. (۲)

### [روایت ابو حمزه ثمالی]

خبر دهم: نیز از عبد الرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزه ثمالی روایت کرده و ایضا از حسن بن محبوب از ابو حمزه ثمالی از سعید بن جبیر از عبد الله بن عباس روایت کرد، او گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون مرا به آسمان ها عروج فرمود و به سدره المنتهی رسیدم، از حضرت ربّ الارباب خطاب رسید: یا محمد!

گفتم: لیک! لیک! ای پروردگار من!

خداوند فرمود: هیچ پیغمبری به دنیا نفرستادیم که روزگار نبوّت او منقضی شود، الاّ آن که به امر دعوت به پای داشت و برای هدایت امت بعد از خود، وصیّ خود و به جهت نگاهبانی شریعت، حجّتی را به جای خود گذاشت. پس علی بن ابی طالب را خلیفه تو گردانیدیم و امام امت تو حسن باشد، بعد از او، حسین، بعد از او، علی بن الحسین و بعد، محمد بن علی و جعفر بن محمد و بعد، موسی بن جعفر و علی بن موسی و بعد از او، محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و بعد از او، حجّت، پسر حسن.

یا محمد! سر بالا کن!

۱- سوره صافات، آیه ۸۳.

۲- ر. ک: کفایه المهدی، [گزیده]، صص ۵۰-۴۹، حدیث ششم.

چون سر بر آوردم، انوار علی، حسن، حسین و نه تن از اولاد حسین را دیدم و حجت؛ یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام در میان ایشان می درخشید، گویا کوب درخشنده بود.

آن گاه خداوند فرمود: این ها خلیفه و حجت های من در زمین و خلیفه و اوصیای تو بعد از تو هستند. خوشا به حال کسی که ایشان را دوست دارد و وای بر آن کسی که ایشان را دشمن دارد، (۱) الخبر.

#### [روایت عبد الله بن عباس] ۴ مسکه

بدان خبر یازدهم نیز، از محمد بن ابی عمیر و احمد بن محمد بن ابی نصر از ابان بن عثمان الأحمر از ابان بن تغلب از عکرمه از عبد الله بن عباس روایت کرده، گفت:

یهودی که او را نعل می گفتند، نزد حضرت رسول آمد و گفت: یا محمد! چند چیز از تو می پرسم که بسیار وقتی است در سینه من می گردد. اگر جواب ادا نمایی، به دست تو اسلام می آورم.

آن حضرت فرمود: ای ابا عماره پیرس!

گفت: یا محمد! پروردگار خود را برایم وصف کن.

آن حضرت فرمود: حضرت خالق را نمی توان وصف کرد، مگر به چیزی که خود، به آن، خود را وصف کرده است. چگونه خالق واحد و آفریننده یگانه را وصف نمایند که حواس عاجز است از آن که او را دریابد و ذات مقدس او را ادراک نماید و اوهم فرومانده است از آن که او را بیابد و به کنه ذات او برسد و خطرات درمانده است از آن که حدی برای او پیدا کند و بصایر ناتوان است از آن که احاطه قدرت او کند.

بزرگتر از آن است که وصف کنندگان وصف او کنند، در نزدیکی دور و در دوری نزدیک است؛ یعنی نزدیک و دور، نزد علم او یکسان است. چگونگی را او چگونگی

داده، پس نمی توان گفت چگونه است، کجایی را او کجایی بخشیده، پس نمی توان گفت کجاست. فکرها از شناختن او منقطع می شود؛ یعنی باید بدانید کیفیت و ایتیت از او پیدا شده و به قدرت او وجود یافته، پس او احد است؛ یعنی تکثر در وحدانیت ذاتش، متصور نیست و از ابعاض و اجزا، معزّا و بری است.

صمد است؛ یعنی جسم نیست که بتوان گفت میان تهی است و خداوندی است که کلّ خلایق در حوایج و رغایب به درگاه او روی می آورند و از او حاجت ها می طلبند و مرادها می یابند.

بالجمله آن حضرت فرمود: خدای تعالی احد و صمد است، هم چنان که خود، خود را وصف کرده و وصف کنندگان به حدّ وصف کردن و نشان دادن او نمی رسند؛ چنان که خود، وصف خود فرموده است: لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

نعثل گفت: یا محمد! راست گفتی، پس مرا از آن خبر ده که گفتی خدا یکی است و او را شبیه نیست. آیا چنین نیست که خدا یکی و انسان نیز یکی است و یگانگی و وحدانیت خدا با وحدانیت و یگانگی انسان مانند شده است؟

آن حضرت فرمود: خدا واحد است واحد المعنی؛ یعنی همیشه واحد و یگانه بود و چیزی با او نبوده و بی حدّ و اعراض است، همیشه چنین بوده و خواهد بود ولی انسان، واحد ثنوی است؛ یعنی غیر واحد حقیقی است. جسم است، عرض است و روح است و جز این نیست که تشبیه در معانی است، نه در غیر معانی؛ یعنی هیچ کس در معنی وحدانیت با او شرکت ندارد. نعثل گفت: یا محمد! راست گفتی. پس مرا خبر ده که وصیّ تو کیست؟ زیرا هیچ پیغمبری نبوده الاّ آن که او را وصیّ ایی بوده و پیغمبر ما موسی علیه السلام به یوشع بن نون وصیت کرد.

آن حضرت فرمود: بلی! تو را خبر دهم، به درستی که وصیّ و خلیفه بعد از من، علی بن ابی طالب است، بعد از او، دو سبط من حسن و حسین و به وصایت از پی حسین نه تن از صلب او درمی آیند که ائمه ابرار و امامان نیکوکاراند.

نعثل گفت: ایشان را نام کن؛ یعنی یا محمد! ایشان را به نام برای من ذکر کن!

حضرت فرمود: بلی! چون حسین در گذرد، پسر او علی، وصی و خلیفه باشد و چون مدّت خلافت و وصایت علی به نهایت رسد، پسر او محمد و چون مدّت وصایت محمد تمام شود، پسر او جعفر و پس از او پسرش موسی و بعد از او، پسرش علی و پس از او، پسرش محمد و بعد از او، پسرش علی و پس از او، پسرش حسن و بعد از او، پسرش حجت بن الحسن؛ ایشان دوازده امام، به شماره نقبای بنی اسرائیل اند.

نعثل گفت: جای ایشان در بهشت کجا است؟ فرمود: با من و در درجه منند.

گفت: شهادت می دهم الهی نیست الا حضرت الله تعالی و شهادت می دهم تو رسول و فرستاده خدایی و شهادت می دهم ایشان اوصیای بعد از تواند و به تحقیق این معنی را در کتب متقدمه یافته ام. ای رسول خدا! از وصی دوازدهم از جمله اوصیایت مرا خبر ده؟ آن حضرت فرمود: او غایب خواهد شد تا او را بینند و زمانی برای امت من پیش آید که از اسلام، مگر اسم اسلام و از قرآن مگر رسم قرآن نماند. در آن هنگام خداوند تعالی او را به خروج نمودن رخصت دهد.

پس نعثل بلرزید، از پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست و در آن حال می گفت: صلوات خدا بر تو باد! ای بهترین پیغمبران و صلوات خدا بر اوصیای تو باد! که از عیب ها و گناهان پاک و منزّه اند و سپاس و حمد مر خدای را که پروردگار عالمیان است. (۱)

در بعضی از روایات در اواخر این حدیث زیادتى هست با شعری که نعثل در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اثنا عشر- صلوات الله علیهم اجمعین و رضوانه- انشا نمود.

#### [روایت محمد بن مسلم] ۵ مسکه

خبر دوازدهم: نیز از فضاله بن ایوب از ابان بن عثمان از محمد بن مسلم از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیر المؤمنین علیه السلام گفت: من به مؤمنان اولایم از نفس های ایشان، بعد از آن، تو یا علی! به مؤمنان اولایی از نفس های ایشان،

پس از آن، امام حسن اولی به مؤمنان است از نفس هایشان، بعد از آن امام حسین اولی به مؤمنان است از نفس هایشان، سپس علی بن الحسین اولی به مؤمنان است از نفس هایشان و بعد از آن، محمد بن علی اولی به مؤمنان است از نفس هایشان.

پس از آن، جعفر بن محمد اولی به مؤمنان است از نفس هایشان، بعد از آن، موسی بن جعفر علیه السّلام (۱) اولی به مؤمنان است از نفس هایشان، پس از آن، علی بن موسی اولی به مؤمنان است از نفس هایشان پس از آن، محمد بن علی علیه السّلام اولی به مؤمنان است از نفس هایشان و پس از آن، علی بن محمد اولی به مؤمنان است از نفس هایشان، بعد از آن، حسن بن علی علیه السّلام اولی به مؤمنان است از نفس هایشان و پس از آن، حجت بن الحسن علیه السّلام؛ آن که خلافت و وصایت به او منتهی می شود و مدّتی دراز غایب خواهد شد و بعد از آن، ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد؛ آن چنان که از ظلم و جور پر شده باشد و الحمد لله (۲).

### [روایت جابر بن عبد الله]

خبر سیزدهم: ایضا از محمد بن حسن واسطی از زفر بن هذیل از سلیمان بن مهران اعمش از مورق از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده، گفت: مردی از یهود به مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد که نام او جندل بود، پدرش جناده نام داشت و از یهود خیبر بود.

پس گفت: یا محمد! ما را از آن خبر ده که خدای را نیست و از آن چه نزد خدا نیست و از آن چه خدا آن را نمی داند؟

حضرت فرمود: آن که خدای را شریک نیست و آن چه نزد خدا نیست، ظلم است و آن چه خداوند آن را نمی داند، قول شما گروه یهودیان است که می گویند: عزیز، پسر خداست. و الله! خدا کسی را فرزند خود نمی داند.

جندل گفت: أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله حقا. بعد از آن گفت: ای

۱- اصل کتاب دو مرتبه جعفر بن محمد تکرار شده بود و موسی بن جعفر را نداشت.

۲- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، ص ۶۳-۶۱، حدیث نهم، ص ۶۷، حدیث دهم.

رسول خدا! موسی بن عمران را در خواب دیدم که با من گفت: ای جندل! به دست محمد، مسلمان شو و به اوصیای بعد از او بگرو و به ایشان تمسک نمای و از بدکیشان بی زاری جوی، چون خداوند عالمیان مرا توفیق داد و به خدمت رسانید و شرف اسلام روزیم گردانید، مرا بر حال اوصیای خود آگاه گردان تا به ایشان متمسک شوم.

آن حضرت فرمود: ای جندل! اوصیای من به عدد نقبای بنی اسرائیل اند.

جندل گفت: چنان چه در تورات یافتیم، نقبای بنی اسرائیل دوازده تن بودند.

آن حضرت فرمود: بلی! امامان که اوصیای بعد از من اند، در دوازده تن منحصراند.

جندل گفت: ایشان همه در یک زمان خواهند بود.

آن جناب فرمود: همه در یک زمان نخواهند بود، بلکه یکی بعد از دیگری به امر امامت و وصایت قیام خواهند نمود. تو خدمت سه تن از ایشان را درک خواهی کرد.

جندل گفت: اسامی ایشان را برایم ذکر فرما!

فرمود: تو، سید اوصیا و وارث علم انبیا و پدر ائمه اتقیا، علی بن ابی طالب را بعد از من درخواهی یافت و پس از آن، دو فرزند او حسن و حسین را به ایشان تمسک نمای و جهل جاهلان تو را فریفته نکند.

چون هنگام ولادت فرزند من علی بن الحسین، سید و سرور عابدان باشد، حکم خدا بر تو وارد گردد؛ یعنی اجل تو فرارسد و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر باشد که آن را خواهی نوشید.

جندل گفت: ای رسول خدا! نام های اوصیای تو که بعد از علی بن الحسین برای مسلمین امامان اند، چیست؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون مدّت امامت و وصایت علی بن الحسین، منقضی شود، پسر او محمد به امر امامت قائم گردد که لقب او باقر باشد، بعد از او، پسرش جعفر، که ملقب به صادق است، پس از او، پسرش موسی که ملقب به کاظم است، بعد از او، پسرش علی که او را رضا گویند، پس از او، پسرش محمد که او را تقی خوانند، بعد از او، پسرش علی که او را نقی گویند، پس از او، پسرش حسن، ملقب به زکی و بعد از آن

امامی از ایشان از مردمان غایب گردد.

جندل گفت: ای رسول خدا! حسن از ایشان غایب گردد؟

فرمود: نه! و لیکن پسر او، حجت به غیبتی طولانی غایب گردد. جندل گفت: نام او چیست؟ رسول خدا فرمود: نام برده نشود تا زمانی که خداوند او را ظاهر سازد.

جندل گفت: به تحقیق موسی ما را به تو و اوصیای تو بشارت داد که از ذریه تواند.

سپس رسول خدا این آیه را تلاوت فرمود: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا».

جندل گفت: ای رسول خدا! خوف ایشان از چه باشد؟

حضرت فرمود: در زمان هریک از ایشان، شیطانی باشد که ایشان را آزار کند و بر ایشان جفا نماید، چون خداوند حجت را رخصت دهد، بیرون آید، زمین را از ظالمان پاک سازد و از عدل و داد پر کند، آن چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

خوشا به حال آنان که در زمان غایب شدن او، صابر باشند و خوشا به حال آن ها که به حجت و طریقه او سالک و در مودت و محبت او ثابت باشند. ایشان، آنانند که خداوند در کتاب خود ایشان را به الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۱)، وصف فرموده و جای دیگر در کتاب خود، در صفت ایشان فرموده: أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲).

جابر گفت: بعد از آن جندل بن جناده تا ایام حسین زیست، سپس به طرف طایف رفت، در آن جا بیمار شد، در آن بیماری شیر طلبید، جرعه ای از آن نوشید و گفت: این عهدهی است که رسول خدا فرموده بود آخرین زاد من از دنیا، جرعه ای شیر باشد. بعد از آن رحلت کرد و در طایف در موضعی مدفون گردید که به کورا معروف است. (۳)

۱- سوره بقره، آیه ۳.

۲- سوره مجادله، آیه ۲۲.

۳- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، ص ۷۱-۶۹. حدیث یازدهم.



## [روایت دیگری از ابو حمزه ثمالی] ۶ مسکه

خبر چهاردهم: هم چنین از حسن بن علی بن سالم از پدر خود از ابی حمزه ثمالی از سعید بن جبیر از عبد الله بن عباس روایت کرده، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون خداوند دنیا را آفرید، بر اهل زمین دیده ور شد، یعنی به نظر علمی، پس مرا از همه عالمیان برگزید، پیغمبری داد و به رسالت به عالمیان فرستاد.

مرتبه دوم یا در رتبه دوم به نظر قدرت به عالمیان نگریست، علی را اختیار نمود، به او امامت، کرامت فرمود و مرا امر نمود او را به برادری، وصایت، خلافت و وزارت فراگیرم. علی از من است و من از علی ام، او شوهر دختر من و پدر دو سبط من، حسن و حسین است.

آن گاه فرمود: آگاه باشید! خداوند، من و ایشان را بر بندگان خود حجت گردانید و از صلب حسین، امامان را مقرر فرمود که امر مرا به پای دارند و وصیت مرا حفظ کنند.

سپس فرمود: نهم از امامان که از صلب حسین اند، قائم اهل بیت، مهدی امت من و شبیه ترین مردمان به من در شمایل و افعال و اقوال خود است. بعد از غایب بودن دراز و حیرت مضله ظاهر خواهد شد.

ظاهرا مراد از حیرت مضله آن است که در زمان غیبت آن حضرت به مردمان حیرت دست دهد، از پس آن که غایب شدن آن حضرت طول کشد، به مرتبه ای که آن ها که قلوبشان به ایمان ممتحن نباشد، کارشان به ضلالت کشد.

پس فرمود: مهدی امر خدا را آشکار و دین خدا را ظاهر گرداند، به یاری کردن خدا مؤید گردد، ملائکه او را نصرت نمایند و زمین را از عدل و داد پر کند هم چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. (۱)

## [روایت سلمان فارسی]

خبر پانزدهم: و نیز از علی بن الحکم از جعفر بن سلیمان الضبعی از سعد بن طریف از اصبع بن نباته از سلمان فارسی روایت کرده، گفت: رسول خدا خطبه ای بر ما خواند و فرمود: ای گروه مردمان! من عن قریب رحلت کننده و به مغیب روانه شونده ام؛ شما را درباره عترت خود وصیت می کنم که با عترت من نیکویی کنید و از بدعت بپرهیزید، به درستی که هر بدعتی ضلالت است و لا محاله اهل ضلالت در جهنم اند.

ای گروه مردمان! هر کس آفتاب را نبیند، پس می باید چنگ در زند و به ماه متمسک شود؛ هر کس گم کند و ماه را نیابد، می باید به فرقدین متمسک شود. هرگاه فرقدین را نیابد، به ستاره های روشن بعد از من متمسک شوند. برای شما می گویم، بدانید! قول من، قول خداست. پس خدا را مخالفت نورزید در آن چه شما را به آن امر کرد و خدا می داند که من به شما رساندم آن چیزی که مرا به آن امر کرد و خدا را بر خود و بر شما شاهد می گیرم.

سلمان گفت: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از منبر به زیر آمد، از پی او رفتم تا داخل خانه عایشه شد، در آمدم و گفتم: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! شنیدم که فرمودی:

هرگاه آفتاب را نیابد، به ماه متمسک شوید، چون ماه را گم کردید به فرقدین متمسک شوید و چون فرقدان نباشد، به ستاره های روشن متمسک شوید. گمان بردم در این آشکار گفتن، رمز و اشاره ای باشد.

آن حضرت فرمود: ای سلمان، نیکو یافته ای.

گفتم: ای رسول خدا! برای من روشن گردان و بیان فرما آفتاب، ماه، فرقدان و ستاره های روشن چیست؟

آن حضرت فرمود: آفتاب منم و علی، ماه است و چون مرا نیابد، بعد از من به علی متمسک شوید. اما فرقدان حسن و حسین اند، هرگاه ماه را نیابد، به ایشان متمسک شوید و اما ستاره های روشن، ایشان نه امام از صلب حسین اند و نهم ایشان، مهدی ایشان است. بعد از آن، حضرت فرمود: ایشان اوصیا و خلفای بعد از من و به شماره

اسباط یعقوب و حواریین عیسی و ائمه ابرارند.

گفتم: ای رسول خدا! نام ایشان را برایم بیان فرما.

فرمود: اوّل و سید ایشان، علی بن ابی طالب است، بعد از او، دو سبط من حسن و حسین، بعد از او، علی بن الحسین، زین العابدین، پس از او، محمد بن علی، باقر علوم نبیین، بعد از او، صادق، جعفر بن محمد، پس از او، کاظم، موسی بن جعفر، بعد از او رضا، علی بن موسی، آن که در زمین غربت کشته خواهد شد، سپس فرزند او، محمد، بعد از او، فرزندش علی، پس از او، فرزندش حسن و بعد از او، فرزندش حجّت قائم که در غایب بودنش منتظر و در ظهورش مطاع است.

به درستی که ایشان عترت من و از گوشت و خون من اند؛ علم ایشان، علم من و حکم ایشان، حکم من است و هر کس مرا درباره ایشان برنجاند، خدای تعالی شفاعت مرا به او نرساند. (۱)

#### [روایت عمار بن یاسر] ۷ مسکه

خبر شانزدهم: هم چنین از عثمان بن عیسی از ابی حمزه ثمالی از اسلم از ابی الطفیل از عمار بن یاسر روایت کرده گفت: چون وقت وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم رسید، امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و در سرّ با آن حضرت بسیار سخن گفت، چنان که آن راز گفتن طول کشید. بعد از آن، آواز مبارک بلند نمود و فرمود: یا علی! تو وصی و وارث منی، خدای تعالی، علم و فهم مرا به تو عطا کرد، چون در گذرم، کینه هایی نسبت به تو ظاهر شود که در سینه های قومی است و حقّ تو را غصب خواهند کرد.

پس حضرت فاطمه علیها السّلام گریست و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام هم به گریه درآمدند. آن گاه رسول خدا به فاطمه علیها السّلام فرمود: ای بهترین زنان! چرا گریانی؟

فرمود: ای پدر! از هلاک شدن بعد از تو می ترسم.

---

۱- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، صص ۸۲-۸۱، حدیث سیزدهم.

فرمود: تو را بشارت باد! که اوّل کسی که از اهل بیت من به من خواهد رسید، تو خواهی بود. گریه مکن و محزون مباش که تو بهترین زنان اهل بهشتی، پدرت بهترین پیغمبران و پسر عمّت بهترین اوصیاست، دو پسر، بهترین جوانان اهل بهشت اند و خدای تعالی نه امام معصوم مطهر از صلب حسین بیرون خواهد آورد و مهدی این امت از ماست. (۱)

### [روایت ابن جبیر از عمار]

خبر هفدهم: نیز از حسن بن علی بن فضال از عبد الله بن بکیر از عبد الملک بن اسماعیل اسدی از پدرش از سعید بن جبیر روایت کرده، گفت: به عمار بن یاسر گفتند:

چه چیز تو را بر دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام واداشت؟

گفت: خدا و رسول او مرا واداشته اند. به تحقیق خدای تعالی آیات جلیله در شأن او فروفرستاده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در صفتش احادیث بسیار بیان فرمود.

گفتند: آیا به چیزی از آن چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شأن او گفته، ما را خبر نمی دهی؟

عمار گفت: چرا خبر ندهم و حال آن که بیزارم از آن هایی که حق را پنهان می دارند و باطل را ظاهر می سازند. بعد از آن گفت: با رسول خدا بودم، که علی علیه السلام را در بعضی از غزوات دیدم که چندین تن از صاحبان علم های قریش را به قتل رسانید. به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: به درستی که علی علیه السلام حق جهاد در راه خدا را به عمل آورد.

حضرت فرمود: چه چیز او را از این امر باز تواند داشت؟!

به درستی که او، یعنی علی علیه السلام از من است و من از او هستم، او وارث من، قاضی و حکم کننده دین من و وفاکننده به وعده من و خلیفه بعد از من است؛ اگر او نبود، در زمان حیات من و بعد از وفات من مؤمن محض شناخته نمی شد.

جنگ او، جنگ من و جنگ من، جنگ خداست. آشنایی او، آشنایی من و آشنایی من، آشنایی خداست؛ خدای تعالی از صلب او ائمه راشدین را بیرون خواهد آورد،

ای عَمَّار! بدان که خدای تعالی با من عهد کرده دوازده خلیفه به من عطا کند؛ از جمله ایشان، علی است، او اوّل آن خلیفه ها و بهترین ایشان است.

گفتم: دیگران کیستند، ای رسول خدا!

فرمود: دوّم ایشان، حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام، سوّم ایشان، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام و چهارم از ایشان، علی بن الحسین علیه السّلام، که زینت عابدان است، پنجم ایشان، محمد بن علی، بعد از او پسرش جعفر، پس از او پسرش موسی، بعد از او پسرش علی، پس از او پسرش محمد، بعد از او پسرش علی، پس از او پسرش حسن و بعد از او پسر او، آن که از مردمان پنهان شود، پنهان شدن دراز و این معنی قول خدای تعالی است که می فرماید: قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (۱).

بعد از آن بیرون آید و دنیا را پر از عدل و داد کند، آن چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

ای عَمَّار! زود باشد که بعد از من فتنه و آشوبی ظاهر گردد و چون چنین شد، علی علیه السّلام و حزب او را پیروی کن که علی با حق و حق با علی است، زود باشد که تو به اتفاق او با ناکثین و قاسطین مقاتله کنی؛ بعد از آن، فتنه باغیه و گروه ستم پیشه تو را بکشند و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر باشد که آن را بیاشامی.

سعید بن جبیر گفت: آن چنان شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم خبر داده بود. (۲)

#### [روایت امام صادق از پیامبر] ۸ مسکه

خبر هجدهم: نیز از محمد بن ابی عمیر رضی الله عنه از غیاث بن ابراهیم از ابی عبد الله علیه السّلام از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی روایت کرده، فرمود: از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم إني تارك

۱- سوره ملک، آیه ۳۰.

۲- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، صص ۸۸-۸۷، حدیث یازدهم.

فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی پرسیدند: عترت کیستند؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: عترت، منم و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که نهم ایشان، مهدی ایشان است. از کتاب خدای عزّ و جلّ جدا نمی شوند و کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود تا بر رسول خدا در حوض او؛ یعنی حوض کوثر وارد شود. (۱)

### [روایت عبد الله بن عباس]

خبر نوزدهم: هم چنین از عبد الله بن جبلة، از عبد الله بن مستیز، از مفضل بن عمر، از جابر بن یزید الجعفی از عبد الله بن عباس روایت کرده، گفت: به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شدم در حالی که امام حسن بر دوش شریف آن حضرت و امام حسین بر ران مبارکش بود؛ ایشان را مکرّر می بوسید و می گفت: بار خدایا! دوست دار آن کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دار آن کسی را که ایشان را دشمن دارد.

پس فرمود: ای پسر عباس! گویا نظر می کنم این فرزندم حسین، به سیاه و سفید درهم آمیخته؛ یعنی موی ریش مبارکش، که از خونش رنگین شود، دعوت کند، کسی اجابتش نکند، یاری طلبد و کسی یاری اش ننماید.

گفتم: چه کسی مرتکب این فعل شود؟

فرمود: اشرار امت من که خدای تعالی شفاعت مرا به آنان نرساند و عطا ننماید.

بعد از آن فرمود: ای پسر عباس! هرکس حسین را در حالی زیارت کند که به حقّ او عارف باشد؛ یعنی او را امام مفترض الطّاعه داند، خدای تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره برای او می نویسد، بدان و آگاه باش که هرکس حسین را زیارت کند، حکم آن دارد که مرا زیارت کرده و هرکس مرا زیارت کند، گویا خدا را زیارت کرده و حقّ زیارت کننده بر خدا، آن است که او را به آتش دوزخ عذاب نکند. آگاه باش! که اجابت دعا زیر گنبد او و شفای امراض، مندرج در تربت او است و امامان از اولاد اویند.

ابن عباس گفت؛ گفتم: ای رسول خدا! بعد از تو چند امامند؟

آن حضرت فرمود: به عدد اسباط یعقوب و نقبای بنی اسرائیل و حواریین عیسی.

گفت؛ گفتم: اسباط و نقبا و حواریین چند عدد بودند.

آن حضرت فرمود: دوازده بودند و امامان بعد از من، دوازده اند؛ اول ایشان، علی بن ابی طالب و بعد از او، دو سبط من حسن و حسین و چون مدّت امامت حسین منقضی شود، پسر او علی، چون مدّت او بگذرد، پسر او، محمد، چون مدّت او بگذرد، پسر او جعفر، چون ایّام حسن منقضی شود، پسر او موسی، ایّام موسی چون بگذرد، پسر او علی، چون مدّت او منقضی شود، پسر او، محمد، چون مدّت او منقضی شود، پسر او علی، چون مدّت او بگذرد، پسر او حسن، چون ایّام او منقضی شود، پسر او حجت.

گفت؛ گفتم: ای رسول خدا! نام ها شنیدم که هرگز نشنیده بودم.

پیغمبر فرمود: آنان، امامان بعد از من اند؛ اگر چه مقهور شوند و امینان علم خدا، معصومان، نجیبان و برگزیدگان اند.

ای پسر عباس! هر کس در روز قیامت بیاید، در حالی که به حقّ ایشان عارف باشد، من او را دست گرفته به بهشت درآورم.

ای پسر عباس! هر کس ایشان را انکار، یا یکی از آنان را ردّ کند، چنان باشد که مرا انکار کرده و ردّ نموده و هر کس مرا انکار نماید یا ردّ کند، چنان باشد که خدا را انکار نموده و ردّ کرده.

ای پسر عباس! زود باشد که مردمان به چپ و راست میل نمایند و هرگاه چنان باشد، تو علی و حزب او را متابعت نمای. به درستی که علی با حقّ و حقّ با علی است و از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر، بر من وارد گردند.

ای پسر عباس! دوستی علی، دوستی من و دوستی من، دوستی خداست و جنگ کردن با ایشان، جنگ کردن با من و جنگ کردن با من، جنگ کردن با خداست و آشتی کردن با ایشان، آشتی کردن با من و آشتی کردن با من، آشتی کردن با خدا است. بعد از آن

پیغمبر صَلَّی اللہ علیہ و آلہ این آیہ را تلاوت فرمود: **يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۱). (۲)**

### [روایت ثابت از امام صادق (ع)] ۹ مسکه

خبر بیستم: هم چنین از حسن بن محبوب، از مالک بن عطیه، از ثابت بن دینار، از ابی جعفر علیه السّلام روایت کرده، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام، یک شب پیش از آن که شهید شود، به اصحاب خود، روزی رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ و آلہ و سلّم به من گفت: ای فرزند من! زود باشد که تو را به سوی عراق برسانند و تو را به زمینی فرود آورد که آن را عمورا و کربلا گویند و تو در آن زمین شهید شوی و جماعتی با تو شهید شوند.

به تحقیق نزدیک شده آن عهده‌ی که رسول خدا با من کرده بود و من فردا به سوی آن حضرت روانه‌ام، هر کس از شما برگشتن را دوست دارد، باید در همین شب برگردد که من او را اذن برگشتن دادم و او از من به حلّ است. آن جناب در این باب تأکید و مبالغه تمام نمود و ایشان راضی به برگشتن نشدند و گفتند: به خدا قسم! تو را وانمی گذاریم و هرگز از تو جدا نمی شویم تا آن که به جایی که وارد می شوی، ما نیز وارد شویم.

آن حضرت چون این عزیمت را از ایشان دید، فرمود: شما را به بهشت بشارت باد! به خدا قسم! بعد از آن چه بر ما وارد شود، آن قدر درنگ خواهیم نمود که خدای تعالی خواسته باشد. پس خدای تعالی ما و شما را بیرون خواهد آورد در آن هنگام که قائم ما ظاهر شود. پس از ظالمان انتقام خواهد کشید و ما و شما ایشان را در زنجیرها و غل ها گرفتار انواع عذاب و نکال مشاهده خواهیم کرد.

به آن حضرت گفتند: ای فرزند رسول خدا قائم شما کیست؟!

۱- سوره توبه، آیه ۳۲.

۲- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، صص ۱۰۱-۱۰۰، حدیث هیجدهم.



فرمود: فرزند هفتمین از اولاد فرزند من محمد بن علی باقر است، او حجت بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر (۱) بن محمد بن علی فرزند من است، او آن کسی است که مدتی دراز غایب خواهد شد و بعد از آن، ظاهر خواهد شد و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، چنان که از جور و ظلم پر شده باشد. (۲)

### [روایت صفوان بن یحیی]

خبر بیست و یکم: نیز از صفوان بن یحیی رضی الله عنه از ابراهیم بن ابی زیاد از ابی حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی روایت کرده، گفت: بر سید خود، علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب داخل شدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! مرا از آن کسانی خبر ده که خدای تعالی، اطاعت و موذت ایشان را فرض و اقتدا کردن به ایشان را، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر بندگان خود واجب کرده.

حضرت فرمود: ای کابلی! به درستی که اولی الامر که خدای تعالی ایشان را امامان مردم قرار داده و فرمان برداری ایشان را بر مردم واجب فرموده، امیر المؤمنین علیه السلام، آن گاه عم من، حسن، پس از آن، امر امامت به ما و آن جناب منتهی شده.

گفتم: ای سید من! برای ما از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که زمین از حجتی که خدای را بر بندگانش باشد، خالی نمی ماند. پس حجت و امام بعد از تو کیست؟

فرمود: پسر من محمد که نامش در صحف اولی باقر است. علم را خواهد شکافت شکافتی، او حجت و امام بعد از من است و بعد از محمد، پسرش جعفر که نامش نزد اهل آسمان صادق است.

گفتم: ای سید من! چگونه است که نام او صادق شده و حال آن که همه

۱- بن جعفر در نسخه افتاده بود.

۲- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، صص ۱۰۶-۱۰۵، حدیث نوزدهم.

## شماها صادقید؟

فرمود: پدرم از پدرش مرا حدیث کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام متولّد گردد، او را صادق نام کنید که پسر پنجمین از فرزندان او که نامش جعفر باشد، از روی تجرّی و دلیری بر خداوند و دروغ بستن بر او دعوی امامت خواهد کرد؛ پس او نزد خدای تعالی جعفر کذاب است که افترازننده بر خدای تعالی و دعوی کننده چیزی است که اهل آن نیست و مخالف پدر خود و حسد دارنده بر برادر خود است، او کسی است که کشف سرّ خداوند عزّ و جلّ را نزد غیبت ولیّ خداوند قصد خواهد کرد.

آن گاه آن حضرت سخت گریست و فرمود: گویا جعفر کذاب را می بینم که طاغیه زمان خود را به تفتیش امر ولیّ الله واداشته و در حفظ خدا پنهان شده و موکل گردانیدن به حرم پدر آن حضرت، از روی جهلی که به رتبه ولیّ خداوند و حرص به قتل او دارد؛ اگر بر او ظفر بیابد و طمعی به میراث برادر خود دارد که آن میراث را به غیر حقّ بگیرد.

ابو خالد گفت؛ گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امور، واقع شدنی است؟

فرمود: بلی! به پروردگارم سوگند! به درستی که این امور، نزد ما در کتابی نوشته شده که در آن کتاب، ذکر محنت هایی است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر ما جاری می شود.

ابو خالد گفت؛ گفتم: ای فرزند رسول خدا! بعد از آن چه خواهد شد؟

فرمود: بعد از آن، پنهان بودن به ولیّ خدا امتداد خواهد یافت که دوازدهمین از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دوازدهمین از امامانی است که بعد از رسول خداوند صلی الله علیه و آله.

ای ابو خالد! به درستی که اهل زمان غیبت او که قایل به امامتش و منتظر ظهورش هستند، از اهل هرزمانی اند، زیرا خدای تعالی از عقول و افهام و معرفت چیزی به ایشان عطا کرده که غیبت گردیده نزد ایشان به منزله مشاهده است و خدای تعالی ایشان را در آن زمان، به منزله جهادکنندگان به شمشیر در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

گردانیده. ایشان مخلصان از روی حق و شیعیان از روی صدق و داعیان به سوی دین خداوند عزّ و جلّ در نهانی و آشکاراند و فرمود: انتظار فرج از بهترین فرج هاست. (۱)

#### [روایت علقمه بن محمد] ۱۰ مسکه

خبر بیست و دوّم: نیز از علی بن الحکم رضی الله عنه از سیف بن عمیره از علقمه بن محمد حضرمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده، فرمود: ائمه دوازده اند.

گفتم: ای فرزند رسول خدا! نام های ایشان را برایم ذکر کن که پدر و مادرم فدای تو باد!

فرمود: از گذشتگان علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن الحسین و محمد بن علی - صلوات الله علیهم - و بعد از او، من.

گفتم: و بعد از تو ای فرزند رسول خدا!

فرمود: من به فرزندم موسی وصیت کردم و او بعد از من امام است.

گفتم: امام بعد از موسی کیست؟

فرمود: پسرش علی که او را رضا گویند. در زمین غربت از خراسان دفن می شود، بعد از او پسرش محمد، پس از او پسرش علی، بعد از او پسرش حسن، سپس پسر او مهدی - صلوات الله علیهم - و چون او خروج نماید، سی صد و سیزده تن به عدد مردان بدر نزد او جمع شوند و چون زمان خروجش فرارسد، او را شمشیری در غلاف است، از غلاف بیرون آید، پس او را ندا کند: ای ولیّ خدا برخیز و دشمنان خدا را بکش! (۲)

#### [روایت حضرت عبد العظیم]

خبر بیست و سوّم: هم چنین از سهل بن زیاد آدمی از عبد العظیم بن عبد الله حسنی

۱- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، صص ۱۱۰-۱۰۹، حدیث بیستم.

۲- همان، ص ۱۱۹، حدیث بیست و سوم.

روایت کرده، گفت: بر سید خود، علی بن محمد؛ یعنی امام علی الثقی علیهما السّلام داخل شدم، چون نظر حضرت بر من افتاد، فرمود: مرحبا به تو ای ابو القاسم! حقا که تو دوست مایی.

گفتم: یا بن رسول الله! اراده دارم معالم دین خود را به تو عرض کنم؛ اگر مرضی و پسندیده تو باشد بر آن ثابت باشم تا آن که با خدای خود ملاقات کنم.

آن حضرت فرمود: یا ابا القاسم! آن چه داری بیا!

گفتم؛ می گویم: خدای تبارک و تعالی یکی است و او را مثل و مانند نیست، خارج از دو حدّ است که آن حدّ ابطال و دیگری حدّ تشبیه است، او سبحانه تعالی جسم نیست، صورت و عرض و جوهر هم نیست، بلکه او جلّ جلاله جسم دهنده جسم ها، صورت بخشنده صورت ها و آفریننده اعراض و جواهر است، پروردگار هرچیز و مالک و جاعل و محدث آن چیز است.

می گویم: محمد صلی الله علیه و آله و سلّم بنده و رسول او و خاتم پیغمبران است و تا روز قیامت پیغمبری بعد از او نیست و می گویم: شریعت او ختم کننده شریعت هاست و تا روز قیامت، بعد از آن شریعت، شریعتی نیست.

می گویم: امام و خلیفه و ولیّ امر بعد از او امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب است و بعد از او، فرزندش حسن و پس از او حسین، آن گاه علی بن الحسین، پس محمد بن علی، سپس جعفر بن محمد، آن گاه موسی بن جعفر، پس علی بن موسی، سپس محمد بن علی و تو ای مولای من!

امام علیه السّلام فرمود: بعد از من امام و خلیفه و ولیّ امر، فرزند من حسن است. پس عقیده مردمان درباره خلف بعد از او چگونه است؟

گفتم: ای مولای من، آن بر چه وجه است؟

فرمود: از آن جهت که شخص او را نبینند و بر زبان آوردن نام او حلال نباشد، تا آن که خروج کند و زمین را از عدل و داد پر گرداند، آن چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

عبد العظیم - سلام الله علیه - گفت؛ پس گفتم: اقرار کردم؛ یعنی به امامت امام حسن و خلف نیز، قایل شدم و می گویم: دوست این امامان، دوست خدا و دشمن ایشان، دشمن خداست، طاعت ایشان؛ یعنی فرمان برداری نمودن ایشان، اطاعت و فرمانبرداری خدا و معصیت ایشان؛ یعنی نافرمانی نمودن ایشان، معصیت و نافرمانی خداست.

می گویم: معراج، حق و پرسش در قبر، حق است، بهشت حق و دوزخ حق است، صراط حق و میزان حق است، قیامت حق و آینده حق است، شکی در آن نیست.

خدای تعالی هر کسی را که در قبرهاست، خواهد برانگیخت و می گویم: فرایض واجبه، بعد از ولایت و دوستی خدا و رسول و ائمه، نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است.

پس امام علیه السلام فرمود: ای ابو القاسم! به خدا قسم این اعتقاد که تو داری و عرض کردی، دین خداست. آن دینی که برای بندگان خود پسندیده است، پس بر آن ثابت باش، که خدای تعالی تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت ثابت بدارد. (۱)

#### [حدیث محمد بن جبار] ۱۱ مسکه

خبر بیست و چهارم؛ نیز از محمد بن عبد الجبار روایت کرده، گفت؛ به خواجه و مولای خود حسن بن علی علیهما السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! خداوند مرا فدای تو گرداند! دوست دارم بدانم بعد از تو امام و حجت خدا، بر بندگان کیست؟

آن حضرت فرمود: امام و حجت بعد از من، پسر من است که هم نام و هم کنیه رسول خدا است؛ او که خاتم حجت های خدا و آخرین خلفای او است.

گفتم: او از کیست؛ یعنی آن امام که پسر تو است از که به وجود خواهد آمد؟

فرمود: از دختر پسر قیصر، پادشاه روم. بدان و آگاه باش! زود باشد که او متولد

گردد، پس از مردمان غایب شود غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و دجال را بکشد. سپس زمین را از عدل و داد پر کند، هم چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

برای احدی حلال نیست پیش از خروجش، او را به نام و کنیه ذکر کند.

آن گاه فرمود: صلوات خدا بر او باد! (۱)

### [روایات دیگر]

خبر بیست و پنجم: ایضا از احمد بن اسحاق بن عبد الله الاشعری روایت کرده، گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم، می گفت:

حمد و سپاس خداوندی که مرا از دنیا بیرون نبرد تا خلف را به من نمود که بعد از من و شبیه ترین مردمان به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از روی خلق و خلق است.

خداوند در زمان غایب بودنش او را محافظت خواهد نمود و بعد از آن او را ظاهر خواهد گردانید. پس زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، هم چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. (۲)

خبر بیست و ششم: نیز از محمد بن علی بن حمزه بن الحسین بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده، گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم، می گفت: ولّی و حجت خدا بر بندگان و خلیفه بعد از من، در شب نیمه ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، هنگام طلوع فجر ختنه کرده متولد شد. اوّل کسی که او را شست، رضوان، خازن بهشت، با جمعی از ملایکه مقرّبین بود که او را به آب کوثر و سلسبیل شستند. بعد از آن عمّه من حکیمه خاتون، دختر امام محمد بن علی رضا علیهما السلام او را شست.

پس، از محمد بن علی که راوی این حدیث است، از مادر حضرت صاحب الامر علیه السلام پرسیدند، گفت: مادرش ملایکه بود که بعضی روزها او را سوسن و بعضی از ایام،

۱- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، ص ۱۳۳، حدیث بیست و هشتم.

۲- همان، ص ۱۴۳، حدیث بیست و نهم.

ریحانه می گفتند، صیقل و نرجس نیز از نام های او بود. (۱)

خبر بیست و هفتم: هم چنین از ابراهیم بن محمد بن فارس النیشابوری روایت کرده، گفت: چون عمرو بن عوف والی، به کشتن من همت کرد و- او مردی بود که به قتل شیعیان میل تمام داشت- من خبر یافتم، خوفی عظیم بر من غالب شد، اهل و عیال و دوستان خود را وداع کردم و به خانه امام حسن عسکری علیه السلام روی آوردم تا آن حضرت را نیز وداع کنم و اراده گریختن داشتم.

چون به آن خانه درآمدم، پسری دیدم که پهلوی آن حضرت نشسته و رویش چون ماه شب چهارده بود. از نور و ضیای او به مرتبه ای حیران شدم که نزدیک بود آن چه در خاطر داشتم، فراموش کنم. به من گفت: ابراهیم! حاجت گریختن نیست. زود باشد که خدای تعالی شرّ او را از تو کفایت کند، حیرتم زیادتیر شد. به امام حسن علیه السلام گفتم:

فدایت کردم! این پسر کیست که مرا از ما فی الضمیر من خبر داد؟

آن حضرت فرمود: او فرزند من و خلیفه بعد از من است. او آن کسی است که غایب شود غایب شدنی دراز و بعد از پر شدن زمین از ظلم و جور ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند.

پس از آن حضرت، از نام او پرسیدم، فرمود: هم نام و هم کنیه پیغمبر است و حلال نیست کسی او را به نام یا کنیه ذکر کند، تا زمانی که خداوند تعالی دولت و سلطنت او را ظاهر سازد.

ای ابراهیم! آن چه امروز از ما دیدی و شنیدی پنهان دار الّا از اهلش. سپس بر ایشان و آبای کرام شان صلوات فرستادم و بیرون آمدم، در حالی که به فضل خدای تعالی مستظهر بودم و بر آن چه از حضرت صاحب الزّمان- صلوات الله علیه- شنیدم مرا وثوق و اعتماد بود. عمّ من، علی بن فارس بشارت داد که معتمد، خلیفه عباسی، برادر خود ابو احمد را فرستاد و او را به قتل عمرو بن عوف امر کرد. پس

ابو احمد او را گرفت و بند از بندش جدا کرد. (۱)

### [روایت حضرت عسکری (ع) ۱۲ مسکه]

خبر بیست و هشتم: نیز از ابو محمد عبد الله بن حسین بن سعد کاتب روایت کرده، گفت: حضرت عسکری علیه السلام فرمود: بنی امیه و بنی عباس، شمشیرهای خود را به دو سبب بر ما گذاشتند؛ یکی آن که می دانستند، در خلافت حقی برای ایشان نیست و می ترسیدند از آن که ما دعوای خلافت کنیم و خلافت در جای خود قرار گیرد. دوم آن که از اخبار متواتر واقف شده بودند زوال ملک جباران و ظالمان، در دست قائم ما خواهد بود و شک نداشتند در آن که ایشان از جابران و ظالمان اند.

بنابراین در کشتن اهل بیت رسول خدا و نیست و نابود کردن نسل آن حضرت کوشش کردند، از روی طمعی که برای ایشان در وصول به منع تولد حضرت قائم علیه السلام با کشتن آن حضرت بود؛ یعنی در کشتن اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مبالغه می نمودند؛ به امید آن که شاید آن حضرت به وجود نیاید یا اگر به وجود آمده باشد، کشته شود تا ملک و پادشاهی از دست ایشان در نرود. لذا خداوند ابا نموده که امر آن حضرت را برای یکی از ظالمان کشف نماید، الا آن که نور خود را تمام می گرداند، اگر چه مشرکان خوش نمی دارند. (۲)

### [روایت عبد الله بن سنان]

خبر بیست و نهم: ایضا از فضاله بن ایوب از عبد الله بن سنان روایت کرد، گفت:

پدرم از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام، از سلطان عادل سؤال کرد. آن حضرت فرمود:

۱- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، صص ۱۶۱-۱۶۰، حدیث سی و دوم.

۲- همان، ص ۱۷۹، حدیث سی و چهارم.



او کسی است که خدای تعالی اطاعت و فرمان برداری او را بعد از انبیا و مرسلین بر جمیع آدمیان و جنیان فرض گردانیده و او سلطانی بعد از سلطانی است، تا آن که به سلطان دوازدهم متتهی می شود. پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا! برای ما صفت کن که ایشان کیستند؟

آن سرور فرمود: ایشان آن کسان اند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۱) و آن کسان اند که خاتم ایشان، آن کسی است که عیسی علیه السلام در زمان دولت او از آسمان فرود خواهد آمد و در خلف او نماز خواهد گزارد. او آن کسی است که دجال را خواهد کشت و خدای تعالی مشارق و مغارب زمین را به دست او مفتوح خواهد ساخت و پادشاهی و سلطنت او تا روز قیامت خواهد کشید. (۲)

مناسب است در این جا حدیثی ذکر شود که شیخ مذکور از محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی هردو از جمیل بن دراج از حضرت صادق علیه السلام از پدران خود از امیر المؤمنین که آن حضرت فرمود: اسلام و سلطان عادل دو برادر توأم اند. شایسته نیست یکی از آن دو، مگر با رفیق و صاحبش. اسلام اساس و سلطان عادل، پاسبان و نگاه دارنده آن اساس است. آن چه آن را اساس نیست، منهدم و آن چه آن را پاسبان نیست، نابود و ناچیز است.

پس از این جهت که چون قائم ما رحلت خواهد کرد، اثری از اسلام باقی نخواهد ماند و چون اثری از اسلام نماند، اثری از دنیا باقی نخواهد ماند. (۳)

### [روایت زراره]

خبر سی ام: نیز از محمد بن ابی عمیر رضی الله عنه از عمرو بن اذینه از زراره از

۱- سوره نساء، آیه ۵۹.

۲- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، ص ۲۹۲، حدیث سی و نهم.

۳- همان، ص ۲۹۳، حدیث سی و نهم.

ابی جعفر علیه السلام روایت کرده، فرمود: به درستی که خدای تعالی چهارده نور آفرید، پیش از آن که به چهارده هزار سال چیزهای دیگر را بیافریند و آن چهارده نور، ارواح ماست.

کسی به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! آن چهارده نور کیستند؟

فرمود: محمد است و علی، فاطمه، حسن، حسین و امامان از فرزندان حسین - صلوات الله علیهم - که آخر ایشان، حضرت قائم (عج) است. آن که بعد از غایب شدنی طولانی قیام خواهد نمود، دجال را خواهد کشت و زمین را از هرجور و ظلمی پاک خواهد کرد. (۱)

### [روایت سلمان فارسی] ۱۳ مسکه

خبر سی و یکم: نیز از حسن بن علی بن فضال و ابن ابی نجران از حمّاد بن عیسی از عبد الله بن مسکان از ابان بن تغلب از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده، گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای مردمان آگفتند: بشارت بده!

آن حضرت فرمود: بدانید که خدای تعالی در میان امت من پادشاه عادل و امام قاسطی را خواهد برانگیخت که زمین را از عدل و داد پر کند، آن چنان که از جور و ظلم پر شده باشد، او نهمین از اولاد فرزند من حسین است، اسم او، اسم من و کتیه او، کتیه من است. بدانید و آگاه باشید که در زندگانی بعد از او خیر و خوشی نیست و انتهای دولت او نخواهد بود الا پیش از قیامت به چهل روز. (۲)

۱- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، ص ۲۹۷، حدیث سی و نهم.

۲- ر. ک: همان، ص ۳۰۷، حدیث چهلیم.

**[روایت کفایه المهدی]**

خبر سی و دوم: در کفایه المهدی (۱) در احوال مهدی علیه السلام از کتاب غیبت حسن بن حمزه علوی طبری نقل کرده، او فرمود: شیخ ابو علی محمد بن همام رضی الله عنه در کتاب نوادر الانوار خود گفته: محمد بن عثمان بن سعید زیّات رضی الله عنه ما را خبر داد، گفت: شنیدم پدرم می گفت: از حضرت ابو محمد؛ یعنی امام حسن عسکری علیه السلام از معنی حدیثی پرسیدند که از آبای گرامی آن حضرت روایت کردند که ایشان فرمودند: زمین خالی نمی ماند از حجّتی که برای خدای را تا به روز قیامت بر خلق باشد، به درستی که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، به مردن جاهلیّت مرده است.

آن حضرت فرمود: این حقّ است، هم چنان که روز حق است؛ یعنی چنان که روز ظاهر و روشن است، این حدیث نیز مبین و مبرهن است.

گفتند: ای فرزند رسول خدا! حجّت و امام بعد از تو کیست؟

فرمود: فرزند من بعد از من، امام و حجّت است، هر کس بمیرد و او را نشناخته باشد، به مردن جاهلیّت مرده است؛ یعنی حکم آن ها را دارد که زمان اسلام را دریافته و کافر مرده. آگاه باش که برای او غایب شدنی خواهد بود که جاهلان در آن حیران خواهند شد و مبطلان در آن هلاک خواهند شد و وقت قرار دهندگان در آن زمان دروغ خواهند گفت.

بعد از آن خروج خواهد نمود، گویا به علم هایی نظر می کنم که می درخشد و بالای سر او در نجف کوفه حرکت می کند.

شیخ ابو علی مذکور از اعیان علمای ما و این کتاب به کتاب انوار معروف است و غالب محدّثین از آن نقل می کنند و شیخ شهید اوّل، مکّرر در مجامیع خود از آن نقل می کند و محمد بن عثمان و پدرش از وکلای معروفین اند.

**[روایات دیگر]**

خبر سی و سوّم: علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیه (۱) از سعد بن عبد الله از هارون بن مسلم از مسعده به اسناد خود از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

به درستی که خداوند عزّ و جلّ از روزها، روز جمعه، از شب ها شب قدر و از ماه ها، ماه رمضان را برگزید و مرا از رسولان، علی را از من، حسن و حسین را از علی و نه تن را از ایشان برگزید که نهمین ایشان، قائم ایشان است، او ظاهر و باطن ایشان است.

خبر سی و چهارم؛ نیز از حمیری به اسناد خود از ابن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده، فرمود: ما بعد از حسین علیه السلام نه تن اند که نهم آنان، قائم و افضل ایشان است.

خبر سی و پنجم؛ هم چنین از حمیری از امیه بن قیسی از هشتم تمیمی روایت کرده، گفت؛ ابا عبد الله علیه السلام فرمود: هرگاه سه اسم محمد و علی و حسن پی در پی شد، چهارم ایشان، قائم ایشان است.

**[روایت امام باقر از جابر] ۱۴ مسکه**

خبر سی و ششم؛ نیز به سند مذکور از ابی السفایح از جابر جعفی از ابی جعفر باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده، گفت: روزی بر حضرت فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شدم، در حالی که لوحی پیش روی او بود که نزدیک بود روشنایی آن، دیده ها را خیره کند. سه اسم در ظاهر آن و سه اسم در باطن آن بود، سه اسم در یک طرف و سه اسم در طرف دیگر که از ظاهر او دیده می شد آن چه در باطن او بود و از باطن او دیده می شد آن چه در ظاهر او بود. پس نام ها را شمردم، دیدم

دوازده اسم است.

گفتم: این ها کیستند؟

فرمود: این نام های اوصیا از فرزندان من است که آخر ایشان، قائم است.

جابر گفت: در آن، محمد را در سه موضع و علی را در سه موضع دیدم.

### [روایت ابن غزوان از رسول خدا (ص)]

خبر سی و هفتم؛ هم چنین از حمیری از احمد بن هلال از محمد بن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده، گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خداوند از روزها، روز جمعه، از ماه ها، ماه رمضان و از شب ها، شب قدر را اختیار کرد و از مردم، پیغمبران و از رسولان و از رسولان مرا اختیار کرد، از من، علی و از علی علیه السلام، حسن و حسین و از حسین اوصیا را اختیار فرمود که از تنزیل، تحریف غالین و انتحال مبطلین و اقاویل جاهلین را نابود می کنند، نهم ایشان، باطن ایشان است، او ظاهر و قائم ایشان است.

### [روایات دیگر]

خبر سی و هشتم؛ نیز گفته: حمیری از محمد بن عیسی از نصر بن سوید از یحیی حلبی از علی بن ابی حمزه مرا خبر داد، گفت: با ابو بصیر بودم و آزاد کرده ای از حضرت ابی جعفر علیه السلام با ما بود. پس ما را حدیث کرد که او از آن جناب شنید که فرمود: از ما دوازده محدث است و قائم هفتم، بعد از من می باشد.

ابو بصیر برخاست، نزد او آمد و گفت: شهادت می دهم که از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که این سخن را از چهل سال پیش ذکر می کرد.

خبر سی و نهم؛ ایضا از حمیری از محمد بن خالد کوفی از منذر بن محمد بن قابوس از نظر بن سندی از ابی داود از ثعلبه از ابی مالک جهنی از حارث بن مغیره از اصبع بن

نباته روایت کرده، گفت: نزد امیر المؤمنین علیه السّلام رفتم، پس آن جناب را یافتم که در زمین نشان می گذارد؛ یعنی چون انسان متفکر که با چوب یا دست، بر روی زمین خطی می کشد، گفتم: یا امیر المؤمنین! چه شده شما را متفکر بینم که در زمین نشان می گذاری؟ آیا میلی به دنیا کردی؟

فرمود: نه، و الله! هرگز رغبتی به آن نکردم، لکن در مولودی فکر می کردم که از پشت یازدهم من، از فرزند من می شود. او مهدی است که زمین را از عدل و داد پر می کند، چنان چه از جور و ظلم پر شده. برای او غیبتی است و در امر او حیرتی است که گروهی در آن گمراه می شوند و دیگران، در آن هدایت می یابند.

خبر چهلم؛ نیز از سعد بن عبد الله از حسن بن عیسی از محمد بن علی از علی بن جعفر از حضرت کاظم علیه السّلام روایت کرده؛ فرمود:

چون پنجمین، از فرزند هفتمین مفقود شود، خدا را، در دین های خود حذر کنید که احدی شما را از آن زایل نکند، به درستی که برای صاحب این امر از غیبتی لابد است، تا این که از او برگردد کسی که به او؛ یعنی به امامت او قایل است؛ جز این نیست که او محنتی از جانب خدای تعالی است که به او خلق خود را امتحان کرده.

گفتم: ای سید من! پنجمین از فرزند هفتمین کیست؟

فرمود: عقل های شما صغیرتر از این؛ یعنی از شناختن او است لکن اگر زنده بمانید، زود است که او را درک کنید. به این عدد میمون کلام را ختم کنیم، انتهى الخبر بتوفیقه تعالی.



## عَبْقَرِيَّة دَهْم [معجزات]

## اشاره

در بیان بعضی از معجزات و برخی از کرامات حضرت بَقِيَّة اللّٰه - عجل اللّٰه فرجه الشریف - است، علاوه بر آن چه که در مطاوی این کتاب، عموماً و در بساط چهارم آن، خصوصاً ذکر شده است.

این ناچیز چنین مناسب دیدم که من باب مقدمه، از هریک از آبای معصومین آن بزرگوار، چند معجزه شفاء لقلوب المؤمنین و غیظاً لقلوب المنافقین در چند مسکه ایراد کنم، سپس با ذکر بعضی از معجزات آن سرور، این عبقریّه را خاتمه دهم. بنابراین می‌گوییم:

## [معجزه ردّ الشمس برای امیر المؤمنین (ع)] ۱ مسکه

## اشاره

یکی از معجزات قاهره و کرامات باهره حضرت مولی الموالی، العلیّ العالی، ردّ شمس و برگشتن آفتاب برای آن بزرگوار است که مؤالف و مخالف آن را در کتب خود ذکر نموده‌اند. در این مقام و مضمّن، زیاده از سی حدیث و خبر وارد گردیده؛ از جمله شیخ مفید در امالی (۱) به سند خود از فاطمه بنت علی بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس روایت کرده که اسماء گفت:

روزی، بر رسول خدا وحی نازل شد و به خواب وحی رفت. علی علیه السّلام جامه خود را روی او افکنده، او را پوشاند تا آن که آفتاب غروب کرد، چون بیدار شد، فرمود: یا علی!



نماز عصر به جای آورده ای؟

عرض کرد: نه، یا رسول الله! به تو مشغول بوده، از نماز بازماندم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: اللهم اردد الشمس إلى علي بن ابيطالب، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد، آفتاب برگشت تا آن که حجره من و نصف مسجد را گرفت.

ردّ شمس برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این واقعه در حجره طاهره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده؛ چنان که ظاهر روایت چنین است:

سر مبارک خود را در دامن من گذارد، راه نفس او تنگ شده، چنان که سینه مبارکش صدا درمی داد. هنگام نماز فرارسید و من مکروه داشتم سر مبارکش را از روی زانوی خود حرکت دهم و او رنج کشد. خود را نگاه داشتم تا آن که وقت نماز عصر گذشت و نماز از من فوت شد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد، فرمود: یا علی! نماز گزاردی؟

عرض کردم: نه!

فرمود: چرا؟

عرض کردم: مکروه داشتم تو را آزار دهم. پس آن حضرت برخاست، رو به قبله ایستاد، هر دو دستش را بلند کرد و گفت: خداوند! آفتاب را به جای عصر برگردان تا علی نماز گزارد. آفتاب برگشت تا به جای عصر رسید و علی نماز عصر گزارد. سپس آفتاب فرورفت؛ مانند فرورفتن ستاره که از جای خود کنده شود و به جهت دیگر فرو رود.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب (۱) به چند سند از امّ سلمه، اسماء بنت عمیس، جابر انصاری، ابو ذر، ابن عباس، ابو سعید خدری، ابو هریره و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کراع الغیم نماز به جای آورد و چون سلام نماز را داد، وحی بر او نازل شد، ناگاه علی علیه السلام بیامد و رسول خدا را بدان حالت دید. آن حضرت را بر سینه گرفت و بدان حالت بود تا آفتاب غروب کرد و پیوسته قرآن بر آن حضرت

نازل می شد، چون وحی تمام شد، فرمود: یا علی! نماز گزارده ای؟

عرض کرد: نه!

فرمود: دعا کن خدای تعالی آفتاب را برایت برگرداند. علی دعا کرد و آفتاب برگشت.

نیز ابن شهر آشوب به سند خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده، که اسماء گفت:

به خدا قسم! وقت غروب آفتاب، آوازی شنیدم؛ مانند آواز ارّه ای که در چوب کشند و این قضیه به ظهیر در غزوه خیبر واقع شد.

هم چنین مروی است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صبر نموده، نماز را به ایما و اشاره و رکوع و سجود آن را نشسته به جای آورد، چون وحی منجلی شد و آفتاب برگردید، نماز را اعاده فرمود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حسان بن ثابت امر کرد این قضیه را به نظم درآورد، حسان این قضیه را به نظم درآورد، این چند بیت را انشا نموده، عرض کرد:

«لا یقبل التّوبه من تائب\*\*\*الّا بحبّ ابن ابی طالب

اخى رسول الله بل صهره\*\*\*و الصّهر لا یعدل بالصّاحب

یا قوم! من مثل علی و قد\*\*\*ردّت علیه الشّمس من غائب»

سید مرتضی - علیه الرّحمه - به سند خود از حضرت سید الشّهدا علیه السلام روایت کرده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ نهروان مراجعت نمود، به مسجد براثا نزول اجلال فرمود که محله ای قدیمی در جانب بغداد است و نماز ظهر را در آن جا به جای آورد، از آن جا کوچ کرده، داخل زمین بابل شدند، هنگام نماز عصر رسید، مردم عرض کردند: یا امیر المؤمنین! وقت نماز عصر رسید.

فرمود: این زمین بدی است و چندین مرتبه اهل خود را فروبرده.

به روایت صدوق - علیه الرّحمه - حضرت فرمود: این سرزمین، ملعون است. زیرا سه مرتبه در این موضع عذاب نازل شد و یک نوبت دیگر هم، عذابی در این موضع نازل خواهد شد، این اوّل زمینی است که در آن، بت پرستیده شده و برای پیغمبر و وصی

پیغمبر جایز نیست در این سرزمین نماز گزارند، هر کس از شما خواهد نماز گزارد.

بعضی از مردم خود را به کناره راه کشیده، مشغول نماز شدند و منافقین بعضی حرف ها می زدند، آن حضرت بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار شده، از آن سرزمین گذشت.

جویریّه بن مسهر عبیدی گوید: من با دوستان سوار، عقب آن حضرت برفتم و گفتم: به خدا سوگند! نماز نمی گزارم تا او نماز گزارد، تا آن که آفتاب، میل به غروب کرد، غایب شد و افق سرخ گردید. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ملتفت من شد.

به روایت صدوق، جویریّه گفت: در دل من شکّ عارض شد. پس حضرت امیر علیه السلام به جانب من ملتفت شد و فرمود: ای جویریّه! شکّ کردی؟

عرض کردم: بلی، یا امیر المؤمنین! سپس آن حضرت کناری فرود آمده، وضویی تازه کرد. بعد از آن به کلامی تکلم فرمود که من نفهمیدم. دیدم آفتاب صدای عظیمی کرد، برگشت و به موضع نماز عصر ایستاد. حضرت برخاست، تکبیر گفت و نماز عصر به جای آورد، ما نیز با او نماز گزاردیم. چون نماز تمام شد، دیدم آفتاب، مانند چراغی که در پشت بگذارند، فرو رفت و ستاره ها نمایان شد. در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به جانب من رو کرد و فرمود: ای ضعیف الیقین! اذان نماز شام بگو.

مروی است چون جویریّه این معجزه را مشاهده کرد، گفت: به خدای کعبه قسم! این مرد، وصی پیغمبر است و به تحقیق کسی که مخالفت او نمود، هلاک شد و کافر و گمراه گردید. (۱)

به روایت شیخ طوسی - علیه الرحمه - در کتاب اعلام الوری (۲) و شیخ مفید - اعلی الله مقامه - در کتاب ارشاد (۳) روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اراده عبور از فرات نمود. اوّل، خود با فوجی از اصحاب عبور فرمود و نماز عصر را در وقت خود به جماعت ادا کرد.

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۱، صص ۲۰۴-۲۰۳؛ الفضائل، صص ۶۹-۶۸.

۲- اعلام الوری، صص ۱۷۹-۱۷۸.

۳- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، صص ۳۴۷-۳۴۶.

بسیاری از مردم مشغول گذراندن چهارپایان و احوال و اطفال بودند تا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از ایشان فوت شد، چون از کارهای خود فارغ شدند با یکدیگر نشست، از نماز خود یاد آوردند، این سخن به سمع مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید. از پروردگار مَنان، رَدّ شمس را برای ایشان طلبید که نماز خود را در وقتش گذارند و دست از این گفتگو بردارند.

حق تعالی مسؤول آن حضرت را اجابت فرموده، آفتاب را به جای عصر برگردانید تا آن که بر بالای کوهی که وقت نماز عصر بود، برآمد و چون سلام نماز دادند، همان لحظه، آفتاب سر به مغرب کشید و آوازه‌های عجیب و غریب از آن به گوش مردم رسید که بترسیدند و صدا به تسبیح، تهلیل، استغفار و حمد خدا به نعمت‌هایی که آشکار گردانید، در میان ایشان، بلند شد و این خبر به هرجای عالم برفت و میان مردم منتشر شد.

در آن جا مسجدی بنا کردند و اسم آن را رَدّ الشمس نهادند که تا این زمان، آثار آن باقی است و بسیاری از اشخاص آن را دیده و شنیده اند.

برگشت اگر به حکم حیدر خورشید\*\*\*از قدرت آن جناب مشمار بعید

انگشت افلاک در انگشتش بود\*\*\*هر سو که اراده داشت، برمی گردید

این ناچیز گوید: این مطلب از معجزات باهره و قضایای مشهوره آن افضل اتقیا و سرور اولیاست که مؤالف و مخالف، آن را به کرات نقل نموده و علمای عامّه قریب به سی روایت در این باب، ذکر کرده اند. برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهارده مرتبه، رَدّ شمس شده و علمای عامّه تعدّد در رَدّ شمس را قبول نموده اند.

بعضی از اکابر، شانزده مرتبه رَدّ شمس را برای آن حضرت نقل نموده اند و از این اخبار که در غایت اختصار نقل نمودیم، تعدّد وقایع آن معلوم می شود، چه آن که راویان اخبار و نقله آثار در روایات خود مکان رَدّ شمس را معین نموده اند که هر مرتبه در مکان و زمان مخصوصی واقع شد.

از این واضح تر آن که علامه حلّی - اعلی الله مقامه - رَدّ شمس را برای واعظی که به

مدح علی علیه السلام مشغول بوده، دعوی تواتر نموده.

ابن حجر عسقلانی که از متعصبین علمای عامّه است، بعد از تصحیح و قبول کردن روایات ردّ شمس از مشایخ خود، حکایت واعظ را نقل نموده، می گوید: مشایخ ما گفته اند: ما در مجمع وعظ ابو منصور مظفر بن اردشیر عبادی حاضر بودیم که بعد از عصری، آن واعظ بالای منبر رفته، مشغول به وعظ شد، تا آن که در مدح آن حضرت، حدیث ردّ شمس را به گوش هوش سامعان می رسانید و در مدح علی و اهل بیت او سخن می راند، تا آن که آفتاب به حوالی مغرب رسید و افق تاریک گردید، چون سخن واعظ ناتمام ماند، بالای منبر ایستاد، به آفتاب اشاره نمود و این سه بیت را ایستاده، بالبدایهه برخواند و گفت:

لا تغربی یا شمس حتّی ینتهی\*\*\*مدحی لآل المصطفی و لنجله

و اثنی عنانک إن عزمت ثنائهم\*\*\*انسیت یومک اذ رددت لأجله

ان کان للمولی وقوفک فلیکن\*\*\*هذا الوقوف لخیله و لرجله

ای آن که تو خورشید جهان آرای\*\*\*ظاهر ز تو هر صبح ید و بیضایی

این عصر برای مدح اولاد رسول\*\*\*بر دامن صبر آن سکون کش پایی

پس مدّتی آفتاب در افق توقّف نمود تا آن واعظ به حظّ خود، وعظ را تمام نمود.(۱) و الله العالم بحقایق الأمور، انتهی.

### جوابات طارده لأعتراضات بارده:

بدان بعضی از علمای اهل سنّت و جماعت، بر ردّ شمس برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چند اعتراض نموده اند؛ چنان چه مسلم بین الفریقین است.

### أما اعتراض أوّل [حضرت پیغمبر در روز خندق نمازش فوت شد و شمس برای آن حضرت برنگشت]

در یوم الخندق نماز عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت شد و برای آن حضرت برنگشت،

پس اگر خورشید برای جناب علی بن ابی طالب علیه السّلام برگشته باشد، لازم می آید علی افضل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد.

جواب از این اعتراض آن است که

اولاً: این سخن که نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق فوت شده باشد، خطاست و با عصمت آن بزرگوار منافی می باشد.

ثانیاً: اگر فرضاً این حدیث هم، صحیح باشد، لا محاله ردّ شمس، برای آن بزرگوار نیز خواهد بود، چه بعضی ردّ شمس را برای جناب امیر علیه السّلام در روز خندق، متعزّض شده و گفته اند: از برای آن حضرت پانزده مرتبه ردّ شمس شده است؛ چون یوم بساط، یوم خندق، یوم حنین، یوم خیبر، یوم قرقریسا، یوم بیراسا، یوم غاضریّه، یوم نهروان، یوم بیعه الرضوان، یوم صفین و غیر ذلک، با آن که عموم عامّه از جمله خطیب دمشق، حدیث ترک نماز رسول در یوم خندق را منکرند.

چنان که شیخ یونس بیاضی در کتاب صراط المستقیم می فرماید: «و قد ذکر خطیب دمشق عن صاحب الفتوح، أنّ علیاً ليله الهریر بسط له نطع، فصلی نافلته و السّهام تمرّ علیه، فلم ترغد و یروع النّبیّ یوم الخندق، فلا یصلی و الهریر اشدّ من الخندق، لأنّها انکشفت عن سته و ثلثین ألف قتیل، فکان یلزم کون علیّ اشجع من النّبیّ صلی الله علیه و آله و سلم و بطلانه اجماعی»

### **اعتراض دوّم [نماز صبح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خواب فوت شد و خورشید برنگشت]**

نماز صبح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خواب فوت شد و خورشید برنگشت، پس چگونه برای علی بن ابی طالب برمی گردد؟!

جواب این اعتراض آن است که این مطلب از اکاذیب صرف است، چه آن که با عصمت آن حضرت منافی است و لازمه اش آن است که آن بزرگوار عمداً نماز صبح را ترک کرده باشد، زیرا مسلّم بین الفریقین است که آن بزرگوار فرموده اند: تنام عینی و لا ینام قلبی؛ کسی که قلب او هرگز در خواب نمی رود، لابد همیشه بیدار خواهد بود.

از این جاست که فقهای امامیه در مورد خوابی که ناقض وضو است، فرموده اند: تبعاً للأخبار، باید بر قلب مستولی باشد.

### اعتراض سوم [اگر خورشید برای آنحضرت برگشته باشد باید همه مردم دنیا آنرا می دیدند؟]

اگر خورشید برای آن جناب برگشته باشد، باید همه اهل امصار در جمیع اقطار این کیفیت را دیده و به یکدیگر گفته باشند، زیرا این مطلب که خورشید غروب کند، زمانی نگذرد که طلوع نماید و باز هم غروب کند، از عجایب امور و حوادث غریب است. (۱)

جواب این اعتراض به چند وجه است:

وجه اول؛ جواب نقضی است به تقریب این که تو که معترضی، شق القمر را برای حضرت رسول مسلم داری و آن را از معجزات قاهرات آن بزرگوار می دانی. چه صریح قرآن مجید است: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۲) و همین اعتراض بر این معجزه ثابته قاهره آن بزرگوار هم، وارد است. چنان که فرنگیان و اهالی اروپا نیز همین اعتراض را بر این معجزه نموده اند. پس آن چه جواب تو از این اعتراض است، جواب ما در این جا است.

این ناچیز گوید: در آیه دهم از عنوان اول باب اول کتاب خزینه الجواهر که به طبع رسیده، اجوبه شافیه ای از این اعتراض فرنگیان بر معجزه شق القمر ذکر نموده ام.

هرکس طالب باشد، به آن جا رجوع کند.

از جمله آن اجوبه، این وجه دوم است که جواب اعتراض ردّ شمس هم می شود، بنابر آن چه بعضی از دانشمندان تقریر کرده اند.

ماحصل آن، این است که کره ارض مدور؛ یعنی گرد است؛ مانند هندوانه. به این معنی که آفتاب از تحت الارض خارج شده، از مشرق ممالک، طلوع می نماید ولی

۱- الصراط المستقیم الی مسحقی التقدیم، ج ۱، صص ۲۰۴-۲۰۳.

۲- سوره قمر، آیه ۱.

دفعه واحده تمام ارض را روشن نمی کند، بلکه به تدریج، نقاط، ممالک و اماکن را ضیابخشی و نورپاشی می نماید و به حسب تدریج، در اماکن مختلف تابش دارد.

در بعضی اماکن که روز است از قبیل مملکت چین و غیره؛ مثلاً در اماکن دیگر از قبیل آسیا، آخر شب می شود و در مغرب زمین که غالبش ممالک اروپاست، اول، شب می شود و هکذا بالعکس، نقطه به نقطه، نصف، شب و نصف، روز، یعنی همان آنی که در بلدان مغربی روز است، در بلدان مشرقی شب می شود و بالعکس.

تنقیح این مطلب، موقوف به دانستن ریاضیات و علم هیأت و هندسه است و مؤید این مطلب فی زماننا هذا آن است که وقتی مرحوم ناصر الدین شاه قاجار، سفر فرنگستان رفته بود؛ چنان که مقرر و مشهود است، که اگر سیم های تلگراف خانه ها را به یکدیگر وصل نمایند، تخمیناً در عرض یک ربع از مغرب به مشرق و بالعکس اعلام و مخابره با تلگراف ممکن است. لهذا شاه مزبور، در یکی از دولت های خارجه بعد از ظهر به تلگراف خانه آن جا رفته، چند نفر از امنای دولت نیز، همراهش بودند، سپس تلگرافی چند نفر از امنای دولت را به تلگراف خانه تهران احضار نموده بودند. علی التخمین دو ساعت بعد، از دار الخلافه اطلاع دادند؛ حضرات حاضر شدند. شاه مرحوم، تغیر فرمودند؛ چرا این قدر طول داده و دیر حاضر شدید؟

عرض می نمایند: قربان! شب است، خوابیده بودیم. همین که از جامه خواب، بیدار شدیم، معجلاً خود را به این جا رساندیم. مگر آن جا چه وقت است؟

جواب می دهند: این جا وقت عصر است.

بناء علی هذا می گوئیم: اشکال بر معجزه شق القمر بسیار بی وجه است، چه شق القمر که در شب دوازدهم ماه شوال یا چهاردهم آن یا غیر این ها- چنان چه اختلاف اخبار است- در مکه معظمه واقع شده باشد که جزء ممالک آسیاست، البته همان حین در ممالک اروپا که مغرب زمین اند، بالمقایسه الصّحیحه، وقت ظهر یا عصر می بوده و مشخص است با وجود ضوء قرص آفتاب، ماه ابداً فروغی نداشته، بلکه قرصش نیز چندان نمایان نمی شود.



علاوه بر این، احتمال دارد، با دلایلی که ذکر شد ماه در همان حین در مغرب زمین هم، طالع نشده بوده، پس اگر گذشتگان فرنگیان، شَقَّ القمر را ندیده باشند یقیناً به این جهت است

و اما جواب اشکال بر معجزه ردّ شمس برای امیر المؤمنین علیه السّلام هم، از این بیان، فهمیده می شود، چه آن که هنگام ردّ شمس، که عصر بوده است - چنان چه در روایت به آن تصریح شده است - می توان گفت در ممالک اروپ و مغرب زمین، روز بوده، لذا مردم ملتفت نشده اند و در ممالک مشرق زمین، اگر چه این معجزه نسبت به آن ها ظاهراً در شب واقع می شود، پس می توان گفت یا به واسطه غفلت مردم و یا به واسطه پنداشتن آن ضوء را ضوء قمر، ملتفت نگردیده اند.

علاوه بر این در عبارت خبر چنین است: «فإذا الشمس طلعت في موضعها من وقت العصر» و این عبارت، مطلق است. بنابراین می توان وقت العصر را بر آخر مرتبه آن حمل نمود که نزدیک شدن قرص آفتاب به افق است؛ اگر نگوییم بر بین الغروب و المغرب محمول است.

بدیهی است در آن وقت، نه قرص آفتاب چندان نمایان، نه در مرئی و منظر مردمان و نه روشنی آن چندان معلوم است و این حمل، با صدای شدید نمودن آفتاب، در وقت برگشتنش - چنان چه در بعضی از اخبار ردّ شمس است - منافاتی ندارد؛ کما لا یخفی علی ذوی النّهی.

وجه سوّم؛ چه ضرر دارد، بگوییم شاید در آن وقت از این امر به مردم غفلت دست داده باشد، چنان چه بعضی به همین کیفیت، دفع اعتراض نموده اند.

فرق میان غفلتی که این جا ادّعا می شود با غفلتی که در وجه دوّم معتبر بود، عموم و خصوص است، کما هو الواضح.

وجه چهارم؛ چه ضرر دارد، بگوییم ردّ شمس را همه دیده باشند، ولی معاندین از راه عناد آن را کتمان کرده باشند، چنان که جمعی قضیه غدیر خم را انکار نمودند.

«و نعم ما قال الشّیخ الجلیل الشّیخ یونس البیاضی فی کتاب صراط المستقیم

فی هذا المقام حیث قال: و قد اختلف الناس فیما هو اظهر من ذلك البسملة و الوضوء و غیر هما، ممّا کان النبی یکرّره.»

وجه پنجم؛ ممکن است گفته شود- چنان چه بعضی گفته اند- چه استبعاد دارد خورشید به جهت ادراک وقت نماز بیرون آمده باشد، ولی مأمور به ظهور، برای سایر مردم نبوده باشد؟ آیا آن کسی که دارای این همه منزلت نزد خدای تعالی می باشد که خورشید در برگشتن، او را اطاعت می نماید، نمی تواند به جهت مصلحت های بسیار، او را امر فرماید که جز برای ما نور متاب؟

یا چنان کند که دیگران از مشاهده آن محجوب باشند. نظیر این مطلب از خانواده محمد و آل محمد بسیار واقع شده؛ مثل نمایاندن امام حسین علیه السلام حضرت رسول خدا را بعد از فوتش به جابر بن عبد الله الانصاری و دیدن ابن عباس، دست حضرت حسین را به دست جبرائیل و نحو این ها از خوارق عادات و معجزات قاهرات آن بزرگواران، دغدغه در این امور، از جهل به مقامات و شؤونات آن ها است. «بلی احادیثنا صعب مستصعب لا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل».

#### اعتراض چهارم [رد شمس موجب برهم خوردن نظم فلکی میشود]

بر احادیث ردّ شمس برای امیر المؤمنین علیه السلام آن است که برگشتن قرص آفتاب، موجب تغییر در اوضاع فلکی و تغییر در این اوضاع، موجب برهم خوردن نظم این عالم است.

جواب از این اعتراض آن است که

اولاً؛ این، مبتنی بر قول فلاسفه و حکما است که تغییر و خرق و التیام را در فلکیّات منکرند و به این واسطه، منکر معراج جسمانی خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم شده اند.

حال آن که دلیل بر این مطلب، ناتمام است؛ چه آن که می گویند: خرق و التیام و تغییر، مستلزم حرکت مستقیم است؛ یعنی حرکت از جهتی به جهتی و این موقوف بر این است که جهات پیش از آن حرکت، متعین باشد و این مستلزم تقدّم جهت بر محدّد

جهت است. پس هرچه محدّد جهات باشد؛ یعنی جهات به سبب او متعیّن شود، نمی تواند حرکت مستقیم کند.

ظاهر است که این دلیل، مخصوص به محدّد جهات است بر فرض آن که به تمامیت آن قایل شویم و در سایر افلاک دیگر جاری نیست. پس تحلل و تکاثف، تغیر و خرق و التیام در آن ها، به حسب ذاتشان جایز است.

پس نزد فلاسفه خرق و تغیر سایر افلاک، ممتنع عقلی نباشد و لکن چون ایشان قایلند؛ مادّه فلکیات، مطلقاً مادّه ای است که نمی تواند قبول انفعالات متجدّد کند؛ مانند عناصر اربعه که این معنی را قبول می کنند و خرق و تغیر جسم هم به حسب عادت موقوف به قبول مادّه وی است، برای انفعال تجدّدی که از خرق به هم رسد، پس خرق و تغیر افلاک دیگر، غیر از فلک محدّد الجهات نیز، نزد ایشان از ممتنعات عادیه است نه از ممتنعات عقلیه.

فبناء علیه می گوییم: اما مسأله معراج، موقوف به خرق در محدّد الجهات نیست و احادیث مرویه در آن نیز، مشعر به وقوع آن نیستند. پس استبعاد، بلکه امتناع وقوع معراج - چنان که گفته اند - بالکلیه مرتفع گردید و اما مسأله ردّ شمس؛ هم سنخ بودن اوضاع فلکی و اجسام فلکیه بیش از امتناع عادّی، ثمری نمی بخشد و جواب از این با آن که توان گفت، از کجا معلوم شد اجسام فلکیه همه به یک سنخ و یک جنس اند؟

بلکه در اخبار ائمه اطهار که در کیفیت خلقت آسمان ها و افلاک عزّ صدور یافته اند، به خلاف این، تصریح شده، چنان که بر متّبع خبیر غیر ستیر است.

جواب آن، همان جواب دوّم از اصل اشکال است و آن، این است که می گوییم:

ثانیاً؛ نظام عالم به ید قدرت باری تعالی است که خالق آن می باشد، پس به هر طریق که اراده اش به آن تعلّق گرفته، آن را نظم می دهد و او را در این نظم، هیچ سببی لازم نیست. برای یوشع بن نون هم ردّ شمس شد، حال آن که نه اوضاع عالم از نظام افتاد و نه یوشع از علی بن ابی طالب علیه السّلام فاضل تر بود.

### اعتراض پنجم [بر ردّ شمس برای امیر المؤمنین علیه السلام آن است که ترک نماز آن حضرت در وقت نماز، از روی تعمّد بود یا نسیان؟]

بر ردّ شمس برای امیر المؤمنین علیه السلام آن است که ترک نماز آن حضرت در وقت نماز، از روی تعمّد بود یا نسیان؟

اگر از روی تعمّد، نماز را ترک کرده باشد، پس فاسق خواهد بود و نستجیر به، چه آن که معصیتی بالاتر از ترک نماز نیست، بلکه میان ایمان و کفر، چیزی جز ترک نماز نیست.

اگر ترک نمازش از روی نسیان بوده، پس علی علیه السلام معصوم نخواهد بود، حال آن که عصمت آن جناب، ضروری مذهب شما شیعیان است. برای این اعتراض چند جواب است.

جواب اوّل؛ شاید بودن سر مبارک حضرت پیغمبر در کنار آن جناب، برای سقوط نمازش در آن حال، عذر الهی باشد، چنان که فرمود: «انّ علیا کان فی طاعتک و طاعه نبیک». بودن در زمین سبّخه نیز چنین است، چنان که فرمود: وصی نبی، نباید در این زمین نماز کند.

جواب دوّم؛ بعضی گفته اند: روایت شده، علی علیه السلام در آن وقت که سر مبارک پیغمبر در کنار او بود، نشسته نماز کرد تا میان طاعت خدا از نماز و تکمیل وحی به سوی پیغمبر جمع کند و شاید عبارت «انّ علیا کان فی طاعتک و طاعه نبیک» اشاره به همین باشد، پس ردّ شمس از باب کرامت شرافت بوده است.

بعضی گفته اند: علی علیه السلام در بابل تنها نماز کرد و چون لشکر از نهر عبور نمودند، دوباره به ردّ شمس با آن ها نماز کرد؛ از باب کرامت یا برای رفع شکّ اصحاب در امر آن جناب.

جواب سوّم؛ ما را نمی رسد که در تکلیف مظاهر قدسیّه خداوند سخن بگوییم.

رعیت نباید در تکلیف پادشاه، چون و چرا نماید. چگونه می شود درباره تکلیف آن ها سخن گفت، حال آن که تکالیف ما از ایشان ثابت شده و فرموده اند: «انّما علیکم ان تسمعوا و تطیعوا» خصوصاً درباره شخص شریف علوی که خود خصم، قبول دارد به

صریح آیه مباهله، نفس پیغمبر است.

و بالجمله ظهور امثال این امور از محمد و آل محمد- صلوات الله علیهم اجمعین- هیچ استبعاد ندارد و از آن ها نباید استغراب نمود. همانا چون ایشان در بندگی و طاعت خداوند، سرآمد همه بندگان و مطیعان اند، لهذا جمیع ممکنات سر خط اطاعت و انقیاد به ایشان داده اند، بلکه این قبیل خوارق عادات از شیعیان ایشان به ظهور می رسد، چه جای خود آن بزرگواران، بلکه بعضی مخصوصا ردّ شمس را برای بعضی از موالیان آن بزرگواران، متعرض شده اند؛ چنان که از نقل علامه مرحوم و ابن حجر عسقلانی در قضیه واعظ عبادی گذشت، انتهی.

### [حکایت غلام و خواجه]

ایضا یکی از معجزات آن بزرگوار، آن است که در کتاب احسن الکبار که از تألیفات محمد بن ابی زید عرب شاه بن ابی زید الحسینی العلوی الورامینی- که از معاصرین آیت الله علامه حلی و شاه خدابنده بوده- چنین آورده که از جماعت ثقات و عدول روایت است:

در امارت عمر، بازرگانی بود، او را مال بسیاری بود، خواجه و زن هر دو متوفی شدند. از ایشان پسر و غلام سفیدی باقی ماند و مابقی غلامان سیاه، و داخل و خارج مدینه کنیز و ضیاع و عقار بسیاری داشت. چون خواجه و زن را دفن کردند و از عزا فارغ شدند، روزی برآمد، کودک و غلام را محاکایی پدید آمد. پسر خواجه، غلام را زدن گرفت. غلام برخاست، نزد عمر رفت و گفت: یا عمر! من پسر فلان خواجه ام.

پدرم در گذشت و چنان که شما را معلوم است مال وافر از وی بازمانده و امروز مملوکی سفید، بر من دست دراز کرد و مرا بسیار برنجاند. در کدام ملت روا باشد که غلام، به آقا زاده خود دست دراز کند.

عمر به افلح گفت: برو غلام را حاضر کن! برفت و حاضر کرد. کودک در مسجد آمد، سلام کرد و جواب شنید.

عمر گفت: ای غلام! تو مملوک فلان خواجه بازرگانی؟

گفت: من فرزند فلان خواجه ام.

عمر گفت: این غلام آمد و تقریر کرد که من فرزند فلان بازرگانم و مملوک پدر من، بر من دست دراز کرده و مرا رنجانده است.

پسر گفت: یا عمر! دروغ می گوید که مملوک پدر من است.

عمر گفت: ای پسر! می شنوی چه می گوید؟

گفت: یا عمر! دروغ می گوید که مملوک پدر من است. قیل و قال بسیار رفت. برای کسی از مهاجر و انصار معلوم نبود که کدام راست می گوید.

عمر گفت: این مشکل، قضیه ای است که هر دو مدعی می گویند.

سلمان فارسی رضی الله عنه گفت: این مشکل را امیر المؤمنین علیه السلام حل گرداند که وی در مدینه علم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، قاضی ترین امت، نفس و وصی او است.

اگر چه عمر از تفضیلات سلمان ناخوش آمد، اما گفت: یا سلمان! راست می گویی، کار تو است که وی را حاضر کنی. سلمان به حجره امیر المؤمنین علیه السلام آمد، اجازت خواست، در اندرون رفت و سلام کرد. امیر المؤمنین علیه السلام جواب باز داد.

گفت: یا سلمان! عجب می بینم که بعد از موت رسول، خندانی.

سلمان گفت: یا مولای! حال و قضیه چنین و چنین واقع شده، عمر و جمله اصحاب از این مشکل، غمناک اند و اهل کتاب بر ما شماتت می کنند که چگونه جانشین رسول، جواب یک مسأله نداند. من به عمر گفتم بروم و امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر کنم که وی قاضی ترین امت است و حلّ جمله مشکلات، بر دست او است.

امام علیه السلام تبسمی کرد، برخاست، درآه رسول خدا صلی الله علیه و آله پوشیده، عمامه رسول، بر سر بست و به مسجد رسول آمد. عمر و جمله اصحاب از مخالف و موألف پیش آمدند و سلام کردند.

امیر المؤمنین علیه السلام جواب باز داد، قرآن از محراب برداشت، پیش خود نهاد و بر جایگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشست.

عمر، احوال دو پسر را بازگفت که هر دو دعوی پسری می کردند و گفت:

یا ابا الحسن! من در این مسأله فرومانده، چاره این کار نمی دانم. امیر المؤمنین، علی علیه السّلام به قنبر فرمود: این دو غلام را ببر، چشم های ایشان را بازبند و سر ایشان را از دریچه و شبکه مسجد بیرون کن! قنبر به فرموده امام کار کرد. امیر المؤمنین علیه السّلام ذو الفقار را به قنبر داد که هر که را اشاره کنم که شمشیر بزن؛ تو فرمان بر!

قنبر گفت: سمعا و طاعه. مع القصّه امیر المؤمنین علیه السّلام زمانی توقّف کرد و جمله اهالی مدینه از زن و مرد، صغیر و کبیر منافق و مؤالف حاضر شده. ناگاه امیر المؤمنین، علی علیه السّلام به قنبر اشاره فرمود؛ گردن غلام را بزن. غلام فی الحال سر خود بازگرفت.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: وی غلام است که سر را بازپس گرفت. چون این مشکلات حلّ کرد، جمله خلق مدینه از علم او متحیر شدند. حقّ به حقّ دار رساند و بیرون رفت.

این و صد چندین از وی عجیب و غریب نیست، زیرا او مفتی علم لدنی بود. صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطّیّبین الطّاهرین المعصومین.

ایضا در کتاب احسن الکبار است که عبّاس بن عبد الله اسدی گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه ای شنیدم که می گفت: أنا عبد الله و اخو رسول الله؛ من بنده خدا و برادر رسول خدایم. هر که بعد از من، این را بگوید، دروغ گوید.

مردی از بنی عطفان حاضر بود، برخاست و گفت: من می گویم: بنده خدا و برادر رسول خدایم؛ چنان که این دروغگو می گوید. در حال خناقش بگرفت و به دوزخ واصل گردید.

## [معجزات امام حسن (ع)] ۲ مسکه

از جمله معجزات حضرت ابی محمد الحسن بن علی علیهما السّلام در کتاب دلائل الامامه (۱) به سند خود از محمد بن اسحاق روایت کرده؛ حسن و حسین علیهما السّلام هر دو طفل بودند، دیدم حسن علیه السّلام برای نخله ای صیحه برآورد، پس آن نخله، آن بزرگوار را اجابت نمود و به جانب او دوید؛ چنان که فرزند به جانب والد خود می دود.

نیز محمد بن جریر بن رستم از کثیر بن سلمه روایت کرده، حسن را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دیدم که از سنگ، عسل سفیدی بیرون آورد. پس خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مشرف شدم و کیفیت را به عرض آن حضرت رساندم.

فرمود: آیا چنین خارق عادتی را از فرزند من انکار می نمایید و تعجب می کنید؟ به درستی که او سید و بزرگواری است که اهل آسمان در آسمان و اهل زمین در زمین او را اطاعت می نمایند.

نیز محمد بن جریر، از ابی سعید خدری روایت کرده، حسن بن علی علیهما السّلام را دیدم در حالی که طفل بود و طیور بر سر او سایه افکندند، او طیور را دعوت می نمود و آن ها اجابت می کردند.

نیز محمد بن جریر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده، گفت: حسن بن علی علیهما السّلام را دیدم که به جانب هوا بلند شد، در آسمان غایب گردید و بعد از سه روز، نزول نمود. بر او سکیه و وقاری بود که مثل آن مشاهده نشد و فرمود: به روح آبای من قسم! رسیدم و فایز شدم به آن چه باید به آن رسیده شوم. (۲)

نیز محمد بن جریر از ابن ایاس روایت کرده؛ ما با حسن بن علی علیهما السّلام در راه شام می رفتیم، آن حضرت صائم بود و زاد و آبی نبود که با آن افطار نماید. چون از نماز عشا فارغ شدیم، ناگاه مائده ای با قنادیل از آسمان نازل شد، ما هفتاد نفر بودیم که با آن

---

۱- دلائل الامامه، ص ۱۶۵.

۲- همان، ص ۱۶۶.



حضرت از آن مائده تناول نمودیم. (۱)

نیز محمد بن جریر از جابر روایت کرده که از حسن بن علی علیهما السّلام استدعا نمودم برای ما اظهار معجزه نماید، در حالی که در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نشسته بودیم، دیدیم پای مبارک خود را بر زمین زد، زمین شکافته شد و دریایی ظاهر گردید که بر روی آن کشتی ها جاری بود. پس دست مبارک خود را کشیده و از آن دریا ماهی بیرون آورد و به فرزند من عطا فرمود، آن ماهی را به منزل خود بردیم و از آن تناول نمودیم. (۲)

ایضا محمد بن جریر به سند خود از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده؛ جمعی از مردم خدمت حسن بن علی علیهما السّلام مشرف شدند و از آن سرور استدعا نمودند، برای ما معجزاتی اظهار نما که از پدر بزرگوارت، امیر المؤمنین علیه السّلام ظاهر می شد.

فرمود: اگر اظهار نمایم، به آن ایمان می آورید و تصدیق می نمایید.

عرض کردند: بلی!

به اذن خدای تعالی میّتی را بر ایشان احیا نمود.

مردم جمیعا گفتند: نشهد أنّک ابن امیر المؤمنین حقّا، زیرا ما از آن حضرت از این قبیل امور، بسیار مشاهده نمودیم. (۳)

از آن جمله؛ چون معاویه و اهل شام، نکث بیعت امیر المؤمنین علیه السّلام را نمودند و بنابر مقاتله با آن بزرگوار و اصحابش گذاردند، این خبر به اطراف بلاد منتشر شد، چون به سمع ملک روم رسید و به او خبر دادند که دو نفر بنا را بر مقاتله گذاشتند، ملک روم پرسید: محلّ خروج آن دو، از کجاست؟

عرض کردند: یکی از کوفه و دیگری از شام.

ملک سؤال نمود: آیا تاجری از اهل آن بلاد در این جا هست که حالات و صفات

۱- دلائل الامامه، ص ۱۶۷.

۲- دلائل الامامه، ص ۱۶۹.

۳- همان، صص ۱۷۴-۱۷۳.

آن دو نفر را برای من وصف نماید.

تفحص نمودند، تاجری از اهل شام و تاجری از اهل مکه نزد او حاضر نمودند.

ملک از ایشان سؤال نمود؛ حال آن دو را توصیف نمایند. سپس از احوالات، صفات، حسب و نسب ایشان از برای ملک وصف نمودند.

آن گاه امر نمود، موکلین آن چه اصنام در خزانه است، بیرون آورند، چون در آن ها نظر نمود و آن چه در صفحات آن اصنام مسطور بود، قرائت کرد، گفت: «الشَّامِي ضَالٌ وَالْكُوفِيُّ هَادٍ».

بعد از آن، ملک به معاویه نوشت: اعلم اهل بیت خود را نزد من فرست و به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام عریضه نمود: اعلم اهل بیت خود را نزد من فرست تا آن که آن چه مقصود شماست، از ایشان سماع نمایم. آن گاه در انجیل نظر نمایم و شما را اخبار نمایم که کدام یک از شما بر حق و کدام یک بر باطلید.

چون کتابت ملک روم به معاویه رسید، آن پلید، یزید عنید را نزد ملک روم فرستاد و حضرت امیر علیه السّلام، امام حسن مجتبی علیه السّلام را فرستاد. یزید قبل از امام حسن علیه السّلام بر ملک روم وارد شد. چون به محضر او حاضر گردید، دست و پیشانی ملک را بوسید و چون امام حسن علیه السّلام داخل مجلس او شد، فرمود: «الحمد لله الذي لم يجعلني يهوديًا ولا نصرانيًا ولا مجوسيًا ولا عابدا للشمس ولا للقمر ولا لصنم ولا لبقر و جعلني حنيفا مسلما و لم يجعلني من المشركين و تبارك الله ربّ العرش العظيم و الحمد لله ربّ العالمين»، بعد در آن مجلس نشست و دیده های مبارک خود را به زیر انداخت و ملک روم به ایشان نگاه می کرد. بعد از آن امر نمود، ایشان را از مجلس تفریق نمودند.

یزید را خواست و از خزانه خود سی صد و سیزده صندوق بیرون آورد که صور و تماثیل انبیا در آن ها بود و بر یزید عرضه داشت و گفت: این تماثل ها و صورت ها از آن چه کسانی است؟

یزید مبهوت شده، جواب نگفت. بعد از آن، از ارزاق خلائق و ارواح مؤمنین سؤال نمود که محلّ اجتماع ایشان کجاست و ارواح کفار بعد از موت کجا هستند؟

یزید- لعنه الله- از کثرت خجالت سر به زیر انداخته، منفعل و مخزی گردید، منکوب شده، هیچ جواب نداد.

پس از آن، امام حسن علیه السلام را طلبید و به آن سرور عرض کرد: من در سؤال به یزید ابتدا نمودم، به جهت آن که به او اعلام نمایم؛ آن چه او جاهل و نادان است، تو می دانی، من در انجیل نظر کردم، دیدم محمد رسول خدا و علی علیه السلام وزیر او است و میان اوصیای انبیا نظر کردم، دیدم پدر تو، وصی رسول خداست.

امام حسن علیه السلام فرمود: آن چه از تورات و انجیل و قرآن می خواهی از من سؤال نما که خبر همه آن ها را به تو خواهم داد. ان شاء الله.

ملک آن صور و تمثال ها را طلبید و یک به یک بر آن حضرت عرضه داشت.

صور اول را به هیأت قمر بیرون آورد، حضرت فرمود: این صورت آدم ابو البشر است. بعد صورت دیگر مانند شمس بیرون آورد، حضرت فرمود: این صورت حوّا امّ البشر است. بعد از آن، صورت دیگر بیرون آورد، فرمود: این صورت شیث بن آدم است. سپس صورت دیگر، تا آن که صور همه انبیا را عرضه داشت و آن بزرگوار می فرمود: این صورت نوح و این، صورت ابراهیم است.

و هکذا تا آخر صورت ها همه را اخبار فرمود.

بعد از آن، صور و تمثال های دیگر بیرون آورد، بر آن حضرت عرضه داشت و فرمود: این ها صور انبیا نیست، بلکه صور ملوک و پادشاهان گذشته می باشد.

ملک روم گفت: «أشهد علیکم یا أهل بیت رسول الله! انکم قد اعطیتم علم الأولین و آخرین و علم التوریه و الانجیل و الزبور و صحف ابراهیم و الواح موسی علیهم السلام» و پس از آن، تمثال و صورت دیگری بیرون آورد و به آن حضرت نشان داد. آن سرور گریست، گریستن شدیدی.

ملک عرض کرد: سبب گریه شما چیست؟

فرمود: ای پادشاه! این صورت جدّم رسول خداست، سپس با حسن بیان صفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برای ملک روم بیان فرمود. آن گاه ملک مسایل مشکله ای که از

غوامض مسایل داشت و از تورات و انجیل در نظر او بود، از آن حضرت سؤال نمود و جواب شافی شنید.

چون استفاده او از آن حضرت به اتمام رسید، برگشت و به یزید گفت: آیا دانستی که این امور را کسی جز نبی مرسل یا وصی او یا عترت طاهره او عالم نخواهد بود و غیر ایشان، جاهل و اعمی القلب خواهند بود که دنیا را بر آخرت و هوای نفس را بر دین اختیار نمودند و از ظالمین اند؟

یزید ساکت نشسته بود و ملک روم برای امام حسن علیه السلام به جایزه بسیاری حکم کرد، آن بزرگوار را تعظیم و تکریم نمود و عرض کرد: دعا فرما در دین جدّ تو داخل شوم.

یزید به سوی پدر خود معاویه مراجعت کرد، ملک روم به معاویه نوشت: کسی که علم الهی نزد او و به تورات، انجیل، زبور و قرآن عالم است؛ خلیفه به حقّ خواهد بود و عریضه ای خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که حقّ خلافت برای تو و ذریّه تو خواهد بود. با دشمنان مقاتله نما که خداوند ایشان را به دست تو عذاب خواهد نمود، ایشان در آتش جهنّم مخلّد خواهند بود، زیرا ما در انجیل یافتیم که لعنت خدا و ملایکه و ناس، جمیعاً بر دشمن تو خواهد بود، لعن اهل سماوات و ارضین بر او باد! (۱)

#### [معجزات حضرت سید الشهداء (ع)] ۳ مسکه

از جمله معجزات باهرات حضرت مولی الکونین، ابی عبد الله الحسین علیه السلام آن است که محمد بن جریر طبری و ابن وکیع، هر دو از زراره بن خلج روایت کرده اند که حسین علیه السلام را سه یوم قبل از خروج او به عراق در مکه ملاقات کرده، از ضعف مردم در کوفه به او عرض کردم و آن که قلوب ایشان به جناب تو مایل است و لکن شمشیرهای

ایشان نیز، بر تو است.

دیدم به جانب آسمان اشاره نمود. ناگاه درهای آسمان گشوده شد. به قدری ملایکه نازل شد که غیر از خدای تعالی نمی توانست عداد آن ها را نمی توانست احصا نماید.

پس فرمود: «لو لا- تقارب الأشياء و هبوط الأجر، لقاتلتم بهؤلاء و لكن اعلم علما ان من هناك مقعدی و مصارع اصحابی لا ینجوا منهم الا ولدی علی» (۱)

نیز محمد بن جریر از عبد الله بن محمد روایت کرده؛ در مسجد، نزد امام حسین علیه السلام حاضر بودم که فرزند او، حضرت علی اکبر علیه السلام از پدر خود استدعای انگور در غیر فصل آن نمود. آن بزرگوار به جانب دیوار مسجد دست بلند نموده، انگور تازه بیرون آورد و فرمود: «ما عند الله لأولیائه اکثر».

هم چنین محمد بن جریر و ابن وکیع و ابی صالح از حذیفه روایت کرده اند که از حسین بن علی علیهما السلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، فرمود: «لیجتمعن علی قتلی طغاه بنی امیه و یقدهم عمر بن سعد».

به او عرض کردم: آیا این خبر را از جد خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی؟

فرمود: نه.

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و آن چه از حسین علیه السلام شنیده بودم، به آن حضرت عرض کردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علم حسین، از علم من است، به درستی که حسین قبل از وجود و تحقق اشیا به آن ها عالم است. (۲)

نیز محمد بن جریر از ابن مهران روایت کرده که حسین علیه السلام با بعضی از اصحاب در سفری زیر نخله ای نازل شدند که از تشنگی خشک شده بود و فرش آن حضرت را زیر آن نخله گستراندند. چون حضرت نشست، دست مبارک خود را بلند نموده، دعایی خواند. ناگاه آن درخت سبز شد و فی الحال رطب آورد. از آن تناول نمودند. (۳)

۱- دلائل الامامه، ص ۱۸۲.

۲- دلائل الامامه، صص ۱۸۴-۱۸۳.

۳- همان، ص ۱۸۶.

از جمله آن که در روایت سهل بن حبیب وارد شده که من در کوفه حاضر بودم که سر مطهر حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام را با اهل بیت او وارد کوفه نمودند. دیدم آن سر منور، سوره کهف قرائت می نمود تا آن که او را داخل مجلس شوم ابن زیاد نمودند.

ناگاه آتشی از قصر بیرون آمد و ابن زیاد و اهل مجلس او را احاطه کرد، آن لعین فرار نموده، در بعضی از بیوتات قصر داخل شد.

در آن حال، آن سر مطهر به لسان صدق فصیح، فرمود: ای لعین! به کجا فرار می نمایی؟! این آتش اگر در دنیا از تو رفع شود، در آخرت از تو رفع نخواهد شد و جای تو در آخرت در آتش خواهد بود. همه اهل مجلس از خوف و دهشت آن آتش و از تکلم نمودن آن سر منور بر روی در افتادند و بر صورت خود لطمه می زدند. بعد از اندک زمانی آن آتش مرتفع گردیده، ناپدید شد و برای اهل مجلس امتیت حاصل گردید. آن گاه ابن زیاد ملعون به مجلس خود معاودت نمود.

از جمله معجزات حضرت سید الشهداء علیه السلام آن است که در کتاب احسن الکبار از احمد بن حسین روایت کرده، گفت: به دهی در کربلا- بودم، گاوی دیدم که می دوید و خلقی به دنبال وی بودند و می دویدند، تا نزد قبر مولانا حسین بن علی علیهما السلام رسید و خود را به خاک قبر مطهر می مالید. برخاست، می رفت و بانگ می کرد تا به در خانه ای آمد و در آن خانه بسته بود. سرش را بر در زد. در باز شد و گوساله وی از آن جا بیرون آمد.

حال، چنین بود که گوساله آن گاو را دزدیده بودند و صاحب گاو نمی دانست، کجاست. گاو پیش قبر حسین علیه السلام آمد، خود را بر قبر مالید، بازگشت و گوساله را از خانه دزد بیرون آورد؛ به اشارت که از قبر امام علیه السلام آمده بود، او را معلوم شد. این معجزه قاطع و براهین منتخب بود که از قبر او برآمد. صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده علیهم السلام.

ایضا در آن کتاب است که از امام الناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کنند که حضرت حسین علیه السلام چون غلامان را به مزرعه ای از آن خود می فرستاد؛ گفت: فلان روز از آن جا بیرون نیایید، بلکه روز پنج شنبه بیرون بیایید. اگر خلاف کردید و به راه

حیره بیرون آمدید، دزدان بر شما افتند، شما را بکشند و مال تان ببرند.

ایشان خلاف کردند، به راه حیره بیرون آمدند، جمله را بکشند و مال ایشان بردند. در حال، والی مدینه پیش حسین علیه السلام آمد که شنیدم غلامان تو را بکشند. خدای تعالی تو را مزد دهاد!

حسین علیه السلام فرمود: من تو را به قاتلان ایشان راه نمایم.

والی گفت: پسندیده بود.

فرمود: ایشان را بگیر و سخت دار!

والی گفت: شما ایشان را می شناسی؟

فرمود: بلی! چنان که تو را می شناسم، ایشان را نیز می شناسم. این یکی از ایشان است و به شخصی اشاره کرد که پیش والی ایستاده بود.

آن مرد گفت: ای پسر رسول خدا! چگونه دانستی من یکی از ایشانم؟

فرمود: اگر تو را خبر دهم؛ راست بگویی؟

آن مرد گفت: بلی، و الله! راست بگویم.

حسین علیه السلام فرمود: فلان و فلان آمدند و نام جمله را بگفت. چهار تا از ایشان موالی سیاه از حبشیان بودند و یکی از مدینه.

والی گفت: به جدّ او، رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر راست نگویی، گوشت شما را به تازیانه از هم جدا کنم.

مرد گفت: به خدا! حسین راست گفت. گویی با ما بود.

راوی گفت: والی، ایشان را حاضر کرد. جمله حاضر شدند. والی فرمود ایشان را گردن زدند و مال را ردّ کردند.

### [معجزات حضرت سجاد (ع)] ۴ مسکه

از جمله معجزات حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام آن است که محمد بن

جریر به سند خود، از ابن منذر روایت کرده که اموالی از خراسان به جانب مکه، خدمت حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام آوردند.

محمد بن حنفیه به آن حضرت عرض کرد: این مال از من است و من از تو احقّ و اولی به آن هستم.

آن حضرت فرمود: میان من و تو، حجر الاسود حکم باشد. هر دو نزد حجر الاسود آمدند. محمد بن حنفیه از حجر الاسود سؤال نمود: این مال از من است. من احقّ و اولی به آن می باشم یا علی بن الحسین علیه السلام؟

جوابی نشنید. سپس آن بزرگوار از حجر الاسود سؤال نمود، ناگاه حجر الاسود به زبان فصیح عرض کرد: «المال لک، المال لک، و أنت الوصی بن الوصی و أنت الأمام بن الأمام». فبکی محمّد و به آن حضرت عرض کرد: من به تو ظلم کردم، اگر مدّعی تو شوم و حقّ تو غضب نمایم. (۱)

هم چنین محمد بن جریر به سند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده که محمد بن حنفیه به آن حضرت عرض کرد: امامت بعد از امیر المؤمنین علیه السّلام، از حسن و حسین علیهما السّلام بود و بعد از ایشان، من، اکبر اولاد امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و به جهت قدم زمان و کبر سنّ از تو به امامت و خلافت اولی می باشم.

حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «یا عَمّ! اتق الله و لا تدّع ما لیس لک بحق، انّی اعطک أن تكون من الجاهلین».

اگر اراده داری خوب بر تو ظاهر شود، به محاکمه نزد حجر الاسود می رویم و از او سؤال می نمایم من و تو کدام بر حقّیم؟

هر دو نزد حجر الاسود آمدند، حضرت فرمود: یا عَمّ! تو به سؤال ابتدا نما و به درگاه الهی دعا و ابتهال و تضرّع کن که حجر الاسود با تو سخن گوید. محمد به دعا و تضرّع شروع و از خدا مسألت نمود، حجر الاسود با او سخن گوید. جوابی نشنید.



علی بن الحسین فرمود: یا عم! اگر تو وصی و امام بودی، هر آینه، حجر الاسود جواب تو را می گفت و تو را تصدیق می نمود.

محمد عرض کرد: حال، تو سؤال نما. آن حضرت دعا کرد و از حجر الاسود جواب خواست. ناگاه حجر الاسود از جای خود حرکت کرد، به طوری که نزدیک بود از جای خود حرکت نماید و خارج شود و به لسان فصیح گفت: اللَّهُمَّ اِنَّ الْوَصِيَّهَ و الْأَمَامَهَ لَعَلَّىٰ بن الحسین بن فاطمه بنت رسول الله. محمد بن حنفیه مراجعت نموده، ولایت علی بن الحسین را قبول نمود. (۱)

میرد در کامل نیز محاکمه محمد بن حنفیه و حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام را از ابی خالد و او از محمد بن حنفیه روایت کرده که گفت: از حجر الاسود شنیدم، به من گفت: «سَلِّمُ الْأَمْرَ إِلَىٰ ابْنِ أَخِيكَ فَإِنَّهُ أَحَقُّ بِكَ مِنْكَ» و این روایت را به طرق کثیره، از خاصّه و عامّه، نقل کرده اند. این روایت از روایات مشهور و قریب به تواتر، بلکه به حسب معنی متواتر است. (۲)

نیز محمد بن جریر و ابن وکیع هردو از ابن اسود یمنی روایت کرده اند؛ من نزد علی بن الحسین علیهما السّلام بودم. طفلی که از هردو چشم نابینا بود، خدمت آن بزرگوار آوردند، آن حضرت، دست مبارک را بر چشم های آن طفل مالید. چشم های او بینا شد و خدای تعالی بصر او را به او برگرداند.

اخرسی را خدمت آن سرور آوردند، به ملاطفت با او سخن گفت، زبان آن اخرس گویا شد، نیز زمین گیری را خدمت آن جناب آوردند، دست مبارک خود را بر بدن او مالید، فی الحال از جای خود برخاسته، به سرعت تمام راه می رفت.

نیز محمد بن جریر به سند خود از سلمان بن عیسی روایت کرده؛ خدمت علی بن الحسین علیهما السّلام مشرف شده، عرض کردم: یا بن رسول الله! مرد فقیری هستم. یک درهم و یک قرص نان به من عطا فرما! چون عطا فرمود؛ چهل سال با آن درهم و قرص نان با

۱- دلائل الامامه، ص ۲۰۸-۲۰۶.

۲- ر. ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۸۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، صص ۳۴۸-۳۴۷.

عیالم زندگانی کردیم.

هم چنین محمد بن جریر از ابی خالد کابلی روایت کرده؛ منجمی خدمت علی بن الحسین علیهما السّلام مشرف شد؛ هنگامی که جماعتی از اصحاب، خدمت آن سرور بودند. به او فرمود: من انت؟

عرض کرد: انا منجم.

فرمود: می خواهی تو را از شخصی خبر دهم که از آن زمان که تو بر ما وارد شدی، بر چهارده هزار عالم مرور کرده باشد.

عرض کرد: آن شخص کیست؟

فرمود: منم! می خواهی به تو خبر دهم چه خوردی و در خانه چه ذخیره کرده ای؟

عرض کرد: بلی! مرا از آن خبر ده.

فرمود: امروز، حلّیس تناول نموده ای و آن عبارت از تمری است که هسته آن را بیرون آورده، با کشک و روغن مخلوط می نمایند و در خانه خود بیست دینار ذخیره نموده ای که سه دینار آن، داریه است که سگّه مخصوصی است. سپس آن منجم از روی حقیقت و خلوص، ایمان آورد. حضرت به او فرمود: «أنت صدّیق، امتحن الله قلبك.» (۱)

نیز محمد بن جریر از تیمی و او به سند خود از جابر بن یزید و او از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده؛ حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام با جماعتی از موالیان خود به سوی مگّه خارج شدند تا آن که به منزل عسکان رسیدند. موالیان قبل از نزول آن حضرت، در موضعی خیمه او را سرپا نمودند، چون آن بزرگوار وارد شد، فرمود: چرا در این مکان خیمه را نصب نمودید.

این، مکان مؤمنان جَنّیان است و خیمه در این مکان برای ایشان ضرر دارد و کار بر ایشان تنگ می شود.

موالیان عرض کردند: ما نمی دانستیم. قصد کردند خیمه را از آن جا حرکت دهند و

در موضع دیگر برپا نمایند، ناگاه قایلی که شخص او دیده نمی شد، بلند به او عرض کرد:

یا بن رسول الله! موالیان شما خیمه را بلند ننمایند! ما خود آن را برمی داریم و این طبق، هدیه ای است که به خدمت شما پیشکش آورده ایم و دوست داریم از آن تناول فرمایید تا ما نیز به خدمت، سرافراز و مشرف شده باشیم.

چون نگاه کردیم، دیدیم در یک جانب خیمه، طبق عظیمی گذاشته شده که انار و انگور و فواکه بسیاری در آن بود. آن بزرگوار، اصحاب و موالیان خود را طلبیده، از آن میوه ها تناول فرمودند. (۱)

### [معجزات حضرت باقر العلوم (ع)] ۵ مسکه

از جمله معجزات ظاهره حضرت محمد بن علی الباقر آن است که محمد بن جریر از ابن ربیع روایت کرده که من بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مهمان شدم، در منزل آن بزرگوار، چیزی مگر لُبَنه و خشتی پیدا نبود. زمان عشا رسید. حضرت، نماز عشا به جای آورد، من نیز با آن بزرگوار نماز خواندم.

سپس دیدم دست مبارک خود را به آن خشت زد، از آن، مائده حار و بارد بیرون آورد و فرمود: بیا و بخور. این، آن چیزی است که خداوند برای اولیای خود آماده فرموده است. آن حضرت از آن میل فرمودند، من هم از آن خوردم. پس دیدم آن مائده به جانب لُبَنه بلند شد و در آن پنهان گردید.

در قلب من خطوری کرد، چون حضرت از حجره بیرون رفت، لُبَنه را از جای خود حرکت دادم. دیدم لُبَنه کوچکی است. سپس حضرت داخل حجره شد. قدح آبی از آن لُبَنه بیرون آورد و از آن نوشیدم، بعد از آن، قدح را به جانب لُبَنه برگرداند و فرمود:

مثل تو با من، مثل یهود با مسیح علیه السلام است در زمانی که به او اعتماد نمودند. به لُبَنه امر

فرمود به لَبَنَه که تَكَلَّم نماید، خشت نیز به سخن درآمد. (۱)

هم چنین محمد بن جریر به سند خود از حضرت صادق علیه السَّلام روایت کرده؛ خیمه حضرت باقر علیه السَّلام در وادی برپا شده بود. آن بزرگوار از خیمه بیرون آمده، به جانب نخله خشکی رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی، به کلامی تَكَلَّم نمود و فرمود: ای نخله! آن چه حق تعالی در تو قرار داده برای ما ظاهر نما.

دیدیم از آن نخله رطب سرخ و زرد می ریخت و آن بزرگوار با ابی امیّه انصاری تناول فرمودند. آن گاه فرمود: ای ابی امیّه! این آیت و معجزه از ما، نظیر آیت و معجزه حضرت مریم علیها السَّلام است که خداوند عالم در کتاب خود به آن خبر داده: وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا (۲)(۳).

نیز محمد بن جریر به سند خود از حکم بن سعد روایت کرده؛ گفت: دیدم به دست امام محمد باقر علیه السَّلام عصایی بود، آن را بر سنگی زد و از آن سنگ، چشمه آبی ظاهر گردید. عرض کردم: یا بن رسول الله! این چه چیز است؟

فرمود: این نبعه از عصای موسی علیه السَّلام است که مردم از آن تعَجَّب می نمایند. (۴)

در حدیث ابن بسطام آمده است که اسحاق جریری خدمت امام محمد باقر علیه السَّلام مشرّف شد. آن حضرت به او فرمود: می بینم رنگ تو زرد شده، آیا به مرض بواسیر مبتلا هستی؟

عرض کردم: بلی، یا بن رسول الله! از خداوند مسألت فرما مرا از اجر و ثواب محروم نفرماید.

فرمود: می خواهی دوایی برایت وصف نمایم؟

عرض کردم: فدایت شوم! بیش از هزار دوا معالجه نموده ام، هیچ کدام نفعی

۱- دلائل الامامه، صص ۲۱۸-۲۱۹.

۲- سوره مریم، آیه ۲۵.

۳- دلائل الامامه، صص ۲۲۱-۲۲۲.

۴- مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۲۷؛ بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۱۹۹.

نبخشیده و از بواسیر من خون جریان دارد.

فرمود: «و یحکک یا جریری! فأنا طیب الأطباء و رأس العلماء و رئیس الحکماء و معدن الفقهاء و سید اولاد الأنبياء علی وجه الأرض».

عرض کردم: چنین است ای سید و مولای من!

فرمود: بواسیر تو، اناث است که جریان دم، از آن می شود.

عرض کردم: صدقت یا بن رسول الله!

پس دوايي به جهت من وصف فرمود و مرا به استعمال آن امر کرد. «فو الله الذی لا اله الا هو!» یک دفعه بیشتر استعمال نکردم که مرض من به کلی رفع شد، دیگر نه دم جریان نمود و نه وجع از آن احساس نمودم. بعد خدمت آن حضرت مشرف شدم.

فرمود: «برئت و الحمد لله».(۱)

نیز محمد بن جریر به سند خود از جابر بن یزید روایت کرده که گفت: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام به جانب کوفه می رفتیم. چون به کربلا- مشرف شدیم، فرمود: «یا جابر! هذه روضه من ریاض الجنّه لنا و لشیعتنا». چون قدری گذشت، به جانب من ملتفت شد و فرمود: آیا چیزی می خوری؟

عرض کردم: بلی، ای سید و مولای من! دست مبارک خود را میان سنگ ها فروبرد و سیب معطری بیرون آورد که هرگز بوی خوشی مثل آن استشمام ننموده بودم و به فواکه دنیا شبیه نبود. آن سیب را خوردم و تا چهل روز محتاج به طعام نشدم.(۲)

هم چنین محمد بن جریر به سند خود از ابی عیبه روایت کرده که روزی با جمعی، در مجلس محمد بن علی الباقر علیهما السلام نشستیم. حضرت فرمود: حال شما در شهرتان مدینه چه خواهد بود که چهار هزار مرد از مقاتلین بر شما داخل شوند، در میان شما شمشیر گذارند، سه روز با شما مقاتله نمایند، شجاعان شما را بکشند و شما بر دفع ایشان قادر نباشید. پس حذر خود را اخذ و در کارهای خود احتیاط نمایید.

۱- مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۲۷؛ بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۱۹۹.

۲- دلائل الامامه، ص ۲۲۱.

اهل مدینه فرمایشات آن حضرت را اخذ نمودند و گفتند: آن چه محمد بن علی علیهما السّلام خبر داد، هرگز نخواهد شد، مگر بنی هاشم که احتیاط خود را نگاه داشتند، زیرا می دانستند آن چه حضرت فرمود، صدق و حقّ است و واقع خواهد شد. چون سنه آتیه شد، حضرت با متعلّقان خود از بنی هاشم، از مدینه خارج شدند، نافع بن ازرق با لشکر خود بر ایشان تاخت و آن چه حضرت خبر داده بود، همه واقع شد و اهل مدینه گفتند: آن حضرت صدق فرمود و گفتند: این قوم، اهل بیت نبوّت اند که «ینطقون بالحقّ».(۱) انتهی الخبر.

### [معجزات امام صادق (ع)] ۶ مسکه

از جمله معجزات قاهره حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام آن است که محمد بن جریر به سند خود از ابن قیس روایت کرده که به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:

شخص به چه چیز امام خود را می شناسد؛ یعنی دلیل امامت چیست؟

فرمود: اگر آن امام چنین فعل را به جای آورد، پس دست مبارک خود به دیوار زد.

ناگاه دیدم تمام دیوار، طلای خالص شد و دست خود را بر استوانه خانه گذارد، ناگاه سبز شد و برگ برآورد و فرمود: به این دلیل و برهان امام خود را می شناسد.(۲)

نیز محمد بن جریر و وکیع بن جرّاح به سند خود از ابن خالد روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السّلام را نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم که دست راست به حیطان قبر مطهر و دست چپ به مناره مسجد و به سوی آسمان بلند شد و فرمود: «أنا جعفر و أنا النّهر الأعور أنا صاحب الآیات الأقرم أنا شبّیر و شبّیر».(۳)

هم چنین ابی جعفر طبری به سند خود از ابی سعید روایت کرده که سمک مسلوخ

۱- دلائل الامامه، ص ۲۲۲.

۲- همان، ص ۲۵۰.

۳- همان، ص ۲۴۸.

نزد آن بزرگوار آوردند. دست مبارک بر آن کشید، زنده شد و پیش روی آن حضرت مشی می نمود. آن حضرت دست خود را بر زمین زد، ناگاه دجله و فرات زیر قدم او ظاهر شد.

نیز محمد بن جریر به سند خود از ابراهیم بن وهب روایت کرده که گوسفند لاغری که حمل نگرفته و بچه نیاورده بود، خدمت آن حضرت آوردند. آن حضرت دست مبارک بر پشت او گذاشت. فی الفور فربه و پستان های او مملو از شیر شد. (۱)

ایضا محمد بن جریر از ابی بصیر روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. حضرت فرمود: آن چه از معلی بن خنیس به تو خبر می دهم، کتمان کن!

عرض کردم: چنین خواهم کرد.

فرمود: او در بهشت به درجه ما نمی رسد و به ما ملحق نمی شود تا آن که بر او برسد از داود بن علی آن چه باید برسد.

عرض کردم: از داود به او چه می رسد؟

فرمود: داود لعین او را می طلبد، به ضرب عنق او امر می کند و بعد از قتل، او را بر درخت می آویزد.

گفتم: «أنا لله و أنا إليه راجعون».

سال بعد، داود والی مدینه شد و قصد معلی کرد، چون او را احضار نمود، به او گفت:

مرا از شیعیان جعفر بن محمد خبر ده تا اسامی ایشان را بنویسم.

معلی بن خنیس در جواب او گفت: آن ها را نمی شناسم، من مردی هستم که به بعضی از خدمات جعفر بن محمد متعرضم و مصاحبین او را نمی شناسم.

داود گفت: اگر کتمان نمایی، تو را به قتل می آورم.

معلی در جواب او گفت: آیا مرا به قتل تهدید می نمایی؟ به خدا قسم! اگر آن ها زیر قدم من باشند، آن ها را کتمان می نمایم و قدم خود را بر نمی دارم تا تو آن ها را ببینی و اگر مرا به قتل آوری، خداوند مرا به سعادت موفّق فرمود و تو از اشقیای خواهی بود. داود

به قتل و صلب او حکم نمود. (۱)

نیز محمد بن جریر به سند خود از جماعتی روایت کرده؛ چون داود، معلی بن خنیس را به قتل آورد، بعد از یک ماه، کسی را به طلب حضرت صادق علیه السلام فرستاد و آن حضرت را طلبید. آن بزرگوار اجابت نفرمود.

پس ده نفر از غلامان خود را روانه نمود، تا آن حضرت را به عنف ببرند و اگر امتناع نماید، سر آن حضرت را برای او ببرند. چون غلامان بر آن حضرت وارد شدند، آن سرور با جماعتی از اصحاب، نماز ظهر به جای می آوردند. غلامان عرض کردند:

امیر را اجابت نما!

حضرت فرمود: گمان نمی کنم فرزند رسول خدا را به قتل آورید.

عرض کردند: ما نمی دانیم چه می گویی و چیزی را نمی شناسیم مگر آن که اطاعت امیر نمایی.

آن بزرگوار فرمود: برگردید که آن برای شما خیر است، قبول نکردند. چون حضرت، امر را چنین مشاهده فرمود، دست های مبارک به جانب آسمان بلند نمود و دعایی خواند تا آن که شنیدیم، فرمود: السَّاعَةُ؛ السَّاعَةُ؛ ناگاه صدای ناله و غوغای عظیمی بلند شد.

حضرت فرمود: برگردید که صاحب و مولای شما از حیات ناامید شده، وفات کرد. مردم جمع شدند، بر سر او دویدند، دیدند مthane او منشق شده، به جهنم واصل گردید.

حضرت فرمود: خداوند را به اسم اعظم او خواندم و تضرع نمودم؛ حق سبحانه و تعالی ملکی برانگیخت، حربه ای بر مذاکیر او زد که مthane او منشق شد و شرّ او را از ما کفایت کرد. (۲)

نیز محمد بن جریر به سند خود از معلی بن خنیس روایت کرده که گفت: خدمت

۱- دلائل الامامه، ص ۲۵۷.

۲- همان، صص ۲۵۲-۲۵۱.



حضرت صادق علیه السّلام نشسته بودم. حضرت فرمود: ای معلی! چرا محزوننی؟

عرض کردم: به واسطه چیزی که از کثرت وبا در عراق استماع نموده ام و اهل و عیال و اموال من در آن جا به خاطر ام آمد.

فرمودند: اگر ایشان را ببینی، مسرور می شوی؟

عرض کردم: بلی، به خدا قسم!

فرمود: وجه خود را به جانب عراق برگردان. چون متوجه آن سمت شدم، دست مبارک خود را بر روی من کشید. ناگاه اهل و عیال خود را دیدم، داخل خانه خود شدم و بر جمیع آن چه در خانه من بود، نظر کردم، یک ساعت در آن جا توقف کردم، بعد از خانه بیرون آمدم.

دیدم به من فرمود: روی خود را برگردان، چون برگشتم، نظر کردم، دیدم دیگر ایشان را نمی بینم. (۱)

ایضا در کتاب خلاصه الاخبار از هارون زیّات روایت است که گفت: مرا برادری بود که به ولایت علی بن ابی طالب علیهما السّلام و اهل بیت او علیهم السّلام اقرار نمی نمود. روزی خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام آمدم. فرمود: یا بن زیّات! برادرت چه حال دارد؟

گفتم: یا بن رسول الله! خوشحال است و او را تشویشی نیست، مگر این که محبت شما را ندارد و از پیروی شما ابا می نماید.

حضرت فرمود: چه چیز مانع متابعت او از ماست؟

گفتم: یا بن رسول الله! او بسیار به خود، اعتقاد صلاح دارد و می گوید: مرا ورع نمی گذارد که اگر حال شخصی ظاهر گردد، تابع او نگردم.

گفت: آن شب که در نهر بلخ فسادی کرد، ورع، مانع او نبود. امروز چگونه است که ورع از متابعت اولاد حضرت رسول، مانع است.

چون به خانه آمدم، به برادرم گفتم: مادرت به موت تو بگرید، در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم، احوال تو را از من پرسید.

گفتم: احوال او خوب است و اوقات را به طریقی می گذرانند که هیچ کس مکروهی از او در خاطر ندارد. سایر خلق او را حمیده خصال و پسندیده احوال و افعال می دانند و چیزی که در نظر من از او نامرضی است، آن است که چنان که باید به شما اهل بیت رسالت باید اعتقاد داشته باشد، ندارد.

آن حضرت پرسید: چه چیز مانع محبت و متابعت او از ماست؟

گفتم: یا بن رسول الله! به خود گمان ورع دارد.

فرمود: شب نهر بلخ، ورع او کجا بود که مرتکب آن چنان امر شنیعی شد؟

برادرم گفت: ای عبد الله! تو را از شب نهر بلخ خبر داد؟

گفتم: بلی!

برادرم گفت: «اشهد انه حجه رب العالمین علی الخلق اجمعین».

گفتم: ای برادر! مرا از شب نهر بلخ خبر ده که آن چگونه بوده و در آن شب از تو چه صادر شده که مخالف ورع می نمود؟

گفت: با شخصی همراه بودم که کنیز جمیله ای با خود داشت. از کثرت برودت هوا و شدت سرما به آتش احتیاج شد. صاحب کنیز گفت: اگر از اسباب محافظت کنی، به طلب هیزم روم و ترتیب آتش کنم.

صاحب کنیز به جهت تحصیل هیزم، روی به صحرا نهاد و چون از نظر غایب شد، نزد کنیز آمدم، شیطان مرا به متابعت نفس واداشت و امر شنیع از من به عمل آمد. و الله! هیچ کس از این واقف نشده بود، به احدی اظهار ننموده بودم و جز حق تعالی کسی بر آن مطلع نشد. یقین به نور ولایت، این امر برای ابا عبد الله معلوم شده.

بعد از این سخنان، خوف بی غایت و ترس بی نهایت به برادرم استیلا یافت. بسیار متغیر الاحوال گردید. چون یک سال از این مدت گذشت، به مرافقت برادر به شرف حضور وافر السرور آن حضرت رسیدیم، آثار خجالت و انفعال بر ناصیه برادرم دیدم و او از مجلس برخاست. مادرم قلبش را به آتش سخن آن کعبه اخیار و مهر آن قبله

ابرار، سگه دار ساخت. (۱)

در کتاب خرایج (۲) از داود مروی است: روزی در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم. آن حضرت به من فرمود: یا داود! حال تو چون است که رنگت تغییر کرده.

گفتم: یا بن رسول الله! قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر آن، در آزارم. قصد من این است که تاجری شهر سند را اختیار کنم و به کشتی که عن قریب متوجه آن حدود می شود، درآیم. برادرم را از آن دیار بیرون آورم و با او در خدمت حضرت تو بگذرانم.

فرمود: چون این قصد داری، برو و از محنت مسافرت ملول مشو.

گفتم: یا بن رسول الله! از حالات کشتی بسیار می ترسم و از موج دریا خوفناکم.

آن حضرت فرمود: آن کس که در برّ، حافظ آن است، در بحر نیز، معین و ناصر او است. ای داود! مگر ندانسته ای، اگر ما نباشیم، انهار جریان ننماید، اثمار پدید نگردد و اشجار سبز نشود.

داود گوید: از سخنان آن حضرت دلم قوی گردید و به کشتی درآمدم، مدت صد و بیست روز در کشتی بودیم. روزی پیش از زوال، بیرون آمدم که روز جمعه بود. ناگاه نوری درخشنده از آسمان بر زمین رسید، از آن نور آوازی شنیدم که گفت: ای داود! این، زمان دادن دین تو است. سر بالا کن! من سلام دادم و روی به سوی آسمان کردم، آوازی شنیدم که ای داود! در پس پشته های سرخ برو و صنع الهی را مشاهده کن.

چون بدان موضع رسیدم، تنگ های طلا دیدم بر آن نوشته: هذا عطاؤنا داود. گوید:

آن ها را برداشتم. چون حساب کردم، قیمت آن ها زیاده تر از آن بود که من می طلبیدم. به هیچ وجه متوجه تجارت نشدم تا به زودی به مدینه رسیدم و مجموع آن مال را خدمت مولای خود ابی عبد الله علیه السلام بردم.

آن حضرت فرمود: یاد آر! آن چه به تو عطا کردیم؛ نور ساطع بود که تو را به آن مقام راه نمود و آن چه به تو واصل شد، از لوح های عطای پروردگار کریم رحیم است.

۱- ر. ک: مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۵۷-۵۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، صص ۶۲۳-۶۲۲.

حق، تو را برکت دهاد! این مال را قبض کن و در مایحتاج خود صرف نما.

مال را به خانه آوردم. روزی به معین، خادم حضرت، گفتم: امام مرا به سفر بحر هدایت کرد، در آن سفر، فتوحات بسیاری به من روی نمود.

معین گفت: ای داود! آن وقت که در سفر دریا بودی، من وقتی خدمت حضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب؛ مثل حمران و عبد العلی و غیرهما حاضر بودند، آن حضرت جمیع حالات و واقعات تو را خبر داد؛ به طریقی که تو حکایت کردی، بلا زیاده و نقصان.

داود گوید: به هریک از اصحاب آن حضرت که رسیدم، مطابق قول معین، از ایشان شنیدم.

ایضا هشام بن سالم روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: برای خدا شهری در پشت دریا هست که وسعت آن، به قدر سیر چهل روز آفتاب است، در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت نکرده، شیطان را نمی شناسند و نمی دانند شیطان کیست، خلق شده، هرچندگاه آن ها را می بینیم و آن چه احتیاج دارند، از ما سؤال کنند. کیفیت دعا را به ایشان تعلیم می نماییم و می پرسند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله کی ظهور می کند و در عبادت و بندگی، بسیار سعی می کنند.

شهر ایشان دروازه های بسیار دارد و از هر دروازه تا دروازه ای صد فرسخ مسافت است. برای آن ها تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید، عبادت خود را سهل می دانید، میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود بر نمی دارد.

خوراکشان، تسبیح الهی، پوشش ایشان، برگ درختان و روهای ایشان، از نور روشن است. چون یکی از ایشان، ما را می بیند، گرد او می آیند و از خاک قدمش برای برکت برمی گیرند، چون وقت نماز می شود صداهای ایشان بلند می شود، مانند باد تند. در میان ایشان جمعی هستند که برای انتظار قدوم قائم آل محمد هرگز از خود حربه نینداخته اند و از خدا می طلبند در خدمت او مشرف شوند. عمر هریک از ایشان هزار سال است.

اگر ایشان را ببینی، آثار خشوع، شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است. پیوسته امری را طلب می کنند که موجب قرب خدا باشد و پیوسته منتظر وقتی هستند که ملاقات ما و ایشان است. هرگز از عبادت سست نمی شوند و به تنگ نمی آیند، به نحوی که ما قرآن را به ایشان تعلیم کرده ایم؛ تلاوت می نمایند. در میان قرآن چند چیز است که اگر برای مردم بخوانیم، کافر می شوند. اگر چیزی از قرائت بر ایشان مشکل شود، از ما می پرسند و چون بیان می کنیم؛ سینه های ایشان گشاده و منور می شود و از خدا می طلبند ما را بر ایشان باقی دارد و می دانند خدا به وجود ما، بر ایشان نعمت ها داده و قدر ما را می شناسند.

آن ها با قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله خروج خواهند کرد، جنگیان ایشان بر دیگران، سبقت خواهند گرفت و همیشه همین را از خدا می طلبند. میان ایشان پیران و جوانان هستند، چون جوانی از آنان، پیری را می بیند به مثابه بندگان نزد او می نشیند و تا رخصت نفرماید، برنخیزد.

ایشان بهتر از جمیع خلق، از امام اطاعت می کنند و هرامری که امام، ایشان را به آن بدارد، ترک نمی کنند تا امر دیگر بفرماید. اگر آن ها را بر خلق ما بین مشرق و مغرب بگمارند، در یک ساعت همه را فانی می گردانند، حربه بر ایشان کار نمی کند و خود و شمشیرها از آهن دارند؛ غیر از این آهن، که اگر بر کوه بزنند، درهم می کوبند.

امام با این لشکر، با هند، روم، ترک، دیلم، بربر و هر که مابین جابلقا و جابلسا است، جنگ باید کرد. جابلقا و جابلسا دو شهر است؛ یکی در مشرق و یکی در مغرب.

بر هریک از ادیان که وارد شود، اول، آنان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند، هر کس مسلمان نشود، او را بکشند تا آن که میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نشود. این حدیث در کتاب عین الحیوه نیز، مذکور است. (۱)

---

۱- مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۱-۱۰؛ المحتضر، ص ۱۰۴-۱۰۲؛ مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۲۸-۲۵.

## [معجزات حضرت کاظم (ع)] ۷ مسکه

از جمله معجزات حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام آن است که محمد بن جریر و ابن وکیع از اعمش روایت کرده اند، گفت: موسی بن جعفر علیهما السّلام را نزد هارون الرشید دیدم. هارون کمال خضوع و خشوع را برای آن بزرگوار می نمود. عیسی بن ابان بعد از انقضای مجلس، از هارون سؤال کرد: یا امیر المؤمنین! چه قدر برای موسی بن جعفر خضوع و خشوع می نمایی؟

هارون گفت: دیدم افعی ایی در مقابل من ایستاده، نیش های خود را بر هم می زد و می گفت: او را اطاعت کن و گرنه تو را می بلعم. من از فزع و خوف، او را تعظیم می نمودم. (۱)

نیز محمد بن جریر و ابن وکیع از اعمش روایت کرده اند؛ موسی بن جعفر علیهما السّلام را در حبس هارون الرشید دیدم که از حبس بیرون می آمد و غایب می شد، بعد از آن، در حبس داخل می شد و بر کسی معلوم نبود از کجا داخل شد. (۲)

هم چنین محمد بن جریر و ابن وکیع از اعمش روایت کرده اند؛ موسی بن جعفر علیهما السّلام را دیدم که بر نخل یابسه ای مرور کرد که افتاده بود.

آن بزرگوار، دست مبارک خود را بر آن درخت کشید. ناگاه سبز شد، برگ برآورد و ثمره داد، از او چیده، به من هم عطا فرمود. (۳)

ایضا محمد بن جریر از موسی بن همام روایت کرده، موسی بن جعفر علیهما السّلام را در حبس هارون الرشید دیدم که بر او مائده ای از آسمان نازل شد و با آن اهل زندان را اطعام می نمود، بعد آن مائده به سوی آسمان بلند می شد بدون آن که چیزی از آن

۱- دلائل الامامه، صص ۳۲۱-۳۲۰.

۲- همان.

۳- همان.

کم شود. (۱)

نیز محمد بن جریر و ابن وکیع از ابراهیم بن اسود روایت کرده اند؛ موسی بن جعفر علیهما السلام را دیدم که به آسمان صعود نمود و نازل شد، در دست او حربه ای از نور بود و فرمود: آیا هارون مرا می ترساند؟! اگر بخواهم هرآینه با این حربه او را طعن می زنم.

چون این خبر به هارون رسید، غشوه بر او عارض شد. (۲)

ایضا ابو جعفر محمد بن جریر به سند خود از ابراهیم بن سعد روایت کرده:

هارون الرشید امر نمود سیاح و دژندگان را در منزل موسی بن جعفر علیهما السلام داخل نمایند تا آن بزرگوار را بخورند. چون دژندگان را داخل منزل حضرت نمودند و نظر آن ها بر آن بزرگوار افتاد، به او پناه بردند، تذلل نمودند، به امامت آن حضرت اقرار نمودند و از شرّ هارون تشکی نمودند. چون این خبر به هارون رسید، ترسید میان مردم فتنه شود، حضرت را از حبس خارج کرد. (۳)

نیز محمد بن جریر به سند خود از اسحاق بن عمار روایت کرده؛ از موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم که مردی از شیعیان خود را به اجلاس اخبار فرمود. پس در قلب خود گذراندم که آن بزرگوار از آجال شیعیان خود، عالم است که چه وقت اجل ایشان می رسد. چون این مطلب در قلب من خطور کرد، دیدم آن بزرگوار نگاه غضبناکی به من نمود و فرمود: رشید هجری، به علم منیا و بلایا عالم بود و امام علیه السلام به این علم اولی است.

نیز محمد بن جریر به سند خود از ابی حمزه روایت کرده، گفت: خدمت موسی بن جعفر علیهما السلام بودم که سی غلام از حبشه برای آن حضرت آوردند که آن ها را به جهت آن بزرگوار خریده بودند. در میان آن ها غلام جمیلی بود و حضرت با او به زبان حبشی تکلم می فرمود. چون خارج شدند، عرض کردم: جعلت فداک! دیدم با غلام به لسان

۱- دلایل الامامه، صص ۳۲۱-۳۲۰.

۲- همان.

۳- دلایل الامامه، صص ۳۲۲-۳۲۱.

حبشی مکالمه فرمودی. آیا او را به چیزی امر فرمودی؟

فرمود: او را امر نمودم که به اصحاب خود به خیر وصیت نماید و به هریک از ایشان در هرماه سی درهم عطا کند، زیرا به او نگاه کردم، دیدم غلام عاقلی است و از ابنای ملوک حبشه می باشد و او را به جمیع آن چه به آن محتاج هستم، سفارش نمودم، قبول نمود، او غلامی صادق و راستگو و امین است، بعد فرمود:

شاید از مکالمه من با او به لسان حبشی تعجب کرده باشی، تعجب مکن که آن چه از امر حجت مخفی است، اکثر از آن و اعجب از این است و آن چه دیدی در جنب علم امام نیست، مگر مثل طایری که با منقار خود، قطره ای از آب دریا بردارد. آیا آن چه از آب دریا اخذ نمود، آب دریا ناقص شد؟ به درستی که امام و حجت خدا به منزله آن دریاست که آن چه نزد او است، تمام نخواهد شد و عجایب امام، اکثر از آن است. (۱)

ایضا محمد بن جریر به سند خود از اسحاق بن عمار روایت کرده؛ موسی بن جعفر علیهما السلام را دیدم که به کلامی تکلم نمود. عرض کردم: این چه لسان است که تکلم فرمودی؟

فرمود: یا اسحاق! این لسان طیر است. آن چه نزد امام است اعجب و اکثر از این است.

عرض کردم: آیا امام عالم به زبان طیور است؟

فرمود: بلی! به لسان هرذی روحی عالم است. (۲)

نیز محمد بن جریر از احمد بن محمد معروف به غزال روایت کرده، گفت: در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بودم که عصفوری داخل شد، در برابر آن حضرت صیحه می کشید و پر و بال خود را بر هم می زد. آن بزرگوار به من فرمود:

می دانی این عصفور چه می گوید؟

عرض کردم: خدا و رسول و ولی او بهتر می دانند.

۱- دلائل الامامه، ص ۳۳۸.

۲- همان، ص ۳۴۰.



فرمود؛ می گوید: ای مولای من! ماری قصد کرده جوجه های مرا بخورد. برخیز برویم او را از این عصفور و بچه هایش دفع نماییم. چون داخل خانه شدیم، دیدیم ماری اراده بلعیدن بچه های عصفور را دارد. مار را به قتل آوردیم. (۱)

نیز از احمد بن حنبل روایت شده، گفت: خدمت موسی بن جعفر علیهما السلام رفتم تا حدیثی را نزد او قرائت نمایم. دیدم ثعبانی، دهان خود را نزدیک گوش آن حضرت برده و با آن بزرگوار تکلم می کند. از عرض حاجت خود فارغ شد و آن حضرت برای او بیان فرمود آن چه را که خواسته بود و من مکالمه ایشان را نفهمیدم. چون آن اژدها از نزد آن بزرگوار خارج شد، به من فرمود: ای احمد! این ثعبان، رسول طایفه جنّ بود، در میان ایشان دو مسأله اختلاف شده بود. او نزد من آمد و از مسأله مختلف فیها سؤال کرد، جواب آن را شنید و رفت.

نیز محمد بن جریر از احمد بن النیان که یکی از خواصّ حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بود، روایت کرده، گفت: شبی در بستر خود خوابیده بودم. ناگاه دیدم کسی با پای خود مرا حرکت داد و فرمود: آیا شیعه آل محمد در این وقت می خوابد؟

برخواستم، دیدم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است. فرمود: یا احمد! برای نماز وضو بگیر. چون وضو گرفتم، دست مرا گرفت و از باب خانه بیرون آورد در حالی که در، بسته بود و نمی دانستم مرا کجا می برد. ناگاه دیدم ناقه ای عقال کرده بر باب است.

حضرت زانوی او را گشوده، سوار شد، مرا نیز به ردیف خود سوار نمود، قدری که مسافت طّی نمودیم، از ناقه فرود آمد، من نیز فرود آمدم. بیست و چهار رکعت نماز به جای آورد و فرمود: یا احمد! آیا می دانی این چه موضع است؟

عرض کردم: خدا و رسول و فرزند رسول داناترند.

فرمود: این قبر جدّم حسین علیه السلام است. قدری دیگر طّی نمودیم تا وارد کوفه شدیم وقتی که حرسه و کلاب و پاسبانان کوفه در بازار و محلّه بیدار بودند و ما را نمی دیدند تا آن که داخل مسجد شدیم. هفده رکعت نماز به جای آورد و فرمود: یا احمد! آیا

می دانی این چه موضع است؟

عرض کردم: الله و رسوله و ابن رسوله اعلم.

فرمود: این موضع، قبر جدّم علی بن ابی طالب علیه السّلام است. قدری سیر کردیم تا آن که مرا در مکه داخل نمود و فرمود: این مکه و زمزم است. بعد از آن سیر کردیم تا داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم شدیم. فرمود: این مسجد جدّم رسول خداست. سپس قدری سیر کردیم. به من فرمود: آیا می خواهی دلالات امام را به تو بنمایم؟

عرض کردم: بلی! فرمود: «یا لیل ادبر! فادبر اللیل. ثم قال: یا نهار اقبل! فأقبل النّهار بالنّور العظیم»، بعد فرمود: «یا نهار ادبر و یا لیل اقبل! فادبر النّهار و اقبل علینا اللیل.»

آثار و علامات بسیاری از آن بزرگوار مشاهده و به منزل مراجعت کردم و بر فراش خود خوابیدم تا آن که صبح طالع شد. پس برخاستم، وضو گرفتم و در منزل خود نماز خواندم. (۱)

از جمله معجزات آن بزرگوار حدیث مفّصل است که چون حضرت صادق علیه السّلام وفات نمود، عبد الله افطح، مدّعی امامت شد. پس حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام امر کرد در وسط خانه، هیزم بسیاری جمع نمودند و همه را افروختند. پس نزد عبد الله فرستاد و از او درخواست نمود که به منزل آن حضرت بیاید.

عبد الله با جماعت بسیاری از وجوه شیعه، وارد منزل آن حضرت شدند. چون نشستند و آتش خوب برافروخته شد، آن بزرگوار برخاست و در آتش داخل شد، میان آتش نشست و شروع کرد با مردم صحبت کردن و حدیث فرمودن به مقدار ساعتی.

بعد از آن برخاست، جامه خود را حرکت داد، از آتش بیرون آمد، در مجلس نشست و به عبد الله فرمود: اگر به زعم خود، جانشین پدر و امام بر خلق هستی، برخیز و در این آتش داخل شو، بنشین و با مردم صحبت بدار. رنگ عبد الله متغیّر شد و از خانه

## حضرت بیرون رفت. (۱)

در کتاب خلاصه الاخبار (۲) از ابی الصلت هروی، مروی است که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود: روزی در خدمت پدر خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم. آن حضرت به علی بن حمزه فرمود: یا بن ابی حمزه! مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا پرسد، بگو او به قول پدرش جعفر بن محمد علیهما السلام امام است و آن چه از حلال و حرام از تو پرسید، بگو.

علی بن حمزه گفت: یا بن رسول الله! علامت آن شخص چه باشد؟

فرمود: مردی جسیم و بلند قامت باشد.

سپس وی نزد من آمد و گفت: می خواهم احوال صاحب تو را پرسم.

گفتم: از کدام صاحب؟

گفت: از موسی بن جعفر علیهما السلام.

گفتم: نام تو چیست؟

گفت: یعقوب بن یزید از بلاد مغرب.

گفتم: مرا از کجا می شناسی؟

گفت: دوش در خواب دیدم کسی به من گفت: علی بن حمزه را ملاقات کن و آن چه مراد تو است، از او سؤال نما. من از مردم پرسیدم. تو را نشان دادند.

گفتم: در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم. چون طواف تمام کردم نزد او رفتم و زمانی با او مصاحبت کردم، به غایت پسندیده دیدم. به من التماس کرد و گفت:

آرزو دارم خدمت امام برسم. او را خدمت امام علیه السلام رساندم.

چون نظر حضرت بر او افتاد، فرمود: ای یعقوب بن یزید! دیروز وقت آمدن، میان تو و برادرت خصومتی در فلان موضع واقع شد و به سر حد دشنام رسید. در دین ما

٢- ر. ك: كشف الغمه في معرفه الائمه، ج ٣، صص ٣٩-٤٠.

دشنام برادر مؤمن جایز نیست و ما احدی از دوستان و شیعیان خود را به این نوع امر، رضا ندهیم. یقین بدان به سبب این خصومت و نفرین که میان تو و برادرت شد، خدای تعالی به تفاوت میان شما امر کرد، برادرت پیش از آن که به اهل خود برسد، در این سفر وفات خواهد کرد و تو از آن چه به سبب او کرده ای، نادم و پشیمان خواهی شد.

یعقوب گفت: یا بن رسول الله! اجل من کی باشد؟

فرمود: اجل تو رسیده بود، لیکن صله رحم به جای آوردی و در فلان موضع، عمه خود را دریافتی و با هدیه ای، او را از خود خشنود ساختی. خدای تعالی بیست و دو سال دیگر در اجلت تأخیر کرد.

علی بن حمزه گوید: سال دیگر در حج، یعقوب بن زید را دیدم. نزد او رفتم و احوالش پرسیدم.

گفت: یا بن ابی حمزه! در همان سفر که مولای من فرمود، برادرم فوت شد قبل از آن که به اهل و وطن خود برسد.

ایضا در آن کتاب از معلی بن محمد از بعضی اصحاب از بکار قمی (ره) منقول است، گفت: چهل حج کرده بودم، در آخر مرا مسکنت و فقری روی داد و نهایت عسرت و احتیاج روی نمود. در مکه معظمه چندان اقامت نمودم که سایر حاجیان متوجه بلاد خود شدند. بعد از آن با خود گفتم، به مدینه روم، زیارت حضرت رسالت پناهی کنم، شرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیهما السلام را دریابم و باقی اوقات، کار گل و مزدوری کنم، شاید مکننتی یابم و به قوت آن به کوفه روم و به اهل و عیال خود برسم.

پس متوجه مدینه شدم و به سعادت زیارت حضرت رسول مشرف شدم. روز دیگر بر سر بازار حاضر شدم و در آن موضع که مزدوران جمع می شدند، میان ایشان، ایستادم تا آن که شخصی مرا خدمتی فرماید. ناگاه مردی آمد و مجموع فعله را برد.

من نیز از عقب آن شخص با ایشان رفتم و به او گفتم: یا عبد الله! مردی غریبم و کسی را نمی شناسم. اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه باشم و هرچه اشاره نمایی، عمل کنم.

گفت: ظاهراً از مردم کوفه ای.

گفتم: بلی!

گفت: با این جماعت برو، به سرای بزرگی خواهی رسید در آن موضع هرکاری که خواهی، عمل کن. در آن سرا رفتم و چند روز کار گل کردم. قاعده چنان بود که روز پنج شنبه، اجرت تمام هفته را به کارکنان می دادند. چون بعضی اوقات می دیدم کارکنان در کار کردن تکاهل می کنند، ایشان را به کار کردن ترغیب و تحریص می کردم. معمار مرا بدین سبب تحسین کرد و در آخر گفت: کار تو آن است که این جماعت را به کار داری.

روزی بر نردبان آمده بودم. چون به زیر نگاه کردم، دیدم حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام بدان سرای در آمد و به اطراف خانه های آن سرا برآمد. بعد از آن، سر مبارک بالا کرد و فرمود: یا بگار به جانب من آمده ای؟ از نردبان فرود آی! فرود آمدم و دست آن حضرت را بوسیدم. از من پرسید: در این موضع به چه کار مشغولی؟

گفتم: یا بن رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد! به غایت بی بضاعت شدم و مراقبت مراجعت نشد، به مدینه آمدم و بسیار شوق لقای شما داشتم. گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه به هم رسانم. در اثنای این، خدمت حضرت رسول مشرف شده، در میان مزدوران به این منزل آمده، با ایشان کار می کنم. سپس حضرت متوجه بیرون شد و من به کار خود مشغول گردیدم.

روز دیگر اجرت مزدوران را می دادند. من پیش وکیل آن حضرت که سر عمارت بود، آمدم. به من اشاره کرد یک ساعت بنشین تا از این جماعت فارغ شوم. چون اجرت عمله را داد، متوجه من شد و گفت: نزدیک تر آی! چون پیش آمدم صرّه ای به من داد که در آن پانزده دینار طلای احمر بود و گفت: این ما یحتاج راه تو است. فردا نزد امام برو و بعد از زیارت آن حضرت، متوجه کوفه شو که مصلحت تو در آن است.

گفتم: سمعا و طاعتا. چون روز دیگر شد خدمت آن حضرت رفتم.

حضرت فرمود: همین ساعت بیرون رو و سعی کن زودتر به فید، رسی. فید موضعی

از قرای مدینه است. پس از آن، حضرت مکتوبی به من داد و فرمود: در کوفه، این مکتوب را به علی بن حمزه تسلیم نما! همان ساعت وداع کرده، متوجّه راه شدم. چون به فید رسیدم، جماعتی مستعدّ سفر کوفه بودند. شتری خریدم و با آن جماعت رفیق شدم. وقتی به کوفه رسیدم، قریب به نصف شب بود. شب نزد اهل و عیال خود رفتم و تحقیق حالات خانه می نمودم. به من خبر دادند چند روز قبل از آمدن تو، دزدان به خانه و دکان تو درآمده بودند.

چون صبح طالع شد، با خود گفتم نماز بامداد کنم، بعد از آن به خانه علی بن حمزه روم. نماز کردم و اوراد می خواندم، ناگاه شخصی در را کوبید. به تعجیل بیرون آمدم.

علی بن حمزه را دیدم که بر در ایستاده، به او سلام کردم.

گفت: یا بگارا! کتابت مولای مرا بیاور! آن مکتوب را به وی تسلیم نمودم. سر باز کرد، چون چشمش بر خطّ مبارک آن حضرت افتاد، ناله و گریه کرد.

گفتم: یا بن حمزه! چه چیز تو را می گریاند؟

گفت: از غلبه شوق ملاقات مولای خود، موسی بن جعفر علیهما السّلام و نهایت آرزومندی به ملاقات آن سرور، می گریم. سپس گفت: ای بگارا! به خانه ات دزد آمده، غم مخور که خدای تعالی آن چه از خانه و دکان تو برده اند، به تو عوض داد. بدان مولای من و تو و جمیع مؤمنان، امر کرده چهل دینار طلای احمر به تو بدهم. دست کرد و صرّه ای بیرون آورد که چهل دینار طلای احمر در آن بود. به من تسلیم نمود و کتابت حضرت را برای من خواند. در آن مکتوب نوشته بود: علی بن حمزه، قیمت اسباب بگارا را به او تسلیم نما؛ بهای آن چه برده اند، چهل دینار است.

بگارا گوید: چون حساب نمودم، قیمت آن بلازیاده و نقصان، چهل دینار بود.

**[معجزات حضرت صادق (ع)] ۸ مسکه**

اما معجزات ظاهره حضرت علی بن موسی الرضا- علیه و علی آبائه آلاف التّحیّه و

الثناء- مانند معجزات و خارق عادات آبای طاهرین او بسیار است که قریب به دوست معجزه از آن امام عالمیان به عرصه ظهور رسیده، از جمله محمد بن جریر از ابراهیم بن موسی روایت نموده؛ از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام نفقه استدعا کردم و به من وعده فرمود، تا آن که روزی از خانه، بیرون تشریف آورد.

عرض کردم: یا بن رسول الله! ایام عید است و چیزی مالک نیستیم. دیدم با تازیانه خود زمین را حکّ شدیدی نمود، دست مبارک را بر آن زده، سبیکه ای از طلا بیرون آورده، به من داد و فرمود: از آن منتفع شو ولی آن چه دیدی، کتمان نما. (۱)

نیز محمد بن جریر از ابراهیم بن سهل روایت کرده که خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم. به من فرمود: چه چیز نزد تو دلالت بر امامت است؟

عرض کردم: آن که خبر دهد به آن چه ذخیره شده و احیای اموات نماید.

فرمود: أنا أفعل؛ اما آن چه با تو است، پنج دینار است و اما زوجه تو یک سال است که وفات نموده و من همین ساعت احیا می نمایم تا یک سال دیگر با تو باشد و تو قاطع و جازم باشی بر این که من بدون ریب امامم. رعب بر من عارض شد. فرمود: خوف را از قلب خود بیرون کن که ایمن خواهی بود.

یا شما را به مهدی بشارت ندهم؟

به منزل خود برگشتم، دیدم زوجه من نشسته، گفتم: به چه سبب زنده شدی؟

گفت: در بستر لحد خوابیده بودم. شخصی به این وصف نزد من آمد. چون اوصاف آن شخص را بیان نمود، دیدم اوصاف امام رضا علیه السلام است. پس فرمود: ای زن! برخیز و به سوی خانه خود برو که خدای تعالی بعد از موت، برای تو ولدی مقدر فرموده.

ابراهیم گفت: و الله! خداوند از آن زن فرزندی به من عطا فرمود. (۲)

نیز محمد بن جریر به سند خود از معبد شامی روایت کرده، گفت: بر حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام داخل شدم و عرض کردم: مردم معجزات عجیب بسیار از شما نقل می نمایند. مرا نیز از عجایب آیات خود خبر ده که آن را برای مردم نقل نمایم.



فرمود: چه می خواهی؟

عرض کردم: پدر و مادرم را زنده نما!

فرمود: به منزل خود برگرد که آن دو را برای تو احیا نمودم.

چون به منزل خود مراجعت نمودم، پدر و مادرم را دیدم که هردو در خانه نشسته اند. ده روز نزد من اقامت نمودند. بعد از ده روز، خداوند روح ایشان را قبض فرمود.

هم چنین محمد بن جریر به سند خود از عماره بن سعید روایت کرده، گفت:

حضرت رضا علیه السلام را دیدم که دست مبارک خود را بر تراب می زد، به درهم و دینار منقلب می شد. (۱)

نیز محمد بن جریر به سند خود از حبيب بناجی روایت کرده، گفت: شبی در عالم رؤیا خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم. آن حضرت قبضه ای از تمر به من عطا فرمود. چون آن را شمردم، دیدم هجده دانه است و از خواب بیدار شدم. برهه ای از زمان گذشت تا در مسجد رسول صلی الله علیه و آله خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم و نزد آن حضرت طبقی از تمر بود. بر آن حضرت سلام کردم. جواب سلام مرا فرمود و قبضه ای از آن تمر به من مرحمت فرمود. آن را شمردم هجده عدد بود.

عرض کردم: زدن، یا بن رسول الله!

فرمود: لو زادك رسول الله شيئا لزدتك. (۲)

ایضا محمد بن جریر به سند خود از عماره بن زید روایت کرده که گفت: در سفری با علی بن موسی الرضا علیهما السلام مصاحب بودم و در راه غلامی با من بود. مریض شد و از من خواهش انگور نمود. پس نظر کردم، بستانی دیدم که در آن انگور و انار و اشجار بسیاری بود. از آن انگور و انار چیدم و به غلام دادم، از آن تناول نمود، توشه ای از آن برداشتم تا آن که به بغداد مراجعت نمودم و آن قضیه را برای لیث بن سعد و ابراهیم بن

۱- دلائل الامامه، صص ۳۹۸-۳۹۷؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۲۴۵.

۲- همان، صص ۳۶۸-۳۶۷.

سعید نقل کردم. آن دو نیز، خدمت آن حضرت مشرف شدند و آن چه به آن ها خبر داده بودم برای آن بزرگوار نقل کردند.

حضرت فرمود: برای شما نیز این مطلب بعدی ندارد و آن بستان، این است. چون نظر کردیم، بستانی دیدیم که در آن هرنوع فواکه بود. از آن فواکه تناول کردیم و ذخیره نمودیم. (۱)

نیز محمد بن جریر از سعد بن سلام روایت کرده که گفت: ما ده نفر بودیم که خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدیم و قوم در دلایل امامت با آن حضرت مکالمه می نمودند. جماداتی دیدم که زیر پا و اطراف آن بزرگوار بود، به سخن درآمده، می گفتند: هو امامی و امام کل شیء. سپس داخل مسجد شد. دیوارهای مسجد و چوب های آن، بر آن بزرگوار سلام کرده، با او تکلم می کردند. (۲)

نیز محمد بن جریر به سند خود از عماره بن زید روایت کرده که گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم و در باب شخصی با آن جناب مکالمه کردم که چیزی به او عطا فرماید. دیدم برای آن شخص کیسه ای از خاک به من عطا فرمود و من حیا کردم به آن بزرگوار برگردانم. روانه شدم و به نزدیک خانه آن شخص رسیدم، دیدم همه آن خاک، طلا شده است. آن را به آن شخص دادم و مستغنی شد. فردای آن روز خدمت حضرت مشرف شدم و کیفیت را به عرض آن جناب رساندم.

فرمودند: بلی! به جهت همین مطلب، آن خاک را به تو دادم. (۳)

این ناچیز گوید: معجزات و خارق عادات آن بزرگوار در میان ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - اظهر و اشيع است. خصوصا معجزاتی که در حین قدوم آن حضرت از مدینه به خراسان به ظهور رسید و در اثنای طریق، اکثر خلق از آن بزرگوار مشاهده کردند.

۱- دلایل الامامه، ص ۳۶۴.

۲- همان، ص ۳۶۲.

۳- همان، ص ۳۶۳.

هم چنین معجزاتی که اکثر خلق در خراسان از بدو ورود تا زمان شهادت او، بلکه تا زمان دفن آن حضرت، در موضع قبر شریفش مشاهده کرده اند، از مشهورات، بلکه متواترات و معروف بین خاصه و عامه است که احتیاجی به نقل آن ها نخواهد بود. ولی چنان مناسب دیدم که سه معجزه از آن ها را که در کتاب خلاصه الاخبار است، نقل نمایم.

اول؛ احمد بن علی بن حسن ثعلبی از ابی احمد بن عبد الله بن عبد الرحمن معروف به صفواتی روایت کند: قافله ای از خراسان به کرمان می رفت. دزدان، راه ایشان را گرفتند و میان ایشان، مردی بود که به بسیاری مال متهم بود. او را گرفته، دهانش را پر برف کردند و نگاه داشتند تا گویایی او برطرف شد و بر گویایی قادر نبود. به خراسان بازگشت و خبر امام را شنیده بود و حضرت آن وقت در نیشابور بود. ملول شد، در خواب دید خدمت آن حضرت رسید و او را از علت خود خبر کرد.

فرمود: از زیره کرمانی و ستر و نمک بگیر، بکوب و دوبار یا سه بار در دهان کن که از این علت خلاص شوی!

آن مرد بیدار شد، آن خواب را نادیده انگاشت تا به نیشابور آمد.

گفتند: آن حضرت از نیشابور روان شده و در رباط سعد است. از آن جا خدمت حضرت رفت و گفت: یا بن رسول الله! حال من این است.

فرمود: آیا بر آن تعلیم نکردم، عمل کن آن چه در خواب به تو نموده بودم؟

گفت: یا بن رسول الله! اگر اعاده کنی، دور نباشد.

فرمود: زیره کرمانی و ستر و نمک را بگیر، بکوب و دو بار یا سه بار در دهان کن.

مرد گفت: چنان کردم، صحت یافتم.

دوم؛ از ابی جعفر محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن همدانی مروی است، گفت:

وقتی مرا قرض بسیار رسیده، احتیاج بسیار، روی نمود و مرا از این محنت، هیچ مخلص نبود. با خود گفتم؛ این درد را جز التفات مولای من علاج نتواند بود. همان بهتر که حال خود را به او گویم و دواي خود از او جویم.

پس خدمت آن حضرت رفتم. چون نظرش بر من افتاد، قبل از آن که حال خود را اظهار کنم، گفتم: یا ابا جعفر! به درستی که خدای تعالی حاجت تو برآورد و دینت ادا کرد، تنگ دل و محزون مباش! آن روز نزد حضرت اقامت نمودم، فرمود: اگر تو را میل به طعام باشد، احضار فرمایم.

گفتم: یا بن رسول الله! روزه می دارم و آرزوی من است با حضرت تو افطار کنم. نماز مغرب به آن حضرت گزاردم. میان سرای نشست. طعام آوردند و با آن سرور افطار کردم. چون طعام از مجلس برخاست، فرمود: یا ابا جعفر! امشب نزد ما می باشی یا الحال حاجت تو تحصیل کنم تا بروی؟

گفتم: یا بن رسول الله! می روم. دست مبارک به سوی زمین برد، یک قبضه خاک برداشت و فرمود: آستین خود بگشا! تا در آستینم ریخت، همه دینارهای طلای خالص شده بود.

از نزد آن حضرت به منزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا دینارها را از روی بهجت تمام و خوشحالی ما لا کلام، تعداد کنم. میان آن، دیناری دیدم که بر آن نوشته بود: پانصد دینار است، نصف آن جهت دین تو و نصف دیگر برای نفقه مایحتاج اهل بیت تو است. چون این علامت دیدم، دینارها را نشمردم، زیر بستر خواب نهادم و آن شب با فراغ بال و رفاهیت احوال، خواب کردم.

علی الصّباح، قریب به ده نوبت ملاحظه کردم، آن دینار که در آن نوشته بود، ندیدم، عدد آن ها را ملاحظه کردم، باز بلا زیاده و کم پانصد دینار بود.

سوم؛ در کتاب اصول کافی از احمد بن عبد الله غفاری روایت شده، گفتم: مردی از فرزندان ابی رافع طیس نام، حقی بسیار بر من داشت و درخواستن حقّ خود الحاح نمود تا این که بر در مسجد می ایستاد و فریاد می کرد: غفاری مال مرا می خورد. آن گاه مردمان بر من جمع می شدند. روزی نماز بامداد کرده، به سوی امام رضا علیه السلام رفتم، حضرت آن روز به عریض رفته بود. چون نزدیک سرای وی رسیدم، حضرت می آمد و بر درازگوشی نشسته بود. بر وی سلام کردم و آن ماه، رمضان بود.

گفتم: مولای! خدا مرا فدای تو گرداند، طیس را بر من حقی است. به خدا او مرا مشهور گردانید. با خود گفتم؛ او به طیس می فرماید و طیس هم ترک مطالبه می کند و هیچ نگفتم که حق او چند است.

حضرت فرمود: بنشین تا باز آیم. نشستم تا نماز گزاردم، روزه نیز بودم. دلتنگ شدم. خواستم باز گردم، وی برسید، مردمان گرداگرد او و سایلان اطرافش بودند و آن حضرت ایشان را صدقه می داد تا در خانه شد. آن گاه بیرون آمد و مرا بخواند. با او رفتم و نشستم. او را از ابن مسیب حدیث نقل می کردم که او امیر مدینه بود. چون از سخن فارغ شدم، فرمود: هنوز روزه نگشاده ای؟

گفتم: نه. حضرت فرمود تا برای ما طعام آوردند. چون فارغ شدیم، فرمود: این بالش را بردار و آن چه زیر آن است، بردار! وقتی بالش را برداشتم، دیدم دینارها زیر آن است. آن ها را در آستین ریختم. آن حضرت چهار نفر از بندگان خود را فرمود تا در سرایم با من بیایند، چون تا در سرایم آمدند، ایشان را باز گرداندم و به سرای خود رسیدم. چراغ خواستم و در آن نظر کردم.

دیدم چهل و هشت دینار است. میان آن یک دینار، به غایت، روشن بود و نیکویی آن مرا به شگفت آورد. آن را برداشتم و نزدیک چراغ گرفتم. به نقش روشن در آن جا نوشته بود: حق آن مرد، بیست و هشت دینار می باشد و آن چه باقی است، برای تو است.

به خدا! هرگز نگفته بودم حق آن مرد بر گردن من چه قدر است.

پس گفتم: حمد؛ آن خداوندی را که ولی اش را عزیز گردانید. (۱)

### [معجزات حضرت جواد (ع)] ۹ مسکه

اما معجزات و خارق عادات محمد بن علی التقی الجواد علیهما السلام نیز مانند معجزات و

خارق عادات آبای طاهرین او بسیار است و قریب به صد معجزه از آن بزرگوار نقل نموده اند.

از آن جمله محمد بن جریر به سند خود از یحیی بن اکثم قاضی القضاات روایت کرده که بعد از آن که با محمد بن علی الجواد علیهما السّلام در علوم آل محمد - صلوات الله علیهم - منازعه کردم، روزی در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله نزد قبر آن بزرگوار واقف بودم که محمد بن علی الرضا علیه السّلام وارد شد. پس در مسایلی که نزد من بود با او مناظره کردم و جواب شنیدم.

عرض کردم: مسأله ای نزد من است که حیا می کنم از تو سؤال نمایم.

فرمود: تو را از آن خبر می دهم. تو می خواهی از امام زمان خود از من سؤال نمایی.

عرض کردم: بلی! این سؤال من است.

فرمود: امام زمان تو منم.

عرض کردم: به چه علامت و دلایل؟

ناگاه دیدم عصایی که در دست او بود، به زبان فصیح ناطق شد و به آن حضرت عرض کرد: أنت أَمَامَ هَذَا الزَّمان. در روایت دیگر از یحیی بن اکثم که گفت: عصا ناطق شد: مولای أَمَامَ هَذَا الزَّمان. (۱)

نیز محمد بن جریر (۲) و صاحب کتاب ثاقب المناقب (۳) و جماعتی از اهل حدیث (۴) از علی بن خالد روایت کرده اند؛ در سرّ من رأی بودم، شنیدم مردی را از شام آورده و به جهت آن که دعوی نبوّت کرده، محبوس کرده اند.

علی بن خالد گفت: من با حجاب و حرّاس ابواب مدارا کردم به تدبیر آن که او را ملاقات نمایم. روزی آن شخص را ملاقات کردم. دیدم شخصی با ادراک و معرفت

۱- دلائل الامامه، ص ۴۰۳.

۲- دلائل الامامه، صص ۴۰۶-۴۰۵.

۳- الثاقب فی المناقب، صص ۵۱۱-۵۱۰.

۴- روضه الواعظین، ص ۲۴۲؛ الاختصاص، صص ۳۲۱-۳۲۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۸۲-۳۸۰.

است، از قصّه او سؤال کردم.

گفت: مردی بودم که در شام در موضعی که به رأس الحسین معروف است، عبادت می کردم. وقتی مشغول عبادت پروردگار بودم، دیدم جوانی ظاهر شد و به من گفت:

برخیز و با من بیا. چون قدری موافقت کردم، ناگاه دیدم در مسجد کوفه می باشیم. او به من فرمود: این مکان را می شناسی؟  
عرض کردم: بلی! مسجد کوفه است.

آن جوان مشغول عبادت شد و من نیز با او مشغول شدم. چون فارغ شد، با او بودم که ناگاه خود را در مسجد رسول خدا دیدم. بر رسول خدا سلام نمود و بر آن بزرگوار صلوات فرستاد، مشغول عبادت شد، من نیز با او موافقت کردم.

ناگاه خود را با او در مکه دیدم، مناسک حج را با او به جای آوردم، با او بودم که ناگاه خود را در شام، در موضع عبادت خود یافتیم و آن شخص از من مفارقت کرد.

سال آینده، باز در همان موضع که عبادت می کردم، همان جوان را دیدم که ظاهر شد. با او مصاحبت کردم. از آن جوان آن چه را دیدم که سال گذشته، مشاهده نموده بودم و در امکان مذکور به همان طور با او موافقت می کردم تا آن که دوباره خود را در شام، در موضع عبادت خود یافتیم. تا خواست از من مفارقت نماید، او را قسم دادم که کیستی؟

فرمود: أنا محمد بن علی بن موسی. این مطلب از من منتشر شد و به سمع وزیر خلیفه رسید. مرا طلب کرد و مغلولاً در حبس نگاه داشت، چنان که می بینی.

گفتم: قصّه تو را به وزیر خلیفه می نویسم، شاید تو را از حبس خلاص نماید.

گفت: بنویس! سپس تفصیل واقعه او را به وزیر نوشتم. در پشت کاغذ من نوشت: به همان محبوس بگو به همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه، از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه برده و برگردانده؛ دوباره به شام مراجعت داد، بگو تو را از حبس من بیرون برده، خلاص نماید.

وقتی این جواب به من رسید و مطالعه نمودم، بسیار مغموم شدم، به آن شخص

تعزیت گفتم و به صبر امر نمودم. فردای آن روز، دیدم صاحب سجن و بواب و حراس و حجاب و جماعتی از مردم در اضطراب و وحشت اند و غوغا می نمایند.

گفتم: چه واقع شده؟

گفتند: شخصی از اهل شام که دعوی نبوت می کرد و در حبس بود، مفقود شده.

نمی دانیم به آسمان، بالا یا به زمین، فرورفته است.

نیز محمد بن جریر به سند خود از محمد بن یحیی روایت کرده که گفت: جناب محمد بن علی علیهما السّلام را دیدم که اراده فرمود از دجله بغداد عبور نماید. ناگاه دیدم دو طرف شطّ به هم وصل شد و آن بزرگوار از شطّ عبور نموده، گذشت. در شطّ فرات هم مشاهده کردم دو طرف شطّ به هم وصل شد و آن بزرگوار از آن عبور فرمود. (۱)

در کتاب خلاصه الاخبار از ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیّه محترمه امام موسی کاظم علیه السّلام روایت کرده که روزی برادرم، حضرت رضا علیه السّلام مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه! امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود. باید هنگام ولادت او حاضر باشی. خدمت آن حضرت ماندم. با آمدن شب، مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآورده، از حجره بیرون رفت، چراغی نزد ما افروخت و در را به روی ما بست.

تا او را بر بالای طشت نشانیدیم، چراغ خاموش شد و ما از خاموشی چراغ مغموم شدیم. ناگاه دیدیم آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و میان طشت نزول نمود. پرده نازکی مانند جامه آن حضرت را احاطه کرده بود و نوری از او ساطع بود که تمام حجره متور شد و از چراغ مستغنی شدیم.

سپس آن نور مبین را برگرفتم، در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم. ناگاه حضرت رضا علیه السّلام پس از آن که او در جامه مطهر پیچیده بود، به حجره درآمد. آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت، در گهواره عزّت و کرامت گذاشت، آن مهد شرف و عزّت را به من سپرد و فرمود: از این گهواره جدا مشو!



روز سوّم ولادت، آن حضرت، دیده حقیقت بین خود را به سوی آسمان گشود، به جانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. وقتی این حالت غریب را از آن نور دیده، مشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آن چه دیده و شنیده بودم برای آن حضرت عرض کردم.

حضرت فرمود: آن چه بعد از این، از عجایب احوال او مشاهده کنی؛ زیادتراً از آن است که اکنون مشاهده کردی. (۱)

از جمله معجزات آن سرور آن است که صاحب کشف الغمّه و سید بن طاوس روایت کرده اند؛ حکیمه دختر امام رضا علیه السلام گفت: روزی بعد از فوت برادرم، به دیدن زوجه او، امّ الفضل رفتیم. بعد از آن که از صفات مرضیه او بسیار مذکور ساخت، گفت: ای عمّه! اگر خواهی تو را به نقلی عجب از او خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی.

گفتم: بگو!

گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت و خوش محاوره به دیدن من آمد. پرسیدم تو کیستی؟

گفت: من از اولاد عمرو بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی هستم. من در حضور او، خود را ضبط کردم، چون رفت، حسد و غیرتی که در زنان می باشد، چنان در من اثر کرد که نتوانستم خود را ضبط کنم و به غصّه تمام، روز را به شب رساندم، نصف شب، گریبان خود را چاک زدم، نالان خدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم: با من چنین کرد و زنان بر سر من می خواهد. چون حرف می زنم، من و تو و عباس را دشنام می دهد.

مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که از خود خبر نداشت، از استماع این سخنان در خشم شد، برخاست، شمشیر را برداشت و خادمان همراهش رفتند. چون به بالین ابو جعفر رسید، او را در خواب دید، شمشیر کشید و به گمان حاضران، او را پاره پاره کرد و برگشت. من از کردار و گفتار خود پشیمان شدم، طپانچه بر سر و روی خود زدم و در گوشه ای به خواب رفتم. صبح که شد، یاسر خادم به او گفت: امشب عجب

چیزی از تو صادر شد!

مأمون گفت: چه چیز از من صادر شد؟

یاسر گفت: دختری آمد، چنین و چنان گفت، تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی. مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بی هوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد.

یاسر گوید: به خانه آن حضرت آمدم، دیدم کنار آب نشسته، مسواک می نماید.

سلام کردم و جواب شنیدم، خواستم با وی حرف بزنم، به نماز مشغول شد.

دوان دوان خدمت مأمون آمدم و گفتم: تو را بشارت باد که ابا جعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است. سجده شکر کرد، هزار دینار به من انعام داد و گفت: بیست هزار دینار به جهت ابی جعفر ببر و سلام مرا به او برسان!

چون آمدم و خواستم بدن مبارکش را ببینم که اثر زخم ها را دارد یا نه، گفتم: یا بن رسول الله! به این پیراهن که در زیر داری مرا مخلف نمی کنی که به جهت کفن خود نگه دارم. پیراهن را برآورده به من داد و گفت: میان ما و او چنین شرط شده بود؟

گفتم: فدایت شوم! مطلقاً از آن عمل خبر ندارد و شرمنده و پشیمان است. به بدن مبارکش نگاه کردم، اثری ندیدم. نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم. مأمون اسبی و شمشیری که شب در دست داشته بود به جهت او فرستاد.

امّ الفضل گفت: مرا پیغام کرد اگر بار دیگر حرفی شکوهناک از آن حضرت از تو بشنوم، جز به کشتن راضی نخواهم شد.

خود به خدمت آن حضرت آمدم، او را دربر گرفتم و حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند. در دست آن حضرت تائب شد و ایشان دعایی به او تعلیم نمود و فرمود: چون شب این دعا با من بود، ضرری از آن زخم ها به من نرسید.

آن دعا در مهج الدعوات مذکور است، آن حرز جواد می باشد و تا مأمون زنده بود، به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری برای او مفتوح گردید.

## [معجزات حضرت هادی (ع)] ۱۰ مسکه

از جمله معاجز حضرت ابی الحسن علی بن محمد الهادی علیه السّلام آن است که محمد بن جریر به سند خود از ابی سفیان روایت کرده که خدمت حضرت علی بن محمد الهادی علیه السّلام مشرف شدم، دیدم انبان خالی نزد او است. فرمود: دست خود را داخل این انبان نما! داخل نمودم، دیدم چیزی در آن نیست. دست خود را بیرون آوردم، دوباره امر فرمود؛ دست خود را داخل کن. دوباره دست در آن انبان نمودم، دیدم مملوّ از ذهب است.

نیز محمد بن جریر به سند خود از عماره بن زید روایت کرده که به علی بن محمد علیهما السّلام عرض کردم: آیا قادری از این استوانه رّمّانه ای را بیرون آوری؟

فرمود: بلی! با تمر و عنب. سپس دست مبارک را به جانب استوانه برد، رّمّان و تمر و عنب بیرون آورد، تناول نمودیم و با خود برداشتیم.

هم چنین محمد بن جریر از عماره بن زید روایت کرده که به ابی الحسن علی بن محمد الهادی علیهما السّلام عرض کردم: آیا قدرت داری به آسمان صعود نمایی و با خود چیزی بیاوری که در زمین یافت نشود، تا ما به امامت تو علم حاصل نماییم؟

ناگاه آن حضرت به جانب آسمان بلند شد و من به او نگاه می کردم تا از نظر من غایب شد، بعد از زمانی مراجعت نمود و در دست مبارک او مرغی از طلا بود که در گوش او دیناری از ذهب و در منقار او درّی بود و آن مرغ می گفت: لا إله إلا الله محمّد رسول الله علیّ ولیّ الله. حضرت فرمود: این طیر از طیور بهشت است. سپس او را رها کرد و آن طیر به آسمان مراجعت نمود. (۱)

در کتاب خلاصه الاخبار از محمد بن القاسم از یوسف بن زیاد از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: شخصی نزد پدرم امام علی النقی علیه السّلام آمد، می لرزید و می گریست. آن حضرت فرمود: سبب لرزیدن و گریه تو چیست؟

گفت: یا بن رسول الله! والی به واسطه دوستی تو، پسر مرا به دست فلان حاجب داده که او را ببرد، از فلان کوه به زیر اندازد و همان جا خاک کند. من چه چاره کنم؟

آن حضرت فرمود: چه می خواهی؟

گفت: آن چه پدر مهربان بر فرزند پسندد.

فرمود: برو که فردا نماز شام فرزندت، خندان و شادان پیش تو بیاید و عجایی که دیده به تو باز گوید. او تسلی یافته، روز دیگر چون شام شد، دید پسر شادان و نازان می آید. گفت: مرا از حال خود خبر ده.

گفت: پسر فلان حاجب مرا برد که از فلان کوه بیندازد. وقتی به آن جا رسیدیم، خواست آن جا بخواهد و روز دیگر مرا بیندازد، قبری برایم کنده بودند، من می گریستم و دو نفر موکل بودند مرا نگاه دارند، ناگاه ده نفر را دیدم که با صورت های نیکو، جامه های پاکیزه و موهای خوش آمدند، موکلان ایشان را نمی دیدند، گفتند: تو را چیست و این چه گریه و بی قراری است؟

حال خود را از کوه انداختن و دفن کردن ایشان گفتم.

گفتند: غم مخور ما حاجب را به جای تو از کوه می اندازیم به شرط آن که بروی و به خدمت روضه رسول مشغول شوی.

قبول کردم. فی الحال حاجب را گرفته، کشان کشان بالای کوه بردند، او فریاد می کرد و موکلان نمی شنیدند تا بالای کوه رسیدند. آن ها حاجب را از کوه انداختند، پیش از آن که به زمین برسد، پاره پاره شد. موکلان او را دیدند و افغان کنان از صدمه آن گریختند. آن ده تن مرا برداشته، پیش تو رساندند، اکنون ایستاده اند و انتظار دارند مرا با خود ببرند و برای خدمت تربت آن حضرت به مدینه حضرت رسول برسانند. او با ایشان رفت.

روز دیگر پدر خدمت امام علیه السلام آمد و احوال پسر را عرض کرد. در حال خبر آمد که حاجب را از کوه انداختند و پسر گریخت، حضرت از آن خبر تبسم می نمود و به پدر پسر می فرمود: آن چه ایشان نمی دانند، ما می دانیم. چه هر که به دین خاندان تولاً

کند، هرگز مکروهی او را نه در دنیا و نه در عقبی نرسد.

نیز از مستنصر بن متوکل مروی است که گفت: پدرم در باغی که داشت، مورد کاشته بود. چون آن برآمد، بلند شد و شاخه ها برآورد، در آن موضع، فرشی انداختند، پدرم نشست و من پیش وی ایستاده بودم. به من گفت: پیش آن رافضی - یعنی امام علی النقی علیه السلام - برو و پپرس سبب چیست که بعضی شاخه های این مورد زرد شده، چون او می گوید من غیب می دانم لکن اگر می خواهی او را امتحان کن.

روز دیگر مستنصر خدمت آن حضرت آمد و حال را عرض کرد. فرمود: برو نزد آن بته ای از مورد که زرد شده، زیر آن کله پوسیده آدمی خواهی یافت، آن مورد از بخار آن کله زرد شده، رفتم و آن را کندم. کله پوسیده ای یافتم، چنان چه حضرت فرموده بود. بعد از آن، پدرم گفت: این سخن را به کسی مگوی!

ایضا از ابی هاشم مروی است گفت: در آن وقت که بغا برای طلب اعراب به مدینه آمده بود، امام به من فرمود: بیا بیرون برویم و این ترک را ببینیم. چون بیرون رفتیم، ترکی بر ما گذشت. حضرت به زبان ترکی با وی سخن گفت. آن ترک فرود آمد و بر سم اسب آن حضرت بوسه داد.

ابو هاشم گوید: من بازایستادم و از ترک پرسیدم این مرد چه گفت؟

گفت: پیغمبر است؟

گفتم: نه، لکن از فرزندان پیغمبر آخر الزمان و از دوستان خالق منان و وارث علوم پیغمبران است.

ترک گفت: من چیز عجیبی از او شنیدم که تعجب کردم و امر عجیب آن است: در کودکی مرا نامی کرده بودند که در دیار ترکستان کسی بر آن اطلاعی نداشت، مگر به اندکی که در کودکی مرا به آن نام می خواندند و تا این زمان کسی نمی دانست، او مرا به این نام می خواند، پس معلوم شد او از خواص است.

## [معجزات حضرت عسکری (ع)] ۱۱ مسکه

از جمله معجزات حضرت ابی محمد الحسن العسکری علیه السّلام آن است که علی بن حسین شابور روایت کند که یک سال به واسطه خشک سالی، در زمان امام حسن عسکری علیه السّلام، خلیفه به حجاب و اهل مملکت گفت: برای دعای باران بیرون روید. سه روز پی در پی رفتند و دعا کردند، باران نیامد. روز چهارم، جاثلیق با رهبانان و نصارا به صحرا رفتند و دعا کردند، باران آمد و روز دوّم بیشتر آمد. خلق به شک افتادند و به کیش نصارا میل کردند.

خلیفه کسی را خدمت امام علیه السّلام فرستاد و گفت: امّت جدّت را دریاب که هلاک شدند. حضرت آن وقت مجبوس بود. او را از حبس بیرون آوردند، فرمود: ان شاء الله فردا بیرون روم و شک را از ایشان زایل گردانم. روز سوّم، امام با اصحاب خود بیرون رفت. جاثلیق و رهبانان نیز بیرون رفتند. تا راهب ایشان، دست به دعا برداشت، حضرت به یکی از اصحاب خود گفت: برو دست راست او را بگیر و آن چه میان انگشتان دارد از آن بیرون کن. او به فرموده حضرت رفت، دست راست او را گرفت و استخوان سیاه شده ای از میان انگشتان اش بیرون کرد و آورد.

حضرت فرمود: این زمان دعا کن! دست ها برداشت و دعا کرد. ابرها رفتند، هوا گشوده و آفتاب پیدا شد.

خلیفه گفت: یا ابا محمد! این استخوان چیست؟

فرمود: این راهب، مردی از فرزندان یکی از انبیا و این، استخوان پیغمبری است، هرگاه استخوان پیغمبری را ظاهر کنند، در حال، باران ببارد. راهب بعد از آن، هرچه دعا کرد، باران نیامد. خوار و خجل شده، باز گشت.

آن گاه به حضرت التماس کردند تا برای آمدن باران دعا فرماید. دعا فرمود، تا سه شبانه روز باران بارید، همه غدیرها پر آب شد، کشت ها تازه گشت و صحراها سبز شد. خلیفه از قرب آن حضرت به حق تعالی حیران ماند، یقین شیعیان بر امامت آن

حضرت زیاد شد، خرّم شدند و شکر باری تعالی به جای آوردند. (۱)

نیز از ابی هاشم مروی است؛ خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رفتم تا از او اندک نقره ای بستانم و انگشتی بسازم، از خاطرم محو شد. وقتی بیرون آمدم، در حال وداع انگشتی به سوی من انداخت و فرمود: خواستی برای انگشتی از من نقره بگیری، من آن را به تو دادم تا از نگین و اجرت فارغ شوی.

ابو هاشم گفت: گواهی می دهم تو امامی و طاعت تو بر ثقلین فرض است.

فرمود: یا ابا هاشم! خدای تعالی تو را پیامرزد.

نیز هم چنین از اسماعیل بن محمد بن ابی علی بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس مروی است که روزی بر سر راهی نشسته بودم. ناگاه امام حسن عسکری علیه السّلام بر من بگذشت. گفتم: یا سیدی! و الله چیزی ندارم.

فرمود: چرا به دروغ سوگند می خوری؛ حال آن که دویست دینار در خانه دفن کرده ای، این را برای آن می گویم که دیگر سوگند دروغ نخوری. سپس به غلام امر فرمود صد دینار به من بدهد و فرمود: ای اسماعیل! تو از آن دویست دینار که دفن کرده ای، محروم خواهی ماند هنگامی که بسیار به آن محتاج باشی.

او گوید: چنان شد که حضرت فرموده بود، زیرا چون صد دینار امام را نفقه کردم، چیزی نماند، گویا به واسطه سوگند دروغ در روزی بر من بسته شد و بسی احتیاج پیدا کردم. خواستم آن دویست دینار را از زمین بیرون آورم و نفقه کنم. ندانستم در کجا نهاده ام، بسیار جستجو کردم، نیافتم و به یادم نیامد. تا معلوم شد یکی از پسران من می دانسته، آن را برداشته، گریخته بود و چنان چه آن جناب فرمود دیناری از آن به من نرسید.

---

۱- مدینه المعاجز، ج ۷، صص ۶۲۲-۶۲۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، صص ۴۴۲-۴۴۱؛ بحار الانوار، ج ۵۰، صص ۲۷۱-۲۷۰.

## [معجزات حضرت ولی عصر (ع) ۱۲ مسکه]

از جمله معاجز حضرت ولی عصر و ناموس دهر- ارواحنا فداه- آن است که علی بن محمد بن نصر بن صباح بلخی، او از محمد بن یوسف شاشی روایت کرده، او گفته:

ناسوری از مقعد من بیرون آمد. آن را به اطبا نمودم و در معالجه اش مال بسیار صرف کردم. هیچ گونه دوا تأثیری در آن نکرد. آن گاه رقعه نوشتم و مسألت دعا نمودم.

در جواب آن، توقیعی بدین مضمون به من رسید: خدای تعالی تو را لباس صحت و عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت با ما گرداند. جمعه ای نگذشت مگر آن که صحت یافتم و آن محلّ ناسور، مانند کف دستم صاف گردید. آن گاه طیبی را از اصحاب خود خواندم و آن را به او نمودم، او گفت: ما دوی آن را نشناخته ایم و تو جز از جانب خداوند عالم عافیت نیافته ای.

نیز در کتاب کافی از حسن بن فضل بن یزید همانی روایت کرده، او گفت: پدرم به خطّ خود مکتوبی نوشت، جوابش رسید. بعد از آن به خطّ من نوشت، جواب آن هم رسید. سپس به خطّ بعضی از فقهای اصحاب ما نوشت. جواب آن ردّ نگردید، آن گاه فکر کردیم، دانستیم سبب نرسیدن جواب این بوده که آن مرد از دین برگشته، خارجی شده بود. (۱)

ایضا جماعتی از ابی غالب نقل نموده اند که گفت: رقعه ای نوشتم و در آن رقعه خواهش نمودم که اراضی من قبول کرده شود، در آن وقت مقصودم از این، تقرب به خدا نبود، بلکه خواهش نفسم این بود که با طایفه ای نوبخت، آمیزش کنم و با ایشان به لذت های دنیویّه مشغول شوم. جواب آن به من نرسید، در این خصوص اصرار نمودم.

آن گاه به من نوشته شد: کسی را که به او وثوق داری، اختیار کن و اراضی را به اسم وی بنویس! زیرا بعد از مدّتی به آن ها محتاج خواهی شد.

آن ها را به اسم ابی قسم موسی بن حسن زوجی پسر برادر ابی جعفر نوشتم، زیرا به



دیانت و مال داری و ثقه بودن او، وثوق داشتم.

چند روزی از آن نگذشت که جماعت اعراب مرا اسیر کردند و اراضی را گذاشته، همه را غارت نمودند. به قدر هزار دینار از غلات و چهارپایان و اسباب من برده شد و خودم مدّتی در اسیری ایشان ماندم تا آن که خود را به صد دینار و هزار و پانصد درهم از آن ها خریدم و از جهت اجرت پیک ها که به اطراف فرستادم، پانصد درهم علاوه بر این ها متضرّر گردیدم، از آن جا خلاص شدم و درآمدم. به فروختن آن محتاج گردیدم و فروختم.

نیز در کتاب کمال الدین از ابن ولید، او از سعد بن علان، او از محمد بن جبریل، او از ابراهیم و محمد پسران فرج، ایشان از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده که او گفته: به عزم زیارت، به قریه عسکر آمدم و ناحیه مقدّسه را قصد نمودم. در این اثنا زنی به من دچار گردید و گفت: آیا تو محمد بن ابراهیمی؟

گفتم: آری!

گفت: برگرد! زیرا در این وقت به زیارت نخواهی رسید، در این وقت شب به این جا برگرد، در خانه هم برای تو باز می شود. بعد از آن داخل خانه شو و خانه ای که در آن چراغ هست، قصد کن.

به گفته او عمل نمودم و به در خانه آمدم. ناگاه دیدم در باز است. داخل صحن خانه شدم و به خانه ای که او گفته بود، داخل گردیدم. شنیدم کسی با صدای بلند ما بین دو قبر گریه می کرد، ناگاه صدایی برآمد: یا محمد! از خدا بپرهیز، از همه کارهای بد توبه و بازگشت بکن! به درستی که امر بزرگی را به گردن گرفته ای.

نیز در همان کتاب، از پدرش، از سعد، او از علی بن محمد شمشاطی فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی روایت نموده او گفته: در بغداد اقامت داشتم. بعد از چندی مهتّا شدم که با قافله اهل یمن بیرون روم. آن گاه رقعۀ ای نوشته و در خصوص رفتن با آن قافله اذن طلبیدم. جواب آمد: با ایشان نرو که تو را در همراهی ایشان خیر نیست و در کوفه اقامت بکن! آن قافله بیرون رفت، ناگاه طایفه بنی حنظله بر سر ایشان ریخته، آن ها را

هلاک نمودند.

او گوید: بعد از آن نوشتم و اذن طلبیدم در خصوص این که به کشتی سوار شوم و بروم. جواب درآمد: نرو! هیچ کشتی در آن سال نرفت، مگر این که بوارج که طایفه ای در نزدیکی قسطنطنیه هستند، راه را بر ایشان گرفته، اموال ایشان را تاراج نمودند.

او گوید: به عزم زیارت به عسکر رفتم، وقت غروب آفتاب، در مسجد بودم، ناگاه غلامی نزد من آمد و گفت: برخیز!

گفتم: آیا مرا می شناسی که کیستم و کجا می روم؟

گفت: علی بن محمد، فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی هستی. برخیز تا به منزل برویم.

او گوید: احدی از دوستان ما بر آمدن من به آن جا مطلع نشده بود. برخاستم، به منزل او رفتم و اذن طلبیدم که از اندرون زیارت کنم، آن گاه مأذون گردیدم.

نیز محمد بن یزداد رقعۀ ای نوشت و در خصوص پدر و مادرش، التماس دعا نمود.

جواب رسید: خدای تعالی تو را با پدر و مادر و خواهر وفات کرده ات که نامش کلکی است ببخشد و این کلکی، نام زن صالحه ای بود که خود را به جواد تزویج نموده بود.

رقعه دیگری نوشتم در خصوص فرستادن پنجاه دیناری که از مؤمنان فراهم آمده، از آن جمله ده دینار از پسر عمّ من بود که اعتقاد و ایمانش محکم نبود. نام او را سطر آخر رقعۀ نوشتم و خواهش نمودم مرا به ترک نمودن دعا در حقّ پسر عمّ دلالت نماید.

آن گاه میان سطرهایی که نام های مؤمنین را نوشته بودم درآمد: خداوند تعالی این عمل را از ایشان قبول فرماید، به آنان احسان کند و تو را هم جزای خیر دهد. ولی پسر عمّ را به هیچ قسم دعا ننموده بود.

او نیز گفته: چند دیناری که از مؤمنان فراهم آمده بود، فرستادم و مردی که محمد بن سعید نام داشت، چند دیناری به من داد و آن ها را به اسم پدرش گذراندم، زیرا خودش تدین کاملی نداشت. آن گاه نوشته رسیدی به اسم محمد درآمد که من آن را

## تغییر داده بودم. (۱)

هم چنین محمد بن شاذان گفته: ابو العباس گفت: مردی پاره اموالی برداشت که آن ها را برساند و چنین خواهش کرد که بر معجزه و دلیلی واقف گردد. در آن حال توقیعی آمد که اگر هدایت می طلبی، هدایت کرده می شوی و اگر چیزی می خواهی، آن را می یابی. مولای تو می گوید: آن اموالی را که با خود داری، بردار، بیاور!

آن مرد گوید: از آن اموال شش دینار وزن نکرده، برداشتم و مابقی را تسلیم نمودم.

توقیع آمد: آن شش دینار را که از این اموال، بدون وزن برداشته ای به ما رد کن. وزن آن ها هم شش دینار و پنج دافق و یک حبه و نیم است.

آن مرد گوید: آن ها را وزن نمودیم. دیدیم، بدون کم و زیاد به همان قرار است که حضرت فرموده.

نیز شیخ کلینی از حسن بن جعفر قزوینی روایت کرده، گفت: وقتی یکی از برادران ما از اهل وفاییم به غیر وصیت مرد. از ناحیه در باب اموال او سؤال کردیم که کجا گذاشته؟

جواب آمد: مال، فلان قدر، در فلان موضع و فلان مکان است. چون آن مکان را قلع کردند، همان قدر مال، یافت شد.

ایضا از ابو الحسن محمد بن احمد بن ابو اللیث رحمهم الله روایت شده، گفت: در بغداد بودم و اراده قتل مرا داشتند. از خوف کشته شدن به مقابر قریش، یعنی مشهد کاظمین علیهما السلام پناه بردم، در آن جا تضرع و دعا نمودم، تا آن که حضرت صاحب الأمر علیه السلام این دعا را به من تعلیم کرده، خواندم و به برکت آن دعا از آن بلیه نجات یافته، مأمون گردیدم.

آن دعای شریف این است: «اللَّهُمَّ عَظَمَ الْبَلَاءُ وَ بَرَحَ الْخِفَاءُ وَ انْكَشَفَ الْغَطَاءُ وَ ضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مَنَعَتِ السَّمَاءُ وَ إِلَيْكَ يَا رَبَّ الْمَشْتَكِي وَ عَلَيْكَ الْمَعُولُ فِي الشَّدَّةِ وَ الرَّخَاءِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ الْعَظِيمِينَ أَمَرْتَنَا بِطَاعَتِهِمْ وَ عَجَّلَ اللَّهُمَّ فَرَجَهُمْ بِقَائِمِهِمْ وَ أَظْهَرِ إِعْزَازَهُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ اكْفِيَانِي فَإِنَّكَمَا

کافیانی یا محمّد یا علیّ یا محمّد انصرانی فإِنَّکما ناصرانی یا محمّد یا علیّ یا علیّ یا محمّد احفظانی فإِنَّکما حافظانی یا مولای یا صاحب الزّمان ثلاث مرّات الغوث الغوث أدرکنی أدرکنی.»

راوی گوید: چون آن بزرگوار این دعا را برای من خواند و به فقره یا صاحب الزّمان رسید به سینه مبارک خود اشاره نمود و من چنین فهمیدم که مقصود آن بزرگوار آن بود که خواننده این دعا در آن فقره باید اشاره به آن حضرت نماید.

این ناچیز گوید: این دعا میان شیعیان عرب، خصوصاً اهل نجف اشتهار تمام دارد و در شدايد و بلیّات خاصّه و عامّه، مثل بروز امراض مسریّه از طاعون و وبا، شدايد مهلکه از قحط و غلا، قَلّت امطار و میاه، تعدّیات سلاطین و حکّام و نحو آن در مضان استجابات و عقیب فرایض و صلوات به این دعا مداومت می نمایند و از آن آثار سریع عجیب مشاهده گردیده است.

## إشارة فيها فرح و استبشار فى معجزه المنقوله عن مستدرک البحار

### [معجزات حضرت ولّی عصر (ع)]

بدان عالم جلیل ربّانی و مؤیّد به تأییدات ملک سبحانی حجّه الاسلام معاصر آقا میرزا محمد عسکری طهرانی - ادام الله بقائه بحقّ ساداته السّیّع المثنی - که از تربیت یافتگان حوزه مرحوم عقل حادی عشر و مجدّد مذهب شیعه در مائه ثالث عشر، المبرّء عن جمیع العیوب و المخازی آیه الله آقا میرزا محمد حسن شیرازی - اعلى الله مقامه الشّریف و نور الله مضجعه المنیف - می باشد که مشغول به تألیف مستدرکات بحار الأنوار و الحاق مافات عن المجلسی المرحوم عن درجه فيه من الأخبار است.

از جمله در استدراک در باب معجزات حضرت ولّی عصر - عجل الله فرجه الشّریف - که در جلد سیزدهم بحار است، معجزاتی نقل نموده و آن ها را به معتمدین از علمای اطیاب و غیرهم منتسب فرموده، لذا خوش داشتم منقولات آن جناب را «تزیینا للکتاب و تلذیذا للأحباب و تثبیتا للإعتقاد بوجود من ينتظره الشّیعه من الشّیخ و الشّاب»، در ذیل عنوان چند مسکه به قید استنساخ و استکتاب در آورم.

فنقول:

### [خواب شیخ عبد الحسین حویزای] ۱ مسکه

در این باب است که جناب آقا شیخ عبد الحسین حویزای حضرت بقیه الله را در خواب می بیند و خوابش به معجزه ای متعقّب می شود.

خبر داد، عالم ربّانی، آقا میرزا هادی خراسانی بجستانی از شیخ فاضل نبیل، شیخ عبد الحسین حویزای، گفت: تقریباً بیست و پنج سال قبل، رئیس بلدیه نجف اشرف، مردی میرزا احمد نام بود که کاروان سرای مصلّا متعلّق به او است و آن را از پول او ساختند. او مرد متدّین خوبی بود که ریاست بلد را جبراً به او دادند. شبی در عالم رؤیا محلی را دیدم که دو تخت گذاشته اند؛ در وسط، سجّاده ای مفروش است و حضرت ناموس دهر، بقیه الله تعالی، ولی عصر علیه السلام روی سجّاده تشریف دارند و همان مرد متدّین - رئیس بلدیه - نزد آن سرور حاضر است.

حضرت به او تغیر فرمودند: چرا داخل امر حکومتی شدی و اسم خود را در زمره آن ها محسوب داشتی؟ در بین، فرمایشی فرمودند، آن مرد نفهمید، خواستم به او بفهمانم؛ گفتم: حضرت حجّت می فرماید: وَلَا تَزْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ (۱).

آن گاه حضرت روی مبارک به من نمود و فرمود: تو چرا مدح آن ها می کنی؟

عرض کردم: تقیه می کنم.

حضرت دست مبارک بر دهان گوهرنشان گرفته، سه مرتبه تبسم کنان فرمود:

تقیّه! تقیه! تقیه! به عنوان ردّ و انکار بر من؛ یعنی چنین نیست و از روی خوف و تقیه نیست. دو مرتبه حضرت متوجّه رئیس بلدیه شدند، فرمودند: هفت روز بیشتر از عمر تو باقی نمانده، فردا برو و مهر حکومتی را ردّ کن.

علی الصباح از خانه بیرون آمدم و در فکر خواب بودم. دیدم بعضی به بعضی دیگر می گویند؛ خبر داری چه شد؟ رئیس بلدیه پیش حکومت رفت، استعفا داد و کلیدها را تسلیم کرد، تعجّب کردم. روز بعد او ناخوش شده، حالش سخت شد، گفتم؛ بروم بینم.

وارد خانه اش شدم، دیدم حالش خوب نیست و از هوش رفته، نزدش نشستم. چون به هوش آمد و چشم باز کرد، نظرش به من افتاد و گفت: «ها یا شیخ عبد الحسین! أنت كنت حاضر»، دست مرا گرفت و با کمال ضعف و زاری گفت: تو در آن مجلس بودی،

دیدی و شنیدی. خواستم او را تسلیت و دلداری بدهم، گفتم: بلی! ان شاء الله تعالی خوب می شوی، دل بد مکن!

گفت: چه می گویی؟ مطلب از همان قرار است.

احدی از اهل مجلس و حضار مطلع نشد ما چه می گوییم، خیال کردند سابقه ای داریم که چندی قبل جایی بوده ایم و مطلبی واقع شده است. به هر حال مرضش خورده خورده شدّت گرفت تا سر وعده رحلت کرد و از دنیا رفت.

### [استبصار شیخ محمد طه قاضی حسین] ۲ مسکه

در این باب است که شیخ محمد طه قاضی حسین، آن حضرت را در خواب می بیند و خوابش به معجزه ای متعقّب می شود.

شیخ محمد طه قاضی حسین ساکن قریه دو آب که سنّیان متعصّب دارد و از حدود افغان تربت شیخ جام و پدرش قاضی است؛ مستبصر گردیده؛ چهار ماه است که از خانه خود بیرون شده، در عین زمستان و سردی هوا و با این سختی حکومت و منع زوّار به کربلا مشرّف گردیده، هیچ کس متعرّض او نشده، بلکه بعضی از جاندارم ها که در مقام منع او در حدود برآمده اند، بعد از بیان حال، بر او ترخّم کرده، به وی پول داده اند و دو ماه است که در عتبات عالیات می باشد.

جهت استبصار آن که چند مرتبه در خواب، خدمت ولی عصر - ارواحنا له الفداء - مشرّف شده است.

اولاً- در روز خوابیده بود، دید در بیابان بزرگواری حاضر گردید؛ گویا عمّامه سبزی بر سر دارد، لکن جمال مبارکش را درست ندیده، فرمود: برو کربلا، این جا نماز و آلا این دریا را بین!

گفت: نظر کردم، دریای عظیمی به نظرم آمد، از وحشت از خواب جستم. وقتی بیدار شدم، گفتم: این خواب است، اعتباری ندارد.

بعد از چند شب، نزدیک صبح، همان بزرگوار را در خواب دیدم، فرمود: نگفتم برو کربلا. دیدم شمشیری بر کمر بسته، فرمود: الان از جنگ بالشویک آمدم و آن ها را شکست دادم.

از وحشت و خوف بر خود لرزیدم. عیالم مرا بیدار کرد که برخیز! وقت اذان است، چرا می لرزی؟ چون بیدار شدم خود را غرق عرق دیدم. لباس عوض کردم. اذان نگفتم، چون همیشه اذان می گفتم، با همان حال به مسجد آمدم تا آن که پدرم به مسجد آمد او امام جماعت بود، پرسید: چرا اذان نگفتی؟

گفتم: معذور بودم. بعد از نماز و تعقیب خواب خود را بیان کردم، ولی اسم کربلا را نیاوردم.

بعضی از حضار گفتند: از بس با شیعیان مراوده می کنی، این خواب ها را می بینی.

دیگری گفت: ابو بکر بوده.

پدرم گفت: خواب خوبی است، لکن گوسفندی ذبح و به فقرا قسمت کن! دو روز بیشتر طول نکشید که خبر رسید، بلشویکی شکست خورد.

در روزنامه نو باد تند و غباری آمد، آن ها را شکست داد. چون بالشویک تمام بخارا و بلخ و آن نواحی را تصرف کردند و از آن جا داخل خاک افغان شدند، یک مرتبه شکست خوردند و افغان ها آن ها را تعاقب کردند. بعد از چند روز به تربت شیخ جام رفتم؛ چون از آن محل، سه منزل دور است، باز در خواب دیدم، همان بزرگوار تشریف آوردند و شیخ احمد جام، کشکول به دست و طبرزین به دوش عقب آن سرور است. نهیبی به من زد که هنوز این جایی؟ نگفتم برو کربلا! دست به قائمه شمشیر زدند و فرمودند: اگر شیخ احمد شفاعت تو را نمی کرد، الان تو را به زمین فرومی کردم. برو کربلا، دیگر به خانه خود مرو!

عرض کردم: شما کیستید؟

فرمود: من صاحب الزمانم.

بیدار شدم. با همان حال راه افتادم و یک تومان بیشتر نداشتم. الی الآن امورم به



احسن حال گذشته و تعجب دارم چگونه این همه راه آمدم. جز از کاظمین به کربلا در هیچ جا سوار نشدم، کسی مرا مَجّانی سوار کرد و شب نیمه شعبان مشرف شدم.

### [دعای حضرت حجت برای عالم تویسرکانی] ۳ مسکه

در این باب است که عالم جلیل، مرحوم آقا شیخ حسن تویسرکانی آن حضرت را در خواب می بیند و خوابش به معجزه متعقب می شود.

عالم ربّانی، آقا میرزا هادی خراسانی بجستانی - ائیده الله تعالی - ما را از مرحوم سید عالم فاضل عابد زاهد ممّجد، حاج سید حسین اصفهانی متولّی مدرسه صدر نجف اشرف خبر داد که از عالم فاضل محقق، شیخ حسن تویسرکانی شنیدم، که گفت: اوایل جوانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، امر معیشت بر من سخت می گذشت.

بنا گذاشتم فقط به قصد دعا کردن برای توسعه حال به کربلا مشرف شوم. چون مشرف گردیدم، شب را خوابیدم، هنوز به حرم محترم مشرف نشده بودم که در خواب به حضور باهر النور موفور السّیور حضرت ناموس دهر، بقّیه الله ولی عصر - ارواحنا له الفداء - مشرف گردیدم. فرمودند: فلانی، دعا کن!

عرض کردم: یا مولای! به قصد دعا مشرف شدم.

فرمودند: خیلی خوب، همین جا بالای سر است، دعا کن! دست به دعا برداشتم و با تضرّع و زاری دعا کردم.

فرمودند: نشد. دو مرتبه بهتر از اوّل مشغول دعا کردن شدم. باز فرمودند: نشد.

مرتبه سوّم آن چه می دانستم به جدّ و جهد الحاح نمودم. باز فرمودند: نشد.

دیگر عاجز شدم، عرض کردم: سیدی! دعا کردن و کالت بردار هست یا نه؟

فرمودند: بلی! هست.

عرض کردم: من شما را وکیل کردم که برایم دعا فرمایید.

فرمودند: خیلی خوب. سپس دست به دعا برداشتند و دعا فرمودند.

چون به نجف اشرف مراجعت نمودم، شخص تاجر تویسرکانی که ساکن طهران بود به زیارت عتبات و حضور مبارک حجّه الاسلام میرزای رشتی رحمه الله مشرف شد و چون شیخ حسن تویسرکانی از شاگردهای مبرز ایشان بود، لهذا مرحوم میرزا، جناب شیخ حسن را بسیار توصیف کردند و بالاخره به او فرمودند: دخترت را به او بده! حاجی مذکور فوراً قبول نمود. بعد از چند روز جناب شیخ حسن صاحب عیال، مال، خانه و زندگی گردید.

#### [تشرّف روضه خوان تبریزی در رؤیا] ۴ مسکه

در این باب است که حاج ملا سلطان علی، روضه خوان تبریزی آن حضرت را در خواب می بیند و خوابش به حلّ مشکلی متعقّب می شود.

از شیخ جلیل و خطیب بلامثیل، آقا شیخ علی اکبر روضه خوان تبریزی از شیخ جلیل، حاج ملا سلطان علی، روضه خوان تبریزی که از جمله عبّاد و زهاد بود، حکایت نمود و نقل کرد که گفت: در عالم رؤیا به حضور وافر السرور حضرت بقیّه الله مشرف شدم، عرض کردم: مولانا! آیا آن چه در زیارت ناحیه مقدّسه ذکر شده که می فرماید: «فَلَا تُدْبِنُكَ صَبَاحًا وَ مَسَاءً وَ لَا بُكَيْنَ عَلَيْكَ بَدَلُ الدَّمُوعِ دَمًا»، صحیح است.

فرمودند: بلی! صحیح است.

عرض کردم: آن مصیبتی که به جای اشک، خون گریه می کنید، کدام است؟ آیا مصیبت حضرت علی اکبر است؟

فرمودند: نه! اگر علی اکبر زنده بود او هم در این مصیبت، خون گریه می کرد.

گفتم: آیا مصیبت حضرت عبّاس است؟

فرمودند: نه! بلکه اگر حضرت عبّاس در حیات بود، او هم در این مصیبت، خون گریه می کرد.

عرض کردم: البتّه مصیبت حضرت سید الشّهادت.

فرمود: نه! اگر حضرت سید الشّهادت علیه السّلام در حیات بود، ایشان هم در این مصیبت، خون گریه می کردند.

عرض کردم: پس این کدام مصیبت است که من نمی دانم؟

فرمودند: آن مصیبت اسیری زینب علیها السّلام است، ابد الأباد.

### [تبدیل ساعت به طلا] ۵ مسکه

در این باب است که عالم جلیل، آقا شیخ عبد الصمد زنجانی آن حضرت را در خواب می بیند و خوابش به معجزه متعقّب می شود.

ما را از مرحوم شیخ اسد الله زنجانی رحمه الله از شیخ اجلّ، معتمد آقا عبد الصمد زنجانی خبر داد، گفت: یک سال حدود هشتاد تومان مقروض شدم و از عهده ادای آن عاجز بودم. بر من خیلی سخت می گذشت. مشغول بعضی ختومات و ریاضات شرعی و توسّلات شدم، تا آن که شبی حضرت صاحب العصر - عجل الله فرجه - را در خواب دیدم و از نور حضور آن مهر ظهور، دیده جان را منور کردم.

حضرت دست کرامت باز کرده، فرمودند: ساعت خود را به من بنما! ساعت خود را از جیبم درآورده و به دست بی عیب آن محیط بر هر شهود و غیب دادم. آن سرور ساعت را گرفت و سپس به من ردّ فرمود، گرفتم و از خواب بیدار شدم. وقتی به هوش آمدم، از بی قابلیت خود به جوش آمدم که بعد از این همه زحمات، آن جناب همین قدر به ساعت من نظر فرمود و لکن خودم به جز حرمان از فیوضات آن منبع فیض رحمان، بهره ای نبردم؛ نه از من سؤالی و نه از آن سرور نوالی. به هر حال با کمال بی حالی شب را به صبح رساندم و به مجلس بعض از رفقا رفتم.

قدری گذشت، ساعت را از بغل درآوردم، نظر کردم چه وقت است، یکی گفت:

فلانی این ساعت طلا را از کجا پیدا کردی؟

گفتم: چه می گویی؟ من کجا، ساعت طلا کجا! ساعت برنجی است، از فلانی خریده ام.

دیگری نظر کرد، گفت: چه می گویی طلای احمر است!

تأمل کردم، تعجب مرا گرفت. فرستادیم نزد شخصی که ساعت را از او خریده بودم، حاضر شد. گفت: بلی! ساعت برنج فروختم، هیچ شک و شبهه ای نیست، من نیز از فلان کس خریدم و فروختم.

نزد ثالث فرستادیم، او هم گفت: برنجی بوده، تا چند دست که متوارد شده بود همه گفتند: برنجی بوده. همی تعجب و تحیر من زیاد می شد. ناگاه خواب دیشب به خاطر آمد و حال و قصه خواب را برای حضار مجلس بیان کردم. بر همه معلوم شد از اثر کیمیای دست آن برگزیده خدای بی همتا بوده که برنج اصفر، طلای احمر گردیده.

یکی از اهل مجلس گفت: قرض شما چقدر است؟

گفتم: هفتاد یا هشتاد تومان.

گفت: من قرض شما را ادا می کنم، این ساعت را به من هدیه فرمایید.

شیخ جلیل گفت؛ به او گفتم: خانه آباد! چرا ساعت را از دست دادی؟ اگر نگاه می داشتی، هفتاد هزار تومان حاصل می بردی.

### [تشریف در رؤیا] ۶ مسکه

ایضا در این باب است که آقای آقا سید حسن حضرت بقیه الله را در خواب می بیند و خوابش به کرامتی متعقب می شود.

چنان چه آقای آقا میرزا هادی - سلمه الله تعالی - فرمود: رفیق شفیق متدین خود، سید حسن مرا حکایت کرد و گفت: چهل شب چهارشنبه چله گرفتم و در مسجد سهله حاضر می شدم. ليله موعود، بزرگواری را با کمال مهابت در عالم رؤیا دیدار نمودم.

ولی روی انور او را ندیدم. فرمود: برخیز! کار تو درست شد. وقت نماز است، کار تو

درست شد. دیدم یک ساعت به صبح مانده، مشغول نماز شب شدم. به نجف اشرف مراجعت کردم، چند روزی گذشت، اثری نیافتم. بنا گذاردم چله دیگری روانه مسجد شوم. عصر سه شنبه روانه شدم، در بازار مردی به من رسید و گفت: صد لیره وجه بر ذمه دارم، می خواهم به مکه مشرف شوم، با تو به بیست لیره مصالحه می کنم که هشتاد لیره به من ببخشی. قبول کردم. صد لیره از وجه خمس قبض کردم و هشتاد لیره به او بخشیدم. او، به مکه رفت و بعد از آن هم، رسیدگی هایی به من کرد.

این ناچیز گوید: مندرجات این شش مسکه، با یواقیت مندرجه ای در عبقریه نهم بساط چهارم مناسب است که به الیاقوت الأحمر ملقب است، کما لا یخفی علی من رأی.

### [توسل نسخ ابراهیم صاحب الزمانی] ۷ مسکه

در مورد متوسل شدن مرحوم آقا شیخ ابراهیم صاحب الزمانی به حضرت بقیه الله و اثر ظاهری دیدنش است.

جناب آقا شیخ ابراهیم ترک روضه خوان، از اتقیا و ابرار و سال ها پناهنده ناحیه مقدسه بود، او اختصاصی به حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - داشت؛ دائما در ذکر آن بزرگوار بود و به شیخ ابراهیم صاحب الزمانی معروف شده بود و می گفت: من هرروز بر حضرت گریه می کنم.

در یکی از اسفار زیارت حضرت ثامن الائمه معجزاتی از توسل به حضرت ولی عصر (عج) - ارواحنا فداه - دیده بود؛ از جمله، جناب آقا میرزا هادی - ائیده الله تعالی - از ایشان حکایت فرمود و گفت: در مراجعت ارض اقدس، یکی از سادات که همراه من از رشت به ترکستان حرکت می کرد، یک لنگه جوال ابریشم حمل نموده، به کنار رود اراس می رفتیم.

طریق سلوک در آن چند فرسخ، خاک روس بود. آن سید، بسته ابریشم را به شیخ

وا گذاشت و خود از طرف خاک ایران پیاده راه پیمود. شیخ گفت: من از ممنوعیت ورود ابریشم به خاک روس و آن که به گمرک و تذکره محتاج است، غافل بودم.

یک مرتبه در اثنای راه، چهار نفر از مأمورین روس با سلاح از میان درخت ها بیرون آمدند و صیحه زدند: نگاه دارید! مکاری ما که ترک مؤمنی بود، گفت: این آقا خونده است. چیز گمرکی ندارد، بگذار برویم. یکی از آن کفار با چوب به پای آن بیچاره زد، او نعره ای کشید، زمین خورد و پایش شکست.

سپس بر سر من آمدند، من در بیابان تنها بودم و عیال جوان و طفل کوچکی همراه داشتم. بچه از مشاهده آن ها می ترسید و فریاد می زد. گفتم: چه می گویند و چه می خواهند؟

گفت: بارها و اسباب ها را باز کن ببینم چه داری؟

بقچه ها را باز کردم، یک یک لباس و خرده ریزها حتی اسباب زن ها را نظر می کردند و می گفتند: ابریشم داری؟ وقتی دیدم تمام هم این ها برای ابریشم است، فهمیدم کار سخت است. کنار رفتم و یقین کردم الآن بر سر لنگه ابریشم سید می آیند و مرا خواهند برد. بر خود نترسیدم، مگر بر عیال و بچه ام که زن جوان در این بیابان و در چنگ این کافران چه خواهد شد؟

اشک از چشمم سرازیر و امیدم از همه جا منقطع شد، قرآن مجید را دست گرفتم و به حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - متوسل شدم و عرضه داشتم: این جا محلی است که جز حضرت تو ملجاء و پناهی نیست. کنار ایستادم و تسلیم شدم. آن چهار نفر خودشان همه اسباب ها را زیر و بالا کردند تا به لنگه ابریشم رسیدند و آن را باز کردند.

دیدم هر قسم ابریشم که خوب و خوش رنگ بوده، سید با خود برداشته. آن کافران ابریشم ها را کلافه کلافه بیرون می کشیدند، نظر می کردند، به یکدیگر نشان می دادند و می گفتند: این چیست و آن را می انداختند، آخر به هیچ یک از کلاف ها تصدیق نکردند که ابریشم باشد، تا آن که از همه گذشتند، کنار رفتند و گفتند: آقاخوند بار کن

برو، چیزی نبود. اسباب ها را بستم، دیدم نمی توانم بار کنم، آمدم سر مکاری، دیدم پایش مانند خیک باد شده، آن قدر باد کرده که بیچاره نزدیک مرگ رسیده؛ صدا کردم: برخیز!

گفت: پایم شکسته، الان می میرم.

فریاد زدم بگو: یا صاحب الزمان، برخیز! و هم چنان اشکم جاری بود.

گفت: محال است، نمی توانم برخیزم. دستش را گرفتم، گفتم: بگو یا صاحب الزمان! برخاست. مأمورین به ما نظر می کردند که چه می کنیم. بیچاره آن مکاری خورده خورده پا بر زمین گذاشت و راه افتاد، لکن پایش مانند مشک پر بود تا آن که بارها را بار کردیم و راه افتادیم. چند قدمی راه رفتیم؛ گویا پای او مشکی بود که سرش را باز کردند، بادهایش بیرون رفت.

پرسیدم: پایت چطور است؟

نشان داد، ابدالم و علامتی نداشت؛ «کأن لم یکن شیئا مذکورا». در کمال صحت و آسودگی طی طریق کردیم و آن مکاری، اعتقاد غریبی به حقیر پیدا نمود. بعد از دو ساعت که از خاک روس بیرون شدیم، ایرانیان ما را دیدند و خیلی تعجب کردند و می گفتند: چگونه ابریشم ها را از آن راه آوردید، اگر می گرفتند، ده سال حبس داشت و باید فلان مقدار نقدی می دادید.

### [توسل دیگر نسخ ابراهیم صاحب الزمانی] ۸ مسکه

ایضا در باب متوسل شدن شیخ ابراهیم مزبور به آن حضرت در قضیه دیگر و اثر ظاهری دیدنش است.

چنان چه حکایت کرد که بعد از آن واقعه، در عرض راه به محلی رسیدیم که از آن جا لازم بود عابرین پیاده عبور کنند. کوه و کمر سخت و هوا بی نهایت سرد بود، پیاده شده، با عیال و طفل خود روانه شدیم و مکاری به حیوان های خود مشغول بود تا آن که

بعد از مدّتی دیدیم در بیابان تنها مانده ایم، باد چنان بلند شد و سرما چنان شدّت کرد که ما را از رفتن باز داشت. قدری تأمل و به اطراف نظر کردم، دیدم وقت هم تنگ است، گفتم امشب این جا خواهیم ماند و از سرما و صدمه حیوانات درّنده تلف خواهیم شد.

به جز مسأله توسّیل به درگاه امام زمان امیدم از طریق نجات، منقطع شد، با نهایت خضوع، گریه و زاری و سوگواری دست تمسّک به ولای عروه الوثقی الهی درآورده، به درگاه آن نجات دهنده درماندگان روی آوردم.

یک مرتبه دیدم چهار نفر مرد ترک می آیند که اهل آن نواحی بودند. به هزار زحمت و تائی، قدری نزدیک شدند. دیدم اسبی یک پای خود را بالا گرفت و ابداء بر زمین نمی گذارد، آن چهار مرد نیز آن را به کتف خود راه می برند. چون به ما رسیدند، به ایشان روی نمودم و گفتم: من مجاور نجف اشرف ملّا هستم، به زیارت امام رضا علیه السّلام مشرّف شده ام، الان هم در راه مراجعت به نجف هستم، به خاطر خدا، من و عیال و بچه مرا از مردن نجات دهید.

یکی از آن ها بر من صیحه زد: نمی بینی ما چگونه مبتلا هستیم؟ این اسب پایش را زمین نمی گذارد و ما چهار نفر آن را می بریم. قدری از ما گذشتند، خیلی منقلب شدم.

یکی دیگر گفت: بیا عیال خود را سوار اسب کن! اگر پایش را زمین گذاشت و راه رفت، ما امشب شما را نجات می دهیم و الّا بهتر است همه شما اللّیله طعمه گرگ شوید و به رفقاییش گفت: اگر ما برویم و قدری از آن ها دور شویم، درّندگان فوراً بر سرشان می ریزند.

بالاخره صبر کردند، پنج نفری عیال را بلند کرده، روی اسب گذاردیم. اسب فوراً پای خود را که ابداء بر زمین نمی گذاشت و بالا می گرفت، بر زمین نهاد و هنوز به او شلاق نزده، راه افتاد.

مرد ترک داد زد: ملّا بیا بچه را هم به مادرش بده! بچه را هم سوار کردیم. آن جماعت خیلی فریفته من شدند و مرا در رفتار تشجیع و از راه رفتن عذرخواهی



می کردند، هفت ساعت که از شب گذشت، از آن درّه خلاص شده، از سنگلاخ بیرون رفتیم. چون نزدیک قریه آن ها رسیدیم، دیدیم همه مردان و زنان آن ها بیرون آمده، انتظار می کشند، زنی هم گریه می کند و پسر خود را فریاد می زند تا چشمش به پسرش افتاد، دوید و گفت: ما مأیوس بودیم و گفتیم درّندگان شماها را خورده اند.

گفتند: ما از برکت این ملّا نجات یافتیم. ضعیفه آمد، مرا بغل گرفت و سر و رویم را بوسید.

چند روز ما را نگاه داشتند. صبح که شد، همه اهل ده آمدند و دعا گرفتند. دیدم همه ترک نماز و احکام شرعی کرده اند. پرسیدیم: شما را چه می شود؟

گفتند: از روزی که ملّای ما را اسیر کردند و بردند، ما از خدا قهر کردیم.

ایشان را موعظه کردم و گفتم: او را سلامت دیدم، می خواهد مراجعت کند، تا آن که آن ها را به راه آوردم.

### [توسل دیگری از همین شخص] ۹ مسکه

ایضا در باب متوسل شدن شیخ مزبور به آن سرور در قضیه دیگر و اثر ظاهری دیدنش است.

چنان چه نقل کرد: در همین سفر، چند نفر با شیخ همراه بودند که از یک مکاری مال گرفته بودند. در عرض راه به محلی رسیدند که غالباً مخوف و جای دزدان بود، یک مرتبه، مکاری آشفته حال دوید جلو، اسب شیخ را گرفت و گفت: به آن طرف نظر کن، این سوارها که می بینی، فلان دزدها هستند. محال است به اسباب عادی و به سلامت از ایشان بگذریم، من چیزی غیر از این حیوان ها ندارم، اگر این ها را ببرند، روزی من قطع خواهد شد، چاره ای بکن!

گفتم: ای مرد! چه از دست من می آید؟

گفت: اگر این قدر عرضه نداشته باشی پس تو چه ملّایی هستی؟

به حقیقت، این کلمه در دلم تأثیر نمود، عن ظهر القلب دست شفاعت و توسّل به جبل المتین، ملاذ کل، امام زمان- ارواحنا فداه- برآوردیم. به آن ها گفتم: هرچه بگویم، قبول می کنید.

گفتند: بلی!

مکاری گفت: من راضی ام این اسب که زیر پای تو است، پنجاه تومان بخرم تا به آن ها بدهی و از ما بگذرند.

گفتم: من از میان راه به سمت آن ها می روم، شما از خارج طریق به سرعت بروید، قبل از رسیدن من به ایشان، شما از درّه بیرون رفته باشید، اگر هم مرا کشتند، اعتنا نکنید و به کمال سرعت، طی طریق کنید، نجات عیال اولی است.

آن ها قبول کردند، از ایشان جدا شدم، صدا را به قرائت سوره مبارکه الرحمن بلند کردم و دامنه کوه را از صدا پر کردم. دزدها منتظر بودند که قافله میان درّه محصور شوند تا به زیر آیند و غارت کنند. وقتی دیدند به سمت آن ها می روم و صدا بلند کرده ام، تعجب کرده، همی نظر می کردند و من به کمال اطمینان و به قاعده راه می رفتم تا به ایشان رسیدم، سلام کردم، پیرمردی را میان ایشان دیدم؛ روی زمین نشسته، یک پای خود را عرضا بغل گرفته بود.

چون از ایشان گذشتم، آن پیر کلب کبیر به لسان ترکی به جوانان گفت: بروید این ملّا را لخت کنید، به او اعتنا نکنید.

جوانی گفت: ما این طعمه را به تو مختصّ کردیم و در او با تو شرکت نداریم. خود برو او را لخت کن و غنیمتش را مختصّ شو.

چند مرتبه آن پیر خبیث بر اخذ متاع من تحریص کرد، ولی جوان ها قبول نمی کردند، تا این که گفتند: ما جوانیم و از عمر خود می ترسیم.

پیرمرد گفت: این قدر مهلت می دهید تا قافله از چنگتان بیرون رود، بروید این ملّا را لخت کنید. بالاخره دزدها مشغول من شدند و در انتظار آمدن قافله ماندند، تا آن که قافله از محلّ خوف و درّه کوه به فسحت و مأمن رسیدند.

سپس من به ایشان ملحق شدم. مکاری بسیار شکر لطف الهی به جای آورد و خلوص غریبی به من پیدا کرد. بعد ورود به محل، مقصود را خواست و خواست از پنج تومان کرایه به جهت سلامتی حیوان هایش و نجات از دزدان بگذرد و از من نگیرد، اما کرایه اش را بالتمام دادم و حمد و شکر الهی را به جای آوردم.

### [گویا شدن زبان آقا مهدی شیرازی] ۱۰ مسکه

در باب متوسل شدن آقا مهدی شیرازی لال به آن حضرت در سرداب مقدس است که گویا شدن زبانش از اعجاز آن جناب می باشد.

سید علامه، آقا میرزا محمد حسین شهرستانی - اعلی الله تعالی فی الخلد مقامه - در زوائد الفرائد ذکر فرموده: از جمله کرامات حضرت حجت منتظر - عجل الله فرجه - که در سرداب مقدس ظاهر شد، آن است که شخص لالی در سرداب منور، شفا یافت و این خبر، کم کم شایع شد، تا آن که مذکور گردید. آن شخص وارد کربلا شده است، به قصد ملاقات او و تحقیق حال، به منزلش رفتیم؛ خانه نبود.

بعد از مراجعت به خانه اش، وقتی خبردار شدند به قصد ملاقات او رفته بودم؛ عصر با رفقاییش به منزل حقیر آمدند، من جمله از رفقاییش، عالی شأن عمده التجار، حاجی کربلایی اسماعیل، تاجر شیرازی، ساکن کاظمین است و غیر ایشان که غالب از ثقات و معتمدین اند و با او از هند در کشتی نشسته، کمال معاشرت را داشتند و همه شهادت دادند او لال بوده و از قراین خارج و داخل، به لال بودن او قطع حاصل شد.

اسم خود آن شخص، آقا مهدی است و شیرازی ساکن ملومین از توابع ماچین می باشد. حاج کربلایی اسماعیل مذکور، بیان کرد: آقا مهدی، پسر عموی من است. به قدر دو هزار تومان مایه تجارت داشت که در طی معاملات کم کم تلف شد. او به جهت غصه این امر و فکر و خیالات، مخبط شد و به جنون منجر گردید. مدتی مجنون بود تا این که با معالجه و غیره، جنونش تخفیف یافت و در زبانش لکنت پیدا شد. چون

بالمَرّه جنون رفع شد، زبانش بالکلیه لال شد طوری که جز به اشاره نمی توانست مطالب را افهام کند، سه سال و کسری به این حالت بود تا این که ما عازم زیارت عتبات شدیم، او هم به قصد توسّل و استشفّا و ملاقات مادرش که در عتبات بود، طالب این معنی شد و با ما در کشتی نشست تا به بغداد رسیدیم. در همین حال جهاز دودی به سرّ من رای می رفت. او را به زیارت آن جا روانه کردم و خود در کاظمین ماندم.

سپس خود آقا مهدی در بیان قضیه سرّ من رای شروع کرد و گفت: روز پنج شنبه، نهم ماه جمادی الثانی سنه هزار و دویست و نود و نه که سنه حال است، وارد سرّ من رای شدم و بعد از زیارت حرم مطهر، پای منبر روضه خوانی نشستم. سید عباس بغدادی روضه خواند، گریه کردم و در دل، ملتجی و متوسّل بودم.

صبح جمعه نیز به منزل بعضی از طلباب رفتم که مجلس روضه خوانی داشتند، از آن جا به منزل حجه الاسلام حاجی میرزا محمد حسن شیرازی - سلّمه الله تعالی - رفتم و با اشاره، التماس دعا کردم. ایشان نیز اظهار محبّت و دعا کردند. بعد از آن رفتم که در سرداب مشرف شوم، کسی را نیافتم که برایم زیارت بخواند.

سپس به منزل مراجعت کردم، عصر دوباره رفتم و بر در سرداب ایستاده، بر دیوار نوشتم: من لالم؛ به جهت من زیارت بخوانید. آن گاه شیخ علی روضه خوان از سرداب بیرون آمد، نوشته را به ایشان نشان دادم. او به سیدی گفت: این شخص را زیارت بده!

گفت: پول بیاورد. من به اشاره گفتم تا آن شخص از خود، چیزی به او داد، مرا داخل سرداب کرده، زیارت داد. سپس مرا نزد صفّه غیت طلبیدند. چون تاریک بود و من غریب و تنها بودم؛ می ترسیدم. عاقبت رفتم، دیدم آن جا چاهی است؛ دو نفر همان جا نشسته بودند، زیارتی خواندند و چیزی خواستند. من یک قمری به ایشان دادم، خم شدم، لب چاه را بوسیدم و عرض دل خود بیان کردم، سپس به سمت صحن سرداب بیرون آمدم، ایستادم که نماز زیارت بخوانم و به موجب عادت تکبیر را به اشاره گفتم.

تا قصد قرائت کردم، زبانم به بسم الله الرحمن الرحیم جاری شد. سپس قرائت و اذکار را به تجوید خواندم و بعد از نماز، دو دوره تسبیح، استغفار کردم و صیغه توبه خواندم.

آن گاه بیرون آمدم و به هر که رسیدم، سلام کردم تا این که اشخاصی که قبلاً- حال مرا دیده بودند، رسیدند؛ مطلب را فهمیدند، اطرافم را گرفتند و جامه مرا پاره و ازدحام کردند. عاقبت به منزل گریختم. چون جناب حجّه الاسلام به طلب من فرستاده بودند، صبح به منزل ایشان رفتم؛ قضیه را سؤال نموده، فرمودند: قرائت خود را بخوان! خواندم، سپس عرض کردم: چند سال است قرائت نکرده ام، البتّه پسند سرکار، نخواهد بود. فرمودند: بسیار خوب خواندی.

آن گاه جمعی از زوّار که آن جا بودند، خواهش کردند که چراغان کنند و چون اذن یافتند، چراغان بسیار معتبری کردند و الحمد لله ربّ العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطّاهرین. در لیلۀ الاربعاء التاسع و العشرین من شهر جمادی الاخره، سنه هزار و دویست و نود و نه، خود آقا مهدی و حاجی کربلایی اسماعیل شیرازی این قضیه را در عصر گذشته برای حقیر در کربلای معلّا نقل کردند.

این ناچیز گوید: اگر چه این معجزه را در یاقوته پنجم از عبقریه یازدهم بساط چهارم از نجم ثاقب مرحوم، استادنا المحدث النوری- نور الله مرقدہ- نقل نموده ایم، لکن نقلش در این مورد به خاطر مزایا و خصوصیات است که در نقل نجم ثاقب ذکر نشده است. چنان چه از خصوصیات این معجزه- که از هردو بزرگوار ناقل فوت شده- این است که عالم جلیل، مؤلف این مستدرک البحار که خود حاضر الوقت در قضیه بوده، فرمودند:

شب اوّل چراغان که مرحوم آیت الله المجدّد و نیز مرحوم میرزای شیرازی، شرف حضور داشته اند از گلدسته شرقی به گلدسته غربی طنابی بسته و عدد کثیری از فانوس های شیشه ای بر آن آویخته بودند، لذا ناگاه طناب گسیخته شد و اغلب فانوس ها بر پشت بام ایوان مقدّس و بر بالای یکدیگر ریخت و از اعجاز ائمه ثاوی و معیّب در آن بلد مبارک، به قدر درهمی به چراغ ها و شیشه ها آسیب نرسید.

**[توسل آقا نجفی اصفهانی] ۱۱ مسکه**

در باب متوسل شدن عالم جلیل، آقای آقا نجفی اصفهانی در مکه معظمه به آن حضرت و اثر فوری دیدن می باشد.

از سید جلیل، سید محمد حسین اصفهانی و ایشان از رساله مرحوم آقا نجفی اصفهانی نقل نموده که آن جناب در کتاب مذکور ذکر فرموده: مرّه ثانیه،- یعنی مرتبه دوم از تشرّفش خدمت امام عصر- عجل الله تعالی فرجه الشریف- آن است که روزی بعد از ورود به مکه معظمه، به خارج شهر رفته، مشغول عبادت بود، در بین صلوات که با کمال شرایط و آداب به جا می آورد، یکی از اعراب و اشقیا آن جناب را از بالای کوه دید؛ آتش بغض در سینه پرکینه اش سرشار گردیده دست به خنجر برد و به سوی آن جناب دوید، چون فضا خلوت از انام و فارغ از ازدحام بود، آن جناب یقین نمود که الان است آن نابکار، کار را تمام کند.

در همان حال نماز و توجّه به مناجات حضرت کارساز بی نیاز، دست توسل به ملجأ کل حضرت ولی عصر زد در آن حال توسل، فی الفور پای آن رجس بر سنگی گرفته، منقلب گردید؛ گویا کسی دستی بر قفای او زده، او را از بالای کوه بر زمین افکند و فی الحال به اسفل درک جحیم وارد گردید.

**[توسل و نجات آقا سید محمد علی تبریزی] ۱۲ مسکه**

در باب متوسل شدن سید جلیل، آقا سید محمد علی تبریزی به آن بزرگوار است که از غرق نجات می یابد.

ایضا جناب آقا میرزا هادی از سید عالم فاضل جلیل، سید محمد علی تبریزی حکایت نموده، گفت: در سال تشرّف به عتبات عالیات، بین تبریز و کرمانشاه در یکی از منازل بین راه، نهری بود. من از قافله عقب ماندم، خواستم از نهر عبور کنم، پیاده

شدم که دست به آب رسانم، ناگاه قاطر متوجه آب شد، پایش لغزید و در آب فرورفت و چون اسبابم بر او بود، ناهموار خود را در آب انداختم تا که او را بیرون آورم و نمی دانستم نهر، گودی دارد، از قضا نهر بیش از یک شتر، عمق داشت.

در آب فرورفتم و به مصاحبت مرکوب، آب مرا برد، گاهی پایم به زمین می رسید و گاهی سرم در آب فرومی رفت. تقریباً چهار ساعت به این حال همراه آب می رفتم تا آن که جوغم مملوّ از آب شد، مشرف به هلاکت شده، به حضرت ولی عصر-عجل الله تعالی فرجه- متوسّل گردیدم، ناگاه در همان حال بی هوشی، سیدی را کنار نهر دیدم.

دست فراآورده، من و حیوان را از آب بیرون کشید. چشمم می دید، ولی زبان و سایر اعضایم حسّ و حرکتی نداشت. کنار نهر بر زمین افتادم و از هوش رفتم.

قدری گذشت، صدای چاوش و سایر رفقای قافله را شنیدم که فریاد می زدند و آن وقت، هوا تاریک شده بود. وقتی به من رسیدند، مدّتی مرا معلق نگاه داشتند تا آب ها از جوغم بیرون شد و قدری به حال آمدم. سپس مرا به منزل بردند. تقریباً سه فرسخ راه بود. دو شب آن جا ماندند تا حالم به جا آمد.

من دیگر آن سید را ندیدم و احتمال نمی رفت اهل آن محال باشد. چون اهالی آن منازل، همه اکراد نواصب و سنیان متعصّب اند که به خون زوّار تشنه می باشند.

از برکت دست مبارک آن سرور و یمن قدوم آن بزرگوار، از آن منزل تا ورود به نجف اشرف، تمامش مهمان زوّار و غیرهم بودم، کمال خوشوقتی و آسایش به من روی داد.

این ناچیز گوید: مندرجات این شش مسکه، با یواقیت مندرج در عبقریه یازدهم بساط چهارم مناسب است که به الیاقوت الاحمر فی من رأى الحجة المنتظر-عجل الله تعالی فرجه الشریف- ملقّب است، کما لا یخفی.

## [رؤیت حضرت در زیّ اکراد] ۱۳ مسکه

افتخار العلماء العاملين، حاج سید حسین حائری، ساکن ارض اقدس، در اوایل شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و سی صد و شصت و چهار ما را خبر داد، فرمود: سنه هزار و سی صد و چهل و پنج یا شش هجری در اوان عشره محرم، سیدی غریب از اهل عراق که او را نمی شناختم، در منزل احقر در کرمانشاه ورود نمود و غالباً زوّار اهل علم و غیرهم، ورود می نمودند و احقر هم، پذیرایی می نمودم. بعد از دو روز از ورود سید مذکور، یکی از اهل علم نجف اشرف به دیدن احقر آمد، آن سید را شناخت و به احقر اشاره نمود این آقا را می شناسید؟

گفتم: با ایشان سابقه ندارم.

گفت: یکی از مرتاضین بسیار مهم می باشند، به ظاهر در کوچه مسجد هندی دکان عطّاری دارد و غالباً از نجف اشرف مفقود می شود، اهل و عیال او هرچه در کربلا و کاظمین و حلّه تفحص می نمایند، او را نمی یابند، بعد از چند ماه معلوم می شود در یکی از حجرات مسجد کوفه پنهان شده است، وقتی او را ملاقات کردند موی سر و ریش او بلند شده بود، با یک حال پریشانی او را به نجف آوردند. باز بعد از چند روز مفقود می شد و به خادم مسجد می سپرد به اهل او خبر ندهند.

بالاخره من بعد از اطلاع بر حال ایشان بیشتر به او محبت کردم و اظهار داشتم شما را از مرتاضین می دانند، کمال انکار و امتناع را داشتند. بالاخره بعد از معاهده به این که اظهار نشود، گفتند: دوازده سال در مسجد کوفه و غیره ریاضت کشیدم. شرط تکمیل ریاضت، دوازده سال است و در کمتر از این زمان، کسی به مقامی نمی رسد. در حالی که کمالات خودش را مخفی می کرد، فقط گفت: احضار جنّ ممکن است، ولی جنّ دروغ می گوید، راست هم می گوید. اعتمادی به قول آن ها نیست، احضار ملک هم ممکن است، ولی نظر به این که آن ها مشغول عبادت اند، شایسته نیست آن ها را از عبادت باز کرد و گفتند: من همین علمای عدول را احضار می کنم و آن چه از مغیبات



سؤال کنم، جواب می گویند.

احقر در چند سال اخیر که شیوع آزادی و کثرت اشخاص بی دیانت که بالنسبه به مجالس روضه خوانی و سینه زنی توهین می کردند، محض تقویت اساس شرع، مجلس روضه خوانی خیلی مفصّلی اقامه می نمودم؛ مجلس، اوّل فجر، عقد و یک ساعت بعد از ظهر ختم می شد، از حیث مصارف کثیره و زحمات بدنی، بسیار در زحمت بودم، در آن مجلس، شصت نفر روضه خوان شهری و غریب- که از سایر بلاد آمده بودند- و پنج مدّاح، تعزیه می خواندند، در این هشت نه ساعت که مجلس طول می کشید، سی نفر و بقیه در باقی ایّام به نوبت می خواندند و همه آن ها حقوق داشتند.

احقر از این آقا خواهش کردم از علما سؤال کند که این مجلس، با این زحمات و مصارف، مقبول اهل بیت علیهم السّلام هست یا نه؟

گفتند: من شب کار می کنم، بنا شد مشغول شوند و گفتند: به چهار نفر از علما یعنی مرحوم آقا میرزا حبیب الله رشتی، مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی، مرحوم آقا سید اسماعیل صدر و مرحوم آقا سید علی داماد- قدّس الله اسرارهم-، مراجعه و سؤال می کنم؛ که آقا سید علی داماد، داماد آقا شیخ حسن مامقانی و به این جهت به داماد معروف بودند.

فردا گفتند: آقایان را احضار و سؤال کردم، گفتند: بلی! این مجلس، مقبول اهل بیت- سلام الله علیهم- است و در روز نهم یا دهم، حضرت ولّی عصر- عجل الله فرجه و سلام الله علیه- به این مجلس تشریف می آورند.

احقر با کمال وجد و شوق گفتم: چرا روز را تعیین نکردید؟

گفتند: امشب سؤال می کنم. فردا صبح گفتند: آن چه می گویم بنویسید و نگاه دارید.

آن روز، روز پنجم محرم بود و وضع احقر در مجلس، خلاف وضع ریاست و ترتیب علما در کرمانشاه بود که در ناحیه معینی بنشینند و اشخاص محترم، طرف ایشان بیایند و قهرا آن مجلس، صدر محسوب می شد؛ بلکه احقر، درب خانه نشسته یا ایستاده بودم و برای هر کسی قیام می نمودم.

این مجلس، محلّ توجّه عموم اهل شهر بود، غالباً راه مجلس مسدود می شد و جماعت دیگری در اطراف کوچه انتظار داشتند تا زمانی که تبدّل اشخاص شود، جماعتی خارج شوند و آن جماعت به جای آن ها بیایند.

سید گفت: روز نهم، ساعت دو و سه که دو ساعت از دسته می گذرد، شما پای چاه که نزدیک در خانه است، نشسته ای؛ یک مرتبه حال شما پژمرده می شود و تمام بدنّتان تکان می خورد. در آن حال به آن نقطه معین نگاه کنید که آخر حدّ مجلس زن هاست، زیرا نصف فضای خانه متعلّق به زنانه بود که جلو واقع می شد و نصف مؤخّر مردانه بود که هنگام جلوس، مردها پشت سر زن ها واقع می شدند، منبر محاذی زن ها گذارده می شد و مردها صورت زن ها را نمی دیدند، مجلس اندرون خانه که وسیع تر بود برپا می شد و احقر نزد در می ایستادم و پذیرایی می کردم. اطاق بیرونی نیز مجمع آقایان روضه خوان بود.

سید گفت: هر وقت تکان خوردی به آن نقطه مجلس متوجّه باش، یک عدّه اشخاص حدود ده دوازده نفر به یک هیأت و یک لباس و یک شکل نشسته اند. یکی از آن ها حضرت ولیّ عصر است.

اوّل ساعت دو از دسته آنان از اطاق روضه خوان ها از طرف بیرونی وارد می شوند و تا ساعت سه تشریف دارند. ساعت سه که مجلس به جهت تبدّل اشخاص به هم می خورد، ضمن مردم بیرون می روند و شما ملتفت نمی شوید.

سید گفت: با وضو باشید، به محضر مبارکشان بروید و خدمتی از قبیل چای دادن یا استکان برداشتن بکنید. آن ها برای شما قیام نمی کنند و می گویند: این خانه خودمان است، در خانه بروید و از مردم پذیرایی کنید. در ساعت جلوس ایشان، دو روضه خوان می خوانند، هر دو از امام زمان می گویند و کسی مصیبت نمی خواند؛ مع ذلک، مجلس بسیار مشوّش و ضجّه و ناله از هرروز بیشتر می شود. آقای اشرف الواعظین که هرروز یک ساعت بعد از ظهر می آیند و مجلس را ختم می کنند، همین ساعت می آیند، منبر می روند و از امام زمان می گویند.

به هر حال روز پنجم محرم این مذاکرات شد، این مطالب را نوشتم و تا روز نهم در فکر این قضیه روزشماری می کردم. روز نهم، در ساعت مذکور مجلس بسیار ازدحام داشت. بنده پای چاه نشسته بودم، ناگاه قشعریره ای بر من عارض شد و بدنم تکان خورد. فوراً به آن نقطه مذکور نظر کردم، دیدم در همان مکان، یک حلقه مشتمل بر ده، دوازده نفر دایره وار در لباس متعارف آن روز اهل کرمانشاه نشسته اند؛ یعنی قبای بلند، کلاه نمد و دستمال روی آن و کفش قندره پاشنه خوابیده و بعضی از آن ها چپ می کشیدند، جمیع آن ها اسمر اللّون و قوی استخوان بودند و در سنّ قریب به چهل سالگی، موهای ریش و ابرو و چشم شان سیاه بود.

به عنوان خوش آمدید نزد آن ها رفتم و فریاد کردم چای بیاورید!

آن ها به احقر، تبسم کردند و قیام و تواضعی که برای من معمول هرکسی بود حتی حکومت و امرای لشکر نکردند؛ گفتند: خانه خودمان است، همه چیز آورده اند، شما در خانه بروید و مشغول پذیرایی باشید. به مکان خود مراجعت نمودم و دانستم این آقایان از در اطاق بین بیرونی و اندرونی آمده اند.

به هر حال در آن ساعت، دو نفر منبر رفتند و با آن که روز تاسوعا مصیبت حضرت ابو الفضل علیه السّلام را می خوانند، هر کدام چند دقیقه منبر رفتند و به عنوان تعزیت به امام زمان علیه السّلام خطاب داشتند و مجلس در گریه و زاری هنگامه ای بود. آقای اشرف الواعظین که باید بعد از ظهر بیایند، ساعت دو از دسته آمدند، به اطاق روضه خوان ها نرفتند و در همان حال وارد مجلس شدند. کنار در خانه، پهلوی من نشستند و گفتند:

امروز برای رفع خستگی تعطیل کردم، فردا عاشورا است و کار زیاد است؛ ولی نتوانستم این جا نیایم.

بعد از صرف چای و قلیان منبر رفت، سکوت طولانی کرد و بعد بدون مقدمه معمول اهل منبر صدا کرد: ای گم شده بیابان ها! روی سخن ما به تو است. مجلس به حدّی از این کلمه پریشان شد که مردم بی اختیار شدند و به سر و سینه زدند. بعد از یک لحظه دیدم آن حلقه نیستند. دانستم از همان در اطاق بینی رفته اند.

اما احوال آن سید، اسم ایشان سید محمد و اهل رشت بود، اهل علم و فضل نبود. از کسبه ضعیف نجف اشرف بود، کسبی نمی کرد. ایامی که در منزل من بودند، آن چه از ایشان مشاهده کردم، مواظب عبادت بود. هر روز زیارت عاشورا می خواند و نماز حضرت جعفر طیار علیه السلام را ترک نمی کرد، نافله ابتدائیه دو رکعتی بسیار می خواند و اظهار مقام و کرامتی نمی کرد، ولی احقر، پاره ای امور از ایشان مشاهده نمودم.

یکی آن که مرحوم آقا محمد مهدی که از علما و رؤسای کرمانشاه بودند، منزل بنده آمده، دیدند سیدی غیر معروف، نزد من نشسته و خیلی مورد توجه من است.

سؤال کردند: ایشان کیستند؟

گفتم: سیدی ساکن نجف اشرف و عطار است.

ایشان از توجهات من به او، برایش مقامی استنباط کردند و ایشان را محرمانه و در خفا به منزل خود مهمان کردند. چون پسر بزرگ ایشان مرحوم شده بود و بسیار دلتنگ و کسل بودند، به جهت صحت مزاج و قوه ریاست از سید استمداد کرده بودند و در مهمانی خیلی از ایشان پذیرایی کرده و قدری پول به ایشان داده بودند. بعد از دو سه روز، سید به منزل احقر آمد و گفت: من خیلی از این آقا خجلم.

گفتم: چرا؟

گفت: مرا تنها و محرمانه مهمان و استمداد کرد و من برعکس، مأمور شدم. الان خانه ایشان بودم و به ایشان نگاه موت کردم، او تا هفتاد روز دیگر می میرد. تاریخ بگذارید. به هر حال روز هفتم، احقر برای تشییع جنازه او رفتم.

ایضا گفتند: آقای شمس الدین که از آقایان کرمانشاه بود، حالش به این منتهی می شود که مثل مرده می گردد، ولی نمی میرد. بعد از مدتی ایشان سکنه کردند و به فلج مستوعب مبتلا شدند که به هیچ قسم بر حرکتی قادر نبودند. حتی باید ایشان را از این پهلوی به آن پهلوی برمی گرداندند.

دیگر گفتند: فلان شخص از اهل منبر؛ در منبر به اشخاصی هتک می کند، از غیب به او پشت گردنی زده می شود و زنج او به سینه اش متصل می گردد و دیگر بر منبر رفتن

قدرت نخواهد داشت. به همین نحو شد.

دیگر آن که احقر آن زمان، در کرمانشاه مرجعیت تامّ داشتم و تمام روز و قدری از شب را صرف حوایج مردم می کردم. چون در زمان قبل از ایّام پهلوی، علما مرجع امور بودند، آن سید فرمود: شما مرجع مردم هستید و کارتان مهم است. من عوض شما یک اربعین تنها در اطاق ارتیاض می کنم که اثر آن برای شما باشد ولی از علما اذن می گیرم.

فردا گفت: از آقای صدر، آقای آقا میرزا محمد تقی و آقای آقا سید علی داماد سؤال کردم. همه آن ها اهلیت شما را از حیث علم و عمل تصدیق کردند و گفتند: هرچه بکنید ایشان اهل می باشند، علی هذا اطاق بالا را از زمین و دیوار و طاق جاروب کامل بنمایند که به کَلّی گرد نباشد و حصیر فرش کنند، من باید چهل روز آن جا تنها باشم و غذای من مطلقاً از حیوانیات نباشد، حتی عسل و قند نمی خورم و با شکر سرخ چای می خورم و خوراک من باید مغز گردو، بادام، کشمش، مویز و گاهی چلو با روغن زیت و امثال آن از روغن نباتات باشد.

ما هم به دستور ایشان معمول داشته، اطاق را مهیّا کردیم، فردای آن روز گفتند: به جهت اهمّیت مطلب، آقا میرزا حبیب الله رشتی را خواستم و از ایشان سؤال کردم، ایشان گفتند: فلان کس اهلیت کامل دارد، لکن ترقّیات باطنی ایشان بعد از انقلاب ایران است و این عمل شما باعث تقدیم انقلاب است و مقدّرات ایشان حاصل می شود؛ چه شما عمل را به جا بیاورید چه نیاورید. ولی عمل شما سبب تقدیم انقلاب خواهد شد، این قضایا سال دوّم یا سوّم سلطنت پهلوی بود.

سؤال کردم: انقلاب ایران چیست؟

گفتند: رفع حجاب می گردد، چادرها پاره می شود، عمّامه ها از بین می رود، عمّامه طلبّ پاره و روضه خوانی قدغن می شود، اهل علم و اهل منبر حبس می شوند و توهین به علما و روضه خوان ها بسیار می شود.

بعد از چند سال، تمام آن قضایا مشاهده شد. قضایای دیگری از سید مشاهده شد که ذکر آن ها موجب تطویل است، من نیز بعد از چند سال به جهت علمم به واقع شدن این

قضایا به مشهد مقدس هجرت نمودم و در کمال انزوا بوده و هستم، بحمد الله از این قضایا و قضایای واقعه در ارض اقدس، نسبت به علما و طلاب و سایر مردم در حرم مطهر و مسجد گوهرشاد از قتل و تبعید و توهین علما و اهل منبر به سلامت بودم.

این ناچیز گوید: سید جلیل ناقل این قضیه، از علمای معاصرین و کمال وثوق و اطمینان به قول و فعل ایشان است و مرحوم آقا محمد مهدی و شمس الدین مذکور در این قضیه از رفقای نجف اشرف و شرکای بحث این حقیر در حوزه فقه مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا حسین خلیلی و آقا شمس الدین بودند و بعد از ابتلا به فلج به مدت پنج، شش سال، همین تازگی ها مرحوم شدند- رحمه الله علیهم اجمعین-.

مراد از اشرف الواعظین، مرحوم سید اکبر شاه شیرازی الاصل و طهرانی المسکن است که در اواخر عمر خود، سکونت کرمانشاه را اختیار نمود. رحمه الله.

مستور نماند؛ قضیه تشرف آقا سید محمد از قضایای کسانی است که آن حضرت را دیده و در حال دیدن، شناخته اند.

#### [ملاقات شیخ هاشم در سرداب مقدس] ۱۴ مسکه

در این باب است که شیخ هاشم و کاظم نامی آن حضرت را در سرداب مقدس می بینند و هنگام رؤیت، ایشان را می شناسند.

مؤمن متدین شیخ هاشم که از شیعیان سکنه سامره، پسر عبد الباقي که اهل بیتی از ربیع و مضر هستند و از اهل سامره نیستند، برای ما حکایت نمود و گفت: در سن طفولیت که مکتب می رفتم، به یکی از اطفال که کاظم نام، شیعی و ایرانی بود، گفتم: بیا برای بیرون آوردن رقاع استغاثه از چاه که مردم می انداختند به سرداب مقدس برویم و وقت خلوتی بود.

چون از پله ها پایین رفتیم، در پله پهن وسط پله های سرداب مطهر، سید بزرگواری را دیدیم که همه لباس هایش سبز یک رنگ بود؛ عمامه، عبا، قبا و حتی کفش ساغری

سبز در پای مبارک داشت، جز پیراهن اطهرش که سفید بود. مستوی القامه و گندم گون بود. طرف راست چهره منورش، بین چشم و دهان، خال سیاهی عارض بود که علامت رهبری اصحاب یمین و حجر الاسود مقصود متّین است.

به مجرّد دیدار آن بزرگوار، مهابت و جلالت آن ولیّ کردگار، دهشت و ترس عظیمی در دل ما افکند. به رفیقم فریاد زدم: پرهیز و بگریز! این صاحب الزّمان است.

برگشتم، آن بزرگوار به لسان گوهرنثار، اظهار ملاطفّت کرده، فرمود: «ابنائی اَنتُم، ما یخالف غیرکم»؛ فرزندان من، شما بیایید، دیگران نیایند!

من و رفیقم، گریزان دویدیم؛ پیرمردی که از سَنّیان بود، در کفشداری خوابیده بود، نام او را بردیم و گفتیم: برخیز! صاحب الزّمان در سرداب حاضر گردیده، آن مرد برخاست، ما نیز عقب او روانه شدیم، وارد سرداب شده، همه نقاط و محال آن را تجسّس کردیم. اِدا اثر و علامتی از آن بزرگوار نیافتیم.

این ناچیز گوید: آقا شیخ هاشم مذکور در حیات است و از معمرین می باشد، او بسیار مخلص، متدین و متعصب در تشیع است. با سَنّی ها بسیار مناظره می نماید و یک پسرش را علی افضل، اسم گذارده؛ در وقت تحریر نفوس اسم پسرش را از او پرسیدند، گفت: علی افضل. نوشتند.

گفت: اسمش همین است. ناچار مأمورین عثمانی در دفتر تحریر نفوس به همین اسم نوشتند.

### [ملاقات در مسجد سهله] ۱۵ مسکه

در این باب است که سید مهدی عباباف نجفی آن حضرت را در مسجد سهله می بیند و ایشان را می شناسد.

سید جلیل و عالم ثقه نبیل، حاج سید نصر الله اصفهانی از سید تقی نقی، جوان عباباف نجفی، سرطمه حَمّام نزدیک مدرسه قزوینی ها، مسما به سید مهدی خبر داد.

او از خویشان و اقربای ابی الزّوجه مرحوم مبرور عالم تقی، حاج سید محمد کاشانی بود؛ آن سید بزرگوار مرحوم همیشه به تشرف مسجد سهله در لیالی اربعه مداومت داشت. گفت: شبی با جمعی از رفقا مشرف شدیم، دیدیم رکن قبله مسجد، طرف شرقی، همان جا که مقام حجت در آن واقع است، روشن می باشند.

پیش رفتیم، دیدیم سید بزرگواری در آن محراب، مشغول عبادت است و آن، روشنی چراغ نیست، بلکه نور وجه مبارک آن سرور، در و دیوار را منور ساخته است، به جای خود برگشته، باز نظر کردیم و آن صفّه را روشن دیدیم؛ گویا چراغ نور بخشی در آن گذارده اند. دوباره نزدیک شدیم و همان حال سابق را یافتیم، تا این که یقین کردیم آن بزرگوار، امام ابرار و نجل ائمه اطهار است.

مهابت حضرت همه ما را فراگرفت. هریک مانند شجر خشک از حسّ و حرکت افتادیم، مگر من که چند قدمی از رفقا پیش رفتم. هرچه خواستم نزدیک روم یا عرضی کنم، یارایی در خود ندیدم، جز آن که امری در خاطر آمد و عرض کردم: استخاره ای بفرمایید.

دست مبارک باز نمود و از آن سبجه که با آن به ذکر معهود، مشغول بود، قبضه ای قبض فرمود، بعد از حساب معدود، جواب فرمود: خوب است. بعد از چندی روی مبارک به سوی ما فرمود. مدّتی نظر فیض اثر بر ما مستدام داشت؛ گویا آن بزرگوار انتظار داشت حاجات دنیا و آخرت خویش را از درگاه لطف و عطایش درخواست نماییم. چون سعادت و استعداد، ما را یارایی نکرد، قفل خموشی، کام ما را مسدود داشت. سپس آن بزرگوار به سمت در مسجد روانه گردید.

قدری که تشریف بردند، در پای خود قوّت یافته، روان شدیم. چون خواست از در مسجد بیرون رود، دو مرتبه روی مقدّس به جانب ما نمود و مدّتی بدان حال بود، ما که چند قدم دورتر بودیم، دوباره از حسّ و حرکت افتادیم و نامقدور شدیم تا این که بالاخره از مسجد خارج شدیم و به عرصه بین البابین رسیدیم.

آن حضرت به خارج باب ثانی قدم نهاد؛ به مجرّد آن، قوّت و شعور ما قوی گشت.



فورا و با سرعت، سمت باب ثانی دویدیم، به طرفه العین از باب ثانی خارج شده، به اطراف بیابان نظر انداختیم، اما احدی را نیافتیم. در بیابان هرچه به اطراف و اکناف دویدیم، به هیچ وجه اثری نیافتیم و مکشوف شد به مجرد خروج، آن سرور از باب ثانی از نظر مستور گردیده است. پس بر بی قابلیت و فوت ذکر مقاصد خود، بی اندازه دریغ خوردیم و متأثر شدیم.

### [عنایت کردن حضرت] ۱۶ مسکه

در این باب است که جدّه آقا سید محمد علی تبریزی آن جناب را دیده و شناخته است.

جناب آقای آقا میرزا هادی بجستانی ما را از عالم فاضل جلیل، سید محمد علی تبریزی مذکور خبر داد، گفت: والده ایشان شبی در تبریز، به واسطه عارضه ای، خیلی در هموم و غموم فرورفته، در میان حسیتیه که یکی از منازل ایشان است و دائما آن جا عزا و ماتم اقامه می شود، به گریه و زاری و توسّل مشغول گردیده، آن جا درختی بود و بر فوق درخت؛ مانند قندیل، چراغی ظاهر گردیده، تمام آن شب می درخشید؛ به حدّی که تمام خانه، بلکه خانه همسایگان را نور می بخشید. سحر همان شب حضرت ولیّ عصر - عجل الله فرجه - بر آن مکرمه ظاهر شدند و یک اشرفی به او عنایت فرمودند. از برکت آن، خیرات و برکات بر او و بر نسل او روی آورده، به مکه و مشهد مشرف شده و ثروتمند گردید.

### [رؤیت حضرت بر بام حرم مطهر] ۱۷ مسکه

در این باب است که مشهدی ابو القاسم خادم و مؤذن مدرسه سامره آن حضرت را می بیند و آن سرور را می شناسد.

آقای میرزا هادی مذکور از عبد صالح، مشهدی ابو القاسم، مؤذن و خادم مدرسه سامره حکایت نمود، فرمود: از او پرسیدم این چند سال که در شرف جوار این ناحیه مقدسه به سر برده ای، آیا معجزه ای مشاهده کرده ای؟

گفت: بلی! شبی برای اذان صبح، به پشت بام حرم مطهر آمدم. چند نفر را آن جا دیدم، سپس ساکت شد.

گفتم: تمام قضیه را ذکر کن.

گفت: الان، حال ندارم. باشد تا وقت فرصت، بیان نمایم. این بود و چند مرتبه مطالبه اتمام می کردم؛ همان جواب را می داد تا ليله بیست و دوم صفر الخیر که حال تحریر، بیست و دوم از شهر مذکور از سنه هزار و سی صد و سی و پنج در حرم عسکریین علیهما السلام مقابل ضریح مقدس است، به وی گفتم: حکایت را بگو!

گفت: تا الان به احدی نگفته ام. پنج سال قبل ظاهرا ليله جمعه بود، وارد صحن مطهر شدم، در پله ها همیشه مقفل است. قفل را باز کردم، از پله ها بالا رفته، به فضای پشت بام رسیدم. هفت نفر از سادات را در فلان محل مخصوص دیدم که رو به قبله نشسته اند و بزرگواری عمامه سیاه بر سر مبارک دارد و جلوی آن ها نشسته؛ مانند امام جماعت و من پشت سر ایشان بودم. از یکی سؤال کردم: این ها چه کسانی هستند؟

فرمود: این بزرگوار، حضرت صاحب الزمان - عجل الله فرجه - است و ما نماز صبح را به ایشان اقتدا می کنیم.

مشهدی ابو القاسم گفت: من از هیبت نام مبارک آن حضرت، یارای زیستن نکردم.

به سمت مناره روانه گشته، بالا رفتم. صبح طالع شد و اذان گفتم، چون پایین آمدم، احدی را در فضای بام ندیدم.

### [فریادری یکی از بندگان خدا] ۱۸ مسکه

در این باب است که صدیق الذاکرین طهرانی آن حضرت را می بیند و می شناسد.

ایضا آقای آقا میرزا هادی - سَلَّمَهُ اللّٰه - ما را از مؤمن مَتَّقِی عابد زاهد، صَدِّیق الذَّاكِرِین طهرانی حکایت نمود و فرمود: چند سال است به شرف مجاورت حضرت سید الشهداء مشرّف شده و کمال اتّحاد با داعی دارد. بعد از نماز جماعت که حقیر در جوار حضرت، اقامه می دارم، با حال خوشی ذکر مصیبت می نماید و همیشه اهمّ حوایجش ظهور فرج و توسّل به ولیّ عصر - عجل اللّٰه فرجه - بوده و می باشد.

گفت: چندی قبل که تقریباً بیست سال می شود، به کربلا مشرّف شدم. مرکوب من قاطری راهوار و ملک خودم بود، مبالغی نقدینه طلا نیز در همیانی بر کمر داشتم و خورجین و اسباب شایسته همراه بود. در هر منزلی که قافله منزل می کرد، شبانه ذکر تعزیت می کردم؛ آجیل خوب بود تا این که در آخرین منزل که مسیّب است، قافله سحرگاه حرکت کرد، به راه افتادیم. در عرض راه، عربی سوار بر اسب، با من رفیق شد.

مشغول صحبت شدیم و از قافله جلو افتادیم. بعد از ساعتی مرد عرب گفت: اینک سواران و دزدها قصد ما دارند. این را گفت، مال را تند کرد و اسب را راند، من قدری با او همراهی کردم، ولی او رفت و من تنها ماندم.

دزدها رسیدند. فوراً مرا نشانه نیزه و مگوار و خنجر کردند. بر زمین افتادم و از هوش رفتم. بعد از مدّتی که به هوش آمدم، شنیدم در باب تقسیم پول ها نزاع می کردند.

چون از من حرکتی دیدند و دانستند زنده ام، یکی فریاد نمود: اذ بحوه.

یک مرتبه متوجّه من شدند، خنجر را بر گلوی خود دیدم و مرگ را بالمعاینه مشاهده کردم. در همان حال یأس و انقطاع، به ولیّ کارخانه الهی، ناموس عصر - عَجَل اللّٰه فرجه - توجّه قلبی جستم؛ فقط به تلگراف روحانی نه به اشاره جسمانی یا به تکلم لسانی. فوراً و کمتر از طرفه العینی دیدم نور است که از زمین به آسمان بالا می رود و دور آن قطعه زمین، هم چنان کوه طور، یک قطعه تجلّی حضرت نور الأنوار گردیده و صدای دلربای آن معشوق ما سوی بلند است که می فرماید: برخیز! با آن که سر و پیکرم مجروح بود، مشرف به موت بودم و خون از جراحاتم جاری بود؛ مع ذلک از برکت فرمایش آن جان جهانیان و زندگی بخش ارواح ایمانیان، حیات تازه در جسم و جانم

دمیده شد و از مصرع مرگ برخاستم.

فرمود: این قبر جدّ بزرگوارم است، روانه شو!

نظر کردم، دیدم چراغ های گلدسته ها و قبه طاهره پیداست. هیچ اثری از اعراب و اسباب نیافته، بلکه همه را فراموش کردم و با کمال خوبی پیاده می رفتم تا آن که خود را در کوچه باغ های کربلا دیدم و هوا روشن شده بود. گفتم: نماز را به شهر نمی رسانم، همین جا تیمّم کرده، نماز می گزارم. چون نشستم و تیمّم کردم، احساس ضعف و الم جراحات نمودم، دو رکعت نماز را به هزار زحمت نشسته خواندم و همان جا از هوش رفتم، چشم باز نکردم، مگر در خانه مرحوم آقا شیخ حسین نجل حجه الاسلام مازندرانی قدّس سرّه؛ معلوم شد عربانه های سکه از کاظمین و بغداد، عبورشان به من افتاده، مرا حمل نموده و به خانه شیخ آورده بودند.

شیخ وقتی مرا زنده دید، گفت: غم مخور! شهدای کربلا هفتاد و سه نفر شدند؛ یعنی تو یکی از ایشانی. چند ماه معالجه زخم ها نمودم تا به برکت نفس مبارک حضرت صاحب الزمان - روحی له الفدا - سلامتی و عافیت یافتم. و لله الحمد.

#### [تشرّف در مسجد سهله] ۱۹ مسکه

در این باب است که عیال آقا سید عبد الله قزوینی آن حضرت را در مسجد سهله می بیند و می شناسد.

ایضا آقای آقا میرزا هادی - سلّمه الله تعالی - ما را از سید جلیل نبیل، سید عبد الله قزوینی حکایت نمود که در صبیحه پنج شنبه، یازدهم صفر الخیر سنه هزار و سی صد و چهل و چهار گفت: در سنه هزار و سی صد و بیست و هفت با اهل و عیال به عتبات مشرّف گشتیم.

روز سه شنبه به مسجد کوفه مشرّف شدیم. رفقا خواستند به نجف اشرف مشرّف شوند. من گفتم: خوب است شب چهارشنبه به جهت اعمال به مسجد سهله رویم و

روز چهارشنبه به نجف مشرف شویم، قبول کردند. به خادم گفتیم، رفت و شانزده الاغ به عدد رفقا اجاره کرد، گفتند: ما شبانه در این بیابان سیر نمی کنیم. بالاخره اجرت همه مال ها را داده، سه نفر زن همراه داشتیم. به سمت مسجد سهله روانه شدیم و الاغ های یدکی همراه ما بود.

نماز مغرب و عشا را به جماعت در مسجد ادا کردیم و مشغول دعا و گریه شدیم، یک مرتبه ملتفت شدیم ساعت از دو گذشته، خوف مفراط بر من عارض شد که چگونه با سه نفر زن، به تنهایی و با مکاری عرب غریب، در این شب تاریک به کوفه برگردیم و سالی بود که عطیه نامی بر حکومت، یاغی شده، راهزنی می کرد. پس با نهایت اضطراب قلبا به ولی عصر - عجل الله فرجه - متوسل گردیده، روی نیاز و دل پر سوز به سوی آن مهر عالم افروز نمودم، یک مرتبه به مقام مهدی علیه السلام که وسط مسجد است، چشم انداخته، آن مقام کریم را روشن تر از طور کلیم دیدیم و روانه شدیم، دیدیم سید بزرگوار، با کمال مهابت، وقار و نهایت جلال و بزرگی در محراب عبادت نشسته است.

پیش رفتیم، دست مبارک آن سرور را گرفته، بوسیدیم. خواستم بر پیشانی نهم؛ دست خود را کشید و نگذاشت. مشغول دعا و زیارت شدم. چون به نام همایون امام صاحب الزمان سلام می کردم، جواب می فرمود: و علیکم السلام.

من از این مطلب برآشفتم که من به امام سلام می کنم، این آقا جواب می گوید، یعنی چه؟ و گویا در آن مقام شریف صد چراغ و قندیل آویز از روشنی و انوار است. سپس روی مبارک به ما فرمودند که به اطمینان دعا بخوانید. به اکبر کباییان سفارش کردم شما را به مسجد کوفه برساند و برگردد، آن ها را شام بدهید. تا این را شنیدم، مأنوس شدم، التماس دعا کردم و سه حاجت خواستم: یکی آن که تنگدستیم رفع شود. دوم، خاکم کربلا باشد. این دو را قبول فرمودند. سوم، فرزند صالحی خواستم. قسم یاد فرمود که این امر به دست ما نیست.

سید می گوید: ساکت شدم و نگفتم شما از خدا بخواهید. چون در اوّل جوانی، زن

پدري داشتم، دختر خوبي از او در خانه بود كه به من نمي دادند و مي خواستند به شخص مالداري بدهند. من در بالاي سر امام ثامن عليه السلام دعا كردم اين دختر را به من بدهند ديگر از خدا اولاد نمي خواهم. اين قضيه در خاطر من بود، لذا مانع از اعاده سؤال و اصرار گرديد.

آن گاه عيالم پيش آمد و سه حاجت خواست: يكي، وسعت، ديگر آن كه زير دست من به خاك رود. سوم، آن كه مشهد مقدس يا كربلاي معلّا مدفن او باشد. همه را اجابت فرمود و چنين هم شد، در مشهد مقدس فوت شد و خودم او را به خاك سپردم.

زن ديگري همراهان بود، پيش آمد و سه مطلب، عرض حاجت كرد؛ يكي، شفای عروسش، فرمود: آن را جدم موسی بن جعفر شفا عطا خواهد فرمود. دوم، دولت برای فرزندش و سوم، طول عمر برای خودش. همه را اجابت و قبول فرمود و چنان شد.

عروسش در كاظمين شفا يافت و خودش نود و پنج سال عمر كرد.

پرسيدم: فعلا چند سال است، فوت كرده؟

گفت: تقريبا پنج سال است، فوت كرده. معلوم شد بعد از قضيه بيش از بيست سال باقي مانده و فعلا پسرش از متمولين تجار است و اسم برد كه در خاطر حقير ضبط نشده است.

سيد گفت: بعد از دعا و زيارت چون پا را از مقام مهدي عليه السلام از عتبه بيرون نهاديم، عيالم گفت: دانستي اين سيد بزرگوار كه بود؟ شناختي؟

گفتم: نه!

گفت: حضرت حجت عليه السلام بود. از دهشت، رو برگرداندم، ديدم جز يك فانوس كه آويزان است، از آن انوار به قدر صد چراغ، اثری نیست. تاریکی و ظلمت، عالم را فرا گرفته و از آن سيد بزرگوار، علامتی نیست. دانستم آن روشنایی ها از اثر جبین منیر آن سرور بوده است.

کنار مسجد آمدیم، جوانی نزد من آمد و گفت: هر وقت فارغ شدید، ما شما را به مسجد کوفه می رسانیم.

گفتم: تو چه کسی؟

گفت: اکبر بهاری.

خیلی در وحشت افتادم و دلم تنگ شد. خیال کردم می گوید: بهایی. گفتم: چه می گویی؟ بهایی یعنی چه؟

گفت: من در همدان در محله کباییان نشسته ام، از قریه بهار که یکی از قرای همدان است و حضرت مستطاب، عالم سالک و بدر مسالک، آقا میرزا محمد بهاری از آن قریه است.

سپس شناختم و مأنوس شدم، گفتم: آن سید بزرگوار را شناختی؟

گفت: نشناختم، لکن دیدم خیلی جلیل است. به من امر فرمود شما را به مسجد کوفه برسانم و از مهابت آن سرور، نتوانستم حرفی بزنم و فوراً قبول کردم.

گفتم: آن سرور حضرت صاحب الامر علیه السلام بود و علایم آن را گفتم. آن جوان به وجد آمد.

وقتی خواستیم مراجعت کنیم، آن جوان و رفقای او که چهار نفر بودند، پیاده در رکاب ما به راه افتادند؛ با آن که قریب به دوازده الاغ، فارغ بود و کرایه همه را داده بودم و همراه داشتیم؛ اصلاً هیچ کدام، قدمی سوار نشدند و از شوق امر امام علیه السلام پروانه وار دور رکاب ما می رفتند. چون به جامع کوفه رسیدیم، به امر امام علیه السلام، شام حاضر کرده، همه آن ها را شام دادیم.

### [رؤیت نور حضرت در سرداب مقدس] ۲۰ مسکه

در این باب است که عمه مکرمه آقا سید علی صدر الدین آن حضرت را در سرداب مقدس می بیند و می شناسد.

ایضا جناب آقا میرزا هادی در کتاب دعوه الاسلام از جناب آقا سید علی صدر الدین از علویّه عمه مکرمه خود حکایت نموده گفت: در سرداب مقدس مشرف

بودم. چون مشغول نماز گردیدم، دیدم در صفّه ثالثه غیبت، شخصی به هیأت انسانی کامل، از نور نمودار گردید. لکن جسم و جسد او را نمی دیدم. گفت: خواستم نماز را بر هم زنم و خود را به حضرتش برسانم. ترسیدم آن سرور از شکستن نماز متألم شود و خوف داشتم اگر نماز را تمام کنم، ایشان تشریف ببرند. لهذا نماز را مستعجلاً تمام کردم، به مجرّد سلام دادن از نظرم غایب گردید و تکذّر خاطر، مرا فروگرفت.

این ناچیز گوید: مندرجات مسکه سیزدهم تا این جا با مندرجات یواقیت عبقریه پنجم از بساط چهارم مناسب است.

### [تشرّف حاج سید علی بجستانی] ۲۱ مسکه

در این باب است که مرحوم آقای حاج سید علی بجستانی آن حضرت را در راه مکه می بیند، نمی شناسد و دیدنش به معجزه ای متعقّب می شود.

آقای آقا میرزا هادی - سلّمه الله تعالی - فرمود: بعد از تشرّف حضرت آیت الله المجدّد، میرزای شیرازی - اعلی الله مقامه - به مکه معظمه، سال بعد، آقای حاج سید علی مرحوم مشرّف شدند و چون ایشان در تطهیر و وضوی در سفر بسیار محتاط بودند؛ خصوصاً در راه و طریق مکه صعب می گذشت و نماز پنج گانه را به وضوی صبح به جا می آوردند.

در یکی از منازل بر سر غدیری نشستند، آفتابه بزرگی پر از آب کردند، دیدند سوراخ شده، آبش می رود. همی بر ایشان عارض شد. به دقّت نظر کردند، سوراخش را دیدند. همان جا نشسته، در هم و حیرت فرورفتند، ناگاه از طرف دیگر غدیر، جوانی به زیّ و لباس اعراب به ایشان رو کرده و با نهایت مهربانی و شیرین زبانی فرمود: میر سید علی اشبیک؛ یعنی تو را چه می شود؟

لفظ میر، اسم عجمی بود که اعاجم عراق این اسم را غریب می دانند، چه رسد به اعراب و هیچ کس از اهل نجف، ایشان را به این اسم نمی دانستند، جز اشخاصی که از



اقارب و غیرهم در ولایت بودند.

بالجمله به مجرّد تکلم و درّافشانی آن جوان به ایشان مأنوس شده که اگر کس دیگری تکلم می کرد، به جهت همتی که برای سوراخ شدن آفتابه و نداشتن ظرف به جهت تطهیر و وضو داشتند، حتما تندی می کردند. ظاهراً دو سه مرتبه آن جوان لطف فرموده، بالاخره از حال والد جستجو نمودند و ایشان جواب دادند. نیز در حقّ میرزا-اعلی الله مقامه- دعا کرده، فرمود: من از نام، مسکن و گزارشات ایشان سؤال نمودم؛ هم چنان که ایشان مرحمت فرموده، از والد حقیر، سؤال نموده بودند.

سپس از اسم، فرمودند: عبد الله، از مسکن، فرمودند: حرم الله، از عمل، فرمودند:

طاعه الله. هکذا چند مطلب مقفی نمودند تا آن که فرمودند: چرا مهمومی؟

بیان حال را از احتیاط، قلت آب و سوراخی آفتابه معروض داشتم.

آن جناب فرمودند: آفتابه سوراخ نیست.

عرض کردم: خودم با دقت ملاحظه کردم و سوراخ را دیدم، الآن آبش می رود.

فرمودند: نه، دوباره ملاحظه کن! چون مشغول ملاحظه شده، مثل سابق از ندیدن آن سوراخ در آفتابه تعجب کردم و اثری نیافتم، در آن حالت حیرت به خود آمدم که این چه بود و چه شد؟ آن گاه ملتفت شدم آن بزرگوار، امام علیه السلام بوده است. آفتابه را بر زمین زدم و سر و سینه زنان راه بیابان پیش گرفتم. چند نفر از رفقا و علما که همراه بودند، حقیر را نصیحت کردند و برگرداندند.

سپس ایشان اسم آن علما را تعیین فرمودند و گفتند: بروید سؤال کنید که موجب قوه یقین گردد، ولی حقیر اسمای مبارک ایشان را ضبط نکرده ام.

**[تشریف مرحوم کرکری در سفر حج] ۲۲ مسکه**

ایضا آقای آقا میرزا هادی بجستانی فرمودند: ملا عبد الرسول کرکری- تغمّده الله بغفرانه- که از اخلا و احتبای مخصوص حقیر بود و به رحمت ایزدی پیوست و نیز شیخ

عبد الله کرکری که هر کدام مؤمن و خداترس و هریک از دیگری بهترند، نقل نمودند:

حاجی شیخ علی محمد کرکری، چند سفر پیاده به حج مشرف شده، با یک انبان آرد بر دوش در یکی از اسفار، به اصرار بعضی احبّا به بعضی از حجاج ترک و رفقا منضم و ملحق شده، از راه جبل مشرف شدند.

در یکی از منازل، بنا شد سماور برنجی بزرگی را آتش کند. او برخاست، آتش بسیاری در سماور انداخت ولی فراموش کرد، آب بریزد، چون قدری گذشت یک مرتبه اجزای سماور از یکدیگر پاشید و منفصل شد.

غیرت ترکی و تقدّس حاج شیخ به جوش آمد که چرا سماور مردم، در چنین راهی که ابدًا چیزی پیدا نمی شود، چنین شد؟ به حدّی حزنش شدید گردید که از خود بی خود شد، اجزای سماور را جمع نمود و از خیمه بیرون آمد، هرچه گفتند: کجا می روی؟ باز نشد. از اوّل قافله حاج تا آخر، قدم زده، به چند نفر عرب ها که سفیدگر بودند و مس سفید می کردند، رسید. به ایشان گفت: سماور را درست کنید.

گفتند: کار ما نیست و ما اسباب نداریم. مایوس گشته، متحیر ماند، ناگاه سیّدی عمامه سبز پیدا شد و گفت: من درست می کنم و یک قران اجرت می گیرم. تو برو یک قران را بیاور! من سماور را نزد این عرب ها می گذارم. حاج شیخ، سماور را داده، به سمت خیمه که قریب یک فرسخ بود، روانه شد و مطلب را به رفقا اظهار داشت.

گفتند: یعنی چه؟ این جا چه کسی پیدا می شود که سماور را درست کند؟ بالاخره چون بازگشت، سماور را درست کرده آن جا یافت و از آن سید، نشانی نیافت و اعراب گفتند: ما سید را ندیدیم و از سماور شما هم خبر نداریم.

جناب آقا میرزا هادی فرمود: حاج شیخ از عباد و زهاد عصر بود و در غیر لباس اهل علم، مشغول تحصیل بود. پیراهن عربی کرباس، کفش نعلین عربی بحرینی و یک قطعه عبای خرمایی رنگ بر سر می پیچید. غالباً هر شب جمعه از نجف اشرف پیاده به کربلا- مشرف می شد. روزها روزه می گرفت و یک وقت، نان جوی خشک و سرکه می خورد. صداقت تامّه و رفاقت کامله بین ما، به واسطه ملّا عبد الرسول بود. در

مدرسه صحن مطهر نجف اشرف مسکن داشت. در سفر آخر که پیاده به حج مشرف شد، به رحمت ایزدی پیوست.

### [تشریف چوپانی از خراسان] ۲۳ مسکه

در این باب است که مردی چوپان از اهالی خراسان آن حضرت را می بیند ولی ایشان را نمی شناسد و دیدنش به معجزه متعجب می شود.

ایضا آقای آقا میرزا هادی از مرحوم عالم بارع جلیل نبیل، سید محمد ابراهیم قزوینی نقل نمودند که از اجله علما و ائمه جماعت کربلا- و نجل زکّی حجه الاسلام، آقای آقا سید هاشم قزوینی که از اجل تلامیذ مولانا المجدّد، مرحوم میرزای شیرازی- قدس سره- بود و سید ابراهیم مذکور دو سه ماهی است به رحمت ایزدی پیوسته- اعلی الله مقامه و رفع الله درجه- که فرمود: در مشهد مقدّس شنیدم چوپانی در یکی از دهات، حضور مقدّس باهر النور آن سرور شرفیاب گشته است، به عزم ملاقات او از مشهد مقدّس بیرون رفته، در شش منزلی به او رسیدم. بر او وارد گشتم، غذا حاضر ساخت و رفت از گوسفندی شیر بیاورد که خیلی دور بود، با آن که گوسفندان بسیاری نزدیک بودند، سبب پرسیدم؟

گفت: این ها مال مردم هستند. بعد از احضار طعام پرسیدم: راست است که شما حضور آن سرور مشرف شده اید؟

گفت: حال غذا تناول کنید. بعد از صرف غذا گفت: آیا کسی هست که کار بزرگی بکند و خدمت آن جناب مشرف نشود؟ واقعه من آن است که در فلان سال که قحط و غلا رخ داده بود، من، زوجه و مادرم هرروز چهار قرص نان جیره داشتیم. یکی برای زنم، یکی برای مادرم و دو قرص برای خودم. یکی را صبح و یکی را ظهر می خوردم.

روزی دیدم مادرم گریه می کند. سبب پرسیدم؟

گفت: گربه نان مرا خورده است و زوجه ام از طبخ نان امتناع کرد. من یک نان از

حقّ خودم را به مادرم دادم و گفتم؛ به یک نان اکتفا می کنم. در صحرا بیرون شدم، ظهر که گوسفندها خوابیدند، عزم غذا خوردن کردم، سواری حاضر شد، گفت: مهمان می خواهی؟ ناچار تعارف کردم. پیاده شد، با آن که گرسنه بودم، یک نان را نزد او گذاشتم، با شیر تناول نمود.

سپس گفت: کسی هست، مرا به مشهد راهنمایی کند، یک تومان به او بدهم. به خود گفتم؛ چه از این بهتر که هم به مشهد مشرف شوم و هم وجهی نقد شود.

گفتم: من دلالت کنم، لکن گوسفندان را چه کنم؟

گفت: به خدا بسپار!

من، عن ظهر القلب گفتم: گوسفندان را به خدا سپردم و روانه شدم. چون او سوار و من پیاده و گرسنه بودم، عقب افتادم، عرض کردم: آهسته تر، من به شما نمی رسم.

فرمود: دست خود را بده، پنجه خود در پنجه من برآورد. قدری که گذشت، دروازه و حصار مشهد نمودار شد. فرمود: برو زیارت کن! مرا همین جا دریابی.

داخل شهر شدم، یکی از کسانی که گوسفندان او نزد من بود، به من برخورد. گفت:

کجا؟

گفتم: زیارت.

گفت: در این وقت تنگ یا گوسفندان ما را یا فروخته ای یا خورده ای؟ و الا نمی آمدمی.

گفتم: چنین نیست. گوسفندان را به خدا سپردم. اصرار کرد. گفتم: فرضا چنین است. الحال چه می کنید؟

بالاخره از ایشان رها شده، بعد از زیارت به خارج شهر رفتم. آن جناب را به همان حالت در محلّ خویش دیدم، رسیدیم، گوسفندها محفوظ بود، یک تومان هم مرحمت فرمودند و رفتند تا از نظر غایب شدند.

## [تشریف یکی از حجاج شوشتری] ۲۴ مسکه

در این باب است که یکی از حجاج شوشتری آن حضرت را در مکه معظمه می بیند ولی ایشان را نمی شناسد و دیدنش به معجزه ای متعقب می شود.

عالم متقی الحاج سید ابو القاسم شوشتری از احفاد مرحوم سید نعمه الله جزایری - قدس سره - از سید مرتاض مصفی، العالم العامل سید محمد حسین شوشتری برای ما حکایت کرد - و راوی، آن جناب را توثیق و تجلیل می نمود - می فرمود: یکی از حجاج شوشتری گفت: سالی که به شرف حج مشرف شدم، در مکه وبای عظیمی شدت داشت، هر که را به خسته خانه دولتی می بردند، چاره ای جز مردن نداشت و به سرعت از خستگی دنیا راحت می شد.

چون من مبتلا شدم و کسی را نداشتم، مرا به خسته خانه بردند. مشرف به موت افتاده بودم، قبل از رسیدن مأمورین محل، مردی در زی عساکر عثمانی بر من ظاهر شد و از حالات من مترقب گشت، از من پرسید چه میل داری؟ آتش ماش برایت نیکو است، رفت و طولی نکشید با کاسه آشی در دست برگشت و نزد من گذاشت.

خواستم یک قاشق بخورم، دیدم ابداء از گلویم فرو نمی رود. دست در جیب نمود، نارنج یا مثل آن را بیرون آورد، شکست و روی آتش فشرد. به سبب حموضتش قدری از آن حلقم فرورفت. بعد از آن به من رو نمود و فرمود: تو را باکی نباشد، برخیز و از این جا بیرون رو!

عرض کردم: اینک مأمورین را مشاهده می کنم که نزد در جمع می باشند و البته مرا از خروج منع می نمایند.

فرمود: برو، شاید تو را نبینند.

برخاستم، به اتفاق او از آن محل بیرون شدیم و کسی ابداء متعرض ما نگردید. چون بیرون شدیم، عرض کردم: شما کیستید که این همه به من احسان نمودید.

فرمود: چون به وطن برگشتی سؤم کسی که با تو مصافحه نماید، مرا می شناسد و از

من گذشت.

این بود و همین طور در فکر بودم تا به شوشتر مراجعت نمودم. شبانه وارد شدم، در عرض راه، قبل از دخول، در دروازه مردی با من مصافحه کرد و من در خاطر آن شخص افتادم. بعد دیگری با من مصافحه نمود و من منتظر سؤمین نفر شدم. دروازه بان که مأمور گمرک است، پیش دوید و با من مصافحه کرد. ایستادم و متعجبانه به سوی او نظر کردم. مرد دروازه بان به من فرمود: چرا متعجبی؟ آن شخص بزرگوار که در مکه به فریادت رسید، حضرت ولی عصر - ارواحنا له الفداء - بود. تعجبم زیاد شد که گمرک چی و این مقام شامخ!

آن مرد فرمود: حال برو، چند روز دیگر به تو خواهم گفت. بعد از چندی نزد او رفتم، فرمود: اما این که مرا گمرک چی می یابی؛ من همراه مواعبی محول بر یکی از تجار دارم و تا به حال، ابدایک شاهی از کسی قبول نکردم. و ثانیاً؛ مأموریت من در شب است، در این جا اگر خواب باشم فبها و اگر هم بیدار باشم کأنه خوابم، هر که هر چه بخواهد بیرون برد یا داخل کند، متعرض او نشوم.

سپس من سؤال کردم از کجا می گویی آن شخص بزرگوار، حضرت بقیه الله (عج) می باشد؟

فرمود: این سرّ ابداء بر تو فاش نگردد و گرنه این که مرگ من نزدیک شده بود و همین قدر هم بر حال من مطلع نمی شدید.

جناب آقا سید ابو القاسم فرمود: من از سید حسین پرسیدم: آن شخص حاج و آن مرد گمرک چی کسانی هستند؟

فرمود: ایشان را تعیین نخواهم کرد، شاید راضی نباشند.

**[تشرّف حاج عنایت الله] ۲۵ مسکه**

در این باب است که حاج عنایت الله آن حضرت را در مکه معظّمه می بیند،

ولی نمی شناسد.

شیخ متعبّد ورع تقی، حاج عنایت الله برای ما حکایت کرد، گفت: سنه هزار و سی صد و سی و یک در طریق مراجعت از حجّ بودم. لیلۀ جمعه از منا به مسجد الحرام آمدم. با دو نفر از اتقیا نزدیک مسجد میلاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشستیم و به ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكْشِفُ الشُّوْءَ»، برای تعجیل فرج حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف- مشغول شدیم.

از آن جایی که تقدیر را تدبیر، تغییر نمی دهد، هر سه ما را خواب ربود. قریب به دو هزار بار گفته بودیم، ناگاه از خواب بیدار شدم، دیدم بر یکی از دو رفیق که از مسجد بیرون رفته، کمال کدورت و کلال عارض شد. فوراً رفتم و تجدید وضو نمودم. با نهایت تأسف، وارد مسجد شدم و عجم جز ما دو نفر کسی نبود و از اعراب سنیان دو سه نفر مشغول مناجات بودند. به موضعی آمدم و به تضرّع و زاری مشغول شدم.

هنگام سحر بود، ناگاه احساس کردم بزرگواری به شانه من دست گذاشت و فرمود:

حال بسیار خوبی است. وقت بسیار خوبی است، حال بسیار خوبی داری، در دعا اهتمام نما.

به مجرّد شنیدن این کلمات، بدنم مرتعش گردید و حالم دگرگون شد. چون نظر کردم، احدی را نیافتم و در مسجد، جز رفیقم که در جای خود بود، کسی عجم نبود.

یقین کردم حضرت ناموس دهر و ولی عصر- عجل الله تعالی فرجه الشریف- بود.

#### [تشرّف حاج علی قاو] ۲۶ مسکه

در این باب است که جناب حاجی علی قاو آن حضرت را در مسجد کوفه می بیند و نمی شناسد. دیدنش به معجزه ای متعقّب می شود.

سید جلیل نبیل، آقا سید محمد علی، معروف به بهشتی برای ما حکایت نمود که عالم کامل فاضل، شیخ عبد الهادی، معروف به شابه در ناحیه مقدّسه سامرا در محضر

قدوه الفقهاء الراسخين و العلماء الزاهدين، حاج شيخ حسن علي طهراني - اعلى الله مقامه - از مؤمن ثقه متقى، حاج علي قاو - طاب ثراه - و سيد راوى، توثيق و تعديل نمود و گفت: من در نجف اشرف او را ملاقات مى نمودم، او هميشه براى تشرف به مسجد سهله در ليالى چهارشنبه مواظبت داشت.

شيخ عبد الهادى گفت: روزى از او پرسيدم: در اين مدت آيا حضور مبارك حضرت سيدنا و مولانا صاحب الزمان عليه السلام رسيده اى؟

گفت: در سنّ جوانى با جمعى از مؤمنين اخيار كه يازده نفر بوديم، بر اين عمل قيام داشتيم و ابتدا مانعى از امورات قهرىّه، جلوگير ما نبود. چنين رسم داشتيم كه هر شب از بين ما رفقا، يكى بايد به تهيه اسباب چاى و شام براى ما قيام نمايد، تا آن كه شبى به عهده يكى از رفقاى ما افتاد كه مرد سراجى بود، او هم تهيه ديده، نان و آذوقه را در دكان مهيا کرده بود، از قضا آن را فراموش کرده، دكان خود را بسته، مثل هفته هاى سابق، روانه مسجد سهله گرديد و آن روز هوا خيلى منقلب و در شدت سرما بود.

جمعيت ما مثلاً - دو نفر دو نفر متفرّقاً روانه شدند تا آن كه در مسجد سهله اجتماع كرديم. به طريق معهود، نماز مغرب ادا کرده، روانه مسجد كوفه شديم. چون در حجره نشستيم، گفتيم: شام را حاضر كنيد.

ديديم كسى جواب نمى دهد. گفتيم: امشب نوبت كيست؟ به يكديگر نظر كرديم، ديديم نوبت آن مرد سراج است. به او گفتيم: چه كردى مؤمن؟ امشب ما را گرسنه گذاشتى، چرا در نجف نگفتى كه ديگرى مهيا كند؟

گفت: آگاه باشيد! من همه چيز را مهيا كردم و در دكان آوردم. لكن بالمرّه، وقت حركت فراموش كردم و الان به خاطر آوردم؛ چون به نجف رجوع كنيم، در دكان نظر كنيد تا آثار صدق مرا ببينيد.

آن شب، شب سردى بود و كسى در در مسجد نبود. در حجره را بستيم، ولى از گرسنگى خوابمان نمى برد. با هم سخن مى گفتيم، قدرى چنين گذشت، ناگاه ديديم كسى با كمال بلاغت، در حجره را مى كوبيد. خيال كرديم اثر هواست، دوباره در را كوبيد.



چون خلق ما به جا نبود، یکی فریاد کرد: کیست؟

شخصی با لسان عربی جواب داد: در را بگشا!

یکی از رفقا با نهایت بدخویی و تندی برخاست، در را گشود و گفت: چه می خواهی؟ خیال کرد مرد غریبی است، آفتابه می خواهد یا کار دیگر دارد. ناگاه دیدیم مردی جلیل و سید بزرگواری است. سلام کرد. به همان یک سلام ما را زنده و غلام خود کرد. همگی ما مأنوس او شدیم.

فرمود: آیا مرا این جا، جا می دهید؟

گفتیم: بفرما! اختیار داری. تشریف آورد و نشست. ما همگی به جهت تعظیم و تشریف او برخاستیم، نشستیم و به بیانات روح افزای جان، زنده شدیم.

بعد از مدّتی فرمود: اگر خواسته باشید، اسباب چای در این خورجین حاضر است، یکی از رفقا برخاست، در یک لنگه خورجین، سماور بسیار اعلیٰ با لوازم آن بیرون آورد. مشغول شدیم و به یکدیگر اشاره می کردیم تا می توانید چای بخورید که عوض شام است. در این بین، آن بزرگوار می فرمود: قال جدّی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و احادیث صحیحہ بیان می فرمود.

بعد از صرف چای فرمود: اگر شام خواسته باشید، قدری در این خورجین حاضر است. به یکدیگر نظر کردیم، تا آن که یکی از ما برخاست و از لنگه دیگر خورجین یک طاس کباب بیرون آورد، وسط مجلس گذاشت. چون در آن را برداشت، مملوّ از برنج طبخ شده و خورش بالای آن و از آن بخار متصاعد بود، کأَنَّهُ الان از آتش برداشته اند. مشغول شدیم تا این که همگی سیر شدیم و قدری هم باقی ماند.

فرمود: آن را به خادم مسجد بدهید. در جستجوی خادم برخاستیم، رفتیم و به او دادیم. سپس سید بزرگوار فرمود: شب گذشته، بخوابید. همگی بیاسودیم. سحر که شد، یک یک برخاسته، تجدید وضو نمودیم، در مقام حضرت آدم علیه السّلام مجتمع شدیم، اوراد معتاده و نماز فریضه را ادا کردیم.

وقتی بنای حرکت به سمت نجف شد، گفتیم: خوب است در خدمت آن سید

بزرگوار روانه شویم. هریک از دیگری پرسیدیم: آن سرور کجا رفت؟

همه گفتیم: جز اوّل شب، دیگر آن سرور را ملاقات نکردیم. در طلب او برآمده، تمام مسجد، متعلقات آن و هر محلّ احتمالی را ملاحظه و مراجعه کردیم. ابتدا اثر و نامی و نشانی از آن جناب نیافتیم. از خادم مسجد پرسیدیم: چنین مردی را ملاقات نکردی؟

گفت: اصلاً چنین کسی را ندیدم و هنوز در مسجد بسته است و کسی بیرون نرفته است.

بالاخره از ملاقات مایوس گشته و ملتفت شدیم که این عجایب چه بود؟ یکی گفت: این سید کجا رفت و چه شد، حال این که در مسجد هنوز بسته است؟ یکی گفت:

دیدى در آن هوای سرد و آن وقت شب چگونه از طعام بخار متصاعد بود؟ یکی گفت:

چه سخنان می فرمود: قال جدّی رسول الله. لذا همگی یقین کردیم غیر از حضرت ولّی عصر - عجل الله تعالی فرجه - کسی نبوده و بر مفارقت و عدم معرفت در آن وقت افسوس خوردیم.

### [تشرّف میرزا مقیم قزوینی] ۲۷ مسکه

در این باب است که حاج میرزا مقیم قزوینی آن حضرت را در سرداب مقدّس می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

جناب آقا میرزا هادی - سلّمه الله تعالی - از عالم ربّانی و عارف صمدانی حاج میرزا مقیم قزوینی حکایت نمود و گفت: یک اربعین اقامت کوه طور سرداب مقدّس را اختیار کردم و در اوقات خلوت مشرّف می شدم. قریب به تمام یک روز به سبب بعضی عوارض، کدورت تاّمه بر من عارض شده، با دل گرفته و قلب شکسته مشرّف شدم. مشغول نماز و اوراد مخصوصه شدم، یک مرتبه بین نوم و یقظه دیدم سرداب مطهر مملوّ از بوی عطر و عنبر گردید.

چشم باز نمودم، دیدم از سرداب مسدّس که قبل از اصل سرداب مقدّس است؛ سید جلیلی با عمامه سبز وارد سرداب مقدّس شد. خرامان خرامان، با هزار سکینه و وقار، نرم نرم قدم برمی داشت تا این که داخل صفّه ای گردید که در و پنجره چوبی داشت. من چنان بی خود شدم که بر حرکت دادن هیچ عضوی از اعضای خود قادر نبودم جز آن که چشمم باز بود و جمال آن منبع انوار را می دید. بعد از مدّتی که وارد صفّه مذکور شدند و نماز خواندند، با همان سکون و اطمینان و با کمال آهستگی روانه گردیدند و من به همان نحو، از خود بی خبر بودم.

چون از سرداب اصلی، داخل سرداب اوّلی شدند، به خود آمدم، برخاستم و گفتم:

البته هنوز بالا- نرفته است. با کمال سرعت دویدم اما کسی را ندیدم، از پله ها بالا رفتم، ابتدا اثری نبود. گفتم؛ یقین اشتباه کردم، هنوز در سرداب تشریف دارند. دویدم، همه جا، حتی مسجد زن ها را جستجو کردم، چیزی ندیدم. حتی به مجرد غیاب آن مهر عالم تاب، آن بوی مشک و عنبر هم از مشامم محو گردید. پس با کمال گرفتگی و زاری نشستم و به نفس بی قابلیّت خود، بسیار عتاب و خطاب کردم و لکن با این بی لیاقتی چه سود!

#### [تشرّف در حرم حضرت امیر المؤمنین (ع)] ۲۸ مسکه

ایضا در این باب است که حاج میرزا مقیم قزوینی آن حضرت را در حرم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

نیز حاج میرزا مقیم مذکور نقل کرد: نزدیک به اتمام اربعین دیگری در حرم محترم حضرت ابی الأئمه الطّاهرين علیهم السّلام در بالای سر مبارک، از سمت پیش رو به جانب قبر منوّر حضرت سید الشّهدا ایستاده و مشغول زیارت بودم، دیدم سید بزرگوار جلیلی بالای سر مطهر، رو به قبله و متّصل به ضریح مطهر ایستاده، دست ها را به جانب آسمان بلند نموده، مشغول دعاست.

چنان آثار جلال و مهابت از آن بزرگوار ظاهر است که به وصف نیاید و نیز عصایی در دست دارد، تعجب کردم! یعنی چه؟ این بزرگوار، جوان است، نباید مقتضی عصا باشد، دیگر آن که خدام نمی گذارند کسی با خود عصا به حرم مطهر بیاورد. در همین خیال بودم تا به سمت پایین پا برگشتم، ملتفت شدم این سید جلیل که بود که بالای سر منور ایستاده بود؟

خواستم برای ملاقات او برگردم، گفتم؛ مناسب نیست، زیارت را تمام نکرده بروم، قدری از ضریح مطهر دور شدم، بین دو در ایستادم و چشم خود را به در پشت سر دوختم. گفتم؛ آن سید جلیل از هر کدام از این سه در که بخواهد بیرون برود، او را خواهم دید و از عقب او خواهم شتافت. زیارت را تمام کردم، اما ندیدم او بگذرد. به سمت بالاسر منور روانه شدم، نظر کردم ولی سید را ندیدم. از زیارت حضرت آدم و نوح دست کشیدم، به سمت رواق دویدم، به اطراف رواق و کفشداری ها رفتم، اثری از او نیافتم.

در اربعین دیگری قریب به اتمام، روزی در مدرسه معتمد در حجره خوابیده بودم.

در عالم رؤیا دیدم یکی از رفقا که شخص متدین و باورعی بود، از در حجره وارد شد و به من خطاب نمود: فلانی، مطلب تو چیست و حاجت تو به درگاه حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - چه می باشد؟

گفتم: حاجت خود را به غیر آن حضرت، جای دیگر اظهار نمی کنم و چون مشرف شوم از آن بزرگوار سؤال خواهم نمود.

گفت: شما که هفته قبل خدمتش مشرف شدی، چرا حاجت خود را عرض نکردی؟

گفتم: چه کنم، سعادت مرا یاری نکرد و ایشان را نشناختم.

سپس از خواب بیدار شدم، لیل چهارشنبه پیش آمد. به مسجد سهله رفتم. بعد از مراجعت به نجف اشرف، باز روزی در حجره خوابیده بودم. دیدم برادرم که یکی از اوتاد و اهل صفا و باطن است، وارد حجره شد و گفت: مقیم! چه مطلب داری و از حضرت صاحب الامر چه درخواست می کنی؟ اظهار کن!

گفتم: برادر! چرا حاجت خود را خدمت ایشان عرض نکنم؟ چون به عزّ تشرفّ نایل شوم، دست سؤال به دامن نوال او دراز خواهم کرد.

گفت: دو هفته قبل به حضور مبارک آن سرور مشرفّ شدم، چرا حاجت خود عرض نکردی؟

گفتم: بخت برگشته من در خواب ماند و از معرفت آن سرور کامیاب نگشتم.

### [تشریف سید حسن شوشتری] ۲۹ مسکه

در این باب است که آقای آقا سید حسن شوشتری در بین راه نجف به کربلا آن حضرت را می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

حاج میرزا جواد از سید جلیل نبیل، آقا سید حسن شوشتری که سابقا حکایتی از ایشان نقل شد برای ما حکایت نمود و گفت: از نجف اشرف به زیارت خامس آل عبا علیه السلام مشرفّ شدم. در مراجعت به هیچ وجه زاد و راحله ای نداشتم. تقریبا دو فلس یا اقلّ از آن پیدا کردم، خرما خریده، خوردم و روانه شدم.

در اثنای طریق، تشنگی مرا از حال برد. برای وصول به شطّ به سمت یسار روانه شدم، قدری راه رفتم تا رسیدم، دیدم سفره ای بسته در بلندی گذاشته شده، گمان کردم کسی از زوّار آن جا باشد. آب خوردم، هرچه تفحص کردم، کسی را نیافتم و اثر آمدن کسی را پیدا نکردم. فهمیدم برای من مهیا شده، باز کردم، دو نان و یک مرغ بریان در آن بود. همه را خوردم و پیاده راه افتادم.

شب را در کاروان سرای میان راه بیتوته نمودم، علی الصبح پیاده راه افتادم. در نصف راه گرسنگی سخت مرا اذیت کرد. ناگاه دیدم سواری به صورت یکی از اعراب بادیه، از عرض طریق، قطع مسافت می کند. وقتی به من رسید، فرمود: از پشت سر اسب سفره را باز کن و طعام بخور! سفره را باز نمودم، طعام خوردم تا سیر شدم.

سپس فرمود: آیا آب می خواهی؟

عرض کردم: مَنّت گذارید، بدهید!

دیدم اسب خود را تاخت، رفت و برگشت. ظرف آب خوش گواری به من عطا فرمود، بدون آن که از کسی بگیرد یا از جایی بردارد. تا این جا قضیه را نقل کردند و از بقیه اطلاعی ندادند.

### [تشرّف در مسجد صعصعه] ۳۰ مسکه

در این باب است که سید حسّون بغدادی آن حضرت را در مسجد صعصعه می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

شیخ جلیل نبیل، حاج شیخ عبدالحسین بغدادی برای ما حکایت کرد که سید جلیل، افتخارالذاکرین، سید حمود بن سید حسّون بغدادی که از اخیار رفقای ایشان و در کمال تدبّر، عنیف النفس و ابی الطبع بود و با آن که به شعار صالحین که فقر است، مبتلا بوده، برای تشرّف خدمت حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - چهل شب جمعه به جهت نیل به این مقصود عزم زیارت حضرت سید الشهداء نموده، از بغداد به کربلا حرکت می کرد.

حیوانی به جهت این امر ابتیاع نموده و متکلف مخارج آن گردیده بود که بسیار بود و یک قمری بیشتر نداشت، به زاد توکل و توشه توکل بیرون آمد. حق تعالی چنان محبّت آن بزرگوار را در قلوب انام انداخت که اهل محمودیه ای که غالباً اهل سنت و جماعت اند، در انتظار او برآمده، دیده به راه داشته و به مجرّد ورود، گرد او جمع شدند، ترحیب و تکریم نمودند و برای آن سید جلیل آب و طعام و برای حیوانش علوفه مهیا کردند و کذلک اهل اسکندریه که همگی سنّیان متعصب می باشند، بالجمله چون یک اربعین آن بزرگوار به اکمال رسید، در آخر آن غفلت کرد که این لیل اربعین است یا لیله سی و نهم می باشد.

آن شب با زیارت مخصوصه حضرت ابی الأئمه الطاهرین امیر المؤمنین علیه السلام

مصادف گردید، به نجف اشرف مشرف و شب چهارشنبه با جمعی از رفقا به مسجد سهله مشرف گردید، تا آن که روز چهارشنبه را به سمت کربلا متوجه گردد، اعمال مسجد سهله را به جا آورد و با جماعتی به مسجد صعصعه مشرف شده، دو رکعت نماز ادا نمودند و به خواندن دعای مکتوبه بر لوح مشغول شدند. جماعت به سجده رفتند و سید دعای سجده را برای ایشان خواند.

سپس سید به سجده رفت و به رفقا گفت: شما دعای سجده را برای من بخوانید.

چون آن ها عوام بودند و خطّ سنگ درهم بود، نتوانستند درست بخوانند و شکسته بسته ادا نمودند. جناب سید قدری حدّث مزاج داشت، بر آشفت، به رفقا درشتی کرد و بد گفت: این چه وضعی است؟

یک مرتبه ششعه انوار کبرایی و لمعات جمال خدایی، در و دیوار مسجد را چون وادی مقدّس طور و ذی طوی پرنور و ضیا کرد. ندای روح افزای امام، چون ندای ربّ رحیم به موسای کلیم، گوشزد آن سید عظیم و رفقای او گردید و فرمود: «ولدی حمّود! أنا أتمّم لک الدعاء» و به قرائت دعای سجده شروع فرمود، در و دیوار مسجد به قرائت موافقت نموده، تمام مؤمنین حاضرین، این انوار اسرار قرائت و اذکار را استماع نمودند، لکن شخص او را نمی دیدند.

سید بزرگوار خواست سر از سجده بردارد و به دامان آن مسجود ملایکه، دست توسّل برآورد، اما عقل او را منع کرد و امر امام بر وعده آن سرور به اتمام رساندن دعا را به خاطر آورد و به هزار آرزو و انتظار سر از سجده بلند کرد تا جمال دل آرای آن مصباح جلال، حضرت کبرایی - تعالی شأنه - را دید.

حضرت تمام مسجد را چون زجاجه، مشکات انوار گردانید لمعه لمعه، نور علم به کاخ آسمان برکشانیده، قدّ و قامت آن سرو گلشن امامت، قیامت را بر آن سید برپا نمود و به زبان گهربار، غمگساری دل زار آن سید سعادت کردار نموده، فرمود: «شکر الله سعيک» اشاره به این که این عمل عظیم و مداومت بر زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام از توقبول باد که به فیض مقصود نایل گردیدی! این بفرمود و از نظر سید غایب گردید و

آن نور ناپدید شد.

جماعت مؤمنین دوان دوان بر در و دیوار و اطراف و اکناف برآمدند. در هر جای صحرا نظر افکندند، ابدا اثری از او نیافتند. جماعتی هم در مسجد سهله بودند؛ «منهم الشَّيْخُ الْفَقِيه الْأَعْظَمُ، الشَّيْخُ مُحَمَّدُ حَسِين الْكَاطِمِي»، مصَنَّف هدايه الأَنَام رحمه الله عليه از همان جا انوار مسجد صعصعه و معاینه آثار را مشاهده نمودند، همه بیرون دویدند، دیدند مؤمنین سراسیمه به عقب آثار آن ماه تابان می دونند.

لباس های سید مذکور را برای تبرک پاره پاره کردند و به یغما بردند، مگر قبای برکی که بر جای ماند. بدین سبب، سید دیگر زیارت شب جمعه کربلا را ترک نکرد و بر آن مواظبت داشت تا چندی قبل که وفات نمود.

### [رؤیت حضرت بر آب] ۳۱ مسکه

در این باب است که مرحوم حَجَّه الاسلام آقا نجفی اصفهانی آن حضرت را می بیند ولی نمی شناسد.

در کتاب مؤلف خود، مرقوم فرموده: مرتبه اول در کشتی نشسته بودم. دیدم شخصی بر روی آب دریا می خرامد و لجج بحار را همچون زمین، سهل می پیماید. در اثنای مشاهده این امر عجیب، به خاطر گذراندم این بزرگوار، حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - است. به مجرّد خطور این معنی در دلم، آن بزرگوار ناپدید شد.

### [تشریف فقیه اصفهانی] ۳۲ مسکه

ایضا آن جناب در همان کتاب فرموده: مرّه ثالثه، شبی بعد از ادای فریضه و نوافل از مسجد الحرام متوجّه منزل گردیدم، در بین راه که خالی از رفت و آمد بود؛ بزرگواری خود را به من نمود و فرمود: شیخ محمد تقی! أنت فقیه اصفهان.



از استماع این سخن روح افزا روح تازه و فرحم بی اندازه گشت ولی در حیرت ماندم که در این شب تار، چه کسی این غریب از شهر و دیار را می شناسد که نام و حال مرا می داند و متعجب بودم از کجا می داند؟ در دل خیال کردم شاید حضرت ولی عصر و ناموس دهر - عجل الله فرجه - باشد، چون نظر کردم، احدی را ندیدم. بنابراین دانستم بیش از این، قابلیت تشرف خدمت آن سرور را نداشتم.

### [تشرف روضه خوان تبریزی] ۳۳ مسکه

در این باب است که آقا شیخ علی اکبر روضه خوان تبریزی آن حضرت را می بیند ولی نمی شناسد.

جناب آقا میرزا هادی - آئیده الله تعالی - از شیخ جلیل فاضل نبیل، شیخ علی اکبر روضه خوان حکایت کرد که گفت: من دو مرتبه خدمت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مشرف شدم.

مرتبه اول؛ شبی در مقام حضرت صادق علیه السلام در مسجد کوفه خسته شده بودم و از شدت گریه، گویا پوستی به صورت کشیده بودم. به دیوار مسجد، سمت حرم مسلم علیه السلام تکیه داده بودم.

در دل آن شب تار نظر افکندم، ناگاه چند قدم دورتر از مقام در فضای مسجد، شبیح بزرگواری ظاهر شد که نور به زمین می افکند گویی چراغی زیر عبا دارد. هرچه نظرم را بالاتر بردم، به همین نحو نور می دیدم؛ گویا سرپوشی بر روی او گذارده اند و او را مستور کرده اند لکن روشنی آن نمایان است و هکذا تا نهایت قامت ایشان، کامل و تمام به این نحو نمایان بود، از مشاهده آن، محو تماشا شدم و ابدای خیالی در خاطر من خطور نمی کرد. نفهمیدم مشغول عبادت بود یا صرف قیام بود.

مدتی بدین منوال بود تا آن که حرکت کردند و از مد نظر به طرف پشت سر رفتند.

تا برگشتم، کسی را ندیدم، برخاستم و به سمت صحن مسلم دویدم، اثری ندیدم.

بلافاصله به سمت حرم هانی دویدم، اثری ندیدم. باز به سمت مسجد مراجعت نمودم و فریاد از نهاد برکشیدم. از شدت ناله و افسوس من، والده از حجره بیرون جست، مرا بغل گرفت و گفت: تو را چه شده است؟ حکایت حال را بیان نمودم.

ایضا فرمود: مرتبه دیگر در حرم مطهر حضرت ثامن الحجج - علیه و علیهم افضل الصلوات و السلام ما هبط ملک و عرج - در طرف پایین پا، متحیرانه ایستاده بودم و انتظار محلّ فارغ و جایی می کشیدم. ناگاه دیدم بزرگواری، عمامه سیاه بر سر، ردای عزّت در بر، در نهایت جلالت و بزرگی، یک سر و گردن از سایر مردم رشیدتر و افزون تر؛ از محلّ خود حرکت فرمود و خطاب مرحمت به من نمود که بیا این جا!

من از اشتیاق جا که مبادا دیگری سبقت بگیرد، به آن بزرگوار ملتفت نشدم با آن که از پهلوی من گذشت و شاید لباس آن سرور به این احقر برخورد کرده باشد. التفات نکردم که این قرب را غنیمت عظمی شمارم، گفتم؛ خود را به جا، برسانم قدم فرو گذاردم و سپس آن بزرگوار نظر کنم، نظر کردم ولی او را ندیدم.

آن وقت ملتفت شدم، به سرعت در عقب آن سرور دویدم. از این طرف به آن طرف، واله و حیران، به این و آن، تنه می زدم و می دویدم. اصلاً و ابداً کسی را نیافتم که به آن سرور شباهت داشته باشد. آن شب را به تحیر، سرگردانی و ناامیدی گذراندم و از همه اعمال بازماندم.

#### [تشریف عالم اصفهانی] ۳۴ مسکه

در این باب است که سید جلیلی از اهل اصفهان آن حضرت را می بیند ولی نمی شناسد.

ایضا جناب آقا میرزا هادی در کتاب دعوه الاسلام حکایت نموده: در سنین سابق، سید جلیلی از اهل اصفهان به زیارت عتبات عالیات مشرف شد. در کربلای معلّا قصّه ای غریب و حکایتی عجیب نقل نمود که مختصراً نقل می کنم. آن سید بعد از وقوع

قضیه، حکایت آن برای ما و ظهور امارات صدق، شهادت ما را در ورقه خود، به خط و ختم این حقیر و از جناب آقا سید عبد الحسین کلیددار گرفت.

به ما خبر داد که مدتی به ضریح مقدس حسینی - علی مشرفه السلام - متوسل گردیده و تشرّف به حضور مبارک آن حضرت یا به حضور مبارک ولی عصر - ارواحنا له الفداء - را خواش می نمود، تا آن که شب جمعه طاقتش طاق شد، پیش روی مبارک آمد، یک سر شالی را به گردن و یک سر به ضریح بسته و تا نزدیک صبح به گریه و زاری مشغول بود.

قریب به صبح که شد، مردم دوباره به حرم آمدند و سید که از اوّل شب عرض کرده بود باید امشب مراد مرا بدهید؛ چون دید وقت گذشت، ناامید شد؛ از جا برجست؛ عمامه خود را از سر گرفت، بالای ضریح مقدس پرانید و گفت: این سیادت هم مال شما، حال که مرا ناامید کردید، من هم رفتم. پشت به ضریح، از حرم بیرون آمد.

میان ایوان، سید بزرگواری به او رسید و فرمود: بیا به زیارت حضرت عباس برویم؛ به مجرّد استماع امر، مطاع شد، همه اوقات تلخی خود را فراموش کرد و به چشم و گوش معذوب کلی گردید. از کفشداری مقابل باب قاضی الحاجات، طرف قبله که در یمین خارج است، کفش پوشیدند، روانه شدند و مشغول صحبت گردیدند، آن بزرگوار فرمودند: چه مطلب داشتی؟

عرض کرد: خدمت حضرت سید الشهدا علیه السلام برسم.

فرمودند: در این وقت ممکن نیست.

عرض کرد: خدمت حضرت صاحب الامر برسم.

فرمودند: این ممکن است.

مطالبی عرض کرد و جواب شنید. نزدیک بازار داماد که قریب صحن است، فرمودند: سرت برهنه است؟!

عرض کرد: عمامه ام را روی ضریح انداختم. در آن حین دکان بزازى طرف یمین بازار بود، به صاحب دکان فرمود: چند ذرع عمامه سبز به این سید بده! توپ پارچه

سبز قنطاری آورد. عَمّامه ای به من داد، بر سر بستم. سپس به زیارت حضرت ابی الفضل رفتیم. از در جلوی رو که یسار داخل است، به زیارت پیش رو مشرّف شدیم و نماز زیارت و بقیه اعمال را به جا آوردیم.

فرمود: دو مرتبه به حرم حضرت سید الشهدا علیه السّلام مشرّف شویم. آمدیم، باز از همان کفشداری داخل شدیم. مشغول زیارت بودیم که صدای اذان بلند شد. سمت بالا سر آمدیم، فرمود: آقا سید ابو الحسن نماز می خواند. برو با او نماز بخوان!

من از گوشواره بالای سر آمدم، در صف اوّل یا دوّم- تردید از مؤلّف است- ایستادم. لکن خود آن سرور، جلوی صف در کنار گوشواره ایستادند و آقا سید ابو الحسن به ایشان نزدیک بود؛ گویا او امامت آقا سید ابو الحسن اصفهانی می کند، مشغول نماز صبح شدیم. در بین نماز آن جناب را می دیدم که نماز می گزارند. در دل خود خیال کردم؛ یعنی چه؟ چرا به من فرمود: با آقا سید ابو الحسن نماز بخوان ولی خودش فرادا نماز می خواند و جلوی آقا سید ابو الحسن ایستاده، در این فکر بودم و نماز می خواندم تا این که نماز تمام شد، گفتم؛ بروم تحقیق کنم، این سید بزرگوار کیست؟

نظر کردم ولی آن جناب را در جای خود ندیدم. سراسیمه به این طرف و آن طرف نظر انداختم، ایشان را ندیدم. دور ضریح مقدّس دویدم، کسی را ندیدم. گفتم؛ بروم به کفشداری بپارم، آمدم پرسیدم، گفت: الان بیرون رفت.

گفتم: او را شناختی؟

گفت: نه! شخص غریبی بود.

دویدم، گفتم؛ نزد دَکّان بَرّازی بروم و از او بپرسم. به بازار آمدم، دیدم همه دَکّان ها بسته و هوا هنوز تاریک است. از این دَکّان به آن دَکّان می رفتم، دیدم همه بسته اند و ابدا دَکّانی باز نیست، همین طور رفتم تا باز به صحن حضرت عبّاس علیه السّلام برگشتم. گفتم؛ شاید باز بوده و من از آن گذشتم، تا صحن سید الشهدا آمدم، ابدا اثری ندیدم. فهمیدم به شرف حضور باهر النور، روح عوالم امکان رسیدم و نفهمیدم.

بعد از دو سه روز خدمت، عَمّامه سیاه سید را از روی ضریح پایین آوردند، از

عَمّامه سبز سید یک وصله گرفتم و با تربت مبارکه همیشه در تحت الحنک خود داشتم، چند روز است که مفقود شده.

### [حکایت شیخ عرب] ۳۵ مسکه

در این باب است که شیخ عربی آن حضرت را می بیند و نمی شناسد و این دیدن به معجزه متعقب می شود.

ایضا از والده فرزندش سید محمد مهدی - حفظه الله تعالی - برای ما حکایت کرد که در رواق بالاسر حضرت جوادین علیهما السلام مشغول نماز بودم. شیخ عربی برای چند نفر حکایاتی نقل می کرد، من جمله که آن را بعد از نماز مغرب خوب ضبط نمودم، این بود: در بدو حرب عمومی، با جماعتی از افراد عسکریه در مرکبی سوار بودیم.

حکومت در عرض راه، بین بغداد و بصره، بر سر ما آمد و امر داد. مرکب بر لب شطّ ایستاد. تمام اهل مرکب را امر داد که بیرون آیند، از دو طرف، عساکر تفنگ به دوش، صف کشیده بودند و بنا شد یک یک از بین عساکر بیرون روند و تفتیش شوند. افراد همه لباس خود را کردند و خود را در آب انداختند تا نجات یابند.

من استخاره کردم خود را در آب افکنم، بد آمد. بنا گذاشتم وضو بگیرم و دو رکعت نماز حاجت به جا آورم. از شطّ آب برداشتم، وضو ساختم، عبا را روی تخته پهن کردم و مشغول نماز شدم. در قنوت، دعا خواندم؛ مضمون دعایم، طلب نجات و خلاصی بود.

جز من و یک نفر دیگر، کسی در مرکب باقی نماند.

ناگاه عربی عقالی، بر ما درآمد، دست مرا گرفت و گفت: با من بیا! مرا از بین صفّین عساکر بیرون آورد، آن مرد هم عقب ما بود، هیچ کس ما را ندید و ابدا متعزّض نگردید، تا آن که از دستگاه مأمورین و عسکرها دور شدیم. به من فرمود: کجا می خواهی بروی؟

من فکر کردم، کوت را در نظر آوردم که داماد ما آن جا بود و ظاهرا سید عباس نام

داشت، گفتم: می خواهم بروم کوت.

با دست به طرفی اشاره کرد و فرمود: این کوت است، برو! من دست در جیب بردم، یک مجیدی بیشتر نداشتم. بیرون آورده، تقدیم داشتم. فرمود: نه! من توقّعی ندارم.

سپس فوری رفتیم و به کوت رسیدیم. کسی را دیدم، گفتم: داماد ما را خبر کن، نزد من آید. چون داماد ما آمد، گفت: واعجبا! در این آتش باران این جا چه می کنی؟

گفتم: مرا به بغداد بفرست. رفت و یک مال سواری و مکاری آورد. سوار شدم تا به بغداد رسیدم. دکان شرابافی داشتم. وارد دکان شدم، دیدم نه متاعی دارم و نه می توانم دکان را باز کنم. لهذا گوشه دکان را نیم دری باز می کردم و خود را کنج آن پنهان می کردم. روزی زنی آمد، کاغذی آورد. گفت: این کاغذ را برای من بخوان.

گفتم: همان بیرون بنشین، من می خوانم، تو گوش کن. ترسیدم مطلب را اظهار کنم، در این اثنا ضعیفه وارد دکان شد، دید خشک و خالی است. گفت: شیخ، چرا بیکاری؟

گفتم: مایه ندارم.

گفت: من بیست لیره به تو قرض الحسنه می دهم، مشغول کسب شو، هر وقت خواستم، ده روز قبل خبر می کنم، بعد از آن ردّ نما. سپس بیست لیره آورد، ابریشم خریدم، چهارقد و چیزهای دیگر، در خانه بافتم لکن کسی را نداشتم که ببرد و بفروشد و خودم در خانه پنهان بودم.

روزی مردی در خانه آمد و صدا بلند کرد: فلانی این جاست؟

زن ها جواب دادند: فلانی کجا، این جا کجا؟

فرمود: از من پنهان می کنید؟ من امام او هستم که دستش را گرفتم و از بین عساكر نجاتش دادم. این بیست لیره را بگیرد و قرض خود را بدهد، شخصی هم می فرستم که اجناس او را به فروش رساند.

در این اثنا خدام حرم کاظمین علیه السلام آمدند و گفتند: شیخنا! این جا محلّ قصّه نیست.

پس به دعا مشغول گردید، سخن قطع نمود و گفت: این ها قصّه نیست، بلکه ذکر فضایل اهل بیت علیهم السلام است.

## [ملاقات شیخ صالح قطیفی] ۳۶ مسکه

در این باب است که شیخ صالح قطیفی آن حضرت را می بیند ولی نمی شناسد.

عالم عامل تقی نقی، شیخ صالح قطیفی، صاحب کتاب اعمال السَّیِّئَةِ ما را خبر داد، او این حکایت را در کتاب مذکور بعد از دعای افتتاح ذکر نموده که از طرایف قضایا، این که بعد آن قتالی که در روز یکشنبه، بیست و هفتم شهر رجب سنه هزار و سی صد و بیست و پنج، در شهر قدیح- به ضَمِّ قاف و فتح دال و سکون یا- که از بلاد قطیف و مسکن قواست، واقع شد؛ در حالی که محصور بودیم و من مشغول تألیف این کتاب بودم و اغتشاش حواس داشتم، شب جمعه، در مسجد قدیح بعد از ادای فریضه، مشغول صلات و تیره بودم.

ناگاه صدای شخصی را شنیدم که از حفظ، مشغول خواندن دعای افتتاح است، حال آن که از اهل آن بلده احدی آن دعا را حفظ نداشت و اهل قرائت آن دعا را از حفظ نبود؛ خصوصاً در آن حال انحصار و تغیر احوال و تنایع مضار. آن دعا را به لهجه عربی با کمال رِقَّت و حالی محزون می خواند که مناسب آن حال بود و زیاده با حسن قرائت دعا به آن، موجب تعجّب من گردید، در حین خواندن فقره «اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا» ملتفت شدم بینم کیست که این دعا را به این حال حزن و رِقَّت می خواند؟

دیدم شخصی فقیر و مریض و بسیار صابر بر فقر و مرض است و در نهایت عامی و بلادت به نظر می رسید و این چنین عبادتی از او بسیار بعید بود! تعجّبم زیادتیر شد و غبطه خوردم که همچو شخصی، چنین حالی در عبادت دارد و من همچو حالی ندارم.

مدّتی مشغول استماع دعا خواندن او بودم، نفس خود را ملامت می کردم، به او خطاب و از وی التماس دعا کردم، او هم از من التماس دعا کرد.

از مسجد بیرون آمدم و این قضیه را فراموش کردم. پانزده روز از این قضیه گذشت.

شب جمعه در همان مسجد، همان شخص را دیدم که اسمش مهدی بود؛ به همان حالت آن شب جمعه نشسته، از کثرت تعجّب از او سؤال کردم: شما این دعا را که هر

شب ماه رمضان خوانده می شود، حفظ داری؟

گفت: نه.

گفتم؛ شاید اسم این دعا را نمی داند، بعضی از فقرات آن را که از آن شخص شنیده بودم، خواندم تا شاید به خاطر آورد.

گفت: نه. پس دانستم خواننده آن، حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - یا یکی از اولیاء الله بوده است. و الله اعلم.

### [ملاقات شیخ کاظم نهاوندی با حضرت] ۳۷ مسکه

در این باب است که شیخ کاظم دماوندی آن حضرت را می بیند و نمی شناسد و دیدنش به معجزه ای متعجب می گردد.

عالم بر تقی و صدیق صفی وفی، جناب آقا شیخ محسن، مشهور به شیخ آقا بزرگ طهرانی - ائده الله تعالی - در شهر ذی حجه الحرام سنه هزار و سی صد و پنجاه و سه به ما خبر داد و گفت: صدیق ما شیخ ثقه امین، شیخ کاظم نجل زکی حاج میرزا بابای دماوندی، بعد از مراجعتش از سفر زیارت عتبات عالیات - علی مشرفیها آلف التحیه و الثناء و الصلوات - سنه هزار و سی صد و یازده ما را خبر داد و در آن سفر با حاج بابای بقال و بعضی دیگر از کسبه محله ما مصاحب بود. من همه آن ها را می شناسم، همه آن ها امی و بی سواد بودند و از این جهت او را همراه برده بودند که مسایل را به آن ها تعلیم نماید و ادعیه و زیارات را بر ایشان بخواند و قرار کرده بودند هریک در هر منزلی، قدری او را سوار نمایند و خوراک او با آن ها باشد و وفا نمودند.

او گفت: قرار بر این بود که من، اول شب بخوابم، قدری که از شب می گذشت، کمی قبل از حرکتشان مرا بیدار می کردند، قبل از آن ها راه می افتادم و به قدر یک فرسخ می رفتم، چون به من می رسیدند، هریک قدری مرا سوار می نمودند تا به کردند رسیدیم. آن ها مرا از آن منزل، منزل قبل و بعد از آن می ترسانیدند و سفارش می نمودند



که زیاد جلو یا عقب نیفتم، زیرا کردها در آن منازل، زوّار را لخت می کردند و چون منحرف از دین و علی اللهی بودند، از کشتن زوّار مضایقه نداشتند.

وقتی به کردند رسیدیم، شب را ماندیم، قدری که از شب گذشت، مرا بیدار کردند.

شب تاریکی بود. قبل از حرکت آن ها تنها به راه افتادم، طریق، ناهموار و سنگلاخ بود، من از راه رفتن روز، خسته و تعب ناک بودم و از جهت خستگی و کم خوابی، متمکن از راه رفتن نبودم. با این حال راه افتادم تا این که آبادی از نظرم ناپدید شد، قدری که راه طی کردم، در کنار جاده خوابیدم و گفتم؛ چون قافله و رفقا رسیدند، بیدار می شوم.

خوابیدم و جز به حرارت آفتاب نزدیک زوال بیدار نشدم.

وقتی بیدار شدم، در کار خود متحیر ماندم و خوف شدید بر من مستولی شد، گفتم؛ چاره ای نیست مگر آن که خود را به رفقا برسانم. همین که شروع به رفتن کردم، راه را گم کردم و ندانستم دوباره به کردند برمی گردم یا به رفقا می رسم، خوفم زیادتر شد، گفتم؛ الان یکی از اکراد به قصد سلب و قتل من می رسد. با دل شکسته و ترس و گریه، به ائمه اطهار- صلوات الله علیهم اجمعین- متوسّل شدم و لرزه بر اندامم افتاد.

ناگاه سواری دیدم که از وسط آن وادی پیدا شد. به هلاک خود یقین نمودم و مشغول توبه و استغفار و گفتن شهادتین شدم، تا آن که سوار نزدیک شد. دیدم مردی به شکل اعراب و بر اسب قرمزی سوار است. من از ترس، بر او سلام کردم. جواب سلام را داد و به زبان فارسی از حال من سؤال نمود. قضیه خود را برایش ذکر نمودم.

گفت: بر تو باکی نیست، با من بیا تو را به رفقای می رسانم. چند قدمی که با او رفتم، از اسبش پیاده شد و گفت: تو سوار شو، من دست به آب می رسانم و به تو می رسم.

در کنار طریق نشست و مثل کسی که می خواهد ادرار کند، پشتش را به من آرد.

سوار بر اسب شدم و لجام آن بر قرپوس زین و دست من بر روی آن بود، چون قلبم آرام رفت و حواسم جمع شد، کأنّ قضیه و حال خود را فراموش نمودم، غفلت مرا گرفت و ملتفت حال خود نشدم، مگر آن که خود را سوار بر اسب در دالان کاروانسرای شاه عباسی دیدم، گفتم؛ لا اله الا الله، این بنده شایسته خدا مرا بر اسب خود

سوار کرد، من شتاب کردم و او به من نرسید. اما تأمل کردم که من نه لجام به دست گرفتم و نه به رکاب، اسب راندم، پس پیاده شدم تا از صاحب اسب و رفقای خود تفحص نمایم و غفلت کردم که لجام اسب را بگیرم و نگاه دارم، داخل کاروانسرا شدم تا وسط آن رفتم و مشهدی حاج بابا را صدا کردم، جواب داد و گفت: کجا بودی، چرا عقب افتادی و طول دادی؟

گفتم: این سؤال و جواب را بگذار و بگو صاحب این اسب با شما و در بین شما بود یا نه؟

گفت: او که بوده؟

دانستم که با آن ها نبوده، برگشتم که اسب را بگیرم و نگاه دارم تا صاحبش برسد. اما آن را نیافتم و مفقود شد. جماعتی رسیدند، به آن ها گفتم: این اسب چه شد؟ الحال صاحبش می آید و آن را مطالبه می کند.

سپس به جستجوی اسب در کاروانسرا و خارج کاروانسرا مشغول شدیم، اثری از آن نیافتیم و الی الآن احدی نیامده آن اسب را مطالبه نماید.

#### [ملاقات خادم مسجد سهله] ۳۸ مسکه

در این باب است که جناب آقا شیخ حسین، خادم مسجد سهله آن حضرت را می بیند و نمی شناسد و دیدنش به معجزه ای متعقب می شود.

ایضا جناب آقا شیخ آقا بزرگ - ائیده الله و سده - ما را خبر داد و قضیه را به جهت حقیر نوشت، از عبد صالح ثقه، شیخ حسین، خادم مسجد سهله که از خصیصین اصحاب مرحوم مغفور عالم جلیل نبیل، ملا حسین قلی همدانی و متخلق به اخلاق و متأدب به آداب ایشان بود و مرحوم آقاخوند، صاحب کرامات باهرات و از اجلای تلامیذ و اصحاب علامه انصاری - قدس الله تعالی روحهما - بودند.

تفصیل سفر اولش را به ارض اقدس به مصاحبت شیخنا الاعظم، شیخ محمد طاهای

- اعلی الله مقامه - نقل نمود، تا آن که گفت: چون به اطول منازل راه خراسان که آن منزل میامی می باشد، رسیدیم. سوار حیوانی شدم که از خودم بود. چیزی از راه را طی نکرده بودیم که آن حیوان از راه رفتن بازماند و کم کم از قافله عقب افتادم تا حدی که اثری از قافله پیدا نبود. پیاده شدم و قدری با حیوان راه رفتم، حیوان به جهت ورمی که در دستش پیدا شده بود، نمی توانست راه برود و من هم از راه رفتن عاجز شدم.

چون خودم و حیوان از راه رفتن بازماندیم، بارم را فرود آوردم، فرشم را بر زمین فرش کردم و وسط صحرا نشستیم، کانه در خانه ام نشسته ام. مدت مدیدی در فکر بودم و به حضرت رضا علیه السلام خطاب و عرض ها می نمودم؛ مثلاً عرض می کردم: من زایر توام، از قافله عقب افتادم، دست حیوانم هم شل شده و امثال این عرض ها.

ناگاه دیدم شخص عجمی رسید که بر مال قوی سفیدی سوار است، گفتم؛ این زوار است. رسید و سلام کرد. جواب سلامش را دادم. خیال کردم به واسطه امری از قافله عقب افتاده است. چون سلام کرد و جواب او را دادم، به زبان عجمی شروع کرد با من حرف زدن و من زبان عجم را می دانستم، مرا به اسم صدا کرد و گفت: ای شیخ حسین! تو این جا نشسته ای، کانه در خانه ات نشسته ای، آیا نمی دانی این چه جایی است؟

گفتم: بلی! و لکن قضیه من چنین و چنان است.

گفت: برخیز! بار تو را روی حیوانت می گذارم و برویم. شاید خداوند ما را به قافله برساند.

گفتم: آیا نمی بینی دستش چه شده؟ نمی تواند راه برود. اصرار کرد.

گفتم: لا حول و لا قوه الا بالله. برخاستم، بارم را روی حیوان گذاشتم و او را به جبر می راندم، کم کم راه می رفت.

در بین راه که می رفتیم، گفت: شیخ حسین! بار من از بار تو سبک تر است، بار تو را روی حیوان خود و بار خود را روی حیوان تو می گذارم.

گفتم: میل، میل شماست. پس بار مرا گرفت، روی حیوان خود و بار خودش را روی حیوان من گذاشت.

به همین کیفیت می رفتیم که گفت: شیخ حسین! نمی خواهی حیوان خود را سر به سر با حیوان من مبادله کنی؟

گفتم: ای برادر! تو عجمی و من عرب، گمان می کنی نمی فهمم به من استهزا و سخریه می کنی؟! من می دانم که حیوان شما، ده برابر حیوان من می ارزد با این که من در این صحرا در معرض تلفم و چاره ای ندارم جز این که مال و بارم را بگذارم و بروم، تا خود را از تلف خلاص کنم و این حرف تو جز استهزا و سخریه نیست.

گفت: از استهزا و سخریه نمودن به خدا پناه می برم. تو چه کار داری، من می خواهم حیوانم را با حیوان تو معاوضه کنم. هرچه می گفتم: ای برادر! مرا مسخره مکن؛ الحاح می کرد تا این که اصرارش به حدی رسید که من قبول کردم.

گفت: پس سوار شو! من بر حیوان او سوار شدم، دیدم او مثل مرغی، کآنه می پرد و گفت: تو به قافله ملحق شو! من هم ان شاء الله تعالی ملحق می شوم. زمان خیلی نگذشت الا این که در نزدیکی منزل به قافله رسیدم و کآنه از آن مرد غافل شدم. همین که به منزل رسیدم، پیاده شدم و به امر حیوان مشغول شدم. وقتی فارغ شدم، به جهت قهوه خوردن خدمت شیخ محمد طاها مشرف شدم، چون داخل شدم و سلام کردم، فرمود: شیخ حسین! چرا امروز در راه با ما نبودی؟

چون بنای من این بود که هرروز یک ساعت یا بیشتر حیوانم را جلوی محمل شیخ راه می بردم و ایشان برای من حکایاتی نقل می فرمودند. عرض کردم: شیخنا! قضیه من کذا و کذا بود.

فرمود: آن مرد کجاست؟

عرض کردم: می رسد، هنوز نرسیده است.

فرمودند: بلکه او قبل از تو رسید، آیا گمان می کنی این نحو معامله را در همچو مکانی کسی غیر از ائمه معصومین علیهم السلام بنمایند؟ سپس حضرت شیخ، قصیده ای در مدح حضرت رضا علیه السلام انشا فرمود و این قضیه را در آن درج کرد.

جناب شیخ آقا بزرگ فرمودند: شیخ حسین بعضی از اشعار آن قصیده را برایم

خواند ولی من فراموش نمودم و گفتم: دیگر آن شخص را ندیدم و تا مشهد مقدس سوار بر آن حیوان شدم. سپس با آن حیوان تا طهران برگشتم، مریض شدم و آن را به قیمت گزافی فروختم و در معالجه مرض و مراجعتم صرف نمودم.

### [تشریف مرحوم حاج سید عزیز الله تهرانی] ۳۹ مسکه

در این باب است که مرحوم حاج سید عزیز الله تهرانی آن حضرت را می بیند، نمی شناسد و دیدنش به معجزه ای متعجب می شود.

سید جلیل نبیل، عالم ثقه، حاج سید حسن رحمهم الله، خاله زاده آقای آقایی این قضیه - سلمه الله نجل زکی - عالم زاهد عابد، سید عزیز الله پسر مرحوم حاج سید نصر الله تهرانی، معروف به دعانویس است و دعاهایی که به جهت حوایج و شفای امراض می نوشت، بسیار معجز بود؛ خصوصاً به جهت مرض صداع. از والدش حاج سید عزیز الله برای ما حکایت کرد، فرمود: در ایامی که در نجف اشرف مشرف بودم به مجاهدات نفسیه و ریاضات شرعیه از روزه، نماز، ادعیه و غیر ذلک مشغول بودم.

سپس به جهت زیارت عید فطر به کربلای معلّا مشرف شدم و در مدرسه صدر، در حجره بعضی از رفقا منزل نمودم، غالباً به حرم مطهر مشرف بودم و بعضی اوقات به جهت استراحت به حجره می آمدم. بعضی از رفقا و زوّار در آن حجره بودند و از حال من و اراده رجوع به نجف اشرف سؤال نمودند.

گفتم: من مراجعت ندارم، امسال اراده تشرّف پیاده به حجّ دارم، تحت قبه مقدّسه از خدا خواسته ام و امید اجابت دارم. همه از روی سخریه و استهزا گفتند: کثرت ریاضات به دماغ تو ضرر زده است، چگونه با ضعف مزاج تو، پیاده به حجّ رفتن بی زاد و راحله و مؤونه ای که اصلاً نداری، ممکن است و بسیار استهزا نمودند، به حدّی که سینه ام تنگ شد و محزون و کئیب و متغیر الحال از حجره خارج شدم به طوری که به چیزی شعور نداشتم، تا وارد حرم مطهر شده، زیارت مختصری کردم و به سمت

بالاسر مقدّس متوجّه شدم، در آن مکانی که همیشه می نشستم با حزن تمام، متوسّلاً بالحضره المقدّسه الحسیّیه نشستم.

ناگاه دستی بر کتف من گذارده شد. چون به صاحب دست رو کردم، دیدم مردی کأنّهُ از اعراب است، لکن با من به فارسی تکلم نمود و مرا به اسم من، نام برد و گفت: تو پیاده اراده حجّ داری؟

گفتم: بلی!

گفت: من هم اراده حجّ دارم، آیا با من مصاحبت می کنی؟

گفتم: بلی!

گفت: پس مقداری نان خشک که کفایت یک هفته را بنماید، مهّیا کن، مطهّره آب بگیر، احرامت را بردار، فلان روز در فلان ساعت همین جا بیا و زیارت وداع کن تا از این مکان به آن جایی بیرون رویم که اراده داری.

گفتم: سمعا و طاعه. از حرم مطهّر بیرون رفتم، مقدار کمی گندم گرفتم و به بعضی از زن های اقرای خود دادم که نان بپزد و رفقا همان روز به نجف اشرف مراجعت کردند.

چون روز موعود شد، نان و مطهّره را برداشتم، به حرم مطهّر مشرّف شدم و زیارت وداع نمودم. آن گاه آن مرد در همان وقت موعود آمد، از حرم مطهّر، صحن مقدّس و از بلد بیرون رفتیم. تقریباً به قدر یک ساعت رفتیم، نه او با من تکلمی کرد، نه من با او تکلمی کردم تا به غدیر آبی رسیدیم. خطّی کشید و گفت: این خط، قبله و این، آب است. این جا بمان، غذا بخور و نماز کن! همین که عصر شد، می آیم.

رفت تا از نظرم غایب شد. غذا خوردم، وضو گرفتم، نماز خواندم و آن جا بودم، عصر که شد، آمد و گفت: برخیز، برویم! برخاستم و مقدار ساعتی با او رفتم. سپس به آب دیگری رسیدیم. خطّی کشید و گفت: این خطّ قبله و این، آب است، شب را این جا می مانی، من صبح نزد تو می آیم و بعضی از اوراد را به من تعلیم نمود و برگشت.

شب را مستریحا آن جا ماندم. چون صبح شد و آفتاب طلوع کرد، آمد و گفت:

برخیز، برویم! به مقدار روز اوّل رفتیم. باز به آب دیگری رسیدیم. خطّ قبله را کشید و گفت: عصر می آیم. عصر که شد، مثل روز اوّل آمد و به همان نحو رفتیم.

هكذا هر صبح و عصر می آمد و به مقداری می رفتیم که از راه رفتن به جهت کمی آن احساس تعب نمی کردیم تا روز هفتم، صبح که شد، آن مرد آمد و گفت: این جا برای احرام غسل کن، مثل غسلی که من می کنم، احرامت را بپوش و تلبیه کن؛ مثل تلبیه من.

پس مثل او به جا آوردم.

آن گاه کمی رفتیم. ناگاه صدایی شنیدیم؛ مثل صدایی که بین کوه ها حاصل می شود.

از آن صدا سؤال کردم، گفت: از این کوه که بالا رفتی، بلده ای می بینی، داخل آن بلده شو! این را گفت و از من گذشت. تنها بالای کوه رفتم و بلده عظیمی را دیدم، از کوه فرود آمدم و داخل آن بلده شدم، از اهل آن بلده سؤال نمودم که این کدام ولایت است؟

گفتند: این مکه معظمه است.

آن وقت ملتفت حال خود و از غفلت خود متنبه شدم و دانستم به جهت جهلم به حال آن مرد، خیر عظیمی از من فوت شد. پشیمان شدم در حالی که پشیمانی نفعی نداشت.

دهه دوم و سوم سؤال، تمام ذی القعدة و ایامی از ذی الحجه آن جا بودم، تا این که حجاج رسیدند و عموزاده من، حاج سید خلیل، پسر حاج سید اسد الله طهرانی در بین آن ها بود، او با جماعتی از حجاج طهران از طریق شام آمده بود و تشرّف مرا نمی دانست. همین که مرا دید؛ با خود نگاه داشت، مصارف و خرج مرا داد و برای مراجعت من، کجاوه گرفت و بعد از حجّ از طریق جبل تا نجف اشرف و از نجف تا طهران مرا همراه خود آورد.

**[تشرّف حاج سید احمد اصفهانی] ۴۰ مسکه**

در این باب است که جناب حاج سید احمد اصفهانی آن حضرت را می بیند،

نمی شناسد و این دیدن به کرامتی از آن سرور متعقب می شود.

اشرف السیادات و منبع السیادات السید الجلیل النبیل، حاج سید احمد اصفهانی، معروف به خوشنویس ما را خبر داد. او از مهاجرین به ناحیه مقدسه سرّ من رای در زمان سیدنا الاستاد الاعظم المجدّد - قدّس سرّه - بود و به مصاحبت شیخنا الأجل العالم العامل و الانسان الكامل، مولانا الحاج مولا فتح علی السیطان آبادی به مکه معظمه مشرّف شد و گفت: چون وارد مکه معظمه شدیم، به جهت توجّه به منا از جیّالی که اسم او صالح بود و چند شتر اجاره کردیم. چون شترها را از خارج بلده آوردند، یک شتر او مفقود شده بود، حجاج را سوار کرد و رفتند.

صالح جمّال گفت: بگذار حجاج بروند، من شتری می فرستم که بدون تعطیلی و تأخیری تو را بیاورد. من تنها ماندم و در خانه ای که منزل کرده بودم، کسی نماند مگر یک پیرزن که به جهت حفظ خانه، او را در خانه گذاردند؛ من بدون چاره و علاجی تنها، محزون و غمگین ماندم. من در خانه مطوّف خود سید جلیل مبجل، میرزا ابو الفضل شیرازی، در طبقه رابعه منزل داشتم و بر در خانه منتظر جیّال ایستاده بودم که شتر را بفرستد و به حجاج ملحق شوم؛ تا این که آفتاب غروب کرد و شب تاریک شد، از آن عجوزه خواستم به خانه صالح جمّال بروم و خبری بیاورد، گفتم: یک لیره عثمانی به تو می دهم.

قبول نکرد و گفت: اگر هزار لیره هم بدهی، خانه را نمی گذارم و بروم. چون حجّ من استیجاری بود، حال خزی و فضیحت دنیا و آخرت مرا گرفت؛ بالای بام رفتم، گریه شدیدی کردم، به روی خاک بر سجده افتادم و به حضرت صاحب الأمر - عجل الله فرجه - التجا و استغاثه نمودم.

ناگاه مردی را به شکل جمّال ها دیدم که در خانه ایستاده و شتری با اوست. به عجوزه گفتم: سید را خبر کن که صالح جمّال مرا فرستاده، او را به حجاج برسانم. سپس به درجه رابعه بالا آمدم، بار مرا گرفت و بر در خانه برد. من عقب او آمدم، مرا با حسن حال سوار کرد، زمام شتر را به دست من داد و گفت: اصلاً ترس! این شتر تو را به



حجاج می رساند و از نظر غایب شد؛ سیر من کمتر از یک ساعت بود که حجاج را دیدم.

صالح جمال را حاضر و از او سؤال کردند، گفت: من متمکن نشدم برای سید شتر بفرستم، این شتر از شترهای من نیست و مثل این شتر در شترهای حجاز یافت نمی شود؛ بلکه از شترهای یمن است. بین حجاج، مطوف و جمال مشاجرتی افتاد و مطوف به این حکم کرد که جمال باید حبس و از او جزا گرفته شود. پس از فراغت از اعمال حج، جناب حاج ملا فتح علی سلطان آبادی امر به سکوت و ترک این گفتگوها نمود.

چون به مکه مراجعت نمودیم و از اعمال حج فارغ شدیم، حجاجی اراده رجوع به اوطان خود نمودند. مطوف به جمیع دلال ها امر کرد جمیع جمال ها را به محضر جمیع حجاجی که باقی مانده اند، جمع نمایند و سؤال کنند کدام یک از آن ها به قضیه این شتر علم دارد و کدام یک از آن ها به منزل من آمده است؟

هیچ یک جوابی ندادند و علمی به این مطلب نداشتند و آن شخص هیچ یک از آن ها نبوده است. آن شتر را شصت لیره عثمانی خریدند و به من تسلیم نمودند.

#### [تشریف دوباره حاج سید احمد] ۴۱ مسکه

ایضا در این باب است که حاج سید احمد مزبور آن حضرت را می بیند.

ایضا حاج سید احمد رحمهم الله ما را خبر داد و برای ما نوشت: من به مسجد سهله مشرف بودم و روز جمعه در حجره نشسته بودم. ناگاه سید موقری معممی بر من داخل شد.

قبای فاخر و عبای قرمزی پوشیده بود، به آن چه در زاویه حجره شامل کمی کتب، بعضی ظروف و فرش بود، نظری کرد و فرمود: برای حاجت دنیا تو را کفایت می کند و تو هرروز صبح به نیابت حضرت صاحب الزمان زیارت عاشورا می خوانی. به قدر کفایت، معیشت همراهت را از من بگیر که اصلاً به احدی محتاج نباشی.

قدری پول به من داد و گفت: این کفایت یک ماه تو را می نماید، رو به در مسجد

رفت و من به زمین چسبیده بودم، زبانم بند آمده بود، هرچه خواستم تکلم نمایم، نتوانستم و نتوانستم برخیزم تا سید خارج شد. همین که بیرون رفت، کأنه قیودی از آهن بر من بود که باز شد و شرح صدری پیدا کردم. برخاستم و از مسجد خارج شدم، هرچه تفحص کردم، اثری از آن آقا ندیدم.

### [تشریف در عرفات] ۴۲ مسکه

در این باب است که سید خلیل آقا سید خلیل طهرانی آن جناب را در عرفات می بیند ولی نمی شناسد.

فاضل معاصر ربّانی، جناب شیخ محسن، معروف به آقا شیخ آقا بزرگ طهرانی، صاحب کتاب الذریعه إلی کتب الشیعه - که پنج جلد آن به طبع رسیده است - از خالوی خود، سید جلیل و فاضل نبیل، حاج سید خلیل طهرانی و مرحوم مبرور، شیخ اسماعیل محلّاتی که از اجلّه علمای معاصرین بود، از حاج سید خلیل، نوشتن کیفیت این رؤیت را خواسته بود و چون از تلامیذ مرحوم آقاخوند ملّا محمد علی محلّاتی والد مرحوم شیخ اسماعیل بوده، برای ایشان نوشته و از خطّ او نقل نمودم و آن، این است:

سنه هزار و سی صد و دوازده برای چهارمین بار به مکه معظمه مشرف شدم و به مصاحبت مرحوم ملّا محمد علی رستم آبادی که از اهد علمای عصر خود در طهران بود، از راه شام مشرف شدیم. آن سال در هلال ماه ذی حجه، بین فریقین عامّه و خاصّه اختلاف شده بود. روز هفتم که عامّه، آن روز را هشتم گرفته بودند، عامّه حجاج، از عامّه و خاصّه احرام بستند و به منا رفتند و جماعتی که از جمله آن ها مرحوم آقاخوند ملّا محمد علی بود و من هم با ایشان بودم، تخلف نمودند، احرام بستیم و شب را در مکه معظمه بیتوته نمودیم. صبحه روز هشتم که نزد عامّه روز نهم بود، به منا رفتیم، مکث نکردیم و متوجه به عرفات شدیم و در عامّه حجاج داخل شدیم. چون خیمه خود را نصب نمودیم و مستقر شدیم، من به جهت ملاقات سید حسین طهرانی، داماد

حاج ملّا هادی اندرمانی از خیمه بیرون آمدم. تا نزدیک ظهر بین حجاج می گشتم و تفحص می نمودم، تعب بسیار کشیدم و خیمه او را نیافتم، به سر ایستگاه حجاج رسیدم، عقب نهری که در یسار جبل بود، به خیمه ای رسیدم که بعد از آن خیمه ای نبود. آن خیمه از پشم سیاه و خطوط سفیدی در آن بود. در ساحت آن خیمه نشستم که قدری استراحت نمایم. شخصی از داخل خیمه مرا به اسم صدا زد و گفت: حاج سید خلیل!

نظر کردم، دیدم شخصی که مرا صدا زد، درون خیمه ایستاده است، گفتم: چه می گویی؟

گفت: بیا، داخل شو!

داخل شدم و سلام کردم. جواب سلام را داد. دیدم وسط خیمه، روی زمین و رو به قبله ایستاده. خیمه با بساطی از پشم شتر و دو پوست فرش شده بود که پوست گوسفند نبود، یا پوست مرغز بود یا پوست شکار. در زاویه خیمه، عقب آن شخص، دو نفر نشسته و هردو ساکت بودند. آن شخص سؤال کرد: عقب که می گردی؟ سپس خودش گفت: در طلب حاج سید حسین، داماد مرحوم حاج ملّا هادی می گردی؟

گفتم: بلی!

گفت: حال او و زوجه اش خوب است و در آن مکان می باشد، با دستش به مکانی اشاره کرد و گفت: نزدیک فلان حمله دار خیمه زده اند و اسمش را برد که من فراموش نموده ام. سؤال کرد از کدام راه آمده ای؟ خودش گفت: از طریق شام و از طهران آمده ای.

گفتم: بلی! از هرچه در راه واقع شده بود به طریق استفهام سؤال می کرد و خودش جواب می گفت. از جمله اموری که بین راه برای من واقع شده بود، این بود که در وادی لیمو در حالی که محرم بودم، بین من و شخصی از اعراب، کلامی واقع شد و آن شخص با تازیانه اش چند مرتبه بر سر من زد و من چون محرم بودم، ساکت ماندم.

از این قضیه خبر داد و گفت: هرچه بر بندگان واقع می شود، خوب است. دیدم وقت، نزدیک ظهر است. خواستم احتیاطاً نیت وقوف کنم، گفت: امروز روز هشتم و فردا روز نهم است، امروز نیت وقوف نکن. از او قبول کردم.

بالجمله، بعد از آن برخاستم، از او التماس دعا نمودم، از آن خیمه بیرون آمدم، به خیمه خودمان آمدم و خوابیدم. فردا که روز نهم بود با جناب حاج ملّا محمد علی و دو نفر دیگر به دیدن حاج سید حسین رفتیم، در بین راه که از منزل او سؤال می نمودیم، ناگاه شخصی اسم آن حمله داری که دیروز آن شخص ذکر کرده بود و من فراموش نموده بودم؛ ذکر نمود.

حاج سید حسین را دیدیم، به مسجد رفتیم و چند رکعت نماز بجا آوردیم و در حین رجوع از مسجد آن خیمه را دیدیم. بعضی از رفقای ما گفتند: آن قدر حجاج زیاد شده اند که تا این جا خیمه زده اند. بعضی دیگر از رفقا گفتند: این خیمه هیزم فروش هاست. من گفتم: این خیمه حجاج است.

وقت قریب زوال شد، در نهر غسل کردیم و به منزلمان رفتیم. بعد از غروب آفتاب از عرفات به سوی مشعر بار کردیم. صبح که شد، از مشعر به سوی منا بار کردیم. وقت ذبح هدی، من و چند نفر دیگر هدیه مان را برداشتیم تا به آن مکان مخصوصی ببریم که در آن جا قربانی می کنند.

چون از بین خیمه ها خارج شدیم و در جاده افتادیم، شخصی را دیدیم که دیروز در آن خیمه بود و با من تکلم کرد؛ نزد من آمد، اسم مرا برد و گفت: قربانیت را به آن مکان نبر! مکان دیگری را نشان داد و با دست به آن مکان اشاره نمود. من قبول کردم، سه نفر دیگر از رفقا نیز از من متابعت نمودند ولی بقیه از او قبول نکردند. به دستش عصای کوچک یا غیر آن بود و تکلم می نمود، آن چه از کلام او فهمیدم و یادماند این بود که می گفت: و قلیل من عبادی الشکور.

وقتی از قربانی ها و سایر اعمال فارغ شدیم و به مکه رفتیم، در مسجد الحرام مشغول طواف شدم، آن شخص را دیدم که مقابل حجر الاسود به فاصله دو ذراع یا کمتر ایستاده، دست ها را مقابل صورتش نگاه داشته و مشغول دعاست، در هر هفت شوط، او را به همان حال، مشغول دعا دیدم.

بعد از فراغت از طواف که خواستم، حجر الاسود را تقبیل نمایم، به سوی آن جهتی

که او بود، رفتم. دیدم جماعت حجّاجی که در طواف اند، همین که به او می‌رسند، هیچ یک از پیش روی او نمی‌روند، او مثل کوهی ایستاده و مردم از پشت سر او می‌روند.

چون خواستم، حجر الاسود را تقییل و مسّ نمایم، آن شخص دست مرا گرفت و به حجر الاسود رسانید، با کمال اطمینان، تقییل و مسّ نمودم، دستم را بر کتف او گذاردم و گفتم: التمس منکم الدّعاء و أسئلكم الدّعاء، قبول نمود و برای من دعا کرد.

سپس برای نماز طواف متوجّه مقام ابراهیم شدم و چیزی به خادم مقام دادم، مقابل در مقام ایستادم و مشغول نماز طواف شدم، بین نماز، دیدم آن شخص مقابل حجر الاسود و چیزی بین من و او حایل نیست، نه خود مقام و نه ضریح، هیچ یک از این‌ها حایل نیست. در این مطلب به فکر افتادم و چون داخل تشهّد شدم، متفطّن گردیدم و به خود گفتم؛ هیّهات! چگونه این جماعت بین من و او حایل نیستند؛ با این که حایل اند و چگونه در این مدّت مکث نمود؟ خواستم نماز را قطع کنم، به سوی من اشاره کرد که حرکت مکن!

نماز را تمام کردم، از مکان خود برخاستم، دویدم و به زمین خوردم، چون به آن مکانی که او در آن ایستاده بود، رسیدم، او را ندیدم و هرچه در اطراف بیت نظر کردم و تفحص نمودم او را ندیدم. یقین کردم آن حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه الشّریف - بوده است. بعضی از حجّاج گفتند: تو را چه شده است؟

گفتم: همیانی را گم کرده‌ام، بر سر خود می‌زدم و بسیار گریه می‌کردم تا صدایم گرفت، چند روز به این حال بودم و هرکس از سبب این حال سؤال می‌کرد، می‌گفتم: در آب سرد رفته‌ام و سرما خورده‌ام.

### [تشرّف حجّاج ایرانی با ایشان] ۴۳ مسکه

در این باب است که دو سید از حجّاج ایرانی آن حضرت را در بیابان نجد می‌بینند ولی ایشان را نمی‌شناسند.

سید سند و ثقه معتمد، جناب حاج سید محمد شیرازی ابا و بروجردی اما ما را خبر داد و فرمود: سنه هزار و سی صد و نوزده به حجّ مشرّف شدیم و دو سید، از اهل خراسان با ما بودند که سوار کجاوه شده بودند و حکّامی داشتند که مواظب کجاوه آن ها بود.

از مناسک حجّ فارغ و به زیارت مدینه منوره مشرّف شدیم و از مدینه طّیبه به طرف نجد مشرّف شدیم تا به وادی بین مدینه طّیبه و جبل رسیدیم که آب و علف در آن نبود، زمین را دو سه ذرع می کنسیدیم، آب جمع می شد و حجاج هم، چنین می کردند.

چون در آن وادی صبح کردیم، معلوم شد آن دو سید در میان ما نیستند و هنوز به آن وادی نرسیده اند.

پس جماعتی از اخضای رفقای ما در مقام تفحص از آن ها در بین خیمه ها برآمدند.

عمده و عمید آن ها سید جلیل نبیل، زاهد عابد، حاج سید علی، بزرگ سادات، ملقب به اخوی بود؛ هیچ اثری از آن ها نیافتند، از آن منزل بار نکردند و بر ماندن اصرار کردند تا حال آن دو سید معلوم شود و به امیر حاج شکایت نمودند. امیر حاج جماعتی از سوارهای خود را به اطراف بیابان فرستاد که از آن ها تفحص نمایند و بعضی را به منزل دیروز فرستاد.

نزدیک شب مایوس برگشتند و دو روز در آن وادی ماندند. روز سوم وقت ضحی، ناگاه آن دو سید را دیدیم که در کجاوه هستند و با حکامشان صحیح و سالم وارد شدند و از آن ها استقبال کردیم. آن ها در خیمه جناب عالم جلیل، حاج سید عبد الحسین اصفهانی فرود آمدند که مشهور به مدرّس و ملقب به سید العراقین بود و در بین قافله منزلتی داشت و خیمه ایشان از همه خیمه ها بزرگتر بود، حجاج در آن خیمه و خارج خیمه- و من هم در آن ها بودم- جمع شدند و از حال آن ها و سبب تأخیرشان سؤال می نمودند.

گفتند: حکام ما بعد از آن که بارهای ما را بار کرد و با قافله فرستاد، مشغول حمل کجاوه ما شد و به جهت ضعف و سستی او در کار، ما آخرین کسی بودیم که از آن منزل

راه افتادیم و عقب سواد می رفتیم که گمان می کردیم سواد قافله است. مقداری که رفتیم، معلوم شد راه را گم کرده ایم و آن سواد می کردیم، سواد قافله است؛ سواد خار مغلان بوده است، پس همان حین فرود آمدیم و شب را آن جا ماندیم.

چون صبح واضح شد، نماز صبح را به جا آوردیم و به هوای بادی راه افتادیم که گمان می کردیم هوایی است که از طرف جبل می آید تا این که روز نصف شد، هوا گرم گردید و شتر از راه رفتن بازماند، آن چه آب در مشک هایمان بود، تمام شد و طاقت ما هم تمام گردید و چاره ای جز فرود آمدن نداشتیم؛ هیچ اسبابی که موجب امیدواری به زندگی باشد، ندیدیم و چاره ای جز تسلیم برای مرگ نداشتیم، از زندگی مأیوس و بر مرگ عازم شدیم و به تضرع با تمام خلوص مشغول گردیدیم که لازمه شخصی است که تن به مرگ داده است و بعد جمیع اسباب ظاهره معتاده حیات به حضرت صاحب الزمان - عجل الله فرجه - متوسل شدیم.

ناگاه دیدیم شخصی سوار بر شتر ذلولی نزدیک ماست و از سبب آمدن ما به آن جا استخبار نمود. پس عرض حال و بسط مقال برای او نمودیم.

گفت: باکی بر شما نباشد، عن قریب به قافله می رسید و به آن ها ملحق می شوید.

حکام شما کجاست تا من راه را به او نشان دهم؟ به ما تلطف نمود و گفت: شکی نیست که شما گرسنه هستید و از خورجین خود طعامی درآورد که شبیه به چیزی بود که ما آن را کوفته می گوئیم، کائنه همان آن، از روی آتش برداشته اند. غذا خوردیم و سیر شدیم، به ما آب داد و به حمل کجاوه و راه افتادن امر کرد.

گفتیم: شتر از رفتن عاجز است و اگر کجاوه را بر آن حمل کنیم، راه نمی رود.

اشاره به رفتن به طرفی کرد که در آن، زمین بلندی می دیدیم و گفت: چون به آن بلندی رسیدید، نهر آبی می بینید، فرود آیید و شتر را آب دهید، نماز ظهر و عصر را به جا آورید، کنار نهر را بگیرید و بروید، تا آن که یک بلندی می بینید؛ آن جا جماعتی هستند که شیخ آن ها از شما استقبال می کند و شما را در منزل خود، فرود می آورد، شب را تا طلوع آفتاب استراحت می کنید، او شما را به قافله می رساند.

چون به امثال آن چه ما را به آن امر کرده بود، مشغول شدیم؛ دیدیم شتر به تمام قوت برخاست، از آن شخص غفلت کردیم و چون ملتفت شدیم با وجود صافی هوا و معتدل بودن صحرا احدی را ندیدیم.

سپس به راه افتادیم تا آن نهر پیدا شد. کنار آن فرود آمدیم، تطهیر نمودیم، وضو گرفتیم و نماز کردیم، شتر هم آب خورد و از کنار نهر رفتیم تا به آن بلندی رسیدیم.

سیاهی جماعتی ظاهر شد و یکی از آن ها از ما استقبال کرد، ترحیب و اکرام نمود و ما را فرود آورد، شب را در منزل او استراحت نمودیم. چون فجر طالع شد، برخاستیم و نماز صبح را به جا آوردیم. بعد از صرف لقمه الصَّباح، برای رفتن راه افتادیم و شیخ، دلیل ما بود تا ما را به این جا رساند.

تمام مردم از این معجزه ظاهره از حضرت صاحب الزمان- علیه و علی آبائه الطَّاهرين، افضل الصلاه و السَّلام- تعجب نمودند و اعراب عارف به آن بیابان گفتند:

در این ایام و در این برّه تا مسافت چند روز، نه جماعتی هست و نه آبی چه رسد به مسافت چند ساعت! این جز امر غریبی از جانب حضرت صاحب الزمان علیه السَّلام نیست.

#### [ملاقات با طلعت رشیده] ۴۴ مسکه

در این باب است که جناب آقا شیخ محمد تقی قزوینی آن حضرت را می بیند و آن سرور را به معرفی حضرت امیر علیه السَّلام می شناسد.

فاضل معاصر، جناب شیخ اسماعیل محلّاتی رحمه الله ما را خبر داد و از شیخ جلیل و ثقه نبیل، میرزا عبد الجواد محلّاتی برای ما نوشت که او از اتقیای مجاورین نجف اشرف بود و شیخ محمد تقی قزوینی که در مدرسه صدر منزل داشت، در مراتب علم، عمل، تقوا و زهد، عدیم التَّظیر بود و دایما می گفت: مطلبی که من از خدا می خواهم و در روضه مقدّسه و اوقات دعا، دعا می کنم، این است که تشرّف به خدمت حجّت عصر، حضرت صاحب الزمان- عجل الله فرجه- و تقبیل اقدام آن حضرت را روزی من کند و



در کمال عجز و انکسار می گفت: اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الرِّشْدَ وَ الْغَزْهَ الْحَمِيدَ.

پس به مرض سَل مبتلا شد و با این که به فقر و فاقه مبتلا بود، در نهایت عفاف بود و ستر حال خود می نمود و مدّت هجده سال مَوْفّق به اشتغال علم و به نعمت مجاورت، مَتَنَّم بود، مرض او طول کشید، او به سعال مبتلا بود و هروقت سرفه می کرد از سینه اش خون می آمد تا آن که از حجره اش به مخزن مدرسه منتقل شد که اطراف حجره به خلط و خونی که از سینه اش دفع می شود، مَلَوْت نشود.

مدّتی در آن مخزن بود و خون از سینه اش دفع می شد تا این که از او مأیوس شدند و کسی گمان نمی کرد از این مرض، عافیت یابد. چند روزی گذشت. او را در کمال صَحّت و عافیت یافتند. همگی از عافیت یافتن او از آن مرض شدید، با آن قَذَف دمی که مبتلا بود، تعجّب نمودند، که چگونه دفعتاً عافیت یافت و گفتند: این جز به سبب غیبی نبوده است. پس از سبب شفایش از او سؤال نمودند.

گفت: شبی از شب ها حال من منتهی شد به حدّی که حسّ و حرکت و شعور برایم نماند و اوایل فجر بود. ناگاه دیدم سقف مخزن شکافته شد؛ شخصی که با او کرسی ای بود، فرود آمد و کرسی را مقابل من گذارد. بعد از آن شخص دیگری فرود آمد و بر آن کرسی نشست، کائنه به من گفتند: این شخص امیر المؤمنین علیه السّلام است. حضرت به من توجّه فرمود و از حال من تفقّه نمود.

عرض کردم: ای سید و مولای من! مطلب مهمّ من، شفای از این مرض و رفع فقر من است.

فرمود: اما مرض، تو شفا یافتی.

عرض کردم: آرزوی طویلی دارم، به حضرت مقدّس دعا می کنم و از خدا می طلبم که مستجاب شود.

فرمود: فردا قبل از طلوع آفتاب بر بالایی بلندی وادی السّلام می روی و می نشینی، در حالی که به جاده و راه کربلا متوجّه باشی؛ فرزند من صاحب العصر و الزّمان از کربلا می آید و دو نفر اصحاب او همراهش هستند، به او سلام کن و هر جا می روند،

همراه او باش.

آن گاه حواس من به من برگشت، به هوش آمدم و احدی را ندیدم و به خود گفتم؛ این مطلب از خیالات مالخولیایی بوده؛ مدّت زمانی گذشت؛ سرفه نکردم و دیدم به احسن وجه عافیت یافته ام. تعجب کردم و تصدیق نمی کردم که عافیت یافته باشم، تا این که شب شد و اصلاً سعالی عارض نگردید و اثری نماند. گفتم؛ اگر آن چه وعده فرموده اند که فردا واقع می شود؛ واقع شد و به زیارت مولایم صاحب الزّمان- عجل الله تعالی فرجه- مشرف شدم، پس بدون شکّی و ریبی به سعادت خود فایض شده ام.

چون صبح شد، علی الطّلیعه، وقت طلوع آفتاب به محلی که امر فرموده بود، رفتم و در آن جا نشستم و به جاده کربلا توجّه داشتم. ناگاه سه نفر را دیدم، یکی از آن ها مقدّم و با کمال وقار و سکون بود و دو نفر عقب او بودند؛ کأنّهم دو مجسمه متحرّیر کند. لباس آن دو نفر از پشم و در پای آن ها گیوه بود.

هیبت و سطوت و شوکت آن بزرگوار مرا گرفت. به حیثیتی که چون نزد من رسید، به جز بر سلامی اصلاً قادر نبودم، سلام کردم و جواب دادند. از پای آن بلندی بالا آمدند و از پشت دیوار شهر از جاده ای که به طرف ثلثه است و به سوی محلی که به مقام مهدی علیه السّلام معروف است، رفتند. آن حضرت بر صّفه ای که در آن مقام است، نشستند و آن دو نفر بر طرف در صّفه ایستادند، من هم نزدیک آن ها ایستادم، آن دو نفر ساکت بودند و اصلاً تکلمی نمی کردند.

روز بلند شد و آفتاب بالا رفت، صبر من تمام شد، گفتم؛ داخل صّفه می شوم و به بوسیدن پای مبارک مولای خود مشرف می شوم. چون در فضای حجره ای که صّفه در آن است پا گذاردم، احدی را ندیدم. دنیا در نظرم تاریک شد و تا شب در کنار دریای قدیم نجف، خود را در خاک و گل می مالیدم و فریاد می زدم و عزم کردم خود را از نهایت غصّه ای که داشتم، هلاک کنم.

اما تأمل کردم که دعای من اللهمّ أرني الطّله الرّشیده و الغرّه الحمیده بود که مستجاب شد، پس وجهی ندارد که خود را تلف کنم. لذا به محلّ خودم برگشتم و

تا به حال، این قصه را به کسی نگفته ام.

### [تشریف یک از طلاب علوم دینی] ۴۵ مسکه

در این باب است که یکی از طلاب علوم دینی آن حضرت را می بیند، ولی نمی شناسد.

آقای آقا میرزا هادی بجستانی - سلمه الله تعالی - از بعضی از ثقات طلاب ما را خبر داد و فرمود: اسم او را فراموش کرده ام که برای حقیر نوشت: سنه هزار و سی صد و چهار هجرت، با والده ام به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم. از منزل معروف به قصر شیرین، به خانقین می رفتم، راه را گم کردم، از تلی به تلی می دویدم و نمی دانستم چقدر از راه را طی کرده ام.

خستگی بر من غالب شد، از رفتن عاجز شدم و زانوهایم مساعدت نمی نمود. سپس بر تلی نشستم، بر آن تل شخصی را دیدم که خنجری به دست داشت. به حدی ترسیدم که نزدیک بود روح از بدنم مفارقت کند. سه مرتبه گفتم: یا ابا صالح ادرکنی! مرتبه چهارم گفتم: یا ابا الغوث اغثنی!

ناگاه خود را در جاده دیدم و گرسنگی بر من غالب شده بود. گفتم: ای پروردگار من! تو گفته ای که بندگان را هر جا که باشند، روزی می دهی.

ناگاه مرد عربی دیدم که دامن او مملو از نان بود، گفت: این نان ها را به یک آنه بخر! یک آنه که پول معمولی آن وقت عراق بود، دادم و نان ها را گرفتم. پس از آن به قلعه ای رسیدم که به قلعه سبزی معروف است، مرد دیگری از اعراب را دیدم، گفت: چرا تا این وقت عقب افتادی؟

گفتم: چاره ای نداشتم.

گفت: تعجیل کن!

به مجرد این که گفت: تعجیل کن، فوراً به برکت قول او دیدم به خانقین رسیده ام.

والده ام را ملاقات کردم، بسیار خوش وقت شد. به او گفتم: در چه ساعتی مضطرب شدی؟

گفت: در فلان ساعت، دو پستانم را روی دست گرفتم، در حالی که به سوی خدا تضرّع می کردم؛ ناگاه دیدم نوری ساطع شد، دانستم خداوند به برکت آن نور تو را به من می رساند.

### [تشریف تاجر تبریزی] ۴۶ مسکه

در این باب است که جناب حاج صادق تبریزی آن حضرت را نزدیک بقعه طفلان مسلم می بیند ولی نمی شناسد.

ایضا فرمود: آقای آقا میرزا هادی - حفظه الله - که برای ما نوشت: عبد صالح ثقه برّ تقی، حاج صادق تبریزی، نجل زکّی مرحوم حاج محمد علی فرزند حاج الله وردی تبریزی نجفی المسکن و المدفن - رحمهم الله جمیعاً - گفت: سنه هزار و سی صد و شش اولین سفری بود که به کربلای معلّما مشرّف شده بودم. چون وارد مسیب شدم، غسل کردم و اراده تشرّف به زیارت دو طفل از اولاد مسلم - نور الله مرقدهما - نمودم. راه مخوف بود؛ مالی اجاره کردم.

جناب آقا میرزا احمد با من بود که سابقاً وزیر بود و از تصدّی امر وزارت توبه کرده بود، دو برادرش نیز همراه ما بودند. پس رفتیم و نزدیک مرقد منور آن دو بزرگوار رسیدیم که چون به سواری عادت نداشتیم، پاهای من از سواری متصدّم شد.

پیاده شدم و به قدر بیست قدم از آن ها که با من بودند، جلوتر رفتم و به نهری که نزد آن قبه منوره هست، رسیدم. سیدی از آن نهر بیرون آمد؛ گویا از زیارت آن دو طفل معظمّ مراجعت نموده بود و لباس های فاخر پرقیمت دربر داشت.

گمان کردم از اهل عراق و عقب او زوّار است و از این جهت، در این راه مخوف، و با این اطمینان خاطر می رود و الاّ احدی جرأت نمی کرد با این لباس ها تنها برود، ما

لباس های خود را بیرون آورده بودیم و با یک قبا می رفتیم.

گمان کردم از ساداتی است که به جهت اخذ سهم سادات یا سهم امام علیه السلام با زوّار می روند و این لباس های ثمین را پوشیده تا او را تعظیم نمایند و در خور شأنش، با او رفتار کنند، حتی شال ترمه سبز تو زردی بر سر بسته بود که گویا الان از دکان تاجر گرفته است به جهت این که گمان نکند از او ترسیده ام، به او سلام نکردم.

چون چهار قدم از نهر دور شد، رو به مسیب برگشت، به ما توجه نمود و به صدای بلند خارج از عادت فریاد زد: ای اهل تبریز! ای ناظم التجار! گمان نکنید این ها طفل اند. به درستی که برای این ها نزد خدای تعالی، منزلت عظیمه ای هست. پس به واسطه و به برکت این ها هرچه می خواهید از خدای تعالی بخواهید!

من وقتی به کلام او نگذاشتم، زیرا به مقام آن ها عارف بودم و کلام او نزد من از قبیل تحصیل حاصل بود. داخل نهر شدم و عمق نهر مانع از آن بود که طرف دیگرش دیده شود، چون از نهر خارج شدم، در آن طرف احدی از اشخاص را ندیدم که گمان می کردم آن ها عقب سید هستند و تعجب کردم کسی به آن هیأت در آن طریق مخوف تنها برود و نترسد. برگشتم بینم این سید کیست؟ احدی را ندیدم و کسانی که به قدر بیست قدم، دورتر بودند، صدا زدم و گفتم: این سید که الان بر من گذشت، کجا رفت؟

گفتند: کدام سید را می گویی؟ ما سیدی ندیدیم.

پس در قبه مبارکه داخل شدم و در خود انقلاب حالی دیدم که هم چو حالی از من معهود نبود. آن سید مربوع القامه و مژگانش بسیار و سیاه بود، کأنه سرمه کرده و حال آن که سرمه نکرده بود.

#### [تشریف حاج شیخ محمد صاحب الزمانی] ۴۷ مسکه

در این باب است که جناب حاج شیخ محمد صاحب الزمانی آن حضرت را در مسجد الحرام می بیند، ولی ایشان را نمی شناسد.

جناب فخر الزاکرین، شیخ محمد رشتی از اجلّا و اتقیای ذاکرین و والہین در ولا و محبت اہل بیت علیہم السّلام، خصوصاً حضرت ولیّ عصر - عجل اللہ فرجہ - است و بہ جهت کثرت ذکرش آن حضرت - عجل اللہ فرجہ - را بر منابر و غیرہ بہ شیخ محمد صاحب الزمانی معروف است و صاحب کتابی در احوال آن حضرت؛ از ہر جهت است و نیز ذکر علاماتہی کہ ظاہر شدہ است؛ ایشان برای ما حکایت کرد و فرمود: سنہ ہزار و سی صد و سی و ہشت بہ حجّ بیت اللہ مشرف شدم.

در جدّہ، نفقہ مرا دزدیدند و رفقا از خوف این کہ برای مساعدت من مکلف بشوند، از من دوری کردند و من از ہر جهت مأیوس و بیچارہ ماندم. از مرکب خارج، محرم و متوجّہ مکہ - زادہا اللہ شرفا و تعظیماً - شدم و از باب بنی شیبہ داخل مسجد الحرام گردیدم و برای ہر چہ بہ جهت بیچارہ شدن بر سرم آید، مستعدّ شدم. در معبر حاج، متضرّعا إلى اللہ تعالی ایستادم و بہ تضرّع عرض می کردم: پروردگارا! اگر در مشہد مقدّس این معاملہ با من می شد، بہ حضرت رضا علیہ السّلام شکوہ می کردم. آیا در حجّ غیر از من نبود و نفقہ ہیچ کس غیر از من نباید سرقت شود؟

ناگاہ مردی خوش رو، با چشم ہای سیاہ و در زئی اہل یمن را دیدم کہ تا بہ حال احدی بہ آن خوش رویی و عدل ہیأت ندیدہ بودم؛ او بہ من گفت: خیر است، چہ بسیار نفقہ ہا را سرقت کردہ اند. نفقہ فلان سید را ہم بردہ اند. مشغول طواف شو و خود را مشغول کن!

گفتم: «یا اخی! ما ترید منّی، دعنی و اذهب عنّی»؛ ای برادر! از من چہ می خواهی؟ مرا بگذار و از پیش من برو. پس بہ روی من تبسم نمود. مشغول طواف شدم، چند قدمی کہ رفتم ناگاہ دو مرتبہ آمد و طرف احرام مرا کشید و گفت:

«تعال! اعطیک من الدّراہم و تتشرّف ان شاء اللہ إلى المدینہ و تروح إلى الزّینبیہ و ترجع من طریق الشّام إلى النّجف إن شاء اللہ تعالی. فتنفد نفقتک و یصلک ہناک ما یوصلک الی خراسان بہ حال حسن»؛ بیا مقداری پول بہ تو بدهم، ان شاء اللہ بہ مدینہ مشرف می شوی و بہ زینبیہ می روی و از طریق شام بہ نجف برمی گردی و

نفقه تو تمام می شود و ان شاء الله آن جا به قدری به تو می رسد که تو را به حال خوشی به خراسان می رساند.

چون طرف احرام مرا گرفت، صد و چهارده لیره عثمانی شمرد و در احرام من ریخت. یکی از آن ها روی زمین افتاد، گفت: محکم ببند تا از تو نذرند، خم شدم تا آن یکی که روی زمین افتاده بود، بردارم، در نفس خود گفتم؛ بینم این لیره ها چیست که به من داده است؟

سرم را بلند کردم، کسی را ندیدم. آن وقت دانستم که حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - بوده است و چون به نجف اشرف رسیدم، نفقه من تمام شد. به کربلای معلّا مشرف شدم، این سفر من در سال آخر عمر آیت الله العظمی، مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی - قدس سرّه - و در عشره عاشورا بود. شب های عشره، اقامه روضه نموده بودند و اطعام می کردند و منبر منحصر به من بود. پس آن قدر به من دادند که مرا به خراسان رسانید.

### [تشریف مرحوم ملایری خدمت آن جناب] ۴۸ مسکه

در این باب است که مرحوم حاج سید عبد الله ملایری آن حضرت را در حجره مدرسه حضرت عبد العظیم می بیند، ولی ایشان را نمی شناسد.

فاضل معاصر حاج سید ابو القاسم ملایری که از اجلّای علمای مشهد مقدّس است از مرحوم والدش، آقای حاج سید عبد الله ملایری - طاب ثراه - ما را خبر داد، فرمود:

آن مرحوم، صاحب همّت عالی بود و فرمود: چون به جهت تحصیل اراده سفر به خراسان نمودم، از جمیع علایق دنیوی از باغ و اسباب صرف نظر نموده، پیاده راه افتادم.

قدری راه که طی کردم؛ با بعضی از آشنایان خود مصادف شدم که سابقاً در جند از ذوی المناصب بود و جماعتی با او بودند. پس مرا اکرام نمود و به قم رسانید. در قم به

جناب عالم جلیل، آقای حاج سید جواد قمی رسیدم که از اکابر علمای قم بود. بین من و ایشان مذاکراتی واقع شد که ایشان از من خوششان آمد. وقت وداع، مصرف تا طهران را به من دادند.

در راه طهران با یکی از اهل طهران مصادف شدم، از من استدعا نمود که در طهران مهمان او باشم و مهمان دیگری نشوم، در طهران مهمان او بودم. هر روز بر اکرام من می افزود تا آن که من از کثرت اکرام او خجل شدم و منزل غیر او هم، نمی توانستم مهمان شوم. پس به منزل امیر کبیر، یعنی صدر اعظم میرزا علی اصغر خان رفتم که حال اصلاح شود و مصرف تا خراسان را تهیه کنم. در بیرونی خانه او نشسته بودم و منتظر بودم که از اندرون بیرون بیاید.

چون ظهر شد، مؤذن بالای بام رفت که اذان بگوید. به خود گفتم: این مؤذن بالای بام خانه صدر اعظم برای اذان رفت مگر به امر خود صدر اعظم که به جهت التزامش به دیانت اسلام، نزد مردم محترم باشد، کسانی که اغیارند خود را به انتسابشان به اسلام محترم می دارند و تو با این که با انتسابت به اهل بیت نبوت محترمی، چرا به بیوت اغیار آمده ای؟

از این جهت بر خود قرار کردم و ملتزم شدم که حال را به صدر اعظم اظهار ننمایم و از او چیزی نخواهم. بعد از معاهده با خود، صدر اعظم به بیرونی بیرون آمد و مردم همه برای او برخاستند، من کنار مجلس نشسته بودم و برنخاستم، به آن ها ملتفت نشد، به سمت من توجه نمود و نزدیک من آمد.

اعتنایی به او نکردم. دو سه مرتبه رفت و آمد و من به حال خود بودم. چون دیدم مکرر آمد و برگشت، خجالت کشیدم و به خود گفتم: شایسته نیست این مرد عظیم به من توجه نماید و من اعتنایی به او نکنم، مرتبه اخیر برایش برخاستم.

گفت: آقا فرمایشی دارید؟

گفتم: مطلبی ندارم. گفت: ممکن نیست. لابد باید بگویی؟

گفتم: مطلبی ندارم.



گفت: گفتم؛ لابد باید امری داری بفرمایی. چون دیدم دست بر نمی دارد، مطلبی که اوّل داشتم، اظهار نکردم و گفتم: مقصد من اشتغال در مدرسه است، امر بفرمایید در مدرسه ای که در حرم حضرت عبد العظیم است، حجره ای به من بدهند.

به کاتبش گفت: به صدر الحفظ - که ریاست مدرسه به دست او بود - بنویس؛ این آقا مهمان عزیز ماست، حجره ای برای ایشان معین نمایید.

بعد از این مذاکرات اصرار کرد و مرا با خود به حجره ای برد که ترتیب نهار داده بودند. پس از صرف طعام به خادمش امر کرد مقداری وجه بیاورد، سر جیب مرا گرفت و پول ها را در جیب من ریخت و چون در صرف آن وجه، اشکال می نمودم، آن را نزد شخصی ودیعه گذاردم و به حرم حضرت عبد العظیم مشرف شدم و از آن وجهی که آقای حاجی سید جواد داده بودند، صرف می نمودم تا آن که تمام شد.

یک روز صبح دیدم پولی ندارم که نانی بخرم. گفتم: دیگر با این حال اشکالی ندارد آن وجه را صرف نمایم. کسی را نیافتم که برود و آن وجه را بیاورد. داخل حجره ام شدم، نفس خود را مخاطب ساختم و گفتم: عبد الله! از تو سؤالی می نمایم و غیر از من، کسی در حجره نیست، به من بگو آیا به خدا معتقد هستی یا نه؟ اگر معتقد به خدا نیستی، پس معنی اشکالت در صرف آن وجه و عدم صرف آن چیست؟ و اگر معتقد به خدا هستی بگو بینم خدا را به چه صفت می دانی؟

گفتم: من به خدای تعالی معتقد هستم و او را مسبب الاسباب من غیر سبب و مفتّح الابواب به نحوی که بخواهد، می دانم.

گفتم: بنابراین از حجره بیرون میا! آن چه مقدّر شده بشود، می شود. در حجره را بستم؛ آن حجره منفذی نداشت حتی به قدر این که گنجشکی داخل شود. سه روز تا زوال ماندم و چیزی نشد. روز آخر نماز ظهر و عصر را به جا آوردم و بعد از نماز سجده شکر کردم که اگر مردم به آن حال مرده باشم.

چون به سجده رفتم، غشوه بر من عارض شد و معلوم است کسی که از گرسنگی غشوه کند، اقامه نمی کند مگر بعد از آن که غذایی به او برسد. ناگاه دیدم نشسته ام و

شخص جلیلی مقابلم ایستاده است. به در حجره نظر کردم، دیدم بسته است، آن شخص در من تصرف کرد طوری که قدرت بر تکلم نداشتم.

گفت: ای فلان! مردی از تجار طهران که اسمش ابراهیم و ورشکسته است در حرم حضرت عبد العظیم متحصّن شده، اسم رفیقش سلیمان است در حجره تو نهار می خورند؛ با آن ها نهار بخور! بعد از سه روز تجار طهران می آیند و کار او را اصلاح می کنند.

بعد از آن که این مطلب را گفت، گویا تمام اعضای من با دو چشم، چشم شده، به او نظر می کردم. پس او را ندیدم و از نظرم غایب شد و ندانستم به آسمان، بالا رفت، به زمین فرورفت و یا از دیوار خارج شد. از حسرت دست به دست می زدم و می گفتم:

مطلوب به دستم آمد و از دستم خارج شد. دیدم فایدتی در تحسّر نیست و چون غشّ بر من عارض شده بود، گفتم: از حجره بیرون می روم و تجدید وضو می نمایم، در حالتی مثل مست ها بودم؛ نظری به ملک یا فلک نداشتم. از حجره بیرون آمدم و به وسط مدرسه رسیدم، آن جا سگویی بود که روی آن چای می فروختند و شخصی آن جا نشسته بود تا خواستم از نزد او بگذرم، گفت: آقا بفرمایید چای بخورید.

گفتم: مناسب و وظیفه من نیست که این جا چای بخورم، اگر میل دارید، بیایید در حجره چای بخورید و قند و چای داشتم.

گفت: اذن می دهید نزد شما نهار بخوریم؟

گفتم: اگر تو فلانی هستی و نمی پرسی کی این مطلب را به من خبر داد، مرخصی و آلا فلا.

اسم رفیقش را هم که حاضر نبود بردم و گفتم: اگر اسم رفیقش فلان است و از اسم کسی که مرا به این مطلب خبر داده، سؤال نمی کنید، مرخصید. چون اسم رفیقش را که حاضر نبود بردم، تعجب کرد. گفتم: اگر آمدنت این جا به جهت این است که ورشکسته ای و امر چنان است مرخصید و آلا فلا.

پس تعجبش زیاد شد، نزد رفیقش رفت و گفت: این آقا از غیب خبر می دهد. اگر

اصلاحی برای امر ما باشد، به دست این سید است. آن گاه نان و کبابی خریدند و به حجره من آمدند، غذا خوردند و من با آن ها غذا خوردم. چون چند روز بود از شدت گرسنگی خواب درستی نکرده بودم، بعد از صرف غذا خوابیدم، وقتی بیدار شدم، چای درست کرده بودند. چای خوردم، سپس سؤال و اصرار کردند که کی کار ما اصلاح می شود؟

گفتم: بعد از سه روز تجار طهران می آیند و کار شما را اصلاح می کنند.

بعد از سه روز تجار طهران آمدند و امر ایشان را اصلاح کردند و به طهران رفتند، این مطلب را برای مردم ذکر کردند. مردم آمدند و مرا به طهران بردند. دیدم مردم با من غیر سلوکی که اول می کردند، می کنند. عتبه در را می بوسند و با من معامله مرید با مراد می کنند، با دیدن این وضع از بین آن ها بیرون آمده، متوجه خراسان شدم.

### [تشریف دو نفر از طلاب] ۴۹ مسکه

در این باب است که دو نفر از طلاب، آن بزرگوار را در میان خانقین و قصر شیرین می بینند، ولی آن حضرت را نمی شناسد.

شیخ تقی نقی، شیخ علی اکبر طهرانی ساکن مشهد مقدس، در خانه ما در سرّ من رای در اوایل عشر رابع از مائه رابعه، بعد از الف، برای ما حکایت کرد و گفت: شیخ عالم متقی، شیخ محمد تقی تربتی که از اکابر فضلا و علمای اخلاق و از تلامذه علامه رشتی میرزا حبیب الله و مجاز از ایشان بود به ما خبر داد و فرمود: بعضی از سادات مریدین متدینین از تلامذه من از اهل تربت به ما خبر داد و گفت: هنگام مراجعت حقیر از زیارت عتبات عالیات، از خانقین خارج شدم و با یکی از طلاب، عقب قافله، رو به قصر شیرین پیاده می رفتیم، من از شدت عطش و تعب، از راه رفتن عاجز شدم.

با زحمت زیاد خود را به قافله رساندیم، دیدیم دزدها قافله را غارت کرده اند، اموالشان را برده اند و بعضی مجروح در بیابان افتاده اند، محمل ها شکسته و روی زمین

افتاده است. من و رفیقم به کناری رفتیم و در نهایت ترس از تلّی بالا- رفتیم. ناگاه دیدیم سید جلیلی با ماست، بعد از ادای تحیت بین ما، هفت دانه خرماى زاهدی به من داد و گفت: چهار عدد آن را خودت بخور و سه دانه آن را به شیخ بده.

چون خوردیم، عطش ما رفع شد و گفت: این دعا را به جهت نجات و حفظ از شرّ دزدها بخوانید: اللَّهُمَّ! اِنِّیْ اِخَافُکَ و اِخَافُ مَمَّنْ یَخَافُکَ و اَعُوْذُ بِکَ مَمَّنْ لَا یَخَافُکَ.

با آن سید راه می رفتیم، جز مقدار کمی نرفتیم. ناگاه اشاره کرد و گفت: این منزل است. پس نظر کردیم، دیدیم منزل، پایین آن تلّ است. چون وارد منزل شدیم، از شدّت تعبى که کشیده بودیم خواب ما را گرفت و ملتفت آن چه برای ما اتفاق افتاده بود، نشدیم. وقتی بیدار شدیم، به قضیه متبّه گردیدیم و برای ما منکشف شد که حضرت ولّی عصر- عَجَلُ اللَّهِ فرجه- بوده است.

### [تشرّف شیخ مهدی دجیلی] ۵۰ مسکه

در این باب است که جناب شیخ علی مهدی دجیلی آن حضرت را در راه حرّ به کربلا می بیند، ولی ایشان را نمی شناسد.

شیخ ثقه فاضل، فخر اقران و امثال، شیخ علی مهدی دجیلی- دجیل بلده ای در نه فرسخی سامره به فرسخ مکاری است- ما را خبر داد. این شیخ از افاضل مشغّلین سامره و مقیم به وظایف شرعیّه در دجیل است. او قضیه ای برای ما نوشت که ترجمه اش این است:

بسم الله الرحمن الرحيم من اقلّ طلبه، علی مهدی پسر حسین، آن چه را عیاناً از مشاهده حضرت حجّت- عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه- دیدم ذکر می کنم و کیفیّت آن این است:

اولین سفری که به زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام مشرّف شدم، اراده تشرّف به زیارت حرّ- رضوان الله علیه- نمودم. مالی ذهاباً و ایاباً اجاره کردم و مکاری همراه

من نیامد. ساعت ده از روز به حرّ مشرف شدم و چون مراجعت نمودم، احدی از زوّار با من نبود و آفتاب مشرف به غروب بود. رو به ولایت روانه شدم و چون به سگّه حدیدیّه و خطّ آهن رسیدم که نزدیک حرّ است، به جهت تنها بودن و غروب نمودن آفتاب، ترس مرا گرفت. ناگاه گلوله ای از نزدیک سر من گذشت؛ گلوله دوّم، سوّم، چهارم و پنجم. یقین کردم دزدند و به قصد من هستند.

پس به حضرت ولیّ عصر - عجل الله تعالی فرجه - متوسّل شدم و عرض کردم:

سیدی! من زائر جدّت حسین علیه السّلام می باشم و این، اوّلین سفر من به زیارت است. آیا تو راضی می شوی من سلب شوم با این که در این ولایت غریبم؟ ناگاه رعب و ترس از من زایل شد، قلبم آرام گرفت و فراموش نمودم که به آن حضرت متوسّل شده ام. سید معّم به عمّامه سیاهی را دیدم که به سنّ چهل سال و به زىّ طلب بود و ندانستم که از طلب نجف اشرف، کربلای معلّا و یا جای دیگر است که از کوچه باغ ها پیدا شد، سلام کرد و فرمود: سامرا چگونه است؟

گفتم: بحمد الله به خیر است.

آن گاه از حال حبّت الاسلام جناب آقا میرزا محمد طهرانی سؤال کرد. گفتم:

خوب است و از حال ثقه الاسلام جناب آقای شیخ آقا بزرگ طهرانی سؤال کرد. گفتم:

در احسن حال است.

گفت: حال شما طلب چگونه است؟

گفتم: خوب است.

گفت: امر معیشت شما چگونه است؟

گفتم: از برکت حضرت صاحب الزمان علیه السّلام خوب است. سپس او را تعارف کردم سوار شود، ابا نمود. پیاده شدم و او را اصرار به سواری نمودم. مقدار کمی سوار شد و سپس پیاده شد و من سوار شدم. ناگاه خود را نزد قهوه خانه ای که در مدوّر نهر حسینیّه است، دیدم که اوّل ولایت است. او وداع کرد و به یکی از کوچه باغ ها رفت.

چون رفت به فکر افتادم که من الان در سگّه حدیدیّه بودم که آفتاب غروب کرد و

با این مسافت بیش از یک فرسخ به فاصله پانزده دقیقه خود را در ولایت می بینم و صدای اذان هم بلند است و این سید که بود از اهل سامره و از اوضاع آن از من سؤال نمود و چگونه شناخت من اهل سامرا هستم و من ابتدا به که متوسل شدم.

لذا یقین کردم آن آقا حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - بوده است. محقق این معنی آن که در راه، از اسمش را پرسیدم، گفت: سید مهدی. بدون مهلت برگشتم بینم کجا رفت و حال آن که آن جا نه در باغی و نه راه دیگری بود، غیر از آن راهی که آمدم، گویا به زمین رفت یا به آسمان پرواز کرد.

### [تشریف دوباره شیخ مهدی] ۵۱ مسکه

ایضا در این باب است که شیخ علی مهدی مزبور، نور آن بزرگوار را در سرداب مقدس می بیند.

چنان چه گفت: ایده الله تعالی که قضیه دیگری مشاهده کردم و آن این است: من هر شب از شب های ماه رمضان در سامره به سرداب مقدس مشرف شده، گاهی نماز، گاهی دعا و گاهی قرآن می خواندم تا شب قدر شد. در اثنای قرائت قرآن به خود گفتم:

معلوم می شود ما مرضی مولای خود حضرت صاحب الزمان علیه السلام نیستیم و الا چگونه می شود در این سنین متعدد با آن که در جوار آن حضرت هستیم، ایشان را نبینیم.

ناگاه دیدم، بدنم مرتعش شد و به لرزه درآمد و نوری ظاهر شد که سرداب مقدس روشن گردید، آن جا جز یک فانوس نبود و این نور به منزله پنجاه فانوس بود. پس متحیر شدم و گریه من شدت نمود و گفتم: ای سید من! اگر تو خودت هستی، حاجت فلائیه من تا صبح برآورده شود. چون صبح شد، حاجتم برآورده شد.

## [تشریف آقا شیخ حسین نجفی] ۵۲ مسکه

در این باب است که جناب آقا شیخ حسین نجفی آن حضرت را در راه مکه می بیند، ولی ایشان را نمی شناسد.

شیخ عالم فاضل، شیخ اسد الله زنجانی ما را خبر داد و شیخ جلیل وحید، شیخ عبد الحمید زنجانی شیوع این قضیه را در مجلس تصدیق نمود و شیخ اسد الله گفت: آن را از دوازده نفر از فحول علما شنیدم؛ مثل شیخ الاکبر الاثقی، الاوحد فی زمانه فی الریاضات و المجاهدات، آخوند ملا حسین قلی همدانی و سید اجل عالم امجد، السید محمد آل بحر العلوم و عمه الأکمل، السید حسین و غیر ایشان که به سند متصل از شخصی روایت نمودند که حاضر محضر انور سید محمد مهدی بحر العلوم بوده که گفت: شیخ اجل اشرف، جناب آقا شیخ حسین نجفی از زیارت بیت الله به نجف اشرف مراجعت نمود.

بزرگان دین و علمای راسخین برای تهتیت و زیارت ایشان تشریف فرما شدند و در منزل ایشان مجتمع گردیدند. سید بحر العلوم قدس سره چون با جناب آقا شیخ حسین، کمال اتحاد و یگانگی داشت؛ در اثنای صحبت روی مبارک به جناب شیخ نمود و فرمود:

شیخ حسین! تو آن قدر سربلند و بزرگ سر گردیدی که باید با حضرت صاحب الزمان علیه السلام هم کاسه و هم غذا شوی؟

شیخ مرحوم، متغیر و حصار مجلس از استماع این کلام، گشاده چشم و متبصر الحال گردیده، از تفصیل این اجمال، سؤال نمودند.

فرمود: آقا شیخ حسین آیا در خاطر نداری بعد از مراجعت از حج در فلان منزل، در خیمه خود نشسته بودی و کاسه ترید که آبگوشت بود، برای نهار خود مهیا نموده بودی، ناگاه از دامنه بر، جوان خوشرو و خوشبویی به زئی اعراب وارد گردید و از غذای تو تناول فرمود. آن آقا، روح روان همه عوالم امکان، حضرت صاحب الامر و الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - بوده است.

## [تشریف در راه بلوچستان] ۵۳ مسکه

در این باب است که یکی از ارباب ریاضت آن سرور را در راه بلوچستان می بیند، ولی آن حضرت را نمی شناسد.

فاضل معاصر، صاحب کتاب بضاعه مزجاء که در ذکر ادعیه ای است که باید در زمان غیبت حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - خوانده شود و سینه هزار و سی صد و سی و پنج در ایران طبع شده، فرموده: حاج میرزا محسن تاج الواعظین در کتاب درّه، ذکر نموده: زمان اقامت در فارس، رساله مختصری از ابو اسحاق اسفراینی در فواید سوره مبارکه کوثر، توحید و آل عمران دیدم که اگر کسی روزهای جمعه هر سه سوره را مداومت کند، از دنیا نرود مگر این که قائم آل محمد را زیارت کند.

بعد ذکر نموده: من موفق نشدم، ولی یکی از احبّاء مداومت کرد و خدمت آن بزرگوار رسید، تفصیلش این است: او به سمت بلوچستان می رفت. گفت: بین راه شخصی را دیدم سوار شتر و لباسش به شکل لباس اهل بلوچستان است، ولی جوان است. سلام کردم، جواب گفت. بعد پرسید: از خواندن سور چه مقصود داری؟

می گوید، گفتم: زیارت حجّت زمان.

گفت: اگر او را دیدی چه می خواهی؟

گفتم: چند سؤال دارم، باید بپرسم.

گفت: سؤالات خود را بپرس! با خود گفتم؛ چه ضرر دارد، بین راه است، باید راهی طی شود و صحبتی بداریم. شروع به گفتن چند سؤالی که در نظر داشتم، کردم. از جمله این بود که اقرب طرق به سوی خدا کدام است؟

در جواب گفت: اگر کیمیاگری به تو بگوید کیمیا می سازم و می دانی که دروغ می گوید؛ چرا که اگر سازنده بود، اظهار نمی کرد. با این تفصیل به قول دروغ او اعتماد می کنی که شاید داشته باشد، مال خود را خرج می کنی و زحمت بسیار می کشی.

آن چه می گویم قول پیغمبر و ائمه راشدین است و حکمای ظاهری هم آن را



تصدیق نموده اند؛ مثل شیخ الرئیس بو علی سینا در اشارات خود در نمط تاسع. پس چه ضرر دارد اگر عمر خود را صرف کنی و چهل شبانه روز، سوره مبارکه کوثر، توحید و آل عمران بخوانی، البتّه نه به قصد امتحان، بلکه به قصد عبادت، تا آن چه مقصود تو است، عمل آید.

ولی شخص سائل الحال که جواب می شنود، نمی داند گوینده جواب کیست و نمی داند او، حجتّ زمان است و ذکر نموده: اسفراینی از علمای عامّه، صاحب نور العین فی مشهد الحسین است.

مؤلف گوید: از فرمایش آن حضرت که فرموده: نه به قصد امتحان، معلوم می شود آن شخص این عمل را به قصد امتحان به جا آورده که ببیند به مقصود نایل می شود یا نه.

این ناچیز گوید: سه نفر از علمای عامّه به اسفراینی منسوبند.

اوّل: ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم اسفراینی الفقیه الشافعی.

دوّم: ابو حامد احمد بن ابی طاهر الفقیه الشافعی.

سوّم: محمد بن احمد بن تاج الدّین، مؤلف کتاب اللّباب فی النّحو.

اسفراینی صاحب رساله ای که این مطلب را از او نقل نموده، ظاهراً به قرینه تکنیه او به ابی اسحاق، اوّلی آن هاست و اگر هریک از دوّمی و سوّمی هم باشد، از جمله علمای اهل سنّت محسوب می شود که به حیات و وجود فعلی حضرت بقیّه الله قایل اند؛ چنان چه عدّه ای از ایشان در عبقریه هفتم این بساط ذکر شده اند.

فتبصر من کلماتهم.

#### [ملاقات حضرت و سید بحر العلوم] ۵۴ مسکه

در این باب است که سید بحر العلوم آن حضرت را در راه سامره می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

عالم عامل، فخر الاوائل و الاواخر، جناب حاج شیخ علی اکبر النهاوندی در کتاب

جَنَّةُ الْعَالِيَةِ خود ذکر نموده: بدان بعضی از ارباب مقاتل برای توضیح و تشریح اخباری که در فضیلت گریه بر سید الشَّهْداء علیه السَّلام وارد شده که خداوند گناه گریه کننده را به یک قطره اشک می آمرزد. به ملاقات مرحوم بحر العلوم با حضرت حَجَّتِ عَلَیْهِ السَّلام در راه سامرّه متشَبَّث شده اند و مجمل کیفیت آن علی ما هو المعروف این است:

آن مرحوم وقتی به سامرّه می رفت، در بین راه به این مسأله فکر می کرد که گریه بر حسین علیه السَّلام گناهان را می آمرزد، ناگاه دید عربی سوار بر حصاء مقابلش رسید، سلام کرد و پرسید: جناب سید شما را متفکّر می بینم، چه خیال می کنید؟ اگر مسأله علمی است، صحبت بدارید! شاید من هم بی ربط نباشم.

جناب بحر العلوم فرمود: در این خصوص متفکّر که چگونه می شود حق تعالی این همه ثواب به زائرین و بگایین حضرت سید الشَّهْداء علیه السَّلام بدهد که در هر قدمی که زائر برمی دارد، ثواب یک حجّ و یک عمره در نامه عملش نوشته شود و برای یک قطره اشک، تمام گناهان صغیره و کبیره اش آمرزیده شود.

آن سوار عرب فرمود: تعجّب مکن! من برای شما مثلی می آورم تا مشکلت حلّ گردد. وقتی سلطانی در صحرا و بادیه در شکارگاه وارد خیمه ای شد؛ چون غلامان از سلطان دور افتاده بودند. پس در آن سیاه چادر، پیر زال با پسری دید و در گوشه خیمه عنیزه ای داشتند؛ یعنی بزی که از آن شیر دوشیده، گذران می کردند. آن ها بز را برای سلطان کشتند و طعام حاضر کردند و بر چیز دیگری غیر از آن قدرت نداشتند، سلطان را نمی شناختند و محض اکرام ضیف، این عمل را کردند. سلطان شب آن جا ماند.

روز بعد در سلام عام سلطان کیفیت خود را نقل نمود که من در شکارگاه، تشنه و گرسنه در بادیه خونخوار از غلامان دور افتادم تا آن که در شدّت گرمی هوا به خیمه این پیر زال رفتم و مرا نمی شناختند.

ما یملک این عجوزه و پسرش بزی بود که از شیر آن گذران می کردند. بز را کشته، برای من کباب نموده، حاضر ساختند، الحال چه کنم؟ در عوض به این ها چه بدهم و چه کنم که تلافی محبّت این زن و پسرش بشود؟

یکی گفت: صد گوسفند به او بدهید. دیگری از وزرا گفت: صد گوسفند و صد اشرفی بدهید. دیگری گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید.

سلطان فرمود: هرچه بدهم، کم است. اگر سلطنت و تاج و تخت را بدهم، آن وقت مکافات به مثل کرده ام. چون آن ها هرچه داشتند، به من دادند، من هم باید هرچه دارم، به ایشان بدهم تا مکافات شود.

الحال، جناب بحر العلوم! حضرت سید الشهداء علیه السلام هرچه از مال و منال، اهل و عیال، پسر و برادر، دختر و خواهر، سر و پیکر داشت، در راه خدا داد، پس اگر خداوند به زائرین و باکین آن جناب، آن همه اجر و ثواب بدهد، نباید تعجب نمود. این را فرمود و از نظر سید غایب شد.

### [تشریف مؤذن قمی] ۵۵ مسکه

در این باب است که ملا حبیب الله مؤذن قمی آن حضرت را می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

عالمان عاملان، حاج سید محمود و حاج سید احمد قمیان قدس سرهما نجلان زکیان العالم العلّامه، حاج سید صادق قمی - طیب الله رمسه - که از اجلای اصحاب محقق رشتی صاحب بدایع الاصول و از مهاجرین به ناحیه مقدسه سر من رای به جهت استفاده از سیدنا الاستاد الاعظم المجدد بودند، به ما خبر دادند و برای حقیر نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم «وَمَنْ تَشَرَّفَ بِالسَّيِّعَةِ الْعَظْمَى وَ نَالَ بِالْمَرْتَبَةِ الْكُبْرَى الْعَالَمِ الْمُؤَيَّدِ الرَّبَّانِي، كَاشَفَ الرَّمُوزَ وَ الدَّقَائِقَ، الْحَاجَّ سَيِّدَ مُحَمَّدٍ صَادِقِ الْقَمِيِّ - طَابَ رَمْسُهُ وَ نَوَّرَ اللَّهُ مَضْجِعَهُ -»

قضیه او، آن که بنده متقی الموثوق الموسوم به ملا حبیب الله، مؤذن مسجدی که آن مرحوم تأسیس نمود، برای ما حکایت کرد و گفت: عادت من این بود که یک ساعت

قبل از فجر به مسجد می آمدم و در سرما نافله شب را در مسجد و در گرما بر پشت بام مسجد به جا می آوردم؛ بعد از ادای نافله بر سطح ایوان مرتفع، بالا- می رفتم و قبل از اذان قدری اشعار مناجات می کردم و چون وقت داخل می شد، اذان می گفتم و فرود می آمدم. قریب به بیست سال عادت من به این کیفیت بود.

شبی از شب ها که شب تاریکی بود و باد می وزید به عادت به مسجد خود آمدم، دیدم در مسجد باز و یک روشنایی در مسجد است، گمان کردم خادم در مسجد را نبسته و چراغ را خاموش نکرده است. داخل مسجد شدم که تحقیق مطلب نمایم، دیدم سیدی به زنی علمای ایران در محراب مشغول نماز است و آن روشنایی که ساطع بود، از روی مبارک آن سید است نه از چراغ. پس در آن سید و روی نورانی او تفکر می نمودم.

چون از نماز فارغ شد، به من توجه نمود، مرا به اسم صدا کرد و گفت: به آقای خود بگو، بیاید! بلا- تأمل امر او را اطاعت نمودم و رفتم که مرحوم حجت الاسلام را خبر کنم. وقتی به در خانه رسیدم و ایستادم، در را به آرامی کوبیدم، دیدم آن مرحوم معمّا عقب در ایستاده است. کأنّنه می خواهد از خانه بیرون بیاید. سلام کردم و عرض نمودم:

سید عالمی در مسجد است، شما را می خواهد و احضار نموده است.

فرمود: او را شناختی؟

گفتم: او را نشناختم، از علمای ولایت ما نیست و گفتم: آقا! چقدر صورتش نورانی است، من در مدّت عمرم همچو صورت نورانی ای ندیده ام. ولی آقا به من جواب نمی دادند. با ایشان بودم تا داخل مسجد شدند. دیدم نسبت به آن سید به یک نحو تأدّب، خضوع، تذلل و سکونی تأدّب می کند.

به او سلام کرد، نزدیک او شد، نشست و با او مذاکره ای نمود. بعد از مدّت زمانی، آن سید از مسجد خارج شد. من از خضوع ایشان نسبت به آن سید تعجب کردم و چون آن سید از مسجد خارج شد. از ایشان سؤال نمودم: این سید که بود و به چه جهت به این حدّ نسبت به او خضوع نمودید؟

رو به من نمود و فرمود: او را شناختی؟ گفتم: نشناختم.

سپس از من موافق مؤکّد گرفتند که در مدّت حیات ایشان بروز ندهم. فرمود: آن مولای من و مولای تو حضرت صاحب العصر و الزّمان - عَجَل الله فرجه الشّریف - بود.

من ایشان را گذاردم و به سوی در مسجد دویدم، دیدم در بسته و مسجد تاریک است و احدی در مسجد نیست. از کلام حضرت به ایشان چیزی نفهمیدم جز این که به اقامه جماعت نماز صبح در اوّل فجر امر فرمود.

ملا حبیب الله این مطلب را جز بعد از وفات حجّت الاسلام والد بروز نداد و سه مرتبه بر صدق این قضیه، به قرآن کریم قسم خورد. انتهى.

### [تشریف امین الواعظین اردبیلی] ۵۶ مسکه

در این باب است که جناب امین الواعظین اردبیلی آن حضرت را در حرم کاظمین علیهما السّلام می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

فاضل معاصر، جناب آقا میرزا محمد علی اردوبادی - ادام الله تعالی تأییده و کثر فی الفرقه النّاجیه امثاله - برای ما حکایت نمود. او در کتاب کشکول خود الجوهر المنصّد ذکر نموده: خطیب بارع، حاج میرزا حسن، نجل حضرت قلی ملقب به امین الواعظین اردبیلی، نزیل تبریز در نجف اشرف، روز دوشنبه، پنجم شهر صفر سنه هزار و سی صد و پنجاه و هشت از هجرت مقدّس به ما خبر داد و سه شنبه سادس صفر، یعنی فردای آن روز در خانه سید محمد نایب، کلیددار حرم مطهر علوی علیه السّلام قضیه را برای من نوشت:

تقریباً در سنه هزار و سی صد و چهل و سه شاهد مقدّسه عراق را زیارت کردم و نهایت مقصد و اهمّ حاجات من در این شاهد مقدّسه، تشرّف خدمت حضرت ولی عصر - عَجَل الله فرجه - بود. لایزال توشه برمی داشتم و به زیارت مراقد مطهره نجف اشرف، کربلا، مساجد مبارکه، جامع اعظم کوفه، مسجد سهله و کاظمین مشرّف می شدم و عادت من سابقاً و لاحقاً این بود که روز جمعه پس از غسل و بعد از ادای فریضه ظهر و عصر در حرم مطهر می ماندم و تا وقت نماز مغرب و عشا آن چه از

مستحبات روز جمعه وارد شده، ادا می کردم. سپس از حرم مطهر بیرون می آمدم. یک روز جمعه به حرم مطهر جوادین مشرف شدم، بالاسر مطهر حضرت جواد علیه السلام نشستم و تا وقت دعای سمات مشغول قرائت شدم. ساعت آخر روز به جهت درک آن ساعت ازدحام زیاد و جا تنگ شد، وقت هم تنگ گردید، یک ربع به مغرب مانده بود، مستعجلاً مشغول خواندن دعای سمات شدم.

ناگاه در جنب خود، مرد وسیم جمیلی، معمم به عمامه سفید با محاسن سیاه دیدم.

معتدل القامه، معتدل اللباس و المحاسن و بر گونه راستش خالی بود. نزد من نشسته، به دعا خواندن من استماع می نماید و به اغلاطی که می گفتم، مرا ملتفت می نماید. از جمله این که من خواندم: «و اذا دعیت بها علی العسر للیسر تیسرت».

فرمود: چرا فعل را مؤنث می خوانی، حال آن که در فاعل تأنثی نیست.

گفتم: به جهت رعایت مجانست با ما قبل و ما بعدش، چون افعال در آن ها مؤنث است.

فرمود: این مطلب غلط است. سپس گفت: مقصود از راء و ایراد به تو نبود، خواستم بدانی؛ چون تو اهل علمی؛ بر این مطلب از او، تشکر نمودم، ناگاه برخاست. و در قلبم افتاد که بینم این با این اوصاف کیست و چگونه با این ضیق در مکان نزد من نشست که جا در حال نشستن بر من تنگ شده بود.

دعا را واگذاردم و از عقب او برخاستم که تفحص نمایم او کیست. با جدّ اکیدی جستجو نمودم ولی او را نیافتم و بقیه دعا را جز با اسف و اشک های جاری و ناله تمام نکردم. بعد از آن هروقت متذکر این قصه می شدم، آه می کشیدم، تا آن که به وطنم برگشتم و این قضیه را فراموش نمودم.

بعد از سه سال یا قریب به سه سال، شبی در عالم رؤیا دیدم در حرم مطهر کاظمین علیه السلام مشرفم و حضرت جواد علیه السلام نشسته و آن حضرت اسمر اللّون است؛ من مسایل مشکله را از آن حضرت سؤال می نمودم که آن ها را فراموش کرده ام.

از جمله عرض هایی که نمودم، آن که عرض کردم: دائماً در مشاهده مشرفه به

خدای تعالی الحاح می نمودم و به تو و اجدادت، ائمه طاهرين عليهم السّلام متوسّل بودم که مرا به رؤیت ولیّ منتظرش - سلام الله عليه - مشرّف کند و لکن دعایم مستجاب نشد.

فرمود: چنین نیست. تو دو مرتبه آن حضرت را دیدی؛ یک مرتبه در اوّل سفرهایت به مشاهد مشرّفه، در راه سامره و مرتبه دیگر در حرم کاظمین علیه السّلام، وقتی بالاسر نشسته بودی و دعای سمات می خواندی، شخصی که نزد تو نشسته بود؛ با آن صفاتی که به یاد داری و در فقره ای که می خواندی به تو ردّ نمود: «و اذا دعيت به للعسر تيسّرت» و به تو فرمود: چرا فعل را مؤنث می خوانی، حال آن که در فاعل آن تأنیثی نیست، آن امام زمانت بود.

گفت: سپس بیدار شدم و یاد دارم این قضیه را به تمامه در ظهر کتابی نوشته ام که در اردبیل است و آن چه از آن قضیه به خاطرمانده، در نجف اشرف هنگام عصر در ششم شهر صفر سنه هزار و سی صد و پنجاه و هشت در خانه سید محمد نایب، خازن حرم مطهر علوی نوشتم. کتب ها اقل المحدثین حسن بن حضرت قلی الشّهر به حاج امین الواعظین اردبیلی تبریزی و دفین الحایر ان شاء الله تعالی.

مؤلف گوید: جناب امین الواعظین، حال تحریر که غرّه شهر رمضان المبارک سنه مذکوره است، در سامره به زیارت عسکریین علیهما السّلام مشرّف شد.

#### [تشرّف در مسجد کوفه] ۵۷ مسکه

در این باب است که جناب حاج شیخ محمد کوفی آن حضرت را در مسجد کوفه می بیند، ولی نمی شناسد.

ایضا جناب آقا میرزا محمد علی از کتاب مذکورش از جناب حاج شیخ محمد تستری پسر حاج محمد طاهر، نزیل شریعه کوفه، در شب چهارشنبه بیست و یکم شهر جمادی الأولى سنه هزار و سی صد و پنجاه و هفت در مسجد سهله به ما خبر داد که حدود سنه هزار و سی صد و سی و پنج، شب هجدهم شهر رمضان قصد مسجد کوفه

نمودم که در شب نوزدهم، شب ضربت خوردن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و شب بیست و یکم، شب وفات آن جناب را بیتوته کنم و در این امر عظیم و حادثه بزرگ تفکر نمایم و عزاداری کنم.

گفت: نماز مغرب و عشا را در مقام مشهور به مقام امیر المؤمنین علیه السّلام به جا آوردم، برخاستم به یک طرفی از اطراف مسجد بروم و افطار کنم، نان و خیار همراه داشتم.

پس به طرف شرقی مسجد متوجّه شدم. چون از طاق اوّل گذشتم و به طاق دوّم رسیدم، دیدم بساطی فرش شده، شخصی به خود عبا پیچیده و بر آن فرش خوابیده است و شخص معّمی به زیّ اهل علم نزد او نشسته. به او سلام کردم. جواب سلامم را داد و گفت: بنشین، نشستم.

آن گاه شروع کرد از حال یک یک علما و افاضل سؤال کردن و من می گفتم به خیر و عافیت است. سپس آن شخص خوابیده، کلمه ای به او گفت که نفهمیدم چه گفت و آن شخص دیگر سؤالی نکرد.

سؤال کردم: این کیست که خوابیده؟

گفت: این سید عالم است - به فتح لام - کلام او را کلام بزرگی شمردم و گمان کردم می خواهد این شخص را بزرگ شمارد، در نفس خود گفتم؛ سید عالم، آن حجت منتظر - سلام الله علیه - است.

گفتم: این سید، عالم - به کسر - است.

گفت: نه! این سید عالم - به فتح - است. پس ساکت شدم و از آن کلام متحیر گردیدم و این که می دیدم بر دیوارها نور ساطع است؛ مثل نور چراغ ها و حال آن که شب تاریک و در اوّل های شب است و ملتفت نمی شدم به این نوری که ظاهر است و به معنی کلام این شخص که می گفت: این سید عالم به فتح است.

شیخ محمد گفت: شخص جالس آب خواست. دیدم، شخصی با کاسه آبی در دست نمودار شد. کاسه آب را به او داد، آشامید و بقیه را به من داد. گفتم: تشنه نیستم. آن شخص کاسه را گرفت، چند قدمی که رفت، غایب شد. پس به جهت نماز در مقام



برخاستم و در مصیبت عظمای امیر المؤمنین علیه السّلام تفکّر نمودم.

آن شخص از مقصد من سؤال کرد مقصود خود را گفتم، مرا ترحیب و دعا کرد.

به مقام آمدم، چند رکعت نماز به جا آوردم و کسالت و نعاس بر من غالب شد. به خواب رفتم و بیدار نشدم مگر این که دیدم هوا مثل روز، روشن است. بنا گذاردم بر ملامت کردن خود بر فوت شدن قصد من از عبادت و بدحالی خود و محزون بودم به جهت مصیبت به آن حضرت و این که چه چیز در این مقام مرا به خواب کرد و حال آن که فوز من در قیام به این مقام بود. آن گاه در آن جا جماعتی دیدم که دو صف کشیده اند، اقامه نماز شده و یک نفر امام جماعت است. یکی از آن جماعت گفت: این جوان را با خود ببریم. امام جماعت گفت: بر او دو امتحان است؛ یکی از آن در سینه چهل و یکی در سینه هفتاد.

حاج محمد گفت: به جهت وضو به خارج مسجد رفتم و چون برگشتم، دیدم هوا تاریک است و اثری از آن جماعت نیست. بعد متنبّه شدم که آن سید عالم، همان حجت منتظر بود که تمدّد نموده بود و نوری که بر دیوارها ساطع بود، نور امامت بوده و او در مرتبه دوّم امام جماعت بود و هوا به انوار متجلّی آن حضرت، روشن و منجلی شده بود، آن جماعت، خواصّ آن حضرت بودند و آب آوردن آن شخص و برگشتنش از اعجاز آن حضرت علیه السّلام بوده است.

#### [تشرّف در راه سامره] ۵۸ مسکه

در این باب است که والده مرحوم حاج سید علی اصغر شهرستانی آن حضرت را در راه سامرا می بیند ولی نمی شناسد.

سید ثقه جلیل، متعبّد فاضل، سید علی اصغر شهرستانی معاصر رحمه الله نجل العالم الربّانی السید محمد تقی شهرستانی نزیل کربلا ما را خبر داد که والد مرحوم با علویّه والده- طاب ثراهما- به زیارت عسکریّین مشرّف شدند.

در یک شقّ کجاوه، والده با طفل رضیعی که داشت و در شقّ دیگر مرحوم آقا علی اخوی و دو طفل دیگر از اخوه بودند و والد مرحوم با بقیّه زوّار و در راه متفرّق بودند تا به سه فرسخی سامره رسیدند. مالی که کجاوه بر آن بود، از رفتن واماند و اندک اندک از قافله عقب افتاد تا آن که ایستاد و مکاری عقب آن حیوان راه می رفت، مکاری چون دید آن حیوان ایستاد، به نهایت اضطراب، مضطرب شد، زیرا؛ در آن زمان ها راه مخوف بود. نزد علویّه والده آمد و گفت: علویّه! حیوان وامانده و راه مخوف است. به اجداد طاهرینت متوسّل شو که غیر از ائمه طاهرین علیهم السّلام از دزدها خلاص و مناص و ملجایی نیست.

والده با شنیدن این مطلب جزع و فزع نمود و به اجداد طاهرینش - صلوات الله علیهم اجمعین - استغاثه کرد. در آن بین که او به این حال بود، ناگاه سیدی نورانی که آثار اّبّهت و جلال از او ظاهر بود، از بین آن تلال و وهال با لباس های سفید فاخری که دربر داشت، ظاهر شد و نظر حادّی به آن حیوان که کجاوه بر آن بود، نمود، تبسمی فرمود و غایب شد.

ناگاه آن حیوان که عاجز و از رفتن بازمانده بود، کأنّّه دو بال درآورد و به احسن وجه و اسرع وقت می رفت. تا این که مدّتی قبل از زوّار وارد سامره شدند، به قافله مرور ننمودند، به احدی از زوّار عبور نکردند و بر خانه ای وارد شدند که پسر عمّ ما حجّت الاسلام حاج میرزا محمد حسین شهرستانی منزل نموده بود و قبل از ورود زوّار به زیارت مشرّف شده بودند. چون دیدند والده قبل از زوّار وارد شده، تعجّب نموده، گفتند: چگونه قبل از زوّار قبل از قافله و تنها وارد شدید؟

مدّتی بعد از آن ها والد مرحوم با زوّار وارد شدند و به جهت عدم اطلاعشان به حال کجاوه در نهایت تشویش بودند، همه از این معجزه باهره تعجّب نمودند و مسرور شدند. و الحمد لله.

## [تشرّف در حرم سید الشهداء] ۵۹ مسکه

در این باب است که سید هاشم نایب التّولیه حرم حسینی و شیخ حسین شَمّاع آن حضرت را در حرم مطهّر سید الشهداء علیه السّلام می بیند، ولی آن حضرت را نمی شناسد.

عبد صالح ثقه، شیخ حسین، شَمّاع حرم مطهّر حسینی که از ثقات و معتمّین خدمه حائر حسینی علیه السّلام است، به ما خبر داد و گفت: من و سید جلیل، سید هاشم مرحوم نایب التّولیه- طاب ثراه- مباشر بستن و باز کردن درهای حرم مطهّر بودیم و در صحن مقدّس بیتوته می نمودیم. عادت ما این بود که اوّل جمیع زوایای رواق مقدّس و حرم مطهّر را تفحص می نمودیم، آن گاه درها را می بستیم و ایضا بعد از باز کردن جمیع زوایا را تفحص می نمودیم که کسی مخفی نشده باشد.

شبّی از شب ها بر حسب عادت تمام زوایا را تفحص نمودیم، درها را بستیم و خوابیدیم. آن شب، قدری پیش از وقت همه شب ها بیدار شدم و سید هاشم را بیدار کردم. گفت: نیم ساعت باقی است و باسی نیست که در حرم مطهّر مشغول نماز باشیم و چون وقت شد، درها را باز نماییم، لذا در رواق مقدّس را گشودیم و از عقب بستیم و یکی از سه در حرم مطهّر را که پیش روی مبارک است، باز کردیم، داخل شدیم و تفحص نمودیم تا به بالاسر مقدّس رسیدیم، دیدیم سیّدی نورانی ایستاده، مشغول نماز و در حال قنوت می باشد و دست ها را مقابل صورت نگاه داشته است.

سید هاشم گفت: فلانی مگر اوّل شب، وقت بستن درها، تفحص نکردی؟

گفتم: کمال تفحص و دقّت را نمودم و احدی را نیافتم.

سید هاشم گفت: چراغ بیاور به صورت او نظر کنیم، ببینیم او را می شناسیم یا نه؟

چراغ آوردم و نظر کردم، گفتم: او را نمی شناسم و هرگز او را ندیده ام. پس ایستادیم و منتظر شدیم او از نماز فارغ شود تا این که خسته شدیم و او هنوز در قنوت بود.

سید هاشم گفت: بیا برویم و تجسّس نماییم کسی را غیر از او در حرم می یابیم یا نه؟

از عقب ضریح مطهّر به طرف پیش روی مقدّس رفتیم و از آن جا به طرف بالاسر

مقدّس رفتیم اما او را در آن جا ندیدیم. مشغول تفحص شدیم و ابداء اثری از او ندیدیم.

سید هاشم گفت: درها که بسته است، پس این سید از کجا خارج شد؟ آن گاه عمّامه خود را از سر انداخت و بنا کرد بر سر خود زدن.

گفتم: سید تو را چه می شود؟

گفت: یقین کردم این سید مولای ما حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - بوده است و او را نشناختیم و نفهمیدیم. گریه بسیاری کرد، وقت داخل شد و درها را از برای زوّار باز کردیم.

### [تشرّف در راه طویرج] ۶۰ مسکه

در این باب است که شیخ مرتضی بهبهانی آن حضرت را در طریق طویریج می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

سید فاضل ثقه، سید کاظم شوشتری از احفاد علامه شوشتری سید عبد الصّمد - اعلی الله مقامه - ما را خبر داد و گفت: شیخ مرتضی بهبهانی به ما خبر داد که یک سال در کربلا و با شایع شد. حکومت قرنطینه گذارد و مدّت سه ماه از رجوع به نجف اشرف ممنوع بودیم تا این که آن مدّت گذشت.

به رفقا گفتم: برویم نجف، می ترسم قرنطینه دیگری بگذارند. موافقت نمودند.

فرصت را غنیمت شمرده، مالی کرایه کردم، ساعت ده روز بود که از کربلا به سوی طویریج خارج شدم تا مال را در طویریج تسلیم نمایم. چون مقدار کمی رفتم، هوا ابر شد و باران بارید، عبا را بر سر کشیدم. باران شدّت نمود و مثل سیل می بارید. حیوان از راه رفتن بازماند، ناگاه عربی پیدا شد، زمام حیوان را گرفت و گفت: پیاده شو!

گمان کردم یکی از قطاء طریق است. گفتم: پیاده نمی شوم.

گفت: پیاده شو! این طویریج است. عبا را از سر برداشتم، دیدم راست می گوید، به طویریج رسیده ام. پیاده شدم و حیوان را به او تسلیم نمودم. به قدر ربع ساعت بیشتر راه

طی نکرده بودم، حال آن که از کربلا تا طویریج چهار فرسخ به فراسخ مکاریه است.

پس یقین کردم آن عرب، جز امام زمان (عج) نبوده.

### [تشریف در وادی السلام نجف اشرف] ۶۱ مسکه

در این باب است که سید هاشم شوشتری آن حضرت را در راه مقام مهدی علیه السلام که در وادی السلام است، می بیند ولی ایشان را نمی شناسد.

ایضا سید فاضل ثقه، سید کاظم شوشتری- ائده الله- ما را خبر داد که سینه هزار و سی صد و پنجاه و هفت، روزها در نجف اشرف به مقام مهدی علیه السلام مشرف می شدم.

روزی در بین راه، آقا سید هاشم مذکور را ملاقات کردم و به اتفاق ایشان به مقام مهدی علیه السلام رفتیم. در مراجعت برای من نقل کرد:

یک روز در حین رجوع از این مقام شریف به این محل رسیدم و مکان را نشان داد.

دیدم سیدی با عمامه سبز و محاسن سیاه، در این جا راه می رود. چون به من رسید، سلام کرد. جواب سلامش را دادم و از من گذشت. شب که شد، در عالم رؤیا دیدم در آن مکانی که روز آن سید را دیده بودم، جماعتی ایستاده اند و آن سید را دیدم که از راه منحرف شد، پرسیدم این سید کیست؟

گفتند: فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است.

### [تشریف شیخ محمد حسن مازندرانی] ۶۲ مسکه

در این باب است که شیخ محمد حسن مازندرانی آن حضرت را در بام منزل خود در کربلای معلما ولی آن جناب را نمی شناسد.

شیخ جلیل و ثقه نبیل، شیخ محمد تقی حائری از والدش شیخ محمد حسن مازندرانی حائری ما را خبر داد و گفت: چون تزویج نمودم، به مرض سل مبتلا شدم،

مرضم شدّت نمود و ضعف بر من مستولی شد؛ به حدّی که بر بیرون رفتن از خانه قادر نبودم، مگر آن که روزی یک مرتبه، وقت عصر به حرم مطهر مشرف می شدم و به جهت شدّت ضعف فوراً مراجعت می نمودم و عادت من بر این بود که در پشت بام مسند و متکایی انداخته بودند و به مجرّد رسیدن، تمدّد می نمودم.

یک روز از حرم مطهر برگشته و تمدّد نموده بودم، ناگاه دیدم سیدی که به مرحوم سید مهدی قزوینی حلّی در ایام کهولتش شبیه بود؛ بدون آن که اخبار نماید بر بام برآمد. تعجب کردم و خواستم به جهت احترام ایشان برخیزم و زن ها را خبر کنم که کسی بالای بام نیاید. به دستش اشاره کرد که ساکن و ساکت باش، دستش را بر پیشانی من مالید و فرمود: حال تو چگونه است؟ و فرمود: بر تو باد به مواظبت قرائت قرآن! دیدم فی الفور مرضم رفع شد و دیدم آن سید غایب گردید و نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین.

### [تشریف مجدد شخص مذکور] ۶۳ مسکه

ایضا در این باب است که شیخ محمد حسن مذکور آن جناب را در بازار کربلا می بیند، ولی نمی شناسد.

سید جلیل نبیل، میرزا عبد الله توسّلی از شیخ محمد حسن مذکور برای ما حکایت کرد که شبی از شب ها، ساعت پنج، مهمانی بر ما وارد شد، حال آن که ما هیچ چیز به جهت پذیرایی مهمان در خانه نداشتیم. متوکلاً علی الله از خانه بیرون آمدم. دیدم تمام دکان ها بسته است. در بازار می گشتم که شاید دکانی باز باشد. پس به دکانی برخوردم که باز بود. سؤال کردم: برنج و روغن و اشیای دیگر که می خواستم، داری یا نه؟

گفت: هرچه می خواهی دارم. آن چه می خواستم خریدم و از کیسه ام وجهی درآوردم که خورد کند، قیمت اجناس خود را بردارد و بقیه را بدهد.

گفت: بقیه را ندارم. فردا صبح بیا، ظرف روغن و کیسه ای که برنج در آن است، بیاور تا برای تو خورد کنم.

به خانه آمدم. برای مهمان تهیه شام دیدیم. شام خوردند و خوابیدیم. صبح که شد ظرف روغن و کیسه برنج و مبلغی که طلب داشت، برداشتم و به بازار رفتم، دیدم همان شخص در دکانش نشسته، ظرف روغن و کیسه برنج را به او عرضه کردم.

گفت: این ها چیست؟

گفتم: چیزهایی است که دیشب از تو گرفتم.

انکار کرد و گفت: من دیشب ساعت سه در دکانم را بستم و این ها از من نیست، توهم کرده ای. کیسه و ظرف را از من نگرفت. اصرار کردم و قسمش دادم. قسم خورد که این ها از من نیست و دکان دیگری هم جنب دکان او نبود که برنج و روغن و امثال این ها در آن فروخته شود. بنابراین یقین کردم او امام عصر (عج) یا یکی از ملازمین دربار آن بزرگوار بوده است.

#### [تشریف شیخ محمد تقی حائری] ۶۴ مسکه

در این باب است که جناب آقا شیخ محمد تقی حائری مازندرانی آن حضرت را در مسجد سهله می بیند، ولی نمی شناسد.

شیخ محمد تقی مذکور ما را خبر داد که شب چهارشنبه ای به مسجد سهله مشرف شدم و در حجره فوقانی که به گنبد مقام مهدی - عجل الله فرجه - متصل است، منزل نمودم و خوابیدم؛ به قصد این که برای نافله شب و تهجد بیدار شوم. چون بیدار شدم، دیدم وقت، قریب به فجر است. برای تجدید وضو و تهجد برخاستم، ناگاه صوتی شنیدم که به دعا بلند است و در و دیوارهای مسجد، زمین و هوا با او موافقت می نمایند. فضای مسجد پر از صدا شده بود، من صدا و صوت خوانندگان دعا را در مسجد شنیده بودم و لکن این صدا و صوت غیر از آن ها بود و بین این و آن فرق بسیار بود.

رعب مرا گرفت و تجسس می نمودم بینم صدای کیست؟ شخصی را دیدم که عقب آن مقام شریف در مسجد، در طرف مشرق است و مشغول دعا می باشد. نشستم، به قبه شریفه مقام تکیه دادم و به دعای او گوش فرادادم که شاید او را بشناسم ولی از دعای او چیزی نفهمیدم الا لفظ طوارق اللیل و النهار، از استماع این کلمه چیزی نفهمیدم، این عبارت در بعضی از دعاها هست و نفهمیدم الا این که به لفظ شیعی برای شیعیانش دعا می نمود.

چون این کلمه را شنیدم، خواستم برخیزم اما به جهت ضعف و حالت غشوه ای که بر من عارض شده بود، نتوانستم. چون به حال آمدم، برای تجدید وضوی نماز سرعت نمودم و لکن در آن مکان شریف احدی را ندیدم.

### [تشریف در مدرسه مروی تهران] ۶۵ مسکه

در این باب است که یکی از طلاب مدرسه مروی که در طهران واقع است، آن حضرت را در آن مدرسه می بیند، ولی نمی شناسد.

عبد صالح، ثقه تقی، حاج حبیب الله، عمّ شیخنا شیخ آقا بزرگ طهرانی صاحب کتاب الذریعه إلی کتب الشیعه که بحمد الله پنج جلد آن طبع شده ما را خبر داد و گفت:

عالم ورع تقی، حاج سید خلیل طهرانی عمّه زاده ما به ما خبر داد و گفت: در ایامی که در مدرسه خان مروی که در طهران است، مشغول به تحصیل بودم، یکی از طلاب آن مدرسه به جهت تشرف خدمت حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - مدت چهل شب مشغول به اعمالی بود.

لیله چهارم، نصف شب به جهت بعضی از کارها از حجره اش بیرون آمد، چون به حوضی که وسط مدرسه است، رسید، شخصی را دید، آن جا ایستاده و به اسم صاحبان خانه هایی که اطراف مدرسه است، اخبار می نماید و می گوید: این خانه تا چند طبقه پیش آن ملک فلان و فلان بود.



طلبه ای گفت: این دزد است، می خواهد مرا مشغول کند، آن گاه برود و دزدی کند.

گفت: رفتم عقب خادم که پشت در مدرسه می خوابید، او را بیدار و به آن چه گمان کرده بودم اخبار کردم.

خادم گفت: در مدرسه و در پشت بام بسته است، دزد از کجا می رود. پس با هم به آن موضعی آمدیم که آن شخص را دیده بودم. احدی را ندیدم. پس یقین کردم آن شخص حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - بوده است.

### [تشریف یکی از علمای مستبصر] ۶۶ مسکه

در این باب است که یکی از علمای مستبصر به حق آن حضرت را در منزل شریف مکه می بیند، ولی نمی شناسد.

سید سند و حبر معتمد، جناب حاج سید محمود شوشتری مرعشی در خانه اش در نجف اشرف در شهر ذی القعدة الحرام از این سال که سینه هزار و سی صد و شصت و دو است از سید جلیل فاضل معاصر، السید الممجد السید علی مدد خراسانی از فخر المحدثین، آقا میرزا هادی واعظ خراسانی از عالم اجل، جناب حاج آقا محسن سلطان آبادی رحمه الله ما را خبر داد که گفت:

از طریق شام به حج بیت الله مشرف شدم و سوار شتر بودم. در بعضی از منازل، قافله چند روزی معطل شد. من محصور شدم و سینه ام تنگ شد. سؤال کردم: در این قریه عالمی هست که با او مجتمع و مأنوس شویم؟

گفتند: از علمای جعفریه کسی نیست و لیکن عالمی از علمای سنت هست و اسم او را ذکر کردند.

گفتم: باکی نیست با او مأنوس می شویم و مذاکره علمی می نمایم. نزد او رفتم و بر او داخل شدم، در حالی که مشغول تدریس بود. چون مرا دید، نهایت اکرام و تعظیم نمود، مرا مصدر نمود و به تلامیذش گفت: امروز به جهت اکرام این سید

درس را ترک می نمایم.

تلامیذ که رفتند، سؤال نمودم: این اکرام و تعظیم مخصوص من بود یا هرکس بر شما وارد شود به این نحو او را اکرام می نماید؟

گفت: نه! مخصوص تو، غیر از دیگری است که بر من وارد شود و نیز هرکسی که مثل تو فاطمی باشد. از مذهبش سؤال کردم. گفت: من جعفری مذهب هستم.

گفتم: پس چگونه برای این ها تدریس می نمایی؟

گفت: من اهل این قریه هستم و تقیه می نمایم. از سبب تشیّعش سؤال نمودم. گفت:

من در دو امر، تفکر می نمودم؛ یکی این که شیعه می گویند: علویّین بر حقّ می میرند و من می بینم بسیاری از آن ها از اشرارند و به آن حال می میرند و یکی آن که قایل به امام غایبی هستند که کسی او را نمی بیند. پس فایده همچو امامی چیست؟

آن گاه به حجّ مشرف شدم و شریف مکه، یعنی شریف حسین، مریض بود. به نزد او رفتم، او تنها بود. چون مرضش مسری بود، از او اجتناب می کردند. او را در حال نزع دیدم، ناگاه سیدی نورانی بر او وارد شد و شهادتین و اسمای ائمه علیهم السلام را به او تلقین نمود و همان حین وفات کرد.

سپس آن سید رو به من نمود و گفت: حال اولاد فاطمه علیها السلام این نحو می شود و امام غایب به این نحو فایده دارد و غایب شد. بیرون آمدم و به وفات شریف اخبار نکردم که مبادا به قتل او متهم شوم. چون به منزل رسیدم، صیحه از خانه شریف بلند شد. آن گاه صحت نسب شریف، کیفیت حال اولاد فاطمه هنگام مردن و فایده وجود امام غایب را دانستم.

این ناچیز گوید: شریف مکه که در این قضیه، نام او را شریف حسین ذکر نموده اند؛ غیر از شریف حسینی است که قبل از تسلط ابن مسعود وهّابی، شریف مکه بوده و شاید جدّ این شریف حسین بوده و یا در اسم آن اشتباهی واقع شده، چون فوت مرحوم حاج ملا محسن عراقی چندین سال پیش از فوت این شریف حسین مخدول در زمان وهّابی واقع شده است. فتنه.

## [تشرّف حاج ابو القاسم یزدی در راه مکه] ۶۷ مسکه

در این باب است که حاج ابو القاسم یزدی آن حضرت را در راه مکه می بیند، و نمی شناسد و این تشرّف، به معجزه ای از آن سرور مقرون می شود.

جناب فخر المحدثین و الذاکرین معروف به مروّج الاسلام از چهار نفر پیرمرد که از حاج ابو القاسم یزدی شنیده بودند، روایت می نمودند. من قضیه را از ایشان خواستم، نقل کردند و برای حقیر نیز نوشتند که حاج ابو القاسم گفته:

من از گماشتگان حاج سید احمد بودم که از تجّار محترم یزد و به کلاهدوز معروف بود و با ایشان از نجف از راه جبل به سفر حجّ مشرّف شدیم. سه منزل که از نجف اشرف گذشتیم، صبح از منزل حرکت کردیم. قدری از آفتاب گذشته بود و قریب به دو فرسخ راه رفته بودیم، ناگاه شتری که اسبابم روی آن بود و من بر آن سوار بودم، رم کرد، مرا با اسباب انداخت و فرار کرد، ارباب من هم غافل بود.

هرچه صدا زدم بیایید مرا یاری کنید و شتر مرا بگیرید، کسی به حرفم گوش نداد.

از عقب هم، هر که رسید و هرچه گفتم بیایید مرا کمک کنید، کسی به حرفم اعتنایی نکرد تا این که آمد و شد قافله ها تمام شد. به حدّی که دیگر کسی پیدا نبود و من بسیار می ترسیدم، زیرا شنیده بودم عرب های عنیزه برای مال، حجاج را می کشند. نزدیک دو ساعت طول کشید و من در فکر بودم. در این بین کسی از عقب من رسید و شتری سوار بود که مهار پشمینه داشت. سؤال کرد: چرا معطلی؟

گفتم: من عربی نمی فهمم؛ شما چه می گوید؟

به فارسی به من گفت: چه ایستاده ای؟

گفتم: چه کنم؟ شتر، مرا زمین زد و فرار کرد. میان بیابان متحیر و سرگردان مانده ام.

چیزی نگفت. بازوی مرا گرفت و عقب سر خود سوار کرد. گفتم: اسبابم این جا مانده.

گفت: بگذار، به صاحبش می رسد. قدری که راه رفتیم به تلّ خاکی رسیدیم که خیلی کوچک بود. چوب کوچکی مانند عصا در دست داشت، به گردن شتر اشاره نمود، شتر

خوابید. مرا پایین آورد. با عصا به تلّ اشاره کرد. نصف آن به طرفی و نصف دیگر آن به طرف دیگر رفت. در وسط، دری پیدا و باز شد. در سفید سنگی بَرّاقی بود و من ملتفت نشدم، چطور باز شد. به من گفت: حاجی با من بیا! چند پله فرود رفتیم. جایی چون دهلیز بود و از طرفی چند پله بود، بالا رفتیم. صحن بسیار وسیعی دیدم غرفه های بسیار داشت. باغی دیدم که به وصف نیاید و خیابان ها داشت. من سرم را به زیر انداخته بودم.

آن شخص فرمود: نگاه کن! نگاه کردم. قصرهای عالیّه ای دیدم. چون به آن غرفه ها رسیدیم، غرفه ای را به من نشان داد و گفت: این مقام حضرت رسول است، دو رکعت نماز به جا بیاور!

گفتم: من وضو ندارم.

گفت: بیا برویم، دو سه پله بالا رفتیم. حوض کوچکی دیدم که آب بسیار زلال و صافی داشت. به نحوی که زمین حوض پیدا بود. گفت: وضو بگیر!

من به وضو گرفتن معمولی که رسم خودمان است، مشغول شدم، ولی با خوف و خشیت که مبادا این شخص سنّی باشد و برخلاف رسم ایشان وضو گرفته باشم.

گفت: حاجی نشد، این طور وضو بگیر! اوّل، شروع به شستن دست نمود. پس از آن، بر جلوی پیشانی آب ریخت و انگشت ابهام و سبّابه را تا زنج به پایین کشید. سپس به چشم و بعد از آن بر دماغ دست کشید، بعد مشغول شستن دست ها شد، از مرفق گرفت تا سر انگشت ها، پس از آن سر و پاها را به رسم خودمان مسح کرد. پس از مسح گفت:

این رویّه را ترک مکن!

آن گاه به مقام رسول خدا رفتیم، فرمود: دو رکعت نماز بگذار!

گفتم: خوب است شما جلو بایستید و من اقتدا کنم.

گفت: فرادا بخوان!

دو رکعت نماز کردم. قدری که راه رفتیم، به غرفه ای رسیدیم، گفت: این جا هم دو رکعت نماز بخوان! این مقام حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داماد حضرت رسول است.

گفتم: خوب است جلو بایستید و من اقتدا کنم.

گفت: فرادا بخوان!

دو رکعت نماز به جا آوردم. قدری که راه رفتیم، گفت: این جا هم دو رکعت نماز بخوان! این مقام جبریل است. من هم دو رکعت نماز کردم. پس از آن به وسط صحن و فضای آن آمدم، گفت: این جا هم به نیت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر دو رکعت نماز بگزار! من به جا آوردم.

مقام حضرت رسول سبز رنگ و مقام حضرت امیر، سفید رنگ و نورانی بود. خطّ دور آن سفید رنگ و نورانی و غرفه ها مسقّف بود جز مقام جبریل که سقف نداشت و سر باز بود. از نماز که فارغ شدیم، گفت: حاجی بیا برویم. از همان راهی که آمده بودیم، برگشتیم. چون بیرون آمدم، گفتم: بروم بالای بام یک دفعه دیگر تماشا کنم.

گفت: حاجی بیا برویم، بام ندارد. باز مرا سوار کرد.

وقتی شتر مرا زمین زد، خیلی تشنه بودم ولی بعد از آن که همراه او سوار شدم، هر چه با هم می رفتیم، اثر تشنگی هم رفع می شد. پس از سوار شدن، می دیدم زمین به طور غیر عادی زیر پای ما می گردد تا این که از دور به نظرم سیاهی آمد، گفتم: معلوم می شود این جا آبادی است.

گفت: چرا؟

گفتم: نخل های خرما به نظر می آید.

گفت: این علم حاجیان و چادر آن هاست. سپس فرمود: حمله دار شما کیست؟

گفتم: حاج مجید کاظمینی. طولی نکشید به منزل رسیدیم و شتر ما مثل برق از بین طناب های چادرها عبور می کرد و هیچ پای او به طناب خیمه ای بند نمی شد تا آمدم پشت آن خیمه ای که حمله دار بود. باز با همان چوب به چادر حمله دار اشاره نمود، حاج مجید بیرون آمد. چشمش که به من افتاد، بنای بداخلاقی و تغیر به من را گذاشت که کجا بودی و چقدر مرا به زحمت انداختی و من تو را پیدا نکردم.

آن شخص کمر بند او را گرفت و نشانده، حال آن که حاج مجید، مرد قوی هیکل بود.

به او گفت: به حج و زیارت پیغمبر می روی، کسی که به حج و زیارت پیغمبر می رود، نباید این اخلاق را داشته باشد. این حرف ها چیست؟ توبه کن!

پس روانه شد و فوری به چادر ارباب من رسید که تخمیناً یک میدان راه بود و بدون این که از کسی چیزی بپرسد، با چوب دست خود به چادر اشاره کرد. ارباب بیرون آمد. چشمش که به من افتاد، گفت: شتر سوار! آقا ابو القاسم آمد.

حاج سید احمد گفت: بیایید داخل. من و آن شخص به میان چادر رفتیم. گفت:

حاجی! این امانت که بین راه مانده بود. حاج سید احمد تغییر کرد که حاجی کجا بودی؟

آن شخص گفت: حاجی هر جا که بود، آمد. دیگر حرفی نمی خواهد. پس آن شخص پا در رکاب کرده، نشست و خواست برود. حاج سید احمد به پسرش گفت: برو برای حاجی قهوه بیاور!

فرمود: من قهوه نمی خورم. حاج سید احمد به پسرش گفت: برو، انعام این شخص را بیاور! رفت یک طاقه شال خلیل خانی و یک کله قند آورد. قند را برداشت، کنار گذاشت و گفت: برای خودت باشد. شال را برداشت و گفت: به مستحق می رسانم.

بیرون رفت. ارباب هم به جهت مشایعت بیرون آمد. به محض این که بیرون شدند، او را ندیدند، یک مرتبه غایب شد.

آن وقت من حکایت خود را گفتم و ارباب، افسوس خورد. ما شب را بودیم، صبح پیش از بار کردن و حرکت کردن، به جهت امری از چادر بیرون آمدم، شخصی را دیدم باری به دوش گرفته، می آورد. به من رسید و فرمود: این اسباب شما است، بردار! من آن ها را از دوش او برداشتم و او رفت، لکن آن شخص سابق نبود.

**[تشریف شیخ حسن کاظمینی] ۶۸ مسکه**

در این باب است که جناب آقا شیخ حسن کاظمینی آن حضرت را می بیند، نمی شناسد و این دیدنش به اعجازی از آن جناب مقرون می شود.

جناب مستطاب، اشرف السادات، فخر الذاکرین سید حسن نجفی الأصل مشهدی المسکن در روز دوشنبه سیزدهم شهر ذی حجه الحرام، سنه هزار و سی صد و شصت و چهار در اوقاتی که به زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام مشرف شده بودم، از ناحیه مقدسه سرّ من رای در منزل ما به ما خبر داد و فرمود: من و والدم حاج سید محمد، ولد سید محمد تقی، ولد سید رضی، ولد میرزا کوچک، ولد محمد تقی، ولد سید محمد مهدی بحر العلوم رحمه الله است و گفت: جدّ امّی والد من، شیخ حسن کاظمینی خبر داده و من از والدم شنیدم و آن از جدّ امجد، آقا سید محمد تقی که فرمودند:

شیخ حسن مذکور گفت: سنه هزار و دویست و بیست و چهار در کاظمین علیه السلام، من زیاد طالب تشرف خدمت حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - بودم و عشق و علاقه به این مطلب به اندازه ای شد که از تحصیل باز ماندم و ناچار شدم در کاظمین یک دکان عطاری و سقطفروشی باز کنم. روزهای جمعه، بعد از غسل جمعه لباس احرام می پوشیدم، شمشیر حمایل می کردم و مشغول ذکر می شدم. این شمشیر همیشه بالای دکان ایشان معلق بود. روز جمعه بیع و شرا نمی کردم و منتظر ظهور فرج امام زمان - عجل الله فرجه - بودم.

یکی از جمعه ها مشغول ذکر بودم که سه نفر از سادات در مقابل صورتم ظاهر و تشریف فرما شدند؛ دو نفر از آن ها کامل مرد بودند و جوانی حدودا بیست و چهار ساله وسط آن دو آقا بود و صورت مبارکشان فوق العاده نورانی بود، به حدّی که توجه مرا جلب نمودند و از ذکر تسیحی که داشتم، بازماندم، محو جمال ایشان شدم و آرزو می کردم به دکان من بیایند. خرامان خرامان و با نهایت وقار آمدند تا به در دکان من رسیدند. سلام کردم.

جواب دادند. فرمودند: آقا شیخ حسن، مثلا گل گاوزبان داری و اسم یک دواایی را بردند که نظرم نیست. آن دوا عقب دکان بود و حال آن که من روز جمعه بیع و شرا نمی کردم و به کسی جواب نمی دادم، فوراً عرض کردم: بلی! دارم.

فرمودند: بیاور!

عرض کردم: چشم. رفتم عقب دکان برای آوردن آن دوايي که ايشان فرمودند و آن را آوردم. وقتی برگشتم، دیدم کسی در دکان نیست، لکن يك عصای روی میز جلوی دکان بود، آن عصا، عصای آقای بود که وسط آن دو نفر بود. عصا را بوسیدم و عقب دکان گذاردم. از دکان پایین آمدم، هرچه از اشخاصی که آن اطراف بودند، سؤال کردم این سه نفر سیدی که در دکان من بودند، کجا رفتند؟ گفتند: ما کسی را در دکان تو ندیدیم.

دیوانه شده، به دکان برگشتم، خیلی متفکر و مهموم بودم که بعد از این همه اشتیاق ملاقات و تشرف، به لقایشان فایز شدم ولی ايشان را نشناختم. در این اثنا مریض مجروحی را دیدم که او را میان پنبه گذارده اند و به جهت شفا به حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می برند. من آن ها را برگرداندم و گفتم: بیایید، من مریض شما را خوب می کنم.

مریض را برگرداندند و به دکان من آوردند، مریض را رو به قبله روی تختی که عقب دکان داشتم و روزها روی آن می خوابیدم، خوابانیدم و دو رکعت نماز حاجت خواندم، با این که یقین داشتم مولای من حضرت ولی عصر (عج) بوده که به دکان من تشریف آورده، خواستم اطمینان خاطر پیدا کنم که آن آقا ولی عصر بودند یا نه! و در قلبم خطور دادم که اگر آن آقا ولی عصر بوده این عصا را روی این مریض می کشم، این عصا که از روی او ردّ شود بلافاصله شفا برای او حاصل و جراحات بدنش به کلی رفع شود.

بنابراین عصا را از سر تا قدمش کشیدم، فی الفور شفا یافت و جراحات بدنش به کلی برطرف شد و زیر عصا گوشت نو بالا آورد. مریض بلند شد و از شوق يك لیره جلوی دکان گذارد، من قبول نمی کردم، او گمان می کرد آن وجه کم است و چون کم است قبول نمی کنم. از دکان به پایین جست و از شوق، رو به رفتن گذاشت و من او را تعاقب کردم و می گفتم: پول نمی خواهم و او گمان می کرد می گویم کم است، تا به او رسیدم، پول را به او ردّ کردم، به دکان برگشتم و اشک می ریختم که آن حضرت را



زیارت کردم ولی نشناختم.

چون به دکان برگشتم، دیدم عصا نیست. از کثرت هموم و غمومی که از نشناختن آن حضرت و نبودن عصا به من روی داد، فریاد زدم: مردم! هر کس مولای من، حضرت ولّی عصر را دوست دارد، بیاید و تصدّق سر آن حضرت هر چه می خواهد از دکان من ببرد. مردم می گفتند: باز دیوانه شده ای؟

گفتم: اگر نیاید ببرید، هر چه هست در بازار می ریزم. بیست و چهار اشرفی جمع کرده بودم آن را برداشتم، دکان را گذاردم و به خانه آمدم، عیال و اولاد را جمع کردم و گفتم: من عازم مشهد مقدّس هستم هر کدام از شما میل دارید، بیایید با من برویم. همه همراه من آمدند جز پسر بزرگم، محمد امین.

پس به عتبه بوسی حضرت رضا علیه السّلام مشرّف شدم و قدری از آن اشرفی ها که مانده بود، سرمایه کردم و روی سگوی درب صحن مقدّس به تسبیح و مهرفروشی مشغول شدم. هر سیدی که می گذشت و از بشره او خوشم می آمد، می نشاندم، جیگاره و فرمان چای می دادم. چون چای می آوردند، دامنم را به دامن او گره می زدم و او را به حضرت رضا علیه السّلام قسم می دادم که شما امام زمان نیستی؟ خجالت می کشید و می گفت: من خاک قدم ایشان هم نیستم.

تا این که یک روز به حرم حضرت رضا علیه السّلام مشرّف شدم، دیدم سیدی به ضریح مطهر چسبیده و بسیار می گریه. به شانه اش دست زدم و گفتم: آقا جان برای چه گریه می کنی؟

گفت: چگونه گریه نکنم و حال آن که یک درهم برای خرجی در جیبم نیست.

گفتم: فعلا این پنج قران را بگیر، امورات را اداره کن و برگرد این جا! من قصد معامله ای با تو دارم، سید اصرار کرد، اراده داری چه معامله ای با من بنمایی؟ من چیزی ندارم.

گفتم: من عقیده دارم هر سیدی یک خانه در بهشت دارد. آیا آن خانه ای که در بهشت داری به من می فروشی؟

گفت: بلی! می فروشم و گفت: من که خانه ای به جهت خود نشان ندارم، اما چون می خواهید بخرید، می فروشم. من چهل و یک اشرفی جمع کرده بودم که برای اهل یتیم خانه ای بخرم، همان وجه را آوردم و خانه را به جهت آخرتم از سید خریدم. سید رفت و برگشت کاغذ و دوات و قلم آورد و نوشت: در حضور شاهد عادل، حضرت رضا علیه السّلام خانه ای را که این شخص عقیده دارد من در بهشت دارم به مبلغ چهل و یک اشرفی که از وجوهات دنیاست به او فروختم و تسلیم کردم.

به سید گفتم: بگو بعث.

گفت: بعث.

گفتم: اشتریت و وجه را تسلیم کردم. سید وجه را گرفت و پی کار خود رفت و من هم ورقه را گرفتم و به خانه صبیّه ام مراجعت کردم. گفت: پدر جان چه کردی؟

گفتم: یک خانه برای شما خریدم که آب های جاری و درخت های سبز و خرّم دارد و از هر قسم میوه جات در آن باغ موجود است. آن ها خیال کردند در دنیا چنین خانه ای برایشان خریده ام. بسیار مسرور شدند.

گفتند: شما که این خانه را خریدید می بایست ما را ببرید که این خانه را ببینیم و بدانیم همسایه های این خانه چه کسانی هستند؟

گفتم: خواهید آمد و خواهید دید. سپس گفتم: یک حدّ این خانه به خانه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلّم و یک حدّش به خانه امیر المؤمنین است، حدّ دیگرش به خانه امام حسن علیه السّلام و یک حدّش به خانه حضرت سید الشّهدا علیهم السّلام است. این حدود اربعه آن خانه است.

آن وقت فهمیدند من چه کرده ام، گفتند: شیخ چه کرده ای؟

گفتم: یک خانه خریده ام که هرگز خرابی و زوالی برای آن نیست.

مدّتی از این قضیه گذشت تا آن که روزی نشسته بودم، دیدم آقای موقّری مقابل من تشریف آوردند، سلام کردم و به جواب مشرّف شدم. مرا به اسم خطاب نموده، فرمودند: شیخ حسن! مولای تو امام زمان می فرمایند چرا این قدر فرزند پیغمبر را

اذیت می کنی و به ایشان خجالت می دهی؟

چه حاجتی از امام زمان داری و از آن حضرت چه می خواهی؟

من به دامن ایشان چسیدم و عرض کردم: قربانتان شوم! آیا شما خودتان امام زمان هستید؟

فرمودند: من امام زمان نیستم، فرستاده ایشان هستم، می خواهم بینم چه حاجتی داری؟ آن گاه دست مرا گرفتند و به زاویه صحن مطهر بردند و برای اطمینان قلب من چند علامت و نشانی که کسی اطلاع نداشت، برایم بیان نمودند، من جمله فرمودند:

شیخ حسن تو نیستی که در قفّه در دجله نشسته بودی، کشتی ای رسید، آب را حرکت داد و تو غرق شدی. در آن موقع به که متوسّل شدی و چه کسی تو را نجات داد؟

به ایشان متمسک شدم و عرض کردم: شما خودتان هستید.

فرمودند: من نیستم، این علامت هایی است که مولای تو برایم بیان نموده و فرمودند: تو نیستی که در کاظمین دکان عطاری داشتی و قضیه عصا که گذشت، نقل فرمودند و گفتند: آورنده عصا و برنده عصا را شناختی؟ آن مولای تو امام عصر- صلوات الله علیه- بود، حال چه حاجتی داری؟ حوايجت را بگو!

عرض کردم: حوايج من سه چیز بیشتر نیست.

اوّل: می خواهم بدانم با ایمان از دنیا خواهم رفت یا نه؟

دوّم: می خواهم بدانم از یاوران امام عصر هستم و معامله ای که با سید کرده ام درست است یا نه؟

سوّم: می خواهم بدانم چه وقت از دنیا می روم؟

سپس خدا حافظی کردند و تشریف بردند. به قدر یک قدم که برداشتند، از نظر غایب شدند و دیگر ایشان را ندیدم. چند روزی از این قضیه گذشت و پیوسته منتظر خبر بودم.

روزی موقع عصر، چشمم به جمال ایشان روشن شد. دست مرا گرفتند، باز به زاویه صحن مطهر، جای خلوتی بردند و فرمودند: سلام تو را به مولایت ابلاغ کردم، ایشان

به تو سلام رساندند و فرمودند:

خاطر جمع دار که باایمان از دنیا خواهی رفت، از یاوران ما هم هستی و اسمت در اعداد یاوران ما ثبت شده، معامله ای هم که با سید کردی در نهایت صحت است و اما موقع فوت تو هر وقت برسد، علامتش این است: بین هفته در عالم خواب خواهی دید دو ورقه از عالم بالا به سویت نازل می شود. در یکی از آن ها نوشته شده: لا اله الا الله محمد رسول الله و در ورقه دیگر نوشته شده: علی ولی الله حقاً، طلوع فجر جمعه آن هفته به رحمت خدا واصل خواهی شد.

به مجرّد گفتن این کلمه که به رحمت خدا واصل خواهی شد، از نظرم غایب شدند و من منتظر وعده بودم.

سید تقی مذکور که سابق ذکر ایشان گذشت نقل کرد: یک روز دیدم شیخ حسن در نهایت مسرت و خوشحالی از حرم حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل مراجعت می کرد.

سؤال کردم: آقا شیخ حسن! امروز خیلی شما را مسرور می بینم.

گفت: من همین یک هفته بیشتر، مهمان شما نیستم، هر طور که می توانید مهمان نوازی کنید.

شب های این هفته به کلی خواب نداشت، مگر روزها که خواب قیلوله می کرد و مضطرب بیدار می شد. پیوسته در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام و یا در منزل، مشغول دعا خواندن بود تا روز پنج شنبه همان هفته، حنا گرفت، پاکیزه ترین لباس های خود را برداشته، به حمام رفت و کاملاً خود را شستشو داد. محاسن و دست و پا را خضاب نمود و خیلی دیر از حمام بیرون آمد. آن روز و شب غذا نخورد و پیوسته در این یک هفته روزه بود.

بعد از خارج شدن از حمام به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شد و نزدیک دو ساعت و نیم از شب جمعه گذشته بود، از حرم بیرون آمد، به طرف منزل روانه گردید و به من فرمود: تمام اهل بیت و بچه ها را جمع کن! تمام را حاضر نمودم. قدری با آن ها صحبت کرده، مزاح نمود و فرمود: مرا حلال کنید! صحبت من با شما همین است. دیگر

مرا نخواهید دید و اینک با شما خداحافظی می کنم. سپس بچه ها و اهل بیت را مرخص نمود و فرمود: همگی را به خدا می سپارم. تمام بچه ها از حجره بیرون رفتند.

بعد به من فرمود: سید تقی، آقا جان! شما امشب مرا تنها نگذارید، ساعتی استراحت کنید، به شرط این که زود برخیزید! بنده خوابم نبرد، ایشان هم کاملاً مشغول دعا خواندن بودند، من چون خوابم نبرد، برخاستم، گفتم: شما چرا استراحت نمی کنید، این قدر خیالات نکنید، شما که حالی ندارید، قدری استراحت کنید!

به صورت من تبسم کرد و فرمود: نزدیک است استراحت کنم، اگر چه من وصیت کرده ام، باز هم به «اشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله و اشهد أن عليا و اولاده المعصومين حجج الله» وصیت می کنم. اما بدان مرگ حق است و سؤال نکیرین حق است و «ان الله يبعث من فى القبور». عقیده دارم بر این که معاد حق و صراط و میزان حق است و اما بعد من قرض ندارم، حتی یک درهم، یک رکعت از نمازهای واجب من در هیچ حالی قضا نشده، یک روز، روزه ام را قضا نکرده ام و یک درهم، مظالم عباد به گردنم نیست و چیزی برای شما باقی نگذاشته ام، مگر دو لیره که در جیب جلیقه ام است، آن هم برای غسل، حق دفن و مختصر مجلس ترحیمی است که برایم تشکیل دهید و همه شما را به خدا می سپارم، و السلام. از حالا به بعد با من صحبت نکنید و آن چه در کفنم است با من دفن کنید و ورقه ای که از سید گرفته ام، در کفنم بگذارید «و السلام على من اتبع الهدى».

پس به اذکاری که داشت، مشغول شد و به عادت هر شب، نماز نافله شب را خواند.

بعد از فراغت از نماز شب، روی آن مصلائی که داشت، نشست، گویا منتظر مرگ بود.

یک مرتبه دیدم از جای بلند شد و در نهایت خضوع و خشوع به کسی تعارف کرد.

شمردم سیزده مرتبه بلند شد و در نهایت ادب تعارف کرد.

ناگاه دیدم مثل مرغی که بال بزند خود را به سمت درب اطاق پرت کرد و از دل نعره زد: یا مولای! یا صاحب الزمان! و چند دقیقه ای صورت خود را بر عتبه در گذاشت. من بلند شدم و در حالی که او گریه می کرد، زیر بغلش را گرفتم. بعد گفتم: شما

را چه می شود؟ این چه حالتی است که دارید؟

گفت: اسکت و به عربی گفت: چهارده نور مبارک همگی در این حجره تشریف دارند.

من با خود خیال کردم و گفتم؛ از بس عاشق چهارده معصوم است، به نظرش می آید.

فکر نمی کردم این حال سكرات است و آن ها تشریف دارند؛ چون حالش خوب بود، هیچ درد و مرضی نداشت و هرچه می گفت، صحیح بود، حالش هم پریشان نبود.

فاصله ای نشد، دیدم تبسم کرد، از جای حرکت نمود و سه مرتبه گفت: خوش آمدی ای قابض الارواح! آن وقت در حالی که دست هایش را بر سینه گذاشته بود صورت را به اطراف حجره برگردانید و عرض کرد: السّلام علیک یا رسول الله! اجازه می فرمایید؟

و بعد عرض کرد: السّلام علیک یا امیر المؤمنین علیه السّلام اجازه می فرمایید؟ و همین طور به تمام چهارده نور مطهر سلام عرض نمود، اجازه طلبید و عرض کرد: دستم به دامنانتان.

آن گاه رو به قبله خوابید و سه مرتبه عرض کرد: یا الله! به این چهارده نور مقدّس.

بعد قطیفه را روی صورت خود کشید و دست ها را پهلویش گذاشت.

چون قطیفه را عقب کردم، دیدم از دنیا رفته، بچه ها را برای نماز صبح بیدار کردم و گریه می کردم، آن ها از گریه من مطلب را فهمیدند. صبح جنازه ایشان را با مشیّعین زیادی برداشته، در غَسّال خانه قتله گاه غسل دادیم و شب در دار السّعادة حضرت رضا علیه السّلام دفن کردیم، رحمه الله علیه.

#### [تشریف شیخ محمد شوشتری] ۶۹ مسکه

در این باب است که جناب حاج شیخ محمد شوشتری کوفی، آن حضرت را در راه سماوه می بیند، نمی شناسد و رؤیتش به معجزه ای از آن سرور مقرون می شود.

شیخ تقی نقی، حاج شیخ محمد شوشتری، ساکن شریعه کوفه به ما خبر داد: سنه هزار و سی صد و پانزده با والد ماجد، الحاج شیخ محمد طاهر، به حجّ مشرف شدیم.

عادت من این بود که روز پانزدهم ذی حجه الحرام با رفد مسما به طیاره رجوع می کردم؛ به واسطه آن که آن ها اسرع بودند، تا حایل با آن ها بودیم، از حایل، مفارقت می نمودیم و با صلیب می آمدیم و آن ها ما را به نجف اشرف می رساندند.

آن سال، تا سماوه که از بلاد عراق است، با ما بودند و من در خدمت والد خود بودم.

ناقه ای داشتم و برای والد، قاطری از جنازه ها- اجاره کرده بودم که به نجف اشرف حمل جنازه می نمایند- که ما را به نجف اشرف برسانند.

سپس من و والد و یک نفر جنّاز روانه شدیم و او جنازه ای برای بردن به نجف اشرف بر قاطری حمل کرده بود و قاطر دیگرش را برای سواری پدرم از او کرایه کرده بودیم. در راه نهادهای کوچک بسیاری بود و چون ناقه من ضعیف بود، در رفتن خصوصا در عبور از نهادهای کند بود. تا به نهادهای رسیده که نهادهای عریضی بود و عبور نمودن از آن نهادهای بر ما سخت بود، پس آن شتر را در نهادهای انداختیم و جنازه ما را مدد نمود تا آن را عبور دادیم، کنار نهادهای بلند و سرازیر بود، پاهای شتر را به طناب بستیم، آن را کشیدیم، خوابید و دیگر حرکت نکرد.

در نقل جناب تائب تبریزی در اعجاز نامه، افتادن شتر در یکی از نهادهای کوچک بوده و چون آن شتر مورد توجه حضرت بقیه الله شد؛ چنان که مذکور می شود، پس از نهادهای عامور که اگر کشتی در آن غرق شود، چوب دیلک آن از عمیق آن نمایان نخواهد بود، آن شتر در نهادهای پیدا کرده و از جلوی قاطرهای داخل نهادهای شد، قاطرهای از عقبش در نهادهای شدند و به قدر دو و جب بیشتر، دست ها و پاهای آن حیوانات در آب فرو رفت.

الحاصل، شیخ محمد مذکور گوید: در امر آن حیوان متحیر ماندم و سینه ام تنگ شد. پس به قبله توجه نمودم، به حضرت حجّت علیه السلام استغاثه کردم و گفتم: «یا فارس الحجاز! یا ابا صالح! ادر کنی، أفلا تعیننا حتّی نعلم انّ لنا اماما یرینا و یغیثنا»؛ آیا به فریاد ما نمی رسی تا بدانیم امامی داریم که ما را رعایت می کند و به فریاد ما می رسد؟

ناگاه دیدیم دو نفر نزد ما ایستاده اند؛ یکی جوان و دیگری مردی کاملی بود. بر آن

جوان سلام کردم. جواب داد. گمان کردم یکی از سکنه نجف اشرف است که اسمش محمد بن الحسین و شغلش بزّازی بود. فرمود: نه! من محمد بن الحسن علیهما السّلام هستم.

گفتم: این مرد کامل کیست؟

گفت: این خضر است. در روی من تبسم نموده، بنای ملاطفت گذارد و از حال من سؤال کرد. چون دید محزونم، گفتم: این ناقه من خوابیده و ما در این صحرا مانده ایم، نمی دانم مرا به اهل می رساند یا نه؟

نزد ناقه پیش آمد، پایش را بر زانوهای ناقه گذارد و گوشش را نزد گوش آن برد. ناقه حرکت کرد و نزدیک بود بپرد. دستش را بر سر آن گذارد، ساکن شد. سپس روی خود را به من کرد و سه مرتبه فرمود: نترس! تو را می رساند. بعد از آن گفت: دیگر چه می خواهی؟

گفتم: کجا می خواهید بروید؟

گفت: می خواهیم به خضر برویم و آن مقام معروفی در شرق سماوه است.

گفتم: بعد از این شما را کجا بینم؟

فرمود: هر جا بخواهی، می آیم.

گفتم: اهل من در جسر در کوفه است.

فرمود: به مسجد سهله می آیم.

چون به سوی آن دو نفر ملتفت شدم، غایب گردید.

در نقل جناب تایب تبریزی که این معجزه را به نظم آورده و نام آن را اعجاز نامه گذارده، چنین است: چون آن دو نفر را دیدم به واسطه برهنه بودنم که برای بیرون آوردن شتر در میان آب رفته بودم، رفتم پیرهنم را بپوشم که عورتم مستور شود. آن جوان فرمود: مرو!

چون نگاه کردم، اصلاً و ابداً بدن خود را ندیدم. بعد از غایب شدن آن دو نفر، به پدرم و آن مرد جنّاز که همراه بودند؛ گفتم: این دو نفر که با آن ها تکلم می نمودم کجا رفتند؟



پدرم و آن جنّاز گفتند: ما کسی را ندیدیم، مگر دیوانه شده ای که این حرف را می زنی؟ دانستم آن ها آن دو نفر را ندیده اند. پس بارمان را بر ناقه بار کردیم، راه افتادیم و ناقه بعد از آن که در جمیع راه عقب بود، بر قاطرها مقدّم می شد.

جنّاز تعجّب کرده، سؤال کرد: قضیه این ناقه چیست؟

گفتم: این، از برکات امام عصر - ارواح العالمین له الفداء و عجل الله فرجه - است.

الحاصل، آمدیم تا آن که نزدیک غروب آفتاب به چادرهای سیاه جماعتی از بدوی ها رسیدیم و به چادر شیخ آن ها وارد شدیم. شیخ گفت: شما از کجا و از چه راه آمده اید؟

گفتیم: ما از سماوه و از نهر عامور می آییم.

گفت: سبحان الله! راه متعارف سماوه به نجف، این راه نیست، با این شتر و قاطرها چگونه از نهر عبور نمودید و حال آن که عمیقی آن نهر به حدّی است که اگر کشتی در آن غرق شود، دیلک آن هم نمایان نخواهد بود. پس بر خانه خود وارد شدیم.

در نقل تائب در اعجازنامه چنین است: آن ناقه ما را تا مقابل قبر میثم تمار آورد و آن جا به زمین خوابید. نزدیک گوشش رفته، آهسته به او گفتم: بنا بود ما را به منزلمان برسانی. تا این حرف را شنید، فی الفور حرکت نمود و به راه افتاد تا ما را به خانه ای رساند که در کوفه سکنا داشتیم. بعد از آن، آن ناقه، اوّل روز از منزل بیرون می آمد، رو به صحرا نموده، به چرا و علف خوردن مشغول بود؛ بدون آن که کسی از او مواظبت و نگاهبانی کند و آخر روز به جایگاه خود که در منزل ما داشت، برمی گشت.

مدّت ها بر این منوال بود و چون مدّتی گذشت، روزی بعد از نماز نشسته، مشغول تسبیح بودم، ناگاه شنیدم کسی دو مرتبه به فارسی ندا می کند: شیخ محمد، اگر می خواهی حضرت حجّت را ببینی، برو مسجد سهله! آن گاه سه مرتبه به عربی ندا کرد: «یا حاجی محمد! ان کان ترید تری صاحب الزّمان فامض إلی السّهله»؛ اگر می خواهی حضرت حجّت را ببینی، برو مسجد سهله!

برخاستم و به سرعت به سوی مسجد سهله روانه شدم. چون نزدیک در مسجد

شدم، در مسجد بسته بود. در کار خود متحیر گشتم و پیش خود گفتم: این ندا چه بود که مرا ندا کرد؟

دیدم مردی از طرف مسجدی که به مسجد زید معروف است، رو به مسجد سهله می آید. با هم ملاقات کردیم و قدری با هم آمدیم، تا به در اولی رسیدیم که در فضای قبل از مسجد است. نزد عتبه در ایستاد و بر دیوار طرف چپ تکیه کرد. من مقابل او نزد عتبه در ایستادم و به دیوار دست راست تکیه کردم، به او نظر می کردم و او سرش را پایین انداخته و دست هایش را از عبایش درآورده بود و دیدم خنجری به کمر بندش بسته است.

ترس مرا گرفت و در خیال افتادم. دستش را بر در گذاشت و گفت: خضیر باز کن! شخصی جواب داد: لَبِیک! در حرکت کرد، قبل از آن که کسی باز کند، از داخل باز شد.

پس داخل فضای اول شد و من هم از عقب او داخل شدم، با رفیقش ایستاد و من به آن ها نگاه می کردم، داخل مسجد می شدم و متحیر بودم آیا آن حضرت است یا نه؟

چند مرتبه از عقب سر خود نگاه کردم، دیدم با رفیقش ایستاده، داخل مسجد شدم و تا قدری از روز گذشت در مسجد بودم. برخاستم که نزد اهل خود برگردم. شیخ حسن، خادم مسجد را ملاقات کردم. سؤال کرد: تو دیشب در مسجد بودی؟

گفتم: نه!

گفت: چه وقت داخل مسجد شدی؟

گفتم: صبح.

گفت: چه کسی در را باز کرد؟

گفتم: غنّامه و گوسفنددارها که در مسجد بودند. خندید و رفت. شیخ محمد مذکور این قضیه را در خانه اش، در شریعه کوفه در شب بیست و سوم شهر ذی حجه الحرام سنه هزار و سی صد و پنجاه و سه به ما خبر داد.

ختمه للعقريه و هديه للبريه

بدان چون خدمت ملازمين رسيدگان آن حضرت، بسيار و عدد آنان بي شمار است، لذا خوش داشتم چند قصيه از آن ها را ذيل اين عبقريه به سمت تحرير درآورم، فأقول.

### [تشرّف خدمت ملازمين آن جناب] ۷۰ مسكه

حاج سيد احمد مرحوم ما را حكايت كرد و براى من نيز نوشت: از تركه مرحوم والدم، كتاب تحفه الابرار كه رساله عمليه سيد العلماء الاعاظم حجه الاسلام حاج سيد محمد باقر شفتى رشتى است و او اول كسى بود كه به حجه الاسلام مشهور شد و گفت:

آن رساله به خط سيد و خوش خط بود و بر پشت آن كتاب وصيت هاى چندي، براى مطالعه كننده نوشته بود. از جمله اين كه نوشته بود:

در تمام اوقات به حضرت ولّى عصر (عج) التزام تمام و اقبال به جميع قلب داشته باشيد كه آن جناب، پدر شفيق جميع خلق است. پرهيزيد از اين كه از توجه به آن حضرت غفلت كنيد و اقبال به غير داشته باشيد. من مشاهده جزيره خضراء، بحر ابيض و بلادى كه اولاد آن سرور در آن حكومت دارند و خلق كثيرى كه در نهايت جلالت اند از آن حضرت مى خواستم و خدا را به حق و ليش (عج) قسم دادم كه صحت اين امر بر من مكشوف گردد تا آن كه شب عيد غديري كه شب جمعه بود، ثلث آخر شب، در كنار باغچه اى در خانه ما در اصفهان، در محله كبرى كه به آن بيدآباد مى گویند، راه مى رفتم.

ناگاه سيد مجللى ديدم كه به سيمای علما بود و مرا به جميع ما فى الضمير من و به صحت امصار و بلادى كه در جزيره خضراست، خبر داد و گفت: آيا مى خواهى به چشم خود ببینی، تا براى تو و ساير اولى الابصار عبرتى باشد؟

گفتم: بلى، اى آقاى من! منت عظيمى بر من مى گذارى.

گفت: بیا، دو چشمت را بر هم گذار و هفت مرتبه بر جدّت محمد و آل او صلوات فرست! آن چه مرا امر فرمود، کردم. سپس فرمود: دو چشمت را باز و نظر کن، از آیات الهیه چه می بینی؟

بلده ای دیدم که خانه آن از هم دور بود از چشمه ها و طرف راست و چپ آن از درخت ها و گل ها سبز و خرم بود؛ کأنّها جنّات تجری من تحتها الأنهار.

گفت: به آخر آن درخت ها نظر کن!

گفتم: بلی.

گفت: برو آن جا، مسجد و امامی می بینی، او نماز فجر را به جا می آورد و عقبش جماعت و صفوفی هست که نهایت ندارد؛ با آن امام نماز کن، او از طبقه هفتم اولاد حضرت صاحب الزمان و اسمش عبد الرحمن است، بعد از نماز مرا آن جا می بینی.

رفتم، دیدم زمین زیر پای من طّی می شود تا به آن مسجد رسیدم؛ همان طوری که گفته بود و آن امام در محراب ایستاده بود؛ مثل بدر لامع و نور صورتش تا عنان آسمان، متصاعد بود. او مرا دید و من او را دیدم.

فرمود: مرحبا بک! به درستی که خدا بر تو مَنّت گذارد. سپس مسایلی از احکام از او سؤال کردم که مشکل بود. آن ها را جواب داد، مرا اکرام و انعام کرد و به بعضی ما فی الضّمیر من، مرا اخبار نمود.

آن گاه نماز فجر را به جا آورد، به او اقتدا کردم و به تعقیباتی که داشتم مشغول شدم، تا آن که نزدیک طلوع آفتاب شد. در خاطر من گذشت همچو وقتی با مردم نماز می خواندم و آن ها بر عادت هر روز خود، منتظر من هستند، امروز گذشت و به آن ها نمی رسم.

آن گاه شنیدم آن سید امام که در محراب نشسته می گوید: مترس و محزون مباش! به زودی تو را به جای خود می رسانیم و با آن ها نماز می کنی. پس دیدم آن سید اولی نزد من است، دست مرا گرفت و گفت: به برکت امام زمان خود (عج) برویم؛ ناگاه خود را در مسجد خود دیدم، با جماعت نماز خواندم و دیگر آن سید را ندیدم.

ایضا، عالم فاضل ورع ثقه، جناب حاج میرزا محمود کلباسی که از احفاد محقق کلباسی، صاحب اشارات، مناهج و غیرهماست، او از افاضل مهاجرین به ناحیه سامرا بود و فعلا ساکن ارض اقدس و مقیم به وظایف شرعیّه است. این عالم فاضل، از سید جلیل آقا میرزا عبد الله توسیلی به ما خبر داد که گفت: روزی در محضر علامه شیرازی آقا میرزا علی آقا نجل زکی حضرت آیه الله العظمی المجدّد، حاج میرزا محمد حسن شیرازی - اعلی الله مقامه - بودم. جناب عالم ربّانی حلاج، سید ابو محمد ساوجی که از اجلّای علما و نجل زکی عالم جلیل نبیل، سید اسماعیل ساوجی و در زمان شیخنا الاعظم المذکور از مهاجرین ناحیه مقدّسه به جهت تحصیل علم و از متعبّدین و متهجّدین بود، گفت:

روزی در ساوه در محضر والد - اعلی الله مقامه - بودم که دو زن داخل شدند، همراه یکی از آن ها کتابی بود و گفت: شوهر من فلان عطار رفت و مرا امر کرد این کتاب را به شما تسلیم نمایم.

والد فرمودند: من نزد شوهر تو کتابی نداشتم.

گفت: من نمی دانم، شوهرم مرا امر کرده این کتاب را به شما بدهم.

والد فرمود: کتاب را بگیر! فردای آن روز امر فرمود که در دکان آن عطار را مهر کنم.

گفتم: دکان آن باز است.

گفت: باز نیست. برو می بینی که بسته است. رفتم، دیدم بسته است و مهر کردم.

فردای آن روز آن زن آمد، دفتر کوچکی با او بود و به والد عرض کرد: شوهر من سه یا چهار روز است رفته و خبری از او نشده، ما جمیع نقاط و اطراف را از او تحقیق و تفحص نمودیم ولی او را نیافتیم، حال تکلیف ما چیست؟

والد به او فرمود: شوهر تو رفته، خطّی به من نوشته و در جوف آن کتابی گذارده که تو و نه غیر تو از امر او مطلع نشوید، این کتاب هم از من نیست. پس گوش فراده تا بدانی چه نوشته و مضمون آن خطّ این بود:

الان در دگانم نشسته بودم که دو یا سه نفر نزد من آمدند و گفتند: امام زمان به احضار تو امر فرموده، کارهایت را تصفیه کن و بیا!

سؤال کردم: آیا می دانید آن حضرت برای چه مرا می خواهد؟

گفتند: نمی دانیم. ولی گمان می کنیم می خواهد تو را به جای یکی از اصحابش که در این نزدیکی وفات نموده، وادارد. لذا کارهایم را تصفیه کردم و دیناری به احدی مدیون نیستم، مطالبات من در این دفتر رسمی است که در نزد من است. بعد از رفتنم، اموالم را علی ما فرض الله قسمت کنید و زوجه مرا طلاق بدهید، او در طلاق گرفتن و نگرفتن مختار است و دخترک مرا حفظ کنید تا بزرگ شود و به خانه شوهر برود و السلام.

والده رحمه الله فرمود: من تا به حال این عطار را ندیده ام.

ایضا در زمان سیدنا الاستاد الاعظم المجدد، حاج میرزا محمد حسن شیرازی - اعلی الله مقامه - در رنگون که از بلاد هند است، شخصی از تجار، صبح از خانه اش در آمد، دیگر برنگشت و اثری از او به دست نیامد.

به حاج خلیل که از خدام، شیعه و شخص متدینی بود در سامره نوشتند که از مرحوم میرزا بخواهد دو نفر مذکور از اصحاب را بفرمایند شب در حرم مطهر عسکریین علیهما السلام بخوابند تا شاید حضرت حجت - عجل الله فرجه - را خواب ببینند و از ایشان از آن شخص تاجر سؤال کنند که چه شده است؟

پس دو نفر از اجلای اصحاب؛ یکی مرحوم حاج ملا زمان مازندرانی که صائم الدهر بود و یکی جناب آقا خوند ملا اسماعیل سمنانی شبی رفتند و در حرم مطهر خوابیدند.

جناب حاج ملا زمان، در شاه نشین بالاسر مطهر که سرش طرف ضریح و پایش رو به مغرب بود، خوابید. در عالم رؤیا دید حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - از طرف بالاسر تشریف می آورند. چون به آن شاه نشین رسیدند، از حضرت از آن شخص تاجر سؤال کردند. حضرت لب های مبارک را به هم فشار دادند و چیزی نفرمودند.

بنابراین، این مطلب را در جواب نوشتند و مظنون این شد که حضرت آن تاجر را در اصحاب خود داخل نموده اند.

ایضا جناب اخلاقی کبیر، علامه حاج میرزا علی قاضی طباطبایی نجفی تبریزی، در عصر روز جمعه غره ربیع الأول سنه صد و سی پنج در نجف اشرف به ما خبر داد:

یکی از آن هایی که با او الفت داشتند به او نوشته بود و اسم او را نبرد که در شب نیمه شعبان عریضه ای خدمت امام زمان (عج) نوشت و آن را به عادت معمول آن بلد در آب انداخت. بعد از چند روز شخصی آمد و گفت: عریضه تو به امام علیه السلام رسید و زود است که شب عاشورا بیایم و تو را به سوی آن حضرت ببرم.

او نوشته بود: آن چه از عبادات برای من ممکن بود، برای قابلیت تشرف خدمت امام علیه السلام انجام دادم تا آن که در ليله عاشورا که ليله میعاد از سنه مذکوره بود، ناگاه دیدم آن مرد آمد و در یک طرفه العین مرا به سوی جزیره ای برد که امام علیه السلام در آن ساکن است.

سپس آن چه خارج از حدّ وصف و بیان است، دیدم. ارواح انبیا و اوصیا علیه السلام آن جا بود و از آثار عظمت، آن چه را که مشاهده نمودم که مدهوش گردیدم و ملتفت نشدم امام علیه السلام را دیدم یا نه تا این که آن مرد در طرفه العینی مرا به سوی اهلّم برگرداند.

ایضا عبد صالح ثقه، حاج سید احمد آقای خراسانی از پیرمردی به ما خبر داد که موجود است و گفت: در اوقات جوانی ما، او جوانی متدین بربری و منتظر ظهور موفور السرور حضرت ولی عصر (عج) بود، اسب و شمشیری مهیا نموده بود که آن حضرت ظهور فرماید و در رکاب ظفر انتساب آن بزرگوار باشد.

او به سمتی رفته بود چون برگشت، بعضی به عنوان شوخی به او گفتند: آمدند عقب تو، نبودی.

پرسید: از کدام طرف رفتند؟

به شوخی گفتند: از این طرف و به طرفی اشاره کردند. همان نحو که سوار بود به آن سمت رفت، قدری که رفت، دیدیم سی نفر سوار ایستاده اند؛ رفت بین آن ها و با آن

سوارها رفت و دیگر آن بربری را ندیدیم.

### [توضیح روایت ردّ مشاهده کنندگان]

حدّ عقد احلی من القند بدان وجوهی که علمای اعلام در جمع میان توقیع شریف علی بن محمد سمی که در آن چنین است: من ادّعی المشاهده قبل خروج السفیانی و الصّیححه فهو مفتر کذاب و میان این حکایات این عبقریه و امثال آن که در یاقوت الاحمر درج شده، بیان کرده اند در دو مورد از این کتاب به نحو اجمال و تفصیل ذکر نموده ایم و لکن آن چه در این مقام در نظر جلوه گر است، آن است که میان توقیع شریف و امثال این حکایات معارضه ای نیست که محتاج به جمع باشد، زیرا توقیع شریف در صدد ردّ و منع از دعوی ظهور است و مشاهده در آن به معنی ظهور و حضور است؛ چنان که در آیه مبارکه است: **فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ (۱)**. بنابراین به معنی رویت نیست تا علما در حیص و بیص در جمع میان توقیع شریف و این حکایات بیفتند.

قرینه بر این معنی دو چیز است: یکی قول آن حضرت که می فرماید: فلا ظهور الا بعد از هرج و مرج و فتنه و فساد و دیگری قول آن بزرگوار است که می فرماید: هر کس پیش از خروج سفیانی و صیححه آسمانی مدّعی مشاهده، یعنی ظهور باشد- که این ها هر دو از علایم ظهورند- مفتری و کذاب است.

فعلی هذا، میان توقیع شریف آن بزرگوار و امثال آن، که ردع و منع از مشاهده آن حضرت در آن ها ذکر شده و میان این حکایات مسطوره در این کتاب شریف و سایر کتب هیچ معارضه ای نیست، خذه و اغتنم. انتهى.



## [شرحی در دعای فرج]

اشاره فیها بشاره:

بدان از جمله معاجز آن ولی کردگار و حجت غایب از انظار، قضیه ابو الحسن بن ابی البغل است که ما آن را در یاقوته بیست و دوم از عبقریه نهم این بساط، نقل نموده ایم و چون عمل مذکور در آن را حقیر به کرات تجربه نموده، در انجاح مطلوب مؤثر دیدم؛ لذا خوش دارم مؤثر بودن آن را از معاصر مرحوم ملا محمود العراقي نیز ذکر نمایم که او در دار السلام نقل نموده است. چون در آن کتاب، بعد از نقل قضیه تشرف ابو الحسن بن ابی البغل در حرم کاظمین در خدمت آن بزرگوار و دعای فرج، یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح ...، الخ را به او تعلیم می فرماید.

مؤلف گوید: ذکر این خبر مناسب فصل سابق بود و ذکر این شخص در عداد کسانی که شرفیاب خدمت آن بزرگوار شده اند؛ انسب می نمود و سبب ذکرش در فصل معجزات، همان طور که در بحار هم در این باب ذکر شده، آن است که جهت معجزه را در آن اقوی دیدم، زیرا از این عمل آثار غریبه مشاهده کرده ام.

اولین بار که به این نعمت رسیدم سال هزار و دویست و شصت و شش بود که با امام جمعه تبریز، حاج میرزا باقر بن میرزا احمد تبریزی - طاب ثراهما - در همین بلده که دار الخلافه طهران است، منزل داشتیم؛ در خانه آقا مهدی ملک التجار تبریزی که ما بین مسجد شاه و مسجد جمعه واقع شده، از ورثه میرزا موسی، برادر حاج میرزا مسیح - طاب ثراه - به او منتقل گردیده و الان در تصرف پسرش حاجی محمد کاظم ملک التجار است.

حقیر بر ایشان مهمان بودم، او برای مراجعت به تبریز از جانب شاه مأذون نبود؛ حقیر هم به سبب انسی که مانع از مراجعت به وطن بود و بدون تهیه هم، چون عزم توقف نبود، بیرون آمده بودم. امام جمعه هم به این ملا حظه بود که بر ایشان مهمانم و مخارج مأکول و مشروب با ایشان می باشد، غافل از آن که مصارف دیگر هم هست و چون با اهل بلد انسی نداشتیم، متمکن از قرض گرفتن نبودم، لهذا برای بعضی مصارف

مثل پول حمام و غیر آن، بسیار در شدت بودم.

اتفاقاً روزی میان تالار حیاط با امام جمعه برای استراحت و نماز، نشستیم بودم، برخاسته به غرفه ای رفتم که در بالای شاه نشین تالار واقع است و مشغول ادای فریضه ظهرین شدم. بعد از نماز در طاقچه غرفه، کتابی دیدم، آن را برداشته، گشودم.

کتاب، ترجمه جلد سیزدهم بحار و در احوالات حضرت حجت - عجل الله فرجه - بود.

تا نظر کردم، همین خبر در باب معجزات آن سرور جلوه گر آمد. با خود گفتم؛ با این حالت و شدت، این عمل را تجربه نمایم. برخاسته، نماز، دعا و سجده را به جا آورده، فرج را خواستم، از غرفه به زیر آمدم تا در تالار نزد امام جمعه بنشینم، ناگاه مردی از در آمد، رقعۀ ای به دست امام جمعه داد و دستمال سفیدی نزد او نهاد. چون رقعۀ را خواند، آن را با دستمال به من داد و گفت: این مال تو است.

وقتی ملا حظۀ کردم، دیدم آقا علی اصغر تاجر تبریزی که در سرای امیر، اطاق تجارت داشت، بیست تومان که دویت ریال بود، در دستمال گذاشته و در رقعۀ به امام جمعه نوشته این را به فلانی بدهید. خوب تأمل کردم، دیدم از زمان فراغت از عمل تا زمان ورود رقعۀ و دستمال، زیاده بر آن که کسی از سرای امیر بیست تومان بشمارد، رقعۀ بنویسد و به آن مکان روانه دارد، وقت نگذشته است. چون این را دیدم، تعجب کرده، سبحان الله گویان خندیدم. امام جمعه از تعجب من پرسید، واقعه را برایش نقل کردم.

گفت: سبحان الله! پس من هم برای فرج خود این را کار بکنم.

گفتم: زود برخیز و به جا آور. او هم برخاست، به همان غرفه رفت، نماز ظهرین را ادا کرد و بعد از آن، عمل مذکور را به جا آورد. زمانی نگذشت، امیر را که سبب احضار او به طهران شده بود، ذلیل و معزول نمودند و به کاشان فرستادند، شاه هم عذرخواه آمد و امام جمعه را با احترام به تبریز برگردانید.

بعد از آن، حقیر این عمل را ذخیره کرده، در مظان شدت و حاجت به کار می برده و

آثار سریعه غریبه مشاهده می نمودم، تا این که یک سال در نجف اشرف ناخوشی وبا شدّت کرد، مردم را کشت و خلق را مضطرب نمود. حقیر چون این را دیدم، از دروازه کوچک بیرون رفتم و در خارج دروازه در مکانی، فرد، این عمل را به جا آوردم، رفع وبا را از خدا خواستم و بدون اطلاع دیگران برگشتم. فردای آن روز از ارتفاع وبا خبر دادم.

آشنایان گفتند: از کجا می گویی؟

گفتم: سبب را نگویم، لکن تحقیق کنید، اگر از دیشب به بعد کسی مبتلا شده باشد، راست است.

گفتند: فلان و فلان امشب مبتلا شده اند.

گفتم: نباید چنین باشد، بلکه باید از پیش از ظهر دیروز و قبل از آن بوده باشد.

چون تحقیق نمودند چنان بود و دیگر بعد از آن در آن سال ناخوشی دیده نشد. مردم آسوده شدند ولی سبب را ندانستند. مکرّر اتفاق افتاده که برادران را در شدّت دیده ام، به این عمل واداشته، به زودی فرج رسیده است، حتی آن که یک روز منزل بعضی از برادران بودم، بر شدّت امرش مطلع شدم، این عمل را به او تعلیم نموده، به منزل آمدم.

بعد از اندک زمانی آواز در را شنیدم. دیدم همان مرد است، می گوید: از برکت دعای فرج برایم فرجی حاصل شد و پولی رسید؛ تو را هم هرچه قدر در کار است، بدهم.

گفتم: من از برکت این عمل حاجتی ندارم، لکن بگو امر تو چگونه شد؟

گفت: بعد از رفتن تو به حرم امیر المؤمنین علیه السّلام رفتم و این عمل را به جا آوردم.

چون بیرون آمدم، در میان ایوان مطهر کسی به من برخورد، به قدر حاجت در دستم نهاد و رفت.

بالجمله حقیر از این عمل آثار سریعه دیده ام، لکن در غیر مقام حاجت و اضطرار به کسی یاد ندادم و به کار نبرده ام، زیرا تسمیه آن بزرگوار، این را به دعای فرج، به این اشعار دارد که در وقت ضیق و شدّت اثر نماید. و الله العالم. انتهی.

قد تمّ البساط الثّاني من الكتاب المستطاب المسمّى بالعبقريّ الحسان في احوال مولانا صاحب الزّمان فداه ارواح الانس و الجانّ على يد مؤلّفه العبد المذنب الأحقر ابن محمّد حسين النهاوندى على اكبر امنهما الله من فزع يوم المحشر في العيد السّعيد الغدير من عام الخمسين بعد الألف و ثلاث مائه من هجره من له العزّ و الشرف في المشهد المقدّس الرّضويّه على مشرّفه آلاف الثّناء و التّحيه

جلد ۳

اشاره

ص: ۱













هذا هو الصبح الاسفر فى اثبات مهدويه الحجه المنتظر و هو البساط الثالث من الكتاب المستطاب الموسوم بالعبرى الحسان فى احوال مولينا صاحب الزمان عليه صلوات الله الملك الديان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبه لأهل التقوى و اليقين و الصّلاه و السّلام على محمّد و آله الطّاهرين خصوصا على الغائب المنتظر الّذى هو من بين الأئمّه الاثنى عشر كالصبح الأسفر و اللّعنه على أعدائهم الفحشاء و البغى و المنكر بعدد الحجر و المدر و قطر المطر من الآن إلى صبيحه يوم المحشر اما بعد؛ متعطّش زلال رحمت خداوندى على اكبر بن حسين نهاوندى اصلح الله له احوال داريه و اذاقه حلاوه نشأته چنين گوید: اين، بساط سوّم از كتاب مستطاب موسوم به العبقرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزّمان است و به لحاظ رفع غطاء و كشف حجابى كه از ادله مثبتة مهديّت آن برگزيده ربّ الارباب در آن هست به الصّبح الأسفر فى اثبات مهديّيه الحجه المنتظر ملقب گرديد، در آن چند عبقریه و در هر عبقریه چند صبيحه است. فبعون الله الملك المعبود أبدء فى المرام و أشرع فى المقصود.



## عَبْقَرِيَّهٔ اوَّل [بیان اختلافات در باره موعود]

### اشاره

باید دانست که قبل از شروع در اثبات مهدوئیت آن جان جهان و امام عالمیان از اتیان مقدمه ای در مورد بیان و منصّه عیان بدی نیست و آن این است:

### [مقدمه]

مقدمه:

بدان در میان فرق معروفه مسلمین اختلافی نیست در این که حضرت رسول صلی الله علیه و اله به آمدن شخصی خبر دادند که او را مهدی می گویند و با آن حضرت در آخر الزمان هم نام است، دین آن حضرت را رواج دهد و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند.

کسی در این مقدار خلافتی نکرده، جز قول ضعیفی که از بعضی از اهل سنت نقل شده که نیست مهدی، مگر عیسی که از آسمان نازل خواهد شد و خبری در این باب نقل کرده که خود جماعت عامّه به ضعف و شذوذ آن حکم کرده اند؛ چه رسد به امامیه.

نظیر آن در ضعف و سخافت است آن چه میبیدی در شرح دیوان از بعضی نقل کرده که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم مطابق این است. انتهى.

بالجمله کتب بسیاری در میان جماعت عامّه در اثبات وجود و حالات آن جناب تألیف شده؛ مثل مناقب المهدی و صفه المهدی از حافظ ابو نعیم اصفهانی، ظاهراً آن را نعوت المهدی نیز می گویند، یا آن، کتاب دیگری از او است؛ بیان در اخبار صاحب

الزّمان از گنجی شافعی، عقد الدرر فی اخبار الامام المنتظر از ابی بدر یوسف بن یحیی السّلمی، اخبار المهدی از سیّد علی همدانی، کشف المخفی فی مناقب المهدی اگرچه مؤلف آن شیعه است تمام اخبار آن که یک صد و ده حدیث است از کتب اهل سنّت مأخوذ است، ملاحم ابو الحسن احمد بن جعفر بن محمد بن عبد الله المناوی المعروف به ابن المناوی، کتاب سعد الدین حموینی، خلیفه نجم الدّین کبری المکنّی به ابی الجنّاب، برهان در اخبار صاحب الزّمان از ملا علی متّقی صاحب کتر العَمّال، اخبار المهدی از عباد بن یعقوب رواجنی، عرف الوردی فی اخبار المهدی از عبد الرحمن سیوطی و غیر این ها.

بلکه در میان کهنه نیز آن جناب مشهور و معروف بوده، کلمات سطح کاهن و اخبار او، از صفات، حالات و گزارشات ایام آن جناب معروف است، در میان ملوک عجم نیز آن حضرت معهود بوده؛ چنان چه احمد بن محمد بن عیّاش در مقتضب الاثر (۱) روایت کرد: آخرین ملوک عجم که یزدجرد است، چون خواست از مداین فرار کند، بر در ایوان کسری ایستاد و گفت: السّلام علیک ایّها الایوان؛ اینک من از تو مفارقت کردم و من با مردی از فرزندانم به سوی تو برمی گردم که زمان او نزدیک نشده و هنگام او نرسیده است.

سلیمان دیلمی خدمت حضرت صادق رسید و از کلام یزدجرد که گفت: با مردی از فرزندان من، از آن حضرت سؤال نمود.

حضرت فرمود: آن صاحب شما، قائم به امر حق تعالی و ششم از فرزندان من است که از یزدجرد متولّد شده، پس از فرزندان او است. در نقل و ذکر این گونه اخبار در کتب متعلّق به حالات امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - چنان چه متداول است، جز حفظ، تبرّک و بعضی فواید جزئیّه که در آن هاست، ثمری نباشد؛ چون آن ها برای غیر مسلمین حجت نباشد و در میان مسلمین هم خلافتی در این مقدار که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده، موجود نیست تا به نقل و ذکر آن ها محتاج باشند. بلکه اختلاف

میان آن ها از جهات دیگری است که ان شاء الله در ضمن چند صبیحه به آن ها اشاره خواهد شد. و الله الموفق و علیه التکلیل.

### [اختلاف در نسب آن حضرت] ۱ صبیحه

بدان از جمله اختلاف های مسلمین درباره حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - اختلاف در نسب آن جناب است که حضرت از اولاد کیست؟

در آن چند قول است:

قول اول: آن حضرت از اولاد عباس بن عبد المطلب است. مستند آن خبری است که محبّ الدین طبری در ذخائر العقبی (۱) از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و اله به عباس فرمود: مهدی در آخر الزمان از تو است، هدایت به او منتشر و آتش های گمراهی به او خاموش می شود؛ به درستی که خدای تعالی در این امر به من افتتاح نمود و آن را به ذریّه تو ختم می کند.

نیز از عثمان و او از حضرت رسول صلی الله علیه و اله روایت کرده که آن جناب فرمود: مهدی علیه السلام از فرزندان عباس است و چون شناعة این قول و مخالفت این اخبار با اخبار متواتره مرویه از طرق فریقین بر هیچ بصیر نقّادی مخفی نبود و این که بودن آن جناب از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و اله قابل خلاف و منازعه نیست، لهذا ابن حجر و غیره، این اخبار را که مهدی از اولاد عباس است به این تأویل نمودند که برای عباس ابّوتی بر آن جناب است؛ یعنی چون جدّ مهدی - عجل الله تعالی فرجه - شیر امّ الفضل، زوجه عباس را خورده بود، پس گفتن این که مهدی از فرزندان او است، روا می باشد، ولی اگر این اخبار را برای خشنودی خلفای بنی عباس بر جعل و وضع حمل می کردند - چنان چه در آن زمان رسم بود - بهتر از این توجیه رکیک بود که از کثرت برودت، صواعق ابن حجر را خاموش می کرد.



## [مذهب کیسانیه] ۲ صبیحه

قول دوم: آن حضرت از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام و همان پسر جناب محمد بن الحنفیه است و این مذهب کیسانیه می باشد. چنان چه شیخ جلیل ابو محمد حسن بن موسی نوبختی خواهرزاده ابو سهل نوبختی که از علمای عهد غیبت صغرا است، در کتاب فرق و مقالات فرموده است:

بعد از شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام فرقه ای به این قایل شدند که محمد بن الحنفیه امام هادی مهدی و او وصی علی بن ابی طالب است و برای احدی از اهل بیتش نیست که از او مخالفت کند، و از امامتش بیرون رود و شمشیر بکشد، مگر به اذن او.

حسین علیه السلام جز به اذن او برای قتال یزید بیرون رفت و اگر بی اذن او بیرون رفته بود، هلاک و گمراه بود و این که هر کس محمد را مخالفت کند، کافر و مشرک است و این که محمد، بعد از کشته شدن حسین علیه السلام مختار را بر عراقین، کوفه و بصره والی نمود و او را به طلب خون حسین علیه السلام، کشتن قاتل او و جستجوی ایشان هرجا که باشند، امر نمود و به واسطه زیرکی اش او را کیسان نامید و چون خروج و مذهب او شناخته شد، اتباعش مختاریه نامیده شدند و کیسانیّه خوانده شدند.

چون محرم سال هشتاد و یک، محمد بن الحنفیه در مدینه وفات کرد، اصحاب او سه فرقه شدند؛ فرقه ای گفتند: محمد بن الحنفیه مهدی است و علی علیه السلام او را مهدی نامید. او نمرده و این جایز نیست و لکن او غایب شده و معلوم نیست کجاست، به زودی زمین را پر از عدل و داد می کند و بعد از غیبت او امامی نیست تا این که رجوع کند.

بعد از ذکر طایفه ای از این ها که به الوهیت محمد قایل شدند و ذکر مذاهب فاسده ایشان، فرموده: می گویند که محمد زنده است و نمرده؛ او در کوه رضوی مقیم است که میان مکه و مدینه می باشد؛ وحشیان صحرا به او غذا می دهند و صبح و شام نزد او می روند. پس از شیر آن ها می آشامد و از گوشت آن ها می خورد، در طرف راست او، شیری و در طرف چپ او، شیری است که او را تا وقت خروجش حفظ می کنند.

بعضی گفتند: در طرف راست او، شیر و در طرف چپ او پلنگ است، زیرا محمد نزد ایشان امام منتظری است که پیغمبر به او بشارت داده که زمین را پر از عدل و داد می کند. بر این مذهب ثابت ماندند تا فانی و منقرض گردیدند، مگر اندکی از اولاد ایشان و این ها یکی از فرق کیسائیّه اند.

آن گاه سایر فرق آن ها را نقل کرده که بعضی به موت او قایل شدند و بعضی بعد از او پسرش ابو هاشم عبد الله بن محمد را مهدی موعود می دانند و غیر ایشان از مذاهب فاسده منکره منقرضه که انقراض آن ها، مخالفت قولشان با اجماع و اخبار متواتره و تحقق موت مهدی ایشان در بطلان آن ها کافی است و این که نزد همه علمای ائمت از امامیه و اهل سنت در روزی؛ بلکه در ساعتی قریه ای را پر از عدل نکرد، چه جای آن که تمام روی زمین را پر از عدل و داد نماید.

### [قول ابن حجر] ۳ صبحه

#### اشاره

قول سؤم: مهدی موعود از فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام است. این قول را ابن حجر و بعضی دیگر تقویت کردند، مستند ایشان روایتی است که ترمذی آن را در سنن (۱) خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: مهدی از فرزندان حسن علیه السلام است.

ابن حجر در صواعق (۲) گفته:

سرّ این که آن سرور از اولاد امام حسن علیه السلام می باشد، این است که چون آن بزرگوار از خلافت ترک شد، پس خداوند جهت شفقت بر ائمت قائم به خلافت حق را از فرزندان او قرار داد و روایت بودن آن جناب از فرزندان حسین علیه السلام واهی است، با این حال، برای آن چه رافضه گمان کرده اند که روایت بودن مهدی از فرزندان حسن علیه السلام

۱- حدیث مذکور در سنن ترمذی یافت نشد. ر. ک: غریب الحدیث [ابن قتیبه]، ج ۱، ص ۳۵۹؛ حدیث دیگر با همین مضمون و با عبارت دیگری در سنن ابی داود می باشد. ر. ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۱. در هر دو منبع حدیث از حضرت علی علیه السلام می باشد نه از رسول اکرم صلی الله علیه و اله.

۲- صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۷.

وهم است، حجتی نیست و نیز گمان کرده اند امت بر این که او از فرزندان حسین علیه السلام است، اجماع کرده اند، چگونه می توانند روات را به وهم، به تشهّی نسبت دهند و تخمین و حدس را به اجماع نقل کنند. انتهی.

### [جهت اول] [ردّ کلام ابن حجر]

#### اشاره

بدان در این کلام ابن حجر جهاتی از ردّ است:

#### جهت اوّل:

ردّ خبری است که نقل نموده، چون اوّل؛ این خبر را به الفاظه در جمع بین صحاح ستّه نقل نموده، جز آن که به عوض لفظ حسن، لفظ حسین است. پس در این حال این خبر به اصطلاح اهل درایه، مضطرب المتن خواهد بود و به واسطه این اضطراب از درجه حجّیت ساقط می شود و از قابلیت معارضه با اخبار متواتره خواهد افتاد که آن اخبار بر بودن آن جناب، از فرزندان حسین دلالت دارند.

ثانیاً: نسخه ای که به لفظ حسین است، به اخبار وارده از طریق خاصّه و اهل سنت مؤید است، پس صحیح و مقدّم می باشد و خبر بودن مهدی از فرزندان حسین علیه السلام متّفق علیه می گردد که در مقام معارضه باید آن را گرفت و آن چه خصم به آن منفرد شده، طرح خواهد شد. این مراد از اجماعی است که در این مقام از امامیه دعوی شده، و لکن ابن حجر چون مراد آن ها را نفهمیده، آن را بر تشهّی و حدس نسبت داده است.

### [جمع بین روایات] شمع فی جمع

اگر ما در این مقام، چشم از آن چه که گفته شد، پوشیم در نقل خبر ترمذی رعایت ابن حجر را بنماییم، لابدّ باید او را بر یکی از محامل حمل نماییم:

اوّل؛ آن که آن بر اشتباه راوی یا ناسخ محمول است، زیرا دو لفظ حسن و حسین

بسیار به همدیگر قرینند و مکرر شده و می شود که به هم مشتبه شده اند و اسامی بسیاری است که در کتب رجالیه فریقین، محل نظر شده که حسن است یا حسین.

از ظرایف این مقام آن که ابن حجر عسقلانی صاحب کتاب اصابه فی معرفه الصیحابه که بر ابن حجر مکی صاحب صواعق مقدم بوده، در علم حدیث و رجال یگانه عصر خود بوده و معاصر علّامه حلّی بوده، در کتاب درر الکامنه فی اعیان المائه الثامنه (۱) در باب حسن گفته: حسن بن یوسف المطهر الحلّی جمال الدّین الشّهریه به ابن مطهر الأسدی در حسین می آید، آن گاه در باب حسین گفته: حسین بن یوسف بن مطهر حلّی معتزلی جمال الدّین شیعی؛ پس مختصری از شرح احوال آن جناب را ذکر نموده است.

جایی که برای چنین عالم نقّادی در کتابی که وضع آن برای ضبط این مطالب است، اسم چنین شخص معاصر معروفی که خودش حالات او را نقل نموده، مشتبه شود، اشتباه بر ناسخ یا راوی استبعاد ندارد که لفظ حسین را حسن نقل نماید و یا در خبری بنویسد که محلّ حاجت نبوده و قرن ها بر آن گذشته است.

دوم؛ آن که بر وضع و جعل محمول است که اتباع محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن علیه السّلام محض سوق دادن مردم به جانب محمد مذکور آن را جعل نموده باشند، چون او خود را مهدی می دانست، خروج کرد و در مدینه کشته شد؛ چنان چه در کتب سیره و تواریخ مسطور است.

سوم؛ آن که محمول باشد بر این که نسبت مهدی به حضرت حسن علیه السّلام، مثل نسبت خود حسن است به رسول خدا صلی الله علیه و اله، یعنی چنان چه حضرت حسن علیه السّلام، از طرف مادر به رسول خدا صلی الله علیه و اله متصل می شود، مهدی هم از طرف مادر به حضرت حسن علیه السّلام متصل می شود.

در اخبار فریقین بسیار است که آن حضرت، حسن را فرزند، پسر و ذریّه خود شمرده و به این القاب او را نام برده، پس مهدی هم که از طرف مادر منتهی به امام

حسن است، چون مادر امام محمد باقر، امّ الحسن، دختر امام حسن است، لذا گفتن این که آن جناب از فرزندان امام حسن می باشد جایز است و به هیچ وجه با اخبار دالّه بر این که آن حضرت از فرزندان امام حسین علیه السّلام است، معارضه ندارد.

### تعصّب عجیب تعسف غریب

از عجایب تعصّبات و غرایب تعسّفات این است: ابن حجر، خبر ترمذی را که خودش تقویت داده، با اخبار سابق که حضرت مهدی از اولاد عبّاس بن عبد المطلب است، جمع کرده به این که جدّ او شیر امّ الفضل را خورده؛ یعنی حضرت حسن که جدّ مهدی است، چون شیر امّ الفضل، زوجه عباس را خورده، پس می توان آن جناب را هم از اولاد عبّاس دانست و به طرح این اخبار راضی نشد که نه سند آن ها صحیح است و نه قایل معروفی دارد و لیکن در این مقام در صدد جمع برنیامده، با این که از چند جهت رعایت جمع در این جا اولویّت دارد:

(الف) وجهی که برای جمع میان خبر ترمذی و اخبار بودن آن حضرت از اولاد عبّاس ذکر نموده در این جا اقرب است؛ زیرا حضرت حسین شیر امّ الفضل را خورده است. چنان چه در مناقب (۱) از فضائل الصحابه و غیره از امّ الفضل، زوجه عبّاس روایت نموده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و اله گفتم: یا رسول الله! در خواب دیدم گویا عضوی از اعضای تو در کنار من است.

حضرت فرمود: فاطمه علیها السّلام پسری می آورد، تو او را متکفل می شوی و شیر می دهی.

پس فاطمه علیها السّلام حسین علیه السّلام را آورد، آن را به امّ الفضل داد و او حسین علیه السّلام را به لبن قثم بن عبّاس شیر داد.

(ب) آن که خبری که بر بودن مهدی از اولاد حسین علیه السّلام دلالت دارد، در نهایت اعتبار است، چون از طرق متعدّد نقل شده است.

(ج) قائلین به مضمون آن، از اهل سنّت و جماعت بسیارند.

(د) به اخبار متواتره امامیه و اقوال جمیع علمای ایشان مؤید است.

### [ترمذی جاعل احادیث]

چهارم: از وجوه حمل خبر ترمذی آن است که اصلاً بر جعل و وضع کتاب صاحب ترمذی محمول باشد که در مقام عناد با طایفه امامیه، خود خبری ساخته و نوشته باشد، زیرا در کتاب ترمذی مجعولاتی چند دیده شده که بعضی از آن ها از قابلیت حمل بیرون رفته و مهره فنّ که با خود ترمذی هم مذهب و هم کیش اند، به توهم او در نقل آن ها حکم نموده اند.

استادنا المحدث النوری - نور الله مرقده - شطری از آن ها را در باب چهارم نجم ثاقب نقل فرموده، ما اینک آن ها را الزاماً للخصام در این مقام نقل می نماییم:

از جمله در ذکر سفر رسول خدا صلی الله علیه و اله به شام و رسیدن به بحیرای راهب، بعد از ذکر این که حضرت به آن جا می رسید و راهب ایشان را می بیند، گفته: پس راهب ابو طالب را قسم داد که آن حضرت را برگرداند و ابو بکر، بلال را با آن حضرت فرستاد. (۱)

ذهبی و جماعتی که نقل عباراتشان، موجب تطویل است تصریح کرده اند ابو بکر در آن وقت کودک بود. چون سفر آن جناب در نه سالگی بود و ابو بکر دو سال از حضرت کوچک تر بود و ظاهراً بلال در آن تاریخ متولد نشده بود. علاوه بر آن، بیش از سی سال بعد از آن سفر، ابو بکر، مالک بلال شده است. بلال نزد طایفه بنی خلف از قبیله حِمْیَر بود و چون اسلام آورده بود، او را عذاب می کردند، لذا ابو بکر او را خرید و آزاد کرد. (۲)

ابن حجر عسقلانی تصریح کرده به این که رجال سند این حدیث همه ثقات اند و در متن آن منکری نیست، مگر همین عبارت که ابو بکر، بلال را فرستاد. (۳)

۱- سنن الترمذی، ج ۵، صص ۲۵۱ - ۲۵۰.

۲- ر. ک: الخصائص الکبری، ج ۱، صص ۸۵ - ۸۴.

۳- الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱۰، صص ۲۵۳ - ۲۵۲.

از جمله از عایشه روایت کرده که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: برای قومی که ابو بکر میان آن است سزاوار نیست غیر او برای ایشان، امامت کند. (۱) ابن جوزی در کتاب موضوعات (۲) تصریح کرده این خبر بر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم موضوع است.

از جمله روایت کرده که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: بار خدایا! اسلام را عزّت ده به محبوب تر من از این دو مرد در نزدت، به ابی جهل یا به عمر بن خطّاب و محبوب تر از این دو نزد خدا، عمر بود. (۳) در این خبر بر فرض صحّت، به تصریح علمای ایشان تحریف غریبی شده.

سیوطی در رساله در المنتشره فی الأحادیث المشتهره روایت کرده: از عکرمه پسر ابی جهل از این حدیث پرسیدند.

گفت: معاذ اللّٰه! دین عزیزتر از این است و لکن آن جناب فرمود: عمر یا ابو جهل را به دین عزیز کن! برهان الدّین شافعی در سیره حلبیه از عایشه روایت کرده، او گفت:

جز این نیست که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: بار خدایا! عمر را به اسلام عزیز کن یا عزّت ده، زیرا اسلام را عزیز نمی کنند و غیری به آن عزّت نمی دهد. (۴)

از جمله روایت کرده: جنازه ای نزد رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم آوردند، بر آن نماز نکرد و فرمود: او عثمان را دشمن می داشت. (۵)

ابن جوزی در کتاب موضوعات، این خبر را از موضوعات (۶) شمرده و از احمد بن حنبل نقل کرده: محمد بن زیاد که یکی از روات این خبر است، کذاب خیث بود و حدیث وضع می کرد. یحیی بن معین نیز گفته: او کذاب خیث بود. (۷)

از جمله سعدی، دارقطنی، بخاری، سنایی، فلاس و ابو حاتم رازی گفتند: حدیث او

۱- الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲- الموضوعات، ج ۱، ص ۳۱۸.

۳- سنن الترمذی، ج ۲، ص ۲۷۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۹۵.

۴- تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس، ج ۱، ص ۲۹۶.

۵- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۴.

۶- الموضوعات، ج ۱، ص ۳۳۲.

۷- تاریخ ابن معین، الدوری، ج ۲، ص ۳۰۲.

مردود است (۱) و ابو حیان (۲) گفته: او بر ثقات افترا می بست و حدیث جعل می کرد، ذکر او در کتب جز برای قدحش حلال نیست.

آن چه عجیب تر از همه این هاست، آن است که از امیر المؤمنین، علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: عبد الرحمن بن عوف برای ما طعامی ساخت، ما را بخواند و به ما شراب نوشانید و خمر، ما را مست کرد، وقت نماز حاضر شد و مرا مقدم داشتند. پس خواندم: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ\* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ (۳) و نحن نعبد ما تعبدون، آن گاه خدای تعالی این آیه را فرستاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ (۴). (۵)

در حالی که نزول آیه تحریم خمر پیش از نزول این آیه شریفه است، پس العیاذ باللّٰه که حضرت در آن حال خمر نوشیدند.

شرح جرح این خبر در دفترها نگنجد و لکن عالم جلیل و خبر نبیل، سیف الشیعه و مصباح الشریعه، نقّاد بی نظیر و متبحّر خیر، جناب میر حامد حسین هندی معاصر- ائده الله تعالی- در مجلد اول استقصاء الأفحام، حقّ اسلام، ایمان و ایمانیان را ادا کرده و شطری از فضایح و شناعیت آن را مرقوم فرموده، جزاه الله تعالی عنّا خیر الجزاء.

### [جهت دوم] [ردّ کلام ابن حجر]

جهت دوم از ردّ کلام ابن حجر این است: آن چه گفته که روایت بودن مهدی از اولاد حسین، واهی است؛ گویا این کلام، از روی شعور از او صادر نشده، زیرا آن خبر را بیشتر فرق شیعه و تمامی علما و روات امامیه نقل کرده اند و از اهل سنت و جماعت

۱- التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۸۳؛ الضعفاء و المتروکین، ص ۲۳۵؛ الجرح و التحویل، ج ۷، ص ۲۵۸.

۲- در متن «ابو حیان آمده است که گویا اشتباه می باشد، ر. ک: المجروحین، ج ۲، ص ۲۵۰ و ج ۱، ص ۶۵».

۳- سوره کافرون، آیات ۱-۲.

۴- سوره نساء، آیه ۴۳.

۵- سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۰۵؛ ر. ک: الايضاح، ص ۲۷۸؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۳۸۵؛ زاد السیر، ج ۲، ص ۱۲۸.



هم، فرقه کثیره ای آن را نقل نموده اند؛ مثل یوسف بن یحیی السملی در عقد الدرر<sup>(۱)</sup>، دارقطنی شافعی و گنجی شافعی در بیان و غیر ایشان، چنان چه در کتب مؤلفه در غیبت مذکور است.

جهت سوم: از ردّ کلام او این است: آن چه از سرّ بودن مهدی از فرزندان امام حسن علیه السّلام ذکر نموده که آن، محض اصلاح امر امت، عوض ترک خلافت از آن سرور بود، با سرّ اظهر، اتم و اقوی که به اسانید متعدّد از اهل بیت رسیده، معارض است و آن شهادت جناب سید الشهداء علیه السّلام است که خدای تعالی به جهت خدمت شهادت و اسیری عیال، چند مکرمت به او عنایت فرمود، یکی از آن ها بودن ائمه علیهم السّلام از ذریه او است.<sup>(۲)</sup>

این مطلب بر همه مسلمین و هریک از علمای حلمای عاملین زاهدین و صاحب کرامات و مقامات و قابل خلافت و ریاست عامّه ظاهر و هویداست که سلسله متّصله ذریّه آن حضرت از حضرت سجاد تا امام حسن عسکری علیه السّلام همه از اولاد آن بزرگوار بودند، هرچند به ظاهر برای ایشان میسر نشد.

اخبار وارده بر این که بودن ائمه از ذریّه حضرت حسین علیه السّلام، عوض شهادت آن بزرگوار است، فوق حدّ احصا و خارج از حیز استقصاست، چنان چه بر مراجعین به کتب مزار و مراثی هویدا و آشکار است. انتهى.

جهت چهارم: از ردّ کلام ابن حجر این است که او گفته: در بودن مهدی از فرزندان حسین علیه السّلام، حجّتی برای امامیه نیست که باید مهدی پسر امام حسن عسکری علیه السّلام باشد! اما امامیه از بودن مهدی علیه السّلام از فرزندان حسین برای ردّ قول آنان که گفته اند: حضرت مهدی از اولاد عباس یا از اولاد امام حسن است، استدلال نموده اند و چون در مقام تعیین شخص آن جناب برآیند که پدرش حضرت عسکری است، از این جهت آسوده باشند و حاشا که علمای امامیه به ادله بی پا متمسک شوند! یا حاجت ایشان به آن ها

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، صص ۲۴-۲۳.

۲- ر. ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۰۸؛ الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۸۵؛ کمال الدین و تمام النعمه ص ۲۰۷.

افتد و اگر ابن حجر در این نسبت خود، راستگو و صادق است چرا آن را به قایلی نسبت و یا به کتابی استناد نداد و گوینده و نویسنده آن را معرّفی نکرد.

«کار پاکان را قیاس از خود مگیر»

بلی! این کارها شغل ایشان است که به هرچیز بی‌پایتمسک شوند و آن را برای مدّعی خود، دلیل قرار دهند. انتهی.

### [قول امامیه] ۴ صبیحه

بعد از این که بطلان قول آنان که حضرت مهدی را از فرزندان عبّاس، یا فرزند امیر المؤمنین که محمد بن الحنفیه است و یا از فرزندان امام حسن مجتبی می‌دانند، معلوم شد، بودن آن سرور از فرزندان امام حسین علیه السّلام ثابت می‌گردد. این قول چنان که گذشت، مذهب تمام امامیه، بیشتر فرق شیعه و جماعتی از اهل سنّت است که در شخص مهدی علیه السّلام نیز با امامیه موافق اند.

مستند ایشان، نصوص متواتره از حضرت رسول و ائمه طاهرین از آبای آن بزرگوار است که آن سرور را به حسب و نسب، نعوت و شمایل معرّفی نموده اند؛ چنان چه آن ها در کتب احادیث و اخبار، سیما در کتب مؤلفه در غیبت آن بزرگوار کالتار علی المنار بر مراجعین، واضح و آشکار است، ما شطر وافی از آن ها را در بساط اوّل و دوّم این کتاب ذکر نمودیم.

علامه بر این که این اخبار محفوف به قراین قطعیّه اند که اگر به خبر واحد منضم شوند، هرآینه دلیل قطعی بر مدّعی می‌گردند؛ چه رسد به انضمام آن ها به این اخبار متواتره. چون این اخبار و مضامین آن ها که از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السّلام در حقّ آن بزرگوار قبل از وقوع آن وارد شده، از باب اخبار به مغیبات است و کثیری از امور که در ضمن آن ها فرموده اند، در صفحه خارج واقع شده است؛ مثل قول ایشان که برای او غیبتی طولانی است و آن که مردم در زمان غیبت او از وجود و حیاتش در شکّ و ریب

خواهند بود و مثل این که او امام نهم از فرزندان حسین است و مانند تعیین آبای طاهرین او واحدا بعد واحد و مثل بیان علامات کثیره ای که همه، علامات ظهور آن بزرگوار هستند؛ چنان چه در کتب مبسوطه غیبت همه را ثبت و ضبط نموده اند و اغلب آن ها به تحقیق و وقوع رسیده است. ما نیز در بساط پنجم این کتاب، جمله کثیری از آن ها را نقل خواهیم نمود.

با این قراین قطعیّه منضمّه به این اخبار، چگونه این شبهه که آن بزرگوار از فرزندان امام حسین علیه السّلام نباشد، تطرّق خواهد یافت؟

این ناچیز از باب تیمن و تبرک، در آخر این صبیحه یکی از آن اخبار را که در الزام آن ها اثبت است، از طریق عامّه نقل می نمایم:

بنابر آن چه در نجم ثاقب است یحیی السلمی در کتاب عقد الدرر<sup>(۱)</sup>، از امام ابو عبد الله نعیم بن حمّاد در کتاب فتن از اعمش از ابی وابل روایت کرده که گفت:

علی علیه السّلام به حسین علیه السّلام نظر کرد و فرمود: به درستی که این پسر من، سید است؛ چنان چه پیغمبر صلی الله علیه و اله او را نامیده و زود است که از صلب او مردی بیرون آید که به اسم پیغمبر شما باشد، زمین را پر از عدل و داد کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد.

اللّهمّ عجل فرجه الشریف.

### [اختلاف در نام پدر آن بزرگوار] ۵ صبیحه

#### اشاره

بدان از جمله اختلافات راجع به امام عصر و ناموس دهر، اختلاف در اسم پدر بزرگوار آن سرور است. و در مذهب طایفه امامیه، اسم پدر آن حضرت معلوم است، زیرا مطابق نصوص خاصّه از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سایر ائمه هدی که امامتشان ثابت و قولشان در محلّ خود، حجت شده، پدر آن حضرت، حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا- سلام الله علیهم- است. اخبار عامّه نیز روایت کنند که رسول خدا فرمود:

مهدی هم نام من است و در بعضی زیادتى دارد که هم کتیه من است. (۱)

### [ردّ خبر اسم ابیه اسم ابی]

اما جماعتی از اهل سنت بر این رفته اند که اسم پدر آن حضرت، اسم پدر حضرت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم یعنی عبد اللّٰه است. از جمله آن ها ابن حجر در صواعق (۲) است، زیرا بعد از کلام سابق که: «حجتی در آن برای رافضه نیست، گمان کردند... الخ» گفته: زیرا از چیزهایی که ایشان را ردّ می کند، خبری است که به صحت پیوسته که اسم پدر مهدی با اسم پدر پیغمبر موافق است و اسم والد محمد الحجه با اسم والد پیغمبر موافق نیست، نیز از جهالات و مجازفات رافضه شمرده که ایشان گمان می کنند روایت بودن اسم پدر او، اسم پدر حضرت رسول، وهم است.

جواب مستند ایشان به چند وجه است:

وجه اول: در تمام اخبار نبویه امامیه که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم از آمدن مهدی اخبار فرمودند، این زیادت را ندارد، بلکه در بعضی از آن ها فقط بعد از آن که فرموده: اسم او اسم من است، عبارت کتیه او کتیه من است مذکور می باشد، نیز در معظم اخبار اهل سنت هم، این زیادی نیست.

اگرچه صاحب کشف الغمه فرموده: این فقره از حدیث که اسم ابی باشد در اخبار علمای شیعه و در کتب ایشان مذکور نیست، بلکه این روایت از روایات عامّه است و عامّه در نقل این فقره از حدیث منفرداند؛ از کلامش چنین معلوم می شود که نوع محدّثین و روات عامّه، این زیادی را در خبر مثبت دارند.

لیکن چنین نیست. چنان چه بر متّبعین در کتب صحاح و مسانید ایشان، این مطلب واضح است و به تصریح گنجی شافعی این زیادی «و اسم ابیه اسم ابی» را زائده بن ابی الرقاد باهلی زیاد کرده که در تذهیب الکمال از بخاری نقل نموده: او منکر

۱- ر. ک: الرسائل العشر، ص ۹۹؛ عوالی اللّٰثالی، ج ۴، ص ۹۱.

۲- صواعق المحرقة فی الرد علی الاهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۷.

الحديث می باشد.

گنجی مزبور تنصیص نموده: شغل او این بود که در احادیث زیاد می کرد و این مطلب را در نهایت توضیح، در کتاب بیان خود بیان نموده؛ بعد از ذکر خبری به اسناد خود از سنن ابی داود سلیمان بن اشعث بجستانی که یکی از صحاح سته ایشان است، از مسدد از یحیی بن سعید از شعبان از عاصم از زر بن حبیش از عبد الله؛ یعنی ابن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و اله که فرمود: دنیا نمی رود تا این که مردی از اهل بیت من عرب را مالک شود که اسم او اسم مرا موافقت دارد. (۱)

آن گاه گفته: این خبر را حافظ ابو الحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری در کتاب مناقب شافعی ذکر نموده و گفته: در روایت خود زائده زیاد کرده که اگر در دنیا مگر یک روز نماند، هرآینه خداوند آن روز را طولانی می کند تا این که خداوند مردی از اهل بیت مرا مبعوث فرماید که اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من موافقت کند، زمین را پر از عدل و داد می کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد. (۲)

گنجی بعد از نقل این خبر گفته: ترمذی این حدیث را ذکر نموده «و اسم پدر او، اسم پدر من است» را ذکر نکرده و ابو داود در معظم روایات حفاظ و ثقات از نقله اخبار ذکر کرده اسم او، اسم من است فقط و بس و کسی که روایت کرده اسم پدر او، اسم پدر من است، او زائده است که در حدیث زیاد می کرد.

گنجی بعد از ذکر کلامی مشیع، در طرق این حدیث و راویان آن گفته: جمیع ایشان، یعنی راویان، این خبر را به این نحو روایت کردند که اسم او اسم من است؛ مگر طریقی که از عبید الله موسی از زائده از عاصم رسیده که در میان این جماعت گفته: اسم پدر او، اسم پدر من است؛ با اجماع این همه ائمه برخلاف آن، هیچ لبیبی شک نمی کند که اعتباری به این زیاده باشد. کلام گنجی تمام شد.

۱- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۱.

۲- همان.

**[کلام مرحوم محدث نوری]**

ملخص الکلام فی هذا المقام علامه نوری در نجم ثاقب بعد از این که کلام گنجی را بطوله و تفصیله درباره این خبر و روات آن نقل نموده، فرموده:

ملخص آن که سند این خبر به عبد الله بن مسعود منتهی می شود که از اعیان صحابه است و زر بن حبیش که از فضلاء اصحاب امیر المؤمنین است از او روایت کرده و عاصم بن ابی النجود که یکی از قرای سبعة معروفه است از او روایت کرده و متجاوز از سی نفر از عاصم آن را روایت کرده اند که معروفین از مهره و محدثین متقنین نزد ایشان است، بلکه بعضی نزد ما نیز، مثل اعمش و ابو سفیان و ابو بکر بن عیاش و امثال این ها که در سلسله طرق این خبر واقع اند و عاقل، چگونه روا دارد که این زیادت از قلم همه این ها افتاده باشد، یا عمداً آن را اسقاط کرده باشند و یا عاصم آن زیادت را مخصوصاً به زائده گفته باشد نه به این جماعت!

الحق جای این دارد که ابن حجر و همراهانش در استنادشان به این خبر با زیادتی که حالش این است از خجالت و شرمساری سر به زیر افکنند و یا در حجر جانوری خود را پنهان کنند که به تخطئه همه این ائمه احادیث راضی شدند و زائده را که به نص گنجی شافعی، رسمش زیاد کردن در احادیث بوده، بر همه آن ها مقدم بدارند؛ محض این که ایراد سخیفی بر امامیه کرده باشند.

**[ردّ خواجه محمد پارسا بر حدیث زائده]**

کلام منقول عن فصل الخطاب مؤید لما نقل فی الباب از خواجه محمد پارسا نقل کرده اند که در حاشیه کتاب فصل الخطاب خود، بعد از ذکر این خبر زائده در متن گفته: اهل بیت این حدیث را تصحیح نمی کنند به جهت آن که اسم خود مهدی و اسم پدرش نزد ایشان ثابت شده و جمهور اهل سنت نقل کرده اند که زائده در احادیث زیاد می کرد و امام حافظ ابو حاتم بستی در کتاب

مجرّوحین از محدّثین، زائده را ذکر کرده و ابو زیاد از مولی عثمان روایت کرده:

حدیث او قطعاً منکر است و او مدنی است و اگر که با اثقات نمی توان به آن احتجاج کرد؛ پس چون در نقل منفرد باشد زائده بن ابی الرقاد باهلی از اهل بصره منکرات از مشهورات را روایت می کند، نباید به خبر او احتجاج کرد و جز برای اعتبار نباید نوشت.

بنابراین برای هر بصیری مکشوف شد که این زیادت، یعنی «اسم ابیه، اسم ابی» مختصّ به نقل زائده است و برای احدی خصوصاً برای امامیه حجت نباشد.

### [سَرّ جعل حدیث زائده]

بیان لا یخلوا عن الالفاده فی حکمه جعل هذه الزیاده بعضی احتمال داده اند این زیادت در خبر برای ترویج محمد بن عبد الله بن حسن باشد که منصور گاهی پیش از خلافت، در رکابش پیاده می رفت و می گفت: هذا مهدینا اهل البیت. نیز محتمل است سَرّ جعل این زیادت در خبر به جهت استماله خاطر ابو حنیفه باشد، چون او نیز مثل منصور از مروّجین محمد مذکور بود. و الله اعلم بحقائق الأمور.

### [جمع بین روایات]

وجه دوّم وجوه جواب این خبر، آن است که مماشاه للعامة بگوئیم به این که آن صحیح است، زیرا بنابر تصریح جنّات الخلود از علمای خاصّه، والد ماجد حضرت بقیه الله دو اسم دارد؛ یکی عبد الله، چنان که در آن کتاب در جدول حالات آن حضرت، اوّل این اسم را ذکر نموده و دیگری حسن.

بنابراین خلاف مرتفع است، کمالات یخفی، بلکه از علمای عامّه هم بر این مطلب تصریح نموده اند؛ مثل صاحب کتاب هدایه السعدا که ملک العلمای دولت آبادی، صاحب تفسیر بحر مواج است او هفدهمی از علمای عامّه است که در نجم ثاقب آن ها

را برحسب تصریحات خودشان، از معتقدین به امام عصر دانسته است. عبارت او در این مقام این است: چون وقت ظهور امام مهدی، سید محمد بن عبد الله ابو القاسم شود ... الخ. فارجع.

هم چنین صاحب تفسیر اسرار الفاتحه، ملّا معین هروی در آن کتاب ذکر نموده:

اول از علامات قیامت، خروج مهدی است و چندین علامت و مشخصه برای آن سرور ذکر نموده، از جمله آن است که می گوید: نام وی محمد، نام پدرش عبد الله و کتیه اش ابو القاسم می باشد ... الخ. فارجع.

وجه سوم آن است که محض جمع میان او و اخبار متواتره دیگر در ظاهر آن تصرّف نموده و بگوییم: مراد از أب، جدّ باشد، چنان چه در قرآن مکرّر أب بر جدّ، اطلاق و پدر گفته شده و مراد از آن جدّ است؛ مثل قوله تعالی: **مَلَّةَ أَبِیْکُمْ اِبْرَاهِیْمَ (۱)** و جناب یوسف علیه السّلام فرموده: **وَ اتَّبَعْتُ مَلَّةَ آبَائِیْ اِبْرَاهِیْمَ وَ اِسْحَاقَ (۲)** و فرزندان یعقوب به پدر خود می گویند: **نَعْبُدُ اِلَهَکَ وَ اِلَهَ آبَائِکَ اِبْرَاهِیْمَ وَ اِسْمَاعِیْلَ وَ اِسْحَاقَ (۳)** و در اخبار شب معراج وارد شده وقتی حضرت رسول ابراهیم را دید، جبریل عرض کرد: هذا أبوک ابراهیم.

مراد از پدر در این جا، حضرت امام حسین علیه السّلام و مراد از اسم، کتیه باشد؛ چنان چه محمد بن طلحه شافعی و گنجی گفته اند؛ چون کتیه آن حضرت ابو عبد الله بود و به جهت مقابل بودن آن با اسم خود، آن را نیز اسم گفتند.

پس معنی زیادت در این هنگام این می شود که کنیه جدّ او که حسین است، اسم پدر من است؛ یعنی ابو عبد الله است و اطلاق اسم بر کتیه شایع است، چنان چه بخاری (۴) و مسلم (۵) هر دو در صحیح خود از سهل ساعدی روایت کرده اند که از علی علیه السّلام روایت

۱- سوره حج، آیه ۷۸.

۲- سوره یوسف، آیه ۳۸.

۳- سوره بقره، آیه ۱۳۳.

۴- صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۸ و ج ۷، ص ۱۱۹ و ۱۴۰.

۵- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۴.



کرده: رسول خدا او را ابو تراب نام نهاد و هیچ اسمی نزد او محبوب تر از این اسم نبود.

لذا بر ابو تراب، اطلاق اسم شده، درحالی که آن کتیه است. در اشعار عرب هم که در مقام احتجاج، به شعر آن ها استشهاد می جویند، این اطلاق یافت می شود. (۱)

وجه چهارم آن است که بعد از این که اطلاق اسم بر کتیه ثابت شد، بگوییم: مراد از لفظ دو اسمی که در این زیادت است، کتیه می باشد؛ یعنی کتیه پدر مهدی که ابو محمد است با کتیه پدر من موافق است، زیرا تصریح صاحب ضیاء العالمین کتیه والد ماجد حضرت رسول مختار بنابراین هم ابو محمد است.

وجه پنجم آن است که چنان که گنجی شافعی احتمال داده بگوییم: شاید در این زیادت تصحیفی شده باشد و در اصل چنین بوده: و اسم ابیه، اسم ابنی؛ یعنی اسم پدر مهدی، اسم پسر من است؛ یعنی حسن علیه السلام. پس ابنی به ابی اشتباه شده و خبر را تصحیف کرده اند و به جهت جمع بین روایات، عمل بر این واجب است. (۲)

ترجمه کلام گنجی تمام شد و صواب در جواب، همان حمل نمودن آن زیادت بر جعل و وضع زائده است. کمالات یحیی علی اولی الألباب و الأفئده.

### [پدران حضرت حجت تا آدم صلی الله علیه و آله ۶ صبیحه]

در کتاب شجره الاولیاء آورده: فاصله میان حضرت حجت منتظر تا آدم ابو البشر از آبا، پنجاه و یک نفر است. هفده نفر از آن ها از انبیاء، هفده نفر از اوصیا و هفده نفر از ملوک سلاطین اند. هم چنان که عدد رکعات نماز یومیه پنجاه و یک است؛ هفده رکعت فرائض، هفده رکعت سنن و هفده رکعت نوافل.

این دو عدد در این دو چیز مطابق است، بلکه از عدد حروف اسمای مقدسه محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین، علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، علی، حسن و

۱- مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۲، ص ۳۰۰؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۱۷۸.

۲- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۴.

محمد مأخوذ است، زیرا عدد حروف این اسامی مقدّس نیز پنجاه و یک حرف است و الله الملهم للصّواب و إليه حسن المآب.

### [مادر حضرت حجت (ع) ۷ صبیحه]

#### اشاره

بدان میان علمای فریقین، اختلافی نیست که مادر حضرت حجه بن الحسن علیهما السّلام کنیز بوده، اگرچه در اسم او اختلاف است. شیخ مفید که از اعظم علمای خاصّه است در ارشاد(۱) فرموده: مولد آن حضرت شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده و مادرش کنیزی نرجس نام است.

ابن خَشَّاب که از بزرگان علمای عامّه است، بنابر آن چه در کشف الغمّه از او نقل نموده، گفته: مادر مهدی موعود کنیزی صیقل نام است.(۲)

ابو بکر درّاع گفته: در روایت دیگر، نام مادرش حکیمه و در روایت سوّمین نرجس است و بعضی گفته اند: سوسن است (۳) و عبارات غیر این ها درباره والده ماجده آن بزرگوار بر همین منوال است، چنان چه در بساط دوّم سمت تحریر یافت.

### [مکاشفه یوحناى لاهوتى]

تدقیق فیه تطبیق بدان ما در موهبت شانزدهم از و میض دوّم از نور سوّم جلد دوّم کتاب ملقّب به انوار المواهب که خود آن مجلّد به الید البیضاء فی نکت اخبار مناقب الزهراء مسمّی است، مکاشفه ای از یوحناى لاهوتی نقل نموده ایم که از اعظم حواریّین حضرت عیسی است و نصارا نهایت اعتقاد را درباره او دارند و او را یوحناى لاهوتی نامیده و صاحب مکاشفات می دانند. در آن جا ذکر کرده ایم که صاحب میزان الموازین که ردّ

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۹.

۲- تاریخ موالید الائمّه و وفیاتهم، صص ۴۵-۴۴.

۳- کشف الغمه فی معرفه الائمّه، ج ۳، ص ۲۷۵.

بر نصاراست، آن مکاشفه را بر والده ماجده حضرت بقیه الله تطبیق نموده است.

خوش داشتم آن مکاشفه را تتمیما للفایده و تعمیما للعائده با تطبیق آن دانشمند در این وجیزه سودمند نقل نمایم.

پس می گویم در باب دوازدهم از مکاشفات یوحناى مذکور است که:

علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد، زنی خورشید را در بر کرد، ماه زیر پایش و تاجی از دوازده ستاره بر سرش. حامل بود و از درد زه و عذاب زادن فریاد برمی آورد.

علامتی دیگر در آسمان پدید آمد؛ اینک ازدهای بزرگ سرخ فام که هفت سر و ده شاخ داشت و بر سرهایش هفت افسر و دمش ثلث بود، کواکب آسمان را کشیده، آن ها را بر زمین ریخت.

ازدها پیش این زن که می زاید، می ایستد تا چون بزاید، فرزند او را ببلعد. پس فرزند نرینه ای زاید که همه امت های زمین را به عصای آهنین، حکمرانی خواهد کرد، آن فرزند به سوی خدا و تخت او ربوده شد.

بیان مکاشفه مزبوره تمام شد و آن دانشمند در تطبیق این بر والده ماجده حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام چنین فرموده:

بلا شبهه این مکاشفه بر فرض صحت، نسبت به امور آینده بوده نه گذشته و از زمان یوحنا به بعد، بعض فقرات این مکاشفه بر احدی جز حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام راست نیاید.

آن چه در نظر قاصر این عبد خاطی در کشف مکاشفه مزبور می رسد این است که آن زن، مادر والا گهر حضرت ولی عصر می باشد، خورشید، امام حسن عسکری است، تاج، عبارت از تاج شرف و افتخار است و دوازده ستاره که زینت بخش آن تاج اند، وجود مبارک خاتم انبیاء، صدیقه کبری و ده امام اند و ماه که زیر پای آن زن واقع شده، جناب حکیمه خاتون عمه حضرت عسکری است که قابله حضرت حجت بوده و پس از این که دانست نرجس خاتون، مادر حضرت حجت، باقیه الهیه است، او را سیدتی خطاب می فرمود.

آن فرزند نرینه ای که همه اُمّت ها را به عصای آهنین، حکمرانی خواهد کرد، اعلیٰ حضرت، حَجّه بن الحسن علیهما السّلام می باشد که به حکم یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و به مصدّقه و مبشره ای متواتره، یملأ الأرض قسطاً و عدلاً همه اُمّت ها را به عصا و سلطنت الهی، حکمرانی خواهد کرد و این فقره را جز حضرت مهدی موعود به اتّفاق اهل اسلام مصداقی نباشد و نصارا هم نتوانند فرزند متولّد را، بر مسیح حمل نمایند، چون این مکاشفه، علی الفرض، سال ها بعد از ولادت عیسی واقع شده است.

آن اژدها سلطنت باطله بنی عبّاس باشد که معتمد و معتضد عبّاسی، اژدها صفت، دهان ظلم و بیداد را برای هلاکت آن مولود مسعود باز می داشتند و فرعون وار، قابله ها و جواسیس بر حرم محترم حضرت عسکری می گماشتند تا چون آن نور مکّم طور، تجلّی ظهور کند به اتلاف و اعدام آن، نفس قدسیّه الهیه مبادرت جویند، چنان چه در اخبار متظافره این معنی ورود یافته است.

سرخ فام بودن آن اژدها، اشاره به خونریزی و سفاکی آن سلطنت جابر است و هفت سر، ده شاخ و هفت افسر داشتن، به مراتب سه گانه سلاطین بنی عبّاس در شرف و قدرت و سلطنت اشاره دارد که طبقه اوّلی از آن ها به منزله افسر، طبقه ثانیه مانند سر و طبقه ثالثه مانند شاخ بودند و نقصان این عدد از اعداد سلاطین بنی عبّاس، منافی نیست. زیرا بعضی از آن ها در حقیقت سلطنتی نداشتند، مغلوب و مقهور بودند و فقط نام خلافت برای آن ها مانده بود.

نظر به همین نکته، امیر علیه السّلام در خطبه لؤلؤ، بیست و چهار نفر از آن ها را در عداد سلاطین این سلسله شمرده و این که دم اژدها، ثلث ستارگان آسمان را بر زمین فرو می ریزد به استیلای سلطنت بنی عبّاس در ثلث معموره زمین و افکندن سلاطین و اعزّه از آسمان عزّت و شرف بر زمین ذلّت و مسکنت اشاره دارد و دلالت فقره بعد بر بودن آن اژدها، شیطان، با آن چه ما گفتیم، منافات ندارد، چون بنی عبّاس هم مظاهر شیطان بودند.

چنان چه تعبیر جناب امیر علیه السّلام به بنی شیصان که یکی از نام های شیطان است

اشاره بدین معنی می باشد و ربوده شدن فرزند آن زن به سوی خدا اشاره به دست نیافتن دشمن و محفوظ ماندن آن مولود در کنف حرز خداوند است.

انطباق این فقرات بر حجه بن الحسن علیهما السلام، بلکه مصداقی جز آن حضرت نداشتن، پرهویداست، زیرا پس از حضرت موسی علیه السلام در حق هیچ مولودی این ادعا که دشمن برای هلاکت او، انتظار ولادتش را برده باشد، جز حضرت حجت-عجل الله فرجه الشریف- نشده است.

## عَبْقَرِيَّهٔ دَوِّم [تعیین شخص حضرت حَجَّت (ع)]

### اشاره

در بیان اختلافات، در تعیین شخص حضرت حَجَّت منتظر که او کدامین یک از افراد بشر است و در آن چند صبیحه می باشد.

### [گفتارهای گوناگون] ۱ صبیحه

### اشاره

بدان از جمله اختلافات راجع به حضرت بقیه الله، اختلاف در تعیین شخص شریف و عنصر لطیف آن بزرگوار است و اقوالی که در این مقام، قابل نقل باشد و این داعی استقصا نموده، چند قول است:

### [کیساتیه]

اول؛ قول کیساتیه که فرقه ای از ایشان، محمد بن الحنفیه، فرقه ای، پسرش، ابو هاشم عبد الله و طایفه ای، عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را مهدی می دانند.

### [مغیریه]

دوم؛ مغیریه که اصحاب مغیره بن سعید هستند و آن ملعون، بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام مذهبی اختراع نمود. آن ها به جهت همان خبر زائده که گذشت محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را مهدی می دانستند.

ایشان می گویند: محمد مذکور نمرده، او در کوه رضوی زنده و مقیم است، در کوهی که آن را علمیه می نامند و آن کوهی بزرگ در راه مکه است، در حدّ حجاز از طرف چپ آن که از مدینه به مکه می رود و در آن جا هست تا خروج کند. در ردّ آن ها کفایت است این که بنابر آن چه در کتب سیر و تواریخ است، محمد مزبور در مدینه خروج کرد و همان جا کشته شد.

#### [ناووسیه]

سوم؛ ناووسیه که منکر فوت حضرت صادق علیه السلام شدند و آن جناب را مهدی موعود می دانند.

#### [اسماعیلیه خالصه]

چهارم؛ اسماعیلیه خالصه که منکر فوت اسماعیل، پسر حضرت صادق علیه السلام شدند و بعد از امام صادق علیه السلام، او را امام حی و مهدی قائم می دانند.

#### [مبارکيه]

پنجم؛ مبارکيه که فرقه ای از اسماعیلیه است. ایشان می گویند:

بعد از پیغمبر، هفت امام بیشتر نیست؛ امیر المؤمنین که امام و پیغمبر است، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعیل بن جعفر که امام عالم، پیغمبر و مهدی است و می گویند: معنی قائم این است که او به رسالت و شریعت تازه مبعوث می شود و به وسیله آن، شریعت محمد صلی الله علیه و اله را نسخ می کند.

#### [واقفیه]

ششم؛ واقفیه که می گویند: حضرت موسی بن جعفر قائم و مهدی موعود است: لکن بعضی از ایشان به وفات آن جناب معترف اند و می گویند: زنده می شود و عالم را مسخر

می کند. بعضی می گویند: در میان روز از حبس سندی بن شاهک بیرون آمد و کسی او را ندید، اصحاب هارون بر مردم مشتبّه کردند که مرده، حال آن که نمرده و غایب شده است.

### [محمّدیه]

هفتم؛ محمّدیه که بعد از حضرت هادی پسرش، سید جلیل، سید محمد را امام می دانند، او در حیات آن حضرت وفات یافت و در هشت فرسنگی سامرا، نزدیک به قریه بلد دفنش نمودند، مزار او در آن جا معروف و مشهور و کالنور علی الطور است.

می گویند: او نمرده و زنده است، او قائم مهدی می باشد.

در نجم ثاقب است که سید محمد مذکور از اجلّه سادات و صاحب کرامات متواترات، حتّی نزد اهل سنّت و اعراب بادیه است که به غایت به او احترام می کنند، از آن جناب می ترسند. هرگز قسم دروغ به او نمی خورند و پیوسته از اطراف برای او ندور می برند، بلکه غالب دعاوی در سامره و اطراف آن، به قسم به او است. مکرّر دیدیم چون بنای قسم شد، منکر، مال را به صاحبش رسانید و از قسم خوردن دروغ صدمه خوردند.

در ایام توقّف سامره، چند کرامت باهره از او دیده شد. بعضی از علما، بنای جمع آن ها و نوشتن رساله ای در فضل او را دارند. و فقههم الله تعالی.

این ناچیز، مؤلف این وجیزه، کرامتی از آن بزرگوار در گلزار اکبری در گلشنی نقل نموده ام که برای کرامات امامزادگان معروف، منعقد است.

هرکه طالب باشد، به آن کتاب رجوع نماید که سنه هزار و سی صد و پنجاه و دو، در تبریز به طبع رسیده است.

هم چنین آن کرامت را در کتاب بنیان رفیع فی حالات خواجه ربیع نقل نموده ام که مبسوم و مطبوع است.



**[عسکریّه]**

هشتم؛ عسکریّه که امام حسن عسکری علیه السّلام را قائم غایب می دانند و ایشان دو فرقه اند. فرقه ای می گویند: آن حضرت نمرده، زنده و غایب است و فرقه ای گویند: آن حضرت وفات کرده و بعد از آن زنده شد.

مستند این جماعت، چنان چه در نجم ثاقب فرموده یا خبر ضعیفی است که خود در نقل آن منفردند یا خبر معتبری که ابدًا بر مقصود ایشان دلالت ندارد یا بی شاهد و برهان، تأویلی در اخبار معتبره است و یا حدسی و تخمینی است که از وهم و گمان تجاوز نکند.

چگونه عاقلی روا دارد که چنین مطلب بزرگی و منصب عظیمی را به خبری ضعیف و مستندی سخیف برای شخصی ثابت کند که زمام دین، جان، عرض و مال تمام عباد به دست او باشد و بتواند از عهده حفظ و حراست و تکمیل و قوّت آن برآید؛ هر چند برای او معارض و منافی نباشد.

این بود زبده اقوال مختلفه، امّهای آرای سخیفه و عمدۀ مذاهب غریبه ای که از سابق زمان در میان فرق شیعه غیر اثنا عشریّه است و بحمد الله جمله ای، بلکه بیشتر آن ها منقرض شدند.

**[فرقه ناحیه امامیه]**

چنان چه اقوال دیگری که در این جزء از زمان در تعیین شخص آن بزرگوار حادث شده که او مردی شیرازی یا شخصی سودانی و یا هیکلی هندی و غیر این هاست هم، بحمد الله و المّنه، کذب و دروغ آن ها بر تمام عالمیان مبرهن و مکشوف گردیده است و در مقام، جز قول نهم نماند که قول طایفه محقّقه و فرقه ناحیه و عصابه مهتدیه امامیه اثنا عشریّه - ایدهم الله تعالی - است که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول و امیر المؤمنین و سایر ائمّه دین - صلوات الله علیهم اجمعین -، چنان که در مسفورات احادیث و مزبورات اخبار، وارد شده و ثابت گردیده آن بزرگوار، خلف صالح

حضرت عسکری علیه السّلام و حجّه بن الحسن علیهما السّلام است و او مهدی موعود، قائم منتظر، غایب از انظار و سایر در افطار است.

آن جناب است که از همه امامان سابق بر آن بزرگوار، پیش از ولادتش، به اسم، وصف، شمایل و غیبت آن جناب، تصریح شده و در کتب معتبره ثقات، اصحاب آن بزرگواران ثبت شده که جمله ای از آن ها تا حال موجودند و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند، خلق کثیری آن سرور را دیدند و اسم، نسب، وصف و شمایل او را در آن وجود مقدّس مطابق یافتند و در آن هیکل شریف موافق دیدند.

بنابراین ریه و شکی برای عاقل منصف در بودن این وجود مسعود، آن مهدی موعود نماند، چنان چه منصفین کتاب از یهود و نصارا از ذکر حضرت رسول و بیان شمایل آن بزرگوار در کتب سماویّه و به مجرّد دیدن و منطبق کردن، اسلام آوردند، با آن که خصوصیات و اسباب تعریف در آن جا و در نزد آن ها، به مراتب کمتر بود از آن چه که در این جا از اسباب تعریف و خصوصیات موجود است، چون عمده طول عهد پیغمبران در آن جا بود و قرب عهد رسول خدا و اوصیایش - صلوات الله علیهم - در این جا که بیشتر آن چه که فرمودند، محفوظ ماند. حتّی جمله ای از مخالفین ما آن را نقل کرده و از کسانی که در میان عامّه از اساطین مذاهب ایشان محسوب اند، آن ها را در صحاح و مسانید خود نقل نموده اند.

چنان چه استادنا المحدث الثّوری در باب پنجم نجم ثاقب، سی خبر از طرق ایشان و چهل خبر از طرق خاصّه نقل فرموده که ما آن ها را در بساط اوّل این کتاب با اخبار کثیره دیگر نقل نمودیم که همگی نصّ بر این مدّعاست که حجّه بن الحسن العسکری علیهما السّلام، او مهدی موعودی است که پیغمبر صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السّلام و باقی ائمّه دین علیهم السّلام، خبر از او داده و او را معرّفی نموده اند و بیست نفر از اکابر و اعیان علمای عامّه را اسم برده که هر کدام، رکنی رکن در آن مذهب هستند و آن ها را از کتب معتبره خود ایشان، ترجمه کرده و بیان جلالت و نبالت شأن فرموده که آن ها هم با خاصّه در این مدّعی هم مذهب و هم عقیده اند.

چنان چه در کتاب کشف الاستار خود، چهل نفر از ایشان را ذکر نموده که با امامیه در بودن این وجود مسعود؛ یعنی حجه بن الحسن علیهما السلام، همان مهدی موعود هم عقیده اند که ما ایشان را در بساط دوم این کتاب با تنویه به اسامی آن ها و اشاره به علو مقامشان در نزد آن جماعت معرفی نمودیم.

اگر از اهل سنت هم بخواهند در آن دو کتاب و یا به بساط دوم این کتاب نظر اندازند و به اقوال بزرگان خود عنایتی ورزند، تا آن که در مقام طعن و ایراد بر طایفه اثنا عشریه برآیند، لا محاله از علما، محدثین، اهل کشف و یقین و اقطاب روی زمین خود شرم کنند و خجالت کشند که عباراتشان در آن دو کتاب که هر دو طبع شده و منتشرند، نقل گردیده است و با آن که در این مقام در مقابل اثنا عشریه چیزی جز اظهار ندانستن و معلوم نبودن، ندارند.

بعضی استبعادات و شبهات ذکر شد و بعضی دیگر با جواب های آن ها در صبیحه های آتیه خواهد آمد و برای نفی دعوای طایفه امامیه اثنا عشریه - ایدهم الله تعالی - راهی و طریقی جز جزاف گویی، بی انصافی، اظهار تعصب و عناد و سلوک طریق اعتساف و لجاج و الا امر، اوضح از این است که محتاج به تجشم استدلال و مبتنی بر بیان قیل او یقال باشد. بلی و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۱).

**[اخبار عامه درباره حجه بن الحسن (ع)] ۲ صبیحه**

## اشاره

بدان از جمله اخبار عامیه که صریح در مدّعی امامیه و درباره این است که حضرت حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام همان مهدی موعود می باشد و صادقین علیهما السلام از آن خبر داده اند، خبری است که آن را سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن، محدث معروف در کتاب روضه الاحباب (۲) خود نقل

۱- سوره نور، آیه ۴۰.

۲- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۳؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۵۵-۵۳؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۸۳-۱۸۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹۹؛ تفسیر کنز الدقائق، ج ۲، ص ۵۰۶.

نموده و استادنا المحدث الثوری در باب پنجم نجم ثاقب، آن را خبر بیست و دوم از سی خبری قرار داده که از طرق عامه، در تعیین شخص مهدی موعود وارد شده است.

### [خبر روضه الاحباب]

محدث مزبور؛ اعنی صاحب روضه الاحباب، بعد از ذکر اختلاف در آن جناب و تطبیق اخبار صحاح و مسانید، کتب اهل سنت را در حق مهدی علیه السّلام که امامیه می گویند، از جابر بن یزید جعفری روایت کرده که گفت: از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم، می گفت: چون ایزد تعالی این آیه را بر پیغمبر خود نازل گردانید، یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ (۱) گفتم: یا رسول الله! ما خدا و رسول او را می شناسیم، پس اصحاب امر کیستند که خدای تعالی اطاعت ایشان را به طاعت تو قرین ساخته است؟

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: ایشان خلفای بعد از من اند؛ اوّل ایشان، علی بن ابی طالب است، آن گاه حسن، پس از آن حسین، آن گاه علی بن الحسین، پس از آن محمد بن علی در تورات معروف به باقر، ای جابر! زود است که او را درک می کنی؛ هر گاه او را ملاقات کردی، از من به وی سلام برسان. آن گاه صادق جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، آن گاه علی بن موسی، بعد از آن، محمد بن علی، آن گاه علی بن محمد، پس از آن حسن بن علی، آن گاه حجه الله در زمین او و بقیه الله در میان بندگانش، محمد بن حسن بن علی، او کسی است که خداوند عزّ و جلّ مشارق و مغارب زمین را به دست او فتح می کند و او کسی است که از شیعه و اولیای خود غیبت می کند، غیبتی که کسی در آن، در قول به امامت او ثابت نمی ماند، مگر آن که خدای تعالی دل او را برای ایمان آزموده.

جابر گوید: گفتم یا رسول الله! آیا در غیبت امام علیه السلام، شیعیان او انتفاع یابند؟

فرمود: آری! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث فرموده، ایشان به نور او استضاء کنند و به ولایت او منتفع شوند؛ مثل انتفاع مردم به آفتاب، هرچند که ابر، آن را بالا گیرد. ای جابر! این از اسرار مکنونه الهی است، پس آن را پنهان دار مگر از کسی که اهل آن باشد. (۱)

این ناچیز گوید: نقل این خبر با این که در بساط اول ذکر شده، برای این است که بنای این عجالت بر بیان نکت و دقایق است، نه بر نقل اخبار محض. بنابراین توطئه برای جواب از دو اشکال است که در مقام استدلال امامیه به آن ها بر این اخبار عامیه متطرّق می شود.

اشکال اول: بعضی از این اخبار که از طرق عامّه، در تعیین آن بزرگوار وارد شده، صراحت در مدّعا دارد و با دعوای اثنا عشریه مطابق است؛ مثل خبر مذکور. اما بعضی دیگر از آن ها چندان وضوحی بر مدّعی آن ها ندارد، چنان چه بر ناظر بر آن ها مخفی نیست، پس تمسّک به آن ها در قبال خصم نشاید.

جواب: ما مسلّم داریم که بعضی از آن ها در مدّعی ما صراحت ندارند و لکن مضمون آن جز با مذهب امامیه اثنا عشریه مطابق نمی شود، لذا ضروری در داخل نمودن آن ها در سلک اخبار منصوبه ندارد و لا محاله مؤیّد و مقوی آن ها خواهد بود.

اگرچه در این مقام برای ما کمتر از آن کافی است. زیرا برای خصم چاره ای از قبول کردن خبر معتبر در نزد خودشان نیست که معارضی ندارد. چه جای آن که علاوه بر نداشتن معارضی، به اخبار متواتره از طرق امامیه مؤیّدند، بلکه در صورت معارضه نیز مقدّم باشد، چون مضمون آن متّفق علیه باشد که لا محاله در وقت مخاصمه مرجع متّفق علیه است و خبری که خصم به نقل آن منفرد باشد، در آن مقام نمی توان بیرون آورد و مستند قرار داد، زیرا آن در نزد طرف مقابلش حجّت نیست با آن که بحمد الله و المّنه در این مقام معارضه بالکلیه، مفقود است.

اشکال دوّم: شما طایفه امامیه بعضی از آن اخبار وارده در طرق عامّه را از کتب

علمای خود نقل می نمایند که ایشان از کتب عامّه نقل نموده اند؛ مثل این که در اثبات این مدّعی که مهدی موعود، همان شخص مسعود حجّه بن الحسن علیهما السّلام است، اخباری نقل نموده اید که مثلاً از مناقب ابن شهر آشوب است که او از اساطین علمای شما می باشد و این چندان حجّیتی بر خصم ندارد.

جواب: در صحت نقل آن اخبار، در کتب این بزرگواران از علمای امامیه شبهه ای نیست، چون علاوه بر علوّ مقام تقوا، صدق، دیانت و امانتی که داشته اند، غالباً در ازمنه سالفه و در وقت تألیف آن کتب که این اخبار را در آن ها درج کرده و به کتب و علمای عامّه نسبت داده اند، به ملاحظه سلاطین وقت که عامّی بودند، مقهور و مغلوب آن جماعت بوده اند.

بنابراین عادتاً ممکن نیست خبری از کتاب معروف ایشان یا از عالم معتبری از ایشان در کتب خود نقل کنند، با آن بر عامّه احتجاج نمایند و کتب خود را نشر دهند با آن که آن خبر، در آن کتاب که نسبت داده اند، نباشد و یا آن که آن عالم که آن قول یا خبر را به او نسبت می دهند، او را نگفته باشد، حال آن که بزرگان علمای عامّه، جمله ای از علمای ما؛ مثل شیخ مفید، کلینی، سیّد مرتضی، ابن شهر آشوب، کراجکی و نظایر ایشان را به علم و صدق و تقوا در کتب خود ذکر کرده اند؛ چنان چه این مطلب بر متّبع در کتب تراجم عامّه بسی واضح و روشن است.

### [اشکالات عامّه بر این احادیث] ۳ صبیحه

#### اشاره

بدان از جمله اشکالات در این مقام، آن است که بسا توهم می شود این جماعت عامّه با نقل این اخبار صریحه در مذهب امامیه اثنا عشریه چگونه مذهب دیگری اختیار کرده اند و در اصول، اشعری یا معتزلی و در فروع، مالکی، حنبلی، حنفی و یا شافعی شده اند و اصول و فروع خود را از ایشان اخذ کرده اند و از این جماعت که به صریح اخبار وارده از طرق ایشان، امام اند و به مفاد آن اخبار هم، ایشان را امام

می دانند و اولاد رسول مختار می شمارند؛ چیزی نگیرند و به ایشان اقتدا نکنند.

### [گفتار مرحوم محدث نوری]

استادنا المحدث النوری - نور الله مرقده - در نجم ثاقب (۱) بعد از نقل آن سی خبر از طرق عامه که سابقا اشاره نمودیم، این اشکال را عنوان نموده و در مقام جواب از آن چنین فرموده: اکابر علمای عامه در این مقام و نظایر آن، چند مسلک پیش گرفتند که راه خیال استدلال به این اخبار و دلالت کردن آن ها بر مذهب امامیه را بر دیگران مسدود کردند.

اول: تضعیف اسانید آن اخبار و نسبت بعضی از روات خود به وضع حدیث، کذب، تدلیس و تشیع؛ حتی مشهورین محدثین خود را که کتب ایشان مملو از اخبار آن هاست، گاهی این نسبت را به آن ها می دهند. پس ده نفر از بزرگان آن ها را اسم برده که خود علمای عامه به این ترتیب ایشان را به کذب، وضع و امثال این ها نسبت داده اند:

(۱) ابو مطیع حکم بن عبد الله بلخی فقیه، صاحب ابو حنیفه که ذهبی او را در میزان، علامه کبیر گفته، ابو حاتم او را مرجی کذاب دانسته، (۲) جوزقانی می گوید: حدیث وضع می کرد، (۳) ابن جوزی نیز او را وضاع می داند و احمد بن حنبل گفته: سزاوار نیست کسی چیزی از او روایت کند.

(ب) ذو النون مصری که از اکابر صوفیه ایشان است. ابن جوزی او را به وضع حدیث متهم نموده و جوزقانی او را وضاع دانسته؛ چنان چه در مختصر تنزیه الشریعه گفته است.

(ج) احمد بن صالح که ذهبی در میزان گفته: او حافظ ثبت و یکی از اعلام بود، دیگران نیز مدح کردند، ابو داود می گوید: نه ثقه بود، نه مأمون و یحیی بن معین می گوید: کذاب بود.

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۶۷.

۲- الموضوعات (ابن جوزی)، ج ۱، ص ۱۳۱؛ لسان المیزان (ابن حجر)، ج ۲، ص ۳۳۵.

۳- لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۳۵.

(د) محمد عمر واقدی که او را عالم دهر و امین مردم بر اسلام و بعضی او را امیر المؤمنین در حدیث می دانند، با این حال خوارزمی در مسند ابو حنیفه از یحیی بن معین نقل کرده، گفت: واقدی بیست هزار حدیث بر پیغمبر خدا وضع کرد و از احمد حنبل نقل نموده، گفت: واقدی اسانید را ترکیب می کند، ابن مدینی گفته: حدیث او را نباید نوشت و شافعی گفته: کتب او دروغ است.

(ه) محمد بن اسحاق، صاحب سیر و مغازی که شافعی گفته: هر متبحری در سیر، به او محتاج است، سعید بن حجاج او را امیر المؤمنین در حدیث گفته و مالک معروف، او را دروغگویی از دروغگویان می دانست؛ چنان چه در میزان الاعتدال ذهبی (۱) است.

(و) نعیم بن حماد صاحب کتاب فتن و غیره، در میزان، از ازدی نقل کرده: او در تقویت سنت، حدیث و در عیب ابی حنیفه حکایاتی از علما وضع می کرد که همه آن ها دروغ است. (۲)

(ز) حافظ محمد بن عثمان بن ابی شیبه که از اکابر علما است و سمعانی در انساب (۳)، مدح بلیغی از او کرده و ذهبی نیز در میزان (۴)، او را حافظ عالم بصیر به حدیث و رجال دانسته، با این حال عبد الله بن احمد بن حنبل به او کذاب می گفت، ابن خراش، او را واضع حدیث می دانست، ذهبی از عبد الله بن اسامه کلبی و ابراهیم بن اسحاق صرّاف و داود بن یحیی نقل کرده: ایشان او را کذاب می دانستند و داود می گفت:

او چیزها بر قومی وضع کرده بود که هرگز به آن خبر نداده بودند. (۵)

(ح) زبیر بن بکار معروف که از اکابر علمای ایشان و استاد در فن تاریخ و نسب و قاضی مکه بود و او را به مناقب جلیل مدح کرده اند. شیخ حافظ ابو الفضل علی بن عنبر سلیمانی؛ چنان چه در میزان است، او را در عداد واضعین حدیث شمرده و گفته:

۱- میزان الاعتدال، ج ۳، صص ۴۷۴-۴۶۸.

۲- همان، ج ۴، ص ۲۶۹.

۳- الانساب، ج ۴، ص ۱۴۱.

۴- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۴۲.

۵- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۴۳.



حدیث او منکر است .... الخ. (۱)

(ط) عبد الله بن مسلم بن قتيبة دینوری لغوی نحوی، صاحب کتاب معارف که ابن خلّکان و غیره مدح بلیغی از او کرده اند و در میزان، از حاکم نقل کرده: اُمّت اجماع کردند بر این که او کذاب بود. (۲)

(ی) اسد بن عمر که از اعظام علما و تلمیذ رشید ابو حنیفه بود و در بغداد و واسط، قضاوت داشت، در میزان (۳) بعد از نقل توثیق او از خطیب و غیره از یحیی بن معین نقل کرده: او کذاب بود و چیزی نبود و ابن حبان گفته: او برای مذاهب ابو حنیفه حدیث درست می کرد.

برای مثال باید به این عشره مندره قناعت کرد، کلام عن السّراج الدّین البلقینی فی قدح ابو هريره بکذبه یقینی.

### [احوال روات عامّه]

این ناچیز گوید: این حال اکابر علمای عامّه بود که استادنا المحدث النوری قلیلی از کثیر آن ها را نقل فرموده، اما حال صحابه و روات ایشان، اشنع و افضع از این است، چنان که بر متتبّع در کتب موضوعه ایشان برای تراجم صحابه؛ مثل اصابه ابن حجر و اسد الغابه و استیعاب و غیرهما و در تراجم روات؛ مثل میزان ذهبی و انساب سماعی در تراجم رواتی که نقل می کند و خلاصه تذهیب الکمال فی اسماء الرجال و غیرها غیرسیر است.

### [احوال ابو هريره]

ما از جمله به نقل آن چه شیخ سراج الدین بلقینی - که از بزرگان علمای ایشان و استاد فاضل سیوطی است - در حقّ ابو هريره، اوّل راوی از صحابه در نزد آن ها، گفته،

۱- میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۶.

۲- همان، ص ۵۰۲.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۰۶.

اکتفا می نمایم که در کتب معتبره؛ مثل اصابه، انساب سمعانی و غیرهما مدح عظیمی برای او نموده اند:

سید سند، جزایری در انوار النعمانیه (۱) بعد از این که از حضرت امیر نقل نموده که فرمود: شدّت ملازمت من به حضرت پیغمبر طوری بود که در بعضی از غزوات، مرا تب عارض شده و غیر از یک لحاف نزد آن سرور نبود و در آن غزوه، عایشه همراه ما بود. پس هر سه ما زیر آن لحاف خوابیدیم و چون آن حضرت برای نماز شب برمی خاست، قسمتی از لحاف را میان من و عایشه می گسترانید و به واسطه شدّت این ملازمت بود که قرآنی که آن حضرت نوشته بود، زیادتر از قرآن های دیگران از کتاب وحی بود. چه آن که جبریل در اکثر اوقات در خلوت آن حضرت بر ایشان نازل شده و در آن اوقات غیر از حضرت امیر المؤمنین کسی از نویسندگان وحی همراهش نبود.

بالجمله سید سند مزبور بعد از ذکر این ها می فرماید:

در این موضع، عجب عجیبی است و آن، این است که عامّه نقل کرده اند: به تحقیق ابو هریره به نقل دوازده هزار حدیث از حضرت پیغمبر متفرد شده که احدی او را در نقل آن ها شرکت ننموده؛ یعنی روایت آن ها مخصوص خود ابو هریره است. به تحقیق سراج الدین بلقینی به این معنی متبّه شده و او از اعظم محققین علمای ایشان است.

بنابراین به بطلان روایاتی حکم نموده که ابو هریره در نقل آن ها متفرد است و گفته: وقت پیغمبر خدا به نقل از سیر و تواریخ و احادیث مضبوط بوده، چون آن سرور، قریب به طلوع فجر از خلوت بیرون آمده، به مسجد تشریف می برد، نماز صبح را با مردم به جماعت می گذاشت و تا وقت طلوع آفتاب با ایشان به وظایف تعقیب نماز مشغول بود، پس از آن، صورت مبارک را از قبله گردانیده، متوجه مردم می شد، با ایشان تکلم می نمود، حاجات آن ها را استماع نموده و برمی آورد.

این تا نزدیک ظهر شغل آن بزرگوار بود؛ سپس برمی خاست، وارد منزل خود می شد و تا وقت نماز ظهر و عصر با زوجاتش خلوت داشت. آن گاه بیرون می آمد و

نماز ظهرین را با اصحاب به جای می آورد و بعد از ادای وظیفه تعقیب آن ها، صورت به جانب مردم برگردانیده، ایشان را تعلیم می فرمود و تا نزدیک غروب احکام دینی را به ایشان می آموخت.

بعد از آن برمی خاست، داخل منزل شریف می شد، وقت نماز مغرب و عشا بیرون می آمد و ادای فریضتین با وظایف تعقیبیه آن ها نموده، پس داخل منزل می شد و تا نصف شب با زوجاتش می خوابید. آن گاه برای به جای آوردن نماز شب برمی خاست که بر آن حضرت واجب بود و هنگام طلوع فجر برای فریضه صبح بیرون می آمد.

سراج الدین مزبور گوید: پیغمبر روز و شب به وظایف مزبور مستغرق بوده؛ پس در کدام وقت است که ابوهریره منفردا به آن متفرد شده تا آن که دوازده هزار حدیث را از آن سرور روایت نماید، با آن که دور بودن او از پیغمبر در حسب و نسب هم معلوم است. پس از آن، سید جزایری فرموده: تو هرگاه تفحص نمایی، بیشتر اخبار این طایفه را بر این منوال می یابی.

### [اشکالات دیگر عامه]

دوم: یکی از مسالکی که علمای عامه اتخاذ نموده و به آن، راه خیال استدلال به آن اخبار و دلالت کردن آن ها را بر مذهب امامیه بر دیگران مسدود کرده اند؛ نسبت دادن صاحب آن کتاب به تشیع و رفض است که از این اخبار در آن درج شده؛ چنان چه در حقّ ابن طلحه گفتند.

سوم: انکار بودن کتابی که خبر از آن، از مؤلف آن اخذ شده و شیعه را به این تدلیس نسبت می دهند که ایشان خود، کتابی نویسند و به علمای ما نسبت دهند.

چهارم: حمل امامت بر مطالب باطنیه و ریاست قلبیه، نه خلافت ظاهره و ریاست در سیاست و بیان احکام ظاهریه. پس امامت هریک از ایشان در هر عصر و بروز کرامت از ایشان با خلافت ظاهره ای مثل یزید و مروان در آن زمان منافاتی ندارد.

شاه ولی الله هندی که از اکابر علمای اهل سنت است در مقاله وضعیه گفته: برای این حقیر معلوم شده ائمه اثنا عشر- رضی الله عنهم- اقطاب نسبتی از نسبت ها بودند و مقارن انقراض ایشان، رواج تصوّف پیدا شد. اما عقیده و شرع را جز از حدیث پیغامبر صلی الله علیه و اله نتوان گرفت. قطبیّت ایشان امری باطنی است، به تکلیف شرعی کار ندارد، نصّ و اشاره هریک بر متأخر، به اعتبار همان قطبیّت است و امور امامت که می گفتند؛ راجع به همان است که بعضی از یاران خلص خود را بر آن مطلع می ساختند.

پس از زمانی قومی تعمّق کردند و قول ایشان را بر محمل دیگر فرود آوردند. انتهی.

الغرض با این شبهات و احتمالات، هیچ بعدی ندارد که با دیدن بیشتر این اخبار واضح صحیحه در کتب خود، احتمال صحّت مذهب امامیه را ندهند، چنان چه محیی الدین در فتوحات، با آن که هریک از ائمه علیهم السّلام را امام گفته و به همه دوازده امام تصریح کرده، امامیه را اصل در ضلالت می داند که گمراهی هر فرقه ای از فرق مسلمین از طرف ایشان است و این نیست مگر آن که امامت را از سنخ قطبیّت می دانند.

لهذا همه اقطاب ایشان در احکام ظاهره تا آن وقت که بنای کردن آن را دارند به یکی از ائمه اربعه خود از مالک، ابو حنیفه، شافعی و ابن حنبل رجوع می کردند.

#### [اعتقاد عامّه درباره موعود] ۴ صبیحه

#### اشاره

بدان اعتقاد مخالفین درباره وجود مسعود مهدی موعودی که اخبار متواتره، از طرق ایشان در بشارت به ظهور آن نور موفور السرور وارد شده، بر چند قسم است:

قسم اوّل: این که آن جناب خلف با شرف حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام است و او در طلوع فجر روز هشتم یا نیمه ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، شش و یا هشت هجرت، علی اختلاف الزّوایات و الاقوال متولّد شده (۱). آن حضرت حیّ،

---

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۹؛ اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۷؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۴؛ کفایه المهدی [گزیده]، ص ۱۴۷، حدیث سی ام؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۱۹، ص ۱۱ (حوادث ص ۱۲۶۰- ۱۲۵۱).

موجود و غایب از ابصار است تا وقتی که خداوند ظهور و خروج آن بزرگوار را اراده فرماید و بر این اعتقاد که عین اعتقاد شیعه اثنا عشریه است، بیست نفر از اعیان علمای عامّه، چنان چه در نجم ثاقب است و چهل نفر از بزرگان ایشان، چنان چه در کشف الاستار استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - است با شیعه اثنا عشریه هم داستان اند، چنان که در بساط دوم این کتاب گذشت.

### [نظر ابن حزم اموی]

قسم دوم: آن است که حضرت عسکری بلاعقب وفات کرده، فرزندی از آن جناب باقی نماند، چنان که این معتقد ابو محمد بن علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی و تابعین او است؛ بنابر نقل ذهبی در تاریخ الاسلام، زیرا در آن کتاب از او نقل کرده، گفته: حضرت عسکری بدون عقب وفات کرد و ابن خلکان در احوالات ابن حزم گفته:

او بسیار بر علمای متقدمین طعنه می زد و احدی نماند که از زبان او سالم مانده باشد.

پس قلوب از او متنفر شد و فقهای آن زمان بر تضلیل او اجماع کردند و سلاطین را از فتنه او ترسانیدند، تا آن که او را از بلاد نفی کردند و در بادیه ليله در سال چهارصد و پنجاه و شش فوت نمود.

### [ردّ ابن حزم]

علاوه بر آن چه در قسم اوّل گذشت و در قسم سوم و چهارم خواهد آمد، این در ردّش کفایت می کند که اگر مراد ابن حزم، عقب و خلف ظاهر و آشکار برای حضرت عسکری در میان خلق است که کسی آن را دعوی نکرده و اگر مطلقاً نفی خلف است حتّی به نحوی که امامیه اثنا عشریه و جماعتی از عامّه گویند که از روز تولّد آن حضرت، بنای اختفا و سترش از اجانب بود و گاه گاهی جز ثقات و خواص، کسی راه به

دیدنش نداشت و اسباب متعارفه این اخفا برای ایشان موجود بود، چه رسد به اسباب خفیّه الهیه.

پس نفس شهادت او بر نفی، در چنین مقام و از اجانبی مانند او در مردود بودن قول ایشان کافی است، چه بعد از این که با آن کثرت خدم و حشم حضرت عسکری و کثرت خواص و ثقات که در مقام امتثال فرامین آن جناب، جان خود را مقدّم می داشتند و با کثرت زوجات و کنیزان، اگر از یکی از آن ها فرزندی شود و به کتمان او امر فرماید و به روایت مسعودی، در سال وفاتش، او را با جدّه اش به مکه فرستد و کسی از جماعت حواشی و اعوان را یارای نام بردن او در محافل نباشد، چه رسد به ابراز سایر مطالب.

بالجمله با کمال مواظبت در اختفای آن نور خدا، از کجا برای ابن حزم و غیر او راه تحصیل بر نفی آن پیدا شده؟ مگر آن که بگوییم راه تحصیل بر نفی، جز ظنّ به نبودن عقب برای آن حضرت در نزد آن ها نیست؛ وَ إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (۱).

### [نظرات بعضی دیگر از عامه]

قسم سوّم: آن است که آن بزرگوار؛ یعنی محمد بن الحسن علیه السّلام دو سال بعد از رحلت پدرش زنده بود، آن گاه معدوم شد، چنان چه در نجم ثاقب از ذهبی در تاریخ الاسلام (۲) نقل نموده که در احوال حضرت عسکری علیه السّلام گفته: اما پسر او محمد بن الحسن که رافضه مدّعی اند او قائم، خلف و حجّت است، سال دویست و پنجاه و هشت متولّد شد و بعضی گفته اند: سنه دویست و پنجاه و شش و دو سال بعد از پدرش زنده بود. آن گاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه وفات کرده، در ردّ این قول کفایت می کند آن چه که در قسم اوّل ذکر شد از تصریح اعیان علمای خودشان بر حیات آن جناب و غایب بودن او از انظار تا وقتی که خدا ظهورش را بخواهد.

۱- سوره نجم، آیه ۲۸.

۲- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۱۳ (حوادث، ص ۱۲۹۰-۱۲۵۱).

## [گفتار علاء الدوله سمنانی]

قسم چهارم: معتقد طایفه ای از اهل سنت است که به تولّد آن جناب، بلکه به رسیدن او به مقامات عالیّه قایل اند، و لکن گویند: بعد از این که نوزده سال در رتبه قطبیّت باقی ماند، وفات کرد. علاء الدوله سمنانی از این طایفه است؛ چنان چه در تاریخ خمیس و غیر آن از او نقل کرده اند که در مقام بیان تمام ذکر ابدال و اقطاب گفته است: به مرتبه قطبیّت محمد بن الحسن العسکری رسید و او چون پنهان شد، رسید و در دایره ابدال داخل شد و به تدریج از طبقه ای به طبقه ای ترقّی کرد، تا این که سیّد ابدال گردید و قطب در آن وقت، علی بن حسین بغدادی بود.

سپس وفات کرد، در شونیزیه مدفون شد و محمد بن الحسن العسکری بر او نماز گزارد و در جای او نشست و تا نوزده سال در رتبه قطبیّت باقی ماند. آن گاه خدای تعالی او را از این جهان با روح و ریحان برد و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی قائم مقام او شد و بر او و جمع اصحابش نماز کرد، او را در مدینه رسول دفن کردند تا آخر مزخرفاتی که گفته و در نقل آن ها تضییع حقّ قلم و کاغذ است.

قاضی حسین میبیدی، شارح دیوان امیر المؤمنین در این عقیده با او هم داستان و در این مضممار فرسی رهانند، گویا او این عقیده را از علاء الدوله برداشته و مزخرفات چندی از این مقوله، در شرح دیوانش نگاشته است.

## [توجیه نظر سمنانی]

اعتذار من العلاء السّمنانی عن السّید القاضی النورانی:

مرحوم قاضی - نور الله - در مجالس المؤمنین، به حسن فطرت، در مقام معذرت ابن سمنانی برآمده به این که می توان گفت؛ آن محمد بن الحسن العسکری که در سامره بغداد متولّد شده نیست، بلکه محمد بن حسن دیگری بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده، در گذشته و خدمت شیخ، تشخیص حال نفرموده، با آن که آن چه در این رساله به او منسوب است، با آن چه در فصل نبوّات و ما یضاف الیها از رساله بیان

الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته، معارض می باشد و فرموده: برای مهدی علیه سلام الله و سلام جدّه خاتم النبیین از هر سه نطفه، یعنی صلبی، قلبی و حقّی، نصیبی اکمل و حظّی اوفر من حیث الاعتدال لا غالباً و لا مغلوباً بود. اگر در حیات است و غایب، سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حدّ اوسط افتد، از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حقّ ثابت شود و اگر هنوز به وجود نیامده، بی شکّ به وجود خواهد آمد و به کمالی که شأن مصطفی است، خواهد رسید و دعوت او، شامل حال عالم خواهد گشت. او بعد از امیر المؤمنین قطب در مقام سلطنت خواهد بود.

بالجمله صدق شرطیه، مستلزم صدق مقدّم نیست، اما احتمال دادن وجود و غیبت آن حضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم، ناظر بر ترجیح او است و کسی که یک مرتبه آن چنان حکم جزم به وفات مهدی نموده باشد، به این اسلوب، سوق کلام نمی نماید، کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام، کلام قاضی - نور الله مرقدہ الشریف - تمام شد.

### [نظرات دیگری از عامه]

قسم پنجم: معتقد شرذمه قلیله از مخالفین است که گفته اند: مهدی نیست مگر عیسی که از آسمان نازل خواهد شد و خبری هم در این خصوص نقل کرده اند که خود این جماعت اهل سنّت به ضعف و شذوذش حکم نموده اند، چه رسد به امامیه؛ چنان که در نجم ثاقب است. آن خبر با ردّ و تأویلش در شبهه سی و یکم از عامّه در عبقریه آتیه بیان خواهد شد ان شاء الله.

قسم ششم: معتقد بعضی است که گفته اند: روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی در آخر الزمان از آسمان، عبارت از این بروز است؛ چنان چه مفاد جلّی از اخبار است و حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم مطابق این قول است (۱)؛ همان طور که

---

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۹۳؛ الجامع احکام القرآن (تفسیر قرطبی)، ج ۸، ص ۱۲۱؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۸۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۱۲۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۳۵۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۲۲.



قاضی میبیدی در شرح دیوان مرتضوی این را نقل نموده است.

قسم هفتم: معتقده جمهور اهل سنت و جماعت است که می گویند: ما مهدی را انکار نداریم و این که او از اولاد فاطمه است و این که او زمین را پر از عدل و داد می نماید و لکن می گوئیم؛ او هنوز وجود پیدا نکرده و متولّد نشده، بلکه او آخر الزمان و هنگام خروج دجال، موجود و متولّد گردد. این طایفه آن را که امامیه مهدی می نامند، نفی می کنند، به ایشان سخریه و استهزا می نمایند و این دعوی را که او متولّد شده و الان در قید حیات و غایب از انظار است، از خرافات و جهالات امامیه می شمارند، بلکه در منظوم و منشور خود، به جهت این دعوی به ایشان عیب گیرند و هجو کنند.

### [گفتار محدث نوری]

در نجم ثاقب (۱) در مقام جواب اعتقاد ایشان، چنین فرموده: لازمه این جماعت، با اقرار و اعتراف، بلکه اجماع جمیع ایشان بر اخبار رسول خدا، بر خروج فرزندی از آن جناب، در آخر الزمان که او را مهدی می گویند و اعتراف به این که شخص او را معین نفرمود، چنین افتاده که جایز باشد هر سید حسینی دارای اوصاف که پیغمبر فرموده، اگر مانعی در میان نباشد، همان مهدی موعود باشد. پس باوجود این امکان و تجویز، این طایفه راهی برای نفی مهدویت کسی که امامیه مطابق اوصاف وارده از حضرت پیغمبر در حقّش، او را مهدی می دانند، ندارند و به نصّ و معجزه، علم قطعی بر تطبیق آن اوصاف بر آن حضرت حاصل نموده اند، مگر عدم علم و پاره ای از شبهات که ایشان را از اعتراف و قبول بازداشته.

اما عدم علم ایشان، منافاتی با علم دیگران ندارد. نهایت این است که ایشان از امامیه دلیل طلب کنند که راه علم شما به امامت و مهدویت محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام چیست؟ و اگر طلب چنین دلیلی نمایند، امامیه گویند: به هر قسم که

شما برای یهود و نصارا اثبات نبوت خاتم النبیین می کنید و به همان روشی که آن جا ادله می آورید، ما نیز مدّعی خود را که مهدویت آن جناب است، اثبات می نماییم و همان جواب را که شما برای ایرادات و معارضات ایشان مهیا کرده اید، جواب ما در ایرادات شما بر آن ادله است، چنان چه در کتب امامت مشروح شده خصوصاً کتاب ابانه علامه کراچکی که به همین نسق ترتیب شده و اگر به قدر امامیه از اخبار و احادیث خود اطلاع داشتند، به این وادی ها نمی افتادند.

امّا شبهات ایشان ان شاء الله در عبقریه آتیه، یک یک عنوان می شود و جواب های کافی و شافی به آن ها داده خواهد شد بعونه.



## عَبْقَرِيَّة سَوِّم [رَدِّ شَبَهَاتِ مُخَالَفِيْنَ]

## اشاره

در ردِّ شبّهاتِ مخالفین درباره غیبت آن جناب، طول آن، عدم تصرّف ظاهری آن سرور و غیر این ها می باشد و در آن چند صبیحه است.

## [شبهه اوّل: تولّد آن جناب در آخر الزّمان] ۱ صبیحه

## اشاره

بعد از این که دانستی مهدی موعود و مبشّر در اخبار متواتره از حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین و ائمّه معصومین علیهم السّلام از اولاد آن دو هادی دین، به اعتقاد خاصّه نظر به اخبار متواتره از طرق خودشان که به اخبار وارده متواتره از حضرت رسول صلیّ الله علیه و اله، از طرق عامّه مؤیّد و معتضداند، همان شخص شخص حضرت م ح م د بن الحسن العسکری علیه السّلام است که در سال دویست و پنجاه و شش علی المشهور در بلده سامرا متولّد شده است.

او حجت وقت و امام زمان است، آن حضرت در پس پرده غیبت است تا وقتی که خداوند خروج و ظهور او را اراده فرماید، آن جناب زنده و زندگی دیگران به طفیل زندگی آن حضرت است. باید دانست برای نوع مخالفین در این مقام عنادا، تعصّبا و یا از روی جهالت و نادانی شبهه ای عارض شده که به واسطه آن اعتقاد نموده اند مهدی موعود از اولاد فاطمه علیها السّلام است.

لیکن آخر الزّمان هنگام خروج دجال و نزول عیسی از آسمان متولّد خواهد گردید و خروج خواهد نمود. منشأ شبهه آن است که از این اخبار متواتره ای که از طرق ما در

بیان مشخصات خصوصیه شخصیه آن جناب وارد شده؛ زیادتراً آن چه ما می گوئیم استفاده نمی شود که مهدی از اولاد فاطمه آخر الزمان، ظاهر خواهد شد و دین اسلام را ترویج خواهد نمود. جواب این شبهه به چند وجه است.

### [ردّ شبهه]

وجه اوّل: اگر تعصّب تو عامی مذهب، مانع از اقرارات به حقّ نگردد و واقعا و حقیقتا بخواهی قول رسول خدا را تصدیق نمایی، اگرچه اوّلین و آخرین شما هنوز کما ینبغی آن حضرت را تصدیق ننموده اند، ما طایفه امامیه اثنا عشریه این شبهه را به همان اخباری برای شما دفع می نماییم که خودتان آن ها را از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله متواتر می دانید و در کتب و مؤلفات علمای خودتان ثبت و ضبط است که مجال انکار و شبهه ای برای احدی نباشد که رسول خدا صلی الله علیه و اله به شخص شریف آن تصریح فرموده، اسم، حسب، نسب، نعوت و صفات او را بیان نموده و تعیین فرموده که آن سرور، از چه کسی متولّد می شود و غایب از انظار خواهد بود.

برای رجوع به آن اخبار متواتره که خدا عالم است عدد آن ها چقدر می باشد، مطالعه باب پنجم کتاب مستطاب نجم ثاقب استادنا المحدث الثوری- نور الله مرقدہ- کافی است که در آن جا چنان چه سابقا هم گفته شد، سی خبر از کتب و طرق عامّه در بیان حسب، نسب، مزایای شخصی، خصوصیات شمائلیه، صفات و نعوت مهدی موعود بیان شده که تماما بر وجود «م ح م د» بن الحسن العسکری منطبق است و ما امامیه به تولّد او معتقد هستیم و آن جناب را از صلب امام حسن عسکری و امام مفترض الطاعه و غایب از انظار می دانیم، تا وقتی که خداوند ظهور آن بزرگوار را اراده فرماید؛ مضافا بر کتب دیگر که اخبار در آن ها از سید بشر، بیش از حدّ و مرّ است.

این ناچیز شطر وافر از آن ها را ذیل سی خبر منقول از نجم ثاقب، در بساط اوّل این کتاب نقل نمودم.

وجه دوم: این اخبار متواتره از طرق عامّه به بیش از هزار حدیث وارد از طرق خاصّه و در کتب ایشان مؤید و معتضدانند که حسب، نسب، اب، ام، شمایل، صفات و نعوت آن بزرگوار در آن ها ذکر شده و تماماً بر مهدی موعودی منطبق هستند که طایفه خاصّه به آن معتقد می باشند که محمد بن الحسن العسکری علیه السّلام است که بعد از نقل سی حدیث از طرق عامّه، چهل حدیث از آن ها در باب پنجم نجم ثاقب نقل شده و ما بعد از نقل آن چهل حدیث، جمله کثیری از آن ها را در بساط اوّل ذکر نمودیم.

وجه سوّم: این اخبار متواتره عامّیه به طایفه دیگری از اخبار متواتره بین الفریقین مؤیدند که مضمون بعضی از آن ها این است:

«من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» (۱) و حمیدی که از معاریف علما و روات مذهب آن هاست، در جمع بین الصحاح عبارت مسلمّه این حدیث شریف را تصحیح نموده که «انّ النبی صلی الله علیه و اله قال: من مات و لم يعرف امام زمانه، مات میتة الجاهلیة» (۲) و مضمون بعضی از آن ها این است: «من مات و لیس له امام مات میتة الجاهلیة» و مضمون بعضی از آن ها چنین است: «فمن مات من امتی و لیس له امام منهم يعرفه فهی میتة الجاهلیة» (۳).

ضمیر منهم راجع به اوصیایی است که حضرت رسول در صدر این حدیث فرموده است. مضمون بعضی دیگر این است: «من مات و لیس فی عنقه بیعه لامام مات میتة جاهلیة» (۴) و مضمون بعضی دیگر این است: «من مات و لیس فی عنقه عهد لإمام مات میتة جاهلیة» (۵). تمامی این اخبار در صحاح و مسانید عامّه موجود و مرویّ از خاتم النبیین است.

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۸۷؛ بحار الانوار، ج ۱۰۸، ص ۳۹۱.

۲- المحاسن، ج ۱، صص ۱۵۵-۱۵۴؛ بصائر الدرجات، صص ۵۳۰-۵۲۹؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۷۷ و ۷۸ و ۱۷۶.

۳- الامامة و التبصرة، ص ۳۳؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۱۴؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۸۸.

۴- العمدة، ابن بطریق، ج ۴۷۱؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۹۴.

۵- بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۹۴.

## [روایت من مات و لم یعرف امامه ...]

تقریر التّائید بتحریر سدید:

وجه تأیید آن است که مضامین این روایات، سیّما روایت مصحّحه در جمع بین الصحاح، این است که اگر شخص، معرفت امام زمان خود را نداشته باشد و بمیرد، خارج از ایمان و بر کفر و ضلالت، از دنیا بیرون رفته است.

این مطلب متصوّر نخواهد بود، مگر آن که معرفت امام، مثل معرفت خدا و رسول او باشد که از اصول دین است و قوام دین و ایمان بسته به او خواهد بود که اگر کسی به حقّ امام معترف نشود، مثل آن است که به رسول او اقرار و اعتراف ننموده و چنان که عدم معرفت رسول خدا موجب خروج از اسلام است، عدم معرفت امام او هم، باعث خروج از ایمان به سوی نفاق و ضلال است.

این جز بر مذهب طایفه امامیه صادق نیاید که برای هر زمان امامی قایل اند و امام این زمان را جناب مهدی موعود حضرت «م ح م د» بن الحسن العسکری علیه السّلام می دانند که غایب از انظار و واسطه فیض پروردگار است؛ نه بر مذهب عامّه، زیرا مسأله خلافت و امامت نزد ایشان، نه از اصول دین و نه از واجبات فروع دین است که وجوب نفسی داشته باشد، بلکه وجوب آن من باب مقدّمه محض است، چنان که این مطلب در کتب امامت از مذهب ایشان، معلوم شده و از بدیهیات است که اگر کسی یکی از فروع فقهیه در دین را شناسد، موت او، میتة جاهلیت، نفاق، کفر و ضلال نخواهد بود، چه جای آن که آن واجب از مقدّمات فروع دین او باشد، بلکه اگر او را شناسد، هیچ ضرری برای اسلام و ایمان او ندارد، چه رسد به این که به مقدّمه واجب یکی از احکام فرعیه جاهل باشد.

## [تأویلات سخیف عامه]

علمای مخالفین چنان گرفتار این خبر شریف و خبرهای دیگر که در مضمون با این

موافق اند،- اگرچه فی الجمله در الفاظ مخالفتی دارند- گردیده و چنان به داء عضال (۱) مبتلا شده اند که به هر حيله ای خواستند از دستش فارغ شوند، بحمد الله تاکنون نتوانسته اند، بلکه از احتمالاتی که در آن دادند مفتضح و رسوا گردیدند و بی سوادى و نفهمیدگی و یا عناد و تعصب مذهبی خود را مشهود کردند.

تاره گفتند: مراد از امام زمان، ارجاس خلفای بنی امیه و انجاس بنی عباسیه و انحاس از سلاطین جوریه است که هرکس، آن متجاهرین در بیشتر کبایر ضروریه اسلامیه را نشناسد و ایشان را مقتدای خود نداند، کافر مرده. وضوح بطلان این مراد، اظهر من الشمس و ایین من الأمس است، انتهى.

آخری گفتند: مراد از امام زمان در آن ها قرآن است؛ یعنی اگر کسی مرده باشد، حال آن که کتاب خدا را نشناخته باشد، هرآینه به طریق جاهلیت مرده است. بدیهی است این کلام کسی است که جزویت در فهم کتاب و سنت ندارد و یا آن که از راه لجاج و عصبیت این حرف را زده، زیرا اخبار، ناطق است به این که مراد از امام کسی است که حی ناطق مطاع باشد، چون مضمون بعضی از آن روایات، من لم يعرف امام زمانه، مضمون بعضی و لیس فی عنقه بیعه لإمام و مضمون بعضی دیگر و لیس فی عنقه عهد لإمام است.

اضافه نمودن امام به سوی عهد و زمان و واقع شدن عهد و بیعت او در گردن مردمان، دلیل و شاهد است بر اختصاص اهل هر زمان به امام و خلیفه ای که معرفت، شناسایی و قبول عهد امامت او بر مردمان واجب است، چون کتاب برای او بر مردم بیعتی نخواهد بود و عهدی بر گردن مردمان برای او نیست.

ایضا حمل نمودن لفظ امام، در حدیث شریف من مات... الخ و ما شابهه، بکتاب الله منافی است با آن چه در مذهب حنفی از عامه معروف است، زیرا فتوای ایشان، بر این مستقر شده که تعلم قرآن، نه کل آن و نه بعض آن، واجب نخواهد بود، حتی سوره فاتحه الکتاب، بلکه برای مصلی در صلاه خود این کفایت می کند که به جای



فاتحه الكتاب به لسان فارسی بگوید؛ برک سبز تبا لهم و لفتویهم.

ثالثا گفتند: مراد از امام زمان که در آن اخبار است، حضرت رسول است که عهد و بیعت او بر رقاب ناس واجب و معین است و ندانسته اند معرفت اقدس نبوی و متابعت عهد او، اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد و معرفت او از ابتدای بعثت آن حضرت إلی یوم القیمه واجب، لازم و از اصول دین است. نیز صریح آن احادیث شریف این است که کسی که معرفت و عهد امام زمان خود را در گردن نداشته باشد، معرفت نبی و عهد آن بزرگوار را هم ندارد، علاوه بر این که نسبت معرفت زمان خاص به رسول بی وجه، بی فایده و لغو خواهد بود.

چنان که نسبت این اختصاص به خدای تعالی یا به قرآن نیز به همین منوال است، زیرا گفتن من مات و لم يعرف الله زمانه أو لم يعرف الله کتاب زمانه، صحیح نخواهد بود و هذا واضح لمن له أدنی بصیره فی الفهم فضلا عن العارفين بمقامات الکلام.

### [روایات ائمه دوازده نفرند]

وجه چهارم: این اخبار متواتره از طرق ایشان، درباره مهدی موعود به اخبار متظافره متکاثره بلکه متواتره از طرق فریقین مؤیداند که در کتب هر دو طایفه است و مضمون بعضی از آن ها این است که حضرت رسول فرموده: «فی کل خلف من ائمتی عدل من اهلبیتی» (۱)، مضمون بعضی دیگر از آن ها این است: «لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعه و یکون علیکم إثنی عشر خلیفه» و مضمون بعضی دیگر چنین است: «لا یزال الاسلام عزیزا إلّا اثنی عشر خلیفه» (۲).

بالجمله مضامین این اخبار که بیش از هفتاد خبراند و علمای عامه همه آن ها را از رسول خدا نقل کرده اند، با قطع نظر از آن چه علمای شیعه این مضامین را که متواترند،

۱- المعتمر، ج ۱، ص ۲۳؛ قرب الاسناد، ص ۷۷؛ الفصول المختاره، ص ۳۲۵؛ کنز الفوائد، ص ۱۵۲؛ الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۷۷؛ بحار الانوار، ج ۲۳؛ ص ۹۵.

۲- المذهب، ج ۱، ص ۱۹؛ الامامه و التبصره، ص ۱۵۳؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۲۵؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۰۹.

نقل نموده اند؛ دلیل قطعی است که مهدی موعود باید از صلب امام حسن عسکری علیه السلام متولد شده باشد و فرزند او باشد، زیرا به غیر او عدد اثنا عشر محقق نخواهد شد و لفظ لا- یزال به معنی استمرار و بقای آن الی یوم القیمه است، پس دوازده نفر خلیفه هم باید به تعاقب و تناوب در تمارّی ایام و ازمنه، حی، موجود و ناطق باشند تا عزّت و قیام دین، به وجود شریف ایشان مستند باشد، یکی از آن خلفا، مهدی موعود است که امامیه قایل اند، زیرا بدون آن سرور، این عدد تکمیل نگردد و این کلام راست نیاید.

### [توجیهات قاضی عیاض مالکی]

تأویل لقاضی عیاض فیه زلق و ادحاض سیوطی در تاریخ الخلفاء (۱) از چند طریق از بخاری، مسلم، احمد، ابی داود، بزار و غیر ایشان روایت نموده که حضرت رسول فرموده: دوازده خلیفه از قریش خواهد بود و به روایت احمد و بزار: به عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده نفراند و به روایت مسدّد در مسند کبیر: دوازده خلیفه اند که همه ایشان به هدایت و دین حق عمل می کنند.

پس از آن از قاضی عیاض مالکی نقل کرده که گفته: شاید مراد از دوازده در این احادیث و آن چه شبیه آن هاست، این باشد که ایشان در زمانی هستند که خلافت عزیز، اسلام قوی و امور مستقیم باشد و مردم بر آن خلیفه اجتماع کنند، امر چنین بود تا وقتی که امر بنی امیه مضطرب شد و در زمان ولید بن یزید فتنه پیدا شد تا آن که دولت بنی عباس برپا شد، پس ایشان را تمام کردند.

### [تأیید ابن حجر بر قاضی]

تصدیق لابن الحجر عن هذا الکلام الا بتر ابن حجر عسقلانی معروف به شیخ الاسلام در فتح الباری (۲) که در شرح صحیح

۱- تاریخ الخلفاء، صص ۱۵-۱۴.

۲- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۱۸۴.

بخاری است، گفته: کلام قاضی، نیکوترین کلام در بیان مراد آن حدیث است، تا آن که می گوید: آن چه واقع شد، این است که مردم بر ابی بکر، آن گاه بر عمر، پس بر عثمان و سپس بر علی جمع شدند، تا آن که امر حکمین در صفین واقع شد و از آن روز، معاویه خلیفه نامیده شد. آن گاه در وقت صلح با حسن بر معاویه اجتماع کردند.

سپس بر پسر او یزید اجتماع کردند و امر برای حسین، منتظم نشد، بلکه پیش از آن کشته شد و چون یزید مرد، اختلاف شد، تا آن که بعد از کشته شدن عبد الله بن زبیر، بر عبد الملک بن مروان اجتماع نمودند. آن گاه بر چهار فرزند او؛ ولید، سپس سلیمان، بعد یزید و پس از آن هشام اجتماع کردند و میان یزید و سلیمان، عمر بن عبد العزیز بود.

بنابراین ایشان، بعد از خلفای راشدین هفت خلیفه اند و دوازدهمی، ولید بن یزید بن عبد الملک است که چون عمویش هشام مرد، بر او اجتماع کردند. پس چهار سال خلافت کرد، آن گاه او را کشتند و از آن روز فتنه بیشتر شد و دیگر بعد از او، اجتماع بر خلیفه اتفاق نیفتاد، انتهی.

### [رَدّ مرحوم محدث نوری بر قاضی و ابن حجر]

کلام حَقّانی عن المحدث الطبرستانی.

استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در حاشیه نجم ثاقب بعد از این که آن چه ما از تاریخ الخلفاء و شرح بخاری نقل نمودیم، نقل نموده، فرموده: از این کلام معلوم می شود یزید بن معاویه از خلفای دوازده گانه است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله خبر داده ایشان هادی و عامل بین خلق و بر حقّ اند، پس خروج کننده بر او، یاغی و خارج بر امام زمان خواهد بود.

این از شواهد واضحه است، بر آن چه علمای امامیه مدّعی اند که به قواعد اهل سنت، حضرت سید الشهداء علیه السلام، خارج بر امام زمان خود بود، لذا قتلش واجب و به حق خواهد بود. ادّله، براهین و شواهد این مدّعی بسیار است ولی مقام بیش از این گنجایش

ندارد و از این جاست که ابن حجر مذکور، در کتاب تقریب، تصریح کرده عمر بن سعد ثقه است و ارتکاب آن امر عظیم را منافی عدالت او ندانسته، انتهى.

این ناچیز گوید: یحیی بن معین که یکی از علمای رجال عامّه و قولش در مقام جرح و تعدیل در کمال اعتبار و اعتناست، کلام حقّی درباره عمر بن سعد گفته، چه در کتاب خلاصه تذهیب الکمال فی اسماء الرجال (۱)، از تألیفات صفی الدین احمد بن عبد الله خزرجی انصاری، بعد از این که عمر بن سعد را عنوان نموده، گفته: او از پدرش و زهری از او روایت می کند، عجلّی گفته: او ثقه است. ابن معین گفته: چگونه کسی که حضرت حسین بن علی علیهما السلام را کشته ثقه و امین می باشد. در حاشیه آن کتاب است که مختار بن ابی عبیده ثقفی، عمر بن سعد ملعون را در سال شصت و شش یا هفت هجرت به درک واصل کرد.

### [کلمات سلیمان بلخی]

کلام بخّی عن سلیمان البلخیّ این ناچیز گوید: برای توییح و نکوهش قاضی عیاض، ابن حجر عسقلانی و امثال ایشان کلام سیّد سلیمان حنفی بلخی در کتاب ینایع المودّه کفایت می کند. چه در باب هفتاد و هفت از آن کتاب، از بعضی از محققین خود طایفه عامّه چیزی را نقل نموده که ترجمه آن این است که بعضی از محققین گفته اند: همانا احادیثی که بر بودن خلفای بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و اله، دوازده نفر دلالت دارند به تحقیق از طرق بسیار شهرت یافته است.

پس به بیان زمان و معرفّی کون و مکان، دانسته شده که مراد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله از این کلام معجز انجام خودش، این است که امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت معصومین خود را اراده فرموده، زیرا حمل این عدد که در این احادیث ذکر شده بر عدد خلفای بعد از آن حضرت که از اصحاب آن جناب بودند، ممکن نیست، زیرا

شماره آن ها از عدد دوازده کمتر است.

هم چنین امکان ندارد عدد مذکور در آن ها بر پادشاهان امویّه حمل کنیم، چون عدد آن ها قطعاً زیاده از دوازده است.

نیز ظلم فاحش آنان مانع از آن است که مراد از خلفای خاتم الانبیای آنان باشند، مگر یک نفر از ایشان که عمر بن عبد العزیز است.

نیز آنان از بنی هاشم نیستند، حال آن که در حدیثی که عبد الملک از جابر، از حضرت رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله روایت نموده، فرموده: تمامی آن دوازده نفر از طایفه بنی هاشم می باشند. این که آن حضرت هنگام گفتن این سخن و سرودن این راز کهن صورت مبارک خود را پنهان داشتند، این روایت را ترجیح می دهد، چون اصحاب آن جناب ختمی مآب، خلافت سلسله جلیله و دوحه مؤنقه بنی هاشم را خوش نداشتند.

هم چنین ممکن نیست عدد مذکور در این اخبار صادره از حضرت رسول مختار- علیه صلوات اللّٰه الملک الغفار- بر ملوک و خلفای عباسیّه حمل شود، زیرا شماره و تعداد ایشان، به کثیر زیاده از دوازده است. دیگر آن که این طایفه آیه شریفه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۱) را رعایت نمودند که خطاب به پیغمبر است که به امت بگو! من از شما اجر و مزد رسالت خود را خواهان نیستم، جز این که مزد رسالت، دوستی با ذوی القربای من است.

هم چنین، حدیث شریف کسا را پاس نداشتند، پس چگونه مراد از خلفا، آنان باشند، فبناء علی تلک المراتب ناچار و ناگزیریم عدد مذکور در این روایات شریف را بر امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت آن بزرگوار حمل نماییم، زیرا آنان اعلم مردمان زمان خود و اجل شأنا از ایشان و هم چنین، اورع و اتقی از تمامی اهل زمان خود بودند و در حسب شامخ و نسب باذخ، بر تمامی مردمان آن زمان بلکه بر تمامی عالمان برتری داشتند و بالاتری را واجد و دارا بودند.

هم چنین علوم آن بزرگواران، از پدران ایشان بود و از پدران ایشان به جدّ امجد

ایشان، حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و اله می پیوست.

هم چنین معارف آن بزرگواران، از روی وراثت از جدّشان، حضرت خاتم النبیین و لدنّی بودنش از الهام حضرت ربّ العالمین بوده است.

اهل علم، ارباب تحقیق و اصحاب کشف آن ذوات مقدّسه را چنین شناخته اند و این معنی را توفیق و تأیید می کند و ترجیح می دهد که مقصود و مراد حضرت ختمی مرتبت از عدد دوازده خلیفه که در این اخبار شریف ذکر شده، امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت آن بزرگوار صلی الله علیه و اله می باشد.

حدیث شریف «أَنْتَ تَارِكٌ فِیْکُمُ الثَّقَلِیْنِ کِتَابُ اللَّهِ وَ عِترتی» و احادیث بسیاری که در این کتاب یعنی کتاب ینابیع المودّه ذکر شده، تمام کلام این محقق را که عبارت او در ینابیع المودّه نقل شد؛ ترجمه نموده است. بدیهی است خداوند، امثال این کلام را بر لسان ایشان جاری و بر قلمشان ساری می فرماید، اتماماً للحجّه و الزّاماً لهم.

### [بیان شیخ طوسی]

بیان قدّوسی عن الشیخ الطوسی شیخ جلیل طوسی رحمه الله بعد از این که در غیبت (۱) خود یازده خبر از طریق عامّه و چهارده خبر از طریق خاصّه، بر بودن ائمه دوازده نقل کرده و پس از آن، متواتر بودن آن اخبار را عند الفریقین ادّعا نموده؛ فرموده:

امّا دلیل بر این که مراد به اخبار و آن چه از آن ها قصد شده، ائمه دوازده گانه ماست؛ این است که هر گاه با این اخبار ثابت شد امامت در دوازده امام محصور است و ایشان زیاد و کم نمی شوند، قول و مذهب ما ثابت می شود، زیرا امت محمدیه در این مقام، دو قائل بیشتر نیستند؛ یک قائل، آنان اند که این عدد را معتبر می دانند و آن ها بر طبق مذهب شیعه اثنا عشریه قائلین به دوازده امام اند و یک قائل، آنان اند که مخالف امامت آن بزرگواران هستند و این عدد را معتبر نمی دانند.

پس قول به اعتبار عدد دوازده و نبودن آن ها، این دوازده امام مشهور و معروف نزد اثنا عشریه، خروج از اجماع و خرق آن است و آن چیزی که به خروج از اجماع و بر خلاف آن مؤدی شود، قول به فساد و عاطل و باطل دانستن آن، لازم و واجب است.

### [ادامه رد بر شبهه اوّل]

وجه پنجم: آن اخبار متواتره وارده از طرق ایشان که درباره مهدی موعود وارد گردیده به حدیث مسلم الصدور از حضرت ختمی مرتبت مؤیداند که فرمود: «اللّٰهُمَّ لَا تَخْلُوا الْأَرْضَ مِنْ حَجَّةٍ أَمَّا ظَاهِرٌ مَشْهُودٌ أَوْ غَائِبٌ مَغْمُورٌ»<sup>(۱)</sup>؛ چه مفاد این حدیث، بر مدّعی امامیه دلالت تامّ دارد که مهدی موعود متولّد شده و همان امام غایب است که ما به امامت او اعتقاد داریم و اگر چنین نباشد، خلوّ زمان از حجت و آن که خلق حجت معدوم، حجت زمان ایشان باشد، لازم خواهد آمد و التزام به این، اشنع قول و افضع اعتقاد است.

وجه ششم: حدیث متواتر مسلم بین الطّرفین من قوله صلّى الله عليه و اله «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیته و هما لا یفترقان حتّی یردا علیّ الحوض» دلیل واضح، بلکه به منزله نصّ است که قرآن و عترت هر دو الی یوم القیامه باقی و برقرار خواهند بود و این که ضرورت دین اسلام بر بقاء قرآن الی یوم القیامه است.

پس باید عترت هم، همیشه در روی زمین باقی باشند تا مصدّق قرآن باشند و قرآن هم مصدّق آن ها باشد و تا روز قیامت از یکدیگر مفارقت نکنند. علی هذا، احتمال عدم تولّد و عدم بقای حضرت حجه الله المهدی باطل خواهد بود.

بنابراین با عدم ظهور آن بزرگوار در انظار، باید غایب، مخفی و غیر شاهد به ابصار باشد و هو المطلوب.

وجه هفتم: بعد از این که یافت شد آن علاماتی که حضرت ختمی مرتبت در

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۱؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۲۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۱۰؛ بحار الانوار، ج ۵۳؛ ص ۱۹۱.

اخبار متواتره از طرق خودشان، برای مهدی موعود، در محمد بن الحسن العسکری بیان فرموده و ما از آن ها قطع پیدا نکرده باشیم به این که آن حضرت، همان مهدی موعود است؛ وجود دلیل بدون مدلول و نبودن آن علامات و افتادن آن ها از علائم بودن، لازم خواهد آمد، کما لا یخفی.

وجه هشتم: قول شما جمهور مخالفین که می گویند؛ محتمل است مهدی موعودی که جامع آن علاماتی باشد که پیغمبر در آن اخبار متواتره فرموده؛ بعد از این، متولد شود، قولی مقبوح و احتمالی مرجوع است و آن چه ما امامیه در تطبیق آن علامات با وجود شریف حضرت حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام می گوئیم؛ احتمالی راجح و قولی لایح است، چون تطابق آن علامات با ذو العلامت بالفعل حاصل است و برای ما جایز نیست احتمال مرجوح را بگیریم و به واسطه این احتمال مرجوح، دست از عمل به دلایل راجحه برداریم، زیرا اگر این ممشی در اخذ ادله اعمال شود، همانا عمل نمودن به بیشتر ادله مثبتة احکام شرعیه ممتنع می شود، چون هیچ دلیل راجحی نیست، جز آن که احتمال تجدد ما یعارضه به سوی آن، مسطرقی است، با این که اجماعا چنین احتمالی مانع از عمل نمودن برطبق آن دلیل راجح نیست.

وجه نهم: لازمه قول شما در مهدی موعودی که بعد از این، متولد می شود و او ابن الحسن العسکری علیه السلام نیست، این است که حال شما، حال یهودیان زمان بعثت حضرت ختمی مرتبت باشد؛ همان طور که آن ها بعد از بعثت آن سرور گفتند: ما به آمدن پیغمبری محمد نام، اعتقاد داریم. چنان که اوصاف او در تورات است و موسی به آن خبر داده، و لکن این محمد، آن نیست و بعد از این، متولد خواهد شد و چون با دیدن علامات مذکور در تورات و منقول از لسان موسی در آن جناب، مایل به این احتمال شدند، لذا مورد طعن واقع شدند و آیات قرآنی بر مذمت آن ها وارد و در آن ها اوصاف کفار معاندین برای آن یهودیان ثابت گردید.

پس حال شما نسبت به مهدی موعود در لسان پیغمبر هم، چنین است که با وجود بودن علاماتی که آن سرور برای آن امام منتظر فرموده و بودن تمامی آن ها در آن



جناب، مع ذلك شما مایل به احتمال مرجوحی شدید که او، این ابن الحسن العسکری نیست و در آخر الزمان متولد خواهد شد، لازمه میل به این احتمال مرجوح، ترتب طعن و مذمت و اثبات اوصاف کفار معاندین بر شما است، کما لا یخفی.

علاوه براین، اگر یهودیان بگویند؛ ما در اخذ این احتمال معذوریم که این محمد، آن نیست که موسی خبر داده و او بعد از این متولد خواهد شد؛ شما باید آن ها را در این قول تصدیق نمایید، و الا یهود را می رسد که به شما بگویند: به قول آن نحوی «لم بأتک تحبّر و بآئی لا تحبّر».

وجه دهم: علاوه براین که قبل از غیبت کبرا حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام از وکلای آن جناب و غیر ایشان، قریب به سی صد نفر حضور باهر النور آن حضرت شرفیاب شده و یا واقف بر معجزه ای از آن جناب گردیده اند، چنان چه در اول باب هفتم کتاب نجم ثاقب، تقریباً دویست نفر ایشان به اسم و شخصه و وصفه و بلده و قریب به صد نفر دیگر ایشان به نحو اجمال اسم برده شده اند.

چنان که محمد بن ابی القاسم العلوی العقیقی که یکی از آن هاست، با جماعتی حدود سی نفر در مسجد الحرام خدمتش مشرف شده اند. نیز محمد بن جعفر حمیری با جماعتی از اهل قم، ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و سه نفر و محمد بن عثمان عمروی خدمت ایشان مشرف شده اند با چهل نفر که حضرت عسکری علیه السلام آن جناب را بر ایشان نمودار کرده؛ چنان چه در آن کتاب از تاریخ قم نقل فرموده و ما در بساط چهارم، این ها و غیر این ها را که به نحوی از انحاء رؤیت، آن بزرگوار را دیده اند؛ ذکر خواهیم نمود.

بالجمله علاوه بر این که تمامی این اشخاص، آن بزرگوار را دیده اند؛ علمای رجال خود شما در کتب رجائیه خودشان، اسامی وکلای آن بزرگوار را ضبط نموده اند.

از جمله نصر بن علی جهضمی - که از معتبرین علمای رجال شما طایفه اهل سنت و جماعت است - حال وکلای مهدی علیه السلام را از روایات جمیع رجال چهار مذهب، از حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی نقل کرده است که آن ها عثمان بن سعید و محمد بن عثمان

بن سعید عمروی و پسرش، مراد از این دو بزرگوارند و حسین بن روح نوبختی و علی بن محمد سمّی - قدّس الله تعالی اسرارهم - می باشند و علمای شما، اسما و القاب و اوطان ایشان را مفصّلاً ذکر کرده اند.

طایفه شیعه در مشکلات احکام شرعیّه به ایشان رجوع می کردند و به واسطه ایشان، در جواب مسایل خودشان که از آن بزرگوار به ایشان می رسید، مستفیض می شدند. در غیبت صغرا، کثیری از شیعیان توسط این بزرگواران، حضور باهر النور آن امام منتظر شریفاب شده، کشف مهمّات خود را از آن نور الهی می نمودند.

این، قلیل از کثیر جواب های این شبهه نوع مخالفین بود که با این روایات منقوله از علما و روات ایشان و با این همه شواهد و قراین واضح لایح، مندفع است و چاره ای جز قبول نمودن حَقّانیت آن چه امامیه درباره مهدی موعود اعتقاد دارند و یا تکذیب نمودن خدا و رسول، تبعاً لاسلافهم الضّالین برای ایشان نخواهد بود، علاوه بر آن چه سابقاً ذکر نمودیم که قریب به پنجاه شصت نفر از اکابر علمای ایشان به تحقّق تولّد، اسم، حسب و نسب آن حضرت اعتراف دارند.

### [شبهه دوّم: عدم اشاره به غیبت در روایات] ۲ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه دوّم که عامّه در تحقّق تولّد، وجود فعلی و حیات کنونی حضرت حَجّه بن الحسن العسکری - عَجّل الله فرجه الشّریف - نموده اند این است که در این اخبار متواتره از طرق ما که در آن ها مهدی و اوصاف شریف آن بزرگوار ذکر شده است؛ اصلاً و ابداً به غیبت آن بزرگوار اشاره نشده که آن حضرت از انتظار غیبت می نماید به چنین غیبتی که تاکنون برای احدی متحقّق نشده، حال آن که ذکر این صفت ایشان، اولی و الزم از ذکر سایر صفاتش بود، زیرا غیبتی به این طولانی از خوارق عادات است و این که چرا حضرت سید مختار، این صفت را به خصوص درباره آن بزرگوار به منصفه بروز و ظهور در آن اخبار درنیاورده است.

جواب این شبهه از چند طریق است:

### [پاسخ به شبهه]

طریق اوّل: سکوت از وصفی و ذکر نکردن وصف آن، هرچند اولی به ذکر باشد با ذکر نمودن سایر اوصاف شریفه آن حضرت و منطبق بودن آن ها بر آن جناب صلی الله علیه و اله، مضّر در صحت انطباق نیست، زیرا به غیر از استبعاد، چیزی در مقام یافت نشود که دلالت و وجود سایر اوصاف را در آن حضرت قاذح باشد و رفع آن هم به این است که شاید در ترک ذکر آن وصف، مصلحتی بوده، هرچند ما عالم به آن نباشیم.

طریق دوّم: نیافتن این وصف؛ یعنی غیبت طولانی آن جناب، در خلال اخبار متواتره منقوله در خصوص آن حضرت علیه السلام بر بیان نفرمودن این وصف از حضرت رسول صلی الله علیه و اله دلالت نکند، چه جزم بر نفرمودن این وصف از آن جناب متوقّف است بر این که اثبات شود تمام آن چه آن حضرت در خصوص مهدی فرموده، در طبقه صحابه و روات ثبت و ضبط شده باشد و ایشان تمام آن ها را دست به دست و بدون اسقاط، تغییر، سهو، نسیان و خطا از روات و ناقلین رسانیده باشند.

نیز تمامی آن چه برای اثبات این مدّعی ذکر شد، نظری است نه علمی و جزمی، بلکه می توان گفت: جزم برخلاف آن است، زیرا بسیار دیده شده در یک خبر، در نقل بعضی از روات، چیز دیگری جزء آن هست که در نقل دیگری، آن ضمیمه و جزء نمی باشد و در نقلی مفادی دارد که در نقل دیگری، آن مفاد را ندارد و ظهور تغییر، تحریف، زیاده و نقصان عمدی و سهوی فوق حدّ احصا است. حتّی آن که در ذکر اخبار موضوعه، کتاب ها تألیف و در کتب درایه، بسیاری از اخبار مصحّفه و محرّفه جمع شده است.

پس کسی که در وضع خبر، تغییر و یا تحریف نمودن آن، برای نصرت مذهب خود یا برای توهین مذهب مخالف خود باکی ندارد، چه رادع و مانعی در اسقاط آن چه با مذهبش موافقت نکند، دارد و اتّکال بر اصل در مثل چنین مقامی که حال ناقل بیان شد، خلاف اصل است، زیرا در این جا ظاهر، مقدّم است کما لا یخفی علی المتتبع فی مظانّ هذه الدّعی. در کتب مبسوطه امامیه، بسیاری از آن موضوعات و محرّفات که ربطی

به اهل سنت دارد، جمع شده است.

طریق سوّم: دعوای عدم ذکر وصف غیبت طولانی برای حضرت مهدی موعود- عَجَلُ اللّٰهِ تعالی فرجه الشریف- از جناب رسالت مآب، یا از روی جهل است یا از وجهه تجاهل است.

امّا روایات امامیه، این وصف را به نحو تواتر از حضرت رسول و امیر المؤمنین نقل کرده اند و در میان این روایات، جماعتی هستند که اهل سنت، ایشان را مدح و توصیف کرده اند و به صدق و ثقه بودن ایشان و با دیانت و امانت بودنشان حکم نموده اند و کفی فی مقام اثبات بیان هذا الوصف لجناحه علیه السّلام عن النّبی صلی اللّٰه علیه و اله بنقلهم.

امّا روایات عامّه، هم صریحا اخبار حضرت رسول را به غیبت مهدی علیه السّلام نقل کرده اند و هم ضمنا چه نصّ نبوی را بر این روایت کرده اند که فرزند نهم امام حسین علیه السّلام، مهدی است.

نیز خروج آن حضرت را که پیغمبر در آخر الزمان مهدی نامیده روایت کرده اند و میان این دو صنف از روایت جز به تحقیق تولّد و وجود آن سرور و غیبتش در این مدّت متمادیه از انظار نوع بشر جمع نشود، «و اللّٰه الهادی عباده إلی الخیر و الصّارف عن الشرّ».

### [شبهه سوم: عدم اشاره به کودکی حضرت در روایات] ۳ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه سوّم مخالفین، درباره آن وجود مقدّس و ذات اقدس که نظیر شبهه ماضیه است، این است که شما معتقدید آن حضرت در سنّ چهار یا پنج سالگی حکمت و صفت امامت را داراست، حال آن که حضرت پیغمبر در آن اخبار متواتره این وصف را در ضمن صفاتی که برای حضرت مهدی ذکر فرموده، بیان ننموده، با آن که این صفت چون از صفات جلیله جمیله است، اولی به ذکر و بیان بود.

## [پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه، علاوه بر جواب اوّل و دوّم از آن سه جواب که در شبهه ماضیه بیان شد، این است که چون این وصف، یعنی دانا بودن حکمت و دارا بودن وصف امامت، در این خانواده از کودکی و صباوت، مرکوز در اذهان و زبانزد میان مردمان بود، فلذا حضرت نبوّت آن را در خلال اوصاف آن حجّت ربّ العزّت بیان فرموده، زیرا هرکس فی الجمله این خانواده را شناخته، مرکوز ذهنش است که ایشان در کودکی دارای علم و حکمت و کمال بودند؛ بدون آن که نزد کسی تردّد و تعلّم کرده باشند.

در محلّ خود ثابت و مبین شده که حسنین علیهما السّلام داخل در آیه تطهیرند و هیچ رجسی اقیح و اشنع از جهل و نادانی نیست.

پس اگر ایشان در آن سنّ کودکی دارای حکمت و کمال نبودند، چگونه باری تعالی آیه تطهیر را در شأن ایشان نازل فرمود.

هم چنین از اخبار مشهوره بین الفریقین است که رسول خدا صلّی الله علیه و اله به آن دو بزرگوار اشاره نمودند و فرمودند: این دو پسر من، برخیزند یا بنشینند<sup>(۱)</sup>، امام اند؛ یعنی برای جهاد برخیزند یا ساکت نشینند، مردم را به خود دعوت کنند یا نکنند و یا این عبارت، کنایه از ثبوت منصب امامت برای ایشان، در هر حال است.

ظاهر عبارت، بلکه صریح آن این است که این منصب از همان وقت که آن بزرگوار این فرمایش را فرموده، برای آن دو بزرگوار بوده، زیرا به غایت مستهجن است که کسی بگوید؛ این شخص حاضر، عالم، کریم و شجاع است؛ یعنی پس از سی یا چهل سال دیگر، مثلاً عالم، کریم و شجاع خواهد شد، حین وفات حضرت رسول صلّی الله علیه و اله عمر آن دو امام از هفت، هشت نگذشته بود و خدا عالم است که جدّ آن ها این عبارت را کدام وقت در حقّ آن ها فرموده است.

---

۱- الطرائف، ص ۱۹۶؛ تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۲۵۴.

## [نزاع دو ابن حجر]

نزاع لابن الحجرین نَفَاعٌ لِلشَّيْعَةِ فِي الْبَيْنِ این ناچیز گوید: چون ابن حجر مکی، صاحب صواعق المحرقة این شبهه را در کتاب مزبور آغاز نموده، چنان که عبارتش این است «و کذا کان اللّٰزام توصیفه اُی المهدی بانه یؤتی الحکم صبیّا و لم یخبر به النّبی»، چنین مناسب دیدم که ابن حجر عسقلانی را در این گفته اش با او به نزاع اندازم تا در این میانه، نفعی عاید امامیه گردد و مصداق اللّٰهُم اشغل الظّالمین بالظّالمین و اجعلنا بینهم سالمین غانمین، محقق شود.

ابن حجر عسقلانی که نزد عامّه به شیخ الاسلام معروف است، در کتاب فتح الباری فی شرح صحیح البخاری در شرح این حدیث که بخاری روایت نموده که:

تمراتی از صدقه نزد رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و اله و آوردند، حسن بن علی در حال رضاع، یعنی در سنّ خردسالی که هنوز رضیع بود، تیره ای از آن ها را بر دهان گذارد؛ رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و اله او را از تناول نمودن آن منع نمود و فرمود: «تَعْلَمُ اَنَّ الصَّدَقَةَ عَلَیْنَا مُحَرَّمَةٌ»؛ سپس بر سبیل اعتراض گفته: چگونه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و اله حسن را منع و این کلام را به او فرمود، حال آن که او طفلی رضیع بود؟ پس از آن، از این اعتراض جواب گفته که چه استبعاد دارد؟

البته حال حسن بن علی علیهما السّلام مثل سایر اطفال مردم نبود، بلکه او در آن حال، لوح محفوظ را مطالعه می کرد.

مصراع:

بین تفاوت ره از کجا تا به کجاست!

آن ابن حجر می گوید: صَبَّی این خانواده مثل اطفال دیگر است که قابل حکم و امامت نیست، چنان چه در صبیحه آتیه بیان خواهد شد و پیغمبر از این وصف مهدی خبر نداده است. این ابن حجر می گوید: رضیع این خانواده لوح محفوظ الهیه را مطالعه می نمایند. بلی هرکسی بر خوی خود، او می تند.

بالجمله در ردّ این شبهه، خصوص خبری کفایت می کند که یوسف سلمی آن را در

عقد الدرر<sup>(۱)</sup> از حافظ ابو عبد الله نعیم بن حمّاد روایت کرده که او از جناب باقر علیه السلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: این امر؛ یعنی مهدویت، در صغیرترین ما به حسب سنّ و نیکوترین ما در ذکر می باشد و خداوند متعال علم را به او میراث می دهد و او را به خودش وانمی گذارد.

#### [شبهه چهارم: ولایت صغیر] ۴ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه چهارم مخالفین، درباره حضرت ولی عصر و ناموس دهر؛ چنان که ابن حجر مکی یکی از آن هاست و بنابر آن چه در صواعق او است این است که در شرع انور مقرر است که ولایت برای صغیر جایز نیست که کودک را بر مال، جان و ناموس محترمی مسلط کنند و شما امامیه، امامت و ریاست کبری را برای مهدی خود دعوی می کنید که چهار یا پنج ساله بود و این با شرع جمع نشود.

عبارت ابن حجر در کتاب مذکور این است: «ثم المقرّر فی الشّریعه المطهّره أنّ الصّیغیر لا- تصیّح ولا- یتفه فکیف ساغ لهؤلاء الحمقاء المغفلین ان یزعّموا امامه من عمره خمس سنین و أنّه اوتی الحکم صبیّاً»<sup>(۲)</sup>.

جواب این شبهه بر دو وجه است:

#### [جواب از شبهه]

وجه اوّل: جواب نقضی است و بیانش این است که بنابر مذهب امامیه که می گویند تعیین امامت با خداوند عزّ و جلّ است که هرکسی را خواست، تربیت کند، حکمت آموزد و قابل ریاست و امامت کند؛ امر واضح است که امکان دارد صبی را قابل امامت بداند و این منصب را به او عطا کند، چون صغیر و کبیر و سیاه و سفید در

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۲.

۲- صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

نزد او- تعالی شأنه- یکسان است و به هر کس در هر حال و صفتی که باشد، آن چه را خواهد، تواند داد.

اما بنابر مذهب اشاعره که سواد اعظم اهل سنت اند، ممکن است منصب امامت را به صبی اعطا فرماید. چه آن که ایشان می گوید: جایز است آدمی توسط دست یا پای خود، مثلا ببیند، بشنود، بفهمد و حفظ کند به همان نحو که توسط گوش، چشم و حواس باطنی خود می کند.

پس علی کلا المذهبین در امکان حکمت آموختن خداوند به کودکی، حرف و سخنی نیست؛ بلکه کلام در وقوع آن است و به صریح قرآن، وقوعش آشکار و نمایان است، چه در قصه حضرت عیسی، آن جا که یهود همین شبهه معنونه را به مریم نمودند که «کیف نکلم من کان فی المهد صبیّا»، عاقل هوشمند چگونه با کودک گهواره سخن گوید که هیچ نداند و گفتن نتواند؟

عیسی فرمود: «أَنتَ عَبْدُ اللَّهِ» به درستی که من بنده ذات یگانه ای هستم که تمام صفات جمیله و قدرت تامه را داراست تا بتواند آن را که به کلیم و خلیلش داده، به کودک بدهد. «اتانی الکتاب»، به من کتاب عطا فرمود که به رسولانش داده و علامت نبوتش قرار فرموده؛ «و جعلنی نبیّا»؛ و مرا به خلعت نبوت سرافراز کرده و به منصب سفارت و رسالت بلند نموده؛ «و جعلنی مبارکاً اینما کنت»؛ هر کجا که باشم ابواب خیرات دینی و دنیوی، برزخی و اخروی، ظاهری و باطنی من را به سوی عبادتش باز کرده و چشمه های فیوضات و منافع و برکات از دل، زبان، رفتار و کردار من، برای بندگان خود جاری نموده؛ «و اوصانی بالصّیْلوه و الزّکوه مادمت حیّا»، در تمام ایام زندگانی مرا به نماز دعوت کرد که معراج به سوی حضرت مقدّس او است و از لذایذ و مشتهیات و منهیات به حبس نفس از آن ها امر فرموده؛ «و برّا بوالدتی و لم یجعلنی جباراً شقیّاً»، مرا نیکوکار کرد که حق نعمت احسان و تربیت مادرم را بدانم و از عهده شکر و پاداش رنج و تعبش برایم و سرکش و بدبختم نکرد که خود را مستحق خدمت کسان بدانم و برای کسی، حقی بر خود ندانم.



«و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیّا»، و از شرور و فتنه شیاطین جنّ و انس، بلاها و عذاب برزخی، احوال و شدائد روز رستاخیز سلامتی و امان خداوند، برای من است که از وقت ولادت تا آن روز از آفات دینی و امراض قلبی در امن و امانم و با قلب سلیم در محضر قرب جنابش درآیم.

بالجمله بعد از تأمل و تدبّر ظاهر می شود این نبی مرسل چهل روزه عمر، تمام اصول شرایع و خصایص نبوت را با عمده اعمال عبادیت برای امت خود بیان فرمود.

العقبرى الحسان ؛ ج ۳ ؛ ص ۷۶

هل غافل کسانی هستند که این شبهه را نموده اند ولی این آیات را ندیده و نشنیده اند، یا در قدرت کامله الهی، نقصی به هم رسیده و یا آن که محلّ این موهبت و نعمت در بندگان، از قابلیت و استعداد افتاده، با این که ایشان استعداد و قابلیت را برای چیزی شرط ندانند.

### [گفتاری از نجم ثاقب]

در نجم ثاقب است که ابن حمّاد در کتاب فتن (۱) روایت کرده: عیسی به حضرت مهدی می گوید: «انما بعثت وزیرا و لم ابعث امیرا»، مرا برای وزارت فرستاده اند که وزیر تو باشم نه برای امارت.

شکی نیست که امیر افضل از وزیر است و چگونه می شود با وزیر در سنّ چهل روزه این چنین معامله کنند که شنیدی، ولی امیر او نستجیر بالله، سال های دراز در وادی جهل و خطا باشد و با این حال به تصدیق خود این وزیر، امیرش افضل از او باشد، مگر آن که، چنان چه درباره اسلاف خود گفتند، این عبارت ابن ابی الحدید را که در اوّل شرح نهج البلاغه او است، بگویند. الحمد لله الذی قدّم المفضول علی الفاضل لمصلحه تبا لهم و تعسا.

## تنویر فی تنظیر

نظیر حضرت عیسی، جناب یحیی بن زکریّا است که خداوند در قرآن مجید خبر داده که در حال کودکی او نیز، با او چنین کردیم؛ آن جا که می فرماید: «یا یحیی! خذ الكتاب بقوة و اتيناہ الحکم صبیا»؛ و باری تعالی بر قلم ابن حجر جاری فرمود که از همین آیه که جواب او و همراهانش در آن است، اقتباس کرده و در مقام طعن بر امامیه گفته؛ ایشان در حق مهدی می گویند: «و اتيناہ الحکم صبیا» و این مخارفت و جرأت بر شریعت غرّاست و الحمد لله معلوم شد مخارف و متجرّی ایشان اند نه طایفه امامیه.

«عبارہ لابن العربی فی توصیف المهدی و جهاله عن فهمها من بحر العلوم الهندی».

از متمّمات کلام و مناسبات مقام، چیزی است که استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در نجم ثاقب نقل فرموده که ابن عربی در فتوحات (۱) در ضمن حالات حضرت مهدی علیه السلام گفته: «یقسّم المال بالسّویہ و يعدل فی الرّعیّہ یأتیه الرّجل فیقول: یا مهدی! اعطنی و بین یدیه المال فیجیء له ما استطاع أن یحمّله یخرج علی فتره من الدّین یزع الله به ما لا یزع بالقران یمسی الرّجل جاهلا و جانا و بخيلا فیصبح عالما شجاعا کریمًا».

مضمون فقره اخیر این است که برکات و فیوضات آن حضرت به جایی می رسد که در زمان آن جناب، آدمی شام می کند درحالی که جاهل، جبان و بخیل است و به برکت فیض آن حضرت صبح خواهد کرد، در حالی که عالم، شجاع و کریم است و این ظاهر عبارت است که بر ادنی طلبه ای مخفی نیست.

مولوی عبد العلی هندی که در لسان علمای آن جا به بحر العلوم ملقب است، در رساله فتح الرحمن گفته: بعد از کلامی در ذکر مهدی علیه السلام، شیخ قدّس سرّه فرموده: «یمسی جاهلا بخيلا جانا فیصبح أعلم النّاس أکرم النّاس أشجع النّاس»، یعنی به وقت شام، موصوف به این صفات، جاهل، بخیل و جبان خواهد بود و به وقت صبح، بعد از مرور

شب، اعلم النَّاس، اشجع النَّاس و اکرم النَّاس خواهد بود؛ یعنی در علم وجود و شجاعت، معدوم التَّظْهیر خواهد بود.

مقصود از این کلام آن است که الله تعالی این خلیفه را به کرم خود این همه مرتبت و منزلت در یک شب عطا خواهد فرمود و پیش از آن، به اضرار آن موصوف خواهد بود، نه چنان چه شیعه می گویند که امام مهدی از ایام طفولیت، مثل عصمت انبیا علیهم السَّلام معصوم است.

این ناچیز گوید: راه جهالت آن در فهم عبارت محیی الدین این است که در کلام او الف و لام الرجل را، برای عهد و اشاره به مهدی علیه السَّلام گرفته که در اوّل کلام ابن العربی است، حال آن که آن برای جنس است نه عهد.

استادنا المحدث بعد از نقل این مطلب فرموده: انصاف این است که چنین فهمی را، چنان لقبی شایسته است و این اعتقاد در طرف نقیض مذهب امامیه است که آن جناب در حال رجولیت به سه صفت خبیثه و سه رذیله خسیسه موصوف هستند که برای تمام یا بیشتر اوصاف قبیحه مبداءاند و جملگی از آن ها منشعب شوند؛ چون حرص، طمع، حقد، حسد، حبّ دنیا و تمام شهوات و لذایذ و امثالها که کمتر در یک نفر جمع شود و سال ها در این خلیفه الهی جمع شده و نمی شود چنین شخص جاهلی به انواع معاصی مبتلا نشود.

### [ادامه جواب شبهه]

طریق دوّم: جواب حلّی است و تقریر آن مبتنی بر تمهید این مقدّمه است که باید دانست ولایت بر دو قسم است:

یکی؛ ولایت کلّیه الهیه که ریاست کبری و منصب خلیفه اللهی در نبی مرسل است، چنان که در قرآن است: النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ (۱) و نیابت از چنین نبی است و آن سیادت عامّه و ریاست تامّه بر جمیع بندگان، بلکه بر تمام اشیا من الذّره الی

الدَّرّه و داشتن زمام دین، جان، مال و عرض همه مکلفین به کف کفایت خود می باشد.

این، منصبی است الهی که اگر در نایب حضرت رسول که آن سرور بر نیابت او تنصیص نموده باشد، پیدا شد؛ از آن به امامت تعبیر می نمایند و صاحب آن را شروط و اوصافی است که بتواند از عهده آن ریاست و ولایت بر آید.

بنابر طریقه امامیه، جمله ای از آن شروط، موهوبی است که به کسب، رنج، تعب، ریاضت، عبادت و تحصیل علوم در تمام عمر دنیا به دست نیاید. چه در طینت از سنخ رعیت جداست و در اصل نطفه و انعقاد آن، تولّد و نشو و تربیت از ایشان، برکنار است و در عقل، نفس، روح و جسد با رعایا مخالف و مغایر است و راهی برای معرفت آن شروط و احراز آن ها در شخصی نیست، جز نصّ الهی و صدور خوارق عادات، مقارن دعوی؛ چنان چه در محلّ خود ثابت شده است.

دیگری ولایت جزئیّه شرعیّه که به واسطه آن در موارد خاصّه و مقامات مخصوصه ای حفظ مال و جان و عرض نفس، محترم می شود.

این قسم از ولایت بر مقداری علم متوقّف است که بداند چگونه مولی علیه را حفظ نماید و از حوادث و آفات نگاه دارد و بر قدرتی متوقّف است که بتواند آن چه را می داند به جای آورد و بر دیانت و تقوایی که باعث شود آن چه را می داند و می تواند به جای آورد، ممانعت و مخالفت ننماید.

لهذا در شرع شریف، شروطی برای این قسم از ولایت، مقرر فرموده اند و راه معینی برای معرفت و احراز آن شروط، در ایشان قرار داده اند که تخطّی از آن را در طرف زیاده، لازم ندانستند و از طرف نقصان، جایز نمودند، زیرا در هر دو، اختلال نظام امور معاش و معاد و نقض غرض از بعثت انبیاست. نظر به اختلاف مقامات، برای صاحب این قسم از ولایت، اختلاف در اسامی و القاب است، چنان چه گاهی متولّی وقف و گاهی قیم صغیرش نامند، گاهی وصیّ میّت و گاهی وکیل از جانب شخصی زنده اش خوانند و هکذا.

چون این مقدّمه دانسته شد، باید دانست این شبهه مخالفین، درباره کودکی آن

جناب، بنابر مذهب خود ایشان وارد است؛ چون مخالفین، عمده غرض از امامت و شغل آن را سیاست، اجرای حدود و حفظ ثغور می دانند. به نحوی که اگر کسی دارای این صفات شد، هرچند فاسق باشد، می تواند امام شود.

چنان چه غزالی شافعی در مبحث امامت احیاء العلوم در ضمن نه اصل که ذکر کرده، تصریح نموده:

و بنابراین طریقه، ولایت امام از سنخ متولّی اوقاف و قیّم بر ایتام خواهد بود و از جهتی پست تر. پس هر جماعتی می تواند دارای طریقه سیاست ملکی را امام کند، هر چند که چون شیر شخص قزوینی، از سایر صفات انسانیّه، چه رسد به کمالات اهل صفوت و خلّت، هیچ بهره ای نداشته باشد و مانند معاویه غدار، یزید خمار، ولید جبار و مروان حمار باشد که بنابر اصول آن جماعت، ایشان از اهل امامت حقّه و نواب نبی صلی الله علیه و اله و اولوالامر لازم الاتباع بودند. لذا بنابر این اصل فاسد خود، شبهه نموده و ایراد بر امامیه کرده اند که چگونه جمع شدند و کودکی را که نمی توانست از عهده سیاست مدن و محافظت ثغور برآید، امام مسلمین کردند.

حقّ این است که این شبهه، بنابر مذهب خود ایشان هم وارد نیست، چون ایشان حالت صباوت آن حضرت را به حالت صباوت اطفال نوع رعیت، از دارا بودن ضعف در قوای جسمانیّه، قیاس نموده اند که این قیاس ضعیف الایاس است.

بر فرض تسلیم، معلوم است انتظام امور سلاطین به مطاعیت ایشان و به جریان و نفوذ حکم آن ها بر جنود و رعیت است و گرنه با فقدان اعوان از رجال نیز بر حسب عادت ایشان، کاری متمشّی نشود و چیزی که در مطاعیت به کار است، قوه رأی می باشد و انکار انتظام از آن حضرت در حال صباوت از ایشان عجب است، حال آن که بسیاری از سلاطین، تاج بر گهواره آویخته، به اسم بی مسما و صورت بی معنی، بلاد را منتظم می ساختند، چنان که با مراجعه تواریخ معلوم است. پس چگونه می توان نظم امور را از کسی انکار نمود که به ظاهر طفل است و لکن آثار اکابر رجال از او ظاهر می شود.

اما بنابر مذهب امامیه که امامت را منصب الهی و وهب ربّانی و تعیین شخص آن را، از جانب خداوند سبحانی می دانند؛ این شبهه مندفع و این ایراد، غیروارد است، چه الله اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؛ (۱) حضرت اقدسش اگر صبی نوری را قابل این موهبت و لایق این نعمت بداند و این منصب را به او عطا فرماید، چنان چه به عیسی و یحیی عطا فرمود، مخالف فضول را چه کار و انکار او را چه اعتبار است؟!

### [شرمندگی معاندان]

تذییل بقول جزاف و تخجیل لأهل الخلاف بدان که مصادیق کودکانی که قادر متعال در سنّ رضاعت و صباوت به آن ها عقل و فهم و علم و حکمت آموخته، فوق حدّ احصا و خارج از حیز استقصاست.

چنان چه ما چند نفر از ایشان را در کتاب الجَنَّة العالیه ذکر نموده ایم و کیفیتِ نجمان بن پنجاس را در کتاب گلزار اکبری، (۲) در گلشن صد و یکم آن، نقل نموده ایم که چگونه در حین تولّد از مغیبات، از بعثت سید کاینات، از قضیه طفّ و کنار فرات و از ظهور امام عصر و افشای برکات خبر داده است و یهودیان از وحی های او به نبوّت هیلد تعبیر می کنند که معنی آن به لسان فارسی، وحی کودک است.

برای خجالت دادن ابن حجر و کسانی که در این شبهه معنونه با او هم داستان اند، آن چیزی که شیخ اکبر و مسک اذفر ایشان، در فتوحات (۳) ذکر نموده، کافی است، زیرا در آن کتاب می گوید: بدان! به درستی که مردم حکمت را از صبی صغیر استغراب نمی نمایند، مگر به جهت آن که نزد ایشان، جز حکمت ظاهره معهود نیست که از فکر و رویه است و صبی به حسب عادت اهل آن نیست، پس می گویند: آن صبی به حکمت تنطّق کرد و عنایت خداوند به این محلّ، ظاهر و روشن می شود.

پس در یحیی و عیسی علیهما السلام زیاد کرد حکمت را که هر دوی ایشان از روی علم، تنطّق

۱- سوره انعام، آیه ۱۲۴.

۲- گلزار اکبری، ص ۵۸۶.

۳- الفتوحات المکیه، ج ۷، صص ۱۷۳-۱۷۲.

کردند؛ یعنی دانسته سخن گفتند نه آن که بر زبانشان جاری شد و آن علم ذوقی بود، زیرا مثل این تکلم در مثل انسان و سنّ صحیح نمی شود مگر آن که به ذوق باشد؛ یعنی به درستی که خدای تعالی حکمت را در حال کودکی به او عطا فرمود و آن حکمت، نبوّت است که جز به ذوقی نمی شود.

تا این که مجازفه در کلام نموده و در ذیل این مطلب گفته: و جماعتی در شیرخوارگی سخن گفتند و من اعظم این ها را دیدم، کسی را دیدم که در شکم مادرش سخن گفت و واجبی را ادا کرد. و آن چنان بود که مادرش عطسه کرد و او به آن طفل حمله بود؛ پس خدای تعالی را حمد کرد، سپس آن طفل از میان شکمش به او گفت:

یرحمک الله! به کلامی که همه حاضرین شنیدند.

اما آن چه مناسب کلام است این که به درستی که من به نحو ملاعبت با دخترم زینب از او سؤال کردم، او شیرخواره و عمرش در آن وقت یک سال یا قریب به آن بود، پس در حضور مادر و جدّه اش به او گفتم: دخترک من! چه می گویی در مورد مردی که با زن خود جماع کند و انزال نشود؟

گفت: غسل بر او واجب می شود. آن گاه حاضرین تعجب نمودند. من آن سال از او مفارقت کردم، او را در نزد مادرش گذاشتم، از ایشان غایب شدم و به مادرش اذن دادم در آن سال حج کند، من از راه عراق به مکه رفتم، چون به عرفات رسیدم، با جماعتی چند به جهت جستجوی اهل خود در قافله شامی بیرون رفتم، پس دخترک مرا دید، و او از پستان مادرش شیر می خورد، سپس گفت: مادر! این پدر من است که آمده.

مادرش از دور مرا نظر کرد، دید که می آیم و او می گفت: این پدر من است، خاله خود را هم آواز داد و او آمد. چون مرا دید، خندید و خود را بر روی من انداخته، به من می گفت: یا ابت! یا ابت! او و امثال او از این باب است، انتهی.

در نجم ثاقب (۱) بعد از نقل این قضیه فرموده که:

مؤلف گوید: این مسأله که ابن عربی از دخترش پرسید و جواب داد، همان

مسأله ای است که در عهد خلیفه ثانی، محلّ ابتلا شد و خلیفه از عهده اش برنیامد، سایر صحابه واماندند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جواب داد. زهی دخترک شیرخواره که مایه روسفیدی پیشوایان خود شده.

پس از آن فرموده: نیز ابن الصلاح در علوم حدیث (۱) و خطیب در کفایه (۲) از ابراهیم بن سعد جوهری نقل کردند که گفت: کودک چهار ساله ای را دیدم که نزد مأمون آوردند، او قرآن خوانده بود و در رأی نظر کرده بود؛ یعنی به درجه اجتهاد رسیده بود، جز آن که هرگاه گرسنه می شد، می گریست.

این ناچیز این قضیه را با قضایای چندی از این قبیل، در جنّه العالیّه ذکر نموده ام و نیز فرموده: در ترجمه عرفای ایشان حکایت ها از این رقم است که ذکرش موجب تطویل است، حتّی آن که گوید: شیخ عبد القادر در ماه رمضان، از پستان مادر شیر نمی خورد، سالی، ماه مشته شد، به عمل او رجوع کردند.

بالجمله اگرچه نقل این قسم حکایت ها از ایشان، نزد امامیه، قول جزاف محسوب می شود و لکن از قدرت باری تعالی استبعادی ندارد و ای کاش موردین این شبهه، خجالت می کشیدند که برای کودکان خود، این قسم مقامات عالیّه قرار می دهند، ولی این گونه مقامات را درباره فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و اله استغراب می کنند.

#### [شبهه پنجم: طول عمر حضرت] ۵ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه پنجمی که اهل خلاف، درباره وجود آن جان جهان و امام عالمیان نموده اند، این است که می گویند: تولّد مهدی موعود را سلّمنا، لکن طول عمرش با باقی بودن با کمال قوّت و توانایی و وفور عقل، چنان که شما امامیه ادّعا می نمایید، امری خارق عادت است؛ زیرا عمر شریف او از زمان تولّد که سال دویست و پنجاه و شش

۱- علوم الحدیث، ص ۱۳۱.

۲- کتاب الکفایه فی علم الروایه، ص ۶۴.



هجرت است تاکنون که سال هزار و سی صد و پنجاه و یک است، هزار و نود و پنج سال می شود و عادت جاری نشده احدی در این قدر از زمان در دنیا باشد و باقی بماند؛ چه برسد به بقای او با وصف توانایی، وفور عقل و کمال قوّت.

### [پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه بر دو نهج است:

نهج اوّل: اگر مراد به خرق عادت در کلام خصم، دعوی امتناع، محالّیت و عدم تعلّق قدرت به او است، به این که می گوید: طول عمر به وصف مذکور یا مطلقاً امری محال و ممتنع است، مانند بعضی از منجمین و اهل طبایع که منکر صانع اند، پس بطلان کلام او در کمال وضوح و خارج از همه ارباب ملل و ادیان است و سخن او به این منتهی می شود که آیا عالم مصنوع و برای آن صانعی هست تا حیات، بقای موجودات، کوتاهی عمرها و طول آن ها، به ید قدرت او باشد و یا آن که برای عالم، صانعی نخواهد بود و آن چه هست، به مقتضای دهر و طبیعت است؟

این مطلب در محلّ خود مفروغ عنه است که لابدّ برای عالم صانعی خواهد بود و بعد از معلومیّت این مطلب گفته می شود: حقیقت عمر، طول زندگانی و قصر آن، نیست مگر یک نوع از امتداد و استمرار من شأنه عدم الحیوه بحیث یكون نسبه الحیوه و عدمها إلیه علی السواء، زیرا حیات، بالذات مخصوص صانع عالم است و فرض شد که عالم مسلماً مصنوع و برای او صانعی است که حیات و بقای او ذاتی می باشد و ماسوای او، آن چه هست همه، مصنوع و مخلوق اویند که یجوز له البقاء و عدمه، پس حیات و مایحتاج إلیه الحیوه از بنیه و مادّه و صورت همه آن ها مصنوع، مقدور و متعلّق به قدرت پروردگاراند که نسبت بقاء، فنا، حیات و عدم حیات بالنسبه به جمیع، علی حدّ السواء است، فالجواز و الإمكان يتطرق إلی جمیع المذكورات.

بنابراین قول خصم به محالّیت چنین طول عمری و امتناع عقلی داشتن آن باطل شد و اگر مقصود خصم، مجرّد استبعاد است نه امتناع، پس این، اظهر بطلاناً خواهد بود،

چون بعد از اقامه ادله قطعیّه به عدم خلّو ارض از حجّت الهیّه و لازم بودن عصمت آن و شاهد به القرآن و تواتر الأخبار من الّذی أنزل علیه القرآن و شاهد بصحّته و صدقه البرهان، معقول نخواهد بود که استبعاد محض، سبب برای انکار شود یا با آن ادله و براهین معارضه نماید.

نهج دوّم: استبعادی که خصم در این مقام نموده، مجرّد دعوی بلا بیان، بلکه برخلاف عیان است، زیرا منع می نمایم طول عمر به وصف مذکور، خارق عادت باشد، بلکه جاری بر مقتضای عادت است. غایت الامر برخلاف عادت اکثر اعمار مردمان دوره ختمیه است، نه آن که در جمیع ازمان برخلاف عادت باشد، زیرا عادت در زمان انبیای سلف و امم ایشان، بلکه قبل از بعثت تا زمان حضرت آدم بر این بوده که عمرهای ایشان دراز و طولانی باشد.

چنان چه در اخبار و تواریخ بلکه در قرآن است که هزار یا دو هزار سال، بلکه متجاوز از این عمر می نموده اند؛ چه از انبیا و سلاطین و چه از کفار و موحدین. چنان که اشخاص کثیری از آن ها را در کتب غیبت، مثل جلد سیزدهم بحار، کمال الدین، نجم ثاقب، کفایه الموحّدین، هدایت الموحّدین، دار السلام و غیر این ها ذکر نموده اند.

این ناچیز در این بساط عبقریّه ای برای ذکر آن ها ترتیب داده، تا هنگام مطالعه این کتاب احتیاجی به رجوع به آن کتب نباشد.

بالجمله دعوی خرق عادت و یا استبعاد مذکور، سخنی لا طائل است که مقصود خصم غیر از تلبیس و اظهار شبهه، بلکه اظهار عصبیّت و عناد، چیز دیگری نخواهد بود.

### [اعتقاد به عمر دجال، خضر و الیاس]

هدایه و ارشاد إلی رفع هذا الإستبعاد عجب است از مخالفین که به وجود دجال اعتقاد دارند که در دنیا زنده و موجود، از انظار، غایب و مقیداً و مغلولاً در چاهی محبوس است و لکن زندگانی و طول عمر

حضرت حجت را در سعه ارض با کمال عزت و احترام و با احشام و خدام، استبعاد می نمایند.

هم چنین به زندگانی حضرت خضر، الیاس و عیسی اعتقاد دارند، چنان چه در اخبار فریقین است و لکن آن چه رسول خدا صلی الله علیه و اله و آبای طاهرین مهدی علیه السلام از وجود و بقای او در دنیا و غیبتش از انظار خبر داده اند، آن را تصدیق نمی نمایند، بلکه در مقام انکار، استبعاد و مکابره برمی آیند و چه نیکو الزامی است از موردین این شبهه، فرمایش جمال الصّالحین در محجّه که وصایای آن جناب به خلف با شرفش است؛ چه در آن کتاب، بعد از این که فرزندش را به اعتقاد به حجت و شؤونات آن بزرگوار وصیت می نماید، می فرماید:

روزی در بغداد در مجمع من جماعتی حاضر شدند و در میان ایشان یکی از فضلاء عامّه بود، صحبت ما به ذکر مهدی موعود علیه السلام و آن چه امامیه به آن اعتقاد دارند و از حیات و غیبت آن حضرت ادّعا می نمایند، منجر شد. آن عالم، آن را به اشدّ انکار، منکر گردید و بر آن چه امامیه در حقّ آن سرور اعتقاد دارند، تشنّیع نمود.

من در جواب او گفتم: اگر امروز کسی حاضر و مدّعی این شد که من، مانند راه رفتن بر روی زمین، بر روی آب راه می روم، پس می بینی تمام اهل بلد که هرگز چنین امری را مشاهده نکرده بودند، اجتماع می نمایند که راه رفتن آن شخص را بر روی آب مشاهده نموده اند و از این قضیه تعجّب خواهند نمود.

سپس در یوم ثانی، باز شخصی بیاید و همین ادّعا را نماید که من نیز، مانند مشی بر روی زمین، بر روی آب مشی می کنم. البتّه تعجّب مردم از مشاهده فعل دوم، کمتر است، زیرا روز گذشته، مثل آن را دیده بودند. بلی! تعجّب آن هایی که روز گذشته ندیده بودند، بسیار است.

اگر شخص ثالثی در روز سوّم مدّعی همین فعل شود و بر روی آب راه رود، هرآینه تعجّب مردم کمتر خواهد شد، چون این کار را قبل از این دو نفر دیگر مشاهده کرده بودند و اگر شخص رابعی این امر را به جای آورد که اشخاص سابق الذّکر به جای

آوردند. و هم چنین خامس و سادس، البتّه تعجّب خلق کاملاً از بین برداشته خواهد شد، به نحوی که مدّعی این مطلب را بلا تأمل و بدون انکار تصدیق خواهند نمود.

چون این مطلب دانسته شد، بدان که امامیه می گویند: امر مهدی به همین منوال است، زیرا شما خودتان روایت می کنید و اعتقاد دارید بر این که ادريس عليه السلام الى الان حيّ و موجود است و هم چنین حضرت خضر و الياس در زمین زنده و موجودند و نیز حضرت عيسى عليه السلام در ظهور مهدی - عجل الله فرجه - به زمین نزول می نماید و به آن حضرت اقتدا می کند، حال آن که ایشان نسبت به حضرت مهدی اکثر عمرا و اکبر سنّ هستند.

پس چرا شما تعجّب نمی کنید و لکن از این که از ذرّیه خاتم انبیا که پیغمبر شماست؛ کسی باشد که حال او مانند حال ایشان باشد، تعجّب می کنید و طول عمر این انبیا را انکار نمی نمایید و لکن انکار می کنید که از عترت پیغمبر شما، کسی باشد که عمرش زیادتر از آن چه در این ازمنه، متعارف است، باشد و بعید می دانید که این مطلب یکی از کرامات او باشد.

#### [کلام محمد بن طلحه شافعی]

تذنيه لإناء هذا البيان كالطفحه في نقل كلام لمحمد بن طلحه محمد بن طلحه شافعي در كتاب مطالب السؤل چنین گفته: مهدی از زمان غیبتش تا این زمان زنده و باقی است و در بقای او امتناعی نیست به دلیل بقای عیسی، خضر و الياس از اولیاء الله و دجال و ابليس لعین از اعداء الله. بقای ایشان به کتاب و سنّت ثابت است و بر بقای ایشان متّفق اند و بقای مهدی را از دو وجه منکرند.

اوّل: از طول زمان که از این سند انکار جواب گفته به این که آن چه دلیل بر بقای عیسی است همان، دلیل بر بقای مهدی نیز هست، زیرا دلیل بر بقای عیسی کتاب خداست من قوله: **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۱)**، نیست از اهل

کتاب مگر آن که باید قبل از وفات عیسی به او ایمان بیاورند.

از زمان نزول این آیه الی الآن این وعده الهی واقع نشده، پس باید این واقعه در آخر الزمان واقع شود که عیسی از آسمان نزول نماید و اهل کتاب، قبل از موت به وسیله او به شریعت اسلام ایمان آورند و او از اعوان مهدی خواهد بود.

این ناچیز گوید: از این بیان، نکته بقا و حیات عیسی هم معلوم شد، چون نصارا، بعد از این که در آخر الزمان دیدند رییس ایشان، عیسی علیه السّلام مروج دین اسلام و معین رییس اسلام است بالطّوع و الرّغبه، اسلام را قبول خواهند نمود.

بالجمله می گوید: و هم چنین دلیل بر بقای او سنّت رسول خداست چنان چه فرمود که عیسی در آخر الزمان از آسمان نزول نماید و پشت سر مهدی نماز بخواند. دلیل بر بقای دجال، ابلیس، خضر و الیاس نیز سنّت رسول خداست، بلکه در حقّ ابلیس، آیات هم دلیل است من قوله تعالی حکایه عنه: [أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ](#). (۱)

دلیل بر بقای مهدی نیز کتاب و سنّت رسول خداست، لقوله تعالی: [لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ](#)،\* (۲) زیرا غلبه اسلام بر کفر به نحوی که کفر بالمرّه از میان برداشته شود، هنوز از بدو اسلام تاکنون نشده است، پس باید آخر الزمان و در دست مهدی واقع شود و اخباری که از رسول خدا رسیده و بر بقای عیسی الی آخر الزمان دلالت دارد؛ همان نحو از اخبار در بقای مهدی نیز از آن جناب رسیده است.

بعد از این کلمات گفته: پس چه مانعی بر بقای مهدی علیه السّلام است؟ با آن که بقای او به اختیار الهی و داخل تحت قدرت پروردگار است، این کرامت و معجزه ای از رسول خداست. بنابراین امام از حضرت عیسی و دجال اولی به بقاست و بقای او تا آخر الزمان موجب آن است که زمین پر از عدل و داد شود، چنان که مکرّرا ذکر شد، ... الخ.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴.

۲- سوره توبه، آیه ۳۳؛ سوره صف، آیه ۹.

**[کلام گنجی شافعی]**

دلیل علی طول عمر الحجّه من الشّافعی المنسوب إلی گنجی بدان ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتاب بیان از اخبار صاحب الزّمان را بر بیست و پنج باب قرار داده، اخبار مسنده ای از کتب معتبره در آن نقل نموده، به نحو اتمّ و اکمل، مذهب امامیه و صحّت آن را درباره حضرت مهدی اثبات و شبهات اصحاب و هم کیشان خود را ردّ نموده است. او در این کتاب ثابت نموده بقای عیسی و دجال که بقای آن ها نزد عامّه از مسلمیات است، به تبعیت بقای حضرت مهدی و بقای هر دو، فرع آن وجود مبارک و بقای او است.

به این بیان: مسلّم است که حکمت بقای عیسی، ایمان آوردن اهل کتاب به حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله، به سبب تصدیق عیسی از آن جناب است؛ چنان چه در آیه شریفه **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۱)** به آن اشاره شده و تصدیق دعوی حجّت علیه السلام و بیان آن برای طاغیان به متابعت و نماز کردن در خلف آن جناب گردیده است، چه آن که جایز نباشد وجود عیسی و بقای او، بدون آن که اسلام را نصرت کند و امام را تصدیق و متابعت نماید و الاّ خود به دعوت و دولتی منفرد خواهد شد و آن منافی دعوت اسلام است. پس عیسی را جز نصرت و اعانت و تصدیق، حظّی و در بقایش اثری نباشد. این، عین فرعیت وجود و تبعیت او برای امام مهدی علیه السّلام است و چگونه بقای فرع، بی ابقای اصل و تابع بدون متبوع رواست؟!

**[کلام فاضل تنکابنی]**

تأیید فیه تسدّد.

فاضل تنکابنی در قصص العلماء مرقوم داشته: یک روز عید، به دیدن مرحوم حاج ملا عبد الوهّاب قزوینی که از علمای آن بلد و با شهید ثالث معاصر بود، رفته بودم، مجلس آن مرحوم مملوّ از علما بود. پس سؤال کردم حکمت زنده بودن عیسی علیه السّلام و

نزول آن جناب از آسمان در آخر الزمان و اقتدا نمودن ایشان به حضرت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - چیست؟

کسی جواب نگفت.

گفتم: شاید حکمت آن لطف باشد. چون حق تعالی می دانست امت عیسی اکثر روی زمین می باشند و اگرچه دین آن حضرت را تغییر داده اند، و لیکن هفت شمه فرنگ از نمسه، فرانسه، انگلیس و پروس بلکه روس از ملت و امت عیسی می باشند، لذا بعد از ظهور حضرت صاحب الامر عیسی نزول می کند که **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۱)**، آن جناب را می شناسند و به واسطه او به حضرت حجت علیه السلام ایمان می آورند. اگر چنین نمی شد و انکار می کردند، با تیغ امام عصر هلاک می شدند.

حاجی مزبور تصدیق کرد و گفت: شیخ احمد نیز چنین گفته است.

و حکمت بقای دجال که در وجودش جز فتنه و فساد چیزی نیست، ابتلا و امتحان خداوندی برای خلائق است تا مطیع آن ها از عاصی، محسن ایشان از مسیئ و مصلح آن ها از مفسد ظاهر شود و این فرع وجود کسی است که اطاعت و عصیان، صلاح و فساد به امر و نهی، فعل و ترک او معلق و منوط باشد و آن کس جز حضرت مهدی که آیتی برای نبوت جدّ خود است، کس دیگری نباشد. چگونه بقای این دو فرع را جایز و تصدیق دارند ولی بقای اصل را مستبعد شمرند که تمام وجودش، رحمت، لطف، خیر و برکت است.

### [سؤال و جواب از گنجی]

ایراد مقال و جواب سؤال این ناچیز گوید: اگر کسی از هم کیشان گنجی شافعی بر او ایراد کند و بگوید: تو خود در کتاب بیان (۲) از رسول خدا روایت نموده ای که در جمله احوال مهدی فرموده:

۱- سوره نسا، آیه ۱۵۹.

۲- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۴.

آن حضرت در بیت المقدس با اصحاب خود مشغول نماز صبح است که عیسی بن مریم از آسمان فرود می آید، مهدی به قهقرا برمی گردد که عیسی پیش افتد و امام مردم شود.

اما عیسی دو دست خود را بر کتف آن جناب می گذارد و به او می گوید: مقدّم شو!

هم چنین در عقد الدرر<sup>(۱)</sup> از آن جناب مروی است که فرمود: پس مهدی ملتفت می شود که عیسی بن مریم نازل شده و گویا از مویش آب می چکد. مهدی به او می فرماید: مقدّم شو و برای مردم نماز کن!

عیسی می گوید: نماز جز برای تو به پا نشده. آن گاه عیسی، خلف مهدی و به نقلی خلف مردی از فرزندان من نماز می کند. چون نماز کرد، می نشیند و عیسی در مقام با او بیعت می کند.

نیز از سدی روایت کرده که آن جناب فرمود: وقت نماز، مهدی و عیسی جمع می شوند، حضرت به عیسی می فرماید: پیش بیفت!<sup>(۲)</sup>

عیسی می گوید: تو به نماز سزاوارتری. پس عیسی، به او اقتدا و عقب آن حضرت نماز می کند.

بالجمله این فعل حضرت مهدی که قهقری برگشتن در نماز است، چنان که مضمون خبر اوّل است و قول آن حضرت که به عیسی بفرماید: در نماز پیش بیفت، چنان که مضمون دو خبر دیگر است، علی الظاهر با اصل بودن مهدی و فرع بودن عیسی منافای و با متبوع بودن آن جناب و تابع بودن مسیح مخالف است.

بنابر فرض صحت سند آن ها جوابش این است که امر مهدی برای تقدیم عیسی، نظیر امر رسول خدا صلی الله علیه و اله برای جبریل در شب معراج است که جبریل را برای صلات تقدیم می دارد، او امتناع می کند و می گوید: ما از آن وقت که به سجده برای آدم مأمور شدیم، بر آدمیان مقدّم نمی شویم.

جواب دیگر آن که قویّا محتمل است مقصود آن حضرت کشف افضلیت خودش

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۷.

۲- همان، ص ۲۳۴.



برای خلق بر حضرت عیسی و از زبان خود عیسی باشد. به قواعد بسیاری از اهل سنت، فضلی در مجرّد تقدّم در نماز نیست و جواز نماز را خلف هر بّری و فاجری روایت و کلام نبیّ خود را فراموش کنند که هرگز رستگار نمی شود قومی که کسی ایشان را پیش بیفتد که در میان آن قوم، افضل از آن که پیش افتاده، باشد.

باید دانست در روایات خاصّه چنین مضمونی وارد نشده، بلکه همان نماز گزاردن عیسی عقب آن حضرت است، چنان چه مضمون روایت کافی و کمال الدّین می باشد.

### [شبهه ششم: جوانی حضرت هنگام ظهور] ۶ صبحه

#### اشاره

بدان شبهه ششم که اهل خلاف درباره وجود مسعود امام عصر و ناموس دهر نموده اند این است که شما امامیه می گوید: غیبت تاکنون که سال هزار و سی صد و پنجاه و یک هجری است، یک هزار و نود و پنج سال طول کشیده و روایت می نمایند آن جناب، هنگام ظهور، چهل ساله یا کمتر باشد، ما ندانستیم چگونه هزار و نود و پنج سال در چهل سال منقضی می شود؟ با آن که خدا داناست که تا وقت ظهور به چه سنّی برسد، حال این را از خصایص مهدی به شمار آورید که چون ظاهر شود، در صورت مردی سی یا چهل ساله باشد و چون طویل الاعمار انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری وَ هَذَا بَعْلَى شَيْخًا<sup>(۱)</sup> باشد و دیگری به نوحه گری اِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اِشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا<sup>(۲)</sup> از ضعف پیری خویش بنالد.

چنان که شیخ صدوق شما در کمال الدین<sup>(۳)</sup> از ابو الصّلت هروی از حضرت رضا علیه السّلام روایت نموده که بعد از این که از علامت قائم ایشان، از آن جناب سؤال نمودند، فرمود: علامتش آن است که چون خروج کند، در سنّ پیری و به صورت جوان باشد، طوری که نظرکننده به آن حضرت گمان برد در سنّ چهل سالگی یا کمتر از آن

۱- سوره هود، آیه ۷۲.

۲- سوره مریم، آیه ۴.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۶.

است. دیگر از نشانه های آن حضرت این است که با گذشتن شب ها و روزها پیری بر آن جناب راه نیابد تا زمانی که اجل آن سرور فرارسد.

در غیبت (۱) شیخ طوسی است که از جناب صادق مروی است که فرمود: آن جناب، جوان موفّق سی ساله ظاهر می شود.

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: اگر قائم خروج کند، هرآینه مردم او را انکار می کنند. صاحب ایشان به سوی آن ها رجوع می نماید درحالی که جوانی موفّق است.

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: از اعظم بلیّه آن که صاحب ایشان در حال جوانی خروج می کند و ایشان او را پیری کبیر السن گمان می کنند. (۲)

مراد از موفّق چنان که علّامه مجلسی احتمال داده، آن است که اعضایش متوافق و خلقتش معتدل باشد یا کنایه از توسط در جوانی است و یا عبارت اخری، آن است که وقت توفیق تحصیل کمال است. (۳)

### [ردّ بر شبهه از نجم ثاقب]

در نجم ثاقب مبدی این شبهه را صاحب ملل و نحل دانسته و بعد از نقل این روایات که ما ذکر نمودیم، فرموده: شهرستانی عاری از لباس انسانی در ملل و نحل (۴) بعد از ذکر فرق امامیه و بعد از امام حسن عسکری علیه السلام که آن را از رساله فرق نوبختی برداشته و جمله ای از کلمات نافع او را دزدیده، می گوید: از عجب این که ایشان، یعنی امامیه می گویند: غیبت دویست و پنجاه سال و چیزی، طول کشیده و امام فرمود: اگر قائم خروج کند و در سنّ چهل سالگی داخل شده باشد، پس او صاحب شما نیست. ما ندانستیم چگونه دویست و پنجاه سال در چهل سال منقضی می شود، انتهى.

۱- الغیبه، ص ۴۲۰.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۸۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.

۴- الملل و النحل، ص ۱۷۲.

استادنا المحدث در کتاب مذکور می فرماید: حاصل آن خبر، یعنی خبری که شهرستانی در کلامش اشاره نموده، آن است که آن حضرت چهل ساله یا کمتر باشد و اگر زیاده باشد، مهدی علیه السلام نیست.

حاصل شبهه این احمق و همراهانش این است که شما می گوئید: تقریباً دویست و پنجاه سال است که مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - غایب شده و این مقدار از مدت با زمان شهرستانی مطابق است یا با هزار و نود و پنج سال است که با تاریخ تألیف این عجاله موافق است و اگر الحال مثلاً او خروج کند، چگونه چهل ساله باشد؟

حاصل جواب از این شبهه این است: مراد از آن روایات این است که آن جناب در صورت، هیأت، بنیه و مزاج، مرد چهل ساله باشد، هر چند عمر او هزارها باشد و خدا قادر است کسی را در سنی به این نحو که گفتیم، نگاه دارد.

فریقین نیز نقل کرده اند از معجزات پیغمبر، آن بود که بر هر حیوانی سوار می شدند و آن حیوان در همان سنّ که در آن حال داشت، می ماند.

### [روایت ابن اثیر]

ابن اثیر در اسد الغابه (۱) روایت کرده: عمرو بن الحکم خزاعی، آن حضرت را سیراب نمود. حضرت در حقّ او دعا کرد و فرمود: «اللّهمّ متّعه بشبابه»، پس هشتاد سال بر او گذشت و در ریش او موی سفید دیده نشد. بلکه بسا شد که از پیری به جوانی برگردانیدند.

این ناچیز گوید: از جمله مواردی که آن بزرگواران پیر را جوان کردند، نظر به مضمون روایت حبابه و البیه است که با اشاره حضرت علی بن الحسین، جوانیش عود نمود. چنان که در بحار (۲) در ضمن روایت او که امیر المؤمنین علامت امامت را خاتم گذاردن بر سنگریزه و نقش بستن بر او بیان فرمود؛ چنان که خود آن بزرگوار نیز، این

۱- اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۴، ص ۲۱۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۰۶؛ دلائل النبوه، ص ۱۷۳؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۴۹۶.

۲- بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۷۷-۱۷۵.

علامت را اظهار داشت تا آن که از دنیا رفت، چنین است که پس از آن نزد حضرت حسن علیه السّلام رفته، آن جناب نیز، همین علامت را برای او اظهار داشت، بعد از رحلت آن بزرگوار، خدمت امام حسین علیه السّلام شرفیاب شده، آن جناب نیز همین علامت را اظهار داشت.

تا آن که بعد از شهادت آن جناب خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السّلام شرفیاب شد، درحالی که پیری و کبر سنّ، او را دریافته بود و از ضعیفی عاجز شده بود، خودش گوید:

سنّ من در آن وقت یکصد و سیزده سال بود، پس آن بزرگوار را دیدم که مشغول نماز و در رکوع و سجود بود و من به واسطه اشتغالش به عبادت از نمایان کردن دلالت امامت بر من، مأیوس شدم و خواستم از نزدش بیرون روم. به انگشت سَبابه خود به جانب من اشاره فرمود و جوانی من عود کرد ... الخ.

بالجمله استنادنا المحدث (۱) می فرماید: بلکه همه پیران بهشتی را خدای تعالی جوان کند و به بهشت برد، حال در آخرت قدرت جدید برای حق تعالی پیدا شود یا شهرستانی برای آخرت، خدای دیگری قایل شود که بتواند چنین قدرت بنماید.

عجب از او و هم کیشانش است که جناب خضر را که چند هزار سال از آن حضرت بزرگ تر است، زنده می دانند و می گویند در صحراها و براری، سیاحت می کند. اگر حیات آن جناب به نحو متعارف باشد، باید مشتی از پوست و استخوان و در گوشه ای افتاده باشد و آن حضرت را در صورت و هیأت هر صاحب سنّی فرض کنیم، جای همان اعتراض هست. خدای تعالی به این قوم یا انصاف دهد یا ادراک و شعور که از هر دو عاری اند!

### [گفتار مبینی]

مبینی در شرح دیوان (۲) گفته: حق تعالی هر پانصد سال، دندان و ارکان خضر را

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۲۰۴.

۲- شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السّلام، ص ۱۶۶.

پیش از ظهور حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله تجدید می کرد و بعد از ظهور آن حضرت، در هر صد و بیست سال تجدید می کند.

در احتجاج (۱) طبرسی از امام حسن علیه السلام مروی است که ضمن حالات آن جناب فرمود: خداوند عمر آن حضرت را طولانی می کند، آن گاه او را به قدرت خود در صورت جوان صاحب سنّ چهل ساله ظاهر می کند و این برای آن است که مردم بدانند خداوند بر همه چیز قادر است.

### [دفع شبهه به بیان دیگر]

جواب اقصر بتقریر آخر در بستان السیاحه در ترجمه حالات حضرت ولی عصر، بعد از این که از کسانی اظهار تعجب می کند که طول عمر آن حضرت را به وجود خضر و الیاس از اولیاء الله و بقای شیطان از اعداء الله منکرند و حال آن که آن حضرت افضل از انبیای سلف و او ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه است، می گوید: عجب تر آن که بعضی از متصوّفه که خود را از اهل دانش و بینش می پندارند، قایلند در ملک هند، در میان برهمنان و جوکیان و مرتاضان و ریاضت کشان، کسانی می باشند که به سبب حبس نفس و قلت اکل، هزاران سال عمر می کنند؛ ولی با این وجود منکر وجود آن حضرت اند.

فقیر گوید: انکار وجود آن حضرت، در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است.

منتّ خدای را که برای فقیر هم چون آفتاب روشن است که کیمیاگر از اجزای متفرّقه، اکسیری ساخته، بر نقره طرح می کند و آن نقره را طلای احمر می سازد، حال آن که نقره در اندک زمانی پوسیده و نابود می شود ولی برعکس آن، طلا چند هزار سال بر یک منوال می ماند و نابود نمی شود. پس اگر ولی خدا مانند آن کیمیاگر از اکسیر التفات خویش، بدن خود را هم رنگ روح گرداند، باقی و دایم سازد و بر حالت جوانی نگاه

دارد؛ بعید نخواهد بود، انتهی.

الحق، این بیانی کافی و دلیلی وافی بر طول عمر آن جناب و باقی ماندنش در سنّ چهل سالگی و کمتر از آن است، زیرا آن کسی که در ماسوی الله متصرف است، باذن الله و اجازه می تواند چنین تصرفی را در بدن خود بنماید، چنان که در بساط دوّم ذیل معنی شتن الکفّین که از شمایل حضرت بقیه الله از حضرت جواد است، بیان شد.

فارجع.

### [شبهه هفتم: ظهور از سرداب مطهر] ۷ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه هفتم مخالفین، درباره حضرت حجّه - عجل الله فرجه الشریف - افتراپی است که از پیش خود به امامیه بسته و نسبت دروغی است که به ایشان داده اند و آن این است: امامیه اعتقاد دارند آن حضرت در سرداب خانه والد و جدّش غایب شد، همان جا هست و از آن جا ظاهر می شود. ایشان هم بیرون آمدن آن جناب را از سرداب انتظار می کشند.

ابن خلدون و ذهبی در تاریخ الاسلام (۱) و ابن حجر در صواعق (۲)، این نسبت را داده و این افترا را بسته اند. ابن حجر نسبت داده که ایشان بر در سرداب اسب هایی حاضر و فریاد کنند که حضرت از سرداب بیرون بیاید، بلکه یکی از ایشان تصریح کرده این سرداب در حله است و شیعیان روز جمعه چنین می کنند.

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب از کتاب عجایب البلدان نقل کرده: بر در سردابی که مولای ما صاحب الزمان در آن غایب شد، اسب زرد رنگی قرار داشت که زین و لجامش از طلا بود، تا زمان سلطان سنجر بن ملک شاه که او روز جمعه به جهت نماز آن جا آمده بود، پس گفت: این اسب برای چه این جاست؟

۱- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۲۰، ص ۱۶۱.

۲- صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

گفتند: زود است بهترین مردم از این موضع، بیرون آید و بر آن سوار شود.

گفت: بهتر از من از آن جا بیرون نمی آید و بر آن سوار شد. شیعه اعتقاد دارند آن سواری برایش مبارک نبود، زیرا طایفه غرّ بر او مسلّط شدند و ملکش زایل گردید.

عبارت ابن حجر در صواعق (۱) و در این مقام چنین است: «و لقد صاروا بذلك و بوقوفهم بالخیل علی ذلک السرداب و صیاحهم بأن یخرج إلیهم ضحکه لأولی الباب لقد احسن القائل»:

ما إن للسرداب أن یلد الذی\*\*\*کلمتموه بجهلکم ما آنا

فعلی عقولکم العفی فانکم\*\*\*ثلثتم العنقاء و الغیلانا

ذهبی در تاریخ الاسلام، در احوال حضرت عسکری بعد از ذکر این که او والد حجّت است، گفته: «و هم ای الزّافضه یدّعون بقائه فی السرداب من اربع مائه سنه و خمسين سنه و أنّه صاحب الزّمان و أنّه حیّ یعلم علم الأولین و الآخرین و یعترفون أنّه لم یره احد و بالجملة جهل الزّافضه مزید فנסال الله أن یثبت عقولنا و ایماننا».

نیز عبارت دیگرش که در ترجمه حضرت حجّت است، قریب به این می باشد.

**[پاسخ به شبهه در سه مسلک]**

برای جواب این شبهه واهی چند مسلک بیان می شود:

**[مسلک اول: افترای عامه]**

**اشاره**

مسلک اول الآن در هیچ کتابی از کتب شیعه، از متقدّمین، متأخّرين، فقها، محدّثین و مؤمنین امامیه، چنین مطلبی که آن حضرت از روز غیبت تاکنون، در سرداب است و آن جا می ماند تا وقتی که از همان جا ظاهر شود، دیده و شنیده نشده است.

این نسبت، مجرّد کذب، بهتان و افتراست و با این همه کثرت فرق، تشّتت آرا و مداخله جهله در علوم، تاکنون این مطلب در پشت بیاض، در گوشه کتاب و یا در نظم و نثری ذکر نشده، بلکه در جایی احتمال نداده اند آن جناب از اوّل تا آخر در سرداب خواهد بود.

بلی! مذهب امامیه این است که محلّ غیبت آن سرور، ابتدا و در اوّل امر در سرداب مقدّس بوده، لکن الآن آن سیّد عالمیان در سعه ارض، با خدم و حشم، خیمه و خرگاه، در سعه رحمت و نعمت الهیه و در همه عوالم متصرّف است؛ به همان نحوی که اراده الله به آن تعلّق گرفته، اعوان و انصار آن حضرت به امر ایشان در اطراف عالم گردش می کنند و به آن چه امر فرماید، قیام می نمایند، تا زمانی که خدای تعالی به ظهور آن سرور اذن فرماید که زمین را پر از عدل و داد نماید و چه مقدار از مؤمنین و محبّین و عباد مضطّرين را فریادرسی می نماید!

در بسیاری از اوقات علمای اعلام، آن ها را در کتب و دفاتر ثبت و ضبط نموده اند و آن چه از معجزات، آثار و آیات غریبه آن بزرگوار دیده شده، حکایت کرده اند، چنان که بر مطالعه کنندگان کتبی که در غیبت آن سرور نوشته شده، مخفی و مستور نیست.

برای اثبات این که نسبتی که مخالفین به امامیه داده اند، دروغ و افترا می باشد؛ دو شاهد است:

### [شاهد اوّل]

شاهد اوّل: جمعی از ایشان که این نسبت را به امامیه داده اند، تصریح کرده اند؛ سردابی که آن بزرگوار در آن غایب شده و تاکنون در آن جا هستند، در حلّه می باشد. از امثله معروف بین العوام است که دروغ گو، کم حافظه است، زیرا حلّه سیفیه در سال چهارصد و نود و هشت بنا شده، چنان که ابن خلّکان در احوال صدقه بن منصور، ملقب به سیف الدوله - بانی حلّه - به آن تصریح کرده، غیر از او مورّخین دیگری نیز گفته اند. از این جهت، سرداب مغیب به حلّه سیفیه معروف است و اعظم مورّخین



ایشان نسبت دهند او در آن جاست، حال آن که به قول عوام النَّاس در وقت ولادت آن بزرگوار که سال دویست و پنجاه و پنج و یا شش هجری است، نه طاسی بوده و نه حَمّامی، نه حَلّه ای بوده و نه سردابی.

برای این طایفه از این هفوات زیاد است. چنان که شهرستانی با آن دعوی طول باع و کثرت اطلاع، در ملل و نحل می گوید: قبر امام علی النقی علیه السّلام در قم است.

### [شاهد دوّم]

شاهد دوّم: ایشان هر عید و جمعه، در دعای ندبه معروف می خوانند: کاش من می دانستم کجا مستقر شدی؟! ای مهدی آل محمد صلّی الله علیه و اله! آیا در رضوی، ذیطوی و یا غیر این ها هستی؟ رضوی کوهی در مدینه و ذیطوی موضعی قریب مکه است.

هم چنین در خطب خود در ذکر القاب آن جناب می خوانند: «الغایب عن الأبصار و الحاضر فی الأمصار الّذی یظهر فی بیت الله ذی الأستار و یطهر الأرض من لوث الکفّار» و در یکی از زیارات جامعه، سلام بر آن حضرت به این عبارت است: «السّلام علی الأمام الغایب عن الابصار الحاضر فی الأمصار الموجود فی الأفکار».

ایضا روایاتی در کتب خود روایت می کنند که نسبت بودن آن حضرت را تاکنون در سرداب، در نزد ایشان تکذیب می کند. از جمله در غیبت شیخ نعمانی (۱) از حضرت صادق مروی است که فرمود: در بعضی از این درّه ها غیبتی برای صاحب این امر می باشد و با دست خود به سوی ناحیه ذی طوی اشاره فرمود.

نیز از آن جناب روایت کرده فرمود: همانا برای صاحب این امر، شباهتی به یوسف است، تا آن که فرمود: پس این امت چه انکار می کنند که خداوند آن چه را به یوسف کرده به حجت خود بکند و این که صاحب مظلوم شما که صاحب امر است و حقّ او را انکار کردند، میان ایشان تردّد کند، در بازارهای ایشان راه رود و پا بر فرش های ایشان

گذارد، او را نشناسند تا وقتی که خدا او را اذن دهد، آن گاه خود را به ایشان بشناساند. (۱)

در غیبت شیخ طوسی (۲) از محمد بن عثمان عمروی - قدس الله روحه - مروی است که فرمود: و الله و الله! هر آینه صاحب این امر هر سال در حج حاضر می شود، مردم را می بیند و ایشان را می شناسد، او را می بینند ولی او را نمی شناسند.

نیز شیخ (۳)، نعمانی (۴) و صدوق (۵) از جناب صادق علیه السلام روایت نموده اند که فرمود:

مردم امام خود را گم خواهند کرد، پس در موسم حاضر می شود و ایشان را می بیند.

نیز از عبد الاعلی روایت کرده که گفت: با آن حضرت بیرون رفتیم، چون به رواء رسیدیم به کوهی نظر فرمود که بر آن جا مشرف بود، سپس فرمود: این کوه را می بینی؟! این کوهی است که آن را رضوی گویند، از کوه های فارس بود؛ خداوند ما را دوست داشت، آن را نقل فرمود. آگاه باش! هر درخت میوه داری در آن است و چه نیک امانی برای خایف است. آگاه باش! برای صاحب این امر در این کوه دو غیبت است؛ یکی کوتاه و دیگری طولانی. (۶)

در بعض اخبار است که خروج آن بزرگوار از قریه ای است که آن را کرعه می گویند.

بنابراین بحمد الله معلوم شد این نسبت به طایفه امامیه که آن حضرت تاکنون در سرداب است و از آن جا خروج می کند، کذب و افترای محض است.

**[مسلك دوّم: عدم استبعاد مطلب]**

**اشاره**

مسلك دوّم بر فرض تسلیم که حضرت در این مدت در آن سرداب باشد؛ استبعاد آن از چه بابت است؟ اگر از بابت طول عمر آن جناب است، پس علاوه بر آن چه در رفع این استبعاد،

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۶۴-۱۶۳.

۲- الغیبه، صص ۲۶۴-۲۶۳.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۱.

۴- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۵.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۶۴.

۶- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۳.

در جواب شبهه پنجم بیان شد، در این جا می گوییم: استبعاد طول عمر حضرت مهدی، از چند جهت خالی نیست:

اول؛ استحاله عقلی، که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و اصحاب شرایع در امکان آن سخنی ندارند، چنان که تقریر آن در نهج اول جواب شبهه پنجم، به طریق مستوفی ذکر شد، نیز وقوع طول عمر در این امت و در امم سالفه؛ چنان چه در کتب یهود و نصارا موجود است و اگر دعوی شود اتفاق مسلمین در رفع آن کافی است.

دوم؛ حدیث معروف مروی از پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود: عمرهای امت من، میان شصت و هفتاد است. (۱) این بر اغلب محمول است و الا کذب آن جناب لازم آید و العیاذ بالله.

مؤید این حمل، آن که در بعضی از نسخ این حدیث است که اکثر عمرهای امت من و از این جهت معروف شده که ما بین شصت و هفتاد معرکه المنایاست. نیز به عشره میثومه معروف شده است.

سوم؛ منتهای عمر در این ازمنه، از صد و بیست نمی گذرد و این جز استقرا و مشاهده، مستندی ندارد. با این که مؤلف این عجاله گوید:

مردی را دیدم که مشهدی ابو القاسم نام داشت، شغل او قصابی بود، یک صد و سی و شش سال از سن او گذشته بود؛ سال هزار و سی صد و سی و دو که به حج خانه خدا مشرف شده بودم، بعد از مراجعت از مکه معظمه به جهت صله ارحام و ملاقات احبه و اقوام به نهاوند که مسقط الراس این ناچیز است، رفتم؛ همین مشهدی ابو القاسم مذکور، با این سن و با این که چندین فرزند جوان که همگی رشید، قابل و به سن سی و پنج، سی و کمتر بودند، از ایشان فوت شده بود، قریب به یک فرسخ راه پیاده به استقبال احقر آمد و هنگام بیرون آمدن از آن جا به سمت مشهد مقدس هم، قریب به یک فرسخ راه پیاده احقر را مشایعت نمود. بعد از بیرون آمدن داعی از نهاوند در همان سال به فاصله چند ماه به رحمت ایزدی پیوست.

چهارم؛ قاعده طبیعی به نحوی که اطبا می گویند: سنّ کمال تا چهل سال است و سنّ نقصان و ضعف، دوچندان آن است که هشتاد باشد و مجموع ضعف و کمال، صد و بیست سال می شود. آن ها در توجیه آن دو وجه اعتباری ذکر نموده اند؛ یکی از جهت مادّه و دیگری از جهت غایت.

امّا از جهت مادّه؛ به دلیل آن که در سنّ شیخوخت یابس است، پس صورت را امساک می نماید، حفظ می کند و نگاه می دارد.

اما از جهت غایت؛ به دلیل آن که طبیعت به سوی افضل مبادرت می کند که آن بقای عمر باشد، آن را حفظ می کند و فساد را از آن دور می کند و آن رطوبت غریزیه در سنّ شیخوخت باقی مانده و از این جهت، سنّ نقصان، مضاعف سنّ کمال شده است.

این دو وجه برای اثبات مدّعی مذکور وافی نیست، چنان چه از شرح قطب شیرازی بر کلیات قانون، تصریح به ضعف این دلیل نقل شده است.

پنجم؛ برای این حیات نهایی است و از نوشیدن شربت اجل، چاره ای نیست و برای این، برهان مزعوم اقامه نموده اند.

حال آن که در کلام خداوند که می فرماید: «کل نفس ذائقه الموت»، بی نیازی از برهان مزعوم ایشان است و این هم برای تحدید عمر به حدّ معین و مقدار معلومی که سنّ باید تا چه اندازه باشد، وافی نیست. نهایت آن است که حاصل برهان ایشان، حتمّیت مرگ را افاده می کند و کسی منکر آن نیست.

ششم؛ قواعد اصحاب نجوم. طریقه آنان چنین است که جز نفوس فلکیه، مؤثری در این عالم ندانند یا در تأثیر، آن ها را مستقرّ شمارند و تمام کون و فساد و تغیر و تبدیل این عالم را به آن ها نسبت دهند، ایشان گویند: قوام این عالم به آفتاب است و عطیه کبرای او در سنّ صد و بیست سالگی است.

جواب آن که نزد ارباب نجوم جایز است به عطیه آفتاب، اسباب دیگری منضمّ شود که آن عطیه را اضعاف آن کنند.

قطب الدّین اشکوری بودن عطیه کبرای شمس را در صد و بیست سالگی، در

محبوب القلوب توضیح داده و آن را بر قاعده هیلاج و کدخداه مبتنی نموده است.

استادنا المحدث النوری در آخر باب هفتم نجم ثاقب، عبارت او را ترجمه نموده، ما ان شاء الله عبارات نجم ثاقب را در آخر عبقریه پنجم این بساط نقل می نماییم.

حاصل کلمات این جماعت، وجود اسباب سماویّه و اوضاع نجومیّه برای طول عمر است. به زعم ایشان و برحسب آن چه بر آن ها مطلع شدند، حال آن که وجود بسیاری از آن ها محتمل است که بر آن مطلع نشدند و هرگز نتوانند در آن چه دانسته اند، دعوی انحصار کنند، زیرا مکتشفات هیأت و نجوم جدیده، البتّه ایشان را تکذیب و تجهیل می نماید.

بالجمله این وجوهی که برای استبعاد مخالفین از طول عمر آن حضرت احتمال داده شد، تماماً مخدومش و ناتمام و پای بند بودن به این ها برای اثبات این استبعاد، سودایی خام است.

### [کلام مدرّس یزدی در الهام الحجّه]

کلام لبعض المعاصرين تمام لردّ المكابرين سيّد جليل معاصر و الواصل الى رحمت الله، الغافر، مرحوم آقا مير سيّد علي، الشّهير بالمدرّس اليزدي- طاب ثراه- در كتاب الهام الحجّه (۱) که در اصول عقايد تأليف فرموده؛ برای رفع استبعاد طول عمر آن بزرگوار در اين مدّت متماديّه از ليل و نهار، چنين تبیین و تذکار فرموده که علمای شريعت اعتنایی به احکام طبيعت ندارند و بعد از اين که امکان ذاتی برای امری ثابت شد، آن را مقدور خدا و شرايط و موانع را هم، به دست او می دانند.

برهان بر اين، در مقام خود ذکر شده فلذا اين مطلب جای سخن نخواهد داشت چرا که اگر چیزی در يک آن موجود شد، البتّه امکان ذاتی برای وی ثابت است و بعد از ثبوت امکان بالذّات محال است از حال خود برگردد و ممتنع شود و چون حیات و

اسباب و قواطع آن، منوط به قدرت او است و ضدّی هم برای او نیست که بتواند بر او غلبه نماید؛ پس بر ابقای آن هم قادر است.

ولی در تقریب مطلب، نسبت به آنان که حلیف عادات و الیف مشاهدات اند و نظر ایشان، مقصود بر این عالم حاضر و از ادراک ماورای طبیعت، قاصر است، گفته می شود؛ چنان که حقایق نفوس کلیه الهی را نمی توان به حقایق ضعیفه جزئی قیاس نمود؛ هم چنین شؤن آنان را نمی توان به شؤن اینان سنجید؛ چنان چه نمی توان هر شمعچه ای را با خورشید برابر دانست و نمی توان گفت؛ زمان اشتعال نور خورشید باید با زمان اشتعال شمعچه مساوی باشد، چون غرض از شمعچه، این است که دو سه ساعتی، چند قدمی را روشن نماید و اشتعال آن هم، بیش از این کار نیست. ولی فایده آفتاب، عمارت عالم است و نظیری هم ندارد که به جای او باشد، بنابراین باید عمر او قرین عمر عالم باشد، چنان چه به این اعتبار در حکمت لازم است به اندازه خدمتی که خدا از عنصر شمس خواسته، قوام و قوّتی برایش عطا فرموده باشد.

هم چنین رطوبت اصلیّه ای که ماده حرارت عزیزیه و مولّد روح بخاری است باید در بدن شریف امام علیه السّلام نضجی قوی داشته باشد تا قابل تجلّی نفس کلیّه امامت شود، نیز باید برای قوای خادمه، قوّت دیگری در خدمت باشد.

بلی دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد.

اگر کسی در غزوات حیدر کّرار نظر نماید و در واقعه جانسوز کربلا و کیفیت جهاد سیّد الشهداء- روحی و ارواح العالمین لهما الفداء- تأمل کند، در تصدیق به این مطلب که قوّت ترکیب ایشان، ورای قوّت ترکیب سایر مردم است، به حال انکار نخواهد رفت.

بنابراین به اعتبار جریان عادت بر انتهای افعال قوّه غاذیه یا استیلائی ضدّ رطوبت اصلیّه و خشکیدن آن به واسطه استیلائی حرارت در مدّت صد سال یا کمتر، نسبت به نفوس جزئیّه، نمی توان بر نفوس کلیّه الهیه حکم کرد که عمر ایشان از عمرهای متعارف تجاوز نخواهد کرد. گذشته از این، چه دلیلی بر عدم امکان تدارک آن چه از

رطوبت تحلیل می رود به مثل آن یا اقوای از آن وجود دارد. نهایتاً چون همین قدر عمر برای نفوس جزیئه، در ترقی کافی است؛ خداوند عالم - جلّت حکمته - ایشان را بر خواصّ اغذیه، طرق حفظ صحتّ و دفع مرض - کما هو حقّها - اطلاع نداده و از این جهت، از عمر مقدّر خود تجاوز نمی نمایند. ولی حضرت کردگار - جلّت عظمته - به جهت تکمیل عالم برای حضرت بقیّه الله اختیار فرموده است.

برای آن جناب قائم مقامی در عالم نیست و به حسب حکمت لازم است از دنیا رحلت نفرمایند، تا عالم را به حدّ کمال آورد. البتّه حکیم علی الاطلاق، او را بر آن چه در حفظ بنیه لازم است، عالم فرموده و هم بر تحصیل آن قادر ساخته تا غرض به انجام آید.

با این نکته، فرق مابین آن بزرگوار و آبای عظامش ظاهر شده، چراکه برای ایشان، خلیفه و قائم مقامی در تکمیل عالم بوده، به خلاف این بزرگوار که خاتم اوصیاست، با آن که به مقتضای حدیث شریف: «ما منّا الا شهید او مسموم» هیچ یک از آن بزرگواران، به موت طبیعی از دنیا رحلت فرموده اند.

بنابراین در طولانی بودن عمر شریف آن بزرگوار اشکالی نخواهد بود، ادلّ دلیل بر امکان وقوع است و محقّق آن، اخبار معمرین است که از غایت اشتهار، قابل انکار نیست و چون کتاب بحار الانوار که بحمد الله نسخ آن بسیار و بر تفصیل آن مشتمل است، لهذا این قاصر، ذکر آن ها را به منزله تکرار دانست، با آن که کتاب الله، بر قصص نوح علیه السلام مشتمل و به طول عمر آن جناب مصرّح است و با این ملاحظه، برای مسلم جای اعتذار در انکار نخواهد بود و حاجتی به نقل اخبار و آثار نیست، انتهی.

### [گفتار شیخ حرّ عاملی]

حکایه فیها هدایه مرحوم شیخ حرّ عاملی - نور الله مرقدہ - در امل الآمال، در ترجمه مرحوم شیخ زین الدین ثانی، نواده مرحوم شهید ثانی، نقل فرموده: وقتی یکی از مخالفین از آن

جناب دربارہ طول عمر نوح علیہ السلام سؤال کرد کہ باری تعالیٰ از آن یاد می کند و شبہہ نمود این بنیہ آدمی با کمال ضعف و ناتوانی اش، چگونہ استعداد بقا تا مدّت ہزار سال را دارد، حال آن کہ سنگ با آن صلابت، دوام این گونہ بقا را ندارد! زیرا سنگ بہ مرور دہور و کرور اعوام و شہور، متفتّت و ریزریز می شود.

آن مرحوم در جواب فرمودند: سنگ، بدل ما یتحلّل ندارد و آن چہ از آن تحلیل می رود، عوضی بہ جایش نمی آید، لذا می بینی در مدّت قلیلہ ای مضمحل می گردد، بہ خلاف بنیہ آدمی، کہ او بدل ما یتحلّل دارد و آن چہ حرارت عزیزہ از او بہ تحلیل می برد فی الفور غذای مأکول، جزء بدنش شدہ، آن تحلیل رفتہ را تدارک می نماید و بعد از حسیّ بودن این امر در حیوان و انسان دیگر، مجالی برای این شبہہ نمی ماند.

شاهد بر مدّعی، نموّ کردن گوشت بدن او در صورت مجروح شدن و عود نمودن ناخن او بعد از افتادنش است و ہکذا.

اشکال و شبہہ ای کہ این سایل مخالف نمودہ، سیّال است و در خصوص بقای امام زمان الی ہذہ الأوان ہم جاری است و الجواب، الجواب و اللہ الہادی الی الصواب.

**[مسلك سوم: عدم استبعاد]**

**اشارہ**

مسلك سوّم بر فرض تسلیم این کہ آن بزرگوار تاکنون در سرداب مقدّس باشد، اگر راہ استبعاد مخالف از این جہت است کہ کسی نیست بہ طعام و شراب او قائم شود کہ آن مایہ حیات و سبب تعیش و زندگانی آن حضرت است؛ پس استبعاد آن را بہ چند امر رفع می نماییم:

امر اوّل؛ این استبعاد، بنابر اصول مذہب سواد اعظم مخالفین کہ اشعری ہستند، بہ ہیچ وجہ راہ ندارد، چون ایشان چیزی را سبب چیزی ندانند؛ مثلاً نان را سبب سیری، آب را رافع تشنگی و زہر را باعث ہلاکت ندانند، بلکہ می گویند: عادتی برای خدا جاری شدہ کہ چون انسان، نان و آب خورد، سیری آورد و تشنگی برد، و ہکذا در



سایر موارد. پس بنابر مذهب ایشان، طعام و شراب مدخلیتی در حیات ندارند و سبب زندگی، جز فعل حق نباشد و خوردن و نخوردن غذا در این جهت یکسان باشد.

امر دوم؛ این منقوض است به وجود عیسی که از اولیای خداست، زیرا آن جناب به اتفاق فریقین در آسمان و در قید حیات است، بدون آن که کسی به طعام و شراب او اقدام نماید، با آن که او هم، مثل مهدی بشر است، پس هم چنان که بقای عیسی علیه السلام در آسمان رواست، بقای مهدی، علی فرض این که در سرداب باشد، جایز و روا می باشد.

اگر بگویند: حضرت ربّ الأرباب از خزانه غیب خود، عیسی را غذا می دهد، می گوئیم: هرگاه خدا برای مهدی نیز، در سرداب از خزانه غیب خود طعام و شراب ارزانی دارد، خزانش فانی و تمام نخواهد شد.

اگر بگویند: عیسی به واسطه بودنش در آسمان، از طبیعت بشریه بیرون شده، می گوئیم: این دعوی، بدیهی البطلان است، زیرا حقّ جلّ و علاء در کتاب مجید خود به سیّد انبیا خبر داده: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ (۱)** و بودن آن جناب در آسمان، موجب انسلاخ طبیعت بشریت از آن جناب نخواهد شد.

### [گفتار محدث نوری]

کلام شعرانی لعبد الوهاب الشّعرانی استادنا المحدث در نجم ثاقب (۲) فرموده: مشهور میان علمای خاصّه و عامّه، بقای حضرت عیسی در آسمان به حیاتی است که در زمین داشت و آن که زنده به آسمان بالا-رفت و شربت مرگ نچشیده و نخواهد چشید تا آن که آخر الزمان فرود آید، عقب مهدی-صلوات الله علیه-نماز کند و وزیر او باشد. اخبار در این باب بسیار است و ذکر آن ها مورت تطویل است، انتهى.

ظاهر این کلام، این است که حضرت عیسی به همان حالت بشریتی که در زمین

۱-سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲-النجم الثاقب، ج ۲، ص ۷۹۳.

داشته، در آسمان باقی است.

و لکن اعتقاد شیخ عبد الوهاب شعرانی این است که خداوند جسد او را در آسمان تلطیف فرموده، به نحوی که او را از طعام و شراب بی نیاز نموده است؛ مثل ملایکه. پس طعام عیسی در مدّت بودنش در آسمان، تسبیح خداوند و شرابش تهلیل او - جلّ و علا - است؛ چنان که ملایکه از طعام و شراب مستغنی اند. (۱) این کلام را در یواقیت و الجواهر، در جواب کسی گفته که در بودن عیسی در این مدّت متمادی بدون طعام و شراب اشکال کرده و بعد از آن، از پیغمبر نقل نموده که فرمود: «اَنّی ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی» و به سوی نبی مرفوعاً روایت نموده: در پیش از خروج دجّال، به سه سال، در سال اوّل آسمان، ثلث بارانی را که می بارید، نگاه می دارد و زمین، ثلث نباتی را که می رویانید، نگاه می دارد و در سال دوّم، دو ثلث و در سال سوّم نه قطره ای از آسمان باران ببارد و نه ذره ای از زمین گیاه بروید.

آن گاه اسماء بنت زید عرض کرد: یا رسول الله! ما آرد خود را خمیر نموده، آن را نان نمی نمایم تا وقتی که گرسنه شویم، در آن وقت به مؤمنین چه می گذرد؟

آن بزرگوار فرمود: مؤمنین را در آن وقت، آن چیزی کفایت می کند که اهل آسمان را از تسبیح و تقدیس باری تعالی کفایت می کند.

این ناچیز گوید: بنابر مضمون این روایت که او آن را نقل نموده، می شود که در زمین هم، به تسبیح و تقدیس باری تعالی، مستغنی از طعام و شراب شود؛ پس چرا این را درباره حجت خدا نمی گویند که ملایکه، تسبیح را از او و آبائش تعلیم گرفتند؟ و چرا خودش درباره جسد حضرت عیسی و بودنش بدون غذا و شراب در این مدّت در آسمان، به تلطیف قایل شده که مخالف ظاهر مشهور، میان علمای عامّه و خاصّه است؟

**[ادامه مسلک سوم]**

امر سوّم؛ این به وجود دَجّال و حیات آن ملعون که از اعداء الله می باشد، منقوض است؛ زیرا بنابر روایت جسّاسه که گنجی شافعی آن را در بیان و دیگران از علمای ایشان در دیگر کتب روایت کرده اند و در نجم ثاقب هم، در ذیل باب هفتم استادنا المحدث آن را نقل فرموده؛ تولّد آن ملعون، مدّت ها پیش از ظهور حضرت ختمی مرتبت و بنابر روایات خاصّه، در زمان آن حضرت بوده است.

بنابر آن روایت، در جزیره ای و بنابر روایات خاصّه در چاه قریه ای یهودیّه محبوس است و در این مدّت متماّدی، به هر نحوی که ایشان درباره وصول طعام و شراب برای آن ملعون قایل اند، ما نیز همان را درباره مهدی موعود قایل ایم؛ با آن که بقای آن ملعون از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدی، از چند جهت غریب تر از بقای آن جناب است.

اوّل؛ زنده بودن شخصی مغلول به آن سختی که در روایت است، آن هم در جزیره ای که کسی نشانی از آن ندارد، بر حال آن مطلع نیست و خودش نیز از جلب نفع یا دفع ضرری متمکّن نیست؛ به مراتب عجیب تر از بقای شخصی مختار، سایر در امصار، متمکّن از هر چه که از اسباب مدد حیات بخواهد و قادر بر دفع هر مضارّست.

دوّم؛ عمر آن ملعون، بنابر خبر جسّاسه و سایر اخبار، به قرن ها از حضرت مهدی زیادتّر است، حال آن که مخالفین از حیات، طول عمر و زندگی او بدون طعام و شراب ظاهری استغراب نمی نمایند.

سوّم؛ آن ملعون، کافر مشرک، بلکه مدّعی ربوبیت و مضلّ عباد است، حتّی در بسیاری از اخبار فریقین رسیده؛ هیچ پیغمبری نیامده مگر آن که امت خود را از فتنه دَجّال ترسانده است.

پس ابقای چنین شخصی و روزی دادن به او از غیر طریق متعارف، به مراتب اغرب از بقای شخصی است که همه پیغمبرها به وجود او و منتظر بودن ظهورش بشارت داده اند که دنیا را پر از عدل و داد کند و بیخ و بن کفر و شرک و نفاق را براندازد و

همه

خلق را به سوی اقرار به وحدانیت خداوند عزّ و جلّ بکشاند که برای هیچ پیغمبری و وصیی میسر نشده بود.

البته بر فرض صحت نسبت اهل سنت به امامیه که او در سرداب سرّ من رأی مستقرّ است، آن جناب به تغذیه از خزانه غیب سزاوارتر است، چنان که گنجی شافعی تصریح نموده است ... الخ.

امر چهارم؛ ابو بکر طوسی که از اکابر علمای این طایفه است، در کتاب جامع الستین - تفسیر سوره مبارکه یوسف - و کاشفی، صاحب روضه الشهداء در آن کتاب از او نقل نموده و آن را به ابو بکر مزبور نسبت داده، هم چنین ملا معین فراهی هروی که با کاشفی معاصر بوده، در تفسیر احسن القصص که آن هم تفسیر سوره مذکور و یکی از دفاتر تفسیر بحر الدّرر او است و کتب بسیار دیگری هم از تألیفات او می باشد؛ مثل معارج النبوه، در سیره حضرت خاتم الانبیا، اسرار الفاتحه، در تفسیر سوره حمد، قصص المرسلین، اربعین و غیر این ها؛ چنان که در کشف الظنون، این ها را از مؤلفات او شمرده است.

بالجمله این دو نفر که از بزرگان علمای ایشان اند، هر دو در تفسیر سوره یوسف خود، آورده اند: در سه ماه آخر از هفت سال قحطی مصر، غله ای در انبارها نماند که حضرت یوسف به مصریان دهد. آن حضرت از این جهت به غایت محزون گشته، دست دعا برآورد و گفت: خداوندا! بندگان تو هستند و در انبار، یک دانه بار نمانده.

ای خالق رزاق! فی الحال دری از خزاین ارزاق بر این بیچاره گان بگشای!

جبریل فرود آمد و گفت: ای یوسف! حضرت پروردگار جلّ جلاله می فرماید: ما در مشاهده جمال تو، حلاوتی تعبیه کردیم که هر کس بر منظر زیبای تو نظر افکند، تا یک ماه احتیاج به طعام نداشته باشد.

روز دیگر منادی کردند: هر کس به جهت علت مجاعت، خاطرش متفرّق است، باید فردا در فلاین صحرا مجتمع گردد که یوسف صدیق برای گرسنگان، خان انعام و مائده اکرامی خواهد نهاد.

مردمان مصر بدان صحرا روی آوردند. آن گاه یوسف با خیل و حشم خویش به آن صحرا تشریف آورد و بر تختی که بر بالای بلندی برای وی نهاده بودند، برآمد و برقع از جمال خویش برداشت. چون نظر مجاعت رسیدگان بر جمال آن حضرت افتاد، چندان مستغرق جمال وی گشتند که تا یک ماه دیگر پروای طعام و شراب نداشتند.

یوسف صدیق در آن سه ماه، ماهی یک مرتبه جمال خود را به مصریان نمودار کرده و آن ها را از طعام و شراب مستغنی می نمود.

این ناچیز گوید: عجب است از این طایفه که این گونه از ارزاق و موادّ حیات را درباره طایفه کثیری روا داشته، در کتب خود ثبت و ضبط می نمایند و لکن درباره حجت خدا، حضرت مهدی منتظر، رزق و ماده حیات را به طعام و شراب منحصر دانسته، آن گاه شبهه می نمایند که چگونه در مدّت غیبت، طعام و شراب به آن حضرت واصل می گردد!

امر پنجم؛ در نجم ثاقب (۱) فرموده که علمای اهل سنت در احوال بسیاری از مشایخ و عرفای خود نوشته اند که مدّت ها در فلان محلّ از مغاره یا مسجد به ذکر و عبادت مشغول بود و غذای او از غیب می رسید که حسنی در نقل آن ها نیست. حال چه شده که این مقدار مقام را در یکی از فرزندان پیغمبر خود مستبعد دارند و احتمال ندهند و لکن آن را برای هر بی سروپایی راضی می شوند.

### [دو حکایت از عامّه در رفع شبهه]

این ناچیز گوید: نقل ایشان، درباره رسیدن غذای غیبی برای مشایخ و مرشدین خود و آن که نهایتاً می گویند: به واسطه ریاضت به این مقام رسیده؛ چندان استعجاب ندارد، چون باز، پای غذا و قوت در بین است، عجب این است که از بعضی اشخاص حکایاتی نقل می نمایند که نه شیخ بوده اند، نه مرشد و نه آن که از غیب برایشان غذا می رسیده، بلکه در مدّت کثیری هیچ احتیاجی به طعام و شراب نداشته، باوجوداین

زنده بوده اند. ما از جمله به نقل دو حکایت از آن ها اکتفا می نماییم.

حکایت اول؛ شعرانی در یواقیت و الجواهر (۱) از کتاب سراج العقول شیخ ابو طاهر قزوینی نقل نموده که شیخ مزبور در آن کتاب گفته: به تحقیق که ما مردی را مشاهده نمودیم که اسم او خلیفه الخراط و مسکنش در بلده ابهر بود- که از بلاد مشرق است- او در مدّت بیست و سه سال، ابدًا طعامی نخورد، حال آن که شب و روز، بدون سستی و ضعف، به عبادت پروردگار مشغول بود.

حکایت دوم؛ فیروزآبادی در قاموس (۲)، در باب عین گفته: عبود- مثل تّور-، مردی بسیار خواب است که هفت سال به جای هیزم کشی خود، در خواب بود و در معضل که اسم کتابی است، نوشته: اولین کسی که داخل بهشت می شود، عبد اسودی است که او را عبود می گویند؛ به سبب این که خداوند عزّ و جلّ، پیغمبری را به سوی اهل قریه ای فرستاد، پس، احدی مگر این سیاه به او ایمان نیاورد، تا این که قوم آن پیغمبر، برایش چاهی کنند، او را در چاه گذاشتند و روی آن را با سنگی گرفتند. این سیاه بیرون می رفت و هیزم می کشید، هیزم را می فروخت و با آن طعام و شرابی می خرید، آن گاه نزد چاه می آمد و خداوند او را در برداشتن آن سنگ اعانت می کرد. سپس آن را برمی داشت و طعام و شراب را برای پیغمبر سرازیر می کرد.

روزی سیاه، هیزم کنده و نشست که استراحت نماید، به طرف چپ خود افتاد و هفت سال خوابید. آن گاه بیدار شد و جز آن که ساعتی از روز خوابیده، اعتقاد نداشت.

هیزم خود را برداشت، به قریه آورد و فروخت. آن گاه نزد چاه رفت ولی پیغمبر را در آن جا ندید.

آن قوم پشیمان شده و پیغمبر را بیرون آورده بودند. پس از آن پیغمبر از حال سیاه سؤال می کرد، می گفتند: ما نمی دانیم کجاست؟ بنابراین برای کسی که می خوابد، به او مثل می زنند.

۱- الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۶۸.

۲- القاموس المحيط، ج ۱، ص ۳۱۱.

زمخشری هم، در ربیع الابرار به این حکایت اشاره کرده و در نجم ثاقب، (۱) بعد از نقل این حکایت فرموده: در این حکایت جوابی برای همه استبعادات ایشان است چرا که ماندن سیاهی هفت سال بی آب و نان، در زیر آفتاب و باد و باران و محلّ استطراق جانوران و درندگان زنده و سالم، به مراتب اعجب از بقای کسی است که می خورد، می آشامد و سیر می کند.

چنان چه امامیه می گویند: و اعجب از آن، خفای آن سیاه بر اهل آن قریه در این هفت سال است، با آن که در محلّ مخصوصی خوابیده بود و چگونه می شود احتمال داد در طول این مدّت، عبور احدی به آن جا نیفتاده باشد و دیگر محتاج به هیزم نشده باشند و یا هیزم کشی در آن جا نماند. دیگر خفای حکمت هفت سال خوابانیدن او توّسط خداوند است که راهی نیست مگر آن که اجمالا به بودن آن، مطابق صلاح اعتقاد کنند، هرچند حکمت آن را ندانند و نباید به جهت ندانستن حکمت از حسّ خود دست بردارند.

چنان چه امامیه واضح و مبرهن کردند که مطابق اخبار نبوی و علوی، نهمی از فرزندان امام حسین، امام، خلیفه، حجت خدا و مهدی موعود است و با حسّ وجدان از روی مشاهده آیات، معجزات، کرامات، دیدن اثر اجابت در رقاع استغاثات و توّسل به آن جناب در ملّمات به مقام عین الیقین رسیدند و از ندانستن حکمت غیبت آن بزرگوار و نفهمیدن سبب خفای آن امام غایب از انظار، ضرر و نقصی به علم و اعتقاد ایشان نرسید و ریه و تردّدی در آن وجود مبارک نکردند.

این ناچیز گوید: الحق به همان قسمی که استادنا المحدث فرموده اند، این حکایت چندین استبعاد را رفع می نماید که مخالفین، آن ها را به عنوان شبهه، درباره آن جان جهان و امام عالمیان نموده اند.

اوّل؛ زنده ماندن سیاه به مدّت هفت سال بدون طعام و شراب است، حال آن که معروف است که اطّبا می گویند: اگر آدمی سه شبانه روز غذایی تناول ننماید، می میرد و

هلاک می شود. پس بنابر گفته ایشان، بقای آن، در این مدّت هفت سال زنده و بدون غذا استبعاد بقای مهدی علیه السّلام را در طول غیبت و بدون غذا رفع می نماید.

دوم؛ سالم ماندن او در زیر آفتاب سوزان تابستان و برف و باران زمستان و ایمن بودنش از استطراق موزیان و درندگان در این مدّت است که استبعاد صحیح و سالم ماندن آن جناب را در طول زمان غیبت رفع می نماید.

سوم؛ خفای آن از انظار متردّین، سیّما اهل آن قریه است که آن سیاه در این مدّت در کلاء و مرتع ایشان افتاده و هیچ کس او را ندیده بود که این استبعاد ندیدن حضرت مهدی را در طول غیبت رفع می نماید؛ چنان که این یکی از شبهات مخالفین است و بعد از این با جوابش عنوان می شود.

چهارم؛ مخفی بودن حکمت خوابانیدن او توسط خداوند در این هفت سال است که این استبعاد غیبت آن بزرگوار را در این مدّت متمادی رفع می نماید، حال آن که وجه حکمت آن معلوم نیست؛ چنان که مخالفین گفته اند، این هم یکی از شبهات ایشان است که ایضا با جوابش عنوان می شود.

### [گفتاری از مقدّس تبریزی]

نقل منام کالمسک فی الختام جناب مستطاب قدسی القاب، قدوسی انتساب، الفاضل التقی و الفالح الزکی، الآقا میرزا اسماعیل التبریزی - سلّمه الله تعالی - سال ها به مجاورت اعتاب مقدّسه ائمّه عراق - علیهم صلوات الله الملك الخلاق - مشرف بوده، چند سال است در مشهد مقدّس رضوی مشرف است و به طبعی روان در علم تجوید قرآن، بیان مسایل تکلیفی از فتاوی حجج اسلامیان و انشای اشعار عالیّه المضامین، قلیل النظیر است.

ایشان از جناب مستطاب عمده العلماء الأعلام و سناد أهل الإسلام، الواصل إلى رحمه الله، الملك السّبحانی، الآقا میرزا علی، الشّهير بالمقدّس التّبریزی الخیابانی نقل نمود که فرمود: زمانی در مجلسی با بعضی از اهل علم و فضل، صحبت از تفاسیر به



میان آمد تا آن که اسمی از تفسیر بیضاوی برده شد که حواشی ای بر آن نوشته اند و از جمله، حاشیه مرحوم شیخ بهایی - نور الله مرقدہ - است. پس من گفتم: شیخ مرحوم در آن حاشیه، هنری به کار نبرده و از نکت و دقایق خالی و بر نقل اخبار مقصور است.

بعد از چند وقت یا در همان شب - بنابر تردیدی که از برای این ناچیز است - خواب دیدم حجره ای است، مردم متوجه به آن شده، می گویند: شیخ بهایی در این حجره است. تا در حجره رفتم، پرده را بالا زده، داخل شدم، دیدم شیخ، مردی ضعیف الجثّه و خفیف اللّحیه است و به نحوی که نماز گزار نشسته به رکوع می رود، نشسته است، سر خود را پایین انداخته، سلام نمودم. شیخ مرحوم به همان قسمی که سرش پایین بود، جواب سلام مرا داده و اصلاً توجهی به من نفرمود.

من در عالم خواب چنین فهمیدم که شیخ به واسطه انتقادی که از حاشیه اش بر تفسیر بیضاوی نموده ام، به من بی لطف شده است، خواستم آن مرحوم را به سخن آورم تا رفع کدورت نمایم؛ پس پرسیدم: شیخنا! چیزی را به جناب شما نسبت می دهند، نمی دانم خود شما آن را فرموده اید یا آن که صوفیه و متصوفه به شما بسته اند.

باز به همان نحوی که سرش پایین بود، فرمود: آن چه چیز است؟

عرض کردم: می گویند شما فرموده اید: من در یک ماه رمضان اصلاً و ابداً طعام و غذایی نخوردم، غذا و طعام من تلاوت کلام الله و قرآن مجید بوده است.

فرمود: بلی! این گفته من است.

گفتم: شیخنا! اطّبا می گویند: اگر سه شبانه روز بر آدمی بگذرد و قوت و غذا تناول ننماید، آن آدم می میرد.

به همان وضعی که سر پایین انداخته بود، فرمود: آدم نمی میرد. گویا این عبارت را مکرّر فرمود. سپس من از خواب بیدار شدم. در این خواب تصدیقی است به این که ماده رزق و حیات، منحصر به خوردن طعام و تناول نمودن غذا نیست.

## اشاره

بدان شبهه هشتم مخالفین درباره وجود مقدّس امام عصر و ناموس دهر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه الشریف - این است که چگونه می شود مهدی موعود در طول این مدّت در سرداب باشد و با وجود اجتماع شرایط رؤیت، مریی نشود؟

از گنجی شافعی ظاهر می شود که این نسبت نزد علمای ایشان مسلم است، بلکه از ذهبی در تاریخ الاسلام چنین معلوم می شود که امامیه اعتراف دارند هیچ کس مهدی موعود را ندیده؛ چنان که سابقاً اشاره ای به عبارتش نمودیم که گفته: «و هم أی الزّافضه یدّعون بقائه فی السّرداب من أربعمائه سنه و خمسين سنه و أنّه صاحب الزّمان و أنّه حیّ یعلم علم الأوّلین و الآخرین و یعترفون أنّه لم یره أحد».

بالجمله اصل شبهه ایشان این است که بعید است حضرت مهدی موعود در طول مدّت عمرش دیده نشود، با آن که از اجسام است و با اجتماع شرایط رؤیت، جسم باید مرئی شود حال آن که تا به حال کسی آن جناب را ندیده؛ چه در سرداب چه در مکان های دیگر.

## [ردّ بر شبهه]

جواب این شبهه و استبعاد، بر چند وجه است:

وجه اوّل: این شبهه بنابر مذهب سواد اعظم ایشان - که الحال مذهب مستقرّ آن ها در آن شده که اشعریّه اند - بی جا و بی موقع است، زیرا ایشان در مقام بیان قدرت الهی برتر و بالاتر از این ها را از تأثیر نداشتن هیچ سبب و مؤثری جز اراده و مشیت حضرت باری تعالی می گویند که جایز است کوه های بلندی پیش روی ما باشد که ارتفاع آن از زمین تا آسمان باشد و آن به رنگ های گوناگون متلاًّلاً باشد، حاجبی میان ما و آن ها نباشد، نور خورشید بر آن ها تابیده باشد و آن ها به سبب تابش شعاع آفتاب درخشنده باشند، چشم و صاحب چشم هم، سالم و عیب و آفتی در آن نباشد و میان او

و کوه ها کمتر از یک وجب باشد ولی با این حال، آن کوه ها را نبیند.

هم چنین می گویند: جایز است در بیابانی که خالی از آدمی و طول و عرض آن، صد فرسخ در صد فرسخ باشد و آن بیابان از خلا-یقی پر باشد که احدی شماره آن ها را نداند و ایشان به محاربه، مجادله، مسابقه، تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر مشغول باشند و نیز شمشیرها و اسبانی که بر آن ها سوارند حصر نداشته باشند؛ انسانی در طول و عرض آن بیابان سیر کند و اسب خود را به استقامت یا اعوجاج و بر خطّ راست یا مستدیر بتازد، به نحوی که سیر او بر تمام قطعات بیابان احاطه کند و با این حال در آن جا هیچ حیّی و حرکتی از آن جماعت نشنود، صورت احدی از ایشان را نبیند و در سیرش، برنخورد و یکی از ایشان یا اسب ایشان را مصادم نشود، بلکه در جمیع حالات سیر، آن ها از دور به طرف راست یا چپ منحرف شوند، از او کناره کنند و دور شوند.

این عقیده آن ها را در نجم ثاقب (۱)، ذیل حکایت سی و هفتم نقل فرموده که کیفیت جزیره خضرا و بحر ابیض است؛ در ذیل باب هفتم در ردّ ذهبی که همین شبهه را نموده، فرموده:

اما مخفی بودن از نظر ناظرین، پس جواب آن ذیل حکایت سی و هفتم گذشت که اهل سنّت از عجایب قدرت باری تعالی آن قدر نقل کنند که در جنب آن ها برای امثال این ها قدری نیست، چرا که گویند: جایز است انسانی در بیابانی سیر کند که پر است از عساکری که باهم نزاع و جدال می کنند و به راست و چپ می روند، او کسی را نبیند و صدایی نشنود.

می شود انسان، گرسنگی غیر خود و سیری او را ببیند و لذّت، الم، غم، سرور، علم، ظنّ و وهم او را درک کند و با این حال لون بشره او را که سیاه است یا سفید با نبودن حاجب و بودن روشنایی نبیند!

می شود چیزی را که میان او و آن چیز حجابی - که عرض آن هزار ذراع باشد -

نباشد و در شب تاریک هم باشد، ببیند ولی چیزی را که بی حاجب در پهلوی او است و نور شمس هم، بر آن تابیده باشد، ببیند و می شود موری را که در مشرق و او در مغرب باشد، ببیند ولی کوه عظیمی را که در پهلوی او، بی حاجب است، نبیند.

وجه دوّم: اگر ما طایفه امامیه درباره یک نفر، یعنی حضرت مهدی علیه السّلام، وجود شریف و عنصر لطیف معتقدیم که شخص شریفش غیرمرئی است؛ ایشان آن را درباره سی صد و پنجاه و شش نفر معتقدند و می گویند: آن ها غایب از انظارند و دیده نمی شوند.

چنان که قاضی حسین میبیدی در شرح دیوان (۱) حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از عبد الله بن مسعود و او از رسول خدا صلّی الله علیه و اله روایت نموده که فرمود:

برای خداوند تبارک و تعالی سی صد تن است که قلب های ایشان بر قلب آدم و برای او چهل تن است که قلبشان بر قلب موسی و برای او هفت تن است که قلبشان بر قلب ابراهیم و برای او پنج تن است که قلبشان بر قلب جبرئیل و برای او سه تن است که قلبشان بر قلب میکائیل و برای او یک شخص است که قلب او بر قلب اسرافیل است؛ هر زمان که آن یک نفر بمیرد، خداوند به جایش یکی از آن سه نفر را می گذارد، هر گاه یکی از آن سه بمیرد، به جایش یکی از آن هفت نفر را می گذارد، اگر از آن هفت نفر در گذرد، خداوند به جایش یکی از آن چهل نفر را می گذارد، هر گاه یکی از آن چهل بمیرد، خداوند به جایش یکی از آن سی صد نفر را می گذارد، و هر گاه یکی از آن سی صد نفر بمیرد، خدا از عامّه ناس به جایش می گذارد و به وسیله ایشان بلا را از این امت دفع می کند.

عامّه عرفا و صوفیه عامّه این حدیث را در کتب خود نقل نموده اند. از جمله شیخ اکبر ایشان در فتوحات و مجدّد الف ثانی نزد ایشان، شیخ احمد فاروقی سرهندی در مکتوبات است.

**[کلام علاء الدوله سمنانی]**

علاء الدوله سمنانی در عروه گوید: برای ایشان طّی زمین و رفتن به روی آب هست، از چشم مردم پوشیده باشند و در جایی تنگ مملوّ از اهل شهادت مجتمع شوند، چنان چه بدن ایشان به بدن غیر، ممسوس نشود، سایه ایشان مریی نگردد، به آواز بلند قرآن و اشعار خوانند، گریه و وجد و رقص کنند، ولی کس آواز ایشان را نشنود.

آن ها می توانند خسیس را نفیس و بر محتاجان ایثار کنند. نیز می توانند در بلاد ربع مسکون مترّد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند؛ یک بار روز عرفه و یک بار در رجب، در جایی که مأمور شده باشند. انتهی.

قاضی حسین میدی که این روایت و کلام علاء الدوله از او نقل شد، از معروفین علمای ایشان است، کاتب چلبی جمله ای از تصانیف او، مانند شرح هدایه الحکمه، شرح کافیه، جام گیتی نما و شرح دیوان مذکور را در کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون ضبط نموده که علمای عامّه به کلمات این قاضی استشهاد می نمایند.

این ناچیز گوید: کمال بی انصافی است که کسانی که اعتقاد ایشان در قدرت باری تعالی چنان بود که در وجه اوّل شنیدی و عقیده ایشان در حقّ این سی صد و پنجاه و شش نفر چنین است که عبارتشان را دیدی؛ بر امامیه طعنه زنند و به معتقد آن ها که امام عصر و حجّت خدای را غیر مرئی و مخفی از انظار می دانند؛ شبهه، بلکه سخریه نمایند.

**[ادامه ردّ شبهه]**

وجه سوّم: قول ایشان که جسم با اجتماع شرایط رؤیت، باید مرئی گردد؛ منقوض است به مواردی که وجود آن ها مسلّم بین الفریقین و در عظمت و کبر جسمیت معروف بین الخافقین اند و مع ذلک به قدرت الهی و به واسطه حکم و مصالحی که باری تعالی - جلّت عظمته - داناست، از انظار مخفی و به دیدگان غیر مرئی هستند؛ مثل سدّ

ذوالقرنین، کُهِف اصحاب کُهِف و بهشت شَدَّاد که هر سه این ها در قرآن مذکور و نزد اُمّت پیغمبر آخر الزمان معروف اند؛ مثل مدینه النحاس که سید سند جزایری در انوار، استادنا المحدث در نجم ثاقب و این ناچیز در اواخر جلد اول از کتاب وسیله النجاه و الملقب بعناوین الجمععات فی شرح دعاء السمات، کیفیت آن را نقل نموده ایم و بحمد الله همه این کتب مطبوع و منتشر می باشند.

ما به وجود این مکان ها و غیر مرئی بودنشان شبهه مخالفین را دفع و استبعاد آن ها را در غیر مرئی بودن بلاد و حضرت حجت رفع می نماییم؛ چنان که در حکایت دوم از باب هفتم نجم ثاقب (۱) و از کیفیت جزیره خضرا و بحر ایض است که در حکایت سی و هفتم آن کتاب می باشد. ما هم علاوه بر آن چه در وجه اول و دوم برای دفع شبهه و رفع استبعاد گفته شد؛ آن ها را در بساط چهارم این کتاب ذکر خواهیم نمود.

وجه چهارم: این جماعت در کتب معتبره خود نقل نموده اند: یکی از اصحاب حضرت عیسی علیه السلام از زمان آن حضرت تاکنون و از الحال تا آخر الزمان؛ یعنی هنگام نزول آن بزرگوار از آسمان، در کوه نهانند- که مسقط الرأس این حقیر، مؤلف این عجاله است- زنده و از انظار ناپدید است.

آن ها هیچ استبعاد و استیحاشی از این ندارند و لکن وقتی بشنوند وصی پیغمبر آخر الزمان که در رتبه دوازدهم از اوصیای او و در نسب، از ذریه و فرزندان آن جناب است، زنده، در قید حیات، غایب از انظار و غیر مرئی در نزد اهل روزگار است؛ استیحاش ورزند، استغراب کنند و شبهه، بلکه سخریه نمایند، حال آن که رتبه عیسی کجا و رتبه خاتم الانبیا کجا! مرتبه صحابی کجا و مرتبه وصی و فرزند کجا؛

مصراع:

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجاست؟

## [حکایت رغیف]

در سیر الصحابه، کتاب عبد القادر شهرزوری، کتاب ابو سفیان دمشقی و دلائل النبوه ضیاء الدین شافعی؛ بنابر آن چه سید جلیل معاصر و الواصل إلى رحمه الله، الملك الغافر، مرحوم حاج سید اسماعیل نوری- مجاور نجف اشرف حیا و میتا- در جلد دوم کفایه الموحّدين نقل فرموده، چنین روایت کرده اند:

فتح نهاوند در زمان عمر بن الخطّاب و به دست سعد بن ابی وقّاص واقع شد و چون در وقت عصر به نهاوند مرور نمودند، به مؤذّن خود بطله امر کرد تا اذان عصر بگوید.

مؤذّن تا شروع به اذان نمود و گفت: «الله اکبر» از کوه صدایی بلند شده، گفت:

«کبرت تکبیرا»، وقتی مؤذّن گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله» باز صدایی بلند شد که این کلمه ای است که اهل آسمان ها و زمین ها آن را می شناسند و چون مؤذّن گفت: «أشهد أن محمدا رسول الله» باز از آن کوه صدایی بلند شد که نبی امی است.

سپس مؤذّن گفت: ما آواز تو را شنیدیم، ولی شخص تو را ندیدیم، برای ما ظاهر شو! ناگاه کوه شکافته و شخص بلندقامتی ظاهر شد که موی سرش سفید شده بود و ریش انبوهی داشت.

مؤذّن گفت: خدا تو را رحمت کند تو کیستی؟

گفت: رغیف.

مؤذّن گفت: از اصحاب کیستی؟

گفت: از اصحاب عیسی بن مریم علیهما السلام.

مؤذّن گفت: سبب مکث تو در این کوه چه بوده است؟

گفت: در زمان سیاحت مسیح بن مریم با او بدین مکان رسیدیم و من او را نیکو خدمت می نمودم، آن بزرگوار در این مکان به من فرمود: اگر حاجتی داری از من طلب نما تا از خداوند عالم برایت درخواست نمایم!

عرض کردم: بلی!

فرمود: آن حاجت چیست؟

عرض کردم: از شما شنیدم که می فرمودی؛ بعد از این که خداوند عالم تو را به آسمان عروج داد، پیغمبری در آخر الزمان می آید، که به او بشارت دادی و بعد از طول زمانی بسیار تو با ملایکه از آسمان نازل می شوی و گفتی قدمی بر نمی داری مگر آن که ذریّه پیغمبر آخر الزمان با تو خواهد بود که زمین را پر از عدل می نماید بعد از این که از ظلم و جور پر شده است؛ پس از تو سؤال می نمایم که از خدا بخواهی تا آن وقت مرا زنده بدارد!

آن گاه حضرت عیسی دست مرا گرفت و فرمود: در این کوه ساکن باش که خداوند تو را از چشم خلق روزگار مخفی می دارد، تا آن که لشکری از امت محمد صلی الله علیه و اله به این مکان می رسند، در نزدیکی تو منزل می نمایند و صدای مؤذن آن لشکر را می شنوی.

عرض کردم: یا نبی الله! آن مؤذن را می شناسی؟

فرمود: همه ایشان را می شناسم و امر ایشان اعجب الامور است و فرمود: اسم آن مؤذن، بطله است، نیز از آن چه در میان تمام این امت و اصحاب این پیغمبر مبعوث از بغض و عداوت ایشان با وصی و اهل بیت او جاری می شود، مرا خبر داد.

بعد از آن رغیب گفت: ای مؤذن! آن نبی موعود که اسمش محمد صلی الله علیه و اله است، چه شده؟

مؤذن گفت: دنیا را وداع فرموده، به عالم بقا رحلت نمود.

گفت: بعد از او چه کسی متولی امر امتش شده؟

گفت: ابو بکر.

رغیب گفت: به ابو بکر بگو!

مؤذن گفت: ابو بکر نیز وفات کرده.

گفت: چه کسی به جای او نشسته؟

مؤذن گفت: عمر بن الخطّاب.

گفت: به عمر بگو با وصی محمد، فعلی را به جا آوردید که احدی از امم سابقه بدین



نحو به جا نیاوردند؛ تباه باد حال امتی که با وصی پیغمبر خود، چنین مخالفت نمایند! بعد از آن علامات چندی از آثار ظهور حضرت صاحب الامر و نزول حضرت عیسی بن مریم ذکر نمود و سپس داخل کوه شد و کسی او را ندید.

سعد بن ابی وقاص تفصیل واقعه را برای عمر نوشت و چون کتاب سعد به مدینه رسید، عمر بالای منبر رفت، مضمون کتاب سعد را خواند و گریه شدیدی نمود، مسلمانان نیز پس از شنیدن، گریستند. بعد از آن عمر گفت: به خدا قسم! بطله راست و رغیب هم، صدق گفته و عیسی نیز راست فرمود، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا به این واقعه مرا خبر داد. پس مردی از میان جماعت برخاست و به عمر گفت: با توبه و انابه به پروردگار خود ملحق شو و حق را به اهلش برگردان! چون عمر از منبر به زیر آمد که به خانه خود رود، در بین راه ابن عباس را ملاقات کرد و گفت: یا عبد الله! گمان تو آن باشد که صاحب، یعنی علی مظلوم واقع شده؟

ابن عباس گفت: بلی، و الله! یا عمر! حق او را برگردان! آن گاه از او اعراض نمود، به سرعت رو به خانه خود رفت و ابن عباس مراجعت نمود.

وجه پنجم: آن چه ذهبی (۱) در عبارت مذکور خود به امامیه نسبت داده که و یعترفون أنه لم يره أحد، ایشان معترف اند هیچ کس مهدی موعود را ندیده؛ کذب و افتراء، بهتان و ناسزاست، زیرا ایشان معتقد و معترف اند از وقت تولد آن بزرگوار تا اواخر غیبت صغرا، بیش از سی صد نفر حضور باهر النور آن سرور شرفیاب گردیده اند؛ چنان چه در وجه دهم از صبیحه اول این عبقریه ذکر شد. در طول زمان غیبت کبرا نیز خدا داناست که چه مقدار از اشخاص تشرف پیدا نموده، توسل حاصل کرده و یا اثر دیده اند.

ذهبی چگونه چنین افترای را به امامیه بسته، حال آن که علمای ایشان درباره قضایای اشخاصی که حضور باهر النور آن سرور شرفیاب شده اند، کتاب ها ساخته و دفترها پرداخته اند؛ مثل کتاب تبصره الولی فی من رأى المهدی از تألیفات سید سند

توبلی بحرینی، جَنَّهُ المأوی و نجم ثاقب هر دو از تألیفات استادنا المحدث الثوری و یاقوت الأحمر فی من رأى الحجة المنتظر که از تألیفات این ناچیز مؤلف و بساط چهارم از این عجاله است که مشتمل بر دوازده باب است و در هر بابی از آن، به نحوی از انحای رؤیت، چندین حکایت نقل می شود که آن باب برای آن منعقد شده و تاکنون هفت باب از آن نوشته شده است؛ نسأل الله التوفیق لکتابه باقی الأبواب بجاه محمّد و آله الأطیاب.

از ذهبی عجب است که اطلاع تامّی از کتب امامیه و احادیث ایشان نداشته، هم چنین در کتب خودشان نیز، چندان تتبعی ننموده و الاّ بر کسانی که علمای ایشان آن ها را از زمان غیبت صغرا تا این اواخر، از مشرّف شدگان خدمت حضرت مهدی- عجل الله فرجه الشریف- اسم برده و نوشته اند، واقف می شد.

الحق استادنا المحدث الجلیل در نجم ثاقب (۱) در جواب افترای ذهبی نیکو فرموده، چه در آن کتاب می فرماید: آن چه ذهبی گفته که ایشان معترف اند کسی او را ندیده نیز، کذب و افتراست؛ اما در غیبت صغرا که بسیاری ایشان را دیدند و به خدمتش رسیدند، اسامی آن ها در کتب، ثبت و ضبط شده و اما در غیبت کبرا، همه به جواز مشاهده معترف اند به نحوی که حین دیدن نشناسند و لکن پس از آن معلوم شود.

تا آن که می فرماید: بلکه از اهل سنت نیز، رؤیت آن جناب را در غیبت صغرا و کبرا ادّعا کردند که از شرم ذکر آن، ذهبی و ابن حجر باید سر به زیر افکنده، انگشت ندامت به دندان گیرند، انتهی.

### [تشرّف دو نفر از عامّه خدمت حضرت]

این ناچیز روما للأختصار به نقل تشرّف دو نفر از آن ها که خود علمای اهل سنت ضبط نموده اند، اقتصار می نمایم:

## [تشرّف شیخ حسن عراقی]

اولی شیخ حسن عراقی است که در شام خدمت امام عصر علیه السّلام رسیده است:

بنابر آن چه شعرانی در کتاب لواقح الأنوار فی طبقات السّاده الأخیار گفته که در آخر کتاب هم، آن را لواقح الانوار القدسیه فی مناقب العلما و الصوفیه نام نهاده و اصل کتاب به طبع مصر نزد این ناچیز موجود است؛ از جمله ایشان؛ یعنی از آن سادات اخیار و یا از آن علمای صوفیه شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپه مشرف بر برکه رطلی در مصر است که قریب به صد و سی سال زندگانی کرد، یک دفعه من و سید من، ابو العباس حریشی بر او داخل شدیم، او گفت: شما را به حدیثی خبر دهم که به وسیله آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت بشناسید؟

گفتیم: آری!

گفت: بدانید که من جوانی ساده لوح و امرد بودم، شغلم در شام عبا بافی بود و من بر نفس خود مسرف بودم؛ یعنی مشغول معصیت بودم. روزی در جامع عتیق بنی امیه داخل شدم. شخصی را دیدم که بر کرسی نشسته و در امر مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - و خروج او سخن می گوید. دلم از محبت آن جناب سیراب شد و در سجود خود مشغول دعا شدم که خدای تعالی میان من و مهدی علیه السّلام جمع کند.

پس درنگ کردم و قریب به یک سال دعا می کردم. در بینی که بعد از مغرب در جامع بودم، ناگاه دیدم شخصی بر من داخل شد که عمامه ای مثل عمامه عجم ها بر سر و جبهه ای از پشم شتر داشت. دست خود را بر کتف من سوده، به من فرمود: در اجتماع با من تو را چه حاجت است؟

به او گفتم: تو کیستی؟

فرمود: منم مهدی!

دست او را بوسیدم و گفتم: با من به خانه بیا!

اجابت کرد و فرمود: برای من مکانی را خالی کن که در آن جا احدی غیر تو بر من

داخل نشود. پس برای او مکانی را خالی کردم. آن جناب مدت هفت روز نزد من توقّف فرمود، ذکر را به من تلقین کرد و مرا امر فرمود؛ یک روز، روزه باشم و یک روز افطار کنم و این که در هر شب پانصد رکعت نماز کنم و نیز پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که خواب بر من غلبه کند.

آن گاه طالب شد که بیرون رود، به من فرمود: ای حسن! بعد از من با احدی مجتمع مشو و آن چه از جانب من برایت حاصل شد، تو را کفایت می کند، نیست در آن جا الاّ دون آن چه از من به تو رسید، پس منتّ احدی را بدون فایده متحمّل مشو.

گفتم: سمعا و طاعه. بیرون رفتم که با او وداع کنم، مرا نزد عتبه در نگاه داشت و گفت: از همین جا. پس چندین سال به همین حالت که مرا دستور العمل داده، ماندم.

شعرانی بعد از نقل این حکایت گفته: حسن گفت: من از عمر مهدی - عجل الله تعالی فرجه - سؤال نمودم.

حضرت فرمود: فرزندم! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از آن سال تا حال، صد سال از عمر من گذشته. سپس این مطلب را به سید خودم، علیّ خواص گفتم، در عمر مهدی، با او موافقت کرد.

ایضا شعرانی مذکور در مبحث شصت و پنجم کتاب یواقیت و جواهر (۱) گفته: عمر او، یعنی مهدی تا این وقت که سال نهصد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال می باشد. شیخ حسن عراقی هم، چنین از امام مهدی به من خبر داد در آن وقت که خدمت آن حضرت مشرف شده بود، شیخ و سید ما، علی خواصّ نیز در این دعوی با او موافقت کرد.

تعریف علمای اهل سنّت از شیخ عبد الوهّاب شعرانی و خصوص کتاب یواقیت و الجواهر او از کلمات آیه الله العظمی الاقامیر حامد حسین هندی - نور الله مرقده - در نجم ثاقب نقل شده است، هر کس بخواهد به آن جا رجوع کند.

**[تشرّف قطب مدار]**

دومی، بدیع الدین مدار است که گاهی از او به قطب مدار و گاهی به شاه مدار تعبیر کنند، چنان که استادنا المحدث النوری در نجم ثاقب (۱) از شیخ عارف، عبد الرحمن صوفی نقل فرموده که در مرآت مداریه در احوال مدار گفته:

بعد از صفای باطنی برای او حضور تمام به روحانیت حضرت رسالت پناه میسر شد. آن حضرت از کمال مهربانی و کرم بخشی، دست قطب المدار را به دست حق پرست خود گرفت و اسلام حقیقی را تلقین فرمود؛ در آن وقت روحانیت، حضرت مرتضی - علی کرم الله وجهه - حاضر بود. پس او را به حضرت علی مرتضی سپرد و فرمود: این جوان طالب حق است. او را به جای فرزندان خود تربیت نموده، به مطلوب برسان که این جوان نزد حق تعالی به غایت عزیز است و او قطب مدار وقت خواهد شد.

آن گاه حسب الحکم آن حضرت، شاه مدار به حضرت مرتضی - علی کرم الله وجهه - تولی نمود و بر سر مرقد وی در نجف اشرف رفت. او در آستانه مبارکه ریاضات می کشید، به طریق صراط المستقیم از روحانیت پاک حضرت مرتضی - علی کرم الله وجهه - انواع تربیت می یافت، از سبب وسیله دین محمد به مشاهده حق الحق بهره مند گردید، جمیع مقامات صوفیه صافیه را طی نمود و عرفان حقیقی حاصل کرد.

آن زمان اسد الله الغالب او را در عالم ظاهر با فرزند رشید خود که وارث ولایت مطلق محمد بود و مهدی بن الحسن العسکری نام داشت؛ آشنا کرد و از کمال مهربانی فرمود: من قطب المدار، بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت پناه تربیت نموده، به مقامات عالیّه رسانده ام و به فرزندى قبول کرده ام؛ شما نیز متوجه شده، جمیع کتب آسمانی را از راه شفقت به این جوان شایسته روزگار تعلیم کنید.

سپس صاحب زمان مهدی علیه السلام از کمال الطاف در چند مدّت دوازده کتاب و صحف آسمان را به شاه مدار تعلیم نمود؛ اول، چهار کتاب که بر انبیای اولاد آدم ابو البشر نازل

شده؛ یعنی فرقان، تورات، انجیل و زبور، بعد از آن، چهار کتاب دیگر که بر مقتدایان و پیشوایان قوم جّیان نزول یافته بود، تعلیم فرمودند. نام آن کتاب ها این است: راکوی، حاجری، سیاری، الیان و بعد، چهار کتاب که بر ملایک مؤمنین درگاه سبحانی نازل شده بود، تعلیم نمود. نام آن کتب این است: میراث، علی الرّب، سرماجن و مظهر الف از علوم اوّلین و آخرین که خاصّه ائمّه اهل بیت بودند.

آن حضرت از راه کرم بخشی جبلّی و به موجب اشارت جدّ بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی به قطب المدار عطا فرموده، او را کامل مکّمیل گردانیده، به خدمت اسد الله الغالب علیه السّلام آورد و معروض داشت: چون الحال از ارشاد فارغ شد، امیدوار خلافت است، انتهی.

پس به جاست که ذهبی از مشایخ خود خجالت کشیده، این افترا را به امامیه ننهد.

### [کلام محدث نوری در ردّ ذهبی]

تکمیل ذنبی لتخجیل الذهبی از جمله خجالت هایی که در این مقام، دامن گیر ذهبی می شود، این است که کلمه حقّی به طریق استهزا بر امامیه به زبانش جاری شده و آن این است که گفت: امامیه می گویند: مهدی، علوم اوّلین و آخرین را می داند.

استادنا المحدث چه نیکو جواب این گفته او را در نجم ثاقب (۱) بیان کرده است، چه در آن جا فرموده: امّا آن چه ذهبی گفته که علم اوّلین و آخرین را برای آن حضرت ثابت می کند، راست گفته، و لکن معلوم نیست آن چه جمهور امامیه در حقّ آن جناب می گویند، بیشتر از آن چه اهل سنّت برای اقطاب و مشایخ خود می گویند، باشد.

شیخ عبد الوهّاب شعرانی در مبحث چهل و پنجم یواقیت (۲) از ابو الحسن شاذلی نقل کرده: برای قطب، پانزده علامت است؛ این که او را به مدد عصمت، رحمت، خلافت،

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲- الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۴۴۶.

نیابت و مدد حمله عرش، مدد دهند و حقیقت ذات؛ یعنی ذات حقّ جلّ و علاه و احاطه به صفات برای او کشف شود، ... الخ و به حسب اصول و قواعد ایشان ممکن نیست حقیقت ذات منکشف شود و نیز امکان ندارد چیزی از ممکن در پرده خفا بماند.

این ناچیز گوید: کلمات ایشان متناقض و از قبیل گفتن به شخصی است که وی کوسج ریش پهن است، فافهم.

سپس فرمود: میدی از جندی در شرح فصوص نقل کرد شیخ صدر الدین از ابن عربی نقل کرده که گفته: چون به دریای روم از بلاد اندلس رسیدم، با خود مقرر داشتم؛ آن زمان به کشتی نشینم که تفصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود؛ بعد از توجه تامّ و مراقبه کامل، همه ظاهر شد، حتّی صحبت پدر تو، اسحاق بن محمد، جمیع احوال و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ. منشأ این اطلاع بر عین ثابت است که معدن علم الهی می باشد، انتهی.

با تمکّن اطلاع بر معدن مذکور، فرقی در گذشته و آینده، کم و زیاد علوم ظاهره و باطنه نباشد.

### [تعصّب بی جا از ذهبی]

تعصّب عجب و تعسف غریب این ناچیز گوید: عجب است از تعصّب این طایفه که چنین مقامی را از محیی الدین بن العربی قبول و تصدیق می کنند، آن هم از گفته خودش که تعریف خود نمودن است عقلاً ترتیب اثری بر آن ننمایند، زیرا توصیف نفس خود نمودن از اقبح قبایح است، لذا حدّاق علمای اخیار در مقام توثیق و تمذیح روات اخبار، به روایتی که راوی در مدح خود از معصوم روایت نماید، اعتنایی ندارند، مگر آن که او را به قراین خارجه، مثل اعتداد مشایخ و غیره مؤید بدارند.

قال: «الوحید البهبهانی فی تعلیقاته علی منهج المقال فی الفایده الثّالثه الّتی وضعها فی سائر امارات الوثاقه و المدح و القوّه بعد ان ذکر کثیراً منها فی القاده

الثَّانِيه ما هذا لفظه و منها أن يروى الرَّاوى لنفسه ما يَدُل على أحد الأمور المذكوره، أى الوثاقه أو الجلاله أو المدح التى ذكرها قبل هذا الكلام، ثم قال رحمه الله: و هذا اضعف من السابق و يحصل الظنّ منه بملاحظه اعتداد المشايخ و غيره»، انتهى.

### [ابن حجر و روایت نبوی]

این حال راوی اخبار در توصیف نفس خود است، چه رسد به حال جزاف و یاوه گویان بی خود. ذهبی سال هفت صد و چهل و هشت از دنیا رفته و عبارت سابقه شیخ الاسلام خودشان را که ابن حجر عسقلانی است، ندیده، عبارت این بود: هنگامی که حسن بن علی علیهما السلام در حال رضاعت، خرمای صدقه را به دهان مبارک گذارد، حضرت رسول به او فرمود: «أما تعلم أنّ الصدقه علينا محرّمه» و به انداختن آن از دهان امر فرمود.

ابن حجر مزبور اعتراض می کند چگونه حسن را منع و این کلام را به او فرمود، حال آن که او طفلی رضیع بود؟!

پس از آن، جواب اعتراض خود را به این نحو داده که چه استبعاد دارد، البتّه حسن بن علی علیهما السلام مثل سایر اطفال مردم نبود، بلکه او در آن حال لوح محفوظ را مطالعه می کرد، چنان چه سابقاً این را از فتح الباری او نقل نمودیم که در شرح صحیح بخاری است.

بالجمله، اگر ذهبی زمان این شیخ الاسلام را که وفاتش سال هشت صد و پنجاه و دو بوده، درک می نمود و این عبارت را درباره رضیع این خانواده از او می دید و یا می شنید ایشان در رضاعت، لوح محفوظ الهی را مطالعه می نمایند، هرآینه از این سخریه خود که امامیه می گویند: مهدی علم اولین و آخرین را می داند؛ در عرق خجالت غرق می شد.

هم چنین، کلمات عبد الرحمن صوفی هم باعث خجالت او است که از مرأت المداریه در توصیف آن حضرت، سیّما علم آن سرور نقل شده که دوازده کتاب آسمانی را عالم بوده و به قطب مدار تعلیم فرموده، بلکه ذهبی اگر در قید حیات بود و یک

جو



غیرت داشت، البتّه از دیدن کلمات فاضل نبیل خودشان علی اکبر بن اسد الله مودودی از خجالت به زمین فرومی رفت که او در کتاب مکاشفات- حواشی بر نفحات جامی- به قطبیت حضرت مهدی تصریح نموده و او را به نحوی از عصمت، معصوم دانسته است.

### [عبارت صاحب عبقات]

استادنا المحدث النوری رحمه الله از استقصاء الافحام آیت الله العظمی علی اکبر بن اسد الله مودودی، صاحب عبقات الأنوار نقل نموده که از متأخرین علمای اهل سنت است، او بعد از کلمات چندی در حاشیه نفحات جامی گفته: در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابو الحسن شاذلی گفت: برای قطب، پانزده علامت است؛ این که او را به مدد عصمت، رحمت، خلافت، نیابت و مدد حمله عرش مدد دهند و از حقیقت ذات و احاطه به صفات برای او کشف شود ... الخ.

به این وسیله مذهب کسی که می گوید: غیر نبی هم، معصوم می شود و کسی که عصمت را در زمره معدوده مقید، و عصمت را از غیر آن زمره نفی نموده، صحیح می شود. پس به تحقیق مسلک دیگری سلوک نموده که برای آن نیز، وجه دیگری است و هرکس که عالم است، آن را می داند.

به درستی که حکم مهدی موعود علیه السلام که او موجود و بعد از پدرش، حسن عسکری علیه السلام قطب است؛ چنان چه امام حسن علیه السلام بعد از پدرش قطب بود، تا به امام علی بن ابی طالب- کَرَمَنا الله بوجوههم- برسد؛ به صحت حصر این رتبه در وجودات ایشان اشاره دارد از آن حین که قطبیت در وجود جدّ مهدی علیه السلام، علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت شد تا این که در او، نه پیش از او تمام شد.

بنابراین هر قطب فردی که بر این رتبه است، به جهت غایب بودن او از چشم های عوام و خواصّ، نه از چشم های اخصّ خواصّ به نیابت از او است. به تحقیق این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و ایضا از غیر او- رضی الله عنه و عنهم- ذکر شد لذا لابدّ است برای هر امامی از ائمّه اثنا عشر، این فایده را عصمتی بکیر بوده باشد انتهی.

## [شبهه نهم: عدم تکلیف عوام در نبود امام] ۹ صبیحه

## اشاره

بدان شبهه نهم که مخالفین درباره امامت حضرت حجت بن الحسن - عجل الله فرجه الشریف - نموده اند، این است که بر علمای شیعه اعتراض نموده، گفته اند: شما وجوب نصب امام را از روی قاعده لطف، قائل می باشید و بدون آن، تکلیف را قبیح می دانید؛ به این معنی که شرط صحت تکلیف عباد را مبتنی بر قاعده لطف می دانید که تکلیف عباد، بدون رئیس منصوب من قبل الله تعالی که مقرب به سوی طاعت و مبعّد از معصیت باشد، قبیح است.

بنابراین با فقدان رئیس منصوب من جانب الله و عدم تصرف او در امر عباد از امر و نهی و تقریب و تبعید ایشان، سقوط تکلیف از عباد لازم خواهد آمد، چون شرط صحت تکلیف، وجوب لطف به معنی مذکور است؛ فیذا فقد الشرط فقد المشروط، حال آن که به ضرورت دیانت اسلامی تکلیف بر عباد باقی است، با آن که به مذهب شما امامیه، شرط تکلیف، مفقود است.

## [جواب شبهه به گفتار سید مرتضی و شیخ طوسی]

جواب این شبهه را سید مرتضی و شیخ طوسی - قدس الله روحهما - به این نحو فرموده اند: اصل وجود امام و رئیس من الله، لطف و تصرف و بسط ید او علیه السلام، لطف دیگری است که منع آن، مستند به تقصیر مکلفین است و قال السید رحمه الله وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منّا. اگر مکلفین مانع را از تصرف امام خود ازاله نمایند، البته از امام منتفع می شوند که رئیس منصوب من الله است و چون او را از تصرف منع نمودند و تمکینش ندادند، خودشان باعث انقطاع لطف از خود گردیدند.

شیخ طوسی نیز جواب این شبهه را به طریقه سید مرتضی بیان فرموده و در کلمات شریفه خود در وجوب لطف، به معنی مذکور، نقض و ابرام بسیاری نموده.

## [اشکال علامه مجلسی]

علامه مجلسی رحمه الله بر این دو بزرگوار ایراد فرموده که لازمه جواب سید و شیخ، این است که در زمان غیبت، احدی از تمام امت، خصوصا فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه، موصوف به وصف عدالت و متّصف به این صفت شریف نباشند، زیرا تقصیر و گناهی که از جهت ما بندگان است؛ مانع از تصرّف فعلی امام و رئیس منصوب من الله و رادع از انتفاع ما به آن ذات اقدس و وجود مقدّس است و این گناه یا کبیره است یا صغیره.

علی کلا التقدیرین، هر دو مانع از عدالت ما هستند. اما اگر کبیره باشد، منعش از عدالت ما واضح است و محتاج به بیان نیست و اگر صغیره باشد، مانع بودنش از عدالت ما به این جهت است که ما بر این صغیره اصرار داریم و اصرار بر گناه صغیره، خودش یکی از گناهان کبیره است.

علی ایّ حال، باید هریک از ما فاسق باشیم. بنابراین چگونه می توان به عدالت روات و ائمه جماعات، شهود در طلاق و قضاوات و غیر این موارد که عدالت در آن ها اعتبار شده، حکم کرد، حال آن که ما یقین داریم در هر عصری، جماعتی از اخیار، نیکان و عدول وجود دارند.

## [ردّ اشکال]

بعضی از علمای اطیاب، ایراد مجلسی را بر گفته آن دو جناب به این نحو، مندفع کرده و جواب داده اند که سبب منع از تصرّف امام، خصوص طغات، ظالمین، فسقه و اهل فجور هستند، نه تمام مردم بَرّا و فاجرا، به سبب ظلم آن ها، همه خلق از نیک و بد از لطف ممنوع شدند و سبب عدم تصرّف امام، وجود ظالمین امت خواهد بود لا غیر.

لازم نیست یک امت، مانع، ظالم و سبب برای عدم ظهور حقّ باشند تا آن که منع ایشان از ظهور، سبب برای فسق و عدم عدالت ایشان باشد، بلکه همان فجّار، فسّاق، ظلّام و طغات، هم ظالم بر امام و مانع از تصرّف امام اند و هم بر کسانی که تقصیری بر ایشان نیست، ظالم اند، زیرا این فسقه و فجره برای تقویت منافع ظهور امام بر عباد الله

الصالحین سبب شدند، در حقّ ایشان ظلم نمودند و نگذاشتند بندگان خدا از وجود امام خود کما ینبغی منتفع شوند.

بلی آن چه بر آن دو بزرگوار وارد است این است که ما وجوب لطف به معنی مذکور را منع می نماییم، بلکه کلیه وجوب لطف بر خداوند ممنوع است، مگر در جایی که ترک لطف به نقض غرض یا به سایر قبایح عقلیه مؤدّی شود، چنان که در کتب کلامیه تحقیق شده است.

### [جواب شبهه]

بنابراین تحقیق جواب از این شبهه مخالفین این است که لطف به معنی مذکور از شرایط تکلیف نخواهد بود، بلکه تقریب به سوی طاعات و تبعید از معاصی است؛ نظیر امر به معروف و نهی از منکر که به عدم مفسده از اضرار به نفس و عرض از قتل نبی، وصی و یا القاء مؤمنین در مهلکه و نحو آن، مشروط است و از این جهت بوده که انبیا نیز در بسیاری از اوقات، از ارشاد، بلکه از بیان معارف و دعوت خلاق به سوی معرفه الله از جهت حبس، تهدید، ضرب و شتم ممنوع بودند.

لهذا اگر کسی سبب حبس نبی و قتل او شود، وجوب تحصیل معرفه الله از خلق ساقط نخواهد شد و همه تکالیف از اصول و فروع بر همه ایشان واجب است و حال امام بالاتر از حال رسول نخواهد بود، پس شبهه مذکور، ظاهر الاندفاع، بلکه بین الاندفاع است، فتبصر.

### [شبهه دهم: عدم فایده در غیبت] ۱۰ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه دهم که مخالفین درباره ذات اقدس و وجود مقدّس امام عصر - عجل الله فرجه الشریف - نموده اند، این است که چه فایده ای در غایب بودن آن جناب از انظار است، به نحوی که این غیبت، سبب انکار وجود حضرت شود و باعث تفوّه به نفی

ولادتش گردد. چرا او نیز، مانند آبای طاهرینش در میان خلق ظاهر نشد که داعی به سوی نفس خود برای امامت باشد، تا این که انکار وجود شریف آن بزرگوار برای احدی ممکن نشود.

[پاسخ به شبهه]

اشاره

بالجمله حاصل این شبهه، نفی نمودن فایده از غیبت آن بزرگوار و جواب این شبهه بر دو منوال است:

[منوال اول، بر طریقه عامه]

منوال اول، بر طریقه اهل سنت و جماعت است و آن بر چند وجه می باشد.

وجه اول: آن است که این شبهه بنابر طریقه ایشان که نوعاً بر مذهب اشعری هستند؛ اصلاً و ابداً متوجه نیست، زیرا اخفای آن بزرگوار، مسلماً از افعیل الهی است که ایشان آن را معطل به حکمتی ندانند به این که چون در فعل فلانی صلاح و خیر بود، پس، از باری تعالی صادر شد و یا چون در فعل فلانی فساد و شرّ بود، پس، از او صادر نشد؛ بلکه می گویند: هرچه کند، خیر است و آن چه ما صلاح یا اصلح بدانیم، کردنش بر خدای تعالی واجب نباشد. اگر خواست جمیع پیغمبران را به دوزخ برد و نستجیر بالله جمیع کفار و شیاطین را به بهشت فرستد، قبحی لازم نیاید و در همان، خیر و حکمت و صلاح است.

لذا کسانی که اعتقادشان درباره افعیل الهی چنین است، چنان که مکرراً از کلام استادنا المحدث نوری در نجم ثاقب و غیر ایشان در غیر آن کتاب نقل شد؛ حقّ سؤال و شبهه در وجه حکمت این فعل الهی؛ یعنی غیبت آن سرور و سایر افعال او - جلّت عظمته - ندارند.

وجه دوم: ندانستن وجه حکمت در فعل الهی، ضرری به وجوب اعتقاد به صدور آن فعل ندارد، چنان که حکمت اغلب احکام دین، اسرار عبادات، مفاسد بسیاری از

مناهی و جمله ای از کرده های رسول خدا که جز از روی وحی و امر الهی بر اُمت نبود؛ مخفی و مستور بود و این جهل، بالضروره سبب سستی اعتقاد به صدور و دست برداشتن از آن چه محلّ تکلیف است، نگردد.

وجه سوّم: این سؤال و شبهه، نظیر شبهه و انکار ابلیس در حکمت امر فرمودن باری تعالی به سجده آدم است، چون بعد از این که با برهان عقل و نقل ولادت، وجود، حیات، عصمت، امامت و خلافت امام عصر را ثابت نمودیم، دیگر مخفی بودن سرّ، جاهل بودن به حکمت غیبت و غایب بودن آن جناب از انظار، مضرّ به حال ما نخواهد بود، زیرا غیبت آن بزرگوار به امر الهی است و حکمت الهی اقتضا نموده غایب از انظار باشد.

بنابراین بر مخالف است که اوّلاً در حکیم بودن خداوند و ثانیاً در عصمت و طهارت آن سیّد ابرار گفتگو نماید که بعد از ثبوت و تحقّق این دو مطلب دیگر جای این شبهه باقی نمی ماند که از حکمت غیبت که سرّی است از اسرار الهی سؤال کند، مگر آن که سؤالش بر وجه استفهام و استعلام باشد، نه بر وجه انکار و مکابره نمودن بر نفی حکمت!

بلکه سؤال بر وجه انکار حکمت در این مورد؛ مثل انکار وجه حکمت گرفتاری اطفال به بلیات و آفات با عدم عصیان ایشان بر پروردگار می باشد، آیا العیاذ باللّه جایز است، درباره ایشان، نسبت ظلم به خدای عزّ و جلّ داده شود، حال آن که عقل قطعی، حاکم به تنزّه افعال اللّه از ظلم و قبیاح است. پس اگر به مجرّد عدم معلومیّت حکمت بسیاری از امور، به لغویّت و قبح افعال اللّه تعالی حکم نمایی، از اسلام خارج شدی، فضیص از کلام را گفتی و شیّع از اعتقاد را داشته ای.

وجه چهارم: مخفی بودن وجه حکمت در غیبت آن سرور به مخفی بودن وجه حکمت در غیبت دجّال منقوض است که در کتب صحاح ایشان، اخبار صحیحه کثیری در وجود او، تولّدش در زمان حضرت رسالت یا پیش از آن بزرگوار و بودنش در طرف جزایر مغربیّه محبوس، وارد شده است.

او در وجود و غیبت، با مهدی موعودی که امامیه به او معتقدند، شریک است، پس اگر ایشان به جهت ندانستن حکمت وجود و غیبت دجال، دست از دجال خود برمی دارند و آئی لهم ذلک، آن گاه این شبهه را نموده و نعوذ بالله و نستجیر به، به امامیه بگویند: شما هم از مهدی خود دست بردارید.

وجه پنجم: در کتب فریقین، اخبار صحیحیه وارد شده آن چه در امام سابقه و مخصوص در بنی اسرائیل واقع شده، در این امت نیز واقع شود، حتی اگر در سوراخ جانوری رفتند، این ها نیز باید بروند، طریق این اخبار بیش از پنجاه است، چنان که بر متتبع بصیر مخفی نیست.

از جمله چیزهایی که در امام سابقه واقع شده، غیبت های انبیای ایشان است که به امر الهی از امت کناره کرده بودند و کسی از آن ها خبری نداشت. چنان چه مسعودی در اثبات الوصیه، غیبت های انبیا را ذکر نموده، او کسی است که علمای عامه، کمال اعتماد را به کتب او دارند، اگر چه شیعه مذهب است.

محمد بن شاکر کتبی در وفات الوفیات او را مدح و کتبش را ذکر نموده و کثیرا ما اهل سنت و جماعت، از مروج الذهب و اخبار الزمان او نقل می نمایند و بر او اعتماد کنند. پس چنان چه برای حجت های الهی در امام سابقه غیبت بوده است؛ اگر در این امت برای حضرت حجتی که به اعتراف ایشان افضل از عیسی - که عیسی علیه السلام افضل از جمیع انبیا و مرسلین غیر از اولوا العزم ایشان است - و آخرین حجت الهی است که تا قیامت، حجت دیگری غیر از آن جناب، نیاید، غیبت نباشد، تکذیب آن اخبار صریحه متواتره به تواتر مضمونی لازم آید و یقینا اهل سنت و جماعت، تکذیب آن اخبار را از تشنیع در اقوال می دانند.

پس به مفاد این اخبار و ثابت بودن غیبت های آن حجج ملک غفار، این حجت پروردگار نیز، باید در این ازمنه و اعصار غایب باشد؛ سُنَّه اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. (۱)

همین شبهه در غیبت های ایشان هم جاری است و آن چه مخالفین در جواب این شبهه بالنسبه به غیبت انبیا می گویند، همان به عینه جواب امامیه در غیبت مهدی موعود علیه السّلام خواهد بود و ما ان شاء الله عبقریه ای برای ذکر غیبت های آن بزرگواران، در این بساط ترتیب خواهیم داد.

### [منوال دّوم، بر طریقه خاصّه]

منوال دّوم که بنابر مذهب امامیه جواب از شبهه مذکور است، بر چند وجه می باشد.

وجه اوّل: بعد از اقرار و اعتراف به امامت حجّه بن الحسن علیهما السّلام و بقای او، از روی نصوص و معجزات و قاعده لطف، معلوم می شود بندگان را با این جهالات، تحاسد، تباعض، تکالب، تجاذب، منافسات و متابعت هوا و شهوات، به خود وا گذاشتن و بدون ریسی که بی الجا و اضطرار، صلاح و فساد، نفع و ضرر دینی و دنیوی در دین، عقل، جان، بدن، عرض و مال ایشان را بیان کند، به آن وادارد و خود به آن چه می گوید، رفتار نماید و از خطا، لغزش، سهو و نسیان، مأمون و محفوظ باشد؛ نقض غرض در بعثت نبی و تکلیف خواهد بود و این، اعمّ از آن است که مردم در مقام انقیاد و اطاعت آن رییس برآیند یا به سخنانش گوش فراندهند و یا سر به زیر فرمانش فرود نیاورند، چه در این هنگام، حجت بر ایشان تمام و زبان معذرت ایشان لال است، لذا این شبهه به هیچ وجه راه ندارد. چه البتّه در غیبت آن جناب، حکمت و سرّ بلکه حکمت ها و اسرارهاست و ندانستن عباد، دلیل بر نبودن آن نخواهد بود.

پس دانستیم خداوند عزّ و جلّ حکیم و حکیم علی الاطلاق، همه افعالش از روی حکمت است؛ هرچند وجه آن برای ما منکشف نباشد. بنابراین تقریر این سؤال بی موقع و این شبهه مندفع است، کما هو الواضح.

وجه دّوم: بنابر مذهب امامیه از دفاع این شبهه به جهت این است که ایشان به نهی خاصّی که بعضی از علما آن را بر تحریم حمل نموده اند، از جانب ائمه خود علیهم السّلام از



بحث و تفتیش نمودن در فهم سرّ غیبت آن سرور ممنوع اند.

چنان که شیخ مقدّم ابو محمد حسن بن موسی النوبختی ابن اخت جناب اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت که در بغداد، شیخ متکلمین از طایفه امامیه بوده است، در کتاب فرق و مقالات (۱)، بعد از ذکر مذهب امامیه در حقّ مهدی و غیبت او فرموده: نیست برای عباد که از امور خدای تعالی، تفتیش و چیزی را بدون علم پیروی کنند و آثار چیزی را طلب کنند که از ایشان پنهان کرده اند.

نیز ذکر اسم آن جناب و سؤال از مکان او جایز نیست تا این که آن حضرت به این مأمور شود، زیرا آن جناب گمنام، خایف و مستور به ستر خداوندی است و بحث کردن از امر او بر ما نیست، بلکه بحث از این و طلب او محرم است و حلال نیست ... الخ.

این ناچیز گوید: ظاهر قول آن بزرگوار که فرموده: و بحث کردن از امر او بر ما نیست؛ این است که بحث، تفتیش و طلب از هر چه راجع به آن سرور است از گمنامی، مستوری، علم نداشتن درباره آن حضرت، به خصوص در مورد مکان، ندانستن حکمت غیبتش از انظار مردم این جهان و غیر این ها، تماماً محرم و تنقیب و بحث از آن ها غیر محلّل است، کما لا یخفی.

وجه سوّم: بنابر آن چه در اخبار وارد است، خصوص حکمت غیبت آن بزرگوار از چیزهایی است که جز بعد از ظهور آن حضرت، برای عموم مردم ظاهر نخواهد شد.

چنان که در علل الشرایع (۲) و کمال الدین (۳) از عبد الله بن فضل هاشمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود: به درستی که برای صاحب این امر، غیبتی است که لابدّ است هر اهل باطنی در آن به ریه بیفتد.

عبد الله بن فضل گوید: عرض کردم: چرا؟ فدایت شوم!

العبقری الحسان؛ ج ۳؛ ص ۱۴۰

مود: به جهت امری که در کشف آن برای شما به ما اذن نداده اند.

۱- فرق الشیعه، صص ۱۱۰-۱۰۹.

۲- علل الشرایع، ج ۸، ص ۲۴۶.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۲.

راوی پرسید: وجه حکمت غیبت آن جناب چیست؟

فرمود: وجه حکمت غیبت ایشان، وجه حکمت غیبت های کسانی از حجت های خدای تعالی است که پیش از او بوده اند. به درستی که وجه حکمت در این، جز بعد از ظهور آن حضرت منکشف نمی شود؛ چنانچه وجه حکمت آن چه خضر برای موسی کرد از سوراخ کردن کشتی، کشتن غلام و به پا داشتن دیوار منکشف نشد، مگر بعد از جدایی ایشان.

ای پسر فضل! به درستی که این، امری از امر خدای تعالی، سرّی از سرّ خداوند و غیبی از غیب او است. هرگاه دانستیم خداوند عزّ و جلّ حکیم است؛ تصدیق می کنیم همه افعال او از روی حکمت است، هرچند وجه آن برای ما منکشف نباشد. با این حال، چون بعضی از روات از حکمت غیبت آن بزرگوار سؤال می کردند، چیزی برای آن ها می فرمودند و جواب اقناعی بیان می نمودند که راوی ساکت می شد.

از خبر مذکور و جواب های اسکاتی دیگر که برای بعضی از سائلین فرموده اند، معلوم می شود آن چه در این خبر فرموده اند، سرّ حقیقی و تمام وجه حکمت نبوده است، فافهم.

وجه چهارم: نظر به مفاد اخبار کثیری که در جامع بحار و سایر کتب معتبره از اخیار است؛ سرّ غیبت آن سرور و حکمت آن، خوف ایشان از کشته شدن به دست اعدای دین می باشد.

شیخ طوسی - علیه الرّحمه - در غیبت (۱) خود بر همین سبب، اعتماد فرموده و آن را جواب این شبهه قرار داده که چرا او نیز مثل آبای طاهرینش در میان خلق ظاهر نشد تا داعی به سوی نفس خود برای امامت باشد و انکار وجود شریف آن بزرگوار برای احدی ممکن نشود. لذا شیخ طوسی فرموده است: جز خوف از اعدای، چیزی مانع از ظهور آن بزرگوار نیست.

سپس فرموده: اگر بگویند: چرا خداوند مانع ظالمین از قتل آن سرور به غیر طریق

نهی، بلکه به صوارف و موانع دیگر نشد.

می گوئیم: منع آن ها به صوارف الهیه دیگر، موجب الجاء و اضطرار آن هاست و این منافی تکلیف و نقض غرض بودن ثواب از روی اختیار است.

اگر بگویند: چه فرقی میان آن بزرگوار و آبای طاهرینش که در میان مردم ظاهر و هویدا بودند، است با آن که سلاطین جور در هر عصر و بیشتر خلائق، مخالف و عدوی ایشان بودند، پس چرا امامان دیگر غایب نشدند؟ حال آن که همین علت غیبت و سر استتار این حضرت در آن بزرگواران هم موجود بوده است.

می گوئیم: فرق این است که سلاطین و ولایت از طرف آن بزرگواران، آسوده، خاطر جمع و فارغ البال بودند، چون می دانستند ایشان خروج نخواهند کرد و به مقاتله با شمشیر اعتقاد ندارند.

امّا در مورد مهدی، برای آن ها معلوم شده بود آن جناب خروج خواهد کرد، همه سلاطین و ولایت را مقهور خواهد نمود، بساط سلطنت و دولت جبارین را برخواهد چید و بساط عدل و داد را بر روی زمین خواهد گسترانید.

پس لا- محاله باید از چنین کسی که منافی و مضادّ با سلطنت، دولت و شوکت آن هاست؛ خایف باشند و به قدر امکان در صدد قلع و قمع او بر آیند.

شخص شریف مهدی آخرین حجج و در کشته شدنش ابطال وعده خداوندی است، زیرا بعد از آن بزرگوار، حجت دیگری نیست که جانشین و خلیفه آن حضرت باشد، لذا تا آن زمان که حسب امر الهی از کشته شدن، مأمون نشود، خود را ظاهر ننماید.

بنابراین به واسطه این خوف، استتار و غیبت آن حضرت در حکمت واجب باشد.

وجه پنجم: اگر آن بزرگوار مانند پدران گرامی خود ظاهر باشد، برای مراعات تقیه چاره ای از بیعت کردن با سلاطین جور ندارد و باید در انتظار وقتی باشد که خدای عزّ و جلّ به او اذن خروج دهد و چون آن حضرت برای پاک کردن زمین از کثافات کفر و شرک، حجت بالغه و قائم به سیف است، حکمت چنین اقتضا کرده که احدی بر او سیل و بیعت نداشته باشد.

عراقی بعد از ذکر این وجه در دار السَّلام فرموده: مؤید این جواب از شبهه، اخباری است که از حضرت باقر، صادق و رضا علیهم السَّلام روایت شده که در جواب سؤال از سبب غیبت فرمودند: سبب آن است که چون با شمشیر خروج کند، بیعت احدی در گردن او نباشد، زیرا در گردن هریک از پدران بزرگوار آن حضرت، بیعتی از طاغوت عصر او بود.

حتّی از جمله اعتذارات امیر المؤمنین در قعود از خلافت آن بود که ایشان فرمودند: در اوّل امر مرا به بیعت کردن با هریک از خلفای ثلاثه مضطّر کردند و چون نقض بیعت به مذهب عامّه، موجب ارتداد و خروج از دین و مجوّز قتل است، لذا به سبب خوف بر نفس، نمی توانم آن را نقض کنم.

این ناچیز گوید: ممکن است حکمت غیبت آن سرور، علاوه بر این وجوه که از اخبار نقل شد، وجوه دیگری هم داشته باشد ولی اقتصار امام در هریک و یا در طایفه ای از اخبار بر یکی از آن ها و آن را علّت غیبت قرار دادن، به جهت اکتفا و قناعت کردن راوی به خصوص آن بیان است. پس میان اخباری که سرّ غیبت در هر یک از آن ها به نحوی بیان شده، معارضه ای نیست، علی کلّ حال و إلى الله المرجع و المال.

**[شبهه یازدهم: عدم ثمره در طول غیبت] ۱۱ صبیحه**

**اشاره**

بدان شبهه یازدهم مخالفین، درباره حضرت ولّی عصر - عَجَل الله فرجه الشریف - این است که تولّد مهدی علیه السَّلام موعود، حیات، بقا و غیبت او را می پذیریم و لکن طول غیبت او، خالی از حکمت و عبث و لغو است. چراکه کفر و نفاق شایع شده و ظلم و جور در اطراف عالم انتشار یافته، پس فایده ای برای طول غیبت او نیست و ثمره ای بر آن مترتب نخواهد بود.

## [جواب شبهه]

جواب این شبهه بر چند طریق است؛

طریق اوّل: بعد از تسلیم تولّد، حیات، بقا، غیبت، عصمت و طهارت آن سرور و تنزیه افعال الله تعالی از قبایح و شرور، این شبهه، بالمّرّه، لغو، باطل و عاطل خواهد بود، زیرا آن چیزی که از مصلحت و حکمت در اصل غیبت آن بزرگوار است، بسا می شود حکمت در سرّ طول غیبت آن جناب نیز، باشد و اصل بنای شبهه مذکور، بر احتمال خالی بودن طول غیبت از حکمت و مصلحت و مشتمل بر عبثیت و لغویت می باشد، نه بر بودن او به نحو تحقّق و وقوع این ها.

از واضحات است که احتمال، با حکم و علل قطعی از تنزیه افعال الله از قبایح و منکرات و لزوم عصمت ولی و حجّت خدا، معارض نخواهد بود و لازم این دو حکم عقلی قطعی، البتّه بر سبیل جزم و قطع، آن است که باید مصلحت و حکمت بر طول غیبت آن جناب اقتضا نماید، چنان که در اصل غیبت آن سرور اقتضا نموده است.

طریق دوّم: ممکن است حکمت و سرّ طول غیبت، این باشد که باید زمان دولت های باطل بگذرد، تا آن که یکی از ایشان نگوید: اگر من مالک و حکمران شده بودم، هر آینه به زیردستان خود عدالت و احسان می نمودم. خداوند غیبت آن جناب را طولانی فرموده و صاحبان دولت های باطله را قبل از آن حضرت مالک گردانید، زیرا دولت های مهدی و آل محمد علیهم السّلام آخر دولت هاست و به قیامت متّصل می شود، چنان که این حکمت به این نحو در اخبار متواتره وارد شده: تا آن که برای احدی از آن دولت ها بر خدا حجّتی نباشد.

طریق سوّم: شاید حکمت و مصلحت طول غیبت، چنان که از آیات و اخبار بسیار ظاهر می شود این باشد که مؤمنین از غیر مؤمنین تزایل و تفارق نمایند، اصلاّب مؤمنین از اصلاّب کفّار و منافقین جدا شود، مؤمن برای ایمان ممحّض شود و کافر و منافق برای کفر و نفاق ممحّض شوند و اختلاط بین فریقین برداشته شود تا مؤمن ممحّض، مستحقّ نعمت و رحمت الهیه و کافر ممحّض، مستحقّ عذاب و نقتم گردد.

بنابراین بعد از ظهور و استقرار امر آن حجت الهی، او برای مؤمنین نعمت و برای کفار و منافقین نعمت و عذاب است.

حال او مانند حال نوح نبی الله است که به ساختن کشتی برای نجات مؤمنین و هلاک منافقین و کفار مأمور شد و آن پانصد سال طول کشید، تا بین مؤمنین و کفار تفرقه حاصل شد و خلطه ای که در اصلاّب ایشان بود، برطرف گردید، در طول این مدّت اصلاّب مؤمنین از کفار پاک شد، تا آن که مسألت نوح به این مقام رسید که عرض کرد: إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُفْسِدُوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا. (۱)

آن وقت، به او امر شد مؤمنین در کشتی بنشینند و آن ها محدود قلبی بودند. بعد از حصول تفرقه کلی، غضب و نعمت الهی بر همه ایشان نازل شد؛ آیه لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۲)، شاهد بر این جواب است و خبر باقری که فرموده:

«هیئات هیئات لا یكون فرجنا حتّی یغربلوا حتّی یذهب الکدر و یبقی الصّفوه» (۳) از دلایل این باب است.

### [پاسخ به شبهه از مرحوم محدث]

تقریر زین من ثالث الطبرسیین استادنا المحدث در نجم ثاقب (۴)، جواب شبهه را به این عبارات تقریر فرموده:

وجه دیگری برای حکمت طول غیبت مروی است که راوی عرض کرد: چرا امیر المؤمنین علیه السلام با مخالفین خود مقاتله نکرد.

اوّل فرمود: زیرا در کتاب خداوند عزّ و جلّ است: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا؛ اگر جدا شوند، هر آینه کافران را عذاب می کنم عذابی دردناک.

۱- سوره نوح، آیه ۲۷.

۲- سوره فتح، آیه ۲۵.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۳۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳.

۴- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۲۶.

راوی پرسید: مقصود از جدا شدن چیست؟

فرمود: ودایع مؤمنینی که در صلب های کافران است. هم چنین قائم علیه السلام هرگز ظاهر نمی شود، تا آن که ودایع خداوند عزّ و جلّ بیرون بیاید؛ چون بیرون آمدند، بر آن ها ظاهر می شود که از دشمنان خدای عزّ و جلّ غلبه دارند، پس ایشان را می کشد.

نتیجه این خبر آن که وجه غیبت و طول آن، استخلاص نطفه هایی است که از آن ها، اهل ایمان از اهل نفاق حاصل می شود، زیرا به مقتضای خروج، بسط ید موجب قتل اهل خلاف است و به سبب قتل آن ها این ذراری صالحه از اصلاّب ایشان فوت می شود.

در حکمت بالغه، این امری مطلوب است و همین وجه، علّت صبر، سکوت و ترک جهاد امیر المؤمنین علیه السلام با کسانی بود که بر او پیشی گرفتند، چون آن حضرت می دانست در اصلاّب اهل ردّه، نطفه های مؤمنی است، چنان چه بسیاری از آن ها مشاهد و محسوس است؛ حال صبر و قعود آن جناب از طلب حقّ خود، مثل اختفای امام عصر علیه السلام است. (۱)

بلکه فاضل خبیر، قطب الدین اشکوری، تلمیذ محقق داماد در محبوب القلوب روایت کرده: جناب سیّد الشّهدا علیه السلام در روز عاشورا، چون به لشکر ابن زیاد حمله می کرد، بعضی را می کشت و بعضی را وامی گذاشت، با آن که به ظاهر بر قتل آن ها متمکّن شده بود. سبب این کار را از آن جناب سؤال کردند.

فرمود: پرده از پیش چشم من برداشته شد. نطفه هایی را دیدم که در صلب های ایشان بود. پس آن را که از نطفه اش، اهل ایمان بیرون می آید، شناختم، لذا او را به جهت استخلاص آن ذریّه از کشتن وامی گذاشتم و آن را دیدم که نطفه صالحی از او بیرون نمی آید، پس او را می کشتم.

امثال این کارها شغل اهل ولایت، در تدبیر امور خلق است، به نحوی که ملتفت نمی شوند. بنابراین نمی توان بر افعالشان اعتراض کرد، بلکه واجب، حمل آن ها بر

حکمت اجمالیّه و مصالح عامّه است؛ بدون حاجت به علم تفصیلی بر آن ها و الله الملهم إلى الصواب.

### [ادامه پاسخ به شبهه]

بیان لهذا الطريق شاهد و سنان علی صدر الجاحد بدان یکی از شواهد این وجه تزیل که مانع از ظهور آن سرور می باشد، وجود شیعیان او است که هنوز به دنیا نیامده اند و در اصلاّب پدرها هستند که باید تمام شوند تا آن که آن حضرت ظهور نماید و کفّار را بکشد، این است که برطبق این مراعات که خداوند عالم، مقرّر فرموده اند حکم شرع در ظاهر هم، چنین گردیده است. چنان که در زنای محصنه که زن حامله شده باشد، شرعا نمی توان او را رجم کرد تا آن که آن جنین را بزاید، او را شیر دهد تا زمان رضاعش بگذرد و یا آن که کسی متکفل رضاع او شود تا بعد، آن زن رجم شود و کشته گردد.

اطّلاع پیدا کردن به این حکم در شریعت، سهل و آسان است، موجب تأخیر جریان حدّ بر آن زانیه، همان ودیعه است که در شکم او است به خلاف ودایع الله که در اصلاّب آبا می باشند که به غیر از علّام الغیوب، کسی آن ها را نمی داند. پس بعد از این که در حکم الهی، مراعات این چنین ودیعه ای که از زنا متکون شده است، ملحوظ و منظور افتد؛ البتّه مراعات آن ودایع الهیّه، به طریق اوّلی ملحوظ و منظور می افتد.

گویا وجود شیعیان این زمان هم مانع شد و باعث گردید حضرت اسد الله الغالب، با آن قوّت و اقتدار که داشت، مدّت بیست و پنج سال بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله خانه نشین گردید و خداوند عالم اسم الله الأعظم را که با شرایطش علّت تامّه استجابت دعاست، در میان اسمای حسنای خود پنهان نموده؛ برای مصالحی که خودش می داند، بلکه بعضی بر ما هم واضح است نیز غیبت حجّت الله و پنهان شدن آن حضرت از چشم مردم، غیر از آن چه در اخبار بیان فرموده اند، مصالح بسیار دارد و علم ما بر آن ها لازم نیست، زیرا دانستن آن مصالح داخل در اعتقادات واجبه حقّه ما نیست.



علّامه مجلسی رحمه الله در غیبت بحار، بعد از ابطال اقوال دیگری که درباره امامت ذکر فرموده، گفته: وقتی بطلان همه این اقوال ثابت گردید، آن گاه قول به امامت پسر امام حسن عسکری متعین می شود، زیرا اگر به آن هم قایل نشویم، لازم می آید حقّ از میان امت بیرون گردد.

زمانی که امامت آن سرور به این سیاق ثابت گردید و بعد از آن که دیدیم از نظرها غایب گردیده، آن گاه می دانیم غیبت او با وجود عصمت و فرض امامتش نیست، مگر به سبب و ضرورتی که باعث و داعی به آن گردیده، هرچند آن را به تفصیل ندانیم. لذا کلام در این مقام، مانند کلامی است که در خصوص مرض اطفال، ناخوشی بهایم، خلق کردن موزیات، صور قبیحه و متشابهات آیات قرآنی می باشد.

پس اگر وجه آن را از ما سؤال نمایند، جواب می دهیم: بعد از این که ما خداوند عالم را حکیم دانستیم، می گوییم: کار لغو و عبث از حکیم صادر نمی شود. بنابراین در واقع و نفس الامر حکم و مصالحی در امور مذکور هست که موافق حکمت او- جلّ جلاله- است؛ هرچند ما معینا وجه حکمت را ندانیم.

هم چنین در غیبت حجّت بن الحسن العسکری علیه السّلام و در طولانی بودن آن هم، مصالحی است که موافق حکمت باری تعالی جلّ شأنه است؛ هرچند ما معینا وجه حکمت آن مصالح را ندانیم؛ فافهم و تبصّر و لا تزلق بفهم و هشیار باش.

**[شرح حال مرحوم حزین] ۱۲ صبیحه**

**اشاره**

بدان عالم ربّانی و عارف حقّانی، الشیخ محمد علی الزاهدی الجیلانی، از احفاد شیخ زاهد جیلانی، مربّی و مرشد شیخ صفی الدّین اردبیلی جدّ سلاطین صفویه است.

شیخ مزبور از علمای عصر شاه طهماسب اخیر و نادر شاه افشار بوده و چون تقرب زاید الوصفی نزد شاه طهماسب داشته، بعد از تسلط نادر شاه از سطوت نادریّه خایف شده، رو به مملکت هند رفت. قریب چهل سال در آن مملکت بوده تا آخر در بندر

بنارس از دنیا رفت و در آن جا مدفون گردید. قبر او الان از مزارهای معروف آن جاست و در روز دوشنبه، پنج شنبه و جمعه، جمعیتی نمایان از طبقات مردم در اطراف مرقد او حاضر می شوند.

بیش از دویست کتاب با چهار دیوان شعر از ایشان در صفحه روزگار به یادگار مانده است، چنان که این داعی در رساله الفتح المبین فی ترجمه الشیخ علی الحزین، چگونگی حالات و اسامی مؤلفات او را درج نموده ام. او در شعر به حزین تخلّص می نموده، لذا به این تخلّص معروف شده است.

### [گفتار حزین در ردّ شبهه]

بالجمله، شیخ مزبور در کتاب جام الجمّ و مرآه هیئه العالم، برای طریق سوّم از جواب های شبهه مخالفین، درباره طول عمر حضرت بقیّه الله بیانی نموده، خوش دارم این عجاله را به بیان ایشان زینت نمایم، عین عبارات آن عالم جلیل این است:

اگر بپرسند امام عصر، اگر امام زمان و خلیفه حقّ پیغمبر است و برای این، از جانب حقّ منصوب است، چرا در این مدّت مدید ظاهر نشد و نمی شود تا خلائق را دعوت نماید و سایر لوازم این امر را به فعل آورد؟

نیز اگر سایر ائمه معصومین، خلفای حقّ پیغمبر و اوصیای به حقّ آن سرور بودند، چرا این امر را اظهار نمی فرمودند، از مخالفین تقیّه می نمودند، امر خود را پنهان می داشتند و علم مخالفت نمی افراشتند؟

هم چنین اگر حضرت امیر المؤمنین، به نصّ حضرت پیغمبر وصیّ و خلیفه بلافصل ایشان است، چرا صحابه پیغمبر، او را از این امر تمکین نمی کردند و نکردند و در ابتدا او را به جای پیغمبر نشانیدند، اطاعتش ننمودند و دیگران را بر او تقدیم فرمودند؟

می گوئیم: حقّ سبحانه و تعالی حکمت ها و مصلحت هایی در امور دارد که عقل های بشری از ادراک اکثر آن ها قاصر است و در این مقام، چنین است که چون دنیا

دار فرار است، نه قرار و محلّ غرور است نه سرور، پس هرچه در آن جفا، محنت، آزار و اذیت بیشتر کشند، دل کنندن از آن آسان تر است و ترک کردن آن، گواراتر، هر چند عبادت دشوارتر، اجر آن عظیم تر و صاحبش نزد حق تعالی بزرگ تر است.

بنابراین خدای تعالی بدین سبب همیشه دنیا را بر احبّا و اولیای خود، تلخ می گرداند و بلاها و مصیبت ها را متوجّه ایشان می سازد تا به آسانی رو به او و دیگران را یک سو کنند، راه خود را بر ایشان دشوار و پر خار می گرداند تا آن ها را امتحان نماید و مرد از نامرد پدید آید؛ وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ؛ (۱)

مثنوی:

این جفای خلق با تو در جهان\*\*\*گر بدانی، گنج زر آمد نهان

خلق را با تو چنان بدخو کند\*\*\*تا تو را ناچار در آن سو کند

هم چنان که ابلیس در باطن بر آدمی مسلط است و او را اغوا می نماید تا آدمی با او جهاد کند و بر او غالب شود، به سبب آن غلبه، نزد حقّ سبحانه و تعالی منزلت و مقدار پیدا می کند، هم چنین شیاطین انس در ظاهر بر آدمی مسلطاند و راه هدایت را بر او مشتبه می سازند، تا هر کس با ایشان به حجّت یا برهان و با تیغ برّان نطق و بیان، جهاد کند و بر ایشان غالب آید؛ قرب به حق رساند و خود را به علّیین بکشاند، به این وسیله طیب از خبیث جدا گردد و سعید از شقی پیدا آید؛ لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ (۲).

اگر راه حق روشن، دین ها همه یک دین و امام حقّ ظاهر بود و با عدل و دادش آیین همه کس را به رفاهیت و فراغ بال می آسود و هیچ کس بر دیگری ستم نمی نمود، همه دل ها به دل ها می بستند و به آسانی طاعت و عبادت می کردند، پس نیک از بد جدا نمی شد، مرد خدا از فریفته هوا ممتاز نمی گشت و حکمت آفرینش بهشت و دوزخ

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۱.

۲- سوره انفال، آیه ۳۷.

باطل می شد؛ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ \* إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱)

نیز اراده حق تعالی به آن تعلق گرفته که جماعتی از صلحا و اتقیا- اگرچه به چندین واسطه باشد- از صلب ظلمه و اشقیا پدید آیند فلذا اگر امام عدل ظاهر و غالب بود، این حکمت و مصلحت فوت می شد، چرا که تا در اولین مرتبه اشقیا کشته نشوند، این امر معدلت و دادگستری متمشی نمی گردد و اگر ایشان کشته شوند، نیکانی که در صلب آن ها هستند، نمی توانند موجود شوند.

پس هرچه تأخیر در این امر بیشتر می شود، این نوع از مصلحت ها بیشتر به فعل می آید تا وقتی که اراده حق تعالی به اظهار حق تعلق گرفته باشد؛ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا (۲) این نیز امری نیست که در این زمان پیدا شده و تازه باشد، بلکه از روزی که قابیل به واسطه حسد هابیل را کشت که چرا آدم او را وصی خود گردانید و حق تعالی هبه الله آدم را عوض هابیل کرامت فرمود؛ تقیه، خوف و اخفای حق در بنی آدم پیدا شد، اوصیا و اولیا پنهان و مخفی گردیدند و از روی ترس و تقیه هدایت می نمودند.

تا جهان بوده این چنین بوده است؛ مَسَّتْهُمْ الْبُاسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصِيرُ اللَّهُ (۳) و ملوک و سلاطین دایما بر ائمه خود غالب بوده اند، زمانی که دین حق غالب می آمده، چنان نبوده که جمیع عالم مسخر گردند، زیرا این نشانه دنیا، به جهت بعدش از حق و خست ذاتش، قابلیت ظهور نور حق را ندارد.

لهذا وقتی صاحب الأمر- عجل الله فرجه الشریف- ظهور کند و همه زمین را مسخر گردانند، به اندک زمانی دنیا خراب می شود، زمین را آب می گیرد و قیامت، قائم می شود، چنان چه در اخبار وارد است، فتبصر، انتهی.

۱- سوره نوح، آیه ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲- سوره انفال، آیه ۴۲.

۳- سوره بقره، آیه ۲۱۴.

**[ادامه ردّ شبهه]**

این ناچیز گوید: ظاهراً مرادش از این ظهور صاحب الامر که وقتی ظهور کند، به اندک زمانی دنیا خراب می شود؛ ظهور رجعتی آن بزرگوار باشد، چنان که مضمون اخبار بسیاری است که برای همه ائمه طاهرین، رجوع و بازگشتی در دنیا است، و الاً اگر مرادش ظهور بعد از غیبت حالیه آن بزرگوار باشد، با آیات و اخبار وارده در رجعت و هم چنین با امتداد سلطنت آل محمد علیهم السّلام در آن زمان منافات دارد، کما لا یخفی علی النّاقذ البصیر و المتتبّع الخیر.

**[شبهه دوازدهم: عدم حکمت در غیبت] ۱۳ صبیحه****اشاره**

بدان شبهه دوازدهم که مخالفین، نسبت به امامت ولیّ عصر - عَجَل الله فرجه الشّریف - نموده اند، این است: ما به غیبت مهدی در قول به امامتش بر شما امامیه، اعتراض می کنیم به این که چون وجه حکمت غیبت او بر شما معلوم نشد، قول به امامت او باطل گردد، زیرا اگر امامت او صحیح بود، وجه حکمت غیبتش هم بر شما معلوم می شد.

**[پاسخ به شبهه]**

جواب این شبهه بر چند وجه است:

وجه اوّل: این که گفتید؛ وجه غیبت آن بزرگوار بر شما معلوم نشده، صرف ادّعا و جزاف گویی است، چرا که وجوهی از حکمت غیبت آن حضرت بر ما معلوم شده، از جمله خوفش از اعدای، نبودن بیعت صاحب شوکتی بر گردنش و تزیل و تفارق اصلاب از نطف طیبّه.

چنان چه هریک از این وجوه، مشروحا در دو صبیحه سابق، بیان گردید؛ معلوم شدن یک وجه از وجوه حکمت غیبت حضرت برای ما کافی است که از این شبهه شما

دفاع کنیم، کما هو الواضح؛ چه سلب کلی برای ایجاب جزئی در مقابل کفایت در ردّ است.

وجه دوّم: جواب نقضی است به این بیان که اگر ایراد شما بر امامیه وارد آید، لازمه اش این است که ایراد علی حدّه هم بر تمامی اهل عدل وارد شود، زیرا ایشان می گویند: ما از افعالی که ظاهرا در آن ها حکمت و مصلحتی نمی بینیم، پی می بریم فاعل آن ها حکیم نیست، زیرا اگر حکیم بود، وجه حکمت در آن ها برای ما معلوم می شد.

اگر جواب ایشان این باشد که ما بر شما برمی گردیم و حکیم بودن باری تعالی را ثابت می کنیم تا بعد از آن، وجه مطابقت افعال ظاهری را- که خالی از حکمت به نظر می آیند-، با حکمت ثابت کنیم، زیرا آن، فرع حکیم بودن او تعالی شأنه است.

ما هم در جواب شما می گوئیم: کلام را با شما به سوی اثبات امامت آن بزرگوار بر می گردانیم، زیرا گفتگو در غیبت آن سرور و طول کشیدن آن، فرع بر امامت او است.

وقتی امامت او را به دلیل علی حدّه ثابت نمودیم و عصمت او را هم اثبات کردیم و دانستیم او غایب شده؛ پس غیبت و طول آن را بر وجهی حمل می کنیم که با عصمت وی مطابق گردد، لذا فرقی بین این دو مقام نیست.

وجه سوّم: جواب حلّی است. به این بیان که می گوئیم: آیا جایز است غیبت آن بزرگوار و طول مدّت آن سبب صحیح و حکمتی داشته باشد که آن ها را اقتضا نماید یا جایز نیست.

اگر بگویند جایز است، آن گاه می گوئیم: تو که این را جایز دانستی، پس چگونه غیبت آن سرور و طول مدّت آن را دلیل بر عدم امامت او دانستی؟ با این که برای غیبت و طول مدّتش سببی تجویز می کنی که با مقامات و شؤونات حضرت منافاتی ندارد.

این کلام مانند این است که از مرض و ناخوشی اطفال، به نفی حکمت صانع پی برده شود، حال آن که خود خصم معترف است به این که در مرض و ناخوشی اطفال جایز است وجه صحیحی که منافی با حکمت نباشد، بوده باشد یا مانند این است که از ظاهر

آیات متشابه قرآنی به این پی برده شود که خدای تعالی شبیه اجسام و خالق افعال عباد است؛ چنان که مفاد ظاهر آن هاست، با این که خصم تجویز می کند برای این آیات، وجوه صحیحی بوده باشد که با حکمت، عدل، توحید و نفی تشبیه موافق باشند.

نیز اگر بگویند جایز نیست برای غیبت و طول مدّت آن سبب صحیحی باشد، آن گاه می گوئیم: این کلام تو از قبیل ادّعی تعقل و ادراک در اموری است که نمی توان به آن ها احاطه و به امثال آن قطع نمود. به کدام دلیل می گویی این جایز نیست، حال آن که برای متشابهات آیات وجوه صحیحی تجویز می کنی که مطابق ادله عقلیه باشند.

پس بایستی در این ها هم، مثل مسأله غیبت آن حضرت و طول مدّت آن، وجوه صحیح تجویز نکنی و به ظاهر آن ها معتقد باشی و این مستلزم توالی فاسد است؛ مثل ملتزم شدن به این که خدای تعالی نستجیر به شبیه اجسام و خالق افعال عباد است، حال آن که خودت به آن ملتزم نیستی، نمی خواهی هم، به آن ملتزم باشی و نمی توانی؛ کما لا یخفی علی اولی النّهی، لذا این قسم از شبهات ایشان، اوهن از نسج عنکبوت و ناشی از محبّت جبت و طاغوت است.

#### [شبهه سیزدهم: وجوب دفع ظلم بر وصی] ۱۴ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه سیزدهم مخالفین در ساحت قدس امام زمان و خلیفه الرحمن این است که بنابر مذهب شما امامیه، حال ائمه، مانند حال انبیا و رسل است و چنان که بر خدا لازم است ظلم و اذیت را از انبیا دفع نماید تا به تبلیغ شریعت اقامه نمایند و به واسطه آن، آن چه درباره مکلفین لطف است، حاصل شود هم چنین لازم و واجب علی الله است که ظلم و اذیت را از امام دفع نمایند تا او غایب نشود و به امر امامت قیام نماید که به سبب او آن چه درباره مکلفین لطف است، حاصل شود. پس چرا خدای تعالی ظلم و اذیت را از او دفع ننموده که از خوف ظلم، اذیت و قتل به غیبت محتاج شود.

**[جواب شبهه]**

جواب این شبهه از چند طریق است.

طریق اول: بین نبی و وصی نبی، فرق یّین است، چراکه نبی، مبلّغ و مشرّع احکام است.

ممکن است گفته شود لطف واجب درباره مکلفین، منوط به تبلیغ و تشریع تکالیف است و بدون آن، حجت الهی بر خلق تمام نخواهد بود. لذا مادامی که نبی، شریعت را تبلیغ ننموده باشد، دفع و منع ظالمین از قتل نبی بر خدا لازم است به خلاف وصی نبی که غرض از نصب او مجرّد حفظ تکالیف الهی است که اگر عباد الله به او رجوع نمایند، او حافظ ایشان شود.

پس، از بیان، تبلیغ نبی، تمامیت حجت بر ایشان و از جهت تشریع احکام، حال وصی مانند نبی است، اما مانند همه حالات او نیست، بلکه فقط مثل حال بعد از تشریع و تبلیغ احکام است که اگر امت بخواهند آن احکام را تضییع نمایند، به سخنان او گوش ندهند، در نافرمانی او طغیان ورزند و او را اذیت نمایند، از ضرب و شتم و قتل که در این صورت حفظ آن لازم نخواهد بود؛ بالقهر و الغلبه من الله.

نیز بعد از تبلیغ نمودن احکام، حال وصی شبیه حال نبی است که در این صورت، حفظ او لازم نخواهد بود؛ بالقهر و الغلبه و السیّاطه من الله تعالی، بلکه بسا باشد که تحمّل مشاق و ضرر بر نفس از ضرب و شتم و قتل، موجب مضاعف شدن اجر و ثواب، تقریب او به سوی خدا و نیل ایشان به سعادت شهادت گردد. از این جهت بود که کثیری از انبیا به جهت ظلم ظالمین؛ مانند ائمه هدی به درجه رفیع شهادت فایز شدند.

بنابراین فرق بین نبی و وصی نبی، قبل از تبلیغ و تشریع احکام، نه بعد از تبلیغ واضح شد. اگر فرض شود امر شریعت به قسمی از بین برداشته شود که حال مردم در محو شدن آثار شریعت، مانند حال ایشان قبل از تبلیغ و قبل از بعثت نبی باشد که عهد جاهلیت به تمامت عود نماید، می گوییم: در این صورت بر خدا لازم است ظلم ظالمین را از امام و خلیفه دفع و منع نماید، وجود مبارک او را ظاهر سازد و اعوان و انصار او را تقویت



نماید تا به اعباء خلافت و امامت، حدود الهی و نوامیس شرعی اقامت نماید و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که اعتقاد امامیه در حق حضرت قائم - عجل الله فرجه الشریف - است.

طریق دوم: خداوند ظلم ظالمین را از انبیا و حجج خود، دفع و منع می نماید، اما به نحوی که منافعی با تکلیف نباشد و چنین دفع و منعی علی السویه برای وصی او حاصل است، چرا که حق تعالی به خطاب تکلیفی، عامه مکلفین را از ظلم و اذیت بر انبیا و حجج الله تعالی نهی فرمود و نصرت و تقویت سلطنت حقّه او را بر مکلفین واجب کرد که ایشان از جانب خدا خلیفه بر آن هستند.

اما منع و دفع مکلفین به قهر و غلبه و قدرت نداشتن ایشان بر مخالفت انبیا و حجج؛ با اصل تکلیف که مبتنی بر اختیار عباد است، منافات دارد و دفع و منع که با حکمت جعل تکالیف منافعی است، از حکیم علی الاطلاق صادر نمی شود؛ نظیر منع نمودن خلائق به قهر و غلبه از سایر قبایح اعمال و شایع افعال.

همه انبیا و حجج الله به قدر استعداد، تحمل، صبر و حوصله خودشان، به ظلم ظالمین و جور جائزین زمان خود مبتلا بودند، کدام نبی یا وصی نبی بود که در برهه ای از زمان، مغلوب و مقهور اعادی دین نشده باشد؟ بلی! در برهه ای از زمان، به جهت مصالح واقعی که کائنه فی علم الله بود، امر منعکس می شد و ایشان بر اعداء الله غالب و ظاهر می شدند و لکن این، بر سبیل دوام و استمرار نبوده است.

طریق سوم: می گوییم: اصل شبهه مذکور، مبتنی بر وجوب لطف علی سبیل الاطلاق و الکلیّه است و واجب بودن لطف به قول مطلق، ممنوع است، مگر وقتی که ترک آن به نقض غرض یا سایر محاذیر عقلی مؤدّی شود که در این صورت، وجوب آن مسلّم است و فرقی میان نبی و وصی او نخواهد بود و اگر به نقض غرض یا سایر محاذیر عقلی مؤدّی نشود، بلکه مجرد تقریب به سوی طاعت و تبعید از معصیت باشد؛ اصل وجوب آن، در حق نبی نیز، ممنوع است.

علی هذا، اگر فرض شود نبی مأمور به تبلیغ احکام ممنوع شود به این که حین

شروع به تبلیغ، او را زجر یا حبس نمایند، سیاست کنند، بالمرّه نگذارند تبلیغ رسالت نماید و یا سنواتی بر او بگذرد و نگذارند در رسالت خود تکلم نماید، هیچ قبیحی بر خدا و رسول او لازم نخواهد آمد و بر خدای تعالی لازم نباشد که عباد را بر دفع ظلم ایشان از انبیا مقهور نماید.

چنان که در حقّ کثیری از انبیا؛ مثل موسی بن عمران واقع شد که هفت سال بر باب قصر فرعون بماند و حاجبان فرعون از داخل شدن در قصر و دیدن فرعون مانع بودند.

فضلاً از آن که ادای رسالت و اتیان به مأموریت نماید و مثل رسل انطاکیه که در حبس سلطان آن شهر بودند و نگذاشتند ایشان در میان مردم تردد نمایند که مبادا مردم به سخنان ایشان گوش دهند تا آن که رسول سومی به لباس تجارت از جانب حضرت عیسی وارد آن شهر شد و به تدابیر عملی، وزارت سلطان را اختیار نمود و تا هفت سال ابداً از مقصودش متکلم نشد.

هم چنین مثل کفار قریش که مردم را منع می کردند و زجر می دادند تا به سخنان رسول خدا صلی الله علیه و اله گوش ندهند و نمی گذاشتند سخنان آن حضرت، گوشزد مردم شود.

مدّت بسیاری، بلکه بعضی از اوقات، گوش های خود را می گرفتند تا کلام آن سرور را استماع ننمایند. پس اگر کلّ لطف، بر خدا واجب باشد، چرا حق تعالی این اذیت ها را که کثیری از انبیا، در ابتدای تبلیغ می کشیدند و از اصل تبلیغ ممنوع بودند؛ از ایشان دفع ننمود، تا آن ها آن چه را مأمور بودند، تبلیغ نمایند؟

بلی، اگر منع ایشان به نقض غرض، لزوم عدم تمامیت حجت و یا عقاب بلا- بیان و حجت مؤدّی شود؛ مثل آن که در تمام زمان رسالت خود، از تبلیغ به قدر کفایت ممنوع شوند؛ البتّه در این صورت، چنین لطفی واجب علی الله سبحانه است و عقلاً واجب است خداوند نبیّ خود را حفظ نماید تا آن چه مقصود تبلیغ است، حاصل گردد، حجت الهی بر خلق تمام شود و لسان معذرت ایشان، در طغیان و مخالفت منقطع گردد.

لیکن در این صورت می گوئیم: حال وصیّ نیز مثل حال نبیّ خواهد بود که اگر

بالمَرّه متصدّی اعباء خلافت و امامت نشود و در نصب او برای خلافت و امامت، منجر به نقض غرض الهی شود، در چنین مقامی می‌گوییم: بر خدا واجب است لطف خود را درباره مکلفین منع ننماید و حجت خود را حفظ نماید تا به وسیله او اقامه شرع مبین شود. چنان که اعتقاد امامیه در حقّ ائمه دین است که آن چه در نصب ایشان بر خلافت و امامت، غرض الهی است، حاصل شده و حاصل خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

### [تقریر دیگری از شبهه]

ختم نفعه عام بدان بعضی از علما، شبهه معنونه در این صبیحه را چنین تقریر نموده اند که خوف آن حضرت، صلاحیت علیّت برای غیبتش را ندارد، چرا که خداوند عالم، بر ازاله خوف او قادر است که اعوانی را برای آن جناب خلق کند و این هم، بر خدای تعالی واجب است، زیرا لطف به تمامه و کماله بر لطف واجب است و کمال لطف و تمام آن تصرّف امام در رعیت است.

### [پاسخ به شبهه]

به این اشکال با دو جواب، جواب داده شده است.

جواب اوّل: این که باری تعالی، اعوانی را برای حضرت خلق کند الجاء از او- تعالی شأنه- است که منافی با تکلیف است و الجا کردن مردم به تکلیف، درباره حق تعالی روا نباشد.

جواب دوّم: بر فرض این که قبول کردیم خلق اعوان، الجا نیست، لکن آن مبنی بر این است که واجب است لطف، بر ابلاغ وجوه باشد و این معنی ممنوع است. به دلیل آن که عرب ها درباره آیاتی از پیغمبر سؤال کردند که قرآن بر آن ها ناطق می شود؛ مثل

آن که گفتند: لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً (۱). از جمله معلومات است که هرگاه فجر ینوع برای ایشان می کرد، هرآینه ایمان برایشان اکمل و اتم می شد ولی با این وجود، اتیان این معجز واجب نبود.

اگر بگویند: شاید عدم وجوب آن، به جهت مفسده ای بوده است.

می گوئیم: بنابراین واجب است بگویند: لطف به ابلغ وجوه واجب است؛ به شرط آن که در آن احتمال مفسده ای نباشد.

### [شبهه چهاردهم: عدم دسترسی سلاطین جور به حضرتش برای توبه] ۱۵ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه چهاردهم مخالفین درباره امام عصر و ناموس دهر این است: بنابر قول شما امامیه که غیبت و استتار مهدی موعود را به جهت خوف از سلاطین جور و اعادی می دانید؛ اگر سلاطین جور و متغلبین در بلاد بخواهند توبه کنند و حق آن جناب را به او بدهند، چاره ای ندارند و به حسب ظاهر نمی توانند، چراکه آن جناب غایب است و به او دسترسی ندارند تا حقش را تسلیم نمایند و خود را فارغ کنند، لذا توبه این جماعت هرگز مقبول نمی شود.

#### [پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه، چنان که در نجم ثاقب (۲) آمده این است که در توبه نمودن هر یک از سلاطین جور و متغلبین در بلاد کافی است این که از تصرف، تقلیب و تغلب در چیزهایی که خدا آن ها را حق او قرار نداده دست بکشد و از نشستن اش در مقامی که نشستن در آن بر او جایز نبود، پشیمان گردد و بر عدم معاودت عزم نماید. چون هر یک از آن ها چنین کردند، وظیفه خود را به جا آورده و تکلیف خود را ادا نموده اند و

۱- سوره اسراء، آیه ۹۰.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، صص ۳۳۶-۳۳۵.

آن جناب حسب امر الهی، تکلیف خود را می داند که در این حال ظاهر شود یا نشود.

### [شبهه پانزدهم: حکمت عدم ظهور برای شیعیان خالص] ۱۶ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه پانزدهم مخالفین، نسبت به ساحت امامت حجت بن الحسن - عجل الله فرجه الشریف - این است: با این همه اختلاف که در فروع و اصول در میان شما طایفه امامیه پیدا شده؛ چرا امام غایب شما، خود را برای چند نفر از خلص شیعیان که اقوال ایشان متبع است، ظاهر نمی کند و آن اختلافات را که سبب تفسیق، تضلیل و تکفیر یکدیگر شده، رفع نمی فرماید. ظهورش برای چند نفر از شیعیان که مانعی ندارد، چرا که از طرف ایشان مأمون است و خوف و بیمی ندارد، پس چه چیز مانع از ظهورش باشد؟

#### [جواب شبهه]

جواب: بیشتر خلق روی زمین وجود ذات اقدس حضرت احدیت - جل شأنه - را منکرند و آنان که معترف اند، آن قدر در مراتب توحید، صفات و افعال او - تعالی عزّه - اختلاف دارند که به غیر از یک طریقه، همه آن ها عاقل و باطل می باشد و قایلش ضالّ و برای بیشتری، سبب خلود نار است.

مع ذلک، خدای تعالی هیچ وقت از چیزی نترسد و در رفع اختلاف، از بین و فصل خصومت متنازعین و ایجاد معرفت ضروری و علم وجدانی در نفوس و قلوب، به نحوی که همه خلق جز حقّ چیزی در دل نگیرند؛ توانایی اش به اضعاف مضاعف غیر متناهی، بیشتر از ولی، نایب و خلیفه اش در زمین است. با این وصف، این اختلافات را رفع نفرموده و مردم را قهرا به امر حقّ وادار ننموده است.

پس هر عذری که در ترک فرمودن رفع اختلافات برای خداوند عزّ و جلّ مقرر شده، خلیفه اش، برای ترک رفع اختلافات مسایل اصولی و فروعی، اولی به آن عذر می باشد.

## [شبهه شانزدهم: عدم خوف از مؤمنین] ۱۷ صبیحه

## اشاره

بدان شبهه شانزدهم مخالفین نسبت به ساحت امامت امام زمان و خلیفه رحمان حجت بن الحسن العسکری علیهما السلام این است که گفته اند: به اعتقاد شما طایفه امامیه حکمت غیبت مهدی موعود، به جهت خوف از اعدای دین، سلاطین جائزین و متغلبین است و به این سبب غایب گردیده، و لکن نسبت به اولیا، مؤمنین، تابعین و بستگان خود، خوف، وحشت و دهشتی برای او نبوده و نخواهد بود، پس چرا برای ایشان ظاهر نمی شود و افاضه فیوضات به ایشان نمی نماید؟ چرا ایشان از احوالات آن جناب علم و اطلاعی ندارند که در کجا و چه حال است؟

جواب این شبهه بر چند نهج است.

## [دفع شبهه]

نهج اول: عقلاً بعد از آن که اشقیا و ظالمین سبب غیبت آن بزرگوار شوند، در ظاهر نشدن حضرت برای محبین و دوستان خود و چهارا نمایاندن خود به موالیان و شیعیان، قبحی لازم نمی آید، اما آن ملاعین، چنان چه درباره آن سرور، ظالم هستند و باعث غیبت و استتار او از عامه خلق گردیده اند؛ هم چنین درباره شیعیان و موالیان آن حضرت نیز، ظالم هستند، زیرا سبب تقویت منافع وجودی حضرت، نسبت به ایشان در حال ظهور گردیدند.

نهج دوم: سبب عدم ظهور آن حضرت برای اولیای خود، شایع شدن امر او علیه السلام در میان دوستان و دشمنان است. پس ظالمین و طغات از حال آن جناب باخبر خواهند شد و به محلّ و مکان او معرفت به هم می رسانند، لذا همان محذور خوف از قتل به حال خود برمی گردد و آن سبب اصلی، اعاده خواهد نمود.

چنان که لازم عادی آن است که چون جمع کثیری به حال نبی یا وصی نبی که ملاذ و ملجأ تمام خلق است، اطلاع حاصل نمایند، به اندک زمانی این در بلدان منتشر

می شود؛ خصوصا بلادی که مسکن دوستان و دشمنان او است. بنابراین استتار او از شیعیان و موالیان، همان خوف از ضرر رسانیدن اعدای و دشمنان بر نفس مقدّس او، از قتل و ایذاء می باشد.

به عبارت آخری؛ غیبت آن حضرت از دوستان، به جهت خوف از شیوع خبر او از طریق مذاکره ایشان، خبر دادن به همدیگر، مراوده نمودن در خدمتش، اخبار ایشان از وقایع مجلس ملاقات و نحو این ها می باشد، زیرا این امور، غالبا به اطلاع اعدای بر مکان آن جناب منجر خواهد گردید، چنان چه در زمان غیبت صغرا چنین شد و لهذا غیبت تامّه کبرا واقع گردید.

نهج سوّم: سبب غیبت آن بزرگوار علیه السّلام از شیعیان و دوستان خود این است که نفوس، اعراض، اموال آن ها از دشمنان حفظ شود، چراکه تردّد دوستان نزد حضرت و رجوع نمودن به او در اوامر و نواهی اش، ولو آن حضرت از دشمنان مخفی باشد؛ سبب اتّهام دوستان و موالیان او نزد ظّلام و جابره می شود و اشتداد غضب ایشان بر آن ها موجب اضرار کلّی به موالیان می گردد و بر آن حضرت لازم است از این جهت موالیان خود را از اعدای دین حفظ نماید. لذا به این واسطه از موالیان و دوستان خود نیز، مخفی خواهند بود ... الخ.

نهج چهارم: سبب غیبت آن بزرگوار از دوستان و موالیان آن است که محنت ها و شدّت ها بر ایشان توارد نماید تا سبب زیادت اجر و ثواب ایشان گردد. چنان که ایمان به غیبت که در اوّل سوره بقره می فرماید: هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ \* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۱) در اخبار مستفیضه ای، به ایمان به امام غایب از انتظار شده که خدا ایشان را بر آن مدح فرموده، تفسیر شده، نیز وارد شده یکی از اصحاب به پیغمبر عرض کرد: آیا اصحاب شما افضل مردمان اند؟

فرمود: نه، بلکه افضل مردمان، قومی هستند که به سیاهی بر سفیدی ایمان می آورند، زیرا حجت از ایشان غایب می گردد و کسی که دین خود را در آن وقت نگاه

دارد؛ مانند کسی باشد که آتش چوب عفار را که سخت ترین آتش هاست، به چنگ خود نگاه دارد و سببش این است که نگاهداری ایمان، در حال شدت، بلّیت و امتحان، ثواب و اجرش زیادتز از وقتی است که هیچ یک از این ها دچار مؤمن نشود.

نهج پنجم: آن است که دوستان آن بزرگوار دو طایفه اند:

اول؛ کسانی که اعتقاد ایشان به امامت آن سرور به حدّی ثابت و راسخ است که لا یحرّکه العواصف و طول غیبت و ورود شدت، باعث تزلزل، تردّد، شکّ و ریب آن ها نگردد.

دوم؛ کسانی که به واسطه طول غیبت و ورود محنت و شدت، متزلزل شوند، بلکه از اعتقاد به امامت آن بزرگوار برگردند و مرتد شوند. پس سبب غیبت حضرت از اولیا این است که دو طایفه از یکدیگر جدا شوند؛ نظیر حکمت اصل غیبت او که تزیل و تفارق مؤمنین از اصلاّب کفّار بود؛

بنابراین عدم ظهورش برای دوستان و موالیان، آن است که محبّ صوری و واقعی از هم دیگر ممتاز گردند و وجه استحقاق اولی، عقاب و فرقه ثانی ثواب، دانسته شود.

چنان که بعد از دعوت نوح، جماعتی اجابت و اطاعت کردند، تا آن که خداوند به جهت تمییز محقّ از مبطل به نوح وعده فرمود: چون این دانه های خرما را غرس کنی و درخت شوند و خرما بار آورند، فرج نزدیک گردد، آن که هفت مرتبه این وعده الهی، این غرس نوح و دانه های خرما واقع شد و قوم او گمان کردند بعد از غرس دانه های اولیه و ثمر دادن آن ها، بلافاصله فرج می رسد، ولی نرسید، لهذا در هر مرتبه، طایفه ای از ایشان مرتد شدند و جز محبّین صادقین باقی نماند.

جميع آیات و اخبار دالّه بر وجوب اختیار و امتحان و افتتان بر این دلالت می کند؛ مثل قوله تعالى: الم\* أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۱) و مثل قول امیر المؤمنین علیه السّلام: «و لتبلبلنّ بلبله و لتغربلنّ غربله و لتساطون سوط القدر



حَتَّىٰ يَجْعَلَٰٓ اَعْلَٰكُمْ اَسْفَلَکُمْ وَاَسْفَلَکُمْ اَعْلَٰکُمْ» (۱)

نهج ششم: آن است که سید علم الهدی و جماعت کثیری بر آن اعتماد کرده اند که از کجا برای خصم معلوم شده حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - مخفی و مستور از تمام شیعیان خود می باشد؟ بلکه شیعیان و موالیان آن حضرت، طبقات و درجات متفاوتی دارند.

۱- طبقه ای از ایشان کسانی هستند که ایمان را تکمیل نموده، به درجه عالی ای از علم و عمل رسیده اند، این ها بر سبیل جزم و یقین مشغول خدمت و ملازم آن حضرت اند؛ مانند ابدال که از خدم و حشم او محسوب می شوند و اوامر و نواهی آن سرور را امتثال می نمایند.

۲- طبقه ای از ایشان کسانی هستند که مقام آن ها یک درجه نازل تر و پست تر از طبقه اولی است. بسا می شود در تمامی عمر خود به کرات و لا اقل از مرتبه واحده علی حسب تفاوتهم فی الاستعداد و القابلیه، به شرف لقای آن بزرگوار مشرف شده باشند.

۳- طبقه ای از ایشان کسانی هستند که بسا می شود مثل طبقه ثانیه، خدمت آن جناب مشرف شده باشند و لکن در زمان مکالمه، آن حضرت را نشناخته باشند و بعد از مفارقت فهمیده باشند آن چه مشاهده کرده اند، منتهای آمال ایشان بوده است. این قسم از رؤیت و تشرف کثیرا ما برای ربّانیین از علمای شیعه حاصل شده و می شود.

۴- طبقه ای از ایشان، کسانی هستند که به یکی از آن سه نحو که مذکور افتاد، قابل تشرف حضور باهر النور آن سرور نیستند، و لکن آن بزرگوار در مقام الجا، اضطرار، ابتلای به شداید و توسل و تضرع آن ها به آن حجت پروردگار به ایشان افاضه فیوضات می نماید. این مطلب برای دوستان آن جناب از علما و غیرهم، بسیار واقع شده است.

۵- طبقه کثیری از ایشان کسانی هستند که به جهت بعضی از مصالح یا به جهت قلت قابلیت و استعداد هیچ کدام از این فیوضات را درک نکرده باشند و لکن مشمول

---

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۶۹؛ ج ۸، ص ۶۷؛ شرح اخبار، ج ۱، ص ۳۷۱؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۲.

فیوضات عامّه که لازمه منصب امامت و ریاست کبرای آن بزرگوار است، می باشند:

«و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الأرض و السماء»

این ناچیز گوید: ما ان شاء الله در بساط چهارم این کتاب برای هریک از این طبقات، مصادیق کثیره ای ذکر خواهیم نمود.

**[شبهه هفدهم: کذاب بودن مدّعی رؤیت] ۱۸ صبیحه**

### اشاره

بدان شبهه هفدهم مخالفین، نسبت به ساحت مقدّس حجّت وقت و خلیفه زمان - عجل الله فرجه الشریف - این است:

شما طایفه امامیه، از یک طرف از مهدی موعود خودتان، توقیع به ابی الحسن سمری نقل می نمایید که فرمود: «علی بن محمد سمری! بشنو، خداوند بزرگ گرداند اجر برادران تو را در تو، پس به درستی که تو از حال تا شش روز فوت خواهی شد، پس امر خود را جمع کن و به احدی وصیت مکن بعد از وفات تو، قائم مقامت باشد. به تحقیق غیبت تامّه واقع شد، ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی و این، بعد از طول زمان، قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور است؛ زود است که از شیعه من، کسی می آید که مدّعی مشاهده است.

آگاه باشید هرکس پیش از خروج سفیانی و صبیحه آسمانی مدّعی مشاهده شود، کذاب و مفتری است و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.» چنان که این توقیع را بزرگان شما؛ مثل شیخ صدوق (۱)، شیخ طوسی (۲)، شیخ طبرسی (۳) در کتب خود نقل نموده اند.

نیز در چند خبر دیگر به این مطلب اشاره شده که هرکس در غیبت کبرا مشاهده آن جناب را ادّعا کند، کذاب و مفتری است و از طرف دیگر در کتب معتبره بسیار،

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۶.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۵.

۳- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷.

قضایایی که بالغ به هزار عدد است در تشرّف دوستان و موالیان آن حضرت به خدمت سراسر سعادتش نقل نموده اید، بلکه در این خصوص، کتاب ها ساخته و دفترها پرداخته اید که از جمله «تبصره اولی فیمن رأى المهدی، جنّه المأوی فیمن فاز بقاء الإمام فی الغیبه الکبری، نجم ثاقب و یاقوت الأحمر فیمن رأى الحجه المنتظر» می باشد که تألیف این ناچیز، مؤلف این وجیزه است و بساط چهارم این کتاب العبقری الحسان قرار داده شده.

بنابراین چگونه است جمع بین این قسم از حکایات و قصص و بین آن چه در تکذیب آن رسیده که مدّعی مشاهده آن جناب در غیبت کبرا، کذاب و مفتری است؟

### [جواب شبهه]

جواب این شبهه بر چند وجه است.

وجه اول: توقیع مذکور و اخبار دیگری که در مفاد و مضمون با او شرکت دارند، خبر واحدند که جز ظنّ حاصل نشود و مورث جزم و تعیین نباشد، لذا قابلیت ندارد با وجدان قطعی معارضه کند که از مجموع قصص و حکایات مشرّف شدگان به حضور انور آن حضرت پیدا می شود. هرچند از هریک از آن قصص و حکایات، به انفرادها، جزم و تعیین پیدا نشود، بلکه جمله ای از آن حکایات، مشتمل کرامات و خارق عاداتی است که صدور آن ها از غیر آن جناب ممکن نباشد.

پس اعراض از آن ها، چگونه رواست به جهت وجود خبر ضعیفی که خود ناقل آن؛ یعنی شیخ طوسی - قدّس الله سرّه - در همان کتاب غیبتش به آن عمل نکرده تا چه رسد به غیر او.

علامه بر این که علمای اعلام از قدیم الاّیام تا حال، امثال این وقایع را قبول دارند و در کتب ضبط فرموده، به آن استدلال کرده، اعتنا نموده و از یکدیگر گرفته اند.

هم چنین از هر ثقه مأمونی که به صدق کلام او اطمینان داشته اند، نقل امثال آن ها را تصدیق کرده اند، چنان که در غیر این مقام نیز، همین معامله را با او می کردند ... الخ.

وجه دوّم: مراد از اخباری که در نفی رؤیت و مشاهده در غیبت کبرا رسیده، خصوصاً توقیع مذکور که عمده و زبده در این باب است، این است که مراد از دعوای مشاهده، دعوای مشاهده در خصوص سفارت و وکالت باشد؛ به قرینه سوق و سیاق، آن که وقوع آن در منع از تعیین وصی و قائم مقام است؛ یعنی زود باشد که بعضی از شیعیانم، از جانب من ادّعی وکالت و نیابت کنند و بگویند: ما او را مشاهده می نماییم و امر و نهی او را می شنویم؛ چنان که نواب سابقین بودند.

### [مدعی مشاهده، افتراگو است]

تأیید فیه تسدید مؤید این مراد، قول آن سرور است که می فرماید: مدّعی مشاهده، کذاب و افتراگو باشد، زیرا کذب اگرچه بدون دعوی وکالت بر دعوای مشاهده صدق کند، لکن افترا صدق نکند، چون که افترا آن باشد که کاری مثل استنابه، توکیل و نحو این ها را به کسی که او نکرده باشد، نسبت بدهی.

بالجمله مراد از این توقیع، دعوی مشاهده در امر سفارت و نیابت خاصّه باشد، چنان که جمعی بعد از وفات سمّری بر وجه کذب و افترا، مدّعی با بیّت، سفارت و نیابت خاصّه شدند؛ حالات ایشان در کتب معتبره از اخبار، سیّما کتب مؤلّفه در غیبت، مفصّلاً مذکور شده و ما ان شاء الله در بساط چهارم، جماعت کثیری از آن ها را در عبقریّه ای در ضمن چند خزفّه بیان خواهیم نمود. علامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این توقیع در بحار<sup>(۱)</sup> به این وجه تصریح فرموده و می گوید: این خبر، با اخبار رؤیت منافات ندارد.

وجه سوّم: توقیع و امثال آن که بر نفی رؤیت و عدم مشاهده دلالت می کنند، بر ازمنه قدیمه محمول اند؛ یعنی بر اوایل غیبت کبرا، چون آن زمان به سبب بسیاری دشمنان، خوف غلبه و استیلا بر آن جناب بود.

این وجه از فرمایش سید شمس الدین در جواب زین الدین علی بن فاضل - که صاحب قضیه جزیره خضرا و بحر ابیض است - استفاده می شود، چرا که علی بن فاضل سید شمس الدین عرض کرد: ای سید من! احادیثی از مشایخ خود، از صاحب الامر علیه السلام روایت کردیم که آن حضرت فرمود: هر کس در غیبت کبرا بگوید مرا دیده، به تحقیق دروغ گفته، با این حال، چگونه در میان شما کسی است که می گوید من آن حضرت را دیده ام؟

پس سید شمس الدین او را تصدیق فرموده و گفت: راست می گویی! حضرت این سخن را در آن زمان، به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس فرموده، حتی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را از ذکر کردن احوال آن جناب منع می کردند، اکنون زمان طول کشیده، دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن جناب، دشمنان نمی توانند به ما برسند...، تا آخر قضیه. این وجه که سید شمس الدین فرموده در اکثر بلاد اولیای آن حضرت جاری است.

### [گفتار علامه بحر العلوم]

وجه چهارم: در رجال علامه بحر العلوم - اعلی الله مقامه الشریف - است که چه آن مرحوم، در ترجمه شیخ مفید، بعد از این که توقیعات حضرت حجت را برای ایشان نقل می نماید، می فرماید: در امر این ها اشکال می رود، به سبب وقوعشان در غیبت کبرا، جهالت آن شخص که این توقیعات را رسانده و دعوی مشاهده کردن او که منافی ابعاد از غیبت صغرا است.

سپس فرموده: دفع این اشکال، از طریق احتمال حصول علم به سبب دلالت قراین و مشتمل بودن توقیع بر اخبار از فتنه، شورش ها، جنگ های بزرگ و اخبار غیبی که جز خداوند و اولیای او بر آن مطلع نمی شود؛ به این صورت ممکن است که آن را برای ایشان ظاهر نماید، نیز مشاهده ای که ممنوع شده، این است که امام علیه السلام را مشاهده کنند

و در آن حین بدانند او حضرت حجّت است و در حال مشاهده، این معنی را بدانند و معلوم نشده آورنده توقیع، این مطلب را دعوی کرده است.

نیز علامه مذکور در فواید خود، در مسأله اجماع فرموده: بسا می شود برای بعضی از حفظه اسرار از علمای ابرار، علم به قول امام به عینه، بر وجهی حاصل شود که با امتناع رؤیت در غیبت کبرا منافی نباشد، لذا از تصریح نسبت آن قول به امام علیه السلام، متمکن نمی شود، پس آن قول را در صورت اجماع ابراز می کند تا میان اظهار حقّ و نهی از افشای این سرّ در هر حال جمع کرده باشد.

ماحصل دو فرمایش علامه مذکور این است: مشاهده ای که باید مدّعی آن را تکذیب کرد، مشاهده ای است که مدّعی آن بگوید: من در عین مشاهده و ملاقات، دانستم او، امام زمان و حجّت عصر است.

اما امر در قصص و حکایات کسانی که در غیبت کبرا، حضور مبارکش شرفیاب شده یا می شوند، غیر از این است، چون آن ها در حین مشاهده و ملاقات، آن جناب را که نمی شناسند، سهل است، بلکه اصلا به خاطرشان خطور و خلجان نمی نماید این آقا که من به شرف لقایش مشرف هستم، امام عصر باشد.

آن ها بالمرّه در آن حین، از این معنی، ذاهل و غافل اند و بعد از انقضای مدّت تشرف و ملاقات، به واسطه بعضی از قراین و خصوصیات، یقین پیدا می کنند او امام عصر بوده است. با این تقریر، هیچ مجالی برای این شبهه مخالفین نمی ماند، کما لا یخفی.

وجه پنجم: چیزی است که علامه بحر العلوم آن را در رجال خود، بعد از کلام سابق که در رجالش از ایشان نقل شد، به این عبارت فرموده که: گاه هست امتناع مشاهده را در شأن خواصّ منع کند، هرچند ظاهر اخبار به سبب دلالت عقل و دلالت بعضی از آثار بر آن دلالت دارد، انتهی.

محضّل این است: مشاهده آن جناب در غیبت کبرا برای خواصّ امکان دارد و اخبار وارده در تکذیب کسی که مدّعی مشاهده در غیبت کبرا باشد بر عامّه ناس محمول است، نه آن که مشمول خواصّ با اختصاص هم باشد.

قرینه بر این حمل، دلالت عقل است که البته بطانت و خواصّ انسانی در هر حالت که باشد، او را ملاقات می کند، چنان چه مشاهد و محسوس است.

علاوه بر این حضرت، غلامان و خدّام، بلکه عیال و اولاد دارد و ایشان آن جناب را می بینند، چنان که در روایت مفضّل است و بقای حیات انسان، بدون بعضی از آن ها متعسّر و بدون بعضی دیگر متعذّر است.

نیز مباشرت انسان در جمیع مقدمات زندگی خود، بنفسه و بشخصه در عادت و عرف، از اموری است که نشود و نشاید، غیبت از این نوع کارکنان هم، از اموری است که نشود و نشاید و عقل حکم کند که نشاید.

### [گفتار محدث نوری در نجم ثاقب]

اما استادنا المحدث النوری رحمه الله (۱) برای مراد از دلالت بعضی آثار که در کلام علامه بحر العلوم رحمه الله ذکر شده، چند احتمال ذکر فرموده است:

احتمال اول: شاید مراد از آثار، همان وقایع سابق است که از جمله آن ها وقایع خود ایشان بود؛ یعنی مراد از آثار، همان قصص و حکایات کسانی است که در غیبت کبرا خدمت ولیّ عصر تشرف حاصل کرده اند، علامه مذکور هم، از آن اشخاص است.

احتمال دوم: شاید مراد از بعضی آثار، خبری است که حضینی در کتاب خود به اسنادش از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که فرمود: صاحب الامر ظاهر می شود و بیعت، عهد، عقد و ذمه ای برای او در گردن احدی نیست؛ تا وقت ظهورش از خلق پنهان می شود.

راوی عرض کرد: یا امیر المؤمنین! پیش از ظهورش دیده نمی شود؟

فرمود: بلکه وقت مولدش دیده و براهین و دلایل او ظاهر می شود، چشم های عارفین او را به فضلش می بیند کسانی را که شاکرین کاملین اند و کسانی را به او بشارت می دهند که در او شک دارند.

## [ادامه دفع شبهه]

احتمال سوّم: شاید مراد از بعضی آثار؛ مثل خبری است که شیخ کلینی (۱)، نعمانی (۲) و شیخ طوسی (۳) به اسانید معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: برای صاحب این امر چاره ای از غیبت و در غیبتش چاره ای از عزلت نیست و وحشتی با سی نفر نمی باشد؛ یعنی با استیناس آن حضرت در غیبت و با سی نفر از اولیا و شیعیان خود در عزلت از خلق، وحشتی نیست، چنان که شارحین احادیث از این عبارت فهمیده اند.

بعضی گویند: حضرت پیوسته در سن سی سالگی است و صاحب این سنّ، هرگز وحشت نکند (۴). این معنی به غایت بعید می باشد و ظاهر است این سی نفر که امام علیه السّلام در ایّام غیبت به ایشان انس می گیرد، باید در قرون و اعصار متبادل شوند، زیرا آن چه برای سید ایشان از عمر مقرر شده، برای ایشان مقرر نشده است، پس باید در هر عصر سی نفر از خواصّ یافت شود که به فیض حضور فایز شوند.

احتمال چهارم: شاید مراد از بعضی آثار به آن چه در قضیه علی بن ابراهیم مهزیار است، اشاره باشد که شیخ صدوق (۵)، شیخ طوسی (۶) و محمد بن جریر طبری (۷) به سندهای معتبر آن را نقل نموده اند، از کیفیت رفتنش از اهواز به کوفه، از آن جا به مدینه، سپس به مکه، تفحص کردن او از حال امام عصر و رسیدنش در حال طواف، خدمت جوانی که او را همراه خود برد و نزدیک طایف در مرگزاری که رشک بهشت برین بود به خدمت امام علیه السّلام رسید، زیرا در روایت و نقل طبری است که وقتی خدمت آن جوان که یکی از خواصّ، بلکه از اقارب خاصّ بود، رسید؛ آن جوان به او گفت: ای

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۸۸.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۰؛ مجمع البحرین، ص ۸۱؛ شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۲۶۵.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۶۵.

۶- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۲۶۴-۲۶۳.

۷- دلائل الامامه، صص ۵۴۰-۵۳۹.



ابو الحسن چه می خواهی؟

گفت: امام محجوب از عالم.

گفت: آن جناب از شما محجوب نیست و لکن بدی کردارهای شما آن جناب را از شما محجوب کرده ...، الخ.

در این کلام به این اشاره است که اگر کسی عمل بدی نداشته باشد و کردار و گفتار خود را از قذارات معاصی و آن چه منفی سیره اصحاب آن جناب است، پاک و پاکیزه کرده باشد، حجابی از رسیدن خدمت آن جناب برایش نیست.

وجه ششم: آن چه بر آنان مخفی و مستور است، مکان و مستقر آن جناب می باشد.

پس برای احدی راهی به سوی آن نیست، بشری به آن جا نمی رسد و کسی، حتّی خاصّان، موالیان و فرزندان آن جناب آن را نمی داند.

بنابراین ملاقات و مشاهده آن جناب در اماکن و مقامات منافات ندارد که پاره ای از آن ها در قصص و حکایات کسانی که خدمت آن جان جهان و امام عالمیان مشرّف شده اند، ذکر شده است.

### تأیید فیه تسدید

مؤید این احتمال، خبری است که شیخ نعمانی آن را از اسحاق بن عمّار در غیبت (۱) خود روایت نموده که گفت: شنیدم ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام می فرمود: برای قائم علیه السلام دو غیبت است. یکی از آن ها طولانی و دیگری کوتاه است. در یکی، خاصّه از شیعیان به مکانش عالم اند و در دیگری، خاصّه موالیان او، در دینش عالم نیستند.

وجه هفتم: اوجه وجوه آن است که گفته شود: توقیع شریف و اخبار دیگری که به آن مضمون اند، به ظاهر خود باقی و با آن چه نزد امامیه متحقّق الوقوع اند، منافاتی هم نداشته باشند؛ مثل امکان و صحّت تشرّف در غیبت کبرا خدمت آن نور عالمیان، برای بعضی از اتقیا، صلحا، ابرار و اخیار که از طریق مجاهده نفسانیه، قابلیت و استعداد

لقای حضرت برایشان حاصل شده باشد و آن مقتدای عالمیان، به مصالح عامّه یا خاصّه در آن مصلحت دانسته باشد که نور جمال خود را بر ایشان ظاهر سازد یا مصلحت بداند شخص مشاهد را نزد خود بطلبد.

فرق است بین آن که مکلفین از پیش نفس خود، مدّعی رؤیت آن نور الهی شوند و بین آن که آن حجت خدا در آن مصلحت بداند شخصی از ایشان را به خدمت خود، من عند نفسه الشریف - صلوات الله علیه - احضار فرماید و یا ظهور و اظهار نفس مقدّس خود را بر او مصلحت دانسته باشد.

هم چنین اگرچه مدّعی مشاهده، اختراعا من عند انفسهم، کاذب و مفتری است، چنان چه ظاهر توقیع و بعضی اخبار می باشد و لکن بر تکذیب و افترای تشرّف خدمت آن سرور، علی وجه المصلحه به اراده و طلب آن سرور، دلیلی قائم نشده، بلکه خلاف آن ثابت و محقّق است. فرق میان این دو مقام، محتاج به لطف قریحه است، فتدبّر.

بلکه بسا می شود تشرّف خدمت آن بزرگوار برای کثیری از ابرار، صلحا، علما، زهاد و عباد میسر شده باشد و لکن آن ها به اختفای آن مأمور باشند و بروز و ظهور این مطلب از بعضی به جهت مصالحی بوده که در ابراز و انتشار آن وجود داشته است.

### [امکان رؤیت از نظر شیخ و سید]

کلمات صریحه عن الشيخ والمرضى فى إمكان رؤيه الإمام فى الغيبه الكبرى.

در نجم ثاقب از غیبت شیخ طوسی (۱) نقل کرده: مخالفین، شبهه ای نموده اند که:

هرگاه علّت غیبت و پنهان شدن مهدی موعود، خوف او از ظالمین و تقیّه او از معاندین باشد؛ این علّت در حقّ موالیان و شیعیان او زایل است، پس واجب است برای ایشان ظاهر شود.

سپس فرموده: آن چه سزاوار است از این شبهه جواب داده شود، این است که می گوییم: اوّلًا- بر پنهان بودن آن جناب از جمیع اولیای خود قطع نداریم، بلکه جایز

است برای اکثر ایشان ظاهر شود و هیچ کس، جز حال نفس خویش را نمی داند. پس اگر برای او ظاهر شد، شبهاتش رفع شده و اگر بر او ظاهر نشده، می داند آن جناب به جهت امری که راجع به او است، بر او ظاهر نشده؛ یعنی برای مانعی است که در او می باشد.

هرچند مفضّلاً جهت تقصیری را که از طرف او است، نمی داند ... الخ.

سید مرتضی در تنزیه الانبیا(۱) شبهه کسی را مطرح کرده که گفته: هرگاه امام غایب باشد، به نحوی که احدی از خلق خدمت او نرسد و به او منتفع نشود، پس میان وجود و عدم او چه فرقی است؟

سپس فرموده: اوّل چیزی که در جواب او می گوئیم این است که ما قطع نداریم احدی خدمت آن حضرت نمی رسد و بشری او را ملاقات نمی کند، این امری است که معلوم نشده و راهی به سوی قطع پیدا کردن به آن نیست ... الخ.

نیز در جواب شبهه ای که نقل شد، شیخ طوسی (۲) به آن جواب داده که فرموده: ما نیز گفتیم؛ ممتنع نیست امام برای بعضی از اولیای خود ظاهر شود؛ از کسانی که به بودن چیزی از اسباب خوف از طرف ایشان خوف ندارد و این امری است که نمی شود به نبودن و امتناع آن قطع پیدا کرد و جز این نیست که هرکسی از حال خود خبر دارد و برای او راهی به سوی فهمیدن حال غیر خود نیست ... الخ.

### [گفتار سید بن طاووس]

هم چنین سید بن طاووس در کشف المحجّه (۳) می فرماید: ای محمد! هرگاه بر کتب شیعه و غیر شیعه واقف شوی؛ مثل کتاب غیبت ابن بابویه، غیبت نعمانی، شفا و جلا، کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار مهدی علیه السّلام، صفات، حقیقت بیرون آمدن او و ثبوتش و کتاب هایی که در طرایف به آن ها اشاره کرده ام؛ آن ها یا بیشتر آن ها را می یابی که پیش از ولادت آن جناب متضمّن است. او به غیبت طولانی غایب خواهد

۱- تنزیه الانبیا، ص ۲۳۷.

۲- الغیبه، ص ۱۰۱.

۳- کشف المحجّه لثمره المهجه.

شد، تا این که بعضی از کسانی که به امامت او قایل بودند، از آن برگردند. پس اگر این غیبت را نکنند، طعنی در امامت پدران آن جناب و خودش خواهد بود.

بنابراین در اثبات امامت و صحّت غیبت او بر مخالفینش، غیبت حجّت برای ایشان و برای آن حضرت حاصل شد. با آن که آن جناب بر نحو یقین با خدای تعالی حاضر است و جز این نیست که کسی غایب شده که او را به جهت غیبتش از متابعت آن حضرت و پروردگار عالمیان، از خلق ملاقات نکرده است.

این ناچیز گوید: فرمایش آخر او را ملا-حظه نما که چگونه صریح است در امکان رؤیت برای کسی که از او و پروردگار، متابعت نماید.

### [کلام تستری در ماده نزاع]

کلام حاسم للنزاع منقول عن كشف القناع بهترین کلامی که مادّه نزاع را در امکان رؤیت امام زمان و عدم آن در غیبت کبرا حسم می نماید؛ کلام شیخ جلیل و عالم نبیل، شیخ اسد الله تستری صاحب مقابس است، زیرا آن مرحوم در کتاب كشف القناع فی اقسام الاجماع در ضمن اقسام اجماع - غیر از اجماع مصطلح معروف - می فرماید:

سوّم از آن ها این که برای یکی از سفرای امام غایب - عَجَل الله فرجه - علم به قول او حاصل شود؛ یا به جهت نقل کردن مثل او، برایش در نهانی یا به سبب توقیع و مکاتبت و یا به شنیدن شفاهی از خود آن جناب، بر وجهی که منافی امتناع رؤیت در زمان غیبت نباشد یا آن علم برای بعضی، از حمله اسرار ایشان حاصل شود و تصریح کردن به آن چه بر آن مّطلع شده، آشکارا نسبت دادن آن قول به امام علیه السّلام و اتّکال کردن در ابراز مدّعی خود به غیر از اجماع از ادلّه شرعیّه، به جهت موجود نبودن آن ها، برایش ممکن نباشد؛ در این هنگام، اگر او مأمور به اخفا نباشد یا مأمور به اظهار باشد، البتّه نه به نحوی که فاش شود؛ جایز است آن قول را در مقام احتجاج، به صورت اجماع ابراز کند؛ از جهاتی مثل ترس از ضایع شدن آن قول، جمع میان امتثال امر به اظهار حقّ به قدر

امکان و امتثال نهی از افشای مثل آن قول برای غیر اهلش از ابنای زمان، در حجت بودن این اجماع شکی نیست؛ اما برای خودش، آن هم به جهت علم او به قول امام علیه السّلام و امّا برای غیر خودش، به جهت کشف کردن اجماع او از قول امام علیه السّلام.

غایت آن چه در این جاست، این است که او قول امام را به طریقی استکشاف نموده که ثابت نشده و بعد از حصول وصول به آن چه حجّیت اجماع بر آن معلّق بود، نقصی در آن نیست. برای صحت این وجه و امکان آن شواهدی است که بر آن دلالت می کند.

از جمله آن ها بسیاری از زیارات و اعمال معروفه است که میان امامیه متداول شده و به حسب ظاهر مستندی نه از اخبار ایشان و نه از کتب فقها ندارند. پس چند مورد دیگر از شواهد را ذکر نموده تا آن که فرموده:

شاید این مطلب نیز در بسیاری از اقوال قاعده ای باشد که قایل آن ها معلوم نیست.

پس چنین باشد که مطلع بر قول امام، چون آن قول را مخالف آن چه بر آن مذهب امامیه یا معظم ایشان مستقرّ شده، دید و این که از اظهار آن، به نحوی که به او رسیده، متمکن نیست و می ترسد حق ضایع شود و از میان برود.

لذا آن قول را یکی از اقوال امامیه قرار می دهد و بسا شود که خود بر آن اعتماد می کند و به جهت نبودن ادله ظاهره ای برای اثبات آن، بدون تصریح به دلیل، به آن فتوا می دهد.

شاید آن چه ذکر شد نیز، بر آن چه از بعضی مشایخ به ما رسیده، دلیل باشد؛ مثل اعتبار این قسم از اقوال یا تقویّت کردن آن ها به حسب امکان نظر به احتمال بودن آن قول، قول امام علیه السّلام که آن را میان علما القا فرموده تا آن که بر خطا جمع نشوند در این حال، و جز به نحو مذکور راهی برای القای آن نیست.

عبارات شیخ جلیل مذکور به ترجمه تحت اللفظ تمام شد و از مجامع آن ها چنین استفاده می شود که رؤیت حضرت بقیّه الله در غیبت کبرا، برای بعضی به انحای رؤیت ممکن است و همین قدر در مقام استشهاد کافی است.

## [احوالات مرحوم تستری]

ترجمه فی ترجمه بدان که شیخ عالم جلیل، فقیه نبیه خیر، محقق مدقق عظیم النظیر، شیخ اسد الله بن الحاج اسماعیل الکاظمی از شاگردان استاد اکبر بهبهانی، مرحوم بحر العلوم، محقق قمی، میرزا مهدی شهرستانی و داماد شیخ اکبر، شیخ جعفر عرب و هم تلمیذ او است. او مؤلفات بسیاری دارد که از جمله آن ها مقابس و کشف القناع است. فوت آن مرحوم سال هزار و دویست و بیست، در بلده کاظمیه اتفاق افتاد و قبرش هم در آن بقعه مبارکه است.

ایشان غیر از مرحوم عالم جلیل، حاج ملا اسد الله بن حاج عبد الله بروجردی است که تلمیذ صاحب قوانین و داماد او است و وفاتش در اواخر سال هزار و دویست و هفتاد در بروجرد واقع شده و قبرش همان جاست.

## [شبهه هیجدهم: سلب لوازم امامت از امام] ۱۹ صبیحه

## اشاره

بدان که شبهه هیجدهم مخالفین در ساحت قدس امامت حضرت امام عصر و ناموس دهر، حجه بن الحسن العسکری - عجل الله فرجه الشریف - از این است که گفته اند: شما امامیه امامی را قایل شده اید و تمام لوازم امامت و ذاتیات ریاست عامه و نیابت الهیه و خلافت نبویه را از او سلب کرده اید؛ مثل بیان احکام، فصل خصومات، اجرای حدود، حفظ ثغور، اخذ حقوق، اعانت مظلوم، امر به معروف و نهی از منکر، دفع ظالم، تجهیز عساکر و امثال این ها. غرض از نصب امام چه به نص باشد و چه به اجماع، اقامه امور مذکور، نظم مطالب شرعی و اصلاح مفاسد دینی و دنیوی مسلمین است. از او به جهت عدم تمکن او از اقامه تکالیف مذکور آن ها، و با انتفای از امامت بیفتد و دیگر چیزی نماند که به سبب آن، امام شود و لایق این منصب و سزاوار این لقب گردد. چگونه این چنین امامت بی لوازم و اسم بی مسمما جایز است مهدی شما همان است که ابن تیمیه در منهاج السنیه گفته: خیر دنیوی و دینی در آن نیست، عبارتش در

کتاب مذکور این است: مهدی الرافضه لا خیر فیه، اذ لانفع دینی و لا دنیوی لغیبه.

جواب این شبهه مبتنی بر رسم دو مسلک است.

مسلک اوّل: بنابر اصول و قواعد اهل سنت و جماعت است و آن مشتمل بر سه جواب می باشد.

### [جواب نقضی از شبهه]

جواب اوّل؛ جواب نقضی است؛ زیرا این شبهه به غیبت غالب انبیا و رسل منقوض است که غرض از بعثت ایشان، بالاصاله، انفاذ احکام مذکور و اجرای تکالیف معهود بوده است. امام بالنیابه منہم مکلف به آن هاست و غیبت ایشان در کتب سیر و تواریخ و اخبار نبویّه موجود است که فریقین آن ها را نقل نموده اند و قابل انکار نیست و به نصّ قرآن مجید، غیبت جناب یونس پیغمبر از قوم خود برای اثبات این مدّعی کفایت می کند؛ بلکه از همه جنبندگان روی زمین، حتّی زیرزمین، غیر از آن ماهی که در شکمش قرار گرفت.

هیچ مسلمی به جهت این غیبت نمی تواند، از آن جناب نبوّت را سلب نماید و نستجیر باللّه بگوید که آن جناب در مدّت مفارقت از امت، سیر در کشتی و پس از آن در شکم ماهی، تا زمان معاودتش به سوی قوم، نبی نبود. نبوّت او یا غیر او، دایر مدار حضور و تسلّط فعلی در امور نباشد که گاهی برود و گاهی بیاید و پیغمبر گاهی رعیت و تابع شود، چه بالبدیهه خلق از این دو صنف بیرون نباشند. چنین احتمال سخیف و قول بدیهی البطلانی را تاکنون کسی نداده و به آن متفوّه نشده است.

هم چنین منقوض است به زمان انفراد پیغمبران زمانی که امتشان هلاک می شد و خودشان وحیداً فریاد باقی می ماندند، زیرا در آن وقت که تسلّط ظاهر فعلی در انجام امور و رتق و فتق برای ایشان نبوده، پس باید نبوّت از ایشان سلب شود.

چنین نیست؛ بلکه تعالی و غیره روایت کرده اند که هر پیغمبری که امتش به عذاب الهی هلاک می شدند، از جانب خداوند متعال مأمور بود به مکه معظّمه برود،

آن جا بماند و خدا را عبادت نماید تا آن که اجلش فرارسد.

اعجب از تمامی خفاها و غیبت های پیغمبران، غیبت نبی اکرم و پیغمبر خاتم از امت خود است که پیغمبر ما و ایشان می باشد، چنان چه در سیره حلبیه برهان الدین شافعی و غیر آن، از ابی اسحاق مروی است؛ آن جناب بعد از نزول سوره مبارکه یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ\* قُمْ فَأَنْذِرْ (۱) سه سال در خانه ارقم مخفی بود و مردم را در نهانی دعوت می کرد، چون می خواستند با چند نفری که ایمان آورده بودند، نماز کنند در بعضی درّه های کوه های مکه پنهان می شدند و نماز می کردند. بلکه در آن جا تقویت نموده مدّت استخفا در خانه ارقم چهار سال بود، تا آن که دعوت را ظاهر نمود.

هم چنین مدّتی در شعب ابی طالب و نیز در غار محصور، بلکه محبوس بودند و مدّتی پس از آن، بلکه در تمام ایام بعثت، قهر و سلطنتی نداشتند تا امور مذکور در شبهه را انفاذ کنند که بالاصاله لازمه منصب نبوّت و بالنیابه لازمه منصب امامت است، فی الجمله آن چه که بر انفاذش قادر بودند، دعوت به توحید و رسالت و اندکی از عبادات و اعمال جوارحیه بوده است.

بنابر سیاق سؤال و شبهه العیاذ باللّه بایستی نبوّت را در مدّت مذکور از آن جناب سلب نمود و چنین شخصی که نبوّت را در آن مدّت از حضرت سلب نماید، از دایره اسلام بیرون است. ما ان شاء الله در این بساط، برای رفع استبعاد از غیبت این بزرگوار غایب از انظار، عبقریه ای برای غیبات انبیا و حجج منعقد خواهیم نمود.

### [جواب حلّی از شبهه]

جواب دوّم؛ جواب حلّی است به این نحو که قهر و سلطنت فعلیه، نفوذ احکام و رتق و فتق بین انام، محقق موضوع نبوّت و امامت و یا شرط مقوم هریک از آن ها نیست، بلکه آن منصبی الهی و وهبی ربّانی است که حبس، قتل، تهدید، ضرب و شتم، حتّی منع جهادی از ارشاد، بیان معارف و دعوت خلائق به سوی معرفه الله، منافی با آن



نیست؛ یعنی با این حالات، آن منصب الهی در کسی که به آن سرفراز شده، باقی است و اصلا و ابدا ذره ای از شؤونات و مقامات او کاسته نخواهد شد.

### [عدم اشتراط سلطنت فعلی در امامت]

این مطلب بنابر اصول و قواعد امامیه بسیار واضح و بنابر قواعد عامّه نیز، چنین است، چون ایشان هم به نحو تصریح می گویند: قهر و سلطنت فعلیه، شرط در نبوّت و امامت نیست که چون مفقود شد، امامت یا نبوّت برود و باقی نماند، عبارات صریح چند نفر از بزرگان ایشان، شاهد بر این نسبت است.

اوّل: شیخ ابو شکور سلمی حنفی، محمد بن عبد الرشید بن شعیب کشی که او را مجدّد الف ثانی می دانند، او بنابر آن چه در نجم ثاقب (۱) است، در کتاب تمهید فی بیان التوحید گفته:

«قال بعض الناس بأنّ الإمام إذا لم يكن مطاعا فإنه لا يكون إماما، لأنّه إذا لم يكن القهر والغلبه له فلا يكون إماما.

قلنا: ليس كذلك لأنّ طاعه الإمام فرض على الناس فإن لم يكن القهر فذلك يكون من تمرّد الناس و هو لا يعزله عن الإمامه فلو لم يطع الإمام، فالعصيان حصل منهم و عصيانهم لا يضرّ بالإمامه، ألا ترى أنّ النبي ما كان مطاعا في أوّل الإسلام و ما كان له القهر على اعدائه من طريق العاده و الكفر فقد تمرّدوا عن أمره و دينه و قد كان هذا لا يضرّه و لا يعزله عن النبوه و كذا الإمام لأنّ الإمام خليفه النبي لا محاله و كذلك علىّ عليه السّلام ما كان مطاعا من جميع المسلمين و مع ذلك ما كان معزولا فصّح ما قلنا و لو أنّ الناس كلّهم ارتدّوا عن الإسلام و العياد بالله فإنّ الإمام لم ينزل عن الإمامه فكذلك بالعصيان، انتهى».

محصل این عبارت همان است که ذکر شد؛ یعنی نبوّت و امامت از مناصب الهیه است و مثل سلطنت و حکومت عرفیه نیست که اگر قهر و غلبه و امکان اجرای اوامر و

نواهی به مقام فعلیت رسید، باقی باشد؛ پس می توان به او سلطان و حاکم گفت و الا مانند سلطان بی ملک و عسکر است که نشود به او سلطان گفت.

دوم: شیخ شمس الدین محمد بن علقمی شافعی، تلمیذ سیوطی در کوکب المنیر فی شرح جامع الصغیر خبری از صحیح بخاری (۱) نقل کرده که حضرت رسول فرمود:

پیوسته این امر، یعنی امر خلافت - چنان چه شارحین تصریح کرده اند - در قریش خواهد بود، مادامی که دو نفر از ایشان باقی باشد و به روایت دیگر مادامی که دو نفر از مردم باقی باشد.

او بعد از ذکر خبر چنین گفته: چون مردم در جاهلیت تابع قریش و ایشان رؤسای عرب بودند، در اسلام تابع آن ها شدند و ایشان اصحاب خلافت اند. مادامی که دو نفر در میان مردم بماند یا دو نفر از قریش باقی باشند؛ این خلافت تا آخر دنیا برای ایشان مستمر است.

به تحقیق ظاهر شده آن چه آن جناب فرموده، پس از زمان ایشان تا حال، خلافت در قریش است، بدون آن که مزاحمتی در آن باشد، اگرچه متغلبین مالک بلاد شدند، لکن آن ها معترف اند که خلافت در قریش است (۲). پس اسم خلافت باقی است، هر چند مجرّد تسمیه باشد.

ابن حجر عسقلانی در فتح الباری (۳)، شرح صحیح بخاری این معنی را یکی از احتمالات خبر مذکور قرار داده و احتمال دیگری داده که مراد، اخبار نباشد، بلکه امر باشد که آن را به صورت خبر فرموده؛ یعنی همیشه باید از قریش برای خود خلیفه بتراشید؛ بنابر طریقه ایشان که رعیت باید برای خود خلیفه بسازد، آن گاه پیروی اش کند.

سوم: ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، عبارت کرمانی، شارح بخاری را نقل کرده که به این اشکال که در زمان ما حکومت در غیر قریش است، به این نحو جواب داده که

۱- صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۰۵.

۲- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

۳- همان.

در بلاد مغرب و مصر، خلیفه ای از قریش هست.

ابن حجر بعد از این عبارت، گفته: این صحیح است و لکن او برای بستن دست و گشودنی نیست و برای او مگر مجرّد اسم از خلافت نیست. (۱)

چهارم: ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی که مسمّا به اسم فاروق است در کتاب مناقب السادات که به هدایه السعدا مسمّاست، گفته: یزید یاغی متغلب خارجی بود. خروج بر امام در جمیع ادیان حرام است و یزید لعین بدون تأویل بر حسین علیه السلام خروج کرد و او را به محاربه کشت.

نیز در آن جا گفته: چون علی بن ابی طالب علیهما السلام کشته شد، خلافت از آن حسن بن علی علیهما السلام و آن گاه از آن حسین بن علی علیه السلام بود و یزید بن معاویه در عهد حسین، بغی کرد به بغی که بر آن جناب مسلط شد.

این ناچیز گوید: برای جواب این شبهه واهی، همین مقدار از عبارات علما و بزرگان ایشان کافی است که صریح اند در این که تسلط و حکومت فعلیه، شرط خلافت و امامت نیست، بلکه خلیفه و امام همان است که خدا و رسول صلی الله علیه و اله او را خلیفه و امام گفته اند، هرچند غاصبین و متغلبین، او را تمکین ندهند. در این معنی، فرقی میان حضور و غیاب و ظاهر و اختفای او نیست.

### [جواب دیگری از شبهه بر طبق قواعد عامه]

جواب سوم؛ بر فرض تسلیم این که از شرایط صحّت امامت، اقتدار فعلی داشتن امام است؛ تسلیم نداریم که باید بر تمامی آنان که به جهت هدایت، ارشاد، حفظ حدود و سدّ ثغور بر آن ها مبعوث شده، مقتدر و غالب باشد. چون اگر چنین اقتدار و غلبه ای شرط نبوّت و امامت باشد، سقوط جمیع انبیا و اوصیای ایشان از درجه نبوّت، وصایت و خلافت، لازم می آید، زیرا هرگز اقتدار تمام برای احدی از ایشان بر تمام رعیت میسر نشد، کما هو المعلوم من السیر و التّواریخ.

---

۱- این مطلب در «فتح الباری شرح صحیح البخاری» یافت نشد.

**[جواب شبهه بنابر قاعده امامیه]**

مسلك دوّم؛ جواب این شبهه واهی بنابر اصول و قواعد امامیه است، آن نیز مشتمل بر سه جواب می باشد.

جواب اوّل: ایشان می گویند و معتقدند: چون خدای عزّ و جلّ اراده فرماید امامی بیافریند، قطره ای از آب جنت از مزّن نازل فرماید که بر ثمره ای از ثمرات زمین بیفتد، حجت عصر آن را بخورد و نطفه امام از آن منعقد شود، چون چهل روز بر آن بگذرد، صدا بشنود، وقتی چهار ماهه شود، بر بازوی راست او بنویسند: و تمّت کلمت ربّک صدقا و عدلا لا مبدّل لکلماته و هو السّميع العليم.

هنگام تولّد از مجرای متعارف نسوان تولّد نیابد، بلکه از ران راست مادر به دنیا آید و چون متولّد شود، عمودی از نور، در دلش جای دهند که در آن به خلاق و اعمال ایشان نظر کند<sup>(۱)</sup> و امر خداوند در آن عمود بر او نازل شود. آن عمود، نصب عین او است، به هر جا برود و نظر کند، خداوند دلش را از محبت خودش پر کند که غیر آن جناب، کسی را نگزیند و اختیار نماید، دلش را از خوف خود، مملوّ سازد که از هیچ چیز، غیر از خداوند نترسد.

هم چنین از زهد که به هیچ چیز دنیا و غیر دنیا رغبت نکند، جز آن چه را که او امر فرماید و از سخا که از ایثار چیزی، حتّی از جان خود در راه او پروا نکند و از شجاعت که از هیچ مخلوقی روی نگرداند و از توکل که غیر از جناب قدس احدیت چیزی را ضارّ یا نافع نداند و نبیند.

بر همین منوال، حقایق جمیع صفات حسنه را در دلش جای دهد و آن را نگاه دارد از این که گردی از قذارات اخلاق ذمیمه بر آینه قلبش بنشیند؛ حقایق اشیا را به او بنماید، قبایح بواطن معاصی را بداند و ببیند و بالطبع از آن ها متنفر و گریزان باشد، روح القدس را بر او موکّل کند که او را مؤیّد و مسدّد دارد و از او جدا نشود.

او غفلت، سهو و نسیان ندارد، دلش را مثل بیت المعمور و عرش خود، محل تردّد

---

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵؛ بقیه روایت در بحار الانوار موجود نبود.

ملایکه و مطاف ایشان قرار می دهد تا پیوسته معراج ایشان باشد و اصنافی از ابواب علوم به او عطا فرماید، پرستش و بندگی که خدای تعالی خواسته آن است که او تسبیح، تمجید، تهلیل، تکبیر، نماز، روزه، حجّ و سایر عبادات را به جای آورد و پس از لطف ها، احسان ها و نعمت های کثیره و فیره که به او عنایت فرموده، به تمام کمالات که ممکن بما هو ممکن لیاقت دارد و می تواند به آن برسد، به حسب قابلیت و ظرفیتش، او را آراسته و زینت داده، سپس به ارشاد، هدایت و راهنمایی خلق امر فرماید، به نحوی که از اختیار و میل خود بیرون نروند و قابل استحقاق ثواب و مکرمت شوند.

پس آن جناب نیز با در بین نبودن مفسده ای برای اظهار شغل و منصبش، مردم را دعوت می کند. ایشان اگر فرمایشات حضرت را شنیده و از او متابعت کردند، به خود احسان کرده اند و اگر فرمایشات آن جناب را نشنیدند و از آن نور الهی متابعت نکردند، بر دامن کبریا و گردی ننشینند، اعمّ از این که ساکت گردد و دم فروبندد یا غایب شود و رخ فروبندد و اگر تمام مراتب هدایت و ارشادش از خلق، برای او میسر نشد؛ نقصی در مقامات او پدید نیاید و چیزی از شؤوناتش کاسته نگردد، مگر آن که خدا بخواهد به مضمون آیه کریمه **وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ (۱)** هر چه را به آن جناب عنایت فرموده، سلب فرماید.

فرضا اگر روامی دارند در مورد عالم عابد زاهد متبحری که در مطموره ای حبس شده بگویند: به واسطه حبس اش در مطموره از مقامات خود افتاده و علم و زهد و عبادت از او سلب شده و دیگر نشاید او را عالم و عابد و زاهد گفت، همانا رواداشته باشند، بگویند: امامی که به واسطه غیب از خلایق غایب شده، از مقامات و شؤونات امامتی خود افتاده و آنی لهم بذلک؟ چون اگر چنین تفوهی نمایند، مسخره تمام عقلای اهل ملل و نحل عالم واقع شوند با آن که تفاوت این مثال با ممثل علیه آن، بیشتر از تفاوت ثری تا ثریاست.

جواب دوّم: امامیه می گویند: ما به امامی معتقدیم که تمام مراتب هدایت و

ارشادش از خلق که یکی از مناصب الهی او است، نسبت به سایر مقامات آن جناب؛ مانند قطره ای نسبت به دریاست و او از جانب خداوند تبارک و تعالی بر تمامی اصناف مخلوقات حجت است؛ مثل ملایکه، انسان، انواع حیوانات عجماء و بی زبان، اقسام جنّ و شیاطین و سایر مخلوقات عوالم امکان، اهل بلاد و شهرها که از حیطة تصرّف جباران خارج اند، چراکه آن جناب صاحب ولایت کلیه و دارای خلافت الهیه است.

نیز رتق و فتق امور این صنف بنی آدم که مطمحن نظر شما مخالفین در این شبهه است، بر روی زمین و نسبت به هر چیز و هرکسی که حضرت، بر آن ها ریاست و ولایت دارد؛ قدر محسوسی ندارد، بلکه نسبتش، نسبت قطره و دریاست، چون تمام آن ها در حیطة اقتدار و سلطنت فعلیه آن جناب است و همه به امر و فرمان او، مؤتمرند و از اوامر و نواهی آن نور ابهر اقهر، سرکشی نکنند و هرچه فرماید، اطاعت کنند و فرمان برند.

### [شرح حال دو شهر جابلسا و جابلقا]

از جمله بلادی که از حیطة تصرّف جبارین، بیرون و در تحت اقتدار آن برگزیده بی چون است، شهر جابلسا و جابلقا است، در اخبار متواتره المعنی چنین وارد شده: دو شهر عظیم در طرف مشرق و مغرب است که یکی را جابلسا و دیگری را جابلقا گویند، بلکه شهرهای متعددی هست که اهل آن شهرها از انصار امام غایب و حجت قائم اند، با او خروج می کنند، بر اصحاب سلاح، سبقت می جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد.

ائمّه علیهم السّلام در اوقات معین، نزد ایشان می رفتند، به آن ها معالم دین می آموختند و علوم و حکمت حقّه الهیه تعلیم می داد.

ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند، کتاب خدا را به همان نحوی تلاوت می کنند که نازل شده و به همان قسم به ایشان تعلیم فرموده اند که اگر به همان نحو بر مردم

بخوانند، به آن کافر شوند و آن را انکار کنند. ایشان چیزی از مطالب قرآن را که نفهمیدند از ائمه علیهم السّلام سؤال می کنند.

چون آن مطلب را به ایشان خبر دهند، سینه هایشان به جهت آن چه از آن بزرگواران می شنوند، منشرح می شود. آن ها اصحاب اسرار، پرهیزکاران و نیکان اند، هرگاه ایشان را ببینی، با خشوع و استکانت و طلب آن چه باعث نزدیکی به خداست، می بینی.

عمر ایشان هزار سال است و در میان آن ها پیران و جوانان هستند. هرگاه جوانی از ایشان، پیری را ببیند، مثل نشستن بنده نزد او می نشیند و جز به اذن او بر نمی خیزد.

قائم علیه السّلام را انتظار می کشند و از خدای تعالی می خواهند آن حضرت را به ایشان بنمایاند. برای آن ها راهی است که به سبب آن راه، از جمیع خلایق به مرادات امام علیه السّلام دانانترند.

هرگاه امام علیه السّلام ایشان را به امری، امر فرماید، پیوسته در عمل به آن ایستادگی دارند تا وقتی که ایشان را به غیر آن، امر فرماید و ایشان اگر بر خلایق ما بین مشرق و مغرب حمله آورند، در یک ساعت ایشان را فنا می کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی کند و برای آن ها شمشیری است از آهن که غیر از این آهن است، اگر یکی از آن ها شمشیر خود را بر کوهی بزند، آن را قطع کند و از هم جدا نماید.

امام علیه السّلام به وسیله ایشان با هند، دیلم، ترک، کرد، روم، بربر، فارس و کابل جهاد کند. اهل جابلسا و جابلقا بر اهل دینی وارد نمی شوند، مگر آن که ایشان را به سوی خدای عزّ و جلّ، اسلام و اقرار به محمد علیه السّلام و توحید و ولایت اهل بیت علیهم السّلام می خوانند.

هرکس اجابت نمود و در اسلام داخل شد؛ به حال خودش می گذارند و امیری از ایشان بر آن ها مقرر می نمایند و هرکس اجابت ننمود و به محمد علیه السّلام و دین اسلام اقرار نکرد؛ می کشند. میان ایشان، جماعتی هستند که سلاح خود را نینداخته اند و از آن وقت، ظهور قائم آل محمد را انتظار می کشند.

هم چنین فرمودند: اگر امام، نزدشان نرود، گمان می کنند از روی سخط و غضب

است، لذا مراقب وقتی هستند که امام نزدشان می رود. هرگز به خدا شرک نیاوردند، معصیت نکردند، از فلان و فلان بیزاری می جویند (۱) و غیر این ها از حالات، صفات و کردار آن جماعت که در آن دو شهر، بلکه شهرها هستند. صفات و اوضاع شهرهای ایشان در اخبار مشروح شده است.

در نجم ثاقب (۲) بعد از نقل آن چه در کیفیت این دو شهر و ساکنین آن ها ذکر شد؛ فرموده: به حسب ظاهر شرع مطهر و طریقه اهل شریعت نمی توان این همه تفصیل را بر عالم مثال یا بر منازل قلبی اهل حال حمل نمود، چنان چه اهل، تأویل می کنند و وجود این دو شهر در ارض یا قطعات منفصله از آن وضوح دارد، چنان چه بعضی از محققین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه ای بود که روز عاشورا حضرت سید الشهدا علیه السلام در میان میدان، در کلمات شریف خود در مقام اتمام حجت، می فرماید: و الله! ما بین جابلسا و جابلقا پسر پیغمبری، غیر از من نیست؛ چنان که در خبری دیدم و حال، محل آن در نظرم نیست.

فیروزآبادی در قاموس (۳) می گوید: جابلص به فتح با و لام یا سکون آن، شهری در مغرب است که ورای آن آدمی زادی نیست و جابلق شهری در مشرق است. در اخبار الدول است که جابرسا شهری در اقصا بلاد مشرق و اهل آن شهر از اولاد تمود است، احدی به آن شهر و اهلیش نمی رسد.

شیخ حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اوّل در کتاب محتضر (۴)، خبر شریفی در کیفیت اتهام منافقی به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که، گاهی شب ها از مدینه بیرون می رفت، او شبی آن جناب را مراقبت می کند، حضرت، او را به یکی از آن شهرها می برد که مسافت آن تا مدینه یک سال بود. حضرت آن منافق را در آن جا

۱- ر. ک: بصائر الدرجات، ص ۵۱۲-۵۱۰؛ مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۴۳ و ج ۳۰، ص ۱۹۵ و ج ۵۴، ص ۳۳۳ و ۳۲۹.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، صص ۶۲۵-۶۲۴.

۳- القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۹۷.

۴- المحتضر، ص ۶۵ به بعد.



می گذارد و او اوضاع آن بلاد را می بیند؛ از آن جمله، ائکال اهل آن جا بر لعن آن منافق در زرع و غیره بود، به نحوی که به سبب لعن او تخم می افشاندند، فوراً سبز می شد، خوشه می آورد، می رسید و سپس درو می کردند و هفته دیگر که حضرت به آن جا تشریف می برد با او برمی گردد، انتهی.

### [رعایت امام بر خارج از این عالم]

بالجمله، عوالم الهیّه، منحصر به همین توده غبرا و ساکنین این عاریت سرا نیست که به حسب ظاهر، امام و حجت عصر از ایشان غایب باشد و آن ها از درک فیوضات حضوری آن بزرگوار خائب باشند، تا آن که مخالف، شبهه نماید که رتق و فتقی برای امام شما در آن نیست، بلکه ریاست عامّه آن بزرگوار تمام عوالم امکان را من الذره إلی الذره فرا گرفته و حضرت رتق و فتق آن ها را عهده دار و مشغول تمشیت امور آن ها در اطراف لیل و آناء نهار است.

### [اعتراف عامّه به وجود جابلسا و جابلقا]

از جمله امّتی که ولی عصر و ناموس دهر بر آن ها ریاست دارد، طایفه ای از قوم موسی است که حضرت ختمی مرتبت بعد از نزول از معراج، آن ها را دیدار فرموده، چنان که در کتب سیره نبویه و دفاتر معراجیه ایشان ثبت است، کیفیت آن طولانی است، و لکن از جهاتی مناسب مقام و ملائم با مطالب این وجیزه است و مانع از این است که کسی از علما و دانشمندان عامی مذهب، بر وجود دو شهر جابلسا و جابلقا ایراد نماید و بگوید: وجود این شهرها در اخبار شما امامیه است و در اخبار ما خبری از آن ها نیست.

در این صورت می توان به او گفت: اولاً؛ این کلامی خام و ناشی از عدم تتبع در اخبار سید انام و واقف نبودن بر کلمات علمای هم کیش و مذهب خودتان است، مگر نه این است که جماعتی از شما در کیفیت خروج دجال و تسخیر تمامی بلاد توسط آن

ملعون که نوشته اند و به روایت استناد داده اند که آن لعین، جابلقا و جابلسا را هم مسخر نماید.

از جمله آن ها ملّا معین هروی فراهی است که در تفسیر اسرار الفاتحه چنین نوشته:

القَصّه، دَجّال ملعون بیشتر اطراف و اکناف ربع مسکون را بگردد تا حدّی که ممالک جابلقا و جابلسا را مسلّم خود گرداند ... الخ. پس چگونه کسی از شما می تواند بگوید بودن این دو شهر نزد ما غیر مسلّم است.

ثانیا؛ در کتب سیر و تواریخ و اخبار و احادیث شما، چیزهایی یافت می شود که فزع سمعش به مراتب از این دو شهر برتر و بالاتر است. از جمله، بیان حال این اُمّت از قوم موسی است که در قرآن از آن ها یاد شده است. ملّا معین هروی فراهی سابق الذکر از بزرگان علمای عامی مذهب تیموریّه، معاصر با فاضل کاشفی و صاحب مؤلّفات بسیار است، از قبیل بحر الدرر، تفسیر قرآن مجید، اسرار الفاتحه، تفسیر سوره حمد، قصص المرسلین، معارج النبوه و غیر این هاست که همه را در کشف الظنون اسم برده و در تاریخ حبیب السیر، به تفصیل ترجمه ایشان را متعرّض شده است.

او در معارج النبوه، ذیل واقعاتی که بعد از نزول حضرت ختمی مرتبت از معراج، به ظهور پیوسته، می نویسد: واقعه دوّم، قصّه قوم موسی بود. حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود:

مرا در حین مراجعت از معراج، بر قومی گذراندند، ایشان آن طایفه اند که حقّ سبحانه و تعالی ایشان را در قرآن به این شکل وصف فرموده: **وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (۱)**.

میان آن قوم درآدمم، بر ایشان سلام کردم و جواب سلام من گفتند. بعد از آن جبریل حال من را تعریف نمود، دانستند که محمد، پیغمبر آخر الزمانم که نعوت جلال و وصف کمال من را در کتب ما تقدّم مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین شنیده اند. به خدمتم مبادرت نمودند، یکدیگر را بشارت دادند و بر حوالی من، مجتمع گشتند. دین اسلام را عرضه کردم، قبول کردند، به من ایمان آوردند، به نبوت و رسالت

من گواهی دادند و گفتند: حق تعالی، موسی علیه السلام را از بعثت رسالت تو خبر داده و او ما را وصیت نموده، ما مدتی است منتظر قدوم شریف تو و مشتاق دیدارت بودیم. الحمد لله که این نعمت از ورای پرده غیبت، جمال نمود.

آن حضرت صلی الله علیه و اله فرمود: در میان آن قوم چند چیز مشاهده کردم؛

اول، آن که گونه ایشان را زرد دیدم و سینه های ایشان را سلیم یافتم. جامه های ایشان همه پشمین و دیوار خانه های ایشان مستوی بود، هیچ سرای ایشان در بند نبود و سراهایشان به گورستان نزدیک و از مسجدها دور بود و ایشان در مسجدها معتکف بودند. چون فرزندی متولد می گشت، بر آن می گریستند و چون کسی فوت می شد، اظهار بهجت و سرور می نمودند، از ایشان پرسیدم بر چه دینی هستید؟

گفتند: ما به خدای تعالی، ملائکه او، کتب او و انبیا علیهم السلام، ایمان داریم، شرایع را قبول کرده ایم، فرایض را ادا می نماییم، صله رحم به جای می آوریم، به قضاهای خدای تعالی راضی هستیم، در نعمت های او شاکر و در بلاهای او صابریم.

هرگز به یکدیگر دشمنی نکرده ایم و به آن چه می دانیم، عمل می نماییم. هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم و به کلام فضول، تکلم نمی نماییم. روزها به روزه و شب ها به نمازیم، کشت ما صوم و صلوات و دروی ما، اشتهای در طاعات و عبادات است، مقصود ما از اعمال، درجات آخرت و رضای حق سبحانه و تعالی است.

دیگر آن که در امر به معروف و نهی از منکر، ما امکان می گوئیم و به هر نوع که بدارد، به نعیم، گرسنگی، تشنگی و برهنگی راضی هستیم. امروز در دنیا فقر را بر غنا اختیار و نعیم فانی را ترک کرده ایم تا به نعیم باقی، مستعد گردیم. تاکنون وصیت موسی ما را به این صفات، متّصف داشته و عزیمت چنان است که تا باشیم، به این صفات مصمّم باشیم.

حضرت رسول فرمود: از ایشان سؤال کردم: ای قوم! چرا گونه شما زرد است؟

گفتند: از ترس خدای تعالی.

گفتم: چرا خانه های شما همه برابر است؟

گفتند: نمی خواهیم بعضی مافوق بعضی باشیم، نیز چون دل های ما برابر بود، خانه های ما هم باید برطبق آن، برابر باشد، هم چنین هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد.

گفتم: چرا خانه هایتان بی در است؟

گفتند: در برای خائن است و میان ما خائن نیست.

گفتم: در دکان های شما گشاده است ولی هیچ کس آن جا به خرید و فروش مشغول نیست؟

گفتند: هرگاه برای یکی از ما چیز مهمی شود، به بازار رود، از آن دکان هرچه خواهد بردارد و بهای آن را همان جا بنهد؛ مال های ما یکی است و حاجتی به خرید و فروش نیست.

گفتم: چرا خانه های شما از مسجد دور است؟

گفتند: تا گام های بیشتری در راه مسجد باشد و به هر گام، ثواب ما در آخرت زیاد گردد.

گفتم: چرا گورستان شما به خانه ها نزدیک است؟

گفتند: برای این که مرگ را فراموش نکنیم.

گفتم: چرا بر مولود می گریید و برای مرده شادی می کنید؟

گفتند: از آن جهت بر مولود می گرییم که او را از عالم اطلاق به این عالم - الدنیا سجن المؤمن - محبوس می کنند. نمی دانیم بعد از این، حال او چه می شود، چون بمیرد، از زندان رها، از این قیود، خلاص و از محنت ها آزاد می شود.

میان ایشان بیمار ندیدم؛ لذا سر آن را پرسیدم. گفتند: بیماری کفاره گناهان است، چون در میان ما گناهکار نیست؛ احتیاجی به کفاره ذنوب نیست. اگر کسی بر سیبل نسیان، عصیان ورزد، صاعقه ای از آسمان پدید آید و او در همان مکان، پاک بسوزد.

بعد از آن گفتند: یا رسول الله! شرایع دین خود بر ما عرضه کن و ما را به آن چه صلاح دین ما در آن است، وصیت فرما!

حضرت فرمود: شرایعی که مناسب حال ایشان بود، تعلیم کردم و به این طریقه ایشان را وصیت نمودم: ای قوم! بر سختی ها صبر کنید، از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید، به هیچ چیز مفاخرت ننمایید و به عملی از اعمال خود معجب مشوید، به رحمت خداوند اعتماد نمایید و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید. اگر می خواهید به من و موسی ملحق گردید، به آن چه شما را وصیت نمودم، عمل نمایید. سپس سلام وداع نموده، مراجعت کردم.

ایشان گفتند: یا رسول الله! دو حاجت از تو داریم؛ این زمین، ماورای زمین هفتمین است، اگر زمین پیچیده و مطوی نگردد، هر سال زیارت حج برای ما میسر نشود.

حاجت اول: زمین ما درنوردد تا سالی یک بار به زیارت کعبه معظمه مشرف گردیم و حج اسلام به جا آوریم.

حاجت دوم: حق سبحانه و تعالی ما را از نظر خلق پوشاند، تا فتنه در خلق به ما نیفتند.

می فرماید: از حق تعالی درخواست کردم، اجابت فرمود. ایشان هر سال پنهانی به حج می آیند، طوری که هیچ کس بر حالشان مطلع نمی گردد.

### [دفع ابهام از مسأله]

استکشافات فی رفع استبعادات بدان کتاب معارج النبوه از کتب معتبر و مطمئن نظر بسیاری از علمای خاصه است، از جمله، مرحوم عالم فالح، مولانا صالح مازندرانی است که در شرح اصول کافی (۱)، کیفیت اولین معانقه ای که در دنیا واقع شده از آن کتاب نقل فرموده که معانقه ابراهیم خلیل با آن عابد بوده است و ما آن را در کتاب الجنه العالیه نقل نموده ایم.

بنابراین از نقل قضیه امت موسی با حضرت پیغمبر، اولاً؛ از وجود دو شهر جابلسا و جابلقا و اهالی آن ها رفع استبعاد می شود که در اخبار امامیه وارد شده است.

ثانیا؛ از وجود شهرهای حضرت حجت رفع استبعاد می شود که در حکایت دوم از باب هفتم نجم ثاقب استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - به تفصیل ذکر شده اند و هم از وجود جزیره خضراء بحر ابیض و دیدن آن جا توسط شیخ جلیل علی بن فاضل، رفع استبعاد می شود، چنان که در حکایت سی و هفتم باب مذکور از کتاب مزبور، آمده: این ها موجودند ولی مری نیستند.

ثالثا؛ از وجود شریف حضرت بقیه الله، آمد و رفتش در میان مردم و دیده نشدن او رفع استبعاد می شود، چنان چه حاجیان این امت از قوم موسی در موسم حج میان مردمند ولی آن ها، ایشان را نمی بینند.

رابعا؛ از طی ارض وجود شریف امام زمان، هنگامی که در اطراف و اکناف زمین، مستغیثین استغاثه نمایند و او همه را فریادرسی نماید؛ رفع استبعاد می شود. چنان که برای این امت قوم موسی، زمین طی می شود.

عجیب است که ایشان طی ارض را برای این امت به دعای حضرت رسول، تصدیق دارند ولی آن را برای فرزندش تصدیق نمی کنند، اگرچه فرضا به دعای خود آن بزرگوار درباره او باشد.

#### [ادامه پاسخ به شبهه]

جواب سوم: امامیه می گویند که مقصور نمودن فایده وجودی امام بر حفظ حدود، سد ثغور، رتق و فتق ممالک و امن نمودن شوارع و مسالک، همانا از عمای قلب و عدم معرفت نسبت به آن بزرگوار است و ما چون بحمد الله و منته، آن سرور را به این نحو شناخته ایم که دارای ولایت مطلقه، نایل به منصب خلافت الهیه و متصرف در ما سوی الله - باذن الله و اجازته - است، لذا وجود تمام ماسوی الله و جمیع لوازم وجودی آن ها را بسته به وجود شریف آن بزرگوار می دانیم که «بوجوده ثبتت الأرض و السماء» و «لو لا الحجّه لساخت الأرض بأهلها».

ما فواید وجودی او را نظیر نعمت پروردگار می دانیم؛ یعنی همان طور که نعمای

الهیّه را به مفاد آیه کریمه وَ إِنْ تَعِدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا (۱)؛ نتوان احصا نمود، هم چنین فواید وجودی آن بزرگوار را نمی توان احصا کرد و لو در حال غیبتش از مردم.

ما در این مضممار چند فایده وجودی آن ولیّ کردگار را من باب التذکار برای مکابر نابکار به منصبه ابراز و اظهار درمی آوریم.

### [فواید وجود امام]

#### اشاره

فایده اول؛ که طّی کلماتی به آن اشاره شد این است که غرض از گردش افلاک و ایجاد خلایق از سمک تا سماک، آن نور تابناک می باشد، همه به سبب او و برای او حرکت کنند، زندگی نمایند و از طفیل وجود مبارک او بخورند و بیاشامند. اگر وجود شریفش طرفه العینی در زمین نباشد، اجزای وجود خلق از هم متلاشی خواهد شد، به سبب او باران ببارد و زمین گیاه آرد.

امام است که انواع محبّت و اقسام احسان را به خلق می فرماید که گاهی می دانند و گاهی نمی دانند. بلکه وجود و بقای او سبب بقای شریعت و حفظ قوانین آن از تغییر و زوال می باشد و همین، اصلی است که طایفه امامیه با آن وجوب نصب امام و احتیاج به وجود او را ثابت کرده اند.

بنابراین با حفظ اصول و قواعد کلیه، چندان ضرری از تعدّر تصرّف او در زمان غیبت، در امور جزئیّه و احکام شخصیّه لازم نمی آید. لذا امتناع انفاذ امور جزئیّه به جهت عارض خارجی که آن هم از جانب رعیت است، چراکه وجوده لطف و تصرّفه لطف آخر و عدمه منّا؛ مانع از ثبوت اصل ولایت نشود و عایق تحقّق آن به اعتبار امور کلیّ مهم نگردد، زیرا آن مانع، نمی تواند آن ها را ردّ کند و تعطیل نماید.

### استدراک ارفع من سماک

از بیاناتی که ضمن این فایده وجودی امام و حجّت مذکور افتاد، می توان سرّ

اخباری که در لزوم وجود حجت وارد شده، درک نمود که اگر جز دو نفر بر روی زمین باقی نماند، باید یکی از آن دو حجت باشد و اگر یکی از ایشان بمیرد، باید حجت، آن باقی مانده باشد، زیرا زمین بدون حجت نمی باشد.

آیا نمی خداوند عالم در اوّل خلقت بشر، اوّل از بنی نوع انسان، حجت را خلق فرمود که حضرت آدم باشد و بعد عباد را از او متولّد گردانید؟

### [گفتار صدر المتألهین]

صدر المتألهین شیرازی چقدر خوب این حدیث شریف حضرت صادق علیه السلام را شرح فرموده، همان که اوّلین حدیث از احادیث وارده در لزوم حجت، از اصول کافی (۱) است که حضرت فرمودند: «لو لم یبق فی الأرض إلّا إثنان، لکان أحدهما الحجة».

عین عبارت ملّا صدرا این است:

قد علمت «أنّ ترتیب سلسله الوجود الصادر من الأوّل سبحانه، إنّما یكون أبدا من الأشرف إلى الأخسّ و من الأعلى إلى الأدنى و من نظر فی أحوال الموجودات و نسبه بعضها إلى بعض، عرف أنّ الأدنى و الأنقص لا یوجد إلّا بسبب الأعلى و الأكمل، فسببیه ذاتیه و تقدّمه طبیعیه و إن کان وجود الأدنى و الأنقص یصیر مبدا تهیّا لمادّه طبقات الأعلى و الأكمل فالحيوان سبب ذاتی لوجود النطفه متقدّم علیها تقدّم بالذات و کذا النبات للبذر و أمّا النطفه فهی سبب معدّ لوجود الحيوان متقدّمه علیها تقدّم بالزمان لا بالذات و کذا البذر للنبات.

بالجمله فالنوع الأشرف متقدّم علی النوع الأخسّ فی سلسله البدايه و إن کان بعض أشخاص الأخسّ متقدّم بالزمان علی بعض أشخاص الأشرف، كما ذکرنا من مثال النطفه و الحيوان و البذر و الشجر.

فإن قلت: هذه القاعده أعنی قاعده إمكان الأشرف، إنّما تطرّد فی الإبداعات التي لا یفتقر وجودها إلى صلوح قابل و استعداد مادّه دون المکونات الزمانيه



الواقع في عالم الحركات و الأضداد و الاتفاقيات، فإنّ كثيرا ممّا هو الممكن الأشرف لا يوجد لمانع خارجي أو فقد استعداد.

قلنا: حكم الأنواع و الطّبايع الكلّيه في ذواتها حكم الإبداعات، فإنّ افتقار النوع الطّبيعي كالملك و الإنسان و الفرس و غيرها إلى استعداد خاصّ ليس بالذّات بل بواسطه ما يلزمه من العوارض و الأحوال الإنفعاليه.

فإن قلت: فعلى هذا لا يلزم ما كنت بصدده لأنّ الحجّه و غير الحجّه و الإمام و الرعيه جميعا من أنواع واحد و أفراد النوع الواحد متماثله لا تقدّم لأحدها على الأخرى بالذات و لا علاقه ذاتيه لبعضها بالقياس إلى البعض.

قلنا: هيهات! إنّما المماثله بين أفراد البشر إنّما هي بحسب المادّه البدنيه و الغشاوه الطّبيعيه قبل أن يخرج النّفوس السيّاذجه الهيولانيه من القوّه إلى الفعل، بحصول الملكات و الأخلاق الفاضله و الرّذيله فيها و أمّا بحسب النّشأ الرّوحانيه فهى واقع تحت أنواع كثيره لا تحصى و قوله: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ (١)؛ إنّما هو بالاعتبار الأوّل دون الثّاني.

فنوع النّبي و الإمام نوع عال شريف، أشرف من سائر الأنواع الفلكيه و العنصريه، فنسبه نوع الحجّه إلى سائر البشر في رتبه الوجود، كنسبه الإنسان إلى سائر الحيوان و النسبه الحيوان إلى الثّبات و الثّبات إلى الجماد و قد علمت الحال في باب التّقدم و التأخّر في الوجود بين النوع الشّريف و النوع الخسيس، كما وصفناه قال تعالى مخاطبا للإنسان: خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً (٢)، لكونه أشرف الأ-كوان الأرضيه فصار سببا لوجودها و غايه ذاتيه لخلقها، فلو ارتفع الإنسان عن الأرض، ارتفع سائر الأ-كوان من الجماد و الثّبات و الحيوان، فكذلك لو ارتفع الحجّه عن الأرض ارتفع النّاس كلّهم، فثبت قوله عليه السّلام: لو لم يبق في الأرض إلّا إثنان لكان أحدهما الحجّه.»

١- سورة كهف، آيه ١١٠.

٢- سورة بقره، آيه ٢٩.

نتیجه عبارات این است:

وجود مخلوقات الهی، بسته به وجود امام و حجت است و غیبت او، مانع از این فایده عظیم فی المثل ماورای عباد آن قریه نیست، زیرا غایت و غرض از وجود امام، مجرد حصول ایتمام رعیت بر آن جناب نیست. حتی اگر امامی فرض شود که مردم اصلاً به او رجوع ننمایند، هرآینه غرض از وجود او فوت می شود، بلکه اغراض دیگری بر وجود امام حی، مترتب و علم آن ها نزد پروردگار عالم است که باید زمین خالی از حجت معصوم نماند.

او در شرح حدیث پنجم این باب که ایضاً در اصول کافی (۱) است، به همین مطلب تصریح نموده، چون بعد از نقل این روایت که حضرت صادق فرمود: «لو لم یکن فی الأرض إلّا إثنان لکان الإمام أحدهما»؛ فرموده:

الشرح «معناه مکشوف و ممّا یجب أن یعلم أنّ الغایه و الغرض من وجود الإمام لیس مجرد حصول الأیتمام، حتّی لو فرض إمام لم یرجع إلیه أحد من الناس، لفات الغرض من وجوده و کذا لو کان حاملاً مستوراً غیر ظاهر، فإنّا قد أشرنا أنّ السبب و العلّه فی کون الأرض لا یخلو عن حجّه، ماذا هو، فبذلك یندفع طعن جماعه من المخالفین عن الإمامیه بأنّهم قائلون بوجود إمام قائم حتّی مدّه مدیده من غیر أن یعرف أحد شخصه و یهتدی بنور تعلیمه و إرشاده فما الفائدة فی وجوده؟

هذا الطّعن غیر وارد أصلاً فإنّ الغایه الحقیقه فی وجوده شیء أعلى و أرفع من تعلّم الناس منه و مع ذلك یلزم وجوده کونه بحیث یكون هدی للناس أن اهتدوا به و أمّا عدم اهتدائهم بنوره و استضائتهم بضوئه فلیس من جهته علیه السّلام، بل من جهه الناس لأحتجابهم عن الحقّ، بالظلمه الغاشیه بینهم و غلبه الهوی و الشّهوات علی نفوسهم إلی أن یفتح الله من رحمه من عنده و یهب ریح عاصفه یکشف عنهم حجاب الظلمه و الهوی، فیهتدوا بنور الهدی و حجّه البیضاء، ان شاء الله».

فایده دوّم؛ از فواید وجود امام با قطع نظر از غیبت و حضورش، این است که

امامیه می گویند: جمیع نعم الهیه که عاید بندگان خدا می شود، به برکت وجود مطهر او و دفع بلیات به سبب نور وجود او است. حال او، مانند حال جدّش سید المرسلین است که همه اقسام خیر و برکت و نعمت از آن جناب به خلائق می رسید و انواعی از بلاها و عذاب های گوناگون که به واسطه اعمال قبیح و کردارهای زشت شان به آن ها می رسید؛ مثل ارتکاب عشر عشیران امم سابقه که به مسخ، خسف، غرق و حرق، فانی و تمام می شدند، به سبب آن وجود مبارک از ایشان دفع می شد؛ و ما کان الله ليعذبهم و أنت فيهم؛ عادت خداوندی نبوده که ایشان را عذاب کند، حال آن که چون تویی در میان ایشان هست.

وجود مبارک امام عصر- عجل الله فرجه- هم، چنین است، چه در مکاتبه اسحاق بن یعقوب وارد شده که گفت: مکتوبی را به محمد بن عثمان عمروی، از وکلای ناحیه مقدسه، دادم که در آن از مسایلی سؤال کرده بودم که بر من مشکل شده بود. از او خواستم آن را به قائم- عجل الله تعالی فرجه الشریف- برساند و جواب بگیرد. پس توقیع رفیع، به خطّ شریف مولانا صاحب الزمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف- بیرون آمد که در آن جواب های مسایل من بود و نیز نوشته شده بود: به درستی که من برای اهل زمین امانم؛ چنان که ستاره ها برای اهل آسمان امان است.

بنابراین وجود مقدّسش مثل وجود مبارک جدّش، برای اهل زمین امان است که خداوند با وجود مقدّس او، اهل زمین را هلاک ننماید.

چگونه چنین نباشد، حال آن که خداوند بر اهل هر ناحیه و صقعی که عذاب نازل فرموده، پیغمبر خود را از میان آن قوم بیرون برده؛ مثل حضرت لوط و امثال آن بزرگوار. بلکه سیرت عقلا بر این جاری شده که خراب کردن شهری را، موقوف به سبب وجود یک نفر می دارند که شایسته عقوبت نیست، بلکه قبیله و بلدی را که شایسته احسان نیستند به خاطر یک نفر که در میان ایشان شایسته است، مورد عطف و احسان قرار می دهند.

چگونه چنین نباشد که وجود آن حضرت باعث دفع عذاب و بلیه از اهل زمین

باشد، حال آن که وجود یکی از شیعیان و موالیان اجدادش، باعث رفع عذاب و بلیه از اهل بیتی گردیده است، چنان چه در رجال کبیر از زکریّا بن آدم که از روات و اصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام است، روایت نموده که گفت: خدمت حضرت رضا عرض کردم:

من اراده دارم از میان اهل بیت خود بیرون روم، زیرا بسیاری از سفها در میان آن ها پیدا شده است.

آن جناب فرمود: این کار را منما! زیرا به واسطه تو از اهل بیت دفع می شود؛ یعنی بلیات و مکاره، چنان که به واسطه حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام از اهل بغداد دفع می شود. در ترتّب این فایده بر وجود شریف امام، فرقی میان حضور و غیاب او نیست، کما هو الواضح.

### [مناظره شیخ صدوق (ره)]

کلام حقّانی عن الصدوق الثّانی در رساله شیخ جلیل دوربستی که در باب مناظرات شیخ جلیل، صدوق الطایفه - رضوان الله علیه - با مخالفین در مجلس امیر رکن الدّوله بویهی است، آورده: امیر مزبور، شیخنا المسطور را فرمود: مرا از امامتان، صاحب الزمان علیه السّلام خبر ده که چه وقت ظهور می کند؟

صدوق فرمود: خدا صاحب الزمان را به جهت امری که اراده داشته، غایب کرده است، پس وقت ظهور آن را کسی جز خدا نمی داند و پیغمبر فرمود: مثل قائم از فرزندان من، مثل قیامت است که خدای تعالی در امر قیامت فرموده: قل علمها عند ربّی.

امیر گفت: چگونه رواست آن جناب به این عمر طولانی، تعیش نماید؟

صدوق فرمود: این چه جای تعجب است؟ مگر عمر معمرین به سمع شریف، نرسیده است؟

امیر گفت: بلی، و لکن آن ها صحیح نیستند.

صدوق فرمود: خبر خدای تعالی صحیح است که فرموده: نوح به دو هزار سال مبعوث شد، مگر پنجاه سال.

امیر فرمود: این صحیح است، و لیکن زمان این قدر عمر را متحمل نمی شود.

صدوق فرمود: خدا که زمان را متحمل می کند، زمان این را هم متحمل می شود و پیغمبر فرمود: هرچه در امم سابقه واقع شده، در امت من نیز، واقع می شود و چون زمان، متحمل این مقدار عمر هست، لذا باید چنین عمری در اشهر اشخاص آدمیان واقع شود و آن، حضرت صاحب الزمان و این سنت، در او جریان یافته است.

امیر گفت: با وجود غیبت، چه مصلحتی در وجود آن حضرت است؟

صدوق فرمود: وجودش برای بقای آسمان و زمین می باشد و الا آسمان و زمین، فانی می شوند، آسمان، قطره ای نازل نمی کند و زمین، برکت خود را بیرون نمی دهد، كما قال الله تعالى: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ (۱).

پس چون به وجود پیغمبر صلی الله علیه و اله، مردم را عذاب نکرد، هم چنین به وجود امام عذاب نمی کند، چون او به جای پیغمبر صلی الله علیه و اله است، جز این که به او وحی نمی رسد.

روایت ما و سنن روایت کرده اند که پیغمبر فرموده: ستارگان، برای اهل آسمان ها امان اند، چون ستاره ها نباشند، آن چه اهل آسمان مکروه دارند به آن ها می رسد؛ هم چنین اهل بیت من، برای اهل زمین امان اند، اگر ایشان نباشند، آن چه اهل زمین مکروه دارند، به آن ها می رسد (۲).

ایضا پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: اگر زمین بدون حجت باقی ماند، هرآینه اهل خود را فرو می برد یا به اهلش موج می زند، هم چنان که دریا موج به اهل خود می زند، چون در بعضی از روایات آمده: «لساخت الأرض بأهلها» و در بعضی دارد: «لماجت الأرض بأهلها كما يُموج البحر بأهله» (۳).

۱- سوره انفال، آیه ۳۳.

۲- معانی الاخبار، ص ۳۴؛ بحار الانوار، ج ۲۳؛ ص ۱۹.

۳- الامامه و التبصره، ص ۳۴؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۰۳؛ بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۳.

سپس امیر گفت: این سخن چه نیکو است و به حضار گفت: این سخن حق است و غیر این فرقه، باطل باشد. او در حضور اهل مجلس، به شیخ بزرگوار التماس نمود بسیار نزد امیر آمد و شد نماید، - رحمه الله - علی هذا العالم الجلیل و الأمير النبیل.

### [ادامه فواید وجودی امام]

فایده سوّم: اگر مخالفین ابا نموده، بگویند: کلاً و لابدّ، امام باید راتق و فاتق در امور رعیت باشد، می گوئیم: حضرت با وصف این که غایب از انظار رعیت است، راتق و فاتق در امور آن ها هست.

بیان این مبتنی بر نقل خبر شریفی است که سابقاً گذشت؛ شیخ طوسی در غیبت به اسنادش از ابی بصیر از حضرت باقر روایت نموده که فرمود: صاحب الامر لابدّ است از این که غیبت و گوشه نشینی نماید و ناچار از گوشه گیری و قوّت یافتن است؛ یعنی قوّت او در گوشه گیری و ضعف او در معاشرت با خلق باشد، در سی نفر وحشتی نیست و مدینه منوره چه خوب منزلی است! از این خبر شریف، مستفاد می شود همیشه سی نفر با حضرت می باشند.

بعد از وضوح این مطلب می گوئیم: علامه مجلسی رحمه الله در بحار، این سی نفر را به رجال الغیب تعبیر فرموده که در ایام غیبت با حضرت هستند و سیاسات بلاد و ترتیب امور عباد به امر آن بزرگوار، به کف با کفایت ایشان است. پس انتفاع آن ها، به وجود حضرت و انتفاع سایر مردم به وجود این سی نفر، از فواید وجودی آن بزرگوار است، اگرچه در بلاد و امصار غایب از انظار و غیرمشاهد به ابصار است.

فایده چهارم: امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نوامیس شرعیّه و احکام نبویه را حفظ نماید و آن ها را دارایی کند، اماناتی که یداً بید از تمام انبیا و مرسلین و حجج رب العالمین به او رسیده، از ضیاع و تلف، مصون و محروس بدارد و آن جناب به نفس نفیس خود، به احکام دینی من الجزئی و الکلی عمل نماید، تا آن که در احکام و عمل به آن ها تعطیل لازم نیاید.

از آن جایی که او مورد امانت حجج سابقین از انبیا و مرسلین است، لذا هنگام ظهور، كما هو المأثور می فرماید: «من یرید أن ینظر إلی آدم و شیث فها أنا ذاک آدم و شیث ... الخ» (۱). از این جاست که معجزات تمام انبیا، از او صادر می شود، چنان چه در اخبار گزارشات زمان ظهور وارد است.

فایده پنجم: ابقاء الحق فی الخلق محفوظ ماند، زیرا ممکن است تمام خلق، غیر از امام، برخلاف حق باشند، در آن وقت قاعده وجوب ابقاء الحق فی الخلق که قاعده لطف، آن را اقتضا نموده، منحزم می شود و تمام خلایق بر باطل می مانند و این منافی با لطف است که خلقی باشند ولی ابداء حق در میان ایشان وجود نداشته باشد.

فواید دیگری برای وجود شریفش می باشد که در جواب از شبهه آتیه به احسن تقریر و اوجز تحریر، بیان خواهند گردید.

### [شبهه نوزدهم: عدم فرق میان وجود و عدم امام غایب] ۲۰ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه نوزدهم مخالفین در ساحت امامت حضرت ولی عصر و ناموس دهر- عجل الله فرجه الشریف- این است: امامی که غایب باشد، طوری که نتوان خدمتش رسید و به وجودش منتفع گردید، پس چه فرقی میان وجود و عدم او است؟ چرا این جایز نباشد که خدا او را بمیراند یا معدوم گرداند، تا زمانی که بداند رعیت از او تمکین می نمایند و تسلیم امر او می شوند، آن گاه او را زنده کند یا موجود گرداند، چنان که شما امامیه تجویز نموده اید؛ خدا غیبت را برای او مباح کرده، تا زمانی که رعیت از او تمکین کنند، آن گاه او را ظاهر فرماید.

### [جواب این شبهه]

جواب این شبهه:

اولاً: علاوه بر آن چه در جواب از شبهه سابق ذکر شد، می گوئیم: سابقاً ذکر شد که

---

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴؛ مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۲۶۴؛ بحار الانوار، ج ۱۷.

از وقت تولّد آن سرور تا اوان غیبت کبرا قریب به سی صد نفر بلکه متجاوز از آن، حضرت را دیده و از او انتفاع برده اند. هم چنین سی نفری که از آن ها به رجال الغیب تعبیر شده، از مشاهدین و منتفعین آن وجود مبارکند، به علاوه بسیاری از خاصّه، بلکه از عامّه نیز، خدمت امام عصر رسیده و به فوز شرفیابی اش فایز شده و از او منتفع گردیده اند، اگرچه او را شناخته اند و بعد از مفارقت، از قراین دانسته اند که آن جناب بوده است، حتّی بسیاری در غیبت صغرا هنگام ملاقات دانسته و شناخته اند که آن حضرت است و همین طور در زمان غیبت کبرا، چنان که بر مراجعین به قصص و حکایات آن ها این امر غیرسیر است.

بالجمله، کسانی که خدمت آن بزرگوار شرفیاب شده و از وجود مقدّسش منتفع گردیده اند، بیش از هزار نفر می باشند. بنابراین این که در شبهه گفته شده امامی که غایب باشد، طوری که نتوان خدمت او رسید و به وجودش منتفع گردید ... الخ؛ کلامی بی بنیاد و ناشی از تعصّب و عناد است.

ثانیا: این که گفتند: پس فرق میان وجود و عدم او چیست ... الخ؟ جوابش این است که فرق بین آن ها بسیار و تمایز میان آن ها بی شمار است.

اوّل؛ این است که ملا-ک حجّیت اجماع، نزد طایفه امامیه- کثرهم الله- کشف اتّفاق امت از دخول قول امام یا رضای آن حضرت مثلا به فتوای کذائیه است و هر دوی این، فرع وجود حضرت و حیات او است، لذا اگرچه غایب باشد، فایده وجودش استکشاف اجمال قول او از فتوای علمای شیعه است، چنان که وقتی ظاهر باشد، فایده وجودش در این خصوص استکشاف تفصیلی رأی او از قولش باشد، پس همان طور که با ظهور و حضور، از قول او استعلام حکم می شود، هم چنین در غیبت، از اتّفاق شیعیانش استعلام حکم می شود. استعلام احکام از جمله عمده فواید بعث نبی و نصب امام است، بلکه جمعی از اصحاب چنین اعتقاد دارند که فتوای جماعت با عدم ظهور مخالف هم، کاشف از رأی امام است، زیرا اگر آن فتوا موافق رأی امام نباشد، واجب است از باب قاعده لطف، میان ایشان القای خلاف کند، تا آن قول اخذ نشود.



پس با عدم وجود امام در هر عصری این فواید فوت شوند، به خلاف وقتی که حی و موجود باشد اگرچه در پس پرده غیبت واقع شده باشد، زیرا این فواید بر وجود مسعودش مترتب است، كما هو الواضح.

دوم؛ این است که با فرض وجود امام اگرچه غایب باشد، انتظار ظهور و خروج در هر روز، هر ساعت و هر آن، متصور باشد، به خلاف عدم وجودش، چون یافت شدن شخص کامل در یک ساعت بر فرض موت و عدمش، تا وقتی که خداوند اظهار آن را صلاح داند، خلاف عادت باشد و عاقل انتظار آن را نبرد.

در حالی که در انتظار هر یوم و ساعت برای فرج، اجر جزیل و ثواب جمیل برای منتظر باشد. این یکی از ممیزات بین حیات و غیبت آن سرور و بین موت یا عدم او و یکی از فواید عظیم است که بر وجودش مترتب می باشد، اگرچه در پس پرده غیبت است، زیرا مؤمنین انتظار فرج آن بزرگوار را می برند و با این عمل خود واجد اجر عظیم می گردند.

چنان چه در روایت نبوی آن را افضل اعمال خود شمرده (۱)، در سجّادی منتظر فرج را به منزله کسی دانسته که با شمشیر پیش روی رسول خدا جهاد می کند (۲). و در صادقی آن را به منزله کسی دانسته که با قائم باشد و در خیمه او اقامت نموده باشد (۳). اخبار ثواب انتظار فرج در کتب غیبت ذکر شده و ما ان شاء الله در بساط پنجم این کتاب عبقریه ای برای ذکر آن ها ترتیب خواهیم داد.

سوم: از جمله فواید وجودی امام اگرچه غایب باشد، دعا و استغفار و فریادرسی از شیعیان در هنگام اضطرار است و این فایده وقتی - کما ینبغی - بر وجودش مترتب است که حی و موجود و اگرچه غایب باشد؛ نه در وقت موت و یا عدمش، کما لا یخفی.

چهارم: فایده ای است که شیخ طبرسی در بعضی از کتب خود فرموده و آن این است که فرق میان وجود امام درحالی که به جهت تقیّه از اعدای خود غایب باشد و در اثنای

العبقری الحسان ؛ ج ۳ ؛ ص ۲۰۴

۱- کفایه المتهدی [گزیده]، صص ۱۱۰-۱۰۹، حدیث بیستم.

۲- المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۴.

۳- همان، ص ۱۷۳.

غیبت، منتظر آن باشد که مردم از او تمکین نمایند تا ظاهر شود و در امور تصرّف نماید و میان عدم آن بزرگوار واضح است؛ در اوّلی حجّت در فوات منافع و مصالح بندگان برای خدا و در ثانی برای بشر لازم باشد، زیرا وقتی امام بر نفس خود بترسد و از مردم غایب گردد. علت و سبب فوت منافع و مصالحی که به واسطه غیبت آن سرور، از مردم فوت شود؛ فعل مردم باشد که امام را تخویف کرده و تمکین ننموده اند تا آن که غایب گردید و خودشان در این عمل، مؤاخذ و ملوم و مذموم باشند و در این صورت، اعتراض و حجّتی بر خداوند وارد نیاید، بلکه حجّت الهی و اعتراض ربّانی بر آن ها وارد است که من برای شما، امام فرستادم، چرا او را تمکین نمودید؟ به خلاف وقتی که خدا امام را معدوم کند یا بمیراند العیاذ باللّٰه، چون در این صورت هرگاه بندگان اظهار تمکین از آن بزرگوار بنمایند، در فوات منافع و مصالح حجّت و اعتراض بر خداوند متعال لازم آید، زیرا در این هنگام فوات آن مصالح و منافع از جانب خداست و مسبّب از فعل او است که میراندن امام یا معدوم ساختن او باشد. بنابراین ذمّ و لوم و توبیخی بر بندگان وارد نیاید. (۱)

### [مثالی برای فهم بهتر]

ایراد مثال لتوضیح المقال بدان اگر نیک تأمل نمایی، خواهی یافت که حال بعث نبی و نصب ولی و فواید وجودی آن، برای شخص کافر جاحد باللّٰه دلایلی است که در نظر کردن به آن دلایل مسامحه می نماید و در آن ها تأمل نمی نماید تا تحصیل معرفه اللّٰه نماید، پس باید به مذاق مخالفین گفته شود: برای کافری که تحصیل معرفه اللّٰه را ترک می نماید، نصب دلایل چه فایده ای دارد، چرا که غرض از نصب و جعل آن دلایل این است که مکلفین تحصیل معرفه اللّٰه نمایند و بعد از این که در آن دلایل نظر ننمایند و مسامحه کنند، هر

۱- تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۵؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۴۶.

آینه لغویت نصب آن ها و انتفای فواید وجودی آن ها لازم خواهد آمد.

چنان چه جواب از این اشکال به این نحو گفته شود که اعظم فواید متصوره در عالم امکان، حصول معرفه الله برای عباد است و تحقق آن مبتنی بر جعل و نصب دلایل معرفت در جمیع آنات می باشد تا آن که حجت بر بندگان تمام شود و عقاب ایشان در صورت تسامح و تقاعد از تحصیل معرفه الله صحیح باشد و لسان معذرت آن ها در همه آنات وجودشان منقطع شود و نگویند: در فلان وقت، عازم تحصیل معرفه الله شدیم و لکن دلایل آن بعد از وجودش موجود نبود یا معدوم شده بود و ما قادر بر تحصیل نشدیم.

پس آن چه بر خدا لازم است، همان جعل و نصب دلایل و قدرت دادن بر عباد به ادراک آن هاست و عدم حصول در خارج، به جهت تقصیر عباد و مسامحه ایشان است.

هم چنین در محلّ کلام جواب گفته می شود: اعظم فواید متصوره در عالم امکان همان اطاعت و انقیاد حقّ سبحانه و تعالی در جمیع تکالیف شرعی از اصول اعتقادی و فروعی شرعی است که تحقق آن به وجود نبی یا وصی نبی در جمیع آنات وجود مکلفین منوط می باشد، تا آن که حجت الهی بر عباد تمام شود و عقاب ایشان بر فرض تسامح و تقاعد صحیح باشد و لسان معذرت ایشان منقطع شود که نگویند:

در فلان زمان معین، از ولی امر و حجت تو تمکین و اطاعت و انقیاد می نمودیم و موانع حضور و مشاهده جمال نورانی او را برداشتیم و لکن او اصلاً به عرصه وجود نیامده یا بعد از وجود، حیاتش قطع شده بود و ما بر اطاعت و انقیاد او امر و نواهی تو قادر نشدیم.

به خلاف آن که حجت و ولی امر زنده و در حیات باشد، از انظار مستور گردد و موانع وجودی مکلفین مانع از ظهور او باشد، زیرا در چنین وقتی اگر مکلفین در نیت خود صادق باشند، انابه کلیه برای ایشان حاصل شود و بالمرّه موانع وجودی خود را برطرف نمایند، هر آینه در هر آنی از آنات وجودشان بر خدا لازم است لسان معذرت

ایشان را منقطع نماید به این که ولیّ امر خود را ظاهر نماید تا به او امر و نواهی او اقامه نماید و حدود الهیّه و نوامیس شرعیّه را تعطیل ننماید.

هروقت مکلفین بر سیل حقیقت، به این قسم در مقام اطاعت و انقیاد برآمدند و در صدق دعوی خود به امتحانات الهیّه ممتحن شدند، یا جمع کثیری از ایشان که نصرت ولیّ امر خدا، به وجود آن ها منتظم می شود، در این مقام درآمدند؛ خداوند نیز ولیّ و حجتّ خود را ظاهر خواهد نمود و آن حجتّ الهیّه هم، تقاعد نخواهد فرمود و لکن چون در همه آنات وجود، ممکن است مکلفین چنین معذرتی را ظاهر سازند، لذا بر خداوند هم لازم است وجود حجتّ و ولیّ خود را در همه ازمه مفروضه باقی بدارد که راه آن چه عقلا احتمال عذر در آن تطرّق می یابد، مسدود کند و علی سبیل الاطلاق و الکلیّه حجتّ را بر بندگان خود تمام فرماید. هذا! فلیتأمل فی هذا البرهان فإنّه من المتأنه بمكان.

در بعضی از کلمات سیّد مرتضی و شیخ طوسی - رحمهما الله فی الجملة - به این برهان اشاره شده است.

#### [گفتار شیخ طبرسی]

تذنیب قدسی فی عباره الشّیخ الطبرسی عبارت شیخ طبرسی که ما ترجمه آن را در این مقام ذکر نمودیم، بنابر آن چه سیّد جلیل معاصر، صاحب کتاب کفایه الموحّدین نقل فرموده این است:

«إنّ الفرق بین وجوده علیه السّلام غائبا عن أعدائه للتّقیه و هو فی أثناء تلك الغیبه منتظر أن یمکنه فیظهر و یتصرّف و بین عدمه علیه السّلام واضح، أنّ الحجّه هناك فیما فات من مصالح العباد، لازمه لله تعالی و هی هنا الحجّه لازمه للبشر، لأنّه إذا خیف و تغیب شخصه عنهم کان ما یفوتهم من المصلحه عقیب فعل ما کانوا هم السّبب فیهم منسوباً إلیهم و یلزمهم الطّعن فی ذلك و هم المأخوذون الملامون علیه و إذا أعدمه الله تعالی علیه الصّلوه و السّلام، کان ما یفوت به العباد من مصالحهم و یحرمونه من

لطفهم و انتفاعهم به، منسوباً إلى الله تعالى شأنه، لا حجة فيه على العباد و لا لوم بدمهم، انتهى عبارتة» (۱).

پنجم: این است که سید مرتضی فرموده: شیعیان چون تجویز کنند و احتمال دهند امام ایشان در مکانی باشد که ایشان را ببیند و بشناسد ولی ایشان، او را نبینند یا بر فرض دیدن، او را نشناسند، چنان که یکی از دو معنای غیبت، بنابر آن چه بعضی از محققین فرموده اند، این است که غیبت انسان از انظار بر دو وجه متصور است؛ یکی آن که شخص او دیده نشود؛ مانند ملک و جن و دیگر آن که اگر هم دیده شود، شناخته نشود.

وجه اول درباره آن بزرگوار ممکن، بلکه در بعضی حالات و مقامات واقع است، لکن وجه دوم نیز در غالب حالات آن حضرت، مانعی ندارد.

ظاهر جمله وافره ای از اخبار غیبت حضرت به این وجه است، چنان که در بحار (۲) از سدید صیرفی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: برادران یوسف با آن که عقلا، اسباط و اولاد انبیا بودند، بر یوسف وارد شدند و با او مکالمه، مراوده و معامله کردند، او را نشناختند تا آن که خود را شناسانید، آن وقت او را شناختند.

یوسف، سلطان مصر و میان او و پدرش هجده منزل مسافت بود و اگر خدا می خواست می توانست مکان او را نشان دهد.

پس چرا این امت انکار می کنند خدا با حجت خود آن کند که با یوسف کرده به این که امام مظلوم شما طوری بوده باشد که حق او را غصب کنند، در میان مردم تردد کند، در بازارهای ایشان راه رود و بر فرش های ایشان پا گذارد ولی او را نشناسند تا وقتی که خدا اذن دهد خود را بشناساند، چنان که یوسف را اذن داد. در بعضی از اخبار است که احدی از شیعیان آن حضرت نباشد، مگر آن که او را دیده و لکن شناخته است یا آن که ببیند ولی نشناسند.

باجمله سید می فرماید: شیعیان چون احتمال دهند امام در مکانی باشد که ایشان را

۱- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۴۶؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۵.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۴.

بینند و بشناسد ولی ایشان او را نبینند یا نشناسند، این در ترک معاصی با اثرتر از آن باشد که او موجود نباشد و یا آن که موجود باشد ولی غایب نباشد، بلکه در ناحیه و صقعی ظاهر باشد که غیر از ناحیه مکلفین باشد، اگرچه به اطلاع علمی، نه بر وجه مشاهده بر اعمال ایشان مطلع باشد، زیرا عادت بر قوت اطلاع حسّی و شهودی، تأثیر آن و مرتدع شدن از فعلی جاری شده که یکی از افراد انسانی بر آن ناظر باشد، در صورتی که آن فعل از شناع و قبایح باشد و چنین قوت تأثیری در ارتداع نسبت به عالم آن فعل نیست، فعلی که غایب از نظر و غیرمشهود به بصر باشد، زیرا اطلاع خداوند بر عباد و افعال ایشان در جمیع آنات موجود است و مع ذلک آن چنان که بایست و شایست است از عمل بد، مرتدع نمی شود.

هم چنین اطلاع حضرت رسول و ائمه طاهرین به مفاد آیه کریمه وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۱)؛ موجود است، چه مؤمنین در آیه مبارکه به ائمه علیهم السلام تفسیر شده است، چون غیر آن بزرگواران، مؤمنین دیگر، به عمل کسی که غایب از نظرشان باشد، عالم نیستند.

اطلاع امامان به سبب این است که در روایت وارد شده؛ ملایکه نویسندگان اعمال و اقوال عباد که ایشان را رقیب و عتید گویند، اعمال روز بنده مکلف را بنویسند و آخر روز در وقت اراده عروج به عالم ملکوت، صحایف اعمال را نزد امام عصر برند و آن ها را بر او عرضه نمایند و پس از آن، آن ها را بالا برند.

امام چون آن ها را ببیند و بر بدی افعال شیعیان خودش اطلاع یابد، آن ها را اگر قابل اصلاح باشند، اصلاح فرماید؛ به استغفار یا به شفاعت نزد حضرت پروردگار و یا این که باری تعالی امر آن ها را به سوی آن بزرگوار تفویض می فرماید و از این جهت بود که ائمه علیهم السلام به شیعیان خود می فرمودند: عملی که قابل اصلاح باشد به جای آورند.

این، نظیر کتاب مغلوط است که بعضی از آن ها قابل اصلاح هست و بعضی از اغلاطش، به هیچ وجه قابل اصلاح نیست.

## [فواید وجودی امام در گفتار امام] ۲۱ صبیحه

بدان کلام جامع تری که در بیان فواید وجودی حضرت ولی عصر صادر شده، همان کلامی است که خود آن سرور به ید با اید و به قلم مشکین خود در توقیع شریف نگاشته که به دست محمد بن عثمان صادر شده است، در آن توقیع شریف است: اما وجه انتفاع مردم به من، مانند انتفاع خلق به آفتاب است؛ وقتی که ابر او را فراگیرد و از نظرها غایب گرداند.

وجه جامعیت آن این است که در این جا به فایده معینه اشاره نفرموده، تا هر فایده که در نظر آید یا در تصوّر گنجد، احتمالش برده شود؛ و یذهب الذهن إلى کلّ مذهب و این با فواید مذکور سابق بر این صبیحه منافات ندارد، زیرا هریک از آن ها یا تمام آن ها از محتملات این کلام معجز نظام است. این نظیر آن است که در لسان اهل علم جاری شده: حذف متعلق عموم را افاده می کند فتبصر.

برطبق مضمون فرمایش این بزرگوار، اخبار دیگری از جدّش رسول مختار و از آبای اخیارش وارد شده، از جمله شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از جابر از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت نموده: آن جناب اسامی یک یک ائمه علیهم السّلام را بیان نمود، تا آن که فرمود:

سَمِی من حجه الله فی أرضه و بقیته فی عبادہ؛ هم کتیه من، پسر حسن بن علی کسی است که خدای تعالی مشارق و مغارب زمین را بر دست او فتح می کند، او کسی است که از شیعه و اولیای خود غیبت می کند، غیبتی که در قول به امامت او باقی نمی ماند، مگر کسی که خداوند، دل او را برای ایمان امتحان کرده.

جابر گفت: یا رسول الله! آیا شیعیان در غیبت او به وجود شریفش منتفع می شوند؟

فرمود: آری! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث کرده، ایشان هرآینه به او منتفع می شوند و در غیبت او به نور ولا-یتش استضاء می کنند؛ مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر

چند ابر او را بپوشاند ... الخ.

در روایت صادقی است که سلیمان گفت: من به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم:

چگونه مردم از حجت غایب مستور منتفع می شوند؟

فرمود: چنان چه به آفتاب منتفع می شوند، وقتی که ابر آن را ستر نماید. (۱)

بدان علامه مجلسی رحمه الله در بحار، هشت وجه برای تشبیه غیبت حضرت ولی عصر به آفتاب تحت سحاب بیان فرموده و چون استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ الشریف - آن ها را در کتاب مستطاب نجم ثاقب (۲) به ابلغ بیان ترجمه فرموده، لذا در این مضممار، به نقل عبارات آن مرحوم، اکتفا و اقتصار می رود.

در کتاب مزبور، بعد از نقل این روایات می فرماید: مخفی نماند که برای آفتاب علو، ارتفاع، انفراد، نور و شعاعی است که مردم به وسیله آن در امور دنیای خود اهتدا می یابند، تأثیر و ترتیبی در عناصر و مرکبات است و قهر و غلبه ای بر سایر کواکب نیره می باشد، بلکه جماعتی نور تمام کواکب را از آفتاب دانسته و برای آن، برهان اقامه نموده اند. اتم و اکمل تمامی این صفات و خصایص و به زیادت، تربیت عقول و ارواح و نفوس، دین و ایمان، صفات حسنه، سبب بودن برای حیات جاودانی و رسیدن به مقام انسانی در وجود امام عصر علیه السلام است.

در وجه تشبیه آن وجود مقدس به آفتاب زیر ابر چند وجه گفته اند.

### [مشابهت حضرت به آفتاب زیر ابر]

اول: نور وجود، علم، هدایت و سایر فیوضات، کمالات و خیرات، به برکت امام زمان به خلق می رسد، به برکت، شفاعت و توسل به آن جناب، حقایق و معارف بر موالیان آن جناب ظاهر و بلاها و فتنه ها از ایشان دفع می شود؛ چنان چه در هر عصر، حجتی چنین بوده و خدای تعالی می فرماید: وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ (۳)؛

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۰۷.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۹۲۷.

۳- سوره انفال، آیه ۳۳.



رسم خداوند چنین نیست که خلق را عذاب کند، حال آن که چون تو رحمه للعالمینی، در میان ایشان باش.

به تواتر از آن جناب رسیده که فرمود: اهل بیت من، امان اهل زمین اند، چنان که ستارگان، امان اهل آسمان اند (۱)، هر که دیده دلش اندکی به نور ایمان منور شده، می داند هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیق و مسأله غامضی بر او مشتبه گردد؛ چون به آن جناب، به اندازه توسل، متوسل شود، البته ابواب رحمت و هدایت به رویش مفتوح می گردد.

دوم: همان طور که در مورد آفتاب محجوب به ابر - با وجود انتفاع خلق به ضوء آن - خلق هر آن، منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند؛ هم چنین مخلصین، مؤمنین و موقنین، پیوسته در ایام غیبت، منتظر فرج اند، مأیوس نیستند و به آن انتظار، ثواب عظیم می برند.

سوم: منکر وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار امامت و ظهور آثار ولایت، مانند منکر وجود آفتاب است، هرگاه به واسطه سحاب محجوب شود.

چهارم: چنان چه گاهی محجوب بودن آفتاب به وسیله سحاب، برای عباد، اصلح و انفع است؛ شاید غیبت آن حضرت نیز، برای بسیاری از شیعیان - با وجود انتفاع به آثار او - اصلح و انفع از ظهور آن جناب باشد.

سپس روایت طولانی عمار ساباطی (۲) را نقل فرموده که بر فضیلت انتظار فرج و مضاعف بودن ثواب اعمال در زمان غیبت دلالت دارد، تا آن که می فرماید: شیخ طبرسی در احتجاج (۳) از ابو خالد کابلی روایت کرده که گفت: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

غیبت به ولی دوازدهمی خداوند از اوصیای رسول خدا و امامان بعد از او طولانی

۱- ر. ک: کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۹؛ مناقب امیر المؤمنین، ج ۲، ص ۱۴۴؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص

۵۱۶؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۹ و ج ۳۶، ص ۲۹۱.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۴۷-۶۴۶.

۳- الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۰.

می شود. ای ابو خالد! به درستی که اهل زمان غیبت او، اعتقاددارندگان به امامتش و انتظاربرندگان ظهور آن حضرت، افضل اهل زمان اند، زیرا خداوند از عقل و فهم و معرفت، آن مقدار به ایشان عطا کرده که غیبت نزد آن ها به منزله مشاهده گردیده، حق تعالی ایشان را به منزله آن کسانی گردانیده که پیش روی رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ به شمشیر جهاد می کردند. ایشان دوستان ما از روی اخلاص و خوانندگان به سوی دین خدا در پنهان و آشکارا هستند.

آن گاه فرمود: انتظار فرج از اعظم فرج است.

اخبار بسیاری بر این مضمون است که در آن اخبار کسانی را مدح فرمودند که در ظلمات غیبت گرفتارند ولی دین خود را نگاه می دارند، آن ها مقصود از آیه شریفه يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۱) می باشند. حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ را برادران خود، خوانده اند و اجرهای بسیار برای تحمّل زحمات و مشقّت آن ها در حفظ و حراست دین خود، وعده داده اند.

پنجم: همان طور که نظر به قرص آفتاب برای اکثر دیده ها ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظرکننده یا خیره و تار شدن آن شود؛ هم چنین دیدن شمس جمال بی مثال آن جناب هم، بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد.

چنان چه بسیاری از مردم، پیش از بعثت انبیا علیهم السّلام به ایشان ایمان می آوردند و بعد از بعثت، به سبب بعضی از اغراض فاسد؛ چون کاستن از جاه و اعتبار و دست برداشتن از ریاست ظاهری، آن ها را انکار می کردند؛ مانند بسیاری از یهودیان مدینه.

دور نیست که بسیاری از دنیاپرستان شیعیان چنین باشند، بلکه از بعضی علما نقل کرده اند که موت پیش از ظهور را از خوف امتحان و اختیار در آن زمان و افتادن در دام شیطان تمنا می کردند، نعوذ باللّٰه.

**تأیید فیه تسدید**

این ناچیز گوید: چیزی که عالم جلیل و خبر نبیل، المولی علی القزوینی رحمه الله علیه در جلد دوم کتاب معدن الاسرار نقل فرموده؛ بیانات مرقوم در این وجه مشابَهت را تأیید می نماید چه در آن کتاب بعد از این که رحمت را یکی از اسرار اختفای لیلہ القدر دانسته و فرموده: اگر معلوم می بود، شاید برای اغلب اشخاص، قوه مراعات آداب وی در غایت تعظیم میسر نمی شد و این نوعی از اهانت و استخفاف بود و همین که مخفی شده، بهانه مردم به هم می رسد که مراعات احتمالات عبس است.

سپس مرقوم داشته: پس گاهی اخفای شعاری از شعائر الله نیز، لطف می باشد.

هم چنان که در کتاب خرایج (۱) در باب اخفای صاحب الزمان حدیثی نقل کرده که بسیار نگویند چرا آن حضرت ظهور نمی کند که شما طاقت سلوک با او را ندارید، زیرا لباس او درشت و طعامش نان جو است.

**[حکایت مرحوم آقا باقر بهبهانی]**

از آقا باقر بهبهانی رحمه الله حکایت شده که روزی در اوّل ورود به کربلای معلّا، در موعظه گفتم: غیبت صاحب الزّمان، از الطّاف الهی است، زیرا ما قوه اطاعت وی را نداریم. اهل مجلس به یکدیگر نگاه و شروع به نجوا گفتن کردند که این مرد راضی نیست حضرت ظهور کند که مبدا ریاست از وی زایل شود. به حدّی زمزمه شد که خایف شدم، با سرعت از منبر فرود آمدم، به خانه رفتم و در را به روی مردمان بستم.

بعد از ساعتی، کسی دقّ الباب نمود. عقب در آمدم و گفتم: کیستی؟

گفت: فلانی ام که سجّاده ات را به مسجد می بردم.

در را گشودم، او از همان جا سجّاده را به صحن خانه انداخت و گفت: ای مرتدّ! سجّاده خود را بردار که در این مدّت به عبث بر تو اقتدا کردیم و عبادت خود را باطل ساختیم.

سجاده را برداشتم و آن مرد رفت، از خوفم در را محکم بسته، به خانه شدم تا شب شد. پاسی از شب که گذشت، دقّ الباب کردند. با خوف تمام عقب در رفتم، گفتم:

کیست؟

دیدم همان سجاده بردار است که با عجز تمام و الحاح ما لا کلام عذر می خواهد و قسم های مغلظه به من می دهد که در را بکشایم. من از خوف نمی گشودم، تا آن قدر قسم یاد کرد و الحاح نمود که به صدق وی یقین کرده، در را گشودم، ناگاه بر پاهای من افتاد و شروع به بوسیدن و عذر خواستن کرد.

گفتم: ای مرد! آن چه بود و این چیست؟

گفت: مرا ملامت مکن! وقتی از نزد تو رفتم، نماز شام و عشا را کرده، خوابیدم. در عالم واقعه دیدم صاحب الزّمان علیه السّلام ظهور کرده، من با شتاب خدمتش رفتم، فرمود: ای فلان! عباى تو، مال فلانى است و تو ندانسته از دیگری خریده ای، به صاحبش ردّ کن! ردّ کردم.

سپس فرمود: این قبای تو مال فلانى است و هم چنین تا این که جمیع البسه مرا به مردم داد. آن گاه به خانه، فروش، ظروف، مواشى، عقارات و سایر مخلفات من شروع کرد و برای هر کدام مالکی یافت، به او ردّ کرد و فرمود: زنی که در حباله تو است، اخت رضاعیه ات می باشد و تو ندانسته او را تزویج کرده ای، او را ردّ کن! ردّ کردم.

پسری قاسم علی نام دارم که ناگاه در همان اثنا پیدا شد، همین که نظر حضرت بر او افتاد، فرمود: این پسر نیز از همین زن به هم رسیده، ولد حرام خواهد بود، شمشیر بردار و گردن او را بزن!

من در غضب شده، گفتم: به خدا قسم! تو سیّد و از ذرّیه پیغمبر نیستی، چون جای آن که صاحب الزّمان باشی، همین که این سخن را گفتم، از خواب بیدار شدم، لذا دانستم ما قوّه اطاعت او را نداریم.

## [حکایت دیگری از کتاب خرائج]

مکاشفه لبعض ارباب المعارج و معاضده للخبر المنقول عن الخرائج ایضا در کتاب مزبور است که زمانی مقدّسین بسیاری در نجف اشرف جمع شده بودند. روزی به یکدیگر گفتند: آیا زمانی خواهد بود که بهتر از ما جمع شوند؟! اگر این حدیث: «اگر سی صد و سیزده تن از مؤمنین به هم رسند، صاحب الزمان ظهور می کند» صادق بود، می بایست در این زمان، ظهور کند، زیرا صلحایی که در ربع مسکون به هم می رسند خود را به مرتبه ای می رسانند که از دنیا می گذرند، دست از اوطان خود برداشته، به مجاورت کربلا می آیند، هرکس به مرتبه ای زاهد شد که از آب شیرین و فواکه و مانند این ها نیز گذشت، دست از کربلا برداشته، به نجف اشرف می آید.

نتیجه این که صلحای نجف اشرف زبده صلحای، ربع مسکون می باشند و بلندپایه تر از صلحای امروز نجف اشرف، متصوّر نیست. پس اگر آن حدیث راست بود، می بایست صاحب الزمان ظهور کند. بعد از تفکّر و تعارض بی شمار، بنای امر را بر این گذاشتند که از میان مؤمنین، یک نفر را که از همه بالاتر و نزد همه مسلّم باشد، انتخاب نموده، بیرون بفرستند تا شاید سرّ این امر بر او ظاهر شود.

لذا همه مؤمنین را حاضر نموده، دو قسم کردند، قسمی که قسم دیگر به افضلیّت ایشان اعتراف داشتند، نگه داشتند و قسم دیگر را سر دادند و به همین منوال انتخاب نمودند تا یک نفر را نگه داشتند که به اعتراف همه، افضل بود. با توکل تمام او را از شهر بیرون کردند تا از این ستر استکشاف نماید. آن مرد رفت و بعد از مدّتی که برگشت، گفت: همین که اندکی از نجف اشرف بیرون شدم، سواد شهری به نظرم آمد، پیش رفتم و از کسی پرسیدم: این شهر کجاست؟

گفت: شهر صاحب الزمان است.

من با شعف تمام، خود را به آن شهر رسانیده، خانه حضرت را جويا شدم تا به در خانه اش رسیدم و دقّ الباب کردم. کسی بیرون آمد. گفتم: می خواهم خدمت حضرت برسم.

آن مرد رفت و برگشت و گفت: امام می فرماید: دختر باکره ای از بزرگان این شهر را که نامش فلان است، به عقد تو درآوردم، امشب را در خانه او بمان و فردا نزد ما بیا.

من به خانه آن شخص رفتم و پیغام حضرت را به او رساندم. او قبول کرده، برایم بنای زفاف گذاشت. چون شب شد، عروس را به اطاق من آوردند، همین که خواستم دستی به او برسانم آواز کوس حرب بلند شد.

گفتم: چه خبر است؟

گفتند: صاحب الزمان خروج می کند. با خود گفتم؛ ایشان بروند، من نیز دنبالشان خواهم رفت؛ در همین خیال بودم، ناگاه قاصد آن حضرت رسید که بسم الله ما خروج کردیم، با ما بیا تا به جهاد اعدا برویم.

گفتم: عرض مرا به حضرت برسانید و بگویید: ایشان تشریف ببرند. من نیز خواهم آمد.

قاصد رفت و زود برگشت، گفت: حضرت می فرماید: باید فوراً بیایی!

گفتم: اگر چنین گفته و امر فرموده اند، من الحال نخواهم آمد. ناگاه خود را در همان صحرای نجف دیدم که نه شبی بود، نه شهری، نه عروسی و نه اطاقی. آن گاه دانستم عالم کشف بوده نه شهود و فهمیدم ما قوه اطاعت آن حضرت را نداریم.

### [دیگر وجوه مشابهت امام]

ششم: در روز ابری، بعضی از مردم آفتاب را از خلل و فرج های ابر می بینند و بعضی نمی بینند؛ هم چنین در ایام غیبت ممکن است، بعضی از شیعیان خدمت آن حضرت برسند و بعضی نرسند، چنان چه در ابواب سابقه مشروح شد.

هفتم: آن جناب مانند آفتاب به هر چیز، به حسب قابلیت و استعداد، سؤال به لسان حال یا مقال و نطلبیدن اجر و جزا نفع می رساند، حتی دانستن انتساب آن خیر به او، بلکه با جحود آن و نسبتش به غیر، ضرری از این انکار به دامن عصمت و جلال او نرسد و از سیره مرضیه خود و افاضه فرمودن خیر دست برندارد؛ همان طور از منکر

رسیدن نفع از آفتاب زیر سحاب ضرری به آفتاب نرسد و از تربیت خود دست نکشد.

هشتم: چنانچه نور آفتاب به قدر خلل و فرجی که در خانه هاست، داخل می شود و صاحب خانه به قدر راهی که برای تابیدن نور مهیا کرده و موانع را برداشته، از آن منتفع می شود؛ هم چنین خلق به قدری از انوار هدایت و علم آن حضرت منتفع می شوند که حجاب ها و پرده ها و قفل ها را از خود رفع نموده اند، قفل هایی که از روی شهوات و شبهات و معاصی بر قلوب خود زده اند و با وجود آن ها، دیده بصیرت کور و گوش دل، کر است، اگر عالم پر از نور شود، چیزی نبینند و اگر تمام قدوسیان سخن گویند، چیزی نشنوند.

علامه مجلسی رحمه الله به همه این وجوه اشاره فرمود؛ انتهى. (۱)

### [تلخیص کلام]

تلخیص للمقام و تلخیص للمرام بدان ملخص کلام در جواب شبهه این است که اگرچه غیبت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف -، سبب فوات بعضی از فواید وجودی آن بزرگوار می گردد، لکن اکثر فواید وجود مقدس او منافی با غیبتش نیست؛ مثل فوایدی که در این دو صبیحه، ضمن جواب ها مذکور گردید. فوایدی مثل شفاعات در دفع بلیات و آفات، وفور نعم و خیرات، اعانت در ماندگان، ارشاد و هدایت راه گم کردگان، اعانت مظلومان و مانند این ها.

لذا وجود امام غایب، اگرچه فاقد بعضی از فواید است، ولی فاقد جمیع فواید نیست که با عدمش مساوی باشد، چنان که مخالفین در این شبهه می گویند: ثمرات وجودی آن سرور، خارج از عد و حصر است، خصوصاً وقتی غیبت آن بزرگوار به طور عدم معرفت او باشد، زیرا غالب انتفاعات مردم از وجود افرادی است که ایشان را نمی شناسند؛ مثلاً اکثر معاملات اهل سوق و بازار و انتفاعات کسبه و تجار از کسانی

حاصل می شود که نوعاً آن ها را نمی شناسند.

بالجمله فواید نفس موجود نادیده، مثل خضر و الیاس و ملایکه حفظه که در آیه شریفه لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ (۱) به ایشان اشاره شده، بسیار و عواید آن ها نسبت به نوع بندگان خدا بی شمار است. پس توهّم اهمال اصل وجود و تساوی اش با معدوم و مفقود، عاطل و باطل و از درجه اعتبار، هابط و ساقط است، كما هو الواضح.

**[شبهه بیستم: اجرای حدود به دست کیست؟] ۲۲ صبیحه**

**اشاره**

بدان شبهه بیستم مخالفین، در ساحت امامت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن این است که می گویند: آیا در زمان غیبت امام، باید حدود شرعیّه اقامه شود یا نه؟ اگر نباید اقامه حدود شود، شرع مقدّس به اخفای امام منسوخ خواهد بود و نسخ شریعت به ضرورت دین مبین اسلام باطل است و اگر باید اقامه حدود شود، چه کسی حدود الهی را اقامه می کند.

**[جواب شبهه]**

جواب این شبهه بر دو وجه است:

وجه اوّل: جواب نقضی است به بیان این که شما مخالفین نصب امام را وظیفه اهل حلّ و عقد از امت می دانید، حال اگر به سبب اختلاف آرا و عدم اتّفاق بر کسی که اهلیّت ریاست داشته باشد، بر ایشان امام نصب نشده باشد، شما در این صورت برای اقامه حدود چه خواهید کرد؟

اگر بگویید: در این هنگام حدّ ساقط است؟ می گوییم: فسخ شریعت لازم می آید و اگر ساقط نیست، چه کسی اقامه حدّ نماید؟



وجه دوم: جواب حلّی است. می‌گوییم: جنایت کننده اگر زنده باشد، استحقاق ترتّب عقوبت تا وقت ظهور امام علیه السلام بر او باقی است که بر او اقامه حدّ می‌کند و به حدود واقع می‌شود و اگر با استحقاق عقوبت بمیرد، تأخیر حدّ او گناه و اثمش بر گردن آن‌هایی است که امام از ایشان خایف و بدین واسطه مخفی شده است. اما به این نسخ نگویند، زیرا با تمکّن و زوال موانع اقامه حدود واجب و بدون تمکّن، وجوب آن ساقط است و نسخ وقتی می‌باشد که وجوب اقامه حدّ با تمکّن و تحقق شرایط ساقط باشد، کما لا یخفی ذلک علی العارف بقواعد الاستنباط.

### [شبهه بیست و یکم: چگونگی راه نیل به حق] ۲۳ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه بیست و یکم مخالفین در ساحت امامت حضرت مهدی موعود- عجل الله فرجه الشریف- این است که می‌گویند: در غیبت و خفای امام، حقّ و واقع چگونه ظاهر می‌شود؟

اگر بگویید: راهی برای رسیدن به حقّ نیست، پس مردم در امور دین و دنیای خود در حیرت و ضلالت خواهند بود، زیرا امامی نیست که حقّ را برای ایشان بیان فرماید و اگر بگویید: از ادله کتاب و سنت، حقّ بیان می‌شود، می‌گوییم: در این صورت چه احتیاجی به امام است.

#### [جواب شبهه]

جواب شبهه این است که حقّ بر دو قسم می‌باشد؛ پاره‌ای مثل قبح ظلم و حسن احسان، عقلی و پاره‌ای سمعی است. آن چه از حقّ عقلی است، به ادله می‌توان بدون حضور امام رسید و امّا آن چه ادله آن سمعی است، پاره‌ای از احادیث نبویه و احادیث اهل بیت آن بزرگوار است که دارای مقام عصمت و طهارت اند و ما مقرر نموده و ثابت کرده ایم وجود امام خواه ظاهر باشد، خواه مخفی، فی نفسه لطف است.

اما احتیاج به امام از جهت استنباط احکام شرعی، از روایاتی است که ناقلین و روات از آن بزرگوار نقل نمایند. پس بسا باشد ناقلین روایات، عمداً و شبهه از حق عدول نمایند. بنابراین در این صورت، نقل منقطع می شود یا در میان کسانی باقی می ماند که نقل آن ها حجت نباشد و وقتی از جهت استنباط احکام از روایات به امام احتیاج باشد و چون به نحوی که گفته شد، نقل روایات و احادیث ساقط گردد، پس باید احتیاج به امام هم، ساقط گردد، در حالی که چنین نیست، چه وجود مبارک او فی حدّ نفسه از جانب خداوند بر عباد لطف است.

### [شبهه بیست و دوم: نیاز ضروری به امام] ۲۴ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه بیست و دوم مخالفین در ساحت امامت ولی عصر و ناموس دهر، این است که می گویند: هرگاه ناقلین احکام و روایات، آن ها را کتمان نمایند و آن چه را از حق شنیده اند، کما هو نقل نکنند و آن چه از آن دانسته اند کما ینبغی بیان نمایند، آن گاه محتاج بیان امام شوید و حقّ الاّ من جهت الامام معلوم نشود و خوف قتل امام از اعدا هم مستمرّ باشد، حال ای معشر امامیه چگونه خواهید بود؟ چه در این وقت، در میان امور فضیعه ای واقع خواهید شد یا می گوئید: البتّه در این وقت ظاهر می شود، هر چند خوف از قتل داشته باشد.

اگر چنین باشد، می گوئیم: خوف قتل، مبیح و معوّز غیبت او نخواهد بود، حال آن که شما امامیه، نظر به اخبار وارده از طرق خودتان، عمده اسباب غیبت آن جناب را خوف قتل می دانید، بلکه شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله که در میان شما به شیخ الطائفه معروف است، همین سبب را در غیبت آن جناب اختیار کرده و در این صورت، علی کلّ حال ظاهر شدن برای آن جناب واجب است.

اگر بگوئید: نباید ظاهر شود، ظهورش لازم نیست و در این صورت تکلیف از رعیت ساقط است؛ خواهیم گفت: شما امامیه، مرتکب امری شدید که بالاجماع باطل

است. زیرا اُمّت اتّفاق دارند هرچه را رسول خدا مشروع فرموده و حکم بودن آن را واضح نموده، متابعت و موافقت نمودن آن، الی انقراض التکلیف بر اُمّت لازم است.

اگر بگویید: اُمّت در آن امر مکتوم، مکلف به تحصیل حقّ اند و از ایشان ساقط نمی شود؛ می گوییم: مرتکب تجویز تکلیف ما؛ لا یطاق و ایجاب العلم بما لا طریق الیه، شدید و این به حکم عقل قطعی باطل و قبیح است.

### [جواب شبهه]

جواب این شبهه این است که می گوییم: هرگاه نقل بعضی از احکام، منقطع و خوف و تقیه امام هم، مستمرّ شد و خوف از اعدا باقی ماند؛ تکلیف نمودن به چیزی که راه علم به آن مسدود باشد از مکلف ساقط می شود؛ نظر به این که تکلیف ما لا یطاق است.

لذا هرگاه به اجماع اُمّت بدانیم عمل به احکام شریعت مقدّسه کلاً و طراً باقی است و باید به هریک از واقعیت ها عمل شود، پس از این مطلب کشف می کند که چنین امری جز به ظهور امام و بروز ایشان و اعلام و انداز آن بزرگوار و حجت کردگار نمی شود، به عبارت اخری، چنین چیزی با ظهور آن سرور ملازم است و در این هنگام غیبتی نیست تا شبهه مذکور وارد آید.

### [شبهه بیست و سوم: خوف غلبه اعدا] ۲۵ صبیحه

### اشاره

بدان شبهه بیست و سوم مخالفین در ساحت امامت حضرت امام زمان و خلیفه الرحمن، الحجه بن الحسن العسکری علیهما السّلام آن است که ملحد مخالف در محضر امیر سعید رکن الدوله بویه بر شیخنا الجلیل صدوق الطائفه نموده؛ بنابر آن چه شیخ مزبور در کتاب کمال الدّین نقل فرموده که در مجلس امیر سعید رکن الدوله بودم که ملحدی در آن جا حاضر بود و از روی استهزا به من گفت: وجب علی امامکم أن یخرج فقد کاد الرّوم یغلبون علی المسلمین؛ یعنی حالا بر امام شما واجب است از

پس پرده غیبت بیرون آید، زیرا نزدیک است اهل روم بر مسلمانان غالب شوند.

گفتم: در ایام پیغمبر صلی الله علیه و اله، عدد اهل کفر بیشتر بود و آن جناب امر نبوت را کتمان داشتند تا بامر الله چهل سال گذشت و بعد از آن که امر نبوت خود را اظهار نمودند تا سه سال جز برای احادی از من یوثق به مخفی داشتند و پس از آن عهد و پیمان نمودند که با سایر بنی هاشم هجرت کنند، لذا آن جناب و سایر بنی هاشم به شعب رفتند و تا سه سال باقی ماندند.

آیا می توان گفت: در مدت اختفا و استتار، از حجت خدا بودن خارج شدند، زیرا نظر به غلبه مشرکین بر مسلمین، خروج بر او واجب بود و هرگاه نتوان گفت: در این مدت از حجت خارج شدند، آن گاه در جواب کسی که این سؤال را از تو بنماید، خواهی گفت؟ هرچه را تو در جواب او می گویی، من همان را در غیبت امام زمان خود می گویم.

بنابراین جوابی نیست مگر این که بگوییم: تا چهل سال مأذون نبود، پس از آن باذن الله به شعب رفت و باذن الله غایب شد. خروج و ظهور و اختفای آن جناب، باذن الله بود و از این جهت بود که در شعب باقی ماند تا وقتی که جبریل نازل شد و گفت: به قوم خبر ده موریانه تمامی عبارات صحیفه شما را- که به چهل خاتم مختوم است- از ایمان و عهد خورده، مگر آن که اسم خدای مرا گذاشته است.

سپس عم خود را طلبید و فرمود: ای عم! این جماعت را خبر ده که خدای من خبر داد موریانه صحیفه شما را خورده و موضع اسم خدای مرا گذاشته. ابو طالب به جانب کفار رفت که به آن ها خبر دهد، کفار چون او را دیدند، برخاستند، تعظیم نمودند و گمان کردند آمده، برادرزاده خود را تسلیم نماید. وقتی خبر را رساند، میانشان اختلاف به هم رسید. بعضی ایمان آوردند و بعضی بر تیرگی کفر باقی ماندند و حضرت بیرون آمدند. امر غیبت امام زمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف- ما هم، چنین است.

**[جواب دیگر شبهه]**

جواب دیگر از این سخن می‌گوییم؛ آیا قدرت خدا بیش از قدرت خلق و امام نیست؟ پس چرا به اعدای خود مهلت دادند و چرا تمامشان را از روی زمین ناپدید نساختند، تا آن که می‌فرماید: آن ملحد خبیث گفت: أنا لا أؤمن بإمام لا اراه؛ من امامی که نبینم، ایمان نمی‌آورم.

گفتم: پس بگو به حجت‌های خدا ایمان نمی‌آورم، زیرا خدا را نمی‌بینم و به حجت رسول او ایمان نمی‌آورم؛ زیرا رسول را نمی‌بینم.

آن ملحد، رو به امیر رکن الدوله نمود و گفت: ایها الأمیر! می‌بینی چه می‌گوید؟

امام را مثل خدا می‌داند! امیر گفت: مغالطه می‌کنی، عاجز شدی که این سخن را می‌گویی. سخن تو شبیه خرافات و هذیان‌ات است که عادات جهال است. (۱)

**[شبهه بیست و چهارم: فترت] ۲۶ صبحه****اشاره**

بدان شبهه بیست و چهارم مخالفین در ساحت امامت حضرت ولّی کردگار و امام غایب از انظار، این است که می‌گویند: شما امامیه از روی این که زمین از حجت خالی نمی‌شود به مهدی موعود معتقد هستید که او زنده، از نظرها غایب و حجت وقت و امام زمان است. پس در زمان فترت چه می‌گویید که میان فوت نبی سابق و بعث نبی لاحق است، چرا که در این میان، مدّتی متمادّی فاصله می‌شد که نه نبی بود و نه رسولی.

لذا همان طور که در آن مدّت، زمین از حجت خالی بود، باکی نیست که از فوت حسن بن علی العسکری علیهما السّلام تا آخر الزمان، خالی از امام باشد و پس از آن، مهدی موعودی که پیغمبر خبر داده، متولّد گردد و ظاهر شود، چنان که ما می‌گوییم.

---

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۸۸-۸۷؛ معانی الاخبار، صص ۳۶-۳۵؛ الهدایه، صص ۱۴۵-۱۴۴.

## [جواب شبهه]

جواب این شبهه چنین است که می گوییم: میان خالی بودن زمین از حجت و خالی بودنش از نبی و رسول فرق است و از اهل بیت عصمت و طهارت و راستگویان نزد جمیع امت، روایاتی رسیده که از حدّ شماره بیرون و از عدد تواتر افزون است که از زمان آدم الی زمان محمد صلی الله علیه و اله پیوسته، خلفا عن سلف، در زمین حجت بوده است و نه گنجایش ردّ و انکار در این احادیث معروف و مشهور هست و نه احتمال توجیه و تأویل و پیوسته اجماع طایفه شیعه بر این معنی منعقد بوده، الی زماننا هذا، فالأمامه و الحجّه لا ینقطع و لا یجوز انقطاعها؛ بلکه آن، رشته اش متّصل است، مادامی که شب و روز متّصل باشند.

آیا نمی بینی بعضی معاندین به یکی از اصحاب حضرت صادق، طعن زدند که بعد از حضرت صادق علیه السّلام اسماعیل او را امام می دانستید درحالی که پیش از آن سرور فوت شد و جنابش، شیخ کبیر شده اند و فردا یا پس فردا می میرند؛ پس شما ای طایفه روافض چه خواهید نمود؟!

چون آن معاند، این طعن را بر آن شیعه زد، آن شخص گوید: نزد حضرت صادق آدم و طعن آن ملعون را عرضه داشتم. حضرت فرمودند: لا و الله! هیئات؛ نه، و الله! این امر گسیخته نمی شود تا وقتی که روز و شب قطع شود و البتّه فرزندان موسی، بزرگ می شود، امام خواهد بود و برای او فرزندی به هم می رسد، الخبر.

آیا در این حدیث شریف تأمل نمی کنی که چگونه حضرت صادق علیه السّلام قسم یاد می فرماید که حجت خدا از میان مردم و از روی زمین قطع نمی شود، مادامی که روز و شب باقی است.

امّا فترات بین الرسل و فاصله در میان که زمین از رسولی خالی شود، جایز است، زیرا رسولان به شرایع ملّت مبعوث اند و تجدید آن ها به مقتضای حالات اهل هر زمان می باشد و بعضی از آن ها برای نسخ نمودن بعضی دیگر فرستاده شده اند و لکن ائمه چنین نیستند، چون آن ها مجدّد شرایع و ملّت و ناسخ احکام از رعیت نیستند، بلکه

آن ها آن چه را که نبی آورده، حافظانند تا وقتی که نبی دیگر مبعوث گردد. پس قیاس زمان ما با زمان فترات بین الرسل، قیاس مع الفارق است، كما هو الواضح.

ما می دانیم میان نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد مصطفی، انبیا و اوصیای بسیاری بودند که خداوند تبارک و تعالی عدد ایشان را می داند و لکن ایشان مذکرین امر خدا و مستحفظین و مستودعین بودند، برای آن چه خداوند نزدشان ودیعه گذارده بود از جمله وصایا، کتب، علوم و آن چه از شرایع و احکام رسولان از جانب خدا به سوی امم خود آورده بودند.

بالجمله، وظیفه رسول، تجدید شرع و تجدید فرائض، احکام، سنن و آداب و وظیفه نبی و امام، حفظ این مراتب است که امر به معروفی بنماید که در شرع رسولش معروف است و نهی از منکری بنماید که در شرع رسولش منکر است، احکام شرع رسول خود را از ضیاع و اندراس، حفظ و شبهات را رفع نماید و مشکلات را حلّ فرماید.

رعیت پیوسته به چنین شخصی احتیاج دارد، اعم از این که ظاهر یا به جهت خوفش از اعدا از نظرها مستور باشد و اگر وجود چنین شخصی از روی زمین قطع شود، آثار نبوت مندرس و اعلام، منتفی می گردد، انوار هدایت، منتفی و حزب شیاطین، قوی خواهند شد و هرج و مرج می شود. پس جایز نیست میان دو امام فترت باشد.

اما فترت به معنی عدم بعث الرسول الی مدّه، میان رسول و رسول دیگر جایز است و معنی فترت و زمان فترت که قبل از زمان بعث حضرت خیر البشر بوده، این نیست که زمین از نبی و امام خالی بوده، بلکه نبی و وصی که عبارت اخری از امام اند، در میان مردم بوده اند؛ چه ظاهر و مشهور و چه غایب و مغمور و میان حضرت عیسی و رسول خدا، انبیا و ائمه بسیاری بودند که به جهت خوف از اعدای، مغمور بودند. یکی از آن ها خالد بن سنان عنسی است که او از انبیا بوده و کسی نبوتش را انکار نکرده است، تشرف دخترش خدمت حضرت رسول خاتم، معروف و مشهور و تجلیل آن بزرگوار از آن مخدّره، در کتب تواریخ و اخبار، کالتور علی الطور است.

این ناچیز گوید: این مجملی از ترجمه افادات شیخنا الصّیدوق بود که در کمال الدین در جواب این شبهه، افاده فرموده و هر کس مفصل آن را بخواهد، به کتاب مذکور مراجعه نماید. او در اواخر جواب فرموده:

پس روشن شد معنی فترات، اختفا و استتار و امتناع از ظهور و انسداد باب از اعلان دعوت است، نه این که معنی فترت این باشد که حجتی وجود نداشته باشد و زمین خالی از حجت باشد. فترت در لغت عرب، کفّ از اظهار امر است، گفته می شود: فتر فلان عن صاحبه أي تراخى و کفّ عن صحبتہ، لذا معنی فترت، ابطال و نفی وجود شیء نیست و الله الهادی.

### [شبهه بیست و پنجم: امام غایب یا پیغمبر جدید؟! ۲۷ صبیحه]

#### اشاره

بدان شبهه بیست و پنجمی که مخالفین در ساحت امامت حضرت بقیّه الله نموده اند، بنابر آن چه در انوار النعمانیّه (۱) سید جزایری- اعلی الله مقامه الشریف- است، این است که می گویند: اجماع بر این قائم شده که بعد از حضرت خاتم النبیین پیغمبری نیست و شما طایفه شیعه امامیه می گویید: چون قائم ظهور فرماید، از اهل کتاب جزیه قبول نمی کند، کسی را که بیست سال از عمر درک نموده، احکام دین را اخذ نکرده و فرانگرفته، به قتل می رساند، مشاهد و مساجد را خراب می کند و مانند داود پیغمبر از یبینه و شهود پرسش نمی کند، بلکه طبق واقع حکم می فرماید و به علم خود عمل می کند و امثال این ها از آن چه از کیفیت سلوک آن جناب در زمان ظهور، در احادیث و اخبار شما وارد شده و به حسب ظاهر و لازم با احکام شریعت، مخالف اند، این ها نسخ شریعت رسول خاتم و ابطال احکام آن خواهد بود.

بنابراین قول به مثل این امام، قول به پیغمبر دیگری غیر از خاتم النبیین می باشد.

نهایت این است که اسم آن را امام می گذارید، نه پیغمبر و تغییر اسم، مناط و مدار در



واقعیت امری نیست، بلکه مناط حقیقت امر است و فی الحقیقه، امامی که شما می گوئید، پیغمبر است نه امام.

### [جواب شبهه]

جواب شبهه:

اول که گفته شد آن حضرت از اهل کتاب جزیه قبول نمی کند، بزرگان ما مثل شیخ طبرسی، صاحب کتاب اعلام الوری و غیر آن از بزرگان دیگر فرموده اند: این نسبت به امامیه بی اصل است، چون ما آن را در اخبار و کلمات اصحاب کبار خود ندیده و نمی گوئیم و همین جواب از دومی است که گفته شد شخصی بیست ساله که در دین تفقه نکرده باشد، به قتل می رساند و می کشد و نیز جواب از سومی که خراب نمودن مساجد و مشاهد است. پس ممکن است مراد از آن ها، مساجد و مشاهدی باشند که بر غیروجه تقوا و ما امر به الله بنا شده باشند و خراب کردن امثال این ها جایز است و پیغمبر هم این چنین مسجدی را خراب نمود، مثل مسجد ضرار.

جواب از چهارمی که در روایات وارد شده؛ به حکم داوری می کند و از شاهد و بینة سؤال نمی نماید، آن است که آن هم ثابت نشده، زیرا در اخبار آحاد وارد شده و بر فرض ثبوت، ممکن است مراد از آن، حکم به علم خودش در مواردی باشد که علم دارد و امام، بلکه حاکم هم، هرگاه به امری از امور خود عالم باشد، جایز است در آن امر، به علم خود عمل کند و شاهد نطلبد و از این، نسخ شریعت لازم نیاید.

بلکه اگر جمیع این امور و زیاده از آن هم، در اخبار صحیحه وارد شده باشد که آن حضرت، در زمان ظهور، آن ها را مرتکب می شود، باز نسخ شریعت لازم نیاید، زیرا نسخ به اعتراف خصم، آن باشد که دلیلش متأخر از دلیل حکم منسوخ باشد، نه آن که هر دو دلیل در یک زمان و مقارن یکدیگر صادر شوند و وارد گردند، چون در این صورت، یکی از آن ها ناسخ دیگری نباشد، هرچند در مفاد و حکم، مخالف یکدیگر باشند و به اصطلاح علمی، ناسخ آن است که دلیل حکمش در طول دلیل حکم منسوخ

باشد، نه آن که در عرض آن واقع شود. چه در این صورت، یکی از آن ها ناسخ دیگری نباشد، هرچند در حکم مخالف یکدیگر باشند.

لهذا اتفاق کرده اند بر این که اگر خداوند متعال بفرماید: به روز شنبه اخذ نمایید تا فلان وقت و بعد از آن وقت، به آن اخذ نکنید، این نسخ نباشد، زیرا دلیل رافع، مقارن دلیل مرفوع وارد شده و محلّ کلام ما از این باب می باشد، چرا که پیغمبر فرموده: چون قائم از اولاد من ظاهر شود، متابعت او لازم باشد.

این فرمایش پیغمبر در زمان خودش صلی الله علیه و اله، دلیلی مقارن احکام زمان آن سرور است که تا زمان قائم آن ها را تحدید می نماید و مفادش این می شود که احکام زمان من به همان نحو است که تا وقت ظهور آن جناب می باشد و پس از ظهور آن جناب، حکم الهی همان است که آن بزرگوار بفرماید، بلکه اخبار وارده از ائمه علیهم السلام در باب احکام قائم که مخالف احکام زمان پیغمبر باشد، بنفسها کاشف از بیان پیغمبر صلی الله علیه و اله و نصّ بر آن احکام مخالف اند که از آن جناب صادر می شود، زیرا این اخبارات ائمه به اخبارات از آن جناب ختمی مآب مستند باشد، پس دلالت می کند بر این که آن حضرت، احکام زمان خود را تا آمدن زمان ظهور قائم تحدید و توقیت فرموده است.

از این بیان روشن گردید احکام زمان ظهور آن حضرت که ظاهراً منافی با احکام زمان حضرت پیغمبر است، از باب نسخ نباشد، بلکه آن ها نیز احکامی نبویّه و نوامیسی شرعیّه برای اعصار متأخره از خود و یازده خلیفه اش است که آن عصر صاحب الزمان و امام الانس و الجانّ باشد، كما لا يخفى ذلك على الخبير بقواعد علم الاصول.

**[شبهه بیست و ششم: کیفیت اطاعت از امام غایب (ع)] ۲۸ صبیحه**

**اشاره**

بدان شبهه بیست و ششم مخالفین در ساحت امامت حضرت حجّه بن الحسن العسکری علیهما السلام این است که می گویند: طبق حرف شما طایفه امامیه که می گویند: زمین

نباید خالی از وجود امام مطاع منبسط الید باشد؛ امر، خالی از سه قسم نیست یا وجود و مطاعیت و بسط ید او تماماً بر خداوند متعال یا باید تماماً بر بندگان واجب باشد و یا آن که ایجادش بر خدا واجب باشد و اطاعت و منبسط الید نمودنش بر ما رعیت واجب باشد.

لذا اگر بگویید: تمامی این ها بر خدا واجب است، پس به زمان غیبت منتفض است، چون در این زمان، منبسط الید نیست و نستجیر بالله لازمه اش این است که خداوند، اخلال به واجب نموده باشد و اگر بگویید: تمام این ها بر رعیت و بندگان واجب است، تکلیف ما لا یطاق لازم می آید، زیرا رعیت، قادر بر خلق و ایجاد نیستند و اگر بگویید:

ایجاد شخص آن بر خدا و تمکین از او و منبسط الید نمودنش بر رعیت واجب است؛ چه دلیلی بر این مدعا دارید؟

علاوه بر این که لازمه قسم سوّم و اختیار آن این است که بر ما لطفی واجب باشد که عاید غیر می شود و چگونه مثلاً بسط ید امام بر زید واجب است تا از بسط ید آن جناب، لطف به عمرو حاصل شود.

### [جواب اشکال]

جواب این اشکال، این است که بعد از این که ما وجود امام منبسط الید را از جانب خدا لطف دانستیم و ایجاد شخص شریفش را خارج از مقدور خود فهمیدیم، به جهت تکلیف ما لا یطاق، می گوییم: تقویت او و بسط یدش، بعد از واجب بودن ایجاد او بر خدا، چیزی است که محتمل است مقدور ما و بر ما واجب باشد، چه ما بالبداهه بر تمکین و اطاعت از آن جناب قادر هستیم. نیز محتمل است بر باری تعالی واجب باشد و چون دیدیم خداوندی که بر نصرت و خلق اعوان برای آن بزرگوار قادر است، آن را مبسوط الید نفرموده، می دانیم تمکین نمودن از حضرت و مبسوط الید ساختنش، بر ما رعیت واجب است، چه اگر واجب علی الله بود، همانا خداوند خلق را از تمکین نمودن آن جناب مقهور می فرمود و به قدرت کامله اش میان او و دشمنانش حایل می شد

و لا- اقل آن حضرت را به ملائکه تقویت می فرمود و در این هنگام، غرض از تکلیف ساقط می شد، چون الجا و اضطرار مکلفین لازم می آمد و این نارواست.

لذا معلوم می شود علی کُلّ حال بسط ید آن سرور بر ما رعیت واجب است و در این زمان که مبسوط الید نیست، خود ما باعث فوت فواید و عواید شده ایم. بلی، از ماست که بر ماست و فی المثل، خود کرده را چاره ای جز ندامت و پشیمانی نیست.

اما جواب از گفته ایشان که این، به جهت غیر، بر ما ایجاب لطف است، این است که اولاً؛ بر شما نقض می کنیم که امامت را به اجماع اهل حلّ و عقد ثابت می دانید و می گوئیم: چگونه اختیار امام بر ایشان واجب و لازم است، حال آن که مصلحت آن، راجع به جمیع امت است و آیا آن غیر از این است که ایجاب فعل به جهت مصلحت غیر که نوع امت هستند، بر ایشان شده است؟! هرچه این ها جواب شماست جواب ما نیز، در مقام همان است.

ثانیاً؛ به طریق حلّ شبهه می گوئیم: هرکس نصرت امام و تقویت سلطنتش، بر او واجب باشد، دو مصلحت در این فعلش است: یکی مصلحتی است که راجع به خود آن شخص است و لطفی است که شامل او و فایده ای است که مخصوص به خود او می باشد و دیگری مصلحت، عایده و لطفی است که به غیر خودش از سایر مردم راجع می شود.

لذا نظر به مصلحتی که از نصرتش به امام، به شخص خودش راجع می گردد، ایجاب لطف بر شخصی به جهت غیر نیست و همین قدر در ایجاب نصرت و لطف بودن امام درباره او بس است.

این نظیر آن است که خود شما می گوئید و ما نیز می گوئیم که بر انبیا واجب است، تحمّل اعبای نبوت و ادا نمودن آن چه برای خلق مصلحت است، چه در این تحمّل و ادا یک نحو مصلحتی است که راجع به خود آن بزرگواران و مخصوص به ایشان است و مصلحت دیگری است که راجع به غیر ایشان از سایر امت است، حال آن که تاکنون کسی در حق ایشان نگفته برای خاطر غیر بر ایشان ایجاب لطف شده است، فافهم و تبصّر و لا تغفل.

## [شبهه بیست و هفتم: ظهور مشروط به زوال خوف] ۲۹ صبیحه

## اشاره

بدان شبهه بیست و هفتم مخالفین در ساحت امامت حجت منتظر و امام ثانی عشر - علیه صلوات الله الملك الأكبر - این است که می گویند: شما طایفه امامیه می گوید: ظهور امام زمان و مهدی موعود، مشروط به زوال خوف آن بزرگوار از اعداست و او به آن چه در قلوب مردم است، علم ندارد. در حق او محبت و تمکین از امامتش دارند یا عداوت و معارضه و چون حضرت، واقف به تمکین رعیت نمی شود؛ همیشه خائف و پیوسته در پس پرده غیبت است.

## [جواب شبهه]

جواب شبهه این است که می گوئیم: نزد ما ثابت شده پدران آن بزرگوار، او را به مدّت غیبت و به علامات وقت ظهورش اعلام و اخبار نموده اند؛ به واسطه آن چه از جدّ خود، رسول خدا نقل نموده اند و آن حضرت از جبریل و جبریل از پروردگار عالمیان.

علاوه بر این که هرگاه آن بزرگوار، ظنّ به سلامت پیدا نماید، خروج و ظهور بر او واجب می شود؛ مثل واجب شدن نهی از منکر، هنگام ظنّ به تأثیر، بلکه احتمال آن.

هم چنین ممتنع نیست باری تعالی توسط آبای طاهرینش به او اعلام فرماید یا به قلب مبارکش الهام نماید به این که هرگاه ظنّش به زوال خوف غالب شد، خروج بر او واجب باشد، چون این ظنّ از طرفی است که به زوال خوف مؤدّی می شود.

این جواب را شیخ جلیل علی بن محمد بن یونس بیاضی، در کتاب صراط المستقیم بیان فرموده است. (۱)

## اشاره

بدان شبهه بیست و هشتمی که مخالفین، در ساحت امامت و غیبت حضرت امام غایب- عَجَلُ اللَّهِ فرجه الشریف- نموده اند، این است که می گویند: هر قدر امام در پس پرده غیبت بماند و ظهورش طول بکشد و دور از امت و رعیت باشد، فساد رعیت زیادتر و شرارت آن بیشتر می شود و این باعث می شود خوف امام زیادتر گردد و بنابراین نباید هیچ وقت رعیت ظاهر شود.

## [جواب شبهه]

جواب شبهه این است که از کجا می توان قطع حاصل کرد فساد رعیت بعد از این زیادتر می شود؟! چرا که، بسا از متأخر و پسینیان که صالح اند و بسا از متقدم و پیشینیان که صالح اند.

علاوه بر این هر گاه ما عدل خدای تعالی و عصمت امام را ثابت بدانیم؛ چنان که به براهین عقلی و نقلی، هردو را ثابت می دانیم، پس سبب غیبت آن بزرگوار را به سوی خداوند علیم خیر حواله می کنیم، همان طور که وجه حسن خلقت موزیات را به ساحت حکمت حکیم علی الاطلاق حواله می نماییم.

ایضا مخالفین گفته اند: کسی که غایب از انظار است، چگونه او را صاحب الزمان می نامید؟! حال آن که مگر خالق اکوان، صاحبی برای زمان نیست. پس او را صاحب الزمان نامیدن قبیل هذیان است.

جواب: هذیان منسوب به کسی است که منکر قرآن است. آیا خداوند متعال در کتاب مجید خود نفرموده: تُوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ؟ (۱) آیا حضرت مقدّسش در آیه وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲) امر را برای غیر خود قرار نداده، حال آن که در آیه دیگری

---

۱- سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲- سوره نساء، آیه ۵۹.

فرموده: **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ (۱)**. بنابراین صاحب الزّمان بودنش به اعطای این منصب از جانب حق تعالی به حضرت می باشد؛ لآنه المالك لما ملكه و المالك لما عليه اقدره عليه السلام.

### [شبهه بیست و نهم: نبود اولاد برای امام (ع)] ۳۱ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه بیست و نهم مخالفین در ساحت امامت حضرت ولی عصر و ناموس دهر این است که می گویند: ما در اخبار، ندیده و از اخبار نشنیده ایم که مهدی موعود که شما او را زنده و غایب از انظار می دانید، تابه حال متأهل شده باشد و برای او اولاد و عیالی باشد و چگونه سنّت عظیم جدّ بزرگوار خود را ترک نموده با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده است، حال آن که امام هر عصر و زمانی سزاوارترین امت در اخذ سنّت پیغمبر صلی الله علیه و اله است؟!

#### [پاسخ به شبهه]

جواب شبهه آن است که چون شما ناشی از تعصّب و عناد است، چون شما طایفه عامّه از عصبیّتی که در مذهب خود دارید، کتب امامیه را تصفّح نمی نمایید. بلکه عوام، خود را از مطالعه و نظر کردن در کتب ایشان منع می کند و اگر این عصبیّت را کنار گذارده، به کتب امامیه مراجعه نمایید، می یابید آن ها مملوّ از ذکر اهل و عیال و اولاد و احفاد برای آن بزرگوارند.

ما از جمله به نقل مواردی که استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در نجم ثاقب ذکر فرموده، اکتفا می نماییم که از آن ها بودن زن و فرزند و اهل و عیال برای آن برگزیده خداوند متعال اکتشاف می شود.

## [دلائل وجود اولاد برای آن سرور]

اول؛ شیخ نعمانی، تلمیذ ثقه الاسلام کلینی، در کتاب غیبت (۱) و شیخ جلیل طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۲)، هر دو به سند معتبر از مفضل بن عمر روایت نموده اند که گفت: شنیدم حضرت صادق می فرماید: به درستی که برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می کشد تا این که بعضی از ایشان می گویند او مرده. بعضی می گویند کشته شده و بعضی می گویند رفته است تا آن که جز افراد اندکی از اصحابش بر امامت او ثابت نمی مانند و احدی از فرزندان او و نه غیر او بر موضع اش مطلع نمی شود، جز کسی که به او فرمان دهد. چه در این خبر شریف، فرزندانی برای آن سرور اثبات شده است.

دوم؛ شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدّد از یعقوب بن یوسف ضرباب اصفهانی روایت کرده اند که او در سال دویست و هشتاد و یک به حجّ رفت و در مکه در سوق اللیل در خانه ای منزل کرد که به خانه خدیجه معروف بود، آن جا پیرزنی بود که میان خواصّ شیعه و امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - واسطه بود و قصّه ای طولانی دارد.

در آخر آن مذکور است: حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب و صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمه و بر خود آن جناب - صلوات الله علیهم - بود و امر فرمودند: هر گاه خواستی بر ایشان صلوات بفرستی، به این نحو صلوات بفرست و آن طولانی است. در موضعی از آن، در ضمن صلوات بر وجود مقدّس خود امام عصر و ناموس دهر مذکور است: «اللّهم اعطه فی نفسه و ذرّيته و شیعه و رعیته و خاصّته و عامّته و عدوّه و جمیع اهل الدّینا ما تقرّبه عینه ...»، الخ. (۳)

فقره دیگری در آخر این صلوات است که از آن هم، اولاد برای آن بزرگوار اکتشاف می شود و چون ظاهر آن خالی از اشکال نیست، لذا ما آن را ذیل بساط پنجم در

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۷۱-۱۷۲.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۶۱-۱۶۲.

۳- همان، صص ۲۷۷-۲۷۹.



عبقریّه ای که برای حلّ اشکال از بعضی از روایات متعلّق به آن سرور و ظهور او منعقد است؛ ذکر نموده، اشکال آن را جواب داده و شبهه آن را رفع می نماییم.

سوم؛ سید بن طاوس در جمال الاسبوع (۱)، زیارت مخصوص امام زمان را که باید روز جمعه خواند، نقل فرموده و در یک جای از آن چنین است: صلی الله علیه و علی آل بیتک الطّیین الطّاهرین و در جای دیگر از آن آمده: صلوات الله علیه و علی آل بیتک هذا یوم الجمعة و در آخر آن مذکور است: صلوات الله علیه و علی آل بیتک الطّاهرین.

چهارم؛ در آخر کتاب مزار بحار از مجموع الدّعوات، شیخ تلعبری، صلوات و سلامی طولانی برای حضرت رسول خدا و هریک از ائمه هدی نقل فرموده و بعد از ذکر صلوات و سلام بر حضرت حجت فرموده: صلوات و سلام بر ولات عهد حجت علیه السّلام و بر پیشوایان از فرزندان او و عبارتش این است: السّلام علی و لاه عهده و الأئمه من ولده. و پس از آن، دعای مفصّلی درباره ایشان فرموده است. (۲)

اشکال این را که چگونه برای حضرتش، ولات عهد می باشد و چگونه اولاد آن بزرگوار، امامان اند، در عبقریّه مذکور از بساط مزبور عنوان نموده و جواب آن را بیان خواهیم نمود.

پنجم؛ سید بن طاوس و غیره، زیارتی برای حضرت ولیّ عصر ذکر نموده اند که یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت این است: «اللّهم اعطه فی نفسه و ذرّیّته و شیعتّه و رعیتّه و خاصّته و عامّته و جمیع اهل الدّنیا ما تقرّبه عینه و تسرّ به نفسه» (۳).

ششم؛ شیخ کفعمی در مصباح خود نقل کرده: زوجه امام زمان، یکی از دخترهای ابی لهب است.

۱- جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۴۲-۴۱.

۲- ر. ک: مصباح المتعجد، ص ۴۱۱؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۳۱۰-۳۰۹؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲ و ج ۹۹، ص ۱۱۵.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۰.

هفتم؛ سید بن طاوس رحمه الله در عمل شهر رمضان از اقبال الاعمال (۱)، دعایی را از ابی قرّه نقل فرموده که باید آن را در جمیع اوقات زمان غیبت و حضور امام عصر برای حفظ وجود مبارک آن بزرگوار خواند، یکی از فقرات آن این است: و تجعله و ذریّته من الائمة الوارثین.

هشتم؛ شیخ طوسی به سند معتبر خبری را از حضرت صادق علیه السلام نقل فرموده که در آن بعضی از وصایای حضرت رسول خدا در شب وفاتش به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است، از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: و چون اجل قائم علیه السلام فرارسد، این وصیت را به فرزند خود، اول مهدیین بدهد. (۲)

نهم؛ شیخ کفعمی در مصباح (۳) خود فرموده: یونس بن عبد الرحمن از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که آن جناب به دعا نمودن از برای حضرت صاحب الامر به این دعا امر فرمود: اللهم اذفع عن ولّیک ... الخ و در آخر آن ذکر فرموده: اللهم صلّ علی ولاة عهده و الائمة من بعده ... الخ.

دهم؛ در مزار (۴) محمد بن المشهدی، مروی است که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: گویا نزول قائم علیه السلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش می بینم ... الخ.

یازدهم؛ علامه مجلسی رحمه الله در مجلّد صلوه بحار الأنوار، در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعای طولانی نقل کرده که باید آن را بعد از نماز فجر خواند و در آن جا از فقرات دعا برای حضرت حجت این است: «اللهم کن لولیک فی خلقک ولیّاً و حافظاً و قائداً و ناصراً حتّی تسکنه ارضک طوعاً و تمتّعه منها طولاً- و تجعله و ذریّته فیها الائمة الوارثین الدّعاء». (۵)

دوازدهم؛ قصّه جزیره خضرا و بحر ابیض است که بزرگان علمای امامیه؛ مثل

۱- اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۵۱؛ ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۱.

۳- المصباح، ص ۵۵۰-۵۶۸.

۴- المزار، ص ۱۳۴.

۵- بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

عَلَّامَه مجلسی رحمه الله و غیره (۱)، آن را در کتب معتبره ای از اخبار نقل نموده و در سیاق آن، آن ها را قرار داده اند. هم چنین قضیه مجلس عون الدین یحیی بن هبیره وزیر است که آن را سید سند جزایری در انوار (۲) و استادنا المحدث النوری رحمه الله در نجم ثاقب (۳) و غیر این دو بزرگوار در غیر این دو کتاب نقل نموده اند و ما نیز آن ها را در بساط چهارم از این کتاب نقل خواهیم کرد که در این دو، قصه بلاد حضرت قائم و ولات آن ها بأشخاصهم و اسمائهم ذکر شده اند که همگی از اولاد صلبی خود آن بزرگوار است اگر چه در این مورد دوازدهم، شبهه ای وارد است که از دفع آن لابدیم.

### [چرا بلاد آن جناب قابل رؤیت نیست]

دفع شبهه و رفع کلفه بدان بسا هست در وجود بلادی که در این دو قصه اسم برده شده اند، شبهه نمایند به این که سیاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان، سال هاست که با استعداد تام و تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض بر و بحرند و مکرر تا قطب شمالی رفته اند و از طرف شرق و غرب، تمام دوره زمین را طی کرده اند و تا حال، بر چنین جزایر و بلادی واقف نشده اند و به حسب عادت نشود با عبور بر بیشتر درجات طولی و عرضی، این بلاد عظیم را ندیده باشند.

### [پاسخ به شبهه]

جواب شبهه این است: شبهه کننده اگر وجود صانع مختار حکیم قادر را منکر است؛ اولاً باید صانع برای او اثبات شود و به ذات مقدس او اقرار و اعتراف نماید، چرا که جواب دادن به او، پیش از اثبات آن وجود مقدس - جلّت عظمت - صورت نگیرد و اگر به وجود صانع مختار حکیم قادر، موقن و معتقد است که آن چه خواهد، می تواند

۱- کفایه المتهدی [گزیده]، ص ۳۱۸ ذیل حدیث چهلیم.

۲- الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۶۵-۵۹.

۳- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۵۹۷.

انجام دهد و آن چه را از مجرای عادت بیرون و بشر از آوردن مثل آن عاجز بوده، بدون توسّط احدی به دست انبیا و اوصیا و اولیا علیهم السّلام مکرّر کرده است، پس او را به مواردی تذکّر می دهیم که در عدم مرئی بودن از رقم و سنخ این دو قصّه است، چنان که بلاد، در این دو قصّه مرئی نیستند تا رفع استبعاد و دفع شبهه او بشود.

### [موارد نادیدنی از آثار]

مورد اوّل؛ ارم ذات العمد است که مراد بهشت شدّاد معروف در السنه و افواه و همان است که جمله ای از محدّثین، مفسّرین و مورّخین عامّه و خاصّه، قصّه آن را که در قرآن مجید و فرقان حمید، ذکر شده، نقل نموده اند و این که از انظار خلاق مخفی بوده و خواهد بود و با آن که در صحرای یمن واقع است، و جز یک نفر در عهد معاویه کسی آن را ندیده.

مورد دوّم؛ سدّ ذی القرنین است که آن هم در قرآن مجید، در سوره کهف ذکر شده که ذو القرنین، آن را برای جلوگیری از فساد یاجوج و مأجوج بنا نموده. نیز کیفیت آن در کتب اخبار و تفاسیر و تواریخ فریقین، به تفصیل مذکور است و با آن که در حدود ارمیه و باب الابواب است، کسی تا به حال او را ندیده و به مکانش پی نبرده است؛ مگر به طفیل صاحب معجزه ای چنان که در معجزات حضرت امیر علیه السّلام است.

مورد سوّم؛ کهف اصحاب کهف است که آن و کیفیتش و اصحابی که در آن غنوده اند، در قرآن حمید ذکر شده، ایضا در کتب تواریخ و تفاسیر و اخبار عامّه و خاصّه مذکور است و با آن که نظر به آن چه از کتب مذکور استفاده می شود که در حدود رود ارس است، مع هذا، کسی تاکنون بر آن و ساکنینش واقف نشده، مگر توسّط کسی که از جانب خداوند منّان صاحب معجزه بوده است، چنان که در معجزات حضرت امیر علیه السّلام مذکور است.

مورد چهارم؛ بلد خود حضرت حبّـت - عَجَل الله فرجه - است، چنان چه علامه مجلسی رحمه الله در مجلّد سماء و العالم، جامع بحار از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلاد آن،

که از تألیفات یکی از علمای اهل سنت است، نقل فرموده که او گفته:

بلد مهدی علیه السلام، شهری نیکو و محکم است که مهدی فاطمی آن را بنا کرده و برای آن قلعه ای قرار داده که درهای آن از آهن و آهن هر دری، بیش از صد قنطار است و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن بر فاطمین ایمن شدم با آن که سیاحان روی زمین، به هیچ وجه اسمی از آن شهر بر زبان نرانده اند.

مورد پنجم؛ مدینه النحاس، شهری است که از مس بنا شده و ما کیفیت بنای آن و رفتن موسی بن نصر عبدی تا حدود آن در زمانی که عامل عبد الملک بن مروان در مغرب زمین بود و راه نیافتنش به آن را در اواخر جلد اول از کتاب عناوین الجمععات فی شرح دعاء السمات، نقل نموده ایم و سید سند جزیری در انوار و استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در ذیل حکایت سی و هفتم از باب هفتم نجم ثاقب (۱)، مفصلاً کیفیت آن را نقل نموده اند. ما نیز در بساط چهارم این کتاب آن را نقل خواهیم نمود.

مورد ششم؛ دو شهر جابلسا و جابلقا و شهرهای دیگر از توابع آن هاست که در طرف مشرق و مغرب واقع شده اند به کیفیتی که در صبیحه نوزدهم این عبقریه بیان گردید.

مورد هفتم؛ بلد امتی از قوم موسی است که حضرت رسالت پناه، در لیلہ معراج، بعد از مراجعت از آسمان ها به آن جا تشریف فرما شد، به شرحی که ایضا در صبیحه مذکور، سمت تحریر یافت. چه این دو مورد را هم تاکنون احدی به طریق متعارف ندیده که از اعجاز خارج باشد. با آن که به صریح اخبار خاصیه در اول و اخبار عامیه، بلکه خاصیه، ایضا در دوم آن ها موجود و از نظرها مفقودند.

### [مواضع مخفی بودن پیامبر و ائمه از انظار]

این ناچیز گوید: این ها مواردی از امکنه بودند که به محض قدرت باری تعالی به لحاظ حکم و مصالحی که در اختفای آن هاست، از انظار خلایق مخفی هستند و اما

موارد دیگر که از طریق اعجاز شخص یا مکان از انظار غایب شده و یا نمودار گردیده، فوق حد احصا و خارج از حیز استقصا است، چنان که این مدعی بر مراجعین به کتب معاجز و مناقب حضرت سید المرسلین و اولاد طاهرین آن بزرگوار، کالتور علی الطور است. و ما از باب تیمن و تبرک به چند موضع از آن ها اشاره می نمایم.

موضع اول؛ مفسرین عامه و خاصه، ذیل آیه مبارکه **وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّشْتُورًا** (۱)؛ ای پیغمبر چون تو قرآن را بخوانی، ما میان تو و آنان که به آخرت ایمان نمی آورند، پرده پوشیده ای می گردانیم از چشم مردم یا به چیزی دیگر با پرده ای که صفتش آن است که پوشنده باشد. چنین آورده اند که این آیه شریفه در حق ابو سفیان با همراهانش نازل شد که نصر بن حارث، ابو جهل و امّ جمیل، زوجه ابو لهب بودند که خداوند، پیغمبر خود را آن گاه که قرآن می خواند، از چشم ایشان پوشاند، پس نزد حضرت می آمدند، از او می گذشتند و آن بزرگوار را نمی دیدند.

موضع دوم؛ قطب راوندی در خرائج (۲) روایت نموده: حضرت رسالت پناه در مقابل حجر الاسود نماز می خواند و کعبه و بیت المقدس را استقبال می نمود؛ یعنی در آن اوقاتی که مأمور بود به سمت بیت المقدس نماز بخواند، پس آن حضرت دیده نمی شد تا آن که از نماز فارغ می گردید.

موضع سوم؛ نیز در آن کتاب است که روزی ابو بکر، نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابو سفیان آمد و می خواست به آن جناب آزاری رساند. ابو بکر عرض کرد: از این مکان کناره فرماید!

حضرت فرمود: او مرا نمی بیند.

سپس آمد و نزد آن حضرت ایستاد، گفت: آیا محمد را دیدی؟

گفت: نه. آن گاه برگشت (۳). ابن شهر آشوب و دیگران، حکایات بسیاری از این قبیل

۱- سوره اسراء، آیه ۴۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۸۷.

۳- همان، ج ۲، ص ۷۷۵.

در باب معجزات آن حضرت و ائمه طاهرین علیهم السلام نقل کرده اند که از حدّ تواتر بیرون است.

پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی، ایستاده یا نشسته و مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید و یا مشغول نماز که همه آن ها و دیگران را از عابری سیل ببیند و کسی او را نبیند؛ چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمی در براری یا بحار باشد و خداوند، چشم همه مردم را از آن ها محجوب نماید و اگر عبورشان بدان جا افتد، جز صحرای قفر و دریای شگرف، چیزی به نظرشان نیاید و شاید خداوند متعال به قدرت کامله خود، آن بلاد را از مکانی به مکان دیگر سیر دهد.

چنان چه موضع چهارم از این قبیل است که در شب غار، چون اضطراب ابی بکر زیاد شد و قلبش از مواعظ و نصایح حضرت رسول مطمئن نشد، حضرت پای مبارک را بر پشت غار زدند. دری باز شد و دریا و سفینه ای ظاهر گردید.

سپس فرمود: اگر کفار داخل غار شدند، از این در بیرون رفته، به این کشتی نشسته و از دست ایشان خلاص می شویم. آن گاه ابو بکر مطمئن القلب و آسوده خاطر گردید.

اغلب ارباب سیر و تواریخ و اخبار متعرض این کیفیت اند، از این قسم معجزات نیز بسیار است که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواصّ موالیان خود را در نظایر این بلاد موجود در دنیا سیر دادند.

موضع پنجم؛ بنابر آن چه در نجم ثاقب (۱) نقل فرموده، از خصایص وجود مبارک امام زمان و حجّت عصر - عجل الله فرجه الشریف - این است که آن حضرت با خواصّ خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل فرمایند و مرکب همایونش در آن جا مستقرّ گردد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آن جا حرکت کنند، به حال اوّل برگردد.

**[خلاصه کلام]**

خلاصه للكلام و فذلكه للمقام بدان چنان چه اصل آن وجود مبارك و طول عمر شريف و محبوب بودنش از انظار اغيار از آیات عجيبه پروردگار است، هم چنین آن چه منسوب و متعلق و از لوازم سلطنت حقّه الهیه خفیه آن جناب، از خدم، حشم، مقرّ، مستقرّ و غیر این ها باشد، همه از آیات عجيبه باشند که عقل، آن را جایز داند و خبردهنده به آن ها راهی برای تکذیب نداند. پس استبعاد آن ها جز از ضعف ایمان نباشد.

**[کلام نافع]**

کلام کثیر النفع فی تنافی مع الدّفع بدان برای آن دوازده مورد از ادعیه، زیارات، اخبار و قصص اخبار که همگی بر بودن اهل بیت و ذریّه و اولاد برای حضرت حجه بن الحسن العسکری - سلام الله علیهما - دلالت صریحه داشتند؛ ظاهراً خبری به نظر نرسیده که منافی و معارض با آن ها باشد، جز خبری که شیخ ثقه جلیل، فضل بن شاذان، آن را در غیبت (۱) خود نقل فرموده است.

هم چنین شیخ الطائفه آن را در غیبت خود ذکر فرموده که به سند صحیح از حسن بن علی خزّاز، روایت است که گفت: ابن ابی حمزه بطائنی به مجلس حضرت رضا علیه السلام در آمد و به حضرت گفت: تو امامی؟

حضرت فرمود: بلی، من امامم.

گفت: من از جدّت، جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد مگر آن که برای او فرزند می باشد.

امام فرمود: ای شیخ! آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموش کار می نمایی؟ جدّم چنین نگفت، بلکه جدّم فرمود: امام نمی باشد، الا آن که برای او فرزند می باشد، مگر



آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام بر او بیرون خواهد آمد و در زمان او رجعت خواهد نمود، به درستی که برای او فرزندی نخواهد بود.

ابن ابی حمزه، چون این سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست گفתי، فدایت شوم! از جدّت چنین شنیدم که بیان فرمودی.

در نجم ثاقب در توجیه این خبر چنین فرموده: ظاهر آن است که، مراد حضرت از نبودن فرزند برای قائم علیه السّلام، فرزندی که امام باشد، نمی باشد، بلکه؛ یعنی آن جناب، خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا آن گاه که حسین بن علی علیهما السّلام رجعت خواهد کرد، او فرزند ندارد، بنابراین با اخبار مذکور منافات ندارد.

این ناچیز گوید: توجیه اوّل، اقرب به صواب است، زیرا برای او شاهی از قول اخیار هست، چنان که شیخ طوسی رحمه الله در غیبت خود فرموده:

اما کسی که گفته برای خلف، ولد است و ائمه سیزده نفرند؛ قولش فاسد است به واسطه دلیلی که ما بر دوازده نفر بودن آن بزرگواران اقامه نموده ایم. پس طرح نمودن این قول واجب است.

ایضا در نجم ثاقب (۱) است که سیّد محمد حسینی، ملقب به میر لوحی، تلمیذ محقق داماد رحمه الله، بعد از ذکر این خبر حسن بن علی خراز در کتاب کفایه المهدی (۲) گفته:

کمترین خبر معتبر مدنیّه الشّیعه و جزیره اخضر و بحر ایض را که در آن مذکور است حضرت صاحب الزمان علیه السّلام چند فرزند دارد، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که می خواهد بر آن اطلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید و چون کتاب ریاض المؤمنین در دست نیست، توفیق آن مرحوم، میان این حدیث صحیح و خبر مدنیّه الشّیعه و جزیره خضراء معلوم نشد، ظاهراً به همان نحوی باشد که استادنا المحدث، توفیق میان آن ها را در نجم ثاقب بیان فرمود.

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۷۸.

۲- کفایه المهدی [گزیده]، ص ۳۱۸، ذیل حدیث چهلّم.

## [شبهه سی ام: آیا ائمه پیشین در گذشته اند؟] ۳۲ صبیحه

## اشاره

بدان شبهه سی ام مخالفین در ساحت امامت حضرت امام زمان و خلیفه الرحمن علیه السلام نظیر شبهه کلاب ممتوره؛ یعنی واقفیه است که گفته اند: می تواند موسی بن جعفر، امام غایب باشد و وفات نیافته باشد و کسانی که به وفات او شهادت داده باشند، امر بر ایشان مشتبه شده باشد؛ چنان چه بر قوم مسیح مشتبه شد، به صریح قرآن که فرموده: و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم؛ مردم دیدند که او را کشتند و به دار زدند ولی در حقیقت، چنین نبود.

لذا باکی نیست این قبیل اشتباه در قتل ائمه روافض هم گفته شود. بنابراین امامت، حیات و غیبت امام زمان شما طایفه اثنا عشریه که ابن الحسن العسکری باشد، ثابت نمی شود مگر وقتی که احتمال قتل بعضی از ائمه سابقه، به خصوص، والد ماجد آن بزرگوار سدّ شود؛ یعنی معلوم گردد خود حضرت بوده که مقتول شده، نه شبیه او.

## [جواب شبهه]

جواب این شبهه: آن چه از مقتولی و مسمومی بر سایر ائمه دین واقع شد، مثل واقعه عیسی بن مریم نیست؛ زیرا یهود واقعه قتل و صلب عیسی بن مریم را ادّعا کردند و جناب اقدس اله - جلّت عظمته - ایشان را تکذیب فرمود و در تشبّه و تمثّل خبری از خداوند یا از رسول خداوند برای ائمه امامیه نرسیده، چگونه؟! حال این که رسول خدا از قتل امیر المؤمنین و اختصاب لَحیه مبارکه ایشان به خون سرشان خبر دادند و بعد از اخبار حضرت رسول از این امر، خود حضرت علوی علیه السلام نیز از این، خبر دادند و بعد از ایشان، ائمه طاهرین هم، خبر دادند که ایشان شهید گردیدند.

هم چنین رسول خدا بارها خبر قتل جناب حسن و حسین را از جبریل دادند که یکی به زهر جفا و دیگری به شمشیر اشقیا، شهید می شوند. خود نیز، علاوه بر نقلش از جبریل به این امر خبر داد و بعد از ایشان، اولاد طیبین آن سرور خلفا عن سلف، از این

معنی خبر دادند، نیز هرچه از مقتولی و مسمومی بر هریک از آن بزرگواران واقع شد، خود حضرت خبر داد و یا امام های بعد از او خبر دادند.

بنابراین خبردهندگان از موت ائمه طاهرين، پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه طاهرين، واحدا بعد واحد می باشند و خبردهندگان به قتل عیسی بن مریم، یهودیان می باشند و کذب و دروغ بر مخبرین به موت ائمه و سادات بریه، غیر جایز و نارواست، زیرا ایشان معصوم اند و طاهر الذیل از ارجاس که یکی از آن ها کذب است، به خلاف نسبت کذب به مخبرین به قتل عیسی بن مریم می باشند، چه ایشان یهودیان اند و کذب آن ها جایز، بلکه شایع است. شیخنا الصدوق رحمه الله این شبهه را با جوابش در کمال الدین (۱) نقل فرموده است.

### [شبهه حنظله شامی]

تنویر فی تنظیر بدان شبهه حنظله بن سعد شامی نظیر شبهه واقفیه در فوت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است که او حضرت حسین را مقتول نمی داند و معتقد است آن جناب، مانند عیسی بن مریم به آسمان عروج فرموده. اخبار بسیاری در طعن او و کسانی که به این اعتقاد معتقداند، از ائمه اطهار، عزّ صدور یافته است.

این ناچیز در این وجیزه مختصر به نقل یک خبر از آن ها، اقتصار می نمایم، در العیون در ذیل خبری که سندش به هروی منتهی می شود، مذکور است: هروی خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله! گروهی در سواد کوفه باشند که به زعمشان، حسین بن علی علیهما السلام را مقتول ندانند. این شبهه از اوّل بر حنظله بن سعد شامی وارد آمد، او چنان دانست که حسین بن علی، مانند عیسی بن مریم به آسمان عروج فرمود و به آیه مبارکه وَ لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا (۲) احتجاج

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۸۳-۸۲.

۲- سوره نساء، آیه ۱۴۱.



## اشاره

بدان شبهه سی و یکم مخالفین، در ساحت امامت حضرت ولّی عصر همان است که در صبیحه اختلاف معتقدات عامّه، درباره مهدی موعود؛ یعنی صبیحه چهارم از عبقریه دوّم این بساط ذکر گردید از این که آن وجود مقدّس، عبارت از عیسی است که در آخر الزمان از آسمان نازل خواهد شد. چنان چه در آن جا اشاره شد، دلیل ایشان بر این مدّعی، حدیثی است که ابن ماجه در سنن و حاکم در مستدرک و شافعی که یکی از ائمّه اربعه ایشان است، از حسن بصری روایت نموده اند و او از انس بن مالک از حضرت رسول روایت نموده که فرمود: «لا یزداد الأمر الّا شدّه و لا الدنیا الّا ادبارا و لا النّاس الّا شحّا و لا تقوم السّاعه الّا علی شرار الخلق و لا مهدیّ الّا عیسی بن مریم».(۱)

## [جواب شبهه]

این خبر با اخباری معارض است که مهدی موعود را در حجّه بن الحسن العسکری تعیین می نماید.

جواب، اوّل؛ علمای فنّ حدیث شما این حدیث را از منکرات و مجعولات شمرده اند. در ینابیع المودّه (۲)، بعد از ذکر این خبر گفته حاکم در مستدرک گفته است:

من این خبر را از روی تعجّب ایراد کردم، نه از راه احتجاج.

بیهقی گفته: محمد بن خالد به این خبر متفرد است و حاکم در مستدرک گفته:

محمد بن خالد، مجهول و نسایی به این تصریح کرده که او منکر است.

پس از آن صاحب ینابیع گفته: وضع این حدیث از محمد بن خالد، از چند وجه ظاهر است:

۱- النوادر، ص ۱۲۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۴۱؛ مستدرک الحاکم؛ ج ۴، ص ۴۴۱؛ مسند الشهاب، ج ۲، ص ۶۸.

۲- ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۳، صص ۲۶۵-۲۶۴.

وجه اوّل؛ اگر این حدیث صحیح می بود، لازمه اش این بود که باید ظلم و فسادى که در زمان یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف بوده، به اضعاف مضاعف، زیادتى و بیشتر باشد و باید در این ازمنه متأخره هیچ خیر و صلاحی در عالم باقى نمانده باشد، حال آن که چنین نیست، زیرا الحمد لله، بعد از آن دو ملعون در زمان عمر بن عبد العزیز و خلفای بنی عباس، تاکنون خیر و صلاح باقى و برقرار است.

وجه دوّم؛ خبر مهدی پیش از بعثت نبی صلی الله علیه و اله در میان عرب معروف نبوده تا آن بزرگوار آن را به قول خودش ردّ نماید؛ بنابر گفته آن که می گوید: لا مهدی الا عیسی بن مریم، از فرمایشات آن بزرگوار است.

وجه سوّم؛ آیات کثیره ای از قرآن مجید برای خدای تعالی اشاراتی به سوی حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - است و از این جهت پیغمبر، امت خود را به این بشارت عظمی بشارت داده است.

محمد بن یوسف گنجی در کتاب کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب (۱)، گفته: مدار حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم، بر محمد بن خالد جندی است که مؤذن جند بوده. شافعی در حقّ او گفته: در او تساهل در نقل حدیث بوده و علمای حدیث، اتفاق کرده اند که خبر قبول نشود. هرگاه راوی آن به تساهل در روایت معروف باشد و اخبار در خصوص مهدی از حضرت مصطفی به حدّ تواتر رسیده که او زمین را پر از عدل نماید، عیسی در زمان او نازل شود، در نماز به او اقتدا کند و آن حضرت، عیسی را در کشتن دجال در باب لدّ در زمین فلسطین مساعدت نماید.

ثانیا؛ بر فرض صحّت این خبر از اخبار احاد است که لا یفید علما و لا عملا، پس چگونه با اخبار متواتره ای مقاومت می نماید که مجموع آن ها بر این دلالت دارد که مهدی از این امت و از فرزندان رسول خدا و ذریّه فاطمه زهراست؟!

ثالثا؛ این خبر، مخالف اتفاق، بلکه اجماع امت محمد صلی الله علیه و اله می باشد، حتّی مخالف ضرورت دین اسلام است، زیرا بودن مهدی موعود از عترت طاهره رسول خدا،

ضروری دین مبین و آیین متین اسلام است، کما هو الواضح.

نیز از این جهت که مضمون آن، خلاف ضرورت اسلامی است، خود علمای اهل سنت، در صدد توجیه آن برآمده و بنابر آن چه در اسرار الفاتحه ملّا معین الدین هروی است، تأویلاتی چند برای آن ذکر نموده اند.

تأویل اوّل؛ مراد از این نفی در حدیث، نفی مطلق نیست، بلکه مراد، نفی فضیلت است؛ یعنی هیچ مهدی، چون عیسی علیه السلام در فضل نیست؛ مثل لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار.

تأویل دوّم؛ چون عیسی از آسمان فرود آید و شریعت خود را منسوخ ببیند، امت را به شریعت محمدی دلالت کند و بر سیل خلفای محمدی عمل نماید، حال آن که خلفا، هیچ یک پیغمبر نبوده اند و طغرای منشور آن حضرت به توقیع نبوّت موشّح باشد، لاجرم در شأن عالی نشان او فرمود: لا مهدی الا عیسی بن مریم؛ یعنی هیچ مهدی از هادیان امت من، چون عیسی نیست که وی به خلاف خلفای دیگر من بر مسند نبوّت مستند است.

تأویل سوّم؛ گفته اند: لفظ مهدی، منسوب به مهد است و آن اشاره به تکلم حضرت در مهد می باشد که و یکلم الناس فی المهد، عبارت از آن است؛ یعنی هیچ کس چون عیسی در مهد سخن نگفت که به شهادت و توحید و اثبات نبوّت خود تکلم نمود.

تأویل چهارم؛ در شرح مقاصد آورده: مهدی، اسم مفعول و جار و مجرور و متعلّق به محذوف است که تقدیر وی چنین شود: لا مهدی إلى قتل دجال الا عیسی بن مریم.

**[شبهه سی و دوم: حکیمه تنها شاهد میلاد] ۳۴ صبیحه**

**اشاره**

بدان شبهه سی و دوّم مخالفین، در ساحت امامت حضرت بقیّه الله الحجه بن

الحسن العسکری - عَجَّلَ اللَّهُ فرجه الشریف - این است که می گویند: عجب است از طایفه شیعه اثنا عشریه که به امامت کسی قایل اند که ولادت و وجود او را به شهادت زنی ثابت می کنند و مراد ایشان از آن زن، حضرت حکیمه خاتون - سلام الله علیها - دختر حضرت جواد علیه السلام است.

### [جواب شبهه]

جواب این شبهه: اولاً؛ بنابر آن چه از تتبع در اخبار و آثار ظاهر می شود؛ زنانی که از کیفیت تولد حضرت بقیه الله باخبر بوده اند؛ چهار نفرند و منحصر نمودن اطلاع از تولد آن بزرگوار به یک زن، ناشی از عدم تتبع در اخبار امامیه است، چنان چه لازمه تعصب شبهه کننده و هم کیشان او است.

اول؛ جناب حکیمه خاتون، دختر حضرت جواد الائمه که دختر امام، خواهر امام و عمه امام است و جلالت قدر و نبالت شأن آن مخدّره عظمی، از حوصله تحریر و تقریر خارج است.

دوم؛ جاریه ای که ابو علی خیزرانی، برای امام حسن عسکری علیه السلام هدیه فرستاده بود، چنان که صدوق در کمال الدین (۱) روایت نموده است.

سوم؛ عجوزی که همسایه حضرت عسکری بوده، به تفصیلی که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۲) از حنظله بن زکریا از احمد بن بلال بن داود کاتب، حکایت فرموده؛ در آن حکایت است که حضرت عسکری او را به کتمان از تولد آن مولود امر نمود و این، دلیل است بر این که آن مولود، حضرت مهدی موعود بوده است.

چهارم؛ ماریه، خادمه حضرت عسکری علیه السلام بلی! سلسله اکثر روایاتی که بیان کیفیت ولادت با سعادت را ضمانت دارند، به حضرت حکیمه خاتون می رسد که پس از مرتبه معصومین، در طهارت، تقوا، راستی گفتار، درستی کردار، عبادت، زهادت و

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۲ - ۲۴۰.



جمله مراتب کمائیه، مقامی منیع و مکانی رفیع داشته و روایات آن مخدّره از چند امام همام، در کتب امامیه ثبت و ضبط است. مخصوصاً شب ولادت حضرت حجت علیه السّلام امام حسن عسکری علیه السّلام آن عقيله عاقله را نگاه داشت و بنا به روایتی، احضار فرمود تا ولادت با سعادت مهدی موعود را معاینه نموده، در موقع خود، خواصّ شیعه را بیاگاهاند، بلکه او را به این معنی امر فرمود.

چنان چه در روایت شیخ طوسی (۱) است که جناب حکیمه خاتون گفت: سه روز بعد از ولادت فرزند برادرزاده ام، بدان جا رفتم، هرچه تجسّس کردم، اثری از آن مولود نیافتم و نامی از وی نشنیدم و خوش نداشتم پرسش کنم، چون خدمت امام عسکری علیه السّلام شرفیاب شدم، خود حضرت ابتدا به سخن کرده، فرمود:

یا عمّه! فی کنف الله و حرزه و ستره و غیبه حتّی یأذن الله له فإذا غیب الله شخصی و توقّانی و رأیت شیعتی قد اختلفوا فاخبر الثّقات منهم و لیکن عندک و عندهم مکتوما فانّ ولیّ الله یغیبه الله و یحجبه عن عبادہ؛ ای عمّه! آن مولود، در کنف حمایت خدا و جایگاه حفاظت او است و آفتاب جمالش زیر پرده غیبت الهی نهفته است. چون خدا، مرا از دنیا برد و دیدی شیعیان من راه اختلاف سپردند، آنانی که محلّ وثوق اند، آگاه کن! این امر، باید نزد تو و ایشان مکتوم باشد، چراکه مشیت الهی بر آن تعلّق یافته که ولیّ خود را غایب و از دیده بندگانش، محجوب فرماید.

ثانیاً؛ آن که اگر می گویند: ما امامیه در وجود، حیات و اصل ولادت حضرت حجت بن الحسن - ارواحنا فداه - به شهادت یک زن، تمسّیک جسته ایم؛ دروغی پیدا و فریه ای هویدا است، زیرا بر احدی پوشیده نیست که امامیه اثنا عشریه، وجود، حیات، امامت، مهدوویّت و قائمیّت حضرت حجه بن الحسن را از روی دو مأخذ و دو اساس محکم رزین، ثابت و مبرهن داشته اند.

اوّل؛ شهادت جمعی کثیر و جمعی غفیر از قربات، خواصّ خدم، خانواده، ثقات و

معمدین اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بر ولادت امام عصر و مشاهده او به رأی العین، در حال زندگانی آن حضرت و پس از ارتحالش در زمان غیبت صغرا؛ چنان چه در کتب مؤلفه در غیبت و حالات آن حجت کردگار، وضوح این مدّعی، کالشمس فی رائعه النهار است.

دوم؛ اخبار متواتره صادره از خاتم انبیا و ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - که ایضا در آن کتب، ثبت و ضبط شده اند که اگر بنا شود وجود، حیات، غیبت و مهدویت فرزند صلیبی حضرت عسکری به مثل آن اخبار از کثرت عدد، وضوح دلالت و محفوف بودنشان به قرائن قطعیّه ثابت نشود، پس هیچ امری در عالم ثابت نخواهد شد و هیچ ملّتی، نتواند وجود پیغمبر خود را ثابت کند.

لذا اگر یک نفر هم بر ولادت باسعادتش شهادت نمی داد و هیچ کس هم طلعت مبارکش را زیارت نمی کرد، کسانی که حضرت محمد بن عبد الله و عترت طاهره او را السنه صادقه الهی دانسته اند و ساحت وجود آن ذات مقدّس را منزّه و مبرا از شوایب کذب، مین، فریه و شین می دانند؛ اگر از روی انصاف به اخبار صادره از منابع عصمت و بشارات وارده از ینابیع طهارت درنگرند و امعان نظر نمایند، بر وجود و حیات آن یکتا گوهر بحر وجود و یگانه فریده خزینه حضرت ملک معبود، اذعان قطعی خواهند نمود تا چه رسد که آن اخبار با معاینه گروهی از بزرگان دین و مشاهده کثیری از مؤمنات و مؤمنین آن ولیّ حضرت ربّ العالمین مطابق و آن آثار با احساس و مشاهده آنان، هم دوش و قرین آمده است.

اگر مقصودشان این است که ما چگونگی ولادت و کیفیت آن را به شهادت یک زن مستند می نماییم؛ آری! چنین است که می گویند؛ چون بر کیفیت ولادت آن حضرت و سایر ذوات مقدّسه از آبای کرامش، بلکه دوستان ایشان نیز جز چند نفر زن، شهادت نداشته و ندارند و ما طایفه امامیه به این مطلب افتخار می نماییم و کسانی که این معنی را وسیله طعن بر امامیه قرار داده اند، هنیئا لهم و لوالدیهم که مردان بسیار و ذکور بی شمار، کیفیت ولادت آنان را معاینه و دیدار می نمایند.

## [شبهه عجیب گلپایگانی]

تذنیب فی امر عجیب عجب تر از شبهه مخالفین، شبهه سخیفه گلپایگانی، مروج کبش بابیه است که رأساً وجود حکیمه خاتون را انکار نموده و منکر وجود آن مخدّره در دنیا بوده است؛ چنان که در صفحه پنجاه و نهم کتاب بحر العرفان خود گفته: و این که تولّد حضرت صاحب الامر را از حکیمه، دختر امام محمد تقی نقل می کنند، از قراری که صاحب جنّات الخلود می نویسد، چنان مفهوم می شود که امام جواد، دختری حکیمه نام نداشته، زیرا می نویسد آن امام عالی مقام؛ یعنی امام محمد تقی، به قولی دو پسر و پنج دختر و به قول اصحّ، دو پسر و دو دختر داشت. پسران؛ علی بن محمد، ملقب به نقی که امام دهم شیعیان است و دیگری موسی و دختران؛ فاطمه و دیگری امامه، انتهی.

## [پاسخ به گلپایگانی]

جواب این شبهه سخیفه به چند وجه است:

وجه اوّل؛ عبارت صاحب جنّات بر نفی وجود آن مخدّره دلالت ندارد، بلکه بر اثبات صراحت دارد، زیرا او به ذکر اسم دختران اکتفا نموده و حکیمه از القاب است، چنان که در بساط دوّم این کتاب، لقب بودن آن از بعضی محقّقین مذکور افتاد. بلی اگر می نوشت امام جواد هیچ دختر نداشته، آن وقت تمسّک گلپایگانی به عبارت او برای اثبات مدّعایش، به موقع بود.

وجه دوّم؛ بر فرض این که صاحب جنّات الخلود، متعرّض دختری برای حضرت جواد نمی شد، باز هم، مدّعی گلپایگانی ثابت نمی شد، زیرا عدم تعرّض او، بر عدم وجود دلالت نداشت.

وجه سوّم؛ انکار وجود حکیمه خاتون از طرف گلپایگانی برای اعتقاد هیچ عاقلی مدرک نخواهد شد، زیرا کسی با آن همه اخبار متکاثره متواتره که وجود حضرت حجّه بن الحسن - ارواحنا له الفداء - را انکار کند؛ شبهاتش از قبیل شبهات سوفسطائیه

است که منکر محسوسات شده و در وجود آن ها، ابدای شبهات می نمایند. بدیهی است این گونه شکوک و همی و شبهات خیالی، محلّ اعتنای خردمندان نبوده و نیست.

وجه چهارم؛ این گلپایگانی را چه شده که عبارت جنّات الخلود را مدرک نفی وجود حکیمه خاتون قرار می دهد، حال آن که بر اثبات آن دلالت دارد. لکن اخبار متواتره که بیش از هزارتا، یا به اعتباری، خارج از حیز عدّ و حصر است و همگی به نحو صراحت، بر وجود، حیات و غیبت ولیّ عصر؛ اعنی حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام دلالت دارند؛ مأخذ و مدرک و دلیل بر وجود آن حجت الهی برای شیعه اثنا عشریه نمی داند، سبحانک هذا قول زور و ادّعاء منکورا!

وجه پنجم؛ در روایت بزرگان علما و اعظم محدّثین، روایات کثیره ای از آن مخدّره وجود دارد که برای اثبات وجودش کافی و از جهت بودنش، قوی ترین آیت است، بلکه فقط عبارات مرحوم آیت الله علامه بحر العلوم - قدس الله نفسه الزکیه - در اثبات وجودش کافی است که در ترجمه آن مخدّره و شریک در لقبش می باشد که حکیمه خاتون دختر حضرت امام همام، موسی بن جعفر - سلام الله علیهما - است؛ چنان چه در بساط دوّم مذکور ذکر شده که در وجه اوّل اشاره شد، کما هو الواضح.

#### [شبهه سی و سوم: عدم وجوب لطف در مصالح اخروی] ۳۵ صبیحه

##### اشاره

بدان شبهه سی و سوّم مخالفین، این است: شما وجود امام و وجوب نصب او را از الطاف الهیه برای مصالح امور دینی دانسته اید، حال آن که نصب آن در شریعت فقط به جهت مصالح دنیوی است و برای مصالح امور دنیوی لطف واجب نیست.

##### [جواب شبهه]

جواب این شبهه همان است که شیخ طوسی فرموده: کسی که نصب امام را برای مصالح دنیوی می داند، قولش فاسد است، زیرا در این صورت، امامت امام واجب

نمی شود، حال آن که میان مخالفین، خلافی در این نیست که نصب امام در حال اختیار بر امت واجب است. (۱)

علاوه بر این، چیزهایی که امام به آن ها قیام می فرماید؛ مانند جهاد، تولیت امراء و قضات، قسمت اموال غنیمت و استیفای حدود و قصاصات، تماما از امور دینی اند که ترک هیچ یک از آن ها جایز نیست و اگر نصب او برای مصالح امور دنیوی باشد، هیچ یک از این ها واجب نمی شدند، لذا به این دلیل قول شبهه کننده باطل گردید.

### [شبهه سی و چهارم: لطف جایگزین لطف] ۳۶ صبحه

#### اشاره

بدان شبهه سی و چهارم مخالفین، درباره آن جان جهان و امام عالمیان، این است که شما امامیه می گوید: اصل وجود امام، لطف و تصرف او در امور، لطفی دیگر است و چرا نشاید خداوند، لطف دیگری را قائم مقام امام بگرداند که از آن لطف دیگر همان آثاری حاصل شود که بر وجود امام و نصب او مترتب است. بنابراین وجود امام غایبی که شما امامیه می گوید، ثابت نخواهد شد.

#### [جواب شبهه]

جواب شبهه، بنابر تقریر شیخ الطائفه - عطر الله مرقدہ الشریف - این است که اگر چنین باشد که خصم می گوید؛ اولاً: نصب امام در هیچ حالی واجب نمی شود، بلکه این از قبیل تخییر میان نصب امام و لطف دیگر می شود، چنان که در واجبات تخییریّه گفته می شود، حال آن که ما یقین داریم به این که نصب امام تنها به وجوب عینی واجب است و این، از قبیل واجب تخییری نیست. پس فساد این قول هم، واضح گردید.

ثانیا: بر قایل آن نقض می شود به این که اگر کافر، تحصیل معرفت نکند، باید خدای تعالی چیزی را برای او قائم مقام معرفت گرداند، بنابراین در هیچ حالی معرفه الله بر

کافر واجب نخواهد بود.

ثالثا: فایده اجتناب نمودن از ظلم و قبیاح در وقت حصول معرفه الله، امری دنیوی است و معرفه الله هم، برای امر دنیوی واجب نخواهد بود، لذا لازمه اش این است که وجوب معرفت، از جمیع کفار ساقط گردد و این امری مسلّم البطلان است.

رابعا: اگر خصم بگوید به خلاف وجوب نصب امام برای معرفه الله بدلی نیست که در عوض آن قرار داده شود و به جای آن قائم گردد، تا آن که وجوبش ساقط گردد؛ در جواب می گوییم: برای امام علیه السلام هم بدلی نیست که قائم مقام آن گردد، پس چگونه می شود لطف دیگر، از وجود آن بزرگوار و وجوب نصب او عوض و بدل گردد؟!

### [شبهه سی و پنجم: امام در زمین یا آسمان؟] ۳۷ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه سی و پنجم مخالفین، درباره حضرت ولّی عصر و ناموس دهر - عجل الله فرجه - این است:

بر فرض تسلیم این که اصل وجود او لطف باشد - چنان که شما طایفه امامیه می گوئید - از کجا معلوم آن جناب در زمین باشد و چه فرقی است بین این که او در زمین موجود باشد، طوری که احدی او را نبیند و به او نرسد و بین این که شخص شریفش موجود، و لکن در آسمان باشد؟ حال آن که اعتقاد شما امامیه این است که او زنده و موجود و در روی زمین، مستقر و مکین می باشد.

#### [جواب شبهه]

جواب شبهه، بنابر تقریر شیخ طوسی رحمه الله بر دو وجه است:

وجه اول؛ جواب نقضی است، به این بیان که ما همین سؤال را در خصوص حضرت پیغمبر از ایشان می نمایم و می گوئیم: فرق بین غیبت آن بزرگوار در قضیه غار ثور و بودنش در آن جا و بین بودنش در آسمان چیست؟

هرچه ایشان در آن مقام، جواب گویند، همان بعینه جواب ما در این مقام می باشد.

اگر آن ها فرق بین بودن پیغمبر در غار و در آسمان را به این نهج بگذارند که پیغمبر از همه غایب نگردید، بلکه از دشمنان پنهان شد، و لکن مهدی موعود از همه پنهان گردیده، گوئیم: این فرق، بر این مبتنی است که قطع حاصل شود امام زمان مثل پنهانی اش از دشمنان از همه دوستان خود پنهان گردیده؛ حال آن که برای ما امامیه، قطع حاصل است که حضرت از تمام دوستان خود غایب نیست و ای بسا محبین و شیعیان کاملین آن بزرگوار که به حضور مبارکش تشرف یافته اند، چنان که قضایای کیفیات تشرف آن ها در زبر و دفاتر خاصه، بلکه عامه، کالتور علی الطور معروف و مشهور است.

به علاوه، همین احتمال که بعضی از ایشان، آن جناب را می بینند، در این مقام برای ما کافی است و مجرّد این احتمال، بدون قیل و قال و سفسطه در کلام، در فارق بودن میان این دو مقام بس است.

وجه دوم؛ جواب حلّی است، به این بیان که اگر مهدی موعود طوری در آسمان موجود است که همه اخبار زمین را می داند، پس آسمان نسبت به او مانند زمین است.

اعتقاد ما امامیه نیز، همین است که اگر امام در شرق عالم باشد، بر اخبار واقع در غرب واقف است و اگر در زمین باشد، بر اخبار واقع در آسمان واقف است و اگر هنگامی که در آسمان است، اخبار زمین بر او مخفی باشد، لیاقت امامت را ندارد و وجود و عدمش یکسان است و فرض بودنش در آسمان و ندانستن اخبار زمین فرضی بی معنی است، کما لا یخفی.

**[شبهه سی و ششم: مخفی بودن ولادت] ۳۸ صبیحه**

**اشاره**

بدان شبهه سی و ششم مخالفین در اصل ولادت آن بزرگوار این است که می گویند:

مخفی بودن ولادت مهدی موعود، از جمله خوارق عادات است، زیرا عادات محال

است ولادت مولودی با چنین حسب و نسب و شأن و منصب در پس پرده خفا باشد.

### [جواب شبهه]

جواب شبهه این است که آن، جز استبعاد، چیز دیگری نیست. علاوه براین، سید علم الهدی در جواب این شبهه چنین تقریر فرموده:

مخفی بودن ولادت صاحب الزمان از جمله خوارق عادات نیست؛ چنان که خصم، مدّعی آن است، چرا که سلاطین امثال این را در زمان گذشته کرده اند، همان طور که علمای فرس و کسانی که اخبار ارباب دول را روایت می کنند؛ قصّه های مشهوری از قبیل این ذکر کرده اند؛ مانند قصّه ولادت کیخسرو که مادرش تا وقتی که او را زایید، حملش را پنهان داشت. مادرش، دختر پسر افراسیاب، پادشاه ترکستان بود و جدّش کیکاوس، اراده کشتن وی نمود. آن گاه مادرش حمل و ولادت او را مخفی نمود و قصّه اش در کتب تواریخ، مسطور و در السنه و افواه، مشهور است و مورّخ طبری که اثبت تاریخ نویسان است، آن را ذکر نموده.

نیز مثل قصّه ابراهیم خلیل که قرآن مجید به آن ناطق است که مادرش او را مخفی زایید و در غار پنهان نمود تا به حدّ بلوغ رسید. هم چنین است، قصّه کلیم الله که مادرش از جهت خوف فرعون، او را مخفی زایید، در تابوت گذاشت و به دریا انداخت، این حکایت مشهور و قرآن کریم به آن ناطق و گویاست.

بناء علی هذا، قصّه صاحب الزمان با این ها یکی می باشد. پس چگونه گفته می شود قصّه تولّد او بیرون از عادات است؟! حال آن که کسانی از مردم هستند که از کنیزی پسری برایشان متولّد می شود، پس زمانی ولادت او را از زنش پنهان می دارد تا این که وقت وفاتش می رسد، آن گاه اقرار می کند این پسر من است.

هم چنین کسی هست که پسر خود را پنهان می دارد از خوف این که دیگران از راه طمع در میراث وی، او را بکشند و به امثال این ها عادت جاری گردیده. بنابراین مثل این ها سزاوار نیست در خصوص صاحب الزمان استبعاد شود، حال آن که این را بسیار



شنیده و دیده ایم و کلام را به ذکر آن ها طول نمی دهیم، زیرا آن از عادات آشکار است.

نیز بسیاری را یافته ایم که نسب ایشان، زمان طویلی بعد از وفات پدرانیشان به شهادت شهودی ثابت گردیده که از راه خوف از زن و اهل، ایشان را در خفیه شاهد گرفته بودند.

هم چنین بسیاری را یافته ایم که دو نفر عادل بعد از وفاتشان شهادت داده اند آن شخص، زنی را به عقد صحیح، زن خود نموده و بعد از شهادت گرفتن ایشان، مولودی از او متولد شده، طوری که به حسب عادت بودن آن مولود از او ممکن بوده. پس به حسب شرع، مولود به او ملحق می شود.

خبر ولادت پسر امام حسن عسکری علیه السلام به جهات چندی که زیاده اند از جهاتی وارد گردید که سایر انساب عرفا و شرعا به آن ها ثابت می شود، لذا جز عناد و تعصب دغدغه ای در ولادت آن بزرگوار و حجت کردگار نیست.

### [گفتار شیخ طوسی]

بیان قدوسی عن شیخنا الطوسی شیخ الطایفه در این مقام و دفع این شبهه خام، چنین فرموده: در نفی ولادت اولاد، صحیح نیست در مقامی از مقامات، ادعای قطع از کسی صادر شود و برای احدی ممکن نیست در خصوص کسی که ولدی از او ظاهر نشده؛ ادعا نماید که من بالقطع می دانم او ولدی ندارد. بلی، می تواند از راه ظن بگوید: اگر ولدی داشت، هرآینه ظاهر می شد ولی نه از راه علم و یقین، زیرا گاه، داعی عقلا می شود به جهت اغراض مختلفه که اولاد را کتمان نمایند؛ چنان که در قدیم پاره ای از ملوک؛ مانند اکاسره و پادشاهان عجم بودند که به واسطه خوف از آسیب، خود را پنهان می داشتند.

حکایات ایشان در کتب تواریخ و در میان مردم، مشهور است، حال آن که میان خلائق، کسی پیدا می شود که از کنیز یا از زنی که در خفیه او را تزویج نموده، ولدی متولد می شود و او از ترس زن دیگر یا اولاد خود، آن را مخفی و انکار می نماید و این در

عادت، کثیر الوقوع است.

نیز شخصی پیدا می شود که اهل شرف و منزلت است با زنی ارذل تزویج نماید و ولدی از او متولّد شود، پس آن شخص به جهت این که لحوق آن ولد را به خود مکروه می دارد، او را انکار می کند و بعضی هستند که این گونه ولد را انکار می کنند و چیزی از مال خودشان به او می دهند. هم چنین میان خلق، کسی هست که به حسب رتبه و شرف، ارذل اهل زمان است ولی پنهانی زن صاحب شرافت و نجابتی را تزویج می نماید و ولدی از او متولّد می شود، هرچند مرد، او را ناخوش نمی دارد و لکن به جهت خوف از اقربای زن، او را مخفی می دارد و امثال این ها بسیارند.

بنابراین نفی ولادت، در همه حال ممکن نیست. بلی، اگر امثال این احتمالات در میان نباشد و دانسته شود مانع از اظهار ولادت موجود نیست، آن گاه می توان نفی آن را ادعا کرد.

اگر مخالف بگوید: علم ما به این که رسول خدا پسری نداشته که بعد از وفات حضرت زنده باشد؛ مثل علم ماست به این که حضرت حسن عسکری پسری نداشته که بعد از وفاتش زنده باشد؛ بدون تفاوت دو مقام.

جوابش این است که علم شما و ما به این که پیغمبر پسری نداشته که بعد از وفاتش زنده باشد، از این راه است که آن جناب، رسول خدا و معصوم از هر خطا بود و هرگاه برای او پسری می بود، اظهار می نمود، زیرا در اظهار آن، خوفی در حقّش نبود. علاوه بر این، اجماع ائمّ منعقد است که بعد از وفات آن جناب، پسری نماند ولی مثل این علم را نمی توان در خصوص پسر حضرت عسکری، ادعا کرد، زیرا امام حسن عسکری، در حکم محبوس بود و از ائمه طاهرین منتشر شده بود که امام ثانی عشر، قائم است و دولت های باطل را زایل خواهد کرد، پس آن حضرت ترسید خلفای جور بر او مّطلع شوند و به او آسیبی برسانند، لهذا حضرت، ولادت آن بزرگوار را مخفی داشت و از این راه در ولادت او برای مخالف، شبهه واقع گردید.

## [شبهه سی و هفتم: قول جعفر کذاب] ۳۹ صبیحه

## اشاره

بدان شبهه سی و هفتم مخالفین، درباره آن ذات اقدس و وجود مقدّس؛ اعنی حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن، ایضا در ولادت او است به این تقریب که جعفر، فرزند امام علی النقی، شهادت امامیه را که در حال حیات، پسری برای امام حسن عسکری متولّد شد، انکار نمود و وجود او را بعد از وفات حضرت نفی کرد، میراث آن جناب را ضبط نمود.

او سلطان عصر را واداشت که کنیزان حضرت را از حمل استبرا نمایند تا ولد او را واضح نماید. او خون شیعانی را مباح نمود که مدّعی وجود خلف برای حضرت عسکری بودند و به مفادّ اهل البیت ادّری بما فی البیت؛ قول جعفر که برادر امام حسن عسکری است، در نفی ولد آن بزرگوار، حجّت است.

## [پاسخ به شبهه]

جواب: قول جعفری که به لسان معصومین، به کذاب ملقّب شده، در مقابل معتقد ما امامیه، مورث شبهه نخواهد شد که مخلصین امام زمان و معتقدین امامت آن جان جهان، به آن اعتماد نمایند، زیرا همه اهل اسلام، به عدم عصمت جعفر متّفق اند، لذا انکار حقّ و ادّعای باطل از جانب او ممکن، بلکه خطا بر او جایز و صدور غلط از او، غیرممتنع است، حال آن که قرآن مجید، ناطق است به این که اولاد یعقوب با برادر خودشان، یوسف چه کردند، او را به چاه انداختند و به قیمت ارزان فروختند در حالی که از اولاد انبیا بودند.

بلکه به اعتقاد بعضی مخالفین، خود ایشان هم، انبیا بودند، پس وقتی چنین خطای عظیمی از ایشان صادر شود، چرا مثل آن از جعفر از راه طمع در مال دنیا، صادر نشود.

احدی جز از راه مکابره و عناد این جواب را انکار نمی کند.

## اشاره

بدان شبهه سی و هشتم مخالفین، درباره آن حضرت، ایضا در ولادت او است به این تقریب که چگونه می شود امام حسن عسکری فرزندی قابل امامت داشته باشد، ولی در مرض موت و وقت وفاتش در خصوص موقوفات و صدقات خود به مادرش وصیت نماید که نامش حدیث و کنیه اش امّ الحسن است؟! و هرگاه پسری داشت، هر آینه در وصیتش او را ذکر می نمود.

## [پاسخ به شبهه]

جواب: غرض حضرت عسکری علیه السلام از این عمل، پنهان داشتن ولادت آن سرور و پوشیدن حال آن بزرگوار از خلیفه وقت و سلطان زمان خود بوده و اتمام این غرض، به عدم ذکر آن حضرت در وصیت خود بوده است، هرگاه آن جناب را در وصیت خود ذکر می نمود و وصیت خود را به او اسناد می داد، هر آینه نقض غرض آن حضرت می شد.

این که آن بزرگوار اعیان در خانه خلیفه و شهود دار القضا را بر وصیت خود شاهد گرفت، دو منظور داشته؛ یکی این که موقوفات و صدقاتش از ضیاع و تلف محفوظ بماند، دیگر آن که به حسب ظاهر، به خلیفه و اتباعش فهمانید که او پسری ندارد تا امر فرزند دلبندش مستور بماند و هر که گمان نماید حکایت وصیت حضرت عسکری به نهج مستور، دلیل بر بطلان ادّعای امامیه در خصوص ولادت پسر امام حسن عسکری است، هر آینه از معرفت عادات دور خواهد شد.

حال آن که حضرت صادق نظیر این، وصیت نمود و اسناد وصیت خود را به پنج نفر داد؛ اوّل آن ها، ابی جعفر منصور بود، زیرا او سلطان زمان بود و بعد قاضی وقت، ربیع که حاجب او بود، کنیزی که امّ ولد خود آن حضرت بود و حمیده بربریّه نام داشت و پسرش موسی علیه السلام که ایشان را با او شریک فرمود و به قصد پنهان داشتن امامت و حفظ

نفس وی، او را تنها وصی خود نمود و کسی را از سایر اولادش با حضرت کاظم ذکر نکرد، زیرا اگر ذکر می کرد، هرآینه، او، وصیت را برای خود حجت و برهان می نمود و مدعی امامت می شد.

اگر امام موسی در میان اولادش مشهور و مکانت اش ظاهر نبود و نسب و فضلش اشتها نمی داشت، بلکه مخفی و مستور می بود، هرآینه حضرت صادق علیه السلام او را هم، در وصیت خود ذکر نمی کرد؛ چنان که امام حسن عسکری علیه السلام به واسطه عدم اشتها فرزندان، در زمان فوت و به جهت حفظ نفس آن بزرگوار او را در وصیت خود ذکر نفرمود و هذا واضح عند من له ادنی الأنصاف.

### [شبهه سی و نهم: بازگشت اموات] ۴۱ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه سی و نهم مخالفین در ساحت قدس امامت حضرت بقیه الله، این است که می گویند: نظر به مفاد اخباری که شما طایفه شیعه اثنا عشریه از طرق خود روایت نموده اید، معتقدید هنگام ظهور مهدی موعود، جماعتی از اموات مؤمنین و کفار زنده می شوند و با آن جناب می باشند.

چنان که عبارت سید مرتضی، از بزرگان علمای شما، در جواب از مسایل رازیه اش این است که بدان آن چه شیعه امامیه به آن معتقد است، این است که خدای تعالی در وقت ظهور امام زمان؛ یعنی مهدی موعود، قومی از شیعیان آن حضرت را که پیش تر وفات یافته اند، به دنیا برمی گرداند تا به ثواب یاری کردن حضرت و مشاهده دولت او، فایز شوند، نیز قومی از دشمنان آن حضرت را به دنیا برمی گرداند تا از ایشان انتقام گیرد و دوستانش از مشاهده ظهور حق و بلندی کلمه حق لذت برند.

در نجم ثاقب این را یکی از خصایص مهدی موعود شمرده و فرموده است: بیست و یکم؛ یعنی از خصایص آن حضرت، بودن جمعی از مردگان در رکاب آن جناب است.

چنان که شیخ مفید، در ارشاد روایت نموده: بیست و هفت نفر از قوم موسی، هفت

نفر اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان، ابو دجّانه انصاری، مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و در بلاد حکام خواهند شد.

این سخن مستبعد است که مردگان، دوباره به دنیا برگردند، چگونه می شود دیگر بار، در این نشئه دنیوی رجوع نموده، تعیش نمایند، بخورند و بیآشامند، زن اختیار کنند و در خانه ها سکنا نمایند؟

### [جواب شبهه]

جواب شبهه این است:

اولاً؛ اتّکال به این شبهه واهی، انکار قادر مطلق بودن خداوند متعال است، چراکه برای هیچ عاقلی شبهه ای نیست که این امر از مقدورات الهی است و به مفاد انّ الله علی کلّ شیء قدیر در آن زمان بر ارجاع مردگانی چند، قادر و تواناست و این امر در حدّ ذاتش ممتنع نیست که محلّ قدرت واقع نشود و قابلیت مقدوریت را نداشته باشد.

ثانیاً؛ اتّکال به آن موجب ردّ و انکار قرآن مجید است که به رجوع عزیر پیغمبر در دنیا و گذشتن چندین سال و رجوع اصحاب کهف به دنیا ناطق است. هم چنین واقعه ای است که خداوند، در بیان حال جماعتی می فرماید: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۱) آیا آنان که از دیار خود بیرون رفتند و از خوف مردن هزارها بودند ندیدی؟ پس خدا به ایشان فرمود:

بمیرید، سپس ایشان را زنده گردانید.

### [گفتار شیخ صدوق]

شیخ صدوق در رساله اعتقادات فرموده: ایشان هفتاد هزار خانوار بوده اند و هر سال، بر ایشان طاعون واقع می گردید، اغنیای ایشان فرار می کردند و غالباً سالم می ماندند، فقرای آن ها می ماندند و اکثراً می مردند.

اتّفاقا سالی بر خروج از شهر اتّفاق کرده، در کنار دریایی فرود آمدند، چون بارهای خود را بر زمین گذاشتند، فی الفور همگی بمردند. ارمیا که از پیغمبران بنی اسرائیل بود، بر ایشان گذشت و عرض کرد: خداوندا! اگر ایشان را زنده گردانی، بلاد را آبادان کنند، عبادت را برپا دارند و بندگانت از ایشان زاییده شوند.

خداوند به دعای آن جناب ایشان را زنده گردانید. آن ها خوردند و آشامیدند، گردیدند و در مساکن سکنا نمودند و زاییدند، تا آن که به اجل های مقرّر خود مردند.

هم چنین هفتاد نفری که با موسی به طور رفتند و مردند، به صریح آیه مبارکه **ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱)** زنده شدند و از طور برگشتند، خوردند و آشامیدند، زن اختیار کردند و فرزند نمودند. بنابراین بعد از ثبوت امکان رجعت و وقوع آن در امم سابق، چه استبعاد دارد که در این امت مرحوم هم، واقع بشود.

#### [دلیل محکمتر]

استدراک ارفع من سماک بلکه گفته می شود به اعتقاد خود مخالف، باید واقع شود، زیرا خود ایشان اخباری روایت نموده اند که مضمون آن ها این است: هرچیزی که در امم سابقه واقع شده باشد، باید در این امت نیز، مثل آن واقع شود؛ **حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَذَّةَ بِالْقَذَّةِ** و رجعت چنان که دانستی در امم سابقه واقع شده است، پس باید در این امت هم واقع گردد.

ثالثاً؛ استبعاد رجوع جمعی از مردگان هنگام ظهور آن جان جهان، مناقض است با آن چه خود مخالفین، در کتبشان از جماعتی از مسلمانان ایراد نموده اند که پاره ای از ایشان قبل از دفن و پاره ای دیگر بعد از دفن، زنده شده، به دنیا برگشتند، سخن گفتند، خبرها نقل کردند و بعد از آن، باز مردند.

**[داستان بازگشت مرده]**

چنان چه شیخ طوسی - عَظَرُ اللهِ مرقدہ - به این مطلب اشاره فرموده که از این جمله، قصّه ای است که حاکم نیشابوری آن را در تاریخ خود، در حدیث حسّام بن عبد الرحمن که او از پدرش و او از جدّش، قاضی نیشابور، روایت کرده که گفت: مردی به مجلس من درآمد. آن گاه کسی به من گفت: حکایت عجیبی نزد این مرد است.

گفتم: ای مرد! آن حکایت چیست؟

گفت: من مردی نباش بودم و برای بردن کفن اموات قبرهای آن ها را می شکافتم.

روزی زنی وفات یافت. من رفتم که در تشییع جنازه، قبر او را بشناسم و با نمازگزاران بر جنازه او نماز گزارم. چون شب رسید، رفتم قبر وی را شکافتم، دست دراز کردم که کفن وی را درآورم، آن گاه آن زن با تعجّب گفت: سبحان الله! مردی از اهل بهشت، کفن زنی از اهل بهشت را می کند. سپس آن زن گفت: آیا ندانستی، تو از جمله آنان بودی که بر من نماز کردند؟ همانا خدای تعالی آنان که بر من نماز خواندند، بخشید.

شیخ طوسی بعد از نقل این حکایت می فرماید: وقتی که چنین قصّه ای را از نباش قبور نقل کرده اند و در کتاب های خود نوشته اند، چرا علمای اهل بیت علیهم السّلام را مثل نباشی ندانسته و روایت ایشان را قبول نمی کنند؟! پس به کدام سبب از روایات ایشان نفرت می نمایند؟ رتبه این زن که مذکور شد، پست تر از آنانی است که برای کارهای بزرگ به دنیا رجوع می کنند، پس چرا این زن رجوع کرد و ایشان رجوع نخواستند کرد؟! در حالی که رجعتی که علمای ما و اهل بیت علیهم السّلام و شیعیان به آن معتقدند، از جمله آیات پیغمبر صلی الله علیه و اله و معجزات آن سرور خواهد بود و به کدام سبب، رتبه و منزلت آن حضرت از رتبه موسی و عیسی و دانیال، پست تر می باشد؟! حال آن که خداوند جلّ جلاله، بسیاری از مردگان را به دست ایشان زنده گردانید.

**[داستان ذوالموتین]**

این ناچیز گوید: از این جمله قصّه ای در فارس نامه ناصری است که به زکّی



شیرازی ذوا الموتین گویند، نام شریفش، شیخ عبد الله، پسر ابو تراب، پسر بهرام، پسر زکّی، پسر عبد الله است. او از فحول فضلاى اوان و عدول علمای زمان خود بود. قاضی ناصر الدین بیضاوی و قطب الدین علامه شیرازی در خدمت او تحصیل فضایل نموده اند.

در کتاب رساله الابرار فی أخبار الاخیار آمده وی معلّم و استاد فضلاى آن زمان بود. قاضی بیضاوی از کرامات او نقل نموده که وی بعد از مردن، زنده شد و به مسایل علمای مصر جواب داد و ثانیاً وفات یافت. از این روی به او ذوا الموتین گفتند. این واقعه در سال سبع و سبعین و ستّ مائه، اتفاق افتاده و العهده علی الراوی، انتهى. بدیهی است که او از علمای عامّه بوده است.

### رفع شبهه و دفع کلفه

اگر برای کسی در امر رجعت، خلیجان حاصل شود که رجعت با تکلیف منافات دارد، چرا که در آن وقت موجب اضطراب و الجای مکلف به طاعت و امتثال او است.

جوابش همان است که سید علم الهدی در مسایل رازیّه فرموده و ما بیان نموده ایم که رجعت با تکلیف منافات ندارد. اموراتی که داعی انسان به سوی طاعت یا معصیت می شود، در روز رجعت و هنگام آن هم، مثل الآن میان دواعی طاعت و معصیت متردّدند؛ یعنی گاه داعی طاعت و گاه داعی معصیت در انسان مرجوع الی الدنیا پیدا می شود، نه این که تنها داعی طاعت در او حاصل شود، تا این که گفته شود: بنابراین، تکلیف در آن وقت صحیح نیست.

بنابراین هیچ گمان کننده ای، گمان نکند تکلیف نمودن به آنان که به دنیا برگردانیده می شوند، باطل است و ما ذکر کرده ایم چنان که تکلیف نمودن با ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است، هم چنین با وجود رجعت نیز، تکلیف صحیح است، زیرا در همه آن ها؛ یعنی در ظهور معجزات و آیات و وقوع رجعت، امری نیست که انسان را بر فعل واجب و ترک قبیح ملجأ و مضطرّ نماید، این که گفته شود: با وجود آن ها

تکلیف نمودن صحیح نیست، بلکه در همه این ها، انسان مابین اطاعت و مخالفت مختار است.

### [حقیقت رجعت]

تذیل جلیل لرد تأویل علیل در مسایل رازیّه علم الهدی - قدّس الله روحه - سؤال شده حقیقت رجعت چیست؟

زیرا پاره ای از طایفه امامیه اعتقاد دارند به این که رجعت ائمه عبارت از رجوع دولت ایشان در زمان قائم علیه السلام می باشد بی آن که ابدان مبارکه آن ها به دنیا رجوع نمایند. سید مرحوم بعد از این که معنی رجعت را به این بیان ذکر فرموده، گفته: امّا کسانی از اصحاب ما که رجعت را بر این معنی تأویل کرده اند که رجعت، رجوع دولت و امر و نهی ائمه به دنیاست بی آن که اشخاص ایشان رجوع نمایند و مردگان زنده شوند، بدین نهج است که چون جماعتی از شیعه از اثبات رجعت، بیان امکان آن و منافی نبودن آن با تکلیف عاجز گشتند، بنابراین گذاشتند که اخبار وارده در خصوص رجعت را بدین نسق تأویل نمایند.

این تأویل علیل و غیر صحیح است، زیرا رجعت فقط با ظواهر این اخبار ثابت نگشته تا از این گونه تأویلات به آن ها راه یابد و چگونه چیزی ثابت می شود که بر صحت آن به اخبار احادی قطع داریم که افاده قطع و یقین نمی کند، بلکه اعتماد ما در اثبات رجعت، اجماع امامیه است که بر معنی رجعت قائم می باشد و آن معنی این است که خدای تعالی هنگام قیام قائم، پاره مردگان را از دوستان آل محمد و از دشمنان ایشان - به طریقی که بیان نمودیم - زنده می گرداند. پس به چیزی که قطع و یقین به آن حاصل است، چگونه تأویل راه می یابد؟

بنابراین معلوم شد معنی رجعت میان چند چیز محتمل نیست تا قابل تأویل باشد!

این ناچیز گوید: چگونه می شود رجعت قابل تأویل باشد؟! حال آن که بنابر نقل علّامه مجلسی قدّس سرّه دویست آیه از آیات مبارکه قرآن و پانصد خبر از اخبار صحیح و

معتبره ای که ثقات اثبات آن ها را در مسفورات خود نقل فرموده و ثبت و ضبط نموده اند، بر آن دلالت دارد، پس انکار آن جز قول زور نیست و من لم يجعل الله له نورا فماله من نور. و ما ان شاء الله در بساط پنجم مسأله رجعت را بما لا مزيد عليه فی البیان، ذکر خواهیم نمود.

### [شبهه چهارم: لزوم بازگشت کافران] ۴۲ صبیحه

#### اشاره

بدان شبهه چهارم مخالفین در ساحت امامت و مهدویت حضرت امام عصر و ناموس دهر - عجل الله فرجه الشریف - این است که بنابر اعتقاد شما طایفه امامیه اثنا عشریه که معتقدید هنگام ظهور آن جناب، طایفه ای از دوستان و دشمنان که مرده اند و ما حض الایمان و ما حض الکفر می باشند، به دنیا رجوع می نمایند؛ لازم می آید یزید، شمر، عبد الرحمن مرادی و امثال این ها به دنیا برگردند و بعد از مشاهده آیات و علامات عذاب اخروی توبه کنند و مستحق مدح و ثواب شوند، نه لعن و عذاب و اگر قطع به توبه ایشان معلوم نباشد، لا- اقل، محتمل، جایز الوقوع و ممکن التحقق که هست و این با جزم به خلود آن ها در جهنم و عذاب ایشان - چنان که اعتقاد شما امامیه می باشد - منافات دارد.

#### [جواب شبهه]

به چند وجه از این شبهه جواب داده شده است.

وجه اول؛ به دلایل قطعی بر ما امامیه ثابت و محقق شده که این جماعت و امثال ایشان در عذاب و عقوبت مخلد می باشند و لازم آن، این است که از آن ها عملی که به واسطه آن، مستحق عفو و رحمت الهی باشند؛ چه در زندگانی ایشان پیش از مردن و چه در زندگانی ایشان بعد از مردن و رجعتشان به دنیا صادر نگردد و آن ها موفق به اتیان عمل صالح نشوند، چنان چه علی ما هو المشهور یزید موفق به اتیان نماز غفيله

نگریدید که عقيله بنی هاشم، حضرت زینب به او تعلیم داده بودند.

وجه دوّم؛ مشاهده آیات و علامات عذاب اخروی، توبه و ندامت را در زمان رجعت لازم ندارد، چنان که مشاهده شده نزدیکان سلطان با آن که به سبب مخالفت و خیانت، مورد سیاست و عقوبت می شوند، مع ذلک باز بعد از عقوبت، به همان خیانت عود می نمایند.

از این جهت است که باری تعالی در حقّ اهل عذاب که می گویند: رَبِّ ارْجِعُونِ \* لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ (۱)؛ خداوند مرا برگردان تا عمل صالحی که ترک کردم، به جا بیاورم؛ می فرماید: كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا؛ این حرفی باشد که از روی دروغ گوید، چه اگر برگردد، عمل صالح نکند.

هم چنین درباره آنان که می گویند: يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذَّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا (۲)؛ فرموده: وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۳)؛ اگر تمنای ایشان را برآوریم و ایشان را به دنیا برگردانیم، هرآینه ایشان به کارهایی برگردند که از آن ها ممنوع بودند و هرآینه ایشان در این کلام خود دروغگویان اند که گفتند: اگر برمی گشتیم، آیات پروردگار خود را تکذیب نمی کردیم .... الخ.

بالجمله، اخبار خدا و رسول صلی الله علیه و اله از عذاب ابدی و اذن دادن در طعن و لعن بر ایشان، از عدم ندامت و توبه ایشان در زمان رجعت آن ها به دنیا کشف می کند.

وجه سوّم؛ اگرچه آن ها توبه و انابه نمایند، ما قبول توبه و ندامت ایشان را در زمان رجعت منع می کنیم، نه از آن جهت که دار رجعت، مانند قیامت دار تکلیف نیست، تا لازم آید طاعت و جهاد مؤمنین، الجایی و اضطراری باشد و بدین واسطه آنان بی اجر و خالی از ثواب باشند، بلکه از این جهت که چون برگرداندن این اشخاص برای عقوبت و انتقام و عذاب باشد، لذا زمان رجعت برای ایشان، دار جزای اعمال باشد نه دار تکلیف و قبول توبه، و الاّ با غرض رجعت ایشان منافی خواهد بود که آن اکرام و

العبقری الحسان؛ ج ۳؛ ص ۲۷۲

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰-۹۹.

۲- سوره انعام، آیه ۲۷.

۳- سوره انعام، آیه ۲۸.

تشفی قلوب اهل ایمان و اهانت و رغم انوف اهل عناد و نفاق است. پس التزام به عدم قبول توبه کفار و منافقین، در زمان رجعت ایشان، مانعی ندارد.

### تنویر فی تنظیر

حال توبه ایشان در آن زمان، حال توبه فرعون بی عون است، چنان که توبه آن ملعون که در وقت غرق شدن گفت: قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ قبول نشد و خداوند به او فرمود: أَلَا نَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ؛ (۱) آیا الآن ایمان آوردی، حال آن که پیش از این، معصیت کار و از جمله مفسدین بودی.

هم چنین توبه کفار و منافقین که با این دو وصف از دنیا بیرون رفته و در زمان ظهور مهدی موعود به دنیا رجوع می نمایند، قبول نیست. جواب های این شبهه مذکور از شیخ مفید- نور الله مرقدہ الشریف- نقل شده است.

جواب سوم؛ جواب بسیار متینی است، چرا که به این آیه شریفه مؤید است:

يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا (۲)؛ روزی که بعضی از آیات پروردگار تو بیاید، ایمان نفسی که قبل از آن ایمان نیاورده باشد، فایده ای نکند، بلکه بعضی، این را به زمان رجعت تأویل نموده اند.

چنان که شیخ مفید در ارشاد فرموده:

هنگام ظهور مضمون این آیه هویدا شود و چون قائم ظهور کند، توبه مخالفین و منافقین را قبول نکند و شاید مراد از ایشان کسانی باشند که برای انتقام کشیدن از ایشان رجعت کرده اند، نه آنان که اهل آن عصرند و نمرده اند، زیرا قبول توبه آن ها به مقتضای قواعد، اظهر است.

وجه چهارم؛ بعضی دیگر در جواب این شبهه گفته اند: اگر ابدیت خلود و عذاب

۱- سوره یونس، آیات، ۹۱- ۹۰.

۲- سوره انعام، آیه ۱۵۸.

کفار و منافقین که پیش از ظهور حضرت مهدی موعود، در حال کفر و نفاق مرده اند؛ قطعی باشد- چنان که طایفه شیعه اثنا عشریه می گویند- پس این از عدم توبه منفک نشود، چنان که در یکی از جواب های منسوب به شیخ مفید گفته شد و یا بر فرض وقوع توبه از ایشان، از عدم قبولی آن منفک نشود، چنان که در جواب دیگر شیخ مذکور است، زیرا اجتماع قطع و عدم قطع به شیء نشاید و اگر قطعی نباشد؛ چنان که مخالفین می گویند، ابدیت خلود و عذاب ایشان قطعی نیست و همان طور که طایفه شیعه درباره وحشی، قاتل حمزه سید الشهداء علیه السلام و حرّ بن یزید ریاحی از اصحاب امام حسین می گویند که توبه ایشان قبول شد، با آن که وحشی حمزه را کشت و حرّ، راه را بر امام زمان خودش، حضرت امام حسین علیه السلام گرفت.

پس این با قول رجعت منافات ندارد. به هر حال این شبهه واهی که نسبت به رجعت در زمان ظهور حضرت بقیه الله نموده اند، مندفع است و با این هذیانات نباید و نشاید، اموری که به قطع و یقین در شریعت مقدسه اسلامی ثابت شده، انکار نمود، ثبوت الله بالقول الثابت فی الحیوه الدنیا و فی الآخره ان شاء الله.

### این ناچیز گوید:

علاوه بر آیات و اخبار و اجماع شیعه بر رجعت، حکم عقل هم بر آن شاهد است، زیرا غرض از رجعت، مکافات مظلوم است به این که قلب او با عذاب و مجازات ظالم تشفی یابد و جزا در دار عمل، بینی دنیا، اوفق و اقرب و انسب از دار آخرت باشد و تأثیر آن در تشفی قلب مظلوم، بیشتر است، پس ادله اربعه بر ثبوت رجعت، قائم است و الله العاصم.

### تنبيه للنبيه

بدان طایفه مستحده بایه و بهائیه در ایراد بعضی از این چهل شبهه که در این عبقریه ذکر شد؛ با طایفه عامه شریک و سهیم اند. این طایفه نیز، بعضی از این ایرادات و شکوک را بر مهدویت حضرت ولی عصر و ناموس دهر نموده اند، چنان چه این

مطلب بر ناظرین در کتب ایشان ظاهر و آشکار است و جواب این طایفه در ایرادی که باهم دیگر موافقت دارند، همان جوابی است که از طایفه عامّه وارد شده، فتبصّر و لا- تتحیر و الله الهادی عباده إلى الحقّ و الصّواب و إلى جناب قدسه المرجع و المآب.

## عبریه چهارم [غیبت حجت های الهی]

## اشاره

بدان چون در صبیحه دهم از عبریه سوم این بساط، اشکال مخالفین بر غیبت امام دوازدهمین از ائمه پیروان دین مبین و طول آن در این مدّت متمادی از اعوام و سنین ذکر شد و در آن جا جواب های کافی از این اشکال نقل گردید که منشأ آن اشکال، جز استبعاد و ایرادش به غیر از وجهه عناد نیست؛ لذا در این عبریه دفعا للاستبعاد والاستغراب و جریا علی ممشى أصحابنا الأطیاب فی ذکر غیبات حجج الله الملك الوهاب فی کتبهم المؤلفه فی غیبه من ينتظره الشیخ و الشاب، غیبت جماعتی از انبیا و مرسلین و طایفه ای از اوصیای آن دریافتگان قرب حضرت رب العالمین را نقل می نمایم تا مادّه استبعاد از این سنت رب العباد حسم شود و معلوم گردد سنت غیبت حجت الهی در هر زمان با سایر سنن الهی قرین می باشد و هی سُنَّه الله فی الذین خلّوا من قبل و لن تجد لسنه الله تبديلاً (۱) و در این عبریه چند صبیحه می باشد.

## [غیبت حضرت آدم] ۱ صبیحه

باید دانست اولین حجت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت آدم صلی الله علی نبینا و اله و علیه السلام است، چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین (۲) می فرماید:

در قول باری تعالی که فرموده: وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۳)

۱- سوره فتح، آیه ۲۳.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۳-۱۲.

۳- سوره بقره، آیه ۳۰.



از وجوه کثیری، حجت و برهان بر غیبت امام عصر - عجل الله فرجه الشریف - است.

اول غیبت پیش از وجود، ابلغ غیبت هاست. چرا که ملائکه پیش از این خطاب، خلیفه ای را مشاهده ننموده بودند و در خبر است که خداوند این مقاله را هفت صد سال قبل از خلقت آدم به ایشان بیان فرمود، ملائکه در این مدت از مقاله باری تعالی اطاعت و انقیاد نموده و به خلافت آدم اذعان داشته اند.

اگر کسی منکر این خبر شود یا آن که وقت و اعوام وارد در آن را که هفت صد سال است، انکار بنماید، چاره ای برای او نیست، جز این که به غیبت آدم از ایشان قایل شود و لو این که یک ساعت باشد و همان یک ساعت از غیبت که وقت خلقت آدم و غیبتش از ملائکه بوده، از فی الجمله حکمتی تعدی نمی نماید؛ یعنی در یک ساعت از غیبتش حکمتی و در دو ساعت از غیبتش دو حکمت بوده و هکذا.

پس هرچه وقت زیاد شود، اجر و ثواب هم زیاد می شود. لذا خبری که وارد شده صحیح است، انّ فیهِ تأیید الحکمه و تبلیغ الحجه.

اما ما نیز خلفای بسیاری را مشاهده نموده ایم که به هریک از آن ها قرآن ناطق و اخبار متواتره وارد است، به نحوی که گویا آن ها را دیده ایم. بنابراین غیبت آدم از ملائکه ابلغ از غیبت امام عصر از ماست، زیرا آدم غیر موجود از ملائکه غایب بوده، در حالی که امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - موجود و غایب از ماست.

دوم؛ غیبت آدم از ملائکه من قبل الله بوده و غیبتی که برای امام عصر ما اتفاق افتاده از جانب دشمنان خداست. پس هرگاه در غیبتی که از جانب خدا باشد، اذعان و تصدیق به آن منیب برای ملائکه عبادت باشد؛ به غیبتی که از جانب دشمنان خداست چه گمان برده می شود و خداوند درباره مصدّقین به آن منیب، چه اجر و ثواب ها عنایت فرماید؟

سپس کیفیت سجده ملائکه برای آدم و مخالفت نمودن ابلیس را بیان نمود، تا این که می فرماید: مثل کسی که در زمان غیبت امام غایب به او ایمان آورده، مثل ملائکه است که در سجده نمودن به آدم از خداوند اطاعت نمودند و مثل منکرین آن

حضرت، مثل شیطان در امتناعش از سجود بر آن بزرگوار است، چنان چه بر این مضمون از حضرت صادق علیه السلام روایت وارد شده است، انتهى.

هرکس این روایت و سایر بیانات شیخ مذکور را بخواند به کتاب کمال الدین مراجعه نماید.

### [غیبت ادریس] ۲ صبیحه

#### اشاره

دومین حجت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت ادریس است، چنان چه در کمال الدین (۱) است که ادریس از شیعیان خود غیبت نمود، تا آن که قوت از ایشان منقطع گردید، و نیکان ایشان را کشتند و بازماندگان را ترسانیدند، آن گاه او ظاهر شد و ایشان را به ولادت یک نفر از فرزندان خود که نوح بود، وعده فرج داد.

پس از آن بر آسمان بالا رفت، شیعیانش منتظر فرج ماندند و برای ولادت و نبوت نوح انتظارها کشیدند، تا آن که بعد از قرون بسیار و شداید بی حد و شمار که از اشرار قوم به ایشان رسید، نوح به وجود آمده، قوم را دعوت نمود و خداوند به ظهور او شدت را از مؤمنین رفع فرمود.

#### خبر نفیس فی غیبه ادریس

شیخ صدوق در کتاب مذکور (۲) به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: در ابتدای پیغمبری ادریس پادشاه جبّاری بود. روزی به عزم سیر سوار شد.

پس به زمین سبز خوش آینده ای گذشت که ملک یکی از رافضیان بود؛ یعنی یکی از مؤمنان خالص که دین باطل را ترک کرده، از اهل آن بیزاری می کردند. او از آن زمین خوشش آمد و از وزیران خود پرسید: این زمین کیست؟

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۲۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۳۳-۱۲۷.

گفتند: زمین بنده ای از بندگان پادشاه است که فلان رافضی می باشد. پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست. او گفت: عیال من به این زمین محتاج تر از تو هستند.

پادشاه گفت: آن را به من بفروش، من قیمت آن را می دهم.

گفت: نمی بخشم و نمی فروشم، ذکر این زمین را ترک کن!

پادشاه در غضب شد، متغیر گردید و غمناک و متفکر به اهل خود برگشت و او زنی از ازارقه داشت که او را بسیار دوست می داشت و در کارها دایما با او مشورت می کرد. چون در مجلس خود قرار گرفت، زن را طلبید تا با او مشورت کند. زن وقتی او را در نهایت غضب دید، از او پرسید: ای پادشاه! چه داهیه بر تو عارض شده که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است؟

پادشاه قصه زمین را برای او نقل کرد و آن چه او به صاحب زمین گفته و او جواب داده بود، به زن بازگفت.

زن گفت: ای پادشاه! کسی غم می خورد و به غضب می آید که بر تغیر و انتقام قدرت نداشته باشد، اگر نمی خواهی که او را بی حجتی به قتل رسانی، من در باب کشتن او تدبیری می کنم که زمین او به دست تو درآید و در این باب برای تو نزد اهل مملکت خود عذری بوده باشد.

پادشاه گفت: آن تدبیر چیست؟

زن گفت: جماعتی از ازارقه که اصحاب من اند نزد او می فرستم تا او را بیاورند و نزد تو شهادت دهند که او از دینت بیزاری جسته، آن گاه برای تو جایز می شود که او را بکشی و زمین اش را بگیری.

پادشاه گفت: پس این کار را بکن. آن زن اصحابی از ازارقه داشت که بر دین آن زن بودند و کشتن مؤمنان رافضی را حلال می دانستند. او آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی از دین پادشاه بیزار شده، پادشاه به این سبب او را کشت و زمینش را گرفت.

حق تعالی در این وقت به خاطر آن مؤمن بر ایشان غضب فرمود و به ادریس علیه السلام

وحی کرد: نزد آن جَبَّار برو و به او بگو راضی شدی به این که بنده مرا بی سبب کشتی، زمین او را برای خود گرفتی و عیالش را محتاج و گرسنه گذاشتی؟!

به عزّت خود سوگند می خورم که در قیامت برای او از تو، انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم، شهر تو را خراب و عزّت را به مذلت بدل کنم و گوشت زنت را به خورد سگان بدهم. ای امتحان کرده شده آیا حلم من! تو را مغرور کرد؟

حضرت ادريس عليه السلام وقتی بر پادشاه داخل شد که در مجلس نشسته بود و اصحابش دور او نشسته بودند. حضرت گفت: ای جَبَّار! من رسول خدايم به سوی تو و او رسالت را تماما ادا کرد.

آن جَبَّار گفت: ای ادريس! از مجلس من بیرون رو که از دست من جان به در نخواهی برد. او زنش را طلبید و رسالت ادريس را برای او نقل کرد. زن گفت: از رسالت خدای ادريس مترس! من کسی را می فرستم که ادريس را بکشد و رسالت خدای او و پیغامش باطل شود.

پادشاه گفت: پس چنین کن!

ادريس اصحابی از مؤمنان رافضی داشت که در مجلس او جمع می شدند، به او انس می گرفتند و ادريس به ایشان انس می گرفت. پس ادريس ایشان را خبر داد به آن چه خدا به او وحی کرد و رسالتی که به آن جَبَّار رسانید. ایشان بر ادريس و اصحاب او ترسیدند که او را بکشند.

آن زن چهل نفر از ازارقه را فرستاد که ادريس را بکشند، چون به محلی آمدند که ادريس با اصحاب خود در آن جا می نشست، او را نیافتند و برگشتند. اصحاب ادريس عليه السلام که یافتند ایشان به قصد کشتن او آمده بودند، متفرّق شدند و ادريس را یافتند و به او گفتند: ای ادريس! در حذر باش که این جَبَّار اراده کشتن تو را دارد و امروز چهل تن از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود، پس از این شهر بیرون رو!

همان روز ادريس با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد، مناجات نمود و گفت: پروردگارا! مرا به سوی جَبَّاری فرستادی، رسالت تو را به او

رساندم، او مرا به کشتن تهدید کرد و اکنون اگر مرا بیابد، در مقام کشتن من است.

خدا به او وحی کرد: از شهر او بیرون رو و کناری باش، مرا با او بگذار که به عزّتم قسم امر خود را در او جاری گردانم و گفته و رسالت تو را در حقّ او راست گردانم.

ادریس گفت: پروردگارا! حاجتی دارم.

حق تعالی فرمود: سؤال کن تا عطا کنم.

ادریس گفت: سؤال می کنم که بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن باران نباری، تا من سؤال کنم که بیاری.

خداوند فرمود: ای ادریس علیه السّلام! شهرتان خراب می شود و اهلش به گرسنگی و مشقّت مبتلا می شوند.

ادریس گفت: هرچند چنین شود من این مسألت را از جناب قدست می نمایم.

خداوند فرمود: آن چه سؤال کردی به تو عطا کردم و بر ایشان باران نمی فرستم تا از من سؤال کنی و من از همه کس به وفا نمودن عهد خود سزاوارترم.

پس ادریس اصحاب خود را خبر داد به آن چه از خدا از منع باران بر ایشان سؤال کرد و آن چه خدا به سوی او وحی کرد و گفت: ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید و به شهرهای دیگر بروید!

بیرون رفتند و تعداد آن ها بیست نفر بود. آن گاه در شهرها پراکنده شدند و خبر ادریس در شهرها شایع شد که از خدا چنین سؤال کرده. ادریس به سوی غاری رفت که در کوه بلندی بود و در آن جا پنهان شد، روزها روزه می داشت و حق تعالی ملکی را موکل او گردانید که هر شام نزد او طعام می آورد. حق تعالی پادشاهی آن جبّار را سلب کرد، او را کشت، شهرش را خراب کرد و به سبب غضب کردن برای آن مؤمن، گوشت زنش را به خورد سگان داد.

در آن شهر جبّار معصیت کننده دیگری پیدا شد و بعد از بیرون رفتن ادریس، بیست سال ماندند که یک قطره باران بر ایشان نبارید، آن گروه به مشقّت افتادند و حالشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می آوردند. چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد،

به یکدیگر گفتند: سبب این بلا که بر ما نازل شده این است که ادریس از خدا خواسته تا او سؤال نکند، از آسمان باران نبارد، او از ما پنهان شده و جایش را نمی دانیم، خدا از او به ما رحیم تر است.

پس رأی همه بر این قرار گرفت که به سوی خدا، توبه و تضرّع و استغاثه نمایند و سؤال کنند بر شهر ایشان و حوالی آن باران ببارد. پلاس ها پوشیدند، بر روی خاکستر ایستادند، بر سر خود خاک ریختند و به توبه و استغفار و گریه به سوی خدا بازگشتند و تضرّع نمودند تا این که خدا به سوی ادریس علیه السّلام وحی کرد: ای ادریس! اهل شهر تو به سوی من به توبه، گریه، استغفار، ناله و تضرّع صدا بلند کرده اند و منم خداوند رحمن و رحیم، توبه را قبول می کنم و از گناه عفو می نمایم، بر ایشان رحم کردم و مرا از ایشان اجابت کردن در سؤال باران مانع نشد، مگر آن چه تو سؤال کرده بودی که بر ایشان باران نبارم تا آن که از من سؤال کنی. پس ای ادریس از من سؤال کن تا بر ایشان باران بفرستم!

ادریس علیه السّلام گفت: خداوندا! سؤال نمی کنم.

حق تعالی فرمود: ای ادریس سؤال کن!

گفت: خداوندا! سؤال نمی کنم.

آن گاه خدا به ملکی که مأمور بود هرشب طعام ادریس را ببرد، وحی فرمود: طعام را از ادریس حبس کن و برای او مبر!

چون شام شد، طعام ادریس نرسید. ادریس محزون و گرسنه شد و صبر کرد، روز دّوم نیز طعامش نرسید و گرسنگی و اندوهش زیاد شد، چون شب سوّم طعامش نرسید، مشقّت و گرسنگی و اندوه او عظیم و صبرش کم شد و مناجات کرد: پروردگارا! پیش از آن که جانم را بگیری، روزی را از من بازداشتی؟

خدا به او وحی کرد: ای ادریس! از آن که سه شبانه روز طعام تو را حبس کردم، به جزع آمدی ولی از گرسنگی و مشقّت اهل شهر خود در مدّت بیست سال جزع نمی کنی و پروا نداری. از تو سؤال کردم ایشان در مشقّت اند، من بر آن ها رحم کرده ام، سؤال کن

تا بر ایشان باران ببارم، سؤال نکردی و به سؤال کردن بر ایشان بخل کردی، لذا گرسنگی را به تو چشاندم و حال صبرت کم و جزعت ظاهر شد، پس از این غار پایین رو و برای خود طلب معاش بکن که تو را به خود گذاشتم تا چاره روزی خود کنی و آن را طلب نمایی.

ادریس از جای خود فرود آمد که برای رفع گرسنگی طلب خوردنی کند، نزدیک شهر که رسید، دید از یکی از خانه ها دودی بالا می رود. به سوی آن خانه رفت و داخل شد. دید پیر زالی دو نان را تنک کرده و بر آتش انداخته، گفت: ای زن! به من طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام.

زن گفت: ای بنده خدا! نفرین ادریس برای ما زیادتى نگذاشته تا به دیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که به چیزی غیر از این دو گرده نان مالک نیستم. گفت: برو و از غیر مردم این شهر، طلب معاش کن!

ادریس گفت: آن قدر به من طعام بده که با آن جان خود را نگاه دارم و در پایم قوت رفتار به هم رسد تا به طلب معاش بروم.

زن گفت: این دو گرده نان است، یکی برای من و دیگری برای پسر من است، اگر قوت خود را به تو دهم، می میرم و اگر قوت پسر من را به تو دهم، او می میرد و در این جا زیادتى نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو خرد است و نیم قرص برای زندگی او کافی است و برای من نیم قرص کافی می باشد که با آن زنده بمانم، من و او هر دو می توانیم به یک گرده نان اکتفا کنیم.

زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسرش قسمت کرد. چون پسر دید از گرده نان او می خورد، اضطراب کرد تا آن که مرد.

مادرش گفت: ای بنده خدا فرزند مرا کشتی؟!!

ادریس گفت: جزع مکن! من او را به اذن خداوند زنده می گردانم. ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت: ای روحی که به اذن خدا از بدن این پسر بیرون

رفته ای، به اذن خدا به سوی بدن او برگرد! منم ادریس پیغمبر.

روح طفل به اذن خدا به سوی او برگشت. زن چون سخن ادریس را شنید و دید پسرش بعد از مردن، زنده شد، گفت: گواهی می دهم که تو ادریس پیغمبری، بیرون آمد و به صدای بلند در میان شهر فریاد کرد: شما را به فرج بشارت باد که ادریس به شهر شما درآمده است!

ادریس رفت و بر موضعی نشست که اوّل شهر آن جبار در آن جا و آن بر بالای تلی بود.

گروهی از اهل شهر گرد او جمع شدند و گفتند: ای ادریس! آیا در این بیست سال که ما در تعب و مشقت و گرسنگی بودیم، بر ما رحم نکردی؟! پس دعا کن خدا بر ما باران بباراند.

ادریس گفت: دعا نمی کنم تا پادشاه جبار و جمیع اهل شهر شما پیاده و با پایهای برهنه بیایند و از من سؤال کنند تا دعا کنم.

وقتی جبار این سخن را شنید، چهل نفر را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند. به نزد او آمدند، گفتند: جبار ما را فرستاده که تو را نزد او ببریم. آن گاه ادریس بر ایشان نفرین کرد و همگی مردند.

چون این خبر به جبار رسید، پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند. آن ها آمدند و گفتند: ما آمده ایم تو را نزد جبار ببریم.

ادریس گفت: به سوی آن چهل نفر نظر کنید که چگونه مرده اند، اگر برنگردید، شما را نیز چنین کنم.

گفتند: ای ادریس در این بیست سال ما را به گرسنگی کشتی و الحال بر مرگ ما نفرین می کنی؟! آیا تو رحم نداری؟

ادریس گفت: من نزد جبار نمی آیم و دعای باران نمی کنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پابرهنه نزد من بیایند.

آن گروه به سوی آن جبار برگشتند و سخن ادریس را به او نقل کردند و از او التماس



کردند که با اهل شهر پیاده و پابرهنه نزد ادریس برود. پس به این حالت آمدند و با خضوع و شکستگی نزد ادریس ایستادند و استدعا کردند، او دعا کند تا خدا بر ایشان باران بباراند.

پس قبول کرد و از خدا طلبید که بر آن شهر و نواحی آن باران بفرستد. آن گاه ابری بر بالای سرشان بلند و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان بارید. به حدی که گمان کردند غرق خواهند شد و زود خود را به خانه هایشان رساندند.

### دفع اشکال و رفع اعضاء

علامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این خبر در حیات القلوب می فرماید: مترجم گوید:

چون دلایل عصمت انبیا گذشت، باید امر کردن حق تعالی به ادریس برای دعای باران بر سیل حتم و وجوب نباشد، بلکه باید بر سیل تخییر و استحباب بوده باشد.

نیز غرض آن حضرت از تأخیر دعا و طلبیدن قوم بر سیل تذلل، برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود، بلکه به جهت غضب مقربان درگاه الهی بر ارباب معاصی برای خداست و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمرّدان اوامر و نواهی حق تعالی، زیادتر از جناب مقدّس الهی غضب کنند، زیرا وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و مشاهده مخالفت پروردگار را تاب نمی آورند، با این که این ها عین شفقت و مهربانی نسبت به آن قوم بود که متنبّه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد درنیایند و مستحقّ عقوبت خدا نشوند. (۱)

### [غیبت حضرت نوح] ۳ صبیحه

سومین حجّت الهی که طایفه ای از مردم در زمان غیبت او به ظهور و وجود او متمنّی و مترصد انتظار فرج خود بودند؛ حضرت نوح علیه السلام است، چرا که فرزندان شیث،

از فرزندان قابیل در شدّت و سختی بودند و فرج خود را به وجود و ظهور نوح انتظار داشتند. چون آن حضرت مبعوث شد، فرزندان شیث به او ایمان آوردند و فرزندان قابیل او را انکار کرده، به آن حضرت عداوت ورزیدند.

در بحار(۱) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: وقتی نوح قوم خود را دعوت کرد، فرزندان شیث چون شنیدند نوح آن چه را از علم در دست ایشان بود، تصدیق نمود، او را تصدیق کردند؛ ولی فرزندان قابیل او را تکذیب نمودند و گفتند: آن چه تو می گویی ما در پدران گذشته خود نشنیده ایم و گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم، درحالی که نازل ترین ها از تو پیروی کرده اند و مرادشان فرزندان شیث بود.

در حیات القلوب است که سیّد بن طاوس از محمد بن جریر طبری روایت کرده که حق تعالی نوح را به پیغمبری گرامی داشت، برای آن که بسیار طاعت الهی و برای بندگی خدا از خلق عزلت می کرد.

قامتش به ذراع اهل زمان خود سیصد و شصت ذراع و لباسش از پشم بود، ولی پیش از او لباس حضرت ادریس از مو بود. او در کوه ها تعیش می نمود و از گیاه زمین می خورد. چهارصد و شصت سال از عمرش گذشته بود که جبریل پیغمبری را برای او آورد و به او گفت: چرا از خلق کناره گرفته ای؟

گفت: زیرا قوم من خدا را نمی شناسند.

جبریل گفت: با ایشان جهاد کن!

نوح گفت: من طاقت مقاومت ایشان را ندارم و اگر بفهمند، بر دین ایشان نیستم، هرآینه مرا بکشند(۲) ...، إلى آخر النقل.

این ناچیز گوید: بدیهی است که نوح در آن وقت به واسطه ایمان به خدا و بر طریقه حقّ الهی بودنش، بر قوم خود حجّت بوده، اگرچه مبعوث شدنش به نبوّت، از غیاب از قوم و عزلتش مؤخّر بوده باشد، چنان چه در نقل مزبور است و همین مقدار

۱- بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۳۲۳؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۸۱؛ قصص الانبیا، ص ۸۵.

۲- سعد السعود، ص ۲۳۹.

در مقام رفع استبعاد از غیبت حجت برای ما کافی است و الله الملهم. هر کس تمام این نقل را بخواند، به بحار الانوار و حیات القلوب مراجعه نماید.

ایضا در حیات القلوب از حضرت صادق روایت نموده: چون حق تعالی پیغمبری نوح را ظاهر گردانید و شیعیانی که از کافران آزار می کشیدند، یقین کردند فرجشان نزدیک شده، بلای ایشان شدیدتر و افترای بر آن ها بزرگتر شد تا آن که کار به نهایت شدت و سختی منتهی شد و به حدی رسید که به زدن های عظیم قصد نوح کردند طوری که گاه آن حضرت سه روز بی هوش می افتاد، از گوشش خون جاری می شد و باز به هوش می آمد.

این زمانی بود که سی صد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال، شب و روز ایشان را به سوی خدا دعوت می کرد، آن ها می گریختند و او پنهانی دعوت می کرد، اجابت نمی کردند، آشکارا دعوت می کرد، پشت می کردند.

بعد از سی صد سال خواست بر ایشان نفرین کند و بعد از نماز صبح برای این نشست، آن گاه سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! ما حاجتی به سوی تو داریم.

نوح گفت: کدام است؟

گفتند: التماس می کنیم نفرین کردن بر قوم خود را تأخیر اندازی که این اولین غضب و عذابی است که بر زمین نازل می شود.

نوح گفت: سیصد سال نفرین را تأخیر انداختم. آن گاه به سوی قوم خود برگشت و ایشان را دعوت نمود، چنان چه می کرد و آن ها در مقام آزار او درآمدند، چنان چه می کردند، تا آن که سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شد، لذا وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند، ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند، سلام کردند و گفتند: بامداد از آسمان ششم بیرون آمدیم، چاشت به تو رسیدیم. آن گاه مثل ملائکه آسمان هفتم از نوح سؤال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین قوم را تأخیر انداخت، به سوی آن ها برگشت و مشغول دعوت شد.

این ناچیز گوید: ظاهر این است آن جا که نوح به جهت نفرین نمودن بر قومش از آن ها غایب شده بود، این برگشتن نوح به سوی قوم خود، مثل برگشتن مذکور در قضیه آن سه ملک باشد و در جواز غیبت حجت از میان خلق، فرقی بین مدّت قلیل و کثیر نیست، چنان چه در صبیحه اوّل از کلام صدوق - علیه الرحمه - دانسته شد و همین قدر در جواز غیبت حجت الهی از خلق و وقوع آن کافی است.

بالجمله می فرماید: دعوت او بر قوم جز گریختن ایشان از دعوت را زیاد نکرد تا آن که سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد. شیعیان نزد او آمدند و شکایت کردند که دعا کن خدا از آزار ایشان به ما فرجی ببخشد!

نوح، اجابت نمود، نماز خواند و دعا کرد. پس جبرئیل فرود آمد و گفت: حق تعالی دعای تو را در حقّ آن ها مستجاب کرد. به شیعیان بگو خرما بخورند، هسته آن را بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند، چون آن ها به میوه برسند، من به ایشان فرج دهم.

نوح خدا را حمد و بر او ثنا کرد و این خبر را به شیعیان رساند، آن ها شاد شدند، چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه دادند. سپس میوه را نزد نوح بردند و طلب وفا به وعده کردند.

نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که به ایشان بگو این خرما را نیز بخورند و هسته اش را بکارند، چون به میوه آید، من به ایشان فرج دهم. ثلث شیعیان گمان کردند وعده ایشان خلاف شد، لذا از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند، آن ها خرماها را خوردند و هسته ها را کشتند، چون رسید، میوه آن ها را نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را به عمل آورد.

نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید: این خرماها را بخورند و هسته های آن را بکارند. آن گاه ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده، اطاعت کردند، هسته خرماها را کاشتند تا آن که به میوه آمدند، میوه را نزد نوح آوردند و گفتند: جز اندکی از ما نماند، می ترسیم اگر در فرج تأخیر شود، همه از دین برگردیم.

حضرت نوح نماز و مناجات کرد و گفت: پروردگارا! از اصحاب من همین گروه مانده، می ترسم اگر فرج به ایشان نرسد، این ها نیز هلاک شوند.

وحی رسید: دعای تو را مستجاب کردم. پس کشتی بساز!

میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد. (۱)

علّامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب بعد از این که این خبر و اخبار دیگری را ذکر کرده که با این خبر در امتحان قوم نوح و تأخیر فرج برای ایشان مطابق اند؛ فرموده:

برای کسی که تدبّر نماید، از این احادیث حکمت ها برای غیبت حضرت صاحب الامر و تأخیر ظهور آن حضرت - عجل الله فرجه الشریف - ظاهر می شود.

#### [غیبت حضرت هود] ۴ صبیحه

چهارمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شد، به همان معنی که صدوق - علیه الرحمه - در کیفیت غیبت حضرت آدم بیان فرمود و مردم فرج خود را به وجود و ظهور او انتظار می کشیدند، حضرت هود است.

چنان چه در بحار و حیات القلوب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده: چون هنگام وفات حضرت نوح فرارسید، شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت: بدانید بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت پیشوایان باطل و پادشاهان جابر غالب خواهند شد و حق تعالی آن شدّت را به قائم از فرزندان من از شما رفع خواهد کرد که نام او هود است و برای او هیأت نیکو، اخلاق پسندیده، سکینه و وقار خواهد بود و در صورت و خلق به من شبیه خواهد بود، او که ظاهر شود، خدا دشمنان شما را به وسیله باد، هلاک گرداند.

شیعیان پیوسته قدوم هود را انتظار می کشیدند، تا آن که مدّت بر ایشان طولانی شد و دل های بسیاری از ایشان قساوت به هم رسانید، آن گاه هنگامی که ایشان ناامید شده

بودند و بلایشان عظیم شده بود، خدا هود را ظاهر گردانید، پس خدا دشمنان ایشان را به باد عقیم هلاک کرد که در قرآن یاد فرموده، پس از آن باز غیبتی به هم رسید و طاغیان غالب شدند، تا حضرت صالح ظاهر شد. (۱)

### [غیبت حضرت صالح] ۵ صبیحه

پنجمین: حجت الهی که غیبت برایش حاصل شده و خلائق فرج و رفاهیت خود را به ظهور او انتظار می کشیدند؛ حضرت صالح است.

چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین (۲) به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: صالح نبی، زمانی از قوم خود غایب گردید. روزی که غایب گردید، بدنش زیبا، محاسنش بسیار، شکمش راست و لاغر، موی هر دو عارضش کم و مستوی القامه بود، وقتی به سوی قوم رجوع نمود، او را نشناختند و در آن حال سه گروه شدند. گروهی او را انکار می کردند که او صالح نیست و گروهی در او شک می نمودند که آیا صالح است یا صالح نه و گروهی اهل یقین بودند.

هنگام مراجعت به شکاکین ابتدا نمود و فرمود: من صالحم، آن ها او را تکذیب نمودند، دشنام دادند و گفتند: خدا از تو بیزار شود، صالح در صورت تو نبود.

بعد از آن نزد فرقه منکرین آمد. ایشان هم سخن او را قبول ننمودند و او را نفرت کردند.

سپس نزد فرقه سؤمین آمد که اهل یقین بودند و به ایشان فرمود: من صالح ام. گفتند:

به ما خبر ده که به وسیله آن خبر در این که صالح می باشی، شک نکنیم؛ زیرا ما در این شک نداریم که خدای تعالی به هر صورتی که بخواهد، انسان را به آن صورت می گرداند.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۳۵؛ بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۳۶۳؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۳۷-۱۳۶.

فرمود: من همان صالحم که از سنگ برای شما ناقه آوردم.

گفتند: راست گفتی؟ مطلب ما از پرسیدن همین بود. پس نشانه های آن را بگو!

فرمود: «لها شرب و لكم شرب يوم معلوم»؛ آب را بین خودتان و ناقه تقسیم نموده بودید. نصیبی بر آن و نصیبی برای خودتان در روز معین قرار داده بودید.

آن گاه گفتند: به نبوت و آن چه آورده ای، ایمان آوردیم.

در این مقام خدای تعالی می فرماید: اَنَّ صَالِحًا مَّرْسَلًا مِنْ رَبِّهِ (۱)؛ به درستی که صالح فرستاده ای از جانب خدای خود است و اهل یقین قوم او گفتند: اِنَّا بِمَا اُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۲)؛ به چیزهایی که او به آن ها فرستاده شد، ایمان آوردیم.

آن گاه منکرین و شکاکین به ایشان گفتند: اِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (۳)؛ ما به چیزی که شما به آن ایمان آورده اید، کفران می کنیم.

راوی عرض کرد: آیا در میان قوم صالح در این روز، یعنی در روز غیبت او از قوم، عالمی بود؟

فرمود: خدا عادل تر از آن است که زمین را بی عالم بگذارد. چون صالح ظاهر شد، عالمان بودند و نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم علیهما السلام در این امت، مثل صالح است که هردو در آخر الزمان ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان، مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن، بعضی انکار و بعضی اقرار خواهند کرد.

#### [غیبت حضرت ابراهیم (ع)] ۶ صبیحه

ششمین حجت الهی که غیبت، بلکه غیبات عدیده برای او حاصل شده، حضرت ابراهیم است، چنان چه در کمال الدین (۴) است که غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام، شبیه

۱- سوره اعراف، آیه ۷۵.

۲- سوره اعراف، آیه ۷۵.

۳- سوره اعراف، آیه ۷۶.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۴۱-۱۳۷.

غیبت قائم علیه السّلام است، بلکه غیبت ابراهیم عجیب تر از غیبت قائم است، زیرا خداوند اثر ابراهیم را درحالی که در شکم مادرش بود، غایب فرمود و کسی ندانست او حامله است و بعد از ولادتش هم، امر آن جناب و ولادت او را مخفی داشت تا وقتی که بلغ الکتاب اجله؛ یعنی تا آن زمانی که خداوند، ظهور او را مقرر فرموده بود.

اولین غیبت آن حضرت بعد از ولادتش همان است که حضرت صادق علیه السّلام در روایت صحیحیه ای خبر داده که آن را در کمال الدین نقل فرموده و مضمون آن این است که آن حضرت فرمود: پدر ابراهیم، منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بی رأی او کاری نمی کرد. شبی از شب ها در ستارگان نظر کرد. صبح که شد به نمرود گفت: دیشب امر عجیبی دیدم.

نمرود گفت: چه دیدی؟

گفت: دیدم فرزندی در زمین ما به هم رسد که هلاک ما به دست او باشد و مادرش در اندک زمان دیگر به او حامله شود.

نمرود از این امر تعجب کرد و گفت: آیا زنان به او حامله شده اند؟

گفت: نه! او در علم نجوم یافته بود که او را به آتش بسوزانند، ولی نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد.

پس نمرود امر کرد مردان را از زنان جدا کنند، مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند. همان شب پدر ابراهیم با زوجه خود مجامعت کرد و نطفه ابراهیم بسته شد. آن گاه گمان برد، همین فرزند خواهد بود، لذا زنان قابله را طلبید که هرچه در شکم بود، می دانستند و به مادر ابراهیم نظر کردند.

حق تعالی آن چه در رحم او بود، بر پشت چسبانید طوری که آن زنان نیافتند و گفتند: ما در شکم این زن، چیزی نمی بینیم.

چون ابراهیم متولد شد، پدرش خواست او را به نزد نمرود برد. زنش گفت: پسر خود را نزد نمرود مبر که او را بکشد، بگذار من او را به یکی از این غارها ببرم و بیندازم، تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی.



گفت: ببرا! سپس مادر ابراهیم او را به غاری برد، شیر داد، بر در غار سنگی گذاشت و برگشت.

حق تعالی روزی و غذای او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می مکید و از آن شیر به هم می رسید و می خورد. او در یک روز به قدری نشو و نما می کرد که اطفال دیگر در یک هفته کنند و در هفته آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در یک ماه نمو می کردند و در ماه آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر یک سال نمو می کردند.

مدّت ها بر این گذشت. روزی مادر او به پدرش گفت: مرا رخصت ده که به سوی غار بروم و بینم چه بر سر فرزندم آمده.

پدر او را رخصت داد. چون مادر داخل غار شد، دید ابراهیم زنده است و دیده هایش مانند دو چراغ روشنی می دهد. او را گرفت، بر سینه خود چسباند، شیر داد و برگشت. پدرش احوال ابراهیم را پرسید.

مادرش گفت: او را در خاک پنهان کردم و برگشتم. پس از آن، پیوسته چنین بود که گاهی به بهانه کاری از پدر ابراهیم غایب می شد، خود را به ابراهیم می رساند و شیر می داد. چون ابراهیم به حرکت آمد، روزی مادرش رفت، به او شیر داد، وقتی مادرش خواست برگردد، جامه اش را گرفت.

مادر گفت: چیست؟

گفت: مرا با خود ببر!

گفت: باش تا از پدرت رخصت گیرم.

بنابراین حضرت ابراهیم پیوسته شخص خود را در آن غیبت مخفی می داشت و امر خود را کتمان می کرد، تا آن که ظاهر شد و علانیه، دین خود را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حقّ او ظاهر گردانید.

بنابر آن چه شیخ صدوق در کمال الدین فرموده، دوّمین غیبت حضرت ابراهیم وقتی بود که نمرود او را از مملکت خود اخراج نمود. خداوند از غیبت او به این آیه

مبارکه اشاره فرمود که ابراهیم در وقت حکم نمودن نمرود به اخراجش، گفت:

وَ اَعْتَزِلْكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ اَدْعُوا رَبِّي عَسَى اَلَّا اَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا. (۱)

کیفیت غیبت آن جناب بنابر آن چه در بحار (۲) به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده، بدین نحو است که آن حضرت فرمود: محلّ ولادت ابراهیم کوثریای از محال کوفه بوده است. پدرش اهل آن جا بود و مادر او و مادر لوط، یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر و دخترهای لاحق بودند، لاحق پیغمبر اندازکننده بود، اما رسول نبود.

ابراهیم در اوایل طفولیت بر فطرتی بود که حق تعالی همه را بر آن خلق کرده، تا آن که خدا او را به دین خود هدایت نمود و برگزید. ابراهیم تزویج کرد و ساره، دختر خاله اش را به عقد خود درآورد. ساره گله بسیار، زمین های گشاده و حال نیکو داشت.

او جمیع اموال خود را به حضرت ابراهیم بخشید. حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را به اصلاح آورد، گله و زراعتش بسیار شد به حدّی که در زمین کوثریای کسی حالش بهتر از او نبود.

وقتی ابراهیم بت های نمرود را شکست، نمرود امر کرد او را در بند کشند و حظیره ای سازند، سپس حظیره را پر از هیزم کردند، هیزم ها را آتش زدند و ابراهیم را در آتش انداختند، تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرونشست. آن گاه بر حظیره مشرف شدند که حال ابراهیم را مشاهده نمایند، ناگاه دیدند ابراهیم از بند رها شده و به سلامت در میان آتش نشسته است.

چون این خبر را به نمرود دادند، امر کرد ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند گله ها و مال هایش را با خود ببرد. سپس ابراهیم بر ایشان حجّت گرفت و گفت: اگر گله و مال مرا می گیرید، عمری که در تحصیل آن ها صرف کرده ام، به من پس دهید.

آن گاه مخاصمه را نزد قاضی نمرود بردند و به روایت علی بن ابراهیم نام آن قاضی، سندوم بود. نزد سندوم رفتند و مباشرین نمرود گفتند: این مرد در مذهب مخالف

۱- سوره مریم، آیه ۴۸.

۲- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۴۷-۴۴.

پادشاه ماست و آن چه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده و ما نمی گذاریم چیزی از این ها بیرون ببرد.

سندوم گفت: راست می گویند از آن چه در دست تو است، دست بردار!

ابراهیم گفت: اگر به حق حکم نکنی، همین ساعت خواهی مرد.

سندوم گفت: حکم حق کدام است؟

ابراهیم گفت: به ایشان بگو عمری که در کسب کردن این ها صرف کرده ام، به من برگردانند تا من این ها را به ایشان بدهم.

سندوم گفت: بلی! شما عمرش را به او برگردانید تا او این ها را پس بدهد.

آن ها دست از او برداشتند و چون این قصه را به نمرود نقل کردند، حکم کرد:

ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را به او بدهند و گفت: اگر او در بلاد شما بماند، دینتان را فاسد می کند و به خداهای شما ضرر می رساند. پس ابراهیم و لوط را از بلاد خود به جانب شام بیرون کردند و ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند.

ابراهیم گفت: ائی ذاهب إلی ربّی سیهدین؛ به سوی پروردگار خود می روم؛ یعنی به جانب بیت المقدّس، به زودی مرا هدایت خواهد کرد. ابراهیم گله و اموال خود را برداشت، تابوتی ساخت، ساره را آن جا گذاشت و از نهایت غیرتی که برای ساره داشت، بر آن تابوت قفل زد و رفت، تا آن که از ملک نمرود به در رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که به او اعزازه می گفتند.

آن گاه به یکی از عشارین او گذشت. عشار آمد که عشور اموال ابراهیم را بگیرد.

نوبت که به تابوت رسید، عشار گفت: تابوت را بگشا تا عشور آن چه در آن هست، آن را بگیریم.

ابراهیم گفت: آن چه در این تابوت است، هرچه می خواهی از طلا- و نقره حساب کن و عشرش را از من بگیر ولی تابوت را مگشا!

گفت: تا نگشایم، نمی شود. عشار به جبر، تابوت را گشود. چون ساره را با حسن و جمالی که داشت، مشاهده کرد، از ابراهیم پرسید: این زن چه نسبتی با تو دارد؟

گفت: حرمت من و دختر خاله من است.

گفت: چرا او را در تابوت پنهان کرده ای؟

ابراهیم گفت: به خاطر غیرت بر او که کسی او را نبیند.

عشار گفت: نمی گذارم از این جا حرکت کنی تا آن که حال این زن و حال تو را به پادشاه عرض کنم.

پس رسولی به سوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد. پادشاه جمعی را فرستاد که تابوت را ببرند.

ابراهیم به ایشان گفت: من از تابوت جدا نمی شوم، مگر آن که جان از بدنم جدا شود. چون این خبر را به پادشاه رساندند، فرستاد که ابراهیم را با تابوت نزد او حاضر سازند. وقتی ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند، پادشاه به ابراهیم گفت: تابوت را بگشا!

ابراهیم گفت: ای پادشاه! حرمت من و دختر خاله من در این تابوت است، جمیع اموال خود را می دهم که این تابوت را نگشایی.

پادشاه به جبر تابوت را گشود و با مشاهده حسن و جمال ساره نتوانست خود را ضبط کند؛ به جانب ساره دست دراز کرد.

ابراهیم از او رو گردانید و گفت: خداوندا! دست او را از حرمت و دختر خاله من حبس کن! سپس دست پادشاه خشک شد و نتوانست به سوی خود برگرداند.

پادشاه به ابراهیم گفت: خدای تو چنین کرد؟

ابراهیم گفت: بلی! خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن می دارد و چون اراده حرام کردی، میان تو و اراده ات مانع شد.

پادشاه گفت: از خدای خود بطلب که دست مرا به سویم برگرداند، دیگر متعرض حرمت تو نمی شوم.

ابراهیم گفت: پروردگارا! دستش را به او برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نگردد.

خدا دستش را به او برگردانید و باز چون نظرش به ساره افتاد، نتوانست خود را ضبط، به سوی ساره دست دراز کرد.

ابراهیم باز از غیرت رو گردانید و دعا کرد، دست پادشاه خشک شد و به ساره نرسید.

پادشاه گفت: پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری.

از خدای خود سؤال کن که دست مرا به سویم برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند، دیگر این کار نخواهم کرد.

ابراهیم گفت: سؤال می کنم به شرط آن که اگر باز چنین کاری کردی، از من سؤال نکنی که برایت دعا کنم.

پادشاه گفت: بلی!

ابراهیم گفت: خداوندا اگر راست می گوید، دستش را به او برگردان! دستش به او برگشت و پادشاه چون این حال را مشاهده کرد، مهابتی از حضرت ابراهیم در دلش افتاد، بسیار آن حضرت را تعظیم و تکریم کرد و گفت: تو ایمنی از آن که متعرض حرمت تو یا متعرض چیزی از اموال تو شوم. پس هر جا که می خواهی برو! و لیکن به سوی تو حاجتی دارم.

ابراهیم گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: می خواهم به من رخصت دهی که کنیزک جمیله خوشروی عاقل دانایم را به ساره ببخشم تا به او خدمت کند. ابراهیم رخصت داد و او هاجر، مادر اسماعیل را به ساره بخشید. آن گاه ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود. پادشاه او را مشایعت کرد و برای تعظیم ابراهیم و مهابت او پشت سرش راه می رفت.

سپس خدا به ابراهیم وحی کرد: بایست و پیش پادشاه جباری که تسلط یافته، راه مرو! او را مقدم دار، از عقب او برو و او را تعظیم کن که مسلط است و از پادشاهی در زمین ناچار است یا نیکوکار یا بدکار!

ابراهیم ایستاد و به پادشاه گفت: پیش برو! خدای من در این ساعت به من وحی کرد

که تو را تعظیم کنم، مقدّم دارم و برای اجلال تو از عقب تو راه روم.

پادشاه گفت: خدای تو چنین به تو وحی کرد؟!

ابراهیم گفت: بلی!

پادشاه گفت: شهادت می دهم که خدای تو صاحب رفق، مدارا، کرم و بردباری است، مرا در دین خود راغب گردانیدی.

پادشاه با ابراهیم وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلاّی شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت. چون فرزند به هم رسانیدن ابراهیم دیر شد، به ساره گفت:

اگر می خواهی هاجر را به من بفروش! شاید خدا فرزندی به من کرامت نماید که خلف ما باشد، لذا هاجر را از ساره خرید، با او مقاربت کرد و اسماعیل به وجود آمد.

این ناچیز گوید: در صورتی که غیبت ابراهیم علیه السّلام از نمرود و نمرودیان جایز باشد که در آن وقت، حضرتش حجّت خدا بر ایشان بود و چنین غیبتی به حکم ربّ الارباب از آن جناب واقع گردد؛ پس چه استبعاد است در غیبت حجّت عصر ما از میان مردمان و به عمری که مستبعد آن جز اشخاص جاهل و نادان کسی نیست، فتبصّر!

بنابر آن چه صدوق رحمه الله در کمال الدین (۱) فرموده، سوّمین غیبت حضرت خلیل الرحمن وقتی بود که آن جناب به جهت این که از مخلوقات الهی عبرت گیرد، به تنهایی در بلاد سیر می فرمود.

چنان چه در همان کتاب، بحار الانوار (۲) و غیر این ها (۳) از کتب معتبره اخبار، به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده اند که فرمود:

روزی ابراهیم بیرون رفت و در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد، به بیابانی گذشت. ناگاه شخصی دید که ایستاده و نماز می کند، صدایش به آسمان بلند شده و جامه هایش از مو است.

ابراهیم نزد او ایستاد و از نمازش تعجّب نمود. سپس نشست و انتظار کشید تا او از

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۴۱-۱۴۰.

۲- بحار الانوار، ج ۱۲، صص ۸۱-۸۰.

۳- تفسیر ابی حمزه الثمالی، صص ۲۲۴-۲۲۳.

نماز فارغ شود. چون بسیار به طول انجامید، او را به دست خود حرکت داد و گفت: من به سوی تو حاجتی دارم، نماز را سبک کن! او نماز را سبک کرد و با ابراهیم نشست.

ابراهیم از او پرسید: برای چه کسی نماز می کردی؟

گفت: برای خدای ابراهیم.

گفت: خدا کیست؟

گفت: آن که تو و من را خلق کرده است.

ابراهیم گفت: از طریق تو خوشم آمد، دوست دارم برای خدا با تو برادری کنم. بگو منزلت کجاست تا هرگاه خواستم تو را ملاقات و زیارت کنم، بتوانم.

گفت: تو نمی توانی به آن جا بیایی، زیرا در میان دریایی هست که نمی توانی از آن جا عبور کنی.

ابراهیم گفت: تو چگونه می روی؟

گفت: من بر روی آب می روم.

ابراهیم گفت: شاید آن کس که آب را برای تو مسخر کرده، برای من نیز مسخر گرداند. برخیز برویم و امشب در یک وثاق باشیم. چون نزد آب رسیدند، آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب، روان شد. ابراهیم نیز، بسم الله گفت و بر روی آب، روان شد و آن مرد تعجب کرد. به منزل آن مرد که رسیدند، ابراهیم پرسید: تعیش تو از کجاست؟

گفت: میوه این درخت را جمع و در تمام سال به آن معاش می کنم.

ابراهیم گفت: کدام روز از همه روزها عظیم تر است؟

عابد گفت: روزی که خدا خلائق را بر کرده های ایشان جزا می دهد.

ابراهیم گفت: بیا دست به دعا برداریم و دعا کنیم خدا ما را از شرّ آن روز نگاه دارد.

در روایت دیگر است که ابراهیم گفت: یا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو!

عابد گفت: برای چه دعا کنیم؟

ابراهيم گفت: از براى مؤمنان گناهكار.



عابد گفت: نه!

ابراهیم گفت: چرا؟

عابد گفت: برای این که سه سال است که دعا می کنم ولی هنوز مستجاب نشده، تا آن مستجاب نشود، از خدا شرم می کنم، حاجتی بطلبم.

ابراهیم گفت: هرگاه خدا بنده ای را دوست می دارد، دعایش را حبس می کند تا او مناجات کند و از او سؤال و طلب کند و هرگاه بنده ای را دشمن می دارد، زود دعایش را مستجاب می کند یا در دلش ناامیدی می افکند که دیگر دعا نکند. سپس ابراهیم پرسید:

چه مطلبی است که در این مدّت از خدا طلبیده ای؟

عابد گفت: روزی در جای نماز خود، نماز می کردم، ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال بر من گذشت که نور از جبین اش ساطع و از قفا کاکلی انداخته بود، چند گاو می چرانید که گویا بر آن ها روغن مالیده بودند و چند گوسفند در نهایت فربهی و خوش آیندگی همراه داشت. من از آن چه دیدم بسیار خوشم آمد و گفتم: ای کودک زیبا! این گاوها و گوسفندها از کیست؟

گفت: از من است.

گفتم: تو کیستی؟

گفت: من اسماعیل، پسر ابراهیم، خلیل خدا هستم. پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم خلیل خود را به من بنماید.

ابراهیم گفت: من ابراهیم خلیل الرحمن ام و آن طفل پسر من است.

عابد گفت: الحمد لله ربّ العالمین که دعای مرا مستجاب کرد. سپس آن شخص هر دو جانب صورت ابراهیم را بوسید، دست در گردن او آورد و گفت: الحال دعا کن تا بر دعای تو آمین بگویم. آن گاه ابراهیم برای مؤمنین و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت دعا کرد به آن که خدا گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود و عابد بر دعای ابراهیم آمین گفت.

سپس امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: دعای ابراهیم تا روز قیامت، کافل و شامل حال

گناهکاران شیعیان ما هست.

در بعضی از روایات وارد است که نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و شش صد و شصت سال عمر کرد، عبارات حیات القلوب در ترجمه این خبر مرغوب تمام شد.

### [غیبت حضرت اسماعیل (ع)] ۷ صبیحه

#### اشاره

هفتمین حجت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت اسماعیل ذبیح الله است.

چنان چه در بحار الانوار (۱) و حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: حق تعالی به ابراهیم امر کرد که حج کند و اسماعیل را با خود به حج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند. پس هر دو بر شتر سرخی به حج رفتند و کسی غیر از جبریل همراه ایشان نبود. وقتی به حرم رسیدند، جبریل گفت: ای ابراهیم با اسماعیل فرود آید و پیش از داخل شدن حرم غسل بکنید!

سپس فرود آمدند، غسل کردند و جبریل به ایشان نمود که چگونه برای احرام مهیا شوند و ایشان چنین کردند و به ایشان امر کرد که به تلبیه حج بلند صدا کنند و آن چهار تلبیه را بگویند که پیغمبران می گفته اند.

آن گاه ایشان را به باب الصفا آورد، از شتر فرود آمدند، جبریل میان ایشان ایستاد، رو به سوی کعبه کرد و الله اکبر گفت، ایشان نیز گفتند. سپس الحمد لله گفت، خدا را به بزرگی یاد و بر خدا ثنا کرد و ایشان مثل آن چه او کرد، کردند. جبریل روانه شد، ایشان نیز با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی روانه شدند، تا ایشان را نزد حجر الأسود آورد و امر کرد به آن ها بر حجر دست بمالند و آن را ببوسند. هفت شوط ایشان را طواف فرمود، در موضع مقام ابراهیم ایشان را بازداشت و امر کرد دو رکعت نماز کنند.

پس از آن جمیع مناسک حج را به ایشان نمود و به آن ها امر کرد به جا آورند. چون از همه اعمال فارغ شدند، به ابراهیم امر کرد برگردد؛ اسماعیل در مکه تنها ماند و کسی با او نبود.

سال آینده خدا به ابراهیم امر کرد به حج برود و خانه کعبه را بنا کند، عرب پیش تر به حج می رفتند، اما خانه خراب شده و اثری چند از آن مانده بود، لکن پی هایش معروف و معلوم بود. عرب که از حج برگشتند، اسماعیل سنگ ها را جمع کرد و میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد خانه را بنا کنند، ابراهیم آمد و گفت: ای فرزند! خدا به ما امر کرده کعبه را بنا کنیم.

وقتی خاک ها و سنگ ها را برداشتند و به اساس اصل رساندند، زمین کعبه سنگ سرخ بود، آن گاه خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذارند و چهار ملک بر او فرستاد که سنگ ها را برای او جمع کنند. ابراهیم و اسماعیل سنگ می گذاشتند و ملایکه به ایشان سنگ می دادند تا آن که دوازده ذراع بلند شد، سپس دو درگاه برای او گشودند که از یک در داخل شوند و از در دیگر بیرون روند، برای آن عتبه ای گذاشتند و بر درهایش حلقه های آهن آویختند و کعبه عریان بود.

وقتی مردم به مکه وارد شدند، اسماعیل زنی از قبیله حمیر را دید، از او خوشش آمد و به گمان آن که شوهر ندارد از خدا سؤال کرد که او را برای تزویج او میسر گرداند و آن زن در واقع شوهر داشت، لذا خدا مرگ را بر شوهرش مقدر کرد و چون شوهرش مرد، آن زن از حزن بر فوت شوهرش در مکه ماند. خدا حزن او را به صبر مبدل گردانید و خواستن اسماعیل را میسر ساخت، او زنی بسیار موافق و دانا بود.

ابراهیم به حج آمد و اسماعیل به جانب طایف رفته بود که برای اهل خود آذوقه بیاورد. آن زن، مرد پیر گردآلودی یعنی ابراهیم مشاهده کرد.

ابراهیم از او پرسید: احوال شما چگونه است؟

گفت: حال ما بسیار خوب است. از احوال اسماعیل سؤال کرد، او اسماعیل را مدح کرد و گفت: حال او خوش است. سپس پرسید: تو از کدام قبیله ای؟

زن گفت: از قبیله حمیر.

ابراهیم برگشت و اسماعیل را ندید. نامه ای نوشت، به آن زن داد و گفت: شوهرت که آمد، این نامه را به او بده! چون اسماعیل برگشت و نامه را خواند، پرسید: می دانی آن مرد چه کسی بود؟

گفت: او را بسیار نیکو و شبیه به تو یافتم.

اسماعیل گفت: او پدر من بود.

گفت: یا سواتاه از او.

اسماعیل گفت: چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد؟

گفت: نه! و لکن می ترسم که در خدمت به او تقصیر کرده باشم.

زن عاقله به اسماعیل گفت: آیا بر این دو درگاه، دو پرده، یکی از این جانب و یکی از آن جانب بیاوریم؟

گفت: بلی! پس دو پرده ساختند که طول آن ها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند. زن از پرده ها خوشش آمد و گفت: آیا برای کعبه، جامه نبافیم تا همه کعبه را بپوشانیم چون این سنگ ها بدنماست.

اسماعیل گفت: بلی! به سرعت متوجه شد و پشم بسیاری میان قبیله خود فرستاد که آن ها را برایش بریسند، از آن روز این سنت در میان زنان به هم رسید که در این باب از یکدیگر مدد طلبند. آن زن به سرعت کار می کرد و از قبیله و آشنایان یاری می طلبید و از هر طرفی که فارغ می شد، می آویخت. چون موسم حج شد، جامه یک طرف تمام نشد، به اسماعیل گفت: چه کنیم جامه این جانب تمام نشده، آن گاه برای آن طرف جامه ای از برگ خرما ترتیب داد و آویخت.

با فرارسیدن موسم حج اعراب بسیار آمدند بر وجهی که پیش تر نمی آمدند و امری چند مشاهده کردند که خوششان آمد و گفتند: سزاوار است برای عمارت کننده این خانه هدیه بیاوریم. از آن روز هدیه برای کعبه مقرر شد، هر قبیله ای از قبایل عرب از زر و چیزهای دیگر برای خانه هدیه آوردند، تا آن که مال بسیاری جمع شد و آن

حصف خرما را برداشتند، جامه کعبه را تمام کردند و دور کعبه آویختند.

هم چنین کعبه سقف نداشت، اسماعیل مانند این ستون ها که می بینید، از چوب ستون ها گذاشت و سقف آن را با چوب ها و جریده ها درست کرد و بر آن گل مالید.

سال دیگر که اعراب آمدند و داخل کعبه شدند، دیدند عمارت کعبه زیاد شده، گفتند:

سزاوار است هدیه را برای عمارت کننده خانه زیاد کنیم. لذا سال آینده هدیه بسیار آوردند و اسماعیل ندانست آن هدایا را چه کند.

پس حق تعالی به او وحی نمود: این ها را بکش و حاجیان را اطعام کن! اسماعیل از کمی آب به ابراهیم شکایت کرد. آن گاه خدا به ابراهیم وحی نمود: چاهی بکن که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد.

جبریل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد و جبریل گفت: ای ابراهیم فرود آی! ابراهیم ته چاه رفت، جبریل گفت: ای ابراهیم به چهار جانب چاه کلنگ بزن و بسم الله بگو!

او بر زاویه ای کلنگ زد که در جانب کعبه بود و بسم الله گفت. پس چشمه ای جاری شد. هم چنین بر هر جانب که کلنگ زد و بسم الله گفت، چشمه ای جاری شد.

جبریل گفت: ای ابراهیم از این آب بیاشام و دعا کن خدا در این آب به فرزندان تو برکت دهد! پس جبریل و ابراهیم از چاه بیرون آمدند، جبریل گفت: ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و دور کعبه طواف کن! این آبی است که خدا به فرزند تو، اسماعیل عطا کرده است.

آن گاه ابراهیم برگشت و اسماعیل تا بیرون حرم او را مشایعت کرد، ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم برگشت.

خدا از آن زن حمیریّه فرزندی روزی اسماعیل کرد و تا آن وقت از او فرزندی به هم نرسیده بود، اسماعیل بعد از آن زن، چهار زن به عقد خود درآورد و خدا از هر کدام چهار پسر به او عطا کرد.

در عرض موسم، ابراهیم به عالم بقا ارتحال نمود و اسماعیل بر آن اطلاع نیافت، تا

آن که ایام موسم رسید و اسماعیل مہیای ملاقات پدر گردید. جبریل نازل شد و اسماعیل را به فوت پدر تعزیت گفت و گفت: ای اسماعیل در مرگ پدرت چیزی مگو که خدا را به خشم آورد، ابراهیم بنده ای از بندگان خدا بود، خدا او را به جوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و بعد به او را خبر داد به پدرش ملحق خواهد شد.

اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست می داشت و می خواست بعد از او خلافت و نبوت از او باشد.

پس خدا او را نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود، چون وفات اسماعیل نزدیک شد، آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود، طلبیده، به او وصیت کرد و گفت: ای فرزند! چون مرگ تو فرارسد، چنان کن که من کردم و بی آن که خدا تعیین کند، کسی را برای خلافت خود تعیین مکن! همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر آن که خدا به او خبر می دهد چه کسی را وصی خود گرداند. این روایت کثیره الفوائد و وفیره للوائد به اتمام رسید.

### تجدید مقال فی وجه الاستدلال

بدان موضع دلالت این روایت شریف بر غیبت حضرت اسماعیل همان فقره غایب شدن آن جناب از مکه و رفتنش به طائف برای آوردن آذوقه است که پدرش هنگام تشرّف به آن بلده مبارکه او را نمی بیند، چراکه غیبت او، نظیر غیبت پدرش، ابراهیم می باشد که برای سیاحت در بلاد و عبرت از مخلوقات ربّ العباد بیرون می رفت و شیخ صدوق رحمه الله در کمال الدین آن را غیبت سوّم آن جناب - خلّت مآب - به شمار آورده.

اگر گفته شود: غیبت اسماعیل چندان آمدی نداشته، زیرا از مکه تا طائف سه مرحله است که تقریباً مسافت مابین، شانزده فرسخ می باشد؛ در جواب او می گوییم:

بعد از این که غیبت حضرت رسول را از مکه و رفتنش به غار ثور - که در جنب مکه است - از غیبات حجج به شمار آورند، چنان چه در کتب غیبت ثبت و ضبط است؛

پس به طریق اولی باید غیبت اسماعیل را از مکه و رفتنش به طایف را از اجلی غیبات حجج محسوب داشت و بدیهی است در غیبت حجت فرقی میان آمد قلیل و کثیر و مدت کم و زیاد نیست.

اگر گفته شود: در آن وقت قومی در مکه نبوده تا اسماعیل حجت الهی بر آن ها باشد؛ جوابش این است که قبیله جرهم که عددی به مثابه انجم داشتند از وقت شیرخوارگی جناب اسماعیل به واسطه زمزم که در مکه ظاهر شده بود، در آن جا سکنا داشتند، چنان چه روایت صادقی شاهی قوی بر این مدعی است و خدا عالم است از آن وقت تا وقت رفتن اسماعیل به طایف چندین سال گذشته باشد و عدد آن قبیله و سایر قبایل که به مرور اعوام و شهور در مکه جمع شده بودند، به چه مقدار رسیده باشد! لابد برای این جماعت انبوه حجتی الهی در کار و مهمل نگذاشتن آن ها از سنن پروردگار است.

اگر گفته شود: با حیات داشتن حضرت خلیل، حجت الهی بودن اسماعیل معلوم نیست؛ جوابش این است که در حجت بودن اسماعیل در آن هنگام مناقشه ای نیست، مگر از روی جهالت یا تجهیل، چراکه اولاً؛ نایب بودن اسماعیل از جانب حضرت خلیل علیه السلام در حجت بودنش بر ساکنین آن بلد حرام کفایت می کند.

ثانیاً؛ ضمن همین روایت مذکور در عنوان است که هنگام عمارت کعبه، اعراب هدایای زیادی آوردند و اسماعیل، ندانست آن ها را چه کند، سپس حق تعالی به او وحی نمود: این ها را بکش و حاجیان را اطعام کن! بدیهی است عنوان وحی از جانب ملک علام، مخصوص انبیا و رسل است، علیهم الصلوه و السلام.

ثالثاً؛ به تصریح جماعتی از مورّخین خاصّه و عامّه که از جمله ایشان، احمد بن یوسف فرمانی عامی است در تاریخ اخبار الدول، چهار نفر در زمان حیات حضرت ابراهیم به منصب نبوت و حجت بودن از جانب حضرت ربّ العزّه، مشرف و مستعدّ بوده اند که یکی از آن ها، حضرت اسماعیل بوده است.

عبارت آن مورّخ همام به نقل از کتاب مشیر الغرام این است: انه لم یمت ابراهیم

حَتَّىٰ بَعَثَ اسْحَقَ إِلَىٰ أَرْضِ الشَّامِ وَيَعْقُوبَ إِلَىٰ أَرْضِ كِنْعَانَ وَاسْمِعِيلَ إِلَىٰ جَرَهْمَ وَلُوطَ إِلَىٰ سِدُومَ وَكَانُوا أَنْبِيَاءَ عَلَىٰ عَهْدِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، انْتَهَىٰ وَلِعَمْرَىٰ إِنَّ مِنْ لَمْ يَعِدْ هَذِهِ الْغِيْبَةَ مِنْ اسْمِعِيلَ مِنْ غِيَّاتِ الْحَجَّجِ، فَهُوَ مَمَّنْ يَعْرِفُ نَفْسَهُ بِانْحِرَافِ السَّلِيْقَةِ وَاعْوَجَاجِ الْمَنْهَجِ.

### [غیبت حضرت لوط] ۸ صبیحه

#### اشاره

هشتمین حجت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت لوط علیه السلام است؛ چنان چه از اخبار الدول نقل شد.

ضمن روایت صحیحہ ای در بحار(۱) و حیات القلوب، از حضرت باقر علیه السلام منقول است: لوط و ابراهیم، دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب می ترسانیدند، حضرت لوط در زمان حضرت ابراهیم پیغمبر مرسل و از حجج الهی به شمار می آمده و در زمان نبوتش دو غیبت برای او حاصل شده که یکی را مورّخین و بیان دیگری را مفسّرین و محدّثین متعرّض اند.

#### کلام مربوط به غیبت لوط

امّا غیبت اوّل آن جناب که مورّخین ذکر نموده اند، بنابر مرقومات صاحب ناسخ التواریخ، بدین کیفیت است: لوط بن هاران برادرزاده خلیل الرحمن است، زیرا پیش از این گفته شد تارخ بن ناحور سه فرزند به نام های ابراهیم و ناحور و هاران داشت.

همانا لوط، فرزند هاران و مادرش، ورقه بنت لاجج بود که او را از پیغمبران نامرسل دانند. آن جناب از بطن مادر، ختنه کرده به وجود آمد. پس از رشد و بلوغ، در خدمت عمّ بزرگوار خود از بابل هجرت گزید، همه جا ملازم حضرت خلیل بود تا به زمین حبرون آمد و مقیم گشت. از کثرت مواشی و حواشی، جای بر ایشان تنگ بود.

۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۴۸؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۴۹.



ابراهیم فرمود: ای لوط! اینک زمین خدا را فسحت و سعت بسیار باشد، به صواب نزدیک است که از حبرون حرکت کرده به بلاد مؤتفکات، سکون نمایی و مردم را به خدا دعوت فرمایی. مؤتفکات را که به مکذّبات، ترجمه کرده اند؛ عبارت از پنج شهر از نواحی اردن از مملکت شام است که نام آن امصار چنین می باشد:

اوّل؛ سدوم که نام ملک آن برع بوده.

دوّم؛ ادمه که پادشاهش بر سع نام داشت.

سوّم؛ ادمه و نام پادشاه آن را سنا ب می گفتند.

چهارم؛ صبویم و ملکش را سمیر می خواندند.

پنجم؛ بلع که آن را صغر نیز می نامیدند. از هر کدام از این شهرها، صد هزار مرد دلاور بیرون می آمد که درخور میدان جنگ بود.

علی الجمله، لوط به فرمان ابراهیم بدان ملک وارد شد، مقیم گشت و دختری از قبایل آن مملکت را با خود کابین بست، به سرای آورد و مردم را به سوی خدا فرا خواند. پس از چندی، کدار لا- عمر که ملک عیلام، امر اُفل سلطان سفار، اریوک، ملک الاسار و ثدعال، پادشاه طوایف بّری را با خود متّفق کرده بر سر مؤتفکات آمد. ملوک مؤتفکات نیز ساز سپاه داده، به اتّفاق بیرون شدند، در ظاهر مؤتفکات در وادی سدیم که قریب به شهر سدوم است، مصاف بزرگی رخ داد و جمعی عظیم به هلاکت رسیدند.

عاقبت الامر، ملوک مؤتفکات از آن مقاتلت و مبارزت توانایی نیاورده، شکست خوردند، لشکریان کدار لا عمر پی هزیمت شدگان تاخته و هم آهنگ وارد سدوم و عموره شدند و هر چه یافتند به نهب و غارت بردند. حضرت لوط علیه السّلام که ساکن سدوم بود، اسیر و دستگیر شد و اموالش بهره تاخت و تاراج گردید. تنی چند از خدّام لوط که از آن ورطه خلاصی یافته بودند، این خبر را برای خلیل آوردند.

حضرت چون از گرفتاری برادرزاده اش آگاهی یافت، فوراً سیصد و هجده تن از خدّام و خانه زادان خویش را برنشانده، از پی ایشان بشتافت و شبانگاه، بدان سپاه بزرگ رسید و حرب عظیمی پیوست، آن گروه انبوه را شکست داد و تا به حوبه که

سمت چپ دمشق واقع است، هزیمتیان را تعاقب کرد، آن گاه اسرای سدوم و عموره و هرچه را برده بودند، بازستد. پس برع، پادشاه سدوم را با برادرزاده خویش مراجعت فرمود. چون این معنی معلوم شد با صنادید قوم، برای استقبال ابراهیم بیرون آمد، بر آن حضرت پوزش و نیایش به جای آورد و معروض داشت: این مردمان که از قید اسر و سبی رها کرده ای، با من گذار و آن اسباب و اموالی که باز پس گرفتی، پیشکش تو باشد.

ابراهیم فرمود: من از این اموال، یک رشته و یک دوال نعلین برنگیرم که جز به نزد خدا دست خود بلند نکرده ام. آن گاه لوط را به سرای خود گذاشت، با پادشاه سدوم وداع کرد و به حبرون آمد.

این ناچیز گوید: غیبت لوط در این اسارت، نظیر غیبت حضرت ابراهیم است که برای عبرت گرفتن از مخلوقات ربّ العباد در بلاد سیر کرد و مکرّر گفته شد که در غیبت حجت، فرقی میان طویل و قصیر از نظر مدت نیست، کما صرح بذلک مثل الطوسی، الصدوق و غیرهما من المهره الحذوق.

### خبر مضبوط فی غیبه لوط

امّا بنابر آن چه علی بن ابراهیم قمی در تفسیر (۱) خود متعرض شده غیبت دوّم آن بزرگوار بر این وجه است: بعد از این که ابراهیم و ساره و لوط از مملکت نمرود بیرون آمده، با عشار ملاقات نمودند و بالاخره، عشار آن ها را نزد سلطان برد و به کیفیتی که سابقاً مذکور شد، سلطان هاجر را به او داد؛ پس ابراهیم، ساره و هاجر را برداشت و با لوط در بادیه ای بر سر راه مردم فرود آمدند که به یمن و شام و اطراف عالم می رفتند.

هرکس از آن راه عبور می کرد، او را به اسلام دعوت می نمود.

خبر او در عالم، شهرت کرده بود که پادشاه او را در آتش انداخت، ولی نسوخت؛ مردم به او می گفتند: با پادشاه مخالفت مکن! پادشاه هرکه را با او مخالفت کند، می کشد. ابراهیم هرکه را بر او می گذشت، ضیافت می کرد. میان ابراهیم و شهرهای

معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند، هفت فرسخ فاصله بود، آن شهرها، بر سر راه قوافل بود و هرکس از این شهرها می گذشت، از میوه ها و زراعت های ایشان می خورد، لذا آن ها از این حال به جزع آمدند و خواستند برای دفع این چاره ای کنند.

روزی شیطان به صورت مرد پیری نزد ایشان آمد و گفت: می خواهید شما را بر امری دلالت کنم که اگر آن را به عمل آورید، هیچ کس به شهرهایتان وارد نشود؟

گفتند: آن امر چیست؟

گفت: هرکس به شهر شما وارد شد، در دبر او جماع کنید و رخت هایش را از او بگیرید. سپس شیطان به صورت پسر ساده خوشرویی نزد ایشان آمد و با آن ها درآویخت تا این عمل قبیح را با او کردند؛ چنان چه ایشان را امر کرده بود.

ایشان از این عمل لذت یافتند و از آن پس مردان با مردان مشغول لواط شدند و از زنان خود مستغنی گشتند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی گشتند. مردم از این حال به ابراهیم شکایت کردند. ابراهیم، لوط را به سوی ایشان فرستاد که آن ها را از عقوبت خدا حذر فرماید و از عذاب حق تعالی بترساند.

چون نظر ایشان به لوط افتاد، گفتند: تو کیستی؟

گفت: من پسر خاله ابراهیم خلیلم که نمرود او را به آتش انداخت ولی او نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما می باشد؛ از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر ترک نکنید، خدا شما را هلاک خواهد کرد. آن ها جرأت نکردند به آن حضرت اذیتی برسانند و از او خایف شدند و هرکس بر ایشان می گذشت که نسبت به او اراده بدی می کردند، حضرت لوط او را از دستشان خلاص می کرد.

لوط از ایشان زنی را به نکاح خود درآورد و از آن زن چند دختر به هم رسانید.

لوط مدت بسیاری در میان ایشان ماند ولی آن ها از او قبول نکردند و گفتند: ای لوط! اگر دست از نصیحت ما برنداری، هرآینه تو را سنگسار و از این شهر بیرون می کنیم.

آن گاه لوط بر ایشان نفرین کرد. روزی ابراهیم نشسته بود و در موضعی که در آن جا می بود، جمعی را ضیافت کرده بود، مهمانان رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود. ناگاه دید چهار نفر نزد او ایستادند که به مردم شبیه نبودند و گفتند: سلاما.

ابراهیم گفت: سلام. سپس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت: چند مهمان نزد من آمده اند که شبیه مردم نیستند.

ساره گفت: جز گوساله ای نزد ما نیست. پس آن را کشت، بریان کرد و نزد ایشان آورد؛ چنان چه حق تعالی می فرماید: به تحقیق رسولان ما برای بشارت به سوی ابراهیم آمدند، سلام گفتند و او سلام گفت. درنگ نکرد و گوساله بریان را آورد.

ابراهیم چون دید دست ایشان به آن نمی رسد، آن ها را انکار کرد و از ایشان در خود خوفی احساس کرد، ساره با جماعتی از زنان آمد و گفت: چرا از خوردن طعام خلیل خدا امتناع می کنید؟

به ابراهیم گفتند: مترس! ما رسولان خداییم، به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم که آن ها را عذاب کنیم. آن گاه ساره ترسید و حیض شد، بعد از این که سال ها بود از پیری، حیضش برطرف شده بود. خدا می فرماید: پس ساره را به اسحاق و بعد از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم که اسحاق به هم خواهد رسید.

ساره دست بر رو زد و گفت: یا ویلتا! آیا من خواهم زایید، در حالی که من پیر زالم و شوهرم مرد پیر است؛ به درستی که این امر عجیبی است.

جبریل به او گفت: آیا از امر خدا تعجب می کنی، رحمت خدا و برکت های او بر شما باد یا بر شماست ای اهل بیت! به درستی که او مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگواری است. پس ترس از ابراهیم برطرف شد و بشارت و ولادت اسحاق به او رسید و به مبالغه در التماس برای رفع عذاب از قوم لوط شروع کرد و به جبریل گفت: به چه چیز فرستاده شده ای؟

گفت: به هلاک کردن قوم لوط.

ابراهیم گفت: لوط در میان ایشان است، چگونه آن ها را هلاک می کنید؟

جبریل گفت: ما بهتر می دانیم، که در آن جاست؛ او و اهلش را نجات می دهیم مگر زنش را که او از باقی ماندگان در عذاب خواهد بود.

ابراهیم گفت: یا جبریل! اگر در آن شهر، صد مرد مؤمن باشد، ایشان را هلاک خواهید کرد؟

جبریل گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر پنجاه نفر باشد؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر دو نفر باشد؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر یک نفر باشد؟

گفت: نه؛ چنان چه خدا فرمود: در آن شهر به غیر خانه ای از مسلمانان نیافتیم.

ابراهیم گفت: ای جبریل! در باب ایشان به سوی پروردگار خود مراجعت کن!

سپس خدا مانند چشم برهم زدن به سوی ابراهیم وحی کرد: ای ابراهیم! از شفاعت ایشان اعراض کن؛ همانا امر پروردگار تو آمده است، به درستی که عذابی به سوی ایشان خواهد آمد که ردّ نمی شود.

آن گاه ملائکه از نزد ابراهیم بیرون رفتند، نزد لوط آمدند و در وقتی پیش او ایستادند که زراعت خود را آب می داد. لوط به ایشان گفت: شما کیستید؟

آن ها گفتند: ما مسافران و ابنای سیلیم، امشب ما را ضیافت نما! لوط گفت: ای قوم! اهل این شهر؛ بد گروهی هستند که با مردان جماع می کنند و مال هایشان را می گیرند.

گفتند: دیر وقت شده و نمی توانیم جایی برویم، امشب ما را ضیافت کن!

سپس لوط نزد زنش آمد که او از آن قوم بود و گفت: امشب چند مهمان بر من وارد شده، قوم خود را از آمدن ایشان خبر مکن تا هر گناهی که تا به حال کرده ای از تو عفو کنم.

زنش گفت: چنین باشد. علامت میان زن و قومش، آن بود که هرگاه در روز مهمانی نزد لوط بود، بالای خانه دود می کرد و اگر در شب بود، آتش می افروخت.

وقتی جبریل و ملایکه که با او بودند، داخل خانه لوط شدند، زنش بر بام دوید و آتشی افروخت. اهل شهر از هر ناحیه به سوی خانه حضرت لوط دویدند و چون به در خانه رسیدند، گفتند: ای لوط! آیا تو را نهی نکردیم که مهمان به خانه نیاوری؟ و خواستند به مهمانان فضاحت برسانند.

لوط گفت: این ها دختران من اند، ایشان برای شما پاکیزه ترند. از خدا بترسید و مرا در برابر مهمانانم خوار مگردانید! آیا یک مرد از شما نیست که به رشد و صلاح مایل باشد؟

مروی است: مراد لوط از دختران خود، زن های قوم بود، زیرا هر پیغمبری، پدر امت خود است و ایشان را به حلال می خواند نه به حرام، لذا گفت: زن های شما برایتان پاکیزه ترند.

گفتند: می دانی در دختران تو برای ما حقی نیست و می دانی ما چه می خواهیم.

چون از ایشان ناامید شد، گفت: کاش مرا به شما قوتی می بود یا به رکن شدید پناه می بردم.

به سند معتبر از حضرت صادق منقول است: حق تعالی بعد از لوط، پیغمبری نفرستاد مگر آن که در میان قوم و قبیله اش عزیز بود و در میانشان عشیره داشت. در حدیث معتبر دیگر فرمود: مراد لوط از قوت، قائم آل محمد - عجل الله تعالی فرجه - و از رکن شدید، سی صد و سیزده تن اصحاب آن حضرت بود.

پس جبریل گفت: کاش لوط می دانست چه قوتی با او هست!

لوط گفت: شما کیستید؟

جبریل گفت: من جبریل ام.

لوط گفت: به چه مأمور شده ای؟

گفت: به هلاک ایشان.

لوط گفت: در این ساعت بکنید!

جبریل گفت: موعد آن ها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟ ناگاه در را شکستند و داخل خانه شدند. جبریل بال خود را بر چشم ایشان زد و آن ها را کور کرد؛ چنان چه حق تعالی فرموده: به تحقیق مراوده کردند و از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح طلبیدند، پس دیده های ایشان را کور کردیم و چون این حال را مشاهده کردند، دانستند عذاب بر ایشان نازل شد.

جبریل به لوط گفت: چون پاره ای از شب برود، اهل خود را بردار و از میان ایشان بیرون رو! احدی از شما، به عقب نگاه نکند مگر زن تو که آن چه به آن ها می رسد، به او خواهد رسید.

مرد عالمی در میان قوم لوط بود، گفت: ای قوم! به سوی شما عذابی آمد که لوط وعده می کرد، پس او را حراست کنید و مگذارید از میان شما برود که تا او در میان شماست، عذاب به سویتان نمی آید. بنابراین دور خانه لوط جمع شدند و او را حراست می کردند.

جبریل گفت: ای لوط! از میان ایشان بیرون رو.

گفت: چگونه بیرون روم، حال آن که اطراف خانه من جمع شده اند. پس عمودی از نور پیش روی او گذاشت و گفت: دنبال این عمود بروید و هیچ یک به عقب نگاه نکنید.

آن گاه از زیر زمین، از آن شهر بیرون رفتند، زنش به عقب نگاه کرد، حق تعالی سنگی بر او فرستاد و او را کشت.

صبح که طالع شد، هریک از آن چهار ملک، به طرفی از شهر رفتند، آن شهر را از طبقه هفتم زمین کردند و به هوا بالا بردند به حدی که اهل آسمان، صدای سگ ها و خروس های ایشان را شنیدند، سپس شهر را بر آن ها برگرداندند و خدا سنگ هایی از سجیل بر ایشان بارید؛ یعنی از گل سخت شده، از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده و یا پیایی و منقط و رنگارنگ.

این ناچیز گوید: آن وقت که لوط و اولادش از میان قوم بیرون رفتند، بالقطع و

اليقين او حجت خدا بر ايشان بود و مع ذلك در اوایل شب از آن ها غایب گردید و هنگام طلوع صبح عذاب بر ايشان نازل گردید. بنابراین در آن چند ساعت، غیبت حجت به عمل آمد و مکرر گفته شد در غیبت حجت الهی از خلق، فرقی میان زمان اندک و بسیار نیست، پس چنان چه در زمان اندک جایز و واقع است، در زمان بسیار هم، مانعی برای آن نیست.

### و هو المدعی ایفاء للخاطی بکیفیه موت اللاطی

در بحار(۱) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: هیچ بنده ای از دنیا بیرون نمی رود که عمل قوم لوط را حلال شمارد مگر آن که خدا سنگی از آن سنگ ها بر جگر او می زند که مرگش در آن است و لیکن خلق آن را نمی بینند.

### تذیل جلیل فی نسه اللوط مع الخلیل

در حیات القلوب آمده: مشهور میان مفسرین آن است که حضرت لوط، پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط، پسر هاران، پسر تارخ بود و بعضی گفته اند: پسر خاله حضرت ابراهیم بود و بنابر قول اخیر ساره، خواهر لوط بود و این اقوی است.(۲)

### [غیبت حضرت یعقوب] ۹ صبیحه

نهمین حجت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت یعقوب علیه السلام است. بنابر آن چه در کتب معتبره سیر و تواریخ؛ مثل اخبار الدول (۳)، ناسخ التواریخ، حبیب السیر(۴) و غیر این ها مذکور شده، کیفیت آن بر این وجه است: چون حضرت

۱- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۶۰.

۲- همان، ص ۱۴۳.

۳- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۹۶-۱۰۰.

۴- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، صص ۵۸-۵۹.



اسحاق در زمان حیات ابراهیم بر کنعانیان مبعوث شد، بدان سرزمین شتافت و به لوازم امر نبوت قیام نموده، رفقا بنت ناخور بن تارخ را که دختر عمش بود، در حباله نکاح درآورد و از او دو پسر، به یک شکم و به نام های عیص و یعقوب برای اسحاق متولد شد.

اسحاق در کبر سن از مشاهده اشیا به چشم سر محروم گشت و دو فرزند او به حدّ رشد و بلوغ رسیدند. در حیب السیر آمده: نزد کبار اصحاب به صحت پیوسته که اسحاق، عیص را از یعقوب بیشتر دوست می داشت و رفقا که مادر آن ها بود، محبتش به یعقوب بیشتر بود.

روزی در آن اوقات که اسحاق به دیده ظاهر چیزی نمی دید، به عیص گفت: بزغاله کوهی صید و بریان کن، به نزد من برسان تا دعا کنم ایزد تعالی انبیا را از صلب تو بیرون آورد، سپس عیص، به جانب صیدگاه توجه نمود، رفقا یعقوب را از حدیث اسحاق آگاه گردانید و گفت: مناسب است تو در این امر سبقت جویی تا دعای مذکور در شأن تو صدور یابد.

یعقوب، فی الحال یک بزغاله فربه بریان کرده در نزد پدر آورد. بوی بریان به مشام اسحاق رسید، پرسید: این چیست؟

رفقا جواب داد: بریانی است که از پسر خود طلب نموده بودی.

اسحاق بعد از اکل آن، زبان به سؤال گشوده، گفت: خدایا! برکت نبوت را نصیب اولاد این فرزندم گردان که به اطعام من قیام نمود و تیر دعا به هدف اجابت رسید. به روایتی هفتاد هزار نفر از نسل یعقوب به شرف نبوت مشرف شدند.

به ثبوت پیوسته که مقارن این دعا، عیص، شکاری بریان پیش پدر آورد و گفت:

آن چه مطلوب تو بود، آوردم. اسحاق دانست که در این باب، خدیعتی روی نموده، لاجرم جواب داد: آن دعا درباره یعقوب، به اجابت واقع شد، اما دعا می کنم پادشاه علی الاطلاق، ذریه تو را بسیار گرداند و از نسل تو ملوک ذوی الاقتدار ظاهر سازد و به شرحی که در کتب مذکوره است، بر این موجب هم واقع گردید.

الْقَصَّة، چون دعای اوّل، درباره یعقوب واقع شد، عیص از آن معنی برآشفته، قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره از او متوهم بود. بعد از فوت اسحاق؛ چنان چه در حبیب السیر است، از این هراس بی قیاس متوهم شده، شبی از کنعان بیرون آمد و به وفدان که مسکن خالش، لیان نام بود، شتافت و دختر لیان را که راحیل نام داشت، خواستگاری نمود.

لیان جواب داد: اگر مدّت هفت سال خدمت کنی دختر خود را به تو دهم. یعقوب به موجب فرموده عمل نمود، بعد از انقضای مدّت مذکور، لیان، لیا دختر بزرگترش را به نکاح یعقوب درآورد. چون حال بر یعقوب ظاهر شد، زبان تشنّیع و سرزنش بر خاله خود گشاده، گفت: بعد از ارتکاب چندین مشقّت مرا فریب دادی.

لیان گفت: وقتی دختر کلامنتر در خانه باشد، چگونه خرد را به شوهر دهند. اگر خاطرت به راحیل متعلّق است، هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز به تو دهم.

یعقوب به موجب فرموده عمل کرد، شرط شبانی به جای آورد و راحیل را نیز بخواست، لیان دو کنیزک؛ یکی مسماه به فلهه و دیگری به زلفه داشت که به خانه یعقوب فرستاد.

از لیا، شش پسر، از راحیل، یوسف و بنیامین، از فلهه، دو پسر و از زلفه، دو پسر برای یعقوب به وجود آمد که در مجموع دوازده پسرند و اسباط در کلام الله مجید، عبارت از این دوازده پسر یعقوب است. در شریعت ایشان، جمع بین الأختین حرّتین کانتا أو امتین، جایز بوده؛ کما فی القرآن ولا تجمعا بین الأختین الا ما قد سلف کما فی الدّر المسلوک للشیخ احمد بن الحسن الحرّ العاملی أخی صاحب الوسائل و چنان چه لیا و راحیل دو خواهر بودند، فلهه و زلفه نیز دو خواهر بودند.

بالجمله، چون اسراییل به موجب حبّ الوطن من الأیمان، خواست به کنعان مراجعت نماید، لیان گفت: یک سال دیگر این جا باش تا اغنام خود را دو قسم سازم، یک قسم را نامزد تو گردانم و هر برّه نر که در این سال از گوسفندان به وجود آید، به تو بخشم.

یعقوب این ملتمس را اجابت فرمود. به عنایت الهی، هر بَرّه ای که آن سال از آن رمه تولّد نمود، نر بود. لیان از مشاهده این حال در تعجّب افتاد و به یعقوب گفت:

یک سال دیگر توقّف نما! امسال هر میشی که از آن بَرّه مادّه به وجود آید، برای تو باشد. اسرائیل این سخن را به سمع رضا جواب داد و در آن سال از تمامی گوسفندان او، بَرّه های مادّه به وجود آمد.

سپس یعقوب، با عیال، اطفال، اغنام و اموال به جانب کنعان روان شد. چون نظر عیص به برادر افتاد، بی هوش شد و پس از لحظه ای به خود آمد، هر دو برادر به دیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند، آن گاه عیص طریق سلوک مسافرت اختیار نموده، به دیار روم رفت.

این ناچیز گوید: آن چه مرقوم افتاد، با آن چه در حیب السیر ذکر شده، مطابق است و اگر کسی طالب تفصیل باشد، به جلد هبوط از ناسخ التواریخ مراجعه نماید.

دلیل بر مدّعی ما که جواز غیبت حجّت الهی است، غایب شدن حضرت یعقوب از کنعانیان است که بعد از وفات حضرت اسحاق از خوف برادرش عیص صورت می گیرد، زیرا در آن وقت، حضرت یعقوب بر کنعانیان حجّت بود، بلکه حجّت بودن او بر آن قوم، در زمان حیات جدّش ابراهیم بوده، بنابر آن چه در آخر صبیحه هفتم این عبقریه از اخبار الدول نقل شد؛ چنان چه در آن جا آمده: لم یمت ابراهیم حتّی بعث اسحق إلی أرض الشام و یعقوب إلی کنعان ... الخ.

مدّت این غیبت، قریب به شانزده الی هفده سال بوده و در جواز غیبت برای حجّت، فرقی میان قلیل و کثیر از نظر مدّت نیست، کما لا یخفی علی اولی الثّهی.

**[غیبت حضرت یوسف] ۱۰ صبیحه**

**اشاره**

دهمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، جناب یوسف صدیق علیه السّلام است که بنابر اقلّ روایات، مدّت غیبتش بیست سال بوده؛ چنان چه ذیل روایت باقری

است که علامه مجلسی رحمه الله آن را در حیات القلوب، در کیفیت ملاقات یعقوب با یوسف و رسیدن ایشان به همدیگر نقل فرموده، چراکه در آخر آن روایت است:

یوسف در این بیست سال، روغن نمی مالید، سرمه نمی کشید، خود را خوشبو نمی کرد، نمی خندید و نزدیک زنان نمی رفت، تا خدا شمل یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را به یکدیگر رساند. (۱)

علامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این روایت فرموده: ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آن است که، مدت مفارقت یوسف از یعقوب، بیست سال بوده که مفسران و مورخان در آن اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش، هشتاد سال بود، بعضی گفته اند: هفتاد سال، بعضی، چهل سال و بعضی هجده سال گفته اند. (۲)

از حسن بصری روایت کرده اند: وقتی که یوسف را به چاه انداختند، هفده ساله بود، هشتاد سال در بندگی و زندان و پادشاهی ماند و بعد از رسیدن به پدر و خویشان، بیست و سه سال زندگانی کرد، بنابراین مجموع عمر آن حضرت صد و بیست سال بود، از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم می شود مدت مفارقت، بیش از بیست سال بوده است، انتهى.

چون کیفیت غیبت آن حضرت، زبانزد عالم و عامی و گوشزد دانی و عالی است، لذا روما للاختصار، مطالعه آن را به اسفار کبار حواله می نمایم.

### خبر کتبه بالنور علی خد الحور حقیق فی تشبیه غیبه الحجه بغیبه الصّدیق

شیخ صدوق در کمال الدین (۳) به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده که فرمود: چه استبعاد می کنند مخالفان این امت که در غایب شدن قائم آل محمد از مردم به خنازیر شبیه اند؛ به درستی که برادران یوسف، اولاد پیغمبران بودند، با یوسف سودا

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۴۱.

۲- ر. ک: تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۲۵۵؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۵۰۹.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۴۱.

و معامله کردند و سخن گفتند و با آن که برادران او بودند ولی او را نشناختند، تا آن که یوسف اظهار نمود من یوسفم؛ پس چرا این اُمّت ملعون انکار می نمایند که خدا در وقتی از اوقات، بتواند حجت خود را از مردم پنهان کند.

به تحقیق یوسف علیه السّلام پادشاه مصر بود و میان او و پدرش، هجده روز فاصله بود، اگر خدا می خواست یوسف مکان خود را به یعقوب بشناساند؛ قادر بود. و الله! یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت، در طول نه روز از راه بادیه به مصر رفتند، پس چرا این اُمّت انکار می کنند که حق تعالی آن چه را نسبت به یوسف کرد، نسبت به حجت خود، نیز بکند که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط آن ها قدم گذارد ولی ایشان او را نشناسند تا وقتی که خدا رخصت دهد خود را به ایشان بشناساند؛ چنان چه به یوسف رخصت داد، هنگامی که به برادران خود گفت: آیا می دانید با یوسف چه کردید؟

آن گاه گفتند: آیا تو یوسفی؟

### [غیبت حضرت شعیب] ۱۱ صبحه

#### اشاره

یازدهمین حجت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت شعیب علیه السّلام است که دو مرتبه از میان قوم خود که اهل مدین بوده، غیبت کرده است.

مرتبه اوّل؛ آن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از آن خبر داده؛ چنان چه در حیات القلوب علّامه مجلسی است که از حضرت امیر علیه السّلام منقول است: شعیب، قوم خود را به سوی خدا خواند تا آن که پیر و استخوان هایش باریک شد. پس مدّتی از ایشان غایب گردید و به قدرت الهی، جوان به سوی ایشان برگشت و آن ها را به سوی خدا خواند. ایشان گفتند: وقتی پیر بودی، سخن تو را باور نداشتیم؛ امروز که جوانی چگونه باور داریم؟

مرتبه دوّم؛ وقتی بود که سلطان زمان او که کلمن نام داشت، آن حضرت و کسانی که به او ایمان آورده بودند، از شهر بیرون کرد، چنان چه نمرود، ابراهیم را اخراج

نمود که یکی از غیبات او به شمار رفته، بنابر آن چه در کتاب مذکور از ابن بابویه و قطب راوندی و ایشان از ابن عباس و وهب بن منبه نقل نموده اند، کیفیت آن چنین است: شعیب و ایوب و بلعم بن باعور از فرزندان گروهی بودند که در روزی که ابراهیم از آتش نمرود، نجات یافت، به او ایمان آوردند و با او به شام هجرت کردند، سپس دختران لوط را به ایشان تزویج کرد، هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود، از نسل این جماعت بودند و حق تعالی، شعیب را به پیغمبری بر اهل مدین فرستاد و آن ها از قبیله شعیب نبودند و پادشاه جبّاری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او، تاب مقاومت با او را نداشتند.

آن گروه هرگاه برای دیگری وزن می کردند، با کفر به خدا و تکذیب پیغمبر خدا وزن را کم می کردند و برای خود تمام می گرفتند و پادشاه، ایشان را به حبس کردن طعام و کم کردن کیل امر می کرد.

شعیب علیه السلام هرچه ایشان را موعظه کرد، سودی نبخشید تا آن که پادشاه، شعیب و آن ها که به او ایمان آورده بودند، از شهر بیرون کرد. آن گاه خدا، گرما و ابر سوزنده ای بر ایشان فرستاد که آن ها را بریان کرد، نه روز در آن عذاب ماندند و آب به مرتبه ای گرم شد که نمی توانستند بیاشامند، لذا به سوی بیشه ای رفتند که نزدیک ایشان بود.

سپس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد، چون همه در سایه آن ابر جمع شدند، آتشی از آن ابر، بر ایشان فرستاد که همه را سوزاند و احدی از ایشان نجات نیافت. هرگاه شعیب نزد رسول خدا مذکور می شد، می فرمود: او در روز قیامت خطیب پیغمبران خواهد بود، چون قوم شعیب هلاک شدند، شعیب با جمعی که به او ایمان آورده بودند، به مکه رفتند و در آن جا ماندند تا به رحمت الهی واصل شدند.

در روایت دیگر که صحیح تر است، آمده: شعیب از مکه به مدین برگشت و در آن جا اقامت نمود تا آن که موسی نزد او رفت.

### جوهره خریده و عقد ملوک فی ان کلمات ابا جاد اسامی للملوک.

در ناسخ التواریخ است که ملوک و فرمان گذاران قوم شعیب، مسما به ابی جاد، هوّاز، حطّی، کلمن، سعفص و قریشات بودند. ابی جاد، در مکه و اراضی حجاز، حکومت می فرمود، هوّاز و حطّی بلاد وچ، که ارض طائف است تا زمین نجد را در تصرف داشتند و کلمن و سعفص و قریشات در مدین، رایت استقلال می افراشتند. بر این جمله، کلمن، والی و ملک بزرگ بود و چون در ظاهر مدین، درختانی به انبوه پیوسته بودند، ایشان را اصحاب ایکه نیز می نامیدند.

در اخبار الدول آورده: چون کلمن که سلطان اعظم مدین و معاصر با شعیب بود در یوم الظله با قوم شعیب هلاک شد، خواهر او این مرثیه را گریه کنان انشا کرد:

کلمن قد هدّ رکنی هلكه وسط المحله\*\*\*سید القوم اتاه الحتف نار وسط ظلّه

جعلت نارا علیهم دارهم کلمضمحلّه

ایضا منتصر بن منذر مدنی، چند شعر، در مرثیه این ملوک انشا کرده که هم چنین آن ها را در کتاب مذکور، ذکر نموده و آن ها این است:

ملوک بنی حطّی و سعفص ذی الندی\*\*\*و هوّز ارباب البتیه(۱) و الحجر

هم ملکوا ارض الحجاز باوجه\*\*\*کمثل شعاع الشمس أو صوره البدر

و هم قطنوا البیت الحرام و رتبوا\*\*\*قصورا و سادوا بالمکارم و الفخر

هر که بیش از این، طالب حالات این ملوک باشد، به کتب سیر و تواریخ رجوع نماید.

[غیت حضرت موسی] ۱۲ صبیحه

### اشاره

دوازدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیت حاصل شده، حضرت موسی بن عمران علیه السّلام است. آن جناب از کسانی بود که مدّت کثیری قبل از به دنیا آمدنش، به

ظهور او و وعده فرج به وجود او بشارت داده شده بود؛ چنان چه درباره حضرت قائم موعود هم، چنین است.

در ناسخ التواریخ آمده: چون هنگام ارتحال یوسف صدّیق فرارسید، برادران را گرد خود جمع کرد و گفت: ای فرزندان اسرائیل! من پدر خویش را در خواب دیدم که می گفت: بشتاب، بشتاب که مشتاق لقای توام؛ تا سه روز دیگر، در کنار من فرود می آیی.

اینک به نزدیک پدران در گذشته می روم و شما را آگاهی می دهم که از این پس، فراعنه جبار ستمکار پدید آیند، بنی اسرائیل را بندگان خویش شمارند و ایشان را به کارهای صعب و ناهموار بدارند. علامت آشکار شدن آن جباران، آن است که دیگر خروس در خانواده من خروش نکند، چون آن ایام در گذرد، پیغمبری از اولاد لیوی ظاهر شود که وی را موسی نامند، او دولت اشرار را به نهایت کند و باز خروس به خروش آید.

آن گاه موسی، بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد، صندوق نعش مرا از نیل برداشته، به مقبره پدرانم برساند. شما اولاد خویش را بطنا بعد بطن وصیت کنید که فرمان برداری آن حضرت را فرونگذارند.

این ناچیز گوید: ظاهر عبارت ناسخ، آن است که مراد یوسف از خروس که گفت:

دیگر خروس در خانواده من خروش نکند، نوع خروس است، و لکن در اخبار الدول است که مراد از آن، خروس خود آن جناب است که عمر او پانصد سال بوده؛ به قدر عمر یکی از کرکس های لقمان عاری که در عبقریه دیگر، مذکور خواهد شد.

عبارت آن در این مقام چنین است: و کان لیوسف دیک و کان عمره خمس مائه سنه، فقال لهم یوسف: یستقیم امرکم مادام هذا الدیک یصرخ فیکم، فحین یولد هذا الجبار و المراد به فرعون اللّٰعین یسکت و لا یصرخ مدّه و لایته فإذا اذن اللّٰه بمولد هذا النّبیّ عاد الدّیک إلى صراخه، فذلک علامه انقضاء مدّه ذلک الجبار و ظهور نبیّ اللّٰه موسی فی الأرض فما زالوا یراعون الحال إلى أن ظهر المال.



### حدیث فیضه عمیم فی کیفیه غیبه الکلیم

شیخ صدوق- علیه الرحمه و الرضوان- در کمال الدین (۱) کیفیت غیبت آن جناب را به اسناد خود از حضرت زین العابدین علیه السلام از جدش رسول خدا، چنین نقل فرموده:

چون هنگام وفات یوسف شد، اهل بیت و شیعیان خود را جمع کرد و حمد و ثنای حق تعالی را ادا نمود. سپس ایشان را به شدتی خبر داد که به آن ها خواهد رسید و این که مردانشان را خواهند کشت، شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد، تا خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی، پسر یعقوب ظاهر گرداند، او مردی گندم گون و بلندبالا خواهد بود و صفات او را برای ایشان وصف کرد.

بنی اسرائیل به این وصیت متمسک شدند، آن گاه شدت بر ایشان روی داد. انبیا و اوصیا به مدت چهارصد سال از میان ایشان غایب شدند، ایشان در این مدت، منتظر قیام قائم بودند، تا آن که به ایشان بشارت رسید؛ موسی متولد شد و علامت های ظهور آن حضرت را دیدند، بلایه بر ایشان، بسیار شدید شد و چوب و سنگ بر ایشان بار کردند.

آن گاه عالمی را طلب کردند که به احادیث او مطمئن می شدند و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد. مراسله ها به سوی او کردند که ما با این شدت، از حدیث تو استراحت می یافتم.

او به ایشان وعده کرد و به سوی بعضی از صحراها بیرون رفتند. با آن ها نشست، حدیث قائم و صفات او را برایشان نقل می کرد و به ایشان بشارت می داد که خروج او نزدیک شده، آن شب مهتابی بود و آن ها در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی، مانند آفتاب بر ایشان طالع شد، آن وقت، حضرت در ابتدای سن جوانی بود، به بهانه طلب نزهت و سیر از خانه فرعون بیرون آمده، از لشکر و حشم خود جدا شده بود.

تنها نزد ایشان آمد در حالی که بر استری سوار و طیلسان خزّی پوشیده بود.

چون عالم، نظرش بر او افتاد، با صفاتی که شنیده بود، آن حضرت را شناخت،

برجست، بر پاهای او افتاد، بوسید و گفت: خداوندی را حمد می کنم که مرا نمراند، تا تو را به من نمود.

شیعیان حاضر با مشاهده این حال، دانستند او قائم موعود ایشان است؛ همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی به جا آوردند. پس بیش از این سخن نگفت که امید دارم خدا فرج شما را نزدیک گرداند. از ایشان غایب شد، به شهر مدین رفت و نزد شعیب ماند.

غیبت دوم از غیبت اولی بر ایشان شدیدتر و پنجاه سال مقدر شده بود، بلا برایشان سخت تر و عالم از میانشان پنهان شد؛ به نزد او فرستادند که ما در پنهان بودن تو صبر نداریم، لذا آن عالم به بعضی از صحراها رفت، ایشان را طلبید، تسلی فرمود، دل خوش کرد و به ایشان اعلام فرمود که حق تعالی به سوی او وحی کرده بعد از چهل سال، به آن ها فرج خواهد بخشید. همه گفتند: الحمد لله.

آن گاه حق تعالی به سوی او وحی نمود: به ایشان بگو من برای الحمد لله که ایشان گفتند، مدت را سی سال گرداندم.

همه گفتند: هر نعمتی از خداست.

پس خدا وحی نمود: به ایشان بگو مدت را بیست سال گرداندم.

گفتند: خیر را به غیر از خدا نمی آورد.

خدا وحی کرد: به ایشان بگو مدت را ده سال گرداندم.

گفتند: بدی را به غیر از خدا دور نمی گرداند.

خدا وحی کرد: به ایشان بگو از جای خود حرکت نکنید که در فرج ایشان رخصت دادم. در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت برایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود. آن عالم خواست چند امر را به ایشان شناساند که به آن ها در معرفت موسی متبصر و بینا گردند. موسی نزد ایشان آمد، ایستاد و برایشان سلام کرد.

عالم پرسید: چه نام داری؟

گفت: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

گفت: پسر عمران.

@@@

العبقری الحسان ؛ ج ۳ ؛ ص ۳۲۵

ت: عمران پسر کیست؟

گفت: پسر قاهت، پسر لاوی، پسر یعقوب.

گفت: برای چه آمده ای؟

گفت: برای پیغمبری از جانب خدا. پس عالم برخاست و دستش را بوسید. موسی پیاده شد، در میان ایشان نشست، ایشان را تسلی داد، ایشان را به چند امر از جانب خدا مأمور گردانید و فرمود: متفرق شوید. از آن وقت تا فرج یافتن ایشان به واسطه غرق شدن فرعون، چهل سال بود.

### تنبيه للنبيه

بدان اگر آن موسی که با خضر نبی ملاقات نموده - چنان که قصه آن ها در قرآن مجید و فرقان حمید مذکور است - همین موسی بن عمران باشد؛ این نیز یکی از غیبت های آن جناب به شمار می آید، چراکه بنابر تصریح صاحب ناسخ، مدت مصاحبت ایشان در مجمع البحرين که ملتقای بحر روم و فارس است، هجده روز بوده و بدیهی است در این مدت از قوم خود که در اراضی شامات بودند، غایب گردیده.

اگر آن موسی بن میشا یا منسی بوده که فرزندزاده یوسف و دویست سال قبل از حضرت موسی بن عمران بوده - چنان که در اخبار الدول است - پس این هم یکی از غیبت های حجج الهی محسوب می شود، زیرا آن جناب پیغمبر خدا بوده.

در ناسخ التواریخ است که موسی بن منسی بن یوسف علیه السلام از انبیای عظام و ظهورش قبل از موسی بن عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات فرموده، او بوده، چون موسی بن عمران اعلم از خضر بود، این سخن برحسب عقیده مورّخین است. علی الجملة

موسی بن منسی در مصر بود ... الخ.

در اخبار الدول (۱) آمده: «موسی بن میشا بن یوسف الصّیّدیّ علیه السّلام غیر موسی بن عمران و ذلك لما توفی یعقوب و یوسف بقى الأمر إلى الاسباط فكثروا و نموا و ظهر منهم ملوک و غیر و السّین و افسدوا فی الأرض و فشی فیهم السّحر و الکهانہ فبعث الله إلیهم موسی بن میشا یدعوا إلى عباده الله و اداء امره و اقامه سنّته و ذلك قبل مولد موسی بن عمران بمأتی سنه، فطاعه قوم و عصاه آخرون و زعم اهل التوریه، أنّه صاحب الخضر و العامّه من العلماء أنّ صاحب الخضر موسی بن عمران فلبث فی بنی اسرائیل ما شاء الله أن یقیم، ثمّ مات علی ما ذکره اصحاب التّواریخ».

بالجمله، اگر این موسی با خضر ملاقی باشد، پس غیبتش از مصر تا مجمع البحرین بوده و هذا الواضح عند ذی العینین.

### [غیبت حضرت خضر] ۱۳ صبیحه

سیزدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده است، حضرت خضر است که از انبیای مرسل بوده.

چنان چه در حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود: خضر، پیغمبر مرسل بود. خدا او را به سوی قومی مبعوث گردانید و ایشان را به یگانه پرستی خدا و اقرار به پیغمبران و کتاب های خدا دعوت کرد، الخبر.

غیبت آن بزرگوار وقتی بود که تحت رقیت، مردی از بنی اسرائیل واقع شده بود، کیفیّت آن بنابر نقل شیخ دیلمی در کتاب اعلام الدین (۲) از ابو امامه از حضرت رسول چنین است که روزی آن جناب به اصحاب خود فرمود: می خواهید شما را از خضر خبر دهم؟

۱- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲- اعلام الدین، صص ۳۵۱-۳۵۰.

اصحاب عرض کردند: بلی، یا رسول الله!

حضرت فرمودند: وقتی حضرت خضر در یکی از بازارهای بنی اسرائیل راه می رفت، ناگاه نظر مرد مسکینی بر او افتاده، گفت: چیزی به من صدقه بده! خدا برکت به تو بدهد.

خضر گفت: به خدا ایمان دارم و آن چه او مقدر فرموده، واقع خواهد شد؛ من چیزی ندارم که به تو دهم.

آن مرد مسکین گفت: به وجه خدا قسم چیزی به من عنایت فرما! من در صورت تو آثار خیر می بینم و امید نیکی در تو دارم.

خضر فرمود: به خدا ایمان دارم، تو با قسم خوردن به امری عظیم از من سؤال نمودی، ولی چیزی نزد من نیست که تو را رعایت کنم جز این که مرا به بندگی گیری و به بازار برده، بفروشی.

مسکین گفت: آیا ممکن است این امر واقع شود؟

خضر فرمود: من حق را برای تو می گویم؛ به درستی که تو با قسم خوردن به امر عظیمی از من سؤال نمودی؛ مرا به وجه خدای عزّ و جلّ سؤال نمودی و بدان تو را ناامید نمی نمایم و چاره ای نیست جز این که مرا مثل بندگان بفروشی.

آن گاه مسکین، خضر را به بازار برده، چهارصد درهم فروخت. خضر مدّتی نزد آن مرد خریدار بود و آن مرد در این مدّت خدمتی به خضر رجوع ننمود، تا آن که خضر به او گفت: مرا برای فرمانبری خریده ای، چرا به من خدمت رجوع نمی نمایی؟

مرد خریدار گفت: به جهت این که تو پیرمرد می باشی و می ترسم انجام خدمت بر تو دشوار باشد.

خضر فرمود: انجام خدمت بر من بی مشقّت است.

خریدار گفت: الحال که خدمت بر تو مشقّت ندارد، برخیز و این سنگ ها را از این مکان به آن مکان بریز! خضر طرف یک ساعت آن سنگ ها را به آن جا که گفته بود، کشانید.

مرد به او گفت: احسنت و اجملت! کاری کردی که از طاقت مردم بیرون بود.

آن گاه سفری برای آن مرد اتفاق افتاد و خضر را بر اهل و عیال خود جانشین و خلیفه و امین قرار داد، به سفر رفت و به او امر نمود خاکی را گل کرده، خشت بزند تا مراجعت نماید و آن خشت ها را برای دیوار و بنایی می خواست که خراب شده بود. خضر خاک ها را خشت نموده و بنا را استوار کرد.

چون مرد از سفر مراجعت نمود و بنا را استوار دید، به خضر عرض کرد: تو را به وجه خدا قسم می دهم که حسب و نسب و کیفیت حال خود را برای من بازگویی.

خضر گفت: تو مرا به امری قسم دادی که وجه الله عزّ و جلّ است، حال آن که قسم به وجه الله مرا به غلامی و بندگی دچار کرد، و لکن به واسطه احترام این قسم به تو خبر می دهم که من کیستم. بدان من همان خضرم که نام او را شنیده ای. مردی فقیر از من چیزی خواست و من چیزی نداشتم که به او بدهم، او به وجه الله قسم یاد نمود که چیزی به او بدهم. چون چیزی نداشتم، خود را بنده او قرار دادم و او را از رقبه خود متمکن نمودم، او هم مرا آورده، به تو فروخت.

به تو خبر دهم که هرکس سؤال کند و به وجه الله عزّ و جلّ بگوید و مسؤول گوینده این حرف را با تمکن و قدرت، محروم نماید؛ روز قیامت در موقف محکمه عدل الهی می ایستد در حالی که برای صورت او، نه پوست، نه گوشت و نه خون باشد، بلکه همان استخوان به تنهایی در صورتش باشد.

آن مرد چون خضر را شناخت، گفت: تو را به زحمت انداختم، حال آن که به تو معرفت نداشتم.

خضر فرمود: حرجی بر تو نیست و کاری نیکو کردی.

مرد گفت: پدر و مادرم فدایت باد! من تو را بر اهل و مال خودم حاکم نمایم تا آن چه مرضی خدای تعالی است، در آن ها معمول بداری یا آن که تو را واگذارم که راه خود را گرفته، بروی و از قید بندگی آزاد گردی؟

خضر فرمود: اگر مرا به حال خود بداری که خدا را عبادت کنم، بهتر است. سپس

خضر دنبال کار خود رفته، گفت: الحمد لله العذی اوقفنی بالعبودیّه فانجانی منها؛ حمد و ثنا برای آن خدایی است که مرا در بندگی قرار داد، سپس از بندگی نجات داد.

### [غیت اسماعیل صادق الوعد] ۱۴ صبیحه

چهاردهمین حجت الهی که غیت برای ایشان حاصل شده، حضرت اسماعیل صادق الوعد است.

در ناسخ آمده: آن جناب، پسر حزقیل پیغمبر است که نبوزردان، سپهسار بختنصر، چون بقایای آل یهود را اسیر کرده، از بیت المقدس به سوی بابل فرستاد؛ حزقیل پدر اسماعیل نیز از آن جمله بود، اما جمعی از آل یهود بعد از خرابی بیت المقدس پراکنده شدند و به اطراف گریختند، اسماعیل علیه السلام از آن جمله بود که به مکه معظمه افتاد، در آن جا به پیغمبری مبعوث شد و در میان مردم زیست؛ چنان که در قرآن مجید است:

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (۱).

در بحار (۲) و حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق روایت شده که فرمود:

اسماعیل، پیغمبر خدا، شخصی را در صلاح وعده کرد که موضعی در حوالی مکه است و برای انتظار وعده او، یک سال در آن جا ماند. در آن مدت، اهل مکه آن حضرت را طلب می کردند و نمی دانستند کجاست، تا آن که شخصی به آن حضرت رسید، گفت: ای پیغمبر خدا! ما بعد از تو ضعیف و هلاک شدیم، چرا از ما کناره گرفتی؟

حضرت فرمود: فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده که از این جا حرکت نکنم تا او بیاید. اهل مکه تا این کیفیت را شنیدند، نزد مرد طایفی رفتند و گفتند: ای دشمن خدا! با پیغمبر خدا وعده کرده، خلف وعده نموده ای و یک سال او را به تعب انداخته ای؟!

۱- سوره مریم، آیه ۵۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۹۰.

آن مرد خدمت حضرت شتافت، زبان به معذرت گشود و گفت: ای پیغمبر خدا! و الله وعده را فراموش کردم.

حضرت فرمود: و الله اگر نمی آمدمی، در هیمن موضع می ماندم تا بمیرم و از این جا مبعوث شوم. لهذا حق تعالی فرموده است: **وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ.**

این ناچیز گوید: صراحت این خبر شریف در غایب بودن آن جناب به مدّت یک سال با این که از جانب پروردگار بر اهل مکه از قوم خودش حجت بوده؛ کالنور علی الطور است، کما لا یخفی علی اولی النّهی.

### [غیبت حضرت الیاس] ۱۵ صبحه

#### اشاره

پانزدهمین حجت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت الیاس است؛ چنان که شیخ صدوق بنابر نقل علامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب (۱)، به اسناد خود از ابن عباس روایت نموده: حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی، بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد؛ یک سبط ایشان را به زمین بعلبک فرستاد و او سبطی بود که الیاس پیغمبر از او بود.

حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث گردانید و در آن وقت، پادشاهی آن جا بود که ایشان را به پرستیدن بتی گمراه کرده بود که آن را بعل می گفتند؛ چنان چه حق تعالی می فرماید: **وَ اِنَّ اِلِیَّاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ (۲)؛** به درستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود، **اِذْ قَالَ لِقَوْمِهٖ اَلَا تَتَّقُوْنَ (۳)؛** وقتی که به قوم خود گفت: آیا از عذاب خدا نمی پرهیزید؟ **اَتَدْعُوْنَ بَعْلًا وَ تَذَرُوْنَ اَحْسَنَ الْخَالِقِیْنَ (۴)؛** آیا می خوانید بعل را و

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۹۷-۳۹۳.

۲- سوره صافات، آیه ۱۲۳.

۳- سوره صافات، آیه ۱۲۴.

۴- سوره صافات، آیه ۱۲۵.



می پرستید و عبادت بهترین آفرینندگان را ترک می کنید، اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبِّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۱)؛ خداوند عالمیان که پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شماست، فَكَذَّبُوهُ؛ پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند.

آن پادشاه، زن فاجره ای داشت. هرگاه خودش غایب می شد، زن را جانشین می کرد که در مردم حکم کند. آن ملعونه نویسنده مؤمن دانی داشت که سی صد مؤمن را از کشتن آن ملعونه خلاص کرد. در روی زمین زنی زناکارتر از او نبود، هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل، آن زن را نکاح کرده بودند و از آن ها نود فرزند، به هم رسانیده بود. پادشاه، همسایه صالحی از بنی اسرائیل داشت، آن مرد پهلوی قصر پادشاه باغی داشت که معیشت او در حاصل باغ منحصر بود و پادشاه، آن مرد را گرامی می داشت.

یک مرتبه که پادشاه سفر رفت، آن زن فرصت را غنیمت شمرد، آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان غصب نمود. حق تعالی به این سبب برایشان غضب کرد. چون شوهرش آمد، خبر مرد صالح را نقل کرد. پادشاه گفت: خوب نکردی.

آن گاه حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث گرداند که ایشان را به عبادت الهی دعوت نماید. آن ها او را تکذیب و دور کردند، به او اهانت رساندند و او را به کشتن ترساندند. الیاس بر اذیت ایشان صبر نمود و باز ایشان را به سوی خدا دعوت کرد. هر چه بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت کرد، طغیان و فسادشان زیاده تر شد.

سپس حق تعالی به ذات مقدس خود سوگند یاد کرد که اگر توبه نکنند، پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند. الیاس این رسالت را به ایشان رساند، غضب آن ها بر الیاس زیاده تر شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند. الیاس گریخت و به صعب ترین کوه ها پناه برد، هفت سال از گیاه زمین و میوه درخت، تعیش و حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده.

این ناچیز گوید: این مورد استدلال ما از این خبر شریف منیف بر جواز و حصول غیبت حجت الهی است، فتنبه.

پس از آن پسر پادشاه بیمار و مرض صعبی بر او عارض شد که از او ناامید شدند، او عزیزترین فرزندان نزد پادشاه بود. سپس نزد عبادت کنندگان بت رفتند که ایشان را نزد بت شفاعت کنند تا فرزند پادشاه را شفا بدهد، اما فایده نبخشید.

آن گاه جمعی را به زیر کوهی فرستادند که گمان داشتند الیاس آن جاست. فریاد و استغاثه کردند که حضرت به زیر آید و برای پسر پادشاه دعا کند. الیاس از کوه پایین آمد و گفت: حق تعالی مرا به سوی شما، پادشاه و سایر اهل شهر فرستاده است، پس رسالت پروردگار خود را بشنوید، حق تعالی می فرماید: به سوی پادشاه برگردید و بگویید: منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست. منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و روزی می دهم، می میرانم و زنده می گردانم، نفع و ضرر به دست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب می کنی!؟

چون به سوی پادشاه برگشتند و قصه را برای او نقل کردند، در خشم شد و گفت: او را که دیدید، بگیرید، ببندید و برای من بیاورید که او دشمن من است.

گفتند: چون او را دیدیم، ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را بگیریم.

بنابراین پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت: بروید و اوّل اظهار کنید ما به تو ایمان آورده ایم، تا نزد شما بیاید. بعد او را بگیرید و نزد من بیاورید.

آن پنجاه نفر از کوه بالا رفتند، به اطراف متفرّق شدند و به آواز بلند ندا می کردند:

ای پیغمبر خدا! بر ما ظاهر شو که به تو ایمان آوردیم.

در آن وقت الیاس در بیابان بود. چون صدای ایشان را شنید، به طمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت: خداوندا! اگر ایشان در آن چه می گویند، صادق اند، مرا رخصت فرما که نزدشان بروم و اگر دروغ می گویند؛ شرّ ایشان را از من کفایت کن و آتشی بفرست که آن ها را بسوزاند. هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی نازل شد و همه را سوزاند.

وقتی خبر به پادشاه رسید، خشم او زیادتّر شد، کاتب زن خود را که مؤمن بود، طلبید، جمعی را با او همراه کرد و گفت: الحال وقت آن شده که به الیاس ایمان بیاوریم

و توبه کنیم. تو برو الیاس را بیاور که به آن چه موجب رضای پروردگار است، ما را امر و نهی کند و به قومش امر کرد بت پرستی را ترک کنند.

کاتب و آن جماعت از کوه بالا رفتند، کاتب، الیاس را ندا کرد، الیاس صدای او را شناخت. حق تعالی به او وحی فرستاد: نزد برادر شایسته خود برو، بر او سلام و با او مصافحه کن.

الیاس نزد کاتب مؤمن آمد، کاتب قصه پادشاه را برایش نقل کرد و گفت: می ترسم اگر بروم و تو را نبرم، مرا بکشد.

آن گاه حق تعالی به الیاس وحی نمود: آن چه پادشاه به تو پیغام کرده، حيله و مکر است، می خواهد بر تو دست بیابد و تو را بکشد، به آن مؤمن بگو از او نترسد من پسر او را می میرانم تا او به تعزیه مشغول شود و به آن مؤمن ضرری نرساند.

چون کاتب با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند، درد فرزندش عظیم تر شده و مرگ، گلوی او را گرفته بود، لذا به ایشان نپرداخت و الیاس به سلامت به جای خود برگشت.

بعد از مدتی که جزع پادشاه تسکین یافت، از کاتب سؤال کرد. او گفت: من الیاس را نیافتم.

الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد مادر یونس بن مّی پنهان شد و یونس متولّد شده بود. باز به کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت. اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت، مادر یونس او را از شیر گرفت و او فوت شد. مصیبت زن عظیم شد، در طلب الیاس از کوه بالا رفت و گشت تا الیاس را یافت، قصه پسر خود را به او نقل کرد و گفت: خدا به من الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند، او را به همان حال گذاشته، دفن نکرده ام و مردنش را مخفی داشتم.

الیاس پرسید: چند روز است پسر مرده؟ گفت: هفت روز.

الیاس هفت روز دیگر آمد تا به خانه یونس رسید. دست به دعا برداشت و در دعا مبالغه کرد تا حق تعالی به قدرت کامله خود، یونس را زنده کرد و الیاس به جای خود برگشت.

وقتی یونس چهل ساله شد، بر قوم خود مبعوث گردید و چون الیاس از خانه یونس برگشت، هفت سال دیگر گذشت؛ حق تعالی به او وحی فرستاد: آن چه خواهی، از من سؤال کن تا به تو عطا کنم.

الیاس گفت: می خواهم مرا بمیرانی و به پدران خود ملحق گردانی که به خاطر تو از بنی اسرائیل ملال به هم رسانده ام و ایشان را دشمن می دارم.

حق تعالی به او وحی فرستاد: ای الیاس! این زمان، وقت آن نیست که زمین و اهلش را از تو خالی کنم، امروز قوام زمین به تو است، باید در هر زمان خلیفه ای از من در زمین باشد، و لکن سؤال دیگر کن تا عطا کنم.

الیاس گفت: پس از آن ها که به خاطر تو با من دشمنی می کنند، انتقام مرا بگیر و جز به شفاعت من هفت سال برایشان باران مفرست!

قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ میان آن ها بسیار شد. دانستند که از نفرین الیاس است، لذا به استغاثه نزد او آمدند و گفتند: ما مطیع توایم، آن چه می فرمایی، بفرما!

الیاس از کوه فرود آمد، شاگرد او، یسع همراهش بود و نزد پادشاه آمد. پادشاه به او گفت: بنی اسرائیل را به قحط فانی کردی.

الیاس گفت: هر که آن ها را گمراه کرد، ایشان را کشت.

پادشاه گفت: دعا کن خدا برایشان باران ببارد.

شب که شد، الیاس به مناجات ایستاد و دعا کرد، به یسع گفت: به اطراف آسمان نظر کن!

یسع گفت: ابری می بینم که بلند می شود.

الیاس گفت: تو را بشارت باد که باران می آید! بگو خود و متاع های خود را از غرق شدن حفظ کنند. آن گاه باران عظیم بارید، گیاه ها روید و قحط از ایشان برطرف شد.

مدّتی الیاس میان ایشان ماند و آن ها به صلاح و نیکی بودند. ولی باز به طغیان و فساد برگشتند، حقّ الیاس را انکار کردند و از اطاعت او، تمرد نمودند. سپس خدا

دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سرشان آمد تا بر آن ها مستولی شد؛ آن پادشاه و زنش را کشت و در باغ آن مرد صالح - که زن پادشاه او را کشته بود - انداخت.

بعد از آن الیاس، یسع را وصی خود گرداند، خدا به الیاس پر داد و لباس نور بر او پوشاند و او را به آسمان بالا برد. الیاس از میان هوا عبای خود را برای یسع انداخت و حق تعالی یسع را پیغمبر بنی اسرائیل گرداند، به سوی او وحی فرستاد و او را تقویت نمود، بنی اسرائیل او را تعظیم می نمودند و به سیرت حسنه او هدایت می یافتند.

### اعلام للناس باختلاف فی الیاس

در حیات القلوب است که شیخ طبرسی - رضی الله عنه - فرموده: علما در الیاس خلاف کرده اند؛ بعضی گفته اند: او ادریس و بعضی گفته اند: از پیغمبران بنی اسرائیل، از نسل هارون پسر عمران است، پسر عم یسع و پدرش پسر پسر فخاص، پسر غیر از پسر هارون، پسر عمران بوده است و مشهور همین است و گفته اند: بعد از حزقیل، او مبعوث شد و بعد از آن که به آسمان رفت، یسع پیغمبر شد.

بعضی گفته اند: الیاس در صحراها و خضر در جزیره های دریاها، گمشدگان را هدایت و ضعیفان را اعانت می کنند و هر روز عرفه یکدیگر را در عرفات می بینند.

بعضی گفته اند: الیاس، ذو الکفل و بعضی گفته اند: خضر و الیاس، یکی است و گفته اند: یسع، پسر اخطوب است و او را ابن العجوز می گفته اند.

### [غیبت حضرت سلیمان] ۱۶ صبیحه

شانزدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت سلیمان حشمت الله است.

چنان چه در بحار(۱) و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

---

۱- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۴۸-۴۴۵؛ ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۵۸-۱۵۶.

نموده: چون حق تعالی به سوی داود وحی فرستاد که سلیمان را خلیفه خود گرداند؛ بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می کند، با این که بزرگ تر از او در میان ما هست.

داود سرکرده های اسباط و اکابر بنی اسرائیل را طلبید و گفت: آن چه شما در باب خلافت سلیمان گفتید، به من رسید. شما عصاهای خود را بیاورید و هریک، نام خود را بر عصا بنویسید و شب آن ها را با عصای سلیمان در خانه ای می گذاریم و صبح بیرون می آوریم؛ عصای هر که سبز شده و میوه داده باشد، او به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود.

چنین کردند، عصاها را در خانه ای گذاشتند، در خانه را بستند و سرکرده های قبایل بنی اسرائیل، آن خانه را حراست کردند. چون داود نماز بامداد را با ایشان به جا آورد، در را گشود و عصاها را بیرون آورد. بنی اسرائیل چون دیدند از میان عصاها، عصای سلیمان برگ برآورده و میوه داده است، به خلافت او راضی شدند.

سپس حضرت داود، در حضور بنی اسرائیل علم آن حضرت را امتحان نمود و پرسید: ای فرزندان! چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است؟

سلیمان فرمود: این که خدا مردم را عفو کند و بعضی جرم بعضی دیگر را عفو کنند.

آن گاه پرسید: ای فرزندان! چه چیز شیرین تر است؟

فرمود: محبت و دوستی و رحمت خدا که در میان بندگانش است.

داود خندید، شاد گردید و به بنی اسرائیل گفت: این بعد از من خلیفه شماست.

بعد از آن، سلیمان امر خود را مخفی داشت، زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد. روزی زنش به او گفت: پدر و مادرم فدایت باد! چه بسیار خصلت های تو کامل و بوی تو خوش است و در تو خصلتی نمی بینم که از آن کراهت داشته باشم، مگر آن که خرج تو با پدر من است، اگر به بازار بروی و متعرض روزی خدا شوی، امید دارم خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: و الله من از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمی دانم. آن روز به بازار

رفت، تمام روز گشت، ولی چیزی نیافت. شب نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: ان شاء الله فردا خواهی یافت. روز سوم به ساحل دریا رفت، ناگاه دید مردی ماهی شکار می کند. به او گفت: راضی می شوی من تو را در شکار کردن مدد کنم و به من مزدی بدهی؟

صیاد گفت: بلی!

سلیمان صیاد را در شکار ماهی مدد کرد، فارغ که شدند، صیاد دو ماهی به آن حضرت مزد داد. سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد. شکم یکی از آن ها را که شکافت، میان آن انگشتی یافت. انگشت را گرفت، در جامه خود بست، خدا را شکر و ماهی ها را پاکیزه کرد و به خانه آورد. زن بسیار شاد شد و گفت: می خواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند تو کسب کردی.

ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند، آن گاه سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می شناسید؟

گفتند: نه، و الله تو را نمی شناسیم، اما بهتر از تو کسی را ندیده ایم.

پس انگشتی که در شکم ماهی یافته بود، بیرون آورد و در دست کرد. همان ساعت، مرغان و جنیان همه بر او گرد آمدند، باد به فرمان او شد و پادشاهی اش ظاهر گردید. زن و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اضطخر آورد، شیعیان او از اطراف عالم نزدش جمع شدند و از شدت هایی که در غیبت آن حضرت، بر ایشان روی داده بود، شاد گردیدند و فرج یافتند.

او مدتی پادشاهی کرد، تا هنگام وفاتش فرارسید آن گاه آصف پسر برخیا را به امر الهی وصی خود گردانید. شیعیان پیوسته نزد آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می نمودند. سپس خدا آصف را به غیبت طولانی از میان ایشان غایب گردانید و باز بر شیعیان ظاهر شد، مدتی در میان ایشان ماند و بعد از ایشان وداع کرد.

گفتند: دیگر تو را کجا بینیم؟

فرمود: نزد صراط، در قیامت.

از ایشان غایب گردید و به سبب غایب شدن او، بلیه بر بنی اسرائیل سخت و بختنصر بر ایشان مستولی شد و نسبت به ایشان، آن چه کرد که کرد.

این ناچیز گوید: این روایت شریف، متکفل بیان غیبت دو حجت است؛ یکی سلیمان که پیغمبر است و دیگری آصف بن برخیا که وصی آن سرور می باشد.

نیز در همان دو کتاب از امالی شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت است: چون پادشاهی سلیمان از او برطرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد، آن حضرت را ضیافت نیکو کرد، احسان بسیار نمود و تعظیم و توقیر بسیار فرمود؛ به سبب فضایل و کمالات و عباداتی که از آن حضرت مشاهده کرده بود. سپس دختر خود را به حضرت تزویج نمود.

روزی دختر به آن حضرت گفت: چه بسیار اخلاق تو نیکو و خصلت های تو کامل است و در تو خصلت بدی نمی بینم مگر آن که در خرج پدر منی.

لذا سلیمان به ساحل دریا آمد و صیادی را بر شکار ماهی اعانت کرد و صیاد ماهی ای به او داد که از شکم آن ماهی، انگشتر پادشاهی خود را یافت.

بدان علّامه مجلسی رحمه الله این اخبار را که شیطانی انگشتر سلیمان را در مدّت چهل روز تصرف می کند و به صورت حضرت درمی آید و در اموال و عیال آن سرور، حکمرانی می کند را در هر دو کتاب نقل نموده، ردّ فرموده و بعد از آن در توجیه این دو خبر چنین مرقوم داشته:

اما آن دو حدیث اوّل که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند، چون ذکر استیلاّی شیطان در آن ها نیست، ممکن است حق تعالی برای این که قوم سلیمان را امتحانی فرموده باشد یا آن حضرت را بر فعل مکروهی تأدیبی نموده باشد؛ مدّتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده و از میان قوم خود غایب کرده باشد و باز او را به امر خود به سوی قوم خود برگردانده باشد؛ چنان چه گذشت بسیاری از پیغمبران، از قوم خود غایب شدند و باز به سوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب



پادشاهی نباشد، بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن به سوی قوم خود بوده باشد؛ و الله تعالی يعلم. (۱)

این ناچیز در کتاب القمر الاقمر فی علائم ظهور حجه المنتظر که بساط پنجم از این سفر جلیل، موسوم به العبقری الحسان فی احوال مولینا صاحب الزمان است، بسیاری از موارد انبیا را توضیح و تشریح می نمایم که الآن نزد آن حضرت است و هنگام ظهور، آن ها را اظهار می دارد که از جمله آن ها انگشتر سلیمان است؛ لذا در این مقام به همین مقدار اقتصار نمودم.

### [غیبت حضرت دانیال] ۱۷ صبیحه

هفدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت دانیال پیغمبر است.

چنان که در بحار و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده:

چون وفات سلیمان فرارسید، به آصف پسر برخیا وصیت نمود و به امر الهی او را خلیفه خود گردانید. پس شیعیان پیوسته خدمت آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می نمودند. آصف مدّتی طولانی از ایشان غایب و سپس ظاهر شد، مدّتی در میان قوم خود ماند و بعد با ایشان وداع کرد.

شیعیان گفتند: ما دیگر تو را کجا ببینیم؟

گفت: در صراط، آن گاه از ایشان غایب و بعد از غیبت او بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد، بختصر بر ایشان مسلط شد، هر که را می یافت، می کشت و هر که می گریخت، پی او می فرستاد و فرزندانشان را اسیر می کرد. او چهار نفر از فرزندان یهود را از میان اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آن ها دانیال علیه السلام بود و از فرزندان هارون، عزیر را انتخاب کرد و ایشان اطفال خردسال بودند. آن ها در دست او اسیر ماندند و

بنی اسرائیل در عذاب و مذلت و شدت بودند و دانیال که حجت خدا بر ایشان بود، نود سال در دست بختنصر اسیر ماند.

چون بختنصر، فضیلت دانیال را دانست و شنید بنی اسرائیل منتظر بیرون رفتن او هستند و در ظاهر شدن او و به دست او امید فرج دارند، امر کرد او را در چاه عظیم گشاده ای حبس کردند و شیری را آن جا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد کسی به او طعام ندهد.

شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی، خوردنی و آشامیدنی او را به دست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل برای او می فرستاد. دانیال، روزها روزه می داشت و شب با آن طعام افطار می کرد. بلیه و آزار بر شیعیان او شدید شد و به جهت طول مدت غیبت آن حضرت اکثر قوم او که انتظار ظهورش را می بردند، در دین شک کردند.

وقتی بلیه و امتحان دانیال و قوم او به نهایت رسید، بختنصر در خواب دید ملایکه، فوج فوج از آسمان به زمین می آمدند و بر سر چاهی که دانیال در آن جا محبوس بود، می رفتند، بر او سلام می کردند و او را به فرج بشارت می دادند.

صبح که شد، از کرده خود پشیمان گردید، امر کرد آن حضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید، امور مملکت و پادشاهی خود را به او واگذار کرد، آن حضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را به او تفویض نمود. آن ها که از خوف بختنصر پنهان شده بود، ظاهر شدند، گردن امید کشیدند، به سوی دانیال جمع شدند و به فرج یقین کردند. پس اندک زمانی که بر این وتیره گذشت، حضرت دانیال به رحمت ایزدی واصل و امر نبوت و خلافت بعد از او، به حضرت عزیر منتهی شد، شیعیان بر او گرد آمدند، به او انس می گرفتند و مسایل دین خود را از او فرامی گرفتند. سپس حق تعالی او را صد سال از ایشان پنهان کرد. و بار دیگر بر ایشان مبعوث گردانید، حجت های خدا بعد از او غایب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آن که حضرت یحیی ظاهر شد.

## اشاره

هجدهمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت عزیر پیغمبر است.

چنان چه در بحار(۱) و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده: بعد از دانیال چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل به عزیر رسید، شیعیان به سوی با او انس می گرفتند و مسایل دین خود را اخذ می نمودند. عزیر صد سال از ایشان غایب و باز بر ایشان مبعوث شد و حجّت های خدا که بعد از او بودند، غایب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آن که یحیی متولّد گردید. چون هفت سال از عمر او گذشت، در میان بنی اسرائیل ظاهر شد، رسالت الهی را تبلیغ نمود، خطبه بلیغ خواند، حمد و ثنای حق تعالی به جا و عقوبت های الهی را به یاد ایشان آورد و به آن ها خبر داد محنت های صالحان به خاطر گناهان بنی اسرائیل و بدی های اعمال ایشان و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و به ایشان که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح عیسی علیه السّلام است در میان شما قیام به امر نبوّت نماید.

**حدیث فی المتانہ کالوعیرؑ فی المجمع حائر و وعیر بضمّ الواو و فتح العین، جبلان بالمدينه، الاول من جانب مسجد الشجره و الثانی جبل احد.ؑ بیث لیان غیبه العزیر**

در حیات القلوب است که به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و اله منقول است:

بختّصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت، حق تعالی حضرت عزیر را به شهرهایی مبعوث گردانید که اهل آن ها را هلاک و بعد از آن زنده کرده بود، ایشان از شهرها متفرّق شدند، از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر قرار گرفتند. آن ها مؤمن بودند، عزیر نزدشان تردّد می کرد، سخن شان را می شنید، به سبب ایمان، دوستشان داشت و با ایشان در ایمان

برادری می کرد.

عزیر یک روز از ایشان غایب شد و نزدشان نیامد، روز دیگر که نزد آن ها آمد، دید همه مرده اند. بر مرگ ایشان اندوهناک شد و گفت: خدا کی این جسد های مرده را زنده خواهد کرد؟! و چون یکباره همه را مرده دید، این سخن را از روی تعجب گفت:

خدا در همان ساعت او را قبض روح نمود و صد سال بر آن حال ماندند، بعد از صد سال، حق تعالی حضرت عزیر و آن جماعت را زنده کرد که صد هزار مرد جنگی بودند، بعد از آن بختنصر بر ایشان مسلط شد، همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت (۱) ...، الی آخر الحديث.

ایضا در آن کتاب است که به سندهای معتبر منقول است: ابن کواد به حضرت امیر المؤمنین عرض کرد: از تو نقل می کنند که گفתי فرزندی بوده که از پدرش بزرگ تر بوده است؛ عقل من این را قبول نمی کند.

حضرت فرمود: وقتی عزیر از خانه بیرون رفت، زنش حامله بود و در همان ماه زایید؛ آن وقت، عزیر پنجاه ساله بود که خدا او را قبض روح نمود، چون بعد از صد سال زنده شد، خدا او را به همان هیأت زنده گردانید که مرده بود، او وقتی به خانه خود برگشت، پنجاه سال و پسرش صد سال داشت، حتی فرزندان پسرش نیز از او بزرگ تر بودند.

نیز در همان کتاب به سند معتبر منقول است: هشام بن عبد الملک، امام محمد باقر را به شام برد، اعلم علمای نصارا که در شام بود، چند سؤال از آن حضرت نمود و چون جواب شنید، مسلمان شد.

از جمله سؤال های او آن بود که مرا از مردی خبر ده که با زن خود نزدیکی کرد و زن به دو پسر حامله شد، هر دو در یک ساعت متولد شدند، در یک ساعت مردند و در یک ساعت، در یک قبر مدفون شدند ولی یکی صد و پنجاه سال و دیگری پنجاه سال داشت؟

حضرت فرمود: این دو برادر، عزیر و عرزه بودند که در یک ساعت متولد شدند و چون سی سال از عمرشان گذشت، حق تعالی صد سال عزیر را میراند و چون او را زنده کرد، بیست سال دیگر با عرزه زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت به رحمت ایزدی واصل شدند، مدت زندگانی عزیر، پنجاه سال و مدت زندگانی عرزه، صد و پنجاه سال بود. (۱)

### [غیت ارمیای پیغمبر] ۱۹ صبحه

نوزدهمین حجت الهی که غیت برای او حاصل شده، حضرت ارمیای پیغمبر است، چراکه قوم آن بزرگوار مدتی او را در زندان حبس کردند، راه آمد و شد خلائق را به سوی او مسدود نمودند و او را از دعوت کردن خلائق منع نمودند.

چنان چه در بحار (۲) و حیات القلوب است که وهب بن متبه روایت کرده: چون بنی اسرائیل به فساد عود کردند، حضرت ارمیا به ایشان خبر داد بختنصر، مهیای جنگ شماست؛ خدا بر شما غضب کرده و می فرماید: اگر توبه کنید، به سبب صلاح پدرانتان بر شما رحم خواهم کرد و می فرماید: هرگز دیده اید کسی معصیت من کند و به معصیت من سعادت یابد؟! یا دانسته اید کسی از من اطاعت کند و به اطاعت من بدبخت و بدحال شود؟!

اَمَّا علما و عباد شما بندگان مرا خدمتکار خود گردانده اند و به غیر کتاب من میانشان حکم می کنند، تا آن که یادم را از خاطر ایشان بیرون کرده اند.

اَمَّا پادشاهان و امرای شما به سبب نعمت من طاغی شده اند و دنیا ایشان را مغرور کرده است.

اَمَّا قاریان تورات و فقیهان شما همه منقاد پادشاهان شده اند و با ایشان بر بدعت ها

۱- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۵۱-۱۴۹ و ج ۱۴، ص ۳۷۸.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۶۶-۳۶۴؛ قصص الانبیاء، ص ۲۲۶-۲۲۳.

بیعت و در معصیت من از ایشان اطاعت می کنند و اما فرزندان ایشان در ضلالت و گمراهی فرومی روند و من با همه این احوال، لباس عافیت خود را بر آن ها پوشاندم.

پس سوگند می خورم که عزّت ایشان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بدل کنم، اگر مرا دعا کنند، اجابت نگردانم و اگر بگریند، بر آن ها رحم نکنم.

چون پیغمبر رسالت خدا را به ایشان رساند، او را تکذیب کردند و گفتند: افترای بزرگی بر خدا بستی و دعوی می کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت معطل خواهد کرد، لذا ارمیا را گرفتند، در بند کردند و به زندان افکندند.

آن گاه بختنصر به بلاد ایشان لشکر کشید و هفت ماه آن ها را محاصره کرد، تا آن که فضلّه و بول خود را می خوردند و می آشامیدند و چون بر ایشان مسلط شد، به روش جباران کشت، بردار کشید، سوزانید، بینی و زبان برید، دندان کند و زنان را به رسوایی اسیر کرد. آن ها به بختنصر گفتند: مردی در میان ما بود که از آن چه الحال بر ما وارد شده، خبر می داد؛ ما او را متهم کردیم و به زندان افکندیم. بختنصر امر کرد حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و پرسید: تو ایشان را از آن چه بر آن ها واقع شد، حذر می فرمودی؟

گفت: بلی! من این واقعه را می دانستم و خدا مرا برای این رسالت به سوی ایشان فرستاد.

بختنصر گفت: تو را زدند و تکذیب کردند؟

ارمیا گفت: بلی!

بختنصر گفت: قومی که پیغمبر خود را بزنند و رسالت پروردگار خود را تکذیب کنند، بد گروهی اند، اگر می خواهی با من باش، تا تو را گرامی دارم و اگر می خواهی در بلاد خود بمان، تا تو را امان دهم.

ارمیا گفت: از روزی که خدا مرا آفریده، پیوسته در امان هستم و از امان او بیرون نمی روم، اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمی رفتند، از تو نمی ترسیدند. پس ارمیا در جای خود در زمین ایلیا ماند. در آن زمان آن شهر خراب و بعضی از آن، منهدم

شده بود. چون بقیه بنی اسرائیل شنیدند، در اطراف ارمیا جمع شدند و گفتند: تو را شناختیم که پیغمبر ما هستی، ما را نصیحت کن. پس به ایشان امر کرد که با او باشند.

گفتند: به پادشاه مصر پناه می بریم و از او امان می طلبیم.

ارمیا فرمود: امان خدا بهترین امان هاست، از امان خدا به در مروید و به امان دیگری داخل مشوید!

آن ها ارمیا را گذاشتند، به مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و او امانشان داد. بختنصر که این را شنید، به پادشاه مصر فرستاد که ایشان را مقید کرده، به سوی من بفرست و اگر نفرستی، مهیای جنگ با من باش.

ارمیا با شنیدن این خبر بر آن ها رحم کرد و به مصر رفت که ایشان را از شر بختنصر نجات دهد. داخل مصر شد و به بنی اسرائیل گفت: خدا به من وحی نموده که بختنصر را بر این پادشاه غالب خواهد گرداند و علامتش آن است که جای تخت بختنصر را که بعد از فتح مصر بر آن خواهد نشست، به من نموده است، سپس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد.

بختنصر لشکر آورد، مصر را فتح کرد، بر ایشان ظفر یافت و اسیرشان کرد، چون متوجه قسمت غنیمت ها شد و خواست بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند؛ ارمیا را در میان آن ها دید و به او گفت: من تو را گرامی داشتم، چرا به میان دشمنان من آمده ای؟

فرمود: من آمده بودم که به ایشان خبر دهم تو غالب خواهی شد و آن ها را از سطوت تو بترسانم؛ وقتی هنوز در بابل بودی، جای تخت تو را به آن ها نشان دادم و در زیر هر پایه ای از پایه های تخت، سنگی دفن کردم و ایشان می دیدند.

آن گاه بختنصر فرمود که تختش را بردارند و زمین را بکنند. چون سنگ ها ظاهر شد، صدق قول ارمیا را دانست و گفت: من برای آن که تو را تکذیب کردند و سخت را باور نداشتند، ایشان را می کشم. پس آن ها را کشت و به زمین بابل برگشت.

ارمیا مدتی در مصر ماند. سپس خدا به او وحی نمود: به شهر ایلیا برگرد! چون

نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید، گفت: خدایا چه کسی این شهر را آباد خواهد کرد؟ او در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید.

آن گاه خدا روح او را قبض نمود و مکانش را بر خلق مخفی گرداند و صد سال در آن مکان ماند. خدا به ارمیا وعده داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد، هفتاد سال که از فوت او گذشت، حق تعالی در عمارت ایلیا رخصت فرمود و ملکی را به سوی پادشاهی از پادشاهان فارس فرستاد که او را کوشک نوشک می گفتند، ملک گفت:

خدا به تو امر می فرماید که با خزانه و تهیه و لشکر خود به ایلیا بروی و آن را معمور گردانی!

پس با آلات عمارت به ایلیا آمد و در عرض سی سال، عمارت آن را تمام کرد. آن گاه خدا ارمیا را زنده گرداند؛ چنان چه در قرآن بیان فرموده است.

[غیت حضرت یونس] ۲۰ صبحه

اشاره

بیستمین حجت الهی که غیت برای ایشان حاصل شده، حضرت یونس بن متی است.

چنان چه در بحار الانوار (۱) و حیات القلوب آمده که به سند معتبر منقول است:

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: در بعضی از کتاب های امیر المؤمنین دیدم که حضرت رسول از جبریل خبر داد که خدا زمانی یونس بن متی را بر قوم او مبعوث گردانید که سی سال از عمرش گذشته بود.

او مردی بسیار تندخو بود، چندان حوصله و صبر نداشت، مدارای او نسبت به قومش کم بود، تاب حمل بارهای گران پیغمبری را نداشت و به برداشتن بار نبوت تن نمی داد و آن را درمی افکند؛ چنان چه شتر جوان از برداشتن بار امتناع می نماید.

سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را به ایمان به خدا، تصدیق به پیغمبری



و متابعت خود فراخواند. پس به او ایمان نیاوردند و از قومش جز دو مرد که اسم یکی روبیل و اسم دیگری تنوخا بود، کسی از او متابعت نکرد.

روبیل از خانه آواده علم و پیغمبری و حکمت بود و پیش از آن که یونس به پیغمبری مبعوث گردد با او مصاحبت قدیم داشت و تنوخا، مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که سعی و مبالغه بسیار در بندگی خدا می کرد، و لکن خالی از علم و حکمت بود.

روبیل، گوسفند می چرانید و با آن معاش می کرد و تنوخا، هیزم بر سر خود می گرفت، به شهر می آورد، می فروخت و از کسب خود می خورد. منزلت روبیل به جهت علم و حکمت و صحبت قدیم، او نزد یونس عظیم تر از منزلت تنوخا بود.

یونس چون دید قومش اجابت نمی نمایند و به او ایمان نمی آورند، دلشنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع یافت، پس این حال را به پروردگار خود شکایت کرد و در میان شکایت ها گفت: پروردگارا! هنگامی که سی ساله بودم، مرا بر قوم خود مبعوث گرداندی و سی و سه سال، میان ایشان ماندم و به ایمان به تو و تصدیق به رسالات خود فراخواندم و آن ها را از عذاب و غضب تو ترساندم، پس مرا تکذیب کردند، به من ایمان نیاوردند و پیغمبری مرا انکار کردند و به رسالت های من استخفاف نمودند، مرا تهدید و وعید می کنند و می ترسم مرا بکشند؛ عذاب خود را بر ایشان بفرست که این ها گروهی هستند که ایمان نمی آورند.

آن گاه حق تعالی به سوی او وحی فرستاد که در میان ایشان، زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند، ای یونس! من خداوند حکم کننده عادل، رحمت من بر غضبم پیشی گرفته و خردان را به گناه بزرگان قوم تو عذاب نمی کنم.

ایشان در شهرهای من بندگان، آفریده ها، خلق کرده ها و روزی خوار من اند، می خواهم با ایشان تائی و رفق و مدارا نمایم و انتظار می کشم که شاید توبه کنند و تو را بر ایشان مبعوث گردانده ام که حافظ و نگاهبانان باشی و به سبب خویشاوندی که با

ایشان داری، نسبت به آن‌ها مهربانی کنی، برای رأفت پیغمبری با ایشان تأثی و مدارا و به سبب بردباری رسالت بر بدی‌های ایشان صبر کنی و برای ایشان، مانند طبیب مداوا کننده دانایی نسبت به بیمار باشی.

پس تو تندی کردی و با دل ایشان به مدارا نساختی و به طریقه پیغمبران و شفقت‌های ایشان، با این گروه سلوک نکردی، اکنون که صبرت کم و خلقت تنگ شده، بی تأمل بر ایشان عذاب می‌طلبی! بنده من، نوح، صبرش بر قوم خود زیادتر از تو بود، صحبتش با ایشان، نیکوتر و تأثی و صبرش بیشتر و عذرش تمام بود.

سپس من به خاطر او غضب کردم در وقتی که او به خاطر من غضب کرد و هنگامی که مرا خواند، دعایش را مستجاب کردم.

یونس گفت: پروردگارا! من بر ایشان غضب نکردم مگر برای آن که از تو مخالفت می‌کنند و بر آن‌ها نفرین نکردم مگر زمانی که معصیت تو کردند؛ به عزّت تو سوگند می‌خورم که هرگز بر این‌ها مهربان نخواهم شد و نصیحت مشفقانه نخواهم کرد. پس بعد از آن که ایشان در این مدّت به تو کافر شدند و مرا تکذیب و پیغمبریم را انکار نمودند عذاب خود را بر آن‌ها بفرست که هرگز ایمان نمی‌آورند.

حق تعالی فرمود: ای یونس! این‌ها بیش از صد هزار نفر از خلق من‌اند، شهرهای من را آباد می‌کنند و بندگان من از ایشان به هم می‌رسند و من برای آن‌چه پیوسته از احوال ایشان در علمم بوده است، دوست دارم با ایشان تأثی و مدارا کنم. احوال تو و تقدیر و تدبیر من، غیر از علم و تقدیر تو است، تو پیغمبر مرسلی و من پروردگار حکیم و علیم به احوال ایشان هستم.

ای یونس! این در علم‌های غیبی که نزد من هست، باطن و مخفی است و کسی منتهای آن را نمی‌داند، علم تو نظر به ظاهر احوال ایشان است و از باطن و آخر کار ایشان خبری نیست.

ای یونس! من دعای تو را مستجاب کردم و بر ایشان عذاب خواهم فرستاد، ولی مستجاب شدن دعای تو، باعث زیادت بهره تو از ثواب من نخواهد بود و برای درجه

قرب و منزلت تو، نیکو نخواهد بود. عذاب من روز چهارشنبه میان ماه شوال و بعد از طلوع آفتاب بر ایشان نازل خواهد شد، پس به آن ها اعلام کن که چنین خواهد شد.

یونس بسیار شاد گردید و دلگیر نشد و ندانست عاقبت این، چه خواهد بود. سپس نزد تنوخای عابد آمد و به او خبر داد که فلان روز عذاب خدا بر قوم من نازل خواهد شد؛ بیا برویم و به ایشان خبر دهیم که در فلان روز، عذاب نازل خواهد شد.

تنوخا گفت: چرا ایشان را خبر می کنی؟ آن ها را در کفر و معصیت خود بگذار تا بی خبر عذاب بر ایشان نازل شود.

یونس گفت: نزد روبیل می رویم و با او مشورت می کنیم، زیرا او مرد عالم دانایی است و از خانه آباده پیغمبران است. وقتی نزد او رفتند، یونس گفت: ای روبیل! خدا مرا خبر داده که چهارشنبه میان ماه شوال، بعد از طلوع آفتاب بر قوم من عذاب خواهد فرستاد؛ الحال چه مصلحت می دانی، بروم و ایشان را خبر کنم؟!

روبیل گفت: به سوی پروردگار خود مراجعت نما و مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار از آن ها شفاعت نما و سؤال کن که عذاب را از ایشان بگرداند، زیرا خدا از عذابشان بی نیاز است و نرمی و مدارای با بندگان خود را دوست می دارد، این برای تو نافع تر است و سبب زیادت قرب و منزلت تو در درگاه او می گردد و شاید روزی قوم تو بعد از کفر و انکار ایمان بیاورند، پس صبر کن و تأنّی و مدارا نما!

تنوخا گفت: ای روبیل، وای بر تو! این مصلحتی بود که برای یونس دیدی که بعد از آن که به خدا کافر شدند، پیغمبری او را انکار و از خانه های خود بیرون کردند و خواستند او را سنگسار کنند؛ از ایشان شفاعت نماید!

روبیل به تنوخا گفت: ساکت باش! تو مرد عابدی هستی و علمی نداری. باز متوجّه یونس شد و گفت: بگو اگر خدا عذاب بفرستد آیا همه را هلاک خواهد کرد؟

یونس گفت: بلی! و من از خدا چنین طلبیدم، هیچ رحم نمی آید که بروم و شفاعت ایشان را بکنم تا عذاب را بگرداند.

روبیل گفت: ای یونس! شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و آثار عذاب را

مشاهده نمایند، به سوی خدا توبه و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند! زیرا او ارحم الراحمین است و بعد از آن که خبر دهی در فلان روز، عذاب بر شما نازل می شود؛ ممکن است عذاب را از ایشان برگرداند و پس از آن تو را دروغگو دانند.

تنوخوا گفت: ای روییل! وای بر تو سخن عظیم بدی از تو صادر شد، پیغمبر مرسل به تو خبر می دهد که خدا وحی کرده بر ایشان عذاب نازل می شود و تو این سخن را می گویی؟! پس قول خدا را ردّ و در گفته خدا و رسول او شکّ کردی، برو که عملت حبط شد.

روییل گفت: ای تنوخوا! رأی تو ضعیف است، پس باز به یونس رو کرد و گفت:

هرگاه بر قوم تو عذاب نازل شود، همه هلاک گردند و شهرهایشان خراب شود؛ آیا چنین نیست که خدا نام تو را از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد، رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از مردمان ضعیف خواهی بود و صد هزار نفر به دست تو هلاک خواهند شد.

یونس وصیت و نصیحت روییل را قبول نفرمود و با تنوخوا از شهر دور شدند. سپس یونس برگشت و به قوم خود خبر داد که خدا، روز چهارشنبه میان ماه شوال، بعد از طلوع آفتاب، عذاب خواهد فرستاد، قوم، قول او را ردّ و او را تکذیب کردند و به عنف و اهانت او را از شهر خود بیرون کردند.

یونس و تنوخوا از شهر دور شدند و منتظر بودند عذاب نازل شود ولی روییل میان قوم خود ماند. اوّل ماه شوال که شد، روییل از کوه مرتفعی بالا رفت و به آواز بلند، قوم خود را ندا کرد و گفت: من روییل! مشفق و مهربان بر شما هستم، اینک ماه شوال داخل شد و یونس پیغمبر و رسول پروردگارتان، به شما خبر داد که خدا به او وحی کرده چهارشنبه وسط این ماه، بعد از طلوع آفتاب بر شما عذاب نازل خواهد شد و خدا وعده خود را با رسولانش خلاف نمی کند. پس فکر کنید که چه خواهید کرد؟

سخن او ایشان را به ترس آورد، به نزول عذاب یقین کردند، به جانب روییل دویدند و گفتند: ای روییل! تو چه مصلحت برای ما می دانی؛ زیرا تو مرد دانا و حکیم

هستی و پیوسته تو را چنین می دانستیم که نسبت به ما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم نزد یونس بسیار از ما شفاعت کردی؛ آن چه رأی تو است، بفرما تا عمل کنیم.

روبیل گفت: رأی من آن است که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه شَوّال طالع گردد، زنان و اطفال شیرخواره و غیرشیرخواره را از یکدیگر جدا کنید، زنان را در دامنه کوه بازدارید، اطفال را میان درّه ها و راه های سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید، همه این ها باید پیش از طلوع آفتاب باشد.

وقتی دیدید باد زردی از جانب مشرق می آید، خرد و بزرگ، همه به گریه و ناله و استغاثه صدا بلند کنید و به سوی خدا تضرّع، توبه و استغفار نماید، سرها را به جانب آسمان بلند کنید و بگویید: بارالها! بر خود ستم کردیم و پیغمبر تو را تکذیب نمودیم و از گناهان خود به سوی تو توبه می کنیم؛ اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود، پس توبه ما را قبول و بر ما رحم کن، ای رحم کننده ترین رحم کنندگان! و از گریه و ناله و تضرّع ملال به هم نرسانید تا آفتاب غروب کند یا بیشتر که عذاب از شما برطرف شود.

رأی همه بر آن چه روبیل امر کرد، متفق شد. با فرارسیدن روز موعود، روبیل از شهر بیرون و به موضعی رفت که صدای قوم را می شنید و اگر عذاب نازل می شد، می دید. صبح که طالع شد، به آن چه روبیل فرموده بود، عمل کردند، با طلوع آفتاب، باد زرد تیره بسیار تندی وزید که صدای عظیمی داشت. وقتی باد را دیدند، همه یکباره صدا به گریه، ناله، تضرّع و استغاثه بلند کردند و استغفار نمودند، اطفال، برای طلب مادران خود می گریستند، اولاد حیوانات، برای طلب شیر مادران ناله و حیوانات، برای آب و علف فریاد می کردند.

یونس و تنوخوا، صدای ایشان را می شنیدند و نفرین می کردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند، روبیل، نیز صدای ایشان را می شنید، عذاب را می دید و دعا می کرد تا خدا عذاب را بگرداند.

چون اوّل وقت ظهر شد، درهای آسمان گشوده و غضب پروردگار بر ایشان ساکن

شد، خداوند بخشنده مهربان بر ایشان رحم کرد و دعایشان را مستجاب و توبه ایشان را قبول کرد، گناهشان را بخشید و به اسرافیل وحی نمود که به سوی قوم یونس برو! ایشان، ناله و تضرع، توبه و استغفار نمودند، من بر آن ها رحم و توبه شان را قبول کردم، من خداوند بسیار قبول کننده توبه ها و مهربان بر بندگان خود هستم و توبه بنده ای را که از گناهان خود پشیمان گردد، زود قبول می نمایم.

یونس، بنده و رسولم، از من سؤال کرد بر قومش عذاب بفرستم، فرستادم و من از همه کس به وفا کردن به وعده سزاوارترم، به وعده وفا نمودم و عذاب فرستادم ولی یونس از من شرط نگرفت که ایشان را هلاک کنم، بلکه گفت: بر ایشان عذاب بفرست.

پس به زمین برو و عذاب مرا که بر ایشان نازل شده، بگردان!

اسرافیل گفت: پروردگارا! عذاب تو به دوش های ایشان رسیده و نزدیک است ایشان را هلاک نماید و تا من برسم، ایشان را هلاک کرده است.

حق تعالی فرمود: من ملایکه را امر کرده ام که عذاب را بر بالای سر ایشان باز دارند و نازل نگردانند تا امر من به آن ها برسد. ای اسرافیل! برو و عذاب را از ایشان به سوی کوه هایی بگردان که در ناحیه مجاری چشمه ها و سیل هاست و به این عذاب، کوه های بلندی که بر کوه های دیگر سرکشی می کنند، ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند.

اسرافیل نازل شد، بال خود را گشود، عذاب را گرداند و بر کوه هایی زد که خدا فرموده بود و آن کوه هایی است که در ناحیه موصل است. آن کوه ها، همه تا روز قیامت آهن شدند، قوم یونس چون دیدند عذاب برگشت، از کوه ها پایین آمدند، به خانه های خود برگشتند، زنان و فرزندان و اموال خود را برگرداندند و حمد خدا بجا آوردند.

روز پنج شنبه یونس و تنوخوا، صدای ایشان را نشنیدند، لذا جزم کردند که عذاب نازل شده و ایشان را هلاک کرده است. پس وقت طلوع آفتاب به کنار شهر آمدند تا ببینند چه بلایی بر آن ها نازل شده و هلاکشان کرده است. دیدند هیزم کشان و شبانان می آیند و اهل شهر به حال خود هستند.

یونس به تنوخوا گفت: آن چه به من وحی رسیده بود، تخلف شده، قوم، مرا دروغگو خواهند دانست و دیگر عزّتی نزد ایشان نخواهم داشت. یونس از همان جا غضبناک به ناحیه دریا گریخت، به نحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آن که احدی از قوم او را ببیند و به او کذاب گوید.

اما تنوخوا به شهر برگشت و روییل به او گفت: تنوخوا! کدام رأی صواب تر و به متابعت سزاوارتر بود، رأی من یا رأی تو؟

تنوخوا گفت: بلکه رأی تو صواب تر بود و آن چه تو به آن اشاره کردی، رأی علما و حکما بود. من پیوسته گمان می کردم بهتر از تو هستم، چون زهد و عبادت من بیش از تو بود، تا آن که به سبب زیادت علم تو، فضلت بر من ظاهر شد و آن چه خدا از حکمت با تقوا به تو عطا فرموده، بهتر از زهد و عبادت بدون علم کامل است. سپس با یکدیگر مصاحبت کردند و در میان قوم خود بودند.

یونس روز پنج شنبه متوجه ساحل دریا شد، هفت روز رفت تا به دریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود، چون از شکم ماهی بیرون آمد، هفت روز در بیابان، زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند و از او متابعت نمودند.

این ناچیز گوید: به کزّات ذیل بیان غیبات حجج حضرت خالق البریّات معروض افتاد که میان امکان و وقوع غیبت حجت، فرقی در طول امد و قصیری مدّت نیست، فتبصّر و لا تفتر.

### استدلال لبقاء من ينتظره الانفس بما قال الله تعالى في قصیه یونس

یکی از ثقات، بنابر نقل یکی از صلحای معاصرین فرموده: سیدی از علمای تبریز که در نجف اشرف بود، فرمود: در مسجد سهله، بعد از زیارت مقام حضرت حجت - عجل الله فرجه الشریف - در قلبم افتاد اگر سنی مذهبی بگوید که در خصوص سنّ مبارک حضرت صاحب الزمان و دوام و بقای آن جناب تا این اوقات و اوان در کتاب

آسمانی خود، یعنی قرآن چه دارید و چه آیه ای بر طول عمر و وجود و بقای آن حضرت دلالت دارد؛ چه بگوییم؟ هر چه در جواب این سؤال فکر کردم، چیزی به ذهنم نیامد و به همین حال خوابم برد.

در عالم رؤیا دیدم، در مسجد کوفه هستم و پرده ای کشیده شد که عقب آن، حضرت حجت تشریف داشتند. شخصی آمد و دو نفر را برد که حضرت را زیارت کنند تا این که نوبت به من رسید، همین که پرده را بلند کردم و چشم حضرت به من افتاد، بدون تأمل فرمود: «و انّ یونس لمن المرسلین اذ ابقی الی الفلک المشحون فکان من المدحضین فالتقمه الحوت و هو ملیم فلو لا انه کان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون».

بیدار که شدم، دیدم اشکال به کلی رفع گردید و سؤال طایفه عامّه که بر قلبم القا شده بود، جواب داده شد، زیرا خدایی که می توانست یونس را تا روز قیامت در صورت عدم تسبیح او، بدون طعام و شراب و هواخوری در شکم ماهی و ماهی را نیز زنده بدارد؛ می تواند حضرت حجت را تا وقت ظهورش در روی زمین زنده و باقی بدارد که هنگام ظهور به چندین مرحله، بلکه به چندین هزار سال از قیامت کم تر است؛ چنان چه اخبار طول مدّت رجعت بر آن دلالت می کند.

**[غیبت عمران پدر حضرت مریم] ۲۱ صبیحه**

## اشاره

بیست و یکمین حجت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت عمران بن ماتان، پدر حضرت مریم است.

در اخبار الدول (۱) است که زکریّا و عمران به دو خواهر متزوّج بودند که یکی در حباله نکاح زکریّا و دیگری در حباله عمران بود و او عمران بن ماتان است که پدر حضرت مریم می باشد و عمران، پدر حضرت موسی کلیم الله نیست؛ زیرا فاصله میان



عمران پدر موسی و عمران پدر مریم، هزار و هشت صد سال بوده است.

بالجمله در حیات القلوب است که به سند صحیح روایت شده: از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند: آیا عمران پیغمبر بود؟

فرمود: بلی، پیغمبر مرسل به سوی قوم خود بود. حنّه زن عمران و حنّانه زن زکریّا، خواهر بودند. از حنّه برای عمران، مریم و از حنّانه برای زکریّا، یحیی و از مریم، عیسی به هم رسید. عیسی، پسر دختر خاله یحیی و یحیی پسر خاله مریم بود و خاله مادر، به منزله خاله است، لذا به همین سبب، عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر می گفتند. (۱)

### حدیث غیبه عمران و هو من الاحادیث الحسان

ایضا در کتاب مذکور از امام رضا علیه السّلام روایت نموده که از ایشان پرسیدند: آیا می شود پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن به عمل آید؟

فرمود: بلی! در زمان موسی خدا به بنی اسرائیل فرمود: به ارض مقدّسه داخل شوید که خدا بر شما مقدّر کرده و نوشته است. آن ها داخل نشدند ولی فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت: خدا مرا وعده داده که امسال و در این ماه، پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد، آن گاه غایب شد، زن او مریم را زایید و زکریّا او را محافظت نمود.

طایفه ای گفتند: پیغمبر خدا، راست گفته و طایفه ای گفتند: دروغ گفت، چون عیسی از مریم متولّد شد، طایفه ای که عمران را تصدیق کرده بودند، گفتند: این است که خدا به عمران وعده کرده بود.

ایضا در همان کتاب است که به سندهای صحیح و حسن، از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است: حق تعالی به عمران وحی نمود: به تو پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند، پیس را شفا بخشد و مرده را به امر خدا زنده کند و او را به سوی بنی اسرائیل به رسالت خواهم فرستاد. آن گاه عمران به حنّه، زن خود بشارت داد که

حق تعالی چنین وحی فرستاده است.

چون حنّه به مریم حامله شد، گمان داشت همان پسری است که عمران به او بشارت داده بود. پس گفت: پروردگارا! نذر کردم این فرزند را که در شکم من است، محرّر گردانم. وقتی دختر زایید، گفت: پروردگارا! من دختر زاییدم، دختر مانند پسر نیست و نمی تواند پیغمبر شود و چون خدا عیسی را به مریم بخشید، بشارتی که خدا به عمران داده بود، به ظهور آمد.

بنابراین اگر ما در باب یکی از اهل بیت، خبری بدهیم و در باب او به عمل نیاید، در فرزند یا فرزند فرزند او به عمل خواهد آمد (۱).

### [غیبت دو رسول انطاکیه] ۲۲ صبیحه

بیست و دوّم و بیست و سوّمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، دو نفر رسولی هستند که بر اهل انطاکیه مبعوث شدند و سلطان ایشان، مدّت مدیدی آن ها را در بتخانه حبس نمود.

چنان چه در تفسیر علی بن ابراهیم قمی (۲) و سایر تفاسیر دیگر به سند حسن و معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده اند که در تفسیر آیات وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۳)، چنین فرموده: خدا دو نفر را به سوی اهل انطاکیه مبعوث گردانید، پس به گفتن چند امر مبادرت کردند که ایشان منکر آن ها بودند، لذا بر ایشان خشونت و غلظت کردند و در بتخانه خود حبس نمودند، تا آن که حق تعالی، رسول سوّمی را فرستاد، داخل شهر شد و گفت: راه در خانه پادشاه را به من بنمایید.

چون به خانه پادشاه رسید، گفت: مردی هستم که در بیابانی عبادت می کردم و

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۳۵.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، صص ۲۱۴-۲۱۳؛ تفسیر القرآن الکریم لابی حمزه الثمالی، ص ۲۸۲-۲۸۰.

۳- سوره یس، آیه ۱۳.

می خواهم خدای پادشاه را بپرستم. پادشاه با شنیدن سخن او گفت: او را به بتخانه ببرید تا خدای ما را بپرستد. یک سال با دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند و خدا را عبادت کردند.

وقتی به آن دو رسول رسید، گفت: به این نحو می خواهید جمعی را با خشونت و درشتی از دینی به دینی برگردانید؟! چرا رفق و مدارا نکردید؟! سپس به ایشان گفت:

شما اقرار مکنید که مرا می شناسید و بعد او را به مجلس پادشاه بردند. پادشاه گفت:

شنیده ام خدای مرا می پرستیدی! پس تو در دین برادر منی و رعایت تو بر من لازم است؛ هر حاجتی داری از من بطلب.

گفت: ای پادشاه! من حاجتی ندارم و لکن دو شخص را در بتخانه دیدم، آن ها کیستند؟

پادشاه گفت: این ها آمده بودند دین مرا باطل گردانند و مرا به سوی عبادت خدای آسمانی دعوت می کردند.

گفت: ای پادشاه! خوب است مباحثه نیکویی با ایشان بکنیم، اگر حقّ با ایشان باشد، ما از آن ها متابعت کنیم و اگر حقّ با ما باشد، آن ها به دین ما درآیند و آن چه برای ماست، برای ایشان باشد.

پادشاه کسی را فرستاد و ایشان را طلبید. سپس مصاحب به آن ها گفت: برای چه به این شهر آمده اید؟

گفتند: آمده ایم پادشاه را به عبادت خداوندی بخوانیم که آسمان ها و زمین را آفریده، او آن چه بخواهد، در رحم ها خلق می کند و به هر نحو که بخواهد، صورت می بخشد، او درخت ها را رویانیده و میوه ها را آفریده و او باران را از آسمان می فرستد.

آن گاه به ایشان گفت: اگر کوری را حاضر گردانیم، خدای شما که ما را به عبادت او می خوانید، قادر هست او را بینا کند.

گفتند: اگر ما دعا کنیم و اگر بخواهد، چنین می کند.

گفت: ای پادشاه! بگو نابینایی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد. چون او را حاضر کردند، به آن دو رسول گفت: اگر راست می گوئید، خدای خود را بخوانید تا این کور را روشن کند!

آن ها برخاستند، هریک دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند؛ همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر کرد.

گفت: ای پادشاه! بفرما کور دیگری بیاورند. تا آوردند، به سجده رفت و دعا کرد، سر که برداشت، آن کور نیز بینا شد.

آن گاه به پادشاه گفت: اگر آن ها یک حجت آوردند، ما نیز یک حجت در برابر آن آوردیم. اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و نتواند حرکت کند.

چون حاضر کردند، به ایشان گفت: دعا کنید تا خدایتان این بیمار را شفا دهد. باز نماز کردند و دعا کردند، خدا او را شفا داد، برخاست و روان شد.

گفت: پادشاه! بفرما زمین گیر دیگری بیاورند، تا آوردند، به سجده رفت و دعا کرد، او هم شفا یافت.

سپس گفت: ای پادشاه! آنان دو حجت آوردند، ما نیز دو حجت؛ اما یک چیز مانده است که اگر ایشان بکنند، من به دین آن ها داخل می شوم، گفت: ای پادشاه! شنیده ام پسری داشتی که مرده، اگر خدای آن ها او را زنده کند، من در دین ایشان داخل می شوم.

پادشاه گفت: اگر او را زنده کنند، من نیز به دین آن ها داخل می شوم.

آن گاه به ایشان گفت: یک چیز مانده؛ پسر پادشاه مرده، اگر دعا می کنید خدای شما او را زنده کند، ما به دین تان داخل می شویم.

ایشان به سجده رفتند و سجده طولانی کردند، سر برداشتند و به پادشاه گفتند:

جمعی را بر سر قبر پسر بفرست، ان شاء الله از قبر بیرون آمده است. مردم به سوی قبر دویدند، دیدند پسر پادشاه از قبر بیرون آمده و خاک از سر خود می افشاند.

او را به نزد پادشاه آوردند، پادشاه او را شناخت و پرسید: ای فرزند! چه حال داری؟

گفت: من مرده بودم، دیدم دو نفر نزد پروردگار من در سجده اند و سؤال می کنند خدا مرا زنده گرداند، خدا به دعای ایشان مرا زنده کرد.

پادشاه گفت: اگر ایشان را ببینی، می شناسی؟

گفت: بلی!

پادشاه مردم را به صحرا برد و پسر خود را بازداشت، یک یک مردم را از پیش او می گذرانید و می پرسید: این از آن هاست؟

می گفت: نه، تا آن که بعد از جماعت بسیاری، یکی از آن دو رسول را آوردند، پسر گفت: این یکی از آن هاست، باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند، هریک را می دید، به سوی او اشاره می کرد، می گفت: نه، تا این که رسول دیگر را گذرانیدند، گفت: این یکی دیگر است.

رسول سوّم گفت: من به خدای شما ایمان آوردم و دانستم آن چه شما آورده اید، حقّ است. پادشاه نیز گفت: من هم به خدای شما ایمان آوردم و اهل مملکت او، همه ایمان آوردند.

این ناچیز گوید: در اخبار دیگر این قضیه است که آن رسولان از جانب حضرت عیسی بودند و این با مدّعی ما منافات ندارد، زیرا مبعوث از جانب حجت خدا؛ یعنی عیسی علیه السّلام، مبعوث از جانب خدا و به اذن و اجازه او است، جلت عظمت کما لا یخفی علی ولیّ التّهی. در اسامی این رسولان اختلاف است بعضی گفته اند: دو رسول اوّل، صادق و صدوق بودند و سوّمی، سلوم بود، و بعضی گفته اند: آن دو رسول، یوحنا و شمعون بودند و سوّمی، بولس بود و بعضی گفته اند: رسول سوّم، شمعون بود.

[غیبت حضرت عیسی] ۲۳ صبیحه

اشاره

بیست و چهارمین حجت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت عیسی - علی نبینا و اله و علیه السّلام - است.

در حیات القلوب، به سند صحیح روایت نموده: شخصی از حضرت باقر علیه السلام پرسید:

آیا حضرت عیسی که در گهواره سخن گفت، حجت خدا بر اهل زمان خود بود؟

فرمود: در آن وقت، پیغمبر و حجت خدا بود، اما مرسل نبود، مگر نشنیده ای که عیسی علیه السلام در گهواره گفت: من بنده خدایم، خدا به من کتاب داده و مرا پیغمبر گردانده؟

راوی پرسید: پس آن وقت که در گهواره بود، حجت خدا بر زکریا نیز بود؟

فرمود: در آن حال، آیتی برای مردم و رحمت خدا برای مریم بود که سخن گفت و پاکی مریم را از گمان های بد مردم ظاهر گردانید، او بر هرکسی که سخنش را شنید، پیغمبر و حجت خدا بود. عیسی پس از آن خاموش شد و تا دو سال سخن نگفت که در آن دو سال زکریا حجت خدا بر مردم بود.

سپس زکریا به رحمت خدا پیوست و پسرش یحیی هنگامی که کودک و کوچک بود، کتاب و حکمت را از او به میراث برد، نشنیده ای که خدا فرموده: گفتیم: ای یحیی! کتاب را به قوت و حکمت بگیر و در کودکی نبوت را به او دادیم.

چون عیسی هفت ساله شد، دعوی پیغمبری، رسالت و وحی الهی به او می رسید. آن گاه عیسی بر یحیی و بر همه مردم حجت الهی شد و از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم، زمین بدون حجت خدا بر مردم باقی نمی ماند.

به سند صحیح منقول است که صفوان به حضرت رضا عرض کرد: خدا به ما روزی را ننماید که تو نباشی، اگر چنین شود، چه کسی امام خواهد بود؟

حضرت به امام محمد تقی علیه السلام اشاره فرمود که نزد پدر خود ایستاده بود، صفوان گفت: او سه سال دارد.

فرمود: چه ضرر دارد، عیسی وقتی سه ساله بود، به حجت پیغمبری قیام نمود. (۱)

در حدیث دیگر که صحیح السند است، فرمود: خدا به عیسی حجت را بر مردم تمام کرد؛ وقتی که دو ساله بود.

بالجمله برای آن حضرت اخفائات عدیده و غیبات کثیره بوده است؛ چنان که در

حیات القلوب است که ابن بابویه رحمه الله روایت کرده: حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود، در زمین سیاحت می کرد و می گردید ولی قوم و شیعیان او نمی دانستند کجاست ...، تا آخر روایت که ما بعد از این آن را بالتامام نقل خواهیم نمود.

از جمله غیبت های او، غیبت در وقت ولادتش بوده؛ چنان که در حیات القلوب است که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون عیسی علیه السلام متولد شد، حق تعالی او را مخفی و شخصش را از مردم غایب گرداند؛ زیرا هنگامی که مریم به او حامله شد، به مکان بسیار دور عزلت نمود.

چنان که حق تعالی فرموده: زکریا و خاله اش از پی او آمدند، وقتی به او رسیدند عیسی متولد شده بود و مریم در آن حال، از خجلت آروزی مرگ می کرد، پس خدا زبان عیسی را به عذر او گشود و حجت او را اظهار نمود.

از جمله غیبت های آن بزرگوار، غایب شدنش از میان قوم خود و از اراضی شامات بوده که ایشان به مصر تشریف بردند و مدت دوازده سال آن جا اقامت داشتند؛ چنان که مورخان و مفسران بر وقوع این غیبت از آن حضرت، هم قول و هم زبان اند، نیز وقوع این غیبت حضرت ذیل موثقه حسن بن فضال از حضرت رضا علیه السلام نمایان و بر ملاست.

در بحار الانوار (۱) به سند موثق از حسن بن فضال روایت نموده که گفت: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم: چرا به اصحاب عیسی حواریان می گویند؟

فرمود: مردم می گویند برای این به ایشان حواری می گویند که گازران بودند و جامه ها را با شستن از چرک، پاک و سفید می کردند، نیز از خبز حوار؛ یعنی نان سفید خالص مشتق است، ولی ما اهل بیت می گوییم: برای آن، به ایشان حواریان می گفتند که خود و دیگران را به موعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق زشت پاک می کردند.

سپس پرسیدم: چرا به اتباع آن حضرت نصارا می گویند؟

فرمود: اصل ایشان از شهری از بلاد شام است که به آن ناصره می گویند و مریم و

عیسی، بعد از برگشتن از مصر در آن جا فرود آمدند.

عَلَّامَه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این موثِّقه در حیات القلوب فرموده: مؤلَّف گوید:

آن چه در این حدیث وارد شده، اشاره است به آن چه مورِّخان و مفسِّران نقل کرده اند که هیردوس، پادشاه شام چون خبر ولادت عیسی و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و چون در نجوم دیده بودند که کسی خواهد آمد و دین های ایشان را برهم خواهد زد، قتل آن حضرت را اراده کرد.

آن گاه حق تعالی نزد یوسف نجار که پسر عمّ مریم بود و از او و عیسی محافظت و ایشان را خدمت می نمود؛ ملکی فرستاد که او، مریم و عیسی را به مصر ببرد و چون هیردوس بمیرد، به بلاد خود برگردند، لذا یوسف ایشان را به مصر برد.

اکثر مفسِّران ربوه را که در آیه ای وارد است، به شهر مصر و معین را به نیل مصر تفسیر کرده اند و گفته اند: دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمی در آن جا از حضرت ظاهر شد، هیردوس که مرد، خدا وحی کرد: به بلاد شام برگردند؛ برگشتند و عیسی در ناصره نزول اجلال فرمود و در آن جا رسالت الهی را تبلیغ نمود.

این ناچیز گوید: از جمله معجزاتی که در اوقات توقّف آن سرور در مصر ظاهر گردید؛ آن است که عَلَّامَه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب نقل فرموده و در بعضی کتب مذکور است: مریم به مصر وارد شد درحالی که عیسی طفل بود او به خانه دهقانی فرود آمد و آن دهقان فقرا و مساکین بسیاری به خانه می آورد. روزی مالی از او گم شد و مساکین را در این باب متَّهم گرداند.

حضرت مریم بسیار از این آزرده شد. وقتی عیسی در آن خردسالی، اندوه مادر را مشاهده نمود، فرمود: ای مادر! می خواهی بگویم چه کسی مال دهقان را برده است؟

گفت: بلی.

فرمود: آن کور و زمین گیر باهم شریک شدند و این مال را دزدیدند. کور، زمین گیر را و زمین گیر، مال را برداشت. چون به کور تکلیف کردند زمین گیر را بردار، گفت:

نمی توانم.



عیسی فرمود: چگونه دیشب وقت دزدیدن مال، می توانستی او را برداری ولی امروز نمی توانی او را برداری؟! سپس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت، نجات یافتند.

روز دیگر، جمعی از مهمانان به خانه دهقان وارد شدند و در خانه او برای ایشان آب نمانده بود، دهقان به این سبب اندوهناک شد. عیسی با مشاهده آن حال به حجره ای رفت که سبوهایی خالی را آن جا گذاشته بود؛ دست با برکت خود را بر دهان سبوها مالید همه پر آب شدند و در آن وقت، دوازده سال داشت.

از جمله غیبت های آن بزرگوار، اوقات اختفا و خروج او از میان قوم خود بوده، به جهت این که در بلاد، سیاحت و در اخلاق عباد نظر کند و از آن ها از قدرت مالک یوم التئاد عبرت بگیرد، چنان چه از جمله شریعت های این هادی الی الرشاد سیاحت است و چون ذکر آن ها، مشتمل بر موعظه و برای تیرام به نوم غفلت، موقظه است، لذا این عجاله را به بیان ده مورد از آن موارد زینت داده و هریک از آن ها را به لفظ سیاحت عیسویّه، عنوانی نهاده ایم.

#### ۱- سیاحت عیسویّه

در بحار به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: از خدا بترسید و بر یکدیگر حسد مبرید؛ به درستی که از جمله شریعت های عیسی، سیاحت و گشتن در زمین بود.

عیسی در یکی از سیاحت های خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش همراه او بود و از حضرت جدا نمی شد. چون به دریا رسیدند، عیسی به یقین درست بسم الله گفت و بر روی آب روان شد. آن مرد نیز به یقین درست بسم الله گفت، پا بر آب گذاشت، از پی عیسی روان شد و به عیسی رسید. سپس عجبی در نفس او به هم رسید و به خود گفت؛ اینک با عیسی روح الله به روی آب راه می روم، پس او چه فضیلت و زیادتیی بر من دارد؟

تا این معنی در خاطرش خطور کرد، همان ساعت به آب فرورفت. آن گاه به حضرت عیسی استغاثه نمود تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد. حضرت پرسید:

ای کوتاه! چه در خاطر تو آمد که این بلنه بر سرت آمد؟ آن چه در خاطر گذرانده بود، به عیسی عرض کرد.

عیسی گفت: نفس خود را جایی گذاشتی که خدا تو را در آن جا نگذاشته و دعوی مرتبه ای کردی که زیاده از مرتبه تو است، به این سبب، خدا تو را دشمن داشت، از آن چه که گفتی و در خاطر گذراندی، به سوی خدا توبه کن. توبه کرد و به حالتی که داشت، برگشت.

بنابراین از خدا بترسید و بر یکدیگر حسد مبرید (۱).

## ۲- سیاحت عیسویّه

ایضا در آن کتاب، به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود:

روزی عیسی در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوان هایشان در خانه ها و بر سر راه ها افتاده بود، با مشاهده این حال، فرمود: این ها به عذاب الهی هلاک شده اند، زیرا اگر به مرگ خود مرده بودند، یکدیگر را دفن می کردند.

اصحاب عیسی عرض کردند: می خواهیم قصّه ایشان را بدانیم که به چه سبب هلاک شده اند؟

حق تعالی به عیسی وحی نمود: ای روح الله! ایشان را ندا کن تا جواب گویند.

حضرت عیسی فرمود: ای اهل شهر! یکی از آن ها گفت: لئیک ای روح الله!

فرمود: حال شما چیست و قصّه شما چه بود؟

گفت: صبح در عافیت بودیم و شب، خود را در هاویه دیدیم.

عیسی پرسید: هاویه چیست؟

گفت: چند دریا از آتش است که در آن دریاها، کوه هایی از آتش هست.

عیسی فرمود: چه عملی شما را به این حال انداخت؟

گفت: محبت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل.

فرمود: محبت دنیای شما به چه مرتبه رسیده بود؟

گفت: مانند محبت طفل به مادرش که هرگاه به او رو می آورد، شاد و هرگاه پشت می کند، محزون می شود.

فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه رسیده بود؟

گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می ساختند، اطاعت می کردیم.

فرمود: چرا از میان ایشان، تو با من سخن گفتی؟

گفت: زیرا در دهان ایشان لجام های آتش کرده اند و چند ملکی در نهایت غلظت و شدت موکل ایشانند. من در میانشان بودم ولی از ایشان نبودم. چون عذاب بر ایشان نازل شد، مرا نیز فراگرفت؛ من در کنار جهنم به مویی آویخته ام و می ترسم در جهنم بیفتم.

سپس عیسی به اصحاب خود فرمود: در خوابیدن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیر بسیاری است. (۱)

### ۳- سیاحت عیسویّه

ایضا در بحار (۲) به سند معتبر از حضرت رسول، روایت است که فرمود: برادرم عیسی وارد شهری شد که در آن جا مرد و زنی با یکدیگر منازعه و فریاد می کردند.

عیسی پرسید: چه شده؟

مرد گفت: ای پیغمبر خدا! این، زن من و زنی نیک و صالحه است، اما من او را دوست نمی دارم و می خواهم از او جدا شوم.

عیسی فرمود: به همه حال، سببش را بگو که چرا دوستش نداری؟

۱- بحار الانوار، ج ۷۰، صص ۱۰۲-۱۰۱؛ ثواب الاعمال، ص ۲۵۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۰.

گفت: بی آن که پیر شده باشد، رویش کهنه شده و طراوتی ندارد.

عیسی به آن زن فرمود: می خواهی طراوت روی تو برگردد؟

گفت: بلی!

فرمود: چون چیزی می خوری، کمتر از قدر سیری بخور، زیرا طعام که در سینه بسیار شد، می جوشد و روی را کهنه می کند. زن به فرموده عیسی عمل کرد، طراوت صورتش عود نمود و محبوب شوهرش گردید.

#### ۴- سیاحت عیسویّه

در همان روایت است که آن حضرت به شهر دیگر رسید، اهل آن شهر شکایت کردند که در میوه های ما کرم به هم رسیده و میوه های ما را فاسد می کند.

فرمود: سببش آن است که وقتی درخت را می کارید، اوّل خاک می ریزید و بعد از آن آب می دهید، بلکه اوّل به ریشه درخت آب بریزید. چون چنین کردند، کرم از میوه هاشان برطرف شد. (۱)

#### ۵- سیاحت عیسویّه

نیز در همان روایت است که از آن جا گذشت و به شهر دیگری وارد شد؛ دید روهای اهل آن شهر، زرد و چشم هایشان کبود است. چون از این حال به او شکایت کردند، فرمود: سببش این است که گوشت را نشسته می پزید و می خورید، روح هیچ جانوری از بدنش مفارقت نمی کند مگر آن که جنابتی در آن به هم رسد تا آن را نشوید، جنابت از آن برطرف نمی شود. پس از آن، گوشت را شستند و مرض هایشان به صحت مبدل شد. (۲)

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۱.

۲- همان.

## ۶- سیاحت عیسویّه

و نیز در آن روایت است که از آن جا گذشت و وارد شهر دیگری شد که دندان هایشان ریخته و روهایشان باد کرده بود. از این حال به حضرت شکایت کردند، فرمود: چون می خواهید، دهان های خود را برهم می گذارید، باد در سینه شما می جوشد تا به دهانتان می رسد و چون راه بیرون رفتن ندارد، بیخ دندان ها را فاسد و روهایتان را متغیر می کند.

چون عادت کردند وقت خوابیدن دهان ها را بکشایند، حالشان به صلاح آمد و بهبودی برایشان حاصل شد. (۱)

## ۷- سیاحت عیسویّه

در حیات القلوب آمده که در بعضی از کتب، مذکور است: روزی عیسی با جمعی از حواریان همراه بود و به جهت هدایت خلق، در زمین می گشت و سیاحت می نمود که هر که را قابل هدایت یابد، از ورطه ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیتات و استعدادات که در طینات افراد بشر، کامن است، به فراست نبوت ادراک نموده، بر تیشه مواعظ هدایت پیشه، استخراج نماید.

در اثنای سیاحت، به شهری رسیدند و نزدیک آن شهر، گنجی ظاهر شد، پاهای خواهش حواریان در طمع گنج رایگان فرورفته، عرض کردند: به ما رخصت فرما این گنج را حیازت کنیم که در این بیابان ضایع نشود.

عیسی فرمود: این گنج را جز مشقت و رنج، ثمره ای نیست، من گنج بی رنجی در این شهر گمان دارم، می روم تا شاید او را بیرون آورم، شما این جا باشید تا من برگردم.

گفتند: یا روح الله! این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر می شود، می کشند.

عیسی فرمود: کسی را می کشند که در دنیای آن ها طمع نماید، من با دنیای ایشان

کاری ندارم.

حضرت عیسی داخل آن شهر شد، در کوچه هایش می گشت و به نظر فراست بر دیوار خانه ها می نگریست، ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانه ها پست تر و بی رونق تر بود.

گفت: گنج در ویرانه می باشد و اگر کسی در این شهر قابل هدایت هست، باید در این خانه باشد. پس در زد. پیر زالی بیرون آمد و پرسید: کیستی؟

فرمود: من مرد غریبم و به این شهر وارد شده ام، آخر روز شده، می خواهم امشب، مرا پناه دهید که در کاشانه شما به سر برم.

زن گفت: پادشاه حکم فرموده غریب را در خانه خود راه ندهیم، اما به حسب سیمایی که در تو مشاهده می کنم، مهمانی نیستی که نتوان دست ردّ بر جبینت گذاشت.

هنگامی که سلطان خورشید انور، در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوّت، خورشیدوار بر ویرانه آن عجوزه تابید؛ کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای، گلستان جنان گردید و از در و دیوار خانه تار آن محنت آثار، مانند سینه عارفان، اشعه انوار دمید.

آن خانه، برای مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود. آن پیر زال، زوجه او بود، فرزند یتیمی از او مانده بود، آن فرزند، به شغل پدر مشغول بود و به قلیلی که تحصیل می نمود، معاش می کردند. در این وقت، پسر از صحرا مراجعت نمود. مادرش گفت: امشب مهمان غریبی وارد خانه ما شده، آن چه آوردی، نزد او ببر و در خدمتش، تقصیر منما!

پسر، نان خشکی که تحصیل نموده بود، خدمت آن حضرت برد و ایشان تناول نمود، آن گاه مکالمه را با او آغاز نمود و از جواهر کلمات آبدار بر کواامن اسرار آن درّ یتیم مطلع گردید. پس به فراست نبوّت، او را در غایت فتوّت، حیا، استعداد و قابلیت یافت؛ اما اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او استنباط نمود؛ چندان که بیشتر از درد نهانی او استفسار کرد و او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه نمود.

پسر برخاست نزد مادر خود رفت و گفت: این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می نماید و متعهد می شود بعد از وضوح حال، حسب المقدور، در اصلاح آن اختلال، سعی نماید؛ چه می فرمایی، آیا راز خود را به او بگویم؟

مادرش گفت: آن چه من از جبین انور او استنباط کردم، او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حلّ عقده های اهل جهان هست، راز خود را از او پنهان مدار و در حلّ هر اشکال، دست از دامن او برمدار!

پسر نزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد: پدر من، مرد خارکشی بود، چون سرای فانی را وداع نمود، من از او ماندم و مادرم مرا به شغل پدر مأمور گرداند؛ پادشاه ما دختری در نهایت حسن، جمال، عقل و کمال دارد و تعلقش به او بسیار است، ملوک اطراف، همه آن دختر را از او طلبیده اند، قبول نکرده که به ایشان تزویج نماید و آن دختر قصر رفیعی دارد که پیوسته آن جا می باشد.

روزی من از قصر او گذشتم، نظرم بر او افتاد و از عشقش بی تاب شدم و تا حال این درد پنهان را به غیر مادرم برای دیگری اظهار نکرده ام. آن اندوهی که از خاطر استنباط فرمودی، همین اندوه است و نمی توانم این را به کسی اظهار کنم.

حضرت عیسی فرمود: می خواهی آن دختر را برایت بگیرم؟

گفت: این امری محال است؛ از بزرگی مثل تو عجیب می دانم که با این حال که در من مشاهده می نمایی، با من استهزا و سخریه کنی؟

حضرت فرمود: من هرگز به احدی استهزا نکرده ام و سخریه، کار جاهلان است.

اگر بر امری قادر نباشم، آن را به تو اظهار نمی کنم. اگر بخواهی، چنان می کنم که فردا شب، دختر در آغوش تو باشد.

پسر نزد مادر خود رفت و سخنان حضرت را نقل کرد. مادرش گفت: آن چه می گوید عمل می کند؛ دست از دامن او برمدار!

سپس حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید. پسر در آرزوی معشوقه خود تا صبح در فراش خود غلطید. صبح که شد، حضرت او را طلبید و گفت: در خانه پادشاه

بروید، وقتی امرا و وزرای او آمدند که داخل مجلس شوند، به ایشان عرض کن من به پادشاه حاجتی دارم، اگر از حاجت تو سؤال کردند، بگو آمده ام دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم و هرچه واقع شد، زود برای من خبر بیاور!

پسر در خانه پادشاه رفت و به آن چه حضرت فرموده بود، عمل کرد. امرا از سخن او بسیار متعجب شدند. چون به مجلس پادشاه رفتند، بر سیل سخریه، این سخن را مذکور ساختند. پادشاه از استماع این سخن، بسیار خندید و پسر را به مجلس خود طلبید، چون نظرش بر او افتاد، با آن جامه های کهنه، انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود، چنان که با او سخن گفت و حرفی که بر جنون و خفت عقل او دلالت کند، نشنید.

آن گاه متعجب شد و بر سیل امتحان گفت: اگر بر کابین دختر من قادر هستی، به تو می دهم، کابین دختر من، آن است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری، که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد.

گفت: مرا مهلت دهید تا برایتان خبر بیاورم. پس نزد عیسی برگشت و آن چه گذشته بود، عرض کرد.

عیسی فرمود: چه سهل است، آن چه طلبیده! سپس حضرت، خوانی طلبید، پسر را به خرابه برد و دعا کرد تمام کلوخ و سنگ خرابه، یاقوت آبدار شد؛ فرمود: خوان را پر کن و برای او ببر!

پسر خوان را به مجلس پادشاه آورد و جامه از روی خوان برداشت؛ از شعاع آن جواهر، دیده های حاضران خیره گشت و همه از احوال پسر، متحیر شدند.

پادشاه به جهت مزید امتحان گفت: یک خوان کم است، ده خوان می خواهم که هر خوانی از یک نوع جواهر باشد. پسر نزد عیسی برگشت؛ حضرت چند خوان دیگر از انواع جواهر طلبید که دیده کسی، مثل آن را ندیده بود، آن ها را پر کرد و با آن پسر فرستاد. چون خوان ها را به مجلس پادشاه برد، حیرتشان زیادتیر شد.

آن گاه پادشاه پسر را به خلوت طلبید و گفت: این ها نباید از تو باشد، تو جرأت



اقدام بر چنین امری و قدرت ابدای چنین غرایبی را نداری؛ بگو این ها از جانب کیست؟

پسر، تمامی احوال را برای پادشاه نقل کرد، پادشاه گفت: آن که می گویی، جز عیسی بن مریم نیست. او را بطلب تا دختر مرا به تو تزویج نماید. حضرت عیسی رفت و دختر پادشاه را به عقد او درآورد. پادشاه، جامه های فاخری برای پسر حاضر کرد، او را به حمام فرستاد و به انواع زیورها محلی گرداند. آن شب، پسر را به قصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود.

صبح روز دیگر پادشاه، پسر را طلبید، سؤال هایی از او نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت. پادشاه که غیر آن دختر فرزندی نداشت، پسر را ولیعهد خود گرداند و جمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید تا با او بیعت کنند، سپس او را بر تخت پادشاهی خود نشاند. شب بعد، عارضه ای عارض پادشاه شد و به دار بقا رحلت نمود.

پسر بر تخت سلطنت متمکن شد، جمیع خزاین، دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امرا، وزرا، سپاهیان، اعالی، اشراف و اعیان از او اطاعت کردند. حضرت عیسی این چند روز در خانه آن پیر زال به سر می برد.

روز چهارم، آن مرّی نشین فلک چهارم، مانند سلطان انجم، اراده غروب از آن بلده نمود و به پایتخت پسر خارکش آمد تا با او وداع نماید. چون نزدیک او رسید، خارکش از تخت عزّت فرود آمده، مانند خار در دامن آن گل دسته گلستان نبوّت چسبید و گفت: ای حکیم دانا و ای هادی رهنما! آن قدر بر این ضعیف بینوا حقّ داری که اگر تمام عصر دنیا زنده بمانم و تو را خدمت کنم، نمی توانم از عهده عشری از اعشار آن برآیم، و لکن شبهه ای در دلم عارض شده که از دیشب تا صبح در این خیال به سر بردم و اگر این عقده دل من را حلّ نکنی، از هیچ یک از اسباب عیش که برایم مهیا کردی، منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: آن خیال چیست؟ که به جهت آن در جمعیت خاطر تو اختلال راه یافته؟

پسر گفت: عقده خاطرم آن است که تو که قادری در سه روز مرا از حسیض

خارکشی به اوج جهان بخشی برسانی و از خاکِ مذلت بر گرفته، بر تخت رفعت بنشانی، چرا خود به جامه های کهنه قناعت کرده ای؟! نه خادمی داری، نه مرکبی، نه یاری و نه محبوبی؟!

عیسی فرمود: زیادت‌تر از مطلوب برایت حاصل گردید، دیگر تو را با من چه کار است؟

پسر گفت: ای بزرگوار نیکو کردار! اگر توجه نکنی و این عقده را از دلم نگشایی، هیچ به من احسان نکردی و من از هیچ یک از این ها منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: ای فرزند! این لذت فانی دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقی عقبی خبر ندارد و پادشاهی ظاهری را کسی اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد. همان شخصی که چند روز قبل بر این تخت نشسته و به اعتبارات فانی مغرور شده بود، اکنون زیر خاک است و در خاطر کسی خطور نمی کند و برای عبرت همین بس است. دولتی که به مذلت منتهی شود و لذتی که به مشقت مبدل گردد، به چه کار آید، دوستان حق از قرب وصال جناب مقدس یزدانی لذت ها برند و با حصول معارف ربّانی و فیضان حقایق سبحانی است که این لذات قدری ندارند.

چون جناب عیسی امثال این سخنان را به گوش آن درّ یتیم کشید، او بار دیگر بر دامن حضرت چسبید و گفت: فهمیدم آن چه فرمودی و یافتم آن چه بیان کردی؛ آن عقده را از دلم برداشتی، اما عقده ای بزرگ تر و محکم تر از آن در دلم گذاشتی.

عیسی گفت: آن کدام است؟

گفت: گره تازه آن است که گمان ندارم تو در آشنایی با کسی خیانت کنی و آن چه حق نصیحت و نیکوخواهی او باشد، به عمل نیاوری؛ تو سایه مرحمت بر سر ما افکندی و بی خبر به خانه ما آمدی، سزاوار نیست امری را که اصیل و باقی است، برای من ضنّت نمایی و در مقام نفع رساندن، به من امر فانی ناچیز را عطا کنی و مرا از آن پادشاهی ابدی و لذت حقیقی، محروم گردانی.

عیسی فرمود: می خواستم تو را امتحان کنم و ببینم قابل آن مراتب عالیه هستی و

بعد از ادراک این لذات فانی، برای لذات باقی این ها را ترک خواهی کرد یا نه؟ اکنون اگر ترک کنی، ثواب تو عظیم تر و حجتی خواهی بود بر آن ها که زخارف باطل دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخرت می دانند.

آن سعادتمند، دست زد و جامه های زیبا و زیورهای گران بها را انداخت، دست از پادشاهی صوری برداشت و در راه سلطنت معنوی و تحصیل آن قدم یقین گذاشت.

حضرت عیسی او را نزد حواریان آورد و فرمود: آن گنج که من گمان داشتم، این درّ یتیم بود که در سه روز، او را از خارکشی به پادشاهی رساندم، او بر همه پشت پا زد و در راه متابعت من قدم نهاد، اما بعد از سال ها پیروی من، به این گنج پر رنج فریفته شدید و دست از دامن من برداشتید.

گفته اند: آن فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن، او را زنده کرد، همین جوان بود که از اکابر دین شد و جماعت بسیاری به برکت او، به راه حق هدایت یافتند.

## ۸- سیاحت عیسویّه

در حبيب السیر (۱) آمده: نقل است چون عیسی مدّت دو سال به هدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون، کسی متابعت آن جناب را پیشنهاد همّت خود نساخت؛ به اتفاق مریم قدم در طریق مسافرت نهادند و اکثر اوقات فرخنده ساعات را به سیاحت گذراندند.

در روضه الصفا مسطور است: در اثنای راه، یکی از کفار یهودی، مرافقت روح الله را اختیار کرد. عیسی به او گفت: اگر می خواهی در این طریق همراه ما بیایی، باید توشه ما و تو مشترک باشد. یهودی به قبول این سخن زبان گشاد، حال آن که او دو رغیف و مسیحا یک رغیف داشت. وقتی این برای یهودی معلوم گردید، یک نان را به کار برد، صباح، عیسی به یهودی گفت: طعام خود را بیاور، یک رغیف را ظاهر کرد.

عیسی فرمود: تو دو نان داشتی، آن یکی چه شد؟

گفت: همین بیش، نداشتم. مسیح خاموش گشته، به اتفاق مسافت طی نمودند، تا به موضعی رسیدند که شخصی چند گوسفند می چرانید.

عیسی گفت: یا صاحب الغنم! یک گوسفند، ما را ضیافت کن!

این سخن در دل راعی اثر کرد و گفت: به رفیق خود بگو گوسفندی بگیرد و بکشد.

یهودی به اشاره عیسی، گوسفندی کشته، بریان ساخت، مسیحا در وقت اکل، فرمود:

نباید استخوان های گوسفند را بشکنید. چون از آن طعام سیر خوردند، عیسی استخوان های گوسفند را در پوستش جمع کرده، بر آن عصا زد و فرمود: قم باذن الله، گوسفند فی الفور زنده شد و برخاست.

مسیحا به راعی گفت: گوسفند خود را بگیر! راعی تعجب نمود که این چگونه ممکن است؟! آن گاه عیسی از یهود پرسید: تو دو گرده همراه داشتی، آن یکی چه شد؟

یهودی سوگند خورد که یک رغیف بیش نداشتم، عیسی زبان در کام کشید و از آن منزل روان شدند. در اثنای راه به شخصی رسیدند که به چراندن چند گاو، اشتغال داشت. عیسی از آن شخص، گوساله ای ستانده، آن را بریان ساخت و خوردند، باز عیسی آن گوساله را زنده گرداند و درباره رغیف مفقود از یهود پرسید؛ باز همان جواب شنید.

بعد از آن به شهری رسیده، هر کدام به گوشه ای رفتند. به حسب اتفاق، در آن ایام، مرض صعب العلاجی به والی آن بلده روی نموده بود که اطبا از معالجه آن عاجز گشته، به سیاست رسیده بودند. یهود از این واقف شده، عصبایی به سان عیسی به دست آورد، به قصر ملک رفت و به خدام درگاه سلطنت گفت: من این بیمار را شفا می بخشم و اگر مرده باشد، زنده می گردانم.

او را به سر بالین پادشاه بردند، یهود به تقلید عیسی چند عصا بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و اتفاقاً ملک در حال، جان بداد. یهود را گرفتند که سرنگون از دار بیاویزند:

عیسی بر کیفیت واقعه اطلاع یافت و بدان موضع رسید، دید آن قوم، قصد قتل یهود را دارند. به ارکان دولت ملک گفت: اگر غرض شما حیات پادشاه است، یار مرا بگذارید!

ایشان جواب دادند: اگر به اهتمام تو، فرمان فرمای ما حیات مجدّد یابد، او را رها می کنیم. مسیحا این معنی را از حضرت ذوالجلال و الاکرام مسألت نموده، ملک زنده شد.

ملا زمان دست از یهود بازداشتند، او به ملازمت عیسی شتافت و گفت: حَقّی بر ذمّه من ثابت کردی که مدّت العمر از خدمت تو مفارقت ننمایم.

روح اللّٰه فرمود: تو را بدان خدایی سوگند می دهم که بعد از آن که گوسفند و گوساله ای را کشته و بریان کردیم و خوردیم، آن ها را زنده گرداند و بدان کسی که ملک را حیات بخشید و تو را از دار فروگرفت؛ بگو اوّل که با من مرافقت نمودی، چند گرده همراه داشتی؟

یهود سوگند خورد که بیش از یک نان نداشتم.

عیسی خاموش گشته، به راه افتادند و برحسب اتّفاق به جایی رسیدند که در زیر زمین گنجی می نمود و تا آن غایت، کسی از آن اطلاع نیافته بود. یهود به عرض جناب نبوی رساند که مناسب است این اموال را تصرّف نماییم.

عیسی فرمود: چنان مقدّر است که جمعی بر سر این گنج هلاک شوند. یهود چون مجال مخالفت نداشت، در ملازمت آن جناب روان شد. بعد از غیبت ایشان، چهار شخص بر سر آن گنج رسیدند، دو نفر از ایشان، جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج به شهر رفتند؛ آن دو نفر که توقّف نمودند، باهم مخمّر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند، ایشان را به قتل رسانیم و اموال را مناصفه قسمت نماییم، آن دو شخص نیز، به همین خیال، زهر قاتل در طعامی تعبیه کردند و بر سر گنج، پیش یاران خود آوردند.

آن گاه دو نفری که بر سر گنج بودند، تیغ ها کشیده، آن هر دو را به زخم تیغ هلاک کردند و بعد طعام را پیش آوردند، سیر از آن خوردند و مردند.

این کیفیت بر ضمیر منیر عیسوی پرتوانداخته، با یهودی بر سر گنج رفته، مال را سه قسمت نمودند. حضرت نبوی، یک بخش به خود، بخشی به یهودی و بخشی را به کسی

که رغیف مفقود را خورده، منسوب گردانید.

یهودی گفت: یا روح الله! اگر صاحب رغیف مفقود را به تو نشان دهم، حصّه ای به او خواهی داد؟

گفت: بلی!

یهودی گفت: یا روح الله! آن رغیف را من خوردم؛ مال را به من ارزانی دار!

روح الله گفت: تمامی اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا همین است.

آن بی سعادت، گنج را تصرف نمود و رفت، چون اندکی قطع مسافت نمود، زمین شکافته، به امر ایزد تعالی او را با آن چه داشت، در خود فرو برد.

## ۹- سیاحت عیسویه

در تاریخ اخبار الدول (۱) آمده: وقتی حضرت عیسی در سیاحات خود به دیری رسید که در آن، جماعتی از کوران و ناینیان بودند. حضرت سؤال نمود: ایشان چه کسانی هستند؟

گفتند: این ها قومی هستند که ایشان را برای قضاوت و حکم نمودن در میان مردم طلب نمودند و آن ها چشم هایشان را به انگشتان خود نابینا ساختند.

حضرت پرسید: چه چیز شما را بر این عمل واداشت که چشمان خود را کور نمودید؟

عرض کردند: از عاقبت قضا و حکم بین الناس، اندیشیدیم و با خود کردیم آن چه می بینی.

حضرت عیسی فرمود: شما علما و حکمای اختیارید. سپس فرمود: صورت های خود را به دست هایتان مسح کنید و بگویید: بسم الله. تا چنین کردند، همگی به اذن الله صاحب بصر و بینا گردیدند.

## ۱۰- سیاحت عیسویه

در بحار(۱) است که روزی عیسی در سیاحات خود به جماعتی گذشت که از روی شادی و طرب، فریاد می کردند. پرسید: این جماعت را چه شده؟

گفتند: دختر فلان با پسر فلان، امشب زفاف می کنند.

فرمود: امروز شادی می کنند، ولی فردا گریه و نوحه خواهند کرد.

شخصی پرسید: چرا یا رسول الله؟!

فرمود: چون این دختر، امشب خواهد مرد. آن ها که به حضرت ایمان آورده بودند، گفتند: فرموده خدا و رسول راست است. منافقان در خانه آن زن رفته، حال او را معلوم کردند؛ اهل خانه گفتند: زنده است. آن گاه خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا روح الله! زنی که دیروز خبر دادی خواهد مرد، نمرده.

عیسی فرمود: خدا آن چه می خواهد، می کند؛ بیاوید به خانه او برویم. به در خانه او رسیدند، در زدند؛ شوهر دختر بیرون آمد. عیسی فرمود: رخصت بطلب که می خواهیم بیاویم و از زنت سؤال کنیم.

آن جوان رفت و به زن خود گفت: حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و می خواهند با تو سخن بگویند. دختر، جامه ای به سر خود کشید، عیسی داخل شد و از او پرسید:

دیشب چه کار کردی؟

گفت: کاری نکردم، مگر کاری که پیش تر می کردم؛ هر شب جمعه، سایلی نزد ما می آمد و آن قدر به او می دادم که تا هفته دیگر قوت او بود؛ چون در این شب آمد، من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند و هرچه صدا زد، کسی به او جواب نگفت، من به نحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت، رفتم و مثل هر شب جمعه چیزی به او دادم.

حضرت عیسی فرمود: از روی فرش خود دور شو، فرش او را برچید؛ ناگاه زیر فراش او افعی ظاهر شد، مانند ساق درخت خرما که دم خود را به دهان گرفته بود،

حضرت فرمود: به خاطر تصدّقی که دیشب کردی، خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجلت را به تأخیر انداخت.

### معجزه قویّه و سیاحه عیسویّه

بدان یکی از سیاحات حضرت عیسی، عبور آن بزرگوار با یک نفر از اصحاب خود به نام رغیب بر کوه نهانده بوده، رغیب از آن بزرگوار خواهش می کند در آن کوه بماند، از انتظار غایب شود و تا وقت ظهور حضرت مهدی - عجل الله فرجه الشریف - و نزول حضرت عیسی از آسمان زنده بماند. این معجزه در صبیحه هشتم از عبقریّه سوّم این بساط، سمت تحریر یافت، فتنبّه.

### ذیله مستقصیّه فی غیبه عیسویّه

بدان به شرحی که گذشت چنان که پیش از آن که یهود عیسی را دار بکشند، غیبت هایی برای او بوده؛ هم چنین بعد از دار کشیدن آن جناب برایش غیبت حاصل شده.

چنان چه در جلد عیسی از ناسخ التواریخ، شرح دار کشیدن و مقبور نمودن آن سرور را از انجیل متّی نقل نموده، تا این جا که گفته: القصّه، یوسف نامی از شاگردان عیسی، نزد پیلّاطس - که او شهنگی شهر را از جانب هر دوش ملک داشت و عیسی را به دار کشیده بود - رفته، جسد آن حضرت را از وی طلب نمود و او جسد عیسی را به یوسف بخشید.

او پیکر مبارک را در پاره کتان پاکی پیچیده، در قبری گذاشت که از سنگ کرده بود و سنگی بزرگ بر آن قبر نصب کرد، مریم مجدلّیه و مریم مادر یعقوب بر سر آن قبر آمده، رحل اقامت انداختند.

چون دو روز گذشت، خدّام بیت الله نزد پیلّاطس آمده، گفتند: یاد داریم آن گمراه می گفت بعد از سه روز از قبر بیرون خواهم آمد؛ فرمان بده تا پاسبانان از آن قبر



حراست کنند، مبادا شاگردانش شبانه، او را بدزدند، صبحگاه بر صدق کلام عیسی حجت آورند و مردم را گمراه سازند.

پیلطس گفت: شما خود دیده بان بگمارید. آن جماعت، جمعی را از پی این مهم بازداشتند.

بعد از روز سبت، در بامداد یک شنبه، مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب، دیدند زلزله عظیمی واقع شد، فرشته خدا از آسمان نازل گشت و آن سنگ را از قبر برداشت، نگاهبانان از هیبت مدهوش گشتند. سپس آن فرشته به زنان گفت: بیم نکنید، شما در جستجوی عیسی مصلوب می باشید، پس بروید و به شاگردانش اعلام کنید عیسی علیه السلام، پیش از شما وارد جلیل خواهد شد و شما او را در جلیل خواهید یافت.

العبری الحسان ؛ ج ۳ ؛ ص ۳۷۹

شان از جای جنبیده، قدری مسافت طی کردند، ناگاه به عیسی برخوردند، بر وی سلام کردند، پیش شدند و پاهایش را بوسیدند.

حضرت به ایشان فرمود: هراسناک مباشید، شتابان بروید و به شاگردان من آگهی دهید به اراضی جلیل روند که آن جا را خواهند یافت.

در این وقت، چون دیدبانان به خود آمدند، به بیت المقدس مراجعت کرده، خدام بیت الله را از آن حال آگهی دادند، آن جماعت با یکدیگر مشورت کرده، عاقبه الامر مبلغی از زر و سیم به دیدبانان دادند و به ایشان آموختند به مردم بگویند ما در خواب بودیم، حواریون آمده، جسد عیسی را دزدیدند.

اما از آن سوی، مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب، پیام عیسی را به حواریون رساندند، خاطر آن جماعت شاد شده، مانند برق و باد به جلیل آمدند و بدان کوه که عیسی اشاره کرده بود، رفتند، ناگاه، جمال مبارک آن حضرت را بدیدند، بعضی از کمال حیرت در شک بودند که آیا این شخص عیسای ناصری است؟

بالجمله، همگی پیش آمده، پیشانی بر خاک نهادند و به آن جناب سجده نمودند.

عیسی علیه السلام نیز چند قدمی پیش گذاشته، با ایشان سخن آغاز کرد و فرمود: آگاه باشید! تمامی قدرت در آسمان و زمین به من عطا شده؛ شما هم اکنون باید مردم را به دین من

دعوت کنید و غسل تعمید دهید که من تا انقضای جهان با شما خواهم بود، کسانی که از شما متابعت کنند و آیین مرا گیرند، بر کافران غلبه خواهند کرد و خدا به ایشان نصرت خواهد داد؛ وَ جَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (۱).

نیز شما را آگهی بخشم که از پس آن که من بر آسمان شوم، کسانی که به من ایمان آورده باشند، هفتاد و دو فرقه خواهند شد و از این جمله یک طایفه بر طریق حق می باشند؛ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ (۲).

دیگران گمراه خواهند گشت و طایفه ای که راه حق دارند، آنان اند که به محمد عربی صلی الله علیه و اله ایمان آوردند، من نیز آن گاه که قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند، از آسمان فرود خواهم آمد و به او ایمان خواهم داشت و جمیع یهود و نصارا نیستند، جز اینکه از من متابعت خواهند کرد و دین، یکی خواهد گشت.

وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۳)؛ خدای می فرماید: از اهل کتاب، یعنی از یهود و نصارا نیستند، جز این که قبل از وفات عیسی به او ایمان آورند؛ زیرا به ما خبر داده اند عیسی علیه السلام در آخر الزمان، چهل سال در زمین زیست خواهد فرمود، فرزندان خواهد یافت و آن گاه وفات خواهد نمود.

نیز در همان کتاب در باب ظهور حواریون می گوید: تا چهل روز بعد از رفع عیسی، حواریون خدمت آن حضرت می رسیدند و وصیت او را اصغا می فرمودند، روز چهلم عیسی به ایشان فرمود: از بیت المقدس دور نشوید، همانا به خبرهایی که من به شما آورده ام، آگهی خواهید یافت و خواهید دید، آن گاه از پیش روی ایشان به سوی آسمان صعود فرمود، ناگاه ابری پدید آمد، آن حضرت را فروگرفت و پنهان ساخت.

در آن هنگام، دو مرد سفیدپوش نزد حواریون حاضر شدند و گفتند: ای مردان جلیل! چرا به آسمان نگرانید؟ همین عیسی که از پیش روی شما به آسمان رفت؛ در آخر زمان بازخواهد آمد.

۱- سوره آل عمران، آیه ۵۵.

۲- سوره مائده، آیه ۶۶.

۳- سوره نساء، آیه ۱۵۹.

پس حواریون ناچار از کوه زیتون پایین آمده، یک روز راه پیمودند، به بیت المقدس درآمده، به خانه رفتند و در وثاقی جای گرفتند...، تا آخر حال حواریون که آن جا مفصلاً ذکر شده است.

در حبیب السیر (۱) و تاریخ اخبار الدول (۲)، از کتب معتبره بسیاری نقل نموده اند: شش روز بعد از به دار کشیدن عیسی، آفریننده افلاک و انجم، عیسی را در شب هفتم به زمین فروفرستاد، او با یحیی بن زکریا، مریم و بعضی از حواریون ملاقات فرمود، تا هر یک از حواریون جهت دعوت جهانیان به طرفی از اطراف ولایات روند و فرقه انام را به قبول احکام انجیل ترغیب نمایند، باز عیسی به آسمان مراجعت فرمود.

### [غیبت حضرت ختمی مرتبت] ۲۴ صبیحه

#### اشاره

بیست و پنجمین حجت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، جناب خاتم النبیین و سید المرسلین، حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله است. غیبت های کثیره و اختفائات وفیره برای آن بزرگوار است، ما به ذکر چهار غیبت، این عجاله را زینت می نماییم.

غیبت اول آن سرور، همان اختفای دعوت و امر رسالت خود، از عموم مردم بوده که مدّت این غیبت سه سال بود؛ چنان چه در معارج النبوه و حبیب السیر (۳) و غیر آن ها از کتب سیر و تواریخ است که حضرت رسالت مدّت سه سال در اوایل بعثت، مردم را نهانی به وحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت می فرمود.

چون آیه با هدایه فَاُضْطَرُّ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۴)

۱- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۲۲۰.

۳- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، صص ۳۱۰-۳۰۹.

۴- سوره حجر، آیه ۹۴.

وَ أَذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۱) نازل شد، سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیک را، پیشنهاد همت عالی نهد، گردانید.

از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول است: چون آیه مذکور نزول نمود؛ حضرت رسول مرا به ترتیب طعامی امر فرمود. من بعد از تهیه اسباب ضیافت، چهل نفر از اقربای حضرت را طلبیدم، ابو طالب، حمزه، عباس و ابو لهب از آن جمله بودند.

وقتی طعام حاضر کردم، سید الانام مقداری از گوشت را به دست مبارک خود گرفته، تناول نمود و تتمه را در حوالی طبق نهاده، فرمود: خذوا باسم الله. همه از آن طعام خوردند و سیر شدند، به آن خدایی که جان علی در قبضه قدرت او است، هر کدام از ایشان آن مقدار طعام که میسر شده بود، تناول کردند، هم چنین از قدح شیری که به هم رسانده بودم، مجموع سیر گشتند.

بعد از اکل و شرب، پیش از آن که حضرت رسالت تکلم نماید، ابو لهب به قوم روی آورده، گفت: آن کس که صاحب شماسست، بر خوردار مباد! یعنی محمد که ساحر است و به پیغمبر گفت: قریش طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب را ندارد، مناسب آن است که بنی هاشم تو را حبس کنند تا هرگز چهره عیش و نشاط نبینی، این صورت بر ما آسان تر از آن است که با مجموع اقوام عرب، مقابله و مقاتله نماییم، هیچ کس با عشیرت خود این بدی نیندیشیده که تو می اندیشی.

گفتگوی ابی لهب بر ضمیر منیر سید عرب گران آمده، هیچ نگفت و قوم متفرق شدند. حضرت امیر علیه السلام می فرماید: نوبتی دیگر سید البشر فرمود: ای علی! این - یعنی ابو لهب - در تکلم، سبقت گرفت و سخنش آن بود که شنیدی و بار دیگر فرمود: طعامی آماده ساز!

من به موجب فرموده، عمل نمودم، چون اقربای حضرت حاضر شدند و از اکل و شرب فارغ گشتند، پیغمبر بعد از ادای ثنای آفریدگار فرمود: به خدا سوگند! اگر به همه خلق دروغ گویم، به شما نخواهم گفت. به آن خدایی که معبودی جز او نیست؛ من

رسول خداوند به سوی کافه خلاق هستم، و الله شما می میرید، هم چنان که به خواب می روید و برانگیخته می شوید، هم چنان که بیدار می گردید، هرآینه بدان چه عمل نمایید، محاسب شوید، جزای نیکی، احسان و سزای بدی، نیران خواهد بود.

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید: چون سخن رسول خدا بدین جا رسید، گفتم: یا رسول الله! من که به سال از همه ایشان خردترم، تو را تصدیق نمودم، به تو گرویدم، در خدمت تو به جان بکوشم و خاک قدمت را به کحل الجواهر نفروشم.

سید عالم، مرا نوازش نمود و گفت: این برادر و وصی من است؛ سخنش را بشنوید و تجاوز از فرموده او جایز مدارید!

قوم، این سخن بشنیدند، برخاستند و خنده زنان به ابو طالب گفتند: دیدی محمد، پسرت را بر تو مهتری داد و تو را مطیع اوامر او گردانید.

غیبت دوم حضرت، تحصن آن بزرگوار از خوف کفار به مدت سه سال در شعب ابو طالب و مخفی بودن آن بدر تمام به مثابه هلال بود.

مختصر این داستان مفصل، بنابر نقل از تاریخ حبیب السیر<sup>(۱)</sup> و به اتفاق اکثر اهل سیر بدین وجه است:

در سال ششم بعثت خیر البشر، حمزه، عم آن حضرت، در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال عمر بن الخطاب هم، دعوت آن رسالت مآب را قبول نمود.

کفار قریش که دیدند اعلام اسلام روزبه روز، رو به ارتفاع و رایات کفر و ظلام، میل به انهدام دارد؛ مضطرب گشته، ابو جهل بن هشام، شیبیه، عتبه، نضر بن الحارث، عاص بن وائل، عقبه بن ابی معیط و جمعی از غلظای مشرکین، به قتل سید المرسلین کمر بسته، نزد ابو طالب رفتند و گفتند: چون محمد، ملت محدث به میان آورده و پیوسته اوقاتش را به طعن و سب الهه ما مصروف می دارد، وظیفه تو آن است که او را به ما تسلیم نمایی تا به قتل رسانیم و الا به یقین می دانی که در مقام حرب و قتال با تو خواهیم بود.

پس از رفتن آن‌ها، ابو طالب آن حضرت را طلبید و آن‌چه از قوم شنیده بود، به عرض او رساند و گفت: مناسب است زبان از تقریر عیوب این گروه شیر کشیده داری تا مهمّ به استعمال سیف و سنان منتهی نگردد.

حضرت رسول از شنیدن این سخنان چنین گمان برد که برای ابو طالب فتوری در امر حمایت و رعایت آن حضرت پیدا شده؛ فرمود: ای عمّ! آن‌چه من می‌گویم و می‌کنم به فرمان خداوند است، سرزنش مشرکان بدکیش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش، مرا از این امر باز ندارد. اگر تو، به ترتیب و تمشیت مهمّ من قیام نمایی، برایت بهتر خواهد بود، و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی در کار من کافی خواهد بود.

آن‌گاه حضرت برخاست که از مجلس بیرون رود. وقتی رقتی از استماع کلام خیر الانام، به ابو طالب دست داد و گفت: ای برادرزاده! به کاری که مأمور گشتی، قیام و به سرانجام مهمّی که تو را فرموده اند، رجوع نمای که تا زنده باشم، کسی از اعدا نتواند نگاهی به تو کند.

سپس ابو طالب، بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را حاضر ساخته، در باب محافظت حضرت رسالت از شرّ اصحاب ضلالت استمداد نمود. غیر ابو لهب، تمام اهالی آن دو قبیله قبول کردند؛ مؤمنان به جهت احراز ثبوت و کافران بنابر تعصّب و حمیت، کمر موافقت بر میان بستند. ابو طالب، در محرم سال هفتم بعثت به اتفاق آن جماعت، حضرت را به شعبی درآورد که به او منسوب بود.

کفار قریش وقتی جدّ ابو طالب را در حفظ و حمایت رسول مشاهده کردند، شیشه مروّت و رعایت صله رحم را به سنگ شقاوت بشکسته، با یکدیگر عهد و پیمان بستند طریقه مناکحه و متابعت و مخالطت با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مرعی ندارند و تا توانند، نگذارند منفعتی عایدشان شود، بلکه در جهت ایصال مضرت، سلوک نمایند، لذا در این باب عهدنامه ای نوشته، از در خانه کعبه آویختند.

لا-جرم کار بر اهل اسلام به غایت دشوار شد، زیرا هرگاه یکی از ایشان برای سرانجام مهمّی از شعب بیرون می‌آمد، کفار ایدای بسیار به او می‌رساندند و اگرچه در

موسم حجّ به حسب ظاهر، متوجّه اضرار ایشان نمی شدند، امّا نمی گذاشتند کسی از اهل قافله یا مقیمان بازار مکه، طعامی بفروشند، ولید بن مغیره و ابو جهل بن هشام بیشتر از سایرین در آزار اهل اسلام می کوشیدند.

ابو طالب در آن اوقات، اطراف شعب را استوار کرده، در محافظت سید ابرار، بسیار اهتمام می نمود و شب و روز مراقب احوال آن آفتاب عالم افروز بود. نزدیک سه سال که بر این منوال بگذشت، زمان مشقّت به نهایت، متقارب گشت، آن گاه قادر متعال ارضه ای بر آن وثیقه قاطعه گماشت که هر حرف، غیر نام حق عزّ اسمه را بخورد و به روایتی، عکس آن است که اسامی ایزدی را خورده و سایر کلمات را گذاشته است.

ایضا هشام بن عمر بن حارث العارمی، زهر بن ابی امیّه مخزومی، مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف، ابو البختری بن هشام و زمعه بن اسود بن المطلب بن عبد العزی، با وجود کفر، بر حال اهل اسلام ترحم نموده، شبی باهم اتفاق کردند صحیفه را پاره کنند، صباح روز دیگر در مجمع قریش، اظهار نقض آن عهد نمودند.

ابو جهل و بعضی دیگر از کفره ظلام به قدم منازعت پیش آمدند، در آن اثنا، ابو طالب به مجلس درآمد و بر وجهی که از حضرت خیر البریه شنوده بود، کیفیت استیلای ارضه را بر آن وثیقه تقریر فرمود و گفت: اگر آن چه محمد در این باب گفته موافق واقع باشد، شما از این معاهده در گذرید، و الاّ من برادرزاده ام را به شما می سپارم، تا آن چه مدّعی داشته باشید، درباره او به تقدیم رسانید.

قریش این سخن را مستحسن شمردند، صحیفه را باز کردند، به همان موجبی که به زبان وحی بر رسول خدا بیان شده بود، واقع بود؛ از این جهت، انفعال تمام به حال قریشیان راه یافت ولی ابو جهل هم چنان در طریق عناد سلوک می نمود.

آن گاه پنج نفری که اسامی شان مسطور شد، آن کاغذ کهنه را پاره کردند، سلاح پوشیده، به شعب رفتند و حضرت رسالت مآب و اصحاب و احبابش را از آن جا بیرون آوردند، تا در ضمان صحت و عافیت به منازل خویش، نزول اجلال فرمودند، این واقعه در سال دهم بعثت روی داد.

این ناچیز گوید: شعب، به کسر شین و سکون عین، درّه ای است که در کوه باشد؛ چنان چه در کنز اللغه آمده و در مجمع البحرین (۱) است که الشعب بالكسر الطريق فی الجبل و الجمع شعاب ککتاب و شعب ابی طالب بمکّه مولد النبی، از این عبارت چنین استفاده می شود که مولد حضرت ختمی مرتبت در آن درّه با یمن و برکت واقع گردیده؛ چنان چه سایر ارباب سیر و تواریخ در کتب عالیّه الشمارع خود به این قول، هم داستان و با صاحب مجمع البحرین همزبان اند.

غیت سوّم آن ماحی ظلم و جور، هجرت آن سرور از مکّه به غار ثور است.

تفصیل این اجمال بنابر منقولات ارباب کمال؛ مثل معین الدّین هروی در معارج النبوه، قاضی عبد الحقّ دهلوی در مدارج الفتوّت، غیاث الدین بن الشّهیر بخواند، امیر در حبیب السیر (۲)، لسان الملک مستوفی در ناسخ التواریخ (۳)، علامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب، حاج ملا محمد حسن القزوینی الحائری الشیرازی در ریاض الشّهاده (۴) و غیر این بزرگواران در غیر این کتب چنین است: رسول خدا بعد از بعثت در مراسم حجّ و عمره، خود را بر اشراف قبایل عرضه، ایشان را به اسلام دعوت کرده و لوازم نبوت را به جای آورد.

سال یازدهم بعثت، شش نفر از متوطّنان مدینه در عقبه، منظور نظر خیر البشر گشته، حضرت، ایشان را به قبول دین اسلام ترغیب نمود و چند آیه ای از قرآن به گوش جانیشان رسانید. مدنیان در آن اوان به کزّات از یهودیان شنیده بودند، ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است، با خود گفتند: و الله این پیغمبری است که جهودان، ما را از بعثت او خبر می دهند؛ انساب آن است که به وی ایمان آوریم تا از مدنیان کس دیگری بر ما سبقت نگیرد.

آن گاه زبان به کلمه توحید گویا گردانیدند و چون آن شش نفر از سفر مراجعت

۱- مجمع البحرین، ج ۲، ص ۵۱۳.

۲- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۲۳-۳۲۰.

۳- ناسخ التواریخ حضرت رسول، ج ۱، ص ۱۹-۹.

۴- ریاض الشّهاده، ج ۱، صص ۵۰-۴۹.



نموده به مدینه رسیدند، خبر بعثت آن بزرگوار را میان مدنیان انتشار دادند؛ ذکر حضرت در آن بلده، اشتهاار یافت و انوار ایمان و اسلام بر احوال بسیاری از ساکنان آن دیار شتافت.

سال دوازدهم بعثت، دوازده نفر از ایشان به مکه شتافتند، در عقبه به عز ملازمت حضرت رسالت، معزز شدند و با حضرت بیعت نمودند که در حال عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه، از فرموده خدا و رسول او درنگذرند، اهل سیر به این بیعت، بیعت عقبه اولی می گویند. این جماعت هنگام مراجعت، به فرموده حضرت رسالت، مصعب بن عمیر را همراه خویش به مدینه برده، به ارشاد اهالی آن جا پرداختند، اکثر قبیله اوس و خزرج به اظهار اسلام مبادرت نمودند.

سال سیزدهم بعثت، جمع کثیری از مدینه به حریم حرم شتافتند، از آن جمله، هفتاد مرد و به روایتی هفتاد مرد و سه زن در شب دوم از لیالی ایام تشریق، در بیعت عقبه به ملازمت رسول خدا صلی الله علیه و اله رسیدند و چون قواعد این بیعت که مورخان آن را بیعت ثانیه گویند، استحکام تمام یافت و حضرت رسالت از امر این بیعت باز پرداخت؛ شیطان- علیه اللعنه- بر سر عقبه آمده، فریاد برآورد: ای اهل منی! بدانید مردم یثرب با محمد بیعت و بر حرب شما اتفاق نمودند.

روز دیگر قریشیان به میان قافله مدنیان رفته، گفتند: ای قوم اوس و ای قوم خزرج! ما شنیدیم شما به مخالفت ما با محمد بیعت کرده اید. بعضی از مشرکین یثرب که از آن مهم، خبر نداشتند، سوگند خوردند که این خبر غیر واقع است، پس خاطر قریشیان اطمینان یافت و چون انصار به مدینه بازگشتند، حقیقت این حال بر قریشیان ظاهر شد.

لاجرم بیش از پیش در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار، مبالغه نمودند. خیر البشر به اصحاب اجازه هجرت داد، اکثر ایشان به مدینه شتافتند و از تشویش قریش نجات یافتند، و الله العالم.

### فی ذهاب النبی المختار من مکّه و غیبه فی الغار

وقتی مشرکان قریش مشاهده نمودند برای اهل اسلام مأمنی مانند مدینه پیدا شد، گمان بردند حضرت نبوی بدان صوب هجرت خواهد فرمود؛ لذا در دار الندوه مجتمع گشته، در دفع خیر البریه قرعه مشورت به میان انداختند، شیطان به صورت پیری نجدی صائب التّدبیر خود را به مجمع رساند، قریشیان از وی پرسیدند: تو کیستی؟

جواب داد: من اهل نجدم، موجب جمعیت شما را دانسته ام تا در باب مهمی که پیش گرفته اید، لوازم امداد به تقدیم رسانم.

آن گاه قریش قال و قیل را آغاز نمودند، شخصی بر حبس آن جناب رأی داد و دیگری بر اخراج آن سرور تدبیر کرد. پیر نجدی در باب تخطئه این دو تدبیر دلایلی گفت و در ابطال آن ها کوشید، ابو جهل بن هشام گفت: انسب و اولی چنان می نماید که از هر قبیله ای، چند نفر بر سر محمد روند و یکباره بر او تیغ کشیدند تا خون او در قبایل پراکنده شود؛ چون بنی عبد مناف قوّت مقاومت با تمام قبایل را ندارند. لا علاج به دیه راضی گردند، پیر نجدی این رأی را تحسین نموده، خاطرهای بر آن قرار یافت و قوم قریش متفرّق شدند.

همان لحظه جبریل نازل شده، آیه و اِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (۱) را بر سید المرسلین خواند و پیغام ربّ العالمین را رساند که شب، در مقام معهود به استراحت نپردازد و متوجّه مدینه گردد.

چون لباس روزگار، بسان قلوب کفّار اشرار، سیاه و تاریک شد، رؤسای قریش طبق قرار با فوجی دیگر از کفّار به قصد قتل سید ابرار توجّه نمودند. حضرت خیر الأنام علی علیه السّلام را طلبیده، از کیفیت حادثه آگاه گردانید و فرمود: امشب برد سبز مرا بپوش، در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی به تو نخواهد رسید!

علی مرتضی به موجب فرموده عمل نمود، برد را بر دوش کشید و بر خوابگاه آن

حضرت آرامید. وقتی مشرکان بر در خانه رسول جمع شدند، به استصواب ابو لهب، صلاح در آن دانستند که چون حضرت بیرون آید، به اتمام آن مهم پردازند، تا به بنی هاشم و بنی عبدالمطلب معلوم شود قبایل عرب به هیأت اجتماعی بر آن منکر اقدام نموده اند.

اُمّیا سید عالم، چون علی علیه السلام را قائم مقام خود گردانید، از حجره بیرون رفته، قرائت سوره یس را آغاز کرد، مثنی خاک برداشته، بر سر آن بادیه پیمایان ضلالت پاشید، بر سر هرکسی از آن خاک رسید، در غزوه بدر به درک واصل شد. خیر البشر، خاک بر فرق نامبارک مشرکان پاشید و از آنان گذشت.

پس از لحظه ای ابلیس لعین به صورت انسان به معرکه آمده، پرسید: سبب این جمعیت چیست؟

گفتند: منتظریم محمد بیرون آید.

شیطان سوگند بر زبان آورد که محمد از خانه بیرون شده، بر شما عبور نمود و خاک بر مفارق شما ریخت. چون بر سر خود دست نهادند، فرق هایشان را پر از غبار ادیار یافتند، از شکاف در احتیاط کرده، علی علیه السلام را دیدند، اینک محمد در مضجع خود خفته و برد خود را پوشیده.

آن گاه به عزم دستبرد، پای در خانه نهادند، امیر المؤمنین علی علیه السلام برخاست. از علی مرتضی پرسیدند: محمد کجاست؟

جواب داد: شما که شب را در طلب او به روز رسانیده اید، می دانید کجاست.

اهل ضلالت در عین خجالت، ساعتی شاه ولایت را محبوس گردانیده، بالاخره به اشاره ابو لهب، دست از آن جناب بازداشتند و به جستجوی رسول خدا مشغول شدند.

از عایشه منقول است که گفت: روزی به وقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت، صاحب مقام محمود به خلاف معهود به خانه ما آمد و به پدرم گفت:

مرا به هجرت مأمور گردانیده اند.

ابو بکر گفت: یا رسول الله! باهم باشیم؟

حضرت فرمود: بلی!

ابو بکر از شادی بگریست و عرض کرد: از این دو شتر که در پروار بسته ام، یکی را اختیار فرمای!

پیغمبر فرمود: شتری که مال من نباشد، سوار نمی شوم.

عرض کرد: مال توست.

فرمود: به بهایی که خریده ای، می گیرم، آن گاه هشت صد درهم به ابو بکر تسلیم فرمود. نام آن شتر قصوی بود و در زمان خلافت ابو بکر مرد. و به روایتی آن شتر جدعا نام داشت.

بالجمله آن گاه سفره ای حاضر کرده، گوسفندی پخته، در سفره نهادند، اسماء، خواهر عایشه، کمر بند خویش را دو نیم کرده، نیمی بر سفره بست و نیمی را بند متاره ساخت، از این روی به اسماء ذات النطاقین ملقب گشت.

سپس به عبد الله بن ابو بکر فرمودند: روز در میان قریش باشد و شبانگاه خبر کفار را برای آن ها بیاورد. به عامر بن فهیره که آزاد کرده ابو بکر بود، حکم دادند هر شب شیر برای آشامیدن ایشان به غار ثور آورد و دلیلی از قبیله بنی دیل که نامش عبد الله بن اریقط بود، به اجرت گرفتند، امان دادند، شتران را به او سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز شتران را در غار حاضر کند.

### عرجون وفیره الشماریخ مقطوع عن ناسخ التواریخ

بدان آن چه از اوّل غیبت سوّم حضرت ختمی مرتبت تا این مقام نگاشتیم، منقولات صاحب تاریخ حبیب السیر و مختصر از مطوّل مسطور در آن دفتر مطابق بود.

در ناسخ (۱) در کتاب حالات حضرت رسول بعد از ذکر این قضایا به طریق منقول، هجرت آن حضرت را چنین تحریر و کیفیت این غیبت آن سرور را چنین تسطیر کرده:

بالجمله، روز پنج شنبه غزه شهر ربیع الاول سال سیزدهم بعثت که شش هزار و دویست و شانزده سال شمسی از هبوط آدم صفی علیه السلام گذشته بود، پیغمبر و ابو بکر از روزنه بام خانه بیرون شدند و راه غار ثور پیش گرفتند، نعلین از پای درآورده، با سر انگشتان خود مسافت طی کردند، تا نشان پایشان بر زمین نماند، پای مبارک پیغمبر از این زحمت جراحت یافت و بدین سختی به غار ثور رفتند.

وحشت و دهشتی عظیم ابو بکر را فراگرفت و از اضطراب بی تاب گشت، رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: یا ابا بکر! لا تحزن ان الله معنا؛ در این وقت خداوند، درخت مغیلانی بر در غار برویاند و به روایتی، درختی را که در برابر غار پدیدار بود، رسول خدا آن را پیش خواند، درخت زمین را شکافت، بشتافت، بر در غار آمده، بایستاد، در حال، کبوتران وحشی بر شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند، عنکبوتان بر اطراف غار، کارگاه راست کرده، پرده های ضخیم تنیدند.

از آن سوی، قریش که پیغمبر را در سرا نیافتند، بهر فحص به هر سوی شتافتند، نخست در خانه ابو بکر آمدند. اسماء ذات النطاقین از خانه بیرون آمد که مقصودشان را بداند.

ابو جهل گفت: پدرت کجاست؟

گفت: نمی دانم.

طپانچه ای سخت به روی او زد که گوشواره اش یفتاد. از آن جا بگذشت و گفت تا اطراف مکه ندا کنند، هر کس محمد را بیاورد یا به او دلالت کند، صد شتر به او مژده دهیم. ابو گرز خزاعی را که مردی قایف بود، حاضر کردند، او نقش قدم هر کس را خوب می شناخت، نیز صنایع قریش سلاح جنگ در بر کرده، به دنبال پیغمبر رهسپار شدند و ابو گرز، نقش قدم پیغمبر را بنمود و گفت: این به نقش قدم ابراهیم خلیل علیه السلام شبیه می باشد که در یکی از احجار حرم رسم است و نقش دیگر را گفت: این قدم ابو قحافه یا از آن پسر او، ابو بکر است. بدین گونه تا در غار رفتند، ابو گرز گفت:

مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است.

ابو بکر تا سخن او را شنید، سخت آشفته گشت و بر غلق و اضطرابش افزوده شد.

رسول خدا فرمود: چنین اضطراب مکن! ما ظَنِّكَ باثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثَهُمَا وَلِي أَبُو بَكْرٍ بِهِ هَيْجٌ كَوْنَهُ آسُودَهُ نَمِيْ كُشْتِ.

خدای در قرآن مجید بدین اشاره کرده، می فرماید: إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا؛ اگر پیغمبر را یاری نمی کنید، پس خدا او را یاری داده است؛ هنگامی که کافران او را بیرون کردند درحالی که دوّمین دو کس بود، در وقتی که هر دو در غار بودند و آن حضرت به رفیق خود می گفت: مترس خدا با ماست. فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا؛ پس خدا سکینه خود را بر او فرستاد و او را با لشکر فرشتگان یاری کرد.

وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا(۱)؛ وعید دادن و بیم کردن، کافران را پست کرد، وعده و سخن حق، بلند و غالب است.

رسول خدا چون اضطراب ابو بکر را نگریست، فرمود: ای ابو بکر! به کران غار نظاره کن؛ چون نظر کرد، دریایی نگریست و سفینه ای در کنار آن حاضر دید. آن گاه لختی بیاسود و با خود اندیشید اگر دشمنان به غار آیند، در کشتی خواهد رفت و بر آب دریا عبور خواهد کرد.

أَمَّا چون کَفَّار به غار نزدیک شدند، کبوتران پریدند و پرده عنکبوتان بدیدند، گفتند: باید در این غار رفت و فحصى کرد.

امیه بن خلف گفت: پیش از میلاد محمد، عنکبوت بدین جا رسیده و تار تنیده؛ ناچار مراجعت کردند.

در خبر است که کبوتران مکه از نسل آن دو کبوترند که از برکت آن ها هنوز در حرم مکه به ایمنی طیران می نمایند و در شأن عنکبوت آمد که لشکری از لشکرهای خداست، و مردمان را از کشتن آن ها نهی کرده و مانع شده اند.

### اشاره إلى اختلاف الفريقين في خصوصيات هذه الغيبه المسلّمه في البين

بدان در خصوصیات این غیبت حضرت رسول مختار که از مسلّمات عامّه و خاصّه است، اختلافات بسیار و متنافیات بی شمار در نقل این دو طایفه واقع گردیده؛ چنان چه در ناسخ التواریخ (۱) بعد از نقل آن چه از او نقل کردیم، فرموده: معلوم است راقم الحروف در تاریخ پیغمبر، بیشتر خبر اهل سنّت را می نگارد که سنّی و شیعی در آن اتفاق دارند و اگر سخنی برخلاف عقیده علمای امامیه اثنا عشریه به میان آید، آن را باز می نماید. همانا هجرت پیغمبر تا بدین جا که نگاشته شد، موافق احادیث سنّی و شیعی است و اهل سنّت با آن فضایل و آیات که در شأن علی علیه السّلام بیان شد و نیز آن مباهات که خدا به سبب علی علیه السّلام با فرشتگان فرمود؛ اتفاق دارند.

این ناچیز گوید: مراد از آیات آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ (۲) و مراد از مباهات خبر، مواخات باری تعالی میان جبرائیل و میکائیل است که عمر یکی را زیادتز از دیگری قرار داده است که در سابق بر این نقل، مفصل این ها را در آن کتاب ذکر نموده و ما روماً للاختصار و اتّکالا علی الاشتهار به نقل آن ها نپرداختیم.

بالجمله، پس از آن می فرماید: اما علمای شیعه در بعضی از این سخنان روایت دیگری دارند و می گویند: شب هجرت که پیغمبر از خانه خویش بیرون آمد، به سرای خواهر علی علیه السّلام، امّ هانی رفت و صبحگاه روانه غار ثور شد، ابو بکر به اتفاق هند بن ابی هاله در راه به حضرت دچار شدند، پیغمبر از بیم آن که ابو بکر به میان مردم شود، این خبر را به ایشان دهد و فتنه انگیزد، او را نزد خود بداشت و هند را بازفرستاد و این که ابو بکر از اضطراب بازنمی نشست و هرچه پیغمبر به او اطمینان می داد، مفید نمی افتاد، بر عدم ایمان و ضعف یقین او حمل و به آن آیه که خدا بهر پیغمبر سکینه فرستاد؛ برهان کنند که ابو بکر ایمان نداشت و گرنه باید با پیغمبر در سکینه شریک

۱- ناسخ التواریخ حضرت رسول صلی الله علیه و اله، ج ۱، ص ۲۲.

۲- سوره بقره، آیه ۲۰۷.

باشد؛ چه در امثال این کارها خدا آیه سکینه فرستاده، مؤمنین را با پیغمبر خویش شریک فرموده.

هم چنین گویند: ابو بکر به هیچ گونه آسوده نشد تا آن که پیغمبر پای مبارک را به یک سوی غار دراز کرد و از آن جا دری به دریا گشوده و کشتی حاضر گشت. سپس فرمود: ای ابو بکر! اگر کفار از در غار آیند، ما از این در به کشتی درآمده، به دریا می رویم، آن گاه ابو بکر به ناچار ساکت شد.

نیز گویند: علی علیه السلام در آن سه روز برای ایشان طعام می برد و روز سوم برای ایشان و دلیلشان سه شتر حاضر کرد تا از غار کوچ کردند.

این ناچیز گوید: در بیان این غیبت، همین اندازه از کلام کافی است، هر کس طالب تفصیل باشد، به کتب مبسوطه تواریخ و سیر مراجعه نماید. در توضیح و تشریح این غیبت، اختفا و بودنش از دلایل محکم بر جواز غیبت امام عصر و حجت خدا، رجوع به صبیحه بیست و پنجم از عبقریه سوم این بساط لازم و ملاحظه مندرجات آن در تأیید و تشیید مذکورات این مقام، متحتم است. و الله الهادی و ولی الأیادی.

### استنباط قندی من الفاضل الهندی

سید جلیل سید اسد الله بن سید علیرضا الحسینی المازندرانی در حاشیه کتاب خلاصه العقاید خود فرموده: مجتهد الزمان مولانا بهاء الدین محمد اصفهانی، مشهور به فاضل هندی در رساله چهار آینه، از آیه غار بر کفر اولی استدلال نموده است. ما بعد از ذکر آیه و ترجمه آن، مجملی از خیال او را می نویسیم.

قال الله تعالى: إِلَّا تَنْصِرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا (۱)

ترجمه؛ حق تعالی در مقام ترغیب به اطاعت پیغمبر و مجاهده نمودن در رکاب آن حضرت می فرماید: اگر او را نصرت و یاری نکنید، حق تعالی او را نصرت داد،



زمانی که، جماعتی که کافر شده بودند، او را از مکه بیرون کردند دوّم آن دو تا بود؛ یعنی آن حضرت با اوّلی بود در وقتی که آن دو تا در غار بودند، هنگامی که پیغمبر به صاحب خود که اوّلی است، گفت: محزون مباش خدا با ماست.

### وجه استدلال

آن که در لغت عرب نصرت به معنی غلبه است و بالاتفاق پیغمبر از کفار گریخته، پنهان به غار تشریف بردند و غلبه آن حضرت نسبت به کفار عمل نیامد، بلکه از شرّ ایشان نجات یافت و موافق قواعد عربیه اذ یقول بدل از هما و اذ هما بدل اذ أخرجه است و ذکر بدل مشعر به عدم اراده مبدل است.

لذا ما حصل کلام این منزله می شود؛ فقد نصره الله اذ یقول الصاحب و نصرت، چنان که گفتیم غلبه بر عدوّ است و غلبه آن حضرت بر اوّلی در غار حاصل شد، چون او اراده داشت به هر نحوی کفار را اخبار نماید. چنان که تفصیلش به طریق خاصّه وارد شده و حق تعالی آن حضرت را بر او نصرت داده، او را منع نمود و عدوّ پیغمبر، کافر است، بنابراین کفر او رسید.

این مجمل سخن ایشان بود و من می گویم: اگر بالفرض استدلال تمام نشود، همین که احتمال این معنی در آیه مبارکه می رود، چگونه مخالفین از این آیه بر خلافت او استدلال می کنند؟! انتهی.

غیبت چهارم آن رسول قویم المنهاج، اختفای او از این نشئه و رفتنش به معراج است و این عظیم ترین غیبت آن بزرگوار، بلکه بالاترین غیبت از غیبت های سایر حجج پروردگار است، زیرا تمام آن غیبت ها، اختفا از صقعی از این نشئه دنیا و ظهور در صقعی دیگر از همین عاریت سرا بوده ولی این غیبت، اختفا از نشئه دنیا و عالم شهود و ظهور در عالم غیب و عند الربّ المعبود است، کما لا یخفی علی ارباب النهی.

مجمّل آن بنابر نقل اصحاب تفاسیر و اخبار و ارباب تواریخ و آثار و از جمله

صاحب تاریخ حبیب السیر(۱) در کتاب مجمع العبر، بدین گونه می باشد: شبی آن برگزیده سبحان در سرای امّ هانی غنوده بود و بر مصلای خود، کار خواب راست می کرد، ناگاه جبریل در آمد و عرض کرد: یا محمد! برخیز و بیرون شو! چنان که گفته شد، براقی از نور با او بود.

نیم شبی پیک الهی ز دور\*\*\*آمد و آورد براقی ز نور

براق، مرکبی بود از استر خردتر و از دراز گوش بزرگتر، رویش مثابه روی آدمی، گوش هایش مانند گوش فیل، یالش مثال یال اسب، گردن و دم مانند گردن و دم شتر، سینه اش چون سینه استر و قوایش به قولی مثل قوایم گاو و به روایتی مثل قوایم شتر، سم های او مانند سم گاو و سینه او در رنگ، شبیه یک قطعه یاقوت احمر بوده است، پشتش ممائل درّه بیضا که از غایت صفا می درخشید و دو پر بر ران داشت که ساق را می پوشانید و زینی از زین های مراکب بهشتی بر او نهاده و آن مرکب به مثابه ای تیز رفتار بود که تا آن جا که چشم کار می کرد، به یک گام می خرامید.

سپس جبریل عرض کرد: یا رسول الله! بر این مرکب سوار شو! سید عالم، لا- جرم پای مبارک در رکاب مبارک انتساب آورده و به مرافقت جبرائیل و میکائیل و جمعی دیگر از اشراف فرشتگان، متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح، مشاهیر انبیا را آن جا حاضر یافت، به اشاره جبریل، براق، پیغمبر عالی مقام را به موضع صخره بیت المقدس برد، پیغمبر در آن جا نردبانی حاضر دید که یک پایه او از یاقوت سرخ، یکی از زمرد سبز، یکی از طلا و یکی از نقره بود.

پس وز آن جا رسول فلک احتشام\*\*\*برآمد بر این چرخ فیروزه فام

چون به آسمان اول رسید، جبریل آن حضرت را به باب الحفظ رساند که یکی از ابواب سپهر دنیاست و طلب فتح الباب نمود، فرشته ای اسماعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل بود، پرسید: کیست؟

جبریل گفت: منم جبریل!

باز سؤال کرد کیست؟

گفت: محمد- علیه الصلوٰه و السلام-.

اسماعیل گفت: او را طلبیده اند؟

روح الامین گفت: آری!

آن گاه در را بگشود و گفت: مرحبا به فَنعم المَجی ء جاء! حضرت رسول به این دستور و با مرافقت جبریل، طبقات سماوات را در نوشته، غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود.

آدم را در آسمان اوّل، یحیی و عیسی را در آسمان دوّم، یوسف را در آسمان سوّم، ادریس را در آسمان چهارم، هارون را در آسمان پنجم، موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در آسمان هفتم دیده، به هریک از انبیای عالی شأن، مراسم تحیت تقدیم کرد و پس از طّی طبقات سماوات، عجایب و غرایب بی نهایت ملاحظه فرموده، به سدره المنتهی رسید و آن درختی است که میوه اش در بزرگی، بزرگ و برگش مانند گوش فیل و غاشیه اش از نور خداوند جلیل می باشد و چند فرشته در حوالی آن شجره بودند که غیر از علّام الغیوب، کسی عدد آن را نمی داند و مقام جبریل در میان آن درخت است.

از حضرت نبوی منقول است که فرمود: در اصل سدره المنتهی چهار نهر دیدم؛ دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی، آن را از جبریل پرسیدم؛ جواب داد: دو نهر باطن، داخل آن ها و در بهشت است و دو نهر ظاهر، نیل و فرات است.

به ثبوت پیوسته که در نواحی سدره المنتهی، سه ظرف به نظر انور خیر البشر درآوردند؛ یکی پر از عسل، دیگری از شیر و سوّمی از خمر، خیر البشر به شیر میل فرمود و آن را بیاشامید.

جبریل گفت: نیکو کردی، فطرت را گرفتی؛ یعنی دین اسلام را فراگرفتی، تو و امت تو بر آن خواهند بود، اگر خمر را می آشامیدی، امت تو گمراه می شدند و اگر به عسل میل می نمودی، حلاوت دنیای دنی، ایشان را فریفته می ساخت.

به روایت اکثر علمای امامیه و جمعی کثیر از راویان روشن ضمیر و سعه، خیر البریه در آن شب به بهشت برین خرامید، عجایب و غرایب جنّات و منازل درجات بهشتیان را ملاحظه فرمود و از میوه اشجار ریاض خلد آثار، تناول نمود.

هم چنین رسول عرب در آن شب بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفره و اهل عصیان اطلاع یافت و چون حضرت مصطفی به مرافقت امین ایزد تعالی از سدره المنتهی درگذشت، جبریل آن حضرت را بر خود مقدّم داشت و از عقب ایشان روان شد تا این که به حجابی رسیدند، آن گاه فرشته ای از ورای حجاب، دست بیرون آورد، آن حضرت را برداشت و جبریل بازایستاد.

چنان گرم در تیه قربت براند\*\*\* که در سدره، جبریل از او باز بماند

بعد از آن، خاتم انبیا قطع مسافت نموده، هفتاد حجاب طیّ فرمود و براق نیز، ساکن شد، رفری سبز ظاهر گشت که نورش بر نور آفتاب غالب بود، رسول صلی الله علیه و اله بر رفر سوار گردیده، پس از قطع مراحل به پای عرش رسید و به اصناف الطاف الهی فایز گردید.

آن شب، کریم عطابخش، بی واسطه خواتیم سوره بقره را بر خیر الوری عنایت فرموده و در شبانه روز پنجاه وقت نماز بر امت بلند مرتبت اش امر فرمود.

آن گاه رسول، مفتخر و سرافراز بازگشت؛ چون در آسمان ششم به موسی رسید، موسی گفت: به چه چیز مأمور گشتی؟

آن حضرت جواب داد: در شبانه روز، پنجاه وقت نماز بر امتّم واجب شد.

موسی گفت: امتّ تو قدرت و استطاعت پنجاه وقت نماز ندارند، من بیش تر از تو از مردم تجربه کرده ام؛ مراجعت نما و تخفیف طلب کن!

سید عالم، بازگشته، از حق تعالی طلب تخفیف نمود، حق تعالی ده وقت نماز وضع فرمود. چون رسول به موسی رسید، کلیم الله دوباره حضرت را جهت تخفیف امر، باز گردانیده، ده وقت دیگر تخفیف فرمود و هم چنین موسی - صلوات الله علیه - حضرت را باز می گردانید تا به پنج وقت امر شد؛ باز موسی گفت: باز گرد و طلب تخفیف نما!

آن حضرت فرمود: به امر پروردگار خود راضی شدم و حیا می نمایم باز به جهت تخفیف به سوی او برگردم. سپس گرم رو از منزل اسری به بسیط زمین مراجعت فرمود و هنوز جامه خوابش گرم بود.

در روضه الاحباب مروی است: رفتن و بازآمدن حضرت رسول به معراج، در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت ... الخ.

### لطیفه شریفه

یکی از لطایف غیبت های پیغمبر اکرم و رسول خاتم این است که دو غیبت اوّل آن بزرگوار، هریک به مدّت سه سال، غیبت سوّم او سه روز و غیبت چهارمش سه ساعت بوده است.

بالجمله، در فردای آن شب که آن بزرگوار معراج خود را با دلایل و قراین مقرون به صدق، بیان نمود، گروهی حضرتش را تصدیق نمودند و گروهی به واسطه تکذیب آن حضرت بر انکار و کفر خود افزودند. این بیان مجملی از قضیه معراج و ذکر مختصری از این حکایت ذات الابتهاج بود، طالب تفصیل این کیفیت جلیل چاره ای جز مراجعه به اسفار فصیله ندارد.

### [غیبت های اوصیا] ۲۵ صبحه

بدان این بیست و پنج مورد از موارد غیبات حجج الهی که از اوّل این عبقریه تا به این جا ذکر شدند، از مواردی هستند که مخالفین ما نیز، حجّیت ایشان را از جانب حضرت ربّ العزّه تصدیق نموده و آن ها را به وصف نبوّت و رسالت در زیر و دفاتر خود ستوده اند و آن چه ما در باب غیبت های ایشان از کتب اخبار و زیر سیر و آثار نقل نمودیم، ایشان نیز، نقل نموده اند و تصدیق دارند، لذا نقل آن ها مخصوص ما طایفه امامیه اثنا عشریه نیست.

اما موارد غیبت های اوصیا لا تعدّ و لا تحصی است و ما من باب الاختصار به نقل پنج خبر از اخبار آن ها اقتصار می نمایم.

۱- از جمله علّامه مجلسی رحمه الله در بحار<sup>(۱)</sup> از صدوق - علیه الرحمه - روایت نموده:

حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار کرد، در زمین سیاحت می کرد و می گردید ولی قوم او و شیعیانش نمی دانستند کجاست، آن گاه ظاهر شد و شمعون بن حمون را وصی گردانید.

چون شمعون به رحمت الهی واصل شد؛ حجّت های بعد از او غایب گردیدند، طلب کردن جباران شدید و بلیه بر مؤمنان عظیم شد، دین خدا مندرس و حقوق ضایع گشت، واجبات و سنّت های خدا از میان مردم برطرف گردید، مردم در مذهب پراکنده شدند، هریک به جانبی رفتند و امر دین بر اکثرشان، مشتبّه گشت. این غیبت، دویست و پنجاه سال طول کشید.

۲- از جمله، در حیات القلوب به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: بعد از عیسی، مردم دویست و پنجاه سال، حجّت و امام ظاهری نداشتند و حجّت ایشان غایب بود.<sup>(۲)</sup>

۳- از جمله، در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است: میان عیسی و محمد، پانصد سال فاصله بود که در دویست و پنجاه سال آن پیغمبر و امام ظاهری نبود.

راوی پرسید: پس چه می کردند؟

فرمود: آن ها که مؤمن بودند، به دین عیسی متمسّک بودند و به آن عمل می کردند و فرمود: زمین هرگز از پیغمبر یا امام خالی نمی باشد، و لکن گاهی ظاهر و گاه پنهان اند.<sup>(۳)</sup>

۴- از جمله، در حیات القلوب از ابن بابویه به سند خود از ابو رافع روایت کرده:

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، صص ۳۴۷-۳۴۶؛ کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۶۱-۱۶۰.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۴۷؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۶۱.

۳- همان.

جبریل کتابی برای حضرت رسالت پناه آورد که احوال جمیع پیغمبران و پادشاهان گذشته در آن بود. سپس حضرت رسول فرمود: جبریل احوال ایشان را به طور مجمل نقل فرمود.

از جمله در آن روایت است؛ چون اشخ بن اشجان که به او کنیس می گفتند، پادشاه شد؛ دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد. سال پنجاه و یکم پادشاهی او، حضرت عیسی به آسمان رفت و شمعون بن حمون الصفا را خلیفه خود گردانید، شمعون که به رحمت ایزدی واصل شد، حضرت یحیی بن زکریا به پیغمبری مبعوث گشت، در آن وقت، اردشیر، پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد، سال هشتم پادشاهی او، یهودیان حضرت یحیی را شهید کردند و یحیی فرزند شمعون را وصی خود گردانید.

بعد از اردشیر، شاپور پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و در آن زمان علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در فرزندان یعقوب، پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی از ایشان می بودند.

آن گاه بختنصر پادشاه شد و مدت پادشاهی او صد و هفت سال طول کشید، او هفتاد هزار نفر را بر خون یحیی کشت، بیت المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها پراکنده شدند، چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت، خدا، عزیر را بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند، به پیغمبری فرستاد و عزیر را با آن ها میراند و بعد از صد سال، همه را زنده گردانید، ایشان صد هزار نفر بودند و باز همه به دست بختنصر کشته شدند.

بعد از بختنصر، مهرویه، پسر او پادشاه شد، شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد، دانیال را گرفت و به چاه انداخت و برای اصحاب او نقب ها کند، در آن نقب ها آتش افروخت و ایشان را در آتش افکند. ایشان اصحاب اخدوداند که خدا در قرآن فرموده است.

چون حق تعالی خواست دانیال را قبض روح نماید، به او امر فرمود نور و حکمت

خدا را به مکیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند؛ در آن زمان، هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد، بعد از او بهرام، بیست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدت، مکیخا پسر دانیال و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان تصدیق کننده حافظ بین و شریعت خدا بودند، اما در آن زمان نمی توانستند ایمان را ظاهر کنند و قادر نبودند سخن حقی را علانیه بگویند.

بعد از بهرام، بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او، پیغمبران منقطع شدند و فترت به هم رسید، باز مکیخا ولی امر امامت و وصایت بود و اصحاب مؤمنش با او بودند. چون ارتحال او به دار بقا نزدیک شد، حق تعالی در خواب به او وحی نمود تا نور و حکمت خدا را به انشو پسر خود بسپارد و او را وصی خود گرداند.

فترت میان عیسی و محمد، چهارصد و هشتاد سال بود و در آن روز فرزندان انشو دوستان خدا در زمین بودند که یکی بعد از دیگری وصی و پیشوا می شدند و خداوند جبار هر که را می خواست، وحی می نمود.

بعد از بهرام، شاپور پسر هرمز بود، او دو سال پادشاهی کرد و اولین کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز در آن زمان انشو وصی بود، بعد از شاپور، اردشیر برادر او، دو سال پادشاهی کرد و در آن هنگام بود که خداوند اصحاب کهف و رقیم را زنده کرد و در آن وقت، وسیحا، پسر انشو خلیفه خدا بود، بعد از اردشیر، شاپور پسر او بود که پنجاه سال پادشاهی کرد و باز در آن هنگام، وسیحا حافظ دین خدا بود.

بعد از شاپور، یزدجرد پسر او، بیست و یک سال و شصت و نه روز پادشاهی کرد که وسیحا خلیفه خدا در زمین بود، زمانی که خدا خواست وسیحا را به رحمت خود ببرد، در خواب به او وحی کرد علم و نور و تفصیل حکمت ها و احکام خدا را به نسطورس، پسر خود بسپارد و او را وصی گرداند.

بعد از یزدجرد، بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد، باز نسطورس خلیفه خدا در زمین بود و در آن زمان مؤمنان با او می بودند، هنگامی که حق تعالی اراده انتقال نسطورس را به جوار رحمت خود نمود، در خواب به او وحی



نمود علم و نور و حکمت و کتاب های او را به مرعیدا بسپارد، بعد از فیروز، فلاس چهار سال پادشاهی کرد و باز مرعیدا خلیفه خدا بود.

بعد از فلاس، برادر او قباد چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد، جاماسف برادر او، شصت و شش سال یا چهل و شش سال با زیادت هشت ماه پادشاهی کرد و باز مرعیدا و اصحاب و شیعیان او حافظ دین و شریعت الهی بودند، زمانی که حق تعالی خواست مرعیدا را به عالم قدس رحلت فرماید، در خواب به او وحی نمود نور خدا و حکمت او را به بحیرای راهب تسلیم نماید و او را خلیفه خود گرداند، بعد از کسری، هرمز، پسر او پادشاه شد و سلطنتش سی و هشت سال طول کشید که در آن زمان، بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کننده او حافظ دین خدا بودند.

بعد از هرمز، کسری که به او پرویز می گفتند، پادشاه شد و باز بحیرا، خلیفه خدا بود، تا آن که چون غیبت حجت های خدا به طول انجامید و وحی الهی منقطع شد، به نعمت های خدا استخفاف کردند، مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد، ترک نماز کردند، قیامت نزدیک و افتراق مذاهب بسیار شد، مردم به حیرت، ظلمت، جهالت، دین های مختلف، امور پراکنده و راه های مشتبه مبتلا شدند و قرن ها از زمان پیغمبران گذشت، بعضی بر طریقه پیغمبران خود ماندند ولی آخر ایشان، نعمت خدا را به کفران و طاعتش را به ظلم و عدوان بدل کردند.

آن گاه خدا محمد را برای پیغمبری و رسالت خود برگزید، در عالم سابق خود، از همه قبیله ها او را از شجره مشرفه طیبه اختیار کرد، این سلسله را محلّ پاکان و معدن برگزیدگان خود گرداند و او را به پیغمبری مخصوص گردانید.

خداوند او را به رسالت برگزید و به دین او، حق را ظاهر گردانید تا میان بندگان او به حق، حکم و با دشمنان خداوند عالمیان محاربه کند، علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آن حضرت جمع و زیاده تر از آن ها، قرآن را به زبانی عربی به او عطا کرد؛ ظاهرکننده ای که باطل نه از پیش رو و نه از پشت سر به سوی آن راه ندارد و از

جانب خداوند حکیم حمید فرستاده شده و در آن خبر گذشته ها و علم آیندگان را بیان فرمود. (۱)

از جمله، در ضمن حدیث طولانی که صدوق - علیه الرحمه - آن را در کمال الدین (۲) از حضرت صادق علیه السلام درباره ذکر وقوع غیبت به اوصیا و حجج، بعد از مضمی موسی از دنیا تا زمان حضرت مسیح روایت نموده که ما بسیاری از فقرات آن را به مناسبت مقام، در غیبات حجج علیهم السلام نقل نموده ایم؛ چنین است:

بعد از موسی، یوشع پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و به امور ایشان قیام می نمود، او بر مشقت ها و آزارهایی که از پادشاهان جور می رسید، صبر کرد، در زمان او سه پادشاه از ایشان هلاک شدند. بعد از آن، امر یوشع قوی و در امر و نهی مستقل شد.

سپس دو نفر از منافقان قوم موسی، صفرا دختر شعیب را که زن موسی بود، فریب دادند، با خود برداشتند و با صدهزار نفر بر یوشع خروج کردند، اما یوشع بر ایشان غالب شد. جماعتی بسیار از آن ها کشته شدند و بقیه گریختند، به اذن خدا، صفرا، دختر شعیب اسیر شد.

یوشع به او گفت: در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت، پیغمبر خدا، موسی را ملاقات کنم و از آن چه از تو و قوم تو کشیدم و دیدم، به او شکایت کنم.

صفرا گفت: واویلا! و الله اگر بهشت را بر من مباح کند که داخل شوم، هرآینه شرم خواهم کرد که آن جا پیغمبر خدا را ببینم، حال آن که پرده او را دیدم و بعد از او بر وصی اش خروج کردم.

علامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب، ذیل این ترجمه می فرماید: مؤلف گوید:

ملاحظه کن و تأمل نما! چگونه احوال این امت با احوال امت های گذشته موافق است.

چنان چه پیغمبر به اتفاق عامه و خاصه خبر داده: آن چه در بنی اسرائیل واقع شد، در این امت واقع خواهد شد؛ مانند دو تایی نعل و مانند پره های تیر که باهم موافق اند.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۲۸-۲۲۴؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵۲۰-۵۱۵.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۵۳.

هم چنان که یوشع، مغلوب سه پادشاه کافر بود؛ امیر المؤمنین علیه السّلام مغلوب سه منافق گردید. بعد از آن که سه منافق به جهنّم رفتند، در خلافت مستقل گردید و پس از آن، دو منافق این اّمت، یعنی طلحه و زبیر با حمیرا، زن پیغمبر، بر او خروج کردند؛ چنان چه دو منافق آن اّمت با صفرا، زن موسی، بر وصیّ موسی خروج کردند و همان طور که آن ها منهزم شدند و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید، هم چنین امیر المؤمنین چون بر ایشان غالب گشت، عایشه را اسیر کرد، او را گرامی داشت و انتقامش را به روز جزا انداخت.

این ناچیز گوید: میان این دو زن فرق است؛ چرا که صفورا از کرده خود پشیمان شد، و لکن آن زن پشیمان نشد.

آن گاه حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون حضرت یوشع به دار بقا رحلت فرمود، اوصیا، امامان و پیشوایانی که بعد از آن حضرت بودند، در مدّت چهارصد سال که از زمان یوشع تا زمان داود بود، از جباران زمان خود خائف، ترسان و مخفی بودند و در این مدّت، پانزده نفر از امامان بودند که قومشان مخفی به سوی ایشان می آمدند و مسایل دین خود را از ایشان اخذ می کردند و چون امر به آخر آن ها منتهی شد، مدّتی از قوم خود پنهان گردید و بعد از آن ظاهر شد و به ایشان بشارت داد جناب داود مبعوث خواهد شد، شما را از شرّ جباران نجات خواهد داد، زمین را از لوّث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از همه شدّت ها به ظهور او خواهد بود، بنابراین ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند. (۱)

این ناچیز گوید: حضرت صادق علیه السّلام کیفیت ظهور داود و کشتن جالوت توسط داود را به نحوی که در کتب احادیث، اخبار، سیر و آثار است؛ در آن حدیث بیان فرموده و بعد از آن، کیفیت غیبت سلیمان و وصیّ او آصف بن برخیا را ذکر نموده، به نحوی که در صبیحه شانزدهم این عبقریّه، در بیان غیبت حضرت حشمت الله ذکر شد و پس از این ها، غیبت دانیال، عزیز و عیسی را بیان فرموده، به نحوی که در غیبات

ایشان مسطور افتاد تا آن که فرموده:

چون مسیح به آسمان رفت، شمعون، وصی آن حضرت و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند، تا آن که به جزیره ای از جزایر دریا رفتند و مدّت ها در آن جا ماندند؛ حق تعالی در آن جزیره برای ایشان چشمه های آب شیرین جاری گرداند، از همه میوه ها برای ایشان رویاند و چهارپایان و انعام آفرید، ماهی را فرستاد که به آن عمد می گفتند که گوشت و استخوان نداشت و پوست و خون بود و به آن ماهی امر کرد بر روی آب آمد و به مگس های عسل وحی نمود، که بر پشت ماهی سوار شدند، ماهی، مگس ها را تا آن جزیره آورد، مگس ها پرواز کردند، بر درختان جزیره نشستند، خانه ساختند و عسل در جزیره برای ایشان بسیار شد.

اخبار مسیح در این احوال به ایشان می رسید و چون شمعون در گذشت، حجّت های بعد از او غایب شدند، طلب جباران شدید شد و بلا و مصیبت مؤمنان عظیم گردید، دین مندرس شد، فرایض و سنن، مردند، مردم به راست و چپ رفتند و کسی از کسی شناخته نمی شد. بنابراین غیبت، دویست و پنجاه سال طول کشید.

**[غیبت های رؤسای ملل] ۲۶ صبحه**

**اشاره**

بدان غیبت سائنس قوم و رئیس ملّتی در برهه ای از زمان، از قوم و ملّت خود به لحاظ حکم و مصالحی است که در آن غیبت دانسته شده، پس مخصوص انبیا، مرسلین و اوصیای منتجبین ایشان است، بلکه هر سائنس و ریسی، اعمّ از آن که ریاست او به عنوان حجّت بودن از جانب پروردگار و یا به نحو قهر و غلبه بر اهل روزگار باشد؛ همین که غیبت او مشتمل بر مصلحت بوده، عادت بر این قرار گرفته که مدّتی از قوم و مرئوسین خود غیبت اختیار فرماید و ای بسا سلاطین نامدار و فرمان فرمایان روزگار که مدّتی به لحاظ مصالحی، دست از سلطنت خود کشیده، در آن مدّت، طرق و شوارع غیبت را در نور دیده اند.

چنان چه شیخنا الطوسی - قدس الله روحه القدوسی - بعد از این که غیبات انبیا را در کتاب غیبت خود ذکر نموده، فرموده: وقتی این حکایات، مشهور و ثابت گردید، پس چگونه می توان غیبت صاحب الزمان را انکار نمود، مگر آن که طرف مقابل ما دهری مذهب باشد، همه این ها را محال بداند و انکار کند که ما در این حال، در خصوص غیبت با او گفتگو نمی کنیم، بلکه به اصل توحید و به این که غیبات حجج ممکن و مقدورند، نقل کلام می نمایم و در خصوص غیبت با کسی می توان محاوره کرد که به اسلام اقرار داشته باشد.

امثال حکایات مذکور در غیبات حجج بسیارند. اصحاب سیر و تواریخ، از ملوک فرس نقل نموده اند که ایشان مدّتی، برای مصلحتی از اصحاب خودشان غایب گردیده اند، طوری که خبر ایشان به اصحابشان نمی رسید و بعد از آن نزد اصحاب خود برگشته و ظاهر گردیده اند، هرچند قرآن به این ها ناطق نیست، لکن در تواریخ مذکور است.

حکمای هند و روم هم، چنین اند که چند دفعه، غیبت نمودند، طوری که احوال غیبت ایشان، خارج از عادات گردید و ما آن ها را ذکر نمی کنیم، زیرا مخالف ما بسا آن ها را انکار نماید؛ چنان که اخبار را انکار می کند.

این ناچیز گوید: اگرچه مؤلفین کتب غیبت، به واسطه عدم اهمیت، از این نحو غیبات، در مسفورات با برکات خود نقل نکرده اند، و لکن این حقیر تتمیما للفائده و تعمیما للعائده و تأکیداً لدفع الاستبعاد عن غیبه من ینتظره العباد، به نقل پنج مورد از این غیبت ها اکتفا می نمایم.

### ۱- غیبت سلطانیّه

در تاریخ حبیب السیر (۱)، در ضمن بیان حالات شاپور ذو الاکتاف چنین آمده:

ارباب اخبار آورده اند ذو الاکتاف در ایام جهان داری به کرات با قیاصره روم محاربات

و منازعاتی کرد.

شاپور نوبتی جهت تجسس در لباس درویشان به قسطنطنیه شتافته، در روز طوبی به مجلس قیصر حاضر گشت؛ اتفاقاً به هنگام کشیدن طعام، طبقی را که مصور به صورت شاپور بود، پیش یکی از نزدیکان قیصر نهادند. هنگام چیز خوردن، چشم آن شخص به شاپور افتاد، چهره او را مشابه صورت آن طبق دید، این معنی را به عرض قیصر رساند و به گرفتن شاپور مأمور شد.

فی الحال او را گرفته، پای سریر آورد. پادشاه ایران بعد از وعید و تهدید، کیفیت راستی را بر زبان راند. قیصر فرمود تا شاپور را همراه نوکران گردانند و به روایتی او را در جلوی دوانید تا هنگامی که قیصر به محاصره قلعه جند از ولایت خوزستان مشغول بود، در شب عیدی که محافظان شاپور از شراب انگور مست افتاده بودند؛ وارث ملک عجم، فرصت غنیمت شمرده، خود را به جمعی از اسیران عجم رساند و فرمود: چرمی را که بر بدن او چسبیده بود، به روغن گرم نرم کردند.

شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده، به دروازه جند شتافت، نام خود را گفت و طالب فتح الباب گشت. مردم شهر وقتی آواز شاپور را شنیدند، از روی خوشحالی در را باز کردند و طنطنه کوس شادی به اوج طربخانه ناهید رساندند.

شاپور ذو الاکتاف لشکریان را نوازش نموده، همه نزد او جمع شدند. روز دیگر بر قیصر تافت؛ جنود روم به تمام، انهزام یافت و پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد. شاپور او را مقید ساخت و فرمان داد از روم، اسباب عمارت و استادان بنا و مزدوران توانا آوردند و خرابی رومیان در ایران را اصلاح کردند. اهل آن جا در معموری ولایت شاپور کوشیدند و آن ممالک به دستور سابق آباد شد.

قیصر مدت ده سال محبوس بود و بعد از آن، رخصت انصراف واقع شد و به روایتی، پی هر دو پای قیصر را بریده، او را بر حماری نشانده، به وطنش فرستاد.

## ۲- غیبت سلطانیته

صاحب ناسخ التواریخ (۱) در حالات بهرام گور چنین آورده: چون بهرام، زمام امور مملکت را به دست راست روشن، وزیر خود داد و مشغول لهو و لعب گردید، وزیر از بهر پادشاه بدسگالیدن گرفت، بر خراج مملکت بیفزود و از مرسوم لشکریان بکاست تا حصن ملک را ثلمه بزرگ و خللی عظیم پدید آمد.

وزیر ترسید روزی بهرام از آن سور و سرور به خود آید و او را به خاطر کارها بازخواست و عقوبت کند، لذا پنهانی رسل و رسایل نزد خاقان چین فرستاد و آشفتگی امور دولت ایران را به او فهماند، او را به تسخیر ایران زمین ترغیب نمود، او با لشکری انبوه که دویست و پنجاه هزار مرد جنگی بودند از رود جیحون عبور نموده، وارد مملکت خراسان شد؛ دست به تاخت و تاراج زد و چون مقربان بهرام، از این کیفیت به او خبر می دادند، می گفت: گشایش امور از جانب خدای قاهر قادر است و کوشش بندگان به چیزی نیرزد؛ بنابراین اعداد هیچ کار نمی کرد. به خاطر قواد سپاه رسید که در دماغ بهرام، خللی پیدا شده و اگر نه، از مصاف دشمن بیمناک شده بود.

بالجمله، چند روزی که گذشت، ملک الملوک ایران، چاشتگاهی بر تخت شده، اکابر عجم را جمع کرد و به ایشان گفت: هم اکنون به شما آگاهی می دهم اگر زمانی از شما غایب شوم، واجب است از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و نسق ملک برندارید و گرنه چون باز آیم، شما را عقوبتی کنم که هرگز پدرم، یزگردایم نکرده باشد.

سپس برادرش نرسی را به جای خویش نصب کرد و گفت: آهنگ زیارت آتشکده تبریز دارم، آن گاه هفت تن از پادشاه زادگان عجم را ملازم رکاب ساخت و سیصد تن از رجال ابطال را برگزید که هریک در روز جنگ، با صولت پلنگ و سورت نهنگ بودند و از دار الملک مداین، بیرون شده، راه آذربایجان پیش گرفت و سپهسالاران رهام، فرمان گذار ری، فیروزان، حاکم گیلان، داوبرزین، حکمران زابلستان و قارن،

کستهم، مهر فیروز، مهر برزین، فرهاد، فیروز بهرام، و خزاد از ملازمت او خویشتن داری نکردند.

بزرگان عجم بعد از سفر کردن بهرام گفتند: همانا پادشاه نیروی جنگ با خاقان چین را نداشت، لاجرم راه فرار پیش گرفت و اگر با خاقان، طریق عقیده نسپریم، زود باشد که این مملکت پی سپر ستور او گردد، لذا مردی همای نام را رسول کرده، به حضرت خاقان فرستادند، اظهار عقیدت و چاکری نمودند و مکشوف داشتند اگر خاقان، مملکتید، ایران را به معرض هلاک و دمار در نیاورد، خراج مملکت را به سوی او فرستند.

چون خاقان، این خبر را بدانست، از در رفق و مدارا وارد شد، به مرو آمده، سرا پرده خویش بر پای کرد و بزرگان ایران را طلب داشت تا به سوی او خراج برند و در کار سلطنت قراری گذارند و سخت شاد بود از این که بهرام از سلطنت بگریخت و مملکت بی زحمت به دست او شد.

اما بهرام از آن سوی، به آذربایجان آمد، از آن جا هزار سوار دلاور برگزید، از راه و بیراه، خود را به گرگان زمین رساند و از آن جا چند تن جاسوس بتاخت، لشکرگاه خاقان را شناخت و در نیم شبی تاریک، با تیغ های آخته، خویشتن را بدان لشکرگاه زد؛ مردم او بانگ کردند: بهرام بهرام!

از لشکر چین، هر که را یافتند، کشتند، لشکرگاه خاقان آشفته، مردم از خواب و خمار برخاستند، تیغ درهم نهادند، از یکدیگر بسی کشتند، اموال و ائقال خویش را گذاشته، فرار می کردند. بهرام از میانه به سرا پرده خاقان درآمد، ایدی، سلطان چین را به دست کرده، سر از تنش برگرفت و به زبان تازی، این شعرها را گفت:

اقول له لما قنصت جموعه\*\*\* کائنک لم تسمع بصولات بهرام

فائی حام ملک فارس کلها\*\*\* و ما خیر ملک لا یکون له حام

یعنی برای خاقان می گویم، وقتی او و مردمش را ذلیل و زبون آوردم که گویا از حمل های بهرام بی خبر بود و نمی دانست ملک عجم در پناه او است.



بالجمله، چون خاقان را کشت و مردم او گریختند، او به دنبال لشکریان بتاخت، سی صد تن از اشراف چین را اسیر کرد، هر زر و مال، خیمه و خرگاه که همراهشان بود، متصرف گردید، آن ها را با خود به دار الملک مداین آورد و بر آتشکده ها موقوف داشت؛ بدین شکرانه، سه سال خراج رعیت را که یک صد و چهل کرور، دینار زر خالص بود، از آن ها برگرفت، دست بذل و احسان گشود و خزاین اندوخته را بر مردم پراکنده ساخت. طوری که دانایان حضرت بیم کردند مبادا گنج اندوخته پراکنده و دولت ایران ضعیف گردد، لذا این معنی را به عرض پادشاه رساندند، بهرام فرمود:

سلطنت را با مردم و مردم را با مال توان داشت؛ مالی که آزادگان را گرفتار احوال مهر نکند، جز رمال نخواهد بود.

از پس این وقایع، راست روشن را از وزارت خلع کرده، کیفر بداد و مهر نرسی را که از اکابر فارس بود و نسب به اسفندیار بن گشتاسب می برد؛ به وزارت نصب کرد، او مردی بزرگوار بود و حصافتی بسزا داشت، از بس بنده داشت، در میان عجمان، به هزار بنده ملقب بود.

### ۳- غیبت سلطانیه

ایضا در حالات بهرام گور(۱) نگاشته: چون مهرنرسی را وزیر خویش کرد، او را در خدمت برادرش، نرسی بازداشت و گفت: آرزوی من است که به ملک هندوستان روم، آن اراضی را نیک بنگرم و پادشاهی ایشان را بدانم، بنابراین مملکت را با وزیر و برادر وا گذاشت و پوشیده از دار الملک بیرون رفت، با اسب و سلاح خویش و یکی دو تن از بندگان محرم، طی مسافت کرده، به مملکت هندوستان و به شهر قنوج وارد شد.

روزها به صیدگاه می رفت و خاطر خویش را به نخجیر کردن مشغول می داشت؛ هندیان از آداب تیر انداختن و اسب تاختن او خیره بودند. در آن ایام چنان اتفاق افتاد که فیلی بزرگ جثه، دیوانه گشت، گاه گاهی از بیشه بیرون می تاخت، به کنار آبادی ها

و کرانه طرق و شوارع می آمده و مردم را پایمال می ساخت.

این خبر، مکشوف خاطر باسدیو نام، سلطان وقت هندوستان گشت، او چند نفر فرستاد که آن را دفع کنند ولی هیچ کس بر آن فیروز نگشت. چون خبر به بهرام رسید، گفت: من از پی دفع این فیل خواهم شتافت و یک تنه با آن رزم خواهم کرد، مردم هند از این سخن تعجب کردند و صورت حال را به عرض باسدیو رساندند که مردی ایرانی، تمام بالا و نیکو روی که در فن تیراندازی و اسب تازی، دستی تمام دارد؛ تصمیم عزم داده که با این فیل دیوانه رزم دهد و آن را دفع کند.

باسدیو به یکی از خویشان خود فرمود: با آن مرد ایرانی به بیشه فیل برو، جنگ او را با فیل معاینه کن و برای من خبر بیاور تا اگر به مردانگی آن را دفع کرد، به وی جزای خیر دهم. آن مرد با بهرام، به بیشه فیل آمد و از درختی بلند بالا رفت، دید بهرام میان بیشه رفت، به نزدیک فیل آمد و بر آن بانگ زد؛ فیل دیوانه، غضب کرده، به جنگ آمد، بهرام، خدنگی به زه کرده، به سوی او انداخت که در پیشانی اش جا گرفت. سپس دوید، با هر دو دست، خرطوم او را گرفته، فروکشید؛ طوری که فیل به زانو درآمد.

آن گاه تیغ برکشید و بر گردنش فرود آورد؛ چنان که سر از تنش بیفتاد.

پس از آن سر و خرطوم فیل را برگرفته، بر گردن نهاده، از بیشه بیرون شتافت و بر خاک راه افکند، هر که آن را می دید، از مردی بهرام در عجب می رفت.

وقتی خبر به عرض باسدیو رسید، بهرام را طلب کرد و او را جوانی تمام خلقت و با قوت یافت؛ چنان که هیچ گاه انباز او ندیده بود. گفت: چه کسی هستی و از کجا بدین جا آمدی؟

بهرام گفت: من از مردم ایرانم، ملازم حضرت بهرام گور بودم که او از من رنجید، من هم از بیم جان، بدین ملک شتافتم تا در پناه پادشاه هندوستان آسوده روز گذارم.

باسدیو او را بزرگ داشت و خواسته فراوان بدو عطا کرد، او را به رتبه منادمت برکشید و ملازمت حضرت فرمود، هر روز هنری تازه در کار رزم و بزم از وی معاینه کرد.

در این وقت، به او خبر دادند میوندی نام، خاقان چین، با لشکری افزون از حوصله حساب از کنار هندوستان سر بر کرده و به تسخیر این ملک چشم انداخته. باسدیو بسیار ترسید و بدان شد که برای مصالحه و مداهنه، کسی نزد خاقان بفرستد و او را به انفاذ تحف و هدایا و اظهار فروتنی و تواضع باز گرداند.

بهرام گفت: هرگز بدین ضعف و انکسار، رضا مده و با خاقان اعداد کارزار کن! من این جنگ را از بهر تو به پایان می برم.

باسدیو، این کار به عهده بهرام گذاشت، او سپاه هند را ساز داده و به اتفاق باسدیو به استقبال جنگ میوندی رفت، چون هر دو لشکر با یکدیگر برابر و میمنه و میسره آراسته گشت؛ نخست بهرام اسب برجهاوند و به میدان آمد، از یمین و شمال بتاخت، با هر خدنگی همی فیلی می افکند و با هر شمشیری مردی می کشت.

هندیان چون این را دیدند، دل قوی کرده، به جنگ درآمدند و مردانه کوشیدند. در آن مقاتله جمعی کثیر به دست بهرام کشته شد، سپاه چین شکست خورد، خاقان بگریخت. باسدیو، مظفر به دارالملک بازگشت و وثوقی دیگر در حق بهرام کرد، دختر خود، سپینو را به شرط زنی بدو داد و خواست او را ولیعهد خویش کند و بزرگان هند را بر این سخن گواه گیرد.

بهرام در این وقت، خویشان را آشکار کرد و گفت: ای ملک هند! آگاه باش که من بهرام گور، ملک الملوک ایرانم و من حاجتی به ولایت عهدی تو ندارم، فقط می خواستم این مملکت را بدانم و پادشاهی تو را آزمایش کنم؛ هم اکنون به مملکت خویش می روم و در پادشاهی تو طمع نبسته ام، جز این که هر شهر و بلده ای که قریب به اراضی مملکت من است، خاص من دانی و همه ساله خراج آن را به حضرت فرستی تا دولت ایران بلندنام شود.

ملک هند این جمله را پذیرفت و بهرام پس از دو سال، با دختر باسدیو و خواسته فراوان، به دارالملک خویش بازگشت و خوش بنشست.

#### ۴- غیبت سلطانی

در زینه المجالس است که در قدیم الایام در کنایت که از اعمال گجرات است، جمعی از مسلمانان متوطن شده، مسجدی و مناره ای ساخته بودند، کفار هند به سببی با مسلمانان جنگ کردند، آن مسجد را سوزاندند، مناره را خراب کردند و هشتاد مرد مسلمان را شهید ساختند. خطیب علی نام که واعظ و خطیب مسلمانان بود، گریخته، تظلّم به درگاه رای برد- در اصطلاح اهل هندوستان، به سلطان رای گویند-.

ارکان دولت، به جهت موافقت مذهب، جانب کافران را گرفته، سخن او را بر رأی عرض نکردند. خطیب، عقب درختی بر سر راه رای، پنهان شده؛ چون رای به آن جا رسید، بیرون آمد، او را سوگند داد که فیلش را بازدارد و به سخنان او گوش دهد. رای ایستاد، خطیب، صورت حال را در قصیده ای که به زبان هندی پرداخته بود، برای او خواند.

رای او را به خواصّ خویش سپرد، به قصر آمد و به وزیر گفت: می خواهم سه روز از حرم سرا بیرون نیایم؛ باید امور ملک را مضبوط داری. چون شب درآمد، رای بر جمّازه ای نشست و در یک شبانه روز، چهل فرسخ طیّ کرده، از هزاوله به کنایت رفت، آن گاه در لباس سوداگران به بازار آمد و قضیه مذکور را از مردم استفسار نمود، از هر که پرسید، جواب داد که بر مسلمانان ظلم کرده اند و بی گناه، ایشان را به قتل رسانده اند.

رای مطهره ای از آب دریا پر کرده، با خود برداشته، بازگشت و شب روز سوّم، به هزاوله رسید، روز دیگر بار داد، ارکان دولت را حاضر ساخت و فرمود خطیبی که تظلّم نموده، بیاورند؛ خطیب را حاضر ساختند، چون سخن تمام کرد، جماعت کفار خواستند بهانه کنند و سخن او را باطل سازند که رای به آبدار خود گفت: مطهره مرا به این جماعت بده تا آب بخورند. هر که از آن آب چشید، دانست آب دریاست.

آن گاه رای گفت: چون اختلاف دین و ملت در میان بود، من به کسی اعتماد نکردم، لذا خواستم خودم این قضیه را تحقیق کنم، به نفس خود رفتم و معلوم کردم بر

مسلمانان ظلم کرده اند و نباید در فرمان فرمایی و مملکت من که در ظلّ امان من هستند، چنین حیفی بر جماعتی واقع شود و امر کرد دو نفر از سرداران هر صنفی از اصناف کفار، مثل برهمنان، پارسایان، مهان، واله، سوده و مغان را سیاست کردند و یک تنگه زر به خطیب داد تا مسجد و مناره را عمارت کند.

## ۵- غیبت سلطانیّه

در تاریخ حبیب السیر (۱) آمده: چون گشتاسب، ملّت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در هر بلده ای از بلدان قلمروی خود طرح آتشکده ای انداخت، زردشت به او گفت: پادشاهی را که متقلّد قلّاده دین باشد، نباید به حاکمی خراج دهد که سالک مسالک غوایت باشد.

در آن اوان، میان سلطان ترکستان که ارجانب نام داشت و گشتاسب، قواعد مصالحه استحکام یافته بود که هر سال چیزی از ایران به توران خراج می بردند و چون زردشت، گشتاسب را از ادای مال مقرّر، منع کرد، کیفیت حال به سمع ارجانب رسید؛ با عساکر نصرت شعار، لشکر بسیار و عدّت بی شمار، به جانب ایران روان گشت، گشتاسب نیز، جنود نامعدود فراهم آورده، به ترکستان رو نهاد و به پسر خود اسفندیار گفت: اگر به حسن اهتمام تو، ارجاسب منهزم شود، زمام امور سلطنت را در قبضه اختیار تو نهم.

بعد از حرب و ضرب، آثار تسلّط اسفندیار ظاهر شده، ارجاسب منهزم گردید، پسر و برادرانش کشته شدند و گشتاسب با فتح و فیروزی، به مقرّ خود برگشت. سپس اسفندیار را به فتح ارمیّه گسیل داشت، بدگویان نزد گشتاسب، در غیاب او شاهزاده را صاحب داعیّه سلطنت به خرج دادند.

آن گاه در مراجعتش از ارمیّه، به امر پدر در قلعه گردکوه محبوس گردید، چون حبس اسفندیار به سمع ارجانب رسید، فرصت غنیمت شمرده، به بلخ لشکر کشید و

لهراسب والی آن جا را کشت، دختران گشتاسب را اسیر کرده، به ترکستان فرستاد.

گشتاسب بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام وی، در قلعه ای متحصّن شد و برادر خود، جاماسب را به قلعه گردکوه فرستاد تا اسفندیار را از حبس بیرون آورد و به سلطنت وعده داده، التماس شّر ارجاسب نماید. بعد از آن که جاماسب به قلعه رسید و از ادای رسالت فارغ گشت، اسفندیار بندهای خود را به زور بازو از هم بگسلانیده، از قلعه بیرون آمد و لشکر ارجاسب را به ضرب تیغ و سنان، منهزم ساخت.

پس از وقوع فتح ارجاسب، گشتاسب به اسفندیار گفت: منصب پادشاهی حقّ تو است و لکن عار عظیم است که تو فرمانروا باشی و خواهرانت در دست دشمنان اسیر بمانند. از استماع این سخن، عرق حمیت اسفندیار به حرکت آمده، از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده حرکت داده، با برادر خود، بشوتن نام، به عزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران، قدم در راه نهاد.

در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر به موضعی رسید که از آن جا تا روین دز، دارالملک ارجاسب، سه راه بود؛ وصول به آن بلده از یک طریق که آبادانی بود، شش ماه، از راه دیگر که آب و علف کمتر بود، یک ماه و از راه سوّم که آن را هفت خوان گویند، یک هفته طول می کشید؛ اما در این راه، موانع غریبه؛ مثل شیران درّنده، جادوان فریبنده و برف و باران فراوان بود، العهده علی الراوی.

القَصّه، اسفندیار، سپاه را با بشوتن از راه دوّم فرستاد و خود با فوجی از دلیران، از راه هفت خوان روان شد و به برادر و لشکریان مقرر فرمود: چون به مقصد رسیدید، در موضع معین قرار گیرید و شبی که در قلعه آتش بسیار دیدید، جنگ دراندازید.

القَصّه، وقتی اسفندیار به آن موضع رسید، در شهر آوازه انداخت که تاجری با متاع بسیار آمده، لذا ارجاسب، بازرگان را طلب داشته، شاهزاده به ملازمت ارجاسب شتافت و جوهرهای قیمتی به نظر ارجاسب کشید، ارجاسب از او بسیار ممنون شده، به مرتبه تقرّیبش جا داد.

از آن جانب، بشوتن با لشکریان ایران به موضع معهود رسیده، منتظر آتش موعود

بودند که کی برافروزد. اسفندیار به بهانه طبخ، آتش بسیار برافروخت و این حال بر بشوتن ظاهر گشت، طبل ها فروکوفتند، نای ها در دمیدند و به جانب قلعه رویین دز خرامیدند، آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان به عزم جنگ، شروع به بیرون رفتن کردند. اسفندیار، فرصت غنیمت شمرده، تیغ کین از نیام انتقام کشید و بنیاد شین و شور و بزن و بگير درانداخت.

اسفندیار از این جانب و بشوتن از آن جانب تیغ می زدند، تا آن که شاهزاده شجاعت شعار، خواهران را به دست آورده، مخالفان را نیست و نابود کرد، حکومت آن جا را به یکی از احفاد اغریزث داد و خود را به ملازمت گشتاسب رساند.

این ناچیز گوید: بالاخره گشتاسب به عهد وفا ننموده، نیرنگی اندیشید که اسفندیار به دست رستم کشته شد؛ چنان چه در تواریخ آمده است.

**جلد ۴**

**اشاره**

**عبقريّه پنجم [احوالات معمرين]****اشاره**

در ذکر اشخاصی است که در این دار مجاز، صاحب عمر دراز گردیده، به صفت طول عمر، از متعارف مردم تمایز گزیده اند، غرض از ذکر آن ها با قَلّت فایده مترتّب بر آن، دو چیز است:

یکی؛ رفع استبعاد از طول عمر امام عصر و ناموس دهر که یکی از شبهات عامّه بر مهدویّت آن حضرت است؛ چنان چه در صبیحه پنجم از عبقریّه سوّم این بساط، سمت تحریر یافت.

دیگری؛ برای تبعیت نمودن از اصحابی که مؤلّفین کتب غیبت آن جناب هستند، تا گفته نشود این کتاب، عاری از پاره فوایدی است که ایشان در این باب ذکر نموده اند. در این عبقریّه چند صبیحه می باشد:

**[یکصد و بیست سال] ۱ صبیحه****اشاره**

بدان در این باب امتیازی که این کتاب با سایر کتب اصحاب دارد، این است که تمام مؤلّفین کتب غیبت از قدما و متأخرین، اخبار معمرین را غیر منظم و بدون ترتیب ذکر کرده اند؛ مثلاً معمر صد و پنجاه ساله را پس از معمر هزار ساله ذکر نموده اند و هکذا و چون پیدا کردن معمر مخصوصی از میان آن ها خالی از اتعاب نبود، لذا این ناچیز برای ذکر آن ها طبقاتی قرار داده، در هر طبقه، عمر مخصوصی ذکر نمودم تا اسهل تناولا و احسن سیاقا باشد.



باید دانست بنابر تصریح سید جلیل مرتضی، در کتاب غرر و درر از عرب، کسی را معمر نمی شمارد، مگر این که صد و بیست سال یا بیش از آن عمر نموده باشد ... الخ.

فبناء علی هذا، ما ابتدای طبقات را بر صد و بیست سال قرار داده، هر صد سال به صد سال را طبقه دیگری قرار می دهیم.

فنقول:

طبقه اول معمرین کسانی بوده اند که عمرشان از صد و بیست الی دویست سال بوده و آن ها جماعت کثیره ای هستند. چنان چه در عصر ما نیز، بسیاری دیده شده اند که عمرشان از صد و بیست سال تجاوز نموده؛ از جمله جدّ این ناچیز که مکررا از والد مرحوم خودم که یک صد و هفده سال عمر داشت، می شنیدم که می فرمود: والد یک صد و بیست و شش سال عمر نمود.

از جمله مشهدی ابو القاسم قصاب نهاوندی بود که یک صد و سی و شش سال عمر نمود، چنان چه در صبیحه هفتم عبقریه سؤم، فی الجملة حالاتش مذکور افتاد و بالجملة اهل این طبقه بر چند قسم اند:

قسم اول؛ کسانی هستند که عمرشان به یک صد و بیست سال تحدید شده و این ها چند نفرند:

اول ایشان که صاحبان کتب غیبت مذکور داشته اند، نابغه جعدی است؛ چنان چه در جلد سیزدهم بحار است که از جمله معمرین، نابغه جعدی و نامش قیس بن عبد الله بن عامر بن عدس بن ربیع بن عامر بن صعصعه است که کنیه اش ابو لیلی بوده.

ابو حاتم سجستانی روایت کرده نابغه جعدی، پیش از نابغه زیبایی بوده (۱)، دلیل بر این، قول خود نابغه جعدی است که در این اشعار گفته:

تذکرت و الذکری یهیج علی الهوی\*\*\*و من حاجه المحزون أن یتذکرا

ندامای عند المنذر بن محرق\*\*\*أری الیوم منهم غامر الأرض مقفر

كهول و شبان كانّ وجوههم\*\*\*دنانير ممّا شيف في الأرض قيصر

اَيّام گذشته را به ياد آوردم، درحالي كه ياد آن ها محبّت مرا به هيجان مي آورد و چيزي كه در خزانه خاطر محزون است، احتياج دارد به اين كه مصاحبان و نديمان من ياد آورده شوند كه نزد منذر بن محرق بودند. امروز زمين را از ايشان خالي مي بينم.

پاره اي از ايشان پير و پاره اي ديگر جوان بودند. روي هاي ايشان در صافي و روشنايي مانند اشرفي طلا بود كه در ممالك قيصر، صفا و جلا به آن داده شده است.

اين كلام بر اين دلالت دارد كه نابغه جعدى با منذر بن محرق معاصر بوده و از خارج معلوم است كه نابغه زباني با نعمان بن منذر بن محرق نبوده و گفته شده سى سال بر نابغه جعدى گذشت كه در آن مدّت هرگز سخن نگفت و بعد از آن به شعر تكلم نمود، او در سنّ صد و بيست سالگي در اصفهان وفات كرد. اين ابيات را نيز او گفته:

فمن يك سائلا عني فاني\*\*\*من الفتيان ايام الخناق

مضت مائه لعام ولدت فيه\*\*\*و عشر بعد ذاك و حجتان

فابقي الدهر و الايام مني\*\*\*كما ابقى من السيف اليماني

يغلّ و هو مأثور جراز\*\*\*إذا اجتمعت بقائمه اليدان

هر كه از احوال من پرسد، بدانند من از جوانان اَيّام خناق هستم و آن اَيّامي ميان عرب بود كه ناخوشي در بيني و حلقومشان به هيجان آمد. صد سال از ولادتم گذشته و ده سال با دو سال ديگر بر آن علاوه گرديده كه همه آن صد و دوازده سال باشد، روزگار هر چند مرا پير نمود، لكن از قوّت و توانايي من باقي گذاشت؛ چنان كه از شمشير يمني زنگ گرفته، بقيّه جوهرش را باقي مي گذارد كه اگر داروي صيقل بر آن ريخته و زنگش زدوده شود، هر آينه جوهرش ظاهر شود؛ درحالي كه اگر دست ها با قائمه آن جمع شود- يعني از قبضه اش بگيرند و به كارش برند- برنده است.

نيز در خصوص طول عمر خود گفته:

لبست اناسا فافيتهم\*\*\*و افيت بعد اناس اناسا

ثلاثة اهليز افيتهم\*\*\*و كان الاله هو المستناسا

با جماعتی مخالطه نمودم و ایشان را فانی گرداندم و بعد از جماعتی، جماعت دیگر را فانی نمودم؛ پس سه طایفه را منقرض کردم، عوض ایشان را باید از خدای تعالی درخواست کرد؛ زیرا او کسی است که عوض هرچیز تلف شده، از او خواسته می شود. (۱)

دوم ایشان دوید بن زید بن لیث حمیری است؛ چنان چه در بحار است که ابو حاتم گفته: دوید بن زید به صد و بیست سال رسید و او از جمله معمرین بوده و عرب، هم کسی را معمر نمی شمرد، مگر این که صد و بیست سال یا بیش از آن عمر نموده باشد. (۲)

### در نصیحت فی وصایا دوید

بدان دوید مذکور، وصایای چندی به پسران خود نموده که بنابر نقل جلد سیزدهم بحار (۳) چنین است: هنگام وفات به پسرانش گفت: بر شما وصیت می کنم که به گریه کردن بدترین مردم ترخم نکنید و از لغزش ایشان نگذرید، لجام های اسب ها را کوتاه و نیزه ها را طولانی کنید، از سمت راست و چپ، دشمن را با آن نیزه ها بزنید و گوش های ایشان را ببرید، اگر اراده نمایید که یکدیگر را از حوایج منع کنید، باید پیش از برآوردن آن ها منع کنید، زیرا ممانعت بعد از برآوردن آن ها، عار است و بدانید مرد عاجز می شود، و لکن پیرامون حيله نمی گردد و رسیدن به مطلب، به یاری بخت است، نه با تعب و مشقت.

در کارها زیرکی و چابکی نمایید و به بالای همدیگر نریزید. مرد باید بمیرد ولی دنائت و ذلت را قبول نکند، بر چیزی که از شما فوت شده، اندوه نخورید؛ هر چند فوتش بر شما گران باشد، بر کسی که از نزد شما می کوچد و جدا می شود، مهربانی نکنید؛ هر چند به قربش الفت داشته باشید، و طمع نکنید تا چرکین نشوید

۱- امالی المرتضی، ج ۱، صص ۱۹۱-۱۹۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۳.

۲- امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۷۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۲۶۶-۲۶۵.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۶.

و در مقابل دشمن، سستی نورزید تا شما را نرم و ملایم ندانند، بلکه باید شما را سخت و درشت حساب کند.

وصیت مرا یاد گیرید و عمل کنید تا مثل بدی که مشهور است بر شما وارد نگردد که انّ الموصّین بنی سهوان؛ کسانی هستند که به آن ها وصیت کرده می شود، ولی ایشان از آن سهو نموده، اعراض می کنند.

وقتی وفات کردم، قبر مرا فراخ کنید و وسعت زمین را از من مضایقه ننمایید، اگر چه این باعث استراحت من نیست، لکن دلم از ترس و تزلزل آرام می گیرد. بعد از آن که این ها را گفتم، وفات یافت. پسرش ابو بکر بن دوید گفته: این چند بیت را نیز، او سروده:

اليوم يدني لدوید بيته\*\*\*يا ربّ ذهب خالص حويته

و ربّ قرن بطل ارديته\*\*\*و ربّ غيل حسن لويته

و معصم مخضّب طويته\*\*\*لو كان للدهر بلي ابلية

او کان قرنی واحدا کفیته

در این روز که روز وفات است، خانه قبر دوید بر او نزدیک شده، طلاهای بسیاری جمع و شجاعان روزگار را هلاک کردم، بسیار ساعد فربه و زیبا را در میدان کشتی گیری پیچیدم و دست های خضاب کرده شده را پس گرداندم. اگر پوسیدگی روزگار ممکن بود، هر آینه آن را می پوساندم و اگر طرف مقابل من در میدان آن ها، یکی می شد، هر آینه برای او بس بودم.

نیز این را از او روایت کرده اند که گفته:

القی علی الدّهر رجلا ویدا\*\*\*والدّهر ما اصلح یوما افسدا

یفسد ما اصلحه الیوم غدا

روزگار دست و پای مرا قطع نمود؛ یعنی قوّه بدنم را از من گرفت، حال آن که روزگار در روزی که امری را فاسد و ضایع کرده، اصلاح نمی کند، لکن اگر امروز امری را اصلاح نماید، فردا لا محاله آن را فاسد خواهد گرداند.

سوم ایشان ارطاه بن دشهبه المزنی است، او نیز بنابر آن چه در کمال الدین (۱)، بحار (۲) و غیرهماست، صد و بیست سال عمر نموده و کنیه اش ابو ولید بوده است. وقتی عبد الملک به او گفت باز قوه شعر گفتن در تو هست، گفت: الحال شرب و طرب و غضب نمی کنم و شعر گفتن هم جز با وجود یکی از این ها برایم میسر نمی شود، ولی با این وجود می گویم:

رایت المرء يأكله الليالي\*\*\*كأكل الأرض ساقطه الحديد

و ما يبقى المتیّه حين تأتي\*\*\*على نفس بن آدم من مزید

و اعلم أنّها ستکتر حتّى\*\*\*توفّق نذرها بابی الولید

خلاصه معنی آن که شب ها را چنین دیدم که مرد را می خورند؛ یعنی فانی می کنند مثل زمین که ریزه های آهن را می خورد. وقتی مرگ، بنی آدم را هلاک می کند، دیگر چیزی در او باقی نمی گذارد و می دانم آن به زودی زود، روی خواهد آورد، تا به نذر خود که در خصوص ابی ولید کرده، وفا نماید، یعنی او را هلاک کند.

آن گاه عبد الملک از مضمون بیت آخری ترسید، زیرا کنیه او هم ابی ولید بود. ارطاه گفت: از ابی ولید، نفس خود را اراده نمودم، زیرا کنیه من هم ابی ولید است.

چهارم، شریح قاضی است؛ چنان چه در بحار آمده: او صد و بیست سال عمر نمود، تا این که در دعوای حجاج بن یوسف کشته شد. او در بیان حال کبر سنّ و ضعف خود این ابیات را گفته:

اصبحت ذا بٹ افاسی الکبرا\*\*\*قد عشت بین المشرکین اعصرا

ثمّ ادرکت النبی المنذرا\*\*\*و بعده صدیق و عمرا

و یوم مهران و یوم تسترا\*\*\*و الجمع صفینهم و النّهر

هیئات ما اطول هذا عمرا

صاحب اندوه و غم گردیدم و متحمل پیری می شوم؛ به درستی که مدّت بسیاری

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۸.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۹.

میان مشرکان زندگانی کردم، پس از آن پیغمبر را دریافتیم و بعد از آن حضرت، ابو بکر و عمر، جنگ روز مهران، دعوای روز تستر، جنگ صفین و دعوای نهروان را درک نمودم. (۱)

پنجم، عدی بن حاتم طایی است، چنان که در بحار (۲) است او نیز، یک صد و بیست سال عمر نموده است.

ششم، حضرت موسی است؛ که بنابر نقل اخبار الدول، (۳) آن جناب صد و بیست سال در دنیا زیسته است.

هفتم، یوشع است که بنابر نقل مزبور، صد و بیست سال عمر داشته.

هشتم، جناب سلیمان است که او هم بنابر همان نقل، صد و بیست سال در دنیا زندگی نمود.

نهم، ایساد است که بعد از طوفان از ملوک جابره در مصر بوده و آخر الامر به واسطه کثرت ظلم و جورش به رعیت، ساقی او در شراب، زهر داخل نموده، او را مسموم نمود. بنابر نقل کتاب مزبور، صد و بیست سال عمر نمود.

دهم، حضرت هارون است که بنابر نقل از ناسخ التواریخ، (۴) عمر شریف ایشان صد و بیست و سه سال بوده.

#### [یکصد و سی سال] ۲ صبیحه

قسم دوم از طبقه اول، کسانی هستند که عمرشان به یک صد و سی سال رسیده.

از ایشان فروه بن ثعلبه سلولی است؛ چنان که در کمال الدین (۵) آمده: فروه بن ثعلبه

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۵۵۹-۵۵۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۹.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.

۳- ر. ک: مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۵.

۴- همان.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۷۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲.

بن نفایه السلولی، صد و سی سال در ایام جاهلیت عمر نمود، پس از آن، اسلام را دریافت و در آن دین داخل گردید.

از ایشان، قهاث بن لیوی بن یعقوب نبی است که بنابر نقل صاحب ناسخ التواریخ، (۱) عمر او در این دار فانی صد و سی سال بوده.

حضرت اسماعیل ذبیح الله از ایشان است، چنان که در اخبار الدول (۲) است که از دعله بنت مضاض که زوجه اسماعیل بود، دوازده پسر و یک دختر برای او متولد شد و آن حضرت، مدت یک صد و سی و هفت سال در دار دنیا زندگانی نمود و قبرش در میانه حجر است که به اسم او معروف شده و آن را حجر اسماعیل می گویند، وقتی عبد الله زیبر اساس کعبه را برای عمارت آن حفر می کرد، صندوق مرمری نمودار شد که رنگ آن سبز بود. آن گاه از عالمین به اخبار، سؤال نمود، آن ها گفتند: آن قبر اسماعیل و مادرش هاجر است.

در مرآه الزمان و غیره است که اسماعیل از گرمی مکه به خداوند شکایت نمود، پس خداوند به ملکی امر فرمود دری از درهای بهشت را به سمت مکه باز کند و تا روز قیامت از آن در، باد بهشت به مکه می وزد.

از ایشان، لیوی بن یعقوب نبی است که بنابر نقل صاحب ناسخ، صد و سی و هفت سال عمر نموده و عمران پدر حضرت موسی از ایشان است که بنابر نقل مزبور یک صد و سی و هفت سال عمر کرده است.

### [یکصد و چهل سال] ۳ صبیحه

#### اشاره

قسم سوم از طبقه اول، کسانی اند که عمرشان به یک صد و چهل سال رسیده.

از ایشان لبید بن ربیعہ الجعفری است؛ چنان که در بحار (۳) است که او صد و چهل

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۷۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۹۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷-۲۴۵؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۷-۵۶۵.

سال عمر نمود، زمان اسلام را دریافت و اسلام آورد. وقتی به سن هفتاد سالگی رسیده، این ابیات را گفته:

كَأَنِّي وَ قَدْ جَاوَزْتُ سَبْعِينَ حَجَّةً \*\*\* جَعَلْتُ بِهَا عَنْ مَنَكِبِي رِدَائِيَا

گویا درحالی که از حد هفتاد سالگی گذشتم، به سبب آن ردای خود را از دوشم برداشتم، زیرا دأب در این سن این است.

وقتی به هفتاد و هفت سالگی رسید، گفت:

بَاءَتْ تَشَكَّى إِلَى النَّفْسِ مَجْهَشَةً \*\*\* وَ قَدْ حَمَلْتُكَ سَبْعًا بَعْدَ سَبْعِينَ

فان تزد ثلاثا تبلغ املا \*\*\* و في الثلاث وفاء للثمانين

اعضای من به اضطراب و اندوه، به نفسم شکایت نمودند که هفت سال بعد از هفتاد سال است که حامل تو شده ایم و اگر سه سال بر آن هفت و هفتاد سال علاوه شود، آن گاه به آرزو و آمال خود می رسی و با آن سه سال، هشتاد سال تمام می شود.

وقتی عمرش به نود سال رسید، گفت:

كَأَنِّي وَ قَدْ جَاوَزْتُ تِسْعِينَ حَجَّةً \*\*\* خَلَعْتُ بِهَا عَنِّي عِذَارَ لَشَامِي

رَمَتْنِي بَنَاتُ الدَّهْرِ مِنْ حَيْثُ لَا أُرَى \*\*\* فَكَيْفَ بَمَنْ يَرُمِي وَ لَيْسَ يَرَامِي

فَلَوْ أَنَّنِي أَرُمِي بَنِيهَا \*\*\* وَ لَكِنْ نِي أَرُمِي بِغَيْرِ سَهَامِ

حاصل معنی آن که گویا حال که از نود سالگی تجاوز نمودم، اطراف دهن بند خود را باز کرده ام؛ چنان که در آن سن این عادت بوده و یا کنایه است از این که همه چیز را فراموش کرده، در وقت سؤال از چیزی نمی دانم، می گویم: دختران روزگار تیر عشق و محبت را از جایی بر من انداختند که نمی دانم، پس چگونه می باشد حال کسی که بر او انداخته شود، حال آن که اندازنده را نمی بیند. اگر تیر بر من انداخته می شد، هر آینه آن را می دیدیم، لکن انداخته می شوم، نه با تیرها.

هنگامی که به سن صد و ده سالگی رسید، گفت:

وَ لَيْسَ فِي مِائَةِ قَدْ عَاشَهَا رَجُلٌ \*\*\* وَ فِي التَّكَامِلِ عَشْرَ بَعْدَهَا عُمْرُ

صد و ده سال که مرد در آن به عیش و زندگانی نموده، عمر بسیار نیست.



وقتی به سن صد و بیست سالگی رسید، گفت:

قد عشت دهر اقبل مجری داحس\*\*\*لو کان فی النفس اللجوج خلود

روزگاری پیشتر از دویدن داحس در میدان، من تعیش و زندگی نمودم، داحس، نام اسب قیس بن زهیر بن کعب بوده، کاش نفس لجوجم در دنیا دایم و مخلد می شد!

### کلام مجانی فی حکایه مجری الداحس

حکایت دویدن اسب داحس نام، چنان است که حذیفه و قیس از بیست نفر شتر در دوانیدن اسبان، گرو بستند و مسافت دوانیدن اسب ها را به قدر صد غلوه سهم، تعیین نمودند و زمانی را که در آن خامی اسب ها گرفته شود، چهل شب قرار دادند و ابتدای دوانیدن را هم از ذات الأجناد که محلّ معینی است، قرارداد کردند.

آن گاه قیس دو اسب به دویدن گذاشت که نام یکی داحس و دیگری غبرا بود و حذیفه دو تا گذاشت؛ یکی خطار نام و دیگری خفا. آن گاه بنی فزاره که دو طایفه بودند در بین مسافت چند نفر را کمین گذاشته، غبرا را که از همه اسب ها پیش تر بود، زدند و برگرداندند. بدین سبب، مابین عبس و ریبان محاربه واقع شد و تا چهل سال، ممتد گردید. (۱)

بالجمله، چون لبید به سن صد و چهل سالگی رسید، گفت:

و لقد سئمت من الحیوه و طولها\*\*\*و سؤال هذا الناس کیف لبید

غلب الرّجال فکان غیر مغلب\*\*\*دهر طویل دائم ممدود

یوم اذا یأتی علی و لیلہ\*\*\*و کلاهما بعد المضیّ یعود

به درستی که از طول حیات و از پرسیدن مردم که حال لبید چگونه است، به تنگ آمدم. روزگار طولانی بر مردم غالب و مسلط گردید ولی خودش هیچ مغلوب نمی شود، آن روزگار غالب غیر مغلوب، عبارت از همین روز و شب است که بر من می آیند و می گذرند، باز هر دو بعد از گذشتن عود می کنند.

**در نضید فی ضیافه لبید**

چون حالت احتضار لبید رسید، به پسرش گفت: وقتی روح از بدنم بیرون رفت، بدن مرا رو به قبله کن و آن را به وسیله پیراهنم بپوشان و وفات مرا به کسی اعلام مکن تا گریه و شیون نکنند. بعد از آن، جفنه را- آن ظرف بزرگی که در آن طعام می گذاشتم و ضیافت می کردم- بردار، در آن طعام بگذار، به مسجد ببر و نزد کسانی که به ضیافت من می آمدند، بگذار. وقتی پیش نماز، سلام نماز را داد، جفنه را پیش روی ایشان بگذار تا بخورند و چون از خوردن فارغ شدند، به آن ها بگو بر جنازه برادر خود لبید حاضر شوید، زیرا خدا روح او را از بدنش قبض نمود. (۱)

**نقل بقول آخری فی ضیافته بکیفیه آخری**

بدان مهمانی لبید بن ربیعہ را به طریق دیگری هم نقل نموده اند، چنان چه سید علم الهدی در غرر و درر و علامه مجلسی رحمه الله در بحار به آن اشاره کرده اند و آن، این است:

لبید بر نفس خود چنین لازم کرده بود که در وقت وزیدن باد شمال، اشتری نحر می کرد، می پخت، آن جفنه مذکور را پر از گوشت می کرد و به مهمان ها می داد.

وقتی ولید بن عقبه بن ابی معیط والی کوفه گردید، بر خلائق خطبه خواند، حمد و ثنای الهی به جای آورد، بر پیغمبر صلوات فرستاد و بعد از آن به حضار خطاب نموده، گفت: حال لبید بن ربیعہ جعفری و مروّت و شرافت وی را دانسته اید که بر خود لازم نمود هر وقت باد شمال وزد، شتری نحر کند و با آن مهمانی نماید؛ پس در عوض مروّتش به او اعانت کنید.

بعد از آن از منبر فرود آمده، پنج رأس شتر با چند بیت نزد وی فرستاد و آن ابیات این است:

اری الجزار یشحد شفرتیه\*\*\*إذا هبت ریح بنی عقیل

طویل الباع ابلج جعفری\*\*\*کریم الجدّ کالسّیف الصّقیل

و فی ابن الجعفری بما لدیه\*\*\*علی العلات و المال القلیل

وقتی بادهای ابی عقیل - کنیه لبید بن ربیعہ است - می وزد، شترکشی را می بینم که کاردهای خود را تیز می کند و در مقام جود و سخاوت، یدی طولانی و رویی گشاده دارد و نسبش به جعفر می رسد، از جهت جدّ یا از حیثیت نجابت، نجیب است؛ مانند شمشیری صیقل دار، هرچه از مال دنیا نزد او است، به برادران پدری خود می بخشد و این در کرم و عطای وی مبالغه است، زیرا انسان نسبت به برادران پدری، کم میل می باشد، با این وجود، لبید هرچه از مال دنیا داشت، به ایشان می بخشید.

مذکور شده شترهای فرستاده شده از طرف ولید بن عقبه بیست رأس بود. وقتی آن شتران و ابیات ولید را نزد لبید آوردند، گفت: پروردگار عالم، امیر را جزای خیر دهد، او می داند من شعر نمی گویم، بناء علی هذا جواب این اشعار را از من توقع نمی کند، لکن دخترش را صدا زد و گفت: نزد من بیا! دخترش که پنج ساله بود و یا این که طول قامتش پنج وجب بود، نزد او آمد، به او گفت: دختر کم! جواب اشعار امیر را تو بگو!

دختر گفت: بلی، می گویم. سپس انشا نموده، گفت:

اذا هبت ریح ابی عقیل\*\*\*دعونا عند هبتها الولید

طویل الباع ابلج عیسمیا\*\*\*اعان علی مروّته لبیدا

بامثال الهضاب کان رکبا\*\*\*علیها من بنی حام قعودا

ابا وهب جزاک الله خیرا\*\*\*نحرناها و اطعمنا التشریدا

فعد انّ الکریم له معاد\*\*\*و عهدی یابن اروی أن یعودا

هر وقت بادهای ابی عقیل می وزد، ولید را می خوانیم تا اشتری به لبید دهد؛ او آن را نحر کند و با آن ضیافت نماید. ولید در مقام جود، سخاوتی طولانی و رویی گشاده دارد و نسبش به ذو عیسم می رسد که سلطان یمن است، او با مروّت خود و با چند نفر اشتری لبید را اعانت و یاری نموده که گویا حام بن نوح بر آن ها سوار شده؛ یعنی در بلندی و بزرگی جثّه، مانند کوه هایی هستند که اولاد حام بن نوح - زنجیان - آن جا سکنا دارند. یا ابا وهب! خدا تو را جزای خیر دهد! ما آن شتران را نحر کردیم، گوشت

آن ها را پخته، با نان، ترید نمودیم و به دیگران خورانیدیم، بعد از این هم به دادن این گونه عطایا عود کن، زیرا صاحب کرم در عطیه دادن عود می کند و عهد و پیمان من از او این است که عطای تو به ما عود نماید.

آن گاه لبید گفت: دخترم! اگر از عطیه سؤال نمی کردی، به درستی که جواب خوبی گفته بودی.

دخترش گفت: در مقام سؤال از ملوک، حیا نمی شود.

لبید گفت: تو در این مقام از من داناتری! (۱)

از ایشان حضرت شعیب پیغمبر است که بنابر نقل از تاریخ اخبار الدول، آن جناب یک صد و چهل سال (۲) در این عاریت سرا استمرار و بقا نموده و از ایشان مضاد بن جنبه بن مراره است که از طایفه بنی یربوع بن حنظله بوده، زیرا او هم بنابر نقل شیخ صدوق در کمال الدین، یک صد و چهل سال در این دنیای پرفیل و قال زندگی نموده. (۳)

از ایشان، شیخ شامی است که سید رضی برادر سید مرتضی او را دیده و به صحبتش رسیده. چنان که در بحار (۴) و کنز کراچکی است که به خط شریف ابی الحسن محمد بن حسین موسوی نوشته ای یافتیم که برای تقاویمی که جمع نموده بود، تعلیقه ای نوشته و تاریخ آن را روز یک شنبه پانزدهم محرم سال سیصد و هشتاد و یکم هجری تعیین نموده بود؛ آن نوشته بدین مضمون بود: حال شیخی را که در بلد شام می بود، به من نقل کردند و گفتند: عمر او صد و چهل سال است. من از بغداد سوار شدم و نزد وی رفتم، او را برداشتم و به نزدیکی خانه ام آوردم که در محله کرخ بغداد بود، او مرد عجیبی بود، امام حسن عسکری را دیده بود و اوصاف ایشان را بیان می کرد و عجایب دیگری غیر از دیدن حضرت عسکری مشاهده نموده بود که برای ما نقل کرد.

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۸.

۲- در مستدرک سفینه البحار ۲۴۳ سال ذکر شده؛ ر. ک: مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۳.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۷۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲.

۴- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۱.

از ایشان باحور است که به نقل علامه کراجکی در کنز الفوائد (۱) از تورات، عمر او صد و چهل و شش سال بوده، او یکی از انبیا و گرنه یکی از اوصیاست.

از ایشان جناب یعقوب پیغمبر است؛ چنان که در تاریخ اخبار الدول (۲) آمده: آن جناب، یک صد و چهل و هفت سال در دنیا زندگانی نموده، در ناسخ التواریخ (۳) نیز، همین مقدار عمر را برای ایشان معین نموده اند و از ایشان، عیص بن اسحاق، برادر حضرت یعقوب است، چرا که در ناسخ نیز، عمر او را یک صد و چهل و هفت سال معین فرموده است.

### یا قوت قیمته للفصّ رخیص فی وجه تسمیه یعقوب و عیص

در اخبار الدول است که چون حضرت اسحاق، شصت ساله شد، زوجه او رفقا بنت تنویل در بطن واحد به دو پسر حامله گردید؛ هنگام وضع حمل که خواست آن ها را بزاید، دو پسر در بطن او به نزاع درآمدند و یعقوب خواست پیش از عیص به دنیا بیاید. عیص به او گفت: به خدا قسم! اگر پیش از من بیرون بیایی، هر آینه در شکم مادر، متعرض او می شوم تا او را به قتل می رسانم، بنابراین یعقوب به واسطه مراعات حال مادر و کرامه لها عقب ماند و اوّل عیص متولّد شد. عیص را به این جهت عیص گویند که عصیان نمود و یعقوب را به این جهت یعقوب گویند، که از عقب عیص متولّد شد.

یعقوب در بطن ام، بزرگتر از عیص بود، اگرچه عیص پیش از او به دنیا آمد و الله العالم.

### [یکصد و پنجاه سال] ۴ صبیحه

قسم چهارم از طبقه اوّل معمرین کسانی اند که عمرشان به یک صد و پنجاه سال رسیده.

۱- کنز الفوائد، ص ۲۴۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۲.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۰۰؛ مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۳.

۳- ر. ک: مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۳.

بنابر نقل کمال الدین (۱) و بحار، ابو زبید نصرانی از ایشان است که نامش منذر بن حرمله طایی می باشد؛ زیرا بنابر تصریح در آن دو کتاب مستطاب، او به مدّت یک صد و پنجاه سال در دنیا از عمر خود کامیاب شده و به نقل مزبور، ابو طمّحان قیسی از ایشان بوده که عمرش به یک صد و پنجاه سال منتهی شد.

از ایشان عاد بن شدّاد، یربوعی است که یک صد و پنجاه سال عمر داشته؛ چنان چه علامه مجلسی رحمه الله در بحار (۲) نقل فرموده و از ایشان بحر بن حارث بن امر القیس کلبی است؛ چنان که کراجکی در کنز الفوائد (۳) نقل نموده: او یک صد و پنجاه سال عمر نمود، اسلام را درک کرد ولی مسلمان نشد و این اشعار از او است:

من عاش خمسين علما قبلها مائه\*\*\*من السنين واضحي بعد ينتظر

و صار في البيت مثل المجلس منظر حا\*\*\*لا يستشار ولا يعطى ولا يذر

ملّ المعاش و ملّ الأقربون به\*\*\*طول الحيات و شرّ العيشه الكبر

#### [یکصد و شصت سال] ۵ صبیحه

قسم پنجم از طبقه اوّل معمرین کسانی اند که عمرشان به صد و شصت سال رسیده.

به نقل سیّد در غرر و درر، (۴) حارث بن کعب بن عمرو بن دعله بن خالد بن مالک بن ادد مذحجی از ایشان است، مذحج مادر مالک است و اولاد مالک به او نسبت داده می شوند. از این جهت او را مذحج می نامند که او بالای تلّی کوچک متولّد شد که به آن مذحج می گفتند و نامش مدله است.

دختر ذی مهجتان ابو حاتم سجستانی گفته: حارث بن کعب در حالت احتضار،

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۵.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۸.

۳- کنز الفوائد، ص ۲۵۴.

۴- ر. ک: امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۶۷؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۲۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۲.

پسران خود را جمع نمود و گفت: عمر من صد و شصت سال شده و تا حال با کسی که عهد و پیمان شکن باشد، مصافحه ننموده ام، با فاجر و فاسق دوستی نورزیده ام، به دختر عمّ و زن پسر مایل نشده ام، با زنان زانیه برای عمل قبیح خلوت نکرده ام و سرّ خود را به هیچ یک از دوستانم اظهار ننموده ام.

به درستی که من در دین حضرت شعیب هستم و غیر از من و اسد بن خزیمه و تمیم بن حر، احدی از عرب در آن طریقه نیست، وصیت مرا یاد گیرید و در شریعت و طریقت من بمیرید؛ به تقوای خدای خود ملازمت کنید تا به همه امور و مهمّات شما کفایت و کارها و اعمال شما را اصلاح کند و از معصیت و نافرمانی خدای تعالی پرهیزید تا هلاک نشوید!

پسران من! متفق شوید تا تابع و مطیع دیگران نشوید؛ به درستی که مردن در حالت قوّت و عزّت بهتر از زندگی در حال عجز و ذلّت است. هرچه شدنی است، می شود و عاقبت هر اجتماع، پراکندگی است. روزگار دو حال دارد؛ یکی وسعت عیش و دیگری ابتلا، روز دو قسم است: روز شادی و روز گریه و خلاق دو صنف اند: پاره ای به نفع تو و پاره ای به ضرر تو.

از زنان آنان را تزویج کنید که با شما کفو و همتایند، در مقام استعمال عطریّات، آب استعمال کنید و از عقد نمودن زنان احمق اجتناب کنید، زیرا اولاد آن ها احمق می باشند. وقتی قوم با همدیگر مخالفت کردند، برای کسی که قطع قرابت کند، استراحت نیست؛ آن گاه دشمنان بر ایشان دست یابند و آفت جمعیت، اختلاف سخنان ایشان است. احسان نمودن به دشمنان، صاحب احسان را از بدی ایشان نگاه می دارد و اگر در عوض بدی، مکافات بد بدهی؛ تو نیز از جمله بدکاران باشی، کار بد کردن باعث زوال نعمت و قطع رحم نمودن موجب همّ و غم می گردد، هتک حرمت، نعمت را زایل کند و نتیجه عقوبت والدین، بی چیزی و فقدان اعوان و خرابی بلدان است.

بدانید نصیحت باعث افتضاح و رسوایی است؛ چون اگر نصیحت کننده به کسی نصیحت نماید و او قبول نکند، هر آینه ناصح نزد او مفتضح می شود، زیرا ما فی الضمیر

خود را به او اظهار نمود و او بر سریره امرش مطلع گردید. حسد و عداوت ورزیدن بر دیگران، مانع از حصول منافع است، مداومت بر خطا، بلا را نتیجه می دهد و بدرفتاری، اسباب و طرق منافع را قطع می کند.

بعد از این نصایح کافی و مواعظ شافی گفت:

اکلت شبابی و افئته\*\*\* و انصبت بعد دهور دهورا

ثلاثة اهلین صاحبتهم\*\*\* فبادوا و اصبحت شیخا کبیرا

قلیل الطعام عسیر القیام\*\*\* و قد ترک الدھر خطوی قصیرا

ایت اراعی نجوم السماء\*\*\* اقلب امری ظهورا بطونا

جوانی خود را به سر آوردم و فانی گرداندم و بعد از روزگاران، روزگار چندی را به سر بردم. با سه اهل؛ یعنی سه طایفه مصاحب بودم که ایشان هلاک شدند، من پیرمردی گردیدم و کم خوراک شدم و نیز کسی که از جا برخاست برای او مشکل است، به درستی که روزگار از شدت پیری کام مرا کوتاه گرداند، شب ها نمی خوابم، چشم بر ستارگان می دوزم و در عاقبت کار خود تفکر می کنم. (۱)

از ایشان حبیب بن مالک است که خواستار معجزه شق القمر از حضرت خاتم النبیین شد؛ چنان چه تفصیل آن در اواخر جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ (۲) که به جلد عیسی معروف است، مذکور می باشد.

این ناچیز در این مقام مختصر آن را تبرّکا به ذکر معجزه سید الانام ذکر می نمایم و آن چنین است: وقتی حضرت رسول خدا به رسالت مبعوث شد و کفار قریش را به کلمه توحید دعوت فرمود، ابو جهل با آن جناب از در معادات بیرون آمده و نتوانست کاری کند. روزی با ابو بکر که آن وقت در دین داخل شده بود، ملاقات کرد و گفت: زود است که با جماعتی از قریش، حبیب بن مالک را- که همه اقوام عرب او را مکانتی بزرگ می نهادند- بطلبیم تا با محمد مناظره کند و چون به واسطه علوم و حکمتی که

۱- امالی المرتضی، ج ۱، صص ۱۶۸-۱۶۷؛ الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۲۳-۱۲۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۲۶۳-۲۶۲.

۲- ناسخ التواریخ حضرت عیسی، ج ۳، ص ۵۰۸-۵۰۰.



دارا و داناست، بر محمد غلبه نمود، چهره او و مردمانش را مشک و غالیه اندود کنم و روی محمد و اصحابش را به سیاهی و خاکستر انباشته سازم.

ابو بکر این کیفیت را به حضرت رسول عرض کرد؛ جبریل فی الفور به صورت اصلی خود که هزار بال، هزار سر، هزار دهان و هزار زبان داشت، نازل شده، بر سر حضرتش ایستاده، با هریک از زبان هایش گفت: السَّلام علیک یا رسول الله! سپس گفت: خدایت سلام می رساند و می فرماید: بیم مکن که به دست تو معجزه ای برای حبیب بن مالک آشکار کنم که بر ملوک جهان فخر کنی.

دیگر آن که حبیب دختری دارد که سمع و بصر و دست و پای او به جای نیست و آن دختر را با ابن عباس، مردی از عرب، عقد بسته؛ او از حال دختر خبر ندارد، همه وقت طلب زفاف می کند و حبیب ملاحظه می نماید. او قصدش این است که دختر را به مکه آورد و شفایش را به طواف کعبه و شرب از زمزم خواستار شود و در تیت گرفته، شفای او را از تو طلب نماید، لذا شفای او را هم عهده دار شو!

بالجمله، ابو جهل و قریش به حبیب پیغام داده، از او در آمدن به مکه دعوت نمودند. حبیب نیز میان اقوام عرب، اعلان حج داد، سپس چهل هزار مرد و نیز دخترش به همراهی حبیب وارد مکه شدند. بعد از ملاقات با حضرت نبوی و استماع دعوی نبوتش عرضه داشت: پیغمبران همه معجزه داشتند؛ اگر تو پیغمبری، باید معجزه ای داشته باشی تا مردم تو را به پیغمبری بپذیرند.

حضرت فرمود: ای حبیب! هرچه می خواهی، بخواه!

عرض کرد: می خواهم از خدای خویش بخواهی شبی تاریک بر ما درآورد، چنان که نور چراغ از تیرگی دیده نشود؛ آن گاه تو بر کوه ابو قیس روی و قمر را آن هنگام که بدر تمام باشد، ندا کنی؛ آن به سوی کعبه بدود، هفت نوبت طواف کند و پیش روی کعبه سجده نماید. آن گاه نزدیک کوه آید و با تو سخن گوید؛ طوری که همه بفهمند و از دور و نزدیک بشنوند. سپس در جیب تو رود و نصف شود، یک نصف از آستین راست تو و نصف دیگر از آستین چپ تو بیرون آید؛ یکی به سوی مشرق و

دیگری به سوی مغرب برود، آن گاه هر دو به شتاب مراجعت کنند، به هم پیوسته، صورت قمر ایجاد گردد و در جای خود، در آسمان قرار گیرد. اگر چنین نمودی، دانم که تو رسول خدایی.

الحاصل، وقتی این معجزه به طریق مذکور از آن سرور ظاهر شد؛ روز دیگر آن سرور به منزل حبیب تشریف آورده، فرمود: بگو: لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله.

عرض کرد: من این سخن نگویم، جز آن که پیمانی برایم کنی.

آن جناب تبسم نموده، گفت: همانا شفای دختر خود را می خواهی که دست و پا و چشم و گوش ندارد.

حبیب گفت: چه کسی تو را از این راز آگاهی داد، حال آن که من هیچ کس را آگاه نکرده ام.

حضرت فرمود: خدای من! پس ردای خود را که از موی گوسفند فدای اسماعیل بود، بر بالای آن دختر انداخته، دعا فرمود؛ دختر تندرست شده، اعضای نیکو بیافت، به سخن آمد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله.

آن گاه ابو جهل و تمام کفار قریش خجل و منفعل و مردمان در عجب شدند و حبیب با گروه انبوه ایمان آورد. او در این هنگام، یک صد و شصت سال از مدّت زندگانی خود را تمام نموده بود.

از ایشان اماتاه بن قیس بن حرملة بن سنان کندی است که بنابر نقل بحار، یک صد و شصت سال عمر نمود.

### [یکصد و هفتاد سال] ۶ صبیحه

قسم ششم از طبقه اوّل معمرین کسانی اند که عمرشان به صد و هفتاد سال رسید.

از ایشان، عمیر بن هاجر بن عبد العزی بن قیس خزاعی است که بنابر روایت

کمال الدین (۱) صد و هفتاد سال عمر نموده و این ابیات را او گفته:

بیت:

بلیت و افنانی الزمان و اصبحت \*\*\*هنیده قد ابقیت من بعده عشا

و اصبحت مثل الفرخ لا انا میت \*\*\*فابکی و لآخی فاصدر لی امرا

و قد عشت دهرا ما تجنّ عشیرتی \*\*\*لها میتا حتی تخطّ له قبرا

به سبب طول عمر، کهنه و پوسیده گردیدم، روزگار، مرا فانی گرداند و عمر من صد سال گردید؛ چنان شد که ده سال بعد از آن هم خواهش نمودم. از کثرت ناتوانی و پیری، مانند جوجه مرغی شدم؛ نه مرده ام که بر من بگریند و نه زنده ام که برای خود کارسازی نمایم، در روزگاری زندگی کردم که قبیله من مرده ای را که در حال حیات برای خود قبر مهیا نکرده، دفن نمی کردند، چنان که پیش از ایام جاهلیت، عادت و دأب چنین بوده. این کلام اشاره است به این که او پیش از ایام جاهلیت بوده است.

از ایشان، صاب بن ایساد است که یکی از ملوک بعد از طوفان در مملکت مصر بوده. در اخبار الدول است که او مردم را به عدل و انصاف وعده می داد، در عهد خود آینه ای ساخت که تمام اراضی مصر در آن دیده می شد و بتی ساخت که هر کس امر مشکلی برایش عارض می شد، نزد او رفته، علاجش را از آن صنم می شنید، عمر او یک صد و هفتاد سال بود.

### [یکصد و هشتاد سال] ۷ صبیحه

قسم هفتم از طبقه اوّل معمرین کسانی اند که عمرشان به یک صد و هشتاد سال رسیده.

از ایشان، نابغه جعدی است. در بحار (۲) از کلبی نسابه روایت نموده: نابغه جعدی،

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۲۸۴-۲۸۳.

صد و هشتاد سال عمر نمود و اسلام را دریافت، این چند بیت نیز به او اسناد داده شده:

قالت امامه كم عمرت زمانه\*\*\*و ذبحت من عتر(۱) علی الأوثان

و لقد شهدت عكاظ قبل محلّها\*\*\*فيها اعدّكو امل الفتيان

و المنذر بن محرق في ملكه\*\*\*و شهدت يوم هجائن النعمان

و عمرت حتى جاء احمد بالهدى\*\*\*و قوارعا تتلى من القرآن

و لبست بالاسلام ثوبا واسعا\*\*\*من سيب لا حرم و لا مئان

امامه از من پرسید: چه قدر عمر نمودی و در قربانی بت ها چند گوسفند سر بریدی؟

در جوابش گفتم: در عكاظ - که نام سوقی در نواحی مکه بوده در موسم حج و در ایام جاهلیت، اعراب هر سال، یک ماه، آن جا جمع می شدند، باهم دادوستد و معامله می کردند، اشعار می خواندند و فخریه می کردند؛ وقتی دولت اسلام ظهور نمود، آن جا منهدم گردید - و در روز هجائن نعمان حاضر بودم و زندگی کردم، تا این که احمد مختار به هدایت و رهنمایی خلاق مبعوث گردید، آیات زجرکننده ای از قرآن تلاوت کرده شد و از عطای کسی که نه در وقت سؤال محروم کننده و نه در وقت عطا منت گذارنده است، لباس فراخی از اسلام پوشیدم.

نیز هم چنین در خصوص طول عمر خود گفته:

المرء يهوى أن يعيش و طول عمر\*\*\*ما بضرة يغنى بشاشته

و يبقى بعد حلو العيش مـره\*\*\*و تتابع الأيام حتى لا يرى شيئا يسره

کم شامت بی ان هلکت و قائل لله درّه

مرد دوست دارد به طرزی زندگی کند که طول عمر، به او ضرر نرساند. آن گاه می بیند بعد از هر عیشی، شادی و سرور او برفت و تلخی آن باقی ماند، روزها از پی یکدیگر می آیند به طرزی که او در پنهان، چیزی را نمی بیند که شاد و خرمش نماید.

اگر هلاک شوم، بسیارند که بر هلاکت شادی کنند و بسیارند که مرا مدح و ثنا گویند.

حکایت شده نابغه جعدی فخر می کرد و می گفت: خدمت رسول خدا مشرف

١- العتيره: شاه كان العرب يذبونها لالهتهم فى شهر رجب؛ جمع: عتائر. المنجد. [مرحوم مؤلف].

گردیدم و این بیت را انشا نمودم:

بلغنا السماء مجدنا وجدودنا\*\*\*وإنّا لنرجوا فوق ذلك مظهرا

از جهت بزرگی و نیکبختی خود، به آسمان رسیدیم و با وجود این، باز امید داریم به مرتبه بالاتر از این برسیم.

آن گاه حضرت فرمود: یا ابا لیلی! مرتبه بالاتر از این چیست؟

عرض کردم: یا رسول الله! بهشت است.

فرمود: بلی، ان شاء الله! بعد از آن نیز برای حضرت انشا نمودم:

فلا خیر فی حلم إذا لم یکن له\*\*\*بواذر عمی صفوه أن یکدرا

و لا خیر فی جهل إذا لم یکن له\*\*\*حلیم اذا ما اورد الأمر اصدرها

در حلم، خیر نیست زمانی که حلیم پاره ای از چیزها را نداشته باشد تا مبادرت و پیشی نماید؛ برای این که صفای آن را از کدر غضب نگاه بدارند و در جهل و درشتی خیری نیست وقتی که صاحب حلمی نزد جاهل نباشد؛ برای این که هر وقت آن جاهل کار بدی را اراده نماید، آن حلیم، او را از آن کار منع نموده و باز دارد.

آن گاه حضرت فرمود: خدا دهان تو را نشکند و بعضی روایت کرده اند که گفت:

حضرت فرمود: دهانت شکسته نشود. گفته شده نابغه تا صد و بیست سال که عمر نمود، هیچ یک از دندان هایش نیفتاد.

در روایت دیگر مذکور است: مردی گفته او را در هشتاد سالگی دیدم؛ درحالی که دندان هایش از کثرت صفا و لطافت، روشنایی داشتند و هر وقت یکی از دندان های ثنایای وی می افتاد، یکی دیگر به جای آن می رویید و او از جهت دندان بهترین خلایق بود و این جز از اثر دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبود. (۱)

سید مرتضی در غرر و درر، برای قول نابغه که در جواب سؤال پیغمبر که فرمود:

مرتبه بالاتر از این چیست و او عرض کرد: بهشت است؛ نظایری ذکر نموده. علامه مجلسی رحمه الله هم در جلد سیزدهم بحار آن ها را از آن کتاب نقل فرمود و چون خارج از

مقصود بود و به این مقام مربوط نبود، از ذکر آن ها اعراض نمودیم. کسی که طالب آن ها باشد، به آن دو کتاب رجوع کند.

از ایشان، صبره بن سعد بن سهم القرشی است؛ چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین (۱) فرموده: او صد و هشتاد سال عمر کرد، دولت اسلام را درک نمود و به موت فجأه، از دنیا درگذشت و بعد از درک دولت اسلام درنگ ننمود.

از ایشان، حضرت اسحاق (۲) پیغمبر است که رسولی با قدر و منزلت بوده و معجزات و خوارق عادات بسیاری از او به ظهور رسیده؛ چنان که در اخبار الدول است که مردی از کفار، وقتی از او خواست جلود یابسه ای که در موضعی افتاده بود؛ نفخ نماید تا زنده شوند؛ پس به دعای آن حضرت، تمام آن ها زنده شدند. سپس آن کافر خواستار شد هم چنان پوست خشکیده گردند. چون به اعجاز آن حضرت به صورت اولیّه برگشتند، آن ها را پر از ریگ نموده و احیای آن ها را از آن حضرت خواست؛ آن گاه همگی زنده شدند.

در ناسخ است که آن جناب، مردی تمام قد و سیاه چشم بود و گونه ای مایل به سبزی داشت، در کبر سن، چشمش را از بینش و بصر، بهره چندانی نماند و به صلاح سجنه و شفقت فطری، معروف بود. چون از سرای فانی به جنان جاودانی رخت بست، حضرت یعقوب به تجهیز و تکفینش پرداخته؛ جسد مبارکش را در شهر اربع مدفون ساخت که حبرون عبارت از آن است و اکنون آن مزرعه به قدس خلیل مشهور است. مدت زندگانش در جهان فانی، یک صد و هشتاد سال بود و در اخبار الدول نیز، همین مقدار است.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۵.

۲- ر. ک: سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۳.

## اشاره

قسم هشتم از طبقه اوّل، اشخاصی اند که عمرشان به یک صد و نود سال رسیده. از ایشان، سیف بن ریح است که به ابی اکثم بن صیفی مکنّا می باشد؛ چنان چه در کمال الدین، (۱) عمر او را از بعضی به همین مقدار تحدید فرموده؛ او زمان اسلام را دریافته، و لکن در اسلامش، خلاف است؛ اکثر ارباب تواریخ و سیر بر آنند که اسلام اختیار ننمود. او در خصوص طول عمر خود انشا نموده:

شعر:

و ان امرء قد عاش تسعين حَجَّه\*\*\*إلى مائه لم يسأم العيش جاهل

خلت مائتان غير ستّ و اربع\*\*\*و ذلك من عدّ الليالي قلائل

هر آینه هر که از نود تا صد سال زندگی کند و از زندگانی به تنگ نیاید؛ جاهل است. صد و نود سال بر من گذشته، اگر شب ها را از آن بیرون کنند و به شمار نیاورند، زمان قلیلی باقی می ماند.

محمد بن سلمه گفته: اکثم سوار شده، آمد که خدمت رسول خدا مشرف شود، یکی از پسرانش او را درحالی که تشنه بود، در بین راه به قتل رساند.

بعد از آن شنیدم این آیه در شأن او نازل شد:

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (۲)؛ هر که از خانه اش درآید، به سوی خدا و رسول او برود و بعد از آن، مرگ، او را دریابد، هر آینه اجرش بر خدا خواهد بود.

عرب در حکمت و دانایی کسی را بر او مقدم نمی دانست؛ چنان که روایت نموده اند: او وقتی خبر بعثت رسول خدا را شنید، پسرش را با لشکری نزد آن حضرت

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۷۵-۵۷۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲-۲۴۸.

۲- سوره نساء، آیه ۱۰۰.



فرستاد و گفت: ای پسر! چند پند به تو می دهم؛ از وقت رفتن تا زمان برگشتن نزد من، به آن ها عمل بکن!

### کلام منظم فی نصایح الاکثم

سپس گفت: ای پسر! نصیب خود را از ماه رجب از دست مده؛ یعنی آن، از شهور حرام است؛ حرمت آن را ترک مکن و آن را به ارتکاب افعال قبیح ضایع مگردان! هنگام ورود در قومی نزد عزیزترین ایشان فرود آی؛ با بزرگشان عهد و پیمان ببند و از آشنایی ذلیل آن ها بپرهیز، زیرا او نفس خود را ذلیل کرده؛ اگر او خودش را عزیز می داشت، هر آینه قومش نیز او را عزیز می داشتند.

به درستی که من این مرد؛ یعنی محمد صلی الله علیه و آله را با اصل و نسبش شناخته ام؛ او از خانواده قریش است که بزرگترین مردم عرب اند، این مرد، یا صاحب نفس قوی است که خروج کرده و اراده سلطنت دارد، فلذا او را تعظیم کن، پیشش بایست و جز به امر و اشاره او ننشین که وقتی چنین کردی، شرش از تو دفع می شود و نفعش به تو می رسد و یا این مرد، پیغمبر است که باز احترامش بر تو واجب است، زیرا پروردگار عالم، کسی را که به انبیا بدی نماید، دوست ندارد.

او- جلّ شأنه- کار لغو و باطل نمی کند تا از آن کار حیا نماید و هر که را می داند، برگزیده خود می گرداند، در افعال خود خطا ندارد تا عتاب دیگران بر او وارد گردد، بلکه کارهایش را هرطور که می خواهد، می کند. اگر آن مرد پیغمبر باشد، هر آینه همه امورش را موافق اصلاح و صواب می یابی، اخبارش را صادق می دانی و به زودی او را پیش نفس خود و پروردگار خودش متواضع و فروتن می یابی.

آن گاه نسبت به او ذلت و فروتنی کن و سوای آن چه به تو گفتم، موقوف بدار، زیرا تو فرستاده منی و اگر فرستاده از پیش خود کاری کند یا چیزی بگوید، از سفارت کسی که او را فرستاده، بیرون می رود، وقتی آن مرد تو را نزد من باز می گرداند، هرچه به تو می سپارد، حفظ کن و از یاد مبر، زیرا اگر فراموش کنی، هر آینه بر من واجب می شود

رسول دیگری غیر از تو بفرستم.

### فی مکتوب الأکثم فی حضور الرسول المکرم

اکثم بعد از این نصایح به پسر خود، مکتوبی حضور حضرت نبوی نوشت و به پسرش داد که خدمت حضرت برساند، مضمون آن مکتوب چنین بود: پروردگارا! این مکتوب را با نام تو آغاز می کنم. این مکتوب از بنده ای به بنده دیگر است. پاره ای خبرها در خصوص ادّعی نبوت و رسالت از جانب تو به ما می رسد، نمی دانم اصل دارد یا نه! اگر علمی به تو رسیده، ما را نیز به خزانه علم خود شریک گردان! و السلام.

### فی جواب المکتوب عن النبی المحبوب

پس از این که پسر اکثم حضور باهر النور حضرت رسول شرفیاب شده، نامه او را به حضرت داد و ایشان از مضمون آن مطلع گردید؛ در جوابش بدین نهج نوشت:

من محمّد رسول الله إلی اکثم بن صیفی احمد الله الیک، إنّ الله تعالی أمرنی أن أقول لا اله إلاّ الله، أقولها و أمر الناس بها و الخلق خلق الله و الأمر کله لله خلقهم و أماتهم و هو ینشرهم و إلیه المصیر. أدبتکم باداب المرسلین و لتستلنّ عن النّبأ العظیم و لتعلمنّ نباه بعد حین.

این نامه از رسول خدا به سوی اکثم بن صیفی است؛ خدا را حمد می کنم درحالی که دلم به تو میل دارد؛ به درستی که خدای تعالی مرا مأمور فرمود لا اله الاّ لله بگویم، من می گویم و خلاق را به گفتن آن امر می کنم. همه خلق خداوند و همه کارها برای او است؛ او ایشان را خلق می کند و برگشتن آن ها به سوی او است. شما را به آداب پیغمبران تأدیب نمودم، هرآینه بعد از این، از خبر بزرگ سؤال کرده خواهید شد و بعد از زمانی خبر آن ها را که گفتم، خواهید دانست.

آن گاه نامه را به پسر اکثم داده، او را به جانب قبیله اش گسیل نمود. پسر چون وارد شد، مکتوب رسول خدا را به اکثم داد.

اکثم پرسید: چه دیدی؟

گفت: آن جناب را دیدم که خلاق را به اخلاق پسندیده امر و از اوصاف ذمیمه نهی می کرد.

### تذیل نفعه عمیم فی مواعظ الاکثم لبنی تمیم

پس از این که اکثم از مضمون درر مشحون نامه حضرت رسول باخبر گردید، قبیله بنی تمیم را نزد خود جمع نمود و گفت: یا بنی تمیم! کسی را که سفاهت و خفت عقل دارد نزد من حاضر نکنید، زیرا او به مقتضای سفاهت سخن می گوید و هر که از او بشنود، در حالش شبهه واقع شود، هر انسانی نزد خود، رأی و اعتقادی دارد، رأی و اعتقاد سفیه سست است؛ هر چند بدنش با قوت باشد و در کسی که عقل ندارد، خیری نیست.

ای طایفه بنی تمیم! من به کبر سن رسیده ام و ذلت پیری مرا دریافته است، اگر چیز خوبی از من دیدید، آن را قبول کنید و اگر چیزی از من دیدید و آن را از منکرات شمردید، به من بگویید تا طریقه حق را پیش گیرم. به درستی که پسر آمده و آن مرد، - یعنی رسول خدا - را دیده که خلق را به اخلاق پسندیده امر و از اخلاق ذمیمه، نهی و به این دعوت می کرده که تنها پروردگار عالم عبادت شود، ربه اطاعت بت ها، از گردن ها کنده گردد، سوگند یاد نمودن به آتش، ترک شود و ذکر می کرده او فرستاده خداست و پیشتر از او پیغمبرانی چند بوده اند که کتاب داشته اند. من او را پیغمبر می دانم که خلاق را به اطاعت و عبادت خدای تعالی امر می کند.

سزاوارترین خلاق به اعانت محمد و به یاری نمودن در کارها، شما هستید. اگر طریقه ای که خلاق را به آن دعوت می کند، حق باشد، برای شما در آن نفعی هست و اگر باطل باشد، باز شما سزاوارترید که عیش را بپوشانید و دست تعدی دیگران را از او کوتاه کنید. پیش تر از این، عالمی از علمای نصارا در بلده نجران، از صفات او خبر می داد و قبل از او سفیان بن مجاشع نیز، صفات او را اخبار می نمود و نام پسر خود را هم محمد گذاشت.

آنان که میان شما ارباب ادراک اند، دانسته اند در چیزی که این مرد به آن دعوت و امر می کند، فضیلت و زیادتی است، پس در اطاعت او پیش قدم باشید و از او متابعت کنید که باعث شرافت و بزرگی شماست، پیش از آن که شما را به اجبار و اکراه ببرند، با طوع و رغبت نزد او بروید، زیرا این امر سست و خوار نیست و محلّ صعودی نمی گذارد مگر این که به آن صعود می کند. همانا اگر چیزی که این مرد به سوی آن دعوت می کند، دین نباشد، هر آینه در مقام اخلاق، امری نیکو است.

در این باب از من اطاعت کنید و به آن چه می گویم، تابع شوید! من این اراده را دارم که عزّتی برای شما حاصل کنم که هرگز زایل نشود. به درستی که جمعیت شما از سایر اعراب بیشتر و بلاد شما از بلاد ایشان وسیع تر است، امر این مرد را به نحوی می بینم که هیچ ذلیلی نیست که از او تبعیت کند مگر آن که عزّت می یابد و هیچ عزیزی نیست که تبعیت او را ترک کند مگر آن که ذلیل می شود، لذا با عزّت خود از او تبعیت نمایید تا بر عزّت، عزّت بیفزایید. در عزّت و بزرگی احدی مثل شما نباشد، زیرا هر که در این مقام پیش قدم و اوّل باشد، او همه فضایل را جمع می کند و برای دیگری باقی نمی گذارد.

این امر، امری عمیق است که هر کس به آن سبقت گیرد، او بانی آن خواهد بود و هر کس بعد از او تبعیت نماید، هر آینه در کار خود به او اقتدا کرده است. صاحب عزم باشید، زیرا عزم در هرامر، باعث قوّت و تردّد و احتیاط، موجب عجز است.

آن گاه مالک بن نویر گفت: این شیخ ما خرف گردید!

اکثم گفت: وای بر شخص اندوهگین از سخنان کسی که دلش از غم و اندوه خالی است؛ یعنی به جهت این امر که شما را به آن دعوت می کنم، غم و هم بسیار دارم، ولی شما از آن فارغ هستید.

وای بر من از دست شما! من شما را ساکت می بینم و آفت موعظه اعراض از آن است. وای بر تو ای مالک! به درستی که تو هلاک و گمراه خواهی شد؛ همانا وقتی حقّ قیام نمود، کسانی که پیش تر عزیز بودند، ذلیل می شوند و آنان که ذلیل بودند، عزّت

می یابند؛ حذر کن تا به فرقه اوّل ملحق نشوی. الحال که برای خود سبقت گرفتید و به امر من تابع نشدید، اشتر مرا بیاورید تا سوار شوم؛ آن گاه پسران و پسران برادرش هم با او سوار گردیدند و پس از آن گفت: حیف بر شما! اگر من این امر را دریابم و از شما فوت شود.

### مکتوب من الأکثم بن الصیفی فی جواب احواله بکلام نصفی § النصف بکسر النون الإسم من الإنصاف. مجمع. [مرحوم مؤلف]. §

آن وقت خالوهای او که در آن قبیله بودند، به او نوشتند: قاعده و دستور العملی به ما بده تا در زندگانی دنیا به آن رفتار نماییم.

او در جواب نوشت: بعد از حمد خدا و ثنای الهی، شما را به تقوای خدا و صله رحم وصیت می کنم، زیرا آن ها مانند درخت محکمی هستند که بیخ آن محکم و شاخه هایش در رویدن است، شما را از معصیت الهی و قطع ارحام نهی می کنم، زیرا آن ها به منزله درختی هستند که بیخ آن محکم نمی شود و هرگز شاخی از آن نمی روید و بهره یزد از عقد نمودن زنانی که احمق اند، زیرا مواصلة ایشان خبیث و اولاد آن ها ضایع است.

محبت و عزیز داشتن اشتران را بر خود لازم دانید، زیرا آن ها برای اعراب، مانند حصار می باشند که ایشان را از تعب و مشقت محافظت می کنند و گردن های آن ها را مگر در مقام ضرورت پست نکنید؛ یعنی آن ها را ذلیل نگردانید، زیرا مهر زنان نجیبه می باشند، خون بها قرار داده می شوند و شیرشان برای کبیر، تحفه و برای صغیر، غذاست؛ اگر اشتر را در آسیا بار کردن تکلیف نماید، قبول می کند و کسی که مقدار آن ها را بشناسد، هرگز هلاک نمی شود.

گدایی و بی چیزی به نبودن عقل است، مرد صاحب صلاح و دارای تقوا، بی مال نماند. بسا مردی هست که از صد نفر بهتر است و بسا یک طایفه هست که نزد من دوست تر از دو طایفه است. هر که بر زمانه غیظ کند و در آن شکایت نماید، هرآینه

خصلت به او غیظ دارد و زمانه بر آن طولانی گردد و هرکس به قسمت راضی شود، هر آینه زندگانی وی خوب گردد.

آفت تدبیر، تبعیت خواهش و تحصیل آداب حسنه به عادت کردن است و با آن ها احتیاج به کسی با دوستی و محبت بهتر از بی احتیاجی با بغض و عداوت است. از اموال دنیا هرچه به تو رسیدنی است، می رسد؛ هرچند در طلب آن ضعیف و قاصر باشی و آن چه به ضرر تو است، نمی توانی از خود رفع کنی. گمان بد کردن شرافت را برمی دارد و حسد دردی بی دواست.

شادی کردن کسی در مصیبت دیگران، باعث رسیدن مثل آن مصیبت بر او است. هر که به قومی نیکویی کند، در عوض آن خوبی بیند و ندامت و پشیمانی، ملازم سفاهت است، ستون عقل، حلم و در صبر، جایگاه کارها را فراهم نمودن است، بهترین کارها از حیث عاقبت، عفو است و حسن عهد و پیمان، دوستی را باقی گذارنده تر است. هرکس روزی دوست را زیارت و روزی ترک کند، هر آینه دوستی ایشان زیادتر می شود.

### وصیه الاکثم حین الوفات، مقاله حاویه للعظات

چون حالت احتضار اکثم بن صیفی را فرارسید، پسران خود را جمع نمود و به ایشان گفت: به درستی که روزگاری طولانی بر من گذشته، می خواهم پیش از وفاتم شما را توشه دهم؛ شما را به تقوا و صله رحم وصیت می کنم. احسان و نیکوکاری را بر خود لازم دارید، زیرا آن، سبب زیادتی عوان و انصار و مانند درختی است که بیخ و شاخش هرگز مضمحل نمی شود، شما را از معصیت خدا و قطع نمودن ارحام نهی می کنم، زیرا آن ها به منزله درختی هستند که بیخشان ثابت نمی شود و شاخشان نمی روید.

زبان های خود را نگاه دارید، زیرا سخنان بد باعث هلاکت شماست به درستی که گفتن سخن، دوستی برای من باقی نگذاشت؛ یعنی از سخنان حق، دوستانم همه رنجیدند و دشمن شدند. اشتران را اعزاز نمایید، زیرا صدق زنان نجیه و خون بهای کشته ها هستند.

از عقد نمودن زنانی که احمق اند، پرهیزید؛ زیرا عقد ایشان خبیث و اولادشان ضایع است. میانه روی در سفر، اسب را از خستگی نگاه می دارد. هر کس بر چیزی که از او فوت شده، اندوه نخورد، هر آینه بدنش از تلف محفوظ می ماند و هر کس به چیزی که دوست دارد قناعت نماید، هر آینه شاد و خوشحال می شود.

در همه حال اقدام نمودن به امور باید پیش از حصول ندامت به فوت آن ها باشد.

نزد من بودن در اول هر کار، بهتر از این است که در آخر آن باشم. هر که رتبه خود را بشناسد، هرگز هلاک نمی شود. کسی که تو را وعظ و نصیحت می کند، اگر به موعظه اش عامل شود، هرگز هلاک نمی گردد. وای بر عالمی که از شرّ جاهل، مطمئن و خاطر جمع باشد.

زوال نشانه های راه ها، موجب وحشت در آن هاست، چنان که نایابی علما و راه نمایان، مابین خلائق باعث وحشت است. در ابتدای هرامر، وقوع اشتباه ممکن است، لکن وقتی گذشت، هر آینه زیرک و احمق، هر دو آن را می شناسند. شدت نشاط در هر حال، مذموم است خصوصا در حال وسعت و توانگری که حماقت است. قرب منزلت نزد خالق یا خلق در طلب شرافت و رفعت است.

بر سر امری جزئی در غضب نشوید، زیرا موجب غضب بسیار می شود. به چیزهایی که از آن سؤال کرده نشدید، جواب ندهید و به چیزهایی که خندیدنی نیست، نخندید. در خانه و عمارت با همدیگر برابر باشید و با یکدیگر بغض و عداوت نورزید. نزدیکی به همدیگر موجب حسد و عداوت است، پس اگر یک جا اجتماع نمایید، زود از هم جدا شوید.

در دوستی باید بعضی از شما از بعضی دیگر تمیز داشته باشد. بر قرابت و خویشی همدیگر اعتماد نکنید که باعث جدایی و قطع الفت است، زیرا خویش تو کسی است که دلش به تو نزدیک باشد. اموال خود را حفظ و اصلاح کنید، زیرا اصلاح آن ها در دست شماست، کسی از شما بر مال برادرش اعتماد نکند، که احتیاجش با مال او رفع می شود، زیرا هر که چنین کند، به منزله کسی است که با دست آب را بگیرد و از جریان نگاه

دارد که این هم محال است.

هر که نزد اهلش اظهار بی احتیاجی کند، عزیز بدارید و چرخ رشته کشی از حیث بازیچه چه خوب مشغله ای برای زنان است و چاره کسی که او را چاره نیست، صبر است. (۱)

از ایشان نصر بن دهمان بن سلیمان بن اشجع بن زید بن عطفان است؛ چنان چه صدوق در کمال الدین (۲) و علامه مجلسی رحمه الله در بحار (۳) فرموده اند: او صد و نود سال عمر نمود، تا این که دندان هایش افتاد، خرافت عقل بر وی مستولی شد و موی سرش سفید گردید، آن گاه امری بر قوم او مشکل گردید و به رأی و تدبیرش احتیاج به هم رسانیدند. بنابراین از خدای تعالی مسألت نمودند تا عقل و جوانی او عود نمود و موی سرش سیاه گردید.

سلمه بن خریش یا عباس بن مرداس سلمی در خصوص وی گفته:

لنصر بن دهمان الهنیده عاشها\*\*\*و تسعین حولاً ثم قوما فانصاتا

و عاد سواد الزاس بعد بياضه\*\*\*و عاوده شرح الشباب الذی فاتاه

و راجع عقلاً بعد مافات عقله\*\*\*و لکنه من بعد هذا کلّه ماتا

خلاصه مضمون این است: نصر بن دهمان صد و نود سال عمر نمود و قامتش بعد از آن که خم شده بود، راست گردید. سیاهی سرش بعد از سفیدی و جوانی اش بعد از پیری عود نمود و عقلش بعد از آن که زایل شده بود، برگشت، لکن با وجود همه این ها باز اجل او را دریافت، هو الحیّ الذی لا یموت.

[دویست الی سیصد سال] ۹ صبیحه

اشاره

بدان طبقه دوّم معمرین کسانی اند که زوال عمرشان در این دار فنا از دویست الی

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲-۲۴۸؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۷۵-۵۷۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۵.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱ ص ۲۳۷.



سیصد سال ثبت و ضبط شده و چون برای تمام عقود عشرات این طبقه مثل سایر طبقات آتیه به ترتیب معمّری ولو این که یک نفر باشد؛ ضبط ننموده اند، لذا این ناچیز اهل این طبقه و سایر طبقات آتیه را به ترتیب عقود عشراتی که میان هرصد سال است، با مراعات الاقدم فالاقدم ذکر نموده، دیگر برای اهالی آن ها تقسیماتی قرار ندادیم؛ چنان چه در طبقه اوّل به واسطه ضبط معمّر در تمام عقود عشرات آن، قرار داده شده؛ پس می گوئیم معمّرين این طبقه نیز بسیار و عددشان بی شمار است.

از ایشان سیف بن وهب بن جذیمه طایی است؛ چنان که در کمال الدین (۱) و بحار (۲) است که او دویست سال عمر نموده و در این باب گفته:

الا انّی کاهب ذاهب\*\*\*فلا تحسبوا انّی کاذب

لبست شبابی فافنیته\*\*\*و ادر کنی القدر الغالب

و خصم دفعت و مولی نفعت\*\*\*حقیق یتوب له ثائب

آگاه شوید من مانند جاموس (۳) پیر، وفات کردنی هستم و گمان نکنید سخن من دروغ است، زیرا لباس جوانی را پوشیدم و فانی کردم، قضای الهی که بر همه چیز غلبه کننده است، مرا دریافته. دشمنان را دفع کردم و به دوستان نفع رساندم و سزاوار است عوض این ها به من نفع و ثواب برسد.

از ایشان ثعلبه بن کعب بن عبد الأشهل است که بنابر نقل صدوق در کمال الدین (۴) و علامه مجلسی رحمه الله در بحار (۵) دویست سال عمر نموده و این ابیات را گفته:

لقد صاحب اقواما فامسوا\*\*\*خفانا لا یجاب لهم دعاء

مضوا قصد السبیل و خلفونی\*\*\*فطال علیّ بعدهم الثواء

و اصبحت الغداه رهین شیء\*\*\*و اخلفنی من الموت الرجاء

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۵۵۸-۵۵۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۹.

۳- جاموس: گاومیش؛ لغتنامه دهخدا.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۶.

۵- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.

خلاصه مضمون ابیات این است: به درستی که با پاره ای اقوام مصاحبت داشتم، زمانی نگذشت که به مرگ مفاجات هلاک گردیدند و دعایی که در خصوص طول عمرشان کرده شده بود، به هدف اجابت مقرون نیفتاد، پس ایشان به راه خود رفتند؛ یعنی وفات یافتند و مرا گذاشتند، آن گاه زندگانی من بعد از ایشان طول کشید و در گرو چیزی ماندم که به آن احتیاج دارم و امید مرگی که داشتم، خلف گردید.

از ایشان ابو طمحان قینی است که نامش حنظل بن شرقی و اصلش از اولاد کنانه بن قین بوده؛ چنان چه در هردو کتاب که سابقا ذکر شد، از ابو حاتم نقل نموده اند که گفته است: ابو طمحان دویست سال عمر نموده و در خصوص طول عمر خود گفته:

حتتني حانیات الدهر حتّی \*\*\* کانی خاتل یدنوا لصید

قصیر الخطو یحسب من رأنی \*\*\* و لست مقیداً انّی بقید

حوادث روزگار، قامت مرا خم نمود، به نحوی که مانند کسی شدم که در کمین گاه شکار، قامت خود را خم کرده، گام های خود را کوتاه و خرد برمی دارد و به سوی صید می رود و یا مانند کسی گردیدم که هنگام راه رفتن، گام های خود را نزدیک به هم می گذارد و هر که می بیند، خیال می کند به زنجیر کشیده اند، حال آن که به زنجیر کشیده نشده ام.

نیز ابو حاتم گفته: یونس بن حبیب گفته: خودم این دو شعر را از ابو طمحان شنیدم؛ چنان چه این را نیز از او شنیدم که انشا نمود:

و انّی من القوم الذّین هم هم \*\*\* إذا مات منهم میت قام صاحبه

نجوم السّماء کلّما غاب کوکب \*\*\* بدی کوکب تاوی إلیه کواکبه

اضائت لهم احسابهم و وجوههم \*\*\* دجی اللّیل حتّی نظّم الجزع ثاقبه

و ما زال منهم حیث کان مسودّ \*\*\* تسیر المنایا حیث سارت کتائبه

من از کسانی هستم که ایشان ایشان اند؛ یعنی همیشه جلالت، قدر، مرتبه و بزرگی دارند، زیرا اگر بزرگی از ایشان وفات یابد، یکی دیگر از ایشان که مانند او است، در جایش قرار می گیرد. ایشان مانند ستارگان آسمان اند که هر وقت ستاره ای از آن ها

غایب شود، ستاره ای دیگر ظاهر می شود، درحالی که ستارگان؛ یعنی اعوان و انصارش در اطراف او جمع می شوند، آن گاه روی ها و حسب های ایشان، همگی از نور آن ستاره روشنائی اخذ می کنند. تاریکی شب تار، تا وقتی است که ستاره ثاقب آن، سایر ستاره ها را اطراف خود جمع نماید و همیشه از آن قوم، مرد بزرگ و جلیل القدر هست که به هرجا لشکر آورد، مرگ ها برای هلاک نمودن دشمنانش با آن لشکر می روند.

بدان برای مضمون دو شعر اول از این چهار شعر که از ابو طمحان نقل شد، نظیرهایی از اشعار شعر است که سید در غرر و درر و علامه مجلسی رحمه الله در بحار آن ها را نقل نموده اند، ما نیز تعمیما للعائده و تتمیما للفائده، آن ها را ذکر می نماییم.

### فَنَقُولُ تَنْبِیْراتٍ فِی تَنْظِیْراتٍ

نظیر اول؛ قول اوس بن حجر است که گفته:

إذا مَقرَمَ مِنّا ذِراحدُنّا به\*\*\*تَحْمَطُ فینا نابِ اخرِ مَقرَم

هروقت دندان بزرگ اشتری از اشتران ما بیفتد که به جهت توالد و تناسل نگاه داشته می شود و به آن اشتر فحله می گویند؛ آن گاه دندان شتر دیگری از اشتران ما در رویدن به جوشش می آید؛ یعنی هروقت بزرگی از ما فوت شود، آن گاه بزرگ دیگری از ما به جای وی می نشیند.

نظیر دوم؛ آن قول طفیل غنوی است که گفته:

کواکِبِ دَجَن کَلِّما انقَضَ کَوکَب\*\*\*بدی و انجَلت عنه الدَّجَنَه کَوکَب

ایشان در هنگام تاریکی مانند ستارگان هستند که هروقت ستاره ای از آن ها غروب کند، ستاره ای که ابر آن را پوشانده بود، ظاهر گردد.

نظیر سوم؛ آن قول خزیمی است که گفته:

إذا قمر مِنّا تَفَوَّرَ أو خبا\*\*\*بدا قمر لی جانب الأفق یلمع

هروقت ماهی از ما غروب کند یا پنهان گردد، آن گاه ماه دیگر ظاهر گردد، در

حالی که در سمت افق روشن می شود.

نظیر چهارم؛ مضمون این بیت است که شاعری گفته:

خلافه اهل الأرض فینا وراثه\*\*\*إذا مات منّا سید قام صاحبه

در خاندان ما خلافت و سلطنت بر اهل زمین به منزله میراث است، هر وقت بزرگی از ما وفات نماید، بزرگی دیگر از ما در جای او جای می گیرد.

نظیر پنجم؛ قول شاعر دیگری است که گفته:

إذا سید منّا مضی بسبيله\*\*\*أقام عمود الملك آخر سید

هرگاه بزرگی از ما وفات کند، بزرگ دیگر ستون سلطنت را برپا می دارد.

ایضا باید دانست شعرای دیگر شبیه به مضمون دو شعر آخر ابو طمحان، اشعاری گفته و سروده اند که ذکر آن ها خالی از لطافت نیست؛ فلذا ما نیز آن ها را ذکر می کنیم.

### شبیهات وجیهات

شبیه اول؛ برای قول ابو طمحان که گفته: اضائت لهم احسابهم و وجوهم، قول مزاحم عقیلی است که گفته:

وجوه لو انّ المدلجین اغتشوا بها\*\*\*صدعن الدّجی حتّی تری اللّیل ینجلی

روی های ایشان به مثابه ای است که اگر آنان که شب ها راه می روند، با آن ها همراه شوند، هرآینه نور ایشان تاریکی شب را پراکنده می کند؛ به نحوی که بالمرّه شب زایل می گردد.

شبیه دوم؛ قول حجّیه بن مضرب سعیدی است که گفته:

اضائت لهم احسابهم فتضائکا\*\*\*لنورهم الشمس المضيئه و البدر

قدر و مرتبه آن طایفه به سبب جلادت و هنری که در ایشان است، به حدّی روشنایی و اشتها به هم رسانده که آفتاب نورانی و ماه شب چهارده هر دو در مقابل نور آن ها خوار گردیدند.

شبیه سوم؛ قول محمد بن یحیی صولی است که گفته:

من البيض الوجوه بنى سنان\*\*\*لو أنك تستضيء بهم أضوا

هم حلوا من الشرف المعلى\*\*\*و من كرم العشيره حيث شاؤا

ممدوح من از طایفه بنی سنان است که روی های سفید دارند. اگر بخواهی به سبب ایشان روشن شوی، هر آینه روشن می کنند و در هر مرتبه ای از مراتب شرافت بلند و نجابت قبیله که خواستند، قرار گرفتند.

### استكمال البيان لأحوال ابی طمahan

از اشعاری که به ابی طمahan نسبت داده اند، این شعر است که گفته:

إذا شاء راعيها استقى من وقيعه\*\*\*كعين العذاب صفوه لم يكدر

اگر شبان آن گوسفندان بخواهد، هر آینه آن ها را از وقیعہ سیراب می کند که مانند چشمه آب، گوارا و صاف است که هرگز ناصاف نمی شود و وقیعہ، چاهی در روی سنگ است که برای غسل کردن و آب خوردن در آن جا فرود می آمدند و به آبی که از میان این گونه سنگ در آید و در میان سنگی دیگر فرود رود، وقیعہ می گویند. سید مرتضی قول ذو الرّمه را بر این شاهد آورده که گفته:

و قلنا سقطا من حديث كانه\*\*\*جنا النحل ممزوجا بماء الوقايح

ما پاره ای سخنان سقط شده از حکایتی ذکر نمودیم که مانند چیده زنبور یا پنهان شده در زنبور است، درحالی که با آب وقیعہ ها مخلوط شده باشد که عبارت از غسل باشد؛ یعنی آن حکایت ها در لطافت و شیرینی، مانند غسل بود، آبی که بر روی سنگ جاری می شود، آب خشرج گویند و آبی که روی سنگریزه و ریگ جاری باشد، آب مفاصل می گویند. کلام ابی ذویب بر این شاهد و گواه است که گفته:

مطابقا لبقار حديث نتاجها\*\*\*تشاب بماء مثل ماء المفاصل

بدن اشتران جوان تازه زاییده، به آب گل آلودی که مانند آب مفاصل است، چرک می شود. نیز این شعر را به ابی طمahan نسبت داده اند که گفته:

فلو أنّ السماء دنت لمجد\*\*\*و مکرمه دنت لهم السماء

اگر از شأن آسمان این می شد که نسبت به بزرگی و نجابت کسی فروتنی نماید، هر آینه نسبت به ایشان هم می کرد و از اشعار نیز این شعر است:

إذا كان في صدر ابن عمك احثه\*\*\* فلا تستشرها سوف يبدوا دفينها

وقتی در سینه پسر عمّت حقد و حسد و عداوت تو شد، به او تعرّض مکن؛ زیرا باعث زیادت عداوتش نسبت به تو می گردد، چرا که به زودی دفینه عداوتش را ظاهر می سازد و از اشعار او به نقل از ابی محلم سعدی این است که گفته:

بنی إذا ما سامك الذلّ قاهر\*\*\* عزيز فبعض الذلّ اتقى و احرز

و لا نجم عن بعض الامور تعززا\*\*\* فقد يورث الذلّ الطويل التعزّز

پسرک من! اگر صاحب قهر و غلبه ای، تو را بر ذلّت تکلیف نماید، آن گاه بعضی ذلّت ها را که نسبت به ما بقی، بیشتر حفظ می کند، اختیار کن و از مباشرت و ارتکاب پاره ای از کارها از راه عزّت پرهیز مکن، زیرا اظهار عزّت، باعث ذلّتی طولانی می شود. بعضی این دو شعر را به عبد الله بن معاویه جعفری نسبت داده اند؛ چنان چه آن ها را به ابی طمّحان نسبت داده اند و از اشعاری که به ابی طمّحان نسبت داده اند، این دو بیت است:

يا ربّ مظلّمه يوما لطئت بها\*\*\* تمضی علی إذا ما غاب انصاری

ای بسا ظلم و ستم بسیار که در شدّت و حدّت به من رسید و از گرانی آن ها به زمین چسبیدم؛ یعنی مانند خاک، خوار و ذلیل گردیدم. این ستم ها زمانی بر من می گذشت که یاورانم از من غایب بودند. وقتی مدّت غیبتشان به سر رسید و نزد من حاضر شدند؛ برای تلافی آن ها از جای برجستم، مانند جستن شیری که همیشه در خوابگاهش قرار گرفته و به شکار کردن عادت داشته. (۱)

از ایشان حضرت خلیل الرحمن است؛ چنان چه در اخبار الدول (۲) آمده: آن جناب دویست سال عمر نمود و قبر شریفش در قریه حبرون است که زر خرید خود

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۰-۲۷۸.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۸۱؛ در مستدرک سفینه البحار، سن آن حضرت بین ۱۸۵-۱۷۵ سال ذکر شده است؛ ر. ک: مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۲.

حضرت بود؛ چنان چه قبر ساره، زوجه ایشان نیز آن جاست. در ناسخ، عمر حضرت صد و هشتاد سال نوشته شده.

از ایشان درید بن صمه الجسمی است؛ چنان چه در بحار(۱) آمده: او دویست سال عمر نمود، زمان دولت اسلام را دریافت ولی اسلام قبول نکرد و او از کسانی بود که مشرکان مکه را کشیده، به دعوی حنین آورد و در مقدمه الجیش ایشان، به محاربه پیغمبر حاضر گردید، در آن روز کشته شد و در سقر مقر گرفت.

لقمان حکیم از ایشان می باشد. چون بنابر نقل صاحب ناسخ، عمر ایشان مدّت دویست سال بوده و قبرش در ایله است.

از ایشان ثوب بن صدق عبدی است؛ چنان که در کمال الدین (۲) و بحار(۳) است که او دویست سال در این دار پر از انتقال زندگی کرد.

از ایشان ثعلبه بن کعب را نوشته اند و گفته اند دویست سال عمر کرد.

از ایشان نابغه جعدی است؛ چنان که در بحار(۴) از ابی حاتم نقل نموده: نابغه جعدی دویست سال عمر نمود و ما شرذمه ای از حالات او را در قسم اوّل از طبقه اوّل بیان نمودیم و از ایشان اوس بن ربیع بن کعب بن امیه است که بنابر نقل صدوق،(۵) دویست و چهارده سال عمر نمود و در خصوص حال خود این ابیات را گفت:

لقد عُمِرْتُ حَتَّى مَلَّ أَهْلِي \*\*\* ثَوَايَ عِنْدَهُمْ وَ سُمْتُ عَمْرِي

و حَقَّ لِمَنِ اتَى مَائِتَانِ عَامٌ \*\*\* عَلَيْهِ وَ أَرْبَعٌ مِنْ بَعْدِ عَشْرِ

يَمَلُّ مِنَ الثَّوَاءِ وَ صَبَحَ نَيْلٌ \*\*\* يَغَادِيهِ وَ لَيْلٌ بَعْدَ يَسْرِي

فَابْلِي شَلُوتِي وَ تَرَكْتُ سَلْوِي \*\*\* وَ بَاحَ بِمَا اجْنُ ضَمِيرِ صَدْرِي

عمرم طویل شد؛ به حدّی که اهلّم از بودنم به تنگ آمده اند و خودم هم از زندگی

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۶.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۳۸.

۴- همان، ص ۲۸۳.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۵؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۷.

خسته شده ام و بر کسی که دویست و چهارده سال عمر نموده، سزاوار است از زندگانی و گردش شبانه روز به تنگ آید. طول عمر، عصای مرا پوسیده کرد. صبر را از خود دور نمودم و انقطاع صبرم چیزهایی که سینه ام پنهان بود، ظاهر گرداند.

### [احوال زهیر بن جناب] ۱۰ صبحه

#### اشاره

بدان آن چه در صبحه سابق از معمرین طبقه دوم ذکر شد، کسانی بودند که عمرشان را به دویست و بیست سال ذکر نموده اند و از ایشان زهیر بن جناب بن هبل حمیری است.

چنان که در غرر و درر و بحار<sup>(۱)</sup> است که ابو حاتم گفته: زهیر بن جناب، دویست و بیست سال عمر و دویست مرتبه جنگ کرد و میان قومش بزرگ و مطاع بود.

همچنین گفته اند: ده خصلت نیکو در او جمع شده بود که در احدی از اهل زمانش جمع نشده بودند. سید قوم خود، شریف ایشان، خطیب و شاعر آن ها بود، از جهت بلندی مرتبه، در خانه سلاطین فرود می آمد، با ایشان رفت و آمد می نمود و مهمانشان می شد. طیب قوم خود بود و طبّ در آن زمان شرافت داشت، مدیر و سواره آن ها بود، او در میان قوم خود، خانه ای و از آن ها اعوان و انصار بسیار داشت.

#### سطیر فی وصایا زهیر

از جمله وصایای زهیر به پسران خود این بوده که گفته: من سنّم بسیار گشته، روزگارها دیده و تجربه ها حاصل نموده ام، پس آن چه می گویم، یاد بگیرید؛ هنگام روی دادن مصائب، از ضعیف شدن حذر کنید؛ یعنی دل های خود را قوی بدارید و پرهیزید از این که در وقت نزول حوادث، کار را به یکدیگر واگذارید، زیرا این،

---

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۷۰-۲۶۷؛ ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۲۰؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۱؛ امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۳.



باعث هم و غم، موجب شماتت دشمن و گمان بد بردن به خداست.

حذر کنید از این که در حوادث، پاره ای افتراها بگویید، از آن ها خاطر جمع و مطمئن شده، بر آن ها سخریه و استهزا نمایید، چون هیچ قومی، بر آن ها سخریه نکرده، مگر آن که مبتلا گردیدند لکن منتظر نزول آن ها باشید، زیرا انسان در دار دنیا، به منزله نشان تیر است که تیرانداز آن حوادث، از هر طرف و نوبه به نوبه به آن می اندازند، بعضی از تیرها را به آن نمی رساند و بعضی دیگر را از آن می گذراند و از بعضی به جانب راست یا چپ آن واقع می شود؛ آخر الامر ناچار است از این که یکی از آن ها به آن برخورد.

سید در غرر و درر، بعد از ذکر این کلام زهیر، فرموده: معنی قول زهیر بن جناب که انسان در دار دنیا، مانند نشانه تیر است ...، تا آخر؛ به خاطر ابن رومی رسیده و او آن را در چند بیت درج کرده و در آن ابیات حسن بسیار به کار برده و آن ابیات این است:

کفی بسراج الشّيب في الرأس هاديا\*\*\*لمن قد اضلّته المنيا ليليا

امن بعد ابداء المشيب مقاتلي\*\*\*لرامی المنيا تحسینی راجيا

غد الدهر یرمینی فتدبوا سهامه\*\*\*لشخصی اخلق أن یعین سوادیا

و کان کرامی اللیل یرمی و لا یری\*\*\*فلما اضاء الشّيب شخصی رمانیا

سفیدی موها به سبب پیری، به منزله چراغی است که مرگ ها را به سوی کسی رهنمایی می کند که او را گم کرده بودند. آیا گمان می کنی بعد از آن که پیری ظاهر نمود، من امید نجات از مرگ را دارم به وسیله تیرانداز مرگ ها- که اگر به اعضا صدمه برسد- انسان زود می میرد. روزگار به من تیر انداخت و تیرهایش به بدنم نزدیک شدند، حال آن که سزاوار بود آن ها بر بدنم برسند و آن به منزله تیرانداز در شب بود که می انداخت درحالی که مرا نمی دید، زیرا جوان بودم، موهایم از سیاهی مانند شب ظلمانی بود و مویم سفید نبود که تیرانداز را به سویم رهنمایی کند. وقتی سفیدی پیری، بدنم را روشن نمود، آن گاه تیر روزگار، بر من خورد.

**ایفظک یا نومان § بقال یا نومان ای یا کثیر النوم و هو خاص بالنداء ... الخ. [مرحوم مؤلف]. § بعدم وفاء النّسوان**

در غرر است که روزی زهیر پاره ای سخنان را از یکی از زنان خود استماع نمود که سزاوار نیست زنان، آن ها را نزد شوهران بگویند، پس زهیر او را از گفتن آن سخنان نهی نمود. زن به او گفت: ساکت باش! و الاّ تو را با این عمود می زنم و به خدا سوگند یاد می کنم که تو را چنین نمی دیدم که چیزی بشنوی و آن را بفهمی. زهیر در آن حال، این چند بیت را انشا نمود:

ألا یا لقوم لا اری النّجم طالعا\*\*\* ولا الشمس الاّ حاجبی بیمنی

مغزّبتی (۱) عند القضاء بعمودها\*\*\* تکون نکیری أن اقول ذرینی

امینا علی سرّ النّساء و ربّما\*\*\* اکون علی الأسرار غیر امین

فللموت خیر من تکون نکیری\*\*\* مع الظّعن لا یاتی المحلّ لحن

ای قوم! از حال من آگاه شوید؛ ستاره را در حال طلوع و هم چنین آفتاب را نمی بینم، مگر درحالی که به دست راست ابروی خود را از پیش چشمم برمی دارم، زنم با عمود پشت سرم ایستاده و مرا منع می کند از این که به او بگویم مرا بگذار تا بر سرّ زنان، امین شوم؛ یعنی هرچه می خواهند، نزد من بگویند، زیرا از کثرت پیری، ثقل سامعه به هم رسانده ام و هرچه بگویند، نخواهم شنید و کم می شود که بر اسرار، امین نباشم. مرگ برای من بهتر از این است که با زنان در کجاوه بنشینم و سفر کنم، زمان مرگ من طول کشیده و نمی رسد.

ایضا در غرر است که زهیر بن جناب، در عهد کلیب وائل بوده، در میان عرب، کسی دلاورتر از او نبود، کسی مثل او نزد ملوک تقرّب نداشته و به جهت حسن تدبیرش به او کاهن می گفتند، اهل قبایل جز بر سروی و بر سر زراح بن ربیع جمع نمی شدند؛ یعنی به جهت طلب رأی و اصلاح امور. این ابیات از اشعار او است:

۱- یقال مغزّبه الرجل وطنّه و حنّته کلّ ذلک امرأته. بحار. منه. [مرحوم مؤلف].

ابنّی ان اهلک فقد اورثکم مجدا بیتیہ\*\*\*و ترکتم ابناء سادات زناده کم و ربّه

من کلّ ما نال الفتی قد نلته الاّ التحیه\*\*\*و لقد نحلّت البازل الکرماء لیس لهاولیه

و خطبت خطبته حازم غیر الضعیف و لا العبیّه\*\*\*و الموت خیر للفتی فلیهلکن و به بقیّه

من ان یری الشیخ البجال قد یهادی بالعشیّه

ای پسران من! اگر مرگ مرا دریافت، اندوهگین نشوید و از عاقبت کار خود نترسید، زیرا برای شما بزرگی یا بنای محکمی را میراث گذاشته‌ام. شما را در حالی می‌گذارم که بزرگ زاده می‌باشید و به مطالب خود رسیده‌اید.

به هرچه جوان در مدّت عمرش به آن‌ها می‌رسد، رسیدم مگر دوام عمر و بقا در دنیا یا مگر سلطنت و امارت که برایم میسر نشد. شتر بزرگ کوهان را بار کردم؛ در حالی که جلّ نداشت.

خطبه خواندم، مانند خطبه خواندن کسی که آن را محکم می‌کند و در سخن گفتن ضعیف و عاجز نمی‌شود. مرگ برای جوان بهتر از این است که شیخ عظیم را در حالی ببیند که از کثرت ضعف و ناتوانی، در وقت شبانگاه به مردم تکیه نموده، راه می‌رود.

پس آن جوان بمیرد، درحالی که از قوّت و توانایی بقیّه‌ای در او هست.

نیز از اشعار زهیر بن جناب این دو بیت است:

لیت شعری و الدّهر ذو حدّثان\*\*\*ایّ حین متیتی تلقانی

اسباب علی الفراش جفات\*\*\*ام بکفی مفعج جرّان

کاش می‌دانستم کدام وقت، مرگ با من ملاقات می‌کند! حال آن که روزگار حادثه‌ای بسیار دارد. آیا ملاقات آن وقتی است که میان رختخواب از حرکت بمانم و ضعیف شوم یا مرگم در دست اندوهگین و سوخته دلی است که خویش او را کشته باشم و او از من قصاص نماید؟

سید مرتضی فرموده: زهیر شعر ذیل را در سنّ دویست سالگی گفته:

لقد عَمَرْتُ حَتَّى لَا أَبَالِي \*\*\* احْتَفَى فِي صَبَاحِ مَسَاءِ

و حَقٌّ لِمَنْ مَائِتَانِ عَامًا \*\*\* عَلَيْهِ أَنْ يَمْلَأَ مِنَ الثَّوَاءِ

بسیار عمر نمودم؛ به حدّی که باک ندارم از این که مرگ صبحگاه مرا دریابد یا شبانگاه، برای کسی که دویست سال عمر نماید، سزاوار است که از زندگی تنگ آمده، خسته گردد. نیز این دو بیت از زهیر بن جناب در همان کتاب است:

إِذَا مَا شِئْتُ أَنْ تَسْلِيَ خَلِيلًا \*\*\* فَأَكْثَرُ دُونَهُ عِدَدَ اللَّيَالِي

فَمَا سَلَى حَبِيبَكَ مِثْلَ نَائِي \*\*\* وَلَا بَلَى جَدِيدَكَ كَابْتِدَالِ

وقتی اراده نمودی دوست خود را تسلی دهی، آن گاه آمدن را نزد او در شب ها بسیار مکن! چیزی مثل دوری نیست که دوست تو را تسلیت دهد و چیزی نیست که تازه تو را کهنه نماید؛ یعنی آبروی تو را ببرد، مثل ابتدال. خلاصه آن که رفت و آمد بسیار نزد دوست، هرچند باعث تسلی خاطر او می شود، اما موجب ذلت و اهانت تو می گردد.

از ایشان ضبیره بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو است؛ چنان چه در غیبت طوسی (۱) و بحار (۲) است که او دویست و بیست سال عمر نمود و هرگز پیر نگردید، زمان اسلام را دریافت ولی از آن روی برتافت.

ابو حاتم دریاشی از عتبی و او از پدرش روایت نموده: ضبیره سهمی درحالی که دویست و بیست سال عمر داشت، وفات نمود و با این سنّ زیاد، موهایش سیاه و دندان هایش درست بود. پسر عمّش، قیس بن عدی در مرثیه او گفته:

و مِنْ يَأْمَنِ الْحَدَثَانِ بَعْدَ ضَبِيرِهِ السَّهْمِي مَاتَا \*\*\* سَبَقَتْ مَنِيَّةُ الْمَشِيبِ وَ كَانَتْ مَنِيَّةُ الْفِتْلَاتَا

فَتَرَوُودَا وَ الْآ تَهْلِكُوا مِنْ عِنْدِ أَهْلِكُمْ خَفَاتَا

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۶.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹.

هر کس بعد از وفات ضبیره سهمی، از حوادث روزگار ایمن باشد، لا محاله خواهد مرد، زیرا مرگ به سبب هجوم آوردن حوادث نیست؛ چنان که مرگ ضبیره بر پیری وی پیشی نمود و ناگهان او را دریافت. پس وقتی حال را بدین منوال دیدید، توشه راهی برای خود بردارید و اگر برندارید، ناگهان هلاک می شوید؛ طوری که خویشان و سایر اهلتان، بر هلاکت شما مطلع نمی شوند.

از ایشان حضرت ایوب پیغمبر است؛ چنان که در اخبار الدول (۱) است که گفته شده: عمر آن بزرگوار در این سرای عاریت دویست و بیست سال بود. اگرچه بعضی هفتاد و سه و بعضی نود و پنج سال هم گفته اند و قبر آن بزرگوار در محلّ ابتلای او است که آن ارض بشینه و حولان است که از توابع دمشق و جاییه می باشد. در ناسخ، عمر آن بزرگوار را دویست و بیست و شش سال تعیین نموده است.

از ایشان الأفوه بن مالک اودی است که بنابر نقل شیخ کراجکی در کنز الفوائد، (۲) دویست و سی سال در دنیا تعیش نموده و برای او وصیتی برای قوم خود است؛ چنان که او قصیده مشهوری دارد.

از ایشان؛ یعنی از اهل این طبقه ثانیه، مرقع بن ضبع است؛ چنان که در بحار (۳) و کمال الدین (۴) است که مرقع بن ضبع از جمله معمرین بود که دویست و چهل سال عمر کرد، زمان اسلام را درک نمود و لکن اسلام نیاورد.

از ایشان معدی کرب حمیری است که از آل ذی رعین بوده؛ چنان که در بحار (۵) است که او دویست و پنجاه سال عمر نمود و در غرر و درر است که ابن سلام گفته: معدی کرب درحالی که عمرش طولانی شده بود، این دو بیت را گفت:

ارانی انما افنیت یوما\*\*\*اتانی بعده یوم جدید

۱- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲- کنز الفوائد، ص ۲۵۱.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۱.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۱.

۵- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۷۷؛ امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۸۳.

يعود ضيائه في كل فجر\*\*\*و يابی لی شبابی أن يعود

خود را چنان می بینم که چون هر روز را به سر می برم، روز تازه ای بعد از آن مرا درمی یابد. روشنی آن در هر صبحگاه، عود می کند، لکن جوانی من ابا دارد از این که به من عود نماید.

از ایشان محضق بن غسان بن ظالم زبیدی است که بنابر نقل صدوق،<sup>(۱)</sup> دویست و پنجاه و شش سال عمر نمود و در بحار<sup>(۲)</sup> است که او در خصوص طول عمر خود این ابیات را گفته:

الا يا سلم انی لست منکم\*\*\*و لکنی امرءا قوتی سغوب

دعانی الداعیات فقلت هیّا\*\*\*فقالا کل من یدعی یجیب

ألا يا سلم اعیانی قیاهی\*\*\*و اعیتنی المکاسب و الزکوب

وصرت ردئیة فی البیت کلاً\*\*\*تأذی بی الأبعد و القریب

کذاک الذّهر و الاّیام حزن\*\*\*لها فی کلّ سائمه نصیب

ای طایفه بنی سلمه! به درستی که من از شما نیستم، و لکن مردی هستم که قوت و خوراکم گرسنگی است یا این که قومم متفرّق و پراکنده شده است. خواهش هایم، مرا به پاره ای لذّات خواند. من به آن ها گفتم: آماده باشید که به امر شما اطاعت دارم.

ایشان گفتند: هر که خوانده شود، اجابت می کند.

ای طایفه سلمه! آگاه باشید که ایستادن در یک جا، مرا عاجز نمود، سوار شدن و تجارت کردن هم ناتوانم نمود، در خانه ضایع گردیدم و فاسد شدم و در بخش خودم، تنها همین نیست، بلکه خویشان و بیگانگان هم از من متأذی گردیدند. در هر روز گاری خیانت هست یا در هر روز گاری حزن و اندوه هست و من از هر کسی که استراحت و لذّت دارد، نصیبی دارم؛ یعنی روزگار لا محاله به کسی که در لذّت و نعمت است، صدمه می زند و به او اندوهی می رساند.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۵۶۸-۵۶۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷.

از ایشان ارغو نامی است که شیخ کراجکی از تورات نقل نموده که او دویست و شصت سال عمر داشته. (۱)

از ایشان صیفی بن ریاح است که پدر ابو اکثم صیفی است؛ چنان چه شیخ طوسی رحمه الله (۲) نقل نموده: او دویست و هفتاد سال عمر نمود؛ طوری که عقلش کامل و درست بود، او کسی است که به ذی حلم مشهور می باشد و متلمس شاعر این شعر را درباره او گفته:

لذی الحلم قبل الیوم ما تفرع العصا\*\*\*و ما علّم الإنسان الا لیعلما

پیشتر از این برای صیفی بن ریاح که به ذی حلم مشهور است، نرمی و ملایمتی بوده، انسان چیزی را یاد نمی گیرد مگر آن که دیگری را تعلیم بدهد.

ارجاع فیه انجاع

بدان صحیفه المتلمس از امثال معروف بین العرب است، این ناچیز ضرب المثل آن را در جوهره چهل و هشتم از جئه ثانیه کتاب جئتان مدهامتان ذکر نموده ام که به طبع رسیده؛ هرکس طالب باشد، به آن کتاب رجوع کند.

**صفايح ريفي §الريف: ارض فيها زرع و خصب و منه ريف مصدر المشهور. المنجد. [مرحوم مؤلف] § فی نصائح الصّيفی**

شیخ صدوق در کمال الدین (۳) روایت کرده: از نصایح صیفی این است که گفته: تو در هر حال بر برادرت تسلط داری مگر در حال قتال وقتی که او اسلحه خود را برداشت؛ آن گاه تو بر او تسلط نداری و در آن حال، ناصح وی شمشیر است، ترک فخریه کردن برای تو بهتر است. اذیت، ظلم و عدوان، زودترین هلاک کننده و از حد اعتدال گذشتن، بدترین نصرت و یاری است.

تنگی اخلاق سبب درد و اندوه و کثرت عتاب، نوعی اذیت است، زمین را با عصا

۱- کنز الفوائد، ص ۲۴۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۲.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۷۰.

بکوب؛ یعنی غافل را به تنبیه جزئی آگاه نما، بر او اذیت مکن و او را رسوا منما؛ یعنی با او طریقه ملایمت پیش گیر! انسان چیزی را یاد نمی گیرد مگر آن که به دیگری تعلیم نماید.

از ایشان حضرت صالح پیغمبر است؛ چنان که در ناسخ است که حضرت صالح، تمام قامت و عریض الصدر بود، به فصاحت زبان و ملاحظت بیان، معروف و به ضخامت جثّه و محاسن کشیده، موصوف بود، موی سیاه و رخساری سرخ و سفید داشت، پیوسته پای برهنه می گشت و نشر مواعظ می کرد؛ در سرای فانی، مقام و مسکنی نپرداخت تا در آن آسوده شود، به شریعت هود علیه السلام، مردم را دعوت می کرد و چون از ملزومات نبوّت فراغت جست، به وسیله تجارت، کسب معیشت فرمود، مدّت زندگانی اش در این سرای پر ملال دویست و هشتاد سال بود و مدفن مبارکش در بیت الله الحرام، میان رکن و مقام است.

### [سید الی چهارصد سال] ۱۱ صبیحه

#### اشاره

بدان طبقه سوّم معمرین که اسامی آنان در کتب غیبت ثبت، و بحاری حالاتشان در آن ها ضبط است، کسانی اند که سنین عمرشان در این سرای بی دوام از سید الی چهارصد سال بوده، اهل این طبقه نیز جمعی غفیر و جمعی کثیر هستند.

از ایشان ارمیای نبی است که پیغمبری با شأن و رفعت و با بختنصر معاصر بوده، معجزات بسیار و خوارق عادات بی شمار از آن جناب ظاهر شده.

از جمله، آن وقت که آل یهود را از رفتن به مصر منع نمود و گفت بختنصر عقب شما به مصر خواهد آمد و شما را در آن جا قتل و غارت خواهد نمود که ایشان نپذیرفتند و او را هم، با خود به مصر بردند؛ ناگاه به ارمیا خطاب شد: چهار سنگ را بگیر و در برابر آن خانه ای که معین فرماییم، مدفون ساز و به آل یهود بگو: بختنصر تا این جا خواهد آمد، آل یهود را در معرض سبی و قتل درخواهد آورد و تخت او را در



این زمین منصوب کنند؛ چنان که چهار قائمه آن تخت، بر بالای این چهار سنگ خواهد بود که من در زمین پنهان داشته ام.

چون یهود در مصر به ارض طغناس فرود شدند، ارمیا به آن چه وحی شده بود، عمل کرد تا آن که بختنصر از عقب آن ها به مصر رفته، بر فرعون مصر غلبه نمود و آل یهود را سبی و قتل نمود. سپس از ارمیا مؤاخذه نمود که چرا با همه احسان های من به تو، با آل یهود همدست شدی؟

ارمیا او را از غلبه اش به مصر خبر داد و آن سنگ ها را شاهد صدق خود قرار داد و از قضا در آن وقت تخت بختنصر بر زبر آن ها بود. وقتی تحقیق نمود و صدق گفته ارمیا بر او ظاهر شد، او را معزز و مکرم بداشت. بنابر نقل اخبار الدول آن حضرت سیصد سال در این عارت سرا عمر نمود.

از ایشان ذو الأصبع عدوانی است (۱) که نامش مژبان بن محرث بن حارث بن ربیع بن وهب بن ثعلبه بن طرب بن عمرو بن عتاب بن یشکر بن عدوان است و نام عدوان هم، حارث بن عمرو بن قیس بن مضر است، از این جهت حارث را عدوان نامیدند که او بر برادرش فهم نام، تعدی نمود و او را کشت و بعضی گفته اند: چشم هایش را بیرون آورد.

بنابر نقل سید مرتضی از ابو حاتم، در غرر و درر، ذو الأصبع سیصد سال عمر نموده.

بعضی نامش را محرث بن حرثان و بعضی حرثان بن حارثه ضبط نموده اند، کنیه او ابو عدوان و لقبش ذو الأصبع است، در وجه تلبّش به این لقب گفته اند: ماری انگشت او را گزیده، شل گردید و به جهت شل شدن انگشتش، او را به ذی الأصبع ملقب ساختند، او از جمله حکام عرب بوده، حافظ گفته دندان های ثنایای او افتاده بود و این چند بیت را از او روایت کرده:

لا یبعدن عهد الشّباب ولا\*\*\*لذاته و نباته النّضر

لولا اولئک ما حفلت متی\*\*\*عولیت فی حرجی الی قبری

هزئت ائيله ان رأت هرمی\*\*\*و ان انحنی لتقادم ظهری

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۷؛ الامالی، سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۷۶.

جوانی، لذات و نباتات تر و تازه آن از من دور نشود و اگر این ها نبودند، هرآینه در آن حال، ائبله- که زوجه یا محبوبه او بوده- پیری و خم شدن پشت مرا به سبب طول عمر، مشاهده کرده، به استهزا و سخریه آغاز خواهد نمود ...، الی آخر.

### فکاهه من جنسها اهل و انفع فی حکایه عن بنات ذی الأصبع

در غرر است که ذی الأصبع چهار دختر داشت که هیچ کدام شوهر کرده نبودند، پس ذو الأصبع شوهر کردن را به ایشان عرضه داشت، آن ها ابا و امتناع نمودند و گفتند: نزد ما خدمت کردن تو از همه چیز بهتر است.

بعد از آن، روزی ذو الأصبع از مکانی به آن ها نگاه می کرد که ایشان او را نمی دیدند، آن گاه دختران گفتند: خوب است هریک از ما چند بیت بگوید و آن چه از امر شوهر کردن در دل دارد، در آن ابیات درج نماید. آن گاه بزرگ آن دختران، انشا نموده، گفت:

ألا هل اراها ليله و ضجيعها\*\*\*اعثم كنصل السيف غبر المهّد

علیم بادوا النساء و اصله\*\*\*إذا ما انتهى من سرّ اهلی و محتدی

آیا شبی را می بینم که در آن شب کسی هم خوابه ام است که سر و بینی اش بلند باشد یا شأن و مقامش از ارتکاب رذایل امور بلند باشد و خودش در گذراندن کارها مانند شمشیر هندی باشد و یا آن که عین شمشیر هندی و خود آن باشد، ببینم که به دردهای زنان؛ یعنی به حاجت های آن ها دانا و بیناست و اصل و نسبش وقتی نسبت داده می شود، از نجیب ترین اصل من است؛ یعنی با من قرابت و خویشی دارد.

آن گاه خواهرانش به او گفتند: معلوم می شود تو کسی را می خواهی که از خویشان است و او را شناخته و در نظر گرفته ای. بعد از آن دوّمین ایشان گفت:

ألا ليت زوجي من اناس أولى عدي\*\*\*حديث السّباب طيب الثوب و العطر

لصوق باکباد النساء کانه\*\*\*خليفة جان لا ينال علی وتر

آرزو دارم که شوهر من از قبیله ای باشد که دشمن داشته باشند، زیرا مرد بی دشمن

ارذل ناس و بیکاره ترین آن هاست، او جوانی تازه باشد و لباس پاکیزه داشته باشد، هنگام هم خوابی با زنان، مانند مار به ایشان بیچد؛ طوری که بالای فرش ن خوابد، بلکه از شدت محبت، در آغوش زن قرار گیرد، بعضی در جای علی و تر علی هجر روایت کرده اند؛ یعنی محبتش نسبت به زنان، باید به مرتبه ای شدت داشته باشد که در حال هجرت از ایشان، خوابش نبرد.

آن گاه خواهرانش به او گفتند: تو کسی را می خواهی که از خویشان نیست.

بعد از آن سومین ایشان گفت:

ألا لیته یکسی الحجال ندیه\*\*\*له جفته تشفی بها المعز و الجزر

له حکمات الدهر من غیر کبره\*\*\*تشین فلا فلان و لا ضرع غمر

آرزو دارم شوهر من کسی باشد که مجلس بیاراید و ظرفی که در ضیافت و مهمانی به کار می برند، پر از گوشت بزغاله و شتر نماید و بدون این که به کبر سن رسیده باشد، تجربه های روزگار برای او حاصل شده باشد. پس او نه پیرمرد فانی باشد و نه جوان عاجز بی تجربه.

آن گاه خواهرانش به او گفتند: تو مرد نجیب و بزرگ می خواهی. بعد از آن به چهارمین گفتند: تو هم چیزی بگو؛ چنان که ما گفتیم.

گفت: من چیزی نمی گویم.

گفتند: ای دشمن خدا! آن چه در دل های ما بود، دانستی و آن چه در دل توست، ما را اعلام نمی کنی؟

گفت: این قدر بدانید که شوهری از چوب بهتر از این است که زن بی شوهر باشد، این سخن میان خلائق از امثال گردیده.

ذی الأصبع هرچهارتای ایشان را شوهر داد؛ یک سال نزد دختر بزرگ خود آمد و گفت: دخترم! شوهر خود را چگونه می بینی؟

گفت: بهترین شوهر است که حلیله خود را عزیز می دارد و حاجت حاجتمندان را برآورده می کند.

سپس پرسید: مال شما چگونه مالی است؟

گفت: بهترین مال است که شتر می باشد؛ کم کم شیر آن ها را می آشامیم، گوشت آن ها را می خوریم و بر آن ها سوار می شویم.

ذی الأصبغ گفت: دخترم! شوهر تو کریم و مالت بسیار است.

آن گاه نزد دومی آمد و گفت: شوهرت چگونه است؟

گفت: بهترین شوهر است که اهل خود را عزیز می دارد، به ایشان نفع می دهد و احسانی را که می کند، فراموش می نماید.

گفت: مال شما چگونه مالی است؟

گفت: ماده گاو است که به در خانه ما الفت دارند، از چراگاه بدون زحمت می آیند، ظرف را پر از شیر و خیک را پر از روغن می کنند و با زنان زن هستند.

پدر به او گفت: تو نزد شوهرت محبوب، نیک بخت و خوشحال شده ای.

بعد از آن نزد سومی آمد و گفت: دخترم! شوهرت چگونه است؟

گفت: نه سخی به حدّ اسراف و نه بخیل در مرتبه لثامت است.

گفت: مال شما از چه صنفی است؟

گفت: چند رأس بزغاله است.

گفت: چند عدد است؟

گفت: هنگام ولادت آن ها، برای نان خورش ما کفایت می کند.

آن گاه پدرش به او گفت: این بسیار نیست، بلکه به قدر کفایت است.

بعد از آن نزد چهارمی که دختر کوچکش بود، آمد و گفت: دخترم! شوهرت چگونه است؟

گفت: بدترین شوهر است که نفس خود را عزیز و زنش را خوار و خفیف می دارد.

گفت: مال شما چگونه مالی است؟

گفت: بدترین اموال!

گفت: از کدام صنف است؟

گفت: چند گوسفندان است که بزرگ شکم اند و سیر نمی شوند، تشنه اند که هرگز سیراب نمی گردند و گوش های کر دارند که صدا نمی شنوند؛ اگر هنگام گذشتن از پل یکی از آن ها لغزش خورده، میان آب بیفتد، ما بقی هم از آن تبعیت کرده، خود را میان آب می اندازند.

آن گاه پدرش گفت: من به مردی می مانم که متاعش، متبعض شده باشد؛ یعنی بعضی از آن تلف شده و بعضی مانده باشد، وجه شباهت او به چنین مردی از این جهت است که بعضی از دخترانش خوش گذران و بعضی دیگر، بدگذران بوده اند.

### قضیه فی ثمر الاطلاع رضیه للنقل و الاستماع

ایضا در غرر و درر به اسناد خود از سعید بن خالد جدیلی روایت کرده که گفت:

وقتی عبد الملک بن مروان بعد از کشتن مصعب بن زبیر به کوفه آمد، مردم را خواند تا هرکس حصه خود را غنیمت ببرد، آن گاه ما نیز نزد وی رفتیم، او گفت: این جماعت چه کسانی هستند؟  
گفتیم: طایفه جدیله.

گفت: عدوان را می گوید؟

گفتیم: بلی!

سپس به این ابیات متمثل گردید:

غدير الحی من عدوان كانوا حیة الأرض\*\*\*بغی بعضهم بعضا فلم یرعوا علی البعض  
و منهم كانت السادات و الموفون بالفرض\*\*\*و منهم حکم یقضى فلا ینقض ما یقضى  
و منهم من یحیل الناس بالسنة و الفرض

غدير حی از قبیله عدوان مانند مار زمین بودند؛ بعضی از ایشان بر بعضی دیگر ظلم و تعدی می نمودند، پس او را مراعات نکرد، از قبیله عدوان، بزرگانی از آنها

وفاکنندگانی به عهد و پیمان است، از ایشان حکم کننده ای هست که حکم می کند و حکمش شکسته نمی شود و از آن ها کسی است که مردم را به واجبات و سنن حواله می کند. بعد از آن، عبد الملک بر مرد بزرگ و نامداری که از ما بود و ما او را جلو انداخته بودیم، خطاب نموده، گفت: کدام یک از شما این اشعار را گفته؟

العبقری الحسان ؛ ج ۴ ؛ ص ۴۷۲

گفت: نمی دانم. من از پشت سر آن مرد جواب دادم: ذو الأصبع این ها را گفته.

او مرا گذاشت، به آن مرد بزرگ متوجه گردید و گفت: نام ذو الأصبع چه بود؟

گفت: نمی دانم. باز من از پشت سرش جواب دادم: نامش مژبان بوده.

او باز مرا گذاشت، به آن مرد بزرگ متوجه گردیده، گفت: چرا به ذی الأصبع ملقب گردید؟

گفت: نمی دانم. باز من از پشت سرش گفتم: انگشت او را مار گزیده، شل گردید؛ از این جهت بدین لقب ملقب گردید و به روایت دیگر ...، باز مرا ترک نموده، از او پرسید: ذو الأصبع از کدام طایفه شما بوده؟

گفت: نمی دانم، من از پشت سرش گفتم: از طایفه بنی ناج که شاعر در خصوص ایشان گفته:

و اما بنی ناج فلا تذکرْنهم\*\*\*ولا تتبعن عینیك من كان هالکا

إذا قلت معروفًا لأصلح بینهم\*\*\*يقول وهيب لا اسالم ذالکا

فاضحی کظهر العود جبّ سنامه\*\*\*يدبّ إلى الأعداء احذب بارکا

نام طایفه بنی ناج را نبرید و از آن ها اعراض کنید، از ایشان التفات نکنید به کسی که کشته می شود، زیرا هروقت برای این که ما بین ایشان را اصلاح نمایم، سخنان صلح آمیز می گفتم؛ آن گاه وهیب که یکی از آن ها بود، می گفت: سخنان ذلت آمیز تو را بر خود لازم نمی کنیم؛ یعنی اگر سخن تو را قبول نمایم، ذلیل خواهم شد.

زمانی نگذشت که پشت وهیب مانند اشتر مسنی گردید که کوهانش بلند شد و مرغان برای خوردن گوشتش اطراف او می گشتند؛ درحالی که در جایگاهش خوابانده شده باشد؛ یعنی بعد از زمان کمی، وهیب در معرکه قتال کشته شد و مانند اشتر مسن،

میان میدان افتاد.

سید در غرر فرموده: بعضی به من چنین روایت کرده اند که این ابیات را ذو الأصبع انشا نموده، سپس عبد الملک به آن مرد که بزرگ و مقدّم بر ما بود، گفت: حصّه ای که به تو غنیمت داده ام چه قدر است؟

گفت: هفت صد درهم، بعد از آن به من رو کرده، متوجّه شد و گفت: عطایی که به تو کرده ام چقدر است؟

گفتم: چهار صد درهم. آن گاه به کسی از منسوبان خود گفت: یابن الزغیزه! سیصد درهم، از حصّه آن مرد، کم نما و بر حصّه این بیفز!

سعید بن خالد گوید: از آن جا برگشتیم؛ درحالی که عطای من هفت صد درهم و عطای مرد بزرگ ما، چهار صد درهم بود.

این ناچیز گوید: این نبوده مگر به واسطه اطلاع و علمی که سعید از تواریخ و انساب داشته.

### ابیات لذی الأصبع قابلات لئن تسمع

ایضا در غرر است که از ابیات مشهوره ذو الأصبع این دو بیت است:

اکاشر ذا الضّعن المبین منهم\*\*\*واضحک حتّی یدو الثّاب اجمع

و اهدنه بالقول هدنا و لو یری\*\*\*سریره ما اخفی لبات یفزع

پیش روی کسی که از آن طایفه با من عداوت و حسد دارد، تبسم می کنم و می خندم؛ به حدّی که دندان بزرگم ظاهر می شود؛ یعنی به شدت می خندم و سخنان نرم و اصلاح نما به او می گویم و اگر بر باطن امر من مطلع گردد که از او مخفی و پنهان داشته ام، هر آینه از بیم و اضطراب نمی خوابد، زیرا بعد از اطلاع بر باطن من، تدبیری را که نیات از آن متغیر می شود، می داند و تدبیری که من برای هلاکت او نموده ام، محکم است و هرگز خطا نخواهد شد. ایضا در آن جاست که این دو بیت نیز از اشعار ذو الأصبع است:



إذا ما الدهر جرّ على أناس\*\*\*شرا شره اناخ باخرينا

فقل للشّامتين بنا افيقوا\*\*\*سيلقى الشّامتون كما لقينا

وقتی روزگار، سنگینی های خود را بر پشت اهل قبیله ای داد؛ یعنی ایشان را به حوادث مبتلا گرداند؛ همه خلایق را در آن مبتلا- یکسان می کند. پس به شماتت کنندگان ما بگو به هوش بیاوید؛ یعنی از خواب غفلت بیدار شوید، چرا که به زودی حوادث روزگار به شماتت کنندگان ما هم می رسد؛ چنان که به ما رسید. نیز این دو بیت از اشعار ذو الأصبع است:

ذهب الدّین إذا راونی مقبلا\*\*\*هشّوا إلى و رهّبا بالمقبل

و هم الدّین إذا حملت حماله\*\*\*و لقیتهم فکائنی لم احمل

کسانی که هنگام رفتن نزد ایشان، شاد و خوشحال می شدند و به من مرحبا می گفتند، همه منقرض گردیدند، ایشان چنان بودند که هر وقت ضرر یا دیه ای متحمّل می شدم و ایشان را ملاقات می کردم، گویا خود را چنان می دیدم که اصلا ضرری بر من نرسیده، زیرا صله و عطیه ای از آن ها به من می رسید که آن ضرر را تلافی می نمود و یا به جهت حسن سلوک و رفتاری که با من می نمودند، همه غرامت ها را فراموش می کردم.

نیز از جمله اشعار او این اشعار معروفه است:

لی ابن عمّ علی ما کان من خلق\*\*\*مخالفان فاقلیه و یقلینی

ازری بنا انّا شالت نعمتنا\*\*\*فخالنی دونه أو خلته دونی

لام ابن عمّک لا افضل فی نسب عنّی\*\*\*و لا أنت دیانی فتخزبنی

انّی لعمرک ما یأبی بذی غلق\*\*\*عن الصّدیق و لا خیر بممنون

و لا لسانی علی الأرنی بمنطلق\*\*\*بالفاحشات و لا اقضى علی الهون

ماذا علی و إن کنتم ذوی رحمی\*\*\*أن لا احبکم أن لم تحبونی

یا عمرو ان لا تدع شمتی و منقصتی\*\*\*اضربک حیث تقول الهامه اسقونی

و أنتم معشر زید علی مأه\*\*\*فاجمعوا امرکم طراً فکیدونی

لا یخرج القسر منی غیر ما بیته\*\*\*ولا الین لمن لا یتغی لین

من پسر عمی دارم که به سبب طبیعت های بدش، باهم مخالفت داریم، من او را دشمن می دارم، مصیبتی که از او دچار من شده این است که از همدیگر تغرب و دوری کردیم. او مرا جدا از خود خیال کرد و من او را جدا از خود خیال کردم، مر خدا را بر پسر عم تو باد که من باشم. تو از جهت نسب بر من فضیلتی نداری، بر من حاکم و قادر و قاهر نیستی که ذلیم نمایی و تو قرض خواه از من نمی باشی که به واسطه مطالبه مال قرضی خود، مرا رسوا نمایی.

به جان تو سوگند یاد می کنم، هر آینه به سبب کسی که سینه تنگ و خلق بدی دارد، از دوست خود ابا و امتناع ندارم، در نفع رساندن منت نمی گذارم، زبانم بر فرومایگان دشنام نمی دهد و از خوار شدن هم، چشم نمی پوشم؛ یعنی اگر کسی مرا خوار کند، از او نمی گذرم. این که اگر شما مرا دوست ندارید، من هم شما را دوست ندارم؛ چه ضرری بر من دارد، هرچند صاحب رحم و خویش من هستید.

ای عمرو! اگر دشنام دادن و بدگویی نمودن را نسبت به من ترک نکنی، هر آینه به طرزی بر سرت ضربت می زنم که تشنه شوی و آب خواهی. شما جماعتی هستید که از صد نفر بیشترید؛ اسباب خود را مهیا کنید و با من بجنگید. قهرو درشتی کردن با من،

جز ابا و امتناع بر من نمی افزاید؛ با کسی که طالب نرمی من نیست، نرمی و ملایمت نمی کنم. (۱)

و از ایشان بنابر نقل از کمال الدین (۲) و بحار، (۳) ثریه بن عبد الله جعفی است که سی صد سال عمر نمود، نزد عمر بن الخطاب در مدینه آمد و گفت: مکانی را که در آن هستید طوری دیدم که آب و درختی در آن نبود و پاره ای از طوایف را یافتیم که مانند شهادت شما، یعنی لا اله الا الله، شهادت می گفتند.

### حکایه حسنا فی حسن تبعّد النساء

هنگام رفتنش نزد عمر، پسرش همراه او بود، از غایت ضعف و ناتوانی بر پدرش تکیه کرده، راه می رفت و از شدت پیری خرف شده بود. عمر به او گفت: یا ثریه! پسر تو خرف شده، حال آن که هنوز بقیه ای از عقل در تو باقی است.

ثریه گفت: سببش این است که من تا هفتاد سالگی زن نگرفته، کنیز تزویج نکردم.

بعد از آن با زن عقیفه ای تزویج نمودم که وقت خوشحالی من طوری رفتار می کرد که شادی من زیادتر می شد و در وقت غیظ و غضب، مرا به حسن سلوکش شاد و خوشحال می نمود؛ ولی پسر، زنی بی حیا، بی عقل و بی عفت تزویج نمود که هر وقت او را خوشحال می دید، کاری می کرد که باعث هم و غم او می شد و وقتی او را مغموم و مهموم می دید، طوری رفتار می کرد که باعث هلاکت او می گردید.

از ایشان کعب بن رداد بن هلال بن کعب است که بنابر نقل کنز الفوائد کراجکی، (۴) سی صد سال در این دار پر ملال زندگی نمود و درباره ملالت خود از طول حیات، این اشعار را سروده:

لقد ملّنی الأدنی و ابغض رؤیتی\*\*\* و انبأنی الا یحب کلامی

۱- امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۷۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۷۶-۲۷۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۱.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۱.

۴- کنز الفوائد، ص ۲۵۳.

على الراحتين مرّه و على العصا\*\*\*اكون ملّيا ما اقلّ عظامى

فيا ليتنى قد سخت فى الأرض قامه\*\*\*و ليت طعامى كان فيه حمامى

بنابر نقل مزبور عوف بن کنانه کلبی از ایشان است که سیصد سال عمر نمود و در کمال الدین (۱) است که وقتی به حالت احتضار رسید، پسران خود را جمع کرده، وصیتی به ایشان نمود و گفت: وصیت مرا یاد گیرید، زیرا اگر آن را یاد گیرید بعد از من بر قوم خود رییس و بزرگ می شوید.

سپس گفت: طریقه تقوا پیش گیرید، خیانت را از خود دور کنید، درندگان را از خوابگاهشان پراکنده نکنید، بدی های خلاق را اظهار ننمایید که باعث سلامتی و اصلاح امور شماست و دست سؤال نزد ایشان باز نکنید تا به ایشان کل نشوید، سلوک را بر خود لازم دارید، مگر از حقی که آن را بپسندید. خلاق را دوست بدارید تا سینه ها از شما صاف باشد، ایشان را از منافع محروم نگردانید تا از شما شکایت نکنند، میان خود و ایشان پرده بگذارید که دل های شما را نرم گرداند و آن ها مجالست بسیار نکنید که باعث خفت و خواری تان گردد، وقتی امر مشکلی بر شما روی داد، طریقه صبر و تحمل را پیشنهاد خاطر کنید و متحمل حوادث روزگار باشید، زیرا ذکر خیر با هم و غم، بهتر از ذکر بد با سرور و شادی است.

نفوس خود را برای کسی مهیا به ذلیل شدن سازید که برایتان ذلیل شده.

نزدیک ترین خواهش ها دوستی است؛ یعنی اگر با کسی که از او خواهشی دارید، دوستی بورزید، به خواهش خود خواهید رسید و دورترین نسبت ها دشمنی است. وفا را بر خود لازم گردانید و از شکستن عهد و پیمان روی برگردانید که باعث امتیّت طایفه شماست. حسب خود را به سبب ترک دروغ زنده کنید، زیرا دروغ آفت بزرگی و مروّت است، شدّت قناعت خود را بر خلاق معلوم نکنید که موجب خواری و گمنامی شماست.

از غربت حذر کنید، زیرا در آن ذلت است، زنان نجیب خودتان را عقد نبندید مگر

---

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۷۰-۵۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۲۴۲-۲۴۱.

با کسانی که مثل و هم کفو شما هستند. نفوس خود را به اموری وادارید که موجب شرافت و رفعت اند. جمال زنان، شما را از نجابتشان نفریبید، زیرا تزویج زنان نجیب به سبب شرافت است. نسبت به طایفه خود فروتنی کنید و بر ایشان ستم و تعدی ننمایید تا به اخلاق نفیس نایل شوید و در خصوص چیزی که بر آن اجماع کرده اند، با ایشان مخالفت نکنید، زیرا مخالفت، موجب عیب مرد مطاع است.

از غیر طایفه خود دور شوید و اهل خانه خود را از خانه متوَحَّش نگردانید، زیرا باعث گمنامی و رفتن برکت و نیز موجب اضمحلال حقوق ایشان است. سخن چینی را از میان خودتان ترک نمایید تا هنگام حدوث و نزول بلیات به همدیگر یاری کنید و بر خصم غالب آیید. از طلب منفعت حذر کنید مگر از جایی که آفتی به شما نرسد.

همسایه را به نعمت خانه خود اکرام کنید و حقّ مهمان را بر نفوس خود مقدّم دارید. با سفیهان، طریقه حلم را پیش گیرید تا حزن و اندوه شما کم گردد. از جدا شدن پرهیزید، زیرا آن، ذلّت شماست.

در مقام بذل و بخشش نفوس خود را زیاده‌تر از طاقت تکلیف نکنید، مگر در حال اضطرار، زیرا آن، ذلّت شماست و نیز اگر به قدر وسعت بذل کنید، خلاق شما را معذور می‌دارند و ملامت نمی‌کنند و باز قدرت بخشش در شما باقی می‌ماند، این گونه داد و دهش بهتر از این است که اسراف کنید و همه چیزهایی که در دست دارید، یک مرتبه بذل نمایید و بعد از آن محتاج گردید که مردم چیز کمی به شما اعانت نمایند و از کمی آن عذر بخواهند. سخن شما در همه امور یکی باشد تا عزیز شوید و دم شمشیرتان تیز گردد.

پیش غیر اهل کرم و جود، آبروی خود را نریزید و اهل دنائت و لثامت را به داد و دهش تکلیف نکنید که در آن تقصیر می‌کنند. بر همدیگر رشک و حسد نبرید که باعث هلاکت شما می‌شود. از بخل اجتناب نمایید، زیرا دردی شدید است. به ادب، سخا و دوستی اهل فضل و حیا خانه‌های شرافت و رفعت را برای خود بنا کنید و دل‌های مردم را به داد و دهش با خودتان دوست کنید.

اهل فضل و هنر را تعظیم نمایند و از اهل تجربه یاد گیرید. از احسان جزئی ابا نکنید، زیرا آن هم ثوابی و لو اندک دارد. مردم را حقیر نشمارید، چون مردی مرد به دو چیز کوچک او است؛ یا به ذكاء عقل و قلب او است و یا به زبان که از آن به ما فی الضمیر تعبیر می نماید، یعنی مردی به ذکاوت و سخنوری است.

وقتی از حادثه ای ترسیدید، درنگ و تدبّر نمایید و در دفع آن تعجیل نکنید. با محبت و مودّت به سلاطین، نزد ایشان قرب و منزلت حاصل کنید، زیرا ایشان هرکس را بخواهند پست کنند، پست می شود و هرکس را بخواهند بلند کنند، بلند می شود. در کارهای خود اظهار شجاعت نمایید تا چشم های مردم به شما نگاه کند. در وفا به عهد و پیمان تواضع و فروتنی کنید؛ بزرگتان باید شما را دوست بدارد.

بعد از بیان وصایا این دو بیت را انشا کرد:

و ما کلّ ذی لبّ بمؤتیک نصحه\*\*\*و لا کلّ موفّ نصحه بلیب

و لکن إذا ما استجمعا عند واحد\*\*\*فحقّ له من طاعه بنصیب

آن که صاحب عقل و ادراک است، تو را نصیحت نمی کند، آن که تو را نصیحت می کند، صاحب عقل و ادراک نیست؛ اگر هردوی این ها در کسی جمع شود، بر شنونده سزاوار است از او اطاعت نماید.

از ایشان عیید بن الأبرص است؛ چنان که در کمال الدین (۱) روایت نموده او سی صد سال عمر نمود و گفت:

فنیّت و افنّانی الزمان و اصبحت\*\*\*لدائی بنو نعلش و زهرالفراق

فانی شدم و زمانه مرا فانی گرداند، اقران من به تابوت گذاشته شدند و مانند چچک (۲) های ذره صغرا گردیدند؛ یعنی همه زیر خاک پنهان شدند.

نعمان بن منذر در یوم بؤس خود او را هلاک نمود.

از ایشان شقّ کاهن است که سی صد سال عمر نموده؛ چنان که شیخ صدوق در

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۸.

۲- چچک: خال های صورت.

کمال الدین (۱) فرموده: احمد بن عیسی ابو بشیر عقیلی، او از ابی حاتم، او از ابو قبیصه، او از ابن کلبی و او از پدرش به ما خبر داد که گفت: از مشایخ طایفه بجیل که به بزرگی و خوش صورتی ایشان کسی را ندیده بودم، شنیدم که می گفتند: شَقّ کاهن سی صد سال زندگانی نمود؛ وقتی به حال احتضار رسید، قوم او نزدش جمع شدند و گفتند: به ما وصیّتی کن تا اگر زمانی روزگار تو را مفقود گرداند، بدانیم به چه نهج رفتار کنیم.

او کلماتی گفت که ترجمه اش این است: به یکدیگر بچسبید و از هم جدا نشوید، به یکدیگر پشت نکنید، صله ارحام کنید و عهد و پیمان را مراعات نمایید! تعظیم اهل حکمت و کرم را به جا آورید، احترام پیران را نگاه دارید و لثیمان را ذلیل کنید. در مقامی که باید سخن صحیح گفت، از گفتن لغو و هذیان پرهیزید و احسان خود را با مَنّت ضایع نکنید. وقتی بر دشمن دست یافتید، او را عفو کنید!

وقتی باهم مخالفت کردید یا عاجز گشتید؛ مصالحه نمایید. اگر شما را حيله دادند، در عوض آن، خوبی و احسان نمایید. سخن پیران خود را بشنوید و قول کسانی را قبول کنید که در اواخر عداوت، شما را به اصلاح می خوانند، زیرا رسیدن به غایت ندامت، جراحاتی است که اصلاحش طول داشته. از قدح و طعن در نسب ها حذر کنید و عیوب همدیگر را جستجو ننمایید!

دختران نجیب خود را به کسانی که با شما برابر و کفو نیستند، تزویج نکنید، زیرا آن عیبی گران و فسادی رسواکننده است. طریق ملا-یمت و نرمی پیش گیرید و از شیوه سختی و درشتی دور شوید، چون درشتی باعث پشیمانی در عاقبت کارها می شود و لباس های عیوب را بر مردم می پوشاند؛ صبر نافذترین مؤاخذه ها و قناعت بهترین مال هاست.

خلایق، اتباع طمع، ارباب حرص و بارکش جزع هستند. سبب ذلّت این است که یاری همدیگر را ترک کنید و همیشه با چشم های خوابیده نگاه نمایید؛ مادامی که ایشان به اخذ اموال شما امیدوارند و خوفشان در دل های شماست.

بعد از این نصایح گفت: یا لها نصیحه ذلت عن عذبه فصیحه إن كان وعائها وکیعا و معدنها منیعا؛ این ها که به شما گفتم، نصیحت و موعظه ای است که از لسان و منطق فصیح صادر شده، اگر دل های کسانی که آن ها را می شنوند محکم باشد، هرآینه تأثیر خواهد کرد.

از ایشان ردائه بن کعب بن اذهل بن قیس نخعی است که بنابر روایت کمال الدین،<sup>(۱)</sup> سیصد سال عمر نمود، این ابیات از او است:

لم یبق یاخذیه من لدائی\*\*\*ابو بنین لا و لا بنات

و لا عقیم غیر ذی سبات\*\*\*الا یعدّ الیوم فی الأموات

هل مشترابیعه حیاتی

همه همسالان من کسانی که اولاد داشتند و بی اولاد بودند، مردند مگر کسی که برای مردن از حسّ و حرکت افتاده- مراد او شخص خودش است-. آگاه شوید! او در این روز از جمله مردگان است. آیا خریداری پیدا می شود که زندگانیم را به او بفروشم؟

از ایشان جعفر بن قبط است که بنابر روایت صدوق، در سیصد سالگی از سرای فانی به دار جاودانی شتافت.<sup>(۲)</sup>

از ایشان عامر بن طرب عدوانی است که او هم سی صد سال عمر نمود بنابر روایت صدوق در کمال الدین<sup>(۳)</sup> و ناسخ<sup>(۴)</sup> است که عامر بن طرب کسی است که ذو الأصبع عدوانی این اشعار را در حقّ او انشا نمود:

غدير الحیّ من عدوان كانوا حیّه الأرض ...،

تا آخر اشعار که ذیل احوال ذو الأصبع آن ها را ذکر نمودیم. جمیع عرب در هرامر معظّم، عامر مزبور را بر خود حکم می دانستند و از حکمش بر نمی تافتند، او هرگز در

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۵۵۷-۵۵۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷.

۳- همان.

۴- ناسخ التواریخ حضرت عیسی، ج ۲، ص ۱۳۱.



هیچ حکمی فرو نماند جز این که روزی طفلی خنثی نزدش آوردند و گفتند: از میراث پدر نصیبی باید به این طفل داد؛ اکنون بفرما وی را از جمله زنان شمیریم یا مردان.

عامر متحیر بماند و در حلّ این عقده مهلت طلبید و به سرای خویش رفت، هنگام خفتن به جامه خواب رفت، از این پهلوی به آن پهلوی می شد و در کار طفل خنثی، اندیشه می کرد. عامر، کنیزکی سخیل نام داشت که شبانی گوسفندانش با او بود. وقتی دید مولایش از خواب رمیده، دانست رنجی به او رسیده؛ سؤال کرد: چه شده که بدین غلق افتاده ای؟

عامر گفت: تو را نرسد در کاری که فرومانده ام، سخن بگویی.

سخیل در این معنی ابرام کرد تا عامر حدیث خویش را گفت. سخیل در جواب عرض کرد: این کار صعبی نیست. حکم کن تا او بول کند؛ اگر چون زنان بول کرد، با او حکم زنان روا دار و گرنه مرد خواهد بود. عامر این سخن را پسندید و سخیل را تحسین کرد و صبحگاه میان جماعت بدان گونه حکم نمود.

از ایشان زهیر بن جناب است که شرح حال او سابقا سمت تحریر یافت، چون او نیز بنابر روایت کمال الدین (۱) سی صد سال عمر داشت.

از ایشان کهلان بن سباست که یکی از ملوک یمن می باشد؛ چنان که در ناسخ آمده:

او بعد از برادرش حمیر، قدوه قوم و قبیله گشت. بیشتر اهالی یمن امر و نهی او را گردن می نهادند و صلاح و صوابش را مایه نجات و نجات می شمردند. او سی صد سال بدین منوال کار کرد و پس از آن به سرای جاوید، علم افراشت.

**[پیش از سیصد سال] ۱۲ صبیحه**

**اشاره**

بدان از اهل طبقه سؤم اشخاصی اند که سنین عمرشان از سی صد تجاوز نموده و به چهارصد سال نرسیده.

از ایشان عمرو بن ربیعہ بن کعب (۱) است که به مستوغر ملقب است، چرا که او بنابر نقل سید در غرر، سی صد و بیست سال عمر نمود، اسلام را در زمان اسلام، دریافت یا نزدیک بود دریافت. ابن سلام گفته: او از قدما بود و زمانی طولانی عمر نمود تا این که گفت:

و لقد سئمت من الحیات و طولها\*\*\*و عمرت من عدد السنین ما ینا

مائه أت من بعدها مائتان لی\*\*\*و ازددت من عدد الشهور سنینا

هل ما بقی الا کما قد فاتنا\*\*\*یوم یکر و لیلہ یحدونا

از طول زندگانی، ملول شده، به تنگ آمدم؛ از سال ها چند سالی عمر نمودم، صد سال و بعد از آن، دویست سال دیگر بر من گذشت و چند سال بعد از این سیصد سال زیاد نمودم. آن چه از عمرم باقی مانده، مانند آن است که گذشته، روزی است که رو می آورد و شبی است که مانند شتران بر ما نغمه حدی می خواند و ما را به جانب قبرها می راند. نیز از او است که گفته:

إذا ما المرء صم لا یکلم\*\*\*و اودی سمعه الا ندایا

و لاعب بالعشی بنی بنیه\*\*\*کفعل الهز تحترش العظایا

یلاعبههم و ودوا لو سقوه\*\*\*من الذیقان مترعه ملایا

فلا ذاق التعمیم و لا شرابا\*\*\*و لا یشفی من المرض الشفایا(۲)

وقتی مرد از زیادی سن کر گردید، از سخن گفتن با او اعراض می شود و گوشش جز صداهای بلند از شنیدن باز می ماند و از کثرت خرافات و قلت عقل به کودکان انس می گیرد و شبانگاه با پسران پسرانش بازی می کند؛ مثل گربه که هنگام شکار جانوری که مانند وزغه است، بازی می کند. ایشان دوست دارند کاسه های پر از سم به او بخورانند و آرزو می کنند هرگز چیزی از خوردنی و آشامیدنی نچشد و از مرض صحت نیابد.

۱- ر. ک: الامالی، سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۷۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۴.

۲- امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۷۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۴.

### کلام غیر مستنکر فی وجه تلّقه بمستوغر

بدان عمرو بن ربیعہ مذکور، به مستوغر ملّقب است و بنابر آن چه که در غرر و درر نقل فرموده، وجه ملّقب شدن او، این بیت است که او گفته:

و هو ینشّ الماء فی الرّبلات منها\*\*\*نشیش الرضف فی اللّبن الوغیر

او آب را میان گوشت های آن ها می جوشانید؛ مانند جوشانیدن سنگ گرم و داغ شده در میان شیر و غیر، عرب شیر و غیر به شیری اطلاق می کنند، که سنگ را بسیار گرم کرده، میان شیر می اندازند تا گرم و داغش کنند، بعد در وقت شدّت حرارت هوا آن را می خورند تا از صدمه حرارت هوا سالم بمانند. چون عمرو در این شعر، لفظ و غیر را ذکر نموده به مستوغر ملّقب گردیده.

از ایشان اکثم صیفی است که بنابر روایت طوسی در کتاب غیث، (۱) عمر او سی صد و سی سال بوده، ما مجاری حالات اکثم را در قسم هشتم از طبقه اوّل معمرین به طریق مستوفی ذکر نمودیم.

از ایشان عبید بن شریذ جرهمی است که بنابر نقل شیخ صدوق رحمه الله در کمال الدین (۲) سی صد و پنجاه سال زندگانی کرده؛ چنان چه در آن کتاب است که ابو سعید عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب شجری به ما خبر داد و گفت: در کتاب برادرم ابو الحسن و به خطّ او نوشته ای دیدم که ذکر نموده:

از بعضی اهل علم شنیدم عبید بن شریذ جرهمی که معروف و مشهور است، سی صد و پنجاه سال عمر نمود، رسول خدا را دریافت و بعد از وفات آن حضرت زنده بود تا وقتی که در ایام سلطنت معاویه، نزد او آمد. معاویه گفت: یا عبید! از چیزهایی که دیدی و شنیدی به من خبر ده، چه اشخاصی دیدی و روزگار را چگونه به نظر آوردی؟

عبید گفت: روزگار است که از آن شبی را به شب دیگر و روزی را به روز دیگر شبیه دیدم؛ متولّد شدنی، متولّد می شود و مردنی، می میرد. اهل زمانه ای را ندیدم مگر

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۵.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۴۹-۵۴۷.

آن که زمان خود را مذمت می کردند و کسی را دیدم که هزار سال بیشتر از من عمر کرده بود؛ او از کسی به من خبر داد که دو هزار سال بیشتر از او عمر نموده بود.

### فی ثمره الاحسان و لو کان بالنسبه إلى الجان

اما آن چه شنیده ام این است: پادشاهی از پادشاهان حمیر به من خبر داد یکی از سلاطین نابغه که نامش دو سرح و در ابتدای جوانی به سلطنت رسیده بود؛ با اهل مملکت خود حسن سلوک و سیرت داشت و نسبت به ایشان سخی و مطاع بود، هفت صد سال بر ایشان سلطنت نمود و اکثر اوقات با خاصان خود به عزم شکار و تفرّج بیرون می رفت.

روزی در بعضی از جای های متفرّج راه می رفت و می گشت، ناگاه دو مار به نظرش آمد که یکی سفید و دیگری سیاه بود و باهم می جنگیدند؛ مار سیاه به مار سفید غلبه کرد و نزدیک بود آن را بکشد، آن گاه پادشاه امر فرمود مار سیاه را کشتند و مار سفید را برداشته، آمدند تا به چشمه آبی رسیدند که میان آن درخت بود. سپس امر کرد قدری آب بر آن مار پاشیدند و قدری هم به او خوراندند تا این که به حال آمد. بعد آن را رها کردند و آن در رفت.

پادشاه آن روز را در شکارگاه به سر برد. وقتی شب شد و به منزل خود برگشت، بر تخت خود نشست؛ جایی که دربان و غیر او به آن جا راه نداشتند، ناگاه دید جوانی با جمال نیکو و لباس های فاخر جلوی تخت ایستاده و به او سلام کرد. پادشاه در غضب شد و گفت: تو کیستی و چه کسی به تو اذن داده به جایی داخل شوی که دربان و غیر او به آن راهی ندارند؟

جوان گفت: پادشاه تشویش مکن! به درستی که من از بنی نوع انسان نیستم، بلکه از طایفه جنم، آمده ام تا عوض خوبی که به من فرمودی، به تو بدهم.

پادشاه گفت: خوبی من چه بوده؟

گفت: من همان مار سفیدم که امروز زنده ام کردی، آن مار سیاه را کشتی و مرا از

شَرّ او خلاص نمودی. آن مار سیاه غلام ما بود که چند نفر از اهل بیت ما را کشته بود و هر وقت یکی از ما را تنها می دید، می کشت. تو دشمن مرا کشتی و مرا احیا کردی؛ آمده ام مزد احسان تو را بدهم و بعد از آن گفت: ما جنّ هستیم؛ به فتح جیم نه جنّ به کسر جیم.

پادشاه گفت: فرق این دو چیست؟

راوی گوید: حکایت در این جا قطع گردید، زیرا برادرم تمام آن را ننوشته بود.

این ناچیز گوید: محتمل است گفته آن جوان به پادشاه این عبارت بوده که ما جنّ هستیم نه جنّ، زیرا جانّ، اسم، برای مار سفیدی است که چشمانش سیاه می باشد و اذیتی نمی رساند و الله العالم.

از ایشان عبد المسيح بن بقیله غسانی است (۱) که بنا بر نقل سیّد در غرر، سی صد و پنجاه سال عمر نموده و نسب او چنین است: هو عبد المسيح بن قیس بن جبان بن بقیله.

بعضی نام بقیله را ثعلبه و بعضی حارث گفته اند. سرّ ملقب شدن او به بقیله این است: او روزی دو لباس سبز پوشیده، میان قوم خود در آمد. قوم چون دیدند او در میان لباس های سبز است و آن ها او را فرا گرفته اند؛ گفتند: تو به بقیله می مانی؛ یعنی به علف سبز شباهت داری.

کلینی، ابو مخنف و غیر ایشان گفته اند: او سی صد و پنجاه سال عمر نمود، زمان اسلام را دریافت ولی اسلام نیاورد و در مذهب نصارا ماند، نیز نقل کرده اند: حیره شهری قدیمی در پشت کوفه بود که نعمان بن منذر آن جا می نشست و اهل او هم در آن حال محصور بودند، وقتی خالد بن ولید به عزم تسخیر بلد حیره، با لشکر در اطراف آن فرود آمد؛ به ایشان پیغام داد: مردی از دانشمندان و بزرگان خود را نزد من روانه نمایید.

ایشان عبد المسيح بن بقیله را فرستادند. وقتی نزد خالد رسید، گفت: انعم صباحا

---

۱- ر. ک: الامالی، سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۸۸؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۰.

ایّها الملک؛ ای پادشاه! وقت صبح، با نعمت و لذّت باشی!

خالد گفت: خدای تعالی مرا از تحیت تو بی نیاز گردانید و لکن ای شیخ! بگو ابتدای آمدنت از کجاست؟

گفت: از صلب پدرم.

گفت: از کجا بیرون آمدی؟

گفت: از رحم مادرم.

گفت: بر چه چیزی؟

گفت: بر زمین.

گفت: در چه چیزی؟

گفت: در لباس های خود.

گفت: آیا تعقل می کنی؟

گفت: بلی، سوگند یاد می کنم؛ هر آینه می بندم.

گفت: پسر چندی تو؟

گفت: پسر یک مرد.

آن گاه خالد گفت: تا حال مانند امروز ندیده بودم؛ هرچه از او می پرسم، کلام مرا برخلاف مرادم حمل می کند و جوابی که مطلوب من نیست، می گوید.

او گفت: به تو خبر ندادم، مگر از چیزی که پرسیدی، هرچه می خواهی، بپرس! خالد گفت: شما عربید یا نبط؟

گفت: عربیم، در صورت نبط آمده ایم و نبطیم، در صورت عرب ظاهر شده ایم.

خالد گفت: با من دعوا خواهید کرد یا مصالحه؟

گفت: مصالحه.

گفت: پس این حصارها برای چیست؟

گفت: آن ها را برای این ساخته ایم که اگر سفیه و بی عقلی بر ما هجوم آورد، خود را در آن ها نگاه داریم؛ تا مرد عاقلی بیاید و او را از این عمل بد نهی کند.

گفت: چند سال از عمرت گذشته؟

گفت: سی صد و پنجاه سال.

گفت: در این مدت چه ها دیده ای؟

گفت: دیده ام کشتی های دریا، در این سیلگاه به سوی ما آیند و از اهل حیره، زن را می دیدم که بر سر زنبیل گذاشته، بیشتر از یک گرده نان، توشه برنداشته؛ از آن جا با آن توشه تا شام می رفت؛ یعنی آن بلده به مثابه ای بزرگ بود که به نزدیکی شام، متصل بوده و الحال خراب گردیده، دأب و عادت پروردگار، در ماده بلاد و عباد بدین نهج است.

راوی گوید: با او سمی بود که کف دستش می گرداند، خالد گفت: در کف دست تو چیست؟

گفت: سم.

گفت: آن را چه می کنی؟

گفت: اگر با اهل بلد من موافقت و سلوک خوش کردی؛ به خدا حمد می کنم و اگر غیر این نمودی، به ذلت و خواری ایشان راضی نمی شوم؛ این سم را می خورم و از مشقت زندگی راحت می شوم، حال آن که جز اندک زمانی از عمر من باقی نمانده.

خالد گفت: سم را به من بده. آن را گرفت و گفت: بسم الله و بالله رب الأرض و السماء الذی لا یضر مع اسمه شیء، بعد سم را خورد، غشی او را گرفت، زمان طولی چانه خود را به سینه خود بنهاد و پس از آن، عرقی نموده، به هوش آمد؛ گویا از قید رها گردیده.

آن گاه ابن بقیله به سوی قومش برگشت و گفت: از نزد شیطانی پیش شما آمده ام که سم را خورد و ضرری به او نرسید. با این جماعت کاری بکنید تا شرشان را از خود دور نمایید. به گفته او اطاعت نموده، به صد هزار درهم با ایشان مصالحه نمودند. در آن حال ابن بقیله انشا نموده، گفت:

ابعد المنذرین اری سواما\*\*\*یروح بالخورنق و السدیر

تحاماه فوارس کل قوم\*\*\*مخافه ضیغم عالی الزئیر



و صرنا بعد هلك ابى قبيس\*\*\*كمثل الشاه فى اليوم المطير

تقسّما القبائل من معدّ\*\*\*علانيه كايثار الجزور

نودى الخرج بعد خراج كسرى\*\*\*وخرج من قريظه و النضير

كذاك الدهر دولته سجال\*\*\*فيوم من مسائه أو سرور

آیا بعد از وفات منذر بن محرق و نعمان بن منذر، چهارپایان را می بینم که برای چریدن به سمت خورنق و سدیر بروند، خورنق قصری در نزدیکی کوفه است که نعمان بن منذر اکبر آن را بنا نمود و سدیر نام جویی است، بعضی گفته اند: آن هم نام قصری است؛ یعنی بعد از وفات ایشان، خورنق و سدیر به مثابه ای خراب شدند که مأوای شیر و سایر درندگان گردیدند و از بیم آن ها، چهارپایان به آن سمت راه ندارند؛ چنان که ظاهر معنی بیت ثانی بر این شاهد است و آن این است:

سواره های هر قوم از بیم صدای شیر و پلنگ از سمت خورنق و سدیر می پرهیزند، بعد از هلاکت ابی قبیس در عاجزی و بی دست و پایی، مانند گوسفندان روز باران شدیم، قبیله هایی که او معدّ بن عدنان اند و پدر همه عرب است، ما را مانند اشتر قهّاری که در ایام جاهلیت میان عرب مشهور بوده، میان خودشان قسمت کردند و بعد از آن که انوشیروان کسرا و طایفه قریظه و نضیر از یهودان خیبر از ما خراج می گرفتند و قسمت می کردند، خراج دیگر هم می دهیم، عادت روزگار چنین است؛ یعنی دولت آن، روزی بر نفع انسان و روزی بر ضررش است و روزی از آن روز شادی و روز دیگر بد حالی است. گفته می شود: وقتی عبدالمسیح قصر خود را در بلده حیره بنا نمود که به بنی بقیله معروف است؛ گفت:

لقد بنيت للحدثان حصنا\*\*\*لو انّ المرء ينفعه الحصون

طویل الراس اقعس مشمّخرا\*\*\*لأنواع الرّياح به حنین

به درستی که به جهت حوادث روزگار، قلعه ای بنا نمودم؛ اگر هنگام محاربه حصارها مرد را نفع دهند، آن چه بنا کردم، بلند بود، سینه و پشت خود را به سمت بادهای کرده، به آن می وزند.

از جمله ایاتی که از عبدالمسیح بن بقیله روایت کرده اند، این دو بیت است:

و النَّاسُ ابْناءُ عِلَّاتٍ فَمَنْ عِلْمُوا\*\*\*ان قد اقلّ فمَجْفُورٍ و محفور

و هم بنون لآم ان راو نشبا\*\*\*فذاك بالغیب محفوظ و محفور

خلایق با یکدیگر برادران پدری اند و مادرانشان از هم جدا هستند؛ یعنی به هم محبت و مودت ندارند؛ اگر ببینند کسی مالش کم شده، او را حقیر شمرده، از او جدایی می ورزند و اگر ببینند کسی اموال و اراضی دارد، با وی برادر مادری می شوند؛ یعنی به او محبت می ورزند، در غیابش با او عهد و پیمان می بندند و او را از چیزهای بد محافظت می کنند. این مضمون به قول اوس بن حجر شبیه است:

بنی امّ ذی المال الكثير یرونه\*\*\*و ان کان عبدا سیّد الأمر جحفلا

و هم لقلیل المال اولاد علیه\*\*\*و ان کان محضا فی العمومه مخولا

کسی که مال بسیار دارد، مردم پسران مادری او هستند؛ یعنی هرچند غلام باشد، دوستش می دارند و او را سیّد و عظیم قوم می دانند و نسبت به کسی که مال کمی دارد، برادران پدری اند؛ یعنی هرچند عموها و خالوهای خالص داشته باشد، به او محبت ندارند. چنین مذکور شده: یکی از مشایخ اهل حیره رفت که بیرون شهر، دیری بنا کند؛ وقتی محلّ بنا را می کند و در کندن تلاش می نمود، ناگاه جایی مانند خانه پیدا شد، داخل گردید، مردی در سر تختی از شیشه به نظرش آمد که بالای سرش کتابی بدین مضمون بود: من عبدالمسیح بن بقیله ام.

حلبت الدّهر اشطّره حیوتی\*\*\*و نلت من المنی بلغ المزیّد

و کافحت الأمور و کافحتنی\*\*\*و لم احفل بمعضله کئود

و کدت انال من شرف الثریّا\*\*\*و لکن لا سبیل إلی الخلود

روزگار را مانند اشتر دوشیدم و نصف زندگی خود را در آن صرف نمودم، از آرزوها به زیادتى معیشت رسیدم، با کارها روبه رو شدم و آن ها مانند روبرو شدن در مقام قتال با من روبرو شدند؛ با این وجود از امور مشکل مشقّت آمیز، باک نمودم

نزدیک بود در بلندی مرتبه به ثریا برسم، لکن به مخلد بودن در دنیا راهی نیست. (۱)

از ایشان ربیع بن ضبع فزاری است که بنابر نقل شیخنا الصدوق - علیه الرحمه - عمر او به سیصد و هشتاد سال رسیده.

شیخ جلیل مذکور در کتاب کمال الدین (۲) روایت نموده: احمد بن یحیی مکتب دار به ما خبر داد؛ و گفت: احمد بن محمد و زاق به ما خبر داد و گفت: محمد بن حسن بن درید ازدی عَمّانی همه اخبار و کتاب های خود را که تصنیف نموده بود، به ما خبر داد، میان آن اخبار دیدم که ذکر نموده بود:

وقتی خلا-یق نزد عبد الملک بن مروان می آمدند، ربیع بن ضبع فزاری هم که از جمله معمرین روزگار بود، در میان ایشان آمد و پسر پسرش وهب بن عبد الله بن ربیع که پیری فانی بود، با او بود؛ درحالی که ابروهای او بر روی چشم هایش افتاده بود، آن ها را بالا زده و با دستمال بسته بود، وقتی دربان او را دید، اذن دخول داد؛ چون داخل گردید، با عصا راه می رفت و قامت خود را با تکیه به عصا راست می کرد و ریشش تا زانوهایش بود.

راوی گوید: وقتی عبد الملک او را به این حال دید، دلش رقت کرده، به او اذن جلوس داده، گفت: بنشین!

وهب گفت: چگونه بنشیند کسی که جدش دم در ایستاده؟

عبد الملک گفت: تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی؟

گفت: آری، من وهب بن عبد الله بن ربیع.

عبد الملک به دربان گفت: برو ربیع را بیاور! بیرون رفت و چون ربیع را نمی شناخت، فریاد کرد: ربیع کجاست؟

ربیع گفت: من ربیعم؛ برخاست، با سرعت نزد عبد الملک آمد و سلام کرد.

عبد الملک بعد از ردّ جواب گفت: به جان پدران خود سوگند یاد می کنم هر آینه

۱- امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۹۰-۱۸۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۲-۲۸۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۵۴۹-۵۵۰.

این پیرمرد از نواده خود جوان تر است. و سپس گفت: یا ربیع! از چیزهایی که در عمر خود دیده ای، به ما خبر ده!

او گفت: من کسی هستم که این دو بیت را گفته:

ها أنا ذا اهل الخلود و قد \*\*\* ادرک عمری و مولدی حجرا

اما امرء القیس قد سمعت به \*\*\* هیهات هیهات طال ذا عمری

حاصل معنی: آگاه شوید! من کسی هستم که طول عمر و زندگانی را آرزو می کردم، حال آن که عمر و مولد من حجر را درک کرد که پدر امرء القیس شاعر معروف بود، به درستی که امرء القیس را شنیده ای؟ یعنی از زمان وی تا حال، زمان طولی گذشته. دور است که طول عمر را آرزو نمایم، زیرا این عمر طولانی است!

عبد الملک گفت: این شعرها را زمانی که طفل بودم، برایم نقل کرده اند.

ربیع گفت: این بیت را هم من گفته ام:

إذا عاش الفتی مأتین عاما \*\*\* فقد ذهب اللذاه و الغناء

هر که دویست سال عمر کند، ادراک لذت و مالداری از او زایل شود.

عبد الملک گفت: این بیت را هم در طفولیت برایم نقل کرده اند. بعد به او گفت: ای ربیع! تو بخت نیکو و حظّ عظیم داری؛ سنّ خود را به من بگو.

ربیع گفت: دویست سال در ایّام فترت بین حضرت عیسی علیه السّلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله، صد و بیست سال در جاهلیّت و شصت سال در اسلام عمر نمودم.

عبد الملک گفت: حال جوانانی از قریش را به من خبر ده که نامشان یکی است - که مقصودش عبادله بود-.

ربیع گفت: حال هر کدام را می خواهی بپرس!

عبد الملک گفت: از عبد الله بن عباس به من خبر ده!

گفت: او صاحب علم و حلم و عطا بود و ظرفی که در آن طعام ضیافت می داد، بزرگ و کلفت بود؛ یعنی هنگام مهمانی طعام فراوان می داد.

گفت: از عبد الله بن عمر به من خبر ده!

گفت: او صاحب علم و حلم و احسان بود، غیظ فرو می برد و از ظلم دوری می کرد.

سپس گفت: از عبد الله بن جعفر به من خبر ده!

گفت: مانند ریحانه ای خوشبو بود، ملایمت و نرمی داشت و بر مسلمانان کم ضرر می رساند.

بعد گفت: از عبد الله بن زبیر خبر ده!

گفت: مانند کوه سختی بود که سنگ های سخت از آن فرو ریزند.

آن گاه عبد الملك گفت: لله درك يا ربيع! چطور بر احوالشان اطلاع یافته ای؟

ربیع گفت: با ایشان همسایگی کردم و آن ها را بسیار امتحان نمودم.

سید نیز در غرر فرموده: از جمله معمرین، ربیع بن ضبع فزاری است و چنین گفته می شود که تا زمان بنی امیه مانده بود، ذکر کرده اند بر مجلس عبد الملك بن مروان داخل شد؛ سپس آن چه از کمال الدین نقل شد، نقل فرموده. و لکن در روایت سید افزوده شده که عبد الملك به او گفت: بختی که لغزش نمی خورد، عطایی که با سرعت به تو می رسد و ظرف بزرگ و کلفتی که در آن طعام ضیافت بگذاری؛ تو را خوشحال نموده.

### انتقاد به اعتماد

سپس سید فرموده: اگر این خبر صحّت داشته باشد، باید سؤال عبد الملك در ایّام معاویه باشد، نه در زمان خلافت خودش، زیرا در این خبر چنین است که ربیع گفت:

شصت سال در اسلام عمر نمودم، حال آن که اوّل خلافت عبد الملك سال شصت و پنج هجری بوده؛ بنابراین اگر این خبر به درجه صحّت برسد، باید بدین نهج باشد که ذکر کردیم، نیز روایت شده ربیع، ایّام معاویه را دریافت؛ لذا سؤال عبد الملك در آن ایّام اتّفاق افتاده.

## ازهار ربیع فی اشعار الزبیع

در غرر است که وقتی دویست سال از عمر ربیع گذشت، این اشعار را انشا نمود:

الا ابلغ بنی بنی ربیع\*\*\*فاشرار البنین لکم فداء

بائی قد کبرت و دقّ عظمی\*\*\*فلا تشغلکم عنی النساء

و ان کنائنی لنساء صدق\*\*\*و ما الی بنی و لا نساؤا

إذا کان الشتاء فادفونی\*\*\*فان الشیخ یهدمه الشتاء

إذا ما حین یذهب کل مرّ\*\*\*فسر بال خفیف أو رداء

إذا عاش الفتی ماتین عاما\*\*\*فقد ذهب اللذاه و الفتاء

به پسران من گوید: پسران بد فدای شما باد! من به کبر سنّ و پیری رسیده ام و استخوانم نازک و سست گردیده، شما به زنان خود مشغول نگردید تا از من غافل شوید؛ به درستی که همسرهای زنان، راستگو و وفادارند، هم چنین پسرانم به من تقصیر و بدی نکرده اند. وقتی موسم زمستان فرارسد؛ به من لباس بپوشانید؛ زیرا زمستان، پیر را منهدم گرداند، وقتی همه سرماها رفتند؛ پیراهن سبک یا ردایی برایم کفایت می کند. زمانی که مرد، دویست سال عمر نمود؛ ادراک لذّت و جوانی از او زایل گردد.

وقتی به سنّ دویست و چهل سالگی رسید، به این ابیات مترنّم گردید:

اصبح عنی الشّباب قد خسرا\*\*\*ان بان عنی فقدنوا عصرا

و دّعنا قبل ان نوّدعه\*\*\*لما قضی من جماعتنا وطرا

ها انا ذا أمل الخلود\*\*\*وقد ادرك سنّی و مولدی حجرا

ابا امرء القیس هل سمعت به\*\*\*هیئات هیئات طال ذا عمرا

اصبحت لا احمل السلاح و لا\*\*\*املك رأس البعیر ان نفرا

و الذّئب اخشاه ان مررت به\*\*\*وحدی و اخشی الرّیاح و المطرا

و بعد ما قوّه انوء بها\*\*\*اصبحت شیخا اعالج الکبرا

لباس جوانی از تنم کنده شد و اگر جوانی از من جدا گردید، باکی نیست، زیرا

روزگارها با من بود، وقتی حاجت خود را از ما به جا آورد، آن گاه پیش از آن که ما با او وداع کنیم، او با ما وداع نمود. آگاه شوید! من کسی هستم که آرزو می کنم همیشه در دنیا بمانم، حال آن که سنّ ولادت من، حجر را دریافته که پدر امرء القیس بود؛ آیا این گونه طول عمر را شنیده ای؟ دور است که آن را شنیده باشی، زیرا این عمر بسیار طولانی است، از کثرت سنّ و شدّت ناتوانی، قدرت برداشتن اسباب جنگ را ندارم، اگر شتر بخواهد بگریزد، نمی توانم سرش را نگاه دارم، اگر به تنهایی دچار گرگ شوم، می ترسم و از باد و باران هم بیم دارم و بعد از آن که قوّتی داشتم که با آن از جای برمی خواستم و حرکت می کردم، پیر فرتوتی شدم که به تعب و مشقّت کبر سنّ مشغول گردیدم.

از ایشان عمرو بن تمیم بن مر بن اد بن طانجه بن الیاس بن مضر است که شاپور ذو الاکتاف را نصیحت نموده، از کشتن و سوراخ کردن کتف اعراب بازداشته؛ چنان که در اخبار الدول (۱) و ناسخ و غیر این ها از کتب سیر و تواریخ آمده: چون هرمز، پدر شاپور دنیا را وداع گفت، شاپور در رحم مادر بود و بنابر وصیت او که اگر این حمل پسر باشد، بعد از من، او ولیعهد و سلطان است؛ وقتی شاپور متولّد گردید، او را به سلطنت رساندند.

در صباوت او طوایف اعراب اطراف مملکت ایران، دستبردها زدند و قتل و غارت ها نمودند، وضع بدین منوال بود تا آن که شاپور به حدّ رشد رسید و تصمیم به کینه جویی از اعراب گرفت؛ از حدود بحرین و قطیف، شروع به کشتن اعراب نمود تا به زمین یثرب رسید، چون خاطرش از این گونه کشتن ملول شد، فرمود هر که از مردم عرب به دست افتد، کتف های او را سوراخ کنند و ریسمانی از آن دربرند، پس چنین کردند و اعراب از این روی او را ذو الاکتاف لقب کردند.

از قضا هزیمت شدگان قبیله بنی تمیم در کرانه بیابانی از آن زمین، نشیمن داشتند، ناگاه خبر رسید لشکر شاپور به این سو نزدیک شده. آن ها از بیم جان، زن و فرزند خود



را برداشته، خواستند به جانبی بگریزند و عمرو بن تمیم را هم با خود ببرند.

عمرو گفت: مرا زحمت سفر ندهید، من تا ذو الاکتاف را نینم از این جا برنخیزم؛ اگر مرا بکشد، بر من صعب نیست، زیرا تاکنون سی صد سال در جهان زیسته ام و اگر نکشد، راه سلامت از بهر شما پدید آورم.

بنی تمیم او را گذاشتند و رفتند. روز دیگر، عبور شاپور بدان جا افتاد، یکی از سپاهیان، عمرو را دید، گرفت و نزد شاپور آورد. شاپور چون آثار پیری در عمرو دید، گفت: از کجایی و چرا این جا مانده ای؟

عمرو گفت: شاهنشاه! چنان که مشاهده فرمایی سی صد سال از عمرم گذشته؛ از این روی هیچ باکی از مرگ ندارم، اینک خود را فدای قبیله ام کرده، مانده ام تا اگر خواهی، مرا بکشی و گرنه سخنم را که از در صدق و اندرز است، اصغا فرمایی و دست از کشتن بازداری.

شاپور گفت: سخت را بگو تا آن را بسنجیم؛ اگر بر حق باشد، از سخن حق روی بر نخواهم تافت.

عمرو گفت: نسخت بگو سبب این همه خونریزی چیست؟

شاپور گفت: هنگامی که جماعت اعراب مرا بسته قماط و خفته مهد یافتند، عظمت دولت ایران را پاس نداشته، از جمیع حدود، بدان مملکت، نهب و غارت انداختند، پس در آیین سلطنت واجب بود تا کیفری بسزا به ایشان دهم.

عمرو گفت: ای ملک! آن هنگام حوزه مملکت از امر و نهی تو معطل بود، اگر آن ها جسارتی کردند، خسارتی عظیم بردند؛ اکنون دست از خونریزی بردار که بیش از این از مروّت دور است.

شاپور گفت: حق مطلب این است که این همه مبالغه در قتل عرب، از این جهت است که ستاره شناسان به من خبر داده اند روزی عرب بر عجم غلبه کند و آن مملکت یکباره تحت فرمان این قوم درآید.

عمرو گفت: ای شاهنشاه! اگر این حکم از روی ظنّ و گمان است به واسطه گمان،

نتوان این همه خون ریخت و اگر از روی معاینه و یقین باشد، واجب تر است که دست از این خونریزی برداری تا هنگامی که جماعت عرب بر عجم غلبه جویند، رأفت و رحمت تو را به یاد آورند و به مردم عجم کمتر زحمت دهند.

چون سخن بدین جا رسید، شاپور سر به زیر افکند، سخن او را نیک، اندیشه کرد و با صواب مقرون دانست. سپس سر برآورد، عمرو را تحسین کرد و گفت: مرا از در صدق پند و اندرز دادی و من به پاداش سخنان تو این قوم را امان دادم، نیز فرمود ندا در دهند تا لشکریان به هیچ کس از مردم عرب زحمت نرسانند، آن گاه بنی تغلب را خطّ امان فرستاد، در اراضی بحرین، سکون فرمود، بنی بکر بن وائل و بنی حنظله را در بصره و اهواز جای داد، بنی تمیم و قبایل عبد القیس را به سواحل عمان و اراضی یمن فرستاد، بعضی از قبایل بنی بکر را به سوی کرمان کوچ داده، در آن جا سکنا فرمود، نیز گروهی از بنی تغلب را در تهامه، نشیمن داد و همه این ها از برکت زبان عمرو بن تمیم به پایان آمد. عمرو مذکور پس از این واقعه، هشتاد سال دیگر در دنیا بزیست که مجموع عمر او سی صد و هشتاد سال شد.

#### [چهارصد الی پانصد سال] ۱۳ صبیحه

بدان طبقه چهارم معمرین کسانی اند که سنین عمرشان در این سرای بابلا پیچیده به چهارصد الی پانصد سال رسیده، هم چنین اهل این طبقه، اعدادی کثیر و افرادی بشیراند.

از ایشان عمرو بن حممه الدوسی است که بنابر نقل شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) و علامه مجلسی رحمه الله در بحار، (۲) چهارصد سال عمر نموده و گوینده این ابیات است:

کبرت و طال العمر حتّی کائنی\*\*\*سلیم افاع ليله غير مودع

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹.

فما الموت افناني و لكن تتابعت\*\*\*على سنون من مصيف و مربع

ثلاث مائه قد مرن كواملا\*\*\*و ها أنا ذا قد ارتجى منه اربع

در کبر سنّ و طول عمر به حدّی رسیده ام که گویا گزیده ماران افعی هستم، در شبی که شایسته ودیعه داری نیست. پس مردن نیست که مرا فانی ساخت؛ بلکه سال های عقب همدیگر از جایگاه بهار و تابستان بر من گذشتند و مرا فانی ساختند؛ تا به حال سیصد سال کامل عمر نموده ام و الحال امید اتمام چهارصد سال را دارم.

در کثر الفوائد علامه کراجکی (۱) است که از معمرین، عمرو بن حممه الدوسی است که چهارصد سال در دنیا زندگی نمود. ابوارق گفت: ریاشی از عمرو بن بکیر از هیثم بن عدی از مجالد از شعبی ما را حدیث نمود و گفت: در قبه زمزم نزد ابن عباس بودیم؛ درحالی که برای مردم فتوا می گفت. سپس مردی از میان برخاست و گفت: به تحقیق برای کسانی که طالب فتوا بودند، فتوا بیان کردی؛ آیا اهل شعر هم هستی؟

ابن عباس گفت: بگو!

آن مرد گفت: در این شعر

لذی الحلم قبل الیوم ما یقرع العصا\*\*\*و ما علم الإنسان الا لیعلما

معنی قول شعر چیست؟

ابن عباس گفت: این شعر درباره عمرو بن حممه الدوسی است که سی صد سال میان عرب قضاوت نمود و به تحقیق ششمین یا هفتمین پسر از پسران خود را دید؛ چون او را بر قضاوت الزام نموده، اثبات آن را از او خواش نمودند، گفت: قلب من پاره ای از من است، در شبانه روز چندین مرتبه متغیر و پریشان می شود و اوّل روز بهترین وقتی است که از حیث استقامت قلب می باشم؛ پس هرگاه دیدید قلبم پریشان شده و از استقامت بیرون رفته، به عصا بزنید تا قلبم به استقامت برگردد؛ بنابراین هر وقت تغییر حالی از او می دیدند، به عصا می زدند، پس فهم و ادراکش به او رجوع می کرد و متلمّس شاعر این شعر را در این خصوص گفته است.

از ایشان حارث بن مضاض جرهمی است که بنابر نقل شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت، (۱) او نیز چهارصد سال عمر نموده، این دو بیت را از او نقل کرده اند:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا\*\*\*انیس و لم یسمر بمکه سامر

بلی نحن کنا اهلها فابادنا\*\*\*صروف اللیالی و الجدور المواثر

گویا بین کوه حجون مکه تا کوه صفا، انیسی نشده و نبود و هنگام شب، هم صحبتی در مکه با ما صحبت نداشت؛ بلی ما اهل مکه بودیم، ناگاه حوادث شب ها و بخت های برگشته و لغزش خورده، ما را هلاک نمود.

از ایشان الیسع بن خطوب است که یکی از انبیای بنی اسرائیل و از شاگردان الیاس نبی بوده، چون بنابر نقل صاحب اخبار الدول، (۲) چهارصد و دو سال عمر داشته و دارای معجزات بسیار بوده؛ چنان که در ناسخ آمده: یکی از معجزاتش این بود که وقتی هداد، ملک آرام، عزم کرد با یهورام، ملک بنی اسرائیل، مصاف دهد، جمعی را به کمین بازداشت تا چون مردم یهورام از آن جا عبور کنند، اسیر و دستگیرشان کنند، الیسع این خبر را به یهورام داد و سپاهش را از عبور آن کمین گاه منع فرمود. ملک آرام چون به مقصود نپیوست، مردم خویش را طلب کرده، فرمود: در میان ما کیست که از اندیشه ما به پادشاه آل اسرائیل آگهی می دهد؟ عرض کردند: در میان ما هیچ کس خیانت نکند، بلکه پیغمبری میان بنی اسرائیل است که هر راز پوشیده، بر وی عیان است و عند الحاجة یهورام را آگهی دهد. ملک آرام جمعی را برانگیخت تا حضرت را دستگیر نموده، به قتل رسانند، در این وقت الیسع در قریه دوئان سکون داشت. نیمه شبی لشکر ملک آرام گرد دوئان را گرفتند؛ بامداد، یکی از خدام آن جناب، صورت حال را به عرض ایشان رساند. آن جناب فرمود: بیم مدار که لشکر ما از ایشان افزون است و دعا کرد تا حجب از پیش چشم آن خادم برخاست؛ دید لشکری بیش از حد حساب برای حضرت الیسع فراهم و گرد ایشان حصارى از آتش افروخته، معین است.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۹۰۱۱۷.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۵۵.

الیسع دعا کرد تا آن جماعت، آفت شب کوری گرفتند؛ یعنی چشم‌ها صحیح بود و لکن بینایی نداشتند. سپس ایشان را برداشته، به شومرون، محلّ اقامت ملک آل اسراییل، آمد و دعا کرد تا دوباره بینا شدند و خود را در شومرون گرفتار یافتند.

ملک آل اسراییل عرض کرد: اگر اجازه دهی، ایشان را به قتل آورم؟

آن جناب فرمود: ایشان را به نیروی کمند و شمشیر اسیر نکردی که اینک مقتول سازی. آن گاه الیسع فرمان داد آن جمع را مائده کشیده، خورش دادند و به جایگاه خویش روانه نمودند، از آن پس آن جماعت هرگز به جنگ آل اسراییل بیرون نرفتند.

از ایشان دوید بن زید بن نهد است که شَرذمه‌ای از احوال او در قسم اوّل طبقه اوّل از معمرین ذکر شد چراکه بنا بر نقل از غرر سید علم الهدی، او چهارصد و پنجاه و شش سال عمر نموده. (۱)

از ایشان جناب هود پیغمبر است که چهارصد و شصت و چهار سال در این دار فانی زندگانی داشته؛ چنان که در ناسخ آمده: چون قوم عاد به فرمان یزدان پاک بهره دمار و هلاک شدند و منزل و مقامشان، عرضه انمحا و انهدام شد؛ حضرت هود با چهار هزار تن از مؤمنین از آن مهلکه به سلامت بیرون آمدند و در ناحیه حضرموت اقامت جستند، آن جا بنیان مساکن و اماکن نهادند و بقیّه عمر به عبادت یزدان بی چون مواظبت فرمودند، حضرت هود پس از چهارصد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی، به جنان جاودانی خرامید.

گویند: بر غاری از جبل حضرموت، گنبدی عالی برآورده، تختی از سنگ رخام پیراسته، جسد مبارکش را بر آن نهاده‌اند، لوحی از زیر آن تخت منصوب فرموده، بر آن، مکتوب نموده‌اند:

---

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۱؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۲۱؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۵.

بسم الله الرحمن الرحيم العلي الاعلى انا هود النبي و رسول رب الارض و السماء إلى الملاء من عاد فدعوتهم الى الإيمان و خلع الأصنام و الأوثان فعصوني فاهلكتهم الريح العقيم فاصبحوا كالرميم.

آن جناب مردی تمام قد و بسیار موی و در شمایل مشابه آدم بود و چون شریعت نوح، شریعت داشت. به روایتی مدفن آن جناب در ارض مکه، میان دار الندوه و باب بنی سهم است.

در اخبار الدول (۱) آمده: یکی از معجزات هود این بود که قومش به او گفتند از خدا مسألت کند پشم و کرک گوسفندان آن ها را ابریشم نماید. پس هود دعا کرد و باری تعالی اجابت فرمود و عظم جثّه قوم عاد که آن جناب بر آن ها مبعوث بود، ضرب المثل بین العباد است؛ چنان که حبوب و فواکه آنان هم، با چنین جثّه و در عظمت بدین اجسام مناسبت داشته اند.

در همان کتاب است که وقتی یکی از اهل حضرموت، کوزه ای از زیر زمین یافت؛ دید در آن خوشه ای از گندم است که حجم آن را پر ساخته. چون خوشه را وزن کردند، به سنگ مکه یک من و هریک از دانه های آن خوشه به قدر تخم مرغی بود.

از ایشان شالغ است که کراجکی در کنز از تورات نقل نموده: او چهارصد و نود و سه سال عمر داشته.

از ایشان ارفخشاء است که بنابر نقل از کتاب مذکور، چهارصد و نود و هشت سال در دنیا زندگانی کرد. (۲)

۱- کنز الفوائد، ص ۲۴۵.

۲- همان.

## اشاره

طبقه پنجم معمرین اشخاصی اند که سَنّشان در این سرای عبرت، پانصد الی شش صد سال است و آن ها اشخاصی متکثره و افرادی متظافره می باشند.

از ایشان جلهمه بن ادد بن زید بن یشحب بن عریب بن زید بن کهلان بن یعرب است، به جلهمه طّی گویند و طایفه طّی، تماماً به او نسبت داده می شوند؛ چراکه بنابر نقل غیبت طوسی رحمه الله (۱) او پانصد سال در این سرای پرمالال زندگانی نموده.

از ایشان یحابن بن مالک بن ادد، پسر برادر جلهمه سابق الذکر است، چون بنابر نقل مزبور، او نیز پانصد سال در این دار فانی عمر کرد. میان جلهمه و پسر برادرش، یحابن بن مالک بر سر چراگاه منازعه شد؛ جلهمه از هلاکت عشیره خود ترسید، از محلّ توقّف خود کوچ و منازل را طّی نمود و از این جهت، طّی نامیده شد، او صاحب اوجا و سلمی است که دو کوه برای قبیله طّی اند. (۲)

از ایشان ذو القرنین است؛ چنان که در ناسخ آمده: چون ذو القرنین از کار سدّ و زیارت بیت الحرام و بنیان مقدونیه فراغت یافت، زوایه عزلت را از چهار دولت نعم البدل دانسته، به دوله الجندل آمد و به عبادت حقّ عزّ و جلّ، روزگار می گذاشت؛ با این که بیشتر مردم، غاشیه طاعت او بر دوش می داشتند و عدد جنودش از ریگ بیابان فزون بود.

قوت خویش و نفقه عیال خود را به حرفه زنبیل بافتن، می یافت، مردی متواضع و جهاددوست بود، چهره سرخ و سفید، قامتی به اندازه و سری بس بزرگ داشت و گیسوان سیاه از آن فرومی گذاشت؛ پانصد سال زندگانی یافت، چهل سال، جهان بانی کرد و از دومه الجندل به سرای جاویدانی شتافت، جماعتی مدفن شریفش را جبال تهامه و گروهی نفس مگه دانسته اند.

---

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۲۴.

۲- همان.

از ایشان مریم مادر حضرت عیسی است. علامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب فرموده: قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: حضرت مریم پانصد سال پیش از ولادت عیسی فرج خود را از حرام محافظت نمود و بعد از این که کیفیت قرعه زدن برای کفالت آن حضرت را بیان می کند، فرموده: و به غیر از زکریا کسی نزد او نمی رفت، او پانصد سال بعد از پدر خود- عمران- زندگی کرد.

این ناچیز گوید: خداوند عالم است که او هنگام فوت عمران، سنّش چقدر بوده، پس از این روایت ظاهر می شود او بیش از پانصد سال زندگی نموده؛ اگرچه علامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این روایت می فرماید: این مدّت طویل در عمر شریف آن حضرت بسیار غریب و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است و الله العالم.

از ایشان لقمان عادی کبیر است که بنابر نقل صدوق در کمال الدین (۱)، پانصد و شصت سال زندگی کرده که به قدر مدّت زندگانی هفت نسر بوده؛ چون عمر هرنسری هشتاد سال است.

اصل حکایت آن است که او از جمله اولاد عاد بود که او را با جماعتی برای استسقای باران به مکه معظمه فرستادند- بنابر کیفیت که شاید بعد از این به آن اشاره شود- پس از خبر شدن از هلاکت قوم عاد، او مخیر گردید بین مدّت عمر هفت رأس گاو گندم گون در کوه سختی که باران به آن نرسد؛ به نحوی که بعد از مردن یکی از آن ها، دیگری به جای آن گذاشته شود و بین مدّت عمر هفت مرغ نسر، به طریق مذکور.

لقمان شقّ دوّم را اختیار نمود، پس جوجه مرغ نسر را می گرفت و در کوهی می گذاشت که در دامنه آن ساکن بود و هر قدر آن مرغ عمر داشت، آن جا زندگی می کرد؛ وقتی آن مرغ می مرد، دیگری را می گرفت، به جای آن می گذاشت تا آن که شش مرغ به کیفیت مذکور هلاک شدند، چون نوبت به مرغ هفتم رسید- که لبد نام داشت- عمرش از ما بقی مرغان طولانی تر گشت.

آن گاه لقمان در خصوص آن مرغ گفت: طال الأبد علی لبد؛ عمر لبد طولانی



گردید، از آن وقت این مثل میان اهل روزگار یادگار است.

در ناسخ التواریخ آمده: چون لقمان بچه کرکس هفتم را گرفت، برادرزاده اش نزد او آمد و گفت: ای عم! از مدّت تو جز عمر این فرخ نمانده.

لقمان گفت: هذا لبد؛ کنایه از این که این دهر است و به نهایت نرسد، چون به لبد، دهر گویند؛ پس عرب گفتند: طالت الأبد علی لبد و این سخن میان عرب مثل شد. از قضا نسر سابع، هزار و پانصد سال عمر یافت، روزی لقمان آن مرغ را به روی افتاده دید؛ بر آن بانگ زد تا آن را برانگیزاند؛ مفید نشد. نزدیک شد، آن را برانگیخت، اما نتوانست بایستد، تا آن که افتاد و مرد، در آن حین لقمان هم جان سپرد.

### دهاء فظیح و زناء شنیع

هم چنین در ناسخ است که گویند: لقمان عادی خواهری داشت که شوهرش ضعیف پیکر بود، خواهر نزد ضجیع برادر آمد و گفت: شوهرم ضعیف اندام است، سخت باک دارم فرزندی ضعیف چون او آورم؛ شبی فراش برادر را به من عاریت گذار تا با او در آمیزم و به فرزندی نیکو بار گیرم.

زن لقمان این سخن را پذیرفت، شبی که لقمان را مست یافت، او را به جای خود در بستر خواباند، خواهر لقمان از برادر خود به لقیم حامله شد که در میان عرب به مردی مشتهر است. نمره تولب چند شعری در این معنی انشا کرد که مصرع اوّل آن اشعار این است: لقیم بن لقمان من اخته ...، الی اخره؛ وقتی شب دیگر نوبت به خواهر افتاد که با شوهر خود بخوابد، چون شربت نوشینی که شب دوشین چشیده بود، نیافت، گفت: هذا حرّ معروف؛ این همان فرج است که شناخته شده، این سخن نیز میان عرب مثل شد.

از ایشان حام بن نوح است که پانصد و شصت سال در این دار فانی زندگانی کرده، در اخبار الدول (۱) است که حام، مردی سفید اندام و خوش صورت بود، خداوند به واسطه نفرین نوح، آب پشت او را تغییر داده، رنگ او و ذریّه اش را سیاه فرمود؛ چنان که شرح

آن در حالات سام خواهد آمد و دعا فرمود اولاد او بنده اولاد سام باشند. او در ساحل دریا مسکن نمود و خداوند، ذرّیه اش را بسیار فرمود و ایشان طایفه سودان اند، حام در این سرای بی اعتبار و خانه بی ثبات و قرار مدّت پانصد و شصت سال زندگانی نمود، انتهى و الله العالم.

### [ششصد الی هفتصد سال] ۱۵ صبیحه

#### اشاره

طبقه ششم معمرین، اشخاصی اند که سنّشان در این دار پر رنج و ملال از شش صد الی هفت صد سال بوده، ایشان نیز گروهی انبوه و جمعیتی باشکوه اند.

از ایشان قسّ بن ساعده بن عمر و الأیادی است که اسقف نجران، خطیب عرب و شاعر ایشان بوده و در بلاغت به او مثل زده می شود، زیرا بنابر نقل صدوق- علیه الرحمه- در کمال الدین (۱)، شش صد سال عمر نموده، این دو بیت از او است:

هل الغيث يعطى الأمر عند نزوله\*\*\*بحال مسيئى فى الأمور و محسن

و من قد تولّى و هو قد فات ذاهب\*\*\*فهل ينفعينى ليتنى و لعلنى

باران هنگام فرود آمدن، برکت خود را به نیکوکاران و بدکاران، هردو عطا نمی کند، بلکه عطای آن نسبت به نیکوکاران است و کسی که اجل او را درمی یابد؛ گفتن کاش او نمی مرد! فایده ای برایش ندارد.

#### تنویر فی تنظیر

لیبد شاعر هم قریب به مضمون بیت ثانی قسّ بن ساعده، این بیت را گفته:

و اخلف قسنا ليتنى و لو اننى\*\*\*واعبى على لقمان حكم التدبر

چیزی که بعد از مردن قسّ بن ساعده برجای ماند، این بود که گفتند: کاش او نمی مرد، حال این که تدبیر و چاره مرگ، لقمان را با آن حکمتش عاجز نمود.

## عبارات ذات فائده و افادات لابن ساعده

بطرس بستانی در کتاب محیط المحيط، چنین آورده: اوّل کسی که بالای بلندی برآمده و خطبه خوانده، قسّ بن ساعده است و هم او است که در اوّل کلام خود ....، اما بعد گفت: و اوّل کسی است که بر عصا یا بر شمشیر تکیه کرده، خطبه خواند، او اوّل کسی است که در مکتوب خود، من فلان الی فلان نوشته، اوّل کسی است که بدون دلایل علمی و براهین قطعی به بعث و نشور، اقرار و به انبعاث اهل قبور، اذعان نمود و اوّل کسی است که در وقت محاکمه گفت: البینه علی المدّعی و الیمین علی من انکر.

محمد فرید وجدی مصری معاصر در دایره المعارف از اغانی ابو الفرج اصفهانی نقل نموده: وقتی جماعتی از طایفه ایاد خدمت حضرت پیغمبر شرفیاب شدند، حضرت فرمود: قسّ بن ساعده چه شد؟

عرض کردند: یا رسول الله! وفات یافت.

حضرت فرمود: گویا به سوی او نظر می کنم؛ درحالی که در بازار عکاظ، بر شتری خاکستری رنگ سوار است و به کلامی تکلم می کند که در آن حلاوتی بود و خود را نمی یابم که آن کلام را حفظ کرده باشم.

مردی از آن طایفه عرض کرد: من آن کلام را حفظ دارم.

حضرت فرمود: چگونه آن را از قسّ شنیدی.

عرض کرد: شنیدم که می گفت: ایّها النّاس اسمعوا و عوا من عاش مات و من مات فات و کلّ ما هو آت ات لیل داج و سماء ذات ابراج، بحار ترخر، نجوم ترهر وضوء و ظلام، برّ و ااثام، مطعم و مشرب، ملبس و مرکب ما لی اری النّیاس یذهبون و لا یرجعون ارضوا بالمقام، فاقاموا ام ترکوا فناموا و اله قسّ بن ساعده ما علی وجه الأرض دین افضل من دین قد اظّلکم أو أنّه فطوبی لمن ادرکه فاتبعه و ویل لمن خالفه، ثمّ انشاء یقول:

فی الذّاهبین الاوّلین من القرون لنا بصائر\*\*\*لما رایت موارد الموت لیس لها مصادر

و رأيت قومي نحوها يمضي الأصغر و الأكابر\*\*\*ايقت ائى لا محاله حيث صار القوم صائر

### تمسك للنسك

مردی دیگر عرض کرد: یا رسول الله! هر آینه من چیز عجیبی از قس مشاهده نمودم.

حضرت فرمود: از او چه دیدی؟

عرض کرد: وقتی در کوهی که آن را کوه سمعان گویند، سیر می کردم و روز بسیار گرمی بود، ناگاه قس بن ساعده را دیدم که در سایه درختی نشسته و نزد او چشمه آبی بود که درندگان بسیاری جهت خوردن آب به آن جا آمده بودند؛ هروقت درنده ای که قوی تر بود، بر سر چشمه می آمد تا آب بخورد، قس به دست خود او را دور می کرد و می گفت: بگذار آن که پیش از تو آمده، آب بیاشامد.

من از مشاهده این حالت، خائف شدم. قس ملتفت من شده، گفت: مترس! ناگاه دیدم دو قبر در کنار آن درخت و مسجدی میان آن دو قبر است، پرسیدم: این دو قبر چیست؟

گفت: قبر دو برادر من می باشد که از دنیا رفته و این جا دفن شده اند، میان قبرشان، مسجدی بنا نموده، در آن خدای تعالی را عبادت می نمایم تا به آن ها ملحق گردم، سپس ایام زندگی آنان را یاد نموده، گریست و این اشعار را انشا کرد:

خليلي هيا طالما قد رقدتما\*\*\*اجدا كمالا تقضيان كراكما

الم تعلمنا ائى بسمعان مفرد\*\*\*و ما لى فيه من حبيب سواكما

اقیم علی قبریکما لست بارحاً\*\*\*طوال اللیالی أو یجیب صداكما

كانکما و الموت اقرب غایه\*\*\*بجسمی فی قبریکما قد اتاکما

فلو جعلت نفس لنفس وقایه\*\*\*لجدت بنفسی أن تكون فداكما

سپس حضرت فرمودند: خداوند قس را رحمت فرماید؛ امیدوارم روز قیامت او در حالی مبعوث شود که امت واحده باشد. در ناسخ التواریخ آمده: چون هنگام مرگ قس

فرارسید، اولادش را گرد خود جمع کرده، بدین سخنان، پند و اندرز می کرد: اِنَّ الالْمَعَى تکفیه البقله و ترویه المذقه؛ گیاه اندک، مرد دانا را سیر و آب اندک او را سیراب می کند و گوید: من ظلمک وجد من یظلمه؛ کسی که به تو ظلم کند، کسی را می یابد که به او ظلم کند.

نیز گوید: متى عدلت علی نفسک عدل علیک من فوقک؛ هر جا عدل کنی، کسی که زیر دست تو است، بر تو رحم کند. إذا نهیت عن شیء فابده بنفسک؛ نخست خود را از کار ناشایست، باز دار، آن گاه مردم را. و لا تجمع ما لا تأکل و ما لا تحتاج إلیه و إذا ادّخرت فلا یكونن کثرک الا فعلک؛ زیاده از کار، معاش مجوی و جز عمل صالح ذخیره مگذار!

هم چنین گوید: کن عَفَّ العیله مشترک الغنا تسید قومک؛ فقر خویش پوشیده دار و صابر باش! چون غنا یافتی، از بذل مال دریغ مدار تا سید و بزرگ قوم خود باشی. و لا تشاورن مشغولا و إن کان حازما و لا جائعا و إن کان فهما و لا مذعورا و إن کان ناصحا و لا تضعن فی عنقک طوقا لا یمكنک نزعہ الا بشقّ نفسک؛ با کسی که مشغول کاری است، شور مکن، اگرچه عاقل باشد و با گرسنه اگرچه دانا باشد و با مرد ترسیده اگرچه خیراندیش باشد و کاری بر گردن مگیر که با زحمت تمام، نتوانی از گردن بیندازی.

إذا خاصمت فاعدل و إذا قلت فاقصد؛ وقتی میان دو نفر حکومت می کنی، عدل کن و چون سخن می گویی، بر طریق استقامت و میانه روی باش! لا تستود عن احدا دینک و إن قربت قرابته فانک إذا فعلت ذلک لم تزل وجلا و کان المستودع بالخیار فی الوفاء و العهد و کنت عبدا له ما بقیت فان جنی علیک کنت اولی بذلک و إن کان و فی کان الممدوح دونک (۱)؛ ادای کاری که بر تو است، به دست دیگری ودیعت مکن تا اگر وفا کند، ممدوح باشد و اگر مسامحت فرماید، مذموم باشی.

از ایشان ربیع بن ربیع بن مازن است که از جمله کهنه و به سطح مشهور است. در

ناسخ التواریخ آمده: ربیع مذکور، جسدی بر پشت افتاده بود و سر و گردن و جوارح نداشت، بلکه صورت او در سینه اش واقع بود و بر جلوس قدرت نداشت؛ مگر گاهی که غضب شدید بر او مستولی می شد، ابدا نمی توانست بایستد و چون همیشه مانند سطحی از گوشت، بر قفا افتاده بود، سطحی لقب یافت و پیوسته در ارض جابیه سکونت داشت. وقتی ملوک خواستند از او خبر گیرند، او را در جامه ای پیچیده، به مجلس حاضر می ساختند، مشکش را جنبش می دادند تا تنبیه یابد، آن گاه به جواب و سؤال اقدام می فرمود و از اخبار آینده آگاهی می داد.

این ناچیز گوید: یکی از موارد اخبار او از آینده، بشارت ظهور حضرت ولی عصر و ناموس دهر است که به ذاجدن داد؛ چنان که کیفیت آن را در بساط اول این کتاب؛ ضمن اخبار کهنه به ظهور موفور السرور آن سرور ذکر نمودیم و از دیگر موارد اخبار او از آینده، بشارت دادنش در قضیه کسری انوشیروان، به ظهور و بعثت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است و ما کیفیت آن را تعمیما للعائده و تتمیما للفائده ذکر می نماییم.

در کتاب مذکور است: چون سی و نه سال از سلطنت باشکوه نوشیروان گذشت، اردشیر که مؤبد مؤبدان بود، در خواب دید، اشتران عرب با اشتران بزرگ عجم، پراکنده شدند؛ او این خواب را به حضرت نوشیروان عرضه داشت.

خود کسری هم، در خواب دید چهارده کنگره ایوانش به زیر افتاد، سخت از این خواب بترسید، چون سه روز از این واقعه گذشت، کنگره های ایوان به زیر افتاد و بی ثقلی و حملی طاق ایوان از میان شکست؛ طوری که آن شکستگی پیداست و آن شب، ولادت رسول قریشی صلی الله علیه و آله بود.

بالجمله، از پس این حادثه خبر رسید دریاچه ساوه خشکید و آتشکده فارس خاموش شد و تا آن زمان، هزار سال بود که فروغ داشت؛ لاجرم نوشیروان هراسناک شد و گفت: کاری بزرگ پیش آمده؛ جمیع مؤبدان، ساحران، کاهنان و منجمان را جمع کرد، صورت خواب و کسر ایوان را بنمود و قصه آتشکده فارس و دریاچه ساوه را مکشوف داشت، نیز در آن ایام از جوشش آب در اودیه سماوه خبر آورده بودند؛ خبر

داد و گفت: شما در این کار چه می بینید؟

گفتند: بدان می ماند که کسی از عرب، بیرون آید، بر عجم استیلا کند و در دین عجمان رخنه افکند؛ اکنون مردی از عرب، باید که اخبار و کتب ایشان را بداند و این راز آشکار کند. آن زمان عمرو بن هند از طرف کسری فرمان گذار حیره بود؛ نامه ای بدو فرستاد که مردی دانا از جماعت عرب، به سوی ما فرست تا از اخبار ایشان چیزی پرسیم.

چون این حکم به عمرو رسید، عبدالمسیح بن بقیله را- که این ناچیز، حالانش را ضمن اشخاص طبقه سوم معمرین ذکر نمودم- نزد نوشیروان فرستاد؛ عبدالمسیح که آمد، ملک عجم، صورت حال بدو باز نمود، عبدالمسیح در پاسخ عاجز آمد و عرض کرد: در بلاد شام، مردی است که سطح نام دارد و خال من است؛ اگر فرمان بود، نزد او روم و این راز را مکشوف سازم.

کسری به او اجازه داد. عبدالمسیح شتافت، پست و بلند زمین را در نوشته؛ میان شام و یمن، به بالین سطح رسید. وقتی او را در سکران و غمرات موت یافت، به او سلام کرد ولی جواب نشنید، پس فریاد کشید و گفت:

اصمّ ام یسمع غطریف الیمن\*\*\*ام فاز فازلم به شأوا العنن

یا فاصل الخطه اعیت من و من\*\*\*و کاشف الکربه فی الوجه الغضن

اتاک شیخ الحی من ال ستن\*\*\*وامه من ال ذئب بن حجن

ازرق ضخم النّاب صرّار الاذن\*\*\*ایض فضفاض الرداء و البدن

رسول قیل العجم کسری للوسن\*\*\*لا یرهب الرعد و لا ریب الزّمن

تجوب فی الأرض علنداه شحن\*\*\*ترفعنی طورا و تهوی بی و جن

حتی اتی عاری الجیاجی و القطن\*\*\*تلّفه بالریح بوغاء الدمن

خلاصه سخن عبدالمسیح آن است که گوید: سید یمن کراسست یا می شنود و یا مرده و مرگ او را برده است؟ و باز خطاب می کند: ای تمیز گذارنده شهر و کاشف غم، جماعت کثیری از حکمای حضرت کسری از وقوع حادثه عاجز شده اند، از این روی،

شیخ قبیله که از مادر و پدر نسبت به ستن و حجن می رساند؛ یعنی از خویشان تو است؛ به سویت آمده، او ازرق چشم بزرگ دندان گوش پهنی است که جثه سفید و بزرگ دارد، زیرا ردا و زره اش وسیع است، از رعد و برق و ریب و مکر زمانه نمی ترسد، فرستاده پادشاه عجم است تا خوابش را مکشوف سازد و شتر قوی جثه او، پستی و بلندی زمین را در ظلمت قطع می کند؛ گویی ریگ های نرم و غبار ارض او را در باد پیچیده اند.

چون این سخنان به گوش سطیح رسید، چشم گشود و فرمود: عبد المسيح علی جمل یسیح إلی سطیح و قد اوفی علی الضّریح بعثک ملک بنی ساسان لأرتجاس الأیوان و خمود النّیران و رؤیا المؤبدان رأی ابلا صعبا تقود خیلا عرابا قد قطعت الدجله و انتشرت فی بلادها؛ عبد المسيح سوار بر شتری به سوی سطیح، طیّ مسافت می کند، همانا نزدیک مرگ او رسید، سپس خطاب می کند پادشاه ساسان تو را برای بانگ شکستن ایوان، فرونشستن آتشکده و خواب مؤبد مؤبدان فرستاد، همانا او در خواب دید شترهای صعب شدید مردم عرب را از دجله گذرانیده، در بلاد عجم پراکنده ساختند.

بار دیگر گفت: یا عبد المسيح إذا كثرت التلاوه و بعث صاحب الهراوه و فاض وادی السماوه و غاضت بحیره ساوه و خمدت نار فارس لم تکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثمّ تكون هنات و هنات و کل ما هوات ات؛ ای عبد المسيح! وقتی خواندن قرآن مجید بسیار شود، صاحب عصا که پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد، ظاهر و رودخانه سماوه روان شود، دریاچه ساوه فرورود و آتشکده فارس بابل فرونشیند، مسکن عجم و شام، مقام سطیح نخواهد بود و به عدد کنگره هایی که از ایوان فرو ریخت، زن و مرد سلطنت می کنند؛ بعد شدايد امور پدیدار شود و کارآمدنی بیاید، این بگفت و در حال، جان بداد.

پس از مرگ او، عبد المسيح بر شتر خویش برآمده، این شعرها را گفت:

شمر فأنک ماض العزم شمیر\*\*\* لا یفز عنک تفریق و تغیر



ان یمس ملک بنی ساسان افرطهم\*\*\*فانّ ذا لدّهر اطوار دهاریر

و ربّما کان قد اضحوا بمنزله\*\*\*تهاب صولتهم الأسد المهاصیر

منهم اخوا الصّرح بهرام و اخوته\*\*\*و هرمرزان و سابور و سابور

و النّاس اولاد علّات فمن علموا\*\*\*ان قد اقل فمحقور و مهجور

و هم بنی الأمّ اما ان راو نشبا\*\*\*فذاک بالغیب محفوظ و منصور

و الخیر و الشرّ مقرونان فی قرن\*\*\*و الخیر متّبّع و الشرّ محذور

خطاب به خودش می کند و می گوید: چالا-ک باش، زیرا تو سریع العزم، چالا-ک و از هر حادثه و تغییری بی باکی. اگر پادشاهی بنی ساسان نهایت شود و سلطنت از ایشان درگذرد؛ عجب نباشد، از قدیم کار دهر، گوناگون رفته است، مردم بسیاری بوده اند، شیرهای دلیر از ایشان بیم می کردند و حال گذشته اند. همانا بهرام گور و چندین هرمز و شاپور از آل ساسان بود که روزگارشان به کران رسید. این مردمان از یک پدر و چند مادر باهم برادرند؛ اما هر که فقیر شد، او را حقیر گیرند و هر جا سامانی یافتند، به صاحب ثروتش نصرت دهند. خیر و شر از پی یکدیگر و هردو از واردات جهان اند؛ اما خیر را نیکو دارند و از شرّ پرهیزند.

مع القصّه، عبد المسيح بن بقیله، با شتاب برق و باد، مسافت طی نمود، نزد حضرت کسری آمد و صورت حال بازگفت. انوشیروان فرمود: تا آن زمان که چهارده تن از اولاد ما سلطنت کنند، روزگار درازی خواهد بود، از پس او گو؛ هرچه خواهی باش و از این آگاهی نداشت که مدّت آن ها اندک خواهد بود؛ چنان که واقف بر تواریخ و سیر می داند. (۱)

این ناچیز گوید: شقّ کاهن که حالاتش ضمن اشخاص طبقه سوّم معمرین ذکر شد، پسر خاله سطیح است؛ چنان که در ناسخ آمده. شقّ از این روی، این نام را یافت که یک نیمه آدمی بود؛ چون یک پا و یک دست و یک چشم نداشت، هردوی آن ها در یک

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۹۶-۱۶۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۱۳-۵۱۰؛ دلائل النبوه، ص ۱۳۶-۱۳۴.

ساعت متولّد شدند و در آن ساعت طریقه الخیر که زنی از کهنه مهره بود، ایشان را بخواست، آب دهانش را در دهان ایشان افکند و گفت: این دو پسر در فنّ کهانت، قائم مقام و نایب من اند؛ این را گفت و جان بداد.

آن ها در فنّ کهانت، به درجه کمال ارتقا نمودند و همان طور که در یک ساعت متولّد شدند، در یک ساعت هم جهان را وداع گفتند و جسدشان را در زمین جحفه دفن کردند که قریب بر ابوغ، از منازل بین مکه و مدینه است و اکنون آب دریا آن را فرا گرفته، مدّت زندگانی ایشان شش صد سال بود.

این ناچیز گوید: بنابراین، شقّ کاهن که ما آن را از اشخاص معمرین طبقه سوّم مذکور داشتیم، یکی از افراد معمرین طبقه ششم است، کما لا یخفی.

از ایشان سام بن نوح علیهما السّلام است که مادرش، عموریه بنت براحیل بن ادیس نبی است و قاطبه محدّثین؛ مانند اجلّه مورّخین، او را از جمله انبیاء شمرند. آن جناب، ولی عهد و قائم مقام حضرت نوح بود، وسط اقالیم که معموره آفاق است، اقامت می فرمود و اولاد و احفاد آن جناب بسیاری داشت؛ ارفخشذ که ابو الانبیا و کیومرث که ابو الملوک است، از فرزندان او می باشند.

هنگام طوفان نوح، یک صد سال از عمر مبارکش گذشته بود و بنابر نقل صاحب ناسخ از تاریخ تورات، آن بزرگوار شش صد سال در این سرای غدار، زندگانی کرد.

علامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده:

نوح بعد از فرود آمدن از کشتی، پانصد سال زنده بود. سپس جبریل نزد او آمد و گفت:

ای نوح! پیغمبری تو منقضی و ایام عمرت تمام شد؛ نام بزرگ خدا، میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تو است، به پسرت، سام بده، که من، میان مردن یک پیغمبر و مبعوث شدن پیغمبر دیگر زمین را نمی گذارم مگر آن که در آن عالمی باشد که به وسیله او طاعت من دانسته و باعث نجات مردم شود و هرگز زمین را بی حجّت و کسی که مردم را به سوی من بخواند و به امر من دانا باشد، نخواهم گذاشت؛ به درستی که من حکم کرده و مقدّر گردانیده ام برای هر گروهی، هدایت کننده ای قرار دهم که به وسیله

او سعادتمندان را هدایت کنم و حجت من بر اشقیا تمام شود.

آن گاه نوح، اسم اعظم، میراث علم و آثار علم پیغمبری را به سام داد و نزد حام و یافث علمی نبود که به آن منتفع شوند. نوح به ایشان بشارت داد بعد از او، هود علیه السلام مبعوث خواهد شد و به ایشان امر کرد که متابعت کنند و هر سال، یکبار وصیت نامه را بکشایند، در آن نظر کنند و آن روز، عید ایشان باشد؛ چنان که آدم نیز به آن ها امر کرده بود. پس ظلم و جبر در فرزندان حام و یافث ظاهر شد، فرزندان سام به آن چه از علم نزد ایشان بود، پنهان شدند و بعد از نوح، دولت حام و یافث بر سام جاری و مسلط شدند، الحدیث.

### زهوق § الزهق: الهلاک. منه. [مرحوم مؤلف]. § فی نتیجه العقوق

نیز در آن کتاب، از امام علی النقی علیه السلام روایت نموده که فرمود: عمر نوح، دو هزار و پانصد سال بود. روزی در کشتی خواب بود، بادی وزید و عورتش را گشود، حام و یافث خندیدند، سام، ایشان را زجر و از خندیدن نهی کرد، هرچه باد می گشود، سام می پوشانید و هرچه سام می پوشانید، حام و یافث می گشودند. نوح که بیدار شد، دید ایشان می خندند. از سبب آن پرسید؛ سام آن چه گذشته بود، نقل کرد.

نوح دست دعا به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! آب پشت حام را تغییر ده که از او جز سیاهان به هم نرسد، نیز آب پشت یافث را تغییر ده! خدا آب پشت ایشان را تغییر داد.

سپس نوح به حام و یافث گفت: حق تعالی فرزندان شما را تا روز قیامت غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید، زیرا او به من نیکی کرد و شما عاق شدید؛ علامت عقوق شما پیوسته در فرزندانان و علامت نیکوکاری در فرزندان سام، ظاهر خواهد بود، مادام که دنیا باقی باشد، جمیع سیاهان هر جا که باشند، از فرزندان حام و جمیع ترک، صقالبه، یأجوج، مأجوج و جنّ از فرزندان یافث اند.

### مدح للکافور بقول زور

بدان کافور اخشیدی غلامی سیاه و خادمی از خدام محمد بن طغج بوده که به اخشید مشهور است، اخشید، متبّنی شاعر را بر پسر خود ابو القاسم انوجور، اتابک قرار داد و او کما ینبغی مملکت مصریّه را رتق و فتق می نمود. متبّنی در مدح کافور اخشیدی چنین گفته:

و من قوم سام لو رأک لنسله\*\*\*فدی ابن اخی نسلی و نفسی و مالیا

این، قول زور و مدحی است که از طریق انصاف دور است، چراکه معنی این است:

ای کافور! اگر سام بن نوح تو را می دید، هرآینه می گفت: حام فدای پسر برادرم باد که نسل من، نفس من و مال من ابو العبید است؛ زیرا چنان که ذکر شد، ممدوح؛ یعنی کافور، غلام سیاهی است که مملوک اخشید بوده و از اولاد حام است، پس صادق آید که او برادرزاده سام باشد و آن چه ذکر شد، با منقولات صاحب کتاب محیط المحيط مطابق است.

از ایشان رستم بن زال است که معروف به شجاعت باشد و از نواغ با شهامت، معدود می شود، چون بنا بر نقل صاحب ناسخ التواریخ، مدّت زندگانی او در این جهان بر باد بنیان، شش صد سال بوده و چون کیفیت قتل او خالی از عبرت نیست؛ لذا این ناچیز جهت تنبیه برادران عزیز آن را در این مقام مذکور می دارم.

### نقل حبله و قتل غبله

در ناسخ آمده: از کنیزکی نوازنده، پسری برای زال به وجود آمد که شغاد نام داشت، چون به حدّ رشد و تمیز رسید، زال دختر حاکم کابل را برایش عقد بست و او را به کابل گسیل ساخت تا با ضجیع خویش، هم بستر شود و آن جا سکونت کند. فرمان گذار کابل از وقوف شغاد در آن بلد به غایت شاد شد و اندیشید رستم دستان از خراجی که همه ساله از آن اراضی طلب می فرمود، به مرسوم برادر خواهد گذاشت و سال ها با خصب

نعمت خواهد زیست، ولی این خیال رنگ نیست؛ چون هنگام طلب باج و اخذ خراج که رسید، عمال رستم زر و سیمی که مقرر بود؛ بر قانون همه ساله دریافت نمودند.

این معنی، صفای خاطر حاکم کابل را مکدر ساخت و نزد داماد خود شغاد، شکایت آورد، شغاد از این سخن شرمگین و خشمناک شد که برادر حرام را چنین محقر دارد و به او گفت: من به کیفر این گناه، روزگار رستم را تباه خواهم کرد. او در قتل پسر دستان با حاکم کابل هم دست و هم داستان شد و چنان رأی زد که در شکارگاهی که به یک سوی کابل بود، چند چاه عمیق حفر کردند و میان آن ها، از تیغ، تیر، سنان و دیگر چیزهای بزننده نصب نمودند و سر آن آبار(۱) را به خار و خس پوشاندند، تا چون رستم را از بدان جا عبور دهند، در چاه بیفتد و این کارها از مردم پوشیده داشتند.

آن گاه بزمی آراسته برای بزرگان کابل فراهم کردند و باده گساریدن گرفتند، چون چند پیمانه ای بگشت و سورت باده در دماغ ها اثر کرد، شغاد سر برداشت و گفت:

امروز در همه جهان، حسب و نسب ستوده برای من است، پدری چون زال و برادری چون رستم جنگ آورده دارم، خود نیز در میدان نبرد، کسی را مرد نشمرم.

حاکم کابل برآشفست و به او گفت: چندین گزافه مگو و یاوه مسرا! تو هیچ فخر لایقی نداری و این سخنان مفید نیفتد؛ این که زال و رستم را یاد کنی و با نسبت ایشان شاد باشی به تو هیچ محلی ننهد و مکانتی ندهد، بلکه آن ها تو را برادر و پسر نخوانند و از خود ندانند؛ مگر این ها عمال رستم نیستند که اینکه در شهر خراج اخذ می کنند و از بهر تو، یک فلس از آن باج فرونگذارند!

از این مناظرات، کار به مبارات کشید، شغاد برآشفست، از پیش پدرزن برخاسته، از مجلس بیرون آمد، در حال، بر اسب خود نشسته، به سیستان آمد و پیش رستم دستان شکایت آورد، نزد حضرت او، در چشم آب بگردانید و معروض داشت: حاکم کابل، مرا در انجمن بزرگان خوار کرد، ناسزا گفت و از پیش خود براند.

رستم به او گفت: آزرده مباش! حاکم کابل چه کسی باشد که چنین جسارت کند؟

من از او کینه بخوام و به او کیفری بسزا دهم. این را گفت و سپاهی لایق فرمود تا برنشستند و با زواره، با ساز و برگ تمام، آهنگ کابل کرد، چند منزلی که راه پیمود، نامه ای به زاری و ضراعت از حاکم کابل رسید، شغاد، نامه را نزد برادر نهاد، زبان به شفاعت برگشود و گفت: فرمانگذار کابل از کرده، پشیمان شده، از آن چه رفته، استغفار نموده و اینک جهان پهلوان را در کابل به ضیافت طلب فرموده؛ اگر برادر مسؤول او را با اجابت مقرون دارد، بر فخر و عزّت من بیفزاید و مرا در دیده مردم کابل گرامی فرماید.

رستم برحسب مدّعی شغاد، سپاه خویش را رخصت انصراف فرمود و با زواره و شغاد و معدودی از لشکریان به کابل عزیمت کرد. حاکم کابل چند منزل به استقبال رستم بیرون شتافت، وقتی رسید، جبین بر خاک بسود، لختی در رکاب رستم پیاده دوید و رسم پوزش و نیایش به پای برد.

رستم عذرش را پذیرفت و جرمش معفو داشت، با او وارد کابل گشت و چند روزی در سرایش ماند. صبحگاهی، حاکم کابل به رستم عرض کرد: در این نواحی شکارگاهی است که نخجیر فراوان به دست شود؛ اگر جهان پهلوان میل صید افکندن داشته باشد، بدان جانب سفری مبارک باشد.

دل رستم در هوای شکارگاه جنبید، در آن روز سوار شده به نخجیرگاه بتاخت، حاکم کابل او را از تنگنایی عبور داد که چاه کرده بود، ناگاه رستم در چاه عمیق افتاد و زواره نیز در قتلگاهی دیگر فرود آمد، آلات حدیدی که در بن چاه نصب کرده بودند، از اندام رخس و رستم گذر کرد. آن گاه جهان پهلوان دیده فراز کرد و در کنار حفره شغاد را دید، به او گفت: چه بسیار بد کردی که به قتل من اقدام نمودی. از این پس نامی از دودمان سام نماند و خانمان نریمان به باد رود.

شغاد گفت: تو مرا میان بزرگان کابل خوار و از آن اراضی، خراج اخذ نمودی؛ من نیز کیفر کردم.

رستم گفت: اکنون من از جهان، شدنی باشم و در این بیابان کسی با من نماند، تیر و

کمان مرا با دستم راست کن تا اگر جانوران درّنده، قصد من کردند، مادام که جان در بدن دارم، آسیبی به من نرسد.

شغاد، قدم پیش نهاد، تیری با کمان راست کرده، به دست رستم داد. تهمتن چون تیر و کمان را گرفت، قصد شغاد کرد، او از بیم گریخت و در پس درخت چنار کهن سالی، خود را مخفی کرد. رستم تیر را به سوی درخت گشاد داد؛ طوری که شغاد را با درخت درهم دوخت، خود نیز پس از زمانی جان داد.

ملک کابل دست از آستین برآورد و اندک مردمی که ملازم رکاب رستم بودند، مقتول ساخت. یکی دو تن از آن جمع فرار کرده؛ این خبر چون برق و باد به سیستان آوردند و بانگ شیون از شبستان زال برخاست. زال و اهل او گریبان چاک دادند و لشکری و رعیت خاک بر سر پراکندند. از آن میان فرامرز بدون توانی لشکری فراهم کرده به جانب کابل شتافت کرد، نخست به شکارگاه رفت، جسد رستم و زواره را از چاه برآورد، در تابوت گذاشته، سر آن را استوار کرد، به سیستان آورده، به خاک سپرد و رسم تعزیت و سوگواری به پای برد.

بار دیگر با سپاهی بزرگ، به سوی کابل ترک تاز کرد. حاکم کابل ناچار لشکری برآورده، در برابر فرامرز صف کشید و جنگ بیوست؛ دیرزمانی برنیامد که سپاه کابل شکست خوردند و حاکم کابل با صد تن از اقوامش دستگیر شدند، فرامرز او را برداشته به همان شکارگاه آورد و از پشت او پوست و پی برکشید، او را به همان عصب در چاه آویخت و آویخته بگذاشت تا جان داد، نیز آتشی بزرگ فراهم کرده، خویشان و فرزندان را در آتش بسوزاند. آن گاه فرمان داد جسد شغاد را هم با آن درخت پاک سوزانند، از آن جا کوچ داده، به سیستان آمد و یک سال سوگواری کرد، مدّت زندگانی رستم، شش صد سال بوده و الله الباقی.

این ناچیز گوید: زواره که به مکر حاکم کابل با رستم هلاک شد، برادر رستم است؛ چنان که فرامرز نام پسر رستم است.

از ایشان؛ از اشخاص طبقه ششم معمرین، ابو هبل بن عبد الله بن کنانه است؛ چراکه

بنابر نقل صاحب بحار الانوار<sup>(۱)</sup>، ناسخ التواریخ و غیرهما، شش صد سال در این دار پر ملال عمر یافته.

از ایشان فرعون زمان موسی است، چون بنابر نقل تاریخ اخبار الدول و آثار الأول<sup>(۲)</sup>، عمر آن بدسگال، شش صد و بیست سال بوده. او مردی کوتاه قامت، بلند ریش و اعرج بود لکن در سلطنت خود با مردم نیکی می نمود، تا سه قرن سلطنت بنی اسرائیل را داشت و اهل آن قرون را مقبور و رهین خاک گور نمود.

در زمان او مملکت مصر که به افریقیه منتهی می شد، چنان معمور بود که بعد از وقت کشتن خضرویات و غلات، یک نفر از قوای او با مقداری از گندم در صعيد اعلى و یک نفر در صعيد اسفل می رفت، آن ها به دقت تفحص و زمین ها را ملاحظه می کردند؛ اگر می دیدند قطعه زمینی زراعت نشده، از آن گندم ها در آن می کاشتند، نام عامل آن جا را به فرعون انهاء نموده، فرعون به قتل و اخذ مال او امر می کرد و بدین واسطه آن زمان بر روی کره ارض، به آبادی مملکت مصر نبود.

نهرهایی که خداوند در قرآن مجید می فرماید و فرعون به داشتن آن ها فخریه می کرد و می گفت: أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي<sup>(۳)</sup>؛ هفت خلیج بودند: ۱- خلیج اسکندریه ۲- خلیج دمیاط ۳- خلیج مردوس ۴- خلیج منف ۵- خلیج فیوم ۶- خلیج بنها ۷- خلیج سخا و میان هر خلیج تا خلیج دیگر، تماما قری، بساتین و مزارع بود.

گویند: وقتی مأمون به مصر سفر نمود و چشمش بر اراضی و انهار آن افتاد، گفت:

قبح الله! فرعون که گفت: أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ<sup>(۴)</sup>؛ اگر مملکت عراق را می دید، چه می گفت؟

سعید که حاضر خدمت مأمون بود، گفت: یا امیر المؤمنین! این سخن را مگو، چرا

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۰.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، صص ۲۳۰-۲۲۹.

۳- سوره زخرف، آیه ۵۱.

۴- سوره زخرف، آیه ۵۱.



که خدای تعالی درباره این مملکت فرموده: وَ دَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ (۱) پس گمان و ظنّ تو به چیزی است که با وجود آن که خداوند عالم آن را تدبیر فرموده، این بقیه آن است.

بالجمله، مدّت سلطنت این ملعون، چهارصد سال و مدّت عمرش شش صد و بیست سال بود.

از ایشان ماریا پسر اوس است، او عابدی است که حضرت ابراهیم در غیبت سوّمش با او ملاقات کرد؛ چنان که کیفیت آن در غیبت سوّم حضرت خلیل به نحو مستوفی ذکر شد که در صبیحه ششم از عبقریه چهارم این بساط است، چون بنابر نقل علامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب، ماریا شش صد و شصت سال عمر کرده است؛ فارّج و الله العالم.

### [هفتصد الی هشتصد سال] ۱۶ صبیحه

#### اشاره

طبقه هفتم معمرین، کسانی اند که سنّشان در این زال بدفعال از هفت صد الی هشت صد سال بوده.

از ایشان مصرایم بن بیصر بن حام بن نوح است، او اوّل کسی است که بعد از طوفان در مملکت مصر سلطنت نموده و دخترزاده اقلیمون کاهن است؛ چنان که در اخبار الدول (۲) آمده: اقلیمون که از مؤمنین به نوح و جالسنین در کشتی او بود، بعد طوفان از آن حضرت مسألت نمود رفعت و قدر و منزله ای برای او قرار دهد که پس از گذشتن از دنیا، او را به آن منزلت یاد نمایند، نیز خواست نوح او را با اهل و ولد خود، خلط کند.

پس نوح، دختر او را برای پسر پسر خود، بیصر بن حام، تزویج نمود. از آن دختر، فرزندی برای بیصر به وجود آمد که نامش را مصرایم گذاشت.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۳۷.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، صص ۲۱۰-۲۰۹.

وقتی نوح اراضی را میان اولاد خود قسمت فرمود، اقلیمون عرض کرد: یا نبی الله! پسر من را با من همراه کن تا او را به زمین خود ببرم و بر بلام سکنا دهم و آن، بلده مصر بود؛ کنوز خود را بر او ظاهر و او را بر کتب و علوم خود واقف سازم.

نوح، مصرایم را با جماعتی از بستگان خود و به صحابت اقلیمون به مصر فرستاد؛ مصرایم آن وقت جوانی مرفّه بود، چون به مصر نزدیک شدند، اقلیمون عریشی از شاخه های درخت برای مصرایم ترتیب داده، بالای آن را از گیاه زمین پوشاند و او را زیر آن جای داد تا آن که مدینه درسان به معنی باب الجنّه را بنا نمود.

مردی ماهر نزد اقلیمون بود که مقیطام نام داشت و عالم به کیمیا و طلسمات بود.

اقلیمون به او امر نمود قبه ای بر بالای ستون هایی از مس مذهب برای آن ها ترتیب دهد که بلندی ستون های آن، صد ذراع و بر آن قبه، آینه ای از فلزات مختلف قرار دهد که قطر آن پنج وجب باشد؛ هرگاه لشکری قصد ایشان می کرد آینه را مقابل لشکر قرار داده، در آن عملی می کردند که شعاعی از آن پیدا شده، آن چه بر او می تافت، می سوزاند.

آن قبه و آینه به همین منوال بود تا آن که باد شدیدی وزید، آن قبه را خراب و عمل آینه را باطل نمود. گویند: اسکندر، مناره اسکندریّه را شبیه به آن ساخت، مصرایم، مؤمن به خدا و مصدّق به خاتم الانبیا بود و بعد از واقعه طوفان، هفت صد سال عمر نمود؛ درحالی که هیچ گونه هم و غم، درد و الم، پیری و هرمی بر او عارض نشد.

از ایشان ریّان بن دومغ است؛ چنان چه در قضیه هرمان ذکر شده او در زمان حضرت یوسف صدیق عزیز مصر بوده و عمرش در این سرای پرمالال، به هفت صد سال منتهی گردیده.

از ایشان گرشاسب است که از ملوک کیانیان ایران بوده. در ناسخ التواریخ آمده:

چون گرشاسب از کار مغولستان و چین فراغت یافت، از حضرت فریدون رخصت جست و به سیستان آمد، چندی بیاسود تا آن که یک صد سال از زمان سلطنت فریدون گذشت و وصیت جلالتش آویزه گوش ملوک ارض گشت. در این هنگام، گرشاسب

نامه ای به حاکم طنجه نگاشت که در عهد سلطنت ضحاک گنجی نزد پدران شما به امانت سپرده ام و در صدق این مقال، محضری موّشّح به خاتم قضات و بزرگان طنجه و ایران در دست دارم؛ روا باشد آن سپرده را نزد من فرستی که اینک بدان حاجت افتاده.

وقتی نامه گرشاسب به فرمان گذار طنجه رسید، از دادن گنج مضایقه نموده، در جواب گرشاسب نوشت: تو می گویی دویست سال پیش، گنجی به پدران تو سپرده ام؛ اکنون من چهل ساله ام، چه دانم چه بوده که گرفته و به کجا نهفته؟

با رسیدن این خبر به گرشاسب، او ناچار ساز سپاه دیده، به سوی طنجه رهسپار شد. والی طنجه نیز سپاهی فراهم کرده، متوز نامی که سخت بی باک و کینه توز بود، سپهسالار ساخته، از طنجه بیرون آمد، در برابر گرشاسب، صف کشید و جنگی صعب پیوست.

چون زمانی تیغ و سنان درهم نهادند، متوز در جنگ کشته شد و والی طنجه راه فرار پیش گرفت، سواران جرّار به دنبالش شتافته، زود او را یافتند و دست بسته نزد گرشاسب آوردند. گرشاسب، ودیعت خویش طلب فرمود و او هم چنان منکر بود، جهان پهلوان در غضب شده، گفت او را در عقاب عقابین بکشند؛ باشد که به نیروی زحمت، راز را باز گوید.

والی طنجه در شکنجه مرد، ولی نام گنج را نبرد. سپس گرشاسب شهر او را گرفته، وارد خانه اش شد و فرمود آن خانه را خراب و کاوش نمودند تا دفینه را یافتند و نزد او آوردند. آن گاه یکی از خویشان والی طنجه را به حکومت آن بلد مأمور کرده، مراجعت نمود، یک بار دیگر خدمت فریدون رسیده، چند روزی ماند و از آن جا به سیستان آمد؛ روزگارش به نهایت رسیده، به سرای جاویدان رخت کشید. مقرّر است در سفر طنجه، پنج سال روز شمرد و تمام عمرش در سرای فانی، هفت صد و پنج سال بود.

از ایشان ملک بن متوشلخ بن ادريس پیغمبر است که پدر نوح شیخ المرسلین

می باشد، چراکه بنابر مختار، صاحب اخبار الدول (۱)، عمر شریفش در این جهان فانی هفت صد سال بوده، اگرچه در ناسخ و حبيب السیر، عمر او را هفت صد و هشتاد سال تعیین نموده اند.

در حبيب السیر (۲) آمده: بعد از رفع ادریس، پسرش متوشلخ به ریاست بنی آدم پرداخت و مدت سی صد و هفت سال عمر یافته؛ چون به جهان جاودانی شتافت، ولدش ملک که زمره ای به ملائک تعبیر کرده اند و فرقه ای نامش را لامخ گفته اند؛ قائم مقام پدر شد و هفت صد و هشتاد سال عمر کرد؛ و الله العالم.

از ایشان حضرت حشمت الله، سلیمان بن داود است که شرقا و غربا بر تمام زمین سلطنت داشت؛ چنان که در مجمع البحرين (۳) است: بق ملک الدنيا، مؤمنان و کافران المؤمنان سلیمان بن داود و ذو القرنین و الکافران هما نمرود و بختنصر.

در حبيب السیر آمده: سلیمان بعد از وصول به سلطنت، فرمان داد تختی برای او ترتیب دادند؛ شیاطین، دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت می کرد، آن دو شیر، دست ها برداشته، به هم متصل می ساختند تا سلیمان پای مبارک بر آن می نهاد و بالا می رفت، پس از فوت سلیمان، یکی از ملوک هوس کرد بر زبر آن تخت نشیند؛ یکی از آن دو شیر، چنان دست بر پای ملک زد که پایش شکست.

### تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف

روایت است سلیمان، هرروز از طلوع آفتاب تا هنگام زوال، در مجلس حکم می نشست و بعد به ایوان مراجعت می کرد؛ با وجود این همه عظمت و حشمت، زنبیل می بافت و از آن ممزّ وجه معاش به هم می رساند، با آن که هرروز در مطبخ او هفت صد من آرد برای نان می پختند، خودش با نان جو گذران می کرد.

۱- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۵۹.

۲- تاریخ حبيب السیر، ج ۱، ص ۲۶.

۳- مجمع البحرين، ج ۳، ص ۴۹۵.

ارباب سیر و تواریخ مدّت عمر آن جناب را به اختلاف ذکر نموده اند؛ چنان که در اخبار الدول است که مدّت عمرش پنجاه و دو سال و گفته شده صد و بیست سال است، در ناسخ التواریخ، عمر آن حضرت پنجاه و یک سال معین شده، و لکن در کمال الدین (۱) شیخ صدوق- علیه الرّحمه و الغفران- عمر حضرت سلیمان و زندگانی او را به نقل از حضرت امیر مؤمنان و او از پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله، هفت صد و دوازده سال دانسته، چون به اسناد خود، روایتی که مشتمل بر مقدار عمر بسیاری از انبیاست از آن حضرت نقل کرده، در آخر آن روایت است: «عاش سلیمان بن داود سبع مائه و اثنی عشر سنه».

### [هشتصد الی نهصد سال] ۱۷ صبیحه

#### اشاره

طبقه هشتم معمرین کسانی اند که مدّت زندگانی شان در این دار زوال، از هشت صد تا نهصد سال بوده.

از ایشان عمرو بن عامر مزقیاست که نسبش به حمیر منتهی شود؛ چنان که به تابعه یمن و ملوک غسانی که از اولاد این عمرو می باشند و قبایل قضاعه، همدان و بعضی دیگر از اقوام عرب، به حمیر بن سبا بن یشجب بن یعزب بن قحطان نسب می رسانند.

بالجمله، عمرو، حکومت ارض سبا و مأرب را داشت و نزد حضرت ذوجیشان، پادشاه یمن، انقیاد و فروتنی می نمود و مطیع و منقاد فرمان او بود، بنابر نقل از کمال الدین (۲)، غرر و درر سیّد مرتضی، ناسخ التواریخ و دیگر کتب معتبر، او هشت صد سال در دنیا عمر کرد، از این جمله، چهارصد سال حکومت سبا و مأرب را داشت و به نوبت ملازم خدمت ملوک یمن بود تا آن که وقت خرابی سدّ مأرب از

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۴.

۲- همان، ص ۵۶۰.

آن جا کوچ داده، برکنار چشمه ای به نام غسان در اراضی شام فرود آمد، قبیله اش به اسم آن آب و چشمه معروف شدند و رفته رفته اولاد و احفادش زمانی بادوام بر اراضی شام سلطنت نمودند.

### بیان مسدّد فی بناء دال السد

این ناچیز گوید: شرح حال عمرو بن عامر، چون مبتنی بر بیان سدّ مأرب و خرابی بنیان آن و جلاء عمرو از مأرب به حدود شام بود؛ لذا تلذیذا للنظار الکرام در این مقام اشاره ای اجمالی به آن ها می نمایم.

همانا وقتی لقمان بن عادیا که به لقمان اکبر معروف است- به شرحی که ضمن بیان طبقه پنجم معمرین مرقوم افتاد- در مکه معظمه طول عمر خود را از خداوند خواستار شد و دعایش مستجاب گردید؛ ساحت مأرب را که از نواحی یمن است، برای مسکن خود اختیار نمود و آن جا را زمینی یافت که نیک شایسته و لایق حراثت و زراعت بود، لکن هرچه مردم در کار حرث و ذرع اقدام می کردند، وقت و بی وقت به سیلان امطار و جریان آن ها سیلی درهم افتاده، حرث و ذرع را هدم و محو می ساخت.

لقمان در جایی مناسب برای دفع سیل سدّی بنا کرد که یک فرسنگ در یک فرسنگ آبگیر داشت و بر دو طرف سدّ که مجرای آب می ایستد، سی ثقبه مستدیر مرتّب فرمود- که روزن هریک از ثقب ها یک ذراع در یک ذراع بود- تا آب با هر روزن که مساوی شد، روزن را برگشوده، کار زراعت را بسزا کفایت فرمایند.

بدین واسطه خلقی عظیم از اولاد سبا در مأرب فراهم و شهر سبا آباد گشت، طوری که از دو سوی شهر مأرب، درختستانی برآوردند که مردم ده روز در سایه اشجار عبور می کردند، ولی روی خورشید را نمی دیدند؛ کما قال الله تعالی: لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ (۱).

هم چنان در اراضی سبا، چندان دیه و قریه پدید آمد که مردم مأرب چون به شام

سفر می کردند، ناهار در قریه ای می شکستند و شامگاه در قریه ای می غنودند؛ چنان که خدای تعالی فرماید: وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّامًا آمِنِينَ (۱).

و این همه به واسطه سدّی بود که لقمان بسته بود، اما اغنیا قدر این نعمت ندانستند، طغیان و ناسپاسی آغاز نمودند و گفتند: میان ما و مساکین این بلد، هیچ فرقی نیست؛ چرا که در معابر و منازل یکسانیم و هردو بی زحمت وارد قریه ای شویم و نزل مهنّا یابیم؛ نیکو آن است که این همه آبادی در معابر نباشد تا اسباب حشمت و شوکت اغنیا آشکار شود و فقرا نیز مقدار خویش را بدانند؛ فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ (۲).

کفران نعمت، آن جماعت را به ذلّت انداخت؛ آن وقت فرمان گذار مأرب از جانب کلکیکرب، پادشاه یمن، عمرو بن عامر مزیقیا بود. روزی عمران و طریفه الخیر که در فنّ کهنانت دستی تمام داشتند، خدمت عمرو آمدند و عرض کردند: به علم کهنانت و فراست دانسته ایم، این شهر ویران خواهد گشت، زیرا در این بلد که از لطافت هوا هرگز هوامّ الأرض یافت نشده، کسی قمل و پشه ندیده و غوک روی آبگیرهای آن پدید نیامده؛ اکنون جانورانی مشاهده می شود که بر وبال اختر این شهر دلیلی روشن است.

آن گاه عمرو بن عامر را برداشته تا سر سدّ آمدند، عمرو در آبگیر نظر انداخت، جانوری مشاهده کرد که صورت موش و جثّه خنزیر داشت و با چنگال خارا شکاف، سنگ از بنیان آن سدّ بر آورده، سینه از آن در می گذرانید و با پاهاى خود به یک سو می افکند؛ چنان که پنجاه تن مرد زور آزما نمی توانست یکی از آن سنگ ها را حمل و نقل کند. چون عمرو این حادثه را دید، دانست شهر مأرب عنقریب انهدام پذیرد و اراضی سبا ویران شود، از طریفه الخیر سؤال کرد: چه روزی این سدّ برخیزد و شهر ویران گردد؟

۱- سوره سباء، آیه ۱۸.

۲- سوره سباء، آیه ۱۹.

عرض کرد: از امروز تا هفت سال دیگر این بنیان خراب خواهد شد؛ اما نمی توانم آن روز و زمان معین را معلوم کنم. پس عمرو دانست بلایی از آسمان نازل می شود که به حيله و حصافت، نتوان آن را بازداشت؛ لذا باید حيله ای برمی انگيخت و با ثروت و مکت خود از این سرزمین می گريخت.

### ذيله لألتذاذ الناظر فی حيله لعمر و بن العامر

عمرو آن راز را از مردم پوشاند، فرزند خود، مالک را حاضر کرده، گفت: پسر! آگاه باش این شهر ویران و خانه، قریه، مزارع و مراتعی که داریم، عرضه انمحا و انهدام خواهد شد؛ اکنون چاره آن است که بزرگان مأرب را جمع کرده، میان ایشان با تو مجادله کنم و تو هم با من درآویزی و پاس حشمتم نداری، آن گاه من این واقعه را دست آویز کرده، املاک خود را در معرض بیع آورم.

سخن بر این نهادند، عمرو، بزرگان مأرب را به رسم ضیافت دعوت کرد، وقتی مردم جمع شدند، با مالک سخن به خشونت انداخت و او را میان انجمن خوار ساخت.

مالک نیز برآشف و به پدر بد گفت، عاقبه الأمر کار به مضاربه رسید و پسر و پدر با سنگ و مشت یکدیگر را کوفتند.

بعد از این گیر و دار، عمرو سوگند یاد کرد با وجود مالک، در آن شهر نخواهد زیست و به فروختن خانه، اثاث البیت، املاک، مزارع و اموال مشغول گشت؛ چون آن جمله را فروخت و بهایش را گرفت، عمران کاهن از سیل عرم به مردم خبر داد و گفت: دیگر زیستن در این شهر حرام است، هرطایفه را به طرفی کوچ دهید.

به مدلول فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَقٍ (۱) جمع اهل مأرب پراکنده شدند، قبیله اوس و خزرج به ارض مدینه شتافتند، وداعه بن عمرو و اهلس به زمین شعب و ارض همدان گریختند، هم چنین قضاعه به زمین مکه و اسد به بحرین رفت، انمار به یثرب و جذام به تهامه آمد، قبیله ازد به عمان گريخت و «تَفَرَّقُوا أَيْدَى سَبَا»



میان عرب مثل شد؛ عمرو بن عامر مزیقیا با مردم خود به اراضی شام شتافت و بر سر چشمه ای به نام غَسَّان- چنان که در سابق مذکور شد- فرود آمد و چندان بر سراب غَسَّان وطن داشت که فرزندان فزونی یافته، بر آن اراضی غلبه کردند و به درجه سلطنت رسیدند.

بالجمله، چون قبایل ساکنین شهر مأرب متفرق شدند، هنگام بلا و خرابی بلد فرا رسید؛ چنان که حق جلّ و علا فرماید: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ (۱)، سدّ از بن برآمد، سیلاب عظیمی برخاست و از مأرب و آن همه خانه و باغ و بستان نشانی نگذاشت؛ هر مال که از طوایف مانده بود، محو و هرجاندار که به جا مانده بود، نابود شد؛ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ (۲).

### کلام فی الحلاوه کالزلیا الزلییه، حلواء کما فی المجمع فی محیط المحيط، هی بالفارسیّه زلییا. [مرحوم مؤلف]. § فی وجه تلّقب العمرو بمزقیا

در ناسخ، کمال الدین (۳) و غیر این هاست که به عمرو مذکور لقب مزیقیا داده بودند و این بدان واسطه بود که چون جامه ای نزد او می آوردند و می پوشید، اندکی گریبان آن را پاره می کرد و این کنایه از آن بود که بار دیگر آن جامه پوشیده نشود، بلکه بخشیده شود؛ پس چون مزق به معنی پاره کردن جامه است، او را مزیقیا خواندند.

شیخ طوسی بعد از این که در کتاب غیبت (۴) عمر او را هشت صد سال نوشته، فرموده: نامیدن او به مزیقیا از این جهت است که مزیقیا مأخوذ از مزق و به معنی پراکندگی است، در عهد او هم، طایفه اش پراکنده گردیده، به اطراف زمین رفتند.

این ناچیز گوید: می توان برای وجهی که شیخ فرموده به قوله تعالی: فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ (۵) استیناس جست که درباره اهل سبا نازل شده است.

۱- سوره سباء، آیه ۱۶.

۲- سوره سباء، آیه ۱۷.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۰.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۲۴.

۵- سوره سباء، آیه ۱۹.

از ایشان طهمورث دیوبند(۱) است، بعضی او را پسرزاده هوشنگ دانند که از فرط جلادت و وفور شهامت، به دیوبند اشتها یافته، نیز رنباوند از القاب طهمورث باشد که به معنی تمام صلاح است.

وی بر اکثر اقالیم سبعة سمت پادشاهی داشت و بر اغلب سگان ربع مسکون، آمر و ناهی بود. بنابر نقل صاحب ناسخ، هزار و چهارصد و هشتاد تن از عفاریت را عرضه هلاک و دمار ساخت، خون پدرش را از ایشان بازجست و بقیه را در دایره اطاعت و انقیاد انداخت. در زمان او قحطی عظیم حادث گشت و غلایی غریب روی داد؛ او فرمود اغنیا همه روزه طعام چاشتگاه خود را به فقرا بخشش کردند تا آن که بلا برخاست و ضیق معیشت به خصب نعمت بدل گشت، از آن روز سنت صوم میان مردم آشکار شد.

او با تشحید ذکاوت به مرغان شکاری صید آموخت، از کرم قرّ ابریشم اندوخت، بر کتاب خطّ فارسی نوشت و بر دوّاب حمل اثقال نمود؛ بنای قندهار، مرو، آمل، طبرستان، ساری و اصفهان به حضرتش منسوب است، مدّت ملکش سی سال بود و هشت صد سال در جهان فانی زندگانی کرد.

از ایشان قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی الله است که بنابر نقل حبیب السیر بعد از فوت پدر به موجب وصیت، متعهد ریاست بنی آدم شد. معنی قینان به عربی، مستولی و به قول صاحب، گزیده است؛ او عمارت شهر بابل را آغاز کرد. به اتفاق محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو، مدّت عمر او هشت صد و چهل سال بود؛ اگرچه ابن جوزی در کتاب اعمار الایان عمر او را نهصد و ده سال (۲) معین فرموده.

از ایشان حضرت ادریس پیغمبر است که به واسطه تدریس حکمت و مواظبت بر آن واجد این لقب شد، زیرا نام مبارکش خنوخ است، نیز آن جناب را المثلّث النعمه و المثلّث بالحکمه خوانند، زیرا با نبوت، سلطنت و حکمت داشته، هم چنین او را

۱- ر. ک: مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۰.

۲- ر. ک: کنز الفوائد، ص ۲۴۵ و در جلد ۱۱ بحار الانوار ۹۲۰ سال فرموده: ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۴۸.

اورییی ثالث خوانند و هرمس نیز گویند.

در ناسخ است که او خنوخ بن بارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السّلام است و مولد شریفش ارض منف از دیار مصر می باشد. در بامداد زندگانی نزد اغا ثاذیمون سمت تلّمِذی و شاگردی داشته، اغا ثاذیمون لفظا مرادف نیکبخت و غرض از او شیث باشد؛ او از انبیایی است که میان مردم مصر و یونان بعثت یافت و به او، اوریای ثانی گویند.

علی الجملة، چون دویست سال از وفات آدم گذشت، حضرت ادریس بر طوایف انام مبعوث گشت، مردم را به هفتاد و دو لغت دعوت فرمود، گرد جهان بسیار برآمد و خلق را به سوی حقّ فراخواند. روزگاری در مسجد سهله واقع در شهر کوفه با سلطنت و نبوّت اقامت نمود و خیاطت فرمود؛ او اوّل کسی است که با سوزن، جامه دوخت و با قلم، نگاشتن آموخت و سی صحیفه بر او نازل شد، نیز تدریس علم نجوم از فضایل آن جناب است.

گویند صد شهر مرغوب در جهان بنیان فرمود، اغلب خلق در روزگارش اطاعت کردند و چنان که در کتب اخبار، تفاسیر، سیر و تواریخ آمده، عروج آن حضرت به سماوات گوشزد هربرنا و پیر است. پس از هشت صد و شصت و پنج سال مدار، در عالم پر ملال بود. (۱)

از ایشان مهلائیل بن قینان است که به اشاره والد بزرگوار خود، متصدّی امر امارت گشت، در زمین بابل قرار گرفت و به بنای شهر سوس قیام نمود. مهلائیل مرادف ممدوح است. به روایت ابن جوزی در کتاب اعمار الاعیان و بنابر نقل صاحب حبیب السیر، آن بزرگوار هشت صد و نود و پنج سال عمر یافت. (۲)

۱- در کتاب فتح الباری عمر ایشان ۹۵۰ سال ذکر شده: ر. ک: فتح الباری، ج ۶، ص ۲۶۴؛ تاریخ طبری ۹۶۰ سال ذکر می کند. ر. ک: تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲- ر. ک: مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۸۹.

## [نَهْد الی هزار سال] ۱۸ صبیحه

طبقه نهم معمرین کسانی اند که عمرشان از نهصد الی هزار سال بوده و آن ها اشخاص کثیره و افراد بشیره ای می باشند.

از ایشان شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است که از سلاطین عادیان و با هود پیغمبر معاصر بوده، او بر اکثر معموره عالم، حکمرانی داشت و پادشاهی زبردست و خسروی قوی حال بود؛ هود نزدش حاضر می شدی، دولت توحیدش دلالت می کرد و مظلّه ضلالت می جست. روزی به هود معروض داشت: اگر به دین تو درآیم و عبادت یزدان آغاز کنم چه جزا یابم؟

هود فرمود: پس از ایمان به ملک منّان، چون از جهان وداع کنی، روضه جنان یابی و شطری از خضادت خیر المأوی، نصارت طوبی، شرفات و قصور و شرافت حور سخن راند.

شداد که صنیع عجب و عناد بود، گفت: من در بسیط زمین چنین بهشتی طراز کنم و از خلد برین بی نیاز باشم. پس رسولی نزد برادرزاده خود، ضحاک بن علوان گسیل فرمود که در آن زمان بر ملک جمشید استیلا داشت، تا از لعل بیگانی، یاقوت رمانی، دراری آبدار، لثالی شاهوار، طبله عنبر شهباء، نافه مشک مطّرا، طره سپم دهمی و بدره زر شش سری چندان که در مخزن و معدن یافت شود، انفاذ حضرت دارد.

هکذا طوعا و کرها از اطراف و اکناف عالم محجوبه خزاین و محفوفه دفاین را در پیشگاه حضور به معرض ظهور آورد؛ آن گاه فرمود تا موضعی دلارام در نواحی شام اختیار کردند، آن عمارت را مشتمل بر دوازده هزار کنگره برآورده، جدراناش را به زر خالص و سیم خام برافراختند و سقف قصور را به ستون های بلور، معلّق ساختند، صفحات زر ناب را به جواهر خوشاب، مرصّع نموده بر بام و در مرتّب نمودند، در بن انهار به جای ریگ، جواهر آبدار ریختند، در زمین به جای خاک، زعفران و عنبر ریختند، اشجار را از زر مجوّف برآوردند و در آن ها مشک و عنبر تعبیه کردند، در

روی زمین، هرجا زهره جبینی و هاروت آیینی بود، آورده، در غرف و قصور به جای غلمان و حور جای دادند تا مصداق *إِزَمِ ذَاتِ الْعِمَادِ\* الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ* (۱) گشت.

چون خبر انجام آن به شَدَّاد بد فرجام رسید، با سپاهی گران از حضرموت متوجّه نمونه جنان شد، هنوز طریق مقصد نپیموده و به مقصود نرسیده، آوازی مهیب از طرف آسمان گوشزد او و همراهان گشت، همه در نیمه راه مردند و به مطلوب نرسیدند، آن عمارت نیز از دیده ها ناپدید گشت.

گویند در زمان معاویه بن ابی سفیان، شخصی در طلب شتر گم شده اش می رفت، ناگاه بدان جا رسید و بهشت دنیا را دید؛ هرچه در درختان آن اهتمام فرمود، نتوانست تصرّف کند، قدری جواهر از بن جوی ها برداشت، خدمت معاویه بازآمد و صورت حال بگذاشت؛ بار دیگر هرچه در طلب آن شتافتند، راه به مقصود نیافتند.

گویند مدّت ملک شَدَّاد- علیه اللّٰعنه و العذاب-، سی صد سال بود، این چیزی بود که صاحب ناسخ در احوال شَدَّاد نوشته و در اخبار الدول (۲) است که مدّت ملک او نهصد سال بوده و بنابراین نقل، قدر متیقّن آن است که نهصد سال عمر داشته و الله العالم، بلکه در کمال الدین (۳) به این تصریح فرموده و گفته: و عمّر شَدَّاد تسع مائه سنه، فارّج.

العبقری الحسان ؛ ج ۴ ؛ ص ۵۳۲

ایشان حضرت شیث بن آدم علیهما السلام (۴) است که خداوند پنج سال بعد از قتل هابیل او را به حضرت آدم کرم فرمود. لفظ شیث، سریانی و به معنی هبه الله است. آن جناب را اوریای ثانی خوانند؛ چون در لغت سریانی، اوريا به معنی معلّم است و بعد از آدم او اوّل کسی است که به تعلیم معضلات حکمت و تنبیه ضروریات شریعت پرداخت و

۱- سوره فجر، آیه ۸-۷.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، ص ۲۳۸.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۵-۵۵۲.

۴- مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۳۵۱؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۳۵؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۷. عمر حضرت را در این کتابها هزار و چهل سال ذکر کرده اند. و در تاریخ مدینه دمشق عمر آن حضرت را ۹۱۲ سال ذکر کرده است؛ ر. ک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۲، ص ۲۸۱.

پنجاه صحیفه و به روایتی بیست و نه صحیفه چون اکسیر، غیره، القای ریاضی، هیأت، محتوا بر حکمت الهی و صنایع نامتناهی بر او نازل شد.

در زمان او مردم دو گروه شدند؛ بعضی طریق متابعت او پیمودند و برخی از اولاد قابیل مطاوعت نمودند.

بعد از این که در ناسخ این جمله را در حالات وی نگاشته، گفته: آن حضرت روز شنبه در ماه آب، رخصت حسن المآب یافت و از دار بلوا به جنت مأوا شتافت. از بطن حوّا، بی همال بزاد، یعنی به جهت احترام حمل نور محمدی، توأم نداشت؛ چون همیشه حوّا به یک پسر و یک دختر حامله شده، آن ها را وضع می نمود. بیست دختر و نوزده پسر از بطن او متولد گردید و نهصد و دوازده سال بزیست. (۱)

او اوّل وصی انبیا و از اولاد آدم اوّل کسی است که عذارش به محاسن مشکین، مشک آیین گشت، حضرت انوش که پسر آن بزرگوار است، بدن پدر را در جوار پدر و مادر، یعنی آدم و حوّا، در غار ابو قبیس مدفون ساخت. (۲)

از ایشان متّوشلخ پسر حضرت ادریس و جدّ حضرت نوح است. در ناسخ (۳) آمده:

بعد از رفع ادریس، ولد ارشدش متّوشلخ، تأسیس ریاست کرد و نهصد و نوزده سال در دار دنیا زیست فرمود.

از ایشان مهلائیل بن قینان است که در طبقه هشتم ذکر شد چون بنابر نقل صاحب ناسخ التواریخ، نهصد و بیست و شش سال داشته. (۴)

از ایشان حضرت آدم علیه السلام است؛ چنان چه در ناسخ آمده: وفات آدم روز جمعه هشتم نisan، مطابق یازدهم محرم بوده؛ آن جناب در خاک مکّه بدرود عالم گفت، حضرت شیث به تعلیم روح الامین، به کفن و دفن آدم علیه السلام قیام و به نماز بر وی اقدام فرمود.

۱- ر. ک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۲، ص ۲۸۱.

۲- همان.

۳- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۴۸؛ در آن جا ۹۶۰ سال ذکر فرموده است.

۴- در تاریخ یعقوبی و طبری ۸۹۵ سال آمده؛ ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۷.

گویند ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم رمضان بود که صحف آسمانی مشتمل بر تسخیر جنّ و شیاطین، رموز حکمت طبیعی، نفع و ضرر ادویه و حساب و هندسه بر آن حضرت نازل شد؛ عدد آن صحف را بیست و یک و بعضی چهل دانسته اند، از مآثر آن جناب، خرقه دهقنه، رشتن، بافتن و حدید از معدن بیرون آوردن است. بیست پسر و نوزده دختر از صلب شریفش به وجود آمد و عدد اولاد و احفادش در حیات مبارک، به چهل هزار نفر رسید، گندم گون اصلع و امرد بود و موی مجعد داشت؛ طول قامتش را شصت ذراع گفته اند و نهصد و سی سال در دنیا اقامت داشت؛ بدان وجه او را آدم خواندند که از ادیم زمین خلق شد.

از ایشان عدیم است که بعد از طوفان نوح از ملوک مصر به شمار می رود و طبق مرقومات صاحب اخبار الدول (۱)، جبار بی باکی بوده، او اوّل کسی است که سنت سیئه دار کشیدن و به حلق آویختن را احداث نمود؛ چرا که زن و مردی در زمان او زنا نمودند؛ پس به دار کشیدن آن ها امر نمود.

بعضی از قبط عقیده دارند او بعد از خود، دوازده هزار اعجوبت در مملکت مصر یادگار گذاشت که از جمله مناره ای بر بالای صنمی است که به سوی مشرق متوجه است و دو دست خود را گشاده دارد؛ گویا از ورود چیزی منع می نماید و این طلسمی است که برای منع از ورود دواب و رمال باشد که از حدود خود تجاوز نمایند؛ گویند آن مناره تا این زمان باقی است و اگر آن نبود، هرآینه آب شور از دریای شرقی بر اراضی مصر غلبه می نمود، مدّت زندگانی او نهصد و سی سال بوده است.

از ایشان حضرت حوّا است. در همان کتاب (۲) است که یک سال پس از وفات آدم، حوّا در گذشت و در غار ابو قیس، جنب مضجع شریف آدم مدفون گشت، بنابراین مدّت اقامت حوّا در دنیا، نهصد و سی و یک سال می شود، آن مخدره سی و پنج ذراع طول قامت داشت؛ و بدان جهت او را حوّا نامیده اند که از استخوان دنده چپ حیّ؛

۱- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، ص ۲۱۱.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، صص ۵۲-۵۱.

یعنی زنده خلق شد که مقصود حضرت آدم باشد.

از ایشان انوش پسر حضرت شیث هبه الله است که بنا بر نقل حبیب السیر (۱)، اولاد ارشد شیث بوده و به روایتی مادرش حوری بود که ایزد تعالی، بی واسطه ابوین او را آفریده و به شیث ارزانی داشته بود، وقتی شیث شش صد و پنجاه ساله بود، انوش متولد شد و معنی انوش، صادق است. او پس از فوت پدر، به موجب وصیت، قائم مقام پدر گشته، به سرداری و مهتری طوایف انام پرداخت.

در تاریخ جعفری مذکور است: اوّل کسی که صدقه داد و به تصدّق امر نمود، انوش بود، به اتفاق حمد الله مستوفی و مؤلف تاریخ بنا کتی، انوش نخستین کسی است که درخت خرما نشانند. به زعم ابن جوزی در اعمار الاعیان، مدّت حیاتش نهصد و پنجاه سال و به روایت اخبار یهود و نصارا، نهصد و شصت و پنج سال بوده.

از ایشان حضرت نوح پیغمبر است؛ چنان که در ناسخ آمده: چون حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال در جهان فانی زندگی کرد، همای هوش مبارکش از سرای فریب و نیرنگ به شوامخ دوام و درنگ برآمد.

گویند مردی بزرگ خشم، فراخ چشم؛ به طول قامت و بلندی محاسن، معروف و به ساق های باریک و ران های سطر موصوف بود. جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را هنگام طوفان بر سفینه سوار کرده، بعد از آن داهیه هایله در ارض نجف اشرف مدفون ساخت، مدفن آن جناب نیز در آن روضه شریفه است علیه السلام.

از ایشان برد بن مهلائیل است. برد، به بای موّخده و یای منقوطة به دو نقطه تحتانیّه هم وارد گشته. بعضی نامش را بارد گفته اند، به هرتقدیر در حبیب السیر است که معنی این اسم، ضابط می باشد؛ چنان چه در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته، برد به موجب وصیت پدر، مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام، میان اولاد ابو البشر حاکم شد.

به اعتقاد صاحب تاریخ جعفری، او جوی ها را از رودخانه ها بیرون آورد و



خوردن گوشت مرغ و ماهی را اختراع فرمود. خدای تعالی به او چهل پسر بخشید، او کوچکترین اولاد خود که به خنوخ موسوم بود؛ از زنش به نام آشوت تولد نمود و ولیعهد خود گردانید. به روایتی که ابن جوزی در اعمار الاعیان بیان کرده، مدت حیات او نهصد و شصت و هفت سال بود. (۱)

### [هزار الی دو هزار سال] ۱۹ صبحه

طبقه دهم معمرین کسانی اند که عمرشان در این دار فنا و زوال، به یک الی دو هزار سال رسیده.

از ایشان کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام است. در ناسخ التواریخ، بعد از این که به فصلی مشیع، مملکت ایران را ستوده و حدود و مساحت و خراج آن را در قدیم الایام بیان نموده، گفته: اوّل کسی که در این مملکت بر چار بالش سلطنت نشست و تشیید قوانین حکومت فرمود، کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام بود و به اتفاق مورّخین، اوّل شخصی است که بعد از طوفان، قانون جهانگیری نهاد او بود. لفظ کیومرث در لغت سریانی، به معنی زنده گویاست. جناب غوث الانام و ظهیر الاسلام، قاید دین و دولت، الحاج میرزا آقاسی - خلد الله اقباله و اجلاله - حین نگارش این قصّه فرمودند سنگی از روزگار باستان دیده شد که خطی بر آن رسم بود؛ چون این نام را معلوم کردیم، کیومرث نگارش کرده بودند که به معنی پادشاه زمین می باشد؛ زیرا کی به معنی پادشاه است و به مرز، زمین گویند. در حاشیه ناسخ در این مقام چنین آمده: بعضی از علمای لغت گویند کیومرث با تای دو نقطه فوقانی است، چون تای مثلثه در فارسی نباشد.

و بالجمله، آن جناب شش پسر داشت، اکبر و ارشد پسران، سیامک بود. روزی از پدر پیوسته، پرسید: نیکوترین صفات بشر کدام است؟

کیومرث فرمود: کم آزاری و عبادت حضرت باری.

---

۱- ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۱؛ در این کتاب سنّ آن حضرت ۹۶۲ سال ذکر شده است.

سیامک متذکر شده، از خلق تجرد و تفرّد گزیده، در جبل دماوند مقامی مرتّب داشته، به طاعت خداوند مشغول شد؛ کیومرث گاهی به معبد او رفته، از دیدنش خرسند می شد. روزی که باز عزیمت دیدار فرزند داشت، در راه جغدی دید که چند بار آواز موحشی کرد؛ آن را به فال بد گرفت و چون به مسکن سیامک شتافت، او را کشته یافت. لاجرم جغد را مشؤوم شمرده، بر فرزند جزع و فزع نمود، نعلش او را در چاهی فرو گذاشت که در آن کوه بود و آتشی بر سر آن افروخت. مجوس عقیده دارند تا کنون روزی پانزده مرتبه از آن چاه زبانه آتش سر می کشد.

علی الجمله، کیومرث در خواب، حقیقت حال دیوانی که سیامک را با ضرب سنگ کشته بودند، دانست و از پی ایشان به دیار مشرق توجه فرمود. در راه، خروس سفیدی دید که ماکسانی به دنبال داشت و ماری قصد ماکیان می کرد. خروس، خروش برمی آورد و با مار نبرد می کرد. کیومرث مار را کشت و دیدن خروس را به فال نیک گرفت و از آن پس چون بر قتله سیامک دست یافت، یافتن آن مرغ را میمون دانست.

گویند قاتلین سیامک را اسیر و دستگیر کرد، جمعی را کشت و برخی را به کارهای صعب وا داشت. آن گاه هوشنگ، ولد ارشد سیامک را به ولایت عهدی گماشت، در حیات خود، او را کفیل امور جمهور ساخت و خود به عزلت و عبادت پرداخت. در خبر است که کیومرث هزار سال عمر یافت و سی سال حکم راند. شهر اصطخر، دماوند و بلخ از مستحذات او است.

از ایشان جمشید است که به زعم زمره ای از ارباب تواریخ، پسر صلبی طهمورث بوده، فرقه ای او را برادر طهمورث و طایفه ای برادرزاده طهمورث دانند. در حبیب السیر آمده: لفظ جمشید، مرکب از اسم و لقب است، زیرا نام او جم و معنی شید، تیر<sup>(۱)</sup> است و چون روی او روشن بود، به این لقب ملقب گردید.

در زمان شهریاری او، همه عالم به کمال معموری و آبادانی رسید؛ چنان چه به روایتی مدّت سیصد سال هیچ آفریده ای در قلمرو او به مرض مبتلا نگردید، به زعم

طایفه ای از مورّخین، جمشید، اوّل کسی است که علم طبّ را استنباط و به وضع حَمّام اشاره نمود و نخستین کسی است که در کوه و صحرا جاّده ها و شوارع ساخت.

به روایت مشهور، او شراب انگور را پیدا کرد و گفته اند او تیر و کمان را یافت، جمعی گمان برده اند ترتیب پیرایه، از زر، سیم، لعل و فیروزه، از نتایج طبیعت جمشید است. به قول طبری، هفت صد سال و به عقیده بعضی، شش صد و هفده سال در جاّده خداپرستی راسخ بود، آن گاه با تسویلات شیطانی، دعوی خدایی نمود و بدان واسطه در احوالش اختلال راه یافت. ضحاک تازی بر سرش لشکر آورد؛ جمشید از مقاومت عاجز شده، فرار بر قرار اختیار نمود. به قول اکثر مورّخان مدّت ملک و سلطنتش، هفت صد سال و زمان حیاتش هزار سال بود.

از ایشان ضحاک تازی است که خواهرزاده جمشید و برادرزاده شدّاد بن عاد بود.

به او بیورسب گویند و وجه تسمیه اش از این جهت است که پیش از پادشاهی، ده هزار اسب داشته، به زبان دری بیور بر وزن زیور، به معنی ده هزار باشد و به این اعتبار او را بدین نام می خوانده اند. نام اصلی او، بیور بر وزن صبور است؛ چنان چه در برهان قاطع می باشد، نیز به او آک می گویند، زیرا آک به معنی عیب و آفت است و چون او به ده عیب مزین بوده، او به ده آک گفته اند، عربان این لفظ را تعریب نموده، ضحاک گفتند.

عیوب او این است: کراحت چهره، قصر قامت، قَلت حیا، کثرت اکل، بسیاری ظلم، بدی زبان، شتاب در مهمّات، جهالت و ابله‌ی.

بالجمله، در ناسخ آمده: چون به حدّ رشد رسید و روزگار اقبال جمشیدی درهم پیچید، به فرمان شدّاد بن عاد با لشکری افزون از حوصله احصا و عداد، زمین بابل را در هم نوردیده؛ چون قضای آسمانی در ناحیه اصطخر نازل شد و جمشید را قهر کرده؛ به جایش نشست و به اندک مدّتی در تمام ملک جمشید استیلا یافت.

چون هفت صد سال در حوزه ایران، لوای حکومت افراشت، سلمه ای از منکینش سر برآورد و وجعی در گرفت که به هیچ مرهمی جز مغز سر آدمی ساکن نمی گشت؛ چه بسیار مردم بی گناهی که نشان نوبت و قرعه شدند و مغزشان مرهم سلمه گردید!

هرچند پدرش علوان که عجمان او را مرداس خوانند و از ملوک حمیر بود؛ پایه اقبالش بدان جا کشید که خواهر جمشید را در سلک ازدواج اندراج داد که همال خورشید بود، او مردی حق شناس بود، و ضحاک را از ارتکاب ظلم و اجحاف منع فرمود؛ مفید نیفتاد تا آن که ضحاک به تعلیم استاد خویش که ساحر و کافر بود، پدر را از میان برداشت و یکباره بر لوازم جور و اعتساف خاطر گماشت.

گویند هرروز دو مرد به خان سالار او می سپردند تا از مغزشان مرهم درست کرده، تسکین وجع سلمه را آماده کند؛ خان سالار بر آن جوانان رحم نموده، مغز سر یک تن را با مغز سر گوسفند توأم کرده، از آن مرهم آماده می کرد، یک تن دیگر را رها نموده، به او وصیت می کرد خود را از مردم مخفی دارد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا رسد. گویند طایفه اکراد از احفاد آن طبقه اند.

علی الجملة، چون جور ضحاک به نهایت رسید و مردم بی گناه بسیاری در مداوای او تباہ شدند، از کاوه آهنگر اصفهانی که خون دو پسرش بر این کار هدر شد و با جفای پادشاه جابر، صابر بود؛ پسر دیگری طلب داشتند تا هلاکش کرده، مرهم سلمه مشومه مرتب دارند.

کانون خاطر کاوه چون کوره حدّادان برتافته، برآشفته و به ضحاک دشنام گفت، پوست پاره ای که دفع گزند شراره را در میان بسته داشت، بر سر چوبی کرده، برافراشت، از جور ضحاک فریاد برآورد و سخت نالید. مردم که از تراکم اجحاف و تصادم اعتساف به ستوه بودند، گرد او جمع شدند. در آن زمان، مخیم ضحاک دامن دماوند و اطراف طبرستان بود.

کاوه از اصفهان ساز سپاه کرده، چون شیر گزند یافته، به زمین وی شتافت، فریدون بن اتقیان را که مادرش فرانک، در زاویه خمول به شیر گاو می پرورد، برآورد و به سلطنت نصب کرد، از آن جا متوجه دماوند شده، حربی سهمناک با ضحاک نمود، او را دستگیر کرده، دست بریست و در جبل دماوند دست فرسود، قید و بند ساخت و پس از چندی، جهان را از لوٹ وجودش پاک کرد.

مثله کردن و بردار کشیدن از اختراعات او است؛ مدّت ملکش هزار سال بود و طایفه ای از اهل اخبار گفته اند: آن کافر ناپاک، هزار سال پادشاهی کرد. (۱)

در حبیب السیر است که به قول طبری عمر ضحاک، هزار سال بود و در غیت طوسی (۲) عمر آن ناپاک هزار و دویست سال ذکر شده.

از ایشان یوشالفرس بن کالب بن یوفناست که بنابر نقل صاحب اخبار الدول، در حسن و جمال بسیار شبیه حضرت یوسف بوده، طوری که مردم مفتون حسن او شده، همه وقت برای تماشای او جمعیت می نمودند و چون بر نفس خود از فتنه ترسید، از خداوند مسألت کرد صورتش را تغییر دهد بدون آن که در حواسش خللی راه یابد.

پس آبله بیرون آورد و صورتش مجدّر شد. آن جناب هزار سال میان بنی اسرائیل زندگی کرد و پس از آن، خداوند او را به جوار قدس خود برد.

از ایشان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السّلام است. در ناسخ آمده: او به پرستش قمر اقدام می کرد و با اولاد و احفاد در بلاد احقاف توطن می نمود؛ آن اراضی از کنار عمان تا حدود یمن و حضرموت است.

گویند عاد، هزار زن گرفت و در حیات خویش چهار هزار تن از صلب خود بدید که هریک به اندازه نخیلی بودند؛ هزار و دویست سال زندگانی یافت و در نیمه عمر خود، ولد و ولد تا پشت دهم را ملاقات نمود. اولاد ارشد و اکبرش شدید بود که میان جماعت، رایت سلطنت افراخت و عدلی شامل و بذلی شافی داشت؛ چنان که شخصی را در مملکتش به قضاوت منصوب کرد و مرسومی برایش مقرّر داشت. او یک سال در محکمه قضا بنشست ولی کار احدی به او نیفتاد، زیرا در تمام مملکت، دو نفر باهم به منازعه برنخاستند.

قاضی خدمت شدید آمد و معروض داشت: این مرسوم بر من روا نیست، چون در این مدّت، قضاوتی نکرده ام.

۱- ر. ک: مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۱.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۲۳.

شدید گفت: در هر حال، این مبلغ از تو دریغ نگردد، زیرا به وظیفه خود عمل نموده ای. دیگر بار قاضی بر مسند قضاوت آمد، این مرتبه دو تن نزدش حاضر شدند؛ یکی معروض داشت: من از این مرد خانه ای خریده و در آن گنجی یافته ام، هرچه به او می گویم گنج خویش را بردار؛ من از تو خانه خریده ام نه گنج، نمی پذیرد.

دیگری گفت: من خانه را با هرچه در آن بوده، فروخته ام؛ گنج نیز از آن خریدار است. سخن به درازا کشید و هیچ یک گنج را قبول نمی کردند. بالاخره قاضی مطلع شد یکی از آن دو نفر دختر و دیگری پسری دارد، پس حکم کرد دختر را به زنی به پسر دادند و گنج را به ایشان تفویض نمودند. با این عدل و منصفه و رفاه خلق در مملکت، شدید در کفر و ضلالت مرد.

در اواخر زمان او، هود علیه السلام نزد او رفته، هرچه به راه راست دعوت نمود، مفید نیفتاد، مدت ملکش سیصد سال بود.

از آن ها حضرت نوح پیغمبر است که بسیاری از افاضل اعتقاد دارند اسم آن جناب ساکن یا ساکت بوده و به جهت اشتغال به نوحه و گریه، به نوح ملقب گردیده.

در روضه الصفا مسطور است: بر این تقدیر لازم می آید نوح از نوحه مشتق باشد، حال آن که ارباب عربی اتفاق دارند نوح عجمی و نوحه عربی است و نمی تواند کلمه عجمی را از عربی اشتقاق نمود مگر آن که به عربیت نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر است.

به قول بعضی از ارباب اخبار، آن جناب به هدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طوفان که تمام جهان را فراگرفت، مؤید این قول است. زمره ای معتقدند رسالت حضرت نوح به اهل بابل و توابع آن اختصاص داشته و ظاهر آیه و لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ<sup>(۱)</sup>؛ این مذهب را تأیید می نماید. آن حضرت معجزات بسیار و خوارق عادات بی شماری داشته است.

از جمله، معجزه خود آن جناب است که با آن طول عمر، تا وقت مردن در هیچ

---

۱- سوره هود، آیه ۲۵؛ سوره مؤمنون، آیه ۲۳؛ سوره عنکبوت، آیه ۱۴.

یک از قوای بدنی اش منقصتی راه نیافته بود؛ چنان که در اخبار الدول است.

از جمله، آن است که بنابر نقل از کتاب مذکور قومش از او طلب کردند، کوهی از کوه های فارس به راه افتد و تا عرفات برود؛ حضرت به یکی از جبال فارس امر فرمود تا عرفات رفت.

از جمله، آن است که بنابر نقل مذکور چون از کشتی بیرون آمدند، نزد خود و اصحابش قوتی وجود نداشت، آن حضرت از زمین ریگ برداشته، تناول فرمود و به اصحاب خود هم از آن ریگ ها خورانید؛ آن ریگ ها در دهان ایشان، از عسل شیرین تر بود.

از جمله، درختی کاشت، فی الفور بار برآورد و از آن تناول نمودند. بعد از این که از تورات نقل نموده عمر آن جناب نهصد و پنجاه سال بوده - چنان چه ما نیز ضمن طبقه نهم همین مقدار که مختار صاحب ناسخ است، نقل نمودیم - گفته: وهب بن متبه عمر آن حضرت را هزار سال دانسته و شداد گفته: عمر نوح، هزار و چهارصد و هشتاد سال بوده.

در حبيب السیر از متون الاخبار نقل نموده: تولّد آن جناب در زمان حضرت آدم، در هزار سال اوّل آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی، وقتی چهارصد و پنجاه ساله بود، مبعوث شد، نهصد و پنجاه سال به دعوت اشتغال نمود و پنجاه سال بعد از هلاکت قوم از عالم انتقال فرمود، بنابراین تقدیر عمر حضرت نوح هزار و چهارصد و پنجاه سال بوده و الله العالم.

از ایشان پادشاهی است که مهرجان را احداث نمود؛ چنان که در غیبت شیخ طوسی (۱) است که اهل فرس در باب طول اعمار گمان کرده اند در زمان پیشین، جماعتی از پادشاهان ایشان بوده اند که عمرهای طولانی داشته اند تا آن که می فرماید: می گویند پادشاهی که مهرجان را احداث نمود، هزار و پانصد سال عمر کرد.

این ناچیز گوید: مهرجان، نام روز شانزدهم هرماه باشد (۱) که ماه هفتم از سال شمسی است و در وجه تسمیه آن گفته اند: فارسیان پادشاهی ظالم به نام مهر در نیمه ماه به درک رفت؛ به این سبب آن روز را مهرگان نام نهادند و معنی آن، مردن پادشاه ظالم باشد.

از ایشان بختنصر است؛ چنان چه در اخبار الدول، بعد از این که کیفیت خرابی بیت المقدس، قتل بنی اسرائیل، اسیر شدن شان را به دست آن ملعون و مراجعت نمودن او به بابل، مقر سلطنتی اش را نوشته؛ گفته: آن خبیث، بعد از مراجعت مسخ شد؛ اول به صورت شیر، بعد از آن به صورت نسر و سپس به صورت گاو درآمد و تا هفت سال مسخ بود، عمر او تا هنگام مسخ، هزار و پانصد سال و پنجاه روز بود و به انضمام آن هفت سال، عمر نحشش، هزار و پانصد و هفت سال و پنجاه روز بوده. (۲)

از ایشان ذو القرنین اکبر است که به روایت مشهور بین جمهور، اسم شریفش اسکندر است و در وجه تسمیه او به ذی القرنین اختلاف می باشد:

۱- بعضی گفته اند: ذو القرنین چون دو طرف دنیا؛ یعنی مشرق و مغرب را طواف نمود، به این لقب ملقب گردید.

۲- برخی عقیده دارند او ابا و اما کریم الطرفین بود، لذا ذو القرنینش گفتند.

۳- صاحب متون الاخبار آورده: چون دو صفحه سر آن جناب از صفر یا از نحاس یا از حدید و یا از طلا بود؛ به این اسم موسوم گشت.

۴- مذهب زمره ای است که او را دو ضفیره گفته اند؛ یعنی دو گیسوی بافته.

۵- در تفسیر مدارک از حضرت امیر علیه السلام چنین نقل شده: «أنه ليس بملك ولا نبي ولا لکن كان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الأيمن فی طاعه الله فمات ثم بعته الله فضرِب علی قرنه الأيسر فمات فبعته الله فسمیه ذو القرنین». (۳)

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۱۴۱. در بحار وجه تسمیه دیگری برای آن ذکر کرده اند.

۲- ر. ک: لسان العرب، ج ۱۳، ص ۳۳۲؛ تاج العروس، ج ۹، ص ۳۰۷.

۳- شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۶۲؛ بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۲۱۰؛ الدرر المنتور، ج ۴، ص ۲۴۱؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۳۹.



ایضا صاحب متون الاخبار نقل نموده: «أَنَّه كَانَ نَبِيًّا فَبَعَثَهُ اللَّهُ إِلَى قَوْمٍ فَكَذَّبُوهُ وَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنِي رَأْسَهُ فَقَتَلُوهُ فَاحْيَاهُ اللَّهُ تَعَالَى فَسَمَّيْهِ ذُو الْقَرْنَيْنِ»؛ بنابراین دو حدیث، در نبوت ذو القرنین نیز اختلاف است.

در روضه الصفا (۱) ست که او با وجود استقلال در سلطنت و بسط مملکت، زنبیل بافی می کرد و قوت خود و عیالش را از آن ممر به دست می آورد، به روایتی زمان سلطنتش چهل سال بود. در اعمار الاعیان (۲) ابن جوزی مذکور است: آن جناب هزار و شش صد سال عمر کرد و در حیات الحیوان نیز همین مقدار را از کتاب محاضر نقل نموده.

از ایشان دیان بن دومغ پدر عزیز مصر است؛ چنان که در کیفیت بنای هرمان مصر از کمال الدین (۳) نقل شد ابو عبد الله قدینی گفت: عمر او هزار و هفت صد سال بوده است.

### [دو هزار تا سه هزار سال] ۲۰ صبیحه

طبقه یازدهم معمرین کسانی اند که عمرشان در این سرای پر ابتلا، از دو تا سه هزار سال انتها یافته.

از ایشان حضرت نوح علیه السلام است؛ چنان چه در طبقه ششم، ضمن بیان حالات سام بن نوح، روایتی از امام علی النقی علیه السلام از حیات القلوب علامه مجلسی رحمه الله نقل شد که آن حضرت فرمود: عمر نوح، دو هزار و پانصد سال بود.

ایضا در آن کتاب است که به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است:

حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگی کرد؛ هشت صد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن، هزار و پنجاه سال کم، در میان قوم خود، ایشان را به سوی خدا فرا می خواند،

۱- تاریخ روضه الصفا، ج ۱، ص ۶۶-۶۱.

۲- اعمار الاعیان، ص ۱۲۸.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۴.

دویست سال مشغول ساختن کشتی بود و پانصد سال پس از فرود از کشتی و خشک شدن آب از زمین؛ شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در آن ها ساکن گرداند. چون دو هزار و پانصد سال تمام شد، ملک الموت نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود، گفت:

السلام علیک! نوح سربرآورد، سلام کرد و گفت: برای چه آمده ای؟

ملک موت گفت: آمده ام روح را قبض کنم.

گفت: می گذاری از آفتاب به سایه روم؟

گفت: بلی!

نوح به سایه منتقل شد و گفت: ای ملک موت! آن چه از عمر دنیا بر من گذشته، مثل این آمدن از آفتاب به سایه بود؛ آن چه تو را فرموده اند به جا آور! آن گاه ملک موت روح مقدس آن سرور را قبض نمود. (۱)

این ناچیز گوید: بعد از این اخبار و خبر معتبری از حضرت صادق علیه السلام که فرموده:

نوح بعد از فرود آمدن از کشتی، پانصد سال زنده بود و پس از این حدیث معتبر که فرمود: عمر هریک از قوم نوح سی صد سال بود و بعد از حدیث دیگری که فرمود: عمر نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود؛ بالجمله علامه مذکور در کتاب مزبور می فرماید:

مؤلف گوید: احادیث گذشته، همه موافق یکدیگر و محلّ اعتمادند و در این حدیث، یعنی حدیث آخری، شاید بعضی از عمر آن حضرت را که متوجه امور نبوده، از اوّل یا آخر حساب نکرده باشند؛ بعضی از ارباب تاریخ، عمر آن حضرت را هزار سال، بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال، بعضی هزار و صد و هفتاد سال و بعضی هزار و سی صد سال گفته اند و این اقوال که برخلاف احادیث معتبر است، همه فاسد می باشد. مراد آن مرحوم از احادیث معتبر، احادیثی است که در آن ها عمر آن جناب به دو هزار و پانصد سال تحدید شده است؛ و الله العالم.

## [سه هزار الی چهار هزار سال] ۲۱ صبیحه

## اشاره

طبقه دوازدهم معمرین کسانی اند که عمرشان در این دار فنا و زوال از سه تا چهار هزار سال بوده.

از ایشان ذو القرنین است که عامّه اهل کتاب، عمر آن جناب را به سه هزار سال تحدید نموده اند؛ چنان که در حبیب السیر است: و اهل الکتاب یقولون عاشی ذو القرنین، ثلاثه الاف سنه.

## رجوع زین الی وجوه تسمیه ذی القرنین

این ناچیز گوید: ما در طبقه دهم ضمن بیان مدّت عمر ذی القرنین پنج وجه تسمیه برای مسما شدنش به این اسم بیان نمودیم، در این جا نیز، تتمیما للفائده و تتمیما للعائده به هفت وجه دیگر اشاره می نماییم و این ها را به حسب شماره و تعداد، دنباله آن وجوه قرار می دهیم که جمعا دوازده وجه می شود:

۶- بعضی گفتند: او را به این جهت ذو القرنین نامیده اند که در زمان حیاتش دو قرن از مردم منقرض شدند و از این عاریت سرا به دار بقا ارتحال نمودند.

۷- برخی گفتند: چون بر سر آن جناب دو قرن، به مثابه دو شاخ برآمده بود، او را ذو القرنین گفتند.

۸- زمره ای فرمودند: چون خداوند تبارک و تعالی نور و ظلمت را مسخر او گردانیده بود؛ طوری که هرگاه سیر می کرد، نوری پیشاپیش او نمودار شده، او را راهنمایی می نمود و ظلمت و تاریکی از پشت سر، آن جناب را به جانب آن نور سوق می داد.

۹- طایفه ای گفتند: چون دلیر و شجاع بود، به این لقب ملقب گردید؛ چنان چه انسان شجاع را قرن گویند، چرا که اقران خود را قطع می نماید.

۱۰- جماعتی گفتند: چون در خواب دید بر فلک برآمده، به دو دست، دو قرن

شمس، یعنی دو طرف قرص آفتاب را گرفته، از این جهت او را ذو القرنین نامیدند.

۱۱- شَرِّمَه ای گفتند: چون او در سیاحت خود داخل نور و ظلمت گردید، به ذو القرنین معروف شد.

۱۲- پاره ای از اهل فضل گفتند: چون در تاج سلطنتی که برای خود ترتیب داده بود، دو قرن داشت، به این اسم مشهور گردید.

از ایشان دومغ پدر ریّان بانی هرمان مصر است؛ به شرحی که ضمن بیان اشخاص طبقه سوّم ذکر شد؛ چرا که صدوق- علیه الرحمه- در کمال الدین (۱) از ابو عبد الله مدینی نقل نموده: دومغ، سه هزار سال در این دار فنا و زوال زندگانی کرد.

### تجدید بیان فی بانی الهرمان

بدان در روایت کمال الدین اگرچه بانی هرمان را ریّان بن دومغ ذکر فرموده و لکن عقیده صاحب ناسخ التواریخ (۲) آن است که بانی آن ها حضرت ادریس پیغمبر است؛ چنان چه در همان کتاب مرقوم داشته: بنای هرمان در سال وفات انوش بوده که هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام است.

پس از آن نوشته: حضرت ادریس، نبوّت و سلطنت را توأم داشت و اغلب خلق روی زمین، داغ طاعت بر جبین داشتند. او چون به علم نبوّت دانست طوفان نوح، جهان را ویران می کند و اثری از معلّم و متعلّم و کتب علمی باقی نمی ماند، فرمود تا در طرف غربی مصر، هرمان را بنا نهادند و از علوم طبّ و نجوم و غیره، در آن ثبت کردند تا از طغیان طوفان مصون ماند.

آن دو بنای عظیم، مربّع و مخروط الشكل، مشتمل بر چهار مثلث است که مسافت هر ضلع با ضلع دیگر، چهارصد ذراع و ارتفاع هریک نیز، چهارصد ذراع می باشد؛ آن بنا را در شش ماه به پایان آورد و فرمود بر آن نوشتند: «قل لمن یاتی بعدنا یهدمها فی

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۳.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۳۷.

ستمائه عام و قد بنيتها في سته اشهر و الهدم ايسر من البنیان».

بعد از طوفان، بعضی فراعنه مصر برای دخمه و مقبره خود از آن گونه اهرام برآوردند؛ چنان که در ارض مصر هجده هرم بنیان شد. یوسف صدیق در قحط سالی مصر، در بعضی از آن اهرام، گندم متبر فرموده بودند؛ لکن هیچ کس ابنیه ای به قطر و ارتفاع و استحکام هرمان ادیس برنیاورد.

بعضی در قدمت آن گفته اند: بنی الهرمان و النسر فی السرطان؛ از این قرار، تاریخ بنای آن بیش از دوازده هزار سال می شود، چون اکنون نسر طایر اواخر جدی است و هر برجی کمتر از دو هزار سال قطع نخواهد شد ولی حقیقت این سخن را با صحت مقرون ندانسته اند و الله اعلم بحقیقه الحال، انتهی.

از ایشان عناق، دختر حضرت آدم و مادر عوج است که در اشتهار، کالنار علی المنار است؛ چنان چه کیفیت حال او در کافی (۱)، ناسخ، معارج النبوه و غیره آمده. در کتاب سوم است که عناق در بزرگی و عظم جثّه، به مثابه ای بود که هر جا می نشست، یک جریب زمین را احاطه می نمود، طول هرانگشت او سه گز و عرض آن دو گز بود و در هرانگشت، دو ناخن داشت؛ مثل دو داس به غایت تیز.

با وجود آن که دختر آدم علیه السلام بود، اول کسی که در عالم دادوستد بنیاد فسق و فجور و فساد نهاد، او بود. یعنی زانیه بود و از شئامت آن معامله، به غضب الهی جلّ و علا- مبتلا- شد تا حق تعالی مارانی مثل پیلان، گرگانی بر هیأت شتران و کرکسانی برابر خران بر وی فرستاد، تا این که او را کشتند و خوردند.

### در کتاب الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب § الزام الناصب فی اثبات حجه الغائب، ج ۱، ص ۵۳۳۸ §

که تألیف یکی از علمای معاصر و مجاور در کربلای معلّست و تازه به طبع رسیده؛ عمر عناق را بیش از سه هزار سال نقل نموده و فرموده: و عمرها ازید من ثلاثه الاف سنه.

از ایشان عوج است که مادرش عناق، دختر حضرت آدم و پدرش بنابر نقل صاحب قاموس (۱)، عوق بر وزن نوح می باشد؛ چنان که در همان کتاب است: عوق کنوح و الدّعوج الطویل و من قال عوج بن عنق فقد اخطاء.

در ناسخ آمده: طول قامتش بیست و سه هزار و سی صد و سی ذراع بود؛ هنگام طغیان طوفان خدمت نوح را درک و درخواست کرد به کشتی رود، آن جناب اجابت نفرمود؛ همانا طوفان از زانوی او برنگذشت، سه هزار سال در دنیا بزیست تا به دست موسی نیست گشت.

در مجمع البحرین (۲) از قصص الانبیای راوندی نقل نموده: عوج بن عناق، جبار و دشمن اسلام و خداوند قهار بود و در جسم و خلقت برای او بسطه ای بود، به نحوی که در قعر دریا دست فرو می برد، ماهی می گرفت، بر شعله آفتاب نگاه داشته، بریان می کرد و قوت خود می ساخت، عمر او سه هزار و شش صد سال و تا زمان حضرت موسی زنده بود؛ سپس به دست آن حضرت کشته شد و به درک واصل گردید.

در معارج النبوه نیز به نقل از عرایس ثعلبی عمر او را سه هزار و شش صد سال نوشته.

### تنبيه للمتمرد اللجوج علی حکمه امتداد عمر عوج

بدان در حکمت ابقای عوج و خلاص او از طوفان، با آن که هیچ جنبنده ای جز با توسل به کشتی حضرت نوح علیه السلام از آن نجات نیافت؛ بعضی از بزرگان چنین فرموده اند:

با آن که در زمان آدم متولد شده، در زمان چندین پیغمبر بوده تا به زمان موسی رسیده، حکمت در گذاشتن وی، این بود که امم بعدی را از قصه طوفان و غرابت و صناعت آن واقعه آگاه گردانند.

بعضی دیگر در حکمت آن گفته اند: چون او فی الجمله نوح را در ساختن کشتی

۱- القاموس المحيط، ج ۳، ص ۲۷۰.

۲- مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۷۱؛ قصص الانبیاء، ص ۷۵.

معاونت و مدد کرد؛ لذا در مقابل آن، با وجود شرک و کفرش، از عذاب غرق نجات یافت و بدین عمر طویل، مکافات دید.

### اشاره عرفانی و بشاره وجدانی

آن بعضی، پس از ذکر این حکمت گفته اند: در این جا نکته ای است و آن این است که کافری که نوح را در ساختن کشتی معاونت می نماید، از عذاب این جهان نجات می یابد، بندگان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در دین معاونت نموده؛ وَ تَعَاوُنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى (۱) و شریعت او را با عمل به احکام و تعلیم آن به نادانان، معاونت نموده باشند؛ اگر از عذاب آن جهان نجات یابند، چه عجب باشد.

بالجمله، بنابر آن چه در بعضی از تفاسیر معتبر و کتاب خلاصه الأخبار است، معاونت عوج در ساختن کشتی نوح بدین کیفیت بوده که هنگام وحی به حضرت نوح درباره ساختن کشتی، جبریل از مورد بهشتی، شاخه ای بیاورد و به نوح عرض کرد: این را در زمین فرو بر! چون بنشانند، در مدت چهل سال درختی گردید که بلندی آن هزار و دویست و پهنای او سیصد ذرع شد. آن گاه جبریل آمد و گفت: حق تعالی می فرماید:

کشتی را بساز!

نوح فرمود: یا جبرائیل چگونه کشتی بسازم؟

گفت: این درخت را بیفکن و تخته کن تا من تو را تعلیم دهم. نوح درخت را برید و تخته کرد؛ تخته اول که جدا شد، نام آدم بر آن نوشته بود، بر تخته دوم، نام شیث مرقوم بود، بر تخته سوم، نام خود نوح بود و هم چنین تا صد و بیست و چهار هزار تخته که جدا کرد، بر هریک، اسمی از اسمای انبیا نقش بسته بود و بر تخته آخر، نام حضرت خاتم الانبیا نوشته بود. جبریل می گفت و نوح تخته ها را به هم وصل می کرد و میخ می زد، تا آن که تخته ها تمام شد و برای پوشش کشتی، دوازده تخته دیگر احتیاج بود.

جبریل گفت: یا نوح! کسی را بفرست تا درختی که میان رود نیل افتاده، بیاورد.

نوح به فرزندان خود گفت، هیچ یک اجابت نکردند. جبریل گفت: به عوج بگو آن درخت را بیاورد و بگو تو را از طعام سیر می‌نمایم. چنین آورده اند که عوج در تمام عمر خود، غذای سیر نخورده و در هیچ خانه ای نگنجیده بود.

عوج به امر نوح رفته، آن درخت را آورد. نوح سه قرص نان جو پیش او نهاد؛ عوج خندید و گفت: ای نوح! اگر من روزی دو هزار من، نان و طعام بخورم، سیر نمی‌شوم.

نوح به او فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم بگو و بخور تا سیر شوی.

عوج بسم الله گفت و به خوردن مشغول شد؛ چون دو قرص و نیم از نان های جوین خورد، به قدرت خدای تعالی و به برکت بسم الله سیر شد.

سپس نوح از آن درخت، دوازده تخته جدا کرد، بر تخته اول، نام نامی حضرت امیر و حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود، بر تخته دوم، نام امام حسن علیه السلام و هم چنین بر هر تخته نام یکی از ائمه هدا و مهدیین و بر تخته دوازدهم، نام امام مهدی - عجل الله فرجه الشریف - ثبت بود. نوح گفت: جبریل! این دوازده تن پیغمبرند؟

گفت: نه، این ها اهل بیت مصطفی هستند که پیغمبر آخر الزمان باشد، آن گاه جبریل به نوح عرض کرد: چنان که این کشتی، بی این دوازده تخته تمام نگرديد، دین اسلام که دین محمد است، بدون این دوازده تن تمام نگردد؛ یعنی بعد از حضرت خاتم النبیین، اقرار به امامت و خلافت ایشان، رکن اعظم دین است و اگر کسی همه آن ها یا یکی از آن ها را انکار کند و به امامت و ولایت او قایل و معتقد نباشد؛ و لو این که به وحدانیت باری تعالی و خاتمیت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله اقرار داشته باشد، دیانتش ناتمام و اسلامش ناقص و خام است.

این ناچیز در کتاب راحه الروح (۱) که در شرح حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح است در وجه هفدهم از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین به کشتی نوح شیخ المرسلین، دوازده وجه برای انحصار عدد ائمه معصومین به دوازده نفر ذکر نموده ام، طالب آن ها به آن کتاب که به طبع رسیده، رجوع کند.



### تهدید للکفار العلوج بکیفیه هلاکة العوج

بدان در کتب تواریخ و سیر کیفیت هلاکت عوج به دست حضرت موسی علیه السلام را بدین نحو بیان نموده اند: چون موسی به محاربه عمالقه بیرون رفت و لشکری مرتّب کرد که یک فرسخ دور عرصه او بود، عوج نیز سنگی به آن مقدار برید، بر سر گرفته، آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام و لشکریانش فرود آورد و تمامی آن ها را یکباره هلاک کند.

حق تعالی هدمدی فرستاد تا با منقار خود، آن سنگ را سوراخ کرد و مثل طوق در گردن عوج افتاد و به واسطه سنگینی آن از پای درآمد؛ چنان که در مجمع البیان است، حضرت موسی علیه السلام قدّ ده گز و عصای او نیز ده گز بود، حضرت ده گز دیگر برجست و سنان عصایش را به پاشنه پای عوج رساند، زخم کاری بر او افتاد و با آن زخم به هلاکت رسید؛ سپس لشکر موسی مجتمع گشتند، حرب ها کشیدند و به جدّ بسیار، سر آن نابکار را از تن جدا کردند.

گویند: استخوان پایش را در دریای نیل پل ساختند و تا مدّتی، مرور مردم بر آن پل بود.

از ایشان لقمان عادی کبیر است که در صبیحه چهاردهم، ضمن بیان اشخاص طبقه پنجم معمرین، از کمال الدین (۱) صدوق نقل شد او به مقدار عمر هفت نسر پانصد و شصت سال داشت؛ بنابر آن که بقای هر نسر بیش از هشتاد سال نباشد. اما بنابر مختار علمای عارف به احوال و اعمار حیوانات و طیور که عمر هر نسر را به پانصد سال تحدید نموده اند، پس عمر لقمان، سه هزار و پانصد سال بوده؛

چنان که شیخنا الصدوق در موضع دیگر از کمال الدین فرموده: او سه هزار و پانصد سال عمر نمود و اعظمی در خصوص وی گفته:

لنفسک إذ تختار سبعة انسر\*\*\*إذا ما مضى نسر خلدت إلى نسر

فعمر حتى خال انّ نسوره\*\*\*خلود و هل يبقى النفوس على الدهر

و قال لادنا هنّ اذحلّ ريشه\*\*\*هلكت و اهلكت بن عاد فما تدرى (۱)

ای لقمان! برای خود هفت مرغ کرکس اختیار نمودی، طوری که هروقت یکی از آن ها می میرد، تو تا مردن کرکس دیگر باقی می ماندی. پس لقمان به حدی معمر شد که گمان کرد کرکس های او در دنیا مخلّد خواهد بود، حال این که هیچ نفسی در دنیا باقی نخواهد ماند. وقتی همه پره های آخرین آن ها افتاد، گفت: هلاک گشتی و پسر عاد را هم هلاک کردی.

بلکه در اخبار الدّول (۲)، عمر او را سه هزار و هشت صد سال معین نموده؛ چنان که در ترجمه او فرموده: «لقمان بن عاد صاحب النسر و هو بقيه العاد الأولى بعثه عاد مع الوفد إلى الحرم يستسقون فدعوا و سئل هو البقاء و اختار عمر سبعة انسر كلّما هلك نسر اخذ مكانه آخر ياخذ النسر و هو فرخ فيريته إلى أن يموت و قد اختلف الناس في عمر النسر و عاقتهم على أنه يعيش خمس مائه سنة فعلى هذا أنّ لقمان عاش ثلاثه الاف و خمس مائه سنة و لم يبلغ هذا العمر من بني آدم أحد غيره و غير عوج بن عناق و قيل أنه عاش ثلاثه آلاف و ثمان مائه سنة لأنّه كان له قبل أن يأخذ النسر ثلث مائه سنة من العمر و الله تعالى اعلم».

### تذیل لبشاره اهل الايمان فی عله امتداد عمر لقمان

بدان این ناچیز، چون در صبیحه چهاردهم این عبقریه وعده نمودم بعد از این، کیفیت رفتن لقمان به حرم مکه برای استسقا و علّت استجابت دعای او را برای طول عمر بیان نمایم؛ لذا در این مقام مناسب فرجام، ایفاء للوعد، آن را نقل می نمایم.

در ناسخ آمده: پس از آن که حضرت هود علیه السّلام به کسوت نبوّت متحلّی گشت، میان قوم عاد بنیان دعوت نهاد و هرچه؛  
أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ (۳)

۱- کتز الفوائد، ص ۲۴۸؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۴.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۸۷.

۳- سوره اعراف، آیه ۶۸.

ابلاغ کرد، جز إِنَّا لَنُظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۱) جواب نشنید و چون از اصلاح حال آن قوم عنود مایوس و ملول شد، به حکم قادر قاهر، آن قاطنین احقاف را هدف سهام نفرین قرار داد که از دهن و بیرین تا یمن و حضرموت، مصدر اغتساف بودند؛ نخست آب باران که آیت رحمت یزدان است، منقطع شد، هفت سال به بلای قحط و غلا مبتلا گشتند و مع ذلک نصایح هود را اصغا نمی نمودند.

چون کار ایشان صعب و سخت افتاد، لقمان الاکبر را که هنگام دعوت هود، به ربّ ودود ایمان آورد و از بیم قوم بدکیش، ایمان خویش را مخفی می کرد به همراه مرثد بن عفیر، قیل بن غفر، لقیم بن هزال، جهله بن عفیری و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای دعای استسقا روانه مکه معظمه نمودند. در آن وقت، اولاد عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح در مکه اقامت داشتند.

رؤسای قوم عاد وارد مکه شدند، در آن زمان، امارت عمالقه با معاویه بن بکر بود که از جانب مادر با عادیان خویشاوند بود. به واسطه این قرابت بزرگان عاد، به خانه معاویه بن بکر نازل شده، اقامت کردند. او مایحتاج آن ها را از شراب مروق و نزل مهنّا مهنّا ساخته، دقیقه ای از مهمان نوازی فرونگذاشت! بزرگان عاد، چون از بلای قحط و تنگی رسته، به بساط ناز و نعمت پیوسته بودند، تعب یاران و طلب باران را فراموش کرده، در لهو و لعب کوشیدند.

معاویه با خود اندیشید، اگر ایشان را از این غفلت آگاه سازم، دور نباشد که مهمان نوازی را بر من گران دانند، لذا چند شعر با مضمون بیچارگی و درماندگی عادیان، موزون نموده، به دو کنیزک مغتیه خود بیاموخت که به ایشان جراتان می گفتند، آن ها هنگامی که بزرگان عاد، در نشاط مستی و شور شراب بودند، اشعار را انشاد فرمودند.

ناگاه به خاطرشان آمد، یک ماه است در خانه معاویه به طعام و طرب پرداخته، تعب یاران و طلب باران را فراموش کرده اند، بنابر نقل حبیب السیر، از مجلس عشرت

برخاسته، لقمان و مرثد به اظهار ایمان خود مبادرت نمودند، قیل و هم کیشان نیز، چند شتر و گوسفند قربانی کرده، به لوازم استسقا پرداختند.

مقارن دعای ایشان، سه قطعه ابر سرخ و سفید و سیاه در آسمان هویدا گشت و هاتفی آواز داد: ای قیل! یکی از قطعات سحاب را اختیار کن! قیل، ابر سیاه را اختیار کرد، صدایی به گوش او رسید: عجب خاکستر مهلکی به قوم خود فرستادی، یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت؛ چنان چه زنده هم نگذاشت!

به تفصیلی که در کتب تفاسیر و سیر آمده، در تاریخ طبری (۱) مسطور است: مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن به هود بودند، چون از این حال واقف شدند، از غیب آوازی شنیدند که هریک از شما حاجتتان را طلب نمایید تا با سعاف مقرون شود.

مرثد گفت: خدایا! آن قدر به من گندم عنایت کن که تا زنده باشم، کفایت کند و لقمان گفت: خدایا! به من عمر هفت کرکس کرامت فرما! دعای هردو مستجاب شد، چون مرثد در مکه مقیم شد و منعم حقیقی، ابواب رزق به روی او مفتوح داشت، لقمان هم به زمین مأرب رفت، بنای سد نمود- چنان چه در صبیحه هفدهم، ضمن ذکر حال عمرو بن عامر مزینیا مسطور شد- و به مراقبت کرکس اقدام کرد؛ چنان چه در صبیحه چهاردهم ذکر گردید.

#### [معمّرین دیگر] ۲۲ صبیحه

#### اشاره

معمّرینی که ضمن این دوازده طبقه، حال و مدّت عمرشان بیان گردید، کسانی بودند که در کتب غیبت، تواریخ، سیر و تراجمه، مدّت عمر آنان منضبط و اوّل و آخر زندگانی ایشان در سلک تحدید و تعیین منخرط بود.

در میان معمّرین کسانی هستند که به واسطه عدم انضباط اوّل عمر یا آخر عمر و یا هر دوی این ها و مدّت حیاتشان تعیین و تحدید نشده، لکن از قرائن خارجی، مثل شغل،

عمل، امارت، سلطنت، زمان و غیر این ها که تحدید شده اند، فهمیده می شود دارای عمر بسیار و از جمله معمرین روزگارند. این طایفه نیز، افراد بسیار و اشخاص بی شمار می باشند. ما در این مقام و مضمار به ذکر بیست نفر از ایشان اکتفا می نماییم.

### [حضرت خضر]

اول: حضرت خضر است که با ذو القرنین معاصر می باشد و ظهور و غلبه اش بر مصر، سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بوده است. چنان که در ناسخ است. به اتفاق فریقین شیعه و اهل سنت و جماعت، بلکه سایر ارباب ملل و نحل، آن جناب تاکنون زنده، باقی و در قید حیات است و زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند؛ چنان چه در بحار از امام رضا علیه السلام منقول است:

خضر از آب حیات خورد و زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند. او نزد ما می آید و بر ما سلام می کند، ما صدایش را می شنویم ولی او را نمی بینیم، هر جا نام او مذکور شود، حاضر می گردد و هر که یادش کند، بر او سلام کند؛ هر موسم حج در مکه حاضر می شود، حج می گزارد، در عرفات، وقوف می کند و برای دعای مؤمنان آمین می گوید. وقتی قائم آل محمد از مردم غایب گردد، زود باشد که حق تعالی خضر را مونس آن حضرت گرداند و در تنهایی رفیق ایشان باشد. (۱)

در اخبار الدول (۲) از مسعودی، نقل نموده: «انّ هذا الخضر ابن خاله الإسكندر و كان على مقدّمه عسكر ذی القرنین الأكبر الذی كان فی ایام ابراهیم و بلغ معه نهر الحیات فشرّب منه و هو لا يعلم به فخلّد و هو حیّ إلى الآن و إلى یوم ینفخ فی الصور، فهو نبیّ معمر محجوب عن الأبصار و روی محمّد بن المتوکل انّ الخضر من اولاد فارس و الیاس من بنی اسرائیل و هما حیّان یتقیان فی کلّ عام بالموسم و اكلهما الكرفس فالیاس فی البرّ و الخضر فی البحر».

۱- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۹۹؛ ج ۵۲، ص ۱۵۲.

۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۲۲.

### در نضید فی فضل التوحید

بدان اخبار راجع به احوال حضرت خضر، بسیار و آثار متعلق به آن جناب بی شمار است؛ چنان که این امر بر مراجعین به اسفار کبار، بسی واضح، آشکار و کوضوح النار علی المنار است و ما از جمله به نقل خبری اقتضای می نمایم که هم حاوی به حال و کیفیت مال آن بی همال، هم هادی مردمان به سوی ثمره و فایده کتمان سرّ و عدم افشای آن وهم، حاکی از فضل توحید و اهل آن نزد خداوند مجید است.

در تفسیر قمی (۱) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: چون رسول خدا را به معراج بردند، در راه بوی خوشی؛ مانند بوی مشک شنید، از جبرئیل سؤال کرد: این چه بویی است؟

گفت: این بو از خانه ای بیرون می آید که در آن قومی را به سبب بندگی خدا عذاب کردند تا هلاک شدند. سپس جبرئیل گفت: خضر از اولاد پادشاهان و به خدا ایمان آورده بود، در حجره ای از خانه پدرش خلوت گزیده و خدا را عبادت می کرد.

پدرش فرزندی جز او نداشت؛ مردم به او گفتند: تو غیر از خضر فرزندی نداری، زنی برایش تزویج کن، شاید خدا فرزندی به او روزی کند که پادشاهی در او و فرزندانش بماند؛ آن گاه دختر باکره ای برای او تزویج کرد؛ چون او را نزد خضر آوردند، متوجه اش نشد و با او نزدیکی نکرد. روز دیگر به او گفت: امر مرا پنهان دار! اگر پدرم از تو پرسید آن چه از مردان به زنان واقع می شود، نسبت به تو واقع شد؛ بگو بلی! چون پدرش از آن زن پرسید؛ موافق فرموده خضر عمل کرد و گفت: بلی!

مردم به پادشاه گفتند: این زن دروغ گوید؛ به زنان بفرما او را ملاحظه کنند که بکارتش باقی است یا زایل شده. وقتی زنان او را ملاحظه کردند، دیدند بر حال خود باقی است. به پادشاه گفتند: دو نفر بی وقوف را به یکدیگر داده ای که هیچ یک چنین کاری نکرده اند و نمی دانند چه باید کرد؛ زنی را به عقد او درآور که شوهر کرده باشد و باکره نباشد، تا این کار را به او تعلیم دهد. چنین کرد، چون زن را نزد خضر آوردند؛

خضر به او نیز التماس کرد امر او را از پدرش مخفی دارد؛ او قبول کرد.

پادشاه از آن زن سؤال کرد؛ گفت: پسر تو زن است؛ هرگز دیده ای زن از زن حامله شود؟

پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود او را داخل حجره ای کردند و در آن را به گل و سنگ برآوردند. روز دیگر، شفقت پدری او به حرکت آمد؛ فرمود در را بکشایند؛ چون در را گشودند، خضر را در حجره نیافتند. حق تعالی به او قوتی کرامت کرد که به هر صورتی بخواهد، مصور شود و بتواند از نظر مردم، پنهان گردد تا آن که بالأخره با ذو القرنین همراه شده، سپهسالار لشکر او شد و از شهر پدر بیرون آمد.

زمانی دو مرد از همان بلد برای تجارت بیرون آمده، به کشتی سوار شدند؛ کشتی آنان تباه شد و خود به جزیره ای افتادند؛ خضر را دیدند که ایستاده و نماز می کند؛ از نماز که فارغ شد، ایشان را طلبید و از احوالشان سؤال کرد.

چون احوال خود را نقل کردند، گفت: اگر امروز شما را به شهر خود برسانم و داخل خانه های خود شوید، آیا خبر مرا از اهل شهر کتمان خواهید کرد؟

گفتند: بلی! یکی از آن ها نیت کرد به عهد وفا کند و خبر خضر را نقل نکند، ولی دیگری در خاطر گذرانید چون به شهر برسد، خبر خضر را برای پدرش نقل کند.

سپس خضر ابری را طلبید و گفت: این دو مرد را بردار و به خانه هایشان برسان! ابر، آنان را برداشت و همان روز، به شهر خود رساند؛ آن گاه یکی به عهد خود وفا و کتمان نمود ولی دیگری نزد پادشاه، یعنی پدر خضر رفته، خبر او را نقل کرد.

پادشاه گفت: چه کسی گواهی می دهد تو راست می گویی؟

گفت: فلان تاجر که رفیقم بود. پادشاه او را طلبید؛ او انکار کرد و گفت: من از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نمی شناسم. مرد اولی گفت: ای پادشاه! لشکری همراهم کن؛ تا به آن جزیره بروم و خضر را بیاورم، این مرد را هم حبس کن تا دروغش را ظاهر گردانم.

پادشاه، لشکری همراهش کرد و آن مرد را نگاه داشت. چون آن مرد لشکر را به آن

جزیره برد، خضر را نیافت و برگشت، پادشاه هم آن مرد را رها کرد. سپس اهل آن شهر، بسیار گناه کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک و شهرشان را سرنگون کرد، همه هلاک شدند، اما زن و مردی که خبر خضر را از پدرش پنهان کرده بودند و هر کدام از یک جانب شهر بیرون رفتند.

چون آن مرد و زن به هم رسیدند، هریک قصه خود را برای دیگری نقل کردند و گفتند: ما نجات نیافتیم، مگر برای آن که خبر خضر را پنهان کردیم؛ پس هردو به پروردگار خضر ایمان آوردند، مرد، زن را به عقد خود درآورد و هردو به مملکت پادشاه دیگری رفتند.

زن به خانه آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختر پادشاه می کرد، روزی در اثنای مشاطگی، شانه از دستش افتاد و گفت: لا حول و لا قوه الا بالله. دختر که این کلمه را شنید، گفت: این چه سخنی بود؟

گفت: همانا من خدایی دارم که همه امور به حول و قوه او جاری می شود.

دختر گفت: تو خدایی غیر از پدر من داری؟

گفت: بلی! آن، خدای تو و پدرت نیز هست. دختر نزد پدر رفت و سخن زن را برای او نقل کرد، پادشاه زن را طلبید و از او سؤال کرد؛ زن از گفته خود ابا نکرد. پادشاه پرسید: چه کسی با تو در این دین شریک است؟

گفت: شوهر و فرزندانم. پادشاه فرستاد همه را احاطه کردند و تکلیف کرد از یگانه پرستی خدا برگردند؛ ایشان ابا کردند، آن گاه امر کرد دیگی حاضر و پر از آب کردند و بسیار جوشاندند، ایشان را در آن دیگ انداخت و گفت خانه را بر سرشان خراب کردند. سپس جبریل گفت: بوی خوشی که استشمام می کنی، از خانه ای است که در آن اهل توحید الهی را هلاک کردند.

### بیان نصر لبقاء الخضر

بدان علّت بقای خضر در دار دنیا تا وقت دمیدن صور به امر حق تعالی، خوردن آب



حیات و فرو رفتن او در چشمه آن آب با برکات است و بنابر آن چه در بحار<sup>(۱)</sup> از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده، کیفیت آن چنین است: چون ذو القرنین شنید در دنیا چشمه ای هست که هر که از آب آن چشمه بخورد تا دمیدن صور زنده می ماند، در طلب آن چشمه روانه شد. خضر، سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود، بیشتر دوست می داشت.

آن ها رفتند تا به جایی رسیدند که سی صد و شصت چشمه بود، ذو القرنین سی صد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر یکی از آن ها بود، به هریک، ماهی نمک سودی داد و گفت: هریک ماهی خود را در چشمه ای بشوید و دیگری در چشمه او نشوید و ماهیان را برای من بیاورید.

خضر چون ماهی خود را به چشمه فرو برد، زنده و از دست او رها شد و به میان آب رفت؛ آن جناب جامه اش را انداخت و برای طلب ماهی، خود را در آب افکند، و مکرر سرش را در آب فرو برد و از آن خورد؛ ماهی به دستش نیامد و بیرون آمد. وقتی نزد ذو القرنین برگشتند، ماهی ها را جمع کرد و گفت: یکی کم است، تفحص کنید نزد کیست؟

گفتند: خضر، ماهی خود را نیاورده؛ خضر را طلبید و از او سؤال کرد، خضر قصه ماهی را نقل کرد.

ذو القرنین پرسید: تو چه کردی؟

گفت: از پی آن ماهی به آب فرو رفتم ولی آن را نیافته، بیرون آمدم.

پرسید: از آب خوردی؟

گفت: بلی! هر چه ذو القرنین طلب کرد، آن چشمه را نیافت. سپس به خضر گفت:

تو برای آن چشمه خلق شده بودی و آن برای تو مقدر شده بود.

---

۱- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۸۰-۱۷۸؛ تفسیر القمی، ج ۲، صص ۴۲-۴۱.

### اعلان لاریاب التعم و الفخر بسر آخر لبقاء الخضر

بدان استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ الشریف - در نجم ثاقب (۱)، هنگام ذکر اسامی بعضی از معمرین، به جهت رفع استبعاد عوام عامه از طول عمر حضرت بقیه الله الحجه بن الحسن العسکری - صلوات الله علیهما - می فرماید: از ایشان حضرت خضر پیغمبر است که احدی از اهل اسلام در وجود و بقای آن جناب از چند هزار سال پیش تاکنون شک ندارد.

در کتب اهل سنت، در احوال مشایخ و عرفایشان مکرر نقل شده فلانی در فلان محل با جناب خضر ملاقات کرد و از او تلقی نمود و علم آموخت؛ چنان چه محیی الدین در باب بیست و پنجم فتوحات گفته: شیخ ابو العباس عرینی، با من سخن گفت و من قبول نمی کردم؛ چون از او جدا شدم، شخصی را دیدم که می گفت در فلان سخن، شیخ ابو العباس را مسلم دارا! فوراً نزد شیخ برگشتم؛ گفت: تا خضر با تو نگوید، سخنم را قبول نمی کنی! نظیر این در کتب اهل سنت بسیار است.

این ناچیز گوید: از جمله، چیزی است که ذیل ترجمه صاحب تفسیر تبصیر الرحمن که شیخ علی مهاییم از مضافات بمبئی است، نوشته شده که: «و هو من مشاهیر العلماء و مقاماته و کراماته اجل من ان تحصی لا سیما انه کان مشرفاً بتعلیم سیدنا الخضر علیه السلام معلّم حضرت سیدنا موسی کلیم الله».

ولادت شیخ مزبور سال هفت صد و هفتاد و شش و وفاتش سال هشت صد و سی و پنج بوده و سال هاست که تفسیرش در مطبعه بولاق مصر، به طبع رسیده.

بالجمله، در نجم ثاقب (۲) فرموده: و اما آن چه میدی از عبد الرزاق کاشی نقل کرده که در اصطلاحات گفته: خضر کنایه از بسط و الیاس کنایه از قبض است و این که خضر، از زمان موسی تا این عهد باقی باشد یا روحانی ای که به صورت او متمثل شود برای آن که خواسته اش را ارشاد نماید؛ نزد من محقق نیست و به خلاف ضرورت آن

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۰۰.

۲- همان، ص ۸۰۱.

نزد مسلمین است.

شیخ صدوق به سند معتبر، خبری طولانی از جناب صادق علیه السلام نقل کرده که آخر آن فرمود: حق تعالی عمر حضرت خضر را طولانی نکرد، برای آن که پیغمبری بعد از او اظهار نماید و نه برای آن که کتابی بر او نازل گرداند؛ دین و شریعتی بیاورد و ناسخ شریعت پیش از خود باشد و نه برای پیشوایی که اقتدا به او لازم باشد و نه برای اطاعتی که بر او فرض گردانیده باشد، بلکه در علم سابق حق تعالی بود که عمر حضرت قائم علیه السلام در غیبت، طولانی خواهد بود و دانست گروهی از خلق، طول عمرش را انکار خواهند کرد؛ لذا عمر بنده صالح خود، خضر را طولانی گرداند تا بر معاندین حجّت باشد. (۱)

### کلام من العلماء کراچکی تفسیر ثالث لبقاء هذا لنبي

بدان علامه کراچکی در کنز الفوائد (۲)، در مقام ذکر معمرین فرموده: یکی از معمرین، خضر است که بقای او تا آخر الزمان متصل است و از جمله آن چه از خبر او رسیده، این است: چون وقت رحلت آدم فرارسید، فرزندان خود را جمع نمود و فرمود: پسران من! به درستی که خدای تعالی عذابی را بر اهل زمین نازل می کند، هرآینه جسد من در بیابان با شما باشد، چون در وادی فروود آمدید، مرا بفرستید و در شام دفن نمایید.

جسد آن حضرت با ایشان بود تا آن که خداوند نوح را مبعوث فرمود و جسد او را گرفت، خداوند طوفان را بر زمین فرستاد و زمانی زمین را غرق کرد. جناب نوح در زمین بابل فروود آمد و به سه پسر خود؛ سام و یافث و حام وصیت نمود جسد را به مکانی ببرند که به ایشان امر کرد در آن جا دفن کنند.

آن ها گفتند: زمین موخش است، انیسی در آن نیست و راه را نمی دانیم؛ صبر کن زمین مأمون شود، مردم زیاد شوند، بلاد مأنوس و خشک شود. آن گاه به ایشان فرمود:

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۷-۳۵۲.

۲- کنز الفوائد، ص ۲۴۸.

آدم دعا کرد خدای تعالی عمر کسی که او را دفن می کند تا روز قیامت طولانی کند.

جسد آدم هم چنان بود تا آن که خضر متولّی دفن او شد، خداوند وعده اش را انجام فرمود و تا آن جا که خواسته، او را زنده می دارد. این حدیثی است که مشایخ دین و ثقات مسلمین آن را روایت کرده اند؛

### [حضرت الیاس]

دوّم: حضرت الیاس نبی است که آن جناب، مثل حضرت خضر تا زمان ظهور حضرت صاحب الامر زنده و در زمین است؛ چنان که در روایت محمد بن متوکل که ضمن بیان حالات خضر از اخبار الدول (۱) نقل شد؛ به این امر تصریح گردیده.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام (۲) است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زید بن ارقم گفت: اگر می خواهی خدا تو را از غرق شدن، سوختن و لقمه در گلو گرفتن ایمن گرداند، دو روز صبح این دعا را بخوان: «بسم الله ما شاء الله لا یصرّف السوء ألّا الله، بسم الله ما شاء الله لا یسوق الخیر ألّا الله، بسم الله ما شاء الله ما یكون من نعمه فمن الله، بسم الله ما شاء الله لا حول و لا قوه ألّا بالله العلی العظیم، بسم الله ما شاء الله و صلی الله علی محمد و اله الطّیین».

به درستی که هر کس سه مرتبه بعد از صبح، این دعا را بخواند تا شام از سوختن، غرق شدن و لقمه در گلو گره شدن ایمن گردد و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید، باز تا صبح از این بلاها ایمن باشد. خضر و الیاس هر موسم حج یکدیگر را ملاقات می کنند و چون از هم جدا می شوند، این کلامات را می خوانند.

علامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب، بعد از نقل این حدیث و حدیثی طولانی که مشتمل بر سؤالات الیاس از امام محمد باقر علیه السلام و جواب آن بزرگوار است؛ می فرماید:

مؤلف گوید: از این حدیث و حدیث سابق معلوم می شود حضرت الیاس، مانند

۱- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۲۲.

۲- تفسیر الامام العسکری، ص ۱۹؛ بحار الانوار، ج ۳۹، صص ۲۵-۲۴.

حضرت خضر در زمین و تا زمان حضرت صاحب الامر زنده است.

آن چه شیخ محمد بن شهر آشوب از طرق عامه روایت کرده، مؤید این معنی است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قلّه کوهی صدایی شنید که شخصی می گفت: خداوندا! مرا از امت مرحومه آمرزیده شده بگردان؛ یعنی امت پیغمبر آخر الزمان.

حضرت از کوه بالا رفت؛ مرد سفیدمویی دید که قامتش سی صد ذراع بود، چون مرد حضرت را مشاهده کرد، برخاست، دست در گردن آن حضرت آورد و گفت: من سالی یک مرتبه چیزی می خورم و الان وقت طعام خوردن من است، ناگاه از آسمان خوانی فرود آمد که انواع طعام ها در آن بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او از آن طعام ها تناول نمود، او الیاس پیغمبر بود.

این ناچیز گوید: ابو العباس احمد بن یوسف قرمانی در تاریخ اخبار الدول، این روایت را با فی الجمله اختلافی از مستدرک حاکم نیشابوری نقل کرده است.

### ملاقات بعض الناس و مقالاته مع الیاس

ثعلبی در کتاب عرایس التیجان به اسناد خود از مردی عسقلانی روایت کرده که در اردن راه می رفت و آن اسم یکی از شهرهای شام است که زمین طایف از آن جا برداشته شده و آن وقت وسط روز بود، پس مردی را دید و گفت: یا عبد الله! تو کیستی؟

با من تکلم نکرد، باز گفتم: ای عبد الله! تو کیستی؟

گفت: من الیاسم؛ در بدنم ریشه افتاد، گفتم: بخوان خدای را که این ریشه را از من بردارد تا حدیث تو را بفهمم و از تو درک کنم، به هشت دعا برایم دعا کرد؛ یا برّ یا رحیم یا حنان یا منان یا حی یا قیوم و دو دعا به سریانیه که آن را نفهمیدم؛ پس خداوند ریشه را از من برداشت. سپس خود را میان دو کتف من گذاشت و سردی با لذت آن را میان دو پستان خود یافتم و گفتم: امروز به تو وحی می شود؟

گفت: از روزی که محمد صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شد، به من وحی نمی شود.

گفتم: پس چند نفر از پیمبران زنده اند؟

گفت: چهار نفر؛ دو تا در زمین و دو تا در آسمان، عیسی و ادریس در آسمان، الیاس و خضر در زمین.

گفتم: ابدال چند نفرند؟

گفت: شصت نفر؛ پنجاه نفر، نزدیک عریش مصرند تا شاطی فرات، دو مرد در مصیبه، یک مرد در عسقلان و هفت نفر در سایر بلاد است، هروقت خداوند یکی از ایشان را ببرد، دیگری را می آورد؛ به سبب آنان، بلا از مردم دفع و باران بر ایشان باریده می شود.

گفتم: پس خضر کجاست؟

گفت: در جزایر دریا.

گفتم: آیا او را ملاقات می کنی؟

گفت: آری!

گفتم: کجا؟

گفت: در موسم.

گفتم: کار شما با یکدیگر چیست؟

گفت: او از موی من می گیرد و من از موی او. آن مرد گفت: این حکایت وقتی بود که میان مروان حکم و اهل شام، قتال بود؛ پس گفتم: در حق مروان حکم چه می گوئید؟

گفت: با او چه می کنی؛ مردی جبار سرکش بر خدای عزّ و جلّ است؛ قاتل و مقتول و شاهد، همه در آتش جهنّم اند.

گفتم: من حاضر شدم و لکن نیزه ای نزد من، تیری نینداختم، شمشیری به کار نبردم و از آن مقام خدا را استغفار می کنم که هرگز به مثل آن برنگردم.

گفت: احسنت چنین باش!

من و او نشسته بودیم؛ ناگاه دو قرص نان پیش روی او گذاشته شد که از برف سفیدتر بودند، من و او یک قرص و پاره ای از دیگری را خوردیم و باقی برداشته شد. ولی کسی که آن را گذاشت و برداشت، ندیدیم. او ناقه ای داشت که در وادی اردن می چرید؛ پس

سر خود را به سوی آن بلند کرد و آن را بخواند.

ناقه آمد و پیش روی او خوابید، سپس بر آن سوار شد.

گفتم: می خواهم با تو مصاحبت کنم.

گفت: تو قدرتی که با من مصاحبت کنی، نداری.

گفتم: من زوجه و عیالی ندارم.

گفت: تزویج کن و بترس از چهار زن؛ بترس از ناشزه و مختلعت و ملاعنه و از زنان هر که را خواهی، مبارثت و تزویج کن!

گفتم: من ملاقات تو را دوست دارم؛

گفت: هر گاه مرا دیدی، پس مرا دیدی؛ یعنی: برای دیدن من وقت و مکانی معین نیست، آن گاه گفت: می خواهم ماه رمضان در بیت المقدس اعتکاف کنم، سپس درختی میان من و او حایل شد. به خدا قسم ندانستم چگونه رفت! (۱)

### الزام للعامة ببيانات نامة

بعد از نقل این خبر در نجم ثاقب (۲) می فرماید: این را با عدم اطمینان به صدق او نقل کردم تا بی انصافی اهل سنت معلوم شود که این رقم اخبار را نقل می نمایند، مستبعد نمی شمروند و بر راوی آن طعنی نمی زنند، با آن که آن چه ما از بقاء، اختفا، اغاثه، سیر در براری و بحار و غیر آن در حق امام عصر علیه السلام دعوی کنیم؛ ایشان در حق خضر و الیاس گویند، آن ها را غریب و مستبعد دانند، نفی حکمت نمایند و گاهی از آن جناب به امام معدوم تعبیر کنند، نعوذ بالله من الخذلان و الشقاء.

### [حضرت عیسی]

سوّم: حضرت عیسی است که به اتفاق مخالف و مؤالف زنده و موجود و در آسمان

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۰۳-۴۰۱.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۱۲-۸۰۹.

از فیض ربّ و دود مرزوق است تا آن که هنگام ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السّلام از آسمان به زمین هبوط می نماید، پس با ولّی حضرت کردگار بیعت می نماید و در لیل و نهار با او ملازم می باشد.

این ناچیز در صبیحه پنجم از عبقریه دوّم این بساط، در جواب شبهه پنجم عامّه بر مهدویّت حضرت ولّی عصر که استبعاد طول عمر آن جناب است؛ اثبات وجود و حیات حضرت عیسی علیه السّلام، آمدنش به زمین هنگام ظهور ولّی عصر و از تابعین حضرت بودنش را به بیانی اوفی و تبیانی مستوفی ذکر نموده ام، فلذا در این مضماری به همین مقدار اقتصار شد.

### [رغیب از اصحاب عیسی]

چهارم: رغیب است که از اصحاب حضرت عیسی علیه السّلام بوده و با او سیاحت می نموده، تا آن که به کوه نهاوند رسیده اند؛ سپس آن حضرت به واسطه حسن خدمت او فرموده باشد؛ از من حاجتی بخواه!

عرض کرده: از خداوند بخواه مرا تا وقتی زنده بدارد که تو از آسمان فرود می آیی و قدمی بر نمی داری، مگر آن که ذرّیه پیغمبر آخر الزمان علیه السّلام با تو خواهد بود، او زمین را پر از عدل می نماید؛ بعد از آن که از ظلم و جور پر شده است؛ چنان که خود به تمام این ها تصریح فرموده ای.

حضرت عیسی علیه السّلام دست او را گرفته، فرمود: در این کوه ساکن باش که خداوند تو را از چشم خلق روزگار مخفی می دارد تا آن که لشکری از امت محمد به این مکان می رسند...، الی آخر حکایت که ما آن را ضمن شبهه هشتم مخالفین بر مهدویّت حضرت غوث الاسلام و غیاث المسلمین، در صبیحه هشتم از عبقریه دوّم این بساط به تفصیل تمام ذکر نمودیم.



**[سلمان فارسی]**

پنجم: سلمان فارسی محمدی - رضی الله عنه - است در نجم ثاقب است که سید مرتضی در شافی می فرماید: اصحاب اخبار، روایت کرده اند او سی صد و پنجاه سال زندگانی کرد و بعضی گفتند: بلکه بیش از چهارصد سال و گفته شده او عیسی علیه السلام را درک کرده. (۱)

این ناچیز گوید: در عوالم العلوم، روایتی بر این مضمون و مفهوم نقل نموده که آنه ای سلمان لقی عیسی بن مریم. شیخ طوسی در کتاب غیبت (۲) فرموده: اصحاب اخبار روایت کردند او عیسی بن مریم را ملاقات کرده و تا زمان پیغمبر ما باقی ماند و خبر او مشهور است، بنابراین مدّت زندگانی او از پانصد سال می گذرد.

حضینی روایت کرده: چون سلمان، مسلمان شد، مسلمین او را تهنیت می گفتند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا سلمان را به اسلام تهنیت می گوئید، حال آن که او چهارصد و پنجاه سال پیش بنی اسرائیل را به سوی خدا و رسولش می خواند!

در خبر دیگر به زوجات خود فرمودند: سلمان، عین ناظره من است و گمان نکنید او مثل مردانی است که می بینید؛ به درستی که سلمان چهارصد و پنجاه سال پیش از آن که مبعوث شوم به سوی خداوند و من می خواند. هرکس بیش از این در حالات او بخواهد به کتب مفصل اصحاب و لا سیما کتاب مستطاب نفس الرحمن رجوع کند که برای ذکر احوال سلمان ممحّض است.

**[دجال]**

ششم: دجال بدسگال است که از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله، بلکه بنابر روایت جسّاسه، مدّت ها پیش از تولّد آن سرور بوده و تاکنون و الی وقت ظهور خیریت، مقرون حضرت بقیّه الله علیه السلام زنده و باقی و با حبس و شکنجه الهی متلاقی است.

ما چون اخبار و آثار راجعه به این نابکار را در کتاب القمر الاقمر فی علائم ظهور

۱- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۳.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۳.

الحجّه المنتظر که بساط پنجم این سفر جلیل، العبقريّ الحسان است به نحو اوفی و طریقی مستوفی بیان کرده ایم، لذا در این مضمّار من باب الاختصار و الفرار من التکرار، به نقل آن چه در نجم ثاقب است، اقتصار می نمایم.

در کتاب مزبور، ضمن بیان معمرین می فرماید: لعین کافر، دجال مشهور بین علمای اهل سنت، همان ابن صیّاد است که پیغمبر او را دید و عمر قسم خورد که تو دجالی! چنان چه صاحب کشف المخفی فی مناقب المهدی، تصریح کرده و لکن محدّث معروف، گنجی شافعی، در باب بیست و پنجم کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السّلام (۱) این را از اغلاط محدّثین شمرده، آن چه خود اختیار کرده، مطابق حدیثی است که اتّفاق علما بر صحّت آن را دعوی نموده و آن خبری است که مسندا در آن جا از عامر بن شراحیل شعبی روایت نموده که شعبه ای از همدان است که او از فاطمه دختر قیس، خواهر ضحاک بن قیس سؤال کرد و او از اوّلین مهاجرات بود، سپس به او گفت:

مرا از حدیثی خبر ده که آن را از رسول خدا شنیده باشی و به احدی غیر آن جناب مستند نکنی.

گفت: اگر بخواهم، هر آینه خواهم کرد.

گفت: آری، مرا خبر ده!

گفت: من به پسر مغیره شوهر کرده بودم و در آن روز او از نیکان جوانان قریش بود، پس در اوّل جهاد با رسول خدا صلّی الله علیه و آله کشته شد، چون بیوه شدم، عبد الرحمن بن عوف و چند نفر دیگر از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله مرا خواستگاری کردند، رسول خدا نیز مرا برای مولای خود، اسامه بن زید خواستگاری کرد و من شنیده بودم که آن جناب فرموده: کسی که مرا دوست دارد، پس اسامه را دوست داشته باشد.

وقتی رسول خدا مرا خطبه کرد، گفتم: امر من به دست تو است، مرا به هرکسی می خواهی تزویج کن! سپس فرمود: نزد امّ شریک انتقال کن، او زنی غنی از طایفه انصار بود، و در راه خدا بسیار انفاق می کرد و مهمان ها نزد او فرود می آمد.

گفتم: به زودی خواهم کرد.

فرمود: نکن! امّ شریک، مهمان بسیار دارد و من کراحت دارم معجز تو بیفتد، جامه از ساق های تو کشف شود و قوم از تو چیزهایی ببینند که تو را خوش نیاید و لکن به پسر عمّت، عبد الله بن عمرو بن امّ مکتوم نقل کن، او مردی از بنی فهر قریش و از بطنی است که فاطمه از آن بطن می باشد؛ پس به سوی او منتقل شدم.

چون عده ام منقضی شد، ندای منادی رسول خدا صلّی الله علیه و آله را شنیدم که ندا می کرد: نماز به جماعت؛ یعنی: امروز همه برای نماز جمع شوید؛ به مسجد رفتم و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله نماز کردم. بعد از نماز رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر منبر نشست و می خندید، سپس فرمود: هر کس در جای نماز خود بنشیند، آیا می دانید شما را برای چه جمع کردم؟

گفتند: خدا و رسول او داناترند.

فرمود: به خدا قسم! شما را برای ترغیب و ترسانیدن جمع نکردم و لکن شما را جمع کردم، زیرا تمیم مردی نصرانی بود، آمد بیعت کرد، ایمان آورد و به من از حدیثی خبر داد که با آن چه من شما را خبر دادم، موافق بود، مرا از مسیح دجال خبر داد که با سی نفر مرد از لخم و جذام در کشتی سوار شد؛ موج آن ها را یک ماه در دریا چرخ می داد، تا این که نزدیک مغرب به ساحل جزیره ای رسیدند و داخل جزیره شدند.

سپس حیوانی پرمو دیدند و از بسیاری مو پس و پیش آن را شناختند؛ به او گفتند:

وای بر تو! کیستی؟

گفت: من جسّاسه ام.

گفتند: جسّاسه چیست؟

گفت: ای قوم! نزد مردی در دیر بروید، زیرا او بسیار شائق به خبر دادن شماس است.

گفت: چون نام مردی را برای ما برد، از او ترسیدیم که مبادا شیطان باشد! آن گاه گفت:

من شتابان رفتم تا داخل دیر شدم، در آن انسانی را دیدیم که در خلقت، اعظم از انسانی بود که دیده بودیم، در قید سختی بود؛ دست های او را به گردنش جمع کرده بودند و از زانو تا کعبش را به آهن بسته بودند.

گفتیم: وای بر تو! کیستی؟

گفت: شما بر خبر من قادر شدید؛ پس به من خبر دهید شما کیستید؟

گفتیم: ما مردمانی از عربیم که در کشتی سوار شدیم و با وقت اضطراب دریا مصادف شد؛ موج با ما بازی کرد و ما را به ساحل جزیره تو رساند؛ آن گاه داخل جزیره شدیم، حیوان پرمویی دیدیم که از بسیاری مو پیش و پس او معلوم نبود، به او گفتیم: وای بر تو! تو کیستی؟ گفت: من جَسَّاسه ام؛ گفتیم: جَسَّاسه چیست؟ گفت: نزد این مرد در دیر بروید که بسیار مشتاق خبر دادن به شماست، ما شتابان نزد تو آمدیم، از او ترسیدیم و ایمن نیستیم که او شیطانی باشد.

گفت: مرا از نخل بیابان خبر دهید که ثمر می دهد.

گفتیم: از چه امر آن خبر می گیری؟

گفت: از نخل آن سؤال می کنم، آیا ثمر می دهد؟

گفتیم: آری!

گفت: آگاه باشید نزدیک است که ثمر ندهد!

گفت: مرا از دریاچه طبریّه خبر دهید.

گفتیم: از چه امر او می پرسی؟

گفت: آیا در آن آب هست؟

گفتیم: آبش بسیار است.

گفت: آگاه باشید زود است که آب آن برود؛ سپس گفت: از چشمه زعر، به من خبر دهید!

گفتیم: از چه امر آن خبر می گیری؟

گفت: آیا در چشمه آب هست؟ آیا اهل او به آب آن چشمه زرع می کنند.

گفتیم: آری، آب آن چشمه بسیار است و اهلش از آن زرع می کنند.

گفت: مرا از نبی امّیین خبر دهید که چه کرده؟

گفتیم: او از مکه مهاجرت کرده و در یثرب فرود آمده.

گفت: آیا عرب با او مقاتله کردند؟

گفتیم: آری!

گفت: با ایشان چگونه رفتار کرد؟ پس به او خبر دادیم آن جناب بر عرب های نزدیکش غالب شد و آن ها از او اطاعت کردند؛ گفت: چنین است.

گفتند: آری!

گفت: آگاه باشید این خبر برای آن ها بود که از او اطاعت کنند و من از خود به شما خبر دهم، من مسیح دجالم، به درستی که زود است مرا اذن خروج دهند؛ آن گاه خروج و در زمین سیر می کنم؛ قریه ای نمی ماند، مگر آن که چهل شب در آن جا نزول می کنم؛ غیر از مکه و مدینه که هردوی آن ها بر من حرام است، هرزمان اراده کنم به یکی از آن ها داخل شوم ملکی با شمشیر برهنه پیش روی من بیرون می آید و مرا از آن برگرداند، به درستی که بر هر نقبی از آن دو بلد، ملایکه ای است که آن ها را حفظ می کنند.

راوی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با چیزی که در دستش بود، بر منبر زد و فرمود: این طئیه است، این طئیه است، این طئیه است؛ یعنی مدینه، آیا من شما را از این خبر نداده بودم؟

مردم گفتند: آری!

فرمود: حدیث تمیم مرا به شکفت آورد، زیرا با آن چه من به شما خبر داده بودم، موافق بود؛ یعنی از امر دجال و از مکه و مدینه. آگاه باشید! همانا آن بدسگال در دریای شام یا در دریای یمن است؛ نه، بلکه از قبل مشرق، نه از خود مشرق است؛ آن گاه به دست خود اشاره فرمود و گفت: این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله حفظ کردم.

بغوی در مصباح خود این خبر را با حذف اوّل آن از فاطمه علیها السلام نقل کرده و آن را از صحاح شمرده، در اخبار حسان نیز در حدیث تمیم داری از فاطمه علیها السلام نقل کرده که گفت: ناگاه زنی را دیدیم که موهای خود را می کشید؛ گفتم: تو کیستی؟

گفت: من جسّاسه ام، به این قصر برو! به آن جا رفتم، ناگاه مردی را دیدم که موهای خود را می کشید، به سلسله و غلها بسته بود و میان آسمان و زمین برمی جست.

گفتم: تو کیستی؟ گفت: من دَجّالَم. مسلم خبر اوّل را در صحیح خود نقل نموده است، انتهى. (۱)

### فی ان بقاء هذا الکافر العلیّ اغرب من بقاء من بظهوره الفرج

در نجم ثاقب (۲)، بعد از نقل این خبر فرموده: بر هیچ منصفی پوشیده نیست که از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام، بقای دَجّال از چند جهت غریب تر از بقای خود آن جناب است.

اوّل؛ آن که زنده بودن شخصی مغلول با آن سختی در جزیره ای که کسی نشانی از آن ندارد و بر حال آن مطلع نیست و او نیز، متمکن از جلب نفع یا دفع ضرری نمی باشد؛ اعجب از بقای شخصی مختار، سایر در امصار، متمکن از اسباب مدد حیات و قادر بر دفع هر مضارّ است.

دوّم؛ آن که عمر او به حسب این خبر و سایر اخبار، بیش از عمر آن جناب است، بلکه ظاهر این خبر دلالت می کند مدّت ها پیش از ظهور ختمی مآب بوده.

سوّم؛ آن که دَجّال، کافر مشرک، حتّی مدّعی ربوبیت و مضلّ عباد بوده، بلکه در بسیاری از اخبار فریقین آمده هیچ پیغمبری نیامد، مگر آن که امت خود را از فتنه دَجّال ترسانند، بنابراین ابقا و روزی دادن به چنین شخصی از غیر طرق متعارف، به مراتب اغرب از بقای شخصی است که همه پیغمبرها به وجود او بشارت دادند و منتظر ظهور آن جناب بودند که دنیا را از عدل و داد پر کند، بیخ و بن کفر، شرک و نفاق را براندازد و خلق را به سوی اقرار به وحدانیت خداوند عزّ و جلّ بکشانند که برای هیچ پیغمبری و وصیی میسر نشده.

البته بر فرض صحّت نسبت اهل سنّت به امامیه که آن جناب در سرداب سرّ من رأی مستقرّ است، او به تغذیه از خزانه غیب سزاوارتر می باشد؛ چنان که گنجی شافعی

۱- ر. ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الآحاد و المثنائی، ج ۶، صص ۵-۶؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۹۶.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۰۹-۸۰۳.

تصریح نموده. اگرچه با همه انصافش به جهت بی اطلاعی بر کتب امامیه، در تسلیم نسبت مذکور گول سلف خود را خورده. این ناچیز اگرچه در صبیحه هفتم از عبقریه سؤم این بساط که در ردّ شبهه هفتم مخالفین بر مهدویت آن حضرت است؛ جهات اغریّت امر دخیال را از امر آن ولیّ حضرت ذو الجلال ذکر نموده ام، لکن چون ذکر آن ها در این مقام، متمم مرام و ملائم با کلام بود، به تکرار آن ها اقدام نمودم. نعم هو المسک ما کررته یتضوّع.

بلکه چنان که گنجی شافعی گفته، می توان گفت بقای دجال، به تبعیت بقای آن حضرت و وجود آن نابکار، متفرّع بر وجود آن ولیّ کردگار است، چگونه بقای فرع بدون بقای اصل و بقای تابع بدون بقای متبوع روا باشد؛ چنان چه ضمن جواب از شبهه پنجم اهل خلاف که در صبیحه پنجم از عبقریه سؤم این بساط است، این دعوی را به طریق مستوفی اثبات نموده ایم، فارجمع.

### [بابارتن هندی]

هفتم: ابو الرضا بابارتن بن کربال بن رتن ترمذی هندی است که شش صد به بالا از عمرش گذشته؛ در قاموس (۱) گفته: بعضی گویند: او از صحابه نیست، چون مدّعی رؤیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و استماع حدیث از آن سرور بود و او کذاب است، بعد از سنه شش صد هجرت در هند ظاهر و مدّعی شد از صحابه است و بعضی او را تصدیق کردند، احادیثی روایت کرده که ما آن ها را از اصحاب اصحاب او شنیدیم.

در نجم ثاقب (۲) از سید فاضل متبحر جلیل، سید علیخان مدنی در کتاب سلوه الغریب و اسوه الاریب، نقل کرده: ایشان از جزء هشتم تذکره صلاح الدین صفدی نقل فرموده که گفته: از خطّ فاضل علاء الدین علی بن مظفر کندی، چیزی نقل کردم که صورت آن این بود: روز یک شنبه، پانزدهم ذی الحجه الحرام سنه هفت صد و یازده

۱- القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۲۵-۸۱۷.



قاضی اجلّ عالم، جلال الدین ابو عبد الله محمد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب در دار السعاده محروسه دمشق از لفظ خود برای ما حدیث کرد و گفت: در عشر آخر جمادی الاولی سال هفت صد و یک شریف قاضی القضاة نور الدین ابو الحسن علی بن شریف شمس الدین ابی عبد الله محمد بن حسین حسینی اثری حنفی در قاهره از لفظ خود به ما خبر داد و گفت: جدّم حسین بن محمد به من خبر داد و گفت:

من در زمان صبی که هفده یا هجده سال داشتم با پدرم محمد و عمویم عمر برای تجارتی از خراسان به طرف هند سفر کردم. اوایل هند، به مزرعه ای از مزارع هند رسیدیم؛ قافله به طرف آن مزرعه میل کرد و آن جا فرود آمد، ناگاه شورش قافله بلند شد، از سبب آن سؤال کردیم؛ گفتند: این مزرعه شیخ رتن است و این، اسم او به هندی است، مردم آن را معرّب کردند و او را عمر نامیدند، چون خارج از عادت، عمر کرد.

وقتی بیرون مزرعه فرود آمدیم در پیشگاه آن، درخت بزرگی دیدیم که بر خلق عظیمی سایه انداخته، جماعت بسیاری از اهل آن مزرعه زیر آن بود، اهل قافله به طرف درخت رفتند، ما هم با ایشان بودیم؛ چون اهل مزرعه را دیدیم، بر ایشان سلام کردیم و آن ها بر ما سلام کردند. بین شاخه های آن درخت زنبیل بزرگی را معلق دیدیم و از حال آن پرسیدیم.

گفتند: این زنبیلی است که شیخ رتن در میان آن است، او دو مرتبه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده و آن حضرت شش مرتبه برای او به طول عمر دعا کرده؛ سپس از اهل مزرعه خواستیم شیخ را فرود آوردند تا کلامش را بشنویم که چگونه پیغمبر را دیده و از آن جناب چه روایت می کند.

آن گاه مرد پیری از اهل مزرعه نزد زنبیل شیخ آمد و آن را که به چرخ بستاده بود، فرود آورد. دیدیم زنبیل پر از پنبه و آن شیخ در وسط آن است. سپس سر زنبیل را باز کرد، شیخی را مانند یک جوجه دیدیم؛ رویش را باز کرد، دهان خود را بر گوش او گذاشت و گفت: یا جدّه! ایشان قومی هستند که از خراسان آمده اند و میان ایشان شرفا از اولاد پیغمبر است؛ از تو سؤال می کنند پیغمبر را کجا دیده ای و به تو چه فرمود؟

در این حال، شیخ آه سردی کشید و با آوازی، مانند آواز مگس عسل و به زبان فارسی به سخن آمد، ما می شنیدیم ولی سخنش را نمی فهمیدیم، گفت: در ایام جوانی با پدرم به جهت تجارتی به سوی بلاد حجاز سفر کرد، در زمانی که باران درّه ها را پر کرده بود به درّه ای از درّه های مکه رسیدیم، آن گاه جوانی گندم گون، ملیح و با شمایل نیکو دیدم که شترانی را در آن درّه ها می چرانید، سیل میان او و شترانش حایل شده بود و چون سیل شدت داشت، او خایف بود سیل فرو گیرد.

حالش را دانستم، نزدش آمدم و بدون سابقه معرفتی به حالش او را به دوش خود برداشتم، در سیل داخل شده، عبور کردم و به نزد شترانش آوردم، چون او را نزد شترانش گذاشتم، به من نظر کرد و به عربی فرمود: بارک الله فی عمرک بارک الله فی عمرک بارک الله فی عمرک.

او را گذاشتیم، دنبال شغل خود رفتیم، داخل مکه شدیم، امر تجارت را به انجام رساندیم و به وطن خود برگشتیم. مدتی که گذشت و ما در این مزرعه خود نشسته بودیم، در شبی مهتابی دیدیم قرص ماه در وسط آسمان دو نیمه شد؛ نیمی در مشرق و نیمی در مغرب غروب کرد و به قدر یک ساعت، شب تاریک شد. آن گاه نیمی از آن از مشرق و نیمی از مغرب طلوع کرد تا آن که به حالت اول در وسط آسمان به یکدیگر رسیدند.

به غایت از این امر متعجب شدیم و سببش را ندانستیم و از متردّین مستفسر شدیم، به ما خبر دادند مردی هاشمی در مکه ظاهر و مدّعی شده که رسول خدا به سوی اهل عالم است؛ اهل مکه مانند معجزه سایر پیغمبران از او معجزاتی خواستند، از او خواستند به ماه امر کند در وسط آسمان دو نیمه شود و نیمی از آن در مغرب و نیمی در مشرق غروب کند، آن گاه به همان نحوی که بود، برگردد؛ پس با قدرت الهی برای ایشان چنان کرد.

وقتی این را از مسافرین شنیدم مشتاق شدم او را بینم؛ تجارتی تهیّه کردم و سفر نمودم تا آن که داخل مکه شدم و از آن شخص معهود سؤال کردم، مرا به موضع او

دلالت کردند، به منزل او رفتم و اذن خواستم، رخصت داد، داخل شدم.

او را دیدم که صدر منزل نشسته، از رخسار و محاسنش نور می درخشد و اوصافی که در سفر اوّل دیده بودم؛ او را شناختم. چون بر او سلام کردم، به سوی من نظر و تبسم نمود، مرا شناخت و فرمود: علیک السلام! نزدیک من بیا!

طبقی از رطب پیش روی او بود، جماعتی از اصحاب؛ مانند ستارگان حول او بودند و او را توقیر و تعظیم می کردند. از مهابتش به جای خود ایستادم، سپس فرمود: نزدیک بیا و بخور که موافقت از مروّت زندقه است.

پیش رفتم، نشستم و با ایشان رطب خوردم، سوای آن چه به دست خود خوردم؛ آن حضرت با دست مبارک خود شش رطب به من داد؛ آن گاه به سوی من نظر کرد، تبسم نمود و فرمود: مرا شناختی؟

گفتم: گویا می شناسم و لکن محقق نکردم.

فرمود: آیا در فلان سال مرا برنداشتی و از سیل نگذراندی، وقتی که سیل میان من و شترانم حایل شده بود؛ در این حال ایشان را به آن علامت شناختم و عرض کردم: بلی، یا رسول الله! یا صبیح الوجه!

آن گاه فرمود: دست خود را به سوی من دراز کن؛ دست راست خود را به سوی آن جناب دراز کردم، سپس با دست راست خود با من مصافحه کرد و فرمود: بگو: اشهد انّ لا اله الا الله و اشهد انّ محمّدا رسول الله.

آن را به نحوی که تعلیم فرمود، گفتم و دلم به این خرسند شد، وقتی خواستم از نزدش برخیزم، به من فرمود: بارک الله فی عمرک بارک الله فی عمرک بارک الله فی عمرک؛ از او وداع کردم و به ملاقات آن حضرت و اسلام خود خشنود بودم، خداوند دعای پیغمبرش را مستجاب کرد و به هردعایی، صد سال به عمر من برکت داد، امروز این عمر من است که از شش صد گذشته و به هردعوتی صد سال زیاد شد. جمیع کسانی که در این مزرعه اند، اولاد اولاد اولاد من اند و خدای تعالی به برکت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابواب خیر را بر من و بر ایشان مفتوح فرمود.

**فیما قاله الصلاح الصفدی لا اعتبار هذا النقل الفندی و فند: فند أى کذب فى الرأى أو القول. المنجد. [مرحوم مؤلف]. ۵**

ایضا در نجم ثاقب (۱) است که صفدی بعد از ذکر این حکایت گفته: گویا می بینم بعضی که بر حدیث این معمر واقف می شوند، در طول عمر او تا این حدّ شکّ و در صدق او تردّد می کنند، آن گاه سبب شکّ او را از تجربه و کلام طبیعیین ذکر کرده.

سپس آن را به کلام ابو معشر، ابو ریحان و غیر ایشان از منجمین رد کرده و گفته:

بقای رتن که این عمر از او حکایت شده، معجزه ای برای رسول خداست، به تحقیق پیغمبر صلی الله علیه و آله برای جماعتی از اصحاب خود، به کثرت ولد و طول عمر دعا کرد تا آن که گفته: پس تازگی ندارد برای او شش مرتبه دعا کند که شش صد سال زندگی کند؛ با امکان این امر، غایت ما فی الباب آن که ما ندیدیم احدی به این حدّ رسیده باشد و عدم دلیل بر عدم مدلول دلالت نمی کند.

محمد بن عبد الرحمن بن علی زمردی حنفی گفته: قاضی معین الدین عبد الحسن بن القاضی جلال الدین عبد الله بن هشام، از حدیث سابق، به نحو سماع بر او به من خبر داد و گفت: در پانزدهم جمادی الآخره سنه هفت صد و سی و هفت به سند مذکور مرا به ابن قاضی القضاء مذکور، خبر داد. آن گاه از ذهبی نقل کرده: او این دعوی را تکذیب کرده و مستندی ذکر ننموده.

نیز در مجلد اوّل کشکول شیخ از رضی الدین علی لالای غزنوی نقل کرده: شیخ مذکور سنه شش صد و چهل و دو وفات و از آخر ثلث اخیر نفحات نقل کرده: این شیخ؛ یعنی علی غزنوی به هند مسافرت کرد و با ابو الرضا رتن مصاحبت نمود، رتن شانه ای به او داد که اعتقاد داشت شانه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و برای شانه شرحی ذکر نمود که مناسب مقام نیست، علی لالای (۲) مذکور برادر حکیم سنایی شاعر مشهور است.

بعضی در دوائر العلوم گفته اند: ابو الرضا رتن بن ابی نصر معمر هندی از صحابه بود

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب علیه السلام، ج ۲، ص ۸۲۱.

۲- در نفحات چنین آورد که علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی؛ این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالاء است پسر عم حکیم سنایی است. منه. [مرحوم مؤلف].

و برای او کتبی است؛ سوّم جمادی الأولى سنه شش صد و چهل و دو وفات کرد، شیخ فاضل ابن ابی جمهور احسائی در اوّل کتاب غوالی اللّثالی (۱) به اسانید خود از علّامه جمال الدین حسن بن یوسف بن المطهر روایت کرده که فرمود: از مولای ما شرف الدین اسحاق بن محمود یمانی، قاضی در قم، از خال خود، مولانا عماد الدین محمد بن فتحان شیخ صدر الدین ساوه ای روایت کردم که گفت:

بر شیخ بابارتن داخل شدم و ابروان او از پیری بر چشمانش افتاده بود، آن ها را از چشم هایش بالا نبرد؛ به من نظر نمود و گفت:

این دو چشم را می بینی! بسیار شده که به روی مبارک رسول خدا نظر کرده، به تحقیق روز حفر خندق آن جناب را دیدم که با مردم خاک را به دوش خود برمی داشت و شنیدم که در آن روز می فرمود: اللّهم انّی اسئلك عیشه هنیئه و میته سویّه و مرّدا غیر مخن و لا فاضح.

عالم ربّانی مولانا محمد صالح مازندرانی، در شرح اصول کافی (۲) فرموده: من دیدم به خطّ علّامه حلّی که در چهاردهم ماه رجب سنه هفت صد و هفت آن را به دست خود نوشته بود که از مولانا شرف الملّه و الدّین روایت کردم ...، تا آخر آن چه از غوالی نقل کردیم.

ظاهر آن است که مثل ایشان تا مطمئن نبودند، چنین خبر عجیبی را به حسب سند نقل نمی کردند، پس معلوم شد تضعیف شیخ بهایی و تکذیب او مستندی جز کلام ذهبی، صاحب رساله کسر و ثن بابارتن ندارد و گویا مستندی غیر از استبعاد نداشته باشد. و الله العالم.

۱- غوالی اللّثالی العزیز فی الاحادیث الدینیّه، ج ۱، صص ۲۹-۲۸.

۲- شرح اصول الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲.

## [ذکر بعضی اعاجیب]

## عراقیب فی اعاجیب الأول

بدان معاصر جلیل، جناب حاج شیخ علی یزدی حایری، در کتاب الزام الناصب (۱)، بعد از نقل قضیه بابارتن می فرماید: چون قصه شق القمر در ترجمه شیخ بابارتن ذکر شد؛ ضرر ندارد بعضی اخبار شق القمر نقل شود، پس از مولوی، محمد صاحب حبشی نقل نموده که در کتاب تصدیق المسیح در جواب پادری که از شق القمر سؤال کرده، گفته: صاحب سوانح الحرمین نقل کرده که مردی از کفار هند که بت عبادت می کرد و در شهر دهار که متصل به دریای چنبل و از صوبه مالون است، بزرگ و صاحب اقتدار بود؛ در شهر و دیار خود نشسته، ناگاه دید ماه دو نیمه شد، دو نیمه از یکدیگر جدا و بعد از ساعتی، مثل بار اول به همدیگر متصل شدند.

این کیفیت را از علمای مذهب خود سؤال نمود؛ آن ها گفتند: در کتب ما مذکور است پیغمبری میان عرب ظاهر می شود و معجزه او شق القمر است. آن گاه مردی امین که در امور عظیم محل اعتمادش بود به یثرب فرستاد تا استکشاف حال کند، چون از حقیقت امر آگاهی یافت، به حضرت رسول ایمان آورد آن جناب نام او را عبد الله گذاشت، در آن صوبه، مزار این مرد معروف و مشهور است.

## الثانی

ایضا در الزام الناصب (۲) از کتاب تصدیق المسیح نقل نموده: از مقاله یازدهم تاریخ فرشته نقل کرده: در مملکت ملیبار، شخصی یهودی بود که نسبش به سامری می رسید که در زمان حضرت موسی عبادت گوساله را ابداع نمود؛ او در آن شب، شق قمر و دو

---

۱- الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲- همان، ص ۳۵۹.

نیم شدن آن را به چشم خود دیده، از این واقعه عجیب تعجب نمود، لذا این واقعه را از جماعتی از معتمدین استعلام نمود.

وقتی بر او معلوم شد این از اعجاز پیغمبر آخر الزمان بوده، به سمت حجاز مسافرت نمود، خدمت آن حضرت مشرف شد و ایمان آورد، هنگام مراجعت چون به شهر ظفار رسید، لئیک حق را اجابت گفته، از دنیا درگذشت و او را همان جا دفن نمودند، قبر او آن جا معلوم و مزار عامی برای واردین از هرمرز و بوم است.

### الثالث

در نفحات (۱) جامی، ذیل ترجمه شیخ رضی الدین علی لالا، چنین آورده: شیخ رضی الدین علی لالا با صحبت دار رسول خدا، ابو الرضا رتن پسر نصر صحبت داشت؛ پس شانه ای از شانه های رسول الله صلی الله علیه و آله را به او داد، شیخ علاء الدوله آن شانه را در خرقه ای پیچیده، خرقه را در کاغذی نهاد و به خط خود روی آن نوشت: این از شانه های رسول الله صلی الله علیه و آله است که از صحبت دار رسول خدا به این ضعیف رسیده- یعنی به واسطه- نیز این خرقه به واسطه از ابی الرضا به این ضعیف رسید و علاء الدوله هم به خط خود نوشته: چنین گویند آن امانت از جانب رسول خدا برای علی لالا بوده.

### [سربایک پادشاه هند]

هشتم: سربایک پادشاه هند است. صدوق- علیه الرحمه- در کمال الدین (۲) از علی بن عبد الله اسواری و او از مکی بن احمد روایت کرده که گفت: در خانه یحیی بن منصور از اسحاق بن ابراهیم طوسی که نود و هفت سال از عمرش گذشته بود، شنیدم، می گفت:

در شهر صوح، سربایک پادشاه هند را دیدم و از او پرسیدم: چه قدر از عمرت گذشته؟

گفت: نهصد و بیست و پنج سال.

۱- نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۴۳۹-۴۳۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۴۳-۶۴۲.

دیدم مسلمان است. گفت: رسول خدا ده نفر از اصحاب که از جمله ایشان حذیفه بن یمان، عمرو بن عاص، اسامه بن زید، ابو موسی اشعری، صهیب رومی، سقینه و غیر ایشان بودند، نزد من فرستاد، مرا به اسلام دعوت نمودند؛ من قبول کردم، اسلام آوردم و کتاب پیغمبر را قبول نمودم.

آن گاه به او گفتم: با این ضعف و بی حالی، چگونه نماز می گزاری؟

گفت: به هرنحو که مقدور باشد، زیرا خدا فرموده: **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ (۱)**؛ کسانی که خدا را ذکر می کنند درحالی که ایستاده اند، نشسته اند یا دراز کشیده اند.

گفتم: از کدام طعام می خوری؟

گفت: آبگوشت و کندنا.

باز پرسیدم: آیا از تو چیزی دفع می شود؛ یعنی در حال تخلی؟

گفت: هر هفته، یک دفعه چیز کمی از من درمی آید. از کیفیت دنداناش پرسیدم؛ گفت: تا به حال بیست مرتبه افتاده، باز درآمده.

در طویله او حیوانی را از فیل بزرگ تر دیدم که آن را زنده فیل می گفتند. به او گفتم:

با این حیوان چه کار می کنی؟

گفت: لباس های خدمتکاران مرا به آن بار می کنند و نزد رختشوی می برند.

طولا و عرضا وسعت همه ممالکش، شانزده سال راه بود و طول شهری که خودش در آن بود، پنجاه در پنجاه فرسخ راه بود، بر هر در آن، صد و بیست هزار لشکر بود، اگر در دری از این درها فتنه ای واقع می شد، لشکر همان در دعوی می کردند و از لشکر سایر درها استمداد نمی نمودند و او خودش وسط شهر ساکن بود.

از او شنیدم که می گفت: به مغرب زمین رفتم، به رمل عالج رسیدم و به قوم موسی دچار گردیدم، دیدم پشت بام هایشان در بلندی و پستی باهم برابرند و خرمن طعامشان خارج از قریه است؛ به قدر قوت از آن برمی داشتند و ما بقی را همان جا



می گذاشتند، قبرهای آن ها میان خانه هایشان بود و باغاتشان در دو فرسخی قریه و شهر بود، زن و مرد پیر میانشان نبود، مرض و علتی در آن ها ندیدم، آنان علیل و مریض نمی شدند تا وقتی که می مردند.

هرکس اراده خرید چیزی می نمود، به بازار می رفت، متاعی را وزن می کرد و می برد؛ بی آن که صاحبش حاضر باشد، هنگام نماز، همه حاضر شده، نماز می کردند و برمی گشتند و در میان ایشان جز ذکر خدا و نماز و مرگ، خصومت و سخن ناخوشی نمی گذشت.

این ناچیز گوید: خداوند متعال، عالم است که سربایک بعد از آن نهصد و بیست و پنج سال چه قدر دیگر در دنیا زندگی کرده، امّا استادنا المحدث النوری با این که در نجم ثاقب، جلّ اشخاص معمرین که آن ها را در کتب غیبت اسم برده اند، بلکه می توان گفت کلّ آن ها را به طریق اختصار ذکر نموده، سربایک هندی را به هیچ وجه متعرض نشده، می توان گفت وجه عدم تعرض ایشان سهو و نسیان و غفلی بوده که لازمه طبیعت انسانی اند یا عدم اعتنا و اعتماد به اصل این قضیه؛ چون در چیزهایی است که قارع آذان و مانع از اعتقاد به جنانند و الله العالم.

#### [شیخی صاحب حدیث]

نهم: شیخ صاحب حدیث در فضیلت سور ذات قلاقل است؛ چنان که در بحار(۱) و نجم ثاقب (۲) از عالم جلیل، سید علی بن عبد الحمید نیلی نقل فرموده: ایشان در کتاب انوار المضیّه خود از جدّش روایت نموده: او به اسناد خود از رئیس ابو الحسن کاتب بصری که از ادبا بود، روایت نموده، گفت: سال سیصد و نود و سه که چند سالی در بریه خشکی شده بود، آسمان خیر خود را فرستاد، باران به اطراف بصره مخصوص شد و این خبر به گوش عرب ها رسید، پس با اختلاف لغات و مبانیت مکان هایشان از اطراف

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۰-۲۵۸.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۱۶-۸۱۳.

بعیده و بلاد نائیه به آن جا رو آوردند.

سپس به جهت اطلاع بر احوال و لغاتشان با جماعتی از نویسندگان و وجوه تجار بیرون رفتم و جستجو می کردیم که بسا شود، در نزدیکی از ایشان فایده به دست آوریم، پس خانه ای عالی؛- یعنی از پشم- به نظر ما آمد، به آن جا رفتیم، در گوشه آن، شیخی دیدم که نشسته و ابروان بر چشم هایش افتاده بود و جماعتی از بندگان و اصحاب او اطرافش بودند. بر او سلام کردیم؛ جواب سلام داد و نیکو ملاقات کرد.

مردی از ما به من اشاره نمود و به او گفت: این سید، ناظر در معامله راه است، یعنی شغل سلطانی دارد و از فصحا و اولاد عرب است، هم چنین احدی از این جماعت نیست، مگر آن که نسبت به قبیله ای می برد و به سداد و فصاحتی مخصوص است، او بیرون آمد و ما با او بیرون آمدیم، تا این که بر شما وارد شدیم و فایده تازه ای از شما جویا هستیم، چون تو را دیدیم، امیدوار شدیم، به جهت علوّ سنّ هرچه طالبیم، نزد تو باشد.

شیخ گفت: و الله ای برادرزادگان من! خداوند شما را تحیت کند؛ به درستی که از آن چه طالبید دنیا مرا شاغل شده؛ اگر فایده می خواهید از پدرم طلب کنید و این خانه او است، به خیمه بزرگی در مقابل خود اشاره نمود.

گفتیم: نظر کردن به پدر مثل این شیخ پرفایده است، باید در تحصیل آن تعجیل نمود، لذا قصد آن خانه کردیم؛ در جایی از آن، شیخی را دیدیم که به پهلوی افتاده، اطرافش خدمتکاران بیشتری از شیخ اولی بود و از آثار سنّ، بر او چیزی دیدیم که جایز بود پدر آن شیخ باشد.

نزدیک رفتیم و بر او سلام کردیم؛ نیکو ردّ سلام کرد و در جواب اکرام نمود. سپس آن چه به پسرش گفته بودیم و آن چه او در جواب ما گفته بود به او گفتیم و این که او ما را به سوی تو دلالت کرد، ما نیز به قصد تو حرکت کردیم.

گفت: ای برادرزادگان من، حیاکم الله! آن چه شما از پسرم خواستید و او را شاغل شده، همان چیز، مرا از این گونه مطالب مشغول کرده و لکن اگر فایده می خواهید، نزد

والد من است و این خانه او است و آن گاه به خیمه ای عالی در مکانی مرتفع از آن جا اشاره نمود.

گفتیم: مشاهده این شیخ فانی، برای فایده کافی است، اگر بعد از آن فایده ای باشد، آن ربیعی است که محسوب نمی نماییم. بنابراین آن خیمه را قصد نمودیم، پس غلامان و کنیزان بسیاری حول آن یافتیم، وقتی ما را دیدند، به سویمان شتافتند، به سلام بر ما ابتدا نمودند و گفتند: حیّاکم الله! چه می جوئید؟

گفتیم: می خواهیم سلام بر سیدتان نماییم و به برکت شما طلب فایده ای را از او می نماییم.

گفتند: همه فواید نزد سید ماست، کسی از ایشان داخل شد که اذن بگیرد، سپس با اذن برای ما بیرون آمد.

داخل شدیم، در صدر خیمه سریری دیدیم که از دو طرف، بر آن بالش هایی و بر اوّل آن، ناز بالشی بود، بر آن نازبالش، سر شیخی بود که کهنه شده و موهایش رفته بود، بر روی نازبالش ها چادری در دو طرف سریر بود که او را می پوشاند و سنگینی آن بر او نبود.

به آواز بلند سلام کردیم؛ نیکو جواب داد. یکی از ما آن چه فرزند فرزندانش گفته بود، به او گفت و او را آگاه کرد که ما را به سوی پدرش ارشاد نمود و او مثل آن چه پسرش گفته بود، مکالمه کرد، او ما را به سوی تو دلالت و به گرفتن فایده از تو مسرور نمود.

آن گاه شیخ، چشمان خود را باز کرد که در سرش فرو رفته بود و به خدمتگزاران خود گفت: مرا بنشانید، پیوسته دست های آن ها برای مدارا به جانب او می رفت تا این که نشست و با چادری که بر بالش ها افتاده بود، خود را پوشاند و گفت: ای برادرزادگان من! هرآینه شما را به چیزی حدیث کنم که آن را از من حفظ کنید و به چیزی فایده برید که در آن برای من ثواب باشد:

برای پدر من اولاد نمی ماند و دوست داشت عقبی برای او بماند، من در پیری او

متولد شدم، پس به من خرسند و به وجودم مبهج گردید، آن گاه وفات کرد و من هفت ساله بودم؛ بعد از او عم من مرا کفالت کرد، او نیز در خوف بر من، مثل پدرم بود.

روزی مرا با خود، نزد رسول خدا داخل کرد، گفت: یا رسول الله! این برادرزاده من است، پدرش فوت شده، من متکفل تربیت او هستم و از مردنش می ترسم، به من عوذ ای پیاموز که به آن عوذ او را تعوید کنم تا به برکت آن سالم بماند.

آن جناب فرمود: کجایی تو از ذات القلاقل؟

گفتم: یا رسول الله! ذات القلاقل چیست؟

فرمود: این که او را تعوید کنی؛ بخوان بر او سوره جحد: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ \* لَا أُعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ (۱)... تا آخر سوره، سوره اخلاص قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ \* اللَّهُ الصَّمَدُ (۲)... تا آخر سوره، سوره فلق: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۳)... تا آخر سوره و سوره ناس: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۴)... تا آخر سوره و من تا امروز هر بامداد به آن تعوید می کنم، به مصیبت فرزند و مال گرفتار و مریض و فقیر نشدم و سنم به این جا رسیده که می بینید؛ پس محافظت کنید و بسیار به آن ها تعوید نمایید. این را شنیدم و از نزد او برگشتم.

#### [عبد الله یمنی]

دهم: عبد الله یمنی است؛ چنان که در عوالی اللثالی (۵) از ابن فهد از علی بن عبد الحمید نیلی از یحیی بن نجل کوفی از صالح بن عبد الله یمنی روایت کرده که صالح به کوفه آمده بود و یحیی گوید: سال هفت صد و سی و چهار او را در کوفه دیدم، او از پدر خود عبد الله روایت می نمود که از معمرین بوده و سلمان فارسی را درک کرده

۱- سوره کافرون، آیه ۱-۲.

۲- سوره اخلاص، آیه ۱-۲.

۳- سوره فلق، آیه ۱.

۴- سوره ناس، آیه ۱.

۵- عوالی اللثالی، ص ۲۷.

و هم عبد الله مزبور از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: دوستی دنیا، سر هر خطا و سر عبادت، حسن ظن به خداوند است.

### [معمّر مغربی]

یازدهم: علی بن عثمان معروف به معمّر مغربی است. شیخ صدوق در کتاب کمال الدین (۱) گفته: عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب شجری از محمد بن مسلم رقی و علی بن حسن بن حنکاء لائیکی به ما خبر داد؛ ایشان گفته اند: سال صد و نه هجری در مکه معظمه با جماعتی از اصحاب حدیث، مردی از اهل مغرب را دیدیم که در موسم حج آن ها بودند. نزد او رفتیم، دیدیم موی های سر و ریش او سیاه است؛ گویا خیکی کهنه است. جماعتی از اولاد و اولاد اولاد و مشایخ اهل بلدش نزد او بودند.

ایشان گفتند: ما اهل دورترین شهرهای مغربیم که نزدیک باهره علیاست. این مشایخ شهادت دادند که از پدران خود شنیده اند که آن ها از ابا و اجداد خود حکایت نموده اند که این شیخ را دیده اند که به ابی الدنیای معمّر، معروف و نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید است، او خودش گفت: من همدانی هستم و اصلم از صعید یمن است.

به او گفتیم: آیا علی بن ابی طالب را دیده ای؟

او چشم های خود را باز کرد؛ درحالی که ابروهای او، چشمانش را پوشانده بود، گفت: با این چشم ها آن حضرت را دیده ام؛ من خدمتکارش بودم و در دعوای صفین در خدمت آن حضرت بودم، جراحی که بر سرم رسیده، از صدمه اسب او است، اثر جراح را در ابروی راستش به ما نشان داد. جماعت مشایخ و اولاد او که نزدش بودند، به طول عمر او شهادت دادند و گفتند: از وقتی متولد شده ایم، او را بدین حال دیده ایم؛ هم چنین احوال او را از ابا و اجداد خود، به این نهج شنیده ایم.

بعد، سر سخن باز کرده، قصّه او و سبب طول عمرش را پرسیدیم. او را با عقل و

ادراک یافتیم، هرچه به او می گفتیم، می فهمید و با عقل و ادراک به آن جواب می داد.

سپس نقل نمود: پدرم به کتاب های گذشتگان نظر کرده، آن ها را خوانده بود و در آن کتب، ذکر نهر آب حیوان را به نظر درآورده بود و این که در ظلمات است و هر که از آن بیاشامد، عمرش طولانی گردد.

آن گاه کثرت حرص او را بر این واداشت که به ظلمات رود؛ توشه ای برداشت، بار کرد و مرا هم با خود برد، دو نفر شتر نه ساله که قوتشان بیشتر است، چند نفر شتر شیردار و چند مشک آب برداشت، من در آن وقت، در حدّ سیزده سالگی بودم.

پس رفتیم تا به ظلمات رسیدیم و از آن جا به قدر شش شبانه روز راه رفتیم؛ راه رفتنمان در روز بود، زیرا در آن روشنایی کمی بود، بین کوه ها و بیابان ها منزل نمودیم، پدرم در کتاب ها دیده بود که مجرای آب حیوان در این مکان است. چند روز آن جا ماندیم تا آبی که برای شتران برداشته بودیم، تمام شد و اگر شتران شیر نمی دادند، هر آینه از تشنگی تلف می شدیم.

العبری الحسان ؛ ج ۴ ؛ ص ۵۸۸

رم در آن سرزمین پی آب حیوان می گشت و به ما امر می کرد آتش روشن کنیم تا هنگام مراجعت، راه را پیدا کند. پنج روز در بقعه ماندیم، پدرم پی نهر می گشت و پیدا نمی کرد. بعد از آن که مأیوس گردید، از بیم تلف شدن به مراجعت درخواست کردم.

زیرا آب و توشه تمام شده بود، خدمتکاران هم از خوف تلف شدن برای مراجعت به پدرم اصرار نمودند.

در این اثنا، روزی برای حاجتی از منزل برخاستم و به قدر انداختن یک تیر از آن جا دور شدم، ناگاه به جویباری رسیدم که رنگش سفید، طعمش لذیذ و شیرین، نه بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک بود و با ملایمت و همواری جاری بود. نزدیک رفتم، با دست خود، دو یا سه دفعه از آن، برداشتم و خوردم؛ شیرین و سرد و لذیذ بود.

به سرعت برگشتم و به خدمتکاران مژده دادم که من آب حیوان را پیدا کردم.

ایشان همه مشک ها را برداشتند که پر کنند. در آن حال، از کثرت سرور ندانستم که پدرم در طلب نهر است. ما رفتیم؛ ساعتی گشتیم ولی آن را نیافتیم. خدمتکاران مرا

تکذیب کردند. وقتی به منزل برگشتیم و پدر هم برگشت، قصّه را به او گفتم؛ او گفت:

این همه زحمت و مشقّت برای این آب بود، خدا آن را روزی من نکرد و نصیب تو گرداند؛ بعد از این، عمر تو به حدّی طولانی گردد که از زندگی به تنگ آیی.

سپس به وطن خود برگشتیم، چند سالی بعد از این مقدّمه پدرم وفات کرد. وقتی به نزدیک سی سالگی رسیدم، خبر وفات پیغمبر و خلیفه اوّل و ثانی به ما رسید، آن گاه آخر ایام خلافت عثمان، به عزم حجّ رفتم و در میان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله دلم به علی بن ابی طالب علیه السّلام مایل گردید؛ آن جا ماندم، به او خدمت کردم و در دعوای صفتین از اسب علی به من رسید، در خدمت آن حضرت بودم تا وقتی که به دار البقا تشریف بردند.

بعد از آن، اولاد و حرم های او اصرار نمودند در خدمتشان بمانم، قبول نکردم و به وطن خود برگشتم، در ایام خلافت بنی مروان به عزم حجّ رفتم، باز به اهل بلد خود برگشتم، از آن وقت سفر نکردم، مگر این که خبر طول عمر من به سلاطین بلاد مغرب رسید؛ ایشان احضارم می کردند تا مرا ببینند و از سبب طول عمر و چیزهایی که دیده ام، سؤال کنند. آرزو داشتم و خواهش می کردم بار دیگر به حجّ روم تا این که اولاد و انصارم، مرا برداشتند و به این مکان آوردند.

راوی گوید: آن شیخ ذکر نمود: دندان هایم دو یا سه مرتبه افتاده، باز بیرون آمده اند، سپس خواهش کردیم چیزهایی که از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیده، به ما خبر دهد. گفت:

وقتی در خدمت آن حضرت بودم، حرص و همت در طلب علم نداشتم، صحابه در خدمت او بسیار بودند و من از کثرت میل و محبّت به او، به امری جز خدمت به او مشغول نشدم. بسیاری از علمای مغرب و مصر و حجاز آن چه از آن حضرت شنیده ام و به یاد دارم، از من شنیده اند اما همه آن ها منقرض و فانی شده اند و اولاد و اهل بلام آن را نوشته اند.

آن گاه نسخه ای آوردند؛ شیخ آن را گرفت و از روی خطّ آن می خواند: ابو الحسن علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّه بن مؤید همدانی، معروف به ابی الدنیای معمر مغربی

- رضی اللہ عنہ- به ما خبر داد که علی بن ابی طالب علیه السّلام به ما خبر داد که رسول خدا صلیّ اللّٰه علیه و آله فرمود: هر که اهل یمن را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته.

ابو الدنیای معمر به ما خبر داد؛ علی بن ابی طالب به من خبر داد و گفت که رسول خدا فرمود: هر کس دل شکسته ای را اعانت نماید، خدای تعالی ده حسنه برای او می نویسد، ده سیئه او را محو می کند و ده درجه، مرتبه اش را بلند می گرداند.

پس از آن علی گفت: رسول خدا صلیّ اللّٰه علیه و آله فرمود: هر کس در حاجت برادر مسلم خود سعی کند که صلاح او و رضای خدا در آن باشد؛ گویا هزار سال خدا را عبادت کرده و یک طرفه العین بر او معصیت ننموده.

ابو الدنیای معمر مغربی به ما خبر داد که از علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیدم، می فرمود: گرسنگی شدیدی بر پیغمبر خدا حاصل شد؛ درحالی که در منزل فاطمه بود، آن گاه به من فرمود: یا علی! خوان را نزد من آر! نزدیک خوان رفتم، دیدم در آن نان و گوشت بریان شده هست.

ابو الدنیای معمر به ما خبر داد که از علی بن ابی طالب شنیدم، می فرمود: در دعوای خیر، بیست و پنج زخم برداشتم، نزد رسول خدا آمدم، وقتی حالم را چنان دید، گریست و از اشک چشمش به جراحتم مالید؛ همان ساعت خوب گردیدم.

ابو الدنیای معمر به ما خبر داد که علی بن ابی طالب علیه السّلام به ما خبر داد و گفت:

رسول خدا صلیّ اللّٰه علیه و آله فرمود: هر کس سوره قل هو اللّٰه احد را بخواند، به منزله این است که ثلث قرآن را خوانده، هر کس دو بار بخواند، مانند این است که دو ثلث قرآن را خوانده و هر کس سه بار بخواند، مثل این است که تمام قرآن را خوانده است.

ابو الدنیا به ما خبر داد که از علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیدم که می گفت: رسول خدا فرمود: وقتی گوسفند می چرانم، سر راه گرگی دیدم، به آن گفتم: این جا چه می کنی؟

گفت: تو این جا چه می کنی؟

گفتم: گوسفند می چرانم.



گفت: این راهت؛ بگذر! من گوسفندها را راندم، وقتی گرگ به وسط گله رسید، ناگاه دیدم یک گوسفند را گرفت و کشت. من برگشتم، پی گرگ رفتم، سرش را بریدم، در دست خود نگه داشتم و به راندن گوسفندان شروع کردم؛ قدری که راه رفتم، ناگاه جبریل و میکائیل و ملک الموت را دیدم، مرا که دیدند، گفتند: این محمد است؛ خدا برکات خود را به او نازل می گرداند.

آن گاه مرا برداشتند، خوابانند و با چاقویی که داشتند، شکم را پاره کردند؛ قلبم را از جای درآوردند و داخل شکم مرا با آب سردی شستند که در شیشه همراهشان بود، تا این که از خون پاک گردید. پس از آن، قلب مرا در جای خود گذاشتند و دست هایشان را بر شکم من کشیدند، به اذن خدای تعالی، جراحات شکم ملتئم گردید و هرگز درد جراحی را ادراک نکردم.

سپس فرمود: از آن جا نزد دایه ام، حلیمه آمدم، از من پرسید: گوسفندان کجایند؟

من ماجرا را نقل نمودم؛ گفت: به زودی در بهشت، مرتبه بلندی برای تو خواهد بود.

ابو سعید عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب به ما خبر داد: ابو بکر محمد بن فتح مرکنی و ابو الحسن علی بن حسن لایکی ذکر نمودند: وقتی خبر ابو الدنیا به والی مکه رسید، به او متعرض گشته، گفت: باید تو را به بغداد، نزد مقتدر بیرم و اگر نبیرم، خوف مؤاخذه دارم.

چون ضعف پیری داشت، حجاج از والی خواستند او را معاف دارد، والی خواهش ایشان را اجابت کرد و از بردن ابو الدنیا گذشت.

ابو سعید گوید: اگر آن سال در موسم حج بودم، ابو الدنیا را می دیدم، زیرا خبر او در بلاد شایع شد و اهل مصر، شام، بغداد و سایر بلاد که آن سال در موسم حج بودند، این احادیث را از او شنیدند و نوشتند.

### حدیث آخر فی فضّه هذا المعتمّر

نیز از ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی الحسینی روایت کرده: سال سی صد و سیزده هجری به عزم حجّ رفتم و در آن سال، نصر قشوری، مصاحب مقتدر بالله با عبد الرحمن بن حمران ابو الهیجا حجّ کردند. ماه ذی قعدة، به مدینه رسول داخل شدم و به قافله مصر برخوردم. در آن قافله ابو بکر محمد بن علی ماورایی را با مردی دیدم.

مذکور شد این مرد، رسول خدا را دیده، وقتی مردم این را شنیدند، برای مصافحه بر سر او ریختند. نزدیک بود از کثرت ازدحام، هلاک شود. عمّ من ابو القاسم طاهر بن یحیی، به غلامان خود امر کرد که مردم را دور کنند و او را به خانه ابو سهل لطفی برند که عمّ آن جا منزل کرده بود، پس از بردن، به مردم اذن دخول دادند.

پنج نفر از اولاد اولاد آن مرد با او بودند، از آن ها پیرمردی بین هشتاد و نود و یکی در سنّ هفتاد بود، دو نفر دیگر در سنّ پنجاه و شصت بودند. آن مرد سنّ هفده نفر از اولاد اولاد خود را گفت و خودش سی چهل ساله می نمود، ریش و سرش سیاه، بدنش لاغر، قدش میانه، موی عارضش کم و به کوتاهی نزدیک تر بود.

ابو محمد علوی گفت: این مرد مغربی به ما خبر داد که نامش علی بن عثمان بن مرّه بن مؤید است. همه اخبار را از لفظ او شنیده و نوشته ایم؛ وقت گرسنگی موی لب زیرینش سفید و وقتی سیر می شد، سیاه می گردید.

ابو محمد علوی گفت: این اخبار را اشراف مدینه، حجاز، بغداد و غیر ایشان نقل نمی کردند، من از خوف تکذیب مردم از آن ها به کسی خبر نمی دادم، این امور را در مدینه شنیدم، در مکه هم، در خانه مشهور به مکتوبه که خانه علی بن عیسی جراح است، در خانه سنوی، خانه مادرانی و خانه ابو الهیجا شنیدم و نیز از او در منی شنیدم، نیز بعد از مراجعت از حجّ، در مکه در خانه مادرانی که در نزدیکی باب صفاست، شنیدم که قشوری اراده کرده او را با اولادش به بغداد، نزد مقتدر بالله ببرد.

فقهائ مکه گفتند: ما در اخبار دیده ایم چون معمر مغربی داخل مدینه السلام، یعنی بغداد شود، فتنه واقع گردد، بغداد خراب و سلطنت زایل شود.

قشوری چون این را شنید، از اراده خود برگشت و چون احوال آن مرد را از اهل مغرب و مصر پرسیدیم، گفتند: همیشه نام او و نام بلده اش، طبخه را از پدران و مشایخ خود می شنیدیم، از او پاره ای احادیث برای ما نقل کردند و ما آن ها را در این کتاب ذکر کردیم.

ابو محمد علوی گوید: این شیخ، یعنی علی بن عثمان مغربی، ابتدای بیرون آمدن خود از بلدش، حضرموت را به ما خبر داد که پدر و عمم به اراده حج و زیارت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمدند و مرا هم با خود بردند.

از حضرموت که بیرون رفتیم و چند منزل پیمودیم؛ راه را گم کرده، سه شبانه روز از راه دور افتادیم، ناگاه در میان کوه های ریگ واقع شدیم که آن ها را رمل عالج می گویند و به صحرای ارم متصل است؛ متحیرانه در آن بیابان می گشتیم؛ اتفاقاً اثر پای درازی به نظرمان آمد، آن اثر را گرفته رفتیم؛ به بیابانی رسیده، دو نفر را دیدیم که بر سر چاه یا چشمه ای نشسته بودند؛ چون ما را دیدند، یکی از ایشان برخاست، از آن چشمه یا چاه ظرفی آب کرده، به استقبال ما شتافت، آب را به پدرم داد، او نخورد و گفت: امشب بر سر این چاه منزل کرده، وقت افطار با آن افطار خواهیم کرد.

سپس آب را نزد عمم برد، او هم، چنین جواب داد و نخورد. آن گاه آب را به من داد و گفت: بگیر و بخور! آب را گرفته، آشامیدم.

آن مرد گفت: بر تو گوارا باد! خیلی زود به شرف حضور حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فایز شوی؛ این واقعه را به او خبر ده و بگو خضر و الیاس بر تو سلام رساندند، بدان عمرت به قدری طولانی خواهد شد که مهدی و عیسی بن مریم را ملاقات نمایی؛ وقتی ایشان را دیدی، سلام ما را به آن ها برسان! بعد پرسید: این دو نفر چه نسبتی با تو دارند؟

گفتم: او، پدر و دیگری عم من است.

گفتند: عمّت می میرد و به مکه نمی رسد، تو و پدرت به مکه می رسید، سپس پدرت می میرد و رسول خدا را نخواهید دید، زیرا اجل ایشان نزدیک شده، ولی عمر تو

طولانی شود.

این را گفتند و از نظر غایب گردیدند، هرچه نگاه کردیم، کسی را ندیدیم. ندانستیم به زمین فرو رفتند یا به آسمان عروج کردند. اثری از ایشان نماند و دیگر آن آب را هم ندیدیم. تعجب کرده، روانه شدیم تا به نجران رسیدیم. عمّم آن جا مریض شده، وفات کرد.

با پدرم به حجّ رفتیم، حجّ را به جا آورده، به مدینه رفتیم، پدرم آن جا وفات کرد و در خصوص من به علی بن ابی طالب وصیت نمود. آن حضرت مرا نزد خود نگه داشت.

در ایّام خلافت ابو بکر، عمر، عثمان و خود آن بزرگوار بودم، تا آن که ابن ملجم حضرت را شهید نمود.

چون صحابه عثمان بن عفّان را محاصره کردند، مرا خواست، مکتوبی با شتر تندرو به من داد و گفت: این شتر را سوار شو و این مکتوب را زود به علی بن ابی طالب برسان!

آن وقت حضرت در جایی که ینبع گویند، بر سر اموال و اراضی خود بود. مکتوب را گرفته، سوار شتر شدم و به جایی رسیدم که به آن جدار ابی عبایه گویند؛ آواز قرائت قرآن شنیدم، دیدم آن حضرت از ینبع تشریف می آورد و این آیه را می خواند:

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ (۱)، مرا که دید، فرمود: یا ابا الدنیا! چه خبر داری؟

واقعه را عرض کردم؛ مکتوب را گرفته، خواند، این بیت در آن بود:

فان كنت مأكولا فكن أنت أكلی\*\*\*والأفادركنی ولما أمزق

اگر من خوردنی هستم، تو خورنده ام باش و اگر نیستم، پیش از آن که پاره پاره شوم، مرا دریاب!

با عجله به مدینه آمدم، وقتی وارد شدیم، عثمان کشته شده بود. حضرت به باغ بنی نجّار وارد شد، چون مردم مطلع شدند، نزد او شتافتند، پاره ای از مردم پیش از ورودش بنای بیعت با طلحه بن عبد الله را داشتند، پس مانند گله ای که گرگ بر آن

حمله کند، بر سر حضرت ریختند، اوّل طلحه بعد زبیر و سپس سایر مهاجر و انصار بیعت کردند و من در خدمت آن سرور بودم.

در غزوه جمل و صفّین با او بودم و در میان دو صف در طرف آن حضرت ایستاده بودم، تازیانه از دستش افتاد، خواستم آن را بردارم و به ایشان بدهم که اسب حضرت سرش را بلند کرد و آهنی که در دهنه اش بود، به سر من خورد و این اثر بر من حادث شد، وقتی حضرت آن را دید، قدری از آب دهان خود بر آن مالید و مقداری خاک بر آن گذاشت؛ به خدا قسم! دیگر دردی در آن ندیدم و از جراحت آن، بیش از اثری که دیدی، باقی نماند و در خدمت او بودم تا شهید شد.

پس از آن در خدمت امام حسن علیه السّلام، در ساباط مداین بودم که به ایشان ضربت زدند و به مدینه تشریف بردند. در خدمت او و امام حسین علیه السّلام بودم که جعده بنت اشعث بن قیس کندی، به مکر پنهان معاویه او را مسموم نموده، وفات کرد.

بعد از او با امام حسن علیه السّلام بیرون آمدم تا آن که حضرت به کربلا رسید و شهید شد.

سپس از خوف بنی امّیه فرار کرده، به مغرب زمین رفتم و ظهور مهدی و عیسی علیهما السّلام را انتظار می کشم.

ابو محمد علوی گوید: امر غریبی در خانه عمّم، طاهربن یحیی از این شیخ دیده شده و آن، این بود که موهای لب زیرینش سیاه بود، سپس سرخ و بعد از آن سفید شد، چون این را دیدیم، از روی تعجّب به او نگریستیم.

شیخ ملتفت گردید، گفت: از چه تعجّب می کنید؛ من وقتی گرسنه شوم، این موها سفید گردد و چون سیر شوم، باز به سیاهی خود برگردد. عمّم چون این را شنید، از خانه خود طعام خواست؛ سه خوانچه طعام از خانه بیرون آوردند. یکی را نزد شیخ گذاشتند و من هم از کسانی بودم که در آن خوان با او شرکت نمودم، دو خوان دیگر را وسط مجلس گذاردند و حضّار را بر آن خواندند.

عمّم جانب راست شیخ نشسته، می خورد و نزد شیخ طعام می گذاشت، او مانند جوانان تناول می کرد و من به موهای زیر لب او نگاه می کردم، به تدریج سیاه می شد تا

آن که به سیاهی اوّل برگشت و دیدم از غذا خوردن دست کشید.

سپس گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام به من خبر داد: هر کس اهل یمن را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر کس ایشان را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است. (۱)

### من الأسناد القصار لنقل الأخبار

در انوار النعمانیّه (۲)، بعد از نقل این دو روایت از شیخ صدوق، از او ثقی مشایخ خود، سیّد هاشم احسائی روایت نموده که او روایت کرد: در شیراز، در مدرسه امیر محمد، از شیخ عادل ثقه ورع خود، شیخ محمد حرفوشی - اعلی الله مقامهم - شنیده، گفت:

روزی به مسجدی از مساجد شام داخل شدم که مسجدی کهنه و مهجور بود، در آن مسجد مردی را با هیأت منکر دیدم و به مطالعه کتب حدیث مشغول شدم.

آن مرد نزد من آمد، از حالاتم پرسید و گفت: حدیث را از چه کسی اخذ می نمایی؟

به او جواب دادم و از حالات او و مشایخش پرسیدم؛ او را اهل علم و حدیث دیدم، آن گاه گفت: من معمر ابی الدنیا هستم، علم را از علی بن ابی طالب و ائمّه طاهرین اخذ کرده، فنون علوم را از ارباب آن ها دریافت نموده و کتاب ها را از مصنّفین آن ها شنیده ام.

من در خصوص کتب احادیث، اصول، کتب عربی و غیر آن استجازه کردم، به من اجازه داد و پاره ای حدیث در آن مسجد نزد او خواندم.

بعد از آن، سیّد جزایری می گوید: به این جهت بود که شیخ ما، یعنی سیّد هاشم احسائی به من می فرمود: فرزند سند من به محمد بن ثلاث، یعنی شیخ محمد بن یعقوب کلینی ثقه الاسلام، شیخ محمد بن بابویه صدوق قمی، شیخ محمد بن حسن طوسی، شیخ الطایفه و غیر ایشان از ارباب کتب قصیر است، زیرا از حرفوشی از معمر ابی الدنیا از علی بن ابی طالب علیه السّلام و هم چنین از باقر علیه السّلام و صادق علیه السّلام و سایر ائمّه طاهرین علیهم السّلام

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۴۷-۵۴۴.

۲- الانوار النعمانیّه، ج ۲، ص ۷.

روایت می کنم.

روایت من از کتب اخبار؛ مثل کافی، من لا یحضر، تهذیب، استبصار و غیر آن هم، چنین است و به تو هم اجازه دادم از من روایت کنی، ما نیز کتب اربعه را به این طریق از مصنفین آن ها روایت می کنیم.

### شمع فی جمع

در دار السلام عراقی بعد از نقل این دو حدیث در قصّه چنین فرموده: از روایت دوّم ظاهر می شود که معمر ابی الدنیا خدمت همه ائمه را درک کرده و اهل علم و حدیث بوده؛ چنان که از روایت سابق ظاهر می شود غیر از امیر المؤمنین علیه السّلام و حسنین علیهما السّلام امامان دیگری را ندیده و سبب طول عمرش آبی است که از دست خضر و الیاس نوشیده و از روایت اوّل ظاهر است خود بر سر آب رفته، غیر از امیر المؤمنین علیه السّلام، زمان ائمه دیگر را درک نکرده و اهل علم و حدیث هم نبوده.

جمع میان روایات ممکن است به این که دو بار آب حیوان را نوشیده یا یکی از آن دو، آب حیوان نبوده و یا در زمان امیر المؤمنین علیه السّلام چون اوایل عمرش بوده، قدر علم را ندانسته، در طلب آن حریص نبوده و بعد در مقام طلب برآمده و این که در دو روایت سابق سایر ائمه را ذکر نکرده، از باب تقیّه و کتمان مذهب خود بوده که عامّه او را از مذهب خود خارج ندانند و شاید او هم حالت سیاحتی داشته باشد که با لباس سیاحان بوجه تسرّ برای طلب علم و معاشرت علما و بزرگان سیر نماید و الله العالم.

### نقل عروسی فی نقل الطوسی

بدان شیخ الطایفه در مجالس خود، قصّه معمر مغربی که ابو بکر عثمان بن خطّاب بن عبد الله بن عوام است، ماه رمضان سال سیصد و هفتاد و شش به این کیفیت از ابراهیم بن حسن جمهور از ابو بکر مفید جرجرانی روایت کرده که گفت:

سنه سیصد و ده با ابی بکر مذکور در مصر مجتمع شدم؛ در حالی که مردم بر او

ازدحام کرده بودند تا آن که او را به بام خانه بزرگی بردند که در آن بود، به مگه رفتم و پیوسته او را متابعت می کردم؛ پانزده حدیث از او نوشتم، او برایم ذکر کرد که در خلافت ابی بکر متولد شده و گفت: چون زمان امیر المؤمنین علیه السّلام شد، به قصد ملاقات آن جناب با پدرم سفر کردیم. نزدیک کوفه به غایت تشنه و مشرف به هلاکت شدیم.

پدرم شیخ کبیری بود، به او گفتم: بنشین تا در این صحرا سیر کنم؛ شاید آب یا کسی را پیدا کنم که مرا بر آب دلالت نماید و یا آب بارانی بیابم. در مقام تفحص برآمدم، چندان از او دور نشده بودم که آبی نمایان شد. نزدیک رفتم، دیدم چاهی شبیه حوض بزرگ با وادی ای است. جامه خود را کندم، در آن غسل کرده، آشامیدم تا سیر شدم، گفتم: می روم پدرم را می آورم.

نزد او آمدم و گفتم: برخیز! خدای تعالی به ما فرج عنایت فرمود، آب نزدیک ماست. برخاست، چیزی ندیدیم و آبی مشاهده نکردیم، او نشست و من با او نشستم، پیوسته مضطرب بود تا مرد و به زحمت او را دفن کردم.

نزد امیر المؤمنین آمدم و آن جناب را در حالی ملاقات کردم که مشغول حرکت به طرف صفین بودند. آن جناب را حاضر کرده، رکابش را گرفته بودند. افتادم که رکابش را ببوسم، رویم را خراشید و زخم کرد. ابو بکر مفید گفت: اثر آن زخم را در صورت او دیدم که واضح بود.

گفت: آن جناب حالم را سؤال نمود، من قصه خود، پدرم و چشمه را نقل کردم.

حضرت فرمود: آن چشمه ای است که احدی از آن نخورده، مگر آن که عمر طولانی کند، مژده باد تو را که عمرت دراز می شود و بعد از آشامیدن، دیگر آن را نمی یابی، آن گاه مرا عمره نام نهاد.

ابو بکر مفید گفت: آن گاه مرا از مولای ما امیر المؤمنین علیه السّلام به احادیثی حدیث کرد که آن ها را جمع کردم و غیر من کسی آن ها را از او جمع نکرده و جماعتی از مشایخ طنجه، بلد او با او بودند.

سپس از حال او سؤال کردم، ذکر نمودند او از بلد ایشان است و از طول عمر او خبر



می دادند، پدران و اجداد ایشان نیز، به مثل این و اجتماع او با امیر المؤمنین علیه السّلام خبر دادند، او سنه سی صد و هفده وفات کرد. (۱)

### رشاده إلی زیاده

در نجم ثاقب (۲) بعد از نقل این خبر فرموده: محتمل است عبارت اخیر، جزء خبر نباشد. زیرا علامه کراچکی، تلمیذ شیخ مفید در کنز الفوائد (۳) می فرماید: آن چه روایت شده، میان بسیاری از خصوم؛ یعنی اهل سنت شایع است و از حال معمر ابی الدنیا معروف به اشجع از عهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام تا حال باقی است و در زمین مغرب، در بلدی مقیم است که به آن طنجه می گویند و مردم او را در این دیار دیدند که عبور کرده و متوجه حجّ و زیارت شده بود.

روایت ایشان از او، قصّه و حدیث او، احادیثی که از او از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدند و روایت شیعه این است که او باقی می ماند تا این که صاحب الزمان - عجلّ الله تعالی فرجه الشریف - ظاهر شود، حال معمر دیگر مشرفی و وجود او در شهر ارض مشرق که به آن سهرورد می گویند هم، چنین است.

جماعتی دیدم که او را دیدند و حدیثش را برایم نقل کردند و این که او نیز، خادم امیر المؤمنین علی علیه السّلام بود، شیعه می گویند که هردوی این ها هنگام ظهور امام مهدی - علیه و علی آبائه السلام - مجتمع خواهند شد، بنابراین ذیل این خبر که او وفات کرد، بی اصل است و کراچکی که ساکن مصر بود، از مفید جرجانی و امثال او، به او اعرف است، انتهی.

این ناچیز گوید: حکم به زیادت آخر خبر شیخ طوسی رحمه الله که بیان تاریخ فوت معمر می باشد، مبتنی بر این است که معمر مغربی شخصا همان معمری باشد که در دو خبر صدوق نقل شد و در خبر شیخ کراچکی که بعد از این نقل می شود، حکایت او

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۲۶۱-۲۶۰.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۲۷-۸۲۵.

۳- کنز الفوائد، ص ۲۶۲.

مفصّلاً ذکر شده؛ چنان چه مختار استادنا المحدث النوری - اعلی الله مقامه الشریف - در کتاب نجم ثاقب هم، همین است که این چهار خبر، از حال یک نفر حکایت می نماید، امّا بنابر مختار، معمر در خبر شیخ طوسی رحمه الله غیر از معمر در دو روایت صدوق و روایت کراجکی است، چنان که بیاید؛ لذا حکم به زیاده بودن آخر خبر شیخ که بیان تاریخ فوت آن معمر است، خالی از تأمل نیست. فتأمل.

### حفل ملایکی فی نقل الکراجکی

بدان علامه کراجکی در کنز الفوائد (۱)، قصّه معمر مغربی را به این نحو نقل فرموده:

شریف ابو القاسم میمون بن حمزه حسینی به ما خبر داد و گفت: معمر مغربی را دیدم که سنه سی صد و ده نزد شریف ابی عبد الله محمد بن اسماعیل آورده بودند و او را با کسانی که همراهش بودند، در خانه شریف داخل کردند، ایشان پنج نفر بودند، در خانه را بستند، مردم ازدحام کردند و در رساندن خود به او حرص داشتند.

من به جهت کثرت ازدحام، نتوانستم داخل شوم. بعضی از غلامان شریف ابی عبد الله محمد بن اسماعیل را دیدم که قنبر و فرج بودند؛ به ایشان فهماندم مایلم او را مشاهده کنم. به من گفتند: برگرد و به در حَمّام برو؛ به نحوی که کسی تو را نبیند، آن گاه در را سرّاً برابیم باز کردند و من داخل شدم. در را بستند، داخل مسلخ حَمّام شدم، دیدم آن را برای شیخ فرش کرده اند. اندکی نشستیم، ناگاه دیدم داخل شد و او مردی لاغر اندام، میانه قد، سبک موی، گندم گون و مایل به کوتاهی بود که چندان معلوم نبود، به نظر چهل ساله می آمد و در صدغ او اثری بود؛ گویا ضربتی خورده، چون با چند نفری که همراهش بودند، در جای خود مستقرّ شد؛ خواست جامه خود را بکند.

گفتم: این ضربه چیست؟

گفت: روز نهروان خواستم تازیانه را به مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بدهم که اسب سرش را حرکت داد و لجام به سر من خورد، آن آهن داشت و سرم را شکست.

گفتم: قدیم در این بلد داخل شده بودی؟

گفت: آری، موضع جامع سفلانی شما، جای فروختن سبزی و چاهی در آن بود.

گفتم: این ها اصحاب تواند؟

گفت: نه، فرزند و فرزندزادگان من اند. آن گاه داخل حمام شد، نشستم تا بیرون آمد و جامه اش را پوشید، دیدم موی زیر لبش سفید شده، به او گفتم: آن جا رنگی بود؟

گفت: نه، وقتی گرسنه می شوم، سفید و چون سیر می شوم، سیاه می گردد.

گفتم: داخل خانه شو تا طعام بخوری، سپس از در داخل شد.

آن گاه از ابو محمد علوی مذکور در روایت صدوق به نحو مذکور در آن روایت نقل کرده، جز در اصل قصه که گفت؛ ابو محمد گفت: در خانه عمم طاهرین یحیی از شیخ شنیدم که برای مردم حدیث می کرد و می گفت: من و پدرم و عمویم به قصد ورود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از بلدان بیرون آمدیم و در قافله پیاده بودیم، پس واماندیم، تشنگی بر ما سخت شد، آب نداشتیم و ضعف پدر و عمویم زیاد شد. ایشان را جنب درختی نشاندم و رفتم برای ایشان آبی بیابم.

چشمه نیکویی دیدم که در آن آبی صاف و در غایت سردی و پاکیزگی بود. آشامیدم تا سیر شدم. آن گاه برخاستم، نزد پدر و عمم آمدم که ایشان را نزد آن چشمه ببرم.

دیدم یکی از آن ها مرده، او را به حال خود گذاشتم، دیگری را برداشته، در طلب چشمه آمدم؛ هرچه کوشش کردم، آن را ندیدم و موضعش را نشناختم، سپس تشنگی او هم زیاد شد و مرد. در امر او سعی کردم تا او را دفن نمودم و نزد دیگری آمدم، او را نیز دفن کردم و تنها آمدم تا به راه رسیدم، به مردم قافله ملحق و در روزی داخل مدینه شدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرده بود و مردم از دفن آن حضرت مراجعت کرده بودند.

آن عظیم ترین حسرتی بود که در دلم ماند، امیر المؤمنین علیه السلام مرا دید و من خبر خود را برای آن جناب نقل کردم؛ سپس مرا با خود گرفت ...، تا آخر آن چه به روایت شیخ صدوق گذشت.

آن گاه کراجکی فرموده: قاضی ابو الحسن اسد بن ابراهیم سلمی حرّانی و ابو عبد الله،

عبد الله بن حسين بن محمد صيرفي بغدادی به من خبر دادند و گفتند: ابو بکر محمد بن محمد، معروف به مفید جرجرانی، به نحو قرائت بر او ما را خبر داد و صيرفي گفت: از او شنیدم که سنه سیصد و شصت و پنج املا کرد و گفت: از علی بن عثمان بن خطاب بن عبد الله بن عوام بلوی از اهل مدینه مغرب به من خبر داد که به او مزید می گویند و به ابن ابی الدنیا اشجّ معمر معروف است که گفت: شنیدم علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: کلمه حق، گم شده مؤمن است؛ هر کجا آن را یافت، آن حق است و دوازده خبر دیگر به همین سند نقل کرد.

آن گاه فرمود: ابو بکر معروف به مفید گفت: من اثر شکستگی را در صورت او دیدم، او گفت: من امیر المؤمنین علیه السلام را از قصّه و حدیث خود در سفر و مردن پدر و عمّم و چشمه ای که تنها از آن نوشیدم، خبر کردم.

حضرت فرمود: این چشمه ای است که احدی از آن نمی نوشد، مگر آن که عمر را طولانی می کند، بشارت باد تو را که عمر می کنی و بعد از آشامیدن آن را نمی یابی.

کراجکی فرمود: احادیثی که آن ها را از اشجّ ابو محمد حسن بن محمد حسینی روایت نموده و ابو بکر محمد بن محمد جرجرانی آن ها را روایت نکرد؛ این است که شریف ابو محمد فرمود: علی بن عثمان اشجّ به ما خبر داد، آن گاه خبر مدح یمن و یک خبر شریف دیگر نقل کرد، روایت شیخ کراجکی تمام شد و مطالب ایشان مطابق ترجمه ای است که در نجم ثاقب از آن ها نموده است.

### فی انّ المعمر المغربي هل هو واحد او متعدّد بنی

بدان استادنا المحدث النوری - نور الله مرقده - بعد از این که اولاً خبر شیخ طوسی رحمه الله درباره معمرین مغربی، ثانیاً دو خبر شیخ صدوق، و خبر شیخ کراجکی را ثالثاً در نجم ثاقب (۱) نقل فرموده، گفته: که مؤلف گوید: غرض از این تطویل، دفع توهم تعدّد این مغربی با آن مغربی است که از مجالس شیخ نقل کردیم؛ اگرچه به حسب

بادی، متعدّد می نماید، ما نیز دو عنوان کردیم.

بلکه محدّث جلیل، سید عبد الله، سبط محدّث جزایری در اجازه کبیره خود فرموده:

اما آن چه شیخ در مجالس خود از ابی بکر جرجرانی نقل کرده که سنه سیصد و هفده معمرّ مقیم در بلده طنجه وفات کرد؛ با چیزی منافات ندارد، زیرا به جهت مغایرت نام ها و احوالات منقوله از ایشان، ظاهر آن است که یکی از آن دو، غیر دیگری است، انتهی. (۱)

بعد از نقل قصّه معمر مغربی این عبارت را به روایت شیخ کراجکی فرموده، سپس استاد مزبور می فرماید: و لکن حقّ، اتّحاد این دو نفر است، امّا در تغایر اسم، دانستی کراجکی اسم او را از همان مفید جرجرانی، علی بن عثمان بن خطّاب نقل کرده، پس معلوم می شود از مجالس شیخ، علی از اوّل نسب افتاده و در چنین حکایت هایی اختلاف در بعضی اجداد بسیار است.

اگر اختلاف قصّه، سبب تعدّد شود، باید چهار نفر باشند، غرض این که با اتّحاد در اسم خود و پدر و بلد که مغرب و شاید مزیده از توابع طنجه باشد، خوردن آب حیات، شکستگی سر از اسب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در جنگ صفّین یا نهروان، قرب عصر ملاقات او، مردن پدر در راه و غیر آن نمی توان احتمال تعدّد داد و از علامه کراجکی، قطع بر اتّحاد معلوم می شود؛ چنان چه از کلام منقول ایشان ظاهر است، نیز خبر وفات را از جرجرانی نقل نکرده و معلوم می شود آن هم از اشتباه جرجرانی یا روات مجالس شیخ است، ان شاء الله تعالی آن چه گفتیم، بر متأمّل پوشیده نیست. هم چنین جرجرانی در کلام سید اشتباه شده و صواب، جرجرانی است؛ چنان چه در محلّ خود ضبط شده. انتهی کلامه، رفع فی الخلد مقامه.

این ناچیز گوید: در کلام این خبر علّام از جهاتی نقض و ابرام است؛ چنان چه بر متأمّل بصیر و ناقد خبیر، مخفی و مستور نیست. ما تأدّبا از تمام آن ها چشم پوشیده،

به اثبات تعدّد معمر مغربی اکتفا می کنیم که آب حیات نوشیده و عرضه می داریم:

با وجود اصرار استادنا المرحوم در وحدت مصداق چهار خبر وارد در قضیه معمر مغربی، حقّ حقیق به تصدیق، آن است که آن ها متعدّدند، چون اگر آن مرحوم، در خبر اوّل شیخ صدوق رحمه الله در باب این قضیه، اعمال نظر می نمود و می دید در آن ذکر شده:

معمر مزبور گفت: وقتی سی ساله شدم، خبر وفات پیغمبر و مردن دو خلیفه بعد از او به ما رسید ...، الخ.

هم چنین اگر به دقت نظر می دید در خبر کراچکی مذکور است: معمر مزبور گفت: من و پدرم و عمویم به قصد ورود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از بلدان بیرون آمدیم تا آن که می گوید: روزی داخل مدینه شدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرده بود و مردم از دفن آن حضرت مراجعت کرده بودند ...، الخ.

هم چنین اگر از ذیل خبر دوم وارد درباره حیّابه و البیه غفلت نمی کرد که صدوق - علیه الرحمه - او را از جمله معمرین به شمار آورده و به فاصله چند سطر به سیاق حدیث معمر ابو الدنیا مانده؛ آن خبر را در کمال الدین (۱) نقل فرموده که ذیل آن خبر است: «و مخالفونا یصدّقون أنّ أبا الدنیا المعروف بمعمر المغربي و اسمه علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه مزید لما قبض النبی کان له قریبا من ثلاثین سنه و أنّه خدم امیر المؤمنین علیه السلام ...»، الخ.

هم چنین اگر به تأمّل تامّ و تمام در صدر خبر مروی از مجالس شیخ طوسی رحمه الله ملاحظه می فرمود که در آن مذکور است: آن معمر، خودش برای مفید جرجرانی گفته: من در خلافت ابو بکر متولّد شده ام ...، الخ. نیز غوررسی می فرمود: در خبر شیخ نوشیدن آب حیات معمر، در حوالی کوفه و در اخبار صدوق رحمه الله و کراچکی، در ارض ظلمات یا اراضی حضرموت بوده.

بالجمله، اگر استادنا المرحوم در این جهات از اختلافات میان این اخبار، به نظر عمقی، نه سطحی ملاحظه می فرمود، هرآینه قاطع می شد، معمر مغربی شخص واحد

و فرد فاردی نبوده؛ چنان چه سبط سید جزایری فرموده و خود آن مرحوم هم در نجم ثاقب برای آن، دو عنوان بیان نموده.

نیز کسی که در خبر شیخ طوسی ذکر شده، غیر آن است که در روایات صدوق و کراجکی می باشد و معلوم شدن قطع به اتحاد از شیخ کراجکی؛ چنان چه استادنا المرحوم فرموده، نظر به روایت خود و روایات صدوق است که از آن سه روایت با تکلفاتی که استادنا المرحوم به بعضی از آن ها اشاره فرمود، می توان وحدت مصداق را احتمال داد و اما با لحاظ خبر شیخ هم معلوم نیست، بلکه مقطوع العدم است که همین قطع از کلام کراجکی ظاهر باشد و مع ذلك کله فالله العالم علی الوحده و التعدد و العاصم عبادہ عن الجرئہ و التجلّد.

### [معمّر مشرقی]

دوازدهم: معمّر مشرقی است؛ چنان که شیخ کراجکی در کنز الفوائد (۱)، بعد از نقل قضیه معمّر مغربی که به ابی الدنیا معروف است، می فرماید: در طول عمر، حال معمّر دیگری که به او معمّر مشرقی گویند. هم، چنین است. او در شهری از اراضی مشرق زمین است، ما جماعتی را دیدیم که او را دیده، حکایتش را نقل نمودند و این که او نیز، خادم امیر المؤمنین علیه السلام بوده.

طایفه شیعه می گویند: معمّر مغربی و مشرقی، هنگام ظهور حضرت حجت بن الحسن - عجل الله فرجه الشریف - همدیگر را ملاقات کنند.

در کنز فرموده: او مردی مقیم در بلاد عجم از زمین جبل است. مذکور می شود او امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیده و مردم در سنین و اعوام متمادی او را به این وصف می شناسند و آن مرد می گوید: آن چه به معمّر مغربی رسیده به او هم رسیده است؛ از شجّه ای که در صورت او است و این که او با حضرت امیر علیه السلام مصاحبت نموده و خادم آن جناب بوده و جماعتی که مختلفه المذاهب به حدیث بودند، از حال او به من و

این که او را دیده و کلامش را به لسان خودش شنیده اند.

از جمله اشخاصی که او را دیده اند، ابو العباس احمد بن نوح بن محمد حنبلی شافعی است؛ چنان که سال چهارصد و یازده هجری در شهر رمله مرا حدیث نمود و گفت:

سال چهارصد و پنج برای تفقه و معرفت احکام فقهی متوجه ارض عراق بودم، از شهری از اعمال جبلستان عبور کردم که نامش مهرورد و نزدیک شهر زنجان بود، به من گفتند: در این شهر پیرمردی است که امیر المؤمنین علیه السلام را دیده؛ اگر نزد او بروی و او را ببینی، هر آینه این، فایده عظیمه ای برای تو است.

احمد بن نوح گفت: سپس بر او داخل شدیم، دیدیم در خانه خود مشغول بافتن نوار است. او پیرمرد لاغری بود که ریش مدور بزرگ و پسر کوچکی داشت که چند سال قبل از ملاقات ما به دنیا آمده بود. به او گفتند: این ها جماعتی از اهل علم اند که به سمت عراق آمده اند و دوست دارند کیفیت ملاقات شیخ را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بشنوند.

گفت: بلی، سبب ملاقات من با آن حضرت این بود که من در موضعی ایستاده بودم، ناگاه دیدم، مردی اسب سوار بر من گذشت، سرم را بلند کردم، آن سوار بر سر و صورتم دست مالید و در حقم دعا فرمود. وقتی از پیش من عبور کرد و مقداری دور شد، به من گفتند: این سوار، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

آن گاه من عقب حضرت دویدم تا به خدمتش رسیدم و ایشان را ملازمت نمودم.

آن پیرمرد گفت: در ارض تکریت و موضعی از عراق با آن حضرت بودم که به آن جا تلّ فلان می گویند و گفت: نزد آن جناب بودم و حضرت او را خدمت می نمودم تا این که از دنیا رفت و بعد از آن، اولاد آن بزرگوار را خدمت می کردم.

احمد بن نوح برایم نقل کرد: جماعتی از اهل بلد او را دیدم که او را در گفته هایش تصدیق می کردند و می گفتند: ما از پدران خود شنیده ایم که ایشان حال این مرد و وصف او به این صفت را از اجداد ما نقل می کردند. معمر مشرقی در اهواز اقامت داشت، سپس به واسطه اذیت طایفه دیالمه از آن جا منتقل شد، به سهرورد منتقل شد و



در آن جا اقامت نمود. نیز، جماعتی از اهل سهرورد مرا به حدیث او خبر دادند، او را به اوصاف مذکور، وصف نموده، گفتند: مشغول بافتن زَنّار است. ترجمه کلام شیخ کراجکی در کنز الفوائد تمام شد و مراد از نوار و زَنّار، ظاهراً کمر بند است که در میان می بندند.

### [حَبَابَه وَالْبَيْه]

سیزدهم: حَبَابَه وَالْبَيْه است؛ چنان که شیخ صدوق - علیه الرحمه - در کمال الدین (۱)، او را از جمله معمرین به شمار آورده. شیخ مزبور، به سند خود از حَبَابَه وَالْبَيْه روایت کرده: گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام را در شرطه الخمیس دیدم و با آن بزرگوار، تازیانه ای بود که با آن فروشنندگان جری، مارماهی، زمیر و طافی را می زد و به آن ها می فرمود: ای فروشنندگان مسوخ بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان!

فرات بن احنف از جای برخاسته، عرض کرد: یا امیر المؤمنین! لشکر بنی مروان چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: آن ها طوایفی هستند که ریش ها را تراشیده و سیل های خود را تاب می دهند.

حَبَابَه گوید: من ندیده ام تکلم کننده ای از حیثیت تکلم کردن، بهتر از آن جناب باشد. پس به دنبال حضرت روان شدم تا آن که تشریف فرما شده، در فضاگاه مسجد نشست. آن گاه عرض کردم: یا امیر المؤمنین! خداوند شما را رحمت فرماید! دلالت بر امامت چیست؟

حضرت فرمودند: این سنگ ریزه را به من ده، به سنگ ریزه ای اشاره فرمودند. من آن را به حضرت دادم. سپس آن جناب، خاتم شریف خود را بر آن سنگریزه گذاشت و آن را مهر فرمود؛ مثل مهری که بر خمیر زده شود و فرمود: ای حَبَابَه! هرگاه مدّعی، ادّعی امامت نماید و قادر باشد سنگ را به خاتم خود نقش نماید، بدان او امام

مفترض الطاعه است و چیزی که امام اراده فرماید، از او مفقود نمی شود.

حَبَّابَه گوید: من از خدمت آن بزرگوار مرخص شدم تا آن که حضرت از دنیا رفت.

آن گاه خدمت امام حسن علیه السَّلام مشرّف شدم؛ درحالی که دیدم در جای امیر المؤمنین علیه السَّلام نشسته بود و مردم مسایل حلال و حرام را از آن جناب سؤال می نمودند؛ به من فرمود: ای حَبَّابَه والبیّه!

عرض کردم: بلی، ای آقای من!

فرمود: آن چه با تو هست، بیاور!

حَبَّابَه گوید: سنگ ریزه را به او دادم. خاتم خود را بر آن نهاد؛ به همان نحوی که حضرت امیر المؤمنین علیه السَّلام نمود و خاتم مبارکش، مثل نقش بستن خاتم امیر علیه السَّلام بر آن سنگ، نقش بست.

حَبَّابَه گوید: بعد از رحلت امام حسن علیه السَّلام، خدمت امام حسین علیه السَّلام مشرّف شدم، آن حضرت در مسجد رسول خدا تشریف داشتند، نزدیکم آمده، به من ترحیب گفته، فرمود: به درستی که در دلالت دلیلی است بر آن چه تو می خواهی؛ آیا دلالت امامت را می خواهی؟

عرض نمودم: بلی، ای آقای من!

فرمود: آن چه با خود داری، بیاور! آن سنگ ریزه را به حضرت دادم، آن جناب، خاتم شریف خود را بر آن نهاده، نقش بست.

حَبَّابَه گوید: بعد از شهادت حضرت حسین علیه السَّلام، خدمت علی بن الحسین علیه السَّلام مشرّف شدم؛ درحالی که پیری و کبر سنّ، مرا دریافته بود، از ضعیفی عاجز شده بودم و یک صد و سیزده سال از عمرم گذشته بود، آن بزرگوار را دیدم که مشغول نماز و در رکوع و سجود بود و من به واسطه اشتغال حضرت به عبادت از نمایان کردن دلالت امامت مأیوس شدم و خواستم از نزدش بروم.

آن گاه به انگشت سَبَّابه، به من اشاره نمود و جوانی ام عود کرد. عرض کردم: ای آقای من! چه قدر از دنیا گذشته و چه قدر از آن باقی مانده؟

فرمود: اَمَّا آن چه از آن گذشته، بلی؛ یعنی علم به آن برای ما هست و اَمَّا آن چه از آن باقی است، نه؛ یعنی علم به آن برای ما نیست.

بنابر تفسیری که علامه مجلسی رحمه الله در بحار از این دو فقره فرموده؛ حبابه گوید:

حضرت به من فرمود: آن چه که با تو هست، بیاور!

سنگ ریزه را به آن جناب دادم؛ خاتم شریف را بر آن زده، نقش بست. پس از رحلت علی بن الحسین علیه السلام، خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف شدم، آن بزرگوار هم، خاتم شریفش را بر آن سنگ زده، نقش بست. بعد از رحلت آن سرور، خدمت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد شریاب شدم، ایشان نیز سنگ را به خاتم شریف خود، طبع فرمود. پس از رحلت آن حضرت، خدمت حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شدم، آن حضرت هم، سنگ را خاتم زده و خاتم شریفش بر آن نقش بست و بعد از رحلت آن سرور، خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم، ایشان نیز سنگ را برایم مهر فرمود.

راوی گوید: بنابر آن چه عبد الله بن همام به روایت صدوق در کمال الدین یا محمد بن هشام به روایت ثقه الاسلام در کافی (۱) ذکر نموده؛ حبابه بعد از تشرف خدمت حضرت رضا علیه السلام، یک ماه زنده بود و پس از آن، به رحمت ایزدی پیوست.

### [عمر بن لحي]

چهاردهم: عمرو بن لحي است؛ چنان که در بحار (۲) آمده: شیخ طوسی در کتاب غیبت (۳)، او را از جمله معمرین عرب به شمار آورده و فرموده: او بنابر قول علمای خزاعه، ربیع بن حارثه بن عمرو مزیقیاست و در محاربه خزاعه و جرهم، رئیس خزاعه بوده و او کسی است که در ایام جاهلیت سنت و دأب سائبه و وصیله و حام را میان کفار و بت پرستان احداث نمود.

۱- الکافی، ج ۱، صص ۳۴۷-۳۴۶.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۱.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۲۵-۱۲۴.

### کلام لا یخلوا عن الارتباط فی المقام

فی تفسیر البحیره و السَّائِبَة و الوصیله و الحام در تفسیر منهج است که آورده اند: عمرو بن لَحی، هفت قبیله بزرگ از قبایل عرب را به دین جاهلیت دعوت کرد که یکی از آن ها قریش بودند؛ از دین اسماعیل منصرف ساخته، بر بت پرستی ترغیب نمود و نصب او ثان و تعیین بحایر و سوائب، از او بود. (۱)

اصح روایات در این باب آن است که وقتی ناقه ای، پنج بطن می زاید، اگر بطن آخرش مذکر بود، گوش آن را می شکافتند و از سواری، دوشیدن، بار کردن و بریدن موی او منع می کردند، آن را از هیچ آب و علف دور نمی کردند و به آن بحیره می گفتند.

اگر شخصی بیمار یا مسافری داشت، به جهت شفای آن بیمار و قدوم آن مسافر می گفتند: ناقتی هذه سائبه، سپس آن ناقه را سر می دادند و در همه چیز حکم بحیره داشت و به آن سائبه می گفتند.

در معنی بحیره و سائبه از ابن عباس چنین روایت کرده اند: چون شتری پنج بطن می زاید، در بطن پنجم نگاه می کردند، اگر نر بود، می کشتند و زنان و مردان نمی خوردند، امّا اگر ماده بود، پس گوش آن را می شکافتند و رهایش می کردند، به رکوب و شیر و موی از او انتفاع نمی گرفتند، غیر از مردان، بر آن بار نمی نهادند و بر زنان حرام بود، چون می مرد، گوشتش را نمی خوردند و به آن بحیره می گفتند.

سائبه آن که شخصی شتری از مال خود جدا می کرد و به یکی از سدنه کعبه می داد تا آن را نگاه دارد و رهگذرانی که فرو می مانند، بر آن بنشینند و گوشت و شیرش را جز ابناء السبیل نمی خوردند.

چون گوسفندی هفت بطن می زاید، بطن هشتم آن را ملاحظه می کردند؛ اگر انثی بود، می گفتند از آن ماست و در میانه رمه سرمی دادند، اگر ذکر بود، می گفتند از آن خدایان ماست و آن را ذبح می کردند و اگر نر و ماده بود، نر را نمی کشتند و آن را برای ماده می گذاشتند و می گفتند: وصلت اخاها؛ یعنی انثی به برادر خود پیوست و برادر،

حکم آن را گرفت، آن را وصیله می خواندند و زنان، شیرش را نمی خوردند، بلکه مخصوص مردان بود، به آن جاری مجرای سائبه می گفتند و به فحلی که ده سال ناقه را آبستن می ساخت، می گفتند: حمی ظهره، پشت خود را حمایت کرد؛ دیگر بر آن سوار نمی شدند، آن را از هیچ آب و گیاه منع نمی کردند و به آن حامر می گفتند.

از زمان عمرو بن لحي تا زمان حضرت رسالت، اهل قبایل سبع بر این آیین بودند تا آن حضرت مبعوث شده و به نصّ قرآن، این آیین را باطل نمود که ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ (۱) الْأَيَّة (۲).

بالجمله، شیخ طوسی رحمه الله می فرماید: عمرو بن لحي کسی بود که بت هبل و منات را از شام به مکه آورد و آن ها را برای عبادت تعیین کرد! هبل را به خذیمه بن مدرکه تسلیم کرد، از این جهت به آن هبل خذیمه می گفتند و به بالای کوه ابو قییس رفت و منات را در مشلل گذاشت و نرد را او آورد که از آلات قمار است و اوّل کسی بود که نرد را به حجاز و مکه آورد و صبح و شام در خانه کعبه با آن بازی می کردند.

از رسول خدا روایت شده آن حضرت فرمود: شب معراج، مرا به سمت آتش بالا بردند، آن گاه عمرو بن لحي را دیدم که مردی کوتاه قد و رنگش سرخ مایل به کبودی است و ساق های پایش را در میان آتش می کشید.

گفتم: این کیست؟

گفتم: این کیست؟

گفته شد: عمرو بن لحي است و او در پاره ای از امورات کعبه مباشر می شد، تا وقتی که هلاک گردید؛ چنان که قبيله جرهم پیش از او مباشر می شدند. (۳)

این ناچیز گوید: شمردن عمرو بن لحي از جمله اشخاصی که مدّت عمرشان معین و معلوم نیست؛ بنا بر نقل علامه مجلسی در بحار است؛ چنان که ذکر شد و اما بنا بر فرمایش شیخ طوسی در غیبت خود، عمر او سی صد و چهل و پنج سال بوده، فارجمع.

۱- سوره مائده، آیه ۱۰۳.

۲- ر. ک: جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۷، صص ۱۲۱-۱۲۰.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۲۵-۱۲۴.

**[نردوول کابلی]**

پانزدهم: نردوول نامی است که در حدود بلده کابل سکونت دارد؛ چنان که عالم جلیل معاصر، الحاج شیخ علی الیزدی الحایری در کتاب الزام الناصب فی اثبات الامام الغائب (۱) نقل نموده:

از جماعتی شنیدم از جمله معمرین مرد نردوول نام و در غاری از کوه های حوالی کابل است که از بلاد افغانه می باشد.

من کشف نقاب و رفع حجاب از این امر عجاب را اراده کردم و از کسی که برای او علم سیاحت و تواریخ بود، استفسار نمودم سایغ و شراب از شیخ و شاب، رعیت، ارباب، مردم پست و انجباب، ضباط و نواب، همه آن ها به من خبر دادند؛ به نحوی که از اخبار ایشان، مجال شک و ارتیاب برایم باقی نماند؛ به این که هشت یا نه منزل به کابل مانده، کفّاری هستند که به سیاه جامه معروف اند، اهل کابل از آن ها بنده و کنیز می گیرند، خوراکشان، گوشت بز و پوشش آن ها پوست بز است، نکاح ارحام را حرام می دانند و تمام اهل آن جا از اولاد نردوول و از نتایج او هستند و خود نردوول در غاری از کوه های آن بلد است.

این نردوول در عصر امیر المؤمنین علیه السّلام و در غزوه ای در لشکر مخالف آن حضرت بوده، ضربتی از آن بزرگوار بر سر او وارد گردیده و از آن وقت تا به حال، هروقت جراحت سرش نزدیک بهبودی می رسد، از غار بیرون می آید، ناگاه طیری در آسمان صدا و جراحت سر او عود می کند، داخل غار می شود و همیشه به این بلا مبتلاست.

در شبانه روز مأکول او، دو بز است که به یکی ناهار می شکند و به دیگری تعشی می نماید، این دو بز را اهل آن بلد به او می دهند، چون همه آن ها نتایج او هستند و او جدّ تمامشان است.

یکی از سیّاحین برایم حکایت نمود و گفت: بر در غاری که در آن مسکن دارد، رفتم

تا او را به رأى العين مشاهده کنم، از حالاتش با خبر گردم و ببینم چگونه آدمی است.

چون بر در غار رسیدم، دیدم به طریق قرفصا میان غار نشسته؛ به این نحو که زانوهایش را بلند نموده؛ طوری که محاذی سینه اش بودند و سرش با دو زانویش محاذی بود، او همیشه در آن غار است و طوری خوردن و خوابیدن و قضای حاجتش، تماما در آن جاست. ترجمه عبارات معاصر مزبور در کتاب مذکور تمام شد و العهده فى هذا النّقل العجيب عليه فالله يرحمه و يحسن إليه.

شانزدهم: خثعم بن عوف بن جزیمة است که در کمال الدین (۱) روایت نموده که او روزگار طولی عمر نمود و گفت:

حَتَّى مَتَى خَثْعَمٌ فِي الْأَحْيَاءِ \*\*\* لَيْسَ بَذِي أَيْدٍ وَلَا غَنَاءِ

هیئات ما للموت من وراء

حاصل معنی: تاکی خثعم زنده خواهد ماند؛ درحالی که قوت و توانی برای او نیست، همانا زندگیش دایمی نخواهد بود، زیرا مرگ علاج و چاره ای ندارد.

### [عوام بن منذر]

هفدهم: عوام بن منذر است؛ چنان که در کمال الدین (۲) آمده: عوام بن منذر بن زید بن قیس بن حارثه بن لام، روزگاری طولانی در ایام جاهلیت عمر نمود تا آن که ایام خلافت عمر بن عبد العزیز را دریافت، او را نزد وی آوردند؛ درحالی که استخوان های چنبره گردنش از غایت لاغری نمایان و موی ابروهایش ریخته بود، آن گاه به او گفتند: در روزگار چه دیده ای؟

او این دو بیت را انشا نمود:

فوالله ما ادرى أو ادركت أمه \*\*\* على عهد ذی القرنين ام كنت اقدما

متى يخلعوا منى القميص تبيّن \*\*\* جناحى لم يكسین لحما ولا دما

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۶.

۲- همان، ص ۵۵۷.

به خدا سوگند یاد می کنم! نمی دانم در عصر اسکندر ذو القرنین قدم به عرصه وجود گذاشته ام یا پیش تر از آن هم بوده ام؟ هروقت از تنم پیراهن در آورند، آن گاه از شدت ضعف و لاغری، در بدنم نه گوشت ظاهر می شود، نه خون.

### [مسجاج بن سباع]

هجدهم: مسجاج بن سباع است؛ در همان کتاب روایت نموده: مردی از بنی ضبّه که به او مسجاج بن سباع گویند، روزگاری طولانی عمر نموده و این بیت ها را گفته:

لقد طوّفت في الأفاق حتّى \*\*\* بليت و قد بي ان ابيد

و افناني و لا يفنى نهار \*\*\* و ليل كلما يمضي يعود

و شهر مستهلّ بعد شهر \*\*\* و حول بعده حول جديد

اطراف زمین را گشتم تا این که کهنه و پوسیده شدم و این که هلاک شوم، مرا کفایت می کند، شبانه روز و ماه و سال مرا فانی گرداند ولی خود آن ها اصلا فانی نمی شوند. (۱)

### [صبره بن سعد قرشی]

نوزدهم: صبره بن سعد بن سهم القرشی است؛ چنان که در ناسخ، او را در عداد معمرین به شمار آورده و گفته: او تا زمان اسلام بزیست و بی ایمان به مرگ فجاء از جهان درگذشت و لکن ما در صبیحه هفتم این عبقریه، از کمال الدین نقل نمودیم که عمر او یک صد و هشتاد سال بوده (۲). و الله العالم.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۹.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۵.



## [يعرب بن قحطان]

بيستم:

يعرب بن قحطان است که شيخ طوسی در کتاب غیبت (۱)، او را از جمله معمرین عرب به شمار آورده و فرموده: نام او ربیعہ است و اوّل کسی بود که به زبان عربی سخن گفت، زیرا اوّل زبانی که آدم و اولادش بدان تکلم می فرمودند، سریانی بود. هم چنین حضرت هود به زبان دیگری تکلم فرمود و نامش عابر بود، آن زبان را به نام او منسوب داشته، عبری گفتند.

چنان که گفته اند، يعرب بن قحطان بن عابر، پسرزاده هود، اوّل من تکلم بالعربیّه است، او به یمن وارد شده، استیلا یافت و تابعه یمن از نسل اویند و لکن به اعتقاد جمعی از مورّخین، اسماعیل بن خلیل الرحمن اوّل کسی بود که به عربی تکلم نمود.

جمع میان این دو قول ممکن است به این که اوّل کسی که از اهل یمن به عربی تکلم نمود، يعرب بن قحطان و اوّل کسی که در مکه به عربی تکلم نمود، اسماعیل بود.

ابو الحسن نسابه اصفهانی در کتاب قرع و شجر، مدّت سلطنت يعرب را دویست سال ضبط نموده و الله العالم بحقائق الامور.

## [سلاطین معمر] ۲۳ صبیحه

## اشاره

بدان ارباب سیر و تواریخ در کتب عالیّه الشمارنج خود، اشخاص کثیر و افراد وفیری از امرا و سلاطین را که مدّت عمر و مقدار زندگانی‌شان در این عاریت سرا نزد آن ها معلوم و محقق نگردیده و لکن طول سلطنت و امارت شان معلوم و مقدار زمان خلافت و ریاست آنان، محقق و منظوم است؛ در سلک بیان و منصّه تبیان درآورده اند و چون بالملازمه، طول مدّت شغل آن ها بر طول عمر و معمر بودن صاحبان آن دلالت دارد، لذا این ناچیز، تتمیما للفائده و تعمیما للعائده و اتماما للحجّه، لرفع الاستبعاد

العامة و العوام من طول عمر من بوجوده دارت الأزمه و الأعوام، در این مضماری و مقام به نقل چهل نفر از ایشان اکتفا می نمایم:

- ۱- منوچهر است که در ناسخ، مدّت ملک او را صد و بیست سال نوشته. (۱)
- ۲- لهراسب که در همان کتاب، مدّت ملک او را صد و بیست سال ضبط کرده. (۲)
- ۳- گشتاسب که مدّت سلطنتش، یک صد و بیست سال بوده. (۳)
- ۴- حارث رایش، از تابعه یمن که مدّت ملکش، صد و بیست سال بوده است.
- ۵- شمر بن افریقش، ایضا از تابعه که زمان امارتش، صد و بیست سال است.
- ۶- ابو کرب اسعد بن مالک که تبع اوسط است، مدّت شاهی اش یک صد و بیست سال بوده است.
- ۷- اینال باوقوی خان، از جمله سلاطین ترک که مدّت حکمرانی اش صد و بیست سال بوده است.
- ۸- کیکاوس کیانی که مدّت حکمرانی اش صد و پنجاه سال بوده است.
- ۹- العبد بن ابرهه، ملقب به ذی الأذعار و از تابعه یمن که مدّت سلطنتش صد و پنجاه سال دوام یافت.
- ۱۰- تبع الأقربن شمر بن ارعش، از تابعه که صد و شصت و سه سال حکمرانی داشت.
- ۱۱- افریقش بن ابرهه، ایضا از تابعه که مدّت پادشاهی اش صد و شصت و چهار سال بود.
- ۱۲- ریان در مصر، بعد از ذو القرنین، صد و هشتاد و دو سال سلطنت داشت.
- ۱۳- ابرهه بن حارث تبعی در یمن، صد و هشتاد و سه سال حکومت نمود.
- ۱۴- مدّت حکمرانی زیره در مملکت مصر، صد و نود و هفت سال طول کشید.
- ۱۵- یعرب بن قحطان، بیستمین شخص از اشخاص مذکور در صبیحه سابق که

---

۱- ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲- همان.

۳- در تاریخ یعقوبی ۱۱۲ سال ذکر شده است.

ابو الحسن نسابه اصفهانی، مدّت حکمرانی اش را دویست سال گفته است.

۱۶- کیشوراج، از سلاطین هند که مدّت حکمرانی اش دویست سال بوده است.

۱۷- عایر بن ارم از سلاطین و ملوک ثمود که مدّت سلطنتش دویست سال بود.

۱۸- غیروز، از سلاطین چین که بنابر نقل صاحب اخبار الدول مدّت سلطنتش دویست سال بوده.

۱۹- حارث بن مضاض، از سلاطین جرهم در مملکت حجاز بوده که بنابر نقل مزبور مدّت حکم رانی اش دویست سال است.

۲۰- سنان بن علوان، از سلاطین طبقه اوّل ملوک مصر که بنابر نقل صاحب ناسخ، مدّت حکمرانی اش دویست و سی و چهار سال بوده.

۲۱- سورج، از سلاطین هند که بنابر نقل ناسخ، مدّت دویست و پنجاه سال حکمرانی داشته.

۲۲- غزوان، از سلاطین چین که بنابر نقل بعضی از ارباب تواریخ و سیر، دویست و پنجاه سال سلطنت نموده و بنابر نقل اخبار الدول، این مقدار، مدّت عمر او بوده.

۲۳- بوزبربس، از فراعنه مصر که بنابر نقل ناسخ، مدّت سلطنتش دویست و پنجاه و سه سال است.

۲۴- فرسون او نیز، از فراعنه است که بنابر نقل اخبار الدول دویست و شصت سال حکمرانی داشته.

۲۵- شدید بن عاد، از ملوک عادیّه که بنابر نقل مزبور، مدّت حکمرانی اش سی صد سال به طول انجامیده.

۲۶- کهلان بن سبا که از تابعه یمن به شمار آید، بنابر نقل اخبار الدول، مدّت ملکش قریب به سیصد سال بوده.

۲۷- نسطر صاس، از سلاطین چین که بنابر نقل مذکور، مدّت سلطنتش سی صد سال است.

۲۸- اتریب، از ملوک مصر که بنابر نقل سابق، بعد از طوفان نوح، مدّت

حکمرانی اش در آن مملکت، سیصد سال بوده.

۲۹- کلکرب، از جمله تابعه یمن که بنابر نقل ناسخ، مدّت سی صد و بیست و سه سال در آن مملکت، حکمرانی داشته.

۳۰- برهمن اکبر که مقدّم طایفه براهمه است، بنابر نقل اخبار الدول مدّت سی صد و شصت سال حکمرانی داشته.

۳۱- نی نیاس، از سلاطین کلدانی که بنابر نقل ناسخ، مدّت ملک و سلطنتش چهار صد سال بوده.

۳۲- کشن، از سلاطین هند که بنابر نقل مزبور، مدّت سلطنت و حکمرانی اش در انصوبه چهارصد سال بوده.

۳۳- عبد شمس بن یشخب بن یعرب بن قحطان که ملقب به سبا و مذکور در قرآن است: فی قوله تعالی لَقَدْ كَانَ لِسِ بِّا فِي مَسْكَنِهِمْ (۱)، آیه ... الخ و قومش را به او نسبت می دهند، بنابر نقل اخبار الدول، مدّت سلطنتش چهارصد سال بوده.

۳۴- عینان، از سلاطین چین که بنابر نقل بعضی چهارصد سال سلطنت داشته و بنابر نقل اخبار الدول، این مقدار، مدّت عمر او بوده.

۳۵- قبطیم و فرزندش قفطیریم که هر دو از فراعنه مصرند، بنابر نقل مذکور هر یک، چهارصد و هشتاد سال سلطنت داشته اند.

۳۶- حمیر بن سبا، از تابعه که بنابر نقل مزبور، پانصد سال حکمرانی داشته، هم چنین هوشنگ بن کیومرث را به پانصد سال سلطنت، وصف نموده اند.

۳۷- فیروزوایی، از ملوک هند که پانصد و سی و هفت سال سلطنت داشته؛ چنان که پدر حضرت ادریس بعد از رفع او به آسمان، همین مقدار در دنیا عمر نموده؛ اگرچه در ناسخ، پانصد و سی و پنج سال مرقوم داشته.

۳۸- مهاراج، از ملوک هند که در ناسخ مدّت سلطنتش را هفت صد سال نوشته.

۳۹- مناوش، از فراعنه مصر که در اخبار الدول سلطنت وی را هشت صد سال

مرقوم داشته.

۴۰- اراوی بن شلیم یا اروی بن شلم است که در روایت کمال الدین وارد شده هزار سال سلطنت نموده و ما مسکا للختام، در آخر این صبیحه آن روایت را نقل می کنیم.

### [روایت کمال الدین]

در کمال الدین (۱)، ضمن حدیثی طولانی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده: داود نبی بیرون آمده، زبور قرائت می کرد، تا آن که به کوهی رسید که در آن غاری و در آن غار، حزقیل پیغمبر بود. چون حزقیل صدای کوه ها و جانوران را شنید، دانست داود می آید، چون هروقت داود، زبور می خواند، تمام آن ها با او هم صدا می شدند. سپس گفت: این پیغمبر گناهکار است.

وقتی داود به آن جا رسید، گفت: حزقیل! مرا رخصت می دهی نزد تو آیم؟

گفت: نه، زیرا تو گناهکاری. گریه داود زیاده شد. خدای تعالی به حزقیل وحی فرمود: داود را به خطایش سرزنش مکن و از من عافیت بطلب، اگر تو را به خود بگذارم، تو نیز، گناه خواهی کرد.

آن گاه حزقیل برخاسته، دست داود را گرفت و به سوی خود برد. داود فرمود:

حزقیل! هرگز قصد گناه کرده ای؟

گفت: نه!

پرسید: هرگز عجبی از عبادت برایت حاصل شده؟

گفت: نه.

پرسید: هرگز به دنیا میل کرده ای که از شهوات و لذاتش چیزی اختیار کنی؟

گفت: بلی! گاه چنین امری به دلم می آید.

گفت: هرگاه چنین امری بر تو عارض می گردد، چگونه آن را علاج می کنی؟

حزقیل گفت: داخل رخنه این کوه می شوم و از آن چه در آن هست، عبرت می گیرم.

داود داخل آن رخنه شد، دید تختی از آهن گذاشته و بر روی آن، کله کهنه و استخوان های پوسیده، ریخته؛ در آن جالوحی دید که در آن نوشته بود: منم ارابی پسر سلیم، هزار سال پادشاهی کردم، بکارت هزار دختر را بردم و آخر کارم این شد که خاک نهالی (۱) من و سنگ، بالش زیر سر من شد و مارها و کرم ها، همسایگان و مصاحبانم شدند؛ هرکس مرا بر این حال ببیند، فریب دنیا را نخورد ...، تا آخر حدیث.

### [گفتار شیخ صدوق و سید مرتضی] ۲۴ صبیحه

#### اشاره

بدان چون شیخ صدوق در کمال الدین، سید مرتضی در غرر و درر، کراجکی در کنز و شیخ طوسی در کتاب غیبت، بعد از ذکر بعضی از معمرین، الزاماتی در رفع استبعاد از طول عمر من ينتظره الخاصّ و العامّ، بر طایفه عامّه و عامّه عوام بیان فرموده اند؛ لذا این ناچیز خوش داشتم به ترجمه بیانات این بزرگواران، کتاب خود را زینت دهم و با ذکر آن ها برادران ایمانی را در ردّ مخالفین، با بصیرت سازم. و من الله التوفیق.

#### [نقل کمال الدین]

عنوان معبوق (۲) فی بیان الصدوق در کمال الدین (۳)، ذیل خبر تشریف بردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه به منزل دجال و مکالمات حضرت با آن لعین بدسگال می فرماید: اهل عناد و انکار، مثل این خبر را تصدیق می کنند و آن را در خصوص دجال، غیبت او، باقی بودنش در این مدّت طولانی و خروجش در آخر الزمان روایت می کنند ولی امر قائم را با وجود اخباری که در این مدّت طولانی از رسول خدا و ائمه علیهم السّلام در خصوص بیان نام، نشان، نسب و غیبت آن حضرت وارد گردیده؛ تصدیق نمی کنند و معتقد نمی شوند مدّت مدیدی

۱- زیرانداز، دوشک.

۲- العبق: الراحه الطیبه الزکیه: مجمع، منه. [مرحوم مؤلف].

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۳۲-۵۲۸.

غایب می شود بعد، ظهور می کند و زمین را پر از عدل می گرداند؛ چنان چه از ظلم و جور پر شده.

و غرض شان از این انکار، خاموش کردن نور خدا و بطلان امر ولیّ او است و خدای تعالی جز از تمام گرداندن نور خود ابا دارد، هر چند مشرکان آن را ناخوش بدارند و اکثرا احتجاج آن ها در مقام دفع حجت و انکار وجود شریفش این است که می گویند:

احادیثی که در شأن قائم علیه السّلام نقل می کنید، برای ما روایت نشده و ما آن ها را ندانسته ایم.

چنان چه مانند این سخن را کسانی چون ملحدان و براهمه هند و یهود و نصارا می گویند که نبوّت پیغمبر ما را انکار می کنند؛ یعنی می گویند: معجزات و براهینی که از پیغمبر خود نقل می کنید، نزد ما به درجه صحّت و ثبوت نرسیده، آن ها را نمی دانیم و از این جهت به بطلان نبوّت او معتقد شدیم.

شیخ صدوق می فرماید: بناء علی هذا، اگر گفته اهل سنّت در خصوص قائم برای ما لازم آید، هرآینه گفته این طوایف، یعنی ملحدان، براهمه هند و غیر ایشان، در خصوص نبوّت رسول خدا برای آن ها لازم می آید، حال آن که این طوایف بیشتر از اهل سنّت اند، اهل سنّت نیز در مقام استدلال می گویند: این که در زمان ما کسی بیشتر از عمرهای اهل این زمان عمر نماید، با مقتضای عقل ما موافق نیست؛ درحالی که بنا به اعتقاد شما، عمر صاحبان، یعنی قائم علیه السّلام، از عمرهای اهل این زمان تجاوز کرده است.

در جواب ایشان می گوئیم: شما تصدیق می کنید که جایز است دجال در ایام غیبتش، بیشتر از عمرهای اهل این زمان عمر نماید، لکن آن را در خصوص قائم، با وجود اخباری که در این خصوص روایت شده تصدیق نمی کنید، و از جمله، اخباری است که در این کتاب ذکر نموده ایم و با وجود خبر صحیحی که از رسول خدا نقل شده که آن حضرت فرمود: هر چه در امّت های گذشته بود، مثل آن در امّت من، طابق النعل بالنعل واقع می شود؛ در گذشته برخی از انبیا و اولیا عمرهای طولانی داشتند؛ چنان چه نوح دو هزار و پانصد سال عمر نمود و قرآن مجید ناطق است به

این که نهصد و پنجاه سال میان قوم خود مکث کرد، حال آن که در حدیثی که ذکر کرده ایم، مروی است: در قائم سنتی از نوح هست و آن طول عمر می باشد، پس چگونه امر قائم علیه السّلام و طول عمرش را انکار می کنند و لکن امثال آن را از اموری اذعان می نمایند که موافق مقتضای عقول نیست.

بلکه بر ایشان لازم است به این ها اقرار کنند، زیرا این ها از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت شده، هم چنین بر ایشان لازم است، به قائم اقرار کنند، زیرا کیفیت آن حضرت هم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت شده و مقتضای کدام عقل است که ممکن بداند اصحاب کهف سی صد و نه سال در غار مکث نمایند و این را جز از طریق سمع، یعنی از راه دلیل نقلی، تصدیق نکرده اند؛ پس چرا وجود، طول عمر، غیبت و ظهور قائم علیه السّلام را از راه سمع صادق نمی دانند؟

چگونه اخباری که از وهب بن متبه و کعب الاحبار وارد می شود و در خصوص چیزهایی است که ممتنع اند و هیچ یک از آن ها در قول رسول خدا صلّی الله علیه و آله صحیح نیست، تصدیق می کنند ولی اخباری که در خصوص قائم، غیبت او، زمان ظهور آن حضرت بعد از شکّ اکثر خلائق در خصوص وی و بازگشت از اعتقاد درباره او از رسول خدا و ائمه علیهم السّلام وارد گردیده، تصدیق نمی کنند؛ چنان چه اخبار صحیحه از ائمه علیهم السّلام به این مطلب ناطق است و انکار این دلیل جز از راه مکابره و در مقام دفع حقّ نیست.

چگونه به این قایل نمی شوند که وقتی در زمانه چیزی که در خصوصش، احتمال طول عمر داده شود، دیده نشد، هرآینه واجب گردید؛ سنّت و طریقه اوّلین در زمینه طول عمر در مشهورترین جنس های این زمان جاری شود و جنسی مشهورتر از جنس قائم نیست، زیرا آن حضرت در مشرق و مغرب، در السنه کسانی که به او اقرار دارند و کسانی که او را انکار می کنند، مذکور است.

وقتی با وجود روایات صحیحه ای که از رسول خدا وارد شده، وقوع غیبت برای قائم - به قول مخالفین - بی اصل و دروغ گردید، لازم می آید العیاذ بالله نبوّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله هم، دروغ و باطل شود، زیرا آن حضرت از غیبت خبر داده و آن هم، بنابر



گمان مخالفان واقع نشده و وقتی معاذ الله کذب آن حضرت در خصوص یک خبر ثابت گردید، لازم می آید پیغمبر نباشد.

چگونه خبر آن حضرت را در خصوص عمار تصدیق می کنند که حضرت فرمود:

طایفه ظالمان او را می کشند یا در خصوص امیر المؤمنین علیه السلام که ریش مبارک او با خون سرش خضاب می گردد یا در خصوص امام حسن علیه السلام که با زهر کشته می شود و یا درباره امام حسین علیه السلام که با شمشیر به درجه شهادت می رسد، ولی خبر آن حضرت را در خصوص قائم، غیبت او، بیان نام و نسب وی تصدیق نمی کنند، آن حضرت در همه سخنانش راستگو است.

ایمان بنده صحیح نمی شود، مگر این که از کرده، گفته و حکم پیغمبر دلتنگ نشود، در همه امور تسلیم نسبت حضرت باشد و در افعال و اقوال آن بزرگوار، شک نکند. این معنی اسلام است؛ زیرا اسلام به معنی تسلیم و انقیاد است و هر کس دین دیگری غیر از اسلام بطلبد، هرگز از او قبول نخواهد شد و در آخرت از جمله زیانکاران خواهد گردید.

عجب ترین عجایب این است که مخالفان روایت کرده اند: عیسی بن مریم از زمین کربلا می گذشت، دید چند آهو آن جا جمع شده اند، وقتی حضرت عیسی را دیدند، گریه کنان به سوی او دویدند، حضرت نشست، حواریین هم نشستند. سپس گریه و زاری کرد، حواریون نیز گریستند و لکن ندانستند سبب نشستن او چیست. آن گاه عرض کردند: یا روح الله! چه چیز تو را می گریاند؟

فرمود: می دانید این جا کدام زمین است؟

عرض کردند: نه.

فرمود: این زمینی است که در آن فرزند پیغمبر آخر الزمان، احمد مختار و نور دیده طاهره بتول، فاطمه زهرا علیها السلام که شبیه مادر من است، کشته خواهد شد و همین جا مدفون خواهد گردید، خاک این زمین از مشک پاکیزه تر است، زیرا تربت آن شهید است و طینت انبیا و اولاد ایشان این گونه می باشد. این آهوان به من می گویند: ما

از سر شوق، به تربت پسر پیغمبر آخر الزمان در این سرزمین چرا می کنیم و آن ها گمان می کردند در آن سرزمین در امان می باشند. سپس دست خود را به پشکل های آن آهوان زد، آن ها را بویید و گفت: پروردگارا! این ها را پنهان بدار تا پدر این شهید آن ها را بویید و صبر و تسلّی بیابد.

مخالفان گویند: آن ها تا ایام امیر المؤمنین علیه السّلام باقی ماندند تا آن که آن حضرت در غزوه صفّین به زمین کربلا گذر نمود؛ چنان که بعد بیان روایت مفصّلی در این خصوص در کمال الدین (۱) نقل نموده که گریه نمود و دیگران را هم گریاند که از جمله آن ها ابن عبّاس بود، قدری از آن پشکل ها به او داد و فرمود: یابن عبّاس! هروقت دیدی این پشکل ها تبدیل به خون شدند، بدان حسین مرا کشتند.

حضرت عیسی علیه السّلام این قصّه را در آن جا خبر داد و ایشان تصدیق می کنند پشکل های آهوان، بیش از پانصد سال باقی ماند؛ طوری که باد و باران و مرور سال ها و ماه ها، آن ها را تغییر نداد، ولی به این که قائم باقی می ماند تا وقتی که با شمشیر خروج می کند و دشمنان خدا را هلاک می گرداند، تصدیق نمی کنند؛ با وجود اخباری از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السّلام که در بیان نام، نسب، غیبت آن حضرت در مدّت مدید، جاری شدن سنّت و شیوه اوّلین در خصوص طول عمر آن حضرت وارد گردیده، مکابره مخالفان در این باب، جز از راه عناد و انکار حقّ نیست.

نیز پیش از نقل حدیث حبابه و البیّه که آن را در صبیحه بیست و دوّم این عبقریّه ذکر نمودیم، می فرماید: به تحقیق جماعتی روایت نموده اند: حبابه و البیّه زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را درک نمود و به خدمت حضرتش مشرّف شد، هم چنین بعد از آن سرور، تا حضرت رضا علیه السّلام خدمت امامان را درک کرد، پس طول عمر او را انکار نمی کنند. و چگونه طول عمر حضرت حجّت را انکار می کنند؟!

بعد از نقل آن حدیث می فرماید: هرگاه جایز باشد خداوند جوانی حبابه و البیّه را عودت دهد، حال آن که در آن وقت، عمرش به یک صد و سیزده سال رسیده بود و تا

زمان حضرت رضا علیه السّلام باقی بماند و نه ماه بعد از رحلت آن حضرت وفات کند و طول عمرش جز به دعای حضرت زین العابدین علیه السّلام نبود.

پس چگونه جایز نباشد خداوند وجود مقدّس امام منتظر را به حالت جوانیش باقی بدارد، پیری را از او رفع نماید و حضرت را نگاه دارد تا این که خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید، بعد از آن که از ظلم و جور پر شده باشد؛ با وجود اخبار صحیحی که در این خصوص از حضرت رسول و ائمه طاهرين عليهم السّلام درباره آن بزرگوار وارد شد.

نیز پیش از نقل خبر معمر مغربی که آن را در صبیحه مذکور نقل نمودیم، می فرماید: مخالفین ما تصدیق می کنند سنّ معمر مغربی، مکنّا به ابی الدنیا و مسّمّا به علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّه بن مزید، هنگام گذشتن حضرت رسول از این سرای بی اعتبار، قریب به سی سال بوده و تصدیق می کنند او خادم امیر المومنین علیه السّلام بوده، سلاطین و ملوک او را نزد خود احضار می نموده، از علّت طول عمر او، سؤال و از آن چه مشاهده کرده بود، استخبار می کردند.

او به ایشان خبر می داد که از آب حیوان نوشیده. و به این جهت عمرش طولانی شده و این که تا زمان مقتدر بالله عبّاسی متیقّن الحیات بوده و تا الان مردنش معلوم نشده.

تمام این ها که گفتیم، در حقّ این معمر تصدیق دارند و انکار نمی ورزند، حال آن که امر قائم علیه السّلام را به جهت طول عمرش انکار می کنند.

هم چنین بعد از نقل خبر شقّ کاهن که آن را در صبیحه یازدهم این عبقریّه ذکر نمودیم، می فرماید: مخالفان ما امثال این حکایات را نقل می کنند و می گویند نهصد سال عمر کرد، صفت بهشت او چنین و چنان است، او بر روی زمین می باشد و از نظرها غایب گردیده، همه این ها را تصدیق می کنند لکن قائم آل محمد را منکر می شوند و اخباری که در خصوص آن حضرت وارد شده، تکذیب می کنند؛ انکارا للحقّ و عنادا لأهل الحقّ.

سپس خبر عبد الله بن قلابه را نقل کرده که در زمان معاویه، بهشت شدّاد بر

او نمایان شد و بعد از نقل آن فرموده: هرگاه جایز باشد در روی زمین بهشتی پنهان از نظر ناظرین باشد، کسی به سوی آن و مکانش راه نیابد و همه این ها از راه اخبار بر ایشان معلوم شده باشد، پس چگونه از راه اخبار، بودن حضرت قائم را در غیبت قبول نمی نمایند.

هرگاه جایز است شدّاد نهصد سال عمر کرده باشد، چگونه جایز نیست قائم به همان مقدار یا زیاده بر آن، عمر داشته باشد، حال آن که خبری که درباره بهشت شدّاد و غیبتش از انظار و در خصوص طول عمر خودش تصدیق می کنند از ابن ابی وائل روایت شده و اخبار وارده در وجود قائم، طول عمر آن بزرگوار و غایب بودنش از انظار، از نبی مختار و ائمه اطهار، روایت شده، بنابراین تصدیق آن خبر و تکذیب این اخبار جز از راه عناد، مکابره، انکار حق و مجادله نیست.

نیز بعد از ذکر جماعتی از معمرین که از جمله قسّ بن ساعده ایادی است و ما حالاتش را در صبیحه پانزدهم این عبقریه ذکر نمودیم، می فرماید: اخباری که در خصوص معمرین ذکر کردم، مخالفین ما هم، آن ها را از طریق محمد بن سائب کلبی، محمد بن اسحاق بن بشّار، عوانه بن حکم، عیسی بن زید بن داب و هیشم بن عدیّ طایی روایت کرده اند، با وجود این ها از رسول خدا صلی الله علیه و آله هم روایت شده که فرمودند:

چیزهایی که در ائمت های گذشته بود، مثل آن ها طابق النعل بالنعل در این ائمت می باشد، این گونه طول عمر، درباره کسانی که ذکرشان گذشته و در خصوص غیبت های انبیا و اولیا که در زمان سابق اتفاق افتاده؛ نزد ما به درجه صحّت رسیده، پس چگونه وجود قائم را به سبب غیبت و طول عمرش انکار می کنند، با این که اخبار در این باب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السّلام روایت گردیده و آن ها همان اخباری بودند که آن ها را با اسانید در این کتاب ذکر کردیم. نیز بعد از نقل قضیه سربایک، ملک هند که آن را در صبیحه بیست و دوّم این عبقریه ذکر نمودیم، می فرماید: وقتی مخالفین ما با چنین طول عمری در حقّ سربایک، پادشاه هند اعتقاد نمودند، سزاوار است، مثل آن را در خصوص حجّت خدا؛ اعنی امام الزمان و خلیفه الرحمن، محال و ممتنع ندانند.

هم چنین در کمال الدین (۱)، بعد از نقل این خبر سجّادی که ذیل ابواب معمرین است، از آن حضرت روایت نموده که فرمودند: در قائم ما اهل بیت، سنّت‌هایی از انبیا علیهم السّلام، سنّت‌ی از نوح علیه السّلام، سنّت‌ی از ابراهیم علیه السّلام، سنّت‌ی از موسی علیه السّلام، سنّت‌ی از عیسی علیه السّلام، سنّت‌ی از ایوب علیه السّلام و سنّت‌ی از محمد صلی الله علیه و آله! اما از نوح علیه السّلام، طول عمر و از ابراهیم علیه السّلام، مخفی بودن ولادت و عزلت از مردمان است، از موسی علیه السّلام، خوف و از عیسی علیه السّلام، اختلاف مردم در موت و حیات او است، از ایوب علیه السّلام، فرج بعد از بلا و اما از محمد صلی الله علیه و آله، خروج آن حضرت با شمشیر است.

بالجمله، بعد از نقل این روایت می‌فرماید: هرگاه طول عمر برای اشخاصی که زمان آن‌ها بر زمان ما مقدّم بوده و خبری که سنّت به این طول عمر، در قائم علیه السّلام - دوازدهمی از ائمه علیه السّلام - جاری است؛ صحیح باشد، جایز نیست مگر اعتقاد به این که آن بزرگوار هر قدر در غیبت خود باقی بماند، جز آن سرور قائم نمی‌باشد و غیر او قائم موعودی نیست، اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خداوند آن روز را طولانی می‌کند، تا آن که حضرت ظهور و خروج نماید؛ آن گاه زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از این که مملوّ از ظلم و جور شده باشد، چنان که اخبار متواتری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السّلام بر این مضمون وارد شده.

اسلام برای ما نیکو نمی‌باشد مگر این که به آن چه از آن بزرگواران وارد شده و به صحت رسیده، تسلیم شویم.

### [نقل غرر و درر]

عنوان مرتضی فی بیان المرتضی سید مرتضی - قدس الله روحه الشریف - بعد از ذکر جماعتی از معمرین که آن‌ها را در این عبقریه ذکر نمودیم، فرموده: کسی را می‌رسد که بگوید ذکر حکایات اشخاص طویل الاعداد چگونه در مقام اثبات وجود قائم و طول عمر آن جناب صحیح

می باشد؟! حال آن که بسیاری از عامّه، این ها را انکار نموده، محال می دانند و می گویند: قدرت بر آن ها تعلّق نمی گیرد.

پاره ای از ایشان یک درجه از انکار خود تنزّل نموده، می گویند: هرچند این گونه طول عمر تحت قدرت و امکان هست، لکن قطع داریم خارج موجود نشده، زیرا وجود آن، خارق عادت است و وقتی دلیل محکم قائم گردید که خرق عادت جز هنگام جدا نمودن حق از باطل و ثابت کردن صدق ادّعای پیغمبری از پیغمبران نمی شود؛ آن گاه فهمیده می شود همه حکایاتی که درباره صاحبان عمرهای طولانی روایت شده، ساخته و باطل است و سزاوار جواب نیست.

در جواب این سؤال گفته می شود: فساد قول کسی که طول عمرها را به نهج مذکور، محال دانسته و آن را از تحت قدرت و امکان بیرون کرده، ظاهر است، زیرا اگر بدانند حقیقت عمر چیست و مقتضی طول، قصر، بلندی و کوتاهی آن، کدام امر است، آن وقت می داند طول و امتداد آن امری ممکن است؛ چنان که ما دانستیم.

پس می گوئیم: حقیقت عمر، دوام و استمرار حیاتی است که حیات و عدم حیات نسبت به او جایز و ممکن باشد و اگر خواستی، بگویی: حقیقت عمر، عبارت است از استمرار حیات صاحب حیات، به جهت صاحب حیات بودن او در اوّل امر و ابتدای وجود.

این که ما استمرار را در عمر شرط می کنیم، به این واسطه می باشد که بعید است کسی که بیش از یک آن حیات ندارد، به صاحب عمر، وصف کرده شود، بلکه ناچاریم نوعی استمرار و امتداد؛ هرچند قلیل، در حقیقت عمر اعتبار نماییم و شرط کردیم استمرار باید در مادّه کسی باشد که عدم حیات، مانند حیات نسبت به او جایز و ممکن باشد یا آن که استمرار آن به سبب متّصف بودن صاحب حیات از اوّل امر به آن باشد.

داخل کردن شقّ ثانی از تردید در شرط از این جهت است که اگر این را داخل شرط نکنیم، هرآینه لازم می آید خدای تعالی با عمر متّصف نگردد؛ هرچند حیّ بودنش استمرار دارد، زیرا در شقّ اوّل گفتیم باید عدم حیات نسبت به صاحب حیات،

جایز و ممکن باشد و آن، نسبت به خدای تعالی محال است.

پس از تمهید این مقدمات، دانستیم: فعل حیات و ایجاد آن ها منحصر به خدای تعالی است و در میان چیزهایی که حیات به آن ها محتاج است، پاره ای چیزها؛ مانند بنیه صاحب حیات، رطوبت بدن و غیر این ها هست که ایجاد آن ها منحصر به خدای تعالی است و جز تحت قدرت او - جلّت قدرته - تحت قدرت احدی داخل نمی شوند.

بنابراین وقتی خداوند عالم، حیات و چیزهایی که حیات به آن ها محتاج است؛ مثل بنیه و غیر آن را ایجاد نمود؛ در حقّ آن ها هم، بقا و استمرار جایز و ممکن است، پس فنا و انتفای آن ها موقوف بر این است که ضدّ آن ها در محلّشان عارض گردد و این در صورتی است که بگوییم برای حیات ضدّی هست، حال آن که قول قوی آن است که برای حیات ضدّی نیست و جماعت بسیاری قایل شده اند حیات در فنا به عروض ضدّش محتاج نیست.

اگر در نفس الامر هم، ضدّی برای حیات باشد، باز در این باب به مقصد ما اخلاص نمی کند، زیرا اگر خدای تعالی ضدّ آن و ضدّ چیزهایی که حیات به آن ها محتاج است، ایجاد ننماید و بنیه صاحب حیات را هم، درهم نشکند، هرآینه حیاتش ممتدّ و مستمر گردد و اگر فرض کنیم استمرار و امتداد از شأن حیات نیست، باز مقصود ما که امکان طول عمر است، صحیح می باشد، زیرا خدای تعالی قادر است آنا فآنا حیات و هم چنین چیزهایی که حیات به آن ها احتیاج دارد، باقی بدارد، بلکه ایجاد فرماید و بنابراین حیات، آن ذو حیات، ممتدّ و مستمرّ گردد.

آن چه به سبب طول زمان و کبر سنّ؛ مانند پیری عارض گردد و درهم شکستن بنیه انسان، از چیزهایی نیست که لزوم داشته باشد، این قدر هست که خدای تعالی عادت را بر این جاری گردانده که هنگام درازی عمر، انسان را پیر و ضعیف البنیه گرداند و به هیچ وجه از وجوه زمان ایجاب و تأثیری در این باب نیست و خداوند عالم هم، قادر است چیزی ایجاد نکند که عادت را بر آن جاری گردانده، پس وقتی این

مقدّمات ثابت گردید، هرآینه ثابت می شود طول عمر امری ممکن و غیر محال است.

کسی که طول عمر را محال می داند، به این جهت است که اعتقاد نموده استمرار حیات ذی حیات واجب است از طبیعت و قوّت او ناشی گردد و برای آن ها هم نسبت به مادّه هرکسی حدّ و غایتی هست که از آن حدّ نمی گذرند و وقتی به آن حدّ رسیدند، منقطع می گردند و محال است دایم و مستمرّ باشند.

چنین انسانی اگر دست از این اعتقاد خطا برمی داشت و طول عمر را به فاعل مختار و صاحب تصرّف نسبت می داد، هرآینه طول عمر را محال نمی دانست.

کلام در این که طول عمر، داخل عادات یا خارج از آن هاست، بدین نهج است: در این شکی نیست که وقتی عمرها زیاده از قدر عادت گردیدند؛ به حدّی که خارق عادت شدند، آن گاه عادت بر این جاری است که قدرهای آن ها به هم نزدیک باشد؛ الاّ این که ثابت گردیده عادات به حسب اختلاف ازمنه و امکنه مختلف می شود.

این ناچیز گوید: اما به حسب ازمنه؛ مثل عمر قوم عاد که در آن زمان عادت بر این جاری شده بود که هریک از آن ها سی صد سال عمر داشته باشند؛ چنان چه در ناسخ و سایر کتب سیر و تواریخ است و اما به حسب امکنه؛ مثل عمر اهل سند که قطری مجاور با مملکت هند است؛ چنان که شیخ کراجکی در کتاب برهان علی طول عمر صاحب الزمان که آن را داخل در کتاب کنز الفوائد خود نقل نموده، چنین فرموده:

به تحقیق از جماعتی شنیدم بلاد سند از جمله بلادی است که عمرها در آن طولانی می شود، من در ماه جمادی الاخر سال چهارصد و دوازده در بلده رمله، شریفی از اهل سند را دیدم که به ابی القاسم عیسی بن علی العمری معروف و از اولاد عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

از آن چه درباره طول عمر اهل سند شنیده بودم، از ایشان سؤال نمودم. فرمودند:

صحیح است و چنین ذکر کرد: پیری و شکستگی میانشان کم است، نیز نقل نمود: در بلاد سند، مرد شریف عمری میان ما هست، او امیری از امرای سند است که وقتی من از او مفارقت نمودم، یک صد و شصت سال از عمرش گذشته بود؛ آن شریف، عبّاس بن



علی بن عمر بن احمد بن حمزه بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

شیخ مذکور، بعد از نقل این، فرموده: نیست که عاقل در این که عادات به ید قدرت خداوند متعال است و صحیح است او- سبحانه- آن ها را به تدریج تغییر دهد؛ شک کند.

بالجمله، سید می فرماید: ثابت گردیده عادات به حسب اختلاف ازمنه و امکانه مختلف می شوند، بنابراین لازم است در عادات، نسبت آن ها که در مکان و زمانشان عادت دارند و غیر ایشان را مراعات نماییم؛ مثلاً می گوییم عادت فلان قبیله در فلان مکان و فلان زمان چنین و چنان است.

از طرفی ممتنع نیست چیزی که عادت بر آن جاری شده، بر سبیل تدریج، قَلت به هم رساند؛ به حدّی که عادت منقلب شود و حدوث امری که عادت بر آن جاری شده بود، در آن حال، خارق عادت گردد و بین علما، خلافتی در این نیست.

هم چنین ممتنع نیست امر خارق عادت، کثرت به هم رساند؛ به حدّی که حدوثش در آن حال، خارق عادت نباشد.

این ناچیز گوید: برای تصدیق فرمایش علم الهدی، رجوع به مثالی که سید بن طاوس رحمه الله در محجّه برای عبور کننده از روی آب بیان فرموده، کافی است؛ چنان که آن را در صبیحه پنجم از عبقریه سوم این بساط ذکر نمودیم.

سپس سید فرموده: در شقّ دوم میان علما خلاف است، وقتی این مقدمات صحیح گردید، آن گاه می گوییم: این که عادت در زمان پیشین به طول و امتداد عمرها جاری شده و بعد از آن بر سبیل تدریج، قَلت و کوتاهی به هم رسانده باشد؛ ممتنع نیست، به نحوی که الحال عادت ما به خلاف آن جاری گردد و این گونه طول عمرها، با توجه به عادت ما خارق عادت به نظر آیند. این که مذکور گردید، دلیلی اجماعی است که در مقام اثبات مدّعی ما کافی می باشد.

## [گفتار شیخ طوسی]

عنوان قدوسی فی بیان الطوسی شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۱) می فرماید: اگر گفته شود: طول عمر صاحب الزمان با بقای کمال عقل، قوت و جوانی او؛ چنان که ادعا می کنند امری خارق عادت است، زیرا به اعتقاد شما عمر آن جناب الان که سال چهارصد و چهل و هفت است، صد و نود و یک سال می باشد. زیرا بنابر قول شما ولادتش سال دویست و پنجاه و شش واقع شده و عادت به این جاری نشده که احدی در این مدت باقی باشد؛ چگونه عادت در خصوص او شکسته می شود، حال آن که جز به دست انبیا نمی شکند.

می گوئیم: جواب این شبهه به دو طریق است؛ یکی آن که ما قبول نداریم بقای آن حضرت در این مدت، خارق همه عادات باشد؛ بلکه در زمان گذشته، عادت به امثال این نحو از طول عمر جاری گشته و ما بعضی از آن ها مانند قصه خضر، اصحاب کهف و غیره را ذکر کردیم.

سپس طولانی بودن عمر نوح و سلمان را ذکر نموده و بعد فرموده: هم چنین اخبار معمرین عرب و عجم، معروف و در کتب تواریخ، مذکور است و اصحاب حدیث روایت کرده اند: دجال موجود است، در عصر پیغمبر بوده و تا وقتی که خروج می کند، باقی است. در صورتی که بقاء، به جهت مصلحتی برای دشمن خدا ممکن گردید، چگونه مثل آن در خصوص ولی خدا جایز نیست، لذا انکار این از روی عناد است.

آن گاه شیخ مرحوم شروع به نقل اخبار معمرین نموده، جماعت کثیری که ما آن ها را بدون استثنای احدی در این عبقریه ذکر کرده ایم، نقل نموده و بعد از نقل آن ها فرموده: اگر مخالف ما در این مقام، طول عمر را محال می داند؛ مانند منجمین و اصحاب طبایع، پس در اصل، گفتگوی ما با ایشان، این است که عالم مصنوع و برای آن صانعی می باشد که عادت را به کوتاهی و طول عمرها جاری گردانده و بر طولانی و فانی نمودن عمرها قادر است، وقتی این را معین نمودیم، گفتگو آسان می شود.

اگر مخالف ما به امکان طول عمر تسلیم می شود ولی می گوید: این از عادات بیرون است، می گوییم: این خارج از همه عادات نیست، اگر گویند: از عادات ما خارج است، می گوییم: این ضرری به ما ندارد، اگر گفته شود: خرق عادت منحصر به زمان انبیاست، می گوییم: در این خصوص با شما منازعه می کنیم، چون به اعتقاد ما امامیه خرق عادت از انبیا، ائمه و صالحین صادر می شود، منحصر به انبیا نیست و بسیاری از اصحاب حدیث، معتزله و حشویه آن را تجویز کرده اند؛ لکن ایشان اسم خرق عادت را که از ائمه و صالحین صادر می شود، کرامت گذاشته اند، نه معجزه و این اختلاف در عبارت است، نه در معنی.

تا آن که فرموده: آن چه مخالف ذکر کرده که با امتداد زمان و کثرت سنّ، پیری و تناقض بنیه بر انسان، عارض می شود؛ صحیح نیست، زیرا میان کثرت سنّ و عروض این ها ملازمه ای نیست، بلکه خدای تعالی عادت را بر این جاری نموده و قادر است چیزی که عادت را بر آن جاری کرده، نکند و واقع نسازد، وقتی این ها ثابت شد، محقق می شود طول عمر، ممکن و غیر محال است، حال آن که پیش تر در خصوص جماعتی گفتیم با وجود طول عمر و کثرت سنّ، در بنیه ایشان تغییری واقع نشده، چگونه این را انکار می کند کسی که اقرار دارد خدای متعال همیشه مؤمنین را با صفت جوانی در بهشت نگاه می دارد؟!۱

بلی ممکن است کسی که انکار می کند طول عمر و عدم تناقض بنیه، مستند به باری تعالی نیست، بلکه مستند به طبیعت و تأثیر کواکب است، در جواز طول عمر، پیری و تناقض بنیه انسان هنگام کثرت سن نزاع نماید.

به تحقیق دلیل بر بطلان قول آنان که این ها را مستند به طبیعت و تأثیر کواکب می دانند، به اتفاق و اجماع ما طایفه اثنا عشریه و کسانی از اهل شرع که در این مسأله مخالف با ما هستند، دلالت نموده است؛ یعنی تمام اهل شرع، بر بطلان قول ایشان اتفاق دارند، پس از هر جهت، شبهه طول عمر آن حضرت ساقط گردید. و لله الحمد.

## [گفتار کراجکی]

عنوان سبایکی فی بیان الکراجکی شیخ کراجکی در کتاب البرهان علی طول عمر صاحب الزمان که آن را در کتاب کنز الفوائد (۱) خود داخل کرده، پیش از ذکر اخبار معمرین - که ما همه آن ها را در این عبقریه ذکر نمودیم - چیزی می فرماید که محصل مضمون آن این است: دیدم جماعتی از مخالفین در انکار وجود حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - بر آن چه تاریخ ولادت آن حضرت تا امروز اقتضا دارد، اعتماد نموده، گفته اند:

اگر چنان که شما طایفه امامیه می گوید، تولد آن جناب سال دویست و پنجاه و پنج باشد؛ پس آن حضرت تا امسال که سنه چهارصد و بیست و هفت است، دویست و هفتاد و دو سال از عمرش گذشته، حال آن که می بینم عمرها از صد و بیست سال تجاوز نمی کند، دلیل بر بطلان آن، چیزی است که ما از وجود حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به آن معتقدیم و در ایراد کلامی سؤال نمودی که استدلال آن ها را منهدم سازد، شبهاتشان را باطل نماید، اصلی در دست تو باشد که به وسیله آن در رد آن ها متمسک گردی و مستند تو باشد و من تو را در آن چه سؤال کردی، اجابت نمودم و تو را به ادله ای می رسانم که در رد آن ها طلب نمودی.

بدان هرگاه در جعل الهی، وجود و نصب امام لازم باشد - چنان که در واقع چنین است - و به ادله واضح هم ثابت شده باشد، امامت مختص به ائمه اثنا عشر است - چنان چه ثابت شده - پس چاره ای از قول به طول عمر حضرت بقیه الله نیست، چرا که بنابر اصول شیعه، زمان نباید خالی از امام باشد. به تحقیق آبای آن جناب از دنیا رفته اند و جز آن سرور کسی که مستحق امامت باشد، باقی نمانده.

بنابراین اگر عمر او از فوت پدرش، حضرت عسکری تا وقتی که خداوند او را ظاهر فرماید، ممتد نباشد؛ لازم می آید زمان خالی از امام باشد، این دلیل برای کسی است که به شریعت و امامت اقرار داشته باشد.

اما کسی که به شریعت آن بزرگوار اقرار ندارد؛ یعنی مقرّ به اسلام نیست، صلاحیت ندارد در طول عمر آن جناب با تو تکلم نماید و امّا کسی که به شریعت او اقرار ندارد و منکر جواز تراخی و امتداد اعمار است؛ قرآن خصم او می باشد و او را به اخباری که متضمّن طول عمر نوح است، ردّ می نماید؛ قال الله تعالى: فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا (۱) جز برهان، طریقی برای تجاوز و انصراف از ظاهر قرآن نیست، به تحقیق همه مسلمین بر بقای خضر پیغمبر اجماع نموده اند، پس به هیچ حالی از احوال راهی برای دفع این اجماع نیست.

اگر خصم تو بگوید: نوح و خضر پیغمبرانند و جایز است طول عمر آن ها از راه اعجاز و اکرام باشد و اعجاز و اکرام جز برای انبیا صحیح نیست.

به او بگو: آن چه از بقای شیطان از عهد آدم، بلکه پیش از آن تا الآن، بلکه تا وقت معلوم بر آن اتفاق است؛ قول تو را فاسد می کند؛ چنان که قرآن به آن ناطق است، حال آن که طول بقای او معجزه ای و اکرامی از جانب خدا در حقّ او نیست؛ پس هرگاه دشمن و دوست خدا، در عمر طولانی شریک شدند، معلوم می شود سبب طول و امتداد عمر آن ها، از راه اعجاز نیست، بلکه مصلحتی است که جز خدا آن را نمی داند.

اگر خصم، شیطان و بقای او را انکار نماید؛ هرآینه از ظاهر شریعت خارج شده و اجماع امت را دفع نموده است و اگر شیطان و بقای او را تأویل کند و چون در قرآن است، آن را ردّ ننماید؛ آن گاه از او دلیل بر صحّت تأویل، مطالبه می شود.

اگر با خصم، مماشات نموده، از او قبول نمایی طول عمر، معجز و اکرامی برای معمر است و بر او به ابلیس و بقای او نقض نمایی، باز می توانی به این نحو به او جواب دهی که در احتجاج و جواز ظهور معجز و اکرام به چیزی که نبی از سایر مردم تمیز داده شود، حکم امام نزد ما طایفه شیعه اثنا عشریه، مثل حکم نبی است، بنابراین مستنکر نیست که خداوند، عمر امام زمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف- را بر سبیل اعجاز و اکرام برای آن برگزیده آنام طولانی گرداند.

بدان اَيِّدَكَ اللهُ که مخالفین تو در جواز امتداد اعمار از کسانی که اقرار به اسلام دارند، در انکار امتداد و طول عمر جز به کلام های مستعار با تو تکلم نمی کنند. بعضی از ایشان، از لسان فلاسفه تنطّق می کنند و می گویند: طول عمر از جمله چیزهایی است که مستحیل در عقول است و بر عدم جواز آن، دلیل ثابت شده است.

بعضی از آن ها از لسان منجمین تنطّق می کنند و می گویند: کواکب بیش از صد و بیست سال به احدی عطا نمی نمایند و برای ایشان هذیانی طولانی در اثبات این مدّعی است.

بعضی از ایشان به لسان اطّبا و اصحاب طبایع، سخن رانده، گفته اند: عمر طبیعی، صد و بیست سال است؛ انسان زنده چون به این حدّ رسید، به اعلی درجه ای از آن چه ممکن است طباغ در آن صحیح و سالم باشند، رسیده، لذا پس بعد از رسیدن به منتهای درجه سلامت چیزی مگر ضدّ سلامت نیست.

در دست هیچ یک از این مدّعیان جز مجرّد دعوی، عصبیّت و هوای نفس نیست، هر گاه گفته های ایشان به حجت های واضح ردّ شود، همه این طوایف به سوی مشاهد و معتاد رجوع می کنند و می گویند: ما ندیده ایم احدی زیاده از صد و بیست سال عمر کند و راهی برای اثبات آن چه ندیده ایم، نداریم، عادت در عمر انسانی بر همین صد و بیست سال جاری شده و عادت صحیح تر دلیلی بر اثبات مدّعی است.

جمع این طوایف به این گفته های خود از حکم ملّت خارج و با آن چه اَمّت بر آن اتّفاق نموده اند، مخالف اند، نیز با آن چه در شرایع متقدّم ثابت شده، مخالف اند؛ چرا که تمامی ملل، بر جواز امتداد و طولانی شدن اعمار متّفق اند.

به تحقیق تورات متضمّن اخبار طول عمر است؛ به نحوی که میان اهل تورات، نزاعی در آن ها نیست، سپس مدّت اعمار جماعتی از انبیا و اوصیا را بیان فرموده که ما همه آن ها را در طبقات متقدّم ذکر نموده ایم، تا آن که می فرماید: تورات متضمّن بیان طول عمر اشخاصی است که ذکر شدند و طوایف یهود و نصارا در طول عمر آن ها هیچ اختلافی ندارند، شریعت اسلام نیز، متضمّن نظیر این است و احدی از علمای مسلمین

را نیافته ایم که در جواز امتداد اعمار، مخالف یا به بطلان آن معتقد باشد، هرگاه مستدلّ بر عدم جواز، امعان نظر کند، جواز آن را در حکم عقل می داند و می یابد.

بلی! اخبار و استدلال همدیگر را در قومی که قریب به زمان ما عمر طولانی نموده اند، یاری کرده اند و زود است که جماعتی از ایشان را برای تأکید بیان، ذکر نمایم و بعد از آن نیست که اهل بصیرت و عرفان با ما در جواز امتداد اعمار منازعه نمایند.

اگر گوینده ای بگوید: زمان قدیم، عمرها طولانی بوده و لکن عصرها بعد عصر کوتاه شده، تا آن که رسیده به آن چه مشاهده می کنیم؛ یعنی تا صد و بیست سال و امروز از این مقدار تجاوز نمی کند.

در جوابش گفته می شود: عاقل می داند زمان مدخلیت و تأثیری در عمرها ندارد و می داند زیاد و کم آن ها فعل قادر مختار است که آن ها را به حسب مصالح عالم تغییر می دهد و ما منکر نیستیم در این وقت عادت الله بر مقدار متقاربه ای از اعمار واقع شده که با مقدار اعمار ارباب ازمنه سابق مخالف است و لکن این، طول عمر بعضی را از جانب قادر مختاری که معطی اعمار است، محال نمی نماید.

اما کسانی که مخالف ما هستند و کلام فلاسفه؛ یعنی محال عقلی بودن طول عمر را عاریه ذکر کرده اند؛ در علم به عدم جواز طول عمر و محال عقلی بودن آن، به بداهت و ضرورتی که عقلا در آن با ایشان شریک باشند، اتّکال ننموده اند و چون ضرورت و بداهتی نیست، باید بر مدّعی خود حجّت عقلی اقامه کنند و جز اتباع هوا و رجوع به مشاهد و محسوس حجّتی ندارند، حال آن که متابعت هوا، گمراه کننده انسان و انکار آن چه مشاهد و محسوس نیست، لغزش دهنده او است و مشرک و موخّیّد و ملحدی نیست؛ مگر این که آن چه دیده نمی شود، اثبات می کند و به آن چه مشاهده نمی گردد، اقرار دارد و علم و اقرار خود را فقط مقصور و ممخّض در مشاهدات نمی نماید.

پس موخّیّد به وجود صانع، ملایکه و طول عمر آن ها اقرار دارد، با آن که آن ها را ندیده و ملحد به وجود جواهر بسیط اقرار دارد که رؤیت آن ها غیر جایز است، نیز، به وجود عقل و نفس کلیّ مدّعی است، حال آن که آن ها را ندیده و هرطایفه به وجود

اشیایی اقرار دارند که آن‌ها را ندیده‌اند، پس کسی که گمان می‌کند غیر از محسوسات و مشاهدات، ثابت نیستند؛ به مذهب خود، بر نفسش، ایراد و الزام وارد آورده، این اشخاص در عمر تکلم می‌نمایند، درحالی که حقیقت عمر را نمی‌دانند، چون حقیقت عمر، اتصال بودن زنده محدود الحیات، زنده و باقی است، این اتصال موکول به دوام حیات و حیات، فعل خداوند متعال است، بنابراین از او -جلّ شأنه- محال نیست حیات را ادامه دهد، آن چه جایز است، این که خداوند به او عمر طولانی دهد و جایز است مثل آن را در دوام صحّت و قوّت، عدم ضعف و هرم به او بنماید، سپس در انکار طول عمر به ردّ منجمین متعرّض شده که ما به جهت مناسبت با چیزی که بعد از آن نقل می‌کنیم، آن را در آخر کلام ذکر می‌نمایم.

تا آن که فرموده: اما اشخاصی که در انکار طول عمر، به کلام اطبا و اصحاب طبایع اعتماد نموده‌اند و گفته‌اند منتهای عمر طبیعی، صد و بیست سال است؛ در مدّعی خود، به حجّتی اعتماد و به شبهه‌ای، تشبّث ننموده‌اند و جز مجرد دعوی، چیزی در دست ندارند.

بطلان مقاله ایشان به این نحو بر تو معلوم می‌شود: طبایع از جمله اعراض‌اند، اعراض فی الحقیقه فاعل فعلی نیستند، فاعل، خداوند قادر مختار است، طبایع نیز از افعال خدا هستند و خداوند است که آن‌ها را در ترکیب انسان قرار داده، هرگاه جایز و ممکن باشد باری تعالی آن‌ها را مدّتی و لو صد و بیست سال صحیح و معتدل قرار دهد؛ چنان که خصم، امتداد عمر را تا این مقدار تصدیق دارد، پس خداوند قادر است آن‌ها را در اضعاف از این مدّت صحیح و معتدل قرار دهد و بدین واسطه، عمر صاحب آن طباع طولانی گردد و این، نزد هیچ صاحب بصیرت و عرفانی استحاله عقلیه‌ای ندارد.

امّا کسانی که در انکار طول عمر، به عادات اتّکال نموده، می‌گویند: عادت بر طول آن جاری نیست، ایشان نیز، حجّتی در دست ندارند، زیرا عادات به اختلاف اوقات، اشخاص و امکنه مختلف می‌شود. سپس کیفیت طول عمر اهالی صقع سند را به شرحی که سابقاً ذکر شد، نقل فرموده و با توجّه به قواعد نجومی در ردّ منکرین طول عمر،



چنین فرموده: امّیا کسانی که در انکار طول اعمار، کلمات منجمین را عاریت نموده اند؛ اعتمادشان در این مدّعی، بر ظنون و اوهام است، عقلا می دانند که اصول و قواعد منجمین در احکام، به نظر و دلیل ثابت نشده، بلکه به تجارب ثابت شده و وجود اختلاف در آن ها در بی اعتباری شان کافی است.

در کتاب یکی از علمای ایشان، معروف به کتاب ابن بابا، حکایتی را از معلّم اوّل و استاد افضل ایشان یافتیم که در احکام، اعتمادشان به او و استنادشان به کلام او است، آن عالم، به ما شاء الله معروف است که آن حکایت بزرگترین حجّت در ردّ قول ایشان، در مسأله جواز طول عمر است و آن این است:

ما شاء الله مذکور گفته: باب اعظم از هیلاج که بر عمر بسیار دلالت دارد، این است که مولود، در مثلثه ثاء مثلثه بوده باشد و طالع مولود، بیوت، یکی از دو کوك علویین باشد که آن ها زحل و مشتری می باشند و صاحب طالع، کدخداه باشد، پس اگر ولادت مولود در شب و هیلاج قمر بود باشد، اگر فوق شمس در برج مؤنث و اگر مولود، در روز و شمس در برج ذکر بوده باشد.

در این هنگام، بر بقای مولود به اذن الله دلالت دارد تا این که قران از مثلثه ای به سوی مثلثه دیگر متحوّل بشود و این دویست و چهل سال می شود.

امّیا در زمن اوّل؛ به درستی که مثل این دلالت بوده که بر بقای مولود دلالت می کرده تا این که قران، به مکان خود عود کند و این، بعد از نهصد و پنجاه سال است.

پس در کلام عالم خودشان، ما شاء الله نام چه می گویند. به تحقیق با تخصیص دادنش در دلالت زمن اوّل به نهصد و پنجاه سال، واضح نموده مرادش از دویست و چهل سال، این زمان است. این گفته او شاهی برای ماست بر معاندینی که حقّ واضح البرهان را منکرند.

بعد از ذکر اخبار معمرین، می فرماید: این جمله ای از معمرین بودند که ذکر شدند و این مختصری است از آن چه اصحاب اثر و علمای مصنّفین در خصوص طول عمر ذکر کرده اند و هرگاه جایز باشد خداوند جماعتی از خلق خود، از انبیا و اولیا و مشرکین را

معمّر فرماید و عمر آنان را با صحت اجسام و بجا ماندن عقل و رأی شان دراز نماید؛ پس چه انکاری از طول عمر صاحب الزمان هست؟! حال آن که او حجت خدای تعالی بر بندگان، خاتم اوصیا از ذریه رسول خدا و موعود به بقاست تا این که هلاکت جمیع اعدای دین به دست آن جناب واقع شود و تمام دین، برای خدای تعالی گردد.

### [گفتار نجم ثاقب]

عنوان طهوری فی بیان النوری بدان استادنا المحدث النوری - قدس الله نفسه الزکیه - بعد از نقل جمله وافی از معمرین در نجم ثاقب (۱)، چنین فرموده: توضیح جواب اشکال؛ یعنی اشکال بر طول عمر ولی خداوند متعال آن که استبعاد طول عمر حضرت مهدی - صلوات الله علیه - از این چند جهت خالی نیست:

اول؛ استحاله عقلی که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و اصحاب شرایع در امکان آن سخن ندارند و اگر دعوی شود، وقوع طول عمر در امم سالفه - چنان چه در کتب یهود و نصارا، موجود است - و در این امت، به اتفاق مسلمین، در رفع آن کافی است.

دوم؛ حدیث معروف مروی از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: عمرهای امت من، میان شصت و هفتاد است و آن محمول بر اغلب است و الا کذب آن جناب لازم آید، العیاذ بالله. مؤید این حمل، آن که در بعضی از نسخ این حدیث آمده: اکثر عمرهای امت من، از این جهت ما بین شصت و هفتاد به عشره می‌شومه معروف شده و این که منتهای عمر در این ازمنه، از صد و بیست سال نمی گذرد، جز استقرار و مشاهده مستندی ندارد.

سوم؛ قاعده طبیعی، به نحوی که اطّیّا می گویند: سنّ کمال تا چهل سال و سنّ نقصان و ضعف، دو مقابل این؛ یعنی هشتاد سال است و مجموع صد و بیست سال می شود. در

توجه آن دو وجه، اعتباری ذکر کرده اند؛ یکی از جهت مادّه و دیگری از جهت غایت.

اما از جهت مادّه آن که در سنّ شیخوخه، یابس است؛ لذا صورت را امساک و حفظ می کند.

اما از جهت غایت آن که طبیعت به سوی افضل مبادرت می کند که بقای عمر باشد، او را حفظ و فساد را از انقص دور می کند و آن، رطوبت غریزیه باقی مانده در سنّ شیخوخه است، از این جهت، سنّ نقصان، مضاعف سنّ کمال شده. این دو وجه برای اثبات مدّعی مذکور وافی نیست؛ چنان چه از شرح قطب شیرازی بر کلیات قانون، تصریح به ضعف این دلیل، نقل شده.

اما آن چه ذکر و برای آن، حجت اقامه کرده اند که این حیات نهایی دارد و چاره ای از نوشیدن شربت اجل نیست؛ برای تحدید عمر در مقدار معین و تعیین سنّ در اندازه معلوم وافی نیست، حاصل آن برهان، حتمیت مرگ است و کسی منکر آن نمی باشد و در کلام خداوند: **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (۱)**؛ بی نیازی از آن برهان مزعوم است.

چهارم؛ قواعد اصحاب نجوم؛ بنابر طریقه آنان که جز نفوس فلکی، مؤثری در عالم ندانند یا آن ها را در تأثیر مستقل شمارند و تمام کون و فساد، تغییر و تبدیل عالم را به آن ها نسبت دهند؛ قوام این عالم به آفتاب و عطیه کبرای او، در سنّ صد و بیست سال است.

جواب: نزد ارباب نجوم جایز است به عطیه آفتاب، اسباب دیگری منضمّ شود که آن عطیه را اضعاف کند.

توضیح این اجمال: ایشان در این مقام دو اصطلاح هیلاج و کدخداه را دارند، این دو در صورت زایجه طالع مولود، دلیل عمر باشد که از روی آن، به زیاد و کمی عمر حکم کنند. یکی از آن دو متعلّق به جسم و دیگری به جان می باشد و در تعیین آن خلاف است.

در بعضی از رسایل ایشان چنین است که دلیل عمر بر دو نوع است: یکی دلیل جسم

که آن را هیلاج خوانند، دوّم دلیل جان که آن را کدخداه نامند. این دو برای اسباب عمر به منزله هیولی و صورت اند و لکن معروف، عکس این است که هیلاج در صورت، طالع دلایلی است که بر نفس مولود و کدخدا بر بدن مولود دلالت می کند، نزد ایشان کثرت هیلاج بر طول عمر و کثرت کدخدا بر خوشی زندگانی دلالت می کند.

نزد ایشان، هیلاج پنج چیز است: آفتاب، ماه، سهم السعاده، جزء مقدّم از اجتماع یا استقبال و درجه طالع و کدخداه کوکب صاحب خطّی است که به هیلاج ناظر باشد، بعضی از ایشان در کدخدایی ات، استیلا بر موضع هیلاج را شرط کردند و بعضی در این مقام، نظر برجی را کافی دانسته اند، شاید نظر به درجه اقوی باشد و اگر آفتاب یا ماه در شرف خود باشند، به کدخدایی ات سزاوارترند.

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب گفته: صلاحیت هیلاجی به کسوف، خسوف، محاق و تحت الشعاع باطل گردد، کدخدا، صاحب خطّی در موضع هیلاج و ناظر به او باشد و اگر به درجه ای نباشد، به برجیت جایز است؛ به شرط آن که در حدّ اتصال یا با او مساوی باشد که موضع تناظر در درجات مطالع یا در طول نهار است.

اگر کدخداه، آفتاب کمتر از شش درجه نباشد، کدخدایی را شاید چرا که در حدّ احتراق است. هر کدخداه سه عطیه دارد: یکی کبرا؛ اگر کدخداه در درجه و تد باشد، دوّم وسطا؛ اگر بر مرکز مایل باشد، سوّم صغرا؛ اگر بر مرکز زایل باشد.

چون این مقدّمه معلوم شد، پس جایز است در طالع کثرت هیلاجات و کدخداها اتّفاق بیفتد که همه آن ها در اوتاد، طالع و به آن بیوتات ناظر باشند، به نظر تثلیث و تسدیس، نظر سعادت داشته باشند و نحوسات از آن ها ساقط شده باشد، در این حال برای صاحب طالع، به طول عمر و تأخیر اجل حکم نموده اند تا این که یکی از معمرین سابق شود.

فاضل مذکور از ابو ریحان بیرونی نقل کرده که در کتاب خود، مسّمّا به آثار الباقیه عن القرون الخالیه گفته: بعضی از حشویّه، آن چه از طول اعمار وصف نمودیم و خاصّه آن چه پس از زمان ابراهیم علیه السّلام ذکر شده؛ انکار کرده اند و جز این نیست که

ایشان در این سخن به چیزی اعتماد نمودند که از اصحاب احکام از اکثر عطیه های کواکب در موالید گرفتند؛ به این نحو که در آفتاب هیلاجی و کدخدایتی بوده باشد؛ یعنی در بیت خود یا در شرف خود، در وتد، ربع و مرکز موافق بوده باشد؛ سپس سنین کبرای خود را که صد و بیست سال است، عطا می کند، ماه بیست و پنج سال، عطارد بیست سال، زهره هشتاد سال و مشتری دوازده سال بر آن می افزاید و این، سال های صغرای هریک از این هاست، زیرا زیادی آن بیشتر از این نیست.

هرگاه نظر موافقت و نخستین از او ساقط شود که چیزی از آن کم نکنند، رأس در برج با او و از حدود کسوفیت دور باشد؛ ربع عطیه خود را که سی سال است بر آن بیفزاید، بنابراین جمع این ها، دویست و بیست و پنج سال شود و گفته اند این اقصای عمر است که انسان به آن می رسد.

آن گاه استاد ابو ریحان بر ایشان ردّ کرده و از ما شاء الله مصری حکایت کرده که در اوّل کتاب موالید خود گفته: ممکن است انسان به سال قران اوسط زندگانی کند؛ اگر ولادت هنگام تحویل قران از مثلثه به سوی مثلثه ای اتفاق بیفتد، طالع یکی از دو خانه زحل یا مشتری باشد، هیلاج آفتاب در روز و هیلاج ماه در شب باشد، در غایت قوّت و ممکن است، اگر مثل این هنگام تحویل قران، به سوی حمل و مثلثات او اتفاق بیفتد و دلالات، به نحوی باشد که ذکر نمودیم، مولود سال های قران اعظم که به تقریب نهصد و شصت سال است، بماند تا این که قران به سوی موضع خود برگردد.

نیز از ابی سعید بن شاذان حکایت کرده که در کتاب مذاکرات خود با ابی معشر در اسرار ذکر کرده: مولد پسر ملک سرانندی را نزد ابی معشر فرستادند و طالع او جوزا، زحل در سرطان و آفتاب در جدی بود، سپس ابی معشر حکم کرد او دور زحل اوسط زندگی می کند و گفت: برای اهل آن اقلیم به طول اعمار حکم شده و صاحب ایشان زحل است. آن گاه ابو معشر گفت: به من رسیده هرگاه انسانی از ایشان بمیرد؛ پیش از آن که به دور اوسط زحل برسد، از سرعت موت او تعجب می کنند.

ابو ریحان گفته: این اقاول بر اعتراف منجمین به امکان وجود این عمرها

## دلالت کرد.

شیخ کراجکی در کنز الفوائد (۱)، از ما شاء الله مصری که معلّم و مقدّم و استاد مفضّل این طایفه است، قریب به عبارت سابق را نقل کرده که نظر به هیلاج ممکن است عمر مولود به نهصد و پنجاه سال برسد.

سید جلیل علی بن طاوس در کتاب فرج الهموم (۲) فرموده: بعضی از اصحاب ما ذکر کرده اند: در کتاب اوصیا که آن کتاب متعمدی است و حسن بن جعفر صیمری آن را روایت کرده، مؤلف آن، علی بن محمد بن زیاد صیمری است و برای او مکاتباتی به سوی حضرت هادی و عسکری علیهما السلام است که آن دو بزرگوار به او جواب دادند و او ثقه معتمد علیه است؛ پس گفت: ابو جعفر قمی، برادرزاده احمد بن اسحاق بن مصقله به من خبر داد: در قم، منجمی یهودی، موصوف به حذاقت در حساب بود، احمد بن اسحاق او را حاضر نمود و گفت: فلان وقت مولودی متولد شد، طالع او را بگیر و میلادش را عمل آور.

طالع را گرفت، در آن نظر کرد، عمل خود را به جای آورد و به احمد بن اسحاق گفت: ستاره ها را نمی بینم بر آن چه حساب آن را معلوم می کند، دلالت می کند که این مولود برای تو باشد، این مولود جز پیغمبر یا وصی پیغمبر نمی باشد، به درستی که نظر دلالت می کند او دنیا را از مشرق تا مغرب، بر، بحر، کوه و صحرای آن را مالک می شود تا آن که بر روی زمین، احدی نمی ماند مگر آن که به دین او متدین و به ولایت او قایل شود.

شیخ جلیل زین الدین علی بن یونس عاملی در صراط المستقیم (۳)، از علمای منجمین نقل فرموده: دور آفتاب، هزار و چهارصد و پنجاه و یک سال و آن، عمر عوج بن عناق است که از عهد نوح تا جناب موسی زندگی کرد. دور اعظم ماه، شش صد و پنجاه و دو سال و آن، عمر شعیب است که به سوی پنج امت مبعوث شد. دور اعظم

۱- کنز الفوائد، صص ۲۴۷-۲۴۶.

۲- فرج الهموم فی تاریخ علماء النجوم، صص ۳۷-۳۶.

۳- الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۴۵.

زحل، دویست و پنجاه سال است و گفته اند آن، عمر سامری از بنی اسرائیل است. دور اعظم مشتری، چهارصد و بیست و چهار سال است و گفته اند آن، عمر سلمان فارسی بود. دور اعظم زهره، هزار و چهارصد و پنجاه و یک سال است و گفته اند آن، عمر جناب نوح علیه السلام بود. دور اعظم عطارد، چهارصد و هشتاد سال است و گفته اند آن، عمر فرعون بود.

در یونان مثل بطليموس و در فرس مثل ضحاک، هزار سال و چیزی کمتر یا بیشتر عمر کردند. از سام حکایت کرده اند که گفت: هرگاه از هزار سمکه هفت صد سال بگذرد، عدل در بابل ظاهر می شود، نیز مثل این را از سابور بابلی نقل کردند.

خواجه ملا نصر الله کابلی متعصب عنید در مطلب چهاردهم مقصد چهاردهم کتاب صواق که ردّ بر امامیه و مملو از اکاذیب و مزخرفات است، گفته: در میلاد آن حضرت اختلاف کرده اند. جمعی گفته اند: صبح شب برائت متولد شد؛ یعنی: نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج، بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر چهارم از قران اکبر، واقع در قوس و طالع، درجه بیست و پنجم سرطان بود، زحل در دقیقه دوم سرطان و مشتری نیز در آن جا راجع بود، مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم جوزا و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه چهارم اسد بود، زهره در دقیقه بیست و نهم جوزا و عطارد در دقیقه سیزدهم از درجه چهارم اسد بود، ماه در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و نهم دلو و رأس در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و هشتم میزان بود.

جمعی گفتند: صبح بیست و سوم شعبان سنه مذکور متولد شد، طالع در دقیقه سی و هفتم از درجه بیست و پنجم سرطان و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه دهم اسد بود، عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زحل در دقیقه هجدهم از درجه هشتم عقرب بود.

هم چنین مشتری و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم حمل و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا بود.

این اختلافات، نصّ است بر این که آن چه گمان کردند؛ یعنی امامیه، بدون ریه افتراست، انتهی.

قبل از نقل این کلمات گفته: امّا آن چه اهل نجوم؛ مثل ابو معشر بلخی، ابو ریحان بیرونی، ما شاء الله مصری، ابن شاذان، مسیحی و منجمین دیگر ذکر کرده اند که اگر میلادی از موالید، هنگام تحویل قران اکبر اتفاق بیفتد و طالع یکی از آن دو خانه، خانه زحل یا خانه مشتری باشد، هیلاج آفتاب در روز و ماه در شب، خمسه متخیره قوی الحال و در اوتاد و ناظر به هیلاج یا کدخداه باشند به نظر موّدت، ممکن است مولود به مدّت سال قران اکبر، تقریباً نهصد و هشتاد سال شمسی تعیش کند و اگر اسباب فلکیه بر غیر این دلالت کند؛ جایز است کمتر یا بیشتر از این تعیش کند؛ اگر این سخنان صحیح باشد؛ یعنی نفعی ندارد، زیرا ولادت (م ح م د) بن الحسن در یکی از قرانات چهارگانه اعظم، اکبر، اوسط و اصغر نبود؛ چنان چه در کتب موالید ائمه علیهم السلام؛ مثل کتاب اعلام الوری و غیره مذکور است، پس گفته و اختلاف کرده اند تا آخر آن چه گذشت.

تاکنون در کتب موالید ائمه علیهم السلام خصوصاً اعلام الوری، بلکه در کتب غیبت، صورت طالع ولادت آن حضرت دیده نشده، نمی دانم این کابلی از کجا برداشته و به علاوه آن را به جمعی و به نحو دیگر به جمع دیگری داده؛ به نحوی که ناظر گمان می کند این مرد، منتبّع خیر است.

ظاهر آن است که از مجعولات خود او باشد که مبنای آن کتاب بر آن است و بر فرض صحّت، ضرر به جایی ندارد، زیرا به زعم ایشان مقصود از نقل کلمات این طایفه، وجود اسباب سماوی و اوضاع نجومی برای طول عمر است، حسب آن چه بر آن ها مّطلع شدند؛ وجود بسیاری از آن ها که بر آن مّطلع نشدند، محتمل است و هرگز نمی توانند در آن چه دانستند، دعوی انحصار کنند.

### [گفتار نهایی]

این ناچیز گوید: بحمد الله العزیز از ذکر معمرین مذکور در این عبقریه که



عددشان تالی تلو انجم است، طول عمر امام غایب از انظار، کالشمس فی رائعه النهار، آشکار گردید؛ به نحوی که مستبعد آن، معدود از سفها و مجانین و مستغرب آن، محسوب از معاندین ضالین است، زیرا این گونه مناقشات، از عدم معرفت امام کشف می نماید و صاحب خود را از اهل جاهلیت بودن، معرّفی تامّ می کند، چراکه اولاً: بدن امام ممتاز از سایر ابدان بشری خواهد بود؛ چنان چه اخبار وارده در انعقاد نطفه شریف و نشو و نمایش در حالت صباوت، شاهد بر مدّعی است، پس تصرّف زمان برای بدن او مثل سایر مردمان نخواهد بود.

بلکه بدن او مثل وجود شریفش، برخلاف متعارف و عادت خلق شده؛ چنان چه بنا به مفاد اخبار صحیحه متکاثّر، بلکه متواتر، بلی و اندراسی، بعد از موت برای او نخواهد بود و ابد الدهر باقی است. هرامام، قوّت چهل مرد شجاع را داراست؛ همان طور که درباره جدّش خاتم الانبیا ثابت است، پس به حکم وراثت برای امام هم، ثابت خواهد بود.

ثانیا: وقتی بقای مدّت طولانی برخلاف عادت بشری، برحسب مصلحت الهی شد؛ البتّه خداوند او را حفظ و از تصرّفات زمان، محفوظ می فرماید، اخبار ظهور آن جناب، به سنّ شابّ و جوان عظیم ترین برهان بر این مدّعی است.

ثالثا: وقتی در بدن عنصری که مرکّب از عناصر اربعه است؛ هیچ یک از اجزا بر دیگری غلبه نکند و هیچ کدام بر دیگری نسنجد، لابدّ دوامی طولانی برای مزاج خواهد بود؛ مثل بقای آسمان ها و ستاره ها، بنابر آن که آن ها مرکّب از مصقایی از عناصر اربعه باشند؛ چنان چه بعضی از فحول از ارباب معقول فرموده اند.

در حدیث علوی است: «خلق الأنسان ذا نفس ناطقه ان زکیها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها و من اعتدل مزاجه و فارقت الأضداد فقد شارک السبع الشداد» (۱) بدیهی است که خلقت امام بر وجه اعتدال حقیقی واقع گردیده،

---

۱- ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۱، ص ۲۱۱؛ الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۱، ص ۲۲۳؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۶۵.

پس استغراب و استبعادی از طول بقای آن بزرگوار نمی باشد.

رابعا: بدن امام در نهایت صفا و جلی خلق شده، به نحوی که می توان از او به روح مجسد تعبیر نمود؛ چنان که بسیاری اوقات از بدن طاهر آن بزرگوار، آثار روحیه بروز نموده، از جمله در طرفه العین، تمام عوالم امکانی را سیر می فرماید و در ماء، مانند هوا سیر می کند؛ لابد چنین بدنی، برخلاف متعارف هم، دوام می کند، بلکه اگر بر رفتن امامی از دنیا و آمدن امامی بعد از آن، مانع خارجی و مصلحت الهی نبود، همانا دوامش ابدی می نمود.

از جمله معراج خاتم به سما و بردن قنداقه حضرت حسین علیه السلام و حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به آسمان ها و مهمانی جناب امیر یک شب، در چهل جا، هریک از این موارد که به اخبار صحیحه متکثر ثابت شده، رافع استبعاد و قانع استعجاب خواهد بود و لعمری انّ هذا من الظهور كالنور علی الطور و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور.

### [گفتار دانشمندان عصر حاضر]

تصدیق عن بعض الحذاق من دكاتره الأروپ، بانّ طول العمر زائدا عن العاده ممكن مدثوب بدان چون بعضی از معاصرین به مسلک فرنگی ها متمایل و مخصوصا به گفتار دانشمندان ایشان معتقدند، لذا خوش داشتم آخر این عبقریه، برای رفع استبعاد از طول عمر حضرت بقیه الله الحجة بن الحسن - عجل الله فرجه الشریف و ارواحنا له الفداء - کلمات بعضی از دکترهای مهره فرنگی را نقل کنم که تصریح نموده اند طول عمر بیش از میزان معهود و متعارف که در انسان صد و بیست سال است، از جمله ممکنات، بلکه در زمره عادیات می باشد.

بهترین مقاله، مقاله المقتطف است که جزء سوم از مجلد پنجاه و نهم و از صفحه

۲۳۸ تا ۲۴۰ آن در این خصوص است، چون آن جا عنوان نموده: آیا انسان در دنیا مَخْلُود می ماند، حیات و موت چیست؟ آیا مردن بر هرزنده ای مَقْدَر شده؟

پس از آن می نویسد: هر حبه از گندم، جسمی زنده است، به تحقیق قرارگاه آن حبه در خوشه ای بوده، آن خوشه از حبه دیگر گندم و آن حبه از خوشه ای دیگر روییده شده و هَلَمَّ جَزَا بتسلسل، بنابراین استقصای تاریخ وجود گندم تا شش هزار سال و بیشتر سهل می شود. به تحقیق دانه های گندم، میان آثار مصری و آشوری قدیم یافت شده که این خود دلیل است بر این که مصری ها و آشوریان آن را کشته، از مستغلات خود دانسته و نان خود را از آرد آن قرار می دادند و گندمی که الآن موجود است، از لا شیء خلقت نشده، بلکه او از گندم قدیم متسلسل است، پس گندم کنونی، جزیی از حئی، آن دیگری هم، جزیی از حئی و آن دیگری هم جزیی از حئی است و هم چنین تا برسد به شش هفت هزار سال پیش بلکه برسد به صدها هزار سال.

دانه های گندم با این که خشکیده اند و حرکت و نمو ندارند، زنده اند؛ مثل سایر زندگان و جز به نداشتن کمی از آب، منقصتی از سایر زندگان ندارند. بنابراین زندگی گندم از چند هزار سال تاکنون متصل است و این حکم، بر تمام نباتاتی که صاحب تخم و بذر و ثمرند، جاری است.

حیوان از این قاعده خارج نیست، بلکه حال آن، حال نباتات است، چراکه هریک از حشرات، ماهی ها، طیور، وحوش و جنبنده ها، حئی انسانی که سید مخلوقات است، جزء کوچکی از والدین خود می باشد، سپس نشو و نمو کرده؛ چنان که والدین او نشو و نمو کرده اند، این جزء کوچک در بزرگی و کبر جثه، مثل پدر و مادر خود گردیده و والدین او نیز، جزیی از والدین خود بوده اند و هَلَمَّ جَزَا.

انسانی که نسل او مَخْلُوف از او است، نسلش جزیی از او می باشد که زنده است؛ چنان که تخم، جزیی از درخت است و در این جزء زنده، میکروب هایی در نهایت کوچکی است، مثل میکروب هایی که اعضای والدین او، از آن ها متکون شده؛ پس اعضای انسان به غذایی که او تناول می کند، متکون می شود.

هسته خرما، درخت خرمایی می گردد که صاحب ریشه، تنه، شاخه، برگ و ثمر است. سایر نباتات را بر این قیاس کن! کذلک بیضه های حشرات، ماهیان، طیور، وحوش و سایر جنبنده ها حتّی انسان را بر این قیاس کن! این ها تماما از امور معروفی است که هیچ دو نفری در آن خلاف ننموده اند و لکن درخت بنفسه، گاهی هزار یا دو هزار سال عمر می نماید، اما انسان زیادتراً از هفتاد یا هشتاد سال عمر می کند و نادر عمرش به صد سال می رسد. نتیجه این که میکروب هایی که برای به جا گذاشتن نسل، معدّه اند، زنده می مانند و نموّ می کنند؛ چنان که مشروح افتاد و لکن سایر اجزای جسم می میرند.

به تحقیق قرن ها گذشته که مردم راه نجات از مردن را طلب می کنند یا در ازدیاد عمر حيله می نمایند، به خصوص در این عصر که عصر مقاومت امراض و آفات، به دوا و حفظ کردن است، مع ذلک علی التحقیق ثابت نشده عمر کسی به صد و بیست سال رسیده باشد.

### استدراک ارفع من سماک

ایضا بعد از ذکر این جمله، در مقتطف چنین مرقوم داشته: لکن علمایی که به علمشان وثوق هست، می گویند: تمام النسیجه ریسه جسم حیوان، تا مدّتی محدود قابل دوام و بقاست، ایضا می گویند: ممکن است وقتی عارضه ای به انسان برنخورد که ریسمان حیاتش را قطع کند، هزاران سال زنده بماند.

قول ایشان، نه مجرّد ظنّ و تخمین، بلکه نتیجه عملیاتی است که به امتحان تأیید شده. به تحقیق یکی از جراحین به قطع جزیی از جسم حیوان و زنده نگه داشتن آن جزء به سال هایی متمکّن شد که از سال هایی که عمر طبیعی آن حیوان که این جزء از آن قطع شده بوده، زیادتراً بود؛ یعنی حیات این جزء به غذایی مرتبط گردیده که جراح، آن را برای این مهیّا می کرده که آن غذا، اصل جسم حیوان را بعد از گذشت سال ها نگاه می داشته؛ پس در امکان گردید این که تا امدی بعید آن حیوان، بلکه آن جزء مبّان از آن

زنده بماند؛ مادامی که غذای لازم، موفور باشد و در اوقات تغذیه اش به او برسد.

این جراح دکتر الکسس کارل است که از مشغولین در معهد را کفلر بوده که در نیویورک است، به تحقیق آن چه را گفته شد در قطعه ای از جنین دجاجه و مرغ امتحان نموده؛ قطعه میانه، درحالی که بیش از هشت سال زنده و نامی بود.

ایضا این دکتر و غیر او قطعه هایی از اعضای جسم انسان از اعصاب، عضلات، قلب، پوست و کلیه را امتحان کرده اند؛ قطعه هایی از اعضای انسان بوده اند که مادامی که غذای لازم به آن ها می رساندند، زنده و نموکننده باقی می ماندند.

حتی استاد دیمتد برل، از اساتید جامعه جونس هبکنس، گفته: به تحقیق ثابت شده خلود و بقای همه اعضا و اجزای خلویّه ریسه که در جسم انسان است؛ عملاً، تجربه و بالقوه، امری ممکن یا مرجح به ترجیح تامّ است.

این قول از این استاد در غایت صرافت و اهمّیت است، بر آن چه از تحرّس علمی در او است؛ ظاهر آن است که اوّل کسی که این امتحان را در اعضای ریسه جسم حیوان نموده، دکتر جاک لوب است که ایشان نیز از مشغولین در معهد را کفلر بوده، چراکه او تولید ضفادع و قورباغه ها (۱) را از تخم آن ها، وقتی به حدّ لقاح نرسیده، امتحان کرده و دیده بعضی از تخم ها زمانی طولانی زنده می ماند و بعضی از آن ها سریعاً می میرد.

سپس این مطلب او را به این کشانده که اجزایی از جسم قورباغه را امتحان کند؛ آن گاه بعد از جدا نمودن بعضی از اجزای آن، از باقی داشتن آن جزء در زمانی طولانی متمکّن شده.

دکتر ورن لويس ثابت نموده وزن او که در امتحانش معینه بوده که گذاشتن اجزای خلویّه از جسم جنین طایر میان جسم سیال ملّحی ممکن است؛ پس آن اجزای زنده و حیّ باقی بمانند و هرگاه سایل ملّحی به آن اضافه شود، قدر قلیلی از بعض موادّ اولیه، آن اجزای نامیه و متکاثره قرار داده می شوند و این تجربه متوالیا به عمل آمده؛ پس ظاهر شد اجزای خلویّه از هر حیوانی که باشد، ممکن است در سایلی که غذای اجزا در

آن است؛ زنده بمانند و نمو کنند، و لکن در این هنگام ثابت نشده چه چیز موت آن ها را هر گاه به حدّ شیخوخه رسند، نفی می کند.

العبقری الحسان ؛ ج ۴ ؛ ص ۶۵۲

تر کارل مزبور، بعد از این تجارب اثبات نموده این اجزای خلویّه پیر نمی شوند؛ چنان که حیوانی که اجزا از آن قطع شده، پیر می شود، بلکه اجزا زنده می مانند؛ زیادتیر از آن چه خود حیوان عادتاً زنده می ماند.

به تحقیق این دکتر تجارب مذکور را ماه ینابر از سال هزار و نهصد و دوازده میلادی شروع نموده و عقبات بسیار دشواری را در راه این تجربه طی کرده، تا آن که خود و همراهانش بر آن غالب شده اند و برای او ثابت شده:

اولاً؛ این اجزای خلویّه زنده می مانند؛ مادامی که عارضه ای عارض نشود و آن ها را بمیراند، عوارض حیات آن ها، قلت غذای مناسب یا دخول بعضی از میکروب ها در آن هاست.

ثانیاً؛ این اجزای خلویّه مابینه از حیّ، فقط زنده و حیّ باقی نمی مانند، بلکه نمو می نمایند و بزرگ می شوند؛ همان طور که اگر در جسم حیوانی که از آن جدا شده اند، باقی می مانند.

ثالثاً؛ قیاس نمو و تکاثر، ازدیاد آن ها و دانستن ارتباطشان به غذایی که برای آن ها تهیّه می شود، ممکن است.

رابعاً؛ تأثیری از زمان در آن ها نیست، یعنی آن ها به مرور دهور پیر نمی شوند و ضعیف نمی گردند، بلکه با وجود گذشتن مدّت مدید و آماد بعید، کمترین اثر پیری در آن ها ظاهر نمی شود، بلکه آن ها چنان که مثلاً در سال سابق زیاد شده و نمو نموده اند؛ در سال لاحق نیز به همان نحو اند. ظواهر تجارب و عملیّات تماماً بر این دلالت می کند که آن اجزا زنده و نموکننده باقی می مانند؛ مادامی که بحث کنندگان از حال آن ها، بر مراقبت و مواظبت آن ها صبر نمایند و غذایی که کافی و مناسب باشد، به آن ها تقدیم کنند.

اگر گفته شود: بعد از این که حال چنین است، پس چرا انسان می میرد و برای

چیست که سال های عمر او را محدود می بینم، غالبا بیشتر از هفتاد هشتاد سال زنده نمی ماند و نادر است عمرش به صد سال برسد؟!

جوابش این است که اعضای جسم حیوان و انسان، بسیار و با بسیاری مختلف اند، مع ذلک همگی به ارتباطی سخت و محکم به همدیگر مرتبط هستند؛ طوری که زندگی بعضی از آن ها بر زندگی بعضی دیگر متوقف است، بنابراین هرگاه بعضی از آن اعضا ضعیف شد و به سببی از اسباب مرد؛ باقی اعضا هم به واسطه شدت ارتباط می میرند.

ملاحظه فتک و سرعت تأثیر امراض میکروبی، شاهی قوی بر مدعی است؛ زیرا وقتی میکروب در یک عضو تأثیر کرد و آن را میرانید، سایر اعضا هم به جهت شدت ارتباط به آن جزء می میرند، نهایت چیزی که الآن از تجارب مذکور این اساتید و دکترها ثابت شد، این است: انسان به جهت آن که فرضا هفتاد، هشتاد، صد و یا صد و بیست سال، عمر نموده، نمی میرد، بلکه مردن او مسبب از حدوث بعضی عوارض در بعضی از اعضای آن و تلف نمودن آن عضو است، پس به واسطه شدت ارتباط بعضی از اعضا به بعضی دیگر، عضو مرده باقی اعضا را می میراند و موت بر او واقع می شود.

هرگاه قوه علیّه، استطاعت پیدا کند این عوارض را زایل نماید یا مانع از فعل آن ها شود، مانعی باقی نمی ماند که استمرار حیات و پابنده بودن انسان و حیوان را به چند صد سال در دنیا منع نماید؛ چنان که بعضی اشجار، چند صد سال پابنده و برقرار می مانند.

امیدی نیست که انسان منتظر باشد علوم طبّی و وسایل صحّی به این درجه برسند که عوارض متلف اعضای حیوان و انسان را زایل نمایند یا مانع از فعل آن ها گردند، و لکن امید است قوت این علوم به درجه ای برسد که به واسطه آن، عمر دو سه چندان و بیشتر از عمر متوسط گردد، ترجمه مقاله منقوله از مقتطف تمام شد.

این ناچیز گوید: این بحث لطیف، حاکم به این است که ممکن است انسان به واسطه حفظ صحّت و عدم عروض عارضی که متلف عضوی از اعضاست؛ پیش از

عمرش طبیعی زنده بماند، مقصود ما نیز، اثبات همین امکان از قول این دکترها و اساتید است؛ چراکه علاوه بر امکان، به واسطه تجارب، وقوع خارجی هم پیدا کرده.

بنابراین بعد از امکان عمر و زیادی آن از میزان طبیعی و وقوعش چنان که در حال معمرین مشروح شد؛ استبعاد از طول عمر حضرت بقیه الله علیه السلام، ناشی از عناد و حاکی از از لداد است، فتبصر و استقم!

### خنامه قصری فی معمر عصری

در سالنامه پارس سنه ۱۳۱۱، در صفحه صدم چنین مذکور می باشد:

«مرد چینی که ۲۵۲ سال دارد، این شخص موسوم به لیچینگ یون، داخل در ۲۵۲ سالگی است. قریب یک قرن قبل موی سر و ریش او سفید شده، اشتهای کامل دارد و مثل مردان دوره شباب محکم و با ثبات راه می رود. لی اهل کالیرن واقع در جنوب سه جوان است.

سال ۱۷ سلطنت، امپراطور، کانگ سی، پادشاه دوم خانواده چینگ متولد شد، این شخص در جوانی دوافروش بود و اغلب برای تهیه نباتات طبی به کوه های سه جوان و ایالات مجاور آن از قبیل یونان و کیچ و می رفت. ۲۳ زن عمر خود را در خانه او به سر برده اند، خانم فعلی او متجاوز از شصت سال دارد. وقتی این شخص به قرن اول عمرش رسید، اولیای امر تقاضا کردند جشنی برای عمر ۱۰۰ ساله او گرفته شود، هم چنین این تقاضا در ۲۰۰ سالگی عمر او تجدید شد.

بهار ۱۹۲۸ مسیحی، ژنرال ایکسن وی را به والن تین احضار کرد و به افتخار او ضیافتی داد. وقتی از سن او سؤال شد، اتفاقات متجاوز از یک قرن گذشته را بیان کرد. او مردی با شانه های دراز و گوش های بزرگ است. نقل از روزنامه پوپل چاپ شانگ های سنه ۱۹۲۹.



## عَبْقَرِيَّة ششم [شبهات طایفه غیر اثنی عشریه]

## اشاره

در ذکر شبهات طوایف شیعه غیر اثنی عشریه در مهدوئیت حضرت حَجَّه بن الحسن العسکری علیهما السَّلام، قایل شدن هر طایفه به مهدوئیت شخصی خاص و رد آن هاست و در آن چند صبیحه می باشد.

## [سبائیه] ۱ صبیحه

بدان ما در صبیحه اوّل از عبقریه دوّم این بساط، در مقام اختلاف در تعیین شخص شریف و هیکل منیف حضرت مهدی موعود علیه السَّلام، چندین قول از طوایف شیعه غیر اثنی عشریه را به طریق اجمال ذکر نمودیم و اکنون در صدد بیان تفصیلی آن اقوال و غیر آن ها، ذکر شبهات صاحبان آن اقوال در مهدوئیت حضرت بقیه الله و رد آن ها می باشیم، بنابراین می گوئیم:

اوّلین طایفه از شیعه غیر اثنی عشریه که در مهدوئیت حضرت بقیه الله شبهه نموده اند، سبائیه اند که طایفه ای از غلات شیعه می باشند و در اعتقاد به الوهیت حضرت امیر المؤمنین علیه السَّلام تابع عبد الله بن سبا هستند؛ چنان که آن ملعون به حضرتش عرضه داشت: انت الاله حقّا، سپس حضرت او را به مداین اخراج نمود.

گفته اند: آن لعین در کیش یهود بوده و تظاهرش بر اسلام به جهت فساد در دین بوده است. چنان که در ملل و نحل (۱) شهرستانی، غیبت شیخنا الطوسی رحمه الله و غیر این ها از

کتب معتبر آمده که این کافر و اتباعش قایلند: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام زنده است و کشته نشده، در آن بزرگوار جزء الهی است و بدین واسطه جایز نیست بر آن جناب مستولی گردند، رعد، صوت آن سرور است؛ همان طور که برق سوط آن آقای قنبر است، آن جناب به آسمان صعود فرموده، زود است بر زمین نازل شود و آن را پر از عدل و داد گرداند، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد، آن حضرت، مهدی موعود علیه السّلام آخر الزمان است.

جواب این شبهه بر چند وجه است:

وجه اوّل: انقراض و معدومیت آن ها در ردّشان کفایت می کند، چون بحمد الله و المنّه از این طایفه خبیث، ساکن دار و نافخ نار باقی نیست، اگر قول ایشان رایحه ای از حقّانیت می داشت، هر آینه یک نفر پیدا می شد که قایل به آن باشد و اذّلیس فلیس قولهم بحقّ، بلکه قول آن ها تابع اشخاص شان بوده و بعد از این که به سقر مقرّر گرفتند، اقوالشان کالهباء المنثور، معدوم و مهجور گردید.

وجه دوّم: ورود اخبار کثیر متواتر که تعداد ائمّه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در دوازده نفر تعیین و تحدید شده و آن ها تماماً در اصول معتبر عامّه و خاصّه ثبت و ضبط می باشد؛ در ردّ قول آن ها کافی است، کما لا یخفی.

وجه سوّم: علم به قتل آن بزرگوار که اشهر از قتل تمام مقتولین روزگار است، در مردود بودن قول ایشان غنی و کفایت است، شبهه نمودن در موت و قتل آن سرور، مؤدّی به شکّ و شبهه ای در موت حضرت خیر البشر و اصحاب کبار آن برگزیده داور می باشد و شبهه کننده، خارج از زمره بشر و داخل در زمره گاو، خر، اسب و استر است، چرا که خبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن جناب که «یا علی! انّک تقتل و تخضب لحیتک من رأسک» (۱) گوشزد تمام مسلمانان در کتب و دفاتر آنان ثبت و ضبط است و وصیّت نامه آن بزرگوار از اشتها و استظهار کالشمس فی رائعه النهار، در اصول

---

۱- کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۶؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۲۹؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۶؛ بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۴۶۲؛ ج ۴۰، ص ۱ و ...

معتبر، هویدا و آشکار است.

روی الشيخ الجليل الطوسي رحمه الله «فی غيبته (۱)» باسناد عن جابر عن ابی جعفر عليه السلام قال: هذه وصيّه امير المؤمنين إلى الحسن عليه السلام و هي نسخه كتاب سليم بن قيس الهلالي دفعها إلى ابان و قرئها عليه قال أبان و قرئها على علي بن الحسين فقال صدق سليم رحمه الله قال سليم: فشهدت وصيّه امير المؤمنين حين أوصى إلى ابنه الحسن و أشهد على وصيّه الحسين و محمّد و جميع ولده و رؤساء شيعته و اهليته و قال:

يا بنّي امرني رسول الله صلّى الله عليه و آله انّ أوصى إليك و أن ادفع إليك كتبي و سلاحی، ثمّ اقبل إليه فقال: يا بنّي أنت وليّ الأمر و وليّ الدم فإن عفوت فلك و إن قتلت فضربه مكان ضربه و لا تأثم ثمّ ذكر الوصيّه إلى آخرها، فلما فرغ من وصيّه، قال: حفظكم الله و حفظ فيكم نبيكم استودعكم الله و اقرء عليكم السلام و رحمه الله، ثمّ لم يزل يقول لا اله الا الله حتّى قبض ليله إحدى و عشرين من شهر رمضان، ليله الجمعة، سنه اربعين من الهجره».

شيخ جليل مزبور، بعد از ذکر تاريخ فوت آن سرور فرموده: و هو الأظهر و قبل از اين تاريخ نقل فرموده: قبض ليله ثلث و عشرين و كان ضربه ليله احدى و عشرين.

در ردّ اين شبهه واهی به همین اندازه قلم فرسایی در اين مقام کافی است.

## [کيسائيه] ۲ صبيحه

### اشاره

بدان دوّمین طایفه از شيعه غيراثنا عشریّه که در مهدویت آن بزرگوار شبهه نموده اند، طایفه کيسائيه است؛ چنان چه معتقد ایشان در صبيحه دوّم از عبقریّه اوّل اين بساط، به طريق مستوفی نقل شد، چراکه آنان به امامت محمد بن الحنفیه، قایل و به غيبت و مهدویت آن جناب معتقدند و برای اثبات مدّعی خود به شبهات واهی متمسّک گردیده اند.

شبهه اوّل: آن جناب، در جنگ بصره صاحب رایت پدرش علی بود؛ چنان که خود امیر المؤمنین علیه السّلام صاحب رایت و لوای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و چون بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرش امام بود، پس آن جناب هم باید بعد از پدرش امام باشد.

جواب: اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه لوا را به آن بزرگوار تفویض می کرد و از دادنش به آن جناب تخطّی نمی کرد؛ آن وقت صورتی برای این استدلال بود و لکن از اخبار، سیر و تواریخ، کالشمس فی رائعه النهار آشکار است که حضرت نبوی، لوای خود را به غیر جناب علوی هم تفویض فرموده و لازمه استدلال و شبهه ایشان این است که همه آن ها بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام باشند، حال آن که احدی تاکنون عن علم و عقیده به این حرف متفوّه نشده است.

شبهه دوّم: جناب مرتضوی درباره محمد مزبور فرموده: أنت ابني حقاً و این دلیل بر امامت او است.

جواب: حقیقت بنوّت، دلالت بر امامت ندارد؛ زیرا خلافی نیست که آن بزرگوار غیر از محمد بن الحنفیّه اولاد ذکور بسیاری داشته و منصب امامت برای هیچ یک غیر از حضرت حسنین علیهما السّلام ثابت نشده، بنابراین حقیقت بنوّت مستلزم امامت نیست، کما هو الواضح و فرمایش آن حضرت درباره او، بر شجاعت و نجدت او دلالت دارد، نه بر امامتش.

ایضا اگر اطلاق بنوّت بر امامت او دلالت داشته باشد، لازمه اش این است که حضرت حسنین علیهما السّلام نبی باشند، چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله درباره ایشان فرموده:

هذان ابنای، بنابر آن چه در صراط المستقیم بیاضی است، حضرت امیر علیه السّلام نیز در جنگ جمل، بعد از این که محمد بن الحنفیّه را مدح کرد و در وجه آن دو بزرگوار انکساری دید، به ایشان فرمود: أنتما ابنا رسول الله، حال اگر اطلاق بنوّت، مقتضی امامت باشد، باید اطلاق آن درباره آن دو بزرگوار از جانب رسول مختار و حیدر کزار، مقتضی رسالت و نبوّت آن دو بزرگوار باشد و احدی تاکنون این را نگفته است.

شبهه سوّم: آن حضرت در جنگ مزبور، به او خطاب نموده، فرمود:

اطعن بها طعن ابيك محمد\*\*\* لا خير في الحرب إذا لم توقد

مثل طعن امام، جز از امام صادر نشود؛ این دلیل بر امامت ابن الحنفیه است.

جواب: بر فرض تسلیم صدور این فرمایش از حضرت علوی شکی نیست که مراد از آن مشابَهت در طعن است، نه اثبات مقام امامت برای او. آن بزرگوار کثیراً ما اصحاب خود را به کیفیات حروب تعلیم می داد و واقف می گرداند، چنان چه به ایشان می فرمود: غَضُّوا الأبصار و عَضُّوا على النواجِد. بدیهی است تعلیم آداب حروب به کسی، بر امامت آن شخص دلالت ندارد و الاً باید تمام مبارزین در رکاب ظفر انتسابش، امام باشند و هذا من الشناعة بمكان و من البشاعة فوق التقرير و البيان.

شبهه چهارم: آن جناب، مختار را مبعوث نمود تا مردم را به امامت او دعوت کند؛ اگر وی امام نبود، در این امر به مختار اجازه نمی داد.

جواب: این افترا بر آن جناب است، بلکه از سیر، تواریخ و اخبار معلوم می شود که چون این خبر از مختار به حضرت رسید، آن را انکار کرد و از گفته اش تبری نمود.

شبهه پنجم: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: لا تنقضی الأيام حتی یبعث الله رجلاً من اهل بیتی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی فیما لها قسطاً، کما ملئت جورا؛ یکی از اسمای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله است؛ چنان که خود آن حضرت فرموده اند:

أنا عبد الله و اخو رسول الله، پس تعریف حضرت نبوی درباره جناب ابن الحنفیه، صادق آید، چون اسم خودش محمد و اسم پدرش به تقریبی که ذکر شد، عبد الله است، از این جهت او مهدی موعود است که زمین را پر از عدل و داد نماید، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد. (۱)

جواب: بعد از این که به مقتضای اخبار متواتره عند الفریقین، انطباق این فرمایش بر حضرت حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام، دیگر واقعی برای این شبهه نماند، چنان چه این مطلب به طریق مستوفی در صبیحه پنجم از عبقریه اول این بساط، سمت تحریر یافت.

## ذیلہ مہانتہ للذللہ الکیسانیہ

بعد از این که شبّهات کیسانیّه را به صورت دلیل بر اثبات مدّعی خود از امامت ابن الحنفیّه، مهدویّت او و انکار مهدویّت حضرت حجّه بن الحسن - عجل الله فرجه الشریف - اقامه نموده بودند، با جواب های آن ها به طریق تفصیل دانسته شد؛ مدّعی ایشان، علاوه بر آن چه در جواب از شبّهات و استدلالات ایشان گفته شد، مردود است زیرا:

۱- اگر محمد بن الحنفیّه امام و عصمتش قطعی بود، هرآینه واجب بود در خصوص امامتش نصّ صریح وارد شود، زیرا شرط عمده در امام، عصمت است؛ چنان که در محلّ خود مبرهن شده، عصمت هم جز به نصّ معلوم نمی شود، خود این طایفه نیز در این باب، مدّعی نصّ صریح نیستند، بلکه به امور ضعیف تمسّک کرده اند که به واسطه آن ها به ایشان شبّه وارد شده، همان طور که دانسته شد.

۲- شیعه اثنا عشریّه در اصول معتبر خود ثبت و ضبط نموده اند میان او و حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام در خصوص امامت گفتگویی شد و حجر الاسود را حکم قرار دادند؛ آن گاه حجر به امامت حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام حکم نمود، این معجزه ای از جناب علی بن الحسین علیهما السّلام بود که به محمد بن الحنفیّه نشان داد، پس محمد امر را به آن حضرت مسلّم داشت و گفتگو را قطع نمود.

۳- شیعه اثنا عشریّه اخبار متواتره ای از جدّ بزرگوار و آبای تاجدار حضرت غایب از ابصار - اعنی العالم بالسر و العلن الحجّه بن الحسن علیهما السّلام روایت می نمایند که آن جناب مهدی موعود علیه السّلام و برگزیده خلاق ودود است و این، بدون دغدغه و رکود نافی امامت و مهدویّت ابن الحنفیّه است.

۴- در تحدید عدد ائمّه به هشت و چهار، اخبار متواتره ای از طرق عامّه و خاصّه از حضرت رسول مختار وارد شده، هرکس به امامت این دوازده نور پاک، قایل و معتقد است، به وفات محمد بن الحنفیّه و رسیدن امامت و خلافت الهی از هریک از آنان به

دیگری، تا آن که به صاحب الزمان قایل و معتقد است، رسیده باشد. (۱)

۵- پس از آن که در صبیحه چهارم از عبقریه اول این بساط به دلالت اخبار متواتر و محفوف به قراین قطعی که از حضرت رسول و آبای طاهرین آن بزرگوار وارد شده؛ ثابت نمودیم جناب مهدی موعود علیه السلام از جمله فرزندان امام حسین علیه السلام است. قول کیسائیه، باطل و مذهبشان عاطل می گردد، کما هو البدیهی عند العالم و الجاهل.

### [مغیریه] ۳ صبیحه

#### اشاره

بدان سؤمین طایفه از شیعه غیراثنا عشریه که در مهدویت آن جان جهان و امام عالمیان شبهه نموده اند، مغیریه اند که اصحاب مغیره بن سعید الجلی می باشند. آن ملعون از غلامان خالد بن عبد الله قسری به شمار می آمد و بعد از فوت امام محمد باقر به امامت و مهدویت محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب قایل شد، چراکه ایشان می گویند: محمد مذکور، نمرده و در کوهی که آن را علمیه می نامند، زنده و مقیم است و آن کوهی است بزرگ در طریق مکه، در حدّ حاجز، از طرف چپ کسی که از مدینه به مکه می رود، او آن جا هست تا خروج کند.

بنابر نقل زائده بن ابی الرقاد باهلی مستند آن ها در این دعوی، خبر نبوی است که در مقام معرفتی حضرت مهدی موعود علیه السلام، من حیث الأسم فرموده: اسمه اسمی و اسمه ایبه اسم ابی. گفته اند: این تعریف اسمی بر محمد بن عبد الله مذکور منطبق می گردد؛ پس او مهدی موعود علیه السلام است. (۲)

جواب مستند ایشان: در صبیحه پنجم از عبقریه اول این بساط، بمالا مزید علیه ثابت نمودیم زائده مزبور «و اسم ایبه اسم ابی» را زیاد نموده و جزء خبر نیست و بر فرض جزء خبر بودن آن، توجیهاتی برایش ذکر نموده ایم که یکسره تمسک آنان را به

۱- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۹-۱۸؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۸۳-۸۱.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۲۳۰-۲۲۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴۲.

این جزء، عاطل و باطل می نماید، مراجعه به صبیحه مزبور از تکرار کفایت می کند.

علاوه بر این، در ردّ این طایفه و بطلان قولشان این کفایت می کند که محمد مزبور در مدینه خروج کرده و بنابر نقل ارباب سیر و تواریخ همان جا هم کشته شده.

### نویره فی معتقدات المغیره

بدان مغیره بن سعید اعتقاد داشت بعد از امام محمد باقر علیه السّلام محمد بن عبد الله بن حسن امام است و بعد از آن که محمد مزبور را در مدینه به قتل رساندند، گفت: من امام بعد از او هستم.

بنابر آن چه در تبصره العوام (۱) علم الهدی رازی و ملل و نحل (۲) شهرستانی است؛ پس از آن مدّعی نبوّت شد، او به تجسیم معتقد بود و می گفت: معبود، به صورت مردی از نور است، تاجی از نور بر سر دارد، دارای اعضا و جوارح و دلش منبع حکمت است و حروف هجائیه، مثال اعضای او می باشد.

چون خدا خواست خلق را بیافریند، اسم اعظم بخواند، سپس پیران نمود، تا آن که تاجی بر سرش واقع شد و این، مراد از قوله تعالی: سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (۳) است، بعد از آن از اعمال عباد مَطَّلَع گردید که بر کف های دست خود نوشته بود و از معاصی عباد که بر کف دست چپش نوشته بود، غضبناک شده، عرق نمود؛ از عرق او، دو دریا جمع شد؛ یکی آب شیرین و دیگری آب شور داشت، آن که آبش شیرین بود، نورانی می نمود و آن که آبش شور بود، ظلمانی مشهود می گشت.

آن گاه بر دریای نورانی سرکشیده، سایه خود را مشاهده نمود، عین سایه خود را از دریا بیرون کشیده، آفتاب و ماه را از آن خلق کرد، بعد از خلقت آفتاب و ماه، زیادت ظلّ خود را فانی نمود و گفت: سزاوار نیست غیر از من خدایی باشد، سپس تمام خلائق را از آن دو دریا خلق فرمود، مؤمنین را از دریای نورانی و کفّار را از دریای ظلمانی،

۱- تبصره العوام فی معرفه مقالات الانام، ص ۱۷۰.

۲- الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۷.

۳- سوره اعلی، آیه ۱.



اوّل چیزی که پیش از ضلال همه مخلوقات خلق فرمود، ظلّ محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود.

پس بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه داشت، امانت را حمل نمایند و آن این است که علی بن ابی طالب علیه السلام را از امامت منع کنند؛ همه از این معنی ابا و امتناع ورزیدند؛ آن گاه آن را بر انسان عرضه داشت، پس دومی به اوّلی امر نمود، متحمّل منع علی از امامت شود و ضامن شد در این امر به اوّلی اعانت کند، به شرط این که اوّلی بعد از خودش خلافت را به او تفویض کند؛ اوّلی این معنی را قبول نمود و هردوی آن ها به نحو تظاهر بر منع آن حضرت از امامت اقدام کردند و این مراد از قوله تعالی: وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (۱) است.

بعد از قتل آن ملعون، اصحابش مختلف شدند؛ بعضی به مهدویت خود آن ملعون قایل شده، منتظر رجعتش به دنیا بودند و بعضی بر امامت و مهدویت محمد بن عبد الله بن الحسن باقی ماندند؛ چنان چه خود مغیره هم، همین اعتقاد را داشت و منتظر رجعت او گردید.

مغیره در حیات خود به اصحابش می گفت: منتظر محمد بن عبد الله الحسن باشید، زیرا او در حالی رجوع می کند که جبرئیل و میکائیل در میان رکن و مقام با او بیعت می نمایند. قوی ترین دلیل بر بطلان قول این طایفه، انقراض آن هاست، کما هو الواضح كالشمس.

#### [ناووسیه] ۴ صبیحه

بدان چهارمین طایفه از شیعه غیراثنا عشریه که در مهدویت امام زمان و خلیفه الرحمن، العالم بالسرّ و العلن، الحجه بن الحسن - عجل الله فرجه الشریف - شبهه نموده اند؛ طایفه ناووسیه اند که رییس شان، مردی ناووس نام و از شیعیان صادق آل خیر الانام بوده یا آن که مردی از اهل قریه ناووسا بوده و بعد از آن حضرتش، امرش به

ضالمت و اغوا منجر شده؛ چون قایل شده حضرت صادق علیه السّلام نمرده و نمی میرد، تا آن که ظاهر شود و امر خود را اظهار بدارد، او مهدی قائم علیه السّلام است؛ چنان چه در مجمع البحرین است و در صراط المستقیم (۱) بیاضی چنین آمده: ناووسیّه اعتقاد دارند امام جعفر صادق علیه السّلام نمرده، بلکه از انظار غایب گردیده.

این طایفه از آن جناب نقل کرده اند که فرموده: لو رأیتم رأسی یدهنه علیکم من الجبل لا تصدّقوا فانّ صاحب السیف و من اخبرکم أنّه غشیلنی و کفّنی و دفّنی فلا تصدّقوه فانّی صاحبکم؛ اگر ببینید سر من از طرف کوه به سمت شما غلطانیده می شود؛ تصدیق ننمایید، چرا که صاحب شما صاحب شمشیر است و کسی که به شما خبر دهد مرا غسل داده، کفن پوشانده و در قبرم کرده؛ تصدیق نکنید، چه به درستی که من صاحب شما هستم.

در ردّ این طایفه و ابطال قولشان، کفایت است که:

اولاً؛ ایشان در بدو امر منقرض شده اند؛ به نحوی که کسی ترجمه درستی از رییس آن ها ننموده و این، قوی ترین دلیل بر بطلان معتقد ایشان است.

ثانیاً؛ آن چه ایشان از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده اند، در هیچ اصلی از اصول امامیه اثنا عشریه دیده نشده و چه بسا این افترا بی بر جناب صادق علیه السّلام باشد تا بتوانند امر خود را میان جهال رواج دهند و قضیه لو کان لبان، گوشزد تمام مردمان، حتّی نسوان و صبیان است.

ثالثاً؛ بنابر آن چه شیخ طوسی رحمه الله فرموده ما به موت جعفر بن محمد یقین داریم؛ چنان که موت پدر و جدّش و قتل علی علیهم السّلام را بالقطع و یقین می دانیم، پس اگر در موت جعفر بن محمد خلاف جایز باشد، در همه این ها هم جایز خواهد بود، علاوه بر این که این، به قول غلات و مفرّضه منجر می شود که منکر قتل علی و حسین اند، بطلان آن اظهر من الشمس و ابین من الأمس است و از قبیل شبهات سوفسطاییه است که در امر بدیهی شبهه می نمایند، لذا به چنین شبهه ای اعتنا نیست.

رابعاً؛ وصیت فرمودن حضرت صادق علیه السلام هنگام رحلت از دنیا، به طریق صحّت پیوسته و راه احتمال عدم موت ایشان را بالکلیه بسته، چنان چه در غیبت طوسی (۱)، به اسناد خود از سالمه، مولاه حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که گفت: هنگام وفات آن حضرت، نزدش بودم که غشوه او را در ربود و پس از افاقه فرمود: به حسن بن علی بن الحسین و هو الأفضس، هفتاد دینار، فلانی را، این قدر و فلانی را آن قدر عطا کنید.

سالمه گوید: من به حضرت عرض کردم: آیا به مردی عطا می فرمایی که با شفره بر شما حمله نمود و می خواست شما را به قتل برساند؟

حضرت فرمود: می خواهی من از جمله اشخاصی نباشم که خداوند، آیه وَ الَّذِينَ يَصْلُونِ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ (۲) را درباره آن ها نازل فرموده! بلی ای سالمه! به درستی که خدای تعالی بهشت را خلق فرموده، سپس آن و بوی آن را طیب گردانیده، به درستی که بوی بهشت از مسافت دو هزار سال راه، استشمام می شود و عاق والدین و قطع کننده رحم بوی آن را نمی یابد.

ایضا در کتاب مذکور، به اسناد خود از ابو ایوب خوزی روایت نموده که گفت: در دل شب، ابو جعفر منصور مرا خواست، بر او داخل شدم، درحالی که بر کرسی نشسته، مقابل آن، چراغی گذاشته. مکتوبی را در دست داشت و بر آن نگاه می انداخت، وقتی به او سلام کردم، آن مکتوب را به جانب من انداخت، مشغول گریه شد و گفت: این مکتوب محمد بن سلیمان است - او در مدینه متوّرّه عامل منصور بود - به ما خبر داده جعفر بن محمد از دنیا در گذشت؛ فَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. بعد از این که سه مرتبه کلمه استرجاع را گفت، چنین به زبان آورد: این مثل جعفر، سپس به من امر نمود، بنویس.

چون علی الرسم عنوان مکتوب را نوشتم، گفت: به محمد بن سلیمان بنویس اگر جعفر بن محمد، مرد معینی را وصی خود کرده، او را طلبیده، گردن بزن!

۱- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۹۸-۱۹۷.

۲- سوره رعد، آیه ۲۱.

آن گاه نامه را به مدینه فرستاد، محمد در جوابش نوشته بود: آن بزرگوار در امور وصایای خود، پنج نفر را دخالت داده؛ یکی از آن ها خود خلیفه، ابو جعفر منصور است، دیگری منم، سوّمی و چهارمی، دو پسر خود عبد الله و موسی بن جعفر و پنجمی، حمیده است که یکی از امّ ولدهای آن جناب و مادر حضرت موسی علیها السلام می باشد. چنان چه در جنّات الخلود مرحوم مدرّس امامی خاتون آبادی آمده: مادر حضرت موسی، جاریه ای از جواری ولایت بربر بود که به او حمیده بربریّه می گفتند و به قولی از مردم اندلس، نامش فاطمه و کنیه اش امّ اسحاق بود، اوّلی اصحّ است، زنی صاحب جمال و کمال و دیانت بود که حضرت صادق علیه السلام او را نیز با امام موسی علیه السلام وصیّ خود نموده بود.

در باب وصایا چند، مروی است؛ منصور خلیفه، عبد الله، پسر خود و محمد بن سلیمان را نیز برای مصلحت، در آن وصیت داخل نموده بود و این از معجزات آن حضرت است، زیرا منصور خلیفه بعد از فوت آن حضرت گفت: اگر تنها به موسی وصیت کرده باشد، او را گردن بزنند و چون دید او را هم در وصایایش داخل نموده، غضبش تسکین یافت.

بنابر روایت اولی که از غیبت طوسی نقل شد، وقتی منصور بر اوصیای آن حضرت واقف شد، گفت: راهی برای کشتن این اشخاص نیست. (۱) همین قدر در بطلان قول و سخافت عقیده ناووسیّه کافی است.

#### [اسماعیلیّه] ۵ صبیحه

#### اشاره

بدان پنجمین طایفه از شیعه غیراثنا عشریّه که در مهدویّت حضرت مهدی موعود و آن برگزیده حضرت ودود شبهه نموده اند، طایفه اسماعیلیّه هستند و ایشان دو فرقه اند:

۱- خالصه که منکر فوت اسماعیل، پسر حضرت صادق علیه السّلام شده، بعد از حضرت صادق علیه السّلام او را امام حی و مهدی قائم می دانند.

۲- مبارکه، ایشان می گویند: بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، هفت امام بیشتر نیست؛ امیر المؤمنین علیه السّلام امام و پیغمبر است، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعیل بن جعفر که امام عالم، پیغمبر و مهدی است.

آن ها می گویند: معنی قائم این است که او به رسالت و شریعت تازه مبعوث می شود و به وسیله آن شریعت، محمد صلی الله علیه و آله را نسخ می کند؛ این همان است که استادنا المحدث النوری - نور الله مرقده الشریف - در نجم ثاقب (۱) از معتقدات این طایفه نقل فرموده است.

در بستان السیاحه آمده: بنابر آن چه که در کتب اسماعیلیان دیده، از بزرگان آن قوم شنیده و در تألیفات مردمان بی غرض، مشاهده گردیده، خلاصه اعتقاد اسماعیلیه این است که ایشان می گویند: به اخبار متواتره معلوم شده، که حضرت صادق علیه السّلام به امامت اسماعیل نصّ فرمود و تا مادر اسماعیل در حیات بود، بر او هیچ زن و جاریه ای نگرفت؛ همان طور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با خدیجه و حضرت امیر با فاطمه چنان کرد.

مردم در وفات اسماعیل اختلاف نمودند؛ بعضی گویند: در زمان حیات امام جعفر صادق علیه السّلام وفات یافت و فایده نصّ، انتقال امامت از حضرت صادق علیه السّلام به اولاد اسماعیل است؛ چنان چه حضرت موسی علیه السّلام به هارون نصّ فرمود، هارون در زمان موسی درگذشت و خلافت به اولاد هارون منتقل گشت. نصّ به قهقری باز نمی گردد و بدا محال است.

امام جعفر علیه السّلام بی اذن ملک علّام و بی اسناد آبای گرامیش، یکی از اولاد عظام را تعیین ننماید و جهل و نادانی، سهو و غفلت، امام را نشاید، هر کس امام علیه السّلام را خطاکار و غفلت شعار داند، شقی است و بر کلمات واهی او اعتباری نیست. در این که حضرت

صادق علیه السّلام بر اسماعیل، نصّ فرمودند، شکّ و شبهه ای نیست و فرقه اثنا عشریه نیز بر این قایل اند.

بعضی گویند: اسماعیل فوت نکرد و لکن فوت او را به جهت تقیه اظهار کرد تا مخالفان او را نیابند و بر قتلش نشتابند، امام جعفر علیه السّلام بر فوت او، محضری نوشت.

منقول است به منصور، خلیفه عبّاسی رساندند که اسماعیل را در بصره دیده اند و بیماری به دعایش شفا یافت. منصور از حضرت صادق علیه السّلام استفسار نمود، امام همان محضر را که خطّ عامل منصور نیز در آن بود، برایش فرستاد.

بنابراین بعد از حضرت صادق علیه السّلام امامت به اسماعیل رسید و بعد از اسماعیل، محمد بن اسماعیل، امام باشد، امامت به اسماعیل ختم شده و پس از او، ائمه مستور و راعیان ظاهرند و عالم از امام ظاهر یا مستور، خالی نباشد. چون امام ظاهر شود، حجّتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام، به ائمه هفت گانه است؛ مانند ایام هفته، سماوات سبعة، کواکب هفت گانه و طبقات زمین.

بعد از این که در کتاب مذکور، فصلی مشیع در اصول و فروع اعتقادات این طایفه می نویسد، چنین می نگارد: گویند: هر پیغمبری ولیعهدی دارد که در حال حیات، باب شهرستان علم او است و تمام دور او با هفت امام منقضی گردد، نخستین آدم با آن صفات و شرایط بود و بعد از وفاتش قائم مقام و ولیعهد او شیت بود و تمامت دور به هفت امام، منقضی گشت.

بعد از دور آدم، حضرت نوح و شریعت او، ناسخ شریعت آدم بود، دور او نیز به هفت امام، تمام شد و وصی او سام بود. پس از آن، حضرت ابراهیم و شریعت او، ناسخ شریعت نوح و وصی او اسماعیل بود، دور او بگذشت و به هفت امام تمام شد.

بعد از آن، حضرت موسی بود، شریعت او، شریعت ابراهیم را نسخ فرمود و وصی او هارون بود، در حین حیات موسی رحلت نمود و وصی، یوشع بن نون بود، دور او به هفت امام تمام شد. پس از آن، حضرت عیسی علیه السّلام پدید آمد و به وجود او، شریعت موسی منسوخ شد، وصی او شمعون بود و دور او با هفت امام به انجام رسید.

سپس خاتم انبیا محمد مصطفیٰ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله مبعوث گشت و شریعت عیسی در گذشت، وصیّ او علی بن ابی طالب علیه السّلام، حسن، حسین، زین العابدین، محمد الباقر، جعفر الصادق و امام هفتم، اسماعیل بن امام جعفر صادق بود و دور مهدی به او تمام شد.

این ناچیز گوید: این بود خلاصه آن چه در باب مهدوئیّت اسماعیل و پسر او محمد، از این طایفه نقل شده، هر کس بیش از این، طالب فهمیدن کفریات و الحادات ایشان باشد، به کتاب مزبور، ملل و نحل، دایره المعارف محمد فرید و جدی مصری و غیره رجوع نماید.

در ردّ این طایفه کفایت می کند؛

اولاً؛ اشتها ایشان در میان ارباب ملل و نحل به ملاحظه؛ چرا که جزئیات و کلیات امور دیانت اسلامی را اصولاً و فروعاً، تأویل نموده، اصل و حقیقت آن ها را انکار دارند؛ چنان که بنابر نقل صاحب کتاب صراط المستقیم، ایشان به واسطه اعتقادات ردّیه ای که دارند، از ملّت حقیقیّه حقیّه اسلامیّه خارج اند؛ چنان که می گویند: برای ظاهری، باطنی است و خداوند، توسط کلمه کن، عالم امر و خلق را ایجاد فرموده که این محتاج دانستن خدا به واسطه و آلت در افعالش است.

هم چنین گفته اند: عالم امر و خلق، از اوج کمال به حضیض نقصان، نزول و از حضیض نقصان، به اوج کمال، صعود می کند و همیشه چنین اند؛ این، مقتضای قدیم بودن کلمه کن است و لازمه آن، قدم و ابدیّت عالم است، زیرا اگر کن حادث است؛ مثلش به آن سبقت گرفته، پس یا دور لازم آید یا تسلسل.

ایضاً مخاطب به کلمه کن که صیغه امر حاضر است یا موجود است که خطاب کن به او عبث است یا معدوم که خطاب کن نسبت به او که معدوم می باشد، قبیح و نارواست.

هم چنین می گویند: علم به خدا بدون امام حاصل نمی شود، در این گفته، دور بین و ظاهر است، چون همان طور که علم به خدا بدون امام حاصل نمی شود؛ هم چنین علم به امام بدون خدا حاصل نمی شود.

ایضا گفته اند: امام، مظهر عقل و حاکم در عالم باطن است و نبی، مظهر نفس و حاکم در عالم ظاهر است، پس با این گفته امامت را بر نبوت تفضیل داده اند؛ زیرا امامت را مظهر اشرف؛ یعنی عقل قرار داده اند و آن را حاکم در باطن دانسته اند، لذا از این کلام، خروج طایفه خبیثه اسماعیلیه از دین اسلام ظاهر گردید، ترجمه عبارت صراط المستقیم تمام شد.

در بستان السیاحه است که این طایفه می گویند: وضو، عبارت از پذیرفتن آیین از امام و تیمم عبارت از پذیرفتن آیین از مأذون در غیبت امام است، نماز، عبارت از رسول به دلیل قوله تعالی: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ (۱) و احتلام، عبارت از افشای سرّ نزد ایشان، به غیر قصد هدایت کسی است؛ غسل، تجدید عهد؛ زکات، تزکیه نفس به معرفت دین؛ صوم، عبارت از محافظت اسرار امام و زنا، عبارت از افشای اسرار دین است. نماز جماعت، عبارت از متابعت امام و زکات، کنایه از آن است که خمس اموال را به امام دهند؛ کعبه، پیغمبر؛ باب، علی و صفا و مروه و میقات، وصی انبیاست؛ تلبیه، عبارت از اجابت مدعو و هفت طواف، خانه مولا است؛ بهشت، عبارت از راحت ابدان از تکالیف و دوزخ، عبارت از زحمت و مشقت ابدان به تکالیف است و قیامت، عبارت از مرگ کسی است که مرده؛ من مات فقد قامت قیامته.

طایفه ای که اصولا و فروعا دارای چنین معتقداتی باشد، قطعا نزد شیعه و سنی، خارج از دین قویم اسلام و ملحد و مبدع در شریعت سید انام است و قول آنان بدون دغدغه و کلام، قابل توجه و اصغا نیست.

ثانیا؛ بر فرض مماشات و گوش دادن به کلمات آن ها، ادله ای که برای اثبات مدّعی خود به آن ها متمسک شده اند، اوهم از بیت عنکبوت است، زیرا دلیل اوّل ایشان، ادّعی تواتر اخبار بر تنصیص حضرت صادق علیه السلام، بر امامت فرزندش اسماعیل است که این فریه بینه و کذبی صریح می باشد؛ چون احدی نصی از حضرت صادق علیه السلام روایت



نموده که بر امامت فرزندش اسماعیل دلالت داشته باشد. بلی، چند روایت در تجلیل او از حضرت ثبت شده ولی متواتر فرض کردن آن ها و سپس حمل نمودن بر نصّ بر امامتش جز عصیّت و حبّ عقیده نیست.

دلیل دوّم: اسماعیل، اکبر اولاد ذکور حضرت صادق علیه السّلام است و واجب است امام، بر امامت اولاد اکبر خود نصّ نماید.

جواب: اکبریّت، نه موجب امامت است، نه موجب نبوّت، بلکه این ها موهبتی الهی هستند که بهبهما لمن یشاء صغیرا کان، کیحیی و عیسی، امّ کبیرا و اگر مماشاتا لهم این را مسلّم بداریم، در صورتی است که ولد اکبر، بعد از فوت پدر، زنده باشد، در حالی که اسماعیل در حیات حضرت صادق علیه السّلام در گذشت؛ پس نصّ بر امامت او از جانب باری تعالی یا از جانب پدرش، عبث و سفه، بلکه کذب محض است، زیرا گفته شد احدی آن را روایت ننموده است ...، الی آخر.

دلیل سوّم: مردن اسماعیل پیش از پدرش، باعث ابطال امامتش نمی گردد؛ چنان چه موت هارون پیش از حضرت موسی، باعث ابطال خلافت او، حتّی نزد شما طایفه اثنا عشریّه نیست.

جواب: علاوه بر آن که این، مبتنی بر ثبوت نصّ بر امامت اسماعیل است و نصّی موجود نیست؛ کلام در خلیفه ای است که بعد از مردن امام یا پیغمبر، وصیّ آن ها باشد. وقتی موسی در گذشت، اگر وصیّ برای مردم نبوده، پس نستجیر باللّه، به مردن جاهلیّت مرده، حال آن که چنین نیست، بلکه بعد از موتش، یوشع بن نون را وصیّ خود قرار داد، هم، چنین حضرت صادق علیه السّلام بعد از موت اسماعیل و هنگام مردن خودش، حضرت موسی علیه السّلام را وصیّ خود قرار داد.

دلیل چهارم: بنابر آن چه در کتاب صراط المستقیم بیاضی است، در امامت او به فرموده پدرش حضرت صادق علیه السّلام احتجاج نموده اند که درباره او فرموده: ما بد الله فی شیء کما بدأ فی اسماعیل. (۱)

---

۱- الامامه و التبصره، ص ۱۵؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۱؛ توحید، ص ۳۳۶؛ الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، صص ۲۷۳-۲۷۲ و ...

جواب: بنابر آن چه در کتاب مذکور فرموده، هیچ وقت درباره امامت «بدا» از باری تعالی صادر نمی شود، چرا که از ائمه طاهرين وارد شده: مهما بد الله في شيء فلا يبدأ في نقل نبى عن نبوته ولا امام عن امامته ولا مؤمن قد اخذ الله عهده بالآيمان عن ايمانه. به صريح اين فرمایش هدايت فرسایش، اگر خداوند به کسی منصب امامت، نبوت و یا موهبت ايمان کرامت فرمود، او را از اين منصب و موهبت معزول نفرماید.

بنابراین بدایی که حضرت صادق علیه السلام درباره اسماعیل فرموده، نه بدا در امامت، بلکه در قتل او است، چون از آن حضرت روایت شده که نوشته بود: قتل بر فرزندان اسماعیل، دو مرتبه بود و من هر مرتبه از خداوند مسألت نمودم تا آن که قتل را از او برداشت و او را عفو فرمود؛ فما بد اله شيء، كما بد اله في اسماعيل. (۱)

دلیل پنجم: چون مدار اشیای عظیم از آسمان و زمین، کواکب سیاره، ایام هفته، بحار و انهار، اندام آدمی و دوزخ، هفت است، پس مدار احکام هم، بر وجود هفت امام مبتنی است که بنابر عقیده بعضی از ایشان، هفتمی اسماعیل و بنابر عقیده بعضی دیگر، هفتم محمد بن اسماعیل است که دور مهدویت به او ختم می شود.

جواب: علاوه بر این که شاید به امور اعتباری مدّعی را اثبات نمود، خاصّه زمانی که آن مدّعی، ریاست عامّه، زعامت تامّه و ولایت مطلقه الهیه باشد که آن برای شخصی خاصّ و انسانی مخصوص، منصب امامت است؛ این دلیل اعتباری با متواترات از اخبار وارده از طرق پیروان چهار یار و شیعیان حیدر کّرار معارض است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن ها عدد ائمه بعد از خود را به دوازده تحدید و تعیین فرموده است.

هم چنین تعیین مهدویت به اسماعیل یا به پسر او، محمد با اخبار متواتره وارده از طرق اثنا عشریه، بلکه از طرق عامّه نیز منافی است که در آن ها مهدی موعود، حضرت

حَجَّه بن الحسن العسکری علیهما السَّلام است؛ چنان که آن اخبار در اصول معتبر، ثبت و ضبط شده اند.

دلیل ششم: چنان که سابقاً از نقل صاحب بستان السیاحه به آن اشاره شده، این است که ایشان می گویند اسماعیل فوت نکرد، و لکن حضرت صادق علیه السَّلام به جهت تقیه فوت او را اظهار کرد تا مخالفان او را نیابند و بر قتلش نشتابند.

جواب: این دعوی، علاوه بر این که با قول طایفه دیگری از این گروه مخالف است که به وفات اسماعیل و انتقال امامت از او به فرزندش محمد معتقدند، با نقل تمام ارباب تواریخ و سیر و علمای اهل حدیث و خبر نیز مخالف می باشد، به این که آن ممجد، وفات و در بقیع غرق مدفون شد.

### شاهد حَقَّانی عن المجلسی الثانی

در جلد یازدهم بحار(۱) است که اسماعیل، بزرگترین فرزند ذکور حضرت صادق علیه السَّلام بود، حضرت او را بسیار دوست می داشت و زیاد به او شفقت می نمود؛ به حدی که بسیاری از شیعیان معتقد بودند بعد از پدر، او جانشین خواهد بود؛ لکن در حیات آن حضرت، در عریض وفات یافت. جنازه او را به دوش کشیدند و نزد پدرش حضرت صادق علیه السَّلام به مدینه آوردند. او را در بقیع دفن کردند، حضرت، در تشییع جنازه اسماعیل، پابرهنه و بدون ردا رفتند و امر فرمودند جنازه او را مکرر به زمین گذاردند و برداشتند، هر مرتبه، صورت او را باز می کردند، می دیدند، می بوسیدند و به مردم می فرمودند ببینید!

قصد حضرت این بود که وفات او را برای کسانی که مظنه امامتش را داشتند، آشکار سازند که شبهه و تشکیکی در فوت او برای ایشان نماند؛ چنان چه اغلبشان از آن اعتقاد فاسد برگشتند و بر آن نماندند، مگر قلیلی از بیگانگان و مردم اطراف که به غیبت و حیات او معتقد شدند.

پس از آن، فرق اسماعیلیه را ذکر نموده، تا آن که روایت نموده: هنگام وفات او، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پیراهن خود را چاک و امام صادق علیه السلام، او را تسلی داد و فرمود: یا بنی! قد بدا الله فی شأنک؛ یعنی چون امامت در ولد اکبر است، نظر به نصّ ائمه، اسماعیل، ولد بزرگتر و محبّت حضرت هم، نسبت به او زیادتر بود، نیز او افضل و اعلم و اصلح بود و مردم یقین داشتند امام بعد از آن حضرت، او خواهد بود.

لهذا از مردن اسماعیل در حیات پدر، خلاف آن چه نزد مردم ظاهر بود، ظاهر شد و آن که تقدیر الهی، برخلاف این معتقد بوده و این معنی بدا درباره موسی بن جعفر علیه السلام از جانب خداوند می باشد و این از معانی صحیحه است که اطلاق بدا بر آن، نسبت به ساحت قدس الهی ممکن و جایز است، نه محال؛ و بدا چنان که از این طایفه نقل شد، محال است.

دلیل هفتم همان است که نقل نموده اند بعد از فوت جناب اسماعیل به منصور خلیفه خبر دادند که او را در بصره دیده اند که به دعایش، بیماری شفا یافت.

جواب: بر فرض صحّت این نقل، حال آن که دون صحّته خرط القتاد، ممکن است آن که در بصره دیده اند، همان شیطانی بوده که اسماعیل در حال حیات به آن مبتلا شده بود، چرا که آن ملعون، مشکّل به شکل اسماعیل و مصوّر به صورت او می گردید؛ چنان که در جلد یازدهم بحار(۱) از کمال الدین (۲) صدوق نقل نموده و او به اسناد خود از ولید بن صبیح روایت کرده که گفت: مردی نزد من آمد و گفت: زود بیا تا پسر آن مرد، یعنی حضرت صادق علیه السلام را به تو نشان دهم.

ولید گوید: با او رفتم، مرا بر گروهی وارد نمود که مشغول شرب خمر بودند و جناب اسماعیل، فرزند امام صادق علیه السلام میان ایشان بود، با کمال غم و اندوه از آن جا به مسجد الحرام رفتم، چون داخل مسجد شدم، دیدم اسماعیل خود را به پرده کعبه نزدیک حجر الاسود یا نه در حجر اسماعیل چسبانده و گریه می کند به نحوی که پرده

۱- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۴۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۷۰.

کعبه از اشک چشم او تر شده، به سرعت خود را به مجلسی که شرب خمر می نمودند، رساندم، باز دیدم اسماعیل میان آن قوم است، با عجله خود را به مسجد الحرام رسانده، دیدم اسماعیل هم چنان خود را به پرده کعبه چسبانده و مشغول گریه است، طوری که پرده کعبه از اشک چشمش، تر شده.

حضور حضرت صادق علیه السلام شرفیاب گردیده، این کیفیت را به حضرت عرضه داشتم. حضرت فرمود: هر آینه پسر اسماعیل به شیطانی مبتلا شده که به صورت او متمثل می شود.

این ناچیز گوید: بدیهی است شغل شیطان، ارائه فحشا و منکر و اشاعه آن هاست.

فبناء علی هذا ممکن است دیدن اسماعیل در بصره بعد از وفاتش راست باشد به این که شیطان به صورت آن جناب ممثل و مصور شده باشد و شفای بیمار به دعای آن شیطان هم، محض گمراهی معتقدین به امامت او و راسخ شدنشان در آن عقیده باشد؛ چنان چه بسیاری اوقات از این قبیل اضلالات از شیطان و اتباع او نسبت به مردم صادر شده و می شود.

قضیه ابو محمد خفاف که آن را در بساط دوم، ضمن بیان خصیصه علامت پشت مبارک حضرت ولّی عصر علیه السلام نقل نمودیم که مثل مهر نبوت پشت مبارک جدّش رسول خداست؛ یکی از موارد اضلالات او است، فارجمع و تبصّر و لا تغترّ.

از بطلان امامت و مهدویت اسماعیل، بطلان امامت و مهدویت فرزندش محمد ثابت شد، چراکه امامت و مهدویت او متفرّع بر ثبوت این ها برای پدرش بود و چون آن باطل است، متفرّع بر باطل هم، باطل است.

[واقفیه] ۶ صبیحه

اشاره

بدان ششمین طایفه از شیعه غیر اثنا عشریه که در مهدویت امام زمان، حضرت حجه بن الحسن - عجل الله فرجه الشریف - شبهه نموده اند، طایفه واقفیه است که

می گویند: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، قائم و مهدی موعود است، ایشان دو گروه اند:

گروهی به وفات آن جناب معترف اند و می گویند: زنده می شود و عالم را مسخر می کند، گروهی می گویند: آن حضرت میان روز از حبس سندی بن شاهک بیرون آمد و احدی او را ندید، اصحاب هارون بر مردم مشتبّه نمودند مرده، حال آن که مرده و غایب شده.

مستند این طایفه، اخبار ضعیفی است که ابو محمد علی بن احمد علوی موسوی آن ها را در کتاب خود که در نصرت مذهب واقفیه نوشته، ایراد نموده، شیخنا الجلیل الطوسی - قدس سرّه القدوسی - آن ها را در کتاب غیبت (۱) خود، نقل فرموده و متعزّض جواب آن ها شده. این ناچیز، عمده و زبده آن اخبار را با ردود شیخ جلیل مزبور به ترجمه فارسی در این عجاله نقل می نمایم.

خبر اوّل موسوی مزبور گوید: محمد بن بشیر مرا حدیث کرد، او از حسن بن سماعه، او از ابان بن عثمان و او از فضیل بن یسار که گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: لا ینسجنی و القائم اب؛ مرا با قائم، پدری نیافته است، این دلیل است بر این که حضرت موسی علیه السلام که بعد از آن بزرگوار، امام بوده، قائم است.

جواب: اوّلای این خبر، واحد است و به واسطه آن نشاید اخبار متواتر معلومی که مفید قطع و یقین بر مهدوئیت و قائمیت حضرت حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام می باشند، طرح نمود، کما هو الحق المحقق فی محلّه.

ثانیاً؛ مراد از این کلام یا این است که آن حضرت فرموده: میان من و قائم، پدری نیست یا آن که از آن اراده فرموده که من و قائم را، پدری تولید ننموده. اگر مراد، معنی اوّل باشد، در آن تصریحی به قائمیت حضرت موسی علیه السلام نیست و چه چنان محتمل است مراد آن حضرت باشد، محتمل است مراد، پسر دیگر آن جناب باشد که عبد الله افطح است و فطحیه او را امام می دانند، طایفه فطحیه نیز می توانند با این خبر بر امامت عبد الله استدلال کنند.

پس این احتمال با احتمال شما که مراد، حضرت موسی علیه السّلام می باشد، معارض است، فاذا جاء الأَحتمال بطل الأَستدلال، بنابراین به این خبر قائمیت حضرت موسی ثابت نشود.

ثالثاً؛ مراد از قائم در این گونه اخبار، امام لاحقی است که بعد از امام سابق، به امر امامت قیام می نماید، نه قائم معهود و مهدی موعود؛ کما لا یخفی.

رابعاً؛ بنابر معنی اوّل محتمل است فرمایش حضرت در ردّ طایفه اسماعیلیّه صادر شده باشد که محمد بن اسماعیل را بعد از فوت پدرش اسماعیل، امام و قائم می دانستند و مراد از قائم، قیام کننده بعد از آن حضرت به امر امامت باشد که حضرت موسی علیه السّلام است.

بر این تقدیر معنی کلام آن بزرگوار، این است که میان من و کسی که بعد از من امام است، پدری واسطه نیست و این برخلاف معتقد این طایفه از اسماعیلیّه است، چون میان امام ایشان که محمد بن اسماعیل است، با آن حضرت، پدری که اسماعیل باشد، واسطه است.

خامساً؛ اگر مراد، معنی دوّم آن کلام باشد، امامت برادران دیگر حضرت موسی علیه السّلام را نفی می نماید و ما هم بر این قایلیم، زیرا بعد از آن حضرت، جناب امام موسی علیه السّلام قائم به امر امامت است.

خبر دوّم: ایضا علوی موسوی از علی بن خلف انماطی، او از عبد الله بن وضّاح و او از یزید صایغ روایت کرده که گفت: وقتی ابو الحسن موسی علیه السّلام متولّد شد، حلیه ای از نقره ترتیب داده، آن را برای آن مولود مسعود هدیه قرار داد؛ چون آن را خدمت حضرت صادق علیه السّلام بردم، حضرت به من فرمود: ای یزید! به خدا قسم! این حلیه را برای قائم آل محمد هدیه آورده ای! (۱)

جواب: این خبر، با آن که خبر واحد است، رجال آن نیز معروف نیستند و اگر سندش را مسلّم بداریم، می گوییم: مراد از قائم آل محمد، امامی است که بعد از آن

سرور به امر امامت قیام می کند و آن جز حضرت ابو الحسن موسی الکاظم علیه السّلام نیست.

خبر سوّم: ایضا موسوی مزبور از احمد بن حسن میثمی، او از پدرش حسن و او از ابی سعید مدائنی روایت نموده که گفت: از حضرت ابا جعفر علیه السّلام شنیدم که فرمود: به درستی که باری تعالی بنی اسرائیل را به وجود موسی بن عمران از فرعون خلاصی داد، به درستی که خداوند این امّت را از فرعون این امّت به هم نام موسی علیه السّلام خلاص می فرماید. (۱)

جواب: با این که این خبر از اخبار احاد است که لا- یسمن و لا- یغنی من جوع، در مقام استدلال می گوئیم: مراد از این، خلاصی امّت به آن وجود شریف است به این که خداوند، امّت را بر امامت آن بزرگوار دلالت نمود و حقّانیت او را آشکار کرد، به خلاف آن چه واقفیه از اعتقاد فاسد کاسد به سوی آن رفته اند.

خبر چهارم: ایضا موسوی مزبور از حنّان بن سدیر، روایت کرده که گفت: پدرم با عبد الله بن سلیمان صیرفی، ابوالمراهف و سالم الاشلّ نشست، پس عبد الله بن سلیمان به پدرم گفت: یا ابا الفضل! فهمیدی پسری برای حضرت صادق علیه السّلام متولّد شده و آن جناب او را موسی نام نهاده؟

سالم چون این خبر را شنید، گفت: این راست است؟

عبد الله گفت: بلی، این خبری حق و صدق است.

سالم گفت: به خدا قسم، هرآینه صدق این خبر نزد من بهتر از این است که با پانصد دینار زر سرخ نزد اهل خود برگردم، حال آن که به پنج درهم محتاج می باشم که آن را نفقه خود و عیالم قرار دهم.

عبد الله بن سلیمان به سالم گفت: چرا این گونه به حق و صدق بودن این خبر محبّت داری؟

سالم گفت: در حدیث به من رسیده؛ همانا خدای تعالی سیره قائم آل محمد را بر موسی بن عمران عرضه داشت، موسی عرض کرد: خدایا! این صاحب سیره را از



بنی اسرائیل قرار ده! خطاب آمد: برای مسألت تو راهی نیست. سپس موسی عرض کرد:

بار خدایا! مرا از یاوران او قرار ده! باز خطاب آمد: برای مسؤول تو راهی نیست، تا آن که عرض کرد: بار خدایا! صاحب این سیره را هم نام من قرار ده! خطاب آمد: هم نام تو قرار می دهیم.

طریق استدلال ایشان به این خبر، این است که حضرت موسی علیه السّلام که هم نام موسی بن عمران است، صاحب سیره قائمیه می باشد، پس او قائم موعود است. (۱)

جواب: این خبر و حدیثی نیست که بتوان به آن تمسّک نمود، چرا که سالم خودش می گوید: بلغنی فی الحدیث کذا و اسناد آن را بیان نکرده و چنین نیست که هر چیزی از اخبار به او رسیده باشد، حقّ و صحیح و صدق باشد.

علاوه بر این به تحقیق گفتیم کسی که بعد از امام ماضی به امر امامت قیام می نماید، قائم نامیده شده و او را از سیره، مثل سیره امام اوّل؛ یعنی امام سابق لازم می شود، به عبارت آخری هرامامی که بعد از مردن امام دیگر به امر امامت قیام نماید، موسوم به قائم است و سیره ائمه - صلوات الله علیهم اجمعین - هم، سیره واحده است، لذا از منقول سالم، نمی توان بر مهدوئیت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام استدلال نمود، کما هو الواضح.

خبر پنجم: ایضا موسوی مزبور از بحر بن زیاد طحّان، او از محمد بن مروان و او از حضرت ابی جعفر علیه السّلام، روایت نمود: مردی از حضرت سؤال نمود: قربانت گردم! به درستی که ایشان روایت می کنند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در منبر کوفه فرموده: اگر از عمر دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خدای تعالی، آن روز را طولانی می کند تا مردی از من مبعوث فرماید که زمین را پر از عدل و داد نماید، بعد از آن که از ظلم و جور پر شده باشد. (۲)

حضرت ابو جعفر فرمودند: بلی؛ یعنی این کلام جدّم امیر المؤمنین علیه السّلام در منبر کوفه است.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۵.

۲- همان، ص ۴۶.

سپس آن مرد به حضرت عرضه کرد: شما آن مرد هستید؟

حضرت فرمودند: نه، آن مرد با فائق البحر هم نام است که مراد حضرت موسی بن عمران است.

جواب: علاوه بر آن که آن از اخبار احاد است که مفید علم و عمل نیستند، معنی خبر این است که برای هم نام موسی بن عمران است که اگر متمکن بشود، زمین را پر از عدل و داد نماید، حضرت ابو جعفر، این را از خود نفی نمود و فرمود: من آن مرد از اولاد علی نیستم که زمین را پر از عدل و داد نمایم. هرآینه آن به جهت خوف از خلیفه وقت بوده، نه آن که آن جناب خواسته استحقاق امامت را از خود نفی کند، کما هو الواضح.

### ذنبه علی الواقفه کشعله النار و خطابه فی الجواب الحق عن هذه الاخبار

بدان طایفه واقفیه برای اثبات مدّعی خود از مهدوئیت و قائمیت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، اخباری دارند که عمده و زبده آن ها این پنج خبر است که دانستی بر مدّعی ایشان دلالت ندارد و چون نقل همه آن اخبار، تضييع وقت بود؛ مناسب دانستم جوابی که شیخ جلیل طوسی برای تمام آن ها بیان فرموده، در این مقام نقل نموده، به آن اکتفا نمایم، پس می گویم: شیخ مزبور، در کتاب مذکور، در پنج مقام متعّرض جواب به اخباری گردیده که مستند این طایفه در مدّعی خود است.

مقام اوّل؛ بعد از نقل اخبار بسیاری است که در فوت حضرت موسی وارد شده، چون بعد از ذکر آن ها می فرماید: اخبار در فوت آن جناب، بیش از آن است که احصا شود، آن ها درحالی که معروف و مشهور می باشند، در کتب امامیه موجودند و کسی که آن ها را اراده کند، بر آن ها وقوف پیدا می کند. اخباری که در فوت آن بزرگوار نقل شد، ان شاء الله در این جا کافی است.

پس از آن فرموده: اگر گفته شود: چگونه شما طایفه اثنا عشریه بر اخباری که در فوت آن بزرگوار، نقل نموده اید، تعویل می نمایید و مدّعی علم به موت حضرت موسی

هستید، حال آن که طایفه واقفیه اخبار کثیری روایت می کنند که مضمونشان این است که آن حضرت نمرده و قائم مشار الیه است، آن اخبار در کتب ایشان و کتب اصحاب شما موجود است، چگونه میان اخبار خود، از موت آن جناب و اخبار آنان از حیات آن سرور جمع می نمایید و با این کیفیت، چگونه ادّعا می کنید به موت آن جناب علم دارید؟

می گوییم: ما اخبار متضمّن موت آن حضرت را از باب استظهار و تبرّع ذکر نموده ایم، نه از باب این که در علم به موت آن حضرت، به آن ها محتاج باشیم، چرا که علم به موت آن جناب؛ مثل علم به موت آبای طاهرین آن بزرگوار، حاصل است و شکی در آن نیست.

مشکک در موت آن حضرت، مثل مشکک در موت آن بزرگواران و مثل مشکک در موت هر کسی است که به موتش علم داریم؛ یعنی تشکیک او لغو و بی فایده، بلکه ناشی از خرافت و سفسطه است، زیرا موت آن بزرگوار به حدّی مشهور گردید که موت پدرانیش به آن نحو مشهور نگردید، چون هنگام موت آن جناب، شهود و قضات را حاضر و در جسر بغداد ندا کردند: این همان است که طایفه رافضی معتقد بودند، زنده است و نخواهد مرد، الان او مرده.

خلاف در امری که این گونه اشتها به هم رساند، بی معنی است و ما که اخبار متضمّن موت آن حضرت را نقل نموده ایم نه از باب استناد به آن ها در موت آن جناب، بلکه از باب تأکید و تثبیت علم به موت او است که از غیر طریق اخبار برای ما حاصل شده؛ چنان که در مواردی اخبار بسیاری را نقل می نماییم که از طریق عقل، شرع، ظاهر قرآن، اجماع و غیره به آن ها علم پیدا کرده ایم، پس نقل اخبار در این گونه موارد برای تأکید و تثبیت آن امر است.

امّا آن چه واقفیه برای اثبات مدّعی خود نقل نموده اند، همه اخبار احادی هستند که معتضدی از حجّت و برهان ندارند و ادّعی علم به صحّت آن ها ممکن نیست، با این وصف، راویان آن ها مطعون علیهم، غیر موثوق بقولهم و غیر معتنی،

بروایتهم هستند. بعد از تمام عیوبی ذکر شد؛ می‌گوییم نقل همه آن اخبار به طریق مناوله است. (۱)

این ناچیز گوید: مناوله این است که صاحب کتاب واصل آن را به غیر بدهد و بگوید: اخبار این را شنیده‌ام یا این کتاب از اصل، از مسموعات من است و بر همین قول اقتصار نماید و به کسی که آن را به او می‌دهد، نگوید خبر تک.

مشهور میان علما، عدم جواز روایت و عدم عمل بر اخبار کتاب واصل است؛ چنانچه شیخنا البهائی - نور الله مرقده الشریف - در وجیزه رجالیه خود، به این تصریح فرموده، بنابر تصریح خزیط هذه الصنعة شیخنا الجلیل الطوسی - عطر الله مرقده الشریف - اخبار واقفیه از این قبیل است.

مقام دوم؛ شیخ مزبور در کتاب مذکور بعد از نقل اخباری که به زعم طایفه واقفیه، دلالت بر مهدویت حضرت موسی علیه السلام دارند و ما پنج خبر از آن‌ها را ذکر نمودیم؛ متعرض جواب به آن‌ها گردیده، می‌فرماید: از طرایف امور این است که به وسیله حکایات اقوامی که شناخته شده نیستند، به طعن بر قومی که در دین و علم و ورع اجلاً می‌باشند، توسل جسته شود پس به این قناعت کرده نشود تا حکایات چنین اشخاصی را دلیل بر فساد مذهبی قرار دهند و مراد آن مرحوم، مذهب حقّه اثنا عشریه در امامت و مهدویت و قائمیت حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام است.

پس از آن فرموده: به درستی که این، عصبیتی ظاهر و زورگویی عظیم و بزرگی است و اگر نه این بود که مردی که منسوب علم و برایش صیت و اشتها و آوازه است و از وجوه مخالفین ماست که مراد علوی موسوی است؛ این اخبار را نقل نموده، ایراد کرده، متعلق به آن‌ها شده و در مقام اثبات مذهب، به آن‌ها متشبّث گردیده؛ هرآینه ایراد و نقل آن اخبار نیکو نبود. زیرا تمام آن اخبار، اخبار ضعیفی است که آن‌ها را کسانی روایت نموده‌اند که به قولشان وثوق نیست؛ بنابراین ادلّ دلیل بر بطلان آن اخبار، این است که خود قایل و مورد آن‌ها، به آن‌ها وثوق ندارد، اگر صعوبت کلام بر متمسک به

اخبار در غیبت، بعد از تسلیم شدنش به اصول و قواعد نبود و اگر ضیق امر بر متمسک و عجزش از اعتراض بر او نبود؛ هرآینه به این خرافات ملتجی نمی شد، چراکه متمسک به این اخبار خودش به بطلان تمام آن ها اعتقاد دارد. (۱)

مقام سوّم؛ شیخنا الطوسی - قدّس سرّه القدوسی - در کتاب غیبت (۲)، متعرّض جواب به اخبار مستند واقفیه گردیده؛ بعد از نقل اخباری که در آن ها سبب و علّت حدوث مذهب وقف و این که جهت احداث این مذهب، چه بوده بیان شده، از جمله این که ثقات اثبات، روایت نموده اند:

چون ایّام حبس حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام طول کشید و وکلای آن حضرت، خصوصاً علی بن ابی حمزه بطائنی، زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی الرواسی، مال بسیاری در ظرف آن مدّت نزدشان جمع شده بود و در آن اموال طمع کردند و جمعی چون حمزه بن بزیع، ابو سعید مکاری و کرام خثعمی را از همان اموال تطمیع نموده، به ایشان نیز دادند و با خود متّفق ساختند.

چنان چه یونس بن عبد الرحمن که ثقه و جلیل القدر است، نقل کرده: نزد زیاد بن مروان، هفتاد هزار اشرفی و نزد علی بن ابی حمزه، سی هزار اشرفی و پنج کنیز بود. بعد از وفات آن حضرت، جناب علی بن موسی الرضا علیه السّلام، حسب الوصیّه ایشان، وصی، امام و مقدّم در امور بود، نزد ایشان فرستاد و اموال را مطالبه نمود، ایشان به طمع خام، در جیفه دنیا افتاده، وفات آن حضرت را انکار و ادّعا کردند، غایب شده؛ قائم آل محمد است و تو وصی او نیستی، این ها باعث مذهب وقف شدند.

بالجمله؛ شیخ جلیل طوسی رحمه الله، بعد از نقل اخباری که مضمون آن ها قریب به آن چه ذکر شده است؛ می فرماید: هرگاه اصل مذهب واقفیه و مؤسس آن، امثال این اشخاص بوده باشد که خائن و طامع در دنیا و بی شرافت و لا ابالی در دیانت بوده اند؛ پس چگونه به روایاتی که ایشان روایت نموده اند، وثوق و اطمینان حاصل می شود یا

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۶۳.

۲- همان، صص ۶۴-۶۳.

چگونه رکون و اطمینان و تعویل بر مرویات ایشان، حاصل می شود.

### انتباه فی دفع اشتباه

اگر در ذهن کسی در این مقام شبهه ای عارض شود یا در خاطرش خطوری خلجان نماید که چگونه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اموال کثیر را جمع فرموده و این ازراء در منصب امامت است؛ جوابش آن است که صدوق رحمه الله فرموده: بنابر نقل صاحب مجمع البحرین (۱)، آن جناب فرموده: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، از اشخاصی نبوده که مال دنیا را جمع نماید و لکن چون آن حضرت در وقت هارون الرشید واقع شده و اغلب اوقات در حبس آن بی دین بود و مع ذلک، دشمنان آن حضرت نیز زیاد بودند، پس آن بزرگوار به این جهات بر تفریق اموال جمع شده، قادر نبود؛ مگر بر اشخاصی اندک که در کتمان سر به ایشان اطمینان داشت؛ فلذا این اموال بی واسطه نیافتن مصرف جمع شده بود.

علامه بر این، آن اموال از فقرا نبود که جمع آن موجب ازراء در مقام امامت باشد، بلکه آن ها اموال شخصی خود آن بزرگوار بوده که موالیان حضرت به حضور باهر النور آن بزرگوار ایصال می کردند و چون آن حضرت به حسب ظاهر، متمکن از اخذ آن ها نبود، از این جهت اخذ آن ها را بر عهده وکلای خود قرار داده بود و هذا الاخرزه فیه عند العارفین بمقام الامامه.

مقام چهارم که شیخنا المزبور، -البسه الله من حلل النور- متعرض جواب به اخبار مستند واقفیه گردیده؛ بعد از نقل اخباری است که در مذمت و طعن بر روات واقفیه وارد شده که این ملعون ها به طمع دنیا، چنین انکاری کردند و ایشان را کلاب مملوره؛ یعنی سگ های باران رسیده می نامیدند، امّا کلاب بودنشان شاید به جهت احداث مذهب وقف و انکار اموال حضرت موسی علیه السلام و امامت حضرت رضا علیه السلام

---

۱- مجمع البحرین، ج ۴، ص ۵۳۷؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۶؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۰۴؛ بحار الانوار، ج ۴۸، صص ۲۵۳-۲۵۲.

است و اما باران رسیدگی شان، شاید به جهت عقیده آن ها به امامت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه بعد از آن حضرت تا حضرت رضا علیه السلام باشد.

بنابر آن چه در بحار(۱) است؛ از جمله آن اخبار، خبری است که پسر ابو سعید مکاری خدمت امام رضا علیه السلام رفت و عرض کرد: در خانه خود را باز نموده، نشسته، به مردم فتوا می دهی، درحالی که پدرت چنین نمی کرد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: از هارون ضرری به من نمی رسد، خدای تعالی روشنی دلت را ببرد، تو را کور باطن سازد و به خانواده ات فقر بیندازد؛ مگر نمی دانی خدا به مریم وحی فرمود: در شکم تو پیغمبری هست، پس مریم عیسی را زایید، عیسی از مریم و مریم از عیسی است؛ من نیز از پدرم می باشم و پدرم از من است.

گفت: می خواهم از تو مسأله ای بپرسم.

حضرت فرمود: با من که دوستی نداری و از رعیت من نیستی، از چه می پرسی؟

پرس!

گفت: کسی در حالت احتضار وصیت کرده مملوک قدیم او آزاد باشد و ممالیک بسیاری دارد؛ چه باید کرد؟

فرمود: وای بر تو! مگر قرآن نخوانده ای، وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۲)؛ آن چه پیش از شش ماه مالک بوده، آزاد است و آن چه بعد از شش ماه می باشد، آزاد نیست. سپس بیرون آمد و چنان چه آن حضرت دعا کرده بود، فقر و بلیه ای بر او عارض گردید که برای خلق، عبرت واقع شد.

هم چنین علی بن ابی حمزه بظاینی ملعون همین بحث را با آن جناب کرد که کسی از پدران ادعا نکرد.

فرمود: بلی، به خدا قسم! بهترین پدرانم که رسول خداست، چهل نفر از خویشان را جمع کرد و فرمود: من رسول خدا می باشم. کسی که از همه بیشتر او را انکار و

۱- بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۶۷.

۲- سوره یس، آیه ۳۹.

تکذیب نمود، عمویش ابو لهب بود. پیغمبر فرمود: اگر خدشه ای به من برسد، من پیغمبر شما نیستم و دروغ گفته ام؛ من هم می گویم: اگر خدشه به من رسید، من امام نیستم و این، اولین علامتی است که برای امامت خود ظاهر کرده ام.

علی بن ابی حمزه گفت: از پدرانت به ما رسیده امام را باید غسل و کفن کند و غیر امام نمی کند، وقتی پدرت را تجهیز می کردند، تو کجا بودی؟

فرمود: ای بدبخت! حسین بن علی علیه السلام امام بود یا نه؟

گفت: بلی، امام بود.

گفت: چه کسی متوجه دفن او شد؟

گفت: علی بن الحسین علیهما السلام.

حضرت فرمود: او در دست عبید الله بن زیاد اسیر و محبوس بود.

گفت: چنان رفت که او را ندیدند، پدر را دفن کرد و برگشت.

فرمود: اگر علی بن الحسین علیه السلام با وجود حبس و اسیری، توانست در خفیه برود و پدر خود را تجهیز نماید، من نمی توانستم به بغداد بروم و پدرم را تجهیز نمایم، حال آن که نه محبوس بودم، نه اسیر!

بالجمله، شیخ جلیل طوسی، بعد از نقل عده ای از اخبار ناصه در طعن و مذمت رؤسای واقفیه، می فرماید: طعن ها بر این طایفه بیش از آن است که شمرده شوند و ما کتاب را به ذکر آن ها طول نمی دهیم، پس چگونه وثوق به روایات این طایفه حاصل می شود، حال آن که این احوال ایشان از مکابره با حضرت رضا علیه السلام و انکار امامت آن سرور و اقوال سلف صالح است که طعن و لعن و مذمت درباره آن هاست و اگر نبود معاندت کسی که به این اخبار متمسک است که آن ها را ایشان نقل نموده اند، هر آینه سزاوار نبود به کسی که آن اخبار را ذکر می کند، گوش داده شود؛ زیرا به تحقیق نصوصی که بر امامت حضرت رضا علیه السلام بعد از فوت پدرش دلالت دارد؛ بیان نموده ایم، در اثبات امامت آن سرور و ابطال قول این طایفه کافی است. (۱)



مقام پنجم که شیخ جلیل مزبور، متعرض ردّ قول این طایفه شده صریحا مستلزم ردّ اخبار آن هاست که مدرک قول ایشان و ضمنا در مورد بیان فساد اقوال غیراثنا عشریه از امامیه است؛ چنان که در بیان فساد قول این طایفه فرموده: اما واقفه، اشخاصی اند که بر موسی بن جعفر علیه السلام توقّف نمودند و گفتند: او مهدی موعود است.

به تحقیق اقوال ایشان را به چیزی فاسد نموده ایم که از موت و اشتها امر در موت حضرت موسی علیه السلام و ثبوت امامت فرزندش حضرت رضا علیه السلام دلالت کرده شده ایم و برای کسی که منصف باشد، در این کفایت است. (۱)

این ناچیز، شبهه دیگر این طایفه را که به طریق استدلال، بر نفی ولد از امام حسن عسکری علیه السلام ذکر و مخالفین هم تبعا لهذه الطائفه آن را بیان کرده، عنوان نموده اند، در صبیحه سی و دوم از عبقریه سوم این بساط که در بیان شبهه سی ام مخالفین است، متعرض شده ام، تکرار آن در این مقام خالی از فایده است، بدان جا رجوع شود.

[محمّدیه] ۷ صبیحه

اشاره

بدان هفتمین طایفه از شیعه غیر اثنا عشریه که در مهدویّت حضرت بقیّه الله الحجه بن الحسن العسکری علیهما السلام شبهه نموده اند؛ محمدیه است. آن چه مشهور و در دفاتر و زبر مذکور است، این است که این طایفه کسانی اند که بعد از حضرت هادی علیه السلام، پسرش سید جلیل، سید محمد را امام می دانند که در حیات آن حضرت وفات یافت، در هشت فرسنگی سامرا نزدیک قریه بلد دفن شد و مزارش در آن جا مشهور و معروف و کالنور علی الطور است.

آن ها می گویند: او نمرده، زنده و مهدی قائم است و این مطابق چیزی است که شیخنا الطوسی در غیبت (۲) و استادنا المحدث النوری - نور الله مرقده الشریف - در

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۹۸.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۹۸؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۱.

نجم ثاقب (۱) ذکر فرموده اند.

و لکن آن چه از کتاب مستطاب صراط المستقیم (۲) شیخ جلیل زین الدین ابو محمد علی بن محمد بیاضی استفاده می شود، این است که محمدیه دو طایفه اند:

یک طایفه کسانی اند که می گویند: امام رضا علیه السلام به پسرش محمد وصیت فرمود و او در حیات پدر درگذشت، پس موتش را انکار نموده، گفته اند او مهدی است. از این کلام ظاهر می شود حضرت رضا علیه السلام غیر از امام محمد تقی علیه السلام پسری به نام محمد داشته که در حال حیات آن بزرگوار درگذشته است.

طایفه دیگر، محمدیه معروف است که محمد فرزند امام علی النقی علیه السلام را امام و حضرت هادی را امام و مهدی موعود می دانند، بهتر است عبارت شیخ جلیل مذکور را در این مقام ذکر نماییم. «قال فی الكتاب المذكور: و اما القائلون بامامه الرضا فاختلفوا فشدوذ منهم رجعوا عن امامته إلى الوقف على موسى تشاركوا الواقفیه فی الأبطال السالف و آخرون مثلهم قالوا انّ الرضا أوصى بها إلى احمد بن موسى و اعتلّ الفريقان بصغر الجواد و لم يتفطنوا انّ الله خصّ الانبياء و الاولياء بالأحلام قبل الأحتلام، فقال عيسى فی مهدده: و جعلني نبيا و قال الله فی يحيى و اتيناه الحكم صبيا و دعى النبی إلى الاسلام عليا و لم يدع غيره صبيا و اتى بالسبطین إلى البهال و لم يباهل بغيرهما من الأطفال و آخرون منهم قالوا: أوصى إلى ابنه محمد و قد كان مات فی حیات ابیه فانكروا موته و قالوا: هو المهدی».

تا آن که می فرماید: «و اما القائلون بامامه الهادی فافترقوا فمنهم من قال أنّه حيّ و الأكثرون قطعوا بموته و اختلفوا فشدت منهم طائفه بالقول بامامه ابنه جعفر و اخرى قالت بامامه ابنه محمد و أنّه بعث بعد موته بمواثیق الإمامه مع غلام له يقال له نفیس إلى اخیه جعفر، فدفعها إليه و كان جعفر الامام بعد اخیه، انتهى موضع الحاجه»

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲- الصراط المستقیم الی مستحقّی التقديم، ص ۲۷۷-۲۷۵.

و کیف کان؟ در فساد قول فرقه اولی که محمد بن الرضا را که در زمان آن حضرت از دنیا گذشته، مهدی موعود می دانند، همین کفایت می کند که علمای انساب و فضلالی اطیاب، غیر از محمد بن علی الجواد فرزندی به نام محمد را برای آن امام همام نام نبرده و ثبت ننموده اند؛ چنان چه در بحار به نقل از کشف الغمه (۱) آمده: «قال محمد بن طلحه: اما اولاده أی الرضا سلام الله علیه فکانوا ستّة! خمسة ذکور و بنت واحدة و اسماء اولاده: محمد القانع الحسن، جعفر، ابراهیم، الحسین (۲) و عایشه و من دلائل الحمیری عن حنّان بن سدير قال: قلت لعلي بن موسى الرضا؛ أیكون امام لیس له عقب. فقال ابو الحسن: اما أنّه لا یولد لی الا واحد و لكن الله ینشئ ذریّه کثیره. قال ابو خذاش: سمعت هذا الحديث منذ ثلاثین سنه و قال ابن الخشاب: ولد له خمس بنین و ابنة واحدة اسماء بنیه محمد الامام ابو جعفر الثانی، ابو محمد الحسن، جعفر، ابراهیم، الحسن و عایشه فقط».

در اعلام الوری و مناقب است: کان الرضا من الولد ابنة ابو جعفر محمد بن علی الجواد لا غیر و در ارشاد مفید است: کان له ولدان أحدهما محمد و الآخر موسى، لم یتروک غیرهما فی کتاب الدر مزی الرضا و لم یتروک ولدا الا ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام و کان سنّه يوم وفات ابيه، سبع سنین و اشهر.

در جنّات الخلود است که به قولی نسل حضرت رضا علیه السلام به یک پسر منحصر بود که او امام محمد تقی علیه السلام است، به قولی سه و به قولی شش پسر داشت، اما به قول اصحّ، پنج پسر و یک دختر داشت، بدین تفصیل: محمد قانع، مراد از او، حضرت جواد علیه السلام است، زیرا قانع از القاب آن بزرگوار است؛ چنان چه در بحار ضمن القاب آن بزرگوار این را نقل فرموده؛ حسن مکنی به ابی محمد جعفر، ابراهیم، حسین و عایشه.

بالجمله، ضبط نشدن چنین فرزندی برای آن بزرگوار در ردّ این فرقه کافی است و

۱- کشف الغمه، ج ۳، ص ۶۰ و ۹۵.

۲- خ ل: الحسن.

اگر کسی احتمال دهد بنابر نقل جنّات الخلود که گفته و به قولی شش پسر، شاید محمد پسر ششم باشد که او را اسم نبرده اند یا احتمال دهد شاید مراد از آن، حسن فرزند آن سرور است که به ابی محمد مکتبی بوده، لفظ اب را از او اسقاط نموده، آن را اسم آن جناب قرار داده باشند؛

جوابش آن است محتمل نقل اعلام الوری و مناقب و کتاب الدر در ردّ قول به امامت و مهدویت هریک از این دو کفایت می کند؛ زیرا آن ها فرزند آن جناب را به حضرت جواد علیه السّلام منحصر نموده اند و اگر نگوییم از اوّل فرزند ذکور آن حضرت به حضرت جواد علیه السّلام منحصر بوده- چنان چه ظاهر کلام ایشان است- در حال رحلتش از دنیا که قطعاً چنین بوده و به قول شیخ مفید، به غیر آن سرور و موسی، اولاد ذکوری مخلف نگذاشته، بنابراین فوت هریک از آن دو محتمل در زمان حضرتش قطعی است و اگر احتمال داده شود فرزند ششم که در جنّات الخلود اسم او را ذکر نکرده، همان موسی باشد که شیخ مفید فرموده، باز در ردّ این طایفه کافی است، چون ایشان قطعاً موسی را امام و مهدی نمی دانند.

در فساد قول فرقه ثانیه که حضرت هادی علیه السّلام را مهدی موعود می دانند، فوت او مثل اشتهاار و معروفیت ستاره سهی کفایت می کند و عجب است از شهرستانی عاری از لباس انسانی که در ملل و نحل خود، قبر شریف آن حضرت را در بلده قم نوشته و در آن کتاب تخم بی اطلاعی و عدم خلوص خود را به ائمه شیعه کشته است.

در فساد قول فرقه ثالثه که جناب سیّد محمد بن علی الهادی را امام و مهدی موعود می دانند، فرموده شیخنا الطوسی در کتاب غیبت (۱) کفایت می کند، چون در آن کتاب آمده: قول طایفه محمّدیه که به امامت پسر امام علی النقی علیه السّلام قایل اند و می گویند نمرده، باطل است؛ زیرا ادلّه و براهینی برای امامت برادرش، امام حسن عسکری علیه السّلام اقامه نمودیم، حال آن که محمد در زمان پدرش، آشکارا وفات یافت؛ چنان که پدر و جدّش وفات نمودند، انکار این مردن ها به منزله انکار بدیهی است.

در موضع دیگر آن کتاب می فرماید: محمد، پسر امام علی النقی علیه السّلام، در حال حیات آن حضرت وفات نمود؛ طوری که فوتش بر اکثر مردم ظاهر گردید؛ اخبار در این باب، در مرتبه ظهور و اشتهاست و هر کس وفاتش را انکار کند، مانند کسانی است که وفات پدران او، مثل علی و حسین را انکار کرده اند. (۱)

بالجمله، فوت جناب سید محمد مزبور در زمان حیات پدر بزرگوارش، حضرت هادی، نزد هر حاضر و بادی اظهر من الشمس و ابین من الأمس است.

### کلام عن صاحب ریاض الشهاده فی تجلیل هذا السید ابن الساده

العالم الجلیل و المولی النبیل، مرحوم مغفرت لزوم، حاج محمد حسن قزوینی که از اجلّه تلامذه مرحوم آقای بهبهانی و معروف به مجتهد اصولی نزد هر عالی و هردانی است، در ریاض الشهاده فرموده: سید محمد که کنیه اش ابو جعفر است، بسیار جلیل القدر و فاضل بود، حضرت هادی او را بسیار دوست می داشت و به حسب سنّ، اکبر از امام حسن عسکری علیه السّلام بود، به این جهت شیعیان معتقد بودند او بعد از پدر بزرگوار خود امام است، تا آن که در حیات پدرش به جوار رحمت الهی رفت، برادرش امام حسن، بسیار جزع و بی تابی نمود، گریبان خود را به جهت او چاک داد و همراه جنازه او پابرنه راه رفت.

پدر بزرگوارش او را تسلی داد و فرمود: یا بنی! قد بدا الله فی شأنک؛ یعنی با مردن برادرت بدای الهی و تقدیر حتمی او در تو ظاهر شد؛ چنان چه در مردن اسماعیل، پسر صادق علیه السّلام نسبت به موسی بن جعفر علیهما السّلام ظاهر شد. الحال قبر سید محمد بین سامره و بغداد، نزدیک شطّ دجله، محلّ عبور سفینه، معروف است، کرامات بسیار از او ظاهر می شود، اعراب و بدوین، بی نهایت به او اعتقاد دارند و از قسم خوردن دروغ به او احتراز می کنند.

### خبر فی وفات هذا السيد العابد ظاهره مخالف للاصول والقواعد

شیخ مفید، در ارشاد (۱) و شیخ طوسی در غیبت (۲) خود از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت: هنگام وفات فرزند حضرت هادی علیه السلام، یعنی ابو جعفر، خدمت آن حضرت بودم، پیش از آن چنان می دانستم که او جانشین آن حضرت است، همچنین اشارات و دلایلی از پدر بزرگوارش، ظاهر می شد که بر آن دلالت می کرد؛ چون متوفی گردید، در دل خود گفتم: این هم مثل اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیهما السلام شد. ناگاه حضرت هادی علیه السلام نگاهی فرمود و گفت: بلی، ای ابو هاشم! در ابو جعفر بدا برای خدا واقع شد و به جای او ابو محمد را قرار داد، چنان چه در اسماعیل نیز چنین شد، بلی همان طور است که به خاطرت رسیده، هر چند مبطلان را خوش نیاید، بعد از من ابو محمد خلف و جانشین من است، آن چه به آن احتیاج داشته باشید، نزد او است و آلاست امامت با او است، و حمد خداوند را سزااست.

بدان اوایل این خبر شریف اگرچه نصّ بر وفات جناب سید محمد- رضوان الله علیه- است و از این جهت شیخ طوسی آن را در کتاب غیبت خود از اخبار ناصّه بر وفات آن جناب قرار داده، و لکن اواخر آن به حسب ظاهر، با اصول و قواعد مذهبی مخالف و با اخبار متواتر از طرق امامیه منافی است، چراکه مشتمل بر بدایی است که امامیه آن را در ساحت قدس الهی روا ندارند و آن، اولاً نصّ بر امامت اسماعیل و سید محمد مزبور و پس از آن، حاصل شدن بدا برای خداوند در نصّ بر امامت حضرت موسی و حضرت عسکری علیهما السلام است.

ثانیا چنین بدایی بر خداوند عالم به عواقب امور، روا نیست، آن چه از بدا جایز و اطلاقش در ساحت قدس ربوبیت روا می باشد، ظهور امری از جانب خداست که امر سابق بر آن، برای غیر خداوند متعال ظاهر نبوده؛ اگرچه آن امر، قبل از ظهورش نزد مردم، در علم خدا و لوح محفوظ به همان عیانی و نمایانی بعد از ظهورش بوده است،

۱- الارشاد، ج ۲، صص ۳۱۹-۳۱۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۲۷.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۸۳-۸۲.

و چون ظاهر این خبر با اخبار متواتر و دلیل عقل و اعتبار منافی است؛ لذا شیخ جلیل، طوسی رحمه الله آن را بر بدا به معنی دوّم حمل نموده که در ساحت قدس ربوبیت جایز و رواست و در کتاب غیبت (۱) فرموده:

«و اما ما تَضَمَّنَه الخبر من قوله بدا لله فيه معناه بدا من الله فيه و هكذا بقول في جميع ما يروى من أنه بدا لله في اسمعيل معناه أنّ بدا من الله فإنّ الناس كانوا يظنون في اسمعيل بن جعفر، أنّه الإمام بعد أبيه فلمّا مات علموا بطلان ذلك و تحقّقوا امامه موسى عليه السّلام و هكذا كانوا يظنون امامه محمّد بن علي بعد أبيه، فلمّا مات في حيوة أبيه علموا بطلان ما ظنّوه، انتهى».

در موضع دیگر آن کتاب نیز این خبر را نقل نموده و در بیان آن چنین فرموده:

«قال محمّد بن الحسن ما تَضَمَّنَ الخبر من قوله بدا لله في محمّد، كما بدا له في اسمعيل، معناه ظهر من الله و امره في أخيه الحسن ما ازال الريب و الشك في امامته فإنّ جماعه من الشيعة كانوا يظنون أنّ الأمر في محمّد من حيث كان الأكبر، كما كان يظنّ جماعه أنّ الأمر في اسمعيل بن جعفر دون موسى، فلمّا مات محمد ظهر من امر الله فيه و أنّه لم ينصبه اماما كما ظهر في اسمعيل مثل ذلك، لأنّه كان نصّ عليه ثمّ بدا له في النصّ على غيره، فإنّ ذلك لا يجوز على الله تعالى العالم بالعواقب» (۲).

بالجمله اگرچه حمل بدا در این خبر بر معنی صحیح بدا فی حدّ نفسه جایز و ممکن است، لکن با تصریحاتی در آن خبر منافی است که بر بودن بدا به معنی اوّل که در ساحت قدس الهی غیر صحیح و نارواست، دلالت دارند؛ انصب، آن است که اصل خبر را در این جا نقل نماییم - اگرچه سابقا به ترجمه نقل شده - تا تنافی این حمل با تصریحاتی که در آن است، هویدا گردد.

«قال الشيخ الجليل الطوسي في غيبته (۳): و اما موت محمد في حيوة أبيه، فقد رواه سعد بن عبد الله الأشعري، قال: حدّثني ابو هاشم داود بن القاسم الجعفري

۱- الغيبة، شیخ طوسی، ص ۸۳.

۲- الغيبة، شیخ طوسی، صص ۲۰۲ - ۲۰۱.

۳- همان، ص ۲۰۰.

قال: كنت عند ابي الحسن عليه السّلام وقت وفات ابنه ابي جعفر وقد كان اشار إليه و دلّ عليه فأتى لا فکّر فی نفسی و أقول هذه قضیّه ابي ابراهيم و قضیّه اسماعيل، فاقبل على ابو الحسن عليه السّلام فقال: نعم يا ابا هاشم! بدا لله تعالى فی ابي جعفر و صیر مكانه ابا محمّد، كما بدا لله فی اسمعيل بعد ما دلّ عليه ابو عبد الله عليه السّلام و نصبه و هو كما حدّثت نفسك و إن کره المبطلون ابو محمّد ابني الخلف من بعدی عنده ما تحتاجون إليه و معه اله الامامه و الحمد لله، انتهى».

وجه منافات این است که قول ابو هاشم جعفری؛ و قد كان اشار إليه و دلّ عليه، قول حضرت هادی علیه السّلام؛ بدا لله تعالى فی ابي جعفر و صیر مكانه ابا محمد و قول آن سرور که درباره اسماعيل فرموده: بعد ما دلّ عليه ابو عبد الله و نصبه تماما صراحت در بدای ناروا دارند.

پس طرح این خبر و آن چه در دلالت داشتن بر نصّ و نصب اسماعيل و محمد و پس از آن، واقع شدن بدا مثل او است، درباره آن ها اولی و انطباق است؛ اگر تأویل و توجیه آن ها ممکن نباشد؛ با این که صدور این گونه بیانات از حضرت صادق و حضرت هادی علیهما السّلام بر وفق معتقد روات و اصحاب خود، مثل ابو هاشم جعفری و غیره بوده، چون بسا ایشان به اجتهادات خود از خبر الإمامه لا تكون الا فی الأكبر(۱) و امثال آن، مثل قول حضرت هادی؛ عهدی إلى الأكبر من ولدی (۲) چنین فهمیده باشند که مراد آن بزرگواران، مطلق ولد اکبر است؛ لذا این را نصّ، اشاره و دلالت بر نصب اسماعيل و سید محمد بر امامت دانسته اند، حال آن که مراد ایشان، اکبر حین الوفاء است که هنگام فوت حضرت هادی علیه السّلام، حضرت ابو محمد الحسن العسکری بوده و آن بزرگواران هم بر وفق معتقد آنان، کلام رانده اند.

از این گونه اشتباهات و اجتهادات برای اصحاب و روات فهمیده شده؛ چنان چه معتقد طایفه فطحیه که به امامت عبد الله افطح قایل اند،- نه به امامت حضرت

۱- الفصول المختاره، ص ۳۰۶؛ فتح الابواب، ص ۲۹۰؛ الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۷۴.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۱۶؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۴۴.



موسی علیه السلام- از همین قسم اشتباه است، زیرا ایشان، نصی صریح بر امامت عبد الله اقامه ننموده اند، بلکه حدیث الامامه لا تكون الا في الأكبر را اخذ کرده و به امامت عبد الله قایل شده اند که حین موت حضرت صادق اکبر اولاد ذکور ایشان بوده است.

اگرچه این طایفه متبّه قید حین الموت در ولد اکبر شده اند، و لکن از قید ما لم یکن به عاهه غفلت ورزیده اند؛ یعنی امامت در اولاد اکبر امام است؛ در صورتی که او عیب بدنی و عاهت جسدی نداشته باشد، حال آن که عبد الله، افطح بود، افطح به کسی گویند که عریض الرأس یا عریض الرجلین باشد، بدیهی است انسان سرپهن یا پاپهن، صاحب عاهت است چون در معنی حدیث لم یزل الامام مبرّا عن العاهات گفته اند:

أی هو مستوى الخلقه من غیر تشویه.

### [عسکریه] ۸ صبیحه

#### اشاره

بدان هشتمین طایفه از شیعه غیراثنا عشریّه که در مهدویّت حضرت ناموس دهر و امام عصر الحجه بن الحسن العسکری علیهما السلام شبهه نموده اند، طایفه عسکریّه اند که امام حسن عسکری را امام غایب قائم و مهدی موعود می دانند، ایشان دو فرقه اند:

فرقه اوّل: کسانی که معتقدند آن جناب نمرده، زنده و غایب است و مهدی موعودی که اسمش در لسان سیّد مختار و ائمّه اطهار ساری و جاری است، همان شخص شریف و هیکل منیف است.

فرقه دوّم: اشخاصی که معتقدند، آن حضرت فوت کرده و لکن بعد از مردنش، زنده شود؛ چنان چه در غیبت طوسی است یا زنده شده و در قید حیات آمده؛ چنان چه در صراط المستقیم است، او امام زمان، حجت وقت و مهدی موعود غایب از انظار است تا آن که خداوند، ظهورش را اراده فرماید.

اخبار متواتری که مؤید علم ما به موت آن سرورند- مثل علم ما به موت آبای گرامی و اجداد عظامش- و به معارض بودن دعوی ایشان، با آن چه واقفیه و کیسائیه از

مهدویت و زنده و غایب بودن حضرت کاظم علیه السلام و محمد بن الحنفیه معتقدند؛ در فساد قول و معتقد فرقه اول کفایت می کند. این که شبهه در موت آن سرور؛ مثل شبهه در بدیهیات و انکار مدفن شریفش در سامرا از انکار ضروریات است.

از جمله اخباری که بر فوت آن جناب دلالت دارد، خبر شیخ جلیل طوسی در کتاب غیبت (۱) است که گفته: خبری که سعد بن عبد الله اشعری روایت کرده، بر صحّت وفات حسن بن علی العسکری دلالت می کند، گفت: در حدیثی طولانی - که ما آن را مختصر نموده ایم - از احمد بن عبید الله بن خاقان، عامل سلطان در قم، شنیدم که گفت:

وقتی حضرت عسکری علیه السلام بیمار شد، خلیفه نزد پدرم فرستاد که بیمار شده، زود بیا! پدرم در نهایت استعجال به دار الخلافه روانه شد و با پنج نفر از خدمتکارهای ثقات و خواصّ خلیفه که یکی از آن ها تحریر بود، برگشت. آنان مأمور شدند ملازم خانه آن جناب باشند، هر صبح و شام اطبا را حاضر سازند و متعهد احوال او شوند.

دو روز بعد، خبر رسید که بسیار ضعف و نقاهاست دارد و بی حال است. پدرم سوار شد، به خانه آن حضرت رفت، قدغن نمود اطبا از آن جا نروند، نیز به قاضی القضاة امر کرد تا ده نفر معتمد و موثق ملازم خانه آن جناب نماید.

به همین نسبت، آن جا بودند؛ چند روز از ماه ربیع الأول سال دویست و شصت گذشته، حضرت عسکری وفات یافت، روز وفات حضرت، سامرا مثل روز قیامت شده بود و همه خلق در گریه و ناله بودند، خلیفه افراد بسیاری فرستاد که خانه آن جناب و کسان او را تفتیش و حجره های خانه اش را مهر کنند. بیشتر از اولاد آن جناب تفحص می کردند، چند زن آوردند که مظنه حمل در ایشان بود و آن ها را با چند زن برای تشخیص احوالشان داخل حجره ای کردند و تحریر خادم را با یارانش، بر آن حجره موکل ساختند.

بعد از فراغت این ها، بازارها را بستند، پدرم، تمام بنی هاشم، سرکردگان، نویسندگان و سایر مردم در تشییع جنازه حضرت حاضر شدند، چون از غسل و کفنش

فارغ شدند، سلطان، ابو عیسی بن متوکل را فرستاد، تا بر او نماز بخواند.

جنازه را برای نماز گذاردند، ابو عیسی روی جنازه را باز کرد و به بنی هاشم از علویین و عباسیین و همه سرکردگان، نویسندگان، قضات، فقها و کُلّ معارف و اعیان گفت: ایها الناس! این حسن بن علی بن محمد بن الرضا است که به خودی خود، در رختخواب وفات یافته و جمعی از ثقات و خواصّ امیر المؤمنین از قبیل فلان و فلان، از اطبّا فلان و فلان و از قضات فلان و فلان در بیماری او حاضر بوده اند.

سپس روی او را پوشانید، نماز خواند و پنج تکبیر گفت، آن گاه امر کرد حضرت را از فضای خانه که به جهت نماز گذارده بودند، بردارند و به حجره ای ببرند که پدرش، علی بن محمد آن جا مدفون است و پهلوی او دفنش کنند. ترجمه خبری که شیخ طوسی در غیبت نقل فرموده به اتمام رسید، این از جمله اخبار طویل است که در بحار و دیگر کتب نقل شده.

### انشاء مقال و جواب عال عما آورد علی الخبر من الاشکال

بدان یکی از شراح احادیث، بر ظاهر این خبر اشکالی گرفته، گفته: این خبر از حیث مشتمل بودن بر وفات امام حسن عسکری علیه السلام با اخبار معتبر دیگر در این خصوص موافق است و به همین ملاحظه، شیخ مرحوم در کتاب غیبت، آن را در عداد اخبار دالّ بر وفات حضرت عسکری علیه السلام نقل فرموده، اما از حیث مشتمل بودن بر نماز گزاردن ابی عیسی بن متوکل، بر جنازه آن جناب، شاذّ است و شایسته اعتماد نیست و در طریق او، احمد بن عبید الله بن خاقان است که از عمال خلفای عباسیه بوده.

هم چنین با اخبار کثیر شهیر معتبری معارض است که دلالت دارند جعفر بن علی که به جعفر کذاب مشهور و برادر آن حضرت بود، برای نماز گزاردن، بر جنازه آن بزرگوار مقدّم شد؛ سپس حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام از خانه بیرون تشریف آورده، ردای جعفر را گرفته، کشیدند و فرمودند: تَنَحّ یا عمّ! و او را به تأخّر امر فرمود؛ آن گاه جعفر، مؤخّر شده، آن حضرت بر جعفر مقدّم گردید و بر جنازه پدر بزرگوارش، نماز

خواند، کلام این بعض تمام شد.

این ناچیز گوید: این اشکال سیال است؛ چون این اشکال بر نماز خواندن مأمون بر جنازه حضرت رضا علیه السلام و بر نماز خواندن سندی بن شاهک بر جنازه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام - چنان که صدوق رحمه الله در عیون الاخبار (۱) و کمال الدین، (۲) نقل نموده - وارد است؛ با این که این خبر، خبر عیون و کمال الدین با اشتهازی که میان شیعیان اخیار، کالشمس فی رائعه النهار است، معارض اند و آن، این است که جز امام، بر جنازه امام نماز نمی خواند.

جواب تحقیقی از این معارضه این است که در واقع و نفس الامر، امام لا حق، متکفل نماز بر جنازه امام سابق است؛ اگرچه به حسب ظاهر، متغلبی تغلب کند و متصدی نماز او گردد؛ چنان چه حضرت رضا علیه السلام همین جواب را در باب غسل امام به هرثمه تلقین نمود که در مقابل سؤال مأمون بگوید.

در حدیث هرثمه بن اعین که شیخ صدوق در عیون (۳)، نقل فرموده؛ چنین آمده:

حضرت رضا علیه السلام به او فرمود: مأمون در عمارت بلندی می نشیند که بر موضع غسل من مشرف باشد و تماشا کند، تو به هیچ وجه، متعرض مشو! خواهی دید بر یک گوشه خانه خیمه سفیدی زده می شود؛ وقتی چنان دیدی، نعش مرا با رخت هایی که پوشیده ام و با فرشی که روی آن هستم، وسط خیمه بگذار، خود عقب خیمه بایست و همراهانت اندکی پست تر از تو بایستند؛ زینهار! میان خیمه نگاه مکنید که کور خواهید شد. آن وقت مأمون به تو گوید: آیا شما شیعیان گمان نمی کنید امام را جز امام غسل نمی دهد، الآن چه کسی علی بن موسی علیه السلام را غسل می دهد، حال آن که پسرش در مدینه می باشد و ما در طوس می باشیم؟!

چون این سخن را بگویند، در جوابش بگو: ما عقیده داریم امام را جز امام غسل ندهد ولی اگر متغلبی تعدی کند و ظاهر امام را غسل دهد، به علت تعدی او؛ امامت آن

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۹۲.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸.

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۳۳ - ۲۳۱.

امام و امامت امام بعد هم که در غسل دادن پدرش مغلوب و مقهور شده، باطل نمی شود؛ اگر علی بن موسی مدینه بود، ظاهراً پسرش محمد بن علی، او را ظاهر و برهنه غسل می داد، لکن حال که او را به خراسان آورده اند، پسرش او را مخفی غسل خواهد داد... تا آخر خبر.

علامه بر این ها می توان گفت: این اشکال از اوّل وارد نیست تا به تجشّم در جواب محتاج باشد، چون در صورتی اشکال وارد است که در خصوص نماز امام بر جنازه امام و بودن آن از خصایص امامت، روایتی وارد شده باشد و بر متّبع در اخبار، بسی آشکار است که چنین روایتی در کتب معتبر و اصول معتمد، دیده نشده و در مقام، جز اشتباه بین عوام نیست و ربّ مشهور لا اصل له، گوشزد هر خاصّ و عام است.

مؤیّد این مطلب، آن است که مأمون از فضیلت خلفا، از هرثمه از غسل دادن امامی بر امام دیگر سؤال نمود و اصلاً از نماز و سایر امور تجهیزاتی آن تکلمی نکرد، چون می دانست که ورود روایت از خانواده عصمت و طهارت، در خصوص غسل دادن یک امام بر امام دیگر است؛ چنان که روایت هرثمه یکی از اخبار باب است.

از جمله، خبر مفّصل است که آن را در بحار<sup>(۱)</sup> نقل فرموده که مفّصل گفت:

خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم! چه کسی حضرت فاطمه علیها السّلام را غسل داد؟

حضرت فرمودند: امیر المؤمنین علیه السّلام.

مفّصل گوید: این قول را عظیم شمردم. حضرت ملتفت شده، فرمود: گویا از آن چه به تو خبر دادم؛ حوصله ات تنگ شد؟

گفتم: بلی فدایت شوم!

فرمودند: حوصله ات تنگ نشود، زیرا آن مخدّره، صدّیقه بود و صدّیقه را مگر صدّیق غسل ندهد! آیا ندانسته ای مریم را مگر عیسی علیه السّلام غسل نداد.

از جمله، خبری است که آن را در عوالم از حضرت صادق علیه السّلام نقل نموده که آن

بزرگوار فرمود: از جمله چیزهایی که پدر بزرگوارم به من وصیت نمود، این بود که فرمود: پسر! وقتی من از دنیا رفتم، نباید کسی غیر از تو مرا غسل دهد، چرا که امام را مگر امام غسل نمی دهد.

از جمله، خبری است که ایضا آن را در عوالم از احمد بن عمر الخَلَمال یا غیر او از حضرت رضا علیه السَّلام نقل نموده، زیرا راوی می گوید: خدمت آن سرور عرض کردم:

مخالفین، با ما محاجّه می کنند و می گویند: امام را مگر امام غسل نمی دهد، پس حضرت موسی بن جعفر علیه السَّلام را چه کسی غسل داد؟

راوی گوید: حضرت رضا علیه السَّلام چون این کلام را شنید، فرمود: آن ها چه می دانند، چه کسی او را غسل داد؟ سپس فرمود: تو در جواب آن ها چه گفتی؟

گفتم: قربانت گردم! من در جواب ایشان گفتم: اگر مولایم بفرماید آن بزرگوار را پروردگارم زیر عرش غسل داده، به تحقیق راست گفته.

حضرت فرمودند: چنین مگو!

راوی گوید: عرض کردم: پس چگونه بگویم؟

فرمود: بگو؛ به درستی که من حضرت رضا علیه السَّلام می باشم و آن بزرگوار را غسل دادم.

راوی گوید: پس به صراحت به ایشان می گویم شما پدرت را غسل داده ای.

بالجمله، خبری که دلالت کند نماز بر جنازه امام سابق، از وظایف امام لاحق است، موجود نیست؛ چنان که در باب غسل آن موجود است. اشکال مزبور، در صورتی وارد است که چنین خبری موجود باشد و مراد از وظیفه نبودنش، آن است که از خصایص امامت نیست و الا از باب احقّ الناس بالمیت اولاهم بمیراثه فعلا و اقربهم إلیه من الرحم التي تجرّه إلیها؛ البتّه نماز بر جنازه امام سابق، به حسب قواعد شرعی، لدی الأمکان و به حسب ظاهر از وظایف امام لاحق است و تمسّک برای الحاق غیر غسل از سایر امور تجهیزیه بر غسل و آن ها را نیز به تنقیح مناط یا به عدم قول به فصل از خصایص و وظایف خاصّه امامت دانستن، چنان است که می بینی.

این که حضرت بقیه الله عمّ خود، جعفر را دور می کند و بر جنازه پدر بزرگوارش

نماز می خوانند، از باب قاعده احقّ الناس بالمیت اولاهم بمیراثه و از باب اظهار داشتن خود بر مردم بوده است تا گمان نکنند حضرت عسکری علیه السلام، بلا عقب از دنیا رفته کما لا یخفی.

مع ذلك کله؛ معتقد آن است که امور تجهیزاتی امام سابق از غسل، کفن، نماز و دفن، به حسب واقع و فی نفس الامر بر عهده امام لا حق است و لا غیر و ان لم یساعدنا علیه الدلیل الظاهری الفقاهتی فانه تساعدنا الشّامه الایمانیه الولایتی.

در فساد قول و معتقد فرقه دوّم که می گویند امام حسن عسکری علیه السلام، بعد از وفاتش زنده شد و یا زنده خواهد شد و او است، مهدی موعود، همین کفایت می کند که وفات آن سرور، مثل وفات سایر آبای گرامش محقق و معلوم گردیده؛ به نحوی که خود خصم هم، بر آن اقرار و اعتراف دارد.

بنابراین علم به حیات آن سرور نیز، باید به مثابه علم به موتش باشد و دلیلی که بر مدّعی خود اقامه نموده اند، مفید ادنی ظنی نیست چه رسد به این که مفید علم، قطع و یقین به حیاتش باشد، زیرا دلیل ایشان، این روایت است که خود آن ها روایت کرده اند:

انّ القائم هو الذی یقوم بعد الموت؛<sup>(۱)</sup> قائم کسی است که بعد از مردن قیام می نماید.

جواب آن، این است:

اولاً؛ صحت این خبر، معلوم نیست، زیرا خودشان آن را ثبت و روایت نموده اند و به معصومی هم استنادش نداده اند.

ثانیاً؛ به قرینه اخبار دیگری که در موت ذکر قائم وارد شده، محتمل، بلکه مراد آن است که قائم کسی است که بعد از مردنش ذکر او زنده می شود؛ یعنی بعد از فراموشی و غفلت از ذکرش در مدّتی طولانی، به نحوی که نسیا منسیا شود، اسمش زنده و بر السنه و افواه ساری و جاری می گردد.

ثالثاً؛ محتمل است مراد از موت، موت شخص باشد، نه موت ذکر و اسم، لکن موت امام سابق و مراد از قائم، قائم به امر امامت باشد؛ نه قائم معهود و مهدی موعود.

بنابراین احتمال معنی خبر این است که قائم به امر امامت کسی است که بعد از موت امام سابق، قیام می کند و بنابراین احتمال، به هیچ وجه برای اثبات مدّعی ایشان، یعنی حیات حضرت عسکری علیه السّلام بعد از موتش، رایحه قابلیت استدلال به آن نمی رود.

رابعاً؛ بنابر صحت استدلال ایشان به این خبر برای اثبات مدّعی خود، لازمه اش آن است که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام تا وقتی که خداوند او را زنده گرداند؛ و لو به فاصله بسیار اندک، زمین خالی از حجت بماند، زیرا میان زمان قلیل و کثیر تفاوتی نیست، چرا که لو جاز خلّو الأرض عن الحجة آنّا، لجاز دهرّا؛ حال آن که علمای اعلام و فضیّای ارباب کلام به ادّله عقلی و نقلی متواتر، فساد جایز بودن خلّو ارض از حجت را ثابت نموده اند؛ اگرچه یک آن و لحظه باشد.

از جمله ادّله نقلی، قول شریف حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است که در اصول معتبر و کتب معتمد، روایت کرده اند که فرموده: **اللّهم انّک لا تخلوا الأرض بغير حجّه** اما ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً؛<sup>(۱)</sup> بار پروردگارا! به درستی که تو زمین را خالی از حجت نخواهی گذاشت که او یا ظاهر و مشهور است یا ترسان و مستور.

خامساً؛ اخبار متواتره از طرق فریقین بر دوازده نفر بودن ائمه در ردّ قول و معتقد ایشان از مهدوئیت حضرت عسکری علیه السّلام کفایت می کند، چرا که بنابر معتقد آن ها، امام حسن علیه السّلام امام یازدهم است.

### جواب صائب عن النجم الثاقب

بدان کلام استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در نجم ثاقب<sup>(۲)</sup>، ناظر به چیزهایی است که این ناچیز در بیان فساد قول و معتقد این طایفه، به طریق تفصیل ذکر نمودم، چون در آن کتاب مستطاب بعد از عنوان قول و معتقد این طایفه در مقام جواب به قول ایشان، فرموده:

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۱۱.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۲۷۳.



مستند این جماعت یا خبر ضعیفی است که خود در نقل آن منفردند یا خبر معتبری است که ابدا بر مقصودشان دلالت ندارد یا بی شاهد و برهان، تأویلی در اخبار معتبره است؛ و یا حدس و تخمینی است که از وهم و گمان تجاوز نکند، چگونه عاقلی روا دارد چنین مطلب بزرگ و منصب عظیمی را برای شخصی ثابت کند که زمام دین، جان، عرض و مال همه عباد به دست او است و نیز بتواند به خبری ضعیف و مستندی سخیف از عهده حفظ، حراست، تکمیل و قوّت آن برآید؛ هرچند معارض و منافی برای آن نباشد، انتهی.

### [گفتار مرحوم کاشانی]

تتمیم نفعه عمیم بدان چون معاصر مرحوم الواصل الی رحمه الله الملك السبحانی، الاخوند المولی حبیب الله الکاشانی در کتاب عقاید الایمان که در شرح دعای عدیله معروف است، ذیل فقره ثمّ الخلف الصالح المنتظر به فساد مذهب فرق باطله اشاره فرموده که درباره شخصی خاصّ یا به نحو عموم مدّعی مهدوئیت اند که از دوّمی به مهدوئیت نوعیه تعبیر می شود؛ لذا خوش داشتم تتمیما للفائدة، تعمیما للعائده، تزینا للکتاب و تلذیذا لأولی الألباب مرقومات آن مرحوم را این جا درج نمایم.

پس می گوئیم: در کتاب مزبور ذیل فقره مذکوره فرموده: این فقره به بطلان و فساد بیست فرقه باطل اشاره دارد.

### فرقه اولی

کسانی که می گفتند: امام حسن عسکری علیه السّلام فرزنددار نشد و اگر شد وفات کرد، لذا بعد از آن حضرت، امامت از زمین مرتفع گردید و دیگر از آل محمد حجّتی جز کتاب خدا و سنّت خاتم الانبیا باقی نماند؛ زیرا چون خلق، نعمت وجود حجّت را شکر و حرمتش را رعایت نکردند، حق بر آن ها غضب فرمود و این نعمت را از آن ها گرفت.

از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: خدا زمین را از حجتی خالی نمی گذارد مگر آن که بر اهل دنیا غضب کند، مخفی نیست که در این حدیث بر فرض صحّت سندش، مراد از حجت، حجت ظاهر است، نه مطلق حجت، زیرا عقل و نقل متواتر، بر این دلالت دارد که اگر طرفه العینی حجت از زمین برداشته شود؛ زمین اهل خود را فرو می برد.

ایضا اخبار متواتره بر این است که حضرت عسکری علیه السّلام فرزندی دارد که الحال غایب و زنده است، پس چگونه گفته می شود او فرزندی نداشت. ایضا معلوم است ظاهر کتاب و سنّت به جمیع احکام و شرایع وفا نمی کند و برای آن دو مبینی لازم است.

ایضا اگر حجت مرتفع باشد، حدیث لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض دروغ خواهد بود، حال آن که مسلّم بین الفریقین است. ایضا همه ادیان، متّفق اند که آخر الزمان باید قائمی که مروج دین است، بیاید.

#### فرقه ثانیه

کسانی که می گویند: فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام وفات کرد، و لکن بعد از مردن، زنده شد و چون بعد از مردن ایستاد، او را قائم نامیدند، مخفی نیست که در هیچ خبری به وفات این بزرگوار اشاره نشده، بلکه در اخبار بسیاری بر معتقد به وفاتش انکار شده و ایضا لازم می آید در آن زمان که متوفی بوده، زمین از حجت خالی باشد.

فرقه ثالثه؛ قایل اند در حال حیات امام یازدهم، فرزندی برایش متولّد نشد، چون وفات کرد، بعد از هشت ماه، آن حضرت متولّد شد. فساد این مذهب، به وجوه مذکور معلوم می شود.

#### فرقه رابعه

قایل اند امام دوازدهم هنگام وفات پدرش، در شکم بود، هنوز در شکم است، آخر الزمان متولّد خواهد شد. بطلان این مدّعی اظهر من الشمس است.

جماعتی از صوفیه اند که امامت را نوعی می دانند و می گویند: خصوص شخصی، مدخلیتی در قائمیت ندارد و انتساب ظاهری به پیغمبر، شرط این مطلب نیست، بلکه هرمرتاض کاملی که صفات پسندیده و اخلاق حمیده دارد، در هر عصری که ظاهر شود، همان قائم و واجب الاطاعه است.

پس به هردوری ولیی قائم است\*\*\* تا قیامت آزمایش دایم است

هر که را خویش نکو باشد، برست\*\*\* هر کسی کو شیشه ای یابد، شکست

پس امام حی قائم آن ولی ست\*\*\* خواه از نسل عمر، خواه از علی ست

مهدی هادی وی است ای نیک خو\*\*\* هم نهان و هم نشسته پیش رو

اخبار متواتره بر انحصار ائمه در دوازده تن و این که دوازدهمی، همان قائم آل محمد است؛ این مذهب را ردّ می نماید.

جماعتی از صوفیه اند که می گویند: قائم موعود همان کاملی است که در رأس الف می آید؛ چنان که در رأس هرماه، مروج می آید.

به هرالفی، الف قدی برآید\*\*\* الف قدّم که در الف آمدستم

می گویند: روز خدایی، هزار سال است که آن یوما عند ربّک کالف سنه ممّا تعدّون؛ او در هر هزار سال، کاملی را پدید می آورد و برای هدایت خلق، تربیت می نماید که کل یوم هو فی شأن

ای اخی هر قرن از بهر حیات\*\*\* جوهری سر بر زند، بهر ثبات

هرزمان وقتی امیری دیگر است\*\*\* مستی هرشی ز خمی دیگر است

تابش خورشید هرروز، ای جوان\*\*\* حسن تو همراه دارد بی گمان

که مکرّر نیست فعل کرد گار\*\*\* گرچه یک رو می نماید کار و بار

گوش جان پیش آر و مقصودم شنو\*\*\* مسکن خود باز جو، هر سو مدو

بعضی بر این مدّعی استدلال کرده اند که در حدیث آمده: چون عمر حضرت قائم علیه السّلام به هزار سال رسد، ظاهر خواهد شد، مخفی نیست که برای این حدیث، سندی دیده نشده و مع ذلک با اخباری که وقت معین برای ظهور قائم علیه السّلام را تکذیب کرده اند، منافی است.

#### فرقه سابعه

نیز جماعتی از صوفیه اند که می گویند: قائم موعود علیه السّلام باید از عجم برخیزد، نه از عرب؛ پس نباید فرزند صلیبی امام حسن عسکری علیه السّلام و از نرجس خاتون متولّد شده باشد.

قطب الدین بن محیی الدین بن محمود الخرقانی الکوشکناری که صاحب مکاتیب است، به همین عقیده بوده، بلکه از بعضی کلماتش چنان فهمیده می شود که خود را قائم موعود می داند و در بعضی از مکاتیبش می گوید:

نزد اهل بصیرت این معنی محقّق است که از خصایص محمد که به وسیله آن از دیگر انبیا ممتاز می شود، آن است که هرنبی یک قیام بیش تر ندارد و آن، قیام دنیوی است؛ چون روح طاهر ایشان به برزخ منتقل شد، مقام ایشان در جلال خدا، تا روز قیامت مقام استغراق است الاّ محمد که برای او دو قیام است.

یکی قیام دنیوی که میان آن حضرت و سایر انبیا مشترک است و یکی قیام برزخی که خاصّ آن حضرت می باشد و دلیل بر ثبوت آن، ردّ سلام است. عن عروه بن الزبیر أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال: ما من مسلم يسلم علىّ الاّ ردّ الله إلى روحی حتّى اردّ عليه السّلام؛ (۱) جز آن که سلام دو تاست؛ سلام احد و سلام احاد و این، سلامی است که احاد امت کنند و به سبب آن فراخور حال ایشان ردّ شود و سلام احد، حقیقت سلام است که غیر یک نفر از امت ها بر آن حضرت نکند و آن ولیّ آخر الزمان علیه السّلام است.

۱- المعجم الاوسط، ج ۹، ص ۱۳۰؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۹۴؛ الاغانه، ص ۴۵؛ الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۳۷.

چون او سلامی که حقیقت سلام است بر حقیقت محمدیّه و معدن سلام کند؛ روح طاهر آن حضرت به او مردود گردد ردّی کلی و السلام، هو التّحیّه و به جواب سلامش ایستادگی فرماید، جوابی که تمام حقایق اسلام که مشتقّ از سلام است همراه آن بر دلش فرود آید و مبشّر اسلام، مستمّد از سلام محمد، نزد ولیّ آخر الزّمان قیام نماید، از خدای آید: أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ (۱) و ولیّ آخر الزّمان از محمد آید:

و یتلوّه شاهد منه.

وقتی محمد میان موسویّه و مهدویّه واقع است؛ چون ثانی محمد ذکر کرد، سابق او ذکر کرد و گفت: وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَ رَحْمَةً (۲) و اگر قائم آخر الزّمان از روایات متداول و اسانید متناول احکام فرا می گرفت، سیل او سیل دیگر مجتهد آن امت بود؛ گاه صواب و گاه خطا، او استحقاق آن را نداشت که امت بر او جمع شوند و یقفوا اثری لا یخطی در حقّ ایشان راست نیامد، و لکن او به طریق الهام از روحانیت محمد تلقّی نماید؛ چنان که صحابه از صورت ظاهر آن حضرت تلقّی می کردند و همان طور که بعث صوری دنیوی آن حضرت برای صحابه بود که اوّل امت اند، بعث برزخی آن حضرت که سید لا حقین است، برای افاضه بر صورت قائم موعود است که ولیّ آخر بالکسر نیست و آخرین بالفتح اشاره به ایشان است.

چون آیه وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ (۳) نازل شد، صحابه پرسیدند:

یا رسول الله ایشان کیستند؟!

حضرت جواب نفرمود، تا سه بار پرسیدند.

بعد دست بر سلمان نهاد و فرمود:

«لو كان الايمان عند الثريا لئاله رجال أو رجل من هؤلاء»؛ (۴) اشاره به کسی است

۱- سوره هود، آیه ۱۷.

۲- سوره هود، آیه ۱۷.

۳- سوره جمعه، آیه ۳.

۴- حاشیه رد المختار، ج ۱، ص ۵۷؛ فضائل الصحابه، ص ۵۲؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۹، ص ۴۱۷؛ صحیح بخاری، ج ۶، ص ۶۳؛ صحیح مسلم، ج ۷، صص ۱۹۲-۱۹۱ و ...

که حامل بعث برزخی محمدی و متلقی افاضات الهامیه روحانیه او باشد. از این جا معلوم می شود آن فرد از عجم خواهد بود، چون محمد رسول عرب و عجم است و بعث صوری دنیوی آن حضرت اولاً- برای عرب بود که هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا (۱) و بر عجم منسحب شد، برای حفظ تعدیل بعث روحانی برزخی آن حضرت سزاوار است؛ ثانیاً برای عجم باشد و منسحب شود.

هم چنین از احادیث فهمیده می شود بعث آخر الزمان در عجم باشد و هر معنی که هنگام وجود آن نزدیک شود، طوابع آن نمود کند و تابشیر و لوايح آن ظاهر گردد؛ مانند صبح که پیش از طلوع آفتاب بدمد، تا زمانی که آن معنی تماماً در میان آید، اول و آخر آن به هم درآمیزد و جماعتی از امت آخره محمدیه که بر اقامه اخوانیت الهی پیمان بسته و خواسته اند امت را به آخر آن رسانند، اول و آخر دایره را به هم بیوندند، در مائه تاسعه به تحدید موعود و اندراج در طایفه طاهرین علی الحق ایستادگی نمایند و مصداق و مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (۲) گردند؛ باید به وفای آن پیمان، خود را به مقتضای همتشان رسانند و خردمندی و جوانمردی خود را به خدای مؤمنان بنمایند ...، الی آخر ما ذکره.

مخفی نیست که این مذهب نیز، خلاف مقتضای اخبار متواتره است که در آن ها تصریح شده قائم آل محمد، فرزند صلیبی امام حسن عسکری علیه السلام، از ذریه رسول صلی الله علیه و آله و سَمی آن حضرت خواهد بود؛ پس چگونه می شود او عجم باشد؟

هم چنین حدیث لو كان الأيمان في الثريا (۳) دالالتی بر این مدعی ندارد و از این جا بطلان دعوی مقام مهدویت از طرف محمود نامی از صوفیه معلوم شد که در سنه ثمان مائه بوده و در کتاب خود می گوید:

آن چنان که اول محمد عربی آمده ام، آخر محمود عجمی بیایم تا به واسطه دو زبان که برای اهل جنت است، اهل جنت گردم و مرا هم چنان که اول امی آمدم، آخر عامی

۱- سوره جمعه، آیه ۲.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۸۱.

۳- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۷؛ تفسیر الصافی، ج ۵، ص ۱۷۳.

باید بیاید تا به کل شیء شامل آیم و مرا آن چنان که اوّل شرع نموده ام، آخر حقیقت باید نمود تا به اوّل و آخر، کامل آیم.

فرقه ثامنه

جماعتی از جهّال اند که این عصرها پیدا شده، به بابیه معروف شده و معتقد هستند که قائم آل محمد ظاهر شده است.

او پسر مرد بزّازی از اهل شیراز بود، مهملاتی برهم بافته، نه لفظش درست است و نه معنی دارد و آن را بهتر از قرآن دانسته، ما علی حدّه در ردّ این فرقه کتابی مسّمّا به رجوم الشیاطین فی ردّ الملاعین نوشته ایم؛ اگرچه نطّاق بیان از احاطه به مفسد این مذهب و ضلالت این فرقه ضالّه قاصر است.

نامحرمان بسازید با جاهلی و پستی\*\*\*ای کوته آستینان! تا کی دراز دستی

با خارجی نگویید حرف خروج قائم\*\*\*تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی

قدر امام بشناس، ورنه جهان سرآید\*\*\*ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

گر شیعه ای تو خوش باش با ضعف و ناتوانی\*\*\*بیماری اندر این غم خوشتر ز تندرستی

در غیبت امامت اجر عمل زیاد است\*\*\*پس صبر کن تو ای فیض بر حالتی که هستی

فرقه تاسعه

کسانی که قایل شدند قائم غایب حی، همان محمد بن علی علیه السّلام، برادر امام حسن عسکری علیه السّلام بود. مردن او در حیات پدر، در ردّ این فرقه کافی است.

## فرقه عاشره

کسانی که به امامت جعفر، معروف به کذاب قایل شدند، او نیز برادر امام عسکری علیه السلام بود. اعمال شنیعه ای که از او معروف است که، در ردّش کافی است و حدیث یا عمّ! تأخّر فانا احقّ بالصلوة علی ابی (۱) مشهور است.

## فرقه یازدهم

کسانی که می گفتند: علی بن الحسن العسکری علیه السلام بعد از پدرش امام است، اکنون زنده و غایب و او است که آخر الزمان ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل خواهد کرد و حدیث یواطی اسمہ اسمی (۲) در ردّ این مذهب کافی است.

## فرقه دوازدهم

کسانی که گمان کردند حضرت عسکری علیه السلام نمرده و قائمی است که آخر الزمان ظاهر می شود.

## فرقه سیزدهم

متوقّفه اند، آن ها می گفتند: در امامت امام حسن عسکری علیه السلام شکّی نداریم و لکن نمی دانیم بعد از او امام کیست؛ آیا جعفر برادر او یا غیر او است؟ بنابراین به امامت احدی قایل نمی شویم، تا دلیلی بر امامت کسی معلوم شود.

## فرقه چهاردهم

واقفیه اند که قایل اند مهدی علیه السلام، همان موسی بن جعفر علیهما السلام است، این ها دو

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۷۶-۴۷۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۰۴-۱۱۰۲؛ مدینه المعاجز، ج ۷، صص ۶۱۴-۶۱۳.

۲- ر. ک: العمده، ص ۴۳۳؛ المستدرک، ج ۴، ص ۴۶۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۱۳۳؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۳۵.



فرقه اند؛ بعضی گمان می کنند آن حضرت نمرده و نخواهد مرد تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد نماید؛ چنان که از ظلم پر شده باشد و بعضی گمان می کنند مرده، و لکن آخر الزمان به وصف قائمیت موعود زنده خواهد شد.

این فرقه نیز در سایر امامانی که قائم مقام او شده اند، اختلاف کرده اند. بعضی بر این باورند که آن ها امام نبودند، و لکن از جانب آن حضرت امرا و فرمان فرما بودند، بعضی گفتند: آن ها گمراه و خاطی، بلکه کافر بودند و بعضی در موت و حیات آن حضرت متوقف شدند که به آن ها ممتوریّه گویند. بالجمله، این فرقه به حدیث رابعهم قائمهم استدلال کرده اند و این حدیث نمی تواند با احادیث متواتره معارض شود.

فرقه پانزدهم؛ ناووسیّه اند؛ آن ها قایل شدند امام جعفر صادق علیه السلام نمرده و نخواهد مرد، تا آن که آخر الزمان ظاهر شود و او قائم موعود است، تواتر اخبار موت آن حضرت این مذهب را ردّ می کند.

#### فرقه شانزدهم

کسانی که قایل اند محمد بن الحنفیه زنده، در جبل رضوی پنهان و از جانب حقّ نزد او غسل و آب است و آخر الزمان به وصف قائمیت ظاهر خواهد شد، بعضی می گویند:

او مرده، و لکن زنده خواهد شد.

#### فرقه هفدهم

کسانی که می گویند: عبد الله، پسر محمد بن الحنفیه زنده و غایب است و آخر الزمان ظاهر خواهد شد.

## فرقه هجدهم

اسماعیلیه اند که می گویند: اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام، قائم آل محمد است و باید آخر الزمان ظاهر شود.

## فرقه نوزدهم

کسانی که پسر همین اسماعیل را مهدی موعود دانستند.

## فرقه بیستم

جماعتی از اهل سنت اند که می گویند: قائم موعود، همان عیسی بن مریم است، این مذهب نصار است که معتقدند او آخر الزمان ظاهر می شود، با لشکر ابلیس مقاتله می کند و دجال را می کشد؛ چنان که یهود گمان دارند مهدی موعود از اولاد اسحاق و نامش یاشع است که زمان حضرت داود علیه السلام غایب شد و او کشنده دجال است.

بالجمله، دلیل این فرقه، حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم (۱) است، این حدیث، ضعیف و قابل تأویل است؛ پس با اخبار متواتره مروی به طرق شیعه و سنی معارض نیست که در آن ها تصریح شده قائم موعود از اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و نامش نام او است؛ در زمان او عیسی به زمین، نزول خواهد کرد و از اتباع او خواهد بود.

این ناچیز گوید: این معتقدات غیر شیعه اثنا عشریه در مهدویت اشخاص خاصه غیر از قائم معهود و مهدی موعود، حجه بن الحسن العسکری - عجل الله فرجه الشریف - بود؛ نیز دلایل هریک از طوایف برای اثبات مدعای خود و جواب آن ها که در این هشت صبیحه بیان گردید و الحمد لله تعالی علی ایضاح الحجه و افصاح المحجه.

## [رفع شبهه عدم انقراض اسماعیلیه] ۹ صبیحه

## اشاره

بدان چنان چه در صبیحه پنجم این عبقریه مشروحا ذکر شد، طایفه اسماعیلیه به واسطه فساد عقاید اصولیه و فروعیه شان، خروج موضوعی از طوایف مسلمین دارند، پس عدم انقراض آن ها، به دلیل عامی که شیخنا الجلیل الطوسی رحمه الله برای فساد معتقدات طوایف غیر اثنا عشریه اقامه فرموده، ضرری نرساند.

آن مرحوم در کتاب غیبت (۱) فرموده: ادلّ دلیل بر فساد و بطلان معتقدات این طوایف، عموماً انقراض آن ها است، زیرا در زمان ما، بلکه در زمان طویلی پیش تر از این، کسی به اعتقاد آن ها قایل نشده و اگر طرق آنان حقّ بود، هرآینه انقضاضشان جایز نمی شد.

پس از آن فرموده:

اگر گویند: چگونه انقراض ایشان معلوم می شود، حال آن که جایز است در بلاد بعید، جزایر دریاها و اطراف زمین، جماعتی باشند که به این اقوال قایل شوند؛ چنان که جایز است کسی در اطراف زمین یافت شود که به مذهب حسن بصری که می گوید مرتکب گناه کبیره منافق است، قایل شود، بنابراین ادّعی انقراض این فرق ممکن نیست؛ بلی، اگر عدد علما، محصور و مسلمین، قلیل بودند، آن گاه علم به انقراض ایشان ممکن بود، اما در صورتی که اسلام منتشر و علما کثیر باشند، این علم از کجا حاصل می شود؟

## در جواب آن ها می گوئیم:

این سخن به این مؤدّی می شود که علم به اجماع امت برای هیچ کس حاصل نشود، زیرا در مسأله ای که ادّعی اجماع نمایند، می گوئیم: احتمال دارد کسی در اطراف زمین به خلاف این قول قایل شده باشد.

نیز از کلام ایشان لازم می آید احتمال داده شود کسی در اطراف زمین باشد که قایل شود تگرگ خوردن روزه را باطل نمی کند و خوردن تا طلوع آفتاب جایز است، زیرا قول اوّل، مذهب ابی طلحه انصاری و دوّمی مذهب حذیفه و اعمش است، کلام در مسایل کثیر فقهی هم، چنین است که پیش تر از این بین صحابه و تابعین ایشان خلافتی بود، بعد از آن خلافت، برداشته شده، اجماعی گشتند؛ در آن ها هم می گوئیم: احتمال دارد کسی در اطراف زمین به خلافت این قول قایل شود؛ همان طور که در عصر صحابه خلافتی بوده.

فبناء علی هذا، در هیچ مسأله ای که پیش تر خلافتی بوده و الحال اجماعی شده، اعتماد و وثوقی باقی نمی ماند. این شبهه دلیل کسانی است که می گویند: شناختن اجماع و رسیدن به آن ممکن نیست. بعد از همه این ها می گوئیم: طایفه انصار، طلب خلافت و مهاجرین ایشان را منع کردند، سپس بنا به مذهب اهل سنت، انصار به قول مهاجرین رجوع نمودند و با آن ها یکی شدند.

بنابراین اگر کسی بگوید: عقد بیعت امامت برای انصار جایز است، زیرا مسأله امامت از قبل بین انصار و مهاجرین اختلافی بوده؛ هرچند الحال اجماعی شده و احتمال دارد کسی در اطراف زمین پیدا شود که به امامت انصار قایل شود؛ آن وقت جواب اهل سنت از این اشکال چه می باشد؟! هر جوابی که ایشان به این اشکال بدهند، ما همان را در خصوص انقراض طوایف غیر اثنا عشریه می گوئیم.

اگر به ما ایراد نمایند: حجت بودن اجماع نزد شما طایفه امامیه اثنا عشریه از این راه است که معصوم داخل اجماع است، از کجا می دانید قول او داخل اقوال امت است؟

می گوئیم: وقتی معصوم از جمله علمای امت شد، لا محاله قولش داخل اقوال ایشان می شود، زیرا اگر قول امت خطا باشد، بر او واجب است آن ها را از خطا بازدارد و وقتی باز نمی دارد، معلوم می شود آن جناب هم به قول امت قایل است؛ هرچند او را بعینه و شخصه نشناسیم. بنابراین وقتی در خصوص مسأله ای اقوال امت را دیدیم و بعضی از علما را در آن مخالف یافتیم، اگر شخص آن بعض و مکان ولادت و نشو و نما

او را شناختیم، به قولش اعتماد نمی کنیم، زیرا می دانیم او امام نیست، لذا مسأله از این جهت اجماعی نمی شود ولی اگر نسبش را ندانستیم، مسأله اجماعی می شود.

ما اقوال علمای ائمت را دیدیم و کسی را قایل به مذهب کیسائیه و واقفیه نیافتیم و اگر فرضاً یکی دو نفر پیدا شوند که به مذهب آن ها قایل باشند به قولشان اعتماد نمی کنیم، زیرا مولد و نسب آنان را می شناسیم، پس اقوال مابقی معتبر می شود، زیرا قطع داریم معصوم میان ایشان است، فلذا این شبهه به سبب این تحقیق ساقط گردید و لله الحمد.

### اخطار فیه اعتذار

این ناچیز گوید: شیخنا الجلیل الطوسی - قدس سره القدوسی - این دلیل را ذیل بیان مذهب کیسائیه و برای فساد معتقد ایشان بیان فرموده، و لکن چون عمومیت آن برای فساد کلیه مذاهب غیر طایفه اثنا عشریه، نمایان و منضم نمودن رد واقفیه بر رد کیسائیه در آخر کلامش مشهود می باشد و این خود دلیل بر عمومیت این استدلال در رد طوایف خارج از ایمان است، لذا ما آن را با فی الجمله تصرّفی در مقام انشا و بیان فرمایشات آن مرحوم دلیل عام در رد آنان قرار دادیم؛ و الله الملهم للحجّه علی تدمیر اهل البغی و العدوان.

### [نظر صائب امامیه] ۱۰ صبیحه

### اشاره

بعد از این که فساد مذاهب و معتقدات غیر طایفه اثنا عشریه و بطلان قول هریک به مهدویت شخصی خاص معلوم گردید؛ باید دانست مذهب طایفه جلیل شیعه اثنا عشریه که به امامت حضرت حجّه بن الحسن - صلوات الله علیهما - بعد از پدرش قایل شده اند، اتّفاقی بود و بر این اجماع داشتند که آن حضرت، مهدی مبشّر، موعود به نصر و ظفر و در قید حیات است؛ از بدن مبارک قطع علاقه نفرموده، به حیات دنیوی زنده و

در همین عالم غایب و پنهان است تا وقتی که خدای عزّ و جلّ در ظهورش رخصت داده، ظاهر شود و داد مظلومین را از ظالمین بگیرد.

بنای مذهب این طایفه جلیل از زمان وفات حضرت عسکری علیه السّلام تا قریب این اعصار، یعنی بین دویست و سی صد بعد از گذشتن هزار سال از هجرت سید مختار بر این بوده؛ بنابر نقل سید جلیل و عالم نبیل، مستغرق بحار رحمت ایزدی، الآقا المیر سید علی المدرس الیزدی در کتاب الهام الحجّه (۱) خود که از عرفای مشایخ ضالّه، چنین منتشر ساخت: امام زمان - اعنی حجّه بن الحسن علیه السّلام - از این عالم، غایب و به عالم دیگر منتقل شده، این عالم در طول آن عالم و نسبتش به آن عالم، مثل نسبت ظلّ به شاخص است. نهایتا هر گاه بخواهد در اقالیم سبعة داخل شود، صورتی از صور اهل اقالیم را می پوشد.

این سخن برای صاحبان اغراض فاسد در قیام به دعوی ریاست کلیه و امامت عامّه فتح بابی شد، نظر به این که هر کس قایل است زمین از امام خالی نمی شود، باید برای او جسد عنصری قایل گردد که به واسطه آن، در این عالم زیست نماید؛ چنان که آیه مبارکه وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَرِنا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبُسُونَ (۲) بر این دلالت دارد و بنابر روایت تفسیر امام علیه السّلام کلام جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله در محاجّه با عبد الله بن ابی امیّه مخزومی، متنبّه بر مأخذ آن است.

آن جناب به او فرمود: «وَ اَمَّا قَوْلُكَ لِي وَ لَوْ كُنْتُ نَبِيًّا لَكَانَ مَعَكَ مَلَكٌ يَصْدَقُكَ وَ نَشَاهِدُهُ بَلْ لَوْ ارَادَ اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ إِلَيْنَا نَبِيًّا لَكَانَ أَمَّا يَبْعَثُ مَلَكًا لَا بَشَرًا مِثْلَنَا، فَالْمَلَكُ لَا تَشَاهِدُهُ حَوَاسُّكُمْ لِأَنَّهُ مِنْ جِنْسِ هَذَا الْهَوَاءِ الْأَعْيَانُ مِنْهُ وَ لَوْ شَهِدْتُمُوهُ بِأَنْ يَزَادَ فِي قُوَى ابْصَارِكُمْ لَقَلْتُمْ لَيْسَ هَذَا مَلَكًا، بَلْ هَذَا بَشَرٌ لِأَنَّهُ أَمَّا كَانَ يَظْهَرُ لَكُمْ بِصُورَةِ الْبَشَرِ الَّذِي الْفَتْمُوهُ، لَتَفْهَمُوا عَنْهُ مَقَالَتَهُ وَ تَعْرِفُوا خُطَابَهُ وَ مَرَادَهُ إِلَى آخِرِ الْخَبَرِ الشَّرِيفِ.» (۳)

۱- الهام الحجّه، صص ۵۱۳-۵۱۲.

۲- سوره انعام، آیه ۹.

۳- الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۰؛ تفسیر الامام العسکری علیه السّلام، ص ۵۰۵؛ بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۷۳.

**[معتقدات بابیه]**

بناء علی هذا، آنان که سخن شیخ عارف ضالّ را قبول کرده، حضرت حجّه الله را غایب دانستند، معتقد شدند جسد عنصری که حضرت در سنه ولادت دارا شده و با آن در این عالم ظهور فرموده، در زمان غیبت انداخته و به آن عالم رفته، به این واسطه در دایره عنصریّه آن حضرت سعه داده، به سخن هربی سروپایی که ادّعی سرتاپا نموده، گوش دادند و امرشان به این جا کشید که پسر فلان شیرازی را قائم به حق و ولی مطلق خدا دانستند، انتهی کلامه.

این ناچیز گوید:

از این بیان، مأخذ و منشأ حدوث مذهب بابیه آشکار گردید و از قاطبه شیعه حقّه اثنا عشریّه رفع حیرت شد که چگونه کسی که پدرش میرزا رضا نام بزاز شیرازی و مادرش خدیجه نام است و خود را منتحل به مذهب امامیه اثنا عشریّه می داند؛ ادّعا کند مهدی موعود و قائم معهود است، حال آن که آن جناب باسمه، رسمه، حسبه و نسبه مشخص است که نام نامیش (م ح م د)، فرزند نهم از صلب حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام، پدرش امام حسن عسکری علیه السلام، یازدهمین ائمه اثنا عشر و مادرش نرجس خاتون است و با این نسب و مزایا و خصوصیات از اشتها میان طایفه اثنا عشریّه، کالشمس فی رائعه النهار است.

پس چنین ادّعایی از چنین کسی صورت نپذیرد، الاّ به تلقّی قول این شیخ ضالّ که امام عصر از این عالم غایب گردیده، به عالم دیگر منتقل شده و هرگاه بخواهد در اقالیم سبعة داخل شود، صورتی از صور اهل اقالیم را می پوشد، نیز مدّعی شدن به این که امام، صورت او را پوشیده و گفتن این که اینک من امامم که ظاهر شده ام.

این قول باطل و اعتقاد سخیف به چند وجه مردود است:

العبقری الحسان ؛ ج ۴ ؛ ص ۷۱۷

**[ردّ اقوال بابیه]**

وجه اوّل: این قول با ضروری مذهب، قول حقّ و اعتقاد صحیح قاطبه شیعه حقّه

اثنا عشریّه مخالف است، متجاوز از هزار سال است که فحول علما و دانشمندان، بزرگان اهل دیانت و زیرکان، فضلا عن النساء و الصبیان، به واسطه پیروی از دلیل و برهان، برخلاف آن قایل اند که امام عصر علیه السلام، فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و با همین بدن عنصری حین التولد در قید حیات، در این عالم، غایب از انظار و سایر در بلدان و امصار است و خلائق آن حضرت را به وصف ظهور و خروج شناسند، مگر وقتی که اراده باری تعالی بر آن تعلق بگیرد.

بنابراین قایل این قول با کمال شین و شنیعت، شقّ کننده عصای فرقه اثنا عشریّه ای از شیعه و با مذهب حقّه ایشان مخالف است.

وجه دوّم: این قول و اعتقاد از کلام آن شیخ خارج از رشاد فهمیده نمی شود. ای کاش مرد شیرازی معروف با پیروان موصوف به خذلان و مخازی اش در اطراف کلام مقتدای خود، نظر تامّی می کردند تا چنین اعتقادی به او نمی بستند و چنین فتح بابی نمی نمودند!

بهتر است کلام مقتدای ایشان در این مقام، تذکار گردد تا تغلب این مرد و پیروانش در دسیسه قرار دادن آن کلام برای ریاست خود آشکار گردد و بدانند هرچند آن شیخ به گفته آنان تصریح نموده هرگاه امام علیه السلام که به آن عالم رفته، بخواهد به این عالم داخل شود، لباس این عالم را می پوشد و صورتی از صور یکی از اهل اقالیم را بر خود می اندازد؛ و لکن در این لباس و صورت، به ظهور آن جناب قایل نشده است.

او معتقد است هرچند به جسد عنصری دیده شود، نمی توان او را به قائمیت شناخت، بلکه ظهور او به وصف قائمیت، منوط به ترقّی خلق و موکول به ترفع و رساندن خودشان به آن عالم است، نه آن که شناختن آن حضرت به وصف قائمیت، موکول به تنزل حضرت در این عالم و منوط به پوشیدن صورتی از صور اهل اقالیم سبعة باشد؛ چنان که این مرد و پیروانش می گویند.

کلام آن شیخ، نشان دهنده این است که حضرت در عالم حاضر، بر اهل آن، ظاهر و به احوالشان ناظر است و کلام او ناظر بر این نیست که آن حضرت متولد و ظاهر شود،



یا آن که هنگام توجّهش به این عالم، صورت یکی از اهل این عالم را ببوشد.

کلام آن شیخ؛ چنان که در الهام الحجّه (۱) نقل کرده و خود این ناچیز در رساله رشتیه اش دیده ام، این است: «أمّا امر ظهوره - عجل الله فرجه - و بیان زمانه و مکانه فاعلم أنّ الدنيا هذه قد خاف فيها من الأعداء، فلما فرّ من هذه المسماة بالدنيا انتقل إلى الأولى و الخلق يسرون إليها لكنّه عليه السّلام سریع السّیر، فقطع المسافه فی لحظه و الناس يسرون إلى الأولى يسير بهم التّقدير سیر السّیفینه براكبها فی هذا النهر الراكد الّمدى هو الزمان و كان طرفا الزمان أوّله و آخره لطیفین كلطافه الأجسام الواقعه فیها و لطافه تلك الأمكنه و وسطها كثیف ككثافه اجسامه و امكنه فإذا وصلوا إليه قام بالأمر و ظهر الدین كلّه، فالأيام ثلاثه قال الله تعالى: و ذكرهم بأيام الله، فالیوم الاوّل هو الدنيا و الیوم الثانی هو الأولى و هو یوم قیامه و رجعتّه مع آبائهم علیهم السّلام و شیعتهم و الیوم الثّالث یوم القیامه الکبری و فی الزّیاره الجامعه و حجج الله علی اهل الدّینا و الآخره و الأولى فذلك الزّمان الطف و اهل الطف و امكنتهم الطف حتّى أنّه فی آخره یكون لطافه زمانه بقدر لطافه هذا الزمان سبعین مرّه و هذا معنی ما اردنا من أنّه علیه السّلام فی هور قلیا و انه فی الاقلیم الثامن ...»، الخ.

دلالت این عبارت بر صحت آن چه به او نسبت دادیم، بسی واضح و آشکار است؛ او معتقد است امام عصر علیه السّلام به جسد عنصری حین التولد خود در عالم هور قلیا و اقلیم ثامن است، خلاق باید با ترقیات و تکمیل استعدادات، خود را به آن عالم برسانند، نه آن که با تنزل آن بزرگوار به این عالم، خلاق به او می رسند، معنی ظهور آن سرور، ظاهر شدن او بر اهل این عالم در وقتی است که خودشان با ترقی به آن عالم برسانند، این طور نیست که حضرت صورتی از صور اهل عالم را ببوشد و ظاهر شود؛ همان طور که این مرد شیرازی و پیروانش اعتقاد دارند.

علامه براین به هیچ وجه کلام شیخ بر قول و معتقد این ها دلالت ندارد و نسبت دادن این قول و اعتقاد سخیف به شیخ و مقتدای خود، جز محض اظهار ریاست باطله

زایله دائره نیست، لذا مرد شیرازی در اوّل امر، مدّعی بابّیت برای امام زمان علیه السّلام شد، سپس، ادّعای مهدویّت نمود و بعد از برهه ای از زمان، ادّعای نبوّت و بالاخره ادّعای الوهیت کرد؛ چنان که بزرگان در کتبی که در ردّ او و اتباعش نوشته اند، به دعاوی او تصریح نموده اند، آن ها را از کلماتش به منصفه ظهور و بروز درآورده اند.

بلکه کلام این شیخ در رساله حیوه النفس، صریح است بر این که آن بزرگوار، جسد عنصری خود را که مستلزم موت است القا نفرموده، چنان که گفته: «و يجب أن يعتقد أنّ القائم المنتظر حیّ موجود امّا عندنا فلاجتماع الفرقه المحقّه علی أنّه حیّ موجود إلى أن یملاء الله به الأرض قسطا و عدلا، كما ملئت ظلما و جورا و هو ابن الحسن العسکری القائم المفتقد و اجماعهم تبعاً لاجتماع ائمتّهم اهل البیت حجه لأنّ الله اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، فیکون قولهم حجه لا یقولون الا الحقّ و اما اجماع شیعتهم، فهو حجه لکشفه عن قول امامهم المعصوم ...»، الخ.

بلی، او می گوید: جسد آن بزرگوار تلطیف شده، به آن عالم رفته و در رفتن خلایق به سوی آن بزرگوار نیز، باید به این طریقه و وتیره قایل شد.

وجه سوّم: اصل این قول و اعتقاد که امام عصر علیه السّلام به نحو طفره و به خاطر خوف از اعادی از عالم تحت کره قمر به عالم دیگر که عالم مثال و هور قلیاست، تشریف برده، اگرچه به تلطیف همین بدن عنصری و وانگذاشتن آن باشد؛ همان طور که از کلمات شیخ و مقتدای این طایفه فهمیدی، عاطل و باطل و از درجه اعتبار، بلکه اصغا به آن، هابط و ساقط است، چراکه بر فرض تسلیم که سبب غیبت آن بزرگوار، خوف از اعادی باشد، لازم نیست حضرت بدین واسطه از این عالم به عالم دیگر برود؛ بلکه در مندوحه و چاره از آن کافی است حضرت در این عالم و تحت کره قمر باشد ولی مردم او را بشخصه و عینه شناسند.

مفادّ اخبار کثیره نیز همین طور است که آن حضرت در مجالس و محافل خلایق وارد می شود، بر بالای فرش های ایشان می نشیند ولی مردم او را نمی شناسند، بنابراین لابدّیت رفتن آن بزرگوار از این عالم به آن عالم، قول زور و دعوی منکره ای است.

اگر بخواهد لا بدّیت تشریف بردن حضرت با جسد عنصریش را از این عالم به عالم هور قلیا و در آن جا بودنش را از این راه ثابت کند که چون جسد عنصری آن بزرگوار از مکّونات تحت این فلک قمر است و برای مکّون تحت آن، این قدر قابلیت ثبات و بقا نیست؛ پس آن بزرگوار حفظاً لجسده العنصری و دفعاً عن کونه معرضاً للزوال و الموت و الفنا به طریق طفره خود را به آن عالم کشانده، چنان که مثل این را در مسأله معاد می گوید که معاد، همان بدن هور قلیایی است که قابل ثبات و دوام می باشد، چون آن از مکّونات تحت فلک قمر و برای این بدن عنصری معادی نیست، زیرا مرکّب از عناصر اربعه است و بعد از موت، هر عنصری به اصل خود ملحق می شود؛ این مدّعا بر ناظرین کتب و رسایل او پوشیده نیست.

جواب: این دعوی، علامه بر آن که با صریح قرآن، مخالف و با اخبار وارده در حالات معمران منافی است، به طلا از فلزات مکّونه تحت فلک قمر، منقوض است، مع ذلک، به تصدیق تمام ارباب کیمیا و صنّاع صیانت، هر چند با سوهان ریز ریز شود و هر قدر در خاک بماند، برای او فنا و انعدامی نیست.

سابقاً از صاحب کتاب بستان السیاحه نقل شد که می گوید: انکار وجود آن حضرت، در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است. مَنّت خدای را که برای حقیر، چون آفتاب روشن است که کیمیاگر اگر از اجزای متفرّقه، اکسیری می سازد، بر نقره طرح می کند و آن را طلای احمر می گرداند، حال آن که نقره در اندک زمانی می پوسد و نابود می شود، برعکس، طلا چند هزار سال به یک منوال می ماند و نابود نمی شود، پس اگر ولیّ خدا و امام عصر، مانند آن کیمیاگر از اکسیر التفات خویش، بدن خود را هم رنگ روح گرداند و باقی و دایم سازد، بعید نخواهد بود، انتهی.

وجه چهارم: این قول سخیف و اعتقاد کثیف، با اخبار وارده بر غیبت مهدی علیه السّلام منافی است که کتب و دفاتر فریقین را پر نموده و زبر و صحف آنان را مملوّ ساخته.

آن ها را قریب به دویست سال پیش از وقوع آن، از حضرت رسول مختار و ائمه اطهار علیه السّلام روایت کرده، تا زمان وقوع این بلّیه کبرا و این محنت عظمی به امثال خود

نقل نموده اند. این اخبار، بیشتر از آن است که به حصر گنجد و به عدّ و شماره درآید.

برای دلالت آن ها بر ردّ مدّعی بیشتر مرد شیرازی و اتباعش، گذشته از فهم مخاطبین که واضح ترین دلیل است، چند طریق وجود دارد:

اول؛ هر کس اندک شعوری داشته باشد با نظر در این اخبار برایش معلوم می شود برای حجّه بن الحسن العسکری علیهما السلام با عنوان غیبت از مردم میان ائمه اثنا عشر، اختصاصی است و عنوان ظهور برای او عنوان رجعت است و اگر مراد از غیبت، انتقال از این عالم به عالم دیگر باشد، این معنی به آن سرور اختصاص ندارد، بلکه این معنی در سایر ائمه هدی نیز جاری است؛ علاوه بر این که در این صورت، ظهور آن حضرت با عنوان رجعتش هیچ فرقی نخواهد داشت.

دوم؛ هر کس فی الجمله انس و الفتی به مجاورات و مکالمات داشته باشد، می داند لفظ غیبت وقتی در محاورات اطلاق می شود، در پوشیدن بدن خود از چشم مردم ظاهر است، نه ترک علاقه از جسم و رفتن روح از بدن و چون نزد متحاورین معلوم است تا قرینه ای که صارف لفظ از معنی ظاهر آن نباشد با لفظ نیاید و مقارن او ذکر نشود، باید آن لفظ را بر همان معنی ظاهری حمل کرد؛ پس حمل غیبت بر معنی ظاهری آن، که پوشیدن بدن از انظار خلق است، لازم و اراده این معنی از آن، جزمی و قطعی خواهد بود.

سوم؛ ضمایم دالّ بر معنی مطلوب از غیبت که پوشیدن بدن از خلق است یا انضمامش به اخبار دالّ بر غیبت آن جناب، در ردّ مدّعی این مرد و پیروانش کفایت می کند، از آن ضمایم، اخباری است که در تعلّل غیبت آن جناب به خوف از قتل، وارد شده، این اخبار از غایت اشتها، کالنار علی المنار و از کثرت و زیادت، کقطر الأمطار است.

بدیهی است قتل، جز بر بدن عنصری دنیای که در حال حیات، مرکب روح است، وارد نمی شود و با انضمام به اخباری که آن حضرت در زمان غیبت دیده می شود و شناخته نمی گردد؛ مثل روایت سدید صیرفی و غیره و با انضمام به اخباری که بر

مذمت و نکوهش کسانی که می گویند: موت، قائم را درک کرده؛ مثل دو روایت مفضل بن عمر و روایت ابی الجارود و غیره دلالت صریح دارد که همگی در کتب معتبر؛ مثل بحار و غیره ثبت و ضبط‌اند.

بالجمله، در اخبار غیبت آن حضرت، با انضمام آن ها به اخبار متفرقه مصرّحه به حیات دنیویه آن جناب، از قبیل آن چه ذکر شد و غیر آن از جمله تشبیه غیبت آن جناب به غیبت موسی و عیسی و سایر انبیا در ردّ این اعتقاد فاسد کفایت می کند.

وجه پنجم؛ اکثر اخبار غیبت، دالّ بر لزوم تمسّک به امامت و ولایت حضرت حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام است و در آن ها تصریح شده امام زمان علیه السلام، بشخصه الخاص و جثّه المخصوصه، آن حضرت است و این مطلب با انتقال آن حضرت از این عالم، منافی است، چون بنابراین زمین خالی از حجت خواهد بود و این، خلاف ضرورت مذهب طایفه شیعه اثنا عشریه است کما هو البدیهی الواضح.

### عقد معقود لئذ لکه الردود

بدان مقتضای اجماع شیعه اثنا عشریه بر امامت حضرت مهدی موعود علیه السلام و حجت معهود که حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام است و هم چنین مقتضای اخبار متواتره نزد فریقین، از انحصار عدد ائمه به دوازده، هم چنین مقتضای اخبار متواتره وارد بر قائمیت دوازدهمی ایشان و نیز مقتضای اخبار متواتره وارده در غایب بودن آن جناب، این است که حضرت در این اوقات، غایب از انظار و بر خفا و غیبت خود باقی است و هنوز ظاهر نشده، چراکه مقتضای ادله ای که ذکر شد، ولایت شخصیه آن جناب است بدون آن که روح آن حضرت به هیکل دیگری تعلّق گیرد.

با این ملاحظه، کسی که نسب او معلوم و پدر و مادرش معین بود و در قریب به این اعصار علم شین و شنار را از شیراز برافراشت و خود را قائم معهود موعود انگاشت؛ قولش مردود و اعتقادش مطرود است، آن حضرت بر غیبت و استتار، باقی و نزد اهل

روزگار مرجو الظهور است؛ اللهم عجل فرجه و ظهوره و ارزقنا الاستضاءه من نوره.

### عجوبه فیها اضحوکه

بدان بعضی از پیروان این مرد شیرازی، انتصارا له برای صحت دعوی او به این تمسک نموده اند که صدق امامت بر امام ثانی عشر، به اعتبار این که نفس قدسیه آن جناب؛ محلّ تجلّی نور دوازدهم از انوار عالیه محتجبه به نفوس مقدّسه است و موضوع له اسم آن جناب، مثل اسامی سایر ائمه بالاصاله، همان انوار متجلّیه بر نفوس قدسیه است و صدق اسامی با آن که موضوع له آن ها، همان انوار بر این نفوس است، به اعتبار مظهریت آن ها برای آن انوار، بالعرض است و این با اخباری که در انحصار عدد ائمه به دوازده وارد شده، نافی نیست؛ چراکه انحصار حقیقت، راجع به آن انوار است، نه راجع به نفوس و اشخاصی که آن انوار در آن ها جلوه نموده اند.

بنابراین مرد شیرازی، مجلای نور دوازدهم است، خواه او را (م ح م د)، خواه علی محمد بخوان، چون در موضوع له که همان نور دوازدهم است، تصرّفی نشده و اختلاف اسامی، لازمه اختلاف در موضوع له نیست.

جواب این انتصار:

اولاً؛ اسامی شریف ائمه طاهرین علیهم السّلام بر وتیره و طریقه سایر اسامی مردم، برای نفوس شریف و اشخاص منیف ایشان موضوع است که به آن اعتبار، عنوان بشریه، صادق و متعلّق به بدن است، اعمّ از آن که در آن برای بدن حظّی قابل باشیم یا نه.

دلیل بر این، با آن که محتاج به استدلال نیست، این است که بی شک، این اسامی از قبیل اسمایی نیست که مدلول و موضوع له آن ها مخفی باشد، بلکه غرض از وضع آن ها این است که به آن مسمیات، آن ها را بشناسند، مثل سایر اسامی که مردم برای اولادهای خود می گذارند و به نصب علامت برای ایشان، به اعتبار مزید حاجت به تعریف و تبیینشان اهتمام می ورزند.

فبناءً على هذا، انواری که این نفوس، مظاهرشان می باشند- علی فرض الثبوت و التحقق للمظهریّه- نمی توانند به وصف خفای آن ها و با فرض عدم خفا در مدلول این اسامی، موضوع له اسامی بزرگان دین و ائمه راشدین باشند.

بالجمله، فرقی بین اسامی شریف این بزرگواران و اعلام شخصیّه مردم نیست و همان طور که آبا در تعریف اولاد خود، اسامی وضع می کنند و با آن اسامی اولاد خود را معرفی می نمایند؛ نسبت به اسامی شریف انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین علیهم السّلام هم، چنین است و چنان که این گونه احتمالات در آن ها راه ندارد؛ هم چنین در این مقام برای آن ها مجالی نباشد؛ پس واضح شد اسامی آن بزرگواران به لحاظ تعلّق آن ها بجثّتهم المخصوصه العنصریّه المتولّده فی الدنیا برای آن انوار قدسیّه موضوع اند.

ثانیاً؛ اگر مراد از اسمای شریفه مبارکه انوار کلیّه باشد و مدالیل آن ها، حقیقت نفوس شخصیّه آن بزرگواران نباشد، پس باید اخبار مفصّله وارده در امامت ائمه اثنا عشر باسمائهم و اشخاصهم در اثبات امامت اشخاص ائمه علیهم السّلام، جز به دلیل دیگر کافی نباشد، مثل این که وارد شود امیر المؤمنین علیه السّلام مظهر نور اوّل، امام حسن علیه السّلام مظهر نور دوّم و هکذا و قول به عدم کفایت آن اخبار به تنهایی در اثبات امامت آن بزرگواران- مگر به انضمام مذکور- قولی مخالف با وتیره تمام عقلا و ارباب محاورات و کلامی منکور است.

ثالثاً؛ این قول و معتقد با تنصیص هریک از ائمه بر امامت دیگری مخالفت صریح دارد، چون بنابر گفته این انتصارکننده، باید آن اخبار هم جز به ضمیمه چیز دیگری از دلایل در تنصیص و تعیین کافی نباشند، فساد این مطلب، اظهر من الشمس و أبین من الأمس است، کما لا یخفی علی اولی النّهی.

### دفع و خم و رفع وهم

اگر کسی گمان کند که قول و عقیده این مرد شیرازی، ناشی از اعتقاد او به مذهب تناسخیّه است که می گویند: ارواح بشری، همیشه در اجساد، سایرند و از جسدی به

جسد دیگر منتقل می شوند، پس او نستجیر باللّه و نعوذ به؛ روح حضرت بقیّه اللّه علیه السّلام را در بدن خود سایر می دانست و لذا این دعوی باطل را اظهار داشت؛ بدانند این دعوی اوّل؛ مبتنی بر اثبات موت حضرت بقیّه اللّه علیه السّلام می باشد و با ضرورت مذهب اثنا عشریّه و طایفه معظّمه از عامّه مخالف است که به حیات و غیبت آن بزرگوار تصریح نموده اند؛ چنان که در قسم سوّم و چهارم، اعتقاد مخالفین درباره وجود مسعود آن حضرت در صبیحه چهارم از عبقریّه دوّم این بساط ذکر شد.

ثانیا: بطلان این مذهب، در مواضع عدیده از کتاب خدا، به اخبار ائمه هدی علیهم السّلام و به منافات آن با حکم عقل مستقلّ، ثابت و اجماع همه فرق ملّت اسلامی بر کفر معتقد آن، محقّق است.

از جمله مواردی که در کتاب خدا به بطلان این مذهب تصریح شده، قول سبحانه حکایه عن الکافرین ارجعنا نعمل صالحا رَبِّ ارْجِعُونِ\* لَعَلّیْ اَعْمَلُ صَالِحاً<sup>(۱)</sup> است که این را در معرض محال بودن رجوع کفّار به سوی دنیا فرمود؛ چنان که ایشان را به قول اَوْ لَمْ نُعَمِّرْکُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَکُمْ النَّذِيرُ<sup>(۲)</sup> ملزم ساخته؛ چه می فرماید: آیا به شما عمری ندادیم که کافی باشد برای این که در کسی متذکّر شود که تذکّر را اراده می کردند و از رسولان، کسانی بر شما آمدند که به این حال اندارتان فرمودند.

از جمله اخباری که بر کفر این طایفه دلالت دارد، خبری است که در عیون اخبار الرضا<sup>(۳)</sup> از حسن بن الجهم، روایت نموده که گفت: مأمون به امام رضا علیه السّلام عرض کرد: یا ابا الحسن! در حقّ قایلین به تناسخ چه می فرمایید؟

حضرت فرمود: کسی که به تناسخ قایل باشد، به خدای عظیم کافر و تکذیب کننده بهشت و دوزخ است.

ایضا در آن کتاب به سند خود از حسین بن خالد روایت نموده، حضرت رضا علیه السّلام،

۱- سوره مؤنون، آیه ۱۰۰.

۲- سوره فاطر، آیه ۳۷.

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۱۸-۲۱۶.



فرمود: کسی که به تناسخ قایل باشد، کافر است. (۱)

امّا بیان اجمالی منافی بودن این مذهب با حکم عقل مستقلّ این است: چنان که در حکم عقل، انصاف گرفتن از ظالم برای مظلوم، لازم و محتّم است، هم چنین لازم و محتّم است که به نحوی داد مظلوم را از ظالم بگیرند که مسرت و فرحی به مظلوم روی دهد تا غم و اندوه رسیده از ظالم را تلافی کند.

این گونه داد گرفتن مبتنی بر این است که هنگام سیاست ظالم و عقوبت کشیدن از مظلوم، به حال او نگران باشد تا تشفی قلبی برایش حاصل شود و چون از مسلّمات اصحاب تناسخ، بودن معاد در همین نشأه کون و فساد است، مکافات اعمال به ردّ در هیاکل شریف و خسیس است و نیکی حال از کسی که مرّه اولی بدحال بوده و بالعکس؛ پس لازمه اعتقاد ایشان این است که نشأه به همین نشأه دنیا که دار خلط و مزج است، منحصر باشد و اگر تلافی ظالم واقع شود، بر وجهی صورت می گیرد که تشفی قلب برای مظلوم حاصل نشود، چراکه معلوم است بعد از ظهور ظالم و مظلوم در هیکل دیگری که ورای هیکل اوّل آن هاست، هیچ کدام به حال هم معرفتی ندارند؛ از زمان های گذشته، غافل و از اعمال صادر در آن ها ذاهل اند. لذا اگر بر ظالم، همی وارد و المی واقع گردد، مظلوم نمی داند این تلافی ستمی است که به او کرده.

بالجمله، بنابر مذهب تناسخ و انحصار نشأه به نشأه دنیاوی - چنان که این انحصار در نزد ایشان از مسلمّیات است - عدم تدارک ظلم ظالم لازم می آید بر وجهی که عقل مستقلّ، حاکم به تدارک است، کما هو الواضح.

اگر حکم مستقلّ عقل را بر فساد این مذهب خواهی، چنین تقریر کن: هرکس دارای فهم سلیم و عقل مستقیم باشد، می داند این تخلیط تفصیلی در پی دارد، برای این زرع، احصادی در کار و برای هر آزمایشی، آسایشی است؛ البته آن چه در کمون باشد، باید به حدّ ظهور رسد و آن چه در حدّ قوّه است، باید به مقام فعلیت درآید و البته باید در پی این نشأه، نشأه ای باشد که خوب از بد و خبیث از طیب، آشکار گردد.

اما در بیان اجماع بر بطلان این مذهب سخیف و اعتقاد کثیف، آن چه ابن حزم ظاهری در کتاب فرق و مقالات خود موسوم به کتاب الفصل و الملل و الاهواء و النحل، ذکر نموده و دعوی کرده، کافی است.

این ناچیز در نقل عبارت او تعمّد نمودم؛ چرا که ابن حزم، خودش به جنایت کفر و تضلیل، از بلاد اخراج شده و آخر الامر در بادیه از دنیا رفته؛ چنان که ابن خلّکان متعّرض است، پس همین که ناقل اجماع بر فساد و بطلان او چنین شخصی باشد در شناعة و فساد این مذهب بس است و چه قدر مثل معهود ویل لمن کفره نمرود، مناسب مقام است.

بالجمله، بعد از این که ابن حزم در کتاب مزبور، مذهب ارباب تناسخ را عنوان می کند و فصلی مشبع از عقاید آن ها می نگارد، می نویسد؛ «اما الفرقة المرتسمه منهم باسم الإسلام فیکفی من الردّ علیهم اجماع جمیع اهل الإسلام علی تکفیرهم و علی أنّ من قال بقولهم فأنّه علی غیر الاسلام و أنّ النبی صلی الله علیه و آله أتى بغیر هذا و بما المسلمون مجمعون علیه من أنّ الجزاء لا یقع الا بعد فراق الأجساد للأرواح بالنکر أو التّنعّم قبل یوم القیمه، ثمّ بالجّنّه أو بالنار فی موقف الحشر فقط إذ جمعت اجسادها مع ارواحها الّتی کانت فیها، انتهى».

### سَدِّ راسخ و هَدِّ للتَّناسخ

بدان مبنای مذهب تناسخیّه، تعلّق عرضی نفس به بدن است؛ مثل تعلّق صاحب خانه به خانه و تعلّق صانع به آلات صنع خود و این مبنی فی حدّ ذاته باطل است، چرا از جمله ادلّه عقلی بر بطلان این مذهب، آن است که وجدان حاکم است تعلّق نفس به بدن، تعلّق اتّحادی طبیعی می باشد.

آیا نمی بینی اگر چیزی بر خانه و اهلس زنند، جز به نحو مجاز نمی گویند بر صاحب خانه زده اند و در او تأثیری نمی کند، هم چنین افعال اهل خانه را نمی توان به او نسبت داد و انفعالات آن ها را نمی توان انفعال نفس صاحب خانه شمرد؛ مثلاً اگر عیال او که

به تدبیر اهل خانه قائم است، سیر شود، او سیر نشده، اگر گرسنه شود، صاحب خانه گرسنه نشده، اگر سالم باشد، او سالم نباشد، اگر مریض باشد، او مریض نباشد، اگر بد کند، او بد نکرده و اگر خوب کند، او خوب نکرده و سایر چیزها بر این قیاس است و لکن اگر بر بدن صاحب خانه زنند، حقیقتاً او را زده اند، اگر راحتی بر بدن او وارد شود، بر نفس او وارد شده و اگر زحمتی به بدن او رسد، حقیقتاً بر نفس او رسیده و هکذا.

بالجمله؛ علاوه بر فساد این مبنی، در بطلان مذهب ایشان گفته می شود در این مقام یکی از سه وجه زیر وجود دارد:

اول؛ بدن، ماده نفس و نفس در بدن بالقوه و الامکان باشد، منافات این وجه با مذهب تناسخ، بسی واضح است، چراکه لازمه این وجه حدوث نفس به حدوث بدن است و مبنای تناسخ که تردد نفوس در ابدان می باشد بر تحصیل نفس پیش از تعلق به بدن است.

دوم؛ نفس، ماده بدن باشد؛ شناعة این احتمال هم ظاهر است، زیرا بنابراین احتمال، صورت که جهت فعلیت است، نسبت به ماده که جهت قابلیت است اولی به وجود می شود و شکی نیست که نفس، اتم وجود از بدن می باشد و چگونه چنین نباشد، حال آن که او محیط است و بدن محاط، او فرمانده است و بدن فرمان بردار، او مجتمع است و بدن منتشر او، دارای جنبه وحدت است و بدن دارای جنبه کثرت.

سوم؛ از دو نسبتی که ذکر شد، هیچ کدام میان نفس و بدن نیست، لازم این احتمال، آن است که وجود هریک مستقل و بالفعل باشد، در این صورت تعلق نفس به بدن به تعلق اتحادی طبیعی، معقول نخواهد بود، حال آن که گفته شد تعلق نفس به بدن، تعلق اتحادی طبیعی است؛ چنان که وجدان بر آن حاکم است.

### عبارات نواسخیه فی مقالات التناسخیه

بدان از اول بنای این ناچیز بر نقل مقالات طایفه خبیث تناسخیه نبود، چراکه

عمر، اشرف و اعلی و مداد و قرطاس، اغلی از این است که به نقل ترهات آنان مصروف گردد و لکن ثانی الحال، به ملاحظه ارشاد و تنبیه برادران ایمانی بر توالی فاسد این مذهب کاسد، خیال در نقل شطری از مزخرفاتشان قوّت گرفت و چون از میان ناقلین آن ها، مرحوم سید مرتضی رازی، ملقب به علم الهدی در کتاب تبصره العوام خود، مزایا و خصوصیات را از مذهب آن ها نقل نموده و الزاماتی بر ایشان فرموده که کلمات دیگر ناقلین، فاقد آن هاست، فلذا در این مقام و مضمار به نقل عبارات آن بزرگوار اکتفا و اقتصار می کنیم.

در باب دوازدهم آن کتاب که در مقالات ارباب تناسخ است، می فرماید: بدان جمله فلاسفه، مجوس، نصارا و صابیان بر تناسخ گویند و در فرق اسلام، بیش تر در اعتقاد تناسخی بوده است.

اما فلاسفه گویند: نسخ چهار نوع است؛ نسخ، مسخ، فسخ و رسخ؛ نسخ در اجسام آدمیان، مسخ در بهایم، سباع، طیور و انواع حیوانات، فسخ در انواع دواب، حشرات زمین و آب؛ مثل کژدم و غیر آن و رسخ در انواع اشجار و نبات بود. گویند: این اصناف چهارگانه را به قدر و مراتبشان مسخ کنند و همیشه از جسدی به جسدی دیگر می گردند.

گویند: عالم دوّار است، جز این عالم، سرای دیگری نیست و حشر و نشر، قیامت و صراط، میزان و حساب، بهشت و دوزخ، همه محال است. گویند: قیامت عبارت از بیرون آمدن روح از بدن و رفتن به بدن دیگر است؛ اگر خیر کرده باشد، به بدن خیر و اگر شرّ کرده باشد، به بدن شریر می رود. در اجساد برای آنان راحتی و لذّت، عذاب و مشقّت باشد؛ هرروح که به جسد ایشان شد، در راحتی و لذّت و هرروح که در اجساد بد شد، مثل کلاب و خنازیر معذب بود.

آخر مسخ شان در کرمکی کوچک بود، به قدری که به سوراخ سوزنی رود و گویند:

معنی آیه **وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ** (۱) این است، چون

بدین حدّ رسید، از این کرم کوچک که در طبرستان به آن رکنا گویند، مفارقت کرده، یکی به جسد آدمی نقل می کند و ابدا چنین نقل می کند، گویند: این معنی عبارت از بهشت و دوزخ و معاد است.

گویند: قوله تعالى كُلَّمَا نَفَخَتْ جُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا (۱) این معنی را دارد و قوله تعالى فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ (۲)؛ معنایش این است که در هر صورتی که بخواهد، تو را بنشانند؛ اگر بخواهد به آدمی و اگر بخواهد به سگ و خوک و غیر آن نقل کند.

گویند: قوله تعالى وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (۳) و قوله تعالى وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ (۴) از آن بدن می خواهد و هرچه روی زمین می رود، در دور اوّل مثل شما آدم بوده اند و گویند: قوله تعالى وَنُنَشِّئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ (۵) می خواهد شما در دور خود ندانید که روح به کدام کالبد نقل می کند؛ کالبد آدمی یا حیوانات، انتهى.

احمد حابط و فضل حدّی، در تناسخ غلوّ کرده، گویند: هر رنج و بلایی که به اطفال و بهایم رسد، از آن است که در دور اوّل گناه کرده باشند و در این دور جزا یابند و گویند: هرچه ذبحش مباح است، از آن جهت است که در دور اوّل، قتال و خون ریز بوده و هرچه گوشتش حرام است، به خاطر آن است که در دور اوّل خون او ریخته باشد و گویند: شهوات استر برای آن بریده شد که در دور اوّل زانیه بوده و اگر شهوت نبریده باشد، او را حلقه دراندازند تا به مقصود نرسد.

گویند: تیس از آن رو با مادر، خواهر، دختر، خاله و عمّه خود جفت شود که در دور اوّل زنا نکرده.

۱- سوره نساء، آیه ۵۶.

۲- سوره انفطار، آیه ۸.

۳- سوره هود، آیه ۶.

۴- سوره انعام، آیه ۳۸.

۵- سوره واقعه، آیه ۶۱.

پس لازم است کسی را که بر ایشان ظلم می کند، ملامت نکنند، چون این جزای آن است که در دور اوّل کرده و اگر کسی ایشان را بکشد، دلیل است بر این که آن ها در دور اوّل، خون ناحق کرده باشند، لذا قصاص لازم نیست، هم چنین اگر با زن و فرزند ایشان فساد کنند، چیزی بر فسادکننده لازم نیاید. بطلان این طایفه بسیار است.

بعضی گویند: هرکس در دور اوّل زن بوده، در دور دوّم مرد شود و بالعکس تا مناکحتی که در دور اوّل به ایشان شده، در دور دوّم به قدر آن استیفا شود، اگر وطی او به حلال بوده، این دور هم، حلال و اگر به حرام بوده، این دور نیز، به حرام باشد.

در مدّت ادوار این قوم، خلاف است؛ بعضی گویند: ده هزار سال و برخی گویند:

هزار سال، جمعی گویند: ارواح در جسدها گردد تا پاک شود، آن گاه به آسمان روند و با ملایکه باشند و به آن ها طیاریه می گویند، نیز قومی از ایشان گویند: خدای تعالی هفت آدم، یکی بعد از دیگری بیافرید؛ آدم اوّل، پنجاه هزار سال احیاء و امواتا با نسل خود در زمین مقام کرد، سپس قیامت برخاست، اهل خیر به آسمان رفتند و اهل شرّ به طبقه دوّم زمین فرو رفتند و معنی بهشت و دوزخ این است.

شش آدم دیگر هم بر این منوال بودند، اهل خیر که به آسمان روند، ملایکه شوند و خدا را عبادت کنند و اهل شرّ از زمینی به زمین دیگر فرو روند تا به زمین هفتم رسند و در آن جا مور، جغد، خنافس و امثال آن شوند. اهل تناسخ، خرافات بسیاری دارند، انتهی.

در ملل و نحل (۱) شهرستانی آمده: تناسخیه به انتقال ارواح از بدن شخصی به بدن شخص دیگر قایل اند و می گویند: آن چه انسان از راحتی و تعب می یابد، بر چیزی مرتّب است که آن را پیش تر در بدن دیگر به جای آورده و آن چه در بدن دوّم می بیند، مکافات و جزای آن است که در بدن اوّل به جای آورده، انسان همیشه میان دو امر است؛ یا در مقام فعل و عمل با انتظار جزای آن است، یا در مقام مکافات و مجازات عملی که قبلا آن را انجام داده. نقل همین مقدار از تّرهات ایشان کافی است.

## اشاره

بدان راعی در این عجاله، بنای دنباله گیری ذکر مزخرفات طایفه بایته و جواب به آن ها را ندارد، چون اولاً: مذهبی که اساس و اصل آن چنان استدلالاتی باشد که در صبیحه سابقه شنیدی، معلوم است فروع و مبتنیات آن، چه نحوه استحکامی دارند؛ پس باید از سستی مبنا به سستی بنا و از کجی اصل دیوار به کجی دیوار تا به آخر پی برد.

خشت اوّل چون نهد معمار کج\*\*\*تا ثریا می رود دیوار کج

ثانیاً: در کتب و صحایفی که علمای اعلام اثنا عشریه و امنای احکام حضرت خیر البریه در ردّ خرافات این طایفه غویه، تصنیف و تألیف فرموده اند، بی نیازی از این رویه است و لکن برای تفریح خاطر دوستان در این بوستان، در سیر ایشان آن چه را محدّث ماهر و متّبع باهر، مرحوم آقا شیخ جلال الدین شیرازی - حشره الله مع النبی التهامی الحجازی - در خاتمه کتاب بشاره الظهور - که الحق در جمع اخبار دالّ بر اثبات حضرت مهدی موعود علیه السلام، سفری مسفور است - از ابو الفضل گلپایگانی در اثبات مهدویت مرد شیرازی، نقل کرده و آن را به عبارات رائج و بیانات فایق خود مردود فرموده، نقل می نمایم تا برادران ایمانی، مبلغ علم اوّل دانشمند این طایفه را بدانند و همیشه مقدار غوایت یا جهالت و نادانی او را نصب العین بدارند.

شیخ مزبور در آخر کتاب مذکور، می فرماید: ما در این کتاب مختصر، قریب پانصد نصّ و خبر معتبر از مأخذ معتمد، روایت کرده ایم که همه در مهدویت حضرت حجّه بن الحسن علیهما السلام هم زبان اند، حال آن که اسباب استقصا برای این بی مقدار، فراهم نبوده و نیست، کتابخانه مؤیّد، مسدّد و معاضدی نداشته و ندارد و خدای توانا، داناست که چه اندازه اخبار و نصوص در کتاب ها موجود است که در دست من نیست و چه بسیار کتاب هایی که بر نصوص کثیری مشتمل بوده، به کلی مفقود و معدوم شده و اثری از آن ها نیست؛ چنان که بر متّبع در تراجم علما و بصیر بر مؤلّفات آنان آشکار است.

بنابراین آیا باوجود این اخبار کثیره، احادیث وفیره و نصوص متواتره، کسی که

حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت او را صادق المقال می داند، می تواند از این نصوص که هریک برهانی منصوص است، اعراض کند و به مهدویت و قائمیت غیر حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا لثراب مقدمه الفداء - معتقد شود؟!

پس از وضوح این مطلب، اندکی در مرتبه جهالت یا ضلالت، غوایت، بی انصافی و بی حیایی ابو الجحد گلبایگانی نظر کن که بزرگ ترین دلیلی که از آیات قرآن بر مهدویت میرزا علی محمد مخیط شیرازی اقامه کرده، این آیه مبارکه از سوره حدید است: **فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ (۱)**.

استدلال ابو الجحد به این آیه، به مناسبت آن است که لفظ باب در آن آمده که در فارسی به معنی در می باشد و چون علی محمد خود را باب می خوانده، پس مراد خدا علی محمد است.

شما را به خدا قسم! بینید این طایفه تا چه درجه عاجز و بیچاره اند که از شدت بیچارگی به صرف لفظ باب در قرآن قناعت کرده اند؛ اگرچه باب جهنم باشد.

آری! خداوند حق را بر لسان این گمراه جاری فرموده، چون هر مبدع گمراه کننده، دری از درهای جهنم است؛ چنان که هر مرشد هدایت کننده، دری از درهای بهشت می باشد.

بزرگ ترین دلیل او از اخبار و احادیث، این خبر است: «لو كان العلم في الثريا لناولته ایدی رجال من اهل الفارس»، (۲) اگر علم در ثریا باشد، هر آینه دست های مردانی از مردمان فارس، آن را فراگیرد، نیز خبر «إذا سمعتم بالمهدی فاتوه و بايعوه»؛ (۳) هرگاه شنیدید مهدی ظاهر شده، نزد او بیایید و با او بیعت کنید.

از همه بامزه تر، استدلال او به شعر خواجه حافظ است؛ بعد از استدلالاتش به حدیث لو كان العلم في الثريا گفته: بعضی از ارباب حقایق و دقایق و صاحبان صفای باطن هم، خبر داده اند تو لمد قائم موعود، در ملک فارس واقع می شود، از جمله صاحب

۱- سوره حدید، آیه ۱۳.

۲- الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۰.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۴.



این شعر است:

شیراز پرغوغا شود\*\*\*شکر لبی پیدا شود

ترسم که آشوب لبش\*\*\*بر هم زند بغداد را

از همه مضحک تر آن است که پس از استدلال به شعر مزبور گفته: اگرچه نسبت این شعر به خواجه است و لکن این شعر در دیوان های چاپی نیست، شاید چون دیده اند بر ثبوت این امر دلالت دارد، آن را از کتاب خواجه بیرون کرده باشند و شاید شعر از دیگری باشد.

الحق اگر شیعه اثنا عشریه این شعر را از دیوان خواجه بیرون نمی کردند، برای این برهان قاطع جوابی نداشتند، لذا به عالم دیانت، خیانت کرده، این شعر را سرقت نموده اند.

### بِاللّٰهِ الْمَدْرِكُ الْمَهْلِكُ

اگر می شنیدیم کسی برای اثبات امری به این نحو سخنان استدلال کرده، هرگز باور نمی کردیم و جزء حکایات مجعول و داستان افسانه سرایان می شمردیم. اینک می بینیم با نهایت وقاحت و جرأت کتاب می نویسند و به این قسم لاطائلات، استدلال می کنند، بدیهی است مصدر این گونه خرافات، جهل و سفاهت است، چراکه لطیفه علم و عقل، مانع از تفوّه به این کلمات رکیک و تمسّک به این ادله سخیف است.

چون دلیل و برهان مهدوئیت باب، مکشوف خاطر خردمندان افتاد، گوییم: یا ابا الجحد! قائم موهوم، میرزا علی محمد شیرازی است یا آن وجود مقدّس؟ اگر اوّلی باشد که تو از بیچارگی و واماندگی به شعر موهوم خواجه حافظ شیرازی، آیه فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ<sup>(۱)</sup>، حدیث «لو كان العلم في الثريا «و خبر» إذا سمعتم بالمهدى» و امثال ذلك بر قائمیتش استدلال می کنی و اگر دوّمی قائم باشد، این عبد بی بضاعت که احقر و اجهل منتظرین او است، با عدم مساعدت اسباب و نداشتن کتب احادیث و

اخبار، قریب پانصد نصّ قاطع و خبر معتبر جلّی الدلاله در این کتاب مختصر روایت نموده که فعلا در کتاب هایی که از آن ها اخذ و روایت شده، موجود و مسطور است.

یا ابا الجحد! مثل «به لبلبو (۱)» نمی توان مگه رفت»، میان اهل فارس معروف است؛ بنده هم با کمال ادب خدمت شما عرض می کنم به شعر شاعر، آیه و خبر بی ربط به مدّعی، نمی توان مذهب اثبات نمود. اگر شخصی مثل شما پیدا شود که چیزی را شرط چیزی نداند، دلالت الفاظ را تابع وضع واضح نشناسد، اراده هر معنی را از هر لفظ جایز بداند و این گونه بر اثبات مذهب تصنّعی خود، دلیل اقامه نماید؛ جز فصاحت و رسوایی سودی از این سودا نخواهد دید، جز میوه ملامت از این نخل نخواهد چید، جز نام زشت از این کشت بر ندارد و جز شنعت از این زحمت بهره نیابد.

مردمان ضلالت پیشه و بدعت اندیشه زیادی در دنیا آمدند و برای فریفتن عوام کالانعام و تحصیل جاه و مال به پیمودن راه ضلال شتافتند و چه بسیار رطب و یابس درهم بافتند، لکن جز لعنت ابدیه، عقوبت سرمدیه، نام نکوهیده و فرومایگی نزد دانشمندان، چیز دیگری نیافتند. کجاست مانی نقّاش، مزدک قلاش، مسیلمه کذاب، طلحیه اسدی طرار، سجّاح بن نجّاح عیار، بیان بی سمعان نهدی، حارث شامی، محمد بن بشیر، علی بن حسکه، مغیره بن سعید شقی، محمد بن حسن سولعی غیر متقی، ابن هلالی، بلالی، شلمغانی، حسن صَبّاح و امثال این اشخاص بی صلاح و فلاح از اهل بدعت و ضلالت؟!

فاضلوا رمیما فی التراب و اصیبت\*\*\*مجالس منهم عطلت و مقاصر

بلی، فرقی که در میان است، این است که مردمان ضلالت پیشه در قرون خالیه و اعصار ماضیه، گذشته از دانش و عقل، اهل فهم و فضل بودند، هرچند راه باطل می پیمودند، قواعد عقلی و قوانین وضعی را عاطل نمی شمردند، الفاظ را از قید اعراب آزاد نکردند و معانی را تابع ارادات شخصیّه ندانستند؛ عامّ و خاصّ مطلق، مقید مجمل و مفصل و نصّ و ظاهر را از یکدیگر امتیاز می دادند و هرزه گویی را مایه عیب و عار و

ژاژخوایی را اقامه شین و شنار می دانستند.

اما در این عصر و اوان بحمد الله المنان، مردمان ضلالت بنیان، فهم و فضل که ندارند، سهل است وجودشان نیز از حيله عقل و دانش که ممیز زشت و زیبا و حسن و قبح اشیا می باشد، عاری و تهی است؛ لذا هرچه خواهند، بدون اندیشه می گویند و هرچه بر قلمشان آید، می نویسند. عبارات رکیک مغلو ط را وحی آسمانی و الفاظ سخیف نامربوط را کلام ربّانی خوانند. بدیهی است اگر در کسی عقل و قوه شاعره باشد در کتاب خود که عنوان عقل و فضلش است، به شعر شاعر استدلال نکند و آن را نصّ قاطع قرار ندهد، زیرا هر کس اندک شعوری داشته باشد، می داند:

اولاً؛ شعر مزبور به هیچ وجه دلالتی بر ظهور قائم ندارد.

ثانیاً؛ بر تولّد او در فارس دلالت ندارد.

ثالثاً؛ بر فرض که دلالت داشته باشد، گوینده آن معلوم نیست.

رابعاً؛ بر فرض که گوینده آن معلوم باشد، کلام فلاّن شاعر چه حجّتی دارد. تمام ادلّه رییس و مرؤوس این طایفه ضالّه از همین قبیل است و من از تصدّی ذکر و جواب آن ها بسی ننگ و عار دارم، انتهی.

ای برادران ایمانی ای شیعیان اثنا عشری! ای مسلمانان! ای خردمندان عالم! ای دانشمندان بنی آدم! شما را به خدای دانای توانای بی همتا سوگند می دهم؛ ببینید چگونه این فرقه سفیه از حقّ محض صریح؛ اعنی مهدویّت حضرت حجّه بن الحسن العسکری - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - با آن ادلّه قطعیه و نصوص صحیحیه صریحه متواتره، اعراض کرده، به واسطه شکوک شیطانی و شبهات وهمی نفسانی که ما نمونه آن را این جا ذکر کردیم؛ راه ضلالت و غوایت پیموده اند و لیس هذا باوّل قاروره کسرت فی الاسلام. بعد از واقعه گوساله و سامری، وقوع این امور به هیچ وجه موجب حیرت و تعجّب نیست.

کمال جلوه طاووس را از این چه زیان\*\*\* که ابلهی بگزیند غراب بر طاووس

عبارات صاحب بشاره الظهور - البسه الله فی الجنان من حل النور - تمام شد.

این ناچیز گوید: حال این طایفه بعینه مانند حال آن مرد اسرائیلی است که مولوی در مثنوی ذکر نموده که حضرت موسی هرچه او را به دین خود دعوت فرمود، قبول نکرد، تا آن حضرت به میقات پروردگار رفت و قومش گوساله پرست شدند. بعد از مراجعت ملتفت شد آن اسرائیلی نیز، عابد گوساله شده، پس او را عتاب کرد و فرمود:

تو آن همه معجزات و خوارق عادات از من دیدی، مع ذلک در پذیرفتنم به پیغمبری، اندیشه ها نمودی و به گمان خود، فطانت و متانت ورزیدی؛ اندیشه های تو بد پیشه چه شد که باصدای گاو بر الوهیت آن، یک دل و یک جهت شدی.

آن توهمات را سیلاب برد\*\*\*زیرکی بارد تو را و خواب برد

بر خدایی گاو چون یکدل شدی\*\*\*وز همه اندیشه ها عاطل شدی

پیش گاوی سجده کردی از خری\*\*\*گشت عقلت صید سحر سامری

گاو می شاید خدایی را بلاف\*\*\*در رسولیم تو چون کردی خلاف؟

باطلان را چه خوش آید؟ باطلی!\*\*\*عاطلان را چه رباید؟ عاطلی

ذره ذره کاندین ارض و سماست\*\*\*جنس خود را هم چو کاه و کهرباست

بر کلابی گر جعل راغب بود\*\*\*آن دلیل ناکلابی می بود

بلی؛ خردمندان ایام ماضیه و دانشمندان قرون خائیه، این معنی را به خوبی در این شعر بیان فرموده اند:

گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان\*\*\*نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

### تعسف غریب و تعصب عجیب

از این مرد گلپایگانی عجب است که در صفحه صد و سه کتاب موسوم به بحر العرفان، مطبوع غیر معلوم التاریخ و المطبعه، برای مهدویت آن مرد شیرازی به حدیث «إذا سمعتم بالمهدی فاتوه و بایعوه» استدلال نموده، به تقریب این که در این حدیث که در عوالم و در ثالث و ثلثین از کتب آن است که رسول الله فرموده: هرگاه از مهدی شنیدید، به سویش آمده، با او بیعت کنید و دیگر نفرموده چنین و چنان باشد یا

فلان علامت، فلان خارق عادت و معجزه ظاهر فرماید، انتهی.

اولاً؛ رسول خدا نفرموده: إذا سمعتم مهدیاً، نیز نفرموده: إذا سمعتم متمهدیا و نفرموده: إذا سمعتم من يدعی المهدویة فاتوه و بایعوه، بلکه فرموده: إذا سمعتم بالمهدی، هر کس اندکی به زبان عرب آشنا باشد، می داند این الف و لام عهد است و نمی تواند الف و لام جنس و طبیعت یا الف و لام استغراق باشد، چرا که مراد به مهدی طبیعت کلیه جنسیه یا نوعیه نیست که نفس آن طبیعت یا تمام افرادش باشد، زیرا مفهوم مهدویت هر چند کلیت دارد، خودش با ما طایفه حقه اثنا عشریه اتفاق دارد که معنوی به این عنوان و مصداق این کلی، جز فردی خاص و شخصی مخصوص نباشد، بنابراین معین است که الف و لام آن برای عهد است و آن جایی استعمال می شود که به سوی شخص خاص معین و معهود میان متکلم و مخاطب اشاره باشد؛ خواه معهودیت به سابقه ذکر باشد یا به سابقه ذهن.

مثلاً- اگر شخصی بخواهد به غلام خود امر کند: وقتی فلان تاجر معین آمد، او را اکرام نما؛ زمانی جایز است بگوید: إذا جائك التاجر، فاکرمه که آن تاجر میان او و غلامش معهود و معلوم و معین باشد و الا اگر تاجر، فرد غیر معهودی را اراده نماید، بر حسب قواعد محاورات و اهل لسان خطا کرده، پس معنی کلام حضرت خاتم انبیا، مطابق قواعد محاورات و موافق تکلمات اهل لسان عربیه این است که هر گاه بشنوید مهدی معلوم معین که نزد شما معرفی شده و از پیش، نام، نسب، صفات و حالاتش را گفته ام، ظهور نموده؛ نزد او رفته، با حضرتش بیعت کنید.

مگر آن که این مرد گلپایگانی بگوید: باب ضلالت مآب مذکور، به حروف و کلمات، نظر عنایت انداخته، آن ها را از قید اسارت اعراب و بنا و مطلق قواعد اهل لسان و ارباب محاورات، آزاد ساخته که در این هنگام او را در گفته اش تصدیق می کنیم و لکن می گوئیم: ای بیچاره! و از شهرستان علم و دانش، آواره! باب این کار را کرده، نه حضرت ختمی مآب، آن بزرگوار بیش از هزار و سی صد و پنجاه سال قبل، این فرمایش را فرموده که هنوز کلمات و حروف، مشمول چنین عنایت و الطاف بی نهایتی از باب

نشده بوده اند.

ثانیا می گوییم: بر فرض این که رسول خدا در این خبر نفرموده باشد مهدی چنین و چنان است، حال آن که معهودیت حاوی بیان تمام صفات، حالات و علامات است؛ آیا خبر در باب مهدی، منحصر به همین خبر است؟ آیا در خصوص تعیین مهدی موعود، خبر دیگری از آن حضرت روایت نشده؟

اگر آن اخبار را ندیده اید، خوب بود شما- گلپایگانی- که اوّل دانشمند این طایفه و مانند مانی هستید، در همان مذهبی که نخست داشتید، به تقلید اکتفا نکرده، خود را به مقام تحقیق می رساندید، سپس اگر بطلان آن بر شما معلوم می شد، عدول می کردید و اگر آن اخبار و احادیث متواتره قطعی را دیده، خوانده و فهمیده اید، چرا حقّ را از روی تعمد، انکار کرده و در نهایت جدّ و جهد در باطل اصرار می ورزید.

عجب است که این مرد گلپایگانی قریب دو هزار خبر، بلکه زیادتیر که همه در نهایت صحت و اعتبار و هریک بر مهدویت و قائمیت فرزند ارجمند حضرت عسکری علیه السلام لسان فصیح، ناطق صریح و شاهد صحیح اند، زیر پا گذاشته و برای اثبات مهدویت آن مرد شیرازی به خبر إذا سمعتم بالمهدی تمسک نموده به خیال این که در آن، تصریحی به مهدویت حضرت حجت بن الحسن علیه السلام نیست، لذا می تواند مغلطه نماید و آن را بر مرد شیرازی متمهدی کاذب، منطبق سازد، غافل از این که مطابق مثل معروف «کلّ الصيد فی جوف الفراء» تمام خصوصیات، حالات و صفات آن برگزیده خالق البریات، از الف و لام عهد، معلوم و مشهور و خدشه کنند در این استفاده از زمره جاحدین عنود است.

بلی، وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۱) و لو تلیت علیه آیات الفرقان و التوریه و الانجیل و الزبور.

## اشاره

بدان این ناچیز، محض تثبیت عقاید برادران ایمانی بر قائمیت و مهدویت حجت ربّانی؛ اعنی (م ح م د) بن الحسن العسکری- علیهما صلوات الله الملك العلی-، مناسب دیدم عبقریه ششم این بساط را به تقریر اجماع و نبودن مخالفی بر امامت، مهدویت و قائمیت آن بزرگوار از زمان فوت حضرت عسکری علیه السلام تا این اعصار از طایفه حقّه شیعه اثنا عشریه، به بیان صاحب کتاب الهام الحجّه (۱) حشره الله مع اجداده الا دلاء علی المحجّه خاتمه دهم.

فنقول: سید جلیل می فرماید: اجماعی بودن مسأله بقای حضرت حجّه بن الحسن علیهما السلام از زمان فوت امام حسن عسکری علیه السلام، مهدویت، قائمیت و غایب بودن آن بزرگوار از انظار اهل روزگار تا این ازمنه و اعصار نزد شیعیان ائمه هشت و چهار- علیهم صلوات الله الملك الغفار چنان نیست که به خواص، اختصاص داشته باشد، بلکه شامل خواص و عوام و علم به آن برای عالم و جاهل حاصل است و در اعتقاد به این که بنای مذهب بر این و به این مطلب است، خلط و آمیزش با امامیه کافی می باشد؛ بدون آن که نظری در کار داشته یا به توسط مقدمات نیاز باشد، بلکه آنان که اذهان شان به علوم، مرتاض نشده، مانند زنان و امثال ایشان به ضرورت، ثبوت آن را دانسته و می دانند.

نهایتاً در این اوقات، به واسطه پاره ای شبهات، موانعی در بعض نفوس روی داده که علم ضروری از ایشان مسلوب شده.

طریقه رفع آن این است که میل به رجال و حبّ غلبه به جدال را کنار نهاده، به انصاف نظر کند و خبر مهدویت فعلیه آن جناب را با سایر اخبار ضروریّه بسنجد که داعی به تکذیب آن ها پیدا نشده، نفوس نسبت به آن ها بر فطرت خود باقی است و شبهه ای در آن ها، برای ایشان روی نداده، چون در مسح بر خفّین و تحلیل متعه، شبهه

راه یافته، بلکه نظر به چیزهایی که به بداهت از طریقه اهل بیت علیهم السّلام ثابت است؛ اگر این خبر را مثل آن اخبار دید یا در ظهور، اشتها و انتشار، فوق آن اخبار دانست، با جان خود خصم نکند، به حجّت متمسک شده، شبهه را ترک کند.

هم چنین بیند علمای امامیه اثنا عشریه از زمان غیبت صغرا تا سده هزار و دویست و شصت هجری که قریب به هزار سال است، چگونه بر مذهب بقای حیات دنیوی حضرت حجّه بن الحسن العسکری - صلوات الله علیهما - ایستادگی و در مقام محاجّه با عامّه چقدر از اخبار معمرین را ثبت و ضبط کرده اند و با کمال تخالفی که در مسایل میانشان بوده، در این مسأله اصلا و ابدا اختلاف نکرده اند.

به ملاحظه این اتّفاق عظیم و به ضمیمه آن چه به طریق بداهت از ایشان معلوم است، از رسوخ آن ها در تمسک به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام برای نفوس مستقیم به حدس صایب، قطع حاصل می شود که امامیه این اصل و مذهب را از امامان خود، تلقّی و اخذ کرده اند، نیز برایش معلوم می شود اجماع امامیه بر این اصل و مذهب به تبعیت اهل بیت علیهم السّلام است، چراکه شبهات عقلی در این مطلب راه ندارد و مشتبه شدن نقل بر همه ایشان که هیچ یک بر آن اشتباه، وقوف پیدا نکند، به حسب عادت محال است.

الحاصل، چنان که از اتّفاق طایفه عظیمی که بنای ایشان بر تقلید عالمی و عدم تجاوز از فرموده او است؛ معلوم می شود که مذهب آن عالم، با آن چه آن طایفه بر آن اتّفاق نموده اند، موافق است؛ پس هم چنین از اتّفاق طایفه امامیه اثنا عشریه با بنای ایشان بر متابعت اهل بیت علیهم السّلام منکشف می شود که مذهب ائمه ایشان با متّفق علیه در میان آن ها موافق است؛ از مهدویت، قائمیت، حیات، غیبت و ظاهر شدن امام عصر و ناموس دهر هروقت که خدا بخواهد، با علایم حتمیه ای که برای ظهور آن بزرگوار بیان فرموده اند.

اگر به جهت رسوخ شبهه، به همین قدر در رکون به اجماع، بلکه ضرورت و سکون به آن قانع و مطمئن نشدی، بیانی دیگر برای حقّیت این مطلب از طریق اجماع آوریم



- و بالله التوفیق- و آن این است که اگر خدای تعالی نسبت به اعمال و عقاید عباد، رضا و غضبی داشته باشد، البته بر آن دلالت می فرماید و اگر در تحصیل علم به مرضی و مغضوب خود، عباد را استقلال فرموده- چنان که فرموده- البته بعضی را به طریق وحی تعلیم فرموده، متابعت او را بر دیگران لازم ساخته و در صورت تعدّر تلقّی از او، واسطه ای در کار است که حامل اخبار و ناقل آثار او باشد و باین واسطه، نباید مخفی باشد بر وجهی که کسی راه به سویش نبرد و دعویش را نشنود، زیرا چنین خفایی با دلیل بودنش برای اهتدا منافات دارد، از این جاست که ما به انقراض بسیاری از طوایف، به بطلان ایشان حکم می کنیم.

بعد از تمهید این مقدمه واضح، عرض می شود مسلماً و ضرورتاً بعد از امام حسن عسکری علیه السلام تکلیف از خلق برداشته نشده و مردم در حکم بهایم نشدند، البته میان تکالیف، یک نوع تکلیف هست که جز به توقیف نمی توان به آن رسید، تولّی امام از آن جمله است که عقل هرچند در معرفت آن بر وجه کلیّ مستقل است و لکن در معرفت آن بر وجه جزئی استقلال ندارد.

بناء علی هذا گفته می شود: به اقرار خصم، آنان که از اصل منکر امامت حضرت حجه بن الحسن اند، حامل لوای علم امامت، بلکه در سایر تکالیف هم، قابل وساطت نیستند و قبول احکام از ایشان روا نیست و میان معترفین به امامت حضرت حجت، دعوتی جز به نام نامی آن حضرت نبوده و همه معترفین به امامت آن سرور، بدون خلاف ائمه را در اثنا عشر منحصر می دانستند و می دانند و اعتراف به بقا و حیات آن جناب را در این عالم، لازم، بلکه صحّت سایر اعمال را بر آن موقوف می دانستند و می دانند. اگر این دعوت را باطل دانیم، لازم آید قرن ها بر مکلفین گذشته باشد که راهی به معرفت تکلیف خود نداشته باشند و دعوت حقّی در زمین ظاهر نباشد، فساد این اظهر من الشمس و ابین من الامس است.

### حکایه للتنبه کنایه

در کتاب مذکور است حکایت غریبی در یزد اتفاق افتاده که از آن معلوم می شود چه کسی این حیل را به مرد شیرازی تعلیم داد و فی نقلها عبره لاولی الابصار.

از جماعت کثیری به نقل از مرحوم آخوند ملا صادق سریزدی مسموع شد و استاد معظم، عالم و فاضل کامل و عارف زاهد محقق، سید سند المشرف بیت الله الحرام و زیارت جدّه خیر الأنام، الحاج میرزا سید حسین وامق آدام افضاله از آن جمله است که بعد از استماع شفاهی به خطّ مبارک برای این حقیر مرقوم فرمودند: بعبارتهم الشریفه نقل می شود: سنه ۱۲۷۰ هجری حکایت ظریفی از مرحوم آخوند ملا صادق سریزدی که اسمش موافق مسما بود، استماع شد و چون تفصیل آن در نظرم نیست، آن چه در خاطر مانده، ذکر می شود و آن این است:

زمانی که در دار العباد یزد به تحصیل علوم مشغول بودم، مزاجم اختلال و اشتهایم نقصان یافت، هم و غم بسیار شد به حدّی که از ابنای جنس متوحّش گردیده، عزلت می نمودم، کار به جایی رسید که توقّف در بلده میسر نبود، ناچار به قریه سریزد رفتم، آن جا هم از معاشرت مردم دلتنگ شده، روزها در قبرستان خارج قریه به تنهایی به سر می بردم.

روزی ندایی شنیدم که به اسم مرا صدا می زد؛ هرچه به جهات نظر و دقّت کردم، کسی را نیافته، مکرّر ندا می شنیدم، متفکّر و متحیر ایستاده، گفتم: ای صاحب صدا! من تو را نمی بینم؛ کیستی و مطلب تو چیست؟

جواب داد: من ملک موت و به قبض روح تو مأمورم، به هیأت محتضر بخواب تا روح را قبض نمایم. به فرموده عمل نمودم، پای به قبله خوابیدم و دامن خود را بر رویم افکندم. طول کشید؛ گفتم: چه شد، چرا به امر خود مشغول نمی شوی؟

جواب داد: الحال موت تو به تأخیر افتاد تا به خانه بروی، جمعی از عدول را طلبیده، وصیت نمایی، حال برخیز و برو!

می گوید: برخاستم، به خانه رفتم، وصیت نمودم، به اطاق خلوتی رفتم، خوابیدم و

بسم الله گفتم.

جواب داد: «بدا» حاصل شد و موت تو به تأخیر افتاد، چون باید به مقامات عالیه فایز شوی و ترقیات کلیه برایت حاصل شود. چند روز همه گونه صحبتی باهم می کردیم، او مکرر مرا تسلی می داد و می گفت: مردم درباره تو پریشانی حواس، اختلال مشاعر و جنون گمان می کنند، ولی تو اندیشه مکن که عن قریب صاحب مقامات خواهی شد، تا آن که شبی احساس نمودم چیزی به پایم خورد؛ مثل آن که سر پایی به کسی بزنند، صدایی به گوشم رسید که برخیز و تهجد به جای آور، قبل از آن بر بام خانه برو و اذان بلند بگو!

موافق آن چه گفته بود، عمل کردم. بعد از اتمام اذان به من گفت: به فلانی و فلانی که به خانه ات می آیند و اعتراض می کنند، اعتنا مکن! باید ترقی کلی کنی. طولی نکشید همان اشخاص آمدند و اعتراض نمودند که این اذان با شریعت مخالف بود، یکی از آن ها اصرار داشت. به من گفت: به او تعرض کن و بگو تو که در خلوت، مرتکب چنین معصیت و عمل خلاف شرع می شوی، مرا از عبادت منع می کنی؟

آخوند می گوید: به محض گفتن این سخن، دیدم در حال آن شخص، قلق و اضطرابی حاصل و به نهایت خجل شد؛ طوری که سر به زیر افکند و دیگر سخن نگفت.

بالجمله، بر این منوال گذشت؛ مدتی هرروز و هرشب صدا می شنیدم، مرا امر و نهی می نمود و اخبار غریب به من می داد، از آن جمله، روزی شهرت یافت شخصی که به سفر تبریز رفته بود، فوت شده؛ به من گفت: این خبر اصلی ندارد، او زنده است، چند روز دیگر کاغذش می آید و مطالبش چنین و چنان است. بعد از چند روز همان طور شد.

دیگر آن که انتشار یافت شریعت مدار آخوند ملا محمد تقی عقدایی به رحمت خدا رفته؛ به من گفت: این خبر کذب و او زنده است و از مرضی که دارند، سالم می شوند. چند روز بعد همان طور شد.

آخوند مذکور می گوید: زمانی در هوا هیولایی در نهایت نزدیکی مشاهده

می کردم؛ گویا تمثال هوایی و صورت و نقش بر هوا بود، در نهایت لطافت با من مکالمه می نمود و مرا امر و نهی و به این طور ترغیب می کرد که عمل به این ها موجب رسیدن به مقامات عالیه است. اندک اندک تجرّدم به جایی رسید که به نظرم می آمد جمیع بلاد، اقالیم و خلاایق را می بینم و همه افلاک را مشاهده می کنم که در حرکتند و مردم به تبعیت آن ها موافقت دارند. گاهی می دیدم یکی در حرکت توقّف می کند، فی الفور می افتاد و می مرد و مکرّر از فوت هرکسی خبر می دادم، بعدا خبر می رسید و موافق بود تا آن که وقتی به من امر کرد کسی را از بالای بام به زیر اندازم؛ ترسیدم و عمل نکردم، بار دیگر به من گفت: امام غایب در مکه ظهور کرده، باید حضور ایشان بروی؛ اگر بخواهی تو را بر ابر سوار می نمایم و اگر خواستی، صلوات بخوان و بر هوا راه رو!

گفتم: هرچه تو بهتر دانی. گفت: بر بام برو، صلوات فرست و بر هوا برو!

رفتم و صلوات خواندم تا لب بام آمدم، اما ترسیدم و ایستادم.

گفت: چرا نمی روی؟ گفتم: می ترسم به زمین افتم.

گفت: مترس، برو! قبول نکردم. مدّتی معارضه کردیم تا این که به کلی مأیوس شد و گفت: تو بایست تا به مقامات عالیه برسی، در فلاّن امر و فلاّن امر هم ترسیدی، مخالفت کردی و به بخت خود پا زدی؛ من از نزد تو پیش میرزا علی محمد شیرازی می روم که قابلیت دارد. آخوند می گوید: دیگر آن صورت را ندیدم، از اهل خانه خواهش کردم تا گوشتی را بریان نموده، قدری استشمام و قلیلی تناول کردم؛ خورده خورده مزاجم به اعتدال آمد و ملتفت شدم مرا به چه کارهای خلاف شرعی امر می کرده و من در آن حال ملتفت نبوده ام؛ شکر الهی را به جای آوردم. بعد از چندی خبر میرزا علی محمد منتشر شد، دانستم چه شد و او بر باطل است، سابقا اسمش را نشنیده بودم، مگر از صورتی که مشاهده می نمودم. (۱)

این ناچیز در کتاب راحه الروح که به طبع رسیده، در وجه دهم از وجوه تشبیه اهل بیت به کشتی نوح، نقل نموده ام، مراجعه شود که بسیار مناسب این مقام است.

## عبقريه هفتم [توضیح بعضی اخبار مشكله]

## اشاره

در ذکر بعضی از اخبار مشكل و مجمل که با امام زمان- عجل الله فرجه- در زمان غیبتش تعلق و ارتباط دارند و بیان حل اشکال و رفع اجمال از آن هاست و در آن چند صبیحه می باشد.

## [روایت اصبع از امیر المؤمنین (ع)] ۱ صبیحه

در غیبت (۱) طوسی رحمه الله به اسناد خود از اصبع بن نَبَاته روایت نموده: وقتی حضور باهر النور جناب امیر المؤمنین علیه السلام شرفیاب شدم، دیدم آن حضرت در ارض نکت می نمود؛ مثل کسی که متفکر است.

عرض کردم؛ چه شده، شما را متفکر می بینم که در زمین نکت می نمایی؛ آیا به واسطه رغبتی است که به زمین پیدا کرده اید؟

حضرت فرمود: نه، و الله من هیچ وقت به زمین و دنیا رغبت نداشته ام، بلکه تفکرم فی مولود یكون من ظهر الحادی عشر من ولدی؛ در مولودی است که از پشت اولاد یازدهم من می باشد، او مهدی است و خداوند به واسطه وجود شریف او زمین را از عدل و داد پر می نماید؛ چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. برای او حیرت و غیبتی است که اقوامی در آن گمراه می شوند و اقوامی دیگر در آن هدایت می یابند.

اصبع گوید: عرض کردم: مولای من! حیرت و غیبت آن سرور چه مدت می باشد؟

فرمود: شش روز، شش ماه و یا شش سال.

عرض کردم: آیا این امر شدنی است؟

فرمودند: بلی، چنان که او مخلوق است، ای اصْبِغْ! این امر از کجا برای تو است؟

کسانی که به این امر نایل می شوند، خیار اَمّت می باشند که با ابرار این عزّت، مصادف و معاصر می شوند.

گفتم: پس از آن چه خواهد شد؟

فرمود: خداوند آن چه را می خواهد، می نماید؛ چرا که بداآت، ارادات، غایات و نهایات برای او سبحانه است.

بدان در نظر ظاهر، این خبر شریف خالی از اشکال نیست؛ چون حضرت امیر علیه السّلام فرمودند: تفکّرَم در مولودی است که از پشت اولاد یازدهم من می باشد، حال آن که حضرت حَبّت - عَجَل الله فرجه - از پشت اولاد نهمی آن بزرگوار است.

جواب: اشکال در صورتی است که لفظ من در عبارت من ولدی، برای حادی عشر بیائیه باشد، و لکن اگر من تبعیضیه باشد، اصلاً و ابداً این اشکال، به خبر شریف توجه پیدا نمی کند و معنی کلام آن سرور، به این صورت می شود: امام حادی عشر، بعض از اولاد من است.

به عبارت اخری لفظ من ولدی برای مولود صفت است، نه آن که متعلّق به حادی عشر باشد و معنی آن چنین است: مولود من ولدی من ظهر الحادی عشر من الائمه، فافهم. نیز این خبر شریف دلیل بر نفی بودن مهدی موعود از اولاد عبّاس بن عبد المطلب می شود؛ چنان که سابقاً یکی از اختلافات نسبی آن سرور، این بوده.

**[روایت محمد بن معلی] ۲ صبیحه**

بدان در بحار(۱) از جامع شریف کافی نقل نموده: ولد الصاحب للنصف من شعبان

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰.

سنه خمس و خمسين و مأتين؛ حضرت بقيه الله در نيمه ماه شعبان سال دويست و پنجاه و پنج متولد شده و از كمال الدين (۱) به اسنادش از معلی بن محمد نقل فرموده:

خرج عن ابي محمد عليه السلام حين قتل الزبيرى هذا جزاء من افتري على الله تبارك و تعالى فى اوليائه زعم انه يقتلنى و ليس لى عقب فكيف راي قدره الله عز و جل و ولد له عليه السلام ولد سماه (م ح م د) سنه ست و خمسين و مأتين.

نيز در بيان خود فرموده: بسا ممكن است ميان روايتى كه تولّد حجت عليه السلام در سال پنجاه و شش بعد از دويست است با روايتى كه تولّد آن جناب در سال پنجاه و پنج بعد از دويست است، جمع شود؛ به اين صورت كه سنه و خمسين و مأتين كه در اين روايت است، اگر ظرف و متعلق به خرج باشد؛ يعنى توقيع رفيع آن حضرت در اين سال خارج شد و اگر متعلق به قتل باشد؛ يعنى قتل زبيرى در اين سال واقع شد، در اين دو صورت، روايت به هيچ نحو ناظر به سال ولادت حضرت نيست و روايت خمس و خمسين، بلا معارض مى شود.

هم چنين ممكن است مراد از خمس و خمسين، سال شمسى و از ست و خمسين، سال قمرى باشد، انتهى.

اين ناچيز گويد: صورت دوم ايشان براى جمع ميان اين دو خبر به حسب ظاهر وجهى ندارد، زيرا تفاوت ميان سال شمسى و قمرى در مدت دويست و پنجاه و پنج سال، قريب به هشت سال است نه يك سال كه آن مرحوم فرموده، كما هو الواضح.

بعض از فضلا، در جمع ميان اين دو روايت چنين فرموده: اخبار در تعيين ماه ولادت آن بزرگوار مختلف است؛ در بعضى اخبار، نيمه شعبان سال دويست و پنجاه و پنج و در بعضى، نيمه ماه رمضان همان سال است، در اين خبر كمال الدين كه ظاهرا سال ولادت دويست و پنجاه و شش تعيين شده، اسمى از ماه ولادت برده نشده، پس ممكن است در آن، ماه ولادت، رمضان قرار داده شود، لذا با اخبار ديگر كه در آن ها ماه ولادت، رمضان است، موافق مى شود، بنابراين ست و خمسين بر اين حمل شود كه اول

سال، ماه رمضان است؛ چنان که در بعضی اخبار وارده شده، اوّل سال، ماه رمضان است، نه اوّل محرم و خمس و خمسون که در خبر دیگر است، بر این حمل شود که اوّل سال، محرم است.

به عبارت آخری ستّ و خمسين به اعتبار این که اوّل سال، ماه رمضان و ستّین به اعتبار این که اوّل سال، ماه محرم است.

پس از آن فرموده: این وجه جمع اگرچه بعید است، لیکن بعیدتر از آن چه علّامه مجلسی رحمه الله در وجه جمع میان آن ها فرموده، نیست؛ به خصوص وجه دوّم آن مرحوم که حمل بر سال شمسی و قمری باشد، چراکه اصلاً و ابداً وجهی از صحّت ندارد.

### [نام های مختلف نرجس خاتون] ۳ صبیحه

بدان در غیبت طوسی (۱) آمده: نام مبارک مادر حجّت عصر، ریحانه است؛ نرجس نیز گفته می شود و يقال لها: صیقل و يقال لها: سوسن الاّ انه قيل بسبب الحمل صقیل.

بدان در ضبط اسم آخر آن مخدّره نسخ کتب، مثل نسخ اخبار مختلف است، چون در بعضی از آن ها صیقل به تقدیم یاء مثناه تحتانیّه بر قاف و در بعضی به تقدیم قاف بر یا ضبط شده است.

در بحار (۲) فرموده: آن مخدّره به صیقل مسما شده، به جهت آن چه او را فرو گرفته بود؛ یعنی به واسطه حامل بودن نور دهنده که وجود مبارک امام عصر علیه السلام است، يقال:

صقل السیف ای جلاه و بعید نیست که صقیل مصحّف از جمال باشد. انتهى.

دو احتمال دیگر در این جاست:

یکی آن که اوّل، صقیل نامیده شده باشد، ولی پس از آن که به کسی که با سیف

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۳؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵.



خروج می کند، حامل شد- بلکه خود حضرت، سیف الله المسلول است- صیقل خوانده شده، زیرا جلاء سیف الله، یعنی حجت منتظر از آن مخدّره ظاهر شد.

دیگر آن که از اوّل صقیل و صیقل هردو بر آن مخدّره اطلاق می شده و چون به واسطه حمل حضرت بقیّه الله، جلا سیف الله از او ظهور یافت، اطلاق اسم صقیل بر او غالب شد.

#### [روایت طول مدت غیبت] ۴ صبیحه

شیخ صدوق در کمال الدین (۱) ذیل باب ما روی عن علی بن الحسین علیه السلام بالقائم علیه السلام در جمله حدیثی از آن حضرت روایت نموده که فرمود: انّ للقائم مَنّا غیبتین أحدهما اطول من الاخری اما الاولى فسَته ايام و سَته اشهر و ستّ سنين و اما الاخری، فیطول امدھا حتی یرجع عن هذ الامر اکثر من یقول به، الحدیث.

علّامه مجلسی رحمه الله در بیان، این چنین فرموده: شاید اختلافی که در غیبت اولی است، به اختلاف احوال آن حجت کردگار در این غیبت اشاره باشد، به این معنی که تا شش روز بعد از ولادت، جز خاصّ الخاص از اهالی آن سرور بر ولادتش مطلع نشده اند. سپس بعد از گذشتن شش ماه، غیر ایشان نیز از خواصّ اصحاب و شیعیان بر آن مطلع شده اند و پس از گذشتن شش سال که هنگام وفات والد ماجدش می باشد، امر آن بزرگوار برای بیشتر خلائق ظاهر شده باشد.

ممکن است این اختلاف به این لحاظ باشد که تا شش روز بعد از امامت آن بزرگوار، احدی بر خبر آن مطلع نشده باشد و پس از مضیّ شش ماه، امر امامت آن سرور، مشهور و مشتهر گردیده و بعد از مضیّ شش سال از امامتش، امر آن بزرگوار ظاهر شده و امر سفرا از جانب سنی الجوانبش انتشار یافته باشد.

اظهر آن است که این اختلاف اشاره باشد به زمان های مختلفی که برای غیبت آن

سرور مقدّر شده و به این که زمان غیبت آن بزرگوار، قابل برای بدا است. (۱) سپس احتمال اخیر را به خبر علوی که به روایت اصبح بن نباته در صبیحه اولی از این عبقریه نقل شد، تأیید نموده است.

### [روایت علی بن یقطین] ۵ صبیحه

شیخ طوسی رحمه الله به اسناد خود از علی بن یقطین روایت نموده که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام به من فرمود: یا علی! مدّت امامت امامان شیعه دویست سال است که آن ها را تربیت و حالشان را اصلاح می کنند، به این که آن ها را به تعجیل فرج و نزدیکی ظهور حقّ، امیدوار می سازند.

یقطین که از اتباع بنی عباس بود، به پسرش علی که از خاصان امام موسی علیه السلام بود، گفت: چرا وعده ای که رسول خدا در خصوص سلطنت ما، یعنی بنی عباس نموده بود، به وقوع پیوست، ولی وعده ای که در خصوص ظهور دولت ائمه شما کرده بود، واقع نگردید؟

علی گفت: وعده ما و شما از یک مصدر است؛ یعنی از رسول خدا صادر شده، جز این که وعده شما زودتر به ظهور رسید و چنان که وعده شده بود، به وقوع پیوست ولی امر ما هنوز واقع نشده. پس ما خود را به آرزومندی و امیدواری نگه می داریم.

اگر به ما گفته می شد این امر تا دویست یا سی صد سال واقع نخواهد شد، هرآینه دل ها قساوت پیدا می کرد و اکثر مسلمانان از اسلام برمی گشتند، لکن ائمه ما گفتند ظهور دولت ما نزدیک است و به زودی واقع خواهد شد تا قلوب شیعیان را تألیف نمایند؛ یعنی دل های آن ها را به دست آورند و آنان را از قساوت و ارتداد، نگاه دارند. (۲)

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۱۳۵-۱۳۴.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۳۴۲-۳۴۱.

این ناچیز گوید: علامه مجلسی رحمه الله در بحار فرموده: قول حضرت موسی علیه السلام که فرمود: مدّت امامت امامان شیعه، دویست سال است که آن ها را تربیت می نمایند ... الخ؛ تحدید مدّت تربیت شیعیان به دویست سال از سوی آن بزرگوار، مبنی بر چیزی است که نزد منجمین و محاسبین مقرر است؛ از اتمام کسور اگر بیشتر از نصف باشد و اسقاط آن ها اگر کمتر از آن باشند.

گفتن این، بدین واسطه است که اگر صدور این خبر در اواخر حیات حضرت کاظم باشد، مدّت به نقصی فاحش، ناقص تر از دویست سال می باشد، زیرا وفات آن بزرگوار سال صد و هشتاد و سه بوده؛ فکیف إذا کان قبل ذلک، پس بنابراین مبنی، ذکر دویست سال به جهت این است که مائه مکسوره صحیح محسوب شود، چرا که از نصف تجاوز شده. این چنین در تحدید این مدّت، خطور در بال نموده است.

وجه دیگری برای این تحدید بر من ظاهر شده و آن این است که ابتدا دویست سال از اوّل بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مأخوذ شود، چون از آن زمان با اخبار به ائمه علیهم السلام و مدّت ظهور و خفای ایشان شروع شده، پس بر بعضی از تقادیر قریب به دویست سال می باشد و اگر در عشر اخیر از مائه ثانیه فی الجمله کسری باشد، می توان آن را به قاعده سالفه محسوب داشت.

وجه سوّم این است که مراد به تربیت شیعیان، اعمّ از زمان سابق بر حضرت موسی علیه السلام باشد و مؤید آن، اتیان فعل به صیغه مضارع است که مشمول زمان استقبال هم می باشد، در این صورت ابتدای دویست سال از اوّل هجرت است و به زمان ظهور امر و ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام و سگّه زدن بر دراهم و دنانیر به اسم آن جناب منتهی می شود چون آن در سال دویست هجری بوده.

وجه چهارم این است که مثل وجه سوّم، تربیت اعمّ از زمان سابق و لاحق باشد و لکن ابتدای تربیت، بعد از شهادت امام حسین علیه السلام باشد، زیرا شهادت آن بزرگوار، طامه الکبری بوده و از آن وقت شیعیان محتاج تربیت شدند که نلغزند و از دین بیرون نروند و انتهای آن، اوّل امامت حضرت صاحب الزمان علیه السلام باشد. بنابراین وجه، بدون

کم و زیاده مدّت دویست سال تمام می شود.

توقیت نمودن تربیت و تمّنیه به این مدّت از این جهت است که شیعیان بعد از این مدّت امامی که ایشان را تربیت و تمّنیه نماید، نمی بینند. نیز آن ها بعد از علم به وجود مهدی علیه السّلام، رجاشان قوی و مترقّب ظهور آن بزرگوار می گردند و دیگر محتاج تمّنیه نباشند، شاید این از بهترین وجوهی که در بال خطور نموده، باشد و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال.

### [روایت طول مدّت بلا] ۶ صبیحه

در بحار (۱) از غیبت (۲) طوسی به اسناد خود از ابو حمزه ثمالی نقل فرموده که روایت کرده: خدمت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم: علی علیه السّلام فرمود: تا هفتاد سال شدّت و بلا هست و می فرمود: بعد از بلا، وسعت و استراحت است، هفتاد سال گذشت، ولی ما وسعت و استراحتی ندیدیم.

حضرت فرمود: خدای تعالی این امر را در هفتاد سال قرار داد. وقتی امام حسین علیه السّلام کشته شد، غضب الهی بر اهل زمین شدّت گرفت، پس صد و چهل سال آن را تأخیر انداخت؛ ما آن را به شما خبر دادیم، شما آن را فاش کردید و پرده پنهانی را از رویش برداشتید؛ طوری که مشهور شد. آن گاه خداوند عالم به این جهت، آن را از این وقت تأخیر انداخت و بعد از این دیگر خدای تعالی، وقتی در خصوص آن امر به ما خبر نداده؛ یَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (۳).

ابو حمزه گوید: این حدیث را خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم، فرمود:

صحیح است، به همین نهج که نقل کردی، واقع شد.

علامه مجلسی رحمه الله در بیان این خبر فرموده: گفته شده سبعون به خروج امام

۱- بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۲۳؛ ج ۵۲، ص ۱۰۵.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲۸.

۳- سوره رعد، آیه ۳۹.

حسین علیه السّلام و مائه و اربعون به خروج امام رضا علیه السّلام به سمت خراسان اشاره دارد، ولی این با تواریخ مشهور درست نمی شود، چون سال شهادت امام حسین علیه السّلام شصت و یک هجری است، نه صد و چهل.

آن چه به خاطر خطور می کند این است که ممکن است ابتدای تاریخ از بعثت و ابتدای اراده فرمودن حضرت سید الشهدا علیه السّلام، خروج و مبادی آن، چند سال پیش از فوت معاویه بوده باشد، زیرا اهل کوفه در آن اوقات به حضرت نامه می نوشتند و آن جناب را به خروج و طلب حقّ خود دعوت می کردند.

صد و چهل هم، به خروج زید بن علی بن الحسین اشاره دارد، چراکه حضرت، سال صد و بیست و دو هجری خروج کرد و هرگاه سنین مأتین، بعثت و هجرت نبوی را به صد و بیست و دو منضمّ نمایی، قریب به صد و چهل سال مذکور در خبر می شود.

نیز ممکن است صد و چهل به انقراض دولت بنی امیه با ضعف ایشان و استیلای ابو مسلم بر مملکت خراسان اشاره باشد، چه او مکتوباتی به حضرت صادق علیه السّلام نوشته، آن جناب را به خروج دعوت نمود، حضرت از مدّعی او پذیرایی نفرمود و دعوتش را قبول نکرد.

خروج ابو مسلم، سال صد و بیست و هشت هجری بوده، اگر در خبر ابتدای تاریخ مذکور از اوّل بعثت مأخوذ شود، با صد و چهل تطابق پیدا می کند و بنابراین که ابتدای تاریخ در خبر، اوّل هجرت باشد، ممکن است هفتاد سال در آن، اشاره به استیلای مختار باشد، زیرا او سال شصت و هفت هجری مقتول شد و صد و چهل سال اشاره به ظهور امر حضرت صادق علیه السّلام و منتشر شدن شیعیانش در آفاق باشد، با این که تصحیح بدا- چنان که از خبر ظاهر است- به قرینه آیه مبارکه *يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ* (۱) احتیاجی به این تکلفات ندارد.

## [روایت لبید مخزومی] ۷ صبیحه

در جلد سیزدهم بحار (۱) آمده: محمد بن مسعود عیاشی، در تفسیر خود از لبید مخزومی روایت نموده که گفت: حضرت ابی جعفر فرمود: یا ابا لبید! به درستی که دوازده نفر از بنی عباس به سلطنت می رسند؛ چهار نفرشان، بعد از هشتمی کشته می شوند و نصیب یکی از آن هشت نفر، در گلو است که او را گلوگیر کرده، می کشد.

ایشان طایفه ای هستند که عمرشان کوتاه، مدّت سلطنتشان کم و شیوه و سیرتشان خبیث است، فاسق کوچکی از آنان ملقب به هادی، ناطق و غاوی است.

یا ابا لبید! بدان در هریک از حروف مقطعه قرآن، علم بسیاری هست؛ همانا خدای تعالی الم\* ذلک الکتاب (۲) را نازل نمود، آن گاه محمد صلی الله علیه و آله قیام کرد، تا این که نور و کلمه اش ظاهر و ثابت شد و روزی که متولد گردید، شش هزار و صد و سه سال از ابتدای خلقت آدم گذشته بود.

سپس فرمود: وقتی حروف مقطعه قرآن را بدون تکرار بشماری، این معنی از آن ها واضح است و عدد حرفی از آن حروف نمی گذرد مگر این که زمان گذشتن آن مردی از بنی هاشم به سلطنت قیام می کند. بعد از آن ابتدای خروج حسین علیه السلام الم الله بود، وقتی مدّتی که به خروج آن حضرت متعلق بود، سر رسید؛ در مدّت المص، قائم اولاد عباسی قیام کرد و هنگام گذشتن آن در مدّت الر، قائم ما قیام خواهد نمود. پس این گفته مرا بفهم، به قوّه حافظه خود بسپار و از دیگران پنهان دار!

علامه مجلسی بعد از نقل این خبر، فرموده: در حلّ این خبر که از جمله مشکلات اخبار و پنهان کرده شده اسرار است، چیزی که به خاطر می رسد، این است که آن حضرت بیان نمود: حروف مقطعه ای که در اوایل سوره های قرآن است، اشاره به اوقات ظهور سلطنت جماعتی از اهل حقّ و جماعتی از اهل باطل دارد.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۰۹-۱۰۶.

۲- سوره بقره، آیه ۱-۲.

آن حضرت ولادت رسول خدا را از نام های این حروف که به زبر و یَینه بسط داده شوند، استخراج فرمود؛ چنان که هنگام قرائت به آن ها تلفظ کرده می شوند، لکن به حذف اوایل سوره هایی که مکررند؛ مثل این که الم را به عدد نشماری و مکرر آن را در پنج سوره به حساب نیاوری، زیرا الم در اوّل شش سوره واقع شده؛

الم \* ذَلِكِ الْكِتَابُ، الم اللَّهُ، الم \* أَحْسِبَ النَّاسُ، الم \* غُلِبَتِ الرُّومُ، الم \* تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ، الم تَنْزِيلُ.

لذا یکی از این ها را می شماری و مابقی را چون که مکررند، می اندازی؛ وقتی حروف مقطعه اوایل سوره ها را بدین نهج شمردی؛ صد و سه حرف می شود که این با تاریخ ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله موافق است، چون بعد از تمام شدن شش هزار سال از ابتدای خلقت آدم علیه السلام، ولادت با سعادتش صد و سه سال پس از آن اتفاق افتاد، بنابر این مبدأ، تاریخ ولادتش از آخر این شش هزار سال قرار داده می شود.

پس قول آن حضرت که فرمود: وقتی حروف مقطعه قرآن را بدون تکرار بشماری، این معنی از آن ها واضح و آشکار است؛ به این معنی اشاره دارد که تقریر نمودم. بعد از آن، بیان فرمود: اوایل هر کدام از این سوره ها، اشاره به ظهور دولتی از بنی هاشم است که آن دولت هنگام گذشتن آن مدّتی که از حروف اوّل آن سوره فهمیده می شود، ظاهر خواهد شد.

الم که در سوره بقره است، به ظهور دولت رسول خدا اشاره دارد، زیرا اوّلین دولتی که در طایفه بنی هاشم ظاهر شد، دولت عبد المطلب بود، پس آن، مبدأ تاریخ است. از وقت ظهور دولت او تا ظهور دولت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که وقت بعثتش باشد، قریب به هفتاد و یک سال است و این عدد، عدد الم می باشد، لذا الم اشاره به این است.

بعد از این به ترتیب قرآن، الم سوره آل عمران می باشد که به خروج حسین بن علی اشاره دارد، چون خروج آن حضرت اواخر سال شصتم هجرت و بعثت رسول خدا سیزده سال پیش از هجرت به وقوع پیوست، لکن شیوع یافتن امر نبوتش دو سال بعد از ابتدای بعثت است و مبدأ این تاریخ، بعد از آن دو سال اعتبار کرده می شود، بنابراین از

آن وقت تا خروج جناب سید الشهداء علیه السلام، هفتاد و یک سال است که موافق عدد الم می باشد؛ چنان که ذکر گردید.

پس از آن به ترتیب قرآن، المص است که دولت بنی عباس، هنگام انقضای آن مدّت ظاهر شد، لکن به سخن این اشکال وارد است که بروز و ظهور دولت آن ها و ابتدای بیعت مردم با ایشان، سال صد و سی و دو هجری واقع شد، حال آن که در آن وقت صد و چهل و پنج سال از بعثت گذشته بود، پس آن چه در خبر است، با این موافق نیست، زیرا عدد المص، صد و شصت و یک و مبدأ آن هم، مبدأ الم است که بعثت باشد. بنابراین باید ظهور دولت ایشان صد و شصت و یک سال بعد از بعثت، اتفاق افتاده باشد، در حالی که چنین نیست.

خلاصی از این اشکال به چند وجه ممکن است:

اول: آن که مبدأ این تاریخ، یعنی تاریخ المص، غیر مبدأ الم باشد، مثل این که مبدأ آن از ولادت رسول خدا گرفته شود، زیرا ابتدای داعیه بنی عباس، سال صد هجری و ظهور بعضی از امور ایشان سال صد و هفتم یا هشتم در خراسان به وقوع رسید، بنابراین از ولادت حضرت تا این زمان، صد و شصت و یک سال می شود که تمام عدد المص است.

دوم: مراد از قیام قائم بنی عباس، به استقلال رسیدن دولت آن ها باشد که در اواخر زمان سلطنت منصور بود و این مدّت اگر چه مبدأ آن را از بعثت بگیریم، باز با عدد المص مطابق می شود.

سوم: این حساب، مبنی بر حساب ابجد قدیم باشد که به مغاربه منسوب است، چون در آن حساب، ترتیب ابجدشان چنین است: ابجد، هوز حطی، کلمن، صغفص، قرست، تخذ، ظغش، صاد در حساب آنان، شصت محسوب می شود، بنابراین عدد المص، صد و سی و یک است و بعد از این در کتاب القرآن تصریح به این خواهد آمد که حساب المص در حدیث رحمه بن صدقه، مبنی بر حساب ابجد قدیم است که همین ابجد مغاربه باشد.



پس تاریخ آن با تاریخ الم موافق می شود؛ یعنی مبدأ هردو یکی است، زیرا صد و هفده سال بعد از هجرت، مبدأ و دعوت آن ها در خراسان ظاهر گردید و سرانجام دستگیر و بعضی هم کشته شدند. از بعثت تا هجرت هم، تخمیناً سیزده سال است، وقتی این را به آن مقدار بیفزایی، حدوداً صد و سی سال تمام می شود.

ظهور دعوت ایشان سال صد و سی و یک بوده که عدد المص است و احتمال دارد مبدأ این تاریخ، زمان نزول همین آیه باشد، بنابراین اگر چنان که مشهور است، نزول آن در مکه معظمه باشد. آن وقت می گوییم: محتمل است نزول آن، چند سال پیش از هجرت اتفاق افتاده باشد و بنابراین فرض، مدتی که بین نزول آیه، ظهور دعوت و بیعت آنان در خراسان است به عدد المص نزدیک می شود و اگر محلّ نزول آیه، مدینه منوره باشد، گوییم: ممکن است نزول آن زمانی باشد که از آن وقت تا بیعت ایشان نیز، با عدد مذکور مطابق شود و اگر به تحقیقی در کتاب القرآن درباره خبر رحمه بن صدقه کرده ایم، رجوع کنی، هرآینه برایت ظاهر می شود وجه سوم، اظهر وجوه مذکور و با خبر رحمه بن صدقه هم مؤید است؛ یعنی این حساب، مبنی بر حساب ابجد قدیم است.

بنابراین حضرت باقر علیه السلام صاد را در این حدیث شصت حساب نموده، لکن نسخه نویسان آن را تغییر داده، نود نوشته اند و چنین تغییر و تبدیلی زیاد از نسخه نویسان صادر می شود، زیرا ندانسته اند خبر مبنی به حساب ابجد قدیم است، پس گمان کرده اند شصت غلط است، چون با حساب ابجد جدید متداول میان ایشان مطابق نیست، لذا آن را تغییر داده، نود نوشته اند.

مراد از مدّت خروج امام حسین علیه السلام در این حدیث، مدّتی است که به خروج آن حضرت تعلّق دارد، بنابراین از وقت شهادت آن حضرت تا خروج بنی عباس، همه از توابع و لواحق خروج آن حضرت حساب می شود؛ چنان که خداوند عالم در این مدّت، انتقام او را از بنی امیه گرفت، حتّی همه ایشان را فانی و مستأصل گرداند.

معنی قول امام باقر علیه السلام که فرموده: قائم ما هنگام انقضای مدّت المص و در مدّت الر

قیام می کند، به چند وجه محتمل است:

اول؛ این خبر از جمله اخباری است که تحقق مضمون آن ها به حصول شرطی از شرایط موقوف است که آن شرط حاصل نشده و به جهت عدم حصول آن در مضمون خبر، بدا واقع گردیده و متحقق نشده؛ چنان که اخبار این باب بر این وجه دلالت دارد.

دوم؛ الم، تصحیف المر است؛ یعنی آن حضرت المر فرموده ولی نسخه نویسان به غلط، الر نوشته اند، مبدأ این تاریخ را مانند المر وقتی قرار دهیم که به بعثت نزدیک است و مراد از قیام قائم هم، قیام او به امر امامت پنهانی باشد، زیرا آن حضرت بعد از فوت پدرش، سال دویست و شصت هجری به امامت رسید و اگر یازده سال پیش از هجرت را به آن اضافه کنی، با عدد المر مطابق می شود.

سوم مراد از الف لام را، مجموع عدد هر پنج الف لام رای قرآن است که هزار و صد و پنجاه و پنج می شود و این وجه را تأیید می کند که آن حضرت هنگام ذکر الم، به سبب مکرر بودنش بعد آن را که لفظ الله باشد هم، ذکر نمود تا سوره ای که مقصودش بود، ظاهر شود.

این که مراد از آن، یک الم است به خلاف المر که همه آن ها مراد بود، از این جهت آن را مطلق گذاشت؛ یعنی بعد آن را ذکر نکرد، نیز چیزی که بعد از این در خبر امام حسن عسکری علیه السلام خواهد آمد، این وجه را تأیید می کند.

چهارم؛ مراد از انقضای مدّت الر، انقضای مدّت حروف مقطّعه ای است که ابتدای آن ها الر باشد، یعنی که غرض از گرفتن آن ها از الر این است که عدد المص، تنها با عدد الم از مجموع حروف مقطّعه قرآن اسقاط می شود. بنابر فرض اول عدد همه آن ها هزار و شش صد و نود و شش و بنابر فرض ثانی، هزار و شش صد و بیست و پنج و به حساب مغاربه بر فرض اول، دو هزار و صد و نود و چهار می شود.

وجه چهارم به قاعده کلیه ای که آن حضرت فرمود، انصب است و آن قاعده این بود که هنگام انقضای مدّت حرفی از حروف مقطّعه، دولتی از بنی هاشم ظاهر می شود، زیرا دولت قائم علیه السّلام، آخر همه دولت هاست، پس مناسب این است که ظهور او هنگام

انقضای مدّت همه حروف مقطعه باشد که هریک از آن ها به دولتی متعلق است، لکن این وجه از ظاهر لفظ حدیث، دور است و ما هم به آن راضی نمی شویم، زیرا بنابراین فرض، ظهور آن حضرت بسیار طول می کشد و ما طاقت آن را نداریم، خداوند واهب العطا یا فرجش را تعجیل فرماید!

تحقیقات در حلّ این خبر مشکل و شرح آن، از ذهن و قریحه خود و به فضل خدا به عرصه ظهور رسید، فخذ ما أتیتهک و کن من الشاکرین!

### [روایت ابی بصیر از امام صادق (ع)] ۸ صبیحه

در جلد سیزدهم بحار<sup>(۱)</sup> از جامع شریف کافی به اسنادش به ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: به درستی که خداوند متعال به عمران وحی فرمود:

همانا من فرزند ذکر سوئی مبارکی به تو می بخشم که اکمه و ابرص را ابراً نماید و مرده ها را به اذن الله احیا فرماید و او را پیغمبر و رسول به جانب بنی اسرائیل قرار می دهم.

عمران بشارت الهی را برای حنّه، زوجه خود که مادر مریم علیها السلام است، بیان نمود.

وقتی حنّه حامله شد، پیش خود گمان کرد آن فرزند، همان است که خداوند فرموده، چون وضع حمل کرد و دید دختر است، عرض کرد: رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَئِيسَ الذَّكَرُ كَالْمُنْثَىٰ<sup>(۲)</sup>، چرا که دختر شایسته پیغمبری نیست. خداوند فرمود: وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ، تا آن که خداوند عیسی را به مریم عطا نمود و کسی که خدا عمران را به وجود او، وعده و بشارت داده بود، عیسی بود، بنابراین هرگاه ما درباره مردی از اهل بیت خودمان چیزی گفتیم، در پسر و پسر او یافت شود، آن را انکار نکنید.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۱-۱۱۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۳۶.

عَلَّامَه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این حدیث فرموده: حاصل این حدیث و امثال آن این است که گاه مصالح عظیم انبیا و اوصیا علیهم السَّلام را بر این می دارد که در بعضی امور، بر سبیل مجاز و توریه تکلم فرمایند و امور بدائیه را به نحوی بیان کنند که در لوح محو و اثبات، مسطور شده؛ سپس برای مردم خلاف آن چه از فرمایشات ایشان فهمیده اند ظاهر شود، پس واجب است کلام آن بزرگواران را بر کذب حمل نکنند و بدانند مراد، غیر چیزی است که ایشان از ظاهر فهمیده اند؛ از این که ایشان معنی مجازی آن کلام را اراده فرموده اند یا مشروط به شرطی واقع شود که هنوز محقق و موجود نشده است.

از جمله این موارد، زمان قیام قائم علیه السَّلام و تعیین وقت ظهور او از میان ایشان علیهم السَّلام است تا شیعیان مأیوس نشوند و خود را به توقُّع نزدیکی فرج از ظلم ظالمین تسلّی بدهند. بسا می فرمایند: فلائن که یکی از ائمّه باشد، قائم است و مراد ایشان، قیام او به امر امامت باشد؛ چنان که فرموده اند: کَلْنَا قَائِمُونَ بِأَمْرِ اللَّهِ.

بسا هست که شیعه از لفظ قائم، قائم به امر جهاد و خروج به سیف را می فهمد یا مرادشان این است که او قائم است؛ اگر خداوند او را به قیام اذن بدهد یا او قائم است، اگر شیعیان به صبر و کتمان سرّ و طاعت امامی که بر ایشان واجب است، عمل نمایند و یا چنان که حضرت صادق علیه السَّلام فرمود: ولد من، قائم است و مراد آن حضرت، هفتمی از اولاد او است، نه ولد بلاواسطه اش.

پس حضرت صادق علیه السَّلام به قضیه عمران و ولد بخشیدن باری تعالی به او تمثیل فرمود که مراد، ولد ولد بود ولی حنّه چنین فهمید که آن، ولد بلاواسطه است، بنابراین مراد به قول آن سرور که در این حدیث فرمود: هرگاه درباره مردی از اهل بیت خودمان چیزی گفتیم؛ این است که هرگاه به حسب فهم مردم یا به حسب ظاهر لفظ گفتیم یا این که حقیقت چیزی را گفتیم و لکن آن در متن واقع به امری مشروط بوده که هنوز محقق نشده، سپس در آن بدا واقع گردد و آن چیز در فرزند کسی که آن را درباره او گفته ایم، واقع شود، پس آن را انکار نکنید.

بنابراین آن چه درباره عیسی علیه السَّلام فرمود، بر سبیل تنظیر است؛ اگر چه بین آن

جناب و مقام، مطابقت تامّه نباشد، با این که امر عیسی علیه السّلام هم به همین نهج بوده، چون اوّل، تقدیر ولد ذکر سوّی از جانب باری تعالی، بلاواسطه برای عمران و حتّه بوده و خداوند هم به همان خبر داده، سپس در آن بدا واقع شد، و در ولد ولد گردید.

برای مثل مضرب آن، وجه دیگری محتمل است و آن این است که مراد در هردوی آن ها به نحو دیگری معنی مجازی باشد، به این که در مثل ولد ذکر سوّی بر مریم اطلاق شده باشد به این واسطه که او سبب وجود عیسی بوده؛ اطلاقاً لاسم المسبّب علی السّبب.

هم چنین در مضرب، قائم بر کسی که ولو به واسطه قائم از صلبش به وجود می آید، اطلاق شده باشد یا از باب اطلاق اسم المسبّب علی السّبب و یا از باب اطلاق اسم جزء بر کل؛ اگرچه جزئیّه هم جزئیّه مجازیّه باشد، کما فی المقام و الله یعلم مرادهم علیهم السّلام.

#### [روایت بحار از امیر المؤمنین (ع)] ۹ صبیحه

در بحار (۱) و غیبت نعمانی (۲) و طوسی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده که آن حضرت فرمود: شما مانند زنبور عسل در میان مرغان باشید، هیچ مرغی نیست مگر این که زنبور را ضعیف و حقیر می شمارد، اگر آن ها بدانند در شکم زنبور چه برکتی است، هرگز آن را ضعیف نمی شمارند. با زبان ها و بدن های خود با خلاق، خلطه و آشنایی کنید، لکن با دل ها و کردار از ایشان دوری بورزید.

به خدایی که روحم در قبضه قدرت او است، سوگند یاد می کنم؛ هرآینه چیزی که دوست می دارید، یعنی ظهور صاحب این امر را نخواهید دید تا وقتی که بعضی از شما به روی بعضی دیگر تف بیندازند و بعضی هم بعضی دیگر را دروغگو بنامند و تا وقتی که از شما ...، یا این که فرمود: از شیعه من به قدر سرمه در چشم و نمک در طعام باقی

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۶.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۲۱۰-۲۰۹.

نماند؛ یعنی همه از دین برگردند و جز قلیلی در اعتقاد خود باقی نمانند.

مثلی در این باب، برای شما می گویم: مردی قدری گندم داشته باشد، آن را از غش و زوان و غیره پاک کند، میان خانه اش بگذارد و زمانی آن جا بماند، بعد برود و ببیند شپش میان گندم افتاده؛ آن را بیرون آورد، پاک کند، برگرداند، در جایش بگذارد و تا مدتی بدین نهج عمل کند تا قدر قلیلی از بقیه خرمن که شپش به آن ضرری رسانده، باقی بماند، حال شما هم، چنین است، از یکدیگر تمیز یافته، جدا کرده می شوید، تا از شما جز تعداد کمی که فتنه به آن ها ضرر رسانده، باقی بماند.

این ناچیز گوید: قول آن حضرت که فرمود: شما مانند زنبور عسل باشید... الخ، امر فرمودن ایشان به تقیه است؛ یعنی اعتقادات خود را در دل پنهان دارید و به دشمنان اظهار مکنید؛ چنان که اگر زنبور عسل چیزی که در شکم دارد، ظاهر کند، مرغان به تمنای بیرون آوردن عسل از شکمشان، همه آن ها را فانی می کنند و زنبوری باقی نمی گذارند.

### [روایت حضرت عسکری (ع)] ۱۰ صبیحه

#### اشاره

حسن بن سلیمان حلّی، شاگرد شهید اوّل رحمه الله، در کتاب محتضر فرموده، روایت شده:

به خطّ شریف امام حسن عسکری علیه السلام حدیثی یافت شد که ظاهرش این است: با قدم های نبوّت و رسالت به مراتب بلند حقیقت قدم گذاشتیم، تا این که فرموده: به زودی بعد از چشیدن عذاب آتش نیران چشمه های آب حیوان برای شیعیان ظاهر می شود؛ یعنی زمانی که از سال ها به قدر عدد الم و طه و طسین ها بگذرد و بعد از ابتلا به شداید ایّام غیبت که مانند آتش نیران است؛ لذا ید فرج به ظهور قائم ما که به منزله چشمه های آب حیوان است، بر ایشان میسر خواهد شد.

علّامه مجلسی رحمه الله در جلد سیزدهم بحار(۱) در بیان این خبر شریف چنین فرموده:

احتمال دارد مراد از الم، جمیع الم ها و المص و المر باشد؛ زیرا عدد همه این ها با طه و طسین ها به هزار و صد و پنجاه و نه می رسد و این به وجه سوّم که اظهر همه وجود بود، نزدیک است که آن را در خصوص توجیه خبر ابی لبید ذکر نمودیم و این که این جا ذکر کردیم، آن را تأیید می کند؛ چنان که آن جا به این تأیید اشاره نمودیم؛ یعنی گفتیم این وجه، وجهی را که بعد از این در مورد خبر حضرت عسکری علیه السّلام بیان خواهیم کرد، تأیید می کند.

بعد از این ها فرموده: بر فرض صحّت اخباری که توقیت یا تعیین وقت ظهور نمودن از آن ها فهمیده می شود، با توقیتی که در سایر اخبار از آن نهی شده منافات ندارد زیرا مراد از آن ها نهی در توقیتی است که به طریق بتّ و جزم باشد، نه توقیتی که در آن بدا احتمال رود؛ چنان که در اخبار گذشته به این معنی تصریح گردیده، پس بین آن ها منافاتی نیست یا این که اخبار نهی به غیر امام تخصیص داده شود؛ یعنی توقیت در حقّ غیر امام جایز نباشد.

وجه آخری، با بعضی از اخبار که دلالت دارد تعیین وقت ظهور برای امام هم جایز نیست، منافات دارد، لذا وجه اوّل اظهر است و غرض ما از ذکر این وجوه، اظهار احتمالی است که با زمانی که در مورد ظهور ذکر کردیم، منافی نباشد، بنابر این اگر آن زمان بگذرد و العیاذ باللّٰه فرج ظاهر نشود و از آن زمان تخلف کند، هرآینه آن تخلف به بدفهمی ما مستند خواهد بود؛ یعنی اخبار توقیت به وجوه کثیر احتمال داشتند و مراد از آن وجوه در نفس الامر، یکی بوده ولی ما خطا کرده، آن را نفهمیده ایم.

با این وجود می گوییم: احتمال بدا و وقوع آن در جمیع محتملات اخبار توقیت هست؛ یعنی به هرا احتمالی که وقت ظهور تعیین شود و ظهور از آن وقت به تأخیر افتد، می توان گفت: بدا واقع شد و از این جهت به تأخیر افتاد؛ چنان که در حدیث ابن یقظین و ثمالی و غیره به وقوع بدا اشاره شد. پس، از وساوس شیاطین انس و جنّ، بر حذر باش و به خداوند عالم توکل کن؛ یعنی اگر ظهور فرج از آن زمان به تأخیر افتاد و

شیاطین انس و جنّ بر تو وسوسه کردند که اگر قائم موجود بود، هر آینه ظاهر می شد، آن وقت به مسأله بدا ملتفت شده، فریبشان را مخور!

### اعلان النداء بتبيان البداء

بدان این ناچیز اگرچه در کتاب رشحہ النّدی فی مسأله البداء، معنی بدا و تحقیقاتی که از علمای اسلامیّه در آن شده؛ بما لا مزید علیه، ضمن سی مجلس مرتّب منبری ذکر کرده ام، و لکن چون در اخبار غیبت و وقت ظهور حجّه عصر - عجل الله فرجه الشریف - بسیار به آن اشاره شده، خوش داشتم مختصراً معنی آن را در این مقام به لسان فارسی بیان کنیم تا برادران فارسی زبان که از فهم کلمات عربی جاهل اند، آن را بدانند و چنان که در ترجمه کلام علامه مجلسی رحمه الله ذکر شد، به آن ملتفت شده و از تأخیر زمان ظهور و فرج که بعضی از اخبار بر آن دلالت دارد، متزلزل نشوند و فریب وسوسه شیاطین انس و جن را نخورند. بنابراین می گوییم: بهترین بیانات در کشف معنی بدا، همان بیانی است که شیخنا الطوسی - قدّس سرّه القدوسی - در کتاب عدّه الاصول (۱) خود تحقیق نموده، در آن کتاب آمده:

### أما البداء فحقيقته في اللغة الظهور

اما بدا، حقیقت آن در لغت عرب به معنی ظهور می باشد و از این جهت است که گفته می شود: بدا لنا سور المدینه و بدا لنا وجه الرّای؛ حصار بند شهر و جهت و علّت رأی برای ما ظاهر شد و خداوند عالم فرموده: وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا (۲)؛ بدی های آن چه کرده بودند، بر ایشان ظاهر شد و فرمود: وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا (۳)؛ بدی های آن چه کسب کرده بودند ظاهر شد.

لفظ بدا در تمام این ها، به معنی ظهور است و گاه بدا در علم به چیزی، بعد از آن که

۱- عدّه الاصول، ج ۳، ص ۲۹.

۲- سوره جاثیه، آیه ۳۳.

۳- سوره زمر، آیه ۴۸.



علم به آن حاصل نبوده و در ظنّ به چیزی، بعد از آن که ظنّ به آن حاصل نبوده، استعمال می شود.

امّا هرگاه این لفظ به سوی باری تعالی اضافه و نسبت داده شود، بعضی از اطلاقات آن در ساحت قدس باری جایز است و بعضی از آن ها جایز نیست؛ امّا اطلاقاتی بر باری تعالی جایز است، این است که «بدا» بعینه چیزی را افاده کند که نسخ افاده می کند و آن، رفع حکم ثابت به دلیل و موقت بودن حکم اوّل در وقت جعلش به زمانی معین باشد.

بنابراین اطلاق بدا در چنین صورتی که مفاد آن، مفاد نسخ است، به نحوی از توسّع است و اخبار وارده از صادقین که متضمّن اضافه بدا به سوی باری هستند، بنابراین اطلاق است؛ نه بر اطلاقی که در ساحت قدس باری سزاوار نیست و آن، حصول علم به چیزی است که پیش از آن، علم به آن حاصل نبوده.

وجه اطلاق بدا به معنی اوّل که مفادش، مفاد نسخ بر باری تعالی بود و جهت تشبیه، این است که چون آن چه بر نسخ دلالت می کند، ظاهر می نماید و به وسیله آن چیزی برای مکلفین ظاهر می شود که پیش از آن ظاهر نبوده و به آن علمی برایشان حاصل می شود که از پیش حاصل نبوده، از این جهت، لفظ بدا در آن اطلاق شده است.

ترجمه کلمات آن مرحوم تمام شد.

این ناچیز گوید: ماحصل فرمایشات شیخ مرحوم، این است که بدا در تکوینیات نسبت به باری تعالی، بعینه نسخ در تشریعیات است؛ چنان که از محقق داماد نقل شده و نسبت به مخلوق، علم به شی بعد از لم یکن، یا ظنّ بشیء بعد از لم یکن است که همان ظهور بعد از خفا می باشد، و لکن تحقیق این است که بدا، غیر از نسخ است، چون آن چه حکم نسخ شده، حکم ثابت معین و آن چه در آن بداست، حکم موقوف معلق است.

اگر خواستی، چنین تعبیر کن: نسخ، رفع ثابت به «را» و بدا دفع ثبوت به «دال» است؛

چنان که بنابر آن چه در جامع کافی (۱) است، این فرق از فرموده حضرت باقر علیه السلام ظاهر می شود.

قال عليه السلام: «من الأمور، امور موقوفه عند الله يقدم منها ما يشاء و يؤخر منها ما يشاء و هذا هو المعنى المراد عند الاماميه من القول بالبدا، فافهم و استقم».

### [حضرت امام باقر از حضرت رسول] ۱۱ صبیحه

#### اشاره

در بصائر الدرجات (۲) به اسناد خود از امام باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: روزی رسول خدا درحالی که جماعتی از اصحاب خدمتش بودند، به درگاه الهی عرض کرد:

پروردگارا! برادرانم را به من برسان و باز این را به درگاه الهی عرض نمود.

آن حال، اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! ما برادران تو نیستیم؟

فرمودند: نه! شما اصحاب من هستید، برادران من جماعتی هستند که در آخر الزمان می باشند، آن ها به من ایمان می آورند درحالی که مرا ندیده اند؛ به درستی که خدای تعالی پیش از آن که آنان را از پشت های پدران و بچه دان های مادران بیرون آورد، به نام های خود و نام های پدرانشان به من شناساند، هرآینه باقی بودن هریک از ایشان بر دین خود، شدیدتر و دشوارتر از خرط قتاد در شب تار است یا هر کدام از آن ها که در بر دین خود باشد؛ مانند کسی است که اخگر درخت غضا را در دستش نگاه دارد، ایشان مانند چراغ های شب تارند، خداوند عالم همه آن ها را از فتنه های تیره و تار نجات می دهد.

این ناچیز گوید: در ترجمه جلد سیزدهم بحار (۳) است که مترجم گوید: درخت غضا بنابر آن چه نقل شده، درختی است که آتش آن به غایت تیز می شود که از شدت

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۴۷؛ ر. ک: المحاسن، ج ۱، ص ۲۴۳؛ الفصول المهمه فی اصول الائمه، ج ۱، ص ۲۲۱.

۲- بصائر الدرجات، ص ۱۰۴.

۳- بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۱۹.

گرمی و تیزی تا چهل روز خاموش نمی باشد، پس به دست گرفتن اخگر به سبب تیزی اش، به غایت دشوار است، از این جهت، رسول خدا باقی بودن برادران خود را در دین، به آن تشبیه کرد.

فی المجمع الغضا بالقصر شجر ذو شوک و خشبه من اصلب الخشب و لذا یکون فی فحمه صلابه و کذا فی غیره من کتب اللغه.

### [روایت فضل بن یسار] ۱۲ صبیحه

در کافی (۱) به اسناد خود از فضیل بن یسار، از امام باقر علیه السلام روایت نموده، خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا این امر وقت معینی دارد؟ فرمود: وقت قراردهندگان، دروغگویانند، به درستی که موسی به عزم مناجات با پروردگار خود بیرون رفت و با قوم خود سی روز وعده گذاشت. وقتی خداوند عالم ده روز بر آن افزود، قومش گفتند:

موسی با ما خلف وعده نمود، سپس اساس گوساله پرستی را بنا کردند، بنابراین ما هروقت از امور آینده خبری به شما دادیم و آن با گفته ما مطابق آمد، بگویید: خدای تعالی راست فرموده، تا دوبار به شما اجر و ثواب داده شود.

این ناچیز گوید: یکی از شراح احادیث، در بیان این حدیث گفته: محتمل است دو اجری که در این حدیث شریف فرموده، در عوض تصدیق قول خدا در هر دو صورت مطابقت و عدم آن باشد و محتمل است آن دو اجر، به صورت عدم تطابق متعلق باشد که یکی از آن دو، اجر در مقابل تصدیق قول خدا و دیگری در عوض یأس و نومیدی که قلب ایشان را فراگرفته باشد، زیرا چنین چشم داشت، داشتند که فرموده امام، با آن چه آن ها می دانستند، مطابق شود و وقتی مطابق نشد، مأیوس و نومید می گردند و به جهت این حرمان و مأیوسی، مستحقّ اجر و ثوابی می باشند که ورای اجر تصدیق قول خداوند است، و الله يعلم.

## [روایت مرگ موعود و حیات مجدد] ۱۳ صبیحه

شیخ الطایفه قدس سرّه در غیبت (۱) خود فرموده: تعدادی از اخبار، متضمّن این است که صاحب زمان می میرد و بعد زنده می شود؛ مثل حدیثی که فضل بن شاذان از موسی بن سعدان، او از عبد الله قاسم و او از ابی سعید خراسانی روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: چرا قائم را قائم می نامند؟

فرمود: چون بعد از آن که می میرد، به امر بزرگی قیام می کند.

هم چنین از ابی بصیر از امام باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: مثل امر ما، مثل صاحب حمار در کتاب است، در کتاب که خدای تعالی او را صد سال بمیراند و سپس زنده گرداند.

نیز به اسناد خود از مؤذن مسجد احمر، روایت کرده، گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا در کتاب خدا مثلی برای امر قائم هست؟

فرمود: آری، آیه صاحب حمار است؛ فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ (۲)؛ خدای تعالی صاحب حمار را صد سال بمیراند و پس از آن زنده کرد، هم چنین از فضل بن شاذان به اسنادش از امام صادق علیه السلام روایت نموده، فرمود: به درستی که وقتی قائم قیام می کند، خلائق می گویند از کجا قیام نمود، حال آن که خیلی وقت است استخوان هایش پوسیده.

این ناچیز گوید: شیخ مزبور بعد از نقل این اخبار فرموده: پس همه این اخبار بر این دلالت دارند که قائم می میرد و بعد زنده می شود. اولی و اقرب در تأویل آن ها این است که مراد از موت قائم، موت ذکر او است؛ یعنی خلائق از ذکر او خاموش می گردند و نامش از خاطر آن ها فراموش می شود.

تأویل دیگر این است که بیشتر خلق معتقد می شوند استخوان هایش پوسیده، سپس

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲۲.

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

خدای تعالی او را ظاهر می گرداند؛ چنان که صاحب حمار را بعد از موت حقیقی ظاهر کرد.

چنین وجهی در تأویل این اخبار، دور نیست، علاوه بر این، اخبار آحادند و افاده علم نمی کنند، پس به سبب آن ها از اعتقادی که عقول بر آن دلالت کرده، اعتبار صحیح ما را به سوی آن کشیده و به اخبار متواتره مذکور قوت پذیرفته، نمی توان از آن عدول کرد، بلکه لازم است در این اخبار توقف نماییم و به اعتقادی که برایمان معلوم شده، تمسک جوئیم، حال آن که تأویل آن ها بر فرض این است که ما صحت آن را قبول کنیم؛ چنان که در تأویل نظایر آن ها، دأب و عادت بدین نهج و اثبات صحت آن ها دونه خطر القتاد است.

### [روایت حضرت رسول] ۱۴ صبیحه

در کفایه الطالب (۱)، کشف الغمّه (۲) و بحار (۳) از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که فرمود: هرگز قومی که من در اوّل آن هستم، عیسی آخرش و مهدی وسطش است، هلاک نمی شود. در کفایه الطالب آمده: معنی قول آن حضرت که فرمود: آخر ایشان عیسی است، این نیست که عیسی بن مریم بعد از مهدی می ماند، زیرا این احتمال از چند وجه جایز نیست:

وجه اوّل: قول آن حضرت است که در حیات و زندگی بعد از مهدی خیری نیست.

وجه دوّم: مهدی امام آخر زمان است و در هیچ روایتی بعد از او امامی ذکر نشده، لکن این ممکن نیست؛ زیرا اگر بگویند عیسی بعد از او امام امت می شود، مردم بی امام می مانند؛ می گوئیم: این جایز نیست، زیرا در حدیث تصریح گردیده، در حیات و زندگی بعد از مهدی خیری نیست، پس چگونه می شود عیسی میان قومی باشد ولی در

۱- ر. ک: البیان فی اخبار صاحب الزمان، صص ۱۲۸-۱۲۷.

۲- کشف الغمّه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۵.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۵.

آن ها خیری نباشد.

نیز جایز نیست گفته شود که عیسی نایب مهدی است، زیرا نیابت سزاوار شأن او نیست و جایز نیست به اصالت به امور امت مشغول شود، چون عوام به توهم افتند که ملت محمدیه، به ملت عیسویّه انتقال یافته و این هم، کفر است.

پس ناگزیر حدیث را به معنی صحیح تأویل می کنیم و آن این است که من اولین داعی به ملت اسلام هستم، مهدی، داعی اوسط و مسیح، آخرین داعی است. احتمال دارد معنی حدیث این باشد: مهدی، اوسط امت است؛ یعنی بهترین آن ها و امام ایشان است، بعد از او، عیسی نازل می شود، مهدی را تصدیق و یاری می کند و صحت چیزی که او ادعا می فرماید، به امت بیان می کند، بنابراین حضرت مسیح، آخرین مصدق می شود.

در کشف الغمّه (۱) بعد از نقل آن چه از کفایه الطالب نقل نمودیم، گفته: آن چه در تأویل این حدیث ذکر شد، موهم این است که مهدی علیه السلام بهتر از علی علیه السلام و خیر باشد ولی کسی به این قول قایل نشده. چیزی که در معنی این حدیث به نظر می آید این است که پیغمبر، اولین داعی به اسلام است و مهدی چون در ملت پیغمبر و تابع او است، داعی اوسط به اسلام و عیسی، به جهت این که صاحب مذهب دیگر است، آخرین داعی می باشد، زیرا در آخر زمان، به غیر شریعت خود که شریعت اسلام است، داعی خواهد شد و الله تعالی يعلم.

#### [روایت نعمانی از امام صادق (ع)] ۱۵ صبیحه

شیخ نعمانی در غیبت (۲) خود از امام صادق علیه السلام روایت نموده، حضرت فرمود: به اموال خود، بَرّ و احسان و صله ارحام کنید! سوگند به خدایی که دانه را رویانده و

۱- کشف الغمّه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۸۶.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۵۱-۱۵۰.

انسان را خلق کرده، هر آینه روزی خواهد آمد که برای درهم و دینار خود، محلی پیدا نکنید؛ یعنی هنگام ظهور قائم، محل صرف نخواهید یافت، زیرا آن وقت، همه خلائق از فضل خدا و ولی او مستغنی خواهند شد.

راوی عرض کرد: کی چنین خواهد شد؟

فرمود: وقتی امام خود را ببینید، مفقود کنید و به این حال بمانید، تا آن حضرت، مانند آفتاب طلوع نماید، لذا هر جا که باشید، از شک و ریب، درباره ما حذر و شکوک را از نفوس خود دور کنید؛ من شما را ترساندم، پس حذر کنید! از خدای تعالی برای شما توفیق و ارشاد مسألت می نمایم.

علامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل، این روایت در جلد سیزدهم بحار<sup>(۱)</sup> فرموده: از کلام نعمانی و آن چه در ظاهر به نظر من می رسد، معلوم می شود او در این تفسیر خطا نموده، زیرا آن حضرت در صدد وصف زمان غیبت بود، نه زمان ظهور؛ چنان که از آخر روایت واضح است. معنی روایت در نظر من این است که همه خلائق در زمان غیبت، خایف می شوند، پس برای به امانت سپردن درهم و دینار، امینی پیدا نخواهید کرد.

#### [روایت غریم] ۱۶ صبیحه

در کمال الدین<sup>(۲)</sup> به اسناد خود از اسحاق بن یعقوب روایت نموده که گفت: از شیخ عمری شنیدم، می گفت: با مردی از اهل عراق مصاحبت نمودم، نزد وی مالی برای غریم علیه السلام بود؛ او آن مال را فرستاد، آن گاه پس گردانیده و به او گفته شد: مال پسر عم خود را که چهارصد درهم است، از این اموال بیرون کن!

آن مرد مبهوت شده، تعجب نمود و به حساب اموال خود نظر کرد. زمین زراعتی

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۱۴۷-۱۴۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۶.

که مال پسر عَمّش بود، در دست او بود، پاره ای از آن زمین را به پسر عَمّش ردّ نموده، پاره ای را نگاه داشته بود. وقتی محاسبه کرد، دید حاصل زمین پسر عَمّش چهارصد درهم است؛ چنان که آن حضرت فرموده بود، لذا آن مقدار را بیرون کرد و مابقی را فرستاد، آن گاه مقبول گردید.

این ناچیز گوید: در قاموس اللغة آمده: الغريم، المديون و الدّاین، ضدّ انتهی. در بحار فرموده: غريم، کنایه از حضرت بقیّه الله است که از باب تقیه به آن جناب می گفتند.

محتمل است به معنی مديون باشد، به مشابّهت این که وقتی کسی دین بسیار داشته باشد، خود را از مردم مخفی می کند و چون آن حضرت از مردم مخفی شده به او غريم می گفتند و یا به واسطه آن که مردم، آن جناب را برای گرفتن علوم و شرایع از ایشان مطالبه می نمودند و آن بزرگوار به واسطه تقیه از آن ها می گریخت، پس آن بزرگوار، مديون مستتر به حقّ بود، نیز محتمل است به معنی دائن باشد که در این صورت، معنی آن واضح است، چراکه اموال آن جناب در دست های مردم و ذمّ های آن ها بسیار است.

#### [روایت حدیث از رسول خدا (ص)] ۱۷ صبیحه

صاحب کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام، (۱) در باب سیزدهم ابوابی که در حالات حضرت مهدی-عجل الله فرجه الشریف- قرار داده، گفته: این باب در ذکر کنیه و شباهت خلقی آن جناب به پیغمبر است، سپس به اسناد خود از حدیث روایت نموده، گفت: رسول خدا فرمود: هرگاه غیر از یک روز از دنیا باقی نماند، هرآینه خدا، مردی را مبعوث می گرداند که نامش، نام من و خلق او، خلق من است.

بعد از نقل این روایت گفته: این، حدیث حسن است که ما به آن روزی داده شدیم و معنی قول آن حضرت که فرمود: خلق او، خلق من است؛ بهترین کنایه برای انتقام



کشیدن مهدی از کفار برای دین خدا است؛ چنان که پیغمبر می کرد، حال آن که خداوند، درباره این بزرگوار فرموده: وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (۱).

در کشف الغمّه (۲) این روایت را با معنی آن که صاحب کفایه الطالب گفته، نقل کرده، سپس فرموده: بنده فقیر، علی بن عیسی - عفی الله عنه - گوید: العجب! قول صاحب کفایه است که گفت: خلق او خلق من است، از بهترین کنایات برای انتقام کشیدن مهدی از کفار برای دین خدا است، چگونه خلق را به انتقام کشیدن از کفار منحصر نمود و از کجا این تحجیر و توقیف را دانست؟ چرا که آن بی معنی است، زیرا مهدی در جمیع اخلاق پیغمبر با او شریک است؛ مانند کرم، شرف، علم، حلم، شجاعت و خلقی های دیگری که در صدر کتاب برای آن حضرت شمرده ام. از این عجیب تر این است که آیه وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (۳) را دلیل بر این انحصار قرار داده، و لقد اجداد علی بن عیسی فیما افاد و الله الهادی عباده الی سبیل الرشاد.

#### [روایت محمد حنفیه] ۱۸ صبحه

گنجی شافعی در کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان، (۴) به اسناد خود از محمد بن الحنفیه و او از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که فرمود: رسول خدا فرموده:

«المهدی منّا اهل البيت يصلحه الله فی ليله»؛ خداوند مهدی اهل بیت ما را در یک شب اصلاح می فرماید.

این ناچیز گوید: مراد از این خبر، این نیست که نستجیر بالله و نعوذ به آن بزرگوار تا آن شبی که خداوند او را اصلاح می فرماید، برای امر امامت و ریاست صلاحیت ندارد؛ چنان که مثل این قول از بحر العلوم هندی در فهم کلام ابن العربی نقل شد؛

۱- سوره قلم، آیه ۴.

۲- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۸۷.

۳- سوره قلم، آیه ۴.

۴- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۰۰.

بلکه چنان که از اخبار دیگر ظاهر می شود، مراد از آن، این است که وقتی برای ظهور آن سرور نیست و هرگاه خداوند ظهور آن بزرگوار را اراده فرماید، بدون مقدمه اسباب دولت و سلطنت او را در همان شبی که حضرت فردای آن ظاهر می شود، فراهم می نماید، فافهم و استقم.

### [روایت حضرت فاطمه (س)] ۱۹ صبیحه

ایضا در کتاب البیان، (۱) ضمن حدیثی آمده: حضرت صدیقه طاهره در مرض موت، نزد آن سرور حاضر می شود، گریه می کند و پیغمبر سبب گریه را سؤال می نماید، حضرت صدیقه عرض می کند: بعد از رحلت تو از ضایع شدنم می ترسم؛ آن بزرگوار خاتون را به بستگان او از پدر، شوهر، جعفر طیار و دو سبط آن مخدّره تسلّی می دهد و آن حدیث چنین است: یا فاطمه! و الذی بعثنی بالحق أنّ منهما مهدیّ هذه الأمة.

بدان نسخ در کلمه «منهما» مختلف است؛ در بعضی از آن ها به همین نحو است که ذکر شد و در بعضی، أنّ منّا، به من و نون متکلم مع الغیر ضبط شده، به هردو تقدیر خرازی در حدیث مزبور نیست، امّا بنابر ضبط کلمه منّا که واضح است و اخبار دیگری هم بر این مضمون وارد شده که مهدی از ما اهل بیت است و امّا بنابر ضبط کلمه منهما که ضمیر، به حسن و حسین علیهما السّلام راجع باشد و پیش از این فقره ذکر شده، به این جهت است که مادر امام محمد باقر علیه السّلام دختر امام حسن مجتبی علیهما السّلام است، پس امام باقر علیه السّلام و ائمّه ای که بعد از آن سرورند، از نسل امام حسن و امام حسین علیهما السّلام می باشند و بدیهی است مهدی علیه السّلام هم یکی از آن بزرگواران است.

## [روایت شیخ طوسی از امام صادق (ع)] ۲۰ صبیحه

در غیبت (۱) شیخنا الطوسی، به اسنادش از امام صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود:

به درستی که ولّی خدا؛ یعنی حضرت مهدی علیه السّلام صد و بیست سال، به اندازه عمر ابراهیم خلیل عمر می نماید و در صورت جوان موفّق سی ساله ظاهر می شود.

علّامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این روایت، در بحار، (۲) فرموده: شاید مراد از این که عمر آن جناب، عمر حضرت ابراهیم می باشد، مدّت سلطنت و ملک و زمان ریاست ظاهری و نفوذ کلمه آن حضرت باشد یا عمر شریف آن بزرگوار از جمله اموری باشد که بدا در آن راه یافته، نیز سابقا از ایشان نقل شد که در تفسیر جوان موفّق، فرموده:

مراد از موفّق، متوافق الاعضا و معتدل الخلقه است یا مراد از آن، متوسط در شباب و کنایه از آن است که حضرت در انتهای شباب می باشد که انسان در چنین سنّی برای تحصیل کمال موفّق می شود.

این ناچیز گوید: در کتب لغویّه جدیده التّألیف، مثل تاج العروس (۳) سید مرتضی زبیدی - که شرح بر قاموس است -، المنجد، اقرب الموارد و غیره، موفّق را به رشید تفسیر کرده اند. یقال فلان موفّق، آی: رشید، انتهی.

## [ارتداد محمد بن مظفر] ۲۱ صبیحه

در غیبت طوسی رحمه الله (۴) آمده: از اشخاصی که در زمان غیبت صغرا به دروغ، ادّعای بابّیه و سفیر بودن از جانب حضرت مهدی - عجل الله فرجه الشریف - نمود، ابو دلف کاتب به نام محمد بن مظفر است. این ملعون در اوّل امر خود، اعتقاد مخمّسه داشت

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.

۳- تاج العروس، ج ۷، ص ۹۱.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۲.

پس از آن غالی شده، ملحد گردید.

این ناچیز گوید: بنابر آن چه علّامه بهبهانی الاغا محمد باقر، در تعلیقه اش بر کتاب رجال مرحوم میرزا محمد استرآبادی، مشهور به رجال کبیر فرموده: مخمّسه طایفه ای از غلات اند که می گویند: این پنج نفر که سلمان، ابو ذر، مقداد، عمار و عمر بن امیه الضمری می باشند، به مصالح عالم از جانب حضرت ربّ الارباب و مالک الملوک موکّل اند.

### [ارتداد شلمغانی] ۲۲ صبیحه

ایضا در آن کتاب (۱) آمده: یکی از مدّعیان کاذب سفارت آن حضرت در غیبت صغرا، محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن غراق است که اوّل به حلول روح حضرت رسول به جسد ابا جعفر محمد بن عثمان، از نواب اربعه حضرت حجّت و به حلول روح امیر المؤمنین علیه السّلام به بدن شیخ ابی القاسم حسین بن روح، نایب دیگر قایل گردیده است.

آن ملعون خواست این عقیده را در قلوب شیعیان رسوخ دهد تا آن را برای ادّعی حلول باری در بدن او وسیله قرار دهند؛ چنان که حلاج این ادّعا را نمود. آن گاه به دست شیخ ابو القاسم مذکور، توقیعی از حضرت حجّت بیرون آمد که آن ملعون، لعن و از او تبرّی شود، نیز از کسانی که به گفته او راضی شده، با وی سخن گفته اند و از کسانی که بعد از شناختن این توقیع، به گفته او راضی شوند، از او متابعت کنند و در دوستی اش باقی باشند، دوری جسته شود.

از جمله اعتقادات فاسد شلمغانی ملعون که در غیبت طوسی ذکر شده، این است که آن لعین، اعتقاد داشت کسی که با ولیّ، ضدّ و طرف مقابل باشد، ممدوح و پسندیده است، زیرا ولیّ نمی تواند فضل خود را اظهار کند، مگر این که ضدّش در خصوص او

طعن بزند و به او عیب نسبت دهد؛ چون طعن زدن ضدّ، شنوندگان را بر این وامی دارد که فضیلت ولّی را جستجو نمایند و به این سبب فضایل ولّی ظاهر می شود. پس ضدّ، افضل از ولّی است، زیرا اظهار فضل ولّی جز به وسیله ضدّ او ممکن نیست.

این طریقه و مذهب را از زمان آدم اوّل تا آدم هفتم جاری کرده اند، چون ایشان به هفت عالم و هفت آدم قایل اند و از آدم هفتم، به موسی و فرعون، محمد و علی با ابی بکر و معاویه، تنزّل نموده اند؛ یعنی فرعون را از موسی، ابو بکر را از محمد و علی و معاویه را از علی افضل دانسته اند و در خصوص خود ضدّ، اختلاف کرده اند.

جماعتی بر این رفته اند که ولّی ضدّ را نصب می کند و خودش ضدّ را وامی دارد با او معارضه کند؛ چنان که جماعتی از اهل ظاهر گفته اند: علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - خودش ابو بکر را در این مقام نصب کرد.

بعضی دیگر گفته اند: چنین نیست، بلکه ضدّ قدیم است و همیشه با ولّی بوده، نیز گفته اند: مراد از قائمی که اهل ظاهر گفته اند از اولاد یازدهم است و قیام خواهد نمود، ابلیس است؛ زیرا خدای می فرماید: فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ\* إِلَّا إِبْلِيسَ\* (۱)؛ همه ملائکه جز شیطان به آدم سجده نمودند.

سپس خداوند عزّت، گفته شیطان را حکایت می فرماید: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۲)؛ هر آینه در راه راست شریعت و دین تو می نشینم تا بندگان را فریب داده، گمراه کنم.

پس این آیه به زعم باطل ایشان بر این دلالت دارد که ابلیس، وقتی به سجده مأمور گردید، قائم یعنی ایستاده بود و پس از آن گفت: در راه راست تو می نشینم ...، تا آخر آیه.

بنابراین قائمی که اهل ظاهر قایل اند، ابلیس است. اشعاری از ایشان که ضدّ ممدوح است، در غیبت طوسی و جلد سیزدهم بحار نقل شده، هرکس طالب باشد، به آن ها رجوع کند.

۱- سوره حجر، آیه ۳۰-۳۱؛ سوره ص، آیه ۷۳-۷۴

۲- سوره اعراف، آیه ۱۶.

**[روایت امام رضا درباره ابن ابی حمزه] ۲۳ صبیحه**

شیخ الطایفه قدس سرّه در غیبت (۱) خود به اسنادش از احمد بن عمر روایت نموده که گفت:

از امام رضا علیه السّلام شنیدم که درباره ابن ابی حمزه می گفت: آیا او نیست که روایت می کرد سر مهدی به هدیه سوی عیسی بن موسی، صاحب سفیانی، فرستاده می شود، او نیست که می گفت: حضرت ابا ابراهیم یعنی موسی بن جعفر علیه السّلام هشت ماه بعد از فوتش به دنیا برمی گردد؛ آیا کذب او برای خلائق ظاهر نشد؟

این ناچیز گوید: مراد از مهدی در این روایت، محمد بن منصور، خلیفه عبّاسی است که سال صد و پنجاه و هشت، از طرف پدرش ولی عهد و متصدی امور خلافت شد، ولی جدّش سَفّاح، عقد خلافت را اوّل برای برادر خودش، عبد الله منصور بست و او را به خلافت معرّفی کرد، اما منصور هنگام موت خود، پسرش محمد را ولی عهد ساخت و عیسی بن موسی را مجبور کرد خود را از ولی عهدی خلع نماید، سپس مهدی خلافت و ولی عهدی را برای پسرش موسی که ملقب به هادی است و بعد، آن را برای پسر دیگرش، هارون الرشید قرار داد.

این مجملی است از خبر مهدی و عیسی بن موسی که در این روایت ذکر شده اند و مقصود امام رضا علیه السّلام طعن بر علی بن ابی حمزه، از رؤسای واقفیه و تکذیب آن ملعون است که روایت کرد مهدی یعنی محمد بن منصور کشته می شود و سرش را برای عیسی بن موسی هدیه می برند، حال آن که چنین امری واقع نشد و دروغ او آشکار گردید.

**[روایت جابر از رسول خدا (ص)] ۲۴ صبیحه****اشاره**

در کتاب لمعات النور فی بشارات الظهور که از تألیفات یکی از فضلاء معاصر

است، از کمال الدین (۱) نقل نموده که جابر انصاری گفت: رسول خدا فرمود: مهدی از فرزندان من، نام او، نام من و کنیه او، کنیه من و خلقا و خلقا یعنی در صورت و سیرت شبیه ترین مردم به من است، الخبر.

پس، از ذکر این خبر و اخبار دیگر، به شباهت داشتن حضرت قائم به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در خلق و در خلق تصریح شده؛ در خبر دیگری آمده: آن حضرت، یشبیه فی الخلق بفتح الخاء لا فی الخلق بضمه؛ حضرت قائم در صورت به رسول خدا شباهت دارد ولی در سیرت شبیه آن حضرت نیست. (۲)

آن چه در جمع میان این اخبار به نظر این قاصر رسیده، این است که رسول خدا کفار و مشرکین و اهل کتاب را به اسلام دعوت می فرمود و در این دعوت به قیام با سیف مأمور بود؛ چنان که فرمود: أنا نبی السیف (۳) و در میان ائمه هدی، کسی که مثل رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور به دعوت به اسلام است، فقط وجود مبارک حضرت قائم می باشد، چون سایر ائمه علیهم السّلام آشکار یا پنهان به ایمان دعوت می فرمودند، نه اسلام، زیرا حضرت بقیه الله پس از اندراس کلمه لا اله الا الله و انظماس رسوم اسلام ظاهر می شود؛ چنان که خبر متفق علیه بین عامه و خاصه که «بدأ الإسلام غریبا و سيعود غریبا، فطوبی للغریاء» (۴) به این معنی ناطق و اخبار «إذا قام القائم یستأنف الإسلام جدیدا» (۵) به این مقام ناظر است.

هم چنین حضرت قائم در انجام این دعوت به قیام با سیف و ضرب شمشیر و جهاد با کفار و مشرکین و اهل کتاب مأمور است؛ همان طور که در اخباری فرمودند، قائم نامیدن آن حضرت برای این است که به سیف قیام می فرماید و در بعضی اخبار که شباهت و سیرت آنان برای آن حضرت اثبات شده، فرمودند: در او، سنت، سیرت و

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۶.

۲- ر. ک: ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۳، ص ۲۵۹؛ العمده، ص ۴۳۷؛ الطرائف، ص ۱۷۷.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۰۰.

۴- مسند احمد، ج ۴، ص ۷۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۲۰.

۵- شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، ج ۳، ص ۵۶۳؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۳۱؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۳.

شبهاتی به خاتم انبیاست و او قیام به شمشیر می باشد.

خلاصه حضرت قائم، در رأفت، رحمت، عطا، جود، عبادت، زهدات، شجاعت، وقار، هیبت و دعوت به اسلام با نیروی شمشیر و مجاهدت، مانند حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد ولی در بعضی خصوصیات با رسول خدا صلی الله علیه و آله متفاوت است، چون حضرت رسول مأمور به مدارا بود و اگر کسی از روی نفاق، اظهار اسلام می نمود؛ به مفادَ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا (۱) می پذیرفت، مدارای آن حضرت به حدی بود که می گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله گوش است، هر کس هر چه می گوید، گوش می دهد و خدای فرمود: قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ (۲).

هم چنین رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل کتاب را میان قبول اسلام، دادن جزیه و یا حربه مخیر می فرمود، ولی سیرت حضرت قائم چنین نیست؛ چون آن حضرت با منافقین، همان معامله را می فرماید که با کفار می کند تا به مفادَ يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ (۳) و کریمه يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا (۴) دین و عبادت خاص و خالص برای خدا باشد و وعده الهی انجام پذیرد، لکن برحسب اخبار بسیار، حضرت قائم حکم جزیه را برمی دارد و کفار را میان قبول اسلام و قتل مخیر می فرماید.

نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله به صریح «أَنَا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْإِيمَانِ وَ الْبَيْنَاتِ» در مقام قضاوت از روی بینة و یمین، حکم می فرمود ولی حضرت قائم، به علم خود حکم می فرماید، پس اخباری که شباهت سیرت آن جناب را با سیرت رسول خدای نفی می نماید، ناظر به عدم شباهت در بعضی از جزئیات و خصوصیات است.

### ایماض فی دفع اعتراض

مبادا آن جا گفته شد حضرت قائم، ایمان اهل نفاق و جزیه اهل کتاب را

۱- سوره نسا، آیه ۹۴.

۲- سوره توبه، آیه ۶۱.

۳- سوره انفال، آیه ۳۹.

۴- سوره نور، آیه ۵۵.



نمی پذیرد؛ توهم نسخ حکم شریعت شود، چراکه نسخ، جز در صورت تأخر زمانی تشریع حکم لاحق از حکم سابق تحقق نیابد؛ مثلاً- امروز ربا، حرام و فردا مباح گردد، امّا اگر هردو حکم در زمان واحد تشریع شود؛ مثل این که صاحب شریعت بگوید:

امروز ربا حرام و فردا مباح است، این نسخ نیست، بلکه بیان زمان حکم است.

مقام ما هم از این قبیل است، چون صاحب شریعت خودش گوید: اسلام منافق، قبول جزیه از اهل کتاب و حکم به ایمان و بینات تا زمان ظهور قائم است، بعد از ظهور او، من حکم دیگری تشریع کرده ام، فافهم و تبصّر. این مطلب در جواب شبهه بیست و پنجم مخالفین، مفصّلاً ذکر شده است، فارجع و طالع ... الخ.

### [روایت شیخ طوسی از رسول خدا (ص)] ۲۵ صبیحه

در غیبت طوسی رحمه الله، (۱) در جمله حدیثی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود: ان الله اختار من الناس الأنبياء و اختار من الأنبياء الرسل و اختارني من الرسل و اختار مني علياً و اختار من علي الحسن و الحسين و اختار من الحسين، الأوصياء، تاسعهم قائمهم و هو ظاهرهم و باطنهم.

بدان کلمه «و هو ظاهرهم و باطنهم» در شأن امام غایب از انظار، در السنه ناطقه الهیه ائمه اطهار، تکرار شده و آن چه در معنی آن از علمای اعلام رسیده، سه امر است:

اول؛ علّامه مجلسی رحمه الله فرموده: مقصود از ظهور، غلبه، استیلا- و استعلا بر اعادی و جمله کفار و مشرکین و غرض از بطون غیبت، اختفا و استتار از انظار می باشد، چون میان حجج الهی و ائمه راشدین، فقط ذات مقدّس حضرت حجّه بن الحسن- ارواحنا له الفداء- حاوی این دو صفت و جامع این دو خصلت است.

دوم؛ یکی از فضلاء فرموده: مراد از ظهور، ظهور بر حسب حجت و برهان و مقصود از بطون، احتجاب از دیده مردم می باشد و اختصاص این امر به حضرت

صاحب الزمان علیه السّلام، بر خردمندان و دشمنان باهر و هویدا است، زیرا آن قدر که در شؤون آن وجود مبارک از مصادر وحی سبجانی در مظاهر الهام ربّانی نصّ به منصف ظهور و مرتبه بروز رسیده، در حقّ هیچ یک از ائمه طاهرين، ظاهر و آشکار نگردیده؛ چنان که کتب مدوّنه و صحف مبوبّه از عامّه و خاصّه، موجود و برای ما شاهد مقصود است.

پس او فی الحقیقه، مظهر دو اسم الظاهر و الباطن خدای تعالی است؛ «ظاهر، جلی علی العقول بالأثار و البرهان و باطن، خفی عن الحواس و المدارک الضعیفه و العیون الخفّاشیه من کلّ انس و جان».

سوّم؛ بعض دیگری گفته: ظهور و بطون کنایه از کلّ، تمام حقیقت و جوهر ذات می باشد؛ چنان که شایع است، می گویند: قلبت الأمر ظهره و بطنه ای کله و حقیقه و معنی چنین خواهد بود: حضرت قائم - عجل الله فرجه -، کلّ ائمه، تمام حقیقت و صفوه و جوهره ایشان است و به حقیقت چنین می باشد، چون آن حجّت بالغه الهی که خاتم الحجج، اغمر اللجج، اظهر المنهج و ابهر الفلج است؛ او جامع جمیع کمالات انبیا و مرسلین، حاوی تمام فضایل اوصیای مرضیین و سلاله ای از سلاله و صفوت از صفوت است.

نتیجه بعث رسل و انزال کتب که اعلای کلمه توحید و انجامز وعد یُعْیِدُونَنی لَا یُشْرِکُونَ بِي شَيْئاً<sup>(۱)</sup> می باشد، به آن وجود مبارک ظاهر و هویدا شود و ثمره شجره دعوت تمام انبیا و رسل که قلع اساس کفر و طغیان و قطع موادّ شرک و عدوان است، به ظهور آن نور مقدّس باهر و هویدا آید؛ «فهو ارواحنا فداء و انفسنا وقاه کلّ الکّلّ و تمام الکّلّ و جوهر الکّلّ و صفوه الکّلّ».

نیز کلام حضرت ملک علّام در لوح صدّیقه کبرا فاطمه زهرا علیها السّلام بدین معنی اشاره دارد که در آن جا می فرماید: «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب»<sup>(۲)</sup> و

۱- سوره نور، آیه ۵۵.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۰؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۰؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۶.

بنابر روایت مفصل از مبین الحقایق، فرمایش خود آن حضرت در روز طلوع طلعت غرّا و ظهور چهره انور عالم آرا، مبین این معیت عظمی است؛ جعفر الصادق علیه السّلام قال: و سیدنا القائم، مسند ظهره إلى الكعبة و يقول: یا معشر الخلائق الا و من أراد أن ينظر إلى آدم و شیث فهما أنا آدم و شیث إلى قوله الا و من أراد أن ينظر إلى الائمه من ولد الحسين فهما أنا ذا...، (۱) الخ و عبارت توسّلیه استاد البشر و العقل الحادی عشر، محقق قدوسی نصیر الدّین طوسی رحمه الله: اللهم صلّ و سلّم و زد و بارک علی صاحب الدّعوه النبویه و الصّوله الحیدریّه و العصمه الفاطمیّه و الحلم الحسینیّه و الشجاعه الحسیّتیّه مصرّح بدین مظهریّت کبراست.

### [روایت دیگری از رسول اعظم (ص) [۲۶ صبیحه

العبقری الحسان ؛ ج ۴ ؛ ص ۷۸۵

غیبت (۲) شیخ طوسی رحمه الله از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود: انّی واحد عشر من ولدی و أنت یا علی! رز الأرض؛ أعنی أوتادها و جبالها بنا أوقد الله الأرض أن تسیح باهلها فإذا ذهب الأثنی عشر من ولدی ساخت الأرض باهلها و لم ينظروا؛ یا علی! به درستی که من، تو و یازده نفر از فرزندان من، میخ ها و کوه های زمین باشیم، خدای تعالی زمین را از این که اهلش را فرو برد، نگاه داشته، هرگاه دوازده نفر از فرزندان من بروند، زمین اهلش را فرو برد و دیگر مهلت داده نشوند.

بدان رز به تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه؛ به معنی ثابت داشتن شیء است. یقال:

رز الشیء و الشیئی ای اثبته و رزه که آهنی است که قفل را داخل آن می کنند، از همین معنی مأخوذ است و علامه مجلسی رحمه الله در بحار (۳) فرمود: در بعضی نسخ، معجمه بر مهمله مقدّم است، آن گاه گفته که ابن اثیر جزری گوید: در حدیث ابو ذر علی را به این نحو توصیف نموده: انّه لعالم الأرض و زرّها الذی تسکن إلیه ای قوامها و اصله

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۳۹.

۳- بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۵۹.

من زَرَّ القلب و هو عظم صغير يكون قوام القلب به و اخرج الهروي، هذا الحديث عن سلمان، انتهى.

### [روایت کافی از پیامبر اکرم (ص)] ۲۷ صبیحه

کلینی در کافی (۱) از رسول خدا روایت نموده که فرمود: اَنِّی و اثنی عشر من ولدی و اَنْتَ یا علی! رز الأرض ...، إلی آخر ما ذکر بروایت الشیخ فی الغیبه.

بدان خبر کافی و خبر مذکور در صبیحه سابق که از غیبت شیخ طوسی نقل شد، در متن متحدند جز این که در مروی شیخ، اَنِّی و احد عشر من ولدی و در خبر کافی، اثنی عشر من ولدی است.

علامه مجلسی رحمه الله در بیان این خبر کافی که فرموده: اثنی عشر من ولدی، حال آن که یازده امام از ولد آن سرورند، دو توجیه دارد:

اول؛ صدّیقه طاهره علیها السلام نیز مقصود باشد و با آن مخدّره دوازده نفر شوند.

دوم؛ اطلاق ولد بر امیر المؤمنین علیه السلام از باب تغلیب و عطف اَنْتَ به جهت تأکید و تشریف، از قبیل عطف و ذکر خاصّ بعد از عام باشد؛ مانند عطف جبریل و میکائیل بر ملائکه در آیه مبارکه: مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ میکَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ (۲). (۳)

این ناچیز گوید: اگر این خبر از نصوص بر امامت ائمه اثنا عشر نباشد، بلا شبهه مقصود رسول خدا، دوازده اولاد فاطمه زهرا علیها السلام و یازده امام که از ذریّه فاطمه اند، می باشد، بنابراین هیچ اشکالی در خبر نخواهد بود و اگر از نصوص امامت باشد، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نیز شامل می شود، یا از باب تغلیب؛ چنان که علامه مجلسی رحمه الله فرموده و یا از باب تعمیم در ولادت که اعم از ولادت روحانی و جسمانی

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۳۴.

۲- سوره بقره، آیه ۹۸.

۳- بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۰.

باشد، پس عطف «و أنت یا علی» از قبیل عطف خاصّ بر عام است؛

با این که محتمل است اصل خبر کافی، مثل خبر طوسی رحمه الله «و احد عشر من ولدی» بوده و تبدیل لفظ احد به اثنا، از اشتباه یا تصرف نساخ ناشی شده باشد، زیرا اثنا عشریّت ائمه، مرکوز اذهان شیعه اثنا عشریّه است و چون در خبر لفظ احد عشر یافته، حمل بر غلط کرده و اثنا عشر نوشته.

قرینه ای بر قوّت احتمال مزبور این است که روایت شیخ طوسی در تمام الفاظ جز در همین یک کلمه با خبر کافی موافقت دارند. علامه مجلسی مثل این احتمال را در خبر ابی لیید مخزومی در لفظ تسعون و ستون داده است.

نیز مانند همین تبدیل در خبر وفات صدّیقه که خمس و سبعین یوما، بعد از رحلت پدرش مشهور شده؛ خمس و تسعین یوما احتمال داده شده که با روایت معتبره موافق است، عجیب است که در این مقام، این احتمال به خاطر شریف علامه مجلسی نرسیده یا آن که رسیده ولی متعزّض آن نشده اند و الله الأعلّم.

#### [روایت صدوق از امام حسین (ع)] ۲۸ صبیحه

صدوق رحمه الله در کمال الدین (۱) از حضرت حسین بن علی علیهما السلام روایت نموده که فرمود:

من و برادرم، بر جدّم رسول خدا داخل شدیم، حضرت مرا بر زانوی چپ و برادرم را بر زانوی راست نشانده؛ ما را می بوسید. سپس فرمود: بأبی أنتما من امامین سبطین! اختارکما الله منّی و من ابیکما و من امّکما و اختار من صلبک، یا حسین تسعه ائمه تاسعهم قائمهم و کلّهم فی الفضل و المنزله سواء عند الله تعالی؛ پدرم فدای شما دو امام و دو سبط باد! که خداوند شما را از من و پدر و مادرتان اختیار فرموده، ای حسین! از صلب تو، نه امام اختیار نموده که نهمی آن ها قائم ایشان است و همه آنان در فضل و منزلت، نزد خدای تعالی برابرند.

عَلَّامَه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این خبر می فرماید: ظاهر آن است که ضمیر جمع، راجع به تسعه می باشد، پس فضل امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام را بر سایر ائمه منافات ندارد؛ چنان که از بعض اخبار ظاهر می شود. (۱)

یکی از فضلا، بعد از ذکر فرمایش مجلسی رحمه الله فرموده: بلی، ارجاع ضمیر به تسعه، اشکال افضلیت ائمه ثلاثه را دفع می کند، لکن در بعضی اخبار، به افضلیت حضرت قائم - عجل الله فرجه - تصریح شده، پس این اشکال به حال خود باقی خواهد بود، لذا ما در این مقام، مقالی داریم که علی ای حال به وسیله آن، دفع تعارض و رفع اشکال می شود؛ خواه ضمیر، راجع به تسعه و خواه راجع به کل باشد.

سپس فرموده: بدان چنان که نسبت حضرت واجب الوجود - جلّ سلطانه - به جمیع سلسله ممکنات من الدرّه و الذرّه، العقل و الهیولی، الأمر و الخلق، متساوی است؛ الرحمن علی العرش استوی قال الصادق علیه السلام استوی علی کلّ شیء فلیس شیء اقرب إلیه من شیء و فی روایه اخری استوی فی کلّ شیء فلیس شیء اقرب إلیه من شیء لم یبعد منه بعید و لم یقرب منه قریب استوی فی کلّ شیء؛ هم چنین ممکنات نسبت به ساحت قدس واجبی من حیث الامکان و المخلوقیه و المربوبیه علی السواء هستند، ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و تفاوت و تفاضل میان مراتب ممکنات از اضافه و نسبت آن ها به یکدیگر است؛ فیذا نسب بعض إلی بعض، فبعض جبروتی و بعض ملکوتی و بعض ناسوتی، بعض جماد و بعض نبات و بعض حیوان و بعض انسان.

کذلک، نفوس طیبه و ذوات قدسیه حجج الهی، چون به حضرت ربوبیت - تعالی شانه - اضافه شوند از حیث نبوت و رسالت و امامت منبعث از صقع ربوبی، همه متساوی و در درجه واحده و مرتبه فارده اند؛ لا تُفَرَّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ (۲).

هرگاه بعضی به بعض دیگر اضافه شوند، در این مقام تفاوت و تفاضل پدید می آید؛

۱- بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۵۵.

۲- سوره بقره، آیه ۲۸۵.

بعضی نبی، بعضی رسول و بعضی اولو العزم باشند؛ علی تفاوت شئونهم؛ و اختلاف مراتبهم و بعضی خاتم، کنینا محمد، تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ (۱).

اگر در نفس اخبار صادره از معادن عصمت تدبّر شود، آن چه عرض شد، معلوم و مفهوم گردد، زیرا در اخبار تفاضلی نسبت ایشان به یکدیگر داده شده؛ چنان که درباره امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند: «ابوهما خیر منهما یا افضل منهما» (۲) و در حق حضرت صاحب الزمان - ارواحنا فداه - فرموده اند: «تاسعهم قائمهم و هو افضلهم» (۳) لکن در اخبار استوایی، مساوات را به حضرت حق و عندیّه واجب الوجود مطلق نسبت داده اند؛ چنان که در همین خبر فرموده: سواء عند الله تعالى، پس با آن چه بیان شد، به کلی تنافی بین بعض آیات و تعارض میان این دو قسم اخبار، مندفع و مرتفع خواهد شد.

ما در خصوص مراتب ائمه هدی علیهم السلام نسبت به یکدیگر، به افضلیت امام غایب منتظر و خاتم الاثمه الاثنی عشر - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - بر کلّ ائمه عقیده داریم و آن وجود مسعود مبارک را بعد از جدّ امجدش، عقل کلّ و خاتم رسل - صلوات الله علیه و آله - اولین شخص عالم امکان و نخستین تعین نشأه کن فکان می دانیم.

اگر حضرت قادر سبحان مرا توفیق بخشد، در کتابی جداگانه به اثبات این مدّعی خواهم پرداخت و دعوی خود را به براهین ساطع و ادله قاطع، روشن خواهم ساخت، انتهی کلامه بعین عبارت.

این ناچیز گوید: در مختار این فاضل، تأمل نما که جای تأمل است.

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۳.

۲- الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۱، ص ۲۱۰؛ بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۹۰.

۳- دلائل الامامه، ص ۴۵۳؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۶۷؛ مقتضب الاثر فی النص علی الاثمه الاثنی عشر، ص ۱۰.

**[روایت امام باقر از رسول خدا (ص) ۲۹ صبیحه]**

در بحار(۱) از مناقب (۲) نقل نموده: از امام باقر علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من اهلبیتی اثنا عشر نقییا محدّثون مفهّمون منهم القائم بالحقّ یملاء الأرض عدلا، کما ملئت ظلما و جورا؛ از اهل بیت من، دوازده نقیب می باشد که حدیث کرده و فهمانیده شده اند؛ از جمله آن ها، قائم به حقّ است که زمین را پر از عدل کند؛ چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

بدان مراد از محدّث و مفهّم به صیغه مفعول، حدیث کرده شده و فهمانیده شده کلّ معارف الهی و جمیع احکام و نوامیس ربّانی است، حتّی الارش فی الخدش، چون خداوند، عزّت تمام علوم و معارف را به رسول خدا تعلیم و تفهیم فرمود که علّمنی شدید القوی و رسول خدا، آن ها را به امیر المؤمنین علیه السّلام تعلیم و تفهیم فرمود که علّمنی رسول الله الف باب من العلم، ینفتح من کلّ باب الف باب (۳) و هکذا إلی خاتم الأوصیاء الحجة بن الحسن - ارواحنا فداه-.

**[روایت جابر انصاری ۳۰ صبیحه]**

در کفایه الاثر (۴) از جابر انصاری روایت نموده: چون آیه تطهیر نازل شد و پیغمبر، علی و فاطمه و حسنین علیهما السّلام را نزد خود خواند و گفت: اللّهم هولاء اهل بیّتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا؛ جابر گوید: من عرض کردم: یا رسول الله! هر آینه خدا این عترت و ذریّه طاهره مبارکه را به بردن پلیدی از ایشان، نیک گرامی داشته.

۱- بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۷۱.

۲- مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۵۸.

۳- الخصال، ص ۵۷۲؛ نوادر المعجزات، ص ۱۳۱؛ دلائل الامامه، ص ۲۳۵؛ شرح الاخبار، ج ۲، ص ۳۰۸.

۴- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۶۶.



حضرت فرمود: یا جابر! لَأَنَّهُمْ عَتَرْتَنِي مِنْ لَحْمِي وَدُمِّي فَاخِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَابْنَايَ خَيْرُ الْأَسْبَاطِ وَابْنَتِي سَيِّدَةُ النِّسْوَانِ وَمَنَا الْمَهْدِيُّ. قلت: یا رسول الله! و من المهدی؟ قال: تسعه من صلب الحسين ائمه ابرار و التاسع قائمهم، يملأ الأرض قسطاً و عدلاً يقاتل على التأويل، كما قاتلت على التنزيل.

فرمود: ای جابر! این عنایت الهی برای ایشان، از این حجت است که آنان عترت من و از گوشت و خون من اند؛ برادر من، سید اوصیا، دو پسر من، بهترین اسباط، دختر من، سیده زنان و مهدی از ماست.

عرض کردم: مهدی کیست؟

فرمود: نه نفر از صلب حسین، امامان نیکو باشند و نهمی، قائم ایشان است که زمین را پر از عدل و داد کند و بر تأویل قتال فرماید؛ چنان که من بر تنزیل قتال کردم.

بدان چنان که در روایت کفایت الاثر است، حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کلمه را درباره علی هم فرموده؛ مخاطباً بجنابه تقاتل علی التأویل، كما قاتلت علی تنزیله.

امیر المؤمنین علیه السلام هم کلمه مبارکه را در فرمایشات خود فرموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر تنزیل مقاتله می فرمود و من بر تأویل مقاتله می نمایم. معنی آن در این حدیث شریف نبوی که جابر روایت کرده، این است: حضرت بقیه الله با کسانی جنگ کند که در ظاهر، دعوی اسلام نمایند و خود را اهل قرآن بدانند، ولی لب و حقیقت اسلام و قرآن را که وجود مبارک امام است، تصدیق نکنند؛ چون ناکثین و قاسطین و مارقین در عصر امیر المؤمنین علیه السلام با وی جنگ کنند؛ چنان که رسول خدای صلی الله علیه و آله با کفار و مشرکین که منکر نزول قرآن بودند، جنگ فرمود، انتهی.

**[روایت ابو حمزه ثمالی] ۳۱ صبیحه**

صدوق در کمال الدین (۱) به اسناد خود از ابو حمزه ثمالی روایت نموده، حضرت

علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: آیه وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ (۱) در شأن ما نازل شده و آیه وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ (۲) در حق ما فرود آمده و امامت تا روز قیامت در فرزندان حسین بن علی بن ابی طالب است؛ به درستی که برای قائم ما دو غیبت است که یکی از آن دو، درازتر از دیگری است، نخستین غیبت، شش روز و شش ماه و شش سال می باشد و اما زمان دومین غیبت، به طول انجامد، تا آن که اکثر قایلین به این امر از آن برگردند، پس بر آن ثابت نماند، مگر کسی که یقین قوی و معرفت صحیح داشته باشد، در سینه خود، تنگی، یعنی انکار از حکم ما نیابد و بر فرمان ما اهل بیت تسلیم شود.

بعض از شراح احادیث ذیل این خبر شریف، فرموده: بدان دو غیبتی که در این خبر است، غیبت صغرا و کبرا که در السنه و افواه علما، بلکه مطلق شیعه اثنا عشریه دایر می باشد، نیست. چرا که آن، فقط اصطلاحی از علما و ارباب حدیث است که از منته نصب نواب خاصه و سفرای مرضیه را غیبت صغرا و از بدو انسداد باب، نیابت خاصه را غیبت کبرا گویند؛ هرچند همین معنی را می توان از مطاوی پاره ای از اخبار استفاده نکرد و لکن در اخبار و آثار، بر این اصطلاح تصریحی نیست.

بلی مضمون بعض اخبار که از جمله همین خبر می باشد، این است که برای حضرت قائم - ارواحنا فدا - دو غیبت است یکی زمانش کوتاه و دیگری بس دراز است، چون در این خبر، زمان غیبت کوتاه آن جناب، شش روز و شش ماه و شش سال تحدید شده، پس مقصود، برهه ای از زمان غیبت است که نسبت به سایر زمان ها، نوعی اختصاص و امتیاز دارد و از سیاق خبر، تقدّم زمان این غیبت بر زمان غیبت طولی نیز، استفاده می شود، لذا ابتدای این غیبت، زمان ولادت یا زمان امامت آن حضرت است و بلا شبهه، هریک از این دو زمان یک قسم امتیازی نسبت به سایر زمان ها داشته، زیرا غیبت آن حضرت در بدایت ولادت تا اوایل امامت، یک نحو غیبت و از اوایل امامت

۱- سوره انفال، آیه ۷۵.

۲- سوره زحرف، آیه ۲۸.

تا زمان استقرار امر نیابت خاصه، نحو دیگری بوده است.

این خبر، قرینه است بر این که لفظ سته ایام او سته شهر او سته سنین در روایت اصبح بن نباته (۱) از امیر المؤمنین علیه السلام برای تردید نیست، بلکه برای جمع و به معنی واو است و لفظ حیرت در آن خبر، قرینه است بر این که مراد از غیبت در هردو خبر، همان اوایل امامت است که امر غیبت و حیرت، به واسطه شدت طلب و تحرّی معتمد و معتضد عباسی در نهایت شدت و سختی بوده است.

این، آن چیزی است که در معنی دو خبر در نظر فقیر، اظهر است و آن چه علامه مجلسی رحمه الله اظهر دانسته؛ چنان که در صبیحه چهارم این عبقریه ذکر شده، در نظر فقیر، غیر ظاهر است و الله العالم.

### [روایت کفایه الاثر از کمیت] ۳۲ صبیحه

در کفایه الاثر (۲) ذیل روایت کمیت شاعر و شرفیابی او خدمت سراسر سعادت حضرت باقر علیه السلام آمده: او ابیات خود را که درباره آن بزرگوار و آبای اطهارش انشا نموده، می خواند که از جمله آن ها این شعر است:

متی يقوم الحقّ فيكم متى \*\*\* يقوم مهدّيكُم الثّانی

سپس امام باقر علیه السلام به او می فرماید: قائم، امام نهم از صلب حسین است، پس از آن، آن سرور تعداد اسامی مقدّس تمام ائمه اثنا عشر را برای او بیان می کند، آن گاه کمیت سؤال کرد: متی یخرج یابن رسول الله؟ حضرت در جوابش فرمود: لقد سئل رسول الله عن ذلك، فقال: انما مثله، كمثل الساعه لا تاتيكم الا بغته؛ کمیت عرض کرد: چه زمانی خروج فرماید؟ حضرت فرمود: زمان خروج قائم از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسش شد؛ فرمود: مثل او، مثل قیامت است که ناگهانی می آید.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۸، بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۳۵.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۴۹.

بدان مراد از ناگهانی آمدن، معلوم نبودن وقت معین برای آن، بر غیر خدا و انحصار علم آن به ذات مقدس حضرت علّام الغیوب است؛ چنان چه فرماید: قُلْ إِنَّمَا عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي (۱) پس مقصود، علامت نداشتن و نبودن علامت برای خروج آن سرور نیست؛ چنان که گلیایگانی مروج طریقه بابیه توهم کرده و این توهم باطل را مبنای فتح باب تأویل علامات ظهور حضرت قائم - ارواحنا فداه - قرار داده، به خیال این که ناگهانی آمدن با علامت داشتن منافات دارد.

وجه بطلان این توهم آن است که خدای تعالی در همان آیه از ناگهانی آمدن قیامت خبر می دهد، بلافاصله به علامت داشتن قیامت تصریح می فرماید؛ به قوله عز اسمہ: فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا (۲)، چرا که اشراط جمع شرط، به فتح اول و دوم و به معنی علامت است و اخبار معتبری که در بیان اشراط ساعت وارد شده، بسیار است، از جمله خبر سلمان، معروف و مفصل است که مفسرینی، مثل مرحوم فیض در تفسیر صافی و دیگران در دیگر تفاسیر، آن را ذیل این آیه ذکر کرده اند. پس ظاهر گردید در مقام عدم توقیت قیام قائم و تنظیر آن به قیامت و استدلال به آیه لا تَأْتِيَكُمْ إِلَّا بَغْتَةً (۳)؛ به هیچ وجه، دلالتی بر نبودن علامت ظاهر برای خروج آن حضرت نیست، بلکه دانستی در نفس آیه مبارکه و اخبار متکاثره، بلکه متواتره، برخلاف توهم متوهم مزبور، تصریح شده است.

**[روایت ابی حمزه از امام باقر (ع)] ۳۳ صبیحه**

**اشاره**

در کمال الدین (۴) و اثبات الوصیه و غیرهما (۵) از ابو حمزه ثمالی از حضرت

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۲- سوره محمد، آیه ۱۸.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۲۰.

۵- الارشاد، ج ۲، ص ۲۴۵؛ الاستنصار، ص ۱۷؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۴۰.

باقر علیه السّلام روایت شده، فرمود: به درستی که خدای عزّ و جلّ محمد را به سوی جنّ و انس فرستاد و بعد از وی، دوازده وصی قرار داد که بعضی از آن ها در گذشته و بعضی باقی مانده اند و در هروصی، صفتی از صفات کمال ظهور کند، اوصیایی که بعد از محمدند، بر منوال اوصیای عیسی باشند، اوصیای عیسی، دوازده نفر بودند و کان امیر المؤمنین علیه السّلام علی سنّه المسیح؛ امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت و صفت مسیح بود.

بدان مراد از بر سنّت مسیح بودن امیر، وقوع اختلاف درباره آن حضرت است که برخی او را خدا، عدّه ای حجت خدا و بعضی خلیفه چهارم دانستند و گروهی از خوارج و نواصب- لعنهم الله- العیاذ بالله سخنان دیگر درباره اش گفتند؛ چنان که درباره مسیح، اختلاف عظیم واقع شد که او را هم، برخی خدا دانستند و آیه لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ\* (۱) اشاره به آن هاست، گروهی او را پسر خدا گفتند که آیه وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ (۲) به آن گروه نظر دارد، جمعی او را یکی از سه خدا شمردند که آیه لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ (۳) مبین عقیده آن هاست و یهود عنود- خذلهم الله- عقیده دیگری درباره او داشتند و کلام دیگری می سرودند؛ آیه وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ (۴) ناظر به همین مقام است.

### کشف خفاء و رفع غطاء

با این که این خبر از اخبار مناسبی که باید در این عبقریه مذکور گردد، نیست؛ غرض از ایراد آن، این است که ایراد کرده اند که در این خبر تصریح شده امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت مسیح است، حال آن که در بعض اخباری که در چگونگی حالات حضرت حجت علیه السّلام وارد شده، تصریح فرموده اند در حضرت حجت

۱- سوره مائده، آیه ۱۷ و ۷۲.

۲- سوره توبه، آیه ۳۰.

۳- سوره مائده، آیه ۷۳.

۴- سوره زخرف، آیه ۵۷.

- عَجَلُ اللَّهِ فرجه - سَنَّتِي از موسی علیه السَّلام، سَنَّتِي از عیسی مسیح علیه السَّلام، سَنَّتِي از یوسف علیه السَّلام و سَنَّتِي از نوح علیه السَّلام و خضر علیه السَّلام و خاتم انبیا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ است؛ پس چگونه می توان بین این دو خبر جمع کرد؛ لذا غرض از نقل آن در این مقام، دفع این ایراد بود.

به این بیان که اَوَّلًا اثبات شیئی نفی ماعدا نکند، ثانیاً حیثیات، مختلف است، چون شباهت امیر المؤمنین علیه السَّلام به مسیح از جهاتی است که ذکر شد و شباهت حضرت قائم به مسیح از جهت دیگر است و آن، وقوع اختلاف در قتل و صلب عیسی و عدم وقوع قتل و صلب است، چرا که نظیر همین اختلاف در حضرت قائم واقع شده که بعضی گفتند: متولّد نشده و برخی بر این باور رفتند که متولّد شد و از دنیا رفت؛ چنان که سابقاً این قول از علاء الدوله سمنانی صوفی معاند، نقل شد و در دوره متأخر، ابو الفضل گلپایگانی مروّج کیس بایّنه از او تبعیت کرد.

جماعت شیعه اثنا عشریه عقیده دارند آن حضرت، متولّد، حیّ و غایب است تا خدا به ظهورش اذن دهد و حضرت صادق علیه السَّلام در خبر مفصّل مفصّل بن عمر به این نحو از شباهت تصریح فرموده که از جمع دیگر هم روایت شده؛ پس منافات ندارد از میان ائمّه طاهرين هم، امیر المؤمنین علیه السَّلام به مسیح شباهت داشته باشد و هم حضرت بقیّه الله، کما لا یخفی.

#### [روایت ابن شیرویه دیلمی] ۳۴ صبیحه

در کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی است که از حضرت رسول روایت شده، فرمود:

المهدی، طاوس اهل الجنّه...، (۱) الخ.

بدان اگر بخواهند چیزی را به کمال جمال و نهایت حسن و زیبایی بستایند، به طاوس تشبیه نمایند، پس معنی این خبر شریف این است که حضرت مهدی علیه السَّلام نیکوترین و زیباترین اهل بهشت می باشد.

ممکن است نکته این تشبیه این باشد: چنان که طاوس دارای تمام الوان است که در نوع طیور خلقت گردیده و موجب کمال و جمال صورت آن ها شده، هم چنین حضرت مهدی علیه السّلام که خاتم همه حجّت های الهی است، جامع جمیع صفات کمائیه سلسله جلیله انبیا و اوصیاست و آن چه را آن خوبان دارند، آن یگانه گوهر بحر وجود و یکتا مظهر صفات جلال و جمال حضرت ملک معبود، به تنهایی داراست، حدیث من اراد أن ينظر إلى آدم ...، الخ شاهد بر دعوی و قول شاعر

لیس من الله بمستنکر\*\*\*ان یجمع العالم فی واحد

مصدّق مدّعی است.

### [روایت مفصل از امام صادق (ع)] ۳۵ صبیحه

در کمال الدین (۱) از مفّض بن عمر، روایت شده که گفت: بر آقای خود، حضرت جعفر بن محمد داخل شدم و عرض کردم: سید من! استدعا دارم خلف بعد خود را به من خبر دهی.

فقال لی: یا مفّض! الأمام من بعدی ابنی موسی و الخلف المأمول المنتظر (م ح م د) ابن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی؛ فرمود: ای مفّض! امام بعد از من، پسر موسی و خلفی که مامون و منتظر است، (م ح م د) پسر حسن، پسر علی، پسر محمد، پسر علی، پسر موسی می باشد.

بعض از فضلا ذیل این خبر چنین فرموده: خلف در لغت به معنی مطلق جانشین است و لکن در لسان مبارک ائمّه علیهم السّلام از القاب خاصّه حضرت حجّه بن الحسن - ارواحنا فداه - است؛ لذا چون مفّض از خلف سؤال کرد، حضرت مبین الحقایق، جواب مفّض را مفّض فرموده و خلف را به نحو اتمّ و اکمل برای او معرّفی فرمود و تفکیک میان «الأمام من بعدی» با قول آن سرور

«و الخلف المأمول ...، الخ» قوی ترین حجت بر آن چه ذکر شد، می باشد، كما لا يخفى على اولى النّهی.

### [روایات مجمل، مطلق و ...] ۳۶ صبیحه

بدان اخبار و آثار راجع به حضرت حجت - عجل الله فرجه - بر حسب اطلاق و تقيید و اجمال و تبیین مراتب مختلف دارند؛ بعضی من جميع الوجوه اطلاق و اجمال دارند، برخی از حیثیتی مطلق و محمل و از حیثیت دیگر، مفید و مبین باشند و این اختلاف بر حسب اختلاف مقامات و مقتضیات و اختلاف سؤال، سائل، مسؤول عنه و حیثیت سؤال می باشد؛ مثلاً- حدیث شریف «المهدی طاوس الجنّه» (۱) و نظایر آن از همه جهت، اطلاق و اجمال دارند و هیچ لسان ندارند که مهدی کیست، نامش چیست، از کدام امت، معدود و در چه قبیله ای محسوب است و حدیث شریف «یکون من امتی المهدی انقصر عمره فسبع سنين و الا فثمان و الا فتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیماء لم یتنعموا مثله قط البر و الفاجر یرسل السماء علیهم مدارا و لا تدخر الأرض شیئا من نباتها» (۲) بیان می کند که مهدی از امت حضرت رسالت پناه می باشد و این ردّ بر کسانی است که درباره عیسی بن مریم توهم مهدویت نموده اند.

این خبر و امثال آن، به واسطه تقيید به امت، غیر امت را خارج می کند، ولی نسبت به خود امت اطلاق دارند، چون می شود از عترت رسول خاتم صلی الله علیه و آله باشد و می شود، نباشد، پس خبر «تملاء الأرض ظلما و جورا، فيقوم رجل من عترتی فیملأها قسطا و عدلا یملك سبعا و تسعا» (۳) و اشباه این خبر که لفظ عترت با اهل بیت یا ذریّه دارد، غیر عترت و ذریّه را از این دولت بیرون می کند و چون این صنف از اخبار نسبت

---

۱- الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۴۱؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۹۱.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۸.

۳- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۶۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۸.



به عترت اطهار، اطلاق دارد، لذا صنف دیگر که یکی از آن ها خبر «یا فاطمه! المهدی من ولدک»<sup>(۱)</sup> است، غیر فرزندان فاطمه زهرا علیها السّلام را از این نعمت عظمی، بی نصیب نماید و چون این دسته از آثار، شامل همه فرزندان حضرت بتول می باشد، پس اخبار کثیره معتبر و نصوص وفیره معتمد این موهبت کبرا را مخصوص ذرّیه حضرت حسین قرار می دهد؛ مثل آن چه در خبر حذیفه است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و آن چه پدید خواهد آمد، در خطبه خود بیان فرمود. آن گاه فرمود: اگر از دنیا، جز یک روز باقی نماند، هرآینه خدای عزّ و جلّ آن روز را طولانی کند تا مردی از فرزندان من را برانگیزاند که نامش نام من است.

سپس سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! آن مرد از کدام فرزند تو خواهد بود؟

فرمود: «من ولدی هذا و ضرب بیده علی الحسین علیه السّلام»؛ از این فرزندم است و دست مبارک خود بر حضرت حسین گذاشت.<sup>(۲)</sup>

این چند خبر از اربعین حافظ ابو نعیم نقل شد، و لکن اخبار بسیاری به مضمون هر یک از آن ها مأثور و در کتب عامّه، فضلا عن الخاصه، مضبوط و مسطور است و چون این قبیل اخبار نسبت به اولاد اطهار حضرت حسین علیه السّلام نیز اطلاق دارد، هرآینه باید برای اثبات مدّعی امامیه اخبار دیگری باشد تا مصداق این عنوان را در شخص شخیص حجه بن الحسن العسکری معین نماید، مطلقات را مقید و مجملات را مبین دارد و به قاعده عقلانی مقرر در اصول یک خبر صحیح و معتبر، چندین خبر مطلق را مقید و مجمل را مبین دارد و عالم را تخصیص دهد.

اگر یک خبر صحیح و معتبر در مهدوئیت و قائمیت حضرت (م ح م د) بن الحسن العسکری وارد باشد، برای تقیید، تبیین و تعیین این مصداق و انحصار آن بس است؛ چه رسد که بیش از هزار خبر در تعیین این مصداق که در آن ها به اسم او و اسم پدرش

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۰-۷۸.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۰-۷۸.

تصریح شده و در کتب فریقین شیعی و سنی، ثبت و ضبط است؛ مثل اخبار معراجیه و غیر آن که در تمام آن ها به ابن الحسن العسکری بودن آن بزرگوار، تصریح شده است، فارّج علیها و تبصّر و تدبّر و بالأباطیل فلا تغتّر!

### [حکایت خرایج] ۳۷ صبیحه

#### اشاره

در بحار (۱) است که در خرایج (۲) آمده: از حسن مسترقّ ضریر روایت شده که او گفته: روزی خدمت حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم، در آن اثنا، در خصوص ناحیه مقدّسه باهم گفتگو کردیم؛ بعد از آن، من همیشه ناحیه را قدح می کردم و عیب به آن نسبت می دادم، تا این که روزی عموم حسین به آن مجلس حاضر گردید؛ آن گاه بنا به عادت سابق در این خصوص سخن گفتم.

عموم در آن حال گفت: ای پسر! من هم پیش تر از این به گفته تو قایل بودم تا این که به حکومت شهر قم منصوب شدم؛ درحالی که نظم امورات آن جا بر سلطان، مشکل گردیده بود؛ طوری که هرکس از جانب سلطان به آن جا می رفت، اهل آن بلد با او محاربه می کردند.

خلاصه لشکری به من داده شد و به سمت قم بیرون رفتم. وقتی به ناحیه طرز رسیدیم، به عزم شکار بیرون رفتم؛ در اثنا، شکاری از پیش من در رفت؛ آن گاه پی آن افتاده، آن را بسیار دواندیم، تا این که به درّه ای که مجرای سیل بود، رسید؛ هر قدر آن جا راه رفتم، به جایی منتهی نشد، بلکه وسیع تر می شد. به این حال بودم که ناگاه سواری پیش من آمد، اسبی سفید و عمامه سبز مایل به سیاهی که از خز بود، در سر داشت و در پاهایش، چکمه ای سرخ بود؛ به من گفت: یا حسین! نه به کنیه مرا ذکر نمود و نه به لقب امیر، ملقبم ساخت، بلکه تنها به نامم مرا خطاب نمود.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۸-۵۶.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۵-۴۷۲.

گفتم: چه مطلب داری؟

گفت: چرا به ناحیه مقدسه، عیب نسبت می دهی و چرا خمس اموالت را به اصحابم، رد نمی کنی؟

من که مرد باوقار شجاعی بودم و از هیچ چیز نمی ترسیدم، از هیبت و صلابت او ترسیدم و گفتم: سید من! هرچه امرم فرمایی، عمل می کنم.

گفت: وقتی به آن جا که لشکر می بری، رسیدی و آن را به جنگ و محاربه تصرف نمودی، خمس هر مالی که آن جا فراهم آوردی، به اهل استحقاق برسان!

گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

گفت: بگذر؛ درحالی که با هدایت هستی. بعد از آن لجام اسب را برگرداند و برگشت؛ طوری که نفهمیدم از کدام راه رفت. به یمن و یسارم نگاه کردم؛ او را ندیدم، بیم من بیشتر شد؛ برگشتم، به سوی لشکر آمدم و آن قصه را فراموش نمودم.

وقتی به شهر قم رسیدم، با آن ها اراده جنگ داشتم، ناگاه اهل قم نزد من آمدند و گفتند: به سبب مخالفت و ناسازگاری حکام سابق با ما، اساس محاربه برپا نموده با ایشان می جنگیدیم؛ حالا که تو آمدی، مخالفتی میان ما و تو نیست؛ داخل شهر شو و به امور مملکت پرداز!

زمانی آن جا مکث کردم و اموالی بسیار، بیش از آن چه چشم داشتم بود، فراهم نمودم، کسانی بر من حسد برده، از من نزد سلطان سعایت و سخن چینی کردند، تا این که معزول شدم و به بغداد برگشتم، ابتدا به خانه سلطان رو نموده، نزد وی رفتم و سلام کردم؛ بعد به منزل خود برگشتم و مردم به دیدنم آمدند؛ محمد بن عثمان عمری هم در میان ایشان بود؛ داخل مجلس گردید و مردم را زیر پاکنان، نزدیک من آمد؛ به حدی که بر متکای من تکیه کرد، از حرکتش غیظ نمودم. او به نشستن خود طول داد؛ طوری که مردم می آمدند و می رفتند ولی او بیرون نمی رفت، از کثرت مکثش، غیظ بیشتر می شد. وقتی مجلس تمام شد و از تردد مردم خالی ماند، به من نزدیک شد و گفت: میان من و تو سری است؛ آن را بشنو!

گفتم: بگو!

گفت: صاحب اسب سفید که در درّه با تو ملاقات نمود، می گوید ما به وعده ای که به او کرده بودیم، وفا نمودیم؛ یعنی به او وعده کردیم شهر قم را بدون جنگ و محاربه تسخیر خواهد کرد و اموال بسیار در آن جا فراهم خواهد آورد؛ چنان که گفته بودیم، برایش حاصل شد. آن گاه آن قصّه یادم افتاده، ترسیدم و گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

از جای برخاستم، دستش را گرفتم و داخل خزینه نمودم. او شروع کرد و خمس اموال خزینه را بیرون می آورد، حتی خمس چیزی از آن اموال که فراموش نموده بودم هم، درآورد و پس از آن برگشت. بعد از این قصّه، در مورد آن حضرت شک نکردم و امر بر من محقق گشت.

راوی گوید: وقتی این قصّه را از عموی خود شنیدم، شکی که به دلم عارض شده بود، زایل گردید.

### [گفتاری از نجم ثاقب]

کشف خافیه عن معنی الناحیه بدان استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در نجم ثاقب (۱) فرموده: مراد از ناحیه، درست معلوم نشده و ندیدم احدی در کلام خود متعرض آن شود، جز شیخ ابراهیم کفعمی رحمه الله که در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم گفته: ناحیه، هر مکانی است که صاحب الامر علیه السلام در غیبت صغرا در آن جا بوده و وکلا نزد آن جناب تردد می کردند.

او مستندی ذکر نکرده، ولی می توان از بعضی اخبار استفاده کرد؛ چنان که علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه (۲) روایت کرده: ابو محمد امام حسن عسکری به والده خود امر فرمود، سینه دویست و پنجاه و نه حجّ کند، سپس از آن چه در سینه

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۶۲.

۲- اثبات الوصیه، صص ۲۵۶-۲۵۵.

شصت به آن جناب خواهد رسید، به او خبر داد و حضرت صاحب علیه السّلام را حاضر و به او وصیت کرد و اسم اعظم و موارث و سلاح را به آن جناب تسلیم نمود و مادر ابی محمد علیه السّلام با حضرت صاحب علیه السّلام به سوی مکه بیرون رفت.

ابو علی احمد بن محمد بن مطهر متولّی آن چه وکیل به آن احتیاج داشت، بود و چون به بعضی منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند و از شدّت خوف و کمی آب به آن ها خبر دادند، سپس اکثر مردم، جز کسانی که در ناحیه بودند، برگشتند، پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده، امر به رفتن بر ایشان رسید، و لکن علمای رجال تصریح کردند صاحب ناحیه بر امام حسن عسکری علیه السّلام، بلکه بر امام علی النقی علیهما السّلام نیز اطلاق می شود.

این ناچیز گوید: فاضل امامی خاتون آبادی در جنّات الخلود فرموده: یکی از القاب شریف آن بزرگوار، ناحیه است که در ایّام تقیه، گاهی آن حضرت را به این لقب می خواندند.

#### [روایت بحار از مفضل بن عمر] ۳۸ صبیحه

در بحار (۱) از کمال الدین، (۲) به اسناد خود از مفضل بن عمر روایت نموده که «قال الصادق علیه السّلام: کأنّی انظر إلى القائم علی منبر الکوفه و حوله اصحابه ثلث مائه و ثلثه عشر رجلا عدّه اهل بدروهم اصحاب الأولیه و هم حکام الله فی ارضه علی خلقه حتّی یستخرج من قبائه کتابا مختوما بخاتم من ذهب عهد معهود من رسول الله، فیحفلون عنه اجفال الغنم، فلا یبقی منهم الاّ الوزیر و احد عشر نقیبا، کما بقوا مع موسی بن عمران، فیجولون فی الأرض فلا یجدون عنه مذهباً، فیرجعون إلیه و الله انّی اعرف الکلام الذی یقوله لهم فیکفرون به».

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۷۳-۶۷۲.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: گویا قائم را بر منبر کوفه می بینم اصحاب سی صد و سیزده گانه به عدد اصحاب بدر و گرد او باشند. آن ها صاحبان لوا و حکام خدا در زمین بر خلق اند، قائم کاغذی ممهور به مهری از طلا از قبای خود بیرون آورد که عهدی معهود از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، آن گاه مثل گوسفند از گرد او فرار کنند و جز وزیر و یازده نقیب باقی نماند؛ چنان که با موسی بن عمران ماندند، سپس زمین را بگردند، مفری نبینند و برگردند. و الله! من آن کلمه را که برای ایشان می فرماید و به آن کافر می شوند، می دانم.

این ناچیز گوید: بعض از شراح احادیث در توضیح و شرح این خبر چنین گفته:

آن چه به خاطر می رسد، این است که مراد از فرار کردن نقبا، دهشت و وحشت ایشان از عمل به مقتضای آن حرف و جولان کردن ایشان در زمین، تفرقه قلب و حواس ایشان باشد، اما کفر ایشان، کفر انکار نیست، چرا که با رؤیت آن علامات قبل و بعد از ظهور، نیز با رؤیت همه آن علامات و آیات بینات از وقت ظهور تا آمدن به کوفه و جلالت شأن خود ایشان که بطلی الارض به مکّه روند و بر ابر سوار شوند، چگونه کفر انکار از ایشان سرزند و ایشان حکام خدا بر خلق باشند؟!

بلکه مقصود از کفر، کفر تردّد خاطر باشد، چون در حال تردّد فی الجمله، ترک به عمل آید و ترک را کفر گویند؛ چنان که خدا فرماید: أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ (۱)؛ به بعض کتاب عمل می کنید و به بعضی نمی کنید؛ چنان که فرمود: مردم جز سه نفر بعد از پیغمبر مرتد شدند، عمار و جمع کثیری از بزرگان را جزء مرتدین شمردند، درحالی که ارتداد ایشان، تردّدشان بود؛ سپس در همه زمین به قلب جولان کنند و تفکر در امر خود نمایند یا مراد از ارض، ارض علم و قرآن باشد؛ همان طور که در بعضی تفاسیر آیات آمده، لذا در شؤون ادله و علوم، جولان زنند، مفری نبینند و تسلیم شوند. غیر از این معنی مشکل است با قواعد کلیه ای که از ائمه علیهم السلام

رسیده، منطبق شود. خلاصه، مراد از آن کلام، علم باطن است، در اشعار مروی از علی بن الحسین علیه السّلام آمده که فرمودند:

و ربّ جوهر علم لو ابوح به\*\*\*لقل لی أنت ممّن یعبد الوثنا

و لا استحلّ رجال مسلمون دمی\*\*\*یرون اقبح ما یأتونه حسنا

لقد تقدّم فی هذا ابو حسن\*\*\*إلی الحسین و وصیّ قبله الحسن(۱)

چه بسیار جوهر علمی که اگر بروز دهم، گویند تو بت پرستی، خونم را حلال دانسته، نیکو شمرند، حال آن که حضرت امیر این امر را به حسن و حسین وصیت کرده و سپرده و همین امر در سینه سلمان بود؛ چنان که حضرت باقر علیه السّلام به شخصی فرمودند:

آن حدیث را روایت می کنی که مردم روایت می کنند، که حضرت امیر علیه السّلام درباره سلمان فرمود: علم اوّل و علم آخر را یافته است.

راوی عرض کرد: بلی!

فرمودند: می دانی از این سخن چه قصد کرده؟

عرض کرد: یعنی علم بنی اسرائیل و علم نبی.

فرمود: چنین نیست، بلکه علم نبی و علم علی و امر نبی و امر علی علیهما السّلام و برای این فرمود: اگر ابو ذر آن چه در قلب سلمان است، بداند هر آینه او را بکشد یا تکفیر کند.

ظاهراً مراد از وزیر، حضرت عیسی و از جمله یازده نقیب، سلمان و امثال او باشد.

### [روایت خدامنا شرار خلق الله] ۳۹ صبیحه

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار(۲) از کتاب الغیبه(۳) نقل نموده: در بعضی اخبار چنین ذکر شده که ائمه علیهم السّلام فرمودند: خدامنا و قوّامنا، شرار خلق الله؛ خدمتکاران و کسانی که به خدمتکاری ما قیام و اقدام نمایند، بدترین مخلوقات خدایند.

۱- تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۴۸۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴۳۴.





این حدیث بر عموم خود باقی نیست؛ یعنی چنین نیست که همه خدمتکاران ایشان را شامل شود، بلکه این را در خصوص کسانی فرموده اند که در احکام دینی، تغییر و تبدیل نموده، نسبت به ائمه علیهم السلام خیانتی کرده باشند، حال آن که محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری از پدرش، او از محمد بن صالح همدانی روایت کرده، او گفته: خدمت صاحب الزمان علیه السلام نوشتم اهل خانه من، مرا به حدیثی که از پدران گرامی تو روایت شده، اذیت و سرزنش می کنند که ایشان فرموده اند: خدامنا و قوامنا، شرار خلق الله.

در جواب نوشت: شما را خیر باد! آیا کلام خدای تعالی را نخوانده اید که می فرماید: وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً (۱)؛ بین خلایق و قریه هایی که برکت خود را به آن ها نازل کرده ایم، قریه های ظاهر قرار دادیم، سپس فرمود: به خدا سوگند! آن قریه ها که خدا برکت خود را به آن ها نازل کرده، ما هستیم و قریه های ظاهر شما هستید.

#### [توقیع شریف] ۴۰ صبحه

در احتجاج (۲) در توقیعی که در جواب مکتوب اسحاق بن یعقوب از حضرت بقیه الله علیه السلام صادر شده، فرموده: اما آن چه سؤال نموده ای؛ ارشدک الله و ثبتک الله از امر منکرین امامت ما که از اهل بیت ما و پسر عموهای ما هستند، بدان به درستی که بین خداوند عزّ و جلّ و احدی قرابت و خویشی نیست و کسی که مرا انکار کند، از من نیست و سبیل او، سبیل پسر نوح و سبیل عمویم جعفر و اولاد او در انکار امامت؛ مثل سبیل برادران یوسف است.

۱- سوره سباء، آیه ۱۸.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۲.

## [احوال جعفر کذاب]

استکشاف بلا استکفاف بدان این ناچیز فرق میان منکرین از اهل بیت نبوت و خانواده امامت بر سیل پسر نوح و جعفر بر سیل برادران یوسف را از این توقیع شریف استکشاف نموده ام که بالا-خره یعقوب برای برادران یوسف استغفار نمود و یوسف از آن ها درگذشت؛ ولی پسر نوح از مغرقین و هالکین گردید؛ این است که- و العلم عند الله و عند امنائه-(۱) به مقتضای اخبار بسیاری جعفر خفیف العقل بود؛ چنان که در بحار ضمن روایت سعد بن عبد الله از احمد بن عبید الله، عامل خراج ضیاع و عقار قم، روایت نموده: در آن حین که احمد بن عبید الله، امام حسن عسکری علیه السلام را توصیف می کرد؛ کسی پرسید: با برادرش جعفر چگونه بود؟

احمد گفت: جعفر کیست که کسی نام او را ببرد یا نامش را به نام حسن بن علی علیهما السلام، مقرون نماید؛ جعفر مردی فاسق، متجاهر به فسق و فجور، شراب خوار، از بدترین مردمان، خفیف العقل و مرتکب انواع ملامتی و مناهی است، تا آن که ذیل آن روایت، احمد مذکور می گوید: جعفر نزد پدرم عبید الله آمد و گفت: مرتبه و منصب برادرم را به من واگذار تا هرسال بیست هزار اشرفی به تو بدهم.

پدرم گفت: ای احمق! سلطان شمشیر خود را کشید و خواست به ضرب شمشیر و تازیانه کسانی که به امامت پدر و برادرت اعتقاد دارند، از عقیده خود برگردانند؛ نتوانست و این آرزو برایش میسر نشد، هرچه در این باب تدبیر و سعی کرد تا ایشان را از مرتبه ای که خدا به ایشان داده بود، زایل گرداند؛ برایش ممکن نشد. اگر شیعیان پدر و برادرت، تو را امام دانند، چه احتیاجی به سلطان یا غیر سلطان داری که تو را به مرتبه ایشان برسانند، حال آن که تمنای ایشان آن است که آن مرتبه جز برای خود سلطان در خارج وجود نداشته باشد، اگر آن منزله و مرتبه را نزد شیعیان نداری، به پول دادن و زور و امداد سلطان برایت میسر نخواهد شد.

پدرم از خواهش کردن او فهمید او دیوانه و کم عقل است و امر کرد دیگر او را نزدش راه ندهند. غیر این، اخبار دیگری هم وجود دارد و از بدیهیات است که ثوابات و عقوبات کثرتا و قلّتا منوط به کثرت و قلّت عقل است.

در بحار، بابی برای این که ثواب عبادت به اندازه عقل است، عنوان فرموده و ضمن آن، روایت عابد کثیر العبادی ذکر شده که در جزیره عبادت می کرد، ملکی ثواب او را در جنب عبادتش کم دیده، از باری تعالی اذن خواسته، نزد او رفت و گفت: عجب مکان خوبی برای عبادت اختیار کردی؛ سبزه زار و با طراوات است.

عابد گفت: بلی، چنین است ولی حیف که خدا خری ندارد که این جا بفرستد و از این علف ها بخورد تا ضایع نشوند. نقل شده آن ملک بالاخره دانست قلّت ثواب او به واسطه کمی عقلش است.

هم چنین در مقام عقوبات و تفاوت آن ها شدت و ضعف به واسطه تفاوت مراتب عقول، تفاوت عقوبت مرتدّه با مرتدّ کفایت می کند که اوّلی توبه او اجماعاً قبول است و ثانی مگر بین و بین الله قبول نیست، اولی تا سه مرتبه و ثانی، یک مرتبه از او استتابه می شود و بعد از عدم توبه، در اوّلی، حکم حبس و تضییق در مآکل و مشرب و در دوّمی، حکم قتل است و هم چنین در بسیاری از احکام که حکم زن و مرد در آن ها مختلف شده و این اختلاف به این معلّل گردیده که زن ها ناقص العقل اند و درباره آن ها رفق و رحمت از جانب شریعت ملحوظ شده است.

بناء علی هذا شاید این تفاوت در توقیع شریف، به لحاظ خفّت عقل جعفر باشد و ذکر پسرهایش با او در توقیع، با آن چه ذکر شد، منافی نیست، زیرا مشهور است نوعاً خفّت عقل پدر بالوراثه، دامن گیر اولاد هم می شود؛ چنان که خود احقر در بلده نهانند که مسقط الرأس من است، حاجی فیض الله نامی را دیدم که خفیف العقل بود و چهار پسر داشت که همه آن ها خفیف العقل بودند و از والد مرحوم مکرر می شنیدم که می فرمود: پدر حاجی فیض الله مزبور هم، مثل پسر و نبیره هایش خفیف العقل بود و العلم عند الله.

## تأیید فيه تسدید

از یکی از بزرگان علمای دار الخلافه طهران مسموعم شد که بین شصت و هفتاد، پس از هزار و دویست سال بعد از هجرت که بعضی از مبدعین در شرع مبین ظاهر شده و کتابی نوشته که اسم او در سوره الرحمن است، کتاب او را نزد علمای دار الخلافه بردم، هریک از آن ها بعد از ملاحظه کلمات کفریه او، تصریحا نوشتند: صاحب این کتاب کافر است.

سپس آن کتاب را نزد عالم جلیل آقا محمود بن آقا محمد علی بن وحید بهبهانی آوردند، چون کلمات کفریه مندرج در آن کتاب را ملاحظه فرمود و از خارج هم مسبوق بود که نویسنده آن کتاب، مدّت زمانی در هوای گرم عربستان و بعضی از بنادر ایران، با سر برهنه به جهت تسخیر شمس، مقابل تابش آفتاب ایستاده و از این جهت، احتمال جنون و اختلال عقل در او می رفت؛ چنین نوشت: صاحب این کتاب و گوینده این کلمات، اگر مختل العقل نباشد، کافر است؛ بعد از این که عالمی این معنی را ملاحظه نموده باشد، چگونه ولی عصر و حجت خدا آن را ملاحظه نمی نماید؟!

قد تمّ البساط الثالث من الكتاب المستطاب الموسوم بالعقري الحسن في احوال مولينا صاحب الزمان عليه صلوات الله الملك المئان على يد مؤلفه العبد المذنب الأحقر ابن محمد حسين النهاوندي على اكبر آمنهما الله من فزع يوم المحشر و حشرهما مع ساداتهما الأربع عشر في العيد السعيد المولود السابع من شهر ربيع الاول من شهور أربع و أربعين ثلاث مائه بعد الألف من هجره من له العزّ و الشرف في المشهد المقدّس الرضويّ على مشرفه الألف الثناء و التحيّه و لقد منّ الله على بكتابه هذا الكتاب الشريف و أنا العبد المذنب المحتاج الى رحمه ربّه الغني ابن الشيخ محمد حسين محمد علي الخراساني الحائري المسكن و المدفن سنه ۱۳۶۳.

جلد ۵

اشاره

ص: ۱









## [دیباجه]

هذا هو الياقوت الاحمر فيمن رأى الحجة المنتظر و هو البساط الرابع من الكتاب المستطاب الموسوم بالعقري الحسان في احوال مولينا صاحب الزمان- عليه صلوات الله- الملك السبحان تأليف العليم التحرير و العلامة الكبير ملا ذالفقهاء الاعظم و مفخر العلماء الافاخم بحر العلوم المتلاطم زين المجتهدين محيي مراسم شريعته المرسلين حجة الاسلام و محجة المسلمين العقل الحادى عشر الذى هو للعلم محوراياه الله الملك الاكبر الاغالحاج الشيخ على اكبر النهاوندى اصلا و المشاهد المقدس الرضى موطنا مد ظله العالى فى سنه ١٣٦٣



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الملك الأكبر الذي هو خالق الجنّ و البشر و فائق الإصباح من سمحه السحر و السلام على محمّد و آله الميامين الغور و لا سيّما على الغائب المنتظر الذي هو فيما بينهم كالياقوت الأحمر بين صنوف الجوهر و لعنه الله على اعدائهم من الآن الى قيام المحشر.

اما بعد؛ متعطّش زلال رحمت خداوندی، علی اکبر بن حسین نهاوندی- أصلح الله له احوال داریه و أذاقه حلاوه نشأته- چنین گوید: این بساط چهارم از کتاب مستطاب موسوم به العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان است و به لحاظ درخشندگی مشهود از کسانی که از حین تولّد میمونش تا زماننا هذا، حضور باهر النور آن حجت مستور از انظار شرفیاب گردیده اند؛ به یاقوت الأحمر فی من رأى الحجه المنتظر، ملقب گردیده، چرا که بسط این بساط ممحّض برای ذکر آن هاست، در آن، چند عبقریه و در هر عبقریه، چند یاقوته می باشد.



## عَبْقَرِيَّهٔ اوَّل [تَشَرُّفِ يافَتگان در زمانِ حضرتِ عسکری (ع)]

### اشاره

در بیانِ کسانی است که از حینِ تولّدِ آن نور پاک تا هنگامِ رحلتِ حضرتِ عسکری علیه السّلام از این مغاک، آن جان جهان و امامِ عالمیان را دیده، یا بر وجودِ شریفش واقف گردیده اند و آنان افرادِ بسیار و اعداد بی شمارند، ما از جمله به ذکرِ بعضی از معاریفِ آن ها، تحت عنوانِ چندِ یاقوته اکتفا می کنیم.

### [حکیمه خاتون] ۱ یاقوته

بدان حکیمه خاتون، خواهرِ امامِ علی النقی علیه السّلام و عمّه امامِ حسن عسکری علیها السّلام از جمله کسانی است که در هنگامِ تولّد، آن سرور را دیده است. ما اگرچه کیفیتِ ولادتِ آن بزرگوار، دیدنِ حکیمه خاتون او را در آن حین و مکالمات و گزارشاتِ آن مَخْدَره با حضرتِ عسکری علیها السّلام را به روایتِ صدوق در مسکه اوّل از عبقریه دوّم بساطِ دوّم ذکر نموده ایم، این جا هم، تعمیماً للعائده و تتمیماً للفائده، کیفیتِ ولادتِ آن سرور و دیدنِ حکیمه در آن حین، آن نور ابهر را به روایتِ شیخنا الطوسی - قدس الله نفسه القدّوسی - نقل می نماییم.

شیخ مزبور در کتاب الغیبه (۱) از ابن ابی جَیّد، وی از ابن ولید، او از صفّار، او از عبد الله مطهری و او از حکیمه روایت کرده که گفته: حضرت عسکری شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، مرا طلبید و سفارش نمود امشب پیش ما افطار کن، به

زودی خدای تعالی تو را به سبب وجود ولّی و حجت خود مسرور خواهد کرد که بعد از من، خلیفه من است.

حکیمه گوید: بدین مژده، به دلم سرور داخل شد، لباس های خود را پوشیده، خدمت آن حضرت رفتم. دیدم در صحن خانه نشسته و کنیزان او اطرافش ایستاده اند.

گفتم: فدایت شوم؛ خلف تو از کدام زن متولّد خواهد شد؟

فرمود: از سوسن.

با دقت به جاریه ها نظر کردم، غیر از سوسن در هیچ کدام، اثر حمل نیافتم.

حکیمه گوید: وقتی که نماز مغرب و عشا را ادا نمودم، خوان آورده، افطار کردم.

من و سوسن در یک خانه بیتوته کردیم. قدری خوابیدم، سپس بیدار شدم و در امر ولی الله متفکر بودم، آن گاه پیش از وقتی که سایر شب ها بر می خاستم، بپاخواستم نماز شب را ادا کردم و به نماز وتر رسیدم، ناگاه سوسن به اضطراب برخاست، وضو گرفته، به نماز شب مشغول شد و به نماز وتر رسید، آن وقت به خاطرم گذشت که فجر طلوع کرده، برخاستم، دیدم فجر اول طلوع نموده، در آن حال در خصوص وعده امام حسن عسکری علیه السلام شکی در دلم طاری گشت.

حضرت از حجره خود مرا ندا کرد و فرمود: شک مکن؛ گویا امر نزدیک شده.

حکیمه گوید: من به سبب آن چه از خاطرم گذشت، از امام حسن عسکری علیه السلام حیا کردم و در حالی که خجل بودم، به خانه برگشتم. ناگاه دیدم سوسن نماز را قطع کرد و با اضطراب بیرون آمد. بر در خانه به او رسیدم و گفتم: پدرم و مادرم فدایت باد! آیا در خود چیزی می یابی؟

گفت: بلی! در خود امر شدیدی می بینم.

گفتم: ان شاء الله ضرری بر تو نیست. بالینی میان خانه گذاشتم، او را بر آن نشاندم و در جایی نشستم که قابله ها در وقت ولادت می نشینند. پس دست مرا گرفت و با شدّت تمام زور زد، بعد از آن ناله کرد و شهادت گفت، در آن حال به زیر او نگاه کردم، ناگاه دیدم ولّی الله به سجده افتاده، شانه های او را گرفتم و در کنار خود نشاندم، پاک و

پاکیزه اش دیدم.

امام حسن عسکری علیه السلام ندا کرد: یا عمّه! پسر من را نزد من آر!

او را نزد آن حضرت بردم، او را از من گرفت، زبان خود را بیرون آورد و به چشم های او مالید، آن وقت چشم هایش را باز نمود، بعد از آن، زبانش را در دهان او کرد، سپس، به گوشش اذان گفت، آن گاه، او را در کف دست چپ خود نشاند، ولیّ الله در دست حضرت نشست، حضرت بر سر او دست کشید و فرمود: پسر من! به قدرت خدا سخن بگو.

آن گاه ولیّ الله فرمود: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم؛ سپس فرمود:

بسم الله الرحمن الرحیم وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ \* وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) و بر پیغمبر، امیر المؤمنین و سایر ائمه تا پدرش، واحد بعد واحد صلوات فرستاد.

امام حسن عسکری علیه السلام او را به من داد و فرمود: یا عمّه! او را نزد مادرش ببر تا محزون نشود و بداند وعده خدا حق است، لکن، بیشتر مردم نمی دانند.

پس در حالی که فجر ثانی طلوع کرده بود، او را به مادرش دادم؛ سپس فریضه را ادا کرده، تا طلوع شمس، مشغول تعقیب شدم، آن گاه، آن حضرت را وداع کرده، به منزل خود رفتم. بعد از سه روز، اشتیاق ولیّ الله مرا به آن جا کشاند، به حجره سوسن ابتدا کردم، اثری ندیدم و ذکر نشنیدم و خوش نداشتم پیرسم، پس خدمت امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدم ولی حیا مانع گردید از احوال آن جناب تفحص نمایم.

حضرت مبادرت نموده، فرمود: یا عمّه! ولیّ الله در کنف حفظ و امان خداست، وقتی دیدی خدا شخص مرا غایب نمود و مرگ، مرا دریافت؛ مردم اختلاف خواهند کرد، آن وقت به ثقات ایشان خبر ده و لکن امر ولیّ الله نزد تو و ایشان، مکتوم و مخفی بماند؛ به درستی که خدا تا وقتی که جبریل اسب ولیّ الله را به پیش او بکشد، او را

غایب خواهد کرد و از دیده ها محجوب خواهد داشت.

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) از احمد بن علی، او از محمد بن علی بن سمیع بن بنان، او از محمد بن علی بن الداری، او از احمد بن محمد، او از احمد بن عبد الله، او از احمد بن روح اهوازی، او از محمد بن ابراهیم و او از حکیمه مثل معنی حدیث اوّل را روایت کرده، مگر این که در این حدیث ذکر نموده که حکیمه گفت: نیمه رمضان سال دویست و پنجاه و پنج هجری امام حسن عسکری علیه السلام کسی را نزد من فرستاد.

من گفتم: یابن رسول الله! مادر ولی الله کیست؟

گفت: نرجس، چون روز سوّم ولادت شد، اشتیاقم به ولی الله اشتداد یافت، نزد ایشان آمدم، به حجره ای ابتدا کردم که جاریه ای آن جا بود، ناگاه دیدم جاریه در مجلس و مقام زن نفاس دار، نشسته، لباس های زرد پوشیده و با دستمالی سرش را بسته؛ سلام کردم، به یک سمت خانه نگاه کردم، گهواره ای دیدم که با پارچه سبز پوشیده شده، به سمت گهواره رفتم و پارچه را برداشتم؛ ناگاه ولی الله را دیدم که بر روی دستش خوابیده و دست های مبارکش از قنداقه بیرون است. سپس چشم هایش را گشود و خندید و با دو انگشت، با من حرف زد. او را برداشتم که ببوسم، بوی خوشی از او به مشام رسید که مثل آن را نبویده بودم.

در آن حال امام حسن عسکری علیه السلام مرا صدا نمود که پسر مرا نزد من آر! پس او را گرفت و فرمود: ای فرزند! سخن بگو! راوی، حدیث را، چنان که سابقا ذکر شد، به آخر رساند.

حکیمه گوید: من آن مولود را از حضرت گرفتم، در حالی که امام می فرمود: پسر! تو را به کسی ودیعه سپردم که مادر موسی به او ودیعه سپرد، در امان و حفظ و جوار خدا باش! سپس فرمود: او را به مادرش ده، خبر این مولود را مخفی بدار و به احدی اظهار مکن تا وقتش برسد. او را به مادرش دادم و از ایشان وداع کردم ...، حدیث را تا آخر به نهج مسطور، ذکر نموده.



شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) از احمد بن علی، او از حنظله بن زکریا روایت کرده که گفت: ثقه ای از محمد بن علی بن بلال، او از حکیمه مثل حدیث مذکور را به من خبر داد.

در روایت دیگر مذکور است که جماعتی از شیوخ نقل کردند حکیمه، به این حدیث خبر داده و گفته: ولادت آن حضرت در نیمه شعبان بوده و مادرش نرجس است.

حکیمه حدیث را تا این جا ذکر کرد که من ناگاه حرکت سید خود را دیدم و امام حسن عسکری علیه السلام صدا می کرد و می گفت: پسر مرا نزد من آر!

پرده را برداشتم، ناگاه دیدم سید من بر روی مساجد سبعة خود به سجده افتاده و بر ذراع راستش نوشته شده: جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (۲)؛ او را به سینه چسبانیدم، دیدم پاک و پاکیزه است. بعد او را میان لَقَافَه گذاشته، نزد امام حسن عسکری علیه السلام بردم، حدیث را تا این جا ذکر کرده اند که آن مولود گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان عليا امير المؤمنين حقا؛ پس از آن اوصیا را یک یک شمرد، تا به خود رسید و به دوستان خود به فتح و فرج دعا کرد.

حکیمه گوید: بعد از آن میان من و آن مولود، چیزی مانند حجاب واقع گردید، دیگر او را ندیدم. به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: ای سید من! مولایم کجاست؟

حضرت فرمود: کسی او را برد که از من و تو به او احق و اولی است. حدیث را تا آخر ذکر کرده اند، علاوه بر روایات سابق، در این روایت مذکور است که حکیمه گوید: چهل روز بعد از ولادت، داخل خانه امام حسن عسکری علیه السلام شدم. ناگاه دیدم آن حضرت در صحن خانه راه می رود، از او وجیه تر و جمیل تر و زبانی فصیح تر از زبان وی مشاهده ننموده بودم، آن گاه امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: این مولودی است که نزد خدا عزیز است.

۱- الغیبه، ص ۲۳۹-۲۳۸.

۲- سوره اسراء، آیه ۸۱.

عرض کردم: ای سید من! نشو و نما می او را در چهل روز زیاد می بینم.

حضرت تبسم نمود و فرمود: یا عمّه! آیا ندانسته ای ما جماعت ائمه، نشو و نما می یک ساله دیگران را در یک روز می کنیم.

سپس برخاستم، سر او را بوسیدم و به منزل خود برگشتم، بعد از چندی، باز رفتم؛ آن مولود را ندیدم و از امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم.

فرمود: او را نزد کسی ودیعه گذاشتیم که مادر موسی، نزد او ودیعه گذاشت.

### [پیرزن قابله ۲ یا قوته]

از جمله کسانی که آن سرور را حین ولادت دیده اند، پیرزن قابله است.

چنان که شیخ طوسی در کتاب مذکور (۱) از احمد بن علی، از محمد بن علی، وی از حنظله بن زکریا روایت کرده، او گفته: احمد بن بلال بن داود کاتب که از جمله اهل سنت و عامیان و نواصب اهل بیت بوده، اظهار نصب عداوت می کرد و کتمان نمی نمود، با من دوست بود و به مقتضای طبع اهل عراق، با من اظهار مودت می کرد؛ هر وقت مرا ملاقات می کرد، می گفت: نزد من خبری هست که تو را شاد می کند ولی آن را به تو اظهار نمی کنم.

من از او تغافل می کردم تا این که یک جا با او جمع شدم و از او استخبار نمودم.

گفت: خانه ما در سرّ من رای مقابل خانه امام حسن عسکری علیه السلام بود. سپس از سرّ من رای، زمان طولی غایب شدم و به سمت قزوین رفتم. بعد از آن به سرّ من رای مراجعت کردم و از اهل و اقارب که هنگام رفتن، آن جا گذاشته بودم، به جز پیرزنی که مرا تربیت کرده بود، کسی را ندیدم و با او دختری بود که عفت و مستورگی را به مقتضای خلقتش داشت و زن هایی که با ما دوستی داشتند، در خانه پیرزن بودند، من چندروز پیش ایشان بودم و بعد عزم رفتن کردم.

پیرزن گفت: چطور در برگشتن تعجیل داری، حال آن که خیلی وقت است غیت کرده بودی، پیش ما بمان، تا به سبب تو شاد شویم.

پس از راه استهزا به مقام، به او گفتم: اراده کربلا دارم، مردم برای نیمه شعبان یا روز عرفه آن جا می روند.

گفت: ای پسر! تو را به امان خدا می سپارم، از این که برخورد، گوارا بدانی، این گونه سخن ها برانی؛ به درستی که من تو را به چیزی خبر می دهم که در سال بعد از رفتن تو دیده ام.

شبى در همین خانه، نزدیک به دهلیز با دخترم خوابیده بودم، من، بین خواب و بیداری بودم؛ ناگاه مردی خوش رو و خوشبو با لباس های پاکیزه، داخل خانه گردید و گفت: یا فلانه! در همین ساعت کسی می آید و تو را نزد همسایه می طلبد، مترس و از رفتن ابا مکن!

ترسیدم، دخترم را صدا کردم و به او گفتم: آیا کسی به خانه داخل شد؟

گفت: نه.

من نام خدا را بردم و خوابیدم. دوباره آن مرد آمد؛ چنان که گفته بود، باز گفت.

ترسیدم و دخترم را صدا کردم.

او گفت: کسی به خانه نیامده، خدا را یاد کن!

سپس، باز نام خدا را خواندم و خوابیدم.

دفعه سوّم، باز همان مرد آمد و گفت: یا فلانه! کسی آمد که تو را می طلبد و در را می کوبد، با او برو!

دقّ الباب را شنیدم، پشت در ایستادم و گفتم: کیستی؟

گفت: در را بگشا و مترس!

کلام او را شناختم و در را گشودم. خادمی دیدم که با او چادری هست.

خادم گفت: بعضی همسایه به تو احتیاج دارند. چادر را سر کردم، او مرا داخل خانه ای نمود که نمی شناختم، ناگاه دیدم میان خانه پرده های طولانی کشیده اند و

مردی در یک سمت پرده نشسته.

خادم پرده را از یک سر بلند کرد. داخل شدم، زنی را دیدم که زحمت ولادت او را گرفته و زنی که در پس و پشت او نشسته، گویا قابله بود.

آن زن گفت: در این کار به ما اعانت می کنی؟

سپس با چیزهایی که در مثل این کار، به کار می آید، معالجه کردم. اندکی گذشت، پسری متولد شد. او را به روی دست خود برداشته، صدا کردم: پسر! پسر! سر از پرده بیرون نمودم که آن مرد را بشارت دهم.

کسی گفت: صدا و صیحه مکن! روی خود را به سمت پسر برگرداندم، او را در دست خود ندیدم.

آن زن گفت: صدا مکن! آن گاه خادم دست مرا گرفت و چادر بر سرم کرد. مرا از آن خانه بیرون کرده، به خانه ام برد، کیسه ای به من داد و گفت: چیزی را که دیدی، به کسی اظهار مکن!

داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفتم، در حالی که دخترم در خواب بود.

او را بیدار نموده از او پرسیدم: از رفتن و برگشتن من خبردار شدی؟

گفت: نه.

کیسه را باز کردم، ده دینار در آن بود. جز الان این ماجرا را به کسی نگفتم، چون به این کلام متکلم شدم و در مقام استهزا برآمدم؛ به سبب ترسانیدن تو، این ماجرا را نقل کردم؛ به درستی که این قوم؛ یعنی حضرات ائمه علیهم السلام نزد خدا بزرگی و مرتبه بلندی دارند، هرچه ادعا می کنند، حق است. من از سخنان پیرزن عجبم آمد و او را به سخریه و استهزا کشیدم.

وقت ماجرا را از او پرسیدم، گفت: نمی دانم، جز این که می دانم، سال دویست و پنجاه و چهارم یا پنجم غایب شدم و سال دویست و هشتاد و یک به سر من رأی رجوع نمودم، حکایت پیرزن را شنیدم، آن زمان، ایام وزارت عبد الله بن سلیمان بود.

حنظله گوید: ابو الفرج المظفر بن احمد را طلبیدم و با او این خبر را شنیدم.

## [جاریه ابو علی خیزرانی] ۳ یاقوته

از کسانی که هنگام ولادت آن سرور را دیده، جاریه ابو علی قیروانی یا خیزرانی است؛ چنان که به هردو نحو، در کتب ضبط شده است.

شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از ماجیلویه، او از محمد عطار، از ابو علی قیروانی، او از جاریه ای که به رسم هدیه خدمت امام حسن عسکری علیه السلام فرستاده بود، روایت نمود.

او گفته: من در ولادت صاحب حاضر بودم و نام مادرش صقیل بود. وقتی امام حسن عسکری علیه السلام به او خبر داد که بعد از وفات او، بر عیال وی چه خواهد گذشت، از آن حضرت خواهش کرد دعا نماید خدای تعالی مرگ او را پیش از وفات آن حضرت گرداند. پس دعای آن حضرت به هدف اجابت مقرون شده، در ایام حیات آن حضرت، وفات نمود و بر لوح قبرش نوشته بودند: این قبر مادر محمد است.

ابو علی گوید: من از این جاریه شنیدم، می گفت: زمانی که سید من متولد شد، نوری از وی ساطع و ظاهر شد و به افق آسمان رسید و مرغان سفیدی دیدم که از آسمان می آمدند، بال های خود را بر سروروی و سایر جسد وی می مالیدند و بعد از آن می پریدند. این قضیه را به امام حسن عسکری علیه السلام خبر دادم، او خندید و فرمود: ایشان ملایکه آسمان بودند، نازل می شدند که متبرک شوند و ایشان هنگام ظهورش یاوران وی هستند.

## [ماریه] ۴ یاقوته

نسیم و ماریه از جمله کسانی هستند که آن حضرت را هنگام ولادت دیده اند.

چنان که شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از ماجیلویه و عطار در یک جا، ایشان از محمد عطار، او از حسین بن علی نیشابوری، او از ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن موسی بن جعفر علیهما السلام، او از شادی و او از نسیم و ماریه روایت کرده: وقتی صاحب الزمان علیه السلام از مادرش متولد شد، بر روی زانوهایش افتاد، در حالی که انگشت شهادت را به آسمان بلند کرده بود، بعد از آن عطسه کرده، فرمود: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اله؛ ظالمان گمان کرده اند حجت خدا باطل شده، اگر به ما اذن سخن می گفت، هر آینه شک ها زایل می شد.

### [نسیم خادم] ۵ یاقوته

### اشاره

نسیم خادم از جمله کسانی است که یک شب بعد از ولادت، آن بزرگوار را دیده.

چنان که صدوق از ابراهیم بن محمد و او از نسیم، خادم امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده: یک شب بعد از ولادت صاحب الزمان خدمتش داخل شدم و در حضور آن جناب عطسه ای کردم.

فرمود: «یرحمک الله»!

پس بدین سبب شاد شدم. حضرت فرمود: آیا در این عطسه به تو مژده دهم؟

عرض کردم: آری!

فرمود: آن عطسه تا سه روز تو را از مرگ امان دهد.

در غیبت طوسی این کیفیت را از نسیم خادم، در ده شب بعد از ولادت روایت نموده است.

## [کنیزی به نام غزال]

تنویر فی تنظیر بدان نظیر نسیم خادم، که یک شب بعد از ولادت حضرت را می بیند؛ مطلع شدن کنیزی غزال نام یا زلال نام به ولادت آن سرور، در شب بعد از ولادتش است؛ چنان که در بحار<sup>(۱)</sup> از کمال الدین<sup>(۲)</sup> از محمد بن عیسی بن احمد زرعی روایت کرده که گفت:

در سرّ من رأی در مسجد مشهور به مسجد زبید، جوانی دیدم که خود مذکور کرد از بنی هاشم از اولاد موسی بن عیسی است و آن مرد در وقت مکالمه با من، کنیزی را آواز داد: غزال! یا آن که، زلال بیا! پس کنیزی پیر در آمد.

به او گفت: حدیث میل و مولود را برای این آقا نقل کن!

گفت: آری ما کودک‌کی داشتیم که مریض شد، بی بی من گفت: به خانه امام حسن عسکری علیه السلام برو و به حکیمه عرض کن اگر نزد شما چیزی باشد که از آن برای این کودک استشفای بشود، عطا فرمایید. من به خدمت حکیمه رفته، واقعه را عرض کردم.

حکیمه به کسان خود گفت: آن میل را بیاورید که دیشب با آن در چشم مولود، سرمه کشیدیم. آن را آورده، به من دادند و من نزد بی بی خود آوردم.

بی بی آن میل را به چشم کودک مریض کشید و خداوند از برکت آن میل، کودک را عافیت بخشید، مدّتی آن میل در خانه ما بود و با آن برای مرضای خود، استشفای می جستیم، تا آن که بعد از زمانی از خانه ما مفقود گردید.

## [نصر خادم] ۶ یا قوته

نصر خادم از جمله کسانی است که آن سرور را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السلام در گهواره دیده و در خرائج<sup>(۳)</sup> به اسناد خود، از ظریف روایت کرده؛ نصر

۱- بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۴۸-۲۴۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۸-۵۱۷.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۵۸.

خادم گفت: وقتی صاحب الزمان - عجل الله فرجه - در گهواره بود، بر او داخل شدم، آن بزرگوار به من نگریست و فرمود: مرا می شناسی؟

گفتم: آری، تو آقا و پسر آقای من هستی.

فرمود: از این سؤال نکردم.

عرض کردم: پس مقصود از این کلام را بیان فرما.

فرمود: من خاتم اوصیا هستم و خداوند به وسیله من از اهل من و شیعیان من دفع بلا کند.

در کمال الدین (۱) به سند خود از محمد بن حسن کرخی روایت نموده؛ گفت: از ابا هارون که مردی صالح از امامیه بود، شنیدم که گفت: صاحب الزمان را دیدم و روی او مانند ماه شب چهارده بود و در ناف مبارک او مویی مانند خطی کشیده بود. جامه را از روی او برداشتم، او را ختنه کرده یافتم، در این باب از حضرت عسکری پرسیدم.

فرمود: این طور متولد شده و ما هم این طور متولد گردیدیم، لکن به جهت متابعت سنت، تیغی در اطراف آن خواهیم گردانید.

### [سعد بن عبد الله اشعری] ۷ یا قوته

از ایشان سعد بن عبد الله اشعری است؛ چنان که ابن بابویه (۲) و محمد بن جریر طبری و دیگران (۳) به اسانید معتبره خود، از سعد بن عبد الله بن خلف قمی روایت کرده اند که سعد گفت: من مردی بودم که به جمیع کتب مشتمله بر علوم غامضه و دقائق آن ها دانا بودم و در حلّ مشکلات علوم اهتمام می نمودم و در مذهب امامیه، اثبات فضایل ائمه، اهانت اهل خلاف و سنت، قدح در ائمه ایشان و ذکر مثالب و قبایح و مطاعن آن ها بسیار متعصب بودم؛ طوری که ایشان را به خشم می آوردم.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۴.

۲- همان، ص ۴۶۴-۴۵۴.

۳- ر. ک: مونیة المعاجز، ج ۸، ص ۵۲-۴۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۸۷-۷۸.



تا آن که روزی به شخصی از نواصب مبتلا شدم که در عصر خود در مخاصمه و مجادله و مناظره و طول کلام و ثبات بر باطل عدیل و نظیر نداشت.

او به من گفت: یا سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو، شما گروه رافضیه، بر مهاجر و انصار طعن می زنید و ولایت و امانت ایشان را نزد پیغمبر انکار می کنید، با وجود این که از جمله ایشان، یکی صدیق است که در سبقت اسلام فوق همه صحابه باشد.

آیا ندیدی، رسول صلی الله علیه و اله او را با خود به غار برد؟ و این نبود مگر به جهت آن که می دانست بعد از خودش، او خلیفه می باشد و امر تأویل را به او واگذار خواهد نمود، جلوی امر امامت را بعد از خود، به دست او خواهد داد، خلل امور را به او سد خواهد فرمود، به وسیله او باید حدود را اقامه نمود و تمشیت لشکر اسلام و فتح بلاد کفر به دست او خواهد شد.

پس چنان که رسول صلی الله علیه و اله بر نبوت خود ترسید، بر خلافت صدیق هم ترسید که مبدا کشته شود و امر خلافت ضایع گردد، و الا کسی که می خواهد از خوف دشمن مخفی شود، محتاج نیست کسی را با خود بردارد، بلکه باید کسی را با خود نبرد، چون تنهایی و عدم اطلاع بر حال او، بهتر باشد، پس صدیق را با خود نبرد، مگر به همان جهت که ذکر شد.

اما به این جهت علی را در جای خود خوابانید، که می دانست اگر کشته شود، چندان ضرری به دین وارد نشود، زیرا به جهت جنگ ها و سرداری لشکرها، ممکن بود دیگری را در جای او نصب کند.

سعد گوید: چون این را شنیدم، در این باب چندین جواب به او گفتم و بر همه آن جواب ها بر من ردّ و نقض نمود.

بعد از آن مرد ناصبی گفت: یا سعد! کلام دیگر را بشنو، مثل این کلام که جمیع حجّت و آیات جماعت رافضیه را باطل کند. آیا شما طایفه روافض، گمان ندارید، صدیق که از جمیع شکوک بری می باشد و فاروق که حفظ بیضه اسلام کرده، منافق بوده اند و بدون اعتقاد، اظهار اسلام کرده اند؟

گفتم: آری.

گفت: بگو اسلام ایشان، آیا از روی میل و رغبت بود یا به سبب خوف و کراهت؟

سعد می گوید: من در جواب حيله کردم، به جهت آن که ترسیدم مرا الزام نماید، زیرا اگر بگویم اسلامشان از روی طوع و میل بوده، گوید: پس چرا ایشان را منافق دانید؟ چون کسی که از روی طوع و رغبت ایمان آورد، خصوصاً وقتی اسلام قوتی نداشته باشد و خوف از کسی نباشد، بلکه ترس از کسانی باشد که ایمان نیاورده اند؛ جز مؤمن واقعی نباشد و اگر گویم از روی خوف و کره بود، خواهد گفت: اسلام آن وقت قوت و شمشیر و لشکری نداشت که خوف باشد، بلکه اهل کفر، غالب بودند و اهل ایمان از ایشان ترسان و هراسان بودند.

سعد گوید: لاعلاج، خود را به راه دیگری زدم، لکن اندرونم از غضب پر گردید و نزدیک بود جگرم از شدت غصه پاره شود. پس طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسأله از مشکلات مسایل نوشتم و برای جواب آن ها ندیدم کسی در اهل بلد خود بهتر از احمد بن اسحاق، صاحب حضرت عسکری علیه السلام باشد. ناچار به طلب او رفتم، وقتی که او به عزم شرف یابی، خدمت مولای من حضرت عسکری علیه السلام در سرّ من رای، از قم بیرون رفته بود، پس عقب او روانه شدم، تا آن که در بعض منازل به او رسیدم.

چون مصافحه کردیم، فرمود: ان شاء الله امر خیری باعث ملحق شدن شده باشد.

من سؤال مسایل را ذکر نمودم.

گفت: روا باشد اگر به این یک چیز اکتفا نماییم؛ یعنی دانستن جواب این مسایل اکتفا نماییم، حال آن که من عزم دریافت صحبت مولای خود کرده ام و می خواهم از مشکلات تنزیل و معضلات تأویل از او سؤال کنم و عزم دریافت خدمت او بر تو باد، زیرا او را مانند دریایی خواهی دید که عجایب و غرایب او تمام نگردد و او، امام ما باشد.

سعد گوید: من هم عازم سرّ من رأی شده، رفتیم تا آن که وارد آن جا شدیم.

به در خانه عسکری علیه السلام رفته، اذن خواسته، بعد از اذن، داخل گردیدیم در حالی که

احمد بن اسحاق، انبانی بر شانه خود داشت که کسایی طبری بر بالای آن انداخته بود و در آن انبان یک صد و شصت کیسه از دینار و درهم بود و بر هر کیسه ای از آن ها نام صاحبش مکتوب بود.

سعد گوید: چون نظرم بر جمال باکمال حضرت عسکری علیه السلام افتاد، نور روی او، ما را فراگرفت، او را جز به ماه شب چهارده تشبیه نکردم، بر زانوی مبارک او پسری مانند مشتری در خلقت و منظر بود و بر سر مبارک آن پسر، میان دو حلقه مو فرقی بود مانند الفی که در میان دو واو واقع شود و پیش روی مولای ما اناری از طلا بود، که به سبب نقش های بدیع که در آن بود و میان دانه های جواهری که بر آن سوار کرده بودند می درخشید و بعضی از بزرگان بصره آن انار را به آن بزرگوار هدیه داده بودند و در دست آن حضرت قلمی بود که چیزی می نوشت، وقتی اراده نوشتن می نمود، آن کودک، چنان که عادت اطفال می باشد، انگشتان آن حضرت را می گرفت و مانع از نوشتن آن حضرت می گردید، لهذا حضرت انار را می گردانید و او را مشغول می نمود تا مانع نگردد.

ما بر آن جناب سلام کردیم، در جواب ملاطفت فرمود و به نشستن اشاره نمود تا از نوشتن فارغ گردید.

احمد بن اسحاق انبان را از زیر کسا بیرون آورده، پیش روی حضرت گذاشت.

حضرت به کودک متوجه گردیده، فرمود: ای فرزند! مهر هدیه های شیعیان و موالیان خود را از این کیسه ها بردار.

کودک عرض کرد: ای مولای من! آیا جایز است دست خود را به سوی هدیه های نجس و مال های بد دراز کنم که حلال آن به حرام داخل شده؟

حضرت فرمود: یا احمد بن اسحاق! آن چه در انبان است، بیرون آور تا فرزندم حلال آن را از حرام آن جدا کند.

کیسه اوّل را که احمد بن اسحاق بیرون آورد، طفل فرمود: این مال پسر فلان باشد که در فلان محلّه قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار می باشد. از قیمت حجره ای

که آن را فروخته و از پدرش به او ارث رسیده بود، چهل و پنج دینار و از قیمت نه جامه ای که فروخته بود، چهارده دینار و سه دینار آن از کرایه دکان های او می باشد.

حضرت فرمود: ای فرزند! راست گفتی، به این مرد بنما حرام این ها کدام است.

طفل به احمد گفت: آن دیناری را که سکه ری در آن باشد و تاریخ آن فلان سال و نقش یک طرف آن محو شده است و آن تکه طلا را که بریده اند و وزن آن ربع دینار است؛ جویا شو! سبب حرمت آن، این است که صاحب این دینارها در سال فلان و ماه فلان به وزن یک من و چهار یک کلافه به مرد جولایی از همسایگان خود داد که او برایش کرباس کند، دزد آن را برد و جولای واقعه را به او گفت و آن مرد، جولای را تکذیب و در عوض آن، یک من و نیم کلاف باریک تر از او غرامت کرد، از آن، جامه بافت و آن دینار و آن پارچه قراضه از بابت قیمت آن جامه باشد.

چون احمد آن کیسه را گشود، رقعۀ ای به نام آن مرد از میان دینارها بیرون آمد و آن دینار و قراضه را چنان یافت که آن طفل خردسال بزرگ مقال فرموده بود، بعد از آن احمد کیسه دیگری بیرون آورد.

طفل فرمود: این مال فلان پسر فلان باشد که در فلان محله قم سکنا دارد و در آن پنجاه دینار می باشد که بر ما جایز نیست به آن دست زنیم.

گفت: چرا؟

فرمود: زیرا، آن از بابت قیمت گندمی باشد که صاحب آن بر زارع های خود، در تقسیم تعدی نموده، به این که قسمت خود را به کیل تمام گرفته و حق آن ها را به کیل ناقص داده.

حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای فرزند! راست گفتی یا احمد! تمام آن را برداشته، به صاحبش رد کن، زیرا ما به آن حاجتی نداریم.

بعد از آن از احمد خواست جامه عبوز را بیرون آورد.

گفت: آن جامه را میان سارق خود گذاشته بودم، فراموش شده در منزل مانده، برخاست آن جامه را بیاورد. چون بیرون رفت، حضرت عسکری علیه السلام متوجه من شده،

فرمود: مسایل خود را چه کردی؟

عرض کردم: ای مولای من! بر حالت خود مانده.

فرمود: هرچه از آن مسایل خواسته باشی، از نور دیده ام سؤال کن و به آن طفل اشاره نمود.

من به آن طفل عرض کردم: یا مولانا و ابن مولانا! برای ما از شما روایت شده، رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَام طلاق زن های خود را به دست امیر المؤمنین قرار داد، به آن سبب آن جناب در روز جمل نزد عایشه فرستاد که هرگاه از این فتنه بازنگردی، تو را طلاق می دهم، حال آن که طلاق زنان پیغمبر به وفات او واقع گردید.

طفل فرمود: طلاق چه چیز می باشد؟

عرض کردم: رها کردن.

فرمود: اگر وفات پیغمبر، آن ها را رها نمود، چرا بر شوهران حرام بودند و تزویج به غیر، برایشان جایز نبود؟

عرض کردم: چون خدا آن ها را بر دیگران حرام کرد.

فرمود: چگونه؟ حال آن که راه آن ها را گشود.

عرض کردم: ای مولای من! مرا خبر ده به معنی طلاق که پیغمبر آن را به امیر المؤمنین واگذار نمود.

فرمود: خدای عزّ و جلّ شأن زن های پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَام را بزرگ گرداند به این که آن ها به شرف مادری مؤمنین سرافراز باشند. سپس پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَام فرمود: یا ابا الحسن! این شرافت، مادامی که بر طاعت خدا باقی مانند، باقی باشد و هریک که بعد از من، به سبب خروج بر تو، بر خدا عاصی شد، او را از میان زنان من رها کن، به آن که از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما!

این ناچیز گوید: گویا مراد آن باشد که طلاق در این جا به معنی رها کردن از قید مادری است، نه از قید زوجیت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَام و اَلَّا نکاح او بعد از طلاق جایز بود و این خلاف اجماع مسلمین باشد.

سعد گوید: عرض کردم مرا از فاحشه میبینه خبر ده که هرگاه زن مطلقه در ایام عدّه مرتکب آن شود، برای زوج جایز باشد او را از خانه خود بیرون کند.

فرمود: مراد از آن، در آیه شریفه، مساحقه باشد، نه زنا، زیرا اگر زنا دهد و اقامه حدّ بر او نمایند، مانع از شوهر کردن او نشود و اگر مساحقه نماید، او را سنگسار کنند و سنگسار رسوایی باشد و خدا هرکس را رسوا نمود، از خود دور کرده و دیگری نرسد که به او نزدیکی کند.

گفتم: یابن رسول الله! مرا از قول رسول خدا صلی الله علیه و اله خبر ده که به موسی فرمود:

فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (۱)؛ زیرا فقهای دو طایفه، گمان دارند آن نعلین از پوست حیوان مرده بوده که خدا به کنند آن امر فرموده.

فرمود: کسی که این را گفته، بر موسی افترا بسته و او را در نبوّت خود جاهل شمرده، زیرا از دو امر خالی نیست، یا نماز موسی در آن جایز بوده یا نه، اگر جایز بوده، پوشیدن آن هم در بقعه مبارکه جایز باشد، چون خدا آن بقعه را مبارکه فرموده، مقدّسه و مطهره نفرموده و اگر هم مقدّسه و مطهره باشد، از نماز، مقدّس و مطهرتر نباشد و اگر نماز موسی، در آن جایز نبوده، لازم آید موسی، حلال را از حرام جدا نکرده باشد و آن را که نماز در آن جایز باشد، از آن چه نماز در آن جایز نباشد، ندانسته و این کفر باشد.

عرض کردم: ای مولای من! از تأویل آن مرا خبر ده!

فرمود: چون موسی در وادی مقدّس با خدا مناجات نمود، عرض کرد: من محبّت خود را برای تو خالص کرده ام و دل خود را از ماسوای تو پاک نموده ام، حال آن که موسی به اهل خود محبّت شدیدی داشت.

پس خدا فرمود: اگر می خواهی محبّت تو برای ما خالص شود و دلت از میل به ما سوای من شسته شود، نعلین خود را بیرون کن و محبّت اهلت را از دل بکن.

عرض کردم: یابن رسول الله! از تأویل کهیحص مرا خبر ده.

فرمود: این حروف، اخبار غیبی بوده باشد که خداوند بنده خود زکریّا را به آن مطلع نموده، بعد از آن واقعه را به محمد صلی الله علیه و اله نقل کرد، زیرا زکریّا از خداوند سؤال کرد اسماء خمسہ النجبا را به او تعلیم دهد.

سپس جبریل بر او نزول کرده، نام های شریف ایشان را به او تعلیم نمود. چون زکریّا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر می نمود، غصّه اش زایل و مسرور می شد و چون نام حسین را ذکر می کرد، گریه گلویش را تنگ می کرد، اشکش جاری و مهموم می گشت، تا آن که یک روز عرض کرد: خداوندا! چه باعث گردیده که من هرگاه ذکر نام چهار نفر از این بزرگواران کنم، خاطرم تسلی یابد و غصّه ام زایل گردد ولی چون نام حسین برم، اشکم جاری و غصّه ام افزون گردد؟

آن گاه خدا او را از قصّه حسین علیه السّلام خبر داد و فرمود: کهیعض، «کاف» اشاره به کربلا باشد و «ها» به هلاکت عترت طاهره، «یا» اشاره به یزید که بر حسین علیه السّلام ظلم نمود، «عین» اشاره به عطش او و «صاد» صبر او باشد.

وقتی زکریّا این را شنید، محزون گردید و تا سه روز از محراب خود مفارقت ننمود و مردم را از دخول بر خود منع نمود، گریه و زاری و ناله می کرد و می گفت: خدایا! بهترین خلق خود را به اندوه فرزند او مبتلا می نمایی؟ آیا این مصیبت را بر او نازل می گردانی؟ آیا علی و فاطمه را لباس این مصیبت می پوشانی؟ آیا این بلا را در خانه ایشان نازل می گردانی؟

بعد از آن گفت: خداوندا! به من فرزندی عطا کن که در پیری، چشمم به دیدن او روشن گردد و او را برای من وارثی قرار ده که نزد من مانند حسین باشد، به آن گونه که چون عطا کنی، مرا شیفته محبت او گردانی، سپس مرا به مصیبت و اندوه او نشانی؛ چنان که حبیب خود، محمد را به اندوه فرزندش حسین مبتلا گردانی، پس خدا دعای او را مستجاب نموده، یحیی را به او عطا فرمود و باعث اندوه او گردانید و حمل یحیی مثل حمل حسین شش ماه بود و برای این واقعه، قصّه طولانی باشد.

سعد گوید، عرض کردم: ای مولای من! مرا از علتی خبر ده که مانع شود، از آن که

مردم برای خود امام اختیار نمایند.

طفل فرمود: امام مفسد اختیار کنند یا امام مصلح؟

عرض کردم: بلکه امام مصلح.

فرمود: با آن که مردم ندانند آن چیزی را که در خاطر دیگری از صلاح یا فساد خطور نماید، آیا ممکن باشد کسی را به گمان صلاح، اختیار کنند و در واقع مفسد باشد و مردم در اختیار خود خطا کرده باشند؟

گفتم: آری!

گفت: علت همین باشد که بر تو به دلیل و عقل وارد کردم، تو هم آن را قبول کن.

یا سعد! مرا از رسولانی خبر ده که خدا آن ها را برگزیده، علم خود را بر ایشان نازل نموده و ایشان را به وحی و عصمت مؤید کرده، زیرا مانند موسی و عیسی به آن ها علامت هدایت نموده؛ آیا با وفور عقل و کمال علم ایشان جایز باشد، هرگاه اختیار نمایند، خطا کنند به آن که منافق را مؤمن گمان کنند؟

گفتم: نه.

فرمود: چگونه، حال آن که موسی هفتاد مرد از اعیان قوم و وجوه لشکر خود را برای میقات خدا اختیار نمود از کسانی که در ایمان و اخلاص آن ها، شکّ نداشت با وجود آن که منافق بودند؛ چنان که خدا فرموده: **وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا (۱)؛** تا آن جا که فرموده: **لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ (۲)؛**

پس بعد از آن که مثل موسی در اختیار خود خطا کند و منافق را موافق پندارد، دانسته شود اختیار برای غیر عالم به ما فی الضمیر نشاید و در حقّ خداوندی منحصر باشد که جمیع ما فی الصدور و الضمائر را می داند و مهاجر و انصار در این باب دخلی ندارد.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

۲- سوره بقره، آیه ۵۵.



سعد گوید: بعد از آن، کودک فرمود: یا سعد! آن وقت که خصم تو دعوی آن نمود که پیغمبر صلی الله علیه و اله مختار این امت را با خود در غار بیرون نبرد، مگر به جهت آن که می دانست امر تأویل و تنزیل و جلوی امت خود را به او واگذار و بلاد کفر را به سبب او فتح خواهد نمود، پس چنان که بر نبوت خود ترسید، بر خلافت او هم ترسید، و الا به تنهایی به جهت فرار و پنهان بودن، بهتر بود و علی را در فراش خود خوابانید، به جهت آن که اگر کشته شود، می توان کارهای او را به دیگری واگذار نمود؛ چرا تو دعوی او را به این نقض نکردی که به او بگویی: آیا پیغمبر صلی الله علیه و اله نفرمود: خلافت تا مدت سی سال خواهد بود. پس قرار آن را بر عمر آن چهار نفر موقوف نمود که به گمان شما خلفای راشدون می باشند، پس خصم تو در قبول این قول ناچار بود، لذا به او می گفتی:

آیا بعد از آن که پیغمبر صلی الله علیه و اله می دانست خلافت بعد از او با ابا بکر، سپس با عمر و بعد از او با عثمان باشد، هم چنین می دانست بعد از او با علی باشد، باز خصم تو در قبول این نیز ناچار بود. بعد از آن به او می گفتی، پس بر پیغمبر واجب بود جمیع این چهار نفر را با خود به غار برد و بر ایشان بترسد، هم چنان که بر خود و ابو بکر ترسید و به سبب تخصیص ابو بکر به این کرامت این ها را اهانت نکند.

چون خصم تو گفت: مرا از صدیق و فاروق خبر ده که آیا طوعا اسلام آوردند یا کرها؟ چرا نگفتی: لا طوعا و لا کرها، بلکه طمعا اسلام آوردند. زیرا ایشان با علمای یهود و نصارا می نشستند و از آن چه در تورات و غیر آن بود، از ایشان سؤال می نمودند.

از کتاب هایی که از وقایع آینده و از قصه محمد صلی الله علیه و اله و عواقب امر او در آن ها بود و یهود گفته بودند، محمد بر عرب مسلط گردد؛ چنان که بختنصر بر بنی اسرائیل مسلط شد، لکن او در دعوی نبوت کاذب باشد؛ پس به این سبب نزد آن بزرگوار آمده، برای آن که بعد از استیلای او هریک والی شهری شوند؛ اظهار اسلام کردند.

چون به این آرزو نرسیدند نفاق انداخته، با گروهی از منافقین موافات کردند که او را در عقبه بکشند و خداوند کید و مکر ایشان را از او دفع نمود؛ چنان که طلحه و زبیر به این گمان با علی علیه السلام بیعت کردند و چون از آرزوی خود مأیوس شدند، بیعت او را

شکسته، بر او خروج نمودند و خدا هردو را در مصرع امثال ایشان انداخت.

سعد گوید: چون کلام به این جا رسید، مولای ما، حضرت عسکری علیه السلام برای نماز برخاست، من هم به طلب احمد بن اسحاق بیرون آمدم و در حالی که گریان بود، او را ملاقات کردم، از سبب گریه اش پرسیدم.

گفت: آن جامه عجوز را که رفتم به امر مولایم بیاورم نیافتم.

گفتم: باک مدار، برو واقعه را عرض کن پس داخل شده، خندان و صلوات گویان برگشت.

گفتم: چه خبر داری؟

گفت: جامه گم شده را زیر پای مولای خود مفروش دیدم، سپس حمد خداوند کرده، چند روزی در خدمت مولای خود حضرت عسکری علیه السلام آمدوشد می کردیم و دیگر آن طفل را نزد آن جناب ندیدیم.

#### [کامل بن ابراهیم مدنی] ۸ یاقونه

از جمله آن ها کامل بن ابراهیم مدنی است؛ چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) مسندا از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری روایت کرده: گروهی از مَفْوضَه و مقصَّره، کامل بن ابراهیم مدنی را نزد عسکری علیه السلام برای سؤال از اموری فرستادند.

کامل گوید: در اثنای راه با خود گفتم از آن حضرت سؤال کنم آیا کسانی که غیر آن چه من شناخته ام را شناخته اند و غیر آن چه من می گویم را می گویند؟- یعنی اثناعشری- داخل بهشت می شوند.

چون بر آن حضرت داخل شدم، دیدم لباس های نرم دربر کرده، در نفس خود گفتم:

وَلِيَ اللَّهُ وَ حَجَّتْ او جامه های نرم می پوشند، دیگران را از پوشیدن آن ها منع می کنند و به مواسات برادران امر می نمایند. دیدم آن حضرت تبسم نمود و آستین خود را بالا زد،

دیدم لباس پشم سیاه زبری بر تن دارد.

سپس فرمود: این را برای خدا و آن را برای تو پوشیده ام.

من سلام کرده، در نزد دری نشستم که بر آن پرده زده بودند. ناگاه باد آن پرده را برداشته، چشمم به کودکی مانند ماه شب چهارده به سنّ چهار سال یا مثل آن، افتاد. که فرمود: یا کامل بن ابراهیم!

چون او را دیدم، اندامم بلرزید، ملهم شده، عرض کردم: لَبَّيْكَ یا سَيِّدِي!

فرمود: نزد وَلِيّ و حَجَّت و باب خدا آمده ای که سؤال نمایی آیا داخل بهشت می شود، غیر کسانی که شناخته اند، آن چه تو شناخته ای و می گویند آن چه تو می گویی؟

گفتم: آری به خدا قسم!

فرمود: اگر چنین باشد، کسانی که داخل بهشت شوند قلیل باشند، و الله گروهی که به ایشان حَقِّه گویند، داخل بهشت شوند.

گفتم: آقای من! ایشان چه کسانی هستند؟

فرمود: ایشان گروهی باشند که به سبب محبّتی که به علی علیه السلام دارند، قسم به حقّ او می خورند، حال آن که نمی دانند فضل و حقّ او چیست. بعد از آن ساکت گردید. سپس فرمود: آمده ای از وَلِيّ خدا از مقاله مَفْوضه پرسسی، ایشان دروغ می گویند؛ یعنی در باب اعتقادی که در حقّ ما جماعت ائمه دارند که خداوند همه کارهای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیرذلک به ما واگذار فرموده، بلکه قلوب ما ظرف مشیّت خدا باشد؛ پس هرگاه چیزی را بخواهد، ما هم آن چیز را بخواهیم؛ زیرا خدا می گوید: **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ (۱)**؛

راوی گوید: بعد از این کلام، آن پرده به حالت خود برگردید و هرقدر خواستم آن را بردارم و بار دیگر آن کودک را مشاهده کنم، نتوانستم.

آن گاه حضرت عسکری علیه السلام تبسم کرده، متوجّه من شده، فرمودند: یا کامل! دیگر چرا نشسته ای؛ به درستی که حَجَّت بعد از من، تو را به حاجت تو خبر داد.

من برخاسته، بیرون رفتم و بعد از آن، دیگر آن کودک را ندیدم.

ابو نعیم گوید: من برای تحقیق این خبر، کامل را دیدم و همین تفصیل را از او شنیدم.

شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری هم در کتاب خود این خبر را به سند خود از کامل روایت کرده است.

### [یعقوب بن منفوس] ۹ یاقوته

از ایشان یعقوب بن منفوس باشد؛ چنان که در تبصره الولی از قاسم بن ابراهیم اشتر روایت کرده، یعقوب بن منفوس گفت: بر مولای خود حضرت عسکری علیه السلام داخل شدم، در حالی که آن بزرگوار نشسته بود و بر جانب راست او خانه ای بود که بر آن پرده ای آویخته بودند.

عرض کردم: ای آقای من! بعد از تو صاحب این امر کیست؟

حضرت فرمود: آن پرده را بردار! چون پرده را برداشتم، پسری که سنّ او ده، هشت یا مثل آن بود، با جبین گشاده و روی و چشمانی درخشان و در خدّ راست او خالی نمایان و در سر او حلقه ای گیسو بود، بیرون آمد و بر ران آن حضرت نشست.

آن جناب به من فرمود: این صاحب شماس است. بعد از آن برخاست و به آن طفل فرمود: ای فرزند! تا روز وقت معلوم داخل شو! بعد از آن فرمود: یا یعقوب! در خانه من نظر کن. پس من داخل شدم و کسی را در آن ندیدم. (۱)

### [عبد الله سیوری] ۱۰ یاقوته

یکی از ایشان عبد الله سیوری است که ایضا در آن کتاب از او روایت نموده که گفت:

به بستان بنی هاشم رفتم، پسرهایی را دیدم که در آن جا میان غدیر، بازی می کردند و

---

۱- ر. ک بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۵؛ ینابیع الموره لغوی القربی، ج ۳، ص ۳۲۵.

کودکی در کنار آن غدیر دیدم که بر مصلائی نشسته، آستین خود را بر دهان گرفته بود.

پرسیدم این کودک کیست؟

گفتند: (م ح م د) بن الحسن بن علی علیهم السلام است و آن سرور را به صورت پدر بزرگوارش دیدم، یعنی صورتاً شبیه پدرش بود. (۱)

### [مردی از اهل فارس] ۱۱ یا قوته

از ایشان مرد فارسی است؛ چنان که در مدینه المفاجر بحرانی از شیخ کلینی به سند خود از ضوء بن علی عجلای روایت کرده که گفت: مردی از اهل فارس به نام فلان، گفت: به سامره آمده، بر در خانه عسکری ملازم شدم.

آن حضرت مرا خواند، بر او داخل شدم و سلام کردم.

فرمود: به چه کار آمده ای؟

عرض کردم: به عزم ملازمت خدمت شما.

فرمود: ملازم باب شو! و کار درباری را به من واگذاشت و من با خدام آن جناب در خانه بودم و ضروریات را از بازار خریده، می آوردم و هروقت مردمان دیگر در خانه بودند، بدون اذن داخل خانه می گردیدم.

یک روز بر آن حضرت داخل شدم و او در خانه مردانه بود، آواز حرکتی در خانه شنیدم؛ او به من گفت: توقف کن، داخل مشو! پس نه، توانستم داخل و نه خارج شوم.

سپس کنیزی بیرون آمد و با او چیزی بود که او را پوشانده بود.

بعد از آن، حضرت مرا صدا کرد: داخل شو!

من داخل شدم و آن کنیز را آواز کرده، برگشت.

به او فرمود: آن که با خود داری، ظاهر کن!

کنیز، پسری خوشرو را ظاهر کرد و شکم او را نمود. دیدم از گلو تا ناف آن کودک

مویی سبز و نه سیاه روییده بود.

حضرت به من فرمود: این صاحب شما می باشد. سپس به کنیز فرمود او را بردارد، دیگر او را ندیدم تا آن که حضرت وفات نمود. (۱)

### [احمد بن اسحاق] ۱۲ یا فوته

احمد بن اسحاق از جمله کسانی است که آن سرور را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السلام دیده است.

چنان که در الزام الناصب (۲) از بحار (۳)، از او روایت نموده که گفت: خدمت ابی محمد الحسن بن علی العسکری علیه السلام مشرف شدم، در حالی که اراده داشتم از حضرتش، از خلف بعد از او سؤال کنم.

پس آن حضرت ابتدا به من فرمود: یا احمد بن اسحاق! به درستی که خداوند تبارک و تعالی، از روزی که آدم را خلق فرموده تاکنون، زمین را خالی از حجت نگذاشته و نیز آن را از حجت تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت؛ چرا که به واسطه حجت بلا از اهل زمین دفع می شود و به واسطه او زمین، برکاتش را می رویاند.

احمد بن اسحاق گوید: من گفتم: ای پسر رسول خدا! امام و خلیفه بعد از شما کیست؟

چون آن سرور این را شنید، از جا برخاسته، داخل حجره ای شد، چیزی نگذشت بیرون آمد در حالی که بر روی شانه مبارکش پسری بود که صورتش چون ماه شب چهارده بود و به نظرم آمد از پسرهایی است که عمر آن ها سه سال باشد.

حضرت عسکری علیه السلام فرمودند: ای احمد بن اسحاق! اگر تو نزد خداوند و حجج او گرامی نبودی، همانا این پسر را به تو نشان نمی دادم. به درستی که این پسر، هم نام و

۱- ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۶؛ الغیبه، ص ۲۳۳.

۲- الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، ج ۱، ص ۴۰۴-۴۰۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴-۲۳؛ ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸۵-۳۸۴.

هم کتیه با پیغمبر خداست و آن چنان کسی است که زمین را از قسط و عدل پر می کند، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد.

یا احمد بن اسحاق! بدان: مثل این پسر من، در این امت، مثل خضر است و مثل او، مثل ذو القرنین است. به خدا قسم هر آینه این فرزند من غیبت می نماید، غیبتی را که در او از هلاک نجات نمی یابد، مگر کسی که خدا، او را بر قول به امامت او ثابت بدارد و او را برای دعا نمودن به تعجیل فرج او توفیق داده باشد.

احمد بن اسحاق گوید: سپس من به حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم: آیا علامتی هست که قلب من به آن مطمئن گردد که این، خلف شما و حجت بر خلق، بعد از رحلت شماست؟ چون این را عرض کردم، فی الفور طفل به زبان عربی فصیح فرمود:

منم بقیه الله در زمین خدا و انتقام کشنده از دشمنان او. پس ای احمد بن اسحاق، اثر را بعد از رؤیت عین طلب منما!

احمد بن اسحاق گوید: از خدمت حضرت عسکری علیه السلام بیرون آمدم در حالی که خوشحال و فرحناک بودم. چون فردا شد، خدمت حضرتش مشرف شده، عرض کردم:

ای پسر رسول خدا! به تحقیق خوشحالی من عظیم گردید به آن چه که انعام فرمودی از ارایه دادن به من خلف بعد از خود را، پس چیست سنت جاریه ای که آن سرور، از خضر و ذو القرنین، دارا هست؟

آن بزرگوار فرمود: آن، طول غیبت او است.

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا غیبت او طولانی خواهد شد؟

فرمود: بلی، قسم به پروردگار من، طوری غیبت او طول کشد که بیشتر معتقدین به این امر و قایلین به آن برگردند، پس باقی نماند، مگر کسی که خداوند از او به ولایت ما عهد گرفته باشد و در قلب او ایمان را نوشته کرده باشد و او را به روحی از خود مؤید ساخته باشد. یا احمد بن اسحاق! این امری از امر خدا و سرّی از سرّ خدا و غیبی از غیب خداست؛ فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۱).

## [اسماعیل بن علی نوبختی] ۱۳ یاقوته

از ایشان اسماعیل بن علی نوبختی است؛ چنان که شیخ طوسی از او روایت کرده که گفت: به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، در مرضی که، از آن مرض به عالم قدس ارتحال نمود و نزد آن حضرت نشستم. در آن حال به عقید خادم فرمود: برایم آب مصطکی بیاور! پس مادر حضرت صاحب- عجل الله تعالی فرجه- قدح را آورده، به دست آن حضرت داد، چون خواست بیاشامد، دست مبارکش بلرزید و قدح به دندان هایش خورد، قدح بر زمین نهاد.

به عقید فرمود: داخل این خانه شو و آن کودک را که در سجده است، نزد من آور!

عقید گفت: چون داخل خانه شدم، کودکی را دیدم که در سجده است و انگشتان سبابه را به سوی آسمان بلند کرده، سلام کردم، نماز را سبک کرد، جواب سلام گفت و از نماز فارغ شد. گفتم: آقای من، شما را امر می کند، نزد او آید. سپس مادر آن حضرت آمد و دست او را گرفت و نزد پدر آورد، وقتی داخل شد، بر پدر سلام کرد. آن طفل بزرگوار رنگش درخشان، موهایش پیچیده و دندان هایش گشاده بود، زمانی که نظر پدر بزرگوارش بر او افتاد، گریست و فرمود: ای سید اهل بیت خود! آب را به من ده که من به سوی پروردگار خود می روم.

آن طفل قدح آب مصطکی را برداشته و لب های خود را به دعایی حرکت و آن را به دست حضرت داد. چون حضرت آب را بیاشامید، فرمود: مرا آماده نماز گردانید! آن گاه دستمالی در دامن آن حضرت انداختند؛ حضرت صاحب الامر- عجل الله تعالی فرجه- پدر را وضو داد و سروپای او را مسح نمود، سپس آن حضرت به او نگرست و فرمود: ای فرزند گرامی! تویی صاحب الزمان، تویی مهدی، تو در زمین حجت خدایی، تو فرزند و وصی منی و از من متولد شده و تویی (م ح م د) و تویی پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم امامان طاهر و پاکیزه ای و رسول خدا به تو اُمت را بشارت داد و نام و کتیه تو را بیان کرد و این عهدی است از پدر و پدران پدر من،



که به من رسیده است. این را گفت و در همان ساعت روح اطهرش به روضات جنان بشتافت. (۱)

### [عثمان بن سعید و دیگران] ۱۴ یا قوته

از جمله کسانی که آن حضرت را در زمان حضرت عسکری علیه السلام زیارت کرده اند، چهل نفر شیعه اند که از جمله آن ها، عثمان بن سعید است؛

چنان که شیخ صدوق گفته: جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزاز در حدیث طولانی از جماعتی از شیعه که از جمله ایشان، علی بن هلال و محمد بن معاویه بن حکیم و حسن بن ایوب بن نوح بودند، روایت کرده که همه ایشان گفته اند: در مجلس امام حسن عسکری علیه السلام جمع شده بودیم، برای این که از آن حضرت پرسیم حجت بعد از او کیست؟ در مجلس آن حضرت چهل نفر مرد نشسته بودند، در آن حال عثمان بن سعید عمری برخاست و به آن حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله! می خواهم از تو امری را سؤال کنم که تو از آن نسبت به من داناتری.

فرمود: یا عثمان! بنشین!

در آن حال حضرت از جای خود غضبناک برخاست که بیرون رود و فرمود:

احدی از شما بیرون نرود!

کسی از ما بیرون نرفت تا این که بعد از ساعتی، آن حضرت عثمان را صدا زد؛ عثمان سراپا ایستاد.

حضرت فرمود: آیا به شما از چیزی خبر دهم که برای آن آمده اید؟

گفتند: آری! یا بن رسول الله! فرمود: شما آمده اید، برای این که از حجت بعد از من پرسید.

گفتند: آری! برای همین آمده ایم.

ناگاه طفلی به ما نمود؛ گویا پاره ماه بود و شبیه ترین مردم به امام حسن عسکری علیه السلام بود.

فرمود: این بعد از من امام شماسست و خلیفه من بر شماسست، او را اطاعت کنید و بعد از من متفرّق و پراکنده نشوید که در خصوص دین خود به هلاکت می رسید. آگاه شوید بعد از این روز، دیگر این مولود را نخواهید دید، تا وقتی که مدّتی از عمر او بگذرد، پس عثمان هرچه می گوید، قبول کنید، او خلیفه امام شماسست و در حدیث دیگر است که امر با او است، انتهی. (۱)

### [جعفر کذاب] ۱۵ یاقوته

#### اشاره

از جمله آنان جعفر کذاب است که دو مرتبه که بنابر بعضی از اخبار، یک مرتبه آن زمان حضرت عسکری علیه السلام بود. چنان که در کتاب الغیبه (۲) به سند او از قبری که از اولاد قنبر کبیر، غلام امام رضا علیه السلام می باشد، روایت کرده: در میان من و کسی ذکر جعفر رفت، او را دشنام داد.

گفتم: غیر از جعفر، امامی هست؟ آیا غیر او را دیده ای؟

گفت: من ندیده ام و لکن غیر از من کسی او را دیده.

گفتم: آن که او را دیده کیست؟

گفت: او جعفر است که او را دوبار دیده و او در این باب حکایتی دارد.

این ناچیز گوید: یک دفعه اش بنابر بعضی از اخبار، زمان حضرت عسکری علیه السلام بوده و شاید مراد از دفعه دیگرش، حکایت منقوله ای از ابو الادیان باشد که آن حضرت عبایش را گرفت، او را کشید و از نماز کردن بر جنازه پدر خود مانع شد و در جای او ایستاد و اقامه نماز نمود؛ چنان که ذکر خواهد شد.

۱- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۵۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۷-۳۴۶.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۸.

### خبر عجاب فی حال جعفر الکذاب

بدان، حسین بن حمدان در هدایه (۱) و در کتاب دیگر خود روایت کرده از محمد بن عبد الحمید بزاز و ابی الحسن محمد بن یحیی و محمد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری که جمیعا نقل کردند و من از ایشان سؤال کرده بودم در مشهد سید ما ابو عبد الله الحسین علیه السلام، در کربلا و به آن چه از امر او گذشت، پیش از غیبت سید ما ابو الحسن و ابو محمد صاحب عسکر علیهما السلام و بعد از غیبت سید ما ابو محمد علیه السلام و آن چه ادعا نمود و آن چه در حق او ادعا کردند.

پس همه آن ها خبر دادند از جمله اخبار او، آن که سید ما ابو الحسن علی بن محمد هادی علیهما السلام به ایشان می فرمود: از پسر من جعفر اجتناب کنید؛ زیرا او از من به منزله کنعان (۲) از نوح است که خداوند عز و جل در حق او فرمود: اذ قال نُوحٌ رَبِّهِ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي (۳)؛ خداوند فرمود: قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ (۴)؛

به درستی که ابو محمد علیه السلام بعد از ابو الحسن علیه السلام می فرمود: خدای را، خدای را حذر کنید که برادرم جعفر، بر سر شما مطلع شود؛ پس قسم به خدا که مثل من و او نیست، مگر مثل قابیل و هابیل، دو پسر آدم، که قابیل بر هابیل حسد ورزید، بر آن چه خداوند به او از فضل خود عطا فرمود، پس او را کشت و اگر جعفر را قتل من ممکن شود، هر آینه خواهد کشت و لکن خداوند، بر امر خود غالب است.

آن چه از حال جعفر معهود داریم، هر وقت وارد خانه آن حضرت می شدیم، اهل بلد عسکر و حواشی و مردان و زنان، به ما از جعفر شکایت می کردند و می گفتند او جامه های رنگین زنانه می پوشد، برای او تار و طنبور می زنند، شرب خمر می کند و درهم و دینار و خلعت به اهل خانه بذل می کند که این اعمال را بر او کتمان کنند، پس

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۸۳-۳۸۱.

۲- اصل: نمرود.

۳- سوره هود آیه ۴۵.

۴- سوره هود، آیه ۴۶.

آن ها را از او می گیرند و کتمان نمی کنند و شیعه بعد از ابو محمد علیه السّلام بیشتر از او کناره گرفتند، سلام را بر او ترک کردند و گفتند: میان ما و او تقيّه نیست که متحمّل آن شویم و اگر ما او را ملاقات کنیم و بر او سلام کنیم و داخل خانه او شویم و او را ذکر کنیم، مردم در حقّ او گمراه می شوند و آن چه ما کردیم، می کنند. پس از اهل نار خواهیم شد!

جعفر شب وفات حضرت ابی محمد علیه السّلام خزینه ها را مهر کرد و به منزل خود رفت. چون صبح شد، به خانه آن جناب آمد که آن چه بر آن مهر زده بود، حمل کند.

وقتی مهرها را باز کرد، داخل شد و نظر کرد، در خزاین و خانه، جز مقدار اندکی باقی نمانده بود، آن گاه جماعتی از خدمتکاران و کنیزان را زد.

گفتند: ما را مزین، به خداوند سوگند! دیدیم این متاع ها و ذخیره ها برداشته و بر شترانی بار می شد که در شارع بودند و ما قدرت حرکت و سخن گفتن نداشتیم، تا آن که شتران به راه افتادند و رفتند و درها بسته شد، به نحوی که بود. پس جعفر به ولوله افتاد و از حسرت آن چه از خانه بیرون برده شد، سر خود را می کوفت و به خوردن آن چه داشت مشغول شد. می فروخت و می خورد، تا آن که برای او به قدر قوت یک روز نماند و او بیست و چهار پسر و دختر و کنیزان مادر اولاد و حشم و خدم و غلامان چند داشت، پس فقر او به جایی رسید که جدّه علیها السّلام؛ یعنی جدّه ابی محمد علیهما السّلام امر فرمود از مال آن معظّمه، آرد و گوشت برای او مجری دارند و جو و کاه برای دوّاب او و کسوت برای اولاد و مادران آن ها و حشم و خدم و غلامان او و مخارج ایشان.

### [والده ماجده آن جناب] ۱۶ یا قوته

از جمله کسانی که آن حضرت را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السّلام دیده، والده ماجده او است.

بنابر مفاّد اخبار کثیره متظافره، حمل مادرش نرجس، مثل حمل مادر موسی بن عمران مخفی بود، اما خفای حمل مادر موسی به جهت خوف از فرعونیان و دست

یافتن به آن جناب و کشتن او بوده؛ چنان که خفای حمل مادر حضرت بقیه الله عجل الله هم از خوف خلفای بنی عباس بوده؛ چرا که از آثار نبویه و اخبار ائمه برایشان معلوم شده بود مهدی منتظر از صلب حضرت عسکری علیه السلام و رحم نرجس خاتون و زود است تولد یابد، ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد نماید، پس از آن که مملو از جور و ظلم باشد و از بنی امیه و بنی عباس که اعدای آل محمدند انتقام کشد.

چون خلفای عباسیه آن را دانسته بودند، درصدد اطفای آن نور خدا برآمده و در زمان حضرت عسکری علیه السلام مفتش ها بر بیت الشرف گماشته بودند و از حمل و تولد آن بزرگوار تفتیش می نمودند.

تا آن که آن سرور، عالم را به قدم شریف خود، منور فرمود و چندگاهی از تولدش گذشته، که بنابر روایت صاحب کتاب نوحه الاحزان- که از تألیفات عالم جلیل محمد یوسف دهخوارقانی که آن را در زمان شاه عباس صفوی ثانی تألیف فرموده، چنان چه معاصر مرحوم، در کتاب الزام الناصب (۱) فرموده- روزی مادر آن سرور در صحن خانه نشسته، حضرت بقیه الله- عجل الله فرجه- را در دامن گرفته بود، ناگاه آن مخدّره احساس فرمود؛ الان زن های قابله وارد صحن خانه می شوند، آن بزرگوار را دیده، همراه خود می برند. آن مخدّره از اضطرابی که داشت، حضرت را میان چاه آبی که در صحن خانه بود انداخت.

پس از آن، زنان قابله وارد صحن خانه شده، صدای طفلی شنیده، تفتیش نمودند، چون حمل و طفلی در آن جا ندیدند، در حالی که خائبه و خاسره بودند، برگشتند.

چون خانه خالی از اغیار شد، حضرت نرجس خاتون بالای چاه آب آمده تا ببیند چه بر نور چشمش وارد گردیده؟

چون آمد، دید آب چاه، خودبه خود بالا آمد، تا آن که آب به لب چاه رسید و دید که میوه قلبش روی آب، صحیح و سالم؛ مثل ماه شب چهارده است و قماطی که بر آن بسته شده است، اصلا و ابدا تر نشده است. پس شکر و حمد خدای را به جای آورد.

ناگاه آواز هاتفی را شنید: ای نرجس! این فرزند را در چاه بینداز، تا چهل روز در آن جا باشد و هرگاه بخواهی او را شیر بدهی، ما او را به تو می‌رسانیم. در آن چهل روز، هروقت مادر محترمه اش اراده می‌کرد میوه دلش را شیر بدهد، بالای آن چاه می‌آمد، آب آن چاه تا لب آن بالا آمده، پس نرجس خاتون علیها السّلام بدون زحمت دست خود را دراز نموده، فرزند دلبندهش را از روی آب گرفته، شیر می‌داد و دوباره بر روی آب می‌نهاد و در آن چهل روز که میان چاه بود، حال بر این منوال بود، انتهی.

### [معتمد عباسی] ۱۷ یاقوته

#### اشاره

از جمله کسانی که آن جان جهان و امام عالمیان را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السّلام دیده، معتمد عباسی خلیفه و خواصّ او است.

چنان که در الزام الناصب (۱) از صاحب نوحه الاحزان و او به سند خود از علی بن مهزیار که خادم حضرت عسکری علیه السّلام بوده، نقل نموده: من از جمله خدمتگزاران حضرت بقیّه الله - عجل الله تعالی فرجه - بودم، به امر والد ماجدش آن حضرت را از سرداب بیرون می‌آوردم، خدمت پدر بزرگوارش می‌بردم و بعد از ملاقات، باز او را بر دوش گرفته، به سرداب می‌بردم.

روزی برحسب معمول، آن حضرت را از سرداب بیرون آورده، خدمت پدر بزرگوارش آوردم؛ حضرت او را بر دامنش نشانید، صورتش را بوسیده، با او به لغتی تکلم فرمود که من آن را ندانستم؛ حضرت بقیّه الله هم پدر را به همان لغت جواب می‌داد.

پس پدر بزرگوارش امر فرمود: او را به سرداب برگردانم، چون حضرتش را به سرداب برده و برگشتم، اشخاص بسیاری از خواصّ معتمد عباسی نزد حضرت عسکری علیه السّلام هستند و به حضرتش عرضه می‌دارند خلیفه به شما سلام می‌رساند و

عرض می کند به ما خبر رسیده خداوند حضرت را مولود ذکوری کرامت فرموده و او بزرگ شده، پس چرا ما را به این، خبر ندادی که در خوشحالی شما شریک باشیم و اکنون چاره ای از این نیست، باید آن مولود را به سوی ما بفرستی، چرا که ما مشتاق ملاقات او هستیم.

علی بن مهزیار گوید: من چون این پیغام خلیفه را از ایشان شنیدم، بسیار مضطرب شدم.

حضرت عسکری علیه السلام به من فرمود: فرزندم، حجت خدا را نزد خلیفه ببر. من از شنیدن این کلام از امام، اضطرابم زیادتر و تحیرم بیشتر گردید، زیرا یقین می دانستم خلیفه، در صدد قتل حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - است.

لذا در رفتن به سرداب و آوردن آن حضرت تعلل می کردم و به حضرت عسکری علیه السلام نگاه می نمودم. دیدم حضرت به روی من تبسم نمود و فرمود: مترس! برو حجه الله علیه السلام را نزد خلیفه ببر!

هیبت امام مرا فراگرفته، وارد سرداب مقدس شدم، دیدم صورت سید و مولای من مثل آفتاب، درخشان است و من هیچ وقت آن سرور را به آن حسن و جمال ندیده بودم و آن خال سیاهی که در خدایم داشت، مثل کوب درّی می درخشید.

پس آن سرور را بر دوش سوار نموده و از سرداب بیرون آمدم، سپس تمام سامره تا عنان سما از نور صورت مبارکش، روشن و متور گردید، زن ها و مرد ها در شوارع و طرق اجتماع نموده، بر بالای بام ها برآمده، جمال بی همالش را نظاره می نمودند و چنان ازدحامی شد که راه رفتن بر من دشوار شد، پس اعوان خلیفه، مردم را از اطراف من دور می کردند، تا آن که مرا وارد دار الاماره کردند.

در این اثنا حجاب برداشته شد، پرده بالا رفت و ما داخل مجلس خلیفه شدیم.

چون چشم خلیفه و جالسنین محضرش بر آن طلعت غرا افتاد، هیبت آن سرور بر آن ها کارگر شده، رنگ صورت هریک از ایشان تغییر یافت، حواس های آنان پریشان شده، زبان های ایشان بند گردیده، به نحوی که قادر بر تکلم و حرکت از جای خود

نبودند، من هم ایستاده و آن نور ساطع، همان طور بر کتف من سوار بود.

پس از برهه ای از زمان، وزیر معتمد برخاسته، با خلیفه، بنای مشورت و نجوا را گذاشت. من دانستم صحبت قتل آن سرور است، پس از خیال مقتول شدن آن جناب خوف بر غلبه نمود.

در این اثنا خلیفه به سیّافین و شمشیردارها اشاره نمود که این طفل را بکشید! سپس هر کدام از آن ها خواستند شمشیر خود را از غلاف بیرون کشند، دیدند از غلاف بیرون نمی آید.

وزیر چون این کیفیت را دید؛ گفت: همانا این از سحر بنی هاشم است، این شمشیرها را سحر نموده اند که از غلاف بیرون نیایند و گمان دارم که سحر آن ها به شمشیرهایی که هنوز به کار نیفتاده و در خزانه خلیفه اند، اثری نکرده باشد.

پس امر نمود، شمشیرهای مضبوط در خزانه معتمد را آوردند و هرچه کردند یکی از آن ها از غلاف بیرون بیاید، ممکن نشد.

سپس کاردها و تیغ هایی آوردند، آن ها نیز به هیچ نحو از دسته ها و غلاف های خود باز نشده، بیرون نیامدند. آن گاه معتمد حسب دستور وزیر از سعادت دور، امر کرد چند شیر درّنده از برکه السباع و به اصطلاح اهل این زمان، از باغ وحش بیرون آورده، در آن مجلس حاضر نمایند، شیربانان رفته، سه شیر را حاضر نمودند.

علی بن مهزیار خادم گوید: به همان نحوی که سید و مولای من بر کتفم قرار داشت، خلیفه به من امر نمود او را نزد آن شیرها بیندازم، من مضطرب الحال و مشوّش البال با خود گفتم من چنین کاری نکنم، اگرچه بند از بندم جدا کنند، چون این امر در قلبم خطور کرد، حضرت بقیّه الله - عجل الله تعالی فرجه - دهان مبارک را به فراز گوش من آورده، آهسته فرمود: لا تخف و القنی؛ مترس و مرا نزد شیران انداز!

سپس آن بزرگوار را بلا تأمل نزد شیران انداختم، ناگاه دیدم حیوان ها دست ها را بلند نموده، سید و مولای مرا بر دست های خود گرفته، آهسته به زمین گذاشتند و عقب عقب رفتند، در حالی که باادب و احترام به مثابه ای بودند که گویا بندگان اند که نزد



مولای خود ایستاده اند.

یکی از شیرها به زبان فصیح، به سخن درآمده و به وحدانیت باری تعالی، رسالت حضرت نبی مصطفی، به امامت علی مرتضی، زکی مجتبی، شهید به کربلا و به امامت سایر ائمه هدی تا به امامت آن حضرت شهادت داد.

پس عرض کرد: یا بن رسول الله! من شکوا و تظلمی دارم، آیا اذنم می دهی شکوای خود را عرضه بدارم؟

حضرت او را اذن داد.

عرض کرد: من شیری پیرم و این دو شیر مصاحب من، جوانند، چون طعمه نزد ما می آورند، این ها مراعات مرا نمی نمایند، زودتر از من طعمه را خورده، مرا گرسنه می گذارند.

حضرت فرمود: مکافات این ها این است که آنان مثل تو پیر و تو مثل ایشان جوان گردی.

چون آن سرور این کلام را فرمود، فی الفور آن شیر پیر، جوان و آن دو شیر جوان، پیر شدند. زمانی که حاضرین محضر خلیفه، این معجزات و خوارق عادات را از آن، جان جهان و امام عالمیان مشاهده نمودند، تماما بی اختیار تکبیر گفتند.

معتمد ترسید، خواصش نیز بسیار خوفناک گردیدند و رنگ های آنان پریده شد، امر کرد من آن سرور را نزد پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السلام برگردانم.

چون حضرت را نزد پدر آوردم و ماجرا را خدمتش عرضه داشتم، حضرت عسکری علیه السلام مسرور و خوشحال شده، امر فرمود، میوه دلش را به سرداب برگردانم، من هم امثال نموده، حضرت را به سرداب بردم، انتهی.

### [دیدن اطرافیان خلیفه]

تنویر فی تنظیر بدان: نظیر دیدن معتمد و خواص او، حضرت را و آسیب نرسانیدن به او، دیدن

لشکریان همین معتمد، آن بزرگوار را و آسیب نرسانیدن ایشان به اوست، نهایت فرق این است معتمد و خواصّش در حین دیدن، آن بزرگوار را شناخته اند و این دیدن در زمان حیات حضرت عسکری علیه السّلام بوده ولی لشکریان او، آن سرور را در هنگام دیدن نشناخته اند و این دیدن بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام بوده و بدین واسطه می توان این کیفیت رؤیت لشکریان را در عداد یواقیت عبقریه سوّم این بساط هم قرار داد و این روایت لشکریان آن حضرت را.

بنابر آن چه مجلسی از کتاب خراج (۱) نقل کرده، در آن روایت نموده: بعد از آن که معتضد رشیق، مصاحب مادرایی را با دو نفر دیگر مأمور نمود که در خانه عسکری علیه السّلام بروند و هرکس را در آن خانه بیابند، سر ببرند، رفتند و آن حضرت را دیدند، ولی ظفر نیافته، برگشتند به خلیفه خبر دادند.

چنان که مذکور شده، بعد از آن خلیفه، لشکر بسیاری به سرّ من رای فرستاد، چون آن لشکر داخل خانه آن حضرت شدند و اطراف خانه را احاطه کردند، آواز تلاوت قرآنی از سرداب شنیدند، در آن حال مردم دانستند حضرت در سرداب تشریف دارد، جمعیت کردند و اطراف خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگ لشکر منتظر بود، جمیع لشکر داخل خانه شوند تا امر به گرفتن آن حضرت کند و او را دستگیر نمایند.

ناگاه حضرت از سرداب بیرون آمد، طوری که جمیع لشکر او را دیدند، از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ عبور کرد و رفت تا آن که از نظر غایب گردید، بعد از آن، بزرگ امر کرد به سرداب فرود آیند و او را بگیرند.

گفتند: مگر آن که می گویی، او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش روی تو رفت و در باب او امری نکردی.

گفت: من او را ندیدم، لکن شما که او را دیدید، چرا گذاشتید، برود.

گفتند: ما گمان داشتیم او را می بینی و مصلحت، در گرفتن نمی دانی، لهذا امر به

گرفتن نفرمایی و هرگاه ما بدون امر تو، او را بگیریم، مؤاخذه فرمایی، از این جهت متعزّض او نشدیم، تا آن که رفت.

### [ علت خفای حمل ]

تذییل فی المقام دخیل بدان بعضی از معاصرین در علت خفای حمل، خفای ولادت و خفای وجود حضرت بقیّه الله - عجل الله تعالی فرجه - کلامی منسق النظام دارند، خوش داشتم آن را در این مقام به منصفه تحریر و ارقام درآورم، گفته است، می گویند: از امام حسن عسکری علیه السّلام اولادی نمانده بود، بلکه بعضی گفتند: آن وجود مبارک عقیم بود، او را اولاد نشد. چگونه این اخبار به ولد او منطبق گردیده یا این که غیر از حکیمه خاتون، کسی نقل ولد او را نکرده و کسی هم او را ندیده؟

پس در جواب فرموده: به بداهت عقلی، عقل را در این گونه امور و تصرّفات و ارتباطات نخواهد بود، طریق فساد این دعوی منحصر به نقل خواهد شد، از اخبار صحیحیه مستفیضه مقبوله، نزد طایفه محقّقه، به ولد آن حضرت تصریح گردیده.

صحیفه فاطمیّه علیها السّلام در بیان کیفیت احوال ائمه که از نسل او هستند، بر نام خاتم الاوصیا صراحت دارند و هم چنین صراحت دارند، او فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام خواهد بود.

حکایت حضرت خلیل در رؤیت سماوات و آثار آن جا بر نام حضرت تصریح شده که از سلسله مرتبه فاطمیّه علیها السّلام می باشد و از نسل بلا واسطه حضرت عسکری علیه السّلام است.

حکایت حدیث میثاق از امام محمد باقر علیه السّلام واضح می شود، خاتم الاوصیا فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام و از نسل فاطمیّه می باشد.

اخبار دالّه بالکنایه که بر آن وجود مبارک منطبق می شود و می رساند از اولاد حضرت عسکری علیه السّلام است؛ اکثر من ان تحصی است.

مثل روایت مرویه از ابا عبد الله الحسین علیه السلام که می فرماید: نهم از اولاد من ولی امر است.

از حضرت صادق - صلوات الله علیه - منقول است سادس از اولاد من متولی امر است، بر این منوال از هریک از ائمه علیهم السلام بروز و ظهور یافته که انطباق قهری، به آن وجود مبارک گردیده و او را به ولد حضرت عسکری علیه السلام مخصوص می کند. در هر حال از تراکم اخبار و آثار ائمه اطهار، منقوله از اشخاص و اولی الاعتبار که از مجموع من حیث المجموع، استفاده یقین و قطع می شود که خاتم الاوصیا فرزند بلا واسطه حضرت عسکری علیه السلام می باشد.

از ترتب سلسله ائمه علیهم السلام یقین به وفات حضرت عسکری علیه السلام و با ضمیمه عدم خلل ارض از حجت، اگرچه به قدر ساعت، بلکه به مقدار دقیقه ای، کشف یقینی می شود که خاتم الاوصیا ولد تنی و جزمی آن وجود است و قول به عقم آن حضرت، از درجه اعتبار ساقط است.

علاوه بر آن از اشخاصی متعدده ولد آن حضرت، نقل گردیده و اشخاص کثیره ای آن وجود مسعود را مشاهده کردند و چنان چه در کتب مبسوطه مذکور شده؛ حضرت عسکری علیه السلام را دیدند که او را مرارا در نظر ثقات جلوه داده و به مشاهده در آورده.

بلی! برای آن وجود، خفای حمل و ولادت و وجود بوده و این امور از یقینیات مذهب و بدیهیات اولیه محسوب شده، برای احدی دغدغه و تشویش نمانده، لکن هر کدام از این امور برای مصلحت و نکته بوده.

از جمله، نکته این امور در آن وجود، همان نکته است که باعث تحقق این امور درباره حضرت موسی علیه السلام گردیده؛ یعنی به جهت خوف از اعدا و فراعنه هر زمان، این احوالات ثلاثه از حضرت، مخفی و مستور شده؛ چنان که از اخبار ائمه علیه السلام همین مطلب استفاده گردیده که وقتی از ایشان علت خفای حمل، ولادت و وجود آن حضرت سؤال شده، فرموده اند: بدیهی است، سلاطین قاهره، در مقام مدافعه باشند، نسبت به اشخاصی که محقق و معلوم شود وجود ایشان، موجب زوال سلطنت آن ها

خواهد شد.

عَلَّتْ خَفَايَ ولادت، حمل و حیات حضرت خلیل و موسی علیهما السّلام برای همین نکته بوده، کهنه و سحره خبر دادند در این روزها مولودی می آید که مفنی سلطنت شما خواهد بود، لذا سلطان قاهر آن دوره، در صراط مدافعه شده، این نحو ایذا و اذیت را بر آن وجودات وارد آورد؛ وَ يَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۱)؛ در خصوص خاتم الاوصیا امر او، اکّد و اشدّ از ایشان بودند، زیرا علاوه بر اخبار سحره و کهنه در هر عصر و دوره، تمام انبیا و اولیا، بشارت همچو وجود قاهر را دادند که بر تمام ربع مسکون، قدرت کامله پیدا خواهد کرد، سلطنت تمام سلاطین را بر هم خواهد زد، سلطنت عالم را منحصر به خود خواهد نمود، حقیقت و باطن احکام انسان کامل واقعی را که حضرت محمد بن عبد الله صَلَّى الله عليه و اله باشد مودوعه نزد او بوده، بروز و ظهور خواهد داد و تمام مردم را به دین واحد خواهد نمود؛ یعنی عند الله ادیان متعدّد نبوده چنان چه اشاره شد، مقتضیات وقت متعدّد نموده، ناسخ و منسوخ پیدا شده، اطوارات به هم رسانیده در دوره انبیا اولو العزم، حتّی خاتم انبیا، ادیان به رشته ظاهریّه بوده، استعدادات خلق، مقتضی ظهور باطن نبوده، اوصیای حضرت خاتم انبیا، غیر از خاتم الاوصیا، همه به رشته ظاهر حرکت نمودند، باطن احکام پیغمبر را اظهار نکردند. آن وجود مبارک در جلوه باطن احکام حرکت دارد؛ چنان که حضرت عیسی می فرماید: نحن نأتی بالتّزویل؛ یعنی بالظاهر و سیّئاتی فارقلیط فی آخر الزمان بالتأویل؛ بالباطن، تمام خلائق را به قبول دین جدّ خود مقهور و مغلوب می کند.

از این جهت است خلقا به تمام جهت و منطقا به تمام حیثیت، شبیه جدّ خود، خاتم الانبیا گردیده، حتّی بعضی اشتباه نموده، جلوه او را جلوه محمدی قرار داده، منتهی به اسم احمدی سماوی که طلوع به باطن باشد، نموده؛ مانند اسم محمد ارضی که طلوع به ظاهر کرده، مکمل ظاهر شده.

منشأ اشتباه، شباهت تامّه شده که در اخبار توصیف گردیده. در صورتی که احکام

او، همان احکام محمدی می باشد که باطن او ظاهر شده، این اطلاعات احوالات، همچو مولود از انبیا و اولیا رسیده، در کتب سماوی و تاریخی مذکور شده، ائمه هم وجود او را بشارت می دادند، قلوب خود را در توارده هم و غم به وجود او مطمئن می ساختند. سلاطین بنی عباس باخبر بودند، در مقام قتل او برآمدند و چون می دانستند همچو وجودی از نسل فاطمه علیه السلام آن هم در صلب یازدهم از ذریه او، به وجود خواهد آمد، مصمم قتل او بودند و بیش از اهتمام فراعنه و نمارده اهتمام داشتند، لذا حمل و ولادت او مستور بود.

حضرت عسکری علیه السلام حال او را به غیر از مطمئنین بالایمان، افشا ننمود، از این جهت عمه خود حکیمه خاتون را نگهداری نموده، به او فرمود به وجود مولود از حضرت نرجس خاتون؛ چنان ستر حمل پیدا کرده تا نزدیک ولادت معلوم نشده، حکیمه خاتون از وضع حمل او مطلع نگردید، خدمه حضرت هم مطلع نشدند، بنی عباس در فحص آن وجود مبارک بودند، از آن جایی که از آن حضرت اولادی نیافتند، چندان اهمیت ندادند و به تمام قوا مواظبت نمودند، چون حضرت عسکری را عقیم فهمیدند.

مع ذلک بیش از ترقب فراعنه و نمارده به درجات متعدّد مراقب حال او بودند؛ لذا اسباب ستر او بیش از خلیل و موسی علیهما السلام شده، برای آن که پدران ایشان، معروف به عقیم نشدند، فقط حالات ایشان، حملا و وضع و حیاطا مخفی بوده.

این وجود مبارک علاوه بر خفای جهات ثلثه، پدرش به عقیمی شهرت کرده، از این اشارات واضح شده که برای امام حسن علیه السلام ولدی بود که خاتم الاوصیا شده.

تمام انبیا و اولیا و ائمه هدی علیهم السلام وجود او را از آن پدر بشارت داده، وعده ایشان دروغ نبوده، قول به عدم ولد و عقم حضرت، محض غلط واقع شده و محلّ رؤیت جماعتی از شیعه گردیده، حضرت عسکری علیه السلام به بعضی از شیعیان نشان داده، در صورتی که آن وجود مبارک به ظاهر طفل بوده، مع ذلک مشکلات شیعیان خاصّه را حلّ می نموده؛ غایه الامر وجود او برای همان محذوراتی که اشاره شده؛ عمومیت پیدا

نکرده، به علاوه، عادم النظیر هم نبوده، برای حضرت خلیل علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام هم اتفاق افتاده،

این وجود مبارک را بعضی از شیعیان به نصّ امام مشاهده کردند، اما آن دو وجود را کسی اطلاع پیدا نکرده تا ظهور و طلوع نمودند. عجب این است که آن ها مورد قبول واقع شدند ولی در این وجود مبارک، به پدرش نسبت عقم دادند؛ اعاذنا الله من شرّ شیاطین الأنس.

### ملخص مقام

آن که توجّه تکالیف که مدار امتحان و امتیاز بندگان خداوند است، به دور مدار استعدادات گذشت، در امت پیغمبر آخر الزمان استعدادات خلق زیاد گردیده، عقول ایشان کامل شده، احکام ظاهریّه که در حقّ امم سابقه، ناقص بوده، در حقّ ایشان کامل گردیده، پیغمبر ایشان خاتم پیغمبران شده، مدار امتحان احکام ظاهریّه در حقّشان، موجود و محقق شده.

پس امت پیغمبر خاتم در منتهی درجه کمال و استعداد بودند، عقولشان از قصور بیرون آمدند، لذا در معرض امتحان اکّد واقع شدند که آن امتحان، در قوّت امم سالفه نبوده، هرگاه به ایشان همچو تکلیف توجّه می نمود، تکلیف ما لا یتطاق می شدند، از این رو این امت، افضل الامم محسوب اند.

بعد از این که امم سابقه به غیبت امتحان شدند، امتحان این امت به غیبت، باید از جهات عدیده اقوی از سلف باشد، برای آن که استعداد ایشان اکمل است، لذا غیبت این امت، به خلاف غیبات امم سابقه اطول شده.

علاوه، در تولّد غایب این امت، اشکال شده که والد او عقیم بوده، در امم سابقه، همچو احتمالی در حقّ غایب ایشان نمی رفته.

حاکمی و ناقل ولادت غایب این امت، به یک زن منتهی شده که در اشکال، اکّد از سابق است. در غایب امم سابقه، این احتمال وجود نداشته، هریک از این امور

بی حکمت نبود، حکمت تمام، راجع است به این که استعدادات این اُمّت به درجه کمال رسید، عقول ایشان رفعت و ارتقا پیدا کرده، مقام امتحان ایشان سخت تر شده، امتیاز سعید از شقی در میان این اُمّت به امر مشکل قرار داده شده، چه کم عاقلی که از این امتحان بگذرد، لغزش نیارد و خود را هلاک نکند؛

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند

جهت افضلیّت این اُمّت، برای اشدّیّت امتحان ایشان است، بدیهی است؛ افضل الأعمال حمزها و معروف است هر که بامش بیش برفش بیشتر؛ چون استعدادات ایشان اقوی و عقول ایشان به تجربه احری گردید، لذا به امر مشکل، مکلف گردیدند، به امر معظم، ممتحن شدند که نزد عقول ناقصه از این امر مشکل تر تصویر نمی شود.

غالب ارباب عقول ناقصه از میدان بیرون می روند، در شکوک و شبهات وارد می شوند. بعضی منکر ولادت می گردند، به نقل حضرت حکیمه خاتون اعتبار نمی کنند، بر این التفات ندارند که غیر از حکیمه خاتون دیگران هم ولادت را نقل کرده اند، به علاوه، اشخاص صحیحه موثقه متعدّده رؤیت را نقل فرمودند، چگونه اشتباه می شود، مع ذلک کله، حصر نقل ولادت از حکیمه خاتون برای اهمیّت امتحان بر این اُمّت بوده، از آن جایی که معرفت این اُمّت بیشتر، عقول ایشان کامل تر و امتحان نشان سخت تر است، تکلیف ایشان مشکل تر خواهد بود؛ چنان چه تکالیف خاتم الانبیا که اوّل عارف موجودات است، مشکل تر از تمام تکلیفات بود و خصایص و واجباتی که در حقّ او جعل شد، در حقّ غیر او مرتفع شد.

بعضی که پدر او را عقیم قرار دادند، به هیچ وجه در مصالح تفکّر ندارند که هر یک از این امور، برای مصلحتی بوده؛ چنان که ذکر شده و بعضی که در بقا و حیات او اشکال می کنند، التفات ندارند که مراد از خاتم الاوصیا بودنش این است که قطعا وصیی غیر از او نیست و نبیی هم بعد از او نخواهد شد. برای او حیات نبود، زمین خالی از حجّت می شد، تبا خلّو ارض از حجّت، مخالف مذهب اثنا عشری و مسلک جعفری خواهد بود و برای این مقام، بیانی است، ان شاء الله توضیح خواهیم داد، انتهى.



## عَبْقَرِيَّة دَوِّم [تَشْرِف در زمان غیبت صغری]

## اشاره

در بیان کسانی که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام آن جان جهان و امام عالمیان را در غیبت صغرا دیده و در حین دیدن، آن بزرگوار را شناخته اند، ایشان جمعی بسیار و عددی بی شمارند که ما از جمله، به ذکر چند نفر از آن ها در ضمن چند یاقوته، اکتفا می نماییم و منه التوفیق.

## [ابو الادیان خادم] ۱ یاقوته

از جمله آنان ابو الادیان خادم است؛ چنان که صدوق (۱) و دیگران (۲) روایت کرده اند؛ گفت: من به حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام خدمت می کردم و نامه های او را به شهرها می بردم و بر او داخل شدم در حالی که وفات او واقع شد و مکتوبی به من داده، فرمود: این را به مداین ببر و بدان، سفر تو پانزده روز طول خواهد کشید، روز پانزدهم وارد سرّ من رای خواهی شد و مرا در مغتسل خواهی دید که غَسَّال مشغول غسل من باشد.

ابو الادیان گوید: چون این را شنیدم، عرض کردم: ای مولای من! پس قائم بعد از تو، چه کسی خواهد بود؟

فرمود: کسی که جواب نامه ها را از تو مطالبه کند، قائم بعد از من باشد.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۷۶-۴۷۴.

۲- الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۸-۶۰۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۰۱؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۴-۶۱۱.

عرض کردم: زیادت‌تر بفرمایید.

گفت: کسی که بر من نماز کند، قائم بعد از من باشد.

گفتم: زیادت‌تر بفرمایید.

گفت: کسی که خبر دهد، در همیان چه باشد، قائم بعد از من است.

پس هیئت آن جناب مانع شد، از آن که از ما فی الهمیان سؤال کنم، مکاتیب را برداشته، به سوی مداین روانه شده، جواب آن‌ها را گرفتم، روز پانزدهم وارد سرّ من رای شدم؛ چنان که فرموده بود، پس آواز گریه زنان گریه کننده را از خانه آن بزرگوار شنیدم و آن حضرت را در مغتسل دیدم. سپس جعفر بن علی برادر آن حضرت را دیدم که بر در خانه آن جناب نشسته و جماعت شیعه در اطراف او هستند؛ بعضی او را به مصیبت تعزیت و برخی به خلافت تهنیت می‌گویند. چون این دیدم، در نفس خود گفتم اگر این امام باشد، پس امام بر خلاف شده، زیرا او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌باخت و طنبور می‌نواخت، لکن به حکم ضرورت من هم پیش رفته، به او تعزیت و تهنیت گفتم ولی او در باب نامه‌ها چیزی به من نگفت.

سپس عقید خادم بیرون آمده، به جعفر گفت: ای آقای من! اینک برادرت را کفن کرده اند، برای نماز بر او برخیز.

جعفر بن علی با شیعیان برخاسته، در جلوی ایشان، سمان و حسن بن علی که معروف به سلمه بود و از جانب معتمد خلیفه آمده بودند، همگی داخل خانه شدند، دیدیم آن حضرت را کفن کرده، در تابوت گذاشته اند، پس جعفر بن علی برای نماز پیش ایستاد، چون اراده تکبیر گفتن نمود، دیدیم کودکی با روی گندم گون، مویی مجعد و دندانی گشاده بیرون آمد، عبای جعفر را گرفته، کشید و فرمود: یا عمّ! برو! زیرا من به نماز بر پدرم، اولی می‌باشم.

پس جعفر با روی غضبناک، رفته، آن کودک ایستاد و اقامه نماز نمود سپس آن حضرت را در جانب قبر پدر بزرگوارش، حضرت هادی علیه السلام دفن کردند.

آن کودک متوجّه من شده، فرمود: یا بصری! جواب نامه‌هایی که نزد تو است، بده!

من جواب ها را تسلیم کرده، با خود گفتم: این دو علامت از علاماتی است که حضرت عسکری علیه السلام فرمود و علامت همیان باقی است. پس از خروج از خانه به نزد جعفر رفتیم؛ او اندوهناک بود.

حاجز و شاء به او گفت: یا سیدی! این کودک که بود که بر او، اقامه حجت نماییم؟

جعفر گفت: و الله من او را هیچ وقت ندیده بودم و او را نشناختم.

در این اثنا که نشسته بودیم، جمعی از اهل قم آمدند و از حضرت عسکری علیه السلام سؤال کردند و خبر وفات او را شنیدند، پس از خلیفه آن جناب پرسیدند. مردم به جعفر اشاره نمودند، آن قوم نزد جعفر رفته، سلام کرده، تعزیت و تهنیت گفتند. سپس گفتند:

با ما مال و مکاتیبی باشد، بفرمایید: آن مکتوب ها از چه کسانی است و قدر مال ها چیست؟

جعفر چون این شنید، از جای برخاست، جامه های خود را از یکدیگر پاشید و گفت: مردم از ما علم به غیب می خواهند.

ناگاه دیدیم خادمی از خانه حضرت عسکری علیه السلام بیرون آمد و گفت: با شما مکتوب فلان و فلان و همیانی می باشد که در آن، فلان مبلغ، دینار باشد و ده دینار، از جمله آن ها مطلق است.

آن قوم مکاتیب و مال را به خادم دادند و گفتند: آن که تو را فرستاده، او امام است، نه غیر او.

جعفر چون این دید، نزد معتمد خلیفه رفت و این امر را به او اظهار نمود. پس معتمد غلامان خود را فرستاده، صیقل کنیز را گرفتند و آن کودک را از او مطالبه کردند، او انکار نمود و به جهت اخفای امر کودک، ادعای حمل نمود، لهذا او را به ابن ابی الشارب که قاضی بود، سپردند، در اثنای این امر عبید الله بن یحیی بن حاقان به مرگ مفاجات مرد و صاحب زنج در بصره خروج کرد؛ اشتغال به این امر، باعث غفلت از امر کنیز گردید و او از دست ایشان فرار کرد.

از جمله آنان ازدی است؛ چنان که صدوق (۱) به سند خود، از او روایت کرده؛ گفت:

من به طواف مشغول بودم، شش دور رفته، اراده دور هفتم را داشتم، ناگاه چشمم به حلقه ای از مردم افتاد که در طرف راست کعبه بودند و جوانی خوشرو و خوشبو با مهابت تمام، نزدیک ایشان ایستاده، تکلم می فرماید، طوری که احسن از کلام او و اعذب از منطقی او ندیده بودم.

نزدیک رفتم که با او تکلم کنم، ازدحام خلق، مانع از نزدیکی به او گردید. از مردی پرسیدم: این جوان کیست؟

گفت: این پسر رسول خداست که سالی یک دفعه برای خواصّ خود ظاهر می شود و حدیث می گوید.

چون این شنیدم، خود را به او رسانده، عرض کردم: ای آقای من! برای طلب ارشاد خدمت تو آمده ام، می خواهم مرا ارشاد نمایی. چون این را شنید، دست مبارک کشید و از سنگ ریزه های مسجد چیزی برداشت و بر دست من گذاشت، چون بر آن ها گشودم، آن حصاه را در دست خود تکه طلایی دیدم، چون این امر عجیب را مشاهده کردم، روانه گردیدم.

ناگاه دیدم، آن بزرگوار عقب من آمد، به من برخورد و فرمود: حجت بر تو ثابت و حقّ برایت ظاهر گردید و کوری از چشم تو زایل شد، آیا مرا شناختی؟

عرض کردم: نشناختم، فدایت شوم!

فرمود: منم مهدی، منم قائم زمان، منم که زمین را از عدل پر خواهم کرد؛ چنان که از جور پر شده باشد؛ به درستی که زمین از حجت خالی نخواهد بود و خدا مردم را در فترت و سستی نمی گذارد، پس فرمود: آن چه دیدی، نزد تو امانت می باشد، به برادران خود از اهل ایمان حدیث کن، انتهی.

## [زهري ۳ ياقوته]

از جمله آنان زهري است؛ چنان که شيخین طوسی (۱) و طبرسی رحمه الله (۲) از او روايت کرده اند؛ گفت: من مالی جزیل و سیمی بلیغ در دریافت فیض خدمت حضرت صاحب الامر- عجل الله تعالی فرجه- نمودم و فایز نشدم تا آن که به خدمت محمد بن عثمان عمری رفتم و مدتی او را خدمت کردم، روزی التماس کردم: مرا خدمت آن حضرت برساند، ابا نمود. چون تضرع بسیار کردم، گفت: فردا اول روز بیا. چون نزد او رفتم، دیدم شخصی آمد و جوانی خوشرو و خوشبو که هیأت تجار با او همراه است و متاعی در آستین خود دارد. پس عمری به آن جوان اشاره کرد این است آن که می خواهی.

من به خدمت او رفتم و آن چه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم.

پس به خانه ای رسید که معروف نبود و اعتنایی به آن نداشتیم. خواست داخل آن خانه شود، عمروی گفت: اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید. وقتی رفتم سؤال کنم، گوش نداد، داخل خانه شد و فرمود: ملعون است، ملعون است کسی که نماز مغرب را تأخیر اندازد تا آن که ستاره در آسمان بسیار شود و ملعون است، ملعون است کسی که نماز صبح را به تأخیر اندازد، تا ستاره ها برطرف شود.

## [جماعتی از قم و جبال ۴ ياقوته]

از جمله آنان جماعتی از اهل قم و جبال اند؛ چنان که در ثاقب المناقب (۳) از سنان موصلی روايت شده بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام جماعتی از اهل قم و بلاد جبال که اموال نزد ایشان بود و از وفات حضرت عسکری علیه السلام خبری نداشتند، وارد سامره شدند، چون از وفات آن حضرت مطلع گردیدند، از وصی او پرسیدند؛ جعفر را به او

۱- الغیبه، ص ۲۷۱.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۸-۲۹۷.

۳- الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۱-۶۰۸.

نمودند و گفتند: برای تنزه بیرون رفته، بر کشتی سوار شده و با خود مغنی برده که شرب خمر نماید و عشرت کند، چون این شنیدند، گفتند: این که گوئید صفت امام نباشد، این اموال را باید برگردانیم و به اربابش ردّ نماییم.

ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی که با ایشان بود، گفت: باید توقّف نمود تا این مرد بیاید، ببینیم چه حجت دارد.

ماندند تا جعفر برگشت؛ همه نزد او رفته، بر او سلام کرده، واقعه را گفتند.

گفت: اموال را نزد من آورید.

گفتند: ردّ این اموال طریقی دارد، زیرا آن ها را شیعیان متفرقه داده اند و هریک از ایشان مال خود را هر قدر بوده، در کیسه ای گذاشته، مهر کرده اند و عادت ما این بوده هر وقت که مثل این مال را آورده ایم، مولای ما فرموده که جمله مال فلان و مال فلان و فلان و کیسه فلان و فلان باشد و در آن فلان دینار باشد و ما چون نام را مطابق مهر و مال را موافق وصف می دیدیم، می دادیم.

جعفر گفت: بر برادر من دروغ می گوئید، این علم غیب باشد و غیر از خدا را نشاید، مال را تسلیم من نمایید.

چون آن جماعت این را شنیدند، متفکر گردیدند و در جواب گفتند: ما اجیر ارباب اموال و مأمور ایشان هستیم که آن ها را تسلیم مولای خود امام حسن علیه السّلام یا کسی که وصف مال نماید کنیم، تو باید وصف کنی و اخذ نمایی یا آن که به اربابش برمی گردانیم.

وقتی این را شنید، نزد خلیفه رفت، خلیفه آن جماعت را احضار کرد و امر به ردّ مال به جعفر نمود.

جماعت گفتند: - اصلح الله الخلیفه - ما وکیل دیگران هستیم و از جانب ایشان مأذون نیستیم که این اموال را به کسی دهیم مگر با وصف و علامت؛ چنان که با ابو محمد علیه السّلام این نوع عادت بوده و مکرر بر آن بزرگوار وارد شده ایم و این طور معامله شده و شرح معامله کردند و گفتند: اگر این مرد هم، چنان گوید که برادرش می گفت،

می توانیم بدهیم، و الاّ باید به اربابش برسانیم.

جعفر گفت: یا امیر المؤمنین! این قوم بر برادرم دروغ می گویند و غیب را غیر خدا نشانید.

خلیفه گفت: این جماعت رسول اند؛ و ما علی الرّسول الاّ البلاغ؛ فرستاده غیر از اطاعت چاره ای ندارد.

جعفر چون این را شنید، مبهوت ماند و جوابی نیافت.

آن قوم گفتند: یا امیر المؤمنین! بر ما منت گذار و کسی را بگمار که ما را تا خروج از این بلد، معاونت نماید.

خلیفه بر ایشان نقیبی گماشت که تا خروج از بلد، از فتنه جعفر بیاسودند.

چون آن قوم از بلد خارج شدند، غلام خوشرویی را که خادم می نمود، ملاقات نمودند، بر ایشان آواز داد: یا فلان! و یا فلان! و هم چنین تا آخر ایشان و پدر ایشان را نام برد و گفت: مولای خود را اجابت نمایید.

قوم گفتند: مولای ما تو هستی؟

گفت: معاذ الله، من بنده او هستم، به نزد او آیید!

آن جماعت گفتند: با او روانه شدیم تا آن که وارد خانه حضرت عسکری علیه السلام گردیدیم؛ ناگاه حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه - مولای خود، فرزند مولای خود را دیدیم که بر کرسی، مانند هلال ماه نشسته و جامه سبز پوشیده؛ بر او سلام کردیم و جواب از او شنیدیم.

سپس فرمود: جمله مال فلان باشد و فلان فلان مال با خود آرد. جمیع اموال را وصف نمود و جمیع ثیاب و حیوانات سواری و حالات ما را بفرمود. چون آن دیدیم سجده شکر نمودیم، روی آن حضرت را بوسیدیم، مسایل خود را پرسیدیم، جواب شنیدیم و اموال را به سوی او منتقل نمودیم.

پس از آن امر فرمود: دیگر مالی به سامره نقل نکنیم و در بغداد مردی معین فرمود که اموال به او ردّ شود و توقیعات به دست او بیرون آید؛ و به ابو العباس محمد بن جعفر

حمیری کفن و کافور دادند و فرمودند: خدا اجر تو را در نفس خودت بزرگ کند، پس از خدمت آن حضرت منصرف شدیم.

چون ابو العباس به گردنه همدان رسید، تب کرد و وفات یافت و ما بعد از آن، اموال را به بغداد حمل کرده به وکلا می رساندیم و توقیع دریافت می کردیم.

#### [ابو الوجنا] ۵ یاقوته

از جمله آنان ابو الوجنا، جدّ ابو الحسن بن وجناست؛ چنان که صدوق (۱) به سند خود از ابو الحسن بن وجنا روایت کرده؛ گفت: پدرم از پدرش روایت کرده، که من در خانه حسن بن علی اخیر علیهما السّلام بودم؛ ناگاه سواران خلیفه که جعفر کذاب در میان ایشان بود، داخل شدند و مشغول چاییدن و غارت کردن آن چه در خانه بود، شدند، من بر مولای خود حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه - ترسیدم و همّ و اندیشه نداشتم، مگر در باب آن بزرگوار که مبادا از ایشان صدمه ای به وجود مقدّس او وارد شود. ناگاه آن بزرگوار را دیدم که روبه روی آن جماعت از خانه بیرون آمد و به در خانه تشریف آوردند، من به او نظر می کردم در حالی که آن حضرت در سنّ شش سالگی بود و هیچ یک از آن جماعت، او را ندیدند و ملتفت او نگشتند، تا آن که از نظر من غایب گردید.

#### [محمد بن عبد الله قمی] ۶ یاقوته

از جمله آنان محمد بن عبد الله قمی است که در کتاب الغیبت (۲) از محمد بن خلف روایت کرده؛ گفت: در منزل عبّاسیه، دو منزلی فسطاط مصر در مسجدی در حوالی مصر فرود آمدیم که آن را عمرو بن عاص بنا کرده بود و الآن خراب است و در آن جا

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۷۶-۴۷۳.

۲- الغیبه، ص ۴۵۷-۴۵۴.



منزل کردیم، غلامان هریک برای کاری بیرون رفتند و جز یک غلام عجمی کسی نزد من نماند.

در آن حال شیخی را در کنج مسجد دیدم که مشغول اوراد و طاعت است. من نماز ظهر را در اوّل وقت کرده، غذا طلبیدم و آن شیخ را هم بر طعام خود خواندم، اجابت نمود.

پس از صرف غذا از حالش پرسیدم، گفت: من محمد بن عبد الله نام دارم و اهل قم هستم و الان سی سال است برای طلب حق در شهرها و کنار دریاها سیاحت می کنم و تخمینا بیست سال برای تتبع اخبار و آثار مجاور بودم.

سال دویست و نود و سه هجری طواف کرده، بعد از طواف دو رکعت نماز در مقام ابراهیم گزارده، خوابم برد. ناگاه آواز خواندن دعایی که تا آن وقت مانند آن نشنیده بودم، شنیدم، از خواب بیدار شدم. جوان گندم گون، خوشرو و خوش قامتی دیدم که مثل او ندیده بودم. چون از دعا فارغ شد، دو رکعت نماز کرده، برای سعی صفا و مروه بیرون رفت، من هم در خروج و عمل، او را متابعت کردم، در اثنای عمل به دلم افتاد او مولای ما حضرت صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - است. وقتی از عمل فارغ شد، راه بعضی درّه آن کوه را گرفت و روانه گردید، من هم عقب او روانه شدم.

ناگاه مردی سیاه، راه را بر من گرفت و چنان بر من صیحه زد که مانند آن نشنیده بودم و گفتم: خدا تو را سلامت دارد، چه می خواهی؟ من به غایت ترسیدم و ایستادم و آن جوان را نگریستم تا آن که از نظر من غایب گردید و من در آن جا متحیر ماندم تا آن که بعد از زمانی طویل با حسرت و ندامت برگشتم، در حالی که خود را ملامت می کردم چرا کلام آن سیاه را شنیدم و عقب آن جوان نرفتم.

بعد از آن با خداوند خلوت کرده، پیغمبر و ائمه علیهم السلام را شفیع نمودم که سعی مرا ضایع نگرداند و چیزی را برایم ظاهر کند که دلم به آن آرام گیرد، خاطرم تسلی یابد و بصیرتم زیاد گردد، تا آن که دو سال بعد از این، به زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و اله فایز شدم، اتفاقاً روزی بین قبر مطهر و منبر نشسته بودم، خوابم برد. ناگاه دیدم کسی مرا جنبانید،

از خواب بیدار شده، دیدم همان مرد سیاه است، به من گفت: حالت چگونه است؟

گفتم: خدا را حمد و تو را ذم می کنم.

گفت: مذمت مکن من به آن چه کردم و به تو گفتم، مأمور بودم و تو هم در آن وقت خیر بسیار یافتی، در مقابل آن که دیدی، خدا را شکر کن که رنج تو ضایع نشده؛ بعد از آن نام بعضی از برادران دینی مرا برد و حال او را پرسید. گفتم: در برقه است. سپس نام دیگری را برد که با من رفیق بود، در عبادت جدّ و جهد می نمود و در دیانت با بصیرت بود و از حالش پرسید.

گفتم: در اسکندریه می باشد. بعد جمع دیگر را ذکر نمود و یک یک را جواب گفتم.

بعد از آن پرسید: فغفور چه کار دارد؟

گفتم: او را نمی شناسم.

گفت: او از اهل روم است و خدا او را هدایت کرده، برای یاری کردن، از قسطنطنیه خروج کند. پس از آن نام دیگری را ذکر نمود.

گفتم: او را نمی شناسم.

گفت: او مردی از یاران مولای من است، نزد اصحاب خود برو و بگو امیدواریم خداوند در یاری ضعفای و انتقام از ظالمین، اذن و رخصت دهد.

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص ۶۲

س از من مفارقت نمود، گویا چیزی غیر از قبایح اعمال ما، مانع از فرج نباشد، بر تو باد که طاعت و بندگی را کار و شعار خود نمایی.

راوی گوید: از حالت آن شیخ خوشم آمد، خزینه دار خود را امر کردم پنجاه دینار بیاورد، سپس، از آن شیخ، خواهش کردم، آن را قبول کند. چون این را دید، گفت: ای برادر! خداوند بر من حرام کرده از تو چیزی قبول کنم که به آن حاجت ندارم.

از او پرسیدم: آیا غیر از من دیگری از اصحاب سلطان، این خبر را از تو شنیده است؟

گفت: آری! برادرت احمد بن حسین همدانی که در آذربایجان از نعمت خود ممنوع گردید، از من شنید و به آرزوی آن که مثل این را ببیند حجّ کرد و بعد از حجّ به

دست کرنویه بن مهرویه شربت مرگ نوشید.

راوی گوید: بعد از آن از او مفارقت کردم و به اهل خود برگشتیم؛ حج کردم، به مدینه آمده، مردی را به نام طاهر که از اولاد حسین اصغر بود، ملاقات کردم؛ برای آن که شنیده بودم او در امر صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - خبری دارد، او را ملازمت نمودم تا آن که انسی حاصل شد و به حسن اعتقاد من، وثوق و اطمینان نمود.

پس از آن، او را به آبای گرامی اش قسم دادم اگر تو در این باب خبری داری، از من پنهان مکن!

در جواب من چیزی گفت که حاصل آن این بود: غرایب و عجایب را نمی بینید، مگر کسی که آن ها را پنهان دارد و در آن کتاب است که مؤلف گوید:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

مجنون عامری گفته:

يقولون خبرنا و أنت امينهاو ما أنا أن خبرتهم بامین

کسی که اسرار را فاش کند، اطلاع بر اسرار را نشاید؛ یعنی اگر شایسته این سرّ باشم، آن را افشا نکنم.

راوی گوید: چون این را شنیدم، مأیوس شده، با او وداع نموده، برگشتم.

### [غانم هندی] ۷ یا فوته

از جمله آنان غانم هندی است؛ چنان که شیخ طوسی به سند خود از محمد بن محمد عادی روایت کرده که ابو سعید غانم هندی گفت: من در شهری از شهرهای هند بودم که به کشمیر معروف است و اصحابی داشتم که چهل نفر بودند و بر کرسی هایی که در طرف راست ملک گذاشته بود، می نشستند و همه ایشان، کتب اربعه را - که تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم می باشد - قرائت می نمودند و در میان مردم حکم می کردیم و مسایل دین را به ایشان تعلیم و به امر حلال و حرام فتوا می دادیم و ملک و

رعیت به ما رجوع می نمودند.

یک روز در باب سید انبیا رسول الله صلی الله علیه و اله، مذاکره اتفاق افتاد؛ گفتیم: امر پیغمبری که ذکر او در کتاب ها شده، بر ما مخفی می باشد و بر ما واجب است از او فحص کنیم و آثار او را طلب نماییم، رأی تمام ایشان، بر این قرار گرفت که من برای فحص و طلب خارج شوم و سیاحت کنم.

سپس من با مال بسیار بیرون آمدم و دوازده ماه سیر نمودم، تا آن که نزدیک شهر کابل شدم و به طایفه ای از ترکمان در اثنای راه برخوردم، آن ها مال مرا گرفتند و جراحات شدید بر من وارد آوردند. من به کابل وارد شده، ملک کابل از حال من مطلع شد، مرا روانه بلخ کرد که در آن، زمان داود بن عباس بن ابی الاسود والی بود.

به او خبر رسید من از ولایت هند به طلب دین بیرون آمده ام و در این باب با فقها و اصحاب کلام مناظره کرده ام و زبان فارسیان آموخته ام. کسی را فرستاده، مرا در مجلس خود احضار کرد و فقها را حاضر ساخته، با من مناظره نمودند و من ایشان را خبر دادم که از ولایت هند بیرون آمده ام، به طلب پیغمبری که در کتب خود ذکر او را دیده ام.

گفتند: نام او چه باشد؟

گفتم: نام او محمد است.

گفتند: این پیغمبر ما باشد. از شریعت او سؤال کردم و مرا اعلام نمودند.

گفتم: می دانم محمد پیغمبر است، لکن نمی دانم این که شما می گوید همان است یا نه، مکان او را به من بنمایید تا آن که بروم و از علامت او که نزد من باشد، جويا شوم.

اگر او را همان پیغمبر یافتم، به او ایمان آورم.

گفتند: او وفات کرده.

گفتم: وصی و خلیفه او کیست؟

گفتند: ابو بکر.

گفتم: این کنیه باشد، نام او را بگویید.

گفتند: عبد الله بن عثمان و او را به قریش نسبت دادند.

گفتم: نسب پیغمبرتان، محمد صلی الله علیه و اله را ذکر نمایید.

نسب او را هم بیان کردند.

گفتم: آن پیغمبری که من طلب می نمایم، این شخص نباشد، زیرا خلیفه او، برادر او در دین و پسر عم او در نسب است و شوهر دختر او در نسب و پدر اولاد او باشد و برای آن پیغمبر اولادی غیر از اولاد او در روی زمین خلیفه او نباشد.

چون این شنیدند، بر من شوریدند و گفتند: ایها الامیر! این مرد از شرک خارج شده، در کفر داخل گردیده و خوش حلال باشد.

من گفتم: ای جماعت! من خود دینی دارم و از آن دست بر ندارم تا آن که بهتری به دست آرم و من صفت این مرد را در کتب پیغمبران چنین یافته‌ام و از ولایت و عزت و دولت خود بیرون نیامدم، مگر به طلب او و این که شما مطابق با این اوصاف، ذکر نمودید، آن پیغمبر موعود نباشد، دست از من بردارید.

والی چون این دید، حسین بن اسکیب را که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود، طلبید و به او گفت: با این مرد هندی مناظره کن!

حسین گفت: اصلح الله الامیر! اینک فقها و علما در محضر تو هستند و از من اعرف و ابصرند.

گفت: نه، بلکه با او مناظره کن، طوری که من می گویم و با او خلوت و ملاطفت نما! حسین مرا به خلوت برده، با من مدارا نمود و گفت: آن کس که تو خواهی، این محمد که این جماعت ذکر نمودند، همان شخص باشد، لکن در باب وصی و خلیفه او خطا کردند، زیرا این پیغمبر صلی الله علیه و اله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علیه السلام و وصی و خلیفه او، علی بن ابی طالب بن عبد المطلب باشد و او زوج فاطمه بنت محمد است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد صلی الله علیه و اله است.

غانم گوید: چون این شنیدم، گفتم: الله اکبر! این همان است که من می خواهم، پس نزد داود بن عباس آمدم و گفتم: ایها الامیر! کسی را که می خواستم، یافته‌ام و شاهد آن لا

اله الا الله و ان محمدا رسول الله.

داود به من احسان و اکرام نمود، متوجه حسین شده، گفت: مراقب حال او شو!

سپس من با حسین رفته، به او انس گرفتم و مسایل دین خود را از او آموختم، مرا در باب نماز و روزه و سایر فرایض دانا گردانید، تا آن که روزی به او گفتم: ما در کتب خود دیده ایم که این محمد صلی الله علیه و اله خاتم پیغمبران باشد و بعد از او، دیگر پیغمبری نیست و این که امر بعد از او با وصی، وارث و خلیفه بعد از او باشد؛ پس از آن با وصی بعد از وصی و این امر در اعقاب او باقی باشد و زایل نگردد تا آن که دنیا منقضی گردد.

پس بگو وصی وصی محمد صلی الله علیه و اله که باشد؟

گفت: حسن، پس از او حسین باشد و بعد از او پسران او، بعد از آن ایشان را ذکر نمود تا آن که به صاحب الزمان منتهی گردید. بعد از آن به من خبر داد از آن چه واقع گردیده، پس برای من همی نماند، مگر آن که در طلب ناحیه برآیم.

سال دویست و شصت و چهار غانم به شهر قم آمده و با اهل قم و طایفه امامیه بود، تا آن که با بعضی ایشان به سوی بغداد روانه شد و با او رفیقی از اهل سند بود که با او در اول امر، هم مذهب بود.

راوی گوید؛ غانم گفت: بعضی اخلاق آن رفیق مرا ناپسند افتاد؛ لهذا از او مفارقت نمودم و بیرون رفتم تا داخل سرّ من رای شدم و از آن جا به سوی عباسیه؛ یعنی مسجد بنی عباسیه رفتم که حالا- مخروبه و به خلفا معروف می باشد که سابقا دار الحکومت بوده، در آن جا آماده نماز شده، نماز گزاردم و متفکر ماندم در آن باب که قصد داشتم و در مقام طلب آن بودم، ناگاه دیدم کسی نزد من آمده، گفت: فلان تویی و مرا به آن نام که در هند داشتم بخواند.

گفتم: آری.

گفت: مولای خود را اجابت کن!

چون این شنیدم، با او روانه شدم. او در میان کوچه ها می رفت و من او را دنبال می کردم تا وارد خانه و بستانی شد، سپس داخل شده، مولای خود را دیدم که نشسته و

به سوی من توجّه کرده، به زبان هندی فرمود: مرحبا یا فلان! حال تو چگونه است و چگونه فلان و فلان و فلان را گذاشتی؟ تمام چهل نفر اصحاب مرا نام برد و از هریک از ایشان، جداگانه پرسش فرمود.

پس مرا به وقایع گذشته خود خبر داد و تمام این سخنان را به زبان اهل هند فرمود.

بعد از آن گفت: می خواهی با اهل قم به حج بروی.

عرض کردم: آری، ای مولای من!

فرمود: با ایشان مرو، امسال توقّف کن و در سال آینده برو!

سپس یک کیسه که نزد آن بزرگوار بود، برداشته، به سوی من انداخت و فرمود: این را در نفقه خود صرف کن و در بغداد و بر فلان داخل مشو و او را بر چیزی مطلع مکن و نام او را ذکر فرمود.

راوی گوید: بعد از آن غانم برگشت و به حج نرفت. پس از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشته اند و سبب منع آن حضرت دانسته شد، غانم به خراسان مراجعت کرده، سال آینده حج نمود و برای ما هدیه فرستاد و برگشت، به خراسان رفته، توقّف نمود، تا آن که وفات کرد (۱)، رحمه الله.

### [عیسی بن مهدی جوهری] ۸ یاقوته

از جمله آنان عیسی بن مهدی جوهری است؛ چنان که بحرانی (۲) از هدایه حسین بن همدان به اسناد او از عیسی بن مهدی مذکور روایت کرده؛ گفت: سال دویست و شصت و هشت به قصد حج بیرون رفتم و اراده مدینه داشتم، زیرا خبر ظهور صاحب الزمان - عجل الله فرجه - را شنیده بودم. بین راه مریض شدم، وقتی که از فید خارج شدم، میل بسیاری به خوردن ماهی و خرما مرا عارض شد؛ تا آن که وارد مدینه

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۹-۴۳۷.

۲- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۳۴-۱۳۱.

شدم و برادران خود را ملاقات کردم و مرا به ظهور آن حضرت به صاریا بشارت دادند.

پس به صاریا رفتم، چون به وادی نزدیک شدم، چند بز ماده دیدم که داخل قصر می گردیدند، پس توقف کرده، منتظر فرج بودم، نماز عشایین را ادا کردم و مشغول دعا و تضرع و سؤال شدم؛ ناگاه بدر خادم را دیدم که صدا می کند: یا عیسی بن مهدی جوهری! داخل شو!

چون این شنیدم، تکبیر و تهلیل گویان با حمد و ثنای خداوند به سوی قصر روانه شدم؛ وقتی به صحن قصر وارد شدم، دیدم مائده ای که نصب کرده اند، خادم مرا بر آن خوان و مائده نشانده و گفت: مولای من فرموده: هرچیز که در ناخوشی خود مایل بودی؛ آن وقت که از فید خارج شدی، از این خوان بخور!

چون این شنیدم، با خود گفتم: این حجت و برهان که مرا از امر گذشته ای در ضمیر خبر دادند، در ثبوت امر آن بزرگوار مرا کافی باشد. بعد از آن با خود گفتم چگونه بخورم، حال آن که هنوز مولای خود را ندیده ام.

ناگاه شنیدم مولای من فرمود: یا عیسی! از طعام بخور که مرا بر جای طعام خواهی دید. چون به مائده نگاه کردم، دیدم در آن، ماهی تازه پخته هست که هنوز از جوش نیفتاده و خرمایی به یک طرف آن گذاشته اند که شبیه خرما ی بلد خودمان بود و در ظرف خرما لبن گذاشته شده؛ با خود اندیشه کردم که من مریض هستم، چگونه از این ماهی و خرما و لبن بخورم.

ناگاه مولایم بر من صیحه زد: در امر ما شک نمایی، آیا تو ضار و نافع خود را بهتر از ما می دانی؟

وقتی این را شنیدم، گریستم، استغفار نمودم و از جمیع آن ها خوردم و دست برده از هرچیز بر می داشتم، موضع دست خود را در آن نمی دیدم؛ گویا از آن چیزی بر نداشته ام و آن را از جمیع آن چه در دنیا خورده بودم، لذیذتر می دیدم، پس آن قدر خوردم که از بسیاری آن حیا کردم.



آن گاه مولایم صدا داد: یا عیسی! حیا مکن و بخور، زیرا از طعام بهشت است و دست مخلوق به آن نرسیده.

خوردم و هر قدر می خوردم، سیر نمی گردیدم. آن گاه عرض کردم: ای مولای من! دیگر مرا کفایت کرد.

سپس فرمود: به نزد من بیا. با خود گفتم: چگونه با دست آلوده به خدمت او روم در حالی که هنوز دست خود را نشسته ام.

فرمود: یا عیسی! دست خود را از چه می خواهی بشویی؟ این غذا را آلودگی نباشد.

دست خود را بوییدم، دیدم از مشک و کافور خوشبو تر است. نزد آن بزرگوار رفتم، دیدم نوری ظاهر شده، طوری که چشم را خیره نمود؛ رهبت بر من عارض شد و گمان کردم عقل از من رفت.

آن بزرگوار ملامطفت کرده، فرمود: یا عیسی! ممکن بود شما مرا زیارت نمایید، اگر آن تکذیب کنندگان نبودند که می گویند، او کجا و چه زمان باشد، چه وقت متولد شد، چه کسی او را دیده، چه چیز از او به سوی شما بیرون آمده، به چه چیز شما را خبر داده و چه معجزه برای شما آورده؛ یعنی به سبب این که آن ها این سخنان را می گویند، ما بعضی اوقات خود را به بعضی از شما می نمایم تا از این سخنان، شکی بر شما عارض نشود، و الا حکم و تقدیر خدا بر آن جاری شده تا زمان معلوم کسی ما را نبیند.

بعد فرمودند: و الله مردم امیر المؤمنین را رفض و با او جنگ کردند و کید نمودند تا او را کشتند و با پدران من چنین کردند، ایشان را تصدیق نکردند و به ایشان نسبت ساحران و کاهنان و خدمت جن دادند؛ یعنی این امور درباره من تازگی ندارد. سپس فرمود: یا عیسی! اولیای ما را به آن چه دیدی خبر ده و مبادا دشمنان ما را به این امور اخبار نمایی. عرض کردم: ای مولای من! دعا کن خدا مرا ثابت دارد.

فرمود: اگر خدا تو را ثابت نمی داشت، مرا نمی دیدی، پس با این حجّت و برهان که ملاحظه کردی به اصلاح و رشد برو! من بیرون آمدم در حالی که به دریافت این نعمت عظمای بسیار شکر و حمد خدا نمودم و الحمد لله.

## [حسن بن وجنا] ۹ یا قوته

از جمله آنان ابو محمد حسن بن وجناست؛ چنان که بحرانی از کتاب ثاقب المناقب (۱) از او روایت کرده؛ گفت: در حجّه پنجاه و چهارم خود، در زیر میزاب بعد از نماز عتمه در سجده بودم و دعا و تضرّع می نمودم که کسی مرا حرکت داد و گفت: یا حسن بن وجنا برخیز!

چون سر برداشتم، دیدم کنیزکی زرد و لا-غر به سنّ چهل یا بیشتر بود، چون روانه گردید، من نیز از عقب او، بدون آن که سؤال نمایم، روانه شدم تا آن که به دار خدیجه رسید که در آن دار بیتی بود که در آن وسط حایط بود و نردبان ساجی داشت که به سوی آن بالا می رفت، سپس کنیز بالا رفت و صدایی آمد: یا حسن بالا بیا! من بالا رفتم و نزد در ایستادم.

صاحب الزمان- عجل الله فرجه- فرمود: یا حسن! بر من نترسیدی، و الله وقتی اتفاق نیفتاد که حجّ کردی، مگر این که من در آن حجّ با تو بودم.

چون این شنیدم مرا غشیه شدیدی عارض شد و به رو افتادم. پس به خود آمدم و برخاستم.

فرمود: یا حسن! در مدینه ملازم دار جعفر بن محمد علیهما السلام شو و در باب مأکول و ملبوس و مشروب خود، از عمل و طاعت سست مشو! آن گاه دفتری که در آن دعای فرج و صلوات بر آن حضرت بود، عطا فرمود و گفت: این دعا را بخوان و این طور بر من صلوات بفرست و این را به غیر اولیای من مده؛ زیرا خدا توفیق خواهد داد.

حسن گوید: عرض کردم: ای مولای من! بعد از این تو را نمی بینم.

فرمود: یا حسن! هر وقت خدا خواهد می بینی. من از حجّ خود برگشته و ملازم دار جعفر علیه السلام شدم و جز برای وضو، خواب یا افطار خارج و داخل نمی شدم.

چون برای افطار داخل می شدم، می دیدم کاسه ای گذارده شده، هر غذایی که در روز

به آن مایل بودم، در آن موجود کرده، نانی بر بالای آن گذاشته اند؛ به قدر کفایت می خوردم و جامه زمستانی و تابستانی هم در وقت خود می رسید، برایم آب می آوردند، گرفته، میان خانه می پاشیدم، طعام می آوردند، چون به آن حاجت نبود، گرفته، صدقه می دادم به جهت آن که کسی بر امرم اطلاع نیابد، انتهی.

[ابو سعید کابلی] ۱۰ یاقوته

### اشاره

از جمله آنان ابو سعید کابلی است؛ چنان که ابن بابویه از محمد بن شاذان روایت کرده، در نیشابور از او شنیدم که گفت: من شنیدم ابو سعید در انجیل، صحت دین اسلام را دیده، به سوی آن هدایت شده، از کابل برای تحقیق امر آن، خارج گردیده و به آن رسیده، لهذا آرزوی دیدن او را داشتم، تا آن که او را ملاقات نمودم و از خبر او پرسیدم.

ذکر نمود: من بسیار در طلب دریافت خدمت صاحب الامر کوشیدم، تا وارد مدینه گردیده، مدتی آن جا اقامت نمودم و در این باب با هر کس مذاکره می کردم، مرا زجر می نمود؛ تا آن که شیخی از بنی هاشم را که یحیی بن محمد عریضی نام داشت، ملاقات نمودم.

او گفت: کسی که او را طلب می نمایی در صریا می باشد، باید به صریا بروی. چون این شنیدم، به سوی صریا رفتم و بر دهلیزی که در آن آب پاشی کرده بودند، وارد شدم.

خود را به دگانی که در آن جا بود، انداختم، ناگاه غلام سیاهی بیرون آمده، مرا زجر کرد، براند و گفت: از این مکان برخیز! هر قدر اصرار کرد، ابا نمودم و گفتم: نمی روم و الحاح کردم. وقتی این را دید، داخل خانه گردید و بیرون آمد و گفت: داخل شو!

چون داخل گردیدم، مولای خود را دیدم که وسط خانه نشسته است، وقتی نظرش بر من افتاد، مرا به آن نامی خواند که جز اهل من در کابل کسی آن را نمی دانست.

عرض کردم: خرجی من به پایان رسیده در حالی که این گونه نبود و از آن باقی

مانده بود. زمانی که این را شنید، فرمود: تمام نشده، لکن به سبب این دروغی که گفتم، خواهد رفت و به من نفقه عطا فرمودند و برگشتم. پس، آن که خود داشتم، رفت و آن چه آن بزرگوار به من عطا کرده بود، بماند. بار دیگر در سال دوم به صریا رفتم، آن دار را خالی یافتم و کسی را در آن ندیدم. (۱)

### [ابو علی بن احمد محمودی]

ختمه مسکيه از ایشان ابو علی بن احمد محمودی می باشد که ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲) به سند خود از او روایت کرده؛ گفت: بیست و چند حج نمودم که در جمیع آن ها به جامه های کعبه می چسیدم، بر حطیم و مقام ابراهیم می ایستادم، به حجر الاسود می چسیدم و دعا می کردم و بیشتر دعای من آن بود که به شرف ملاقات مولای خود صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - فایز شوم، تا آن که در یکی از آن سال ها در مکه در مکانی به جهت خریدن چیزی ایستاده بودم و با من غلامی بود، مشربه ای در دست داشت. من مشربه را از دست غلام خود گرفته، به جهت قیمت آن چیز، پولی به آن غلام دادم، او مشغول معامله شد و من به انتظار گذشتن معامله ایستاده بودم، ناگاه کسی دامن عبای مرا کشید، چون متوجه او شدم، مردی را دیدم که از مهابتش لرزیدم.

از من پرسید: این مشربه را می فروشی؟ از غایت مهابت نتوانستم به آن جواب دهم، سپس از نظرم غایب شد؛ گمان کردم مولای من باشد، زیرا یک روز در باب صفا به مکه نماز می کردم، پس سجده نموده، آرنجم را بر سینه خود گذاشته بودم، ناگاه دیدم شخصی به پای خود مرا حرکت داد، سر برداشتم.

فرمود: آرنج خود را از سینه بردار! چون چشم گشودم، همین شخص را دیدم که در باب مشربه از من سؤال نمود و مهابت او، مرا لرزاند.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۰.

۲- دلائل الامامه، ص ۵۳۹-۵۳۷.

بر امید و یقین خود بودم تا مدّت دیگر حجّ کردم و در موقف، دعا نمودم، تا آن که روزی در ظهر کعبه نشسته بودم، یمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کنانی با من بودند و با یکدیگر حدیث می کردیم، ناگاه مردی را دیدم که طواف می کرد و من اشاره کردم که او را نگاه کنند و خود برخاستم که او را متابعت کنم. او طواف نمود و به حجر رسید، دید سایلی بر حجر ایستاده و مردم را به خدای عزّ و جلّ قسم می دهد که به او عطایی نمایند؛ چون آن مرد نظرش به سایل افتاد، خم گردیده، از زمین چیزی ربود و به آن سایل عطا فرمود.

من نزد سایل رفتم و از آن چیز پرسیدم، از اظهار آن امتناع نمود، من به او دیناری دادم و گفتم: دست خود را باز کن تا بینم در آن چیست.

چون گشود، چیزی در آن بود که بیست دینار آن را مقدّر نمودم و در دل یقین کردم که آن مرد مولای من بود، به مجلس خود برگشتم و چشم خود را به جانب اهل طواف گشودم، آن مرد از طواف خود فارغ شد و به سوی ما میل نمود.

وقتی او را دیدیم، رهبت شدیدی بر ما عارض و چشم هایمان خیره شد، بی خود به تعظیم او برخاستیم، پس آمده، نزد ما نشست.

ما به او عرض کردیم: شما از کدام قوم می باشید؟

فرمود: از عرب.

عرض کردیم: از کدام عرب؟

فرمود: از بنی هاشم.

بعد از آن فرمود: ان شاء الله بر شما پنهان نخواهد ماند، آیا می دانید زین العابدین علیه السلام هنگام فراغ از نماز خود در سجده شکر چه می گفت؟

عرض کردیم: نه!

فرمود: می گفت: یا کریم مسکینک بفنائک یا کریم فقیرک زائرک حقیرک ببابک یا کریم. این را فرمود و از نزد ما رفت و ما در فکر و مذاکره امر او، فرود شدیم و تحقیق نکردیم، فردا باز او را در طواف دیدیم و چشم ها به جانب او گشودیم، از طواف که

فارغ شد، باز به سوی ما آمد و نزد ما نشست، انس گرفت و حدیث کرد.

سپس فرمود: آیا می دانید زین العابدین در دعای عقب نماز چه می گفت؟

گفتیم: نه، ما را تعلیم فرما!

فرمود؛ او می گفت: اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ بِهٖ تَقُوْمُ السَّمٰوٰتُ وَ الْاَرْضُ وَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ بِهٖ تَجْمَعُ بَیْنَ الْمَتَفَرِّقِ وَ بِهٖ تَفَرِّقُ بَیْنَ الْمَجْتَمِعِ وَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ بِهٖ تَفَرِّقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ تَعْلَمُ بِهٖ کَیْلَ الْبَحَارِ وَ عَدَدَ الرَّمَالِ وَ وَزْنَ الْجِبَالِ اِنْ تَفْعَلْ بِیْ کَذَا وَ کَذَا. این را فرمود و رفت.

ما به عرفات رفتیم و دعا کردیم، سپس از عرفات کوچ کرده به مشعر و مزدلفه رفتیم و در آن جا بیتوته نمودیم. رسول خدا را در خواب دیدم که به سوی من نگریست و فرمود: آیا به حاجت خود رسیدی!

## عَبْقَرِيَّة سَوِّم [تَشَرَّف در غیبت صغری]

## اشاره

در بیان کسانی است که در غیبت صغرا بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام شرفیاب حضور با هر النور حضرت بقیّه الله - عَجَل الله تعالی فرجه - گردیده و در حین دیدن، آن بزرگوار را نشناخته اند و بعد از قراین، یقین به تشرّف حاصل نموده اند، آنان جمعی کثیر و عددی بشیرند (۱) و ما از جمله به ذکر چند نفر از آن ها ضمن چند یاقوته اکتفا می نماییم.

## [مردی از مداین] ۱ یاقوته

یکی از ایشان مرد مداینی است که شیخ کلینی (۲) به سند خود از احمد بن راشد روایت کرده که مردی از اهل مداین گفت: من با رفیق خود به حج و به موقف رفتیم، در حال وقوف، جوانی را دیدم که نشسته و ازار و ردایی پوشیده و بر پاهایش نعلین زردی بود؛ ازار و ردای او را به صد و پنجاه دینار قیمت کردیم و اثر سفر در او مشاهده ننمودیم.

سایلی نزد ما آمده، او را ردّ کردیم؛ سایل نزد جوان رفته، از او سؤال کرد: جوان از روی زمین چیزی برداشته به او داد. سایل او را دعای بسیار نمود و در دعا طول داد.

سپس جوان برخاسته، از نظر ما غایب شد.

---

۱- بسیار.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

نزد سایل رفتیم و از او جويا شدیم که وای بر تو، مگر آن جوان به تو چه داد که این گونه دعا کردی؟ سایل تَگه طلای دردانه داری به ما نمود، آن را وزن کردیم بیست مثقال بود.

چون این دیدم، به رفیق خود گفتم: مولای ما نزد ما بود و او را نشناختیم؛ به طلب او رفتیم و تمام موقف را گشتیم و او را ندیدیم، از کسانی که در اطراف او از اهل مکه و مدینه بودند، از او سؤال کردیم. گفتند: جوانی علوی است که هرسال پیاده به حج می آید، انتهی.

### [ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری] ۲ یاقوته

از ایشان ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری باشد که از شیخ طبری رحمه الله (۱) به سند خود، از محمد بن جعفر بن عبد الله از ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری روایت شده که گفت: من نزد مستجار به مکه حاضر بودم و جماعتی قریب به سی نفر طواف می کردند، میان ایشان غیر از محمد بن قاسم علوی کسی از اهل اخلاص نبود و آن روز، ششم ذی الحجه بود.

ناگاه بر ما، جوانی از طواف خارج شد که بر او دو ثواب احرام و در دست او دو نعل عربی بود، چون او را دیدیم، از مهابت او برخاستیم و کسی از ما باقی نماند، مگر آن که برخاست و بر او سلام کرد.

پس آن جوان به طریق انبساط نشست و ما در حول او نشستیم، سپس متوجه راست و چپ گردید و فرمود: آیا می دانید ابو عبد الله علیه السلام در دعای الحاح چه می گفت؟

گفتیم: چه می گفت؟

فرمود: می گفت: اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِی تَقُومُ بِهِ السَّمَاءُ وَ بِه تَقُومُ الْأَرْضُ وَ بِه تَفَرِّقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ بِه تَجْمَعُ بَیْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَ بِه تَفَرِّقُ بَیْنَ



المجتمع و قد احصيت به عدد الزمال وزنه الجبال و كيل البحار ان تصلی علی محمّد و آل محمّد و ان تعجل لی من امری فرجا.

پس برخاست و داخل طواف شد، ما هم به سبب برخاستن او برخاستیم و ما را از ذکر امر و پرسش حال او غافل کرد، تا آن که فردا همان وقت شد، باز از طواف به سوی ما خارج شد، به تعظیم او برخاستیم و با انبساط نشست و به راست و چپ نظر کرد، سپس فرمود: می دانید: امیر المؤمنین علیه السلام بعد از نماز فریضه چه می گفت؟

گفتیم: نه.

فرمود؛ می گفت: الیک رفعت الأصوات و لک عنت الوجوه و لک خضعت الرقاب و الیک فی الأعمال یا خیر من سئل و أجود من أعطی یا صادق یا باری یا من لا یخلف الميعاد یا من امر بالدعاء و وعد الاجابه یا من قال ادعونی أَسْتَجِبْ لَکُمْ (۱).

یا من قال و إذا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنّی فَإِنّی قَرِیبٌ أَجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلِیَسْتَجِیْبُوا لِیَ وَ لَیُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ (۲).

و یا من قال یا عِبَادِی الذِّینَ أَسْرَفُوا عَلَی أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ (۳).

به راست و چپ خود نظر کرد و گفت: می دانید امیر المؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه گفت؟

می فرمود: «یا من لا یزیده الحاح الملحّین الّا کرما و جودا یا من لا یزیده کثره الدعاء الّا سعه و عطاء یا من تنفذ خزائنه یا من له خزائن السموات و الأرض یا من له ما دقّ و جلّ لا یمنعک ابائنی من احسانک ان تفعل بی الّذی أنت اهلہ فانت اهل الجود و الکرم و التجاوز یا ربّ یا الله لا تفعل بی الّذی أنا اهلہ فانتی اهل العقوبه و لا حجّه لی و لا عذر لی عندک ابوء الیک بذنوبی کلّها کی تعفو عَنّی و أنت

۱- سوره غافر، آیه ۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۱۸۶.

۳- سوره زمر، آیه ۵۳.

اعلم بها مَنى و ابوء لك بكل ذنب و كل خطيئه احتملتها فى كل سيئه عملتها رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم».

آن گاه برخاسته، داخل طواف گردید و ما هم به قیام او قائم شدیم، روز سوّم باز در همان وقت آمد، ما هم مانند سابق برای استقبال او برخاستیم. این دفعه بالای زمین نشستند و به یمین و یسار نظر کردند و گفتند: علی بن الحسین علیهما السلام در همین مکان و اشاره به دست خود به جانب حجر زیر میزاب کرد در سجود خود می گفت: عیدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک یسئلک ما لا یقدر علیه غیرک.

سپس به یمین و یسار نظر کرد، به سوی محمد بن قاسم متوجّه شد و فرمود: یا محمد بن القاسم! انت علی خیر ان شاء الله؛ تو بر خیر و خوبی هستی.

راوی گوید: او بر اعتقاد پاک اثنا عشری بود؛ این گفت و داخل طواف شد و کسی از حاضرین نماند، مگر آن که این دعا را حفظ نمود. پس با یکدیگر گفتیم: آیا کسی این جوان را شناخت؟

محمد بن قاسم گفت: ای جماعت! و الله این جوان امام و صاحب زمان شما باشد.

گفتیم: از کجا می گویی؟

گفت: من هفت سال می شود که دعا می کنم و از خدا می خواهم صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - را بر من به وجه عیان بنماید، در عشای عرفه بودم، ناگاه همین جوان را بعینه دیدم که دعایی می خواند، نزد او رفتم و از او پرسیدم: از چه قوم باشی؟

فرمود: از مردم.

گفتم: از کدام مردم، از عرب یا موالی؟

فرمود: از عرب و اشراف ایشان.

گفتم: اشراف چه کسانی هستند؟

فرمود: بنی هاشم.

گفتم: از کدام هاشم؟

فرمود: اعلاها ذروه و اسناها؛

گفتم: چه کسانی باشند.

فرمود: من فلق الهام و أطعم الطعام و صلّی باللیل و الناس.

به نام دانستم علوی باشد، بعد از نظر من غایب شد و ندانستم کجا رفت. از مردمی که در اطراف من بودند، پرسیدم: این جوان علوی را می شناسید؟

گفتند: آری، هر سال با ما حج می کند.

گفتم: سبحان الله، و الله در او اثر سفر پیدا نباشد. آن گاه به سوی مزدلفه رفتم، در حالی که از مفارقت او مغموم و محزون بودم. چون خوابیدم، سید انبیا را در خواب دیدم، فرمود: یا محمد! مطلوب خود را دیدی؟

عرض کردم: ای آقای من! کدام مطلوب را می فرمایی؟ فرمود: آن که دیشب در وقت عشا دیدی، امام زمانت بود.

بعد از آن محمد بن قاسم گفت: من این واقعه و خواب را فراموش کردم و جز در همین وقت متذکر آن نشدم.

این ناچیز گوید: نظیر این واقعه در ختامه عبقریه دوم از ابو علی محمد بن احمد بن محمودی گذشت و ممکن است محمودی هم داخل این جماعت بوده که امام بر ایشان وارد شده و تفاوتی که بین دو روایت باشد از باب خطای راوی در نقل باشد؛ چنان که ممکن است واقعه متعدّد باشد و العلم عند الله.

**[یعقوب بن یوسف اصفهانی] ۳ یاقوته**

**اشاره**

از ایشان یعقوب بن یوسف اصفهانی باشد که شیخ طبری (۱) از خطّ ابو عبد الله حسین بن غضایری، او از ابو الحسن علی بن عبد الله کاشانی که او روایت کرده؛ گفت:

سال دویست و هشتاد و هشت حسین بن محمد بعد از مراجعت از اصفهان گفت که یعقوب بن یوسف حکایت کرد: من سال دویست و هشتاد و یک با گروهی از اهل

اصفهان که در مذهب اهل خلاف بودند به حج رفتم، در ورود به مکه، بعض رفقا پیش رفته، خانه ای که در زقاق سوق اللیل واقع بود و آن را دار خدیجه می گفتند و به دار الرضا معروف بود، کرایه کردند.

در آن خانه پیرزنی گندم گون بود، چون وارد خانه شدیم، از آن عجوزه پرسیدم:

چرا به این خانه دار الرضا گویند و تو چه ربط و مناسبتی به این خانه داری؟

گفت: این خانه مال امام رضا علیه السلام بوده، من هم از کنیزان این خانواده می باشم و حضرت عسکری علیه السلام را خدمت کرده ام و آن جناب مرا در این جا منزل داده است.

وقتی این را شنیدم، با او انس گرفتم و این امر را از رفیقان خود که مخالف مذهب بودند، پنهان کردم و هروقت شب طواف بر می گشتم، با ایشان در رواق خانه می خوابیدم و در را می بستم و سنگ بزرگی بود، آن را پشت در قرار می دادم.

شب ها در رواق خانه روشنی چراغ شبیه به روشنی مشعل می دیدم و می دیدم در خانه گشوده می شود، بدون آن که از اهل خانه کسی آن را باز کند و می دیدم مردی می آمد میان قامت، گندم گون، مایل به زردی که بر روی او اثر سجود بود، پیراهن و ازار نازکی پوشیده و در پایش نعل بود و به صور مختلف او را می دیدم و بر غرفه که منزل عجوز بود، بالا می رفت.

آن عجوز به من می گفت: در این غرفه دختری دارم، نمی گذارم کسی بالا- آید و من آن روشنی را که در رواق خانه بود، وقتی که آن مرد از پله غرفه بالا می رفت، می دیدم.

چون داخل غرفه می شد، آن روشنی را در غرفه می دیدم، بدون آن که چراغی بعینه دیده شود، رفقا هم این واقعه را می دیدند و گمان داشتند این مرد آن عجوز را صیغه کرده و به جهت آن رفت و آمد می کند و می گفتند: این جماعت، علویه اند و متعه را حلال می دانند و جایز نمی دانیم، می دیدیم آن مرد از خانه خارج می شود و داخل می گردد و آن سنگ در جای خود می باشد و در خانه، در خروج و دخول آن مرد، گشوده و بسته می شود و کسی که آن را بگشاید و ببندد، دیده نمی شود، با آن که ما به سبب خوف بر متاع و اسباب خود، مراقب باب بودیم، آن سنگ را پشت آن و در را

بسته می دیدم.

چون این امور را مشاهده کردم، دلم کنده شد و هیبت این امور در دلم جا کرد، با آن عجز در مقام ملاطفت بر آمدم، شاید بر امر آن مرد مطلع گردم، به عجز گفتم: ای فلانه! من از تو سؤالی دارم و می خواهم آن را وقتی که این جماعت حاضر نباشند، جویا شوم و از تو التماس دارم وقتی مرا تنها بینی از غرفه پایین آیی تا بگویم.

وقتی زن این را شنید، گفت: من هم خواستم به تو چیزی بگویم و حضور همراهان تو مانع شد.

گفتم: آن چیز چه بود؟

گفت: به تو می گوید- نام کسی را ذکر نکرد- با آن جماعت که با تو بودند و رفیق و شریک تو می باشند، جور مشو، در امورشان مداخله مکن، با ایشان مدارا کن و از آن ها در حذر باش، زیرا ایشان اعدای تو باشند.

گفتم: که می گوید؟

گفت: من می گویم.

پس مهابت مانع شد و نتوانستم دوباره در این باب از او سؤال کنم.

گفتم: کدام جماعت را می گویی و گمان کردم همراهان مرا می گوید که به حج آمده اند.

گفت: نه این ها را نمی گویم، بلکه آن شرکایی را می گویم که در بلد داری و در خانه با تو بودند؛ میان من و آن جماعت که ذکر کرد در باب دین، منازعه واقع گردیده بود، لهذا از من نزد حاکم سعایت (۱) و شکایت کرده بودند و به این سبب من فرار کردم.

چون عجز به طریق سرّ این گفت، با خود گفتم: در باب غایب از او می پرسم.

به او گفتم: تو را به خدا قسم می دهم، او را به چشم خود دیده ای؟

گفت: برادر! من او را به چشم خود ندیدم؟ من بیرون رفتم و خواهر من حامله بود، من خاله او هستم و حضرت عسکری علیه السلام مرا به این بشارت داد که من او را در آخر

عمر خود می بینم و گفت: او را خدمت نمایی؛ چنان که مرا خدمت کردی و من سال هاست که در مصر می باشم و الان به سبب مکتوب و نفقه ای آمده ام که مرد خراسانی که عربی نمی داند، برای من فرستاده و آن سی دینار باشد و مرا امر کرده بود امسال حج کنم، من هم آمده ام به امید آن که او را ببینم.

زمانی که این را گفت در دلم افتاد که باید آن مرد که می آید و می رود خود آن حضرت باشد. پس ده عدد درهم که به نام حضرت رضا علیه السلام سکه داشت و با خود برداشته بودم که در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام بپردازم، زیرا نذر کرده بودم و نیت داشتم که چنین کنم؛ به آن عجز دادم و با خود گفتم: به اولاد فاطمه دادن افضل از آن باشد که در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر باشد و گفتم: این ها را به کسی از اولاد فاطمه بده که مستحق باشد و در دلم افتاد این مرد همان است که نیت کرده بودم و عجز از این درهم را به او خواهد داد.

درهم را گرفته، بالا رفت و بعد از ساعتی پایین آمد و گفت: می گوید ما را در این درهم حقی نیست، بلکه این ها را در همان مکانی که نیت کرده بودی، بپرداز، لکن این درهم رضویه را به ما بده، عوض آن ها را بگیر و در همان مکان بپرداز که نیت کرده ای.

من چنان که فرموده بود، عمل نمودم و با من نسخه توقیع بود که برای قاسم بن علاء به آذربایجان بیرون آمده بود؛ به آن عجز گفتم: این توقیع را به کسی عرض کن که توقیعات غایب را دیده و می شناسد.

گفت: آن را به من ده و من گمان کردم، می تواند بخواند و نسخه را به او دادم، گرفت و گفت: این جا نمی توانم بخوانم و با خود بالا برد، سپس پایین آمد و گفت: صحیح است.

بعد گفت: به تو می گوید: وقتی بر پیغمبر خود صلوات می فرستی، چه می گویی؟

گفتم که می گویم: اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و بارک علی محمّد و آل محمّد و ارحم محمّدا و آل محمّد بافضل ما صلّیت و بارکت و ترخمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انّک حمید مجید.

گفت: نه، وقتی بر ایشان صلوات می فرستی، در صلوات خود نام ایشان را ذکر کن.

گفتم: چنان کنم.

پس رفت و فرود آمد، دفتر کوچکی با او بود، گفت: می گوید: هروقت صلوات بر پیغمبرت می فرستی، پس بر او و بر اوصیای او صلوات بفرست؛ چنان که در این دفتر می باشد. سپس دفتر را گرفته، نسخه نمودیم و عمل کردیم.

راوی گوید: من آن مرد را شب ها می دیدم از غرفه به زیر می آمد و آن نور را چنان که دیده بودم با او بود و از خانه بیرون می رفت و من در عقب او از خانه بیرون می رفتم، آن نور را می دیدم، لکن خود او را نمی دیدم، تا آن که داخل مسجد می شد و می دیدم جماعتی از مردمان بلاد کثیر با جامه های کهنه به در آن خانه می آمدند و نوشته جات به آن عجزه می دادند، عجزه هم به آن ها نوشته جات می داد، با عجزه مکالمه می نمودند و من نمی دانستم در چه باب سخن دارند و جمعی از ایشان را در مراجعت در اثنای راه تا ورود به بغداد می دیدم و نسخه آن دفتر که بیرون آمد، این است که برای برادرانم نوشته می شود مولای خود را در مداومت به آن شاد کنند و مؤلف را در حال حیات و ممات به طلب رحمت و مغفرت یاد نمایند؛ ان شاء الله.

### [رقعه صلوات]

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْمُسْتَجِبِ فِي الْمِيثَاقِ الْمُصْطَفَى فِي الظَّلَالِ الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ الْبَرَى مِنْ كُلِّ عَيْبِ الْمَوْكَلِ لِلنَّجَاهِ الْمُرْتَجَى لِلشَّفَاعَةِ الْمَفُوضِ إِلَيْهِ فِي دِينِ اللَّهِ.

اللّٰهُمَّ شَرَفْ بَنِيَانَهُ وَ عَظَمْ بَرَهَانَهُ وَ أَفْلَحْ حُجَّتَهُ وَ أَرْفَعْ دَرَجَهُ وَ ضَوِّ نَوْرِهِ وَ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ اعْطِهِ الْفَضْلَ وَ الْفَضِيلَةَ وَ الْوَسِيلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَ ابْعَثْهُ مَقَامًا يَغْبِطُهُ بِهِ الْأَوَّلُونَ وَ الْآخِرُونَ.

وَ صَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ قَائِدِ الْفِرِّ الْمُحَجَّجِينَ وَ سَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ وَ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ

المرسلين و حَجَّه رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حَجَّه رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حَجَّه رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حَجَّه رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حَجَّه رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حَجَّه رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حَجَّه رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّ عَلَى الْخَلْفِ الْهَادِي الْمَهْدِي إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حَجَّه رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْهَادِينَ الْأَتْمَةَ الْعُلَمَاءَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْأَوْصِيَاءَ لِلْمَرْضِيِّينَ دَعَائِمَ دِينِكَ وَ أَرْكَانَ تَوْحِيدِكَ وَ تَرْجَمَهُ وَ حِجَّتَكَ عَلَى خَلْقِكَ وَ خَلْفَائِكَ فِي أَرْضِكَ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ اصْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبِيدِكَ وَ ارْتَضَيْتَهُمْ لَدِينِكَ وَ خَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ خَلَفْتَهُمْ بِكَرَامَتِكَ وَ غَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ وَ غَذَيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ وَ الْبَسْتَهُمْ مِنْ نُورِكَ وَ رَيَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ وَ رَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ خَصَصْتَهُمْ بِمَلَائِكَتِكَ وَ شَرَفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ».

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَيْهِمْ صَلَواتُهُ دَائِمَةً كَثِيرَةً طَيِّبَةً لَا يَحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ وَ لَا يَسَعُهَا إِلَّا عِلْمُكَ وَ لَا يَحْصِيهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ وَ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ الْمُحْيِي سُنَّتِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ الدَّاعِي إِلَيْكَ وَ الدَّلِيلِ عَلَيْكَ وَ حَجَّتِكَ وَ خَلِيفَتِكَ فِي أَرْضِكَ وَ شَاهِدِكَ عَلَى عِبَادِكَ اعْزِزْ نَصْرَهُ وَ مَدِّ فِي عَمْرِهِ وَ زَيِّنْ الْأَرْضَ بِطَوْلِ بَقَائِهِ.

اللَّهُمَّ اكْفِهِ بَغْيَ الْحَاسِدِينَ وَ اعْذِهِ مِنْ شَرِّ الْكَائِدِينَ وَ أَزْجِرْ عَنْهُ إِرَادَةَ الظَّالِمِينَ وَ خَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِي الْجَبَّارِينَ.

اللَّهُمَّ ارْهَ فِي ذُرِّيَّتِهِ وَ شِيعَتِهِ وَ خَاصِّيَّتِهِ وَ عَامَّتِهِ وَ عَدُوِّهِ وَ جَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مَا تَقْرِبُهُ عَيْنُهُ وَ تَسْتَرُّهُ نَفْسُهُ وَ بَلِّغْهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ أَنْكَ عَلَى كُلِّ



شیء قدیر.

اللّٰهُمَّ جدد به ما محی من دینک و احی به ما یدل من کتابک اظهر به ما غیر من حکمتک حتّی يعود دینک علی یدیہ غصّا  
جدیدا خالصا مخلصا لا شکّ فیہ و لا شبهه معه و لا باطل عنده و لا بدعه.

اللّٰهُمَّ نور بنوره کلّ ظلمه و هدّ برکنه کلّ بدعه و اهدم بقوّته کلّ ضلال و اقصم به کلّ جبار و احمد بسیفه کلّ نار و اهلك  
بعدله کلّ جائر و اجر حکمه علی کلّ حکم و اذلّ بسلطانه کلّ سلطان.

اللّٰهُمَّ اذلّ من ناواه و اهلك من عاده و امکر بمن کاده و استأصل من جحد حقّه و استهزء بامرہ و سعی فی اطفاء نوره و اراد  
اخماد ذکره.

اللّٰهُمَّ صلّ علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمه الزهراء و علی الحسن الرضا و علی الحسین الصّافی و علی  
جميع الاوصیاء مصابیح الدجی و اعلام الهدی و سناد التّقی و العروه الوثقی و الحبل المتین و الصراط المستقیم و صلّ علی  
ولیک و علی ولایه الائمه من ولده القائمین بامرہ و مدّ فی اعمارهم و زد فی اجالهم و بلّغهم امالهم».

#### [مردی از اولاد عباس] ۴ یاقوته

از ایشان مردی از اولاد عبّاس است که در بحار(۱) از کتاب الغیبت (۲) به سند آن از احمد بن عبد الله هاشمی روایت کرده  
که مردی از اولاد عبّاس گفت: من روز وفات عسکری علیه السّلام در سامره بودم و در خانه آن حضرت حاضر شدم تا جنازه  
آن جناب را آوردند و برای نماز در جایی گذاشتند، ما سی نفر بودیم یک سمت نشسته، منتظر بودیم کسی بیاید و بر او نماز  
کند.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۶-۵.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۵۹.

ناگاه جوان عشاری؛ یعنی ده سال سنّ یا ده وجب قامت، پابرهنه، ردا بر سر کشیده، با مهابت و صلابتی از خانه بیرون آمد؛ با آن که او را ندیده بودیم و نمی شناختیم، برای تعظیم او برخاستیم، بر ما مقدّم ایستاد، بر جنازه آن حضرت اقامه نماز نمود و ما پشت سر او ایستاده، با او نماز گذاشتیم. بعد از فراغ از نماز باز به همان خانه برگشت و دیگر کسی از ما او را ندید. ابو عبد الله همدانی گفته: در شهر مراغه، ابراهیم بن محمد تبریزی را ملاقات کردم و این واقعه را بدون نقصان نقل کردم.

### [نسیم ملازم خلیفه عباسی] ۵ یا قوتنه

از ایشان نسیم، ملازم خلیفه عباسی است که در همان کتاب از جماعتی، مسندا از علی بن قیس، از بعض بزرگان عراق روایت کرده که نسیم را در سرّ من رأی دیدم، درب خانه امام حسن عسکری علیه السّلام را شکسته، ناگاه جوانی تبرزن به دست بیرون آمد. به او گفت: در خانه من چه کار می کنی؟ نسیم گفت: جعفر گمان کرده بود، امام حسن عسکری علیه السّلام وفات نمود و ولدی بعد از خود باقی نگذاشت. اگر این خانه، خانه تو است من بر می گردم؛ پس از خانه بیرون رفت.

راوی علی بن قیس گوید: غلامی از خدمتکاران آن خانه نزد ما آمد، این خبر را از او پرسیدم؛ گفت: کدام شخص این خبر را به تو داد؟

گفتم: بعض بزرگان عراق.

گفت: هیچ خبر بر مردم پنهان نمی ماند. (۱)

این ناچیز گوید: این ها که در عبقریّه سابقه و این عبقریّه، حکایات تشرّف آن ها خدمت آن امام با تجلیل به نحو تطویل تفصیل در این غیبت صغرا بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام ذکر شد، کسانی بودند که ما بعد از این حکایات آن ها را به مناسبت وقت، نقل نمی نمایم، و الاّ بیاید در تضاعیف یواقیت مندرج در عبقریّه های

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۷؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

این بساط، به مناسبت مقام تشرف عددی بسیار، خدمت آن امام همام در این غیبت که دلالت بر وجود ذی جودش (۱) می نمایند؛ کالتور فی الظلام؛ چنان که بر مراجع آشکارا گردد؛ کما این که در عبقریه چهارم بیاید حکایات تشرف قریب به چهارصد نفر در این غیبت، خدمت باسعادتش به نحو اختصار و اجمال که دلالت آن ها بر وجود شریفش که دلاله الاعلام فی اعلی الجبال است، فانتظره.



## عَبْقَرِيَّهٔ چہارم [نواب اربعہ]

## اشارہ

در حالاتِ نَوَابِ اربعہ حضرت بَقِيَّہُ اللّٰہ - عَجَّلَ اللّٰہُ تَعَالٰی فرجہ - در غیبتِ صغرا، اخباری کہ در فضیلتِ آن ہا وارد شدہ، معجزاتی کہ برای تصدیقِ آن ہا از ایشان نمودار شدہ، بیانِ سفرایِ صادقہ دیگرِ آن سرور و ذکرِ کسانی کہ در آن غیبت، از روی کذب و افتراء مدّعیِ سفارت و بابِیتِ آن جنابِ بودہ اند و در اینِ عَبْقَرِيَّۂ سہ مسند، در ہر مسندی؛ چندِ یاقوتہ است.



مسند اوّل در بیان حالات نّواب خاصّه اربعه آن بزرگوار است.

### اشاره

بدان: وکلای معروف و سفرای مشهور از قراری که ناقلین اخبار و اساطین اخبار؛ مانند شیخ صدوق، شیخ کلینی، شیخ مفید، علم الهدی، شیخ طوسی و غیر ایشان از معتبرین قدمای شیعه و متأخرین ایشان، بلکه جمعی از عامّه ذکر نموده اند چهار نفر بوده اند و هفتاد و اندکی که زمان غیبت صغرا بوده اند، ملجاً و ملاذ(۱) ظاهری شیعه بوده اند، طایفه شیعه بر سفارت (۲) و بابت آن ها اقرار و اعتراف داشته اند و کرامات و خوارق عادات کثیری از ایشان دیده اند، طوری که بر صدق و حقیقت آن ها قطع نموده اند و هریک را به نصّ خاص، منصوب از جانب آن بزرگوار می دانند، ما مجاری احوال این چهار نفر را ضمن چهار یاقوته به منصّه عیان، اظهار می داریم.

### عیش رغید فی احوال عثمان بن سعید رحمه الله [عثمان بن سعید] ۱ یاقوته

اوّلی از ایشان عثمان بن سعید اسدی است که مکنّا به ابو عمرو ملقب به عمروی است.

در بحار(۳) از شیخ صدوق روایت نموده: امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السّلام او را منصوب نمودند، او شیخی ثقه است، کتبه اش ابو عمرو و نامش عثمان بن سعید

۱- پناهگاه.

۲- رسالت پیغمبری.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۴.

عمروی است و از طایفه اسدی بود، مناسب بود اسدی نامیده شود، لکن او را عمروی نامیدند.

آن به سبب چیزی است که ابو نصر هبه الله بن محمد بن احمد کاتب، پسر دختر ابی جعفر عمروی آن را روایت کرده؛ او گفته: ابو عمرو از طایفه اسدی بوده است، لکن به جدّش جعفر بن عمروی منصوب گردید، بنابراین عمری گفته شد و جماعتی از شیعه ذکر نموده اند که امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: در یک مرد، این دو نام که ابن عثمان و ابو عمر باشد، جمع نمی شود و امر فرمود: کتبه او را که ابو عمر باشد، برهم زنند.

بنابراین عمروی گفته شده.

نیز به او عسکری گویند، زیرا از اهل قریه عسکر سرّ من رای بوده و به او سَمّان هم می گفتند؛ یعنی روغن فروش، چون برای مخفی داشتن امر سفارت به سبب تقیّه، روغن فروشی می کرد و آن چنان بود که شیعیان، اموالی را که برای امام حسن عسکری علیه السّلام می آوردند، به ابی عمر تسلیم می کردند تا او به امام حسن عسکری علیه السّلام برساند، او آن ها را از راه ترس و تقیّه توی خیک روغن گذاشته، به خانه امام حسن عسکری علیه السّلام می رساند.

ایضا در بحار(۱) به اسناد خود از احمد بن اسحاق قمی روایت نموده که او گفته:

روزی از روزها خدمت امام علی النقی علیه السّلام مشرّف گردیدم و گفتم: ای آقای من! من گاه در این جا حاضر و گاه غایب می شوم و رسیدن من به خدمت در همه اوقات میسر و مقدور نمی شود، پس سخن چه کسی را قبول کنیم و به امر که اطاعت نماییم؟

حضرت فرمود: این ابو عمرو، مردی ثقه و امین است، هرچه به شما بگوید از من می گوید و آن چه به شما می رساند، از جانب من می رساند.

وقتی امام علی النقی علیه السّلام به دار السرور رحلت فرمودند، روزی خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم، به او عرض کردم مثل سخنی که به خدمت پدرش عرض کرده بودم.



در جوابم فرمود: این ابو عمر مرد ثقه و امین است، هم ثقه امام گذشته بود و هم ثقه من در حال حیات و بعد از وفات است؛ هرچه به شما گوید، از جانب من گوید و آن چیزی را که به شما می‌رساند، از جانب من می‌رساند.

ابو محمد هارون از ابی علی که گفت: ابو العباس حمیری گفت: خیلی وقت‌ها این حدیث را با هم دیگر ذکر می‌کردیم و جلالت و بلندی قدر و منزلت ابو عمرو را برای یکدیگر وصف می‌نمودیم.

ایضا در بحار به اسناد خود از احمد بن اسحاق بن سعد قمی روایت نموده؛ او گفته:

یک سال، بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام به عزم حج بیرون رفتم، به منزل احمد بن اسحاق در بغداد داخل گردیدم، ابو عمرو را نزد وی دیدم و گفتم: این شیخ؛ یعنی احمد بن اسحاق که در نزد ما ثقه و پسندیده شده است، در خصوص تو چنان و چنان به ما خبر داد و حدیث گذشته را که در خصوص شرافت و جلالت قدر وی بود، نقل کردم و گفتم: تو الان کسی هستی که در راستگویی تو شکی نیست، به حق خدا و حق دو امامی که به تو وثوق به هم رسانیده‌اند، از تو می‌پرسم: آیا پسر امام حسن عسکری علیه السلام، صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - را دیده‌ای یا نه؟

در این حال گریست، پس گفت: سؤال تو را جواب می‌دهم، به شرطی که مادامی که من زنده‌ام آن را به کسی بروز ندهی.

گفتم: آری، قبول دارم.

گفت: به درستی که آن حضرت را دیدم، در حالی که گردش از سایر گردن‌ها کلفت‌تر و زیباتر بود.

گفتم: نامش چیست؟

گفت: از ذکر نامش نهی کرده شده‌اید.

ایضا در بحار(۱) به اسناد خود از محمد بن اسماعیل و علی بن عبد الله حسینیان روایت نموده؛ گفت: در سرّ من رأی خدمت امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدم، در

حالی که جماعتی از دوستان و شیعیانش در خدمت آن جناب بودند، ناگاه خادمش که بدر نام داشت، داخل گردید و عرض کرد: ای سید من! دم در، جماعتی پژمرده و غبارآلوده ایستاده اند.

وقتی حضرت این را شنید به حَضَرِ مجلس فرمود: آن جماعت چند نفر از شیعیان ما هستند که در شهر یمن سکنا دارند.

این چند فقره، پاره ای از حدیث طولانی است که دو راوی آن را ذکر کرده تا به این فقره رسیدند که امام حسن عسکری علیه السلام به بدر خادم فرمود: برو عثمان بن سعید عمروی را نزد من بیاور!

غلام درنگ ننمود، مگر اندکی تا این که عثمان را حاضر نمود، در آن حال امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: یا عثمان! تو وکیل من و امین مال خدایی، برو از این چند نفر اهل یمن، اموالی را که آورده اند، قبض کن. پس حدیث را تا این جا ذکر کرده اند؛ ما همگی در آن حال گفتیم: ای سید ما! به خدا سوگند یاد می کنیم، هر آینه، عثمان از برگزیدگان شیعه تو است؛ به درستی که علمی که ما را به مرتبه و منزلت او، نزد تو است، زیاد نمودی؛ همانا در خصوص مال خدا، او وکیل و معتمد تو است.

حضرت فرمود: آری، شاهد باشید که عثمان بن سعید عمروی وکیل من و محمد پسرش، وکیل پسر مهدی است.

ایضا در بحار(۱) از شخصی، او از هبه الله بن محمد بن احمد کاتب، پسر دختر ابی جعفر عمری از مشایخ خود روایت نموده: وقتی امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود، عثمان بن سعید به غسل دادن آن حضرت حاضر گردید و به جمیع امورات او در کفن کردن، حنوط نمودن و در قبر گذاشتن مباشر گردید، در حالی که به این ها مأمور بود، زیرا در ظاهر، او مباشر بود، ما هم به ظاهر حال، حکم می کنیم در نفس الامر هم مباشر بوده و دفع انکار آن، مگر به دفع حقایق اشیا در ظاهر آن ها ممکن نیست؛ یعنی اگر کسی بگوید: عثمان در حقیقت و نفس الامر مباشر آن امور نبوده، بلکه ظاهرا

مباشر بوده، در آن حال ملزم شود حقایق اشیا در ظواهر آن ها موجود نیست و این بالضروره باطل است.

توقیعات صاحب الامر در خصوص امر، نهی، سؤال و جواب از چیزهایی که به آن ها محتاج می شدند توسط عثمان بن سعید و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان به سوی شیعیان او و خاصان پدرش بیرون و به خط امام حسن عسکری علیه السلام در می آمد و همیشه شیعیان به عدالت این دو نفر اعتقاد داشتند تا این که عثمان بن سعید وفات نمود.

پسرش ابو جعفر به امورات تجهیز وی قیام و اقدام کرد، بعد از آن همه امورات با او گردید و شیعیان به عدالت، وثاقت و امانت وی اتفاق داشتند، زیرا نصی از امام علیه السلام در خصوص امانت و عدالت او و امر خلاق به رجوع نمودن به او، در حال حیات امام حسن عسکری علیه السلام و بعد از وفات او، در حال حیات پدرش عثمان، وارد گردید و در عبقریه اول از این بساط گذشت. از جمله کسانی که در زمان حضرت عسکری علیه السلام امام عصر - عجل الله فرجه - و ناموس دهر را دیده اند، همین عثمان بن سعید است، فارجم؛ چنان که در یاقوته چهاردهم از عبقریه دهم از او کرامتی درباره پارچه گم شده، ذکر شده است.

ایضا در بحار (۱) است در کتاب کمال الدین (۲) از پدرش، او از سعد، او از اسحاق بن یعقوب روایت کرده، او گفته: از شیخ عمروی شنیدم که می گفت: با مردی از اهل عراق مصاحبت نمودم، نزد وی مالی برای غرایم بود، او آن مال را فرستاد، آن گاه برگردانده و به او گفته شد: مال پسر عم خود را که چهارصد درهم است، از میان این اموال بیرون کن. مرد مبهوت شده، تعجب نمود و به حساب اموال خود نظر کرد. در دست وی زمین زراعتی برای پسر عمویش بود. پاره ای از زمین را به او رد نموده، پاره ای را نگاه داشته بود. وقتی محاسبه را تمام نمود، دید حاصل زمین پسر عمویش چهارصد درهم است؛

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۶.

چنان که حضرت فرموده بود. پس آن مقدار از مال را بیرون کرد و مابقی آن را فرستاده، مقبول گردید.

ایضا در بحار(۱) است که ابو نصر هبه الله بن محمد گفته: قبر عثمان بن سعید در سمت غربی بغداد، در شارع میدان، در اوّل مکان در نزدیکی دروازه مشهور به دروازه حبله در مسجد، مشهود است، دروازه در سمت راست کسی که داخل مسجد شود، واقع است و قبر در خود قبله مسجد واقع گردیده.

سپس شیخ صدوق گفته: قبر او را در همان موضع دیدم که ابو نصر ذکر نموده بود، روی قبر دیواری و در آن دیوار، محراب مسجد بنا شده بود و از یک سمت محراب، دری بود که به محلّ قبر که در خانه تنگ و تاریک بود، باز می شد. ما آن جا داخل می شدیم و آشکارا آن را زیارت می کردیم و کیفیت آن از وقتی که داخل بغداد گردیدیم، یعنی سال چهارصد و هشتم هجری تا وقتی که چهارصد و چهل از هجرت گذشته، بدین نهج بود.

بعد از آن رییس ابی منصور محمد بن فرج آن دیوار را خراب کرد، قبر را بیرون در گذاشت، با این که بالای آن صندوق ساخت و آن زیر سقفی بود، هرکس می خواست داخل می شد و آن را زیارت می نمود؛ همسایگان محلّه به زیارت آن تبرّک می ورزیدند و می گفتند: او مردی صالح است و بسا می گفتند: او پسر دایه امام حسین علیه السّلام است و حقیقت حال را نمی دانستند و آن تا این وقت که سال چهارصد و چهل و هفت است، بدان منوالی است که پیش تر بود.

### نفس الرحمن فی احوال محمّد بن عثمان [محمد بن عثمان] ۲ یاقوته

دوّمی از ایشان ابو جعفر محمد بن عثمان بود که بعد از وفات پدر بزرگوارش به

منصب سفارت به نصّ (۱) حضرت عسکری علیه السّلام بر وثاقت و امانت و دیانت او و به نصّ پدرش از جانب حضرت حجّه - عجل الله فرجه - سرافراز گردید، به علاوه توقیعات متعدّد که بر جلالت شأن و رفعت مکان و سفارت و نیابت او دلالت می کرد؛ بعد از وفات والد ماجدش به جهت خود او و طایفه شیعه از ناحیه مقدّسه بیرون آمد که از جمله آن ها این بود که مجلسی رحمه الله و غیره روایت کرده اند و مضمون آن این است: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۲)**.

امر خدا را تسلیم می کنیم و به قضای او راضی شده ایم، پدر تو با سعادت زندگی کرد و حمید و پسندیده مرد. خدا او را بیمارزد و به موالی و اولیای او ملحق نماید، زیرا همیشه در امر ایشان، اهتمام داشت، نزدیکی به ایشان را طلب می کرد و به خدا و ائمه هدی تقرّب می نمود. خدا روی او را نورانی و لغزش هایش را عفو نماید و حق تعالی ثواب تو را در مصیبت او عظیم کند و صبر نیکو کرامت فرماید؛ مصیبت او به تو و به ما هردو رسیده و مفارقت او، تو و نیز ما را به وحشت انداخته، پس خدا او را در بازگشت به آخرت شاد گرداند! از جمله کمال سعادت او آن است که حق تعالی فرزندی مثل تو عطا فرموده که بعد از او جانشین و قائم مقام او به امر او باشی و بر او ترخّم نمایی و من می گویم: الحمد لله، نفوس به مکان تو و آن چه خدا نزد تو مقرّر گردانیده، راضی هستند، خدا تو را تقویت کند، یاری و اعانت نماید، توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد. (۳)

علاوه بر خروج توقیعات رفیع بر سفارت او، اجماع شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد گردیده؛ چنان که مجلسی رحمه الله و غیر او نقل کرده اند، پیوسته شیعیان در امور خود به او رجوع می نمودند، کرامات و خوارق عادات به دست او جاری شده و کتاب ها در فقه تصنیف نموده؛ مشتمل بر آن چه از حضرت عسکری علیه السّلام و حضرت حجّت - عجل الله تعالی فرجه - و والد ماجد خود شنیده است.

۱- روایت صریح.

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۹.

در بحار(۱): به اسناد خود از اسحاق بن یعقوب روایت نمود که او گفته: از محمد بن عثمان عمری خواهش نمودم برای من مکتوبی را خدمت صاحب- عجل الله تعالی فرجه- برساند که پاره ای از مسایل مشکله در آن پرسیده بودم، ناگاه توقیعی به خط صاحب- عجل الله تعالی فرجه- در آمد که محمد بن عثمان عمری، خداوند از او و از پدرش خشنود گردد، معتمد من و مکتوب وی، مکتوب من است.

در کتاب خرایج (۲) مثل این را از کلینی روایت نموده و نیز در بحار(۳) است که شیخ در کتاب الغیبت (۴) از ابو العباس گفته: هبه الله بن محمد پسر دختر ام کلثوم، دختر ابی جعفر عمری از مشایخ خود به من خبر داد که ایشان گفته اند: شیعیان به عدالت عثمان بن سعید اتفاق داشتند، او را پسرش، ابو جعفر محمد بن عثمان غسل داد و به امر تجهیزش قیام نمود و همه امورات به او منتقل گردید، جماعت شیعه به عدالت، وثاقت و امانتش اتفاق داشتند، زیرا در خصوص امانت و وثاقت او نصی وارد شده بود و مردم در حال حیات امام حسن عسکری علیه السلام و هم بعد از وفاتش، در حال حیات پدرش، عثمان بن سعید مأمور شده بودند در امورات دینی به او رجوع کنند، در عدالتش بین شیعه نه خلافتی و نه در امانتش شکی بود. توقیعات در خصوص کارها در مدت حیاتش به خطی که در زمان پدرش به دست او بیرون می شد، برای شیعه در می آمد و شیعیان در مورد این امر، غیر از او را نمی شناختند و به احدی جز او رجوع نمی کردند. دلایل بسیار از او نقل و معجزات امام به دست وی ظاهر شد و خبر دادن وی در خصوص پاره ای امورات از امام علیه السلام به شیعه، اعتقاد ایشان را نسبت به او افزود، آن امورات در نزد شیعه مشهور است. ما پیش تر پاره ای از آن ها را ذکر نمودیم، دوباره ذکر آن ها موجب تطویل است؛ آن چه ذکر نمودیم، برای صاحب انصاف کافی است.

ابن نوح گفته: ابو نصر هبه الله پسر دختر ام کلثوم، دختر ابی جعفر عمری به من خبر

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۱۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱-۳۵۰.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۳-۳۶۲.

داد: ابی جعفر محمد بن عثمان عمری چند جلد کتاب داشت که در فقه تصنیف کرده بود، همه آن ها را از امام حسن عسکری علیه السّلام و صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - و از پدرش که او هم از امام حسن عسکری علیه السّلام و امام علی النقی علیه السّلام اخذ نموده بود، شنیده بود؛ در میان آن ها کتاب هایی بود که نشان آن ها کتب اشربه بود.

امّ کلثوم بزرگ، دختر ابی جعفر رضی الله عنه ذکر نموده که آن ها به حسین بن روح رسیدند، وقتی که ابی جعفر به او وصیت نمود و در دست حسین بن روح بودند. ابو نصر گوید:

چنان به خاطر می رسد که امّ کلثوم گفت: این کتاب ها بعد از آن به ابی الحسن سمّی منتقل گردیدند؛ ابو جعفر بن بابویه از محمد بن عثمان عمری روایت نموده؛ او گفته: به خدا سوگند یاد می کنم، هر آینه صاحب این امر هر سال به موسم حجّ حاضر می شود، خلائق را می بیند و می شناسد، ایشان هم او را می بینند، لکن نمی شناسند.

هم چنین در بحار<sup>(۱)</sup>: از شیخ به اسنادش از علی بن صدقه قمی روایت نموده؛ او گفت: به محمد بن عثمان عمری گفتم که او در باب نام بردن آن حضرت خواهش نماید. توقیعی آمد که به کسانی که از نام آن حضرت می پرسند، هر کس از پرسیدن نامش سکوت نماید، جزای وی، بهشت است و هر کس در این خصوص سخن گوید، جزای او جهنّم است؛ زیرا وقتی بر نام وی مطلع شوند، آن را شهرت می دهند و اگر بر مکانش واقف شوند، آن را به مردم می نمایند.

نیز شیخ طبرسی در کتاب احتجاج<sup>(۲)</sup> از ابی الحسین اسدی روایت کرده که از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری - قدّس روحه - ابتدا و بدون سؤال توقیعی به این مضمون بر من وارد شد: بسم الله الرحمن الرحيم، لعنت خدا و ملائکه بر کسی که درهمی از مال ما را بر خود حلال نماید.

ابو الحسین اسدی گوید: چون این دیدم، در دلم گذشت این در حق کسی باشد که از مال ناحیه، درهمی را بر خود حلال داند، نه آن که درهمی را از آن بخورد، بدون

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۰.

آن که آن را حلال داند و با خود گفت: هرکس حرامی را حلال کند چنین باشد، پس در این باب حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - چه فضیلتی بر دیگران دارد. قسم به حق آن کسی که محمد را بشیر و نذیر مبعوث کرده، بار دیگر در توقیع شریف نظر کردم، دیدم که به آن چه در خاطر گذشت، منقلب شده، که لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر کسی که درهمی از مال ما را بر وجه حرام بخورد؛ یعنی بدون اذن ما و در یاقوته چهارم و بیست و دوم از عبقریه دهم ذکر دو معجزه که از جانب حضرت حجت از او صادر شده بیاید، فارجم.

در بحار(۱) است که ابن نوح گوید: ابو نصر هبه الله بن محمد به من خبر داد و گفت:

علی بن جنید قمی، از ابو الحسن علی بن احمد دلماع قمی به من خبر داد و گفت: روزی به منزل ابو جعفر محمد بن عثمان داخل گردیدم برای این که بر او سلام کنم. لوحی پیش وی دیدم که نقاش بر آن نقش می کشد و آیاتی از قرآن در آن و نام های ائمه علیهم السلام را در کتاب های آن می نویسد، در آن حال گفتم: ای سید من! این لوح چیست؟

گفت: برای قبر من است که در این جا می باشد و من روی آن گذاشته می شوم یا گفت: بر آن تکیه داده می شوم و چنان به خاطر می رسد که او گفت: هرروز به آن قبر فرود می آیم و جزوی از قرآن در آن جا می خوانم، سپس بیرون می آیم.

ابو علی گوید: گمان می کنم که ابو الحسن گفت: ابی جعفر لوح را از دست من گرفت و آن قبر را به من نشان داد.

راوی گوید: بعد از آن گفت: من در فلان سال، فلان ماه و فلان روز وفات خواهم نمود و در این قبر مدفون خواهم شد و این لوح هم با من می باشد.

راوی گوید: وقتی از نزد وی بیرون آمدم، گفته های او را نوشته، ضبط نمودم، همیشه منتظر وقتی بودم که در مورد وفاتش قرار داده بود. بعد از مدتی بیمار گردید و در همان وقت که گفته بود، وفات نمود و در آن قبر مدفون گردید.

ابو نصر هبه الله گفته: این حدیث را از غیر ابی علی هم شنیدم و ام کلثوم دختر



ابی جعفر هم آن را به من نقل نمود.

جماعتی از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین به من خبر دادند، او گفته: محمد بن علی بن اسود قمی به من خبر داد که ابی جعفر عمری برای خود قبر کند و آن را با چند پارچه تخته درست نمود. در آن حال از او پرسیدم؛ گفت: برای خلائق اسبابی هست.

بعد از آن، بار دیگر آن را پرسیدم. گفت: مأمور شده ام که برای مرگ مهیا شوم. دو ماه بعد از این گفتگو، به رحمت ایزدی پیوست.

در کتاب کمال الدین از محمد بن علی مثل این را روایت نموده و در کتاب الغیبت (۱) ذکر نموده که ابو نصر هبه الله گفت: دیدم ابی غالب زراری به خط خود نوشته ابی جعفر محمد بن عثمان عمری آخر ماه جمادی الاوّل سال سی صد و پنج هجری وفات نمود.

ابو نصر هبه الله محمد بن احمد ذکر نموده که ابی جعفر در سال سی صد و چهار هجرت وفات یافت و او تخمیناً پنجاه سال در امر وکالت و سفارت دخیل بود، مردم اموالی نزد او می آوردند و توقیعاتی برای ایشان بیرون می آمد به خطی که در زمان امام حسن عسکری علیه السلام در می آمد. همه آن ها در خصوص امور و مهمّات دینی و دنیوی و در خصوص پاره ای مسایل بود که از ابی جعفر می پرسیدند، جواب های عجیب در آن ها بیرون می آمد. ابو نصر هبه الله گفته: قبر ابی جعفر محمد بن عثمان نزد قبر مادرش، سر راه کوفه، در موضعی که خانه اش در آن جا بوده قرار دارد، الحال آن جا در وسط صحراست.

### بیان مشرق کالیوح فی احوال حسین بن روح [حسین بن روح نوبختی] ۳ یا قوته

سوم ایشان شیخ جلیل حسین بن روح نوبختی است؛ در بحار<sup>(۱)</sup> است چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد، حضرت صاحب الامر - ارواحنا له الفداء - او را امر فرمود ابو القاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند، با آن که جعفر بن محمد بن متیل، نهایت اختصاص را به محمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - را به او رجوع می داد و اکثر مردم گمان کردند او را نایب و وصی خود خواهد نمود.

جعفر گفت: من هنگام احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم، با او سخن می گفتم و سؤال ها می نمودم و حسین بن روح کنار پاهای او نشسته بود. محمد متوجه من شد و گفت: حضرت حجت به من فرموده حسین را وصی و نایب خود گردانم، من برخاستم، دست حسین بن روح را گرفتم، او را بر جای خود نشاندم و خودم رفتم نزدیک پاهای او نشستم، بعد از آن جعفر در خدمتکاری حسین روزگار می گذرانید و به خدمات او قیام داشت.

در بحار<sup>(۲)</sup> است که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب الغیبت<sup>(۳)</sup> فرموده: حسین بن ابراهیم قمی از ابو العباس احمد بن علی بن نوح که او از ابو علی احمد بن جعفر بن سفیان بزوفری به من خبر داد، گفت: ابو عبد الله جعفر بن محمد مدائنی معروف به ابن قرداد در مقابر قریش که قصبه کاظمین علیهما السلام است، به من خبر داد و گفت: هروقت اموالی نزد شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری می بردم، عادت من این بود که چیزی را به او می گفتم که احدی مثل آن را به او نگفته بود که فلان مقدار این مال، برای آن امام است، او می گفت: آری، بگذار باشد. بعد از آن دوباره می گفتم: تو هم می گویی این مال برای امام

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۴.

۲- همان، ص ۳۵۳-۳۵۲.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۸-۳۶۷.

است. می گفت: آری، آن گاه آن مال را از من می گرفت.

آخرین دیدن من وقتی بود که چهارصد دینار نزد من بود، به عادت سابق در خصوص آن مال نیز به او گفتم. او گفت: این ها را نزد حسین بن روح ببر. من خودداری نموده، گفتم: تو آن ها را به رسم سابق قبض بکن! سخن مرا ناخوش داشته، قبول نموده، گفت: برخیز! خدا تو را عافیت دهد، آن ها را به حسین بن روح تسلیم کن! وقتی نشانه غضب در وی دیدم، بیرون رفته، بر چهارپای خود سوار شدم.

وقتی قدری راه رفتم، مانند صاحب شک و تردید برگشتم و در خانه ابی قسم حسین بن روح ایستادم، در آن حال خدمتکارش بیرون آمد و گفت: کیستی؟

گفتم: من فلانم، برایم اذن بگیر تا داخل شوم! آن گاه دوباره پرسید: کیستی؟ در حالی که سخن و برگشتن مرا به آن جا ناخوش می داشت، گفتم: برو برای من از آقای خود اذن حاصل کن، زیرا باید او را ببینم. در آن حال داخل خانه گردید و مراجعت مرا به او خبر داد، در حالی که به اندرون خانه نزد زن ها رفته بود، ناگاه بیرون آمد و روی سریری نشست، طوری که پای هایش در زمین بود و به آن ها کفش عربی پوشیده بود که نصف حسن و زیبایی از آن کفش و از پای هایش رفته بود.

در آن حال گفت: چه چیز تو را جری نمود که نزد من برگردی و امرم را اطاعت کنی؟

گفتم: جرأت من وفا ننمود به گفته تو عمل نمایم.

سپس در حالی که غضبناک بود، گفت: برخیز! خدای تعالی تو را سلامت بدارد؛ به درستی که ابی قسم حسین بن روح را در حال خود گذاشته ام و او را در منصب خود، منصوب نموده ام.

گفتم: آیا به امر امام علیه السلام نصب نموده ای؟

گفت: چنان که به تو می گویم برخیز، خدا تو را سلامت بدارد!

پس در آن حال کاری جز رفتن نزد ابی قسم میسر نشد، پس برخاستم نزد ابی قسم بن روح آمده، دیدم در خانه تنگی نشسته، ماجرا را به او خبر دادم. آن گاه شاد گردید و

شکر خدا را به جا آورد، آن مال را تسلیم نمودم و بعد از آن اموالی که به دستم می رسید، نزد او می بردم.

راوی گوید: در ایام حیات جعفر بن محمد قولویه از ابی الحسن علی بن بلال بن معاویه مهلبی شنیدم که او از ابی قسم جعفر بن محمد قمی می گفت: از جعفر بن احمد بن متیل قمی شنیدم که می گفت: در بغداد ده نفر بودند که از جانب محمد بن عثمان ابو جعفر عمری برخی تصرّفات می کردند، از جمله ایشان ابی قسم حسین بن روح بود و خصوصیت همه ایشان نسبت به ابی جعفر عمری بیشتر از ابی قسم بن روح بود. ابی قسم این گونه خصوصیت نداشت که ایشان داشتند؛ چنان که اگر حاجتی برایش روی می داد، یکی از ایشان وساطت او را نزد ابی جعفر می کرد. لکن وقتی وفات ابی جعفر رسید، اختیار امور در دست وی گردید و وصیت ابی جعفر به او شد.

راوی گوید: مشایخ ما گفته اند ما شکّ نداشتیم اگر حادثه ای برای ابی جعفر رو دهد؛ یعنی وفات نماید، جز جعفر بن احمد بن متیل یا پدرش در جای او نمی نشیند؛ زیرا خصوصیت او را نسبت به ابی جعفر بیشتر و او را بسیار در منزل وی دیده بودیم. (۱)

حتّی نقل شده ابی جعفر اواخر عمرش نمی خورد، جز طعامی که در منزل جعفر بن احمد بن متیل یا در منزل پدر او درست کرده می شد و این به سبب امری بود که برای او واقع شده بود، طعام وی همان بود که در منزل جعفر و پدر او می خورد و اصحاب شکّ داشتند در این که اگر حادثه به ابی جعفر وارد شود؛ یعنی مرگ او را دریابد، هر آینه در خصوص وکالت، غیر از جعفر بن احمد به کسی وصیت نمی کند، زیرا بیش از دیگران با او خصوصیت و دوستی داشت.

وقتی زمان وفاتش فرارسید، اختیار وکالت و امور آن به ابی قسم منتقل گردید؛ در آن حال همه ایشان وکالت او را قبول نموده، انکار نکردند و هم چنان که ابی جعفر را یاری می کردند با او نیز بودند. جعفر بن احمد بن متیل هم از جمله کسان ابی قسم بود،

نزد او در پاره ای از امور تصرّف می نمود؛ چنان که پیش ابی جعفر عمری می کرد، تا وقتی که ابی جعفر وفات نمود. بنابراین هرکسی که بر ابی قسم طعن نماید، هر آینه به منزله این است که بر ابی جعفر و قائم - عجل الله تعالی فرجه - طعن نموده است.

در بحار(۱) از کتاب الغیبت نقل فرموده که جماعتی از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه، به ما خبر دادند، او گفت: ابو جعفر محمد بن علی اسود به ما خبر داد، او گفت: اموالی که از بابت موقوفات حاصل می شد، بر می داشتم، نزد ابی جعفر محمد بن عثمان عمری می بردم و او آن ها را از من می گرفت. دو یا سه سال پیش از وفاتش، روزی قدری مال نزد وی بردم، به من امر نمود آن ها را به ابی قسم بن روح تسلیم نمایم، من به امر او اطاعت نموده، آن ها را به ابی قسم تسلیم کردم و در مقابل آن مال، قبض رسیدی از او مطالبه نمودم. آن گاه ابی قسم به ابی جعفر شکایت نمود که از من قبض رسیدی مطالبه می نماید؛ ابی جعفر به من امر کرد از او قبض رسیدی مطالبه نمایم و گفت: هرچه به ابی قسم برسد، به من رسیده است. بعد از آن هرچه از اموال نزد او می بردم، قبض رسیدی مطالبه نمی نمودم.

در بحار(۲) از آن کتاب است که حسین بن ابراهیم از ابن نوح، او از ابی نصر هبه الله بن محمد به من خبر داد که او گفته: خالویم ابو ابراهیم جعفر بن احمد نوبختی به من خبر داد؛ او گفته: پدرم احمد بن ابراهیم و عمّم ابو جعفر عبد الله بن ابراهیم و جماعتی از اهل ما، یعنی طایفه بنی نوبخت به من خبر دادند: وقتی بیماری ابی جعفر عمری به شدّت انجامید؛ جماعتی از بزرگان شیعه که ابو علی بن همام، ابو عبد الله بن محمد کاتب، ابو عبد الله باقطانی، ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی، ابو عبد الله بن وجنا و غیر ایشان با سند جمع شدند، نزد ابی جعفر آمدند و به او گفتند: اگر حادثه مرگّ برای اتّفاق افتد، چه کسی در جای تو می باشد؟

گفت: ابی قسم بن روح بن ابی بحر نوبختی قائم مقام من است و بین شما و صاحب

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۴.

۲- همان، ص ۳۵۶-۳۵۵.

- عَجَلُ اللَّهِ تعالى فرجه- واسطه و ایلچی و وکیل، ثقه و امین آن حضرت است. در کارهایتان به او رجوع و در مهمات خود به او اعتقاد کنید. مأمور شده بودم این را به شما برسانم و رساندم.

در بحار(۱) از کتاب الغیبت (۲) از هبه الله بن محمد بن بنت امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری روایت کرده، گفته: امّ کلثوم دختر ابی جعفر به من خبر داد و گفت: ابی قسم حسین بن روح سال ها وکیل پدرم بود، املاک او را نظارت می کرد و اسرار وی را به رؤسا و بزرگان شیعه می رساند و با پدرم به حدّی خصوصیت داشت که پدرم هرچه میان خود و کنیزانش می گذشت به او نقل می کرد، زیرا او پیش پدرم تقرّب داشت و به او مأنوس بود و هر ماه پدرم سی دینار به رسم استمرار می داد، علاوه بر آن چه از وزرا و بزرگان شیعه؛ مانند طایفه آل فرات به او می رسید، چون نزد ایشان بلندمرتبه و جلالت قدری داشت.

جلالت شأن او به دل های شیعه رسوخ کرده بود، زیرا ایشان خصوصیت پدرم را به او نسبت دانسته بودند، پدرم نزد ایشان او را توثیق و تعدیل کرده، فضل و دینداری و صلاحیت او را به امر و کالت اظهار نموده بود، پس در حال حیات پدرم اسباب و کالت برایش مهیا شده، وصیت در باب و کالت به نصّ امام علیه السلام به او منتهی گردید، بنابراین در خصوص و کالتش اختلاف واقع نشده، احدی در این باب شکّی ننمود، مگر کسی که از اوّل امر به حال پدرم جاهل بود، با وجود این احدی را از شیعه نمی دانم که در این باب شکّی داشته باشد.

راوی گوید: این حدیث را از بسیاری از طایفه بنی نوبخت؛ مانند ابی الحسین بن کبیر و غیر او شنیدم.

در بحار(۳) از آن کتاب است که جماعتی از ابی عبّاس به ما خبر دادند که او گفته:

اوّلین توقیع او را که به دست ابی قسم بیرون آمده بود به خطّ محمد بن نفیس در کتابی

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۷-۳۱۶.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۷۳-۳۷۲.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۹.

دیدم که آن را در اهواز نوشته بود و نسخه ای از آن، این است: نعرفه عَرَفَهُ اللَّهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ رِضْوَانَهُ وَ اسْعَدَهُ بِالْتَوْفِيقِ وَ قَفْنَا عَلَى كِتَابِهِ وَ ثَقَّتْنَا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ وَ أَنَّهُ عِنْدَنَا بِالْمَنْزِلَةِ وَ الْمَحَلِّ الَّذِينَ يَسْرُّونَهُ زَادَ اللَّهُ فِي إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ أَنَّهُ وَلِيُّ قَدِيرٍ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات، این است: ما او یعنی ابی قسم را می شناسیم، خداوند عالم، طریقه همه خیر و رضای خود را به او بشناساند و او را به توفیق خود یاری نماید، بر مکتوب او مطلع گردیدم، به امانت و دینداری وی وثوق داریم و او نزد ما مکان و منزلت بلندی دارد که به سبب آن منزلت، خوشحال و شادان است و خداوند عالم، احسان خود را در ماده وی بیفزاید؛ به درستی که او صاحب همه نعمت هاست و بر همه چیز قدرت دارد. حمد خدای را باد که شریک ندارد و خداوند عالم صلوات و سلام بر محمد صلی الله علیه و اله و آل او بفرستد. بعد از آن، محمد بن نفیس نوشته بود:

این رقعہ روز یک شنبه، شش شب از ماه شعبان گذشته بود که سال سی صد و پنج هجری واقع شد.

شیخ طوسی رحمه الله (۱) و دیگران (۲) روایت کرده اند: علی بن بابویه عریضه ای خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشت که آن حضرت توسط حسین بن روح از خداوند عالم این را مسألت کند که چند پسر به او عطا فرماید و ایشان را فقها و اهل علم گرداند، چرا که دختر عموی خود را که محمد بن بابویه باشد، تزویج نموده بود و اولادی از او نداشت. شیخ ابو القاسم این را از حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - مسألت نمود؛ جواب رسید از این زن مولودی برای تو نخواهد شد، لکن به زودی به کنیزکی دیلمیه مالک می شوی و از او دو پسر برایت متولد می شود که هر دو صاحب علم و فقه باشند.

ابن نوح گوید: ابو عبد الله بن سوره به من خبر داد که ابو الحسن بن بابویه سه پسر داشت؛ از آن ها محمد و حسین فقیه بودند و در حفظ احادیث مهارت داشتند، ایشان

۱- الغیبه، ص ۳۰۸-۳۰۷.

۲- معانی الاخبار، ص ۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۵-۳۲۴.

خبرها را حفظ و ضبط می کردند و دیگران از اهل قم قدرت بر آن نداشتند، ایشان برادری به نام حسن داشتند که به حسب سن، میانه ایشان بود، به عبادت و زهد مشغول شد و از خلطه و معاشرت خلائق دوری می کرد، لکن فقیه نبود.

ابن سوره گوید: وقتی که ابو جعفر و ابو عبد الله پسران علی بن حسین چیزی روایت می کردند، خلائق از حافظه ایشان تعجب می کردند و به آن ها می گفتند: حافظه و فضل و هنر شما به سبب دعای امام است. این حکایت میان اهل حدیث به حد شهرت و استفاضه رسیده بود.

در بحار(۱) از آن کتاب است که ابن نوح گفته: از ابی عبد الله بن سوره قمی شنیدم، می گفت: با مردی سرور نام که عابد و متعهد بود، در اهواز ملاقات کردیم، لکن نسب وی را فراموش نمودم، از او شنیدم، می گفت: من گنگ بودم و قدرت سخن گفتن نداشتم؛ پدر و عمویم مرا در ایام بچگی که سیزده یا چهارده سال داشتم برداشتند و نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح بردند و از او خواهش کردند به حضرت التماس نماید خداوند عالم زبان مرا بگشاید. او چنین جواب داد: شما مأمور گشتید به حایر امام حسین علیه السلام بروید.

سرور گوید: من و پدرم به کربلای معلّا رفتیم، غسل نموده و زیارت کردیم. آن گاه پدر و عمویم مرا صدا نمودند: یا سرور! در آن حال به زبان فصیح گفتم: لیک.

ایشان گفتند: تو را خیر باد، آیا سخن گفتی؟!

گفتم: آری!

ابو عبد الله بن سوره گوید: سرور مردی بود که صدای بلند داشت.

قطب راوندی در خرائج(۲) از ابو غالب زراری روایت کرده که گفت: در کوفه با زنی از طایفه هلالی تزویج کردم که خراز بودند، آن زن موافق میل من افتاد و در دلم جا کرد، اتفاقاً میان من و آن زن اختلافی واقع شد که باعث گردید آن زن از خانه من

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۸۰-۴۷۹.



بیرون رود، اراده طلاق کند و از من امتناع نماید و عشیره او معتبر و باغیرت بودند، لذا از این جهت دلتنگ شدم و به جهت تقلیل حزن و اندوه خود با شیخی از اهل آن اراده سفر بغداد نمودم. سپس داخل بغداد شده، حق واجب زیارت را ادا کردیم. پس از آن متوجه خانه شیخ ابو القاسم حسین بن روح شدم، او در آن زمان از سلطان ترسان و مستور بود، چون داخل شدیم و سلام کردیم، فرمود: اگر حاجتی داری، نام خود را در این جا ذکر کن. آن گاه کاغذی را نزد من انداخت که پیش او بود و من نام خود و پدرم را در آن نوشتم. قدری نشستیم، بعد برخاسته، او را وداع کرده، به عزم زیارت روانه سر من رأی شدیم و بعد از زیارت، به بغداد مراجعت کرده، بار دیگر خدمت شیخ ابو القاسم شرفیاب شدیم، چون وارد شدیم، آن کاغذ که نام خود را بر آن نوشته بودم، بیرون آورد و آن را پیچید بر اموری که در آن نوشته بود تا به موضع نام من رسید، آن را به من نشان داد، ملاحظه کردم، دیدم زیر نام من، به قلم ریز این مضمون را نوشته بود:

اما زراری در باب زوج و زوجه، خداوند به زودی میان آن ها اصلاح خواهد فرمود.

راوی گوید: هنگام نوشتن نام خود خواستم در باب اصلاح امر زوجه خود التماس دعا نمایم، لکن آن را ذکر نکردم و به نوشتن نام خود اقتصار نمودم و جواب همان طوری که می خواستم و در خاطر داشتم، بیرون آمد، بدون آن که ذکر نمایم.

آن گاه شیخ را وداع نموده، روانه کوفه شدیم. روز ورود یا فردای آن، برادر زن های من آمدند، بر من سلام کردند و در باب خلافتی که در مورد زوجه ام با من داشتند، عذر خواه شدند و زوجه هم با حسن حال نزد من و خانه من آمد و بعد از آن دیگر سخن سردی میان من و او اتفاق نیفتاد و با وجود طول زمان مصاحبت، بدون اذن من از خانه بیرون نرفت، تا وقتی که از دنیا رفت.

شیخ صدوق در کمال الدین (۱) گفته: ابو القاسم نزد شیعه و سنی دانشمندترین مردم بود و با تقیه رفتار می نمود؛ چنان چه ابو نصر هبه الله بن محمد روایت کرده؛ گفته:

ابو عبد الله بن غالب و ابو الحسن بن ابی طیب گفتند: ما دانشمندتر از شیخ ابو القاسم

حسین بن روح ندیدیم.

او نزد سید و مقتدر خلیفه، مرتبه بلندی داشت و اهل سنت او را تعظیم می کردند، روزی او را در خانه ابن یسار دیدم، او به جهت تقیه، اکثر اوقات آن جا بود، در آن جا دو نفر با هم مجادله نمودند؛ یکی از آن ها گفت: بعد از رسول خدا افضل همه خلایق ابو بکر است، بعد از آن عمر، بعد از عمر، علی علیه السلام است، دیگری گفت: علی علیه السلام از عمر افضل است. گفتگو بین ایشان بسیار شد.

در آن حال ابو القاسم گفت: آن چه صحابه بر آن اجماع دارند، این است که ابو بکر از همه مقدم است، بعد از او فاروق، بعد از او عثمان ذو النورین و بعد از او علی علیه السلام که وصی پیغمبر است و اصحاب حدیث هم بر آن هستند و آن چه به اعتقاد ما صحیح است، همین است. همه حضار مجلس از گفته او تعجب نمودند.

کسانی که از اهل سنت در آن جا حضور داشتند، او را بر بالای سر خودشان گذاشتند، به او دعا نمودند و کسانی که به او نسبت رافضی بودن می دادند، نکوهش و مذمت کردند. از شنیدن این سخن خنده ام گرفت، لکن خود را از خندیدن نگاه می داشتم و آستین خود را به دهان می طپاندم، زیرا می ترسیدم بخندم و رسوا شوم. در آن هنگام از مجلس بلند شدم و رفتم. ابو القاسم به من نگاهی کرد، فهمید. وقتی در منزل خود نشستم، دیدم کسی دم در آمد، با سرعت بیرون رفتم. ابی القاسم حسین بن روح را دیدم که سوار استری شده، پیش از آن که به منزل خود رود، از آن مجلس برخاسته، به منزل ما آمده است.

وقتی مرا دید، گفت: ای بنده خدا! خدا تو را قوت دهد، چرا خندیدی، می خواستی مرا رسوا گردانی؟ آیا آن چه من گفتم در اعتقاد تو حق نبود؟

گفتم: در اعتقاد من هم، چنین است.

گفت: ای شیخ! از خدا بپرهیز؛ به درستی که تو را حلال نمی کنم، اگر این سخن را از من بزرگ و گران بشماری.

عرض کردم: ای سید من! آیا می شود مردی صاحب امام و وکیل او باشد، این گونه

سخن بگوید و از سخنش تعجب نکنند و نخندند؟

گفت: به حیات تو سوگند یاد می‌کنم، اگر به مثل این سخن برگردی؛ یعنی آن را دفعه دیگر بگویی، از تو جدایی خواهم ورزید، در آن حال مرا وداع نموده، برگشت.

ابو نصر هبه الله گفت: ابو الحسن بن زکریای نوبختی به ما خبر داد و گفت: به شیخ ابو القاسم رساندند که دربان تو به معاویه لعن و دشنام داده، آن گاه ابو القاسم امر نمود او را رانند و از خدمت معزول نمودند. او مدتی طولانی بدین منوال ماند، التماس می‌کردند دوباره او را به خدمتگزاری قبول نماید، به خدا سوگند یاد می‌کرد، او را به خدمتکاری خود برنگرداند؛ بعد از آن بعضی از کسان ابی القاسم، او را برای خدمتگزاری خود قبول نمودند و همه این‌ها از روی تقیه بود.

ابو نصر هبه الله گفته: ابو احمد بن درانویه ابرص که خانه اش در دروازه قراطیس بود، به من خبر داد و گفت: من با برادران و دوستانم به منزل شیخ ابو القاسم وارد می‌شدیم و با وی معامله می‌کردیم.

راوی گوید: رفیقان من به او چیزی می‌فروختند. در آن حال فرضاً ما ده نفر بودیم، نه نفر ما چنان بود که ابو القاسم را مستوجب لعن می‌دانستیم ولی یک نفر از آن ده نفر در این باب شک می‌کرد. وقتی با او سخن می‌گفتیم و صحبت می‌داشتیم، دل‌های نه نفر ما به او مایل می‌شد و به حالی از نزد وی بیرون می‌رفتیم که به محبتش به درگاه الهی تقرّب می‌جستیم و از آن ده نفر یک نفر در محبت او توقف و تردد می‌کرد.

پس وقت رفتن به نزد او دل‌های ما با عداوتش و وقت برگشتن با محبتش پر بود، زیرا در فضایل صحابه پیغمبر صلی الله علیه و اله به ما احادیثی نقل می‌نمود که برخی از آن‌ها به ما روایت شده و برخی روایت نشده بود. آن‌ها را از او می‌شنیدیم و می‌نوشتیم؛ حسن سلوک و رفتار وی بدین نهج بود. (۱)

در بحار (۲) از آن کتاب الغیبت (۳) است که ابن نوح گفته: از جماعتی از اصحاب ما

۱- ر. ک: الغیبه، ص ۳۸۶-۳۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۶-۳۵۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۹.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۰.

در شهر مصر شنیدم، ذکر می کردند که به ابی سهل نوبختی گفته شد: چگونه امر و کالت به شیخ ابو القاسم بن روح منتقل گردید و به تو منتقل نگردید؟

گفت: ایشان؛ یعنی ائمه علیهم السلام داناتراند؛ هرچه ایشان پسند نمایند، آن بهتر است. من مردی هستم که با دشمنان دین؛ یعنی اهل سنت ملاقات می کنم و بر سر دین و مذهب با ایشان مناظره و مجادله می کنم، اگر من وکیل می شدم و مکان آن حضرت را می شناختم - چنان که ابی القاسم می شناسد - و در مقام مجادله در جواب حجت و دلیل معطل می ماندم، هر آینه گمان دارم در آن حال مکان حضرت را به دیگران نشان می دادم ولی ابی القاسم اگر حجت الله - عجل الله تعالی فرجه - در زیر دامنش باشد و بدن او را هم با مقراض ببرند، دامن خود را از روی او بر نمی دارد و او را به مردم نشان نمی دهد.

از جمله سؤالات از حسین بن روح این است که ابو الحسن ایادی از آن جناب پرسید: چرا متعه کردن با کره مکروه گردید؟

گفت: جناب پیغمبر فرمود: حیا از ایمان و شروط میان تو و او است، وقتی او را با شرایط متعه واداشتی که از او لذت ببری، هر آینه از حیا بیرون رفتی و ایمان از او زایل گردد.

آن گاه ابو الحسن از او پرسید: بنابراین اگر کسی چنین کاری را بکند، زنا کرده؟

فرمود: نه.

از جمله سؤالات از او، خبری است که در علل الشرایع (۱) از محمد بن اسحاق طالقانی مروی است که می گوید: خدمت شیخ ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - حاضر بودم، علی بن عیسی القصری با جماعتی نیز حاضر بودند.

مردی برخاست و گفت: یا ابا القاسم! مرا مسألتی است.

فرمود: بگو.

عرض کرد: حسین بن علی علیهما السلام دوست خدا بود.

فرمود: بی شک حبیب الله است.

عرض کرد: آیا قاتل حسین علیه السلام دشمن خداست؟

فرمود: بی شک عدو الله است.

گفت: آیا جایز است خداوند دشمن خود را بر دوست خود مسلط فرماید؟

فرمود: گوش دار تا بگویم! همانا خداوند به شهادت عیان، مردم را مخاطب نساخت و مشافهت با ایشان سخن نکرد، بلکه پیغمبران را از جنس ایشان، صنف ایشان و مانند ایشان برانگیخت و بر آن ها فرستاد تا با یکدیگر طعام خورند و با ایشان مجالس و معاشر باشند؛ سپس مردم با پیغمبران گفتند: شما یک تن از امثال ما هستید، این تشریع و امر و نهی چیست؟ ما از شما چیزی نمی‌پذیریم و فرمان نبریم، جز این که امری از شما ظاهر شود که ما از مثل آن عاجز باشیم تا بدانیم شما مخصوص هستید و بدان چه می خواهید، توانایی دارید.

لاجرم خداوند آیات و معجزات چندی به دست ایشان نهاد که مردمان از ذکر امثال آن ها عاجز شدند؛ مانند طوفان که بعد از انذار و اعدار، طاغیان و متمردان را غرقه ساخت و دیگر آتش نمرود را، برد و سلام کرد، به دست صالح علیه السلام، از سنگ ناقه بیرون کرد و از پستانش شیر جریان یافت، به دست موسی علیه السلام بحر را شکافت و سنگی را منبع دوازده چشمه ساخت و عصای او را اژدها فرمود، چون نوبت به عیسی علیه السلام افتاد، اکمه (۱) و ابرص را شفا داد و مردگان را از گور برانگیخت و زندگانی باز داد و از آن چه مردمان می خوردند و ذخیره می گذاردند، آگهی داد و به دست محمد صلی الله علیه و اله قمر دو نیمه شد و جانوران چهارپا مانند شتر و گرگ و غیر این ها با او سخن کردند، چون مردم از آوردن امثال این معجزات، عاجز شدند، ایمان آوردند و از آن طرف، خداوند عزّ و جلّ این پیغمبران را با آن آیات و معجزات، گاهی غالب و گاهی مغلوب، گاهی قاهر و گاهی مقهور ساخت.

اگر همواره غالب و قاهر بودند و به دست اختبار و امتحان مبتلا و ممتحن

نمی شدند، مردمان ایشان را به خدایی می ستودند و پرستش می کردند، فضل صبوری و شکیبایی انبیا در بلا و محن به میزان اختصار (۱) رفت و خداوند این پیغمبران را در همه حال چون مردم داشت. در ابتلا و امتحان مانند مردم رنج شدید و آزار دیدند، لکن وقت بلیه و مصایب صابر بودند و هنگام غلبه شاکر و در همه احوال خاشع و خاضع بودند و متجبر و متکبر نبودند و زیستند برای آن که مردم بدانند این پیغمبران هم یزدان و آفریننده ای دارند که او را ستایش می کنند، پس مردمان هم او را ستایش کرده، پیغمبران را اطاعت نمایند و ایشان را حجت خدا در زمین دانند و آن کس که از حد ایشان تجاوز کند و ایشان را به ربوبیت و الوهیت بستاید تا با ایشان مخالفت و معاندت آغاز کرده، انکار کنند آن چه را که از جانب خدا آورده اند، هلاک شود؛ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ (۲).

محمد بن ابراهیم بن اسحاق می گوید: چون حسین بن روح - قدس الله روحه - این کلام را فرمود، من رفتم و بامداد دیگر عزیمت کردم که در خدمت او حاضر شوم و پرسم این کلمات و بیانات شافیه از اوست یا از امام علیه السلام به او افاضه شده؛ همین که در محضرش حاضر شدم هنوز مکنون خواطر خود را مکشوف نداشته بودم؛

فرمود: ای محمد بن ابراهیم! لئن اُخِّر من السَّجَاء و تَخَطَفَنِي الطَّيْرَا و تَهْوَى بِي الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ احْبَبَ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقُولَ فِي دِينِ اللَّهِ تَعَالَى بُرَائِي و مِنْ عِنْدِ نَفْسِي بَلْ ذَلِكَ مِنْ الْأَصْلِ و مَسْمُوعٌ مِنَ الْحَجَّةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ؛ اگر از آسمان در افتم، عقاب و پرنده ای مرا برباید یا باد سختی عاصف مرا در پیچد و در بیابانی بی آب و علف درافکند، نزد من محبوب تر از آن است که در دین خدا سخن برای خود گفته باشم و از خود بیان کرده باشم، این جمله از مبدأ فیض و از قائم آل محمد - صلوات الله علیه - مسموع است.

از جمله روایات کثیره الفایده از او روایتی است که آن را شیخ طوسی در غیبت (۳)

۱- آن میزان که خبر داشتند.

۲- سوره انفال، آیه ۴۲.

۳- الغیبه، ص ۳۸۷.

خود در ضمن احوال شیخ جلیل نایب سوّم امام زمان- عَجَلُ اللّٰهِ فرجه- می فرماید: من از او اخبار بسیاری روایت کردم.

از جمله روایتی است که حسین بن عبید اللّٰه از ابی عبد اللّٰه حسین بن علی بزوفری رحمه اللّٰه که به ما خبر داد و گفت: اصحاب ما در تفویض و غیر آن اختلاف کردند، پس به سوی ابی طالب بن بلال در حال استقامتش رفتم و اختلاف را به آن رساندم.

گفت: به من مهلتی ده! چند روزی به او مهلت دادم. آن گاه نزد او رفتم، برایم حدیثی بیرون آورد، از حسین بن روح به سند خود از جناب صادق علیه السّلام که فرمود:

هرگاه خدای تعالی چیزی را اراده کند، آن را بر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله عرضه می دارد، سپس بر امیر المؤمنین علیه السّلام و بر هریک از امامان تا به صاحب الزمان علیه السّلام منتهی شود، آن گاه به سوی دنیا بیرون می آید و چون ملایکه خواهند عملی را بالا برند، بر صاحب الزمان عرضه می دارند؛ آن گاه بر هریک، تا آن که بر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله عرضه می شود، سپس بر خداوند عرضه می شود، پس هرچه از جانب خداوند فرود آید، بر دست های ایشان است و آن چه به سوی خداوند عروج کند، بر دست های ایشان است و به قدر چشم بر هم زدنی از خدای عزّ و جلّ بی نیاز نشدند.

پس اگر نیم شبی، لقمه نانی به دست مسکینی داده شود، به عرض جمیع ایشان خواهد رسید و سبب سرورشان خواهد شد، دعا و طلب آمرزش خواهند نمود. ما در عبقریه دهم هفت کرامت و خرق عادت از حسین بن روح نقل نموده ایم، به آن جا رجوع شود.

در کتاب الغیبت است که حسین بن ابراهیم از ابی عبّاس احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبه اللّٰه بن محمد کاتب، پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری، او گفته:

قبر ابی القاسم حسین بن روح در محلّه نوبخت بغداد در نزدیکی دروازه است که خانه علی بن نوبختی در نزدیکی آن دروازه بود، از آن جا به سمت تلّ و دروازه دیگر پل شوک گذشته می شود.

راوی گوید: ابی نصر به من گفت: ابی القاسم حسین بن روح ماه شعبان سال سی صد و بیست و شش هجری وفات نمود.

### صحنه حلواء سکرّی فی احوال علی بن محمد السمرّی [علی بن محمد سمرّی] ۴ یاقوته

چهارمی از ایشان، شیخ جلیل علی بن محمد سمرّی است که مکنّا به ابی الحسن می باشد و سمرّ چنان که در معجم البلدان یاقوت حموی است به ففتحین و تشدید میم، موضعی در یمامه است که در آن نخل فراوان است و سمرّ به کسر سین و فتح میم مشدّد، گفته.

گمان می کنم این لفظ نبطی باشد نه عربی؛ بلدی است از اعمال کسکر و الحال در اعمال بصره داخل شده و میان بصره و واسط واقع است.

این ناچیز گوید: در خاطر دارم که سمعانی در انساب، این لفظ را که نام آن بلده است، سمرّ به ضمّ سین ضبط نموده و گفته: سمرّ کسکر، نام بلدی میان واسط و بصره است.

بالجمله شیخ ابو القاسم حسین بن روح هنگام وفات خود به امر صاحب ناحیه مقدّسه، او را وصیّ و قائم مقام خود نمود، بعد از وفات حسین مزبور، امر سفارت و نیابت به او تعلّق گرفت و شیعه به او رجوع نمودند، تقریباً سه سال به این منصب جلیل سرافراز بود، به توجّه آن حجت غایب از انظار، کرامات و خوارق عاداتی از این بزرگوار آشکار گردیده است.

از جمله خبر دادن فوت علی بن حسین بن بابویه قمی در بغداد است از روز وفاتش در قم؛ چنان که شیخ طوسی در کتاب الغیبت (۱) گفته: جماعتی به ما خبر دادند از ابی عبد الله حسین بن علی بن بابویه به ما خبر دادند که او گفت: جماعتی از اهل قم به من



خبر دادند که از جمله ایشان علی بن احمد بن عمران صفار و حسین بن احمد بن ادريس بودند.

ایشان گفتند: سالی که علی بن حسین بن بابویه به رحمت ایزدی پیوست، ما در بغداد بودیم و خدمت ابو الحسن علی بن محمد سمري مشرف می شدیم، او همیشه احوال علی بن حسین بن بابویه را از ما می پرسید و ما می گفتیم: مکتوب به ما رسیده او در حال حیات است و حالش به، تا آن که در روز وفات او نیز احوال وی را از ما پرسید، ما هم چنان که پیش تر گفته بودیم، گفتیم. آن گاه به ما گفت: اجر شما در خصوص مصیبت وفات علی بن حسین علیه السلام بر خدا باد! به درستی که در این ساعت به رحمت ایزدی پیوست.

ایشان گفتند: ما تاریخ آن ساعت، آن روز و آن ماه را نوشتیم، هفده یا هجده روز بعد، خبر رسید او در همان ساعتی که شیخ ابو الحسن سمري - قدس الله روحه - فرموده بود، رحلت نموده است.

این ناچیز گوید: روز وفات علی بن حسین بابویه بنابر آن چه در بحار(۱) نقل فرموده، نیمه شعبان سال سی صد و بیست و نه بوده، شیعیان آن سال را به سال فرو پاشیدن ستارگان، موسوم نموده اند، زیرا در آن سال اکثر علما و محدثین اخبار به دیار باقی ارتحال نمودند که از ایشان ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله صاحب کتاب کافی است.

در بحار(۲) از غیبت طوسی رحمه الله (۳) روایت نموده: جماعتی به ما خبر دادند از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه، او گفته ابو محمد حسن بن مکتب به من خبر داد و گفت: سالی که شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمري وفات یافت، من در بغداد بودم. چند روز پیش از وفاتش نزد وی حاضر شدم، ناگاه توقیعی درآورد و به مردم نشان داد، نسخه آن بدین نهج بود؛

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۰.

۲- همان، ص ۳۶۱.

۳- الغیبه، ص ۳۹۵.

«بسم الله الرحمن الرحيم يا علي بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت بين سته ايام فاجمع امرک و لا توص الى أحد فيقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغيبه التامه فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد اذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد طول الأمد و قسوه القلوب و امتلاء الأرض جورا و سيئاتی من شيعتی من يدعی المشاهده الا فمن يدعی المشاهده قبل خروج السفیانی و الصیحه فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظيم».

ای علی بن محمد سمری! خداوند عالم برادران دینی تو را در مصیبت وفات تو اجر عظیم کرامت فرماید؛ به درستی که در اثنای این شش روز وفات خواهی یافت، پس در کار خود آماده باش! در خصوص وکالت به احدی وصیت مکن که بعد از وفات تو در جای بنشیند، زیرا غیبت کبرا واقع گردید و من ظهور نخواهم کرد، مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور بعد از آن است که مدت غیبت طول کشد و دل ها را قساوت فراگیرد و زمین با جور و ستم پر گردد، به زودی از شیعیان من کسانی می آیند که ادعای دیدن من می نمایند؛ آگاه باشید هرکس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه از آسمان، ادعای دیدن من نماید، کذاب و افتراگو است.

راوی گوید: نسخه او را نوشتیم و از نزد وی بیرون رفتیم. وقتی روز ششم رسید نزد او رفتیم، دیدیم در حالت احتضار است، آن گاه به او گفته شد: وصی بعد از تو کیست؟

گفت: خدا امری دارد که باید آن را به اتمام برساند، این را گفت و وفات یافت.

این، سخن آخر او بود که از او شنیده گردید و ما در یاقوته سی و ششم عبقریه هشتم مکتوبی از او در معنی خبر علمنا ثلاثه ...، الخ، با جواب حضرت حجت از آن نقل نموده ایم، مراجعه شود.

در بحار(۱) از آن کتاب است که حسین بن ابراهیم از ابی العباس بن نوح، او از ابی نصر هبه الله بن محمد بن کاتب به من خبر داد قبر ابی الحسن سمری - قدس الله روحه - در

سر راه مشهور به شارع خلنجی (۱) که از فضا و میدان باب محوّل است که در نزدیکی سواحل نهر عتاب است و چنان مذکور نمود که وفات وی سال سی صد و بیست و نه هجری بود، انتهی.

---

۱- نوعی چوب.



## اشاره

بدان هریک از این سفرا و نواب اربعه، کارکنان و مقربان دیگری داشته که بعض امور را به آن ها رجوع می دادند؛ چنان که سابقاً گذشت که جعفر بن متیل گفته: در بغداد ده نفر بوده اند که از جانب محمد بن عثمان ابو جعفر عمری تصرفاتی می کردند.

از جمله ایشان حسین بن روح بوده و تقرّب همه ایشان به ابی جعفر بیشتر از او بوده، خصوصاً خود جعفر بن متیل که بسیاری از کارها به او رجوع می شده؛ طوری که شیعیان گمان کردند امر سفارت به او واگذار خواهد شد، تا آن که امر را به حسین بن روح رجوع نمود و هم چنین در بلاد دیگر هم کسانی بوده اند که از جانب وکلا و صاحب ناحیه وکیل بوده اند و در امور تصرف می نموده اند.

چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده: در زمان سفرای پسندیده، برخی ثقات و معتمدین بودند که توقیعات از سفرا به ایشان می رسید و بالجمله چون ایشان جمعی بسیار و عددی بی شمارند و ذکر تمام آنان موجب اطناب و کثرت حجم کتاب است، لذا به ذکر چند نفر از آن ها ضمن چند یاقوته اقتصار گردید.

## [محمد بن احمد] ۱ یاقوته

یکی از ایشان محمد بن احمد است؛ چنان که در کافی (۱) از حسن بن حسن علوی روایت کرده، او گفته: مردی از جمله ندیمان روز نیکوکاری با کسی دیگر، نزد او بود.

مرد ندیم گفت: اموال او؛ یعنی صاحب الامر در این روز داده می شود و او وکلایی دارد، آن گاه نام همه ایشان را که در نواحی بودند، ذکر کردند و این خبر به عبید الله بن سلیمان وزیر رسید. او قصد کرد وکلا را بگیرد، پادشاه گفت: این مرد را تفحص و جستجو نمایید، زیرا این امر، امر مهم و دشواری است. عبید الله بن سلیمان گفت: وکلا را می گیرم.

سلطان گفت: بگیرید، لکن به جماعتی قدری مال بدهید و نزد وکلا بفرستید، هر کدام از ایشان آن اموال را قبض کنند، او را بگیرند. در این حال توقیعی بدین مضمون بیرون آمد که: نزد همه وکلا بروید و بگویید چیزی از اموال قبول نکنند و از آن ابا و امتناع نمایند و ادعای بی خبری کنند.

آن گاه مردی به یکی از وکلا- که محمد بن احمد نام داشت، حيله نموده، پنهانی پاره ای از اموال را نزد او آورد، با وی خلوت نمود و گفت: نزد من مالی هست، می خواهم آن را برسانم.

محمد گفت: غلط فکر کرده ای، من در این باب چیزی نمی دانم، هرچه به طریق ملاطفت به محمد گفت، او خود را به نادانی می زد. در این باب جاسوس بسیار نزد وکلا فرستادند ولی ایشان به سبب توقیعی که به ایشان رسیده بود، از این معنی ابا و امتناع نمودند.

### [محمد بن علی] ۲ یا قوته

یکی از ایشان محمد بن علی است، از کتاب الغیبت (۱) است که از ابی غالب زراری روایت کرده، او گفته؛ از کوفه آمدم در حالی که جوان بودم و قدم های خود را در راه رفتن مانند رانند اشتر می راندم، مردی از برادران دینی با من بود که نامش از خاطر ابی عبد الله فراموش شده، از این جهت آن را در روایت ذکر نکرده اند و به لفظ مرد تعبیر

نموده اند و این وقتی بود که شیخ ابو القاسم بن روح پنهان گردیده، ابی جعفر محمد بن علی، مشهور به شلمغانی را در جای خود نصب نموده بود. در آن وقت او در مذهب شیعه استقامت داشت و هنوز کفر و الحادی که از او ظاهر گردید، ظاهر نشده بود، مردم نزد وی می آمدند و با او ملاقات می کردند، چون او مصاحب شیخ ابو القاسم بن روح بود؛ در حاجت ها و کارهای مردم میان شیخ ابو القاسم و ایشان واسطه بود.

در آن حال رفیق من گفت: به ملاقات ابی جعفر رغبت داری تا با او عهد و پیمان ببندی، زیرا این روزها او بر این طایفه منصوب است، من از او خواهش دارم که به ناحیه مقدسه دعایی در حق من بنویسد و استدعا نماید.

گفتم: آری، رغبت دارم. آن گاه به مجلس وی رفتیم و گروهی از اصحابمان را نزد وی دیدیم، بر او سلام کردیم و نشستیم.

در آن حال ابی جعفر به رفیق من متوجه گردیده، از او پرسید: این جوان کیست که با تو است؟

گفت: مردی از آل زراره بن عین است. سپس به من متوجه شد و گفت: تو از فرزندان کدام شخص زراره ای هستی؟

گفتم: ای سید من! از اولاد بکر بن اعین که برادر زراره هستم.

گفت: ایشان اهل خاندان بزرگ و در این امر بلند پایه اند.

در آن حال رفیقم به او گفت: ای سید! ما در خصوص دعا از تو خواهش داریم مکتوبی بنویسی.

گفت: آری، می نویسم.

وقتی این را شنیدم به خاطر رسید من هم مثل این را خواهش نمایم و در دلم چیزی بود که به احدی اظهار نکرده بودم و آن، این بود که مادر پسر ابی العباس با من بسیار مخالفت و بدرفتاری داشت و با وجود این بدرفتاری محبتش در دلم بسیار بود.

پیش خود گفتم از او در خصوص این خواهش، دعا می کنم ولی آن را بیان نمی کنم؛ این قدر می گویم که در خصوص امری که مرا آزار می دهد التماس دعا دارم. سپس گفتم:

خدای تعالی بقای سید ما را طولانی گرداند، من از تو حاجتی را مسألت می کنم.

گفت: آن حاجت چیست؟

گفتم: در خصوص امری که برایم مشکل گردیده، خواستار دعای گشایش هستم.

کاغذی طلبید و حاجت آن مرد را در آن نوشت که زراری در خصوص امری که بر او مهم گردیده، التماس دعا دارد، بعد رقعۀ را پیچیده، برخاست، ما هم برخاستیم و برگشتیم.

چند روزی که از آن ماجرا گذشت، نزد او رفتیم.

گفت: می خواهی نزد ابی جعفر برویم تا پرسیم جواب مطالب خود را که به او گفتیم، چگونه در آمد. آن گاه با او رفتم و به مجلس وی داخل شدیم.

چون نزد او نشستیم، رقعۀ ای در آورد، دیدم مطالب بسیاری در آن نوشته و مابین سطر، جواب آن جوان نوشته شده. سپس به رفیق من متوجّه شده، جواب مسأله او را برایش خواند، بعد متوجّه من گردید، خواند در خصوص سؤال زراری خداوند عالم، حال شوهر و زن را اصلاح نمود.

راوی گوید: این ماجرا بر من بزرگ آمد، از آن جا برخاستیم و برگشتیم.

رفیقم به من گفت: جواب این امر به تو رسید.

گفتم: از آن تعجب می کنم.

گفت: چرا تعجب می کنی؟

گفتم: چون آن امر سرّی بود که غیر از خدای تعالی و من کسی آن را نمی دانست، او از آن سرّ به من خبر داد.

گفت: آیا در امر ناحیه مقدّسه، شکّ می کنی؟ از آن سرّ به من خبر ده تا بینم چه بوده است. آن را به او خبر دادم. بعد از آن، قضای الهی چنان نمود که به کوفه برگشتیم و به خانه خود داخل شدیم، پیش تر، مادر ابی العباس مرا ناخوش می داشت، او در خانه خود بود، در آن حال به منزل من آمد و از من عذر خواست، مرا دلجویی نمود، طریقت موافقت با من پیش گرفت و مخالفت را ترک نمود تا این که مرگ ما را از هم جدا نمود.



## [محمد بن احمد رجوجی] ۳ یا قونه

از ایشان محمد بن احمد رجوجی است؛ چنان که از این روایت دیگر از نقل این قصّه ابو غالب معلوم می شود، ایضا شیخ در کتاب الغیبت (۱) فرموده: در بغداد ابو الفرج محمد بن مظفر روز یکشنبه پنجم ذی قعده سال سی صد و پنجاه و شش هجری، در منزل ابی غالب که در بازارچه ابی غالب بود، این حدیث را از خود او شنیده و نوشته.

او گفته: کنیز امّ ولد خود را تزویج نمودم؛ او اولین زنی بود که تزویج کردم، من در آن زمان جوان بودم و سنّ کمتر از بیست سال بود، در منزل پدرش به او زفاف نمودم، چند سال در منزل پدرش ماند و من سعی و تلاش می نمودم که او را به منزل خود بیاورم، ولی ایشان به او امتناع می کردند، در این مدّت از من آبستن شد، دختری آورد، مدّتی زندگی کرد و بعد از آن مرد.

من نه در ولادتش حاضر بودم و نه در وفاتش و به جهت کدورت و نفاقی که بین من و ایشان بود آن دختر را از زمان ولادت تا وقت وفاتش هرگز رؤیت نکردم.

پس از آن با ایشان صلح نمودم به این طریق که او را به منزل من بفرستند، پس به منزل ایشان رفتم که او را به منزل خود بیاورم، آن گاه مرا از آوردنش ممانعت کردند و چنین اتّفاق افتاد که او در آن وقت آبستن گردید، سپس از ایشان خواهش نمودم بنابر صلحی که کرده بودیم او را به منزل من بفرستند، ولی قبول ننمودند. از این جهت دوباره فتنه و عداوت میان ما برپا گردید. وقتی غایب بودم، دختری زایید، تا دو سال با همدیگر کینه جویی و عداوت روزگار گذرانیدیم.

بعد از آن داخل بغداد شدیم، در این وقت بزرگ شیعه و ملجأ ایشان در کوفه ابی جعفر محمد بن احمد رجوجی بود، او نسبت به من به منزله پدر یا عمو بود، در منزل وی فرود آمدیم و از فتنه هایی که بین من و زنم و خویشان اتّفاق افتاده بود به او شکایت نمودم.

گفت: رقعۀ ای بنویس و در آن التماس دعا بکن!

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص ۱۲۶

عه ای نوشتم و در آن احوال خود، خصومت ایشان با من و ابای ایشان از فرستادن زنم به منزلم را ذکر کردم و آن را با ابی جعفر نزد محمد بن علی بردیم.

او در این امر میان ما و حسین بن روح هم واسطه بود و هم از جمله وکلا، آن را به او تسلیم نمودیم و خواهش کردیم آن را برساند.

آن را از من گرفت، جوابش چند روز به تأخیر افتاد، پس از آن با او ملاقات کردم و گفتم: تأخیر جواب آن، مرا بدحال کرد.

گفت: دلگیر مباش، زیرا تأخیر جواب نزد من دوست داشتنی تر است؛ چون نفع تو در آن هست و به من اشاره نمود که زود درآمدن جواب از جهت حسین بن روح و تأخیرش از جهت صاحب - عجل الله تعالی فرجه - است، لذا از نزد او برگشتیم.

مدّتی گذشت و من نشمردم چند روز است، این قدر دانستم که زمان قلیلی بود، روزی ابی جعفر مرا نزد خود طلبید، دیدم رقعۀ ای درآورد و گفت: این جواب رقعۀ تو است، اگر می خواهی از آن نسخه بردار و خود آن را به من پس بده.

آن را خواندم، نوشته شده: خداوند عالم، حال زن و شوهر را اصلاح نمود و مخالفت را از میان ایشان برداشت. نسخه ای از روی آن برداشتم، اصل رقعۀ را به او پس دادم و داخل کوفه گردیدم. سپس خداوند نفس آن زن را مطیع من گردانید و سال های متمادی نزد من ماند و از من چند پسر زایید. نسبت به وی بدی های بسیار کردم و با او برخی رفتارها نمودم که زنان به آن ها صبر و تحمّل نمی کنند، با وجود این میان من و او و خویشان، هرگز سخن مخالفت و عداوت واقع نشد، تا آن که زمانه ما را از هم جدا کرد.

نقل نموده اند ابی غالب گفت: پیش تر از این واقعه، رقعۀ ای نوشتم و در آن خواهش کردم اراضی من قبول کرده شود. در آن وقت مقصودم از این، تقرب به خدا نبود، بلکه خواهش نفسم، این بود که با طایفه نوبخت آمیزش کنم و با ایشان به لذّت های دنیویّه مشغول شوم. جواب آن به من نرسید، در این خصوص اصرار نمودم.

به من نوشته شد: کسی را که به او وثوق داری، اختیار کن و اراضی را به اسم وی بنویس، زیرا بعد از مدّتی به آن ها محتاج خواهی شد، لذا آن ها را به اسم ابو القاسم موسی بن حسن رجوجی پسر برادر ابی جعفر نوشتم، چون به دیانت و مالداري و ثقه بودن او وثوق داشتم.

چند روزی از آن نگذشت که اعراب مرا اسیر کردند و اراضی را گذاشته، همه را غارت نمودند و به قدر هزار دینار از غلّات و چهارپایان و اسباب مرا بردند و خودم مدّتی در اسیری ایشان ماندم، تا آن که خود را به صد دینار و هزار و پانصد درهم از ایشان خریدم و به جهت اجرت پیک هایی که به اطراف فرستادم، پانصد درهم علاوه بر آن ها متضرّر شدم، از آن جا خلاص گشته و درآمدم، به فروختن اراضی محتاج گردیدم و فروختم، این قصّه ابو غالب ضمن حالات حسین بن روح به نحو دیگری مرقوم شده، فارجم.

#### [محمد بن جعفر اسدی] ۴ یاقوته

در کتاب الغیبت (۱) آمده: از ایشان ابو الحسین محمد بن جعفر اسدی بوده، ابو الحسین بن ابی جنید قمی از محمد بن حسن بن ولید از محمد بن یحیی عطّار، او از محمد بن احمد بن یحیی، او از صالح بن ابی صالح به ما خبر داده، او گفته: سال دویست و نود هجری بود که یکی خواهش کرد تا مال امام علیه السّلام را از او قبض نمایم، من ابا نمودم، لکن در خصوص دانستن رأی آن حضرت در این باب رقعۀ نوشتم.

جواب آمد در شهر ری محمد بن جعفر عربی هست، اموال را به او بدهند، زیرا از جمله ثقات و معتمدین ماست.

محمد بن یعقوب کلینی از احمد بن یوسف شاسی روایت کرده، او گفته: محمد بن حسین کاتب مروزی به من گفت: دویست دینار نزد حاجز و شّا فرستادیم، در خصوص

آن رقعہ ہم خدمت غریم (۱) نوشتیم. جواب آمد: دویست دینار به ما رسید و هزار دینار در ذمہ تو داشتیم و دویست دینار از آن نزد حاجز فرستادی؛ بعد از این اگر خواستی با کسی معامله نمایی؛ یعنی اموال به او تسلیم بکنی، به ابو الحسین اسدی که در شہر ری می باشد، تسلیم کن!

راوی گوید: دو سه روز بعد از این قضیہ خبر وفات حاجز رسید، آن گاہ وی را به محمد بن حسن کاتب خبر دادم؛ از شنیدن این خبر اندوہگین گردید.

گفتم: غمگین مباش، زیرا در توقیع وی، دلیل برای تو آمد؛ یکی خبر دادن آن حضرت کہ مقدار مالی کہ نزد تو است هزار دینار است و دوم این کہ تو را بہ معاملہ ابو الحسین اسدی امر کرد، زیرا وفات او را دانستہ بود، از این جہت تو را بہ معاملہ با او مأمور نمود.

بہ این اسناد از ابی جعفر محمد بن علی بن نوبخت روایت شدہ، او گفتہ: عزم حجّ کردہ، اسباب سفر را مہیا نمودم، در آن حال توقیعی بدین مضمون آمد کہ ما این سفر را ناخوش می داریم. وقتی این را دیدم، دلتنگ و غمگین شدم و در جواب نوشتم: شنیدم و اطاعت نمودم و سفر را موقوف داشتم، لکن بہ سبب بازماندنم از حجّ غمگین شدم.

جواب آمد: دلتنگ نباشید، زیرا سال آیندہ حجّ خواہی کرد.

وقتی سال آیندہ رسید، اذن طلبیدم. جواب آمد مأذونی. باز نوشتم: با محمد بن عباس رفیق راہ و ہم محمل شدم؛ چون بہ امانت و دیانت وی وثوق دارم. جواب آمد:

چہ خوب ہم کجاوہ ای است. اسدی، اگر او آمد، دیگری را بر او ترجیح ندہ.

او گوید: اسدی آمد و با وی ہم کجاوہ شدیم.

محمد بن یعقوب از علی بن محمد، او از محمد بن شاذان نیشابوری روایت کردہ، او گفتہ: از پانصد درہم، بیست درہم کمتر نزد من فراہم آمد و من دوست نداشتم این مقدار کمتر از پانصد درہم باشد، لذا از مال خود بیست درہم وزن کردہ، بہ این، اضافہ نمودہ، آن را نزد اسدی، وکیل ناحیہ روانہ نمودم و کیفیّت زیادت را برایش نوشتم.

جواب چنین آمد: پانصد درهمی که بیست درهم آن مال تو بود به ما رسید. اسدی در ماه ربیع الآخر سال سی صد و دوازده هجری به ظاهر عدالت به طوری که تغییر احوال در او دیده نشده و کسی هم قدح و ذمّ در حقّ او نکرده، وفات نمود و در ذیل یاقوته بیست و دوّم از عبقریّه دهم از این بساط که مربوط به قصّه اذکوتکین است، چیزی است که دلالت بر شأن و بزرگی رتبه اسدی می نماید؛ فارجمع.

### [مادر امام حسن عسکری (ع)] ۵ یاقوته

بنابر نقلی که از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی علیه السّلام می باشد، یکی از ایشان مادر امام حسن عسکری علیه السّلام می باشد، چنان که در کتاب کمال الدین (۱) از محمد بن حسین بن شاذویه، او از محمد حمیری، او از پدرش، که او از محمد بن جعفر، او از احمد بن ابراهیم روایت کرده، او گفته: سال دویست و شصت و دو نزد حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السّلام خواهر امام علی النقی علیه السّلام رفتم، از پس پرده با وی سخن گفتم و از دین و طریقه او پرسیدم، در آن حال نام آنان که به امامتشان معتقد بود، برایم ذکر کرد.

سپس گفت: یکی از ائمه من حجّه بن الحسن بن علی علیهما السّلام است و نام او را ذکر نمود.

آن گاه گفتم: خدا مرا فدایت گردانند! حجّه بن الحسن علیهما السّلام را دیده ای که به من خبر می دهی یا خبرش به تو رسیده.

گفت: از امام حسن عسکری علیه السّلام در خصوص حجّت - عجل الله تعالی فرجه - مکتوبی به مادر او نوشته بود، وقتی مکتوب را دیدم، از مادرش پرسیدم: آن مولود که بود؟

گفت: پنهان است.

راوی گوید: وقتی این سخن را از حکیمه خاتون شنیدم، به او گفتم: بنابر پنهانی بودن وی، شیعیان هنگام ضرورت به چه کسی پناه می بردند و کدام شخص برای ایشان

مشکلات را حلّ و شبهات را رفع می کند؟

گفت: جدّه حَجّت که مادر امام حسن عسکری علیه السّلام است، شیعیان باید نزد وی بروند و مشکلات خود را به دست وی حل نمایند.

آن گاه به او گفتم: امام حسن عسکری علیه السّلام در این که وصیّت را به زن نمود و شیعیان را به او سپرد؛ از چه کسی پیروی کرده است؟

گفت: از حسین بن علی علیهما السّلام، زیرا او در ظاهر به زینب خواهرش، دختر علی علیه السّلام وصیّت نمود و آن چنان بود که حلّ مسایل و هر چه که از علوم و مسایل از امام زین العابدین علیه السّلام بروز می کرد، همه آن ها برای پنهان داشتن امر امام زین العابدین علیه السّلام به زینب علیها السّلام نسبت داده می شد، مادر امام حسن عسکری علیه السّلام نسبت به قائم-عجل الله تعالی فرجه- هم، چنین است.

سپس گفت: شما اصحاب اخبارید، آیا به شما روایت نشده میراث امام نهم از اولاد حسین بن علی علیهما السّلام در حال حیاتش قسمت کرده می شود؟ انتهی.

از ایشان ابراهیم بن محمد همدانی است؛ چنان که کَشّی به اسناد خود از ابو محمد دینوری روایت کرده، گفت: من با احمد بن ابی عبد الله در عسکر بودیم، مردی از جانب حضرت بقیّه الله-عجل الله تعالی فرجه- بر ما وارد شد و فرمود غایب: علیل ثقه است و مراد از آن ابو هاشم جعفری است؛ گویا هنگام صدور آن توقیع، مریض بوده، ایوب بن نوح، ابراهیم بن محمد همدانی، احمد بن حمزه و احمد بن اسحاق ثقات هستند.<sup>(۱)</sup>

از ایشان اسحاق بن اسماعیل نیشابوری است؛ چنان که در منهج المقال (۲) آمده: او از جمله ثقاتی است که توقیعات بر آن ها از جانب کسانی وارد می شده که از جانب حضرت حجّه بن الحسن-عجل الله فرجه الشریف- برای سفارت منصوب بوده اند، در توقیعی که حضرت عسکری علیه السّلام به ابراهیم بن عبده نگاشته، اسحاق را مدح نموده و او

۱- وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۲۳۶؛ اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۸۳۱.

۲- ر. ک: منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۲، ص ۱۴.

را دعا فرموده است.

از ایشان حاجز بن یزید است؛ چنان که در تنقیح المقال از ربیع الشیعه نقل فرموده: حاجز بن یزید از وکلای ناحیه است.

در ارشاد مفید (۱) از علی بن محمد از حسن بن عبد الحمید روایت نموده، گفت: من در امر حاجز شک نمودم که او از جانب ناحیه مقدسه وکیل است یا نه؟ پس چیزی از مال امام علیه السلام را جمع نموده، به سامره رفتم. آن گاه توقیعی بیرون آمد که از ما شکوه نیست درباره کسی که به امر ما قائم مقام ما باشد. پس آن چه با تو است به حاجز بن یزید رد نما. در حالات محمد بن جعفر ابو الحسین اسدی رازی گذشت آن چه بر جلالت شأن و بزرگی رتبه حاجز و وکیل بودنش از جانب آن بزرگوار دلالت می نماید.

### [نائر بالله بن مهدی حسینی جبلی] ۶ یاقوته

یکی از ایشان نائر بالله بن مهدی بن نائر بالله حسینی جبلی است؛ چنان که در بحار (۲) از ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن ابی القاسم العلوی الشعرانی روایت نموده: نائر بالله عالم صالحی است و امام عصر را مشاهده نموده و از آن سرور روایاتی نقل می کند و از ابو الفرج مظفر بن علی بن الحسین الحمدانی نقل نموده که گفته است:

نائر بالله ثقه عین، از سفرای صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - و شیخ مفید را درک کرده است و در مجلس درس سید مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی - اعلی الله مقامهما - نشسته است.

از ایشان جعفر بن حمدان حضینی است؛ چنان که صدوق رحمه الله به نقل از محمد بن ابی عبد الله اسدی کوفی، او را از جمله کسانی شمرده که حضور باهر التور حضرت

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۱.

۲- بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۴۵.

بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - را شرفیابی نموده، در آن آستان ملایک پاسبان، از جمله مقربان و آشنایان بوده و دلیل بر این مدّعی، این است که ملازم او می شود و مأمور بوده که علی بن مهزیار یا ابراهیم بن علی مهزیار را در کوه های طایف خدمت آن وجود سراسر سعادت، حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - برساند، چون بعد از ملاقات با ابن مهزیار، پرسید: کجایی هستی؟

گفت: اهل عراقم.

ملازم پرسید: کدام عراق؟

ابن مهزیار گفت: اهل اهوازم.

ملازم گفت: مرحبا به لقای تو! آیا در اهواز جعفر بن حمدان حضینی را می شناسی؟

ابن مهزیار گفت: بلی او دعوت حق را اجابت نموده، به سرای آخرت شتافت.

ملازم گفت: رحمت خدا بر او باد! چقدر شب های او طولانی، تبّتل (۱) او زیاد و اشک چشمش بسیار بود. (۲)

از ایشان حفص بن عمر معروف به عمری است که وکیل ابو محمد الحسن العسکری بوده؛ چنان چه در رجال کشی ضمن توقیعی طولانی که از جانب آن حضرت به ابراهیم بن عبده وارد شده، چنین است. از بلده خارج نشوی تا عمری را ملاقات نمایی که خداوند به سبب رضای من، از او راضی باشد، او تو را بشناسد، تو نیز او را بشناسی، پس آن چه از مال ما نزد تو است، به او تسلیم نمایی، چرا که او طاهر امین و عفیف نزدیک از ما و به سوی ماست. هر چه از نواحی به سوی ما حمل می شود، در آخر به او بر می گردد تا او آن را به ما برساند.

از ایشان حسن بن فضل یمانی است که توقیعات توسط سفرا به او صادر و دستورها به او داده می شده؛ چنان که در یاقوته هجدهم عبقریه دهم برای رفتن او به حج بیت

۱- انفصال از دنیا و گرویدن به حق.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۵.



اللّٰهُ الحرام به ابی جعفر عمری و ابن وجنا دستور رسیده، فارجع. در مقدّم یاقوته چهاردهم عبقریّه دهم است که خطّ آن بزرگوار را دیده، مراجعه شود.

### [حسن بن قاسم بن العلا] ۷ یاقوته

یکی از ایشان حسن بن قاسم بن العلا است؛ چنان که ضمن توقیعی که نزدیک به مردن قاسم از ناحیه مقدّسه برای او صادر شده و به اخبار آن بزرگوار چشم های کور او بینا شده؛ ما آن را در یاقوته سی و هشتم عبقریّه هشتم این بساط ذکر نموده ایم.

چنین است که قاسم مذکور بعد از بینا شدن به حسن پسرش رو آورد، گفت:

خداوند تعالی تو را به مرتبه ای خواهد رساند، آن را به چه طریق قبول می کنی؟

حسن گفت: با شکر خدا قبول می کنم.

قاسم گفت: شرط نایل شدن به آن مرتبه این است که از شرب خمر بازگشت نمایی.

حسن گفت: ای پدر! به حقّ کسی که تو او را ذکر می کنی، سوگند یاد می کنم، هر آینه از شرب خمر و کارهای بدی که تو آن ها را نمی دانی برگشتم.

در آن حال قاسم دست ها را بالا برده و گفت: پروردگارا! اطاعت خود را بر حسن الهام نما و او را از معصیت و نافرمانی خود بازدار و تا سه مرتبه این دعا را در حقّ وی نمود. سپس کاغذی طلبید و وصیّت خود را در آن نوشت و نیز اراضی که در دست داشت، برای حضرت صاحب الامر بود که پدرانیش به آن حضرت وقف کرده بودند.

از جمله وصیّت های او به حسن این بود پسرم! اگر به امر و کالت صاحب الامر علیه السّلام اهل و سزاوار شدی، ممّر معیشت خود را از نصف اراضی من که مشهور به قرجیده است، قرار داده، چون مابقی آن ملک، برای مولای من صاحب الزمان- عجل الله تعالی فرجه- است و اگر برای وکالت آن سرور در تو اهلیت پیدا نشد، خیر خود را از مصادر و مواردی طلب نما که خداوند آن ها را قبول دارد.

حسن وصیّت پدر را به همان نحو که گفته بود قبول کرد، بعد از مدّت کمی تعزیه

نامه ای از حضرت بقیه الله برای حسن صادر شده که او را در فوت پدرش قاسم تسلیت داده و در آخر آن، درباره حسن به این عبارت دعا مرقوم نموده؛ اللهمک الله طاعته و جنبک معصيته. این همان دعایی است که پدر او قاسم بن العلا درباره اش نمود و در آخر مکتوب آمده بود: جعلنا اباک اماما لک و فقلاله لک مثالا. (۱)

از ایشان حسن بن نظر است که صوت مبارکش را شنیده؛ چنان که در یاقوته پنجم و هفتم از عبقریه هشتم این بساط آمده: حسن بن نظر در قضیه ای طولانی اموالی که برای امام علیه السلام بود با حمال ها نزد آن سرور برد و صوت مبارکش را شنید، فارجمع.

از ایشان حسن بن وجناست، اگرچه طایفه رجائین اسمی از او نبرده اند، لکن از کتاب غیت شیخ طوسی و خرایج و جرایح راوندی، جلالت شأن و نبالت رتبه او ظاهر می شود و این که او حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه الشریف - را مشاهده نموده است، ما در یاقوته هفدهم از عبقریه دهم این بساط تشرف او را خدمت یکی از ملازمین آن حضرت و این که از رفع اختلال شهرش به او خبر می دهد و نیز مکتوبی از اهلش به او می دهد، در این خصوص ذکر نموده ایم، مراجعه شود؛ چنان که در یاقوته نهم از عبقریه دوم این بساط شرفیابی او را در غیت صغرا خدمت آن بزرگوار نقل کرده ایم، فارجمع.

از ایشان داود بن القاسم بن اسحاق بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب است که به ابی هاشم جعفری معروف است، او از حضرت رضا علیه السلام تا حضرت حجه - عجل الله فرجه - را درک نموده و نزد این بزرگواران مرتبه منیع و درجه رفیع داشته و از ربیع الشیعه سید بن طاوس رحمه الله نقل شده است که فرموده: «انّ فی زمان الغیبه الصغری کانت فیه سفراء موجودین و ابواب معروفین لا یختلف الامامیه القائلون بامامه الحسن بن علی علیهما السلام فیهم فمّنهم ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری».

در رجال (۲) شیخ طوسی آمده: داود بن القاسم الجعفری از جمله کسانی بوده که نزد

۱- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۸؛ الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۳-۵۹۲.

۲- الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۲۴.

امرا و حکام مقدّم بوده، مؤیّد این کلام این است که در مقاتل الطّالین گفته: چون سر یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید را به بغداد نزد ذو الیمینین، والی وقت بغداد، آوردند، مردم نزد ذو الیمینین اجتماع نموده، او را تهنیت می دادند.

از جمله داود بن قاسم جعفری که مردی صاحب لسان بود و از مکابره نمودن با کبرا و اصحاب سلطان باک نداشت، وارد شد.

به ذو الیمینین گفت: ایّها الامیر! آمده ام تو را به چیزی تهنیت دهم که اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله زنده بود به آن تعزیه داده می شد و آن، قتل یحیی است.

ذو الیمینین به او جواب نداد، فقط برادران و زن هایی از حرم خود را از بغداد به سمت خراسان فرستاد و گفت: این حالت که من یکی از اهل بیت رسالت را کشته ام، هیچ وقت در خانه قومی داخل نمی شود، مگر آن که نعمت و دولت از آن خانه زایل می شود. بنابر این برادران و زنان او مهتای خروج از بغداد به جانب خراسان شدند.

از ایشان صالح بن ابی صالح است؛ چنان که شیخ در کتاب الغیبت (۱) به اسناد خود از محمد بن احمد بن یحیی و او از صالح بن ابی صالح روایت نموده که گفت: سال دویست و نود بعضی از مردم در گرفتن چیزی از مال امام از من سؤال نمودند. من از گرفتن آن امتناع نمودم، تا آن که به آن حجت پروردگار، امام غایب از انظار مکتوبی نوشتم و از رأی مبارک ایشان در این مورد استفسار کردم.

جواب آمد: محمد بن جعفر عربی در ری سکنا دارد، آن مال را به او بدهند، چرا که او از ثقات ما می باشد. از این روایت معلوم می شود چنان که محمد بن جعفر عربی از وکلا بوده؛ هم چنین صالح بن ابی صالح نیز از ایشان است.

از ایشان علی بن سلیمان بن حسن بن جهم بن بکیر بن اعین است که به ابی الحسن مکتّا می باشد؛ چنان که در رجال نجاشی آمده: برای ابو الحسن مزبور به صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - اتّصالی است و توقیعاتی از آن حضرت به سوی او خارج شده و نزد اصحاب ما منزله رفیعہ ای برای او بوده و ورع و ثقہ ای بوده است که بر او در چیزی

طعن زده نشده است.

از ایشان علی بن شبل بن اسد است؛ چنان که شیخ ابو علی او را در رجال خود به عنوان علی بن شبل بن اسد الوکیل ستوده (۱) و اگرچه در تنقیح المقال فرموده: وصف او به وکیل، منحصر به شیخ ابو علی است و در کلام غیر ایشان، توصیف او را به وکیل واقف نشدم؛ فتحّر.

از ایشان علی بن محمد بن صالح بن محمد همدانی است؛ چنان که در تنقیح المقال است که حضرت بقیه الله الحجة المنتظر - ارواحنا له الفدا - بعد از فوت پدرش محمد بن صالح همدانی دهقان، او را وکیل نمود.

از ایشان عیسی بن جعفر بن عاصم عاصمی است؛ چنان که صدوق رحمه الله در کمال الدین فرموده: این عاصمی از جمله کسانی است که بر معجزات حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - واقف شده، آن بزرگوار را رؤیت فرموده و از جانب آن سرور در کوفه وکیل بوده است.

از ایشان قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد همدانی است؛ چنان که در رجال نجاشی (۲) است که ابو العباس احمد بن علی بن نوح به ما خبر داد و گفت: ما را ابو القاسم جعفر بن محمد حدیث کرد و گفت: ما را قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد، وکیل ناحیه و پدر او وکیل ناحیه و جدّ پدرش، ابراهیم بن محمد، وکیل ناحیه حدیث کرد و گفت: احمد بن نوح که در وقت قاسم به همدان بود و علی بن بسطام بن علی و عزیز بن زهیر با او بود و او یکی از طایفه بنی کשמرد بود، سه تایی ایشان در یک موضع به همدان وکیل بودند که در این امر به سوی ابو محمد حسن بن هارون بن عمران همدانی رجوع می کردند و از رأی او و هم چنین از رأی پدر او ابو عبد الله بن هارون امور راجع به وکالت خود را صادر می نمودند، ابو عبد الله و پسر او محمد هر دو از وکلای ناحیه مقدسه بودند.

۱- الامالی، ص ۱۴؛ رجال النجاشی، ص ۱۹؛ منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۵، ص ۲۴.

۲- رجال النجاشی، ص ۳۴۴.

## [محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی] ۸ یا قوته

یکی از ایشان محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی است؛ چنان که کشی در رجال خود از محمد بن سعید بن یزید ابو الحسن روایت نموده و او از محمد بن جعفر بن ابراهیم همدانی که این ابراهیم وکیل ناحیه مقدسه بوده و چهل حج به جای آورده؛ از محمد مزبور روایت نموده که گفته: دختری از محمد بن ابراهیم بن محمد به حد بلوغ و رشد رسیده و در نهایت جمال و کمال بود، جماعتی از بزرگان و اجله مردم از او خواستگاری کردند.

محمد از این که او را به احدی تزویج نماید، ابا و امتناع ورزید. آن گاه محمد دختر را با خود همراه نموده، به حج بیت الله الحرام مشرف شدند و در رفتن به مدینه منوره خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام مشرف شده، هیأت و کمال دختر خود را خدمت آن سرور وصف نمود و عرض کرد: من او را برای خدمت حضرت نگاه داشته ام.

حضرت فرمود: من او را قبول نمودم، او را همراه خود به حج برده و بعد از فراغ از حج، از راه مدینه مراجعت نما و او را در حرم سرای من در آور.

چون محمد با دخترش از مناسک حج فارغ شده و به مدینه آمدند، آن دختر هنگام ورود به مدینه از دنیا در گذشت. وقتی محمد این خبر را به حضرت ابی الحسن علیه السلام داد، حضرت فرمود: ای پسر ابراهیم! دختر تو در بهشت زوجه من است.

از ایشان محمد بن ابراهیم مهزیار است؛ چنان که شیخ صدوق در کمال الدین از محمد بن جعفر بن محمد بن عون روایت نموده که گفته: محمد بن ابراهیم مهزیار از وکلایی است که بر معجزه حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - واقف شده و حضرتش را دیده اند، ما در یا قوته دوازدهم از عبقریه هشتم این بساط، حکایتی از ابن محمد بن ابراهیم مهزیار در دیدن رسولی با رقعہ ای که از جانب حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - نزد او آمده و درباره اموالی که نزد پدرش از آن سرور مانده بود و او به محمد وصیت نموده که آن ها را به آن جناب برساند نقل نموده ایم، مراجعه

شود. چنان که در یاقوته نهم از عبقریه دهم این بساط، کیفیت دیدن او زنی از ملازمات آن سرور را نقل کرده ایم، رجوع شود.

از ایشان محمد بن احمد بن جنید است که به ابی علی، مکنا و به کاتب اسکافی، ملقب است؛ چنان که در خلاصه علامه آمده: «محمد بن احمد بن الجنید ابو علی ثقه جلیل القدر صنف فاکثر قیل انه کان عنده مال للصاحب علیه السلام و سیف ایضا و انه اوصی به الی جاریته فهلک ذلک»<sup>(۱)</sup> در ایضاح آن چه را علامه در کلام خود به گوینده ای مجهول نسبت داده، بدون نسبت ذکر نموده و بعد از عنوان او گفته: «وجه فی اصحابنا ثقه جلیل القدر صنف فاکثر کان عنده مال للصاحب علیه السلام و سیف و اوصی به الی جاریه فهلک». در تنقیح المقال در وکیل بودن او مناقشه نموده به این که مجرّد بودن مال و سیف برای حضرت حجت نزد او بر این که آن بزرگوار آن ها را نزد او امانت نهاده، دلالت ندارد تا آن که بر وکالتش از آن سرور دلالت نماید.

شاید آن ها یکی از اموالی بوده اند که باید برای آن بزرگوار به سوی نایب عام آن حضرت جلب شود؛ یعنی سهم امام مرسوم، متداول در زمان غیبت بوده و بزرگان این قضیه را از ابن جنید مذکور به جهت این نقل کرده اند که خواسته اند بفهمانند او صرف مال امام و حقوق آن حضرت را جایز نمی دانسته، بلکه رأی او این بوده که باید آن را حفظ و در وقت مردن باید به آن وصیت نمود و نزد شخصی امین سپرد.

از ایشان محمد بن شاذان بن نعیم است؛ چنان که در تنقیح المقال است که حائری فرموده: او به خلاف محمد بن احمد بن شاذان از وکلای ناحیه مقدسه است، چرا که از وکلای حضرت عسکری علیه السلام است، فارجمع و تحرّر.

از ایشان محمد بن اسحاق قمی است؛ چنان که وحید بهبهانی در حاشیه رجال میرزا از صدوق و او از محمد بن جعفر بن عون اسدی روایت نموده: یکی از وکلای صاحب الزمان - ارواحنا له الفداء - که آن حضرت را دیده و بر معجزه آن سرور واقف شده، محمد بن اسحاق از اهل قم است.

## [محمد بن صالح همدانی] ۹ یاقوته

یکی از ایشان محمد بن صالح بن محمد همدانی است. در کمال الدین (۱) آمده: «فی الصحيح عن محمد بن صالح هذا قال: کتبت إلى صاحب الزمان أنّ اهلبیتی يؤذوننی و یفزعونی بالحديث الذی روی عن ابائک علیهم السّلام أنّهم قالوا علیه السّلام خدامنا و قوامنا شرار خلق الله و یحکم اما تقرؤن ما قال الله عزّ و جلّ و جعلنا بینهم و بین القرى الّتی بارکنا قرى ظاهره و نحن و الله القرى الّتی بارک الله فیها و أنتم القرى الظاهره».

چون این حدیث دلالت صریح بر وکالت او دارد و ما در صبیحه چهلّم از عبقریه هفتم بساط سوّم، ترجمه این حدیث را بیان نموده ایم، مراجعه شود؛ چنان که در یاقوته چهل و پنجم از عبقریه هشتم این بساط، قضیه ای از محمد بن صالح همدانی ذکر نموده ایم که ایضا بر وکالت او از حضرت بقیّه الله دلالت صریح دارد، فارجمع الیها.

از ایشان ابو جعفر محمد بن علی الاسود است؛ چنان که سیّد جلیل سیّد صدر الدین فرموده: بنابر آن چه در تنقیح المقال نقل نموده که مقتضای آن چه در ترجمه علی بن حسین بن بابویه است، این است که محمد بن علی الاسود از نواب زمان غیبت است و در تنقیح بعد از نقل این کلام فرموده: تو می دانی در ترجمه علی بن حسین بن بابویه چیزی که بر نیابت او دلالت داشته باشد، نیست. بلکه او از مقرّبین نزد حسین بن روح بود که نایب چهارم آن حضرت است.

چنان که نجاشی (۲) نقل نموده: علی بن حسین بن موسی بن بابویه با حسین بن روح اجتماع نموده، از مسایل سؤال کرده و پس از آن به دست محمد بن علی بن جعفر اسود کتاب و رقعه ای خدمت حسین بن روح ارسال داشته، در آن کتاب از حسین بن روح درخواست نمود که آن رقعه را خدمت حضرت بقیّه الله برساند، نهایت چیزی که بر این دلالت دارد، آن است که محمد بن علی بن جعفر اسود در ایصال مکتوب علی بن

---

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۳.

۲- رجال النجاشی، ص ۲۶۱.

بابویه به سوی حسین بن روح واسطه بوده و آن چه از این ثابت می شود، حسن حال محمد بن علی اسود است، نه نیابت او از حضرت بقیه الله.

این ناچیز گوید: محتمل است، قویا نایب بودن او به واسطه ای؛ یعنی از جانب حسین بن روح، خود یکی از طرق نیابت باشد، فتبصر و لا تغفل.

### [محمد بن حفص عمری] ۱۰ یا قوته

#### اشاره

یکی از ایشان محمد بن حفص بن عمر معروف به عمری است؛ چنان که در رجال کشی آمده: اما ابو جعفر محمد بن حفص بن عمر، او پسر عمری و وکیل ناحیه بوده و امر و کالت در زمان او بر ایشان دور می زده است.

از ایشان محمد بن علی بن مهزیار است؛ چنان که از ربیع الشیعه سید بن طاوس در تنقیح المقال نقل نموده: از سفرا و ابواب معروفینی که طایفه امامیه که - قایل به امامت حضرت عسکری علیه السلام هستند - در سفارت و باییت آن ها اختلاف ننموده اند، محمد بن علی بن مهزیار است و در احتجاج در توقیعی است: و اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، خداوند قلب او را اصلاح فرماید و شک را از او زایل بنماید.

از ایشان هارون بن عمران همدانی است؛ چنان که در رجال نجاشی (۱) است: او وکیل ناحیه، بلکه رییس و کلا بوده، چرا که از احمد بن نوح روایت نموده که گفته:

زمان بودن قاسم در همدان، ابو علی بسطام بن علی، العزیز بن زهیر و هو احد بنی کشمرد با او بودند و این سه نفر در آن جا وکیل ناحیه بودند که در این وکالت به سوی ابی محمد حسن بن هارون بن عمران همدانی رجوع می نمودند و از رأی او امور را صادر می کردند و پیش از حسن بن هارون به پدر او هارون بن عمران رجوع می نمودند و از رأی او امور راجع به وکالت خود را از ناحیه مقدسه صادر می نمودند، ابو عبد الله هارون و پسر او ابو محمد الحسن وکیل ناحیه مقدسه بودند.



بالجمله در غیبت صفرا، سفرا و نَوّابی داشت که مردم عرایض خود را به آن ها می دادند، مسایل خود را می پرسیدند و به خطّ شریف آن جناب جواب بیرون می آمد، خمس و نذوراتی که می بردند، ایشان می گرفتند، خدمت آن حضرت عرض می کردند و به اذن او به فقرا و سادات می رساندند و جمع کثیری از ایشان، هر سال موظّف بودند.

بر دست و زبان سفرا معجزات عظیم ظاهر می شد و مردم به یقین می دانستند ایشان از جانب آن حضرت منصوب اند؛ چنان که مقدار مال را می گفتند و نام فرستنده مال را می بردند، آن چه در راه بر ایشان گذشته بود، خبر می دادند و موت و بیماری و سایر احوال آینده آنان را می فرمودند و به همان نحو واقع می گردید و انواع معجزات از ایشان به ظهور می آمد، انتهى.

### تذکیر فی معنی السّفیر

بدان لفظ سفیر، مشتقّ از سفر به معنی کشف غطا(۱) و پرده برداشتن از روی امر است و از این جاست که مصلح میان دو طایفه و دو نفر را سفیر نامیده اند، چرا که مستکشف امر قلبی دو طرف است برای آن که میان آن ها را صلح دهد و آن چه در نظر دقیق جلوه گر می شود این است که رسول اعمّ از سفیر است، زیرا اطلاق سفیر در موردی است که امکان وصول به سوی مرسل و فرستنده ممکن نباشد؛ مثل باری تعالی یا وصول به آن متعسّر(۲) باشد؛ چنان که نسبت به حجّت منتظر و نوع سلاطین چنین است که سفیر را بر نایب و فرستاده ایشان اطلاق می نمایند و از این جهت است که بر سایر ائمه و حضرت رسول، سفیر و نَوّاب و وکیل اطلاق نمی نمایند. زیرا وصول به آن بزرگواران برای نوع مردم، چندان متعسّر نبوده، خذ هذه الدقیقه و اغتتمها، انتهى.

۱- پرده، پوشش.

۲- دشوار.

## [تشرّف یافتگان دیگر]

هذه لا- حفله كبرى مّمن وقف عليه عليه السّلام فى الغيبة الصغرى بدان كه الواصل الى رحمه الله الملك الغافر المعاصر المرحوم الحاج شيخ محمد باقر، نزىل بلده بيرجند و زميل الطاف خداوند در رساله بغيه الطالب خود، فصلی منعقد نموده و در آن جماعتی كثير و افرادی بشير را به طريق اجمال ذكر کرده و نام برده كه در غيبه صغرا، يا بيننده شخص شخص حضرت بقيه الله- عجل الله تعالى فرجه- بوده يا از آن بزرگوار به معجزه و خرق عادتى واقف گردیده و يا به هردوی اين موهبت سرافراز و به رؤيت آن بزرگوار و وقوف به معجزه اش، مخصّص و ممتاز شده اند و چون ذكر آنان برای نام بردگان در عبقریه اول از اين بساط تا آخر اين عبقریه چهارم، كالفذلكه(۱) و فهرست مانند است، لذا خوش داشتم آن فصل را مختصر نموده و از آن، آن چه با اين مقام مناسب است، نقل نمايم.

در رساله مذكوره فرموده:

فصل، بسم الله الرحمن الرحيم ، در ذكر كسانى كه بر تولّد آن حضرت- عجل الله فرجه- از امام حسن عسكرى عليه السّلام و نرجس خاتون اطلاع يافتند و جمال عديم المثل آن نور پاك و باعث ايجاد افلاك- ارواحنا فداه و عليه و على ابائه الطاهرين الصّلوا و التّحيّات ما شاء الله- را مشاهده نمودند يا بر معجزات آن سرور، در غيبه صغرا مطلع شدند.

آنان جماعتى مى باشند كه عددشان بيش از تواتر قطعى است؛ چنان كه ان شاء الله تعالى ظاهر گردد تا اين اضافه شود به ساير ادله قطعيه بر تولّد آن جناب و وجود و بقاى او در اين مدّت طولانى تا وقتى كه ظاهر شود، بعد از آن كه كفر و ظلم در زمين شايع شود و دو ثلث مردم از دين منحرف شوند و زمين را پر از عدل و داد فرمايد و ريشه انواع كفر و فسوق و ظلم را بر كند، آن ها به كثرت در كتب غيبه و تفاسير و اخبار عامّه و خاصّه، مفضّلا و مشروحا بيان شده است.

به این فصل استطرادا(۱) کذب و بطلان حرفی که رؤسای بابیه میان تابعین خود از عوام کمتر از چهار پایان انداخته اند و در کتب مجعوله دروغین خود ذکر کرده اند؛ مثل زندیق جرفادقانی در فرائد و گفته اند شیعه به قول یک زنی و خادمی می گویند واضح و روشن می گردد که امام حسن عسکری علیه السلام فرزند داشته.

می گوئیم: از ایشان حکیمه خاتون به کاف است؛ چنان که در فواید رجالیه (۲) بحر العلوم و غیره می باشد، عمّه مکرمه امام حسن عسکری علیه السلام که به اخبار و اسانید متواتره، از آن مخدّره جلیله نبیله صاحبه اسرار امامان اطهار علیه السلام حضور او در تولد نور آفریدگار- صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین الابرار- ثابت است و بعضی که آن معظّمه محترمه را در اولاد حضرت جواد علیه السلام ذکر نکرده اند؛ برای آن است که لفظ حکیمه را لقب یکی از بنات مذکور دانسته اند، نیز حکیمه اسم دختر امام موسی علیه السلام هم می باشد که در ولادت حضرت جواد علیه السلام حاضر بود و وصف می کند که در آن حین، چراغ خاموش و به نور مولود، خانه روشن گردید، بعد هم طشت طلایی و چراغی روشن، در آن پیدا شد.

دیگر والده معظّمه آن جناب است که ممدوحه امام می باشد. دختر قیصر روم و منتهی به شمعون الصّفا وصی روح الله است؛ چنان که تفصیل حال خود را برای بشر بن سلیمان نخاس که از اولاد ابی ایوب انصاری است، نقل کرد و این در غیبت شیخ طوسی، کمال الدین (۳) صدوق، دلائل (۴) طبری، غیبت (۵) محمد بن عبد الله، بحار الانوار (۶) و کتب بسیار به سند معتبر مسطور است و جلالت او از آن که از موالی و معتمدین دو امام بود، ظاهر است، امام علی هادی علیه السلام به او فرمود: «أنتم ثقاتنا اهل البيت و انّی مزکیک و مشرفک بفضلک تسبق بها سائر الشّیعه».

۱- از مطلب دور افتادن.

۲- الفوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۱۶-۳۱۵.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۱۸.

۴- دلائل الامامه، ص ۴۹۱-۴۹۰.

۵- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۰۸.

۶- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۶.

دیگر بشر مذکور است که از قول پدر عالی مقدار آن زبده ابرار، بر ولادت حجت منتظر - عجل الله تعالی فرجه - اطلاع یافت.

دیگر عثمان بن سعید عمروی منسوب به عمرو بن حریث صرفی کوفی اسدی شیعی و گاهی بدون واو نویسند؛ چنان که در کتب هیأت و نجوم، کروی را کری نویسند و به عمری بضم العین مشتبّه شود، لهذا علما به فتح العین ضبط کنند، او شیخی جلیل عالی القدر نزد عامّه و خاصّه بود و از یازده سالگی در خدمت امام علی الهادی علیه السلام بود و به شرف و کالت امام حسن عسکری علیه السلام و صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - فایز گردید و از اولین سفرا و نواب حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - می باشد که سؤالات و ملتزمات شیعه را به آن حضرت می رساند و جواب می گرفت.

دیگر پسر او ابو جعفر بن محمد عثمان است که دوّمین سفیر بود و چون در جمادی الاولی سنه خمس و ثلاث مائه بیمار شد، جماعتی از وجوه شیعه؛ مانند علی بن همام، ابو عبد الله محمد الکاتب، ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی و غیر ایشان به او گفتند:

اگر وفات تو برسد، چه کسی به جای منسوب خواهد بود؟

به ابی القاسم حسین بن روح نوبختی اشاره نمود و گفت: این وکیل و امین و ثقه صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - است و بین شما و او سفیر خواهد بود، در مهمّیات خود به او اعتماد کنید که به نصب او مأمور شده ام، من تبلیغ رسالت نمودم و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تنصیص (۱) فرمود بر آن که این محمد، وکیل پسر من، مهدی است؛

چنان چه در غیبت شیخ طوسی آمده و مشتمل است بر اعجاز از پدر او عثمان که وکالت و امانت او به نصّ حضرت هادی علیه السلام و ابی محمد و غرایبی که شیعه از او می دیدند، محقّق بود، نیز بر او تنصیص نمود، اخبار این مقام از کثرت و صحتّ سند به حدّی است که قابل انکار نیست و ذکر آن در کتب اصحاب؛ مثل کافی، احتجاج، کتب غیبت، بحار، عوالم العلوم و کتب رجالیه، بی نیاز از تحریر در این مختصر است.

در روایت کافی (۱) در باب اسماء کسانی که امام عصر را دیده اند به سند صحیح، بسیار عالی مرقوم است: عبد الله بن جعفر حمیری که از اجلّا و ثقات امام حسن عسکری علیه السّلام است، از عمری سؤال نمود تو خلف را بعد از ابی محمد دیده ای؟ عمری گفت: بلی، به خدا که دیده ام؛ و با اشاره دستان خود هیبت آن حضرت را نشان داد.

دیگر ابی القاسم حسین بن روح نوبختی است که بعد از آن که ابو جعفر عمروی بعد از پنجاه سال نیابت وفات یافت، او را به نصّ و امر قائم، وکیل حجّت و قائم مقام خود گرداند. شیعه گمان می کردند بعد از او با جعفر بن احمد بن متیل قمی به فتح المیم و تشدید التّاء، من مثله زعزعه و حرکه، وکیل و سفیر خواهد بود، یا پدرش برای زیادتى اختصاص.

حتّی ابو جعفر در آخر عمر خود جز در منزل یکی از آن دو، غذایی تناول نمی کرد، و لکن اختیار بر ابی القاسم آمد و همه اکابر شیعه قبول کردند. ابن متیل نیز قبول نمود و او نزد سر ابی جعفر و ابی القاسم نزد پای او نشسته بود، چون گفت مأمور شده ام ابی القاسم را نصب کنم، برخاست و به جای ابی القاسم نزد پای ابی جعفر نشست و او را به جای خود نشاند، مکرّر در حضور رؤسای شیعه آن را می گفت و چند سال، قبل از فوت خود، به تسلیم اموال امام علیه السّلام به او امر می فرمود و هر ماه سی تومان برای مخارج به او می داد، علاوه بر آن چه وزرا و بزرگان شیعه؛ مثل آل فرات و غیر ایشان به او می دادند (۲)، شیخ طوسی و دیگران اخبار صحیحی ای در جلالت ابی القاسم بن روح نزد عامّه و خاصّه و اتّفاق شیعه بر وکالت و سفارت او و ظهور معجزات بر ید او مرقوم داشته اند و شیعه اخبار بسیاری در مسایل حلال و حرام از او اخذ کردند. وفات او شعبان سنه ستّ و عشرين و ثلث مائه بود.

دیگر ابو الحسن علی بن محمد سمری بفتح المیم است، علامه حلّی رحمه الله در ایضاح الشّتباه (۳) بضم المیم، ضبط فرموده. سمر موضعی در یمامه است و ابی القاسم بن روح

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۰-۳۲۹.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۷۰-۳۶۹.

۳- ایضاح الاشتباه، ص ۲۲۱.

او را وکیل و سفیر از جانب امام حجت - عجل الله تعالی فرجه - معین نمود، شیعه قبول کردند ولی بودند کسانی که جز بعد از ظهور معجزات و اخبارات به ید او قبول نکردند، چون موقع وفات ابو الحسن رسید و از وکیل و نایب بعد از او، سؤال کردند توقیعی به این مضمون بیرون آورد: شش روز دیگر می میری، به احدی وصیت مکن که بعد از تو قائم مقام تو باشد؛ زیرا غیبت تامّه رسید. (۱)

دیگر جماعتی از وکلا که در زمان وکلای اربعه متقدّمه در جزئیات مداخله داشتند، چنان که سید بن طاوس در ربیع الشیعه فرموده و در کتب غیبت (۲) ذکر شده اند، ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری، محمد بن علی بن بلال، عمر الاهوازی، ابو محمد الوجدانی، ابراهیم بن مهزیار و پسر او محمد از ایشان هستند؛ نیز از ایشان است حاجز بن یزید که او بر معجزه حجت - عجل الله تعالی فرجه - اطلاع یافت و محمد بن جعفر اسدی که ربیع الاخر سال سی صد و دوازده وفات یافت و احمد بن اسحاق، ابراهیم بن محمد الهمدانی، احمد بن حمزه بن الیسع، غایب لیل که اسمش، علی بن جعفر است و وکیل ابی محمد العسکری بود، ایوب بن نوح که رسولی از حجت به توثیق این جماعت خبر داد - کما فی غیبه الشیخ و کتاب الکشی - عطار احمد بن محمد بن یحیی و عاصمی عیسی بن جعفر بن عاصم که او را بر تشیع سی صد تازیانه زدند و در دجله افکندند، علی بن ابراهیم بن محمد همدانی متقدّم و پسر او، قاسم بن علی، ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر؛ این سه نفر هم زمان در همدان وکیل ناحیه بودند و از برای پسر او ابی محمد حسن بن هارون عمل می کردند.

اما مذمومین از اهل اطلاع بر حجت که اوّل به آن حضرت قایل شدند و بر طریق شیعه بودند، بلکه بعضی از وکلا بودند و بعد فاسد شدند و ادعای بایّت کردند و به لعن ایشان توقیع صادر شد و شیعه از ایشان تبرّی جستند و چنان که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۳) فرموده: «ذکر المذمومین الذین ادعوا البایّه لعنهم الله اولهم

۱- الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۴-۶۰۳.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۵؛ طرائف المقال، ج ۲، ص ۳۲۶.

۳- الغیبه، ص ۳۹۷.

المعروف بالشّر»؛ یعنی ...، تا به آخر که حال ایشان و توقیعات را مرقوم داشته؛ اوّل آنان، ابو محمد حسن شریعی است که از اصحاب عسکرین علیه السّلام بود و چون ادّعی بایّیت حجت - عجل الله تعالی فرجه - نمود، از ناحیه مقدّسه، توقیع به لعن او صادر گردیده و پس از آن، کفر و الحاد از او ظاهر شد.

شیخ طوسی که لسان قدمای اصحاب و شیخ الطایفه المحقّه می باشد و در همه علوم دین برای شیعه کتاب نوشته؛ چنان که در تاریخ ابن اثیر شافعی شامی و ملل و نحل عبد الکریم شهرستانی، او را از مصنّفین شیعه امامیه نوشته اند و مقبول خاصّ و عام است و جمع کثیری از عامّه در مجلس درس او اجازت دارد و توقیعاتی از حجت - عجل الله تعالی فرجه - برای او آمده که دو تا از آن ها در کتاب احتجاج و لؤلؤ بحرینی و کتب دیگر مذکور است و باقی از میان رفته.

خلاصه شیخ در کتاب غیبت (۱) می فرماید: درباره مدّعیان بایّیت به کذب، این جماعت کلا در اوّل امر، خود بر امام دروغ می بندند، ادّعی و کالت از امام می کنند، ضعفای شیعه را به این قول به دوستی خود می خوانند و چون ترقّی کردند و بعضی از ضعفای و جهّال شیعه را با این قول به دوستی، تابع خود کردند، مذهب حلاجیه را ظاهر می سازند؛ یعنی تناسخی می شوند، خود را مظهر الله، بعضی از مریدین خود را مظهر نبی، برخی را مظهر ولی و عده ای از نساء را مظهر زهرا علیها السّلام می دانند و می گویند: روح آن مقدّسه در این ها حلول کرده؛ چنان که در کتب اخبار و تواریخ و مذاهب مشروح است.

دیگر محمد بن نصیر النمیری که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود و بعد از وفات آن حضرت به جای محمد بن عثمان که نایب و باب بود، ادّعی و کالت و بایّیت کرد، شیعیان از کذب و الحاد او آگاه شدند و از او تبری جستند، من بعد به تناسخ و ربوبیّت امام علی الهادی علیه السّلام قایل شد و می گفت: من پیغمبر اویم و از جانب او نبی ام، محرّمات را حلال کرد و نکاح بعضی رجال را با بعضی دیگر تجویز کرد، خود نیز

ملوط واقع می شد و می گفت: این نیز از تواضع است. (۱)

دیگر احمد بن هلال کوفی است که توقیع به لعن او و برائت از او به ید ابی القاسم ابن روح صادر گردید. (۲)

دیگر حسین بن منصور حلاج است که اوّل ادّعا کرد باب صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - است ولی بعد کفریات و الحادیاتی از او ظاهر شد که در کتب تواریخ و ملل شایع است. (۳)

دیگر محمد بن علی بن ابی الغراق شلمغانی است، شلمغان از واسط (۴) است که حجّاج بنا کرد؛ چنان که یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: شلمغان بفتح اوّله و سکون ثانیه، ثمّ میم مفتوحه و غین معجمه و آخره نون، ناحیه من نواحی واسط الحجّاج و گوید: ابی الغراق از آن هاست که ادّعا کرد لاهوت در او حلول کرد و ابن مقله محمد بن علی، وزیر مقتدر در ذی القعدة سال سی صد و بیست و دو او را با ابراهیم بن محمد، صاحب کتاب تشبیهات که او را اله می دانست.

بازداشت نمود و حکایت لطیفی در باب شلمغانی آورد، این ملعون، اوّل نزد شیعه وجیه و مقبول بود و کتبی دارد، شیخ ابی القاسم بن روح، منزلت و جاهی برای او ظاهر می نمود، تا آن که کذب او، حدیث باطل روایت کردن و بستن آن بر ابن روح، کفریات او از تناسخ، انتقال روح پیغمبر به محمد بن عثمان عمری، روح امیر المؤمنین علیه السلام به ابی القاسم بن روح و روح فاطمه زهرا علیها السلام به دختر محمد بن عثمان، امّ کلثوم - تا این را وسیله سازد و ادّعا کند مظهر ربّ است و خدای تعالی در او حلول کرده - بر ابن روح ظاهر شد.

بنابراین لعن و برائت او را بر شیعه ظاهر کرد، بعد از حجّت - عجل الله فرجه - در لعن و برائت از او توقیع بیرون آمد و میان شیعه رسوا و کشته شد.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۸.

۲- همان، ص ۳۹۹.

۳- همان، ص ۴۰۲ - ۴۰۱.

۴- یکی از شهرهای عراق.



دیگر از کسانی که بر تولّد حجت منتظر - عجل الله تعالی فرجه - و بر اعجاز آن سرور اطلاع یافتند، شیخ جلیل فقیه، ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی، والد شیخ صدوق رحمه الله که در سال وفات علی بن محمد سمری در قم وفات یافت و سمری در آن وقت از وفات او در بغداد خبر داد؛ چنان که در کمال الدین (۱) و غیبت (۲) شیخ مسطور است، سمری در نیمه شعبان سنه سی صد و بیست و هشت وفات یافت، نیز وفات محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و جمع دیگری از علما در آن سال واقع شد و آن را سال تناثر نجوم می گویند، زیرا در آن سال، دیده شد شهاب های بسیاری از آسمان می ریزد و آن را به موت علما تفسیر کردند. سید متبحر سمری در روضات از تاریخ اخبار البشر که از کتب عامه است، آورده: نیز موت جمعی از علمای عامه؛ مثل احمد بن عبدویه، ابو سعید اصطخری، شیخ شافعی، ابن مقله، ابی بکر انباری، شیخ علوم ادبیه و ابی الحسن مزنی در آن واقع شد.

اما آن چه در کشکول شیخ بهایی است که سال سی صد و ده که قرامطه، مکه معظمه را قتل و غارت کردند، علی بن الحسین بابویه را در حال طواف کشتند؛ قطعاً با علی بن الحسین دیگری که مورّخین نوشته اند، اشتباه شده است و در کمال الدین فرموده: مرقد والد من در قم است و احقر، مکرّر به زیارت بقعه معروفه او در قبرستان قم که مدفن جمعی از فقها و اصحاب ائمه است، مشرف شدم. صدوق در کمال الدین، عماد الدین ابن حمزه طوسی صاحب وسیله و مراسم در کتاب ثاقب المناقب (۳)، شیخ در غیبت (۴) و دیگران از محمد بن علی اسود و جماعتی دیگر از اهل قم روایت کرده اند که علی بن الحسین والد صدوق، به ابی القاسم بن روح نوشت، از حجت سؤال کند که از خداوند عزّ و جلّ بخواهند اولادی از فقها، به او عطا فرماید.

جواب آمد: از این زن - که دختر عمّ او بود - اولادی نخواهد بود، لکن زود باشد که

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۰۳.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۴.

۳- الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۴.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۲۱ - ۳۲۰.

کنیزی را از دیلمیه مالک شود و از او دو ولد فقیه برای او باشد. لذا محمد و حسین از او تولّد یافتند که دو فقیه ماهر بودند و ولد دیگر او حسن نام داشت، او زاهد و عابد بود و با مردم خلطه و معاشرت نمی کرد.

شیخ طوسی از برادر کوچک تر صدوق، ابی عبد الله الحسین روایت کرده که گفت:

وقتی سنّ من کمتر از بیست سال بود در مجلس تدریس نشستم و گاهی ابو جعفر محمد بن علی اسود در مجلس من حاضر می شد، وقتی سرعت جواب دادن مرا در حلال و حرام می دید، تعجب می کرد و می گفت: تعجب ندارم، زیرا تو، به دعای امام تولّد یافتی.

دیگر صدوق محمد بن علی بن بابویه است که قریب به سی صد کتاب تصنیف کرده که یکی از آن ها من لا یحضره الفقیه از کتب اربعه است و غیر از کافی، در اعتبار نظیر ندارد، علّامه بحر العلوم رحمه الله در فواید رجالیه (۱) فرموده: «و احادیثه معدوده فی الصّیاح من غیر خلاف و لا توقف من احد، حتّی انّ الفاضل المحقّق الشیخ حسن ابن الشهید الثانی مع ما علم من طریقہ فی تصحیح الأخبار یعدّ حدیثه من الصحیح عنده و عند الكل»؛ انتهى.

دیگر حسین، برادر صدوق است که از پدر و برادر خود روایت می کند و کتابی برای صاحب ابن عباد نوشت و کتب دیگر هم دارد، در خلاصه علامه است که حسین، کثیر الروایت می باشد، از جماعتی و از پدر و برادر خود روایت می کند و شیخ نجاشی توسط ابن غضائری از او روایت می کند.

دیگر حسن، برادر صدوق بود که از عباد و زهاد و اهل عزلت از ناس بود.

دیگر محمد بن علی اسود قمی بود که در دعای حجّت واسطه بود و به درس حسین بن علی بن بابویه حاضر می شد و وجوهات شیعه به نواب حجّت می رساند؛ چنان که در کمال الدین است و صدوق در ذکر او، ترضیه می گوید.

دیگر محمد بن یعقوب کلینی است که نزد عامّه و خاصّه اوثق ناس بود و کتاب

شریف کافی را در مدت بیست سال در شهری که چهار نایب امام علیه السلام بودند، نوشت و از راه معجزات به ید نواب و غیر آن ها، بر تولّد آن حضرت اطلاع یافت، در کافی، بابی عقد کرده در ذکر کسانی که قائم - عجل الله تعالی فرجه - را دیده اند و شیخ حرّ در آخر هدایه الامه از بعضی حکایت کرده که کلینی رحمه الله به شرف لقای آن حضرت فایز شده است.

حسین بن عبد الله بن محمد الطیبی - به کسر الطاء - که حافظ سیوطی او را علامه مشهور در معقول و عریّیت و معانی و بیان گفته، او در سنه هفت صد و چهل و سه بود و در حدیث و درایت، مهارت تمامی داشت، استاد ولی الله تبریزی، شارح مشکّات که دارای ثروت زیادی بود؛ کما فی بغیه الوعاه و ذکره الحافظ؛ ایضا ابن حجر، کلینی را از فقهای مائه ثالثه و مجدّد مذهب شیعه دانسته، بعد از آن که امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام را در مائه ثانیه گفته و کلام او این است؛

و فی الثالثه من اولی الامر المتقدر بالله و من الفقهاء ابو العیّاس سربج الشافعی و ابو جعفر الطحاوی الحنفی و ابن الحلال الحنبلی و ابو جعفر الرازی الامامی و من المتکلمین ابو الحسن الاشعری و من القراء ابو بکر احمد بن موسی بن مجاهد و من المحدثین ابو عبد الرحمن النائی.

در مائه اربعه از اولی الامر قادر بالله، از فقها، ابو حامد اسفرائینی الشافعی و سیّد مرتضی اخی الرضی الشاعر الامامی و از متکلمین، ابو بکر الباقلانی را شمرده و ابن حجر در کتاب تبصیر (۱) گوید: «الکلین بالضم و اماله اللّام ثم یاء ساکنه ثم نون ابو جعفر محمد بن یعقوب الکلینی من رؤساء فضلاء الشیعه فی ایام المقتدر و هو منسوب إلى کلین قریه بالعراق و قال الجرزی فی جامع الأصول ابو جعفر محمد بن یعقوب الزّازی الأمام علی مذهب اهل البيت عالم فی مذهبهم کبیر فاضل عندهم مشهور و له ذکر فیما کانوا علی رأس المائه الثالثه».

شیخ مفید رحمه الله در شرح عقاید صدوق رحمه الله فرموده: «و قد ذکر الکلینی فی کتاب

الكافی و هو اجلّ كتب الشيعة و اكثرها فائدة حديث يونس بن يعقوب مع ابي عبد الله عليه السلام حسين ورد شامي بمناظرته فذكر كونه في الكافي دليل صحته» (۱).

سید بن طاوس رحمه الله در كشف المحجّه گفته: كافي را زمانی نوشت كه به تحقيق منقولات و تصديق مصنفات خود دسترسى داشت، مصنفات او در زمان وكلاى مهدى - عجل الله تعالى فرجه - بود.

احقر گوید: از قراین، اطمینان حاصل است كه كافي به نظر مهدى عليه السلام رسیده و مجلسى رحمه الله در شرح كافي این را بعید ندانسته و این به مراتب اقوى از ظنون رجالیّه است، لهذا آن را حجت مى دانم، مگر معارض اقوى داشته باشد و قطع ملّا خليل قزوینى نیز به عرض آن بر حجت - عجل الله تعالى فرجه - مؤید است. سید هاشم بحرینى در روضه العارفین آورده: پادشاه بغداد قبر او را شكافت و او را با طفلى كه در كنارش بود، تازه یافت، پس بنایى بر قبر او ساخت. ابو غالب زرارى، در رساله اى كه تمام آن در كشكول شيخ يوسف بحرینى مسطور است، كافي را از كتبی شمرده كه صحت آن را دانسته است.

دیگر اسحاق بن یعقوب است كه كلینى و جماعتى از او؛ مثل ابن قولویه و ابو غالب زرارى روایت کرده اند و او روایت كرد از محمد بن عثمان عمرى سؤال كرد كه كتابى از او در خصوص مسایلى به قائم رسانید و جواب آمد، و در آخر آن؛ «السلام عليك يا اسحاق بن يعقوب و على من اتبع الهدى» (۲).

میرزا محمد در رجال وسيط، علوّ رتبه او را معتقد است و بعض علمای رجال فرموده: «كل اسحاق ثقة أو موثق كابين عماد الّا اثنان محمّد بن احمد و البصرى فانّ الاول وضاع الحديث و الثانى من اصحاب الغلوّ فى حقّ الائمه الأطهار عليهم السلام اقول هو من اصحاب الجواد عليه السلام و فى المنظومه ثمّ ابن يعقوب له التوقيع منه استفيد أنّه الرّفع».

۱- تصحيح اعتقادات الاماميه، ص ۷۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۲ - ۱۸۰.

دیگر حسن بن خفیف پدر او، در کافی در باب مولد صاحب از او، از پدرش روایت کرده: قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - خدمی را به مدینه رسول صلی الله علیه و اله فرستاد و دو نفر را برای خدمت ایشان، همراه فرمود و به خفیف، توقیع فرمود: با ایشان خارج شود. یکی از آن دو نفر در کوفه شرب خمر کرد و هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که کتابی از آن حضرت آمد که شارب مسکر را برگردانید و او را از خدمت عزل فرمود. (۱)

دیگر حسن بن فضل بن یزید الیمانی که از جمله مشایخ کلینی است و او و پدر او، قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - را دیده اند؛ چنان که در کمال الدین (۲) روایت کرده و نیز به سند صحیح روایت کرده که گفت: به سرّ من رأی وارد شدم، پس کسرای به سوی من بیرون آمد که در آن دنانیر بود و دو جامه آن را ردّ کردم و بعد پشیمان شدم. سپس به سوی رسول بیرون آمدم، تو خطا کردی که به او نگفتی ما این را برای برکت و حرمت به موالی خود می دهیم و گاهی آن را از ما سؤال می کنند و به آن تبرّکی می جویند و به سوی من بیرون آمد که در ردّ آن به ما خطا کردی و چون نادم شدی و استغفار کردی، خدای عزّ و جلّ تو را می آمرزد و چون نیت کردی که آن را در طریق خود خرج نکنی، آن را به تو ردّ نکردیم، امّا دو جامه را به تو ردّ کردیم تا در آن احرام بندی، دو مسأله نوشتیم و خواستم مسأله سوّم را بنویسم ولی آن را ترک کردم، پس جواب هر سه مسأله آمد و ده معجزه و دلالت بر امامت در آن سال مشاهده کردم، کلینی نیز آن را در باب مولد قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - از حسن، بی واسطه روایت کرده است.

دیگر حسین بن الحسن العلوی در کافی، در مواضعی از او بی واسطه روایت دارد و شیخ طوسی روایت کرده که در سرّ من رأی بر ابی محمد علیه السّلام وارد شدم و آن حضرت را به ولادت سیدنا صاحب الزمان - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - تهنیت گفتم. (۳)

دیگر حسین بن علی العلوی، در کافی، از او معجزه قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - را بی واسطه روایت کرده است.

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۱ - ۳۹۰.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۰.

دیگر سعد بن عبد الله بن ابی خلق اشعری قمی مکنا به ابی القاسم شیخ جلیل واسع الاخبار، کثیر التصانیف من مشایخ الكلینی و او امام حسن عسکری علیه السّلام و ولد او، صاحب را ملاقات نمود<sup>(۱)</sup> و حکایت آن، مشهور و در کمال الدین و غیبت شیخ، مسطور است و در سال سی صد؛ یک سال قبل یا بعد وفات یافت.

دیگر عبد الله بن جعفر الحمیری در خلاصه الاقوال و جز آن، از کتب رجالیه است که شیخ قمین و وجه ایشان بود<sup>(۲)</sup>، مسایل او از حجت منتظر - عجل الله تعالی فرجه - به توسیط محمد بن عثمان العمری به سندهای صحیح در کتب مضبوط است، زمانی که کلینی مشغول تصنیف کافی بود، از قم به کوفه وارد شد.

دیگر ابو محمد قاسم بن العلا از اهل آذربایجان که شیخ عظیم جلیلی از وکلای قائم - عجل الله تعالی فرجه - فی ربیع الشیعه و المنظومه است<sup>(۳)</sup>، به لقای آن حضرت فایز شده، بر معجزه آن جناب اطلاع یافته و بعض دیگر را هم اطلاع داد و هدایت یافتند؛ چنان که صدوق، شیخ، قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند، نیز امامین عسکریین علیهما السّلام را ملاقات نموده است.

دیگر علی بن محمد بن ابراهیم الرازی الكلینی مکنا به ابی الحسن، المعروف به علان به فتح العین و تشدید اللام. شیخ الكلینی و خاله در رجال نجاشی گوید: ثقه عین له کتاب اخبار القائم - عجل الله تعالی فرجه - و فرموده: علان در راه مکه کشته شد، از صاحب - عجل الله تعالی فرجه - اذن حج گرفت، توقع شد امسال توقف کن، او مخالفت کرد و کشته شد.<sup>(۴)</sup>

دیگر محمد بن محمد بن عصام الكلینی و او ثقه و جلیل است، صدوق به ترضیه از او و او از کلینی روایت می کند که قائم - عجل الله تعالی فرجه - را ملاقات کرده؛

۱- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۳۶۲، (پاورقی شماره ۱۳۰)؛ الاستبصار، ج ۴، ص ۳۲۵، (پاورقی شماره ۱).

۲- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۳۴؛ الفصول العشر، ص ۱۴؛ رجال النجاشی، ۲۱۹.

۳- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۴۴۹؛ جامع الرواه، ج ۲، ص ۱۹.

۴- بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۷۴، (پاورقی شماره ۱)؛ رجال النجاشی، ص ۲۶۱ - ۲۶۰.

چنان که در کمال الدین و کتب بسیار است.

دیگر حمدان قلانسی فقیه است و به ابی جعفر قلانسی و حمدان التّهدی معروف است، در کافی (۱) از او روایت کرده، به عمروی گفت: ابو محمد وفات نمود. عمری گفت: چنین است لکن برای شما کسی را گذاشت که گردن او چنین است و به دست خود اشاره کرد.

دیگر ابو علی بن مطهر در کافی (۲) به سند خود از او روایت کرده که قائم - عجل الله تعالی فرجه - را دیده و قامت آن جناب را وصف کرد.

دیگر ابن عبده نیشابوری در کافی روایت کرده: آن جناب را در صفا ملاقات نمود و کتاب مناسک ابراهیم را گرفت و او را به اشیایی حدیث فرمود؛ شیخ کسّی از بعض ثقات، صاحب تحف العقول و بحار الانوار و دیگران روایت کرده اند: حضرت ابو محمد علیه السّلام توقیع فرمود: کتابی بر ابراهیم بن عبده وارد شد که او را در آن جا وکیل کردم حقّ مرا از موالی من بگیرد؛ به خطّ من است، او را در بلد ایشان به حقّ غیر باطل اقامت داشتم.

پس باید از خداوند بترسند، حقّ ترسیدن و باید از حقوق من بیرون روند و حقوق مرا به او دفع کنند. سپس برای او تجویز کردم آن چه عمل کند؛ خدای تعالی در آن به او توفیق دهد و بر او به سلامتی از تقصیر به رحمت خود منتّ گزارد. (۳)

دیگر خادم ابراهیم مرقوم که قبض قائم - عجل الله تعالی فرجه - را بر مناسک دید و به آن خبر داد. (۴)

دیگر ابو عبد الله محمد بن صالح همدانی و او وکیل ابی محمد علیه السّلام و قائم - عجل الله تعالی فرجه - بود؛ چنان که در ربیع الشّیعه و اعلام الوری است، صدوق رحمه الله فرموده: از

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹.

۲- همان، ص ۳۳۱.

۳- ر. ک: نقد الرجال، ج ۱، ص ۶۹؛ اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۸۴۸.

۴- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۲؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

وکلای قائم- عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه- که آن حضرت را دیدند و بر معجزه او مطلع شدند، محمد بن صالح از اهل همدان است و در کافی (۱) روایت کرده: او، قائم- عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه- را نزد حجر الاسود دید و از آن حضرت شنید چون دفع و تجاذب مردم را بر تقلیل حجر الاسود دید، فرمود: به این امر نشده اند؛ یعنی در حین ازدحام باید به اشاره اکتفا نمایند.

دیگر ابراهیم بن ادريس و او در اصحاب امام علی هادی علیه السلام شمرده شده است. (۲) پسر او، ابو علی که شیخ فقیه کثیر الحدیث و ثقة و استاد کلینی می باشد. از او روایت کند که قائم- عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه- را بعد از وفات ابی محمد دیدم و دو دست و سر آن جناب را بوسه زدم. (۳)

دیگر محمد بن صالح قنبری، صدوق و کلینی از او روایت کرده اند: با بعض منکرین قائم- عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه- و قائلین به امامت جعفر کذاب، مباحثه کرد و گفت:

جعفر، خود دو مرتبه قائم- عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه- را دیده است. (۴)

دیگر ابو محمد حسن بن الوجنا، صدوق و دیگران او را از کسانی شمرده اند که به خدمت قائم- عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه- رسید و بر معجزه آن حضرت اطلاع یافت و در کافی (۵) از او روایت کرده، گفت: کسی که قائم- عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه- را دید، به من خبر داد که ده روز پیش از حادثه از دار خود بیرون آمد و می فرمود: «اللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا مِنْ أَحَبِّ الْبَقَاعِ لَوْ لَا الطَّرْدُ».

دیگر آن کسی که ابن الوجنا از او خبر داد، کما عرفت.

دیگر سیما از خدام سلطان که دید آن حضرت با تبرزین بیرون آمد، وقتی که در سرای او را شکستند، برای آن که مال را به جعفر کذاب بدهند و فرمود: «بِسْمِ مَا

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲- نقد الرجال، ج ۱، ص ۵۴.

۳- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۴.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۶۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱.



تصنع فی داری؛ سیمما گفت: جعفر گمان کرده برای ابی محمد علیه السّلام اولاد نیست، هرگاه دار از تو است، بر می گردم و در غیبت طوسی به جای سیمما، نسیم دارد. (۱)

دیگر عمرو اهوازی، در کافی (۲) از او روایت کرده: ابو محمد علیه السّلام قائم - عجل الله تعالی فرجه - را به من نمود و فرمود: «هذا صاحبکم».

دیگر ابو نصر ظریف خادم، در کافی (۳) روایت است که قائم را دید و در کشف الغمّه (۴) از او روایت کرده که آن حضرت را در گهواره دید و فرمود: برای من صندل احمر بیاور، چون آوردم، فرمود: آیا مرا می شناسی؟

عرض کردم: تویی سید و مولای من و فرزند مولای من.

فرمود: این را از تو سؤال نمی کنم. من خاتم اوصیا هستم و خدای تعالی به واسطه من بلا را از شیعه و اهل من رفع می فرماید. در کمال الدین نیز آن را آورده است.

دیگر دو نفر از اهل مداین، در کافی (۵) روایت است که در موقف مشاهده کردند ازار و ردایی بر او بود که به صد و پنجاه دینار قیمت کردند و در پای آن سرور نعلین زردی بود و به سایی ریگی از زمین مرحمت فرمود که قدر آن بیست مثقال بود و طلا شد. بعد آن حضرت را ندیدند.

دیگر علی بن الحسین الیمانی، در کافی (۶) و کمال الدین معجزاتی است که بر آن اطلاع یافت.

دیگر حسن بن عبد الحمید، در کافی (۷) از او روایت است که گفت: در امر حاجز شکّ کردم، پس آن چه داشتم، برداشتم و به عسکر بردم، توقیع بیرون آمد: «لیس فینا شکّ ولا فیمن یقوم مقامنا بامرنا ردّ ما معک الی حاجز بن یزید».

۱- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸ و نیز ر. ک: روضه الواعظین، ص ۲۶۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

۴- کشف الغمّه، ج ۳، ص ۳۰۲؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۶؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۵۸.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

۶- همان، ص ۵۲۰؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۹-۳۵۸؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۸۲.

۷- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۱؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۷؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۸۶.

دیگر بدر، غلام احمد بن الحسن و احمد بن الحسن در کافی (۱) و غیره (۲) مسطور است که بر اعجاز آن حضرت مطلع شدند و به امامت او قایل شدند.

دیگر کسی که به علان کلینی خبر داد معجزاتی از قائم مشاهده کرده از خبر به موت ولد او و این که اولاد دیگری به او عطا شود و اسم آن ها را احمد و جعفر بگذارد و غیر ذلک و چنان شد.

دیگر ابو محمد حسن بن عیسیٰ عریضی، در کافی (۳) از او روایت است که مردی از اهل مصر، بعد از وفات ابی محمد علیه السلام مالی برای صاحب - عجل الله تعالی فرجه - به مکه آورد و کسی را به سر من رأی فرستاد که از ولد ابی محمد علیه السلام تحقیق کند.

آن کس نزد جعفر کذاب رفت و در او علایم امامت را ندید. سپس به سرای ابی محمد علیه السلام رفت، کسی بیرون آمد و او را به موت صاحب او و وصیت او خبر داد و چنین بود. شیخ مفید رحمه الله در ارشاد با جمله ای از آن چه گذشت روایت کرده و فرموده:

اخبار این باب، یعنی کسانی که قائم - عجل الله تعالی فرجه - را دیدند و بر معجزات آن حضرت مطلع شدند بسیار است و اگر بخواهیم همه را بنویسیم، کتاب، کبیر الحجم می شود، این مقدار در اثبات مقصد کافی است، انتهى.

دیگر محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر است، کلینی (۴) و شیخ مفید (۵) و دیگران (۶) از او توسط علان کلینی روایت کرده اند از او شنید و گفت: پسر امام حسن بن علی بن محمد علیهم السلام را بین دو مسجد دیدم، در حالی که غلامی بود و مراد از بین المسجدین، میان مکه و مدینه یا مسجد اعظم کوفه و مسجد سهله است.

دیگر مردی از اهل آبه که مالی حمل کرد و شمشیری هم با او بود. آن را در آبه

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۲.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۶۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۳؛ الغیبه، ص ۲۸۳-۲۸۲؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۶۴.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵-۳۶۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۹.

۴- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

۵- الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۱.

۶- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۰؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

فراموش کرد، سپس بیرون آمد که شمشیری هم با تو بود، آن را در آبه فراموش کردی (۱) و در معجم البلدان (۲) گوید: آبه از قرای ساوه است.

دیگر محمد بن علی بن شاذان نیشابوری است. علی بن محمد قمی گفت: از او شنیدیم که گفت: نزد من پانصد درهم به نقیصه بیست درهم بود، آن بیست درهم را از خود اضافه کردم و به اسدی دادم. جواب آمد: پانصد دره‌می که بیست درهمش مال تو بود، رسید. (۳)

مخفی نماند که محمد بن علی بن شاذان از مشایخ، اجازت و استاد نجاشی است، در رجال (۴) خود از او بسیار روایت می‌کند و گاهی به شاذانی و گاهی به ابی عبد الله قزوینی تعبیر می‌فرماید.

دیگر حسین بن محمد اشعری شیخ کلینی است، او بر معجزه قائم - عجل الله تعالی فرجه - اطلاع یافت و آن را حکایت کرد. (۵)

دیگر ابن العجمی، ثلث مال خود را برای قائم - عجل الله تعالی فرجه - نذر کرد و پیش از اخراج ثلث، مقداری از مال خود را به پسر خود، ابی المقدام بخشید و کسی بر آن مطلع نبود. پس از فرستادن، توقیع آمد: «أین المال الذی عزلته لابی المقدام؟» چرا ثلث آن مال را نفرستادی؟ (۶) کما فهمه المجلسی رحمه الله فی شرحه.

دیگر ابو عقیل عیسی بن نصر که گفت: علی بن زیاد صیمری به ناحیه نوشت و کفنی خواست. جواب آمد: در سنه ثمانین؛ یعنی از عمر او یا بعد از مائتین به آن محتاج خواهی شد، در آن وقت چند روزی قبل از فوت او، برایش کفنی فرستادند. (۷) صیمر

۱- ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۵۲۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۹۰.

۲- معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۰.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۰۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۷-۴۱۶.

۴- رجال النجاشی، ص ۳۲۸؛ اختیار معرفه الرجال، ج ۱، ص ۱۹۷.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۱.

۶- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۹۳.

۷- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۶؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۴.

محلّه ای در بصره است و در معجم البلدان (۱) گفته: صیمره در بصره، در دهان نهر معقل است، قرای بسیار به این اسم دارد و قومی از اهل فضل و علم و دین، به این موضع منسوب می باشد.

دیگر علی بن زیاد صیمری، ثقه و جلیل و از اصحاب عسکرین علیهما السلام است. (۲)

دیگر علی بن محمد بن اسماعیل المحمّدی ابو الحسن جمال السّاده، او فاضل و ثقه و از سفرای قائم - عجل الله تعالی فرجه - است؛ چنان که در فهرست منتخب الدین (۳) و منتهی المقال (۴) است.

دیگر محمد بن هارون بن عمران الهمدانی علّان کلینی که خالو و استاد کلینی است؛ از او شنید، گفت: پانصد دینار برای ناحیه بر من بود و من دگاکینی را به پانصد و سی دینار خریده بودم اما در قلب خود همان پانصد دینار را برای ناحیه قرار دادم و به زبان نیاوردم. به محمد بن جعفر اسدی توقیع آمد که دگاکین را به پانصد دینار از محمد بن هارون قبض کن که از او طلبکاریم. (۵)

دیگر عبد الله بن سلیمان وزیر که قبض بر وکلای قائم - عجل الله تعالی فرجه - را اراده کرد و قبل از آن از ناحیه بیرون آمد که هیچ یک از وکلا در آن سال چیزی از کسی قبول نکنند. پس دسیسین (۶) سلطان پیش هریک وجه بردند، در هیچ یک از نواحی قبول نکردند، این امر را انکار کردند و سالم ماندند. (۷)

دیگر، سه نفری که معتضد عباسی، ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل در خفیه فرستاد که به سرای قائم - عجل الله تعالی فرجه - وارد شوند و سر کسی را که در آن

۱- معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۳۹.

۲- حلیه الابرار، ج ۲، ص ۴۴۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳.

۳- فهرست منتخب الدین، ص ۷۸؛ ر. ک: نقد الرجال، ج ۳، ص ۲۹۲، آمل الاصل، ج ۲، ص ۱۹۹، بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۴۵.

۴- منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۵، ص ۵۱.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۲؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۹۴.

۶- دسیسه کاران.

۷- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۰.

خانه ببینند، از تن جدا کنند، ایشان قائم - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فرجه - را در خانه بزرگی، بالای حصیری بر روی بحری از آب مشاهده کردند که نماز می خواند و خواستند غرق شوند. برگشتند و به معتضد خبر دادند. او قسم یاد کرد اگر این را به کسی بگویند، ایشان را بکشد.

دیگر شخص معتضد از قول معتمدین او چنان که دانستی.

دیگر زن قابله که به روایت شیخ طوسی در خواب به او نمودند که اجابت کند، بعد کسی آمد، سر او را پوشید و او را برد و بعد از آن که قائم - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فرجه - در کف او بود، مفقود شد و ده دینار به او دادند و سر او را پوشیده، او را برگرداندند.

دیگر نسیم خادم و ماریه خادمه، صدوق به سند صحیح از آن دو روایت کرده که صاحب الزمان - ارواحنا فداه - از شکم مادر بر دو زانو ساقط شد و انگشت سبابه را به آسمان بلند کرد؛ سپس عطسه کرد و فرمود: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله. آن گاه فرمود: ظالمین گمان کردند که حجت خدا باطل گردد، اگر در تکلم اذن داده شویم، شک مردمان در امر ما زایل گردد. (۱)

دیگر یعقوب بن یوسف ضرباب و عجوزی که در دار خدیجه، معروف به دار الرضا می بود که می دیدند آن حضرت از در بسته داخل می شود و سرا از نور آن حضرت روشن می شود و به یعقوب خبر دادند که دشمنان او هلاک شدند و دراهم رضویه را از او گرفتند و در عوض دراهم دیگر به او دادند و نسخه صلوات بر ائمه علیهم السلام را توسط عجوز به او مرحمت فرمودند. (۲)

دیگر حسین بن محمد بصری؛ صدوق از او روایت کرده: از حضرت ابی محمد علیه السلام، بیرون آمد؛ هذا جزاء من افتری علی الله تعالی فی اولیائه؛ گمان می کرد مرا می کشد و برای من عقب نیست؛ پس قدرت خدای تبارک و تعالی را چگونه دید و در سال

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰.

۲- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۷۷-۲۷۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۶۲-۴۶۱؛ جمال الاسبوع، ص ۳۰۴-۳۰۱.

دویست و پنجاه و شش برای آن حضرت فرزندی متولد شد و او را (م ح م د) نامید. (۱)

دیگر اسحاق بن روح بصری؛ گفت: چون قائم - عجل الله تعالی فرجه - متولد شد، ابو محمد عمری امر فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرد و قربه الی الله تعالی؛ بر بنی هاشم متفرق کند و به فلان عدد گوسفند عقیقه کند. (۲)

دیگر جاریه ابی محمد علیه السلام که در ولادت قائم - عجل الله تعالی فرجه - حاضر بود و نور ساطع را وصف کرد و طیور سفیدی که از آسمان نازل می شدند و خود را به آن مولود می مالیدند و چون به ابا محمد علیه السلام خبر دادیم؛ خندید و فرمود: آنان ملایکه می باشند که برای تبرّکی نازل می شوند و هنگام خروجش، اعوان او خواهند بود.

دیگر ابو هارون مردی از اصحاب ما، به روایت صدوق گفت: صاحب را دیدم و صورت او مثل ماه بدر می درخشید و بر سر آن سرور، مو را به صورت خطّی دیدم و ختنه کرده بود. چون به ابی محمد علیه السلام عرض کردم، فرمود: چنین متولد شد و تولّد ما امامان چنین است؛ لکن برای سنت بر آن تیغ مرور می دهیم. (۳)

دیگر معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح که هردو جلیل و فقیه از اصحاب عسکریین می باشند. گفتند: ما چهل نفر بودیم که حضرت ابو محمد علیه السلام، صاحب - عجل الله تعالی فرجه - را به ما نشان داد و فرمود: امام شما بعد از من این است، در دین خود هلاک نشوید؛ از امروز به بعد او را نخواهید دید. آن گاه ابو محمد علیه السلام بعد از چند روز وفات نمود و محمد بن عثمان عمری نیز این را حکایت کرد. (۴)

دیگر یعقوب بن منفوس؛ صدوق به سند معتبر از او روایت نموده، گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کردم که بعد از شما صاحب این امر کیست؟

فرمود: پرده را بالا کن! چون ستر را بالا کردم، غلامی بیرون آمد که ده یا هشت

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰.

۲- ر. ک: مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۳۴.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۴.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۵؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۱؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۳۵.

ساله یا مانند آن می نمود و آن جناب را وصف کرد. پس بر ران ابی محمد علیه السّلام نشست و فرمود: صاحب شما این است. سپس فرمود: ای فرزند داخل شو تا وقت معلوم! نظر می کردم که قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - داخل خانه شد و ابو محمد علیه السّلام فرمود: یا یعقوب! نظر کن در خانه کیست. داخل خانه شدم ولی کسی را ندیدم. (۱) شیخ طوسی در کتاب رجال (۲)، یعقوب را از اصحاب امامین عسکریین علیهما السّلام شمرده است.

دیگر عبد الله بن السوری؛ صدوق به سند خود از او روایت کرده: به شرف لقای قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - فایز شدم، شبیه پدر بزرگوارش بود. (۳)

دیگر ازدی، صدوق به سندش از او روایت کرده: قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - را در یمین کعبه دیدم؛ بسیار خوش صورت و خوشبو بود و با هیبت تر و خوش کلام تر از او ندیده بودم. از او دلیل بر امامت خواستم؛ سنگریزه ای برداشت و به من داد؛ چون نظر کردم، به ظرفی از طلا تبدیل شده بود؛ سپس فرمود: حجت بر تو تمام شد؛ آیا مرا می شناسی؟ من مهدی و قائم زمان - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - هستم، زمین را از عدل پر خواهم گردانید؛ چنان که از ظلم پر شده باشد و زمین از حجت خالی نمی شود و مردم در فترت، باقی نمی مانند و این امانت است؛ جز به برادران خود از اهل حق کسی را خبر مده! (۴)

دیگر ابو نعیم انصاری و ابو جعفر محمد بن علی عبدی که گفتند: در مستجار، خدمت آن حضرت رسیدیم و ما سی نفر بودیم، ادعیه به ما تعلیم داد و غایب شد.

ابو نعیم گفت: رسول خدا صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم و فرمود: کسی که در عشا دیدی، صاحب زمان - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - تو بود.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۷؛ مدینه المعجز، ج ۷، ص ۶۰۸؛ کشف الغمه فی معرفه الاثمه، ج ۳، ص ۳۳۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۵.

۲- ر. ک: نقد الرجال، ج ۵، ص ۹۹.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۵۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۴۰.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۴؛ شیخ طوسی، ص ۲۵۴-۲۵۳؛ الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۴-۶۱۳؛ مدینه المعجز، ج ۸، ص ۱۴۱.

دیگر ابو الادیان بود که نامه های امام حسن عسکری علیه السّلام را به اطراف می برد و جواب می آورد، قائم - عَجَلُ الله تعالی فرجه - جواب ها را از او مطالبه نمود و به دینارهایی که در همیان بود خبر داد و اوصاف آن را بیان فرمود. (۱)

دیگر ابو غانم خادم؛ گفت: ولدی برای امام حسن عسکری علیه السّلام، متولّد شد و او را (م ح م د) نامید، روز سوّم او را به اصحاب خود نشان داد و فرمود: «هذا صاحبکم من بعدی و خلیفتی علیکم و هو القائم المذی تمتدّ علیه الاعناق بالانتظار فإذا امتلات الأرض جوراً و ظلماً یخرج فیملأها قسطاً و عدلاً». (۲)

دیگر مردی از اهل فارس که ضوا بن علی العجلی، او را اسم برد و راوی اسمش را فراموش کرده، گفت: یک دفعه قائم - عَجَلُ الله تعالی فرجه - را بر دوش جاریه او دیدم و دیگر ندیدم. (۳)

دیگر کامل بن ابراهیم، قائم - عَجَلُ الله تعالی فرجه - را در سنّ چهار یا مثل آن ملاقات کرد و او را به مسأله ای که در خاطر داشت و مسأله دیگر خبر داد. فرمود: ابو محمد علیه السّلام که خبر داد حجّت بعد از من به حاجت تو، تو را خبر داد و دیگر آن حضرت را ندید؛ رواه فی الغیبه (۴) و کمال الدین و الطبری (۵) فی مسند فاطمه علیها السّلام.

دیگر محمد بن شاذان کابلی؛ چنان که سیّد ثقه متبحّر، هاشم بحرینی، در کتاب تبصره الولی، از او روایت کرده: قائم را در صریا ملاقات نمود که قریه ای نزدیک مدینه منوره است که وسط دار نشسته، او را به اسم او خواند و آن اسم را جز اهلش در کابل کسی نمی دانست و او را به اشیایی از غیبه خبر داد و به او نفقه داد.

دیگر حاجی همدانی.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۷۶-۴۷۵؛ الثاقب فی المناقب، ج ۶۰۸-۶۰۷؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۲-۶۱۱.

۲- ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۲۳.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۶؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۵۸-۹۵۷؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۷۱-۷۰.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۷-۲۴۶.

۵- دلائل الامامه، ص ۵۰۶-۵۰۵.



دیگر ابو علی محمد بن احمد محمودی؛ چنان که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در مسند فاطمه علیها السّلام روایت کرده، مسند از او که گفت: بیش از بیست حجّ پیاده به جای آوردم و در همه آن ها دعا می کردم به ملاقات قائم - عَجَلُ اللّٰهِ تَعَالٰی فرجه - فایز شوم؛ وقتی در مکه مشغول خریدن مشربه بودم کسی از عقب مرا کشید، با من صحبت کرد و از نظرم غایب شد، فهمیدم مولای من بود. روزی در باب صفا نماز می خواندم و در سجده، دست خود را به خود چسبانیده بودم، کسی مرا به پای خود حرکت داد و فرمود: چنین مکن، آرنج خود را از سینه جدا کن! چون چشم گشودم، دیدم مولای من است و از نظرم غایب شد، سال آخر هم آن حضرت را نزد خانه کعبه دیدم و جمعی او را مشاهده کردند. (۱)

دیگر علی بن ابراهیم بن مهزیار، آن جناب را در جبال طایف دید و معجزاتی مشاهده کرد و آن حضرت فرمود: شما مال ها را زیاد و بر ضعفای مؤمنین تکبر و قطع رحم کردید، الآن چه عذری دارید.

او گفت: التوبه التوبه الاقاله الاقاله.

سپس قائم - عَجَلُ اللّٰهِ تَعَالٰی فرجه - فرمود: اگر استغفار بعضی از شما برای بعضی نبود، هر آینه هلاک می شدید و هر کس بر روی زمین است، غیر از خواصّ شیعه که افعال ایشان با اقوالشان موافق است، حدیث طولانی است و در کمال الدین و مسند فاطمه - سلام الله علیها - و سایر کتب مشروح است. (۲)

دیگر ابراهیم بن مهزیار از اصحاب حضرت جواد علیه السّلام و امام علی الهادی علیه السّلام و از سفرای مجمع علیه است و روایت او، قریب به روایت پسرش که گذشت؛ لکن اختلافاتی دارد که ظاهر در تعدّد است، و الله العالم. (۳)

دیگر پسر دیگر ابراهیم بن مهزیار، محمد است که ابراهیم مال غایب را به او

۱- دلائل الامامه، ص ۵۳۹-۵۳۷؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۵-۱۱۲.

۲- ر. ک: دلائل الامامه، ص ۵۴۲-۵۳۹؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۹-۱۱۵.

۳- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۶۶.

تسلیم کرد که به علامت (۱) امامت برساند و حفص بن عمرو معروف به عمری، آن مال را به علامت طلب کرد، صدوق و دیگران، محمد را از کسانی شمرده اند که قائم - عجل الله تعالی فرجه - را ملاقات کرد. (۲)

دیگر محمد بن احمد بن خلف طبری از او روایت کرده، در مقام ابراهیم علیه السلام قائم - عجل الله تعالی فرجه - را ملاقات کرد و در سال دویست و شصت و سه، معجزاتی دید.

دیگر یوسف بن احمد جعفری، آن حضرت را در سنه سی صد و نه، به روایت شیخ در سی صد و شش (۳) و به روایت قطب راوندی در خرایج (۴) در راه شام دید که با سه نفر دیگر در محمل بودند و قائم - عجل الله تعالی فرجه - به او خبر داد نماز صبح از او فوت شد، معجزه دیگری خواست؛ پس محمل با کسانی که در آن بودند، به هوا رفت.

دیگر حسن بن عبد الله تمیمی، آن حضرت را در حایر دید، همراه او روانه کوفه شد و از آن حضرت معجزاتی دید. (۵)

دیگر عقید خادم در محضر اسماعیل حاضر بود و شنید آن چه گذشت.

دیگر جعفر بن محمد بن عمرو و علی بن احمد که بر اذن دخول دار، با اعجاز اطلاع یافتند.

دیگر محمد بن یوسف شاسی، دلایلی از قائم - عجل الله تعالی فرجه - دید (۶)، شاس از ماوراء النهر است که علمای زیاد داشته؛ کما فی معجم البلدان. (۷)

۱- کسی که علائم امامت در اوست.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۶۶؛ وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۳۲۲؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۲؛ خلاصه الاقوال، ص ۵۱.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۵۸-۲۵۷.

۴- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۶۷-۴۶۶؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۱-۱۴۰؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵.

۵- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۷۰-۲۶۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵-۱۴.

۶- الکافی، ج ۱، ص ۵۱۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۵؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۶.

۷- معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۵۹.

دیگر محمد بن حسین، دو معجزه از قائم دید.

دیگر مردی از اهل استرآباد، شیخ در غیبت روایت کرده: خادمی نزد او آمد و گفت: در پارچه سبزی سی صد دینار داری و یکی از آن ها شامی است با انگشتی که آن را فراموش کردی، پس آن را تسلیم کرد. (۱)

دیگر مسرور طایخ که در مدینه ابی جعفر درمانده شده بود و کسی از حالش خبر نداشت، قائم - عجل الله تعالی فرجه - دوازده دینار به او رساند. (۲)

دیگر ابو سلیمان محمودی؛ کما فی الخرائج. (۳)

دیگر ابو الرجای مصری از صلحا بود، قائم - عجل الله تعالی فرجه - او را به اسم او خواند و فرمود: یا نصر بن عبد ربّه. (۴)

دیگر احمد بن روح، حکایت او مشروحا در بحار الانوار (۵) و خرائج (۶) است.

دیگر محمد بن ابی عبد الله سیاری؛ شیخ مفید در کتاب ارشاد (۷) روایت کرده:

اشیایی به ناحیه داد، در آن خلخالی از طلا بود، باقی اشیا قبول و خلخال رد شد. چون آن را شکست، میان آن، آهن و برنج و مس بود، طلای آن را فرستاد، قبول شد.

دیگر جنید قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه، به امر امام حسن عسکری علیه السلام از صاحب - عجل الله تعالی فرجه - به وکالت وکلای امام حسن علیه السلام توقیع آمد و به وکالت او نیامد، معلوم شد سبب، آن بود که در آن ایام وفات می کند. (۸)

دیگر حسن بن محمد اشعری ثقه و عین که به این معجزه شهادت داد. (۹)

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۶؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۴.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۵.

۳- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۶۹.

۴- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۹؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۱۳؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۶۹.

۵- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۱ - ۳۴۰.

۶- الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷.

۷- الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۷.

۸- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۹.

۹- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۵۴.

دیگر محمد بن جعفر بن قطان قمی، وکیل جلیل ثقه، او معجزات بسیار دید و نزد امام حسن علیه السلام نیز ثقه و معتمد بود.

دیگر ابو الحسن مادرایی که تفصیل معجزه مشاهد او در بحار، از کتاب نجوم ابن طاوس مسطور است.

دیگر ابو الحسن بن بغل کاتب در شب جمعه به روضه کاظمین علیه السلام پناه برد و قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - را دید که او را از سرش آگاه نمود و دعای فرج را به او تعلیم داد، وزیر که بر او غضب داشت به او مهربانی کرد و گفت: صاحب الامر - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - به خواب من آمد و مرا به کل امر جمیل امر فرمود، ابو جعفر کلیددار گفت: بسیاری از شب ها از در بسته داخل روضه می شود، او مولای ما، صاحب الزمان - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - است.

دیگر وزیر مذکور ابن صالحان و ابو جعفر کلیددار است، چنان چه قبلا گذشت.

دیگر مردی از ریض حمید مکتوبی نوشت و در باب حمل زوجه او قبل از چهار ماه دعا خواست. جواب آمد مرأه حامله به زودی پسر آورد و چنین شد.

دیگر ابو عبد الله بلخی، کما فی رجال الکشی. (۱)

دیگر احمد بن محمد بن العلوی، کما فی مهج الدعوات.

دیگر مردی از اهل ری، او به تفحص امام بیرون رفت، تا آن که در مسجد کوفه در این امر فکر می نمود و سنگریزه ها را به دست خود حرکت می داد، پس در آن میان سنگریزه ای دید که به اصل خلقت، بر آن محمد نوشته شده بود؛ چنان که در کمال الدین است.

دیگر ابو عبد الله محمد بن احمد صفوانی، تلمیذ کلینی و شیخ تلکبری می باشد، او بسیار عظیم و جلیل است، در مسأله امامت با قاضی عامی مباحله کرد و دست آن قاضی، سیاه و متورم شد، روز دیگر به سقر واصل گردید و اشراف عامه و والی بر آن

مطلع شدند، بعد از آن به صفوانی زیاد احترام می کردند، او معجزاتی را که قاسم بن العلا دید و بر آن اطلاع یافته، حکایت کرده؛ چنان که سید بن طاوس در کتاب نجوم، آن را از کتاب قدیمی که در زمان وکلا نوشته شده، روایت کرده است.

دیگر عبد الرحمن بن محمد ناصبی که بر قضیه قاسم بن العلا و بینا شدن چشم او، در زمانی که قائم - عجل الله تعالی فرجه - خبر داده بود و سایر امور غیبی اطلاع یافت و به وجود و امامت آن حضرت معتقد شد و آن خبر میان شیعه و سنی اشتهاار یافت، قاضی با جمعی آمدند و قاسم را بعد از سال ها که نابینا دیده بودند، بینا یافتند و بر موت او اطلاع یافتند، وقتی که قائم - عجل الله تعالی فرجه - خبر داده بود، تفصیل آن در خرایج و بحار و کتب بسیار است.

دیگر حسن بن القاسم بن العلا بعد از فوت پدر تعزیه نامه ای برای او آمد و توقیع یافته بود که دعای پدرت در حق تو مستجاب شد و به توبه از شرب خمر توفیق یافتی و او را به جای پدر برای وکالت نصب فرمود.

دیگر ابو الحسن بن کثیر نوبختی با جمع کثیری از بنی نوبخت و غیر آنان که اطلاع یافتند و روایت کردند، چون در زمان معتضد تقیه و فحوص شدید شده بود، از قم مال بسیاری بدون نوشته برای ابی جعفر عمری آوردند؛ میان آن مال، پارچه ای بود و حامل مال آن را فراموش کرد. ابو جعفر گفت: فلانی پارچه ای به فلان علامت به تو داد، آن را نیاوردی و آن، میان فلان عدل از دو عدل پنبه می باشد که در فلان کاروان سرایی به فلانی فروختی. حامل رفت و آن پارچه را از آن عدل پنبه بیرون آورد.

دیگر ابو الحسین محمد بن عبید الله علوی از مشایخ زیدیه، رسول صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - را دید و معجزات بسیار از او مشاهده نمود.

دیگر ابو بکر محمد بن ابی ورام از مشایخ حشویه.

دیگر خواهرزاده ابو بکر بن نخالی عطار از مشایخ صوفیه، گفت: در شهر اسکندریه خدمت قائم - عجل الله تعالی فرجه - رسیدم.

دیگر رفیق ابو غالب زراری که با ابی غالب، به معجزات بسیار از آن حضرت بر

دست ابی جعفر عمری اطلاع یافت و ابی غالب احمد بن محمد بن محمد بن سلیمان، شیخ عصابه، استاد شیخ مفید، ابن غضایری، تلعبری، ابن عبدون و امثال ایشان از اجلای فقها، اسم آن رفیق را فراموش کرده اند.

دیگر ابو القاسم موسی بن الحسن الزوجی، پسر برادر ابی جعفر، بر ردّ کالا توسط قائم - عجل الله تعالی فرجه - اطلاع یافت و اخبار قائم - عجل الله تعالی فرجه - به آن که محمد بن علی سفیر به فروختن ضیاع خود محتاج خواهد شد و بعد، گروهی از اعراب اسباب او را غارت و او را اسیر کردند و خرید خود را به هزار و پانصد درهم و صد دینار و پانصد درهم دیگر برای فرستادن قاصد به اطراف، متضرّر شد.

دیگر ابو محمد حسن بن علی بن اسماعیل جرجانی.

دیگر ابو عبد الله بزوفری.

دیگر شیخ صبیانه الله، این سه، بر اخبار قائم - عجل الله تعالی فرجه - مطلع شدند از حال ولدی که پدرش او را انکار می نمود، در حدود سال سی صد و هفده - نویسنده و جواب دهنده از حجت، ابو عبد الله بزوفری حسین بن علی بن سفیان، ثقه جلیل. شیخ فقهایی عصر خود بود و از این روایت ظاهر است که از سفر او بود و بزوفر به فتحین و سکون او و فتح الفاء، قریه کبیره ای نزدیک واسط و بغداد بر نهر موقفی در غربی دجله است، کذا فی معجم البلدان.

دیگر مردی از اهل عراق مالی فرستاد و گفته شد حقّ پسر عمّت را که چهارصد درهم است را از آن بیرون کن؛ چنان که به سند صحیح از عمروی روایت است.

دیگر ابو عبد الله بن جنید؛ چنان که به سند صحیح در کمال الدین و خراج روایت شد.

دیگر مردی از اهل بلخ، هزار دینار به ذمه او برای ناحیه تعلق گرفت و دویت دینار فرستاد. جواب آمد: حقّ ما هزار دینار بود؛ با معجزه دیگری که اخبار به موت حاجز بود.

دیگر مردی از اهل بلخ، پنج دینار نزد حاجز فرستاد و اسم خود را تغییر داد، قبض

به اسم و نسب او با دعای خیر در حق او آمد.

دیگر مردی از اهل بلخ به انگشت خود حاجتش را نوشت، بدون آن که جواب توقیع و حاجتش روا شد، خبر دادند این مال بالای صندوقی بود، دزد داخل خانه شد و همه مال ها را برد غیر از این وجه.

دیگر علی بن محمد شمشاطی، بر اخبار غیبت اطلاع یافت.

دیگر ابی القاسم بن ابی الحابس، معجزاتی دید.

دیگر محمد بن محمد فقری.

دیگر محمد بن یزدادی.

دیگر محمد بن سعید.

دیگر محمد بن کשמرد؛ کما فی الخراج.

دیگر ابو علی نیلی.

دیگر حسین بن اسماعیل کندی.

دیگر ابی القاسم بن ابی جیش.

دیگر زنی از اهل آبه، مالی نزد ابن روح برد و از او معجزه دید.

دیگر حسن بن محمد بن قطاه صیدلانی، وکیل موقوفات در واسط.

دیگر محمد بن علی بن متیل به فتح المیم و تشدید التاء؛ کما فی ایضاع الاشتباه؛ پارچه کفن با کافور و اجرت قبرکن به او داده شد که برای محمد بن عبد الله عامری به واسط ببرد که به وفات او اخبار فرمود.

دیگر ابو الحسن علی بن احمد عقیقی است، سال دویست و نود و هشت، ابی القاسم بن روح، دستمالی به او داد و گفت: هر وقت غمی به تو رسید، این دستمال را بر روی خود بکش، تا زایل شود، زیرا این دستمال مولای تو است، معجزات دیگری نیز دید که آن در باب بیستم از مجلد سیزدهم بحار مسطور است.

دیگر مرد بزاز قمی که شریک مرجی داشت، جامه مشترکی را به اذن شریک فرستاد، آن جامه، دو نیمه شد، نیمه مرجی را پس داد و توقیع آمد به

مال مرجی محتاج نیستم.

دیگر اسحاق بن حامد که بر این قضیه اطلاع یافت؛ مثل شریک مرجی.

دیگر ابو العباس احمد بن خضر، کما فی کمال الدین و غیبه الطوسی.

دیگر احمد بن الحسن الصیرفی.

دیگر حسین بن علی القمی معروف به ابی علی که گفت: نزد حسین بن روح بودم، زنی مالی آورد. حسین فرمود: برو و آن چه داری در دجله انداز و نزد من بیا. آن زن حقه ای که در آن اشیای نفیس بود، در دجله انداخت، چون نزد حسین برگشت، حقه را نزد او دید.

دیگر شخصی از بنی هاشم و کنیز و اهل او؛ چنان که از محمد بن علی زرعی روایت است که از آن مرد و کنیز او شنیدم که کنیز را به خانه حکیمه خاتون فرستادیم، برای چیزی که شفای مولود مادران باشد، میلی به ما داد و فرمود: این میل مولود دیشب است، چشم های اطفال را به وسیله آن مداوا می نمودیم، سپس آن را گم کردیم.

دیگر زن صاحبه حقه، کما تقدّم.

دیگر ابو نصر هبه الله بن محمد نواده ابو جعفر عمری.

دیگر عتاب از اولاد عتاب ابن اسید بر ولادت قائم - عجل الله تعالی فرجه - اطلاع یافت.

دیگر علی بن احمد بن عمران و حسین بن احمد بن ادريس با جماعتی از اهل قم که خبر فوت علی بن بابویه را در یوم فوتش از سمّری شنیدند.

دیگر ابن رهومته.

دیگر علی بن ابراهیم فدکی خدمت قائم - عجل الله تعالی فرجه - رسید و معجزه ای دید.

دیگر مردی از بزرگان اهل عراق.

دیگر ابو الطیب احمد بن محمد بن بطه، قائم - عجل الله تعالی فرجه - را دید و به او اذن دخول در خانه دادند و این دلیل بر آن بود که او از شیعیان خالص الاعتقاد است.



دیگر محمد بن عبد الحمید بزّاز، ابو الحسن محمد بن یحیی، محمد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری، جمیعا از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کردند که در مجالس، از برادرش جعفر مذمت می فرمود و از امام علی الهادی علیه السّلام شنید که فرمود: جعفر نسبت به من به منزله نمرود است برای نوح و مثل او، مثل قابیل است، اگر بتواند مرا می کشد، مثل زنان جامه های رنگین می پوشد و برای او ساز و طنبور می زنند و شرب خمر می کند.

روایت کردند: شب وفات ابی محمد علیه السّلام جعفر خزانه ها و درها را مهر کرد، چون می خواست متاع ها را حمل کند، درها را بر حال خود مهر کرده یافت و قائم - عجل الله تعالی فرجه - مال ها را حمل فرمود، مگر قلیلی را که گذاشت و کسی بر منع و حرکت و تکلم قدرت نداشت، کنیزان و غلامان بسیار این معجزه را دیدند و به آن خبر دادند.

دیگر یهود منجم که احمد بن اسحاق از او سؤال کرد و بعد از نظر کردن در طالع گفت: این مولود، مالک شرق و غرب می شود و عالم را پر از عدل می کند.

دیگر احمد بن اسحاق رازی و بسامی - به ضمّ الباء و السّین المهمله - رازی، وکیل ناحیه بودند.

دیگر ابو غانم هندی، روایت او در کافی مفصل است.

دیگر حفص بن عمر معروف به عمری، وکیل ناحیه.

دیگر جعفر بن محمد بن مالک ثقه، کما فی خرائج اعاجیب؛ ولادت قائم - عجل الله تعالی فرجه - را ذکر نمود.

دیگر ابراهیم بن دعلجی، دعلج موضعی در خلف باب کوفه است و دعالجه منسوب به آن می باشد، مالی از قائم - عجل الله تعالی فرجه - به پسر فاسق خود داد و دید قائم - عجل الله تعالی فرجه - بر او اعتراض نمود و با تازیانه به چشم او اشاره فرمود، و آن چشم، کور شد.

دیگر علی بن عبد الغفار عمری رسالتی از صاحب - عجل الله تعالی فرجه - به او رساند و قبول کرد.

دیگر محمد بن علی بن ابی جعفر از نسل عباس بن علی علیه السّلام به قائم - عَجَل الله تعالی فرجه - و والده قائم - عَجَل الله تعالی فرجه - اتّصال داشت. بعد از وفات امام حسن علیه السّلام در خانه او پنهان بود.

دیگر ابو حامد مراغی، صاحب ناحیه در حقّ او دعا فرمود.

دیگر علی بن احمد بن طنین بر معجزه صاحب اطلاع یافت.

دیگر شیخ مفید رحمه الله، سه توقیع برایش آمد؛ چنان که در فضل فقهای غیبت صغرا بیاید. ان شاء الله تعالی.

دیگر علی بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین اتّصال به صاحب - عَجَل الله تعالی فرجه - داشت.

دیگر علی بن الرّیان بن الصّلت، از ابی الحسن علیه السّلام ثالث نسخه دارد و وکیل بود کما فی صه.

دیگر مظفر بن علی بن الحسین الحمدانی از سفرای غیبت است.

دیگر قاسم بن محمد از وکلای ناحیه است.

دیگر ابن برینه اخبار وکلا را دیده و کتاب نموده است.

### حقله آخری بالرؤیه آخری.

بدان استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - نیز اشخاصی بسیار و افراد بی شماری را در نجم ثاقب ذکر کرده که در زمان غیبت صغرا بر آن نور خدا واقف یا به شرف لقا مشرف گردیده اند و چون میان نقل ایشان با آن چه از بغیه الطالب به لسان علمی منقول افتاد، عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی بسا اشخاصی را که هر دو در نقل آن ها متّفق اند و بعضی را صاحب بغیه متعّرض است که در نجم ثاقب متعّرض آنان نشده؛ چنان که بعضی را در نجم ثاقب متعّرض شده که صاحب بغیه الطالب متعّرض ایشان نگردیده، لذا خوش داشتیم تعمیماً للعائده و تنمیماً للفائده عبارت آن خبر علّام را برای این مقصد، کالمسک فی الختام قرار دهم.

در نجم ثاقب (۱) در این مقام فرموده است:

اولاً به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین (۲) در ضبط اسامی آن ها نقل کرده و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم. شیخ مذکور در کتاب مزبور از محمد بن ابی عبد الله کوفی روایت کرده که او ذکر کرده عدد کسانی که به او رسیده از آن ها که بر معجزات قائم - عجل الله تعالی فرجه - واقف شدند و آن جناب را دیدند. از وکلای بغداد، عمروی، پسر او، حاجز، بلالی و عطّار، از کوفه عاصمی، از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحاق.

این ناچیز گوید: ما در یاقوته بیست و چهارم از عبقریه هشتم این بساط فی الجمله شرحی از حال احمد بن اسحاق مذکور، این که یکی از وکلای ناحیه مقدّسه بوده و کیفیت وفات و مکان دفنش را مشروحاً مرقوم داشته ایم، مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است، از اهل همدان، محمد بن صالح، از اهل ری، بسّامی و اسدی؛ یعنی خود محمد بن ابی عبد الله کوفی راوی، از آذربایجان، قاسم بن علا، از اهل نیشابور، محمد بن شاذان بغیمی، از غیر وکلا، از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حابس، ابو عبد الله کندی، ابو عبد الله جنیدی، هارون فزاز، نیلی نیل، ابو القاسم بن دبیس رییس، ابو عبد الله بن فروخ، مسرور طبّاخ، غلام ابی الحسن علیه السلام، احمد، محمد، دو پسر حسن، اسحاق کاتب از بنی نوبخت، صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده، از اهل همدان، محمد بن کشمرد، جعفر بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران، از دینور، حسن بن هارون، احمد پسر برادر او و ابو الحسن، از اصفهان، پسر بادشاله، از صیمره، زیدان، از قم، حسن بن نصر، محمد بن محمد علی، علی بن محمد بن اسحاق، پدر او، حسن بن یعقوب، از اهل ری، قاسم بن موسی، پدر و پسر او، ابو محمد بن هارون، صاحب حصاه، علی بن محمد، محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفا، از اهل قزوین، مرداس و علی بن احمد، از اهل قابس، دو مرد و آن شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغلقس (۳)، از شهر

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۴۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۳ - ۴۴۲.

۳- در حاشیه کتاب این قسمت نوشته شده بود.

زور، ابن الخال، از فارس، مجروح، از مرو، صاحب هزار اشرفی، صاحب مال، صاحب رقعہ بیضا و ابو ثابت، از نیشابور، محمد بن شعیب بن صالح، از یمن، فضل بن یزید، حسن پسر او، جعفری، ابن الأعمی و شمشاطی، از مصر، صاحب دو مولود، صاحب مال و رمنه و ابو رجا، از نصیبین، ابو محمد بن الوجنا و از اهل اهواز، خصیبی حصین.

مؤلف گوید: بنابر معروف، مراد از عمری ابو عمرو عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمان است؛ یعنی در روغن تجارت می کرد که وکیل حضرت عسکری علیه السلام و نایب اول حجت - عجل الله فرجه - بود و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان عمری است. از رجال کشی و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که به جمال معروف بود و پسر او، محمد است و احتمال این که این دو شخص غیر از آن دو شخص باشند، بعید است و نیز احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب، بعید و تحقیق حال در علم رجال است، ظاهر این است که علت آن که او دو باب معظم دیگر را ذکر کرده، درک نکردن زمان ایشان توسط او است، چون اسدی مذکور کسی است که احمد بن محمد بن عیسی از او روایت می کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است، شیخ ابو القاسم حسین بن روح نوبختی تمیمی، ابی الحسن علی بن محمد سمزی، حکیمه دختر ابی جعفر، امام محمد تقی علیه السلام، نسیم خادم ابی محمد علیه السلام، ابو نصر طریف خادم آن حضرت، کامل بن ابراهیم مدنی، بدر خادم، عجزه قابله مریه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی، ماریه خادمه آن حضرت، جاریه ابو علی خیزرانی، ابو غانم خادم آن حضرت، جمعی از اصحاب، ابو هارون، معاویه بن حکیم، محمد بن ایوب بن نوح، عمر اهوازی، مرد فارسی، محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السلام، ابو علی بن مطهر، ابراهیم بن عبده نیشابوری، خادمه او، رشیق مبادرایی با دو نفر، ابی عبد الله بن صالح، ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادیس، جعفر بن علی الهادی علیه السلام، مردی از جلاوزه، ابو الحسن محمد بن محمد بن خلف، یعقوب بن منفوس، ابو سعید غانم هندی، محمد بن شاذان کابلی، عبد الله سوری، حاجی همدانی، سعد بن عبد الله قمی اشعری، ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری و

علی بن ابراهیم بن مهزیار؛ چنان که شیخ صدوق نقل کرده، و لکن به گمان حقیر اشتباهی در اسم شده، حکایت علی را گاه به او و گاه به ابراهیم نسبت می دهند؛ دو واقعه نقل می کنند ولی ظاهراً یک واقعه باشد و الله العالم.

ابو نعیم انصاری زیدی برندی، سلیمان بن ابی نعیم، ابو علی محمد بن احمد محمودی، علان کلینی، ابو الهیثم دستیاری انباری، ابو جعفر احول همدانی، محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی، حدود سی نفر در مسجد الحرام، جدّ ابی الحسن بن وجنا، ابو الادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام، ابو الحسن محمد بن جعفر حمیری، جماعتی از اهل قم، ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری، محمد بن عبد الله قمی، یوسف بن احمد جعفری، احمد بن عبد الله هاشمی عباسی، ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و نه نفر، حسن بن عبد الله تمیمی رندی، زهری، ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی، عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السلام، مربّی حضرت عسکری علیه السلام، یعقوب بن یوسف ضرباب غسانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیر، عجزه خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکه منزل داشت، محمد بن حسن بن عبد الحمید، بدر بایزید، غلام احمد بن حسن مادرانی، ابی الحسن عمری، برادر محمد بن عثمان نایب دوّم، عبد الله سفیانی و ابو الحسن حسنی، محمد بن عباس قصری، ابو الحسن علی بن حسن یمانی، دو مرد مصری که هریک، برای حمل دعا خواسته بودند، سرورانه عابد متهجّد اهوازی، امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمد بن عثمان عمروی، رسول قمی، سنان موصلی، احمد بن حسن بن احمد کاتب، حسین بن علی بن محمد معروف به ابن بغدادی، محمد حسن صیرفی، مرد بزاز قمی، جعفر بن احمد، حسن بن وطاه صیدلانی وکیل وقف در واسط، احمد بن ابی روح، ابی الحسن خضر بن محمد، ابی جعفر محمد بن احمد، ضعیفه دینوری، حسن بن حسین الانبارآبادی، مرد استرآبادی، محمد بن حصین، کاتب مروی، شخص مدائنی با رفیقش، علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، والد شیخ صدوق، ابو محمد دعلجی، ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری، حسین بن حمدان ناصر الدوله، احمد بن سوره، محمد بن حسن بن عبید الله تمیمی، ابی ظاهر علی بن یحیی الزراری، احمد بن ابراهیم

بن مَخْلَمَد، محمد بن علی الاسود، اودی، عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره، ابو محمد ثمالی، محمد بن احمد، مردی که در عکبر به او توقیع رسید، علیان، حسن بن جعفر قزوینی، مرد فاینمی، ابی القاسم جلیسی، نصر بن صباح، احمد بن محمد سراج دینوری ابو العباس ملقب به استاد و شاید احمد برادرزاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت، محمد بن احمد بن جعفر القطان وکیل، حسین بن محمد اشعری، محمد بن جعفر وکیل، مرد آبی، ابی طالب خادم مرد مصری، مرداس بن علی، مردی از اهل ربض حمید، ابو الحسن بن کثیر نوبختی، محمد بن علش شلمغانی، رفیق ابی غالب زراری، ابن رییس، هارون بن موسی بن الفرات، محمد بن یزداد، ابو علی نیلی، جعفر بن عمر، ابراهیم بن محمد بن الفرّج الزجّجی، ابو محمد سروی، غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی، ضعیفه صاحب حقّه، ابو الحسن احمد بن محمد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنت، صاحب تاریخ الاشراف، ابو الطّیّب احمد بن محمد بن بطه، احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریّه خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم (۱) از محمد بن علی ماجیلویه به سند صحیح از محمد بن عثمان عمری روایت کرده که گفت: روزی از روزها ابو محمد حسن بن علی علیه السّلام پسر خود (م ح م د) مهدی - عَجَل الله تعالی فرجه - را بر ما عرضه کرد و او را به ما نشان داد، ما چهل نفر بودیم که در منزل او سرا کردیم. ابو محمد حسن عسکری علیه السّلام به ما گفت: این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست از قبل من و خلیفه شماست، او را فرمان برید، پس از من پراکنده می شوید، به راه متفرّق مروید که هلاک می شوید، به حقیقت از امروز به بعد شما دیگر (م ح م د) را نخواهید دید.

محمد بن عثمان گفت: چون ما از نزد حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السّلام بیرون آمدیم، بسی نگذشت، که امام از دار دنیا به دار بقا رحلت کرد، از این جهان، نهان و در آن جهان، عیان گشت.

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت را مشاهده نمودند یا بر معجزه آن جناب واقف شدند، بعضی به هردو فیض رسیدند و شاید بیشتر ایشان از صنف دوّم باشند، بحمد الله قضایا و حکایات ایشان به اسانید مختلفه در کتب اصحاب موجود و شایع است؛ چنان که هیچ منصفی که از حال صاحبان آن کتب مطلع باشد و مقام تقوا، فضل، و ثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد، بلکه جمله ای از ایشان که نزد اهل سنّت به صدق و دیانت و علم معروف اند؛ در حصول تواتر معنوی، صدور معجزه ای از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع شکّ نکند، هرچند در هریک از آن ها این احتمال برود؛ چنان که به همین نحو معجزه ای از هریک از آبای طاهرین آن جناب ثابت شده؛ انتهی.





## اشاره

در بیان حالات کسانی که در غیبت صغرا و اوایل غیبت کبرا به کذب، میان طایفه شیعه و مولای ایشان حضرت صاحب الزمان - عَجَلُ اللّٰهِ فرجه - ادّعیای سفارت و بایّت نمودند، آنان نیز اشخاص بسیار و افراد بی شماری اند که صاحبان کتب غیبت و مؤلفین زبر رجالیّه و تواریخ تمام آن ها را عنوان و به منصبه ظهور و عیان در آورده اند، ما از جمله به ذکر چند نفر از معروفین آن ها ضمن چند یاقوته، اکتفا می نماییم.

## [ابو محمد حسن شریعی] ۱ یاقوته

بدان یکی از ایشان حسن نام، معروف به شریعی است که کنیه اش ابو محمد بوده، خود هارون راوی گفته: گمان دارم نامش حسن باشد، از جمله اصحاب امام علی النقی علیه السلام بود و بعد از آن بزرگوار، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بوده، او اولین کسی بود که مقامی را ادّعا کرد که خدا برایش قرار نداده بود، زیرا شایسته آن نبود، او ادّعیای وکالت حضرت حَجّت - عَجَلُ اللّٰهِ فرجه - را نمود، بعد بر خدا و حَجّت های او دروغ بست و به ایشان اموری را نسبت داد که لایق ایشان نبود و از آن ها بری بودند.

شیعیان از او کناره گیری کردند، او را لعن و تبرّی نمودند و توقیع رفیع از ناحیه مقدّسه در لعن او و امر به تبرّی از او بیرون آمد.

هارون بن موسی گفته: سپس، کفر و الحاد از او بروز نمود و گفته: همه مدّعیان وکالت و سفارت و نیابت، چنین بودند که از روی دروغ ادّعیای نیابت و وکالت

می نمودند و به این سبب مردمان ضعیف العقل را دور خود جمع و بعد از آن ترقی کرده، به قول و اعتقاد طایفه حلاجیه قایل شدند؛ چنان که این گونه اعتقاد از ابو جعفر شلمغانی و امثال وی مشهور گردید (۱) و الله العالم بالحقیقه.

### [محمد بن نصیر نمیری] ۲ یاقوته

دوم از ایشان محمد بن نصیر معروف به نمیری بوده، مجلسی - علیه الرحمه - در کتاب بحار (۲) از شیخ طوسی در کتاب غیبت (۳)، از ابن نوح، از ابن نصر هبه الله بن محمد نقل کرده که گفته: محمد بن نصیر، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آن حضرت، ادعای مرتبه و مقام ابی جعفر محمد بن عثمان را نمود و گفت: من صاحب و نایب امام زمان و مانند باب به سوی او هستم، خداوند به خاطر کفر و نادانی که از او بروز کرد و سبب لعنت نمودن ابو جعفر به او و تبری نمودن از او، او را مفتضح و رسوا گردانید، بعد از شریعی، او مدعی این امر بود.

ابو طالب انباری گفته: وقتی از ابن نصیر ظاهر شد، آن چه ظاهر گردید، ابو جعفر او را لعن کرد و از او تبری جست. چون این خبر به او رسید، به گمان این که از ابو جعفر دلجویی کند و عذر خواهد، به خانه او رفت، اما ابو جعفر اذن دخولش نداد و او نو مید گشت. سعد بن عبد الله گفته: محمد بن نصیر نمیری ادعا می کرد من پیغمبرم و امام علی النقی علیه السلام مرا به پیغمبری فرستاده، او قایل به مذهب اهل تناسخ بود، در حق امام علی النقی علیه السلام غلو کرده و به خدایی و ربوبیت او قایل بود و می گفت: واقعه با محرمان جایز و وطی مردان با یکدیگر حلال است و این دو فایده دارد، لذت فاعل و ذلت و تواضع مفعول و هیچ یک از این دو، در شرع خدا حرام نبوده و نیست.

محمد بن موسی بن حسن بن فرات او را اعانت می کرد و برای ترتیب اسباب او در

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۸-۳۶۷.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۹؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۲-۲۹۱.

این باب، اجازه داده بود و این اعمال را از محمد بن نصیر، ابو زکریا یحیی بن عبد الله هم به من خبر داد و گفت: دیدم غلامی در پشت او به این فعل قبیح، مشغول است. بعد از آن، او را ملاقات نموده، در این باب ملامت کردم.

گفت: این لذت، باعث رفع تکبر و موجب تواضع و ذلت نسبت به خداست و هردو جایز می باشد.

سعد گفته: در موت ابی نصیر وقتی در زبانش سستی ظاهر شده بود، از او پرسیدند، بعد از تو این امر با که باشد؟

با زبان گنگ، در جواب گفت: با احمد و معلوم نشد، احمد کدام است. لهذا اتباع او سه طایفه شدند که از احمد، پسر احمد خواسته و فرقه ای گفتند: مراد، احمد بن محمد بن موسی بن فرات است و طایفه ای گفتند: احمد بن ابی الحسین بن بشیر بن یزید را اراده کرده، به دلیل این اختلافات متفرق شدند.

### [احمد بن هلال کرخی] ۳ یا قوته

سومی از ایشان احمد بن هلال کرخی بود. مجلسی - علیه الرحمه - در کتاب بحار (۱) از ابی علی همام نقل کرده: احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و شیعیان نظر به فرموده آن حضرت، به وکالت ابن جعفر محمد بن عثمان در حال حیات آن بزرگوار، بعد از وفات آن حضرت، به احمد بن هلال گفتند: چرا وکالت ابی جعفر محمد بن عثمان را تأیید نمی کنی، حال آن که امام واجب الاذعان، به صراحت بر وکالت و نیابت او نص فرمود؟

گفت: از آن حضرت، بر وکالت او سخنی نشنیده ام، و الا تسلیم می کردم؛ چنان که وکالت پدرش عثمان بن سعید را اقرار دارم. اگر بدانم، ابو جعفر وکیل صاحب الزمان

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۸؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۲، الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۰۰ - ۳۹۹؛ خلاصه الاقوال، ص ۴۳۳.

- عَجَلُ اللَّهِ تعالى فرجه - است، از او اطاعت می کنم و جسارت روا ندارم.

گفتند: اگر تو نشنیده ای، دیگران شنیده اند.

جواب داد: شنیدن دیگران برای ایشان حَجَّت باشد و به کار من نیاید، من در باب او توقّف دارم. چون این بدیدند، از او رمیدند و بر او لعن و تبری نمودند. سپس توقیع رفیع به دست حسین بن روح، مشتمل بر لعن جماعتی بیرون آمد که او از جمله ایشان بود.

**[ابو ظاهر محمد بن علی] ۴ باقوته**

العبقری الحسان؛ ج ۵؛ ص ۱۸۴

ارمی از ایشان ابو ظاهر محمد بن علی بن بلال است؛ چنان که مجلسی رحمه الله در بحار(۱) می گوید: قصّه او با ابی جعفر محمد بن عثمان مشهور، امتناع او از ردّ اموالی که از امام نزد او بود، به دعوای وکالت و بایّت خود، تا آن که توقیع رفیع بر لعن او از ناحیه مقدّسه خارج شد و شیعه از او تبری جستند در کتب اصحاب، مسطور و از طرق ایشان مأثور است.

ابو غالب زراری از ابی الحسن محمد بن یحیی معاذی حکایت کرده که گفته: مردی از اصحاب ما بعد از آن که از ابو ظاهر بن بلال جدا شده بود، خود را به او بست و بار دیگر از او مفارقت کرد.

سبیش را از او پرسیدم، گفت: روزی من و برادرش، ابو طیب و ابن خزر و جمعی دیگر، نزد او نشسته بودیم؛ ناگاه غلامش داخل شد و گفت: ابو جعفر عمری در باب ایستاده است. حضّار چون این را شنیدند، مضطرب شدند و آمدن او را ناخوش داشتند، لکن لاعلاج، اذن دخول دادند، ابو جعفر داخل شد، همگی از مهابت او برخاسته، تواضع کردند و او را بر صدر نشاندند و بعد از آن که در جای خود قرار گرفتند، ابو ظاهر پیش روی او نشست.

ابو جعفر گفت: ای ابو ظاهر! تو را به خدا قسم می دهم، آیا صاحب الزمان به تو

نفرموده که تسلیم کن اموالی را که نزد تو است.

ابو ظاهر گفت: آری، امر فرمود.

چون ابو جعفر این اقرار را گرفت، دیگر سخن نگفت، برخاست و از آن مجلس مفارقت کرد. حضّار از مشاهده این حال و استماع این مقال، متحیر و مبهوت شدند، بعد از آن که به حال خود آمدند، ابو طیب برادر ابو ظاهر از او پرسید: تو صاحب الزمان علیه السّلام را کجا دیدی که تو را به ردّ اموال امر فرمود؟

گفت: روزی ابو جعفر مرا داخل خانه خود کرد، ناگاه دیدم آن حضرت از بالای خانه او پایین آمد، به من توجّه کرد و فرمود: اموالی که نزد تو است، به ابو جعفر برگردان!

برادرش گفت: از کجا فهمیدی که او صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - بود.

گفت: وقتی او را دیدم، رعب و هیبتی از او در دلم مشاهده کردم که بر خود لرزیدم و دانستم که او صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - است.

سپس آن مرد گفت: سبب جدایی من این بود.

**[منصور حلاج] ۵ یا قوته**

**اشاره**

پنجمی از ایشان حسین بن منصور حلاج بود. مجلسی رحمه الله (۱) از شیخ طوسی رحمه الله (۲) از حسین بن ابراهیم از ابو العباس احمد بن علی بن نوح نقل کرده که او از ابو نصر هبه الله بن محمد کاتب، پسر دختر امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری نقل کرده که گفته: وقتی خدا خواست که امر حلاج را ظاهر کند و او را خوار و رسوا سازد، به خاطر او داد که می تواند ابو سهل بن اسماعیل بن علی نوبختی را مانند دیگران گول بزند و با حيله، او را به دام آورد، لذا نزد او فرستاد، او را دعوت کرد و خورده خورده در تسخیر او تدبیر

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۱-۳۶۹.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۰۳-۴۰۱.

نمود و او را مانند دیگران نادان و گول خورده خود گمان کرده بود، این خیال و اراده از این جهت بود که ابو سهل نزد مردم مرتبه ای بلند داشت و به علم و ادب و عقل و دانش، معروف و مشهور بود، به این ملاحظه، مراسلات عدیده ای به او نوشت و در آن ها اظهار دعوی و کالت از جانب حجت- عجل الله فرجه- کرد، رفته رفته به او نوشت من از آن جناب مأورم تو را دعوت کنم و برای اذعان تو حجت و برهان آورم تا دلت قوت گیرد و شک از تو زایل گردد.

ابو سهل به او پیغام داد: من در این باب امری جزیی و کاری بسیار آسان از تو خواهم داشتم و آن این است که من میلی مفرد و محبتی بی پایان به کنیزان دارم و پیری و سفیدی ریش، مانع از تمکین کنیزان باشد، لذا هر جمعه پنهان از ایشان، محتاج به خضان و کتمان آنم و این زحمتی گران بر من باشد، زیرا با اطلاع آن ها نزدیکی من به دوری، و وصال من، به هجران مبدل شود؛ توقع دارم به رفع این زحمت برایشان منت گذارید و بر من احسان نمایید، اگر این مرحمت عنایت شود، در قلبم اطمینان و بر لسانم اقرار به تصدیق آن واقع گردد و مردم را به اطاعت ایشان دعوت نمایم.

حلاج وقتی این کلام را شنید، از او رمید و مأیوس شد و دانست در این گمان، خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده؛ دیگر جواب او را نداد و نزد وی رسولی نفرستاد، بعد از آن، ابو سهل این واقعه را نقل مجالس و آلت استهزا و سخریه نزد اکابر و اصاغر نمود، او را رسوا کرد، بطلان و کذب ادعا و افترای او را ظاهر فرمود و شیعیان را از دام او ربود.

شیخ طوسی رحمه الله فرموده: جماعتی از ابی عبد الله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه به من خبر دادند که پسر حلاج به شهر قم آمده، در باب خود مکتوبی به ابی الحسن نوشته و در آن، او و اهل قم را به اطاعت خود دعوت کرده و خود را فرستاده و وکیل امام علیه السلام دانسته بود.

راوی گوید: چون این مکتوب به دست پدرم افتاد، آن را پاره کرد و به کسی که آن را آورده بود، گفت: چه چیز تو را به این جهالت انداخته؟

آن مرد گفت: او ما را به سوی خود خوانده، چرا مکتوبش را پاره کردی؟

پدرم وقتی این را بشنید، او را استهزا نموده، به او خندید. سپس از جای خود برخاست و با اصحاب و غلامان به دکان خود رفت، چون وارد گذرگاه شد که در آن دکان داشت، جمیع اهل آن مکان به تعظیمش برخاستند، مگر یک نفر که اعتنایی نکرد و پدرم هم او را شناخت.

وقتی پدرم در جای خود نشست و دوات و دفتر خود را به شیوه تجار درآورد، متوجه بعض حضار شده، تعریف آن شخص مجهول را خواست و پرسید: این کیست؟

مرد حالات آن شخص باز گفت.

چون آن شخص این سؤال و جواب شنید، برآشت و گفت: با آن که من حضور دارم، حالم را از دیگران پرسی؟

پدرم گفت: چون تو را بزرگ شمردم، حالت را از دیگران خواستم.

گفت: رقعہ مرا پاره می کنی و حال، من می بینم و مشاهده می کنم.

پدرم فرمود: آن رقعہ تو بود، این را گفت، به بعضی از غلامان خود متوجه شده، گفت: پا و گردن این دشمن خدا و رسول را بگیر و بیرون انداز!

این را که شنید، خودش برخاست و بیرون دوید یا غلامان پا و گردن آن دشمن خدا و رسول را گرفته، بیرون کشیدند، پدرم به او گفت: لعنت خدا بر تو باد! ادّعی کرامت و اعجاز می کنی! بعد از آن، دگر کسی او را در شهر قم ندید.

در آن کتاب است که مؤلف گوید: این پسر، فرزند آن پدر است و چون از فروعات آن بود، ششم این جماعت او را معدود نمود و استیفای ذکر حال پدر، در ثبوت فصاحت امر پسر کافی بود، پس مخفی نماند که این مرد، از بزرگان طایفه صوفیه و ارکان، بلکه رئیس و سرحلقه ایشان است و او را از ارباب یقین و پیشوای اصلین می دانند، زیرا به عبارت؛ بینی و بینک اینسی تراحمنی فارفع بفضلک ایسی من البین مباهات نمود، بلکه به زعم ایشان، این دعا در حق او مستجاب شده، از این جهت که کلمه لیس فی جبتی الا الله سرود، حتی از آن بالاتر رفته سبحانی سبحانی ما

اعظم شأنی و اعلی مکانی گفت؛ بلکه از آن هم ترقی کرده؛ انا من اهوی و من اهوی انا از او بروز نمود، حتی به این هم اکتفا نکرده، صریحا انا الحق گفت و خود را به خدایی ستود.

لذا شیخ محمود شبستری در کتاب خود گلشن راز در مقام اعتذار از این گفتار برآمده، می گوید:

روا باشد، انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

یعنی روا دانند درخت زیتون با آن که از جنس نباتات باشد، در طور سینا «یا موسی لا تخف انی انا الله» گوید ولی روا ندانند حلاج که از نیک بختان و مقربان باشد، انا الحق گوید، غافل از آن که در طور، خدا این صدا را در هوا خلق فرمود و خود حلاج قایل انا الحق بود.

به هرحال قاضی نور الله شوشتری، معروف به شیعه تراش، در کتاب خود، مجالس المؤمنین (۱) در تفصیل حال حلاج، چنین نوشته: البحر الموج حسین بن منصور الحلاج قدس سره سرور اهل اطلاق، سرمست جام اذواق، حلاج اسرار و کشف استار بود.

سمعانی در کتاب انساب آورده: مولد او، بیضای فارس است و در دار المؤمنین شوشتر نشو و نما فرموده، دو سال در آن جا به تلمذ سهل بن عبد الله اشتغال نمود. آن گاه در سن هجده سالگی از آن جا به بغداد رفته و با صوفیه آمیزش نموده، مدتی در صحبت با جنید و ابو الحسین نوری به سر برده، باز به شوشتر آمده، کدخدا شد.

بعد از مدتی با جمعی از فقرا به بغداد رفت، از آن جا به مکه و از مکه به بغداد مراجعت نمود، به زیارت جنید رفت و از او مسألت پرسید، او جواب نفرمود و به او گفت: تو در این مسأله مدعی هستی، حسین از این مسأله آزرده شد، به شوشتر آمد و قریب یک سال اقامت کرد، در این مرتبه، برای او وقعی در قلوب پیدا شد، لهذا محسود ابنای زمان گردید، سپس مدتی پنج سال از شوشتر غایب شد و به خراسان و



ماوراء النهر، از آن جا به سیستان و از آن جا به فارس رفت و به نصیحت خلق و دعوت ایشان به سوی پروردگار شروع نمود، تصانیف کرد و به عبد الله زاهد معروف شد. از فارس به اهواز رفت و فرزند خود، احمد را از شوشتر به اهواز طلبید و در مقام اظهار، اشراف قلب و کرامات شده، از اسرار مردم و ضمائر ایشان خبر می داد، بنابراین او را حلاج الاسرار نامیدند، تا آن که به حلاج ملقب شد، بعد از آن به بصره آمد و مدت کوتاهی ماند، سپس دوباره به مکه رفت و جمعی با او همراه شدند، ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او برآمد.

آن گاه به بصره مراجعت کرد و یک ماه ماند، باز به اهواز آمد، از اهواز به بغداد و باز از بغداد به مکه رفت، پس از این سفر به بلاد شرک، مانند چین و هند و ترکستان برآمد و خانه و عقار به هم رساند.

جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او، بر او متغیر شدند و خلیفه را بر او متغیر نمودند، تا آن که حامد بن عباس که وزیر بود، قاضی بغداد، ابو عمر محمد بن یوسف را با علمای دیگر احضار کرد، علمای بی دیانت به مجرّد امر وزیر به اباحه خون حسین، محضر نوشتند و مضمون را به عرض خلیفه رساندند، بعد از دو روز حکم شد او را هزار تازیانه بزنند؛ اگر بمیرد فبها، و الا سر از بدنش جدا کنند.

سپس او را بر سر پل بغداد بردند و هزار تازیانه زدند. حسین در هیچ مرتبه آه نکشید و مدام احد، احد می گفت، آن گاه دستش و بعد از آن، پاهایش را بریدند، بعد، سرش را جدا کردند، سپس او را صلب نمودند و سوزاندند و آخرین کلمه ای که به آن تکلم نمود، این بود: «حَبِّ الْوَاحِدِ اَفْرَادِ الْوَاحِدِ لَهُ». از ابو اسحاق رازی نقل نمود: وقتی او را صلب می نمودند، نزدیک او ایستاده بودم، شنیدم می گفت: «الهی اصبحت فی دار الرغایب افطر إلی العجائب الاهی اَنْکَ تتودّ إلی من یؤذیک فکیف من یؤذی فیک».

## سراج وهاج لكشف حيل الحلاج

بدان بنابر آن چه خطیب در تاریخ بغداد نقل نموده، حلاج از مهره سحره بوده و علم سحر را در هنر آموخته است؛ چنان که احمد بن حاسب از پدرش نقل کرده:

معتضد عباسی مرا برای تمشیت بعضی امور به هند فرستاد. در کشتی با مردی خوش صحبت و نیکو عشرت ملاقات نمودم، چون از کشتی بیرون آمدم، به او گفتم: تو برای چه کاری آمده ای؟

گفت: برای آن که سحر بیاموزم و موسوم به حسین بن منصورم و به واسطه آن خلق را به سوی خدا بخوانم. کنار شط، کراخی دیدیم که مرد پیری در آن نشسته بود؛ حلاج از او سؤال کرد: آیا در این جا کسی پیدا می شود که سحر بداند؟

آن شیخ تا این حرف را شنید، کبه ای از ریسمان را بیرون آورده، سر ریسمان را به دست حلاج داد و آن کبه ریسمان را به آسمان انداخت، ناگاه آن کبه ریسمان، طاقه ای بافته شد؛ آن شیخ حرکت نموده، در هوا بلند شد، تا آن که بر آن طاقه نشسته، با هم روی زمین آمدند.

آن گاه به حلاج گفت: مثل این را می خواهی؟ بعد من از حلاج جدا شده، به دنبال انجام شغل خود رفتم.

از جمله حيله هایی که نقل نموده، آن است که با مردی از مرتدین، مواضعه نموده، او را به بلاد جبل فرستاد، آن مرد، مدّتی در آن بلاد به زهد و عبادت به سر برد، تا آن که مردم مفتون او شدند. در این بین، اظهار کوری نمود؛ طوری که دیگری دستش را می گرفت و می گرداند، سپس مقعد و زمین گیر شد. گفت: مفلوج شده ام.

مدّتی بدین منوال بر آن مرید بدسگال گذشت، تا آن که روزی اظهار داشت: دیشب در خواب به من گفتند که شفای چشم و فلج تو به دست یکی از اولیاست که عن قریب وارد این شهر می شود، باید جستجو نموده و او را پیدا کنی. در این اثنا که مدّت مواضعه تمام شد، حلاج به این بلد آمد و در مسجدی مشغول عبادت شد. چون جستجو کردند، غریب تازه واردی غیر از او نیافتند. پس مرد مزمن و کور را نزد او برده، دستی بر سر و

صورت و پاهای او کشیده، آن مرید، فی الفور حرکت کرده، اظهار داشت که شفا یافتم.

آن گاه مردم بر سر حلاج تراحم نمودند، او خود را از میان مردم بیرون انداخته، در مکانی پنهان شد.

چند وقتی که گذشت، آن کور و شل مصنوعی ساختگی که از حلاج شفا گرفته بود به مردم گفت: من اراده دارم به سر حدّات و ثغور اسلام روم تا به شکرانه خدا که چشم و پایم را به من داده، در راه خدا با اعدا جهاد و از مسلمانان دفاع نمایم. مردم چون دیدند به این عزم می رود، هریک قربه إلی الله وجهی به او دادند که خودش غزا و دفاع کند و به هرکس صلاح داند، بدهد، لذا چندین مبلغ از صد دینار و هزارها درهم به او دادند، آن مرد آن ها را برداشت و رفت که دفاع کند در راه به حلاج ملحق شده، آن ها را قسمت کردند.

از جمله آن حيله ها، آن است که از مردی منجم نقل می نماید: خبر حلاج به من رسید که اظهار عجایب و دعوی معجزه می کند، پس به طریقی مریدین نزد او رفته، با او خصوصیت نامه ای پیدا نمودم و این وقتی بود که در بلاد جبل بود. من روزی امتحاناً به او گفتم: ماهی تازه از آب گرفته اشتها دارم.

گفت: همین جا بنشین تا برایت حاضر کنم. سپس برخاسته، داخل حجره شد و گفت: در این جا خدا را می خوانم تا چنین ماهی این برایت عطا کند. داخل حجره شد، در را بست و بعد از چند دقیقه از حجره بیرون آمد، در حالی که پاهایش تا ساق، تر و گل آلوده شده بود، ماهی تازه در دستش که هنوز اضطراب داشت.

گفتم: این چیست؟

گفت: در حجره خدا را خواندم، او به من امر نمود به شطّ روم برایت ماهی بیاورم، به شطّ اهواز رفته، این ماهی را گرفتم و این گل که در پای من می بینی، از آن شطّ است، حال می گویی این حيله است؟

گفتم: مرا واگذار که به حجره ای که رفتی، بروم. اگر حيله برایم کشف نشد، به تو برمی گردم.

گفت: چنین باشد.

داخل آن حجره شدم، دیدم ازارهای دیوار آن، از چوب ساج است و هیچ علامت حيله در آن نیست، لذا از گفته خود پشیمان شدم چرا که اگر حيله باشد و من آن را کشف کنم، ایمن از قتل نیستم و اگر آن را کشف نکنم، باید او را بر ادعایش تصدیق نمایم.

در این اثنا دیدم موضعی از ازارها فارغ است و چیزی به جای آن، گذاشته، چون آن را برداشتم، درب کوچکی نمایان شد که راه تاریکی عقب آن بود، داخل آن راه شدم، چند قدمی که رفتم وارد باغ بسیار بزرگی شدم که در آن انواع اشجار و اثمار از صیفی و شتایی، دارای میوه های وقت و غیروقت بود، نیز برکه بزرگی در آن باغ بود که مملوّ از ماهی های کوچک و بزرگ بود. میان برکه رفته، یکی از آن هارا صید نموده، بیرون آمدم، در حالی که پایم مثل حلاج تا موضع ساق، تر و گل آلوده شده بود. آن گاه حيله نموده، از داخل حجره فریاد زدم، این جا حيله ندیدم و به تو ایمان و تصدیق آوردم.

حلاج در حجره را باز کرد و من دوان دوان روبه گریز نهادم. چون دید او را گول زده، حيله اش را نمایان کرده ام، گفت: به خدا قسم اگر بخواهم تو را می کشم، مبادا تا من زنده ام، آن حيله را اظهار کنی. پس، از خوف قتل خود و او به دست یکی از مریدین اش تا بعد از قتلش کتمان کردم.

بعضی از حيله های حلاج ملعون مستند به تسخیر جنّ بوده؛ چنان که جماعتی همین را درباره او گفته اند و خودش نیز به این اعتراف نموده، بنابر آن چه خطیب در تاریخ مذکور، از طاهر بن عبد الله تستری نقل نموده، گفت: من در اظهار خوارق عادات از حلاج در تعجب بودم، آن هارا بر سحر حمل نموده، مدّتی دنبال علم سحر و حیل را گرفتم تا بلکه بر خوارق آن مطلع شوم، ثمری نبخشید، تا آن که روزی بر حلاج داخل شده، سلام نموده، ساعتی نشستم، سپس به من رو نموده، گفت: ای طاهر! خود را به زحمت مینداز، چراکه، آن چه تو می بینی و مردم از عجایب و غرایب افعال من می گویند، از فعل اشخاص یعنی جنیان است نه آن که آن ها از فعل من باشند.

از جمله مواردی که توسط جنّ اظهار امر غریب نموده، قضیه ای است که آن را در تاریخ مذکور از ابو یعقوب مهرجودی نقل نموده: یکی از اسفار مکه جماعت کثیری با حلّاج بود، من با مشایخ مکه قرار گذاشتیم از این جماعت مهمانداری کنیم. روزی نزدیک غروب نزد حلّاج رفته، گفتم: وقت افطار نزدیک است.

گفت: بلی، امشب باید من و مشایخ بالای کوه ابو قیس افطار نمایم. پس به آن جا رفته، افطار کردیم.

در این اثنا حلّاج گفت: چه خوب بود اگر در این جا شیرینی بود.

گفتم: در خانه که خرما بود.

گفت: بلی، ولی من حلّوی گرم تازه می خواهم که به آتش پخته شده باشد. این را گفت و از میان جمعیت بیرون آمد، لحظه ای گذشت، بازگشت، در حالی که جامی از حلّوی تازه در دست داشت، آن را بر زمین نهاده، گفت: بسم الله، بخورید.

مشایخ شروع به خوردن نمودند و من پیش خود می گفتم این از آن صنعت هایی است که عمرو بن عثمان به او تعلیم می دهد و آن، تسخیر جنّ است.

ابو یعقوب گوید: من قطعه ای از آن حلّوا را برداشته، از کوه پایین آمده، آن حلّوا را میان حلّوافروشان نشان دادم که شاید آن را از یکی از آن ها خریده باشد. همه گفتند:

این حلّوا از مخصوصات زبیدی هاست، میان حاج زبیدی رفته، حلّوا را نشان دادم.

گفتند: این حلّوا از زبید است و لکن مخصوص آن جاست و قابل نقل نیست، چون در نقل، ضایع می شود.

من جام را به یکی از رفقای زبیدی خود داده، گفتم: حلّوا که معلوم شد از زبید است، این جام را همراه خود به زبید ببر و از حلّوافروشان آن جا سؤال کن جامی به این نشان و وصف برای کیست؟

چون به زبید رفته، تفتیش کرد، معلوم شد آن جام سال یکی از حلّوافروشان آن جاست. ابو یعقوب گوید: بعد از این واقعه یقینم شد حلّاج تسخیر جنّ و مخدوم اجنه است و اغلب اوقات غرابی که صادر می شود، به یاری جّیان است، انتهی.

بالجمله کلام و اکثر ناقلان آثار ناظر در آن است که حسین بن منصور به جهت افراط در مقام دعوی محبت و داد و یگانگی و اتحاد، در آن راه سر نهاد. مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر و عذر حسین بن منصور را در دعوی مذکور به وجهی وجیه در کتاب مکاتیب ذکر نموده و گفته: چون محبت و یگانگی روی داد، انبساطی اقتضا کند، انبساط به طرح حشمت نماید و ادب فرو گذاشت و این مضمون باشد و رعب که ضد حب است، از آن جهت که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلا جلال باید به او ضم کرد، تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود.

از این جاست که مشایخ گفته اند: هر کس خدا را به محبت تنها پرستد، زندیقی ملحد باشد و هر کس خدا را به خوف تنها پرستد، حشوی جاهل باشد و هر کس خدا را به مجموع خوف و حب پرستد، محقق موحّد باشد؛ کما قال سبحانه تعالی: **يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا (۱)**؛

و چون که غلبه حکم محبت، اثر رعب از حسین بن منصور زایل کرد، در بساط انبساط، دعوی یگانگی آغاز کرد، لاجرم به سرش آمد آن چه گفتیم.

در آداب عشرت با ملوک گفته اند هر چند، ملک شخص را به خود نزدیک تر کند، باید او احتشام ملک را زیاده تر دارد، و الا از عین ملک ساقط گردد؛ چنان که هرگز برنخیزد، اهل خدا، ملوک عالم اند و به چنین رعایتی احق اند و ملک الملوک احق و احق است.

صاحب حبیب السیر (۲) آورده: سبب کشتن حسین، آن شد که چند سطر به خط او به این مضمون به دست آمد: هر کس آرزوی خانه حق پیدا کند و زاد و راحله ای نداشته باشد؛ اگر میسر گردد، در سرای خود، مربعی بسازد، آن را از نجاسات نگاه دارد و هیچ کس را بدان جا نیاورد، در ایام حج آن خانه را طواف کرده؛ چنان که معهود است،

۱- سوره سجده، آیه ۱۶.

۲- تاریخ جیب السیر، ج ۲، ص ۲۹۲-۲۹۱.

مناسک زیارت بیت الله را به جا آورد، بعد، سی نفر یتیم را بدان جا برده، نیک تر طعامی که دسترس داشته باشد، آنان را ضیافت کند، به نفس خویش، دست هایشان را بشوید، به هر کدامشان پیراهنی بپوشاند و هفت درهم ببخشد، این عمل، قائم مقام حج باشد. چون حامد وزیر، آن نوشته را دید، فرمود تا علما و فقها و قضات را حاضر کردند، سپس آن صحیفه را برایشان خواند.

قاضی از حلاج پرسید: این کلمات را از کجا نوشته ای.

حلاج جواب داد: از اخلاص - که مصنف حسن بصری است - و به روایتی گفت: از کتابی که مؤلف آن ابو عمرو بن عثمان است، نوشته ام.

ابو عمرو قاضی گفت: ای کشتنی! ما آن کتاب را دیده ایم، این سخن آن جا نیست.

وقتی حامد این مقال را شنید، گفت: این کلام که گفتی، بنویس!

قاضی اول اهمال نمود.

حامد گفت: اگر کشتنی نبود، چرا زبانت به آن تنطق نمود؟

قاضی نتوانست با وزیر مخالفت کند؛ لاجرم به اباحه خون حسین، فتوا نوشت، سایر علما هم متابعت کردند و نعم ما قیل.

تا قلم در دست غدارى بود لاجرم منصور در دارى بود

بعد از این کلام، قاضی شوشتری (۱) می گوید: مخفی نماند که علمای شیعه، حسین بن منصور را شیعی مذهب می دانند، اما به واسطه غلو و مانند آن که از او صادر شده، او را در مذمومین نوشته اند؛ چنان که علامه حلی در آخر کتاب، خلاصه ای از شیخ طوسی نقل نموده، در آن مقام از فحوای کلام او نیز ظاهر می شود که حسین مدعی رؤیت و نیابت صاحب الامر علیه السلام بوده است.

در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سماعی به نظر حقیر رسیده که در کتاب معتبر سنجرى که در زمان شمس المعالى تألیف شده، مذکور است: حسین بن منصور، مردم را به امام مهدی، صاحب الزمان - عجل الله فرجه - دعوت می کرد و به مردم

می گفت: عن قریب از طالقان دیلم، بیرون خواهد آمد.

بنابر این او را گرفته، به بغداد بردند و مؤاخذه نمودند، از این جا معلوم می شود گناه حسین بن منصور، منتسب به مذهب شیعه امامیه بوده و بر اعتقاد به وجود مهدی اهل البیت و دعوت مردم به نصرت آن حضرت و شوراندن مردم، بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند، لذا بر وجهی که در کتاب انساب مسطور است، شبلی، ابن عطای بغدادی، محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری، حال او را تصحیح و اقوال او تدوین نموده اند و در وصف او، عالم ربّانی فرموده اند.

در روضه الصّفا<sup>(۱)</sup> مسطور است: آن چه بعض مورخان گفته که شیخ جنید نوشت «حلاج به حسب ظاهر کشتنی است» خلاف واقع می نماید، زیرا خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما، اخبار نموده اند شیخ جنید نوزده سال پیش از قتل حسین بن منصور فوت شد. از کلام صاحب انساب نیز فهمیده شد وزیر خلیفه، قاضی و اهل فتوا را در حکم به اباحه قتل او مجبور ساخت، و الاّ مقرّر است آن چه از این طایفه، در اوقات سکر و هنگام افشاندن گرد امکان، از قول و فصل مستانه واقع می شود، محققان علمای شریعت، در توجیه آن می کوشند و بر آن پرده عفو و اغماض می پوشند.

پوش دامن عفوی به ذلت من مست که ابروی محبّان به این قدر نرود

کلام قاضی شوشتری تمام شد.

در آن کتاب است که مؤلف گوید: این که قاضی در کلام خود گفت: و الاّ مقرّر است ...، تا آخر کلام؛ مقصودش این است که صوفیه وقتی گرد امکان از خود افشاندند؛ یعنی عوارض امکانی را از خود سلب نمودند و در ایشان جز محض واجب چیزی باقی نماند؛ چنان که طایفه وحدت وجودی گویند یا مراد از آن، این است که مست جام وحدت گشتند و در حالت محو واقع شدند و در کفر گفتن و انا الحقّ سرودن، نزد محققین علمای شریعت معذورند.

پر واضح است که دامن اهل شریعت، از این تهمت مبرا می باشد که قایل به وحدت



وجود را تصدیق کنند یا کفر و زندقه را در حقّ شخص مکلف توجیه نمایند؛ و الا مرتدّ و کافر در عالم نیاید و به ظاهر کلام، حکم به ارتداد یا کفر کسی شایسته نباشد.

باری، اما کلام اساطین مذهب؛ مانند مجلسی، علامه حلّی، شیخ طوسی و غیر ایشان، بلکه از عبارت کتاب خرائج (۱) که در باب شلمغانی که مدّعی بایّت شد و توقیع رفیع که بعد از این ان شاء الله بیاید و در لعن او بیرون آمد، چنین ظاهر می شود که حسین بن منصور مذکور هم، مورد توقیع لعن بوده، زیرا بعد از ذکر احمد بن هلال کرخی و خروج توقیع لعن در حقّ او- چنان که سابقا ذکر گردید- می گوید: نیز احوال ابی طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی شلمغانی که سومی به ابن ابی غداقر مشهور است و در خصوص لعن برایشان، توقیعی به دست شیخ ابو القاسم حسین بن روح بیرون آمد و نسخه اش این است، بعد از آن، توقیعی که بعد از این در ذکر شلمغانی مذکور خواهد شد، نقل نموده، آن توقیع، مشتمل است بر امر حسین بن روح بر اعلام شیعه بر کفر شلمغانی، ارتداد و لعن او و تبرّی از او، تا آن که می فرماید: به شیعیان اعلام کن ما از شلمغانی در تقیه و حذر هستیم؛ چنان که از کسانی که پیش از او از نظیرهای او بوده اند؛ مانند شریعی، نمیری، هلالی، بلالی و غیر ایشان در تقیه و حذر بودیم ...، تا آخر توقیع. در آن ذکر حلاج صریحا شده، لکن می شود صاحب خرائج، او را از لفظ غیر، فهمیده باشد، زیرا نظیر این اشخاص که در توقیع ذکر شده، کسانی باشند که دعوی و کالت کرده اند و دانسته اند حلاج از آن ها بوده، بلکه شیخ وکیل حسین بن روح قدّس سرّه در خبر امّ کلثوم که در خصوص لعن بر شلمغانی می آید، صریحا حلاج را لعن کرده و لعن بر شلمغانی را معلّل نموده به این که این مرد می خواهد بعد از این، به قول حلاج- لعنه الله- قایل شود و بگوید خدا در من حلول کرده؛ چنان که نصارا در خصوص عیسی گفتند، همین قدر برای طالب حقّ کافی باشد، بلکه مقدّس اردبیلی رحمه الله در کتاب حدیقه الشیعه (۲) در مقام بیان ذکر توقیعات می فرماید: توقیعات آن حضرت

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۲۲.

۲- حدیقه الشیعه، ج ۲، ص ۹۷۲.

که به خواص خود نوشته، در کتب معتبر مذکور است، از آن جمله توقیعی است که به لعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین مسطور و این در وجود توقیع در آن کتاب صریح است.

اما این که سبب قتل حلاج را منتسب به شیعه شمرده، دور نیست، زیرا ادعای باییت، هرچند بر وجه دروغ باشد، سبب انتساب به زعم مخالف و باعث خوف و فتنه می شود، لکن گناه او منحصر به این نبوده، بلکه ادعای باییت و اعتقاد حلول و وحدت، عمده گناه اوست، اما توجیه قطب الدین انصاری، با آن که آن قدح ملیح است، توجیه ثمری ندارد، زیرا توجیه اعتبار، ظاهر کلام را ساقط نمی کند، و الا انصاری هم در قول ان الله ثالث ثلثه و یهود در قول عزیز بن الله، ملعون و مردود نمی شدند.

به علاوه این توجیه با آن چه از کلام سید مرتضی بن داعی حسینی در کتاب تبصره نقل شده، معارض است که حسین بن منصور حلاج، ساحر و در سحر ماهر بوده، شاگرد عبد الله بن کوفی بوده که او شاگرد ابو خالد کابلی و ابو خالد شاگرد زرقاء یمامه بوده، زرقاء سحر را از سجاعه آموخته و سجاعه در زمان مسیلمه کذاب دعوای نبوت کرده؛ حلاج دو نام داشته؛ حسین بن منصور و محمود بن احمد فارسی و از او خرق عادت بسیار ذکر شده.

بلی، از کتاب وفيات الاعیان (۱) ابن خلکان نقل شده: مردم در امر منصور اختلاف کرده اند، بعضی در تعظیم او مبالغه و برخی او را تکفیر می کنند، او گفته: در کتاب مشکوه الانوار تألیف ابو حامد غزالی، فصلی طویل در ذکر حالات او دیدم و دیدم از الفاضلی که از او صادر شده، اعتذار جسته؛ مانند قول او که أنا الحق و ما فی الجبه الا الله گفته و کلماتی مانند این ها که گوش از شنیدن آن ها امتناع دارد و همه این ها را بر محمل های خوب حمل نموده، گفته: این ها از فرط محبت و شدت وجد بوده؛ مثل قول قایل که گفته:

أنا من اهوى و من اهوى أنانحن روحان حللنا بدنا

جَدّ او از اهل بیضای فارس و محبوس بوده، او سال دویست و نود و نه، مردم را دعوت کرد به این که خود او، خدا می باشد و قایل بر این بود که لاهوت در اشراف مردم حلول می نماید و احوالش طولانی باشد، چون او را برای قتل بیرون آوردند، این شعر را خواند:

طلبت المستقرّ به کلّ ارض فلم ارلی به ارض مستقرّا

اطعت مطامعی فاستبعدتني و لو انّی قفت لکنت حرّا

بعد از آن، بعضی از اشعار منسوب به او را ذکر کرده و آن این است:

متی سهرت عینی لغیرک او بکت فلا بلغت ما املت و تمّنت

و إذا ضمّرت نفسی سواک فلارعت ریاض المنی من و جنیتک و جنه

سپس گفته: سبب آن که به او حلاج گویند، آن است که بر دگّان مردی حلاج وارد شد، از او کاری خواست و گفت: تو دنبال کار من برو و من در عوض آن، حلاجی می کنم. وقتی آن مرد برفت و برگشت، همه پنبه های دگّان را زده دید. بعضی گویند:

سبب این نام، آن بود که در اوّل، اسرار و ضمایر را کشف کرد. کلام ابو حامد غزالی و ابن خلّکان تمام شد.

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: کاش در عوض کرامت زدن پنبه حلاج که به این لقب مشهور شد، ریش سفید ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی را سیاه می کرد که رسوا نمی گشت و دعوت مردم را به این که خدا می باشد، تصدیق می نمود. در جواب کسی که خود بگوید فلانی در فلان سال، مردم را به خدایی خود دعوت نمود، بعد از آن او را مدح کند یا در قدح او توقّف نماید؛ چه باید گفت؟ باری ما مانند این داعی را تکفیر کنیم و باک نداریم، عن قریب کلام در حال ابو حامد و نظایر او در ذکر احوال صوفیه ان شاء الله کلام خواهد آمد و در آن کلام احوال حلاج بیش از این، ظاهر خواهد شد.

## [شلمغانی] ۶ یا قوته

ششمی از ایشان، ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی غداقر بود که سال سی صد و بیست و سه ادّعی بابت نمود و صریحا از ناحیه مقدّسه توقیع های رفیع بر قدح او، شریعی، نمیری، هلالی و بلالی به دست حسین بن روح به روایت کتاب غیبت (۱)، خراج و غیر آن از کتب اصحاب بیرون آمده است.

به روایت خراج نسخه آن به این مضمون است که به حسین بن روح می فرماید: اَطالَ اللَّهُ بِقَاكَ وَ عَزَفَكَ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ خَتَمَ بِهِ عَمَلَكَ، یعنی؛ کسانی را که به دین آن ها وقوف و برئیت شان اطمینان داری، بشناسان، ما ادام الله سعاداتهم؛ محمد بن علی، معروف به شلمغانی - عَجَّلَ اللَّهُ لَهُ النِّقْمَةَ وَ لَا اِمْهَلْهُ - از اسلام مرتد گردیده، جدا شده، در دین خدا ملحد گشته و چیزی را ادّعا نموده که به سبب آن بر خالق جلّ و تعالی کافر شده، «و افتری کذب و زورا و قال بهتاناً و اثماً عظیماً، کذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعیداً و خسروا خساراً مبیناً»؛ به درستی که ما به سوی خدا و رسول او و آل رسول صلی الله علیه و اله از شلمغانی بیزار شدیم و او را لعنت کردیم، لعنت های خدا، پشت سر یکدیگر، در ظاهر و باطن ما، در سرّ و جهر، در هروقت و در هر حال بر او باد! و بر کسی که او را مشایعت و متابعت نماید و این سخن ما به او برسد و بعد از شنیدن این سخن بر دوستی او باقی ماند و کسان مذکور را اعلام کن؛ توّلّا کمّ الله؛ که ما از شلمغانی در تقیّه و حذر هستیم؛ مثل آن تقیّه و حذری که از پیشینیان او داشتیم و از امثال او مانند شریعی، نمیری، هلالی، بلالی و غیر ایشان و مع ذلک عادت خدا؛ جلّ ثناؤه، پیش از این و بعد از این نزد ما نیکو بوده، به او وثوق داریم و از او استعانت می کنیم، او در همه امور برای ما کافی است و خوب و کیلی است، مضمون توقیع تمام شد.

---

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۱- ۴۱۰؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۱- ۲۹۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۷- ۳۷۶.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۱) گفته: حسین بن ابراهیم به من خبر داد از احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبه الله بن محمد بن احمد کاتب، به پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری که او گفت: امّ کلثوم کبرا، دختر ابی جعفر عمری به من خبر داد که ابو جعفر غداقر، نزد طایفه بنی بسطام، محترم و با آبرو بود، به سبب آن که شیخ ابو القاسم به او احترام می کرد، در زمان ارتداد، کذب و کفری که داشت به شیخ ابو القاسم مستند می نمود، به این سبب مردم به اعتقاد، حقیقت آن ها را اخذ می کردند، تا آن که باطن امرش بر شیخ ابو القاسم ظاهر شده، او را انکار نمود و طایفه بنی بسطام و دیگران را از اخذ کفریات او منع و به لعن و تبرّی از او امر فرمود.

ایشان نپذیرفتند و در حسن اعتقاد خود، نسبت به او باقی ماندند، سبب نپذیرفتن، آن بود که شلمغانی به ایشان می گفت: عقایدی که من به شما خبر می دهم، از اسراری است که جز ملک مقرب، نبی مرسل و مؤمنی که دلش به نور ایمان امتحان شده باشد، کسی متحمل آن نشود، لذا شیخ ابو القاسم در کتمان آن ها، از من عهد و پیمان گرفته بود و چون افشا کرده، مرا می راند.

چون این حيله به شیخ ابو القاسم رسید، مکتوبی در خصوص لعن بر او و تبرّی از او و از کسانی که با او بیعت کرده و بر دوستی او باقی مانده اند، به طایفه بنی بسطام نوشت.

وقتی مکتوب به ایشان رسید و به او نشان دادند، افسرده و دلشنگ شد، بار دیگر حيله کرد و گفت: از این سخن، باطن آن مراد است که لعن به معنی دور کردن است و مراد شیخ، این جا دوری از آتش جهنّم است، حالا- مقام و رتبه خود را نزد شیخ ابو القاسم دانستم، این را گفت و به سجده شکر رفت، سپس برای تأکید ادّعای خود، سر برداشت و گفت: این امر را پنهان کنید و به کسی بروز ندهید.

امّ کلثوم کبرا، دختر شیخ ابو القاسم بن روح گفته: روزی منزل مادر ابی جعفر بسطام رفتم، چون مرا دید، استقبال کرد، در تعظیم من تعدّی نموده، بر زمین افتاده، پاهای مرا بوسید، این کار را بر او انکار کردم و گفتم: ای خاتون! این کار روا نباشد، چرا چنین کنی

و خود را به پای من اندازی؟

آن گاه بگریست و گفت: چگونه نکنم، حال آن که تو سیده من، فاطمه زهرا- سلام الله علیها- هستی.

وقتی این کلام را شنیدم، بر خود لرزیدم و گفتم: ای خاتون! چرا این سخن را می گویی؟

گفت: زیرا شیخ ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی، به ما سرّی گفته است.

گفتم: آن سرّ چیست؟

گفت: بر کتمان آن، از من عهد و پیمان گرفته.

گفتم: بگو، من آن را به دیگری نگویم و در ضمیر خود شیخ ابو القاسم را استثنا کردم.

چون مطمئن شد، گفت: شیخ ابو جعفر گفته: روح رسول خدا صلی الله علیه و اله به بدن ابو جعفر محمد بن عثمان و روح امیر المؤمنین علیه السلام به بدن شیخ ابو القاسم حسین بن روح و روح فاطمه زهرا به بدن ام کلثوم انتقال یافته، پس چگونه تو را چنین تعظیم نکنم؟

گفتم: ساکت شو! این سخن دروغ است.

گفت: من سرّ بزرگی داشتم که بر کتمان آن از من عهد و پیمان گرفته شده بود، اگر مرا به افشای آن امر نمی فرمودی، آن را نمی گفتم، لکن چه کنم که اطاعت تو واجب است و از خدا مسألت می کنم مرا در این باب عذاب نکند.

ام کلثوم گوید: مراجعت کردم و این واقعه را به شیخ ابو القاسم بن روح خبر دادم، شیخ به او وثوق داشت و خبر مرا هم باور می نمود، فرمود: دخترم! بپرهیز از این که نزد آن زن روی. اگر رسولی نزد تو فرستد یا رقعۀ ای نویسد، به آن اعتنا مکن، زیرا این سخن کفر و زندقه است، آن مرد ملعون، این عقیده کفر را در دل های این جماعت راسخ و محکم کرده برای آن که اگر بعد از این به ایشان بگویند خداوند با من یکی شده- چنان که نصارا در خصوص حضرت عیسی علیه السلام گفته اند- باور نمایند، این مرد می خواهد به قول حلاج- لعنه الله- قایل شود.

بعد از شنیدن این سخن از پدرم از بنی بسطام جدایی ورزیدم، راه آمدو شد را از

ایشان بریدم، عذرشان را نپذیرفتم و دیگر با مادرشان آمیزش ننمودم. این واقعه میان طایفه بنی نوبخت شایع گردید و کسی نماند، مگر این که شیخ ابو القاسم مکتوبی در خصوص لعن بر شلمغانی و بیزاری از او و از کسانی که به سخن او راضی شوند و با او سخن گویند، به او نوشت، هم چنین پس از آن از حضرت صاحب الزمان - عجل الله فرجه - توقیع رفیعی بیرون آمد در خصوص لعن او، بیزاری از او و از کسانی که بعد از دانستن آن توقیع به گفته او راضی شوند، از او متابعت کنند و در دوستی او باقی بمانند، بیرون آمد.

بعد از ذکر این حدیث، شیخ طوسی می گوید: او حکایت غریب و امور عجیبی دارد که ما این کتاب را از ذکر آن ها پاک می گردانیم، ابن نوح و دیگران آن ها را ذکر نموده اند. سبب کشته شدنش این بود که وقتی حسین بن روح در مورد او اظهار لعن نمود، امرش مشهور و خبائث باطنش دانسته شد، شیعیان از او کناره گیری کردند و دیگر راه حیلۀ برای او باقی نماند.

اتّفاقا در مجلسی که بزرگان شیعه در آن جمع بودند، او حاضر بود و ملاحظه نمود که همه از او کناره می گیرند، او را لعن می نمایند و آن را به امر شیخ ابو القاسم مستند می نمایند.

گفت: مرا در یک جا با شیخ ابو القاسم جمع نمایند تا دست یکدیگر را بگیریم؛ اگر در آن حال آتشی از آسمان آمد و او را سوزاند، فبها و الا حق با او باشد. چون این سخن در خانه ابن مقله گفته شد، خبر به راضی رسید و راضی فرستاد، او را گرفتند، بردند و کشتند و شیعیان را از دام او رهانند.

ابو الحسن محمد بن احمد بن داود گفته: محمد بن شلمغانی معروف به ابی غداقر - لعنه الله - اعتقاد داشت کسی که با ولی، ضدّ و طرف مقابل است، ممدوح و پسندیده است، زیرا ولی نمی تواند فضل خود را اظهار کند، مگر این که ضدّ در خصوص او طعن زند و عیب جوید؛ چون شنوندگان طعن او را، بر این وامی دارد که فضایل وی را جستجو نمایند و بیابند، پس ظهور فضایل ولی موقوف بر وجود ضدّ او باشد، بنابر این

ضدّ از ولی افضل باشد و این طریقه را از آدم اوّل تا آدم هفتم - چون هفت عالم و هفت آدم قایل اند - جاری کرده اند و از آدم هفتم علیه السّلام به موسی علیه السّلام و فرعون و از محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السّلام به ابو بکر و معاویه تنزّل نموده اند؛ یعنی فرعون را از موسی علیه السّلام، ابو بکر را از محمد صلی الله علیه و اله و معاویه را از علی علیه السّلام افضل دانسته اند و در خصوص نصب ضدّ، اختلاف کرده اند.

بعضی از ایشان گفته اند: ولی ضدّ را نصب می کند و خودش او را وامی دارد که با او معارضه کند؛ چنان که جمعی از اهل ظاهر گفته اند: علی ابو بکر را در این مقام نصب کرد و برخی دیگر گفته اند: ضدّ، قدیم است و همیشه با ولی بوده، نیز گفته اند: مراد از قائم - عجل الله تعالی فرجه - که اهل ظاهر می گویند از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نمود، ابلیس است، زیرا خدا می فرماید: فَسَيَجِدُ الْمَلَائِكَةَ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ \* إِلَّا إِبْلِيسَ (۱)؛ همه ملائکه جز ابلیس آدم را سجده کردند، سپس کلام ابلیس را نقل می کند که گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۲)؛ در راه راست شریعت و دین تو می نشینم برای این که بندگانت را گمراه کنم. بنابراین پیش از آن، ابلیس قائم بوده؛ یعنی سرپا ایستاده بود که گفته در راه دین تو می نشینم، پس قائم او باشد و شاعر ایشان در این باب اشعاری گفته که مضمون این مزخرفات می باشد.

صفوانی گفته: از ابی علی بن همام شنیدم گفت: از محمد بن علی غداقری شلمغانی شنیدم که می گفت: حق، یکی است، مگر این که در پیراهن های مختلف ظهور کند، روزی در پیراهن سفید، روزی در پیراهن قرمز و روزی در پیراهن کبود ظهور کند؛ یعنی خدا یکی است و به صور مختلف در آید. این اوّلین کلامی بود که از او شنیدم و او را انکار کردم، زیرا این مذهب اهل حلول است.

جماعتی از ابو محمد هارون بن موسی و او از علی بن محمد بن همام به ما خبر دادند: شیخ ابو القاسم بن روح، شلمغانی را در هیچ امری نصب نکرد و کسی که گفته: او

۱- سوره حجر، آیه ۳۰-۳۱.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۶.



از جانب شیخ در بعضی امور منصوب بوده، غلط کرده، بلکه او فقیهی از فقهای ما بود و چون کفر و زندقه از او بروز کرد، توقیعی در حق او در خصوص لعن و تبری از او و تابعین اش به دست شیخ ابو القاسم بیرون آمد.

هارون بن موسی گفته: ابو علی نسخه توقیع را برداشت و کسی از مشایخ را نگذاشت، مگر آن که بر او خواند. بعد از آن، نسخه کرده به شهرها فرستاد تا آن که این واقعه، میان شیعه اشتهار یافت و همه بر لعن و تبری از او اتفاق نمودند، این در سال سی صد و بیست هجری واقع شد.

### [ابو بکر بغدادی] ۷ یا قوته

هفتمی از ایشان ابو بکر بغدادی، پسر برادر شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری بوده است.

به مقتضای جمله ای از اخبار و آثار، بعد از علی بن محمد سمری ادعای این مقام نموده است که به اتفاق اصحاب، اول زمان غیبت کبرا بوده و باب سفارت و وکالت مسدود شده و چنان که از توقیع رفیع دانسته شد مدعی این مقام بر خدا و رسول و امام خود، کاذب و مفتری می باشد.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۱) از ابو محمد هارون بن موسی از ابی القاسم حسین بن عبد الرحیم ایزاء روایت کرده، او گفته: روزی پدرم عبد الرحیم، مرا در خصوص امری که میان من و ابی جعفر محمد بن عثمان عمری بود، نزد او فرستاد. به مجلس وی حاضر شدم، در حالی که در آن مجلس، جماعتی بودند که در چیزی از اخبار ائمه اطهار، گفتگو می کردند. ناگاه ابو بکر بغدادی آمد، تا ابو جعفر او را دید، به حضار گفت:

گفتگو را موقوف دارید شخصی که می آید، از اصحاب شما نیست.

چنین حکایت شده که ابو بکر بغدادی از جانب یزیدی در بصره وکیل بود،

مدّت مدیدی در خدمت وی ماند، مال بسیاری به دست آورده، نزد یزیدی برد.

یزیدی او را گرفت، سخت مؤاخذه اش کرد و چنان بر سرش زد که چشم هایش آب آورد و با کوری مرد.

ابن عیّاش گفته: وقتی بمرد، روزی با ابو دلف یک جا جمع شدیم و در مورد ابو بکر بغدادی گفتگو نمودیم.

او گفت: آیا می دانی فضیلت و زیادتی شیخ؛ یعنی ابو بکر بغدادی بر ابو القاسم حسین بن روح و دیگران از چه جهت بوده؟

گفتم: نه.

گفت: از این جهت است که ابو جعفر محمد بن عثمان در مقام وصیت، نام ابی بکر را بر نام او مقدّم داشت.

وقتی این را شنیدم، گفتم: بنابراین باید منصور دوانیقی از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام افضل باشد، زیرا صادق علیه السّلام در وصیت خود، نام منصور را بر نام وی، مقدّم داشت.

ابو دلف گفت: در خصوص شیخ، تعصّب و به او دشمنی می کنی.

گفتم: همه ابا بکر بغدادی را دشمن می دارند و به او تعصّب می ورزند.

گفتگوی ما با او به جایی انجامید که نزدیک بود گریبان یکدیگر را بگیریم و حال ابو بکر بغدادی در قلّت علم و شرافت مشهورتر از این ها است و دیوانگی او، زیادتیر از این است که شمرده شود و کتاب را با این چیزها پر نمی کنیم.

از شیخ ابی عبد الله محمد بن نعمان روایت کرده: ابو الحسن علی بن بلال مهلبی به من خبر داد از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه شنیدم می گفت: خداوند عالم، ابو دلف را حفظ نکند، ما او را ملحد می دانستیم. بعد از آن، دیوانه شد و به زنجیرش کشیدند، سپس به تفویضی قایل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم.

هروقت در مجمع مردم حاضر می گشت، بر او استخفاف و اهانت می نمودند و شیعیان جز زمان اندکی با او آشنایی نداشتند، جماعت شیعه از او و از کسانی که به او

معتقد بودند و در خصوص او امر را بر دیگران مشتبه می نمودند- مانند ابو بکر بغدادی- تبرّی نمودند.

ما سخنانی که او ادّعا می کرد به او پیغام کردیم، او آن ها را انکار نموده، سوگند یاد کرد که این گونه اعتقاد ندارم. سوگندش را باور و گفته اش را قبول تا آن که به بغداد آمده، به ابی دلف میل نمود و از طایفه شیعه رو گرداند، در وقت مردن هم به او وصیت کرد. بنابراین در این که او با ابو دلف هم مذهب بوده شک نکردیم، آن گاه بر او لعنت و از او تبرّی نمودیم، زیرا ما اعتقاد داشتیم هرکس بعد از سمّری ادّعای نیابت نماید، کافر است و تلبیس کنند، گمراه و گمراه کننده و باللّٰه التوفیق. (۱)

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: چنین سخنی از مثل این شیخ جلیل، بر این دلالت کند که ابو دلف علاوه بر سایر عقاید باطله اش، مدّعی نیابت و بایّت بوده. زیرا چون ابو بکر را با او هم مذهب دانسته، پس او را مدّعی بایّت گفته، چون گفته سبب لعن او آن است که هرکس بعد از سمّری ادّعای نیابت نماید، کافر است. پس به مقتضای این خبر و اخبار دیگری که ذکر شد، ابو بکر بغدادی نیز در اوایل غیبت کبرا ادّعای بایّت کرده و پیش از ابی دلف مرده؛ اگرچه در این ادّعا به ظاهر تابع او بوده، لذا او را اوّل مدّعی این مقام شمردیم، از این کلام و سایر اخبار ظاهر شد.

#### [ابو دلف] ۸ یا قوته

هشتمی از ایشان ابو دلف مذکور بوده که بعد از ابو بکر بغدادی، ادّعای وکالت و بایّت نموده؛ یعنی بعد از مردن او، کسی که مدّعی این مقام بوده، او است، اگرچه در اوّل دعوی با ابو بکر معاصر بوده است.

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۲) از ابو نصر هبه اللّٰه بن محمد بن احمد کاتب، پسر

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۲.

۲- همان، ص ۴۱۴.

دختر اُمّ کلثوم روایت کرده که گفته: ابو دلف در اوّل امرش، وجوهات خمس را جمع آوری می کرد، زیرا او شاگرد طایفه کرخیان و تربیت یافته ایشان بود و آن ها وجوهات خمس را جمع آوری می کردند، احدی از شیعه در این باب شک ندارد، خود ابی دلف هم به این قایل بود و اقرار و اعتراف می نمود، وی می گفته: شیخ صالح مرا از مذهب ابی جعفر کرخی به مذهب صحیح؛ یعنی مذهب ابی بکر بغدادی برگرداند.

دیوانگی های ابو دلف و حکایات فساد ادبش بیش از این است که تذییل فی المقام دخیل شمرده شود، بهتر آن که ذکرش را طول ندهیم، انتهی.

### [طوائف مدّعی نیابت]

#### اشاره

بدان الراقی فی درجات الجنان الی اعلی المراقی المرحوم المبرور و المولی محمود العراقی در کتاب دار السلام خود بعد از این که مدّعیان نیابت کاذبه در غیبت صغرا و اوایل غیبت کبرا را عنوان نموده، بیانات خود را به ذکر سه طایفه مذیل کرده که آنان نیز تصریحا یا تلویحا مدّعی نیابت خاصّه، از ولّی عصر - عَجَل الله تعالی فرجه - در غیبت کبرا هستند.

ایشان، طایفه شیخیّه، بابیه و صوفیه اند، کلمات آن ها را در این خصوص نقل فرموده و مدّعی آن ها را به دلیل و برهان باطل نموده، لذا این ناچیز خوش داشتم که بیانات آن مرحوم را به عیون عباراته تعیما للعائده و تتمیما للفائده و ایقاظا للأنام و ارشاد اللعوام در حیّز تحریر و ارقام در آوردم، پس می گویم در کتاب مزبور فرموده:

### [شیخیّه]

امّا طایفه اوّل که شیخیّه اند و کثیرا از ایشان به رکتیه تعبیر می شود، مراد از ایشان کسانی هستند که خود را رکن چهارم دین، معرفت خود را، از اصول دین و منکر خود را کافر و بی دین می دانند و از آن به رکن رابع تعبیر می کنند و می گویند: اصول دین

چهارتاست؛ خدا، رسول، امام و رکن.

پس معرفت رکن، مانند معرفت امام و خدا و رسول بر عاقله مکلفین واجب است و با انکار آن مانند انکار سه اصل دیگر شخص از دین خارج می شود؛ بلکه صریح کلام، بعضی آن است که انکار رکن از انکار بقیه بدتر باشد و بنابر آن چه از مجامع کلمات مقتصدین این طایفه مستفاد می شود، مراد از این رکن کسی است که به منزله سفرا در زمان غیبت صغرا و مدّعی این مقام و مدّعی سفارت و وکالت و باییت امام در غیبت کبرا باشد و از این جهت است که طایفه ای از این جماعت، از این شخص به باب تعبیر نموده اند و دیگران چون این تعبیر را بدبو و قریب به انکار دیدند، به این عبارت، تعبیر از آن را تغییر داده، به رکن رابع، بدل نمودند، بلکه بعضی در جواب سؤال عوام از حقیقت این رکن و مراد از آن یا در محافل عام، فرارا عن الانکار از آن به مجتهد تعبیر می نمایند؛ غافل از آن که کلمات دیگر ایشان که در کتاب های خود نوشته اند و در محافل اهل سرّ خود می گویند، با آن منافی می باشد و غافل از آن که معرفت مجتهد را برای معرفت احکام دیگران هم واجب می دانند و اختصاص به ایشان ندارد که آن را از خصایص خود می شمارند و باز غافل از آن که معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن، کافر باشد، حال آن که ایشان منکر رکن را کافر می دانند و بعضی از این رکن به نیابت خاصّ تعبیر می نمایند، به ملاحظه این که امام به نصّ خاصّ منصوب شده و امام، او را بخصوصه نایب و وکیل کرده؛ مانند وکلا در زمان غیبت صغرا، نه مانند مجتهدین در زمان غیبت کبرا که امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - بر وجه عموم در مکاتبت اسحاق بن یعقوب - چنان که گذشت - در حقّ ایشان می فرماید: «أُمِّيَا الْوَأَدَاثُ الْوَأَقَعَهُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رَوَاهِ أَحَادِيثِنَا فَانْهَمُ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ»؛ در اموری که برای شما حادث می شود و در آن ها به امام علیه السّلام محتاج می شوید، چون دستتان به من نمی رسد، در آن امور به راویان اخبار ما رجوع نمایید، زیرا ایشان حجت من بر شما باشند و من حجت خدا بر ایشان هستم ...، تا آخر حدیث.

شاهد بر این مطلب که ایشان این رکن را منصوب خاصّ از جانب امام علیه السّلام می دانند.

کلام سید رشتی است که در جواب بعضی سؤالات از حالات شیخ احساسی که به زعم ایشان اول این ارکان است و کلام خان کرمانی در هدایه الطالبین در همین ماده است که می گوید: شیخ مذکور، شبی، پیغمبر صلی الله علیه و اله را در خواب دیدند که به ایشان فرمودند:

باید بروی و علم خود را که ما به تو التفات فرموده ایم، میان خلق آشکار کنی؛ مذاهب باطل شیوع گرفته، باید آن باطل ها را براندازی! چون بیدار شد، بسیار غمگین گردید که باید بر معاشرت اراذل صبر نمایند.

با خود خیال کرد که به امیر المؤمنین علیه السلام متوسل می شوم، این خدمت را از عهده من بر می دارند و مرا به ریاضت و می گذارند. بعد از توسل به آن بزرگوار، در خواب به او فرمودند: از آن چه برادرم فرموده اند، گریزی نیست، هم چنین به هریک از ائمه ملتجی شدند تا به صاحب الزمان - عجل الله فرجه - همین جواب فرمودند که باید امر پیغمبر انفاذ شود و به مهر همه ائمه علیهم السلام اجازه به او عطا شد که امرت ممضی و حکمت نافذ است، برو و امر را به مردم برسان. این بود که آن بزرگوار صدمه منافقین را بر خود هموار کرده و در مقام اظهار برآمدند.

خان کرمانی بعد از ذکر این کلام که مطابق با کلام سید رشتی است، می گوید: پس از آن که شیخ بزرگوار دار فانی را وداع نمودند، معاندین پنداشتند نور خدا خاموش شد، تا آن که دیدند، نور خدا روزبه روز در تزايد است، باز حاملی برای آن علم لدنی پیدا شد. باز به مقتضای؛ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ (۱)؛ عنان اذیت را به جانب سید جلیل مصروف نمودند ...، تا آخر آن چه در این مقام می گوید و این سید را هم بعد از آن شیخ، رکن رابع می دانند؛ چنان که مذکور شود و ظاهر این کلام آن است که ایشان هم بالخصوص از جانب پیغمبر صلی الله علیه و اله و ائمه علیهم السلام و صاحب الامر - عجل الله فرجه - و شیخ مذکور منصوب بوده، بلکه در کلمات بسیاری، خود به آن تصریح نموده است.

از جمله عبارت عربی است که در عرض اعتقادات خود به ایشان نوشته و آن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که خدا، رسول، امام و رکن هستند، از آن به نقیب تعبیر

می کنند و اعتقاد خود را در مقام هریک بیان می نمایند! چنان که حقیر آن عریضه را به تمامه در کتاب کفایه الراشدین نقل کرده ام که آن کتاب را در جواب هدایه الطالبین ایشان نوشته ام؛ می گوید: از جمله مطالب، آن که اعتقاد من این است که هر کس بمیرد و سابق بر خود را نشناسد، و آن بابی که جاری می شود، همه فیض هایی که قوام شخص به آن می باشد، چه ایجادی و چه شرعی باشد را نشناسد، پس توحید و نبوت و امامت را نشناخته و کسی که نشناسد میان او و ائمه علیه السلام از شهرهای ظاهر کسی هست، موخید و ملی و شیعی و موالی نیست؛ اگرچه در ظاهر شرع به آن نامیده می شود، لکن در حقیقت؛ یعنی وقتی در قبر گذاشته و در برزخ بیدار شود و در قیامت به این نام ها برخیزد و نام برده نشود، بلکه در جمله نماز گزارندگان، زکات دهندگان، روزی دارندگان، حج کنندگان و جهاد رندگان هم محسوب نخواهد بود؛ وَ قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا<sup>(۱)</sup>؛ و اعمال را جز با ولایت او و اقرار به فضایلش؛ یعنی ارکان و قبول از عالمین علوم و راویان اخبار ایشان نجات دهنده نمی دانم، مگر آن که جاهل باشد؛ یعنی به این باب اقرار داشته باشد، لکن شخص او را نشناسد که در این حال از جمله مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ<sup>(۲)</sup>؛ خواهد بود و اگر نعوذ بِاللَّهِ منکر باشد، حال او مانند حال مبغضین علی علیه السلام در عصر پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ باشد؛

إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا<sup>(۳)</sup>.

دلیل این مطلب آن است که همه فیض، خیر، نور، کمال و مدد طیب بر همان مردی جاری می شود که بر او مقدم است و باب او به سوی خداست و باب خدا به سوی اوست و او، فواره قدر می باشد.

پس هر کس به سوی او متوجه گردد و از او استمداد نماید به این که به او اقرار نماید و محبت او را داشته باشد، سعید و فایز خواهد بود و کسی که به او توجه نکند، از او امداد ننماید و پشت به او کند، شقی و خاسر خواهد بود «کائنا ما کان و بالغما ما

۱- سوره فرقان، آیه ۲۳.

۲- سوره توبه، آیه ۱۰۶.

۳- سوره نساء، آیه ۱۴۰.

بلغ، قرشی باشد یا حبشی، من بنده ائیم، محمد کریم از تمام دنیا به طرف تو منقطع شده ام، بندها را قطع نموده ام، به ریسمان اعتصام تو که بریدن و جدا شدن ندارد، چنگ زده ام، برای تو زن و دختران خود را ترک کرده ام و مانند آنان شده ام که شاعر در حق ایشان گفته:

مشرّدون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر

به جهت تو، از درها رانده می شویم، مخدول و مطرود و کشته می شویم و دشمنی کرده و مأخوذ می گردیم و صبر می کنیم، آیا با همه این ها بی التفاتی روا باشد، حال آن که شما همه این ها را می دانید و تمامی این ها به محضر شما می شود.

قصد ندارم به شما منت گذارم، بلکه خود منت دارم، لکن می خواهم به ذکر نعمت هایتان، شما را با خود بر سر التفات آورده باشم، پس اگر با این همه منع فرمایید، به عدل خود معامله فرموده اید و اگر قبول شود، به فضل خود قبول فرموده اید؛ به درستی که من اعتقاد خود را در حق شما و عمل و خدمت خود را به شما عرض می کنم، اگر ردّ نمایید، به خاطر سوء قابلیت من می باشد و اگر قبول فرمایید، به حسن جود خود قبول فرموده اید. وای بر من، اگر ردّ نمایید، بعد از آن که من اعتراف دارم هرکس این امر را شناسد، گمراه باشد.

اعتقادی که در حق شما دارم، این است که شیخ احمد، قطب زمان خود بود به جهت تصریح پیغمبر صلی الله علیه و اله در حق او که تو قطب هستی و معلوم است عقل، وسط کل اعضا می باشد، پس عقل، قطب می باشد و از قراری که در عرایض سابق، عرض شده بود آن بزرگوار، عقل ظاهر و عارف به او عاقل بود، زیرا «العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان»؛ لذا شیخ بزرگوار کسی بود که به وسیله او عبادت رحمان و کسب جنان می شد، چون او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمود: در طول به چیزی رسیده ام که سلمان به آن رسیده، و لکن علم او در عرض بیشتر از علم من است و نمی دانم این کلام را در اوّل امر خود فرمودند یا در آخر امر خود و دانستیم سلمان هم در آخرین درجه ایمان بوده که مافوق نداشته، بلکه به جهت حدیث «لو علم ابو ذر ما



فی قلب سلمان لکفره؛ با وجود کمال ایمان ابو ذر، دانسته ایم شیخ بزرگوار قطب عقول؛ یعنی قطب نقبا و وجه ایشان و ارکان و برزخ میان ظاهر ارکان و باطن عقول بوده؛ چنان که سلمان چنین بوده، پس به مقامی بوده که هیچ شیعه ای به آن نمی رسد.

ایضا دانسته ایم هر نایی باید در حدّ منوب عنه خود و از روح و طینت واحد باشد، مانند پیغمبر صلی الله علیه و اله و ائمه علیه السلام، «اولنا محمد اوسطنا محمد کلنا محمد»؛ لکن وقتی نیابت مطلقه باشد نه نیابت در امری خاص، مانند اخذی و عطایی و غیرهما و نیز از رویای صادق صادق شده ایم که شیخ امجد فرموده: می خواهم تو را با خود مساوی نمایم؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و اله با علی علیه السلام کرد. پس کرد آن چه فرمود و فرمود: «اللهم و آل من والاه و عاد من عاداه».

از جملگی کلام خود شما در بیداری این است که شیخ امجد به فرزند خود شیخ علی فرمود: علی گمان می کند بعد از من امرم به او رجوع می نماید و او برپادارنده امر من می باشد، نه، بلکه به فلاینی رجوع می نماید و شما را نام برد و آن امری است که با آن بزرگوار بوده که امر نقابت و قطیبت بوده باشد و خود دیدم بعد از او امر به شما برگشت، زیرا غیر از شما کسی ناطق به علم او نبود و اگرچه ناطقون بسیارند، لکن نطق آن ها کجا و نطق شما کجا و قطعاً غیر از شما کسی از شیخ استفاده نکرد و هر کس از علوم او فراگرفت، بعد از او از شما فراگرفت؛ پس شما به نصّ جلی ایشان، نایبشان می باشید و چون نایب در حدّ منوب عنه باشد، لذا آن کسی می باشد که رحمان به او عبادت کرده و جنان به او کسب می شود، پس تویی؛ «باب الله و سبیل الله العذی لا یؤتی الا منک»؛ چنان که در خواب خود از شما شنیدم و الی الآن سه سال، بلکه بیشتر است که تو را وقت دعا و نماز پیش روی خود قرار می دهم و در جلوی حاجات و ارادات خود در همه حالات و امور مقدم می دارم؛ «و فی الدعاء اللهم انی اتوجه إلیک بمحمد و آل محمد و اقدمهم بین یدی صلواتی و اتقرب بهم الیک».

در حدیث است که بگو «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد» و نگو اهل بیت محمد تا شیعه داخل شود و در فقه رضوی آمده وقتی می خواهی ابتدا به نماز نمایی،

یکی از ائمه را پیش خود قرار بده، من در جمیع حالات، تو را پیش روی خود قرار می دهم، عبادت می کنم و به آن تفصیل که ذکر کردم، عمل می کنم و اعتقاد دارم کسی که این طور نماز نکند، به قبله نماز نکرده، بلکه به قبله و مبدأ و فؤاره قدر خود پشت نموده، فیض به او نمی رسد و او تاریک می باشد.

دانسته ام حقیقت جمیع علوم و نقطه علم، معرفت شیخ وقت و اصل و حقیقت و روح عمل، حب شیخ است، زیرا کسی که شیخ را شناخت، خدا، رسول، امام، اسما و صفات ایشان را شناخت و کسی که او را دوست دارد، عمل حقیقی را ادا کرده، در حدیث آمده: «هل الأيمان إلا الحب والبغض و حب علي حسنة لا تضر معها سيئة و من احبه عمل بما يرضيه و اجتنبت ما يسخطه» پس هر کس این دو را ندارد، نه علم دارد و نه عمل و اعتقاد این است که مراد از رب در آیه شریفه وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ (۱) همین شیخ است، تا آن که می گوید: شما را زحمت زیاد نمی دهم.

بحملا ما فی الدیار سواه لابس مغفرو هو الحمی و الحی و الفلوات

هذا اعتقادی فیک قدا بدیته فلینقل الواشون أو ظیتعوا

و لکن به تو اظهار کردم و از غیر تو پنهان داشته ام، مگر یک نفر از اصدقای خود و دو نفر دیگر که صوفی بودند و این امر را، جز به اطلاع ایشان از این اعتقاد قبول نمی کردند، پس عنان را برای آن ها سست کردم، فی الجمله قبول کردند و داخل شدند و از غیر این سه نفر مخفی داشته ام و چون گفتن آن به شما هم واجب بود، عرض شد.

از جمله مطالب آن که؛ با این امر عظیمی که به آن اعتقاد دارم و به آن عمل می نمایم، در نفس خود ترقی و صفایی نمی بینم و شیطان از من دست بر نمی دارد، در سینه و دل من اذیت و وسوسه می کند و مرا از سلوک باز می دارد، اگر دو روزی واگذارد، ایامی را نمی گذارد؛ اگرچه می دانم به من ضرر نمی رساند، لکن گاه از شدت اذیت نزدیک است جانم بیرون رود و سبب این نیست مگر آن که سلوک و عمل من، بدون اذن و نص از شما واقع می شود.

تا آن که می گوید: پس امیدم از شما این است که مرا معالجه فرمایید و از حزب خود گردانید، زیرا من به سوی شما منقطع می باشم و اسیر شمایم.

الهی لئن خيبتني أو طردتني فمن ذالذي أرجوا و من ذا الشفع

ای خدای من! اگر مرا محروم نمایی یا برانی، به که امیدوار شوم و چه کسی را شفیع خود قرار دهم. به سوی طایفه زیدیّه، جبریّه یا قدریّه بروم یا آنان که به وحدت وجود قایل اند و به مذهب نصارا رفته اند یا آنان که به مذهب یهود رفته اند و می گویند: يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ<sup>(۱)</sup>؛ یعنی دست خدا بسته است یا آن که به رأی و استحسان عمل می نمایند و به مذهب سفیان رفته اند و یا به جانب صوفیّه روم.

ای آقای من! من مریض محتاجم، بر در خانه تو آمده ام، جناب تو را قصد نموده ام و به باب تو پناه آورده ام، اگر عاصی باشم، کاظم تویی و اگر لئیم باشم، کریم تویی؛ «عفوك عفوك اللهم اليك المشتكى و أنت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم».

از جمله مطالبی که عرض شد، این است که بسیاری از اهل بلد ما از من اراده ترقی و تصفیه و تکمیل دارند و من به هریک جواب سربسته می دهم، تا چه زمان با ایشان در طفره باشم، چگونه محتاج، محتاج را غنی کند، با آن که از من به علوم خیالی قناعت ندارند، بلکه از من توقع علم سلوک و مقامات کشف دارند و این مقام برای من کجاست، با آن که ضعیف تر از ایشانم! بیشتر اصحاب ما صوفیه بوده اند که من از طریقه صوفیه به این طریقه صرفشان نموده ام، آنان در طریقه خود بعضی چیزها می دیده اند، می ترسم اگر در این طریقه ترقی نفسانی نبینند، برگردند و متحیر بمانند، زیرا طالب علوم رسمی و قال نبودند، حال را دوست می داشتند و شوق سلوک و مجاهدت و مشاهده داشته اند.

درباره ایشان به چه امر می نمایند، من هم به آن چه ایشان به آن حاجت دارند، محتاجم، زیرا در این علوم فایده ندیده ام. تا آن که می گوید: از تو دانسته ام سلوک جز

به شیخ مغیث و رفیق سالک فایده ندارد و من برادری که با او سالک شوم، ندارم و تو هم به فریادم نمی رسی و الله از دیار و خانه خود بیرون شده، سرگردان مانده ام، یآوری ندارم، پس ای خدای من! فریادرس من تویی. دوستان به یکدیگر رسیدند و طالبان به مقصود خود واصل شدند، تو هم به ما شربتی بنوشان که غم ما را زایل نماید و به راه راست برساند. نمی دانم وقتی مرا در گذاشتند، از مسأله وجود و ماهیت یا از هیولی و صورت یا از ایمان، یقین، حبّ خدا، حبّ رسول، حبّ امام و شیخ و عمل صالح سؤال کنند، با این علوم چه می کنم، با آن که شیطان مرا به بندهای خود بسته، در این علوم فایده نمی بینم؛

لو كان في العلم من غير التقى شرفالكان اشرف كل الناس ابليس

پس ای کسی که ما را از دیار خود بیرون آورده ای و در بیابان ها سرگردان کرده ای، به سایه تو پناه آورده ایم، به من رحم کن! ای آن که در کشتی نوح ساکن بودی، این پاره ای از وصف حالات من است؛ اگر رحم کنی، به فضل و کرم خود کرده ای و اگر خذلان نمایی، به استحقاق من شده؛

الهي عبدك العاصي انا كاتمرا بالذنوب وقد دعاكا

تا آن که می گوید:

از جمله مطالبی که عرض آن واجب است، این است که خدا بر پیغمبر خود فرمود:

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۱)؛ هر نفسی مرگ را خواهد چشید.

پیغمبر صلی الله علیه و اله از این عالم رحلت کرد، امامان و شیعیان رفتند و این امر، لا بدّ خواهد شد.

پس اگر حادثه ای برای تو رخ دهد، ولی امر تو بعد از تو چه کسی خواهد بود، به درستی که من اعتقاد دارم هرکس شیخ زمان را نشناخته، امام را نشناخته؛ «مات میتة الجاهلیة» و لا بدّ هر شیخی باید نایب خود را معین کند یا خود آن شیخ بعد از آن که صدق او معلوم شود، اظهار نماید، خدا بر ما مَنّت گذاشته که تو را به سبب آثار

شناخته ایم، طوری که اگر بعد از پیغمبر ما پیغمبری جایز بود و تو ادعا می نمودی، از تو طلب معجزه نمی کردیم، بلکه و الله با این حال هم اگر ادعای نبوت، بلکه اعظم و اعظم نمایی، قبول و بدون معجزه تصدیق می کنم؛ چنان که سابقا نوشتیم؛ زیرا خدا صدق تو را ظاهر و امر تو را اصلاح کرده، پس از تو امیدوارم به نایب خود و شخصی که بعد از شما خواهد بود، نص بفرماید؛ ان شاء الله مانند مردگان زمان جاهلیت نباشم و به فضل وجود تو، عارف به رب و خدای خود بوده باشم؛ «و استلک بجاه شیخک و وجه الله الأ-کرم عندک أن لا تخیننی و أنا عبدک» و مرا به کتمان اکرام می نمایی، آن را فاش نمی نمایم و منتظر امر و نهی تو هستم، این حاجت من است، پس دعای مرا مستجاب فرما؛ «فأنک واسع کریم و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم و صلی الله علی محمّد و اله الطاهرین و النقباء الأکرمین و النجباء الفاضلین کتبه عبدک الاثیم محمّد کریم راجیا للجواب و إلى الله المآب و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته».

آن چه مقصود بود از مضمون عریضه خان کرمانی در بیان مراد از رکن رابع و شخص آن تمام شد و معلوم شد مراد ایشان از آن، کسی باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و در جمیع امور ایجاب و شرعی نایب او باشد؛ همان طور که امام را می دانند و می گویند جمیع کارهای خدا به دست امام جاری می شود، از این جهت امیر المؤمنین علیه السلام را ید الله گویند و مراد او که گفت: به کجا بروم، به سوی آن ها که به مقاله یهود رفته اند و می گویند: ید الله مغلوله<sup>(۱)</sup>؛ تعریض بر کسانی بود که این مقاله را ندارند که دست های امیر المؤمنین باز و به کارهای خدا دراز است، خلق می کند و روزی می دهد و این کلام را از استاد و خدای خود سید رشتی اخذ کرده که به این آیه بر این مطلب استدلال می کند و مراد او از شیخ و نقیب هم که گفته رکن را خواسته، زیرا در اول از آن به باب تعبیر می کردند؛ چنان که در زمان غیبت صغرا و اوایل کبرا چنین بود و مراد طایفه بابیه هم همین بوده، بعد به نایب، نقیب، قطب، شیخ و رکن تعبیر کردند و دانسته شد جمیع فیوضات الهی را از خدا به رسول، از رسول به امام، از امام به

رکن و از رکن بر سایر خلق جاری می دانند، زیرا دیدی که از او به فواره قدر، باب فیض و غیر آن تعبیر نمود، بلکه او را به ضمائر و سرایر و جمیع ما فی الکون، عالم می دانند.

چون دیدی به سید رشتی خطاب کرد تو کارهای مرا می بینی و حاضر بودی، بلکه او را خدا می دانند؛ چنان که دیدی مکرر او را خدا خطاب نمود، الهی الهی سرود و او را به صفات خدایی ستود و بلا حول و لا قوه الا بالله در حق او غنود و سبب این، مطلبی است که سابق بر این در مطالب همین عریضه می گوید و محصل آن این است که عابد و معبود باید در صقع واحد و با یکدیگر مناسب باشند و چون پیغمبر با خدا مناسبت دارد، او معبود پیغمبر است، نه سایر خلق و چون امام با پیغمبر مناسبت دارد، پیغمبر معبود امام است و هم چنین امام معبود، رکن و رکن، معبود سایر خلق است.

پس هر عابدی باید به معبود خود توجه کند و الا عبادت نکرده. پس هر معبودی، خدای عابد خود باشد، زیرا جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او به او می رسد، پس شکر او واجب است. چون او منعم و عبادتش لازم باشد، چرا که او خداست.

این است که گفت: الی الحال بیش از سه سال است که تو را عبادت می کنم و در عبادت سابق خود می گوید، این مطلب با این که خدای پیغمبر را هم، خدای همه بخوانیم و معبود همه بدانیم، منافات ندارد؛ چنان که کعبه، قبله اهل مسجد الحرام، مسجد، قبله اهل مکه، مکه، قبله اهل حرم و حرم، قبله اهل عالم می باشد، مع ذلک کعبه را قبله اهل عالم می گویند، زیرا عبادت و توجه ایشان به سمت حرم، توجه و عبادت به سمت کعبه هم باشد و دانسته شد شیخ احساسی را که از جانب امام رکن رابع دانست؛ بالخصوص منصوب دانست، زیرا گفت: پیغمبر و ائمه علیهم السلام به او گفتند: برو علم خود را ظاهر کن و باطل را بردار! هم چنین سید رشتی را از جانب شیخ منصوب دانست، لذا از او خواهش کرد که رکن رابع بعد از خود را تعیین کند و اگر حاجت به تعیین نبود، چرا این قدر اصرار می نمود و دانسته شد منکر این رکن را کافر می دانند؛ چنان که مکرر به آن تصریح نمود و خواست او را تعیین کند که بر میته جاهلیت نمیرد، بلکه از کلامش که به سید رشتی خطاب کرد که ای کسی که در کشتی

نوح بوده ای، آشکار شد، این رکن با همه پیغمبران بوده، زیرا مراد از این کشتی نوح، اهل بیت پیغمبر نیست که فرمود: «مثل اهل بیتی، کمثل سفینه نوح»، چون در آن سفینه، همه شیعیان هستند و اختصاص به رکن ندارد، هم چنین از کلام ایشان در عریضه، شخص رکن هم دانسته شد که اوّل ایشان شیخ احسائی و دوّم ایشان سیّد رشتی بوده؛ چنان که در رساله هدایه الصبیان که به جهت تمرین کودکان نوشته اند که بر عقاید باطل پدران و مادران خود که این رکن را نشناختند و بر میته جاهلیت مردند، نشو و نما نمایند، نوشته اند، می گوید: بدانید خدا در زمان غیبت امام، باز مردم را بی حاکم نمی گذارد، زمین را بی پادشاه نگذاشته و نخواهد گذارد.

پس باید در هر عصری کسی را میان خلق بگذارد تا آن که می گوید: آن جماعت که حاکم خدایند، در میان خلق دو گروهاند؛ به یک گروه نقبا می گویند، ایشان صاحبان حکم و سلطنت می باشند و به اذن خدا هیچ چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحبان تصرّف در ملکاند و ایشان پیشکاران امام می باشند، به گروه دیگر نجبا می گویند، ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند، لکن صاحبان علوم ائمه علیه السلام اند و این دو گروه، در دنیا و آخرت پیشوایان خلق می باشند؛ در دنیا حکام و معلّمان و در آخرت وزرا می باشند، مؤمنان بر دست ایشان نجات می یابند و کافران هلاک می شوند و ایشان را به بهشت و هر کس را صلاح دانند، به جهنّم می برند، باید دانست امر این رکن، از دین سابق بر این زمان، از جور ظالمین مخفی بود، لکن علم ایشان به قدر تمام شدن حجّت خدا در میان بود تا در این زمان ها که خداوند عالم، در اظهار این امر مصلحت دانست و اوّل ظاهر شدن امر این رکن، یعنی رکن چهارم به واسطه جناب شیخ احمد، پسر شیخ زین الدین احسائی بود.

پس آن بزرگوار به حول و قوّه خداوند، امر این رکن را در عالم اظهار و حجّت خدا را اتمام کرد- جزاء الله عن الاسلام خیر جزاء المحسنین- و بعد از آن ظاهر کننده امر، جناب سیّد کاظم، پسر سیّد قاسم رشتی- اجل الله شأنه و انار برهانه- بود؛ این دو بزرگوار به حول و قوّه خداوند، احکام دین را در همه عالم پهن کردند به طوری که

شهری نماند، مگر آن که علم و معرفت ایشان به آن جا رسید و بندگان به واسطه این دو بزرگوار آزمایش شدند، هرکس حکم و علم ایشان را قبول کرد، نجات یافت و هرکس قبول نکرد، گمراه شد، باید دانست خداوند عالم بعد از ایشان، زمین را خالی نگذاشته و تا ظهور امام خالی نخواهد گذاشت و دوستی ایشان و پیروان شان و دشمنی با دشمنان ایشان واجب است، هرکس دشمنی ایشان را بورزد، ناصب و از دین خدا خارج شده، کافر و دشمنی کافر، واجب است.

هكذا هرکس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند ایشان هم، تاج این دو بزرگوارند، آن هم ناصب و کافر شده است.

تمام شد و از این کلام معلوم گردید مراد از رکن کسی است که منکر او، کافر است.

و او را نقیب هم می گویند؛ چنان که در کلام سابق، بر او شیخ و باب هم اطلاق کرده و دانسته شد شخص آن هم، شیخ احمد احسائی و سید رشتی بوده و بعد از ایشان هم، خان کرمانی است. اگرچه ادب کرده و نام خود را نبرده، لکن گفته: زمین خالی نمی ماند و معرفت او را هم واجب دانسته و اتباع هم، به رکتیت ایشان اعتقاد دارند و به سوی ایشان نماز می گزارند؛ دانسته می شود خود ایشان، ثالث شیخین باشند و در این تعمیم و الغاز از شیخ و رکن خود، سید رشتی متابعت نموده، زیرا او هم در رساله حجّه البالغه در مقام بیان این رکن، بعد از آن که برای او ذکر صفایی می نماید که آن صفات را منحصر در ذات خود می داند و بعد به این شعر متمثل می شود.

خلیلِ قَطاعِ الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون قلیل

می گوید: وقتی آن چه ذکر نمودیم، در شخصی یافتی، بدان هم چون کسی، باب امام و مرجع خواص و عوام است تا آن که می گوید:

به تحقیق حقیقت حال را ذکر کردم و بیش از این تصریح نمی کنم و نمی توانم تصریح کنم و اگر اشتباهی باقی بماند، برای شخص زیرک عاقل نمی ماند و بیش از این نتوان گفت.

إذ لیس کَلِّما یعلم یقال و لا کل ما یقال حان وقته



و لا کَلَمًا حان وقته حضر اهله

اگر پیش از این زمان بود، این کلام را نمی گفتم و به آن تکلم نمی کردم و اظهار مقصود نمی کردم و لکن، لِكُلِّ أَجَلٍ کِتَابٌ (۱) پس در زمان حیرت و غیبت به کسی چنگ زنید که دارای این علامات مذکور باشد.

اگر نایب عام امام را می خواهید؛ یعنی کسی که در همه امور، نیابت امام را داشته باشد و اگر در خصوص مسایل فقهی نایب او را می خواهید، به کسی رجوع کنید که دارای شرایط اجتهاد باشد.

تمام شد و از این کلام معلوم گردید بر رکن هم اطلاق نایب عام می نمایند، زیرا به اعتقاد ایشان در همه امور شرعی و ایجاد نایب امام است، نه در خصوص علم فقه؛ چنان که دانسته شد خان کرمانی از نایب عام به نقیب و از نایب خاص به نجیب تعبیر کرد و معلوم گردید که مراد سید رشتی هم از این نایب عام، رکن رابع باشد که خود ایشان است؛ همان طور که خان کرمانی به آن تصریح نمود، پس منظور خان هم خود ایشان باشد و سید رشتی در این مقام، اگرچه زیاده بر این که رکن نایب امام است در همه امور نگفته و حکم منکر آن را بیان نکرده؛ لکن در مقام دیگر از رساله حَجَّه البالغه بعد از ذکر مقدمات چند می گوید: انکار باب، انکار امام، انکار امام، انکار پیغمبر، انکار خدا و انکار خدا کفر است و منکر باب، من حیث کونه بابا، خارج از مذهب اسلام و علی الدوام مخلد در آتش جهنم است، تا آن که می گوید:

منکر این باب خلودا سرمدیا در جهنم مخلد است، بلکه خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام خود می گوید: انکار پیغمبر باعث کفر می شود و بدتر از انکار خدا باشد و انکار امام کفر و بدتر از انکار پیغمبر و انکار این رکن بدتر از انکار امام است و باعث کفر باشد.

پس ای عزیز! به صراحت این کلمات نظر کن و گول این مخور که خان کرمانی در هدایه الطالبین می گوید: مراد ما از رکن رابع، مجتهد است و در محافل عام هم، خود یا

اتباع ایشان به این معذور می شوند، زیرا حقیر، خداوند را شاهد می گیرم در این باب غرضی غیر از ادای تکلیف و ارشاد بندگان خدا ندارم و مانند بعضی، از روی تعصب سخن نمی گویم و اجتماع بندگان خدا را بر کلمه حق، بر اعتبارات دنیوی مقدم می دارم و از ذکر این کلمات، بلکه تألیف این کتاب، غرضی غیر از اعلان کلمه اسلام ندارم.

لذا پاره ای از کلمات این طایفه را برای تو ذکر و مأخذ آن ها را هم بیان کردم که خود رجوع نمایی و بینی دروغ و افترا برایشان نگفته ام. لباب اعتقادات این طایفه را در کتاب کفایه الراشدین که جواب کتاب هدایه الطالبین خان کرمانی است ذکر کرده ام، هر کس خواهد، رجوع نماید.

خلاصه این مطالب این است که این طایفه، معراج و معاد را با جسد هورقلیایی می دانند و می گویند: آن جسد از عنصر فوق فلک خلق شده و داخل در این جسد عنصری است که از زیر افلاک و عنصر اربعه خلق شده؛ مانند داخل بودن کره در ماست و روغن در شیر و بر آن جسد، مرض و نقصان و زیاده عارض نشود. بنابر مقاله کسانی که روح را مجسم می دانند، نه مجرد عند التأمل، محصل این کلام، همان روح انسانی است.

پس مرجع این مذهب، به مذهب کسانی است که معراج و معاد را روحانی دانند و این خلاف ضرورت دیتیّه و نصوص کتابی باشد که در جواب سؤال ابراهیم علیه السلام که عرض کرد: رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُخَيِّ الْمَوْتَى (۱)؛ خدایا به من بنما در قیامت چگونه مرده ها را زنده می کنی؟ فرمود: فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ (۲)، تا آخر آیه؛ یعنی چهار مرغ مختلف را بگیر، همه را در هاون داخل کن، بکوب و چهار قسمت کن و هر قسمتی را در کوهی بینداز، بعد مرغ ها را بخوان، تا اعضای آن ها، خورده خورده بیایند و درست شوند.

هم چنین در جواب عزیر علیه السلام که گذرش بر مردگان قریه افتاد و از روی تعجب

۱- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

گفت: اَنْتَى يُحْيِى هَذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا(۱)؛ خدا از کجا این ها را بعد از مردن زنده کند؛ و او تا صد سال در مرگ به سر می برد و الاغش را پوساند، سپس او را زنده کرد و فرمود:

درنگ تو در خواب یا مردن چقدر شد؟ گفت: یک یا چند روز. فرمود: بلکه صد سال باشد؛ پس به الاغ خود نظر کن، بین چگونه استخوان های پوسیده آن را درست می کنیم و گوشت می پوشانیم.

هم چنین در جواب کفّار قریش که گفتند: مَنْ يُحْيِى الْعِظَامَ وَ هِىَ رَمِيمٌ(۲)؛ چه کسی استخوان های پوسیده را زنده کند؟ فرمود: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِى اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ(۳)؛ در جواب آن ها بگو استخوان ها را کسی زنده کند که روز اوّل آن ها را درست کرده.

بالجمله در جواب هیچ یک از این ها نفرمود که حشر با جسد هورقلیایی باشد، نپوسد و عیب نکند، هم چنین این طایفه جمیع کارهای خدا را، از خلق کردن و رزق دادن و غیر آن به مباشرت امام می دانند و امام را علّت فاعلی خلق، بلکه علّت مادّی و صوری و غایی می دانند؛ چنان که در کفایه الراشدین کلمات ایشان نقل شده است و از عبارات گذشته در این کتاب هم دانسته شد که جمیع امور را راجع به امام می دانند، شیخ احساسی در شرح الزیاره و سیّد رشتی در حَجّه البالغه به این تصریح دارند. بلکه معلوم شد که این کلام را در حقّ رکن رابع هم می گویند، زیرا باید نایب عام که رکن باشد از سنخ منسوب عنه، بلکه خدای زیردستان در همه صفات خدایی او باشد.

### [بایه]

اما طایفه دوّم که بایّه اند؛ بر عامّه خلق آشکار شده که سیّد علی محمد شیرازی معروف به باب که طایفه بایّه منسوب به او می باشند و از تلامذه سیّد رشتی بود.

بعد از وفات ایشان، این مقام را ادّعا کرد و در تاریخ هزار و دویست و شصت و یک

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره یس، آیه ۷۸.

۳- سوره یس، آیه ۷۹.

طلوع نمود و جمعی از شاگردان سید رشتی بعد از وفات او یک اربعین به امید رجعت، بر سر قبر او معتکف بودند. بعد از آن که از رجعت ایشان مأیوس شدند، به سمت شیراز عنان رهنیدند، تا آن که خروج کرده، فتنه نیریز را به سرداری سید یحیی، پسر سید جعفر کشفی برپا کردند.

بعد از آن فتنه مازندران و قلعه طبرسی را به سرداری ملا حسین بشرویی و غیر او مشتعل نمودند. سپس فتنه زنجان را به سرداری ملا محمد علی زنجان برافروختند و در این فتنه ها سبب قتل خلق کثیری شدند و مردمان بزرگ را کشتند تا آن که تقریباً در تاریخ شصت و نه او را به دار کشیدند، هنوز اثر آن فتنه خاموش نشده است.

بالجمله تفصیل این وقایع در این دفتر نشاید، جواب این کلمات و اعتقادات بر کسی پوشیده نماند، ضرورت دین و مذهب در دفع هریک کفایت کند و اگر این امور در ذهن عقلاً داخل می شد و خلاف ضروری عوام و نسوان نبود، خود ایشان آن ها را کتمان نمی نمودند و این قدر در ترک اظهار، اصرار نمی کردند.

مجمّل جواب از کلام در رکن رابع و باب این است که عمده دلیل بر وجود این رکن از قراری که در کتاب ارشاد ذکر می کند، این است که امام غایب، مثل پیغمبر مرده باشد و اگر پیغمبر مرده، در اتمام حجت کافی نباشد و وجود امام، واجب باشد، هکذا امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن، لازم باشد.

جواب این کلام این است که دلیل بر وجوب وجود این رکن، یا عقل است از قاعده وجوب لطف و غیر آن از ادله امامت و وجوب اتمام حجت، یا شرع است. اگر عقل باشد، پس در جمیع زمان غیبت وجود او را اقتضا کند. چرا از اوّل زمان غیبت کبرا تا زمان شیخ احساسی نبود؛ چنان که در رساله هدایه الصبیان و غیر آن به آن اعتراف کرد و چرا بعد از آن که سید رشتی یا خان کرمانی دار فانی را وداع نمودند، دیگر کسی این ادعا را نکرد و خود را ظاهر ننمود و خداوند خلاف این حکمت کرد و دنباله ایشان را قطع فرمود و این که گفت: سابق بر شیخ احساسی، این رکن ظاهر نبود، لکن علوم ایشان میان مردم بود؛ اگر همین قدر کافی بود، چرا شیخ ظهور نمود؟ با این که اگر این دلیل

تمام باشد، اقتضا می کند که خود رکن ظاهر شود، پس وجود علم کافی نخواهد بود، زیرا رکن غایب هم، حکم امام غایب را دارد و در این حال ظهور رکن خامسی واجب شود و با ظهور آن، وجود رکن رابع، عبث و مهمل خواهد بود. به علاوه مبنای این کلام- چنان که در مقدمه کتاب گذشت- بر آن است که مخالفین گفته اند: وجود امام غایب، عبث و مهمل باشد.

بنابراین قایل به این مقاله، از مذهب شیعه خارج و برخلاف مذهب باشد و جواب این شبهه، سابقا ذکر شد و اگر دلیل آن شرع باشد، پس از صریح توقیع رفیع که به دست شیخ جلیل، علی بن محمد سمری به اتفاق شیعه بیرون آمد، معلوم شد مدّعی بایّت بعد از او تا زمان خروج سفیانی و ظهور و صیحه آسمانی دروغگو و افتراگوینده باشد.

به مقتضای این توقیع رفیع، به این مکلفیم که مدّعی این مقام را در مثل این زمان، تکذیب کنیم و افتراگوینده دانیم، بلکه از لعن و سبّ و تبرّی از او هم باک نداشته باشیم، حال به هر اسم و لقبی خود را بخواند و بداند، زیرا حکم بر معنی وارد است و اختلاف الفاظ دخیل در آن ندارد. با معتقد این مقام، کلام داریم و کاری به اشخاص خاصّی هم نداریم؛ مادامی که ابراز این اعتقاد در حقّ او نشود و بیش از این، طول کلام لازم نباشد؛

قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ (۱)؛ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمَرْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفَرْ (۲)؛ و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم».

### [صوفیه]

اما طایفه سوّم که صوفیه اند؛ اگرچه ادّعای بایّت امام را ندارند و دعوی و کالت و سفارت نمی نمایند و به زمان غیبت کبرا، بلکه غیبت صغرا هم اختصاص ندارند، بلکه در زمان ظهور و حضور ائمه علیهم السّلام هم بوده اند، لکن از این جهت که خود را در مقابل امام انداخته اند و برخلاف مذهب و طریقت امام علیه السّلام بوده و می باشند، بر وجه دروغ

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۲- سوره کهف، آیه ۲۹.

با مدعیان وکالت شریک شده اند. لذا به جهت ارشاد عوام و استخلاص ایشان از این دام، اشاره اجمالی در باب ایشان لازم آمد.

پس می گویم: «و من الله الاستعانه» که پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله در وصیت ابوذر رحمه الله می فرماید: «یا اباذر! یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون للصفوف فی صیفهم و شتائهم یرون انّ لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکه السموات و الارض، یا ابا ذر! الا اخبرک باهل الجنه قلت: بلی یا رسول الله! قال: کلّ اشعث اغبر ذی صمرین لا یعتابه و اقسم علی الله لا برّ».

یعنی ای ابو ذر! در آخر زمان جماعتی خواهند بود که در زمستان و تابستان لباس پشم پوشند و گمان کنند به سبب پشم پوشیدن، فضل و زیادتی بر دیگران دارند، ملایکه آسمان ها و زمین این گروه را لعنت می کنند.

ای ابو ذر! آیا تو را به اهل بهشت خبر دهم؟

ابو ذر گفت، گفتم: بلی یا رسول الله!

فرمود: هر ژولیده مو و گردآلوده ای که دو جامه کهنه پوشیده باشد، مردم او را حقیر شمارند و به شأن او اعتنا نکنند و اگر در امری خدا را قسم دهد، البتّه خدا قسمش را قبول فرماید و حاجتش را ردّ ننماید. (۱)

علامه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این فقره از وصیت مذکور، در کتاب عین الحیوه می فرماید: بدان چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله به وحی الهی بر جمیع علوم آینده و رموز غیبی مطلع بودند و قبل از این فقره وصیت، تواضع و شکستگی و پشم پوشی را مدح فرمودند و می دانستند بعد از آن حضرت، جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت بیایند که در این لباس مردم را به تذویر و مکر فریب دهند، لذا به آن متصل فرمودند که جماعتی به هم خواهد رسید که علامتشان این است که به چنین لباسی ممتاز خواهند بود، آن گروه ملعونانند تا مردم فرییشان را نخورند و غیر از فرقه ضالّه مبتدعه صوفیه کس

۱- ر. ک، الامالی، شیخ طوسی، ص ۵۳۹؛ مکارم الاخلاق، شیخ طبرسی، ص ۴۷۱؛ بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۹۱.

دیگری این علامت را ندارد.

این از معجزات عظیم حضرت رسالت پناه است که از وجود آنان خبر داده اند و در مذمت ایشان، سخن را مقرون به اعجاز فرموده اند که در حقیقت برای کسی شبهه ای در این کلام معجز نظام نماند و هر کس با وجود این آیه بینه، انکار نماید، به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود و آن چه آن حضرت از پشم پوشی فرموده اند، منشأ لعن آن ها نیست، بلکه آن جناب به وحی الهی می دانسته اند که ایشان شرع آن حضرت را باطل خواهند کرد و در عقاید به کفر و زندقه قایل خواهند شد و در اعمال ترک عبادات الهی به مخترعات بدعت های خود عمل نموده، مردم را از عبادت باز خواهند داشت، لذا ایشان را لعنت فرموده و این هیأت و لباس را برایشان، علامتی بیان فرموده که به وسیله آن شناخته شوند.

ای عزیز اگر عصابه عصبیت از دیده بصیرت برداری و به چشم انصاف نظر نمایی، همین فقره که در همین حدیث شریف وارد است، در ظهور بطلان طریقه این طایفه مبتدعه صوفیه برای تو کافی باشد. با قطع نظر از احادیث بسیاری که از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده و صریحا و ضمنا بر بطلان اعمال و اطوار و قدح و ذم اکابر و مشایخ ایشان دلالت نماید و از آن که اکثر قدما و متأخرین علمای شیعه - رضوان الله علیهم - ایشان را مذمت کرده اند و بسیاری از آن ها بر رد ایشان کتاب نوشته اند؛ مانند علی بن بابویه که بعد از هزار سال، مردمان بزرگ جسد پاکش را در زمین ری مشاهده کردند و آن را تازه و بدون نقص دیدند، او به حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - نامه می نوشته و جواب ها به او می رسید، مانند فرزند سعادت مندش، صدوق محمد بن علی بن بابویه و رئیس محدثین شیعه که به دعای صاحب الامر - عجل الله فرجه - متولد شده و در آن دعا او را ولد خیر نامیده، مانند شیخ مفید که عماد و ستون مذهب شیعه بوده و اکثر محدثین و فضلاء نامدار؛ مثل سید مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی و غیرهما از شاگردان او بوده اند و از او استفاده نمودند.

حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - در توقیع رفیع، او را مدح و برادر خطاب

نمودند. او کتابی مبسوط بر ردّ این طایفه مرقوم نموده و مانند شیخ طوسی که شیخ طایفه شیعه و بزرگ ایشان بوده و اکثر احادیث شیعه به او منسوب است، مانند علّامه حلّی که در علم و فضل مشهور آفاق بوده، مانند شیخ علی در کتاب مطاعن مجرمیه و فرزند او شیخ حسن در کتاب عمده الاثقال و شیخ عالی قدر، جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد، ابن حمزه در چند کتاب و علم الهدی سید مرتضی در چند کتاب، زبده العلما و المتورّعین مولانا احمد اردبیلی در کتاب حقیقه الشیعه، علّامه مجلسی در رساله اعتقادات خود و جمله از کتب فارسی و عربی و غیر ایشان از فضایل شیعه - شکر الله مساعیهم الجميله - بالجمله ذکر سخنان این علمای عالی شأن و اخباری که در این باب روایت کرده اند، باعث طول کلام، خارج از وضع کتاب و محتاج به کتابی علی حدّه می باشد.

علّامه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر جمله ای از این کلمات می فرماید: ای عزیز! اگر به روز جزا اعتقاد داری، امروز حجّت خود را درست کن که فردا چون از تو حجّت طلبند، جواب شافی و عذر کافی داشته باشی.

نمی دانم بعد از ورود احادیث صحیحیه از اهل بیت رسالت و شهادت، این بزرگواران از علمای شیعه و امت بر بطلان این طریقه و ضلالت این طایفه در متابعت ایشان در محضر خداوند سبحان چگونه عذرخواهی نمایند؟ آیا خواهی گفت که از حسن بصری متابعت کردم که چند خبر در لعن او وارد شده. آیا از سفیان ثوری متابعت کرده ای که با امام تو، حضرت صادق علیه السّلام دشمنی می کرد و پیوسته معارض آن حضرت بود؛ چنان که ان شاء الله بعض حالاتش را خواهی شنید؟ آیا متابعت از غزالی را عذر خود، خواهی نمود که به یقین ناصبی بوده و در کتاب های خود گوید: به همان معنی که مرتضی علی علیه السّلام امام است، من هم امامم و گوید: هر کس یزید را لعنت کند، گناهکار است. او در لعن و ردّ شیعه کتاب ها نوشته؛ مثل کتاب المنقذ من الضلال و غیر آن. یا متابعت برادرش، احمد غزالی را حجّت خواهی کرد که می گوید: شیطان از اکابر اولیاست و یا ملای روم را شفیع خواهی کرد که می گوید: امیر المؤمنین علیه السّلام ابن ملجم را



شفاعت خواهد کرد و به بهشت خواهد برد و به او فرمود: تو گناهی نکرده ای، چنین مقدر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی و به او فرمود:

غم مخور جانا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم

و می گوید:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

بلکه در هیچ صفحه ای از صفحات مثنوی نیست، مگر آن که اشعار به جبر یا وحدت وجود یا سقوط عبادت و یا غیر آن از اعتقادات فاسد دارد؛ چنان که پیروان او را قبول و در میان ایشان معروف و مشهور است و ساز و نی و دف را عبادت دانند.

یا آن که به محیی الدین اعرابی پناه بری که می گوید: جمعی از اولیاء الله هستند که رافضیان را به صورت خوک می بینند و می گوید: به معراج که رفتم، مرتبه علی را پست تر از مرتبه ابو بکر و عثمان دیدم؛ چون برگشتم، به علی گفتم: در دنیا دعوی می کردی من از آن ها بهترم، الحال مرتبه تو را دیدم که از همه پست تری.

بالجمله او و غیر او از این هذیانات بسیار دارند که ذکر آن ها به طول انجامد و اگر از دعوای بلند ایشان فریب می خوری، آخر فکر کن شاید برای حبّ دنیا، این ها را بر خود بندند، اگر می خواهی او را امتحان کنی که در این دعوی من اسرار غیبی را می دانم و همه چیز بر من منکشف شده و هر شب ده بار به عرش می روم، راست می گوید یا دروغ؛ یک مسأله از شکایات نماز یا یک مسأله از مشکلات میراث و غیر آن یا یک حدیث مشکل از او بپرس تا بیان کند.

کسی که مسایل واجب نماز بر او کشف نشود، چگونه اسرار داند؛ چنان که در خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است علامت دروغگو آن است که تو را به خبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب خبر می دهد و چون از حلال و حرام خدا از او بپرسی، نداند؛ آخر این مردی که دعوی می کند مسأله غامض وحدت وجود را که عقول از فهم آن قاصراند فهمیده ام، چرا اگر پنجاه بار مسأله سهلی را به او القا کنی،

نفهمد و کسانی که دقایق معانی را می فهمند، چرا چیزی که او فهمیده، نمی فهمند و هرگاه خودش معترف شود کشف با کفر جمع می شود و کفار هند صاحب کشف اند.

پس بر فرضی که کشف ایشان واقعی باشد و دروغ نگویند از کجا بر خوبی ایشان دلالت کند؟

بالجمله ادله و اخبار بر رد این طایفه بسیار است.

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج (۱) روایت کرده: حسن بصری در بصره وضو می گرفت که امیر المؤمنین علیه السلام بر او گذشت و فرمود: ای حسن! وضو را کامل به جا آور!

حسن گفت: یا امیر المؤمنین! دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین می گفتند و وضو را کامل می ساختند.

آن حضرت فرمود: چرا ایشان را یاری نکردی؟

گفت: و الله! روز اول غسل کردم، بر خود حنوط پاشیدم، سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عایشه- علیها اللعنه- کفر است. در عرض راه کسی به من ندا کرد هر که می کشد و هر که کشته می شود به جهنم می رود، من ترسان از این امر برگشتم و در خانه نشستم، روز دوم باز به مدد عایشه مهیا و روانه شدم و در راه، همان ندا را شنیدم و برگشتم.

حضرت علیه السلام فرمود: راست گفتی، دانستی آن منادی که بود؟

گفت: نه.

فرمود: برادرت شیطان بود و به تو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه- علیها اللعنه- در جهنم باشند.

در حدیث دیگر روایت کرده: آن حضرت علیه السلام به حسن فرمود: برای هر امتی سامری باشد و تو سامری این امت هستی که مردم را از جهاد منع کنی و چند قصه طولانی در مناظره حسن با حضرت سجاد علیه السلام و حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که بر

شقاوت او دلالت کند.

در حدیث معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده: اگر حسن بخواهد به جانب راست رود، و اگر بخواهد به جانب چپ رود، به جز نزد اهل بیت علیه السلام علم یافت نشود.

بالجمله یکی از بزرگان این طایفه که اخبار و اذکار و اعمال خود را به او منسوب سازند، همین حسن بصری است که حالات او را فی الجمله دانستی. از دیگر اکابر ایشان، عباد بصری باشد که در باب جهاد و غیر آن با علی بن الحسین علیه السلام معارضه نمود و بر آن حضرت طعن و ردّ کرد.

ثقه الاسلام در کتاب کافی (۱) روایت کرده: روزی عباد بصری خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد، وقتی که آن حضرت غذا می خوردند و بر دست تکیه کرده بودند، عباد گفت: پیغمبر صلی الله علیه و اله این نوع غذا خوردن نهی کرده، بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت، آن حضرت فرمود: و الله پیغمبر صلی الله علیه و اله هرگز این نوع غذا خوردن را منع نفرموده است.

ایضا به سند صحیح روایت کرده: حضرت صادق علیه السلام به عباد بن کثیر بصری صوفی، خطاب فرمود: ای عباد! به این مغرور شده ای که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای؛ به درستی که حق تعالی در کتاب خود می فرماید: ای گروه مومنان! از خدا پرهیزید و قول سدید بگویید؛ یعنی به اعتقاد درست قایل شوید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند. ای عباد! بدان تا به حق قایل نشوی و ایمان نیاوری، خدا عمل تو را قبول نکند و این روایت بر عباد تعریض باشد که ایمان و اعتقاد درست نداشته؛ اگرچه در عبادات می کوشیده. (۲)

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج (۳) از ثابت بنایی روایت کرده، گفت: من با جماعتی از عبّاد بصره، مثل ایوب سجستانی، صالح مزنی، عتبه، حبیب فارسی، مالک بن دینار، ابو صالح اعمی، جعفر بن سلیمان، رابعه و سعدانه به حجّ رفته بودیم. چون

۱- الکافی، ج ۶، ص ۲۷۱.

۲- همان، ج ۸، ص ۱۰۷.

۳- الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۸-۴۷.

داخل مکه معظمه شدیم، آب بسیار بر اهل مکه تنگ شده بود و از تشنگی به فریاد آمده بودند، به ما پناه آوردند که برایشان دعا کنیم. ما نزد کعبه معظمه آمده، مشغول دعا شدیم، هرچه تضرع کردیم، اثری ندیدیم. ناگاه جوان محزون و گریانی پیدا شد و چند شوط طواف کرد. سپس رو به ما کرد و یک یک ما را نام برد.

گفتیم: لَبَّیک!

گفت: آیا میان شما کسی نبود که خدا او را دوست دارد و دعایش را مستجاب کند؟

گفتیم: ای جوان! دعا از ما و استجاب آن از خداست.

گفت: از کعبه دور شوید که اگر میان شما کسی بود که خدا دوستش می داشت، حتما دعایش را مستجاب می کرد. چون دور شدیم، نزد کعبه به سجده افتاد و گفت: ای سید و آقای من! تو را قسم می دهم به محبتی که به من داری اهل مکه را آب بده. هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که ابری پدید آمد و مانند دهنه های مشک از ابر، آب جاری شد.

از اهل مکه پرسیدیم: این جوان که بود؟

گفتند: جناب علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام بود.

دیگر اکابر ایشان طاوس یمانی بوده، مناظرات و مخاصمات او با امام محمد باقر علیه السلام در کتب اخبار بسیار است و از اکابر دیگر ایشان، سفیان ثوری و ابراهیم ادهم باشد.

ابن شهر آشوب (۱) روایت کرده: چون حضرت صادق علیه السلام در زمان منصور دوانیقی به کوفه آمدند. پس از زمانی اذن مراجعت به مدینه حاصل شد و مردم به مشایعت آن حضرت بیرون آمدند، از جمله ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بودند که با جماعت، پیش آن حضرت می رفتند. اتفاقاً شیری بر سر راه ظاهر شد. ابراهیم ادهم گفت: باشید تا حضرت صادق علیه السلام بیاید، ببینیم با این شیر چه می کند؟ چون آن حضرت رسید، نزدیک شیر رفته، گوش او را گرفت و از راه، دور گرداند. سپس رو به جماعت کرده، فرمودند: اگر مردم خدا را اطاعت می کردند؛ چنان که اطاعت او باشد، هر آینه

می توانستند بر این شیر غلبه کنند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (۱) نقل کرده: جماعتی از متصوفه در خراسان نزد حضرت رضا علیه السلام آمدند و به آن حضرت گفتند: امیر المؤمنین، یعنی مأمون - علیه اللعنه - در امر خلافت که در دست او بود، فکر نمود و شما اهل بیت را به آن شایسته تر از دیگران دید و از میان اهل بیت تو را برگزید، امامت شایسته کسی است که طعام غیر لذیذ خورد، جامه زبر پوشد، سوار بر الاغ شود و به عیادت بیماران رود.

آن حضرت فرمود: یوسف علیه السلام پیغمبر بود، قباهای دیبای مطرّز به طلا می پوشید، بر تکیه گاه آل فرعون تکیه می کرد و میان مردم حکم می نمود. چیزی که از امام مطلوب است، قسط و عدالت است که چون سخن گوید، راست گوید، چون حکم کند، عدالت کند و چون وعده کند، وفا نماید. خدا این لباس های نفیس و خوراک های لذیذ را حرام فرموده است، سپس این آیه را تلاوت فرمود: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ (۲).

از دیگر اکابر ایشان حسین بن منصور حلاج بود که حالات او در عداد سفرای کاذبین ذکر شده است.

دانسته شد حسین بن روح که از جمله سفرای کبیر بود، او را لعن نمود. صاحب خرایج گفته: توقیعی رفیع بر لعن او بیرون آمد. مجلسی رحمه الله از شیخ طبرسی در کتاب احتجاج، روایت کرده: فرمان صاحب الامر - عجل الله فرجه - بر دست جناب حسین بن روح به لعن جماعتی ظاهر شد که یکی از ایشان حسین بن منصور حلاج بوده است.

ای عزیز به دیده انصاف نظر نما و به فکر صحیح تأمل کن و ببین که گروهی پیوسته معارض امامان تو بوده اند و به دام تزویر، بندگان خدا را از جاده هدایت ربوده و به وادی ضلالت انداخته اند و اخبار بسیاری در مذمت ایشان وارد شده و لعن کرده اند. با آن که اطلاع ایشان به احوال آن ها بیشتر از من و تو و فهم و بصیرت ایشان

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۳۵-۳۴.

۲- سوره اعراف، آیه ۳۲.

در معرفت احکام الهی و عقاید زیادت‌تر بوده؛ با این حال اگر بر طریقه ایشان سالک شوی و با اهل بیت عصمت و طهارت مخالفت نمایی، خوددانی، زیرا گناه تو را بر دیگری نخواهند نوشت؛ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى \* (۱).

بسا باشد که گول آن خوری که بعضی از قاصرین شیعه در مقام موعظه و نصیحت، نام این‌ها را به خوبی برده یا برای ایشان، کرامات و مقاماتی ذکر نموده اند و یا آن که بعضی از ایشان را مثل ابراهیم ادهم یا غیر او را در عداد شیعه ذکر نموده که این غلط باشد و شاید منشأ این شبه آن باشد که این جماعت نزد اهل سنت ممدوح بوده اند، ایشان را در کتب خود نجبا ذکر نموده اند و اکثر بلاد شیعه در اعصار سابق، سنی بوده اند و بعد از اختیار مذهب شیعه، کما کان ذکر خیر این جماعت در کتاب و زبان ایشان باقی مانده است.

به هر حال پیروان و تابعین این طایفه، الی الان میان سنی و شیعه بوده و هستند و به دام‌های شیطانی، صیادی و شیادی می نمایند.

گاه عبادات مخترعه تعلیم می کنند، گاه ذکر جلی و خفی می دهند، گاه مردم را به ریاضت غیر شرعی و ترک حیوانیات و سایر لذایذ دعوت می نمایند و طریقه سیر و سلوک به ایشان تلقین می کنند، مردم جاهل عوام هم از ایشان قبول می نمایند، حتی بسیاری هم که در لباس اهل علم اند، فریب ایشان می خورند، غافل از این که اعمال، طاعات، اذکار و اوراد را باید از خدا و رسول صلی الله علیه و اله یا از کسانی که از جانب رسول نایب اند - که ائمه طاهرین، باشند - تلقی نمود، زیرا رسول صلی الله علیه و اله در حق ایشان فرمود:

«مثل اهل بیتی، کمثل سفینه نوح من تمسک بهم نجی و من تخلف عنهم هلك»؛ مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح باشد؛ هر کس به ایشان چنگ زد، نجات یافت و هر کس از ایشان تخلف ورزید، هلاک شد.

حضرت صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - در توقیع رفیع خود که برای دستور العمل شیعیان در زمان غیبت است، نوشت:

«أَمَّا الْوُحُودُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا فَاتَّهَمُ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ»؛ یعنی در امر خود به علمای اخبار و ناقلین اخبار ما رجوع نمایید، زیرا آن ها حجت من بر شما می باشند، پس باید امور شرعی را از خدا و رسول و ائمه صلی الله علیه و اله و راویان اخبار ایشان که علمای ربّانی باشند، اخذ نمود و الا بدعت و ضلالت باشد و تابع گوینده آن، هلاک شود. پس گرد عملی که اصلش با کیفیت و یا عدد آن، از غیر ایشان اخذ شده باشد مرو که بدعت و حرام است و برای حرام در امر و کاری، تأثیر نیست. آیا ندانسته ای خلیفه دوّم، در نماز دست بالای دست گذاشتن را، چون به خضوع و خشوع مناسب دیده، مستحب کرده و آمین گفتن بعد از حمد را، چون دعاست، در نماز مندوب شمرده و امامان تو آن نماز را باطل دانسته اند. پس گیرم فلان ذکر مستحب باشد، اما گفتن آن به آن عدد یا به آن کیفیت و یا در وقتی که پیر مرشد گفته: چون از خدا و رسول و امام نرسیده، بدعت و حرام باشد.

هکذا خدا گوشت، سایر اجزای حیوانات، لذایذ، پوشیدن لباس های فاخر، زن گرفتن، جماع کردن، معاشرت با خلق، سر تراشیدن، نوره کشیدن، شارب زدن، استعمال عطریّات، ریش گذاشتن و غیر این ها را بر تو حلال کرده، لذا ترک این ها را دین و آیین خود قرار دادن و اسباب تقرب به خدا دانستن، بدعت و حرام باشد و فاعل آن، مبتدع و از اهل ضلالت است و تابع او در هلاکت باشد و کسانی که دعاهای موضوع که در اخبار وارد نشده برای عوام و نسوان، بلکه خواص می نویسند و آن ها را با اثر می دانند و به ازای آن ها نیازها از مردم می گیرند، داخل در این طایفه باشند، غافل از آن که این بدعت حرام و اخذ اجرت و نیاز به ازای آن هم حرام است.

پس ای عزیز! کاری کن که اعتقادات رسول علیه السّلام و امام، طاعت، عبادت و ذکر و دعایت (۱)، موافق گفته خدا و پیغمبر و امامت واقع گردد، تابع کسی شو که خدا و رسول و امام گفته و مرید کسی باش که ایشان او را ستوده اند. این کرامت های بی اصل را باور مکن و این مردمان شیطان صفت را که هنوز مسایل ضروری نماز و روزه خود را

ندانسته اند، مراد و پیشوای خود قرار مده!

شعر:

من آن چه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

این ناچیز گوید: شناعت اقوال و فصاحت اعمال طایفه صوفیه، بیش از عدّ و احصا و خارج از حد استقصاست، اگر زیادت از این بخواهی، به رساله فوائد الکوفیه فی مکائد الصوفیه این حقیر رجوع کن.

گر تو را هست ذوق گل چیدن رو! تماشای آن گلستان کن



## عَبْقَرِيَّة پنجم [تَشَرَّف یافتگان در غیبت کبری]

## اشاره

در حکایات کسانی است که در غیبت کبرا در بیداری، حضور باهر الثور امام عصر و ناموس الدهر شرفیاب گردیده اند و در حین التَشَرَّف آن بزرگوار را بشخصه و عین ایشان دیده اند و هنگام دیدن، آن قلب عالم امکان و امام عالمیان را شناخته اند، در این عبقریّه، چند یاقوته است.

## [ابن هشام] ۱ یاقوته

در این باب است که ابن هشام حضرت را در غیبت کبرا دیده و آن بزرگوار را هنگام تَشَرَّف شناخته است.

عَلَّامه مجلسی در بحار الانوار (۱) از کتاب خرایج (۲) راوندی و او به اسنادش از ابی القاسم جعفر بن محمد قولویه روایت کرده که گفت: سال سی صد و سی و هفت هجری که اوایل غیبت کبرا بود، سالی که قرامطه، حجر الاسود را از بلاد هجر به سوی بیت الله الحرام برگردانده بودند، به عزم زیارت بیت الله وارد بغداد شدم و عمده مقصد من، دیدن کسی بود که حجر الاسود را به جایش نصب می کند، زیرا در کتاب ها دیده بودم که آن را از جایش کنده، بیرون برند و پس از آوردن، حجت زمان و ولی رحمان، آن را در جایش نصب می کند؛ چنان که در زمان حجاج از جایش کنده شد و

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۸.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۸-۴۷۵؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۵۶-۱۵۴.

هرکس خواست آن حجر را بر جای خود نصب کند، نتوانست، تا آن که امام زین العابدین، سید الساجدین علیه السلام به دست مبارک، حجر الاسود را بر جای خود قرار داد.

و لیکن در بغداد بیماری سختی بر من عارض شد، طوری که از مرگ ترسیدم و از آن مقصدی که داشتم، ناامید شدم، پس مردی که به ابن هشام مشهور بود را از جانب خود نایب کردم و رقعۀ ای سر به مهر، به او سپردم، در آن رقعۀ از مدّت عمر خود سؤال نموده بودم و این که در این بیماری، مرگ برایم اتّفاق می افتد یا نه و به او گفتم: عمده مطلب من آن است که این رقعۀ را به کسی برسانی که حجر الاسود را بر جای خود نصب می کند و جواب آن را از او بگیری که من تو را برای همین مطلب می فرستم.

راوی گوید: ابن هشام گفت: چون به مکه معظّمه وارد شدم و خواستند حجر را در جای خود نصب نمایند، مبلغی به خدام دادم تا به دیدن کسی که حجر الاسود را بر جای خود قرار می دهد، قادر شوم.

پس چند نفر از ایشان را نزد خود نگاه داشتم، تا مرا از ازدحام خلایق حفظ و اذیت ایشان را از من دفع نمایند. در آن وقت هرکس می خواست حجر الاسود را بر جایش نصب نماید، حجر اضطراب داشت و بر جای خود قرار نمی گرفت. در آن حال جوانی گندمگون و خوشرو، پیدا شد، او حجر را بر جای خود گذاشت، قرار گرفت؛ گویا اصلاً و ابداً از جای خود زایل نشده بود.

از مشاهده این حال، صدای خلایق به تکبیر بلند گردید. بعد از نصب حجر الاسود از در مسجد الحرام بیرون رفت، در آن حال من نیز از عقب او روانه شدم. مردم را از پیش روی خود به یمین و یسار پراکنده می ساختم و راه باز می نمودم، طوری که مردم در حقّ من، گمان سفاهت و خفّت عقل کردند و برایم راه باز نمودند. من از آن جوان چشم بر نمی داشتم، تا آن که از میان مردم به کناری رفت، من با سرعت تمام می رفتم و آن جوان به تائی راه می رفت، با وجود این به او نمی رسیدم تا به جایی رسید که جز من کسی نبود تا او را ببیند، توقّف نمود و به من فرمود: چیزی را که با تو است، بیاور! رقعۀ

را به او دادم، بدون آن که آن را بگشاید و نگاه کند، فرمود: به صاحب رقعہ بگو: او را در این بیماری مرگ نیست، بعد از سی سال دیگر مرگ او را در خواهد یافت.

آن گاه به قسمی گریه بر من مستولی شد که بر حرکت قادر نبودم، مرا به آن حال گذاشت و رفت، تا از نظرم غایب شد.

ابو القاسم بن قولویه می فرماید: ابن هشام بعد از مراجعت از حج، مرا از این واقعه خبر داد. راوی گوید: چون سی سال از این واقعه گذشت و سال سی ام شد، ابن قولویه مریض شد. در مقام تهیّہ کار خود برآمد، وصیّت نامه خود را نوشت، کفن خود را آماده و محلّ قبرش را معین کرد. به او گفتند: چرا خایفی، امید داریم خداوند تفضّل کرده، عافیت دهد؟

گفت: این همان سالی است که خبر مرگ مرا در آن داده اند. در همان مرض و همان سال فوت کرده و به جوار رحمت الهی واصل گردید.

این ناچیز گوید: بعضی از مؤلفین کتب غیبت، این روایت و قضیّہ را در باب کسانی که در غیبت کبرا، حضور امام عصر- عجل الله فرجه- شرفیاب شده و او را در حین دیدن، شناخته اند، درج کرده اند و ابن هشام را از آن اشخاص محسوب نموده اند و ما هم جریا علی منوالهم و اقتفاء لاقوالهم آن را در این عبقریّہ ذکر کردیم و ظاهر هم همین است که از مصادیق این باب باشد؛ خصوصا با تصریح مقدّس اردبیلی در حدیقه الشیعہ به این مطلب، زیرا «القول ما قالت حذام».

اما در غیبت کبرا بودنش بدان دلیل است که سال ولادت آن بزرگوار، دویست و پنجاه و شش هجری بوده که مطابق با جمل، لفظ نور است و از آن زمان تا زمان غیبت کبرا و اوّل آن که سال وفات علی بن محمد سمّری می باشد، هفتاد و چهار سال است، چون وفات آن در سال سی صد و سی واقع شده و ارباب تألیف واقعه ابن هشام را در سال سی صد و سی و هفت نقل کرده اند.

بنابراین وقوع این واقعه بعد از هفت سال از بدو غیبت کبراست، و اما این که هنگام تشرف، آن حضرت را می شناسد، با آن که ابن هشام مذکور وقت دیدن آن حضرت

گفت: جوانی گندمگون خوشروی را دیدم؛ شاید جهتش آن باشد که از مثل ابن قولویه رحمه الله بعید است که کسی را نایب خود قرار دهد که به مزایا و خصوصیات دینی خود واقف نباشد و از خصوصیات دینی، نصب حجر الاسود از طرف امام و معصوم است. پس به احتمال قوی آن حضرت را شناخته، ولی چون زمان شدت تقیه بوده به جوان گندمگون تعبیر نموده است و الله العالم.

### [اسماعیل بن حسن هرقلی] ۲ یا قوته

در این باب است که اسماعیل بن حسن هرقلی حضرت را در غیبت کبرا می بیند و در حین تشرف، آن بزرگوار را می شناسد. عالم فاضل علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه (۱) می فرماید: جماعتی از ثقات برادرانم به من خبر دادند: در بلاد حلّه؛ شخصی بود که به او اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند. او اهل قریه ای بود که به آن هرقل می گویند. در زمان من وفات کرد و من او را ندیدم، ولی پسر او شمس الدین، برایم حکایت کرد، گفت: پدرم برایم حکایت کرد در وقت جوانی از ران چپ او چیزی به مقدار قبضه آدمی بیرون آمد که به آن توه می گویند، در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت، این الم، او را از هر شغلی باز می داشت؛ به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود. سید، جرّاحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند، همه گفتند: این توه بر بالای رگ اکحل برآمده و علاج جز بریدن ندارد و اگر آن را ببریم، شاید رگ اکحل بریده شود و اگر آن رگ بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و چون این بریدن خطر عظیم دارد، مرتکب آن نمی شویم.

سید به اسماعیل فرمود: من به بغداد می روم، باش تا تو را همراه خود ببرم و به اطبا و جرّاحان بغداد نشان دهم؛ شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و بتوانند علاج کنند. پس به

بغداد رفتند و سید اطبا را طلبید. آن ها نیز جمیعا همین تشخیص را دادند و از معالجه او مأیوس شدند.

اسماعیل گوید: آن گاه علی بن طاوس به من فرمود: در شریعت برای تو وسعت است که با این لباس ها نماز به جای آوری، لکن در محافظت خود از خون، سعی داشته باش.

عرض کردم: حال که تا بغداد آمده ام، بهتر است به زیارت عسکرین در سرّ من رأی مشرف شوم و از آن جا به خانه خود برگردم.

چون علی بن طاوس این سخن را از من شنید، پسندید. لباس ها و خرجی راه که همراه داشتم، به او سپردم و روانه شدم. وقتی به سرّ من رأی رسیدم، داخل حرم عسکرین شدم و زیارت کردم، بعد به سرداب مقدّس مشرف شدم، به خداوند عالم استغاثه نمودم و حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - را شفیع خود ساختم، قدری از شب را در آن جا به سر بردم و تا روز پنج شنبه آن جا ماندم، در آن روز به دجله رفته، غسل کردم و به جهت زیارت، لباس پاکیزه پوشیدم و ابریقی که همراه داشتم پر از آب کرده، برگشتم تا بر در حصار شهر سامره رسیدم.

ناگاه دیدم چهار نفر سوار از حصار بیرون آمدند، گمان کردم از شرفا و بزرگان اعراب اند که صاحبان گوسفندانی هستند که در آن حوالی بودند. چون به آن ها نزدیک شدم، دیدم دو نفرشان جوان و یکی پیرمرد است که نقاب انداخته، یکی دیگر بسیار مجلّل و صاحب فرجیه بود، - فرجیه لباس مخصوصی است که آن زمان روی لباس ها می پوشیدند - و زیر آن، شمشیری حمایل کرده بود، آن سوارها نیز شمشیر حمایل داشتند. آن پیرمرد نقاب دار، نیزه ای در دست داشت و در سمت راست راه ایستاده بود، آن دو جوان در سمت چپ و صاحب فرجیه در وسط راه ایستاده بود، بر من سلام کردند، جواب سلامشان را دادم. آن گاه صاحب فرجیه به من فرمود: فردا نزد اهل و عیال خود خواهی رفت؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: بیا آن چیزی را که تو را به درد و الم می آورد، بینم و من کراحت داشتم از

آن که دست به من بمالد، زیرا تازه از آب بیرون آمده بودم و پیراهنم هنوز تر بود. با این احوال اطاعت کرده، نزدیک رفتم. چون نزد او رفتم، آن سوار صاحب فرجیه خم شد، دوش مرا گرفت، به سمت پایین ملاحظه کرد، دست خود را بر ران من، روی زخم گذاشت و فشار داد که درد آمد، بعد راست شده، بر روی اسب نشست.

آن پیرمرد گفت: ای اسماعیل! رستگار شدی!

گفتم: ما و شما همه رستگاریم، ان شاء الله. از این که پیرمرد اسم مرا می دانست، تعجب کردم.

بعد پیرمرد گفت: این بزرگوار امام عصر تو است.

آن گاه پیش او رفتم و پاهای مبارکش را بوسیدم، اسب خود را راند، من نیز در رکابش رفتم، فرمود: برگرد!

عرض کردم: هرگز از خدمت جنابت جدا نشوم.

فرمود: مصلحت در آن است که برگردی.

عرض کردم: از شما جدا نمی شوم.

پیرمرد گفت: ای اسماعیل! آیا شرم نداری که امام زمانت - عجل الله فرجه - دو مرتبه به تو فرمود که برگرد و تو از فرمان او مخالفت می کنی؟

پس از این سخن، ممنوع شده، ایستادم، آن حضرت چند گامی دور شد، به من توجه فرمود و گفت: وقتی به بغداد رسیدی، ابو جعفر خلیفه که اسم او مستنصر است، تو را می طلبد. وقتی که نزدش حاضر شدی و به تو چیزی داد، قبول نکن و به پسر ما که علی بن طاوس است، بگو در خصوص تو مکتوبی به علی بن عوض بنویسد، من هم به او می سپارم هرچه می خواهی، به تو بدهد.

سپس با اصحاب خود رفتند تا از نظرم غایب شدند و من در آن حال از جدایی ایشان تأسف می خوردم، ساعتی متحیر ماندم و بر زمین نشستم، سپس به عسکرین مراجعت نمودم، خدام بر سر من جمع شدند و مرا متغیر الاحوال دیدند، به من گفتند:

آیا چیزی اتفاق افتاده یا کسی با تو جنگ و نزاعی کرده؟

گفتم: نه، سوارهایی که بر در حصار بودند، شناختید؟

گفتند: آن ها شرفا و صاحبان گوسفندان اند.

گفتم: چنین نیست، امام عصر - عَجَلُ اللّٰهِ فرجه - بود.

گفتند: آن مرد پیر یا صاحب فرجیه؟

گفتم: صاحب فرجیه.

گفتند: آیا آن جراحت را به او نشان دادی؟

گفتم: آن بزرگوار به دست مبارکش آن را گرفت و فشار داد، طوری که درد آمد، در آن حال پای خود را بیرون آوردم که آن موضع را به ایشان نشان دهم، دیدم اثری از آن جراحت باقی نیست. از کثرت تحیر و دهشت، شک کردم که آیا آن توه در کدام پای من بود؟ آن پا را نیز بیرون آوردم، اثری از آن ندیدم. چون این مطلب را مشاهده کردند، خلایق بر سرم هجوم آوردند، لباسم را قطعه قطعه کردند و به جهت تبرک بردند، طوری بر سرم ازدحام کردند که نزدیک بود پایمال شوم.

در آن حال خدام مرا داخل خزانه کردند، ناظر مشهد شریف، داخل خزانه شد و مرا دید. سؤال کرد: چند وقت است از بغداد بیرون آمدی؟ گفتم: یک هفته است. او نیز رفت و من در آن شب در مشهد شریف به سر بردم و بعد از ادای فریضه صبح، وداع نموده، بیرون آمدم و اهل آن جا مرا مشایعت کردند.

روانه شدم و شب در منزلی که بین راه بود به سر بردم و صبح روانه بغداد شدم. وقتی به پل قدیم رسیدم، دیدم مردم ازدحام و جمعیت کرده اند، هر که از آن جا می گذرد از نام و نسب او سؤال می نمایند، تا آن که من رسیدم، از من نیز سؤال کردند و من نام و نسب خود را بیان کردم. ناگاه بر من هجوم آوردند و لباس های مرا پاره پاره و بسیار مرا خسته کردند. ضابط آن محل، مکتوبی در این باب به بغداد نوشت، مرا از آن جا برداشته به بغداد بردند. مردم آن جا نیز بر سرم ازدحام نمودند و لباس هایم را بردند.

نزدیک بود از کثرت ازدحام خلایق هلاک شوم.

وزیر خلیفه که از اهل قم و از شیعیان بود، ابن طاوس را طلبید که این حکایت را از

او استفسار کند.

چون ابن طاوس بین راه مرا دید، اصحاب او مردم را از سر من متفرّق کردند و به من فرمود: آیا این حکایت را از تو نقل می کنند؟

گفتم: آری! از مرکبش فرود آمد و ران مرا برهنه نمود و اثری از آن جراحی ندید.

افتاد و مدهوش شد. چون به هوش آمد، دست مرا گرفت و گریه کنان نزد وزیر برد و گفت: این برادر من و عزیز خلائق نزد من است.

وزیر از قصّه ام پرسید، برایش حکایت کردم.

در آن حال اطّیابی که جراحی مرا دیده بودند، احضار نمود و گفت: جراحی این مرد را معالجه و مداوا کنند.

گفتند: جز بریدن با آهن، معالجه دیگری ندارد و اگر بریده شود، می میرد.

وزیر گفت: اگر بریده شود و نمیرد، چه مدّت چاق می شود.

گفتند: دو ماه طول خواهد کشید، لکن در جای او گودی می افتد و آن محل، مو در نمی آورد.

وزیر گفت: کی جراحی او را دیده اید؟

گفتند: ده روز قبل.

وزیر ران او را که در آن جراحی بود، بیرون نمود، دیدند مانند ران دیگر او صحیح و سالم است و هیچ اثری در آن نیست.

یکی از اطّبا فریاد برآورد: این کار، کار عیسی بن مریم است.

وزیر گفت: وقتی کار شما نشد، ما می دانیم، که کار کیست؟ بعد، وزیر او را نزد مستنصر خلیفه برد.

خلیفه کیفیت را از او پرسید.

او چنان که گذشته بود، نقل کرد.

آن گاه خلیفه امر کرد هزار دینار برای او آوردند و گفت: این مبلغ را نفقه خود کن!

اسماعیل گفت: جرأت ندارم حبه ای از آن بردارم.



خلیفه گفت: از چه کسی می ترسی؟

گفت: از کسی که این معامله را با من نمود، زیرا به من فرمود: از ابی جعفر چیزی قبول نکن!

آن گاه خلیفه گریست و مکدر شد. پس از او چیزی قبول ننموده، بیرون آمد.

صاحب کشف الغمّه بعد از ذکر این حکایت گفته: از اتفاقات حسنه، آن که روزی من این حکایت را برای جمعی نقل می کردم، چون تمام شد، دانستم یکی از آن جمع، شمس الدین محمد پسر اسماعیل مذکور است و من نمی شناختم. از این اتفاق تعجب نموده، گفتم: تو را پدر را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحت دیده بودم، مو از آن جا برآمد بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می آمد، به سامره می رفت، مدت ها در آن جا به سر می برد، می گریست و تأسف می خورد، به آرزوی آن که مرتبه دیگر، شاید حضرت را ببیند، در آن جا می گشت، هرچه سعی کرد، آن دولت نصیص نشد، چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت، ولی در حسرت دیدن صاحب الامر - عجل الله فرجه - از دنیا رفت.

این ناچیز گوید: اشاره به سه امر در این مقام لازم است.

امر اول: چنان که این حکایت از حیث این که اسماعیل مذکور امام عصر را می بیند و آن بزرگوار را هنگام تشرّف نمی شناسد؛ مناسب این باب است. هم چنین از حیثی که سید جلیل علی بن طاوس به شرف پیغام امام و توسط اسماعیل مشرف می شود، مناسب عبقریه دهم است؛ کما این که از حیث متوسّل شدن اسماعیل در سرداب مقدّس به حضرت حجّت و اثر دیدن او بعد از توسّل، مناسب عبقریه یازدهم است، فتنه.

امر دوّم: شمس الدین محمد، پسر اسماعیل مذکور یکی از علمای عاملین و کبرای کاملین بوده است؛ چنان که مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب امل الامل می فرماید:

شیخ محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسین بن علی الهرقلی فاضل عالم، از تلامذه

عَلَّامَه حَلِی بُوَد وَ مِنْ کِتَابِ مُخْتَلَفِ عَلَّامَه رَا بَه خَطِّ او دِیدَم وَ اَز آن کِتَابِ ظَاهِر می شُود کِه آن رَا در زَمَانِ خُودِ مَرْحُومِ عَلَّامَه، نَوشْتَه اسْت وَ اِین کِه آن کِتَابِ رَا نَزْدِ عَلَّامَه یَا پَسْرَش؛ یَعْنِی فَخْرُ الْمُحَقِّقِینِ خُوانْدَه اسْت، اَنْتَهی.

شیخنا العلامة النوری- زاد الله فی انوار تربته- در کتاب نجم الثاقب (۱) فرموده:

حَقِیر بَر دُو نَسْخَه اَز شَرایِعِ واقِف شَدَم کِه هَر دُو بَه خَطِّ شَیْخِ مُحَمَّدِ مَذْکُور بُوَد، یَکِی در یَکِ مَجْلَدِ وَ نَزْدِ مُحَقِّقِ اوّل وَ ثانیِ خُوانْدَه شَدَه وَ اِجازَه بَه خَطِّ هَر دُو بَزْرگُوارِ در آن مَوْجُود وَ حَالِ در بِلَدِ کَاظِمِینِ نَزْدِ جَنابِ عَالَمِ جَلِیلِ وَ سَیِّدِ نَبِیلِ، سَیِّدِ مُحَمَّدِ آلِ سَیِّدِ حَیدَر- دَامِ تَأْیِیدَه- اسْت وَ صُورَتِ آخِرِ مَجْلَدِ اوّلِ، آن چَنینِ اسْت: «فَرِغَ مِنْ کِتَابَتِهِ الْعَبْدُ الْفَقِیرُ اِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالٰی مُحَمَّدُ بْنُ اِسْمَاعِیلَ بْنِ حَسَنِ بْنِ اَبِی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ الْهَرَقَلِیِّ غَفَرَ اللَّهُ لَیْ وَ لَوَالِدَیْ وَ لِلْمُؤْمِنِینِ وَ الْمُؤْمِنَاتِ اَخِرَ نَهَارِ الْخَمِیسِ الْخَامِسِ عَشَرَ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ سَبْعِ سِنِینَ وَ سَتِّمَائَةِ حَامِدًا مُصَلِّيًا مُسْتَغْفِرًا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِیلُ».

صُورَتِ خَطِّ مُحَقِّقِ در مَحَازِیِ آن اِینِ اسْت: «اِنْهَاءُ اَیْدِهِ اللَّهُ قَرَأَهُ وَ بَحْثًا وَ تَحْقِیقًا فِی مَجَالِسِ آخِرِهَا الْأَرْبَعَاءِ ثَامِنَ عَشَرَ ذِی الْحِجَّةِ مِنْ سَنَةِ اَحَدِیْ وَ سَبْعِینَ وَ سَتِّمَائَةِ بِحَضْرَتِ مَوْلَانَا وَ سَیِّدِنَا اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ؛ کَتَبَهُ جَعْفَرُ بْنُ سَعِیدٍ».

اِجازَه مُحَقِّقِ ثانیِ در ظَهْرِ مَجْلَدِ اوّلِ بَرایِ شَیْخِ شَرَفِ الدِّینِ قَاسِمِ بْنِ الْحَاجِّیِ الشَّهِیرِ بَه اِبْنِ غَدَافَه در سَالِ نَهْصَدِ وَ سِیْ وَ سَهْ وَ در آخِرِ مَجْلَدِ اوّلِ وَ ثانیِ نِیز، خَطِّ اِیْشانِ مَوْجُودِ اسْت وَ نَسْخَه دِیْگَرِ اَز مَوَاهِبِ الهِیِ در دُو جِلْدِ نَزْدِ حَقِیرِ اسْت وَ در نَزْدِ مُحَقِّقِ ثانیِ، اِبْنِ فَهْدِ، شَیْخِ یَحْییِ مَفْتِیِ کَرکیِ وَ غَیرِ اِیْشانِ خُوانْدَه شَدَه وَ خَطُوطِ تَمَامِیِ در آن مَوْجُود وَ اکْثَرِ حَواشِیِ آن بَه خَطِّ اِبْنِ فَهْدِ اسْت، اَنْتَهی.

اَمْرِ سَوِّمِ: آن کِه بَرایِ اِینِ مَعْجَزَه کِه نَسَبِ بَه اِسْمَاعِیلِ بْنِ حَسَنِ هَرَقَلِیِّ واقِعِ شَدَه، دُو نَظِیرِ اسْت:

نَظِیرِ اوّلِ: اِینِ کِه حَضْرَتِ بَقِیَّهِ اللَّهِ- عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَه- فِی الْاَرْضِینِ، پایِ مِیرْزا

محمد سعید نایینی را بعد از توسّل به آن بزرگوار شفا می دهد؛ بنابر خوابی که برادر میرزای مزبور، جناب عالم فاضل صالح ورع، تقی آمیرزا حسین نایینی دیده بود؛ چنان که کیفیت آن خواب را در یاقوته سیزدهم، عبقریه نهم ذکر کرده ایم و آن حکایت از حیث توسّل مذکور، مناسب باب یازدهم است، فتبصّر و ارجع.

نظیر دوّم: این که حضرت ثامن الائمه و ضامن الائمه، علی بن موسی الرضا- روحی و روح ابائی لثراب مرقده الفدا- در عالم واقعه، پای عالم جلیل و زاهد بی بدیل، آمیرزا احمد علی هندی، مجاور حایر حسینی- علی مشرفه السلام- را شفا می دهد. کیفیت این واقعه بنابر آن چه عالم ماهر و متتبع با هر، شیخ عبد النبی قزوینی که مجاز از جانب سیّد بحر العلوم بوده و سیّد مذکور هم از او مجاز بوده است.

در کتاب تیمّم أمل الأمل شیخ حرّ عاملی که بحر العلوم مذکور، ثنای بلیغی درباره آن کتاب فرموده، این است که در باب الف گفته: آمیرزا احمد علی هندی، عالم مقدّس و صالح منزّهی بود، بیشتر از پنجاه سال در کربلای معلّا مجاورت داشت و بالاخره در آن ارض اقدس، مجاورت حقیقه اختیار نمود و او خواب های عجیبی دارد و ما در مقام، به ذکر یکی از آن ها اکتفا می نماییم و آن این است که بعضی از برادران دینی از او حکایت نمودند که گفته بود: زمانی، دملی بالای زانوی من حادث شده بود که مرا بسیار اذیت کرد، هرچه به اطّبا مراجعه نمودم، در علاج آن فایده ای واقع نشد، تا آن که بالاخره اذعان نمودند که آن قرحه علاج ناپذیر است، پس پدرم با آن که کامل تر از اطّبای هند بود، در اطراف هند فرستاده، جمعی از اطّبا را حاضر نمود و هر کدام از آن ها که آن قرحه را دیدند، به عجز از طبابت آن اعتراف نمودند، تا آن که طیبی فرنگی و حاذق آورده، آن قرحه را دید.

پس میلی میان او فرو برده، بیرون آورد، آن را ملاحظه کرد و گفت: کسی غیر از عیسی بن مریم علیه السّلام نمی تواند این قرحه را علاج کند و زخم آن به فلان پرده سرایت می کند و وقتی به آن جا برسد، تو را هلاک می کند؛ امروز یا فردا به آن پرده می رسد.

میرزای مذکور می گوید: چون این مطلب را از طیب شنیدم، بسیار مضطرب شدم،

به این حال بودم تا شب شد.

خوابیدم، در عالم واقعه دیدم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام روبه روی من تشریف می آورد، در حالی که نور از صورت مبارکشان لمعه لمعه به آسمان بالا می رود.

پس فریاد نمود و فرمود: احمد علی به سوی من بیا!

عرض کردم: ای مولای من! می دانی من مریضم و قادر بر آمدن نیستم.

آن بزرگوار به این عرض من اعتنایی ننموده، دوباره فرمود: به سوی من بیا!

من امر آن حضرت را امثال نموده، خود را به حضور مبارکش رساندم.

آن بزرگوار به دست مبارک، زانوی مرا که قرحه داشت، مسح کرد.

عرض کردم: یا مولای! بسیار شایق زیارت قبرت می باشم.

حضرت فرمودند: ان شاء الله.

از خواب بیدار شدم، چون زانوی خود را ملاحظه نمودم، اثری از آن زخم و قرحه ندیدم و جرأت نداشتم این امر را برای کسی که به عالم حال من بود، اظهار نمایم، زیرا آن ها این امر را قبول نمی کردند، تا آن که شفای من منتشر شد و به سلطان هند رسید. او مرا احضار نمود و بعد از مطلع شدن از کیفیت خواب من، مرا اعزاز و اکرام کرده، برایم وظیفه و مقرری تعیین نمود که هر ساله به من می رسد.

راوی گوید: آن مقرری در اوقات مجاورتش در کربلای معلّا هم به او می رسید.

**[مردی صالح از امامیه ۳ یا قوته]**

**اشاره**

در این باب است که مردی صالح، آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرف آن بزرگوار را می شناسد.

علامه نوری معاصر، در نجم ثاقب از کفایه المهتدی (۱) سید محمد حسینی و او از

کتاب غیبت حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی نقل نموده، فرمود: مردی صالح از اصحاب ما امامیه، به من حدیث کرد و گفت: سالی به اراده حج بیرون رفتم، در آن سال، گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود، از قافله منقطع شدم و راه را گم کردم، از غایت تشنگی از پای درآمدم، بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم.

شیهه اسبی به گوشم رسید، چون چشم گشودم، جوانی خوشرو و خوشبو را سوار بر اسبی شهباء دیدم، آن جوان آبی به من داد، آشامیدم، از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

گفتم: ای سید من! تو کیستی که این مرحمت را درباره من فرمودی؟

گفت: منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیه الله در زمین او، من کسی هستم که زمین را از عدل و داد پر خواهم کرد؛ آن چنان که از ظلم و جور پر شده باشد، من فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابی طالب علیهم السلام هستم، بعد از آن فرمود: چشم هایت را بپوش! پوشیدم.

فرمود: بگشا! گشودم. خود را پیش روی قافله دیدم. سپس آن حضرت از نظرم غایب شد.

### تنبيه رجالی

بدان حسن بن حمزه بن علی بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام به تصریح ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء (۱) از اجلای فقهای طایفه شیعه و از علمای مائه رابعه است، کتاب غیبت او از کتب معتبره بوده و شیخ طوسی - علی ما نقل عنه - فرموده: او فاضل ادیب، عارف فقیه، زاهد ورع و صاحب محاسن بسیار بوده است. (۲)

۱- معالم العلماء، ص ۷۲.

۲- ر. ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۰۴.

## [سید عطوه حسنی] ۴ یاقوته

در این باب است که سید عطوه علوی حسنی حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را هنگام تشرّف می شناسد.

عالم فاضل المعیّ علی بن عیسی اربلی صاحب کتاب کشف الغمّه (۱) در کتاب مذکور می فرماید: سید باقی بن عطوه علوی حسنی برای من حکایت کرد که پدرم، عطوی زیدی مذهب بود، او مرضی داشت که اطّبا از علاجه عاجز بودند، او از ما پسران آزرده بود و میل ما به مذهب امامیه را منکر بود و مکرّر می گفت: من تا صاحب شما، مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد، شما را تصدیق نمی کنم و به مذهبتان قایل نمی شوم. اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم، فریاد پدر را شنیدیم که می گفت: بشتابید!

به تندی نزدش رفتیم، گفت: بدوید! صاحب خود را دریابید که همین الان از پیش من رفت، ما هرچند دویدیم، کسی را ندیدیم، برگشته، پرسیدیم: که بود؟

گفت: شخصی نزد آمد و گفت: یا عطوه!

گفتم: تو کیستی؟

گفت: من صاحب الزمان - عجل الله فرجه - و امام پسران توأم، آمده ام تو را شفا دهم. بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید، چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم.

مدّت های مدیدی زنده بود و با قوّت و توانایی زندگی کرد و من از غیر پسران او، از جمعی کثیری نیز این قصّه را پرسیدم، همه بی زیاد و کم به همین طریق نقل کردند.

## [محمد بن ابی الرواد رواسی] ۵ یاقوته

در این باب است که محمد بن ابی الرواد رواسی حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را در حین تشرّف می شناسد.

سید جلیل و عالم متهجد نیل، علی بن طاوس در کتاب اقبال الأعمال (۱) از محمد بن ابی الرواد رواسی نقل فرمود که او ذکر نمود: روزی از روزهای ماه رجب، با محمد بن جعفر دهّان به سوی مسجد سهله بیرون رفت، محمد به او گفت: ما را به مسجد صعصعه ببر که مسجد مبارکی است، امیر المؤمنین علیه السّلام در آن جا نماز کرده و حجج علیهم السّلام قدم های شریف خود را در آن جا گذاشته اند.

العبقری الحسان؛ ج ۵؛ ص ۲۵۱

س به سوی آن مسجد میل کردیم. بین نماز گزاردن بودیم که دیدیم مردی از شتر خود فرود آمد و زیر سایه ها زانوی او را عقال کرد، آن گاه داخل شد، دو رکعت نماز کرد و آن دو رکعت را طول داد، پس از آن دست های خود را بلند کرد و گفت: «اللّهم یا ذا المنن السّابغه...»، تا آخر آن دعا که در کتب ادعیه در اعمال ماه رجب در آن مسجد، معروف است. آن گاه برخاست و نزد شتر خود رفت و بر آن سوار شد.

ابن جعفر دهّان به من گفت: آیا برنخیزیم و نزد او نرویم؟ سؤال کنیم که او کیست؟

برخاستیم و نزد او رفتیم. به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می دهیم که تو کیستی؟

فرمود: شما را به خداوند قسم می دهم که مرا چه کسی پنداشتید؟

ابن جعفر دهّان گفت: تو را خضر گمان کردم.

به من فرمود: تو هم این گونه گمان کردی؟

گفتم: گمان کردم تو خضری.

فرمود: و الله من کسی هستم که خضر به دیدن او محتاج است؛ برگردید که امام زمان شما منم.

این ناچیز گوید: در یاقوته اوّل از عبقریه ششم قضیه ای بیاید که قریب به این

قضیه است، ولی صاحبان آن قضیه، امام را حین دیدن نشناخته اند، به آن جا مراجعه شود.

### [غازی صفینی] ۶ یا قوته

در این باب است که غازی صفینی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرف، ایشان را می شناسد.

علامه مجلسی در غیبت بحار الانوار از خطّ بعض اصحاب نقل فرموده که گفت:

روزی نزد پدرم حاضر شدم. مردی را نزد وی دیدم که با او مکالمه و محادثه می نمود؛ ناگاه در اثنای کلام، خواب بر او غالب گردید بلغزید، عمامه از سرش بیفتاد و اثر زخم منکری بر سرش ظاهر گردید.

چون این بدیدم، از آن جراحت منکر، از او پرسیدم.

گفت: این اثر از ضربه غزوه صفین است.

حاضرین تعجب نموده، به او گفتند: وقوع غزوه صفین قدیم است و عمر تو اقتضای ادراک آن زمان را نمی کند، چگونه می شود؟

گفت: آری! لکن روزی به سوی مصر سفر کردم، در اثنای راه، مردی از طایفه غزه با من رفیق شد و در انحای مکالمات، ذکر غزوه صفین به میان آمد.

آن مرد گفت: اگر در غزوه صفین می بودم، هر آینه شمشیر خود را از خون علی علیه السلام و اصحابش سیراب می کردم.

من هم گفتم: اگر من حاضر بودم، هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و یارانش رنگین می کردم.

آن مرد گفت: علی و معاویه و یاران ایشان که الان نیستند؛ ولی بیا من و تو که از یاران ایشانیم، داد خود را از یکدیگر بستانیم و روح ایشان را از خود راضی نماییم. این را گفت و شمشیر از نیام برآورد، من هم شمشیر از غلاف کشیدم و به سوی او دویدم، با



یکدیگر در آویختیم، مقاتل شدیدی واقع شد، ناگاه آن مردود بدتر از یهود، ضربتی بر فرق من نواخت که افتادم، از حال برفتم و دیگر ندانستم چه شد.

تا آن که دیدم مردی با تیر نیزه خود مرا حرکت می دهد و بیدار می نماید، چون چشم گشودم، سواری را در بالین خود دیدم که از اسبش فرود آمد و بر جراحت و زخم من دست کشید، گویا دارویی برء الساعه بود که فوراً بهبودی بخشید و آن جراحت مندمل گردید. سپس فرمود: اندکی توقّف نما و مکث کن تا من بیایم. بر اسب خود سوار شده، از نظرم غایب گردید، زمانی نکشید که مراجعت نمود، سر مردی که بر من ضربه زده بود، بریده، در دست داشت، اسب او و مرا و اسباب من و او را بر بالای آن ها گذاشته و هر دو را یدک کرده، با خود آورد و فرمود: این، سر دشمن تو است. چون یاری ما کردی، ما هم تو را یاری نمودیم. **وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ (۱)**؛ هر آینه خدای تعالی کسی را یاری کند که خدا را یاری می کند. چون این بدیدم، مسرور شدم و عرض کردم:

مولای من! تو کیستی؟ فرمود: من (م ح م د) بن الحسن؛ یعنی صاحب الزمان - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - هستم.

سپس فرمود: اگر از این زخم، از تو بپرسند، بگو آن را در جنگ صفین برداشتم؛ این بفرمود و از نظرم غایب شد.

### [خواهرزاده ابو بکر نخالی] ۷ یا قوتنه

در این باب است که خواهرزاده ابو بکر نخالی حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد. عالم جلیل و معاصر نبیل عراقی در دار السلام از جمعی از ارباب تصانیف، نقل کرده که آن ها از ابو بکر تمامی نقل نموده اند که گفت: چند سال قبل از این، خواهرزاده ابو بکر نخالی عطار که صوفی بود، نزد من آمد.

از او پرسیدم: کجا بودی؟

گفت: مدّت هفده سال است که سیاحت می کنم.

گفتم: از عجایب روزگار چه دیده ای؟

گفت: مدّتی در اسکندریّه بودم، در آن جا کاروان سرایی بود که غریبان منزل می کردند، بر در آن کاروان سرا مسجدی بود که مردی در آن مسجد امامت و نماز جماعت می کرد و قریب آن مسجد، بالاخانه ای بود که در آن جا جوانی منزل داشت.

هرگاه نماز جماعت برپا می شد، آن جوان پایین می آمد و با آن جماعت نماز می کرد و بعد از فراغ از نماز، بدون توقّف به آن بالاخانه می رفت و با کسی تکلم نمی کرد.

من از حالت و نظافت آن جوان، خوشم آمد، نزد او رفتم و از او خواستم که با او باشم و او را خدمت کنم، قبول کرد. چند وقت نزد او بودم، او را خدمت می کردم، از اطوار و اعمال او استفاضه و از گفتارش استفاده می نمودم، تا آن که روزی از نام و نسبش پرسیدم.

گفت: منم صاحب حق و صاحب امر.

گفتم: چرا خروج نمی کنی؟

گفت: وقت آن نشده است.

مدّتی خدمت آن بزرگوار بودم، تا آن که روزی فرمود: برای من سفری پیش آمده.

عرض کردم: مرا هم مأذون فرما تا در خدمت باشم.

اجابت فرمود؛ با او بیرون رفتم. در اثنای راه عرض کردم: ای مولای من! زمان خروج و ظهور شما چه وقت است؟

فرمود: علاماتی دارد که بعضی از آن ها کثرت هرج و مرج میان مردم باشد و وقوع فتنه ای شدید بر خلق باشد، وقتی چنین شود، به مسجد الحرام آییم و منادی ندا کند: این، مهدی موعود است، آن گاه مردم بعد از آن که مأیوس شده باشند، میان رکن و مقام با من بیعت کنند. در خدمت آن حضرت رفتیم تا به ساحل دریایی رسیدیم، آن حضرت اراده نمود که بر روی آب راه رود.

گفتم: ای مولای من! از آب می ترسم.

فرمود: وای بر تو! با آن که من با تو هستم، ترس داری؟

عرض کردم: چنین است، لکن واهمه بر من غالب گشته.

چون آن بزرگوار این کلام را شنید، به روی آب برآمد و از نظرم غایب گردید، دیگر آن بزرگوار عالی مقدار را ندیدم.

[علامه حلی] ۸ یا قوته

اشاره

در این باب است که معروف در جمیع آفاق و منعوت به لسان جمیع، علامه علی الاطلاق قبله العلما الراسخین، الشیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر حلی، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را در حین تشرف، می شناسد.

معاصر مذکور در کتاب مزبور از کتاب قصص العلمای (۱) فاضل تنکابی، او از فاضل لاهیجی المولی صفر علی، او از استاد خود السید السند، آقا سید محمد صاحب مفاتیح الاصول و مناهل الفقه، ابن آقا سید علی صاحب ریاض و جناب سید معظم له از خط خود مرحوم علامه در حواشی بعض کتبش نقل کرده: مرحوم علامه یک شب جمعه تنها به زیارت قبر مولای خود ابی عبد الله الحسین می رفت، بر درازگوشی سوار بود و تازیانه ای برای راندن درازگوش در دست داشت. اتفاقاً در اثنای راه، شخصی پیاده به زنی اعراب بر او برخورد و با او در راه رفتن رفاقت و همراهی کرد، در اثنای راه رفتن، فتح باب مسأله و مکالمه نمود و از مکالمات او به مقتضای المرء مخبوء تحت لسانه.

زبان در دهان خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

چه در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پيله ور

علامه قدس سره دانست، مردی عالم و خبیر بلکه کم مانند و نظیر است؛ پس در مقام اختیار او به سؤال از بعضی مشکلات پرداخت، دید او حلال مشکلات و معضلات و

مفتاح مغلفات است، لذا مسایلی که بر خود مشکل دیده بود، سؤال نمود و جواب فرمود و دانست او وحید عصر و فرید دهر است، زیرا علّامه کسی را چون خود ندیده بود و خود هم در آن مسایل متحیر بود، تا آن که در اثنای سؤال، مسأله ای میان آمد که آن شخص به خلاف علّامه در آن فتوا داد.

علّامه انکار کرده، گفت: این فتوا برخلاف اصل و قاعده است و دلیل و خبری نداریم که مستند آن شود و بر اصل و قاعده و مخصّص آن ها وارد گردد.

آن جناب فرمود: دلیل بر این حکم حدیثی است که شیخ طوسی در کتاب تهذیب خود نوشته است.

علّامه گفت: چنین حدیثی در تهذیب نیست و در خاطر ندارم که دیده باشم، شیخ مذکور یا غیر او، آن را ذکر کرده باشند.

آن مرد گفت: آن نسخه کتاب تهذیب که خود داری، فلان مقدار از اوّل آن، ورق بشمار در فلان صفحه و فلان سطر آن باشد.

با خود گفت: شاید شخصی که در رکاب من می آید، کسی باشد که فلک دوّار در دوران، بر دوره او افتخار می کند و ملک رکاب دار اوست، پس برای استظهار و استخبار از او استفسار نمود، در حالی که از غایت تفکر و تحیر، تازیانه را از دستم بر زمین افتاد که آیا در مثل این زمان که غیبت کبرا در آن واقع شده، درک شرف ملاقات صاحب الزمان علیه السّلام امکان دارد.

آن شخص چون این شنید به سوی زمین خم شد، تازیانه را برداشت و با دست خود، در کف با کفایت علّامه گذاشت و در جواب فرمود: چگونه نمی توان دید، حال آن که الحال دست او میان دست تو می باشد؟

علّامه چون این را شنید، بی خود خود را به اراده بوسیدنی آن جناب از بالای درازگوش بر پاهای آن قدوه احباب انداخت و از غایت شوق، از خود برفت و بی هوش شد، چون به هوش آمد، کسی را ندید، لذا افسرده و ملول گشت و بعد از آن که به خانه خود رجوع فرمود و کتاب تهذیب خود را ملاحظه نمود؛ آن حدیث را در همان

موضع که آن بزرگوار فرموده بود، در همان صفحه مشاهده کرد. پس در حاشیه تهذیب خود در همان مقام، به خط خود نوشت: این حدیثی است که مولای من صاحب الامر - عجل الله فرجه - مرا به آن خبر داد که در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر این کتاب است.

فاضل معاصر مذکور از ملا صفر علی مزبور نقل می کند که او گفت: استاد من، سید مسطور فرمود: من همان کتاب را دیدم و در حاشیه آن کتاب به خط علامه، مضمون مذکور را مشاهده کردم.

این ناچیز گوید: که «ما تعمیما للفائدة، تزینا للکتاب و تلذیذا لاولی الالباب» این حکایت شریف را به سه تذیل که مشتمل بر سه کرامت اند، مذیل می نمایم.

تذیل اول: تشیید مذهب شیعه در زمان الجایتو سلطان محمد خدا بنده، به رأی صایب و نظر تاقب علامه مرحوم گردید و اگر جز همین، فضل و فضیلت نداشته باشد، در جلالت قدر او کفایت می کند، حال آن که دو مرتبه هم حضور باهر النور امام عصر - عجل الله فرجه - شرفیاب گردیده که یک مرتبه آن همین بود که کیفیتش مذکور شد و مرتبه دیگرش که شرفیاب شده و در حین دیدن، آن حضرت را نشناخته؛ کیفیتش در یاقوته بیست و یکم عبقریه ششم ذکر می شود.

اما شرح تشیید و تأیید مذهب شیعه و نمودنش در زمان سلطان مذکور، بنابر آن چه مجلسی اول رحمه الله در شرح من لا یحضره الفقیه از بعض، بلکه از جماعتی از اصحاب نقل نموده، این است که شاه خدا بنده، روزی بر زوجه اش غضب نموده، گفت:

انت طالق ثلاثا و چون سلطان، حنفی مذهب بود و این طلاق به مذهب او صحیح واقع شده بود، پشیمان شد، علمای مذاهب اربعه را حاضر ساخته، از آن ها در رجوع به زوجه خود استفتا نمود.

همه گفتند: آن زن بر تو حرام شد و حلیتش موقوف به محلل است.

سلطان گفت: چه شده که شما در همه مسایل اختلاف و اقاویل مختلف دارید، ولی در این مسأله تماما متفق الکلمه هستید.

گفتند: در این مسأله میان ائمه اربعه خلافی نیست.

وزیر او گفت: در حله عالمی از مسلمانان است، او این طلاق را باطل می داند.

سلطان خدابنده، مکتوبی به علامه نوشت و او را در سلطائیه قزوین حاضر نمود.

علمای مذاهب اربعه گفتند: مذهب او باطل است و رافضیان عقل درستی ندارند، در شأن سلطان نیست دنبال شخصی بفرستند که خفیف العقل است.

سلطان گفت: تا حاضر نشود، حالش معلوم نگردد.

چون آیت الله مرحوم علامه، وارد سلطائیه شد، سلطان تمام علمای عامه را جمع کرد، تمام ائمه مذاهب اربعه پیش از ورود علامه در مجلس سلطان وارد شده، هریک برحسب مرتبه و شأن بر جای خود قرار گرفتند.

علامه داخل شده، کفش های خود را در دست گرفته، گفت: السلام علیکم، رفت تا نزد سلطان و در حریم او نشست.

علمای عامه به سلطان گفتند: عرض نکردیم رافضیان ضعفاء العقول اند.

سلطان فرمود: از او علت کارهایی را که نمود سؤال نمایید.

علمای عامه گفتند: چرا وقت ورود به مجلس، سلطان را سجده نکردی و ادب را ترک نمودی؟

علامه فرمودند: مگر رسول خدا سلطان نبود؟ چرا مردم آن بزرگوار را سجده نمی نمودند. میان طوایف مسلمانان خلافی نیست که سجده برای غیر خدا جایز نیست، مع ذلک باری تعالی در قرآن مجید فرموده: فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّهٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةٌ (۱).

به او عرض کردند: چرا در حریم سلطان نشستی؟

گفت: چون در مجلس جای خالی نبود که من بنشینم، مگر آن جا، لذا در حریم سلطان نشستم.

گفتند: چرا کفش خود را همراه برده، در جلو و پیش روی سلطان گذاشتی؟

این فعل از هیچ عاقل و از هیچ انسانی ناشی نمی شود.

عَلَّامَه فرمودند: ترسیدم طایفه حنفیه کفش مرا سرقت نمایند؛ چنان که رییس آن ها، ابو حنیفه، کفش های پیغمبر را دزدید.

طایفه حنفیه همه گفتند: حاشا و کَلَّا که این کار از ابو حنیفه واقع شده باشد، زیرا هنوز ابو حنیفه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و اله متولّد نشده بود، بلکه تولّدش قریب صد سال از رحلت پیغمبر گذشته بود.

عَلَّامَه فرمودند: فراموش کرده ام، بلکه شافعی سرقت نمود.

شافعیّه صداها را بلند نموده، گفتند: تولّد شافعی در روز وفات ابو حنیفه بوده و نشو و نمای او تقریباً دوپست سال بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و اله بوده است.

عَلَّامَه فرمودند: شاید مالک این کار را کرده باشد؟

طایفه مالکیه هم منکر شدند.

فرمود: شاید احمد بن حنبل، سارق بوده است؟

پس حنبلیان منکر این قضیه شدند و تمام علمای عامیه اقرار نمودند که احدی از ائمه اربعه آن ها، در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و اله حیات نداشته است.

سپس عَلَّامَه به جانب سلطان متوجّه شده، فرمود: سلطان دانست خود این ها اقرار کردند که ائمه آن ها در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه و اله نبوده اند، پس یکی از بدعت هایشان این است که این چهار نفر را از میان مجتهدین خود انتخاب و به گفته آن ها عمل می نمایند و اگر مجتهدی اعلم و افقه و اتقی از این چهار نفر باشد، ولی فتوایش با فتاوی آن ها مخالف باشد، به عقول آن عمل نمی نمایند.

سپس سلطان از تمامی علمای مذاهب اربعه سؤال کرد و اقرار و اعتراف گرفت که ائمه اربعه در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله وجود نداشتند.

عَلَّامَه فرمودند: اما ما رافضیان و طایفه شیعه، تابع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشیم که آن حضرت نفس رسول خدا، برادر، پسر عمّ، داماد و وصی او است که در زمان آن بزرگوار بوده و از وجود شریف آن بزرگوار تلقی احکام نمود.

است، علی ای حال، این طلاق که سلطان واقع ساخته، باطل است، چرا که شرایط صحت آن محقق نبوده، زیرا از جمله آن شرایط، حضور عدلین است، آیا سلطان این طلاق را به محضر دو شاهد عادل که به طلاق شهادت دهند، واقع ساخته؟ سلطان گفت: نه.

علامه فرمودند: زوجه شما بر شما حلال و از تحت حباله شما بیرون نرفته است.

سپس شروع کرد به مباحثه نمودن با علمای مذاهب اربعه و تمامی آن ها را ملزم و مجاب نمود.

سلطان مذکور مذهب تشیع را اختیار نموده و در تمامی بلاد ایران و قلمرو مملکت خود اعلان داد که به اسم ائمه اثنا عشر خطبه بخوانند و به اسم سامی آن بزرگواران سکه بر زر بزنند و در کتاب مساجد و مشاهد، اسامی مبارکه آن ها را نقش نمایند. (۱)

مجلسی اول که ناقل این قضیه است، فرموده: در اصفهان چند موضع از بناهای زمان شاه خدابنده است که اسامی ائمه اثنا عشر بر کتاب آن ها نقش و ثبت است.

از جمله مسجد جامع قدیم است که در سه موضع آن، اسامی آن بزرگواران ثبت شده است.

از جمله معبد پیر مکران در لنجان است.

از جمله معبد شیخ نور الدین نطنزی از عرفاست.

از جمله منا و دار السیاده است که غازان خان برادر شاه خدابنده آن را احداث نموده و خود سلطان مزبور، آن را تمام کرده است.

اشاره سید جلیل و متبّع معاصر نبیل در روضات الجنّات (۲) بعد از ذکر این قضیه و نقل آن از شرح فقیه گفته:

و لنعم ما قیل علی اثر هذا التفصیل أنّه و لم یکن للعلّامه قدّس سرّه الاّ هذه المنقبه لفاق بها علی جمیع العلماء فخرا و علا قدرا و ذکر فکیف و مناقبه لا تحصى و اثره

۱- قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۱۱۲-۱۰۹؛ مختلف الشیعه، ج ۱، ص ۱۱۱-۱۰۹؛ ارشاد الذهان، ج ۱، ص ۱۳۲-۱۳۰.

۲- روضات الجنّات فی احوال العلماء و السماوات، ج ۳، ص ۴۰.



لا يدخله الحصر و استقاصا قلت و هذه اليد العظمى و المنه الكبرى التي له على اهل الحق ممّا لم ينكره أحد من المخالفين و الموافقين حتّى أنّ فى بعض تواريخ العامّة رأيت التعبير عن هذه الحكايه بهذه الصوره و من سوانح سنه سبع و تسع مأثّه.

اظهار خدا بنده شعار التشيع باضلال ابن المطهر و أنت خير بانّ هذا الكلام المنطوق صدر من اى قلب محروق.

### طريفه

از جمله مناسبات مقام، کلامی زیبنده از سلطان خدا بنده، در علت مقرون بودن ذکر آل اطهار با نبی خاتم است، هنگام صلوات بر آن رسول مختار.

فاضل متتبع و کامل متصنّع، محمد بن محمود آملی المازندرانی در کتاب نفایس الفنون نقل نموده: روزی سلطان الجایتو محمد خدا بنده با جمعی از فضلا مثل ابن مطهر حلّی؛ یعنی مرحوم علامه و قاضی القضاة عبید الملک و غیرهما در مسجد جامع سلطانیّه نشسته بودند، این ضعیف هم حاضر بودم؛ واعظ بالای منبر رفته، در فضیلت صلوات کلمات می راند.

سلطان پرسید: چرا با هیچ یک از انبیا، آل او را در صلوات ذکر نکنند ولی در صلوات با محمد، آلش را ذکر کنند؟

واعظ فرو ماند.

سلطان فرمود: در جواب این سخن دو وجه به خاطر می آید، اگر پسندیده باشد، از شما انصاف بستانم و اگر نه غرامت بکشم.

وجه اوّل آن است که چون دشمنان او را ابتر خواندند، ایزد تعالی ابتریت را به ایشان نسبت داد؛ یعنی نسل ایشان، منقطع شود، نیز اگر باز بماند، هیچ کس ایشان را نشناسد، به خلاف نسل پیغمبر که روزبه روز زیاد شود، هرگز ذکر پیغمبر، بی ذکر ایشان نباشد.

وجه دوم آن که ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ، زوال، تبدل و انتقال بود و امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود، به خلاف دین محمد صلی الله علیه و اله که تا آخر الزمان تغییر دول و تقلب دوران در آن صورت تغییر نمی بست و بر متابعان او لازم است آن را از خاندان او اخذ کنند؛ چنان که فرمود: «أَنْتِ تَارِكٌ فَيْكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترتی ما ان تَمْسُکْتُمْ بَہِمَا لَنْ تَضَلُّوا اَبدا»؛ لا جرم در صلوات، ذکر ایشان به ذکر او مقرون شد.

چون سلطان این تقریر را فرمود: فضلا جميعا زبان به تحسین و ثنا گشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند.

### تتمیم فیہ تخجیل لمعاند ذمیم

سید جلیل، قاضی نور الله شهید در کتاب مجالس المؤمنین (۱) نقل فرموده: روزی علامه حلی رحمه الله در مجلس سلطان محمد خدا بنده به مناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود، به رسم شکرگزاری خطبه ای مشتمل بر حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی او ادا کرد و چنان که در مذهب امامیه جایز است، بر آل به صورت انفرادی صلوات فرستاد.

سیدی موصلی که سنی متعصبی بود، گفت: چه دلیلی بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا داری؟

علامه در جواب فرمود: دلیل، این آیه کریمه است: الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ \* أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ (۲).

آن ناسید از غایت لجاج و عناد و اقاره عقوق ابا و اجداد گفت: چه مصیبتی بر علی بن ابی طالب و اولاد او رسیده است؟

علامه مصایب مشهور اهل بیت را به ظهور و گذاشته، جهت زیادت انفعال او

۱- مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۲.

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۷-۱۵۶.

فرمودند: چه مصیبتی از این بدتر باشد که فرزندی مانند تو برای ایشان به هم رسیده که بعضی از منافقان را به ایشان تفضیل می دهی و گروهی از جهّال را برایشان رجحان می نهی.

حاضران از قوت بدیهیه علامه تعجب نمودند و بر ناسید مذکور خندیدند و بعضی از شعرا چنین انشا نموده:

إذا لعلوّ تابع ناصباً بمذهبه فما هو من ابيه

و كان الكلب خيراً منه حقّاً لأنّ الكلب فيه طبع ابيه

تذیل دوّم: از حکایت مذکور تجلیلی جلیل و توقیری جزیل از جانب سنّی الجوانب امام عصر - عجل الله فرجه - نسبت به شیخ الطایفه و کتاب تهذیب او مستفاد می شود؛ چنان که از ناحیه مقدّسه امیر المؤمنین علیه السّلام هم نسبت به آن بزرگوار و کتاب نهایی اش در عالم رویا، احترامی لایق و تصدیقی خالی از عایق صدور یافته. کیفیت آن بنابر آن چه عالم جلیل معاصر و سیّد نبیل ذی الفضل الباهر، آقا سیّد محمد باقر خوانساری - افاض الله علی تربته من فیضه الجاری - آن را در کتاب روضات الجنّات ذکر نموده، این است که سه نفر از اجلّای علما که حمدانی قزوینی و عبد الجبار بن عبد الله مقرّی رازی و حسن بن بابویه مشهور به حکا باشند، در خصوص نهایی شیخ طوسی رحمه الله تکلم نموده، هریک بر آن کتاب و مسایل آن از حیث ترتیب و زیادتی قصور و خلل، طعن زدند، این امر در زمان حیات شیخ مذکور بود، زمانی که در نجف اشرف سکنا و مجاورت داشت.

آن سه نفر فقیه هم به زیارت امیر المؤمنین علیه السّلام مشرّف شدند و به طعن کتاب نهایی شیخ زبان گشودند؛ سپس با خود معاهده نمودند سه روز، روزه بدارند، شب جمعه غسل نموده، به حرم مطهر امیر المؤمنین علیه السّلام رفته، مشغول عبادت و نماز کردند و از آن بزرگوار مسألت نمایند که امر آن کتاب و صحت و سقم آن بر آن ها مکشوف گردد.

چنین نمودند و هر سه در همان شب جمعه در عالم رویا حضور امیر المؤمنین علیه السّلام

شرفیاب شدند، آن جناب به آن ها فرمود: در فقه اهل بیت، کتابی مثل نهایه شیخ طوسی تصنیف نشده، اعتماد بر او و اقتدا و رجوع به او سزاوار است، زیرا مصنفش نیت خود را در این تصنیف خالصاً لوجه الله قرار داده، پس در صحت آن شک ننمایید؛ چه از احکام و روایاتی که در آن ذکر شده و عمل خود را طبق آن کتاب قرار بدهید و به مضمون مسایل مندرج در آن کتاب فتوا بدهید، چون آن کتاب، فقیه را از حیث خوبی ترتیب و جودت تهذیب از سایر کتب بی نیاز می کند و بر مسایل صحیح مشتمل است.

پس آن بزرگوار از مؤلف و مؤلف بما لا مزید علیه تعریف نمود.

چون از خواب بیدار شدند، به همدیگر گفتند درباره صحت کتاب نهایه خوابی دیده ایم. پس رأی آن ها بر این قرار گرفت که هریک خواب خود را علی حده بنویسند و با آن چه دیگران در خواب دیده اند، موازنه کنند. بعد از نوشتن و موازنه نمودن، معلوم شد همه به یک قسم خواب دیده اند، اظهار سرور نموده، به زیارت شیخ مرحوم رفتند.

چون بر آن بزرگوار وارد شدند، ابتدا فرمود: آیا آن چه من درباره کتاب نهایه می گفتم، برای شما کفایت نکرد تا آن که تعریف آن کتاب را از لفظ امیر المؤمنین علیه السلام در عالم واقعه شنیدید؟ سپس خواب آن ها را بلا زیاده و نقصیه بیان فرمود. این مطلب باعث شد علمای شیعه در اعصار متمادی، به فتاوی شیخ در کتاب مذکور عمل نمایند، حتی بعضی از علما ذکر فرموده: تا هشتاد سال بعد از شیخ مرحوم، مجتهدی میان طایفه شیعه نبود که از قبل نفس خود در احکام فتوا دهد و فتاوی کتاب نهایه را ملاحظه نکند، بلکه در این مدت، محض اعتنا و اعتماد بر فتاوی مندرج در آن، عمل آن ها بر طبق نهایه شیخ بود.

تذییل سوّم: چون اسم شریف سید سند، آقا سید علی صاحب ریاض در سند این حکایت مذکور شد، خواستم اداء لبعض حقوقه، کتاب خود را به ذکر یکی از کرامات آن مرحوم زینت دهم و آن این است که سید معاصر مذکور در کتاب روضات مزبور در ترجمه آن مرحوم ذکر فرموده: در قتل عام طایفه وهابیه در کربلای معلّا که سال

هزار و دویست و شانزده واقع شد، سید مرحوم چون می دانست آن ملعون ها قصد خانه او را می نمایند، اهل بیت خود را از منزل بیرون فرستاد و جز خودش و طفل رضیعی (۱) که او را نبرده بودند، کسی در منزلش نمانده بود.

در این اثنا جمعی از آن طایفه ملعون به بیت الشرف آن مرحوم داخل شدند.

آن مرحوم لا علاج شده، طفل رضیع را در بغل گرفت و در صندوق خانه و مخدعی که سبد بزرگ و هیزم زیادی در آن جا بود، داخل شده، خود را با آن طفل زیر آن سبد پنهان کرد.

آن لعین ها همه جای خانه را جستجو کردند اثری از سید ندیدند تا به آن مخدع رسیدند؛ گویا خداوند آن سبد را از نظر آن ها مخفی داشت. گمان کردند سید میان هیزم ها پنهان شده، یک یک هیزم ها را برداشتند و بر بالای سبدی که سید با آن طفل رضیع زیر آن بودند گذاشتند، چون دیدند سید میان هیزم ها نیست، آن ها را به همان حالت گذاشته، از خانه بیرون آمدند و عقب کار خود رفتند.

چون مدّتی گذشت و سید از رفتن آن ها مطمئن شد، از زیر سبد حرکت نموده، هیزم ها از بالای او به زمین ریخت، با آن طفل رضیع بیرون آمد، از بلیه عظمی و داهیه دهیا نجات یافت، خدا را شاکر و نعمای او را ذاکر شد، از جمله خاموش نمودن آن طفل رضیع هنگام وارد شدن آن ملعون ها بود که عادتاً نباید خاموش شود، بلی!

شعر؛

گر نگهدار من آن است که من می دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

[مقدّس اردبیلی] ۹ یاقوته

اشاره

در این بابت است که عالم جلیل و روسفید کننده اهل اردبیل، ملا احمد معروف به مقدّس اردبیلی، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرف آن بزرگوار را

در بسیاری از کتب معتبره، مثل بحار الانوار (۱) و انوار النعمانیة (۲) و غیر هماغ (۳) ذکر شده: سید میر علّام تفرشی که از افاضل تلامذه مقدّس مذکور است، می گوید: شبی در صحن مقدّس امیر المؤمنین علیه السّلام گردش می کردم، در حالی که بسیاری از شب گذشته بود. ناگاه دیدم شخصی به سمت روضه مقدّسه می آید، من نیز سمت او رفتم. چون نزدیک شدم، دیدم استاد ما ملّا احمد اردبیلی است. خود را از او پنهان داشتم، تا آن که به نزدیکی در روضه مبارکه رسید، حال آن که در روضه بسته بود، پس گشوده و مقدّس داخل روضه شد؛ گویا با کسی تکلم می کرد، بعد بیرون آمد و در روضه بسته شد، من از عقب او روانه شدم، طوری که مرا نمی دید، از نجف اشرف بیرون آمد و به سمت کوفه متوجّه شد، داخل مسجد کوفه گردید و در محرابی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شربت شهادت نوشیده بود، قرار گرفت. با شخصی در مسأله ای صحبت کردند و زمان طولی درنگ نمود.

سپس، از مسجد بیرون آمد و به سمت نجف اشرف روانه شد.

من نیز از عقب او می رفتم، نزدیک مسجد حنّانه رسیدیم، مرا سرفه گرفت و نتوانستم خودداری کنم.

چون صدای سرفه مرا شنید، متوجّه من شد و فرمود: آیا تو میر علّامی؟

عرض کردم: بلی!

فرمود: این جا چه کار داری؟

گفتم: از وقتی داخل روضه مقدّسه شدید تا حال، با شما بودم. تو را به حقّ صاحب این قبر قسم می دهم هر آینه ماجرای که امشب برایت اتفاق افتاد، از اوّل تا آخر به من خبر بده!

گفت: به شرطی خبر می دهم که مادامی که زنده ام، آن را به کسی نگویم.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴-۱۷۵.

۲- الانوار النعمانیة، ج ۲، ص ۳۰۳.

۳- رسالتان فی الخراج، ص ۵-۴؛ مجمع الفائده، ج ۱، ص ۳۷-۳۶.

در این باب با او عهد و میثاق نمودم.

مطمئن که شد، فرمود: بعضی از مسایل بر من مشکل شد، در آن ها درمانده و در فکر بودم. ناگاه بر دلم افتاد که خدمت امیر المؤمنین علیه السلام می روم و آن ها را از او می پرسم؛ وقتی به روضه مقدّسه رسیدم، در به روی من گشوده شد؛ چنان که مشاهده نمودی.

داخل شدم و به درگاه الهی تضرّع نمودم، برای این که آن حضرت جواب مسایل مرا بفرماید. در آن حال از قبر مطهر صدایی شنیدم که به مسجد کوفه برو و آن ها را از قائم - عجل الله فرجه - پیرس، زیرا او امام زمان تو است. پس نزد محراب آمدم، آن ها را از حضرت حجّه - عجل الله فرجه - سؤال نموده، جواب شنیدم و الحال بر می گردم.

این ناچیز گوید: در این مقام اشاره به سه امر لازم است.

### [احوال مقدّس اردبیلی]

#### اشاره

امر اوّل: مقدّس اردبیلی که صاحب این حکایت است، حالش میان علما، بلکه عوام طایفه امامیه در علم، فضل، تصنیف، تألیف، زهد، ورع، مقامات و کرامات عالیه اظهر من الشمس و ابین من الأمس است.

و ما تزئینا للکتاب، تلذیذا لأولی الألباب و اداء لبعض حقوق ذلک الجناب به ذکر کرامتی از آن بزرگوار اکتفا می نمایم که بعض از سلاله اطیاب آن را ذکر نموده است.

سید جلیل جزایری در انوار النعمانیه (۱) نقل فرموده: از جمله زهد و ورع مقدّس مذکور، این بود که در سال گرانی، طعامی که در خانه داشت با فقرا قسمت می کرد و زیاده بر قسمت یکی از ایشان، برای عیال خود نمی گذاشت.

اتّفاقا در یکی از سال های گرانی همین کار را کرد.

پس زوجه اش در این خصوص با او معاوضه کرد و گفت: در چنین سالی اولاد خود

را محتاج به گدایی نمودی.

چون این بدید از خانه بیرون آمده، به اراده اعتکاف و رفع دلتنگی، به سوی مسجد کوفه روانه شد.

چون روز سوّم شد، مردی در خانه آمد و چند حیوان با خود همراه داشت که بر بعضی گندم پاک کرده و بر بعضی آرد نرم، بار کرده بود و گفت: صاحب خانه این ها را برای شما فرستاده و خود در مسجد کوفه اعتکاف نموده، آن ها را تسلیم نمود و رفت.

وقتی مقدّس برگشت، زوجه اش به او گفت: آن چه با اعرابی فرستاده بودی، رسید و آرد و گندم خیلی خوبی بود.

مقدّس دانست آن روزی، از جانب خداوند عالم بوده، پس شکران نعمت را به جای آورد.

## زهد

از موارد زهد آن مرحوم این بود که چون از منزل خود بیرون می رفت، عَمّامه بزرگی می بست برای آن که هرگاه مردی از او عَمّامه خواهد یا زنی از او توقّع مقنعه کند، پاره کند و به او بدهد، بسیار اتّفاق می افتاد که در مراجعت، عَمّامه بر سر نداشت یا مقدار کمی از آن باقی مانده بود- رحمه الله علیه-.

## ورع

از جمله ورع های آن مرحوم این بود که در نجف اشرف برای زیارت کاظمیّین و عسکریّین حیوان کرایه می کرد و می رفت، در مراجعت، شیعیان بغداد نوشته جات به اهل نجف می نوشتند و به آن مرحوم می دادند به جهت اجابت ایشان برساند، آن ها را می گرفت، ولی پیاده می رفت و سوار حیوان نمی شد. چون از او سؤال می کردند، می فرمود: صاحب حیوان اذن نداده این نوشته جات را بر آن بار کنم.



از جمله تقوای آن مرحوم این بود که الاغی داشت و هنگام تشرّفش به کربلا و کاظمین و عسکریّین نصف راه را بر او سوار می شد و نصف دیگر را پیاده می رفت و هیچ وقت آن را نمی زد که در راه رفتن سرعت کند، از چریدن منع نمی نمود و بین راه هر وقت آن حیوان اراده علف خوردن داشت، آن را ممانعت نمی نمود.

تا آن که شاه عبّاس مسجد عظیم اصفهان را بنا نموده، به اتمام رساند و به تصویب علمای اصفهان، مقدّس مذکور برای امامت آن انتخاب شد.

سپس سلطان، شیخ بهاء الدین عاملی را با جمعی از اعیان و اشراف به نجف اشرف فرستاد که مقدّس را راضی نموده به اصفهان بیاوردند.

چون شیخ با آن جماعت وارد نجف اشرف شدند و مطلب را به مقدّس عرضه داشتند، استنکاف نموده، قبول نفرمود، بعد از مذاکرات بسیار راضی شده، با آن ها به سمت اصفهان بیرون آمد، قدری که از نجف دور شدند، الاغ آن مرحوم در رفتن کندی کرد.

شیخ بهایی فرمود: الاغت را بران تا تندتر برود.

مقدّس فرمود: الاغ را نباید زد که تند برود، بلکه باید او را به حال خود گذاشت تا هر قسم که بخواهد برود.

قدری دیگر که راه رفتند، از الاغ پیاده شد.

از سبب پیاده شدنش پرسیدند.

فرمود: باید مراعات این حیوان را کرد، تا قدری علف بخورد و مشغول چرانیدن الاغ شد.

در این اثنا شیخ بهایی با تازیانه ای که در دست داشت، آن الاغ را زد که تند برود.

مقدّس از این عمل شیخ مکدّر شده، او را عتاب نموده، فرمود: شما از علمای عجم و مرجع دیانت مردم آن جا هستید. وقتی در حضور من که صاحب الاغم، الاغ مرا بزنی

و خدا را عصیان نمایی، پس حال اشراف و اعیان عجم چگونه باشد؟ از آن جا به نجف اشرف مراجعت فرمود و با شیخ بهایی و اشراف اصفهان همراهی نکرد.

### مکاتبه

مقصیری در نزد شاه عباس اول از اصفهان گریخته، به نجف اشرف مشرف شد و بعد از زیارت و توسل به امیر المؤمنین علیه السلام خدمت مقدس اردبیلی مذکور رفته، از او رقعۀ سفارشی التماس نمود که به شاه عباس سفارش و توصیه او را بنویسد که از تقصیرش درگذرد.

رقعه ای به این مضمون به شاه عباس نوشت؛ بانی ملک عاریت، عباس بداند، اگر چه این مرد اول ظالم بود، ولی اکنون مظلوم می نماید، چنان چه از تقصیرش بگذری، شاید حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمد الاردبیلی.

مقصر، نامه را برداشته، به اصفهان مراجعت نمود و به شاه عباس رساند.

چون از مضمون آن مطلع شد، او را بخشیده، خلقه داد و در جواب مولای مذکور نوشت، عباس به عرض می رساند: خدماتی که فرموده بودید به جان، منت داشته به تقدیم رساند. امید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند. کتبه کلب آستانه علی، عباس.

### مباحثه

در لثالی الاخبار و قصص العلماء (۱) و غیرهما مسطور است: شبی مقدس مذکور، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله را خواب دید که حضرت موسی بن عمران علیه السلام هم در جنب آن بزرگوار نشسته است.

موسی علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و اله سؤال نمود: این مرد کیست؟ و به سوی مقدس

مرحوم اشاره نمود.

حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند: از خود او سؤال کن که کیستی؟

چون موسی علیه السلام از او سؤال نمود: کیستی؟

عرض کرد: من احمد بن محمد بن فلان الاردیلی، ساکن نجف اشرف در فلان محله و فلان خانه هستم.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: من از اسم تو سؤال کردم، این همه تفصیل در جواب برای چیست؟

مقدس مرحوم عرض کرد: مگر باری تعالی غیر از این از تو سؤال نمود که وَ مَا تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَى (۱)، پس شما چرا در جواب عرض کردی هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْشُبُ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَآرِبٌ أُخْرَى (۲) و تفصیل در جواب دادی.

موسی چون این جواب را از او شنید، به جانب حضرت رسول صلی الله علیه و اله متوجه شده، عرض کرد: «صَدَقْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ»؛ راست فرموده ای که علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

این ناچیز گوید: ما را در کتاب لمعات الانوار فی حلّ مشکلات الایات و الاخبار در صحت این حدیث و بیان مراد از آن، کلامی آبدار است، هر کس بخواهد از مشرع تحقیقات آن سیراب شود، به آن کتاب رجوع نماید.

### گراه

ایضا در دو کتاب مذکور است: شبی برای وضوی نماز شب، دلو آب را در چاهی که در صحن مبارک نجف اشرف بود، داخل نمود تا آب بکشد. وقتی دلو را بالا کشید، دید تمام آن مملوّ از دینار و درهم است. دلو را در چاه انداخت و عرض کرد: الهی! احمد از تو آب می خواهد، نه طلا و نقره.

۱- سوره طه، آیه ۱۷.

۲- سوره طه، آیه ۱۸.

در لئالی الاخبار که از تألیفات منیفه جناب عالم عامل و مهذب صفی کامل المستغرق فی بحار- رحمه الله السبحانی- مرحوم آقا شیخ عبد النبی مجتهد تویسرکانی است، مذکور است: اوثق مشایخ من، عالم جلیل ملاً محسن تویسرکانی می فرمودند:

عَلَّتْ وصول مقدّس مذکور به این مقام عالی این بود که در ابتدای تحصیل، بسیار پریشان حال و در حجره، منفرداً مشغول تحصیل علوم شرعی بود.

یکی از طلباب الحاح نمود که او را هم منزل و شریک خود قرار دهد و مقدّس این مطلب را قبول نمی فرمود، تا آن که به اصرار زیاد راضی شد که آن شخص طالب علم را با خود شریک منزل قرار دهد، ولی به شرط آن که او، کسی را از حالاتش خبردار ننماید.

مدّتی گذشت و چیزی از مال دنیا به آن ها نرسید، هرچه داشتند، تمام شد و قادر بر قوتی که سدّ رمق آن ها را بنماید، نبودند، تا آن که اثر انکسار و ضعف حال برای شریک منزلش پیدا شد.

یکی از آشنایانش بر او گذشته، از حالش مطلع شد که بسیار ضعیف و ناتوان گردیده، از علّت آن سؤال کرد و در اظهار حال اصرار نمود.

آن شخص نظر به معاهده ای که با مقدّس مرحوم کرده بود، اظهار ننمود، ولی بعد از قسم های بسیار، او را از فقر خود و جناب مقدّس خبردار کرد. آن شخص رفته، قدری طعام و مبلغی، نزد آن طلبه حاضر کرد و گفت: این حقّ تو و رفیقت است.

آن طلبه کیفیت را به مقدّس عرض نمود، مقدّس فرمود: نقض عهد نمودی و از قرارداد و معاهده تجاوز کردی، دیگر شرکت من و تو در این منزل ممکن نیست و این وجه نقد و طعام چون رزقی الهی است، نصفش برای من و نصفی برای تو باشد.

از آن وقت در منزل تفریق نمودند، از قضا در همان شب برای مقدّس مرحوم احتلامی روی داد و به حَمّام رفتن و غسل نمودن محتاج شد. سحر به در حَمّام رفته،

دید در بسته است. به حمّامی فرمود: در را باز نما!

گفت: هنوز وقت در گشودن نیست، بیش از اجرت معمول و متداول به حمّامی داد.

حمّامی قبول ننمود، مقدّس نقدی که در آن روز به او رسیده بود، به حمّامی داد، او در را باز نموده، مقدّس مرحوم غسل کرده، مشغول تهجّد و نماز شب شد.

لذا آن چه خداوند از کرامات و مقامات عالیه به او عنایت فرمود، به واسطه عملی بود که در آن شب از او ناشی و صادر شد.

این ناچیز گوید: احقر هم در اوقات تحصیلم در بلده دار السّرور بروجرد این کیفیت را از یکی از سادات مشایخ خود شنیدم که ایشان هم از آخوند ملا محسن مرحوم نقل می کردند.

### [وجه تسمیه اردبیل]

تذیل نفعه جلیل فی وجه تسمیه اردبیل در ناسخ التواریخ آمده: روزی کیخسرو بن سیاوش که بانی اوّل شهر اردبیل است به شکار رفته، به زمینی سبز و خرّم رسید که گیاه زیاد داشت و پیرمردی بسیار ضعیف و نحیف و سالخورده، گله گوسفندی را در آن جا می چراند.

پس کیخسرو از آن مکان بسیار خوشش آمد و درصدد افتاد شهری در آن جا بنا کند.

سپس از پیرمرد سؤال کرد: آیا می توان این جا شهری بنا نمود؟

آن مرد گفت: اگر ممکن باشد من در این سنّ پیری و سالخوردگی مستوفی قابلی گردم، هر آینه ممکن است که این جا شهری گردد. اشاره به این که محال است این جا بلد و شهر گردد.

کیخسرو آن پیرمرد را به مستوفی خود سپرد و گفت: باید در وقت اندکی، او را در علم استیفا، استادی کامل بنمایی.

در مدّت قلیلی آن پیرمرد از جمله مستوفیان قابل، بلکه اوّل دبیر گردید.

کیخسرو او را طلبیده، گفت: الحال که تو از مستوفیان قابل گردیدی، سپس ممکن

است آن مکان هم شهری نیکو گردد. سپس حکم نمود در آن جا شهری بنا کردند و از آن پیرمرد سؤال کرد، نامت چیست؟ گفت: اردبیل.

پس اسم آن مرد را بالای آن شهر گذاشته، او را به اردبیل مسمّا نمود.

### [احوال میر علّام و مسجد حنانه]

#### اشاره

امر دوّم: سیّد سند و رکن معتمد عالم قمقام و فاضل مسمّا به میر علّام که ناقل حکایت مذکور است، از تلامذه و افاضل حوزه مرحوم مقدّس بوده است؛ چنان که فاضل تحریر میرزا عبد الله اصفهانی در ریاض العلما ذکر نموده: سیّد امیر علّام عالم فاضل جلیل معروفی است و مثل اسم خود علّامه و از افاضل تلامذه مولا- احمد اردبیلی بود و در اصناف علوم فواید و افادات و تعلیقاتی بر کتب دارد، از مولای مزبور هنگام وفاتش سؤال کردند بعد از وفات او به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند؛ فرمود: در شرعیات به میر علّام و در عقلیات به آمیر فیض الله.

شیخ ابو علی رجالیّ مازندرانی حایری، تلمیذ استاد اکبر علّامه بهبهانی از استاد خود در حاشیه رجالش نقل نموده: آقا میر علّام مذکور، جدّ سیّد سند، سیّد میرزا است که از اجلّای قاطنین نجف اشرف بود و از علمایی است که سال هزار و صد و هشتاد و شش در طاعون عام حادث در بغداد و نواحی آن وفات کرد.

امر سوّم: مسجد حنّانه که امیر علّام، ناقل حکایت را نزد آن سرفه گرفت، از جمله مساجد معروف است که نزدیک حصار نجف اشرف واقع است.

ملاذ المحدّثین شیخنا العلّامه النوری- زاد الله فی انوار تربته- در کتاب تحیه الزائر فرموده: بدان نزدیک ارض مقدّس نجف اشرف از طرف شرق، تقریباً به فاصله سه هزار ذراع، مکانی است که از قدیم در آن بنایی بود؛ گویا شبیه به میل که به آن قائم می گفتند و علم هم می نامیدند، وجه نامیده شدن آن بنا به این اسم معلوم نشده، محتمل است نشانه فرسخ بوده، چون از آن جا تا شهر کوفه همین مقدار مسافت دارد،

وقتی جنازه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در شب حرکت دادند که در تربت پاک نجف دفن شود؛ عبور به آن بنا افتاد و به جهت تعظیم و احترام، آن حضرت چون رکوع کنندگان کج شد، پس آن را حنّانه نامیدند و گاهی قائم مایل می گویند و این یک جهت شرافت آن است.

### [اسطن حنانه]

نظیره این ناچیز گوید: نظیر مسجد حنّانه اسطن حنّانه است که در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و اله بوده، کیفیت آن اجمالا این است که چون حضرت رسول به مدینه تشریف آوردند، قطعه زمینی برای دو طفل یتیم بود که مردم آن جا شتر می خواباندند.

حضرت آن زمین را خرید و مسجدی بنا نمود، آن جناب و اصحابش کار می کردند، تا مسجد به انجام رسید، سقف آن را به جذوع نخل پوشیدند و از جذوع نخل ده ستون برای او قرار دادند. روزها وقتی حضرت از نماز فارغ می شد به ستونی که در جنب محراب بود، تکیه می داد؛ پشت به قبله و رو به مردم می نشست، با اصحاب تکلم می فرمود و موعظه می نمود.

چون جمعیت خلق بیشتر شد، شکایت کردند ما صورت مبارک پیغمبر صلی الله علیه و اله را نمی بینیم.

آن جناب بعد از نماز بر می خواست و ایستاده موعظه می فرمود، بر آن ستون تکیه می کرد و خطبه می خواند، گاه طول می کشید و آن بزرگوار خسته می شد، هوا هم گرم بود و آن حضرت به زحمت می افتاد.

عبّاس عموی پیغمبر غلامی داشت که نام او صباح بود، اذن گرفت، و منبری برای پیغمبر ساخت، به روایتی اسم او میمون بود و به روایت دیگری که شارح صنمی قریش نقل نموده، نامش باقوم بود- بالباء الوحده و القاف المضمومه و الواو الساکنه و المیم- و گفته: آن نام مردی است که در جاهلیت، کعبه را برای قریش بنا نمود، او هم بنا بود و

هم نجار، و او منبری برای پیغمبر ساخت. اما بنابه روایتی که علامه مجلسی رحمه الله ذکر فرموده، آن است که وقتی که عمرو بن عبدود کشته شد و دین از تیغ امیر المؤمنین علیه السلام رواج گرفت.

زنی عرض کرد: پسر من نجار است، اذن بدهید برای شما منبری بسازد که روزها هنگام خواندن خطبه، بالای منبر بروید تا به مشقت و زحمت نیفتید و مردم از مشاهده روی مبارک شما بهره مند شوند.

چون اذن گرفت، به پسرش یمینا گفت: ای پسر! منبری برای پیغمبر صلی الله علیه و اله بساز که این شرافت تا روز قیامت در خانواده ما باقی باشد.

آن پسر از حضرت پرسید؛ چند پله و چند درجه باشد؟

حضرت فرمود: او را سه پله قرار بده.

سپس منبری سه پله ساخت و خدمت آن سرور آورد.

حضرت او را تحسین فرمود. عرض او یک ذرع، ارتفاع آن از زمین دو ذرع و ارتفاع هر درجه و پله دو وجب بود.

چون پیغمبر صلی الله علیه و اله از نماز فارغ شد، برخاسته بالای منبر رفت، ستونی که جناب رسول صلی الله علیه و اله روزهای قبل، بر آن تکیه می داد؛ مثل ماده شیری که بچه اش را گم کرده باشد، به ناله درآمد.

اسطن (۱) حثانه از هجر رسول ناله می زد هم چو ارباب عقول

طوری که اهل مسجد از ناله او متأثر شدند. حضرت آمد و او را در بغل گرفت مانند کسی که او را تسلی می دهند، بر او دست می کشید و سبب ناله اش را می پرسید.

عرض کرد: روزها به من تکیه می دادی، من از فراق شما ناله می کنم.

حضرت فرمود: اگر بخواهی دعا می کنم سبز و خرم گردی و میوه به بار آوری و اگر بخواهی دعا می کنم تا از درختان بهشت باشی که تا صالحان و اولیا از میوه تو تناول کنند.



آن ستون، آخرت را اختیار کرد.

در معارج النبوه است که گوید: در آن حین که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله آن ستون را در بر گرفته بود، می فرمود: بلی انجام دادم بلی انجام دادم.

از آن سرور پرسیدند، آن حضرت فرمود: این ستون اختیار کرد که آن را در بهشت غرس نمایم، آن ستون گفت: مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوه من تناول نمایند و هرگز نپوسم، من هم می گفتم: «نعم فعلت قد فعلت».

آن گاه حضرت به منبر رفت، روبه مردم آورد، گفت: آن را میان دنیا و آخرت مخیر ساختم، او آخرت را اختیار کرد، اگر تسکینش نمی دادم تا قیامت از مفارقت من می نالید.

### موعظتان

اول: انسان نباید با مقام شرافت و کرامتش که **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ (۱)** در شأن او است، از نبات پست همت تر و دون مایه تر باشد؛ آن ستون با مقام نباتیت اش هنگام مخیر کردنش بین دنیا و آخرت، آخرت را اختیار نمود و به دنیای دنییه زایلله دائره، اعتنائی نکرد، پس انسان هم با مقام انسانیتش به طریق اولی باید از دنیا، اعراض و از لذایذ و مشتهیات اش اغماض کند و روی خود را به دار جنان و بهشت جاویدان منعطف نماید.

دوم: هنگامی که چوب پاره ای از شوق و فراق رسول خدا ناله کند، سزاوارتر است تا انسان که خود را جزء امت آن بزرگوار می داند مشتاق لقای آن بزرگوار باشد؛ روایتی است که آن ستون را دفن کردند؛ چنان که روایتی است که ابی بن کعب آن را به خانه خود برد و نزد او بود تا موریانه آن را خورد.

### موحشه

ايضا در معارج النبوه است كه آورده اند: معاويه بن ابي سفيان به مروان كه از قبل او در مدينه حاكم بود، نوشت: هرطور كه مي تواني منبر حضرت رسول صلى الله عليه و اله را براي ما به شام بفرست.

مروان فرمود تا منبر را از موضع اش بر كنند. يكباره مدينه ظلماني و جهان تاريك شد و به روايتي آفتاب گرفت، به حدّي كه در آسمان شراره پيدا شد و فتنه اي عظيم ميان مردم پديد آمد.

مروان چون آن حال راديد، از خانه بيرون آمد، خطبه خواند و گفت: برداشتن منبر از محلّ فرمان معاويه بود. سپس درودگري طلبيده، شش درجه ديگر از پايين به منبر بيفزود و گفت: مردم بسيار شده اند، خواستم تا همه خطيب را بينند و سخن اش را بشنوند. گويند: بر همان حال بود، اگر قصوري پديد مي آمد، بر همان منوال مي كردند تا در تاريخ اربع و خمسين، در مدينه آتش افتاده، منبر نيز بسوخت.

### [مسجد حنانه] رجوع الي ماسبق

دليل ديگر شرافت مسجد حنّانه آن است كه چون سر مبارك حضرت سيّد الشهداء عليه السلام را از كربلا به كوفه مي بردند، شب در آن موضع گذاشتند، از اين جهت نماز و دعا و زيارت در آن جا مقرر شده، عامّه زوّار به جهت ناداني و آگاه نكردن دانايان، از فيض اين محلّ، محروم مي شوند و به جهت قلّت تردّد و ندانستن بزرگي و مقام اين محلّ شريف، مهجور و متروك و خراب مانده، حال آن كه منزل اوّل سر مطهر حضرت ابي عبد الله الحسين عليه السلام بود كه از بدن مبارك جدا شده، تنها و غريب در آن جا شب را به سر برده بود، بلكه شيخ فقها در كتاب حجّ جواهر الكلام بعد از ذكر نماز در اين مقام، احتمال داده آن جا مدفن سر مبارك باشد؛ يعني بعضي از اجزاي شريف، و به مصيبت عظيم اشاره کرده كه قلم حقير بر نوشتن آن جرأت ندارد، مؤيد

این احتمال است، آن چه محمد بن المشهدی در مزار(۱) خود گفته: «زیاره آخری له صلوات الله علیه یزار بها فی کلّ یوم و فی کلّ شهر و یزار بها ایضا عند القائم الغری فقد جاء فی الأثر أنّ رأس الحسین علیه السّلام هناک...»، الخ؛ زیارت دیگری برای آن حضرت است که در هرروز و هر ماه به آن زیارت می شود، نیز آن حضرت را در قائم که در نجف است زیارت کنند.

به تحقیق در خبر رسیده: سر مبارک امام حسین علیه السّلام آن جاست و ظاهر این خبر، دفن در آن جاست، اگرچه در بحار احتمال داده در اصل نسخه وضع «هناک» بوده؛ چنان که گذشت که در آن جا گذاشتند.

به هر حال اگر این محل با این شرافت، در هر بلاد بعید بود، دوستان و موالیان که از شوق و محبت هر ساله چه بسیار دراهم و دینار حالا که در راه آن حضرت صرف می کنند، به قدر مقدور در تعظیم و تبجیل (۲) این محل می کوشیدند و در بنا و عمارات، زینت آن و عبادت در آن، کوشش خود را صرف می نمودند.

خانه ای در پشت مسجد کوفه است که آن را به حضرت امیر علیه السّلام نسبت می دهند، تا حال در هیچ کتابی دیده نشده، عالمی نگفته و سندی هرچند بسیار ضعیف، برای این نسبت ذکر نشده است، با این حال بازارش رواج یافته، جزء مناسک زوّار است و هرچند، گاهی بی خردان در کیفیت صرف، وجوه بریّه در آن صرف کنند و این محلّ عظیم القدر نه مطاف زوّار، نه مورد صرف وجوه بریّه و نه معبد طالبین خیر است.

قبور بسیاری از جبابره در قرب همین مسجد شریف با بناهای عالیّه و قباب رفیعّه و شموع معلّقه است و این مسجد چنین خراب و ویران و بی خادم است که گویا تاکنون در شب، روشنایی چراغ را در خود ندیده، تا روز جزا، نزد مالک یوم الدین چه شکایت ها کند و از مصدر آن حضرت جبار منتقم، چه حکم درآید. کلام شیخنا العلّامه النوری- اعلی الله مقامه و زاد فی دار الخلد اکرامه و انعامه- تمام شد.

۱- المزار، ص ۵۱۷؛ بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۵۶.

۲- بزرگ داشتن.

این ناچیز گوید: عجیب تر از آن چه ذکر شد، صرف نمودن مبالغی خطیر در بنا و تعمیر قصور عالیه ای است که در باغات سهله واقع شده اند و خراب گذاشتن این مسجد شریف است. در صرف وجوه برای تعمیر خانه پشت مسجد کوفه و قبور واقع در وادی السلام که علامه در کلام خود به آن ها اشاره فرمود، می توان در آن ها وجهه خدایی تصوّر نمود- اگرچه به اعتقاد صرف کننده وجه باشد- ولی صرف وجه در بنای قصور مذکور، اصلاً و ابداً وجهه دیانتی در آن ها تصوّر نشود، بلکه چیزی جز تضييع مال، تشهّی نفس بدسگال و متابعت اهل ضلال- عصمنا الله و ایاکم من خسران المأل- نیست. مسجد مذکور اعمال کثیری دارد که در کتب ادعیه و مزارات، خصوصاً در کتاب مزار شیخنا العلامة النوری مذکور است، هر کس بخواهد به آن ها رجوع کند، انتهی.

### [علامه بحر العلوم] ۱۰ یاقوته

در این باب است که سید سند و رکن معتمد: نایب الامام و ملاذ الانام من الخاصّ و العام، آقا سید مهدی طباطبایی ملقب به بحر العلوم، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را در حین تشرف می شناسد.

علامه نوری- نور الله مرقده- در نجم الثاقب (۱) از عالم ربّانی و مؤید آسمانی، آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمه الله نقل نموده که فرمود: با جناب سید بحر العلوم در حرم عسکریین نماز کردیم.

چون اراده کرد که بعد از تشهد رکعت دوم برخیزد، حالتی بر او عارض شد که اندکی توقف کرد، آن گاه برخاست.

وقتی از نماز فارغ شد، همه ما تعجب کردیم و جهت آن توقف را ندانستیم و کسی جرأت نمی کرد، سؤال کند. به منزل برگشتیم و خوان طعام حاضر شد، یکی از سادات

حاضر در مجلس به من اشاره کرد که سرّ توقّف را از آن جناب سؤال کنیم.

گفتم: نه، تو از ما نزدیک تری.

سپس جناب سید ملتفت من شده، گفت: در چه گفتگو می کنید؟

من نزد ایشان جسارتم از همه زیاده بود.

گفتم: ایشان می خواهند سرّ حالتی که در نماز بر شما عارض شده بود را بفهمند.

فرمود: به درستی که حجّت - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - به جهت سلام کردن بر پدر بزرگوارش داخل روزه شد، لذا از مشاهده جمال نور آن حضرت، آن حالت به من دست داد، تا آن که از روزه بیرون رفتند.

### [علامه بحر العلوم] ۱۱ یاقوته

#### اشاره

ایضا در این باب است که سید معظمّ له حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن حضرت را هنگام تشرف می شناسد.

نیز در کتاب مذکور از مولای مزبور نقل نموده: روزی جناب بحر العلوم - طاب ثراه - وارد حرم امیر المؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنّم کرد: چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن، از سید سبب خواندن این بیت را سؤال کردم.

فرمود: چون وارد حرم امیر المؤمنین علیه السلام شدم، حجّت - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - را دیدم که در بالای سر، به آواز بلند قرآن تلاوت می فرمود. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم، وقتی وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمودند و از حرم بیرون رفتند.

این ناچیز گوید: سید مرحوم مذکور، به کرات حضور باهر النور امام عصر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - شرفیاب شده و آن بزرگوار را حین تشرف نشناخته، ما کیفیت آن را در یاقوته بیست و دوم عبقریه ششم ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

## [کرامات علامه بحر العلوم]

تذیل ساطع النور فی بعض کرامات السید المذکور بدان محیی آداب و رسوم، سید بحر العلوم- اعلی الله مقامه- آیتی از آیات کردگار و عین علمای روزگار، نادره دهر دوار و اعجوبه چرخ کج مدار بوده، زیرا معقولش مثل شیخ رییس و منقولش مانند محقق اول، بلکه افضل است، بدون شایبه تلیس در علم تفسیر؛ گویا همان اسلاف اشراف که قرآن بر ایشان نازل شده، در علم رجال و حدیث، لا یدانیه عالم و لا فاضل، در نسب، خورشید فلک سیادت و سعادت و نقاوت و در حسب، بدر تمام زهدات و تقاوت و کرامت می باشد.

## کرامت اول

از جمله کرامات آن بزرگوار به نقل صاحب کتاب قصص العلماء<sup>(۱)</sup> و غیره؛ آن که والد مرحوم آن جناب، در شب ولادتش خوابید، در عالم واقعه دید که امام رضا- علیه و علی آبائه و ابنائه الاف التحیه و الشاء- شمعی به محمد بن اسماعیل بن بزیع داده و آن را در بالای خانه والد ماجد بحر العلوم روشن کرده، آن شمع روشنائی غریبی داد، همان شب در همان خانه، بحر العلوم تولد یافت.

## کرامت دوم

ایضا در کتاب<sup>(۲)</sup> مذکور است که شبی بحر العلوم فرمود: اشتهای شام خوردن ندارم، پس از آن فرمود تا غذای بسیار در ظرفی ریختند، آن را برداشت و در کوچه های نجف گشت. به در خانه ای رسید که صاحب خانه تازه عروسی کرده بود، آن شب او با عروس گرسنه بودند و چیزی نداشتند. بحر العلوم دق الباب نمود، داماد بیرون آمد، سید فرمود: الآن من هم بسیار گرسنه ام، پس غذا را

---

۱- قصص العلماء، ص ۲۱۱.

۲- همان، ص ۲۱۴.

سه قسمت نمود، یک قسمت را برای عروس داد و دو قسمت را سید با داماد صرف کردند.

### کرامت سوم

ایضا در کتاب مذکور (۱) آمده: زمانی آن بزرگوار در مسجد کوفه بودند. روزی آن بزرگوار به ملازمان و اصحاب فرمودند تا طعامی تدارک ببیند که الان فلان مقدار سوار، می رسند و ایشان گرسنه اند. ایشان به حسب فرموده اش طعامی تدارک نمودند، ناگاه همان عدد که فرموده بود، بی کم و بیش وارد شدند، از خوان احسان آن بزرگوار متنعم و متلذذ شدند و رفتند.

### کرامت چهارم

ایضا در کتاب مذکور (۲) از سید سند و رکن معتمد، سید جواد عاملی صاحب کتاب مفتاح الکرامه در شرح قواعد علامه، از تلامذه سید بحر العلوم و شیخ صاحب جواهر الکلام در بدایت امر، زمانی که نزد سید جواد مذکور، تلمذ نموده؛ نقل کرد که گفت:

شبی دیدم استاد بحر العلوم در صحن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را باز کرده، به سمت حرم آن حضرت روانه شد و مرا ندید، من نیز دنبال او رفتم. در رواق با این که مقفل بود، برایش گشوده شد، از آن جا گذشت به جانب حرم روانه شد و در حرم باز شد.

آن گاه بر جدش سلام کرد و جواب سلام از مرقد منور برآمد، من ترسیدم و برگشتم.

### کرامت پنجم

ایضا در کتاب مذکور (۳) از سید مزبور نقل نموده: شبی استاد بحر العلوم، از دروازه شهر نجف بیرون رفت، من نیز عقب او روان شدم تا داخل مسجد کوفه شدیم.

۱- قصص العلماء، ص ۲۱۷.

۲- همان، ص ۲۱۶.

۳- همان، ص ۲۱۷.

دیدم آن جناب به مقام حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - رفت و زمانی با امام، گفتگویی داشت. از آن جمله مسأله ای از آن جناب پرسید. آن جناب فرمودند: در احکام شرعی به ادله ظاهره، مأمور می باشید و مکلف شما همان چیزی است که از آن ادله استفاده کرده اید و به احکام واقعی مأمور نیستید.

### کرامت ششم

شیخنا العلامة النوری - نور الله مرقده - در کتاب دار السلام از مصباح المتهجدین و صاحب العدل و الدیانه و الدین، آقا سید محمد هندی، از اوثق ائمه جماعت در حرم امیر المؤمنین علیه السلام بود. او از شیخ محمد خزعلی که مردی زاهد و عالم و باورع بود و او از سید سند عماد، آقا سید جواد عاملی نقل نموده: در شبی وقتی سفره طعام گسترده بود، سید جواد مذکور نشسته بود که غذا تناول نماید، ناگاه صدای دق الباب شنیده، دانست خادم سید بحر العلوم است، فی الفور آمد و در را باز کرد.

آن خادم عرضه داشت: سید در سر خوان طعام نشسته، می خواهد غذا تناول کند، منتظر شماست.

پس سید جواد مرحوم باعجله حضور سید بحر العلوم شرفیاب شد، چون نظر بحر العلوم به او افتاد، فرمود: آیا از خدا نمی ترسی؟ آیا از خدا حیا نمی نمایی؟

سید عرض کرد: مگر چه حادثه ای روی داده؟

فرمود: مردی از برادران دینی تو، امروز هفت روز است که از بقالی خرمای زاهدی نسیه کرده و جهت قوت خود و عیالش آورده و در این هفت روز، غیر از خرمای زاهدی چیزی نخورده اند، نه نان گندم و نه برنج، امروز هم که رفته قدری خرمای زاهدی برای قوتش نسیه کند، بقال به او گفته قرض تو به این مبلغ رسیده، او حیا کرده، دست خالی به منزل برگشته و امشب بی شام و بی غذاست، آن وقت تو در نعمت هستی و می خواهی امشب غذا تناول نمایی، حال آن که آن، فلان شخص است که با تو مراوده دارد و تو او را می شناسی.



سید جواد عرض کرد: به خدا قسم من از حال او خبر نداشتم که به این قسم از فقر و نیازمندی مبتلا است.

بحر العلوم فرمودند: اگر از حال او خبر داشتی و می خواستی امشب غذا تناول بفرمایی، هر آینه یهودی یا کافر بودی، غضب من بر تو به واسطه آن است که چرا نباید از حال برادرانت خبردار باشی؟

سپس فرمودند: این سینی طعام را خادم تا در خانه آن مرد؛ با تو می آورد، آن را از خادم گرفته به اندرون خانه ببر و به آن مؤمن بگو، میل داشتم امشب با تو هم غذا شوم، و بگو این صرّه و کیسه را- که در آن پول سفید است- بگیر و حین نشستن در منزل زیر فرش او بگذار و سینی که در آن طعام است همان جا گذاشته، بیرون بیا، تا تو نیایی و خبر ندهی آن مؤمن غذا خورد و سیر شد، من امشب غذا نمی خورم.

سید جواد به فرموده بحر العلوم مرحوم عمل نموده، چون وارد منزل آن مؤمن شد و خوان طعام را نزد او گذاشت و نظر آن مرد بر آن طعام ملوکانه افتاد، به سید جواد عرض کرد: این طعام شما نیست، عرب نمی تواند چنین طعامی ترتیب دهد، من از این غذا تناول نمی کنم تا از امر آن، مرا خبر دهی. سید جواد هرچه اصرار به نگفتن نمود، مثمر نشد، تا آن که قضیه را برای آن مؤمن نقل نمود.

آن مرد قسم خورد کسی از همسایگان از حال ما مطلع نبوده، چه رسد به کسانی که از ما دور هستند و این سید چیزی عجیب است. علّامه مذکور بعد از ذکر این کرامت فرموده: سید محمد، ناقل این کرامت، آن را از ثقه دیگر، غیر از شیخ محمد خزعلی نقل نمود و فرمود: آن ثقه گفت: اسم مؤمنی که سید برای او طعام فرستاد، شیخ محمد نجم عاملی بود و در کیسه ای که سید فرستاده بود، شصت شوشی بود- هر شوشی قدری از دو قران عجمی زیادتر است-. هم چنین ثقه جلیل، آقا علی رضا اصفهانی از مرحوم آقا خوند ملّا زین العابدین سلماسی که از بطانه و خواصّ سید بحر العلوم مرحوم بود- رحمه الله علیهم اجمعین و حشرهم الله و ایانا مع محمد و آله الطیین- این کرامت را نقل نموده.

## کرامت هفتم

ایضا در کتاب مذکور از سید مزبور نقل فرموده: سید بحر العلوم به مرض خفقان مبتلا بود و در تابستان باین مرض به عزم تشرّف به یکی از زیارات مخصوصه حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام در روزی بسیار گرم از نجف اشرف بیرون آمد.

مردم تعجب کردند که با این مرض و گرمی هوا، چگونه سفر برای او جایز است، از جمله همسفرهای او، شیخ حسین نجف، از اعیان علمای عصر سید بود.

پس چون بر مرکوب های خود سوار شده، به راه افتادند، ابری در هوا پیدا شده، بر آن ها سایه افکند و نسیم خنکی وزیدن گرفت، هوا به قسمی سرد و خنک بود که گویا در سرداب هستند و آن ابر هم چنان بر آن ها سایه افکنده بود، تا آن که نزدیک خان شور رسیدند.

در آن جا کسی از آشنایان شیخ حسین نجف پدیدار شد، شیخ مرحوم از سید بحر العلوم تخلف نمود، ایستاد و با آن شخص احوال پرسی و مکالمه نمود.

آن ابر بر سر سید سایه افکند تا سید وارد کاروان سرا شد و چون حرارت آفتاب بر شیخ حسین مزبور تابید، حالتش متغیر شده، از مرکوب خود به زمین افتاده، به واسطه کبر سن یا ضعف بنیه اش بیهوش شد. او را برداشته، به کاروان سرا نزد مرحوم بحر العلوم رساندند.

بعد از این که به هوش آمد، عرض کرد: «سیدنا لم لم تدرکنا الرّحمه»؛ چرا رحمت ما را فرانگرفت؟

سید فرمودند: «لم تخلّفتم عنها»؛ چرا از رحمت تخلف نمودید؟ در این جواب توریه ای لطیف است.

## نظیره

بدان: نظیر این کرامت، کرامتی است که از شخصی تائب ظاهر شده؛ چنان که در

کتاب مستطاب کافی (۱) از ابی حمزه ثمالی و او از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت نموده: مردی با اهل و عیالش در کشتی نشسته بود، کشتی شکست و تمامی آن ها غرق شدند، مگر زن آن مرد که بر تخت پاره ای چسبید و به واسطه آن، از غرق شدن نجات یافت و در جزیره ای که در کنار آن دریا بود، فرود آمد. در آن جزیره مردی قاطع الطريق و دزد، مسکن داشت که محرمی از محرمات الهی نبود که آن را مرتکب نشده باشد.

ناگاه دید زنی بالای سر او ایستاده است.

از آن زن سؤال کرد: از طایفه انس و بشر هستی یا از طایفه جن.

گفت: از جنس بشرم.

چون دانست از جنس خود او است، فی الفور از جای برخاسته، آن زن را به زمین خواباند و اراده کرد با او زنا کند.

چون زن آن چنان دید، بدنش به لرزه درآمد.

آن مرد از او سؤال نمود: خوف تو از چیست؟

زن به سوی آسمان اشاره نموده، گفت: از این؛ یعنی از خدا می ترسم.

مرد گفت: آیا سابقاً این گونه، عمل کرده ای؟

گفت: به خدا قسم نه.

مرد گفت: تو با این که هیچ وقت دور این عمل نگشته ای و من تو را به اکراه و جبر بر این وادار نموده ام، از خدا می ترسی؛ من چگونه نترسم. به خدا قسم من نسبت به تو احقّ و اولی به ترس از خدا هستم، چرا که همه معاصی از من صادر شده، پس از روی سینه زن برخاسته، او را محافظت نموده، به منزل اهلش رساند، مراجعت نمود و از کرده های خود نادم و پشیمان شد.

در حین مراجعت با راهبی که از آن راه عبور می نمود، رفیق شد. حرارت آفتاب بر آن ها تابیده، گرمی هوا آن ها را به ستوه آورده، اذیت رساند.

راهب به آن مرد گفت: تو دعا نما- بلکه خداوند به برکت دعای تو قطعه ابری بفرستد که بر سر ما سایه افکند و ما را از اذیت این حرارت نجات دهد.

مرد گفت: من حسنه ای به خود گمان ندارم که به واسطه صدور آن از من، نزد باری تعالی جسارت نموده، چنین دعایی بنمایم.

راهب گفت: من دعا می کنم، تو آمین بگو! سپس آن راهب دعا نموده و آن مرد آمین گفت.

پس لمحہ ای نگذشت که قطعه ابری بر سر آن ها سایه افکند و از حرارت آفتاب و تابش آن خلاص شدند، همین طور می آمدند، تا آن که به دو راه رسیدند که یکی مقصد آن راهب و دیگری مقصد آن مرد بود.

چون از هم جدا شدند و هریک به مقصود خود رفتند، آن قطعه ابر از سر راهب تخلّف نموده، بالای سر آن مرد آمده، بر او سایه افکن شد.

راهب وقتی چنان دید، فریاد نمود: معلوم شد تو از من بهتری و دعا برای تو مستجاب شد نه برای من، پس قصّه خود را بیان کن که از چه عمل به این مقام و مرتبه رسیده ای؟

مرد کیفیت آن زن را برای راهب نقل نمود، راهب گفت: این اثر، از خاصیت ترک آن عمل شنیع است.

موعظه

ای عزیز برادر! الدنیا مزرعه الاخره، امری که در دنیا سایبان شود و از حرارت آفتاب که در آسمان چهارم و پشتش در طرف دنیاست، محافظت نماید، البتّه در آخرت هم که به اندازه یک نی مسافت بالای سر و رویش به سمت محشر است، انسان را از حرارت آن، نگاه می دارد.

## کرامت هشتم

ایضا در کتاب مذکور از سید سند و رکن معتمد، آقا سید علی سبط بحر العلوم مذکور نقل فرموده و ایشان از عالم ربّانی و مؤید آسمانی، مرحوم آخوند ملا زین العابدین سلماسی حکایت نموده اند که فرمود: چون مرض بحر العلوم شدید شد و آن مرضی بود که در آن وفات یافت، فرمود: من بسیار دوست دارم شیخ حسین نجفی که کثرت زهد و عبادت و تقوای او ضرب المثل است، بر جنازه من نماز بخواند. لکن جز عالم ربّانی، آقا میرزا مهدی شهرستانی کسی بر جنازه من نماز نمی خواند، میرزای مذکور صداقتی تأمه با بحر العلوم داشت.

من و کسانی که در خدمت بحر العلوم بودیم، از شنیدن این فرمایش تعجب نمودیم، چون در آن وقت، شهرستانی مذکور در کربلای معلّا بود.

روح بحر العلوم بعد از این فرمایش به زمانی قلیل، به آشیان قدس پرواز نمود.

ما مشغول تجهیز او شدیم، در حالی که از میرزای شهرستانی و ورود ایشان در نجف اشرف اصلاً خبری نبود.

مولای سلماسی مذکور فرماید: من متحیر ماندم، زیرا در مدّت مصاحبت با آن مرحوم، هرگز کلامی غیر محقق و خبری غیر مطابق از ایشان نشنیده بودم و فکر می کردم اخبار آن مرحوم چگونه در این مورد تخلف نمود.

چون او را غسل داده، کفن نمودیم و وارد صحن مقدّسش کردیم که بر او نماز گزارده، طوافش داده، دفن نماییم، مرحوم، شیخ جعفر نجفی و شیخ حسین مذکور هم در تشییع جنازه حاضر بودند؛ ناگاه مردمی که در صحن مطهر ایستاده بودند، کوچه دادند و از دری که روبه سمت مشرق است، سید شهرستانی مذکور - البسه الله من حلل النور - وارد شد و لباس سفر و آثار تعب طریق بر او بود.

چون نزدیک جنازه مرحوم بحر العلوم رسید، نظر به اسباب تقدّمی که در وجود ایشان جمع بود. مشایخ و علما او را برای نماز بر سید مقدّم داشتند.

میرزای شهرستانی مذکور بر آن بزرگوار نماز خوانده، ما هم اقتدا نموده، نماز

خواندیم؛ «مسرور الخاطر من شرح الصدر شاکرا لله تعالی با زاله الریب عن قلوبنا».

بعد از نماز، میرزای مذکور فرمود: من برای نماز ظهر در کربلای معلما در مسجد حاضر شدم، بعد از نماز و ادای آن، به جماعت به سمت منزل می رفتم که در بین راه مکتوبی از یکی از اهل نجف اشرف به من رسید، در آن مکتوب مرقوم بود: مردم از حیات سید بحر العلوم مأیوس شده اند و او مشرف به موت است. من هم باعجله بر قاطر سوار شده، فی الفور از کربلا بیرون آمدم و وقتی وارد نجف شدم که جنازه میان صحن مطهر امیر المؤمنین علیه السلام گذاشته شده بود. (۱)

### کرامت نهم

ایضا در کتاب مذکور از سید معتمد، آقا سید علی سبط مرحوم بحر العلوم، او از والد ماجدش، عالم ارشد و کامل مؤید، آقا سید رضا ولد سید بحر العلوم نقل نموده: در اوقاتی که با والد علامه در مکه معظمه مشرف بودیم، والد برای طلاب مکه معظمه مذاهب اربعه و از هر مذهبی مباحثه می نمود، هرروزه جمعی به جهت استفاضه در محضر مبارکش حاضر می شدند و کار به جایی کشیده بود که غالب اوقات، منزل از اهل خلاف خالی نبود، والد مرحوم دو حجره ترتیب داده بود؛ یکی برای ورود و خروج که آن منزل حاجب و مانعی نداشت و دیگری حجره ای خلوت بود که برای ادای فرایض و اقامه سنن بر وفق مذاهب شیعه قرار داده بود، چرا که در آن مکان شریف، به اشد مراعات، مراعات تقیه می نمود، به نحوی که اهل هر یک از مذاهب اربعه، سید را بر مذهب خود می دانست تا آن که روزی اتفاق افتاد که نماز صبح را در حجره ای که برای عموم مردم ترتیب داده بود، بدون مراعات تقیه، به جای آورد که از جمله گذاشتن مهری از تربت سید الشهداء علیه السلام و سجده نمودن بر آن بود، ما هم از او متابعت نموده، مهر گذاشتیم و نماز صبح را ادا کردیم.

بلافاصله بعد از نماز، جماعتی از ذوذنّب ها داخل حجره شدند و ما را به آن حالت که مهر تربت در سجده گاه خود گذاشته بودیم، دیدند، ما هم از پوشاندن مهرها و برداشتن سر از روی آن ها متمکّن نشدیم. مدّتی نشستیم قضای حاجت آن ها شده و بیرون رفتند، من از کشف سرّ و شیوع امر تشیع ما، با آن که دقیقه ای در مقام تقیّه فروگذار نکرده بودیم، بسیار دلّنگ و آزرده خاطر شدم، بعد معلوم شد در طول مدّت جلوس در آن حجره، گویا خداوند عالم، پرده ای در پیش چشم آن ها قرار داده بود که اصلاً و ابدا مهرها را ندیده بودند ذلّک فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ (۱).

### کرامت دهم

ایضا در کتاب مذکور به سند مسطور از ولد سیّد مرحوم آقای آقا سیّد رضا نقل فرموده: بعد از مدّتی از مجاورت در مکه معظمه، روزی از منزل بیرون آمدم، ناگاه دیدم جماعتی از معتبرین طلبّاب از اهل خلاف، در منزل ایستاده اند، چون چشمشان به من افتاد، همگی دویده، آمدند دست و پای مرا بوسیده و نهایت توقیر و احترام نسبت به من به جای آوردند، به نحوی که مثل آن توقیر از آن ها برای امثال من معهود نبود.

من از آن کیفیت تعجّب کرده، از سبب آن استفسار نمودم.

گفتند: ما درباره والد معظّم شما گمان بد برده بودیم و او را در مذهب تسنّن متّهم می دانستیم، به هر قسم از امتحانات که ممکن بود، او را امتحان نمودیم، حالش بر ما معلوم نشد، تا آن که رأی ما بر این تعلّق گرفت که در موارد خفیّه او را به سنن جعفریّه امتحان کنیم، می دانستیم که آن عالم جلیل، آداب مأثوره در مذهب خود را خصوصاً در خلوات و اوقات صلوات ترک نمی نماید، لذا دیوار همسایه که مقابل شباک حجره والد شما بود، سوراخ نموده، در شب گذشته که شب جمعه بود، قرائت او را استماع نمودیم و با خود گفتیم اگر او مذهب جعفری دارد، همانا در این شب قرائت سوره

جمعه را در نماز مغرب و عشاء خود ترک نمی کند.

چون گوش فرا دادیم، شنیدیم سوره ای غیر از سوره جمعه در آن نمازها قرائت نمود. پس دانستیم در غفلت و جهالت بوده ایم و آن بزرگوار از اهل سنت و جماعت است. آن گاه خداوند را حمد نمودیم بر این که او، هم مذهب ماست و از سوء ظنی که نسبت به او برده بودیم، استغفار نمودیم.

آقای آقا سید رضا می فرماید: من خدمت آقای والد مشرف شده، کیفیت را به عرض او رساندم.

فرمود: سبحان الله؛ اکنون سرّ حالت که شب گذشته در نماز بر من روی داد، برایم معلوم شد، زیرا که هنگامی از قرائت حمد فارغ شدم، عزم را جزم نمودم تا سوره جمعه را قرائت کنم، پس در قلبم القا شد این سوره را نخوانم و سوره دیگری قرائت کنم، گمان کردم این القا از جانب شیطان است، پس دوباره بر خواندن سوره جمعه عزم نمودم، چون خواستم شروع به خواندن نمایم، باز برایم تردید حاصل شد به نحوی که گمان کردم اگر آن سوره را بخوانم، نمازم صحیح نیست، چون در خواندن آن بسیار متردد و متزلزل بودم، لذا از خواندن سوره جمعه منصرف شده، سوره دیگری خواندم، الحال معلوم شد آن تردید از جانب رحمان بوده نه از وساوس شیطان.

کرامت یازدهم

ایضا در کتاب مذکور از سید معتمد، آقا سید محمد هندی، او از ثقه ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی - که به مقدمات و علم قرائت و بعض از قواعد علم جفر عالم بود و دارای ملکه اجتهاد مطلق هم بود، لکن به واسطه عدم تهیه اسباب و مبتلا به کثرت عیال و تحصیل معاش آن ها، استخراج و استنباط احکام را متارکه کرده بود - و او از عالم عادل متقی، جناب آقا شیخ تقی ملا کتاب، که از جمله تلامذه مرحوم سید بحر العلوم بود، نقل نموده: مرحوم بحر العلوم کنیزی داشت که مباشر خدمات آن مرحوم بود.

روزی آن کنیز مفقود شد و سید، اشخاصی را در طلب و تجسس او فرستاد، او را



نیافتند، آن مرحوم در آن روز بسیار مغموم بود، من عصر آن روز خدمتش مشرف شدم و او را مهموم یافتم، ناگاه دیدم صورت آن مرحوم برافروخته شد و فرمود: کنیز را پیدا کرده، همراه می آورند و الان در فلان سباط هستند و به من فرمود: آن ها را استقبال نما! چون بیرون آمدم، کنیز و پیداکنندگان او را در همان سباط که سید خبر داده بود، دیدم. پیش از ورود آن ها، خدمت سید مشرف شده، عرض کردم: جناب، شما از کجا دانستید کنیز را پیدا نموده اند؟

آن بزرگوار دست بر ریش مبارک خود گرفته، فرمود: «اتستکثر علی هذه الشَّیبه هذه الجزئیة»؛ آیا دانستن این امر جزئی، بر این ریش و صاحب آن زیاد است؛ یعنی فهمیدن این گونه امور، مطلبی نیست.

### کرامت دوازدهم

ایضا در کتاب مذکور به سند مسطور روایت نموده: وقتی سید مرحوم به کربلا مشرف می شد و همراه با او جمعی کثیر از علما از بطانه و خواص او بودند که از جمله آن ها جناب آقا شیخ تقی ملا کتاب مرقوم بود که میان قافله سید و اتباع او بودند، مردی بود که به زنی و لباس اهل عراق نبود و همیشه از قافله کناره می گرفت.

سید مرحوم به او اشاره نموده، نزدیک آمد. آن مرحوم احوال بسیاری از مردها و زن ها و اطفال، را از او پرسید قریب به چهل نفر را احوال پرسى کرد و آن مرد همه را به نحو استبشار و فرحناکی جواب می داد.

از سید مرحوم سؤال نمودیم: این مرد اهل کدام دیار است؟

فرمود: اهل یمن است.

عرض کردیم: شما کی به یمن تشریف برده اید که این جماعت را که از اهالی آن جاست، می شناسید.

فرمود: سبحان الله، اگر از وجب وجب زمین از من سؤال نمایی، هر آینه تو را به آن خبر می دهم.

## [الهامات سید بحر العلوم]

## الهام الهی

در قصص العلماء (۱) که مرحوم بحر العلوم، مدّت دو سال در مکه معظمه مجاور بود، در آن جا تقیّه و برای عامّه امامت می نمود، شب ها مدرّسین، میان مسجد الحرام فانوس می گذاشتند و تا چهار ساعت تدریس می کردند، آن بزرگوار مادامی که آن جا بود، کتب عامّه را برایشان تدریس می کرد و تا هفت ساعت درس می گفت.

مذهب عامّه آن است که در جواب سلام، تخالف صیغه سلام و جواب را شرط می دانند؛ یعنی اگر بگوید؛ سلام علیک، در جواب لازم است بگوید؛ و علیک السّلام و نمی تواند بگوید؛ سلام علیک، لکن در مذهب امامیه هردو وجه جایز است. روزی یکی از عامّه بر سید وارد شد و گفت: سلام علیک. سید از مذهب عامّه غفلت نموده، فرمود: سلام علیک، بلافاصله ملتفت مذهب ایشان شد و با این که تقیّه می نمود، گفت:

تسالمنا؛ یعنی بر یکدیگر سلام کردیم؛ تو بر من سلام کردی و من بر تو سلام کردم، آن شخص گفت: علیک السلام، سید هم گفت: علیک السلام.

## الهام آخر

ایضا در کتاب مذکور است: چون در بعضی از مقامات در نزد عامّه اسم علی بردن، محلّ اتهام به تشیع است، روزی یکی از عامّه به مجلس آن جناب وارد شده، آن بزرگوار از روی تواضع از مجلس خود برخاست و از روی غفلت گفت: یا علی و زود ملتفت شد خبط کرده، بلافاصله گفت: یا عظیم! یعنی مقصود من اسم خدا بود، نه اسم امیر المؤمنین علی علیه السّلام.

### حکایه للسید العلّامه فیها هدایه لعالم من العلّامه

ایضا در کتاب مذکور (۱) است: از حکایات غریب، این که در مکه، امام جمعه ای از همد مردم و اشهر بود، روزهای جمعه می آمده، نماز جمعه را اقامه می کرد و می رفت، میان راه با احدی تکلم نمی کرد، به جای دیگر هم نمی رفت و از مسلمین و مشاهیر علمای آن بلد بود.

روزی بحر العلوم به مسجد رفته، عقب او نماز گزارد، سپس همراه او به خانه اش رفته، دید کتابخانه ای دارد که مملوّ از کتب علمیّه است. سید از او پرسید: در کتابخانه شما چه کتاب هایی است؟

گفت: وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلْمِذُ الْأَعْيُنِ (۲)؛ هرچه نفس به آن اشتها دارد و چشم از آن لذّت می برد، در این جاست و مقصودش آن بود که همه کتاب ها در کتابخانه من است.

بحر العلوم در مقام نقض همین سخن برآمده، چند کتاب از کتب عامّه را اسم برده، گفت: این ها در کتابخانه شما موجود است؟

آن شخص گفت: این کتب این جا نیست.

بحر العلوم فرمود: ابو حنیفه کتابی در رجال تألیف کرده، آیا آن کتاب این جا وجود دارد؟

آن شخص گفت: آن را ندارم، لکن آن کتاب به نظرم رسیده، آن را دیده ام.

بحر العلوم فرمود: در آن کتاب در وصف جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام گفته: من نزد او تَلَمَّذَ می نمودم و هرروز مسقطات او نسبت به من هفتاد مسأله بود. سپس بحر العلوم خود در مقام تعجب برآمد که جعفر بن محمد علیه السّلام چه قدر علم داشته که عالم متبحری مثل ابو حنیفه که وحید اعصار بود، روزی هفتاد مسأله از او اخذ می نمود و جعفر بن محمد علیه السّلام تلامذه بسیاری داشت که اکثرا فاضل و عالم بودند و در

۱- قصص العلماء، ص ۲۱۳.

۲- سوره زخرف، آیه ۷۱.

خدمت او استفاده و تَلَمُّذ می نمودند، مسقطات جعفر بن محمد علیه السَّلام به هریک از آن ها چه قدر بوده؟ و مثبتات او که به کسی تعلیم نمی کرد و خود می دانست و لا غیر چقدر بوده؟ جعفر بن محمد علیه السَّلام چگونه است که مانند ابو حنیفه این قدر او را توصیف و تعظیم نموده.

امام جمعه استماع می کرد و ساکت بود، سپس بحر العلوم از جای خود برخاست که به خانه اش معاودت نماید، امام جمعه نیز با سید برخاست و آن جناب را تا به در خانه او مشایعت کرد.

بحر العلوم به او تکلیف کرد که شما به اندرون خانه ما نزول فرموده، زمانی استراحت نمایید.

امام جمعه گفت: نمی نشینم، مقصود آن بود که محلّ خانه تو را بدانم.

پس از مراجعت تقریباً یک سال از آن تاریخ گذشت، روزی امام جمعه سید را نزد خود احضار نمود، سید به منزل امام جمعه تشریف فرما شده، دید، امام جمعه در فراش افتاده و محتضر است. او منزل خود را خلوت کرده، به سید عرضه کرد: از روزی که از جعفر بن محمد علیه السَّلام توصیف نمودی، شیعه شده ام، لکن تقیه می نمودم و کسی از احوال من اطلاع ندارد، اکنون که روز آخر من است، تو را وصیّ خود ساختم، مرا به مذهب شیعه تغسیل و تکفین و نماز و تدفین کن. این بگفت و روحش به آشیان قدس پرواز نمود، سید بحر العلوم او را غسل داده، بر وفق مذهب شیعه کفن و نماز و تدفین داد.

### کشف لبعض الأخبار مؤید واقع فی زمان حیه السید

عَلَّامه نوری - نور الله تربته - در کتاب دار السَّلام از عالم عادل متقی، مرحوم آقا شیخ تقی ملا کتاب نقل نموده، گفت: روزی در مجلس درس سید بحر العلوم بودیم، ناگاه مردی از اهل عجم وارد مجلس شده، به سید عرضه داشت: امری غریب مشاهده نموده ام، مرا اذن بفرما آن را برای جناب شما نقل نمایم.

سید مرحوم مباحثه را قطع نموده، فرمود: بگو!

آن مرد عرض کرد: ما جماعتی زوّار هستیم که از بلد خود به قصد زیارت عتبات عالیات بیرون آمده ایم، میان ما چند نفر پیاده بود و میان پیادگان، مردی صالح بود که بر ادای نماز شب مواظبت داشت و به اشتیاق تمام محض درک زیارت تمام راه را پیاده می آمد و من در راه عمدا نزدیک او سیر می نمودم و راه می رفتم.

چون از کربلا به قصد زیارت نجف اشرف بیرون آمده به خوان شور رسیدیم، آن مرد صحیح و سالم بود، میان کاروانسرا روی خود را به سمت نجف اشرف نموده، عرض کرد: یا امیر المؤمنین! من جز به قصد رسیدن به تربت مبارک شما و تبرک جستن به ضریح و زیارت شما به این سفر نیامده ام و الآن معذرت خواهان روبه سوی دار بقا می نمایم و موت میان من و اراده ام حایل شد.

سپس پاهای خود را به جانب قبله کشیده، چشم های خود را به هم گذاشته، جان به جان آفرین تسلیم کرد. ما جنازه او را همراه آورده، میان ایوان، بیرون دروازه نجف اشرف که نزدیک دربان دروازه است گذاشته و وارد شهر شدیم که بعد از تعیین منزل و گذاشتن اسباب های خود در آن جا، مراجعت نموده، او را کفن و دفن کنیم.

من به رفقا زیاد اصرار کردم که برای امور تجهیز و تدفین او عجله نمایند.

چون هرکدام منزلی مناسب حال خود گرفتیم و اسباب های خود را در آن جا گذاشتیم، من پیش تر و جلوتر از رفقا سدر و کافور و کفن گرفته، به سمت دروازه آمدم، دیدم آن جنازه در ایوان نیست.

از دربان سؤال نمودم جنازه چه شد؟

گفت: رفقای تو او را به غسل خانه بردند.

به تعجیل به غسل خانه آمدم، دیدم جمعی غیر از رفقای من مشغول غسل دادن جنازه هستند و سدر و کافور و کفن هم همراه خود دارند.

بعد از فراغ از غسل، او را کفن نمودند و بر او نماز گزاردند، من هم میان صف آن ها ایستاده، بر آن جنازه نماز خواندم.

چون تکبیر پنجم را گفتیم، نگاه کردم، آن جنازه و احدی از مباشرین امور او را ندیدم و تابه حال هم ندانستم چه شدند و کجا رفتند.

مرحوم سید بحر العلوم بعد از شنیدن این واقعه فرمود: این قسم از امور بسیار واقع شده، بسیار هم واقع می شود و الان هم بسا می شود که واقع گردد.

### ختم کلام فیه ذکر منام

در قصص العلماء (۱) از مؤید آسمانی و عالم ربّانی، صاحب نفس قدسی، آقاخوند ملاّ زین العابدین سلماسی نقل نموده: وقتی میرزای قمی رحمه الله به زیارت ائمه عراق علیه السلام مشرف شد، بعد از زیارت و تشرّفش، خدمت بحر العلوم عرضه داشت: یکی از خفایای اسرار را برایم نقل فرما تا از آن ملتذّ شوم.

سید در مقام اخفا و انکار برآمد که من اسراری ندارم.

میرزا اصرار بسیار کرد.

بحر العلوم فرمود: در ایام گذشته، در عالم واقعه در خواب دیدم خدمت صدّیقه کبرا حضرت فاطمه علیها السلام مشرف شدم. جدّه بزرگوارم کاسه ای آش به من خورانید که هرگز آشی بدان صفت نخورده بودم، بسیار لذیذ بود و هرگز ندیده بودم، تا آن که بعد از مدّتی به زیارت خراسان مشرف شدم، در نیشابور میزبان آش آورد، به نظرم همان آشی آمد که در خواب خورده بودم و به آن شباهت داشت. از میزبان پرسیدم: نام این آش چیست؟

گفت: در این بلد به آن، آش فاطمه می گویند. مجملاّ پس از خوردن آش در خواب، جدّه ام فاطمه به من فرمود: آیا می خواهی به زیارت جدّت مشرف شوی؟

عرض کردم: بلی، نهایت آمالم همین است. صدّیقه کبرا مرا برداشته، داخل خانه ای شد، من بر در خانه ایستادم، دیدم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله در صدر خانه و امیر المؤمنین علیه السلام دم در نشسته است. من سلام کردم، حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود:

بنشین! با خود خیال کردم هر جا بنشینم بالاتر از مکان امیر المؤمنین علیه السلام می شود؛ زیرا آن جناب دم در نشسته است.

به خیالم رسید باید کنج خانه نشست، برای این که اگر از صدر مجلس، خطی مستوی تا دم در و خط دیگر از صدر تا کنج خانه بکشند، خطی که به کنج می رود بلندتر از آن خطی است که به دم در می رود، پس دم در بالاتر از کنج خواهد بود، لذا جایی که امیر المؤمنین علیه السلام نشسته، بالاتر و نزدیک تر به پیغمبر صلی الله علیه و اله و خطی که به کنج رفته به پیغمبر پست تر و دورتر است.

رسول خدا صلی الله علیه و اله چون چنان دید، تبسم فرمود و گفت: ای فرزند! خیال تو صواب بود. پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله چند سؤال کردم و جواب شنیدم.

مرحوم میرزای قمی رحمه الله پرسید: آن سؤال و جواب چه بود؟

بحر العلوم فرمود: آن ها را ابراز و اظهار نخواهم کرد و هر چه میرزای قمی رحمه الله در ابراز اصرار نمود، آن جناب به اخفا و انکار افزود. رحمه الله علیهما و علی مشایخنا الماضین و وفقنا لأقتفاء آثار علمائنا الغابین و الإقتدا بأعمال سلفنا الصالحین بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین.

### [سید باقر قزوینی] ۱۲ یاقوته

در این باب است که سید سند و رکن معتمد، فخر الاوائل و الاواخر، آقای آقا سید باقر قزوینی، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

علامه نوری در نجم الثاقب (۱) از سید سند و خبر معتمد، آقای آقا سید محمد هندی، او از جناب بحر الزاخر آقا شیخ باقر و او از سید جلیل آقا سید جعفر، پسر آقای آقا سید باقر مذکور، نقل نموده، گفت: با والد به مسجد سهله می رفتم، چون نزدیک مسجد رسیدم، به او گفتم: از مردم می شنوم هر کس چهل شب چهارشنبه به مسجد

سهله بیاید، لا بد مهدی علیه السّلام را می بیند، ولی می بینم اصلی ندارد.

پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد، چون تو ندیدی؟ آیا هرچه تو ندیدی، اصل ندارد؟ بسیار مرا عتاب کرد، طوری که از گفته خویش پشیمان شدم.

داخل مسجد شدیم، مسجد از مردم خالی بود.

چون در وسط ایستاد که دو رکعت برای استجاره نماز کند، شخصی از طرف مقام حجّت علیه السّلام متوجّه او شد و به والد مرور نمود.

بر او سلام کرد و با او مصافحه (۱) نمود.

سپس سید والد به من ملتفت شد و گفت: این کیست؟

گفتم: آیا او مهدی علیه السّلام است؟

فرمود: پس کیست؟

من در طلب آن جناب دویدم و در مسجد و در خارج آن، احدی را ندیدم.

این ناچیز گوید: آقای آقا سید باقر مذکور، دفعه دیگر حضور باهر النور امام عصر- عجل الله فرجه- شرفیاب شده و آن بزرگوار را در حین تشرف نشناخته، ما کیفیت آن را در یاقوته نوزدهم از عبقریه ششم، با تذیل آن حکایت به ذکر بعضی از کرامات آن سید بزرگوار عالی مقدار ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

### [شیخ ابراهیم قطیفی] ۱۳ یاقوته

در این باب است که عالم محقق خیر شیخ ابراهیم قطیفی، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرف آن بزرگوار را می شناسد.

عالم جلیل و محدّث نبیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤه که ضمن احوال شیخ ابراهیم مذکور- البسه الله حله النور- در اجازه دو برادرزاده خود نوشته نقل کرده:

حجّت- عجل الله تعالی فرجه- در صورت مردی که شیخ ابراهیم او را می شناخت بر



او داخل شد و سؤال نمود: یا شیخ کدام آیه از آیات قرآن در مواعظ اعظم است؟

شیخ عرض کرد: آیه إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَمْ مَن يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَم مَن يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱).

فرمود: ای شیخ! راست گفتی. آن گاه از نزد او بیرون رفت. سپس شیخ از اهل بیت خود سؤال کرد فلانی یعنی امام عصر بیرون رفت.

گفتند: ما ندیدیم کسی را که داخل یا خارج شده باشد.

[شیخ مرتضی انصاری] ۱۴ یاقوته

اشاره

در این باب است که استادنا الاعظم و شیخنا الأفخم و سنادنا الاکرم المسغرق فی بحار رحمه الله الملك الباری الشیخ مرتضی بن محمد امین الانصاری حضرت را در غیبت کبرا می بیند و هنگام تشرف آن بزرگوار را می شناسد.

معاصر عراقی در دار السلام بعد از آن که شیخ مذکور را به اوصاف منقوله موصوف و به عطوفت مذکوره از ساحت قدس باری تعالی معطوف نموده، گفته: اجمال این واقعه آن است که برادر اعز ایمانی و معاصر فاضل کامل ربّانی، آقا میرزا حسن آشتیانی- زید توفیقه- که از جمله افاضل تلامذه شیخ استاد است نقل کرد: زمانی با جماعتی از طلباب در خدمت شیخ استاد، به حرم محترم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شدیم، اتفاقاً در اثنای عبور، بعد از دخول صحن مطهر، شخصی بر شیخ استاد سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد، یکی از همراهان برای تعریف آن شخص به شیخ عرض کرد: این شخص فلان نام دارد، در جفر یا رمل ماهر است و ضمیر هم می گوید.

شیخ استاد چون این شنید، متبسم گردید و به جهت امتحان شخص متبحر فرمود:

من ضمیری اخذ کردم، اگر ضمیر می دانی، مرا خبر بده که در خاطر چه چیز گرفتم.

آن شخص بعد از تأمل عرض کرد: تو در ضمیر خود گرفته ای آیا حضرت صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه - را دیده ام یا نه.

شیخ چون این شنید، حالت متعجب در او ظاهر گردید، اگرچه صریح، تصدیق نفرمود.

آن شخص عرض کرد: ضمیر شیخ این نبود که گفتم؟

شیخ ساکت شده، جواب نفرمود.

آن شخص در استعلام و استظهار ابرام و اصرار نمود.

شیخ در مقام اقرار فرمود: خوب بگو ببینم دیده ام یا نه.

عرض کرد: آری، دو دفعه خدمت آن حضرت شرفیاب شده ای؛ یک دفعه در سرداب مطهر و یک دفعه در جای دیگر.

شیخ چون این کلام را از وی شنید، مانند کسی که نخواهد امر بیش از آن ظاهر گردد، روانه گردید.

مؤلف کتاب دار السلام بعد از ذکر این واقعه فرموده: مقامات و کراماتی که در حقّ این بزرگوار؛ یعنی شیخ استاد قدّس سرّه دیده و شنیده شده؛ چنان که در خاتمه کتاب در فصل منامات و کرامات ان شاء الله به بعضی آن ها اشاره خواهد شد؛ باعث قطع بر این که آن بزرگوار واجد این مقام و فایز این اکرام گردیده، می شود؛ اگر نگوییم در بسیاری از امور مهم عملش از رأی منیر و اذن خاصّ آن حضرت صادر بوده است.

**[کرامات شیخ مرتضی انصاری]**

**اشاره**

عنايات الباری فی کرامات شیخ مرتضی الانصاری بدان برای شیخ مرحوم مذکور - البسه الله فی الجنة لباس النور - کراماتی در افواه و السنه مشهور و در زبر و دفاتر موثقین از تلامذه او مزبور است، از جمله در این مقام تلذیذا للانام به ذکر چند کرامت از آن ها اکتفا می نماید.

## کرامت اول

معاصر مزبور در کتاب مذکور از شیخ جلیل و عالم نبیل، شیخ طه، دخترزاده شیخ حسین نجفی، معروف به ابن النجف که در نجف اشرف بعد از وفات خالوی خود، شیخ جواد بن شیخ حسین مذکور، امام جماعت مسجد هندی است و او از شخصی از همسایگان خود که در محله حویش از محلّات نجف اشرف ساکن است، نقل نموده که گفت: روزی شخصی از رفقا و آشنایان نزد من آمد و گفت: چندی است امر معاش بر من سخت گشته و فایده درستی به دست نیامده، اگر تو مرا همراهی کنی، در این باب فکری کرده، تدبیری به خاطرم رسیده است.

گفتم: آن چه چیز است؟ بگو اگر مصلحت در آن باشد با تو همراه شوم.

گفت: امشب به خانه شیخ مرتضی برویم و هر چه بیاویم، بیاوریم، زیرا در این اوقات پول بسیاری نزد او آورده اند.

العقبري الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص ۳۰۳

ن این سخن شنیدم، انکار کردم و او را از آن عمل منع نمودم. ممتنع نشد و اصرار خود را بر انکار من افزود، بالاخره قرار شد با یکدیگر برویم، من در حیاط خارج توقّف کنم، او به داخل رود و آن چه خواهد، بردارد و بیاورد و با یکدیگر خارج شویم، طوری که من دخلی در مباشرت نداشته باشم.

پس با یکدیگر تقسیم نماییم.

بعد از گذشتن پاسی از شب که چشمها عادتاً در خواب بودند، روانه شده، به تدبیری وارد دالان بیرونی خانه شدیم، در دالان ماندیم، رفیق من داخل اندرون گردید و پس از زمانی پریشان حال و مضطرب برگشت و چنان دو دست خود را دندان می گرفت که نزدیک بود خون از آن ها جاری شود.

پرسیدم: چه شده؟

گفت: همانا امر عجیبی مشاهده کردم که اگر خود مشاهده نکنی، مرا تصدیق نمایی.

گفتم: آن چه بود؟

گفت: چون داخل حیاط خارج گردیدم و از پله بام بالا رفتم که خود را از سطح بام خارج، به سطح بام داخل انداخته، از آن جا پایین روم و غرض خود را حاصل کنم، عکس و سایه شاخصی دیدم که از بام اندرون بر مهتابی پشت بام بیرونی افتاده بود، لذا سرم را بالا کردم بینم خود شاخص بر بام اندرون چیست؟ ناگاه شیری مهیب دیدم که بر لب بام اندرون ایستاده، سر خود را به سمت پایین کشیده و انتظار دارد چون برآیم، مرا به چنگال خود برباید، هرچه نزدیک تر می رفتم، شدت و غضبش زیادتر می شد.

هرچه تأمل کردم در خصوص آن تدبیری کنم، علاج ندیدم، به ناچار برگشتم.

راوی گوید: چون این سخن از او شنیدم، با خود گفتم که شیر دلیر این وقت شب در میان ولایت، در بام بلند اندرون از کجا آمده؟ شاید این مرد از کار خود نادم شده، عذرجویی می کند یا خوف بر او غالب گشته و قوه واهمه این صورت را در نظرش آورده است.

به او گفتم: شاید توهم بوده و صورت شیر را تجسم کرده باشی؟

گفت: گفتم که تا خود نبینی باور نمی کنی، آن جا ایستاده، بیا و خود مشاهده کن!

او روانه شد، من به دنبال او رفتم تا آن که بر بام اطاق بیرون برآمدیم. چون به بام اندرون که به بام بیرون، متصل و بر آن مسلط بود، نظر انداختم، شیری مهیب بر لب بام دیدم که از مهابت آن بدنم لرزید، گویا برای دفع ما آن جا ایستاده بود، چون ما را دید، غرّش نمود و بر بام بیرون مشرف گردید، اگر نزدیک تر می رفتیم از غایت خشم بر ما، خود را از بام بلند داخل، بر پشت بام خارج می انداخت. چون این امر عجیب را دیدیم، آن را از کرامات آن مرد بزرگ دانستیم و تائب و نادم برگشتیم.

## کرامت دوم

ایضا در کتاب مذکور است: فاضل مدقق و عالم محقق، حاجی میرزا حبیب الله رشتی - سلمه الله - که از اکابر تلامذه شیخ مرحوم است و امروز مصلی و منبر تدریس شیخ در نجف اشرف، مفوض به آن بزرگوار است. نقل نموده از پسر مرحوم حاجی

سید علی شوشتری که از اولاد سید نعمه الله جزایری، از مجاورین نجف اشرف، و در ورع و زهد و تقوا، سلمان عصر و مقدار دهر خود بود، با شیخ مرحوم کمال معاشرت و آمیزش داشت، او بر جنازه شیخ مرحوم، نماز اقامه کرد و بعد از وفات شیخ، تقریباً تا یک سال که زنده بود، امور خلق راجع به او بود، بر اعتکاف مسجد کوفه و سهله بسیار مواظبت می نمود و مردم در حق او چنان گمان می کردند که او خدمت امام عصر - عجل الله فرجه - شرفیاب می شود و به کرامات معروف بود.

بالجمله میرزای مذکور از پسر این سید روایت کرده، که می گفت: در عشره هفتم از مائه ثالثه بعد از هزار هجری، وبایی در نجف واقع گردید، در اواسط شب، ناخوشی وبا، بر سید مذکور عارض شد و چون حال او را بسیار پریشان دیدیم و ضعف پیری و عبادت هم در او زیاده بر آن بود، از خوف آن که مبدا تا صبح نماند و شیخ از عدم اعلام مؤاخذه نماید، فانوس را برای اعلام شیخ روشن کردیم.

چون سید ملتفت شد، فرمود: چه خیال دارید؟

عرض کردیم: اراده داریم شیخ را باخبر کنیم.

گفت: نیازی به آن نیست، شیخ حالا تشریف می آورد، چراغ را خاموش کنید و بنشینید.

چون فانوس را خاموش کرده، نشستیم. لمحہ ای نگذشته که آواز حلقه در بلند شد.

سید فرمود: شیخ است، در را بگشایید.

چون در را گشودیم، شیخ را با ملا رحمة الله و ملازمش پشت در دیدیم.

شیخ فرمود: حاج سید علی چگونه است؟

عرض کردیم: حالا که مبتلا شده، ان شاء الله خدا رحم کند.

فرمود: ان شاء الله باکی نیست و داخل شد. چون سید را مشو و مضطرب دید، فرمود: مضطرب مشو! ان شاء الله خوب می شوی.

سید عرض کرد: از کجا می گویی؟ فرمود: من از خدا خواسته ام که تو بعد از من زنده بمانی و بر جنازه من نماز بخوانی.

عرض کرد: چرا این را خواستی؟

فرمود: حالا که شده، پس نشست، قدری سؤال و جواب و مطایبه کردند و شیخ برخاست و رفت، فردای آن روز، شیخ بعد از درس، در منبر فرمود: می گویند حاجی سید علی ناخوش است، هر کس از که می خواهد طلباً به عیادت او می رود، همراه من بیاید. سپس از منبر پایین آمد و با جمعی از طلباً به خانه سید رفت.

معاصر مزبور فرموده: حقیر هم در آن مجلس بودم و این سخن را هم از شیخ شنیدم، لکن کاری لازم، مانع از همراهی با ایشان شد.

بالجمله راوی گوید: چون وارد گردید مانند کسی که خبر ندارد، پرسش حال فرمود. خواستم که عرض کنم شیخنا! شما که دیشب خود تشریف آوردید و دیدید.

ناگاه دیدم سید انگشت به دندان گزید و اشاره کرد. دانستم بر ابراز آن رضا ندارد، سکوت کردم، بعد، سید عافیت یافت و بر جنازه شیخ نماز کرد، اعلی الله مقامهما.

### گرامت سوم

بعضی از ثقات علمای مجاورین کربلا و غیره نقل نموده اند و در پشت کتاب صلوه محقق انصاری به باسمه ثبت شده، از جانب شیخ عبد الرحیم تستری که از تلامذه مرحوم شیخ مرتضی انصاری مزبور بوده که گفت: در حرم مطهر سید الشهدا علیه السّلام بودم که مرد و زنی از اعراب بادیه، وارد حرم مطهر شدند و با خود طفلی داشتند که مفلوج بود، به آن حضرت توسّل جستنه، زیارت نموده، بیرون رفتند.

من بعد از زیارت و نماز به حرم حضرت ابو الفضل علیه السّلام مشرف شدم، دیدم آن مرد و زن طفل علیل خود را آن جا آورده، می گویند: دخیلک یابن امیر المؤمنین، و به پشت ضریح مقدّس رفتند، لکن طفل را روبه روی ضریح مقدّس حضرت عباس گذاشتند و قادر بر حرکت نبود.

در نماز بودم که شفا یافته، حرکت کرد و به اطراف نگاه کرد، پدر و مادر خود را ندید، از حرم بیرون رفت، بعد والدین اش، به او ملحق شدند بدون آن که آن را امر

عجیبی شمارند.

من چون حاجتی داشتم که همیشه در مشاهد مشرفه عرض می کردم و اجابت نمی دیدم؛ در این هنگام حوصله تنگی کرده، به مقام جسارت برآمده، عرض کردم:

یا ابا الفضل! تا زمانی که اعراب بادیه، نزد شما عزیزتر و بیشتر از ما طلب علم دینی حرمت دارند، دیگر من خدمت شما نمی مانم و به اعراب ملحق می شوم. باز به خود آمده، ملتفت شدم که اعراب از ضعف ایمانشان است که دعایشان زود اجابت می شود و عذرخواهی کردم.

پس از مراجعت به نجف اشرف، هنگام ورود من، خادم مرحوم آقا شیخ مرتضی مرا ملاقات کرد و گفت: اجب استادک!

چون به خدمت ایشان رسیدم، فرمود: دو حاجت داری؛ یکی آن که در قرب صحن مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منزلی خریداری نمایی و دوم به مکه مشرف شوی، وجهی به من عطا فرمود که در آن صرف کنم و فرمود: تا من هستم به کسی اظهار مکن!

من ابتدا از آن وجه، فروض خود را ادا کردم و ما بقی آن را صرف خرید و سفر حج نمودم، این است آن چه بعضی از علمای موثق نقل نموده اند و مکرر در کربلا از خود آن شیخ شنیده اند.

### کرامت چهارم

واقعۀ ای است که شیخ جلیل و ثقه نبیل، شیخ محمد حسین کاظمی نجفی که الآن در نجف اشرف، قدوه فقهای عروب و صاحب حوزه درس و امام جماعت است آن را حکایت کرد و آن این است که گفت: اوایل وفات شیخ محمد حسن، صاحب کتاب جواهر و انتقال ریاست عامه به شیخ جلیل، شیخ مرتضی بود که من بعد از نماز عشا داخل حرم می شدم، پشت به در و رو به ضریح مطهر، تکیه به دیوار برای زیارت می ایستادم و وقوف را طول می دادم، غالباً دخول و خروج شب شیخ، با وقوف من مقارن می شد.

اتفاقاً يك شب جناب شيخ در حال وقوف، به من برخورد و آهسته، كيسه پولی در دست من گذاشت و بر وجه نجوا فرمود: نصف این را خودت خرج كن و نصف دیگر را بین شاگردان تقسیم كن! این سخن را فرمود و رفت، من هم بعد از آن به خانه رفتم، مقدار آن را معلوم کرده، دیدم تمام آن با دینی که در آن اوقات داشتم، مطابق بود.

با خود خیال کردم تمام آن را به مصارف دین معجل خود رسانم و بعد مقدار نصف آن را به تدریج برای شاگردان کارسازی کنم. این خیال را کردم، لکن تا شب آینده، کاری نکردم و این خیال را به کسی نگفتم.

تا آن که بعد از نماز عشا باز داخل حرم شده، در مکان سابق ایستاده بودم؛ شيخ مذکور به طریق عبور برخورد، سر خود را نزدیک گوش من آورد و فرمود: نه شیخنا، شما از این مال، قسمت شاگردها را بدهید، من باز به خود شما می دهم. این را فرمود و رفت. من دانستم از ضمیر من اطلاع یافته، از آن اراده برگشتم، مقام و جلالت آن شيخ بزرگوار را فهمیدم.

### کرامت پنجم

امری است که وقوع آن در زمان حیات خود شيخ مذکور، معروف و مشهور گردید و به درجه ظهور و بهور رسید و آن این است که در یکی از سنوات عشره سابعه از مائه ثالثه بعد از هزار هجری، شيخ مذکور برای بعض زیارات مخصوصه- گویا زیارت عرفه بود- به کربلا- رفت، حقیر آن وقت به کربلا- رفتم، چون شيخ مراجعت کردند، اشتها ییافت که واقعه تازه ای وقوع یافته. در مقام تحقیق برآمدم، جمعی از طلباب ذکر کردند: شخصی عرب از اهل سماوات که قریه ای در کنار فرات، بین بصره و کوفه است به کربلا آمده بود، در میان حرم مطهر خدمت جناب شيخ رسید و بعد از سلام و بوسیدن دست او عرض کرد: بالله عليك انت الشيخ مرتضى؛ تو را به خدا قسم! شيخ مرتضى تویی؟

شيخ فرمود: آری.



عرض کرد: عَلَمَنِي عَقَائِدَ الشَّيْعَةِ؛ اعتقادات شیعه را به من تعلیم ده!

شیخ فرمود: تو کیستی، اهل کجا هستی و چه باعث شده که خواهان اعتقادات شیعه ای و آن را از من می طلبی؟

عرض کرد: من اهل سماوات هستم، خواهری دارم که در یکی از قبایل عرب که سه منزل دورتر از سماوات است، ساکن می باشد؛ من به دیدن خواهرم رفته بودم، چون برگشتم، در اثنای راه به شیری عظیم و مهیب مبتلا شدم که به من برخورد، از مهابت آن، اسب من از رفتار بماند و راه علاج و تدبیر من بسته شد و به غیر از توسل به بزرگان دین تدبیری نماند، پس به ابو بکر متوسل شده، «یا صدیق» گفتم، اثری ندیدم، دست به دامن عمر شده، «یا فاروق» گفتم، ثمری نچیدم، سپس به عثمان چسبیده، یا «ذالنورین» گفتم و جوابی نشنیدم، آن گاه به علی بن ابی طالب علیه السلام دخیل شده، گفتم: «یا اخ الرسول و زوج البتول یا أبا السَّبطين ادرکنی و لا تهلکنی».

ناگاه سواری نقاب دار نزد خود حاضر دیدم، چون شیر، سوار را دید، سر خود را به پای اسب او مالید و رفت، آن سوار در جلوی من روانه گشت و من هم عقب او روانه شدم، اسب او آرام می رفت و اسب من می دوید، ولی باز به آن نمی رسید، تا آن که آن سوار به سوی من متوجه شد و گفت: دیگر از شیر ضرری به تو نخواهد رسید و راه هم همین است که می روی، برو فی امان الله.

گفتم: فدایت شوم! بفرما تو خود کیستی که مرا از این ورطه رهانیدی؟

فرمود: همانم که او را خواندی منم: اخ الرسول و زوج البتول و ابو السَّبطين علی بن ابیطالب علیه السلام.

عرض کردم: فدایت شوم، مرا به راه نجات هدایت فرما!

فرمود: اعتقادات خود را درست کن!

عرض کردم: کدام اعتقادات درست است؟

فرمود: اعتقادات شیعه.

عرض کردم: مرا تعلیم ده!

فرمود: برو از شیخ مرتضی بیاموز!

عرض کردم: او را نمی شناسم.

فرمود: ساکن نجف است و این شمایل را که در شما می بینم، ذکر نمود.

عرض کردم: چون به نجف می روم، او را می بینم؟

فرمود: چون به نجف روی، او را نبینی، زیرا او به کربلا- به زیارت حسین علیه السّلام رفته باشد، لکن در کربلا او را خواهی دید. این را بفرمود و از نظر برفت. من به سماوات آمده، از آن جا به نجف آمدم و تو را ندیدم، امروز وارد کربلا- شدم و الحمد لله که به خدمت رسیدم، مرا به اعتقادات شیعه دلالت فرما!

شیخ فرمود: اما اصل اعتقادات شیعه آن است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را خلیفه بلا فصل رسول الله صلی الله علیه و اله می دانند، بعد از او فرزندش حسن علیه السّلام، بعد از آن فرزندش حسین علیه السّلام، صاحب این ضریح و قبه و بارگاه و هم چنین تا امام و خلیفه دوازدهم، که امام عصر- عجل الله فرجه- و غایب از انظار را امام می دانند. اگر شخص همین قدر را اقرار و اعتقاد نماید، شیعه می شود و دیگر زاید بر اعتقادات صحیح مسلمین، چیزی نیست، در اعمال هم تکلیف تو همان است که از نماز، روزه، خمس، زکات، حجّ و غیر آن می کنی.

عرض کرد: مرا به بعض شیعیان بسیار که بعض ضروریات احکام را بیاموزم.

شیخ او را به ثقه عادل، آخوند ملا مؤمن متعبد طهرانی یا شخص دیگری سپرد و توصیه فرمود: اموری را که منافی تقيّه است، بر او اظهار ننماید، انتهى.

### [مؤمنه ای از آمل] ۱۵ یاقوته

در این باب است که مؤمنه ای از آمل- که از محلات مازندران است- آن بزرگوار را می بیند و حین تشرف آن سرور را می شناسد.

معاصر عراقی در دار السلام فرموده: روز پنج شنبه چهاردهم ربیع الثانی سال هزار

و سی صد هجری، شخصی از افاضل احباب که موصوف و مقرون به صلاح و مزین به آداب فلاح بود، مؤلف را به شرف قدوم خود فایز نمود و در اثنای مکالمات سخن، به این مقامات کشید و قصّه بعض از اشخاص مذکورین، ذکر شد.

آن شخص، ذکر نمود: اگرچه اهل عصر از راه قصور مقام، بنابر مسارعت، تکذیب این نوع کلام را دارند، لکن وقوع این امور گاه گاهی به موجب حکمت برای بعضی مشاهد الظهور است، هرچند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود.

از جمله من مادر کامل صالحی داشتم که از غایت صلاح و تقوا میان اهالی آن ولاء معروفه بود و اهل آن ولایت از زن و مرد، نظر به حسن ظنّ شان، در مهمّات و امور خود به او رجوع می نمودند و در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمّات از او طلب دعا می کردند و فایده می بردند. نظیر این وقایع از او در آن سالها میان مردم معروف بود، من هم مکرّر از او پرسیدم، تفصیل را شنیدم و خود هم به صدق وقوع آن واقعه قاطع هستم، زیرا صدق و صلاح او طوری نبود که هرکس آن را بداند، احتمال خلاف در اقوال او بدهد. او مذکور داشت: وقوع آن واقعه پس از آن بود که بسیار شوق شرف یابی خدمت آن بزرگوار بر من عارض شد و مطالبی در ضمیر خود داشتم که دلم می خواست از آن حضرت بخواهم. آن شخص واقعه را تا آخر از والده خود نقل کرد.

حقیر از ایشان خواستم: این واقعه را خود به خطّ خود بنویسد و بفرستد که در این کتاب درج شود. قبول نمود، لکن به شرط آن که از نام او افصاح نشود، پس رفت و صورت این خطّ را روانه نمود.

آن بعینها این است: زنی صالح، معروف به تقوا و طهارت ذیل، از اهل آمل مازندران گفت: عصر پنج شنبه به زیارت اهل قبور در مصلّی که مکانی معروف در آمل است، رفتم، بالای قبر برادرم نشستم و بسیار گریستم که ضعف بر من مستولی و عالم به نظرم تاریک شد.

برخاستم و متوجّه زیارت امامزاده جلیل القدر، امامزاده ابراهیم شدم. ناگاه در اثنای راه، کنار رودخانه ای که در آن جا هست، از طرف آسمان و اطراف هوا، انواری را

به الوان مختلف؛ مثل زرد و کبود و زنجاری و سایر الوان، مشاهده کردم که در مکانی، مانند امواج، صعود و نزول می نماید، قدری پیش رفتم، دیگر آن نور را ندیدم و لکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز می کند و در سجده می باشد، با خود گفتم باید این مرد از بزرگان دین باشد و من حکما باید او را بشناسم، پیش از آن که مفارقت کنم.

پیش رفتم و ایستادم تا از نماز فارغ شد. بر او سلام کردم

پس جواب داد.

عرض کردم: شما کیستید؟ متوجه من نشد. الحاح و اصرار نمودم.

فرمود: تو را چه کار، به تو دخلی ندارد، من غریبم.

او را قسم دادم. بعد از آن که قسم بسیار شد و به عترت اطهار رسید.

فرمود: من عبد الحمیدم.

عرض کردم: برای چه کاری تشریف به این جا آورده اید؟

فرمود: به زیارت خضر.

عرض کردم: خضر کجا هستند؟

فرمود: قبرش آن جاست و به سمت بقعه ای اشاره کرد که نزدیک آن جا بود و به قدمگاه خضر نبی معروف است و در شب های چهارشنبه، شمع بسیار آن جا روشن می نمایند.

عرض کردم: می گویند خضر هنوز زنده است.

فرمود: این خضر آن خضر نیست، این خضر پسر عموی ما و امامزاده است.

با خود خیال کردم این مرد بزرگ و غریب خوبی است، او را راضی کرده، به خانه می برم تا مهمان باشد. دیدم از جای خود برخاست که تشریف ببرد و لب های او به دعایی متحرک بود، گویا بر من الهام شد این حضرت حجت - عجل الله فرجه - است، چون می دانستم آن حضرت بر گونه مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است، برای امتحان و تصدیق آن خطوط و گمان، به صورت انورش نظر کردم.

دیدم دست راست را حایل صورت کرده، عرض کردم: از شما نشانه ای می خواهم.

فی الحال دست مبارک را کنار برده، تبسم فرمودند. هردو علامت را مشاهده کردم، خال و دندان را چنان دیدم که شنیده بودم. یقینم حاصل شد که همان بزرگوار است.

مضطرب شدم و گمان کردم آن حضرت ظهور فرموده، عرض کردم: قربانت گردم، کسی از ظهور شما مطلع شد؟

فرمود: هنوز وقت آن نرسیده، روانه گردید. از غایت دهشت و اضطراب گویا دست و پا و سایر اعضايم از کار بازماندند، ندانستم چه بگویم و چه حاجتی بخواهم، این قدر شد که عرض کردم: فدایت شوم! اذن دهید پای مبارکتان را ببوسم. پس پای مبارکش را از کفش بیرون آورده، بوسیدم؛ گویا کف پای مبارکش هموار بود و مانند پاهای متعارف پست و بلند نبود. به راه افتادند، هر قدر تأمیل کردم، به خاطر دهشت خود و تنگی وقت، چیزی از حوایجم به خاطر نمیامد، جز آن که عرض کردم: آقا! آرزو دارم که خدا به من پنج اولاد بدهد که آن ها را به اسامی پنج تن آل عبا نام گذارم، بین راه دست های مبارک خود را به دعا بلند کرد و فرمود: ان شاء الله، دیگر هر چه سخن گفتم و التماس نمودم، اعتنائی نفرمودند، تا آن که داخل بقعه مذکور شدند و مرا مهابت او و دهشت مانع شد که داخل بقعه شوم، گویا راه مرا بستند و خوف بر من مستولی گردید، بسیار می لرزیدم و می ترسیدم. تنها بر در بقعه که بیش از یک در نداشت، ایستادم تا شاید بیرون آیند، طول کشید و بیرون نیامدند.

اتفاقاً در آن اثنا، زنی را دیدم که می خواهد به آن قبرستان برود، او را نزد خود خواندم و خواستم در دخول بقعه با من همراه شود. اجابت نموده، داخل شدیم. کسی را ندیدیم و از بیرون و درون هر قدر نظر کردیم، اثری ندیدیم؛ با آن که آن بقعه غیر از بابی که من ایستاده بودم، مدخل و مخرجی نداشت. از مشاهده این غرایب حالم دگرگون گردید و نزدیک بود حالت غشی عارض شود، لذا مرا به خانه رساندند.

در همان ماه به برکت دعای آن حضرت به محمد حامله شدم. بعد به علی، سپس به فاطمه و بعد به حسن، پس از چندی حسن فوت شد. بسیار دلتنگ شده، الحاح و استغاثه کردم، تا آن که بار دیگر حسن را به علاوه حسین به یک حمل، حامله شدم،

پس از آن عباس هم، اضافه شد.

این بیان آن واقعه بود از قراری که مکرّر از آن زن صالح شنیدم و چون به قراین صدق مقرون بود از صلاح و تقوا و استجاب دعا در باب اولاد با اخبار به این واقعه قبل از ولادت آن ها به دیگران و موافقت آن اخبار با ولادت آن ها، به آن جازم و قاطع گردیدم و العلم عند الله. این واقعه در سال هزار و دویست و هشتاد و چهار یا پنج هجری واقع گردید، انتهی.

### [ملا ابو القاسم قندهاری] ۱۶ یاقوته

در این باب است که فاضل جلیل آخوند ملا ابو القاسم قندهاری آن بزرگوار را می بیند و هنگام تشرف آن سرور را می شناسد.

چنان که معاصر مزبور در کتاب مذکور نقل فرموده: روزی شخصی از فضلا در ذکر اشخاصی که در غیبت کبرا به این کرامت عظمی فایز شده اند، سخن به میان آورد، آن فاضل مذکور داشت جناب قندهاری هم در این باب حکایتی دارد.

حقیر چون طالب درج این مطالب بودم، فرستاده، صورت این واقعه را به خط خود آن جناب درخواست کردم و جواب را این طور دریافت نمودم که فرمایش جنابش اطاعت کرده، می گویم: در تاریخ هزار و دویست و شصت و شش هجری در شهر قندهار خدمت ملا عبد الرحیم، پسر مرحوم ملا حبیب الله افغان، کتاب فارسی هیأت و تجرید می خواندم.

عصر جمعه به دیدن او رفتم، در پشت بام شبستان بیرونی او، جمعیتی از علما و قضاه و خوانین افغان نشسته بودند و در صدر مجلس، پشت به قبله و روبه مشرق، جناب ملا غلام محمد قاضی القضاة و سردار محمد علم خان، پسر سردار رحمدلخان و یک نفر عالم عرب مصری و جمع دیگری از علما نشسته بودند. این بنده و یک نفر شیعه دیگر، عطار باشی سردار مذکور، پسرهای مرحوم ملا حبیب الله، پشت به شمال

نشسته بودیم، پسر قاضی القضاة و مفتی ها برعکس این نشسته بودند. جمعی از خوانین هم روبه قبله و پشت به مشرق که پایین مجلس بود، نشسته بودند. سخن در ذم و نکوهش مذهب شیعه تا این جا کشید که قاضی القضاة گفت: یکی از خرافات شیعه آن است که می گویند: حضرت محمد مهدی علیه السّلام پسر حضرت عسکری علیه السّلام در سامرا و در تاریخ دویست و پنجاه و پنج هجری متولّد شده و در سال دویست و شصت هجری، در سرداب خانه خودش غایب شده، تا این هنگام زنده و نظام عالم بسته به وجود او است.

همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقاید شیعه، هم زبان شدند، الاّ عالم مصری که پیش تر و بیشتر از همه کس شیعه را نکوهش می کرد، در این وقت خاموش بود، تا آن که سخن قاضی القضاة به پایان رسید.

گفت: در فلان سنه در جامع طولون، در درس حدیث حاضر می شدم، فلان فقیه حدیث می گفت، سخن به شمایل حضرت مهدی - عجل الله فرجه - رسید، قیل وقال برخاست و آشوب به پا شد. یک دفعه مردم ساکت شدند، زیرا دیدند جوانی به همان شمایل ایستاده و کسی قدرت نگاه کردن به او را نداشت.

چون سخن عالم مصری به این جا رسید، خاموش شد. بنده دیدم اهل مجلس همه ساکت شدند، نظرها به زمین افتاد و عرق از جبین ها جاری شد. از مشاهده این حالت حیرت کردم، ناگاه دیدم جوانی روبه قبله میان در مجلس نشسته، به مجرّد دیدن، حالم دگرگون شد. توانایی دیدن رخسار فرّخش نماند، زبان گویا نداشتم، بنده هم مانند آن ها شدم، حدود ربع ساعت همه به این حالت بودیم.

آهسته آهسته به خود آمدم. هرکس زودتر به هوش آمد پیش تر برخاست، تا آن که همه به تدریج و تفریق، بی تحیت و درود به لفظ «سلام علیکم» که رسم اهل آن جاست، رفتند، بنده آن شب تا صبح، جفت شادی و اندوه بودم؛ شادی برای آن که دیدارش نمودم و اندوه به جهت آن که نتوانستم بار دیگر بر آن جمال مبارک نظر کنم و شمایل میمونش را درست فراگیرم. فردای آن روز برای درس رفتم.

جناب ملّا عبد الرحیم مرا در کتابخانه خواست، دوبه دو نشستیم. گفت: دیروز

دیدی چه شد؟ حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و اله تشریف آوردند و چنان تصرّفی به اهل مجلس نمودند که نتوانستند ببینند و سخن بگویند، عرق ریختند، بی تحیت سلام علیک، در هم پریشان شدند.

بنده به دو جهت این واقعه را انکار کردم؛ یکی از ترس، تقیه کردم، دیگر آن که یقین کنم آن چه دیدم، محض خیال نبود.

گفتم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم، چنین حالتی که گفتم ندانستم و نفهمیدم.

گفت: امر روشن تر از آن است که تو انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز به من نوشتند و برخی آمدند مشافهتا گفتند. باری روز دیگر عطارباشی را دیدم، گفت:

چشم ما از این کرامت روشن باد! سردار محمد علم خان هم از دین خود سست شده، نزدیک است که او را شیعه کنم.

بعد از چند روز در راهی به پسر قاضی القضاة برخوردم، گفت: پدرم تو را می خواهد.

هرقدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت.

ناچار با او خدمت قاضی القضاة رسیدم؛ جمعی از مفتی ها، عالم مصری و غیره هم در محضر او حاضر بودند، بعد از تحیت و درود، قاضی القضاة چگونگی آن مجلس را از من پرسید. گفتم: من جز خموشی اهل مجلس و بدون خداحافظی متفرّق شدن آن ها از یکدیگر، چیزی ندیدم و ندانستم.

اهل مجلس به قاضی القضاة عرض کردند: این مرد دروغ می گوید، چگونه می شود در یک مجلس و در روز روشن همه حاضرین ببینند و او نبیند.

قاضی القضاة گفت: چون طالب علم است دروغ نمی گوید، شاید آن حضرت خود را به نظر منکرین جلوه گر ساخته باشد تا سبب رفع انکار شود و چون مردم فارسی زبان این بلد، پدرانشان شیعه بوده و از عقاید شیعه، همین اعتقاد به وجود امام عصر- عجل الله فرجه- برای آن ها باقی مانده، لهذا ندیده؛ اهل مجلس طوعا یا کرها سخن



قاضی القضاہ را تصدیق کرده و برخی تحسین نمودند. این تمام حکایت بود و من اللہ التوفیق و الهدایہ.

صورت خطّ جناب تمام شد، فاضل سابق الذکر ہم این مضمون را بلاواسطہ از او روایت کرد و جناب میرزا محمد حسین ساوجی ہم کہ از فضلالی تلامذہ مؤلف است و او را بہ طلب این خط فرستادہ بودم، تصدیق این مکتوب را از او نقل کرد.

### [شیخ علی حلاوی] ۱۷ یا قوتہ

#### اشارہ

در این باب است کہ جناب مستطاب عالم عامل، قدوہ الأقران و الأمثال، آقای آقا شیخ علی حلاوی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرف می شناسد.

سید العلماء العالمین و سند الفقہاء الراشدین، حجّہ الاسلام آقای آقا سید علی اکبر خویی - دامت برکاتہ - کہ از جملہ معاصرین و از زمرہ مجاورین مشہد رضوی عرش قرین است مرا حدیث کرد: وقتی از نجف اشرف بہ جهت انجام مطلبی کہ در نظر بود بہ محلّہ سیفیہ رفتم، در اثنای عبور از بازار آن بلد، نظرم بہ قبة مسجد مانندی افتاد کہ بر سر درب آن زیارت مختصری از حضرت صاحب الزمان - عجّل اللہ فرجہ - و خلیفہ الرحمان نوشتہ بود و آن نوشتہ این بود: «هذا مقام صاحب الزمان».

مردمان آن سامان از دور و نزدیک در آن مکان جنّت نشان، بہ زیارت می رفتہ، بہ ساحت قدس باری دعا، تضرّع، زاری و توسّل می جستند.

از اہالی حلّ وجہ تسمیہ آن مقام بہ مقام صاحب الزمان - عجّل اللہ فرجہ - را سؤال نمودم، متّفق الکلمہ گفتند: این مکان، خانہ یکی از اہل علم این جاست کہ بہ آقا شیخ علی موسوم بود و مردی بسیار زاہد، عابد، متّقی و ہمیشہ اوقات منتظر ظہور حضرت مہدی علیہ السّلام بودہ و ہمیشہ مشغول خطاب و عتاب با آن جناب است کہ این غیبت شما در این ازمنہ و اعصار موقعیتی ندارد، چرا کہ مخلصین جنابت در اقطار و امصار بہ اندازہ برگ درختان و قطرات باران است و در ہمین بلدہ بیش از ہزار نفرند،

پس چرا ظهور نمی کنی تا دنیا را پر از قسط و عدل نمایی؟

تا آن که وقتی اتفاق افتاد که به بیابانی رفته، همین عتاب و خطاب ها را به آن بزرگوار می نمود، ناگاه دید عربی بدوی نزد او حاضر شده، به ایشان فرمود: جناب شیخ! به چه کسی این همه عتاب و خطاب می نمایی؟

عرض کرد: خطابم به حجت وقت و امام زمان- عجل الله فرجه- است که مخلصین صمیمی ای در این عصر دارد که فقط بیش از هزار نفر آن ها در حله است و با ظلم و جور که عالم را فرا گرفته، چرا ظهور نمی کند؟

آن مرد عرب فرمود: یا شیخ! من صاحب الزمان- عجل الله فرجه- هستم، با من این همه خطاب و عتاب مکن! مطلب چنین نیست که تو فهمیدی، اگر سی صد و سیزده نفر اصحاب من موجود بودند، هر آینه ظاهر می شدم و در بلد حله که می گویی متجاوز از هزار نفر مخلص واقعی دارم، جز تو و فلان شخص قصاب، کسی که اخلاص بر کیش من نیست. اگر می خواهی که واقع امر بر تو مکشوف شود، برو و در شب جمعه، مخلصین مرا که می شناسی دعوت کن و در صحن حیاط خود، برای ایشان مجلسی آماده نما و فلان قصاب را هم دعوت کن، دو بزغاله بر بام خانه ات بگذار و در پشت بام خود منتظر ورود من باش، تا من حاضر شده، واقع امر را به تو بفهمانم و تو را ملتفت کنم که اشتباه نموده ای. چون این مکالمات را با آقا شیخ علی به پایان رساند از نظرش غایب شد.

شیخ مذکور با کمال فرح و سرور به حله برگشته، ماجرا را به آن مرد قصاب گفت و به تصویب یکدیگر از میان هزار نفر و متجاوز که همه آن ها را از اختیار و ابرار و منتظران حقیقی غایب از انظار می دانستند، چهل نفر را انتخاب نمودند و شیخ مزبور از آن ها دعوت نمود که شب جمعه به منزل او بیایند تا به شرف لقای امام عصر- عجل الله فرجه- مشرف شوند، چون شب موعود رسید، مرد قصاب با آن چهل نفر در صحن حیاط خانه شیخ علی اجتماع نمودند و همه با طهارت و مواجه قبله، مشغول ذکر و صلوات و دعا و منتظر من الیه الالتهاء بودند.

شیخ مزبور طبق دستور آن سرور، از قبل دو بزغاله بالای پشت بام برده بود، چون برهه ای از شب گذشت، دیدند نور عظیم درخشانی در جو هوا ظاهر شد که تمام آفاق را پر کرده و بسیار از آفتاب و ماه درخشنده تر است. آن نور به سمت خانه شیخ متوجه گردیده، آمد تا بر بالای پشت بام خانه شیخ قرار گرفت. قدری نگذشت که صدایی از پشت بام بلند شد و آن مرد قصاب را برای رفتن به پشت بام خواند، قصاب حسب الامر به پشت بام رفت، بعد از لمحّه ای آن سرور به او امر فرمود: یکی از دو بزغاله را نزدیک ناودان بام برده، سر ببرد، طوری که خون آن تماما از ناودان، میان صحن خانه ریخته شود.

قصاب به فرموده آن بزرگوار عمل نمود. چون آن چهل نفر خون ها را دیدند ظنّ قوی پیدا کردند که آن بزرگوار سر قصاب را از بدن جدا نموده و این خون او است که از ناودان جاری شده، سپس صدایی از پشت بام بلند شده، شیخ علی صاحب خانه را امر فرمود به سطح بام بالا رود.

شیخ علی بالای پشت بام رفت؛ دید مرد قصاب صحیح و سالم بالای پشت بام است، یکی از دو بزغاله را سر بریده و خونی که از ناودان به صحن خانه ریخته، خون بزغاله است. آن بزرگوار به مرد قصاب امر فرمود بزغاله دیگر را به همان کیفیت ذبح کند.

قصاب هم حسب الامر بزغاله دیگر را نزدیک ناودان برده، ذبح کرد.

چون خون آن میان صحن خانه ریخت، چهل نفری که در صحن خانه بودند، قاطع شدند که آن سرور شیخ علی مزبور را نیز به قتل رسانده و عن قریب نوبت به هریک از آن ها خواهد رسید، لذا همه از صحن خانه شیخ مزبور بیرون آمده، رو به فرار نهادند، سپس آن بزرگوار به شیخ علی فرمود: الحال به صحن خانه برو و به این جماعت بگو به بام آمده، مرا دیدار نمایند.

وقتی شیخ به صحن خانه آمد، احدی از آن چهل نفر را ندید، به بام مراجعت کرده، فرار آن جماعت را به عرض آن سرور رساند.

آن بزرگوار فرمود: یا شیخ! دیگر این قدر با من عتاب و خطاب مکن، این بلد حلّه

بود که می گفتم متجاوز از هزار نفر از مخلصین ما آن جاست؛ چه شد که از میان آن منتخبین کسی جز تو و این مرد قصاب نماند، جای های دیگر را هم به همین نحو قیاس کن! این را فرمود و از نظر شیخ و مرد قصاب ناپدید شد.

آن گاه شیخ، آن بقعه را مرمت نموده، به مقام صاحب الزمان - عجل الله فرجه - موسوم نمود و از آن وقت تاکنون آن مقام شریف مطاف انام و مزار خاص و عام است.

### [مقامات مربوط به حضرت]

اشارات فیها بشارات اول

بدان از جمله کسانی که در این مقام شریف منسوب به حضرت که در حله است توسل جسته و اثر دیده اند، مادر عثمان و دیگری نجم الدین جعفر بن زهدری است که ما قضیه توسل آن ها را در یاقوته هشتم و نهم از عبقریه یازدهم این بساط نقل نموده ایم، مراجعه شود.

دوم

آن که از جمله کسانی که در مقام منسوب به حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - که در وادی السلام نجف اشرف است، توسل جسته اند، اثر ظاهری دیده اند؛ یکی مفلوج کاشانی است که ما حکایت آن را در یاقوته سوم از عبقریه ششم این بساط نقل نموده ایم و دیگری زنی از اهل عامه به نام ملکه است که ما حکایت آن را در یاقوته سوم از عبقریه نهم این بساط نقل نموده ایم، مراجعه شود.

سوم

از جمله کسانی که آن بزرگوار را در مقام مهدی - عجل الله تعالی فرجه - دیده که

در مسجد سهله در سمت قبله مکان نمازگزاران است، مرد سبزی فروش نجفی است؛ چنان که ما حکایت آن را در یاقوته چهاردهم از عبقریه هفتم این بساط نقل نموده ایم، مراجعه شود.

#### چهارم

در نعمائیه که بلدی از عراق عرب و مابین واسط و بغداد است، مقامی به حضرت بقیّه الله - عجل الله فرجه - منسوب است.

از جمله کسانی که در آن مقام به شرف لقای آن سرور مشرف شده، شیخ ابن جواد یا ابن ابی الجواد نعمانی است؛ چنان که استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در نجم ثاقب (۱) فرموده: عالم افاضل متبحر نقاد، میرزا عبد الله اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض العلماء و حیاض الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته:

او از کسانی است که قائم - عجل الله فرجه - را دیده است و از آن جناب روایت نموده:

به خط شیخ زین الدین علی بن الحسن بن محمد خازن حایری تلمیذ شهید منقولی دیدم که به تحقیق ابن ابی الجواد نعمانی مولای ما مهدی علیه السلام را دیده است.

پس بر او عرض کرد: ای مولای من! برای تو در نعمائیه مقامی است و هم چنین در حله مقامی است؛ کدام وقت در هریک از آن ها تشریف دارید؟

به او فرمود: شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمائیه و روز جمعه و شب جمعه در حله می باشم، لکن اهل حله در مقام من، به آداب رفتار نمی کنند و مردی نیست که در مقام من به ادب داخل شود، ادب کند و بر من و ائمه علیهم السلام سلام کند و بر من و ایشان دوازده مرتبه صلوات فرستد، آن گاه دو رکعت نماز با دو سوره به جای آورد و در آن دو رکعت با خدای تعالی مناجات کند، مگر آن که خدای تعالی آن چه می خواهد به او عطا فرماید.

---

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۵۵۸-۵۵۹؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱-۲۷۰.

گفتم: ای مولای من، این مناجات را به من تعلیم فرما!

فرمود: «اللّٰهُمَّ قَدْ اخَذَ التَّأْدِيبَ مِنِّي حَتَّى مَسَّنِيَ الضَّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَ إِنْ كَانَ مَا اقْتَرَفْتَهُ مِنَ الذُّنُوبِ اسْتَحَقَّ بِهِ اِضْعَافُ اِضْعَافٍ مَا اَدَّبْتَنِي بِهِ وَأَنْتَ حَلِيمٌ ذُو اِنَاهٍ تَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ حَتَّى يَسْبِقَ عَفْوُكَ وَ رَحْمَتُكَ عَذَابُكَ». سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا فهمیدم؛ یعنی آن را حفظ نمودم.

مؤلف گوید: نعمانیّه بلدی از عراق، بین واسط و بغداد است و ظاهراً شیخ جلیل ابو عبد الله محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب، شهیر به نعمانی معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی رحمه الله و صاحب تفسیر مختصر که در آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروح مفصّل معتبر است، از اهل آن بلد باشد؛ چنان که شیخ مفید در ارشاد، اشاره فرموده و مخفی نماند که در جمله ای از اماکن، محلّ مخصوصی معروف به مقام آن جناب است؛ مثل وادی السلام، مسجد سهله، حلّه، خارج قم و غیر آن.

ظاهر آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرّف یا از آن جناب معجزه ای در آن جا ظاهر شده و از این جهت در اماکن شریفه متبرّکه داخل شده و آن جا محلّ انس و تردّد ملایکه و قلّت شیاطین است و این خود یکی از اسباب قریب اجابت دعا و قبول عبادات است و در بعضی از اخبار آمده که برای خداوند مکان هایی است که دوست دارد در آن جا عبادت شود. امثال این اماکن؛ چون مساجد، مشاهد ائمه علیهم السّلام، مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد، از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان در مانده، مضطّر، مریض، مقروض، مظلوم، هراسان، محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و محلّ حواس که به آن جا پناه برند، تصرّع نمایند، به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسألت کنند، دواى درد خود را بخواهند، شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند، بسیار شده که به سرعت، اجابت مقرون شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند، مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند، باحال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند.

البته هرچه در آداب و احترام آن جا بکوشند، بیشتر در آن جا خیر بینند و محتمل است همه آن مواضع در جمله آن خانه ها داخل باشد چرا که خدای تعالی امر فرموده باید مقام آن ها بلند باشد، نام خدای تعالی در آن جا مذکور شود و از کسانی که بامداد و پسین در آن جا تسبیح حق تعالی گویند، مدح فرمود، این مقام بیش از این گنجایش شرح ندارد.

### [شیخ حسن عراقی] ۱۸ یا قوته

در این باب است که شیخ حسن عراقی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و هنگام تشرّف می شناسد.

استادنا المحدث النوری در نجم ثاقب فرموده: شیخ عبد الوهاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لواقح الانوار فی طبقات السادات الاخیار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیّه فی مناقب العلما و الصوفیّه نام نهاده، گفته: از جمله ایشان شیخ صالح، عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی است که در بالای تپه و مشرف بر برکه رطلی مدفون است و او قریب صد و سی سال در مصر زندگانی کرد.

یک دفعه من بر سیدم، ابو العباس حریشی داخل شدم، گفت: شما را به حدیثی خبر دهم که به وسیله مرا از حینی که جوان بودم تا این وقت امر مرا بشناسید.

گفتیم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام عبا می بافتم و بر نفس خود مسرف بودم؛ یعنی مشغول معصیت بودم. روزی در جامع بنی امیه داخل شدم، دیدم شخصی بر کرسی نشسته و در امر مهدی علیه السلام و خروج او سخن می گوید. دلم از محبت او سیراب شد و به دعا کردن در سجود خود مشغول شدم که خدای تعالی میان من و او جمع کند.

درنگ کردم و قریب یک سال دعا می نمودم. پس بعد از مغرب در جامع بودم که

ناگاه شخصی بر من داخل شد که بر او عمامه ای مثل عمامه عجم ها و جبهه ای از پشم شتر بود.

دست خود را بر کتف من زد و فرمود: در اجتماع با من چه حاجتی داری؟

به او گفتم: تو کیستی؟

فرمود: منم مهدی.

دست او را بوسیدم و گفتم: با من به خانه بیا.

اجابت کرد و فرمود: برای من مکانی را خالی کن که در آن جا احدی غیر تو بر من داخل نشود.

سپس برای او مکانی را خالی کردم. هفت روز نزد من درنگ کرد و ذکر را به من تلقین نمود و به من امر کرد که یک روز، روزه گیرم و یک روز افطار کنم و این که هر شب پانصد رکعت نماز کنم و پهلوی خود را برای خواب به زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند.

آن گاه طالب شد که بیرون رود و به من فرمود: ای حسن! بعد از من با احدی مجتمع نشو و تو را کفایت می کند آن چه از جانب من برای تو حاصل شد، پس آن جا نیست، الا آن چه از من به تو رسیده، لذا منت احدی را بدون فایده متحمل نشو.

گفتم: سمعا و طاعتا. سپس بیرون رفتم که او را وداع کنم.

در عتبه (۱) درب مرا نگاه داشت و گفت: از همین جا. چندین سال به همین حالت ماندم.

آن گاه شعرانی بعد از ذکر حکایت سیحات حسن عراقی، گفته که او گفت: من از مهدی علیه السلام عمرش را سؤال نمودم.

فرمود: ای فرزندم! عمر من الان شش صد و بیست سال است و از آن سال تا حال صد سال از عمر من گذشته، پس این مطلب را به سید خودم، علی خواص گفتم، او را در عمر مهدی علیه السلام موافقت کرد، نیز شیخ عبد الوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم



کتاب یواقیت و جواهر، بعد از کلماتی در بیان عقاید که در باب چهارم گذشت، گفته:

پس عمر او؛ یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنه نهصد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال می باشد.

### [محمد علی نساج دزفولی] ۱۹ یا قوته

در این باب است که زاهد متقی و ناسک منزوی، آقا مشهدی محمد علی نساج دزفولی، آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و حضرت را حین تشرّف می شناسد.

به خطّ جناب مستطاب عمده العلما الأعلام و ثقه المسلمین و الاسلام، آقای آقا میرزا محمد باقر اصفهانی خواهرزاده مرحوم حجّه الاسلام آقای حاج آقا منیر الدین البروجردی الاصفهانی - نور الله مرقدہ - دیدم بنابر آن چه برای درج در این کتاب مستطاب برای این احقر مکتوب داشته و جناب ایشان از سید سند، اجیل أعظم فقیه و علّامه محقق، وجیه علم الأعلام بحر القمقام الثقه العدل الزکی، آقای حاج میرزا محمد تقی - طاب ثراه - نقل فرموده اند و جناب ایشان هم از ثقه معتمد جلیل صالح، حاجی خواجه طاهر شوشتری، از تجار مهم که فعلا هم در اصفهان در قید حیات می باشند، از شخص تاجر ثقه معتمد حاج محمد علی نام نقل فرموده اند که گفت:

روزی میان بازار بودم، شخصی تاجر، حاج محمد حسین نام به من رسید و سؤال کرد:

اهل کجایید؟

گفتم: اهل دزفول. چون این را شنید، با من به مصافحه و معانقه و اظهار محبّت پرداخت و گفت: امشب برای غذا منزل من بیایید. من قدری خوف کردم که بلا- سابقه منزل او بروم و تأمل نمودم. این مطلب را از حال من دریافت و گفت: اگر خوف دارید، کسی را با خود بیاورید، مانعی ندارد. من وعده دادم و او نشانی خانه را داد.

شب که رفتم، دیدم تشریفات و تدارک زیاد به جا آورده، به من گفت: سبب اظهار محبّت من به شما به این کیفیت، آن است که من از دزفول شما فیض عظیمی برده ام؛

چون شنیدم شما از اهل آنجایید، خواستم قدری تلافی آن را برای شما کرده باشم و آن فیض، این است که من تمول زیاد دارم ولی هیچ اولاد نداشتم، به این سبب محزون بودم و غصه داشتم، تا آن که به کربلا و نجف مشرف شدم. آن جا از اهل علم سؤال کردم:

برای حاجت مهم چه توسلی این جا مؤثر است؟

گفتند: شب چهارشنبه، عمل در مسجد سهله از مجربات است که موجب توجه امام عصر علیه السلام می شود. مدتی شب های چهارشنبه آن جا می رفتم و عمل آن جا را به نحوی که تعلیم کردند، به جا می آوردم، تا آن که شبی در خواب، کسی به من فرمود:

جواب مقصد تو پیش مشهدی محمد علی نساچ در شهر دزفول است و من تا آن روز اسم دزفول را نشنیده بودم. از بعضی نام و راه آن را پرسیدم، سپس به آن جا مسافرت کردم، چون نزدیک صبح رسیدم، به نوکر خود گفتم: من می خواهم کسی را در این شهر پیدا کنم، تو در منزل بمان، اگر هم دیر کردم در جستجوی من بیرون میا تا خودم بیایم.

تا عصر در هر کوچه و محله ای رفتم و مشهدی محمد علی نساچ را جستجو کردم، کسی او را نمی شناخت، آخر الامر به کوچه ای رسیدم، از کسی پرسیدم، گفت: سر این کوچه دکان او است.

وقتی رسیدم، دیدم دکان بسیار کوچکی دارد، نشسته بود؛ به مجرد آن که مرا دید، گفت: حاج محمد حسین! سلام علیک! خداوند چند اولاد پسر به تو مرحمت می کند و عدد آن ها را هم گفت و به همان عدد هم اولاد پیدا کردم. من بسیار متعجب شدم که بلا سابقه مرا شناخت و مقصد مرا گفت.

درب دکان او نشستم، دانست که غذا نخورده ام. یک سینی چوبی با کاسه ای چوبی آورد که در آن قدری ماست با دو نان جو بود. چون خوردم و نماز خواندم، اظهار کردم که من امشب مهمان می باشم. گفت: حاجی! منزل من همین جا است و هیچ روانداز ندارم. گفتم: من به همین عباي خود اکتفا می کنم. پس اجازه داد. چون شب شد، دیدم اول مغرب اذان گفت و نماز مغرب و عشا را خواند و بعد از آن همان سینی و کاسه را آورد با ماست و چهار دانه نان جو و بعد از صرف غذا خوابید. من هم خوابیدم تا اول

اذان فجر. برخاست و اذان گفت و نماز خواند و نشست سر کار خود.

پس من پرسیدم که شما مرا و اسم و مقصد مرا از کجا دانستی؟

گفت: حاجی به مقصد خود رسیدی، دیگر چه کار داری؟ من اصرار کردم. پس به من گفت: می بینی این خانه عالی را از دور، منزل یکی از اعیان لرهاست. هر سال پنج شش ماه می آید این جا و چند سرباز با او است. در میان آن ها سربازی لاغراندام بود، پیش من آمد و گفت: تو در امر نان خود چه می کنی؟

گفتم: اوّل سال به قدر روزی چهار دانه نان جو که لازم دارم می خرم و آرد می کنم و از آن، هرروز می دهم طبخ می کنند.

گفت: ممکن است من هم پول بدهم همان قدر هم برای من تهیه کنی. قبول کردم و او هرروز می آمد چهار دانه نان جو می گرفت از من، تا آن که یک روز ظهر دیدم نیامد. قدری طول کشید، رفتم از رفقای او پرسیدم. گفتند: امروز کسالت پیدا کرده و در مسجد خوابیده. من رفتم در آن مسجد، او را دیدم و احوالش را پرسیدم، گفت: من امروز تا فلان ساعت از دنیا می روم و کفن من در فلان جا است؛ تو در دکان مواظب باش. شب هرکس آمد تو را طلبید، او را اطاعت کن و هرچه از جو پیش تو ماند، برای خود بردار. پس من آمدم در دکان، چند ساعتی که از شب گذشت. کسی آمد و مرا صدا زد. من برخاستم و با او تا در مسجد آمدم، او از دنیا رفته بود.

امر فرمود: او را با کفن برداشتیم، آوردیم بیرون شهر نزدیک چشمه آبی. دستور دادند تا از غسل و کفن و دفن او فارغ شدیم، ایشان رفتند. من هم برگشتم درب دکان خود، بدون آن که سؤالی از ایشان بنمایم. پس تقریباً یک ماه گذشت، یک شب دیدم کسی مرا صدا می زند. در را گشودم، فرمود: تو را طلبیده اند. من برخاستم و با ایشان تا بیرون شهر آمدم، در صحرای وسیعی، دیدم جمع بسیاری از آقایان نشسته اند دور یکدیگر و آن موقع شب صحرا روشن و مصفا بود که به وصف نمی آید. پس آن آقای که میان آن ها از همه محترم تر بود، به من فرمودند که می خواهیم تو را به جای آن سرباز نصب کنم، برای حقّ آن خدمتی که در امر تهیه نان او به او کردی. من چون ملتفت واقع

مطلب نبودم، عرض کردم: من کجا از عهده سربازی بر می آیم و این چه کاری است، خیلی ترقی کند منصب سلطانی پیدا می کند.

فرمود: امر چنان نیست که تو گمان کردی.

شخصی که با ایشان آمده بود، فرمود: این بزرگوار حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - می باشند.

آن گاه عرض کردم: سمعا و طاعتا.

فرمودند: تو را به جای او گماشتم، به جای خود باش! هر موقع فرمانی به تو دادیم انجام دهی. من برگشتم، یکی از فرمان ها این پیغام بود که در امر اولاد به تو دادم و السلام.

### [جعفر نعل بند اصفهانی] ۲۰ یاقوته

در این باب است که جناب دیانت مآب تقوایاب، استاد جعفر نعل بند اصفهانی، آن جناب را در غیبت کبرا می بیند و هنگام تشرف حضرت را می شناسد.

ایضا به خط آقای معظّم له در قضیه سابق دیدم و برای این حقیر نقل فرمودند: در ارض اقدس خراسان، روز یک شنبه، هفتم ماه شعبان از سنه هزار و سی صد و شصت هجری، مولای معظّم مسدّد و سیّد اجلّ سند، سیّد العلما الأعلام سلیل السادات الفخام العظام، التقی الزکی النقی، آقای حاج میرزا محمد علی گلستانه اصفهانی موطنا و خراسانی مسکنا - دامت برکاته العالیه - فرمودند: عموی من - فردوس و ساده - سیّد سند صالح آقای آقا سیّد محمد علی - طاب ثراه - برای من نقل فرمودند: زمان ما در اصفهان شخصی جعفر نام، نعل بند بود، او صحبت هایی می کرد که موجب طعن و ردّ مردم بر او شده بود، مثل آن که به طیّ الأرض به کربلا رسید یا مردم را به صورت های مختلف دیدن و یا درک شرف خدمت حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - را نمودن و بر حسب بدحرفی مردم، او هم آن صحبت ها را ترک نمود، تا آن که روزی

برای زیارت مقبره متبرّکه تخت فولاد می رفتم؛ بین راه دیدم جعفر نعل بند هم می رود.

نزدیک او رفتم، گفتم: میل داری در راه با هم باشیم.

گفت: چه ضرر دارد، با هم صحبت می کنیم، زحمت راه را هم نمی فهمیم.

قدری با هم صحبت کردیم، سپس پرسیدم: این صحبت ها که از تو نقل می کنند چیست؟ صحت دارد یا نه؟

گفت: آقا از این مطلب بگذرید.

اصرار کردم و گفتم: من که بی غرضم، مانعی ندارد بگویی.

گفت: آقا شرح حال من آن است که از پول کسب نعل بندی خود، بیست و پنج سفر کربلا مشرف شدم و همه را برای روز عرفه می رفتم، در سفر بیست و پنجم در بین راه، شخصی یزدی با من رفیق شد.

چند منزل که رفتیم، مریض شد و کم کم مرض او شدّت کرد، سپس به یک منزلی رسیدیم که خوفناک بود و به این سبب دو روز قافله را در کاروانسرا نگاه داشتند تا قافله های دیگر برسد و جمعیت زیادتر شوند، آن گاه حال او زیاد سخت شد و به موت مشرف گردید.

روز سوّم که قافله خواست حرکت کند، در امر رفیق مریض خود متخیر ماندم که چگونه او را به این حال، تنها بگذارم و مسؤول خدا شوم و چگونه بمانم و زیارت عرفه که بیست و چهار سال برای درک آن جدّیت تمام داشتم، از من فوت شود.

آخر الامر بعد از فکر بسیار، بنایم بر رفتن شد، مقارن حرکت قافله پیش او رفتم و گفتم: من می روم و دعا می کنم، خداوند تو را هم شفا مرحمت می فرماید.

چون این را شنید، اشکش ریخت و گفت: من یک ساعت دیگر می میرم، صبر کن و چون مردم، خرجین و اسباب و الاغ من همه مال تو باشد. مرا با همین الاغ به کرمانشاه برسان و از آن جا هم به هر نحو که راحت باشد مرا به کربلا برسان!

وقتی این حرف را زد و گریه او را دیدم، دلم به حال او رقت کرد و از جا کنده شد،

ماندم و قافله رفت. قدری که گذشت، مرد.

او را بر الاغ بستم و حرکت کردم. چون از کاروانسرا بیرون رفتم، دیدم قافله پیدا نیست، ولی گرد و غبار آن ها را از دور می دیدم. تا یک فرسخ راه رفتم، به هر نحوی میت را بر الاغ می بستم، قدری که می رفتم می افتاد و هیچ قرار نمی گرفت، مع ذلک خوف تنهایی بر من غلبه کرد، آخر دیدم نمی توانم او را ببرم و حالم زیاد پریشان شد.

ایستادم، به جانب حضرت سید الشهدا- صلوات الله علیه- توجه کردم و با چشم گریان عرض کردم: آقا! آخر من با این زایر شما چه کنم. اگر او را در این بیابان بگذارم که مسؤول خدا و شما هستم و اگر بخواهم او را بیاورم که نمی توانم و درمانده شده ام.

در این حال دیدم چهار نفر سوار پیدا شدند، سوار بزرگ تری که میان آن ها بود؛ فرمود: جعفر با زایر ما چه می کنی.

عرض کردم: آقا چه کنم در کار او درمانده ام.

سه نفر دیگر پیاده شدند، یک نفر آن ها نیزه ای در دست داشت، نیزه را در گودال آبی که خشک شده بود، فرو برد، آب جوشید و گودال پر شد، سپس میت را غسل دادند، بزرگ تر آن ها ایستاد و با ما بر او نماز خواند، آن گاه او را محکم بر الاغ بستند و ناپدید شدند.

من روبه راه آوردم و می رفتم، یک بار دیدم از قافله ای گذشتم که پیش از ما حرکت کرده بودند؛ پیش افتادم، تا آن که دیدم به قافله ای رسیدم که آن ها هم پیش از آن قافله حرکت کرده بودند.

طولی نکشید دیدم به پل سفید نزدیک کربلا رسیدم و در تعجب و حیرت بودم که این چه واقعه ای است، سپس او را بردم و در وادی ایمن دفن کردم.

تقریباً بعد از بیست روز دیگر، قافله ما رسیدند، هریک از اهل قافله می پرسیدند تو کی و چگونه آمدی؟

من برای بعضی به اجمال و برای بعضی به شرح می گفتم و آن ها تعجب می کردند تا روز عرفه شد، من به حرم مطهر رفتم و مردم را به صورت حیوانات مختلف از قبیل

گرگ، خوک، میمون و غیره ها و جمعی را هم به صورت انسان می دیدم.

پس از شدت وحشت زدگی برگشتم. تا قبل از ظهر رفتم، باز به همان حالت می دیدم و برگشتم، بعد از ظهر باز رفتم، همان طور مشاهده کردم، فردا که رفتم، همه را به همان صورت انسان دیدم.

بعد از این سفر چند سفر دیگر مشرف شدم، باز روز عرفه مردم را به صورت حیوانات مختلف و در غیر آن روز به همان صورت انسان می دیدم، به این سبب تصمیم گرفتم دیگر برای عرفه مشرف نشوم و چون این امور و وقایع را برای مردم نقل می کردم، طعن و بدگویی می کردند و می گفتند: برای یک سفر زیارت رفتن، چه ادعاها می کند و لذا من به کلی نقل این وقایع را ترک کردم تا آن که شبی با عیالم مشغول غذا خوردن بودم، دیدم صدای در بلند شد.

رفتم و در را باز کردم، دیدم شخصی می فرمایند: حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - تو را طلبیده است.

به همراه ایشان تا در مسجد جمعه رفتم، دیدم منبر بسیار بلندی در صفه ای بود و آن حضرت - صلوات الله علیه - بالای منبر تشریف داشتند؛ آن صفه هم مملو از جمعیت بود و آن ها در لباس عامه مانند شوشتری ها بودند.

من متفکر شدم از میان این جمعیت، چگونه می توانم خدمت ایشان برسم.

پس به من توجه فرمودند و صدا زدند: جعفر بیا! من تا مقابل منبر رفتم.

فرمودند: چرا آن چه در راه کربلا دیدی، برای مردم نقل نمی کنی.

عرض کردم: آقا! من نقل می کردم، از بس مردم بدگویی کردند نقل آن ها را ترک کردم.

فرمود: تو کاری به حرف مردم نداشته باش، نقل کن آن چه دیدی، نقل کن تا مردم بفهمند که ما چه نظر مرحمت و لطفی با زایر جدم حضرت سید الشهداء - صلوات الله علیه - داریم.

## [تشرّف یافتگان دیگر]

تذنیب کالتذهیب بدان که در این عبقریّه، کسانی که در غیبت کبرا خدمت سراسر سعادت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر مشرّف شده اند و آن سرور را در حین تشرّف شناخته اند، کیفیت تشرّف و نحوه ملاقات ایشان به نحو تفصیل ذکر شده و بسا در کلمات اخیار و کتب علمای ابرار دیده می شود، اشخاصی نام برده شده که خدمت آن بزرگوار در این غیبت مشرّف شده و در حین تشرّف، حضرتش را شناخته اند اما کیفیت تشرّف و نحوه ملاقات ایشان به نحو تفصیل ذکر نشده، بلکه فقط مرقوم داشته اند که فلانی به نحو اجمال خدمت آن بزرگوار مشرّف شده، پس خوش داشتم در دنباله اشخاص اولیّه تعمیماً للعائده و تتمیماً للفائده، بعضی از این اشخاص را نیز نام برده باشم، لذا عرضه می دارم.

۱- از جمله آن ها کسی است که سید محمد موسوی معروف به میرلوحی در اربعین خود که آن را کفایه المهدی نام نهاده، ذکر کرده: تنها میان من و خداست که دردمندی را می شناسم که مکرّر آن حضرت را دیده و زمانی به مرضی مهلک گرفتار بود و آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود.

۲- از جمله جمال الصالحین سید بن طاوس - قدّس الله سره - در رساله مواسعه و مضایقه می فرماید: از کسی که اسم او را نمی برم، شنیدم که مواصلتی میان او و مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - بود که اگر ذکر آن روا بود، هر آینه چند جزء می شد که بر وجود مقدّس آن جناب، حیات و معجزه او دلالت دارد. (۱)

۳- از جمله سید معظم مذکور - طاب ثراه - در کتاب فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال و الحرام من النجوم فرموده: به تحقیق در زمان خود جماعتی را درک کردم که ذکر می کردند: مهدی - صلوات الله علیه - را مشاهده نمودند و در میان ایشان کسانی بودند که از جانب آن حضرت حامل رقعۀ ها و عرایض ها شده بودند که بر آن جناب



عرض شده بود و ذیل آن قضیه کسی است که در خواب و بیداری خدمتش مشرف شده و در یاقوته بیست و یکم عبقریه نهم ذکر شده است. (۱)

۴- از جمله سید اجل علی بن طاوس در کتاب فرج الهموم می فرماید: از این جمله است خبری که برای من معلوم شده، از کسی که راستی او برایم در آن چه آن را ذکر می کنم محقق شده، گفت: از مولای خود مهدی علیه السلام مسألت کرده بودم که مرا رخصت دهد از کسانی باشم که به صحبت و خدمت آن جناب در زمان غیبتش مشرف اند و به کسانی از بندگان و خاصاناش اقتدا کرده باشم که آن جناب را خدمت می کنند و بر این مقصود خود، احدی از عباد را مطلع نکرده بودم.

پس نزد من حاضر شد ابن رشید ابو العباس واسطی که سابقاً ذکر شد روز پنج شنبه بیست و نهم رجب المرجب سنه شش صد و سی و پنج نزد من حاضر شد و به من گفت:

ابتدا از نفس خود، به تو می گویند ما جز مهربانی با تو قصدی نداریم. پس اگر نفس خود را بر صبر کردن توصیه کنی، مراد حاصل می شود.

به او گفتم: این سخن را از جانب که می گویی؟

گفت: از جانب مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - (۲).

از جمله ایضا سید عظیم الشأن بنابر نقل نجم ثاقب در کتاب جمال الأسبوع (۳) از شخصی روایت کرده که او حضرت صاحب الزمان علیه السلام را مشاهده نمود که امیر المؤمنین علیه السلام را زیارت می کرد و این مشاهده، روز یک شنبه که روز امیر المؤمنین علیه السلام است، در بیداری بود نه در خواب؛ «السلام علی الشجره النبویه و الدوحه الهاشمیه المضيئه المثمره بالنبوه المونقه بالامامه السلام علیک و علی ضجیعیک آدم علیه السلام و نوح علیه السلام علیک و علی اهل بیتک الطیبین الطاهرین السلام علیک و علی الملائکه المحققین بک و الحافین بقبرک یا مولای یا امیر المؤمنین علیه السلام هذا يوم الأحد و هو یومک و باسمک و أنا ضیفک فیه و جارک

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۴.

۲- همان.

۳- جمال الاسبوع بعمل المشروع، ص ۳۸.

فأضفني يا مولاي و أجرني فأنك كريم تحب الضيافة و مأمور بالاجاره فافعل ما رغبت إليك فيه و رجوته منك بمنزلتك و آل بيتك عند الله و منزلته عندكم و بحق ابن عمك رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و عليكم اجمعين».

در آن کتاب است که مؤلف گوید: نسبت ایام هفته به حجج طاهرین - صلوات الله عليهم - به حسب اعمال و اورادی که باید نزد ایشان به آن ها متوسل شد، به جهت رسیدن به منافع داخلی و خارجی دنیوی و اخروی و دفع بلاهای آسمانی و زمینی و سرور شیاطین انسی و جنی مختلف رسیده است.

امّا در زیارات و توسل به سلام و ثناگویی و مدحت به نحوی است که سید بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع ذکر نموده: شنبه منسوب به رسول خدا صلى الله عليه و اله است، یک شنبه به امیر المؤمنین علیه السلام، دوشنبه به امام حسن و سید الشهداء علیهما السلام، سه شنبه به حضرت سجاد و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام، چهارشنبه به حضرت کاظم، امام رضا، امام محمد تقی و امام علی النقی علیهم السلام، پنج شنبه به امام حسن عسکری علیه السلام و روز جمعه به امام عصر و ناموس دهر، صاحب الزمان - صلوات الله علیه - منسوب و به اسم او است و آن، روزی است که در آن ظاهر خواهد شد. برای هرروز زیارتی ذکر نموده و در هریک از آن ها به این مطلب اشاره شده که امروز، روز شماسه و من در این روز، میهمان شمایم و به شما پناه آوردم، مرا ضیافت کنید و پناه دهید. این ترتیب با دو روایت مطابق است که هردو از امام علی النقی علیه السلام روایت شده؛ یکی را شیخ صدوق از صقر بن ابی دلف و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه نقل نموده.

در خبر اول، صقر می گوید: به آن جناب گفتم: ای سید من! حدیثی است که از پیغمبر صلى الله عليه و اله روایت کرده شده و معنی آن را نمی دانم؟

فرمود: آن حدیث کدام است؟

گفتم: با روزها دشمنی مکنید که با شما دشمنی خواهند کرد.

فرمود: آری روزها ماییم. مادامی که آسمان ها و زمین برپاست، شنبه اسم رسول خدا صلى الله عليه و اله است و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: جمعه پسر پسر من است که

اهل حقّ به سوى او جمع می شوند، معنی روزها این است، در دنیا با ایشان دشمنی نکنید که در آخرت با شما دشمنی می کنند. (۱)

در خبر دوم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: آری، روزها ماییم؛ به درستی که برای حدیث رسول خدا صلی الله علیه و اله تأویل است. اما شنبه، رسول خدا صلی الله علیه و اله... (۲) تا آخر. از این خبر معلوم می شود کنایه بودن اسامی ایام هفته از آن نام های مبارک منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفأل بد کردن به روزی، تطییر و دشنام دادن به آن، برای تأثیر بد آن باشد؛ چنان که علامه مجلسی رحمه الله احتمال داده و آن بعید است، چون خود، مکرّر بعضی از این ایام را مذمت می فرمودند یا دشمنی کردن با روز عمل بد کردن و معصیت نمودن در آن است، پس او دشمنی خواهد کرد به این که روز قیامت بر آن عمل بد شهادت دهد.

در دعای صباح صحیفه کامله (۳) است: «و هذا يوم حادث جدید و هو علینا شاهد عتید أن احسبنا و دعنا بحمد و ان اسائنا فارقنا بدم»، اگرچه شارحین صحیفه در این عبارت، تأویلات بعید کرده اند که ذکر آن مناسب نیست و مخفی نماند که در این دو خبر ذکر از صدیقه طاهره علیها السلام نشده، لکن ابن طاوس رحمه الله بعد از زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یک شنبه زیارتی برای آن معظمه ذکر نموده و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاء الله؛ زیارت حضرت حجت علیه السلام در روز جمعه را در باب یازدهم ذکر می کنیم.

امّا در توسّل به حضرت رسول و ائمه - صلوات الله علیهم - به وسیله نماز، بردن هدیه نماز نزد ایشان - صلوات الله علیهم اجمعین - به روایت شیخ طوسی - رحمه الله علیه - در مصباح (۴) تقسیم آن به حسب ایام هفته چنین است که از روز جمعه شروع می کند و هشت رکعت نماز می خواند؛ چهار رکعت برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و چهار

۱- معانی الاخبار، ص ۱۲۴-۱۲۳.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۱۳-۴۱۲.

۳- صحیفه سجاده، ذیل دعای ششم.

۴- مصباح المتهجر، ص ۳۲۲.

رکعت برای فاطمه زهرا علیهما السّلام هدیه می کند.

شنبه، چهار رکعت برای امیر المؤمنین علیه السّلام.

یک شنبه، چهار رکعت برای حضرت مجتبی علیه السّلام.

دوشنبه، چهار رکعت برای حضرت سید الشهداء علیه السّلام.

سه شنبه، چهار رکعت برای حضرت سجاد علیه السّلام.

چهارشنبه، چهار رکعت برای حضرت باقر علیه السّلام.

پنج شنبه، چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السّلام.

جمعه، هشت رکعت؛ چهار رکعت برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و چهار رکعت برای حضرت صدیقه طاهره علیها السّلام.

شنبه دیگر، چهار رکعت برای امام رضا علیه السّلام و به همین ترتیب تا روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت حجت علیه السّلام، این از اعمال نفیس است.

در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: کسی که نماز خود را، چه فریضه چه نافله برای رسول خدا، امیر المؤمنین و اوصیا بعد از او- صلوات الله علیهم- قرار دهد، خداوند ثواب نمازش را اضعاف مضاعفه، مضاعف می کند تا نفس قطع شود و پیش از آن که روح از بدنش مفارقت کند، به او می گویند: ای فلان! دلت خوش و چشمت روشن باد به آن چه خدای تعالی برای تو مهیا کرده است و برای تو گوارا باد آن چه را به آن رسیدی. بهتر است که در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبه بگویند و پس از آن بگویند: «و صلی الله علی محمد و آله الطّیّین الطّاهرین» و بعد از هردو رکعت بگویند: «اللّهم أنت السّلام و منک السّلام و الیک یعود السّلام حیّنا ربّنا منک بالسّلام اللّهم انّ هذه الرّکعات هدیه منّی الی فلان بن فلان» و به جای فلان بن فلان، نام آن حجت را ببرد که هدیه برای او است؛ «فصلّ علی محمد و آل محمد و بلّغه ایّاه و اعطنی افضل املی و رجائی فیک و فی رسولک صلواتک علیه و آله و فیه»؛ آن گاه هر چه را خواستی، دعا کن!

مخفی نماند برای ایّام ماه نیز تقسیمی منسوب به ایشان است که در هرروز باید

خوانده شود و تسبیحی که به آن حَجَّت مختصّ است که آن روز، منسوب به او است و سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۱) آن تسبیح ها را نقل کرده، تسبیح حضرت حجّه علیه السّلام از روز هجدهم ماه است تا آخر ماه و آن این است: «سبحان الله عدد خلقه سبحان الله رضا نفسه سبحان الله مداد كلماته سبحان زنه عرشه و الحمد لله مثل ذلك».

۶- از جمله آیت الله علامه حلی رحمه الله در کتاب منهاج الصّیاح می فرماید: نوع دیگری از استخاره است که آن را از والد فقیه خود، سدید الدین یوسف بن علی بن المطهر از سید رضی الدین محمد آوی حسینی رحمه الله از صاحب الامر علیه السّلام روایت کردم و آن چنین است که فاتحه الکتاب را ده مرتبه بخواند، اقلّ آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه آن گاه ده مرتبه انا انزلناه و سپس سه مرتبه این دعا را بخواند:

«اللّهم انّی استخیرک لعلمک بعواقب الأمور و استشیرک بحسن ظنّی بک فی المأمول و المحذور اللّهم ان کان الأمر الفلانی قد نبطت بالبرکه اعجازه و بوادیه و خفّت بالکرامه ایامه و لیالیه فخرلی فیهِ خیره تردّ شموسه ذلولاً و تقعّص ایامه سرور اللّهم اما امر فأتمر و اما نهی فانتهی اللّهم انّی استخیرک برحمتک خبره فی عافیهِ»؛

آن گاه یک قبضه از قطعه تسبیح بردارد و حاجت خود را از خاطر بگذارند و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت باشد، آن افعّل است؛ یعنی بکن و اگر فرد باشد، لا تفعل است؛ یعنی نکن یا به عکس؛ یعنی این علامت خوبی و بدی، بسته به قرارداد استخاره کننده است (۲) و شیخ شهید اوّل در ذکری (۳) فرموده: یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم در عصرهای گذشته، پیش از زمان سید کبیر، عابد رضی الدین محمد آوی حسینی، مجاور مشهد مقدّس غروی - رضی الله تعالی عنه - مشهور نبود و من روایت می کنم یا در روایت این استخاره از او و سایر مرویات، از

۱- الدعوات، ص ۹۴.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱ و ج ۸۸ ص ۲۴۸.

۳- الذکری، ص ۲۵۳.

مشایخ خود، از شیخ کبیر فاضل جمال الدین بن المطهر از والدش، از سید رضی، از صاحب الامر علیه السلام اذن دارم.

علامه مجلسی رحمه الله در رساله مفاتیح الغیب فرموده: والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم الشأن جلیل القدر، شیخ بهاء الدین محمد - علیهما الرحمة و الرضوان و الغفران - نقل می فرمود: ما دست به دست از مشایخ خود شنیده ایم که در طریق استخاره تسبیح، از حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - روایت می کردند که سه مرتبه بر محمد و آل محمد صلوات بفرستند، تسبیح را بگیرند و دوتا دوتا بشمارند، اگر تک می ماند، خوب و اگر جفت می ماند، بد است و والد مبرور مغفور رحمه الله اکثر اوقات در اموری که در آن استعجالی داشتند، به این روش استخاره می کردند.

۷- از جمله شیخ محدث جلیل و عالم نبیل، منتجب الدین علی بن عبید الله بن حسن بن حسین بن حسین - رحمه الله علیهم اجمعین - صاحب اربعین معروف در کتاب منتخب که در ذکر علمای متأخر، از عهد شیخ طوسی - رضوان الله علیه - تا عصر خود است، فرموده: ثائر بالله بن مهدی بن ثائر بالله حسنی جیلی زیدی بود و او مدعی امامت طایفه زیدیّه شد، در شهر جیلان خروج کرد، آن گاه مستبصر شد و مذهب طایفه امامیه را اختیار نمود و روایت احادیث برای اوست و مدعی بود او حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - را مشاهده کرده و از آن جناب نیز روایت می کرد. (۱)

۸- از جمله آن ها نیز در آن کتاب شریف فرموده: شیخ ثقه ابو المظفر.

در بعضی نسخ ابو الفرج علی بن حسین حمدانی ثقه است، شاخص و محل نظر طایفه امامیه در مذهب بود و او از سفرای حضرت بقیه الله صاحب الامر علیه السلام است، شیخ مفید ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی رحمه الله را درک نمود و به مجلس درس جناب سید مرتضی - رضوان الله علیه - و شیخ موفق، ابی جعفر طوسی نشست، بر شیخ مفید رحمهم الله قرائت کرد ولی بر آن دو بزرگوار قرائت ننمود. والد مرا از والد خود و از تألیفات او خبر داد، یعنی به این طریق اجازه دارم روایات و کتب او را

روایت نمایم و نقل کنم.

کتاب الغیبه، السنه، الزاهد فی الاخبار، المنهاج و کتاب الفرایض، از آن هاست، ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سید و شیخ، نیابت کردن او از ایشان در تدریس و تعلیم بود، نه استفاده؛ چنان که از کلام اخیر معلوم می شود و الله العالم.

۹- از جمله نیز در آن جاست که جناب ابو الحسن علی بن محمد بن ابی القاسم العلوی الشهرانی، رحمه الله عالم صالحی است و او حضرت بقیه الله صاحب الامر- صلوات الله علیه و علی آبائه- را مشاهده نمود و از آن جناب احادیثی روایت می کند. (۱)

۱۰- از جمله آیت الله علامه حلی در کتاب ایضاح الاشتباه (۲) فرموده: به خط صفی الدین بن محمد یافتیم که فرمود:

برهان الدین قزوینی- وفقه الله تعالی- مرا خبر داد که فرمود: شنیدم سید فضل الله راوندی می فرماید: امیری وارد شد که به او عکبر می گفتند، یکی از ما گفت: او عکبر بفتح عین است.

سید فرمود: چنین نگوئید، بلکه عکبر- بضم عین و با است- و شیخ اصحاب ما، هارون بن موسی التلعکبری- بضم عین و با- هم، چنین است و فرمود: در قریه ای از قرای همدان که به آن ورشید می گویند، اولاد این عکبر هستند که اسکندر بن دریس بن عکبر از ایشان است، او از امرای صالحین و از کسانی بود که چند دفعه خدمت حضرت قائم- صلوات الله علیه- شرفیاب شد، نیز از سید فضل الله نقل کرد: عکبر، ماوی، دیان و دریس در عراق، امرای شیعه بودند و وجوه ایشان و متقدم ایشان و از کسانی که خنصر؛ یعنی انگشت کوچک بر او عقد می شد، اسکندری است که پیش تر ذکر شد، انتهى.

۱- ر. ک: الفهرست منتجب الدین، ص ۷۸.

۲- الايضاح الاشتباه، ص ۳۱۵.

مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او نزد خلق است که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، به او ابتدا کنند؛ چون رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، پا انگشت کوچک شروع کنند و آن را اَوَّلًا عقد کنند، عالم جلیل نبیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دریس بن عکبر و رشیدی خرقانی، از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی رحمهم الله صالح و ورع و ثقه است.

نیز در آن جا فرموده: امرای زهاد، تاج الدین محمود، بهاء الدین مسعود و شمس الدین محمد، فرزندان امیر زاهد صارم الدین اسکندر بن دریس فقههای صلحایانند و آن سه نفر که در ایضاح نقل کرده، از اعیان علما و بزرگان فقها و صاحب تصانیف معروفه اند.

۱۱- از جمله سید جلیل مقدم، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۱) از بعضی از صالحین نقل کرده که او گفت: زمانی، برخاستن برای نماز بر من صعب شده بود و این امر مرا محزون کرده بود؛ پس حضرت صاحب الزمان- صلوات الله علیه- را در خواب دیدم، به من فرمود: بر تو باد به آب کاسنی! به درستی که خداوند این کار را بر تو آسان می کند. آن شخص گفت: من بسیار آب کاسنی خوردم؛ برخاستن برای نماز بر من سهل شد.

۱۲- از جمله محدث جلیل شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات (۲) فرموده: به تحقیق جماعتی از ثقات اصحاب، به من خبر دادند که صاحب الامر علیه السلام را در بیداری دیدند و از آن جناب معجزاتی متعدّد مشاهده نمودند، ایشان را به مغیباتی خبر داد و برای ایشان دعا کرد، دعاهایی که مستجاب شده بود و ایشان را از خطرهای مهلک نجات داد.

۱۳- از جمله عالم بصیر ربّانی و فاضل خبیر صمدانی، حاجی ملا رضای همدانی

۱- الدعوات، ص ۱۵۶.

۲- اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، ج ۳، ص ۷۱۳-۷۱۲.



در مفتاح اوّل از باب سوّم کتاب مفتاح النبوّه، ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السّلام گاهی نفس مقدّس خود را برای بعضی از خواصّ شیعه ظاهر می فرماید، گفته: آن جناب علیه السّلام پنجاه سال قبل از این، نفس شریف خود را برای یکی از علمای متّقین ظاهر نمود، او ملّا عبد الرحیم دماوندی است که برای احدی سخن در صلاح و سدادش نیست، این عالم جلیل در کتاب خود نوشته: شبی آن جناب را در خانه خود دیدم، آن شب به غایت تاریک بود، طوری که چشمم چیزی را نمی دید آن جناب طرف قبله ایستاده بود، از روی مبارکش نور می درخشید، به نحوی که من نقش قالی را با آن نور می دیدم. (۱)



## عَبْقَرِيَّه ششم [تَشَرُّف یافتگان در غیبت کبری]

## اشاره

در حکایات کسانی است که در غیبت کبرا در بیداری، حضور باهر النور امام عصر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - شرفیاب شده اند و آن بزرگوار را بشخصه و جُتّه دیده اند، ولی حین دیدن نشناخته اند و بعد از انقضای شرفیابی به واسطه دیدن معجزه ای از آن حضرت یا قراین واضح لایح جزم پیدا کرده اند کسی که با او ملاقات نموده و به حضورش مشرّف گردیده اند، امام عصر و ناموس دهر بوده است و در این عبقریه، چند یاقوته می باشد.

## [علی بن محمد شوشتری] ۱ یاقوته

در این باب است که علی بن محمد بن عبد الرحمن شوشتری حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

عَلَّامه مجلسی در بحار الانوار (۱) از شیخ مفید، شیخ شهید و صاحب مزار کبیر (۲) و آن ها به اسانید خودشان از علی بن محمد بن عبد الرحمن شوشتری روایت نموده اند که گفت: میان قبیله بنی رواس رفتم، بعض برادران دینی مذکور داشتند ماه رجب و ایّام طاعت و عبادت است و مناسب است به مسجد صعصعه بن صوحان برویم، زیرا آن مسجد از اماکنی است که ائمه علیهم السّلام ما آن جا نماز کرده اند و زیارت این اماکن در این اوقات مستحب است، پس با ایشان به مسجد مذکور رفتیم.

---

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۶۷-۶۶.

۲- المزار، محمد بن المشهدی، ص ۱۴۴-۱۴۳.

در باب مسجد، اشتری زانو بسته و پالان دار دیدیم که خوابیده، چون داخل مسجد شدیم مردی را دیدیم مانند ماه، لباس حجازی پوشیده و چیزی عمامه ای مانند در سر داشت، نشسته بود و این دعا را می خواند: «اللّٰهُمَّ يَا ذَا الْمَنِّ السَّابِغَةِ...»، الخ، که آن را در کتب ادعیه در اعمال مسجد مذکور ذکر نموده اند، سپس من و رفیقم هردو، آن دعا را حفظ نمودیم، بعد از آن، سجده طولانی به جای آورد، برخاست، اشتر خود را سوار شد و رفت.

رفیقم گفت: این مرد خضر بود. وای بر ما که با او سخن نگفتیم، گویا مهر بر دهانمان زده بودند که مبهوت شدیم و ملتفت نگردیدیم.

آن گاه بیرون آمده، بر ابن ابی رَوّاد روایی بر خوردیم.

پرسید: از کجا می آیید؟

گفتیم: از مسجد صعصعه و واقعه را برای او نقل کردیم.

گفت: این مرد هردو روز یا سه روز یک بار به این مسجد می آید و با کسی سخن نمی گوید.

گفتم: او کیست؟

گفت: به گمان شما او کیست؟

گفتیم: ما گمان کردیم که او خضر است.

گفت: به خدا قسم یاد می کنم هر آینه او صاحب الزمان علیه السّلام بود.

مؤلف گوید: علّت این که ابن ابی رَوّاد روایی بر بودن آن شخص شریف، حضرت امام عصر علیه السّلام قسم یاد کرد؛ تصریح فرمودن خود آن بزرگوار برای او در همان مسجد است که من امام زمان علیه السّلام هستم؛ چنان که ما کیفیت ملاقات و تشرف او را خدمت آن بزرگوار در یاقوته پنجم، عبقریه پنجم ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

**[مرد بدوی ۲ یا قوته]**

در این باب است که مردی بدوی حضرت را در غیت کبرا می بیند ولی حین تشرّف، حضرت را نمی شناسد.

ایضا در بحار(۱) از سیّد علی بن محمد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب نقل نموده که حسن بن محمد بن قاسم گفت: من با مردی از ناحیه کوفه رفیق شدم که اسم آن ناحیه عمار و از قریه های کوفه بود، پس در راه از امر حضرت قائم علیه السّلام ذکر کردیم.

آن مرد به من گفت: ای حسن! به حدیث عجیبی را ذکر کنم.

گفتم: بگو!

گفت: قافله ای از قبیله طیّ در کوفه نزد ما آمدند که آذوقه بخرند، در میانشان مرد خوشرویی بود که رییس قوم بود؛ من به مردی گفتم: از خانه علوی ترازو بیاور!

آن مرد بدوی گفت: این جا نزد شما علوی هست؟

گفتم: سبحان الله! بسیاری از اهل کوفه، علوی اند.

بدوی گفت: علوی! و الله آن است که ما او را در بیابان بعض بلاد گذاشتیم.

گفتم: خبر او چگونه بود؟

گفت: به قدر سی صد سوار یا کمتر برای غارت اموال بیرون رفتیم که هر کس را که یافتیم بکشیم و مالی بگیریم، مالی به دست نیاوردیم و تا سه روز گرسنه ماندیم، از شدّت گرسنگی بعضی از ما به بعض دیگر گفت: بیایید به این اسبان قرعه بیندازیم، به اسب هر که قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم و گوشت آن را بخوریم تا از گرسنگی هلاک نشویم، چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد، به ایشان نسبت اشتباه دادم.

قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد، راضی نشدم تا سه مرتبه چنین کردند و در هر

سه مرتبه به نام اسب من بیرون آمد، آن اسب نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من از پسرم بهتر بود. به ایشان گفتم: اراده دارید اسب مرا بکشید، پس مهلت دهید یک مرتبه دیگر بر آن سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری آن در دلم نماند.

ایشان راضی شدند، من سوار شدم و آن را دوانیدم تا این که به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم.

سپس کنیزی را دیدم که در حوالی تلّی، هیزم بر می چیند.

گفتم: ای کنیز تو کیستی و اهل تو کیست؟

گفت: من از آن مردی علوی هستم که در این وادی است. آن گاه از من گذشت.

سپس دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که به ایشان اعلام کنم که بیایند، چون آمدند، به ایشان گفتم: شما را بشارت باد! به آبادی رسیدیم. چون قدری رفتیم، خیمه ای وسط آن وادی دیدیم.

جوانی نیکو صورت بیرون آمد که بهترین مردم و گیسوانش تا سرّه آویخته بود و با روی خندان سلام کرد.

به او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه ایم.

پس کنیزک را صدا کرد که آب بیاورد. کنیزک با دو قدح آب بیرون آمد، آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را میان آن گذاشت و به ما داد، قدح دیگر را نیز از او گرفت، چنین کرد و به ما داد، همه ما از آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آن دو قدح کم نشد، سیراب که شدیم، گفتیم: ای بزرگ عرب! ما گرسنه ایم.

خود به خیمه برگشت و سفره ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود، دودست خود را بر آن گذاشت و برداشت و فرمود: ده نفر، ده نفر بر سر سفره بنشینید. و الله همه ما از آن سفره خوردیم، آن سفره هیچ تغییر نیافت و کم نشد.

بعد از خوردن، گفتیم: فلان راه را به ما نشان بده! فرمود: این راه شماسست و به نشانی اشاره نمود. چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعضی دیگر گفت: ما برای مال بیرون آمده ایم، اکنون که مال گیرمان آمده، کجا می رویم؟

بعضی از ما از این خیال نهی و بعضی امر می کرد، تا آن که همه متفق القول شدیم که به سوی او برگردیم.

چون ما را دید به سوی او برگشتیم، کمر خود را بست، شمشیرش را حمایل کرد، نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد، برابر ما آمد و فرمود: نفس های خبیثه شما چه خیال فاسد کرده که مرا غارت کنید؟

گفتیم: همان خیال است که گفتی و سخن قبیحی به او رد کردیم.

نعره ای بر ما زد که همه از او ترسیدیم، گریختیم و دور شدیم. سپس خطی بر زمین کشیده، فرمود: قسم به حقّ جدّم رسول الله صلی الله علیه و اله احدی از شما از این خط عبور نمی کند، مگر آن که گردنش را می زنم.

و الله از ترس او برگشتیم، او علوی است و مثل دیگران نیست.

### [مرد مفلوج کاشانی] ۳ یاقوته

در این باب است که مرد کاشانی مفلوج آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند، آن حضرت او را شفا می دهد، ولی حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

ایضا در بحار(۱) فرموده: جماعتی از اهل نجف به من خبر دادند، مردی از اهل کاشان به نجف آمد و عازم حج بیت الله بود، پس در نجف به مرض شدیدی علیل شد، تا آن که پاهایش خشک شد و قدرت بر رفتار نداشت، رفقاییش، او را در نجف نزدیکی از صلحا گذاشته بودند، آن صالح در صحن مقدّس حجره ای داشت، او هرروز در راه روی آن مریض می بست و برای تماشا و برچیدن سنگ در به صحرا می رفت.

یک روز مریض به مرد صالح گفت: دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم.

امروز مرا با خود بیرون ببر و در جایی بینداز، آن گاه هرطرف که خواستی برو. پس گفت: آن مرد راضی شده، مرا با خود بیرون برد. بیرون ولایت، مقامی بود که در خارج

نجف اشرف به آن، مقام حضرت قائم - عجل الله فرجه - می گفتند. مرا آن جا نشاند، جامه خود را در حوضی که آن جا بود شست و بالای درختی، انداخت و به صحرا رفت. من در آن مکان تنها ماندم و فکر می کردم آخر امرم به کجا منتهی می شود.

دیدم جوان خوشروی گندم گونی داخل صحن شد، بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود، رفت و در محراب آن چند رکعت نماز باخضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم، چون از نماز فارغ شد، نزد من آمد و از احوالم سؤال کرد.

گفتم: به بلایی مبتلا شده ام که سینه ام از آن تنگ شده، نه خدا مرا عافیت می دهد که سالم گردم و نه مرا از دنیا می برد تا خلاص شوم.

آن مرد فرمود: محزون مباش، زود است که حق تعالی هردو را به تو عطا کند. سپس از آن مکان گذشت، چون بیرون رفت، دیدم آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد، من از جای برخاستم، آن جامه را گرفتم، شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن، با خود فکر کردم و گفتم: من که نمی توانستم از جای برخیزم، اکنون چه طور شد که برخاستم و راه رفتم، وقتی در خود نظر کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم، پس دانستم آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، به من عافیت بخشیده، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم، بسیار نادم و پشیمان شدم که چرا آن حضرت را نشناختم.

آن گاه صاحب حجره رفیقم آمد، از من سؤال کرد و متحیر گردید، آن چه گذشته بود به او خبر دادم، او نیز بسیار متحسر شد که ملاقات آن بزرگوار برایش میسر نشد.

سپس با او به حجره رفتم و سالم بود، تا آن که صاحبان و رفیقان آمدند و چند روز با ایشان بود، پس از آن مریض شد، فوت کرد، در صحن مقدس دفن شد و صحت دو چیزی که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داده بود، ظاهر شد که یکی عافیت از مرض و دیگری مردن بود.



**[میرزا محمد استرآبادی] ۴ یاقوته**

در این باب است که مرحوم میرزا محمد استرآبادی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی هنگام تشرّف، آن بزرگوار را نمی شناسد.

ایضا در بحار(۱) فرموده: جماعتی مرا از سید سند فاضل، میرزا محمد استرآبادی - طیب رمسه - خبر دادند که گفت: شبی بیت الله را طواف می کردم، ناگاه جوان نیکورویی را دیدم که مشغول طواف بود، نزدیک من که رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت موسم گل نبود، من آن گل را گرفتم، بوییدم و گفتم: ای سید من! از کجاست؟

گفت: از خرابات برایم آوردند، آن گاه از نظرم غایب شد و من او را ندیدم.

این ناچیز گوید: شیخ اجل اکمل، شیخ علی بن عالم نحریر، شیخ محمد بن محقق مدقق، شیخ حسن صاحب معالم ابن عالم ربّانی شهید ثانی رحمهم الله در کتاب درّ المنثور در ضمن احوال والد خود شیخ محمد، صاحب شرح استبصار و غیره که در حیات و ممات، مجاور مکه معظمه بود، نقل کرده: مرا خبر داد زوجه او، دختر سید محمد بن ابی الحسن و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد، در طول آن شب نزد او تلاوت قرآن می شنیدند و از چیزهایی که مشهور است، این است که او طواف می کرد، پس مردی آمد و گلی از گل های زمستان به او عطا نمود که نه در آن بلاد بود، نه در آن زمان و نه موسم آن بود، پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟

گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد او را ببیند، پس از این سؤال، او را ندید.

**[مرد بغدادی] ۵ یاقوته**

در این باب است که مردی بغدادی، آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین

تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

معاصر نوری در نجم الثاقب (۱) از عالم فاضل متّقی، میرزا محمد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز الله بن المولی محمد تقی مجلسی رحمهم الله نواده دختری علّامه مجلسی که ملقب به الماسی است، در رساله بهجت الاولیاء فرموده، چنان که تلمیذ آن مرحوم فاضل بصیر المعیّ، سید محمد باقر بن سید محمد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نور العیون از او نقل کرده که گفت: بعضی از برادران برای من نقل کردند: مرد صالحی از بغداد که سال هزار و صد و سی و شش هجری هنوز در حیات بوده، گفته: روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، روی آب حرکت می کردیم. اتفاقاً کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق شد، من به تخته ای چسبیده بودم و در موج دریا حرکت می کردم، بعد از مدّتی خود را در ساحل جزیره ای دیدم و در اطراف جزیره گردش نمودم، بعد از ناامیدی از زندگی به صحرایی رسیدم و در برابر خود کوهی دیدم، چون نزدیک آن رسیدم، دیدم اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست، بوی عطر میوه ها به مشام رسید و باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید، قدری از آن کوه بالا رفتم، اواسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر، سنگ صاف املسی بود و مطلقاً دست و پا کردن در آن ها ممکن نبود، در آن حال، حیران و متفکّر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگتر بود، با سرعت تمام متوجّه من گردیده، می آمد. من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه کردم: پروردگارا! چنان که مرا از غرق نجات بخشیدی، از این بلیه نیز خلاصی کرامت فرما!

در آن اثنا دیدم جانوری به قدر خرگوش از بالای کوه به سوی ما دوید و با سرعت تمام از دم مار بالا رفت و وقتی سر مار به پایین آن موضع رسید و دمش بر بالای آن موضع بود، به مغز سر آن مار رسیده، نیشی به قدر انگشتی از دهان بیرون آورده، بر سر آن مار فرو کرد، باز بر آورد، ثانیاً فرو کرد و از راهی که آمده بود، برگشت و رفت، مار

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۳۵-۶۳۴؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۱-۲۵۹

دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیت مرد.

چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود، به فاصله اندک زمانی، عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم، پس زرداب و کثافت بسیاری از آن، به سوی دریا جاری گردید، تا آن که اجزای او از هم پاشید و به غیر از استخوان چیزی باقی نماند.

چون نزدیک رفتم، دیدم جمیع استخوان های او، مانند نردبانی بر زمین محکم گردیده و می توان از آن بالا رفت و با خود فکر کردم اگر این جا بمانم، از گرسنگی می میرم. پس بر جناب اقدس الهی توکل نموده، پا بر آن استخوان ها نهاده از کوه بالا رفتم و از آن ها رو به قله کوه آوردم.

در برابر، باغی در نهایت سبزی، خرّمی، طراوت، خضارت و معموری دیدم، رفتم و داخل باغ شدم، دیدم اشجار میوه بسیار در آن ها روییده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه های بسیار وسط آن بنا شده بود، من قدری از آن میوه ها خوردم، در بعضی از آن غرفه ها پنهان گشته، باغ را تفرّج می کردم. بعد از زمانی، دیدم چند سوار از دامن کوه و صحرا پیدا شدند و داخل باغ گشتند، یکی از آن ها بر دیگران مقدّم بود و در نهایت مهابت و جلالت می رفت، سپس پیاده شدند و اسب های خود را سر دادند، بزرگ ایشان، صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در کمال ادب در خدمتش نشستند، بعد از مدّتی سفره چیده، چاشت حاضر کردند.

آن بزرگ به ایشان فرمود: میهمانی در فلان غرفه داریم، باید او را برای چاشت طلب نمود.

پس طلبم آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید.

عرض مرا به آن بزرگ رساندند، فرمود: چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید، از خوردن چاشت که فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید، وقتی قصّه مرا شنید، فرمود: می خواهی به اهل خود برگردی؟

گفتم: بلی!

شب به یکی از آن جماعت فرمود که این مرد را به اهل خودش برسان. سپس با آن

شخص بیرون آمدم، چون اندکی راه رفتیم، گفت: نظر کن، این حصار بغداد است.

وقتی نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و دیگر آن مرد را ندیدم. در آن وقت ملتفت شدم و دانستم خدمت مولای خود رسیدم و از بی طالعی خود، از چنین شرفی محروم گردیدم، باکمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.

این ناچیز گوید: ما قضیه قریب به این کیفیت را در یاقوته یازدهم از عبقریه هفتم که در مکاشفات است، ذکر نموده ایم و الله العالم علی التعدّد و الاتّحاد. صاحب نور العین در کتاب مذکور در حالات استاد خود چنین فرموده: او؛ یعنی مرحوم میرزا محمد تقی، عالم فاضل با ورع دینداری بوده که در آن وقت در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت، بکاء (۱) کوی سبقت از همگنان می ربوده، در فقه و حدیث، مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و روزهای جمعه به التماس بسیاری از فضلا و اعیان به احتیاط قدم رنجه می فرموده.

این حقیر بسیاری از احادیث و رجال را در نزد آن حمیده خصال، خوانده و گذرانیده، و نیز قدری فروع فقه و غیره خوانده و مستفید گردیده ام، الحقّ بیش از پدر مهربان به این حقیر اظهار توجّه می نمود، اوّل اجازات در فقه و احادیث و ادعیه از آن بزرگوار صادر بود و سال هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی پیوست، انتهى.

در نجم الثاقب (۲) آمده: به این جهت او را الماسی می گویند که پدرش میرزا کاظم متمدّن و با ثروت بود و الماسی به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هدیه و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود، از این جهت به الماسی معروف شد.

۱- گریه و زاری.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۳۴.

## [مردی از بحرین] ۶ یاقوته

در این باب است که مردی بحرینی است آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را هنگام تشرّف نمی شناسد.

ایضا سید محمد باقر در کتاب نور العیون از جانب میرزا محمد تقی الماسی روایت کرده که در رساله بهجه الاولیاء فرموده: ثقه صالحی از اهل علم، از سادات شولستان، از مرد ثقه ای به من خبر داده که او گفت: در این سال ها اتفاق افتاد تا با جماعتی از اهل بحرین، به نوبت بر ضیافت جمعی از مؤمنین عازم شدند، پس مهمانی کردند، تا آن که نوبت به یکی از ایشان رسید که چیزی نزد او نبود، لذا به جهت آن مغموم و حزن و اندوهش زیاد شد. اتفاقاً او شبی به صحرا بیرون رفت، شخصی را دید که به سویش می آمد و گفت: نزد فلان تاجر برو و بگو: محمد بن الحسن علیه السّلام می گوید: دوازده اشرفی را که برای ما نذر کرده بودی به من بده. سپس آن اشرفی ها را بگیر و در مهمانی خود خرج کن.

آن مرد نزد آن تاجر رفت و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند.

آن تاجر به او گفت: محمد بن الحسن علیهما السّلام به نفس خود این را به تو گفت.

بحرینی گفت: آری!

تاجر گفت: او را شناختی؟

گفت: نه.

گفت: او صاحب الزمان علیه السّلام بود و این اشرفی ها را برای آن جناب نذر کرده بودم.

آن گاه بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد، التماس دعا کرد و از او خواهش نمود چون آن جناب نذر مرا قبول کرد، نصفی از آن اشرفی ها را به من بدهی؛ من عوض آن را به تو می دهم. بحرینی آمد و آن مبلغ را در آن مصرف خرج کرد. شخص ثقه به من گفت: من این حکایت را از طریق واسطه از بحرینی شنیدم. (۱)

## [خادم مسجد کوفه] ۷ یاقوته

در این باب است که صالح متقی، شیخ محمد طاهر نجفی، خادم مسجد کوفه، حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

معاصر نوری - نور الله مرقدہ - در نجم الثاقب (۱) صالح متقی، شیخ محمد طاهر نجفی خادم مسجد کوفه نقل نمود که گفت: من از به علمای نجف اشرف که به کوفه می آمدند و خدمت می کردم و گاهی چیزی از ایشان می آموختم؛ وردی یاد گرفتم، دوازده سال، شب جمعه در یکی از حجرات مسجد نشسته، آن ورد را می خواندم و به ترتیب به حضرت رسول و آل طاهرین او - صلوات الله علیهم اجمعین - متوسل می شدم تا به امام عصر علیه السلام نوبت رسید. شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی بر من داخل شد و فرمود: چه خبر است ولول ولول بر لب؛ هر دعایی حجابی دارد، بگذار حجاب برخاسته شود و همه با هم مستجاب گردد، سپس به طرف صحن مسلم بیرون رفت، من هم بیرون آمدم ولی کسی را ندیدم، انتهی.

## [محمد بن ابی القاسم حاسمی] ۸ یاقوته

## اشاره

در این باب است که محمد بن ابی القاسم حاسمی حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی هنگام تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

عالم فاضل خبیر، میرزا عبد الله اصفهانی، شاگرد علامه مجلسی رحمه الله در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلماء (۲) فرموده: شیخ ابو القاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی، فاضل عالم کامل معروف به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ماست، ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب می باشد و آقا میر سید حسین عاملی معروف به

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۸۰.

۲- ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۵، ص ۵۰۶-۵۰۴.

مجتهد، معاصر سلطان شاه عباس صفوی فرموده: در اواخر رساله خود که در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت، در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقع میان شیعه و اهل سنت به این عبارت تألیف کرده که دوّم از آن ها حکایت غریبی است که در بلده طّیبه همدان، میان شیعه اثنا عشری و شخصی سنّی واقع شده که آن را در کتاب قدیمی دیدم و محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت، سی صد سال قبل از این باشد، در آن کتاب به این نحو مسطور بود: مصادفت و مصافحت قدیمی، مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و سفرها میان بعضی از علمای شیعه اثنا عشریّه واقع شد، اسم او، ابو القاسم محمد بن ابی القاسم حاسمی و یکی از علمای اهل سنت که اسم او، رفیع الدین حسین است و هریک از این دو مذهب و عقیده خود را بر دیگری مخفی نمی کردند و بر طریق هزل، ابو القاسم رفیع الدین را ناصبی می خواند و رفیع الدین، ابو القاسم را به رفض نسبت می داد و در این مصاحبت، میان ایشان مباحثه ای در مذهب واقع نمی شد.

تا آن که در مسجد بلده همدان که به آن مسجد عتیق می گفتند، میان ایشان صحبت اتفاق افتاد و رفیع الدین در اثنای مکالمه، فلان و فلانی را بر امیر المؤمنین علیه السّلام تفضیل داد، ابو القاسم رفیع الدین را ردّ کرد و علی علیه السّلام را بر فلان و فلان تفضیل داد، ابو القاسم برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری استدلال کرد و مقامات و کرامات و معجزات بسیاری ذکر نمود که از آن جناب صادر شده بود و رفیع الدین قضیه را بر او عکس نمود و برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السّلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به صدّیق اکبر در میان مهاجرین و انصار استدلال کرد و گفت: ابو بکر میان مهاجر و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت مخصوص بود، رفیع الدین نیز گفت: دو حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و اله است که در شأن ابی بکر صادر شده؛ یکی آن که تو به منزله پیراهن منی ... الخ و دوّم آن که بعد از من از دو نفر؛ یعنی ابو بکر و عمر پیروی کنی.

ابو القاسم حاسمی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین گفت: به چه وجه و سبب ابو بکر را بر سیّد اوصیا، سند اولیا، حامل لوا، امام انس و جنّ و قسیم دوزخ و جنّت

تفضیل می دهی؟ حال آن که تو می دانی آن جناب صدیق اکبر و فاروق از هر، برادر رسول خداست صلی الله علیه و اله و زوج بتول علیه السلام است، نیز می دانی وقت فرار رسول خدا از ظلمه و فجره کفار به سوی غار، آن جناب بر فراش آن حضرت خوابید و با آن حضرت در حالت عسر و فقر مشارکت نمود و رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: جز باب آن جناب، درهای صحابه را از مسجد سد فرمود. در اوّل اسلام برای شکستن بت ها، علی علیه السلام را بر کتف شریف خود گذاشت و حق - جلّ و علاه - در ملأ اعلی فاطمه را به علی علیه السلام تزویج فرمود، او با عمرو بن عبدود مقاتله نمود و خیبر را فتح کرد و به قدر برهم زدن چشم به خدای تعالی شرک نیآورد به خلاف آن سه.

رسول خدا صلی الله علیه و اله علی علیه السلام را به چهار پیغمبر تشبیه نمود؛ آن جا که فرمود: هر که خواهد به آدم علیه السلام در علمش نظر کند، به نوح در حلمش، به موسی در شدتش و به عیسی در زهدش، پس به علی بن ابی طالب نظر کند. با وجود این همه فضایل و کمالات ظاهره باهره و باقرباتی که با رسول خدا صلی الله علیه و اله داشت و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام جایز است؟

چون رفیع الدین این مقاله را از ابو القاسم استماع نمود که علی علیه السلام را بر ابی بکر تفضیل می دهد، پایه خصوصیتش با ابو القاسم منهدم شد. بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی به مسجد بیاید، و به هر چه از مذهب من یا مذهب تو حکم کند، اطاعت می کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود؛ یعنی می دانست آنان همه از اهل سنت اند، لذا از شرطی که میان او و رفیع الدین واقع شد، خایف بود، لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، شرط مذکور را قبول نمود و با کراهت راضی شد.

بعد از قرار شرط مذکور، جوانی وارد شد که از رخسارش آثار جلالت و نجابت پیدا بود، و احوالش نشان می داد که از سفر می آید، داخل مسجد شد، گردشی کرد و بعد از آن نزد ایشان آمد. رفیع الدین در کمال سرعت و اضطراب از جای برخاست و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و امری را که میان او و ابو القاسم مقرر شده بود، عرض نمود



و در اظهار عقیده خود برای آن جوان بسیار مبالغه نمود، قسم موکد خورد و او را قسم داد عقیده خود را بر همان نحوی ظاهر نماید که در واقع دارد. آن جوان بدون توقف این دو شعر را فرمود:

متی اقل مولای افضل منهما اکن للذی فضّله متنقّصا

ألم تر أنّ السیف یزری بحدّه مقالک هذا السیف أحدی من العصا

چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد، ابو القاسم و رفیع الدین از فصاحت و بلاغت او در تحیر ماندند.

برخاستند که از حال آن جوان تفتیش نمایند که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون این امر غریب عجیب را مشاهده نمود، مذهب باطل خود را ترک کرد و به مذهب حقّ اثنا عشری معتقد گشت.

اصحاب ریاض العلماء، پس از نقل این قصّه از کتاب مذکور، فرمودند: ظاهرا آن جوان حضرت قائم علیه السّلام بوده، مؤید این کلام چیزی است که در یکی از فصول خاتمه به آن اشاره خواهیم نمود و امّا دو بیت مذکور، با تقریر و زیادتى به این نحوی که در کتب علما موجود است:

یقولون لی فضّل علیا علیهم قلت اقول التبر اعلی من الحصا

إذا أنا فضّلت الامام علیهم اکن بالذی فضّله متنقّصا

ألم تر أنّ السیف یزری بحدّه مقاله هذا السیف اعلی من العصا

در ریاض فرموده اند: بیت، مادّه این ابیات است؛ یعنی منشی آن، آن ها را از این حکایت اخذ نموده است ... الخ.

### نظیره

بدان: استحقاق خلافت بلافضل امیر المؤمنین علیه السّلام از رسول مختار صلی الله علیه و اله قابل ردّ و انکار نیست، بلکه آن، کالشمس فی رائعه النهار واضح و آشکار است، چرا که بر مجانین واضح و لایح است، فضلا عن العقلا.

فاضل نراقی در خزائن نقل فرموده: در بغداد میان شخصی شیعی و مردی سنی مشاجره شد در این که خلیفه بلافضل پیغمبر، ابو بکر است یا امیر المؤمنین علی علیه السلام.

پس قرار دادند هرکسی را که اول ملاقات کنند از او پرسند، او هرکس را تعیین نماید، تصدیق کنند.

قدری که راه رفتند، دیوانه ای نمودار شد، چون نزدیک رسید، از او سؤال کردند:

خلیفه بلافضل حضرت رسول صلی الله علیه و اله، علی علیه السلام است یا ابا بکر؟

آن دیوانه گفت: محاکمه خود را نزد آفتاب ببرید و هنگام طلوع شمس از او پرسید: بعد از این که غروب نموده بودی، برای چه کسی رجوع کردی؟ اگر گفت: برای علی رجوع نمودم، پس آن بزرگوار خلیفه بلافضل است و اگر گفت: برای ابو بکر طلوع و رجوع کردم، پس او خلیفه بلافضل است، فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ (۱)؛ انتهى.

این ناچیز گوید: ما ذیل روایت بیست و یکم عنوان اول از باب دوم کتاب خزینه الجواهر، تنظیراتی برای حکایت دیوانه ذکر نموده ایم، هر که می خواهد از دیدن آن ها محفوظ شود، به آن کتاب رجوع نماید.

### [شهید ثانی ۹ یا قوته]

در این باب است که شهید ثانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

معاصر نوری در نجم ثاقب (۲) از رساله بغیه المرید شیخ فاضل جلیل، محمد بن علی بن حسین عودی که تلمیذ شهید ثانی بوده و آن رساله را در کشف احوال استاد خود، شهید مرحوم نوشته؛ گفته: ضمن سفر شهید از دمشق تا مصر، برای او در آن راه، الطاف الهی و کرامات جلی اتفاق افتاد که بعض از آن ها را برای ما حکایت نموده.

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۸.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۰۶.

یکی از آن ها کرامتی است که شب چهارشنبه دهم ماه ربیع الاول سال نه صد و شش ما را به آن خبر داد که او در منزلگاه رمله بود، تنها به مسجدی رفت که به جامع ابیض معروف است، به منظور زیارت کردن ابنایی که در غار آن جاست، پس دید در قفل است و احدی داخل مسجد نیست، دست خود را بر قفل گذاشت و کشید، در باز شد، سپس به داخل غار رفت و به نماز و دعا مشغول شد و اقبال به سوی خداوند برای او روی داد به حدی که انتقال قافله و رفتن ایشان را فراموش کرد، آن گاه مدتی نشست و داخل شهر شد.

پس از آن به سوی مکان قافله رفت، دید آن ها رفته اند و احدی از ایشان نمانده، در امر خویش متحیر و در ملحق شدن به ایشان با عجز از پیاده رفتن، متفکر ماند، اسباب او را نیز با هودج بی قبه ای که داشت، همراه برده بودند.

پس تنها در پی ایشان رفت تا آن که از پیادگی خسته شد، به آن ها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

در این حال که در تنگی و مشقت افتاده بود، ناگاه دید مردی که روبه او کرده، به او ملحق شد و بر استری سوار بود، چون به او رسید، فرمود: در عقب من سوار شو و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برق گذشت. اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد، از استر به زیر آورد و به او فرمود: نزد رفقای خود برو! او داخل قافله شد.

شهید فرمود: بین راه تجسس کردم که او را ببینم، پس اصلاً او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم. (۱)

### [مرد دلاک] ۱۰ یاقوته

در این باب است که مردی دلاک آن حضرت را در غیت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را در حین تشرف نمی شناسد.

معاصر نوری در نجم الثاقب (۱) از سید سند و عالم عامل، قدوه الأتقیا و زین الصلحا، سید محمد بن العالم، سید هاشم نجفی معروف به هندی، او از ذخر الاواخر آقا شیخ باقر نجفی و او از شخص صادقی روایت کرده که او دلاک بود و پدر پیری داشت که در خدمتگزاریش تقصیر نمی کرد، حتی خود، در مستراح برای او آب حاضر می کرد و منتظر او می ایستاد که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت، آن گاه رفتن به مسجد را ترک نمود.

پس سبب ترک کردن و نرفتن به مسجد را از او پرسیدم.

گفت: چهل شب چهارشنبه به آن جا رفتم، اما شب چهارشنبه آخری جز نزدیک مغرب، رفتن برایم میسر نشد.

تنها رفتم، شب شد و من می رفتم، ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود. شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و روبه من می آید، در نفس خود گفتم: زود است که مرا برهنه کند.

چون به من رسید، به زبان عربی بدوی با من سخن گفت و از مقصدم پرسید.

گفتم: مسجد سهله.

فرمود: چیزی از خوردنی با تو هست؟

گفتم: نه.

فرمود: دست را در جیب خود داخل کن.

گفتم: چیزی در آن نیست. باز آن سخن را به تندی تکرار فرمود.

دست خود را در جیب کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کرده بودم که به او بدهم و در جیب مانده بود.

آن گاه تا سه مرتبه به من فرمود: «اوصیک بالعود و بالعود»؛- به زبان عرب بدوی،

پدر پیر را عود می گویند- یعنی تو را به پدر پیرت وصیت می کنم، آن گاه از نظرم غایب شد. پس دانستم او مهدی علیه السلام بود و این که آن جناب به مفارقت من از پدرم، حتی در شب چهارشنبه راضی نیست. لذا دیگر به مسجد نرفتم، یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز این حکایت را برایم نقل کرد.

### [سید محمد هندی] ۱۱ یاقوته

در این باب است که سید محمد هندی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرف آن بزرگوار را می شناسد.

ایضا در کتاب مذکور از سید سابق الذکر روایت کرده، گفت: در روایتی دیدم که بر این دلالت داشت: اگر می خواهی شب قدر را بشناسی، هر شب ماه مبارک، صد مرتبه سوره مبارکه حم دخان را بخوان! تا شب بیست و سوم از حفظ می خواندم، پس از افطار به حرم امیر المؤمنین علیه السلام رفتم، مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم؛ چون آن شب به جهت کثرت ازدحام مردم در جهت پیش رو، پشت به قبله، زیر چهل چراغ جایی نبود، مربع نشستم، روبه قبر منور کرده، مشغول خواندن حم شدم.

در این اثنا بودم که مرد عربی را دیدم که در پهلوی من مربع به قامت معتدل نشسته و رنگش گندم گون و چشم ها، بینی و رخسار نیکویی داشت و مانند شیوخ اعراب به غایت مهابت داشت، و لیکن جوان بود و به خاطر ندارم محاسن خفیفی داشت یا نه و به گمانم داشت. در نفس خود می گفتم؛ چه شده این بدوی این جا آمده و چنین نشسته؛ چون نشستن عجمی؟ چه حالتی در حرم دارد و منزل او در این شب کجاست؟ آیا از شیوخ خزاعل است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطلع نشده ام، آن گاه در نفسم گفتم؛ شاید او مهدی علیه السلام باشد، به صورتش نگاه می کردم، او از طرف راست و چپ ملتفت زوار بود، نه به سرعتی که منافی وقار باشد.

در نفس خود گفتم؛ از او سؤال می کنم منزلش کجاست یا از خودش که کیست؟

چون این اراده را کردم، قلبم به شدتی منقبض شد که مرا رنجاند، گمان کردم رویم از آن درد زرد شد و درد، در دلم بود، تا آن که در نفس خود گفتم؛ خداوندا! من از او سؤال نمی کنم، دلم را به حال خود گذار و از این درد نجاتم ده که من از مقصدی که داشتم، اعراض کردم.

سپس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و در امر او تفکر می کردم، دوباره عزم کردم از او سؤال کنم و مستفسر شوم و گفتم چه ضرری دارد.

چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم، دیگر چیزی از او نپرسم. دلم ساکن شد و مشغول قرائت به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیأت او و تفکر در امر او بودم، تا آن که شوق، مرا واداشت و عزم کردم مرتبه سوم از حالش جويا شوم.

دلم به شدت درد آمد و مرا آزار داد، صادقانه بر ترک سؤال عازم شدم و بدون آن که از او بپرسم، راهی برای شناختش معین نمودم و آن این بود که از او مفارقت نکنم و هر جا می رود با او باشم تا اگر از متعارف مردم است منزلش معلوم شود و اگر امام علیه السلام است، از نظرم غایب شود، او به همان هیأت نشستن را طول داد و میان من و او فاصله نبود، بلکه گویا جامه من به جامه او چسبیده بود؛ خواستم وقت را بدانم به جهت ازدحام صدای ساعات حرم را نمی شنیدم.

شخصی پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم، به جهت کثرت مزاحمت و کثرت خلق از من دور شد. به سرعت به جای خود برگشتم؛ گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم که آن شخص را ندیدم و نیافتم، از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم. (۱)

## [سید باقر اصفهانی] ۱۲ یا قوته

در این باب است که سید جلیل آقا سید باقر اصفهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

عالم جلیل و معاصر نبیل، عراقی در کتاب دار السلام از سید ثقه جلیل و فاضل عادل نبیل، آقا سید باقر اصفهانی که از افاضل حوزه درس شیخ انصاری، شیخ مرتضی - اعلی الله مقامه - بوده، حکایت کرده: روزی در نجف اشرف در مجلسی، از حالات امام عصر - عجل الله فرجه - و ذکر اشخاصی که به شرف حضور فایز شده اند؛ سخن رفت.

در اثنای کلام سید مذکور، ذکر کرد: وقتی شب چهارشنبه را چنان که عادت مجاورین است به مسجد سهله رفته، بیتوته به جا آوردم، روز را هم در مسجد ماندم به اراده آن که عصر را به مسجد کوفه بروم، شب پنج شنبه را در آن جا بیتوته کرده و روز آن را به نجف برگردم؛ اتفاقاً ذخیره ای که برداشته بودم، تمام شده و بسیار گرسنه بودم و در آن اوقات، مسجد سهله مخروبه بود و مجاورین و خانواری در آن ساکن نبود و چون مردم بدون ذخیره آن جا نمی رفتند و توقف نمی کردند، نان فروش هم آن جا نمی آمد؛ با وجود گرسنگی توقف کردم و در صفه وسط مسجد، مشغول نماز شدم، در اثنای نماز، مردی را در لباس اهل سیاحت دیدم که بر آن صفه برآمد، نزدیک من نشست و سفره نانی که در دست داشت، پهن نمود؛ چون چشمم بر آن نان افتاد، با خود گفتم؛ کاش این مرد پولی از من قبول می کرد و مرا بر این سفره می خواند.

ناگاه دیدم آن مرد به سوی من نگرست و تکلیف به خوردن کرد. من هم حیا کرده، ابا نمودم. بعد از اصرار او و انکار من، اجابت کرده، نزد او رفتم و به قدر اشتها خوردم.

سپس سفره را برداشت و به سوی حجره ای از حجرات مسجد که برابر من بود متوجه شده، داخل آن حجره گردید و من به عقب او چشم دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم تا آن که زمانی گذشت و بیرون نیامد و من از مشاهده آن واقعه، متفکر بودم

که آیا آن از باب حسن اتفاق بود یا آن مرد بر ضمیر من اطلاع یافت؟

بالاخره با خود گفتم؛ می روم و از او تحقیق حال می نمایم، چون برخاسته، داخل حجره شدم، اثری از آن مرد ندیدم؛ با آن که آن حجره مدخل و مخرج دیگری نداشت، پس ملتفت شدم آن شخص بر ضمیرم مطلع بود که انکار نمود و گمان کردم که آن بزرگوار بود و کس دیگری نبود، و الله العالم.

### [کتابفروشی بهبهانی] ۱۳ یاقوته

در این باب است که ثقه عدل، حاجی علی محمد کتاب فروش بهبهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

ایضا معاصر عراقی در دار السلام فرموده: فاضل عادل، آن امجد زبده السادات، آقا سید محمد بن سید احمد بن سید نصر الله بروجردی، در این ایّام از زیارت امام هشتم برگشته و روانه نجف اشرف بود و در ایّام وقوف دار الخلافه در منزل حقیر بود.

اتّفاقا در اثنای صحبت، ذکر صاحب غیبت علیه السلام به میان آمد، او هم این واقعه را ذکر نمود. حقیر از او خواستم آن را بنویسد تا اصل عبارت او نقل شود. اصل عبارت این است: روزی در حجره ای از حجرات صحن مقدّس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، حاج ملا علی محمد بزرگ که مرتبه تقوا و تقدّس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج به تزکیه و توثیق ندارد، برای حقیر، سید محمد نقل کرد: وقتی به مرض تب لازم، مبتلا شدم و آن به طول انجامید، آخر، کار به جایی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیبم که سید الفقهاء و المجتهدین آقای حاج سید علی شوشتری که شغل و علم ایشان طبابت نبود و غیر از شیخ مرحوم، دیگری را معالجه نمی نمود، از من مأیوس شد، لکن به جهت تسلّی خاطر، دواهای جزیی به من می داد، تا کی عمر من تمام شود.

اتّفاقا روزی یکی از رفقا نزد من آمد و گفت: برخیز به وادی السلام برویم، به او گفتم: می بینی که قدرت بر حرکت ندارم، چگونه می توانم به وادی السلام بیایم؟



اصرار کرد، تا آن که مرا روانه نموده، رفتیم و به وادی السلام رسیدیم. ناگاه مقابل خود، مردی را با لباس عرب و با مهابت و جلالت مشاهده کردم که ظاهر شد و به من رو آورد، چون به من رسید، دست های خود را دراز نموده، فرمود: بگیر!

من باادب تمام دست برآورده، گرفتم. دیدم به قدر پشت ناخن، قدری از نان که به خاطر حرارت زیاد مانند ورق از آن جدا شده بود را به من داد و از نظرم رفت. من قدری راه رفته، آن را بوسیده، بر دهان خود گذاشته، خوردم. چون آن نان به درون من رسید، دل مرده من زنده و خفگی و دلتنگی و شکستگی از من زایل شد، زندگی تازه ای به من بخشید، حزن و اندوه از من زایل و فرج بی اندازه بر من عارض گردید و هیچ شک نکردم در این که آن شخص، قبله مقصود و ولی معبود بود.

مسرور و شادمان به منزل خود برگشتم و آن روز و آن شب، دیگر در خود اثری از آن مرض ندیدم.

چون صبح برآمد، به عادت سابق، نزد سید جلیل جناب حاج سید علی رفته، دست خود را به او دادم؛ چون دستم را گرفت و نبضم را دید، تبسم کرد، به رویم خندید و فرمود: چه کار کردی؟ (۱)

العبری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص ۳۶۵

ض کردم: کاری نکردم.

فرمود: راست بگو و از من پنهان مکن! وقتی مبالغه و اصرار فرمود، واقعه را عرض کردم. فرمود: دانستم که نفس عیسای آل محمد علیهم السلام به تو رسیده، جانم را خلاص کن برخیز، دیگر نیاز به طبابت نداری، زیرا مرض از تن تو رفت و سالم شدی، الحمد لله.

راوی گوید: دیگر شخصی که در وادی السلام دیدم و آن نان را به من داد، ندیدم، مگر یک روز در حرم مطهر امیر المؤمنین علیه السلام که چشمم به جمال نورانی او منور شد، بی تابانه نزد او رفتم که خدمت حضرتش شرفیاب شوم، از نظرم غایب شد و او را ندیدم.

---

۱- اکبر، العبری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

## [ملا قاسم رشتی تهرانی] ۱۴ یاقوته

در این باب است که آقا خوند ملا قاسم رشتی تهرانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن حضرت را نمی شناسد.

معاصر عراقی در کتاب مذکور فرموده: روزی در خانه دوست صمیمی، شریف خان قزوینی- زید عمره- سخن در ذکر بعض اشخاصی که مانند این اعصار، محضر آن بزرگوار شرفیاب شده اند، به میان آمد؛ او ذکر نمود: مؤید به تأییدات سبحان، آخوند ملا قاسم رشتی تهرانی نیز در این خصوص واقعه ای دارد و آن واقعه را نقل کرد.

چون واقعه را قابل ضبط دیدم، در مقام تحقیق سند برآمدم که خود این را از او شنیدی یا به واسطه نقل می کنی؟

گفت: نه بلکه از واسطه ثقه ای با ضبط، ذکاوت، حفظ و فطانت، جناب میرزا حسن شوکت شنیدم که از ملا قاسم مذکور درخواست کرده، بعد از مدتی، پاکتی مختوم رساندند که در طهران نوشته بود و مهر سر پاکت، مهر خود آقای آقا میرزا حسن و خط پاکت، خط خودشان است.

جناب مستطاب عالی در کمال اطمینان بدانند آن چه در این پاکت نوشته شده، از دو لب مرحوم مغفور ملا قاسم آقا میرزا حسن شنیده و نوشته اند. اگر بخواهند نقل کلام بفرمایند، مطمئن باشند، از بندگان عالی در شب زنده داری ها التماس دعا دارم.

سپس پاکت را گشودم، صورت خط، این بود: مرحوم ملا قاسم رشتی- طاب ثراه- می فرمودند: در زمان خاقان، مرحوم مغفور مبرور، فتحعلی شاه قاجار برای اصلاح میان جنت مکانان، حاجی محمد ابراهیم کلباسی و آقا میر محمد مهدی، بر سر مسجد حکیم به مناسبت دوستی قدیمی با مرحوم حاجی، مأمور اصفهان شدم و در ورود به شهر، با دو سه مجلس ملاقات با هردو و تبلیغ پیغام های تهدیدآمیز پادشاهی، نزاع بین آن دو بزرگوار به صلح انجامید و کدورت به صفا کشید.

من هم منزلم خانه حاجی بود، در ایام هفته غیر از پنج شنبه، تفرج کنان از شهر به

قبرستان تخته فولاد که ارض متبرّکی است، بیرون رفتم، چون در آن دیار، غریب بودم، نمی دانستم جز شب جمعه که مردم به زیارت اهل قبور آن جا می روند، ازدحام تمام است، همه چیز یافت و سایر ایام خلوت است و گاه گاه جز زارع یا مسافر دیگری آن جا عبور نمی کند و دیگر کسی نیست و چیزی یافت نمی شود. میان خیابان که روان بودم. آرزوی قلیان کردم. نوکری که همراهم بود، گفت: اگر این خیال داشتید، باید می گفتید تا برداشته شود، سایر اوقات غیر از شب جمعه چون مردم آن جا نمی آیند و جمع نمی شوند، قلیان فروش ها هم نمی آیند.

گفتم: برای قلیان از زیارت مراقد بزرگان که در این قبرستان اند، صرف نظر نخواهم کرد و به تکیه ای رفتم که قبر مرحوم میر محمد باقر داماد- اعلی الله مقامه- در آن جا است. از در داخل شدم- قبر هم همان جاست- ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم.

دیدم یکی در زاویه حیاط تکیه، نشسته؛ اگرچه تاج و بوق و پوستی نداشت، لکن شبیه درویش ها بود، به من خطاب کرد و گفت: ملّا قاسم! چرا وقتی وارد این جا شدی، به سنت پیغمبر- ارواح العالمین له الفداء- سلام نکردی؟

از این حرف خجل شدم و عذر آوردم که چون دور بودم، خواستم نزدیک شوم، آن وقت سلام کنم.

فرمودند: نه، شما ملّاها ادب ندارید.

هیبتی عظیم از آن شخص بر دلم نشست، پیش رفته، سلام کردم.

جواب داده، پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و فلان بودند و فرمود: چون ولد ذکور از آن ها نمی ماند، پدرت نذر کرده بود که خداوند به او ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل حدیث و خبر شود؛ خدا تو را به او کرامت فرمود، او هم به نذر خود وفا کرد.

عرض کردم: بلی، این تفصیل را شنیدم.

سپس گفتند: حالا میل به قلیان داری؟ در این چندتایی (۱) من قلیان است. بیرون آر و بساز! من هم همراه تو می کشم.

خواستم نوکرم را بخوانم و ساختن قلیان را به او رجوع دهم، به محض خطور این خیال فرمودند: نه، خودت بساز! عرض کردم: چشم. در چندتایی دست فرو بردم، قلیانی بود. آب تازه ریخته، در آوردم و تنباکو و زغال مو و سنگ و چقماق به قدر همان یک دفعه ساختن، ساختم. خودم کشیدم، به ایشان هم دادم.

پس از یک دور، باز تعاطی فرمودند آتش قلیان را بریز و در چندتایی بگذار! اطاعت کردم.

فرمودند: چند روز است وارد این مکان شده ام، از اهل این شهر خوشم نمی آید، لذا میل نکردم وارد شهر شوم؛ اکنون اراده مازندران کرده ام که به دیدن دوستی در آن جا بروم، به من گفتند: در این قبرستان چند نبی مدفون هستند که کسی نمی داند، بیا آن ها را با من زیارت کن، برخاسته چندتایی را به دست گرفته، روانه شدیم.

به جایی رسیدیم، فرمودند: این جا قبور آن انبیاست، و زیارتی خواندند که آن عبارات را در کتب ندیده بودم، من هم همراهی کردم.

از آن قبور دور شدند و فرمودند: عازم مازندران شده ام، از من چیزی به یادگار بخواه!

زاد المسافرین خواستم.

فرمودند: نمی آموزم.

اصرار کردم.

گفتند: تا هستی، روزی مقدر است، روزی ات می رسد.

گفتم: چه می شود که از در بدری روزی ما نرسد؟

فرمودند: دنیا این قدر قابل نیست.

عرض کردم: این استدعا، برای دنیا دوستی نیست.

فرمودند: پس چرا چیزهای منتخب دنیا خواستی؟

باز استدعای خود را تکرار کردم.

فرمودند: دو دعا می آموزم؛ یکی مخصوص خودت و یکی این که نفعش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیه ای افتد، بخواند و مجرب است، هر دو دعا را قرائت فرمودند.

عرض کردم: افسوس که قلمدان با خود ندارم و نمی توانم حفظ کرد.

فرمودند: من قلمدان دارم، از چندتایی درآور!

در چندتایی دست کردم، نه قلیانی بود و نه لوازم ساختن قلیان؛ فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و یک قطعه کاغذ به قدر نوشتن آن دعاها بود، متأمل و متعجب شدم.

به تندی به من فرمودند: زودباش! مرا معطل مکن می خواهم بروم.

من هم به اضطراب سربه زیر افکنده، مهیای نوشتن شدم. اول دعای مخصوص را املا کردند و من نوشتم. چون به دعای دیگر رسیدند و خواندند: «یا محمد صلی الله علیه و اله یا علی علیه السلام یا فاطمه علیها السلام یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی»؛ قدری صبر کردم.

فرمودند: این عبارت را غلط می دانی؟

عرض کردم: بلی، چون خطاب به چهار نفر است، می بایست فعل بعد از آن ها جمع گفته شود.

فرمودند: این جا خطا گفתי، ناظم کل، حضرت صاحب الامر علیه السلام است و غیر در ملک او تصرفی ندارد، محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را به شفاعت نزد آن بزرگوار می خواهیم و به تنهایی از او استمداد می کنیم.

دیدم جواب متینی است، نوشتم. همین که تمام شده؛ سربلند کردم به هرطرف نگریستم، ایشان را ندیدم. از نوکرم پرسیدم، او هیچ ندیده بود.

با آن حالتی که مثل آن در من پیدا نشده بود، به شهر و خانه حاجی محمد ابراهیم آمدم، در کتابخانه بودند.

فرمودند: مگر آخوند تب کرده است.

گفتم: نه، واقعه ای بر من گذشته، نشستم و برای ایشان حکایت کردم.

ایشان گفتند: آقای بیدآبادی، آقا محمد این دعا را به من آموخته اند و در پشت کتاب دعا نوشته ام. برخاسته، کتاب مزبور را آوردند؛ «ادرکونی و لا تهلكونی» حک کرده بودند، هردو فعل را مفرد نوشتند. دیگر این واقعه را با کسی در میان نگذاشتم.

چند روز دیگر هم عازم طهران شدم و در رفتن چون از مرحوم حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی در کاشان دیدن نکرده بودم، خواستم در برگشتن تلافی کنم. عصر پنج شنبه بود، پشت مشهد رفتم و از ایشان دیدن کردم، مجلس روضه خوانی داشتند؛ به من هم تکلیف کردند بالای منبر برو و حدیثی بخوان. اجابت نمودم. نزدیک غروب آفتاب شد، خواستم به منزل بروم، نگاهم داشتند و بودیم تا وقت خواب شد. معلوم شد جناب سید هم در بیرونی می خوابند.

فرمود بستری برای آخوند به همان اطاق خوابگاه من بیاورند، آوردند، هردو به جامه خواب رفتیم و دراز شدیم.

بعد از خوابیدن و لمحۀ ای آرمیدن، جناب سید فرمود: آخوند! اگر اصرار کرده بودی، از زاد المسافرین هم محروم نمی ماندی.

از شنیدن این سخن برخاستم و عرض کردم: بلی!

فرمودند: بخواب! من با آن شخص دوستم، اگر تا زنده ام این سخن را از من بازگو نمایی تو را عفو نخواهم کرد. تا آن وقت هنوز مرحوم حاجی ملا احمد نراقی، شأن و شهرتی پیدا نکرده، امر سید مخفی بود؛ پس از آن که فاضل نراقی به روی کار آمد و میانشان مشاجره شد، هردو به طهران احضار شدند و آمدند. من به دیدن سید مذکور رفتم، چون مرا دیدند به من فرمودند: نه، هنوز نگفته ای؛ مادامی که جناب سید رحمهم الله زنده بود، آن راز را به کسی ابراز نکردم، پس معاصر مرقوم بعد از ذکر این واقعه گفته است.

این ناچیز گوید: ظاهر این است که آن بزرگوار خود آن حضرت بوده، نه از اوتاد یا ابدال؛ چنان که بعضی گمان کرده اند، شاهد بر این، قول آن بزرگوار است که فرمود:

اگر مرا در سهله دیدی به تو می آموزم، زیرا آن بزرگوار غالباً در آن مسجد دیده شده و

هر کس اراده شرفیابی خدمت آن حضرت می نماید، یک اربعین؛ یعنی چهل شب چهارشنبه در آن مسجد بیتوته می کند و می بیند، طوری که در وقت دیدن هم می داند که خود آن جناب است یا آن که بعد از مفارقت، عالم و قاطع می گردد؛ چنان که مکرر برای اختیار اتفاق افتاده و واقعه ملا عبد الحمید قزوینی که در یاقوته بیست و یکم عبقریه هفتم ذکر شده، بر این امر دلالت می کند.

این طریقه، نزد ساکنین و مجاورین نجف اشرف، معهود و معروف است و عادت جاریه اختیار بر این، جاری و استقرار دارد و شاید مراد آن بزرگوار هم از این کلام، این بود که این سرّ بزرگ را که ودیعه ارباب اسرار است، به این سهولت و آسانی و بدون تعب و زحمت آموختن، شایسته نیست؛ زیرا فایده ای که بدون زحمت به دست می آید به آسانی هم می رود، به خلاف آن که به زحمت تحصیل شده که مقدار آن در انظار، مانع از آن است که به غیر اصحاب کار و ارباب اسرار عطا شود.

پس لا بدّ، ریاضت بیتوته مسجد سهله، اهلّیت این سرّ را می خواهد و مراد آن حضرت از این عبارت، افاده این مطلب باشد که من همان بزرگوارم که او را در مسجد سهله می جویند و می یابند تا آن که امر مشتبه نماند و نگویند که او از مرتاضین یا از ابدال بود، از بیان مرحوم حاجی سید محمد تقی هم بوی این مطلب می آید، زیرا کتمان رؤیت ابدال را باعثی به نظر نمی آید، بلکه ایضا از آن هم مانعی نداشت. امّا آخوند ملا قاسم مزبور، از معاریف و ثقات قوم است و حقیر هم او را در سال شصت و نه بعد از هزار و دویست هجری در طهران ملاقات نمودم، از ائمه جماعت دار الخلافه بود و در مسجد پای منار در محله عودلاجان و راسته بازار شمیران که جنب مدرسه میرزا صالح واقع است، نماز می خواند، گاهی هم بر منبر موعظه و روضه، ذکر احادیث می نمود و حقیر اگرچه جناب حاج سید محمد تقی پشت مشهدی را ملاقات نکرده بودم، لکن به علاوه علم در ورع، تقوا، طاعت و عبادت، معروف و مشهور بود، انتهی.

راقم الحروف و الورقات گوید: سید جلیل معاصر مرحوم آقا میرزا باقر

خوانساری در کتاب روضات الجنّات (۱) در ترجمه سیّد مذکور کلامی دارد، خوش داشتم آن را تزینا للکتاب بعین عباراته نقل نمایم: «قال السید الفاضل الأوحدي و الثور المحمّدي الاقا مير سیّد محمّد تقی بن السید عبد الحیّ الحسینی العلویّ الکاشی الپشت مشهدی نسبتہ إلى پشت مشهد کاشان الّتی هی من جملة محلّاتها المشهورة خلف مشهدھا المقدّس المشهور المنسوب إلى بعض اولاد محمّد بن علی الباقر- صلوات اللّٰه علیهما- و قيل إلى أحد من ابناء موسی بن جعفر بن الکاظم اسمه حبیب و کان من أعاظم علماء زماننا و افاضل فقهاء اواننا محققا مدققا متتبعا اصولیا ماهرا عالما عارفا جلیلا متکلمًا نبیلا قراء علی جمع من افاضل وقته المعروفین و مال فی هذه الأواخر الی مشرب العرفاء و له تصانیف فی الفقه و الأصول و غیرهما منها رساله فی حجه المظنه کثیره التحقیق و رأیت صورہ اجازہ له من الفاضل المحدث السید عبد اللّٰه الکاظمی المشتهر بشبر و کان بینہ و بین مولانا التّراقی المرحوم مناقضات و منافرات فی بعض امور الرّیاسات و السّیاسات و ان صاروا بعد الممات و عروج روحیہما المقدّسین الی ریاض الجنّات مصداقین لکلام ربّ العالمین فی کتابه المبین». وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ (۲).

### [سید مهدی قزوینی] ۱۵ یاقوته

در این باب است که عالم عامل کامل فاضل، سیّد جلیل نبیل، آقا سیّد مهدی قزوینی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

ایضا معاصر عراقی در دار السلام از ثقه عدل، آقا علی رضا اصفهانی همشیره زاده مرحوم حاجی کلباسی و او از سیّد جلیل مذکور روایت نموده که فرمود: سالی برای

۱- روضات الجنّات فی احوال العلماء و السادات، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲- سوره حجر، آیه ۴۷.



زیارت فطریّه وارد کربلا شدم و در شب سی ام که احتمال عید در آن بود، قبل از دخول شب، قریب به غروب وقتی که مظانّ رؤیت هلال ناقص در آن نبود، در حرم مطهر و در بالای سر بودم.

شخصی از من سؤال کرد: امشب، شب زیارت است؟ مقصود سایل آن بود که آیا امشب شب عید و ماه ناقص است، تا اعمال و زیارت شب عید را به جا آورد یا شب آخر ماه رمضان است.

در جواب گفتم: احتمال شب عید در امشب هست، لکن ثبوت آن معلوم نیست.

ناگاه دیدم شخصی بزرگ با مهابت و جلالت مشاهده و به زئی بزرگان عرب، نزد من ایستاده، با دو نفر دیگر که در هیبت و جلالت از ابنای عصر ممتاز بودند، آن شخص به زبان فصیح که در اهل عصر معهود نبود، در جواب سایل فرمود: «نعم، هذه اللّيلة لیلة الزّیارة»؛ آری، شب عید و زیارت است.

چون این کلام را از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید، اخبار و اعلام فرمود؛ به او گفتم: مستند این اخبار تقویم و قول منجم است یا راه دیگری برای آن داری. دیدم اعتنای درستی به من ننمود، مگر همین قدر که فرمود: «اقول لك هذه اللّيلة لیلة الزّیارة». این را گفتم و با آن دو نفر دیگر به سوی باب حرم توجّه کرد.

چون از من جدا شدند، گویا بی خود بودم و به خود آمدم و با خود گفتم؛ این هیأت و جلالت و مهابت در این نوع معهود نیست و این نوع مکالمه و اخبار غیر از بزرگان دین و اهل اسرار را نباید و نشاید، لذا با تعجیل تمام ایشان را تعاقب و دنبال کردم، بیرون آمدم ولی ایشان را ندیدم.

سپس از خدّامی که بر باب بودند، پرسیدم: این سه نفر که به فلان لباس و فلان صفت بیرون آمدند، کجا رفتند؟

گفتند: چنین اشخاصی که می گویی، ندیدیم. با وجود آن که عادتاً نمی شود کسی از زوّار، خصوصاً آن که جهت امتیازی داشته باشد، داخل صحن، ایوان، رواق یا حرم شود و خدّام او را نبینند، بلکه آن ها غالباً می دانند اهل کجا و چه کاره اند، حتّی از منازل هر

یک اطلاع دارند، بلکه پیش از ورود اشراف، برایشان مطلع می شوند و می دانند چه وقت و کجا وارد می شوند؛ چنان که هر کس بر عادت خدام اطلاع تام دارد، می داند، به علاوه زمانی نگذشت که ایشان بروند، از در بیرون رفته، از خدامی که در رواق و بین الباین بودند، پرسیدم و همان جواب را شنیدم و هم چنین به ایوان و کفشکن رفتم، ولی اثری دیده نشد، با آن که هریک از زوار، لاعلاج باید از محضر کفشدار بگذرند، باز برگشتم، رواق و حجرات را گردش نمودم و از سکنه و ملازمین آن ها از قزا و خدام و غیره پرسیدم؛ خبری نشنیدم.

پس از آن، اواخر آن شب و روز آن هم، دانسته شد شب، شب عید و زیارت بوده، از مشاهده این امور و تصدیق قبلی، حازم شدم به غیر از آن بزرگوار غایب از انظار- عجل الله فرجه- کس دیگری نبوده است.

### [سید مهدی قزوینی] ۱۶ یاقوته

ایضا در این باب است که سید جلیل مذکور آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی هنگام تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

شیخ معاصر علامه نوری در کتاب دار السلام و نجم الثاقب (۱) از خط سید سند آقا میرزا صالح، ولد الصدق مرحوم آقا سید مهدی مرحوم و به امضای برادر ایشان، خلف دیگر سید مرحوم مرقوم عالم تحریر و صاحب فضل منیر، سید امجد جناب سید محمد که در آخر مکتوب و خط اخوی خود نوشته بوده که این سه کرامت را خود از والد مرحوم مبرور- عطر الله مرقده- شنیدم. نقل نموده:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

بعضی از صلحای ابرار از اهل حله به من خبر داد و گفت: صبحی به قصد خانه شما برای زیارت سید- اعلی الله مقامه- از خانه خود بیرون آمدم، در راه به مقام معروف

به قبر سید محمد - ذی الدمه - مرورم افتاد. پس نزدیک شباک (۱) بودم که از بیرون شخصی را دیدم که منظر نیکویی داشت، صورت مبارکش درخشان و به قرائت فاتحه الکتاب مشغول بود.

پس تأمل کردم، دیدم در شمایل عربی است و از اهل حلّه نیست. در نفس خود دیدم این مرد غریب است، به صاحب این قبر اعتنا کرده، ایستاده و فاتحه می خواند و ما اهل بلد، از او می گذریم و فاتحه نمی خوانیم. ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. چون فارغ شدم، سلام کردم.

او جواب سلام داد و فرمود: ای علی! تو به زیارت سید مهدی می روی؟

گفتم: آری.

فرمود: من نیز با تو هستم.

چون قدری راه رفتیم به من فرمود: ای علی! بر آن چه در این سال بر تو وارد شده از خسران و رفتن مال، غمگین باش، زیرا تو مردی هستی که خدای تعالی حجّ را بر تو واجب کرده بود و اما مال، عرضی است که زایل می شود، می آید و می رود. در این سال خسروانی به من رسیده بود که احدی بر آن مطلع نشده بود؛ از ترس شهرت شکست کار که موجب تضییع تجار است. در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان الله! شکست من شایع شده، تا آن جا که به اجانب رسیده لکن در جواب او گفتم: «الحمد لله علی کلّ حال».

سپس فرمود: آن چه از مالت رفته، به زودی به سوی تو برخواهد گشت، بعد از مدّتی، به حال اوّل خود بر می گردی و دیون خود را ادا می کنی.

من ساکت شدم و در کلام او تفکر می کردم تا آن که به در خانه شما رسیدیم.

من ایستادم، او هم ایستاد.

گفتم: ای مولای من! داخل شو که من از اهل خانه ام.

فرمود: تو داخل شو که «أنا صاحب الدار» منم صاحب خانه - و صاحب الدار از

القاب آن حضرت است - پس، از داخل شدن امتناع کردم. پس دست مرا گرفت و در پیش روی خود داخل خانه کرد. چون داخل مسجد شدیم، جماعت طلبه را دیدیم که نشسته اند و منتظر بیرون آمدن سید - قدس الله روحه - از داخل به جهت تدریس هستند. جای نشستن او خالی بود و کسی به جهت احترام در آن جا ننشسته بود و در آن موضع کتابی گذاشته بود، آن شخص رفت و در آن محل نشست.

آن گاه آن کتاب را برگرفت و باز کرد، آن کتاب شرایع، تألیف محقق بود، سپس چند جزو مسوده از میان اوراق کتاب بیرون آورد که به خط سید بود، خط سید در غایت درایت بود و هرکسی، نمی توانست آن را بخواند؛ شروع به خواندن آن نمود و به طلبه فرمود: آیا در این فروع تعجب نمی کنید؛ این جزوه ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سید بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن در فن خود کتاب عجیبی است، جز شش مجلد، از اول طهارت تا احکام اموات از آن بیرون نیامد.

والد - اعلی الله مقامه و درجته - نقل کرد: چون از اندرون خانه بیرون آمدم، آن مرد را دیدم که در جای من نشسته، چون مرا دید، برخاست و از آن موضع کناره کرد، او را در نشستن در آن مکان ملزم نمودم و دیدم او مردی خوش منظر، زیباچهره و در زی غریب است؛ چون نشستیم، با خوشرویی و بشاشت به جانب او روی کردم، که از حالش سؤال کنم، حیا کردم بیرسم او کیست و وطنش کجاست؟ بحث را شروع نمودم.

در مسأله ای که ما در آن تکلم و بحث می کردیم، او به کلامی تکلم می کرد که مانند مروارید غلطان بود، او بی نهایت مرا مبهوت کرد.

یکی از طلاب گفت: ساکت شو، تو را به این سخنان چه کار! تبسم کرد و ساکت شد.

چون بحث منقضی شد، به او گفتم: از کجا به حله آمده اید؟

فرمود: از بلد سلیمانیه.

گفتم: کی بیرون آمدید؟

فرمود: روز گذشته بیرون آمدم و بیرون نیامدم مگر آن گاه که نجیب پاشا در سلیمانیه داخل شد؛ آن جا را فتح کرد و با شمشیر و قهر گرفت و احمد پاشا پابانی را که

در آن جا سرکشی می کرد، گرفت و به جای او عبد الله پاشا، برادرش را نشانند، احمد پاشا از طاعت دولت عثمانیه سر پیچیده و خود در سلیمانیّه مدّعی سلطنت شده بود.

والد مرحوم قدّس سرّه گفت: من در خبر او متفکر ماندم و این که این فتح و خبر، به حکام حلّه نرسیده. در خاطرم نگذشت از او پرسیم که چگونه گفت به حلّه رسیدم و دیروز از سلیمانیّه بیرون آمدم، در حالی که میان حلّه و سلیمانیّه برای سوار تندرو بیش از ده روز راه است.

آن گاه آن شخص به بعضی خدّام خانه امر فرمود: برایش آب بیاورد. خادم ظرف را گرفت که از حبّ آب بردارد، او را صدا کرد که چنین مکن، زیرا در ظرف حیوان مرده ای است.

سپس در آن نظر کرد، دید چلیپاسه ای در آن مرده، ظرف دیگری گرفت و نزد او آب آورد، چون آب را آشامید، برای رفتن برخاست. من به جهت برخاستن او برخاستم، آن گاه مرا وداع کرد و بیرون رفت. چون از خانه بیرون رفت، به آن جماعت گفتم:

چرا خبر او را در فتح سلیمانیّه انکار نکردید؟

ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟ پس حاجی علی سابق الذکر، به آن چه در راه واقع شده بود به من خبر داد.

جماعت اهل مجلس نیز خبر دادند به آن چه پیش از بیرون آمدن من از خواندنش در آن مسووده و تعجب کردن از فروع که در آن، واقع شده بود.

والد فرمود: من گفتم او را جستجو کنید و گمان نمی کنم او را بیابید، و الله او صاحب الامر - روحی فداه - بود. آن جماعت در طلب آن جناب متفرّق شدند، پس عین و اثری از او نیافتند؛ گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد. فرمود: پس تاریخ آن روز را ضبط کردیم که از فتح سلیمانیّه در آن خبر داده بود. ده روز بعد خبر بشارت فتح، به حلّه رسید، حکام اعلان نمودند و به انداختن توپ حکم کردند، چنان که رسم است که در خبر فتوحات می کنند. (۱)

معاصر مرقوم بعد از ذکر این واقعه فرموده؛

مولف گوید: حسب موجود نزد حقیر از کتب انساب، آن است که اسم ذی الدمه، حسین و نیز پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام به ذی العبره ملقب بود و کتیه اش، ابو عاتقه است و برای آن به او ذی الدمه می گفتند که در نماز شب، بسیار می گریست، حضرت صادق علیه السلام او را تربیت فرمود و علم وافر به او عنایت نمود، او زاهد و عابد بود و در سنه صد و بیست و پنج وفات کرد و مهدی خلیفه عباسی دختر او را گرفت، او اعقاب بسیاری دارد و جناب سید به آن چه مرقوم داشتند، اعرف اند.

### [سید مهدی قزوینی] ۱۷ یاقوته

ایضا در این باب است که سید جلیل مذکور آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرف نمی شناسد.

نیز به سند و شرح مذکور علامه مرقوم از ولد آن مرحوم نقل نموده که فرمود: والد به من خبر داد و گفت: من بیرون رفتن به سوی جزیره را که در جنوب حله بین دجله و فرات است به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق ملازمت داشتم و همه ایشان در مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والد قدس سرّه همه به سوی مذهب امامیه - ایدهم الله - برگشتند و تاکنون به همان نحو باقی اند و ایشان بیش از ده هزار نفرند.

فرمود: در جزیره مزاری معروف به قبر حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام است، مردم او را زیارت و برایش کرامات بسیار نقل می کنند، حول آن، قریه ای است که تقریباً مشتمل بر صد خانه و خانوار است. پس من به جزیره می رفتم، از آن جا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم، چون به صحت به من رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیهما السلام با عبد العظیم حسنی در ری مدفون است.

یک دفعه به حسب عادت بیرون رفتم و نزد اهل آن قریه مهمان بودم، پس اهل

قریه از من مستدعی شدند که مرقد مزبور را زیارت کنم، من امتناع کردم و به ایشان گفتم: من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آن جا کم شد، آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه نزد بعضی از سادات آن جا ماندم.

چون وقت سحر شد، برای نافله شب برخاستم و برای نماز مهتّا شدم. وقتی نافله شب را به جای آوردم، به هیأت تعقیب به انتظار طلوع فجر نشستم.

ناگاه سیدی بر من داخل شد که او را به صلاح و تقوا می شناختم و از سادات آن قریه بود. سلام کرد و نشست.

آن گاه گفت: مولانا! دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی.

گفتم: آری.

گفت: چرا؟

گفتم: زیرا من آن را که نمی شناسم، زیارت نمی کنم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام در ری مدفون است.

گفت: «ربّ مشهور لا اصل له»؛ بسا چیزهایی که شهرت کرده و اصلی ندارد و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست؛ هرچند مشهور شده، بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم العلوی است که عباسی و از علمای اجازه و اهل حدیث است. اهل رجال او را در کتب خود ذکر و به علم و ورع ثنا کردند.

در نفس خود گفتم؛ این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست. شاید این کلام را از بعضی از علما اخذ نموده؛ آن گاه به جهت مراقبت طلوع فجر برخاستم، آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم تا از او سؤال کنم این کلام را از که می گویی و اخذ کرده ای؟

چون فجر طالع شده بود، من به نماز مشغول شدم. نماز خواندم و برای تعقیب نشستم تا آفتاب طلوع کرد، جمله ای از کتب رجال با من بود. در آن ها نظر کردم، دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود. اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان آن سید بود.

گفتم: پیش از فجر نزد من آمدی و از قبر حمزه که او ابو یعلی حمزه بن قاسم علوی است، مرا خبر دادی؛ تو آن را از کجا گفتی و از چه کسی اخذ نمودی؟

گفت: و الله من پیش از فجر نزد تو نیامده بودم و پیش از این ساعت تو را ندیدم، من شب گذشته بیرون قریه بیتوته کرده بودم- در جایی که نام آن را برد- قدم تو را شنیدم و امروز به جهت زیارت تو آمدم.

به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شد به جهت زیارت حمزه برگردم، شک ندارم شخصی که دیدم، صاحب الامر علیه السلام بود. آن گاه من و جمیع اهل آن قریه به جهت زیارت او سوار شدیم، از آن وقت این مزار بالمرتبّه ظاهر شد و شایع گردید که نسوان و رجال به جهت زیارت آن از مکان های دور به آن جا می آیند.

این ناچیز گوید: شیخ نجاشی در باب حاء از کتاب رجال (۱) خود فرمود: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسین بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابو یعلی، ثقة جلیل القدر و از اصحاب ماست، او احادیث بسیار روایت نموده است و کتابی دارد در حال کسانی که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند (۲)، از مردان و از کلمات علما و طبقات اجازات چنین معلوم می شود که از علمای غیبت صغرا و معاصر با والد صدوق علی بن بابویه است و الله العالم.

[سید مهدی قزوینی] ۱۸ یا قوته

#### اشاره

ایضا در این باب است که سید جلیل مذکور آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

نیز علامه مرقوم به سند و شرح مذکور از ولد آن مرحوم نقل نموده، معاصر مذکور هم مشافهتا این واقعه را از سید مرحوم شنیده که فرمود: روز چهاردهم ماه شعبان از

۱- رجال النجاشی، ص ۱۴۰.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۵.



حَلَّه به قصد زیارت ابی عبد الله الحسین علیه السلام بیرون آمدم.

در نیمه شب، به شَطّ هندیه رسیدم و آن شعبه ای از نهر فرات است که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره ای برکنار این شَطّ است که به آن طویریج می گویند و در راه حَلَّه واقع شده و به کربلا می رود و به جانب غربی آن رفتیم، ناگاه زواری دیدیم که از حَلَّه و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعا در خانه های بنی طرف از عشایر هندیه محصور بودند و برای ایشان به سوی کربلا راهی نبود؛ زیرا عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی گذاشتند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آن جا داخل شود، مگر آن که او را نهب و غارت می کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم، نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم و منتظر بودم که امر زواری چه خواهد شد، آسمان ابر داشت و باران کم کم می آمد، در این حال که نشسته بودیم، دیدیم تمام زواری از خانه ها بیرون آمدند و به سمت کربلا متوجّه شدند، به شخصی که با من بود، گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟

بیرون رفت و برگشت و به من گفت: عشیره بنی طرف با اسلحه ناریه بیرون آمدند و متعّه شدند زواری را به کربلا برسانند، هرچند، کار به محاربه با عنیزه بکشد.

چون این کلام را شنیدم، به آنان که با من بودند، گفتم: این کلام صحت ندارد، زیرا بنی طرف را قابلیت نیست که با عنیزه مقابله کنند و گمان می کنم این کیدی از ایشان به جهت بیرون کردن زواری از خانه های خود است، چون باید مهمانداری کنند مانند زواری نزد ایشان برایشان سنگین شده. در این حال بودیم که زواری به سوی خانه های آن ها برگشتند. معلوم شد حقیقت حال همان است که من گفتم.

زواری در خانه ها داخل شدند، در سایه خانه ها نشستند و آسمان را هم ابر گرفت، پس مرا به حال ایشان، رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. سپس به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او - صلوات الله علیهم - متوجّه شدم و از او اعانت زواری را از بلایی که به آن مبتلا شدند، طلب کردم. در این

حال بودیم که سواری دیدیم بر اسب نیکویی مانند آهو می آید و من مثل آن ندیده بودم در دست او نیزه درازی است، او آستین ها را بالا زده، اسب را می دوانید، تا آن که نزد خانه ای ایستاد که من آن جا بودم و آن خانه ای از مو بود که اطراف آن را بالا زده بودند؛ سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم.

آن گاه فرمود: یا مولانا! و اسم مرا برد، کسانی مرا فرستادند که بر تو سلام می فرستند و آنان کنج محمد آغا و صفر آغا، دو صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند: هر آینه زوّار بیایند که ما عنیزه را از راه طرد کردیم و با عساکر خود، پشت سلیمانیّه بر سر جاده منتظر زوّاریم.

به او گفتم: تو تا پشت سلیمانیّه با ما هستی.

گفت: آری! ساعت را از بغل بیرون آوردم، دیدم تقریباً دو ساعت و نیم به روز مانده است.

گفتم تا اسب مرا حاضر کردند. آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولانا! نفس خود و این زوّار را به خطر مینداز! امشب را نزد ما باشید تا امر مبین شود.

به او گفتم: به جهت ادراک زیارت مخصوصه، چاره ای جز سوار شدن نیست.

چون زوّار دیدند ما سوار شدیم، پیاده و سواره در عقب ما حرکت کردند. پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور مانند شیر بیشه، جلوی ما بود و ما پشت سر او می رفتیم تا به پشت سلیمانیّه رسیدیم. سوار، بر آن جا بالا-رفت، ما نیز از او متابعت کردیم. آن گاه پایین رفت و ما تا بالای پشته ای رفتیم. پس نظر کردیم، اثری از آن سوار ندیدیم؛ گویا به آسمان، بالا یا به زمین فرو رفت، نه رییس عسکری دیدیم و نه عسکری.

به کسانی که با من بودند، گفتم: آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بودند؟

گفتند: نه، و الله، وقتی آن جناب از پیش روی ما می رفت، من تأمل زیادی در او کردم گویا پیش از این او را دیده ام، لکن به خاطر مایه ندامت کی او را دیده ام، چون از ما جدا شد، متذکر شدم، او شخصی بود که در حله به منزل من آمده و مرا به واقعه سلیمانیّه خبر

داده بود و اما عشیره عنیزه، پس از ایشان اثری در منزل هایشان ندیدم و احدی را ندیدیم که از ایشان سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که وسط بیابان بلند شده بود، پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما را می بردند. به دروازه شهر رسیدیم و دیدیم عسکر بالای قلعه ایستاده اند، به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

آن گاه به سوی زوآر و سواد آن ها نظر کردند و گفتند: سبحان الله، این صحرا از زوآر پر شده، پس عنیزه به کجا رفتند. به ایشان گفتم: به بلد بنشینید و معاش خود را بگیرید، «و لمکه رب یرعاها»؛ و برای مکه پروردگاری است که آن را حفظ و حراست کند.

این مضمون کلام عبد المطلب است که چون نزد ابرهه، ملک حبشه رفت، برای پس گرفتن شتران خود که لشکر ابرهه برده بودند، گفت.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که برگردم؟

فرمود: من رب شتران خودم می باشم و لمکه ... الخ.

آن گاه داخل بلد شدیم، کنج آغا را دیدیم که بر تختی نزدیک دروازه نشسته، سپس سلام کردم، در مقابل من برخاست.

به او گفتم: تو را همین فخر بس که در آن زیان مذکور شدی.

گفت: قصه چیست؟

برای او نقل کردم. گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم تو به زیارت آمدی تا قاصد نزد تو فرستم، من و عسکر، پانزده روز است در این بلد محصوریم و از خوف عنیزه قدرت بیرون آمدن نداریم، از من پرسید: عنیزه کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم جز آن که غبار شدیدی، وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آن ها باشد. پس از آن، ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام زمان سیر ما، در یک ساعت واقع شد. بین منزل های بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است، لذا شب را در کربلا به سر بردیم.

صبح که شد از عنیزه سؤال کردیم، بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بودند خبر دادند که آن ها در منزل ها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری برایشان ظاهر شد

که بر اسب نیکو و فربه‌ی سوار و بر دستش نیزه درازی بود، به آواز بلند برایشان صیحه ای زد: ای معاشر عزیزه! به تحقیق مرگ حاضری فرا رسید، عساکر دولت عثمانیه با سوارها و پیاده ها رو به شما کرده اند و اینک در عقب من می آیند، کوچ کنید، گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.

خداوند خوف و مذلت را برایشان مسلط فرمود، حتی به جهت تعجیل در حرکت، بعضی از اسباب خود را جا می گذاشتند. ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

به او گفتم: اوصاف آن سوار را برایم نقل کن! وقتی اوصاف او را نقل نمود، دیدم بعینه همان سواری است که با ما بود. و الحمد لله رب العالمین و الصلوه علی محمد و آله الطاهرين (۱).

### [شرح حال سید مهدی قزوینی]

کلام تزئینی فی ترجمه آقا سید مهدی القزوینی معاصر عراقی در دار السلام بعد از ذکر هشت نفر از کسانی که در غیبت کبرا به حضور باهر النور امام عصر علیه السلام مشرف شده و آن بزرگوار را حین تشرف نشناخته اند، فرموده: نهمین، از این طایفه، عالم عامل کامل فاضل، سید جلیل نبیل، آقا سید مهدی قزوینی نجفی حلی می باشد که از اجله سادات قزوینی است که ابا و اجداد او، از قزوین به نجف اشرف هجرت کرده و از اعزّه و اشراف علمای نجف بوده اند، خود او از نجف به حله هجرت کرده و الحال ریاست شرعی حله و توابع آن، با او است، در بسیاری از علوم، بلکه در جمیع علوم شرعی از فقه، اصول، حدیث و تفسیر، صاحب ید طولی و تصانیف جیده می باشد و الآن که سال هزار و سی صد هجری است، در نجف اشرف می باشند.

چون در سن، به شیخوخیت رسیده اند و شاید بین نود و صد باشند، با آن که جمیع

حواس ایشان سالم و از همه آن ها متمتع می باشند. شرح این واقعه این است که آقا علی رضای اصفهانی - رحمه الله - که مردی فاضل و عالم و از جمله اخیار مجاورین بود و سید مذکور در سال هزار و دویست و نود و سه هجری در نجف اشرف بود و حقیر هم در آن جا بودم، ذکر نمود: نزد سید مذکور بودم و به او عرض کردم: الحمد لله جل کمالات علمی و عملی را دارید و در مواظبت طاعات، عبادات، اذکار و ریاضات شرعی، منفرد عصر خود می باشید، با وجود این نباید شرفیاب ملاقات امام عصر خود نشده باشید؛ اگر این فیض را دریافته اید، دوست دارم بر من منت گذاشته، تفصیل آن را ذکر نمایید.

فرمود: امّا ملاقات، طوری که در وقت دیدن، شناخته باشم، اتفاق نیفتاده، لکن تا حال سه واقعه اتفاق افتاده که بعد از وقوع هریک از آن ها، علم عادی به آن حاصل شده، سپس یاقوته شانزدهم و هجدهم را نقل نموده که ما آن ها را از خطّ ولد سید مرحوم، آقا میرزا صالح توسط نجم ثاقب نقل نمودیم.

پس از آن یاقوته پانزدهم را نقل نموده که ما آن را از خود کتاب دار السلام نقل کردیم و بعد از ذکر آن ها گفته: عالم جلیل و ثقه نبیل آخوند ملا نظر علی طالقانی از فاضل ادیب میرزا محمد همدانی مجاور قبر کاظمین از آقا سید مهدی مذکور روایت کرد گفت: در مسجد برائا که بین بغداد و کاظمین و مکانی معروف است، موضع خاصّی را به من خبر دادند که در آن گنجی بود، لذا شب دو نفر را با آلت حفر به آن مکان برده، آن جا را حفر کردیم. دخمه ای ظاهر شد، میان دخمه، صورت قبری دیدیم که سنگی بر آن گذاشته بود، چون آن سنگ را برداشتیم، دیدیم شخصی صحیح الاعضاء آن جا خوابیده. ترسیدیم و آن سنگ را مانند اوّل آن در موضع خود گذاشته، آن دخمه را مسدود کرده، به منزل خود برگشتیم.

نظیره

این ناچیز گوید: نظیر این واقعه چیزی است که سید جلیل معاصر آن را در کتاب

روضات الجنّات از یکی از سادات ثقات اهل علم جبل عامل، نقل نموده که گفته: در این نزدیکی ها یکی از زارعین آن دیار، زمین را شیار می نمود، نوک آهنی که با آن زمین را شیار می کنند به سنگی گرفته، آن را از جای خود حرکت داده، برداشت، آن گاه تابوت سنگی نمایان شد و شخصی میان آن تابوت بود. فی الفور از جای خود حرکت نموده، گفت: هل قامت القيامة؟ دوباره میان تابوت افتاد. زارع از دیدن آن کیفیت هراسان شده به آبادانی آمده، واقعه را نقل نمود. چون با آن مکان رفتند و آن تابوت را ملاحظه کردند، دیدند بر تابوت منقور و کنده شده: «هذا قبر ابراهيم بن علي الكفعمي» معلوم شد آن قبر صاحب کتاب مصباح کفعمی است که از کتب معتبره ادعیه می باشد.

### رجوع إلى ما سبق

معاصر نوری- نور الله مرقدہ- در نجم ثاقب (۱) بعد از ذکر حکایات مذکور، گفته:

این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود، چون او علم و عمل را از عمّ اجلّ خود، جناب آقا سید باقر قزوینی صاحب اسرار خال خود جناب بحر العلوم- اعلی الله مقامهم- میراث داشت، عمّ اکرمش او را تأدیب نمود، تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا به آن مقام رسید که افهام و افکار به حول آن نرسد و دارای فضایل و مناقب شد، به مقداری که از علمای ابرار در غیر او جمع نشد.

اول: آن مرحوم بعد از هجرت از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدن در آن جا، به هدایت مردم و اظهار حقّ و ازهاق باطل شروع نمودند؛ آن گاه به برکت دعوت آن جناب از داخل و خارج حلّه، بیش از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاها به حقیر فرمودند: چون به حلّه رفتیم، دیدیم که شیعیان آن جا، از علایم امامیه و شعار شیعه، تنها بردن اموات خود به نجف اشرف را می دانند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتّی از اعداء الله تبرّی اند. و به سبب هدایت او، همه از صلحا و

ابزار شدند و این فضیلت بزرگ از خصایص اوست.

دوم: کمالات نفسانی و صفات انسانی که در آن جناب از صبر، تقوا، رضا، تحمیل و مشقت عبادت، سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی بود و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوایج؛ مانند غذا در نهار و شام، قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آن ها با آن تمکن و ثروت و سلطنت ظاهر و عید و اماء نمی طلبید. و اگر آن ها خود مواظب نبودند و مراقبت نمی نمودند و هر چیزی را در محلّش نمی رسانیدند؛ بسا بود که شب و روز او بگذرد بدون آن که چیزی از آن ها تناول نماید و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و مهمانی ها حاضر می شد، لکن به همراه کتبی برمی داشت و در گوشه مجلس مشغول تألیف خود بود و از صحبت های مجلس، خبری نداشت، مگر آن که مسأله ای می پرسیدند، جواب و می گفت.

دیدن آن مرحوم در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه، حسب قسمت به او می رسد، می خواند، به خانه می آمد، افطار می کرد و به مسجد بر می گشت. به همان نحو نماز عشا را می خواند، به خانه می آمد و مردم جمع می شدند، اوّل قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی، آیاتی از قرآن که به موعظه، زجر، تهدید و تخویف تعلق داشت را تلاوت می کرد، به نحوی می خواند که قلوب قاسیه را نرم و چشم های خشکیده را تر می کرد. آن گاه دیگری به همان نسق، خطبه ای از نهج البلاغه می خواند. آن گاه یکی دیگر مصایب ابی عبد الله علیه السلام را قرائت می کرد، آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران نیز تا وقت خوردن سحر، متابعت می کردند. پس هر یک به منزل خود می رفتند.

بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات تمام نوافل، سنن و قرائت با آن که به غایت پیری رسیده بود؛ در عصر خود آیت و حجّتی بود، در سفر حجّ ذهابا و ایابا با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز کردم، دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سی صد هجری در مراجعت، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریبا داعی حق را

لیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عمّ اکرم خود، مدفون شد، بر قبرش قبه عالیّه بنا کردند. حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف، قوّت ایمان، طمأنینه، اقبال و صدق یقین آن مرحوم ظاهر شد، مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره ای که بر همه معلوم گردید.

سوم: تصانیف رائقه بسیاری در فقه، اصول، توحید، امامت، کلام و غیر آن ها که یکی از آن ها کتابی در اثبات بودن شیعه، همان فرقه ناجیه است که از کتب نفیسه می باشد، طوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ (۱).

### [سید باقر قزوینی] ۱۹ یافوته

#### اشاره

در این باب است که سید سند و رکن معتمد صاحب المقامات المنیعه و الکرامات البدیعه، آقا سید باقر قزوینی حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف ایشان را نمی شناسد.

علامه نوری در نجم ثاقب (۲) نقل فرموده: مشافهتا و مکاتبتا سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربّانی و المؤید به الطاف الخفیّه، جناب سید مهدی قزوینی ساکن در حله سیفیّه، صاحب مقامات عالیّه و تصانیف شایعه - اعلی الله مقامه - مرا خبر داد و گفت: والد روحانی و عمّ جسمانی من، مرحوم مبرور علامه فهّامه به من خبر داد؛ صاحب کرامات و اخبار به بعضی از معنیات، سید محمد باقر نجل مرحوم سید احمد حسینی قزوینی که در ایام طاعون شدیدی که در ارض عراق از مشاهد مشرفه و غیر آن در سال هزار و صد و هشتاد و شش عارض شد و هرکس که در مشهد غروی بود از علمای معروفین و غیر ایشان، حتّی علامه طباطبایی و محقق صاحب کشف الغطاء نیز فرار کردند، بعد از آن که نفرات بسیاری از ایشان وفات کردند و جز معدودی از اهل

۱- سوره رعد، آیه ۲۹.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۶۲-۷۶۱.



نجف باقی نماند که سید مرحوم یکی از ایشان بود.

سید می فرمود: من روز در صحن می نشستم و در صحن و غیر آن احدی از اهل علم نبود، مگر یک نفر معتم از مجاورین عجم که در این ایام مقابل من می نشست. شخص معظم متجلی را در بعض از کوچه های نجف اشرف ملاقات کردم و پیش از آن او را ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم، با آن که اهل نجف در آن روزها محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی شد، چون مرا دید، ابتدائاً فرمود: بعد از زمانی علم توحید روزی تو خواهد شد. سید معظم رحمه الله برای من نقل کرد و نیز به خط خود نوشت:

شبى عمّ اکرمش بعد از بشارت، دو ملک را در خواب دید که بر او نازل شدند و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری میزانی است، آن ها مشغول شدند و در هر کفه میزان، لوحی می گذاشتند و با هم موازنه می کردند. آن گاه دو لوح متقابل را بر من عرضه می داشتند و من آن ها را می خواندم و هکذا تا آخر الواح.

پس دیدم ایشان عقیده هریک از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله و اصحاب ائمه علیه السلام را با عقیده یکی از علمای امامیه از سلمان و ابی ذر تا آخر نواب اربعه و از کلینی، صدوقین، شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی تا خال علامه او، سید بحر العلوم، جناب سید مهدی طباطبایی و بعد ایشان از علما، مقابله می کنند.

سید فرمود: در این خواب بر عقاید جمیع امامیه از صحابه و اصحاب ائمه علیهما السلام و بقیه علمای امامیه مطلع شدم و بر اسراری از علوم احاطه نمودم که اگر عمر من، عمر نوح علیه السلام بود و این قسم معرفت را طلب می کردم، به عشری از معشار آن احاطه نمی کردم و این علم و معرفت بعد از آن شد که ملکی که میزان در دستش بود، به ملکی که الواح در دستش بود، گفت: الواح را بر فلان عرضه دار، زیرا ما به عرضه داشتن الواح بر او مأموریم.

در حالی صبح کردم که در معرفت، علامه زمان خود بودم، چون از خواب برخاستم، فریضه را به جای آوردم و از تعقیب نماز صبح فارغ شدم، ناگاه صدای

کوبیدن در را شنیدم؛ کنیزک بیرون رفت و با خود کاغذی آورد که برادر دینی من، شیخ عبد الحسین اعثم فرستاده بود و در آن، ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود.

سپس دیدم بر لسانش در شعر، تفسیر منام بر نحو اجمال جاری شده بود که خدایش الهام کرده بود و یکی از ابیات مدیحه این است:

نرجو سعادة فالی الی سعادة فالک بک اختتام مأل قد افنتحن بخالک

به تحقیق مرا به عقیده جماعتی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله خبر داد که با بعضی از علمای امامیه متقابل بودند و از جمله آن ها عقیده خال علامه من، بحر العلوم- رحمه الله- در مقابل عقیده بعضی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله بود که از خواص آن جناب بودند و عقیده پاره ای از علما که بر سید می افزودند یا از او ناقص بودند؛ اما این امور از اسراری است که اظهار آن برای هرکسی به جهت عدم تحمیل خلق، آن را ممکن نیست، با آن که آن مرحوم از من عهد گرفته که آن را برای احدی اظهار نکنم و این خواب، نتیجه کلام آن عایل بود که قراین شهادت می داد او مهدی منتظر علیه السلام است. (۱)

این ناچیز گوید: علامه معاصر نوری- نور الله مرقده- بعد از ذکر این حکایت فرموده: این سید عظیم الشان و جلیل القدر و از اعیان علمای امامیه و صاحب کرامات جلیه و قبه عالیّه مقابل قبه شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سید مهدی قزوینی- اعلی الله مقامه- برای من نقل کرد: دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق، در مشاهد در سال هزار و دویست و چهل و شش ما را به آمدن طاعون خبر داد و برای هریک از ما که از نزدیکان او بودیم دعا نوشت و می فرمود: آخرین کسی که به طاعون خواهد مرد، من خواهم بود و بعد از من رفع می شود و نقل می کرد: حضرت امیر در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود: و بک یختم یا ولدی.

در آن طاعون به اسلام و اسلامیان خدمتی کرد که عقول متحیر می ماند، متکفل تجهیز جمیع اموات بلد و خارج آن بود که بیش از چهل هزار بودند، خود بر همه نماز می کرد و کم و زیاد برای سی، بیست نفر یک نماز می کرد و یک روز بر هزار نفر، یک

نماز کرد، ما شرح این خدمت و جمله ای از کرامات و مقامات او را در جلد اول کتاب دار السلام نقل کرده ایم. مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می کرد از این که کسی دستش را ببوسد و مردم مراتب آمدن او به حرم مطهر بودند و در آن جا به حالی می شد که چون دستش را می بوسیدند، ملتفت نمی شد؛ ذَلِكْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ (۱)، (۲).

این ناچیز گوید: این سید جلیل مرتبه دیگر حضور باهر النور امام عصر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - شرفیاب شده، حین تشرف آن حضرت را شناخته است. ما آن واقعه را در یاقوته دوازدهم از عبقریه پنجم ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

### [احوال سید باقر قزوینی]

تذییل ساطع النور فی بعض کرامات السید المذکور از جمله کرامات سید مذکور، بنابر آن چه علامه نوری در مجلد اول دار السلام از سید سند و رکن معتمد، آقای آقا سید مهدی، برادرزاده آن مرحوم روایت نموده، آن است که فرموده: وقتی با جماعتی از صلحا و اخیار در کشتی نشسته بودند و از کربلا - به نجف اشرف مراجعت می نمودند، در بین راه باد شدیدی وزیدن گرفت و کشتی به تلاطم آمد؛ اهل کشتی مضطرب شدند و از جمله مردی جبون (۳) و خایف، میان کشتی بود که از دیگران زیاده تر می ترسید، پس حالش متغیر شده، گاهی گریه می کرد و گاهی با خواندن بعضی از اشعار مدیحه به حضرت ابی الائمه علیه السلام متوسل می شد و در تمام این حالات، سید مذکور مثل کوه عظیم بدون اضطراب خاطر نشسته بود.

چون شدت اضطراب آن مرد را دید، فرمود: یا فلان! چرا مضطرب شده ای، تمام بادهای و رعدهای و برقها منقاد و مطیع امر خداوند قاهراند. آن گاه گوشه عبای خود را به دست گرفته، به سوی باد اشاره کرد مثل آن که پشه می راند و به باد فرمود تا به جای خود قرار گیرد، فی الفور باد ساکن شده، به نحوی که کشتی از حرکت بازماند.

۱- سوره جمعه، آیه ۴.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۶۳.

۳- ترسو.

از جمله آن ها به سند مذکور آن است که دو سال پیش از آمدن وبای عام در عراق که سال هزار و دویست و چهل و شش هجری بوده، دعای جَنّ الاسماء را که برای حفظ از وبا بسیار نافع است، به جانب آقا سید مهدی مرقوم داده و این از جمله مغنیاتی است که آن مرحوم فعلا به آن خبر داده است.

از جمله در کتاب مذکور از سید ثقه صالح صفی، سید مرتضی نجفی که در سفر و حضر از مصاحبین و ملازمین سید مذکور بوده در سال های عدیده، روایت کرده که گفت: در مشهد کاظمین بودم که سید مرحوم آقا سید باقر از سفر زیارت علی بن موسی الرضا - علیه الاف التحیه و الثناء - برگشته بود، خدمت او مشرف شده، فرمودند: اراده دارم قبر ابی عبد الله سلمان فارسی را زیارت کنم.

تو برای خود و هم نامت، سید مرتضی که آن هم از ملازمین سید مرحوم بود، راحله و مرکوبی کرایه نما، وعده ما و شما فردا در فلاّین مکان. چون روز دیگر در آن مکان جمع شدیم، آن جناب را بر اسبی زین دار سوار دیدیم که اصلا از لوازم سفر چیزی بالای او نبود و من نمی دانستم ایشان به اطمینان من که لوازم سفر برداشته ام، اسباب سفر همراه نیاورده اند.

وقتی به مداین نزد قبر سلمان مشرف شدیم، منزلی در ایوان متّصل به مقبره آن بزرگوار گرفته، مشغول گستردن فرش ها شدیم، سید مرحوم داخل مقبره شده، زیارت نموده، نماز زیارت به جای آورده، بیرون آمد، سپس به من فرمود: منزل کجاست؟

عرض کردم: این جا و به مکانی اشاره کردم که فرش گسترده شده بود.

فرمود: چراغ کجاست؟ من متذکر شدم چراغ نیاورده ام.

فرمودند: قهوه کجاست؟ حاضر است یا نه؟

آن جناب میل مفرطی به قهوه داشت، پس ملتفت شدم ایشان در حمل لوازم سفر به من اتّکال نموده اند. من سرم را به زیر انداخته، خجالت کشیدم.

چون حال مرا دید، سر خود را به جانب مقبره نمود، سلمان فارسی رضی الله عنه را مخاطب ساخته، فرمود: یا سلمان! تو خادم اهل بیتی ای که به جود و کرم معروف و به

مهمان نوازی موصوف اند، من هم یکی از اولاد ایشانم که از زیارت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السّلام برگشته، اراده زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السّلام را دارم، به خدا قسم اگر امشب قهوه برایم نفرستادی، شکوه تو را به امیر المؤمنین علیه السّلام می کنم و عرض می نمایم:

من مهمان سلمان شدم ولی او از من مهمانداری نکرد.

در این مکالمه بود که خادم مقبره سلمان با یک شمعدان و پنج یا شش شمع گچی فرنگی آمد و گفت: این ها را به جهت مصرف زوّار آورده اند و هیچ کس از زوّار اولی از جناب سیّد نیست؛ این ها را سوزانیده، اگر چیزی باقی ماند، آن وقت به مصرف دیگران می رسد.

سپس سیّد مرحوم فرمودند: این شمع ها را بگیرید که جناب سلمان آن ها را فرستاده، چون چراغ روشن نموده، نشستیم، دوباره همان کلام اوّل را با سلمان خطاب کرده، ادعا فرمود؛ هنوز فرمایش او تمام نشده بود که مردی از بیرون داخل شد.

وقتی سیّد مرحوم را دید، آن جناب را شناخت. پس ایستاده، گفت: من حکایتی غریب دارم.

سیّد فرمودند: آیا نزد تو قهوه یافت می شود؟

فرمود: بلی.

فرمود: برو بیاور، آن وقت حکایت خود را بیان نما!

آن شخص رفته، جعبه بزرگی آورد که قریب یک صاع قهوه با آلات و ادوات طنجش و قدری نان خشک کوچک در آن بود که آن ها را با شکر ترتیب داده بودند.

سیّد مرحوم فرمودند: ما از سلمان قهوه تنها خواستیم ایشان بیش از آن به ما عنایت فرمود.

آن مرد گفت: من صاحب کشتی هستم و متاع تجّار را از بصره به بغداد حمل می کنیم، امشب باد موافقی وزیدن گرفت و کشتی من به سرعت می آمد. چون مقابل قبر سلمان رسید از میان شطّ ایستاد، گویا جمعی او را گرفته و مانع از حرکت او هستند، پس هرچه در راه افتادن آن تدبیر نمودیم، فایده نبخشید، گویا در این اثنا کسی

به من گفت: ای شقی! مدّتی گذشته و تو قبر سلمان را زیارت نکرده ای با آن که در آمدن و رفتن از کنار این قبر می گذری. پس من کشتی را به همان حالت گذاشته، به زیارت قبر سلمان آمدم و هرچه فکر کردم سرّ این کیفیت و قضیه را ندانستم.

ما سرّ آن را بیان نمودیم که باید قهوه به جانب سید برسد. بعد از صرف قهوه، سید به من فرمودند: اسباب قهوه را تو تا میان کشتی همراه برده که این عمل هم اکرام آن مرد باشد و هم کمکی از آن. چون همراه او اسباب قهوه خوری را در میان کشتی بردم و او و جماعت اهل کشتی در کشتی نشستند، دوباره کشتی به حرکت آمد و به سرعت تمام راه افتاد، حال آن که تا آن وقت، ملّاحان در صدد حرکت دادن آن بودند و نمی توانستند. پس همه اهل کشتی از این امر تعجّب نمودند. این از کرامات سید مرحوم و ابی عبد الله سلمان فارسی - رحمه الله علیها - است.

از جمله در کتاب مذکور از سید مرتضی مزبور حکایت نموده که گفت: با مرحوم سید مذکور آقا سید باقر به زیارت یکی از صلحا رفتیم؛ مجلس منقضی شد، خواستیم متفرّق شویم و از منزل آن مرد صالح بیرون بیاییم، آن مرد به سید عرض کرد: امروز برای ما نان تازه پخته اند، میل دارم جناب شما قدری از آن را با همراهان میل بفرمایید.

سید قبول کرد، چون سفره گسترده شد، یک لقمه از آن نان برداشته، تناول نمود و دیگر دست به آن نان نکشید و تناول ننمود.

صاحب منزل از سبب تناول ننمودن سؤال کرد.

سید فرمودند: این نان را زن حایض پخته و خمیر کرده است.

آن مرد تعجّب نمود، از سر سفره برخاسته، بیرون رفت و از مباشر طبخ آن نان تفتیش نمود، امر چنان بود که آن مرحوم فرموده بود. سپس نان دیگری آورد و آن مرحوم به قدر کفایت از آن تناول نمود؛ ذلک فضلُ اللهِ یُؤْتیه مَنْ یشاءُ (۱).

در این باب است که سید صالح تقی مرحوم، سید محمد پسر جناب سید عباس حضرت را در غیبت کبرا می بیند و هنگام تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

علامه نوری در نجم ثاقب (۱) فرموده: سید محمد مذکور پسر سید عباس است که حال زنده و در قریه جبّ شیث از قرای جبل عامل ساکن است، او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل، سید صدر الدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهایی عصره، شیخ جعفر نجفی - اعلی الله مقامها - است.

این ناچیز گوید: جناب سید صدر الدین مذکور، والد حجه الاسلام و المسلمین و رئیس المله و الدین المؤید بتأییدات الملك الجلیل سیدنا المعظم آقا سید اسماعیل صدر اصفهانی است که در زمان تألیف این رساله در قید حیات، در کربلای معلّا مجاور و مرجوع الیه و مقلّد کلّ بادی و حاضراند، «متع الله المسلمین بطول بقائه و یرحم الله عبدا قال آمینا».

بالجمله، سید محمد مذکور به واسطه تعدی حکام جور که خواستند او را در نظام عسکریه داخل کنند، با بی بضاعتی از وطن متواری شده، به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عشر قران است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدّتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود.

بالاخره در نجف اشرف مجاور شده، در صحن مقدّس از حجرات فوقانی سمت قبلی منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذرانید و جز دو سه نفر کسی بر حالش مطلع نبود، تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید، با حقیر مراوده داشت، بسیار عفیف، باحیا و قانع بود، در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیه عاریه می گرفت، بسیاری از اوقات، بیش از چند

دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود، لذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامی در ادعیه مأثوره داشت؛ گویا کمتر ذکر و دعایی بود که از او فوت شد و غالب شب و روز مشغول بود.

روزی مشغول نوشتن عریضه ای خدمت حضرت حجت علیه السلام شد و بنا گذاشت چهل روز به این طریق مواظبت کند که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن با باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریا، روبه طرف راست و قریب به چند میدان است، دور از قلعه بیرون رود که احدی او را نبیند؛ آن گاه عریضه را در گل گذاشته، به یکی از نواب حضرت بسپارد و در آب اندازد؛ تا سی و هشت یا نه روز چنین کرد.

فرمود: روزی از محلّ انداختن رقاع بر می گشتم، سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم. گویا کسی از عقب با لباس عربی و چفیه و عقال به من ملحق شد و سلام کرد، من با حال افسرده جواب مختصری دادم و به جانب او توجه نکردم، چون میل سخن گفتن با کسی نداشتم.

قدری از راه را با من موافقت کرد و من به همان حالت اوّل بودم، سپس به لهجه اهل جبل عامل فرمود: سید محمد چه مطلبی داری؛ امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی، تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی، گمان می کنی امام از حاجت مّطلع نیست؟

سید محمد گفت: من تعجب کردم که احدی بر شغل من خصوصا این مقدار از ایام را مّطلع نبود و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را شناسم، خصوصا با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست، لذا احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف به حضور غایب مستور امام عصر - ارواحنا له الفداء - را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی آن گونه نیست، با خود گفتم؛ دو دست مبارکش را پیش آورد، مصافحه می کنم، اگر این مرحله را احساس نمودم، به لوازم تشرف به حضور



مبارک عمل می نمایم، به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارکش را پیش آورد، مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم، به حصول نعمت عظمی و موهبت کبرا یقین کردم. سپس روی خود را برگرداندم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

این ناچیز گوید: در مقدمه که در بیان اوصاف آن حضرت است، تحقیق این صفت گذشت. به آن جا رجوع شود.

### [علامه حلی] ۲۱ یا قوته

در این باب است که آیت الله علامه حلی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرف نمی شناسد.

سید متبع شهید سعید قاضی نور الله الشوشتری - نور الله مرقدہ - در کتاب مجالس المؤمنین (۱)، ضمن ترجمه علامه مرحوم فرموده: از جمله مراتب عالی که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود، در ردّ مذهب شیعه امامیه کتابی نوشته بود، در مجالس و محافل آن را برای مردم می خواند و ایشان را اضلال می نمود و از بیم آن که مبادا کسی از علمای شیعه آن را ردّ نماید، به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حيله ای می انگيخت که آن را به دست آورد و ردّ نماید.

لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریه کتاب مذکور کرده، چون آن شخص نخواست یک بار دست ردّ بر سینه التماس او نهد، گفت: سوگند یاد کرده ام این کتاب را بیش از یک شب پیش کسی نگذارم. جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته.

کتاب را گرفت و به خانه برد که در آن شب به قدر امکان از آن جا نقل نماید، وقتی به

کتاب مشغول شد و نصفی از شب گذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه کرد، حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - پیدا شده، به شیخ گفتند: کتاب را به من واگذار و خود بخواب! چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامر علیه السلام تمام شده بود.

این ناچیز گوید: ظاهر این حکایت، آن است که علامه آن حضرت را می بیند و آن بزرگوار را حین دیدن نمی شناسد که آن، حضرت حجت است و این اگرچه در حقّ مثل این عالم جلیل بعدی ندارد، چون احیای شریعت و اعلای مذهب شیعه از جانب سنی الجوانب این بزرگوار در زمان شاه خدا بنده شد که به الجایتو سلطان محمد مسمی بود؛ چنان که شرفیابی آن جناب را با دیدن و شناختن حضرت، در عبقریه پنجم در یاقوته هشتم با تذییل آن به ذکر مباحثه او با علمای مذاهب اربعه عامّه در مجلس سلطان مذکور ذکر نموده ایم، لکن فاضل تنکابنی در کتاب قصص العلماء، این واقعه را به این نحو ذکر کرده که علامه قدس سرّه آن کتاب را توشیح یکی از شاگردان خود که نزد آن عالم مخالف درس می خواند، یک شب به عنوان عاریه به دست آورد و مشغول کتابت آن شد، چون نصف شب گذشت، بی جهت علامه را خواب برد و قلم از دستش بیفتاد، وقتی صبح شد و واقعه را چنین دید، مهموم گردید. پس از آن ملاحظه کرد که کسی تمام آن کتاب را استنساخ کرده و در آخر آن نسخه نوشته: کتبه (م ح م د) بن الحسن العسکری صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - لذا دانست آن حضرت تشریف آورده و آن نسخه را به خطّ سامی خود تمام کرده است.

علامه معاصر نوری بعد از ذکر آن چه از قاضی - نور الله - ذکر شد، گفته:

این حکایت را در کشکول فاضل المعی علی بن ابراهیم مازندرانی، معاصر علامه مجلسی به نحو دیگری دیدم و آن چنان است که آن جناب از بعضی از افاضل کتابی خواست که نسخه کند، او از دادن ابا کرد و آن، کتاب بزرگی بود، تا آن که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب، جز در یک سال یا بیشتر نمی شد. علامه آن را به منزل آورد و در آن شب به نوشتن

آن شروع کرد.

چند صفحه ای که نوشت، ملالت پیدا کرد، آن گاه دید مردی به صفت اهل حجاز از در داخل شد و گفت: ای شیخ! تو این اوراق را برای من مسطر بکش، من می نویسم.

شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت، از سرعت کتابت، مسطر به او نمی رسید، صبح که بانگ خروس برآمد، کتاب بالتمام به اتمام رسیده بود، بعضی گفتند: شیخ خسته شد و خوابید، وقتی بیدار شد، کتاب را نوشته دید و الله اعلم.

### [علامه بحر العلوم] ۲۲ یاقوته

#### اشاره

در این باب است که سید سند و رکن معتمد نائب الامام و ملاذ الانام من الخواص و العوام، آقای آقا سید مهدی طباطبایی ملقب به بحر العلوم آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

علّامه نوری در نجم ثاقب (۱) فرموده: عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی، آقا علی رضا اصفهانی - طاب الله ثراه - خلف عالم جلیل، حاجی ملا محمد نایینی همشیره زاده فخر العلماء الزاهدین حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمه الله که در صفات نفسانی و کمالات انسانی از خوف و رجا، محبت، صبر، رضا، شوق و اعراض از دنیا بی نظیر بود، به ما خبر داد و گفت: عالم جلیل، آقا خوند ملا زین العابدین سلماسی به ما خبر داد و گفت: روزی در مجلس درس آیت الله سید سند و عالم مسدد، فخر الشیعه علّامه طباطبایی بحر العلوم قدس سره در نجف اشرف نشسته بودیم که عالم محقق جناب میرزا ابو القاسم قمی صاحب کتاب قوانین به جهت زیارت بر او داخل شد، در همان سال از عجم به جهت زیارت ائمه عراق علیهم السلام و طواف بیت الله الحرام مراجعت کرده بود، پس کسانی که در مجلس و به جهت استفاده حاضر شده بودند متفرق شدند و ایشان بیش از صد نفر بودند و من با سه نفر از خاصان

اصحاب او که در اعلا درجه صلاح، سداد، ورع و اجتهاد بودند، ماندم.

محقق مذکور متوجه سید شد و گفت: شما فایز شدید و مرتبه ولادت روحانی و جسمانی و قرب مکان ظاهری و باطنی را دریافت نمودید، پس از آن نعمت های غیر متناهی که به دست آوردید چیزی به ما تصدق نمایید.

سید بدون تأمل فرمود: من شب گذشته یا دو شب قبل - تردید از راوی است - برای ادای نافله شب در مسجد کوفه رفته بودم، با عزم به رجوع در اوّل صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطل نماند و چندین سال عادت آن مرحوم چنین بود، چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوق برای رفتن به مسجد سهله افتاد، لذا از ترس نرسیدن به نجف اشرف پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز، خیال خود را از آن منصرف کردم، لکن شوق پیوسته زیاد می شد و قلبم میل می کرد؛ در حالی که متردد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن سمت حرکت داد، اندکی نگذشت که مرا بر در مسجد سهله انداخت.

داخل مسجد شدم، دیدم خالی از زوّار است و متردّدین جز شخصی جلیل که کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کند به مناجات با قاضی الحاجات مشغول است. حالم متغیر، دلم از جا کنده، زانوهایم مرتعش و اشکم از شنیدن آن کلمات جاری شد که هرگز به گوشم نرسیده و چشمم ندیده بود از آن چه از ادعیه مأثوره به من رسیده بود و دانستم مناجات کننده آن کلمات را انشا می کند، نه آن که از محفوظات خود می خواند.

پس در مکان خود ایستادم و به آن کلمات گوش فرا داشتم و از آن ها متلذذ بودم، تا آن که از مناجات فارغ شد. سپس ملتفت من شد و به زبان فارسی به من فرمود: مهدی بیا! چند گامی پیش رفتم و ایستادم. امر فرمود که پیش روم. اندکی رفتم و توقّف نمودم.

باز به پیش رفتن امر نمود و فرمود: ادب در امثال است، سپس پیش رفتم تا به آن جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و به کلمه مولی سلماسی تکلم فرمود.

گفت: چون کلام سید رحمهم الله به این جا رسید، یک دفعه از این رشته سخن اعراض نمود و شروع کرد به جواب دادن محقق مذکور از سؤالی که قبل از این از جناب سید کرده بود، از سرّ و جهت قلت تصانیف با آن طول باع و سعه اطلاع که در علوم داشتند؛ پس وجوهی بیان فرمود. جناب میرزا دوباره از آن کلام خفی سؤال کرد. سید به دست اشاره فرمود آن از اسرار مکتوم است. (۱)

این ناچیز گوید: ظاهر از تعبیر نمودن سید مرحوم از آن بزرگوار به شخصی جلیل آن است که، حین دیدن، آن حضرت را نشناخته و لذا ما او را در این باب ذکر نمودیم؛ اگرچه می توان گفت: ممکن است آن حضرت را شناخته باشد؛ چنان که در یاقوته دهم بعد از آن از عبقریه پنجم گذشت و در یاقوته دوازدهم از عبقریه هفتم و یاقوته پنجم از عبقریه هشتم بیاید که آن جناب آن حضرت را دیده و شناخته و شاید سرّ عدم تصریح به اسم آن حضرت از باب عدم افشا سرّ مکتوم باشد؛ چنان که آخر آن حکایت هم بر آن دلالت دارد.

### [احوال میرزای قمی]

هدایه للمهتدی الی کرامه میرزا القمی بدان جناب ذخر الشیعه و فخر الشریعه، مولانا میرزا ابو القاسم رحمه الله جبلانی الاصل و قمی الجوار بوده و در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار، ریاست امامیه، به این بزرگوار منتهی شده است، هر کس بخواهد سزاوار است حال او را دانسته باشد، اگر از خواصّ است به باب قاف از کتاب روضات الجنّات معاصر مرحوم آقای آقا سید محمد باقر خوانساری الاصل و اصفهانی المسکن - نور الله مرقدہ - رجوع نماید و اگر از عوام است به کتاب قصص العلما فاضل تنکابنی رحمه الله رجوع کند.

ما در این مقام به ذکر کرامتی از آن بزرگوار اکتفا می نماییم که خود مؤلف حقیر، آن را از سادات ثقات اهل علم بلده طیبه قم - صانها الله عن التزلزل و التلاطم - شنیده،

هم چنین آن را در کتاب مستطاب دار السلام معاصر عراقی دیده و آن این است که بعد از وفات میرزای مذکور، شخصی از اهل شیروانات را در بلد مبارک قم دیدند که در صفّه معروف به شیخان که میان مقبره بزرگ قم واقع و مدفن جمعی از مشایخ سابقین و لاحقین و محلّ قبر میرزای مذکور است، ملازمت دارد و مانند خدام در آن بقعه معمول می دارد، بدون آن که کسی به او مزدی دهد یا او را بر آن کار بگمارد و چون این عمل را خلاف رسم معروف دیدند، سبب این گونه خدمت را از او پرسیدند؛ مذکور داشت: من مردی از اهل شیروان و در آن ولایت سرآمد بعض همگنان و از جمله اعزّه و اعیان بودم، خود را مستطیع دیده، به اراده حج بیت الله لباس سفر پوشیده، خارج شدم و پس از وصول به موسم و اقامه مراسم از راه دریا برگشتم.

اتّفاقا روزی برای قضای حاجت بر لب کشتی رفته، چون نشسته و خم گردیدم، بند همیان از میانم بریده شد، همیان به دریا افتاده و آه سرد از دل پردرد برکشیدم، از آن قطع امید کرده، حیران به منزل خود برگشتم و جمله آلات و اسبابی که داشتم، سرمایه مایحتاج خود کردم تا آن که وارد نجف اشرف شده، در این خصوص به کس بی کسان و پناه درماندگان دخیل شدم. شبی آن جناب را خواب دیدم، فرمود: غم مخور! به شهر قم برو و همیان خود را از میرزا ابو القاسم عالم قمی رحمه الله بخواه که آن را به تو می رساند.

از خواب برخاسته، این کار را از عجایب روزگار دیدم. با خود گفتم؛ همیان در دریای عمان رفته و امیر مؤمنان علیه السلام مرا در شهر قم به آن دلالت می کند. سپس گفتم: من این مزارهای مطهر را زیارت کرده، به زیارت قبر حضرت معصومه علیها السلام هم می روم و در این خصوص به جناب میرزای مذکور هم اظهار می کنم، شاید در این کار عاجی فرماید.

سپس به قم آمده، بعد از زیارت قبر حضرت معصومه علیها السلام به خانه جناب میرزای مذکور رفتم. اتّفاقا وقت خواب قیلوله بود و آن جناب در بیرون خانه تشریف نداشت.

به شخصی از ملازمان آن دربار گفتم: به او بگوئید که مردی غریب از راه دور آمده، به

جناب میرزا عرض حاجتی دارم.

گفت: حالا در خواب است، برو و وقت عصر بیا!

گفتم: عرض مختصری دارم.

از روی تعرض گفت: برو باب اندرون را بزن!

من جسارت کرده، نزد باب رفته، حلقه را حرکت دادم؛ دیدم آوازی بلند شد که فلاّنی تأمل کن تا من بیایم و نام مرا ذکر نمود. من تعجب کردم. به زودی تشریف آورد، همیان را به همان شکل از زیر دامن خود درآورد، به من داد و فرمود: تا زنده ام، راضی نیستم کسی از این واقعه خبردار شود. بردار و به وطن خود برو! من هم دست آن جناب را بوسیده، وداع کردم و فردای آن روز به سوی وطن روانه شدم، چون وارد وطن خود شدم مواصلت عشیره و ارحام و قیام به رسومات ورود از دید و بازدید، تمشیت لوازم و ضروریات و تدارک مافات این واقعه را از نظرم برد، تا آن که چندی گذشته، فی الجمله فارغ البال و آسوده خاطر گردیدم.

اتفاقاً روزی با عیال خود نشسته بودم، از وقایع گذشته و گزارشات آن سفر صحبت به میان آمد، ملتفت این واقعه شدم و تفصیل آن را برای زوجه خود ذکر نمودم.

چون زوجه ام این واقعه را شنید، بسیار تعجب نمود و گفت: تو همچو کسی را دیدی، به همین قدر قانع گشته، از ملازمت خدمت و صحبت او پا کشیدی؟

گفتم: پس باید چه کار کرده باشم؟

گفت: باید در خدمت همچو بزرگی بود تا آن زمان که جان به جان آفرین تسلیم نمود و در جوار او مدفون گردید.

گفتم: آن حالت شوق ملازمت بازماندگان، مانع من از این حال شد، حال هم که گذشت و از این نعمت بزرگ دست بریده شدیم.

گفت: نه، و الله وقت نگذشته و تدارک آن هم کمال سهولت را دارد، زیرا شهر قم از بلاد معموره متبرّکه و درک خدمت همچو بزرگی هم، سرآمد عامّه خیرات است.

برخیز! هرچیز که داریم نقد کن تا آن را با خود برداشته، مایه معاش نماییم و دو روزه

عمر را به مجاورت قبر مطهر حضرت معصومه علیها السلام و در خدمت این مرد بزرگ صرف کنیم.

من این رأی را صوابی دانسته، به زودی، دار و مال و ملک خود را فروخته، نقد نمودم و با زوجه خود به سوی این ولایت، بار مسافرت بستم و چون وارد شدم، دانسته شد که جناب میرزا دار فنا را وداع کرده و به دار بقا رحلت فرموده، لذا از زمان ورود تا الان ملازمت قبر شریف او را اختیار کرده و تا جان در بدن دارم از این مکان دست برنمی دارم، بلکه آن را مایه افتخار خود می دانم و می شمارم.

راوی قضیه نقل معاصر مذکور که نتیجه عالم ربّانی حاج ملا محمد، معروف به کزاف سبحانی است که اسم شریف ایشان حاج آقا حسین و از علمای معروف در آن بلد مقدّس بود، تا دو سال قبل از تألیف این کتاب هم در قید حیات بودند، بعد مرحوم شده، چنین فرموده: آن مرد ابقعه را ملازمت نموده تا آن زمان که ودیعه جان را تسلیم کرد و در آن مکان مدفون شد.

### [برادر کلیددار روضه عسکریه] ۲۳ یاقوته

در این باب است که سید شاهر، برادر سید حسین، کلیددار روضه مقدّسه عسکریّه آن بزرگوار را در آن روضه منوره در غیبت کبرا می بیند ولی آن حضرت را حین تشرف، نمی شناسد.

استادنا المحدث النوری - نور الله مرقده الشریف - در دار السلام از ثقه عدل امین، آقا محمد، متصدی شموع روضه مزبور حکایت نموده: سید شاهر مزبور، کثیرا ما در خدمت برادرش سید حسین نیابت می نمود که منصب کلیدداری مخصوص او بود و سید شاهر مذکور گفت: شبی در حرم شریف به نیابت برادرم سید حسین مشغول خدمت بودم، تا آن که تمام اشخاصی که در حرم مطهر بودند، بیرون رفته، احدی در آن مکان شریف باقی نماند، من اراده کردم درهای حرم را ببندم و یکی از درها را هم



بستم؛ ناگاه سید جلیل نبیلی را دیدم که در نهایت سکینه و وقار و با قلبی جامع و بدنی خاشع، در حرم مطهر داخل شد؛ مقابل ضریح مقدس ایستاد. من با خود گفتم؛ او می بیند من اراده دارم درهای حرم را ببندم، لا بد زیارت خود را مختصر می کند. سپس کتابی که در دست داشت، گشود و شروع به خواندن زیارت جامعه کبیره با ترتیل و اطمینان نمود، در خلال خواندن هریک از فقرات آن زیارت، مثل گریه کردن شخص واله و حیران گریه می کرد. من نزدیک او رفته، از او سؤال نمودم، زیارتش را تخفیف دهد و در خروج تعجیل نماید. اصلاً به من التفات نکرد.

آن گاه قدری نشسته، خلقم تنگ شد. دوباره برخاستم و از او خواهش نمودم در زیارتش تخفیف دهد، این مرتبه عباراتی خشن به او گفتم. باز به من التفات نکرده، تا آن که دفعه سوم از او التماس تخفیف در زیارت و توقف نمودم، کتابی که در دست داشت از او گرفته، او را فحاشی نمودم. باز آن سید جلیل متعزز من نشده، حال ثانی و گریه و حضور قلب را از دست نداد، چون کتاب را از دستش گرفتم، دیدم چشم هایم چیزی نمی بیند.

جدّ و جهد کردم بلکه چشم هایم چیزی ببیند. دیدم فی الواقع کور شده ام. با این حال خود را به نزدیک دری که بسته بودم، کشانیدم، دو طرف در را به دو دست گرفته، منتظر بیرون آمدن او شدم؛ چون زیارتش را پیش روی مبارک تمام کرد، به پشت ضریح مقدس متوجه شده، سیده تقیه نرجس خاتون و رضیه مرضیه حکیمه خاتون را زیارت نمود و من کلام او را می شنیدم. وقتی نزدیک در رسید و خواست بیرون رود، دامنش را گرفته، تضرع و زاری نموده، آن بزرگوار را قسم دادم از تقصیرم در گذرد و چشم های مرا به حالت اولیه برگرداند. کتابش را از من گرفت و گویا به چشم های من اشاره نمود. سپس چشم های من به حالت اولیه برگشت و همه چیز را دیدم مثل این که هیچ نابینا نشده ام و بعد از دیدن این کیفیت، آن بزرگوار از نظرم غایب شد و هر قدر در رواق و صحن تجسس نمودم، احدی را ندیدم، انتهی.

## [ملا فتح علی سلطان آبادی] ۲۴ یاقوته

در این باب است که والد جناب مستطاب عالم عامل، رأس العارفین و قائد السالکین الی اسرار شریعه سید المرسلین جمال الزاهدین و ضیاء المسترشدین صاحب الکرامات الشریفه و المقامات المنیفه، آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی - طیب الله رمسه - آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را حین تشرف نمی شناسد.

ایضا استادنا المزبور در کتاب مذکور از آخوند معظم له و ایشان از والد مرحومش که از صلحای متقین بوده، نقل فرموده: وقتی والد مرحوم با جمعی از زوار به کربلای معلّا مشرف شده، منزلی که سکنا نموده بودند، دور از حرم مطهر بود، از عادت آن مرحوم این بود که در حرم مطهر می ماند، تا آن که یکی از همراهان او می آمد و او را به منزل می برد.

اتّفاقا شبی، همراهان هریک به اعتماد دیگری که شاید او والد را با خود از حرم می آورد سر وقت والد نرفته بودند؛ ایشان تا وقت بستن در حرم آن جا مشرف بوده، پس از آن بیرون آمده، در صحن متحیر و سرگردان بود؛ ناگاه دید مردی به زیّ اعراب نزدش حاضر شد، به اسم او را ندا فرموده، گفت: ای فلان! دوست داری تو را به منزلت برسانم؟

سپس دست مرا گرفته، از صحن بیرون آورد. با خود گفتم: من مردی غریب هستم و این عرب را نمی شناسم و مقداری وجه نقد با من هست، نمی دانم این عرب مرا به کجا می برد.

در این فکر بودم که ناگاه دیدم عرب ایستاد و فرمود: این منزل تو است، حال آن که از صحن مقدّس تا آن جا چند قدمی بیشتر نیامده بودیم. گویا منزل ما متصل به صحن بود. بعد رفقا و همراهان مرا، به اسم ها و اسم بلدهایشان ندا کرد. رفقایم با عجله از منزل بیرون آمده، در را گشودند، فی الفور گفتم: مردی که با من است را ملاحظه کنید

و نگاه دارید. رفقایم کسی را ندیده، در طرق و شوارع و سکان متفرق شده، از او تجسس نمودند، ابدا اثری از او نیافتند؛  
انتهی.

### [میر سید علی سدهی اصفهانی] ۲۵ یاقوته

در این باب است که مرحوم مغفرت لزوم، سید العلماء الاعلام و سند الفقهاء الکرام الواصل الی رحمه الله الملك السبحان  
الحاج آقا میر سید علی السدهی الاصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف نمی شناسد.

دیدم به خط جناب مستطاب حجه الاسلام آقای حاج شیخ مهدی اصفهانی، اخوی زاده مرحوم آیت الله آقای آقا نجفی  
اصفهانی - اعلی الله مقامه - که عالم نبیل، ثقه جلیل، عابد زاهد، مجاهد، حاج میر سید علی سدهی - اعلی الله مقامه - شفاها  
فرمود:

در مسافرت بودم، به مشهد مقدس رضوی علیه السلام می رفتم و دعا می نمودم محضر امام عصر - ارواحنا فداه - شرفیاب شوم.

وقتی صدای هاتف غیبی به گوشم رسید که وعده تشرف را به ليله التسمیه فرمودند و در مراجعت در منزل خاتون آباد مریض  
بودم، احساس نمودم شخصی به عیادت آمده، مدتی صحبت فرمود، از سخنش لذت می بردم، از حالم پرسید و وعده شفا داد.

پس از رفتنش سراغ گرفتم، گفتند: کسی این جا نیامد. باز صدای غیبی را شنیدم که فرمود: مگر ليله التسمیه وعده ملاقات  
نمود.

### [سید جواد خراسانی اصفهانی] ۲۶ یاقوته

در این باب است که سید سند و رکن معتمد آقای آقا سید جواد بن سید محمد رضا بن سید یوسف خراسانی اصفهانی آن  
بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن سرور را نمی شناسد.

ایضا به خط حَجَّه الاسلام آقای حاج شیخ مهدی سابق الذکر دیدم که از کتابی که مرحوم آقای آقا سید جواد مزبور تألیف فرموده، نقل نموده و درباره مؤلف آن فرموده: آن مرحوم اوثق ائمه جماعت اصفهان بود و مقاماتی عالی داشت؛ «و ما اظلت الخضراء علی اصدق لهجه منه» که در آن کتاب نوشته اند خیال غصب نمودن صالح آباد را داشتند، آن جا مال من و دیگران بود، بعضی را برای تصرف فرستادند و مذاکرات نتیجه ای نداد. حضور مقدس امام علیه السلام عریضه نوشتم، در رودخانه انداختم به تخت فولاد رفتم و در خرابه ای مشغول دعای ندبه با تضرع شدم؛ مکرر می گفتم: «هل إليك یابن احمد سبیل فتلقی».

ناگاه صدای سم اسبی شنیدم، دیدم عربی سوار اسب ابلقی است، روبه قبله می رفت، نگاهی به من کرد و غایب شد. از این مشاهده قلبم راحت و اطمینان به اصلاح پیدا شد.

یک شب بعد، امر به خوبی اصلاح شد و در خواب مکرراً حضرت را می دیدم، به همین شمایل بود.

#### [ملا هاشم سدهی اصفهانی] ۲۷ یاقوته

در این باب است که مرحوم زاهد متقی و عابد مهتدی، حاج ملا هاشم سدهی اصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف نمی شناسد.

بدان: این ناچیز نوعاً عریضه ای به علمای ابرار اصفهان نوشته، از ایشان درخواست نمودم که هر کدام از ایشان قضیه ای راجع به رؤیت امام عصر - عجل الله فرجه - که از ثقات اثبات مستحضر باشند، برای این ناچیز به خط خود مرقوم داشته، تا در این کتاب آن را درج نمایم، لذا جناب مستطاب عمده العلماء الاطیاب و زبده المحصلین و الطلاب، آقای شیخ حیدر علی صلواتی، مرقومه ای به عنوان احقر نگاشته که صورت آن این است: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

پس از مراسم عبودیت و اظهار ارادتمندی در جواب مرقوم شریف که به وسیله

ملاً حسین فرستاده بودید، در موضوع اشخاصی که در خواب یا بیداری خدمت حضرت بقیّه اللّٰه - روحی فداه - شرفیاب شده اند، به عرض می رساند، تراب اقدام محصّیلین و مدرّسین مدرسه جدّه بزرگ اصفهان، شیخ حیدر علی صلواتی جدّ ابی داعی، معروف به حاج ملاً هاشم صلواتی سدهی الاصل و للمسکن که تقریباً صد و ده سال از عمرشان گذشته، در سینه هزار و سی صد و سی و هشت از دنیا رفته و به زهد و تقوا و کرامات عدیده معروف بودند و الآن بعضی اهالی محل هستند که با ایشان معاصر بوده و کاملاً شرح حال ایشان را مستحضر هستند و ممکن است از زوّار سدهی اصفهانی که شرفیاب می شوند، تحقیق بفرمایید.

من جمله از قصّه هایی که خود بنده مکرّر از ایشان شنیدم آن است که در یکی از سفرهایی که به حجّ مشرّف می شدند، شب از قافله عقب مانده، طوری که نتوانستند خود را به قافله برسانند و در بیابانی که خود ایشان اسم آن وادی را می گفتند - و بنده فراموش کرده ام - گم می شود، اگرچه صدای زنگ قافله را می شنیدند ولی قدرت نداشتند خود را برسانند، راه مفقود می شود و گرفتار خارهای مغلاین می گردند طوری که لباس ها و کفش هایشان پاره و در اثر خار مغلاین، دست و پایشان مجروح می شود، به قسمی که قدرت بر حرکت نداشته، با هزار زحمت در کنار بوته خاری دست از حیات شسته، بر زمین می نشیند و از بس خون از پاها آمده، دو قلم پا از خستگی و بسیاری خون چسبیده، حالت خشکیدگی پیدا می کند و چون معتاد به اذکار و اوراد بود، مشغول خواندن دعای غریق و سایر ادعیه می شوند تا نزدیک اذان که ماه با نور کمی طالع و اندک روشنایی در بیابان ظاهر می شود، در آن حال صدای سم اسب بلند می شود، گمان می کنند یکی از عرب های بدوی به قصد قتل و اسر و سرقت بازماندگان آمده، از خوف خاموش می شوند و در سایه آن خاربن روی زانوهای خفته، خود را از سوار مخفی می پنداشتند که سوار به بالینشان می رسد و به زبان عربی می فرماید:

حاجی، قم!

ایشان از ترس جواب نمی گویند: با سرنیزه بر کف پایشان نهاده، به زبان عجمی

می فرمایند: هاشم برخیز!

چون سر بلند می کنند، سلام می کنند، جواب می شنوند.

می فرمایند: چرا خوابیده ای و چه ذکری می گفتی؟

ایشان مایه را کاملاً شرح می دهد.

آن سوار می فرمایند: حال برخیز تا برویم.

می گویند: مولانا! من مانده ام و پاهایم به قدری از خارها جراحت یافته که قدرت بر حرکت ندارم.

می فرمایند: باکی نیست و زخم هایت هم خوب شده.

سپس حرکت عینی می کند و یکی دو قدم پای برهنه برمی دارد.

می فرمایند: بیا ردیف من سوار شو! چون اسب بلند و زمین هم هموار بود، اظهار عجز می کند، می فرماید: پا بر روی رکاب و پای من بگذار و سوار شو! پا بر رکاب می گذارد و دستش را می گیرند. گفتند: از لمس دستشان لذتی حاصل شد که آلام گذشته را فراموش کردم و از عبایشان رایحه عطری استشمام نمودم که دلم زنده شد، چون بیشتر صحبتشان از خصوصیات راه و حالات بعضی مسافری بود، گمان کردم از حاجیان ایرانی است که با من رفیق سفر بوده، در این حال آثار طلوع فجر ظاهر شد، فرمودند: این چراغ را مقابلت مشاهده کن! این جا منزل حاجیان و رفقای شماست.

اسم صاحب قهوه خانه را هم گفتند و فرمودند نزدیک قهوه خانه آبی هست، دست و پایت را بشوی، جامه ات را بکن، نمازت را بخوان و همین جا باش تا همراهانت را ببینی.

گفتند: چون پیاده شدم، دست بر زانوهایم گرفتم بینم آثار خستگی و جراحت باقی است یا حالم بهتر شده؛ از سوار غافل شدم، چون متذکر شدم، اثری از آثار سوار ندیدم. به قهوه خانه آمدم و صاحب او را به اسم خواندم.

آن مرد متعجب شد. شرح مایه را گفتم، متأثر شده، بسیار گریست و خدمت ها کرد.

عصر فردا قافله حجاج به این منزل رسید، جامه ام را که کندم، خون بسیاری داشت.

لکن زخمی باقی نمانده بود، فقط جای جراحت ها؛ مثل زخم خوب شده، پوست سفیدی داشت، چون حاجیان و رفقا رسیدند، از حیات من بسیار تعجب کردند و گفتند: ما یقین کردیم در این بیابان ها ماندی و به دست عرب های حربی کشته شدی.

چون از قهوه چی قصه رسیدن ما در روز گذشته را شنیدند؛ توجه شان به حضرت بقیه الله - روحی له الفداء - بسیار شد، انتهی.

### [ملا هاشم صلواتی] ۲۸ یاقوته

ایضا در این باب است که حاج ملا هاشم صلواتی مزبور در قصه سابق دفعه دیگر آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن حضرت را نمی شناسد.

مدرس مزبور مرقوم داشته حاجی جد رحمه الله فرمودند: سفر دیگری که به حج مشرف می شدم، در بوشهر برای اخذ چتی (۱) به دفتر صاحب کشتی رفتم. چون وقت، ضیق شده و مسافر بسیار بود، در آن موقع همین یک کشتی حاضر برای حمل حجاج بود، عده مسافرین تکمیل، بلکه اضافه از ظرفیت کشتی بود. وقت مراجعه ما چتی ها تمام شده، به ما نفروختند و اصرار مان اثری نبخشید. با حالت یأس ما، رفقا در بلم ها نشسته، جانب کشتی حرکت کردیم، نردبان ها نصب شد و حاجی ها به نوبه خود به کشتی بالا رفتند.

من هم بالا رفتم که در کشتی بنشینم. چون چتی نداشتم، نگهبان و بازرس از سر نردبان مرا به زجر و منع فرود آورد، با دل شکسته و حال پریشان گفتم: اگر نگذارید به کشتی بروم، خود را در آب می افکنم. بازرس ها اعتنایی نکردند؛ عده ای از همراهانی که در راه با هم رفیق بودیم و سابقه حالم را می دانستند، ناظر آن امور بودند ولی دستشان از چاره کوتاه بود، من دیوانه وار گفتم: خدایا به امید تو می آیم، خود را در آب

افکندم و دیگر نفهمیدم چه مقدار آب از سرم گذشت، از خود بی خود شدم؛ یک وقت به هوش آمدم، دیدم لباس هایم تر است و بر روی شن های آبنای افتاده ام، سید جوانی در زنی اعراب فصیح، ملیح، معطر و خوشبو با کمال ملاطفت بازوهایم را مالش می داد، شرح ماقع و افتادن در آب را پرسید، همه را کما و کیفا به عرض رساندم.

فرمود: مایوس مباش! ما تو را به کشتی می نشانیم و به مقصود می رسانیم و مهمان پذیر برایت معین می کنیم؛ چون ما در این کشتی سهمی داریم، برخیز، این طناب را بگیر و بالا رو! دیدم پهلوی دیوار کشتی است و طنابی آویزان است، دست بر طناب زدم، آن سید زیر بازویم را گرفت، چون بالا رفتم، دیدم هنوز کسی از مسافران در کشتی جاگیر نشده، گردش کردم عرشه را پسندیدم. نشستم و خوابم برد.

بیدار که شدم، دیدم به قدری جمعیت در کشتی نشسته که مجال حرکت نیست.

شاهزاده ای از مردم شیراز پهلویم نشسته بود، پرسید: از کجا به کشتی آمدی؟ شما همان کس نیستید که در آب افتادید و هرچه ملّاحان گشتند، شما را نیافتند.

گفتم: آری و قصه نجات خود را گفتم.

بسیار گریست و بر حالم غبطه خورد و گفت: تا همراهیم، شما مهمان من هستید، در این حال پاسبان جهت بازرسی جوازاها آمد و یک یک چتی ها را معاینه کرد، او به عبد الله کافر معروف بود.

شاهزاده گفت: برخیزید و این صندوق من که خالی است مخفی شوید تا بگذرد.

گفتم: البته جواز من از شما قوی تر است، هرگز مخفی نمی شوم، در این حال رسیدند و چتی مطالبه کردند. دست تهی گشودم که صاحب کشتی به من چیزی نداد. خواستند به عنف مرا از عرشه جدا کنند. پرخاشگر شدم که شما مرا از راه منع کردید، شریک کشتی مرا از بی راه به این جا رساند. های و هو بسیار شد، مردم از اطراف به صدا آمدند که این همان شوریده ای است که او را از نردبان افکندید، خود را در آب افکند و ملّاحان او را نیافتند.

وقتی عبد الله از قضیه آگاه شد و قسمتی از قضیه هم مشاهد خودش بود از ما گذشت.



بعد از مدّتی صاحب کشتی و کاپیتان ها نزد ما آمدند، عذرخواهی کردند و خواستند از ما ضیافت کنند، مخصوصاً یکی از صاحبان کشتی که مردی مسلمان بود گفته که حضرت بقیّه الله - عجل الله تعالی فرجه - در این کشتی سهمی دارد و این حکایت مقرون به صدق می باشد، ولی شاهزاده مصاحب مانع شد و گفت که هادی نجات دهنده قبلاً دستور ضیافت را به من فرموده، انصافاً شرط پذیرایی را کما هو حقّه به جای آورد و هیچ جا کوتاهی نکرد تا برگشتیم، در شیراز نیز محبّت را از حدّ گذرانید، خدایش جزای خیر دهد! انتهی.

شرح حال حاجی مرقوم، قصّه در آتش رفتن و نسوختن او و بعضی کرامات دیگر که در اثر ریاضات شرعی و تقوا از ایشان دیده شده؛ چنان چه بندگان عالی بخواهند مستحضر یا از پیرمردهای زوّار سدهی مستفسر شوند، ممکن است وقت دیگر خود بنده به عرض برسانم.

### [حیدر علی مدرّس اصفهانی] ۲۹ یا قوّه

در این باب است که جناب مستطاب زبده الاطیاب آقای آقا شیخ حیدر علی مدرّس اصفهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف نمی شناسد.

ایضا مدرّس مزبور مرقوم داشته: یکی از مواقعی که خود این حقیر در حضور باهر النورث مشرّف شدم و آن مولا را نشناختم، در سنه ای است که اصفهان بسیار سرد شد و قریب پنجاه روز آفتاب دیده نشد، علی الدوام برف می آمد و برودت هوا چنان مؤثر بود که نهادهای جاری یخ بسته بود، آن روز بنده در مدرسه باقریّه - درب کوشک - حجره داشتم، حجره حقیر روی نهر واقع بود و مقابل حجره، مثل کوه، برف و یخ جمع و از کثرت برف و شدّت برودت، راه تردّد از دهات به شهر قطع شده بود و طلبّاء دهاتی، فوق العاده در مضیقه و سختی بودند. روزی پدر بنده با کمال عسرت به شهر آمدند که بنده را نزد خودشان در سده ببرند تا وسایل آسایش بهتر فراهم باشد.

اتّفاقا برودت و بارش بیشتر و مانع از رفتن شد و خاکه و ذغال هم جهت اشخاص بی تهیه، طاقت فرسا، بلکه غیرمقدور بود.

از قضا نیمه شبی نفت چراغ تمام و کرسی هم سرد شد و مدرسه از طلبّاب خالی بود، حتّی خادم هم اوّل شب درب مدرسه را بسته، به خانه اش رفته بود؛ فقط در سمت دیگر مدرسه یک طلبه در حجره اش خوابیده بود. آن موقع پدر بنده بنای تغیر و تشدّد گذاشت که تا چه اندازه ما و خود را به زحمت و مشقّت انداخته ای، فعلا که اساس درس و مباحثه غیرمرتّب است، چرا در مدرسه ماندی و به منزل نیامدی تا ما و خود را به این سختی دچار نکنی.

بنده غیر از سکوت و در دل با خدا گفتن هیچ چاره ای نداشتم، ولی از شدّت سرما خواب از چشم ما رفته و تقریباً شب از نیمه گذشته بود، ناگاه صدای درب مدرسه بلند شد، کسی محکم در را می کوبید، اعتنایی نکردیم. باز به شدّت در زد، ما از جواب خودداری نمودیم به خیال این که اگر از زیر لحاف و پوستین بیرون بیاییم، دیگر گرم نمی شویم، مرتبه دیگر چنان در را کوبیدند که تمام مدرسه به جنبش آمد. این بار خود را مجبور در اجابت دیده، بنده برخاستم، وقتی در حجره را باز کردم، دیدم به قدری برف آمده که از لب ازاره ایوان قریب یک وجب بالاتر است. پا را که در برف می گذاشتیم تا زانو یا بالاتر فرومی رفت، به هر زحمتی بود خود را به دهلیز مدرسه رسانده، گفتم: این وقت شب کیستی؟ کسی در مدرسه نیست. به اسم و هویت، بنده را صدا زدند و فرمودند: شما را می خواهیم.

بدنم به لرزه درآمد، پیش خود گفتم؛ این وقت شب، مهمان آشنا و شناختن مرا از پشت در کاملاً اسباب خجالت فراهم شد، در فکر بودم عذری بتراشم، شاید رفع مزاحمت و خجالت بشود، گفتم: خادم در را بسته، به خانه رفته و من نمی توانم بگشایم.

گفتند: بیا از سوراخ بالای در این چاقو را بگیر و از فلان محل باز کن!

فوق العاده تعجّب کردم، چون غیر دو سه نفر از اهل مدرسه کسی این رمز را

نمی دانست. خلاصه چاقو را گرفته، در را گشودم، درب مدرسه روشن بود؛ اگرچه اول شب، چراغ برق جلوی مدرسه روشن بود، ولی آن وقت خاموش بود، لکن حقیر متذکر نبودم.

غرض، شخصی را در زیّ شوفرها دیدم کلاه تیماجی گوشه دار بر سر و عینک مانندی، جلوی چشم داشت، شال پشمی بر گردن و سینه بسته و جلیقه تریاکی رنگی که داخل آن پشمی بود، پوشیده، دست کش چرمی در دست داشت و پاها را با میچ پیچ، محکم بسته بود، سلام کردم و ایشان به احسن ردّ سلام فرمودند، ولی بنده در آن دقت داشتم که از صوت و صدا، او را بشناسم که کدام یک از آشنایان ماست که از تمام خصوصیات حال ما و مدرسه بااطلاع می باشند، آن گاه دستشان را پیش آورده، دیدم از بند انگشت تا آخر دست، پول های رواج تازه سکه، همه دو قرانی چیده، بر دست بنده گذاردند، چاقویشان را گرفتند و فرمودند: فردا صبح برای شما خاکی می آورند، اعتقاداتان باید بیش از این ها باشد و به پدرتان بگویید این قدر قرقر مکن، ما بی صاحب نیستیم. بنده این جا مسرور شده، تعارف را گرم گرفتم که بفرمایید، ابویام تقصیر ندارند، چون وسایل همه مختل بود، حتی نفت چراغ.

فرمودند: آن شمع گچی که در رفه صندوقخانه است، روشن کنید.

دو مرتبه عرض کردم: آقا این چه پولی است.

فرمودند: مال شماست، خرج کنید، در رفتن تعجیل داشتند و تا بنده با ایشان حرف می زدم، الم سرما را درک نمی کردم.

خواستم در را ببندم، متذکر امری شدم، در را گشودم که از نام شریفش بیرسم، دیدم آن روشنایی جزئی هم که دیده می شد، به تاریکی مبدّل شده، متنبّه شدم. از آثار قدم های شریفش تفحص کردم که اگر یک نفر این همه وقت پشت در، روی این برف ها ایستاده باشد، باید آثار قدمش در برف ظاهر باشد، کانه برف ها مهر و آثار قدم و آمد و شدی نبود. چون رفتنم طول کشید، ابوی متوحش از در حجره مرا صدا می زدند: بیا هر که می خواهد باشد. خلاصه بنده از دیدنش مأیوس شدم، بار دیگر در را بسته، به

حجره آمدم. دیدم تشدد ابوی از پیش بیشتر شد که در این هوای سرد که زبان با لب و دهان یخ می کند، با کی حرف می زدی؟

اتفاقاً همین طور هم بود، در رفته ای که فرمودند، دست بردم شمع گچی دیدم که دو سال قبل آن جا نهاده بودم و به کلی از نظرم رفته بود، آوردم، روشن کردم، پول ها را روی کرسی ریختم و قصه را به ابوی گفتم. آن وقت حالی به من دست داد که شرحش گفتمی نیست و گمان می کردی از آن حال و حرارت شمع، برودت هوا را حس نمی کردیم، به همین حال بودیم که صبح شد. ابوی جهت تحقیق پشت در مدرسه رفتند، جای پای من بود ولی اثری از جای پای آن حضرت نبود.

هنوز مشغول تعقیب نماز صبح بودیم که یکی از دوستان مقداری زغال و خاکه جهت طلاب مدرسه فرستاد که تا پایان آن سردی و زمستان کافی بود، انتهی.

### [تاجر اصفهانی] ۳۰ یا قوته

در این باب است که یکی از تجار اصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی آن سرور را در حین تشرف نمی شناسد.

به خطّ عالم جلیل معاصر ثقه الاسلام آقای آقا میرزا باقر اصفهانی صهر مرحوم حجه الاسلام آقای حاج آقا منیر الدین اصفهانی دیدم که نقل فرمود: در سنه هزار و سی صد و پنجاه و نه هجری، سید جلیل ثقه معتمد، عالم کامل امجد، سید العلماء الاعلام فخر الفقهاء العظام، البدر البهیّ و قره کلّ عین آقای حاجی میرزا محمد حسین امام جماعت و ریاست در مسجد سید در محله بیدآباد اصفهان- ادام الله افاضاته العالیه فی طول الأزمان- از سلسله جلیله علیه عالیه، فردوس مقام، حجه الاسلام علی الأطلاق فی کلّ الأفاق البحر الزاخر، الحاج سید محمد باقر- طاب ثراه- فرمودند: ثقه صالح و شیخ جلیل عالم افاضل حاج ملا حسین از احباب موثقین من، برایم نقل کرد که اگر جز ایشان چنین واقعه ای را برایم نقل می کرد موجب اعتماد من نمی شد.

از سید اجل افقه اعظم سند الفقهاء الأبرار و سید العلماء الساده الاطهار الدّر الفاخر مولانا الحاج میرزا محمد باقر- طاب ثراه- الشهير به چهار سوقی از محلات اصفهان، صاحب کتاب مستطاب روضات الجنّات در رجال و احوال علمای اعلام که در مقام اشتها و تشریف، غنی از توصیف و تعریف است و قبر شریف ایشان در اصفهان در مقبره عظیمه جلیله تخت فولاد که گنجینه عجیه غریبه ای از قبور و ارواح طیبه اولیای ابرار و علمای اخیار- قدّس الله تعالی اسرارهم و ارواحهم- است و به مسجد اعظم آن جا مشهور و به مسجد مصلّا، متّصل است، فعلا مدفن ایشان از تکایای عظیمه مهمّه آن مقبره شریفه شده که مشتمل بر مسجد مخصوص و حجرات مهمّ و مرجع کلی برای دفن عمومی اهل ایمان برای تیمنّ به قرب مدفن ایشان و استفادات کلیه از زیارت آن مقام شریف می باشد.

قبل از آن که آن مقام شریف مدفن ایشان شود، بیابانی بود که اصلا محلّ توجّهی برای دفن اموات در آن جا نبود، آقای ناقل معظّم الیه فرمودند: آن شیخ عالم صالح تقی با این عالم اجلّ مصاحب و مؤانست تامّه داشتند، نقل کردند که ایشان در حال حیات خود، تأکید اکید و توصیه ای بر وجه تشدید می فرمودند که بعد از فوت، مرا در این زمین و بیابان دفن کنید.

من از سبب آن پرسیدم.

فرمودند: سببش این است که این جا مدفن یکی از اولیای مکرمین الهی شده و شرح آن را چنین فرمودند: حاجی تاجری از آشنایان من که از جهت شدّت حسن احوال و صلاحش با او مصاحب و مؤانست تامّه داشتم، حتّی مرسوم من نبود که امر توصیه در اموال احدی را متصدّی و عهده دار انجام آن شوم، لکن برحسب کمال حسن و صلاح او، امر توصیه او را هم در عهده قبول کرده بودم، او برایم نقل کرد: بعد از مراجعت از سفر حجّ خود که من از اصفهان حواله پولی برای مصارف سفر خود نزد کسی در نجف اشرف داشتم و در موقع تشرّف آن جا، چون برای وصول آن پول رفتم، تا وقت مغرب طول کشید؛ چون برگشتم، قافله ای که بنا بود با آن به مکه مشرفه حرکت کنم و رفقا و

اسباب من هم در آن قافله بود، از نجف بیرون رفته بود.

وقتی عقب آن قافله رفتم، دروازه نجف را بسته بودند، من هرچه اصرار و الحاح و التماس کردم که مستحفظ، در را باز کند، قبول نکرد. ناچار عقب دروازه ماندم تا صبح شد و در را باز کردند، من بیرون رفتم، تا وقت ظهر راه رفتم و هیچ اثری از قافله نیافتم و ترسیدم که اگر تنها بروم هلاک شوم، لذا دو مرتبه روبه نجف برگشتم تا شاید با قافله دیگر حرکت کنم. چون به دروازه نجف رسیدم، شب شد، باز در بسته شده بود، ناچار عقب دروازه ماندم تا نزدیک فجر شد.

سپس شخصی به هیأت و لباس کشیکچی های اصفهان با لباس نمدی پیدا شد که مرسوم لباس آن هاست، با تندی به من گفت: چرا شما عجم ها نماز شب نمی خوانید؟ از دیشب تا حال این جا بودی می خواستی نماز شب را بخوانی و الحال برخیز بیا! عقبش روانه شدم تا مرا در مقامی خدمت آقای بزرگواری برد.

چون رسیدم، به آن شخص فرمودند: او را به مکه برسان و دیگر ناپدید شدند. آن شخص ساعت معینی را در مکانی معین با من وعده کرد که آن جا حاضر شوم. در آن وقت حاضر شدم، فرمود: در راه رفتن پای خود را در جای پای من بگذار!

من به همان نحو عمل کردم، طولی نکشید تقریباً ده قدم یا قدری بیشتر که حرکت کردیم؛ خود را در مکه دیدیم و آثار مکه را مشاهده کردم. وقتی آن شخص خواست از من مفارقت فرماید، عرض کردم: استدعا می کنم مرحمت را به اتمام رسانید به آن که در مراجعت از مکه هم در مصاحبت شما باشم.

فرمود: قبول می کنم به شرط آن که مقصد من را انجام دهی. قبول کردم. سپس مقامی را وعده فرمود که بعد از فراغ اعمال حج آن جا باشم.

پس از فراغ، آن جا حاضر شدم و به همان نحو مرا به نجف مراجعت دادند. در موقع مفارقت پرسیدم: آن مقصد چیست؟

فرمود: در اصفهان می گویم. بعد از آمدن به اصفهان پیش من آمدند، دیدم از همان کشیکچی های اصفهانی می باشند. فرمود: مقصد آن است که من در فلان روز و فلان

ساعت از دنیا می روم، تو آن وقت بیا و مرا دفن کن، آن گاه مکان دفن خود را در این مقام معین فرمود.

در همان وقت معین که به منزل او رفتم، دیدم از دنیا رفته، برحسب دستور ایشان دفنش کردم.

سپس آن آقای معظم الیه فرمودند: چون آن حاجی تاجر به این شرح ذکر کرد که این زمین محلّ دفن آن ولی الهی به دست خود او شد، من هم می خواهم در جوار ایشان دفن شوم، انتهى.

### [تاجر دیگری از اصفهان] ۳۱ یاقوته

#### اشاره

در این باب است که تاجر دیگری از اهل اصفهان آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن سرور را در حین تشرف نمی شناسد.

ایضا به خطّ جناب آقای میرزای مزبور در یاقوته سابق دیدم که نقل فرمود: آقای جلیل سید ثقه صالح، تقی نقی، سید محمد تقی - دامت برکاته و توفیقاته - که در اصفهان واعظ و اهل منبرند، از مرحوم مغفور فخر الفقهاء الکرام، قدوه العلماء العظام آقای حاج آقا جمال الدین - طاب ثراه - فرزند ارجمند مرحوم مغفور حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای حاجی شیخ محمد باقر - طاب ثراه - امام جماعت و ریاست عامّه در زمان خود در مسجد شاه اصفهان فرمودند: من برای نماز ظهر در مسجد شیخ لطف الله که در میدان شاه اصفهان واقع است می آمدم، نزدیک مسجد دیدم جنازه ای را می برند و چند نفر حمّال و کشیکچی همراه او هستند و شخص حاجی تاجری از مهمّین تجّار هم که از آشنایانم بود، عقب آن جنازه بود، به شدّت گریه می کرد و اشک می ریخت.

من بسیار متعجب شدم از آن که اگر این میت از بستگان بسیار نزدیک این حاجی تاجر است که این طور برایش گریه می کند؛ پس چرا به این نحو مختصر و به وجه

موهونیت او را می برند و اگر با او بستگی ندارد؛ چرا این طور برایش جزع و گریه می کند، تا آن که نزدیک من رسید، پیش آمد و گفت: آقا به تشییع جنازه اولیای حق نمی آیید. من از شنیدن این کلام از رفتن به مسجد و جماعت منصرف شدم و همراه آن جنازه تا سرچشمه یا قلعه در اصفهان رفتم که سابقاً غسال خانه مهم این بلد بود. چون آن جا رسیدم، از دوری راه و پیاده بودن، زیاد خسته شده بودم، در آن حالت در نفس خود ملالت زیادی پیدا کردم که چه جهت داشت، نماز اول وقت و جماعت را ترک کردم و محض این کلمه حرف حاجی، تحمّل این خستگی را به خود وارد آوردم، به حال افسردگی در این فکر نشسته بودم که حاجی پیشم آمد و گفت: شما از من نپرسیدید این جنازه از کیست؟

گفتم: بگو!

گفت: می دانید که امسال من به حج مشرف شدم. در مسافرتم چون نزدیک کربلا رسیدیم، ظرفی که تمامی پول و مخارج سفر من با باقی اسباب سفر و حوایج من در آن بود، دزد برد و در کربلا هم هیچ آشنایی نداشتم که از او پول قرض کنم. پس در تصوّر آن که با دارایی من، رسیدنم تا این جا و به کلی از حج ممنوع شده باشم، بی اندازه متألّم و غمناک و افسرده حال بودم و در غصّه و فکر بودم که چه کنم، تا آن که شب به مسجد کوفه روانه شدم.

بین راه تنها و از غم و غصّه سربه زیر بودم که دیدم سواری با کمال هیبت و به اوصافی که در وجود مبارک حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - توصیف شده، در برابرم پیدا شدند.

سپس ایستادند و فرمودند: چرا این طور افسرده حالی؟

عرض کردم: مسافرم، خستگی سفر دارم.

فرمودند: اگر سببی غیر از این دارد بگو، از اصرار ایشان شرح حالم را عرض کردم.

در این حال صدا زدند: هالو! ناگهان دیدم شخصی به لباس کشیکچی ها با لباس نمدی پیدا شد و ما هم در اصفهان در بازار نزدیک حجره، کشیکچی داشتیم که اسمش



هالو بود، وقتی آن شخص حاضر شد، خوب نگاه کردم، دیدم همان هالوی در اصفهان است. سپس به او فرمودند: اسباب دزد برده اش را به او برسان، او را مگه ببر و برگردان و خود ناپدید شدند.

آن شخص به من گفت: در ساعت معینی از شب و جای معینی بیا تا اسباب هایت را به تو برسانم. چون آن جا حاضر شدیم، او هم حاضر شد و آن ظرفی که پول و اسباب من در آن بود، به دست من داد و فرمود: قفل آن را بگشا و درست بین تمام است، دیدم هیچ چیز از آن ها ناقص نیست، آن گاه فرمود: برو اسباب خود را به کسی بسپار و فلان وقت و فلان جا حاضر باش تا تو را به مگه برسانم. من همان موقع حاضر شدم، او هم حاضر شد. فرمود: عقب من روانه شو!

همراه او روانه شدم. قدر کمی که رفتیم، دیدم در مگه ام. سپس فرمود: بعد از اعمال حج فلان مقام حاضر شو تا تو را برگردانم و به رفقای خود بگو با شخصی از راه نزدیک تر آمدم که ملتفت نشوند، آن شخص در رفتن و برگشتن به بعضی صحبت ها به طور ملایمت با من حرف می زد، لکن هروقت می خواستم بیرسم، شما هالوی در اصفهان ما نیستید: هیبت او مانع از این سؤال می شد. بعد از فراغ از اعمال در آن مقام معین حاضر شدیم و مرا به همان نحو اوّل به کربلا برگرداند، در آن موقع فرمود: از من حقّ محبت بر تو ثابت شد؟

گفتم: بلی.

فرمود: مطلبی دارم، موقعی که خواستم در عوض انجام بده و رفت، تا آن که به اصفهان آمدم و برای رفت و آمد مردم نشستم.

همان روز اوّل دیدم هالو وارد شد، خواستم برای او برخیزم و برحسب آن مقام که از او دیدم، احترام و تجلیل کنم، به اظهار نکردن مطلب اشاره فرمود، در قهوه خانه پیش خادم ها رفت و مانند همان متوسّطین و کشیکچی ها، آن جا قلیان کشید، چایی خورد و بعد چون خواست برو، نزد من آمد و آهسته فرمود: آن مطلب که گفتم این است که در فلان روز دو ساعت مانده به ظهر از دنیا می روم، هشت تومان پول با کفتم

در صندوق در منزل در بازار است، آن جا بیا و مرا دفن کن، امروز که رفتم، او از دنیا رفته بود و کشیکچی ها جمع شده بودند، پس در صندوق او به همان نحو که گفته بود، هشت تومان پول با کفن او برداشتیم و حال برای دفنش آمده ایم، آن وقت حاجی گفت:

آقا! الحال چنین کسی از اولیاء الله نیست و فوت او، گریه و تأسف ندارد.

### [چند حکایت]

دفع استعجاب و رفع استغراب بدان نباید محلّ نظر بودن این دو بازار خواب را برای حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر عجیب شمرد و بودن ایشان و امثال آنان را صاحب چنین مقامی منیع و مرتبه ای رفیع غریب دانست، زیرا چه بسا اخیری که به لباس اشرار دیده شده و چه بسیار اشخاص کامل الایمانی که به زّی اهل دیوان، نمایان گردیده اند، ما در این مقام برای دفع استعجاب و رفع استغراب از دارا بودن این دو نفر، چنین مقامی را به نقل سه مورد اکتفا می نماییم که صورت، لباس، زّی و عمل آن ها در انظار، زشت و موهون و فی الواقع آن ها از بندگان خاصّ بی چون حضرت بوده اند.

مورد اوّل: سید جلیل جزایری در انوار النعمانیّه (۱) فرموده: برای من نقل کردند که جماعتی از مؤمنین اهل عراق به جهت تجارت و انجام مرام خود قصد شام نمودند، پس در بعضی از سراهای شام داخل شدند و منزل نمودند. شبی در سحر به جهت رفتن به حَمّام یا به مسجد بیرون آمدند، غلامان عسس (۲) ایشان را گرفته، نزد او آوردند و اتّفاقا در آن اوقات دزدهای زیادی در شام پیدا شده بود، چون آن ها را پیش روی عسس نگاه داشتند و گفتند این ها دزدند، آن شخص سر خود بالا نمود در حالی که غضبناک و عظیم الهیبت و لباسی رومی پوشیده بود، از آن ها در خصوص بلد سؤال نمود، گفتند: ما اهل عراق هستیم. پس دانست که آن ها از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام می باشند.

۱- الانوار النعمانیّه، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲- داروغه.

گفت: این ها دزد رافضی مذهب اند و قسم یاد نمود آن ها را به انواع سیاست اذیت و آزار رساند. سپس حکم نمود آن ها را به منزل او ببرند تا خودش به منزل رفته، ایشان را به قتل رساند، غلامان، ایشان را به منزل آن عسس بردند و حبس نمودند.

صبح که نزدیک شد، عسس به منزل خود آمد و آن مؤمنین به قتل خود یقین نمودند. پس امر نمود غلامان و اعوان او متفرق شدند، در خانه را بسته، بعضی از خدام منزل او، لباس سفیدی برایش حاضر ساخته، آن لباس رومی را از تن بیرون درآورد، لباس های سفید را در تن نمود و مصلائی برای او در بالای زمین گسترده که میان آن مهر، تسبیح قرآن و صحیفه ای بود.

به وفق مذهب شیعه وضو ساخت و در بالای مصلا در کمال تضرع مشغول به نماز گردید.

چون از تعقیبات فارغ شد، به احضار آن مؤمنین امر نمود و به ایشان گفت: خوف نمایید من هم مثل شما شیعی مذهب می باشم و املا-ک زیاد دارم که غله آن ها از مخارج و مصارف من زیادتر است و اصلاً و ابداً به این منصب احتیاج ندارم، مع ذلک هر سال مبلغی خطیر به سلطان داده، این منصب را برای خود مقّر می نمایم و این فعل نیست، مگر به جهت خوف بر امثال شما شیعیان که مبادا بر یکی از شما ضرری وارد گردد، چرا که عسسانی که پیش از من متصدی این عمل بودند، شیعیان را که می یافتند به انواع و اقسام بلاها مبتلا می نمودند، پس امور آن ها را تمشیت داده، مخفیانه ایشان را از شام به عراق روانه کرد- رحمه الله علیه و علی امثاله-

مورد دوم: در جامع النورین واعظ سبزواری و بعضی دیگر از مجامیع معتبر است که پوریای ولی مردی پهلوان بود که بر زانویش آینه بسته بود و آن کنایه از این بود که این پهلوان تابه حال از کسی زمین نخورده و الا این آینه ها که در سر تنگه بسته، شکسته می شد. وقتی به اصفهان آمد، با تمام پهلوان های آن جا کشتی گرفت و تمام آن ها را به زمین زد؛ گفت: همه پهلوان ها باید بازوی مرا مهر کنند؛ چنان که در میان این طایفه مرسوم است، همگی بازوی او را مهر نمودند، مگر پهلوان پای تخت سلطنتی

که گفت: من با او کشتی می گیرم؛ اگر او مرا به زمین زد، آن وقت بازویش را مهر می کنم.

در روز جمعه در میدان عتیق اصفهان قرار گذاشتند با یکدیگر کشتی بگیرند و از جانب سلطان، در روز موعود مردم را برای حضور در آن جا اعلام نمودند.

چون شب جمعه رسید، دید پیرزنی ظرفی از حلوا در دست دارد، به مردم می دهد و می گوید: مرا حاجتی است، دعا کنید حاجتم برآورده شود. چون به در حجره پوریا (۱) رسید که یکی از حجرات آن میدان بود، قدری از آن حلوا را به پوریا داده و از او در انجام حاجت خود التماس دعا نمود، پوریا که دلش به حال او سوخت، پرسید:

چه حاجتی داری؟

پیرزن گفت: پسر من، پهلوان پای تخت سلطان است و ما جمعی بیچاره هستیم که کفالتمان با او است و او از مواعبی که از سلطان دارد، معاش ما را متعبد است؛ قرار شده فردا با پهلوانی که تازه به این شهر آمده و تمام پهلوان ها را به زمین زده، مصارعت کند و کشتی بگیرد، اگر از دست او بر زمین خورد و مغلوب گردد، موجب او قطع و نان ماها تماما بریده می شود، لذا من این حلوا را پخته، به مردم می دهم که دعا کنند پسر من مغلوب نشد.

روز جمعه که شد، سلطان با تمام امرا و ارکان و سایر مردم در میدان عتیق اصفهان برای تماشای آن پهلوان جمع شدند. دو پهلوان برهنه شده، لباس مصارعت بر تن استوار کرده، به وسط میدان آمدند. چون دست به هم دادند؛ چنان که مرسوم آن هاست که در اول مصارعت به همدیگر دست می دهند؛ پوریا دید این پهلوان، لقمه ای زیر دست برای اوست، نزد او وضعی ندارد و همان نحو که ایستاده، می تواند او را به زمین زند و احتیاج نیست در زمین زدن او خود را زجر دهد، لکن در آن حال، حالت پیرزن به خاطرش آمد، با خود گفت: پوریا! تو تمام پهلوان ها را زمین زده ای، این پهلوان هم که زمین خورده تو هست، اگر امروز این پهلوان را بر زمین بزنی با آه آن پیرزن چه خواهی کرد؟ خدا را خوش نیاید که باعث قطع نان جماعتی گرددی. اگر مردی، خودت

را در این جا به زمین بزن، به مصارع شروع نمودند، در این اثنا خودش را به زمین انداخت و آن پهلوان پایه تخت به دو کنده زانو، روی سینه اش نشست، گویند به واسطه این عمل، در آن حال، حالت مکاشفه برایش حاصل و یکی از اولیای حق شد، انتهی.

مورد سوم: ایضا در همان کتاب است که در زمان منوچهر (۱) خان کرجی معتمد الدوله که در اصفهان حکومت داشت، جوانی ارمنی از ارامنه جلفای اصفهان، پنج حلقه انگشتی که قیمت های گزاف داشتند، خریده، روبه جانب جلفا رفت. چون به آن جا که منزل او بود رسید، دید انگشتها نیست و آن ها را گم کرده، پس خدمت منوچهر خان آمده، کیفیت را عرض کرد و مستدعی شد جارچی جار زند که هرکس آن ها را پیدا کند و به ارمنی برساند، صاحب انگشتی ها مبلغ یک صد تومان به او خواهد داد. تا آن که روز جمعه در وقت عصر که معتمد الدوله با چند نفر از علما که برای خواندن دعای شریف سمات در محضرش حاضر شدند؛ چنان که رسم او بر این جاری شده بود، نشسته و مشغول خواندن آن دعای مبارک بودند.

در این اثنا، مردی بازارخواب و سردمدار که لباسش منحصر به یک کلیجه نمد بود و پیراهن در تن نداشت، حاضر شده، به ملازمان گفت: می خواهم خدمت خان مشرف شوم، هرچه که گفتند الحال وقت تشرف نیست، قبول نکرده، گفت: کار لازمی دارم. چون به خان خبر دادند، فرمود بیاید.

وارد مجمع که شد، سلام نموده، عرض کرد: من انگشتی های آن مرد را یافته و آورده ام. حاجی معتمد الدوله به او گفت: روزی چقدر به تو اجرت می دهند؟

گفت: دو عباسی.

معتمد الدوله فرمود: بدبخت، می توانستی این انگشتی ها را بغداد برده، به قیمت گزاف بفروشی.

آن مرد عرض کرد: من شما را مردی عارف می دانستم، اگر این انگشتی ها را به مرد ارمنی نمی دادم، روز قیامت عیسی علیه السلام به پیغمبر ما می گفت: اَمّت تو مال اَمّت مرا در

دنیا می خورد؛ آن وقت پیغمبر ما خجالت می کشید. من نخواستم عیسی علیه السّلام این حرف را به رسول ما بگوید. سپس انگشتی ها را به ارمنی ردّ نمودند و آن هم به وعده دادن صد تومان وفا کرد.

### [آقا جمال اصفهانی] ۳۲ یاقوته

در این باب است که جناب مستطاب عماد العلماء الاعلام حجه الاسلام آقای حاج آقا جمال الدین اصفهانی - طاب ثراه - آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و آن سرور را نمی شناسد.

ایضا به خطّ جناب آقای آقا میرزا باقر مزبور دیدم که نقل فرمود: سید اجلّ اعظم فقیه، آقای حاج میرزا محمد تقی - طاب ثراه - از آقای حاج آقا جمال الدین مشار الیه در واقعه سابق، فرمودند: به نجف اشرف، مشرف شدم و برای موقع تشرف به حرم محترم، با خود عهد مؤکّد نمودم هر ساعتی استخاره کردم اگر خوب آمد و به حرم محترم مشرف شوم و بعد از این عهد، هرچه استخاره می کردم، هر ساعت به ساعت بد می آمد. چند روز گذشت تا روز پنج شنبه شد و هرچه استخاره می کردم، بد می آمد، این امر، بی اندازه بر من ناگوار و موجب غم و غصّه گردید.

پس تمام لباس های خود را عوض کردم: لباس دیگری که تازه بود، پوشیدم، حمام رفتم و بعد از توبه و تضرّع، غسل توبه نمودم که به همه آداب توبه رفتار کرده باشم، بعد از آن باز هم هرچه تا شب جمعه استخاره می کردم، بد می آمد. دیگر بی طاقت شدم و به جزع درآمدم، آخر الامر نزدیک رواق و حرم رفتم و استخاره کردم از بیرون حرم، طرف بالای سر مبارک بروم؛ استخاره خوب و ترک آن بد آمد.

چون آن جا رفتم، دیدم شخصی نزدیک بالاسر، در سجده است و به صدای حزین روح افزایی، این ذکر را می خواند؛ «نعم الربّ أنت و بئس العیید نحن» و تأثیر حسن این صدا و مناجات و ذکر ایشان طوری بود که حسّ و حرکت تمام اعضای من رفت و

زبانم هم از تکلم بازماند، نشستم و به استماع این مناجات و ذکر حال خضوع و خشوع و گریه بر من مستولی شد. مدت زیادی به این حال بودند، سر از سجده برداشت و رفت و من حس و قدرت بر آن که برخیزم و با ایشان صحبتی نمایم؛ نداشتم و بعد از رفتن، رفتم دیدم در محلّ سجده روی سنگ؛ مانند باران، اشک چشم ایشان ریخته، دستمال داشتم، درآوردم، تمام اشک ها را به آن برداشتم، در خانه، طفل مریضی داشتم و حال او بسیار سخت بود. به خانه آمده، دستمال را به او مالیدم؛ شفا یافت. سپس استخاره کردم حرم بروم، خوب آمد، ساعت نزدیک چهار شب بود. به حرم رفتم و زیارت نمودم.

### [آقا سید مرتضی نجفی] ۳۳ یا قوته

در این باب است که سید سند، آقا سید مرتضی نجفی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف آن بزرگوار را نمی شناسد.

نیز علامه سابق الذکر در کتاب مذکور فرموده: صالح ثقه عدل مرضی سید مرتضی نجفی رحمه الله که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و نزد علما به صلاح و سداد معروف بود، گفت: با جماعتی در مسجد کوفه بودیم که یکی از علمای میرزین و مشایخ از معروفین در میان ایشان بود، مکرر از اسم او سؤال کردم ولی نگفت، چون محلّ کشف سریره بود که مناسب او نبود، گفت چون وقت مغرب شد، برای ادای نماز، با او و با جماعت و سایرین در فکر تهیّه نماز بودیم، میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی از مجرای قناتی مخروبه بود و راه تنگی داشت که بیش از یک نفر گنجایش نداشت.

به آن جا رفتم که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، دیدم شخص جلیلی بر هیأت اعراب بر لب آب نشسته و در نهایت طمأنینه و وقار وضو می سازد و من به جهت رسیدن به نماز جماعت تعجیل داشتم. پس اندکی توقف کردم، دیدم او به همان

سکون و وقار نشسته، ندای اقامه صلات بلند شد.

به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی. فرمودند: نه، زیرا او شیخ دخیی است. مرادش را ندانستم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت. سپس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم.

پس از فراغ از نماز و متفرق شدن مردم، قضیه را برای شیخ نقل کردم. دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیر گردید، به فکر افتاد و به من گفت: حضرت حجت علیه السلام را درک کردی و نشناختی و از امری خبر داد که کسی جز خدای تعالی بر آن مطلع نبود.

بدان من امسال در رجه که موضعی در طرف غربی دریای نجف است و از جهت اعراب بادیه و مترددین ایشان محل خوف، ارزن زراعت کرده بودم. چون به نماز ایستادم، در فکر آن زرع افتادم و آن مرا از حالت نماز واداشت که حضرت از آن خبر داد و چون بیش از بیست سال قبل، این کیفیت را شنیده ام، لذا احتمال زیاده و نقصان می رود (۱)؛ نسل الله العفو و العصمه من الهفوات.

#### [کلیددار حرم عسکریین] ۳۴ یا قوته

در این باب است که حسان، کلیددار حرم عسکریین آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرف نمی شناسد.

نیز علامه سابق الذکر، در کتاب مذکور فرموده: عالم عامل و مهذب کامل عدل، ثقه رضی میرزا اسماعیل سلماسی که اهل علم، کمال، تقوا و صلاح است و سال هاست در روضه مقدس کاظمین، امام جماعت و مقبول خواص و عوام علما و اعیان است به من خبر داد و گفت: مرا خبر داد پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره آقا آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از خواص و صاحب اسرار علامه طباطبایی بحر العلوم و متولی ساختن قلعه سامره بود، با برادرم ثقه صالح فاضل میرزا



محمد باقر که در سنّ، اکبر از من بود، چون تحمّل این حکایت، تقریباً پنجاه سال قبل از این بود، لذا مردّد شدم، او نیز از والد اکرم- طاب ثراه- خبر داد که فرمود: از جمله کرامات باهره ائمه طاهرين عليهم السلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم، آن که مردی از عجم در تابستان به زیارت عسکریین علیهما السلام مشرّف شد که هوا به غایت گرم بود و وقتی قصد زیارت کرد که کلیددار وسط روز در رواق بود، درهای حرم مطهر بسته و مہیای خوابیدن در رواق بود؛ نزدیکی شباک غربی که از رواق به صحن باز می شود. صدای حرکت پای زوّار را که شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. زائر به او گفت: این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجّه و حضور قلب، زیارتی بخوانم. کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی زنیم.

اشرفی دوّم و سوّم به او داد؛ باز قبول نکرد، چون کثرت اشرفی ها را دید، بیشتر امتناع نمود و اشرفی ها را ردّ کرد.

زائر متوجّه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم شما را با خضوع و خشوع زیارت کنم، شما بر منع کردن او مّطلع شدید.

کلیددار او را بیرون کرد و در را بست؛ به گمان آن که آن شخص به سوی او مراجعت می کند و هرچه بتواند به او می دهد، به طرف شرقی رواق متوجّه شد که از آن طرف، به طرف غربی برگردد.

وقتی به رکن اوّل رسید که از آن جا باید برای شباک منحرف شود، دید سه نفر در یک صف روبه او می آیند، الّا آن که یکی از ایشان، اندکی مقدّم است بر آن که در جنب او است، هم چنین دوّمی از سوّمی و سوّمی به حسب سنّ از همه کوچک تر و در دست او قطعه نیزه ای است که در سرش پیکان دارد. کلیددار چون ایشان را دید، مبهوت ماند.

صاحب نیزه متوجّه او شد، در حالی که مملوّ از غیظ و غضب بود و چشمانش از کثرت خشم سرخ شده بود و نیزه خود را به قصد طعن زدن بر او حرکت داد و فرمود: ای ملعون پسر ملعون! مگر این شخص به زیارت تو آمده بود که او را مانع شدی؟ در این

حال، آن که از همه بزرگ تر بود، متوجه او شد، با کف خویش اشاره کرد، منع نمود و فرمود: همسایه تو است، با همسایه خود مدارا کن!

صاحب نیزه امساک نمود ولی دوباره غضبش به هیجان آمد، نیزه را حرکت داد و همان سخن اوّل را اعاده کرد و باز آن که بزرگ تر بود، اشاره نمود و منع کرد، دفعه سوّم، باز آتش غضبش مشتعل شد و نیزه را حرکت داد، آن شخص به چیزی ملتفت نشد، غش کرد و بر زمین افتاد، در روز دوّم یا سوّم به هوش نیامد.

چون خویشان او آمدند؛ در رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند، او را بی هوش افتاده دیدند و به خانه اش بردند.

پس از دو روز که به حال آمد، دید اقاربش در حولش گریه می کردند. پس آن چه میان او و آن زائر و آن سه نفر گذشته بود، برای ایشان نقل کرد و فریاد نمود مرا به آب دریابید که سوختم و هلاک شدم. سپس به ریختن آب بر او مشغول شدند و او استغاثه می کرد، تا آن که پهلویش را باز کردند و دیدند به مقدار درهمی از آن سیاه شده، او می گفت: صاحب آن قطعه مرا با نیزه خود زد.

او را برداشته، به بغداد بردند و بر اطّبا عرضه داشتند، همه از علاج عاجز ماندند.

سپس او را به بصره بردند، چون در آن جا طبیب فرنگی معرفی بود، وقتی او را بر آن طبیب نشان دادند و نبض او را گرفت، متحیر ماند، زیرا در او چیزی ندید که بر سوء مزاجش دلالت کند و در آن موضع سیاه شده ورم و مادّه ای ندید. طبیب ابتدا گفت:

گمان می کنم این شخص، به بعضی از اولیای حق تعالی سوء ادبی کرده که خداوند او را به این درد مبتلا کرده است. چون از علاج مأیوس شدند، او را به بغداد برگرداندند. سپس در بغداد یا در راه به درک واصل شد(۱) - لعنه الله علیه -.

## [زیارت نامه خوانی از سامرا] ۳۵ یاقوته

## اشاره

در این باب است که زیارت نامه خوان سامره ای آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

فاضل نراقی در کتاب خزاین خود فرموده: شیخ جلیل، شیخ محمد جعفر نجفی که از مشایخ اجازه این حقیر است، در سفری که به جهت زیارت عسکرین و سرداب مقدّس به سرّ من رأی مشرّف می شدیم، با جناب ایشان همسفر بودیم، روزی حکایت نمود: در سرّ من رأی آشنایی داشتم که هرگاه به زیارت می رفتم، به خانه او نیز می رفتم.

وقتی آمدم، آن شخص را رنجور، سخیف، زار و مریض دیدم که مشرف به موت بود، از سبب ناخوشی او استفسار کردم و گفتم: چه شده؟

گفت: چندی قبل، قافله ای از تبریز برای زیارت به این جا مشرّف شدند و من چنان که عادت خدام این قباب و اهل سرّ من رأی است، به ملاحظه قافله رفتم که به جهت خود مشتری گرفته، در زیارت او را استادی کرده، از او منتفع شوم. میان قافله، جوانی را در زوّ ارباب صلاح و نیکان و در نهایت صفا و طراوت با جامه های نیکو دیدم، او برخاست، کنار دجله رفت و غسلی به جا آورد، جامه های تازه پوشید و در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه متبرّ که شد.

با خود گفتم؛ از این جوان می توان بسیار منتفع شد. دنبال او را گرفته، رفتم دیدم داخل صحن مقدّس عسکرین شد، بر در رواق ایستاد و کتابی در دست داشت.

در غایت خضوع مشغول خواندن دعای اذن دخول شد و اشک از دو چشم او به زمین جاری بود.

من نزد او آمده، گوشه ردایش را گرفته، گفتم: می خواهم به جهت تو زیارت نامه ای بخوانم. او دست در کیسه کرد و یک اشرفی بر کف من گذاشت و اشاره کرد، برو و تو رجوعی با من نداری. من که چند روز استادی، یعنی زیارت نامه می خواندم و به ده یک این شاکر بودم، آن را گرفته، قدری راه رفتم و طمع، مرا بر آن

داشت که باز از او اخذ کنم. برگشتم، دیدم در غایت خضوع و گریه، مشغول خواندن دعای اذن دخول است. باز مزاحم او شده، گفتم: من باید به تو زیارت تعلیم دهم.

این دفعه نیم اشرفی به من داد و به من اشاره کرد، رجوع نکن و برو! من رفتم و با خود گفتم؛ نیکوشکاری به دست آمده، باز مراجعت کردم و او را در عین خضوع دیدم به او گفتم: کتاب را بگذار! من باید برای تو زیارت بخوانم و ردای او را کشیدم.

این دفعه نیز یک ریال به من داد و مشغول خواندن اذن دخول شد، من رفتم، باز طمع مرا بر معاودت باز داشته، مراجعت نمودم و همان مطلب را تکرار کردم.

این دفعه کتاب را زیر بغل گذاشته و حضور قلبش تمام شده، بیرون آمد. من از کرده خود پشیمان شدم، نزد او آمدم و گفتم: برگرد و به هرطور که می خواهی، زیارت نما! من با تو کاری ندارم. گریه کنان گفتم: حال زیارتی برایم نماند و رفت. من خود را ملامت کردم و مراجعت نمودم.

از در خانه داخل فضا شدم، دیدم سه نفر بر لب بام خانه من، محاذی در خانه، روبروی من ایستاده اند. آن که وسط بود، جوان تر بود و کمانی در دست داشت؛ تیر در کمان نهاده، به من گفت: چرا زایر ما را از ما باز داشتی؟ و کمان را زه کشید، ناگاه سینه من سوخت و آن سه نفر غایب شدند، سوزش سینه ام اشتداد کرده، بعد از دو روز، مجروح شد، به تدریج جراحات آن پهن شد و اکنون تمام سینه مرا فرا گرفته. سینه خود را گشود، دیدم مجموع سینه او پوسیده بود، دو سه روزی گذشت که آن شخص مرد.

### [احوالات شیخ جعفر عرب]

این ناچیز گوید: مضمون این حکایت و حکایت سابق بر این، در اغلب جهات، خصوصاً در زمان وقوع متحد است؛ چون عصر مولای سلماسی، ناقل حکایت سابق همان عصر و زمان شیخ جعفر عرب مرحوم بوده، زیرا هردو از ملامذه و تربیت یافتگان مرحوم سید بحر العلوم اند، فلذا می توان گفت هردو یک قضیه بوده؛ اگرچه احتمال دوئیت هم می رود و الله العالم علی التعدد و الاتحاد. جلالت قدر شیخ

جعفر عرب مرحوم که ناقل این معجزه است، اظهر من الشمس و این من الامس است و ذکر کرامت باهره ای از آن مرحوم در این مقام عجب می آورد تا برای کتاب، زینت و برای اولو الالباب لذت باشد. (۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص ۴۳۳

### کلام خال عن العتب فيه ذکر کرامه للشیخ جعفر العرب

فاضل تنکابنی در قصص العلماء (۲) ضمن ترجمه شیخ مذکور نقل نموده: زمانی که شیخ مذکور در لاهیجان بود، شخصی نزد او آمد و به جناب شیخ عرض کرد: عرض خلوتی است.

چون مجلس را خلوت کردند، عرض کرد: من در حباله خود دو زن دارم، روزی به صحرا رفتم و در وادی خالی از اغیار، دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم، آن دختر نزد من آمد و گفت: مترس! من دختری از طایفه جن هستم و عاشق تو گشته ام، در خانه خود برو و برای من منزلی خاص آماده کن که هر شب نزد تو می آیم و هرچه از مال دنیا بخواهی برایت می آورم، لکن به دو شرط؛ اول آن که، بالمزه از زنان خود کناره کنی و با ایشان مقاربت ننمایی، دوم آن که این سر را به کسی اظهار نکنی و اگر از هریک از این دو امر تخلف کنی، تو را هلاک می کنم و اموال خود را هم می برم.

من چنان که گفته بود، کردم، از زن ها بریده ام و با او می خوابم و اموال بسیار هم آورده، لکن از مقاربت با اوضعفی بر من غالب شده که خود را نزدیک به هلاکت می بینم و از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرأت نکردم از او جدا شوم و در استخلاص از این مهلکه به غیر از جناب شیخ، ملاذ و مرجعی ندارم. اکنون تو نایب امام زمانی، باید مرا از این مهلکه رها کنی.

شیخ بزرگوار چون این را شنید، دو رقعہ نوشت، به آن مرد داد و فرمود: یکی از این ها را بر بالای اموال خود بگذار و دیگری را خود، دست گرفته، در باب آن خانه

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲- قصص العلماء، ص ۲۴۴.

بنشین و چون آن دختر بیاید، بگو شیخ جعفر نجفی این رقعہ را نوشته است.

آن شخص گفت: حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم، چون آن دختر آمد، آن رقعہ را به او نشان دادم و گفتم: شیخ جعفر نجفی این رقعہ را نوشته، وقتی این سخن را شنید، به جانب من نیامد و نزد اموال روانه شد، چون آن رقعہ دیگر را بر بالای اموال دید، برگشت، به من متوجہ شد و گفت: اگر شیخ بزرگوار رقعہ ننوشتہ بود، تو را به جهت اظهار این امر ہلاک می کردم و این اموال را ہم می بردم، لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چارہ ای نیست و بر مخالفت ہم قادر نیستم. این را گفت و رفت و دیگر او را ندیدم ... الخ.

ایضا در کتاب مذکور آمده: یکی از اصداقا کہ نزد من صالح و موثق بود بہ من خبر داد: من عمویی داشتم کہ سال ہا بہ درد چشم مبتلا شدہ بود و ہر قدر بہ جراح و کحال و طبیب رجوع نمود، فایدہ ای ندید، بالاخرہ مایوس گردید، تا آن کہ شنید شیخ جعفر مذکور بہ ولایت لاهیجان آمدہ، او نایب امام است، پس نزد او روانہ و چون خدمت او رسید، دستش را بوسید و حال خود را عرض کرد. شیخ بزرگوار آب دہان مبارک بہ چشم او انداخت و دست خود را بر آن کشید، از آن بہ بعد تا زندہ بود دیگر درد چشم نداشت.

#### [زین الدین علی بن یونس عاملی] ۳۶ یا قوتہ

#### اشارہ

در این باب است کہ شیخ عظیم الشان زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرف نمی شناسد.

شیخ مذکور در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم (۱) فرمودہ: من با جماعتی کہ بیش از چہل نفر مرد بودند، بہ قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیہ السّلام بیرون رفتیم و بہ آن جا کہ رسیدیم میان ما و مزار شریف او بہ قدر میلی بود. سواری را

دیدیم که پیدا شد، گمان کردیم او اراده گرفتن اموال ما را دارد، لذا پنهان کردیم آن چه را بر او می ترسیدیم. وقتی رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم ولی او را ندیدیم. آن گاه در دو رقبه، یعنی گردنه نظر کردیم، احدی را ندیدیم، پس با مسطح بودن زمین و حضور آفتاب از این اختفا تعجب کردیم، بنابراین ممتنع نیست او امام عصر علیه السلام یا یکی از ابدال باشد.

### اشارتان

اول: شیخ جلیل علی بن یونس، ناقل این حکایت، از جمله علمای اعیان و فضیله‌ای ارکان مائه تاسعه است، صاحب تصانیف کثیر و تألیف و فیر که از جمله آن ها کتاب صراط المستقیم مذکور است که الحق و الانصاف کتابی به این اتقان در مسأله امامت نوشته نشده، مگر شافی سید مرتضی علم الهدی، بلکه به تصدیق بعضی از ارباب تصانیف از بعضی جهات، آن کتاب بر شافی ترجیح دارد و کلامی که از شیخ کفهمی در تمجید آن جناب نقل شده بر شدت اعتنا به شأن مؤلف او دلالت دارد، چون آن مرحوم بنا بر نقل معاصر نوری در بعضی از مصنفاتش، ضمن تعداد کتب می گوید: «و من ذلك كتاب زبدة البيان لأنسان الانسان المتنزع من مجمع البيان جمع الأمام العلامة فرید الدّهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصه سلاله الماء و المطین جامع کمالات المتقدّمین و المتأخّرين بقيه الحجج علی العالمین، الشّیخ زین المله و الحقّ و الدین، علی بن یونس لا اخلی الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمّد و آله الطاهرين صلوات الله علیهم اجمعین».

او مؤلف رساله شریفه الباب المفتوح الی ما قیل فی النّفس و الرّوح است که تمام آن در مجلد سماء و عالم بحار نقل شده.

دوم: قبر قاسم مذکور در حکایت، در هشت فرسخی حلّه است و علمای اخبار پیوسته به زیارت او مشرف می شوند و حدیثی در السنه اهل عراق عرب، خصوصاً قاطنین مشاهد مشرفه آن، به این مضمون معروف است که حضرت ثامن الائمه علیه السلام

فرموده: هرکس بر زیارت قبر من قادر نیست، پس برادرم قاسم را زیارت کند، این احقر اگرچه بر آن حدیث مطلع نشدم، ولی بر حدیثی اطلاع پیدا کردم که ثقه الاسلام آن را در کتاب اصول کافی (۱) نقل نموده که بر عظمت شأن و رفعت مکان آن بزرگوار دلالت می کند به درجه ای که عقل از تصوّر عاجز است، چه آن مرحوم در باب اشاره و نصّ بر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خبری طولانی از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه نقل کرده و در آخر آن خبر مذکور است که آن حضرت به او فرمود: ای ابا عماره! تو را خبری می دهم. از منزل بیرون آمدم، پس فلاخن پسر من؛ یعنی جناب امام رضا علیه السلام را وصیّ قرار دادم، پسران خود را در ظاهر با او شریک کردم ولی در باطن به او وصیت کردم، پس تنها او را اراده کردم و اگر امر به سوی من راجع بود؛ هر آینه امامت را در پسر من قاسم قرار می دادم به جهت محبت من نسبت به او و مهربانی من بر او، لکن این امر به سوی خداوند عزّ و جلّ راجع است، آن را هرکجا که می خواهد، قرار می دهد... الخ.

### [تعیین امام از جانب پروردگار عزّ و جلّ]

ختم کلام فی تعیین الامام بدان وصیّ انبیا و اوصیا باید از اهل خود موصیّی باشد، لکن باید شخص وصی از جانب خداوند متعال تعیین شود؛ چنین نیست که هرکس را خود نبی یا وصی بخواهد، بتواند بدون اذن از باری تعالی وصیّ خود کند.

حضرت داود علیه السلام می خواست پسر آن زن را که محبوبه او بود، ولیعهد و وصیّ خود کند؛ حق تعالی فرمود: باید سلیمان علیه السلام وصیّ تو باشد. حضرت سلیمان علیه السلام می خواست پسر بلقیس وصیّ او باشد، باری تعالی به عزرائیل فرمود: جان آن پسر را قبض کن؛ وَ أَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّه جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ (۲)؛ و به سلیمان فرمود: باید اصف بن برخیا که

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۱۵-۳۱۳.

۲- سوره ص، آیه ۳۴.



خواهرزاده ات است، وصی تو باشد.

جناب موسی بن عمران می خواست برادرش هارون وصی او باشد، خداوند هارون را می رانید و فرمود: باید یوشع بن نون وصی تو باشد.

جناب رسول صلی الله علیه و اله می خواست ابراهیم فرزند خودش زنده بماند و منصب خلافت و ولایت باذن الله به او منتقل شود، خداوند فرمود: در علم ما گذشته که باید ابراهیم در حالت صباوت و رضاعت بمیرد و باید امیر المؤمنین علیه السلام وصی و خلیفه باشد و از او به اولاد طاهرین اش منتقل گردد.

جناب امام جعفر صادق علیه السلام می خواست اسماعیل خلیفه و جانشین او باشد؛ مشیت خداوند به آن تعلق گرفته بود که موسی بن جعفر علیهما السلام امام باشد، لذا جناب اسماعیل در حیات حضرت صادق علیه السلام از دنیا رفت، در زیارت حضرت کاظم علیه السلام است که؛ یا من بدا الله فی شأنه و جناب موسی علیه السلام می خواست قاسم خلیفه و جانشین او باشد؛ چنان که مشیت الهی تعلق گرفته بود امام رضا علیه السلام باید وصی او باشد.

از جمله روایات دال بر این که باید شخص وصی، نبی یا وصی خلیفه و امام، معلوم و معین من عند الله باشد علاوه بر روایت سابقه، روایتی است که او را در تفسیر صافی (۱) از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمود: خداوند به حضرت داود وحی فرمود باید کسی را وصی خود قرار دهی، اما او باید از اهل بیت خود باشد، چرا که در علم و مشیت من گذشته است که هر پیغمبری را که مبعوث می نمایم، باید وصی و جانشین او از اهل بیت آن نبی باشد و از بیگانگان نباشد.

جناب داود چند پسر داشت، از آن جمله پسری داشت که به مادر او بسیار تعلق خاطر داشت، چون وحی الهی را به زنان خود اظهار نمود، آن زن گفت: باید پسر من خلیفه و جانشین تو باشد.

داود فرمود: من هم همین خیال را دارم، لکن در علم خداوند گذشته بود که باید سلیمان خلیفه پدر باشد. پس به داود وحی شد: در تعیین کسی برای وصایت تعجیل

مکن تا از جانب من امری به تو صادر شود، من خودم از میان اولادهايت برای تو خلیفه تعیین می نمایم. چند روز که گذشت، مقدمه گوسفند و باغ اتفاق افتاد؛

چنان که در قرآن مجید به آن اشاره فرمود: **وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفِثَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ (۱)** که کیفیت آن مشهور و در اغلب تفاسیر مذکور است.

به داود خطاب رسید: پسرانت را جمع کن و حکم این قضیه را از آن پسران سؤال نما! هر کدام از آن ها که حکم این قضیه را گفت، درست فهمید و به قاعده حکم کرد؛ او باید وصی تو باشد.

داود تمام پسران خود را حاضر نموده، حکم آن واقعه را از آن ها سؤال کرد؛ هیچ کدام نتوانستند حکمی بنمایند که داود آن را بپسندد و قبول کند. سلیمان از همه پسرانش کوچکتر بود، چون آخر همه نوبت به سلیمان رسید، پرسید: چه وقت گوسفندان به باغ رفتند؟

گفتند: شب.

گفت: صاحب گوسفندان باید امسال نتاج آن گوسفندان، شیر و پشم آن ها در عوض حاصل باغش که گوسفندان او آن را تباه کرده اند، به صاحب باغ بدهد. سپس خداوند فرمود: «یا داود اِنَّ الْقَضَاءَ مَا قَضَىٰ سُلَيْمَانُ» حکم همان است که سلیمان نمود.

داود به حرم سرا آمد، به مادر آن طفل که اراده داشت او را خلیفه خود کند، فرمود: «اردنا امرا و اراد الله غيره و لم يكن الا ما اراد الله فقد رضينا بامر الله». پس حضرت صادق علیه السلام بعد از ذکر این کیفیت می فرماید: «و كذلك الاوصياء ليس لهم أن يتعدوا بهذا الأمر فيجاوزن و صاحبه إلى غيره».

در این باب است که عالم جلیل و معاصر نبیل المراقی الی درجات الکمال فی اعلی المراقی المرحوم الآقا خوند الملا محمود العراقی مؤلف کتاب لوامع الفقه و قوامع الاصول و دار السلام فیمن فاز بسلام الامام، آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد. بیان این قضیه بنابر آن چه در کتاب اخیر(۱) مرقوم نموده، این است که گفته: حقیر در اوایل شباب و شاید مقارن سال هزار و دویست و شصت و سه هجری بود که در بلد بروجرد در مدرسه شاهزاده مشغول تحصیل علم بودم و هوای آن بلد چون اعتدالی دارد، در ایّام عید نوروز باغات و اراضی آن سبز و خرم می گردد و آثار زمستان از برف و برودت هوا زایل می شود، لکن دو فرسخ گذشته از شهر به سمت عراق، بلکه کمتر، آثار زمستان تا اوّل جوزا غالباً ثابت و برقرار است.

حقیر پس از دخول حمل چون هوا را معتدل دیدم و به جهت تفرقه طلباب و رسومات عید نوروز تعطیل بود، با خود خیال کردم قبر امامزاده لازم التعظیم، سهل بن علی علیه السّلام را که در قریه معروف به آستانه واقع گردیده و از دهات کزاز از محاللات عراق است و در هشت فرسخی بروجرد است، زیارت کنم. جمعی از طلباب هم بعد از اطلاع بر این اراده موافقت کرده، با کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود، پیاده بیرون آمدند و تا پایه گردنگاه که تقریباً در یک فرسخی شهر واقع است آمده، میان گردنگاه برف دیده شد و نظر به آن که برف در کوهستان تا ایّام تابستان هم می ماند، اعتنایی نکردیم.

چون از گردنه بالا رفتیم، صحرا را پر از برف دیدیم، لکن چون جاده کوییده و آفتاب هم تابیده و مسافت تا مقصود بیش از شش فرسخ نمانده بود؛ به ملاحظه این که دو فرسخ دیگر را هم در آن روز می رویم و شب را هم که شب چهارشنبه بود در بعض

دهات واقع در اثنای راه می‌خواهیم؛ باز هم اعتنایی نکرده، روانه شدیم، مگر یک نفر از همراهان که از آن جا برگشت.

ما رفتیم، تا آن که وقت عصر به قریه ای رسیده، آن جا توقف کرده، شب را خوابیدیم. چون صبح برخاستیم دیدیم برفی تازه افتاده، راه را بسته و جاده را مستور کرده، لکن باوجود این چون نماز را ادا کردیم و آفتاب طلوع کرد، آماده رفتن شدیم.

صاحب منزل مطلع شده، ممانعت نمود و گفت: جاده ای نیست و این برف تازه همه راه ها را پر کرده است.

گفتیم: باکی نیست، زیرا هوا خوب است، دهات هم به یکدیگر اتصال دارد و می‌توان راه را یافت، لذا اعتنایی نکرده، روانه شدیم.

آن روز را هم با مشقت تمام رفته، تا آن که عصر وارد قریه ای شدیم که از آن جا تا مقصود تقریباً کمتر از دو فرسخ مسافت بود و شب را آن جا در خانه شخصی از اخیار به نام حاجی مراد خوابیدیم.

وقتی صبح برخاستیم، هوا را به غایت برودت دیدیم و برف دیگری هم بیش از برف شب گذشته باریده بود، لکن هوا دیگر ابر نداشت. چون نماز را ادا کردیم و هوا را هم صاف دیدیم، مقصود هم نزدیک بود، شب آینده هم، شب جمعه و مناسب با زیارت و عبادت بود و نیز هنگام خروج، مقصود درک زیارت این شب بود، به علاوه قریه ای دیگر میان این قریه فاصله بود و آن مزار شریف که آن قریه به بعض ارحام این حقیر تعلق داشت و با عدم تمکن از وصول به مقصود، توقف در آن قریه برای صله ارحام هم ممکن بود؛ نظر به همه این مذکورات باز حرکت کرده، اراده جانب مقصود کردیم.

چون صاحب منزل بر این اراده مطلع گردید، در مقام منع اکید برآمد و گفت: رفتن مظان هلاکت است و جایز نیست. گفتیم: از این جا تا قریه ارحام مسافت چندانی نمی‌باشد و یک گردنگاه بیشتر فاصله نیست و هوای آن طرف هم مانند این طرف نیست و در یک فرسخ مسافت هم، مظنه هلاکت نمی‌باشد. بالجمله از او اصرار در

منع و از ما اصرار در رفتن؛ آخر الامر چون اصرار را مفید ندید، گفت: اندکی توقّف نمایید، من کاری دارم، آن را دیده، به زودی بیایم. این را گفت و رفت و در اطاق را پیش نمود.

چون او رفت، ما به یکدیگر گفتیم: مصلحت در این است که تا او نیامده، برخیزیم و برویم، زیرا اگر بیاید، باز ممانعت می نماید. سپس برخاسته، اراده خروج کردیم، اما در را بسته دیدیم و دانستیم آن مرد مؤمن در منع ما حيله کرده است.

بعد از یأس از تأثیر منع لاعلاج، بار دیگر نشستیم. ناگاه دختری را میان ایوان آن اطاق دیدیم که کاسه ای در دست دارد و آمد از کوزه ای که در ایوان بود، آب ببرد. به آن دختر گفتیم در را بگشا. او هم غافل از حقیقت امر، در را گشود، ما به زودی بیرون آمده، روانه شدیم.

بعد از آن که از اطاق و حیاط که بر بالای تلی واقع بود، بیرون آمده، میان صحرا افتادیم، ناگاه صاحب منزل از بالای بام که برای روفتن برف به آن جا رفته بود، چشمش به ما افتاد و فریاد برآورد: ای آقایان، عزیزان! نروید که تلف می شوید. بیچاره هر قدر اصرار کرد که حالا کجا می روید، فایده ای نکرد و اعتنایی نکردیم، چون اصرار را با فایده ندید، دوید و گفت: راه بسته و ناپیداست و شروع به ارائه طریق و دلالت راه نمود که از فلان مکان و فلان طرف بروید، بیچاره تا آن مکان که آواز می رسید، دلالت می نمود تا آن که دیگر صدا نرسید، پس سکوت کرد و ما روانه شدیم.

مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم، چون بالمرّه مسدود بود، نیافتیم و بی خود می رفتیم. گاه بر گودال هایی که برف هموار کرده بود، واقع می شدیم و تا کمر یا سینه فرو می رفتیم و گاه می افتادیم، بدتر از همه آن بود که رشته قنات آبی هم در آن جا بود که برف و بوران اثر چاه های آن را مسدود کرده و خوف وقوع در آن چاه ها هم بود، به علاوه راه ناپیدا و برف هم غالبا از زانوهای متجاوز و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان بود، گاهی بعضی از رفقا چنان فرو می رفتند که از خروج متمکن نمی گردیدند، تا آن که دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودال مستور زیر برف

بیرون کشند و با وجود این حالت چون هوا آفتاب و روشن بود، می رفتیم؛ اگرچه در هرچند قدم می افتادیم یا در برف فرو می رفتیم.

اتّفاقا ابرها به یکدیگر پیوسته، هوا تاریک شد، برف و بوران باریدن و وزیدن گرفت، سرتاپای ما را تر کرد و اعضای ما از وزیدن بادهای سرد و ریختن برف و بوران از کار بماند، لذا همگی از زندگانی خود مأیوس شده، مظنه به تلف و هلاکت کردیم، انابه و استغفار کرده، با یکدیگر شروع به وصیت نمودیم.

پس از فراغ از وصیت و آمادگی برای مردن، حقیر به ایشان گفتم: نباید از فضل و کرم خداوند مأیوس شد، ما بزرگ و ملجا و ملاذی داریم که در هر حال و وقت بر اعانت و اغاثه ما قدرت دارد، بهتر است به او استغاثه کنیم و دخیل شویم.

گفتند: چه کسی است و که را گویی؟

گفتم: امام عصر و صاحب امر، حضرت قائم - عَجَلُ اللّهِ فرجه - را گویم.

چون این کلام را از من شنیدند، همگی به گریه درآمدند، ضجّه کشیدند و صداها را به واغوثاه و ادرکنا یا صاحب الزمان بلند نمودند، ناگاه باد ساکن، ابرها متفرّق و آفتاب ظاهر شد. وقتی این را دیدیم به غایت دلشاد و مسرور گردیدیم، لکن اطراف را به نظر آورده، از چهار طرف به غیر از تلال و جبال چیزی ندیدیم و طرف مقصود را ندانستیم و از ترس آن که اگر برویم، شاید جانب مقصود را خطا کرده، به کوهسار مبتلا شویم و طعمه سباع گردیم؛ متحیر ماندیم.

ناگاه دیدیم شخصی پیاده از طرف مقابل بر بالای بلندی نمایان گردید و به جانب ما آمد. مسرور شده، به یکدیگر گفتیم: این بلندی بالای همان گردنگاهی است که میان منزل و مقصود، واسطه است، این پیاده هم از آن جا می آید، او به جانب ما و ما به سمت او روانه شدیم، تا آن که به یکدیگر رسیدیم. شخصی به لباس عامّه آن نواحی بود، او را از اهالی آن دهات گمان کردیم و احوال راه را از او پرسیدیم.

گفت: راه همین است که من آمدم و با دست به آن مکانی اشاره کرد که اوّل آن جا دیده شد و گفت: آن هم ابتدای گردنه است. این را گفت، از ما گذشت و رفت. ما هم از

محل عبور و جای پای او رفتیم، تا آن که به اول گردن گاه که آن شخص را اول آن جا دیدیم؛ رسیدیم، آسوده شدیم و اثر قدم او را از آن مکان به آن طرف ندیدیم، با آن که از زمان دیدن او و رسیدن ما به آن جا هوا در غایت صافی، آفتاب طالع و نمایان و برف تازه ای غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنگاه هم بدون آن که قدم در برف جای کند، ممکن نبود و از آن بلندی تمام آن هموار، نمایان بود، نظر کردیم ولی آن شخص را میان هموار هم ندیدیم.

همگی همراهان از این فقره متعجب شدند و هر قدر در اطراف راه نظر انداختند که شاید اثر قدمی بیابند، ندیدند، بلکه از بالای گردنگاه تا ورود به قریه ارحام که قریب به نیم فرسخ بود، همت را بر آن گماشتیم که اثر قدمی بیابیم، نیافتیم و ندیدیم.

پس از ورود به آن قریه هم پرسیدیم: امروز در این قریه و این طرف گردنگاه برف تازه باریده است؟ گفتند: نه، از اول روز تا حال هوا همین طور صاف و آفتاب، نمایان بوده، جز آن که شب گذشته، برف قلیلی بارید.

پس از ملاحظه این شواهد و آن اجابت و اغاثه بعد از استغاثه، برای حقیر، بلکه برای همراهان به هیچ وجه شکی نماند در این که آن شخص، آقا و مولای ما یا مأمور خاصی از آن درگاه عرش اشتباه بود و الله العالم بحقایق الامور.

این ناچیز گوید: این حکایت از حیث متوسل شدن به آن بزرگوار و اثر دیدن، مناسب عبقریه یازدهم است؛ اگرچه از این حیث که معاصر مذکور و همراهانش آن وجود مقدس را دیدند و حین تشرّف او را شناختند، مناسب این عبقریه است، کما لا یخفی.

#### [حاج ملا محمد جعفر تهرانی] ۳۸ یاقوته

در این باب است که عالم جلیل و فاضل بی بدیل، عامل عادل مرحوم حاج ملا محمد جعفر طهرانی چال میدانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار

را حین تشرف نمی شناسد.

ایضا معاصر مذکور در کتاب سابق الذکر (۱) از نجل نبیل و فرزند اصیل حاجی مزبور که فاضل عادل و مروج بلا معادل آقای آقا شیخ عیسی است که حین تألیف این کتاب در طهران در قید حیات و در محله چال میدان نیز متصدی امور شرعیات است، نقل نموده: ایشان از والد مرحوم خود حاج مذکور- اعلی الله درجه- نقل نمودند که فرمود: در ایام صغارت که هنوز به مرتبه بلوغ نرسیده بودم، به تبعیت والد ماجد خود در مدرسه دار الشفا که از مدارس معروف دار الخلافه است، مشغول تدریس و تعلیم بودم؛ اتفاقاً روزی والد مرحوم، مرا برای آوردن آتش به بازار فرستاد، چون از در مدرسه بیرون رفتم، در فضای خارج مدرسه ازدحامی عام مشاهده کردم و در آن جا جمعی کثیر دیدم که به شکل تدویر ایستاده و نشسته بودند. سبب پرسیدم، معلوم شد شخصی ببری را که حیوانی با صولت و مهابت تراز شیر و پلنگ است در سلسله و زنجیر کرده، در آن مجمع آورده و آن ازدحام برای تماشای آن حیوان است، لکن از غایت مهابت؛ گویا کسی جرأت نظر کردن به آن حیوان را نداشت و اگر کسی اراده نزدیکی به آن می نمود، آن حیوان طوری به سوی او متوجه می شد که اگر اطراف زنجیر به دست زنجیرداران نبود، فوراً او را به دار الامان می فرستاد، از غایت مهابت آن را به جانبی داشته بودند و حلقه خلق در اطراف دیگر واقع بودند، با این حال چنان غرض داشت که مردم از دهشت گاه به سبب مهابت او بر بالای یکدیگر می ریختند.

ناگاه در این اثنا سواری ظاهر شد که مردم از مشاهده جلالت او از مهابت آن حیوان ذهول نمودند، آن حیوان هم از مشاهده آن سوار ساکن و ساکت گردید، آن سوار میان کثرت و جمعیت ایستاد و خود به جانب آن ببر روانه شد.

چون نزدیک آن رسید، دست ملاطفت بر سر و روی و پشت آن مالید، حیوان زبان بسته در کمال خشوع، سربه پای آن شخص نهاد و خود را مانند بچه گربه تعلیمی به آن شخص می مالید، گویا آن شخص به آرامی و آهستگی با آن حیوان مکالمه و سؤال و



جوابی می فرمود.

سپس آهسته آهسته فرمود: خدا شما را هدایت کند، این حیوان چه کرده که او را گرفته، حبس و زنجیر کرده اید؟

جماعت حاضر گویا همگی مبهوت شدند، طوری که کسی قدرت بر حرکت و مخاطبه و مکالمه نداشت و جمله برداران سر زنجیر را به دست گرفته، مبهوت شدند. و در اثنا احدی با آن سوار و غیر او مخاطبه و مکالمه ننمود و نزدیک به آن نشد، تا آن که آن شخص به مرکب خود عود کرده، سوار شد و رفت.

گویا مردم از خود رفته بودند و با رفتن او به خود آمدند، میان آن جمع همه به بلند شد که این سوار چه کسی بود، از کجا آمد و کجا رفت؟ از زنجیرداران پرسیدند: او را می شناسید؟ گفتند: ما هم مانند شما او را نشناختیم و مبهوت ماندیم، گویا در وجود ما تصرّف نمود و مشاعر ما را ربود، همین قدر دانستیم که از نوع بشر نبود و الا مثل دیگران جرأت نزدیکی به این حیوان در این حالت نمی نمود و این حیوان با او این نوع رفتار نمی کرد.

آن گاه مردم را به این حالت گذاشته، آتشی از بازار به دست آورده، زود به مدرسه آمدم. والد ماجد از دیر شدن پرسید، واقعه را عرض کردم و بعض شمایل آن سوار را عرض نمودم، فرمود: این شخص به این صفت و حالت و رفتار که گفتی، بقیه آل اطهار و حجّت پروردگار، صاحب الزمان علیه السلام می باشد.

والد زود برخاسته، به خارج مدرسه آمد، آن واقعه را از آن جماعت استفسار کرد و چون به وقوع آن جازم گردید، آرزوی حضور آن حضرت نمود و می فرمود آن شخص قطعاً همان بزرگوار بوده، در آن نباید شک کرد.

**[ابو محمود دعلجی] ۳۹ یاقوته**

در این باب است که ابو محمد دعلجی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن

بزرگوار را حین تشرف نمی شناسد.

قطب راوندی در خرایج (۱) روایت کرده: ابی محمد دعلجی که از اخیار و صلحا و از جمله اخبار و آثار بود، دو پسر داشت و خودش از جمله نیکان و بزرگان اصحاب ما بود، احادیث و اخبار را شنیده و ضبط کرده بود و یکی از پسرانش که ابو الحسن نام داشت در جاده شریعت مستقیم بود، متکفل غسل اموات می شد و باتقوا و پرهیزگار بود و پسر دیگرش اهل شقاوت و عصیان و مرتکب اعمال قبیح می شد و نافرمانی خدا می کرد. سالی ابو محمد دعلجی برای نیابت حج بیت الله الحرام برای حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - اجیر شد؛ چنان که عادت شیعیان در آن زمان بود که به جهت آن حضرت برای حج نایب می گرفتند و وجه اجرتی که به ابی محمد دعلجی دادند از آن وجه اجرت، قدری به آن پسری داد که خدا را نافرمانی می کرد و روانه حج شد، چون از مکه مراجعت نمود، حکایت کرد من در موسم و موقف خود ایستاده بودم، ناگاه در یک سمت، جوان خوشرو و گندم گونی دیدم که مشغول دعا و تضرع و ابتهال بود که قلبم به جهت حسن عمل و توجه و اقبال به او مایل شد.

نزدیک او رفتم، وقتی نزدیک او شدم، مردم از موقف خود متفرق شدند، به جانب من توجه نموده، فرمود: ای شیخ! حیا نمی کنی؟

عرض کردم: ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟

فرمود: اجرت حج از جانب کسی که تو می دانی به تو داده می شود و آن را به فاسق شراب خوار می دهی، نزدیک است این چشمت کور شود، پس به چشم من اشاره نمود، از آن وقت تا به حال ترسانم. ابو عبد الله محمد بن نعمان این قصه را استماع کرد و گفت: چهل روز بعد از مراجعت از سفر حج، دملی در همان چشمش که حضرت اشاره نموده بود، درآمد و کور شد.

این ناچیز گوید: ظاهر قول دعلجی که گفت «جوانی را دیدم»، آن است که آن

حضرت را حین دیدن نشناخته؛ چنان که در اوایل غیبت کبرا، بودن این قضیه را هم سید سند و رکن معتمد و عالم عامل و مهذب صفی، عادل مرحوم آقا سید اسماعیل نوری در جلد دوم کتاب کفایه الموحّدين تصریح کرده است، فراجع.

### [مردی روستایی] ۴۰ یا قوتنه

#### اشاره

در این باب است که مردی قروی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرف نمی شناسد.

فاضل تنکابنی در کتاب قصص العلماء (۱) ضمن احوال شیخ مفید گفته: گویند کسی از دهات، خدمت شیخ رسید و سؤال کرد: زنی حامله فوت کرده و حملش زنده است، آیا باید شکم ضعیفه را شکافت و طفل را بیرون آورد یا با آن حمل او را دفن کنیم؟

شیخ فرمود: او را با همان حمل دفن کنید. آن مرد برگشت و دید سواری از پشت سر می تازد و می آید، چون نزدیک رسید، گفت: ای مرد! شیخ مفید فرموده: شکم ضعیفه را شق کنید، طفل را بیرون آورید و ضعیفه را دفن کنید. آن مرد چنین کرد.

بعد از چندی ماجرا را برای شیخ نقل کرد، شیخ فرمود: من کسی را نفرستادم، معلوم است آن کس حضرت صاحب الزمان- عجل الله فرجه- بود، الحال که در احکام شرعی خبط و خطا می نمایم، همان بهتر که دیگر فتوا نگوییم. سپس در خانه را بست و بیرون نیامد. ناگاه توقیعی از حضرت صاحب الامر علیه السلام به سوی شیخ بیرون آمد که بر شماست که فتوا بگویید و برماست که شما را تسدید کنیم و نگذاریم در خطا واقع شوید، پس شیخ بار دیگر به مسند فتوا نشست.

**[رفع خطا در فتوا]**

تنویر فی تنظیر بدان نظیر تنبیه امام عصر و ناموس الدّهر و خطا در فتوا دادن شیخ مفید- اعلی الله مقامه الشریف- که در این یاقوته ذکر شد، تنبیه آن بزرگوار غایب از انظار به جناب عالم ربّانی الحاج ملا محمد اشرفی مازندرانی در خطا در حکمی است که می خواست از آن بزرگوار صادر شود.

تفصیل این اجمال بنابر آن چه از جمعی از اهالی مازندران و از بعضی موثقین علمای طهران شنیده ام این است که در زمان آن مرحوم، نکبت دهر یکی از ارباب ثروت آن سامان که صاحب ضیاع و عقار و قرای بسیار بوده، فراگرفت، تمام آن ها از دستش بیرون رفته، امرارمعاش آن به غله قریه وقفی منحصر شده بود که او به حسب ظاهر، متولّی شرعی آن بود و از حقّ التولیه آن امور، معاش خود را می گذراند، در خلال این حال یکی از ثروتمندان آن محال، مدّعی ملکیه آن قریه شد که آن از جدّ من بوده، غصب شده و وقفیه آن، موضوعی ندارد و چون او در آن دیار با ثروت و اقتدار بوده، لذا بر طبق دعوی خود، جماعتی از شهود را ترتیب داده، در هر محضر که طرح مرافعه می نمودند، بر حسب ظاهر شرع به حقایق او و ملکیت آن قریه حکم می نمودند و طرف مقابل که ظاهراً متولّی قریه وقف بود، از اجرای آن ابا و امتناع می ورزید.

چون تشاجر آن ها مدّتی طول کشید و طرفین خسته شدند، مصلحین خیراندیش در میان افتاده، هردو را ملتزم شرعی نمودند که این دعوی را در محضر عالم ربّانی مرحوم حاجی اشرفی مازندرانی طرح نمایند و هرچه آن مرحوم حکم فرمود، تسلیم نموده، اجرا کنند. بعد از طرح دعوی و اقامه شهود بر ملکیت بر متولّی آن قریه، هویدا شد که حاجی مرحوم، عن قریب به ملکیت آن قریه حکم خواهد داد، لذا مستأصل شده، از شدّت استیصال، خود را به مدرسه بلد اشرف رساند که شاید از دیدن طلباب و مذاکره با آن ها فتح بابی در این خصوص برایش شود.

چون وارد مدرسه شد، دید طلباب مشغول مباحثه علمی اند، آن بیچاره، مهموم و مغموم گوشه ای نشسته، سر به جیب تفکر فرو برد. در این اثنا یکی از طلباب آن مدرسه نزد او آمد و از سبب هم و غم اش استفسار نمود. بعد از انکار او و اصرار بلیغ از آن طلبه در اظهار، کیفیت حال و گزارشات احوال خود را برای آن طلبه، بیان و در ضمن، راه چاره ای از ایشان التماس کرد.

طالب علم فرمود: عجالت چاره کار تو این است که از شهر بیرون روی و نماز حضرت حجت را بخوانی و بعد از نماز به آن منبع اعجاز متوسل شوی، شاید آن بزرگوار تو را از این هم و غم نجات دهد.

مرد متولی به بیرون شهر در بیابانی خالی از مردمان رفته، بعد از اقامه نماز آن بزرگوار به آن سرور اخیار متوسل گردید.

در آن اثنا دید مردی به هیأت رعایای آن سامان نزد او ظاهر شد و از سبب هم و غم و بیرون آمدن او، در آن بیابان سؤال نمود، آن مرد کیفیت را تماما به عرض او رساند.

آن مرد قروی دهاتی فرمود: مشکلت آسان و هم و غمت به پایان رسید؛ به شهر مراجعت کن، خدمت جناب حاجی اشرفی شرفیاب شو و به او عرض کن؛ از جانب شخص بزرگی مأموری که به وقفیت این قریه حکم بدهی.

آن متولی عرض کرد: با وجود اقامه شهودی که طرف مقابل من به ملکیت آن قریه نموده، چگونه آن جناب به وقفیت آن حکم خواهد داد؟

فرمود: اگر آن جناب در حکم به وقفیت آن قریه دغدغه نمودند، به ایشان عرض کن: از جانب آن شخص بزرگ، علامت و نشانه ای بر وقفیت آن آورده ام و چون سؤال کند آن نشانه و علامت چیست، به ایشان بگو آن شخص بزرگ فرمودند ما امثال شما را تأیید و تسدید می نمایم که در حکم و فتوا خطا نکنید و نشانی بر حق و صدق بودن حکم جناب شما بر وقفیت این قریه آن است که هنگام تشرّف به مکه معظمه، وقتی در مقام ابراهیم مشغول نماز بودی، در قنوت فلان دعا را خواندی و یک کلمه ای از آن را

غلط خواندی، من آهسته به گوشت گفتم این کلمه غلط است، صحیح آن چنین است و از نظرت ناپدید شدم.

چون آن مرد این مکالمات را با آن متولّی وقف، نمود، از نظر او غایب گردید و ندانست به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت.

آن متولّی خرّم و شادان در شهر مراجعت نموده، حضور مرحوم حاجی اشرفی شرفیاب گردیده؛ ماجرا را خدمت ایشان معروض داشت و از جانب سَنّی الجوانب آن جناب بنا به فرموده آن، منتظر شیخ و نشان حکم به وقفیت صادر و قطع نزاع گردید.

این ناچیز گوید: این قضیه از حیث توسّل آن متولّی به آن جناب و اثر ظاهری دیدن، مناسب با مندرجات عبقریه یازدهم است، کما لا یخفی.

## جلد ۶

### عبقریه هفتم [تشرّف به نحو خارق عادت]

#### اشاره

در ذکر طایفه ای که امام عصر - عَجَل الله فرجه - را در غیبت صغرا یا کبرا دیده اند، ولی نه به نحو متعارف، بلکه به نحوی از مکاشفه یا به طّی الارض یا مقارنت دیدنش به این نحو به معجزه ای از آن بزرگوار؛ اعم از آن که در حین دیدن آن بزرگوار را شناخته یا نشناخته باشند و بعد معلوم شده باشد که امام بوده، در این باب چند یاقوته است.

### [یکی از علمای نجف] ۱ یاقوته

در این باب است که یکی از اهل علم نجف اشرف، آن حضرت را به نحو مکاشفه می بیند.

عالم جلیل الحبر المّلی آقا خوند ملّا علی القزوینی در کتاب معدن الاسرار نقل نموده: از موثّقین حکایت شده زمانی مقدّسین بسیار در نجف اشرف جمع شده بودند، روزی ایشان به یکدیگر گفتند: چه زمانی خواهد بود که مردم بهتر از ما باشند و نیکوتر از ما جمع شوند؟ اگر حدیث وارد شده که اگر سی صد و سیزده تن از مؤمنین به هم رسند، صاحب الزمان - عَجَل الله فرجه - ظهور می کند؛ راست بود، بایستی در این زمان ظهور کند، زیرا آن چه در ربع مسکون از صلحا به هم رسند و خود را به مرتبه ای رسانند که از دنیا بگذرند، دست از اوطان خود برداشته، به مجاورت ارض اقدس کربلای معلّا می آیند و هرکسی که بسیار زاهد باشد، طوری که از آب شیرین و فواکه و مانند این ها نیز گذشته باشد، دست از مجاورت کربلا برداشته، به نجف اشرف

مجاورت می جوید. نتیجه این مذکورات این است که صلحایی که الآن در نجف اشرف هستند، زبده صلحای ربع مسکون می باشند و صلحایی که امروز در نجف اشرف اند، بیش از سی صد و سیزده تن اند، پس اگر آن حدیث راست بود، البتّه می بایست صاحب الزمان علیه السّلام ظهور کند.

بعد از تفکّر و تعارض بسیار، بنای امر را بر این گذاشتند که از میان این همه مؤمنین، یک نفر را که از همه زاهدتر و مسلّم نزد جمیع آن ها بوده باشد، انتخاب نموده، بیرون بفرستند. سپس همه مؤمنین را جمع نموده، دو قسم کردند، قسمی را که قسم دیگر به افضلّیت ایشان اعتراف نمودند، نگاه داشتند و قسم دیگر را رها کردند و به همین منوال انتخاب نمودند تا یک نفر را انتخاب نموده، نگه داشتند که به اقرار همه افضل از تمام آن ها بود، او را با توکل بسیار در وادی السّلام، بیرون محوطه نجف اشرف فرستادند تا شاید این سرّ را استکشاف نماید که چرا امام زمان علیه السّلام ظهور نمی فرماید.

آن شخص عالم فاضل متقی بیرون رفت، بعد از مدّتی به سوی رفقای خود برگشت و گفت: همین که اندکی از نجف اشرف بیرون شدم، سواد شهری به نظرم آمد، پیش رفتم تا داخل آن شهر شدم. از کسی سؤال کردم این شهر چه نام دارد؟ گفت: این شهر صاحب علیه السّلام است. سپس از او خانه آن حضرت را سؤال نمودم، با شعف و شوق تمام خود را به در خانه آن حضرت رساندم و دقّ الباب نمودم.

کسی از ملازمان حضرت بیرون آمد. گفتم: می خواهم خدمت آن حضرت شرفیاب شوم.

آن مرد رفت و برگشت و گفت: امام فرموده اند دختر باکره ای از فلان شخص که نامش فلان و رتبه اش بهمان است؛ یعنی در نام و نسب و شرف و رتبه، فوق بزرگان این شهر است به عقد تو درآورده ام، امشب به خانه آن شخص برو، توقّف نما و فردا نزد ما حاضر شو! من خانه آن شخص را پیدا کرده، به منزل او رفتم و پیغام امام را به او رساندم، او قبول نموده، برایم بنای زفاف گذاشتند، چون شب شد، عروس را به حجله گاه آوردند، همین که خواستم دستی به او برسانم، ناگاه آواز از کوس حربی به

گویشم رسید. پرسیدم: چه خبر است؟

گفتند: حضرت صاحب الزمان خروج می کند.

با خود گفتم؛ ایشان بروند ما نیز دنبال ایشان خواهیم رفت، در همین فکر و خیال بودم که قاصد آن حضرت رسید که بسم الله، ما خروج کردیم، با ما بیا تا به جهاد اعدا برویم.

گفتم: عرض مرا به آن حضرت برسانید و بگویید ایشان تشریف ببرند، من نیز از عقب ایشان خواهم آمد. قاصد رفت، زود برگشت و گفت: حضرت می فرماید: باید فوراً بیایی. من گفتم: اگر چه چنین فرموده، ولی من الحال نخواهم آمد.

چون این حرف را زدم، ناگاه خود را در همان صحرای نجف اشرف دیدم که نه شبی بود، نه شهری، نه عروسی و نه اطاقی. پس دانستم عالم کشف بوده نه شهود و فهمیدم ما قوه اطاعت آن حضرت را نداریم و امام خواهی ما به لقلق زبان است.

### [شیخ محمد طاهر نجفی] ۲ یاقوته

مکاشفه صالح متقی، شیخ محمد طاهر نجفی است.

عالم جلیل و معاصر نبیل نوری- نور الله مرقدہ- در کتاب نجم الثاقب (۱) از صالح متقی، شیخ محمد طاهر نجفی که سال ها خادم مسجد کوفه است و همان جا با عیال منزل دارد، غالب اهل علم نجف اشرف که به آن جا مشرف می شوند، او را می شناسند و تاکنون غیر از حسن و صلاح چیزی از او نقل نکرده اند و خود سال هاست که او را به همین اوصاف می شناسم، یکی از علمای متقین که مدّت ها در آن جا معتکف است، به غایت از تقوا و دیانت او ذکر می فرمود و حال اعمی از هر دو چشم و به حال خود مبتلا و همان عالم، قضیه ای از او نقل کرد. در سال گذشته در آن مسجد شریف از او جويا شدم، آن قضیه را نقل کرد که هفت هشت سال قبل به جهت تردّد نکردن زوّار و



محاربه میان دو طایفه ذکر و شمرد در نجف اشرف که باعث قطع تردّد اهل علم به آن جا شد، امر زندگانی بر من تلخ گردید، چون ممّر معاش در این دو طایفه منحصر بود، با کثرت عیال خود و بعضی ایّام که تکفّل آن ها هم با من بود.

شب جمعه ای بود، هیچ قوت نداشتیم و اطفال از گرسنگی ناله می کردند. بسیار دلتنگ شدم و غالباً مشغول بعضی اوراد و ختوم در آن شب بودم که سوء حال به نهایت رسیده بود، رو به قبله، میان محلّ سفینه که معروف به جای تنور و دگّه القضاء است،

نشسته بودم و به سوی قادر متعال شکوه حال خود می نمودم و به آن حالت فقر و پریشانی اظهار رضامندی می کردم و عرض کردم: چیزی به از آن نیست که روی سیّد و مولای مرا به من بنمایی، غیر از آن چیزی نمی خواهم.

ناگاه خود را سر پا ایستاده دیدم، سجّاده سفیدی در دستم بود و دست دیگرم در دست جوان جلیل القدری که آثار هیبت و جلالت از او ظاهر بود و لباسی نفیس مایل به سیاهی در برداشت، من ظاهرین، اوّل خیال کردم که یکی از سلاطین است، لکن عمّامه ای در سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که جامه ای سفید در برداشت. به سمت دگّه ای راه افتادیم که نزدیک محراب است، چون به آن جا رسیدیم، آن شخص جلیل که دستم در دستش بود، فرمود: «یا طاهر! افرش السجّاده»؛ ای طاهر! سجّاده را فرش کن.

آن ها را پهن نموده، دیدم سفید است و می درخشد، جنس آن را ندانستم و بر آن به خطّ جلیّی چیزی نوشته بود، من آن را رو به قبله فرش کردم با ملاحظه انحرافی که در مسجد است.

سپس فرمود: چگونه آن را پهن کردی؟ من از هیبت آن جناب بی خود شدم و از دهشت و بی شعوری گفتم: «فرشتها بالطول و العرض».

فرمود: این عبارت را از کجا گرفتی؟

گفتم: این کلام از زیارت است که آن قائم - عَجَلُ اللّهِ فرجه - را زیارت می کنند.

به روی من تبسم کرد و فرمود: برای تو اندکی از فهم است. سپس بر آن سجّاده

ایستاده، تکبیر نماز گفت، پیوسته نور و بهای او زیاد می شد و تق می زد به نحوی که نظر بر روی مبارک آن جناب ممکن نبود و آن شخص دیگر پشت سر آن جناب ایستاد و به قدر چهار شبر متأخر بود.

هر دو نماز کردند و من رو به روی ایشان ایستاده بودم. در دلم چیزی از امر او افتاد، فهمیدم از اشخاصی که من گمان کردم، نیست. چون از نماز فارغ شدند، دیگر آن شخص را ندیدم.

آن جناب را بر بالای کرسی مرتفعی دیدم که تقریباً چهار ذراع ارتفاع و سقف داشت و بر او نور بود، آن قدر که دیده را خیره می کرد. سپس متوجه من شد و فرمود:

ای طاهر! مرا کدام سلطان از این سلاطین گمان کردی؟

گفتم: ای مولای من! تو سلطان سلاطینی، سید عالمی، تو از این ها نیستی.

فرمود: ای طاهر! به مقصود خود رسیدی، چه می خواهی؟ آیا شما را هر روز رعایت نمی کنیم؟ آیا اعمال شما بر ما عرضه نمی شود و از آن تنگی به من وعده نیکویی حال و فرج داد؟

در این حال شخصی از طرف صحن مسلم، داخل مسجد شد که او را به شخص و اسم می شناختم و او کردار زشت داشت؛ آثار غضب بر آن جناب ظاهر شد، روی مبارک به طرف او کرد، عرق هایی در جبهه اش هویدا شد و فرمود: ای فلان! کجا فرار می کنی آیا زمین و آسمان از آن ما نیست که احکام ما در آن مجری است و تو چاره ای نداری از آن که زیر دست ما باشی.

آن گاه به من توجه کرد، تبسم نمود و فرمود: ای طاهر! به مراد خود رسیدی، دیگر چه می خواهی؟ به جهت هیبت آن جناب و حیرتی که از جلالت و عظمت او برایم روی داد، نتوانستم تکلم کنم. این کلام را دفعه دوم فرمود و شدت حال من به وصف نمی آید؛ نتوانستم جوابی گویم و از جنابش سؤالی ننمایم. به قدر چشم برهم زدنی نگذشت که خود را میان مسجد تنها دیدم و کسی با من نبود، به طرف مشرق نگریستم، فجر را طالع دیدم.

شیخ طاهر گفت: چند سال است کور شده ام و باب بسیاری از راه معاش بر من مسدود شده که یکی از آن ها خدمت علما و طلباب بود که به آن جا مشرف می شوند؛ اما حسب وعده آن حضرت الحمد لله از آن تاریخ تا حال در امر معاش، گشایش شده و هرگز به سختی و ضیق نیفتاده ام.

### [حاج علی بغدادی] ۳ یاقوته

#### اشاره

مکاشفه صالح زاهد تقی حاجی علی بغدادی است. علامه مذکور در کتاب سابق (۱) الذکر فرموده: در حکایات اشخاصی که در غیبت کبری به خدمت امام عصر رسیده اند که از جمله قضیه صالح صفی متقی حاجی علی بغدادی است که موجود است در تاریخ تألیف این کتاب وفقه الله و اگر نبود در این کتاب شریف، مگر این حکایت متقنه صحیحه که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکی ها واقع شده؛ هر آینه کافی بود در شرافت و لغاست آن و شر؛ آن چنان است که در ماه رجب سال گذشته که مشغول تألیف رساله جنّه الماوی بودم، عازم نجف اشرف شدم به جهت زیارت مبعث. پس وارد کاظمین شدم و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل سید سند و حبر معتمد آقا سید محمد بن العالم الاوحد، سید احمد بن العالم الجلیل و المتوحد النبیل سید حیدر الکاظمینی - ایده الله - رسیدم و او از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین استاد اعظم شیخ مرتضی (اعلی الله مقامه) است و از اتقیای علمای آن بلده شریفه و از صلحای ائمه جماعت صحن و حرم شریف و ملاذ طلباب و غربا و زوّار پدر و جدّش از معروفین علما و تصانیف جدّش سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود، پس از ایشان سؤال کردم که اگر حکایت صحیحه ای در این باب دیده یا شنیده، نقل کنید؛ پس این قضیه را نقل نمود و خود سابقا شنیده بودم و لکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم. پس مستدعی شدم که آن را به خطّ خود بنویسد، فرمود: مدّتی است شنیدم

و می ترسم در آن زیاد و کمی شود، باید او را ملاقات کنم و پرسیم، آن گاه بنویسم و لکن ملاقات او و تلقی از او صعب است؛ چه او از زمان وقوع این قضیه، انسش با مردم کم شده و مسکنش بغداد است. چون به زیارت مشرف می شود به جایی نمی رود و بعد از قضا و طراز زیارت برمی گردد و گاه شود در سال یک دفعه یا دو دفعه در عبور ملاقات می شود و علاوه بنایش بر کتمان است مگر برای بعضی از خواص از کسانی که ایمن است از نشر و اذاعه آن، از خوف استهزای مخالفین مجاورین که منکرند ولادت مهدی علیه السلام و غیبت او را، هم از خوف نسبت دادن عوام او را به فخر و تنزیه نفس. گفتم:

تا مراجعت حقیر از نجف اشرف مستدعیم که به هر قسم است او را دیده و قصه را پرسیده که حاجت، بزرگ و وقت، تنگ است. پس از ایشان مقائقه کردم و به قدر دو یا سه ساعت.

بعد جناب ایشان برگشت و گفت: از اعجب قضایا آن که چون به منزل خود رفتم، بدون فاصله کسی آمد که جنازه ای را از بغداد آورده اند، در صحن گذاشته اند و منتظرند بر آن نماز بخوانید.

چون رفتم و نماز خواندم، حاجی مزبور را در مشیعیین دیدم، او را به گوشه ای بردم و بعد از امتناع به هر قسم بود، قضیه را شنیدم؛ سپس خدا را بر این نعمت سنیه شکر کردم. سپس تمام قضیه را نوشت و در کتاب جنّه الماوی ثبت کردم.

پس از مدّتی با جمعی از علمای گرام و سادات عظام، به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرف شده، از آن جا به جهت زیارت نواب اربعه- رضوان الله علیهم- به بغداد رفتیم.

پس از ادای زیارت خدمت جناب عالم عامل و سید فاضل آقا سید حسین کاظمینی، برادر جناب آقا سید محمد مذکور که در بغداد ساکن است رفتیم و امور شرعی شیعیان بغداد- ایدهم الله- دایر مدار وجود ایشان است، مشرف شده، مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نموده؛ پس از حضور از او مستدعی شدیم قضیه را در مجلس نقل کند، ابا نمود. پس از اصرار، در غیر آن مجلس به جهت حضور جماعتی از اهل بغداد راضی شد. سپس به خلوتی رفتیم و نقل کرد.

فی الجمله در دو سه موضع اختلافی داشت که خود متعذر شد که به سبب طول مدّت است و از سیمای او آثار صدق و صلاح و تقوا به نحوی لایح و هویدا بود که تمام حاضرین با تمام صداقت که در امور دینی و دنیوی دارند، به صدق واقعه قطع پیدا کردند.

حاجی مذکور- ائیده الله تعالی- نقل کرد: در ذمه من، هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد. به نجف اشرف رفتم، و بیست تومان از آن را به جناب علم الهدی شیخ مرتضی- اعلی الله مقامه- دادم، بیست تومان به جناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی داد و در ذمه من بیست تومان باقی ماند که قصد داشتم در مراجعت، آن را به جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس بدهم.

چون به بغداد مراجعت کردم، خوش داشتم در ادای آن چه در ذمه ام باقی بود تعجیل کنیم. یک روز پنج شنبه به زیارت امامین همامین کاظمین علیه السلام مشرف شدم و پس از آن خدمت جناب شیخ- سلمه الله- رفتم و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم و عصر آن روز بر مراجعت به بغداد عزم کردم، جناب شیخ خواهش کرد بمانم، متعذر شدم که باید مزد عمله کارخانه شعرافی را بدهم، چون رسم چنین بود که مزد هفته را شب جمعه و عصر پنج شنبه می دادم، لذا برگشتم.

چون تقریباً ثلث راه را طی کردم، دیدم سید جلیلی از طرف بغداد رو به من می آید، وقتی نزدیک شدم، سلام کرد، دست های خود را برای مصافحه و معانقه گشود و فرمود: اهلا- و سهلا، مرا در بغل گرفت، معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم، عمامه سبز روشنی بر سر داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: حاجی علی خیر است، کجا می روی؟

گفتم: کاظمین بودم، زیارت کردم و به بغداد برمی گردم.

فرمود: امشب، شب جمعه است، برگرد!

گفتم: یا سیدی! متمکن نیستم.

فرمود: هستی، برگرد تا بر تو شهادت دهم از موالیان جدّ من امیر المؤمنین علیه السّلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد، زیرا خدای تعالی امر فرمود: دو شاهد بگیرید؛ اشاره به مطلبی بود که در خاطر داشتم که از جناب شیخ خواهش کنم نوشته ای به من دهد که من از موالیان اهل بیتم و آن را در کفن خود بگذارم.

گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟

فرمود: کسی که حقّ او را به او می رسانند؛ چگونه رساننده را نمی شناسد.

گفتم: چه حقّ؟

فرمود: آن که به و کیلم رساندی.

گفتم: و کیل تو کیست؟

گفت: شیخ محمد حسن.

گفتم: و کیل تو است؟

فرمود: و کیل من است و به جناب آقا سید محمد گفته بود؛ در خاطر من خطور کرد این سید جلیل مرا به اسم خواند با آن که من او را نمی شناسم، به خود گفتم؛ شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کردم؟ باز در نفس خود گفتم؛ این سید از حقّ سادات چیزی از من می خواهد و من خوش دارم از مال امام چیزی به او برسانم؟ گفتم: ای سید من! از حقّ شما چیزی نزد من مانده بود، در امر آن به جناب شیخ محمد حسن رجوع کردم، برای این که حق شما، یعنی سادات را به اذن او ادا کنم.

در روی من تبسمی کرد و فرمود: آری، بعضی از حقّ ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف رساندی.

گفتم: آن چه ادا کردم، قبول شد.

فرمود: آری، در خاطر من گذشت این سید می گوید. بالنسبه به علمای اعلام، بر قبض حقوق سادات وکیل اند و مرا غفلت گرفت، انتهی.

آن گاه فرمود: برگرد و جدّ مرا زیارت کن! برگشتم، دست راست او در دست چپ

من بود؛ به راه افتادیم، دیدم در طرف راست ما نهر آب سفید صافی، جاری است و درختان لیمو، نارنج، انار، انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت، درحالی که موسم آن ها نبود و بر بالای سر ما سایه انداخته اند.

گفتم: این نهر و درخت ها چیست؟

فرمود: هرکس از موالیان ما جدّ ما و ما را زیارت کند، این ها با اوست.

پس گفتم: می خواهم سؤالی کنم.

فرمود: سؤال کن.

گفتم: شیخ عبد الرزاق مرحوم، مردی مدرّس بود، روزی نزد او رفتم، شنیدم که می گفت: کسی که در طول عمر خود روزها روزه باشد و شب ها به عبادت به سر برد و چهار حجّ و چهل عمره به جای آورد و میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیر المؤمنین علیه السّلام نباشد، برای او چیزی نیست.

فرمود: آری، و الله برای او چیزی نیست. پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیر المؤمنین علیه السّلام است؟

فرمود: آری، او و هر که به تو متعلّق است.

سپس گفتم: سیدنا! برای من مسأله ای است.

فرمود: بپرس. گفتم: قراء تعزیه حسین علیه السّلام می خوانند که سلیمان اعمش نزد شخصی آمد و از زیارت سید الشهداء علیه السّلام پرسید، گفت: بدعت است. پس در خواب هودجی را میان زمین و آسمان دید، پس سؤال کرد: در آن هودج کیست؟

به او گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبرا علیها السّلام.

گفت: به کجا می روند؟

گفتند: به زیارت حسین علیه السّلام در امشب که شب جمعه است و دید رقعه هایی را که از هودج می ریزد و در آن مکتوب است؛ «امان من النار لزوار الحسين في ليلة الجمعة امان من النار يوم القيامة»؛ این حدیث صحیح است؟

فرمود: آری، راست و تمام است.

گفتم: سیدنا! صحیح است که می گویند: هرکس که حسین علیه السّلام را در شب جمعه زیارت کند، پس برای او از آتش امان است؟

فرمود: آری و الله، و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.

گفتم: سیدنا مسأله.

فرمود: پرس.

گفتم: سال هزار و دویست و شصت و نه حضرت رضا علیه السّلام را زیارت کردیم و در درّوف یکی از عرب های شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف اند، ملاقات کردم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدیم که ولایت رضا علیه السّلام چگونه است؟

گفت: بهشت است، امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت رضا علیه السّلام خورده ام، منکر و نکیر چه حقی دارند که در قبر نزد من بیاید درحالی که گوشت و خون من از طعام آن حضرت و در مهمان خانه آن جناب روییده و آیا مرا از منکر و نکیر خلاص می کنند؟ این صحیح است علی بن موسی الرضا علیهما السّلام می آید و او را از منکر و نکیر خلاص می کند؟

فرمود: آری و الله، جدّ من ضامن است.

گفتم: سیدنا مسأله کوچکی است می خواهم بپرسم.

فرمود: پرس.

گفتم: زیارت من، حضرت جناب قبول است؟

فرمود: قبول است ان شاء الله.

گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: بسم الله پرس!

گفتم: حاجی محمد حسین بزازبازی، پسر مرحوم حاجی احمد بزازبازی، زیارتش قبول است یا نه؟ او با من رفیق و شریک در مخارج در راه مشهد الرضا علیه السلام بود.

فرمود: عبد صالح زیارتش قبول است.



گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: بسم الله.

گفتم: فلانی که از اهل بغداد و همسفر ما بود، زیارتش قبول است؟

پس ساکت شد.

گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: بسم الله.

گفتم: این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟

جوابی نداد و حاجی مذکور نقل کرد: ایشان چند نفر از اهل مترین بغداد بودند که در این سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص نیز مادر خود را کشته بود.

پس در راه به موضعی رسیدیم که جاده وسیعی بود و دو طرف آن بساتین و رو به روی بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آن جا جاده که در طرف راست کسی است که از بغداد می آمد و آن مال بعضی از ایتام و سادات بود که حکومت به جور، آن را داخل در جاده کرده بود و اهل تقوا و ورع سکنه این دو بلد، همیشه از راه رفتن در آن قطعه از زمین کناره می گرفتند. پس آن جناب را دیدم که در آن قطعه راه می رود.

گفتم: ای سید من! این موضع مال بعضی از ایتام سادات است و تصرف در آن روا نیست.

فرمود: این موضع مال جد ما امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ماست و برای موالیان ما تصرف در آن حلال است و در قرب آن مکان در طرف راست، باغی است که مال شخصی به نام حاجی میرزا هادی است و از متمولین معروفین عجم و در بغداد ساکن بود.

گفتم: سیدنا! راست است که می گویند: زمین باغ حاجی میرزا هادی مال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است.

فرمود: به این چه کار داری و از جواب اعراض نمود. پس به ساقیه آب رسیدیم که از شطّ دجله برای مزارع و بساتین آن حدود می کشند و از جاده می گذرد و آن جا به

سمت بلد دو راه می شود. یکی، راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب به راه سادات میل کرد.

گفتم: بیا از این راه یعنی راه سلطانی برویم.

فرمود: نه، از همین راه خود می رویم.

پس آمدیم و چند قدمی نرفته بودیم که خود را در صحن مقدّس در نزد کفش کن دیدیم و هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. از طرف باب المراد داخل ایوان شدیم که از سمت شرقی و طرف پایین پاست و درب رواق مطهر مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و در حرم ایستاد.

سپس فرمود: زیارت بکن!

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: برای تو بخوانم.

گفتم: آری، پس فرمود: «ادخل يا الله السّلام عليك يا رسول الله السّلام عليك يا امير المؤمنين»؛ و هم چنین بر هریک از ائمه علیهم السّلام سلام کردند تا در سلام، به حضرت عسکری علیه السّلام رسیدند و فرمود: «السّلام عليك يا ابا محمّد الحسن العسكري».

آن گاه فرمود: امام زمان خود را می شناسی؟

گفتم: چرا نمی شناسم.

فرمود: بر امام زمان خود سلام کن.

گفتم: «السّلام عليك يا حجّه الله يا صاحب الزمان يا بن الحسن».

پس تبسّم نمود و فرمود: «عليك السّلام و رحمه الله و برکاته». سپس در حرم مطهر داخل شدیم و ضریح مقدّس را چسبیدیم و بوسیدیم. به من فرمود: زیارت کن!

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: برای تو زیارت بخوانم.

گفتم: آری.

فرمود: کدام زیارت را می خوانی؟

گفتم: هر زیارت که افضل است، مرا به آن زیارت ده!

فرمود: زیارت امین الله افضل است. آن گاه مشغول شدند به خواندن و فرمودند:

«السَّلامُ عَلَیْکَما یا امینی الله فی ارضه و حجّتیهِ علی عبادِهِ» الخ و چراغ های حرم را در این حال روشن کردند. پس شمع ها را دیدم که روشن است، لکن حرم به نور روشن و منور دیگر است؛ مانند نور آفتاب، شمع ها نیز مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی شدم، چون از زیارت فارغ شد، از سمت پایین پا، به پشت سر آمدند در طرف شرقی ایستادند و فرمودند: آیا جدّم حسین علیه السّلام را زیارت می کنی؟

گفتم: آری، زیارت می کنم. شب جمعه است، پس زیارت وارث را خواندند و مؤذّن ها از اذان مغرب فارغ شدند.

به من فرمودند: نماز کن و به جماعت ملحق شو! پس در مسجد پشت سر حرم محترم تشریف آورد و جماعت در آن جا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند، در طرف راست امام جماعت محاذی او و من در صف اوّل داخل شدم و برایم مکانی پیدا شد.

چون فارغ شدم، او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص کردم، او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات نمایم، چند قرانی پول به او بدهم و شب او را نگاه بدارم که مهمان من باشد؛ آن گاه به خاطر آمد که این سیّد که بود و آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم. از انقیاد من امر او را، در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم، با آن که او را ندیده بودم و گفتن او موالیان ما و این که من شهادت می دهم و دیدن نهر جاری و درختان میوه دار در غیر موسم و غیر از این ها از آن چه گذشت که سبب یقین من شد برای به این که او حضرت مهدی علیه السّلام است، خصوصاً در فقره اذن دخول و پرسیدن از من بعد از سلام بر حضرت عسکری علیه السّلام که امام زمان خود را می شناسی؟ چون گفتم می شناسم، فرمود: سلام کن! چون سلام کردم، تبسم کرد و جواب داد.

پس در نزد کفشدار آمدم و از حال جنابش سؤال کردم.

گفت: بیرون رفت و پرسید: این سید رفیق تو بود؟

گفتم: بلی، پس به خانه مهماندار خود آمدم و شب را به سر بردم.

چون صبح شد، به نزد جناب شیخ محمد حسن رفتم و آن چه دیده بودم، نقل کردم.

پس دستش را بر دهان خود گذاشت و از اظهار این قصه و افشای این سرّ نهی نمود و فرمود: خداوند تو را موفق کند.

پس آن را مخفی می داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آن که یک ماه از این قضیه گذشت. روزی در حرم مطهر بودم، سید جلیلی را دیدم که نزدیک من آمد و پرسید که چه دیدی؟ و به قصه آن روز اشاره کرد. گفتم: چیزی ندیدم. باز آن کلام را اعاده کرد و من به شدت انکار کردم، پس از نظرم ناپدید شد.

علامه نوری مؤلف کتاب نجم الثاقب (۱) گوید: حاجی علی مذکور، پسر حاجی قاسم کرادی بغدادی و از تجار و عامی است و از هرکس از علما و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جويا شدم، او را به خیر و صلاح و صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر، مدح کردند و خود در مشاهده و مکالمه با او آثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در اثنای کلام از نشناختن آن جناب تأسف می خورد به نحوی که آثار صدق و اخلاص و محبت در او معلوم بود؛ هنیئا له.

**[دو نکته] [یکی دلیل تعیین نمودن زیارت امین الله توسط آن بزرگوار و دیگری در خبری که در زیارت ابی عبدالله در شب جمعه وارد شده]**

اشارتان اول: بدان که دلیل تعیین نمودن زیارت امین الله از میان تمام زیارات توسط آن بزرگوار، شرافت و فضیلت او بر آن ها است. چنان که در ادا نمودن، آن بزرگوار کلمات مفرده اش را، مثل امین الله را که امینی الله فرمود و هکذا به جواز شرکت دادن دو امام در این زیارت شریفه اشاره دارد؛ کما لا یخفی.

دوم: خبری که در زیارت ابی عبد الله در شب جمعه وارد شده به نحوی که از صحت و اعتبار آن سؤال کرد، خبری است که شیخ محمد بن المشهدی در مزار کبیر (۱) خود از اعمش روایت نموده که گفت: من در کوفه منزل کرده بودم و همسایه ای داشتم که بسیاری از اوقات با او می نشستم و شب جمعه ای بود.

به او گفتم: در زیارت حسین بن علی علیه السلام چه می گویی؟

به من گفت: بدعت است و در هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است.

پس من از نزدش برخاستم و از غضب پر شده بودم و گفتم: چون سحر شود، به نزد او می آیم و فضایی از امیر المؤمنین علیه السلام برای او نقل می کنم که چشمش گرم شود و آن کنایه از حزن و اندوه و غم است. پس نزد او رفتم و در خانه او را کوبیدم. آوازی از پشت دربرآمد که او از اول شب قصد زیارت کرده است. پس بشتاب بیرون رفتم و به کربلا آمدم؛ ناگاه آن شیخ را دیدم که سر به سجده گذاشته و از سجده و رکوع ملاطتی نمی گیرد. پس به او گفتم؛ تو دیروز می گفتی که زیارت بدعت است و هر بدعتی، ضلالت و هر ضلالتی، در آتش و امروز آن جناب را زیارت می کنی؟ به من گفت: ای سلیمان! چون نام اعمش سلیمان بوده، مرا ملامت مکن؛ زیرا من تا امشب برای اهل بیت، امامتی ثابت نکرده بودم، پس خوابی دیدم که مرا ترسانند.

گفتم: چه دیدی ای شیخ!

گفت: مردی را دیدم که نه زیاد طویل و نه زیاد کوتاه بود و قادر نیستم که حسن و بهای او را وصف نمایم و با او گروهی بودند که گرداگردش را گرفته بودند و در پیش روی او، سواری بود که اسبش، چند دم داشت، بر سر سوار تاجی بود که برای انتاج چهار رکن بود؛ در هر رکنی، جوهری بود که مسافت سه روز را روشن می کرد.

پس گفتم: این کیست؟

گفتند: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و اله.

گفتم: آن دیگری کیست؟

گفتند: وصی او، علی بن ابی طالب علیه السّلام، آن گاه نظر انداختم، ناگاه ناقه ای از نور دیدم که بر آن هودجی بود که میان زمین و آسمان پرواز می کرد.

پس گفتم: ناقه از کیست؟

گفتند: از آن خدیجه، دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و اله.

گفتم: آن جوان کیست؟

گفتند: حسن بن علی علیه السّلام.

آن گاه متوجّه هودج شدم، ناگاه دیدم رقعۀ هایی از بالا- می ریزد که امان است از جانب خداوند- جلّ ذکره- برای زوّار حسین بن علی در شب جمعه. آن گاه هاتفی ما را ندا کرد که آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه عالیّه از بهشت هستیم. ای سلیمان! و الله این مکان را مفارقت نمی کنم تا روح از جسد مفارقت کند.

شیخ طریحی رحمه الله آخر این خبر را چنین نقل کرده که گفت: ناگاه دیدم رقعۀ هایی نوشته از بالا می ریزد. پس سؤال کردم: این رقعۀ ها چیست؟ گفت: این رقعۀ هایی است که در آن امان از آتش است برای زوّار حسین در شب جمعه. پس از او، رقعۀ ای طلب کردم. به من گفت: تو می گویی زیارت آن جناب بدعت است؛ به درستی که تو آن را نخواهی یافت تا این که حسین علیه السّلام را زیارت کنی و بر فضل و شرافت او اعتقاد کنی. پس هراسان از خواب برخاستم و در همان وقت و همان ساعت قصد زیارت سید خودم حسین علیه السّلام را نمودم، و از زیارت آن جناب دست نکشم تا روح از بدنم مفارقت کند.

[سید احمد رشتی] ۴ یاقونه

اشاره

مکاشفه سید صالح تقی آقا سید احمد رشتی است.

چنان که علامه مذکور(۱) در کتاب مزبور فرموده: جناب مستطاب تقی صالح، سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن موسوی رشتی که شغلش تجارت و ساکن رشت است،

در هفده سال قبل، تقریباً به نجف اشرف مشرف شد و با عالم ربّانی و فاضل صمدانی، آقا شیخ علی رشتی - طاب ثراه - که از شاگردان شیخ انصاری مرحوم و آقای میرزای شیرازی بود، به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ از صلاح و سداد سید مرقوم، اشاره کرد و فرمود: قضیه عجیبی دارد و در آن وقت مجال بیان نبود.

پس از چند روزی با شیخ ملاقات کرد، فرمود: سید رفت و قضیه را با جمله ای از حالات سید نقل کرد، از نشنیدن آن ها از خود او بسیار تأسف خوردم؛ اگرچه مقام شیخ اجل رحمه الله از آن بود که اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل، این مطلب در خاطر بود تا در ماه جمادی الاخره این سال، از نجف اشرف برگشته بودم، از زیارت ائمه سامرا مراجعت کرده، در کاظمین سید را ملاقات کردم که عازم عجم بود.

پس شرح حال او را چنان چه شنیده بودم، پرسیدم و همه را مطابق آن قضیه معهوده نقل کرد و آن قضیه چنان است که گفت: در سال هزار و دویست و هشتاد به اراده حج بیت الله الحرام از دارالمرز رشت به تبریز آمدم و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف، منزل کردم.

چون قافله نبود، متحیر ماندم، تا آن که حاجی جبار جلودار سده اصفهانی تنها به جهت طربوزن (۱) بار برداشت، از او حیوانی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به تحریص حاجی صفر علی به من ملحق شدند؛ یکی حاجی ملا باقر تبریزی حجه فروش، معروف علما بود و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می کردند؛ پس به اتفاق روانه شدیم تا به ارزنه الروم رسیدیم و از آن جا عازم طربوزن شدیم و در یکی از منازل، ما بین این دو شهر، حاجی جبار جلودار به نزد ما آمد و گفت: این منزل که فردا در پیش داریم، مخوف است؛ امشب قدری زود بار کنید که همراه قافله باشید.

چون در سایر منازل، غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم، پس ما هم تخمیناً دو



ساعت و نیم یا سه ساعت به صبح مانده، به اتفاق حرکت کردیم. به قدر نیم تا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف شروع به باریدن گرفت، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشانیدند و تند راندند. من نیز هرچه کردم که با آن ها بروم ممکن نشد، تا این که آن ها رفتند و من تنها ماندم. از اسب پیاده شده، در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم، چون قریب شش صد تومان برای مخارج همراه داشتم. بعد از تأمل و تفکر، بنا را بر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود یا به منزلی که از آن جا بیرون آمده ایم، مراجعت کنم و از آن جا چند نفر مستحفظ به همراه برداشته، به قافله ملحق شوم.

در آن حال باغی در مقابل خود دیدم و در آن باغ، باغبانی بود که بیلی در دست داشت بر درختان می زد تا برف از آن ها بریزد؛ پس پیش آمد و به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: تو کیستی؟ عرض کردم: رفقایم رفته اند و من مانده ام. راه را نمی دانم و گم کرده ام.

به زبان فارسی فرمود: نافله بخوان تا راه را پیدا کنی. مشغول نافله شدم، بعد از فراغ از تهجد باز آمد و فرمود: نرفتی؟ گفتم: و الله، راه را نمی دانم. فرمود: جامعه بخوان تا راه را پیدا کنی. من جامعه را از حفظ نداشتم و تاکنون هم حفظ ندارم با آن که مکرر به زیارت عتبات مشرف شدم؛ پس از جای برخاستم و جامعه را بالتمام از حفظ خواندم. باز نمایان شد و فرمود: نرفتی، بی اختیار گریه ام گرفت، گفتم: هستم، راه را نمی دانم. فرمود: زیارت عاشورا بخوان! من عاشورا را از حفظ نداشتم و تاکنون ندارم؛ پس برخاستم و مشغول زیارت عاشورا از حفظ شدم تا آن که تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم. باز آمد و فرمود: نرفتی؟ گفتم: نه، تا صبح هستم. فرمود: حال تو را به قافله می رسانم. پس رفت و بر الاغی سوار شد، بیل خود را به دوش گرفت و آمد و فرمود: به ردیف من بر الاغ سوار شو! سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم، تمکین نکرد و حرکت ننمود.

فرمود: جلو اسب را به من ده! دادم. بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به

دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین از او متابعت کرد. سپس دست خود را بر زانویم گذاشت و فرمود: شما چرا نافله نمی خوانید؟ سه مرتبه فرمود: نافله! نافله! نافله! و باز فرمود: شما چرا عاشورا را نمی خوانید؟ عاشورا! عاشورا! عاشورا! سه مرتبه. بعد فرمود: شما چرا جامعه را نمی خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه! و در وقت طیّ مسافت به نحو استاندارد سیر می نمود، یک دفعه برگشت و فرمود: آن ها رفقای شما هستند که در لب نهر آبی فرود آمده اند، مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند.

پس از الاغ پایین آمدم که سوار اسب خود شوم، ولی نتوانستم. پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگرداند؛ من در آن حال به خیال افتادم این شخص که بود که به زبان فارسی حرف می زد و حال آن که زبانی جز ترکی و مذهبی، غالباً جز مذهب عیسوی در آن حدود نبود. چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید؟ پس در عقب خود نظر کردم، احدی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. سپس به رفقای خود ملحق شدم.

#### [چند نکته]

اشارات اوّل: فضایل و فواید نماز شب، خارج از حدّ بیان و توصیف است، برای آن که فی الجمله بر دقایق و اسرار کتاب و سنت، اطلاعی به هم رسانند، لکن در چند خبر تأکید در بجا آوردن سه مرتبه رسیده است. شیخ کلینی (۱) و صدوق (۲) و شیخ برقی (۳) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصایایی کردند و آن جناب را به حفظ آن ها امر نمودند و دعا کردند که خداوند اعانتش نماید. از جمله آن ها است که فرمود: بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز

۱- الکافی، ج ۸، ص ۷۹.

۲- المقنع، ص ۱۳۱؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۸.

۳- تفصیل وسایل الشیعه، ج ۴، ص ۹۱.

شب! بر تو باد به نماز شب! و نیز در کتاب فقه الرضا<sup>(۱)</sup> به همین مضمون مذکور است.

الثانیه: زیارت جامعه به تصریح جماعتی از علما، احسن و اکمل زیارات است. علامه مجلسی رحمه الله در مزار بحار بعد از شرح اجمالی از فقرات آن بیش از آن چه در سایر زیارات می کرده، گفته: ما اندکی کلام را در شرح این زیارت بسط دادیم، هرچند از ترس طول کشیدن حق آن را وفا ننمودیم، به جهت آن که این زیارت صحیح ترین زیارات در سند است و عموم موردش از همه بیشتر و فصیح ترین زیارات در لفظ است، بلیغ ترین زیارات در معنی و بالا-ترین زیارات در شأن و مقام است.<sup>(۲)</sup> و والد ماجدش در شرح فقیه<sup>(۳)</sup> فرموده: این زیارت احسن و اکمل زیارات است و من تا در عتبات عالیات بودم، ائمه علیهم السلام را زیارت نکردم، جز به این زیارت.

الثالثه: زیارت عاشورا بسیار فضل و مقام دارد و از فضل آن همین بس که از سنخ زیارات نیست که به ظاهر از انشا و املائی معصومی باشد؛ هرچند که از قلوب مطهره ایشان، چیزی جز آن چه از عالم بالا- به آن جا رسید، بیرون نیاید، بلکه از سنخ احادیث قدسی است که به همین ترتیب از زیارت و امن و سلام و دعا از حضرت احدیت- جلّت عظمت- به جبرئیل و از او به خاتم النبیین رسیده؛ چنان که به این مذکورات تصریح نموده است.

محدث معاصر نوری ذیل مکاشفه مذکور و به حسب تجربه، مداومت به آن در چهل روز یا کمتر در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعدای بی نظیر است، لکن احسن فواید آن که از مواظبت آن به دست آمده، فایده ای است که فاضل معاصر مذکور آن در کتاب دار السلام فیما یتعلّق بالرؤیا و المنام، ذکر کرده و اجمال آن، این است که ثقة صالح متقی، حاجی ملا حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف اشرف و پیوسته مشغول عبادت و زیارت است، از ثقة امین حاجی محمد علی یزدی نقل کرد که

۱- فقه الرضا، ص ۱۳۷.

۲- بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۲۶۸ و ج ۹۹، ص ۱۴۴.

۳- الانوار اللامعه فی شرح الزیاره الجامعه (عبد الله بشر)، ص ۳۵.

او مرد فاضل صالحی بود و در یزد زندگی می کرد و دایما مشغول اصلاح امر آخرت بود و شب ها در مقبره ای خارج از یزد که در آن جماعتی از صلحا مدفون اند و معروف به مزار است، به سر می برد و همسایه ای داشت که در کودکی باهم بزرگ شده بودند و نزدیک معلّم می رفتند تا آن که بزرگ شد و شغل عشاری پیش گرفت، تا آن که مرد و در همان مقبره نزدیک محلّی که آن مرد صالح بیتوته می کرد، او را دفن کردند.

پس از گذشتن کمتر از یک ماه او را در خواب دید، که در هیأت نیکویی است. به نزد او رفت و گفت: من مبدأ و منتهای کار تو و ظاهر و باطن را می دانم و از آن ها نبودی که احتمال نیکی در باطن ایشان رود و شغل تو جز عذاب تو را مقتضی نبود، به کدام عمل به این مقام رسیدی؟

گفت: چنان است که گفتم. من از یوم وفات تا دیروز در اشدّ عذاب بودم که زوجه استاد اشرف حدّاد فوت شد و در این مکان او را دفن کردند و به موضعی اشاره کرد که قریب صد ذرع از او دور بود و در شب وفات او، جناب ابی عبد الله الحسین علیه السّلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم به رفع عذاب از این مقبره امر کرد، پس حالت ما نیکو شد و در سعت و نعمت افتادیم.

پس متحیرانه از خواب بیدار شده، حدّاد را نمی شناخت و محلّه او را نمی دانست.

در بازار حدّادان از او تفحص کرد، او را پیدا نمود و پرسید: تو زوجه ای داشتی؟

گفت: آری، دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان- و همان موضع را اسم برد- دفن کردم.

گفت: او به زیارت ابا عبد الله الحسین رفته بود؟

گفت: نه.

گفت: ذکر مصایب او می کرد؟

گفت: نه.

گفت: مجلس تعزیه او را اقامه می نمود؟

گفت: نه.

آن گاه پرسید: چه می خواهی؟ خواب را نقل کرد.

گفت: آن زن به زیارت عاشورا مواظبت داشت. (۱)

### [راشد همدانی حاسب] ۵ یاقوته

مکاشفه راشد همدانی حاسب؛ چنان که در ریاض الشَّهادة و کمال الدین (۲) و بحار (۳) و غیره (۴) مذکور است.

صدوق رحمه الله گوید: از شیخی از اصحاب ما که اهل حدیث و نام او احمد بن فارس ادیب بود، شنیدم که گفت: در همدان قصه ای شنیدم و برای بعضی از دوستان خود نقل کردم، خواهش کرد آن را برای او بنویسم، پس نوشتم و آن این است که اهل همدان، همه شیعه اند و از سبب تشیع ایشان پرسیدم، گفتند: جدّ ما که به او منسوب هستیم و به ما بنی راشد می گویند. وی به مکه رفت و چون از حج فارغ شده و چند منزل رفته بود، در منزلی از منازل، از سواری خسته شده بود، قدری نیز پیاده رفت، باز خسته شده و به خود گفته بود که قدری می خوابم و خستگی می اندازم سپس با آخر قافله برمی خیزم و می روم.

پس خوابیده بود و خواب او را برده بود تا همه قافله رفته بودند و او بیدار نشده بود.

آن گاه از حرارت آفتاب برخاسته بود و کسی را ندیده بود و وحشتی عظیم به او رخ داده بود. آخر چاره ای جز توکل بر خدا و رفتن ندیده بود. چند قدمی رفته و به سرزمینی بسیار سبز و خرم رسیده بود که گویا تازه باران باریده بود و خاک بسیار خوبی داشت، دیده بود در وسط آن زمین، قصری نمایان است که از دور مثل شمشیری می نماید.

پس رو به آن قصر رفته و چون به در قصر رسیده بود، دو خادم سفید دیده، سلام

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۱۸-۷۱۵.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۵۴-۴۵۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۴۱-۴۰.

۴- الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۶-۶۰۵؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۸۴-۱۸۳.

کرده، جواب نیک به او دادند و گفتند: بنشین که خدا، خیری برای تو خواسته، یکی از آن دو نفر برخاسته، داخل قصر شده بود و بعد از دقیقه ای برگشته و گفته بود: برخیز و داخل شو!

چون داخل شد، دید قصری است که هرگز از آن بهتر ندیده، پس در یکی از آن اطاق ها که در قصر بود، خادم پرده ای از پیش در بلند کرد، دید جوانی وسط اطاق نشسته، شمشیر بسیار درازی بر بالای سر او از سقف آویخته بود، گویا سر شمشیر به سر او چسبیده بود، آن جوان مثل ماه شب چهارده بود، به جوان سلام کرده، در نهایت لطف و ملایمت جواب شنیده بود.

بعد از آن گفته بود: مرا شناختی؟ گفت: نه به خدا قسم. فرمود: منم قائم آل محمد صلی الله علیه و اله که در آخر الزمان به همین شمشیر خروج می کنم و زمین را مملو از عدالت می کنم. پس خود را بر زمین انداخته بود و صورت خود را بر خاک مالیده بود و آن حضرت فرمود: مکن! سر خود را بالا کن! تو مردم همدانی؟ گفت: بلی.

گفته بود: می خواهی به شهر خود برسی؟

گفت: بلی و ایشان را بشارت دهم به آن چه خداوند به من کرامت کرده است. به خادمی اشاره کرد، صرّه ای به من داد، چند قدمی دست مرا گرفت و با من رفت، دیدم درختان، سایه دیوار، عمارت و منار مسجدی نمایان است، خادم پرسیده بود: این جا را می شناسی؟

گفته بود: ظاهراً اسد آباد- که نزدیک شهر همدان است- باشد.

گفت: بلی، همان است. برو به سلامت!

پس رفته بود و داخل اسد آباد شده، اهل و عیال خود را جمع کرده به ایشان بشارت داده بود، آن صرّه چهل یا پنجاه اشرفی داشت و از آن اشرفی ها چیزها دیده بودند. به این جهت اهل آن ولایت همه شیعه شدند.

## [رشیق مادرانی] ۶ یاقوته

مکاشفه رشیق مادرانی احمد بن عبد الله است.

سید بحرینی در مدینه للعاجز (۱) از غیبت شیخ طوسی (۲) روایت کرده که رشیق گفت: ما سه نفر بودیم که معتضد احضارمان کرد و به ما امر نمود تا هریک بر اسبی سوار شویم و اسب دیگری پیدا کنیم؛ به طریق اختفا که دیگری با ما نباشد و چیزی با خود برنداریم، به سامره بشتاییم، محلّه و خانه ای را برای ما وصف نمود و گفت: چون به آن خانه رسیدید، غلامی سیاه بر در آن خانه خواهید دید. داخل خانه شوید و هر کس را در آن خانه دیدید، سرش را بریده، نزد من آورید.

ما هم چنان که مأمور بودیم، حسب الحکم داخل خانه شدیم. خانه وسیعی دیدیم، در مقابل آن، پرده ای آویخته بود که بهتر از آن ندیده بودیم؛ گویا در آن وقت دست ها از آن مرفوع گردید و در خانه کسی را ندیدیم. آن پرده را برداشتیم و خانه بزرگی دیدیم؛ گویا دریایی پر از آب بود، در آخر خانه حصیری دیدیم که بر روی آب بود، بالای آن حصیر، مردی خوش هیأت ایستاده، نماز می کرد، او ملتفت ما نشد و به اسباب ما نظر نکرد.

احمد بن عبد الله بر ما پیشی گرفت که داخل خانه شود، اما در آن آب غرق شد و هر قدر اضطراب نمود که خارج شود، نتوانست، تا آن که من دست دراز کرده، بیرونش آوردم، درحالی که بیهوش شده بود و تا یک ساعت مدهوش بود، چون به خود آمد، رفیق دیگرم اراده دخول نمود، او هم مانند او گردید، من مبهوت ماندم.

سپس به صاحب خانه گفتم: المعذرة إلى الله و إلیک؛ به خدا قسم! من ندانستم در این کار چه می باشد و به سوی چه کسی می آیم؟ من از عمل خود به سوی خدا توبه کردم.

۱- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۶۷-۶۵.

۲- الغیبه، ص ۲۵۰-۲۴۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۱-۵۲.

آن مرد به هیچ وجه به کلام من اعتنایی نکرد و از حالی که داشت، به حال دیگر نشد. از مشاهده این قضیه هایل (۱)، خایف و هراسان و از آن منصرف شدیم و برگشتیم، معتضد، منتظر ما بود و به دربانان خود سپرده بود که هر وقت وارد شویم، بر او داخل گردیم.

در شب وارد گردیده، بر او داخل شدیم. ماجرا را پرسید، حکایت را نقل کردیم. به ما گفت: وای بر شما! پیش از آن که مرا ببینید، دیگری را دیدید و این واقعه را به او گفتید؟

گفتیم: نه، سپس قسم یاد کرد که هر کس از شما! این خبر را فاش کند، گردنش را بزنم، لذا ما تا موت معتضد بر افشای این امر جرأت ننمودیم.

### [یوسف بن احمد بن جعفری] ۷ یا قوته

مکاشفه یوسف بن احمد بن جعفری است.

در بحار و مدینه المعاجز (۲) از راوندی (۳) روایت نموده اند از یوسف مذکور که گفت: سال سی صد و شش به حج رفتم و سه سال در مکه مجاور شدم، بعد از آن به سوی شام بیرون آمدم.

اتفاقاً در بین راه، نماز صبحم قضا گردید، از محل بیرون آمده، آماده نماز شدم.

ناگاه دیدم چهار نفر بر یک محمل سوارند، تعجب کرده، به ایشان نگاه می کردم.

یک نفر از ایشان به من گفت: از چه تعجب می کنی؟ دیدی نمازت قضا شد!

گفتم: از کجا دانستی؟

گفت: می خواهی صاحب الزمان - عجل الله فرجه - خود را ببینی؟

۱- هولناک.

۲- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۱-۱۴۰.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۶۷-۴۶۶؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۵۸-۲۵۷؛ الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۴-۶۱۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵.



گفتم: آری.

به یکی از آن چهار نفر اشاره کرد.

گفتم: برای این، دلایل و علامات لازم است.

گفت: کدام را دلیل بر صدق این کلام می خواهی؟ این که این محمل و هر که در آن باشد به سوی آسمان بالا رود یا محمل به تنهایی بالا رود؟

گفتم: هریک از این دو امر واقع گردد، علامت باشد.

ناگاه دیدم محمل با اهلش به سوی آسمان بالا رفت، مردی که به او اشاره شد، مردی گندم گون بود که رنگ مبارکش از زردی به طلا می نمود و میان دو چشمش اثر سجده بود.

### [لباسشوی کوفی] ۸ یا قوته

مکاشفه شیخی گازر(۱) از اهل کوفه است.

در بحار(۲) از کتاب تنبیه الخواطر که به مجموعه ورام معروف است، نقل نموده:

سید جلیل القدر، علی بن ابراهیم عریضی حسینی از علی بن علی بن نما، به من خبر داد که او گفته: حسین بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی مدائنی به ما خبر داد و گفت: در کوفه گزاری بود که به زهد مشهور و در عداد عبّاد معدود و طالب اخبار و آثار خوب بود.

اتفاقاً روزی در مجلس خود با آن شیخ ملاقات کردیم؛ وقتی که او با پدرم صحبت می کرد، در اثنای کلام گفت: شبی در مسجد جعفری که از مساجد قدیم خارج کوفه بود، تنها خلوت کرده، عبادت می کردم.

ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند، یکی از ایشان میان صحن مسجد نشست و دست

۱- شوینده لباس.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۵-۵۶.

چپ خود را به زمین مسح نمود، آبی ظاهر شد و از آن آب، وضو گرفت.

سپس به آن دو نفر اشاره کرد، ایشان هم با آن آب، وضو گرفتند، آن گاه مقدم شده، نماز کرد و آن دو نفر به او اقتدا نمودند. در نماز بعد از سلام، امر آب به نظرم بزرگ نمود، از یکی از آن دو نفر که طرف دست راست من نشسته بودند، پرسیدم: این مرد کیست؟

گفت: او پسر امام حسن عسکری علیه السلام است، حضرت صاحب الامر علیه السلام است. چون این را شنیدم، خدمت آن حضرت رسیده، دست او را بوسیدم.

عرض کردم: یا بن رسول الله! در باب عمر بن حمزه شریف چه می فرمایید؟ آیا او بر حق است؟

فرمود: نه، لکن هدایت می یابد و نمی میرد تا مرا می بیند.

راوی گوید: این حدیث را طرفه و عجیب شمردیم تا آن که بعد از زمانی طویل، عمر بن حمزه وفات کرد و نشنیدیم که آن حضرت را دیده و ملاقات نموده باشد، اتفاقاً روزی آن شیخ را در مجلسی ملاقات کردم، مجدداً آن حدیث را از او پرسیدم. بعد از ذکرش، آن را انکار نمودیم و گفتیم: مگر نگفتی آن حضرت فرمود عمر بن حمزه در آخر مرا خواهد دید، پس چرا ندید؟

گفت: تو چه می دانی ندید، شاید دید و تو ندانستی.

بعد از آن با ابو المناقب پسر عمر بن حمزه ملاقات کردم و در باب حکایت پدرش گفتگو می کردم، در اثنای ذکر وفات پدرش گفت: یک شب در آخر شب، نزد پدرم نشسته بودم؛ وقتی که پدرم مریض بود و در همان مرض مرد، آن وقت مرضش در اشتداد بود قوتش رفته، صدایش ضعیف شده و درهای خانه بسته بود؛ ناگاه مردی نزد ما حاضر شد که از مهابت او، ترسیدیم، بر خود لرزیدیم و از دخول او، از درهای بسته متعجب گردیدیم و این حالت ما را غافل کرد از این که از کیفیت دخول او از درهای بسته سؤال کنیم. قدری نزد پدرم نشست و با او مشغول مکالمه شد، پدرم گریه می کرد.

بعد از آن برخاست و از نظر ما غایب گردید. پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود، پس

به جانب من نگریست و گفت: مرا بنشانید! او را نشانیدیم، چشم هایش را باز نمود و گفت: کسی که نزد من بود، کجا رفت؟ گفتیم: از آن راه که آمده بود، رفت.

گفت: بگردید، شاید او را بیابید!

در اطراف خانه گشتیم، دیدیم درها بسته است و اصلاً اثری از او نیافتیم. برگشتیم، پدرم را از درهای بسته و نیافتن او خبر دادیم.

از او پرسیدیم: او چه کسی بود؟

گفت: مولای ما، صاحب الزمان - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - بود. پس از آن، مرضش شدت نموده، دار فانی را وداع گفت.

### [علی بن مهزیار اهوازی] ۹ یاقوته

مکاشفه علی بن مهزیار اهوازی است بنا به روایت طبرسی و غیره (۱) و محمد بن ابراهیم بن مهزیار بنا به روایت شیخ طوسی و ما آن را که طبرسی و غیره نقل نموده اند، ذکر می نماییم. شیخ مذکور به اسناد خود از محمد بن حسن بن یحیی الحارثی روایت کرده که علی بن مهزیار گفت: بیست حجّ کردم به قصد آن که شاید خدمت صاحب الامر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - برسم و میسر نشد، تا آن که شبی در رختخواب خود خوابیده بودم، صدایی شنیدم که کسی گفت: یابن مهزیار! امسال به حج برو که امام خود را خواهی دید.

شادان از خواب بیدار شده، باقی شب را به عبادت، صبح کردم. علی الصباح جمعی رفیق راه یافته، به اتفاق ایشان به عزم حجّ از خانه بیرون رفتم، وارد کوفه شدیم، بسیار تجسس نمودیم ولی اثر و خبری نیافتیم. پس به عزم حجّ با ایشان بیرون رفتم، داخل مدینه شدم و چند روزی توقّف کردم، از حال صاحب الزمان علیه السلام بحث و فحص کردم،

خبری از او نیافتم و چشمم به جمال آن بزرگوار منور نگردید.

مغموم شده، ترسیدم آرزوی دیدن آن حضرت به دلم بماند. به سوی مکه خارج شدم، جستجوی بسیار کردم، اثری نیافتم، حج و عمره خود را تا یک هفته ادا کردم و در جمیع اوقات در طلب دیدن او بودم، متفکر بودم، ناگاه در کعبه گشوده شد، مردی را دیدم که مانند شاخ درخت، بدنش لاغر و به دو برد، محرم بود.

دلم، دیدن او راحت شد، برای تکریم نزد او رفتم و نیم خیزی کردم و به روایت دیگر او را در طواف دیدم، گفت: اهل کجایی؟

گفتم: اهل عراق.

گفت: کدام عراق؟

گفتم: اهواز.

گفت: ابن خصیب را می شناسی؟

گفتم: آری.

گفت: رحمه الله شب او چه بسیار طولانی بود، نوال او زیاد و اشک چشمش عزیز بود.

گفت: ابن مهزیار را می شناسی؟

گفتم: آری، منم.

گفت: حیاک الله بالتیلام یا ابا الحسن! بعد با من مصافحه و معانقه نمود و گفت: یا ابا الحسن! کجاست امانتی که میان تو و امام گذشته حضرت ابو محمد علیه السلام بود؟

گفتم: موجود است، دست در جیب خود کرده، انگشتی که بر آن محمد و علی نقش شده بود، بیرون آوردم.

چون آن را خواند، گریست. آن قدر که جامه احرامش به آب چشمانش تر شد و گفت: یا ابا محمد! خدا تو را رحمت کند. زیرا تو خوب امت و بهترین آن ها بودی، خدا تو را به امامت شرف داده و تاج علم و معرفت بر سر تو نهاده بود، پس ما هم به سوی تو خواهیم آمد.

بعد از آن به من گفت: یا ابا الحسن چه اراده داری؟

گفتم: امام محبوب عالم را.

گفت: او از شما محبوب نیست، لکن پرده بد اعمال شما او را پوشانده، برخیز به منزل خود برو و آماده ملاقات من باش! آن وقت که ستاره جوزا غروب کند و ستاره آسمان درخشان گردد، آن زمان، من میان رکن و مقام ایستاده ام.

ابن مهزیار گوید: نفس من طیب گردید و یقین کردم که خدا به من تفضل فرموده، پس به منزل رفته، منتظر وقت بودم، تا آن که وقت رسید. بیرون آمده، بر مرکوب خود سوار شده، ناگاه آن شخص را دیدم که آواز داد: یا ابا الحسن! به سوی من آی.

من به سوی او رفتم. بر من سلام کرد و گفت: ای برادر روانه شو! و به راه افتاد، گاه سیر بیابان می نمود، گاه به کوه بالا می رفت تا به کوه طایف رسیدیم.

گفت: یا ابا الحسن! پیاده شو که باقی نماز شب را بگذاریم. پیاده شدیم و دو رکعت نماز فجر را به جای آوردیم. سپس گفت: ای برادر روانه شو! سوار شده، وادی و کوه و پست و بلند را طی نمودیم، به عقبه ای برآمدیم و به بیابانی بزرگ سفید، مانند کافور نزدیک شدیم، چشم گشودم، خیمه ای نورانی از مو دیدم و نور آن برافروخته بود.

آن مرد به من گفت: نظر کن! چه می بینی؟

گفتم: خانه ای از مو می بینم که نور آن تمام آسمان و وادی را روشن کرده است.

گفت: منتهای آرزوها در آن باشد، دیده تو روشن باد!

چون از عقبه بیرون رفتیم، گفت: پیاده شو که این جا هر صعبی ذلیل شود، چون از مرکب پایین آمدیم، گفت: مهارش را رها کن!

گفتم: آن را به که بسپارم؟

گفت: این جا حرمی باشد که جز ولّی خدا کسی داخل در آن نگردد و از آن خارج نشود.

با او روانه شدم؛ نزدیک خیمه نورانی رسیدیم.

گفت: توقّف نما تا اذن حاصل کنم. داخل شده، بعد از زمانی قلیل بیرون آمد و گفت: خوشا به حالت که مرخص شدی.

چون داخل شدم، آن بزرگوار را دیدم که بر بالای نمدی نشسته، نطع سرخی بر روی نمد انداخته، به بالشی از پوست تکیه کرده، سلام کردم؛ بهتر از سلام من جواب دادند.

رویی مانند ماه شب چهارده مشاهده کردم که از طیش و سفاهت مبرّا، نه بسیار بلند و نه کوتاه بود، اندکی به طول مایل، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و به یکدیگر رسیده، چشم های سیاه گشاده، بینی کشیده، گونه های رو هموار و برنیامده، در نهایت حسن و جمال و بر گونه راستش خالی بود؛ مانند فتات مشکی که بر صفحه نقره افتاده باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود، نزدیک به نرمه گوش آویخته، از پیشانی نورانی اش نوری مانند ستاره درخشان ساطع بود با نهایت سکینه، وقار، حیا، حسن و جمال.

سپس احوال شیعیان را یک یک از من پرسیدند.

عرض کردم: ایشان در دولت بنی عباس در نهایت مشقّت و ذلّت و خواری عیش می نمایند.

فرمود: ان شاء الله روزی خواهد آمد که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند.

فرمود: پدرم از من عهد گرفته در زمین ساکن نشوم، مگر جایی که پنهان ترین و دورترین جاها باشد، تا آن که از اذیت گمراهان مأمون باشم تا زمانی که خدا اذن ظهور دهد و به من فرمود: ای فرزند! خدا اهل بلاد و طبقات عباد را از حجّت و امام خالی نمی گذارد تا مردم از او پیروی نمایند و حجّت بر خلق تمام گردد.

ای فرزند! تو آن باشی که خدا برای اظهار حقّ و ابطال باطل و اهلاک اعدای دین و اطفای نایره مضلّین آماده کرده؛ پس به مکان های پنهان زمین ملازم باش و از بلاد ظالمین دور شو و تو در پنهانی وحشتی از وحدت نداشته باش، زیرا دل های اهل طاعت به تو مایل باشند، مانند مرغان که به سوی آشیان پرواز نمایند و ایشان گروهی باشند که به ظاهر در دست مخالفان خوار و ذلیل اند و نزد خدا گرامی، عزیز، اهل قناعت، متمسّک به اهل بیت طهارت و در احکام دین و شریعت تابع ایشان باشند، با

دشمنان با براهین مجادله کنند و در صبر بر تحمّل اذیت از مخالفان مذهب و ملت، حجت و خاصان خدایند، تا آن که در دار آخرت به عزّت و نعمت آسوده باشند.

ای فرزندان! بر مصادر و موارد امور خود صبر کن تا خدا اسباب دولت تو را میسر گرداند و علم های زرد و رایات سفید را مابین حطیم و زمزم را بر سر پا و بر سر تو، به جولان درآورد، فوج فوج از اهل اخلاص و مصانات نزدیک حجر الاسود به سوی تو آیند و بیعت نمایند، ایشان برای قبول دین پاک طینت اند و در رفع فتنه های مضلّین، تسلّط و قوّت بازو دارند، در آن وقت باغ های ملت و دین بارور گردد، صبح حق، درخشان شود و خداوند به وسیله تو ظلم و طغیان را از روی زمین براندازد و بهجت امن و امان را در اطراف جهان ظاهر کند، مرغان شرایع دین، به آشیانه خود پرواز کنند و باران فتح و ظفر، بساتین ملت را سبز و خرّم سازد.

آن بزرگوار فرمودند: باید آن چه در این مجلس دیدی، پنهان داری و به غیر اهل صدق و وفا و امانت اظهار نداری.

ابن مهزیار گوید: چند روزی در خدمت آن بزرگوار ماندم و مسایل مشکل خود را سؤال نمودم، آن گاه مرخص شدم که به سوی اهل خود برگردم و هنگام وداع، بیش از پنجاه هزار درهم با خود داشتم، به عنوان هدیه آن ها را خدمت آن جناب بردم و در باب قبول، الحاح و اصرار کردم.

تبسم نمودند و فرمودند: به وسیله این مال ما، استعانت دریاب و به سوی عیال مراجعت کن که راه دوری در پیش داری، در حقّ من دعای بسیار فرمودند و مراجعت نمودم، انتهی.

این ناچیز گوید: روات اخبار این کیفیت را در کتب خود با اختلاف بسیار، هم از حیث صاحب قضیه و هم از حیث ایجاز و اطناب ذکر نموده اند؛ چنان که فی الجمله در صدرش اشاره شد، پس ممکن است قضیه ای واحد باشد و اختلاف اسم صاحب آن به محمد، علی یا ابراهیم، نظر به اختلاف نسبت روات باشد او را گاهی به پسر، گاهی به پدر، گاه به جدّ و یا آن که قضایای متعدّد باشند و الله اعلم بحقیقه الحال.

## [شیخ باقر کاظمی] ۱۰ یاقوته

مکاشفه عالم ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف است که روشنائی مثل جمره نار در مقام مهدی علیه السلام در مسجد سهله دید.

عَلَّامه نوری در نجم الثاقب (۱) از سید عالم عامل و فاضل کامل، قدوه الاتقیاء و زین الصلحا، آقا سید محمد بن سید هاشم هندی و او از شیخ باقر مزبور حکایت کرده که گفت: زمانی در ایام جوانی با خال خود شیخ محمد علی قاری، مصنف سه کتاب در علم قرائت و مؤلف کتاب تعزیت به مسجد سهله رفتیم، در آن زمان موحش بود و این عمارت های جدید را نداشت و قبل از آن که آن را اصلاح کنند راه میان مسجد سهله و کوفه بسیار بود.

چون در مقام مهدی علیه السلام نماز تحیت را به جای آوردیم، خال من سیل و کیسه تن خود را فراموش کرد، وقتی بیرون رفتیم و به در مسجد رسیدیم، متذکر شد، پس مرا به آن جا فرستاد، وقت عشا بود که داخل مقام شدم و کیسه و سیل را برداشتم، دیدم جمره آتش بزرگی در وسط مقام مشتعل بود، ترسیدم و هراسان بیرون رفتم. چون خالم مرا هراسان دید، پرسید: چه شده؟

خبر جمره آتش را به او دادم. به من گفت: به مسجد کوفه می رسم و از عبد صالح حاجی عبد الله می پرسم، زیرا او بسیار به آن مقام تردد کرده و نباید از علم به آن خالی باشد.

چون خالم از او سؤال کرد، گفت: بسیاری از اوقات جمره آتش را در خصوص مقام مهدی علیه السلام دیدم، نه در سایر مقامات و زاویه ها.

این ناچیز گوید: اگرچه این حکایت و مکاشفه مناسب مصادیق مکاشفات منقول در این عبقریه نبود، ولی چون فی الجمله مناسبت در نقل این گونه امور و ترتیب آن ها با همدیگر، کافی است، لذا نقل شد و حاجی عبد الله مذکور در قضیه از

---

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۴۳-۷۴۲؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۵-۲۴۳.



جمله زهاد و عباد، بلکه دارای کرامت بوده است.

چنان که شیخ باقر مذکور از شیخ مهدی زریجاوی به نقل آقا سید محمد هندی سابق الذکر نقل نموده که گفت: وقتی در مسجد کوفه بودم، دیدم آن عبد صالح، حاجی عبد الله، بعد از نصف شب عازم نجف شده تا در اول روز به آن جا برسد، من نیز همراه او رفتم. چون به چاهی رسیدیم که در وسط راه است، شیری دیدیم که آن جا نشسته و صحرا خالی از مترددین است و غیر از من و او کسی نیست.

پس من ایستادم، گفت: چه شده؟

گفتم: این شیر است.

گفت: بیا و باک مدار!

گفتم: این چگونه می شود؟

اصرار کرد و من امتناع نمودم.

گفت: اگر بینی من به او رسیدم، مقابلش ایستادم و مرا اذیت نکرد، آن گاه خواهی رفت؟

گفتم: آری. پیش افتاد، نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت. وقتی چنین دیدم، به سرعت شتافتم، با ترس و بیم از او و شیر گذشتم. او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند؛ ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ (۱)؛ اجرا لخلوص العقیده و العبادة و الدعاء.

### [مردی در کنار دریا] ۱۱ یا قوته

مکاشفه مردی است که منزلش کنار دریا بود.

سید جلیل جزایری در کتاب مقامات النجاه گفته: اوثق برادران من در شوشتر در خانه ما که قریب به مسجد اعظم است به من خبر داد و گفت: هنگامی که در دریای

هند بودیم، میان کشتی نشستگان گفتگو از عجایب دریا بود.

یکی از ثقات نقل کرد: کسی که بر او اعتماد داشتم، برایم روایت نمود که منزل او در بلدی از سواحل دریا و جزیره ای میان دریا بود که میان اهل آن ساحل و آن جزیره مسافت یک روز یا کمتر و آب و هیزم و میوه ایشان از آن جزیره بود.

اتفاق افتاد که ایشان حسب عادت خود به قصد رفتن به آن جزیره بر کشتی سوار شدند و به قدر قوت یک روز با خود برداشتند. وقتی به وسط دریا رسیدند، بادی وزید و ایشان را از مقصودی که داشتند، برگرداند و تا سه روز به همین حال باقی ماندند و به جهت کمی آب و طعام بر هلاکت مشرف شدند.

آن گاه هوا ایشان را به یکی از جزایر دریا انداخت، سپس بیرون آمدند و داخل جزیره شدند، در آن جزیره آب های گوارا و میوه های شیرین و انواع درختان بود. یک روز آن جا ماندند، آن گاه آن چه احتیاج داشتند، حمل نمودند، بر کشتی سوار شدند و کشتی را به راه انداختند. قدری که از ساحل دور شدند، دیدند مردی از آن ها در جزیره باقی مانده، او را آواز کردند ولی بر ایشان میسر نشد که برگردند.

آن گاه دیدند آن شخص، دسته ای از هیزم بسته، آن را زیر سینه خود گذاشته و با آن در آب دریا سیر می کند که خود را به کشتی برساند. امّا میان او و آن جماعت شب حایل شد و در دریا ماند. اهل کشتی، بعد از چند ماه به وطن و اهالی خود رسیدند؛ به اهل قریه و اهل آن مرد خبر دادند. عزای او را گرفتند. یک سال یا بیشتر به همین حال بودند، آن گاه دیدند آن مرد به نزد اهلش برگشت. به یکدیگر بشارت دادند و رفقای کشتی او جمع شدند.

قصّه خود را برایشان نقل کرد و گفت: چون میان من و شما شب حایل شد، به حال خود باقی ماندم، موج دریا مرا از جایی به جایی می برد و دو روز روی آن دسته هیزم بودم، تا آن که موج مرا به کوهی انداخت که در ساحل بود. به سنگی چسبیدم و چون بلند بود، نتوانستم از آن بالا روم. پس در آب ماندم، ناگاه افعی بسیار بزرگی دیدم که از منار، درازتر و کلفت تر بود، بر کوه برآمد و سر خود را دراز کرد که از بالای سر من از

دریا ماهی صید کند. من به هلاکت یقین کردم و به سوی خداوند تبارک و تعالی تضرع نمودم. سپس دیدم عقربی از پشت افعی راه می رود، چون بالای دماغش رسید، نیش خود را فرو برد؛ گوشت او را از هم ریخت و استخوان های پشت باقی ماند و دندان های او مانند نردبان بزرگی بود که پله های بسیار داشت و بالا رفتن بر آن ها آسان بود. از دندان ها بالا رفتم تا داخل جزیره شدم و خدای تعالی را بر این موهبت عظیم شکر کردم. تا نزدیک عصر در آن جزیره راه می رفتم. منازل نیکویی دیدم که بنیان های مرتفعی داشت، خالی بود لکن آثار انسی در آن بود.

در موضعی از آن پنهان شدم، عصر که شد، بندگان و خدمتکارانی را دیدم که هر یک بر استری سوار بودند. فرود آمدند و فرش های نیکو گسترانیدند و در تهیه طعام و طبخ آن شروع کردند. چون فارغ شدند، دیدم سوارهایی می آیند و جامه های سفید و سبز پوشیده اند و از رخسارهایشان نور می درخشید. فرود آمدند و طعام را نزد ایشان حاضر نمودند. سپس شروع به خوردن نمودند، آن که در هیأت، از همه نیکوتر و نورش از همه بیشتر بود، فرمود: حصه ای از این طعام برای مردی غایب بردارید!

فارغ که شدند، مرا آواز داد؛ ای فلان پسر فلان! بیا! تعجب کردم و نزد ایشان رفتم.

به من مرحبا گفتند، پس از آن طعام خوردم و بر من محقق شد که آن از طعام بهشت است. چون روز شد، همه سوار شدند و به من گفتند: منتظر باش! در عصر مراجعت کردند، چند روزی با ایشان بودم.

روزی آن شخص که از همه نورانی تر بود، به من فرمود: اگر می خواهی با ما در این جزیره بمانی، در این جا بمان و اگر خواستی نزد اهل خود بروی، کسی را با تو می فرستم که تو را به بلدت برساند. از شقاوتی که داشتم، بلد خود را اختیار نمودم. شب که شد، مرکبی برایم امر فرمود و با من بنده ای از بندگان خود را فرستاد، ساعتی از شب رفتیم و من می دانستم که میان ما و اهلیم، چند ماه و چند روز مسافت است. اندکی از شب نگذشت که صدای سگان را شنیدم. آن غلام به من گفت: این آواز سگان شما است.

ملفت نشدم، مگر آن که خود را در خانه خود دیدم. سپس گفت: این خانه تو است؛

فروود آی! وقتی فروود آمدم، گفت: در دنیا و آخرت زیانکار شدی. آن مرد صاحب الزمان- عَجَلُ اللّٰهِ فرجه- بود. سپس به سوی غلام ملتفت شدم، دیگر او را ندیدم و من حال میان شما هستم و از تقصیری که کردم، پشیمانم، این حکایت من است. (۱)

### [ناظر سید بحر العلوم] ۱۲ یاقوته

مکاشفه ناظر امور، جناب سید بحر العلوم است.

عالم جلیل و معاصر نبیل نوری در نجم الثاقب (۲) از مرحوم آقا خوند ملاّ زین العابدین سلماسی نقل نموده که ایشان از ناظر امور سید بحر العلوم حکایت کرده:

در ایّام مجاورت مکه معظمه با آن که سید- علیه الرحمه- در بلد، غریب و از اهل و خویشان منقطع بود، در بذل و عطا فجری القلب بود و اعتنایی به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج نداشت. اتفاقاً روزی چیزی نداشتیم، چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست.

چیزی نفرمود، عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد، به خانه می آمد و در اطاقی مختصّ به خودش می رفت. سپس ما قلیانی برایش می بردیم، آن را می کشید. آن گاه بیرون می آمد، در اطاق دیگری می نشست، تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند و برای هر صنف به طریق مذهبش درس می گفت.

آن روز که از تنگدستی در روز گذشته شکایت کرده بودم، چون از طواف برگشت و حسب العادت قلیان را حاضر کردم؛ ناگاه کسی در را کوبید. سید به شدّت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از این جا بیرون ببر! خود نیز به شتاب برخاست، نزدیک در رفت و در را باز کرد.

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۹-۳۰۷.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۳۰-۷۲۹؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۸-۲۳۷.

شخص جلیلی به هیأت اعراب داخل شد و در اطاق سید نشست، سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب، دم درب نشست و به من اشاره کرد قلیان را نزدیک نبرم.

ساعتی نشسته، باهم سخن می گفتند. آن گاه برخاست، سید به شتاب برخاست، در خانه را باز کرد، دستش را بوسه زد و او را بر ناچه ای که در خانه خوابانیده بود، سوار کرد، او رفت و سید با رنگ متغیر، بازگشت، براتی دست من داد و گفت: این حواله ای بر مرد صرافی است که در کوه صفا می باشد. نزد او برو، آن چه بر او حواله شده از او بگیر.

برات را گرفتم و آن را نزد همان مرد بردم. چون برات را گرفت و در آن نظر کرد، بوسید و گفت: برو چند حمال بیاور! رفتم و چهار حمال آوردم. به قدری که آن چهار نفر می توانستند حمل کنند، ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند، ریال فرانسه، پنج قرانی عجم و چیزی زیاده تر است، حمال ها آن ریال ها را به منزل آوردند.

روزی نزد آن صراف رفتم که از حال او مستفسر شوم و این که این حواله از چه کسی بود؛ نه صرافی دیدم نه دگانی. از کسی که آن جا حاضر بود، از حال صراف پرسیدم.

گفت: ما هرگز در این جا صرافی ندیده بودیم و در این جا فلانی می نشیند. دانستم این از اسرار ملک علم بود. فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف رایقه و مناقب فائقه، شیخ محمد حسین کاظمینی، ساکن نجف اشرف از بعضی از ثقات از شخص مذکور مرا به این حکایت خبر داد.

### [مردی تاجر] ۱۳ یاقوته

مکاشفه مردی تاجر است.

چنان که در کتاب مذکور علمامه معاصر مزبور از کتاب ضیاء العالمین عالم متبحر، جلیل افضل اهل عصر خود، ابو الحسن الشریف العاملی جدّ مادری صاحب

جواهر الکلام که او از حافظ ابو نعیم و ابو العلاء همدانی نقل نموده و هردو به سند خود از ابن عمر روایت کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: مهدی علیه السّلام از قریه ای بیرون می آید که به آن کرعه می گویند و بر سر او ابری است که منادی در آن ابر ندا می کند: این مهدی علیه السّلام خلیفه خداوند است، از او متابعت کنید! (۱)

جماعتی از محمد بن احمد روایت کرده اند که گفت: پدرم پیوسته از کرعه سؤال می کرد و نمی دانستم کرعه کجاست.

شیخ تاجری با مال و حشمت نزد ما آمد؛ آن قریه را از او سؤال کردیم.

گفت: شما آن قریه را از کجا می شناسید؟

والدم گفت: حدیث و قضیه آن را از کتب شنیدم. تاجر گفت: پدرم بسیار سفر می کرد؛ یک دفعه شتران خود را بارگیری کرد و با او سیر می کردیم و محلی را در نظر داشتیم. راه را گم کردیم، تا آن که توشه ما تمام و نزدیک شد تلف شویم. سپس به قبه ها و خیمه هایی از چرم مشرف شدیم. به سوی ما بیرون آمدند و قصه خود را برای ایشان حکایت کردیم. ظهر که شد، جوانی بیرون آمد که نیکوروی تر، با مهابت تر و جلیل القدرتر از او ندیده بودیم، به نحوی که از نظر کردن به سوی او سیر نمی شدیم.

نماز ظهر را با ایشان خواندیم؛ مثل اهل عراق نماز می خواند، با دست های رها شده؛ یعنی مانند اهل سنت که دست ها را روی سینه بالای هم می گذاشتند، نبود. چون سلام نماز داد، پدرم بر او سلام کرد و برایش قصه را حکایت نمود. چند روز آن جا ماندیم، مردمانی مانند ایشان ندیدیم و از ایشان یاره و لغوی نشنیدیم.

آن گاه از او مسألت نمودیم تا ما را به راه برساند. شخصی را با ما فرستاد. تا چاشتگاهی با ما آمد، ناگاه دیدیم در آن موضعی هستیم که می خواستیم.

والدم از آن شخص سؤال نمود آن جوان چه کسی بود؟

گفت: او مهدی علیه السّلام محمد بن الحسن علیه السّلام بود و به موضعی که آن جناب آن جاست،

۱- ر. ک: الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۵۹؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۳۵ و ج ۵۱، ص ۸۰ و ۹۵ و ج ۵۲، ص ۳۸۰؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۸؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۲.

کرعه می گویند که از بلاد یمن می باشد، از آن طرفی که به بلاد حبشه متصل است، ده روز راه است در بیابانی که در آن آب نیست. (۱)

عالم متقدم بعد از نقل این قصه فرموده: بین آن چه ذکر شد، منافاتی نیست، یعنی خروج مهدی علیه السلام از کرعه و بین آن چه ثابت شده از این که آن جناب در اول ظهورش از مکه ظاهر می شود، زیرا آن جناب از موضعی بیرون می آید که در آن جا اقامت دارد، تا آن که به مکه می آید و در آن جا امر خود را ظاهر می کند و باید دانست ذکر قریه مذکور، مخصوص به روایات اهل سنت نیست، بلکه در احادیث خاصه هم از آن قریه اسم برده شده است.

چنان که علامه مجلسی در بحار الانوار از کتاب کفایه الاثر (۲) ثقه جلیل علی بن محمد خزاز نقل نموده که به اسانید متعدد از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده که بعد از شمردن عدد ائمه علیهم السلام فرمود: آن گاه امام ایشان، از ایشان غایب می شود. بعد از کلماتی دیگر که بیان فرمود: حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! امام غایب در غیبت خود چه خواهد کرد؟

فرمود: صبر می کند تا خداوند او را در خروج اذن دهد، پس از قریه ای بیرون می آید که به آن کرعه می گویند. بر سرش عمامه من است، درع مرا پوشیده، شمشیر و ذوالفقار مرا حمایل نموده و منادی ندا می کند این، مهدی خلیفه الله است. او را متابعت کنید!

گنجی شافعی نیز خبر سابق را به مثل آن چه از حافظ ابو نعیم و ابو العالی همدانی در کتاب خود ذکر شد، نقل نموده است، انتهى و الله العالم.

۱- ر. ک: الصراط المستقیم الی مستحقی القدیم، ج ۲، ص ۲۶۱-۲۶۰.

۲- کفایه الاثر فی النص فی الائمة الاثنی عشر، ج ۱۵۱-۱۵۰.

## [سبزی فروش اهل نجف] ۱۴ یا قوته

مکاشفه مردی سبزی فروش از اهل نجف اشرف است.

در کتاب مذکور از عالم عامل و فقیه کامل، سید سند و خبر معتمد، آقا سید محمد بن العالم الاوحد، السید احمد بن العالم الجلیل و المتوحد النبیل السید حیدر الکاظمینی که از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین، استاد اعظم، شیخ مرتضی الانصاری - اعلی الله مقامه - است، از اتقیای علمای آن بلد شریف بوده و از صلحای ائمه جماعت صحن و حرم شریف، ملاذ طلب و غربا و زواری، پدر و جدش از معروفین علما و تصانیف جدش، سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود است.

بالجمله معاصر مزبور از سید مذکور شفاه و کتابتا نقل نموده: زمانی که به جهت تحصیل علوم دینی در نجف اشرف مجاور بودم و این در حدود سال هزار و دویست و هفتاد و پنج بود، از جماعتی از اهل علم و غیر ایشان، از اهل دیانت می شنیدم که مردی را ذکر می کردند که شغلش فروختن بقولات و سبزیجات بود و او مولای ما امام منتظر - صلوات الله علیه - را دیده است. جويا شدم شخص او را بشناسم.

او را شناختم و یافتم که مرد صالح متدینی است، خوش داشتم در مکان خلوتی با او مجتمع شوم و کیفیت را از او مستفسر شوم که شرفیابی او در حضور حجت علیه السلام چگونه بوده است، لذا مقدمات مودت با او را پیش گرفتم و بسیاری از اوقات که به او می رسیدم، سلام می کردم و از بقولات و امثال آن که می فروخت، می خریدم، تا آن که میان من و او رشته مودت پیدا شد و همه این ها به جهت شنیدن آن خبر شریف از او بود.

یک شب چهارشنبه به جهت نماز معروف به نماز استجاره، به مسجد سهله رفتم، چون به در مسجد رسیدم، شخص مذکور را دیدم که آن جا ایستاده. فرصت را غنیمت شمردم و از او خواهش کردم شب را نزد من بیتوته کند. با من بود تا این که از اعمال موظف در آن مسجد شریف فارغ شدیم و به قاعده متعارف آن زمان به مسجد اعظم



مسجد کوفه رفتیم.

چون در مسجد سهله به جهت نبودن این بناهای جدید و آب و خادم جای اقامت نبود؛ به آن مسجد رسیدیم، پاره ای از اعمال آن را به جای آوردیم و در منزل مستقر شدیم، خبر معهود را از او سؤال کردم و خواهش نمودم قصّه خود را به تفصیل بیان کند.

گفت: من بسیار از اهل معرفت و دیانت می شنیدم که هر کس چهل شب چهارشنبه در مسجد سهله پی در پی به نیت دیدن امام عصر علیه السّلام؛ برای رؤیت آن جناب موفّق می شود. وقتی این مطلب مکرّر واقع شد، نفسم به انجام این کار شایق شد و ملازمت عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه قصد کردم و شدّت گرما، سرما، باران و غیر آن مانع من از این کار نبود، تا این که قریب یک سال بر من گذشت و من ملازم عمل استجاره بودم و در مسجد کوفه به قاعده متعارف بیتوته می کردم؛ عصر سه شنبه ای به عادت می داشتم پیاده از نجف اشرف بیرون آمدم و موسم زمستان بود، ابرها متراکم و باران کم کم می آمد.

متوجّه مسجد شدم و آمدن مردم را به آن جا حسب عادت مستمره مطمئن شدم، هنگام غروب آفتاب به مسجد رسیدم، عالم را تاریکی سخت با رعد و برق زیاد فرا گرفته بود. خوف بر من مستولی شد و از تنهایی، ترس مرا گرفت، زیرا احدی را در مسجد ندیدم، حتّی خادم مقرّری که در شب های چهارشنبه آن جا می آمد، آن شب نبود.

به غایت متوجّش شدم و در نفس خود گفتم؛ سزاوار است نماز مغرب را به جای آورم، عمل استجاره را به تعجیل بکنم و به مسجد کوفه بروم.

نفس خود را به این ساکن کردم. برخاستم و نماز مغرب را خواندم، آن گاه عمل استجاره را از نماز و دعا به جای آوردم و آن را حفظ داشتم، بین عمل استجاره ملتفت مقام شریف شدم که به مقام صاحب الزمان - عجل الله فرجه - معروف است، روشنی کاملی آن جا دیدم و قرائت نمازگزار را از آن مکان شنیدم. نفسم مطمئن و دلم مسرور شد، کمال اطمینان پیدا کردم و گمان کردم در آن مکان شریف بعضی از زوّار

هستند که من بر ایشان مطلع نشدم. با اطمینان خاطر عمل استجاره را تمام کردم.

آن گاه متوجه مقام شریف گشتم و به آن جا داخل شدم. روشنایی عظیمی را در آن جا دیدم و چشمم به چراغ و شمعی نیفتاد لکن در تفکر در این مطلب غافل بودم، در آن جا سید جلیل مهیبی دیدم که به هیأت اهل علم ایستاده، نماز می کند. دلم به سوی او مایل شد و گمان کردم او یکی از زوّار و از غرباست، چون در او تأمل کردم، فی الجمله دانستم او از سکنه نجف اشرف نیست. سپس شروع به خواندن زیارت امام عصر علیه السلام کردم که از وظایف مقرر آن مقام است و نماز زیارت را خواندم. چون فارغ شدم، اراده کردم از او خواهش کنم به مسجد کوفه برویم، اما بزرگی و هیبت او مانع شد، به خارج مقام نظر می کردم، شدّت ظلمت را می دیدم و صدای رعد و برق و باران را می شنیدم.

به روی مبارک خود، ملتفت من شد، با مهربانی و تبسم به من فرمود: می خواهی به مسجد کوفه برویم؟

گفتم: آری، ای سید من! عادت ما اهل نجف چنین است که چون به عمل این مسجد مشرف شدیم، به مسجد کوفه می رویم.

با آن جناب بیرون رفتیم، من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم، پس در روشنایی و در هوای نیک و زمین خشک، راه می رفتیم که چیزی به پا نمی چسبید و من از حال باران و تاریکی و رعد غافل بودم که آن ها را می دیدم. به در مسجد رسیدیم و آن جناب - روحی فداه - با من بود، من به جهت مصاحبت با آن جناب، در غایت سرور و امتیّت بودم، نه تاریکی داشتم و نه باران.

در بیرون مسجد را زدم، بسته بود.

خادم گفت: کیست در را می کوبد؟

گفتم: در را باز کن!

گفت: در این تاریکی و شدّت باران از کجا آمدی؟

گفتم: از مسجد سهله.

خادم در را باز کرد، به سوی سید جلیل ملتفت شدم، او را ندیدم و دنیا را در نهایت تاریکی دیدم و باران به شدت می بارید. مشغول فریاد کردن شدم که یا سیدنا و مولانا! بفرمایید، در باز شد. به پشت سر خود برگشتم و فریاد می کردم، اصلاً از آن جناب اثری ندیدم و در آن زمان کم، سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد. داخل مسجد شدم و از حالت غفوه (۱) بیدار گشتم؛ چنان که گویا در خواب بودم و به ملامت کردن نفس خود بر غفلتش از آن آیات ظاهر که دیده بودم، مشغول شدم و آن کرامات را متذکر شدم از روشنایی عظیم در مقام شریف با آن که چراغی در آن جا ندیدم، اگر بیست چراغ هم آن جا بود، به آن ضیاء و روشنایی وفا نمی کرد و نامیدن سید جلیل مرا به اسم، با آن که او را نمی شناختم و ندیده بودم، به خاطر آوردم. وقتی در مقام به فضای مسجد نظر می کردم، تاریکی زیادی می دیدم و صدای رعد و برق و باران را می شنیدم و چون از مقام به مصاحبت آن جناب بیرون آمدم، در روشنایی راه می رفتم به نحوی که زیر پای خود را می دیدم و زمین، خشک و هوا ملایم طبع بود تا به در مسجد رسیدیم، از آن وقت که مفارقت فرمود، تاریکی هوا، سردی و باران دیدم و غیر این ها، از آن چه سبب شد یقین پیدا کنم بر این که آن جناب همان است که من عمل استجاره را به جهت مشاهده جمال او می کردم و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می شدم؛ ذَلِكْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ (۲). (۳)

### [مرد نصرانی] ۱۵ یاقوته

مکاشفه مردی از طایفه نصارا است که مهمان عون الدین یحیی بن هبیره وزیر بوده است.

چنان که سید جلیل جزایری در کتاب انوار النعمانیة از مولای فاضل ملقب به رضا

۱- حالتی بین خواب و بیداری.

۲- سوره جمعه، آیه ۴.

۳- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۱۲-۳۰۹.

علی بن فتح الله کاشانی، او از شریف زاهد ابو عبد الله محمد بن علی بن حسین بن عبد الرحمن حسینی، او در کتابش به اسناد خود از اجل عالم حافظ حجه الاسلام سعید بن احمد بن رضی و او از شیخ اجل مقری، خطیر الدین حمزه بن مسیب بن حارث روایت نموده و او در هجدهم ماه شعبان سال پانصد و چهل و چهار هجری برای من و در خانه من حکایت کرده که در شهر بغداد می باشد و معروف به ظفریه است، گفت:

شیخنا العالم ابو القاسم عثمان بن عبد الباقي بن احمد دمشقی در هجدهم جمادی الاخری سال پانصد و چهل و سه هجری برای من حدیث کرد و گفت: اجل عالم حجت، کمال الدین احمد بن محمد بن یحیی الانباری در خانه خود که در دار السلام بغداد می باشد، در شب پنج شنبه، دهم ماه رمضان سال پانصد و چهل و سه حدیث کرد و گفت: رمضان سال مذکور، نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیره بر سر یک طبق بودیم؛ جماعتی نزد او بود، چون حاضرین مجلس، افطار کردند و بیشتر ایشان رفتند، ما هم اراده رفتن نمودیم.

وزیر به ما امر کرد شام را نزد او صرف کنیم، آن شب در مجلس او مردی بود که او را نمی شناختیم و پیش از آن نیاز او را ندیده بودیم، دیدیم وزیر زیاد او را اکرام می نمود و در نشستن به او نزدیکی می کرد، به کلام او گوش می داد و قول او را به خلاف سایر حضار می شنید. ما مشغول سؤال و جواب و مذاکره علمی شدیم تا آن که غذا صرف گردید و اراده خروج کردیم.

بعض اصحاب وزیر خبر دادند که باران می بارد و مانع از رفتن است. وزیر به ما اشاره کرد شب را نزد او بمانیم. حسب الامر او توقف کرده، باز مشغول مکالمه شدیم، سخن به ادیان و مذاهب کشید، به تکلم در دین اسلام و مذاهب مختلف ظاهر در آن رجوع نمودیم، وزیر گفت: اقل طایفه در مذاهب اسلام، مذهب شیعه می باشد، در قلت آن جماعت مبالغه نمود و گفت: الحمد لله که اقل من القلیل و خوار و ذلیل اند.

در این اثنا شخصی که وزیر به او در مقام توقیر و احترام بود، به وزیر گفت: ادام الله بقاک! اگر رخصت باشد، در باب شیعه حکایتی کنم و آن چه به رأی العین مشاهده

نموده ام، به عرض رسانم، اگر صلاح نمی دانی، ساکت گردم. وزیر ساعتی متفکر گشته، آخر به او رخصت داد.

وی اوّل خواست اظهار سازد که کثرت، دلیل حقیقت دین سنّیان و قلّت، حجت بطلان مذهب شیعیان نمی شود، پس گفت: نشو و نمای من در مدینه باهیه بوده، آن شهر در غایت عظمت و بزرگی است و هزار و دویست ضیاع و قریه در آن حوالی می باشد و عقل از کثرت مردم آن قرا و نواحی حیران است، و لا- یحصی عددهم الّا الله، تمام آن جمع کثیر نصرانی و بر دین عیسوی اند و در حدود باهیه مذکور، جزایر عظیم کثیره ای واقع است. همه مردم آن، نصرانی اند و در صحاری و براری جزایر مذکور که به نوبه و حبشه منتهی می شود؛ خلائق بسیار ساکن اند، همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری هستند و هم چنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حدّ متجاوز و همه نصرانی اند و بر ملت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان است و بعد از ادای این کلام، اراده نمود بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت، دلیل حقیقت مذهب است، نصرانیان بیش از اهل سایر ملل و ادیان اند.

سپس گفت: بیست و یک سال قبل از این با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیه بیرون آمده، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره، سفر پرخطر دریا را اختیار کردیم تا قاید تقدیر به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشیده، به جزایر مشتمل بر انهار و اشجار رساند و در آن جا مداین عظیم و رساتیق (۱) کثیری دیدیم، تعجب کرده، از ناخدا اسامی آن جزایر را استفسار نمودیم، گفت: أنا و أنتم فی معرفتها سواء؛ من و شما در معرفت آن یکسانیم، ما هرگز به این جزایر نرسیده ایم و این نواحی را ندیده ایم.

چون نزدیک شهر اوّل رسیدیم، از کشتی بیرون آمده وارد آن شهر شدیم. شهری در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی، در نهایت پاکیزگی و نظافت دیدیم.

در جهان هیچ کس ندیده چنان منزلی دل فروز و جان افزا

عرصه خرّمش جهان افروز ساحت فرخّش جهان آرا

وقتی اسم شهر و والی را از ایشان پرسیدیم، گفتند: به این مدینه مبارکه می گویند و ملک آن را طاهر می خوانند، از تخت سلطنت و مستقر حکومت ملک مذکور، استفسار نمودیم، گفتند: در شهری است که به آن زاهره می گویند، از این جا تا به آن شهر از دریا ده روز راه و از راه بَرّ و صحرا بیست و پنج روز است.

گفتیم: عمّال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما را دیده، عشر و خراج خود را برداشته، آن را بگیرند، شروع به معامله و مبیعه کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر ملازم و اعوانی ندارد و مقرّر است که تجّار، خراج خود را برداشته، به خانه حاکم برند، ما را دلالت نموده، به منزل او رسانند.

چون در آمدیم، مردی را صوفی صفت، صافی ضمیر، صاحب حشمت و تدبیر و در زیّ صلحا و لباس اتقیا دیدیم، جامه ای از پشم پوشیده، عبایی در زیر انداخته، دواتی پیش خود نهاده و قلمی به دست گرفته بود، کتابی گشاده، کتابت می کرد.

از آن وضع تعجّب کرده، سلام کردیم. جواب داده، مرحبا گفت، ما را اعزاز و اکرام نموده، پرسید: از کجا آمده اید؟

صورت حال خود را تقریر نمودیم. فرمود: همه به شرف اسلام رسیده اید و توفیق تصدیق دین محمدی یافته اید؟

گفتیم: بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده، انقیاد احکام اسلام ننموده اند.

گفت: اهل ذمّه، جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقّف کنند تا مذهب ایشان را تحقیق و عقیده ایشان را معلوم نمایم.

پدرم جزیه خود، من و سه نفر دیگر را که نصرانی بودیم، تسلیم نمود و نه نفر یهودی هم جزیه دادند. بعد به جهت استکشاف حال مسلمانان به ایشان گفت مذهب خود را بیان کنید.

وقتی اظهار کردند و عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک

امتحان، تمام عیار نیامد؛ فرمود: اَئْمَا أَنْتُمْ خَوَارِجٌ؛ شما در زمره اهل اسلام نبوده، در سلک خوارج، انتظام دارید و بنابر مبالغه فرمود: اَمْوَالُكُمْ تَحِلُّ لِّلْمُسْلِمِ الْمُؤْمِنِ؛ اموال شما بر مؤمنین حلال است. سپس گفت: هر کس به رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی علیه السّلام و سایر اوصیا تا صاحب الزمان - عَجَّلَ اللَّهُ فَرْجَهُ - مولای ما ایمان ندارد، در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است.

مسلمانان که این سخن را شنیدند و به جهت عقیده فاسد، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألّم و حزین گردیدند، سر به جیب تفکّر برده، لحظه ای در دریای اندوه و تحیر غوطه می خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسّف و تحسّر، سرگشته می گشتند. عاقبت از والی مملکت، استدعا نمودند که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی نوشته، آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید آن جا فرجی برایشان روی دهد. مسؤول ایشان به معرض قبول رسیده، حکم فرمود: به زاهره روند و این آیه را تلاوت نمود: لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ (۱).

چون حال اهل اسلام را بدین منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن نپسندیدیم، نزد ناخدا رفته، گفتیم مدّتی است رفیق و جلس این جماعتیم، مروّت نیست ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم. التماس استیجار کشتی تو را داریم که به جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.

ناخدا قسم یاد کرد دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. ما از آن مأیوس گشته، از بعض مردم آن شهر، کشتی کرایه نموده، به اتّفاق اهل اسلام متوجّه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. صبح روز سیزدهم که طلوع نمود، ناخدا تکبیر گفت که شام محنت به پایان رسید، صبح راحت روی داد و علامات زاهره و منار و دیوار آن پیدا شد. از روی سرور و بهجت، به کمال سرعت روانه شدیم.

چاشتگاه به شهری رسیدیم که هیچ دیده، نظیر آن ندیده و هیچ گوش نشنیده، کلمه

ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ (۱)؛ آیه و نشانه ای درباره او بود و کلمه وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ (۲)؛ از فسحت (۳) ساحت او کتابتی، نسیمش غم زدا و روح افزا، هوایش فرح بخش و دلگشا و لب لذیذش بی غش و صافی و حیات بخش؛ چون آب زندگانی است.

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید زین خوب تر بلاد و پسندیده تر مقرّ

این شهر دلگشا بر دریا مشرف بود و مبنای آن بر کوهی سفید چون نقره بیضا، حصاری از جانب برّ و بحر، آن شهر را احاطه نموده، میان شهر، انهار کثیره پاکیزه ای جاری گشته و فواضل سیاه منازل و اسواق به دریا ریخته، ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ و نیم و در طعم و لذّت چون کوثر و تسنیم و در تحت آن کوه، باغ ها و بساتین بسیار و مزارع و اشجار بی شمار با میوه های لطیف خوشگوار و میان باغات و بساتین گرگ ها و گوسفندان می گشتند، باهم الفت گرفته، نمی رمیدند و اگر شخصی حیوانی را به زراعت کسی سر می داد، کناره گرفته، یک برگ از آن نمی خورد و سباع و هوام میان آن شهر جای کرده، ضرر ایشان به کسی نمی رسید.

چون از آن شهر گذشته، به مدینه مبارک زاهره رسیدیم، شهر عظیمی دیدیم، در وسعت و فراخی چون جنت نعیم، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه غیر متناهی، اسباب عیش و فراغت در آن آماده و خلاق برّ و بحر در آن می آمدند و می رفتند؛ مردم آن از روی قواعد و آداب، بهترین خلاق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی، بی قرین بودند.

اگر کسی در بازار متاعی می خرید یا مزرعی ابتیاع می نمود، بایع متعّرض دادن آن نمی شد و به مشتری امر می نمود: یا هذا زن لنفسک، باید حقّ را برداشته، موقوف به من نداری، جمیع معاملات ایشان چنین بود، میان ایشان کلام لغو و بیهوده ای نبود و از غیبت، سفاهت، کذب و نیمه متحرّز بودند.

۱- سوره حجر، آیه ۴۶.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

۳- پهنای، وسعت.



هرگاه وقت نماز در می آمد و مؤذن اذان می گفت، همه مردم از مرد و زن، در نماز حاضر می شدند و بعد از وظایف طاعت و عبادت، به منازل خود مراجعت می نمودند.

چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم و از سلوک و طرز آن تعجب نمودیم، به ورود خدمت سلطان مأمور گشتیم. ما را به باغی آراسته درآوردند، میان گنبدی از قصب ساخته، بر دور آن، انهار عظیمی جاری گشته، سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته بود، جمعی در خدمتش کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته بودند، مؤذن در آن خانه، اذان و اقامه گفت، کمتر از یک ساعت ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید، سلطان، امامت کرده، مردم به او اقتدا نمودند، نماز جماعت گزاردند و در افعال و اقوال کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند.

بعد از ادای نماز، سلطان عالی شأن به جانب ما دردمندان التفات نموده، فرمود:

ایشان اند که تازه بر ما رسیده، داخل شهر ما گردیده اند؟

گفتیم: بلی، یابن صاحب الأمر علیه السّلام! شنیده بودیم مردم آن شهر در حین خطاب و تحیت به او، یابن صاحب الأمر علیه السّلام! می گویند.

حضرت سلطان ما را دلداری داده، ترحیب نمود و از سبّ ورود ما بدان جا استفسار نموده، گفت: اَنتُم تَجَّارُ أَوْ ضَيَّافُ؟ در سلک تجّار انتظام دارید یا داخل ضیافت و مهمانید؟

به عرض رساندیم: تاجریم و بر خوان احسان و انعام سلطان میهمان هستیم.

از مذهب و مِلّت ما پرسیده، فرمود: در میان شما کدام اند که کمر اسلام بر میان جان بسته، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته اند؟ کدام اند که در بیدای ضلالت مانده و به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده اند؟

ما هریک حقیقت را معروض داشته، بر سرایر قلوب یکدیگر مطلع گشتیم؟ آن گاه فرمود: مسلمانان فرق متکثر و گروه متشعب اند. شما از کدام طایفه اید؟

میان ما شخصی به مقری نام مشهور بود؛ او روزبهان بن احمد اهوازی و در مذهب و مِلّت، تابع شافعی بود؛ تکلم را آغاز کرد و عقیده خود را اظهار نمود.

فرمود: میان این جماعت کدام اند که در این ملت با تو موافقت دارند؟

گفت: همه با من متفق اند و شافعی را امام و مقتدا می دانند الاّ حسان بن غیث که مالکی است.

سلطان گفت: ای شافعی تو به اجماع قایل شدی و به قیاس عمل می کنی؟

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

سلطان خواست او را از تلاطم طوفان شقاوت و مخالفت نجات دهد و به ساحل سعادت هدایت رساند. فرمود: یا شافعی! آیه مباہله را خوانده ای و یاد داری؟

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

فرمود: کدام است؟

گفت: فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (۱).

فرمود: تو را به خدا قسم می دهم بگو که مراد پروردگار و رسول مختار، از این ابنا و نسا و انفس چه کسانی هستند؟  
روزبهان خاموش شد.

سلطان فرمود: تو را به خدا قسم می دهم در سلک اصحاب کسا به غیر از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَیْ مَرْضَیْهِ عَلَیهِ السَّلَام، فاطمه سیده النساء علیها السَّلَام، حسن مجتبی علیهِ السَّلَام و حسین الشہید علیهِ السَّلَام به کربلا، کس دیگری بود؟

روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر!

فرمود: لم یَنْزَلْ هَذِهِ الْآیَةُ إِلَّا مِنْهُمْ وَ لَا خَصَّ بِهَا سَوَاهِمَ؛ به خدا سوگند! این آیه شریفه، در شأن عالی ایشان نازل شد و این شرف و فضیلت مخصوص ایشان است نه دیگران. سپس فرمود: یا شافعی! قسم بر تو باد! آیا حضرت سبحانی هر کس را از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده، طهارت و عصمت او به نصّ کتاب ربّ الارباب ثابت شده، اهل ضلال می توانند به کمال او نقصی رسانند؟

گفت: لا، یابن صاحب الامر!

فرمود: بالله عليك ما عني بها إلا اهلها؛ به خدا سوگند! مراد حق تعالی، اصحاب کساست و اراده حق تعالی تعلق گرفته که خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره نیز معصوم باشند. پس به فصاحت لسان و طاقت بیان، حدیثی ادا نمود که دیده ها گریان و سینه ها پر از ایمان گردید.

شافعی برخاسته و گفت: غفرا غفرا یابن صاحب الامر انسب نسبک؛ نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت نما!

سلطان به زبان حقایق، گفت: «أنا طاهر بن محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسين بن علیّ الّلهی انزل الله فيه وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ (۱)؛ و الله که مراد ربّ العالمین از کلمه تائمه امام مبین، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و امام المتّقین و سید الوصّیین و قادیان المحجّلین، علی بن ابی طالب، خلیفه بلا فصل خاتم النبیین صلی الله علیه و اله است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله، به غیر شاه ولایت و ماه خطّه هدایت ارتکاب امر خلافت نماید و در شأن ما کریمه ذریّه بعضیها من بعض فرستاده و ما را به این مراتب عالیه اختصاص داده. سپس فرمود: یا شافعی! نحن ذریّه الرّسول، نحن اولوا الأمر.

روزبهان چون سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان را استماع نمود، به سبب تحمّل نور معرفت و ایمان بی هوش گردید و چون به هوش باز آمد، به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت: الحمد لله الّلهی محسنی بالاسلام و الايمان و نقلنی من التّقليد إلى اليقين؛ خداوندی را حمد می کنم که دولت عرفان نصیب من نمود، خلعت ایمان به من پوشانید و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فزای نور ایمان رساند.

آن سرور دین و مرکز دایره یقین امر فرمود تا ما را به دار الضیافه برده، ضیافت

نمایند و کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند، مدّت هشت روز بر مائده احسان وجود آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم، همه مردم شهر در آن ایام به دیدن ما آمدند، اظهار محبّت و مهربانی و غریب نوازی کردند.

مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوش خوی چه اهل بهشت

بعد از هشت روز از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند و به شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به مراتب ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته، به مطاعم لذیذ و ملابس شهی، ما را ضیافت نمودند. عرض آن شهر پر سرور، دو ماه راه بود و سوار تندرو به کمتر از دو ماه، قطع مسافت نمی نمود، سکنه آن شهر بیان کردند که از این شهر گذشته، مدینه ای رایقه نام است و والی و حاکم آن، قاسم بن صاحب الامر است، طول و عرض آن برابر این شهر و مردم آن به حسب خلق، خلق، صلاح، سداد، رفاهیت و فراغ بال، مانند مردم این شهر است و چون از آن شهر بگذری، به شهر دیگری مانند این شهر رسند، نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است، در حوالی آن شهر، رساتیق عظیم و ضیاع کثیر است که طول آن، دو ماه راه است و به شهری عناطیس نام منتهی می شود، حاکم آن، هاشم بن صاحب الامر و مسافت طول و عرض آن، چهار ماه راه است.

در حوالی آن، مزارع بسیار و مراتع بی شمار است، مزین به کثرت آن ها، حضرت اشجار، نصرت انهار و لطافت اثمار، نمونه جنّات تجری من تحتها الانهار.

می کند هر دم ندا از آسمان روح الامین هذه جنّات عدن فادخلوها خالدين

هر کس بر سبیل عبور بدان خطّه موفور السرور رود، از دل که شهرستان بدن است، رخصت خروج نیابد.

القصّه به وزیر گفت: طول و عرض ولایات مذکور یک سال راه است و سکنه آن که نامحدوداند؛ تماماً مؤمن و شیعه و قایل به تولّای خدا و رسول و ائمّه اثنا عشراند و از اعدای آن ها تبری می نمایند، مجموع ایشان به خضوع و خشوع، اقامه صلات نموده، ادای زکات می کنند و آن را به مصارف شرعی می رسانند، امر به معروف نموده، نهی از

منکر می کنند.

حکام ایشان، اولاد صاحب الزمان- عجل الله فرجه- مدار ایشان، ترویج احکام ایمان و به حسب عدد، بیش از کافه مردمان اند و گفتند این امصار و بلاد و کافه خلایق و عباد نسبت به حضرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حد و حصر افزون اند؛ کمر انقیاد و ایقان و ایمان بر میان جان بسته، خود را از غلامان آن حضرت می دانند و چون مردم گمان می کردند در آن سال برگزیده ملک متعال، مدینه زاهره را به نور بهجت لزوم خود، منور خواهد ساخت؛ مدتی انتظار ملازمت آن حضرت می کشیدیم، عاقبت از آن دولت ربانی محروم مانده، روانه دیار خود شدیم.

اما روزبهان و حسان به جهت صاحب الزمان- عجل الله فرجه- و دیدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان، توقف نمودند و در مراجعت با ما موافقت کردند.

چون این قصه غریب که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه، شبیه آن را نشنیده بود به اتمام رسید، عون الدین وزیر، برخاسته، به حجره خاصه رفته، یک یک ما را طلبید و در عدم اظهار این اخبار، عهد و میثاق فرا گرفت و در عدم افشای این اسرار بسیار مبالغه و الحاح نمود و گفت: زینهار! اظهار این سر نکنید و این راز را پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شما نریزند، ما از ترس و بیم دشمنان خاندان و خوف اعادی و زراری پیغمبر آخر الزمان، جرأت اظهار این راز را ننمودیم و هر کدام که یکدیگر را ملاقات می کردیم، یکی مبادرت نموده، می گفت: ائذکر رمضان؛ آیا ماه رمضان را به خاطر داری؟ دیگری در جواب می گفت: نعم و علیک بالأخفاء و الکتمان و لا- تظهر سر صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرين و اولاده. (۱)

این ناچیز گوید: علامه جلیل نوری (۲)- نور الله مرقدہ- بعد از این که این قضیه را به عبارات کتاب اربعینی که از یکی از علما نزد او بوده و مسقوط الرأس بوده است، نقل فرموده، گفته: این قصه را جماعتی از علما نقل کرده اند؛ بعضی به نحو مذکور و برخی به

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۰-۲۱۳.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۷۲-۴۷۰.

اختصار و پاره ای به آن اشاره کرده اند؛ چنان که سید جلیل علی بن طاوس در اواخر کتاب جمال الأسبوع (۱) گفته: روایتی به سند متصل یافتیم به این که مهدی - صلوات الله علیه - جماعتی از اولاد دارد که در اطراف شهرها که در دریاست، والی هستند و ایشان غایت بزرگی و صفات نیکان را دارای اند.

شیخ جلیل عظیم الشأن، شیخ زین الدین علی بن یونس العاملی البیاضی از علمای مائه تاسعه در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب صراط المستقیم (۲) که از کتب نفیس امامیه است، از کمال الدین انباری قصه مزبور را به نحو اختصار نقل فرموده و سید جلیل نبیل سید علی بن عبد الحمید نیلی صاحب تصانیف رائقه که از علمای مائه ثامنه است در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان آن را از شیخ الاجل الامجد الحافظ حجه الاسلام رضی البغدادی از شیخ اجل خطیر الدین حمزه بن الحارث در مدینه السلام نقل کرده تا آخر آن چه گذشت.

مدقق اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه (۳) نیز فرموده: حکایت غریب و روایتی عجیب که کم به گوش ها خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنفین و اعظم مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف کرده و به نظر، این کمترین رسیده، با آن که طول دارد، با نقل آن، این اوراق مزین می گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم عامل و متقی فاضل محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمد بن یحیی الانباری می رساند، روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان ...، الخ و سید نعمه الله جزایری آن را در انوار النعمانیه (۴) از کتاب فاضل، ملقب به رضا، علی بن فتح الله کاشانی نقل کرده که او گفته: شریف زاهد روایت کرده ...، الخ و با این کثرت (۵)

العبقری الحسان؛ ج ۶؛ ص ۵۰۶

۱- جمال الأسبوع، ص ۳۱.

۲- الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۴.

۳- مدینه الشیعه، ص ۷۶۵.

۴- الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۶۹-۵۹.

۵- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

ناقلین، عجب است که از نظر علامه مجلسی محو شده و آن را در بحار<sup>(۱)</sup> ذکر نفرموده است.

### [علی بن فاضل مازندرانی] ۱۶ یاقوته

#### اشاره

مکاشفه علی بن فاضل مازندرانی است که مشتمل بر قضیه جزیره خضرا و بحر ابیض است.

این حکایت اگرچه در بحار الانوار<sup>(۲)</sup> و بیشتر کتب غیبت امامیه ثبت و ضبط است و به جهت طولانی بودن آن و باعث زیاد شدن حجم کتاب احتیاجی به نقل آن نیست، مگر از باب عدم خروج از نسق.

و کتاب او را به ترجمه یکی از سلاله اطیاب که خالی از ایجاز و اطناب است، تتمیماً للفائده و تعمیماً للعائده نقل می نمایم.

سید جلیل و معاصر نبیل متکلم فاضل و فقیه عادل المستغرق فی بحار رحمه الله الملك الجلیل مرحوم حاجی سید اسماعیل، صاحب کتاب کفایه الموحّدین فی عقاید الدین که الحق در تصحیح اعتقادات به وفق مذهب امامیه اثنا عشریه برای خواصّ و عوام، اول کتاب است، در جلد امامت آن، بعد از ذکر جمله ای از اشخاص که به نعمت عظمی و موهبت کبرا، شرف لقای امام العصر و ناموس الدهر رسیده اند و او را نشناخته اند.

بالجمله تفصیل حکایات صلحایی که به این فیض عظیم نایل گردیدند و حین تشرف خدمت آن بزرگوار او را نشناختند و بعد از غایب شدن از انظار ایشان، ملتفت شدند؛ بسیاراند. پس بهتر است به حکایت علی بن فاضل مازندرانی اختصار نمایم که از اجلاً و ابرار علما و نیکان و از خواصّ طایفه امامیه است و در زهد و تقوا، اوحد اهل زمان خود بوده و قصّه او بر سیل اختصار چنان است که مجلسی - علیه الرّحمه -

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۰-۲۱۳.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴-۱۶۰.

از خطّ شیخ فاضل عالم عامل یحیی بن فضل طیبی کوفی که در سال شش صد و نود و نه هجری در مشهد منور حضرت سید الشهدا- علیه الاف التحیه و الثناء- نقل کرده: شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین که هر دو از افاضل علمای حلّه و از اخیار و صلحای امامیه اند، برایم حکایت علی بن فاضل مازندرانی را نقل کردند که بحر ابیض و جزیره خضرا را مشاهده نمود و ایشان این حکایت را بلاواسطه از علی بن فاضل در سرّ من رأی استماع نمودند و برایم حکایت کردند و من بسیار مشتاق بودم این حکایت را خود علی بن فاضل استماع نمایم، لذا به قصد ملاقات او، عازم سرّ من رأی شدم.

در آن حال شنیدم از سرّ من رأی به سمت حلّه به قصد زیارت امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون آمده. پس در حلّه منتظر او بودم. چون وارد حلّه شد، به زیارت او رفتم در خانه سید حسن بن علی موسوی مازندرانی که در حلّه سکنا داشت.

وقتی به شرف ملاقات او رسیدم، چون از اصدقای والد من، یحیی بن علی بود، مرا شناخت و نسبت به من اظهار ملاطفت و اکرام فرمود، جماعت بسیاری از علمای حلّه به زیارت او آمده، اطرافش نشسته بودند. من از او خواهش نمودم حکایت مشاهده نمودن بحر ابیض و جزیره خضرا را شرح نماید تا از خود او استماع کنم.

برایم حکایت کرد من در شهر دمشق نزد شیخ عبد الرحیم حنفی مذهب در علم اصول و علوم عربیه مشغول تحصیل علم بودم و نزد شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی به علم قرائت مشغول بودم، زیرا او در هفت قرائت بصیر و در سایر علوم نیز جلیل الشّأن و در حسن خلق و ملایمت، ممتاز از دیگران بود، در مباحثه علمی لجاج و عناد نداشت و اظهار تعصّب نمی نمود و هنگام ذکر اسامی علمای امامیه سوء ادب نداشت، به خلاف سایر مشایخ که سئى اللسان و سئى الخلق بودند، لذا تحصیل علم را نزد او منحصر نمودم و در آن حال از دمشق عزم مسافرت شهر مصر نمود.

چون میان من و او الفت تامّ و تمامی بود، از مفارقت من دلگیر بود تا آن که امر منجر شد به این که من نیز در آن سفر مصاحب او باشم. به جانب مصر، روانه شدیم و پس از ورود به مصر، نه ماه در آن جا اقامت نمودیم و به مذاکره علم مشغول بودیم،



فضلاى مصر نزد او اجتماع نموده، از علومش بهره مند مى شدند تا اين كه مكتوبى از اندلس براى او آمد كه پدريت بيمار و در شرف موت است و تو را مى طلبد، از مصر عزم اندلس كرد و با جمعى از فضلاى مصر به جانب اندلس روانه شد، من هم با ايشان مرافقت كردم.

وقتى به بعضى از جزيره ها و قرأى اندلس رسيديم، بيمار شدم، طورى كه قادر بر حركت نبودم. شيخ مرا به خطيب آن قريه سپرد كه به امورات من قيام نمايد و اگر خوب شدم، از عقب ايشان به اندلس ملحق شوم. ايشان كه رفتند و ميان من و آن ها مفارقت حاصل شد، سه روز بعد خداوند به من صحت عطا نمود.

روزي در كوچه هاى آن قريه سير مى كردم، ناگاه ديدم جماعتى وارد شدند كه پشم و روغن و ساير متاع، ابتياع مى نمايند. از احوالات ايشان پرسيدم، گفتند اين جماعت از سمتى مى آيند كه به سرزمين بربر نزديك است و آن در يكي از جزاير رافضيان مى باشد و از آن جا تا به آن جزاير بيست و پنج روز راه است و دو منزل آن آبادى نيست و باقى منازل قريه ها به هم اتصال دارد.

مشتاق شدم به سمت جزايرى بروم كه مساكن شيبيان است و براى آن دو روز كه آبادانى نبوده دابّه اجاره كردم تا خود را به آبادانى رساندم و از آن جا قريه به قريه به اختيار خود پياده مى رفتم تا آن كه به جايى رسيدم كه گفتند از اين جا تا جزيره خضرأى رافضيان سه منزل راه است. درنگ ننموده، روانه شدم؛ به جزيره اى رسيدم كه در كنار دريا بود، در آن جا قلعه بسيار محكمى بنا كرده بودند و در بزرگ و برج هاى بلندى داشت.

پس داخل قلعه شدم و از كوچه هاى آن عبور مى كردم، از مسجد آن جا سراغ گرفتم، به من نشان دادند. وارد مسجد شدم، ديدم مسجد جامع بزرگى است، به جهت استراحت در آن جا نشستم كه از تعب و خستگى سفر، قدرى آسائش نمايم. ناگاه ديدم صدأى مؤذن بلند شد و در اذان خود حى على خير العمل را نيز گفت. پس از فراغت از اذان، براى تعجيل فرج صاحب الزمان دعا نمود، در آن حال گريه بر من مستولى گرديد.

ناگاه دیدم خلایق دسته دسته وارد مسجد شدند و بر سر چشمه آبی که در زیر درختی بود، مشغول وضو ساختن شدند. دیدم وضوی ایشان با آن چه ائمه دین علیهم السّلام بیان فرموده اند، مطابق است؛ بسیار خوشحال شدم. آن گاه صفوف ایشان آراسته شد، دیدم مرد خوشروی خوش قامت با وقاری، میان ایشان ظاهر شد و برای نماز در محراب ایستاد و همه آن صفوف به او اقتدا کردند. دیدم نماز ایشان با آن چه ائمه دین علیه السّلام فرموده اند، مطابق است و من به سبب مشقّت سفر، نتوانستم به ایشان اقتدا کنم و نماز گزارم.

چون از نماز فارغ شدند و مرا به آن حال دیدند، اقتدا نکردن من، برایشان گران آمد.

همه آن ها به جانب من متوجّه شدند، از احوالاتم تفحص و از مذهبم سؤال کردند، گفتم: اهل عراقم و مذهبم اسلام است و بر وحدانیت و رسالت، شهادتی بر لسان خود جاری کردم.

به من گفتند: این دو شهادت نفعی برایت ندارد، مگر آن که تو را در دنیا حفظ کرده، چرا شهادت دیگر را نمی گویی تا بی حساب وارد بهشت شوی؟

گفتم: آن شهادت کدام است؟

پیش نماز به من گفت: شهادت دیگر این است که امیر المؤمنین علیه السّلام، یعسوب الدین و قائد الغرّ المحجلین، علی بن ابی طالب با یازده نفر از اولاد، اوصیا و خلفای رسول خدا هستند.

در آن حال چنان خوشحال و فرحناک شدم که تعب سفر و خستگی آن از من زایل شد و به ایشان معلوم نمودم مذهب من تشیع است و من نیز به ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام و ائمه طاهرین در قلب و لسان خود اقرار دارم.

به من زیاد مهربانی کردند و در زاویه مسجد، منزلی برایم تعیین کردند، اعزاز و اکرام بسیار به من می نمودند و پیش نماز ایشان با من چنان شد که شب و روز از من مفارقت نمی کرد.

از او پرسیدم: در این سرزمین زراعتی ندارید، پس قوت اهل این شهر از کجاست؟

گفت: ذخیره اهالی این جا از جزیره حضرا و بحر ایض است که از جزایر اولاد صاحب الامر علیه السلام می باشد.

گفتم: در سال چند دفعه می آیند؟

گفت: دو دفعه، امسال یک دفعه آمده و یک دفعه دیگر باید بیایند.

گفتم: به وقت آمدن آن ها، چه قدر مانده؟

گفت: چهار ماه.

به سبب طول مدّت آن دلتنگ شدم و همیشه برای زود آمدن کشتی ها دعا می کردم.

چهل روز که گذشت، روزی از کثرت دلتنگی به کنار دریا رفتم؛ ناگاه چیز سفیدی میان دریا به نظرم پدید آمد. از اهل بلد پرسیدم: آیا در این دریا مرغ سفید پیدا می شود؟

گفتند: نه.

سپس پرسیدند: آیا چیزی به نظر تو رسیده است؟

گفتم: بلی.

شاد شدند و گفتند: این همان کشتی هاست، ناگاه آن کشتی ها به ساحل رسیدند، هفت کشتی بود و میان آن کشتی ها، کشتی بزرگی بود و از آن کشتی، شیخ خوش روی مستوی القامه خوش لباسی بیرون آمد، داخل مسجد آن قلعه شد، وضوی کامل گرفت و فریضه ظهر و عصر را به نحو اکمل به جای آورد.

پس از فراغ نماز، متوجّه من شد، سلام کرد، نام مرا پرسید و گفت: گمان دارم نام تو علی باشد.

گفتم: بلی.

گفت: اسم پدرت فاضل است؟

گفتم: بلی، یقین کردم که او از دمشق تا مصر با من رفیق بوده، گفتم: ای شیخ! چگونه مرا شناختی؟ مگر از دمشق تا مصر با من همسفر بودی؟

گفت: به مولای خود صاحب الزمان - عَجَلُ اللّٰهِ فرجه - قسم که با شما نبودم!

گفتم: پس از کجا اسم من و پدرم را دانستی؟

گفت: بدان که پیش از این نام و نسب تو به من رسیده و باید تو را به جزیره خضرا ببرم. از شنیدن این سخن بسیار شاد شدم. آن شیخ ذخیره کشتی ها را به اهل آن جا رساند و خطّ رسید از ایشان گرفت، عزم حرکت نموده، مرا با خود برداشت، شانزده روز در دریا رفتیم.

روز شانزدهم که شد، آب سفیدی در دریا ملاحظه کردم، به آن آب نگاه می کردم و نگاه کردم به آن آب، طول کشید.

شیخ به من گفت: چرا به این آب نگاه می کنی؟

گفتم: آن را غیر رنگ آب دریا می بینم.

گفت: این جا بحر ابیض و آن جا جزیره خضراست و این آب در اطراف آن جزیره مانند حصار، مدور گردیده، از هر سمت که به این جزیره بیایی، این آب را می بینی، کشتی های دشمنان هر وقت به این موضع بیاید، غرق می شود، هرچند در کمال استحکام باشند.

قدری از آن آب خوردم، آن را مانند آب فرات شیرین یافتم. بعد از آن قدری راه طیّ نموده، داخل جزیره خضرا شدیم، ناگاه شهری در کنار دریا هویدا شد که بر هفت قلعه تو در تو و مشتمل بر انواع درختان، میوه ها، رودخانه های بسیار و عمارات عالیه بود، اهل آن شهر در کمال حسن منظر و لباس های فاخر و مجلّل بودند، من از مشاهده ایشان بسیار خوشحال شدم و به خانه همان شیخ رفتم و استراحت نمودم.

بعد از آن مرا برداشته، داخل مسجد جامع شدیم و آن مسجد بزرگی بود، مردم در آن جا جمع بودند و شخص جلیل القدر عظیم الشانی با هیبت و وقار در میان ایشان نشسته بود، مردم او را به لقب سید شمس الدین محمد خطاب می نمودند و قرآن، علم فقه، اصول دین و علوم عربی که از حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - اخذ می نمودند، بر او قرائت می کردند که اگر خطا و شبهه ای برایشان باشد، آن را رفع نماید.

چون نزدیک او رفتیم، در جای وسیعی نزدیک خود مرا نشانند و مکرّر از مشقّت

سفر پرسید و گفت: همه احوال تو پیش از این به من رسیده بود و شیخ محمد به امر من، تو را به این جا آورد. بعد از آن در زاویه مسجد منزل خوبی برای من معین نمود و فرمود: هر وقت خلوت و استراحت خواسته باشی، این جا منزل تو باشد، به آن منزل رفتم و تا وقت عصر استراحت نمودم.

گماشته ای آمد و گفت: از منزل جایی مرو! سید و اصحاب او می آیند و می خواهند با تو شام بخورند.

گفتم: سمعا و طاعتا.

سید با اصحاب تشریف آوردند و طعام حاضر نمودند.

چون تناول کردیم، وقت نماز مغرب و عشا شد. برخاستیم، با سید به مسجد رفتیم و نماز را به جماعت ادا کردیم، بعد از نماز، سید به منزل خود مراجعت نموده، من نیز به منزل برگشتم و هجده روز در خدمت سید توقّف نمودم، در جمعه اوّل، دیدم نماز جمعه را دو رکعت به قصد وجوب ادا نمود، بعد از نماز به او عرض کردم: دیدم نماز جمعه را به قصد وجوب ادا نمودید؟

فرمود: بلی، چون شرایط آن موجود بود.

خلوت که شد، عرض کردم: آیا امام حاضر بود؟

فرمود: نه، لکن من از جانب آن حضرت نایب خاص هستم.

گفتم: آیا امام را دیده ای؟

گفت: نه، بلکه پدرم صوت امام را می شنید و خود آن بزرگوار را نمی دید، جدّم هم صوت امام را می شنید و خود آن بزرگوار را می دید.

عرض کردم: چگونه است که یکی آن حضرت را می بیند و دیگری نمی بیند و از این فیض عظیم محروم می ماند؟

فرمود: خدای تعالی در میان بندگان خود به هر که می خواهد فضل خود را عطا می فرماید؛ چنان که انبیا و اوصیا را اختیار فرمود و ایشان را بر خلق حجّت قرار داد و هرگز روی زمین از حجّت خالی نخواهد بود و برای هر حجّتی سفرایی قرار داد که

پاره ای از احکام را از جانب او به خلق برسانند، بعد از آن سید دستم را گرفت و به خارج شهر برد که باغ ها، نه‌رهای آب و انواع میوه ها در آن بود. با یکدیگر از باغی به باغی دیگر می رفتیم و تفرّج می کردیم.

ناگاه مرد خوش‌سرو و خوش صورتی را دیدم که لباسش از پشم سفید بود. نزدیک ما آمد، سلام کرده، برگشت. از صورت و هیأت او تعجب کردم.

از سید پرسیدم: این مرد که بود؟

گفت: این کوه بلند را می بینی؟

گفتم، بلی.

گفت: در وسط این کوه، جای خوبی است و در آن جا چشمه ای در زیر درختی هست که شاخه های بسیار دارد، در نزدیکی آن چشمه، قبه ای از آجر ساخته شده و این مرد با رفیقی که دارد، خدمتکار این قبه اند، هر روز جمعه، وقت صبح به آن جا می رویم و امام علیه السّلام را زیارت می کنیم، در آن جا ورق می یابیم که در آن احکامی نوشته شده که در مقام محاکمات مؤمنین محتاج می شویم، هر حکمی که در آن ورق نوشته شده، به آن عمل می کنیم و هر حکمی که در آن نوشته نشده، خود را از آن باز می داریم، سزاوار است به آن جا بروی و امام علیه السّلام را در قبه، زیارت نمایی.

از آن کوه بالا رفتم و قبه را چنان یافتیم که نشان داده بود و دو نفر خادم آن جا دیدم که یکی از آن ها که او را میان باغات دیده بودم، به من مرحبا گفت و دیگری مرا از آن جا مکروه داشت. آن که به من مرحبا گفت، به رفیق خود گفت: او را ناخوش مدار! که من او را در خدمت سید شمس الدین دیدم.

این را که شنید، او نیز به من مرحبا گفت، هر دو با من سخن گفتند و برایم نان و انگور آوردند.

از آن خوردم، از آب آن چشمه آشامیدم، وضو ساختم، دو رکعت نماز خواندم، از ایشان التماس دعا نموده، مراجعت کردم و به خانه سید شمس الدین رفتم، او را نیافتم.

از آن جا به منزل شیخ محمد آمدم که مصاحب راه من بود، با او مشغول صحبت شدم و

قصه رفتن به کوه را برایش نقل کردم و گفتم یکی از آن دو خادم رفتن مرا به آن جا مکروه داشت.

شیخ محمد گفت: هیچ کس جز سید شمس الدین و امثال او مأذون نیست که به آن مکان برود. بعد از آن از اصل و نسب سید شمس الدین از او سؤال کردم، گفت: او از اولاد امام است، میان او و امام پنج پشت است، او نایب خاص امام می باشد.

بعد از آن از سید خواهش نمودم قرآن را نزد او قرائت نمایم و بعضی از مسایل مشکل دینی خود را از او سؤال کنم که مشکلات آن را حلّ نماید؛ خواهش مرا قبول نمود و فرمود: به قرائت قرآن ابتدائاً! شروع به قرائت قرآن نمودم، اختلاف قرائت را بر او عرضه داشتم و قرائی که اسامی شان در علم قرائت مذکور است را ذکر کردم. آن ها را انکار کرد و گفت: ما آن ها را نمی شناسیم.

بعد فصلی در کیفیت نزول قرآن، جمع و ضبط و قرائت آن بیان فرمود و آن که همه آن ها نزد امیر المؤمنین علیه السلام بود، و آن که ائمت بعد از رسول خدا قرآنی که نزد امیر المؤمنین علیه السلام بود، ردّ کردند و آیاتی که نزد بعضی از اصحاب بود؛ مثل ابو عبیده، عثمان، حسان بن ثابت، سعید بن ابی وقاص، عبد الرحمان، ابی سعید خدری، معاویه و امثال ایشان که هریک سوره و آیه ای آوردند و آن ها را جمع نمودند، تمام قرآن نزد امیر المؤمنین علیه السلام بود.

اما این قرآن که الآن نزد مردم و در میان ماست، در صحتش این که کلام خداست شکّ و شبهه ای نیست و این حدیث را که نقل کردم، بدین نهج از صاحب الامر علیه السلام به من رسیده است.

بالجمله روز جمعه دوّم که شد، از نماز فارغ شدیم و سید در مجلس افاده خود قرار گرفت؛ صداهایی از بیرون مسجد بلند شد. از سید پرسیدم: این غوغا چیست؟

فرمود: هر روز جمعه که به نیمه ماه افتد، امرای لشکر ما سوار شده، منتظر فرج می باشند. برای تماشای ایشان از سید اذن گرفتم. مرا مرخص فرمود، آمدم، ناگاه جمع کثیری را دیدم که مشغول تسبیح و تهلیل می باشند و از خداوند فرج صاحب الزمان



- عَجَلُ اللَّهِ فرجه - را مسألت می نمایند.

بعد از مراجعت به مسجد رفتیم. سید فرمود: لشکر را دیدی؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: امرای لشکر را شمردی؟

عرض کردم: نه.

فرمود: عدد ایشان سی صد نفر است؛ سیزده نفر از ایشان باقی مانده تا فرج ولی خود را زود گردانند؛ به درستی که او، جواد کریم است.

در آن حال از وقت ظهور حضرت سؤال کردم، فرمود: علم آن نزد خداست لکن برای ظهور آن حضرت، علامات است که به فرج و ظهور آن بزرگوار دلالت می نماید؛ از جمله آن ها نطق ذوالفقار است که از غلافش بیرون می آید و به زبان عربی فصیح می گوید: یا ولی الله! به نام خدا برخیز و دشمنان خدا را بکش!

از جمله آن ها سه صدا است. بعد عرض کردم مشایخ ما روایت کرده اند هر کس بعد از غیبت کبرا ادّعی دیدن آن حضرت بنماید، دروغ گفته، بنابراین چگونه در میان شما کسانی هستند که فیض حضور ساطع النور آن بزرگوار را ادراک می نمایند؟

فرمود: این حدیث به جهت دشمنان آن حضرت و بلاد ما، از دشمنان دور است و قدرت ندارند به این سرزمین برسند.

بعد از سؤال مسایلی چند، عرض کردم: ای سید من! دوست دارم در همسایگی شما باشم تا وقتی که خدای تعالی اذن فرج بدهد.

فرمود: برای مراجعت تو به سوی وطن، قبل از این حکمی به من رسیده و مخالفت از آن ممکن نیست، زیرا تو صاحب عیالی و مدّتی از ایشان دور افتاده ای.

عرض کردم: آیا مأذون هستم؛ آن چه را دیده و شنیده ام، نقل نمایم؟

فرمود: باکی نیست، برای مؤمنین نقل نما که سبب اطمینان آن ها شود، مگر فلان چیز و فلان امر که آن را تعیین نمود.

بعد از آن، از امکان رؤیت جمال مبارک حضرت صاحب الامر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه -

سؤال نمودم، فرمود: برای مؤمن مخلص ممکن است که جمال مبارک او را ببیند ولی شخص او را نشناسد.

عرض کردم: از برای من چنین اتفاق نیفتاده است.

فرمود: برای تو دو دفعه اتفاق افتاده لکن آن حضرت را نشناختی. دفعه اول، وقتی که به سرّ من رأی آمدی و آن اولین آمدن تو بود، از رفقای خود عقب ماندی و چون به کنار نهري رسیدی که آب نداشت، ناگاه سواری را بر اسب سفیدی دیدی، نزد تو حاضر شد و نیزه ای بلند در دست داشت و سر نیزه، سنان دمشقی بود، وقتی آن سوار را دیدی، ترسیدی لباست را از تو بگیرد. وقتی نزدیک تو رسید، فرمود: مترس و به سوی رفقای خود برو! زیر فلان درخت منتظر تو هستند، این را که گفت، آن قضیه به خاطر آمد.

عرض کردم: ای سید من! قضیه چنین بود که فرمودی.

بعد از آن فرمود: مرتبه دیگر وقتی بود که از دمشق با شیخ اندلسی که استاد تو بود به عزم مصر بیرون آمدی، در راه از قافله عقب ماندی، دست تو از قافله کوتاه شد و بسیار خوف کردی، در آن حال سواری که پیشانی و پاهای اسب او سفید و در دستش نیزه بود، سر راه تو آمد و فرمود: مترس و به آن قریه برو که در سمت راست تو است، امشب را نزد اهل آن قریه بخواب، مذهب خود را به ایشان بیان نما و از ایشان تقیه مکن که اهل آن جا و اهالی که در سمت جنوبی دمشق واقع است، از مؤمنین و مخلصین و بر طریقه علی بن ابی طالب علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام هستند.

یابن فاضل! آیا آن سوار تو را به آن چه گفتم، دلالت نکرد؟

عرض کردم: بلی، مرا به آن چه شما فرمودی، دلالت نمود، من نزد اهل آن قریه رفتم و مرا اعزاز و اکرام نمودند، از مذهب ایشان سؤال کردم، بدون تقیه گفتند: ما بر طریقه علی بن ابی طالب علیه السلام و ذریه او هستیم.

از سبب تشیع ایشان پرسیدم.

گفتند: وقتی عثمان، ابی ذر غفاری را اخراج بلد کرد و به جانب شام فرستاد، معاویه او را به این صفحات روانه نمود، او ما را به دین حق هدایت کرد.

بعد از آن، عرض کردم: ای سید من! آیا امام همه ساله حج می نماید؟

فرمود: یابن فاضل! همه دنیا نزد مؤمنین یک گام است؛ چگونه می شود سیر دنیا برای کسی که وجود دنیا و بقای آن به سبب وجود او و پدران او است، مشکل باشد، آری همه ساله حج می کند و پدران خود را در مدینه و طوس و عراق زیارت می نماید و به سرزمین ما برمی گردد.

بعد از آن مرا، به مراجعت به عراق امر فرمود و تهیه سفر به من عطا فرمود، مرا بر کشتی سوار کرد، از غیر راه اندلس به مکه مراجعت کردم، از آن جا به عراق آمدم و قصد دارم مادام العمر مجاور نجف اشرف باشم. این ملخص حکایت علی بن فاضل - علیه الرّحمه - بود.

### [پاسخ چند شبهه]

این ناچیز گوید: در این مقام اشاره به چند امر لازم است:

امر اوّل: ذکر این قضیه در این عبقریه با آن که به اعتباری از مصادیق عبقریه ششم و به اعتبار دیگر، از مصادیق عبقریه دهم است؛ همانا به لحاظ غلبه جنبه کشفیه در آن است؛ چنان که ذکر قضیه سابق بر این در این عبقریه به واسطه همین ملاحظه است و الا آن از مصادیق عبقریه دهم است، کما لا یخفی.

امر دوّم: بعضی از کم اطلاعات در اخبار و قصیر الذراعات در تتبع سیر و آثار در این حکایت و حکایت سابق بر آن شبهه نموده، گفته اند: این دو حکایت در بودن زوجه و اولاد برای امام عصر علیه السّلام صریح اند، حال آن که بودن آن ها برای آن بزرگوار، غیر مرئی در اخبار و غیر مسموع از اخبار است.

جواب این شبهه؛

اوّل: آن بزرگوار چگونه این سنت عظیم جدّ امجد خود را با آن همه تحریص و ترغیب که در نکاح و تزویج وارد شده و آن همه تخویفات که در ترک آن صادر

گردیده، حال آن که سزاوارترین امت در اخذ سنت پیغمبر صلی الله علیه و اله امام هر عصر است و دعوی بودن ترک تزویج از خصایص آن بزرگوار از اشیایی است که تا به حال احدی از عامّه و خاصّه در آن مورد سخنی به میان نیاورده است.

دوم: از قضایای معروف و اشیای جاری بر افواه و السنه این است که عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود، پس مجرد نرسیدن اثر و خبری در این خصوص، فی الواقع و فی نفس الامر بر نبودن آن دلالت ندارد.

سوم: اخبار کثیره متظافره ای در بودن عیال و اولاد، برای آن بزرگوار وارد شده و علامه نوری به ذکر دوازده خبر از آن ها، کتاب مستطاب نجم الثاقب خود را زینت داده، ما هم آن ها را به عین عبارات آن مرحوم، با فی الجمله اختصاری در فقرات ادعیه و زیارات آن تزئینا للکتاب و تلذیذا الاولی الالباب؛ نقل می نماییم و الله المعین.

خبر اول شیخ نعمانی تلمیذ ثقه الاسلام کلینی در کتاب غیبت (۱) و شیخ طوسی در کتاب غیبت (۲) در دو به سند معتبر از مفصل بن عمر روایت کرده اند که گفت: شنیدم حضرت ابی عبد الله می فرماید: به درستی که برای صاحب این امر، دو غیبت است؛ یکی از آن دو، طول می کشد، تا آن که بعضی از ایشان می گویند او مرده، بعضی می گویند کشته شده و بعضی از ایشان می گویند که رفته است، به طوری که بر امامت او از اصحابش جز نفری اندک ثابت نمی ماند و بر موضع او، احدی از فرزندان او و غیر او مطلع نمی شود مگر کسی را که به او فرمان دهد.

دوم: شیخ طوسی (۳) جماعتی به اسانید متعدّد از یعقوب بن یوسف ضراب اصفهانی روایت کرده اند که او در سال دویست و هشتاد و یک به حج رفت و در مکه در سوق اللیل در خانه ای که به خانه خدیجه معروف بود، منزل کرد و در آن جا پیر زنی بود که میان خواصّ شیعه و امام عصر - عجل الله فرجه - واسطه بود و قصّه ای طولانی دارد و در آخر آن مذکور است که حضرت برای او دفتری فرستادند که در آن

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۱۷۳.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۶۱.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۰-۲۷۳؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۰۶-۳۰۱.

صلواتی بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سایر ائمه علیهم السلام و بر آن جناب- صلوات الله علیهم- مکتوب بود و امر فرمودند که هرگاه خواستی بر ایشان، صلوات بفرستی، به این نحو بفرست و آن طولانی است و در موضعی از آن مذکور است. «اللهم اعطه فی نفسه و ذریته و شیعته و رعیته و خاصته و عامته و عدوه و جمیع اهل الدنیا ما تقرّبه عینه».

سوم: در زیارت مخصوص آن جناب که روز جمعه باید خواند و سید رضی الدین علی بن طاوس آن را در جمال الأسبوع نقل فرموده، مذکور است: «صلی الله علیک و علی آل بیتک الطّیّین الطّاهرین» نیز در موضعی از آن است: «صلوات الله علیک و علی آل بیتک هذا یوم الجمعة» (۱) در آخر آن فرموده: صلوات الله علیک و علی اهل بیتک الطّاهرین ...، الی آخر.

چهارم: در آخر کتاب مزار بحار الانوار از کتاب مجموع الدعوات هارون بن موسی التلعکبری، سلام و صلوات طولانی برای رسول خدا و هریک از ائمه- صلوات الله علیهم- نقل کرده و بعد از ذکر سلام و صلوات بر آن حضرت- عجل الله فرجه- فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجت و بر پیشوایان از فرزندان او و دعا برای ایشان؛ «السلام علی و لاه عهده و الأئمه من ولده ...، الی آخره» (۲) پنجم: سید بن طاوس و غیره زیارتی برای آن جناب نقل کرده اند و یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت این است: «اللهم اعطه فی نفسه و ذریته و شیعته و رعیته و خاصّيته و عامّته و جمیع اهل الدنیا ما تقرّبه عینه و تسرّبه نفسه» (۳) ششم: قصه جزیره خضرا که بعد از این بیاید.

مؤلف گوید: چون آن مرحوم این اخبار را ذیل حکایت اوّل از این دو حکایت که حکایت دوم از باب هفتم نجم الثاقب است، نقل نموده و حکایت جزیره خضرا را بعد

۱- جمال الأسبوع، ص ۳۷.

۲- ر. ک: مصباح المتعجد، ص ۴۱۱؛ جمال الأسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۱۰-۳۰۹؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲ و ج ۹۹، ص ۱۱۵.

۳- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۰.

از چندین حکایت دیگر ذکر فرموده؛ لذا فرموده بعد از این بیاید.

هفتم؛ شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح خود نقل کرده: زوجه آن حضرت یکی از دخترهای ابو لهب است.

هشتم؛ سید جلیل علی بن طاوس در کتاب عمل شهر رمضان، دعایی از ابن ابی قرّه روایت کرده که باید جهت حفظ وجود مبارک حضرت حجت علیه السّلام در جمیع اوقات دهر خوانده شود و از فقرات آن دعاست: و تجعله و ذریّته من الأئمه الوارثین.

نهم: شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام خبری روایت کرده که در آن بعضی از وصایای رسول خدا صلی الله علیه و اله در شب وفات به امیر المؤمنین علیه السّلام مذکور است، از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: چون اجل قائم علیه السّلام فرا رسد، آن حضرت این وصیت را به فرزند خود، اوّل مهدیین بدهد... (۱) لخ.

دهم: شیخ کفعمی در مصباح (۲)ود گفته: یونس بن عبد الرحمن از جناب رضا علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت برای دعای صاحب الامر علیه السّلام امر کرده به این دعا؛ الله ادفع عن ولیک... الخ.

در آخر آن ذکر کرده: صلّ علی ولایه عهده و الائمه من بعده و در حاشیه گفته: یعنی اوّل بر او صلوات بفرست، آن گاه بر ایشان صلوات بفرست، بعد از آن که بر او صلوات فرستادی و به ائمه بعد از او، اولاد آن جناب را اراده فرموده؛ زیرا ایشان علما و اشراف اند و عالم و امام کسی است که به او اقتدا بکنند و قول او بر این دلالت می کند و الائمه من ولده در دعایی که از مهدی علیه السّلام مروی است.

یازدهم: در مزار (۳)حمد بن المشهدی مروی است که حضرت صادق علیه السّلام به ابی بصیر فرمود: گویا نزول قائم علیه السّلام را در مسجد سهله به اهل و عیالش می بینم.

دوازدهم: علامه مجلسی در مجلّد صلوه بحار در اعمال صبح روز جمعه از یکی

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۵۱؛ ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۱.

۲- المصباح، ص ۵۵۰-۵۴۸.

۳- المزار، ص ۳۴.

از اصول قدما دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز فجر خواند و از فقرات دعا برای حضرت حجت در آن جا این است: «اللهم کن لولیک فی خلقک ولئیا و حافظا و قائدا و ناصرا حتّی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه منها طولا و تجعله و ذریّته فیها الائمه الوارثین الدعاء».(۱) خبری منافی این اخبار به نظر نرسیده، مگر حدیثی که به بادی نظر، بر نبودن فرزند برای آن بزرگوار دلالت دارد؛ چنان که شیخ ثقة جلیل، فضل بن شاذان نیشابوری در غیبت خود به سند صحیح از حسن بن علی خزاز روایت کرده، گفت: ابن ابی حمزه به مجلس حضرت امام رضا علیه السلام آمد و به آن حضرت گفت: تو امامی؟

حضرت فرمود: بلی! من امامم.

گفت: از جدّت جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد، مگر آن که فرزندی داشته باشد.

فرمود: ای شیخ آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموشکار می نمایی؟ جدّم چنین نگفت؛ حجت این نیست که جدّم فرمود، امام نمی باشد الا آن که فرزندی داشته باشد، مگر آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بر او بیرون خواهد آمد و در زمان او رجعت خواهد کرد، به درستی که او فرزند نخواهد داشت.

ابن ابی حمزه چون این سخن را از آن بزرگوار شنید، گفت: راست گفתי فدایت شوم! از جدّت چنین شنیدم که بیان فرمودی.(۲) سید محمد حسینی ملقب به میر لوحی، شاگرد محقق داماد در کفایه المهدی (۳) عد از ذکر این خبر گفته: این کمترین، خبر معتبر مدینه الشیعه را با جزیره اخضر و بحر ایض که در آن ها مذکور است حضرت صاحب الزمان - عجل الله فرجه - چند فرزند دارد؛ با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که بخواد بر آن اطلاع یابد به کتاب مذکور رجوع نماید، انتهى.

۱- بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

۲- کفایه المهدی [گزیده]، ص ۳۱۷.

۳- کفایه المهدی [گزیده]، ذیل حدیث چلهم، ص ۳۱۸.

این خبر را شیخ طوسی هم در کتاب غیبت (۱) ذکر کرده، ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزندان؛ یعنی فرزندی که امام و وصف امامت برای او باشد؛ چنان که با مذهب شیعه اثنا عشریه موافق است، برای آن بزرگوار نیست و نمی باشد و به عبارت واضح، یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا آن گاه که حسین بن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد، او فرزند ندارد، پس با اخبار مذکور منافاتی ندارد، و الله العالم.

امر سوم: پاره ای از جهال و بی دینان مسلمان نما از وجود چنین بلادی که در این دو حکایت ذکر شده، استبعاد نموده، بلکه آن ها را منکر شده اند، دلیل آن ها بر این استبعاد و انکار، آن است که فرنگیان سیاح، دور کره ارض را گشته و مثل نیکی دنیا؛ یعنی دنیای تازه را پیدا کرده اند و اصلا اثری از این بلاد ندیده اند، پس اگر آن ها موجود بودند، هر آینه باید آن ها را دیده باشند.

جواب این شبهه؛

اول: اخبار فرنگی و مانند آن بر فرض ثبوت اخبارشان اعتباری ندارد، زیرا قول کافر و فاسق حجت نیست. خصوصا وقتی خودش مدعی و غرض از قولش، ابطال دین اسلام و اثبات دین نصارا باشد، با این که به اعتراف خودشان تمام کره را سیر نموده اند، چون سیر تمام آن موقوف بر عبور از دریای یخ است که در منتهای نقطه شمال واقع شده و خودشان اعتراف دارند که نمی توان از آن دریا عبور کرد، نه در زمستان و نه در تابستان؛ در زمستان به جهت مانع بودن سرما از عبور در آن و در تابستان به جهت شکستن یخ آن دریا به واسطه حرارت و مانع بودن آن یخ ها از عبور کشتی و مرور سواره و پیاده، چه بعدی دارد که بگوییم شاید خداوند آن دریا را مثل خندق برای آن جزیره و بلاد قرار داده باشد.

دوم: بر فرض اعتبار خبر کافر و مسموع بودن قول او؛ پس خبر آن با خبر عادل؛



مثل علی بن فاضل و مانند آن معارض است و خبر این ها به سبب ایمان و عدالت مقدم است.

سوم: مخبر به فرنگیان، نفی و مخبر به مثل علی بن فاضل و مانند آن، اثبات است، چرا که این ها خبر از دیدن خود می دهند و فرنگیان می گویند ندیده ایم، به این معنی اثبات با نفی معارضه ای ندارد، زیرا صدق هر طایفه ای ممکن است. پس می گوئیم فرنگیان در دعوی ندیدن، صادق اند؛ چنان که علی بن فاضل و مانند او در دعوی دیدن.

چهارم: نظر به عموم قدرت باری تعالی، بودن آن بلاد و محجوب بودنشان از انظار خلاق استبعادی ندارد و اعجب این نیست از سدّ اسکندر و کهف اصحاب کهف و ارم شدّاد که تمام این ها به صریح قرآن روی زمین موجوداند، حال آن که کسی خبری از آن ها ندارد.

پس می گوئیم کسی که خود آن بزرگوار را با اولاد و عیالش حفظ فرموده، بلاد و مساکن آن بزرگواران را هم حفظ خواهد فرمود یا به آن که از انظار دیگران مانند وجود خود آن بزرگوار و اتباعش آن ها را مستور نماید؛ چنان که به صریح آیه وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا<sup>(۱)</sup> یغمبر خاتم را از انظار دشمنان مخفی می داشت؛ چون قرآن را بخوانی، ما میان تو و آنان که به آخرت ایمان نمی آورند، پرده پوشیده ای قرار می دهیم از چشم مردم یا به چیز دیگر یا پرده ای که دارای صفت پوشندگی باشد.

مفسران خاصه و عامه نقل کرده اند: آیه شریفه در حقّ ابو سفیان، نضر بن حارث، ابو جهل و امّ جمیل زوجه ابی لهب نازل شده که خداوند پیغمبر خود را از چشم ایشان پوشاند، آن گاه که قرآن می خواند، نزد حضرت می آمدند، از او می گذشتند و او را نمی دیدند.

قطب راوندی در کتاب خرائج<sup>(۲)</sup> وایت کرده: آن حضرت در مقابل حجر الاسود

۱- سوره اسراء، آیه ۴۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۸۷ و ج ۲، ص ۷۷۵.

نماز می خواند و کعبه و بیت المقدس را استقبال می نمود، پس دیده نمی شد تا از نماز فارغ شود. نیز روایت کرده: روزی ابو بکر نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل خواهر ابی سفیان آمد و می خواست به آن جناب آزاری برساند. ابو بکر عرض کرد: یا رسول الله از این مکان کناره فرما!

فرمود: او مرا نمی بیند.

آمد، نزد حضرت ایستاد و به ابی بکر گفت: محمد را ندیدی؟

گفت: نه! برگشت.

ابن شهر آشوب و دیگران نیز حکایات بسیاری از این قسم در باب معجزات آن حضرت و ائمه علیهم السلام نقل کرده اند که از حدّ تواتر بیرون است. از امکان بودن شخصی میان جمعی ایستاده یا نشسته یا مشغول قرائت، ذکر، تسبیح و تحمید که همه اهل آن مجمع را ببیند ولی کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد چنین بلاد عظیمی در براری یا بحار باشد، خداوند چشم همه مردم را از آن ها محجوب نماید و اگر عبورشان بدان جا افتد، جز دریای شگرف و بیابان فقر چیزی به نظرشان نیاید، شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیردهد؛ چنان که طایف را از شامات سیر داده، به مکان فعلی او آورد، در غار، چون اضطراب ابی بکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارت پیغمبر قلبش مطمئن نشده، حضرت پای مبارک را بر پشت غار زدند، دری باز شد و دریا و سفینه ای ظاهر گردید؛ حضرت فرمود: اگر کفّار داخل شدند از این در بیرون رفته، به این کشتی نشینیم، آن گاه آسوده شد.

از این قسم معجزات بسیار است که در شهر و خانه ها دریا ظاهر کردند؛

چنان که در حکایت ششم این باب گذشت، حضرت حجّت - صلوات الله علیه - دریایی برای رشیق بادریی و رفیقانش ظاهر فرمود و شیخ صدوق و جمله ای از مفسّران خاصّه و عامّه و مورّخین، قصّه باغ ارم و قصر شداد را نقل کرده اند و این که از انظار خلق مخفی بود و مخفی هم خواهد ماند و جز یک نفر که عبد الله بن قلابه نام داشت، کسی او را ندیده بود، او در زمان معاویه عقب شتر گمشده خود می گشت،

برایش مکاشفه شده، آن باغ و قصر را دید و از جواهرات آن برداشت، آن در صحرای یمن واقع است.

از خصایص وجود مبارک حضرت حجت - صلوات الله علیه - است که با خواص خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موکب همایون آن جا مستقر شد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آن جا حرکت کنند، به حال اول برگردد، بالجمله؛ خداوند یا آن بلاد را مثل وجود خود آن بزرگوار، از انظار مستور فرموده و یا از عبور و مرور خلق به آن بلاد مانع شده، چنان که در حکایت جزیره خضراست که حکمت در سفیدی بحر ابیض آن است که آن مانع از عبور اعدا و باعث غرق آن ها می باشد؛ یعنی نمی گذارد اعدا از آن جا عبور نموده، به آن جزایر و بلاد داخل شوند.

بعضی از علما احتمال داده اند شاید بحر ابیض همان دریای یخ باشد که از سمت عبور اهل بلد، سفید و از سمت دشمنان همیشه یا غالب اوقات، یخ باشد.

در مجلد سماء و العالم بحار (۱) از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلدان نقل کرده که تألیف یکی از علمای اهل سنت است که گفته بلد مهدی نیکو است، مهدی فاطمی آن را محکم بنا کرده، برای آن قلعه ای قرار داده و برای آن ها درهایی از آهن قرار داد که آهن هر دری بیش از صد قطار است، چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن بر فاطمین ایمن شدم. پس چه استبعاد دارد به واسطه محکمی حصون آن بلاد یا به واسطه صارف الهی، کسی به آن شهرها دست نیابد و اطلاع پیدا نکند.

ما برای تأیید این احتمال دو مکان را نقل می نماییم که با آن که مردم آن ها را می بینند؛ به واسطه استحکام بنا، از اطلاع پیدا کردن از آن چه در آن هاست، عاجز و مأیوس اند.

موضع اول: هرمان مصر است که دو بنای بزرگ و قدیم در آن شهراند.

علامه مجلسی در غیبت بحار (۲) از صدوق (۳) ه اسناد خود از ابو القاسم محمد بن

۱- بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۲۹.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۵-۲۴۳.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۵-۵۶۲.

قاسم بصری حکایت نموده: ابو الحسن حمّادویه بن احمد بن طولون در شهر مصر خزینه هایی پیدا کرد طوری که پیشتر از او مثل آن ها برای احدی میسر نشده بود، آن گاه او را از راه طمع پیدا نمودن گنج، به خراب کردن هرمان که دو بنای بزرگ و قدیمی در شهر مصراند، تحریص و ترغیب نمودند و سوای آن دو بنا، بناهای کوچک دیگر در مصر هستند که همه آن ها را اهرام می نامند.

آن گاه محرمان و معتمدانش به او اشاره کردند به خراب کردن آن ها اقدام ننماید، زیرا هرکس به این امر اقدام نموده، اجلش نزدیک و عمرش کوتاه شده، او استدعای ایشان را قبول نکرده، به هزار نفر فعله امر نمود که آن جا را بکنند و در آن جا را پیدا کنند. یک سال کار کردند، رنجیدند و خسته شدند. وقتی بعد از مأیوسی، عزم برگشتن و ترک عمل نمودند، راهی را مانند نقب پیدا کردند و آن راه را تا آخرش رفتند؛ ناگاه سنگ مرمری دیدند و دانستند آن سنگ همان در است که ایشان تفحص می کردند.

آن گاه تدبیری نمودند و آن را از جایش برکنند و بیرون آوردند، ناگاه کتابتی دیدند که به خط یونانی در آن نوشته شده بود، حکما و علمای مصر را جمع نمودند، همگی به آن نگاه کردند، آن را ندانستند. میان ایشان مردی مشهور به ابی عبد الله مدینی از جمله حفاظ و علما بود؛ او به ابی الحسن حمّادویه بن احمد گفت: در بلده حبشه عالمی را از علمای نصارا می شناسم که پیر شده و سی صد و شصت سال عمر نموده، او این خط را می داند، زمانی عزم نمود آن را به من یاد دهد، چون من بر دانستن علوم عربی حریص بودم، آن را یاد نگرفتم و آن عالم تا حال زنده است.

ابو الحسن به پادشاه حبشه نوشت آن عالم را نزد وی بفرستد؛ او در جوابش نوشت سنّ اش بسیار شده، زمانه پایمالش نموده، هوای این بلد تا حال او را نگاه داشته، اگر به هوا و اقلیم دیگر برده شود و تعب و حرکت و مشقت سفر به او برسد، می ترسم تلف گردد، حال آن که زندگی وی باعث شرف و فرح و آرام ماست. اگر خطی دارید که باید بخواند و آن را تفسیر نماید یا مسأله ای عارض گردیده که باید از او پرسید، آن را بنویسید و بفرستید تا از او جواب یا صواب بشنوید.

آن سنگ را در کشتی کوچکی گذارده، به بلده اشوان رساندند و از آن جا به تعجیل به بلاد حبشه بردند، وقتی آن جا رسید، آن عالم آن را خواند، به زبان حبشی تفسیر نمود و بعد از آن به لغت عربیه نقل شد. ناگاه دید در آن نوشته شده بود، من ریّان بن دومغم. وقتی این را دیدند، از ابی عبد الله مدینی پرسیدند: ریّان که بوده؟

گفت: عزیز پادشاه مصر است که یوسف علیه السلام نزد او بوده. عمر عزیز هفت صد سال، عمر ریّان، پدر او هزار و هفت صد سال و عمر دومغم سه هزار سال بوده.

در آن سنگ نوشته شده بود: من ریّان بن دومغم هستم، برای دانستن منبع رود نیل از بلده خود بیرون آمدم، چهار هزار نفر هم با خود برداشتم و هشتاد سال گشتم، تا این که به ظلمات و دریای محیط رسیدم، آن گاه رود نیل را دیدم که دریای محیط را می شکافد از آن عبور می کند و به سمت مصر می آید، آن نهایتی نداشت که آن جا تمام شده باشد.

همه اصحاب من جز چهار هزار نفر هلاک شدند.

آن گاه از زوال سلطنت خود ترسیدم، به مصر مراجعت نمودم و اهرام و برابی را بنا کردم، این دو هرم را ساختم، اموال و خزاین و دفاین خود را در آن ها گذاشتم و آثار علم و حکمت خود را در آن ها پنهان نمودم که به مرور دهور نمی پوسد و خراب نمی شود.

در این باب اشعاری گفته و آن ها این است:

و ادرک علمی بعض ما هو کائن و لا علم لی بالغیب و الله اعلم

و اتقنت ما حاولت اتقان صنعه و احکمه و الله اقوی و احکم

و حاولت علم الثیل من بدء فیضه فاعجزنی و المرء بالعجز ملجم

ثمانین شاهورا قطعت مسائحا و حولی بنو حجر و حبش عرموم

إلی أن قطعت الجنّ و الأنس کلّهم و عارضنی لجّ من البحر مظلم فایقنت

أن لا منفذ بعد منزلی لذی هیبه بعدی و لا متقدّم

فابت الی ملکی و ادسیت نادیا بمصر و لا الأیام بؤس و انعم

أنا صاحب الأهرام فی مصر کلّها و بانی برانیها بها و المقدّم

ترکت بها آثار کفیّ و حکمتی علی الدّهر لا تبلی و لا تنهدّم

و فیها کنوز جمّه و عجائب و للدّهر امر مرّه و تهجّم

سیفتح اقفالی و یبدي عجائبی ولیّ لرّبی اخر الدّهر ینجم

باکناف بیت الله تبدو اموره و لا بدّ أن یعلوا و یسموا به السّم ثمان

و تسع و اثنتان و اربع و تسعون اخری من قتیل و ملجم

و من بعد هذا کرّ تسعون تسعه و تلک البرانی تستخرّ و تهدم

و تبدی کنوزی کلّها غیر ائنی أری کلّ هذا أن یفرّقها الدّم

رمزت مقالی فی ضخور قطعتها ستبقی و افنی بعدها ثم اعدم

خلاصه مضامین این ابیات بلاغت آیات، این است: علم من، بعضی چیزها را که شدنی است، دریافت نمود، من علم به غیب ندارم و خدای تعالی داناتر و اعلم از همه است و محکم نمودم هرچه را که اراده محکم نمودنش را دانستم و پروردگار از همه اشیا قوی تر و محکم تر است، عزم نمودم منبع رود نیل را بدانم، نتوانستم و عاجز شدم، مرد در حال عجز مانند اسبی است که بر سرش جلو زده باشند، هشتاد سال جامه های سیاحت را طی نمودم، درحالی که دور سرم جماعتی از ارباب عقول و لشکر، بسیار بودند.

همه بلاد جنّ و انس را گشتم و گرداب ظلمانی و دریا بر من دچار گردید، آن گاه یقین نمودم کسی از ارباب هیبت و جرأت، خواه بعد از من و خواه پیش تر از من، نتوانسته از آن جا بگذرد، پس به مملکت خود برگشته، مجلسی برای لذّت و عیش در مصر برپا کردم، روزگار گاه شدّت و گاه نعمت دارد.

من صاحب همه هرم هایی هستم که در مصراند و من بنا کننده برابی آن ها در آن جا هستم و در آثاری که از دست های من به طریق حکمت جاری شده، ودیعه ای گذاشته ام، آن ها با طول روزگار می مانند، کهنه نمی شوند و خراب نمی گردند، در آن اهرام خزینه های بسیار و چیزهای عجیب هستند، روزگار گاهی مرد را بر خلاق امیر می کند و گاه طوری می کند که ایشان بر او هجوم می کنند یا آن که روزگار امور عجیب و شدّت ها دارد، به زودی قفل های خزاین مرا وا می کند و کارهای عجیبه مرا

ظاهر می گرداند.

ولی پروردگار من که در آخر زمان ظاهر خواهد شد، امور او در اطراف کعبه بیت الله، ظاهر می باشد، لا محاله مرتبه او بلند و نام خدا و کلمه توحید هم به سبب او بلند می شود. در ایام خروجش صد و سیزده طایفه از او اطاعت می کنند، باقی کشته و دستگیر می شوند. بعد از آن نود و نه طایفه از اموات رجعت می کنند، این برابی، همه افتاده و خراب می شوند، همه خزاین مرا بیرون می آورند و می دانم همه آن ها در جهاد صرف خواهد شد. سخنان خود را به طریق رمز روی سنگ پاره ها نوشتم، به زودی آن ها فانی خواهند شد و من هم بعد از آن ها معدوم خواهم گردید.

ابو الحسن حیدر بن احمد بعد از اطلاع به مضامین ابیات گفت: این امری است که احدی جز قائم آل محمد - عجل الله فرجه - در آن تدبیر و چاره ای ندارد. آن گاه سنگ را برگرداندند و در جای خود - چنان که سابقا بود - گذاشتند، یک سال بعد از این ماجرا، طاهر نام خادم، ابو الحسن را میان رختخوابش درحالی که مست بود، کشت. از این وقت، خبر هرم ها و خبر کسی که آن ها را بنا نموده، منتشر گردید. این که نقل کردیم، صحیح ترین چیزهاست که در خصوص رود نیل و هرم ها گفته می شود.

موضع دوم: مدینه النحاس است که از عجایب عمارات جهان است و در مملکت اندلس و بلاد افریقیه واقع است و دور باروی آن چنان که در کتاب زینه المجالس نقل نموده، چهار فرسنگ و بلندیش بیش از پنجاه ذرع است و دروازه ندارد. بعضی گفته اند ذو القرنین اکبر آن را ساخته و اصح، آن که او را دیوها به فرمان سلیمان علیه السلام ترتیب داده اند.

مفسران در تفسیر آیه کریمه وَ أَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَاطِرِ وَ مِنَ الْجِنَّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ (۱) ویند: از آن چشمه روی گذاشته بیرون آمده و آن بارو ساخته شده و بنی آدم کمتر آن جا رسند و در عهد بنی امیه شخصی به آن جا رسیده است.

عبد الملک بن مروان، حاکم اندلس، به موسی بن نصر فرمود به آن جا رفته، تفتیش

حال نماید و بنگرد که در آن حصار چه چیز است. موسی به آن جا رفته، نتوانست از میان حصار چیزی معلوم کند. مراجعت نموده، به عبد الملک پیغام داد تدبیر سلیمان دیوان را در آن شهر بند کرده و این، افغان ایشان است. نزدیک مدینه النحاس (۱) حیره ای است که همواره موج می زند؛ مانند ریگی که از حرارت آتش به جوش آید و بر گردش نی بسیار رسته است.

موسی بن نصر چند نفر از غوّاصان را آن جا فرستاد، ایشان ظروفی مدوّر از مس و قلع بیرون آوردند که بر آن ظروف مهر زده بودند، چون آن ها را شکستند، از جوف بعضی، شکل سواری با سلاح از طلا بیرون آمد و از بعضی، صورت پیاده پیدا شد که می گفتند: یا نبیّ الله معاوذی إليك قطّ موسی؛ دانست حضرت سلیمان دیوان را در آن جا مقید ساخته است. (۲) در بحار الانوار (۳) از کتاب مقتضب الاثر (۴) یخ مقدّم احمد بن محمد بن عیاش به اسناد خود از شعبی روایت کرده که او گفت: به درستی که عبد الملک بن مروان مرا خواست و گفت: ای ابو عمر! همانا موسی بن نصر عبدی که عامل عبد الملک در مغرب بود، به من نوشت: به من خبر رسیده شهری از مس است که نبی الله سلیمان بن داود علیهما السلام آن را بنا کرده و به جنّ امر فرموده آن را بنا کنند.

پس عفريت های جَنّی در بنای آن جمع شدند و آن شهر از چشمه مسی است که خدای تعالی آن را برای سلیمان بن داود علیه السلام نرم کرد و به من خبر رسیده که آن شهر در بیابان اندلس است، به درستی که در آن گنج هایی است که سلیمان بن داود علیه السلام آن ها را در آن جا پنهان نموده و به تحقیق من مسافرت به سوی آن را اراده کرده ام.

دانای خبیر به من خبر داد راه مشکل است و مسافت آن، جز به استعدادی از مرکوب و توشه ای بسیار بادوری راه و صعوبت آن طی نمی شود و این که احدی در فکر

۱- دریاچه.

۲- ر. ک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۸۲-۸۰.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۷-۱۶۳.

۴- مقتضب الاثر فی النص علی الائم الاثنی عشر، ۴۵-۴۳.



آن مدینه نیفتاد، الا این که از رسیدن به آن جا واماند؛ مگر دارا پسر دارا، چون اسکندر به او گفت: و الله من زمین و همه اقالیم را طی نمودم و اهل آن جا به زیر فرمان من در آمدند و هیچ موضعی از زمین نماند، مگر آن که آن را به زیر قدم خود در آوردم، جز این زمین را از اندلس که دارا پسر دارا به آن جا رسید، به درستی که من به توجّه به سوی آن مکان سزاوارترم، تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آن جا رسیده است.

اسکندر مشغول تهیّه شد و برای خروج یک سال، مهیا شدم.

چون گمان کرد برای این سفر مستعد شده، چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند، آن ها به او خبر دادند پیش از رسیدن به آن جا موانعی است. اسکندر از رفتن منصرف شد، عبد الملک به موسی بن نصر نامه ای نوشت و او را به استعداد امر نمود و کسی را برای عملی که داشت، به جای خود گذاشت. سپس مستعد شد و بیرون رفت، به آن جا رسید، او را دید و احوال آن جا را ذکر نمود. پس از مراجعت کیفیت آن جا را به عبد الملک نوشت و در آخر مکتوب نوشت: چون روزها گذشت و توشه ها تمام شد، به دریاچه ای رسیدیم که اشجار داشت و آبش مشروب بود و به قلعه آن شهر رسیدیم.

در محلی از آن قلعه کتابتی دیدیم که به عربی نوشته شده بود. چون آن را خواندم، امر کردم آن را نسخه کردند و آن کتابت این ابیات بود.

ليعلم المرء ذو العزّ المنيع و من يرجو الخلود و ما حيّ بمخلود

لو أنّ خلقا ينال الخلد في مهل لنال ذاك سليمان بن داود

سالت له القطر عين القطر فايضه بالقطر منه عطاء غير مردود

فقال للجنّ ابنو إلى به اثرا يبقی إلى الحشر لا يبلى و لا يؤد

فصيّرو صفاحا ثم هيل له إلى السّماء باحكام و تجويد

و افرغ القطر فوق السّور منصلتا فصار اصلب من صّماء صيخود

و بثّ كنوز الأرض قاطبه و سوف يظهر يوما غير محدود

و صار في بطن قعر الأرض مضطعجا مصمّدا بطوايق الجلاميد

لم يبق من بعده للملك سابقه حتّى يضمّن رمسا غير اخدود

هذا ليعلم أنّ الملك منقطع إلّا من الله ذى التّعماء و الجود

حتّى إذا ولدت عدنان صاحبها من هاشم كان منها خير مولود

و خصّه الله بالأيات منبعثا إلى الخليقه منها البيض و السّود

له مقاليد اهل الأرض قاطبه و الأوصياء له اهل المقاليد

هم الخلايف اثنى عشره حججا من بعده الأوصياء السّاده الصّيد

حتّى يقوم بامر الله قائمهم من السّماء اذا ما باسمه نودی

چون عبد الملك آن مکتوب را خواند و طالب بن مدرک که رسول او به سوی عامل مغرب بود، به آن چه خود از این قصّه مشاهده کرده بود او را خبر داد. محمد بن شهاب زهری در نزد عبد الملك بود. به او گفت: در این امر عجیب چه می بینی؟

زهری گفت: می بینم و گمان می کنم جنّانی موکل بودند بر آن چه در آن مدینه است که برای آن ها حافظ باشند و به خیال هر که خواست بالا رود، تصرّف می کنند؛ یعنی این مکتوب و ابیات از تخیلات بوده، واقعیّتی نداشت.

عبد الملك گفت: آیا از امر آن که به اسم او از آسمان ندا می کنند، چیزی می دانی؟

گفت: ای امیر المؤمنین، خود را از این بازدار!

عبد الملك گفت: چگونه خود را از این باز دارم، حال این که این بزرگترین مقصود من است. هر آینه بگو سخت ترین چیزی که نزد تو است؛ مرا بد آید یا خوش آید.

زهری گفت: علی بن الحسین علیه السّلام به من خبر داد، این مهدی علیه السّلام از فرزندان فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله است.

عبد الملك گفت: شما هر دو دروغ گفتید و پیوسته در سخنان خود می لغزید. این مهدی، مردی از ما بنی امیه است.

زهری گفت: امّا من آن را برای شما از علی بن الحسین علیهما السّلام روایت کردم. اگر خواستی، از او سؤال کن و بر من ملامتی نیست در آن چه برایت گفتم. اگر دروغ گفت، ضررش بر خود او است و اگر راست گفت، پاره ای از آن چه به شما وعده داده اند، به شما خواهد رسید.

عبد الملک گفت: من حاجتی به سؤال از پسر ابی تراب ندارم و به زهری آهسته گفت: سخن آهسته کن احدی آن را از تو نشنوند.

زهری گفت: برای تو باد بر من این معاهده؛ یعنی عهد کردم به کسی نگویم، سال های طولانی است که اندلس در دست فرنگیان می باشد و با آن همه اهتمام در اطلاع بر اوضاع و تمکن بر آن، خبری از این شهر ندارند و ملئین خصوصا اهل اسلام که به برکت وجود خاتم النبیین صلی الله علیه و اله، تزکیه و تکمیل آن جناب، عباد را در مراتب توحید ذات، صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن صنایع عجیب و آثار غریب حق جلّ و علا از همه امم اکمل و اعلم شده اند؛ راه استبعادی ندارند.

### تنظیر این دو موضع محفوظ بودن وادی طلاست که در تبت است [

بدان نظیر این دو موضع در محفوظ بودن آن ها و اطلاع پیدا نکردن از آن ها، محفوظ بودن وادی طلاست که در تبت است.

از کتاب شاهد صادق نقل شده در سمت تبت وادی ذهب است که طلا در آن جا می روید و خداوند مورچه های بسیاری در آن وادی برای حفظ آن طلاها موکل فرموده که هریک به بزرگی گرگی هستند. اگر کسی بخواهد برود، طلا- از آن جا بیاورد، مورچه ها او را می خورند.

بعضی مردم طماع از جان می گذرند، به طلب طلا می روند و اسب های دهنده سوار می شوند، گوسفند کشته، به ترک و ردیف خود می بندند، مورچه ها خبر می شوند؛ آن ها که به جمع طلا- مشغول اند، سوار می شوند، می گریزند و کشته گوسفند را می اندازند، مورچه ها بر سر گوسفند جمع می شوند. آن اشخاص، به این حيله فرار می کنند. تبت به کسر تا و فتح با، ولایت مشهوری از اقلیم چهارم یا پنجم است، بعضی آن را تبت خرد خوانند و به کشمیر متصل است، بعضی به آن تبت کلان می گویند و آن به شرقی تبت خرد است. گویند در آن دیار سنگی است که هر غریبی آن را ببیند چندان بخندد که هلاک شود، انتهی.

فی البحار(۱) عن الصادق علیه السلام أنّ الله وادیا ینبث الذّهب و الفضّه کالشعیر و الحنطه و قد حمّاه الله باضعف خلقه و هو الثّمل لو رامته النجّاتی ما قدرت علیه(۲) ترجمه اش قریب به چیزی است که از کتاب شاهد صادق نقل شد.

### تأیید لما ذکر و تشیید لما سطر

معاصر عراقی در کتاب دار السلام از کتاب تذکره الائمه مجلسی ره نقل نموده که مکان حضرت قائم - عجل الله فرجه - در این زمان؛ یعنی غیبت کبرا به طریق مخالفین؛ چنان که در اکثر کتب ایشان است، قریه ای است که نام آن کرعه می باشد و به طریق دیگر، دو شهر در مشرق و مغرب است که ماورای اقالیم می باشد؛ نام یکی از آن ها جابلسا و دیگری جابلقاست و در آن جا ساکن اند.

در کتاب نزّه الناظر مسطور است: امروز مکان صاحب الامر - عجل الله فرجه - در جزیره ای از جزایر مغرب است و آن را علمیّه خوانند و هریک از اولاد ذکور آن حضرت، طاهر و قاسم در جزیره ای از آن جزایر حاکم اند. مؤید این قول آن که در شام شهری است که آن را جزیره می نامند. سید صالحی و شیعه که از مردم آن ولایت است، به این فقیر خبر داد که ما در مکه بودیم، شخصی را دیدیم که در بازار می گشت و زری داشت که می خواست چیزی بخرد و کسی آن زر را از او نمی گرفت.

بدو گفتم: چه حالی داری؟

گفت: چند درهم دارم و کسی آن ها را از من نمی گیرد، نمی دانم چه کنم؟

گفتم: به من بنمای! چون نگاه کردم، سکه آن ها این بود: الله ربّنا و محمّد نبّینا و المهدیّ امامنا.

پرسیدم: تو از کجایی؟

گفت: از بلاد مغرب، در میان دریای اخضر. ما پادشاهی داریم که نام او مهدی علیه السلام

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۹۱ و ج ۶۱، ص ۲۴۰؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۹۱.

است، این سکه به نام مبارک اوست و عمر بسیار دارد.

گفتم: این مهدی کیست و از کدام طایفه است؟

انگشت به لب گذاشت که حرف مزن! اگر تو شیعه ای، می دانی که کیست. من نه یا ده تا از آن درهم از او بستدم و در عوض، درهم شامی دادم، وقتی به ولایت خود آوردم، هریک از دوستان به رسم تبرک از من بردند.

مؤلف گوید: در حکایت علی بن فاضل مازندرانی است که گفت: سکه ایشان لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله است، لهذا به بلاد خارج نمی رود، سید شمس الدین پنج درهم از آن ها را برای تبرک به من عطا فرمود.

مجلسی می فرماید: دیگر فرنگی جدید الاسلامی که طیب بود، می گفت: من اکثرا در جزایر دریای اخضر، سیاحت و تجارت می کردم، به حوالی اکثر جزایر که می رسیدم، به وسیله دوربین شهری عظیم و وسیع می دیدم که همه آن شهر عرب بودند، در کنار دریا آمد و شد می کردند و به هم برمی آمدند، گاه بی دوربین هم می دیدم، پیش که می رفتم، کسی را نمی دیدم و علامت شهری نبود، گاه مردی را از دور تشخیص می دادم که ریش او سیاه، سفید یا سرخ بود، چون نیک ملاحظه می کردم، اثری از او نمی دیدم.

علی بن عز الدین استر آبادی نقل می کند: سید علی بن دقاق که جد و پدر او در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهوراند، حکایت کرد پیش از پنج سال با جماعتی در دیار شام بودم، ناگاه کشتی ایی نه به طریق کشتی های معهود پیدا شد.

وقتی نزدیک شد، با مردمی که آن جا بودند، پیش رفتیم و از احوال پرسیدیم، معلوم شد قریب یک ماه است که راه را در دریا گم کرده و به آبادانی نرسیده اند، پرسیدند شما در چه دینی هستید؟ چون معلوم گردید بر دین اسلامیم، خوشدل شدند، اما در حذر بودند، تا آن که تحقیق کردند که بر طریق اثنا عشری هستیم، به یکبار رام شدند، با ما به کنار خشکی آمدند و ایشان را به نیکی اعتقاد مردم آن ولایت و ارزانی و

فراوانی نعمت ترغیب کردیم. گمان ایشان به یقین تبدیل شد که در این ولایت مخالف نمی باشد. بیرون آمدند و نماز ظهر را به جماعت گزاردند، درهم بسیار بیرون آوردند که چیزی بخرند و سگه آن دراهم، به نام امام مهدی علیه السلام بود.

ملعون مخالفی که میان جماعت ما بود با مخالف دیگر گفتند: این جماعت رافضی اند، اگر این دراهم را در ولایت شام در می آورند، به ایشان اذیت بلیغ می نمایند.

آن مردمان وقتی این سخن را شنیدند تا شب نایستادند، فی الحال بر کشتی های خود سوار شده، از همان راه که آمده بودند، مراجعت نمودند. سید مشار الیه فرمود: هنوز پیش پدر و اقربای من چهار تنگه از آن دراهم باقی است. کلام مجلسی تمام شد.

بالجمله بعد از اعتقاد به زندگی و غیبت آن بزرگوار، استحباب تناکح و تناسل و منع از رهبانیت و عزوبت؛ لا بد آن حضرت، عیال و اولاد می دارد و چنان که عادت اقتضا می کند کثرت آن به سبب طول عمر، باعث اختیار بلدی خاص می گردد که خالی از غیر خواص است تا ذکر آن حضرت چنان که مقتضای حکمت غیبت است، مستور ماند و اولاد او هم به آسودگی خاطر زندگی کنند.

پس گول این شبهات و این استبعاد و انکار وجود بلاد آن بزرگوار و اولاد او را در افسانه شهر مخور و الله الولی الهادی الی صراط مستقیم.

ما در صبیحه سی و یکم عبقریه سوّم از بساط سوّم که در ردّ شبهه بیست و نهم مخالفین است از ترک سنّت اکیده جدّش؛ یعنی تزویج و نکاح، آن چه را در این جا ذکر شده- مع اشیای زایده دفعا للشبه- ذکر نموده ایم. هرکس طالب باشد به آن رجوع کند.

### [عطار بصرای] ۱۷ یاقوتہ

#### اشاره

مکاشفه عطار بصرای است.

معاصر عراقی در کتاب دار السلام گفته: شخص فاضل و ثقه عادل، مولا محمد امین عراقی نقل نمود؛ اگرچه نسیان کردم که مستند نقل آن، چه بود و شاید به خطّ بعضی

اصحاب استناد کرد که شخصی صالح که در بصره، عطّاری می نمود، نقل کرد که روزی در دگّه عطّاری نشسته بودم؛ دو مرد برای خرید سدر و کافور به دکان من وارد شدند.

چون در مکالمه و رفتار ایشان تأمل کردم و صورت و سیرت ایشان را دیدم، آن ها را در زئی اهل بصره ندیدم، لذا از یار و دیار ایشان پرسیدم، هر قدر ایشان بر تستّر و انکار افزودند، من بر التماس اصرار نمودم، تا آن که ایشان را به رسول مختار و آل اطهار، آن قدوه ابرار سوگند دادم. وقتی این را دیدند، اظهار نمودند ما از جمله ملازمان درگاه عرش، اشباه حضرت حجّت - عجل الله فرجه - هستیم، اجل موعود شخصی از ملازمان آن قسبه عالیه رسیده، وفات کرده بود، و صاحب آن ناحیه ما را مأمور فرموده از تو سدر و کافور بخریم، چون این را شنیدم، بر دامن شان چسبیدم و تضرّع و الحاح کردم که مرا هم با خود به آن درگاه برید.

گفتند: این کار، بسته به اذن آن بزرگوار است و چون مأذون فرموده، ما جرأت این جسارت را نداریم.

گفتم: مرا به آن مقام برسانید و پس از آن استیزان نمایید، اگر مأذون فرمودند، شرفیاب می شوم و الاّ عود می نمایم و در این قدر به غیر از اجر اجابت چیزی بر شما نباشد.

باز هم امتناع کردند، بالاخره چون تضرّع و الحاح را از حدّ گذرانیدم، ترحّم کرده، منت گذاشته، اجابت نمودند.

با تعجیل تمام، سدر و کافور را به ایشان تسلیم کرده، دکان را بسته، با ایشان روانه شدم، تا آن که به ساحل دریای عمان رسیدیم و ایشان بدون منت کشتی، حباب وار بر روی آب روانه شدند و من ایستادم.

ملتفت من شدند و گفتند: مترس! خدا را به حقّ حضرت حجّت علیه السّلام قسم ده که تو را حفظ نماید، سپس بسم الله گفته، روانه شو!

این را که شنیدم، خدا را در حفظ خود، به حقّ حضرت حجّت علیه السّلام قسم داده، بر روی آب؛ مانند زمین خشک در عقب ایشان روانه گردیدم، تا آن که به قبه دریا

رسیدیم، ناگاه ابرها به هم پیوسته، باریدن گرفت.

اتّفاقا من در حین خروج از بصره، صابونی پخته بودم و آن را برای خشک شدن در بالای بام میان آفتاب گذاشته بودم، چون باران را مشاهده کردم، به خیال صابون افتادم و خاترم پریشان شد، ناگاه پاهایم در آب فرو رفت، به قوّه شناوری، خود را از غرق حفظ کردم، لکن از همراهان بریدم؛ ایشان ملتفت من شدند و مرا به آن حالت دیدند، به عقب برگشتند، دست مرا گرفته، از آب بیرون کشیدند و گفتند: در خصوص خطره ای که بر خاطرت عارض شد، توبه کن و تجدید قسم نما!

توبه کرده، دیگر بار خدا را در حفظ خود به حقّ حضرت حجّت علیه السّلام قسم دادم.

سپس بر روی آب روانه شدم، تا آن که از دریا به ساحل رسیدیم و از ساحل، راه مقصود را بریدیم. لکن در دامنه بیابان، چادری مشاهده کردیم که مانند شجره طور نوران عرصه آن فضا را نورانی کرده؛ همراهان گفتند: تمام مقصود، در این سراپرده می باشد.

با ایشان نزد آن چادر رفتیم و نزدیک به آن درنگ نمودیم، یک نفر از ایشان برای استیذان، داخل آن چادر شد و در باب آوردن من، با آن بزرگوار سخن به میان آورد، طوری که کلام آن حضرت را شنیدم ولی به جهت حایل بودن چادر، شخص او را نمی دیدم.

کلام آن امام را از ورای حجاب و پشت پرده شنیدم که در جواب فرمود: «ردّوه فائّه رجل صابونی»؛ یعنی: او را به محلّ خود برگردانید یا دست ردّ به سینه او بگذارید، تمّیّایش را اجابت ننمایید و او را در عدد ملازمان این عتبه ملایک، پاسبان نشمارید، زیرا او مردی صابون دوست است. این کلام اشاره به آن خطره صابون است که در قلب من خطور کرد؛ یعنی هنوز دل را از تعلّق دنیوی خالی نکرده تا محبّت محبوب در آن جا کند و شایسته مجاورت با دوستان خدا شود.

آن مرد گوید: چون این سخن را شنیدم و آن را بر طبق برهان عقلی و شرعی دیدم، دندان طمع را کندم و چشم از این آرزو پوشیدم و دانستم مادامی که آینه دل، آلوده به



کدورت علائق دنیوی باشد، عکس محبوب در آن، منطبع و روی مطلوب دیده نشود؛ چه جای آن که درک خدمت و ملازمت صحبت آن حاصل گردد.

### موعظه [قرب به خدا و اولیای خدا، منوط به بعد از دنیا و علائق آن است]

بدان ای جان برادر! قرب به خدا و اولیای خدا، منوط به بعد از دنیا و علائق آن است، پس هر قدر علاقه به دنیا زیادت، دوری از ساحت قدس الهی بیشتر و هر قدر علاقه به آن کمتر، نزدیکی به آن آستانه، زیادتر است.

در انوار النعمانیّه (۱) است که وقتی ملایکه، حضرت عیسی علیه السلام را به آسمان چهارم بردند، خطاب رسید، او را تفتیش کنید! چون پیراهن او را که رشته مریم بود، تجسس و تفتیش نمودند، سوزنی در آن دیدند. خطاب رسید، اگر این سوزن همراه عیسی نبود، هر آینه او را به آسمان هفتم می رساندیم، لذا او را به واسطه تعلقی که به آن سوزن داشت از سه آسمان دیگر، محجوب داشته، در آسمان چهارم متوقف نمودند.

در کتاب مصابیح القلوب است که آورده اند: پادشاه عالم به موسی علیه السلام فرمود:

دوستی از دوستان ما در فلان ویرانه وفات کرده، برو و کار او را از تکفین و تدفین آماده کن! حضرت موسی بدان ویرانه رفت، دید مردی وفات کرده، خشتی زیر سر و پاره ای پلاس بر عورت خود گذاشته، موسی گریست و عرض کرد: خداوندا! دوست خود را چنین می داری پس دشمن خود را چگونه خواهی داشت؟

خطاب عزّت رسید: ای موسی! به عزّ و جلال قدرت ما! این دوستی از دوستان ماست، فردای قیامت که از قبر برخیزد، نگذارم قدم از قدم بردارد تا از عهده این خشت و پلاس بیرون نیاید.

موسی رفت و جماعتی از بنی اسرائیل را حاضر کرد که کار او را بسازند. چون به آن ویرانه در آمدند، آن شخص را ندیدند. موسی عرض کرد: خداوندا! دوست تو کجا رفت؟ به آسمان بالا رفت یا سباع وی را خوردند؟

خطاب رسید: ای موسی! این چه گمان است که به دوستان ما می بری، دوست ما را سباع نخورد و به زمین فرو نشود؟ دوست جز نزدیک دوست به کجا رود، در آسمان نگاه کن! چون نگاه کرد، او را فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ (۱) [ید](#).

### تنبیه [مناط محبت دنیا و علاقه نداشتن کثرت مال و منال است بلکه مناط تعلّق خواطر و عقد، قلب است]

بدان مناط محبت دنیا و علاقه نداشتن کثرت مال و منال است، بلکه مناط تعلّق خواطر و عقد، قلب است به آن چه در او است و از ناحیه او است و برای تصدیق این امر، ملاحظه حکایت برخ آسود، برای تو کفایت می کند، چون بعد از این که آن گونه عرایض در ساحت باری نموده که موسی قصد کرد او را بزند ولی با آن گونه کلمات خشن، خداوند باران رحمتش را به واسطه استسقای او بر بنی اسرائیل بارانید، مع ذلک می فرماید: بنده من عیبی دارد و آن این است که به نسیم سحر تعلّق خاطر دارد و از وزیدن آن بر بدنش خوشش می آید.

### [حکایت واعظ قزوینی]

از جمله مناسبات مقام، ذکر حکایت واعظ قزوینی با شخصی درویش است.

حکایت در السنه و افواه مشهور و در بعضی از کتب، مسطور است ملّا رفیعا که در عصر صفویّه از علمای اخیار و واعظ نامدار بوده، بسیار متموّل و با ثروت بود؛ به نحوی که میخ های اصطبل آن از نقره بوده و مع ذلک در منبر، مردم را به ترک دنیا تحریص و ترغیب می نمود؛ چنان که در کتابش ابواب الجنان هم، بیاناتی در مذمت دنیا و ترک آن دارد.

روزی درویشی پای منبر او نشسته، مواعظش را استماع می کرد. از قضا کلامش به ذمّ دنیا و متاع آن منجر شده، از آن بسیار مذمت نمود.

آن درویش بعد از فراغ از منبر، ملازم آن مرحوم شده تا دهلیز خانه اش رفت و

عرض کرد: جناب آقا! من در وفق دادن میان قول و فعل تو متحیرم، از آن طرف، مردم را به ترک دنیا و مذمت آن می خوانی و از این طرف، شما این همه اموال دنیا را جمع و حیازت نموده ای.

واعظ مرحوم فرمودند: آیا میل داری با تو رفیق شده، از تمام این اموال دست کشیده، سیاحت نمایم؟

درویش تعجب نموده، عرض کرد: بلی، آن مرحوم از همان جا با درویش راه بیابان را پیش گرفتند. قدری از شهر دور شدند، به سرچشمه آبی رسیدند. چون تشنه بودند، برای آب خوردن نشستند. درویش ملتفت شد کشکول خود را در شهر گذارده و فراموش کرده آن را همراه خود بیاورد، لذا از واعظ مسألت نمود در سر آن چشمه توقف نماید تا او به شهر رفته، کشکول خود را بیاورد.

واعظ مرحوم تبسم نموده، فرمود: ای درویش! دیدی محبت تو به دنیا بیشتر از من بود، چون من با تو همراهی نمودم و دل از هرچه داشتم، برداشتم و فی الواقع آن میخ طویله های نقره را به گل کوفته بودم، نه به دل؛ ولی تو دل از یک کشکول برنداشتی. پس درویش، فرمایش آن مرحوم را تصدیق نموده، از فعل و قول خود خجل و نادم شد.

### [علامه سید بحر العلوم] ۱۸ یاقوته

مکاشفه مرحوم سید بحر العلوم است.

علامه نوری در کتاب دار السلام (۱) از شیخ صالح صفی شیخ احمد صد تومانی نقل نموده که او به ما گفته: به استفاضه به ما رسیده که جدّ ما مولا محمد سعید صد تومانی از تلامذه مرحوم سید بحر العلوم بوده، گفته: روزی در مجلس سید، صحبت قضایای کسانی که مهدی علیه السلام را دیدند، به میان آمد، تا آن که جناب سید هم، در بین صحبت به سخن آمد و فرمود: روزی میل کردم که نماز را در مسجد سهله به جای آورم؛ وقتی که

گمان داشتم از مردم خالی است. چون به آن جا رسیدم، دیدم مسجد پر از مردم است و صدای ذکر و قرائت ایشان بلند است و معهود نبود در چنین وقتی احدی در آن جا باشد.

دیدم ایشان برای به جای آوردن نماز به جماعت، در صفوف صف کشیده اند.

پهلوی دیوار جایی که در آن جا رملی بود، ایستادم، بالای رفتم که در صفوف نظر کنم شاید مکانی پیدا کنم که در آن جا، جابگیرم. در یکی از آن صفوف، موضع یک نفر پیدا کردم به آن جا رفتم و ایستادم.

یکی از حاضرین مجلس گفت: بگو مهدی- صلوات الله علیه- را دیدم! سپس سید ساکت شد و گویا در خواب بود و بیدار شد؛ هرچه خواستند کلام را به انجام برساند، راضی نشد.

مؤلف گوید: دیدن آن مرحوم مسجد را با آن کثرت جمعیت، به نحوی که جای یک نفر که بایستد، در آن خالی نباشد با آن که آن جمعیت در غیر او بوده است، جز به نحو کشف نیست و لذا این حکایت را از مصادیق این عبقریه قرار دادیم.

### [جولای دزفولی] ۱۹ یاقوته

مکاشفه جولای دزفولی است.

ایضا علامه نوری در اواخر کتاب دار السلام خود از عالم جلیل و فاضل نبیل، مصباح متقین و زین مجاهدین، السید الاید السید محمد بن سید هاشم هندی، نقل نموده که فرموده: سید ثقه معتمد، سید محمد قاضی دزفول مرا حکایت نمود و او از شاگردان شیخ مرحوم خاتم المجتهدین شیخ مرتضی بود و پیش از آن نزد صاحب جواهر، تلمذ می نمود، او در میان علمای دزفول در ریاست، حکم، قضاوت، اجرای حدود و تقریرات و گرفتن اخماس و زکات، به نحو قهر و غلبه و به مستحقین دادن مبرز بود، او اجازه صریحه اجتهادیه ای از صاحب جواهر نداشت، ولی به حسب ظاهر، اظهار می کرد که من از جانب صاحب جواهر مجازم و به نوعی از حيله،

اجازه ای از آن مرحوم در دست داشت و خودش اذعان نمود آن اجازه به نحو حيله بوده و کسی به این امر مطلع نشده بود.

آن گاه گفت: روزی عبورم به در مسجد مهجوری از مساجد دزفول افتاد، راغب شدم نمازم را آن جابه جا آورم. چون داخل مسجد شدم، دیدم مردی از جولایان دزفول در آن جا نشسته که از یکی دو طایفه حیدری و نعمتی بود که میان آن دو طایفه خونریزی و حرب و عداوت بود.

به محض آن که چشمش به من افتاد، گفت: سید محمد! عبد صالح را گول زدی و از او بدون استحقاق اجازه صادر کردی و در مجلس قضاوت، امامت، حکم و فتوا جلوس نمودی، حال این که تو اهل این مناصب و مراتب نیستی؛ به درستی که عذاب تو در جهنم هفتاد خریف است.

سپس از چیزهایی دیگر که در ضمیر خود از آن ها مطلع بودم و کس دیگری مطلع نبود، مرا خبر داد. دانستم او راهی به سوی واقع دارد.

پس از منشأ علم آن، به آن امور سؤال نمودم. معلوم شد یکی از رجال الغیب است که چهل نفرند و در خدمت قطب اند که مراد امام است، نزد او می آید و او را از بعض وقایع خبر می دهد.

سید مذکور گوید: چون از آن مسجد بیرون آمدم، به مرقد امامزاده ای که معروف آن بلد است، رفتم، گریه بسیاری آن جا نمودم و او را شفیع خود قرار دادم.

روز دیگر باز به آن مسجد رفتم، شاید آن مرد را بینم. چون داخل مسجد شدم، آن مرد آن جا بود.

گفت: امامزاده تو را شفاعت نمود، درحالی که کسی نمی دانست که من به مزار کثیر الانوار آن رفته ام و گفت: امامزاده نزد امام آمد، تو را شفاعت نمود و بسیار درباره عفو از گناهان شما مسألت و التماس کرد، امام در همه حال ساکت بود و چیزی نمی فرمود تا آخر الامر امام به همان رفیقی که احیاناً نزد من می آید، فرمود به من بگوید که من به تو بگویم: ذمه خود را از اموالی که گرفته ای، فارغ نمایی، اگرچه گرفتن

آن مال برطبق واقع بوده؛ یعنی آن اموال باید از آن اشخاص گرفته شود، ولی چون تو گرفته ای، ذمه ات مشغول شده، پس باید ذمه خود را بری و فارغ نمایی.

هم چنین اگر برای کسانی که آن ها را حدّ و تعزیر نموده ای، خود را در مقام قصاص بیرون می آوری تا اگر خواهند تو را قصاص نمایند و اگر خواهند از تو در گذرند، پس ما هم از تو عفو نمودیم و توبه ات را قبول کردیم و الا فلا.

من بعد از استماع این کلام تهیه سفر زیارت عتبات را دیده، از دزفول به شوشتر (۱) مدم و قریب چهارصد مکتوب به کسانی که حق در ذمه من داشتند، فرستادم و در همه آن ها نوشتم که من در شوشتر اقامه نموده و حاضرم برای وفای اموالی که از شما گرفته ام، چه برای خود و چه آن ها را به فقرا داده ام که آن ها را به قدری که از مال دنیا مالکم، ادا نمایم و هم چنین برای قصاص شدن حاضرم. چون مکتوبات من به آن ها رسید و از مضامین آن ها مطلع شدند، تماما بر حالت من رقت نموده، گریستند و در جواب مکتوبات من، برائت و عفو از من را نوشته بودند.

آقای آقا سید محمد هندی مذکور گوید: از جمله چیزهایی که آقای آقا سید محمد دزفولی مرقوم، از آن مرد جولا به من خبر داد، آن است که گفته: رفیق من به من خبر داد برای احکام شرعیه نزد ما، تفصیلی است که آن ها نزد شما نیست. برای نظر به اجتیه بدون لذت و ریه، حکمی و نظر کردن با لذت برای جوانی که زن ندارد، حکمی است و برای نظر نمودن کسی که زن دارد به زن اجتیه، حکمی دیگر و برای نظر نمودن شیخ و پیرمرد به آن حکمی است؛ الی غیر ذلک از تفصیل متصوّر.

ایضا سید دزفولی گفته؛ آن مرد حایک گفت: شبی آن رفیق که از رجال الغیب بود، نزد من آمده، گفت: امشب قطب، اراده فرموده با اصحابش به فلان شهر بروند. اگر تو هم مایل ملازمت آن بزرگوار هستی بیا برویم.

آن مرد گفت: من با آن ها روانه شدم، ناگاه دیدم زمین از زیر قدم های ما به سرعت می رود، پیچیده می شود، کوه ها و درختان نزد ما آمده، عبور می نمایند.

همان شب وارد شهر شدیم، دروازه آن بسته شده بود، لکن به خودی خود برای ما باز شد. سپس کرسی منصوب شد، قطب بر آن کرسی نشست و امر فرمود فلان شخص را حاضر نمایید. جمعی به طلب آن مرد روانه شدند و من هم با آن ها بودم. وقتی در خانه او رسیدیم، دق الباب نموده، به هیأت فراش دیوانی، او را شتم داده، اذیت نموده و بین راه هم او را بسیار زدند تا او را نزد قطب رسانند، قطب نیز به ضرب او امر نمود. آن قدر او را زدند؛ گویا مرده ای بود که بر روی زمین افتاده بود. همان شب، به بعضی از مساجد آن شهر داخل شدیم، روز آن شب، میان مردم متفرّق شده، گردش و سیر می کردیم و نوعاً مردم را از ضرب واقع بر آن شخص، مستبشر و فرحناک می دیدیم و گمان می کردند حاکم بلد آن شخص را اذیت و ایذا رسانده، در همان شهر بودیم تا شب دوّم داخل شد. در آن شب باز به طی الارض به مقرّ خود رجوع نمودم.

سید مذکور گوید: این مرد حایک هیچ وقت از دزفول بیرون نیامده بود؛ چه جای رفتن به آن شهر بزرگ و دیدن او را، پس من بعضی از مقامات و کیفیات آن شهر را از او سؤال نمودم؛ کما کان آن ها را برایم تعریف و تعیین نمود.

### [سلمان جدید الاسلام ارومی] ۲۰ یاقوته

مکاشفه سلمان نام جدید الاسلام ارومی است.

شرح این واقعه چنان که معاصر عراقی در کتاب دار السلام خود نقل نمود، این است: حقیر مؤلف از صلحای سال های هزار و دویست و هفتاد و نه هجری و شاید سال هفتاد و هفت بود؛ برای زیارت مخصوص غزه رجب، از نجف به کربلا رفتم به اراده آن که تا زیارت نیمه رجب توقّف نکنم، بلکه به نجف مراجعت کنم. اتفاقاً شخصی از آشنایان، مانع از تعجیل در عود شد و خواست تا نیمه رجب در منزل او که خانه مردی از اهالی آذربایجان بود، توقّف شود، لذا عازم بر وقوف شدم، تا آن که یک شب جماعتی از اهل آذربایجان که مجاور کربلا بودند، برای خطبه دختری که در آن

خانه بود و پدر و مادری نداشت و صاحب آن خانه، او را حضانت و بزرگ کرده بود؛ برای جوانی که با ایشان بود آمده بودند. در اثنای خطبه و خواستگاری اظهار نمودند که این جوان جدید الاسلام است و رعایت او لازم است. حقیر چون این کلام را شنیدم، از آن جوان پرسیدم: مگر تو در چه ملّتی بوده ای و سبب اسلام تو چیست؟

آن شخص گفت: من ترکم و زبان فارسی را نمی دانم که شرح حال خود کنم.

گفتم: من ترکی می دانم و برای کسانی که نمی دانند، ترجمه می کنم.

آن شخص ذکر کرد من از ارامنه ارومیه بودم که در قریه ای از قرای آن ساکن بودم که الحال پدر، مادر، برادر، خواهر و سایر عشیره هم آن جا هستند و صنعت ایشان عمل نجاری است و در کار نجاری و آسیاسازی، امتیازی کامل داریم و نزد اهالی آن ولایت، با اعتبار و اشتها هستند. اتفاقاً روزی میان باغی، درختی قطع کرده بودیم و با شخص دیگری قد آن درخت را به وسیله ارّه دو سر، تخته تخته می کردیم. آن شخص همراه برای کاری از باغ بیرون رفت و من تنها ماندم.

ناگاه شخصی را دیدم که نزد من حاضر گردید، از جلالت و مهابتی که در روی او مشاهده کردم، قهرا او را تعظیم نمودم؛ گویا خود را مقهور و مغلوب او دیدم.

دست دراز کرده، فرمود: دست خود را به من بده، چشم پیوش و چشم بگشا، تا آن که به تو بگویم، دست خود را به او دادم، چشم برهم نهادم و چیزی احساس نکردم، مگر آن که گویا باد تنیدی وزیدن گرفت که آواز آن را به گوش و تماس آن را به بدن احساس می کردم.

پس از زمانی اندک، مرا رها نمود و گفت: چشم خود را باز نما! چون چشم گشودم، خود را در قلّه کوهی عظیم که در بیابانی وسیع واقع گشته، در بالای سنگی بزرگ و سخت دیدم که راه عبور از اطراف آن مسدود بود و اگر سقوطی واقع می شد، می بایست از زندگانی دست کشید. دیدم آن شخص در پایین کوه رفت و از نظرم غایب گردید.

خوف و وحشت بر من غلبه کرد. خیال کردم خواب می بینم. دست خود را حرکت دادم و چشمم را مالیدم. خود را بیدار و جمیع مشاعر خود را در کار دیدم و هرچه در



استخلاص و مناص، حيله و علاج کردم به جایی نرسید، لا علاج تن به مرگ دادم و متفکر و متحیر ایستادم.

ناگاه شخص دیگری غیر از شخص اوّل را نزد خود دیدم، ایستاده، متوجه من گردید، نامم را برد، به زبان ترکی از حال پرسید و گفت: الحمد لله! رستگار شدی و با من عطوفت و مهربانی کرد. وقتی این رفتار را از او دیدم، فی الجمله متسلّی گردیدم، از او پرسیدم: این شخص که بود و چگونه رستگار شدم؟

گفت: آن شخص امام مسلمانان، مهدی - عجل الله فرجه - آخر الزمان بود و تو را از میان اهل شرک برای هدایت و ارشاد برگزید و در ملت اسلام داخل کرد و به این جا آورد. چون این را شنیدم، ملتفت شدم و از بعضی مسلمانان شنیدم که می گفتند امام مهدی علیه السلام صاحب الزمان و غایب است و قبل از این، از دین و رفتار مسلمانان خوشم می آمد و به ایشان میل داشتم، لکن ملامت عشیره و ارحام و اهل قبیله، مانع از اظهار آن بود.

به آن شخص گفتم: آن مرد، مهدی - عجل الله فرجه - غایب بود؟

گفت؛ بلی.

گفتم: خودت کیستی؟

گفت: من یکی از ملازمان آن دربارم.

گفتم: این جا کجاست؟

گفت: این کوهی از کوه های ایروان است و از این جا تا ارومیه مسافت بسیار است.

گفتم: الحال چه باید کرد؟

گفت: اگر رستگاری دنیا و آخرت را می خواهی، اسلام را قبول کن! وقتی این را گفت، به عیان نور ایمان و محبت آن جوان را در دل خود دیدم و پرسیدم چگونه اسلام آورم؟

گفت: بگو؛ «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انّ علیا و اولاده المعصومین اوصیاء رسول الله و خلفائه».

تمام آن چه تلقین نمود، ذکر نمودم و اقرار کردم.

بعد از آن گفت: این نام که تو داری، شایسته اسلامیان نیست. نام تو سلمان باشد.

گفتم: باشد. سپس دست مرا گرفت و گفت: چشم خود را بپوش و بگشا! چون پوشیدم و گشودم، خود را در دامنه آن کوه عظیم دیدم. دست مرا رها کرد، راهی به من نمود و گفت: این راه را گرفته، تقریباً به قدر دو فرسنگ مسافت می روی، به قریه ای خواهی رسید که نام آن قریه فلان است. وارد آن قریه که شدی، خانه ملّا فلان را بپرس! نام او، نام قریه، نام اوّل خود سلمان و نام های دیگر را که حقیر بعد از این به فلان، تعبیر می نمایم، ذکر کرد و بعد زمان، سبب نسیان حقیر گردید.

گفت: چون نزد او رفتی، تو را به آن مکان که باید بروی، دلالت می کند. این را گفت و از نظرم رفت، من هم آن راه را گرفته، رفتم تا به آن قریه رسیدم.

سپس خانه آن شخص را پرسیدم و به در خانه رفتم، در را کوبیدم.

شخصی بیرون آمد، چون مرا دید، گفت: سلمان نام داری؟

گفتم: آری!

گفت: داخل شو!

چون داخل شدم، نام برد و دستم را گرفت، پهلوی خود نشاند و با آن جماعت که در اطراف او بودند، کاری که در میان داشتند، پرداخت و رفتند.

به من توجه نمود و تهتیت گفت و به رستگاری بشارت داد. سپس غذا طلبید، صرف نمودیم، سه روز مرا نزد خود نگه داشت، اصول و اعتقادات شیعه و نام امامان دوازده گانه را به من تلقین نمود و امر به تقیه فرمود.

پس از سه روز گفت: باید به فلان قریه نزد فلان شخص بروی تا تو را به مقصود برساند و از این جا تا آن مکان بیشتر از چهار فرسنگ مسافت نیست. مرا با آن شخص اوّل روانه نمود که مرا به راه مقصود دلالت کرد، تا آن که رفتم، وارد آن قریه شدم، از آن شخص پرسیدم؛ بر او داخل شده، او را هم مانند شخص اوّل بر زی و لباس رومیان دیدم. مرا که دید، مسرور گردید، نام برد، تهتیت گفت، ملاطفت نمود، تا سه روز مرا

نزد خود نگه داشت و احکام نماز و روزه و بعض ضروریات عملی را به من آموخت و پس از سه روز مرا به شخص دیگر در قریه ای که تا آن جا بیش از این دو قریه مسافت بود، دلالت نمود.

چون به آن قریه رفتم و آن شخص را دیدم، او را هم در زی و لباس رومیان، بلکه شبه از آن دو نفر به ایشان دیدم و از جانب سلطان روم، صاحب منصب و مواجب و ریاست شرعی بود و اعتبار داشت.

او هم مانند آن دو نفر نام برد، ملاطفت کرد، چندگاه نزد خود نگه داشت، ختنه کرد، اعاده تلقین عقاید و احکام نمود و به تقیه و طریقه آن امر فرمود، تا آن که روزی به من گفت: باید به کربلا بروی.

گفتم: کربلا کجاست؟

گفت: شهری است که امام سوّم، امام حسین علیه السّلام را در آن جا شهید کرده اند و دفن شده است.

گفتم: تا آن جا چقدر راه است؟

گفت: بیش از چهل منزل.

گفتم: بدون زاد و راحله و رفیق چگونه این مسافت را بروم.

گفت: خداوند اعانت می کند.

دوازده عدد از نوع پول رومی به من داد و کسی را برای دلالت بر راه، همراه من نمود. مرا به شارعی عام رساند، برگشت و من روانه شدم.

چون از آن قریه قدری دور افتادم، در اثنای راه بر پیاده ای برخورددم که مانند من سبکبار می رفت. از مقصود و مرادم پرسید. گفتم: به کربلا می روم.

گفت: من هم تا نواحی و اطراف آن جا با تو هستم.

گفتم: قبلا این راه را رفته ای و می دانی؟

گفت: می دانم. این را که شنیدم، مسرور گردیدم و با او روانه شدم، در اثنای راه، او را بر طریقه و عمل و عقاید شیعه دیدم، لکن از باب احتیاط با او کشف راز نکردم، او

هم در مقام استفسار حال برنیامد، این قدر بود که از او تقیّه نمی کردم، چون در مقام عمل، او را موافق شیعه دیدم. با او تنها دو روز به طریق آسودگی و هموار، راه رفتم.

چون روز سوّم قدری راه رفتیم، نخلستانی پیدا شد و دو قبه طلا متّصل به یکدیگر نمایان شد.

آن شخص به من گفت: این نخلستان بغداد و توابع آن است و این دو قبه طلا حرم موسی بن جعفر علیه السّلام امام هفتم و محمد بن علی علیه السّلام امام نهم می باشد و این سواد معمور را مشهد کاظمین می گویند، از آن جا تا کربلای حسین علیه السّلام بیشتر از دو منزل مسافت نیست، البتّه برای زیارت قبر این دو امام، درنگ خواهی کرد. غالباً زوّار به کربلا می روند، بعد با ایشان خواهی رفت. این را گفت و بدون آن که سخن بگوید یا آن که بشنود، از نظرم مفارقت نمود.

من آمدم تا به شطّ دجله رسیدم، با عبره عبور کرده، وارد کاظمین شدم، دو شب و روز را مشرّف بودم و روز سوّم را برای سیاحت به بغداد رفتم و در اثنای سیر و سیاحت، عبورم به دکان نجاری افتاد، در آن جا نشستم، نجار چون مرا هم پیشه خود دانست، خواست چند روزی با او کار کنم. چون کارم را دید، با من مهربان گردید و اجرت روز را مقرر داشت.

لذا روزها در بغداد بودم و شب ها به کاظمین مراجعت می نمودم، چند روزی بر این منوال گذشت. روزی در اثنای مراجعت از بغداد، عبورم بر درویشی افتاد؛ با من همراهی نمود و باب ملاطفت گشود، تا آن که به مسجد مخروبه ای رسیدیم که بین بغداد و کاظمین واقع بود.

آن درویش گفت: منزل من در این مسجد است، امشب را در این جا بمان! چون اصرار نمود، اجابت کردم و با او به مسجد رفتم. چند نفر دیگر را هم بر زیّ او در آن مسجد دیدم. پس از آن، چند نفر دیگر هم مانند ایشان آمدند و هریک از ایشان چیزی از غذا با خود آورده بودند. بعد از نماز عشا دایره وار بر گرد یکدیگر بر آمده، آن چه داشتند، میان گذاشته، با یکدیگر خوردند. حال خوشی از طاعت و عبادت و شب

بیداری در ایشان مشاهده کردم که در اهل این لباس گمان نبود. در آن مکان دو روز بر ایشان مهمان بودم.

روز سوم که شد، یکی از ایشان از بیرون آمده، به من گفت: زوّار از کاظمین بیرون آمده، به کربلا می روند. تو هم با ایشان برو! من هم بیرون آمده، به زوّار ملحق شدم و به کربلا آمدم، چند روزی که صرف عبادت و زیارت کردم، با خود گفتم؛ باید حسب الحکم در این مکان مقیم باشم و صنعت نجّار به هم گذارم. باید دکانی گرفته، مانند سایر مجاوران، امر معاد و معاش خود را مراعات کرده باشم، لذا برای اجاره دکانی که مناسب این کار بود، نزد شیخ جلیل شیخ عبد الحسین طهرانی رفتم؛ وقتی که مشغول اصلاح و مرمت و تعمیر صحن مطهر بود.

وقتی از تفصیل حالم مطلع گردید، فرمود: الحال، اصلح آن است که سرکارگری عمّال و کارکنان صحن کنی و روزی فلان قدر، اجرت بگیری تا اسباب و آلاتی که در این کار است، تدبیر نمایی. بعد از آن هرطور صلاح می دانی، بکن.

حسب الامر او، این روزها به سرکارگری عمّال صحن اشتغال دارم. بعد از آن، نام اصل خود، نام پدر، برادران و آن قریه ای که مسکن ایشان است، ذکر نمود و گفت: زن و مال و اولاد هم دارم، اکثر اهل ارومیه ما را می شناسند و زوّار ارومیه هر سال، لابدّ به این اماکن مقدّس می آیند، هرکس می خواهد برود و پرسد. این جا طمع و حاجت به کسی ندارم و در صنعت خود هم طوری هستم که از عهده مخارج ده سر عیال برمی آیم، از مال و عیال خود چشم بریده ام و اراده دارم مادام العمر این جا باشم، لذا مناسب دیدم عیالی از مجاورین اختیار کنم و مانند ایشان کردار و تدبیر کار خود کرده، به زوّ مجاورین داخل شوم، تا زمانی که اجل موعود را دریابم، ان شاء الله هنیئا له ثم هنیئا له.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

## [مولا عبد الحمید قزوینی] ۲۱ یا قوته

مکاشفه صالح ورع متقی مولا عبد الحمید قزوینی است.

ایضا معاصر مذکور، در کتاب مزبور فرموده: ملّا عبد الحمید قزوینی در نجف اشرف ساکن و با حقیر مأنوس و مألوف بود. بسیاری از روزهای پنج شنبه را برای حضور در مجلس تعزیه امام حسین علیه السلام به خانه حقیر می آمد و از اشخاصی بود که پیاده به زیارت مخصوص حسینی می رفت، بلکه سر حلقه زائرین پیاده به نجف بود که آن ها را بر راه دلالت می کرد، چون بسیار رفته بود، بلد آن راه گشته بود. در اوایل امر، خود در مدرسه ای کوچک واقع در صحن مطهر، منزل داشت، در اواخر، تزویج کرده، به خانه رفت و چند سالی زندگانی کرد؛ گویا وفات او سال هزار و دویست و نود و چهارم هجری واقع گردید.

شرح این واقعه، این است که: حقیر چند وقت در شب های چهارشنبه به مسجد سهله می رفتم و بعد فراغ از اعمال مسجد سهله، گاه در خود سهله بیتوته می کردم و صبح به مسجد کوفه می رفتم یا به نجف مراجعت می کردم و هر وقت به مسجد سهله می رفتم، مولای مذکور را در آن جا یا در اثنای راه می دیدم که به مسجد می رود، طوری که دانسته شد او هم از جمله کسانی است که بیتوته سهله را مداومت می نماید.

اتّفاقا حقیر، شبی با دو نفر دیگر از اشراف طهران که تازه به عزم مجاورت به نجف اشرف آمده بودند و هنوز در لباس مجاورین نرفته بودند، در مسجد سهله بیتوته کردیم و صبح به مسجد کوفه رفتیم و چون هوا گرم بود، در طاق بزرگ مسجد نزدیک محراب مقتل امیر المؤمنین علیه السلام منزل کردیم.

زمانی نگذشت، ناگاه مولای مذکور، کوزه آبی در دست و سفره نانی زیر بغل گرفته، وارد اطاق بزرگ شد، چون نظرش به همراهان حقیر افتاد که در زیّ و لباس دیوانیان بودند، به سمت دیگر میل نمود. حقیر به اصرار او را به سمت خود خواندم، نزد خود نشاندم و به او فهماندم همراهان اگرچه در زیّ و لباس بیگانه اند، لکن در باطن

یگانه اند. چون این را شنید، مطمئن گردید و محرمانه حدیث می کرد.

در اثنای کلام به او گفتم: گمان دارم در بیتوته مسجد سهله مداومت داری، باعث آن چه بوده و از ثمرات آن، چه دیده شده است؟

این را شنید، سکوت نمود، معلوم شد همراهان را اهل راز ندید. او را گفتم: اینان هم اهل حال اند و از این نوع مقال وحشت ندارند، بلکه خریدارند.

بعد از اطلاع از حال ایشان، ذکر نمود: اما باعث اوّل بر این کار، آن بود که دینی داشتم که به ظاهر اسباب از ادای آن مأیوس و به سبب آن، متفکر و مهموم بودم، اتفاقاً یک شب مرد جلیلی را در خواب دیدم که نزد آمد و از هم من پرسید.

گفتم: دینی دارم که خیال آن مرا فارغ نمی گذارد. مرا به رفتن مسجد سهله امر نمود، لذا بنا را بر آن گذاشتم که چندگاه شب های چهارشنبه بروم، چندی رفتم، دیونم به اسباب غیر عادی ادا گردید.

چون در عمل این اثر را دیدم، بر آن عازم شدم که یک اربعین به طریقه مجاورین، شب چهارشنبه به مسجد سهله بروم، شاید چنان که در آثار این عمل معروف است، به فیض شرفیابی حضرت قائم علیه السلام فایز شوم، پس شروع به آن کردم تا آن که سی و نه شب چهارشنبه را موفق شدم.

اتفاقاً در شب چهارشنبه چهلم، با یکی از زیارت مخصوص حسینی معارض شد طوری که هریک را قیام می نمودم، دیگری فوت می شد و عازم بر مداومت زیارت بودم، لکن بعد از تأمل، ملاحظه کردم که یک اربعین دیگر قضا و تدارک و استیناف عمل بیتوته مشکل است، لاعلاج، بیتوته را ترجیح داده؛ شب چهارشنبه به مسجد سهله رفتم، عادت داشتم بعد از اتمام عمل مسجد، برای خواب بر بام مقامی که در کنج غربی مسجد، واقع در جهت قبله، بالا می رفتم، آخر شب برخاسته، مشغول نماز شب می شدم.

آن شب اکثر مجاورین برای زیارت مخصوص به کربلا رفته بودند، مسجد خلوت بود، معدودی هم که اوّل شب برای عمل مسجد بودند، بعد از فراغت از عمل به مسجد

کوفه رفتند، چون مسجد سهله در آن اوقات مخروبه بود و نان و آب در آن نبود و بعضی از خوف دستبرد اعراب بیابان، جرأت ماندن نکردند و رفتند. من چون چیزی با خود نداشتم و به قدر حاجت، آب و نان داشتم و مقصودم اتمام عمل بود؛ بعد از نماز عشاءین و اتمام اعمالی که در مسجد سهله وارد است، تنها ماندم. بر بام مقام مذکور برآمدم، غذا خوردم و خوابیدم، بیشتر شب گذشت ناگاه دیدم کسی با دست خود مرا حرکت می دهد، چشم گشودم، دیدم شخصی در بالینم نشسته، مرا می جنباند.

به من گفت: شاهزاده تشریف دارد، اگر طالبی و شوق درک ملاقات او را داری، بیا شرفیاب شو! جواب دادم: به شاهزاده کاری ندارم.

چون این شنید، برخاست و رفت، با خود گفتم اول شب که غیر از من کسی در مسجد نبود؛ این شاهزاده کیست و چه وقت آمده؟ برخاستم، نشستم و بر صحن مسجد نظر انداختم؛ دیدم فضای مسجد روشن است و بین این مقام که من بر بام آن هستم و مقام مقابل که در سمت شمال این مسجد در زاویه غربی واقع است، جماعتی به شکل حلقه مدوره ایستاده اند و شخص بزرگ و با مهابتی وسط حلقه ایشان ایستاده، نماز می خواند.

چون آن را دیدم، گمان کردم کسی از شاهزادگان عجم در نجف بوده و شب برای بیتوته مسجد بیرون آمده و بعد از خوابیدن من وارد شده، باز دراز کشیدم، در اثنا خوابیدن، ملفت شدم روشنایی مسجد، بدون شمع و مشعل بود؛ این طور وقوف و عبادت با شاهزادگان چه مناسبتی دارد؟

بار دیگر نشستم و بر صحن مسجد نظر انداختم، مسجد را خلوت و تاریک دیدم، اصلاً اثری از آن جماعت ندیدم.

دانستم این شاهزاده، مولا و آقای من بوده و من سعادت دریافت صحبت او را نداشتم و پشت دست خود را به دندان حسرت گزیدم، شب را صبح کرده، گریان و نالان به نجف اشرف برگشتم، از فیض زیارت حسینی بازمانده، به مقصود و مطلوب خود هم نرسیده، لکن باز از مداومت بیتوته شب چهارشنبه مسجد سهله پا نکشیدم و کما



فی السابق شب های چهارشنبه می رفتم، تا آن که مدتی بر آن گذشت.

اتفاقاً یک شب بیتوته مسجد سهله را به جای آورده، بعد از طلوع صبح، نماز صبح را در مسجد ادا کرده، بین الطلوعین روانه نجف اشرف شدم، برای آن که درس صبح چهارشنبه را در نجف درک کنم، چنان که غالباً در ایام تحصیل، چنین می کردم؛ یعنی عصر سه شنبه از نجف به مسجد سهله می رفتم، شب را می ماندم و صبح بعد از نماز به نجف می رفتم و بین الطلوعین غالباً راه مسجد سهله خلوت است، زیرا از سمت نجف، بستن دروازه مانع از خروج است و از سمت مسجد هم در آن وقت، کمتر به نجف می روند.

بالجمله در اثنای راه مردی عرب را پیاده دیدم که از عقب به من ملحق شد، پس از سلام به من گفت: ملا عبد الحمید می خواهی صاحب الامر - عجل الله فرجه - را ببینی؟

از سؤال او و ذکر نامم تعجب کردم. با آن که هر قدر نظر نمودم، او را نشناختم و هیچ وقت او را ندیده بودم، در جواب گفتم: مرا کجا این سعادت باشد؟

گفت: این حضرتی است که ظاهر گشته، به سوی نجف می رود؛ اگر می خواهی برو با او بیعت کن و به پشت سر اشاره نمود. چون این را شنیدم، به پشت سر متوجه شدم، شخصی را دیدم که در زیّ بزفروشان می آید و دو رأس بز هم جلوی خود دارد.

پس از ملاحظه این، در خصوص تکلیف خود متحیر ماندم که اگر بیعت کنم، شاید آن حضرت نباشد و اگر نکنم، شاید او باشد. با خود خیال کردم می روم و از او ودایع انبیا که نزد آن حضرت و مصدّق صدق دعوت است، سؤال می کنم. بار دیگر گفتم: چرا من این کار را کنم، این شخص به نجف می رود و پس از اظهار این دعوی علمای نجف؛ مثل شیخ مهدی، شیخ راضی، شیخ مرتضی و دیگران در مقام تحقیق برمی آیند و در طرق تحقیق، ابصر از من می باشند، پس بهتر است تا ورود نجف صبر نمایم و شتاب نکنم.

چون به این رأی جازم گردیدم، به اطراف و عقب خود نظر کردم، کسی را ندیدم و از بزها هم خبری نیافتم و مردی که همراه من و منتظر جواب و سؤال بود، پدید شد،

پس از آرزوی دریافت این نعمت، مأیوس گشتم و دانستم مرا بیش از آن که دیدم، برایم میسر نمی شود، پس از آن خیال منصرف شدم.

### [سید محمد علی عراقی کرهردوی] ۲۲ یاقوته

مکاشفه عارف جلیل و ثقه عادل نبیل، جناب سید محمد علی بن الحاج سید عبد الرحیم عراقی کرهردوی است.

چنان که معاصر مذکور بعد از آن که این سید را به اوصاف منقوله، در کتاب مزبور ذکر نموده، گفته: الحق این سید در حسن حالت و علو همت و سلوک راه معرفت و بسیاری از کمالات، سرآمد اهل این عصر و زمان و الحال ساکن دار الخلافه طهران است. اول روز جمعه پانزدهم ربیع الثانی سال هزار و سی صد بر مؤلف کتاب وارد شد؛ در وقتی که مشغول نوشتن قصه جناب قندهاری بودم.

مؤلف گوید: ما آن قصه را در یاقوته ای از عبقریه پنجم نقل نموده ایم، مراجعه شود. چون خط جناب قندهاری را ملاحظه کرد و مضمون آن را مطلع گردید، گفت:

من هم در این خصوص قصه ای دارم و آن، این است که سالی که به زیارت ائمه عراق فایز شدم و تو را هم در نجف اشرف ملاقات نمودم، در همان سفر بعد از ورود، در یک منزلی بغداد عزم همراهان بر آن شد که قبل از ورود به بغداد از راه علی آباد به سامره روند که پس از زیارت قبر عسکریین علیه السلام به بغداد و مشهد کاظمین رجوع کنند، لذا، از اهل قریه مزبور مردی را بلدی گرفته، روانه سامرا شدیم.

چون از علی آباد و جزائیه گذشتیم، عبور زوار بر نهری پر از آب و عریض افتاد که عبور از معبر متعارف آن، مؤدی به غرق می شد؛ چه بسا که شخصی، معبر را نداند و از غیر معبر عبور نماید یا در اثنای عبور بلغزد و در غیر معبر واقع شود.

زوار بر آن نهر وارد شده، عبور می کردند. بین زوار زنی بر یابویی سوار بود، در اثنای عبور، یابو از معبر لغزید یا از غیر معبر رفت و در گودالی که در آب بود، واقع شد،

راکبه و مرکوب در آب فرو رفتند، آن حیوان به قوّت شناوری اگرچه خود را حفظ کرده از زیر آب بیرون آمد، لکن چون بار آن از تنبلی و سرنشین به علاوه آب هایی که در تنبلی و جلّ آن و لباس راکبه بود، سنگین و آب نهر، تند و روان بود و پاهای حیوان بر زمین قرار نداشت، نتوانست خود را به شناوری نگهدارد، لذا مضطرب بود و آن ضعیفه بیچاره صدای خود را به استغاثه یا صاحب الزمان- عَجَل الله فرجه- یا صاحب الزمان- عَجَل الله فرجه- بلند نمود، چنان که رسم زوّار است که از مزوّر خود استغاثه و استعانت می نمایند و در شدايد و حاجات به او دخیل می شوند.

من چون واقعه را دیدم، سواره به شتاب داخل آب شدم که شاید در این باب تدبیری کنم، سایر زوّار در تدبیر کار خود بودند و التفات یا اعتنایی به این امر نمی نمودند.

ناگاه شخصی را مشاهده کردم که جلوی من و عقب یابوی آن زن پیاده بر روی آب روان است؛ گویا بر اراضی خشک راه می رود و پاهایش در آب فرو نمی رود، بلکه اثر رطوبتی هم در پا و لباس و سایر اعضای او نبود، دست انداخته راکبه و مرکوب را گرفته به شتاب از آب کنار گذاشت، طوری که آن زن بیش از آن که خود و مرکوب را کنار دید، امر دیگری احساس نکرد و من هم بیش از این که آن شخص را روی آب دیدم که به آن زن رسید و به شتاب راکبه و مرکوب را به دراز کردن دست در ربود و به ساحل گذاشت؛ ندانستم.

بعد از این واقعه هم دیگر او را ندیدم، مگر آن که در ملاحظه اوّل او را با قامت معتدل، روی نورانی، دماغ کشیده و سایر شمایل مهدویّه- علیه الاف سلام و تحیه- دیدم، طوری که اگر در آن حال خود را قاطع به این که او همان جناب بود، نگویم و ندانم، ظانّ به ظنّ متأخم به علم می دانم و می گویم. پس از مشاهده این واقعه آن شمایل و صورت را در خاطر خود سپرده بودم و به مخاطره آن، خود را مسرور و تسلی خاطر می نمودم، تا آن که وارد نجف اشرف شدم.

اتّفاقاً روزی به زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السّلام و داخل حرم شریف آن حضرت مشرفّ بودم، در اثنای عمل زیارت، چشمم به سمت بالای سرافتاد، ناگاه دیدم همان

شخص بعینه بالای سر مطهر ایستاده و مشغول سلام یا دعا بود، به جانب او شتافتم، اجتماع زوّار مانع گردید از این که خود را زود به او برسانم؛ گویا در اعضای خود هم فتوری از حرکت و سرعت مشاهده نمودم، بالاخره بعد از حرکت و وصول به بالای سر، او را ندیدم و بعد از سیر حرم، سایر اماکن، مواضع حرم شریف و ملحقات آن برای یافتن، مأیوس برگشتم.

### [یکی از زوار امام رضا (ع)] ۲۳ یاقوته

#### اشاره

مکاشفه جماعتی از زوّار مشهد ثامن الائمه، علی بن موسی الرضا علیه السلام است که از اهل بحرین بوده اند.

ایضا، معاصر عراقی مذکور در معجزه ششم، از فصل چهارم خاتمه کتاب دار السلام مزبور، نقل نموده: معجزه ای است که در فرهنگ روز پنج شنبه یازدهم رمضان هزار و دویست و نود و هشت هجری دولت علیه ایران ثبت و ضبط شده و صورت آن، این است: جناب میرزا محمد علی صاحب، ناظر سابق پستخانه های ضلع کراچی که چند سال در بصره بودند و اکنون در کاظمین توطن دارند؛ شرح این معجزه شریفه را بدین تفصیل نگاشته بودند: چند نفر از اهل بحرین با عیال خود به زیارت روضه مطهره امام رضا علیه السلام، به مشهد مقدس رفته بودند و هشت ماه آن جا بودند و خرجی و زاد راه شدن بالمرّه تمام شده بود و در آن جا از هر کسی برای خرج راه و مراجعت به کاظمین، التماس قرضی و خرج راه کردند، کسی اجابت نکرد، تا آن که از عدم خرجی و بی قوتی و نبودن مایحتاج به کلی مستأصل شده، هر روز به روضه منوره امام رضا علیه السلام رفته، استغاثه می کردند.

روز چهاردهم ماه رجب به وقت ظهر، شخصی نزد ایشان آمده، اظهار نمود من چند رأس قاطر دارم و چون شنیدم شما عزم رفتن به کربلا دارید، آمده ام اگر در اراده خود مصمم و مهیا هستید من عصر، قاطرهای خود را برای شما بیاورم.

ایشان گفتند: ما خرج راه نداریم.

آن شخص گفت: آن هم درست می شود.

گفتند: تو مایحتاج ما را این جا بده و در کاظمین بگیر!

گفت: هر قدر حاجت دارید، من می دهم، ایشان مسرور شدند و آن شخص رفت.

هنگام عصر قاطرهای خود را آورد، ایشان را سوار کرده، با عیال و اطفال و آلات و ادوات روانه شدند تا آن که وقت شام بر سر آبی رسیده، صاحب قاطرها گفت: شما پیاده شوید، در کنار این آب وضو گرفته، نماز کنید و غذا بخورید تا من قدری قاطرها را در این صحرا بچرانم! ایشان هم قبول کردند. پیاده شده، مشغول نماز و غذا شدند، بعد از آن هر قدر منتظر شدند، اثری از قاطرها و شخص مکاری ندیدند.

مضطرب گشته، در مقام تجسس و تفحص برآمدند، به هر سو رو آورده و صدا برآورد ولی جوابی نشنیدند. مشوش و برآشفته شدند و والهِ و سرگردان به اطراف و جوانب دویدند و کسی را ندیدند، لابد و لاعلاج، گریان و نالان و هراسان به سوی عیال خود برگشتند و شب تا صبح در اندیشه و فکر و تدبیر بودند. وقتی صبح برآمد و از مراجعت آن شخص مأیوس شدند، علاج کار، آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته، با عیال پیاده به سوی مشهد برگردند که اقلاً بیابان مرگ نشوند، لذا با احوال و اثقال خود به مشهد روانه شدند.

قدری که راه رفتند، نخلستانی نمودار شد، از دیدن نخل در آن مکان تعجب کردند، زیرا نخل در بلاد عجم معهود نبود، متحیر ماندند، ناگاه مردی عرب را دیدند که در آن صحرا به طلب هیزم می رود؛ از او در خصوص نخلستان پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد؟

گفت: هذا مشهد الکاظم؛ این مکان، مشهد کاظمین است.

از این سخن، تعجب و آن را مزاح گمان کردند. چون قدری رفتند، قبه و منارها را مشاهده نمودند، آثار بلد را دیده، به صدق آن کلام جازم گردیده، دانستند این معجزه ای بوده که از مزور ایشان و امام غریبان، حضرت رضا- علیه و علی آبائه

الطاهرين و اولاده المعصومين الاف تحقيه و ثنا- ظاهر گردیده که از طوس تا به بغداد را مدّت سه ساعت پیموده اند، مسرور شده، شکرگزاری نمودند.

این ناچیز گوید: در این مقام اشاره به دو امر لازم است:

امر اوّل: این قسم از الطاف و عنایات از ائمه معصومین - علیهم افضل الصلوه و اکمل التحیات - نسبت به عامّه بریّات و خصوصاً درباره معتقدین به امامت آن بزرگوار که بهترین اعتقادات است، غریب و عجیب نیست، علی الخصوص درباره اهل بحرین؛ چون ایشان در ولای آن بزرگواران صادقی بلامین هستند و این قسم موهبت، درباره اهل آن دیار چه بعدی دارد، حال آن که اوّل آن خاک، خاکی شریف است و تربتی منیف است.

شاهد بر مدّعی، چیزی است که سیّد جلیل معاصر در کتاب مستطاب روضات الجنّات در ترجمه شیخ حسین بن شیخ عبد الصمد والد ماجد شیخنا البهای ذکر نموده که آن مرحوم از دیار عجم به مکه معظمه مشرّف شد و اراده نمود در آن مکان شریف، مجاورت اختیار کند.

شبّی در خواب دید گویا قیامت برپا شده و از جانب باری تعالی امر شد زمین بحرین با آن چه در آن هست، برداشته، میان بهشت بگذارند. چون این خواب را دید، از مجاورت مکه منصرف شده، به بحرین آمد و آن جا توقّف نمود تا به جوار ایزدی پیوست، قبر او در مصلاً که از قرای بحرین است، از معاریف قبور است که ساکنین آن اطراف از آن، تیمن و تبرک می جویند.

ایضا در کتاب مذکور آمده: در اوقاتی که والد شیخ بهایی در بحرین بود به شیخ بهایی نوشت اگر دنیا می خواهی، به هند برو تا دنیایت نیکو شود و اگر آخرت را می خواهی، نزد ما به بحرین بیا و اگر نه دنیا خواهی نه آخرت، در عجم توقّف نما و بیرون میا!

دوم در ساده لوحی و قلب صافی، ضرب المثل، بلکه در اتّصاف به این وصف بی بدل اند و چه فواید عظیم و عواید جسیم که بر این صفت مترتب است.

سید جلیل جزایری در انوار و جناب صدر المتألهین در اسفار نقل نموده اند:

ساده لوحی از اهل بحرین با رفقای خود به مکه معظمه مشرف شدند، بعد از ادای مناسک و بیرون آمدن از مکه، همراهان به او گفتند: برات آزادی از آتش جهنم گرفتی یا نه؟

گفت: مگر شما برات آزادی از جهنم گرفتید؟

همگی به کلمه واحده گفتند: بلی.

آن مرد مراجعت نموده، زیر میزاب طلا- رفته، عرض کرد: بار خدایا! برات آزادی مرا عنایت فرما! لحظه ای نگذشت که رقعۀ ای از میزاب به زیر افتاد و به آب طلا در آن نوشته شده بود: فلان رقّ من النار، گویا نام آن شخص عبد المؤمن بوده است.

ما در کتاب خزینۀ الجواهر فی زینۀ المنابر چند حکایتی در ترتّب آثار عظیم بر این صفت ساده لوحی و صافی عقیده، ذکر کرده ایم، هرکس خواهد به آن کتاب رجوع کند، ولی تعمیما للعائده و تتمیما للفائده یکی از آن ها را در این مختصر نقل می نمایم.

### [حکایتی از کتاب دار السلام]

حکایه علامه نوری در کتاب دار السلام فیما یتعلّق بالرؤیا و المنام نقل نموده: عالم جلیل و فاضل نبیل، مصباح المتّقین و زین المجاهدین، السید الاید، السید محمد بن العالم السید هاشم بن میر شجاعت علی الموسوی الرضوی النجفی المعروف بالهندی که از اوثق ائمّه جماعت حرم امیر المؤمنین علیه السلام بود برایم نقل کرد: من در ایّام طفولیت بسیار بله و بلید و ساده لوح بودم، ولی در نوافل و تعقیبات، کثیر الرغبه بودم. روزی کتاب مصباح شیخ کفعمی را ملاحظه و مطالعه می نمودم بر حدیثی واقف شدم که مضمونش این بود: عجب نیست از میّتی که چهل مرتبه سوره فاتحه الکتاب بر او خوانده شود و او زنده شود. با خود گفتم، از مردم عجیب است که با وجود این مطلب، اموات خود را دفن می کنند و آن ها را به واسطه خواندن سوره فاتحه زنده نمی گردانند.

آن گاه مگسی را گرفتم و میان حوض آب غرق نمودم و تا عصر میان آن حوض بود.

چون به موت آن قطع پیدا کردم، آن را از آب بیرون آورده، بر بالای زمین خشکی گذاشتم و شروع به خواندن سوره فاتحه نمودم و دمیدن به مگس نمودم به نیت آن که زنده شود. چون خواندن من از سی مرتبه متجاوز شد، دیدم پاهای مگس حرکت و بال های خود را به آن ها مسح کرد، هنوز چهل دفعه تمام نشده بود که مگس پرواز کرد و به هوا پرید.

با خود گفتم: شاید این مگس نمرده بود و من به اشتباه موت او را تجربه کردم. روز دیگر مگسی گرفته، میان حوض آب فرو بردم، از صبح تا ظهر میان آب غرق بود، آن را از آب بیرون آورده، از ظهر تا عصر هم به روی زمین افتاده بود به نحوی موتش برایم قطع حاصل شد که به مردنش قسم می خوردم. سپس شروع به خواندن سوره مبارکه فاتحه الکتاب نمودم؛ هنوز چهل مرتبه تمام نشده بود که آن مگس باذن الله تعالی از روی زمین به هوا پرواز کرد و رفت.

هم چنین حکایت واعظ و گفتن او که هر کس بسم الله بگوید و از روی آب رود، غرق نشود و گفتن جوان قروی و غرق نشدنش، از مشهورات حکایات است.

مؤلف حقیر در مشهد مقدس رضوی در یکی از مجالس که صحبت صافی عقیده به میان آمد، حکایت منقولی از دار السلام نقل نمودم. سید جلیلی از ائمه جماعت که محل وثوق و اعتماد بود، نقل کرد: ماهیان بسیاری در حوض منزل داشتیم که به واسطه انجماد آب حوض در زمستان، تمام آن ها مرده بودند، یکی از آن ها را نزد خود گذارده، به قصد زنده شدن آن مشغول خواندن سوره فاتحه شدم، چند بار که آن سوره مبارکه را تلاوت نمودم، ماهی به حرکت درآمد، آن را در حوض انداختم، مشغول شناگری شد.

امر دوم: اگرچه معاصر مذکور حکایت مسطور را از معجزات حضرت ثامن الائمه علیه السلام دانسته؛ بنابر آن که، آن کلمات اخیر که این، معجزه ای بوده که از مزور ایشان و امام غریبان، حضرت رضا- علیه الالف التحیه و الثناء- ظاهر گردیده؛ از انشآت خود آن مرحوم باشد، هم چنین صاحب قضیه که میرزا محمد علی صاحب



باشد، بنابر آن که آن کلمات از انشآت او باشد؛ چنان که ظاهر هم همین است، ولی می توان گفت: این معجزه مهدویت است، اگرچه همه آن بزرگواران نور واحداند، لذا ما آن را ضمن این باب مکاشفات قرار دادیم و درج نمودیم؛ مؤید این مقال دو قرینه است:

قرینه اول: معاصر مذکور خودش ضمن قصّه ملّا قاسم رشتی طهرانی که ما در یاقوته چهارم از عبقریه ششم نقل نمودیم، ذکر کرده: چون آن حضرت دعای عام را تعلیم داد، فرمود: بگو؛ یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادر کنی و لا تهلکنی!

ملّا قاسم گوید: قدری صبر کردم، فرمودند: این عبارت را غلط می دانی؟

عرض کردم: بلی چون خطاب به چهار نفر است، می بایست فعل بعد از آن ها جمع گفته شود.

فرمودند: خطا گفתי، این جا ناظم کل، حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - است و غیر در ملک او تصرفی ندارد، محمد و علی و فاطمه علیهم السلام را به شفاعت، نزد آن بزرگوار می خواهیم و از او به تنهایی استمداد می کنیم، بناء علی هذا غائیه ملهوف و اعانت مظلوم و ارشاد ضالّ، از وظایف آن بزرگوار در زمان غیبت است؛ چنان که تفصیل این مطلب در عبقریه یازدهم این بساط مبین گردد، پس نجات دهنده آن بحرینی ها، جز امام زمان یا یکی از ملازمانش، کس دیگری نبوده است.

قرینه دوم: معاصر نوری - نور الله مرقده - نظیر همین معجزه را در نجم الثاقب ذکر نموده و آن را حکایت هشتم از باب هفتم آن کتاب قرار داده که در ذکر حکایات کسانی است که در غیبت کبرا خدمت امام زمان رسیده اند و چون مضمون آن حکایت مشتمل بر نحوی از مکاشفه و طی الارض است، لذا آن را در همین مقام نقل می نمایم.

مکاشفه سید ثقه صالح سید محمد بن سید عباس جبل عاملی است.

در نجم ثاقب (۱) ست که صالح صفی مبرور، سید محمد مذکور، نقل کرد: چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم، با وجود فراوانی نعمت، آن جا بر من بسیار تنگ می گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوار از آن جا بیرون روند، چون یک قرص نان نداشتم که با آن بتوانم خود را به ایشان برسانم، مرافقت نکردم. زوار رفتند، ظهر شد.

به حرم مطهر مشرف شدم، پس از ادای فرضیه، دیدم اگر خود را به زوار نرسانم، قافله دیگری نیست و اگر به این حال بمانم، چون زمستان شود، تلف شوم. برخاستم، نزدیک ضریح رفتم، شکایت کردم، با حال افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم؛ گرسنه بیرون می روم اگر هلاک شدم، مستریح می شوم و الا خود را به قافله می رسانم.

پس از دروازه بیرون آمدم و از راه جویا شدم. طرفی را به من نشان دادند تا غروب راه رفتم ولی به جایی نرسیدم. فهمیدم راه را گم کرده ام. به بیابان بی پایانی رسیدم که غیر از حنظل چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم که شاید یکی از آن ها هندوانه باشد، اما نبود.

تا هوا روشن بود، در اطراف آن صحرا می گشتم که شاید آب یا علفی پیدا کنم، تا آن که بالمره مأیوس شدم. تن به مرگ دادم و گریه می کردم، ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. بدانجا رفتم، چشمه آبی یافتم، تعجب کردم که در بلندی چگونه چشمه آب است؟ شکر خداوند را به جای آورده، با خود گفتم؛ آب بیاشامم، وضو گرفته، نماز بخوانم که اگر مردم، نماز خوانده باشم. بعد از نماز عشاء، هوا تاریک و تمام صحرا از جانوران و درندگان پر شد و از اطراف، صداهای غریب از آن ها می شنیدم.

بسیاری از آن ها، چون شیر و گرگ را می شناختم و بعضی از دور، چشمانشان مانند چراغ می نمود، وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود و رنج بسیار هم کشیده

بودم، رضا به قضا داده، خوابیدم. وقتی بیدار شدم هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی بودم، در این حال سواری نمایان شد، با خود گفتم؛ این سوار مرا خواهد کشت، زیرا در صدد دستبردی خواهد بود، من هم چیزی ندارم، لذا خشم خواهد کرد و لامحاله زخمی بر من خواهد زد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

فرمود: با حالت ضعف چه می کنی؟

به حال خود اشاره کردم.

فرمود: در جنب تو سه خربزه است، چرا نمی خوری؟

من چونت فحص کرده بودم و از هندوانه به صورت حنظل مأیوس شده بودم؛ چه رسد به خربزه، گفتم: مرا سخریه مکن! به حال خود واگذار!

فرمود: به عقب نگاه کن!

نظر کردم، بوته ای دیدم که سه خربزه بزرگ داشت.

فرمود: یا یکی از آن ها گرسنگی خود را رفع کن، نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح همراه خود ببر و از این راه به خطّ مستقیم روانه شو، فردا نزدیک ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را صرف مکن که به کارت نخواهد آمد. نزدیک غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید، آن ها تو را به قافله خواهند رساند.

سپس از نظرم غایب شد.

برخاستم و یکی از خربزه ها را شکستم، بسیار لطیف و شیرین بود شاید به آن خوبی ندیده بودم، آن را خوردم، دو خربزه دیگر را برداشته، روانه شدم و طیّ مسافت می کردم تا ساعتی از روز برآمد، خربزه دیگر را شکسته، نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدّت گرم بود، خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم.

نزدیک غروب از دور خیمه ای دیدم، چون اهل خیمه از دور مرا دیدند، به سوی من دویدند، مرا به سختی و عنف گرفتند، و به سوی خیمه بردند؛ گویا توهم کردند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آن ها جز فارسی، نمی دانستند، هرچه فریاد

می کردم، کسی به حرفم گوش نمی داد تا نزدیک بزرگ خیمه رفتیم، او با خشم تمام گفت: راست بگو، از کجا می آیی؟ و گرنه تو را می کشم.

من به قرار حيله، فی الجملة حال خود، بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم.

گفت: ای سید کاذب! این جاها که تو می گویی متنفسی عبور نمی کند، مگر آن که تلف می شود و جانور او را می درد، به علاوه، آن قدر مسافت که تو می گویی مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند، زیرا به طریق متعارف از این جا تا مشهد، سه منزل است و از این راه که تو می گویی، منزل ها خواهد بود، راست بگو و گرنه تو را با این شمشیر می کشم، آن گاه شمشیر خود را بر من کشید.

در این حال، خربزه از زیر عبايم نمایان شد.

گفت: این چیست؟ تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: در این صحرا ابدًا خربزه نیست، خصوصاً این قسم که ما تاکنون ندیده ایم. بعضی به بعض دیگر، رجوع و به زبان خود، گفتگوی زیادی کردند؛ گویا مطمئن شدند این خرق عادت است. سپس آمدند، دست مرا بوسیدند، در صدر مجلس جای دادند، مرا معزز و محترم داشتند، جامه های مرا برای تبرک بردند، جامه های پاکیزه برایم آوردند و دو شب و دو روز در نهایت خوبی مهمانداری کردند، روز سوم ده تومان به من دادند، سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

### [امیر اسحاق استرآبادی] ۲۵ یاقوته

مکاشفه و طی الارض درباره سید فاضل صالح امیر اسحاق استرآبادی است.

چنان که علامه مجلسی رحمه الله در بحار(۱) زوالد ماجد خود نقل کرده، او گفت: در زمان ما، مردی صالح و فاضل از اهل استرآباد بود. نامش میراسحاق و به درویش مکی

معروف بود، زیرا بسیار حجّ می کرد و چهل حجّ پیاده کرده بود، میان مردم به آن مشهور بود که به طّی الارض می رود، زمین از زیر پایش پیچیده می شود و مسافت بعید را به زودی می رود.

اتّفاقا در بعضی سال ها، به اصفهان آمد و بر ما وارد شد، در خانه ما منزل کرد و چند ماه توقّف نمود. آثار زهد و صلاح بسیار از او آشکار گردید. روزی از او پرسیدم:

این طّی الارض که در حقّ تو اشتها دارد، صحتّ دارد یا از باب ربّ مشهور لا اصل له است و واقع و حقیقتی ندارد؟ (۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۶ ؛ ص ۵۶۸

ست که یک سال با جمعی از حجّاج به مکه می رفتیم، به جایی رسیدیم که از آن مکان تا مکه هفت منزل مسافت بود، من به سبب امری، از حجّاج پس افتادم و قافله از نظرم رفت، تنها مانده، راه را گم کردم، حیران و سرگردان و هراسان میان بیابان ماندم و چون برای راه یافتن، به اطراف و جوانب وادی بسیار دویدم، تشنگی بر من غلبه کرد. دل به مردن دادم و از زندگی مأیوس شدم، لابدّ و لاعلاج آواز استغاثه به یا ابا صالح رحمک الله ادر کنی و اغثنی بلند کردم؛ یعنی ای ابا صالح! خدا تو را رحمت کند، مرا دریاب و به راه دلالت کن! ناگاه از دامن بیابان، سواری نمایان گردید و بعد از لمحّه ای نزد من آمد.

دیدم جوانی خوشرو و گندم گون است که بر زیّ بزرگان لباس پوشیده، بر اشتی سوار شده و مطّهّره ای پر از آب در دست دارد. چون او را دیدم، بر او سلام کردم و جواب شنیدم. به من گفت: تشنه ای؟

گفتم: آری! مطّهّره را به دستم داد، به قدر حاجت آشامیدم.

بعد از آن گفت: می خواهی به قافله برسی؟

گفتم: آری! پس مرا ردیف خود کرده، بر پشت شتر خود سوار نمود و به سمت مکه متوجّه گردید، من عادت داشتم هر روز حرز یمانی می خواندم، وقتی در خود آسودگی دیدم و به خلاصی خود از آن مهلکت امیدوار شدم، شروع به خواندن آن کردم. آن جوان درباره فقرات آن حرز، مرا تغلیظ نمود و گفت: چنان نیست که می خوانی،

---

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

چنین بخوان! اندک زمانی گذشته، به سوی من نگریست و گفت: نظر کن بین کجا هستی؟ آیا این مکان را می شناسی؟ چون خوب تأمل و نظر کردم، خود را در ابطح دیدم.

فرمود: فرود آی! چون پیاده شدم و برگشتم، از نظر من غایب گردید و دانستم او، مولای من صاحب الزمان - عَجَلُ اللّٰهِ فرجه - بود. از مفارقت او پشیمان شدم و از نشناختن او در زمان ملاقات، متحسر گشتم.

هفت روز که از این واقعه گذشت، حجاج رسیدند و بعد از آن که از حیاتم مأیوس شده بودند و این را به طيّ الأرض مستند کردند، از این جهت به این صفت مشهور گشتم. بعد از آن علامه مجلسی می فرماید: والدم گفت: من حرز یمانی را نزد او خوانده، تصحیح نمودم و در خصوص آن به من اجازه داد.

### [حسن بن مثله جمکرانی] ۲۶ یاقوته

#### اشاره

مکاشفه حسن بن مثله جمکرانی است.

شیخ فاضل حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر صدوق، در تاریخ قم از کتاب مونس الحزین فی معرفه الحق و الیقین نقل کرده که از مصنفات شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی به این عبارت است، بنابر آن چه معاصر نوری در نجم ثاقب در باب بنای مسجد جمکران از قول امام محمد مهدی - صلوات اللّٰه علیه - آن را نقل نموده است و سبب بنای مسجد مقدّس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده که شیخ عفیف حسن بن مثله جمکرانی رحمه اللّٰه می گوید: من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعین در سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی به سرایم آمدند.

نصفی از شب گذشته بود که مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز و طلب امام محمد مهدی، صاحب الزمان - صلوات اللّٰه علیه - را اجابت کن که تو را می خواند!

حسن گفت: برخاستم، به هم برآمدم و آماده شدم، گفتم: بگذارید تا پیراهن بپوشم.

از در سرا آواز آمد: هو ما کان قمیصک؛ پیراهن برمکن که از تو نیست!

دست فرا کردم و سراویل خود را برگرفتم، آواز آمد: لیس ذلک منک فخذ سرا ویلک؛ آن سراویل که برگرفتی، از تو نیست. آن را از خود بگیر! آن را انداختم، از خود برگرفتم و طلب کلید در سرا کردم.

آواز آمد: الباب مفتوح، چون به در سرا آمدم، جماعت بزرگان را دیدم، سلام کردم. جواب دادند و ترحیب کردند. مرا تا آن جایگاه که اکنون مسجد است، بیاوردند، چون نیک نگریستم، دیدم تختی نهاده، فرشی نیکو بر آن گسترده، بالش های نیکو نهاده، جوانی سی ساله بر آن تخت، بر چار بالش تکیه کرده، پیری پیش او نشسته، کتابی در دست گرفته و بر آن جوان می خواند و بیش از شصت مرد در این زمین بر گرد او نماز می کنند. بعضی جامه های سفید و بعضی جامه های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود.

آن پیر، مرا نشانند، امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت: برو به حسن مسلم بگو که تو چند سال است عمارت این زمین می کنی، می کاری و ما خراب می کنیم، پنج سال است زراعت می کنی و امسال بار دیگر سرگرفتی و عمارت می کنی. رخصت نیست که بار دیگر در این زمین زراعت کنی، باید هر انتفاع از این زمین برگرفته ای، ردّ کنی تا در این موضع، مسجد بنا کنند و به حسن بن مسلم بگو این، زمین شریفی است و حق تعالی این زمین را از زمین های دیگر برگزیده و شریف کرده و تو آن را زمین خود گرفتی، خدای عزّ و جلّ دو جوان از تو بازستد ولی تنبیه نشدی و اگر چنین نکنی؛ آزار وی به تو رسد، چنان که آگاه نباشی.

حسن بن مثله گفت: یا سیدی و مولای! من باید در این سخن نشانی داشته باشم که جماعت، سخن بی نشان و حجت نشوند و قول مرا مصدّق ندارند.

گفت: انا مستعلم هناک علامه؛ ما این جا علامتی بکنیم تا تصدیق قول تو باشد؛ تو برو و رسالت ما را بگذار، نزدیک سید ابو الحسن رو و بگو برخیزد و بیاید، آن مرد را حاضر کند و انتفاع چند ساله که گرفته، از او طلب کند، بستاند و به دیگران بدهد، تا

مسجد را بنا نهند و باقی وجوه را از رهق (۱) ه ناحیه ردّ هال که ملک ماست، بیارد و مسجد را تمام کند و یک نیمه رهق را بر این مسجد وقف کردیم که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد کنند، به مردم بگو رغبت به این موضع کنند، آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز این جا بگذارند؛

دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعت یک بار الحمد و هفت بار قل هو الله احد و در رکوع و سجود هفت بار تسبیح بگویند و بر این نسق دو رکعت نماز امام صاحب الزمان - عجل الله فرجه - بگذارند که چون فاتحه خوانند و به **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** رسند، آن را صدبار بگویند و بعد فاتحه را تا آخر بخوانند، رکعت دوم را نیز به همین طریق بگذارند و در رکوع و سجود هفت بار تسبیح بگویند، نماز که تمام شد، تهلیل و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام بگویند و چون از تسبیح فارغ شوند، سر به سجده نهند و صدبار بر پیغمبر و آلش - صلوات الله علیهم - صلوات بفرستند.

این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که **فَمَنْ صَلَّيْتُهَا فَكَأَنَّمَا صَلَّيْتُ فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ**؛ هر کس این دو رکعت نماز را بگذارد، چنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.

حسن بن مثله جمکرانی گفت: من چون این سخن را شنیدم، با خویشان گفتم؛ گویا این موضعی است که تو می پنداری؛ انما هذا المسجد للأمام صاحب الزمان علیه السلام و بدان جوان اشاره کردم که در چهار بالش نشسته بود.

آن جوان به من اشاره کرد که برو! آمدم. چون پاره ای راه آمدم، بار دیگر مرا باز خواندند و گفتند: بزی در گله جعفر کاشانی را می است، باید آن بز را بخری! اگر مردم ده بها دهند، بخر و گرنه، تو از خاصه خود بده، آن بز را بدین موضع بیاور، فردا شب بکش! آن گاه روز هجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علّتی سخت داشته باشد، انفاق کن که حق تعالی همه را شفا دهد. بز، ابلق است و موهای بسیار و هفت علامت دارد؛ سه تا برجانبی و چهار تا برجانب دیگر و مثل درهم سیاه



و سفید است.

رفتم، بار دیگر مرا باز گرداند و گفت: ما هفتاد روز یا هفت روز این جاییم. اگر بر هفت روز حمل کنی، بر شب قدر دلیل کند که بیست و سوّم رمضان است و اگر بر هفتاد حمل کنی، شب بیست و پنجم ذی قعدة الحرام که روز بزرگواری است.

حسن بن مثله گفت: به خانه آمدم و همه شب در آن اندیشه بودم تا صبح شد، فریضه بگزاردم؛ نزدیک علی بن المنذر آمدم و آن احوال را با او گفتم. او با من بیامد و به آن جایگاه رفتیم که شب مرا برده بودند. گفت: بالله، نشانی و علامتی که امام علیه السّلام مرا گفت، یکی این است که این جا زنجیرها و میخ ها ظاهر است.

نزدیک سیّد ابو الحسن الرضا شدیم، چون به در سرای وی رسیدیم، خدم و حشم وی را دیدیم که به من گفتند: سیّد ابو الحسن از سحرگاه در انتظار تو است، تو از جمکرانی؟

گفتم: بلی! رفتم، سلام کردم و خدمت کردم.

جواب نیکو داد، اعزاز کرد، مرا به تمکین نشانید و پیش از آن که من حدیث کنم، به من گفت: ای حسن بن مثله! خفته بودم که شخصی در خواب به من گفت: مردی از جمکران به نام حسن مثله، بامداد پیش تو می آید، آن چه گوید، تصدیق دار و بر قولش اعتماد کن که سخن او سخن ماست، باید قول او را رد نگردانی. از خواب بیدار شدم و تا این ساعت منتظر تو بودم.

حسن مثله احوال را به شرح به او گفت. در حال سیّد فرمود بر اسب ها زین نهادند، بیرون آوردند و سوار شدند. چون نزدیک ده رسیدند، جعفر راعی، گلّه ای بر کنار راه داشت. حسن مثله میان گلّه رفت و آن بز از پس همه گوسفندان پیش می آمد. حسن مثله دوید، او آن بز را برگرفت که بها به وی دهد و بز را بیاورد. جعفر راعی سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده ام و در گلّه من نبوده الا امروز که می بینم، هرچه می خواهم این بز را بگیرم، میسّر نمی شود و اکنون پیش شما آمدم. پس چنان که سیّد فرموده بود، بز را در آن جایگاه آوردند و کشتند، سیّد ابو الحسن الرضا بدین موضع آمدند و حسن مسلم را حاضر کردند، انتفاع از او بستند، وجوه رهق را آوردند،

مسجد جمکران را به چوب پوشاندند و سید ابو الحسن الرضا زنجیرها و میخ ها را به قم برد و در سرای خود گذاشت. همه بیماران و صاحبان علت می رفتند و خود را در زنجیر می مالیدند؛ خدای تعالی شفای عاجل می داد و خوش می شدند و ابو الحسن محمد بن حیدر گوید: به استفاضه شنیدم که سید ابو الحسن الرضا در موسویان در شهر قم مدفون است و بعد از آن فرزند او دچار بیماری شد، وی در خانه شد، سر صندوق را برداشتند، ولی زنجیر و میخ ها را نیافتند. این مختصری از احوال آن موضع شریف است که شرح داده شد. (۱) این ناچیز گوید: علامه نوری بعد از ذکر این حکایت، در کتاب نجم الثاقب (۲) فته: در نسخه فارسی تاریخ قم و در نسخه عربی آن که عالم جلیل آقا محمد علی کرمانشاهی، مختصر قصه را از او نقل کرده، در حواشی رجال میرمصطفی در باب حسن قصه را در ثلث و تسعین؛ یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده و ظاهراً بر ناسخ مشتبّه شده و اصل، سبعین بوده که به معنی هفتاد است، زیرا وفات شیخ صدوق پیش از نود است.

اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت - صلوات الله علیه - از نمازهای معروف است و جماعتی از علما آن را روایت نموده اند.

اول: شیخ طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح (۳) از احمد بن الدربی از خدامه ابی عبد الله حسین بن بزوفری روایت کرده و او گفته: از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - بیرون آمد که هر کس به سوی حق تعالی حاجتی داشته باشد، باید بعد از نصف شب جمعه غسل کند، به جای نماز خود رود، دو رکعت نماز گزارد، در رکعت اول سوره حمد را بخواند و چون به **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** برسد، صد مرتبه آن را تکرار کند و بعد از آن که صد مرتبه تمام شود، تتمه

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۳-۲۳۰؛ نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۵۸-۴۵۴.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۶۱-۴۵۸.

۳- ر. ک: مهج الدعوات، ص ۲۹۵-۲۹۴.

سوره حمد را بخواند و بعد از اتمام سوره حمد، یک مرتبه قل هو الله احد بخواند، رکوع و دو سجده را به جای آورد و هفت مرتبه سبحان ربی العظیم و بحمده را در رکوع بگوید و هفت مرتبه سبحان ربی الأعلی و بحمده را در هریک از دو سجده، بگوید و بعد از آن رکعت دوم را نیز مانند رکعت اول به جای آورد و بعد از تمام شدن نماز، این دعا را بخواند. به درستی که حق تعالی، حاجت او را هرگونه حاجتی که باشد، برمی آورد، مگر آن که حاجت او در قطع صله رحم باشد. دعا این است:

«اللّهُمَّ إِنْ أَطَعْتُكَ فَالْمَحْمَدُ لَكَ وَ إِنْ عَصَيْتُكَ فَالْحَبْجَةُ لَكَ مِنْكَ الرُّوحُ وَ مِنْكَ الْفَرْجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَ شَكَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَّرَ وَ غَفَرَ اللّهُمَّ إِنْ كُنْتَ قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَ هُوَ الْإِيمَانُ بِكَ لَمْ أَتَّخِذْ لَكَ وَلَدًا وَ لَمْ أَدْعُ لَكَ شَرِيكَاً مِّنَّا مِنْكَ بِهِ عَلَيَّ لَا مَنَّا مَنِّي بِهِ عَلَيْكَ وَ قَدْ عَصَيْتُكَ يَا إِلَهِي عَلَى غَيْرِ وَجْهِ الْمَكَابِرَةِ وَ الْخُرُوجِ عَنْ عِبُودِيَّتِكَ وَ الْجُحُودِ رِبُوبِيَّتِكَ وَ لَكِنْ أَطَعْتُ هَوَايَ وَ أَزَلَنِي الشَّيْطَانُ فَلَكَ الْحَبْجَةُ عَلَيَّ وَ الْبَيَانُ فَإِنْ تَعَذَّبْنِي فَبِذَنْبِي غَيْرِ ظَالِمٍ وَ إِنْ تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي فَإِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ».

بعد از آن تا نفس او وفا کند، مکرّر یا کریم یا کریم یا کریم بگوید و پس از آن بگوید: «یا آمنا من کلّ شیء و کلّ شیء منک خائف حذر أسألك بأمنک من کلّ شیء و خوف کلّ شیء منک أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تعطينی أماناً لنفسی و أهلی و ولدی و سائر ما أنعمت به علیّ حتّی لا أخاف أحداً و لا أحذر من شیء أبداً إنّک علی کلّ شیء قدير و حسبنا الله و نعم الوکیل یا کافی إبراهیم نمرود و یا کافی موسی فرعون أسألك أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تکفینی شرّ فلان بن فلان»؛<sup>(۱)</sup> ه جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حق تعالی طلب کند ضرر او را رفع و کفایت کند.

به درستی که حق تعالی ضرر او را کفایت خواهد کرد ان شاء الله تعالی، بعد از آن به سجده رود، حاجت خود را مسألت نماید و به سوی حق تعالی تضرّع و زاری کند،

۱- ر. ک: مهج الدعوات، ص ۲۹۵-۲۹۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۷۵.

همانا مرد مؤمن و زن مؤمنه ای نیست که این نماز را بگذارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند، مگر آن که برای او درهای آسمان برای برآمدن حاجات او گشوده می شود و در همان وقت و در همان شب دعایش هرگونه حاجتی که باشد، مستجاب می گردد، و این به سبب فضل و انعام حق تعالی بر ما و بر مردمان است.

دوم: سید عظیم القدر، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۱) من نمازهای معصومین علیهم السلام می گوید: نماز مهدی - صلوات الله و سلامه علیه - دو رکعت است؛ در هر رکعت یک مرتبه حمد، صد مرتبه إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و بعد از نماز صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او - صلوات الله علیهم -.

سوم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب جمال الأسبوع (۲) مین نماز را به نحو مذکور، به آن حضرت نسبت داده، لکن ذکر صد صلوات بعد از آن را نقل کرده، فرمود:

این دعا را عقب نماز بخواند: «اللهم عظم البلاء و ابرح الخفاء و انكشف الغطاء و ضاقت الأرض بما وسعت السماء و إليك يا رب المشتكى و عليك المعول في الشدة و الرخاء اللهم صل على محمد و آل محمد الذين أمرتنا بطاعتهم و عجل اللهم فرجهم بقائهم و أظهر إعزازه يا محمد يا علي يا علي يا محمد اكفياني فإنكما كافيا يا محمد يا علي يا علي يا محمد انصراني فإنكما ناصراني يا محمد يا علي يا محمد احفظاني فإنكما حافظاي يا مولاي يا صاحب الزمان - عجل الله فرجه - سه مرتبه الغوث ادركني ادركني الأمان سه مرتبه».

مسجد شریف جمکران تاکنون موجود، تقریبا از سمت دروازه کاشان در یک فرسخی قم واقع است.

۱- الدعوات، ص ۸۹.

۲- جمال الأسبوع، ص ۱۸۱.

### فائده [نقلی از کتاب تاریخ قم درباره جمکران]

از تاریخ قم (۱) نقل شده که از برقی و غیره روایت کرده: نام قصبه قم امهان؛ یعنی منازل کبار و اشراف جمکران بوده است، چنین گفته اند که اولین دیه که بدین ناحیه بنا نهادند، جمکران است، جم ملک، آن را بنا کرده و اولین موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بود؛ یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بنایان گذر کرد، گفت: چه کار کرده اید؟

گفتند: چشحه، به زبان ایشان یعنی چیزی اندک، پس این موضع را بدین نام نهادند و بدان سبب او را ویدستان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح ازادمند، بنایی نهاد و آن قصه ای دارد من ان شاء الله تعالی در باب عجم یاد می کنم.

جمکران کوهی است که مشرف بر آن است و آن را وبشویه خوانند، بر آن قلعه ای بلند و کهنه و قدیمی است و صاحبش را نمی دانند، گویند اسکندر آن را بنا کرده و آب را بر آن روانه گردانده، از برقی روایت است که سلیمان بن داود علیهما السلام جمکران را بنا کرده و این روایت، خالی از خلاقی نیست، به سبب آن که بدین ناحیت هیچ بنایی با سلیمان بن داود منسوب نیست و به او باز نمی خوانند و العلم عند الله.

جمکران از آن ماکین بوده و خدای عزّ و جلّ به او پسری داد که نامش جلین است.

او در جمکران کوشکی ساخت و آن هنوز باقی است، هم چنین ده محلّ و درب بنا کرد و بعد دو محلّ و درب بر آن اضافه نمود که مجموع آن دوازده باشند، در هر محلّ و دربی، آتشکده ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد، فرزند و اعقاب ایشان، الی یومنا هذا، در آن ساکن اند و بر یکدیگر افتخار می کنند، انتهی.

امّا رهنموی از قرای معروف معمور قم و تا به حال معمور و آبادان است و به کاشان نزدیک تر می باشد؛ از قم تا آن جا مسافت ده فرسخ است، ولی از مضافات قم محسوب می شود.

## [ابو سوره کوفی] ۲۷ یاقوته

مکاشفه ابو سوره کوفی است.

قطب راوندی مرسلا از ابن سوره روایت نموده: پدرم از مشایخ زیدیه در کوفه بود و حکایت کرد: روزی به سوی قبر حسین علیه السلام روانه شدم که روز عرفه آن جا باشم، مشرف شده، در حایر شریف توقف نمودم، تا آن که وقت عشا رسید. نماز عشا را بجا آورده، خوابیدم و شروع به قرائت سوره حمد کردم.

ناگاه جوانی دیدم که جبه ای در برداشت و قبل از من به قرائت، ابتدا نمود و پیش از من فارغ گردید و نزد من بود؛ نماز صبح را ادا کرده، هر دو از باب حایر بیرون آمدیم و به شاطی فرات رسیدیم. آن جوان به من گفت: می خواهی به کوفه بروی، برو! من در طریق فرات روانه شدم و او به جانب بیابان روانه شد. پدرم ابو سوره گفت:

دیدم مفارقت او بر من سخت شد، از عقب او روان شدم، چون آن جوان این دید، به من گفت: بیا! با او روانه شدم تا به اصل حصین مسنات رسیدیم و آن جا خوابیدیم. وقتی بیدار شدیم، خود را با آن جوان، در ارض غربی بالای کوه خندق کوفه دیدیم.

آن جوان، متوجه من شده، گفت: گویا عیال واری و امر معاش بر تو تنگ است؛ نزد ابو طاهر زراری برو و او به حالتی به سوی تو بیرون خواهد آمد که دست هایش به خون قربانی آلوده باشد.

به او بگو: جوانی به فلان صفت و فلان صفت می گوید کیسه دینارهایی که در پایه تخت خود دفن کرده ای، به من بده که ابو سوره ام. سپس ناپدید شد و من به خانه ابو طاهر رفتم.

چون در زدم، با دست های رنگین به خون قربانی بیرون آمد و فرمایش آن جوان را به او رساندم.

گفت: شنیدم و اطاعت نمودم.

راوندی بعد از ذکر این خبر به این کیفیت گفته: ابوذر احمد بن سوره و محمد بن

الحسن عبد الله تمیمی این خبر را، با این زیاده روایت کرده که آن مرد گفت: آن شب راه رفتیم، تا آن که خود را مقابل مسجد سهله دیدیم. آن جوان گفت: منزل من در این مکان می باشد. تو به نزد ابن زراری علی بن یحیی برو و به او بگو: مالی که در فلان موضع گذاشته ای و فلان صفت دارد، به تو بدهد.

راوی گوید: چون این را شنیدم، از آن جوان پرسیدم: تو کیستی؟

گفت: من محمد بن الحسن علیه السلام هستم، او را شناختم.

با یکدیگر قدری راه رفتیم، تا آن که وقت سحر به نواریس رسیدیم. دیدم آن جوان نشست و زمین را با دست خود قدری پست کرد. آبی ظاهر شده، از آن وضو گرفت و سیزده رکعت نماز به جای آورد.

او را مفارقت نموده، به خانه زراری رفتم و در را کوبیدم.

گفت: کیستی؟

گفتم: ابو سوره ام.

شنیدم که با خود گفت: ای ابا سوره! مرا با تو چه کار است؟

چون بیرون آمد، آن قصه را برای او نقل کردم. این را که شنید، خندان گردید، با من مصافحه کرد، روی مرا بوسید و دست مرا بر روی خود مالید، بعد از آن مرا با خود به درون خانه برد، کیسه ای را زیر پایه تخت بیرون آورد و به من تسلیم نمود.

ابو سوره چون این را دید، از مذهب زیدیه اعراض کرد و شیعه خالص شد.<sup>(۱)</sup> مؤلف گوید: این خبر علاوه بر این که مشتمل بر معجزه ای از آن بزرگوار و بر اثبات و کالت و رأی مذکور است، مشتمل بر ذکر دو نفر است که حضور مبارک آن حضرت شرفیابی حاصل کرده اند، یکی شناخته و آن وکیل مذکور است، زیرا اگر او امام را ندیده بود، امام صفات خود را برایش ذکر نمی نمود و دیگری آن وجود مقدس را حین ملاقات شناخته و آن ابو سوره است؛ چنان که خودش گفت: وقتی فرمود: من محمد بن الحسن علیه السلام هستم، آن حضرت را شناختم.

مکاشفه سید مؤید آقا سید محمد قطیفی با دو نفر دیگر است.

علامه نوری در نجم ثاقب (۱) رموده: عالم جلیل و فاضل نبیل، صالح عدل رضی که کمتر نظیر و بدیلی برای او دیده شده بود؛ حاجی ملا محسن اصفهانی، مجاور مشهد ابی عبد الله علیه السلام که در دیانت، امانت، تثبت و انسانیت معروف و از اوثق ائمه جماعت آن بلد شریف بود، به من خبر داد و گفت: سید سند و عالم عامل مؤید، سید محمد بن سید مال الله بن سید معصوم قطینی رحمه الله به من خبر داد که وقتی قصد مسجد کوفه کردم، شب جمعه راه به آن جا مخوف و تردد به آن جا بسیار کم بود. مگر این که با جمعیتی همسفر می شدی و تهیه و آذوقه و استعدادی (۲) رای دزدان و قَطَاع الطریق از اعراب و یک نفر از طلباب با من بود.

داخل مسجد که شدیم، کسی را غیر از یک نفر از طلبه مشتغلین آن جا نیافتیم. در بجا آوردن آداب مسجد شروع کردیم، تا آن که نزدیک بود آفتاب غروب کند. رفتیم، در مسجد را بستیم و پشت آن، آن قدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم به حسب عادت از بیرون نمی شود آن را باز کرد.

آن گاه داخل مسجد شدیم و مشغول نماز و دعا شدیم، چون فارغ گشتیم، من و رفیقم در دَکَّه القضاء، مقابل قبله نشستیم و آن مرد صالح، در دهلیز نزدیک به باب الفیل با صوت حزین مشغول خواندن دعای کمیل بود؛ شب صاف و نورانی از ماهتاب بود، من به طرف آسمان متوجه بودم که ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پیچید و فضا را پر نمود که بهتر از بوی مشک و عنبر بود، شعاع نوری را دیدم که در خلال شعاع نور ماه، ظاهر شد؛ مانند شعله آتش و بر نور ماه غالب شد و در این حال آواز آن مؤمن که به خواندن دعا بلند بود، خاموش شد، ناگاه شخص جلیلی دیدم که از طرف در بسته، وارد

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۵۲-۷۵۱؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۴-۲۶۳.

۲- آمادگی.



مسجد شد؛ در لباس اهل مجاز و بر کتف شریفش سجاده ای بود؛ چنان که تا حال عادت اهل حرمین است و در نهایت سکینه، وقار، هیبت و جلال راه می رفت و متوجه در مسجد بود که به سمت مقبره جناب مسلم، باز می شود و برای ما چیزی از حواس باقی نماند، جز دیده که خیره شده و دل که از جا کنده شده بود، چون در سیر خود مقابل ما رسید، به ما سلام کرد.

رفیق من بالمره از شعور عاری و توانایی ردّ سلام بر او نمانده بود و من سعی کردم تا به زحمت، جواب سلام دادم. چون در حیاط مسلم داخل شد، حال ما به جا آمد، به خود برگشتیم و گفتیم: این شخص چه کسی بود و از کجا داخل شد؟

به جانب آن شخص رفتیم. دیدیم او جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می کند. حقیقت حال را از او سؤال کردیم.

گفت: به جهت لقای امام عصر - عجل الله فرجه - آمدن به این مسجد را در چهل شب جمعه مواظبت کردم و امشب، شب جمعه چهلم است، نتیجه کارم به دست نیامد، جز آن که چنان که دیدید، در این جا به خواندن دعا مشغول بودم. ناگاه دیدم آن جناب بالای سرم ایستاده، به جانب او ملتفت شدم. به من فرمود: چه می کنی یا چه می خوانی؟ - تردید از فاضل متقدم است - من متمکن از جواب نشدم. پس چنان که مشاهده کردید، از من گذشت. به طرف در مسجد رفتیم، دیدیم به همان نحو که بسته بودیم، بسته است، با تحسّر و شکر، مراجعت کردیم.

مؤلف گوید: علامه مذکور، بعد از ذکر این حکایت فرموده: مکرّر از استناد وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - اعلی الله مقامه - می شنیدم که از جناب سید محمد مذکور، مدح می کرد، ثنا می گفت، جزای خیر می داد و می گفت: او عالم متقی و شاعر باهر و ادیب بلیغ بود و در محبت خانواده اهل عصمت - صلوات الله علیهم - چنان بود که بیشتر فکر و ذکر او در ایشان و برای ایشان بود؛ مکرّر در صحن شریف، او را ملاقات می کردم.

از او در خصوص مسائل علوم ادبی سؤال می کردم. جواب می داد و برای مقصد خود

به بیتی از اشعاری که در مصیبت از خود یا از دیگران انشا کرده بود استشهاد می کرد سپس حالش متغیر می شد و در ذکر مصیبت به نحو اتم و اکمل شروع می کرد و مجلس ادب، به مجلس حزن و کرب منقلب می شد و او صاحب قصاید رایقه بسیاری در مصیبت است که دایر در السنه قراء رحمه الله می باشد.

### [شیخ حسین آل رحیم] ۲۹ یاقوته

مکاشفه زاهد عابد ثقه، شیخ حسین آل رحیم است.

علامه مذکور در کتاب مزبور (۱) از شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی رحمه الله نجل عالم عابد، شیخ هادی کاظمی معروف به آل طالب که در نجف اشرف مرد مؤمنی بود، از خانواده معروف به آل رحیم که به او شیخ حسین رحیم می گفتند، مرد مؤمنی بود و نیز عالم فاضل و عابد کامل، مصباح الاتقیا، شیخ محمد طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل، شیخ حسن نجفی به ما خبر داد که حال، در مسجد هندیه نجف اشرف امام جماعت است و در تقوا و فضل و ورع، مقبول خواص و عوام است.

مؤلف گوید: جناب شیخ معظّم له از مشایخ اجازه این حقیر و داعی است، قریب چهار سال از انوار علوم آن بزرگوار استفاده می نمودم و بحری موج، سمایی از علوم ذات براج فلکی از فضایل مشحون، کنزی از فواضل مخزون در زهد تالی سلمان و ابی ذر و در اضائه علوم، ثالث شمس و قمر یافتم. اگر در فقه سخن می گفت، می گفتی محقق و علامه است، اگر در اصول فقه، کلام می راند، می گفتی: او بلا ملامت مؤسس قواعد است، اگر در حدیث خوض می کرد، می گفتی، ثالث کلینی و صدوق است، اگر در رجال، بحر می نمود، می گفتی مثل او در بین رجائین، مثل ستارگان و عیوق است، اگر در علم کلام، مذاکره می نمود، می گفتی، ثالث علم الهدی و خواجه طوسی است و اگر در علم تفسیر، لب می گشود، گمان می نمودی شیخ طبرسی است، اگر در فنّ اخلاق دم

می زد، خیال می کردی ابن مسکویه است و اگر از علم ادعیه و احتجاجات قرائت می کرد، گویی ابن طاوس و ابن قولویه است.

ملخص کلام آن که سهام او هام فصیح شیرین زبان، به هدف تعریف آن بزرگوار نرسد و بصایر ضمایر بلغای زیباییان، به اسرار توصیف آن عالی مقدار راه نیابد و صورت اجازه افتاییه جنابش به حقیر نزد این بی مقدار، حاضر است و خدا را به این نعمت عظمی و موهبت کبرا، ثناخوان و شاکرم و بعد از آمدن احقر به دیار عجم، آن مسلم عرب و عجم تا حدود هزار و سی صد و بیست در قید حیات بودند و بعد از آن داعی حق تعالی را اجابت کردند و الحق و الانصاف که جناب معظم له، بین علما، عشر اول و ثانی از مائه رابعه بعد الألف، نذیر العدیل، بل عدیم المثل بودند- اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه-.

بالجمله شیخین جلیلین مذکورین، نقل فرمودند: شیخ حسین مزبور، مردی پاک طینت و فطرت، از مقدسین مشتغلین و مبتلا به مرض سینه و سرفه بود که خون با اخلاط از سینه اش بیرون می آمد، با این حال، در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود، غالب اوقات نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف- زاده الله الشرف فوق الشرف- ساکن اند، به جهت تحصیل قوت می رفت حتی اگر جو بود. با این مرض و فقر، دلش به زنی از اهل نجف مایل شد و هرچه او را خواستگاری می کرد، به جهت فقرش، کسان آن زن اجابت نمی کردند، لذا از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود و چون مرض و فقر و مأیوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، بر کردن آن چه میان اهل نجف معروف است عزم کرد، و آن این بود که هر کس امر سختی او را روی دهد، چهل شب چهارشنبه، رفتن به مسجد کوفه را مواظبت کند که لامحاله حضرت حجّت- عجل الله فرجه- را به نحوی که شناسد، ملاقات خواهد نمود و به مقصدش خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت: چهل شب چهارشنبه، بر این عمل مواظبت کردم. شب چهارشنبه آخر شد، شب تاریکی از شب های زمستان بود، باد

تندی می وزید که با آن اندکی باران بود و من در دگه داخل مسجد نشسته بودم و آن دگه شرقیه در اوّل است که در طرف چپ کسی که داخل مسجد می شود، واقع است و به جهت خونی که از سینه ام می آمد متمکن از دخول در مسجد نبودم و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد نیز روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند، دلم تنگ، غم و اندوهم زیاد، و دنیا در چشمم تاریک شد، فکر می کردم شب ها تمام شد و این شب آخر است، نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و چهل شب بار زحمت و خوف، بر دوش کشیدم، از نجف به مسجد کوفه آمدم و در این حال، جز یأس نتیجه ای برایم نداشتم، در این کار خود متفکر بودم و احدی در مسجد نبود، به جهت درست کردن قهوه که با خود از نجف آورده بودم، آتش روشن کرده بودم، به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود، ناگاه شخصی از سمت در اوّل مسجد، متوجّه من گردید.

چون از دور او را دیدم، مکدر شدم و با خود گفتم؛ این اعرابی از اهالی اطراف مسجد است، نزد من آمده که قهوه بخورد، من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک، هم و غم زیاد خواهد شد. در این فکر بودم که او به من رسید، بر من سلام کرد، نام مرا برد و مقابل من نشست. از این که نام مرا می دانست، تعجب کردم و گمان کردم او از آن هایی است که در اطراف نجف اند و من گاهی برایشان وارد می شدم.

پرسیدم: از کدام طایفه عرب هستی؟

گفت: از بعض ایشانم.

اسم هریک از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم.

گفت نه! از آن ها نیستم، پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزا گفتم:

آری! تو از طریطره ای و این لفظی بی معنی است.

از سخنم تبسم کرد و گفت: من از هر کجا باشم، بر تو حرجی نیست، چه چیز محرّک تو شده که به این جا آمده ای؟

گفتم: سؤال کردن از این امور به تو هم نفعی ندارد.

گفت: به تو چه ضرر دارد که مرا خبر دهی؟

پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم، قلبم به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت، محبتم به او زیادتر می شد. سپس از توتون برای او سیبل ساختم و به او دادم.

گفت: تو بکش، من نمی کشم. در فنجان برایش قهوه ریختم و به او دادم، گرفت و اندکی از آن خورد، آن گاه به من داد و گفت: تو آن را بخور. گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم تمام آن را نخورد و لحظه به لحظه محبتم به او زیادتر می شد.

گفتم: ای برادر! خداوند امشب تو را برای من فرستاده که مونسم باشی. آیا با من نمی آیی که برویم و در مقبره جناب مسلم بنشینیم.

گفت: با تو می آیم. حال خبر خود را نقل کن!

گفتم: ای برادر، واقع را برایت نقل می کنم. من از آن روز که خود را شناخته ام به غایت فقیر و محتاجم و با این حال، چند سال است که از سینه ام خون می آید، علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم. دلم به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف مایل شده و چون چیزی در دستم نبود، گرفتنش برایم میسر نشد، این ملایه مرا مغرور کردند و گفتند: برای حوایج خود به صاحب الزمان - عجل الله فرجه - متوجه شو و چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجت را بر خواهد آورد و این آخرین شب چهارشنبه است. چیزی ندیدم و در این شب ها، این همه زحمت کشیدم، این سبب آمدنم به این جاست و حوایجم این است.

درحالی که من غافل بودم و ملتفت نبودم، گفت: سینه تو! عافیت یافت و آن زن را به زودی خواهی گرفت و امّا فقرت، به حال خود باقی است تا بمیری و من به این بیان و تفصیل ملتفت نشدم.

گفتم: به جانب مسلم نمی رویم؟

گفت: برخیز! برخاستم، در پیش روی من افتاده.

وارد زمین مسجد که شدیم، به من گفت: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نخوانیم؟

گفتم: می خوانیم.

پس نزدیک شاخص سنگی که میان مسجد است ایستاد و من به فاصله پشت سرش ایستادم. تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم، ناگاه قرائت فاتحه او را شنیدم که هرگز از احدی چنین قرائتی را نشنیده بودم. از حسن قرائتش در نفس خود گفتم؛ شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و پاره ای کلمات شنیدم که بر این دلالت می کرد.

آن گاه به سوی او نظر کردم. پس از خطوط این احتمال در دل، درحالی که آن جناب در نماز بود، دیدم نور عظیمی حضرت را احاطه نمود، به نحوی که مرا از تشخیص شخص شریفش مانع شد، در این حال مشغول نماز بودم و قرائت آن جناب را می شنیدم، بدنم می لرزید و از بیم حضرت، نتوانستم نماز را قطع کنم. به هر نحو بود، نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت. مشغول گریه و زاری و عذرخواهی شدم از سوء ادبی که با آن جناب در مسجد کرده بودم و گفتم: ای آقای من، وعده شما راست است، مرا وعده دادی که باهم به قبر مسلم برویم. در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد. من نیز متابعت کردم، آن نور در قبه مسلم داخل شده، قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم، تا آن که فجر، طالع شد و آن نور عروج کرد.

صبح که شد، ملتفت به کلام آن حضرت شدم که فرمود: اما سینه ات، شفا یافت، دیدم سینه ام صحیح است و ابدا سرفه نمی کنم و یک هفته نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد؛ من حیث لا احتسب و فقیریم به حال خود باقی است؛ چنان که آن جناب فرمود و الحمد لله.

**[شیخ محمد صالح بارفروش] ۳۰ یا قوته**

مکاشفه جناب مستطاب عالم فالح و من هو فی الاسم و الرسم صالح علم الاعلام و حجه الاسلام، آقای آقا شیخ محمد صالح بارفروشی حائری - دامت برکاته - که جنابش از معاصرین و از جمله قاطنین در بلده سمنان و مرجع الیه اهل آن سامان است.

کیفیت آن، بنابر آن چه از خط ایشان حرفا به حرف نقل می شود، این است. سال هزار و سی صد و بیست و پنج، در بارفروشی مازندران در محله مرادییک نزدیک طلوع فجر، روبه قبله به هیأت محتضر خوابیده بودم، از خواب بیدار می شوم؛ به نحوی که چشمم می بیند، گوشم می شنود و ادراکات قلبی و مشاعرم، همه بیدار است، ولی بدنم خواب است، قابل هیچ گونه حرکت نیست و بر تکلم و هیچ گونه صدایی قادر نیستم و زانوهایم را برطبق عادتی که از پدرم - قدس سره - به ارث برده بودم جمع کردم.

در این حال؛ یعنی در ابتدای بیدار شدن چشم و گوش و دل، می بینم که قوسی از نور ضعیف مانند نور چراغی که فتیله اش را پایین کشیده باشند، بر تمام بدنم از سر تا پنجه پا به وسعت دو وجب یا بیشتر، چتر زده و مانند تور سفید نازک زرننگاری است که نقطه های کوچک زرین نور، در زمینه سفیدرنگ مشبک لطیف آن نور به فاصله های متساوی نقش بسته؛ گویی آن نقطه ها، مانند چشم حسّاس، هریک به من نگاه می کنند، با من کار دارد و منتظر است و من بالحسّ و العیان به آن نگاه می کنم و وحشتی از آن ندارم، بلکه با حالت انس و سکون خاطر، آن را مشاهده می کنم و متفکرم که این چیست، از کجاست، چه می خواهد بکند و به کجا می خواهد برود؟ و میل مفروطی دارم که آن را بگیرم و بر آن دست بکشم، هرچه می خواهم حرکت کنم و در آن دست ببرم، اصلاً ممکن نیست؛ تا چند لحظه به این حالت بودم و چشمم به او بود؛ ناگاه از دیوار قبله حیاط خانه که روبه روی ایوانی بود که من در آن خوابیده بودم و آن دیوار خانه سیّد موسی نام، اهل قریه گنج افروز بود که در آن وقت مرحوم شده، دو طفل صغیر، سیّد صادق و سیّد طاهر، از او در خانه بودند.

بغتاً دیدم حضرت بقیه الله - ارواحنا فداه - نمودار شد، بدون آن که در تطبیق شک کنم، مثل آن که او را می شناختم و می شناسم؛ کمعرفتی بنفسی و می بینم عمامه سیاه ژولیده ای به وضع ایرانی، بر سر دارد و قبای سفید تابستانی در بریقه قبا باز، سینه مبارک نمودار و هیچ مویی در سینه اش ندیدم و عبای نازک سیاهی از جنس شال های

عبایی بر دوشش بود، او را بسیار شبیه سیدی هندی، سید صاحب نام دیدم که سال ها در کربلا با من رفیق و مأنوس بود، ظاهر الصلاح و ملیح الحركات و نامش حسین بود.

حال که این سطور را حسب الامر حجه الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر نهاوندی - دام ظلّه - می نگارم، از حیات و ممات و محلّ اقامت او بی خبرم.

حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - هم مانند این سید هندی سبزه فام و مایل به صفرت (۱) بود و با این شباهت، اصلاً تأملی در تطبیق نداشتم؛ یعنی چنین نشد که در ابتدای پیدا شدن آن جناب، لحظه ای بگذرد تا بشناسم، بلکه به مجرد پدیدار شدن آن جناب از دیوار شناختم که حضرت است و هیچ متوجه نبودم که حضرت، چرا از درب خانه که در سمت مغرب و به فاصله زیادی بود، وارد نشد و چگونه از دیوار قبله بی آن که بشکافد، آمد؟ می بینم آن حضرت به آهستگی سوی بنده تشریف می آورد، تا آن که نزدیک پایم که سوی قبله جمع کرده بودم؛ ایستاد، دست راست خود را به سمت سر و سینه ام دراز کرد و به زبان فارسی فرمود: بیعت کن

من با کمال شوق به تغلای عجیبی روحا افتادم تا برخیزم و بیعت کنم و بدنم به همان حالت اولیه بود، چنان به تغلای روحی غیرقابل توصیفی افتادم که نمی دانستم سرم را بلند کنم یا دستم را دراز کنم و در روح و ادراکات خود کمال شوق و طاعت و تمکین می یافتم، در عین حال، قوس نور، بر بدنم چتر زده، به همان حالت اولیه بی کم و زیاد و بدون حرکت بود؛ بالاخره از شدت تغلای بدنم به حرکت آمده، بیدار شد، در همین لحظه، دستم دراز شد و به دست مبارک آن حضرت که تا آن لحظه دراز کرده بودم، رسید.

طوری که هنوز لذت تماس و ملامت دستم را با دست آن جناب - روحی فداه - در خود می یابم، در همین لحظه که دستم به دست حضرت رسید، قوس نور مذکور، فوراً بر بدنم منطبق شد و فرو رفت؛ به این معنی که دراز شدن دستم به سوی آن جناب، انجام بیعت، فرو رفتن قوس نور در تنم، بیدار شدن تمام بدنم و نشستنم در بستر با دست دراز



شده، همگی در آن واحد، صورت وقوع گرفت.

در این حال دیدم کسی نیست، آن جناب از نظرم ناپدید شده و من به هیأت جلوس، با دست دراز شده هستم. فوراً متوجه شدم که قوس نور، روح خودم بوده که مقداری از آن در حال و نام صعود نموده و عودت کرده و چون هنوز بدنم مسترخی بوده و برای قبول حلول یا انطباق روح مستعد نشده، بر بدن به شکل قوس که شکل طبیعی و افضل الاشکال است، احاطه کرده تا در اثر تغلای روحی برای بیعت با ید الله العلیا مستعد قبول بقیه روح گشت. مقام، گنجایش بیان لوازم علمی این مکاشفه را، نسبت به روح و شخص حضرت - ارواحنا فداه - ندارد.

«و الحمد لله تعالى على المبايعه مع الید العلیا مستیظا لا نائما و قاعدا و قائما حمدا خالدا دائما و كأنه انشد عن لسان حالی مع مولای روحی فداه من».

قال:

ابکی الذین اذا قونی مودّتهم حتّی اذا یقظونی للهوی رقدوا

و استنهضونی فلما قمت منتصبا بثقل ما حملونی منهم قعدوا

و لسان حالی مع طائر روحی المرفرف علی قول القائل:

و لقد زاد الفؤاد شجی طائر یبکی علی فنه

شقه ما شفنی فبکی کلنا یبکی علی سکنه

و لم ازل بعد هذه الرؤیا و المکاشفه مترنما بقول القائل:

کلّ بیت أنت ساکنه غیر محتاج الی السرج

و مریض أنت عانده قد آتاه الله بالفرج

وجهک المیمون حجتنا یوم یأتی الناس بالحجج

انتهی مکاشفه الشیخ صالح حفظه الله تعالى.

## عبریه هشتم [وقوف یافتگان به اثری از آثار آن جناب]

## اشاره

در بیان حکایات کسانی که امام عصر - عجل الله فرجه - را به شخصه و جثه در غیبت کبرا و در غیبت صغرا ندیده اند ولی به اثری از آثار وجودی شخصی آن بزرگوار واقف شده اند که مقرون به معجزه بوده، مثل نور آن بزرگوار، کتابت آن، استماع صوت مبارکش و غیر این ها و در این عبریه، چند یاقوته است.

## [سید بن طاوس (ره)] ۱ یاقوته

سید بن طاوس صوت آن بزرگوار را شنیده است.

سید جلیل، رضی الدین علی بن طاوس، در اواخر کتاب مهج الدعوات (۱) رموده:

من در سرّ من رأی بودم که سحر، دعای قائم علیه السلام را شنیدم. سپس دعا را حفظ کردم برای آن که آن را از زنده ها و مرده ها و ابقهم ذکر کرده بود، یا فرمود: واحیهم فی عزّنا و ملکنا، یا فرمود: سلطاننا و دولتنا.

این قصّه در شب چهارشنبه، سیزدهم ذی قعده سال شش صد و سی و هشت واقع شده بود.

**[سید بن طاووس (ره) ۲ یاقوته]**

ایضا در این باب است که سید مذکور صوت او را می شنود.

در نجم الثاقب (۱) از ملحقات کتاب انیس العابدین نقل نموده که از ابن طاووس نقل شده: او در سحر در سرداب مقدّس از صاحب الامر علیه السّلام شنید که آن جناب می فرمود:

«اللّٰهُمَّ اِنَّ شِيعَتَنَا خَلَقْتَ مِنْ شِعَاعِ اَنْوَارِنَا وَ بَقِيَّه طِينَتِنَا وَ قَدْ فَعَلُوا ذُنُوبًا كَثِيرَةً اَتَكَالَا عَلٰى حُبِّنَا وَ وِلَايَتِنَا فَاِنْ كَانَتْ ذُنُوبُهُمْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ فَقَدْ رَضِينَا وَ مَا كَانَ مِنْهَا فِيمَا بَيْنَهُمْ فَاصْلَحْ بَيْنَهُمْ وَ قَاصِّ بِهَا عَنْ خَمْسِنَا وَ ادْخُلْهُمْ الْجَنَّةَ فَرَحْهُمْ عَنِ النَّارِ وَ لَا تَجْتَمِعْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اَعْدَائِنَا فِى سَخَطِكَ.»

معاصر نوری، در نسبت این قضیه به سید مرحوم اشکال نموده، اگرچه در آخر کلام تصدیق فرموده، هرکس بخواهد بر کلام آن مرحوم واقف شود، به رساله جنّه الماوی یا کتاب نجم الثاقب رجوع نماید.

**[خانواده حسین مدلل ۳ یاقوته]**

پسر و عیال حسین مدلل، نور آن جناب را دیده اند.

مجلسی مرحوم در غیبت بحار (۲) از کتاب سلطان المفرّج عن اهل الايمان که از تألیفات رشیده سید جلیل، علی بن عبد الحمید نیلی است، نقل نموده که سید مذکور فرموده: کسی مرا خبر داد که به او وثوق دارم و آن نزد بیشتر اهل مشهد شریف غروی-سلام الله تعالی علی مشرفه- خبری مشهور است که خانه ای که من الآن در آن ساکنم، در این سال؛ یعنی سنه هفت صد و هشتاد و نه، مال مردی از اهل خیر و صلاح بوده که به او حسین مدلل می گفتند و در جانب غربی و شمالی قبر مقدّس و آن خانه به دیوار

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۵۳۶؛ بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۰۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۴-۷۳.

صحن مقدّس متّصل بود.

حسین صاحب سبابط، عیال و اطفالی داشت؛ وی به آزار فلج مبتلا شده بود، مدّتی گذشت که قدرت بر قیام نداشت و عیال و اطفالش هنگام حاجت، او را برمی داشتند، به سبب طول زمان مرض او، خانواده اش در شدّت و حاجت افتادند، به فقر و فاقه، مبتلا و به خلق محتاج شدند.

سال هفت صد و بیست، در نیمه شبی، پسر و عیال او بیدار شدند، دیدند از خانه و بام، نوری ساطع است؛ به نحوی که دیده را می رباید و خیره می کند.

ایشان به حسین گفتند: چه خبر است؟

گفت: امام زمان- عَجَلُ اللَّهِ فرجه- نزد من آمد و فرمود: ای حسین برخیز!

عرض کردم: سیّد من، می بینی که نمی توانم برخیزم.

دست مرا گرفت و برخیزاند، در حال، مرضم زایل گشت و صحیح شدم و به من فرمود: این سبابط راه من است که به این راه به زیارت جدّ خود می روم و در آن را هر شب ببند.

عرض کردم: ای مولای من، شنیدم و اطاعت کردم. پس برخاست و به زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفت و آن سبابط تا به حال به سبابط حسین مدلّل مشهور شده است، مردم برای سبابط مذکور، نذرهای می کردند و به برکت حضرت قائم- عَجَلُ اللَّهِ فرجه- به مراد خود می رسیدند.

این ناچیز گوید: این حکایت اگرچه از حیث این که حسین آن بزرگوار را دیده او را شناخته، مناسب عبقریّه پنجم است، ولی از حیث این که پسر و عیال او نور مقدّس آن جناب را دیده اند، از مصادیق این عبقریّه است، لذا این جا مذکور گردید.

#### [زن کور و شفای وی] ۴ یاقوتہ

کشیده شدن دست مبارک آن حضرت به دیده های زنی کور و بیناشدن اوست.

ایضا در بحار<sup>(۱)</sup> ز سید مذکور، نقل نموده که فرموده: شیخ الصالح العالم الخبیر الفاضل، شمس الدین محمد بن قارون ذکر کرده: مردی در قریه دقوسا، از قریه های کنار نهر فرات بزرگ ساکن بود، نام آن مرد، نجم و لقبش، اسود و او از اهل خیر و صلاح بود، او زن صالحه ای داشت که به او فاطمه می گفتند، او نیز خیره و صالحه بود. ایشان یک پسر و یک دختر داشتند. اسم پسر، علی و اسم دختر، زینب بود.

آن مرد و زن، هر دو نابینا شدند و مدتی بر این حال باقی ماندند؛ این قضیه در سال هفت صد و دوازده بود؛ یک شب، زن دید دستی به روی او کشیده شد و گوینده ای گفت:

حق تعالی، کوری را از تو زایل گردانیده، برخیز! شوهر خود ابو علی را خدمت نما و در به خدمت او کوتاهی مکن!

زن گفت: چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم، دانستم از جانب حضرت قائم - عجل الله فرجه - است.

#### [سید مرتضی نجفی] ۵ یا قوته

شنیدن سید مرتضی نجفی صوت آن حضرت را شنیده است.

علامه نوری در کتاب نجم الثاقب<sup>(۲)</sup> قل فرموده: سید سند و عالم معتمد محقق بصیر، سید علی، سبط جناب بحر العلوم - اعلی الله مقامه - مصنف کتاب برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد، از صفی متقی و سید زکی، سید مرتضی نجفی به من خبر داد، سید مرتضی خواهرزاده سید بحر العلوم، در سفر و حضر مصاحبش بود و مواظب خدمات داخلی و خارجی او بود.

گفت: در سفر زیارت سامره با آن جناب بودم، وی حجره ای داشت که تنها در آن جا می خوابید و من حجره ای متصل به آن حجره داشتم و شب و روز در خدمات او

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۴-۷۵.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۳۲-۷۳۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۹-۲۳۸.

نهایت مواظبت را داشتم. شب ها مردم نزد آن مرحوم جمع می شدند، تا آن که پاره ای از شب می گذشت.

شبی حسب عادت خود نشست و مردم نزد او جمع شدند. دیدم گویا اجتماع را کراهت و خلوت را دوست دارد و با هر کسی سخن می گوید در آن اشاره به تعجیل کردن در رفتن از نزد او است.

مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند؛ به من نیز امر فرمود بیرون روم. به حجره خود رفتم و در حال سید تفکر می کردم، خواب از چشمم کناره گرفت. زمانی صبر کردم، آن گاه مخفیانه بیرون آمدم که از حال سید تفقدی کنم. دیدم در حجره اش بسته است، از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ به حال خود روشن است و کسی در حجره نیست.

داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم امشب نخوایده است. با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. سپس در صحن شریف داخل شدم، دیدم درهای قبه عسکریین علیهما السلام بسته است، در اطراف خارج حرم، تفحص کردم، اثری از او نیافتم.

در صحن سرداب داخل شدم، دیدم درهای آن باز است. آهسته از پله های آن پایین رفتم، به نحوی که هیچ حس و حرکتی برایم ظاهر نبود.

از صفه سرداب همهمه ای شنیدم؛ گویا کسی با دیگری سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دانم، سه یا چهار پله ماند و من در نهایت آهستگی می رفتم، ناگاه از همان مکان آواز سید بلند شد: سید مرتضی چه می کنی و چرا از حجره ات بیرون آمدی؟

چون چوب خشک در جای خود، متحیر و ساکن باقی ماندم. پیش از جواب به رجوع عزم کردم. به خود گفتم، چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را از غیر حواس شناخت؛ پس با معذرت و پشیمانی جوابی دادم و در خلال عذرخواهی، از پله ها پایین رفتم تا آن جا که صفه را مشاهده می کردم. سید را دیدم که تنها مواجهه قبله ایستاده و اثری از کس دیگر نیست، دانستم او با غایب ابصار- صلوات الله علیه- سخن می گفت.

این ناچیز گوید: این حکایت از حیث این که سید مرتضی صوت آن جناب را شنید ولی جثّه مبارک او را ندید، مناسب این باب است؛ اگرچه از حیث این که بحر العلوم آن جناب را با معرفت به آن بزرگوار در حین دیدن شناخته، مناسب عبقریّه پنجم است، فتنه.

### [نور آن جناب در سرداب مقدّس] ۶ یاقوته

زنی نور آن حضرت را دیده است.

ایضا علّامه نوری در نجم ثاقب (۱) ز ثقه عدل امین آقا محمد که بیش از چهل سال، متولّی امر شموعات حرم عسکریّین و سرداب شریف بوده است و امین مرحوم سید الفقهاء و المجتهدین، مرحوم میرزای شیرازی - رفع الله درجته - بوده، نقل می فرماید که گفت: والده من که از صالحات معروفات بوده، گفت: روزی با اهل بیت عالم ربّانی و مؤیّد سبحانی، ملّا زین العابدین سلماسی در سرداب شریف بودم. در آن ایّام که به جهت بنای قلعه آن بلد، مجاور سرّ من رأی بود، آن روز جمعه بود و جناب آقا خوند مذکور، به خواندن دعای ندبه معروف مشغول شد؛ مثل زن مصیبت زده و محبّ فراق کشیده می گریست و ناله می کرد، ما هم در گریه و ناله با او متابعت می کردیم.

در آن حال بودیم که ناگاه بوی عطری وزیدن گرفت، در فضای سرداب منتشر، و هوا از بوی خوش پر شد، به نحوی که حالت را از جمیع ما برد. همه ساکت شدیم، قدرت سخن گفتن از ما رفت و متحیر ماندیم تا اندک زمانی گذشت. سپس آن رایحه طیبّه مفقود شد، هوا به حالت اوّل برگشت و به ادامه قرائت دعا مشغول بودیم.

به خانه که مراجعت نمودیم، از آخوند ملّا زین العابدین از سرّ آن بوی خوش سؤال کردم. فرمود: تو را به این سؤال چه کار و از جواب من اعراض فرمود.

عالم عامل متقی، آقا علی رضای اصفهانی - طاب ثراه - که نهایت اختصاص به

---

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۳۶-۷۳۵؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۰-۲۶۹.

مولای مذکور داشت، نقل کرد: روزی از آن مرحوم، از ملاقات کردن حجت علیه السلام سؤال کردم مثل استاد او، سید معظم بحر العلوم این گمان را از او داشتم، پس همین واقعه را بدون اختلاف برایم نقل کرد.

### [حاجی ملا علی تهرانی] ۷ یا قوته

در این باب است که عالم ربّانی مرحوم حاجی ملا علی طهرانی نور آن جناب را در سرداب مطهر دیده است.

ایضا علامه نوری در نجم ثاقب (۱) قل فرموده: مشافهت عالم عامل فخر الوآخر و ذخر الاوائل، شمس فلک زهد و تقوا و حاوی درجات سداد و هدی فقیه نبیل، شیخنا الأجلّ حاجی ملا علی طهرانی، خلف مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب - اعلی الله مقامه - که حیّا و میّتا مجاور نجف اشرف بود. به من خبر داد؛ آن مرحوم اغلب سال ها به زیارت ائمه سامرا علیهم السلام مشرف می شد و انس غریبی به سرداب مطهر داشت، از آن جا استمداد فیوضات می کرد، در آن جا امید رسیدن به مقامات عالیّه داشت و می فرمود: هیچ وقت نشد زیارتی بکنم و کرامتی نبینم. در ایام مجاورت حقیر به سامره، ده مرتبه مشرف شدند و در منزل حقیر منزل کردند، آن چه می دیدند، پنهان می کردند و در ستر، بلکه در ستر سایر عبادات اصرار داشتند.

وقتی التماس کردم از آن کرامات چیزی بگویند، فرمودند: در شب های تاریک که مردم همه در خواب بودند و صدای حسّ و حرکتی از کسی نبود، مکرّر به سرداب مشرف می شدم. در سرداب، پیش از دخول و پایین رفتن از پله ها نوری می دیدم که از سرداب غیبت بر دیوار و دهلیز اول می تابد و از محلی به محلی حرکت می کند؛ چنان که گویی شمعی در دست کسی است و از مکانی به مکانی حرکت می کند و پرتو آن نور این جا متحرّک است.

---

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۶۰-۷۵۹؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷.



سپس پایین می روم و در سرداب مطهر داخل می شوم، نه کسی را آن جا می بینم و نه چراغی.

وقتی مشرف بودند، آثار استسقاء در ایشان پیدا شد و خیلی صدمه می زد. به سرداب مطهر مشرف شدند و فرمودند: امشب استشفای عوامی گرفتم، به سرداب مطهر رفتم و در آن صفه کوچک داخل شدم، پاهای خود را به قصد شفا در آن چاه داخل کردم که عوام به آن چاه غیبت می گویند و خود را آویزان نمودم، اندکی نکشید که مرض بالمژه زایل شد.

آن مرحوم به مجاورت آن جا عازم شد، لکن پس از مراجعت به نجف اشرف، مانع شدند، مرض عود کرد و در آخر ماه صفر سال هزار و دویست و نود مرحوم شدند، حشره الله تعالی مع موالیه، ان شاء الله.

### [اهل سامرا] ۸ یا قوته

#### اشاره

در این باب است که اهل سامره نور دال بر وجود آن بزرگوار را به کرات و دفعات دیده اند.

العالم الثقة المؤمن مرحوم حاجی ملا حسن قزوینی الأصل کربلایی المشاء، شیرازی الموطن که از جمله تلامذه مرحوم آقای بهبهانی بوده و به واسطه کثرت مهارتش در علم اصول فقه، در عصر خود به مجتهد اصولی شده معروف است. در آخر فصل چهارم از مجلس سی ام کتاب ریاض الشهاده (۱) در ذکر بعضی از کسانی است که شرف فیض حضور امام عصر - عجل الله فرجه - را در غیبت کبرا ادراک نموده اند؛ بعد از ذکر جمله ای از آن ها گفته: در این فصل نیز اختصار کردیم، چون اگر بخواهیم، مجموع اشخاصی را که شنیده ایم یا دیده ایم حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - را در این ظرف هزار سال دیده اند، نقل کنیم؛ می توان مجلدات بزرگ از آن جمع کرد و

برای حصول علم و ثبوت استفاضه و شیاع همین قدر کافی است، بلکه برای منصف طالب حق، صد یک این ها نیز کفایت کند.

در عصر خود نیز مکرر شده که آن بزرگوار را ملاقات کرده اند به طریقی که در حین ملاقات نشناخته اند؛ هرچند بعد از آن شناختند و اظهار تأسّف و ندامت نمودند که چرا نشناختیم، از آن گذشته با این که اهل سامره مجموعاً سنی بلکه ناصبی می باشند و از غرایب احوال ایشان این است که تا امروز کسی یاد ندارد که احدی از ایشان شیعه شده باشد، با این که خود به ظهور معجزات و کرامات اعتراف نموده اند و اگر کسی ایشان را ریزه ریزه کند که از خود زن به شیعه بدهند، راضی شدن ایشان محال است و سهل است که اگر فرضاً چنین اتفاقی بیفتد، کسان آن زن و آن زن را می کشند.

### [معجزه ای از حضرت هادی (ع)]

معجزه شخص فقیری از نواحی فارس، مجاور کربلای معلّا بود و سال ها او را آن جا می دیدیم، او مرد فقیر صالحی بود و در اوقاتی که عالی جاه امارت دستگاه مرحمت و غفران پناه، احمدخان خوی به تعمیر روضه عرش درجه عسکریّین مشرف بود و هنوز به انجام نرسیده، وفات یافت؛ پسرش حسین خان، متکفل اتمام این مهم گردید و آن مرد که شیخ محمد علی نام داشت، از ارض اقدس کربلا به خوی رفت و قدری که مقتضای همت او بوده، به او احسان و نوازش نمود، وظیفه مستمری به جهت او قرار داد که عیال خود را برداشته، مجاور سامره شود و بر سر قبر مرحوم احمدخان، قرآن بخواند و به علاوه سوختی را که به جهت روشنایی روضه متبرّکه قرار داده شده بود، از سر از اموال حسین خان بردارد.

الحاصل، آن مرد مؤمن چند سال معذب به مصاحبت بی دینان اشقیای سامره بود و آخر الامر خواست دختری از آن ملاعین به حباله نکاح درآورد و گویا آن دختر را دیده و میلی رسانده بود، مدّت ها با آن فقر و بینوایی در خور حال، به امید وصال آن

ناستوده خصال، مبلغی خرج کرده بود، پدر آن دختر نیز عهد کرده، اذن داده بود.

چند سال بعد که پدر آن دختر مرد، مادر آن دختر و خودش، ابا و امتناع کامل نمودند. آن فقیر هر قدر به عجز و التماس و جزع کردن در دربار دیوانیان نظر به عشق و میلی که به او داشت، سعی و دوندگی کرد، به جایی نرسید.

شیخ محمد علی خود به جهت مؤلف نقل کرد: اوّل مغرب بود و در رواق دوّم، بر سر قبر احمدخان قرآن می خواندم، تازه برخاستم نماز کنم که دیدم مادر آن دختر با او آمدند، در روضه ایستادند، ناسزا و بی ادبی بسیار به ائمه اطهار علیهم السّلام نمودند و بعد از آن، دشنام و فحش بسیاری به من و کلّ عجم ها دادند و در آخر گفتند: حالا به علی الهادی علیه السّلام و حسن عسکری علیه السّلام خود بگو تا ما را راضی یا به بلایی مبتلا کنند که عبرت دیگران شویم.

خلاصه، بعد از بی حیایی بسیار و هرزگی بی شمار رفتند، شنیده بودم از عناد با من، آن دختر را به یکی از اهل سامره از منسوبان خود داده اند و در همان دو سه روز می خواهند زفاف کنند، این شماتت را نیز به من کردند و رفتند، دلم بسیار به درد آمد.

برابر ضریح مقدّس رفتم گریه بسیار کردم و عرض نمودم: من سگی هستم، بر در خانه شما آمده ام و به این آستان پناه آورده ام. من از سر این دختر، بلکه از جان خود نیز گذشتم، لکن با غیرت شما منافات دارد این سگ ها در حضور شما، این قسم بی ادبی کنند و باز شما حلم نمایید.

خلاصه کلام در همان شب، آن دختر تب کرد، خراجی در فرج او در آمد، سه روز زنده بود و پیوسته فریاد می کرد: قتلنی علی الهادی، روز سوّم به جهنّم واصل شد.

الحاصل، با این تعصّب و عناد، مجموع اهل سامره از کوچک و بزرگ، زن و مرد و سایر اطراف آن بلده از شیعه، سنّی، زوّار و متردّین از عجم و عرب، شنیده ایم و از تواتر و شیاع گذشته که هر سال جناب صاحب الامر علیه السّلام علائیه و فاش، چندین دفعه به زیارت پدران بزرگوار خود می آید، غالب آن است که در شب های بسیار تاریک که ابر، رعد، برق و بارانی هم هست در آن شدّت تاریکی، هوا مثل روز روشن می شود و از

زمین تا آسمان مملوّ از نور می شود، به این وضع که چوب، آهن، انگشت خود یا هرچه را در دست باشد و راست بگیرند مثل شمعی که روشن باشد، بر سر آن چوب یا انگشت، شعله ای مانند شعله چراغ به آسمان متّصل، مشاهده می شود.

چون این مقدّمه به کرات اتّفاق افتاده، اهل سامره مّطلع اند و سر رشته دارند، هر وقت مقدّمات مذکور را می بینند، زن ها و اطفال همین سگ های سامری، شروع به هلله کشیدن می کنند که بین اعراب در شادی عروسی و غیر آن مصطلح است.

شخصی از علمای ثقات مقدّسین، بلکه چند نفر دیگر نقل کرده اند: ما یک دفعه در سامره بودیم؛ شش هفت نفر بودیم که به روضه عسکریین علیه السلام رفتیم و در دست هر یک شمعی بود، به علاوه شمع های روضه در ضریح و غیر ضریح نیز روشن بود. پیش ضریح مقدّس زیارت می کردیم که یک مرتبه ارتعاش و خوفی در دل ما افتاد که صدای دندان های یکدیگر را می شنیدیم که به هم می خورد و شمع ها همه یک دفعه بدون جهت خاموش شدند، لکن هوای روضه مثل روز روشن بود، صدای هلله زنان را شنیدیم که از خانه های خود می کشیدند و شنیده بودیم در آمدن قائم - عجل الله فرجه - این علامات ظاهر می شود.

یقین کردیم آن حضرت به زیارت پدران بزرگوار آمده، خواستیم خود را بر کناری و کنجی بکشیم و بایستیم؛ دیدیم زبان هایمان گنگ شده و قادر بر تکلم نیستیم، بهت و هول و وحشت عظیمی به ما عارض شد که از شدّت لرزیدن و ارتعاش و هول نزدیک بود هلاک شویم، لذا تاب نیاوردیم و از روضه بیرون آمدیم آن شخص مقدّس قسم خورد کلیدی از آهن در جیب بود، در آوردم و به عوض شمع در دست گرفتم، دیدم سر آن مثل مشعل چراغ، مشتعل بود.

آن گاه انگشت خود را گرفتم، به همین شکل اتّفاق افتاد. حصر و تعداد معجزاتی که در این عصر در سرداب مقدّس ظاهر شده، ممکن نیست و آن چه از دعا، عجز و تضرّع در سرداب مقدّس، برای خود مؤلف اتّفاق افتاده، این که آن حضرت را در خواب دیدم که نوازش فرمود و وعده استجابت داد، خیلی زود، مجموع آن چه خواش کرده بودم

و آن جناب در خواب وعده داده بود، متحقق شد. یک دفعه معجزه غریبی در خصوص حفظ از دشمن و دزدان از آن بزرگوار ظاهر شد که تقریر و تفصیل آن ها باعث طول کلام و گویا ازدیاد فایده در آن مترتب نیست، زیرا منصفی که خدا او را هدایت کرده و راه حق برایش واضح شده باشد، به این ها احتیاج ندارد، بلکه از برکت آن بزرگوار علم شهودی برای او به هم رسیده؛ لو کشف الغطا ما ازداد یقینا. اگر شبهه عصبیت، عناد، وساوس شیطان و خذلان نفس دیده، بصیرت او را کور و از رؤیت عقل و فطنت، دور کرده باشد و در شهوات عالم حس و امراض نفسانی مهلک، مغمور باشد که به صد برابر این ها و اضعاف مضاعف آن نیز تأثیر نکند، بلکه موجب مزید تمسخر و ضلالت آن شود؛ چنان که کفار هرچه بیشتر معجزات پیغمبران را مشاهده می کردند، بر لجاج و عناد می افزودند و به سحر و شعر و کهنات اسناد می دادند؛ وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۱) الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ (۲) نتهی کلامه المشتمل علی معجزه للأمام الهادی و اثر لوجود امام المهدی و موعظه و ذکرى للمهتدى حشره الله مع سلمان المحمّدى».

### [مردی از مصر] ۹ یاقوته

در این باب است که رجای مصری صوت آن بزرگوار را شنیده ولی شخص شریفش را ندیده است.

معاصر نوری در نجم ثاقب (۳) از کتاب حسین بن حمدان حضینی و او از جعفر بن محمد کوفی از رجای مصری که اسمش عبد ربّه بوده، روایت نمود و گفت: سه سال بعد از وفات حضرت ابی محمد علیه السّلام از راه مکه بیرون آمدم. وارد مدینه شدم و به صاریا

۱- سوره نور، آیه ۴۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۴۳.

۳- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۱۰، ص ۴۱۴-۴۱۳، الهدایه الکبری، ص ۳۶۹.

آمدم و زیر سایه بانی نشستم که برای ابی محمد صلی الله علیه و اله بود و سید من ابو محمد می دانست مقصودم، نزد او است.

پس در نفس خود فکر کردم اگر چیزی بود، بعد از سه سال، ظاهر می شد. سپس صدای هاتفی را شنیدم که مرا آواز داد، من صدایش را می شنیدم ولی شخص او را نمی دیدم که ای عبد ربّه پسر نصیر! به اهل مصر بگو: آیا رسول خدا صلی الله علیه و اله را دیدید که به او ایمان آوردید؟

گفت: من اسم پدر خود را نمی دانستم، زیرا من از مصر بیرون آمدم و در آن سال طفلی صغیر بودم.

گفتم: تو صاحب الزمانی - عجل الله فرجه - بعد از پدرت ابی محمد صلی الله علیه و اله.

دانستم آن جناب امام بر حق و غیبت او حق است و این که او بود که مرا صدا زد، شک من، زایل و یقینم ثابت شد.

قطب راوندی این معجزه را مختصراً در خرایج (۱) نقل کرده لکن در آن جا ابو رجای مصری است و در ندا به او فرمود: ای نصر بن عبد ربّه، او گفت: من در مداین متولد شدم، پس ابو عبد الله نوفلی مرا برداشت، به مصر برد و در آن جا بزرگ شدم.

### [ابو الحسن عمری] ۱۰ یاقوته

در این باب است که ابی الحسن عمری خطّ شریف آن بزرگوار را دیده است.

ایضا در کتاب مذکور از کتاب حاضینی مزبور از ابی الحسن عمری نقل نموده که گفت: مردی از قایلین به حق، مالی را به سوی صاحب الزمان - عجل تعالی فرجه - مفصلاً با نام های قومی از مؤمنین حمل نمود و میان هر دو اسم را فاصله گذاشته بود و از غیر ایشان ده اشرفی به اسم زنی که مؤمن نبود، برده بود.

جمع مال را قبول فرمود و در هر فاصله به وصول مال آن شخص رقم نمود ولی آن

ده اشرفی را بر آن زن برگرداند و در زیر اسم آن، مرقوم فرمود: إِنَّمَا يَنْتَقِبُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۱)

### [ابی الحسن حسنی] ۱۱ یاقوته

در این باب است که ابی الحسن حسنی خطّ شریف آن بزرگوار را دیده و شیشه ای پر از مربّای بنفشه از جانب آن حضرت به او رسیده است.

ایضا از کتاب مذکور و او از ابی الحسن حسنی روایت کرده که گفت: من بر ذمه محمد مالی داشتم، بعضی از آن را در حیات خود به من داد و مرد، بعد از مردنش در تمام آن طمع کردم و این در سال هفتاد و یک؛ یعنی بعد از دویست بود، از آن جناب در رفتن نزد ورثه آن مرد در واسط استیذان کردم؛ مرا رخصت نداد، مهموم شدم.

چون مدّتی بر این گذشت، در اذن رفتن نزد ورثه مرقوم فرمود. آن گاه بیرون رفتم، مأیوس بودم و به خود می گفتم؛ نزدیک مردن او، به من اذن نداد و در این وقت، به من اذن داد. چون به قدم رسیدم، حقّ مرا تا به آخر دادند و گفت: به عسکر رفتم، به مرض سختی مریض شدم طوری که از خود مأیوس شدم و گمان کردم موتم رسیده، سپس از ناحیه مقدّسه شیشه ای برایم فرستادند که در آن مربّای بنفشه بود. بدون آن که از آن سؤال کنم، بی اندازه از آن را می خوردم، پس سرورم هنگام فراغتم از او بود و تمام شد آن چه در آن بود. (۲)

### [محمد بن مهزیار] ۱۲ یاقوته

در این باب است که محمد بن مهزیار خطّ شریف آن حضرت را دیده است.

۱- سوره مائده، آیه ۲۷.

۲- همان، ص ۳۷۱.

قطب راوندی در خراج روایت کرده: بعد از وفات عسکری علیه السلام، شک کردم که بعد از او، امام کیست و مال بسیار نزد پدرم جمع شده بود. همه را به کشتی گذاشته، رفت، من هم به جهت مشایعت با او روانه شدم، ناگاه او را تب عارض شد و به من گفت: مرا برگردان که زمان مرگ فرا رسید و در باب این مال طریق تقوا پیش گیر!

در رساندن آن مال به امام به من وصیت نموده، وفات کرد؛ با خود گفتم ناچاراً آن مال را به عراق می برم و کسی را بر آن مطلع نمی کنم، تا آن که دلیل و شاهد بر من ظاهر شود، آن گاه تسلیم می کنم و الاً به فقرا قسمت می نمایم.

سپس اموال را به بغداد حمل و نقل نمودم، کنار شط خانه ای کرایه کرده، آن ها را آن جا گذاشتم و چند روزی آن جا بودم، ناگاه رسولی آمد و رقعۀ ای به این مضمون به من داد: یا محمد! نزد تو مالی چنان و چنان باشد و همه آن چه نزد من بود، در آن رقعۀ ذکر نموده بود. من تمام آن مال را به رسول تسلیم کردم و چند روز آن جا بودم طوری که سر بالا نکردم؛ یعنی به کاری مشغول نشدم و اندوهگین بودم، ناگاه توقیعی به این مضمون رسید: تو را در جای پدیرت گذاشتیم، لازم است خدا را شکر گزار باشی. (۱)

### [محمد بن صالح] ۱۳ یاقوته

در این باب است که محمد بن صالح خط مبارک آن حضرت را دیده است.

در کتاب ثاقب المناقب (۲) ز محمد بن صالح روایت کرده که گفت: در باب کسی که محبوس عبد الله وزیر بود، به آن حضرت نوشتم و جهت استخلاص او درخواست دعا نمودم و دیگر کنیزی داشتم، اذن خواستم او را استیلا کنم؛ یعنی وطی نمایم به امید آن که از او اولادی به وجود آید. به این مضمون جواب آمد: کنیز را استیلا کن؛ هرچه

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۶۸-۳۶۷.

۲- الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۱.



خدا خواهد آن شود و خدا محبوس را خلاص خواهد کرد. کنیز را دخول کردم، طفلی زایید و خودش مرد، محبوس هم روز ورود توقیع رها شد.

### [حسن بن فضیل یمانی] ۱۴ یاقوته

در این باب است که حسن بن فضیل یمانی خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

ثقه الاسلام در کافی (۱)ه اسناد خود از حسن بن فضیل یمانی روایت نموده، گفت:

پدرم به خطّ خود عریضه ای عرض کرد، جواب آن بیرون آمد. سپس به خطّ من عریضه ای عرض کرد، جواب آن نیز بیرون آمد، بعد از آن به خطّ مردی از فقهای اصحاب ما عریضه ای عرض کرد، جواب آن بیرون نیامد.

نظر که کردیم، معلوم شد آن مرد به مذهب قرامطه که طایفه ای از اسماعیلیّه و ملاحده می باشند، میل نموده و علّت بیرون نیامدن جواب، این بوده است.

حسن بن فضیل گوید: بعد از آن به زیارت طوس رفتم و با خود عهد کردم تا حجّتی نبینم و مقصودم حاصل نگردد، بیرون نیام. در اثنای وقوف خوف کردم که مبادا طول وقوف، باعث فوت حجّم شود. از این جهت دلتنگ شدم، تا آن که روزی نزد محمد بن احمد از وکلای ناحیه، رفتم و با او در این باب سخن گفتم.

گفت: به فلان مسجد برو! آن جا مردی را ملاقات می کنی و تشویش ات مرتفع می شود.

من به آن مسجد رفتم، ناگاه مردی بر من داخل شد، وقتی مرا دید، خندید و گفت:

دلتنگ مشو! زیرا در امسال حجّ می کنی و با سلامتی به نزد اهل خود برمی گردی. چون این را شنیدم، مطمئن شدم و با خود گفتم؛ این مصداق همین است و الحمد لله، یعنی این مرد باید صاحب الامر - عجل الله فرجه - باشد. پس از آن به عسکر؛ یعنی به سامره رفتم، ناگاه برایم کیسه ای بیرون آمد که در آن، چند دینار و یک ثوب از قلّه قطا بود،

مغموم شدم و با خود گفتم؛ جزا و لیاقت من این بود. جهالت باعث شد که آن را رد کنم؛ در این باب رقعۀ ای نوشتم و کیسه و رقعۀ را به شخص آورنده دادم.

او گرفت و رفت، اصلاً با من سخنی نگفت و در این باب اشاره نکرد. چون رفت، بسیار نادم و پشیمان شدم و با خود گفتم؛ کافر شدم، زیرا بر مولای خود رد کردم. بار دیگر رقعۀ ای نوشتم و از فعل بد خود عذرخواهی و از کرده خود، توبه و استغفار کردم، برخاستم، از غایت ندامت کف دست های خود را به یکدیگر می مالیدم، با خود فکر می کردم و می گفتم: اگر آن دینارها را به من برگردانند، خرج نکنم و نزد پدرم ببرم تا آن چه در آن ها صلاح داند، همان کند، زیرا او در این باب، از من داناتر است.

ناگاه کسی که کیسه را آورده بود، بیامد و گفت: بد کردی و تو نمی دانی؛ بدان که عطای قلیل را برای تبرک می دهند نه حاجت، سپس رقعۀ ای به من داد که در آن نوشته بود. در ردّ احسان ما خطا کردی، چون استغفار کردی، خدا تو را آمرزید، حال که عزم و اراده تو، آن شد که دینارها را به مصرف خود نرسانی و ذخیره راه نگردانی، آن ها را از تو صرف نمودیم و اما چون ثوب را برای احرام خود حاجت داشتی، فرستادیم.

حسن بن فضیل گوید: در باب دو مقصود دیگر نوشتم و مقصود سوّمی داشتم و به گمان آن که مکروه آن حضرت بوده باشد، آن را نوشتم. سپس جواب آن دو مقصود و مقصود سوّم هم که نوشته بودم، بیرون آمد و الحمد لله.

### [دیدن خط مبارک آن حضرت] ۱۵ یا قوتنه

در این باب است که شخصی خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

ایضاً ثقه الاسلام در کافی (۱) ه سند خود از شخصی روایت کرده که او گفت: برای مولودی که برایم متولّد شد، نوشتم و اذن خواستم او را در روز هفتم تطهیر کنم؛ یعنی ختنه نمایم و سر بتراشم. جواب آمد: نکن! روز هفتم یا هشتم آن مولود مرد.

خبر فوتش را نوشتم. جواب آمد: غیر او و غیر او متولد شود. اول را احمد و دیگری را جعفر نام گذار، چنان که فرموده بود، متولد شدند. من آماده حج شدم، مردم را وداع کرده، اراده خروج داشتم. مکتوبی رسید که ما از این سفر کراحت داریم، تو خود دانی، امر با خود تو باشد. از این خبر به جهت فوت حج دلتنگ و مغموم گشتم و حسب الحکم ترک کردم. سپس مکتوبی رسید که دلتنگ و غمگین مشو. زیرا سال آینده حج خواهی کرد، ان شاء الله.

راوی گوید: چون سال آینده آمد، در باب حج اذن خواستم. اذن بیرون آمد.

نوشتم: من با محمد بن عباس عدیل هم کجاوه می شوم؛ زیرا به دیانت و صیانت او وثوق دارم.

جواب آمد: اسدی خوب رفیقی باشد. اگر او آمد، دیگری را بر او اختیار مکن! اسدی وارد شده، با او روانه گشتم؛ کما این که فرموده بود.

#### [مرداس بن علی] ۱۶ یاقوته

در این باب است که مرداس بن علی خط مبارک آن جناب را دیده است.

ایضا ثقه الاسلام در کافی (۱) از حسن بن علی علوی روایت کرده: مجروح شیرازی، مالی برای ناحیه، نزد مرداس بن علی گذاشت، نزد مرداس بود و مالی دیگر از تمیم بن حنظله برای ناحیه آمد. مکتوبی به مرداس رسید که مال تمیم را با آن که شیرازی نزد تو ودیعه گذاشته بفرست.

#### [ابو طالب مصری] ۱۷ یاقوته

در این باب است که ابو طالب مصری خط شریف آن حضرت را دیده است.

ایضا ثقه الاسلام در کافی (۱) ز علی بن محمد از حسن بن عیسی المریضی روایت کرده: بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام، مردی از اهل مصر وارد مکه گردید و مالی از ناحیه با خود داشت. مردم به او سخنان مختلفی گفتند: بعضی گفتند عسکری وفات کرده و ولد ندارد، باید این مال را به جعفر بدهی و بعضی گفتند: ولد دارد.

آن مرد مصری، مردی را که کتیه او ابو طالب بود به عسکر؛ یعنی سامره فرستاد و مکتوبی در این باب نوشت، آن مرد نزد جعفر رفت و از او دلیل بر صدق دعوی خواست. جواب گفت: در این وقت دلیل آماده نیست. سپس به در خانه عسکری رفت و مکتوب خود را فرستاد. جواب بیرون آمد: آن مرد که تو را فرستاده مرد و در باب آن مال که با خود آورده بود، به شخصی ثقه وصیت کرد آن را به ما برساند. آن مرد جواب خود را دانست و برگشت.

### [مردی از اهل بلخ] ۱۸ یا فوته

در این باب است که مردی از اهل بلخ خط شریف آن حضرت را دیده است.

ایضا ثقه الاسلام در کافی به اسناد خود از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده:

مردی از اهل بلخ، مال و رقعہ ای که در آن کتابت نبود، بلکه به انگشت خود در آن گردش داده بود، به غیر نقش برای ناحیه فرستاده بود و به آورنده آن گفته بود هر کس قصه مال را بگوید و از رقعہ جواب دهد، به او بدهد.

آن مرد به عسکر آمد و واقعه را به جعفر گفت.

جعفر از روی استهزا به او گفت: تو به بدا اعتقاد داری؟

گفت: آری.

گفت: برای صاحب تو، بدا حاصل شده و امر کرده این مال را به من بدهی.

آن مرد گفت: این جواب برای من حجت نمی شود. از نزد او بیرون آمد، نزد اصحاب

ما می گشت.

ناگاه رقعہ ای به سوی او بیرون آمد؛ مال را از بالای صندوقی یافته و اما رقعہ، پس در آن برای امری به گرداندن انگشت دعا خواسته، نه به کتابت، خدا آن امر را برآورد.

آن مرد مال و رقعہ را تسلیم کرد و رفت.

### [دیدن خط مبارک آن سرور] ۱۹ یاقوتہ

در این باب است که مردی که در دادن مالی که نزدش بود، معجزه می خواست؛ خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

سید بحرینی در مدینه المعاجز (۱) از کتاب ثاقب المناقب (۲) نقل نموده که ابو العیّاس کوفی روایت کرده: مردی با خود مالی داشت و در دادن آن دلیل می خواست.

توقع بیرون آمدن: اگر ارشاد بخواهی، به رشد بررسی و اگر جويا شوی، بیابی. مولای تو می گوید: از آن مال که نزد تو باشد، هر قدر خواهی، بردار تا تو را به مقدار آن خبر دهم.

آن مرد گوید: شش دینار از جمله مال، به غیر وزن برداشتم و باقی را فرستادم.

توقع بیرون آمدن: یا فلان بن فلان! آن شش دینار که بدون وزن برداشته ای، وزن کن و بدان: وزن آن ها شش دینار و پنج دانک دینار و یک حبّه و نصف می باشد.

آن مرد گوید: وزن کردم، چنان بود که فرموده بود.

### [قاسم بن علای همدانی] ۲۰ یاقوتہ

در این باب است که قاسم بن علای همدانی خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

۱- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۷۷-۱۷۶.

۲- الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۰.

حضینی از ابی احمد حامد مراغی، از قاسم بن علای همدانی روایت کرده که به آن جناب نوشت و از قلت فرزند شکایت کرد. از وقتی که نوشت تا زمانی که فرزند ذکوری به او روزی شد، نه ماه طول کشید.

آن گاه نوشت و از طول حیات آن ولد سؤال کرد. پس دعا برای نفس وارد شد و به چیزی در مورد آن فرزند جواب نداد. آن فرزند مرد، خداوند بر او منت گذاشت و بعد از آن، دو فرزند روزی او شد. (۱)

#### [محمد بن حسن بن عبد الحمید] ۲۱ یاقوته

در این باب است که محمد بن حسن بن عبد الحمید خطّ شریف آن جناب را دیده است. نیز از محمد بن حسن بن عبد الحمید روایت کرده که او در امر یکی از وکلا به نام حاجز، شک کرد. پس مالی جمع کرد و به سامره برد. سال شصت و پنج فرمان بیرون آمد که در دعا و در کسی که متولّی امور ماست؛ شکی نیست آن چه با تو است به حاجز بن یزید رحمهم الله برگردان! (۲)

#### [محمد بن محمد قصری] ۲۲ یاقوته

در این باب است که محمد بن محمد بن عباس قصری خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

نیز از محمد بن محمد بن عباس قصری روایت کرده که گفت: سنه هفتاد و سه مکتوبی به سوی ناحیه مقدسه نوشتم و برای حجّ درخواست دعا کردم و نزد من چیزی نبود که مرا به حجّ برساند و سلامتی مرا روزی فرماید و امر دخترانم را کفایت

---

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۶۹.

۲- همان.

فرماید. در تحت سؤال به دعا، برای آن چه سؤال کردم توقیع فرمودند: تو را حج و سلامتی روزی خواهد شد، چهار تا از دخترانم مردند و دو دختر برایم ماند. (۱)

### [دو مرد از مصر] ۲۳ یاقوته

در این باب است که دو مرد مصری سایل از دو حمل، خطّ شریف آن حضرت را دیده اند.

نیز از ابو العباس خالیدی روایت کرده که گفت: دو مرد از برادران ما در مصر به سوی ناحیه مقدّسه نوشتند که از صاحب الزمان - عجل الله فرجه - سؤال کردند درباره دو حمل که برای ایشان بود، برای یکی از آن ها به بقا و زنده ماندن، جواب بیرون آمد و برای دیگری بیرون آمد که ای حمران! خداوند تو را اجر کرامت فرماید. پس حمل او بمرد؛ چنان که فرمود. (۲)

### [علی بن حسن یمانی] ۲۴ یاقوته

#### اشاره

در این باب است که ابو الحسن علی بن حسن یمانی خطّ آن حضرت را دیده است.

نیز از ابو الحسن علی بن حسن یمانی روایت کرده که گفت: در بغداد بودم، قافله ای برای رفتن به یمن مهتّا شد. پس اراده کردم با آن ها بروم، سپس نوشتم و از صاحب الزمان علیه السلام استیذان کردم. فرمان بیرون آمد با این قافله بیرون مرو که در بیرون رفتن با این قافله برای تو خیری نیست.

گفت: چنان که امر فرموده بود، اقامت کردم و قافله بیرون رفت. حنظله برایشان بیرون آمد، آن قافله را مباح کرد و گفت: نوشتم و در سوار شدن از کشتی از بصره،

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۷۱.

۲- همان.

رخصت خواستم. پس مرا مرخص نفرمود و کشتی ها رفتند. از حال آن ها سؤال کردم، به من خبر دادند قبیله ای از هند که به ایشان بوارح می گویند، برایشان بیرون آمدند.

پس یکی از اهل آن کشتی ها سالم نماند. به سامرا رفتم و وقت غروب آفتاب داخل شدم، با احدی تکلم نکردم و خود را به کسی شناسان نکردم تا آن که به مسجدی رسیدم که مقابل خانه آن حضرت بود. گفتم؛ بعد از آن که از زیارت فارغ شدم، نماز می خوانیم، ناگاه دیدم خادمی بالای سر سیده نرجس علیها السلام ایستاده نزد من آمد و گفت:

برخیز!

به او گفتم: به کجا و من کیستم؟

گفت: به منزل.

گفتم: شاید تو را به سوی غیر من فرستاده باشند.

گفت: نه، مرا جز به سوی تو نفرستاده اند.

گفتم: من کیستم؟

گفت: تو علی بن حسن یمانی هستی، رسول جعفر بن ابراهیم بن حاطه به سوی ناحیه. آن گاه مرا برد و در خانه حسین بن احمد بن سارد منزل داد. دانستم چه بگویم، تا آن که جمیع آن چه محتاج بودم، برایم آورد، سه روز نشستم. آن گاه از داخل اذن زیارت خواستم، یعنی اذن زیارت عسکریین علیهما السلام از داخل خانه و چون از شباک بیرون زیارت می کردند، رخصت دادند.

در شب زیارت کردم و مکتوبی از احمد بن اسحاق در دو حاجت رسید، آن سالی که او در حلوان وفات کرد، یکی از آن دو برآورده شد، در حاجت دوم به او گفتند: وقتی به قم رسیدی، به سویت آن چه را که خواستی می نویسیم و حاجت این بود که از عمل استعفا کرده بود، زیرا پیر شده، نمی توانست از عهده عمل برآید. پس در حلوان وفات کرد. (۱)



شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری در دلائل الامامہ (۱) فته: احمد بن اسحاق اشعری شیخ صدوق، وکیل ابو محمد علیه السلام بود. چون ابو محمد صلی الله علیه و اله به کرامت خدای تعالی رسید، از جانب مولای ما صاحب الزمان- عجل تعالی فرجه- بر وکالت خود مقیم بود و توقیعات آن جناب به او می رسید و اموال از جمیع نواحی که در آن جا بود، مال مولای ما به سوی او حمل می شد. پس آن ها را تسلیم می کرد، تا آن که رخصت خواست به قم برود. پس اذن رسید برود و ذکر فرمود او به قم نمی رسد و این که او مریض می شود و در راه وفات می کرد. پس در حلوان مریض شد، مرد و آن جا دفن شد و مولای ما، بعد از فوت احمد بن اسحاق اشعری مدتی در سر من رأی اقامت فرمود.

پس غایب شد ... الخ.

این ناچیز گوید: احمد بن اسحاق از بزرگان اصحاب ائمه علیهم السلام و در نزد ایشان صاحب مراتب عالی و از وکلای معروفین بوده. ما کیفیت وفات او را در خبر طولانی سعد بن عبد الله قمی که در یاقوته هفتم عبقریه اول است، ذکر نمودیم که در زمان حیات حضرت عسکری علیه السلام بوده و حضرت، کافور خادم را با کفن برای او در حلوان فرستاد. غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد، بی اطلاع کسانی که همراه او بودند، هرکس بخواهد به آن باب رجوع کند، لکن نجاشی از بعضی تضعیف الخبر را نقل نموده است و العلم عند الله.

#### تنبیه [بدان بنابر مفاد هر دو خبر، وفات احمد بن اسحاق در حلوان واقع شده]

بدان بنابر مفاد هر دو خبر، وفات احمد بن اسحاق در حلوان واقع شده و بنابر آن چه معاصر نوری در نجم ثاقب (۲) نقل فرموده، حلوان همین ذهاب معروفه است که در راه کرمانشاهان به بغداد است و قبر آن معظم نزدیک رودخانه آن قریه به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب است و بر آن قبر بنای محقر خرابی می باشد و از

۱- دلائل الامامه، ص ۵۰۲.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۴۲۰.

بی همّتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی، بلکه اهل کرمانشاه و متردّین، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار زائر، یکی به زیارت آن بزرگوار نمی رود؛ با آن که کسی که امام علیه السّلام خادم خود را به طی الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را که به مسجد امام حسن علیه السّلام مشهور است، به امر آن جناب بنا کند و سال ها وکیل آن نواحی باشد، باید بیشتر و بهتر از این با او و قبرش رفتار کرد و باید قبرش را مزار معتبری قرار داده باشند که از برکت صاحب قبر و توسط او به فیض های الهی برسند.

### [داستانی از زمان عمر]

#### اشاره

قضیه من نوادر الزمان واقعه فی جبال حلوان از جمله مکاشفات مناسب با مقام، قضیه عجیبی است که در زمان خلافت عمر بن الخطاب در کوه های حلوان اتفاق افتاده و ملّخص آن، بنابر آن چه علامه کراجکی، در کتاب کنز الفوائد (۱) کر نموده، این است که به اسناد خود از معاویه بن عضله روایت کرده که گفت: من با لشکری بودم که عمر بن الخطاب به سرداری سعد بن وقّاص برای جنگ با عجم فرستاده بود، چون به حلوان رسیدیم، اهل آن جا را متفرّق نموده، آن جا را مسخّر کردیم و در عقب گریختگان، به کوه ها برآمدیم و من هم در آن کوه ها تفحص می کردم، تا آن که وقت نماز داخل شد.

به سرچشمه آبی آمده، از اسبم پیاده شدم، عنان اسب را به دست گرفته، وضو ساختم و مشغول اذان نماز شدم. چون الله اکبر گفتم، ناگاه از میان آن کوه صدایی شنیدم که گفت: کبرت تکبیرا. از شنیدن این صدا خایف شدم، به طرف راست و چپ خود نگاه کرده، کسی را ندیدم. گفتم: اشهد ان لا اله الا الله.

صدایی شنیدم: الآن حین اخلصت.

گفتم: اشهد انّ محمّدا رسول الله.

شنیدم که گفت: نبی بعث.

گفتم: حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ.

صدایی شنیدم: فَرِيضَةُ افْتَرَضْتُ.

گفتم: حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ.

صدایی شنیدم که گفت: قَدْ افْلَحَ مَنْ اجَابَهَا وَاسْتَجَابَ لَهَا.

گفتم: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ.

صدایی شنیدم که گفت: الْبَقَاءُ لَأَمَّةٍ مُحَمَّدٌ وَ عَلَى رَأْسِهَا تَقُومُ السَّاعَةُ.

از اذان که فارغ شدم، به صدای بلند به نحوی که صدایم میان کوه پر شده بود، گفتم:

ای صاحب صوت! از طایفه جَنِّي یا انس؟ ما آواز تو را شنیدیم و شخص تو را ندیدیم، برای ما ظاهر شو! آن کوه شکافته شد و شخص بلندقامتی که موی سرش سفید بود و ریش بسیار انبوهی داشت، ظاهر شد.

گفتم: خدا تو را رحمت کند! کیستی؟

گفت: من، ذریب بن ثَمَلَا و از حواریین عیسی بن مریم می باشم و شهادت می دهم صاحب شما، محمد بن عبد الله، پیغمبر خداست، او همان پیغمبری می باشد که عیسی بن مریم علیه السَّلام به آمدن او بشارت داده و به تحقیق تَشْرَفَ حضور مبارک آن سرور را اراده داشتم، لکن بین من و او، فارس و کسری و اصحاب آن حایل شد، پس سر خود را در غاری که در آن کوه بود، داخل نموده، از نظرم ناپدید شد.

من بر اسب خود سوار شده، به عسکر آمدم و سعد و قَاص را که رئیس لشکر بود، از این کیفیت خبر دادم. سعد این کیفیت را به عمر بن الخطاب به مدینه نوشت. عمر در جواب نامه نوشته بود: ای سعد! خودت برو و با آن شخص تَكَلِّم نما!

معاویه بن عضله، گوید: سعد و قَاص سوار شده، من هم با او همراه شده، به آن کوه و در آن مکان آمدم، غار و شکاف کوهی نماند که آن را گردش نکرده باشیم، آن شخص را پیدا نکردیم و نیافتیم. وقت نماز رسید، به دستور سابق وضو گرفته، نماز خواندم.

بعد از فراغ از نماز، با صوت بلند ندا کردم: ای صاحب صدای نیکو و صورت جمیل! ما از تو کلامی نیک شنیدیم، به ما خبر بده تو کیستی؟ چرا که به خدا، وحدانیت او، به نبی

او و وافدین از جانب او اقرار نمودی؟

سپس دیدم کسی سر از شکاف کوه بیرون آورد، به هیأتی که ذکر شد و گفت: السَّلامَ علیکم و رحمہ اللہ. گفتم: السَّلامَ علیک و رحمہ اللہ.

تو کیستی؟ خدا تو را رحمت کند!

گفت: من ذریب بن ثملا، وصی بنده صالح، عیسی بن مریم علیه السَّلام هستم، چون با آن بزرگوار به این مکان رسیدیم، از خداوند حیات و بقای مرا مسألت نمود تا زمانی که از آسمان نازل شود، من در این کوه قرار گرفتم و منتظر نزول او هستم، انتھی.

موضع الحاجه؛ ذیل این قضیہ علایمی برای ظهور حضرت حجت علیه السَّلام و نزول حضرت عیسی ذکر شده است، شاید ما آن ها را در مقام ذکر علایم ظهور نقل نماییم.

این ناچیز گوید: عالم جلیل و سید نبیل معاصر، مرحوم آقا سید اسماعیل نوری این قضیہ را در کتاب کفایہ الموحدین به نحو دیگر، از کتاب سیر الصحابه نقل نموده، خوش داشتم تزیینا للکتاب و تلذیز الأولی الألباب آن را نیز ذکر نمایم.

در جلد امامت از کتاب مذکور از کتاب سیر الصحابه نقل نموده: فتح نهاوند - که مسقط الرأس مؤلف حقیر است - در زمان عمر بن الخطاب به دست سعد وقاص واقع شد و چون به نهاوند مرور نمودند، هنگام عصر به مؤذن خود بطله، امر کرد تا اذان عصر بگوید.

وقتی مؤذن شروع به اذان نمود و گفت: الله اکبر. از کوه صدایی بلند شده، گفت:

کبرت تکبیرا. چون مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله. باز صدایی بلند شد که این کلمه ای است که اهل آسمان ها و زمین ها آن را می شناسند؛ وقتی مؤذن گفت: اشهد ان محمدا رسول الله، باز از آن کوه صدایی بلند شد که نبی امی است.

مؤذن گفت: ما آواز تو را شنیدیم ولی شخص تو را ندیدیم، بر ما ظاهر شو!

سپس آن کوه شکافته شد و شخص بلندقامتی که موی سرش سفید بود و ریش بسیار انبوهی داشت، ظاهر شد.

مؤذن گفت: خدا تو را رحمت کند، کیستی؟

گفت: من رغییم.

مؤذن گفت: از اصحاب کیستی؟

گفت: از اصحاب عیسی بن مریم علیه السّلام.

مؤذن گفت: سبب مکث تو در این کوه چیست؟

گفت: در زمان سیاحت مسیح عیسی بن مریم علیه السّلام با او بدین مکان رسیدیم، آن بزرگوار را در این مکان، نیکو خدمت می نمودم. به من فرمود: اگر حاجتی داری، از من طلب نما تا از خداوند عالم برایت درخواست نمایم.

عرض کردم: بلی!

فرمود: آن حاجت چیست؟

عرض کردم: از تو شنیدم که می فرمودی: بعد از این که خداوند عالم برای شرافت، تو را به آسمان عروج داد، بعد از زمان بسیار طولانی که تو از آسمان با ملائکه نازل می شوی پیغمبری که به او بشارت دادی در آخر الزمان می آید و گفتی: تو قدمی بر نمی داری مگر آن که ذریّه پیغمبر آخر الزمان با تو خواهد بود که زمین را از عدل پر می نماید، بعد از آن که از ظلم و جور پر شده است. از تو سؤال می نمایم که از خدا بخواهی مرا تا آن وقت زنده بدارد.

سپس حضرت عیسی دست مرا گرفت و فرمود: در این کوه ساکن باش که خداوند تو را از چشم خلق روزگار مخفی می دارد، تا آن که در این مکان لشکری از امت محمد صلی الله علیه و اله، می رسند و در نزدیکی تو منزل می نمایند و صدای مؤذن آن لشکر را می شنوی.

عرض کردم: یا نبی الله! آن مرد مؤذن را می شناسی؟

فرمود: همه ایشان را می شناسم و امر ایشان اعجب الامور است و فرمود: اسم آن مؤذن بطله است و به من خبر داد از آن چه در میان اتمام این امت و اصحاب این امت و اصحاب این پیغمبر مبعوث و بغض و عداوت ایشان با وصی و اهل بیت او جاری می شود.

بعد از آن گفت: مؤذن آن نبی موعود که اسمش محمد است چه شده است؟

مؤذن گفت: دنیا را وداع فرمود و به عالم بقا رحلت نمود.

گفت: بعد از او چه کسی متولی امر امامت او شده؟

گفت: ابا بکر.

گفت: به ابی بکر بگو.

مؤذن گفت: ابو بکر نیز وفات کرده.

گفت: چه کسی در مکان او نشسته؟

مؤذن گفت: عمر بن الخطاب.

گفت: به عمر بگو با وصی محمد، فعلی را بجا آوردید که احدی از امم سابقه بدین نحو بجا نیاوردند. تباه باد حال امتی که با وصی امت پیغمبر خود چنین مخالفت نمایند!

بعد از آن علامات چندی را از آثار ظهور حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - و نزول حضرت عیسی علیه السلام ذکر نمود، در کوه داخل شد و کسی او را ندید. سعد بن ابی وقاص تفصیل واقعه را به عمر نوشت و چون کتاب سعد به مدینه رسید، عمر بر بالای منبر رفت و مضمون کتاب سعد را خواند و گریه شدیدی نمود، مسلمانان نیز پس از شنیدن، گریستند.

بعد از آن، عمر گفت: به خدا قسم! بطله راست گفت و رغیب هم صدق گفته، عیسی نیز صدق فرموده، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا به این واقعه خبر داد. سپس مردی از میان جماعت برخاست و به عمر گفت: به پروردگار خود به توبه و انابه ملحق شو و حق را به اهلش برگردان!

این حدیث را عبد القادر شهرزوری و ابو سفیان دمشقی و ضیاء الدین شافعی در کتاب دلائل النبوه نقل نموده و در آخر ذکر کرده اند: چون عمر از منبر به پایین آمد که به خانه خود رود؛ در بین راه ابن عباس را ملاقات کرد و گفت: یا عبد الله! گمان تو آن باشد که صاحب تو؛ یعنی امیر المؤمنین علیه السلام، مظلوم واقع شده؟

ابن عبّاس گفت: بلی، و الله یا عمر! حقّ او را برگردان. پس از او اعراض نمود، به سرعت روبه خانه خود رفت و ابن عبّاس مراجعت نمود.

مؤلف گوید: این دو قضیه اگرچه از بعضی جهات با همدیگر موافق اند، ولی از جهات کثیره مخالف اند؛ و الله العالم بالتعدّد و الاتّحاد.

### اشاره [علت و دلیل ذکر این داستان]

بدان مقصود از ذکر این قضیه، نه مجرّد غرابت و فی الجمله مناسب بودن آن با مقام است، بلکه علاوه بر آن ها غرض، تنبیه بر غفلت کسانی بود که مثل خضر و الیاس و دجال را مثلاً ردّ اللّخصم، از جمله معتمّین می دانند و آن ها را صاحبان عمر زیاد در کتب غیبت می شمارند، چگونه از معدود نمودن ذریب و رغیب غافل شده اند که بنابر تعدّد قضیه دو نفراند، یا بنابر وحدت قضیه در غداد معمدین شخص واحدی است که به ذریب یا رغیب مسمّا می باشد. و هذا ظاهر لطالب الحق و الیقین.

### [محمد بن شاذان] ۲۵ یا قوته

در این باب است که محمد بن شاذان بن نعیم خطّ آن بزرگوار را دیده است.

نیز در کتاب مزبور از کتاب مذکور از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده که گفت: مالی به هدیه فرستادم و شرح نکردم از جانب کیست؟

جواب آمد: رسید، چنین و چنان از مال فلان بن فلان و از مال فلان، فلان قدر. (۱)

---

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۹؛ الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۹؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۷۶.

## [احمد بن حسن کاتب] ۲۶ یا قوته

در این باب است که احمد بن حسن بن احمد کاتب خطّ شریف آن جناب را دیده است.

نیز در کتاب مذکور از ابی محمد احمد بن حسن بن احمد کاتب، روایت کرده است که گفت: در مدینه بودم، ظاهر آن است که مراد، مدینه السلام بغداد باشد، به قرینه بعد که شیخ علی بن محمد سمری در آن سال وفات کرد. پس چند روز قبل از وفات او نزدش حاضر شدم. از صاحب الامر علیه السلام توقیعی به سوی او بیرون آمد که نسخه اش این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم ای علی بن محمد سمری! خداوند، اجر تو و برادرانت را عظیم نماید! زیرا تو تا شش روز دیگر وفات خواهی کرد، امر خود را جمع کن و به احدی وصیت مکن که بعد از وفات تو به جای بنشیند، به درستی که غیبت عامّه واقع شد و جز به اذن خدای تعالی ظهوری نیست و این بعد از مدّت طولانی، قساوت دل ها، پریشانی مردم و پرشدن زمین از ستم خواهد شد و زود است که بیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی، هفتاد نفر از کسانی که دعوی مشاهده می کنند، می آیند و او، کاذب و مفتری است و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم.

گفت: این توقیع را نسخه کردیم و از نزد او بیرون رفتیم، روز ششم که شد، نزد او برگشتیم و او در حال احتضار بود، به او گفتند: وصی بعد از تو کیست؟

گفت: برای خداوند امری است که آن را به آخر می رساند و وفات کرد؛ این بود آخر کلام او. (۱)



**[ابی جعفر و تزویج مخفیانه] ۲۷ یاقوته**

در این باب است که ابی جعفر خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

نیز در کتاب مذکور از محمد بن صالح از ابی جعفر روایت کرده که گفت: در نهانی زنی را تزویج کردم. چون با او مواجهه کردم، حامله شد و دختری آورد. دلتنگ شدم، نوشتم و شکایت کردم. جواب رسید زود است از هم او آسوده شوی. چهار سال ماند، سپس مرد. آن گاه توقیع رسید: خدای تعالی صاحب تحمّل و وقار است، شما تعجیل می کنید. (۱)

**[وارث میّت] ۲۸ یاقوته**

در این باب است که وارث میّتی خطّ مبارک آن جناب را دیده است.

علم الهدی سید مرتضی؛ چنان که بعضی نسبت داده اند، یا شیخ جلیل حسین بن عبد الوهاب، معاصر سید مزبور؛ چنان که فاضل خبیر میرزا عبد الله اصفهانی در ریاض العلماء تصریح کرده و شواهدی برای آن ذکر نموده، بالجمله یکی از این دو بزرگوار در کتاب عیون المعجزات (۲) از حسن بن جعفر قزوینی روایت کرده که گفت: یکی از برادران بدون وصیّت وفات کرد و نزد او مالی بود که دفن کرده بود و کسی از ورثه، آن را نمی دانست، پس به ناحیه مقدّسه نوشت و از آن دفینه سؤال نمود. توقیع شریف رسید: مال در خانه در اطاق آن، در موضع فلانی و آن، فلان مقدار است. آن مکان را کردند و آن مال را بیرون آوردند.

۱- الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۲.

۲- عیون المعجزات، ص ۱۳۳.

**[عازم سفر سامرا] ۲۹ یاقوته**

در این باب است که کسی که قاصد رفتن به سامره بود، خطّ شریف آن حضرت را در عکبر دید و مراجعت نمود. (۱) صاحب ثاقب المناقب از محمد بن جعفر روایت کرده که گفت: بعضی از برادران ما به عزم عسکر؛ یعنی سرّ من رأی به جهت امری از امور بیرون رفت. گفت: وارد عکبر شدم و من در حال نماز ایستاده بودم که دیدم مردی آمد و کیسه ای مهر کرده پیش روی من گذاشت و من نماز می کردم. از نماز که فارغ شدم، مهر آن کیسه را شکستم.

دیدم در آن رقعۀ ای است که در آن شرح شده آن چه من برای آن بیرون آمده بودم، پس از عکبر مراجعت نمودم.

**[محمد بن احمد] ۳۰ یاقوته**

در این باب است که محمد بن احمد خطّ آن حضرت را دیده است.

نیز از محمد بن احمد روایت کرده، گفت: از بعضی از همسایگان خود شکایت کردم که از او متاذی بودم و از شرّ او ایمن نبودم. توقیع مبارک صادر شد: به زودی از تو کفایت امر او خواهد شد. پس خدای تعالی به مردن او در روز دوّم به من منت گذاشت. (۲)

**[خادم شخصی به نام عفیف] ۳۱ یاقوته**

در این باب است که خادم، عفیف نامی، خطّ شریف آن جناب را دیده است.

۱- ر. ک: مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۳۷؛ عیون المعجزات، ص ۱۳۴.

۲- عیون المعجزات، ص ۱۳۴.

نیز از حسن بن عقیف روایت کرده، از پدرش عقیف که گفت: حرم را از مدینه به سوی ناحیه مقدسه حمل کردیم و با آن حرم دو خادم بود. چون به کوفه رسیدیم، یکی از آن دو خادم در نهانی، مسکر خورد و ما بر آن واقف نشده بودیم. به رد کردن آن خادم که مسکر نوشیده بود، توقیع رسید. آن خادم را برگردانیدیم و به او خدمتی رجوع نکردیم. (۱)

#### [علی بن محمد صیمری] ۳۲ یاقوته

در این باب است که علی بن محمد صیمری خط آن جناب را دیده است.

نیز از علی بن محمد صیمری روایت کرده که نوشت و سؤال کفنی کرد. پس آن حضرت به او نوشت: تو در سال هشتاد به او محتاج می شوی و دو جامه برایش فرستاد.

پس در سال هشتاد، یعنی بعد از دویست هجرت وفات کرد. (۲)

#### [برید غلام احمد بن الحسن] ۳۳ یاقوته

در این باب است که برید غلام احمد بن الحسن خط مبارک آن جناب را دیده است.

حسین بن همدان حضینی در کتاب خود به اسنادش از برید غلام احمد بن الحسن روایت کرده، گفت: وارد جبل شدم و به امامت قایل نبودم و ایشان را جمله دوست می داشتم، تا آن که یزید بن عبد الله مرد و او از موالی ابو محمد از خیل اذکوتکین بود. به من وصیت کرد اسب تازی با شمشیر و کمر بندش را به صاحب الزمان علیه السلام بدهم. پس ترسیدم اگر این کار را بکنم، اذیتی از طرف اتباع اذکوتکین به من برسد. پس آن اسب و

۱- عیون المعجزات، ص ۱۳۵.

۲- همان.

شمشیر و کمر بند را به هفت صد اشرفی بر ذمه خود قیمت کردم که آن ها را برداشته، تسلیم اذکوتکین بکنم. پس توقیع مبارک از عراق بر من وارد شد که به سوی ما هفت صد اشرفی، قیمت اسب و شمشیر و کمر بند را بفرست و من به خداوند قسم به احدی نگفته بودم، پس آن را از مال خود فرستادم. (۱) مؤلف گوید: معاصر نوری - نور الله مرقد - بعد از این که این کیفیت را به نحو مرقوم در باب معجزات کتاب نجم الثاقب (۲) و از کتاب مذکور نقل نموده، گفته: این حکایت را کلینی (۳) شیخ مفید در ارشاد (۴) شیخ طوسی در غیبت (۵) همین نحو نقل کرده اند و اسم غلام را بدر گفته اند، لکن در دلایل طبری (۶) فرج الهموم (۷) ید علی بن طاوس، در خبری طولانی و نیز در جای های دیگر مختصراً نقل کرده اند که صاحب این قضیه احمد بن الحسن بن الحسن مادرایی، آقای آن غلام است، او منشی اذکوتکین بود که از امرای ترک، از جانب بنی عباس، در شهر ری و یزید بن عبد الله از موالیان در شهرزور از بلاد جبل، استقلال داشت.

اذکوتکین بر سر ولایت او رفت، با او جنگ کرد و شهر و اموال او را به تصرف در آورد و این مادرایی، متولی ثبت و ضبط آن اموال بود و چون نتوانست آن اسب و شمشیر را پنهان کند، به هزار اشرفی بر ذمه گرفت و در ری توقیع مبارک توسط ابو الحسن اسدی به او رسید.

- ۱- الهدایه الکبری، ص ۳۶۹.
- ۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۴۳۸.
- ۳- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۲.
- ۴- الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۳.
- ۵- الغیبه، ص ۲۸۱.
- ۶- دلائل الامامه، ص ۵۲۴ - ۵۱۹.
- ۷- فرج الهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۲۴۴ - ۲۳۹.

**[علی بن بابویه ۳۴ یاقوته]**

در این باب است که علی بن بابویه قمی خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

شیخ طوسی و دیگران روایت نموده اند که علی بن بابویه عریضه ای خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشته و به حسین بن روح داده، در آن عریضه خواهش دعا از آن حضرت کرده بود که خداوند فرزندی به او عطا کند. توقیع رفیع بیرون آمد که برای دعا کردیم و خدا به زودی، دو فرزند نیکو به تو کرامت فرماید.

پس از کنیزی به جهت او دو فرزند شد؛ یکی محمد که به شیخ صدوق رحمه الله معروف است و صاحب تصانیف بسیار که از جمله آن ها کتاب من لا یحضره الفقیه می باشد و دیگری حسین که بسیاری از فضلا و محدّثین از نسل او بوجود آمدند و شیخ صدوق رحمه الله مکرّر فخر می نمود که ولدت بدعوه صاحب الامر علیه السلام؛ من به دعای قائم علیه السلام متولّد شده ام. استادان او را تحسین می کردند و می گفتند: سزاوار است کسی که به دعای صاحب الامر علیه السلام متولّد شود، چنین باشد که او است. (۱)

**[علی بن محمد بن شاذان ۳۵ یاقوته]**

در این باب است که علی بن محمد بن شاذان نیشابوری خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

سید بحرینی در مدینه المعاجز (۲) از شیخ کلینی (۳) او از علی بن محمد بن شاذان نیشابوری، روایت نموده، گفت: از مال ناحیه، پانصد درهم الا بیست درهم نزد من جمع شد و من خوش نداشتم آن مبلغ را ناقص بفرستم و روانه نمایم، لذا از مال خود بیست درهم به آن افزوده، روانه اسدی، وکیل ناحیه نمودم و کیفیت زیاده را برایش

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۰۸؛ ر. ک: کفایه الاثر، ص ۳۲۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۰۶.

۲- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۹۱.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴.

نوشتم. جواب آمد: پانصد درهم که بیست درهم آن از مال خودت بود، به ما واصل شد.

### [علی بن محمد سمري] ۳۶ یاقوته

در این باب است که علی بن محمد سمري خط آن جناب را دیده است.

در تفسیر علوی، آن بزرگواران، در کتاب مذکور از علی بن محمد سمري روایت نموده که به آن حضرت نوشته و از انواع علوم او سؤال کردم.

جواب بیرون آمد: علمنا ثلاثه ماض و غابر و حادث؛ اما الماضی فمفسر و اما الغابر، فموقوف و اما الحادث، فقذف فی القلوب و نقر فی الأسماع و هو أفضل علمنا و لا نبی بعد نبینا؛ علوم ما بر سه قسم می باشد؛ گذشته و آینده و حال. اما گذشته، آن باشد که تفسیر شده، آینده، موقوف باشد و حال، آن باشد که در دل های ما واقع و در گوش های ما داخل می شود، این قسم، از دو قسم دیگر افضل باشد و پیغمبری بعد از پیغمبر ما نخواهد بود.

مؤلف گوید: معاصر عراقی بعد از ذکر این خبر در کتاب دار السلام گفته: مراد از این کلمات، از قراری که از اخبار دیگر مستفاد می شود، این است که یک قسم از علم ما آن است که از تفسیر کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و اله دانسته ایم و قسم دوم آن است که فعلا حاصل نشده، لکن اسبابی از خدا و رسول صلی الله علیه و اله به ما رسیده؛ مانند کتاب جعفر که در اخبار وارد شده و در کتاب مشکوه التیرین در باب مختصات امام ذکر کرده ایم و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمودند: آن کتاب تا روز قیامت مشتمل بر علم بلایا و منایا و جمیع ما کان و ما یکون است. پس از آن به موقوف تعبیر نمودن، به جهت آن است که در وقت حاجت موقوف بر مراجعت باشد یا وقوف آن امور، موقوف بر آن باشد که بدا که به اجماع امامیه حق است، در آن ها واقع نشود؛ چنان که

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: اگر آیه **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (۱)** بر وقوع بدا دلالت دارد، در کتاب خدا نبود، هر آینه از جمیع ما کان و ما یكون الی یوم القیمه به شما خبر می دادم و از قسم سوّم، مراد، الهام باشد که در دل های ایشان می افتد و او از ملایکه باشد که در گوش های ایشان داخل می شود، چنان که وارد شده آواز ملایکه را می شنویم و این که فرموده بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست و نباشد به جهت آن است که سایل توهم نکند که این به طریق نزول وحی می باشد، زیرا چنین نیست.

### [محمد بن ابراهیم بن مهزیار] ۳۷ یاقوته

در این باب است که محمد بن ابراهیم بن مهزیار خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

به غیر آن روایتی که در یاقوته دوازدهم این عبقریه مذکور شد، در کتاب مذکور از محمد بن جریر طبری روایت کرده که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت نموده، گفت: وارد عراق شدم، درحالی که شک داشتم. پس به این مضمون توقیع بیرون آمد: ما دانستیم بعضی دوستان ما در امرمان شک کرده اند. آیا نشنیده اید که خدا فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲)** ی گروه مؤمنین! خدا و رسول و اولو الامر خود را اطاعت کنید، آیا این امر تا روز قیامت باقی نخواهد بود؟ یعنی چون اطاعت اولو الامر تا روز قیامت واجب باشد، پس باید تا روز قیامت زمین از اولی الامر خالی نماند.

آیا نمی بینید خداوند از زمان آدم تا امام گذشته، پیغمبران و اوصیا قرار داده که علم های هدایت بوده اند؟ آیا ندیده اید هر زمان که علمی رفته، علم دیگر در مقام او

۱- سوره رعد، آیه ۳۹.

۲- سوره نساء، آیه ۵۹.

نصب شده و هرگاه ستاره ای غروب کرده، ستاره دیگری طلوع نموده، پس چون خدا امام گذشته را قبض روح نمود، گمان کردید واسطه میان خدا و خلق منقطع گردید؛ حاشا، چنین نشده و تا روز قیامت نخواهد شد، امر خدا ظاهر می گردد؛ هرچند کراهت داشته باشد.

ای محمد بن ابراهیم! در امری که گذشت در دلت شک داخل نشود؛ به درستی که خدا زمین را از حجت خود خالی نخواهد گذاشت. آیا شیخ، یعنی پدرت پیش از وفات خود به تو نگفت که در همین ساعت کسی را حاضر کن که دینارهایی که نزد من است، نقل نماید و چون کسی به جهت نقل آن ها نرسید و ترسید مرگ او را دریابد، به تو گفت این ها را تغییر بده و به نقدی بدل کن که سبک تر باشد.

سپس کیسه بزرگی بیرون آورد و سه کیسه دیگر نزد تو بود، کیسه ای بود که دینارهای مختلف در آن بود، پس همه آن ها را تغییر دادی، پدرت آن کیسه ها را به خاتم خود مهر نمود و به تو گفت: این ها را به خاتم خود مهر کن! اگر من ماندم، در امر این ها احقّ و اولی خواهم بود و اگر مردم، تو باید در این باب، در حقّ من و خود، تقوا پیشه نمایی؛ چنان که در باب تو از پرهیزگاری و رساندن این مال به اهلش گمان دارم.

ای محمد بن ابراهیم! خدا تو را رحمت کند! ده بیست دیناری که به جهت تغییر دادن ناقص شد، بیرون کن و باقی را تسلیم کن (۱) [نتهی](#). (۲)

### [قاسم بن علاء] ۳۸ یا قوته

در این باب است که قاسم بن علاء توقیعات عدیده ای از آن حضرت دیده و کیفیت توقیع آخری آن بزرگوار به سوی اوست. در کتاب مذکور، از شیخ مفید قدس سرّه از ابی عبد الله صفوانی روایت کرده، گفت: قاسم بن علاء را دیدم درحالی که یک صد و هفده سال از عمرش گذشته بود که هشتاد سال آن،

۱- دلائل الامامه، ص ۵۲۶.

۲- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.



صحيح و امين بود، عسكرين را ملاقات نموده و بعد از هشتاد سال، كور شده بود، هفت روز قبل از وفات خود، بينا گرديده بود.

تفصيل آن اين است: او در شهروان كه از بلاد آذربايجان است، ساكن بود و توقيعات صاحب الزمان - عجل الله فرجه - به دست ابو جعفر عمرى و بعد از او به دست ابى القاسم بن روح به او مى رسيد و منقطع نمى شد تا اين كه به قدر دو ماه، توقيعات از او منقطع شد، قلق و تشويش او در اين باب، زياد و انتظار او شديد گشت.

راوى؛ يعنى عبد الله گويد: روزى در محضر او نشسته، مشغول غذا خوردن بوديم، ناگاه دربان او با شادى و خوشحال آمده، مژده پيك عراق را داد و نام كسى را ذكر نكرد.

قاسم به شكرانه مژده، سجده نمود، ناگاه ديديم مردى ميانه بالا، کوتاه قامت كه آثار سفر در او ظاهر بود، جبه اى پوشيده، نعلين در پا كرده و خرجين كوچكى بر شانه خود انداخته، وارد شد.

قاسم به جهت تعظيم او از جاى خود برخاسته، دست به گردن او درآورد و با او معانقه نمود، پس خرجين را بر زمين گذاشته، آفتابه لگن خواسته، دست قاصد را شست و او را پهلوى خودنشاند، مشغول غذا خوردن شديم. پس از آن، دست شستيم، قاصد برخاسته، مكتوبى بيرون آورد و به قاسم داد.

قاسم برخاسته، مكتوب را گرفته، بوسيد و به محرز و منشى خود، عبد الله بن ابى سلمه داد كه بخواند. محرز مكتوب را گشوده، قرائت نمود و گريان شد. قاسم سبب گريه را از محرز پرسيد و گفت: يا عبد الله! ان شاء الله كه خير است، مگر مولاي من چه چيز نوشته اند كه برايت مكروه آمد و گريان شدى؟

گفت: خبر وفات شيخ را مرقوم داشته اند كه چهل روز بعد از ورود اين مكتوب، وفات خواهد نمود، به اين نحو كه روز هفتم بعد از ورود مكتوب مريض گردد و خداوند هفت روز قبل از وفات او، چشم هايش را به او برگرداند و او را بينا نمايد و اين قاصد به جهت كفن شيخ، هفت ثوب با خود آورده است.

قاسم چون اين را شنيد، از قاصد پرسيد: اين مردن با سلامتى در دين واقع مى شود؟

قاصد گفت: بلی!

قاسم مسرور شده، خندید و گفت: بعد از این عمری که کرده ام، دیگر آرزوی زندگانی ندارم. قاصد برخاسته، از خرجین خود یک ازار، یک حبره یمائیه سرخ، یک عمامه، دو ثوب و یک منديل بیرون آورده، تسلیم قاسم بن علا نمود، جامه ای کهنه هم بر آن ها افزود و تمام آن ها را اخذ نمود.

در این وقت عبد الرحمن بن محمد شیری که از جمله نواصب بود و در ظاهر با قاسم اظهار دوستی و صداقت می نمود، داخل شد. چون قاسم او را ملاقات کرد، گفت: این مکتوب را بر او بخوانید؛ دوست دارم هدایت یابد.

حضار گفتند: جماعت شیعه، طاقت مناظره با این مرد را ندارند. عبد الله چگونه از عهده او برآید؟ قاسم مکتوب را بیرون آورده، به عبد الرحمن داد که این را بخوان! عبد الرحمن گرفته، شروع به خواندن نمود، تا آن که به موضع اخبار، از مرگ قاسم رسید.

وقتی این را بدید، متوجه قاسم گردید و گفت: یا ابا محمد از خدا بترس! تو مردی فاضل در دین خود می باشی و خدای می فرماید: **وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (۱)** سی نمی داند فردا چه کار خواهد کرد و کسی نمی داند در کدام زمین خواهد مرد و باز می فرماید: **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا (۲)** دا غیب را می داند و بر غیب خود، دیگری را مطلع نگرداند.

قاسم گفت: آیه را تمام بخوان! بعد از این کلام، در آخر آن می فرماید: **إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ (۳)** دا احدی را بر غیب خود مطلع نگرداند. مگر کسی را که رسول از او خشنود باشد و آن کس، مولای من باشد، اگر این سخن را باور نکنی، امروز را تاریخ کن تا صدق این مقال، بر تو آشکار گردد.

اگر من قبل را یا بعد از آن روز مردم، بدان که من چه کسی بوده ام و اگر همان روز

۱- سوره لقمان، آیه ۳۴.

۲- سوره جن، آیه ۲۶.

۳- سوره جن، آیه ۲۷.

مردم، تو در نفس خود تأمل کن و آخرت خود را ببین. عبد الرحمن چون این را شنید، آن روز را تاریخ کرد و اهل مجلس متفرق شدند، تا آن که روز هفتم تب، عارض قاسم شد و ناخوشی او روزه روز شدید گردید.

روزی به بالین او نشسته بودیم ناگاه از چشم او آبی که شبیه به آب گوشت بود، جاری گشت و چشم او گشوده شد طوری که چشم خود را گشوده، پسرش را دید و گفت؛ یا حسین! نزد من بیا و یا فلان بیا، ما به چشم او نظر می کردیم؛ حدقه هایش را صحیح و بی عیب دیدیم.

این خبر میان مردم شیوع یافت، جماعت بسیار از اهل سنت آمده، او را دیدند و تعجب کردند، این خبر به عقبه بن عبد الله سعودی، قاضی القضاة بغداد، رسید. سوار شده، به دیدن او آمد. سپس بر قاسم داخل شده، انگشت خود را به دست گرفته، گفت: یا ابا محمد! این که در دست دارم، چیست؟

قاسم فرمود: انگشتی فیروزه باشد. آن را نزدیک او برد، ملاحظه نمود و گفت:

سه سطر بر آن نوشته شده که نمی توانم آن را بخوانم. در این اثنا چشم قاسم به پسر خود حسن افتاد که وسط صحن خانه بود؛ متوجه او شده، و گفت: اللَّهُمَّ الْحَسَن طَاعَتِكَ وَضَبَّه عَنْ مَعْصِيَتِكَ؛ خداوندا! حسن را به طاعت خود، مایل و به معصیت خود بی میل کن!

بعد از آن به دست خود وصیت نامه ای در باب مزرعه ای چند نوشت که از حضرت حجت در دست او بود که پدرش بر آن بزرگوار وقف نموده بود. از جمله وصایای او به ولد خود، آن بود که اگر تو شایسته وکالت گردیدی؛ یعنی از جانب صاحب الامر علیه السلام به این منصب بزرگ سرافراز شدی، باید معاش تو از نصف مزرعه من باشد که به قرحیده معروف می باشد و باقی آن، مال مولای من است. بعد از آن، مرض او باقی ماند، تا آن که روز چهارم ورود مکتوب، مقارن طلوع فجر، وفات نمود، وقتی این خبر به عبد الرحمن رسید، سر و پای برهنه و حسرت زده، دوید و میان بازارها به واسیاده! صیحه برآورد.

مردم چون این حالت را از او دیدند، متعجب شدند، آن را کاری بزرگ شمرد، او

را ملامت نمودند.

عبد الرحمن به ایشان نعره زد ساکت شوید. چیزی که من دیده ام، شما ندیده اید.

سپس عبد الرحمن از اعتقاد باطل خود برگشت و از شیعیان خالص شد. چند روز بعد از وفات قاسم، توقیع به حسن پسر او از جانب ناحیه بیرون آمد که در آن مرقوم بود:

الهمك الله طاعته و جنبك معصيته و هذا لدعا الذی دعی به ابوك. ظاهرا مقصود از این کلام مبارک این بود که خدا دعای پدرت را در حقّ تو مستجاب فرمود و شایسته و کالت ما گرداند و تو را قائم مقام او گردانیدیم؛ حسب الوصیه او معمول دار و امر مزارع را وا مگذار! (۱)

### [ابو غالب زراری] ۳۹ یاقوته

در این باب است که ابو غالب زراری خطّ شریف آن حضرت را دیده است.

قطب راوندی در خرایج (۲) از ابو غالب زراری روایت نموده، گفت: در کوفه زنی از طایفه هلالی را تزویج کردم که خزاز بودند، آن زن موافق میل من افتاد و در دلم جا کرد، اتفاقاً میان من و آن زن، کلامی واقع شد که باعث شد او از خانه من بیرون برود، اراده طلاق نماید و از من امتناع کند و عشیره او، معتبر و باغیرت بودند. از این جهت دلتنگ شدم و برای تقلیل حزن و تفریح هم، با شیخی از اهل آن اراده سفر به بغداد نمودم.

داخل بغداد شده، حقّ واجب زیارت را ادا کردیم. از آن، متوجّه خانه شیخ ابو القاسم حسین بن روح شدم، او در آن زمان، از سلطان ترسان و مستور بود. چون داخل شدم و سلام کردم، فرمود: اگر حاجتی داری نام خود را در این جا ذکر کن! آن گاه کاغذی نزد من انداخت که نزد او بود، من نام خود و پدرم را در آن نوشتم و سپس قدری

۱- ر. ک، الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۱۵-۳۱۰؛ الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۳-۵۹۰؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۹-۱۴۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۸۰-۴۷۹.

نشستم، بعد از آن برخاسته، با او وداع کرده، به عزم زیارت روانه سرّ من رأی شدم، بعد از زیارت، به بغداد مراجعت کرده، بار دیگر خدمت شیخ ابو القاسم شرفیاب شدم.

چون وارد شدم، کاغذی که نام خود را در آن نوشته بودم، بیرون آورد و آن را پیچید بر اموری که در آن نوشته بود، تا آن که به موضع نام من رسید. سپس آن را به من نشان داد. ملاحظه کردم، دیدم زیر نام من، به قلم ریزی این مضمون را نوشته بود: اما زراری در باب زوج و زوجه، خداوند به زودی میان آن ها اصلاح خواهد فرمود.

ابو غالب گوید: هنگام نوشتن نام خود، اقتصار نمودم، همان طوری که می خواستم، جواب بیرون آمد و در خاطر داشتم بدون آن که ذکر نمایم. سپس شیخ را وداع نموده، روانه کوفه شدم. در روز ورود یا فردای آن، برادرهای زن من آمدند، بر من سلام کردند و در باب خلافتی که در مورد زوجه ام با من داشتند، عذرخواهی کردند، زوجه ام هم با حسن خیال، نزد من و خانه ام آمد، بعد از آن، دیگر میان من و او سخن سردی اتفاق نیفتاد و با وجود زمان طولانی مصاحبت، بدون اذن من، از خانه بیرون نرفت، تا وقتی که مرد.

#### [محمد بن حصین کاتب] ۴۰ یا قوته

در این باب است که محمد بن حصین کاتب، خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

ایضا قطب راوندی از محمد بن یوسف ساسی روایت کرده است، گفت: وقتی از عراق برگشتم، مردی از شهر مرو با من بود، محمد بن حصین کاتب نام داشت و مالی از غریم؛ یعنی حضرت حجّت - عجل الله فرجه - نزد او جمع شده بود، در باب آن مال از من سؤال نمود.

او را به آن دلایلی که دیده بودم، خبر دادم.

گفت: در باب این مال چه باید کرد؟

گفتم: نزد حاجز روانه کن!

گفت: بالاتر از حاجز، کسی هست؟

گفتم: بلی! شیخ هست.

گفت: اگر در این باب، خدا از من مؤاخذه کند، می گویم تو مرا امر کردی.

گفتم: بگو، به عهده من باشد. این را گفتم و از نزد او بیرون آمدم، چند سال بعد، او را ملاقات نمودم.

چون مرا دید، گفت: اراده خروج به سوی عراق دارم و به تو خبر می دهم که دویست دینار، نزد علی بن یعلی الفارسی و احمد بن علی کلثومی فرستادم، زیرا غریم علیه السلام به من نوشته بود و از او التماس دعا نمودم، جواب آمد که فرستاده تو به ما رسید و ذکر کرده بود ما هزار دینار، نزد تو داشتیم؛ دویست دینار فرستادی. من در باقی مال شک داشتم و به خاطر آن آوردم؛ دیدم همان طور بوده که فرموده، خدا شک را از دلم زایل نموده و فرموده بود: بعد از این اگر خواسته باشی مال ما را برسانی، به اسدی که در شهر ری می باشد، بده!

گفتم: امر چنان بود که مرقوم فرموده بود.

گفت: آری!

محمد بن یوسف گوید: بعد از دو یا سه روز، خبر فوت حاجز به من رسید. پس این واقعه را به او خبر دادم، غمگین شد. گفتم: غم مخور! زیرا این توقیع، بر آن دلالت می کند که هزار دینار مرسولی، قبول افتاده و امر به رجوع اسدی در باقی مال به جهت علم به وفات حاجز بوده، نه آن که تسلیم به حاجز، جایز نبوده است. (۱)

#### [مسرور طباخ] ۴۱ یاقوته

در این باب است که مسرور طباخ، خط مبارک آن حضرت را دیده است.

ایضا راوندی از مسرور طباخ روایت کرده، گفت: به حسن بن راشد در باب ضیق

معیشت نوشتیم، رفتم و او را در خانه خود نیافتم. برگشتم و داخل مدینه ابی جعفر شده، به میدان که رسیدم، مردی به من برخورد که هیچ وقت او را ندیده بودم، دست مرا گرفت و کیسه سفیدی در آن گذاشت. نظر کردم، دیدم بر روی آن کیسه نوشته بود:

مسرور طبّاخ نیز کتابتی با آن بود که نوشته شده بود در آن کیسه، دوازده دینار می باشد. (۱)

### [احمد بن ابی روح] ۴۲ یاقوته

در این باب است که احمد بن ابی روح، خطّ مبارک آن جناب را دیده است.

ایضا راوندی از احمد بن ابی روح روایت کرده: زنی از اهل دینور، نزد من آمد و گفت: یابن ابی روح! تو در دین و ورع از سایر اهل بلد ما اوثق می باشی، من می خواهم امانتی به تو بسپارم و آن را به گردن تو گذارم تا به اهلش برسانی و ادا نمایی.

گفتم: ان شاء الله خواهم کرد.

گفت: در این کیسه مهر شده، چند درم می باشد می خواهم آن را نگشایی و در آن نظر ننمایی تا آن را به کسی برسانی که تو را خبر دهد به آن چه در آن باشد، این هم گوشواره ای است که قیمتش ده دینار می شود و در آن سه دانه نصب شده که ده دینار قیمت دارد، من به صاحب الزمان - عجل الله فرجه - حاجتی دارم و می خواهم پیش از آن که من سؤال کنم، از آن خبر دهد.

گفتم: آن حاجت چه باشد؟

گفت: مادرم در عروسی من، ده دینار قرض کرده و من نمی دانم از چه کسی قرض کرده و به که باید داد، اگر تو را به آن حاجت خبر داد، این گوشواره را به او بده!

چون این را شنیدم، متحیر شدم که در این باب اگر جعفر کذاب خبردار شود، با او چه کنم. مال را قبول کرده، با خود به بغداد حمل نمودم. سپس نزد حاجز بن یزید و شاء

رفتم، بر او سلام کردم و نشستم.

از حاجتم پرسید؟

گفتم: با خود مالی دارم و باید به کسی بدهم که مرا از خود آن مال و صاحب آن خبر دهد؛ اگر تو خبر دهی، به تو می دهم.

گفت: من در اخذ آن مأذون نیستم و این رقعۀ ای است که در این باب به من رسیده؛ آن رقعۀ را به من نشان داد.

چون در آن نظر کردم، دیدم این مضمون در آن مرقوم است: مال را از احمد بن ابی روح قبول نکن و آن را در سرّ من رأی نزد خودمان بفرست. وقتی آن را دیدم، گفتم: لا اله الا الله این همان است که من طالب بودم.

به سوی سامره روانه شدم و نزد خانه عسکری رفتم. خادمی نزد من آمد و گفت:

تویی احمد بن ابی روح.

گفتم: آری! رقعۀ ای بیرون آورده، به من داد و گفت: بخوان! چون به آن نظر کردم، به این مضمون بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

یابن ابی روح! عاتکه بنت دیرانی کیسه ای به تو امانت داده، که در آن هزار درم و پنجاه دینار است و با تو گوشواره ای می باشد که آن زن گمان کرده، قیمت آن ده دینار است و راست گفته به آن دو دانه ای که در آن می باشد و در آن، سه دانه مروارید است که آن ها را به ده دینار خریده و بیشتر قیمت دارد. آن ها را به خادمه ما، فلان زن تسلیم کن! زیرا به او بخشیده ایم، مال را با خود به بغداد برده، تسلیم حجاز کن و آن چیزی که به جهت مخارج سفر تا ورود به منزل به تو می دهد؛ را از او بگیر، اما ده دیناری که آن زن گمان کرده مادرش در عروسی او قرض نموده و نمی داند به چه کسی بدهد، می داند که آن، مال کلثوم دختر احمد می باشد و چون آن زن مذهب ناصبی دارد، می خواهد به او ندهد. اگر میل دارد آن را میان برادران مؤمن خود تقسیم نماید، از ما اذن بخواهد و آن را میان ایشان قسمت کند و تو یابن ابی روح! دیگر به امامت جعفر کذاب قایل مشو



و به او مایل مباش! به خانه خود برگرد که عموی تو وفات کرده و خداوند مال و زن او را نصیب تو کرده است.

ابن ابی روح گوید: چون آن مکتوب را دیده، مسرور شدم؛ گوشواره را تسلیم کرده، مال را با خود به بغداد برگردانده، نزد حاجز برده، وزن نمودم؛ در آن هزار درم و پنجاه دینار بود. سی دینار به من داد و گفت: مأمور شده ام این را به جهت مخارج راه به تو بدهم. آن را گرفته، به منزل خود آمدم. ناگاه مردی نزد من آمده، خبر داد که عمویم مرده و کسان من، مرا خواسته اند. من به وطن مراجعت کردم، دیدم عمویم مرده و سه هزار دینار و صد هزار درم از او ارث بردم. (۱) مؤلف گوید: این روایت را با فی الجمله تفاوتی در مدینه المعاجز (۲) ز کتاب ثاقب المناقب (۳) قل نموده و نام آن زن دینوریه را فاطمه ذکر نموده است.

### [احمد بن ابی روح] ۴۳ یاقوته

ایضا در این باب است که احمد بن ابی روح، خط مبارک آن حضرت را در خصوص امر دیگری دیده است.

نیز راوندی از احمد بن ابی روح روایت نموده، گفت: به سوی بغداد بیرون رفتم و با من مالی از ابو الحسن خضر بن محمد بود که به من امر کرده بود تا آن را به اهلش برسانم، لکن به ابی جعفر محمد بن عبد الله عمری ندهم، بلکه به غیر او بدهم و امر کرده بود به جهت مرضی که دارد برایش خواهش دعا کنم و از حکم و بر سؤال کنم که پوشیدن آن در نماز جایز است یا نه.

داخل بغداد شدم، نزد عمری رفتم، از گرفتن مال ابا نمود و گفت: آن را نزد ابی جعفر محمد بن احمد ببر و به او بده که به اخذ این مال مأمور است و در این باب به سوی او

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۷۰۲-۶۹۹.

۲- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۷۳-۱۷۰.

۳- الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۶-۵۹۴.

رقعه ای بیرون آمد. نزد ابی جعفر رفتم، او رقعۀ ای به این مضمون برایم بیرون آورد.

بسم الله الرحمن الرحيم

به جهت مرضی که در تو می باشد، سؤال کردی. خداوند تو را عافیت دهد! وفات از تو صرف نماید و بعض حرارتی که در تو باشد از تو دفع کند و جسم تو را صحیح گرداند و سؤال کردی از کرکی که نماز در آن صحیح است، پس سمور، سنجاب، فنک و دلق بر تو و بر غیر تو حرام است و پوست حیوان حلال گوشت، هرگاه غیر آن نیابی و اگر لباسی نداری که در آن نماز کنی، جایز است در حواصل، نماز کنی و پوستین گوسفندی که در ارمتیه، نصارا آن را بر صنم ذبح نکرده باشند، بلکه اگر برادر دینی تو ذبح کرده باشد، نماز در آن جایز است (۱) این ناچیز گوید: سمور و سنجاب معروف است و فنک بر وزن حنک و عسل، حیوان صحرایی حرام گوشت است. نوعی از روباه است و دلق بر همین وزن، حیوانی کوچک مانند گربه می باشد، آن را به پارسی، دله می گویند. بعضی از بلاد مانند روس و فرنگ از پوست این حیوانات، پوستین زمستانی می دوزند.

#### [ابو الحسین اسدی] ۴۴ یاقوته

در این باب است که ابو الحسین اسدی خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

شیخ طبرسی در احتجاج (۲) ز ابی الحسین اسدی روایت کرده که از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری قدس سرّهم بدون سؤال توقیعی به این مضمون بر من وارد شد؛

بسم الله الرحمن الرحيم

لعنت خدا و ملائکه بر کسی که درهمی از مال ما را بر خود حلال نماید.

ابو الحسین اسدی گوید: چون این را دیدم، در دلم گذشت که این در حقّ کسی باشد

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۷۰۳-۷۰۲.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۰.

که از مال ناحیه درهمی را بر خود حلال داند؛ نه آن که درهمی را از آن بخورد، بدون آن که آن را حلال دارند و با خود گفتم: هرکس حرامی را حلال کند، چنین باشد، پس در این باب چه فضیلتی برای حضرت حجت علیه السلام بر دیگران می باشد؟

قسم به حق کسی که محمد صلی الله علیه و اله را بشیر و نذیر مبعوث کرده، بار دیگر در توقیع شریف نظر کردم، دیدم به آن که در خاطر گذشت که لعنت خدا و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که درهمی از مال ما را بر وجه حرام بخورد منقلب شده؛ یعنی بدون اذن ما.

### [محمد بن صالح] ۴۵ یافوته

در این باب است که محمد بن صالح خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

ثقه الاسلام در کافی (۱) ز علی بن محمد از محمد بن صالح روایت نموده، گفت:

وقتی پدرم مرد و امر و کالت با من شد، برای پدرم، چند فقره حواله و برات از مال حضرت حجت علیه السلام بر مردم بود، پس در این باب به آن حضرت نوشتم، جواب آمد:

مطالبه کن!

من حسب الحکم از جمعی از ایشان مطالبه کردم و گرفتم و یک نفر از ایشان باقی ماند که با او چهار صد دینار برات بود، نزد او رفته، مطالبه کردم. مماطله نمود و پسرش به من استخفاف کرد و مرا سفیه شمرد. من شکایت او را به پدرش کردم.

گفت: این که چیزی نبوده، چون این را شنیدم، ریش او را مشت کردم و پایش را گرفته، او را وسط صحن خانه آوردم و بسیار بر او لگد زدم. پسر او از خانه بیرون رفت، به اهل بغداد استغاثه نمود و گفت: این مرد قمی رافضی، پدر مرا کشت. سپس اهل بغداد بر من اجتماع کردند. وقتی این را دیدم، بر اسب خود سوار شدم و گفتم: ای اهل بغداد خوب می کنید! بر ضرر مردی غریب و مظلوم به ظالم میل می نمایید، من

مردی از همدان و اهل سنت، هستم و این مرد مرا به اهل قم و اهل رفض نسبت می دهد که مال مرا بخورد و حق مرا ببرد.

اهل بغداد که این سخن را شنیدند، به سوی آن مرد هجوم آوردند و اراده کردند که داخل دکان او شوند و غارت کنند.

صاحب برات چون این را دید، نزد من آمده، التماس کرده، به طلاق و عتاق قسم خورد که مال مرا ردّ نماید.

من آن جماعت را از دکان او بیرون کردم و شیخ مفید بعد از این که این روایت را در ارشاد(۱) نقل نموده، فرموده: طایفه شیعه این مرد را برای تقیه، همدانی خطاب می کردند و او را با این نسبت می شناختند و الله العالم.

### [جعفر بن محمد بن عمر] ۴۶ یا قوته

در این باب است که جعفر بن محمد بن عمر خطّ شریف آن حضرت را دیده است.

در بحار(۲) وایت کرده که شلمغانی ابو جعفر مروزی گفت: جعفر بن محمد بن عمر با جماعتی به عسکر که قریه امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و مولد قائم علیه السلام بوده، رفتند، ایشان ایّام امام حسن عسکری علیه السلام را درک کرده بودند و میان ایشان علی بن احمد طنین بود، آن گاه جعفر بن محمد بن عمر، در باب اذن دخول بر مقبره مطهره برای زیارت نوشت. علی بن احمد گفت: نام مرا ننویس، من اذن نمی طلبم! نام او را ننوشت. جواب بیرون آمد: تو و آن کسی که اذن نخواست، هر دو داخل شوید، انتهى.

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۳.

**[محمد بن یوسف ساسی] ۴۷ یا قوته**

در این باب است که محمد بن یوسف ساسی، خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

ایضا در بحار(۱) از ارشاد(۲) فید و خرایج (۳)ه طریق مستند از محمد بن یوسف ساسی نقل نموده، گفت: ناسوری در مقعد من درآمد، آن را به اطّیا نمودم، مال بسیار در علاج آن خرج کردم ولی علاج نشد، تا آن که رقعۀ ای در این باب نوشتم و التماس دعا کردم.

جواب بیرون آمد: خدا تو را لباس عافیت و صحتّ بیوشاند و در دنیا و آخرت با ما گرداند. جمعه ای نگذشت که صحتّ یافتیم و محلّ ناسور، مانند کف دست هموار گردید، آن را به طبییی نشان دادم، گفت: این معالجه را کسی غیر از خدا نکرده است.

**[ابو العباس احمد بن خضر] ۴۸ یا قوته**

در این باب است که ابو العباس احمد بن خضر بن ابی صالح، خطّ مبارک آن حضرت را دیده است.

در کتاب کمال الدین (۴) ز عمّار بن حسین سروشی، روایت کرده: ابو العباس احمد بن خضر بن ابی صالح جحدی به من خبر داد: بعد از آن که به طلب و جستجوی امام حریص شده، از وطن خود درآمده بودم، برای این که دستور العملی برایم ظاهر گردد تا به آن طریق رفتار نمایم؛ توقیعی از صاحب الزمان علیه السّلام به من در آمد، نسخه توقیع بدین نهج بود: «من بحث فقد طلب و من طلب فقد دلّ و من دلّ فقد اشاط و من اشاط فقد اشرك»؛ هر کس مرا جستجو نماید، در پی طلب من می افتد و هر کس در پی طلب

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۷.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۷.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۵.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۹.

من بیفتد، هر آینه مرا به مردم نشان می دهد و هر کس مرا به مردم نشان داد، هر آینه باعث قتل من شود و هر کس باعث قتل من شد، هر آینه مشرک خواهد شد، در آن حال دست از جستجو برداشتم و به منزل خود برگشتم.

### [علی بن بابویه ۴۹ یاقوته]

در این باب است که علی بن بابویه خط آن جناب را در خصوص رفتن به مکه و نرفتن او دیده است.

در بحار(۱) از کتاب غیبت از جماعتی از حسین بن علی بن بابویه قمی ره روایت کرده، گفت: جماعتی از اهل بلد ما در سال خروج قرامطه یعنی خارجیان آن سالی که ستارگان پراکنده شده بودند و ایشان در بغداد اقامه داشتند، به من خبر دادند: پدرت به شیخ ابو القاسم حسین بن روح مکتوبی نوشت و در آن مکتوب، برای حج رفتن، اذن سفر خواسته بود. در جواب بیرون آمد: امسال بیرون مرو! آن گاه پدرت دوباره نوشت:

حجی که می خواهم بکنم، به سبب نذر بر من واجب شده، آیا بازماندم از آن جایز است؟

جواب آمد: اگر در رفتن ناچاری، با قافله آخر برو! پدرم با آن قافله رفت و از قتل و غارت در امان ماند کسانی که در قافله های پیشین رفته بودند، همه کشته شدند.

### [محمد بن جعفر ۵۰ یاقوته]

در این باب است که محمد بن جعفر خط مبارک آن حضرت را در خصوص قبولی دگاکین محمد بن هارون همدانی دیده است.

ایضا در بحار(۱) از کتاب غیبت نقل نموده که محمد بن هارون همدانی روایت کرده: از مال صاحب علیه السلام، پانصد دینار در ذمه داشتم و به سبب آن، دلتنگ بودم، پیش خود گفتم؛ چند باب دکان دارم که پانصد و سی دینار خریده ام در عوض پانصد دیناری که باید به ناحیه صاحب علیه السلام بدهم، واگذار می نمایم. به خدا سوگند هرگز این مطلب را به کسی نگفتم و به زبان نیاوردم، ناگاه آن حضرت به محمد بن جعفر نوشت: دگاکین را در عوض پانصد دیناری که از ما بر ذمه محمد بن هارون است از او بگیر!

### [قاسم بن علا] ۵۱ یاقوته

در این باب است که قاسم بن علای وکیل خط آن حضرت را در خصوص طلب دعا نمودنش از آن بزرگوار برای فرزند دیده است.

در مدینه المعاجز(۲) از ثقه الاسلام کلینی، روایت نموده که قاسم بن علاء گفته: سه عریضه در باب سه حاجت، خدمت حضرت حجت علیه السلام نوشتم و عرض کردم: پیر شده ام و فرزندی ندارم.

در باب آن سه حاجت، جواب بیرون آمد ولی در باب فرزند، جواب نرسید. دفعه چهارم در باب فرزند نوشتم که دعا نمایند. به این مضمون جواب بیرون آمد: خداوندا! پسری به او عطا فرما که چشم او به آن روشن گردد و این حمل را قرار بده که برایش وارث باشد.

قاسم گوید: من نمی دانستم که حملی هست، نزد کنیز خود رفته، در این باب از او سؤال نمودم. خبر داد علت من بسته شده، بعد از زمانی، پسری متولد شد.

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۴.

۲- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۰۶.

## [شیخ مفید] ۵۲ یاقوته

در این باب است که شیخ مفید خط آن حضرت را ذیل توقیعی که برای وی از جانب آن برگزیده ربّ الارباب صادر شده، دیده است؛ که اوّل آن توقیع بعد از بسم الله الرحمن الرحیم

اُمّا بعد سلام علیک ایّها الولی المخلص فی الدّین ...؛ الی آخر است آن چه خود آن سرور ذیل آن توقیع به خطّ مبارک نگاشته، این است:

«هذا کتابنا إلیک أنّها الأخ الولی و المخلص فی ودّنا الصّی فی النّاصر لنا الوقی حرّسک الله بعینه الّتی لا تنام فاحتفظ به و لا تظهر علی خطّنا الّذی سطرناه بماله ضمّناه احدا و اذّ ما فیہ إلی من تسکن إلیه و اوص جماعتهم بالعمل علیہ إن شاء الله تعالی و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین»؛ ای برادر! این نوشته ما به سوی تو است، دوستدار و مخلص با صفای ما در مودّت و یاور با وفای ما! خداوند تو را به عین عنایت خود حراست کند که هرگز در خواب نرود! پس این نوشته را حفظ کن و کسی را بر خطّی که ما نوشته ایم؛ با آن چه در آن درج و تضمین کرده ایم، مطلع مدار و آن چه در آن است به سوی کسی ادا کن که به او سکون نفس داشته باشی و جماعت ایشان را به عمل بر وفق آن وصیت کن ان شاء الله تعالی و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین. (۱)

## [شیخ مفید] ۵۳ یاقوته

## اشاره

در این باب است که ایضا شیخ سدید مفید، خطّ آن حضرت را ذیل توقیعی که برای آن سرور از ناحیه آن برگزیده خالق اکبر صادر شده، دیده است که اوّل آن توقیع بعد البسمله «سلام علیک ایّها العبد الصّالح النّاصر للحقّ الدّاعی إلیه بکلمه الصّدق» است ... الخ. و آن چه خود آن بزرگوار ذیل آن توقیع به خطّ مبارک نگاشته، این است:

۱- المقنعه، ص ۷؛ تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۳۸-۳۷؛ المزار، شیخ مفید، ص ۹.



«هذا كتابنا إليك أيها الولي اللهم للحق باملأنا و خط ثقتنا فاخفه عن كل احد و اظوه و اجعل له نسخه يطلع عليها من تسكن امانته من اولئنا شملهم الله بركتنا إن شاء الله»؛ این نوشته ما به سوی تو است ای دوستدار! الهام شده به حق بلند مرتفع که به املا- و بیان ما و خط امین ماست، پس آن را از هر کس مخفی بدار و آن را درهم پیچ و برای آن نسخه ای قرار ده که بر آن کسی را مطلع سازی که از دوستداران ما به امانت او مطمئن باشی. خداوند ایشان را به برکت ما مشمول فرماید، ان شاء الله و الحمد لله و صلوات بر سید ما محمد و آل طاهرین او. (۱)

### [نقلی از نجم ثاقب] [در ذیل این دو توقیع]

تنبيه للنبيه بدان چون این دو فرمان مبارک، در اغلب کتب معتبر غیبت؛ مثل کمال الدین، بحار، عوالم، نجم ثاقب، دار السلام عراقی و غیر این ها نقل شده، لذا از ذکر آن ها روماً للاختصار چشم پوشی نموده و آن چه استادنا المحدث النوری- نور الله مرقده الشریف- در نجم ثاقب (۲) یل این دو توقیع بعد از نقل آن ها نگاشته، نقل می نمایم و آن، این است: آن چه از ظاهر کتاب احتجاج شیخ طبرسی معلوم می شود، آن است که آن چه از جانب حضرت حجت- عجل الله فرجه- برای شیخ مفید رسید، دو مکتوب بود که به خط بعضی از خواص آن جناب بود، هر مکتوب را به خط شریف مزین فرمودند و چند سطری، اظهار لطف زیادی فرمودند؛ لکن در کلمات، جمله ای از علما، تعبیر به لفظ توقیعات واقع شده که از آن ظاهر می شود توقیع بیش از دوتا بوده؛ چنان که در لؤلؤه بعد از ذکر ابیاتی که به خط حضرت علیه السلام بر سر قبر شیخ دیده شد، گفته: این بعید نیست بعد از این، بیرون آمدن آن چه از آن جناب از توقیعات برای شیخ مذکور بیرون آمد، الخ و استاد اکبر، علامه بهبهانی در تعلیقه فرموده: ذکر فی الاحتجاج

۱- الفصول العشره، ص ۲۳.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۷۱-۶۷۰.

توقعات عن صاحب عليه السلام... الخ و هكذا و شاید اصل مکتوب و خطّ مبارک را متعدّد حساب کردند.

شیخ یوسف از عالم متبحّر، یحیی بن بطریق حلّی صاحب کتاب عمده که از علمای مائه خامسه است نقل کرده که او در رساله نهج العلوم الی نفی المعلوم گفته: حضرت صاحب علیه السّلام سه مکتوب، هر سال یکی، برای شیخ می فرستادند، بنابر قول او، یک مکتوب از میان رفته و ذکر از آن در کتب موجود نیست.

دوم: شیخ طبرسی در اوّل کتاب احتجاج (۱)فته: ما اسانید اخباری ذکر نمی کنیم که در این کتاب نقل می کنیم یا به جهت وجود اجماع بر آن؛ یعنی بر صحّت خبر، ما به جهت موافقت آن خبر با ادلّه عقلی یا به جهت اشتها آن در سیر و کتب مخالف و مؤالف؛ یعنی در این کتاب اخباری نقل می کنیم که موافق اجماع یا دلیل عقل یا مشهور در کتب فریقین باشد و این دو مکتوب را به نحو جزم خبر می دهد که از جانب آن حضرت علیه السّلام وارد شده، نه به تردید و احتمال به این که بگوید: روایت شده یا نقل کردند حسب وعده ای که در اوّل کتاب کرده و اگر چنین هم می گفت، باز معتبر بود.

بنابراین باید اجماع بر روایت آن دو مکتوب، محقّق شده باشد یا در کتب مشهور باشد، شیخ یحیی بن بطریق حلّی در رساله مذکور فرموده: برای تزکیه و توثیق شیخ دو طریق است،

تا این که می گوید: دوم آن چیزی است که مختصّ به شیخ می باشد و آن چیزی است که کافّه شیعه آن را روایت کرده اند و آن را تلقّی نمودند به قبول این که مولای ما صاحب الزمان - صلوات الله علیه و اله - سه کتاب به سوی او نوشتند و بعد از ذکر عناوین کتب، گفته: این تمام ترین مدح و تزکیه و پاکیزه ترین ثنا و ستوده به قول امام امت و خلف ائمه علیهم السلام است، انتهى. (۲) پس به ظاهر و نصّ این دو شیخ معظم، این دو مکتوب، در نزد اصحاب، مشهور و

۱- الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۰.

۲- ر. ک: الفصول العشره، ص ۲۴.

مقبول بوده و در روایت آن، تأملی نفرمودند و این نشود، مگر آن که از مبلغ و رساننده آن، علامت صدق و شاهد قاطعی دیده باشند؛ چنان که خود آن شخص حامل، نیز باید بر آیه و علامتی بر بودن آن ها از سوی آن جناب علیه السلام واقف شده باشد و بی این شواهد و آیات چگونه می شود که اصحاب آن را تلقی کنند و قبول نمایند و به جزم، آن ها را به آن جناب علیه السلام نسبت دهند.

بحر العلوم رحمهم الله در رجال خود به این نکته اشاره نموده، چرا که در ترجمه شیخ مفید بعد از ذکر توقیعات مشهور که برای آن بزرگوار از ناحیه آن حجت غائب از انظار، صادر شده، فرموده: در امر آن ها به سبب وقوعشان در غیبت کبرا و جهالت آن شخص که این توقیعات را رسانده و دعوی کردن او به مشاهده، بعد از غیبت صغرا منافی است، اشکال می رود و ممکن است دفع این اشکال به احتمال حصول علم، به سبب قراین و مشتمل بودن توقیع بر اخیار از فتنه، شورش ها، جنگ های بزرگ و اخبار از عیبی که جز خداوند و اولیای او کسی بر آن مطلع نمی شود به این که آن را برای ایشان ظاهر نماید و این که مشاهده که ممنوع شده، این است که امام علیه السلام را مشاهده کند و بداند او حجت علیه السلام است، درحالی که آن جناب را مشاهده می کند و معلوم نشده آورنده توقیع، این مطلب را دعوی نموده باشد.

#### [خط آن سرور بر قبر شیخ مفید] ۵۴ باقوته

در این باب است که خط آن جناب بر لوح قبر شیخ مفید نوشته شده بود.

چنان که در مجالس المؤمنین است که این چند بیت به حضرت صاحب الامر علیه السلام منسوب است که در مرثیه جناب شیخ مفید گفته و بر روی قبر او نوشته، دیده اند:

لا صَوْتَ لِلنَّاعِي بِفَقْدِكَ أَنَّهُ يَوْمَ عَلَى آلِ الرَّسُولِ عَظِيمٍ

ان كنت قد غيّبت في جدث الثرى فالعلم والتوحيد فيك مقيم

و القائم المهدى يفرح كلما تليت عليه من الدروس علوم

اشکال در علم به این که این ابیات از آن جناب است، مثل اشکال سابق و جواب همان جواب است ...، الی آخر. (۱)

### [ابو محمد ثمالی] ۵۵ یاقوته

در این باب است که ابو محمد ثمالی، خطّ مبارکش را دیده است.

در عیون المعجزات (۲) ز ابی محمد ثمالی روایت نموده، گفت: برای دو مقصد به ناحیه مقدّسه نوشتم و خواستم در مقصد سوّم خود بنویسم، در نفس خود گفتم؛ شاید آن جناب - صلوات الله علیه - این را کراحت داشته باشد. آن گاه توقیع شریف در آن دو مقصود و مقصد سوّمی که در نفس خود پنهان کردم و آن را ننوشتم، رسید.

### [توقیعی درباره احمد بن عبد العزیز] ۵۶ یاقوته

چنان که در نجم ثاقب (۳) است، حسن بن عفیف از پدرش روایت نموده توقیعی درباره احمد بن عبد العزیز رسید که او مرتد شده، پس یازده روز بعد از وصول توقیع، ارتداد او متبیّن شد.

### [حسن نضر] ۵۷ یاقوته

در این باب است که حسن نضر صوت مبارکش را شنیده است.

در کتاب کافی (۴) ز علی بن محمد، او از سعید بن عبد الله روایت کرده که گفته:

۱- ر. ک: المقنعه، ص ۲۱، تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۴۲؛ المزار، شیخ مفید، ص ۱۱.

۲- عیون المعجزات، ص ۱۳۵.

۳- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۳۷، عیون المعجزات، ص ۱۳۵.

۴- الکافی، ج ۱، ص ۵۱۸-۵۱۷.

حسن بن نصر و ابی صدام با جماعتی بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السّلام، در خصوص اموری که در دست وکلای آن حضرت بود، گفتگو نمودند و اراده کردند صاحب این امر را تفحص نمایند.

آن گاه حسن بن نصر نزد ابی صدام آمد، گفت: امسال آن را تأخیر کن!

حسن گفت: من برای آن از خوابی که می بینم؛ مضطرب شدم؛ بنابراین ناچارم، باید بروم. سپس پاره ای اموال خود را به ناحیه مقدّسه وصیت نمود، احمد بن یعلی بن حماد را وصیّ قرار داد و به او امر نمود چیزی از دست خود ندهد، مگر بعد از ظهورش، یعنی به دست صاحب الامر علیه السّلام.

راوی گفت؛ حسن گفت: وقتی وارد بغداد شدم، خانه ای را کرایه کردم و آن جا منزل نمودم.

در آن حال یکی از وکلای قدری پارچه و دینار آورد نزد من گذاشت.

گفتم: این ها چیست؟

گفت: چیزی است که می دانی.

بعد از آن، یکی دیگر از ایشان، مثل آن را آورد، پس از او هم، دیگری آورد، تا آن که خانه را پر کردند و بعد از این ها، احمد بن اسحاق، هرچه نزدش بود نزد من آورد، در آن حال تعجّب نموده، در خصوص این اموال متفکّر بودم.

ناگاه رقعۀ آن مرد رسید، و مضمونش این بود: وقتی از روز، فلان قدر گذشت، همه آن اموال را بردار و نزد من بیا!

پس من کوچ نموده، همه آن اموال را برداشتم، در راه فقیری با شصت نفر راه را می گرفتند، آن گاه بر او گذشتم، خداوند عالم مرا از شرّ ایشان، سالم گردانید، تا این که به قریه عسکر رسیدم و فرود آمدم.

در آن حال، رقعۀ ای رسید که هرچه با تو هست، بردار و بیا! آن گاه همه آن ها را توی سلّه دو نفر حمال گذاشتم. وقتی به دهلیز رسیدم، غلام سیاهی را دیدم، گفت: تویی حسن بن نصر.

گفتم: آری!

گفت: داخل خانه شو! داخل صحن و از آن جا داخل خانه شدم و سلّه را در آن جا خالی کردم. در گوشه خانه، نان بسیاری دیدم، به هریک از حَمَلان، یک گرده نان دادند و بیرونشان کردند.

ناگاه در میان خانه، پرده ای به نظرم رسید؛ از پس آن صدا شدم: یا حسن بن نصر، خدا را حمد کن، در عوض چیزی که به وسیله آن بر تو مَنّت گذاشت و به دل خود شک راه مده! زیرا شیطان دوست دارد تو شک کنی، دو پارچه کفن، از پس پرده بیرون نمود و به من گفته شد: این ها را بردار! به زودی به این ها محتاج می شوی. آن ها را گرفتم و بیرون رفتم.

سعد گفته: حسن بن نصر از آن سفر برگشت، در ماه رمضان وفات یافت و با آن دو پارچه کفن شد.

### [شنیدن صوت آن بزرگوار] ۵۸ یاقوته

در این باب است که مردی صوت مبارکش را شنیده است. شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از پدرش روایت نموده: عاصمی به من خبر داد مالی برای غریم، در ذمه مردی بود؛ او در خصوص کسی که آن را برساند، تفکر می نمود و به سبب آن دلتنگ شده بود، ناگاه درحالی که کسی را ندید، صدایی شنید، که این مال را به حاجز برسان!

### [شیخ باقر بن شیخ هادی] ۵۹ یاقوته

در این باب است که عالم ثقه، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، نور مبارکش را در مقام مهدی - عجل الله فرجه - در مسجد سهله دیده است.

استادنا المحدث در نجم ثاقب (۱) رموده: عالم عامل و فاضل کامل، قدوه الاتقياء زين الصلحا، سيد محمد بن العالم، سيد هاشم بن مير شجاعت علي موسوي رضوي نجفي معروف به هندی که از اتقيای علما و ائمه جماعت حرم امير المؤمنين عليه السلام است.

او در بسیاری از علوم متعارف و غریب به ما خبر داده و نقل کرد: مرد صالحی بود که به او حاج عبد الله واعظ می گفتند، او بسیار به مسجد سهله و مسجد کوفه تردد می کرد و عالم ثقه، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف برایم نقل کرد، او در مقدمات و علم و قرائت و بعضی از علم جفر، عالم و ملکه اجتهاد مطلق را دارا بود، لکن به جهت تحصیل امر معاش بیش از مقدار حاجت، اجتهاد نمی کرد و قاری تعزیه بود، امام جماعت از شیخ مهدی زریجاری نقل کرد، گفت: وقتی در مسجد کوفه بودم، دیدم عبد صالح، حاجی عبد الله بعد از نصف شب عازم نجف شده که در اول روز به آن جا برسد. من نیز همراه او رفتم. چون به چاهی رسیدیم که در وسط راه است، دیدیم شیری وسط راه نشسته و صحرا خالی از مترددین، غیر از من و او بود. من ایستادم، گفت: چه شده؟

گفتم: این شیر است.

گفت: بیا، باک مدار!

گفتم: این چگونه می شود؟ سپس اصرار کرد، امتناع نمودم. گفت: اگر مرا دیدی که به او رسیدم و در مقابلش ایستادم و مرا اذیت نکرد؛ خواهی رفت؟

گفتم: آری! پیش افتاد، نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت. من چون چنین دیدم، به سرعت شتافتم و با ترس و بیم از او و از شیر گذشتم. او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند. شیخ باقر گفت: در ایام جوانی با خال خود، شیخ محمد علی قاری، مصنف سه کتاب در علم قرائت و مؤلف کتاب تعزیه به مسجد سهله رفتیم، آن زمان موحش بود و این عمارت های جدید را نداشت و قبل از این که آن را اصلاح کنند، راه میان مسجد سهله و کوفه بسیار صعب بود، در مقام مهدی علیه السلام نماز

تحت را به جای آوردیم و خال من سیل و کیسه توتون خود را فراموش کرد. وقتی بیرون رفتیم و به در مسجد رسیدم، متذکر شده، مرا به آن جا فرستاد، هنگام عشا بود که داخل مقام شدم و کیسه و سیل را گرفتم. دیدم جمره آتش بزرگی در وسط مقام مشتعل است. ترسیدم و هراسان بیرون رفتم. خالم پرسید: چه شده؟ خبر جمره آتش را به او دادم. گفت: به مسجد کوفه می رسیم و از حاجی عبد الله می پرسیم، زیرا او نباید از علم به آن، خالی باشد، چون سؤال کردیم، گفت: خیلی وقت ها آن جمره آتش را در خصوص مقام مهدی علیه السلام دیده ام، نه در سایر مقامات و زاویه ها.

### [سید حسن صدر کاظمینی] ۶۰ یاقوته

در این باب است که مرحوم آیت الله آقای آقا سید حسن صدر کاظمینی نور مبارکش را در سرداب دیده است. بنابر آن چه جناب حجه الاسلام، آقای حاج شیخ مهدی اصفهانی که پسر برادر آقا نجفی اصفهانی است، به خط خود نگاشته و برای درج در این مجموعه به سوی احقر ارسال داشته، این است و عالم جلیل، آقا سید، حسن کاظمینی جبل عاملی، پسر عموی آقای صدر- اعلی الله مقامهما- صورت و خط ایشان را حرفا به حرف و شفاها حکایت نمود: زمانی که در سامره مشغول تحصیل بودم، روزی حاج ملا علی بن حاج میرزا خلیل قدس سرهم وارد شد، خواهش کردم در حجره من توقف کند ولی مرا برای تهجد و نماز شب بیدار ننمایند. حاجی مرحوم، اول شب خوابید و من مشغول کار تحصیل بودم، چون خوابیدم، مرا بیدار کرد و به نماز شب امر فرمود، هرچه استعفا کردم، نپذیرفت و بعد از نماز، مرا به متابعت از خودش امر فرمود، به سمت صحن مطهر و از آن جا به سرداب رفت و من دنبالش بودم، در وسط پله های سرداب مطهر، ناگاه نوری به مقدار تنوری جلوی خود دیدم. حاجی مرحوم به عربی فرمود: تشوف؛ یعنی آیا نور را می بینی و من فهمیدم آن نور، نور امام عصر و ناموس دهر، حضرت صاحب الامر- صلوات الله علیه- بود.





## عبقريه نهم [تشرّف در رؤيا]

## اشاره

در حكايات طايفه اى كه امام غايب را در عالم رؤيا و واقعه ديده اند، نه در بيدارى، يا خواب آن ها به معجزه اى از آن حضرت مقرون بوده؛ در اين عبقرى، چند ياقوته است.

## [ملا محمد تقى مجلسى] ۱ ياقوته

خواب عالم قدوسى، مرحوم ملا محمد تقى مجلسى است.

آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لا يحضره الفقيه ضمن احوال متوكل بن عمير، راوى صحيحه كامله سجاده، ذكر نموده: من در اوایل بلوغ، طالب مرضات خداوندى و ساعى در طلب رضاى او بودم و مرا از ذكر جنابش قرارى نبود، تا آن كه میان بيدارى و خواب دیدم صاحب الزمان عليه السّلام در مسجد جامع قدیم اصفهان ایستاده؛ قریب به در طنابى - كه الآن محل تحصیل من است - به آن جناب سلام كردم و قصد كردم پاى مباركش را ببوسم. نگذاشتند و مرا گرفتند. سپس دست مباركش را بوسیدم و از آن جناب مسایلى را كه بر من مشكل شده بود، پرسیدم؛ يكى از آن ها اين بود كه در نماز خود وسوسه داشتم و مى گفتم آن ها به نحوى نیست كه از من خواسته اند و من به قضا مشغول بودم و نماز شب برايم میسر نبود.

از شيخ خود، شيخ بهائى، از حكم آن سؤال كردم. گفت: يك نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب به جای آور و من چنین مى كردم.

از حجت علیه السلام سؤال کردم نماز شب بخوانم؟

فرمود: بخوان و مانند آن نماز مصنوعی که می کردی به جای نیاور و مسایل دیگری که از خاطر من رفته.

آن گاه گفتم: ای مولای من! برایم میسر نمی شود که در هر وقتی، خدمت جناب شریف برسم، پس کتابی به من عطا کن که همیشه به آن عمل کنم.

فرمود: من به جهت تو، کتابی به مولا محمد تاج عطا کردم و من در خواب او را می شناختم، فرمود: برو و آن کتاب را از او بگیر!

سپس از در مسجد که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ، محله ای از اصفهان، بیرون رفتم.

چون به آن شخص رسیدم و مرا دید، گفت: صاحب الامر - عجل الله فرجه - تو را نزد من فرستاده.

گفتم: آری! آن گاه کتاب کهنه ای از بغل خود بیرون آورد. وقتی آن را باز کردم؛ برایم ظاهر شد آن، کتاب دعاست، آن را بوسیدم و بر چشم خود گذاشتم، از نزد او برگشتم و به سوی صاحب - عجل الله فرجه - متوجه شدم، ناگاه بیدار شدم و آن کتاب با من نبود، پس به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر گریه و ناله کردم.

چون از نماز و تعقیب فارغ شدم، در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمد، همان شیخ بهایی است و حضرت او را تاج نامید، چون اشتهارش در میان علماست، لذا به مدرس او رفتم که در جوار مسجد جامع بود، او را دیدم که مشغول مقابله صحیفه کامله است و خواننده، سید صالح آقامیر ذو الفقار گلپایگانی بود. ساعتی نشستم تا از آن کار فارغ شد و ظاهراً کلام ایشان در سند صحیفه بود، لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، سخن او و سخن ایشان را نفهمیدم. نزد شیخ رفتم و خواب خود را به او گفتم و به جهت فوت کتاب گریه می کردم.

شیخ گفت: تو را به علوم الهی، معارف یقینی و تمام آن چه همیشه می خواهی، بشارت باد! و بیشتر صحبت من با شیخ، در تصوّف بود و او به آن مایل بود. قلبم ساکن

نشد و با گریه و تفکر بیرون رفتم، در دلم افتاد به آن سمتی بروم که در خواب به آن جا رفتم. چون به محله دار بطیخ رسیدم، مرد صالحی دیدم که اسمش آقا حسن و ملقب به تاج بود. وقتی به او رسیدم، بر او سلام کردم. گفت: یا فلان! کتب و قضیه ای نزد من است که هر طلبه ای از آن ها می گیرد، به شروط وقف عمل نمی کند و تو به آن عمل می کنی، بیا و به این کتب نظر کن و هرچه را به آن محتاجی بگیر! پس با او به کتابخانه اش رفتم. اولین کتابی که به من داد، همان بود که در خواب دیده بودم، شروع به گریه و ناله کردم و گفتم: مرا کفایت می کند و در خاطر ندارم خواب را برایش گفتم یا نه.

نزد شیخ آدم و شروع کردم به مقابله با نسخه ای که جد پدر او از نسخه شهید نوشته بود و شهید نسخه خود را از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون نوشته بود و با نسخه ابن ادريس بدون واسطه یا به یک واسطه مقابله کرده بود و نسخه ای که حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - به من عطا فرمودند، از خط شهید نوشته شده بود و با آن نسخه نهایت موافقت را داشت؛ حتی در نسخه هایی که در حاشیه آن نوشته شده بود، بعد از آن که از مقابله فارغ شدم، مردم نزد من شروع به مقابله کردند و به برکت عطای حجت - عجل الله فرجه - در بلاد ما صحیفه کامله ای گردید و مانند آفتاب در هر خانه، مخصوصا در اصبهان طالع شد، زیرا اکثر مردم، صحیفه های متعدّد دارند و اکثر ایشان، صلحا و اهل دعا و مستجاب الدعوه شدند و این آثار معجزه ای از حضرت صاحب علیه السلام است و آن چه خدا به سبب صحیفه به من عطا فرمود، نمی توانم احصا کنم. (۱)

### [خواب سجاده چی آقای بهبهانی] ۲ یاقوتہ

خواب سجاده بردار آقای بهبهانی است.

العالم الربّانی و الفاضل الصمدانی، الحبر الملی آقا آخوند ملا علی قزوینی، صاحب

تألیفات رشیکه و تدقیقات رقیقه؛ مثل کتاب صیغ العقود که در این زمان، در میان فضلا متداول و معروف است و کتاب معدن الأسرار که میان اهل علم و منبر، مشهور است؛ در کتاب مزبور نقل نموده: توسط ثقات از علمای اعلام از استاد الاساتید آقا محمد باقر بن محمد اکمل بهبهانی حکایت شده، فرمودند: در اوّل ورودم به کربلای معلّا، مردم را در منبر، موعظه می کردم.

روزی طی بیانات، حدیث شریفی که در خرایج راوندی است، بر لسانم جاری شد که مضمون آن این است: زیاد مگویید که چرا آن حضرت ظهور نمی کند؟ چون شما طاقت سلوک با او را ندارید، زیرا لباس او خشن و درشت و خوراک او، نان جو است، سپس گفتم: غیبت صاحب الزمان - عجل الله فرجه - از الطاف الهی است، زیرا ماقوه اطاعت وی را نداریم. اهل مجلس به یکدیگر نگاه و شروع به نجوا کردند که این مرد راضی نیست آن حضرت ظهور کند تا مبادا ریاستش زایل شود و به حدی میان مردم زمزمه شد که من خایف شده، با سرعت از منبر فرود آمده، به خانه رفتم و در را به روی مردمان بستم.

ساعتی بعد کسی دقّ الباب نمود. عقب در آمدم و گفتم: کیستی؟

گفت: فلاّنی که سجّاده بردار تو هستم. در را گشودم، او سجّاده را از همان جا به صحن خانه انداخت و گفت: ای مرتد! سجّاده خود را بردار که در این مدّت، به عبث به تو اقتدا کردیم و عبادات خود را باطلا- به جای آوردیم. من سجّاده را برداشتم و آن مرد رفت، از خوف، در را محکم بستم و متحیر نشستم.

چون پاسی از شب گذشت، دقّ الباب نمودند، من با خوف تمام، عقب در رفتم و گفتم: کیستی؟ دیدم همان سجّاده بردار است که با عذر تمام و الحاح، اظهار عجز، معذرت، ذلّ و مسکنت می نماید، قسم های مغلظه به من می دهد که در را بکشایم و من از خوف، در را نمی گشودم، این قدر، قسم یاد کرد و عجز نمود که یقینم به صدق وی محکم شد، در را گشودم، ناگاه دیدم بر قدم های من افتاد و پاهایم را بوسه زد.

به او گفتم: ای مرد مسلمان! سجّاده آوردن اوّل و مرتد گفتنت به من چه بود و این

قدم بوسیدنت چیست؟

گفت: مرا ملامت مکن! از نزد شما رفتم، نماز مغرب و عشا را به جای آورده و خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم حضرت صاحب الزمان - عجل الله فرجه - ظهور فرموده، من با شتاب، تمام خدمتش مشرف شدم. به من فرمود: ای فلان! این عباى تو مال فلانى است و تو ندانسته آن را از دیگری گرفته ای، باید به صاحبش ردّ کنی. عبا را به صاحب اصلی اش ردّ نمودم.

سپس فرمود: قباى تو نیز از فلان شخص است و تو او را از دیگری خریده ای، باید آن را هم به صاحب اولی اش برگردانی، چنین امر نمود تا تمام البسه ام را به مردم دادم. پس شروع به خانه، ظروف، فروش، مواشى، عقارات من و سایر مخلفات نمود و برای هر یکی، مالکى معین فرمود و آنان را به او ردّ نمود.

سپس فرمود: زنى که در حباله تو مى باشد، خواهر رضاعى تو است و تو ندانسته، او را تزویج کرده ای، باید او را هم به اهلش ردّ نمایی! او را هم ردّ کردم. پسرى قاسم على نام دارم، ناگاه در آن اثنا، در آن جا پیدا شد و همین که نظر آن حضرت بر او افتاد، فرمود: این پسر نیز از همین زن پیدا شده و ولد حرام خواهد بود. این شمشیر را بردار و او را گردن بزن! آن هنگام، در غضب شدم و گفتم: به خدا قسم! تو سید و از ذرّیه پیغمبر نیستی، چه رسد که صاحب الزمان - عجل الله فرجه - باشی، همین که این سخن را گفتم، از خواب بیدار شدم. دانستم قوه اطاعت و فرمان بردارى او را نداریم و صدق فرمایش جناب عالى بر من معلوم شد، از کرده خود نادم و از گفته خود، پشیمانم! مرا عفو فرما!

### [زنى به نام ملکه] ۳ یا قوته

خواب زنى ملکه نام از اهل تسنن است که در زمان توقّف و مجاورت مؤلف حقیر در نجف اشرف واقع شد.

کیفیت آن به نحو اجمال این است: داعی در سال هزار و سی صد و هفده از هجرت

نبوی در نجف اشرف- زاد الله الشرف فوق الشرف- مشرف بودم، در آن سال معجزه ای از مهدی آل، نسبت به زنی از اهل ضلال کالشمس فی رائعه النهار، آشکار گردید و بهتر است در این باب آن چه را ترجمه نمایم که عالم جلیل و محدث نبیل، المبرء من کلّ شین، مرحوم حاجی میرزا حسین نوری در کتاب کشف الأستار خود ذکر کرده و جواب قصیده ای است که از یکی از عامّه در انکار حیات و غیبت امام عصر، انشاد نموده، آن مرحوم همین کیفیت خواب و معجزه را، چون خودش در آن اوقات در قید حیات و در نجف اشرف بوده، از خطّ سید محمد سعید افندی نقل نموده که آن سید، در نجف اشرف در مدرسه ای که از طرف مشرق قریب به باب وادی السلام است، مدرّس و خطیب بود این حقیر در آن اوقات، مکرّر با آن سید ملاقات کردم و الحق در قرائت قرآن در عصر خود، بی نظیر بود.

الحاصل: معاصر مرحوم در کتاب مزبور، نقل می نماید که سید مزبور که خودش از طایفه اهل تسنّن است، به سوی آن مرحوم مطلبی نگاشته و ترجمه آن این است:

فاضل رشید، سید محمد سعید الافندی الخطیب، حدیث کرد در آن چه به خطّ خودش نوشته بود که کرامتی برای آل رسول است، بر او و بر آتش صلوات و سلام باد که بیان آن، برای برادران ما که از اهل اسلام هستند، سزاوار است.

آن کرامت این است: زنی که اسمش ملکه، دختر عبد الرحمن و زوجه ملّا امین بود- که شوهرش معاون ما در مکتب حمیدی بود که در نجف اشرف واقع است- در شب دوّم ماه ربیع الاوّل، سال هزار و سی صد و هفده هجری و موافق با شب سه شنبه بود، که او به صداع شدیدی مبتلا شد. چون صبح نمود، روشنی از هر دو چشمش رفته و نور چشمانش گرفته شده بود، به نحوی که هیچ چیز را نمی دید، پس مرا به این کیفیت خبر دادند، من به شوهرش، ملّا امین، گفتم: او را شبانه به روضه حضرت مرتضی علی علیه السّلام ببر و آن حضرت را پیش خداوند، شفیع قرار بده و او را بین این زن و خداوند واسطه نما؛ شاید باری تعالی به برکت آن جناب به این زن شفا کرامت فرماید.

در آن شب که شب چهارشنبه بود، مسامحه نموده، به واسطه کثرت درد و المی که

آن زن داشت به روضه مطهره نرفتند. آن شب، قدری درد چشم آن زن تخفیف پیدا کرده، خوابید. در خواب دید، شوهرش ملّا امین زن دیگری که اسمش زینب است را در رفتن به زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اعانت می نماید و چون به سوی روضه منوره می رفتند، در بین راه، گویا مسجد بزرگی دیدند که مملو و پر از جمعیت است.

به جهت تماشا کردن آن مسجد و اشخاص، داخل مسجد شدند، گویا یک نفر از آن جمعیت، صدا زد: یا ملکه! مترس ان شاء الله هر دو چشم تو شفا می یابد.

ملکه گوید؛ به او گفتم: تو کیستی؟ بارک الله!

آن بزرگوار فرمود: منم مهدی علیه السلام. آن زن از خواب بیدار شد، درحالی که خوشحال و فرحناک بود.

چون صبح روز چهارشنبه، سؤم ماه مزبور شد، آن زن با زنان بسیاری از نجف اشرف بیرون رفته، در مقام مهدی - عجل الله فرجه - داخل شدند که از محوطه نجف اشرف خارج و داخل وادی السلام است.

ملکه به تنهایی در محراب آن مقام شریف وارد شده، شروع به گریه و تضرع و زاری نمود. سپس حالت غشوه ای به او روی داد، در آن حال دو مرد جلیل را دید که یکی از آن ها بزرگ تر از دیگری و در جلو و یکی دیگر کوچک تر و عقب او بود.

مرد بزرگ تر به ملکه گفت: مترس و به خود خوف راه مده!

ملکه گفت: تو کیستی؟

فرمود: من علی بن ابی طالب علیه السلام و این مردی که عقب من است، ولدم، مهدی - عجل الله فرجه - است.

مرد بزرگ تر به زنی که آن جا ایستاده بود، امر فرمود و گفت: ای خدیجه! برخیز، دست خود را بر چشم های این مسکینه بکش و مسح نما!

آن زن برخاست و چشم های ملکه را مسح نمود. سپس آن زن از حالت غشوه به خود آمد. دید، چشم هایش نورانی تر و بیناتر از اول است. زن هایی که با او بودند، بالای سرش جمع شده، صداهای خود را به صلوات و تحیات بلند نمودند، طوری که عامّه



اهل نجف اشرف، صداهاى آن ها را از وادى السلام مى شنيدند.

از جمله، مؤلف اين رساله بود، گويا الآن كه قريب چهارده سال از آن قضيه مى گذرد، صداى آن ها دو گوش مرا پر کرده است. پس با همين هيات او را وارد نجف اشرف نموده، در حرم محترم حضرت امير عليه السلام داخل شدند.

سيد مزبور گويد: بحمد الله دو چشم آن زن نيكوتر از اول اند و آن چه ما ذكر كرديم براى دو بزرگوارى كه به آن ها اشاره كرديم، كم است، زيرا از اين قسم كرامات، بلكه بزرگ تر اين، از براى خدام آن دو بزرگوار كه از صلحاند به اذن و اجازه مولاي جليل شان واقع مى شود، پس چگونه براى اعيان آل سيد المرسلين ظاهر نشود، اين، آن چيزى است كه حقير مدرّس و خطيب در نجف اشرف، سيد محمد سعيد- اعث الله على حبهام امين- مطلع شده، انتهى.

### [حاجى محمد رازى] ۴ ياقوته

خواب حاجى محمد رازى، الرّاقى فى درجات الجنان الى اعلى المراقى است.

المعاصر المرحوم آقا خوند ملا محمود عراقى در كتاب دار السلام از ثقه جليل، حاجى ميرزا محمد رازى نقل نموده كه اصل او از مشهد عبد العظيم و ساكن نجف اشرف مى باشد و خانه اش از جانب جنوب به صحن مقدّس متّصل است و مواظب طاعات و زيارت و حالت انزواست.

شرح واقعه، اين است: حقير روزى در خانه حاجى مزبور بودم، اتّفاقا كلام در خصوص احوال امام عصر عليه السلام و ذكر كسانى كه به شرف ملاقات آن حضرت فايز شده اند، به ميان آمد و هريك در اين باب سخنى گفتيم، تا آن كه حاجى مزبور در اثنای كلام ذكر كرد: من بسيار شوقمند لقاي آن بزرگوار بودم و با خود مى گفتم اگر من هم در عداد شيعيان آن حضرت معدود بودم، در خواب يا در بيدارى به شرف ملاقات او فايز مى گرديدم، پس شايبسته آن نيستم و قصورى در من است و از اين جهت ترس و

اضطراب زیاد داشتم، تا آن که به زیارت قبله هفتم و امام هشتم، حضرت رضا علیه السلام موفق گردیدم و پس از زیارت، به نجف اشرف مراجعت کردم.

چند روزی از آن گذشت. یک شب در خواب دیدم شخصی به من گفت: امام عصر به نجف تشریف آورده، پرسیدم: کجاست؟

گفت: در مسجد هندی که از مساجد معتبر آن بلد شریف می باشد. چون این را شنیدم، مسرور شدم و با سرعت و تعجیل تمام، به اراده زیارت و دریافت شرف حضور آن بزرگوار، به سوی آن مسجد روانه گردیدم.

داخل مسجد که شدم، آن بزرگوار را دیدم که در بیخ مسجد ایستاده و اجتماع خلق در مسجد به حدی می باشد که راه عبور بر آن طرف را بسته اند و نمی شود نزدیک شد.

مأیوسانه ایستادم و با خود گفتم؛ مردم در همه امور پیش دستی می نمایند و دیگری را راه نمی دهند. ناگاه دیدم آن بزرگوار سرمبارک را برداشت، نظری به صفحه جماعت خلق انداخت، چشم مبارکش به من افتاد و به اشاره دست، مرا به سوی خود خواند.

وقتی جماعت آن نوع ملاطفت را دیدند، کوچه و راه دادند و من نزد آن حضرت رفتم. آن بزرگوار به من اظهار رأفت و مرحمت نمودند و فرمودند: آن وقت که از مشهد مراجعت کرده بودی و در آن بالاخانه نشسته بودی، ما به دیدن تو آمدیم، لکن شناختی.

چون این را شنیدم، دانستم در بعض ایام مراجعت من از مشهد که در بالاخانه بیرونی برای آمدن مردم نشسته بودم، آن بزرگوار به لباس عامه بلد و کسانی که برای دیدن زائرین به اراده محض دریافت ثواب بدون قصدی که شناخته شوند و چشم بازدید داشته باشند، تشریف آورده اند و من او را در عداد ایشان دانسته ام و ملتفت این که آن مولای من و دیگران، بلکه آقای اهل زمین و آسمان است، نشده ام.

از این کلام منفعل گشته، از خواب بیدار شدم و به خدمت آن سرور در بیداری و خواب مسرور گشتم و به شکرانه این نعمت عظمی و این که در عداد اهل آن درگاه، معبودم، سجده شکر به جا آوردم و الحمد لله.

## [هم درس شیخ حرّ عاملی] ۵ یاقوته

خواب شیخ محمد، هم درس مرحوم شیخ حرّ عاملی است.

چنان که مرحوم شیخ مزبور در کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات (۱) رموده: به تحقیق جماعتی از ثقات اصحاب ما، مرا خبر دادند که ایشان صاحب الامر علیه السلام را در بیداری دیدند و از آن جناب معجزات متعدّدی مشاهده نمودند و ایشان را به مغیباتی خبر داد و برایشان دعا کرد، دعاهایی که مستجاب شده بود و ایشان را از خطرهای مهلک نجات داد. فرمودند: روز عیدی در بلاد خودمان، در قریه مشغرا نشسته بودیم و ما جماعتی از طلاب علم و صلحا بودیم.

من به ایشان گفتم: کاش می دانستیم در عید آینده، کدام یک از این جماعت زنده و کدام مرده است. مردی که نام او شیخ محمد و در درس شریک ما بود، گفت: من می دانم در عید دیگر و عید دیگر و عید دیگر تا بیست و شش سال زنده ام و از او ظاهر شد که در این دعوی جازم است و مزاح نمی کند.

به او گفتم: تو علم غیب می دانی؟

گفت: نه! لکن من مهدی علیه السلام را در خواب دیدم و به مرض سختی مریض بودم و می ترسیدم بمیرم درحالی که عمل صالحی برایم نیست که خدای عزّ و جلّ را به آن عمل ملاقات نمایم.

پس به من فرمود: مترس! زیرا خداوند تو را از این مرض شفا می دهد، بلکه تا بیست و شش سال زندگانی خواهی کرد. آن گاه به من جامی عطا فرمود که در دستش بود. نوشیدم و آن مرض از من کناره کرد و شفا حاصل شد و می دانم این کار شیطان نیست.

من چون سخن آن مرد را شنیدم، تاریخ آن را نوشتم و آن سنه هزار و چهل و نه بود، مدّتی بر آن گذشت و من سنه هزار و هفتاد و دو به سوی مشهد مقدّس انتقال کردم.

چون سال آخر شد، در دلم افتاد که مدّت گذشت، پس به آن تاریخ رجوع کردم و حساب نمودم، دیدم از آن زمان، بیست و شش سال گذشت، گفتم: سزاوار است آن مرد، مرده باشد. مدّت یک یا دو ماه نگذشت که مکتوبی از برادرم رسید، او، در آن بلاد بود و به من خبر داد آن مرد در همان سال وفات کرده است.

### [شیخ حرّ عاملی] ۶ یاقوته

خود شیخ حرّ عاملی امام را در خواب دیده است.

چنان که در کتاب مزبور (۱) است که فرمود: من در زمان کودکی که ده ساله بودم، به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که اهل و اقاربم جمع شدند و گریه می کردند، برای عزاداری مهیا شدند و یقین کردند من در آن شب خواهم مرد.

آن گاه پیغمبر صلی الله علیه و اله و دوازده امام علیهم السّلام را دیدم و حال آن که من میان خواب و بیداری بودم. برایشان سلام کردم و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السّلام سخنی گذشت که در خاطر من ماند؛ جز آن که آن جناب در حقّ من دعا کرد، سپس بر صاحب علیه السّلام سلام کردم و با آن جناب مصافحه نمودم، گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم در این مرض بمیرم و مقاصد خود را از علم و عمل به دست نیاوردم.

فرمود: مترس! زیرا تو در این مرض نخواهی مرد؛ بلکه خداوند تو را شفا می دهد و عمری طولانی خواهی کرد. آن گاه قدحی به دست من داد، از آن آشامیدم، در حال، عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد، نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند، بعد از چند روز ایشان را به آن چه دیده بودم، خبر کردم.

**[مصطفی الحمود] ۷ یاقوته**

خواب مصطفی الحمود سنی است.

عالم جلیل معاصر، المبرّء من کلّ شین، مرحوم حاجی میرزا حسین نوری.

در کتاب نجم الثاقب (۱) ز ثقه عدل امین آقا محمد، شمعدار حرم عسکریین، در مدّت چهل سال و محلّ وثوق سیّد الفقهاء، مرحوم میرزای شیرازی، نقل نموده: مردی از اهل سنّت سامره که به او مصطفی الحمود می گفتند، در ردیف خدام بود که جز آزدن زوّار و گرفتن مال آن ها به هر حيله و مکر، شغلی ندارند و غالب اوقات در سرداب مقدّس در آن صفّه کوچک بود که پشت شباک ناصر عبّاسی است و اغلب زیارات مأثوره را حفظ بود، هرکس در آن مکان شریف داخل می شد و شروع به زیارت می کرد، آن خبیث او را از حالت زیارت و حضور قلب می انداخت و پیوسته، خواننده را به اغلاطی که غالب عوام از آن ها خالی نیستند، ملتفت می کرد.

شبی در خواب، حضرت حجّت علیه السّلام را دید که به او می فرماید: تا کی زوّار مرا می آزاری و نمی گذاری زیارت بخوانند؟ تو را چه مداخله در این کار؟ بگذار ایشان هر آن چه می خواهند بگویند پس بیدار شد درحالی که خداوند هر دو گوش او را کر نمود، پس از آن، دیگر چیزی نشنید و زوّار از او آسوده شدند، چنین بود، تا آن که به اسلاف خویش پیوست.

**[بعضی از صلحا] ۸ یاقوته**

خواب بعضی از صلحاست.

ایضا علّامه مزبور در کتاب مذکور (۲) ز سیّد فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۳)

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۳۷؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۵-۲۷۴.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۳۷.

۳- الدعوات، ص ۱۵۶.

از بعضی از صالحین نقل نموده که گفت: در بعضی اوقات، برخاستن برای نماز بر من صعب شده بود و این، مرا محزون کرده بود. آن گاه صاحب الزمان علیه السلام را در خواب دیدم و فرمود: بر تو باد به آب کاسنی، به درستی که خداوند این کار را بر تو آسان می کند. آن شخص گفت: من بسیار آب کاسنی را خوردم. سپس برخاستن برای نماز بر من سهل شد.

### [خواجه نصیر طوسی] ۹ یا قوته

خواب خواجه نصیر الدین طوسی است.

چنان که معاصر عراقی در دار السلام گفته: چهارم این طایفه؛ یعنی کسانی که در خواب، حضور آن حضرت شرفیاب شده اند، خواجه نصیر المله و الدین سلطان الحکماء و المتکلمین، عالم ربّانی و محقق صمدانی، محمد بن محمد بن حسن طوسی است که اصل او از قریه جهرود ساوه بوده و ولادت با سعادت او، در یازدهم جمادی الاُولی از سال پانصد و نود و هفت که روز وفات امام فخر رازی است، در شهر طوس اتفاق افتاده که مادّه تاریخ او با آیه کریمه قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا<sup>(۱)</sup> وافق آمده، ماه صفر شش صد و چهل و چهار از تألیف شرح اشارات فارغ شده و روز سه شنبه هجدهم ماه جمادی الاُولی از سال شش صد و پنجاه و هفت در شهر مراغه، ابتدای بنای زیج و رصد کرده و در هجدهم ماه ذی حجه، سال شش صد و هفتاد و دو این جهان را بدرود نموده؛ تمام عمر شریفش، هفتاد و پنج سال بوده است.

شرح این واقعه از قراری که در السنه مشهور و در جمله ای از کتب مسطور است؛ این است که آن جناب مدّت بیست سال کتابی در مناقب اهل بیت عصمت تألیف نمود و آن را، با خود به بغداد برد که به نظر خلیفه عبّاسی برساند.

اتفاقا وقتی رسید خلیفه با ابن حاجب، برای تفرّج و تماشا، میان شطّ بغداد بودند.

خواجه آن کتاب را نزد خلیفه نهاد و خلیفه آن را به ابن حاجب داد، چون نظر آن ناصب به مناقب ائمه اطهار علیهم السلام افتاد، از شدت بغض، آن کتاب را در آب انداخت و از روی استهزا گفت: اعجبتنی تلمه؛ از انداختن این کتاب به آب خوشم آمد. سپس روی خود به آن جناب کرده، گفت: آقا خوند اهل کجایی؟

خواجه فرمود: اهل طوسم.

گفت: از گاوان یا از خران آن مکانی؟

خواجه فرمود: بلکه از گاوان آن مکان.

ابن حاجب گفت: ساخت کجاست؟

خواجه فرمود: شاخم را در طوس گذاشته ام. می روم می آورم. خواجه مهموم و مغموم و محروم، روی به دیار خود نهاد.

اتفاقاً شبی در خواب دید بقعه ای در مکانی واقع و در آن بقعه، مقبره ای است که بر آن مقبره، صندوقی است و بر آن صندوق، دعای سلام، معروف به دوازده امام خواجه را نوشته اند و حضرت حجت - عجل الله فرجه - در آن مقام نشسته، سپس آن بزرگوار، آن سلام را با دعای توسل معروف و کیفیت ختم به خواجه تعلیم فرمود. چون از خواب بیدار شد، بعض آن را فراموش کرده بود، بار دیگر خوابید.

ثانیا همان واقعه را به عینها دید و آن جزء فراموش شده را از آن بزرگوار تلقی کرد، بیدار شده، مجموع آن را در لوح خاطر خود ثبت دید و آن را به رشته تحریر درآورد.

پس، برای تلافی عمل خلیفه و ابن حاجب، مشغول ختم آن گردید، تا این که به اجابت، مقرون شده، آن حضرت او را بشارت داد که قضای حاجت او، به دست کودکی که به تربیت او بزرگ گردد و به تاج سلطنت فایز شود، بشارت داد و به شهر و بلد او اشاره فرمود.

خواجه به رمل، محله آن پادشاه را تعیین کرد و خانه او را تحقیق نمود. زنی را در آن خانه دید که دو طفل داشت، آن دو طفل را از او درخواست کرد و در کنف تربیت خود درآورد، و به فراست دانسته، پادشاه کدام یک از ایشان است و آن، هلاکوخان

بود، پس در تربیت او، غایت اهتمام را مرعی داشت، تا آن که به حدّ رشد رسید.

روزی به او گفت: اگر تو پادشاه شوی، عوض زحمت مرا به چه چیز می دهی؟

گفت: به آن که تو را وزیر خود کنم.

گفت: در این خصوص عهدنامه ضروری است.

گفت: چنین است و به او عهدی داد. زمانی نگذشت که هلاکوخان، حاکم خراسان را کشت، در جای او نشست و خواجه را وزیر خود کرد. پس از آن استیلا در بلاد خراسان، به سوی بلاد خارج از آن عنان کشید و شهریه شهر در حیطه تصرف درآورد، تا آن که به بغداد شتافت و معتصم عباسی را که خلیفه بود، مستأصل کرد، گرفت و کشت. داد اهل آن دیار بداد و ابن حاجب، وقتی واقعه را چنان دید، در خانه شخصی پنهان شد، طشتی را پر از خون کرد، بر سر آن طشت، چیزی گذاشت، بر بالای آن چیز، فراشی پهن کرد و بر آن نشست که از دلالت رمل خواجه، مأمون ماند.

خواجه چون رمل بینداخت، ابن حاجب را در بالای دریای خون دید و حیران بماند، هرچه از او جويا شد، اثری نیافت و خبری نشنید. آخر الأمر صلاح و تدبیر چنان دید که چند گوسفند وزن کند، به اهل بغداد تقسیم نماید و بعد از زمانی به همان وزن، قبض کند و از آن جمله، گوسفندی به مهمان دار ابن حاجب داد، او در تدبیر آن که گوسفند را چگونه نگهداری کند که در وقت تسلیم تفاوتی در آن نباشد، با ابن حاجب مشورت کرد.

گفت: تدبیر آن است که بچه گرگی به دست آوری و هر روز از صبح تا شام گوسفند را علوفه تمام داده، چون شب آید، آن گرگ را به آن بنمایی. چنان که در آن روز که گوسفند فربه گشته، با دیدن گرگ از وزنش کاسته شود و با مداومت بر این عمل، چندان که گوسفند نزد تو باشد، در آن تفاوت ظاهر نگردد.

آن مرد، این طریقه را تا روزی که گوسفند را استرداد کردند، معمول داشت. پس همه آن گوسفندها را با تفاوت دیدند مگر آن را، خواجه به فراست دانست ابن حاجب در خانه آن شخص است و این تدبیر از او می باشد، لذا فرستاد او را آوردند و در



محضر خواجه و هلاکو، بداشتند.

خواجه به او گفت: شاخ من، این پادشاه است که وعده آوردنش را کردم. سپس او را با خود کنار شطّ برد و به احضار کتب او امر نمود، جمیع آن ها را از تألیفات خودش و غیر آن ها، در محضر او در آب انداخت و اعجبتنی تلمّه می گفت ما مگر شافیه و کافیه و مختصر را که در صرف و نحو و اصول اند و برای مبتدی، نافع می باشند.

آن گاه فرمود ابن حاجب را، مانند گوسفندی پوست کردند و بدنش را در شطّ انداختند، ابن حاجب در آن زمان جوان بود و خط بر عارض او روییده بود.

مؤلف گوید: مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهی، خلف آقای بهبهانی در کتاب مقامع الفضل خود گفته: این حکایت از جمله مشهوراتی است که اصل ندارد، زیرا وفات ابن حاجب که نام او عثمان بن عمرو بن ابی بکر مالکی بوده، در اسکندریّه مصر در روز شانزدهم شوال سال شش صد و چهل و شش واقع شده و فتح بغداد، به دست هلاکو و خواجه در سال شش صد و پنجاه و پنج بوده است.

### [عالم معاصر عراقی] ۱۰ یاقوته

خواب عالم معاصر عراقی، مؤلف کتاب قوامع الاصول و لوامع الفقه و دار السلام است.

در کتاب اخیر فرموده: در سال هفتاد و سه، بعد از هزار و دویست بعد از هجرت که اوایل مجاورت و وقوف من در نجف اشرف بود و سال سوّم ورود آن ارض اقدس بود، شبی در خواب دیدم از باب قبله صحن مطهر، داخل دالان شدم و دیدم در صحن مطهر، ازدحام عامی است. از شخصی پرسیدم، باعث این ازدحام چیست؟

گفت: مگر نمی دانی حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - ظهور فرموده و اینک میان صحن، ایستاده، مردم با او بیعت می کنند.

چون این را شنیدم، متحیر شدم که اگر بروم بیعت کنم، شاید آن حضرت نباشد و

بیعت با باطل واقع شود؛ وَاَلَّا شاید آن حضرت باشد و بیعت با حق ترک شود.

با خود گفتم می روم، با او اظهار بیعت کرده، دست خود را به سوی دست او دراز می کنم، اگر امام باشد می داند من در امامتش شک دارم؛ دست خود را کشیده، بیعت مرا قبول نکند. پس معلوم می شود او امام است و با او بیعت می کنم و اگر امام نباشد و ضمیر مرا نداند اگر دست خود را به جهت بیعت به من دهد، آن گاه دانسته شود امام نباشد و من با او، بیعت نکنم و دست خود را بکشم.

چون این امر را در ضمیر گرفته، داخل صحن شدم، جمال عظیم المثل آن حضرت را مشاهده کردم. جازم شدم آن حضرت می باشد، از ضمیر خود غفلت کرده، دست خود را برای بیعت دراز کردم؛ چون آن بزرگوار آن را بدید، دست مبارک خود را کشید، حقیر از ملاحظه این حال، خجل و پریشان حال شدم. آن حضرت وقتی این حالت را دید، تبسم نموده، فرمود: معلوم شد من امامم؟! سپس دست مبارک دراز کرده، اشاره به بیعت نمود، حقیر ملتفت ضمیر خود گردیده، مسرور شده، بیعت نمودم و از غایت شوق، مشغول طواف بدن انور اطهرش شدم.

ناگاه شخصی از آشنایان اخیار، از دور نمودار گشته، او را آواز کردم اینک حضرت ظهور فرموده، چون این شنید، بدون تأمل آمده با آن بزرگوار بیعت کرده، دور او می گشت، پس در این اثنا از خواب بیدار شدم.

### [خوابی دیگر از مرحوم عراقی] ۱۱ یاقوتنه

ایضا خواب معاصر مذکور است.

در کتاب مزبور گفته، بعد از نقل خواب اول، برای دوّمین بار خواب دوّم بعد از این واقعه، به فاصله چند سال دیگر، در همان مکان شریف واقع شد. بعد از آن که مدّتی در نتیجه کار خود اندیشه بسیار حاصل شد، زیرا بسیاری از سابقین و لاحقین و معاصرین را ملاحظه می نمودم که اوایل امر، در زوّ اخیار بودند بعد از آن منقلب شدند و بعضی

از آن ها با فساد عقیده مردند. این اندیشه و خیال طوری قوّت گرفت که باعث تشویش و اضطراب بال گردید، تا آن که شبی در خواب دیدم آن بزرگوار در مسجد هندی که از مساجد معتبر نجف اشرف می باشد، تشریف دارند و آخر مسجد ایستاده اند و جمعیت خلق، اطراف آن حضرت را احاطه دارند و حقیر در اوّل مسجد، بین البابین ایستاده ام، به انتظار آن که در وقت خروج، شرفیاب شوم.

ناگاه آن بزرگوار، به اراده خروج تشریف آورده، نزدیک که شد، حقیر خود را بر پاهای مبارک آن بزرگوار انداخته، گریان شدم و عرض کردم: فدایت شوم، عاقبت امر من چگونه خواهد شد؟

چون آن حضرت این را دید، باعطوفت و مرحمت دست مبارک خود را دراز کرده، دست مرا گرفت و با تبسم و ملاطفه فرمودند: بی تو نمی روم و چنان فهمیدم که مراد آن است که بی تو وارد بهشت نمی شوم. وقتی این بشارت را شنیدم، از غایت سرور بیدار شدم و بعد از آن از اندیشه های سابق، آسوده خاطر شدم، الحمد لله.

#### [ملا محمد حسن قزوینی] ۱۲ یا قوته

خواب مرحوم حاجی ملا محمد حسن قزوینی، صاحب ریاض الشهاده است که الحق در تاریخ احوالات معصومین اربعه عشر اوّلین کتاب است، آن مرحوم قزوینی الاصل و المولد، حائری الموقف و شیرازی الموطن بوده و از علمای عهد خاقان مغفور، فتحعلی شاه قاجار است و ترجمه او به نحو وافیه در کتاب روضات الجنّات است. هر کس بخواهد به آن کتاب رجوع کند.

بالجمله در کتاب مذکور بعد از ذکر جمله ای از معجزات واقع در سرداب منسوب به آن بزرگوار، می گوید: تعداد و حصر معجزاتی که در این عصر در سرداب مقدّس ظاهر شده، ممکن نیست و آن چه برای خود مؤلّف اتفاق افتاده این است که بعد از دعا و تضرّع در سرداب مقدّس، حضرت را در خواب دیدم که نوازشم فرمود و وعده

اجابت نمود و در همان زودی مجموع آن چه خواهش کرده بودم و آن جناب وعده داده بود، متحقق گردید.

### [میرزا محمد حسین نایینی] ۱۳ یا قوته

خواب عالم فاضل ثقه عدل امین، میرزا محمد حسین نایینی است، چنان که عالم جلیل معاصر، حاجی نوری - زاد الله فی انوار تربته - در کتاب نجم الثاقب (۱) رموده:

جناب عالم فاضل، صالح ورع، تقی میرزا محمد حسین نایینی اصفهانی فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذب کامل، آقا میرزا عبد الرحیم نایینی ملقب به شیخ الاسلام به ما خبر داد: من برادری از پدر و مادر دارم، نامش میرزا محمد سعید است و الان مشغول تحصیل علوم دینی است و تقریباً در سال هزار و دویست و هشتاد و پنج، دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدمش ورم کرد به نحوی که آن را معوج کرد، پس از راه رفتن عاجز شد.

میرزا احمد طبیب، پسر حاجی میرزا عبد الوهاب نایینی را برای معالجه آوردند، معالجه کرد، کجی پشت پا برطرف شد، ورم رفت، ماده متفروق شد، چند روزی گذشت، سپس ماده بین زانو و ساق ظاهر شد، و پس از چند روز ماده دیگری در همان پا، در رانش و ماده ای میان کتف پیدا شد، تا آن که هریک از آن ها زخم شد و وجع شدیدی داشت.

معالجه کردند تا منفجر شدند و از آن ها چرک می آمد، قریب یک سال یا بیشتر بر این حال گذشت که مشغول معالجه این قروح بود و به انواع معالجات معالجه کرد، هیچ یک از آن ها ملتئم نشد، هر روز، بر جراحت افزوده می شد و در این مدت طولانی، قادر نبود پا بر زمین بگذارد و او را از جایی به جایی بر دوش می کشیدند.

از جهت طول مرض، مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح

بیرون رفته بود، جز پوست و استخوان از او چیزی باقی نمانده بود، کار بر والد سخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می نمود، جز زیادی جراحت و ضعف حال و قوا و مزاج اثری نداشت، کار آن زخم ها بدان جا رسید که اگر بر روی یکی از آن دو که یکی بین زانو و ساق و دیگری در ران همان پا بود؛ دست می گذاشتند، چرک و خون از دیگری جاری می شد و در آن ایام وبای شدیدی در ناین ظاهر شده بود؛ ما از خوف و با به در قریه ای از قرای آن پناه برده بودیم.

سپس مطلع شدیم جراح حاذقی که به او میرزا یوسف می گفتند، در قریه ای نزدیک قریه ما منزل دارد. والد، کسی نزد او فرستاد و او را برای معالجه حاضر کرد. چون مریض را بر او عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد، تا آن که والد از نزد او بیرون رفت و من با یکی از خالوهایم که به او حاجی میرزا عبد الوهاب می گفتند، نزد او ماندم. مدتی با او نجوا کرد و من از فحوای آن کلمات دانستم به او خبر یأس می دهد و از من مخفی می کند که مبادا به والده بگویم، پس مضطرب شد و به جزع افتد. سپس والد برگشت.

آن جراح گفت: من اول فلان مبلغ می گیرم، آن گاه به معالجه شروع می کنم. غرض او از این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ، پیش از معالجه، وسیله ای برای رفتن او، پیش از اقدام در معالجه باشد. پس والد هم از دادن آن چه پیش از معالجه خواست، امتناع نمود.

او فرصت را غنیمت شمرد و به قریه خود مراجعت نمود، والد و والده دانستند این عمل جراح با آن حذاقت و استادی که داشت به جهت یأس و عجز او از معالجه بود.

پس از او مایوس شدند. من خالوی دیگری در غایت تقوا و صلاح داشتم که به او میرزا ابو طالب می گفتند و در بلد، شهرت داشت که رقعہ های استغاثه ایی که او به سوی امام عصر، حضرت حجت - عجل الله فرجه - می نویسد؛ برای مردم سریع الاجابه است و زود تأثیر می کند و مردم در شدايد و بلاها بسیار به او مراجعه می کردند.

والده ام از او خواهش کرد برای شفای فرزندش رقعہ استغاثه بنویسد. روز جمعه نوشت، والده ام آن را گرفت، برادرم را برداشت و نزد چاهی رفت که نزدیک قریه ما

بود. برادرِ آن رقعهِ را در چاه انداخت و او در بالای چاه، در دست والده معلق بود، در این حال برای او و والده، رقتی پیدا شد، هر دو بسیار گریستند و این در ساعت آخر روز جمعه بود. چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم سه سوار بر اسب به هیأت و شمایی که در واقعه اسماعیل هرقلی وارد شده، از صحرا روبه خانه می آیند.

مؤلف گوید: ما در یاقوته دوم عبقریه پنجم، حکایت اسماعیل هرقلی را ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

در آن حال، واقعه اسماعیل به خاطر آمدن، در آن روزها بر آن واقف شده بودم و تفصیل آن در نظر بود. ملتفت شدم آن سوار مقدم، حضرت حجت علیه السلام است و این که آن جناب برای شفای برادر مریض من آمده و برادرِ من در بستر خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده بود؛ چنان که غالباً چنین بود.

سپس حضرت حجت - عجل الله فرجه - نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه ای داشتند. آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت، گویا در کتف او بود و به او فرمود:

برخیز که خالویت از سفر آمده، در آن حال چنین فهمیدم که مراد آن جناب از این کلام بشارت به قدوم خالوی دیگری است که داشتم، نامش حاجی میرزا علی اکبر که سفر تجارت رفته و سفرش طول کشیده بود و به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید به امر او خایف بودیم.

چون حضرت نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرِ من از جای خواب خود برخاست و به جهت استقبال خالوی مذکور به شتاب به سوی در خانه رفت.

از خواب بیدار شدم، دیدم فجر، طالع و هوا روشن شده و کسی به جهت نماز صبح از خواب برنخواسته، از جای خود برخاستم و پیش از آن که جامه بر تن کنم به سرعت نزد برادرِ من رفتم، او را از خواب بیدار کردم و به او گفتم: برخیز! حضرت حجت - عجل الله فرجه - تو را شفا داد و دست او را گرفته، برداشتم، به پا ایستاد.

مادرِ من از خواب برخاست و به من صیحه زد که چرا او را بیدار کردم، چون به جهت شدت وجع غالب شب را بیدار بود و اندک خواب، در آن حالت غنیمت بود.

گفتم: حَجَّت - عَجَّلَ اللَّهُ فرجه -، او را شفا داده. چون او را به پا داشتم، شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت قدم گذاشتن بر زمین نداشت و قریب به یک سال یا بیشتر، چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می کردند.

این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند او را ببینند، چون به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می کردم و بسیار فرحناک بودم، از این که من به بشارت شفا مبادرت کردم درحالی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع شد و پیش از گذشتن هفته و چند روز زخم ها ملتئم شد. بعد از آن، خالو با غنیمت و سلامت وارد شد و در این تاریخ که هزار و سی صد و سه سال بعد از هجرت است، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شده، جز والده و جراح مذکور که داعی حق را لَبِیک گفتند همگی در حیات اند و الحمد لله.

این ناچیز گوید: رقعۀ استغاثه به سوی حضرت حَجَّت - عَجَّلَ اللَّهُ فرجه - به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداول موجود است، لکن نسخه ای به نظر رسیده که در آن کتاب ها نیست، بلکه در مزار و بحار الانوار و کتاب دعای بحار که محل جمع آن هاست نیز، ذکر نشده چون نسخه آن کمیاب بود.

لذا نقل آن را در این جا لازم دیدم. فاضل متبحر محمد بن محمد الطیب از علمای دولت صفویه، در کتاب انیس العابدین که علّامه مجلسی در بحار و فاضل خیر میرزا عبد الله اصفهانی در صحیفه ثالثه از آن نقل می کنند، از کتاب سعادات دعای توسّل، به این عبارت برای هر مهمّی و حاجتی نقل کرده.

بسم الله الرحمن الرحيم

«توسّلت الیک یا ابا القاسم محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب النّبأ العظیم و الصراط المستقیم و عصمه اللّاجین بأمّک سیّده نساء العالمین و بابائک الطّاهرین و بامّهاتک الطّاهرات بیس و القرآن الحکیم و الجبروت العظیم و حقیقه الایمان و نور

النور و کتاب مسطور أن تكون سفیری إلى الله تعالى فی الحاجه لفلان او هلاك فلان بن فلان».

این رقعہ را در گل پاک و در آب جاری یا در چاهی بینداز و در آن حال، بگو: یا سعید بن عثمان و یا عثمان بن سعید او صلا قصتی إلى صاحب الزمان- صلوات الله علیه-

نسخه چنین بود لکن، به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاع، باید چنین باشد:

یا عثمان بن سعید و یا محمد بن عثمان ... الخ و الله العالم.

### [محمود فارسی] ۱۴ یا قوته

خواب محمود فارسی است.

سید جلیل و عالم نبیل، بهاء الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی النیلی، معاصر شهید اول، در کتاب غیبت خود می فرماید: شیخ عالم کامل، قدوه مقری، حافظ محمود، حاج معتمر شمس الحق والدین محمد بن قارون مرا خبر داد، گفت: مرا نزد زنی دعوت کردند. نزد او رفتم و من می دانستم او زنی مؤمنه و از اهل خیر و صلاح است. پس اهلش، او را به محمود فارسی، معروف به اخی بکر تزویج کردند، به او و اقاربش بنی بکر می گفتند و اهل فارس به شدت تسنن و نصب و عداوت اهل ایمان مشهوراند و محمود در این باب اشدّ ایشان بود، خداوند تبارک و تعالی برای شیعه شدن به او توفیق داد، به خلاف اهل او که به مذهب خود باقی بودند.

به آن زن گفتم: عجب است، چگونه پدرت جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصبیان باشی و چه اتفاق افتاد که شوهرت، با اهل خود مخالفت کرده، مذهب ایشان را ترک کرد.

زن گفت: ای مقری! به درستی که برای او حکایت عجیبی است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند، حکم می کنند آن از عجایب است.



گفتم آن حکایت چیست؟

گفت: از او بپرس، تو را خبر می دهد.

آن شیخ فرمود: چون نزد محمود حاضر شدیم، گفتم: ای محمود چه چیز! تو را از ملت خود بیرون آورد و در میان شیعیان داخل کرد.

گفت: ای شیخ! چون حق واضح شد، آن را پیروی کردم. بدان به درستی که عادت اهل فرس چنان جاری شده که چون بشنوند قافله ای برایشان وارد می شود، بیرون می روند که آن ها را ملاقات و دیدار نمایند؛ اتفاق افتاد که ما شنیدیم قافله بزرگی وارد می شود. من بیرون رفتم و کودکان بسیاری با من بودند، آن وقت، کودکی نزدیک بلوغ بودم، از روی نادانی کوشش کردیم، در جستجوی قافله برآمدیم، در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وا می ماند، او را بر ضعفش سرزنش می کردیم. سپس راه را گم کردیم و در وادی افتادیم که آن را نمی شناختیم و در آن جا، آن قدر خوار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم.

شروع به راه رفتن کردیم تا از راه رفتن باز ماندیم و از تشنگی، زبان بر سینه ما آویزان شده بود، پس به مردن یقین کردیم و در رود افتادیم.

در این حال بودیم که ناگاه سواری را بر اسب سفیدی دیدیم، نزدیک ما فرود آمد، در آن جا فرش لطیفی پهن کرد که مثل آن ندیده بودیم و از آن، بوی عطر به مشام می رسید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر اسب قرمزی سوار بود، جامه سفیدی پوشیده و بر سرش عمامه ای بود که برای آن دو طرف بود، پس بر آن فرش فرود آمد و به نماز ایستاد و رفیقش با او نماز کرد، آن گاه برای تعقیب نشست.

سپس ملتفت من شد و فرمود: ای محمود!

به صدای ضعیفی گفتم: لیک ای آقای من!

فرمود: نزدیک من بیا!

گفتم: از شدت عطش و خستگی قدرت ندارم.

فرمود: بر تو باکی نیست. چون این سخن را فرمود، آن گاه محسوسم شد که در تن

خود، روح تازه یافتم. پس با سینه به نزدیک آن جناب رفتم. دست خود را بر سینه و صورت من کشیده، تا حنک من بالا برد به حنک بالایی، چسبید و زبانم میان دهانم داخل شد و آن چه از رنج و آزار در من بود، همه برطرف شد و به حالت اول خود برگشتم.

سپس فرمود: برخیز و یکدانه حنظل از این حنظل ها برای من بیاور و در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم، آن را دو نیمه کرد، به من داد و فرمود:

آن را بخور! آن را از آن جناب گرفتم و جرأت بر مخالفت کردن او نداشتم و نزد من چنین بود که مرا به خوردن صبر امر فرمود. چون تلخی حنظل نزد من معهود بود، وقتی از آن چشیدم، دیدم از عسل شیرین تر، از یخ سردتر و از مشک خوشبوتر است. پس سیر و سیراب شدم.

آن گاه به من فرمود: به رفیق خود بگو بیاید. او را خواندم، او به زبان شکسته ضعیفی گفت: توانایی بر حرکت ندارم. به او فرمود: برخیز! بر تو باکی نیست. او نیز به سینه روبه آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان کار کرد که با من کرده بود.

آن گاه از جای خود برخاست که سوار شود.

به او گفتیم: ای آقای ما! تو را به خداوند قسم می دهیم که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل مان برسان!

فرمود: عجله مکنید و با نیزه خود خطی بر دور ما کشید و با رفیقش رفت. به رفیقم گفتم: از این حنظل بیار تا بخوریم. حنظلی آورد، دیدیم از همه چیز تلخ تر و بدتر بود.

آن را دور انداختیم. من به رفیقم گفتم: برخیز تا مقابل کوه بایستیم و راه را پیدا کنیم.

برخاستیم و به راه افتادیم ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست.

سمت دیگر، سیر کردیم؛ دیوار دیگری دیدیم و هم چنین در هر چهار جانب ما دیوار بود، سپس نشستیم، بر حال خود گریستیم و اندکی درنگ کردیم، ناگاه وحوش بسیاری ما را احاطه کردند که جز خداوند کسی شمار آن ها را نمی دانست، هرگاه قصد می کردند به ما نزدیک شوند، آن دیوار مانع آن ها می شد و چون می رفتند، دیوار بر

طرف می شد، ما آن شب را آسوده و مطمئن به سر آوردیم، تا آن که صبح شد و آفتاب طلوع کرد، هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد.

به جزع افتادیم، ناگاه آن دو سوار پیاده شدند و کردند آن چه روز گذشته کرده بودند. چون خواستند، از ما مفارقت کنند، به آن سوار گفتیم: تو را به خداوند قسم می دهیم که ما را به اهل مان برسان!

فرمود: بشارت باد شما را که به زودی کسی نزد شما می آید و شما را به اهلتان می رساند. پس از نظر ما غایب شدند. چون آخر روز شد، دیدیم مردی از اهل فراسا آمد که سه الاغ با او بود و برای بردن هیزم می آمد.

ما را که دید، ترسید، فرار کرد و خرهای خود را گذاشت. او را آواز کردیم: ما فلانیم و تو فلان هستی.

برگشت و گفت: وای بر شما! به درستی که اهل شما عزایتان را برپا کردند.

برخیزید مرا در هیزم حاجتی نیست. برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم. وقتی نزدیک قریه رسیدیم، پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد، ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند، او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانند.

چون بر اهل خانه خود داخل شدیم و از حال ما پرسیدند، آن چه را که دیده بودیم، برایشان حکایت کردیم، ما را تکذیب کردند و گفتند آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برایتان رخ داده، آن گاه روزگار این قصه را از یادم برد؛ چنان که گویا چیزی از آن در خاطرم نبود، تا آن که به سنّ بیست سالگی رسیدم، زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمد و در اهل من، در عداوت با محبّ اهل بیت و اهل ایمان سیما زوّار ائمه علیهم السلام که به سرّ من رأی می رفتند، کسی سخت تر از من نبود. به آن ها حیوان کرایه می دادم، و دزدی و هر کار دیگری که از دستم بر می آمد انجام می دادم و اعتقاد داشتم این عمل از اعمالی است که مرا به سوی خداوند تبارک و تعالی نزدیک می کند. اتفاق افتاد که مال های خود را به جماعتی از اهل حلّه کرایه دادم و ایشان از زیارت برمی گشتند و از جمله آن ها ابن السهیلی، ابن عرفه، ابن حارث، ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح

بودند و به سوی بغداد رفتیم و ایشان بر عناد و عداوت من واقف بودند.

چون، در راه مرا تنها دیدند و دل هایشان از غیظ و کینه بر من پر بود، چیزی از کار قبیح نگذاشتند، مگر آن که با من کردند، من ساکت بودم و به جهت کثرت شان قدرتی بر آن ها نداشتم. وقتی وارد بغداد شدیم، آن جماعت به طرف غربی بغداد رفتند و آن جا فرود آمدند و سینه من از غیظ و حقد برایشان پر شده بود. چون رفقای من آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طپانچه زدم و گریستم. گفتند: تو را چه شده و بر تو چه وارد شده؟

آن چه از آن ها بر من وارد شده بود، برایشان حکایت کردم. سپس شروع به سب و لعن آن جماعت کردند و گفتند: دل خوش دار که ما در راه با آن ها جمع خواهیم شد.

چون بیرون رویم، به ایشان خواهیم کرد شنیع تر از آن چه، آن ها با تو کردند. چون تاریکی شب، عالم را فرا گرفت، سعادت مرا دریافت. با خویشتن گفتم؛ آن جماعت رافضه از دین خود بر نمی گردند، بلکه غیر ایشان، چون زاهد شوند به دین ایشان بر می گردند و این نیست مگر آن که حق با آن هاست، در اندیشه ماندم و از خداوند به حق نبی او محمد صلی الله علیه و اله سؤال کردم که به من نشان دهد در این شب علامتی که به آن پی برم، به حقی که او را بر بندگان خود واجب گردانیده.

مرا خواب برد، ناگاه بهشت را خواب دیدم که آرایش کرده اند و در آن میوه ها و درختان بزرگ به رنگ های مختلف بود و از سنخ درخت های دنیا نبود، زیرا شاخه های آن ها سرازیر و ریشه های آن ها به سمت بالا بود، چهار نهر از خمر، عسل، شیر و آب دیدم و آن نهرها جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می خواست از آن ها بیاشامد، هر آینه می خورد و زنانی خوش سیما و شمایل و قومی را دیدم که از آن میوه ها می خوردند و از آن نهرها می آشامیدند و من قدرتی بر آن نداشتم.

هرگاه قصد می کردم از آن میوه ها بگیرم، به سمت بالا بود و از نزدیک دست من به طرف بالا می رفتند و هر زمانی که عزم می کردم، از نهرها بنوشم به زیر فرو می رفت.

به آن جماعت گفتم: چه شده که شما می خورید و می نوشید و من نمی توانم.

گفتند: تو هنوز نزد ما نیامدی، در این حال بودیم که ناگاه، فوجی عظیم دیدم. گفتند:

خاتون ما، فاطمه زهرا علیها السلام است که می آید. نظر کردم، دیدم فوج هایی از ملائکه که در بهترین هیأت ها بودند از هوا به زمین فرود می آمدند و ایشان آن معظّمه را احاطه کرده بودند.

چون آن حضرت نزدیک رسید، دیدم آن سواری که ما را، از عطش نجات داد و به ما حنظل خورانید، روبه روی فاطمه علیها السلام ایستاده، چون او را دیدم، شناختم و حکایت گذشته به خاطر آمد و شنیدم که آن قوم می گفتند. این، محمد بن الحسن المهدی، قائم منتظر علیه السلام است.

مردم برخاستند و بر فاطمه علیها السلام سلام کردند. من برخاستم و گفتم: السلام علیک یا بنت رسول الله!

فرمود: و علیک السلام ای محمود! تو همان کسی هستی که این فرزند من تو را از عطش خلاص کرد؟

گفتم: آری، ای سیده من!

فرمود: اگر با شیعیان داخل شوی، رستگار شوی.

گفتم: من در دین تو و دین شیعیان تو داخل شدم و به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آن ها که باقی اند، اقرار دارم.

فرمود: تو را بشارت باد که فایز شوی!

محمود گفت: من بیدار شدم درحالی که گریه می کردم و به جهت آن چه دیده بودم، بی خود بودم. رفقای من، به جهت گریه من، به قلق افتادند و گمان کردند گریه من به جهت چیزی است که برایشان حکایت کرده بودم. گفتند: دل خوش دار، به خداوند قسم! هر آینه از رافضیان انتقام خواهیم کشید. ساکت شدم، آن ها هم ساکت شدند و صدای مؤذن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود.

برخاستم و به جانب غربی بغداد رفتم و بر آن جماعت زوّار داخل شدم. برایشان

سلام کردم، گفتند: لا اهلا و لا سهلا. از نزد ما بیرون برو! خداوند در کار تو برکت ندهد. گفتم: من به سوی شما برگشتم و در دین شما داخل شدم، به من احکام دین مرا بیاموزید. از سخنم مبهوت شدند، بعضی از ایشان گفتند: دروغ می گوید و بعضی دیگر گفتند: احتمال دارد راست بگوید. سبب این امر را از من پرسیدند. آن چه را دیده بودم، برایشان حکایت کردم.

گفتند: اگر تو راست می گویی، ما حال به سوی مشهد امام موسی بن جعفر علیهما السلام می رویم، با ما بیا تا تو را در آن جا شیعه کنیم.

گفتم: سمعا و طاعتا و به بوسیدن دست و پای ایشان مشغول شدم، خورجین های ایشان را برداشتم و برایشان دعا می کردم تا به حضرت شریفه رسیدیم.

خداًم آن جا ما را استقبال کردند، میان ایشان مردی علوی بود که از همه بزرگ تر بود. سپس به زوآر سلام کردند و زوآر به ایشان گفتند: درب روضه مقدسه را برای ما باز کنید تا سید و مولای خود را زیارت کنیم.

گفتند: حبا و کرامه لکن با شما کسی است که اراده دارد شیعه شود؛ من او را در خواب دیدم که پیش روی سیده من، فاطمه علیها السلام ایستاده و آن مکرمه به من فرمود: فردا مردی نزد تو خواهد آمد که اراده دارد شیعه شود. پیش از همه کس در را به روی او باز کن! و اگر او را ببینم، می شناسم.

آن جماعت از روی تعجب به یکدیگر نظر کردند و به او گفتند: در ما تأمل کن! پس شروع به نظر کردن به سوی هریک از ایشان کرد.

سپس گفت: الله اکبر. و الله این است آن مرد که او را دیده بودم. آن گاه دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: ای سید راست گفتی و قسمت، راست بود و این مرد راست گفت در آن چه نقل کرد، همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی به جای آوردند.

پس از آن، دست مرا گرفت و در حضرت شریفه داخل کرد، طریقه تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد و من آنان را موالات کردم که باید ایشان را موالات کرد و از

آن ها تبری جستم که باید از ایشان تبری کرد.

چون کارم تمام شد، علوی گفت: سیده تو، فاطمه علیها السلام می فرماید: به زودی پاره ای از اموال دنیا به تو می رسد، به آن اعتنایی مکن که خداوند عوض آن را به زودی به تو برمی گرداند و در تنگی ها خواهی افتاد، پس به ما استغاثه کن که نجات خواهی یافت.

گفتم: سمعا و طاعتا، من اسبی داشتم که دویست اشرفی قیمت داشت. آن مرد و خداوند عوضش را به مثل آن و اضعاف به من داد، در تنگی ها افتادم. به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم، خداوند به برکت ایشان مرا فرج داد و من امروز دوست دارم، هر کسی که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کسی که ایشان را دشمن دارد و از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را امیدوارم و پس از آن به بعضی از شیعیان متوسل شدم، این زن را به من تزویج نمود، من اهل خود را وا گذاشتم و راضی نشدم که زنی از ایشان بگیرم.

مصنّف کتاب می فرماید: این قضیه را سال هفت صد و هشتاد و هشت هجری برایم نقل کرد(۱) الحمد لله.

مؤلف گوید: سید علی بن عبد الحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخر المحققین، پسر علامه و استاد ابن فهد حلی است که مؤلف کتاب عدّه الدّاعی است و قبرش در قرب مخیم حسینیّه و در کربلای معلّا است و علما از سید مذکور در کتب رجال و اجازات مدح بسیار کرده اند. عبد الحمید جدّ او است و او تصانیف جیده رایقه بسیاری دارد و ابن زهدی مذکور در این قضیه شیخ جمال الدین، پسر شیخ نجم الدین جعفر بن الزهدری و شیخ نجم الدین، پدر او عالم فاضل معروف و معاصر فخر المحققین و شارح تردّدات کتاب شرایع محقق است که در کتب فقهی از او نقل می کنند.

صاحب ریاض العما، میرزا عبد الله افندی، شاگرد مرحوم علامه مجلسی می فرماید: ابن زهدری را بعضی ضبط کرده اند با دو زای معجمه، کسر زای اوّل و فتح

دال و این شهر است و بعضی بازای معجمه در اوّل و رای بی نقطه در آخر ضبط کرده اند، از آن کتاب، معلوم می شود او هم از علما بوده.

مخفی نماند از مجموع این حکایت ظاهر می شود محمود اهل عراق عرب و قصّه او در آن جا بوده، نه در بلاد فارس عجم. شاید اصل او، از فارس بوده یا مراد از فارس در این جا قریه ای از قرای عراق عرب یا اینکه اسم قریه ای باشد؛ چنان که در موضعی از آن ذکر شده، انتهی.

### [سید رضی الدین آوی] ۱۵ یاقوته

خواب سید رضی الدین آوی است.

عالم جلیل و معاصر نبیل نوری در نجم ثاقب از کتاب منهاج الصلاح علامه حلّی در مقام شرح دعای عبرات معروف، نقل نموده؛ آن دعا، از جناب صادق جعفر بن محمد علیهما السّلام مروی است و برای این دعا، از طرف سید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد اوی - قدّس الله روحه - حکایتی معروف است و به خطّ بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از منهاج، این حکایت را چنین نقل کرده: از مولی السعید فخر الدین محمد، پسر شیخ اجل جمال الدین؛ یعنی علامه که او از پدرش روایت نموده، از جدّش شیخ فقیه، سدید الدین یوسف از سید رضی الدین مذکور که او مدّتی طویل در نهایت سختی و تنگی نزد امیری از امرای سلطان جرماغون محبوس بود.

پس خلف صالح منتظر - صلوات الله علیه - را در خواب خود دید. گریست و گفت:

ای مولای من! مرا در خلاص شدن از این گروه ظلمه شفاعت کن!

حضرت فرمود: دعای عبرات را بخوان!

سید گفت: دعای عبرات کدام است؟

فرمود: آن دعا، در مصباح تو است.

سید گفت: ای مولای من! در مصباح من دعا نیست.



فرمود: در مصباح نظر کن، دعا را در آن خواهی یافت.

از خواب بیدار شده، نماز صبح خواند، مصباح را باز نموده میان اوراق آن ورقه ای دید که آن دعا در آن نوشته شده بود، چهل مرتبه آن دعا را خواند.

آن امیر دو زن داشت. یکی از آن دو عاقله و مدبّره بود و امیر بر او اعتماد داشت، پس امیر در نوبه اش نزد او آمد. به امیر گفت: یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفتی؟

امیر گفت: چرا از این مطلب سؤال کردی؟

گفت: در خواب شخصی را دیدم و گویا نور آفتاب از رخسار او می درخشید، حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت، آن گاه فرمود: شوهر تو را می بینم که یکی از فرزندان مرا گرفته و در طعام و شراب بر او سخت تنگ گرفته است.

من به او گفتم: ای سیّد من! تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم. به او بگو، اگر او را رها نکرد، هر آینه خانه او را خراب خواهم کرد.

این منتشر شد و به سلطان رسید. گفت: مرا به این مطلب نیست، از نواب خود جستجو کرد و گفت: چه کسی نزد شما محبوس است؟

گفتند: شیخ علوی که به گرفتن او امر کردی.

گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید تا به خانه خود برود. (۱) سیّد اجلّ، علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات (۲) رموده: از این جمله است دعایی که صدیق من، برادر و دوست من، محمد بن محمد آوی قاضی - ضاعف الله جل جلاله سعاده و شرف خاتمه - مرا خبر داد و برای ما حدیث عجیب و غریبی نقل کرد و آن، این بود که حادثه ای برای او روی داد. پس این دعا را در اوراقی یافت که آن دعا را در آن ها میان کتب خود نگذاشته بود. پس نسخه ای از آن برداشت. چون آن نسخه را برداشت، اصلی که میان کتب خود یافته بود، مفقود شد.

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۲-۲۲۱.

۲- مهج الدعوات، ص ۳۴۲-۳۳۹.

## [علوی مصری] ۱۶ یا قوته

خواب علوی مصری است.

سید بن طاوس در کتاب مهج الدعوات (۱) از احمد بن محمد بن علی علوی حسینی که ساکن مصر بوده، روایت کرده که او گفت: امری عظیم و همی شدید از حاکم مصر بر من عارض شد که بر جان خود ترسیدم، زیرا از من به احمد بن طولون سعایت کرده بود، لذا از مصر به اراده حج بیرون رفتم و از حجاز به عراق رفته، وارد مشهد مولای خود، حسین بن علی علیهما السلام شدم، به قبر آن بزرگوار پناه برده، از او امان طلبیدم، پانزده روز در آن مکان شریف بودم و دعا و زاری می نمودم، تا آن که وقتی در میان خواب و بیداری بودم، ناگاه مولای خود حضرت صاحب الزمان و ولی الرحمان علیه السلام را دیدم که به من فرمود: امام حسین علیه السلام به تو می فرماید: ای پسر! آیا از فلان کس ترسیدی؟

گفتم: آری! اراده کشتن من دارد و برای همین به مولای خود پناه آورده ام که از او شکایت نمایم.

آن حضرت فرمود: چرا خدا را به دعایی که پیغمبران در شاداید می خواندند و نجات می یافتند، نخواندی؟

گفتم: نمی دانم آن دعا کدام است؟

فرمود: چون شب جمعه درآید، غسل کن، نماز شب بجا آور و سجده شکر بگذار! بعد از آن این دعا را درحالی که بر سر زانو و سر انگشتان پا نشسته باشی، بخوان! آن گاه آن دعا را برایم خواند و تا پنج شب متوالی که ششم آن ها، شب جمعه بود، تشریف آورد و آن دعا را بر من خواند تا آن که آن را حفظ کردم و شب جمعه تشریف نیاورد.

من برخاسته، غسل کردم، تغییر لباس نمودم، نماز شب را به جای آورده، سجده شکر کردم، بعد از آن بر سر زانو و انگشتان پا نشسته، دعا را خواندم. چون شب شنبه شد، باز آن حضرت را در خواب دیدم، فرمود: دعایت مستجاب شد و دشمنت بعد از

آن که از دعا فراغت حاصل کردی، پیش روی کسی که نزد او، از تو سعایت و بدگویی نمود کشته شد.

راوی گوید: صبح که برآمد، امام حسین علیه السلام را وداع کرده، به سوی مصر روانه شدم.

وقتی به اردن رسیدم، مردی از همسایگان مصر خود را دیدم که اهل ایمان بود. به من خبر داد که احمد بن طولون دشمن تو را گرفت و امر کرد سر او را از پشت گردنش بریدند و بدنش را به نیل انداختند و این واقعه در شب جمعه وقوع یافت. و بعد از تحقیق، دانستم که وقوع آن، مقارن زمان فراغت از دعا بوده؛ چنان که آن بزرگوار، اخبار فرموده بود.

مؤلف گوید: سید بن طاوس، این قصه را در کتاب مزبور به سند دیگر از ابو الحسن علی بن حمّاد مصری با فی الجمله اختلافی نقل نموده و آخر آن، چنین است؛ چون به بعضی از منازل رسیدم، ناگاه قاصدی از اولاد خود را دیدم که با او، خطوطی به این مضمون بود: آن مردی که تو از او فرار کردی، قومی را جمع نمود و برای ایشان سفره ای مهّیا کرد. پس خوردند، آشامیدند، متفرّق شدند و او و غلامانش در همان مکان خوابیدند، مردم صبح کردند درحالی که برای او حسّ و حرکتی نشنیدند. لحاف را از روی او برداشته، دیدند از قفا مذبوح گردیده و خونش جاری است. آن گاه سید دعا را نقل نمود و پس از اتمام آن، از علی بن حمّاد نقل کرده، گفت: من این دعا را از ابو الحسن علوی، علی العریضی گرفتم و شرط کرد آن را به مخالفی ندهم و آن را به کسی ندهم مگر این که مذهبش را بدانم، که آیا او از اولیای آل محمد علیهم السّلام است یا خیر. نزد من بود، من و برادرانم آن را می خواندیم، تا آن که در بصره یکی از قضات اهواز بر من وارد شد، او مخالف بود و بر من حقّ احسان داشت، در بلدش به او محتاج بودم و نزد او منزل می کردم.

سلطان او را گرفت و از او نوشته گرفت که بیست هزار درهم بدهد. برای او رقت کردم، رحم نمودم و این دعا را به او دادم، خواند. هفته تمام نشد که سلطان ابتداء او را رها کرد و از آن نوشته، چیزی از او نگرفت و با اکرام او را به بلد خود برگرداند و من تا

اَبَله او را مشایعت کردم و به بصره برگشتم.

چند روز که گذشت، دعا را طلب کردم، آن را نیافتم و در تمام کتب خود، تفتیش کردم، اثری از آن ندیدم، پس دعا را از ابی مختار حسینی طلب کردم، نسخه ای از آن نزد او هم بود. او نیز در کتب خود نیافت. از آن مدّت تا بیست سال دیگر در کتب خود جستجو می کردم ولی آن را نیافتم و دانستم عقوبتی است از جانب خداوند عزّ و جلّ، چون آن را به مخالف دادم. بیست سال که گذشت، آن را میان کتب خود یافتم، حال آن که چند مرتبه که احصا نشود، در آن ها تفتیش کرده بودم.

سوگند یاد کردم که آن را به کسی ندهم مگر این که به دین او وثوق پیدا کنم که از معتقدین ولایت آل محمد صلی الله علیه و اله باشد و بعد از آن از او عهد بگیرم که آن را ندهد مگر به کسی که مستحق است. چون دعا طولانی و از وضع کتاب بیرون و نسخ او شایع و در بسیاری از کتب ادعیه موجود بود، لذا از نقل آن اغماض کردیم. (۱)

### [مریضی از کربلا] ۱۷ یاقوته

خواب مریض کربلایی است.

عالم جلیل و معاصر نبیل نوری در کتاب دار السلام از شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین از حضرت حجّت - عجل الله فرجه - روایت کرده: هرگاه مریض این دعا را در ظرف تازه ای با تربت امام حسین علیه السلام بنویسد و بشوید و بیاشامد، از آن مرض عافیت یابد. (۲)

العبقری الحسان ؛ ج ۶ ؛ ص ۶۸۷

العابدین علی بن حسین الحسینی دیدم که این دعا را حضرت حجّت - عجل الله فرجه - در خواب به مردی از مجاورین حایر شریف؛ یعنی کربلای معلّا تعلیم نمود؛ بعد از آن که آن مرد مرض داشت و به آن

۱- مهج الدعوات، ص ۲۹۴-۲۹۳.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۶.

حضرت از آن مرض شکایت نمود به او امر فرمود این را بنویسد، بشوید و بیآشامد، حسب الامر عمل نمود و عافیت دید، آن دعا این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

«بسم الله دواء و الحمد لله شفاء و لا اله الا الله كفاء هو الشافي شفاء و هو الكافي كفاء اذهب البأس رب الناس شفاء لا يغادر سقم و صلى الله على محمد و آله النجباء.»

**[شیخ علی مکی] ۱۸ یاقوته**

خواب حاجی شیخ علی مکی است.

علامه مذکور، در کتاب مزبور (۱) کتاب کلم الطیب و الغیث للصیب که از مؤلفات سید جلیل، سید علیخان شارح صحیفه و صمدیه است، نقل فرموده که او گفته:

به خط بعض اصحاب خود از سادات اجلای صلحای ثقات دیدم که او نوشته بود: در ماه رجب سال هزار و نود و سه هجری، از اخ فی الله و المولی الصدوق العالم العامل، جامع الکمالات الانسیه و الصفات القدسیه، امیر اسماعیل بن حسین بیگ بن علی بن سلیمان الجابری الانصاری - انار الله برهانه - شنیدم که گفت: از شیخ صالح متقی متورع، حاجی شیخ علی مکی شنیدم که او گفت: به تنگی معیشت و کثرت دیون و شدت طلبکار مبتلا شدم، به حدی که ترسیدم، مرا بکشند یا از تنگی و غصه بمیرم.

ناگاه دست به جیب خود کرده، دعایی در آن دیدم، بدون آن که خود گذاشته باشم یا کسی را دیده باشم که آن را در جیب من گذاشته باشد. از مشاهده آن، بسیار متعجب و متحیر شدم، پس در خواب مردی را در زنی صلحا و زهاد دیدم که به من گفت: یا فلان! تو را به تو دادیم، آن را بخوان تا از تنگی و شدت خلاص گردی، من او را نشناختم و تعجبم زیاد گردید. دفعه دیگر حضرت حجت علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود:

---

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۶-۲۲۵.

دعایی که به تو عطا کردیم، بخوان و به هر کس که می خواهی، تعلیم کن.

شیخ مزبور گفته: به تحقیق چند مرتبه آن دعا را تجربه کردم. فرج را به زودی دیدم. بعد از مدّتی، آن دعا گم شد، چندی مفقود بود، من بر فوت آن تأسف می خوردم و از بدی عمل خود استغفار می کردم. شخصی نزد من آمد و گفت: این دعا در فلان مکان از تو مفقود شده و من در خاطر می یامد که به آن مکان رفته باشم، دعا را گرفتم و سجده شکر به جای آوردم. آن دعا این است:

بسم الله الرحمن الرحيم «ربّ انّی اسئلك مددا روحانیاً تقوی به قوی الکلیه و الجزئیّه حتّی اقهر بمبادی نفسی کلّ نفس قاهره فتقبض لی اشاره دقائقها انقباضاً تسقط به قواها حتّی لا یبقی فی الّکون ذو روح الاّونار قهری قد احرقت ظهوره یا شدید یا شدید یا ذا البطش الشدید یا قهار اسئلك بما اودعته عزرائیل من اسمائک القهریّه فانفعلت له النّفوس بالقهر انّ تودعنی هذا السرّ فی هذه الساعه حتّی السّین به کلّ صعب و اذللّ به کلّ منیع بقوّتک یا ذالقوّه المتین.» اگر ممکن شود، این دعا را در سحر سه مرتبه می خوانی، در صبح سه مرتبه و در شام هم سه مرتبه. پس هرگاه بر آن که این دعا را می خواند کار سخت شود، بعد از خواندن آن، سی دفعه بگوید:

یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلك اللّطف بما جرت به المقادیر، انتهى.

### [میرزا محمد علی قزوینی] ۱۹ یا قوته

خواب میرزا محمد علی قزوینی است.

علّامه مذکور در کتاب نجم الثاقب (۱) قلم کرده: عالم صالح تقی، میرزا محمد باقر سلماسی خلف صاحب مقامات عالیّه و مراتب سامیه، آقا خوند ملّا زین العابدین سلماسی رحمه الله به من خبر داد: جناب میرزا محمد علی قزوینی مردی زاهد و عابد و ثقه بود و او به علم جفر و حروف میل مفرطی داشت و به جهت تحصیل آن، سفرها کرده،

به بلادها رفته و میان او و والد صداقتی بود.

در اوقاتی که مشغول عمارت و تعمیر مشهد و قلعه عسکریین علیهما السّلام بودیم به سامره آمد. سپس نزد ما منزل کرد و بود، تا آن که به وطن خود، کاظمین برگشتیم و سه سال مهمان ما بود.

روزی به من گفت: سینه ام تنگ و صبرم تمام شده، حاجتی به تو و پیغامی نزد والد معظم تو دارم.

گفتم: چیست؟

گفت: ایامی که در سامره بودم، حضرت حجّت علیه السّلام را در خواب دیدم. خواستم برایم علمی کشف کند که عمر خود را در آن صرف کنم.

فرمود: آن، در نزد مصاحب تو است و به والد تو اشاره فرمود.

عرض کردم: او سرّ خود را از من می پوشاند.

فرمود: چنین نیست، از او مطالبه کن از تو منع نخواهد کرد! پس بیدار شدم و برخاستم تا به نزد او بروم. دیدم او در طرفی از صحن مقدّس رو به من می آید. چون مرا دید، پیش از آن که سخن گویم، فرمود: چرا از من نزد حضرت حجّت علیه السّلام شکایت کردی؟ کی چیزی را که در نزد من بود، از من سؤال کردی؟ که بخل کردم و به تو ندادم.

من خجل شده، سر به زیر انداختم و حال، سه سال است که ملازم و مصاحب او شده ام، نه او حرفی از این علم به من فرموده و نه من قدرت بر سؤال دارم و تا حال به احدی ابراز ننمودم که اگر می تواند این کربت را از من کشف نماید.

از صبر او تعجّب کردم، به نزد والد رفتم و آن چه شنیده بودم، گفتم و پرسیدم: از کجا دانستی که او از تو در نزد امام شکایت کرده؟

گفت: آن حضرت در خواب به من فرمود و خواب را نقل نکرد.

## [یکی از مشایخ قم] ۲۰ یا قوته

خواب یکی از مشایخ قم است.

مجلسی مرحوم در بحار<sup>(۱)</sup> علامه نوری در دار السلام از کتاب قبس المصباح تألیف شیخ صهرشتی، نقل کرده اند که او گفته: از شیخ ابی عبد الله حسین بن حسن بن بابویه رحمه الله در سال چهارصد و چهل در شهر ری شنیدم که او از عم خود، ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه روایت کرد که یکی از مشایخ قمیین من ذکر نمود: مرا امری حادث شد که دلم از آن تنگ و نمی توانستم آن را به اهل و اخوان خود اظهار کنم و از این جهت غمگین بودم، تا آن که یک وقت در خواب مردی را دیدم با روی خوب، لباس مرغوب و بویی نیکو و چنان گمان کردم که آن مرد، یکی از مشایخ قمیین باشد که نزد ایشان درس می خواندم.

با خود گفتم تا کی این درد و غصه را متحمل شوم و درد دلم را به کسی نگویم، این مرد از جمله مشایخ و علمای ما باشد، باید درد خود را به او اظهار نمود، شاید در این باب نزد او علاج و تدبیری باشد، ناگاه دیدم او بر من پیش دستی گرفت و قبل از سؤال من فرمود: در این باب به سوی خدا رجوع و از صاحب الزمان - عجل الله فرجه - طلب یاری کن و او را مفرع خود قرار ده! زیرا او معین خوبی است و او عصمت اولیای مؤمنین می باشد. بعد از آن، دست راست مرا گرفت و گفت: زیارت کن و بر او سلام نما و او را سؤال کن که برای تو در حاجت به سوی خدا شفاعت کند، پس به او گفتم: مرا تعلیم کن که چگونه بگویم؟ زیرا این اندوه، هر زیارت و دعایی که می دانستم، از خاطرم برده، چون مرد این را شنید، آه جانسوزی کشید و گفت: لا حول و لا قوه الا بالله.

سپس دست خود را به سینه من کشید و گفت: باکی نیست، برخیز، تطهیر کن و دو رکعت نماز بخوان! بعد از آن زیر آسمان و رو به قبله بایست و بگو:

۱- بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۲-۳۱.



«سلام الله الكامل التامّ الشامل العام و صلواته الدائمه و بركاته القائمه على حجّه الله و وليه في ارضه و بلاده و خليفته على خلقه و عباده سلاله النبوه و بقيه العتره و الصفوه صاحب الزمان- عجل الله فرجه- و مظهر الايمان و معلن احكام القرآن مطهر الأرض و ناشر العدل في الطول و العرض الحجّه القائم المهدي و الامام المنتظر المرضى الطاهرين الائمه الطاهرين الوصي بن الأوصياء المرضيين الهادي المعصوم بن هذه المعصومين.

السلام عليك يا امام المسلمين و المؤمنين السلام عليك يا وارث علم النبيين و مستودع حكمه الوصيين السلام عليك يا عصمه الدين السلام عليك يا معز المؤمنين المستضعفين السلام عليك يا مدل الكافرين المتكبرين الظالمين السلام عليك يا مولاي يا صاحب الزمان يا ابن امير المؤمنين و ابن سيد الوصيين و ابن فاطمه الزهراء سيده نساء العالمين السلام عليك يا ابن الائمه الحجج على الخلق اجمعين السلام عليك يا مولاي سلام ولى مخلص لك في الولاء اشهد انك الامام المهدي قولا و فعلا و انك الذي تملأ الأرض قسطا و عدلا عجل الله فرجك و قرب زمانك و كثر انصارك و اعوانك و انجز لك وعدك و هو اصدق القائلين وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۱) مولاي حاجتي كذا و كذا فاشفع لي في نجاحها».

پس هر حاجتی داری در عوض کذا و کذا ذکر کن.

راوی گوید: از خواب بیدار شدم، درحالی که به رحمت و فرج یقین نمودم. چون ملاحظه وقت کردم، دیدم زمانی وسیع از شب باقی است، پس مبادرت کرده، این زیارت را نوشتم که از خاطرم نرود، بعد از آن، تطهیر کرده، زیر آسمان رفته، دو رکعت نماز به جای آوردم، در رکعت اول بعد از حمد سوره **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا (۲)** در رکعت دوم بعد از حمد، سوره اذا جاء نصر الله را خواندم؛ چنان که آن

۱- سوره قصص، آیه ۵.

۲- سوره فتح، آیه ۱.

مرد تعلیم و تعیین کرده بود. سپس سلام نماز را گفته، برخاستم، روبه قبله ایستادم، آن زیارت را خواندم، حاجت خود را هم ذکر کردم و به مولای خود حضرت صاحب الامر علیه السلام استغاثه کردم.

پس از آن به سجده شکر رفتم و در دعا طول دادم آن قدر که ترسیدم وقت نماز شب فوت شود. سپس برخاستم و نماز شب را به جای آوردم، تا آن که وقت صبح داخل شده، نافله و فریضه صبح را به جا آوردم، مشغول تعقیب نماز صبح شدم و دعا کردم. به خدا قسم هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که از آن شدت و حادثه ای که داشتم، فرج رسید و دیگر آن حادثه در باقی مانده عمر عود نکرد و احدی تا امروز بر آن حادثه مطلع نشد و المنة الله و له الحمد کثیرا.

مؤلف گوید: بعضی از علمای اعلام، دعوی تجربه در خصوص این عمل نموده و آن را از مجربات و مؤثرات قطعیه دانسته است.

### [مردی از زمان ابن طاوس] ۲۱ یاقوته

خواب مردی است که اذن به ذکر نام خود نداده است.

مجلسی مرحوم در بحار از کتاب نجوم سید بن طاوس رحمه الله نقل نموده که گفته: در زمان خود، جماعتی را دیدم که می گفتند: ما مهدی علیه السلام را دیده ایم و در میان ایشان کسانی بودند که از آن حضرت پاره ای رقع و مراسله اخذ نموده بودند که به آن حضرت عرض شده بود.

از جمله حکایات ایشان، قصه ای است که صدق آن، بر من معلوم شد و ناقل مرا به ذکر نام خود اذن نداد و آن، این است که او گفت: از خدا خواستم او را بینم.

در خواب دیدم که آن حضرت را در فلان وقت، مشاهده خواهم کرد. در همان وقت به مشهد کاظمین رفتم و در آن مکان شریف بودم. ناگاه صدایی شنیدم که صاحب آن صدا، امام محمد تقی علیه السلام را زیارت می کرد و من صاحب آن صدا را از قبل

می شناختم ولی نمی دانستم که آن بزرگوار است. او را شناختم و نخواستم یکباره نزد وی بروم، بلکه داخل حرم شده، به سمت پایین پای موسی بن جعفر علیه السلام ایستادم، ناگاه آن شخص که او را مهدی علیه السلام اعتقاد کردم با یک نفر دیگر که همراه او بود، از حرم بیرون رفت و من او را دیدم و لکن مهابت و رعایت ادب مانع شد و از او چیزی نپرسیدم.

مؤلف گوید: چون محتمل است که مریدی در واقعه مذکور، خود امام بوده باشد، لذا این حکایت در این عبقریه ثبت شد.

### [منصور بن صالحان] ۲۲ یاقوته

خواب منصور بن صالحان است.

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار (۱) از کتاب دلائل (۲) یخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری روایت نموده، گفت: ابو جعفر محمد بن هارون بن موسی التعلکبری مرا خبر داد که او گفت: ابو الحسین بن ابی البغل کاتب مرا خبر داد و گفت: کاری را از جانب ابی منصور بن صالحان در عهده گرفتم و میان ما و او مطلبی واقع شد که باعث پنهان کردن من شد.

پس در جستجوی من درآمدم. مدّتی پنهان و هراسان بودم، آن گاه قصد رفتن به مقایر قریش کردم؛ یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه زیارت کردم و عزم نمودم شب را برای دعا و مسألت در آن جا به سر آورم و آن شب، باران و باد بود.

از ابی جعفر قیّم خواش نمودم که درهای روضه منوره را ببندد و سعی کند آن موضع شریف، خالی باشد تا برای دعا و مسألت خلوت کنم و از دخول انسانی که از او ایمن نبودم و از ملاقات او خایف بودم ایمن باشم. چنان کرد و درها را بست، نصف شب شد

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۰۵-۳۰۴.

۲- دلائل الامامه، ص ۵۵۲-۵۵۱.

و باد و باران آن قدر آمد که تردّد خلق را از آن موضع قطع کرد تنها ماندم، دعا می کردم، زیارت می نمودم و نماز می خواندم.

ناگاه صدای پایی از سمت مولای خود، موسی بن جعفر علیه السّلام شنیدم و مردی را دیدم که زیارت می کند. پس بر آدم علیه السّلام و اولو العزم علیهم السّلام سلام کرد، آن گاه بر یک یک ائمه علیهم السلام وقتی به صاحب الزمان - عجل الله فرجه - رسید نام او را ذکر نکرد. از این عمل مذکور تعجب کردم و گفتم؛ شاید او را فراموش کرد یا نمی شناسد یا این مذهبی برای این مرد است. چون از زیارت خود فارغ شد، دو رکعت نماز خواند و به سوی مرقد مولای ما ابی جعفر علیه السلام رو کرد.

سپس مثل آن، زیارت و سلام زیارت کرد و دو رکعت نماز خواند، من از او خایف بودم، زیرا او را نمی شناختم، دیدم جوانی کامل است، در جوانی معدود از رجال و در بدنش جامه ای سفید است و عمامه ای دارد که آن را به طرفی از حنک گذاشته بود و ردایی بر کتف انداخته بود. گفت: ای ابو الحسن بن ابی البغل! تو از دعای فرج چه می دانی؟

گفتم: ای سید من! آن دعا کدام است؟

فرمود: دو رکعت نماز می گذاری و می گویی:

«یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریه و لم یهتک السّتر یا عظیم العفو یا حسن التّجاوز یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالرحمه یا صاحب کلّ نجوی و منتهی کلّ شکوی یا مقیل العثرات یا کریم الصّیّف یا عظیم المنّ یا مبتدئ بالتّعم قبل استحقاقها یا ربّاه یا ربّاه ده مرتبه یا غایه رغبتاه، ده مرتبه اسئلك بحق هذه الأسماء و بحق محمّد و اله الطّاهرین علیهم السّلام الّا ما کشف کربی و نفّست همّی و فرّجت غمّی و اصلحت حالّی»<sup>(۱)</sup> بعد از این، دعا کن و هرچه را خواستی بطلب! آن گاه روی راست خود را بر زمین می گذاری و صد مرتبه در سجود خود می گویی: یا محمّد یا علی یا علی یا محمّد

اکفیانى فائکما کافىای و انصرانى فائکما ناصرای و روى چپ خود را بر زمین مى گذارى و صد مرتبه مى گویی: ادرکنى و آن را تکرار مى کنى و مى گویی: الغوث الغوث الغوث، تا این که نفس منقطع شود و سر از سجده بر مى داری.

به درستی که خدای تعالی به کرم خود حاجت تو را بر مى آورد ان شاء الله. چون به نماز و دعا مشغول شدم، بیرون رفت. وقتی فارغ شدم، نزد ابی جعفر بیرون رفتم که از حال این مرد سؤال کنم که چگونه داخل شد.

دیدم درها به حال خود بسته و مقفل است. از این تعجب کردم و گفتم: شاید در این جا درى باشد که من نمى دانم.

سپس خود را به ابی جعفر قسیم رساندم، او نیز از اطاق زيت؛ يعنى حبره اى که محل روغن چراغ روضه بود، نزد من آمد. از حال آن مرد و کیفیت دخول او پرسیدم.

گفت: درها مقفل است؛ چنان که مى بینى، من آن ها را باز نکردم. آن گاه او را بدان قصه خبر دادم.

گفت: این مولای ما صاحب الزمان - عجل الله فرجه - است و به تحقیق من مکرر آن جناب را در مثل چنین شبى در وقت خالى شدن روضه مطهره از مردم، مشاهده نمودم. پس بر آن چه از من فوت شده بود، تأسف خوردم و نزدیک طلوع فجر بیرون رفتم و به کرخ، نام موضعی که در آن پنهان بودم رفتم. روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان جویای ملاقات من شدند و اصدقای من از حالم سؤال مى کردند و با ایشان امانی از وزیر و رقعہ اى به خط او بود که هر خوبى در آن بود.

با امینی از اصدقای خود نزد او حاضر شدم. برخاست، به من چسبید و مرا در آغوش گرفت، به نحوی که از او معهود نبود. گفت: حالت تو، تو را به آن جا کشاند که از من به سوى صاحب الزمان - عجل الله فرجه - شکایت کنی؟

گفتم: از من دعایی بود و سؤالی از آن جناب کردم.

گفت: وای بر تو! دیشب یعنی؛ شب جمعه، مولای خود صاحب الزمان - عجل الله فرجه - را در خواب دیدم که مرا به هر نیکی با تو امر کرد و به من درباره تو درشتی

نمود، طوری که من از آن ترسیدم.

ابی الحسن بن ابی البغل گوید؛ گفتم: لا اله الا الله شهادت می دهم که ایشان حق و منتهای حق اند.

شب گذشته مولای خود را در بیداری دیدم و به من چنین و چنان فرمود و شرح کردم آن چه را که در آن مشهد شریف صادر شد. پس از این تعجب کرد و از او نسبت به من اموری بزرگ و نیکو در این باب صادر شد و از جانب او و به برکت مولای خود- صلوات الله علیه- به مقصدی رسیدم که گمان آن را نداشتم.

### [محمد بن ابی الیث ۲۳ یاقوته]

خواب ابی الحسن محمد بن ابی الیث است.

شیخ جلیل القدر، فضل بن حسن الطبرسی، صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح خود نقل کرده: این دعا را حضرت صاحب الزمان- عجل الله فرجه- در عالم خواب به ابی الحسن محمد بن ابی الیث در شهر بغداد در مقابر قریش تعلیم نموده و ابی الحسن مذکور از ترس کشته شدن، به مقابر قریش گریخته و پناه برده بود، پس به برکت خواندن این دعا از کشته شدن نجات یافته و ابو الحسن مذکور گفته: آن حضرت به من تعلیم نمود که بگو:

«اللهم عظم البلاء و برح الخفاء و انكشف الغطاء و انقطع الرجاء و ضاقت الأرض و منعت السماء و أنت المستعان و إليك المشتكى و عليك المعول في الشدة و الرخاء اللهم صل على محمد و آل محمد أولى الأمر الذين فرضت علينا طاعتهم و عرفتنا بذلك منزلتهم ففرج عنا بحقهم فرجا عاجلا قريبا كلمح البصر أو هو أقرب يا محمد يا علي يا علي يا محمد اكفياي فإنكما كافيای و انصرانی فإنكما ناصرای یا مولانا یا صاحب الزمان الأمان

الأمان الأمان الغوث الغوث الغوث أدر كنى أدر كنى أدر كنى» (۱) راوی گفته: امام علیه السّلام هنگام گفتن یا صاحب الزمان به سینه خود اشاره نمود. (۲) این ناچیز گوید: ظاهر آن است که مراد حضرت از این اشاره این باشد که در وقت گفتن یا صاحب الزمان باید مرا قصد نمود.

### [ملا زین العابدین سلماسی] ۲۴ یاقوته

خواب عالم قدّوسی مرحوم آقا خوند ملا زین العابدین سلماسی است.

محدّث جلیل و معاصر نبیل، علّامه نوری - نور الله مرقدہ - در کتاب دار السلام از ثقه تقی نقی، مرحوم آقا علیرضا نایینی، همشیره زاده مرحوم حاجی کرباسی، صاحب رساله علمیّه نخبه نقل نموده که فرمود: آقا خوند ملا زین العابدین سلماسی که از خواصّ اصحاب بحر العلوم و از اصحاب سرّ آن مرحوم بود، فرمودند: چون حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را زیارت نمودم و به کاظمین که وطنم بود، مراجعت کردم.

وارد دار الخلافه طهران شدم و چند روز توقف نمودم، در خلال این ایام، اصدقاء و احبّاء به دیدنم آمدند.

از جمله سیّد مجبّل آقا سیّد حسن طهرانی هم به دیدنم آمد و بسیار التماس و اصرار نمود تا آن وقتی که در طهرانم در منزل ایشان باشم و من ابا و امتناع کردم، در مجالسی آمد، این مذاکره را نمود و من ابا می کردم تا در یکی از مجالس صحبت این مطلب، عالم مؤیّد نبیل الرّبانی، الحاج میرزا خلیل الطیب الطهرانی بر ما داخل شد. بعد از نشستن نگاه تنّدی به من نموده، صورتم را بسیار ملاحظه کرد، سپس به من گفت: دستت را به من بده تا نبض تو را تجربه ای کنم. چون دستم را گرفته و از نبضم باخبر گردید، گفت:

برای ناخوش شدن، استعداد غریبی در تو می بینم. پس به سیّد حسن مذکور گفت: او را

۱- جنه الأمان، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۵.

به حال خود واگذار که امروز یا فردا مریض می شود. بعد از ظهر آن روز حالتی تغییر کرده، به مرض شدیدی دچار شدم. چون مرض بسیار سنگین بود، خود آقامیرزا خلیل مرحوم، ملازم پرستاری من شد و شب و روز از من جدا نبود به نحوی که روزی سلطان عصر خاقان، مرحوم فتحعلی شاه کسی را فرستاده، او را احضار نمود ولی ایشان نرفت. دفعه دوم کسی را فرستاده؛ جناب میرزای مرحوم در جواب فرمودند: من مشغول معالجه نفس زکيه قدسیه محترمی هستم و قسم خورده ام از او مفارقت نکنم تا خداوند دربارہ او چه بخواهد.

مرض من ساعت به ساعت شدیدتر می شد، قریب یک ماه گذشت و از مداوای آن عاجز گشتم، آشنایان و دوستان از حیات و بهبودی من، مأیوس شدند و دو روز گذشت که من اصلاً به اوقات نمازها ملتفت نمی شدم، آمیرزا، طبیب مذکور، دوايي پیش خود ترتیب داده بود که هفت جزء بود و خیال داشت اگر تا روز دیگر نمردم، آن دوا را به من بدهد.

شب که شد، بستر مرا بالای پشت بام بردند و رسم جناب میرزای طبیب این بود که اوقات پرستاری نمودن از من، شب ها سرش را بالای همان متکایی می گذاشت که سر من بالای آن بود. در آن شب هم به حسب عادت سر خود را بالای آن متکا گذارده، به خواب رفت.

من چون بعد از چندین سال مجاورت در اماکن شریفه عتبات در ارض میشوم (۱)ی، متذکر مرض تنهایی غریبی شدم، حالت انقلابی برایم حاصل شده، روبه سمت سامره کرده، متوجه قبه عسکرین شدم و عرض کردم: ای آقایان من! من در تعمیر بلد و بقعه شما بسیار زحمت کشیدم و الحال هم به زیارت جدّ شما علی بن موسی الرضا علیهما السلام آمده ام و قصد هم این بود که به وطن خود، مشهد کاظمین مراجعت نمایم و در جوار شما باشم و الان یا ساعت دیگر است که می میرم. چگونه راضی هستید من بعد از خدمتم و بعد از آن که در آستان شما پیر شده ام در این زمین میشوم بمیرم. الحاح و



التماس زیادی نمودم و خواب مرا در ربود.

در خواب دیدم سه نفر سواره از سمت مشرق روبه من آمدند، یکی از آن ها بر اسب ابلقی سوار بود و از دو سوار دیگر پیش افتاده بود. برایم معلوم شد آن بزرگواران حضرت حجت - عجل الله فرجه - پدر و جدّ او هستند. آمدند تا نزدیک من رسیدند، ولی از اسب های خود پیاده نشدند. من شکوه حال خود را به آن ها نموده و آن چه را در بیداری در وقت توجّه به سامرا عرض کردم، در عالم خواب بیان نمودم.

به من فرمودند: جزع و اضطراب مکن! زیرا حالت خوب است و هیچ مرضی در تو نیست ولی به میرزا خلیل طیب بگو دو جزء یا سه جزء را که اسم بردند، از دوا بیرون بیاورد و عوض آن ها فلاّن دوا را جزء کند، آن دوا را بیاشام که مرض تو دفع خواهد شد.

از خواب بیدار شده، دیدم گویا هیچ مرضی در من نبوده است، بعضی از ملازمین خدمت خود را آواز دادم که برایم آب بیاورید؛ من امشب هنوز نماز نخواندم. جناب آقا میرزا خلیل از صدای من بیدار شده، چون حال مرا دید، چنین گمان کرد به مرض سرسام مبتلا شده ام.

به من گفت: آیا به مرض سرسام مبتلا شده ای؟

من کیفیت خواب را برایش نقل نمودم. چون نبض مرا گرفت، گفت: هیچ مرضی در تو نیست، تو را شفا دادند، نبضت مثل نبض آدم صحیح المزاج است و اصلاً و ابداً احتیاج به خوردن دوا نداری، گمان من این است که امر نمودن آن بزرگواران به خوردن دوايي که من ترتیب داده بودم بعد از این که او را تغییر دادند و امر فرمودند اجزا را تغییر و تبدیل بنمایم، جز محض احسان به سوی من و تشکر از خدمت من نیست و الحمد لله.

**[شیخ حرّ عاملی [ ۲۵ یاقوته**

خواب محدّث جلیل، مرحوم شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب وسائل الشیعه است.

آن مرحوم در کتاب اثبات الهدات بالنصوص و المعجزات (۱) رموده: من در اوقات مجاورتم در مشهد مقدس رضوی در خواب دیدم مردم می گویند: حضرت حجت - عجل الله فرجه - در مشهد وارد شده، من منزل آن بزرگوار را سؤال نموده، داخل شدم و آن حضرت در طرف غربی مشهد در باغی که در آن عمارت بود، منزل کرده بود.

حضورش شرفیاب شدم، دیدم در مکانی نشسته که در وسط آن حوضی است و در آن مجلس، قریب بیست نفر دیگر هم نشسته بودند. من هم نشسته، مشغول گفتگو و صحبت شدم. زمانی نگذشت که غذا حاضر نمودند، آن بسیار کم و وافی به آن جماعت نبود، ولی در نهایت خوبی و لذت بود. پس همه اهل آن مجلس از آن غذا خوردیم و اصلاً چیزی از آن کم نشد. وقتی از خوردن غذا فارغ شدیم، من به دقت ملاحظه نموده، اصحاب آن بزرگوار را بیش از چهل نفر ندیدم. با خود گفتم: آقای ما با این لشکر کم ظهور فرموده! آیا سلاطین روی زمین او را اطاعت می نمایند یا نه و اگر اطاعت ننمودند و بنابر محاربه و مقاتله شد، چگونه آن بزرگوار با این لشکر قلیل بر آن ها غلبه می نماید؟

چون این خیال را کردم، آن حضرت نگاهی به من فرموده، تبسم نمود و فرمود: به واسطه کمی انصار من بر شیعیانم مترس، زیرا با من مردانی هستند که اگر آن ها را امر نمایم، هر آینه جمیع اعدای مرا از سلاطین و غیرهم حاضر می نمایند و گردن های ایشان را می زنند، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ (۲) من از شنیدن این بشارت بسیار خوشحال شدم. سپس حضرت برخاسته، به جهت خواب به حجره دیگر تشریف بردند، مردم متفرق شده، از آن باغ و عمارت بیرون رفتند، من هم می خواستم بیرون بروم.

وقتی به در باغ رسیدم، قلبم به بیرون رفتن راضی نشد. همان جا نشستم و با خود می گفتم؛ ای کاش آن بزرگوار مرا به خدمتی امر می فرمود و ای کاش خلعت و نفقه ای

۱- اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، ج ۵، ص ۳۳۹.

۲- سوره مدثر، آیه ۳۱.

به جهت تیمن و تبرک به من عنایت می نمود.

چون این خیال در خاطر من خطور نمود، ناگاه غلامی از جانب آن بزرگوار خلعتی سفید که از جنس کتان و پنبه بود با نفقه برایم آورد و گفت: مولایت می فرماید این خلعت و نفقه ای است که می خواستی و به زودی از جانب ما به خدمتی مأمور می شوی. آن گاه من از خواب بیدار شدم، انتهی و الحمد لله.

### [عالمی از خراسان] ۲۶ یاقوته

خواب عالمی از اهل خراسان است.

عالم جلیل معاصر، آخوند ملا محمود عراقی در کتاب دار السیلام از کتاب قصص العلماء فاضل تنکابنی و او از رساله اغلاط مشهوره سید بزرگوار، آقا سید محمد صاحب کتاب مفاتیح و مناهل نقل نموده که فرموده اند: مشهور است مجلسی رحمه الله را بعد از وفات در خواب دیدند و از چگونگی حالش پرسیدند، فرمود: هیچ یک از طاعات، عبادات، تألیفات و تصنیفات مرا نجات نداد مگر آن که روزی یک سیب به طفلی از یهود دادم و آن باعث نجات من شد، این قضیه اصلی ندارد و با قواعد عقلی و نقلی مناسبت ندارد و از رؤیای کاذبه است.

بعد از آن فرموده: مرد عالم خراسانی که با مجلسی اول آخوند ملا محمد تقی - طاب ثراه - صداقت داشته، نقل کرده: از کربلا مراجعت می کردم، در اثنای راه خواب دیدم داخل خانه ای شدم که پیغمبر خدا و ائمه هدی - علیهم صلوات الله - در آن خانه تشریف داشتند و به ترتیب نشسته بودند، حضرت حجت منتظر - عجل الله فرجه - زیر دست همه آن ها نشسته بود و مرا زیر دست آن بزرگوار نشاندد.

ناگاه دیدم آخوند ملا محمد تقی مجلسی شیشه گلابی آورده، به رسول خدا داد و عرض کرد: دعایی در حق این طفل می خواهم که خداوند او را مروج دین گرداند. آن حضرت قنداقه را گرفته، در حق او دعا کرد.

سپس حضرت قنداقه را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و فرمود: در حقّ او دعا کن! آن حضرت هم او را گرفته، دعا کرد. سپس به امام حسن علیه السّلام داد و دعا کرد، همچنین تا نوبت به امام عصر - عجل الله فرجه - رسید. آن حضرت نیز دعا کرد!

حضرت قنداقه را به من داد و فرمود: تو هم در حقّ او دعا کن! من گرفته، دعا کردم، آن گاه از خواب بیدار شدم. اتفاقاً در آن سفر عبورم به اصفهان افتاد و به جهت آشنایی و صداقت، بر آخوند ملّا محمد تقی وارد شدم و بعد از ورود، آخوند مذکور از اندرون خانه خود قنداقه طفلی را آورد به دست من داد و فرمود: این طفل، امروز متولّد شده، در حقّ او دعا کن که مروج دین شود. من قنداقه را گرفته، دعا کردم، پس خواب به خاطر آمد، برایشان نقل کرده، مسرور گردید.

#### [مؤلف دمه الساکبه] ۲۷ یاقوته

خواب عالم فاضل و ثقه عادل، صاحب المناقب و المفاسر، مرحوم حاج ملّا باقر مؤلف کتاب دمه الساکبه است، اگرچه کیفیت این خواب بین سکنه نجف اشرف، از عامی و طلّاب از غایت اشتها کالشّمس فی رائقه النهار است ولی ما در این کتاب مستطاب آن چه را عالم جلیل معاصر، مرحوم آخوند ملّا محمود عراقی در خصوص آن، در کتاب دار السلام ذکر نموده، نقل می نمایم و آن، این است که شخص صالح موفّق ربّانی، حاجی ملّا باقر بهبهانی، مردی از جمله مجاورین نجف اشرف و به زیور صلاح و تقوا آراسته بود، او وسیله معاش خود را شغل کتاب فروشی قرار داده بود، روزها در حجره کنج شرقی صحن مطهر، متّصل به سمت قبله صحن، نشسته، کتاب معامله می نمود و مدفن او هم، حسب الوصیّه در همان مکان واقع گردید.

در بسیاری از مجالس تعزیه خامس آل عبا علیه السّلام قربه الی الله تیمنا و تبرّکا، بدون غرض دنیایی و فایده نفسانی، ذکر مصایب می نمود، طوری که در آن عصر و بلد متعارف بود، از کتاب های مقتل فارسی؛ مثل روضه الشهداء و محرق القلوب و مانند

این ها کتابی به دست می گرفت و می خواند و چون نیتش خالص بود، تأثیری تمام می نمود، و در عبارات عربی دستی نداشت، زیرا او سواد عربی درستی نداشت، با این حال، توفیق ربّانی چنان شامل او شد که کتابی کبیر و عربی در احوالات چهارده معصوم علیهما السّلام که بیش از یک صد هزار بیت بود، نوشت و مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علمای معتبر گردید، طوری که در زمان حیات خود او، جمعی از کتّاب مشغول استنساخ آن کتاب، برای علمای معتبر عصر و افاضل طلبّاب بودند و جزء آخر آن کتاب که در احوال حضرت حَجّت - عَجّل الله فرجه - بود، مفضّل تر از سایر اجزای آن اتّفاق افتاد؛ به سبب اهمّی که در جمع اخبار این باب از کتب عامّه و خاصّه داشت و گویا به اتمام نرسید.

مؤلّف گوید: این کتاب، همان کتاب دمعہ السّاکبه است که فعلاً مطبوع گردیده ولی با عدم استیفا در حالات امام عصر علیه السّلام، همان قسم که معاصر مرحوم مرقوم فرموده است و نظر به اخلاصی که به امام عصر - عَجّل الله فرجه - داشت، باغی در ساحل هندیه و در بعض نواحی مسجد سهله، احیا و غرس کرده بود و آن را به نام نامی و لقب گرامی آن بزرگوار، صاحبیه نام نهاده بود و در آخر کار به جهت مخارج آن باغ و ضعف کسب و کثرت عیال، مدیون و پریشان حال شده بود، تا آن که وقتی، چنان اشتهار یافت که حضرت صاحب الامر علیه السّلام باغ صاحبیه حاجی ملّا باقر را خریده و پس از زمانی، مشهور شد که آن حضرت قرض او را ادا نموده، اتّفاقاً در آن اوقات، سیّد جلیل عالم عامل، حاج سیّد اسد الله ابن مرحوم حاج سیّد محمد باقر رشتی اصفهانی قدّس سرّهما - قدّس سرّهما - در نجف بود و حقیر چون فراغت و معاشرت با مردم نداشتیم، در مقام تحقیق آن برنیامدم و در مجالس و محافل، ذکر آن واقعه، مختلف مسموع گشت، تا آن که سیّد مذکور هم از نجف به اصفهان رفتند و زمانی بر این گذشت.

اتّفاقاً روزی در مسجد شیخ نعمت طریحی که از اولاد شیخ طریحی صاحب کتاب مجمع البحرین می باشد مجلس ختم و فاتحه بود و آن مسجد نزدیک خانه حقیر است و حقیر برای فاتحه آن جا رفتم و حاج ملّا باقر مذکور را آن جا دیدم، پس از ختم و

تفرقه مردم، مسجد خلوت شد، حقیر برای خود فراغتی دیدم، شرح واقعه را از خود حاج ملا باقر پرسیدم، به این نهج تقریر نمود: یکی از فلاح های باغ صاحبیه پیرمردی یزدی و صالح است. روزها در باغ مذکور فلاحی و باغبانی می کند و شب ها در مسجد سهله، بیتوته می نماید و من برای دینی که در اواخر عمر، حاصل شده بود، مضطرب بودم که مبادا مدیون مردم بمیرم و چون این باغ را به اسم امام عصر - عجل الله فرجه - موسوم کرده و این جلد آخر کتاب را در احوال او نوشته بودم، در این باب به آن حضرت متوسل شدم.

روزی فلاح مذکور آمده، ذکر نمود: امروز بعد از نماز صبح در صفه وسط صحن مسجد سهله نشسته، مشغول تعقیب نماز بودم، ناگاه شخصی نزد من آمد و گفت: حاج ملا باقر، این باغ را نمی فروشد؟

گفتم تمام آن را نه، لکن قسمتی از آن را چون قرض دارد، می فروشد.

گفت: پس تو نصف این باغ را برای او، یک صد تومان بفروش و پول آن را از جانب او بگیر و به او برسان!

گفتم: من در این باب از او وکالتی ندارم.

گفت: بفروش و پولش را بگیر، اگر اجازه نداد، بیاور!

گفتم: لابد در این باب، سند و شهودی در کار است و تا خودش نباشد، صورتی ندارد.

گفت: میان من و او، سند و شهودی لازم نیست.

هرقدر اصرار کرد، قبول نکردم.

سپس گفت: من پول را به تو می دهم و تو را در خریدن وکیل می کنم. اگر فروخت، برایم بخر و الا پول را بیاور!

با خود گفتم: پول مردم را گرفتن و بردن، هزار غایله دارد، لذا قبول نکردم و به او گفتم: من صبح ها در این مکان هستم، از او می پرسم و به تو جواب می رسانم.

چون این را شنید، برخاست و از مسجد رفت.

حاج ملا باقر گفت: چون این واقعه را ذکر کرد، به او گفتم: چرا نفروختی؟ من که به

تنهایی از عهده مخارج این باغ بر نمی آیم، به علاوه، قرض هم دارم و امروز هیچ کس تمام این باغ را به این قیمت نمی خرد.

گفت: تو در این باب به من اذن نداده بودی و من هم این فضولی را، مناسب خود ندیدم، حال که چنین می گویی، فردا را وعده جواب به او کردم، شاید بیاید، آن گاه به او می گویم.

گفتم: او را بین و هر طوری بخواهد من مضایقه ندارم و تأکید کردم هر طور شده، او را بیابد و معامله را بگذرانند یا با یکدیگر به نجف بیایند و به هر نحو، نزد هر کس خواست، برویم و عمل را بگذرانیم.

فردا آمد و گفت: هر قدر در صفّه مسجد انتظار کشیدم، آن شخص نیامد و او را ندیدم.

به او گفتم: او را در غیر آن روز دیده ای و می شناسی؟

گفت: ندیده و نمی شناسم.

گفتم: برو در نجف و مسجد و باغات پرسش و گردش کن، شاید او را بیابی یا بشناسی!

رفت، و آمد و گفت: از هر کس پرسیدم، از او خبری نداشت.

مأیوس شدم، بسیار متحسّر و متأسّف شدم، زیرا این امر، هم وسیله قرض من و هم باعث سبکی بار من در امر مخارج باغ بود، تا آن که پس از یأس و تحیر و گذشتن مدّتی، یک شب در باب قرض و پریشانی حال خود فکر می کردم و آن که من از عهده مخارج باغ و عیال بر نمی آیم، چگونه هر سال با این کسب ضعیف، از عهده فروعات قروض بر آیم و اگر در این آخر کار مسامحه کنم، خفیف بازار و رسوای طلبکار می گردم، آن گاه با همین خیالات خواب مرا در ربود. در خواب دیدم خدمت مولای خود، حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی - شرفیاب هستم، آن بزرگوار به من توجّه کرده، فرمود: حاج ملّابقر! پول باغ نزد حاج سیّد اسد الله است، برو از او بگیر!

من از خواب بیدار و مسرور شدم، لکن بعد از تأمل، با خود گفتم؛ شاید این خواب،

از باب حدیث نفس و اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده و اظهار آن به سید، باعث بدخیالی درباره من شود که این را از باب اسباب سازی و وسیله سؤال از او کرده ام، زیرا من در باب تصدیق این دعوی چیزی در دست ندارم.

بار دیگر گفتم؛ سید مرد بزرگی است و حال مرا می داند که از این نوع مردم نیستم، دیدن سید و حکایت خواب هم ضرری ندارد و دروغ هم که نگفته ام که نزد خدا مؤاخذه شوم. عازم بر رفتن و گفتن شدم و چون وقت صبح، بعد از نماز، وقت فراغت من رسیده بود و خانه سید هم در معبر خانه من، رو به صحن مطهر و حجره کتاب فروشی بود و منزل دوزم می رفتم، لذا بعد از نماز صبح، به سوی صحن روانه شده، در اثنای عبور، به در خانه سید رسیدم؛ توقف کرده، دست به حلقه در برده، آهسته حرکت دادم.

ناگاه آواز سید از بالا خانه مشرف به در که منزل خارج او بود، بلند شد که حاج ملا باقر هستی؟ توقف کن، آمدم!

وقتی این را شنیدم، با خود گفتم؛ شاید از روزنه سر کوچه مرا دید. پس زود با شب کلاه و لباس خلوت از پله پایین آمده در را گشود، کیسه پولی به دست من نهاد و گفت: کسی نداند، در را بست و رفت؛ بدون آن که سخنی بگوید.

چون کیسه را آوردم و شمردم، یک صد تومان تمام در آن بود و مادامی که سید مذکور زنده بود، این واقعه را به کسی نگفتم؛ اگرچه بعض اطراف و حواشی از بعض اطراف از تقسیم آن پول به ارباب طلب و از قراین دیگر، آن واقعه را خبردار شدند و به یکدیگر رساندند، تا آن که بعد از وفات سید، این خبر انتشار یافت.

مؤلف گوید: معاصر مزبور بعد از ذکر این قضیه در کتاب مذکور، کرامتی از سید مرقوم مرحوم، بعد از وفاتش نقل نموده که خودش بر آن واقف شده، خوش داشتم آن را برای اصفیای اخوان، ارمغان قرار دهم و این رساله را به ذکر آن زینت نمایم.

پس فرموده: من با سید مذکور در زمان حیاتش، معاشرت و آمیزشی نداشتم، تا آن که آب فرات را به نجف اشرف آورد و در این باب اهتمام نمود و بعد از اتمام نهر، از



اصفهان به اراده نجف اشرف بیرون آمده، در اثنای راه در منزل کردند وفات کرد، جنازه او را به نجف آورده، در باب قبله صحن مطهر، مقابل مقبره شیخ استاد شیخ مرتضی الانصاری- طاب ثراه- دفن نمودند. حقیر چون هنگام دخول به صحن از آن باب عبور می کردم، به رعایت حقّ تعلیم علم برای شیخ استاد فاتحه می خواندم و هنگام خروج از صحن به رعایت حقّ تشریب آب، برای سید مذکور فاتحه می خواندم.

اتّفاقا روزی در امر معاش، شدّتی عارض شد و طرق تدبیر، در وقت خروج از صحن مطهر مسدود گردید که نوبت فاتحه سید مذکور بود، چون نزد قبر او رسیدم، ملتفت شدم که باید کفایت این امر را به عهده سید گذاشت و اگر کفایت نکرد، دیگر نباید قرائت فاتحه کرد، زیرا کسی که در عالم ارواح این اندازه قدر ندارد، نباید او را به فاتحه خاصّی اختصاص داد و این واقعه، در اوایل شب بعد از خروج از حرم محترم اتّفاق افتاد.

چون عادت دخول حرم، اوّل شب بعد از نماز عشا بود و اوّل روز بعد از نماز صبح بود، این کلام را گفته، رفتم. اتّفاقا همان شب در خواب دیدم شخصی آمد، پولی آورد و گفت: این را سید فرستاد. روز که شد، شخصی آمد و به قدر حاجت پولی آورد و از سؤال و خواب معلوم شد که این حواله، از همان جناب بوده، حسن ظنّم، زیادترا از سابق شد و رشته فاتحه را قطع نکردم.

مؤلّف گوید: این قضیه مؤیّد آن چه در اخبار وارد شده، از استحباب زیارت قبور علما، صلحا، زهاد و عبّاد و استمداد از ارواح ایشان در حلّ مشکل و فتح معضل و نیل به ثوبات کثیر، فواید جلیل، آثار عظیم و نتایج فخیم است، بلکه برای خصوص اهل علم سزاوار است که زیارتشان علما و صلحا و صاحبان نفوس کامله را زیادترا از سایرین و توقّفشان در آن جاها بیشتر باشد، چرا که برای تلطیف ذهن و واضح شدن مشکلات علوم و درک فیوضات و تجلّی اشراقات، مدخلیت تامّ دارد.

به این جهت است که وقتی خاتم الحکماء الیونانیّین، ارسطو طالیس در مدینه اسطاغی که خود، تجدید کرده بود، از دنیا رفت؛ اهل اسطاغی را جمع کردند،

استخوان های او را بعد از این که پوسیده شده بود، در ظرفی از مس، گذاشتند و او را در موضعی دفن کردند که به اسم خود ارسطو طالیس معروف است، آن مکان را مجمع خود قرار داده و در آن جا برای مشاورت در کارهای بزرگ و امورات جلیل جمع می شدند و هر وقت مطلبی از فنون علم و حکمت برایشان مشکل می شد، قصد آن جا می نمودند و بر سر قبرش می نشستند و ما بین خود به مناظره و مباحثه مشغول می شدند، تا آن که آن چه مشکل شده بود برایشان واضح می شد و اعتقاد داشتند آمدن به موضعی که ارسطو در آن دفن شده، بر عقل و زکاء ایشان، می افزاید و اذهان ایشان را تلطیف و پاکیزه می کند، نیز بعد مرگ ارسطو این را تعظیمی برای او می دانستند و فراق و حزن و اندوه بر آن فجیع و مصیبت فقدان ینابیع حکمت او را باعث تأسف می دانستند، انتهى و الله المعین.

### [ابو الوفای شیرازی] ۲۸ یاقوته

خواب ابو الوفای شیرازی محبوس ابی علی الیاس است.

مجلسی رحمه الله در بحار الانوار (۱) از کتاب مجموع الدعوات (۲) لعکبری و در کلم الطیب از قیس المصباح از ابی الوفای شیرازی روایت کرده اند که گفت: من در حبس ابی علی الیاس با ضیق حال اسیر بودم؛ بر من معلوم شد او قصد قتل مرا کرده، پس به سوی خداوند تبارک و تعالی شکایت کردم و مولای خود ابی محمد بن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام را شفیع قرار دادم، خواب مرا در ربود و به روایت شخصی به نام قیس، موکلین به من گفتند: قصد بدی به تو کرده است. من مضطرب شدم و بنا کردم به مناجات کردن با خداوند به توسل به پیغمبر صلی الله علیه و اله و ائمه علیهم السلام.

شب جمعه که شد و از نماز فارغ شدم و خوابیدم، در خواب رسول خدا صلی الله علیه و اله را

۱- بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۶-۳۲.

۲- الدعوات، ص ۱۹۲-۱۹۱.

دیدم که آن جناب می فرماید: به من، دخترم و دو پسر من برای چیزی از متاع دنیا متوسّل مشو. بلکه برای آخرت و آن چه را از فضل خدای تعالی آرزو داری. اما ابو الحسن برادر من، پس او از کسی که به تو ظلم کرده، انتقام می کشد و به روایتی برای تو، از دشمنانت انتقام می کشد.

گفتم: یا رسول الله! آیا نبود که به فاطمه علیها السلام ظلم کردند، پس صبر کرد، میراث تو را غصب کردند، پس صبر نمود، چگونه از کسی که به من ظلم نموده، انتقام می کشد، سپس حضرت به من از روی تعجب نظر کرد و فرمود: آن عهده بود که به او کرده بودم و امری بود که به او امر نموده بودم و جز به پاداشتن آن برایش جایز نبود و به تحقیق حق را ادا کرد و الآن، پس وای بر کسی که موالی او را متعرض شود. اما علی بن الحسین، برای نجات از سلاطین و از شرور شیاطین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام، برای آخرت و به روایتی آن چه از طاعت خداوند و رضوان او بخواهی و موسی بن جعفر علیهما السلام، از او عافیت بخواه.

اما علی بن موسی علیهما السلام، برای نجات و به روایتی به سبب او نزول رزق را از خدای تعالی بطلب، اما علی بن محمد علیهما السلام برای قضای نوافل و نیکی اخوان و آن چه از طاعت خداوند عزّ و جلّ بخواهی، اما حسن بن علی علیهما السلام. برای آخرت و اما الحجّه علیه السلام، هرگاه شمشیر به محلّ ذبح تو رسد و حضرت به دست خود به سوی حلق اشاره فرمودند. پس به او استغاثه بکن، به درستی که تو را درمی یابد، او برای هر کس که استغاثه کند، فریادرس و پناه است. بگو: یا مولای یا صاحب الزمان - عجل الله فرجه - انا مغیث بک.

ابو الوفا گوید: در خواب فریاد کردم، یا صاحب الزمان انا مغیث بک. در این حال دیدم شخصی از آسمان فرود آمد و زیر پای او اسبی و در دست او، حربه ای از نور است.

گفتم: ای مولای من، شرّ آن که مرا اذیت می کند، از من دفع کن.

فرمود: کار تو را انجام دادم.

چون صبح کردم، الیاس مرا خواست و گفت: به کی استغاثه کردی؟

گفتم: به آن کسی که فریادرس درماندگان است.

## [ملا محمد صادق عراقی] ۲۹ یا قوته

خواب فاضل مقدّس آخوند ملا محمد صادق عراقی است.

چنان که علّامه نوری در دار السلام از مرحوم عالم ربّانی، جناب حاج ملا فتحعلی عراقی نقل نموده، فرمود: فاضل مقدّس، آخوند ملا محمد صادق عراقی در غایت سختی و پریشانی بود و به هیچ وجه برای او گشایشی نمی شد، تا آن که شبی در خواب دید در یک وادی خیمه ای بزرگ یا قبه ای سرپاست، پرسید: این خیمه کیست؟

گفتند: این خیمه امام زمان علیه السّلام است. به تعجیل خدمت آن حضرت مشرّف گردید و سختی حال خود را به آن سرور عرض کرد و از آن بزرگوار دعایی برای گشایش کار و رفع عسرت خویش، خواست.

آن حضرت او را به سیّدی از اولاد خود حواله داد و به او و به خیمه او اشاره فرمود.

آخوند از خدمت آن حضرت بیرون شد و به همان خیمه ای رفت که حضرت به آن اشاره فرموده بود.

دید سیّد سند و جبر معتمد، عالم امجد مؤید، جناب آقا سیّد محمد سلطان آبادی در آن خیمه است، روی سجّاده نشسته، مشغول دعا خواندن است. آخوند به سیّد سلام کرده و کیفیت را برایش گفت. سیّد برای وسعت رزق، به او دعایی تعلیم نمود.

سپس از خواب بیدار شد، درحالی که آن دعا در خاطرش بود و قصد خانه آن سیّد را کرد و پیش از این خواب، آخوند از سیّد منافر بود و به سببی که او را اظهار نمی کرد با او مراوده نداشت.

چون به خدمت سیّد رسید، او را به همان نحو که در خواب دیده بود، در مصلّای خود نشسته، مشغول ذکر و استغفار دید. سلام کرد. سیّد جواب سلامش را داده، تبسمی نمود، مثل این که از قضیه مطلع باشد.

آخوند برای گشایش امر خویش، دعایی خواست. سیّد همان دعایی را که در خواب تعلیم فرموده بود به او تعلیم نمود.

سپس آخوند مشغول خواندن آن دعا شده، به اندک زمانی دنیا از هر طرفی به او روی آورد و از سختی و ضیق معیشت بیرون آمد. مرحوم حاج ملا فتحعلی رحمه الله سید را مدح بلیغی می کرد، او را ملاقات کرده، زمانی هم نزد او درس خوانده بود.

اما آن چه سید در خواب و بیداری به آخوند تعلیم کرده بود سه چیز است:

اول: در عقب نماز صبح دست به سینه گذاشته، هفتاد مرتبه یا فتاح بگوید.

دوم: به خواندن این دعا که در کافی است، مواظبت کند و حضرت رسول صلی الله علیه و اله آن را به مردی از صحابه که به ناخوشی و پریشانی مبتلا بود تعلیم فرمود و از برکت خواندن این دعا به اندک زمانی، ناخوشی و پریشانی از او برطرف شد.

الدعاء:

«لا حول و لا قوه إلا بالله توکلت علی الحی الّذی لا یموت و الحمد لله الّذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الدّل و کثره تکبیرا» (۱) سؤم: دعایی را بخواند که ابن فهد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که هر کس در عقب نماز صبح این دعا را بخواند، حاجتش برآورده و مهمّش او کفایت شود و آن دعا این است:

الدعاء:

«بسم الله و صلی الله علی محمّد و آله و أفوض أمری إلى الله إنّ الله بصیر بالعباد فوقاه الله سیئات ما مکروا لا إله إلا أنت سبحانک إنی كنت من الظّالمین فاستجینا له و نجیناه من الغمّ و کذلک ننجی المؤمنین حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمه من الله و فضل لم یمسّهم سوء ما شاء الله لا- حول و لا- قوه إلا- بالله ما شاء الله لا ما شاء النّاس ما شاء الله و إن کره النّاس حسبی الرّبّ من المربوبین حسبی الخالق من المخلوقین حسبی الرّازق من المرزوقین حسبی الله ربّ العالمین حسبی من هو حسبی حسبی من لم یزل حسبی حسبی من کان مذکنت لم یزل

حسبی حسبی الله لا إله إلا هو عليه توکلت و هو ربّ العرش العظيم» (۱)

### [شیخ ابراهیم وحشی اعمی] ۳۰ یاقونه

خواب شیخ ابراهیم وحشی اعمی است که بعد از آن خواب، دیده هایش بینا گردید.

استادنا المحدث النوری در دار السلام از کتاب جبل المتین از مولا محمد تقی حویش ملّا محمد طاهر کلیددار نقل کرد: شیخ ابراهیم وحشی از مردم رماجه، اعمی بود؛ زمستان در رماجه و تابستان در نجف اشرف بود و هر شب پیش از آن که در را باز کنند، می آمد و انتظار می کشید تا در روضه مبارکه باز شود و تا وقت بستن در، در روضه بود.

شبى با اهل بیت خود گفتگویی کرده، بی دماغ شده، دعای توسّل را خوانده، خوابید؛ در خواب دید در روضه مبارکه است و روضه روشن می باشد. گفت: هرچه نگاه کردم، شمع و چراغی نبود. دیدم ضریح مقدّس بر جای خود نیست و در جای دو انگشت مبارک دریچه ای است و روشنایی از آن بیرون می آید. آهسته آمده، دست بر صندوق گذاشته، سرم را خم کرده، نظر کردم، دیدم کرسی گذاشته، حضرت امیر علیه السلام بر آن قرار گرفته و از نور روی مبارکش، بیرون روشن شده؛ خود را بر پای آن حضرت انداختم. دستم به دست آن حضرت رسید، سه نوبت، دست مبارکش را بر دستم مالید و به عربی فرمود: تو اجر شهدا را داری. بیدار شدم، دیدم چشم من هنوز نابیناست.

تأسّف خوردم که کاشکی دست مبارکش را بر چشم من می مالید.

شبى دیگر نیز دعای توسّل خواندم و به خواب رفتم. دیدم در صحرائی هستم و جمعی قریب به سی صد نفر می رفتند و یک نفر جلوی آن ها بود، ناگاه آن که جلو بود، ایستاد و دیگران هم ایستادند، جای نماز انداخته، مشغول به نماز شدند، من نیز خود را داخل صف کردم. چون فارغ شدند، اسبی آوردند، آن جلویی سوار شد و تند می رفت.

من پرسیدم: این مرد کیست؟

گفتند: عقبش نماز خواندی و او را نمی شناسی!

گفتم: من حالا رسیدم، نمی دانم.

گفتند: قائم آل محمد محمد بن الحسن علیهما السلام است، چشم خود را فراموش کرده، فریاد برآوردیم: یابن رسول الله! من اهل بهشتم یا اهل نار، تا سه نوبت، جواب نداد.

مأیوس شده، فریاد برآوردیم: به اجداد طاهرینت قسم من اهل بهشتم یا اهل نار؟

آن حضرت جلو کشید و بر من نظر کرده، تبسم نمود، من نیز رسیدم، آن حضرت سه مرتبه بر چشم و سر من دست کشید و فرمود: اهل بهشتی.

بیدار شدم، دیدم آب بسیار غلیظی از چشمم رفته؛ چنان که محاسنم تر شده بود، با خود گفتم؛ چه معنی دارد چشم من چنان خشک شده بود که هرگز نم نمی داد، آن آب را پاک نمودم، چون سر از زیر لحاف بیرون آوردم، دیدم ستاره ای از روزنه خانه ام می نماید، برخاستم و عیال خود را بیدار کردم، دیدم چشمم بینا شده و الحمد لله.

### [گفتاری در زمینه رؤیا]

#### اشاره

تذییل فی المقام دخیل بدان از مطاوی مندرجات این عبقریه و عبقریه های سابق از این بساط، معلوم و محقق شد که نیل به لقا و شرفیابی حضور باهر النور امام عالم و عالمیان حضرت بقیه الله- ارواح العالمین له الفداء- و بلوغ به این مقصود و مرام در غیبت کبرا، ممکن و میسر<sup>(۱)</sup> است، بلکه مکشوف شد می توان به وسیله علم، عمل، تقوای تام، معرفت، تضرع و انابه و تهذیب نفس، از هر غلّ و غش، ریه، شکّ و شبهه و صفات مذموم قابل تلقی اسرار و دخول در سلک خاصان و خواصّ آن درگاه ملائیک اکتناه، شد که از کلمات علمای اعلام شواهدی برای این مدّعی ذکر گردید و مقصود از انعقاد این تذییل، ذکر اعمال و آدابی است که شاید به برکت آن ها بتوان به سعادت ملاقات و

شرف حضور حضرت حجّت - صلوات الله علیه - رسید، شناسد یا نشناسد، در خواب یا بیداری و بردن بهره و فیضی از آن حضرت است؛ هرچند آن فیض و بهره جز زیادتى نور یقین و معرفت وجدانی به آن وجود معظم که این خود از اهم مقاصد است نباشد.

نیز غرض از نگارش آن، به دست آوردن راهی است که شاید به وسیله آن در عمر خویش، نوبتی به این نعمت رسید؛ هرچند در عالم رؤیا باشد، از جمله آن آداب و اعمال عمل معهود، در عراق عرب و لا سیما در نجف اشرف است. از مواظبت چهل شب چهارشنبه یا چهل روز چهارشنبه و یا چهل روز جمعه در رفتن به مسجد کوفه یا مسجد سهله و یا کربلا به جهت درک حضور آن جان جهان و امام عالمیان؛ چنان که معهودی این عمل نزد علما، صلحا، اخیار و ابرار سکنه آن دیار، کائنات علی المنار، مشهور و آشکار است.

و ای بسا مردمان که به وسیله این عمل مرصوص بنیان، به شرف لقای آن حجّت ملک مَنان مشرّف گردیدند؛ چنان که از مطاوی قضایای منقول در این بساط، معلوم و مبین شده است.

در نجم ثاقب (۱) ر سّر این عمل، فرموده: از تأمل در قصص و حکایات گذشته معلوم می شود مداومت بر عمل نیک و عبادت مشروع و کوشش در انابه و تضرّع در مدّت چهل روز، به جهت این مقصد از اسباب قریب و وسیله های عظیم است، بلکه مواظبت بر غذا و شرابی حلال یا حرام تا چهل روز، موجب تغییر حالت و انتقال از صفتی به صفتی دیگر می شود؛ چه از نیک به بد و چه از بد به نیک و چهل مورد از اخبار و آثار را شاهد بر این دعوی و دلیل بر این مدّعی قرار داده؛ هرکس آن ها را بخواند، به حاشیه کتاب کلمه طیبه و یابه باب دوازدهم نجم ثاقب رجوع نماید.

در باب مزبور از کتاب مذکور، فصلی برای آن آداب و اعمال قرار داده و ما تتمیما للفائدة و تعمیما للعائده آن را حرفا به حرف نقل می نماییم.



## [اعمال مخصوص]

و هو هذا فصل امّا اعمال مخصوص برای حاجت مذکور، چرا که مختصّ به امام زمان علیه السّلام یا به مشارکت سایر ائمه صلی الله علیه و اله، بلکه انبیا علیهم السّلام باشد، پس چند چیز از آن ها مذکور می شود؛ اوّل: سیّد جلیل، ابن باقی در اختیار مصباح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: هر کس بعد از هر نماز فریضه، این دعا را بخواند، به درستی که امام (م ح م د) بن الحسن - علیه و علی ابائه السلام - را در بیداری یا در خواب خواهد دید.

بسم الله الرحمن الرحيم

«اللّهم بلغ مولینا صاحب الزمان اینما کان و حیثما کان من مشارق الأرض و مغاربها سهلها و جبلها عَنّی و عن والدی و عن ولدی و اخوانی التّحیّه و السّلام عدد خلق الله و زنه عرش الله و ما احصاه کتابه و احاط به علمه اللّهم انّی اجدّد له فی صبیحه هذا الیوم و ما عشت فیهِ من ایّام حیوتی عهد او عقد او بیعه له فی عنقی لا أحول عنها و لا أزول ابدا اللّهم اجعلنی من انصاره و نصّاره الذّابین عنه و المتثلین لا و امره و نواهیه فی ایّامه و المستشهدین بین یدیه اللّهم فان حال بینی و بینهُ الموت الّحدی جعلته علی عبادک حتما مقضیّا فاخرجنی من قبری مؤتزرا کفنی شاهرا سیفی مجرّد اقناتی ملّیّا دعوه الدّاعی فی الحاضر و البادی اللّهم ارنی الطّلع الرّشیده و الغرّه الحمیده و اکحل بصری بنظره منّی الیه و عجل فرجه و سهل مخرجه اللّهم اشدّد ازره و قو ظهره و طول عمره و اعمّر اللّهم به بلادک و احی به عبادک فانّک قلت و قولک الحقّ ظهر الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت یدى الناس فاظهر اللّهم لنا ولیک و ابن بنت نبیک المسمّی باسم رسولک صلواتک علیه و اله حتّی لا یظفر بشیء من الباطل الا مزقه و یحقّ الله الحقّ بکلماته و یحقّقه اللّهم اکشف هذه الغمه عن هذه الأمّه بظهوره أنّهم یرونها بعیدا و نریه قریبا و صلی الله علی محمّد و آله.»

مؤلف گوید: این دعا نسخ مختلف و اسانید متعدّد دارد و در بعضی زیاده دارد و

بعضی، جمله ای از فقرات را ندارد. و ابن طاوس روایت کرده چهل صباح آن را بخوانند، لکن در جمیع آن روایات جز در این خبر شریف این ثمر مخصوص دیده نشده، لذا در صدد آن اختلافات، برنیامدیم.

دوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جَنِّه الواقیه فرموده: در بعضی از کتب اصحاب خود دیدم که هر کس رؤیت یکی از انبیا و ائمه علیهم السّلام یا سایر مردم و یا فرزندان خود را در خواب اراده کرده، سوره و الشّمس، انا انزلناه، قل یا ایها الکافرون، قل هو الله احد و معوذتین را بخواند، آن گاه اخلاص، قل هو الله احد را صد مرتبه بخواند و بر پیغمبر صلی الله علیه و اله صد مرتبه صلوات بفرستد و بر طرف راست بخوابد. به درستی آن که را که قصد کرده، خواهد دید، إن شاء الله تعالی و با آن ها سخن خواهد گفت به آن چه از سؤال و جواب می خواهد و در نسخه دیگر همین را بعینه دیدم، جز آن که گفته، این را به جای آورد، هفت شب بعد از دعایی که اوّلش این است: اللهم أنت الحي الذي.

مخفی نماند که سیّد علی بن طاوس رحمه الله این دعا را در کتاب فلاح السایل (۱)ه اسناد خود از بعضی از ائمه علیهم السّلام روایت کرده که فرمود: هر گاه اراده کردی میت خود را ببینی، پس با طهارت و بر طرف راست خود بخواب و تسبیح فاطمه زهرا علیها السّلام را بخوان و بگو اللهم أنت الحي ... الخ.

شیخ طوسی در مصباح (۲)ود فرموده: کسی که اراده دیدن میتی را در خواب دارد؛ هنگام خواب بگوید: «اللهم أنت الحي الذي لا يوصف و الايمان يعرف منه منك بدات الأشياء و إليك تعود فما أقبل منها كنت ملجأ و منجاء و ما أدبر منها لم يكن له ملجأ و لا منجى منك إلا إليك فأسألك بلا إله إلا أنت و أسألك بسم الله الرحمن الرحيم و بحق حبیبك محمد صلی الله علیه و آله سیّد النبیین و بحق فاطمه سیّده نساء العالمین و بحق الحسن و الحسین الذین جعلتهما سیّدی شباب أهل الجنّه علیهم أجمعین السّلام أن تصلی علی محمد و آله و أن

۱- فلاح السائل، ص ۲۸۶.

۲- مصباح المتهجد، ص ۱۲۲.

ترینی میتی فی الحال التی هو فیها» (۱) به درستی که تو او را خواهی دید إن شاء الله تعالی؛ و مقتضی عموم اوّل خبر که این دعا را برای هر میت، حتّی انبیا و ائمه علیهم السّلام چه زنده و چه متوفّی می شود خواند. باید کسی که به این نسخه عمل می کند، آخر دعا را به آن چه مناسب مقام امام زنده و پیغمبر زنده است، تبدیل کند، بلکه ظاهر آن است که برای نبی یا امام؛ چه زنده و چه متوفّی، باید تغییر دهد.

مؤید این مطلب آن که در کتاب تسهیل الدّوا بعد از ذکر دعای مذکور گفته: بعضی از مشایخ ما- رضوان الله علیهم- ذکر کرده: هر کس اراده کرده که یکی از انبیا یا ائمه هدی علیهم السّلام را ببیند، پس دعای مذکور را بخواند تا آن تصوّلی علی محمّد و آل محمّد، آن گاه بگوید: اُن ترینی فلانا؛ یعنی نام آن را که خواسته، ببرد و بعد از آن، سوره و الشّمس و اللّیل، انا انزلناه، قل یا ایها الکافرون، قل هو الله احد و معوذتین را بخواند، آن گاه صد مرتبه سوره توحید را بخواند. پس هر که را اراده کرده، خواهد دید و آن چه را که قصد کرده سؤال می کند و او جواب خواهد داد ان شاء الله تعالی.

سوم: شیخ مفید در کتاب اختصاص (۲) ز ابی المعزّی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده، گفت: از آن حضرت شنیدم که می فرماید: هر کس برای او حاجتی به سوی خداوند تبارک و تعالی است و اراده کرده ما را ببیند و مقام و مرتبه خود را بداند، پس سر شب غسل نماید و به ما مناجات کند. یعنی و الله العالم که با خدای تعالی توسط ما مناجات کند به این که او را به حقّ ما قسم دهد و به وسیله ما به حضرت او متوسّل شود که ما را به او بنمایاند و مقام او را نزد ما به او نشان دهد.

فرمود: به درستی که او ما را خواهد دید و خداوند او را به سبب ما می آمرزد و موضع و محلّ او بر او پوشیده نمی شود و بعضی گفته اند: مراد از مناجات کردن به ما، این است که دیدن ما را همّ خود قرار دهد و دیدن و محبّت ما را ذکر نفس خود گرداند

۱- مصباح المتعجّد، ص ۱۲۳.

۲- الاختصاص، ص ۹۰.

که ایشان را خواهد دید و غسل مذکور در این خبر به جهت حاجت مذکور، یکی از اغسال مستحب است که فقها- رضوان الله عليهم- ذکر فرمودند؛ چنان که علامه طباطبائی بحر العلوم رحمه الله در منظومه خود می فرماید: در ضمن غایات، غسل.

### و رؤیه الأمام فی المنام لدرك ما يقصد من مرام

ظاهر مقصود، بلکه مقطوع این است که نظر سید به همین خبر باشد؛ چنان که صاحب مواهب و غیره تصریح کردند، لکن محقق جلیل و عالم نبیل، جناب آقا خوند ملا زین العابدین گلپایگانی رحمه الله در شرح منظومه بعد از ذکر بیت مذکور، فرموده:

حدیث نبوی صلی الله علیه و اله مروی در اقبال در اعمال نصف شعبان بر آن دلالت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: هر کس در شب نیمه شعبان طهارت بگیرد، پس طهارت خود را نیکو به جای آورد تا آن که فرمود: آن گاه اگر بخواند مرا ببیند، در همان شب خواهد دید (۱) این خبر چون به ظاهر به آن حضرت اختصاص دارد، لذا آن را به جهت پاره ای از اخبار در سایر ائمه علیه السلام جاری دانستند که ایشان به منزله آن حضرت اند.

آن چه در حق آن حضرت علیه السلام جاری است پس در حق ایشان جاری می شود و این کلام متینی است، چه عمومات منزله، وفا می کند و این موارد را شامل شود. اما مراد سید از آن بیت این خبر نیست که باید مورد آن را که رسول خدا صلی الله علیه و اله است، به تکلف داخل کرد، چرا این که آن جناب علیه السلام اگرچه حقیقتاً امام است، امّا در السنه فقها و محدثین، بلکه تمام متشرعین اطلاق آن، بر حضرت رسم نشده و بنابر عموم منزله ای که فرمودند بعدی ندارد؛ ذکر چند عمل مختصر برای مقصود معهود مناسب است، بالجمله:

اول: سید علی بن طاوس در فلاح السائل (۲) روایت کرده: برای دیدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خواب، این دعا را در وقت خوابیدن بخوان. «اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا

۱- اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۳۲۴-۳۲۳.

۲- فلاح السائل، ج ۱، ص ۲۸۶.

من لطف خفی و آیادیه باسطه لا تنقضی أسألك بلطفك الخفی الذی ما لطفت به لعبد إلّا كفی أن ترینی مولای أمير المؤمنين علی بن أبی طالب فی منامی.»

دوم: در تفسیر برهان و مصباح کفعمی (۱) از کتاب خواص القرآن، منقول است که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: هرکس بر خواندن سوره یا ایها المزمّل مداومت کند، پیغمبر صلی الله علیه و اله را می بیند و آن چه را می خواهد از آن جناب سؤال می کند و خداوند عالم آن چه از خیر خواسته به او عطا می فرماید.

سوم: شیخ کفعمی رحمه الله روایت کرده: هرکس صد مرتبه سوره انا انزلناه فی ليله القدر را هنگام زوال بخواند، حضرت رسول صلی الله علیه و اله را در خواب می بیند.

چهارم: محدث جلیل، سیّد هبه الله ابن ابی محمد موسوی، معاصر علامه در مجلّد اول کتاب مجموع الرايق روایت کرده: هرکس بر سوره قلّ أوحیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ (۲) داومت کند، پیغمبر صلی الله علیه و اله را می بیند و آن چه می خواهد از او سؤال می کند و خداوند به او عطا می فرماید.

پنجم: نیز در آن جا مروی است: هرکس نصف شب جمعه سوره قل یا ایها الکافرون را بخواند، آن حضرت را خواهد دید.

ششم: هفت مرتبه خواندن دعای مجیر با طهارت، وقت خواب بعد از هفت روز، روزه گرفتن.

هفتم: خواندن دعای معروف به صحیفه پنج مرتبه با طهارت که در مهج الدعوات و غیره مروی است، هر دو را شیخ کفعمی رحمه الله نقل فرموده است.

هشتم: کفعمی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هرکس بعد از صلوات زوال و پیش از ظهر، بیست و یک مرتبه سوره قدر را بخواند، نمی میرد تا این که پیغمبر صلی الله علیه و اله را ببیند.

نهم: نیز از خواص القرآن نقل کرده: هرکس در شب جمعه بعد از ادای نماز شب،

۱- المصباح، ص ۴۵۹.

۲- سوره جن، آیه ۱.

هزار مرتبه سوره کوثر را بخواند و هزار مرتبه بر پیغمبر صلی الله علیه و اله صلوات بفرستد، پیغمبر صلی الله علیه و اله را در خواب می بیند.

دهم: در بعضی از مجامیع معتبر دیدم هر کس اراده کرده که سید بریات صلی الله علیه و اله را در خواب ببیند، بعد از نماز عشا دو رکعت نماز بکند به هر سوره ای که بخواهد، آن گاه صد مرتبه این دعا را بخواند.

بسم الله الرحمن الرحيم

«یا نور النور یا مدبر الأمور بلغ منی روح محمد صلی الله علیه و اله و ارواح آل محمد تحیه و سلاما».

ادعیه و نماز و اوراد برای این قسم حاجت بسیار است و ما بیشتر آن ها را در فصل اول از مجلد ثانی کتاب دار السلام استقصا نمودیم، آن چه نفوس قدسیه به آن ها میل کند و دیده ها را روشن نماید، در آن کتاب شریف است، انتهى.



## عَبْقَرِیَّه دهم [تَشَرَّف نزد ملازمان حضرت]

## اشاره

در حکایات کسانی است که شخص شریف حضرت امام عصر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - را به هیچ نحو از انحای رؤیت مذکور در عبقریات سابق رؤیت ننموده اند، ولی یکی از ملازمان آن بزرگوار شرفیاب شده اند، از آن ها معجزه و خارق عادت دیده که صدور مثل آن، موقوف به توجّه آن بزرگوار، و منوط به اذن از جانب آن سرور، بوده اند؛ اعم از این که این شرفیابی در غیبت صغرا واقع شده باشد یا در غیبت کبرا و در این عبقریّه، چند یاقوته می باشد.

## [تَشَرَّف زنی نزد حسین بن روح] ۱ یاقوته

زنی خدمت حسین بن روح مشرّف می شود و به توجّه آن حضرت از او معجزه می بیند.

صدوق رحمه الله در کمال الدین (۱) از ابو علی روایت کرده: دیدم زنی در بغداد می پرسید:

وکیل حضرت صاحب - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - کیست؟

یکی از شیعیان او را به حسین بن روح دلالت نمود، آن زن نزد حسین آمده، پرسید:

بگو: من چه چیز آورده ام تا آن را تسلیم نمایم؟

حسین گفت: آن چیز را به دجله بینداز تا بگویم چه آورده ای.

آن زن رفت و آن چه آورده بود، به دجله انداخته، نزد حسین برگردید. چون داخل



شد، حسین به خادم گفت: حقّه را بیاور. چون خادم حقّه را آورد، حسین به آن زن گفت: این حقّه ای است که آورده بودی و در دجله انداختی. در این حقّه، یک زوج دست برنج طلاست، یک حلقه بزرگ در آن دو دانه منصوب می باشد، دو حلقه کوچک که دانه دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق، و دیگری فیروزه است، زن وقتی این کلمات را شنید، بی هوش شد.

### [تشرّف ابو علی بغدادی خدمت حسین بن روح] ۲ یاقوته

ابو علی بغدادی خدمت حسین بن روح مشرّف می شود و ایضا به توجّه آن حضرت از او معجزه می بیند.

شیخ صدوق در کتاب مذکور، از ابو علی بغدادی روایت کرده، گفت: من در بخارا بودم. ابن خارشیر، ده شمش طلا به من داد که در بغداد به حسین بن روح دهم، در راه یک شمش آن ها مفقود شد، من یک شمش به وزن آن خریدم، به آن ها ضمیمه کرده، نزد حسین بردم. چون آن ها را گشودم، از میان آن ها به آن شمش که خریده بودم، اشاره کرد و گفت: شمش که به عوض گمشده، خریده ای، بردار. زیرا گمشده به ما رسید، دست دراز کرده، شمش گم شده را به من نشان داد و من آن را شناختم. (۱)

### [تشرّف مردی استرآبادی خدمت غلام حضرت] ۳ یاقوته

مردی از اهل استرآباد است، خدمت غلامی از آن حضرت مشرّف می شود و به توجّه آن بزرگوار معجزه می بیند.

قطب راوندی در خرائج (۲) از مردی اهل استرآباد، روایت کرده: به عسکر؛ یعنی

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۸.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۶.

سرّ من رأی رفتم و از مال امام علیه السّلام سی دینار با من بود که یک دینار آن، شامی بود و آن ها را در کهنه ای پیچیده بودم، به در خانه رفتم و نشستم، ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت: چیزی که با خود آورده ای، بده!

گفتم: چیزی با خود نیاورده ام. داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: سی دینار با خود آورده ای و در کهنه سبزی پیچیده ای و یک دینار از آن، شامی می باشد، چون این علامت را از او شنیدم، مال را به او تسلیم نمودم.

#### [تشرّف جعفر بن احمد نزد محمد بن عثمان] ۴ یا فوّه

جعفر بن احمد خدمت محمد بن عثمان عمری مشرّف می شود و به توجّه آن حضرت از او معجزه می بیند.

در مدینه المعاجز (۱) از کتاب ثاقب المناقب (۲) ه اسناد خود، از جعفر بن احمد روایت کرده، گفت: ابو جعفر محمد بن عثمان عمری مرا خواست و دو جامه علامت دار و یک کیسه که در آن درهم بود، به من داد و گفت: باید خودت همین وقت به سوی واسط روانه شوی، آن ها را با خود برده، به اوّل کسی که هنگام بالا رفتن از کشتی به سوی شطّ واسط تو را ملاقات کند، تسلیم نمایی.

جعفر بن احمد گوید: چون این را شنیدم، مغموم گشتم و با خود گفتم: این امر را به مثل من رجوع می کنند و مثل من، باید چنین چیزی را ببرد، لکن لاعلاج قبول کرده، روانه شدم.

چون به واسط رسیدم و از کشتی بالا رفتم، از اوّل کسی که با من ملاقات نمود حال حسن بن وطات صیدلانی، وکیل وقف واسط را سؤال کردم.

گفت: من همانم. چه گویی و چه کسی هستی؟

۱- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۷۵.

۲- الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۸.

گفتم: ابو جعفر عمری تو را سلام رسانده و این دو جامه و کیسه را داده که به تو بدهم.

این را که شنید، گفت: الحمد لله! زیرا محمد بن عبد الله حایری در این وقت وفات کرده و من به جهت تحصیل کفن و مصارف آن بیرون آمده ام، پس ساروق را گشوده، در آن جمیع آن چه از سدر و کافور لازم بود، دیدم و در کیسه، کرایه حمال و حفار بود، پس تشیع جنازه کردم و برگشتم.

### [تشرّف صیرفی نزد حسین بن روح] ۵ یاقوته

محمد بن حسن صیرفی خدمت حسین بن روح مشرف می شود و به توجّه آن حضرت از او معجزه می بیند.

ایضا در مدینه المعاجز (۱) از ثاقب المناقب (۲) محمد بن حسن صیرفی روایت کرده، گفت: اراده حج نمودم و با من مالی بود که بعض آن طلا و بعض آن نقره بود. پس هر قدر شمش طلا و نقره بود، با خود برداشتم و آن مال را به من داده بودند که به حسین بن روح رسانم.

به سرخس که رسیدم، خیمه خود را در مکانی که رمل داشت، برپا کردم، آن شمش ها را بیرون آورده، رسیدگی نمودم، یک شمش از آن ها در آن مکان افتاده و زیر رمل پنهان شده بود و من ملتفت آن نشده بودم، تا آن که وارد همدان شدم. بار دیگر به جهت اهتمام در حفظ، آن ها را بیرون آورده، سرکشی کردم، دیدم یکی از آن ها که وزنش یک صد و سه مثقال یا نود و سه مثقال بود مفقود شده است.

پس به عوض آن از مال خودم شمش به همان وزن ریخته، در جای آن گذاشتم.

چون وارد مدینه السلام؛ یعنی بغداد شدم، خدمت حسین بن روح رفته، آن ها را تسلیم

۱- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۷۸-۱۷۷.

۲- الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۱-۶۰۰.

کردم. دیدم دست برده، شمشی که از مال خود به عوض آن شمش مفقود شده ریخته بودم، به جانب من انداخت و گفت: این شمش مال ما نیست، شمش ما را در منزل سرخس در مکانی که بالای رمل خیمه زده، مفقود کردی، آن شمش زیر رمل مستور شده، باید به آن مکان رجوع کنی و در آن مکان منزل کنی و آن شمش را طلب نمایی، آن را زیر رمل خواهی یافت و به زودی به سوی ما برخواهی گشت، لکن دیگر مرا نخواهی دید.

محمد بن حسن صیرفی گوید: من به سرخس برگشتم، در همان مکان اول منزل کرده، بعد از طلب آن شمش را یافته، به بلد خود رفتم.

چون سال آینده به مدینه السلام بغداد مراجعت نمودم، آن شمش را با خود بردم، وقتی داخل بغداد شدم، شیخ ابو القاسم حسین بن روح به رحمت ایزدی واصل شده، وفات کرده بود، آن شمش را برده، تسلیم ابو الحسن محمد بن علی سمّری نمودم.

در کتاب مذکور این روایت را از صدوق به اسنادش از ابو جعفر بن محمد بن علی بن احمد روح بن عبد الله بن منصور بن یونس بن بزرج، صاحب صادق نقل کرده، گفت:

شنیدم از محمد بن حسن صیرفی که ساکن بلخ بود تا آخر آن چه به روایت اولی گذشت.

#### [تشرّف سرور اهواز خدمت حسین بن روح] ۶ یاقوته

سرور اهوازی خدمت حسین بن روح مشرّف می شود و به توجّه آن حضرت از او معجزه می بیند.

ایضا در مدینه المعاجز (۱) ز راوندی روایت کرده: ابو عبد الله بن سروه قمی از مردی اهوازی که عابد و متعبد و موسوم به سرور بود، نقل نموده، گفت: من لال بودم به نحوی که نمی توانستم تکلم نمایم، پدر و عمویم مرا در سن سیزده یا چهارده سالگی نزد حسین بن روح بردند و التماس کردند از حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه -

بخواهد زبان من گشوده شود.

شیخ گفت: شما از طرف آن حضرت مأمور شده اید که به کربلا و حایر حسینی بروید.

سرور گفت: به سوی حایر بیرون رفتیم، وارد حایر شده، غسل کردیم و به زیارت قبر شریف امام حسین علیه السّلام رفتیم. بعد از زیارت، پدر و عمویم مرا آواز کردند: یا سرور! من به زبان فصیح گفتم: لیک! گفتند: زبانت گشوده شد؟ گفتم: آری!

ابن سروه گوید: من نسب او را فراموش کردم و سرور مردی بود که جوهر آواز نداشت، انتهی.

### [تشرّف حسین بن علی قمی خدمت حسین بن روح] ۷ یا قوته

حسین بن علی بن محمد قمی خدمت حسین بن روح مشرّف می شود و به توجّه آن حضرت از او معجزه می بیند.

در ثاقب المناقب (۱) ز حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی علی بغدادی، روایت نموده، گفت: در بخارا بودم، کسی که به ابن خارشیر معروف بود، ده قطعه طلا به من داد و مرا امر کرد آن ها را در بغداد به شیخ ابو القاسم حسین بن روح تسلیم کنم.

آن ها را با خود حمل کردم. چون به مغازه آمویه رسیدم، یکی از آن سبیکه ها از من مفقود شد و به آن عالم نشدم، تا آن که داخل بغداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کنم، دیدم یکی از آن ها از من مفقود شده، لذا سبیکه ای به وزن آن خریدم و به آن اضافه نمودم، آن گاه در بغداد بر شیخ ابو القاسم داخل شدم و آن سبیکه ها را نزدش گذاشتم.

فرمود: این سبیکه را بگیر، آن را که گم کردی، به ما رسید و آن این است، آن گاه

سیبکه ای بیرون آورد که در مغازه آمویه از من مفقود شده بود. در آن نظر کردم و آن را شناختم.

مؤلف گوید: این کیفیت به روایت صدوق در یاقوته دوم این عبقریه ذکر شد و چون این روایت با آن فی الجمله اختلافی داشت، لذا در این مقام مذکور افتاد.

### [تشرّف مردی قمی خدمت حسین بن روح] ۸ یاقوته

مرد قمی که عامل مالی از قم بود و گم شده بود، خدمت حسین بن روح مشرّف می شود و به توجّه آن حضرت از او معجزه می بیند.

سید بحرینی از راوندی از امّ کلثوم بنت حسین بن روح، روایت کرده، گفت: مالی از قم به سوی پدرم بار شده بود که آن را خدمت حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - انفاذ نماید، حامل مال، آن را گم کرد و خدمت پدرم آمد که برگرد.

پدرم فرمود: نزد فلان پنبه فروش برو که آن مال را در عدل پنبه او گذاشته و فراموش کرده ای. عدلی که بر آن، فلان و فلان مکتوب است، بگشا که مال در آن می باشد، آن مرد متحیر شد و رفت و چنان یافت که شنید.

### [دعای سید بن طاوس] ۹ یاقوته

دعای سید جلیل علی بن طاوس توسط ابن رشید ابو العباس واسطی به توجّه آن حضرت به شرف اجابت مشرّف می شود.

سید مذکور در کتاب فرج الهموم می فرماید: از جمله آن ها خبری است که برای من معلوم شده، از کسی که راستی او برایم محقق شده، در آن چه ذکر می کنم. از مولای خود، مهدی علیه السلام مسألت کرده بودم مرا رخصت دهد از کسانی باشم که به صحبت او و خدمت آن جناب در زمان غیبتش مشرّف اند و به کسانی اقتدا کرده باشم که به آن

جناب خدمت می کنند و احدی را از بندگان و خاصاناش بر مقصود خود مطلع نکرده بودم.

پس روز پنج شنبه، بیست و نهم رجب المرجب سال شش صد و سی و پنج، ابن رشید ابو العباس واسطی نزد من حاضر شد- که سابقا ذکر شد- و ابتدا از نفس خود به من گفت: به تو می گویند ما جز قصد مهربانی با تو نداریم. پس اگر نفس خود را بر صبر تو طین کنی، مراد حاصل می شود.

گفتم: از جانب که این سخن را می گویی؟

گفت: از جانب مولای ما مهدی- صلوات الله و سلامه علیه-(۱)

### [تشرّف خدمت یکی از ملازمان حضرت] ۱۰ یا قوتنه

کسی خدمت ملازمی از آن حضرت علیه السلام مشرّف می شود که مکتوبی نوشته بود در سرداب شریف بگذارد.

ایضا سیّد عظیم الشان مذکور در کتاب مرقوم می فرماید: از این جمله حکایتی است که آن را از کسی دانسته ام که حدیث او نزد من محقق شده و او را تصدیق کرده ام.

گفت: به سوی مولای خود، مهدی علیه السلام مکتوبی نوشتم که متضمّن چند امر مهم بود و سؤال کردم که به قلم شریف خود از آن ها جواب دهند و مکتوب را با خود به سوی سرداب شریف در سرّ من رأی برداشتم. مکتوب را در سرداب گذاشتم، آن گاه خوف کردم، پس آن را با خود برداشتم، آن شب، شب جمعه بود، تنها در یکی از حجره های صحن مقدّس ماندم، چون نزدیک نصف شب شد، خادمی با شتاب داخل شد. گفت:

مکتوب را به من بده. یا گفت: می گویند- این شکّ از راوی است- برای تطهیر نماز نشستم و طول دادم؛ سپس بیرون آمدم نه خادمی دیدم نه مخدومی. (۲)

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۴.

۲- همان، ص ۵۵-۵۴.

**[تشرّف خدمت ابی جعفر عمری] ۱۱ یا قوته**

امین و فرستاده ای از اهل قم خدمت ابی جعفر عمری مشرّف می شود و به توجّه حضرت از او معجزه می بیند.

در بحار(۱) از کتاب غیبت (۲) یخ طوسی از حسین بن ابراهیم، او از احمد بن علی بن نوح و او از ابی نصر هبه الله بن محمد بن بنت امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری روایت کرده که او گفته: جماعتی از بنی نوبخت که یکی از ایشان ابو الحسن بن کثیر نوبختی بود، به من خبر دادند امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمد بن عثمان عمری این حدیث را خبر داده: زمانی در شهر قم و نواحی آن، مالی نزد ابی جعفر آوردند برای آن که به صاحب الامر- عجل الله فرجه- برساند. آن فرستاده به بغداد رسید، نزد ابی جعفر آمد، اموال را به او تسلیم نمود، او را وداع و اراده مراجعت کرد، آن گاه ابو جعفر به او گفت:

چیزی از اموالی که به تو سپرده شده بود به ما نرسیده، آن کجاست؟

مرد گفت: ای سید من! همه آن ها را به تو تسلیم نمودم.

ابی جعفر گفت: آری! لکن چیزی باقی مانده، برگرد آن را تفتیش نما و آن ها را که به تو داده شده، به یادت بیاور!

مرد رفت. چند روزی فکر و جستجو می کرد، چیزی به یادش نیامد و کسی از رفیقانش هم خبر نداشتن، در آن حال نزد ابی جعفر آمد و گفت: نزد من چیزی نمانده، هرچه به من تسلیم شده بود به تو سپردم.

ابو جعفر گفت: گفته می شود دو طاقه پارچه سروانی که فلان، ولد فلان به تو داد، چه طور شدند؟

آن مرد گفت: آری! ای سید من، به خدا سوگند آن ها را فراموش کردم، الحال نمی دانم در کجا گذاشته ام.

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۷-۳۱۶.

۲- الغیبه، ص ۲۹۵-۲۹۴.



بعد از آن، مرد رفت، همه بارهای خود را باز کرده، تفتیش نمود و از کسانی که به ایشان متاع داده بودند، خواهش نمود آن ها را تفتیش نمایند، خبری از آن ها بروز نکرد، پس نزد ابی جعفر برگشت و گفت: پارچه ها پیدا نشدند.

ابی جعفر گفت: به تو می گویند: نزد فلان پنبه فروش برو که در کاروانسرای پنبه فروشان دوتای پنبه نزد وی حمل و نقل کردی، یکی از آن ها که در آن چنین و چنان نوشته شده باز کن! آن دو پارچه در یک سمت آن است!

مرد از آن خبر متحیر گشت و به آن مکانی که ابی جعفر گفته بود، برگشت و آن تای بار را که نشان داده بود، باز کرد. دید آن ها در یک سمت آن، میان پنبه پنهان شده اند.

آن ها را برداشته، نزد ابی جعفر آورده، به او تسلیم کرد و گفت: در وقت بستن بارها، این دو پارچه را فراموش کرده، بعد از آن در یک سمت بار گذاشتم تا محفوظ بماند. سپس آن مرد چیزی را که دیده و ابی جعفر به آن خبر داده، برای مردم نقل نمود و این امر عجیبی است که جز پیغمبر صلی الله علیه و اله و امام از جانب خدای تعالی که عالم غیوب و سرایر است، بر آن واقف و مطلع نمی شود و آن مرد پیش تر از آن وقت، ابی جعفر را نمی شناخت.

#### [تشرّف خدمت غلام حسین بن روح] ۱۲ یاقوته

علی بن احمد عقیقی خدمت غلام حسین بن روح مشرّف می شود و به توجّه امام صلی الله علیه و اله و فرمایش آن حضرت معجزه ای از او می بیند.

علامه مجلسی رحمه الله در بحار(۱) از کمال الدین (۲) دوق روایت نموده: ابو محمد حسن بن یحیی علوی، پسر برادر طاهر در بغداد در خانه خود که در سمت بازار پنبه فروشان بود، به ما خبر داد؛ گفت: ابو الحسن علی بن احمد عقیقی در سال دویست

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۳۸-۳۳۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۰۶-۵۰۵.

و نود و هشت، به نزد علی بن عیسی بن جراح که در آن ایام وزارت داشت آمد برای اصلاح امورات اراضی خود آمد. مطلبش را از او خواش نمود.

او گفت: از خویشان تو در این شهر بسیارند اگر بنا را بر این بگذاریم که هرچه ایشان بخواهند، بدهیم، نمی توانیم از عهده آن برآیم.

آن گاه ابو الحسن گفت: من حاجت خود را از کسی می خواهم که برآوردن حاجتم در دست او است.

علی بن عیسی گفت: او کیست؟

ابو الحسن گفت: خداوند عالم، بعد از آن با غیظ و غضب از آن جا بیرون رفت.

او گوید: از نزد وی بیرون رفتم، درحالی که می گفتم: خدای تعالی صبر دهنده و تلافی کننده هر هلاک شده مصایب است.

از آن جا برگشتم، ناگاه رسولی از پیش حسین بن روح - رضی الله عنه - نزد من آمد و این ماجرا را به او شکایت نمودم. او رفت شکایت مرا به حسین بن روح رسانید. بعد از آن نزد من برگشت، صد درهم نقد، یک طاقه دستمالی و قدری حنوط با چند پارچه کفن نزد من آورد و گفت: مولایت به تو سلام می رساند و می گوید: هر وقت امری از امور، تو را محزون و اندوهگین گرداند، این دستمال را به روی خود بمال! زیرا آن دستمال، دستمال مولای توست و این درهم و حنوط و کفن ها را بگیر و حاجتی هم که داری شب آینده برآورده می شود. وقتی به مصر رسیدی، ده روز پیش از تو محمد بن اسماعیل وفات می یابد. بعد از او، تو وفات می کنی، این کفن، کفن تو و این حنوط، حنوط تو می شود و این درهم ها هم بعد از وفات، برای صرف می شود.

آن ها را گرفتم و نگه داشتم و آن رسول برگشت. بعد از آن در مشاعل - که نام موضعی است - در پشت در ایستاده بودم. ناگاه در را کوبیدند. به غلام خود - که نامش خیر بود - گفتم: یا خیر! نگاه کن ببین کیست که در را می کوبد؟

خیر گفت: غلام حمید بن محمد، کاتب پسر عم وزیر است، آن گاه او را نزد خود داخل نمودم.

او به من گفت: وزیر تو را طلبیده و آقای من، حمید می گوید: سوار شو نزد من بیا تا با هم نزد وزیر برویم.

راوی گوید: سوار شدم، درها و راه ها را گشودم و آمدم تا به سر راه ترازوداران رسیدم، ناگاه حمید بن محمد را دیدم که نشسته، انتظار مرا می کشد. وقتی مرا دید، از دستم گرفت، باهم سوار شدیم، رفتیم و به منزل وزیر داخل شدیم.

در آن حال وزیر به من گفت: یا شیخ! خداوند عالم، حاجت تو را برآورد و از من معذرت طلبید و احکامی را که در خصوص مطالب من نوشته بود، مهر شده، به من تسلیم نمود، آن ها را گرفتم و بیرون آمدم.

ابو محمد حسن بن محمد گوید: ابو الحسن علی بن احمد عقیقی در نصیین - که نام موضعی است - این حدیث را به من خبر داد و گفت: این حنوط جز برای عمّه من، فلانه بیرون نیامد و نام وی را ذکر نکرد. بعد از آن، برای خودم هم حنوط طلبیدم، تا آن که حنوط و کفن و صد درهم آمد و حسین بن روح به من گفت: به اراضی خود مالک خواهی شد و در خصوص همین مطلب، به قائم نوشته بود.

ابو محمد بن حسن گوید: وقتی این را از ابو الحسن علی بن احمد عقیقی شنیدم، از جای خود برخاستم، سر و چشم های او را بوسیدم و گفتم: ای سید من، آن کفن ها و حنوط و درهم را به من نشان بده!

آن گاه کفن ها را آورد، ناگاه میان آن ها یک طاقه پارچه یمنی مخطّط، سه طاقه از پارچه های مرو، یک عمامه و حنوط هم میان ظرفی بود، درهم را درآورد، شمرد و وزن نمود، به حساب شمار، صد تا و به حسب وزن، صد درهم بودند.

پس کفن ها را درآورد؛ گفتم: ای سید من! یکی از این درهم ها را به من ببخش تا آن را انگشتی بسازم!

گفت: این چگونه می شود، از مال خود من هرچه می خواهی بگیر!

گفتم: من از این ها می خواهم، بسیار اصرار نمودم و سر و چشم های او را بوسیدم.

سپس درهمی از آن ها به من داد، آن را به دستمال خود بستم و در آستینم گذاشتم.

وقتی به کاروانسرا آمدم، زنبیل خود را باز کرده، آن دستمال را بسته دیدم، لکن چیزی در آن نبود، در آن حال چیزی مانند وسواس به دلم عارض گشت، به خانه ابو الحسن علی بن احمد عقیقی رفتم و به غلامش، خیر، گفتم که می خواهم نزد شیخ داخل شوم.

مرا داخل نمود. عقیقی گفت: چه شده؟

گفتم: ای سید من! درهمی که به من دادی ما در دستمال نیافتم. در آن حال زنبیل خود را طلبید و آن درهم ها را بیرون آورد و شمرد. ناگاه دیدم آن ها به حسب وزن، صد درهم درآمدند و در این خصوص کسی با من نبود که او را متهم نمایم، آن گاه از او خواهش نمودم آن یک درهم را به من برگرداند، ابا نموده، قبول نکرد.

راوی گوید: عقیقی بعد از آن، از آن جا بیرون شده، به مصر رفت و اراضی خود را چنان که وزیر حکم داده بود، اخذ نمود. ده روز پیش تر از او، محمد بن اسماعیل وفات یافت و بعد از او عقیقی به رحمت ایزدی رفت و با کفن هایی که به او داده شده بود، مکفن گردید. مثل این در کتاب غیبت از جماعتی از صدوق روایت شده است.

### [تشرّف زن آوی خدمت حسین بن روح] ۱۳ یاقوته

زنی از اهل آبه، خدمت حسین بن روح مشرف می شود و حسین بن روح، به زبان اهل آبه به توجّه آن حضرت با او تکلم می کند.

در بحار(۱) ذ کمال الدین (۲) ذ محمد بن علی بن میتل روایت کرده، گفت: زنی زینب نام از اهل آبه و زن محمد بن عبدیل آیس بود. سی صد دینار داشت، نزد عمّ جعفر بن میتل آمد و گفت: می خواهم این مال را به دست خود به دست ابی القاسم حسین بن روح تسلیم نمایم.

راوی گوید: عمّ مرا با وی فرستاد که سخن او را به ابی القاسم ترجمه نمایم، زیرا او

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۳۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۰۴-۵۰۳.

به زبان اهل آبه سخن می گفت. وقتی نزد ابو القاسم داخل شدیم، ابو القاسم به او متوجه شده، به زبان فصیح اهل آبه با وی سخن گفت.

زینب در جوابش گفت: حوبا خوید کواید حون القینه؛ یعنی در چه حالی و پیش تر از این، در چه حال بودی و از بچه هایت چه خبر داری؟

راوی گوید: چون ابو القاسم را به زبان اهل آبه عارف دیدم، از ترجمه نمودن اعراض نموده، اموال را تسلیم کرده، برگشتیم.

### [تشریف محمد بن اسود خدمت عمری] ۱۴ یاقوته

محمد بن علی اسود خدمت عمری مشرف می شود و عمری او را به پارچه گم شده، به توجه آن حضرت خبر می دهد.

در کمال الدین (۱) محمد بن علی اسود روایت نموده، گفته: یک سال زنی پارچه ای به من داد و گفت: این را نزد عمری ببر! آن را با پارچه بسیاری که داشتم، برداشتم. وقتی به بغداد رسیدم، عمری مرا امر نمود که همه آن ها را به محمد بن عباس قمی تسلیم نمایم. همه آن ها را سوای پارچه آن زن به او تسلیم کردم.

در آن حال عمری نزد من پیغام نمود پارچه زن را به او تسلیم کن! آن گاه به یادم آمد که زنی پارچه ای داده. آن را جستجو نموده، پیدا نکردم. عمری به من فرمود:

غمگین مباش! به زودی آن را پیدا خواهی کرد. بعد آن را پیدا کردم. سپس عمری از پارچه آن زن به من خبر داد، حال آن که عمری ثبت و صورت آن اموال را که نزد من بود، نداشت.

## [تشرّف ابن خلف خدمت وکیل آن حضرت] ۱۵ یا قوته

ابو الحسین محمد بن محمد بن خلف، خدمت وکیل آن حضرت در سامره مشرف می شود و آن وکیل چیزی را که ابو الحسین در بین راه به قلب خود گذرانیده بود که از جانب آن بزرگوار به او برسد، می دهد.

در بحار(۱) ز کمال الدین (۲) ز محمد بن یزداد روایت کرده: هزار دینار که از ابو جعفر بود، برداشتم درحالی که ابو الحسین محمد بن محمد بن خلف و اسحاق بن جنید با من بودند. خرجین را که اموال در آن بود، برداشت به محله دور بغداد، سمت قبر ابو حنیفه، برد، سه رأس الاغ کرایه نمودم. وقتی به ناطول رسیدیم، الاغ ها را پیدا نکردیم.

آن گاه به ابی الحسین گفتم: تو این خرجین را بردار و با قافله برو! تا الاغی برای اسحاق بن جنید پیدا کنم که سوار شود، زیرا او پیرمرد است و طاقت پیاده رفتن ندارد.

الاغی برای او کرایه نمودم و در نزدیکی حیر- که نام قریه ای است- در سرّ من رأی ملحق شدم، با وی گفتگو می کردم و به او می گفتم: خدای تعالی را برای این که این خرجین را برداشته ای، حمد بکن!

گفت: دوست دارم این عمل همیشه برای من باشد. بعد از آن داخل سرّ من رأی گردیدم و آن مال را به وکیل تسلیم نمودم. آن را میان ساروقی گذاشته، با غلام سیاهی فرستاد. وقت عصر که شد، ابو الحسین بقیچه سبکی نزد من آورد.

وقتی صبح کردیم، ابی قسم گفت: غلامی که دستمال را برده بود، این دراهم را، نزد من آورد. بعد از آن ابی قسم به من گفت: این ها را به رسولی که بقیچه را برداشته بود- که ابو الحسین باشد- بده! آن ها را از او گرفتم، وقتی از در خانه بیرون آمدیم، آن گاه ابو الحسین پیش از آن که من چیزی به او بگویم یا بداند چیزی نزد من هست، گفت:

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۳۳-۳۳۲.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۹۵.

وقتی در نزدیکی حیر با تو بودم، آرزو نمودم کاشکی از آن حضرت چند درهمی به من می رسید تا به آن ها تبرک بیابم، هم چنین این آرزو را در سال اوّل که با تو در عسکر بوده ام، کرده ام.

به او گفتم: این دراهم را بگیر! به درستی که خدای تعالی آن ها را به تو کرامت فرموده و الحمد لله رب العالمین.

### [تشرّف ابی حابس خدمت حسین بن روح] ۱۶ یا قوّه

ابی قاسم بن ابی حابس، خدمت ابو القاسم بن حسن بن احمد وکیل مشرّف می شود و به توجّه آن حضرت علیه السّلام از او معجزه می بیند.

صدوق در کمال الدین (۱) ز پدرش، او از سعد و او از ابو قسم بن ابی حابس، روایت نموده، گفت: من هر سال نیمه شعبان، امام حسین علیه السّلام را زیارت می کردم. سالی پیش از نیمه، به قریه عسکر وارد شدم و قصد کردم نیمه شعبان به زیارت قبر حسین علیه السّلام نروم.

وقتی ماه داخل شد، پیش خود گفتم؛ زیارتی را که همه اوقات بجا می آوردم، ترک نمی کنم.

آن گاه به عزم زیارت بیرون رفتم و پیش تر از این، هر وقت به قریه عسکر وارد می شدم؛ با رقعۀ یا مراسله ایشان را از آمدنم به آن جا مطلع می ساختم، این دفعه به ابی قسم بن حسن بن احمد وکیل گفتم: ایشان را از آمدن من مطلع مکن! زیرا که می خواهم این دفعه زیارت من خالص گردد. در آن حال دیدم ابن قسم تبسم کنان نزد من آمد و گفت: این دو دینار نزد من فرستاده شده و گفته شده: این ها را به جلیسی بده و به او بگو هر که در کار خدا باشد، خدای تعالی هم در کار او می شود.

او گوید: بعد از آن، در سرّ من رأی به شدّت مرض مبتلا شدم، به نحوی که از هلاکت ترسیدم و برای مرگ مهیا شدم، ناگاه ظرفی که در آن دو ساقه بنفشه بود، نزد

من فرستاده شد و به بوییدن آن ها مأمور شدم، از بو کردن آن ها فارغ نشده بودم که از بیماری صحت یافته، به حال آمدم، الحمد لله رب العالمین و سلام علی المرسلین.

#### [تشرّف ابو محمد وجنایی خدمت ملازم حضرت] ۱۷ یا قوته

ابو محمد وجنایی خدمت شیخی از ملازمین آن حضرت مشرف می شود.

در کمال الدین (۱) رای رجای مصری از ابو محمد وجنایی روایت کرده، گفت: امور شهر ما اختلال و اضطراب به هم رساند و فتنه ها برانگیخته گردید، آن گاه عزم اقامت بغداد نموده، هفتاد روز آن جا ماندم. بعد از آن شیخی نزد من آمد و گفت: به شهر خود برگرد، در آن حال از بغداد بیرون رفتم درحالی که رفتن را ناخوش می داشتم.

وقتی به سرّ من رأی رسیدم، عزم نمودم آن جا بمانم، زیرا خبر اغتشاش و اختلال اوضاع شهر ما به من می رسید؛ با این حال اقامه را در آن جا موقوف نموده، به سمت شهر خود متوجّه گشتم. هنوز به منزل خود نرسیده بودم، ناگاه همان شیخ به من رسید و مکتوبی به من داد که اهل من نوشته بودند؛ مضمونش این بود: شهر از فتنه آرام گرفته، باید بیایی.

#### [تشرّف حسن بن فضل یمانی خدمت ملازم حضرت] ۱۸ یا قوته

حسن بن فضل یمانی خدمت یکی از ملازمان آن حضرت علیه السلام مشرف می شود.

در کمال الدین (۲) ز پدرش، او از سعد، او از علان و او از حسن بن فضل یمانی روایت نموده: به سبب اقامتم در بغداد در آن جا دلتنگ شدم و پیش خود گفتم:

می ترسم در این سال حجّ نکنم و به منزل خود برنگردم، آن گاه برای جواب رقعہ که در

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۹۲.

۲- همان، ص ۴۹۰.



این خصوص نوشته بودم، نزد ابی جعفر رفتم.

او فرمود: به مسجدی برو که در فلان جاست، مردی می آید و از چیزی که به آن احتیاج داری، خبر می دهد! به آن مسجد رفتم، ناگاه مردی داخل مسجد گردید، سلام کرد، خندید و گفت: تو را مژده باد! در این سال حج می کنی و با صحت و سلامت نزد اهل خود برمی گردی ان شاء الله.

راوی گوید: نزد ابن وجنا رفتم و از او خواهش نمودم محملی برایم کرایه و کجاوه ای برایم پیدا کند. خواهش مرا ناخوش داشت و قبول نکرد. بعد از چند روز باز او را ملاقات نمودم، به من گفت: چند روز است که عقب تو می گردم، به درستی که به من نوشته شده پیش تر از همه برای تو محملی کرایه و برایت کجاوه پیدا کنم.

### [تشرّف ابن مهزیار خدمت ملازمان حضرت] ۱۹ یا قوته

محمد بن ابراهیم بن مهزیار خدمت زنی که از ملازمان آن حضرت بوده است.

مشرف می شود.

ایضا در کمال الدین (۱) ز پدرش از ابن ولید، او از سعد، او از علان، او از محمد بن جبریل، او از ابراهیم و محمد پسران فرخ و آن ها از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت نموده اند که گفت: به عزم زیارت به قریه عسکر آمدم و ناحیه مقدسه را قصد نمودم. در این اثنا زنی به من دچار گردید و گفت: آیا تو محمد بن ابراهیم هستی؟

گفتم: بلی.

گفت: برگرد! زیرا در این وقت به زیارت نخواستی رسید، برو و شب بیا، در خانه هم برایت باز می شود، بعد از آن داخل خانه شو و خانه ای که در آن چراغ است، قصد کن!

به گفته او عمل نمودم، به در خانه آمدم، دیدم در باز است، داخل خانه شدم و به خانه ای که او گفته بود، داخل شدم، وقتی با صدای بلند بین دو قبر گریه می کردم، ناگاه

صدایی شنیدم که گفت: یا محمد! از خدا بپرهیز و از همه کارهای بد، توبه کن و برگرد! به درستی که بار بزرگی را به گردن گرفته ای.

این ناچیز گوید: آن بار، وکالت آن جناب در اهواز بود؛ چنان که در یاقوته دوازدهم از عبقریه هشتم گذشت به آن جا مراجعه شود.

### [تشریف ابن جنید واسطی خدمت غلام حضرت] ۲۰ یاقوته

ابو عبد الله بن جنید واسطی، خدمت مبایعه غلامی از آن حضرت مشرف می شود.

صدوق در کمال الدین (۱)ه اسناد خود از علی بن محمد رازی و او از جماعتی از اصحاب ما روایت نموده که ایشان گفته اند: صاحب علیه السلام نزد ابی عبد الله بن جنید که در شهر واسط بود، غلامی فرستاد و او را به فروختن آن غلام مأمور فرمود، پس او را فروخت و وجه ثمنش را قبض نمود. وقتی دینارها را قبض و تعیین نمود، هجده قیراط و یک جبه کم بود، لذا از مال خودش هجده قیراط و یک جبه به آن اضافه نموده، فرستاد. یک دینار که وزنش هجده قیراط و یک جبه بود، به او پس فرستاده شد.

### [تشریف ابن جرجانی خدمت وکیل حضرت] ۲۱ یاقوته

حسن بن علی بن اسماعیل جرجانی، خدمت ابی عبد الله بزوفری، از وکلا مشرف می شود و به توجه آن حضرت صلی الله علیه و اله پدر مولودی تعیین می شود.

شیخ طوسی فرموده: در سال سی صد و هفده هجری در ماه محرم در اهواز دیدم حدیثی نوشته شده بود و آن، این بود که ابو عبد الله گفت: ابو محمد حسن بن علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب جرجانی، به ما خبر داد و گفت: در شهر قم بودم، ناگاه میان برادران دینی ما در خصوص مردی که بیچه

خود را انکار می نمود، یعنی می گفت این بچه از من نیست؛ گفتگو و مباحثه افتاد، در آن حال مردی را نزد شیخ صیانه الله فرستادند، درحالی که من نزد شیخ حاضر بودم، آن مرد مکتوبی در این خصوص به شیخ صیانه الله داد.

شیخ آن را خواند و امر نمود آن را نزد ابی عبد الله بزوفری - اعزه الله - ببرد تا جواب آن را بنویسند. پس نزد وی برد. من هم آن جا حاضر شدم.

او در جوابش فرمود: آن طفل، بچه او است، در فلان روز و فلان مکان با مادرش مواجهه نمود، به او بگو: این بچه را محمد نام کند! سپس آن فرستاده، جواب را برداشت، نزد ایشان برد. همگی به این قول معتقد شدند و بعد از آن که مولود متولد شد، او را محمد نامیدند. (۱) علامه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این روایت در بحار الانوار فرموده: از این حدیث چنین ظاهر می شود که بزوفری هم از جمله سفرا بود؛ یعنی سفارش خلیف را نزد آن حضرت می برد و کسی این را نقل ننموده، بنابراین تأویل آن به دو طریق است، یکی آن که سفارت وی توسط سفرای معروفین بوده؛ یعنی او مطالب مردم را به ایشان می رساند و ایشان به آن حضرت عرض می کردند و دیگر آن که سفارت او، منحصر به همین قضیه باشد. (۲)

#### [تشرّف دینوری خدمت وکیل حضرت] ۲۲ یا قوته

ابو العباس احمد دینوری با وکیل دیگر از جانب آن بزرگوار - سلام الله علیه - خدمت عمری وکیل، مشرّف می شود و به توجّه آن حضرت از آن ها معجزه می بیند.

سید بحرینی در کتاب مدینه المعاجز (۳) از ابو جعفر محمد بن جریر طبری و او به اسناد خود از ابی العباس احمد دینوری روایت نموده، گفت: از اردبیل به دینور رفته،

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۰۸.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۴.

۳- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۹۸-۱۰۵.

اراده حج نمودم و مردم در باب وصی آن حضرت در حیرت بودند.

اهل دینور مردم را در امر من بشارت دادند، شیعیان نزد من اجتماع نمودند و گفتند: شش هزار دینار، مال امام علیه السلام نزد ما جمع شده، خواهش داریم آن را با خود ببری و به امام برسانی!

گفتم: همه می دانید که مردم در حیرت اند، من هم در این وقت باب آن جناب را نمی شناسم.

گفتند: ما به تو وثوق و اطمینان داریم و غیر از تسلیم به تو، چاره نداریم، تو هم در باب تسلیم هرچه تکلیف خود دانی، چنان کن!

لا علاج قبول نموده، از یک یک، کیسه کیسه قبض نموده، با خود برداشته، بیرون آمده، وارد قرمینین - که کرمانشاه است - شدم. احمد بن حسن آن جا بود.

وقتی احمد مرا دید، مسرور گردید، او هم هزار دینار با ساروقی مهر کرده از لباس که ندانستم در آن چه بود، آورده، به من داد و گفت: این را هم با خود بردار و بدون حجّت و دلیل آن ها را به کسی مده!

آن ها را هم گرفتم، وارد بغداد شدم، از ابواب ناحیه پرسیدم، گفتند: باقطنی و اسحاق احمر و ابی جعفر عمروی، هر دو دعوی باییت می نمایند.

اوّل امر به دیدن باقطنی رفته، او را شیخی بزرگ، با مریدهای ظاهری با اسب عربی و غلامان بسیار دیدم، داخل شده، بر او سلام کردم. با من رسوم آداب، رعایت نمود و از قدوم من مسرور شد، نزد او ماندم تا خلوت شد و مردم رفتند. از حاجتم پرسید، به او گفتم: من مردی از اهل دینور هستم و اراده حج دارم، مالی با خود دارم که باید به باب ناحیه برسانم.

گفت: بیاور بده!

گفتم: حجّت و دلیل می خواهم. گفت: برو فردا بیا تا به تو بنمایم و رفتم، فردا بلکه پس فردا هم رفتم و ابدا حجّتی ندیدم.

بعد از آن، به دیدن اسحاق احمر رفتم، اوضاع و غلامان و جماعت او را بیش از

اولی دیدم و با او گفتم و شنیدم آن چه با اولی واقع شده بود.

سپس به جانب ابو جعفر عمری رفتم. او را شیخی متواضع یافتم، لباسی سفید پوشیده، بر نمدی نشسته و در خانه کوچکی خزیده بود و مانند آن دو نفر، غلام و اسب و مرید نداشت. بر او سلام کردم، جوابم را رد نمود، با من بشاشت کرد و از حاجتم پرسید.

گفتم: از اهل جبل می باشم و با خود مالی دارم و می خواهم به اهلش برسانم.

گفت: اگر خواهی آن را به محلّ خود برسانی، باید به سرّ من رأی بروی و از دار ابن الرضا پرسی و از فلان وکیل جویا شوی. آن وقت به مراد خود خواهی رسید.

چون این را شنیدم، از نزد او برخاسته، به منزل آمده، روانه سرّ من رأی گردیدم.

بعد از ورود، از دار ابن الرضا پرسیدم و خود را به آن جا رسانده، از دربان، در باب وکیل جویا شدم.

گفت: او در خانه مشغول است و عن قریب منتظر او شدم تا بیرون آمد. بر او سلام کردم، بعد از جواب، دست مرا گرفته، به اندرون خانه داخل شد، از حال و حاجتم پرسید. حالاتم را باز گفتم و گفتم: باید مالی که با خود دارم، به حجّت و دلیل به صاحبش برسانم.

گفت: چنین باشد، لکن حال غذا خورده، قدری استراحت نما تا از تعب راه آسوده شوی که وقت نماز اول نزدیک باشد، چون برسد، کار تو برآورم.

غذا خورده، خوابیدم و وقت نماز برخاستم. نماز کرده، به جانب شریعه روانه شده، غسل کرده، به خانه وکیل مذکور مراجعت نمودم و توقّف کردم تا آن که ربعی از شب گذشت، وکیل آمده و با خود نوشته ای به این مضمون آورد.

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد بن محمد دینوری به آوردن مبلغ شانزده هزار دینار در کیسه فلان و کیسه فلان و مال فلان بن فلان بن فلان المراغی به امر خود وفا کرده. هم چنین، تا آن که شمرده بود و جمیع کیسه ها و آن چه در هریک از آن ها بود و نام صاحب

هر

یک را به اسم و لقب و بلد او ذکر کرده بود که آن چه را در قزمینین از احمد بن حسن به او رسیده، بیاورد از کیسه ای که در آن هزار دینار و ساروقی که در آن جامه ای به فلان صفت و جامه ای به فلان رنگ بود و هم چنین تا آخر جامه ها و اوصاف آن ها، بعد از آن امر شده بود تمام آن ها را به ابی جعفر عمری رسانده، حسب الامر او معمول دار!

چون این را دیدم، خداوند را شکر نمودم به جهت آن که شک را از دلم زایل نمود و به امام و مولایم هدایت فرمود. به منزل آمده، زود به بغداد مراجعت کرده، خدمت ابو جعفر عمری رسیدم. وقتی مرا دید و به من گفت: هنوز نرفته ای؟

گفتم: ای سید من! رفتم و برگشتم، در اثنای سخن بودیم که از جانب ناحیه، فرمانی به ابی جعفر رسید که در آن نوشته ای مانند نوشته من بود و در آن تفصیل اموال را ذکر و امر فرموده بود که عمری جمیع آن ها را به ابی جعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی تسلیم نماید.

چون عمری آن فرمان را خواند، برخاسته، لباس خود را پوشید و به من فرمود: این اموال را بردار تا نزد قطان برده، تسلیم نمایم، اموال را حمل کرده، به قطان رسانیده، به عزم حج بیرون رفتم، بعد از ادای مناسک به دینور مراجعت نمودم، مردم بلد جمع شده، فرمان و کیل را برایشان خواندم.

چون صاحب بعض کیسه ها، نام خود را در آن نامه، مذکور دید از غایت سرور افتاده، بی هوش شد. بر او اجتماع نموده، او را به خود آوردیم. به سجده شکر بیفتاد؛ بعد از آن که سر برداشت، گفت: خداوند را حمد می کنم که ما را هدایت فرمود و الآن دانستیم روی زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود. بدانید آن کیسه را خدا به من عطا فرمود و کسی غیر از خدا بر آن مطلع نشده بود.

احمد دینوری گوید: پس از مدتی از دینور بیرون آمدم و بعد از مدتی ابو الحسن اورانی، احمد بن الحسن را ملاقات کردم، او را از این واقعه خبر دادم و آن قبض و کیل را به او نشان دادم.

گفت: سبحان الله، در چیزی شک نکنم و شک نیست در این که خدا زمین را از

## حجّت خالی نگذارد.

بدان وقتی از کوتکین با یزید بن عبید الله در سهرورد جنگ کرد و به بلاد او ظفر یافت و خزاین او را به دست آورد، مردی نزد من آمد و گفت: یزید بن عبید الله، فلاّن اسب و فلاّن شمشیر را به جهت صاحب ناحیه مقرر داشته است. چون این را شنیدم، خزاین یزید بن عبید الله را دفعه دفعه به سوی از کوتکین نقل نمودم و در باب اسب و شمشیر ملاحظه کردم، تا آن که در خزاین، چیزی باقی نماند و عزم داشتم اسب و شمشیر را به جهت مولای خود، حضرت حجّت علیه السلام نگهدارم، تا آن که مطالبه از کوتکین در این باب شدید شد و از مدافعه او متمکن نشدم. ناچار در عوض اسب و شمشیر هزار دینار بر خود قرار داده، اسب و شمشیر را تسلیم از کوتکین کرده، هزار دینار از مال خود وزن و تعیین کرده، به خزینه دار خود دفع کرده، به او گفتم: این دینارها در مکان مأمونی ضبط کن و اگر من محتاج شوم، بیرون نیاور که مبادا خرج شود. پس از آن زمانی گذشت، تا آن که یک روز در شهر ری در مجلس خود نشسته، تدبیر امور می کردم.

ناگاه ابو الحسن اسدی که از وکلای ناحیه بود، در ری بر من داخل شد و از عادت او، آن بود که گاه گاه نزد من می آمد و کارهای او را برمی آوردم. این دفعه نشستن خود را طول داد، از حاجتش پرسیدم، خواست اظهار حاجت در مکانی خلوت باشد.

به خازن گفتم: در خزینه مکانی خلوت معین کند. سپس با او داخل خزانه شدم، ناگاه از جانب ناحیه مبارکه رقعۀ کوچکی برایم بیرون آورد که در آن به این مضمون نوشته بود: ای احمد بن الحسن، آن هزار دینار که از مال ما از بابت اسب و شمشیر نزد توست، تسلیم اسدی کن! چون آن را دیدم، به شکر این نعمت به سجده افتادم که خداوند بر من مَنّت گذاشته، به مولای خود حضرت خلیفه الله هدایت فرمود، زیرا غیر از خدا و من کسی بر این امر اطلاع نداشت، پس سه هزار دینار دیگر به شکرانه این نعمت افزودم و به او تسلیم نمودم که به حضرتش برساند.

مؤلف گوید: ما کیفیت ملاقات احمد بن الحسن را با اسدی وکیل، به روایت دیگر

در یاقوته سی و سوم از عبقریه هشتم ذکر نموده ایم، مراجعه شود که با این روایت فی الجمله اختلافی دارد.

### [تشرّف تاجری خدمت ملازم حضرت] ۲۳ یاقوته

حاج محمد حسن تاجر خدمت پیرمردی از ملازمان آن حضرت مشرف می شود. (۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۶ ؛ ص ۷۴۷

جناب آخوند ملا حسین رشتی که از اخیار طلب و از اصدقای آن مرحوم بوده، نقل نموده: سید جلیل، آقا سید عنایت الله بروجردی که از طایفه بحر العلوم رحمه الله در رشت بود برای این خاک پای ذاکرین، نقل نمود: در سال گذشته در طهران حاج محمد محسن نامی به جهت من نقل کرد که در کاشان از شخصی طلبی داشتم، جهت وصول طلب خود به کاشان رفتم. نزدیک کاشان، به دهی رسیدم؛ شب شد و نزدیک آن ده مسجدی بود.

با خود گفتم؛ امشب در این مسجد به سر می برم و فردا می روم وارد شهر می شوم و طلب خود را وصول می نمایم. بعد از این که در آن مسجد فرود آمدم، شب و تاریک شد، خایف شدم که مبادا کسی بیاید، مرا بکشد و مال مرا غارت کند، این چه کاری بود که کردم. در این خیال بودم که از یک سمت مسجد صدایی بلند شد و مرا صدا زد، اسم پدر و ولایت مرا نام برد و گفت: خانه خدا که محلّ عبادت خاص بندگان او می باشد، امن نباشد، کجا امن می باشد؟ مترس و نزد من بیا! چون این سخن را شنیدم، نزد او رفته، سلام عرض کرده، جواب شنیدم لکن چون مسجد تاریک بود، تمیز ندادم که پیرمرد یا جوان است.

فرمودند: فلانی! به کاشان می روی که طلب خود را از فلانی وصول کنی؟

عرض کردم: آری.

فرمود: آن مرد به خانه فلان ملا رفت و بست نشست و آن ملا به او کمک کند و دست تو به او بند نشود و با دماغ سوختگی به اصفهان خواهی رفت و از آن جا به

---

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.



طهران مراجعت خواهی کرد و در آن جا طلبی از کسی مطالبه کنی و او تو را به کسی از کوه نشینان بروجرد حواله کند و آن شخص به تو ملکی دهد که از آن ملک نفعی زیاد، عاید تو شود. پس به مشهد مقدس می روی و مراجعت می نمایی و ان شاء الله باقی مانده سخن را در تبریز به تو خواهم گفت.

حاج محمد محسن مذکور گفت: هر چیزی را که گفته بود، وقوع یافت. آن شخص مدیون من، در خانه ملایی متحصن شد و دستم به او بند نشد. با کمال افسردگی به اصفهان رفتم و از آن جا به طهران برگشتم، طلبی از شاهزاده ای داشتم، به بعضی از کوه نشینان بروجرد حواله کرد و آن مرد ملکی به من داد و از آن ملک نفعی زیاد بردم.

به مشهد مقدس مشرف شده، برگشتم. به داعیه تبریز رفتم و به قدر ده روز یا بیشتر آن جا ماندم، کارهای خود را دیدم و مالی را هم دیدم که فردا صبح روانه شوم. عصری بود، چای خوردم، قلیان هم کشیدم و در خیال آن بودم که دیگر کاری یا جواب و سؤالی با کسی دارم یا نه که او را ببینم و بعد از خروج به اصلاح آن محتاج نشوم و اصلاً مواعده آن شخص را در خاطر نداشتم.

ناگاه به خاطر آمد و با خود گفتم؛ آن مرد هرچه گفته بود، چنان شد و به ظهور رسید، مگر آن که او را در تبریز ندیدم و فردا می روم. ناگاه دیدم پیرمردی داخل شد، سلام کرد، نشست، به او قلیان دادم، نکشید و فرمود: فلان! در خیال باقی مانده سخن هستی؟

عرض کردم: آری!

فرمود: باقی مانده سخن، این است: خوشا به حال اطفالی که در سده ای که می آید، از پدر و مادر متولد می شوند. عمرشان دراز باشد و در سال اول مائه، نه در سال دوم و نه در سال سوم آن، سیدی از سمت خراسان ظاهر خواهد شد و از برکات وجود با سعادت او، برکات ظاهر خواهد گشت و خلق روی زمین پاک مذهب می شوند، آسمان رحمتش را نازل می نماید و زمین برکت خود را بروز خواهد داد، اهل شرق و غرب دنیا آسوده شوند و همگی به یک مذهب در آیند.

مؤلف گوید: معاصر مذکور، بعد از ذکر این حکایت گفته: اگرچه آقاخوند مذکور، ثقه می باشد، لکن آن دو نفر دیگر چون مجهول الحال هستند و واقعه هم غرابت دارد؛ اعتماد بر آن مشکل است. اگرچه مؤید، بلکه مصدق این حکایت و روایت، منامه ای است که جناب زبده الاطیاب العالم الربانی المولی نظر، علی طالقانی طهرانی - اطلال الله بقائه - آن را از کسی روایت کرد که او را به صلاح و سداد نسبت داد که او در سال گذشته مطابق تاریخ هزار و دویست و نود و نه هجری بود برای ایشان در نجف اشرف - علی مشرفها السلام - ذکر نمود که در همین سال سید جلیلی را در خواب دیدم و از او، از فرج آل محمد صلی الله علیه و اله و زمان او و ظهور دولت حقّه پرسیدم.

جواب داد: سه یا چهار سال دیگر، زیرا این فقره مطابق اخباری است که آن مرد ذیل این حکایت بیان کرده و متحمل آن است که آن مرد خود حضرت حجّت - عجل الله فرجه - بوده باشد و منافاتی ندارد که او را در سنّ پیری دیده؛ با آن که در اخبار وارد است آن بزرگوار به صورت جوانان ظهور فرماید، چون تبدّل صورت در آن وقت ممکن و محتمل است که از رجال الغیب و کارکنان آن حضرت بوده باشد و کیف کان ذکر این واقعه در مقام، خالی از مناسبت نیست و عهده آن با راوی آن است و الله العالم بحقایق الامور.

#### [پیامی از حضرت برای ابن طاوس] ۲۴ یاقوته

#### اشاره

سید جلیل، رضی الدین علی بن طاوس به شرف پیغامی از آن حضرت - عجل الله فرجه - توسط شیخ عبد المحسن نامی از اهل سواد عراق مشرف می شود.

سید معظم له در رساله مواسعه و مضایقه می فرماید: من با برادر صالح خود، محمد بن محمد بن قاضی آوی - ضاعف الله سعاده و شرف خاتمه - روز سه شنبه هفدهم ماه جمادی الاخره، سال شش صد و چهل و یک از حله به سوی مشهد مولای خود، امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شدم. خدای تعالی برای ما اختیار فرمود که شب را در

قریه ای به سر بردیم که به آن دوره ابن سنجار می گفتند و اصحاب ما و چهارپایان ما نیز، شب آن جا بودند.

صبح چهارشنبه ماه مذکور از آن جا حرکت کردیم و ظهر روز چهارشنبه به مشهد مولای مان علی علیه السلام رسیدیم. زیارت کردیم، شب شد و آن شب پنج شنبه، نوزدهم جمادی الاخری بود. در نفس خود اقبالی به سوی مقدّس حضرت خداوندی و حضور و خیر بسیاری دیدم. سپس علامات قبول، عنایت، رأفت و رسیدن به مأمول و مهمانی را مشاهده نمودم. برادر صالح من، محمد بن محمد بن محمد آوی- ضاعف الله سعاده- آن شب در خواب دید که در دست من لقمه ای است و من به او می گویم: این لقمه از دهان مولای من مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم. سحر آن شب، حسب تفضّلی که خدای تعالی با من داشت، نافله شب را خواندم.

صبح روز پنج شنبه، به عادت می که داشتم، داخل روضه منوره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شدم. پس از فضل خداوندی، اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدّی بر من وارد شد که نزدیک بود بر زمین بیفتم، اعضا و قدم هایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی به من دست داد. حسب عواید فضل الهی بر من و عنایتش بر این ضعیف و آن چه از احسان خود برایم نمایاند، بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقّت مشرّف شدم. حتّی در این حال محمد بن کنیله جمال حاضر شد، بر من سلام کرد و من قدرت بر نظر کردن به سوی او و غیر او را نداشتم و او را نشناختم؛ بلکه بعد از آن از حال او سؤال کردم. او را به من شناساندند و در این زیارت برایم مکاشفات جلیل و بشارات جمیل تجدید شد و برادر صالح من، محمد بن محمد بن محمد آوی- ضاعف الله سعاده- مرا به چند بشارت خبر داد که آن ها را دیده بود.

از آن جمله، دید گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می کند و می گوید من دیدم گویا فلانی- یعنی من، و گویا من در آن حال حاضر بودم که این خواب را برای او نقل می کرد- سوار است و تو، یعنی برادر صالح اوایی و دو سوار دیگر همگی به آسمان می رفتند.

گفت: به او گفتم: تو می دانی یکی از آن دو سوارها که بود؟

صاحب خواب در حال خواب گفت: نمی دانم.

سپس تو گفتی: یعنی من، که او مولایم مهدی علیه السّلام است، از نجف اشرف به جهت زیارت اوّل رجب به سمت حلّه متوجّه شدم. پس شب جمعه، هفدهم جمادی الاخره به حسب استخاره به آن جا رسیدیم.

روز جمعه، حسن بن البقلی مذکور داشت شخص صالحی که به او عبد المحسن می گویند، از اهل سواد؛ یعنی قرای عراق به حلّه آمده و ذکر می کند مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - او را در ظاهر و بیداری ملاقات کرده و او را به جهت پیغامی نزد من فرستاده. قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرار بود. پس شب شنبه، بیست و یکم جمادی الاخره حاضر شد. با شیخ عبد المحسن خلوت کردم. شناختم که مرد صالحی است و نفس در صدق حدیث او شک نخواهد داشت و او از ما مستغنی است.

از حالش پرسیدم؛ ذکر کرد اصلش از حصن بشر است، از آن جا منتقل شده و به دولاب که مقابل محوله معروف به مجاهدیه است و به دولاب ابن ابی الحسن معروف است آمده و حال آن جا مقیم است و برای او کاری در دولاب و زراعت آن جا نیست، بلکه او تاجر و شغلش خریدن غله و غیر آن است و ذکر کرد او از دیوان سرایر، غله خرید و به آن جا آمد که غله را قبض کند و شب را نزد طایفه معیدیه در موضع معروف به مجرّ به سر برد.

هنگام سحر، ناخوش داشت که از آب معیدیه استعمال کند، لذا به قصد نهر بیرون رفت و نهر در طرف شرقی آن جا بود. سپس ملتفت نشد مگر وقتی که خود را در تلّ سلام که در راه مشهد حسین علیه السّلام؛ یعنی کربلاست، در جهت غرب دید. آن شب، شب پنج شنبه نوزدهم جمادی الاخری سال شش صد و چهل و یک بود، همان شبی که گذشت؛ شرح بعضی از آن چه خداوند در آن شب و روز، نزد مولایم امیر المؤمنین علیه السّلام به من لطف کرد.

شیخ عبد المحسن گفت: به جهت بول کردن نشستم. ناگاه سواری را نزد خود دیدم

که من از او حسّی و از اسب او حرکت و صدایی نشنیدم، ماه طلوع کرده بود لکن هوا مه بسیاری داشت. من از هیأت آن سوار و اسبش سؤال کردم.

گفت: رنگ اسبش سرخ زیاد مایل به سیاهی و بر بدنش جامه های سفید بود و بر سر او عمامه بود که خنک داشت و شمشیری حمایل کرده بود.

سوار به شیخ عبد المحسن گفته بود: وقت مردم چگونه است؟

عبد المحسن گفت: گمان کردم از این وقت سؤال می کند.

گفتم: دنیا را میغ و غبار گرفته است.

گفت: این را سؤال نکردم! از حال مردم پرسیدم؟

گفتم: مردم در خوبی، ارزانی و امتیّت در وطن و در مال خود هستند.

گفت: نزد ابن طاوس برو و به او چنین و چنان بگو.

برایم ذکر کرد آن چه را که آن حضرت فرموده بود، آن گاه گفت: آن جناب فرمود:

وقت نزدیک شده است.

عبد المحسن گفت: در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد او، مولای ما صاحب الزمان علیه السّلام است، به رو در افتادم و بی هوش شدم و به حالت بی هوشی بودم تا صبح طالع شد.

گفتم: از کجا فهمیدی آن جناب از ابن طاوس، مرا اراده کرد.

گفت: من در بنی طاوس جز تو کسی را نمی شناسم و در قلبم نمی دانستم مگر آن که از این رسالت تو را قصد کرده بود.

گفتم: از کلام آن جناب که وقت نزدیک شد، چه فهمیدی آیا قصد کرده که وفات من نزدیک شده یا ظهور آن جناب - صلوات الله علیه -

گفت: بلکه ظهور آن جناب علیه السّلام نزدیک شد.

گفت: من در آن روز به سمت کربلا، مشهد ابی عبد الله علیه السّلام متوجّه شدم و عزم کردم ملازم خانه خود شوم و خدای تعالی را عبادت کنم و پشیمان شدم که چرا از چیزهایی که می خواستم سؤال کنم، سؤال نکردم.

به او گفتم: آیا کسی را از این حکایات آگاهی دادی؟

گفت: آری! بعض کسانى را که از بیرون رفتنم به سمت منزل معیدیه خبر داشتند و گمان کردند من راه را گم کردم و هلاک شدم؛ به جهت تأخیر در برگشتن من به سوی ایشان و اشتغال بر غشی که بر من روی داد، چون در طول آن روز اثر غشی که از خوف ملاقات آن جناب بر من عارض شده بود، می دیدند.

به او وصیت کردم این حکایت را هرگز برای احدی نقل نکند و بعضی از چیزها را عرض کردم.

گفت: از خلق بی نیازم و مال فراوانی دارم. پس من و او برخاستیم، جامه خوابی برای او فرستادم و شب را نزد ما به سر برد در محلی از در خانه که الآن در حله محلّ سکناى من است، من و او در روزنه خلوت کرده بودیم.

چون از نزد من برخاست و من به جهت آن که بخوابم از روزنه فرود آمدم، از خدای تعالی زیادی کشف این مطلب را سؤال کردم که در همین شب آن را در خواب بفهمم. پس در خواب دیدم که گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام، هدیه عظیمی برایم فرستاده و آن هدیه نزد من است و من قدر آن را نمی دانم. از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی را به جای آوردم و برای نماز شب به آن روزنه بالا رفتم و آن، شب هجدهم جمادی الاخره بود.

فتح- که خادم بود- ابریق را نزد من بالا آورد. سپس دست دراز کردم و دسته ابریق را گرفتم که آب بر کف خود بریزم. آن گاه گیرنده ای دهن ابریق را گرفت، آن را برگرداند و مرا از استعمال آب به جهت وضو مانع شد. گفتم شاید آب نجس است و خداوند خواسته مرا از آن حفظ نماید، زیرا خداوند عطاهاى بسیار بر من دارد که یکی از آن ها مانند این رقم است و آن را دیده بودم.

فتح را آواز دادم و گفتم: ابریق را از کجا پر کردی؟

گفت: از کنار آب جاری.

گفتم: شاید این نجس باشد، آن را برگردان، تطهّر کن و از شطّ پر نما! رفت و آب را

ریخت و من صدای ابریق را می شنیدم، آن را پاک کرد، از شطّ پر نمود و آن را آورد.

سپس دسته آن را گرفتم و شروع کردم از آن بر کف خود بریزم، گیرنده ای دهان ابریق را گرفت، از من برگرداند و مرا از آن مانع شد.

برگشتم و صبر کردم و به خواندن بعضی از دعوات مشغول شدم. باز به جانب ابریق معاودت کردم. به همان نحو سابق گذشت.

دانستم این قضیه به جهت منع من از به جای آوردن نماز شب است و در خاطر من گذشت شاید خدای تعالی اراده فرموده فردا بر من حکمی و ابتلائی جاری نماید و نخواسته من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم، پس نشستم و غیر این چیزی در قلبم خطور نمی کرد. در آن حال نشسته، خوابیدم، ناگاه دیدم مردی به من می گوید: سزاوار بود تو در پیش روی عبد المحسن که برای رسالت آمده بود، راه بروی.

بیدار شدم و در خاطر من گذشت که در احترام و اکرام او تقصیر کردم؛ به سوی حق تعالی توبه کردم و آن چه توبه کننده ای از مثل این معاصی می کند، کردم و به گرفتن وضو مشغول شدم. کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت.

سپس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم، فجر طالع شد، نافله شب را قضا کردم و فهمیدم من به ادای حقّ این رسالت وفا نکردم.

نزد شیخ عبد المحسن فرود آمدم، او را ملاقات نمودم، اکرام کردم و از خاصه مال خود، شش اشرفی و از غیر خاصه مال خود، پانزده اشرفی از مال هایی که در آن، مثل مال خود عمل می کردم، برایش فرستادم. با او خلوت کردم، آن ها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم.

از قبول کردن چیزی از آن امتناع کرد و با من گفت: اندازه صد اشرفی با من است، چیزی از آن ها را نگرفت و گفت: آن ها را به کسی بده که فقیر است و به شدّت امتناع نمود.

گفتم: رسولی مثل آن جناب- صلوات الله علیه- را چیز می دهند، به جهت اکرام آن که او فرستاده، نه به جهت فقر و غنای او باز از گرفتن امتناع کرد.

گفتم: مبارک است، تو را بر قبول آن پانزده اشرفی که از خاصه مالم نیست اکراه نمی کنم، ایّا این شش اشرفی را که از خاصه مال من است، ناچاری که پذیری. نزدیک بود آن را قبول نکند، تا آن که او را بر قبول الزام کردم.

آن را گرفت، باز برگشت و آن را گذاشت. او را ملزم نمودم، با او نهار خوردم و پیش روی او راه رفتم؛ همان طور که در خواب به آن مأمور شده بودم و او را به کتمان، وصیت نمودم و الحمد لله و صلّی الله علی سید المرسلین محمد و آله الطاهرین.

از عجیب زیادتی بیان این حال، آن که من در این هفته روز دوشنبه سی ام جمادی الاخره سال شش صد و چهل و یک، با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد - ضاعف الله سعاده - به سوی مشهد ابی عبد الله الحسین علیه السلام متوجه شدم. پس در سحر شب سه شنبه، اول رجب المبارک سنه شش صد و چهل و یک، محمد بن سوید که مقری در بغداد است حاضر شد و خودش ابتدا ذکر کرد شب شنبه، بیست و یکم جمادی الاخره در خواب دید که سابقا مذکور شد که گویا من در خانه هستم، رسولی نزد تو آمده و می گویند: او از نزد صاحب علیه السلام است.

محمد بن سوید گفت: بعضی از جماعت گمان کردند او رسولی از جانب صاحب خانه است که برای پیغامی نزد تو آمده است.

محمد بن سوید گفت: من دانستم او از جانب صاحب علیه السلام است.

گفت: پس محمد بن سوید دو دست خود را شست، تطهیر نمود، برخاست و نزد رسول مولای مهدی علیه السلام رفت و نزد او مکتوبی را یافت که از جانب مولای ما مهدی علیه السلام برای من بود و بر آن مکتوب سه مهر بود.

محمد بن سوید مقری گفت: من آن مکتوب را با دو دست، از رسول مولای خود مهدی علیه السلام گرفتم و آن را تسلیم او نمودم و مقصود او، من و برادر صالحم بود، محمد آوی نیز حاضر بود، پس گفت: حکایت چیست؟

گفتم: او برای نقل می کند.

پس سید بن طاوس رحمهم الله می فرماید: من متعجب شدم از این که محمد بن سوید در



خواب دید، همان شب که رسول آن جناب نزد من بود و او چیزی از این مورد نداشت و الحمد لله (۱).

### اشاره [بیان علت ممنوع شدن سید بن طاوس رحمه الله از نماز شب]

بدان که در ممنوع شدن سید بن طاوس رحمه الله از نماز شب به واسطه نگاه داشتن ابریق و میسر نشدن تجدید وضو برای او، اشاره است به تصدیق آن چه در اخبار مستفیضه معتبره از حرمان انسان از جمله عبادات به جهت عقوبت بودن او از پاره ای از گناهان وارد شده، چنان که ثقة الاسلام در کافی در عقوبت کذب حرمان در خصوص نماز شب، از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: هر آینه مرد دروغی می گوید و به سبب آن از نماز شب محروم می شود. چون از نماز شب محروم می شود به جهت آن، از روزی نیز محروم می شود (۲) مراد از روزی، روزی حلال است؛ اگر مراد، اسباب زندگانی جسمانی از مأکول و مشروب و غیر آن باشد، و گرنه مراد، علوم و معارف و هدایات خاصه است که قوام حیات روح به آن است.

ایضا آن بزرگوار در کتاب مذکور و صدوق رحمه الله به اسناد خود، روایت نموده اند:

شخصی خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شده، عرضه داشت: من از نماز شب محروم و توفیق به جای آوردن آن را ندارم.

حضرت فرمودند: تو مردی هستی که گناهانت، تو را مقید نموده است.

در عده الداعی (۳) بن فهد حلّی است که رسول خدا فرمود: به درستی که گاه بنده ای گناهی را مرتکب می شود. پس به سبب آن علمی را که آموخته، فراموش می کند. اخبار در این مضمار برای متبع در سیر و آثار، کائنات علی المنار است.

۱- ر. ک: الفوائد المدینه، ص ۹۰-۸۶.

۲- ر. ک: منتهی المطلب، ج ۱، ص ۱۹۵؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۶۲؛ ثواب الاعمال، ص ۴۲؛ تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۲۲؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۶۰.

۳- عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۹۷.

**نکته رجالیّه [توضیح در مورد ابن فهد]**

بدان ابن فهد برای دو نفر از اعیان علمای امامیه کنیه است؛ یکی از آن ها صاحب کتاب عدّه الداعی مذکور و سایر مؤلفات رشیده است و قبرش در کربلای معلّا قرب مخیم حسینی علیه السّلام در میان بستانی است و مطاف خاصّ و عام و مزار متبرّکی برای طبقات انام است، برای حقیر مؤلف، به کزّات، استمداد از فیوضات آن مزار کثیر البرکات میسر و مرزوق گردیده است.

دیگری ابن فهد احسایی است؛ چنان که سیّد جلیل، خوانساری- افاض الله علی تربته من فیضه الساری- در کتاب روضات الجنّات فی احوال العلماء و السادات به آن تنبیه فرموده و از جمله اتّفاقات، موافق بودن این دو بحر زاخر و دو نجم زاهر در عصر و زمان است؛ چون هر دو در نصف اوّل مائه تاسعه بوده اند، اسم هر دوی آن بزرگواران احمد بوده و در نسبت، هر دو به فهد منسوب اند که جدّ ابن فهد معروف است، زیرا پدرش محمد بوده و پدر دوّم است و در استاد و شیخ اجازه، هر دو از تلامذه شیخ جلیل، احمد بن متّوجّج بحرانی بوده اند، الی غیر ذلک از جهات اشتراک، از جمله هر یک از آن دو بزرگوار شرحی بر ارشاد علّامه دارند و از این جهت کثیرا ما احدهما بر دیگری مشتبه می شوند، عند الاطلاق فتبصّر و لا تکن فی هذه المقامات من ذوی الأملاق.

**[تشرّف شیخ زیدیه خدمت ملازم حضرت] ۲۵ یافوته****اشاره**

ابو عبد الله محمد بن زید بن مروان، یکی از مشایخ زیدیّه، خدمت جوانی از ملازمان آن بزرگوار مشرّف می شود.

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱)ود به اسنادش از محمد بن زید مذکور روایت نموده، گفت: مرد جوانی نزد من آمد، با دقت تمام به روی او نگاه کردم، آن گاه همه

مردم را برگرداندم و به او گفتم: تو کیستی؟

گفت: فرستاده خلف هستم به نزد بعضی از برادرانش که در بغدادند.

گفتم: آیا راحله داری؟

گفت: آری، در خانه طایفه طلحین.

گفتم: برخیز آن را بیار! برخاست، با وی غلامی هم فرستادم. راحله را آوردند، آن روز نزد من ماند، از طعام من خورد و بسیاری از اسرار مرا خبر داد.

راوی گوید: به او گفتم: از کدام راه می روی؟

گفت: به سمت نجف ما بین می روم، از آن جا به وادی رمله و از آن جا به فسطاط می رسم، بعد از آن راحله خود را سوار شده، تا وقت غروب خدمت خلف مشرف می شوم.

راوی گوید: وقتی صبح فردا رسید، راحله خود را سوار شد. من هم با او سوار شدم.

تا به پل صالح رسیدیم در آن حال، او تنها از خندق عبور نمود. من آن جا ایستاده، او را می دیدم، تا آن که به نجف رسید و از نظرم غایب شد.

### تذنیب فی نقد عجیب [داستانی از یکی از سلاطین فرنگ]

یکی از سلاطین فرنگ با حواشی اش، دو نفر از ملازمین و مبعوثین آن بزرگوار را می بینند.

استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در رساله جنة المأوی از مؤلف کتاب نور العیون که فاضل خبیر المعی، السید محمد شریف حسینی اصفهانی است، نقل فرموده که گفته: سال هزار و صد و هفتاد و سه هجری به مکه معظمه مشرف شده، در بین الحرمین با مرد ورع موثقی، مصاحب و رفیق شدم که اسم او حاج عبد الغفور و از تجار تبریزی الاصل و یزدی المسکن بود.

پیش از آن تاریخ سه مرتبه حج نموده بود و در آن سفر اخیر که ملاقاتش با من حاصل شد، بنایش بر این بود که دو سال مجاور مکه معظمه گردد تا سه سال متوالی

فیض حج را درک نماید. بعد از آن سفر، در سال هزار و صد و هفتاد و شش بعد از معاودتم از زیارت حضرت ثامن الحجج - علیه الصلوه و علیه السلام - او را در یزد دیدم که بعد از سه سال از مکه معظمه از راه بندر صورت که از بنادر هند است، برای انجام مهمی که داشته به آن جا رفته.

بعد از ملاقات چنین گفت: من از میر ابو طالب - که برادر آقا میرزای بزرگ است و هر دوی آن ها از جمله سادات نجای ایران هستند که در آن بندر، توطن را اختیار نموده اند - شنیدم که در سال گذشته مکتوبی از پادشاه فرنگ نزد ریسی که از جانب او در شهر بمبئی و نامش، جندر بود، واصل گردید.

مضمون آن مکتوب این بود: در این وقت دو نفر بر ما وارد شدند که لباس های آن ها پشمینه و یکی از آن ها مدعی بود که هفت صد و پنجاه سال از عمرش گذشته و دیگری مدعی بود هفت صد سال از عمرش گذشته و هر دوی آن ها می گفتند: حضرت بقیه الله، صاحب الزمان علیه السلام ما را به سوی شما فرستاده تا شما را به دین محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و به شریعت اسلامیّت دعوت نمایم و می گفتند: اگر دعوت ما را اجابت نمایید و به دین ما متدین نگردید، بعد از هشت یا ده سال - این تردید از حاج عبد الغفور است - دریا بلاد شما را غرق خواهد کرد. به تحقیق ما به کشتن آن دو نفر امر نمودیم.

آهن و فولاد بر بدن آن ها کارگر نشد، آن ها را جلوی توپ ها و قنباره ها نگاه داشتیم آسیبی به آن ها نرسید و نسوختند. سپس دست ها و پای های آن دو نفر را بسته و آن ها را میان دریا انداختیم، صحیح و سالم از دریا بیرون آمدند.

پس پادشاه به آن رییس نوشته بود او از ارباب مذاهب اسلام، یهود، مجوس و نصارا تفحص و جستجو کند که آیا آن ها ظهور صاحب الامر علیه السلام را در آخر الزمان در کتب خود دیده اند یا نه؟ حاجی ناقل این قضیه گفت: من از قسیسی که در بندر صورت بود، صحت این مکاتبه را که سلطان فرنگ به رییس متوقف در شهر بمبئی نوشته بود، سؤال نمودم. آن قسیس هم این قضیه را به نحوی که مرقوم افتاد، مذکور داشته، این قضیه را تصدیق نمود.

**تنویر فی تنظیر؛ [داستانی نظیر داستان قبل]**

بدان نظیر این قضیه که از کتاب نور العیون نقل شده، قضیه ای است که ملّا محمد محبّی دمشقی در کتاب خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر، نقل نموده: سال هزار و نود و هفت هجری نبوی، اخبار در اقطار منتشر شد که در مراکش - که یکی از شهرهای مغرب زمین است - سه نفر پیدا شده که اسم یکی از ایشان، یحیی بن یحیی است؛ او جامه ای از لیف خرما در تن دارد، میان سینه او، آئینه و بر شتری سوار است و چون خودش می گوید لا اله الا الله، فی الفور شترش می گوید: محمد رسول الله.

آن مرد به دیوار محکم، می گوید: خراب شو! خراب می شود و بعد از خرابی می گوید: آباد و برپا شو! برپا می شود. این سه نفر از مراکش بیرون آمده، متفرّق شدند.

یکی از آن ها به شام، دیگری به مصر و دیگری به اسلامبول رفته، احیاناً آن ها در شام مجتمع می شوند و مهدی - عجل الله فرجه - با آن ها ملاقات می نماید، ایشان محضر و مجله ای از نائب قاضی بن قاضی طرابلس غرب، بر صدق گفتار و کردارشان دارند و هم چنین بر حقایق و صدق خود، خطوط علما و غیر ایشان را همراه دارند که گلوله و تیر و شمشیر بر بدن آن ها کارگر نیست و چون این خبر به سلطان مرادخان عثمانی که در آن تاریخ، سلطنت و خلافت داشته، معلوم و مبین شده، مأمورینی در بلاد مغرب زمین و هم چنین در ممالک شام و مصر فرستاد که به مردم بفهمانند هیچ یک از این هایی که درباره این سه نفر منتشر شده، اعتبار ندارد، حال آن که خبر آن ها نزد عامه اهل بلاد به درجه ثبوت و صحت رسیده بود.

## عَبْقَرِيَّه يازدهم [متوسّلین به حضرت ]

## اشاره

در حکایات کسانی است که در غیبت صغرا یا کبرا در رفع نایبه و دفع داهیّه به امام عصر- عَجَلُ اللّٰهِ فرجه- متوسّل شده اند و توسّیل آن ها به دیدن اثر و فایده ای به واسطه رؤیت شخص شریف آن بزرگوار یا به رؤیت یکی از ملازمان آن درگاه ملایک اکنتناه متعقّب شده و یا بدون واسطه، بلکه حصول اثر و وصول به ثمر به مجرّد توسّل و تشبّث، ذیل عنایت آن بزرگوار و بدون دیدن کسی از آن ناحیه مقدّسه بوده است.

در این عبقریّه، چند یاقوته می باشد.

## [وَرّام بن ابی فراس ] ۱ یاقوته

وَرّام بن ابی فراس به امام عصر- عَجَلُ اللّٰهِ فرجه- متوسّل می شود و از توسّلش به آن بزرگوار اثر می بیند.

سیّد جلیل عظیم الشّأن، علی بن طاوس- قدّس اللّٰه نفسه- در کتاب فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال و الحرام من النجوم فرموده: مرا رشید ابو العباس بن میمون واسطی- درحالی که ما به سمت سامره می رفتیم- حدیث کرد و گفت: شیخ؛ یعنی جدّ من، وَرّام بن ابی فراس- قدّس اللّٰه روحه- متوجّه شد به جهت تألّم و ملالتی که از مغازی پیدا کرده بود، از حلّه متوجّه شد و در مشهد مقدّس در مقابر قریش، دو ماه الی هفت روز، اقامت نمود، من نیز از بلد واسط به سوی سرّ من رأی متوجّه شدم و هوا به شدّت سرد بود. پس با شیخ وَرّام در مشهد کاظمی مجتمع شدیم و عزم خود را در زیارت برای

او بیان کردم. گفت: می خواهم با تو رقعۀ ای بفرستم که آن را به دکمه لباس در زیر پیراهن خود ببندی. پس آن را در جامه خود بستم.

سپس فرمود: چون به قبه شریفه، یعنی سرداب مقدّس رسیدی، اوّل شب به آن جا داخل شو و کسی نزد تو باقی نماند، وقتی خواستی بیرون بیایی تو آخرین نفر باش و رقعۀ را در قبه بگذار! چون صبح به آن جا بروی و رقعۀ را در آن جا نبینی، به احدی چیزی مگو!

گفت: من آن چه را امر فرمود، انجام دادم. صبح رفتم، رقعۀ را نیافتم و به سوی اهل خود برگشتم و شیخ پیش از من به میل خود به سوی اهلش در حلّه برگشته بود.

چون در موسم زیارت آمدم و شیخ را در منزلش در حلّه ملاقات کردم، به من فرمود: آن حاجت منقضی شد.

ابو العباس گفت: از وقت وفات شیخ تا حال که قریب سی سال است این حدیث را قبل از تو به احدی نگفتم.

### [در راه مانده] ۲ یا قوته

شخصی منقطع از طریق، به آن بزرگوار متوسّل می شود و از این توسّلش اثر می بیند.

سید فاضل متبحّر، سید علیخان، خلف عالم جلیل، سید خلف بن سید عبد المطلب موسوی مشعشعی حویزی در کتاب خیر المقال، ضمن حکایات کسانی که در غیبت کبرا حضور باهر النور امام عصر شرفیاب شده اند، فرموده: از آن جمله است حکایتی که مردی از اهل ایمان از کسانی که من به آن ها وثوق دارم ما را به آن خبر داد که من با جماعتی از راه احسا در قافله کمی حجّ کردم، چون مراجعت کردند، مردی با ایشان بود که گاهی پیاده می رفت و گاهی سوار می شد.

در یکی از آن منازل، سیر آن قافله بیشتر از سایر منازل شد و برای آن مرد، سواری میسر نشد، پس برای اندکی استراحت فرود آمدند، آن گاه از آن جا ارتحال کردند و آن

مرد از شدت تعب و رنج بیدار نشد، آن جماعت نیز در تفحص او برنیامدند و آن مرد خواب بود تا حرارت آفتاب او را بیدار کرد.

چون بیدار شد، کسی را ندید، پیاده به راه افتاد و به هلاکت خود یقین داشت. سپس به حضرت مهدی علیه السلام استغاثه نمود. در آن حال بود که دید مردی در هیأت اهل بادیه و بر ناقه سوار است.

آن مرد گفت: فرمود: ای فلان! تو از قافله واماندی؟

گفتم: آری.

فرمود: آیا دوست داری تو را به رفقای تو در قافله برسانم؟

گفتم: بله و الله! این مطلوب من است و سوای آن چیزی نیست.

فرمود: نزدیک من بیا! ناقه خود را خوابانند، مرا در ردیف خود سوار کرد و به راه افتاد.

پس چند گامی نرفتم که به قافله رسیدیم. چون نزدیک آن ها شدیم، گفت: این ها رفقای تو هستند، آن گاه مرا گذاشت و رفت. (۱)

### [توسل منقطع از طریق ۳ یا قوته

#### اشاره

شیخ قاسم حویزی، منقطع از طریق به آن بزرگوار متوسل می شود و از این توسل اثر می بیند.

ایضا سید جلیل مذکور در کتاب سابق الذکر فرموده: مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که به او شیخ قاسم می گویند و بسیار به حج می رفت، به من خبر داد و گفت:

روزی از راه رفتن خسته شدم، زیر درختی خوابیدم و خواب من طول کشید، حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند.

بیدار که شدم، فهمیدم خوابم طول کشیده و حاج از من دور شده اند و نمی دانستم به



کدام طرف متوجّه شوم. به سمتی متوجّه شدم و به آواز بلند فریاد می کردم: یا ابا صالح! و به آن، صاحب الامر علیه السّلام را قصد می کردم؛ چنان که ابن طاوس در کتاب امان در بیان آن چه در وقت گم شدن راه گفته می شود، ذکر کرده است.

در این حال که فریاد می کردم، ناگاه دیدم سواری در زّیّ عرب های بدوی بر ناقه ای سوار است. چون مرا دید، به من فرمود: تو از حاجّ منقطع شدی!

گفتم: آری.

فرمود: عقب من سوار شو تا تو را به آن جماعت برسانم.

عقب او سوار شدم، ساعتی نکشید که به قافله رسیدیم. نزدیک که شدیم، مرا فرود آورد و فرمود: پی کار خود برو!

به او گفتم: عطش مرا اذیت کرده.

از زیر شتر خود مشکی بیرون آورد و مرا سیراب کرد. به خداوند قسم! آبی از آن لذیذتر و گواراتر نخورده بودم، آن گاه رفتم تا در حاجّ داخل شدم و به او ملتفت شدم، پس او را ندیدم و پیش از آن و بعد از آن هم او را در بین حاجّ ندیدم، تا آن که مراجعت کردیم. (۱)

### تنبیه رجالی [توضیح در مورد سید علیخان]

بدان این سید جلیل، سید علیخان، ناقل این دو حکایت، غیر از سید متبخر سید علیخان، شارح صحیفه سجادیه - علی منشاها السلام - است که به ریاض السّالکین مسما می باشد؛ اگرچه هر دوی آن بزرگواران از ولات و معاصر بوده اند، چون این از سادات مشعشی حویزی است و آن از سادات شیرازی الاصل، المحدثی النشور و الجوار و هندی الاماره و الولایه بوده ولی در فضل و فضیلت، و سابقی میدان بوده اند.

عالم خیر و متّبع بصیر، آقا میرزا عبد الله اصفهانی تلمیذ علّامه مجلسی رحمه الله در ریاض العلماء فرموده: اغلب تحقیقات سید معاصر سید نعمه الله شوشتری، معاصر

مأخوذ از کتب سید علیخان ناقل این دو حکایت است و والد او، سید با شرف، مرحوم سید خلف هم از علمای اعیان و فضلاء ارکان و صاحب تألیفات رشیده و تصنیفات انیقه بوده. هرکس بیش از این در حالات این بزرگواران بخواهد، به مطوّلات رجوع نماید که این مختصر گنجایش ذکر بیش از آن ندارد.

#### [توسل ملا باقر بهبهانی] ۴ یاقوته

صالح ورع متقی متبع، مرحوم حاج ملا باقر بهبهانی مجاور نجف اشرف به آن بزرگوار متوسل می شود و از این توسل اثر می بیند.

آن مرحوم در کتاب دمع الساکبه ضمن احوال حضرت حجت - عجل الله فرجه - مرقوم داشته: از معجزات آن جناب که خودم آن را مشاهده کردم، آن است که فرزندم علی محمد که اولاد ذکورم در او منحصر بود، مریض شد، روزبه روز مرضش در تزايد بود و بر حزن و اندوه من می افزود، تا آن که مردم از برء او مأیوس شدند و به موتش یقین نمودند و علما و سادات در مظان دعا برایش طلب شفا می کردند. شب یازدهم از مرضی اش، حالش سخت، مرضش سنگین و اضطرابش زیاد شد، التهابش شدید گردید و راه چاره بر من بسته شد؛ به حضرت قائم علیه السلام ملتجی و متوسل شدم. با قلق و اضطراب از نزد او بیرون و بر بام خانه بالا رفتم، بی قرارانه به آن جناب متوسل شدم و با ذلت و مسکنت می گفتم: یا صاحب الزمان ادرکنی یا صاحب الزمان اغثنی! و خود را به خاک عجز و مذلت مالیدم، فرود آمدم، بر او داخل شدم و پیش روی او نشستم. دیدم نفسش ساکن و حواسش بجاست و عرق او را گرفته، خدا را بر این نعمت عظمی شکر کردم.

مؤلف گوید: حاجی مذکور، مرتبه ای در خواب حضور باهر النور امام عصر - عجل الله فرجه - شرفیاب گردیده و خواب آن هم، توسلش به اثر ظاهری حسی متعقب شده، ما کیفیت آن خواب را در یاقوته بیست و هفتم از عبقریه نهم ذکر

کرده ایم، مراجعه شود.

خلف با شرف آن مرحوم، حاجی علی محمد- علیه غفران الله الملك الاحد- از صلحای اخیار و اتقیای ابرار، از مجاورین قبر امیر المؤمنین صلی الله علیه و اله و از راسخین در عقاید دین بود. مؤلف حقیر با آن مرحوم مواخات و مصادقه داشتم، تا حدود هزار و سی صد و بیست هجری در قید حیات بودند و پس از آن، داعی حق را اجابت فرمودند، رحمه الله علی الوالد و الولد و اسکنهما الله و ابانا فی دار السلام مع عیش رغد.

### [توسل محمد مهدی تاجر به آن بزرگوار] ۵ یاقوته

زبده الاخیار و موردنظر الغائب عن الانظار، آقا محمد مهدی تاجر به آن بزرگوار متوسل می شود و از این توسل اثر می بیند.

ملاذ المحدثین و راویه مازلال الاخبار الی المتعطّشین، محدّث نوری طبرسی- قدس الله روحه القدسی- در کتاب نجم ثاقب (۱) رموده: آقا محمد مهدی تاجر شیرازی الاصل که مولد و منشأ او در بندر ملومین از ممالک ماچین بود، بعد از ابتلا به مرض شدیدی در آن جا و عافیت از آن، گنگ و لال شد و قریب سه سال چنین بر او گذشت.

برای استشفاء، قصد زیارت ائمه عراق علیهم السلام کرد و در جمادی الاولی سال هزار و دویست و نود و نه هجری وارد کاظمین شد و بر بعض تجّار معروفین که از اقارب او بود، ورود کرد و بیست روز آن جا ماند، پس موسم حرکت مرکب دخان به سوی سرّ من رأی شد، ارحامش او را در مرکب آوردند و به اهالی مرکب که اهل بغداد و کربلا بودند، سپردند و به جهت گنگی و عجز از اظهار مقاصد و حوایجش، خطوطی در سفارش او به بعضی از مجاورین سرّ من رأی نوشتند.

بعد از رسیدن به آن جا، روز جمعه دهم جمادی الثانی سنه مذکور، در محضر

جمعی از موثقین به سرداب مقدّس رفت و خادمی برای او زیارت می خواند، تا آن که به صفّه سرداب رفت، مدّتی بالای چاه گریه و تضرّع می کرد و با قلم، در دیوار سرداب از حاضرین و ناظرین دعا و شفای خود را طلب می نمود و می نوشت، پس از ابتهال و انابه، قفل زبانش باز شد و از ناحیه مقدّسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح بیرون آمد.

روز شنبه همراهانش او را در محفل تدریس جناب سید الفقهاء العظام الاستاد الاکرم، حجّه الاسلام میرزا محمد حسن شیرازی - متعنا الله تعالی ببقائه - حاضر کردند و پس از صحبت مناسب آن مقام، متبرّکاً سوره مبارکه حمد را با قرائت بسیار خوب خواند که همه حضار به صحت و حسن آن تصدیق نمودند، شب یک شنبه و دوشنبه صحن مطهر را چراغانی کردند و شعرای عرب و عجم مضمون آن را به نظم درآوردند، بعضی از آن ها در رساله جنّه المأوی ثبت شده و الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

### [توسل یا قوت دهان حلّی] ۶ یا قوتّه

یا قوت دهان حلّی به آن بزرگوار متوسّل می شود و از این توسّل اثر می بیند.

ایضا محدّث مذکور در کتاب سابق الذکر (۱) رموده: عالم جلیل و خبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل، شیخ علی رشتی به من خبر داد، او عالم تقی زاهدی بود که حاوی انواع علوم با بصیرت و خبرت بود و از تلامذه خاتم المحقّقین، الشیخ مرتضی - اعلی الله مقامه - و سید سند استاد اعظم - دام ظلّه - بود. چون اهل بلاد لار و نواحی آن جا از نداشتن عالمی جامع و نافذ الحکم، به آن مرحوم شکایت کردند، سید استاد را به آن جا فرستادند، در سفر و حضر سال ها با او مصاحبت کردم و در فضل و خلق و تقوا کمتر مانند او را دیدم، او نقل کرد: وقتی از زیارت ابی عبد الله علیه السّلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم، پس در کشتی کوچکی که بین کربلا و

طویرج بود، نشستم، اهل آن کشتی همه اهل حلّه بودند و از طویرج، راه حلّه و نجف جدا می شود.

دیدم آن جماعت مشغول لهو و لعب و مزاح اند، جز یک نفر که با ایشان بود ولی در عمل ایشان داخل نبود و آثار سکینه و وقار از او ظاهر بود، نه خنده می کرد و نه مزاح. آن جماعت بر مذهب او قدح می کردند و عیب می گرفتند، با این حال در مآکل و مشرب شریک بودند.

من بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا به جایی رسیدیم که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند و در کنار نهر راه می رفتیم، پس با آن شخص مجتمع شدم، سبب مجانبت او را از طریقه رفقاییش و قدح آن ها در مذهب را از او پرسیدم.

گفت: ایشان خویشان من از اهل سنّت اند، پدرم نیز از ایشان و مادرم از اهل ایمان بود، من نیز مثل ایشان بوم و به برکت حجّت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

از کیفیت آن سؤال کردم.

گفت: اسم من یاقوت و شغلم، فروختن روغن در کنار جسر حلّه است. در سالی به جهت خریدن روغن از حلّه به اطراف و نواحی نزد بادیه نشینان از اعراب بیرون رفتم. چند منزلی دور شدم، هرچه خواستم، خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم، در بعضی از منازل، چون فرود آمدم، خوابیدیم. وقتی بیدار شدم، کسی را ندیدم، همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیکی آن، مگر بعد از فراسخ بسیاری معموره نبود.

برخاستم، بار کردم و عقب آن ها رفتم. راه را گم کردم و در تحیر ماندم، از سباع و عطش و دزد نیز خایف بودم. به خلفا و مشایخ استغاثه کردم، ایشان را نزد خداوند شفیع کردم و تصرّع نمودم؛ فرجی ظاهر نشد. در نفس خود گفتم؛ از مادرم می شنیدم که می گفت: ما امام زنده ای داریم که کنیه اش ابو صالح است، گمشدگان را به راه می آورد، درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند، با خدا معاهده کردم که اگر مرا نجات داد، به او استغاثه می کنم و به دین مادرم درمی آیم، پس او را ندا کردم و

استغاثه نمودم، ناگاه دیدم کسی با من راه می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و به علف های سبزی اشاره کرد که در کنار نهر روییده بود.

آن گاه راه را به من نشان داد و امر فرمود به دین مادرش درآید و کلماتی فرمود که من؛ یعنی مؤلف کتاب، فراموش کردم و فرمود: به زودی به قریه ای می رسی که اهل آن جا همه شیعه اند.

گفتم: یا سیدی! تا آن قریه با من نمی آید؟

فرمودند: نه، زیرا هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه کردند، باید ایشان را نجات دهم. این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطرمان ماند، سپس از نظرم غایب شد.

هنوز اندکی نرفته بودم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آن جا بسیار بود، جماعت رفقا، روز بعد به آن جا رسیدند.

چون به حله نزد سید فقهای کاملین، آقا سید مهدی قزوینی قدس سره ساکن حله رفتم، قصه را نقل کردم، معالم دین را از او آموختم و از او عملی را سؤال کردم که برای من وسیله شود تا بار دیگر آن جناب را ملاقات کنم.

فرمود: چهل شب جمعه ابی عبد الله علیه السلام را زیارت کن. مشغول شدم و هر شب جمعه از حله به زیارت می رفتم، تا آن که یکی باقی ماند، روز پنج شنبه بود که از حله به کربلا رفتم.

به دروازه شهر که رسیدم، دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین، تذکره مطالبه می کنند، من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن را. متحیر ماندم و خلق دم دروازه مزاحم یکدیگر بودند. یک دفعه خواستم خود را مخفی کرده، از ایشان بگذرم، میسر نشد. در این حال صاحب خود، حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که در هیأت طلب عجم، عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. بیرون آمدم، دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد، کسی مرا ندید، وقتی داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم.

## [توسل ابو راجح حمّامی] ۷ یاقوته

ابو راجح حمّامی حلّی به آن بزرگوار متوسّل می شود و از این توسّل اثر می بیند.

علّامه مجلسی - قدس الله نفسه القدسی - در کتاب غیبت بحار الانوار از کتاب سلطان المفرج عن اهل الایمان، تألیف عالم کامل سید علی بن عبد الحمید نیلی نجفی نقل کرده که او گفته: قصبه ابو راجح حمّامی که در حلّه بود در ولایات و میان اهل زمان مشهور و شایع گردیده بود، به درستی که جماعتی از اعیان امائل و اهل صدق و افاضل آن را ذکر کرده اند که شیخ عابد زاهد محقّق، شمس الدین محمد بن قارون - سلمه الله تعالی - از جمله ایشان است که گفت: در حلّه حاکمی بود که به او مرجان صغیر می گفتند و او از ناصبیان بود. به او گفتند: ابو راجح پیوسته صحابه را سبّ می کند، پس آن خبیث امر کرد او را حاضر گردانند.

چون حاضر شد، امر کرد او را بزنند. آن بی دینان چندان او را زدند که به هلاکت رسید و همه بدنش را حتّی صورتش را آن قدر زدند که از شدّت آن، دندان هایش ریخت، زبانش را بیرون آوردند و او را به زنجیر آهنی بستند، بینی اش را سوراخ کردند و ریسمان از مو را داخل سوراخ بینی او کردند، سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگری بستند، سر آن ریسمان را به دست جماعتی از عوانان خود دارند و به ایشان امر کردند که او را با آن جراحت و آن هیأت در کوچه های حلّه بگردانند و بزنند. آن اشقیا او را بردند و آن قدر او را زدند تا بر زمین افتاد و به هلاکت رسید.

حالت او را، به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث به قتل او امر نمود.

حاضران گفتند: او پیرمرد است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت، احتیاجی به کشتن ندارد، خود را در خون او داخل مکن! چندان در شفاعت او مبالغه نمودند، تا آن که امر کرد او را رها کردند، روی زبان او از هم رفته و ورم کرده بود، اهلش، او را به خانه بردند و شکّ نداشتند که همان شب خواهد مرد.

صبح که شد، مردم نزد او رفتند. دیدند او ایستاده، مشغول نماز است و صحیح شده،

دندان های ریخته او برگشته و جراحات های او مندمل شده، اثری از جراحات های او نمانده و شکست های روی او زایل شده است.

مردم از حال او، تعجب و از امرش سؤال کردند، گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم، به دل خود از حق تعالی سؤال و از مولای خود حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام استغاثه و طلب دادرسی نمودم، دست شریف خود را بر روی من کشیده و فرمود: بیرون رو، برای عیال خود، کار کن! به تحقیق حق تعالی به تو عافیت عطا کرده، آن گاه در این حالت که می بینید، صبح کردم.

شیخ شمس الدین محمد بن قارون، راوی حدیث گفت: به خدای تبارک و تعالی قسم می خورم این ابو راجح مردی ضعیف اندام، زرد رنگ، بد صورت و کوسج بود و من همیشه آن جا حمام می رفتم که او بود و او را بر آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم.

صبح روز دیگر من با آن ها بودم که بر او داخل شدند. دیدم مرد صاحب قوت و درشت قامتی شده، ریش او بلند و رویش سرخ شده و مانند جوانی گردیده که در سن بیست سالگی باشد؛ به همین هیأت و جوانی بود و تغییر نیافت تا از دنیا رفت.

چون خبرش شایع شد، حاکم او را حاضر نمود. وقتی حاضر شد و حاکم لعین اثر جراحات را در او ندید و دید دندان های ریخته او برگشته، از این حال، رعبی عظیم برایش حاصل شد. او پیش از این، وقتی در مجلس خود می نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب که در حله است می کرد. بعد از این قضیه، روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود. چند وقتی بعد از آن درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به این خبیث فایده ای نبخشید. (۱)



## [توسل مادر عثمان] ۸ یا قوته

مادر عثمان غلام ابن الخطیب به آن بزرگوار متوسل می شود و از این توسل اثر می بیند.

نیز علّامه مجلسی رحمه الله در بحار از کتاب مذکور، نقل فرموده که شیخ شمس الدین مذکور، نقل کرده: مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معمر بن شمس بود و به او مذوّر می گفتند، پیوسته قریه برس را- که در نزدیکی حلّه است- اجاره می کرد و آن قریه وقف علویین بود. او نایی داشت که علّت آن قریه را جمع می کرد و به او ابن الخطیب می گفتند و آن ضامن، غلامی داشت که متولّی نفقات او بود و به او عثمان می گفتند.

ابن خطیب از اهل ایمان و صلاح و عثمان ضدّ او بود و ایشان پیوسته در امر دین با یکدیگر مجادله می کردند.

روزی اتفاق افتاد که هر دوی ایشان نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السّلام در برس- که نزدیکی تل نمرود بود- حاضر شدند؛ در آن هنگام جماعتی از رعیت و عوام حاضر بودند. ابن خطیب به عثمان گفت: ای عثمان! الآن حق را آشکار می کنم، من نام کسانی که دوست دارم؛ یعنی علی و حسن و حسین- صلوات الله علیهم- را بر کف دست خود می نویسم و تو فلان و فلان و فلان را که دوست داری، بر دست خود بنویس، آن گاه دست نوشته من و تو را باهم می بندیم و بر آتش می داریم، دست هر کس سوخت، بر باطل و هر کس دست او سالم ماند؛ بر حقّ است.

عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد، رعیت و عوام که آن جا حاضر بودند، بر عثمان طعن نمودند که اگر مذهب تو حق است، چرا به این امر راضی نمی شوی؟

مادر عثمان بر ایشان و سخنان شان مشرف بود و بر طعن رعیت و عوام بر پسرش مطلع گردید و در حمایت پسر خود بر ایشان لعن کرد، آن ها را تهدید نمود، ترساند و

در اظهار کردن دشمنی نسبت به ایشان، مبالغه کرد.

در حال چشم هایش کور شد و هیچ چیز را ندید، چون کوری را در خود دید، رفقای خود را آواز کرد. به آن غرفه بالا رفتند، دیدند چشم های او صحیح است لکن چیزی را نمی بیند. دست او را گرفتند، از غرفه فرود آوردند، به حله بردند. این خبر میان خویشان و همسران او شایع گردید.

اطبّا را از حله و بغداد برای معالجه آوردند ولی ایشان قادر نبودند، پس زنان مؤمنانی که او را می شناختند و رفقای او بودند، نزد او آمدند و گفتند: کسی که تو را کور کرد، حضرت صاحب الامر علیه السلام است، اگر شیعه شوی، دوستی او را اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری جویی، ما ضامن می شویم که حق تعالی تو را به برکت آن حضرت عافیت عطا کند، و گرنه خلاصی از این بلا برایت ممکن نیست. آن زن به این امر راضی شد.

شب جمعه که شد، او را برداشتند تا به قبه ای که مقام حضرت صاحب الامر علیه السلام در حله است، ببرند. او را داخل قبه کردند و آن زنان مؤمنات بر در قبه خوابیدند. چون پاسی از شب گذشت، آن زن با چشم های بینا به سوی ایشان بیرون آمد، او یک یک ایشان را می شناخت و رنگ جامه های هریک را به ایشان خبر می داد، آن ها همگی شاد گشتند، خدا را بر حسن عافیت حمد کردند و کیفیت احوال را از او پرسیدند.

گفت: وقتی مرا داخل قبه کردید و از قبه بیرون آمدید، دیدم دستی بر دست من رسید و گفت: بیرون برو! خدای تعالی به تو عافیت داده، کوری از من رفت و دیدم قبه پر از نور گردیده بود و مردی را میان قبه دیدم.

گفتم: تو کیستی؟

گفت: منم محمد بن الحسن علیهما السلام. سپس از نظرم غایب شد.

آن زنان برخاستند و به خانه های خود برگشتند، عثمان پسر او، شیعه و ایمان او و مادرش نیکو شد، این قصه شهرت کرد و آن قبیله به وجود امام علیه السلام یقین کردند. (۱)

نظیر این معجزه در سال هزار و سی صد و هفده هجری در اوقات مجاورت و تشرّف حقیر به نجف اشرف اتفاق افتاد، چون آن مورد هم زنی از اهل سنّت بود که کور شده بود، او را به مقام مهدی علیه السّلام، در وادی السّلام بردند و به محض توسّل به آن بزرگوار در آن قبه شریف، چشم هایش بینا گردید. چنان که کیفیت آن در یاقوته سوّم از عبقریه نهم مذکور شد.

### [توسل نجم الدین زهدری] ۹ یاقوته

نجم الدین جعفر بن زهدری به آن بزرگوار متوسّل می شود و از این توسّل اثر می بیند.

نیز علامه مجلسی در بحار از کتاب مذکور، نقل فرموده: در صفر سنه هفت صد و پنجاه و نه، المولی الامجد، العالم الفاضل، القدوه الكامل، المحقّق المدقّق، مجمع الفضائل و مرجع الافاضل، افتخار العلماء العالمین، کمال الملّه و الدین، عبد الرحمن عمّانی برای من حکایت کرد و به خطّ کریم خود، نزد من نوشت که صورت آن این است: بنده به سوی رحمت حق تعالی، عبد الرحمن بن ابراهیم قبایقی گفته: من در حلّه سیفیه - حماها الله تعالی - می شنیدم که مولی الکبیر المعظم، جمال الدین بن الشیخ الاجل الاوحد الفقیه القاری، نجم الدین جعفر بن زهدری به آزار فلج مبتلا شده بود و قادر نبود از جا برخیزد.

جده پدری او بعد از وفات پدر شیخ، به انواع علاج ها معالجه نمود ولی هیچ گونه فایده ای نداد. سپس طبیبان بغداد را آوردند، آن ها نیز زمانی بسیار، معالجه کردند؛ نفع نداد، پس به جده او گفتند: او را تحت قبه شریفه حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - در حلّه، بخوابان! شاید حق تعالی او را از این بلا عافیت بخشد، بلکه حضرت صاحب الامر علیه السّلام از آن جا مرور نماید، نظر رأفتی به او فرماید و به آن سبب از این مرض رهایی یابد.

جدّش، او را به آن مکان شریف برد، حضرت صاحب الامر علیه السّلام او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود. بعد از شنیدن آن معجزه، رفاقتی میان من و او شد به نحوی که نمی توانستیم از یکدیگر جدا شویم، او خانه ای داشت که وجوه اهل حلّه و جوانان و اولاد بزرگان ایشان جمع می شدند.

این حکایت را از او پرسیدم.

گفت: من مفلوج بودم و اطّبا از معالجه مرض من عاجز شدند و برایم حکایت کرد، آن چه را که به استفاضه از قضیه او شنیده بودم و این که حضرت حجت صاحب الزمان علیه السّلام در آن حال که جدّه ام مرا زیر قبه خوابانیده بود، به من فرمود:

برخیز!

عرض کردم: ای سید من، چند سال است که قدرت برخاستن ندارم.

فرمود: به اذن خدا برخیز و مرا به ایستادن اعانت فرمود و چون برخاستم، اثر فلج در خود ندیدم، مردم بر من هجوم آوردند و نزدیک بود مرا بکشند، رخت بدن مرا برای تبرّک پاره می کردند و با رخت های خود، مرا می پوشانند.

به خانه خود رفتم و اثر فلج در من نمانده بود، سپس رخت های مردم را برایشان پس فرستادم. می شنیدم مکرّر این معجزه را برای مردم نقل می کرد(۱)نتهی.

**[توسل محمد بن عیسی بحرینی] ۱۰ یافوته**

**اشاره**

عالم جلیل و زاهد نبیل محمد بن عیسی بحرینی به آن بزرگوار متوسّل می شود و از این توسّل اثر می بیند.

نیز علّامه مجلسی رحمه الله - قدّس الله نفسه - در غیبت بحار الانوار فرموده که جماعتی از ثقات نقل کردند: مدّتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود، فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم، آن ولایت معمولتر

شود و به حال آن بلاد اصلح باشد. آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت، از حاکم شدیدتر بود و پیوسته نسبت به اهل بحرین اظهار عداوت و دشمنی می نمود و آن به سبب دوستی ایی که اهل آن ولایت، نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند بود.

وزیر لعین، پیوسته برای کشتن و ضرر رساندن به اهل آن بلاد حيله ها و مکرها می کرد. روزی وزیر خبیث بر حاکم داخل شد و اناری در دست داشت، آن را به حاکم داد، حاکم چون در آن انار نظر کرد، دید بر آن نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله؛ و ابو بکر و عثمان و علی خلفاء رسول الله.

حاکم نظر کرد، دید آن نوشته در اصل انار است و به صناعت خلق نمی ماند. از آن امر متعجب شد و به وزیر گفت: این علامتی ظاهر است و دلیلی قوی بر ابطال مذهب رافضه است. رأی تو در باب اهل بحرین چیست؟

وزیر لعین گفت: این ها جماعتی متعصب هستند و دلیل و براهین را انکار می نمایند، سزاوار است ایشان را حاضر کنی و این انار را به ایشان نشان دهی. اگر قبول کنند و از مذهب خود برگردند، ثواب جزیل برای تو است و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند، ایشان را میان یکی از سه چیز مخیر نما؛ یا با ذلت جزیه بدهند یا جوابی از این دلیل بیاورند، حال آن که مفری ندارند و یا مردان ایشان را بکشی و زنان و اولادشان را اسیر نمایی و اموالشان را به غنیمت برداری.

حاکم رأی آن خبیث را تحسین نمود و پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد، آن ها را حاضر کرد، آن انار را به ایشان نشان داد و گفت: اگر جواب کافی در این باب نیاوردید، مردان شما را می کشم، زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا آن که باید مانند کفار با ذلت جزیه بدهید.

آن ها وقتی این امور را شنیدند، متحیر شدند و قادر بر جواب نبودند، صورت های ایشان متغیر گشت و بدنشان لرزید.

بزرگان ایشان گفتند: ای امیر! سه روز به ما مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که تو از

آن راضی باشی و اگر نیاوردیم، آن چه را می خواهی، با ما بکن. تا سه روز به ایشان مهلت داد. آن ها با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند، در مجلسی جمع شدند و رأی های خود را جولان دادند، تا آن که ایشان متفق شدند ده نفر از صلحای بحرین و زهاد ایشان را اختیار نمایند، پس چنین کردند.

آن گاه از میان ده نفر، سه نفر را اختیار کردند و سپس به یکی از آن سه نفر گفتند که تو امشب به سوی صحرا بیرون رو، خدا را عبادت و به امام زمان حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - استغاثه کن که او امام زمان ما و حجت خداوند عالم بر ماست، شاید راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را به تو خبر دهد.

آن مرد بیرون رفت، تمام شب، خدا را از روی تضرع عبادت کرد و گریه و تخشع نمود، خدا را خواند و به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - استغاثه نمود تا صبح شد و چیزی ندید، نزد ایشان آمد و به آن ها خبر داد، شب دوم یکی دیگر را فرستادند، او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود ولی چیزی ندید، پس قلق و جزع ایشان زیاد شد.

سپس سومی را حاضر کردند، او مردی پرهیزگار و اسمش محمد بن عیسی بود، او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن، شبی بسیار تاریک بود، به دعا و گریه مشغول و به حق تعالی متوسل شد که آن بلیه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - استغاثه نمود. چون آخر شب شد، شنید مردی به او خطاب می نماید: ای محمد بن عیسی! چرا تو را به این حال می بینم و چرا به این بیابان آمدی؟

گفت: ای مرد! مرا بگذار که من برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را جز برای امام خود ذکر نمی کنم و آن را شکوه نمی کنم، مگر به کسی که بر کشف آن قادر باشد.

گفت: ای محمد بن عیسی! من صاحب الامر، حاجت خود را ذکر کن.

محمد بن عیسی گفت: اگر تو صاحب الامری، قصه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری.

فرمود: بلی، راست می گویی، برای بلیه ای بیرون آمده ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.

محمد بن عیسی گفت: چون آن کلام معجز نظام را شنیدم، متوجه آن جانب شدم که صدا می آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می دانی چه چیز به ما رسیده، تو امام و ملاذ و پناه مایی و بر کشف آن بلا از ما قادر هستی.

آن جناب فرمود: ای محمد بن عیسی! به درستی که در خانه وزیر- لعنه الله- درخت اناری است، وقتی آن درخت بار گرفت، او از گل اناری ساخت، نصف کرد و میان هر نیمه، بعضی از آن کتابت را نوشت و انار هنوز بر روی درخت کوچک بود؛ آن انار را میان قالب گل گذاشت و آن را بست، چون آن انار میان قالب، بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. پس اگر صبح نزد حاکم رفتید، به او بگو من جواب این بلیه را با خود آوردم، لکن جز در خانه وزیر آن را ظاهر نمی کنم. وقتی داخل خانه وزیر شدید، هنگام دخول در جانب راست خود، غرفه ای خواهی دید به حاکم بگو جواب را جز در آن غرفه نمی گویم، وزیر زود از دخول در آن غرفه ممانعت می کند و تو مبالغه کن که به آن غرفه بالا- روی و نگذار وزیر زودتر از تو و تنها داخل غرفه گردد، تو اول داخل غرفه شو!

در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست، آن کیسه را بگیر که در آن، قالب گلی است که آن ملعون، آن حيله را در آن کرده است، پس در حضور حاکم انار را در آن قالب بگذار تا حيله او معلوم گردد.

ای محمد بن عیسی! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو، معجزه دیگر ما آن است که چون انار را بشکنید، به غیر از دود و خاکستر چیز دیگری در آن نخواهید یافت و بگو اگر می خواهید صدق و راستی این سخن را بدانید، به وزیر امر کنید در حضور مردم آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد نشست.

وقتی محمد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از آن امام عالی شأن و حجت

خداوند عالمیان و فریادرس درماندگان شنید، بسیار شاد شد، در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت. صبح که شد، نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی آن چه را امام علیه السلام به او امر فرموده بود انجام داد و معجزاتی که آن جناب به آن ها خبر داده بود، ظاهر گردید.

حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت: چه کسی این امور را به تو خبر داده بود؟

گفت: امام زمان و حجّت خدا بر ما.

والی گفت: امام شما کیست؟

او از ائمه علیهم السلام یکی بعد از دیگری خبر داد تا به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - رسید.

حاکم گفت: دست دراز کن که من بر این مذهب بیعت کنم و گواهی می دهم خدایی نیست مگر خداوند یگانه، گواهی می دهم محمد صلی الله علیه و اله، بنده و رسول او است و گواهی می دهم خلیفه بلافاصل بعد از آن حضرت، حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. آن گاه به هریک از امامان تا آخر ایشان، اقرار نمود، ایمان آورد و ایمان او، نیکو شد، به قتل وزیر امر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد. این قضیه و قبر محمد بن عیسی نزد اهل بحرین معروف است و مردم او را زیارت می کنند (۱) آن چه در بحار در کیفیت این قضیه نقل فرموده، تمام شد.

مؤلف گوید: در ماه جمادی الاخر سال هزار و سی صد و بیست و هشت هجری که احقر به تشرّف آستان قدس حضرت ثامن الائمه - روحی و ارواح ابائی لتراب تربته الفداء - عازم می شدم، از دار الخلافه طهران تا ورود به مشهد مقدّس با جماعت کثیری از اخیار و ابرار اهل بحرین همسفر بودم و از ایشان از قبر محمد بن عیسی مذکور و کیفیت قصّه او سؤال نمودم.

پس تمام آن ها این قصّه را به نحوی که از بحار نقل شد، تصدیق نموده و اظهار



داشتند که قبر محمد بن عیسی نزد ایشان از جمله مزارات معروف است و به آن تبرک می جویند؛ چنان که قبر والد شیخنا البهائی عز الدین الشیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی هم از قبور معروف آن دیار است و ما علت دفن نمودن آن مرحوم را در آن زمین جنت قرین، ذیل یاقوته بیست و سوم از عبقریه هفتم ذکر نموده ایم، به آن جا مراجعه شود، انتهی.

### [ ذکر بعض جمادات منقوش ]

#### اشاره

تذیل جلیل بدان شیخنا العلّامه النوری- زاد الله فی انوار تربته- بعد از ذکر این معجزه در نجم ثاقب فرموده: گویا وزیر دیده یا شنیده بود که گاهی در دست شیعه از اقسام احجار نفیس یا غیر نفیس یافت می شود که در آن به ید صنع الهی چیزی نقش شده که بر حقیقت مذهب ایشان دلالت می کند، خواست در مقابل صنع پروردگار، نقشی پدیدار کند و حق را به باطل بپوشاند و یأبى الله إلا أن يُنمَّ نُورُهُ (۱) در مجموعه شریفی که تمام آن به خط شیخ شمس الدین، صاحب کرامات، محمد بن علی جباعی است که جدّ شیخ بهایی می باشد و اوّل آن سبعة ابن ابی الحدید و بعد از آن مختصر کتاب جعفریات و غیر آن مذکور است که یافت شده در عقیق سرخی مکتوب بود:

أنا درّ من السماء نثرونی يوم تزویج والد السّبطین

کنت انقی من اللّجین و لكن صبغونی بدمّ نحر الحسین

صفره لونى ینبک عن حزنی

و بر درّ زردی دیده شده:

لسید الأوصیاء ابی الحسن

و بر نگین سیاهی دیده شد:

لست من الحجاره بل جوهر الصّدف حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النّجف

شیخ استاد، وحید عصر، شیخ عبد الحسین طهرانی - طاب ثراه - نقل کردند: وقتی به حلّه رفته بودند، آن جا درختی را با منشار دو قطعه کرده بودند که دیدند در باطن آن، در هر نیمه به خطّ نسخ نقش بود: لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله.

حال در طهران نزد یکی از اعیان رجال دولت علیه ایران، الماس کوچکی به قدر یک عدس است که در باطن آن منقوش است؛ علی با یای معکوس و کلمه دیگر که احتمال می رود که یاء باشد.

محدّث نبیل سید نعمه الله شوشتری در کتاب زهر الرّبيع (۱) رموده: در نهر شوشتر سنگ کوچک زردی یافتیم که حفّارها آن را از زیر زمین در آورده بودند و بر آن به رنگ همان سنگ نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسين بن علی بن ابی طالب کتب بدمه علی ارض حصباء و سيعلم الذين ظلموا ائى منقلب ينقلبون.

عالم جلیل، میر محمد حسین سبط علامه مجلسی و امام جمعه در اصفهان نقل کرده اند: آن سنگ را به جهت سلطان مغفور، شاه سلیمان آوردند. سپس اهل صنایع از هر قسم را حاضر کرد و آن را بر همه عرضه داشت. پس از تأمل و تدبّر همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون است و جز قادر بی چون، کسی چنین قدرتی ندارد که چنین نقشی در این سنگ ظاهر نماید.

سلطان آن سنگ را به انواع زیب و زیور از حلّی آراست و حرز بازوی خود قرار داد. مقام مقتضی اقصای این گونه مطالب نیست و الّا از آن رقم بسیار و در کتب اخبار و تواریخ متفرّق است خصوصاً آن چه متعلّق به خون مبارک سید الشهداء علیه السلام است که در درخت، سنگ و غیره، اثر آن ظاهر شده است.

مؤلف گوید: این حقیر با قصور باع و قصر ذراع خود در تتبع، مواردی از این

خطوط قدرتیہ را ذیل آیہ چہارم از عنوان اوّل از باب اوّل کتابنا الموسم بہ خزینہ الجواهر ذکر نموده ام کہ در غیر آن کتاب، بہ این نحو اقصای آن موارد دیدہ نشدہ و ذکر تمامی آن ہا در این مقام خارج از عنوان کلام است ولی تعمیما للعائدہ و تتمیما لما ذکرہ الشیخنا العلّامہ النّوری من الفائدہ، بہ ذکر سہ مورد از آن ہا اکتفا می نمایم.

### مورد اوّل [شیخ ابو الفتح محمد بن علی الکراجکی در کتاب مستطاب کنز الفوائد بہ اسناد خود از زہری روایت می نماید]

عالم ثقہ نقہ، شیخ ابو الفتح محمد بن علی الکراجکی در کتاب مستطاب کنز الفوائد (۱)ہ اسناد خود از زہری روایت می نماید کہ گفت: ہشام بن عبد الملک مرا از حجاز بہ شام احضار کرد. چون رو بہ شام می رفتم، بہ زمین بلقاء رسیدم کہ آخر خاک حجاز و اوّل خاک شام است. کوه سیاهی بہ نظرم آمد کہ بر آن کلماتی نوشتہ شدہ بود، من آن ہا را نفہمیدم، زیرا بہ لسان عبری نوشتہ شدہ بود.

تعجب نمودم، از آن کوه گذشتہ، وارد قصبہ عمّان شدم و از کسی سؤال کردم کہ بتواند آن چہ را بر نبور و جبال و احجار منقور است؛ قرائت نماید.

مرا بہ پیری سالخورده راهنمایی کردند. پس من آن چہ را کہ در آن کوه سیاه دیدہ بودم، برای او حکایت نمودم و از او خواہش کردم ہمراہ من آمدہ، آن حروف را بخواند، او را بر راحلہ خود سوار نمودہ، نزد آن کوه رفتیم، با خود مداد و کاغذ برداشتم تا آن چہ را او از آن حروف ترجمہ و تفسیر نماید، بنویسم.

شیخ چون آن حروف را قرائت کرد، گفت: عجب چیزی بہ خطّ عبری نوشتہ شدہ.

وقتی آن ہا را بہ لسان عرب ترجمہ نمود، مضمون آن ہا این بود: بِسْمِکَ اللّٰہُمَّ جاء الحق من ربّک بلسان عربیّ مبین، لا الہ الاّ اللّٰہ محمد رسول اللّٰہ علی ولیّ اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہما.

مؤلف گوید: در نسخہ خطی کہ حقیر قدیم الأیام، این کیفیّت را از آن نقل نمودم و آثار صحتّ از آن ظاہر بود، کلمات منقوش ہمین بود کہ نقل شد ولی در نسخہ

مطبوعه در تبریز و کتب، موسی بن عمران بیده را هم جزء منقوشات و متمم آن کلمات قرار داده، بنابراین از ما نحن فيه، خارج است، کما لا یخفی.

**مورد دوم [عَلَّامه مجلسی رحمه الله در جلد ششم بحار الانوار از زید بن علی از آبای گرام خود روایت نموده]**

#### اشاره

عَلَّامه مجلسی رحمه الله در جلد ششم بحار الانوار (۱) از زید بن علی از آبای گرام خود روایت نموده: حضرت رسول صلی الله علیه و اله، خاتمی را به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد که بر آن محمد بن عبد الله نقش کند، حضرت آن را به نقاش داده، فرمود: بر آن محمد بن عبد الله نقش نما! نقاش خطا نموده، بر آن محمد رسول الله را نقش کرد.

چون آن را خدمت حضرت امیر علیه السلام آورد، آن جناب دید بر آن محمد رسول الله نقش نموده، حضرت فرمودند: من گفتم: محمد بن عبد الله بر آن نقش کن، تو چرا مخالفت نمودی؟

عرض کرد: اشتباه نمودم. سپس خاتم را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله آورده و کیفیت را عرض نمود.

حضرت، خاتم را در دست مبارک نموده، فرمود: یا علی أنا محمّد بن عبد الله و أنا محمّد رسول الله. چون روز دیگر شد، حضرت دید خط دیگری، زیر آن خط نوشته شده که علی ولی الله. حضرت رسول صلی الله علیه و اله از این واقعه تعجب نمود، جبریل امین نازل شده، حضرت رسول صلی الله علیه و اله واقعه را برایش نقل کرد.

عرض کرد: یا رسول الله! خدا می فرماید آن چه را می خواستی، نوشتی؛ ما هم آن چه را خواستیم، نوشتیم و حسن بن حسین الشیعی السبزواری در کتاب محبوب مرغوب، الموسوم به مصابیح القلوب نقل نموده که آورده اند: حضرت رسول انگشتی خود را به سلمان داد تا لا اله الا الله را بر آن نقش کنند. سلمان فرمود تا حکاک، محمد رسول الله را به آن ضمیمه کند.

چون آن را نزد حضرت رسول آورد، خواجه عالم، سه خط دید. پرسید ای سلمان!

این سه خط چیست؟

سلمان گفت: یا رسول الله! تو فرمودی بر آن لا اله الا الله نقش کنند، من خواستم محمد رسول الله را بر آن، نقش و منضمّ نمایم.

حضرت فرمود: خط سوّم چیست؟

جبریل نازل شده، عرض کرد: یا رسول الله، لا اله الا الله خواست تو و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خواست سلمان بود و خواست ما آن بود که علی ولی الله به آن ضمیمه شود، چون بدون ولایت علی و اولاد او هیچ طاعتی به درجه قبول نرسد.

### روایه شاهده لردّ الأعمال بلا ولايه

ایضا در کتاب مذکور از حضرت رسول صلی الله علیه و اله روایت نموده: مردی را شهید کردند، فرشتگان که بر وی موکل بودند، گفتند: این مرد عجب شهیدی بوده که در آسمان را برای او نگشودند و فرشتگان از روحش استقبال نکردند.

حق تعالی به آن فرشتگان وحی فرستاد: نگاه کنید! چون نگاه کردند، روی هوا را پر از طاعت و مملو از خیرات وی دیدند.

آن فرشتگان که بر طاعت وی موکل بودند، گفتند: خداوندا! چرا برای اعمال این بنده در آسمان را نگشودند؟

پادشاه عالم فرمود: در آسمان را بگشایید و به آن فرشتگان فرمود: اگر می توانید این عمل ها را بردارید! هرچه خواستند بردارند، نتوانستند.

پادشاه عالم گوید: طاعت و عبادت این بنده مرکبی دارد که تا آن مرکب نباشد، به محلّ قبول نرسد و آن تولّای علی علیه السلام و فرزندان او و تبرّا از دشمنان ایشان است. پس فرشتگان نگاه کنند، ببینند که او آن مرکب را ندارد.

گویند: خداوندا! او آن مرکب را ندارد؟

پادشاه عالم گوید: این عمل ها را بگذارید و به مقام خود باز شوید! ایشان بروند، پادشاه عالم زبانیّه بفرماید آن عمل ها را به دوزخ برند و در دوزخ اندازند، آن بنده را

هم به دوزخ اندازند تا بدانی هیچ طاعت و عبادتی بی ولایت علی علیه السلام و فرزندان او مقبول نباشد.

**مورد سوم [مقدّس اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه از کتاب خرایج راوندی و او به اسناد خود از محمد بن سنان روایت نموده]**

مقدّس اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه (۱) از کتاب خرایج راوندی (۲) او به اسناد خود از محمد بن سنان روایت نموده، گفت: من خدمت امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم.

چون نشستیم، خبر آوردند شخصی از مردم چین بر در است و اذن دخول می طلبد.

حضرت فرمود: او را اذن بدهید تا داخل شود. داخل شد و سلام کرد، حضرت از او سؤال کرد: مگر تو و مردم شهرت، ما را می شناسید؟

عرض کرد: بلی! ای سید و مولای من!

حضرت فرمود: ما را به چه چیز شناخته اید و از کجا به حال ما علم پیدا کرده اید؟

آن مرد گفت: ای فرزند رسول خدا! در شهر ما درختی است که در تمام سال روزی دوبار از آن درخت گل به هم می رسد و شکوفه می کند، بر گلی که اوّل روز می کند، نوشته می باشد:

لا اله الا الله محمد رسول الله

و بر گلی که آخر روز پیدا می شود، منقوش است: علی ولی الله و خلیفه رسول الله.

علم ما از آن درخت و گل او، به حال رسول خدا، وصی او و فرزندان او به هم رسیده. آن جا دوستان و شیعیان شما بسیارند و آرزوی زیارت جناب شما مرا به این جا آورده است.

۱- حدیقه الشیعه، ج ۲، ص ۵۷.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۶۹.

## [توسل مادر اسماعیل خان نوایی] ۱۱ یاقوته

مادر اسماعیل خان نوایی به آن بزرگوار متوسل می شود و از این توسل اثر می بیند.

عالم جلیل و معاصر نبیل عراقی در دار السلام فرموده: روز هفدهم ماه صفر سال هزار و سی صد که مقارن اشتغال مؤلف به تألیف این کتاب است، حقیر در طهران در منزل اسماعیل خان نوایی بودم.

اتفاقاً سخن به ذکر این نوع اشخاص کشید، او مذکور داشت مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان، ممتاز و در صرف اوقات خود، در طاعات و عبادات بدنی از ارتکاب معاصی و ملامتی، بی نیاز و در عداد صالحات عصر خود، کم نظیر و انباز بود و جدّه من، والده او زنی صالحه و با استطاعت مالی بود، چون به موجب تکلیف، عازم حج بیت الله شده بود، والده را هم با آن که در اوایل ایام تکلیف او؛ یعنی ده ساله بود، از مال خود مستطیع کرده، به ملاحظه عدم تحمل صدمه مفارقت و آن که شاید بعد از آن والده مستطیع شود و اسباب مسافرت و حج برایش فراهم نیاید، او را با خود برده، با سلامتی مراجعت کرده بودند.

والده حکایت کرد: پس از ورود به میقات و احرام برای عمره تمتّع و دخول مکه معظمه، وقت طواف تنگ شد، به طوری که اگر تأخیر می افتاد وقوف عرفه اختیاری، فوت و به اضطراری بدل می شد، لذا حجاج در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه مضطرب شدند و می گفتند: کثرت ایشان در آن سال زیادتر از سنوات دیگر است.

لذا والده، من و جمعی از زنان همسفر، معلّمی برای اعمال اختیار کرده با استعجال تمام به اراده طواف و سعی بیرون رفتیم، با حالتی که گویا از غایت اضطراب، قیامت بر پا شده بود؛ چنان که خداوند در بعض احوال آن روز فرموده: تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ (۱) در از بچه خود ذهول می نمود و والده و دیگر همراهان به خود مشغول بودند، گویا بالمرّه از من غفلت نمودند.

در اثنای راه، ملتفت شدم با والده و یاران همراه نیستم. هر قدر دویدم و صیحه زدم، کسی از ایشان را نیافتم و ندیدم و مردم هم چون به کار خود بودند، به هیچ وجه اعتنایی به من ننمودند، ازدحام خلق هم مانع از حرکت و فحش شد و اشتراک خلق در لباس احرام، و عدم اختلاف آن، مانع از شناختن یاران بود؛ با آن که راه را نمی دانستم و کیفیت عمل را هم بدون معلّم نیاموخته بودم و به تصوّر آن که ترک طواف در آن وقت، باعث فوت حجّ در آن سال می شود و با آن زحمت یک ساله و طّی مسافت و مسافرت، باید تا سال دیگر بمانم یا برگردم و دوباره مراجعت نمایم؛ نزدیک بود عقل از سرم برود یا نفس در گلویم حبس شود و بمیرم.

بالاخره چون از تأثیر صیحه و گریه مأیوس شدم، خود را از معبر خلق به کناری رساندم که لااقل از صدمه عبور محفوظ بمانم، مأیوس در موضعی آرامیدم، به انوار مقدّسه و ارواح معصومین متوسّل شدم و می گفتم: یا صاحب الزمان ادرکنی! و سر بر زانوی حسرت نهادم.

ناگاه بعد از توسّل به امام عصر و سر بر زانو گذاشتن، آوازی شنیدم که کسی مرا به نام می خواند.

چون سر برداشتم، جوانی نورانی را با لباس احرام نزد خود دیدم.

فرمود: برخیز بیا و طواف کن!

گفتم: همانا از جانب والده ام آمده ای.

گفت: نه!

گفتم: چگونه بیایم من که اعمال طواف را نمی دانم و چه کسی به تنهایی و بدون والده و یاران، مرا از ازدحام حفظ می نماید؟

گفت: هر جا که می روم، با من بیا و هر عملی که می کنم، بکن! مترس و دل قوی دار! از مشاهده این حال و استماع این مقال، همّ زایل گشت و اندوهم رفت و دل و اعضا، قوّت گرفت، برخاسته با آن جوان دوان و روان گردیدم، حالت غریبی از او مشاهده کردم، گویا به هر طرف که رو می آورد، خلق بی خود مقهور او بودند. کوچه



می دادند و به کنار می رفتند، طوری که من با آن جمعیت صدمه مزاحمت ندیدم، تا آن که داخل مسجد الحرام شده، در موقف طواف رسید؛ متوجه من شده، فرمود: نیت طواف کن! سپس روانه شد، مردم قهرا کوچه می کردند تا به حجر الاسود رسید، حجر را بوسید و به من اشاره فرمود؛ بوسیدم.

روانه شد تا آن که به مقام اوّل رسیده، توقف و به تجدید نیت اشاره کرد و بار دیگر حجر الاسود را تقبیل نمود و هم چنین، تا آن که هفت شوط طواف را تمام کرد و در هر شوط و دوره ای، حجر را تقبیل کرد و مرا هم به آن امر فرمود و این سعادت برای همه کس خصوصا بدون مزاحمت میسر نمی شود.

سپس برای نماز طواف به مقام رفت و من هم با او رفتم، پس از نماز فرمود: دیگر عمل طواف، تمام گردید، من در مقام تشکر نعمت و مرحمت او برآمدم، چند تومان طلا با خود داشتم، بیرون آورده، با اعتذار تمام نزد او گذاشتم، اشاره فرمود: بردار! از قلت آن عذر خواستم.

فرمود: نه برای دنیا این کار را نکردم. سپس به سمتی اشاره نمود و گفت: مادر و یاران تو آن جایند، برو و به آن ها ملحق شو! چون متوجه آن سمت گشتم و بار دیگر به جانب او نظر کردم، او را ندیدم.

زود خود را به سمت یاران دوانیدم. ایشان را که دیدم ایستاده و در امر من نگرانند.

مادر چون مرا دید، مسرور گردید و از حالم پرسید. واقعه را بیان کردم، تعجب کردند، خصوصا در آن که در هر دوره، حجر را تقبیل نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم.

پس، از شخص معلّم که با ایشان بود، پرسیدند، این شخص را در جمله معلّم ها می شناسی؟ گفت: این شخص که او گوید، از جمله این معلّم ها و آدم ها نیست، بلکه او کسی است که پس از یأس، دست امید به دامن او زده شده. همگی تحسین کردند و خود، بعد از التفات به مشخصات واقع، جازم و قاطع گردیدم که او امام زمان- عجل الله تعالی فرجه- بوده است و الحمد لله علی نعمائه.

**[توسل سید طالقانی] ۱۲ یاقوته**

سیدی طالقانی به آن حضرت و آبای گرامی اش متوسل می شود و از این توسل اثر می بیند.

استادنا المحدث النوری - اعلی الله مقامه الشریف - در کلمه طیبیه چنین آورده:

سیدی فقیر از اهل طالقان قزوین، به جهت اصلاح حال و تحصیل معاش در زمان آبادی رشت و فراوانی زر و سیم و ترقی ابریشم به رشت سفر کرد و چندی در آن جا ماند.

خداوند اعانت فرمود، قریب دویست اشرفی برای او جمع شد؛ به همراه خود برداشت و از راه کنار دریا عزم یشلاق نور و رسیدن خدمت علامه عصر و وحید الدهر، والده ماجده مؤلف - اعلی الله تعالی مقامه - را که در آن زمان صیت فضل، تقوا، کرم و زهدش، اصقاع را پر کرده بود.

در بین راه، سواری از راهزنان معروف طایفه حبیثه که به ایشان عبد الملکی می گویند و غالب ایشان از غلات، دزد، بی باک و خونریزاند، به سید برمی خورد که تنها می رود، اظهار مهربانی کرد و از حالش پرسید، صادقانه شرح کرد. دزد، مسرور شد که بی تعب لقمه چربی به چنگ افتاد؛ از مقصد پرسید.

گفت: نور، خدمت علامه نوری.

گفت: من نیز اراده آن جا دارم. سید خوشحال شد. نزدیک ظهر به بعضی از چادر نشینان کنار دریا که به جهت گرفتن ماهی در آن جا ساکن بودند، رسیدند و بر آن ها وارد شدند.

آن ها چون سید را با او دیدند، فهمیدند بیچاره ندانسته خود را به هلاکت انداخته، چون به حال آن خبیث معرفت داشتند، لکن جرأت اظهار نداشتند. بعد از صرف غذا، آن مرد به جهت قضای حاجت بیرون رفت. آن جماعت به سید گفتند: تو این شخص را می شناسی؟

گفت: در راه با من رفیق شد.

گفتند: این از دزدهای خونریز معروف است و ناچار تو را خواهد کشت. سید به گریه و لابه افتاد که مرا نجات دهید.

گفتند: ما توانایی نداریم و خود به جهت سلامتی از او هر سال در این جا مبلغی به او می دهیم، لکن این قدر می توانیم که چون او بیاید، تو به بهانه کاری بیرون روی و ما چند ساعتی او را مشغول کنیم و تا تو بتوانی از راه غیر متعارف بروی، شاید خود را به جایی برسانی یا او تو را پیدا نکند.

پس چنین کردند و گفتند: قریب به دریا جنگل است که راه در آن به آبادی، باریک، مشته و منحصر در یکی است که غیر اهالی آن جا کسی نمی شناسد و اگر کسی فی الجمله از آن منحرف شد، نجات از آن و از درندگان آن جا مشکل است.

سید خود را به جنگل رسانده، با شتاب تمام، تا غروب از غیر جاده می رفت، آن گاه درخت عظیمی را به نظر آورد که در آن جنگل بود و چند نفر می توانستند خود را میان شاخه های آن پنهان کنند، از ترس جانوران بالا رفت و میان شاخه جا گرفت.

چون قدری گذشت، آن مرد از حال سید پرسید، عذری از کار یا خواب برای او کردند. اندکی صبر کرد، باز پرسید: آن ها نیز عذر آوردند. بدگمان شد، بیرون آمد، سید را ندید، دانست او را از دستش رها کردند. آن ها را دشنام داد، تهدید کرد، سوار شد و از پی سید رو به جنگل کرد و رفت.

اتفاقاً سیرش در خطی افتاد که سید رفته بود. او نیز هنگام نزدیک شدن به تاریکی همان درخت را به نظر آورد و به آن جا رو کرد، پیوسته به سید دشنام می داد و خطاب می کرد اگر به تو رسیدم، چنین و چنان خواهم کرد.

سید او را از دور دید و صدای تهدید و وعید و دشنام او را شنید، از خود مأیوس شد و از ترس، جرأت نفس کشیدن نداشت. آهسته گریه می کرد و به اجداد طاهرین خود علیهم السلام متوسل شد.

آن خبیث پایین آمد، اسب را به کناری بست، زینش را گرفت پهلوی خود گذاشت و شمشیر و تفنگ خود را نیز در آن جا گذاشت، غذایی که همراه داشت، خورد و زیر آن

درخت خوابید و سید بیدار و مشغول تضرع و زاری بود. چون پاسی از شب گذشت، شغالی صدا کرد و شغال های بسیاری جمع شدند، اما همه ساکت و ساکن. یکی از آن ها چون دزدان آهسته آهسته آمد و اسلحه او را برد، پوست آن را خوردند و خودش را زیر خاک پنهان کردند، دیگری آمد، چیز دیگر را برد و او هم همان کار را کرد و لجام و زین آن را چنین کردند. وقتی از آن ها فارغ شدند، تمام آن ها به هیأت اجتماع، آهسته و آرام نزدیک آن خبیث آمدند و یک دفعه بر او ریختند؛ به نحوی که او مجال حرکت پیدا نکرد و در اندک زمانی، استخوانی خالی از پوست و گوشت از او باقی گذاشتند و رفتند، سید همه را می دید و شکر الهی به جا می آورد.

صبح که شد، از درخت پایین آمد، اسلحه را از زیر خاک برداشت و بر اسب سوار شد و به قریه سعادت آباد- که محل استقرار والد- اعلی الله مقامه- بود آمد و از آن جا تا شهر آمل دو فرسخ است و قصه خود را نقل کرد و ایمان مؤمنین را افزود.

این حاصل حکایت است و چون زمان تحمیل آن طول کشیده، دور نیست که در بیان، زیاد و کمی شده که در عهده من نیست و الله العالم بجمع الأمور.

این ناچیز گوید: اگرچه در این قضیه تصریح نیست به این که این سید طالقانی به حضرت بقیه الله- عجل الله فرجه الشریف- متوسل شده، اما دو قرینه که یکی داخلی و دیگری خارجی است، بر توسل آن سید به آن بزرگوار دلالت دارند.

اما قرینه داخلی، آن است که تصریح شده آن سید به اجداد طاهرين خود به صیغه جمع متوسل گردیده و بدیهی است که یکی از آن آقایان متوسل الیه، آن بزرگوار است و اما قرینه خارجی آن است که ارتکازی ذهن شیعه است که در زمان غیبت نوعا در مقام توسل، به حجت وقت و امام زمان خود متوسل می گردند و او جز آن بزرگوار غایب از انظار نیست، فتنبه و لا تغفل.

## [توسل عباسعلی اصفهانی] ۱۳ یاقوته

جناب حاج ملا عباسعلی اصفهانی به آن حضرت متوسل می شود و اثر می بیند.

جناب حجّه الاسلام، آقای حاج شیخ مهدی اصفهانی سابق الذکر به خطّ شریف خود مرقوم داشته که ثقه فاضل صدوق، عابد زاهد حاج ملا عباسعلی جورتانی رحمه الله - جورتان از دهات اصفهان است - حکایت نمود: در مسافرت به مکه معظمه - زاده ها الله شرفا - بودم، شتران قطار بود و شتری که سوار بودم، آخر قطار بود، ناگاه از تشنگی و ضعف خوابید و بند قطار گسیخته شد.

مقداری از قافله عقب ماندم، ناگاه حربه ای بر سر و بر پیشانیم خورد، به زمین افتادم و احساس کردم بر پشت من برآمدند که سرم را از تن جدا کنند و چون زبان نداشتم در دل به حضرت بقیّه الله - ارواح العالمین فداه - متوسل گشتم و گفتم: یا حجّه الله ادرکنی! دیدم بیابان، روشن، پشتم سبک و آن ظالم رفع شد. بی هوش شدم و همان جا افتاده بودم، فردا قبل از ظهر به سراغم آمدند و مرا بردند و چون زخم منکر برداشتم؛ دکتر گفت: هلاک می شود. وقتی به مدینه طّیبه رسیدم، با کمال ضعف تا در حرم رفتم و به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله ملتجی گشتم؛ ملتئم شد؛ با آن که نیاز به دوختن داشت.

## [توسل مرد اصفهانی] ۱۴ یاقوته

ایضا مردی اصفهانی به آن حضرت متوسل می شود و اثر می بیند.

ایضا عالم جلیل و معاصر نبیل مرقوم داشته: مردی صالح و ثقه از اهل دهاقان از اتباع اصفهان شفاها گفت: نوبتی به امام زاده قیس رفته بودم و خیال رفتن به همکین داشتم. هوا سرد بود، تاریکی شب مرا گرفت و راه گم شد. گفتم؛ در این شب از سرما تلف می شوم یا گرگ مرا می درد، بیچاره شدم و به امام زمان - صلوات الله علیه - متوسل گشتم و ضراعت نمودم، ناگاه هوا روشن شد، مثل این که کسی دستم را گرفت،

طولی نکشید که سه فرسخ طی شد، خود را در مقبره همکین دیدم و باز هوا تاریک شد، انتهی.

### [توسل سید رضا اصفهانی] ۱۵ یاقوته

جناب آقای آقا سید رضا که از موثقین علمای اصفهان بوده به آن بزرگوار متوسل می شود و اثر می بیند.

ایضا معاصر جلیل به خط شریف خود از کتاب سید مذکور نقل نموده؛ فرموده:

وقتی به واسطه قروض و معطلی، به اموات متوسل شدم و تقریباً برای دویست نفر به اسم، طلب مغفرت نمودم، بعد به امام عصر - صلوات الله علیه - متوسل شدم و از فقرات دعای ندبه؛ مثل هل إلیک یابن احمد سیل فتلقى می خواندم، دیدم اطاق به نور مخصوصی زیاده از روشنی آفتاب روشن شد و همان روز فرج کاملی رسید.

### [توسل شیخ علی یزدی حایری] ۱۶ یاقوته

جناب مستطاب، حجه الاسلام مرحوم آقای حاج شیخ علی یزدی حایری معاصر - طاب ثراه - به حضرت ولی عصر متوسل می شود و اثر می بیند.

بنابر آن چه در کتاب الزام الناصب (۱) است که در حالات امام غایب تألیف نموده، چون در آن جا فرموده: از جمله کسانی که در غیبت کبرا به شرف لقای آن بزرگوار نایل گردیده، مؤلف ضعیف است و کیفیت آن، چنین می باشد: در سال معروف به غریقه که قریب پانصد نفر زایر که برای نایل شدن به زیارت مبعث از کربلا به نجف می رفتند، در شط کوفه غرق شدند، من هم با عیال و حمل ائقال با عم مفضل خود که نامش حاج عبد الحسین و آن که مبرء از کلّ شین بود، از کربلای معلّا بیرون آمده، تا نزدیک سدی

که مرحوم حاج عبد الحسین شیخ العراقین به بنای آن امر نموده، رفتیم.

ناگاه هوا منقلب شده، بادهای سخت، وزیدن گرفت و عجم های هولناک حادث شد. پس ابرهای سیاه، قطعه قطعه در هوا پیدا شده، همدیگر را گرفته، متراکم و متراکب شدند، رفته رفته نم نم بارش، باریدن گرفت، تا آن که باران شدت نمود و به تگرگ تبدیل گشت، هر دانه تگرگی که از آسمان می آمد، به اندازه نارنج کوچک و یا گردوی بزرگ بود.

امر بر ما شدید و فضای دنیا بر ما تنگ شد، بلا بر ما نازل گردید و به موت و فنا یقین نمودیم. بسیاری از مواسی و چهارپایان از آن تگرگ سخط نشان، دستخوش هلاک گردیدند، مردم از خواص و عوام مضطرب شدند، بعضی، از تگرگ هایی که بر صدغ آن ها وارد شده بود، هلاک شدند، برخی منتظر هلاکت بودند، بعضی مثل مجنونان و دیوانگان از این طرف به آن طرف می دویدند و عده ای خود را میان تلج و وحل می انداختند، به امید آن که از مهلکه جان به در ببرند، سرما به درجه ای شدت نمود که دست و پای همگی از سرما مثل چوب خشک شد و چهارپایان از رفتن باز ماندند.

من به عمم، حاجی مزبور اشاره نمودم و گفتم: کاری کن که به مرکز سلیمانیّه برسیم. آن جا که ساج ها و طرّاده ها می ایستند و صاحبان آن ها را خبر کن، شاید آمده، ما را تا آن جا حمل نمایند، ما در آن ها نشسته، بلکه از هلاکت ایمن گردیم. عمویم به هر کیفیت که بود، خود را به مرکز سلیمانیّه رساند، در آن جا نه طرّاده و ساجه و نه طرّاده بانی دیده، خائبا و خاسرا آن جا مانده و قادر بر مراجعت نبود که خود را به ما برساند و از کیفیت خبر دهد.

بال های مرگ بر سر ما پهن شده، موت، چنگال خود را به ما بند نمود، در این اثنا به حضرت امام منتظر و حجت حی ثانی عشر علیه السلام متوسّل شدم.

ناگاه دیدم ساجه ای میان آب ظاهر شد که ما در کنار آن ایستاده بودیم و سیدی میان آن ساجه بود، گمان کردیم از اهالی کربلاست، به صدای بلند به فارسی ندا کرد:

این حاج، شیخ خودمان است، با ما تعارف و تکریم نموده، امر فرمود من و عیالات، وارد ساجه بشویم، امر آن سید جلیل را امثال نموده، به هر نحوی بود، خود را با احمال، اثقال، عیال و اطفال وارد ساجه نمودیم.

سپس ساجه را رانده، ما را به قریه و جماعت متوطن در سلیمانیه رساند و بر زوار گذشت، آن چه گذشت؛ یعنی حدود پانصد نفر از ایشان ره سپار طریق آخرت گردیدند، من خود بر این توسل و استغاثه، ملتفت و متنبه نشدم، مگر بعد از مدت مدیدی که از این قضیه گذشته بود، پس دانستم آن سید، همان بزرگوار غایب از انظار بوده، رزقنا الله رؤيته الکامله فی الرجعه.

### [توسل میرزا ابراهیم شیرازی] ۱۷ یاقوته

جناب مستطاب، حجه الاسلام مرحوم آقا میرزا ابراهیم شیرازی معاصر- طاب ثراه- به آن حضرت متوسل می شود و اثر می بیند.

چنان که استادنا المحدث النوری- زاد الله فی انوار تربته- در کتاب دار السلام فرموده: عالم فاضل، مجمع فضایل، مقدم بر اقران و امثال، آقای آقا میرزا ابراهیم شیرازی حایری- اصلح الله امامه و انجح مرامه- مرا حدیث کرد و فرمود: اوقاتی که در بلد شیراز بودم، مرا حاجت های چندی روی داد که بسیار مهم بودند و به واسطه انجام آن ها فکرم در حیرت و سینه ام تنگ شده بود، یکی از آن ها توفیق زیارت کربلای معلّا و حضرت سید الشهداء بود و در انجام آن ها چاره ای جز توسل به ساحت بحار کرم امام حاضر که سلام خداوندی بر او باد که مستولی بر سرایر است ندیدم.

پس حاجات خود را در عریضه حاجاتی که مرویه از سادات ولایت و ائمه هداست، درج نموده، نزدیک غروب از بلد شیراز بیرون آمدم، درحالی که مخفی و تنها بودم و نزدیک استخری آمدم که آب زیادی در آن بود، از نواب اربعه معروفه، جناب حسین بن روح را صدا زده و آن چه را در روایات از ندا و سلام کردن وارد شده، عرض



کردم و رقعه را به او تسلیم نمودم و او را در رساندن رقعه به امام واسطه قرار دادم.

سپس عریضه را در آب استخر انداخته، هنگام غروب از دروازه دیگر وارد بلد شدم و غیر از خدای تعالی احدی بر این کار وقوف پیدا نکرد و احدی را بر این فعل اطلاع ندادم.

صبح که شد رفتم محضر استادی که نزد او درس می خواندم، درحالی که تمام همدرس ها هم حاضر بودند، ناگاه دیدم سید جلیلی که به لباس خدام حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام بود، در مجلس وارد شده، نزدیک شیخ استاد نشست، من و اهل مجلس تا آن وقت او را ندیده و نشناخته بودیم و بعد از آن مجلس هم، او را در شیراز ندیدیم.

آن سید به جانب من متوجه شده، مرا به اسم یاد نموده، فرمود: یا میرزا ابراهیم، بدان: رقعه تو خدمت حضرت صاحب الزمان واصل شده و به آن بزرگوار تسلیم شد.

من از این قول ایشان مبهور شدم ولی دیگران بر معنی کلام سید واقف نشدند، پس کشف این معنی را سؤال نمودند.

فرمود: من شب گذشته در خواب دیدم جماعت بسیاری در اطراف جناب سلمان محمدی جمع شده اند و رقعه های بسیاری نزد آن جناب هست و جنابش مشغول نظر نمودن به آن هاست. چون او مرا دید، به من فرمود: نزد آمیرزا ابراهیم برو و علاوه بر اسمم سایر مشخصات مرا بیان نموده و فرموده بود به او بگو: این رقعه او که در دست من است- و دست خود را بلند نمود- به حضرت حجه- عجل الله فرجه الشریف- واصل شد.

دیدم آن رقعه را مهر کرد و من در عالم رؤیا چنین دانستم که آن سرور رقعه هر کس را قبول می نماید، آن را مهر می کند و حاجت کسی را که قبول نمی نماید، اصل رقعه اش را رد می کند.

سپس حاضرین از صادق بودن خواب آن سید از من پرسیدند. قضیه را برایشان بیان کرده، قسم یاد نمودم که احدی بر این کار مطلع نبود.

حاضرین مرا به قضای حوایجم بشارت دادند و چنان شد، طولی نکشید که به زیارت کربلا موفق شدم؛ چنان که الآن این جا هستم و سایر حوایجم هم بحمد الله برآورده شد، انتهی.

### [توسل مشهدی علی اکبر تهرانی] ۱۸ یاقوته

مشهدی علی اکبر تهرانی در مسجد جمکران قم به آن بزرگوار غایب از انظار متوسل می شود و اثر می بیند.

در انوار المشعشعین (۱)ه در تاریخ قم و از تألیفات جناب آقا شیخ محمد علی، یکی از علمای معاصرین، از آقا سید عبد الرحیم که خادم آن مسجد است، حکایت نموده، گفت: در سال وبایی، سنه هزار و سی صد و بیست و دو، بعد از گذشتن وبا، روزی به مسجد جمکران رفتم، دیدم مرد غریبی آن جا نشسته، احوال او را پرسیدم.

گفت: ساکن دار الخلافه طهران و اسمم، مشهدی علی اکبر می باشد، من در طهران از قبیل دخیانیات کاسبی می کردم و خرید و فروش داشتم. آخر الامر به جهت آن که به مردم نسیه داده بودم مایه من تمام گشت؛ وبا که آمد، آن ها مردند و لذا دستم تهی گشت. به قم آمدم و اوصاف این مسجد را شنیدم، بنابراین آمدم این جا بمانم تا شاید حضرت حجت نظری بفرماید و حاجاتم را برآورد.

سید عبد الرحیم نقل کرد: سه ماه این جا ماند و مشغول عبادت بود، ریاضت های بسیار از گرسنگی، عبادت نمودن و گریه کردن کشید، روزی به من گفت: قدری کارم اصلاح شده، لکن هنوز به انجام نرسیده، به کربلا می روم.

روزی که از شهر طرف مسجد جمکران می رفتم، در بین راه دیدم پیاده ای به کربلا می رود، شش ماه سفر او طول کشید، لکن بعد از شش ماه یک روزی از مسجد جمکران طرف شهر می رفتم؛ دیدم همان شخص از کربلا آمده؛ در همان موضعی که وقت

رفتیش او را دیده بودم. وقت آمدنش هم، در همان موضع، او را دیدم، باهم تعارف نمودیم، گفتم: در کربلا معلوم شد که انجام مطلبم در مسجد جمکران داده می شود، لذا به مسجد می روم. به مسجد آمد.

ایضا در این دفعه دوم هم، دو سه ماه ماند و مشغول ریاضت کشیدن و عبادت بود، تا آن که ششم یا پنجم ماه مبارک رمضان بود که از مسجد، طرف شهر آمد که به طهران برود، او را به خانه آوردم، شب را در منزل من ماند و گفتم: حاجتم برآورده شد.

گفتم: به چه طریق برآورده شد؟

گفتم: چون تو خادم مسجدی برای نقل می کنی، حال آن که برای احدی نقل نکردم.

چنین نقل کرد:

با کسی از ده جمکران قرار کرده بودم، روزی یک گرده نان جو به من بدهد، پولش که جمع شود به او بدهم روزی رفتم، گفتم: دیگر نمی دهم، من به کسی ابراز نکردم، چهار روز چیزی نداشتم بخورم، مگر آن که از علف کنار جوی می خوردم، تا آن که اسهال گرفتم، بی حال شدم و دیگر قوت برخاستن نداشتم، مگر برای عبادت که قدری به حال می آمدم. نصف شب دیدم طرف کوه دو برادران روشن و نوری ساطع شد، به حدی که تمام بیابان روشن گشت.

یک مرتبه کسی را پشت درب حجره دیدم؛ مثل این که در را حرکت بدهد و منزلم هم در یکی از حجرات بیرون مسجد بود، در حال ضعف برخاستم و در را باز کردم، سیدی با جلالت قدر دیدم، سلام کردم، هیبت او مرا گرفت و نتوانستم سخنی بگویم؛ آمد، نزد من نشست و بنا به صحبت کردن نمود.

بعد از آن به من فرمود: جدّه ام، فاطمه علیها السّلام نزد پیغمبر شفیع شد که پیغمبر حاجت تو را برآورد، جدّم به من حواله نمودند؛ حضرت فرمودند: به وطن برو که کارت خوب می شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: برخیز برو! اهل و عیال تو منتظراند و بر آن ها سخت می گذرد.

پیش خود خیال کردم باید این بزرگوار، حضرت حَجَّت علیه السَّلام باشد، عرض کردم: سید عبد الرحیم خادم این مسجد چشمش نابینا شده، شفایی به او بدهید.

فرمودند: صلاح او همان است که به این طریق باشد و به من فرمودند: بیا برویم در مسجد نماز کنیم.

با حضرت برخاستم از حجره بیرون آمدم و نزدیک چاهی رسیدیم که نزدیک درب مسجد و پای آن عمارت است. دیدم شخصی از چاه بیرون آمد، حضرت با او تکلماتی نمود که نفهمیدم.

بعد به صحن مسجد رفتیم. دیدم کسی از میان مسجد بیرون آمد و ظرف آبی در دستش بود. به آن حضرت داد، وضو گرفتند، به من هم فرمودند: از این آب وضو بگیر! و من هم از آن ظرف وضو گرفتم، داخل مسجد شدیم، به او عرض کردم: یابن رسول الله! چه وقت ظهور می کنید؟

حضرت از روی تشدد فرمودند: تو را به این سؤال ها نمی رسد.

عرض کردم: می خواهم از یاوران شما باشم.

فرمودند: هستی، لکن تو را نمی رسد که از این گونه مطالب سؤال کنی، به یک مرتبه از نظرم غایب شدند و صدای آن حضرت را از میان چاهی که پای قدمگاه می باشد، در صفّه ای میان مسجد شنیدم که فرمودند: به وطن برو که اهل و عیالت منتظرت می باشند و اظهار داشت عیالم هم، علویّه می باشد، انتهی.

### [توسل خادم مسجد جمکران] ۱۹ یا قوته

جناب آقا سید عبد الرحیم، خادم مسجد جمکران به آن بزرگوار متوسل می شود و اثر می بیند.

ایضا در کتاب مذکور (۱) از سید مزبور نقل کرده، گفت: شب جمعه بود، جمعیت

زیادی به مسجد جمکران آمده بودند و من از دراز گوش خود غافل شده بودم وقتی ملتفت شدم و سر وقت دراز گوش خود آمدم، دیدم دراز گوش باکره اش نیست و ارزش آن چهل تومان بود، مدّتی به دنبال آن بودم و اطراف شهر را می گشتم.

یکی گفت: حماری به این نشانی را از طرف کاشان می بردند. به آن صفحات فرستادم، دیدند از ما نیست. بعد از آن که دیگر مأیوس شدم، میان مسجد آمدم و عرض کردم: یا حجه الله!- مراد من حضرت حجت بود- من خادم این مسجد می باشم، جزای خدمت من آن است که حمار مرا ببرند، من نابینا هستم و بر آن سوار می شدم و برای خدمت این مسجد آن را نگاه داشتم؛ حال جزای من همین است، البته باید تا جمعه دیگر طریقی بنمایی که خود حمار من به این مکان بیاید، سوار شوم و به منزل خود بروم، تا حمار من نیاید، از این مکان نخواهم رفت و مرا گریه گرفت، تا آن که روز جمعه شد و تا ظهر خبری نشد.

بعد از آن میان مسجد رفتم و باز عرض کردم: یا حجه الله! روز جمعه شد و دراز گوش من نیامد، طرف عصر دیدم کسی خبر داد حمار را دامادت سوار است، می آورد.

وقتی رسید، سؤال کردم از کجا پیدا کردی؟

گفت: در قبرستان بزرگ قم، شخصی ساوه ای آورده بود بفروشد تا نگاه کردم شناختم و حمار را از او گرفتم.

مرد ساوه ای گفت: یک مردی آن را به ساوه آورد و من خریدم، لکن تعجب کردم که قیمت این حمار زیادتر می باشد، چرا به این ارزانی به من داده، من آوردم به قم بفروشم، بلکه مداخلی کرده باشم.

آخر الامر دزد را پیدا کرده، پولی که داده بود، گرفت و سید عبد الرحیم از برکت این مسجد و توسّلش به امام عصر- عج الله تعالی- به مراد خود رسید، انتهی.

## اشاره

یکی از سادات معمر از اهل علم نجف اشرف به حضرت بقیه الله - ارواحنا له الفداء - متوسل می شود و اثر می بیند.

جناب مستطاب سلاله الاطیاب عمده الفضلای شریعت مآب، آقای آقا سید مرتضیٰ مرعشی تبریزی نجفی - دام شرفه - که اخوی جناب مستطاب شریعتمدار ثقه الاسلام، آقای شهاب الدین مرعشی - دامت برکاته - است که مجاور بلده مبارکه قم و در آن جا به آقا نجفی معروف است؛ در این ماه که ماه جمادی الاخر سال هزار و سی صد و شصت و یک و مطابق با وقت نوشتن این عبقریه، به مرکب چاپی برای طبع است، به مشهد مقدس مشرف شده و در حین ملاقات، قضیه ای از حضرت مستطاب، حجه الاسلام آقای حاج سید محمد خلخالی مجاور نجف اشرف - دامت برکاته - که از اوثق ائمه جماعت آن مکان جنت نشان و از اصدقای دیرینه این بی نام و نشان است؛ نقل فرمودند، احقر تمنا نمودم آن را به خط شریف خود، مرقوم دارند، تا آن که در این موقع مناسب نگاشته اند، پس تمنای این ناچیز به ذروه قبول افتاد و مرقومه ایشان حرفا به حرف مطابق این منقول است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصّيلوه على نبيه محمّد و على ابن عمّه على بن ابی طالب و على الائمة المعصومين حجج الله على عباده و اللّعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

بعد این قضیه بنا به امثال امر مبارک حضرت آیه الله فخر الشیعه و محیی الشریعه، آقای نهاوندی - دام ظلّه العالی - تحریر می شود.

روزی از ایام تحصیل احقر - عباد الله تراب اقدام اهل العلم - مرتضیٰ الحسینی النجفی در ارض غری - زاده الله شرفا - در خدمت سید جلیل و عالم نبیل، زاهد متقی، آقای آقا سید محمد خلخالی - دامت افاضاته - مشرف بودم، نقل مجلس و شمع محفل

ما، ذکر مبارک حضرت بقیه الله فی الارض، یوسف گمگشته آل محمد، حجت منتظر- صلوات الله علیه و علی آبائه الکرام- بود؛ پس ایشان قضیه ای حیرت آور نقل کردند که ذکرش موجب صفای قلب و زیادی عقیده برادران دینی می شود ان شاء الله.

آن قضیه این است که آقای خلخالی- معظم له- فرمودند: سیدی بود جلیل، صاحب ورع و تقوا و از معمرین اهل علم نجف اشرف و حال انزال و انزوایی داشت و بین من و ایشان رفاقت و ودادی بود. شبی آن سید جلیل را به منزل خود دعوت کردم تا با ایشان مؤانست کنم، ایشان هم تشریف آوردند و فردای آن شب را هم نگذاشتم بروند و تا غروب که یک شبانه روز شد، در منزل ما تشریف داشتند؛ فصل تابستان بود و هوا گرم که قهرا معطش است و عطش بر ما غالب می شد. از مایعات مبرده رافع عطش می آوردیم و می نوشیدیم و آن سید جلیل برخلاف ما هیچ اظهار عطش نمی کرد و هر چه مایعات مبرده به ایشان عرضه می داشتیم، از روی تفنن چیزی از آن ها به دهان می گرفت.

من عرضه داشتم؛ آقا! شما چرا در این یک شبانه روز اظهار عطش نمی نمایید؟

فرمودند: من تشنه نشدم.

من متحیر ماندم، تا آن که ده دوازده روز بعد، با آن آقای محترم رفاقت کردم، به کوفه رفتیم و تا یک هفته باهم در منزلی بودیم و آن سید جلیل، هیچ تشنه نمی شد، روز آخر که خیال مراجعت به نجف اشرف داشتم، به ایشان اصرار زیادی کردم که من باید وجه عدم تشنگی شما را بدانم و اگر دوایی برای رفع عطش پیدا نموده، استعمال می نمایید، به من هم یاد بدهید که کمتر آب بخورم، در این باب زیاد اصرار کردم و ایشان از گفتن ابا می کردند.

بالاخره آن سید محترم فرمودند: بیا لب شط برویم و قدری قدم بزنیم، لب شط رفته، در حین قدم زدن، فرمودند: چهل شب چهارشنبه، چنان که سیره مستمره اغلبی از علما، صلحا، عبّاد و نساک است، به یت درک حضور سلطان عصر- عجل الله فرجه- به مسجد شریف سهله می رفتم تا اربعین تمام شد، اثری ندیدم و مأیوس گشتم،

بعد از آن، با کمال یأس به صورت متفرقه می رفتم. یک شب چهارشنبه مشرف شدم، هنگام بیرون آمدن از مسجد، مقداری از شب گذشته، دیر شده بود و آبی که خادم مسجد برای زوّار تهیّه می نمود، تمام شده بود. بسیار تشنه بودم و شب تاریک بود، رو به مسجد کوفه گذاشتم، چون مرکبی هم پیدا نمی شد.

تاریکی شب و وحشت از دزد و راهزن از یک طرف، زحمت پیادگی و پیری از یک طرف و از شدّت تشنگی و عطش بی طاقت بودن از طرف دیگر، پس بین راه نشسته، به آن عین الحیات متوسّل شده، عرضه داشتم: یا حجّه بن الحسن ادرکنی! ناگاه دیدم عربی مقابل من ایستاده، سلام کرد و به زبان عربی مکسر متداول نجف اشرف فرمود: من مسجد السهله نجی سیدنا ترید تروح بالمسجد الکوفه.

با کمال بی حالی و ضعف عرض کردم: بلی!

فرمود: قم! دست مرا گرفته، از جای حرکت داد.

عرض کردم: انا عطشان ما اقدر امشی.

فرمود: خذ هذه الثمرات! سه دانه خرما به من داد و فرمود: این ها را بخور!

من تعجّب نموده، با خود گفتم؛ با عطش چه مناسبت دارد، چرا که خوردن آن باعث زیادتی عطش می شود، نه رفع آن و موجب احتراق قلب است.

به اصرار فرمود: خذ اکل!

ترسیدم تمرد کنم، با خود گفتم؛ هرچه امشب به سرم بیاید، خیر است.

یکی از آن خرماها را به دهان گذاشتم، دیدم بسیار معطر است، چون فرو بردم، انبساط و انشراح قلبی به من روی داد که گفتنی نیست و فی الفور عطش و التهاب کم شد.

سپس دوّمی را خوردم، دیدم عطرش از اوّلی زیادتر و انشراح قلب و بردی و خنکی آن از اوّلی بیشتر شد، تا آن که سه دانه خرما را خوردم، دیدم عطشم بالکلیّه رفع شد و عجیب تر آن که آن خرماها هسته نداشتند، تا آن وقت و از آن وقت تاکنون، چنان خرمایی ندیده و نخورده بودم. با او به راه افتاده، چند قدمی که برداشتیم، به عربی مکسر فرمود: هذا المسجد؛ متوجّه در مسجد شدم. دیدم مسجد شریف کوفه است،



ملتفت پهلویم شدم، دیدم آن مرد عرب نیست.

من از آن وقت تاکنون مثل شماها که تشنه می شوید، تشنه نشده ام و معلوم می شود آن عرب، خود آن سرور و یا یکی از ملازمین درگاه سلطنتی آن غایب از نظر بوده، کتبہ العبد المذنب مرتضی الحسینی النجفی عفی عنه.

### [عذر دخول بعضی از حکایات]

تذیل فی المقام دخیل بدان استادنا المحدث النوری - زاد الله فی انوار تربته - بابتی در نجم ثاقب منعقد نموده، در عذر داخل نمودن بعضی از حکایات در ماندگان در بیابان و غیر آن را که به سبب وجود شخصی معظم، از آن ورطه نجات یافتند بدون این که چیزی در آن قضیه دلالت کند بر این که نجات دهنده آن در مانده در آن قضیه، امام عصر علیه السلام باشد؛ چنان که اغلب قضایای مذکور در این بساط چهارم از این قبیل است و فرموده:

اول علمای اعلام ما - رضوان الله علیهم - چنین کردند؛ یعنی این نحو قضایا را در ضمن رؤیت حضرت بقیه الله ذکر کرده و در عداد آن آورده اند، ما نیز از ایشان متابعت کردیم.

دوم ظاهر آن است که چنین دانسته اند که اغاثه به ملهوف، اجابت مضطرّ در آن حال و صدور چنان کرامت باهره و معجزه جز از جناب مقدّس او ظاهر نشود.

پس از این، فرموده: بلکه این؛ یعنی اجابت مضطرّ از مناصب خاصّه او است و روایت ابو الوفای شیرازی (۱) نقل فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و اله در آن روایت منصب هریک از ائمه علیهم السلام را هنگام توسّل به او و این که برای کدام حاجت باید به او متوسّل شد، بیان فرموده که ما آن روایت را در یاقوته بیست و هشتم از عبقریه نهم این بساط ذکر نموده ایم و در ذیل آن است: اما الحجّه علیه السلام، هرگاه شمشیر به محلّ ذبح تو رسید و حضرت به دست خود به سوی حلق اشاره فرمود، به او استغاثه بکن!

به درستی که تو را درمی یابد، فریادرس و پناه است برای هرکسی که استغاثه کند، پس بگو: یا مولای! یا صاحب الزمان! انا مستغیث بک. ذیل این فرموده: ظاهر آن است که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و اله از آن کلام، اختصاص توسل به امام عصر علیه السلام در آن جا که به چنگ دشمن افتد که قصد کشتن او را نموده، نیست، بلکه کنایه است از نهایت رسیدن شدت امور، منقطع شدن اسباب، قطع امید از مخلوق و نماندن جای صبر و شکیبایی؛ چه از بلای دینی باشد یا دنیوی و چه از شر دشمن انسی باشد یا جَنّی؛ چنان که از دعای مزبور نیز معلوم می شود.

پس چنان که تکلیف مضطرّ و امانده و بیچاره درمانده، استغاثه به آن جناب است؛ اغاثه و فریادرسی درماندگان از مناصب الهی آن جناب خواهد بود و اگر به جهت کثرت اضطراب و اضطرار، درمانده مضطرّ از استغاثه به آن جناب به زبان مقال و دعای مأثور متمکن نشود، به خاطر قابلیت اغاثه آن جناب، سؤال به لسان حال و استعداد با داشتن مقام تولّا، اقرار به ولایت و امامت، انحصار دانستن مربّی و وساطت فیض الهی در آن وجود مقدّس در ظلمات تیه غیبت برای او کفایت می کند.

بنابراین معلوم شد درماندگان در حکایات سابق را، خصوصاً آنان که در سفر طاعت؛ مثل حجّ و زیارت بودند، جز غوث زمان صلی الله علیه و اله کسی نجات نداده است.

از جمله شواهد بر این مطلب آن که از القاب خاصّه آن حضرت، غوث است که در زیارات معتبر وارد شده و معنی آن فریادرس است. حقیقت معنی این لقب الهی که مجرّد هم نیست، محقّق نشود، تا آن که صاحب آن، دارای قوّه سامعه باشد که هرکس، هر جا و به هر لسان در مقام استغاثه برآید، بشنود، بلکه دارای علمی است که به حالات درماندگان احاطه کرده، بی استغاثه و توسل از حالشان آگاه باشد؛ چنان که در فرمانی که برای شیخ مفید نوشتند، به این مقام تصریح فرمودند و دارای قدرت و توانایی باشد که اگر صلاح دانست، درمانده مستغیث به لسان حال یا مقال را نجات دهد و از گرداب بلا درآورد، جز کسی که دارای مقام امامت و پا در بساط ولایت گذاشته باشد، شایستگی این مقام را ندارد.

نیز مؤید این مقال است، آن چه میان جمیع عرب های حضری و اهل بادیه اشتها دارد، از تعبیر کردن از آن ذات مقدّس به ابو صالح و در توسّیلات، استغاثات، ندبه ها و شکایت ها جز به این اسم، آن حضرت را نخوانند و شعرای معروفین مکرّر در قصاید، مدایح، مراثی و ندبه ها آن جناب را به همین کتیه ذکر می کنند و در اخبار مأخذی خاصّه برای آن به نظر نرسیده، جز خبری که احمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب محاسن از ابو بصیر او از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: هرگاه در راه گم شدی، ندا کن یا بگو: یا صالح أو یا ابا صالح ارشدونا إلى الطريق رحمکم الله!

عبید بن حسین زرنندی، راوی خبر، از علی بن حمزه گفت: این بلا به ما رسیده، پس به بعضی از کسانی که با ما بودند امر نمودیم دور شود و ندا کند، پس دور شد و ندا کرد، آن گاه نزد ما آمد و ما را خبر داد آواز نازکی شنید که می گفته: راه طرف راست یا گفت:

سمت چپ. پس چنان که گفته بود (۱) اه را یافتیم. تردید در صالح یا ابا صالح، نیز تردید در سمت راست یا چپ از راوی خبر است که سهو کرده.

چنان که سیّد علی بن طاوس در کتاب امان الاخطار (۲) عد از نقل خبر از محاسن تصریح فرموده و شیخ برقی در کتاب مذکور از پدر خود محمد بن خالد برقی نقل کرده:

او در سفری با جمعی از راه کج شدند، گفت: ما این کار را کردیم. سپس راه را به ما نشان دادند. رفیق ما، یعنی آن که کناره کرد و آن دعا را خواند، صدای نازکی شنید که گفت:

راه طرف راست است.

پس به من خبر داد و آن جماعت را خبر نکرد. گفتم: طرف راست را بگیرید، شروع به رفتن طرف راست کردیم و شاید چنین فهمیدند یا به دست آوردند که صالح یا ابا صالح اسم یا کتیه امام عصر علیه السّلام است؛ چنان که در باب دوّم گذشت بعضی اوّلی را در اسامی و دوّمی را در کنیه های آن حضرت شمردند.

نیز از حکایت شصت و نهم معلوم می شود این مطلب میان شیعه معهود بود و از گم

۱- ر. ک: الامان من الاخطار الاسفار، ص ۱۲۱؛ بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۷۰.

۲- الامان من الاخطار الاسفار، ص ۱۲۲.

شدن راه، چاره کار را فهمیدند که در آن حال، امام و ولی خود را به این نام بخواند و به جهت ضعف یقین و قصور اعتقاد راوی یا اهل مجلس، مراد را بیان نفرمودند و اسامی پیغمبر و امیر المؤمنین - صلوات الله علیهما - به حسب طبقات آسمان، عرش، کرسی، جنت، لوح، قلم و سایر مقامات عالیه، درکات و طبقات زمین و سایر عوالم و اصناف مخلوقات علوی و سفلی، مختلف و متعدّد است و در هر جا به اسمی مذکور و مکتوب و نزد هر طایفه ای به نامی معروف خوانده می شوند، چنان که بسیاری از آن ها در محلّ خود ثبت شده و جایز است سایر ائمه علیهم السلام در تمام این منقبت یا بعض آن شریک باشند.

پس معلوم شد راهنمای در بیابان و دستگیر گمشدگان ابا صالح، همان غوثک اعظم، ولی عصر، صاحب الزمان - صلوات الله علیه - است و اگر کسی شبهه کند از ملا حظّه کرامات جمله خواصّ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله؛ چون سلمان و خواصّ سایر ائمه علیهم السلام چون میثم، اویس، جابر جعفی و نظایر ایشان و کرامات پاره ای از عباد و زهاد علما و نیکان، می توان احتمال داد صدور این کرامت از ایشان نیز رواست یا صالح اسم جنتی است که به جهت ارشاد گمشده و حبس حیوان فرار کرده در بلاد سیر می کند؛ همان طور که در خصال از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است.

در جواب می گوئیم: با این احتمال نیز، بر مقصود دلالت خواهد کرد، چون غرض اصلی از ذکر آن قصص، اثبات وجود مبارک آن جناب، بودنش در میان خلق و رسیدن منافع وجودش به ایشان است و معلوم است شیعیان آن جناب را نجات ندهد جز کسی که در عقیده با ایشان شریک باشد؛ نه مخالف در مذهب و طریقه که اکثر ایشان، خون، مال و عرض آن ها را حلال می دانند، بلکه جمله ای از شافعیّه می گویند: اگر کسی وصیّت کند مال مرا به جاهل ترین مردم بدهید؛ باید به آن ها داد که منتظر قائم مهدی علیه السلام اند. پس جز کامل در عقیده، مهذب در اعمال و اقوال و مزکی در اخلاق، افعال، حرکات و خطرات چنین کرامتی از کسی ظاهر نمی شود. لذا به ملا حظّه باب گذشته در سلسله خواص داخل باشد که گاهی از جام وصال، شربتی نوشند.



طواف کننده باشد به این که ایشان را وسوسه کند یا رنجی به ایشان رساند که از جنس سودا و جنون باشد، آن گاه خدا را یاد کنند و نام خدای را برند، ناگهان ایشان به سبب آن تذکر و یادآوری، بیننده باشند که یکی از چهار رکن، توبه است.

سپس شیخ کفعمی فرمود: خدای تعالی ما را از اقسام اخیر قرار دهد که ما از اقسام اولیّه نیستیم، لکن در دوست داشتن و ولایت ایشان خدای تعالی را فرمان می بریم و کسی که قومی را دوست دارد با آن ها محشور می شود و گفته شده هرگاه یکی از اوتاد چهارگانه کم شود بدل آن را از چهل نفر؛ یعنی از ابدال می گذارند، هرگاه یکی از آن چهل نفر کم شود، بدل او از هفتاد نفر گذاشته می شود، هرگاه یکی از هفتاد نفر کم شد، بدل او از سی صد و شصت نفر گذاشته می شود و هرگاه یکی از سی صد و شصت نفر کم شد، بدل او از سایر مردم گذاشته می شود. کلام شیخ مذکور تمام شد.

تاکنون در این ترتیب مذکور، خبری به نظر نرسیده، لکن شیخ مذکور در اطلاع و تتبع سرآمد عصر خود بود و بسیاری از کتب قدما نزد او بود که در این اعصار اثری از آن ها نیست، البتّه تا در محلّ معتبری ندیده بود، در چنین کتاب شریفی ضبط نمی کرد و قریب به آن عبارت در کتب جماعت صوفیه سیّئه هست، امّا نه ذکر از امام عصر علیه السّلام در آن است و نه پایه ای برای کلمات ایشان است.

این ناچیز گوید: به خطّ شریف جناب مستطاب ثقه الاسلام، آقای آقا میرزا باقر داماد مرحوم آقای حاج آقا منیر الدین اصفهانی - طاب ثراه - دیدم که در کتاب بصائر الدرجات به اسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود: برای استخدام امر هریک از ما ائمه علیهم السّلام سی صد و سیزده ملک هست و هشتاد و دو نفر هم از انس هستند که امر ما را در برّ و بحر عالم، مجری می دارند. دوازده نفر از آن ها، رؤسا می باشند و مابقی تحت امر و فرمان آن ها هستند.

بنابر صحت و اعتبار این خبر و صدورش از آن بزرگوار به بیان مرحوم کفعمی درباره اوتاد، ابدال، نقبا و غیر این ها احتیاج نیست که استادنا المحدث النوری از ایشان نقل نموده و آن را به این تجشّمات که یکی از آن ها بودن ناقل است؛ مثل مرحوم کفعمی

در عداد اخبار آورده و از مؤیدات بیانات خود ذکر فرموده، زیرا این خبر صریح است در این که فریادرسان در بیابان و غیر آن، اگر خود حجت خداوند منان نباشد، لابد یکی از هشتاد و دو نفر از این ملازمان است.

بانی این کوخه و جانی این کوخه در بصائر<sup>(۱)</sup> وید: ذیل حدیثی که بیان خلقت امام را از زمان نشو و نما و ایصال امر امامت به او از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده؛ چنین است که «إِذَا كَانَ الْأَمْرُ يَصِلُ إِلَيْهِ اعَانَهُ اللَّهُ بِثَلَاثِ مَائَةٍ وَ ثَلَاثَةِ عَشَرَ مُلْكًا بَعْدَ أَهْلِ بَدْرٍ وَ كَانُوا مَعَهُ وَ مَعَهُمْ سَبْعُونَ رَجُلًا وَ اثْنِي عَشَرَ نَقِيًّا أَمَّا السَّبْعُونَ فَيَبْعَثُهُمْ إِلَى الْأَفَاقِ يَدْعُونَ النَّاسَ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ وَ يَجْعَلُ اللَّهُ لَهُ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ مُصْبَحًا يَبْصُرُ بِهِ أَعْمَالَهُمْ»<sup>(۲)</sup>.

العقري الحسان؛ ج ۶؛ ص ۸۱۰

ت امام عصر و ناموس دهر دعایی است که شیخ صهرشتی در قبس المصباح نقل نموده و آن دعا این است:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ وَ حُجَّتِكَ صَاحِبِ الزَّمَانِ أَلَّا أَعْتَنِي بِهِ عَلَى جَمِيعِ أُمُورِي وَ كَفَيْتَنِي بِهِ مَوْئِدَةً كُلَّ مَوْذٍ وَ طَاغٍ وَ بَاغٍ وَ أَعْتَنِي بِهِ فَقَدْ بَلَغَ مَجْهُودِي وَ كَفَيْتَنِي كُلَّ عَدُوٍّ وَ هَمٍّ وَ دِينَ وَ لَدَى وَ جَمِيعِ أَهْلِ إِخْوَانِي وَ مَنْ بَعَيْنِي أَمْرَهُ وَ خَاصَّتِي أَمِينِ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

استدراک لیواقیت هذه لعقريه و استمساک بالتوسل بابن خیر البریه

### [نجات خانواده سید رضا دزفولی] ۲۱ یاقوته

سید العلماء الاعلام و سند الفقهاء الكرام، حجة الاسلام، آقای حاج میرزا علی اکبر آقاخویی معاصر و مجاور در مشهد رضوی - دامت برکاته - مرا از جناب مستطاب ثقه الاسلام، آقای آقا سید رضای دزفولی - دامت تأییداته - که از اوثق ائمه جماعت نجف است، حکایت نمود که فرمود: در اوقات زیارات مخصوصه کربلا، ورود ما

۱- بصائر الدرجات، ص ۴۶۱-۱۴۶.

۲- اکبر، العقري الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه. ش.

غالباً در خانه مخصوصی بود، در یکی از زیارات، عیال و اطفال هم همراهم بود، برای سواری خود یک رأس الاغ و برای آن ها یک جفت پالگی کرایه نمودم و با زوّار روانه کربلا شدیم. میان خانشور و خان نخيله، وقتی به پالگی عیال و اطفال ملتفت شدم، آن ها را ندیدم. مضطرب شده، مکاری را فریاد نمودم و به او گفتم: پالگی عیالات من پیدا نیست و ظاهراً عقب مانده اند، مسافت بسیاری عقب آن ها رفته، برگشت و گفت:

آن ها قطعاً با قافله ای که پیش از ما حرکت نموده اند، رفته اند؛ هرچه تفحص نمودم، آن ها را ندیدم. بیشتر مشوّش شدم و خود را به قول مکاری تسلیت می دادم.

بالجمله با پریشانی حال، وارد کربلا شده، روبه منزلی نهادم که غالباً وارد می شدم، چون به منزل رسیدم و دقّ الباب کردم، دیدم عیالم در را باز کرد، گفتم: از کجا از قافله جدا شدید و چه وقت این جا آمده اید؟

گفت: ما میانه خانشور و نخيله از قافله جدا شدیم.

از سبب آن سؤال نمودم، گفت: خواستم قدری غذا که در طاس کباب مسی بود، بیرون آورده، به طفل ها بدهم، از حرکت قاطر دستم لرزید و در طاس کباب به طاس کباب خورده، صدا نمود. قاطر رمید و به شتاب رو به بیابان نهاد؛ هرچه در طاس کباب به شدّت بر آن می خورد، قاطر بر دویدنش می افزود.

بالجمله خوف دوری از قافله که هرچه صدا و غوغا نمودیم، کسی به حال ما مطلع نشد؛ خوف افتادن از پالگی و هلاکت یا شکستن اعضا، ما را بر این داشت که به ولّی عصر - عَجَل اللّهُ فرجه - استغاثه نموده، فریاد یا صاحب الزمان ما بلند شد. ناگاه دیدم شخصی نورانی در کمال ابهت و جلال و به زّی اعراب آن محال، نمودار شد و فرمود: لا تخافی! لا تخافی!

چون این کلمه را فرمود، قاطری که در کمال سرعت می دوید، ایستاد و قدمی برنداشت.

نزدیک آمده، فرمود: اراده رفتن به کربلا را دارید؟

عرض کردم: بلی! آن گاه افسار قاطر را در دست گرفته، ما را از بیراهه سیر می داد.



در خلال سیر سؤال نمودم: شما کیستید؟

فرمود: من کسی هستم که برای فریادری در ماندگان در امثال این بیابان معین شده ام.

الآن قریب یک ساعت و نیم است که وارد شده ایم و در کمال تأنی جای هم صرف کردیم.

### [توسل میرزا عبد الرزاق حائری] ۲۲ یاقوته

جناب مستطاب عمده العلماء الاعلام و زبده الفضلاء العظام صاحب التألیفات الرشیده و التحقیقات الدقیقه، المؤید بتائیدات الملک الخلاق، العالم الجلیل، الآقا المیرزا عبد الرزاق الحائری، المنشا و الهمدانی المسکن - اطال الله بقاءه - به آن حضرت متوسل می شود، بنابر آن چه عینا به خط شریف خود ثبت می شود و اثر ظاهری می بیند.

صورت مرقومه ایشان به عیون عباراته این است:

بسم الله تعالى و له الحمد غرض از تحریر این کلمات، چون این خادم العلماء و الشریعه الغراء در این شهر، الله المبارک بحمد الله تبارک و تعالی از همدان که موطن عاصی است، به عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا - علیه و علی آبائه الاف التحیه و الثناء - موفق گردیدم و در مشهد مقدس توفیق شرفیابی حضور محترم حضرت مستطاب، حجه الاسلام آقای نهاوندی حاج شیخ علی اکبر - مد ظله العالی - را یافتم و به مناسبتی در طی کلام، سخن به اثر و نتیجه و فایده از توسل مخصوصی که به حضرت حجت عصر - روحی و ارواح العالمین له الفداء - جسته بودم، کشید، آن را معروض داشتم و فرمودند: آن را به رشته ترقیم درآورده، تقدیم حضورشان دارم.

حسب الامر، مطاع می نویسم: زوجه محترمه مرحومه حقیر، کبرا خانم - غفرها الله - صبییه مرضیه یکی از علمای اعلام عاملین متقین، مرحمت و غفران مآب، آقا

میرزا محمد حسین - طاب ثراه - در همدان از ماه مبارک رمضان سنه هزار و سی صد و شصت و دو قمری گذشته، مریض شد و مرض او را به امراضی کشاند و در مقام استعلاج به تمامی دکترهای نامی نمره اول و بعض دیگر از معالجین امراض عمومی ایرانی و فرنگی و متخصصین در امراض مخصوصه رجوع شد و ادویه مختلفه قیمه غالیه از هر قبیل نسخه دادند که مافوق تحمّل بود؛ معمول گردید.

در خلال مدّت مرض و معالجه به داروها - که تقریباً هفت ماه طول آن بود - عمده اشتغال به ادعیه مجرب و ختومات معتبر و انواع توسّیلات به وسایل الهی از هرگونه استشفای به تربت متبرّکه حسینیّه - علیه آلاف السلام و التّحیّه - و حتّی به تربت قبر مطهر که به وسیله مخصوص به دست آمده بود نیز، در میان بود و از وسایل خاصّه ای که توسّیل به آن مخصوصاً با حال التجاء، توجّه، تضرّع و بکا جسته شد، توسّل به ولیّ عصر، حضرت حجّه روحی له الفداء به عریضه ای به حضور حضرتشان، به دستور وارد بود و دو رکعت نماز زیر آسمان و در دو روز جمعه سلام به زیارت سلام الله التّام ...، تا آخر و در عین این احوال که به اجمال ذکر شد؛ مرض، بلکه امراض مرحومه و درد او در شب و روز، خصوصاً در اواخر از شدّت درد کمتر دیده شده که بتواند فریاد زند و هر غذایی، حتّی نصف استکان آب جوجه میل می کرد، استفراغ می نمود.

امراض او روزه روز در شدّت و درد سخت او، در ازدیاد بود، طوری که در اواخر به خوبی به مرگ خود حاضر شده بود و مکرّر التماس می کرد شکم مرا پاره کنید، من که هر ساعتی جان می دهم یا خوب شوم، یا بمیرم و از درد آسوده گردم. چون شکم اماس فوق العاده داشت و حتّی ارحام و دوستان هم راضی شده بودند، حال عاصی هم به نوعی بود که دوستان رقت می کردند.

بالاخره کار به جایی رسید که این عاصی از حضرت حجّت - سلام الله علیه - گله مند شدم، بلکه به موجب توسّل یکی از دوستان در همان اوان به آن حضرت و رسیدن به مقصد فوراً برایم نقل کرد و به مفاد قاربت نزدیک بود.

اما از آن حضرت قهر به عمل آمده بود و جسارت می دانم بگویم، گله ام این بود: یا

حَجَّهَ اللَّهُ! اگر بقای مرض این مریضه حتمی و شفایش امکان پذیر نیست؛ به عاصی طوری بفهمانید که به این سگ روسیاه اعتنای سگی نمی فرمایید.

چون حضرت آقای نهانندی فرموده اند آن چه در این قضیه دست داده بنویسم، ناچار این را هم می نویسم؛ چنان چه در عقاید حقه امامیه راسخ و برحسب ادله قاطعه به توضیلات قاطع نبودم، گمانم این بود که شاید خدای ناکرده، رخنه ای برایم یافت می شد. باری، به هر حال در خاتمه، در همین حال شدت مرض و درد، شب چهارشنبه یازدهم ربیع الثانی، و در نیمه شب، این مریضه مرحومه شد. من نتوانستم در آن وقت باشم، موثقات گفتند: خودش درحالی که قبلا زبانش از تکلم بسته شده بود، باز شده، شهادتین گفت و گفت: ای کننده در خیر! به فریادم برس و جان تسلیم کرد.

گریه مجال و حال نوشتن نمی دهد، عاصی از اندوه نتوانستم به غسل خانه بروم.

بالاخره این ها گذشت، محل شاهد این جاست، در روز ختم فاتحه آن مرحومه، در مسجدی که عاصی، به جماعت نماز می خوانم و منبر می روم، معروف به مسجد محله حاجی سید بزرگواری از فامیل محترم، از تجار دزفولی معروف اصلا از مخصوصین و شاگردان این عاصی، آقای آقامیرعظیم خلف مرحمت پناه، حاج میراسماعیل که هر کس این آقای جلیل را می شناسد به تقوا و عدالت و زهد شناسایی دارد و منکر ندارد و غالبا هم می شناسند.

این آقا در فاتحه اظهار فرمودند: دیشب- شب پنج شنبه دوازدهم ربیع الثانی- حضرت حجت عصر- صلوات الله علیه- را در خواب دیده، به حضورشان شرفیاب شدم، به عین این لفظ، بدون حرفی کم یا زیاد، فرمودند: برویم تسلیت میرزا عبد الرزاق و بعد چیزهایی مرحمت نمودند که محل شاهد و مقصود نیست، وقتی سید جلیل، این خواب را برای عاصی نقل کرد، بی اختیار به سختی به سر خود زدم و از جسارتی که به آن حضرت نموده بودم خیلی خجالت کشیدم و از این که من چه قابلیت دارم که آن حضرت به تسلیت این سگ روسیاه خود بیایند.

به هر حال اثر این تسلیت هم به خوبی ظاهر و نسبت اندوهم که فوق طاقت بود، کم شده، آرام شدم و به نظرم آمد به این فرمایش درباره این سگ روسیاه آستانش هم، جواب عریضه ام را دادند و هم بنده روسیاه خود را از گله، بلکه قهر بیرون آوردند و هم از حتمیات بودن را فهمیدند که قابل تغییر نیست و هم به مقتضای آنّ للایمان درجات بر یقینم افزودند.

«بابی أنتم و امی ما خاب من تمسک بکم اللهم توفنا على ملتک و سنّه نییک و آله على معرفتهم و محبتهم صلواتک علیهم اجمعین و عجل فی فرج ولیک و اجعلنا من اعوانه و انصاره کتب هذه الکلمات بیده العاصیه المحدث الحائری عبد الرزاق بن علیرضا بن عبد الحسین بن ابیطالب بن عبد الکریم بن محمد یحیی بن محمد شفیع بن رفیع الدین محمد صاحب ابواب الجنان المعروف للطبوع بن مولی فتح الله القزوينی اصلا، الأصبهانی مولدا، الحائری منشاء، الهمدانی موطناً و الموسوی نسبا من طرف الأم فی ۱۴ صیام سنه ۱۳۶۳».

### [توسل مؤلف کتاب] ۲۳ یا قوته

توسل بنده عاصی کاتب به ساحت اقدس حضرت صاحب- عجل الله فرجه- بسم الله الرحمن الرحيم

در سنه هزار و سی صد و شصت و دو هجری، حقیر سراپا تقصیر، محمد علی حایری نویسنده این کتاب شریف، خلف مرحوم مغفور، شیخ محمد حسین روضه خوان بصیر، به نوشتن این کتاب مستطاب در مشهد مقدس رضوی مشغول بودم و تقریباً دو ثلث آن را در ماه صفر الخیر نوشته بودم. خود و عیالم، طفل یک ساله و مادر و برادرم یک مرتبه همگی به مرض حسبه و به عبارت دیگر تیفوئید مبتلا شدیم، همگی در یک اطاق در بستر افتادیم و یک پیرزن پرستار ما بود.

بالجمله حال بنده، نهایت سخت شد و قریب الموت شدم و ابداهمّی در دنیا نداشتم، الّا این که لیلا و نهارا غصّه و همّ قلبی بنده این بود که دو ثلث این کتاب شریف را با زحمات چندی نوشته ام، حال که از دنیا بروم به امضا و به اسم دیگری تمام خواهد شد، تا این که یک روز در بحبوحه مرض و نهایت ضعف و بی هوشی که همه، از من قطع حیات کرده بودند، به ساحت اقدس فریادرس حقیقی، حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر علیه السّلام توسّلی قلبی جستّم و در همان حال مرض و شدّت، عرض کردم: آقا جان، ای امام زمان! راضی مشو زحمات من در نوشتن این کتاب به اسم و امضای دیگری تمام شود.

یک مرتبه دیدم همان طوری که مرا رو به قبله خوابانیده بودند، از دری که به صحن خانه مفتوح می شود و از آن در تا صحن خانه بسی عمیق بود و راه پله ای نبود، سر و سینه تا ناف مبارک یک سیّد بزرگواری که چند سال قبل در مسجد گوهرشاد امامت داشتند و اسم آن آقا را نمی دانستم، ظاهر شد. به بنده نظر مشفقانه نمودند، با سر مبارک اشاره فرمودند و به طرف یمین و یسار حرکت دادند، مثل اشخاصی که به ایما و اشاره از یکدیگر استفسار حال کنند؛ یعنی چطور حالت است؟

بنده عاصی در جواب عاجز بودم، ولی دو دست خود را به این طرف و آن طرف خود باز کردم؛ یعنی همین طور که می بینید. نه ایشان حرفی زدند و نه بنده توانستم تکلم کنم، آن گاه سر مبارک خود را دو سه مرتبه به طرف من حرکت دادند؛ مثل کسانی که با اشاره سر بگویند؛ فرمود: خوب می شوی تا سه مرتبه. فی الفور برخاستم و نشستم کسی را ندیدم.

از آن روز به بعد کسالت خود، عائله، والده و برادرم برطرف شد و بحمد الله و المّنه، به استکتاب بقیّه کتاب شریف موفّق شدم و من الله التوفیق و الشفاء و لنعم ما قال السّید جلال الدّین الحسینی:

امام عصر که فیضش رسد به خلق دمامد زیمن او است که روزی خورند اهل دو عالم

به نور طلعت او دیده ام چو گشت منور حیات تازه ببخشید و شد نکو حالم.

### [توسل سید علی تبریزی] ۲۴ یاقوتہ

سید جلیل و سلاله دودمان خلیل اخوی مرحوم، حجه الاسلام سید علی تبریزی، الخفی الشہیر به داماد؛ به واسطه مصاہرتش به کریمہ حضرت مستطاب آیہ اللہ العظمی الشیخ حسن الماہقانی - طاب ثراہ - متوسل می شود و توسط ثقات اثبات، اثر ظاہری می بیند.

نقل شدہ، سید جلیل فرمودہ: اوقاتی کہ در پرکنہ ہندوستان بودم، روزی در منزل نشستہ بودم، ناگاہ زن مجللہ ای وارد حجرہ من شدہ، بدون مقدمہ چادر خود را عقب زدہ و صورت خود را بہ من نشان داد، دیدم زنی جوان در نہایت حسن و جمال و از لاغری بہ مثابہ خلال است.

گفت: سبب لاغری و ہزال من این است کہ بہ یکی از جَنّیان مبتلا شدہ ام کہ با من آمیزش می کند و مرا بہ این حالت رسانیدہ و من برای استخلاص خود چارہ ای ندیدم، جز این کہ بہ جناب شما کہ سید و از دودمان پیغمبری، متوسل شدم.

من بہ او دستور دادم ہر وقت آن جَنّی نزد تو نمایان می شود، آیہ الکرسی را قرائت کن! او بدین واسطہ از تو گریزان می شود.

گفت: یاد ندارم.

مدتی زحمت کشیدہ تا آیہ الکرسی را بہ او تعلیم نمودم. بعد از چند روزی آمد و اظہار تشکر کرد کہ بہ برکت این آیہ مبارکہ ہر وقت او نمایان می شود، آن را می خوانم و از شرّ او خلاص می شوم.

چون مدّتی از این مقدمہ گذشت، روزی چیز سیاہ قورباغہ مانند دی دیدم کہ بہ سقف اطاق مسکونی من چسبیدہ، اندک اندک رو بہ پایین می آید و شیئا فشیئا بزرگ

می شود تا آن که به سطح اطاق رسید، دیدم هیکلی عجیب و هیولایی غریب است و من از دیدنش به وحشت افتادم. به آواز فصیح و با تندی و خشونت به من گفت: تو به واسطه تعلیم آیه الکرسی محبوبه مرا از من جدا کردی، بالاخره تو را خواهم کشت.

من شروع به قرائت آیه الکرسی نمودم، آن هیکل عجیب کم کم کوچک شد تا به صورت اولیه شده، ناپدید گردید، چندین مرتبه به همین کیفیت به سر وقت من آمده، قصد قتل من نمود و من به قرائت آیه الکرسی از شر او نجات یافتم، تا آن که روزی به جهت تفرّج از شهر بیرون رفتم، نزدیک آن شهر جنگلی بود.

چون به نزدیکی آن جنگل رسیدم، ناگاه ازدهای عظیم الجثّه ای از میان درختان بیرون آمده، فریاد زد: من همان جنّی هستم، الآن تو را هلاک می کنم تا ببینم کیست که تو را از چنگ من خلاصی دهد؟

این کلام را شنیدم، فی الفور ملهم شده، به فریادرس بیچارگان و نجات دهنده درماندگان، حضرت صاحب العصر و الزمان - عجل الله فرجه - متوسّل شده، به او گفتم: حضرت حجّت - عجل الله فرجه - را نجات خواهد داد. تا این حرف را گفتم، جوان سیدی را مقابل خود دیدم که عمامه سبز مولوی مانند، در سر و طبرزینی در دست داشت. آن آقا طبرزین خود را به من داده، فرمود: این ازدها را بکش!

عرض کردم سیدی! من از خوف و دهشت، رمقی در اعضای خود نمی یابم، چه رسد که بتوانم طبرزین به کار برم.

خود آن جناب، نزدیک رفته، به ضرب طبرزین، سر آن نابکار را در هم کوبید، به درک فرستاد و فرمود: برو که از شرّ او خلاص شدی!

از ایشان سؤال کردم: شما کیستید؟

فرمود: تو، که را خواندی و به چه کسی متوسّل شدی؟

عرض کردم: به امام عصر - عجل الله فرجه - متوسّل شدم.

فرمود: من حجّت وقت و امام زمانم و از نظرم غایب شد. پس خداوند متعال را بر این نعمت عظمی بسیار شکر نمودم.

## عَبْقَرِيَّة دوازدهم [جواب مدّعیان مشاهده]

## اشاره

بدان استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در نجم ثاقب بابی در جمع بین قصص و حکایاتی که در عبقریّه های این بساط مندرج شده، منعقد نموده؛ از این که صاحبان این حکایات نوعاً و غالباً امام زمان علیه السلام را دیده اند و بین آن اخباری که در تکذیب کسی وارد شده که مدّعی مشاهده آن بزرگوار در غیبت کبرا باشد.

از جمله آن ها خبری است که شیخ صدوق در کمال الدین (۱) یخ طوسی در کتاب غیبت (۲) شیخ طبرسی در احتجاج (۳) وایت کرده اند که توقیعی به سوی ابو الحسن سمّری بیرون آمد که ای علی بن محمد سمّری بشنو! خداوند اجر برادرانت را در تو بزرگ گرداند. به درستی که تو تا شش روز دیگر فوت خواهی شد، پس امر خود را جمع کن و به احدی وصیت مکن که بعد از وفات تو قائم مقام تو باشد. به تحقیق غیبت تامّه واقع شد.

پس مگر بعد از اذن خدای تعالی طهوری نیست و این بعد از طول زمان، قساوت قلوب و پرشدن زمین از جور است و زود است که از شیعه من کسی می آید که مدّعی مشاهده است، آگاه باشید هر کس مدّعی پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی مدّعی مشاهده شود، کذاب و مفتّری است و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

نیز در چند خبر دیگر به این مطلب اشاره فرموده اند و در آن کتاب مستطاب، کما هو الحق و الصواب بنا را بر صحت و اعتبار آن قصص و حکایات نهاده و از اخبار وارده

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۶.

۲- الغیبه، ص ۳۹۵.

۳- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷.



در تکذیب مدّعی مشاهده، جواب ها داده است.

این ناچیز خوش داشتم در این عبقریّه، آن جواب ها را ضمن چند یاقوته برای خلّص اخوان به منصّه ظهور و عیان درآورم، اگرچه اجمال آن ها را در صبیحه هجدهم از عبقریّه سوّم بساط سوّم نقل نموده ایم؛ فنقول.

### [جواب اوّل] ۱ یاقوته

جواب اوّل: این خبر ضعیف و غیر آن، خبر واحداند که جز ظنّی از آن حاصل نشود و مورث جزم و یقین نباشد، پس قابلیت ندارد با وجدان قطعی معارضه کند که از مجموع آن قصص و حکایات پیدا می شود؛ هرچند از هریک آن ها پیدا نشود، بلکه جمله ای از آن ها کرامات و خارق عاداتی را دارا بود که صدور آن ها از غیر آن جناب علیه السّلام ممکن نباشد. پس چگونه اعراض از آن ها به جهت وجود خبر ضعیفی که ناقل آن؛ یعنی شیخ طوسی در همان کتاب به آن عمل نکرده؛ چنان که کلام او در این مقام بیاید، چه رسد به غیر او، علمای اعلام از قدیم تا حال، امثال این وقایع را قبول دارند، در کتب ضبط فرموده اند، به آن استدلال کرده اند، اعتنا نموده اند و از یکدیگر گرفته اند و از هر ثقه مأمونی که به صدق کلام او اطمینان داشته اند، نقل امثال آن ها را از او تصدیق کرده اند؛ همان طور که در غیر این مقام با او می کردند، انتهی.

### [جواب دوّم] ۲ یاقوته

جواب دوّم: شاید مراد از این خبر، تکذیب کسانی باشد که مدّعی مشاهده با ادّعای نیابت و رساندن اخبار از جانب آن جناب - صلوات الله علیه - به سوی شیعه هستند؛ چنان که سفرای خاص آن حضرت این ادّعا را در غیبت صغرا داشتند. در کتاب

بحار الانوار (۱) این جواب از علامه مجلسی است، کما لا یخفی.

### [جواب سوم] ۳ یاقوته

جواب سوم: چیزی است که در قصه جزیره خضرا معلوم می شود. گذشت که زین الدین علی بن فاضل به سید شمس الدین عرض کرد: ای سید من! ما احادیثی از مشایخ خود از صاحب الامر علیه السلام روایت کردیم که آن حضرت فرمود: هر کس در غیبت کبرا بگوید مرا دیده به تحقیق، دروغ گفته، پس با این، چگونه در میان شما کسی هست که می گوید من آن حضرت را دیده ام؟

گفت: راست می گویی! آن حضرت این سخن را در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس فرموده، حتی شیعیان در آن زمان یکدیگر را از ذکر احوال آن جناب منع می کردند، اکنون زمان طول کشیده و دشمنان از او مأیوس گردیدند؛ بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن جناب، دشمنان نمی توانند به ما برسند ... الخ.

این وجه که سید فرمود، در اکثر بلاد اولیای آن جناب علیه السلام جاری است.

### [جواب چهارم] ۴ یاقوته

جواب چهارم: چیزی است که علامه طباطبایی بحر العلوم رحمهم الله در رجال خود، در ترجمه شیخ مفید، بعد از توقیعات مشهور که سابقا ذکر شد، به این عبارت فرموده: در امر آن ها به سبب وقوع آن ها در غیبت کبرا و جهالت شخصی که این توقیعات را رسانده و دعوی مشاهده از او اشکال می رود که بعد از غیبت صغرا منافی است و دفع این اشکال ممکن است به احتمال حصول علم به سبب دلالت قراین و مشتمل بودن

توقع بر اخبار از فتنه و شورش ها، جنگ های بزرگ و اخبار غیبی که جز خداوند و اولیای او کسی بر آن مطلع نمی شود؛ به این که ظاهر نماید مشاهده ای که ممنوع شده این است که امام علیه السّلام را مشاهده کند و در آن حالی که آن جناب را مشاهده می کند بداند او حجت علیه السّلام است و معلوم نشد آورنده توقع، این مطلب را دعوی کرده باشد، انتهی؛

نیز گذشت ذکر اسباب اعتبار آن توقعات به نحوی که به ظاهر نمودن این احتمالات محتاج نباشد و هم چنین علّامه مذکور در فواید خود در مسأله اجماع فرموده: بسا برای بعضی از حفظه اسرار از علمای ابرار علم به قول امام علیه السّلام به عینه و بر وجهی که منافی امتناع رؤیت در مدّت غیبت نباشد، حاصل شود. پس از تصریح به نسبت آن قول به امام علیه السّلام متمکن نمی شود. پس آن قول را در صورت اجماع ابراز می کند تا میان اظهار حق و نهی از افشای مثل این سرّ جمع کرده باشد، در هر حال، شاید مراد ایشان از این کلام، وجه آینده باشد. (۱)

#### [جواب پنجم] ۵ یا فوته

جواب پنجم: چیزی است که باز علّامه مذکور در رجال بعد از کلام سابق فرموده که گواه است امتناع مشاهده را در شأن خواص منع شود؛ هرچند ظاهر اخبار به سبب دلالت عقل و دلالت بعضی از آثار بر آن دلالت دارد، انتهی.

شاید مراد از آثار، همان وقایع سابق است که از جمله آن ها وقایع خود ایشان بود یا خبری است که حضینی در کتاب خود و به اسناد خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده که فرمود: صاحب الامر علیه السّلام ظاهر می شود و برای احدی در گردن او بیعت، عهد، عقد و ذمه ای نیست و تا وقت ظهورش از خلق پنهان می شود.

راوی عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السّلام! پیش از ظهورش دیده نمی شود؟

فرمود: بلکه وقت مولدش دیده می شود و براهین و دلایل او ظاهر می شود و چشم های عارفین او را به فضل اش می بینند که شاکرین کاملین اند و به کسانی را که در او شک دارند، بشارت می دهند.

یا مراد مثل خبری است که شیخ کلینی و نعمانی و شیخ طوسی به اسانید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: لابد است برای صاحب این امر از غیبت و لابد است برای او در غیبتش از عزلت و یأس و وحشتی (۱)؛ یعنی با استیناس آن حضرت در غیبتش با سی نفر از اولیا و شیعیان خود، در عزلت از خلق وحشتی ندارد؛ چنان که شارحین احادیث از این عبارت فهمیدند و بعضی گویند: آن جناب پیوسته در سنّ سی سالگی است و صاحب این سن، هرگز وحشت نکند (۲)؛ این معنی به غایت بعید است و ظاهر است این سی نفر که امام علیه السلام در ایّام غیبت به ایشان انس می گیرد، باید در قرون و اعصار متبادل شوند، زیرا برای ایشان آن چه از عمر مقرّر نشده، برای سیّد ایشان مقرّر شده، پس در هر عصر باید سی نفر از خواص یافت شود که به فیض حضور فایز شوند.

نیز شیخ طوسی (۳) شیخ صدوق (۴) ابی جعفر محمد بن جریر طبری (۵) سندهای معتبر قصّه علی بن ابراهیم بن مهزیار را روایت کردند و کیفیت رفتن او را از اهواز به کوفه، از آن جا به مدینه، از آن جا به مکه، تفحص او از حال امام عصر علیه السلام و رسیدن او در حال طواف خدمت جوانی که او را به همراه خود برد و نزدیک طایف در مرغزاری که رشک بهشت برین بود، به خدمت امام علیه السلام رسید.

به روایت طبری چون به خدمت آن جوان که یکی از خواصّ، بلکه از اقارب خاص بود، رسید، آن جوان به او گفت: چه می خواهی ای ابو الحسن؟

۱- ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۱۸۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۰؛ مجمع البحرین، ص ۸۱.

۳- الغیبه، ص ۲۶۴-۲۶۳.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۶۵.

۵- دلائل الامامه، ص ۵۴۰-۵۳۹.

گفت: امام محجوب از عالم را.

گفت: آن جناب از شماها محجوب نیست لکن بدی کردارهای شماها آن جناب را از شما محجوب کرده ... الخ.

در این کلام اشاره ای است به این که اگر کسی عمل بدی نداشته باشد و کردار و گفتار خود را از قذارات معاصی و آن چه منافعی سیره اصحاب آن جناب است، پاک و پاکیزه کرده باشد، برای او از رسیدن خدمت آن جناب حجابی نیست و علمای اعلام و مهره فن اخبار و کلام نیز، به امکان رؤیت در غیبت کبرا تصریح فرموده اند.

سید مرتضی در تنزیه الانبیا در جواب آن که گفته: هرگاه امام غایب باشد به نحوی که احدی از خلق به خدمت او نرسد و به او منتفع نشود؛ پس چه فرقی میان وجود و عدم اوست؛ فرموده: اول چیزی که در جواب می گویم، این است که ما قطع نداریم احدی خدمت امام نمی رسد و بشری او را ملاقات نمی کند، این امری است که معلوم نشده و راهی به سوی قطع به آن نیست ... الخ.

نیز در جواب آن که گفته: هرگاه علت پنهان شدن امام، خوف از ظالمین و تقیه از معاندین باشد، این علت در حق موالیان و شیعیان او زایل است، پس واجب است بر ایشان ظاهر شود؛ بعد از جمله ای از کلمات فرموده: ما نیز گفتیم ممتنع نیست برای بعضی از اولیای خود ظاهر شود؛ از کسانی که از طرف شان، خوف ندارد و این امری است که نمی شود به نبودن آن قطع کرد و جز این نیست که هرکسی از حال خود خبر دارد و راهی برای او به سوی فهمیدن حال غیر خود نیست و در کتاب مقنع که مختصری در غیبت است، قریب به این مضمون را فرموده اند.

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) در مقام جواب از سؤال مذکور، بعد از ذکر کلماتی چند، فرموده: آن چه سزاوار است جواب داده شود از سؤالی که مخالف آن را نقل کرده این است که ما می گوئیم:

اول: بر پنهان بودن آن جناب از جمیع اولیای خود قطع نداریم، بلکه جایز است که

برای اکثر ایشان ظاهر شود و هیچ انسانی، جز حال نفس خویش را نمی داند.

اگر برای او ظاهر شد، شبهاتش رفع شده و اگر برای او ظاهر نشده، می داند آن جناب بر او ظاهر نشده و این به جهت امری است که راجع به او می باشد؛ یعنی برای مانعی است که در او است؛ هرچند به جهت تقصیری که از طرف او است آن را مفضلاً نمی داند ... الخ.

کلام شیخ منتجب الدین در حکایت سی و چهارم و پنجم و پنجاه و چهارم گذشت و این که او سه نفر از علما را از جمله مشاهدین و سفرای آن جناب شمرد و نیز مثل آن در حکایت پنجاه و هفتم گذشت. از علامه و سید رضی الدین علی بن طاوس در چند جا از کتاب کشف المحجّه (۱) ه کنایه و تصریح، دعوای این مقام را کرده و در جایی از آن فرموده: بدان ای فرزند من، محمد! خدای تعالی الهام نماید آن چه را که آن را از تو خواسته و به آن از تو خوشنود می شود که غیبت مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - که مخالف و بعضی مؤالف را متحیر نموده، از جمله ادله ثبوت امامت آن جناب و امامت آبای طاهرین اش - صلوات الله علیه - جده محمد و علیهم اجمعین - است، زیرا هرگاه بر کتب شیعه، و غیر شیعه، واقف شوی؛ مثل کتاب غیبت ابن بابویه، غیبت نعمانی، شفا و جلا و مثل کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار مهدی، صفات او، حقیقت بیرون آمدن او و ثبوتش و کتاب هایی که در طرایف آن ها به آن ها اشاره کردیم، می یابی آن ها یا بیشتر آن ها را که پیش از ولادت آن جناب متضمن است که او به غیبت طولانی غایب خواهد شد، تا این که از امامت او بر می گردند بعضی از کسانی که به آن قایل بودند، پس اگر این غیبت را نکنند، در امامت پدران آن جناب و خودش طعنی خواهد بود.

بنابراین غیبت برای ایشان و برای آن حضرت، بر مخالفین او در اثبات امامت و صحت غیبتش حجت شد؛ با آن که آن جناب علیه السلام بر نحو یقین با خدای تعالی حاضر است و جز این نیست آن که او را ملاقات نکرده، غایب شده؛ به جهت غیبت ایشان از

حضرت و در متابعت از او و از پروردگار عالمیان.

در جایی فرموده: اگر موافقت توفیق تو را برای کشف نمودن اسرار ادراک کردم؛ برای تو خبری از مهدی - صلوات الله علیه - را می شناسانم که بر تو مشتبّه نشود و به وسیله این، از دلیل های عقلی و روایات مستغنی شوی.

به درستی که آن جناب - صلی الله علیه - بر نحو تحقیق زنده و موجود و از کشف امر خود معذور است تا آن که تدبیر خداوند رحیم شفیق او را اذن دهد؛ چنان که عادت بسیاری از انبیا و اوصیا بر این جاری شده بود.

پس این را به نحو یقین بدان و آن را عقیده و دین خود بگردان! به درستی که پدر تو آن جناب را واضح تر و روشن تر از شناختن ضیای خورشید آسمان شناخته و در جایی بعد از این که کیفیت عرض حاجات به آن جناب را به فرزندش تعلیم می دهد، فرمود:

برای او ذکر کن که پدرت برای تو ذکر کرده، تو را به آن جناب وصیت کرده و تو را به اذن خداوند - جلّ جلاله - بنده او گردانده و این که من تو را به آن جناب معلق نمودم.

به درستی که جواب آن جناب - صلوات الله علیه - برای تو خواهد آمد و از چیزهایی که به تو می گویم، ای فرزندم محمد! خداوند - جلّ جلاله - عقل و قلب تو را از تصدیق اهل صدق و توفیق در معرفت حق، پر نماید، این که خداوند - جلّ جلاله - جواب مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - را بر تو بشناساند بر حسب قدرت و رحمت او است.

از آن جمله است، آن چه محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسایل از شخصی روایت نموده که گفت: به سوی ابی الحسن علیه السلام نوشتم: شخصی دوست دارد با امام خود راز گوید، آن چه را که دوست دارد با پروردگار خود گوید.

گفت: آن گاه نوشت: اگر برای تو حاجتی باشد، لب های خود را حرکت ده، به درستی که جواب آن به تو می رسد. (۱)

از آن جمله است آن چه سعید بن هبه الله راوندی در کتاب خرائج (۱) وایت کرده که گفت: علی بن محمد علیهما السّلام به من گفت؛ هرگاه اراده کردی از مسأله ای سؤال کنی، آن را بنویس و نوشته را زیر مصلای خود بگذار، ساعتی آن را مهلت داده، آن گاه آن را بیرون بیاور و در آن نظر نما!

گفت: پس کردم و جواب سؤالم را در آن که توقیع شده بود، یافتم. به تحقیق برای تو بر این تنبیه اقتصار کردم، برای کسی که خداوند - جلّ جلاله - عنایت خود را به او و تمام احسانش را به سوی او اراده نموده و راه به سوی امام تو باز است.

شیخ محقق جلیل، شیخ اسد الله شوشتری کاظمینی در کتاب کشف القناع، ضمن اقسام اجماع غیر از اجماع مصطلح معروف، می فرماید: سوّم از آن ها این که برای یکی از سفری امام غایب - عجل الله فرجه - علم به قول امام به جهت نقل کردن مثل او، برایش، در نهانی یا به سبب توقیع و مکاتبه و یا به شنیدن از خود آن جناب، شفاها حاصل شود بر وجهی که با امتناع رؤیت در زمان غیبت منافعی نباشد یا آن علم، برای بعضی از جمله اسرار ایشان حاصل شود و تصریح کردن به آن چه بر آن مطلع شده برای او ممکن نباشد و آشکارا نسبت دادن آن قول به امام علیه السّلام و اتّکال در ابراز مدّعی خود به غیر اجماع از ادله شرعی به جهت موجود، نه بودن آن ها.

پس در این هنگام، برای او جایز است، - اگر به اخفا مأمور نباشد یا به اظهار، مأمور باشد، نه به نحوی که فاش شود - این که آن قول را در مقام احتجاج به صورت اجماع ابراز کند؛ به جهت ترس از ضایع شدن آن قول و جمع میان امتثال امر به اظهار حقّ به قدر امکان و امتثال نهی از افشای مثل آن قول برای غیر اهلبش از ابنای زمان.

امّا در حجّت بودن این اجماع برای خودش شکی نیست؛ به جهت عملش به قول امام علیه السّلام و امّا برای غیرش، به جهت کشف اجماع او از قول امام علیه السّلام، غایت آن که او قول امام را به طریقی استکشاف نموده که ثابت نشده، بعد از حصول وصول به آن چه حجّیت اجماع بر آن معلّق بود، نقضی در این نیست و به رأی صحّت این وجه و امکان



او، شواهدی است که بر آن دلالت می کند.

از جمله آن ها بسیاری از زیارات و آداب و اعمال معروفه است که میان امامیه متداول شده و ظاهراً مستندی نه از اخبار ایشان و نه از کتب قدمایشان ندارد که بر آثار ائمه علیهم السّلام و اسرار ایشان واقف هستند و اماره ای نیست که شهادت دهد منشأ آن ها اخبار مطلقه است یا وجوه اعتباری که به نظر مستحسن می آید که ایشان را بر انشا، ترتیب آن ها، اعتنا به جمع کردن و تدوین آن ها داعی شده باشد؛ چنان که در جمله ای از آن ها ظاهر است.

بلی، در ورود اخبار در بعضی از آن ها مضایقه نداریم و از جمله آن ها است آن چه والد علامه و ابن طاوس از سید کبیر عابد، رضی الدین محمد بن محمد آوی روایت کردند تا آخر آن چه گذشت، از آن جمله است قصّه جزیره خضرای معروف که در بحار و تفسیر الائمّه علیهم السّلام و غیر آن مذکور است، از آن ها است چیزی که علی بن طاوس در سرداب شریف شنیده و از آن جمله است آن چه به محمد بن علی علوی حسینی تعلیم فرمود تا آخر آن چه گذشت و غیر این ها.

شاید این مطلب نیز در بسیاری از اقوال قاعده باشد که قایل آن ها معلوم نیست، پس چنین باشد که مطلع بر قول امام علیه السّلام چون آن قول را دید، با آن چه امامیه یا معظّم ایشان بر آن مستقرّ شده اند، مخالف است و از اظهار آن به نحوی که به او رسیده، متمکّن نیست و می ترسد حق ضایع شود و از میان برده، آن قول را یکی از اقوال امامیه قرار می دهد و بسا خود بر آن اعتماد می کند و به جهت نبودن ادله ظاهره برای اثبات آن بدون تصریح به دلیل، به آن فتوا می دهد و شاید آن چه ذکر شد، دلیل باشد برای آن چه از بعضی مشایخ ما رسیده؛ از اعتبار این قسم از اقوال یا تقویت آن ها به حسب امکان، نظر به این که احتمال دهد آن قول، قول امام علیه السّلام است که آن را میان علما القا فرموده تا بر خطا جمع نشوند و جز به نحو مذکور برای القای آن در این حال، راهی نیست، انتهى. (۱)

مناقشاتی در این کلمات هست که محلّ ذکر آن ها نیست و به اصل مقصود؛ یعنی نسبت امکان رؤیت در غیبت کبرا به همه اقسام آن برای بعضی علمای اعلام مضرّ نیست؛ چنان که از کلمات مذکور و غیر آن ها معلوم شد که نقلش موجب تطویل است.

### [جواب ششم] ۶ یاقوته

جواب ششم: آن چه مخفی و مستور است، بر انام مکان و مستقرّ آن جناب علیه السّلام است، پس برای احدی راهی به سوی آن نیست، بشری به آن جا نمی رسد و کسی حتّی خاصّیان و موالیان و فرزندان آن جناب آن را نمی داند. لذا ملاقات و مشاهده آن جناب در اماکن و مقامات منافات ندارد که پاره ای از آن ها ذکر شد و ظهور آن حضرت نزد مضطرّ مستغیث، به آن جناب ملتجی شده و از همه اسباب و والد در وادی شبّهات و حیران در مهالک خلوات منقطع شده؛ چنان که گذشت اجابت ملهوف و اغاثه مضطرّ، یکی از مناصب آن جناب است،

مؤید این احتمال خبری در کافی است که از اسحاق بن عمار مروی است که گفت؛ ابو عبد الله علیه السّلام فرمود: برای قائم علیه السّلام دو غیبت است یکی از آن ها کوتاه است و در دیگری کسی جز خاصّه ای از موالیانش مکان آن جناب را نمی داند. (۱) شیخ طوسی (۲) شیخ نعمانی در کتاب غیبت (۳) و به سند معتبر از مفضل بن عمر روایت کردند که او گفت: شنیدم ابو عبد الله علیه السّلام می فرماید: به درستی که برای صاحب این امر، دو غیبت است؛ یکی از آن ها طول می کشد، تا این که بعضی می گویند مرد، بعضی می گویند کشته شد، بعضی می گویند رفت، تا این که جز چند نفری از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی ماند و احدی از فرزندان او بر موضع او مطلع نمی شود، مگر آن که مشغول خدمت و متولّی امور او است.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲- الغیبه، ص ۱۶۲.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۱۷۱.

شیخ نعمانی از اسحاق بن عمار روایت کرده، گفت: شنیدم ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام می فرماید: برای قائم علیه السلام دو غیبت است؛ یکی از آن ها طولانی و دیگری کوتاه است؛ در یکی خاصه شیعیان به مکان او عالم اند و در دیگری خاصه موالیان او در دینش به مکان او عالم نیستند. (۱) مخفی نماند که این خبر اسحاق، همان خبر اسحاق مروی در کافی است، در بعضی نسخ چنان است که ذکر کردیم و در بعضی مطابق نسخه کافی است و به هر نسخه در خبر جواب از اصل مقصود است! چه بنابر خبر کافی دلالت دارد بر آن که خاصان از موالیانش در غیبت کبرا به مستقر و مکان آن جناب عالم اند، پس مؤید جواب پنجم باشد و بنابر بعضی نسخ نعمانی، مراد آن خواهد بود که خاصان در آن وقت به محل اقامت آن حضرت عالم نیستند، پس مشاهده و رؤیت را در اماکن دیگر نفی نکند و در قصص گذشته، قصه ای نبود که بر ملاقات احدی، آن جناب را در آن محل دلالت کند. و الله تعالی هو العالم.

### [جوابی دیگر]

جواب متین للأصغاء قمین در دار السلام عراقی در مطلب دوم از فصل پنجم فصول مقدمه کتاب که در امکان رؤیت آن بزرگوار در زمان غیبت است، چنین فرموده: مراد از آن زمان، غیبت کبرا است، امّا زمان غیبت صغرا که آن، زمان ولادت تا زمان انقضای سفارت است؛ در امکان رؤیت، بلکه در وقوع آن، الی ما شاء الله، اشکالی نیست و بدان: منشأ اشکال در این مجال، بعضی اخبار است؛ مثل توقیع شریف که برای ابی الحسن علی بن محمد سمری آخرین سفیر، بیرون آمد و بعد از وفاتش غیبت کبرا، واقع و باب سفارت بسته شد.

سپس توقیع شریفی که از نجم ثاقب نقل نمودیم، ذکر فرموده، تا آن که گفته: مثل

اخباری که در ذکر اسم آن است که شخص او دیده نشود و ذکر اسمش نشاید و مثل اخباری که در باب غیبت وارد شده که آن حضرت مردم را می بیند ولی مردم او را نبینند.

نیز مثل خبر مظفر علوی از حضرت رضا علیه السّلام که فرمود: خضر علیه السّلام از آب حیوان آشامید. پس او زنده باشد و نمیرد تا در صور دمیده شود، او نزد ما آید و بر ما سلام کند، ما صوت او را می شنویم ولی شخص او را نمی بینیم، او در هر جا که نامش برده شود، حاضر می شود؛ هر کس نام او را برد، بر او سلام می کند، او در موسم حج حاضر گردد و مناسک حج را به جا آورد، در عرفات بایستد و دعای مؤمنین را آمین گوید، زود باشد که خدا او را مونس قائم ما نماید و وحشت و وحدت قائم ما را به وسیله او دفع کند و مثل جمیع اخبار غیبت، زیرا معنی غیبت آن است که از جمیع نظرها غایب باشد و اگر یک نفر هم او را ببیند، صدق نکند که از همه نظرها غایب است. بعد از تأمل، انصاف آن است که این اخبار بر عموم نفی رؤیت از جمیع مردم در جمیع اعصار دلالت نکند تا با وقوع رؤیت برای مردم در بعض اعصار منافی باشد.

اما اجمالا؛ پس به سبب آن که شک و شبهه ای نیست که آن حضرت خدام و غلامان، بلکه عیال و اولاد داشته باشد، زیرا به علاوه آن که در خبر مفضل که ان شاء الله بعد از این مذکور شود، تصریح شده مباشرین امور خدام او، او را می بینند و حیات و بقای انسان، بدون آن ها متعسّر و بدون بعض دیگر، متعذّر است و مباشرت انسان در جمیع مقدمات زندگی خود در عادت نشاید و غیبت، از این نوع کارکنان هم چنین باشد، مگر آن که مراد از غیبت این باشد که دیده شود ولی شناخته نشود، این نیز با ظاهر اخبار غیبت و نفی مشاهده و رؤیت منافی است، زیرا چنین کسی را مجهول و غیر معروف گویند؛ نه غایب و غیر مشاهده. پس با آن که آن حضرت از خدام و غلامان و کسان خود غایب و غیر مشاهده نباشد، دلالت این اخبار بر عموم نفی رؤیت و مشاهده، تمام و بدون آن، استدلال نشود، زیرا کسی نفی رؤیت و مشاهده را از بعضی انکار نمی کند.

اُمّیا تفضیلاً؛ پس جواب استدلال به توقیع شریف که در این خصوص، آن عمده دلیل سیاق است، این است که آن به قرینه وقوع آن، در منع از تعیین وصّی و قائم مقام آن است که مراد از دعوای مشاهده، در خصوص سفارت و وکالت باشد؛ یعنی زود باشد که بعض شیعیان من از جانب من ادّعی وکالت کنند و بگویند ما او را مشاهده می کنیم و امر و نهی اش را می شنویم؛ چنان که نَوّاب سابقین بودند.

مؤید این کلام، آن است که می فرماید: مدّعی مشاهده، کذاب و افتراگو باشد، زیرا اگرچه بر دعوای مشاهده بدون دعوای وکالت صدق کند، افترا صدق نکند، چرا که افترا آن باشد که کاری را مثل استنابه و توکیل و نحو آن، به کسی نسبت بدهی که نکرده باشد.

و بالجمله، مراد از این توقیع، دعوی مشاهده در امر سفارت باشد، چنان که جمعی بعد از وفات سَمّری بر وجه کذب و افترا مدّعی بایّیت و سفارت شدند. ان شاء الله تعالی حالات ایشان خواهد آمد.

علامه مجلسی رحمه الله نیز بعد از ذکر این توقیع، به این وجه تصریح کرده، می گوید: این خبر با اخبار رؤیت منافات ندارد.

اُمّیا اخبار دیگر، مراد به آن ها غیبت و استتار از غالب مردم نه همه ایشان می باشد؛ همان طور که به ملایکه و جنّ غایب از انظار گویند؛ با آن که بعضی از انبیا، بعضی از ملایکه را دیده اند و بعضی از مردم برخی از جنّ را دیده و می بینند.

همچنین خضر را غایب گویند و دیده شده، به علاوه ظاهر این اخبار آن است که دیده نمی شود با آن که اخبار بسیاری بر این دلالت دارد که می بینند ولی نمی شناسند؛ مثل خبر سدیر صیرفی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: برادران یوسف با آن که عقلا و اسباط و اولاد انبیا بودند، بر یوسف وارد شدند، با او مکالمه و مراوده و معامله کردند ولی او را شناختند، تا آن که خود را به آن ها شناسانید، آن وقت او را شناختند، پس این اَمّت چرا انکار می کنند که خدا اراده کند، زمانی حَجّت خود را از ایشان مستور کند.

یوسف، سلطان مصر بود و میان او و پدرش هجده منزل مسافت بود؛ اگر خدا

می خواست مکان او را بنماید، می توانست، این امت چرا انکار می کنند که خدا با حجت خود، همان کند که با یوسف کرد، به این که حق امام مظلوم شما را غصب کنند، میان مردم تردد کند، در بازارهای ایشان راه رود و بر فرش هایشان پا گذارند ولی او را نشناسند تا وقتی که خدا اذن دهد خود را بشناساند؛ چنان که به یوسف اذن داد. مصداق این مطلب اخباری است که دلالت می کند بر این که احدی از شیعیان آن حضرت نباشد، مگر آن که او را دیده اند، لکن شناخته اند، یا ببینند ولی نشناسند.

مؤید این، آن است که سید متقی حاج میرزا محمد رازی مجاور نجف که ان شاء الله تعالی ذکر او در عداد اشخاصی که آن حضرت را دیده اند، بیاید؛ مذکور نمود: آن حضرت را در خواب دید که به او فرمود: من به دیدن تو آمدم، وقتی از مشهد رضا علیه السلام به آن بالاخانه مراجعت کرده بودی، لکن مرا نشناختی.

به علاوه ظاهر این روایات، با اخبار صریحه ای از جماعت بسیار از ثقات اصحاب و غیرهم معارضه نمی کند؛ چنان که ان شاء الله بعد از این مذکور شود که خدمت آن حضرت فایز گشته اند، خواه آن که در وقت ملاقات او را شناخته باشند یا بعد از مفارقت از قراین دانسته اند او بوده و این جماعت از حدّ تواتر افزون اند.

پس لاعلاج باید از ظواهر این اخبار- اگر آن ها را در ظاهر عموم بدانیم- دست برداریم؛ چه جای آن که ظاهر نباشد؛ چنان که از تلامذه سید بحر العلوم رحمه الله که ذکر او در عداد اشخاصی که آن حضرت را دیده اند، ان شاء الله مذکور خواهد گردید. نقل کرده: پهلوی سید نشسته بودم، سید قلیانی نعل جیری در دست داشت و می کشید. یکی از حضار از او پرسید: آیا در این اعصار رؤیت حضرت حجت ممکن است؟

سید سر برداشت و فرمود: ظاهر بعض اخبار آن است که مدّعی مشاهده، کاذب است. بعد آن سر به زیر انداخت و آهسته فرمود: کیف و قد ضمّنی الی صدره؛ چگونه نتوان او را دید، حال آن که مرا به سینه خود چسباند.

بالجمله با تواتر اخبار ثقات مقرون به معجزات، کرامات و خوارق عادات، شبهه در امکان رؤیت، بلکه در وقوع آن، بی موقع می باشد، انتهی.

این ناچیز گوید: ممکن است در جمع میان این توقیع شریف و اخبار دیگر که قریب المضمون به آن است از نفی مشاهده، بیان قصص و حکایات منقول در مشاهده به این که گفته شود این توقیع و اخبار، در نفی مشاهده به ظاهر خود باقی باشند و با آن چه نزد ایشان متحقق الوقوع است، منافات هم ندارد از صحت تشرف خدمت آن امام عالمیان، برای بعضی از اتقیا، صلحا و ابرار که به مجاهده نفسانی قابلیت و استعداد لقای آن بزرگوار، برایشان حاصل شده باشد و آن مقتدای عالمیان صلاح دانسته باشد به مصالح عامه یا خاصه نور جمال خود را برایشان ظاهر سازد یا مصلحت بداند آن شخص را نزد خود بطلبد.

فرق است بین آن که مکلفین من عند انفسهم مدعی رؤیت آن نور الهی شوند و بین آن که آن حجت خدا- صلوات الله علیه- مصلحت را در آن بداند که شخصی از ایشان را من عند نفسه- صلوات الله علیه- خدمت خود احضار کند و یا ظهور نفس مقدسه خود را بر او مصلحت دانسته باشد.

اگرچه مدعی مشاهده اختراعا من عند انفسهم، کاذب و مفتری است؛ چنان که ظاهر بعضی اخبار است، لکن دلیلی بر تکذیب و افترای تشرف خدمت آن بزرگوار عالمیان، علی وجه المصلحه بارادته و طلبه، بلکه خلاف آن ثابت و محقق است و الفرق بین المقامین یحتاج الی لطف قریحه فتدبر.

ختم فیضه عام بدان استغاثه، التجا و توسل به ساحت قدس ائمه هدی و لا سیما، حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - مربوط به وقت و منوط به زمانی، دون زمانی نیست، چون رعیت مضطرّ، هر آن که به مولای با کَر و فرّ خود ملتجی و متوسل شود، البتّه استغاثه و التجایش با ثمر خواهد بود، مع ذلک، بسیاری از اوقات توجّه و استغاثه و عمل به مراسم عبودیت، نسبت به ساحت قدس آن موالی، بیش از سایر اوقات مؤثر است؛



چنان که چندین وقت است که به صریح اخبار، توسّل به ساحت عزّ امام غایب از انظار، در آن ها مندوب الیه و مرغوب فیه است. استادنا للمحدّث النوری - نور الله مرقدہ - در نجم ثاقب، هشت وقت از آن ها را مشروحا و مفصّلا نقل نموده است.

این ناچیز در این مختصر وجیز به اشاره ای اجمالی به هریک از آن ها اکتفا می نمایم و طریق تفصیل را به حواله به آن سفر جلیل هدایت انتما، می گشایم.

پس می گوئیم:

اوّل: شب قدر که به سبب نزول روح، شب بروز، ظهور، قدر، منزلت، هیمنت، سلطنت، عظمت و جلالت امام عصر علیه السلام است، و آن قدر ملایکه برای تقدیر امور سال عباد بر آن جناب وارد می شود که جای بر زمین تنگ شود؛ چنان که در اخبار بسیار رسیده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم (۱)ه چند سند معتبر از حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السّلام روایت کرده که در تفسیر آیه مبارکه فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكِيمٍ (۲)رمودند: خداوند هر امری را از حقّ و باطل تقدیر می کند و آن چه در این سال می شود و بدا و مشیّت برای خداوند است که آن چه را بخواهد، پیش اندازد و آن چه را بخواهد از آجال، ارزاق، بلایا، اعراض و امراض، تأخیر نماید، آن چه را بخواهد در آن ها زیاد کند و آن چه را بخواهد، کم کند و آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و به امیر المؤمنین علیه السّلام می دهد و امیر المؤمنین علیه السّلام آن را به ائمه علیهم السّلام می دهد، تا این که آن به صاحب الزمان علیه السلام می رسد و در آن، بلا، مشیّت، تقدیم و تأخیر را شرط می کند.

دوّم: روز جمعه که از چند جهت به امام عصر علیه السّلام تعلّق دارد؛ یکی آن که ولادت با سعادت آن جناب در آن روز بوده، چنان که در باب اوّل ذکر شد.

دیگر آن که ظهور موفور السرور آن حضرت در آن روز خواهد بود و ترقّب و انتظار فرج در آن روز بیشتر از روزهای دیگر است؛ در جمله ای از اخبار به آن تصریح

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۹۰.

۲- سوره دخان، آیه ۴.

شده. در زیارت مختصّه به آن جناب در روز جمعه است که «یا مولای یا صاحب الزّمان صلوات الله علیک و علی آل بیتک هذا يوم الجمعة و هو يومک فالتوقع فيه ظهورک و الفرج فيه للمؤمنين علی یدیک...»<sup>(۱)</sup> آخر آن چه بیاید.

ای آقای من، ای صاحب الزمان علیه السّلام که درود خداوندی بر تو و بر اهل بیت تو باد! این، روز جمعه و روز توست که ظهور تو در آن انتظار کشیده می شود، فرج مؤمنین بر دست جناب تو است و من در آن میهمان و پناه آورده به تو هستم و تو ای آقای من! کریمی، از اولاد بزرگواران و به پناه دادن مأمور هستی، پس مرا مهمانی کن و پناه ده!

سوم: روز عاشورا که روز سرافرازی حضرت حجت علیه السّلام از جانب خداوند عزّ و جلّ به لقب قائم علیه السّلام است. شیخ جعفر بن محمد بن قولویه در کامل الزیاره<sup>(۲)</sup> از محمد بن حرمان روایت کرده که گفت: حضرت صادق فرمود: چون امر حسین بن علی علیهما السّلام واقع شد، ملائکه به سوی خداوند عزّ و جلّ ناله و فریاد کردند و گفتند: ای پروردگار ما! با حسین برگزیده تو و پسر پیغمبر تو چنین می کنند.

فرمود: خداوند ظلّ قائم علیه السّلام را برای ایشان واداشت و فرمود: به وسیله او؛ از آن ها که بر حسین ظلم کردند، انتقام می کشم.

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن از هر روز. بنابر تقسیم علما هر روز را از مطلع فجر تا غروب آفتاب به دوازده بخش تقسیم کردند، به نحوی که به حسب فصول، فرقی نکند و هر قسم به امامی منسوب است.

سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب امان الاخطار<sup>(۳)</sup> رموده: ما در کتاب مودعه فی ساعات الليل و النهار ذکر کردیم، هر ساعتی از روز، مختصّ به یکی از ائمه اطهار علیهم السّلام است و برای او دو دعاست؛ یکی را از خطّ جدّم ابی جعفر طوسی رحمه الله و دیگری را از خطّ ابن مقله نقل کردیم و هریک از آن امامان به مقتضای روایات برای

۱- مفاتیح الجنان، ص ۶۰.

۲- ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۴۵۶؛ الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۲۱ و ج ۵۱، ص ۶۸؛ اللّهوف فی قتلی الطفوف، ص ۷۴.

۳- الامان من الاخطار الاسفار، ص ۱۰۲-۱۰۱.

ساعت خود مثل نگاهبان و حامی هستند.

ساعت اول برای مولای ما، علی - صلوات الله علیه - است و تا دوازدهم شمردند که برای مولای ما، مهدی - صلوات الله علیه - است و انسان در هر ساعتی از آن ساعات دعا کند به آن چه از دعوات مخصوص او است، چه روز کامل تابستان باشد یا روز زمستان، زیرا دعاها به دوازده قسمت تقسیم می شود؛ مقدار روز به مقتضای اخبار هر چه باشد.

بنابراین حال اگر بیرون رفتن تو برای سفر در ساعتی اتفاق افتاد که یکی از ائمه علیهم السّلام به آن حمایت کننده اند و خداوند ایشان را سبب نجات قرار داده، پس بگو خداوندا مولای من، فلانی - صلوات الله علیه - را برسان و اسم آن امام را ببر که ما بر او سلام می فرستیم و این که به سبب اقبال جناب تو بر او متوجه می کنیم در این که نگاهبانی به او، حمایت و سلامتی و کمال سعادت ما بوده باشد و ضمان آن به امر تو بر او باشد، به هر طرف که توجه کنیم در ساعتی که او را مثل نگاهبان در آن ساعت گرداندی.

می گویم: هرگاه در منزلی فرود آمدی در ساعتی که مختص به یکی از ایشان است، آیا از آن منزل کوچ کردی، پس بر آن امام سلام کن به آن چه تو را به او نزدیک کند و به او خطاب کن در ضمانت آن چه در ساعت او حادث می شود، پس اگر خداوند نمی خواست، این را از تو دلاّلت نمی کرد و چون به این عمل کردی، خداوند عزّ و جلّ تو را به سوی خود هدایت می کند و حرکات و سکّات تو در سفر برای خانه آخرت عبادت و سعادت می شود، انتهى.

چون کتاب امان موضوع برای آداب سفر بود، لذا به آن چه متعلّق به اوست، اقتصار فرمود و آن چه فرموده، در هر شغل و کار دنیوی و اخروی جاری است که آدمی خواسته در آن شروع کند و هر کس طالب آن دعا باشد، به نجم ثاقب رجوع نماید.

پنجم: عصر روز دوشنبه.

ششم: عصر روز پنج شنبه که در آن دو وقت، اعمال عباد بر امام عصر علیه السّلام عرض می شود؛ چنان که در عصر هر امامی، بر آن جناب عرض می شد و در زمان حضرت

رسول صلی الله علیه و اله بر آن جناب. اخبار در این باب بسیار است و در غالب آن، به عصر تصریح نشده، لکن در بعضی دیگر، اشاره شده و موافق با اعتبار است.

شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر مجمع البیان (۱) یل آیه شریفه وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۲) فته: اصحاب ما روایت کردند اعمال امت در هر دوشنبه و سه شنبه بر پیغمبر صلی الله علیه و اله عرض می شود، پس آن ها را می شناسند و هم چنین بر ائمه هدی علیهم السّلام عرض می شود، پس آن ها را می شناسد و مقصود از قول خداوند؛ و المؤمنون ایشان هستند.

از غرایب آن که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود فرموده: در اخبار آمده: هر شب دوشنبه و پنج شنبه اعمال امت را بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و بر ائمه علیهم السّلام عرض می کنند و مراد از مؤمنان، امامان معصوم باشد. (۳) هفتم: شب و روز نیمه شعبان که ولادت با سعادت آن جناب علیه السلام در آن بوده و خداوند این نعمت عظیم را در آن به بندگانش عطا فرموده، پس سزاوار است تعظیم این شب به جهت ولادت آن حضرت نزد مسلمین بوده باشد که به حقوق امامت او معترف اند به اندازه آن چه جدّ او محمد- صلوات الله علیه و آله- ذکر فرمود و اهل سعادت از امت خود را به او بشارت داده، چنان که اگر مسلمانان را ظلمت فرا می گرفت و لشکر دشمنان برایشان مشرف می شدند، نحوست گناهانشان به ایشان احاطه می کرد.

پس خدای تعالی مولودی را پدیدار می کرد که ایشان را از ذلّ عبودیت منفک می کرد، هر دست بسته را از حقّ خود متمکّن می کرد و به هر نفسی چیزی را عطا می کرد که به جهت سابقه اعمال خود مستحقّ بود و در مغارب و مشارق برای خلائق بساطی می گسترانید که اطراف آن یکسان، الطاف آن بی پایان و اوصاف آن، نیک و پسندیده، جمیع را بر آن می نشاند؛ نشان دادن والد مهربان، اولاد عزیز خود را، یا نشان دادن

۱- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۱۱۹.

۲- سوره توبه، آیه ۱۰۵.

۳- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۱۲.

پادشاه کریم رحیم، زیردستان خود را و بنمایاند به ایشان از مقدمات، آیات مسرت و نشان نیکی هایی در دار سعادت بی زوال چیزی بنمایاند که حاضر آن برای غایب از آن شهادت دهد و گردن ها و دل ها را به سوی طاعت بخشنده آن ها بکشاند.

هشتم: روز نوروز که روز ظهور و ظفر امام عصر علیه السلام بر دجال است؛ جمال السالکین، احمد بن فهد حلی در مهذب البارع فرموده: مولا- السید المرتضی العلامه بهاء الدین علی بن عبد الحمید نسابه- دامت فضایله- به اسناد خود از معلی بن خنیس از حضرت صادق علیه السلام خبر داد که فرمود: روز نوروز، روزی است که پیغمبر صلی الله علیه و اله در غدیر خم برای امیر المؤمنین علیه السلام عهد گرفت. پس به ولایت او اقرار نمودند.

خوشا به حال کسی که بر آن ثابت بماند و وای بر کسی که آن عهد را بشکند، آن روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله علی علیه السلام را به وادی جن فرستاد و از ایشان عهد و موثیق گرفت، آن روزی است که در آن به اهل نهروان ظفر یافت و ذو الشدیه را کشت و آن روزی است که در آن روز، قائم ما اهل بیت و ولات امر ظاهر می شود و خداوند بر دجال ظفر می دهد. پس او را بر کناسه کوفه بردار می کشد و هیچ نوروزی نیست، مگر آن که ما در آن، فرج را انتظار می کشیم، زیرا آن روز، ایام ماست که فرس آن را محافظت نمودند و شما؛ یعنی عرب، آن را ضایع نمودید ... الخ.

این بود اجمال آن چه در نجم ثاقب مذکور است.

بعون الله و توفيقه قد تمّ تحریر هذا البساط فی الثانی عشر من شهر شوال المکرم من شهر سنه ۱۳۶۳ بید العبد المحتاج إلى ربّه الغنی، محمد علی.

جلد ۷

اشاره

ص: ۱











[ديباچه]

بسمه تعالى هذا هو النجم الازهر في علائم ظهور الحجه المنتظر و هو البساط الخامس من الكتاب المستطاب العبقري الحسان

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خلق الأرض و السّماء و جعل النجوم فى السماء للإهداء و الصلوه و السلام على خاتم الأنبياء و على آله و اولاده المعصومين النقباء خصوصا على آخر أوصيائه الإثنى عشر الذى هو فى سماء دينه النّجم الأزهر و فى ارض ديارته القطب و المحور الهادى الودود و المهدي الموعود المنتظر و لعنه الله على اعدائهم العاكفين على الضرّ و الشرّ من الآن إلى معايه أوضاع يوم المحشر.

اما بعد: متعطّش زلال رحمت خداوندی، على اكبر بن حسين نهاوندی- اصلح الله له احوال داريه و اذاقه حلاوه نشاتيه- چنین گوید: این، بساط پنجم کتاب مستطاب، موسوم به العبقریّ الحسان فى احوال مولينا صاحب الزمان- علیه صلوات الله الملك المّنّان- است و چون مندرجات در آن باعث اهتدای منتظرین به ظهور آن نور موفور السرور و موجب اعلام آنان به طلوع آن نور بی فتور است؛ مانند کواکب و نجوم آسمانی که موجب اهتدای انام در ليله ظلمانی اند، لذا به النجم الأزهر فى علائم ظهور الحجة المنتظر ملقب گردید و در آن چند عبقریّه و در هر عبقریّه، چند نجمه است، فبعون الله الملك المنعم ابدء فى المقصود و اشرع فى المرام و ارجوا منه التوفيق باحسن الکلام.



## عَبْقَرِيَّةٔ اوّل [غیبت حضرت، امتحان بزرگ الهی]

### اشاره

در بیان اخبار وارده براین که غیبت امام زمان- عَجَلُ اللّٰهِ فرجه الشریف- یکی از امتحان های بزرگ خدا بر بندگان است و در آن چند نجمه می باشد.

### [انواع آزمایشات الهی] ۱ نجمه

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب الغیبه (۱) از سید حمیری، او از پدرش، او از ابن یزید، او از حماد بن عیسی، او از ابراهیم بن عمر یمانی، او از مردی و او از ابی جعفر روایت نموده که آن حضرت فرمود: ای جماعت شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله! هرآینه مانند حرکت سرمه در چشم امتحان خواهید شد، زیرا صاحب سرمه می داند چه وقت سرمه به چشمش واقع شده، لکن نمی داند، کی زایل می شود، یکی از شما هنگام صبح خود را در جاذبه شریعت ما می بیند؛ بعد از آن، در حالی شب می کند که از شریعت ما بیرون رفته است.

هم چنین در حالی شب می کند که در شریعت ماست، بعد از آن، به حالی صبح می کند که از شریعت ما بیرون رفته است.

ایضا محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبه (۲) از علی بن احمد، او از عبید الله بن موسی، او از علی بن اسماعیل و او از حماد بن عیسی، مثل این را روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: هرآینه مانند شیشه شکسته می شوید، شیشه اگر گداخته شود، باز به

---

۱- الغیبه، صص ۳۴۰-۳۳۹.

۲- الغیبه، ص ۱۹۳.

صورت اوّل عود می کند، لکن شما مانند شکستن کوزه سفال، شکسته می شوید و هرگز به صورت اوّل بر نمی گردید. به خدا سو گند! هرآینه از یکدیگر جدا می شوید و به خدا سو گند! هرآینه غربال خواهید شد؛ چنان که زوان به غربال از گندم بیرون می شود.

ایضا محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبه از عبد الواحد بن عبد الله، او از محمد بن جعفر او از ابن ابی الخطاب، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود و او از جناب ابی جعفر محمد بن علی الباقر- صلوات الله و سلامه علیه- روایت نموده که از آن حضرت شنیدم، می فرمود: همیشه انتظار خواهید کشید، تا این که مانند بزی می شوید که ترسانیده شده باشد که اگر قصاب برای ملاحظه فربهی و لاغری آن دست خود به هر جای بدن آن بگذارد، باک نمی کند، زیرا بز از ترس زیر دست قصاب آرام گرفته و حرکت نمی کند؛ یعنی دشمنان از ظلم و ستم درباره شما هرچه بخواهند می کنند و شما از عجز و ذلت زیاد نمی توانید از کرده ایشان، نمی توانید ابا و امتناع کنید. و آن وقت شما شرافتی ندارید که به سبب آن، صاحب شرافت شوید و تکیه گاهی نیست که در کارهای خود به آن تکیه و اعتماد نمایید.

ایضا عبد الله حمیری در کتاب قرب الاسناد<sup>(۱)</sup> از ابن ابی الخطاب و او از بزنی روایت نموده که او گفته در خصوص خواب دیدن مسأله ای از جناب ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق- صلوات الله و سلامه علیه- پرسیدم. آن حضرت به من جواب فرمود و بعد از آن گفت: اگر هرچه شما می خواهید، ما به شما بدهیم هرآینه برای شما بد می شود، بعد از آن سخن گفتن در خصوص صاحب این امر شروع شد.

راوی گوید که آن حضرت فرمود: شما در عراق هستید، کارهای این فرعونیان و مهلتی که به ایشان داده شده، می بینید. خودتان را از میل به آن ها نگاه دارید و تقوای الهی را بر خود لازم دارید؛ دنیا شما را فریب ندهد و به کسانی که چندروز در دار دنیا مهلت داده شده اند، فریفته مشوید؛ گویا امر به دست شما رسیده؛ یعنی قائم- عجل الله تعالی فرجه- ظهور نموده و امر خلافت به شما رسیده است.

## [انواع آزمایشات الهی] ۲ نجمه

شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از پدرش و ابن ولید یک جا، ایشان از جمیری، او از یقطینی، او از صالح بن محمد و او از هانی تمّار روایت نموده که صادق علیه السّلام فرمود:

صاحب این امر، غیبتی دارد، کسی که در زمان آن غیبت به دین خود چنگ بزند، مانند کسی است که به دست خود از سر درخت قتاد- آن، درخت بزرگی است که خارها دارد- مانند سوزن بگیرد و دستش را به قصد شکستن و ریختن خارهای آن، به سمت پایین بکشد، آن گاه همه خارها به دست وی فرو می روند.

این، معنی خطر القتاد است و این مثلی است که در خصوص امور مشکله گفته می شود؛ یعنی حفظ دین در زمان غیبت، مانند این دشوار است، بعد از آن، به دست مبارکش به خطر قتاد اشاره نمود، بعد از آن که فرمود: صاحب این امر غیبتی دارد که در آن وقت بنده باید تقوای الهی را بر خود لازم بدارد و به دین خود چنگ بزند.

شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۲) از سعد، او از ابن ابی الخطّاب، او از ابن بزیع، او از عبد الله احتم، او از حسین قلانسی، او از عبد الرحمن بن سبّابه و او از ابی عبد الله روایت نموده که حضرت فرمود: حال شما چگونه می شود وقتی بی امام می مانید و از هدایت او بی بهره شوید و بعضی از شما از بعضی دیگر تبری نمایند؟! آن وقت از همدیگر تمیز می یابید، امتحان و غربال می شوید، در آن حال، سال ها باهم مختلف می شوند؛ یعنی قحطی به هم می رسانند یا هر سال یک نوع حادثه نازل می شود. در آن اوقات، در اوّل روزی از روزها امارتی به هم می رسد و در آخر همان روز، قتل و قحطی اتفاق می افتد.

ایضا شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۳) از غضایری، او از بزوفری، او از احمد بن ادريس، از ابن قتیبه، او از ابن شاذان، او از ابن ابی نجران، او از محمد بن منصور و او از

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۳۴۷-۳۴۶.

۲- الغیبه، ص ۳۴۱؛ الامامه و التبصره، صص ۱۳۱-۱۳۰؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۴۸.

۳- الغیبه، صص ۳۳۶-۳۳۵.

پدرش روایت کرده؛ او گفته: جماعتی خدمت امام صادق علیه السلام باهم سخن می گفتیم، ناگاه حضرت متوجه ما شده، فرمود: شما چه می گوید؟ هیهات، هیهات، چنین نیست که می گوید! به خدا سوگند! هرآینه چیزی که چشم های خود را به آن دوخته اید واقع نخواهد شد تا وقتی که از همدیگر تمیز بیابید و غربال زده شوید. چنین نیست که می گوید، به خدا سوگند! هرآینه چیزی که چشم های خود را به آن دوخته اید، واقع نخواهد شد، مگر بعد از ناامیدی. چنین نیست که می گوید به خدا سوگند! هرآینه آن چه چشم های خود را به آن دوخته اید، واقع نخواهد شد، تا وقتی که شقی، شقاوتش را و سعید، سعادتش را اظهار نماید.

نیز شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۱) از احمد بن ادریس، او از ابن قتیبه، او از احمد بن شاذان و او از بزنی روایت کرده که ابو الحسن فرمود: آگاه باشید، به خدا سوگند! هرآینه چیزی که چشم بدان دوخته اید، واقع نخواهد شد تا وقتی که از همدیگر تمیز یابید، امتحان شوید و جز جمع قلیلی، کسی از شما در اعتقاد خود باقی نماند. بعد، این آیه را تلاوت فرمود: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ (۲)؛ آیا گمان می کنید به حال خود گذاشته خواهید شد و خدای تعالی، تا حال، جهادکنندگان و صبرکنندگان را از شما ندانسته و تمیز نداده؟!

### [امتحان سنگین الهی] ۳ جمعه

ایضا شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۳) از سعد بن عبد الله، او از حسین بن عیسی علوی، او از پدرش، او از جدش، او از علی بن جعفر و او از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: وقتی امام پنجمین از اولاد هفتم مفقود و پنهان گردید، در

۱- الغیبه، صص ۳۳۷-۳۳۶.

۲- سوره آل عمران: آیه ۱۴۲.

۳- الغیبه، ص ۳۳۷.



خصوص دین خود به خدا پناه ببرید که کسی شما را از دین بیرون نبرد. ای پسر! به درستی که صاحب این امر، از غیبت ناچار است تا کسانی که به این امر، یعنی به ظهور قائم - عجل الله تعالی فرجه - اعتقاد نموده اند، از اعتقاد خود برگردند. به درستی که آن غیبت، محنتی از جانب خداست که به وسیله آن بندگان خود را امتحان خواهد نمود.

در کتاب مذکور (۱) از اهدی، او از سهل، او از محمد بن محمد، او از ابن ابی عمیر، او از ابی ایوب، او از محمد بن مسلم و او از ابی بصیر روایت نموده که ایشان گفته اند از حضرت صادق علیه السلام شنیدیم، می فرمود: این امر واقع نمی شود، تا این که دوئل خلیق از اعتقاد خود در خصوص این امر، برگردند.

گفتیم: وقتی دوئل ایشان از اعتقاد خود برگشتند، پس که باقی می ماند؟

فرمود: آیا راضی نمی شوید که شما میان ثلث دیگر باشید که باقی می ماند.

نیز در کتاب مذکور (۲) آورده که از جابر جعفی روایت شده، او گفته: خدمت امام باقر علیه السلام عرض کردم: فرج شما کی خواهد بود؟ فرمود: هیهات! هیهات! فرج ما نخواهد شد تا غربال زده شوید - سه دفعه این را فرمود - تا کسی که ناصاف است از غربال بیرون رود و آن که صاف است در آن باقی بماند؛ یعنی کسی که در اعتقادش صدق دارد، از امتحان درست درآید و کسی که اعتقادش ناصاف است، از امتحان درست بیرون نیاید.

محمد بن ابراهیم از علی بن احمد، او از عبد الله بن موسی بن محمد، او از احمد بن ابی احمد و او از ابراهیم هلیل روایت نموده؛ او گفته: خدمت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! پدرم به انتظار این امر وفات نمود، من هم به این سن رسیده ام که می بینی، آیا بمیرم و در این باب خبری از تو نشنوم؟

فرمود: یا ابا اسحاق آیا تعجیل می کنی؟ عرض کردم: آری به خدا سوگند! هرآینه تعجیل دارم و چگونه تعجیل نکنم، حال آن که سنم به پنجاه رسید.

فرمود: یا ابا اسحاق آگاه باش! به خدا سوگند! این امر واقع نمی شود تا وقتی که از

۱- الغیبه، ص ۳۳۹.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۳۹.

یکدیگر تمیز یابید، امتحان شوید و این که جز جمع قلیلی در این اعتقاد شما باقی نماند.

بعد از آن کف دست مبارکش را کوچک نمود؛ یعنی جماعتی که در این اعتقاد باقی می باشند در قُلت و کمی به قدر اینان اند.

در کتاب مذکور از علی بن احمد او از عبد الله بن موسی، او از محمد بن حسین و او از صفوان بن یحیی روایت نموده؛ او گفته که امام رضا علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! هرآینه چیزی که چشم های خود را به آن دوخته اید، واقع نمی شود تا وقتی که امتحان شوید، از همدیگر تمیز یابید و جز عده نادری از شما باقی نماند. (۱)

### [وای بر طغیان کاران عرب] ۴ نجه

در کتاب الغیبه (۲) از علی بن حسین، او از محمد عطار، او از محمد حسن رازی، او از محمد بن علی کوفی، او از ابن محبوب، او از ابی معز، او از ابن ابی یعفور و او از ابی عبد الله روایت نموده که گفت: از آن حضرت شنیدم، می فرمود: وای بر طغیان کنندگان عرب از شری که نزدیک شده! عرض کردم: فدایت شوم! از طایفه عرب چه قدر در خدمت قائم - عجل الله فرجه الشریف - می باشند؟ فرمود: جمع قلیلی!

عرض کردم: به خدا سوگند! هرآینه از ایشان کسانی که ظهور آن حضرت را وصف می کنند، بسیارند؛ پس چرا جمع قلیلی در خدمت آن حضرت می باشند؟

فرمود: خلائق ناچارند؛ باید امتحان شوند، از یکدیگر تمیز یابند و غربال شوند و جمع کثیری از غربال بیرون روند.

در کتاب مذکور از محمد بن یحیی و حسن بن محمد، ایشان از جعفر بن محمد، او از قسم بن اسماعیل انباری، او از حسن بن علی، او از ابی معز و او از ابن ابی یعفور روایت نموده؛ او گفته که از ابی عبد الله شنیدم، می فرمود ... و مثل این حدیث را ذکر کرده است.

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳.

۲- همان، صص ۲۰۵-۲۰۴.

در کتاب مذکور از علی بن احمد، او از ابی عبد الله بن موسی، او از احمد بن محمد، او از حسین بن علی بن زیاد، او از بطاینی و او از ابی بصیر روایت نموده؛ او گفته که از امام باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود: به خدا سوگند! هرآینه از یکدیگر تمیز می یابید و امتحان می شوید و به خدا سوگند! هرآینه غربال می شوید؛ چنان که زوان با غربال از میان گندم بیرون می شود.

ایضا در کتاب مذکور (۱) از ابن عقده، او از قسم بن محمد بن حسین بن علی بن زیاد، او از بطاینی و او از ابی بصیر روایت کرده که از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود:

امری که انتظارش را می کشید، واقع نخواهد شد، تا وقتی که بعضی از شما، بعضی دیگر را تکذیب و تبّری کند، بعضی از شما به روی یکدیگر تف بیندازد و تا وقتی که بعضی از شما، بعضی دیگر را لعنت کند.

در کتاب مذکور (۲) از محمد و احمد پسران حسن، ایشان از پدرانشان، او از ثعلبه، او از ابی کهمش، او از عمران بن میثم و او از مالک بن حمزه روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا مالک بن حمزه حال تو چگونه است وقتی شیعیان به این نهج با همدیگر اختلاف نمایند و انگشتان مبارکش را از هم دیگر گذرانیده، مانند شبکه نمود و اشاره فرمود اختلاف شیعیان این گونه باشد.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام در آن خیر و خوبی نمی باشد؟

فرمود: ای مالک همه خیرها در آن زمان است. قائم - عجل الله تعالی فرجه - قیام می کند و هفتاد مرد را که به خدا و رسول دروغ و افترا می بندند، می آورد و می کشد و بعد از آن خدای تعالی جمیع خلائق را به یک دین جمع می کند.

در بحار (۳) از محمد بن عبد الله مطهری روایت کرده که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام خدمت حکیمه خاتون رفتم، از حجت و امام زمان سؤال کردم و او را از

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۶.

۲- همان.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، صص ۱۱-۱۲.

حیرتی که بر مردم عارض شده، خبر دادم. گفت: بنشین! چون نشستم، گفت: ای محمد! خدا زمین را خالی نمی گذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه، دعوی امامت می کند و یا خاموش است و تقیه می کند و بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر نمی باشد و این فضیلتی است که حق حسین علیه السلام را بر سایر ائمه علیهم السلام داده است.

این ناچیز گوید: فرمایش خاتون، اشاره به بطلان دعوی امامت جعفر کذاب بعد از وفات حضرت عسکری است؛ کما هو الواضح. بالجمله فرمود: خدا فرزندان حسین علیه السلام را بر فرزندان حسن زیادتی داده و ایشان را به امامت مخصوص گردانید؛ چنان که فرزندان هارون را تا روز قیامت بر فرزندان موسی زیادتی داد و این امت را از حیرتی ناچار است که اهل بطلان به شک افتند و شیعیان کامل، خالص گردند تا برای مردم بعد از فرستادن پیغمبران حجتی بر خدا نماند و این حیرت بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام خواهد بود. گفتم: ای خاتون من! آیا از امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی مانده است؟ تبسم کرد و گفت: اگر فرزندی نمانده باشد، پس چه کسی حجت خدا خواهد بود. بعد از آن گفت: به تو نگفتم بعد از حسنین، امامت در دو برادر نخواهد بود تا آخر آن چه در کیفیت ولادت حضرت بقیه الله علیه السلام نقل فرموده است.

#### [عدم ایمان بدون فتنه] ۵ نجمه

#### اشاره

در کتاب الغیبه (۱) از کلینی، او از جماعتی از اصحاب خود ایشان، از احمد بن محمد و او از معمر بن خلاد روایت کرده که از ابی الحسن علیه السلام شنیدم، می فرمود: أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۲)؛ مردم گمان دارند به حال خودشان گذاشته می شوند که بگویند به خدا ایمان آوردیم و هیچ فتنه و امتحانی در خصوص ایشان نشود؛ یعنی چنان نیست که به محض قول ایشان که ایمان آوردیم، اکتفا

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۴-۲۰۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۱۱۶-۱۱۵.

۲- سوره عنکبوت: آیه ۲.

شود، بلکه ایشان را به محک فتنه و امتحان می کشند.

بعد از آن فرمود: آیا می دانی فتنه چیست؟ عرض کردم: فدایت شوم! به اعتقاد ما فتنه آن است که در دین می شود. بعد از آن، فرمود: ایشان امتحان می شوند؛ چنان که طلا امتحان می شود. سپس فرمود: خالص می شوند؛ چنان که طلا خالص می شود.

در کتاب مذکور از کلینی، او از علی بن ابراهیم، او از محمد بن عیسی، او از یونس و او از سلیمان بن صالح، رفع حدیث به باقر علیه السلام نموده است. راوی اوّل گفته، آن حضرت فرمود: از این حدیث شما یعنی ظهور قائم دل های مردم اعراض دارند. پاره ای را از آن حدیث را برایشان نقل کنید، هر که آن را انکار نماید، او را به حال خود واگذارید، زیرا لا محاله بعد از این فتنه و امتحانی واقع خواهد شد؛ چنان امتحانی که محرمان و اهل اسرار ما از آن امتحان درست در نمی آیند، نیز کسی که یک مو را شکافته، دوتا می کند از آن امتحان درست در نمی آید؛ یعنی در وقت نظر، مانند موشکاف است، پس به مثابه ای فتنه و امتحان می شود که جز ما و شیعه ما کسی باقی نمی ماند.

### [تشبیه مؤمنان به زنبور عسل]

در کتاب مذکور، از احمد بن هوزه، او از ابی هرابه باهلی، او از ابراهیم بن اسحاق نهاوندی، او از عبد الله حماد انصاری، او از صباح مزبی، او از حرث حصیر، او از نباته و او از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: شما مانند زنبور عسل در میان مرغان می باشید، هیچ مرغی نیست، مگر این که زنبور را ضعیف و حقیر می شمارد. اگر آن ها بدانند در شکم زنبور چگونه برکتی است، هرآینه آن را ضعیف نمی شمارند. با زبان ها و بدن های خود با خلاق، خلطه و آشنایی کنید، لکن با دل ها و کردارها از ایشان دوری بورزید! سوگند به خدایی که روحم در قبضه قدرت او است! هرآینه چیزی را که دوست می دارید؛ یعنی ظهور صاحب این امر را، نخواهید دید تا وقتی که بعضی از شما به روی بعضی دیگر تف بیندازد و بعضی هم بعضی دیگر را کذاب و دروغگو بنامد و تا وقتی که از شما یا این که فرمود از شیعه من، به قدر سرمه در چشم

و نمک در طعام باقی نماند؛ یعنی همه از دین برگردند و جز قدر خیلی کسی بر اعتقاد خود باقی نمی ماند. مثلی در این باب برای شما می گویم و آن این است که مردی قدری گندم داشته باشد و آن را از غش و زوان و غیره پاک و پاکیزه گرداند و در خانه بگذارد، زمانی آن جا بماند؛ بعد برود و ببیند شپش در آن افتاده، آن را بیرون آورده، پاک و پاکیزه کند. سپس برگرداند و در جایش بگذارد تا مدّتی بدین نهج کند، تا این که قدر خیلی از بقیّه خرمن که شپش به آن ضرر نمی رساند، باقی نماند.

حال شما از یکدیگر هم، چنین است، تمیز یافته، جدا می شوید، تا این که جز جمع خیلی از شما باقی نمی ماند که فتنه اصلاً به ایشان ضرر نرسانده است.

محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبه از ابن عقده، او از علی بن حسن تمیلی، او از محمد و احمد پسران حسن، ایشان از پدرشان، او از ثعلبه بن میمون و او از ابی کهمش و غیره روایت نموده، به طرزی که حدیث را به امیر المؤمنین علیه السّلام رفع نموده و مثل این حدیث مذکور را روایت کرده است.

عَلَّامه مجلسی رحمه الله (۱) گوید: قول آن حضرت که مانند زنبور عسل میان مرغان باشید، امر نمودن ایشان، بر تقیّه است؛ یعنی اعتقادات خود را در دل هایتان پنهان دارید و به دشمنان اظهار مکنید؛ چنان که زنبور اگر چیزی را که در شکم دارد ظاهر کند، هرآینه مرغان به تمنّای بیرون آوردن عسل از شکم آن ها همه آن ها را فانی می کنند.

در کتاب مذکور از عبد الواحد بن عبد الله، او از احمد بن محمد بن زیاد، او از محمد بن عبّاس و عیسی، ایشان از بطاینی و او از ابی بصیر روایت نموده که باقر علیه السّلام فرموده:

مثل شیعه ما نیست، مگر مثل گندمی که در انبار باشد و شپش در آن افتد، بعد از آن پاکش نموده، در جایش بگذارند. بعد از چندی، باز شپش به آن برسد، نیز پاکش کرده، به جایش بگذارند، مدّتی این گونه می کنند، تا این که از آن باقی نماند مگر قدری که شپش به آن ضرر نمی رساند. در کتاب مذکور از ابن عقده، او از جعفر بن عبد الله محمدی، او از نفیس، او از سمندی، او از صادق علیه السّلام و او از پدرش باقر علیه السّلام روایت کرده

که آن حضرت فرمود: مؤمنان امتحان خواهند شد، در آن وقت، خدای تعالی ایشان را از یکدیگر تمیز می دهد، زیرا خدا ایشان را از بلیّات و مرارت دنیا ننگه نمی دارد، لکن ایشان را از کوری و شقاوت عقبی محافظت می کند. بعد از آن فرمود: حسین بن علی علیهما السلام کشته شدگان خود را بالای یکدیگر می گذاشت، سپس می فرمود: مانند کشته شدن پیغمبران و اولاد و اتباع ایشان کشته شدیم.

### [حزن امام صادق (ع)] ۶ نجمه

#### اشاره

شیخ صدوق در کمال الدین (۱) به اسناد خود از سدید صیرفی روایت کرده، گفت: من با مفضل بن عمر، ابو بصیر و ابان بن تغلب خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتیم، دیدیم آن بزرگوار بر روی خاک نشسته، لباسی بی گریبان و کوتاه آستین که آن را مسح خیری گویند، پوشیده و مانند بچه مرده، گریه و حزن و اندوه از وجنات احوالش، ظاهر و کاسه چشمش پر از اشک است و این فقرات را ترنم می کرد که حاصل معنی آن ها این است: ای آقای من! غیبت تو، خواب را از من برد، رخت خواب را بر من تنگ نمود و استراحت دلم را ربود. ای آقای من! غیبت تو، مصیبت مرا به اندوه ابدی و به مصایبی کشاند که به فقدان آن، یکی بعد از دیگری از یاران من است، به اشک چشم و ناله سینه خود ملحق نمود که به سبب مصایب و بلیّات سابق اند، نظر نمی کنم مگر آن که پیش چشم من بزرگتر و شدیدتر از آن ها متمثل می گردد؛ به علاوه مصایب و حوادثی که از جهت تو می باشد. راوی گوید: از شدت حیرت نزدیک بود عقل از سر ما برود و دل های ما پاره شود و گمان کردیم مصیبتی بزرگ بر آن حضرت وارد شده، عرض کردیم: ای بهترین خلق! خدای تعالی چشم های تو را نگریاند! کدام حادثه اشک چشمت را جاری نموده؟ و چه چیز تو را به این حالت انداخته؟

آن حضرت آه جانسوزی کشید که دل مبارکش به درد آمد و حزنش افزون گردید.

سپس فرمود: بر شما خیر باد! به درستی که امروز صبح به کتاب جفر نظر کردم و آن کتابی است مشتمل بر علم مرگ ها و بلاها و علم آن چه واقع شده و تا روز قیامت می شود و خداوند آن علوم را به محمد صلی الله علیه و آله و امامان بعد از او منحصر فرمود، در آن کتاب دیدم قائم ما- عجل الله تعالی فرجه- متولد و غایب می شود، غیبتش طول می کشد و عمرش طولانی می گردد و مؤمنین در آن زمان امتحان می شوند.

### [طول غیبت و ارتداد]

این ناچیز گوید: ملاحظه نما چگونه امام صادق علیه السلام به امتحان مردم در زمان غیبت آن نور الهی تصریح فرمود. سپس فرمود: به سبب طول غیبت، در دل های ایشان شک عارض می شود، بسیاری از دین، خارج می شوند و ربه اسلام را از گردن خود خلع می نمایند، حال آن که خدا فرموده: **وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ (۱)**؛ ربه ولایت را به گردن هر کس لازم کرده ایم. چون آن را دیدم، بر من رقت عارض شد.

راوی گوید: عرض کردیم: یابن رسول الله! ما را به ذکر بعضی چیزها که در این باب دانسته ای، اکرام کن! فرمود: خدای تعالی در خصوص قائم ما- عجل الله فرجه- سه چیز خواهد کرد که آن ها را در خصوص سه نفر از انبیا کرده است؛ مولد او را مانند مولد موسی علیه السلام، غیبت او را مانند غیبت عیسی و طول عمرش را مانند طول عمر نوح علیهما السلام مقدر فرمود. بعد از آن، طول عمر خضر علیه السلام را دلیل بر طول عمر او قرار داد.

عرض کردیم: این امور را واضح فرمایید! فرمود: فرعون چون مطلع شد که سلطنتش به دست مردی زایل خواهد گردید، به احضار کاهنان امر کرد، نام و نسب موسی علیه السلام را به او خبر دادند و گفتند از بنی اسرائیل است. سپس به شق بطون زنان اسرائیلیان امر نمود، تا آن که بیش از بیست و کمتر از سی هزار زن را دریدند ولی کشتن موسی علیه السلام برایش میسر نگشت، زیرا خداوند او را حفظ نمود و چون بنی امیه و بنی عباس هم دانستند زوال ایشان به دست قائم- عجل الله تعالی فرجه- ما می باشد، با



ما درافتادند و برای قطع نسل آل محمد صلی الله علیه و آله و قتل قائم شمشیرها کشیدند و خدا ابا دارد از این که امر خود را به اتمام نرساند، هرچند ظالمان و مشرکان کاره باشند. در خصوص عیسی علیه السلام، یهود اتفاق کردند که او کشته شد ولی خدا ایشان را تکذیب کرد و فرمود: **وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ (۱)**؛ او را نکشتند و بر دار نزدند، بلکه بر ایشان مشتبّه گردید. غیبت قائم - عجل الله فرجه - ما نیز چنین باشد، زیرا این امت او را انکار کنند و طایفه ای گویند هنوز متولد نشده، بعضی گویند متولد شد و وفات کرد.

پاره ای گویند امام یازدهم اولاد نداشت، برخی گویند ائمه علیه السلام، تا به سیزده و بیشتر از آن می رسد و عده ای گویند روح قائم در هیکل دیگری حلول کند و سخن گوید.

### [طول عمر نوح (ع)]

بیان طول عمر نوح علیه السلام این است که چون نوح علیه السلام از خدای تعالی نزول عقوبت بر قوم خود را خواست، جبریل هفت دانه تخمه نزد او آورد و گفت: خدای تعالی می گوید: این مردمان مخلوق و بندگان من اند، ایشان را جز بعد از تأکید دعوت و اتمام حجت بر ایشان به صاعقه هلاک نمی کنم، پس به سوی دعوت ایشان برگرد و تو را در مقابل آن ثواب دهم، این تخم ها را هم بکار، وقتی روییدند و به حد کمال رسیدند و بار آوردند، فوراً فرج خواهد رسید و به این خبر مؤمنان را بشارت ده! پس از زمانی طویل آن درخت ها رسیدند و بار آور گردیدند، از خداوند سؤال فرج کرد. بار دیگر خداوند امر فرمود از تخمه میوه این درختان بکار، صبر نماید و طریقه تلاش را در دعوت امت و اتمام حجت بر ایشان پیش گیرد. چون این حکم تازه را به مؤمنین رساند، سی صد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند: اگر نوح علیه السلام در دعوی خود صادق بود، خدای او، خلف وعده نمی کرد، پس از آن خداوند بار دیگر او را به کاشتن تخمه اشجار امر فرمود، هم چنین تا هفت دفعه و در هر دفعه جماعت بسیاری مرتد شدند، تا آن که از ایشان هشتاد و هفتاد نفر باقی و برقرار ماندند.

آن گاه خدا وحی فرستاد که الحال، نقاب صبح نورانی که از شب ظلمانی بود، از پیش چشمت زایل گردید، زیرا حق واضح و ایمان به ارتداد آنان که طینتشان خبیث بود، از کدر صاف گشت. اگر قبل از این، کافران را هلاک می کردم و آنان را که مرتد شدند، از آن ها که ایمان آورده بودند، باقی می گذاشتم. هرآینه وعده سابقی که به مؤمنین قومت کرده بودم که ایشان را در زمین باقی گذارم، در دین ثابت دارم و خوف ایشان را به امن بدل کنم تا در عبادت من خالص شوند، صادق نبود و چگونگی می شد اهل ارتداد را تمکین و خوف ایشان را به امن بدل کنم و ایشان را روی زمین باقی گذارم، با آن که ضعف یقین، خبث طینت و بدی باطن آن ها را می دانستم.

امام صادق علیه السلام فرمود: حال قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - ما هم، چنین است، ایام غیبت او طول خواهد کشید، تا آن که حق خالص و ایمان از کدر کذب صاف گردد، زیرا به سبب طول آن، کسانی از شیعه که خبث طینت دارند و منافق هستند، مرتد می شوند، تا آن که حضرت صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا (۱).

سپس فرمود: بیان حال خضر این است که طولانی نمودن خدای تعالی عمر او را، نه برای خوفی بود که به او داده شود، نه برای کتابی بود که بر او نازل گردد، نه به جهت شریعتی بود که شرایع انبیای گذشته را فسخ کند، نه برای امامت بود که دیگران به او اقتدا نمایند و نه برای عبادتی بود که خداوند بر او واجب نموده، بلکه چون در علم ازلی خدای تعالی، قدر عمر قائم و قدر غیبت او گذشته بود و می دانست مردم طول عمر قائم را انکار می کنند، لذا عمر خضر را طولانی گرداند تا به وسیله آن، بر طول عمر قائم استدلال شود و حجت معاندین از ما منقطع گردد و خلق را بر خدا حجتی نماند.

این ناچیز گوید: اگر در خصوص غیبت جز این حدیث شریف نبود که قبل از ولادت آن بزرگوار به زمان بسیار - مانند سایر اخبار - وارد گردیده و مشتمل بر ذکر حکمت، علت، شبهه و نظیر است، هرآینه باز هم کافی و شافی بود.

## عَبْقَرِيَّة دَوِّم [منع تعیین وقت ظهور]

## اشاره

در اخباری که در نهی و منع از توقیت ظهور نور موفور السرور حضرت ولّی عصر و ناموس دهر - عَجَل الله فرجه الشریف - عَزَّ صدور یافته و در آن چند نجمه است.

## [تعیین کنندگان وقت دروغویانند] ۱ نجمه

در کتاب الغیبه (۱) آمده: از علی بن یقطین روایت شده؛ او گفته ابو الحسن علیه السّلام به من فرمود: یا علی! ائمه علیهم السّلام شیعیان را در مدّت دویست سال، تربیت و اصلاح حال می کنند با این که ایشان را به تعجیل فرج و نزدیکی ظهور حقّ امیدوار می کنند. یقطین، از اتباع بنی عبّاس، به پسرش علی که از جمله خاصّان امام موسی علیه السّلام بود؛ گفت: چرا وعده ای که رسول خدا در خصوص سلطنت ما؛ یعنی بنی عبّاس نموده بود، به وقوع پیوست و وعده ای که در خصوص ظهور دولت ائمه شما نموده بود، به وقوع نپیوست؟

علی به پدرش گفت: امر ما هنوز وقوع به هم نرسانده و ما خود را به آرزومندی و امیدواری نگه می داریم، اگر به ما گفته می شد این امر تا دویست یا سی صد سال واقع نخواهد شد، هر آینه دل ها قساوت به هم می رساند و اکثر مسلمانان از اسلام برمی گشتند، لکن ائمه ما گفتند: ظهور دولت ما نزدیک است و به زودی واقع خواهد شد تا قلوب شیعیان را تألیف نمایند؛ یعنی دل های ایشان را به دست آورند و آن ها را از قساوت و ارتداد نگه دارند.

ایضا شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۱) از غضایری، او از بزوفری، او از علی بن محمد، او از فضل بن شاذان، او از احمد بن محمد و عیسی بن هشام، ایشان از گرام و او از فضیل، روایت نموده، او گفته از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم: آیا این امر وقت معینی دارد؟

فرمود: وقت قراردهندگان، دروغ گفته اند؛ سه بار این کلام را فرمود.

در کتاب الغیبه (۲) از فضل بن شاذان، او از حسین بن یزید صحاف، او از منذر جوان و او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: وقت قراردهندگان، دروغ گفته اند. ما نه در زمان گذشته و نه در زمان آینده وقت قرار نمی دهیم.

در کتاب مذکور به این اسناد از عبد الرحمن کثیر روایت نموده، او گفته نزد ابی عبد الله علیه السلام بودم، ناگاه مهزم اسدی خدمت آن حضرت داخل شد و عرض کرد: فدایت شوم! جماعتی از من پرسیدند این امر کی واقع خواهد شد، هرآینه بسیار طول خواهد کشید؟

فرمود: یا مهزم! وقت قراردهندگان، دروغ می گویند و شتاب کنندگان در این امر، هلاک می شوند، کسانی که در این باب در مقام تسلیم اند، نجات می یابند و عاقبت امورشان به سوی ما برمی گردد.

ایضا شیخ طوسی در کتاب الغیبه، او از فضل بن شاذان، او از ابی نجران، او از صفوان بن یحیی، او از ابی ایوب خزفروش، او از محمد بن مسلم و او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت به من فرمود: هرکس در خصوص این امر برای تو وقت قرار دهد، از تکذیبش باک مکن، زیرا ما در این خصوص برای احدی وقت تعیین نمی کنیم.

ایضا در کتاب مذکور از فضل بن شاذان، او از عمر بن اسلم بجلی، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود و او از محمد بن حنفیه- در حدیثی که ما محلّ حاجت را از آن ذکر کردیم- روایت نموده، او گفته امام فرمود: بنی فلان؛ یعنی بنی عباس سلطنت طولانی خواهند داشت، وقتی از سلطنت خود مطمئن و خاطر جمع شدند و گمان

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲۶.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۴۲۷-۴۲۶.

نمودند هرگز سلطنت آن ها زایل نمی شود، آن وقت ناگهان امر الهی نازل شده، دولتشان را پایمال گرداند به نوعی که شبانی؛ یعنی ریسی باقی نمی ماند که ایشان را بر سر خود جمع نماید.

این، معنی قول خدای تعالی است: حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱)؛ ظاهر معنی این است که تا وقتی که زمین زینت خود را از گل و گیاه اخذ نمود و مزین گردید و اهل زمین گمان نمودند به زمین تسلط یافتند و مزین نمودن آن، در دست ایشان است، آن گاه آن را مانند جایی گردانیدیم که زراعت و علف آن بریده شده باشد، طوری که گویا دیروز اصلاً با این گل و گیاه رنگین نبوده؛ هم چنین آیات و علامات را برای قومی تفصیل می دهیم که در آیات ما تفکر و تأمل می کنند.

راوی گوید: عرض کردم: فدایت شوم! آیا این امر وقت معینی دارد؟

فرمود: نیست، زیرا علم خدا بر علم وقت قراردهندگان، غلبه نموده؛ چنان که خداوند عالم، به حضرت موسی علیه السلام سی شب وعده داد که بعد از سی شب، الواح تورات را به او بدهد ولی آن را به ده شب دیگر، اتمام نمود، حال آن که موسی علیه السلام و بنی اسرائیل آن را ندانستند، وقتی سی شب گذشت، بنی اسرائیل گفتند: موسی ما را فریب داد و دروغ گفت. پس گوساله پرست شدند. لکن برای آن علامتی ذکر می کنیم و آن، این است: وقتی احتیاج خلاصی به وجود امام بسیار شد و بعضی از ایشان، بعضی دیگر را ناخوش داشتند، آن وقت، صبح و شام منتظر امر الهی باشید و دعا کنید.

## [تأخیر ظهور] ۲ نجمه

ایضا در کتاب الغیبه (۱) از فضل بن شاذان، او از محمد بن علی، او از سعدان بن مسلم و او از ابی بصیر، روایت نموده، او گفته خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا این امر وقت معینی دارد که به اشتیاق دریافتن آن، بدن های خود را راحت کنیم؟

فرمود: آری، وقت تعیین شده، لکن شما آن را فاش نمودید، بنابراین خدای تعالی مدّت دیگری بر آن وقت افزود.

در کتاب مذکور از فضل، او از حسن بن محبوب و او از ابی حمزه ثمالی، روایت نموده، او گفته خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم: علی علیه السلام فرمود: تا هفتاد سال شدّت و بلا هست و می فرمود بعد از بلا، وسعت و استراحت است، حال آن که هفتاد سال گذشت و ما وسعت و راحتی ندیدیم.

حضرت فرمود: خدای تعالی این امر را در این هفتاد سال قرار داد، وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد، غضب الهی بر اهل زمین شدّت نمود، آن را به صد و چهل سال تأخیر نمود و ما آن را به شما خبر دادیم، شما آن را پنهان نداشته، فاش نمودید و پرده پنهانی را از روی آن برداشتید، به حدّی که مشهور گردید، از این جهت خداوند عالم، آن را از این وقت تأخیر نمود و بعد از این دیگر خدای تعالی در خصوص این امر وقتی به ما خبر نداد؛ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (۲)؛ خدای تعالی هر چیزی را بخواهد محو کند، می کند و هر چیزی را بخواهد ثابت گرداند، می کند و حقیقت علم نزد او است.

ابی حمزه گوید: این حدیث را خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم، فرمود:

صحیح است، به همین نهج واقع شد که نقل کردی.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۴۲۸-۴۲۷.

۲- سوره رعد: آیه ۳۹.

در کتاب الغیبه (۱) از بزنطی روایت نموده، گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم! اصحاب ما از شهاب و او از جدّت روایت کرده که آن حضرت فرمود: خدای تعالی ابا دارد از این که احدی را به چیزی مالک گرداند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مدّت بیست و سه سال به آن مالک گرداند؛ یعنی خدای تعالی امر شریعت و دعوت را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله، به کس دیگری نخواهد داد.

آن حضرت در جوابم فرمود: اگر جدّم صادق علیه السّلام آن را فرمود، هرآینه چنان می شود که فرموده.

عرض کردم: فدایت شوم! در این باب توجّه می فرمایی؟

فرمود: چه خوب است صبر نمودن و منتظر فرج بودن؛ یعنی امر شریعت و دعوت خلائق، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست کس دیگری خواهد رسید، پس باید انتظار وی را کشید.

بنابراین، حدیث شهاب اصل ندارد و بعد از آن فرمود: آیا قول عبد صالح؛ یعنی قول پدرم موسی بن جعفر علیه السّلام را نشنیده ای که می فرمود: و ارتقبوا انّی معکم رقیب (۲) فانظروا انّی معکم من المنتظرین (۳)؛ چشم به ظهور آن حضرت بدوزید! من هم با شما به آن چشم دوخته ام، منتظر فرج او باشید! به درستی که من هم با شما از انتظار کشندگان او هستم و صبر را در این باب بر خودتان لازم بدارید، زیرا رسیدن فرج در وقت یأس و ناامیدی است، کسانی که پیش از شما گذشتند، از شما صبرکننده تر بودند، حال آن که جدّم امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند! هرآینه سنّت های این امت، با سنّت های امت های گذشته، طابق النعل بالنعل مطابق است، ناچار است هرچیزی که میان امت های گذشته واقع شده، میان شما هم واقع شود.

اگر شما در یک حال بودید، هرآینه در غیر سنّت و طریقه کسانی می شدید که پیش

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۱۱۱-۱۱۰.

۲- سوره هود، آیه ۹۳.

۳- سوره یونس، آیه ۲۰.

از شما بودند. اگر علما؛ یعنی ائمه اطهار علیهم السّلام کسانی را می یافتند که به ایشان علوم و اسرار بگویند و ایشان آن ها را پنهان داشته، فاش نکنند، هرآینه حکمت را برایشان بیان می کردند و علوم و اسرار را به ایشان تعلیم می دادند، لکن خدای تعالی شما را مبتلا نموده به این که اسرار را فاش نمایید و به غیر اهلش اظهار کنید، شما جماعتی هستید که ما را به دل های خود دوست دارید ولی کردارتان با این مخالف است.

به خدا سوگند! هرآینه اختلاف اصحاب یارانت با یکدیگر ساکن نمی شود، از این جهت صاحب شما غایب و پنهان خواهد شد، چه شده که به نفس های خود مالک نمی شوید و صبر نمی کنید تا خدای تعالی چیزی را که می خواهد، بیاورد؟ این امر چنان نیست که به حسب خواهش و اراده خلق بیاید، بلکه امر خدای تعالی و قضای او است و باید در آن صبر نمود و در خصوص امری تعجیل نمی کند مگر کسی که از فوت شدن آن بترسد و خدا خوفی ندارد.

به درستی که امیر المؤمنین علیه السّلام به عیادت صعصعه بن صوحان تشریف برد و به او فرمود: یا صعصعه! به سبب عیادت من، بر برادران دینی خود افتخار مکن و به نفس خود نگاه کن! چنان بدان که این امر؛ یعنی ظهور صاحب به شما رسیده، پس آرزوی ظهور وی، شما را مشغول نگرداند.

بعد از آن، امام رضا علیه السّلام نیز فرمود: به درستی که دیدی از آل یقطین و سایر فرعونیان و ظالمان چه ها درباره شما صادر گردید، اگر خدای تعالی شرّ ایشان را از صاحب شما دفع نکند و حسن تقدیر و تدبیرش درباره او و شما نباشد، هرآینه کار به جای بد می انجامد.

به خدا سوگند! هرآینه سلامتی شما و صاحب شما از خدای تعالی است. آیا برای شما پندی از ابی الحسن علیه السّلام حاصل شد؛ وقتی که هشام درباره آن حضرت کرد آن چیزی را که کرد، آن حضرت هم به ایشان گفت و خبر داد که آیا چنان می دانید که خدا هشام را در خصوص آن چه در ماده ما کرد، بیمارزد و از سر تقصیر وی در گذرد و فرمود: اگر هرچه می خواهید به شما بدهیم، هرآینه برای شما بد می شود، لکن کسی که



به چیزی عالم است، به علم خود عمل می کند؛ یعنی ما می دانیم اظهار پاره ای چیزها به شما مضرّ است، آن وقت به اصرار شما گوش نمی دهیم، بلکه به علم خود عمل می کنیم.

### [تکذیب تعیین کنندگان وقت] ۳ نجمه

در کتاب الغیبه (۱) از ابن عقده، او از علی بن حسین، او از حسن بن علی بن یوسف و محمد بن علی، ایشان از سعدان بن مسلم، او از ابی بصیر و او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا این امر: یعنی ظهور قائم - عجل الله تعالی فرجه - وقت معینی ندارد که به خاطر جمعی ظهورش در آن وقت، بدن های خود را راحت کنیم؟

فرمود: آری، وقت معین شده بود، لکن شما آن را فاش نمودید، از این جهت خداوند عالم آن امر را از آن وقت به تأخیر انداخت.

در کتاب مذکور (۲) از علی بن احمد، او از عبد الله بن موسی عباسی، او از یعقوب بن یزید، او از ابن ابی عمیر، او از ابن بکیر و او از محمد بن مسلم روایت نموده، او گفته امام صادق علیه السلام به من فرمود: یا محمد! هر کس در خصوص تعیین وقت ظهور صاحب این امر، از ما به تو خبر دهد، از تکذیب وی مترس و باک مکن، زیرا در این باب وقت تعیین نمی کنیم.

در کتاب مذکور (۳) از ابن عقده، او از محمد بن فضل بن ابراهیم، سعدان بن اسحاق بن سعید و احمد بن حسن بن عبد الملک در یک جا ایشان از ابن محبوب و او از اسحاق بن عمّار روایت نموده که از امام صادق علیه السلام شنیدم، می فرمود: وقت این امر سال صد و چهل هجری بود، لکن آن وقت به شما خبر داده شد و شما آن را فاش نمودید، از این

۱- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۴۲۸-۴۲۷.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۸۹.

۳- همان، صص ۲۹۳-۲۹۲.

جهت خداوند عزّ و جلّ آن را از آن وقت تأخیر نموده است.

ایضا در کتاب مذکور به این اسناد از ابن محبوب و او از اسحاق بن عمار روایت نموده که از حضرت صادق شنیدم، می فرمود: وقت این امر سال صد و چهل هجری بود، لکن آن وقت به شما خبر داده شد و شما آن را فاش نمودید، از این جهت خداوند عزّ و جلّ آن را از آن وقت تأخیر نمود.

در کتاب مذکور به این اسناد از ابن محبوب و او از اسحاق بن عمار روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرمود: یا اسحاق! این امر دوبار از وقتش به تأخیر افتاده است.

در کتاب مذکور (۱) از کلینی رحمه الله او از جماعتی از مشایخ خود، ایشان از برقی، او از پدرش، او از قسم بن محمد، او از بطاینی، او از ابی بصیر و او از صادق علیه السلام روایت نموده که ظهور قائم علیه السلام را از آن حضرت پرسیدم، فرمود: وقت قراردهندگان دروغ می گویند، زیرا ما اهل بیت در این باب وقت تعیین نمی کنیم. بعد از آن فرمود: خدای تعالی ابا دارد از این که خلاف نکند وقتی را که قراردهندگان تعیین می کنند.

در همین کتاب از کلینی، او از حسین بن محمد، او از معلی بن محمد، او از حسن بن علی خز فروش، او از عبد الکرم خثعمی، او از فضل بن یسار و او از امام باقر علیه السلام روایت کرده که خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا این امر را وقت معینی دارد؟

فرمود: قراردهندگان دروغ می گویند. به درستی که موسی علیه السلام به عزم مناجات با پروردگار خود بیرون رفت و سی روز با قوم خود وعده گذاشت، وقتی خداوند عالم، ده روز بر بالای آن افزود، قومش گفتند: موسی علیه السلام با ما خلف وعده کرد، پس کردند؛ آن چه کردند، یعنی اساس گوساله پرستی را بنا نمودند. بنابراین هروقت ما چیزی از امور آینده را به شما خبر دادیم و آن هم مطابق گفته ما درآمد؛ بگوئید خدا راست فرموده و اگر چیزی را خبر دهیم و مطابق گفته ما درنیامد، باز بگوئید خدای تعالی راست فرمود تا دوبار اجر و ثواب به شما داده شود.

مترجم بحار گوید: ظاهر این است که آن دو اجر در عوض تصدیق قول خداست

در این، دو احتمال هست که آن‌ها هر دو به صورت ثانیه متعلق باشند؛ یکی در مقابل تصدیق قول خدا و دیگری در عوض یأس و نومیدی ای که دل ایشان را فرا گرفته، زیرا چنین چشم داشتند که گفته امام، مطابق واقع درآید، وقتی مطابق درنیامد، مأیوس و نومید گردیدند، از جهت این حرمان و مأیوسی مستحق ثواب شدند.

#### [علائم زمان ظهور] ۴ نجمه

ایضا در همین کتاب از کلینی، او از حسین بن محمد، او از جعفر بن محمد، او از قسم بن اسماعیل، او از حسن بن علی بن ابراهیم، او از برادرش و او از امام صادق علیه السلام روایت نموده که در خدمت آن حضرت سلاطین بنی فلان؛ یعنی بنی عباس را ذکر نمودیم. آن حضرت علیه السلام فرمود: خلائق را هلاک نمود؛ یعنی اعتقادشان را ضایع نکرد، مگر تعجیل ایشان در خصوص قائم - عجل الله تعالی فرجه - و این امر، به درستی که خدای تعالی به سبب بندگان تعجیل نمی کند، زیرا این امر وقتی دارد که باید در آن وقت ظاهر شود، اگر بندگان آن وقت را دریابند، نمی توانند آن امر را یک ساعت از آن وقت، پس و پیش کنند.

ایضا در کتاب مذکور (۱) از احمد بن علی، او از عبید الله بن موسی، او از محمد بن احمد قلانسی، او از محمد بن علی، او از ابی جمیل و او از حضرمی روایت نموده که از صادق علیه السلام شنیدم، می فرمود: ما برای این امر، وقت قرار نمی دهیم.

در همین کتاب (۲) از علی بن حسین، او از محمد بن علی، او از جبله، او از علی بن ابی حازم، او از ابی بصیر و او از امام صادق علیه السلام روایت نموده که خدمت آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم! ظهور قائم - عجل الله تعالی فرجه - کی خواهد شد؟

فرمود: یا ابا محمد! ما اهل بیت برای این امر وقت قرار نمی دهیم، حال آن که

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۸۹.

۲- همان، صص ۲۹۰ - ۲۸۹.

رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: وقت قراردهندگان دروغ گفته اند.

یا ابا محمد! این امر پیش از ظهورش، پنج علامت دارد:

اوّل؛ ندایی در ماه رمضان است.

دوّم؛ خروج سفیانی.

سوّم؛ خروج خراسانی.

چهارم؛ قتل نفس زکیه.

پنجم؛ فرو بردن زمین لشکر سفیانی را در بیابان.

بعد از آن فرمود: یا ابا محمد! به درستی که پیش از ظهور این امر، از وقوع دو طاعون ناچار است؛ یکی طاعون ابیض و دیگری طاعون احمر.

عرض کردم: فدایت شوم! طاعون ابیض و احمر کدام اند؟

فرمود: طاعون ابیض نوعی مرگ است که ذی حیات را به سرعت فانی می کند و طاعون احمر شمشیر است و قائم - عَجَل اللّٰه فرجه الشریف - خروج نمی کند تا وقتی که در شب جمعه بیست و سوّم ماه رمضان، از میان آسمان به نام وی ندا کرده شود.

عرض کردم: به چه چیز ندا می شود؟

فرمود: به نامش و به نام پدرش، بدین نهج گفته می شود که آگاه باشید! به درستی که فلان بن فلان قائم آل محمد صَلَّی اللّٰه علیه و آله است، سخن او را بشنوید و وی را اطاعت کنید، در آن وقت ذی روحی باقی نمی ماند مگر این که این صدا را می شنود، در آن اثنا کسی که در خواب است به سمت آن صدا بیدار می شود و به صحن خانه خود بیرون می آید، دختران باکره از پس پرده عَفَّت درمی آیند و قائم - عَجَل اللّٰه فرجه الشریف - به سبب آن صدا خروج می کند و آن، صدای جبرئیل علیه السّلام است.

## [بدا در زمان ظهور] ۵ نجمه

حسن بن سلیمان، شاگرد شهید رحمه الله در کتاب مختصر (۱) گفته روایت شده: به خطّ شریف امام حسن عسکری علیه السلام حدیثی یافته شد که ظهورش این است: به قدم های نبوّت و رسالت، به مراتب بلند حقیقت قدم گذاشتیم، حدیث را سنجیده، تا این که فرموده: به زودی چشمه های آب حیوان، بعد از چشیدن عذاب آتش نیران برای شیعیان ظاهر می شود؛ یعنی بعد از ابتلای ایشان به شدايد ايام غیبت که مانند آتش نیران است؛ لذا ید فرج به ظهور قائم - عجل الله فرجه الشریف - ما که به منزله چشمه های آب حیوان است، برای ایشان میسر خواهد شد وقتی که به قدر عدد آلم و طه و طس ها از سال ها بگذرد.

علّامه مجلسی رحمه الله برای توجیه این حدیث، بیانی ایراد نموده و گفته: احتمال دارد مراد از الم، جمیع الم ها و المص و المر باشد، زیرا عدد همه آن ها با طه و طس ها به هزار و صد و پنجاه و نه می رسد و این توقیت؛ یعنی تعیین وقت ظهور نمودن که از این خبر و خبر ابالبید و مثل این ها فهمیده می شود، بر تقدیر صحّت آن اخبار، با این که در سایر اخبار نهی از توقیت وارد شد، منافات ندارد، زیرا مراد از آن ها نهی در توقیتی است که به طریقی باشد که بدا در آن نیست؛ چنان که در اخبار گذشته به این معنی تصریح کرد.

پس بین آن ها منافاتی نیست، با این که اخبار نهی به غیر امام تخصیص داده شود؛ یعنی جایز نبودن توقیت در حقّ غیر امام است، نه در حقّ امام. این وجه اخری با بعضی اخبار منافات دارد که آن ها دلالت دارد بر این که برای امام جایز نیست وقت ظهور را تعیین نماید.

وجه اوّل اظهر است و غرض ما از ذکر این وجوه، اظهار احتمال است و منافای آن زمان نباشد که در خصوص ظهور ذکر کردیم، بنابراین اگر آن زمان بگذرد و العیاذ بالله

فرج ظاهر نشود و از آن زمان تخلف کند، هرآینه آن تخلف، به بدفهمی ما مستند خواهد شد؛ یعنی اخبار توقیت به وجوه کثیر احتمال داشتند و مراد از این وجوه، در نفس الامر یکی بوده، ما خطا نموده، آن را نفهمیدیم.

باوجوداین می‌گوییم: احتمال وقوع بدا در جمیع محتملات اخبار توقیت هست؛ یعنی به هر احتمال که وقت ظهور تعیین شود و ظهور از آن وقت به تأخیر بیفتد، در آن حال می‌توان گفت بدا واقع گردید و از این جهت به تأخیر افتاد؛ چنان که در حدیث ابن یقطین، ثمالی و غیر ایشان به وقوع بدا اشاره شد.

پس از وسوسه شیاطین انس و جان باحذر باش و به خداوند عالم توکل کن؛ یعنی اگر ظهور فرج از آن زمان به تأخیر افتد و شیاطین انس و جنّ به تو وسوسه کند که اگر قائم - عجل الله تعالی فرجه - موجود بود، هرآینه در آن زمان ظاهر می‌شد در آن جا به مسأله بدا ملتفت شده، فریب ایشان را مخور!

در تفسیر عیاشی (۱) از هشام بن سالم، او از بعضی اصحاب ما و ایشان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که معنی قول خدای تعالی اَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ (۲) را از آن حضرت پرسیدم.

فرمود: وقتی خدای تعالی چیزی را به پیغمبر خبر دهد و وقت آن را تعیین نماید، هرآینه قول او در این مقام اَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ (۳) گفته می‌شود؛ یعنی امر خدا رسید، تعجیل و شتاب مکن تا وقت آن برسد.

بعد از آن فرمود: وقتی خدای تعالی خبر داد فلان خبر، شدنی است، هرآینه به منزله این است که شده؛ یعنی از این جهت لفظ اَتَى را به صیغه ماضی فرمود که بر تحقق وقوع دلالت دارد، حال آن که معنی در مستقبل است.

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۴.

۲- سوره نحل: آیه ۱.

۳- سوره نحل: آیه ۱.

## [مصلحت تغییر وقت ظهور]

تنبيه للنبیه بدان در نجم ثاقب بعد از ذکر خبر ابو بصیر و ابو حمزه ثمالی که ما آن ها را در نجمه دوّم این عبقریه ذکر نمودیم؛ فرموده: شیخ طوسی گفته وجه در این اخبار این است که ممتنع نیست خدای تعالی این امر را موقت فرمود در یکی از اوقاتی که ذکر شد.

پس چون پدیدار شد آن چه پدیدار شد، مصلحت تغییر کرد و تأخیر آن تا وقتی دیگر و هم چنین در ماه بعد و وقت اوّل منقضی شد و هر وقتی جایز است به این مشروط باشد که پیدا نشود چیزی که صلاح در تأخیر آن مقتضی است تا بیاید آن وقتی که آن را تغییر نمی دهد، پس محتوم خواهد شد و بر همین تأویل می شود آن چه در تأخیر عمرها از اوقات خود و زیاد شدن آن ها هنگام دعا و صله ارحام وارد شده و آن چه در نقصان عمرها پیش از اوقات خود در وقت کردن ظلم، قطع رحم و غیر این ها روایت شده و خدای تعالی هر چند به هردو امر داناست، پس ممتنع نیست یکی از آن ها به شرطی و دیگری بدون شرطی معلوم باشد و در این جمله خلافی بین اهل عدل نیست، آن گاه جمله ای از اخبار بدا را نقل کرد.

پس از آن فرمود: و وجه در این اخبار، چیزی است که پیش تر از تغییر مصلحت در آن و اقتضای تأخیر امر تا وقت دیگر ذکر کردیم، نه ظاهر شدن امر برای خدای تعالی؛ (تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً).

آن گاه اشکال کردند که بنابراین لازم می آید ما به چیزی از اخبار خدای تعالی مطمئن نشویم و جواب دادند بعضی اخبار در مخبرات او جایز نیست، چون قطع داریم آن، تغییر داده نمی شود؛ مثل اخبار صفات خداوند و آن چه گذشته و اخبار به این که مؤمنین را ثواب می دهد و قسمی از آن، فی نفسه به حسب تغییر مصلحت در وقت تغییر شروط آن، قابل تغییر هست و جمیع این ها را در اخباری از آینده تجویز می کنیم، مگر آن که خبر بر وجهی وارد شود که دانسته شود مضمون آن قابل تغییر نیست.

در آن حال به شدن آن قطع می کنیم و برای همین است که در بسیاری از اخبار حتم

را به آن مضمون منضم فرمودند؛ یعنی فلاّن امر خواهد شد و از محتومات است، پس به ما تعلیم فرمودند که آن قابل تغییر نیست و ما به آن قطع می کنیم.

این ناچیز گوید: فرموده شیخ مزبور را روایتی تأیید می نماید که خود ایشان در آن کتاب به اسناد خود از عثمان نوی نقل فرموده اند که او گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم، می فرمود: این امر در خصوص من بود؛ یعنی مشیت الهی چنین بود که خروج کنم و زمین را پر از عدل و داد گردانم، لکن بدا واقع شد، پس خدای تعالی آن را تأخیر نمود و بعد از این هرچه می خواهد در خصوص ذرّیه من می کند.

### [چند نمونه از توقیت]

خاتمه و لتأیید ما فی العبقریّه قابله التّقیّد عن بعض البریّه بدان برای تأیید آن چه در این عبقریّه از اخبار وارده نقل شده؛ در منع و ردع از توقیت تعیین زمان ظهور حضرت بقیّه الله - ارواحنا فداه - و از جهت تنقید و نکوهش بعضی که رجما بالغیب، وقت ظهور را تعیین می نمایند؛ چنان که یکی از وعّاظ معروف ایران حدود پنجاه سال قبل، به کّرّات در بالای منبر، به پیرمردهای هشتاد، نودساله خطاب نموده، می گفت: امروز و فردا مهیای ظهور و دیدن حضرت امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - باشید، به نحوی که هر پیرمردی خیال می کرد همان سال و ماه حضرت را ملاقات خواهد نمود، تا حال، قریب پنجاه سال می گذرد و هنوز از ظهور آن بزرگوار خبری نیست.

بالجمله برای تأیید آن اخبار و تنقید این چیزی را نقل می نمایم که یکی از معاصرین در رساله جواهر القوانین نقل نموده؛ این رساله را سال هزار و سی صد و سی و یک تألیف نموده و بعضی از اخبار به جمله و عبارات و اشعار مرموز اهل عرفان و حساب و صاحبان کشف و شهود را ذکر کرده و از نوع آن ها اکتشافات نموده ظهور آن بزرگوار سال هزار و سی صد و سی و پنج الی چهل واقع خواهد شد و اکنون که سنین هجرت به هزار و سی صد و شصت و دو رسیده، اهل عالم از شرف یابی حضورش



محروم و با هزاران اندوه و تأسّف، منتظر ظهورش هستند. عین عبارت آن در رساله مزبور این است:

س: بفرمایید ظهور موفور السرور قطب دایره امکان، حضرت بقیه الله، امام محمد مهدی - ارواحنا فداه - چه زمانی خواهد بود؟

ج: به طور یقین احدی از مؤمنین نمی داند که کدام روز یا فلان ساعت و یا فلان هفته، بلکه فلان سال ظهور خواهد فرمود و محمد و آل او علیهم السّلام به آن تصریح نفرموده، بلکه از اظهار آن کراهت داشته اند، به ملاحظات هم صلاح نمی باشد، همین غیبت ولی عصر - عجل الله فرجه الشریف - امتحان بزرگی است که مؤمنین از منافقین و مرتدّین معلوم شوند و به مؤمنین به غیب ثواب عظیم مرحمت فرمایند که در انتظار جان جهان و حجت حضرت رحمان بودند تا جان دادند و حکمت های دیگر هست که در این جا مناسب نیست.

س: بلی، درست می فرمایید! ولی یکی از بایته برای ضلالت و گمراهی مردم، به حدیث ابی لبید مخزومی متمسّک شده که از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده و به حسب عدد فواتح سور می خواهد خروج میرزا علی محمد دروغگو را درست کند، لذا خواهشمندم هرچه از اخبار در این باب تعیین یا گمان کرده اید، بیان فرمایید تا بطلان قول طایفه ضالّه مضلّه بایته واضح گردد، امید که برای جناب عالی اجر عظیم داشته باشد.

ج: همان حدیث امام حسن عسکری علیه السّلام برای ردّ آن ها کافی است که فرج شیعیان ایشان در سنه هزار و دویست و شصت و دو نیست که میرزا علی محمد ادّعای دروغی کرده است.

س: استدعا دارم عین عبارت حدیث را با معانی آن بیان فرمایید که قلوب دوستان آل محمد روشن گردد.

ج: در بحار<sup>(۱)</sup> مسطور است: وجد بخطّ الإمام ابی محمّد الحسن العسکری علی

ظهر الكتاب قد صعدنا ذوى الحقایق باقدام النبوه و الولایه. به خطّ ابو محمد امام حسن عسکری علیه السّلام بر پشت کتاب یافت شد که رقم فرموده بودند:

به تحقیق، ما آل محمد صلّی الله علیه و آله، ذرّه ها و بلندی های همه حقیقت ها را به قدم های نبوت و ولایت الهی که حق تعالی به ما عطا فرموده؛ و ذرنا سبع طرائق باعلام الفتوه و الهدایه و بر هفت طریقه ها به علامت های فتوت، جوانمردی، هدایت و راهنمایی خودمان بلندی جستیم، نحن لیوث الوعى و غیوث الندى؛ ما آل محمدیم! شیران میدان جنگ که بر همه فایق ایم و فریادرس همه خلائق ماییم! اشاره است به این که روزگاری خواهد آمد که همه مردم به فشار ظلم خواهند آمد که دیگر فریادرسی غیر از ما برای آن ها نباشد و ما که دارای شجاعت و علم هستیم می توانیم فریادرسی خلائق بنماییم و خواهیم نمود؛ کنایه از ظهور فرزندش امام محمد مهدی و رجعت محمد و آل محمد صلّی الله علیه و آله است که برگردند و به قوه شمشیر و علم، بلاد و عباد را احیای فرمایند.

چنان که بیان فرمود: و فینا السیف و القلم فی العله حل و لواء الحمد فی الأجل، حال آن که شمشیر و قلم در دار دنیا در دست ما آل محمد بوده و خواهد بود؛ یعنی کسی مگر جز شمشیر نتواند ریاست کند که به قهر و غلبه و زور، سلطنت کنند و آن ها علم ندارند یا اهل قلم که به قوه علم و تدابیر، سلطنت کنند و مسلماً قوه قلم بیش از شمشیر است و اهل شمشیر، همیشه به اهل قلم محتاج اند ولی اهل علم و قلم در هردوره، به اهل شمشیر محتاج نبوده اند و سلطنت کامله برای کسی است که هم، اهل شمشیر و هم، اهل قلم باشد و این منصب مخصوص انبیا و ائمه علیهم السّلام است.

این است که فرمود: شمشیر و قلم در دار دنیا در دست ما آل محمد است و در آخرت هم، ریاست، حقّ ما آل محمد خواهد بود که لواء الحمد در دست ماست و همه انبیا و اولیا و شیعیان ما زیر لوای ما هستند؛ اسباطنا خلفاء الدّین و خلفاء الیقین و مصابیح الأمم و مفاتیح الکرم، مقام ما آل محمد فوق تصوّر هر متصوّر است، همین بس که فرزندزاده های ما، خلیفه های دین خدا و امام زادگان ما، جانشینان یقین اند که هیچ شکی در دل آن ها نبوده، چراغ های هدایت امت ها و کلیدهای کرم خدا هستند.

الآن فرزندان امام عصر و اولادزاده های آن حضرت علیه السلام در جزیره خضرا و شهرهای آن به نیابت حضرت حجت علیه السلام سلطنت می کنند، شاید فرمایش حضرت عسکری راجع به اولادزاده های خود باشد که ان شاء الله ایشان را ملاقات خواهیم نمود یا راجع به اولادزاده های همه ائمه علیهم السلام باشد و بعد در مقام افتخار برآمده که تمام پیغمبران به واسطه ولایت ما آل محمد صلی الله علیه و آله به مقام نبوت و رسالت و اولو العزمی رسیده اند، لذا یکی از پیغمبران مقرب اولو العزم را مثل می آورد تا حال سایر پیغمبران و رسل معلوم گردد که همه تابع و شیعه محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین، علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، علی، حسن و محمد بن الحسن - صلوات الله علیهم اجمعین - می باشند؛ چنان که حق تعالی در سوره صافات می فرماید: **وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۱)**؛ به درستی که از شیعیان علی و آل علی، ابراهیم خلیل است، زیرا با دل سالم از امراض قلبی به سوی پروردگار خود آمد، پس وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام با آن مقام رسالت و خلعت و امامت، شیعه امام زمان و آبای طاهرین آن حضرت باشد، سایر پیغمبران به طریق اولی.

حضرت عسکری علیه السلام این جا فرمود: فالكليم البس حله الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء؛ پس موسی کلیم، خلعت رسالت و برگزیدگی را بر خود پوشاند؛ به جهت آن چه ما آل محمد صلی الله علیه و آله، در عالم نور و ذرّ از او عهد گرفتیم وفا کردن به عهد ما را؛ یعنی وفا کرد، برگزیده شد و از شیعیان ما محسوب گردید. و انّ روح القدس فی جنان الصّاغوره ذاق من حدائقنا الباكوره؛ حضرت جبرئیل، روح القدس، که افضل از همه ملائکه، کزوبین و روحانیین است در جنّات صاغوره قدری از باغ های باکوره ما آل محمد صلی الله علیه و آله را چشیده است که به این مقام جلیل رسیده و سایر ملائکه به طریق اولی مستفیض فیوضات ما هستند.

از این عبارت مختصر معلوم ساخت تمام انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین مطیع امر ایشان هستند، پس باید تمام جنّ و انس امر خدا و رسول و ائمه را اطاعت نمایند،

هر کس از ایشان مخالفت نماید به هلاکت ابدی و جحیم سرمدی معذب، مؤید خواهد شد و از فرق های هالکه خواهد بود و هر کس متابعت و اطاعت امر ایشان نمود، از جمیع مهالک نجات یافت و به بهشت های عدن ابدی خواهد شتافت، زیرا احدی از مسلمین نمی تواند بگوید علی و اولاد علی از فرقه ناجیه نیستند، چون اگر کسی جسارتی کرد، فوراً خودش کافر، مرتد، نجس و از بدترین فرق هالکه خواهد شد و اگر بگوید آل محمد صلی الله علیه و آله از فرقه ناجیه می باشند، لازم می آید هر کس پیروی ایشان باشد، فرقه ناجیه باشد و نمی شود امام از فرقه ناجیه ولی تابع او از فرقه هالکین باشد.

بنابراین ثابت شد شیعیان امام زمان و آبای طاهرین آن حضرت، فرقه ناجیه می باشند و سایر مذاهب امت پیغمبر از فرق هالک و جهنمی خواهند بود؛ چنان که پیغمبر فرمود: ستفرق امتی علی ثلاثه و سبعین فرق کلهم فی النار الا واحده؛ به زودی امت من بر هفتاد و سه فرقه خواهند شد، همه ایشان در آتش جهنم خواهند بود، مگر یک فرقه که از جهنم نجات یابند.

لذا حضرت عسکری علیه السلام فرمود: شیعتنا الفئه الناجیه و الفرقة الزاکیه صاروا النار داء و صونا و علی الظلمه الباء و عوناً؛ شیعیان ما آن گروه ناجیه و فرقه پاک و پاکیزه اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن حدیث خبر داده برای ما آل محمد، ردایی گردیدند که ما را حفظ می کنند و حصاری که ما را نگاهداری می نمایند، در حضورمان ما را اعانت می نمایند و بر ظلمت غصب حق ما، بر ظالمان حق ما جمعیت و یاران اند؛ در غیبت ما فرج ما را انتظار می کشند، جمعیت نموده، ما را یاری نمایند.

بعد در مقام شرح ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ (۱) و «يَمْلَأُ اللَّهُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جُورًا»؛ فساد در صحرا و دریا ظاهر خواهد شد به آن چه دست های مردم اکتساب نموده و امام زمان - عجل الله فرجه الشریف - زمین را از عدل و داد پر می کند، بعد از این که از ظلم و بیداد پر شده باشد، سپس می فرماید: «سَيَنْفَجِرُ لَهُمُ يَنْابِيعُ الْحَيَوَانِ بَعْدَ لُظْيِ مَجْتَمَعِ النَّيْرَانِ لِتَمَامِ

الروضة و الطواسين من السنين»؛ به زودی بعد از شعله کشیدن آتش های جمع شده چشمه های حیات و زندگانی برای شیعیان ما شکافته می شود.

در این عبارت چند نکته فهمیده می شود:

۱- در زمان غیبت جمع آوری می کنند و برای یاری امام زمان- عجل الله فرجه الشریف- زیاد می شوند؛ چنان که می بینم طایفه شیعه زیاد شده و می شوند و یک سر حرمت جهاد در زمان غیبت، همین است که در فساد عالم، جنگ نکنند؛ هرچند در سختی باشند ولی برای نصرت دین بمانند.

۲- به زودی فرج اشاره می فرماید که شیعیان غصه نخورند و مأیوس نشوند.

۳- راحتی ها عقب زحمت هاست.

۴- راحتی و عزت و زندگی مخصوص شیعیان است نه دیگران.

۵- چشمه های حیرت و برکت برای شیعیان جاری خواهد شد.

۶- شیعه خالص، نزدیک ظهور سختی دارد، ولی کسی بر او مسلط نخواهد شد تا بماند و سلطان خود را یاری نماید.

۷- فتنه، فساد، ظلم و بیداد به اندازه ای در روی زمین زیاد شود که گویا آتش به جان مردم افتاده است.

۸- شاید اشاره به اسباب جنگ حائیه از توپ، تفنگ، فشنگ، بمب، خمپاره، دینامیت و امثال این هاست که سلاطین سال ها برای ملک گیری تهیه دیده اند و نزدیک ظهور آن، آتش های انبارشده چنان زبانه کشد که اغلب ممالک و رعایای خود را آتش زده، می کشد و خراب کنند؛ بعد از خرابی بلاد و عباد و ظهور فساد، برای شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله به تمام شدن و گذشتن سال های الروضة و الطواسين من السنين خوب خواهد شد. بفهم!

س: تحقیقات رشيقه و بیانات باسلیقه معلوم شد ولی مراد حضرت از عبارت آخری معلوم نشد.

ج: لا حول و لا قوه الا بالله، باید دانست؛ الف و لام در الطواسين برای عهد خارجی

است که به «طسم و طسم و طس» سوره قصص و شعرا و نمل اشاره دارد، لذا باید الف و لام حساب نشود، اما واو عطف و الف و لام الروضه، باید حساب شود، گویا چنین فرموده: لتمام الروضه و «طسم طسم طس» ولی من السنین بیان برای آن هاست که این عدد را از سال ها به شمار وقت فجر فرج آل محمد صلی الله علیه و آله و شیعیان ایشان، معلوم یا مظنون خواهد شد.

الف ل ر / ۱ / ۲۰۰۳ و ۶ / ض / ۵ / ۸۰۰ و ۶ / ط / ۹ / س / ۶۰ / م / ۴۰ / ط / ۹ / س / ۱۶۰ / ل / ۲۱ / ر و / ۲۰۶ / دویست و شش ض ه ط و س م ط س م ط س / ۵ / ۱۵۸۰ / ۱۰۰ / ۶۹ / ۱۰۹ جمعا هزار و سی صد و سی و پنج که تمام شد، بعد از اتمام سال هزار و سی صد و سی و شش، حضرت ظهور خواهد فرمود و در سال هزار و سی صد و سی و شش برای شیعیان وسعت و رفاهیت و امتیت فراهم خواهد آمد.

س: خیلی مسرور و امیدوار شدم؛ آیا مثل تاریخ بعثت یا تولّد حضرت حجّت و یا غیبت آن حضرت احتمال دیگری می رود؟

ج: این احتمالات قابل توجه نیست، زیرا معصوم تا این اندازه ابهام و اجمال نمی فرماید و الا برای فرمودن فایده ای متصوّر نیست، لذا احتمال اقوی است که چون سنه هزار و سی صد و سی و پنج تمام شود، کار شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله اصلاح و خوب خواهد شد.

س: آیا دلیل دیگر که مؤید این حدیث و ترجمه آن باشد در نظر دارید؟

ج: همان حدیث ابا لبید که از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند، ما در روایت خدشه نمی کنیم ولی می گوئیم بابی ها معنی حدیث را نفهمیده اند. آخر حدیث می فرماید: ثمّ کان بدو خروج الحسین بن علی علیه السلام آلم الله فلما بلغ مدّته قام قائم ولد العباس عند المص و يقوم قائمنا عند انقضائها بالمرأ، فافهم ذلك و عدّوا اکتمه.

شاید معنی، چنین باشد: پس اوّل خروج حسین بن علی، آلم الله؛ یعنی هفتاد و یک بود، یقینا مراد از آن، بعثت است نه هجرت. وقتی مدّت آن حضرت رسید، کسی از آل هاشم سلطان نشد تا قائم فرزندان عباس، نزد سنه المص برخاست و قائم ما آل محمد نزد منقضی شدن آن ها به المرأ می ایستد.

حال، دو احتمال می رود، اوّل آن که الله را با عدد مدغم و مدغم فیه، جزء حروف فواتح سور حساب کنیم و هم چنین بآء بر سر المرأ، لذا چنین حساب می شود:

و با حدیث حضرت عسکری علیه السلام مطابق می شود

ال م ال م ال م ال م ص / ۱۳۸۷۱ ال ر ال ر / ۲۳۱ ال ر / ۲۳۱ ال م ر / ۲۷۳ جمله، هزار و سی صد و سی و شش (۱۳۳۶) که تمام شدن هزار و سی صد و سی و پنج همین است، پس این ها را بفهم، بشمار و آن را پنهان دار!

احتمال دوّم آن که از اوّل قرآن تا المرأ، هزار و دویست و شصت و هفت می شود.

هفتاد و یک سابق بر ظهور حسین را که دولت حقّه بود بر این عدد، اضافه می کنیم و چنین می شود ولی این حساب، بعد از حساب اوّل است و اقوی بودن احتمال اوّل به واسطه تطابق با حدیث اوّل می باشد و الله اعلم بالأمر.

س: دلیل دیگری دارید که بر مقصود دلالت کند؟

ج: در نظرم هست روایتی دیدم که مکرّرات تمام فواتح سور را بیندازند، هرچه باقی ماند، فرج امام زمان- عجل الله تعالی فرجه- است. به اقسام مختلف حساب کرده اند، درست نیامده، مگر به طریقی که بعد از فکر زیاد به یاد آمد، پس مراد از انداختن مکرّرات، انداختن حروف مکرّر نیست، زیرا خیلی کم می شود. بلکه مراد انداختن کلمه های مکرّر از فواتح است؛ مثلاً- در قرآن الم و حم و الرا مکرّر است، آن ها را می اندازیم و «طسم» اگرچه مکرّر است ولی چون جامع طس می باشد، حسابش می کنیم؛ مثل حمعسق و المص و المرأ، زیرا جامع هر حم و الم و الر هستند و حروف دیگری دارند. ملتفت باش!

ل م ص ل ل م ر ل ه ی ع ص ط ه ط س م س س ص ح م ع س ق ن / ۱۹۱ ۲۷۱ ۱۹۵ ۱۴ ۱۹ ۷۰ ۹۰ ۲۷۸ ۱۰۰ ۵۰ جمله هزار و سی صد و سی و هشت این حساب هم با سابق منافات ندارد؛ نهایتاً دو سال بعد از ظهور را می رساند و بعد از ظهور هم، ظهور است و شاید جهت اختلاف، سرّی دارد که درست معین نباشد؛ مثل این که بگوییم از سنه هزار و سی صد و سی و پنج تا سنه هزار و سی صد و سی و هشت ظهور خواهد فرمود، وقتی هم تعیین نکرده ایم که فلان ساعت

و روز و سال ظهور می فرماید تا مستوجب تکذیب باشیم، زیرا با این که می گویم امید دارم از سال هزار و سی صد و سی و پنج تا هزار و سی صد و سی و هشت، ظهور کند؛ اگر کسی بگوید کی ظهور می فرماید؟ می گویم: نمی دانم؛ وقتی معین نکرده ام.

س: دیگر چیزی دارید که بر قرب وصال محبوب دو جهان، امام زمان علیه السلام دلالت کند؟

ج: عبارت حضرت دانیال پیغمبر بعد از آیات چندی در فصل دوازده، آیه دوازدهم و به مناسبت امام دوازدهم فرموده: خوشا به حال کسی که انتظار کشیده روزهای هزار و سی صد و سی و پنج را دریابد. ظاهراً باید مراد او ظهور حضرت حجت علیه السلام باشد؛ چنان که از آیات سابق آن، مستفاد می شود.

س: به به! قلبم قوت گرفت دیگر از مقربان چه در نظر دارید؟

ج: معلوم می شود جنابعالی میلی به امام زمان دارید که مشتاق ظهور آن حضرت هستید، به خلاف بعضی که چون بفهمند ظهور نزدیک است، از ترس اعمال فاسد خود، بیخ گوش آن ها زرد شده، منکر شوند که خیر، فلانی مزخرف می گوید! هیچ کس وقت ظهور را نمی داند و به این زودی ها ظهور نمی کند. من یقین دارم به این زودی تشریف نخواهد آورد ولی اگر درد دین داشتند، می بایست اظهار بشاشت کنند که زودتر فرج برسد.

خلاصه، مرحوم میرزا محمد اخباری که در زمان فتحعلی شاه و از علمای مرتاضین بوده، در مفتاح الغیب در اسرار اسم محمد صلی الله علیه و آله نقل می کند: یخرج من اسمه عدد من أرسل من الأنبياء و إذا ضمنت عدد باطن هذا الأسم إلى ظاهر عدده كان الخارج من الجملتين وقت ظهور خاتم الأولياء محمد المهدی، فافهم.

س: این دو فقره خیلی مشکل است؟

ج: گوش بده! خواهی فهمید چون در علم حروف گاهی هندسه ظاهر حرف را می گیرند، گاهی باطن حرف را که زیر و بنیه حرف باشد، پس م / ۹۰ ح / ۹ م / ۹۰ د / ۳۵ جمله، سی صد و چهارده نفر پیغمبران مرسل می شود که بنابر مشهور، سی صد و



سیزده نفر می باشند، یکی هم خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله جمله سی صد و چهارده می شود و اصحاب حضرت حجّت الله با خود حضرت هم، به همین عدد می باشند، اللهم اجعلنا منهم بحق آبائهم صلوات الله عليهم. پس معنی عبارت چنین است که از عدد اسم محمد، عدد مرسلین از پیغمبران که سی صد و چهارده نفر باشند، خارج می شود.

در این جا میم مدغم را نیز حساب کرده و هرگاه باطن عدد این اسم را به ظاهر عدد آن ضمیمه نمودی، خارج از دو جمله، وقت ظهور خاتم اولیا، حضرت امام محمد مهدی علیه السلام می باشد.

پس بفهم که خیلی مشکل است یا مراد او این است که عدد باطن محمد (۹۲۶۲) را که جمله صد و پنجاه و چهار (۱۵۴) می شود، به ظاهر عدد ۷۸۱۱۰۶ ضمیمه کنی که جمله ۱۱۸۴ می شود که از این دو جمله ۱۳۳۸ خارج خواهد گردید و ظاهر عدد مقدّم را به جهت الغاز و ابهام مؤخر گفته و اگر گفته بود الی عدد ظاهر، زودتر منتقل می شدیم.

یا مرادش این است که میم مدغم را حساب نکرده و باقی را به طریق باطن حساب نموده که م ح م د / ۹۰ ۹۰ ۳۵ جمله ۲۲۴ می شود، آن وقت این ها را به عدد ظاهر اضافه نمایی که مقدّم را مؤخر آورده و ضمیر در عدد باید در آخر ظاهر، باشد، مثل این که عبارت الی عدد ظاهره می باشد، آن چه خارج از جمله ۳۲۴ و جمله ۱۱۱۱ می شود ۱۳۳۵ که با حدیث حضرت عسکری و حضرت باقر علیهما السلام مطابق خواهد بود.

از لطایف عبارت کان الخارج من الجملتين نیز، وقت ظهور مکشوف می افتد که من را بر الخارج مقدّم، قصد کرده باشد، معنی چنین می شود که عدد از خارج جملتين ۵۲۵۸۰۴ جمله ۱۳۳۷ می شود، اگر مقصودش هم نبوده، به خواست خدا چنین شده، به کوری چشم بابی ها که سنه ۱۲۶۲ به تیشه خیال، امام دروغگوی مفتری دین بری را تراشیدند و این قدر جرأت و شجاعت داشت که از دار در بیت الخلا پایین افتاد و به سقر رفت.

س: این عبارت از معصوم رسیده است؟

ج: نمی دانیم. دور نیست که صاحب مفتاح الغیب در کتاب خود از قول معصوم علیه السلام نقل کرده است. و الله اعلم.

س: چه دلیل دیگری دارید؟

ج: همین شخص بزرگ در آخر می فرماید: به حسب ابعاد احتمالات، امیدواریم ظهور الحق، تاریخ ظهور آن سرور باشد.

س: مطلب را واضح سازید که مرادش چیست؟

ج: چون رسم حساب حروف آن است که حرف مدغم را حساب نمی کنند، لذا بعد احتمالات، حساب مدغم است، دیگر آن که تاریخ را از هجرت حساب می کنند، لذا بعد احتمالات، از بعثت حساب کردن است، چون ابعاد احتمالات را فهمیدی، ملتفت باش! (ظه و ر ل ح ق ق ۱۱۱۱ ۲۳۸) جمله ۱۳۴۹ می شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه سه سال مخفی و ده (۱۰) سال علانیه دعوت فرمود، جمله سیزده سال، اگر خواستی بگو از بعثت واقعی تا ظهور، ۱۳۴۹ و اگر بخواهی با هجرت مطابق کنی ۱۳ را از آن جمله تفریق نما، ۱۳۳۶ باقی می ماند. اقرب احتمالات هرگاه از بعثت حساب کنند، سه سال مخفی را به حساب نمی آورند ولی ما آوردیم تا ابعاد معین گردد، بفهم!

س: چیز دیگری دارید که دالّ بر وقت ظهور نور خداوند غفور باشد؟

ج: در کتاب نجم الثاقب این رباعی را به بعضی از مشایخ شهود نسبت داده است:

إذا دار الزّمان علی حروف\*\*\*بسم الله فالمهدی قاما

فادوار الحروف عقیب صوم\*\*\*فاقرء الفاطمی منی السلاما

س: معنی آن را بفرمایید؟

ج: یعنی هرگاه زمانه بر حروف در بسم الله الرحمن الرحیم (۲۸۸۳۲۹۳۶۱۰۲) دور زد، فالمهدی (۱۲۱) قاما؛ جمله بسمله ۱۷۵۵- جمله دو قلم ۱۰۷۶. پس دور گرداندن عدد این حروف است در عدد عقب صوم الزمان (۲۴۹) جمله خواهد شد.

مرادش از ۱۳۴۰ این است که در دور ۱۳۴۰ ظهور خواهد فرمود.

دیگر از- ۵- و- ۶- و- ۷- و- ۸- ساکت می باشد، همین قدر می رساند که از

۱۳۴۰ نمی گذرد که ظهور خواهد فرمود یا بگو هرچه در قرآن است، در فاتحه الکتاب می باشد و هرچه در فاتحه است، در بسم الله درج می باشد، چون زمانه احکام الله را که در قرآن جمع است؛ برگردانده، واژگون ساخته و کسی در آخر الزمان جز به اسم الله عمل نمی کند؛ ولی به عکس قول او عمل می کنند.

لذا باید لفظ الله را چنین برگردانده، واژگون بنویسیم و هندسه آن را زیر آن بنگاریم. ۳۵/۱۳ ل ۵ ل خواهد شد، چون چنین انقلاب شد، حضرت مهدی علیه السلام قیام فرماید، دوباره احکام الله را به جای خود برگرداند و شریعت پیغمبر را که مردم کهنه کرده اند، تازه فرماید. برگرداندن این حروف ه/۵ ل/۲ ل/۳ ۱/ عقیب سختی ها و امساک اهل حق است که از جمیع لذا بد صایم بودند، چون هزار و سی صد و سی و پنج بگذرد، پس بر امام زمان، فرزند فاطمه زهرا، سلام فراوان مرا برسان!

س: از کجا معلوم است مراد شاعر این مطالب بوده است؟

ج: شاید روح القدس به زبان او داده؛ چنان که به زبان حقیر داده که بتوانم شرح کنم و الله اعلم.

س: دیگر در سینه خود چه دارید، واقعا آن چه فرمودید، عین واقع و صدق کلام است؛ لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القرآن الا رسمه ظاهر شده و حدیثی که اسلام اول غریب بوده و الآن هم مثل اول، غریب است، ظاهر گشته؛ مگر صاحب اسلام بیاید و پشتوان اسلام گردد؟

ج: ان شاء الله در بحار از سعد الدین حموی که در تاریخ ظهور گفته، نقل می کند:

إذا بلغ الزمان عقیب صوم\*\*\*بسم الله فالمهدی قاما

س: معنی آن را بیان فرمایید؟

ج: این شعر صاف تر از رباعی اول است، یا مراد از زمان، قرن است و قرن سی سال است؛ یعنی هرگاه قرن سی رسید، به عدد بسم الله فالمهدی قام (۶۷۶۴۳۱) عقیب عدد صوم به حساب زبر بینه، جمله ۱۳۳۵ می شود یا عدد الزمان، عقیب صوم با عدد بسم الله را جمع کرده و از بعثت واقعی به حساب زبر بینه، جمله ۱۳۵۰ می شود، سیزده

سال بعثت تفریق شود، ۱۳۳۷ باقی ماند و یا به همان طریق به واسطه انقلاب زمانه که هرروز دوری می زند، لذا عقیب امساک و سختی ها به اسم الله برگردانده که چنین ۵/ل ۳/ل ۳/۱ ۱ است، رسیدیم؛ ان شاء الله مهدی قیام خواهد فرمود؛ چنان که گذشت.

س: دیگر اشعاری در نظر دارید؟

ج: دعبل خزاعی در حضور حضرت رضا علیه السلام در جزء قصیده خود، این شعر را خواند. حضرت فرمود: روح القدس به این کلام بر زبان تو سخن گفته.

خروج امام لا محاله خارج\*\*\*یقوم علی اسم الله و البرکات

شاید معنی چنین باشد که خروج امام زمان، البته واقع می شود، بر نام الله قائم می شود که او را به حساب هندسه معکوس بنویسند ۵/ل ۳/ل ۳/۱ ۱ خواهد شد و با برکات الهی قائم می شود که عالم را پر از برکت خواهد فرمود.

س: دیگر چه دیده اید که به مقصود اشاره داشته باشد؟

ج: صاحب ینابیع المودّه سنّی از شیخ عبد الکریم یمانی، این اشعار را نقل می کند:

و فی یمن امن یكون لأهلها\*\*\*إلی ان تری نور الهدایه مقبلا

بمیم مجید من سلاله حیدر\*\*\*و من آل بیت طاهرین به من علا

یسْمی بمهدی من الحقّ ظاهر\*\*\*بسّنه خیر الخلق یحکم اوّلا

س: استدعا دارم تاریخ و معنی را بیان فرمایید؟

ج: به نظر می رسد دو تاریخ منظور داشته: اوّل؛ میم مجید که نود می شود، اضافه به عدد من سلاله ۲۱۶ حیدر ۲۲۴ من آل بیت ۱۲۳ طاهرین ۲۷۵ جمله ۱۳۳۷ می شود، مجید و واو عطف حساب نیست، زیرا معلوم شود حیدر، امیر المؤمنین از اهل بیت طاهرین علیهم السلام است. به من علا، متعلّق به مقبلا می باشد.

دوّم؛ الحق ظاهر (۱۱۰۶۲۳۹) به ابعاد احتمالات، جمله ۱۳۴۵ می شود، ده سالی که حضرت در مکه دعوت علانیه فرمود، از این تفریق شود، تتمّه ۱۳۲۵ می شود، پس میم مجید بر تاریخ اوّل افزود و ده سال بعثت از ثانی منها و حقّ ظاهر گردید؛ یعنی در یمن برای اهل یمن امتیّت می باشد، تا این که نور هدایت را روی آورنده به کسانی ببینی

که بلندی و دین حق خواهند، به واسطه میم بزرگوار از سلاله حیدر از اهل بیت طاهرین پیغمبر، نام مبارک آن بزرگوار، مهدی است که از جانب حق ظاهر خواهد شد و به سنت خیر المرسلین بهترین خلایق از اوّل تا آخر، حکم خواهد فرمود، اللَّهُمَّ عَجِّلْ فرجه و اجعلنا من انصاره بحقه و حقّ آبائه!

س: به به! خیلی مطالب عالیه کشف و معلوم شد حرف طایفه بایه نامربوط و مزخرف بوده، چیز دیگری دارید که از زمان ظهور خبر دهد؟

ج: بلی صاحب ینایع المودّه سنی این رباعی را از شیخ عبد الرحمن بسطامی نقل می کند:

یظهر میم المجد من آل محمّد\*\*\*و یظهر عدل الله فی الناس اوّلا

کما قدر و بینا عن علی الرضا\*\*\*و فی کثر علم الحرف اضحی محصّلا

س: آیا از این رباعی تاریخ را می فهمی؟

ج: اوّل، یظهر جد من ال محمد (۹۲۱۲۲۷۱۱۱۵) حساب کن! جمله ۱۲۲۶ می شود و لام و میم حساب نمی نشود.

دوّم، عدد آل محمد و یظهر عدل الله (۱۲۶۲۱۲۴) را جمع کن! جمله ۱۳۸۵ می شود. عدد مجد را که چهل و هفت می شود از آن جمله تفریق کن! تتمّه ۱۳۳۸ می شود.

سوّم؛ عدد یظهر عدل الله و الناس اوّلا (۱۵۱۲۳۷۲۲۱۱۲۵۵) که جمله ۱۲۵۵ می شود، جمع کن و عدد میم المجد را که ۱۶۷ باشد از آن تفریق کن! تتمّه ۱۳۴۶ مطابق با بعثت ظاهری که با هجرت است، هزار و سی صد و سی و شش خواهد شد؛ یعنی میم بزرگوار از آل محمد ظهور خواهد فرمود و عدل الهی را میان مردم از اوّل تا آخر ظاهر و علانیه و آشکار خواهد ساخت، کما این که به تحقیق از سلطان سریر ارتضی، علی بن موسی الرضا- علیه الاف التحیه و الثناء- مراد او معلوم نیست که تاریخ ظهور را روایت کرده یا خود ظهور را ولی چون ظهور آن حضرت، معلوم بوده، ظاهر این است که همین عبارت تاریخی را از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده است. و الله اعلم.

اما س: دیگر از این مژده ها چه داری؟

ج: ایضا در همان کتاب، (۱) اشعاری از شیخ عبد الرحمن بسطامی نقل کرده:

و يخرج حرف الميم من بعد شينه\*\*\*بمكه نحو البيت بالنصر قد علا

فهذا هو المهدى بالحق ظاهر\*\*\*سيأتي من الرحمن للخلق مرسلا

و يملأ كل الأرض بالعدل رحمه\*\*\*و يمحو ظلام الشرك و الجود أولا

ولايته بالأمر من عند ربّه\*\*\*خليفة خير المرسلين من عالم العلا

س: خواهش می کنم تاریخ و معنی آن ها را بیان کنید؟

ج: عدد بعد شينه بمكه نحو البيت بالنصر (۳۷۲۵۰۶۶۷۲۶۵۷۶) را جمع کن! جمله ۱۲۸۳ خواهد شد، حرف میم که چهل است از آن تفریق کن! تتمه ۱۳۴۶، مطابق بعثت می شود، ده سال در مکه را منها کن! تتمه ۱۳۳۶ هجری خواهد شد؛ یعنی قائم الهادی ۴۰۸ حجه بن الحسن که عددش با حرف المیم مطابق است، بعد از زحمات آن حضرت در مکه، به نصرت و یاری الهی در جانب خانه کعبه خروج خواهد فرمود.

به تحقیق بر همه اهل عالم بلندی دارد؛ پس آن مهدی است که به حق ظهور خواهد فرمود؛ به زودی از جانب حضرت خداوند رحمان فرستاده شده، برای خلاق؛ یعنی قرآن کامل را می آورد و تمام روی زمین را به عدالت و رحمت پر خواهد فرمود و آثار تاریکی های شرک و جور را که عالم گیر شده باشد، از اول خواهد فرمود. بدانید ولایت و سلطنت آن حضرت از پروردگار آن حضرت و او از جانب خداوند علی اعلی جانشین حضرت خیر المرسلین است.

س: از کلمات بزرگان دیگر چیزی دارید؟

ج: در کشکول، شیخ بهاء الدین قدس سرّه رباعی فارسی را از خواجه نصیر الدین طوسی - طیب الله رمسه - نقل می فرماید:

در دور زحل خروج مهدی است\*\*\*جرم دجل و دجالان است

در آخر واو واوک زاء\*\*\*چون نیک نظر کنی، همان است

س: یعنی چه؟

ج: فارسی است خودت بفهم!

س: مشکل است.

ج: معما چو حل گشت، آسان شود.

بدان زحل دو معنی دارد: اوّل، زحل به تخفیف لام، اسم ستاره ای است، منجمین می گویند بیست و نه سال و نیم و یک روز کم، دور می زند، همیشه دور زحل است، پس نظر این شخص جلیل، بر این است که عدد زحل چهل و پنج است، لهذا چهل و پنج دور که گذشت، خروج مهدی در آن دور خواهد بود و هزار و سی صد و سی و هفت سال، دو ماه و نیم از هجرت به اندازه چهل و پنج دور زحل است و قبل از اتمام این مدّت، ظهور خواهد فرمود، دلیل بر این، خروج مهدی است (۵۲۹۸۰۹) که جمله ۱۳۳۸ می شود که نزدیک این تاریخ است، نه خیلی پیش نه خیلی بعد که لوّث وجود دجال و اصحابش از صفحه روزگار منقطع خواهد شد. در آخر واو؛ یعنی سنه ۱۳۳۶ و اوّل زا؛ یعنی سنه ۱۳۳۷.

پس ان شاء الله بعد از ۱۳۳۵ و قبل از ۱۳۳۸ منتظر و امیدوار فرج امام زمان باشید، اگر حقیر زنده نمانم، سلام مرا به آن حضرت برسانید، پای او را از جانب من بوسه زنید و معروض دارید غلام شما محمد باقر امیدوار بود در حضور مبارک، خدمت ها کند تا در رکاب ظفر انتساب شما، جام شهادت نوشد، اگر رأی مبارک اقتضا فرماید، او و والدش را زنده و قلب آن ها را در دوستی خود محکم فرمایید و حوایج شان را برآورید، چون نیک نظر کنی، همان ۱۳۳۶ است.

دوّم، زحل به تشدید لام به معنی شتر سرکش می باشد، کنایه از سفیانی ملعون است که چون شتر مست به مردم حمله خواهد نمود. خروج مهدی - عجل الله فرجه الشریف - در دور او خواهد شد. زحل خروج مهدی، جرم دجل و دجالیان (۱۰۵۳۷۲۴۳۶۹۸۰۹۷۵) جمله ۱۳۳۸ می شود که لام مدغم در زحل و یا مدغم در مهدی را حساب کنیم، واقعا از این اشعار جلالت خواجه نصیر - رضوان الله علیه -

خیلی ظاهر می شود که از زمان هلاکوخان از روی نجوم یا احادیث استخراج نموده و در یک رباعی سه تاریخ به رمز بیان فرموده که تاکنون کسی در صدد شرح آن برنیامده، مگر حقیر که لسان العلما هستم و الا صدق لسان العلما مشکل است.

س: خیلی امیدوار شدم، دیگر چه دارید که قوت قلوب بیشتر شود؟

ج: ایضا بزرگواری می فرماید:

در الف ثلثین دو قرآن می بینم\*\*\*وز مهدی و دجال نشان می بینم

یا ملک شود خراب یا گرد دین\*\*\*سری است نهان و من عیان می بینم

س: یعنی چه؟

ج: الف به حساب ظاهر ۱۱۱ می شود، ثلثین دو به حساب باطن که با زیر و یینه حساب کنیم، ۱۱۲۵۱۰۶۵۰۱۷۱۵۰۱ جمله ۱۳۴۷ می شود از بعثت ظاهری ده سال موضوع، تتمه ۱۳۳۷ یا ثلثین جمع ثلاث است، الف را با سه ثلاث بنویس! ۱۳۳۳ دو را هم بنویس، ۱۳۲۵ می شود. بعضی نسخ می بینم سه قرآن بوده، لذا ۱۳۳۶ می شود و همین توجیه اولی است؛ یعنی در هزار و سی صد و سی و پنج یا شش، قرآن کواکب می بینم که به زودی خروج و ظهور خواهند نمود یا آن که عدد الف و ثلثین دو (۱۰۸۷) وز مهدی و دجال (۴۷۸۲) جمله ۱۳۳۷ یا مدغم در مهدی و جیم مدغم در دجال هم حساب شود، مطابق با رباعی اول او خواهد در این سنه ۱۳۳۷ قرآن، کوکب سعد و کوکب نحس را می بینم و از مهدی و دجال نشانه و علامت می بینم که هر دو خروج کرده اند.

س: دیگر چه دارید.

ج: در کشکول شعری شیخ بهایی - علیه الرحمه - از سلطان الغ بیک گورکانی نقل می فرماید:

بینی تو بغا ملک مغیر گشته\*\*\*در وقت غلط زیروزبرتر گشته

در سال غلب اگر بمانی بینی\*\*\*ملک و ملل و ملت و دین برگشته

س: یعنی چه؟



جواب بعضی غلب نقل کند، بعضی در سال، غَلَت خوانند، معلوم است هردو غلط است، بلکه به با صحیح است، ولی با یا، زیرا عدد غلط بیش از غلب است؛ پس باید غلب باشد تا مناسب با بغا و غلط باشد که از هزار، سه ملک رو به خرابی می گذارد و در هزار، سی نه خراب تر می شود تا خرابی عالم به اندازه ای می شود که جز ظهور امام زمان- عَجَلُ اللّٰهِ تَعَالٰی فرجه الشریف- علاج ندارد که دوباره مملکت، مَلَت ها، مذهب و دین را در سال غلب اصلاح فرماید.

س: غلب به حسب عدد ۱۰۴۲ می باشد، سال ها از آن گذشته ولی دین به حال اوّل برنگشته و امام زمان ظاهر نشده است؟

ج: در سال غلب را حساب کن! جمله ۱۳۳۷ می شود و شعر خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله مطابق با اشعار خواجه- علیه الرحمه- و قریب به همین است که می فرماید:

در سال غرن ملک مکدر گردد\*\*\*در سال غرس زیروزبرتر گردد

در سال غرع اگر بمانی زنده\*\*\*ملک و ملل و ملت و دین بر گردد

در سال غرف ز طوس آید ۱۰۱۶۸۲۱۷۵۹۱\*\*\*شخصی جمله ۱۳۴ برگردد و زمان و خوش تر گردد

بعضی در سال غرن به غین معجمه که ۱۲۵۰ مطابق با ۱۲۴۰ هجری، ملک مکدر گردد و شاید اشاره به جنگ روسیه با ایران و تصرف هفده شهر ایران توسط روسیه باشد، در سال غرس به غین معجمه که ۱۲۶۰ می باشد، مطابق با ۱۲۵۰ هجری، ملک زیروزبرتر گردد.

شاید به جنگ انگلیس ها با ایران و جنگ بوشهر، قتل جمع کثیری از اهل هند توسط انگلیس ها و به ناحق بردن ملک سند و بلوچستان از ایران اشاره باشد، در سال غرع به غین معجمه که ۱۲۷۰ باشد، مطابق با ۱۲۶۰ هجری، اگر زنده بمانی، ملک،

ملل، ملت و دین برگردد و شاید از فتنه حضرات بابیه، شیخیه، قادیانیه، بهائیه، ازلیه و افندیّه خبر داده که هریک به نوعی از دین برگشتند و جمعی مرتد شدند؛ چنان که میرزا علی محمد، پسر میرزا رضای شیرازی بزّاز، سنه ۱۲۶۲ ادّعی بابیت و حاج محمد کریم خان، دعوی رکتیت کرد و هنوز فتنه آنان باقی است، دین هریک منشعب شده، چند فرقه شدند. امثال این ها در ممالک دیگر نیز واقع شده؛ واقعا عجب پیش گویی فرموده، بعد خواسته به رمزی از ظهور حضرت حجت خبر دهد که همه کس نفهمند و لفظی را آورده که هم به الفاظ سابق شبیه باشد و هم نباشد، لذا فرموده:

در سال غرف ز طوس آید شخصی

در سال غرف ز طوس آید شخصی (۱۰۰۰۱۶۸۲۱۵۷۹۱) که جمله ۱۳۴۶ می شود، مطابق با سنه ۱۳۳۶ هجری، زمان برگردد و خوش تر شود؛ یعنی همان طور که ادیان مختلف تا آن وقت پیدا شده، زمانه برگردد و یک دین شود و بهتر و خوب تر از زمان پیش شود و عدل و داد عالم را فرا گیرد.

غرف به غین مهمله و زای معجمه است نه به غین معجمه و الّا غلط صرف است و مراد از شخصی که از طرف طوس رو به ایران آید، قطب دایره امکان، سلطان السلاطین، امام زمان- عجل الله تعالی فرجه- خواهد بود؛ چنان که در دار السلام از ثوبان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود: چون علم های سیاه را از سمت خراسان دیدید، نزد ایشان دوید، هرچند مانند اطفال بادست و پا باشید، زیرا مهدی- عجل الله تعالی فرجه- خلیفه خدا میان آن ها باشد.

ایضا به روایت ثوبان فرمود: چون از سمت مشرق، علم های سیاه با مردان آهنین دل، رسند، نزد ایشان روید، هرچند به راه رفتن با دست و پا بر بالای برف باشید و با ایشان بیعت کنید، زیرا او خلیفه خدا، حضرت مهدی- عجل الله فرجه الشریف- امام زمان است.

قال بعض العارفين ان الحروف سر من اسرار الله تعالى و العمل بها من اشرف العلوم المخزونه و هو من العلم المكنون المخصوص به اهل القلوب الطاهره من الانبياء و الاولياء و هو الذى يقول فيه محمد بن على الحكيم الترمذى علم الاولياء فافهم و لا بد للشارع فى علم الحروف من معرفه علم التصحيف، كتب على عليه السلام خراب البصره بالزريح؛ يعنى بالزنج.

قال الحافظ الذهبي: ما علم لتصحيف هذه الكلمه الا بعد المأتين من الهجره لان بالقرمط الزنجى خربت البصره و اعلم ان الله تبارك و تعالى قال: و علم آدم الاسماء كلها؛ يعنى الحروف المحيطه بكل نطق و هى اثنان و ثلاثون حرفا تحوى جميع لغات اللّاطقين فى الموجودات كلها مع اختلاف السنّتهم و لغاتهم فمنها ثمانيه و عشرون عربيه بعدد منازل القمر و منها اربعة عجميه و هى پ چ ژ ك.

قال جعفر الصادق عليه السلام: علم الله الأدم الاسماء بالقلم الذى فى اللوح المحفوظ و قيل ان الحروف كانت تتشكل لأدم فى قوالب نورانيه عند اراده مسماها و هى خاصه الله التى اختصه الله تعالى بها و علمه الله سبعين الف باب من العلم و علمه الف حرفه و أنزل عليه تحريم الميتة و الدم و لحم الخنزير و أنزل عليه الحروف المعجم فى إحدى و عشرين ورقه اشاره إلى ان الدنيا سبعة ادوار أى سبعة آلاف سنه و أنزل عليه عشر صحائف و فيها الف لغه و قد بين الله فيها ثم اخبار الدنيا و ما يكون فيها فى اهل كل زمان و ذكر صورهم و سيرهم مع انبياتهم و امهم و ملوكهم و عبيدهم و رعاياهم و ما يحدث فى الأرض. (١)

و فى ينباع (٢) عن الشيخ محيى الدين الطايى الأندلسى فى حل صحيفات الجفريه قال: قد شرح كتاب ادريس تنكلو شاه البابلى و ثابت بن قره الحزانى و لما اطلعنى الله على العوالم الماضيه سئلت ادريس عن شرحيهما فقال: انهما لا يعلما الا

١- ينباع الموده لذوى القربى، ج ٣، صص ٢٠٢ - ٢٠١.

٢- همان، ص ٢٢٤ - ٢٢١.

ظاهره و أنّه إلى الآن مقفل فحلّه لى و الأمام على ورث علم الحروف من سيّدنا محمّد صلى الله عليه وآله و إليه الأشاره بقوله أنا مدينه العلم و على بابها، فمن أراد العلم فعليه بالباب و قدورث على كرم الله وجهه علم الأولين و الآخرين و ما رأيت فيمن اجتمعت بهم اعلم منه.

قال ابن عباس: اعطى الأمام على كرم الله وجهه تسعه اعشار العلم و أنّه لأعلمهم بالعشر الباقي و هو أوّل من وضع مربّع مائه فى مائه فى الأسلام و قد صنّف الجفر الجامع فى اسرار الحروف و فيه ما جرى للأولين و ما يجرى للآخرين.

و فيه اسم الله الاعظم و تاج آدم و خاتم سليمان و حجاب اصف و كانت الأئمه الراسخون من أولاده يعرفون اسرار هذا الكتاب الرّباني و اللّباب الثّوراني و هو الف و سبع مائه مصدر المعروف بالجفر الجامع و الثّور اللامع و هو عبارته عن لوح القضاء و القدر، ثمّ الأمام الحسين عليه السّلام ورث علم الحروف من ابيه كرم الله وجهه، ثمّ الأمام زين العابدين عليه السّلام ورث من أبيه، ثمّ الامام محمّد الباقر عليه السّلام ورث من أبيه، ثمّ الأمام جعفر الصادق عليه السّلام ورث من أبيه و هو الذى غاص فى اعماق اعواده و استخرج درره من اصداف اسراره و حلّ معاقد رموزه و فكّ طلاسّم كنوزه و صنّف الخافيه فى علم الجفر و جعل فى خافيه الباب الكبير اثبث و فى الباب الكبير ابجد إلى قرشت و نقل أنّه يتكلّم بغوامض الأسرار و العلوم الحقيقيه و هو ابن سبع سنين.

قال الأمام جعفر الصّادق عليه السّلام: علمنا غابر و مزبور و كتاب مسطور فى رقّ منشور و نكت فى القلوب و مفاتيح أسرار الغيوب و نقر فى الأسماع و لا- ينفر عنه الطباع و عندنا الجفر الأبيض، الجفر الأحمر، الجفر الأكبر و الجفر الأصغر و منّا الفرس الغوّاص و الفارس القنّاص فافهم! هذا للسان الغريب و البيان العجيب قيل أنّ الجفر يظهر فى آخر الزمان مع الأمام، محمّد المهدي و لا- يعرف عن الحقيقه إلّا هو كان الأمام على عليه السّلام من اعلم النّاس بعلم الحروف و أسرارها و قال الأمام على سلونى قبل أن تفقدونى، فإنّ بين جنبى علوما كالبحار الزّواخر.

و اعلم أنّ هذا لجفر، هو التّكسير الكبير الذى ليس فوقه شىء و لم يهتد إلى

وضعه من لدن آدم إلى الأسلام غير الأمام على - كرم الله وجهه - كل ذلك ببركه تعلم خير الأنام و مصباح الظلام، محمد افضل الصلوة و اتم السلام و لما كنت فى بلده بجايه سنه عشر و ست مائه اجتمعت بادريس و حللت عليه الثمانيه و العشرون سفرا بكمالها و اهدى إلى علمه على احسن حال فهذا الذى حملنى على اخراج كتاب سهل الممتنع و ما سلم من الخطاء الا المعصوم و ما منا الا له مقام معلوم.

انّ الامام جعفر الصّادق عليه السّلام وضع وفقا مسدّسا على عدد حرف الف الذى هو كافى و كان يخرج منه علوما كالبحر الزّواخر و أن أردت حلّه على الحقيقه فانظر فى كتاب شقّ الجيب يظهر لك سرّ ذلك و كان لسيدى الشيخ ابو الحسن الشاذلى له فيه تصرّف غريب قال سيدى الشيخ ابو مدين المغربى ما رأيت شىء الا رأيت شكل الباء فيه و لذلك كان أوّل البسملة و هى آيه من كلّ سورة و قال: ما من رسم يرسم الا و له خاصّيه حتّى الحيّه اذا قست على التراب و قد اودع الامام جعفر الصادق عليه السّلام فى السّير الأ-كبر من الجفر الأحمر، سرّ كبير و لا نبئك الأمثل امام خبير، فإن عرفت سرّ وضعه وضعت الجفر جميعه و ذكرت بعض هذه الأسرار فى الفتوحات المكيه، فلما أراد الله أن يثبت الحجّه لأدم على الملائكه و أراد أن يعلمهم انّ آدم احق بالخلافه منهم لفضل علمه، فمن وصل إلى هذه الفضيله فقد اختصّه الله تبارك و تعالى من بين عباده و جعله أفضل اهل زمانه و لم يهتدون إلى سرّا يقع الا امام العلوم، باب مدينه المعصوم و حللنا نرز يسيرا فى شقّ الجيب فيما يتعلّق بالمهدى و خروجه أخرج يا امام تعطلّ الأسلام انّ الذى فرض عليك القرآن لرادك إلى معاد.

إذا دار الزمان على حروف\*\*\*ببسم الله فالمهدى قاما

و يخرج بالحطيم عقيب صوم\*\*\*الا اقرئه من عندى السّلام

**و عن الشيخ الكبير عبد الرحمن البسطامى:**

و يظهر ميم المجد من آل محمد\*\*\*و يظهر عدل الله فى الناس اولا

كما قد رويانا من على الرضا\*\*\*و فى كنز علم الحرف اضحى محصّلا

و عنه ايضا:

و يخرج حرف الميم من بعد شينه\*\*\*بمكّه نحو البيت بالنصر قد علا  
فهذا هو المهدى بالحق ظاهرا\*\*\*سيأتى من الرحمن للحقّ مرسلًا  
و يملأ كلّ الأرض بالعدل رحمه\*\*\*و يمحو ظلام الشرك و الجور أوّلا  
ولايته بالأمر من عند ربّه\*\*\*خليفه خير الرسل من عالم العلا(١)  
و عن الشيخ محى الدين فى كتابه المسمّى بعنقاء المغرب:  
فعند فنا خاء الزّمان و دالها\*\*\*على فاء مدلول الكرور يقوم  
مع السّبعة الأعلام و النّاس غفّل\*\*\*عليهم بتدبير الأمور حكيم  
فاشخاص خمس و خمس و خمسه\*\*\*عليهم ترى امر الوجود يقوم  
و من قال أنّ الأربعين نهايه\*\*\*لهم فهو قول يرتضيه كليم  
و ان شئت اخبر عن ثمان و لا تزد\*\*\*طريقهم فرد إليه قويم  
فسبعتهم فى الأرض لا يجهلونها\*\*\*و ثامنهم عند النّجوم لزيّم (٢)  
و عن الشيخ صدر الدين القنوى فى شأنه و علامه ظهوره:  
يقوم بامر الله فى الأرض ظاهرا\*\*\*على رغم شيطانين فيمحق الكفر  
يؤيد شرع المصطفى و هو ختمه\*\*\*و يمتدّ من ميم بأحكامها يدرى  
و مدّته ميقات موسى و جنده\*\*\*خيار الورى فى الوقت يخلو عن الحصر  
على يده محقّ اللّثام جميعهم\*\*\*بسيف قوى المتن علّك ان تدري  
حقيقه ذاك السيف و القائم الذى\*\*\*تعيّن للدين القويم على الأمر  
لعمرى هو الفرد الذى بان سره\*\*\*بكلّ زمان فى مطاه يسرى

تسمّى باسماء المراتب كلّها\*\*\*خفاء و اعلانا كذاك إلى الحشر

اليس هو النور الأتم حقيقه\*\*\*و نقطه ميم منه امدادها يجرى

يفيض على الأكوان ما قد افاضه\*\*\*عليه اله العرش فى ازل الدهر

---

١- ينابيع الموده لذوى القربى، ج ٣، ص ٣٣٧.

٢- همان، ص ٣٨.

فما ثمّ الآ الميم لا شىء غيره\*\*\* وذو العين من نوابه مفرد العصر  
هو الروح فاعلمه وخذ عهده إذا\*\*\* بلغت إلى مدّ مديد من العمر  
كانك بالمدكور تصعد راقيا\*\*\* إلى ذروه المجد الأثيل على القدر  
وما قدره الآ الف بحكمه\*\*\* إلى حدّ مرسوم الشريعة بالأمر  
بنا قال اهل الحلّ والعقد و اكتفى\*\*\* بنصهم المبعوث فى صحف الزبر  
فان تبغ ميقات الظهور فانه\*\*\* يكون بدور جامع مطلع الفجر  
بشمس تمدّ الكل من ضوء نورها\*\*\* وجمع درارى الأوج فيها مع البدر  
وصلّى على المختار من آل هاشم\*\*\* محمّد المبعوث بالّنهى و الأمر  
عليه صلوه الله ملاح بارق\*\*\* وما اشرقت شمس الغزاه فى الظهر  
فى و آل و اصحاب اولوا الجود و التّقى\*\*\* صلوه و تسليمًا يدومان ما للحشر(١)

### و عن ابو هلال المصرى استاد محيى الدين:

إذا حكم النصارى فى الفروج\*\*\* وغالوا فى البغال و فى السروج  
و ذلّت دوله الاسلام طرا\*\*\* وصار الحكم فى ايدى العلوج  
فقل للاعور الدجال هذا\*\*\* زمانك أن عزمت على الخروج

### و نقل ايضا، عن الشيخ محيى الدين فى العلائم:

ولا بدّ للزّوم ممّا ينزل حلبا\*\*\* مدّحجين باعلام و ابواق  
و الترك تحشر من نصيبين من حلب\*\*\* يأتوا كراديس فى جمع و افراق  
كم من قتيل يرى فى التّرب منجدلا\*\*\* فى رمستين بدأ كالماء مهراق  
ولا تزال جيوش الترك سائره\*\*\* حتّى تحلّوا بأرض القدس عن ساق



و الترك يستنجد المصرى حين ترى\*\*\*فى جحفل الروم غدرا بعد ميثاق

و يخرج الروم فى جيش لهم جلب\*\*\*إلى اللقاء بارقال و اعناق

---

١- ينابيع الموده لذوى القربى، ج ٣، ص ٣٤١.

و تخرب الشام حتّى لا انجبار لها\*\*\*من روم و روس و افرنج و بطراق  
و تنشر الرايه الصفراء فى حلب\*\*\*من كفّ قيل يقول الحق مصداق  
يا وقعه لملوك الارض اجمعها\*\*\*روم و روس و افرنج و بطراق  
ويل الاعاجم من ويل يحلّ بهم\*\*\*من واد و حل من روس و اعناق  
ياخذهم السيف من أرض الجبال فلا\*\*\*يبقى ببغداد منهم فارس باق  
و تملك الكرد بغداد و ساحتها\*\*\*إلى خريسان من شرق لأعراق  
و تشرب اتشا و السرحان مائهما\*\*\*بالأمن من غير ارجاف و افراق  
و تأتى الصيحه العظمى فلا احد\*\*\*ينجوا من حكمه و لا باق  
و الله اعلم بعد ذلك ماذا يكون\*\*\*و يبقى الواحد الباقي

## عَبْقَرِيَّة سَوْم [پاداش منتظران ظهور]

## اشاره

در فضیلت و ثواب انتظار فرج و منتظر ظهور آن نور موفور السرور بودن و فوایدی که بر آن مترتب است. ما در این عبقریه اخباری نقل می نماییم که علامه مجلسی رحمه الله در باب بیان فضیلت و ثواب انتظار فرج در چند نجمه نقل فرموده است.

## [انتظار فرج بهترین اعمال] ۱ نجمه

## اشاره

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال (۱) در حدیث اعْمَش ذکر نموده که صادق علیه السلام فرمود: دین ائمه علیهم السلام و شیوه ایشان، ورع و عفت و صلاح است. تا به قول آن حضرت که شیوه ایشان منتظر فرج بودن به صبر کردن است.

شیخ مذکور در کتاب عیون اخبار رضا (۲) به سه سند از امام رضا علیه السلام و آن حضرت از پدرانش روایت نموده که رسول خدا فرمود: افضل اعمال امت من، انتظار فرج به رسیدن آن از جانب خدای تعالی است.

در کتاب امالی (۳) از ابن حمویه، او از محمد بن محمد بن بکیر، او از ابن مقبل، او از عبد الله بن شیب، او از اسحاق بن محمد قروی، او از سعید بن مسلم، او از علی بن الحسین علیه السلام، او از پدرش و او از علی علیه السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر

۱- الخصال، ص ۴۷۹.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۹.

۳- الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۰۵.

کس به دادن قدر قلیلی روزی از خدای تعالی خوشنود و راضی شود، هر آینه خدا هم به عمل قلیلی از او راضی می شود و منتظر فرج بودن، عبادت است.

در کتاب خرایج از ابی حمزه ثمالی، او از ابی خالد کابلی و او از امام زین العابدین و سید الساجدین روایت نموده که آن حضرت فرمود: غیبت ولی دوازدهم خدا که وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر ائمه علیهم السلام است، بعد از رسول خدا امتداد می یابد. یا ابا خالد! به درستی که اهل زمان غیبت او که به امامتش قایل و به ظهورش شاکر و منتظرند، افضل از اهل همه زمان ها هستند، زیرا خدای تعالی از عقل و فهم و معرفت، آن قدر به ایشان عطا فرموده که زمان غیبت نزد ایشان به منزله زمان حضور، مشاهده شده و ایشان را در این زمان به منزله کسانی گردانیده که پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمشیر جهاد کرده اند. ایشان مخلصان حقیقی و شیعیان ما هستند که تشیع صدق و صفا دارند و ایشان دعوت کنندگان خلایق به سوی دین خدا در پنهانی و آشکار هستند و منتظر فرج بودن، بزرگ ترین فرج است.

### [نصیحت پیامبر (ص) به حجاج]

در کتاب امالی (۱) از شیخ مفید، او از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی، او از پدرش، او از یقینینی، او از یونس، او از عمرو بن شمر و او از جابر روایت نموده؛ او گفته: بعد از آن که اعمال حج را تمام کرده بودیم با جماعتی خدمت حضرت باقر علیه السلام شرفیاب شدیم، با او وداع نمودیم و خدمتش عرض کردیم: یا بن رسول الله، وصیت و نصیحتی به ما بفرما!

فرمود: قوی شما به ضعیف شما یاری کند، غنی شما به فقیر شما مهربانی نماید و هر یک از شما به برادر دینی خود نصیحت و خیرخواهی کند؛ چنان که برای خودش خیرخواهی می نماید، اسرار ما را پنهان دارید، خلایق را به گردن های ما سوار نکنید و به امر ما و به چیزی که از ما به شما می رسد، نگاه کنید و در آن تأمل نمایید؛ اگر آن را با

قرآن موافق یافتید، قبول کنید و اگر مخالف یافتید، بپندازید، اگر امر به شما مشتبه شد؛ یعنی ندانستید با قرآن مخالف است یا موافق، توقّف کنید و به ما رجوع نمایید تا در خصوص آن، چیزی را برای شما شرح دهیم که برای ما شرح داده شده است.

پس وقتی به وصیت ما عمل نمودید، هرآینه از آن تجاوز نمی کنید. سپس در این حال اگر یکی از شما پیش از ظهور قائم - عجل الله فرجه - وفات یابد، هرآینه به منزله شهید می باشد و هر کس قائم ما را دریابد و پیش روی وی، یکی را از دشمنان ما بکشد، هرآینه مستحقّ اجر بیست نفر شهید گردد.

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب علل الشرایع (۱) و کتاب جامع الاخبار (۲) از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جعفر احمد، او از عمر کی بوفکی، او از حسن بن فضال، او از مروان بن مسلم و او از ابی بصیر روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود: طوبی باد برای کسی که در ایام غیبت قائم - عجل الله تعالی فرجه - به امر ما چنگ بزند و دلش بعد از هدایت یافتن از حقّ برنگردد.

عرض کردم: فدایت شوم! طوبی چیست؟

فرمود: درختی در بهشت است که بیخش در قصر علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد و هیچ مؤمن نیست، مگر این که شاخی از شاخه های آن در قصر وی می باشد، این معنی قول خدای تعالی است؛ طوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَا بَ (۳).

ایضا شیخ صدوق در کتاب خصال (۴) از اصول اربع مائه نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: منتظر فرج باشید و از رحمت خدا نومید مشوید، زیرا بهترین عمل ها نزد خدای تعالی، انتظار فرج است. بعد از آن فرمود: کندن کوه ها از بیخ، آسان تر از مدارا نمودن با پادشاهی است که مدّت سلطنتش طول یافته باشد.

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۳.

۲- ر. ک: معانی الاخبار، ص ۱۱۲.

۳- سوره رعد: آیه ۲۹.

۴- الخصال، ص ۶۱۶.

پس در این باب، از خدا اعانت و یاری طلبید و صبر کنید، زیرا زمین ملک خداست و از بندگان خود، کسی را که می خواهد، وارث آن می گرداند و عاقبت برای متّقیان است و پیش از رسیدن وقتش به این امر تعجیل نکنید که باعث پشیمانی می شود. این مدّت را طولانی نشمارید که موجب قساوت دل های شما گردد. هر کس به امر ما چنگ زند، هر آینه در جایگاه قدس با ما می باشد و هر که منتظر ظهور امر ماست، مانند کسی می باشد که در راه خدا به خون خود غلطیده باشد.

### [مؤمنان آخر الزمان، برادران پیامبر (ص)] ۲ نجمه

#### اشاره

محمد بن حسن صفّار در کتاب بصائر الدرجات (۱) از ابن معروف، او از حمّاد بن عیسی، او از ابی الجارود، او از ابی بصیر و او از باقر علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که جماعتی از اصحاب در خدمتش بودند، به درگاه الهی عرض نمود: پرورد گارا! برادران مرا به من برسان! دوبار این را عرض نمود.

در آن حال اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! آیا ما برادران تو نیستیم؟

فرمود: نه، شما اصحاب ما هستید؛ برادران من جماعتی هستند که در آخر الزمان می باشند. ایشان هستند که به من ایمان می آورند، حال آن که مرا ندیده اند. به درستی که خدای تعالی ایشان را به نام های خود و پدرانشان، پیش از آن که از پشت های پدران و رحم های مادران بیرون آورد، به من شناسانید. هر آینه باقی بودن هریکی از ایشان، در سر دین خود شدیدتر و دشوارتر از خرط قتاد در شب تار است یا هرکسی از ایشان که در دین خود باشد، مانند کسی است که اخگر درخت غضا را در دستش نگه دارد؛ ایشان مانند چراغ های شب تار هستند و خداوند عالم، ایشان را از فتنه های تیره و تار نجات می دهد. (۲)

۱- بصائر الدرجات، ص ۱۰۴.

۲- بحار الانوار، ج ۲، صص ۱۲۴-۱۲۳.

مترجم بحار گوید: درخت غضا بنابر آن چه نقل شده، درختی است که آتشش به غایت تیز می شود و از شدت گرمی و تیزی تا چهل روز خاموش نمی شود. پس به دست گرفتن اخگر آن به سبب تیزی، به غایت دشوار است؛ از این جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی بودن برادران خود را بر دینشان به آن تشبیه نمود.

### [متقیان، مؤمنان به غیب]

در کتاب کمال الدین (۱) از ابن متوکل، او از محمد عطار، او از ابن عیسی، او از عمر بن عبد العزیز، او از چند نفری، ایشان از داود بن کثیر و او از صادق علیه السلام در خصوص تأویل قول خدای تعالی هُدًی لِّلْمُتَّقِينَ، الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۲) روایت نموده که آن حضرت فرمود: مراد از متقیان که به غیب ایمان می آرند، آنان هستند که به قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - اقرار نمایند و بگویند ظهور آن حضرت حق است و واقع خواهد شد.

در کتاب مذکور از دقاق، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از علی بن ابی حمزه و او از یحیی بن ابی قسم روایت نموده، او گفته: معنی این قول خدای عز و جل را؛ الم ذلک الکتاب لا ریب فیهِ هُدًی لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۳) از صادق علیه السلام پرسیدم.

فرمود: مراد از متقیان، شیعه علی علیه السلام است و غیب عبارت از حجت خدا است که غایب خواهد شد. امام صادق علیه السلام گوید: شاهد این مطلب، قول خدای تعالی است؛ وَ يَقُولُونَ لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغِیْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۴)؛ می گویند ای کاش از پروردگار خود آیه ای بر او نازل می شد؛ پس به

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۸-۱۷.

۲- سوره بقره: آیه ۳.

۳- سوره بقره: آیه ۱-۳.

۴- سوره یونس: آیه ۲۰.

ایشان بگو: غیب نیست، مگر برای خدا. به ظهور او منتظر باشید؛ به درستی که من هم با شما از جمله انتظارکنندگانم.

خدای عزّ و جلّ در این آیه شریفه چنان خبر داد که آیه عبارت از غیب و مراد از غیب، حُجّت خداست و مصدّق این مطلب که مراد از غیب، حُجّت خداست، قول خدای عزّ و جلّ است، وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً (۱)؛ پسر مریم را با مادرش بر خلاق، حُجّت قرار دادیم.

در کتاب مذکور (۲) از ابن عبدوس، او از ابن قتیبه، او از حمدان بن سلیمان، او از ابن بزیع، او از صالح بن عقبه، او از پدرش، او از باقر علیه السّلام و او از آبای گرامش روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: انتظار فرج افضل از سایر عبادات است.

در کتاب مذکور (۳) از محمد بن علی بن شاه، او از احمد بن محمد بن حسین، او از احمد بن خالد خالدی، او از محمد بن احمد بن صالح تیمی، او از محمد بن حاتم قطّان، او از حمّاد بن عمرو، او از صادق علیه السّلام و او از پدرانش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: یا علی! بدان کسانی که یقینشان در خصوص عقاید دینی بیشتر است، قومی هستند که در آخر الزمان باشند، ایشان چنان اند که پیغمبر را نمی بینند و حُجّت خدا هم از ایشان غایب می شود، باوجوداین، به محض دیدن سیاهی روی سفیدی؛ یعنی به محض دیدن آیات و احادیثی که در قرآن و کتاب ها نوشته شده، ایمان می آورند.

در کتاب مذکور (۴) از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از بسطام بن مرّه و او از عمرو بن ثابت روایت کرده، او گفته، سید ساجدین فرمود: هرکس در ایام غیبت قائم علیه السّلام در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد، هرآینه خدای تعالی اجر هزار نفر

۱- سوره مومنون: آیه ۵۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۷.

۳- همان، ص ۲۸۸.

۴- همان، ص ۳۲۳.



شهید به او عطا کند که مانند شهدای بدر و احد هستند.

احمد بن محمد خالد برقی در کتاب محاسن (۱) از سندی و او از جدّش روایت نموده، او گفته: خدمت صادق علیه السّلام عرض کردم: در خصوص کسی که به انتظار و آرزوی این امر وفات می یابد، چه می فرمایی؟

فرمود: او به منزله کسی است که با رسول خدا صلّی الله علیه و آله زیر خیمه ای باشد که هنگام ظهور برای آن حضرت برپا می شود. این را فرمود؛ اندک زمانی سکوت نمود و بعد فرمود: او به منزله کسی است که با رسول خدا صلّی الله علیه و آله باشد.

در کتاب مذکور از ابن فضّال، او از علی بن عقبه، او از موسی نمیری و او از علی بن سبابه، روایت نموده، او گفته که صادق علیه السّلام فرمود: هرکس از شما به انتظار این امر وفات یابد، مانند کسی است که در خیمه قائم - عجل الله تعالی فرجه - باشد.

### [عبودیت و انحصار اطاعت] ۳ نجمه

#### اشاره

در کتاب محاسن (۲) از ابن فضّال، او از علی بن عقبه، او از عمر بن ابان کلینی و او از عبد الحمید واسطی روایت کرده، او گفته: خدمت باقر علیه السّلام عرض کردم: خدا کارهای تو را اصلاح فرماید! به خدا سوگند! هرآینه به سبب انتظار این امر، بازارها را ترک نمودیم و از دادوستد دست برداشتیم، به حدّی که نزدیک شد از غایت فقر و بی چیزی سایل به کف شویم.

فرمود: ای عبد الحمید! آیا چنان می بینی که کسی نفس خود را بر بندگی خدا منحصر کند و خدا فرجی به او ندهد! آری، به خدا سوگند! هرآینه پروردگار عالم به او فرج و گشایشی عطا می فرماید، خدا رحمت کند بنده ای را که نفس خود را به اطاعت و انقیاد ما منحصر نماید! خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیا کند!

۱- المحاسن، ص ۱۷۳.

۲- همان.

عرض کردم: اگر پیش از دریافتن قائم علیه السّلام، وفات یابم، حال من چگونه است؟

فرمود: کسی از شما که می گوید، اگر قائم - عجل الله تعالی فرجه - را دریابم، هر آینه او را نصرت و یاری می کنم؛ به منزله کسی است که در خدمت آن حضرت به شمشیر خود جهاد نماید و مانند کسی است که در خدمتش شهید شود و برای او دوبار شهادت اتفاق افتاده باشد.

در کتاب کمال الدین (۱) از مظفر علوی، او از ابن عیّاشی، او از پدرش، او از جعفر بن احمد، او از عمر کی، او از ابن فضّال، او از ثعلبه، او از عمر بن ابان و او از عبد الحمید مثل این حدیث را روایت کرده است.

در این روایت چنین گفته: او به منزله کسی است که به شمشیر خود، پیش آن حضرت جهاد نماید، بلکه مانند کسی است که در خدمتش شهید شود؛ یعنی فقره ثانیه را به لفظ، ذکر نموده است.

### [پاداش جهادگران]

در کتاب محاسن (۲) از ابن محبوب، او از عمر بن ابی مقدم و او از مالک بن اعین روایت نموده، او گفته؛ امام صادق علیه السّلام فرمود: کسی از شما که در اثنای انتظار این امر وفات می یابد، به منزله کسی است که در راه خدا شمشیر به کار برد.

در کتاب مذکور از علی بن نعمان، او از اسحاق بن عمار و غیر ایشان از فیض بن مختار روایت نموده، او گفته: از صادق علیه السّلام شنیدم، می فرمود: هر کس از شما به انتظار این امر وفات نماید، به منزله کسی است که با قائم علیه السّلام و در خیمه او باشد.

راوی گوید: آن حضرت اندکی ساکت شد. بعد از آن فرمود: چنین نیست که فضیلت او به این منحصر باشد، بلکه به منزله کسی است که پیش روی آن حضرت شمشیر بزند.

بعد از آن فرمود: چنین نیست بلکه به خدا سوگند! او نیست مگر مانند کسی که پیش

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۴.

۲- المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۲.

روی رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله شهید شده باشد.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب الغیبه (۱) از احمد بن ادریس، او از علی بن محمد، او از فضل بن شاذان، او از ابن عمیر، او از حسین بن ابی العلاء، او از ابی بصیر و او از صادق علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: وقتی سلمان رضی الله عنه داخل کوفه شد و به آن جا نگاه کرد، همه بلاها را که به آن جا رسیدنی بود، ذکر نمود تا این که سلطنت بنی امیه و سلطنت کسانی را که بعد از بنی امیه مالک خلافت گردیدند، خبر داد.

بعد از آن گفت: وقتی کار به این جا رسید، از خانه های خود بیرون نیایید تا طاهر بن طاهر که غیبت نموده و از اهل و وطن دور افتاده؛ ظهور نماید.

### [دولت باطل، امام مستور] ۴ نجمه

در کتاب کمال الدین (۲) از مظفر علوی، او از ابن عیّاشی و حیدر بن محمد در یک جا، ایشان از عیّاشی، او از قسم بن هاشم لؤلؤی، او از ابن محبوب، او از ابن هشام بن سالم و او از عَمّار ساباطی روایت نموده، او گفته: خدمت صادق علیه السّلام عرض کردم: آیا عبادتی که در ایّام دولت باطل، به اقتدای امامی از شما که از راه تقیه، امامتش را مخفی می دارد، انجام می شود؛ افضل است یا عبادتی که در ایّام دولت حقّ و ظهور با امام ظاهر انجام می شود؟

فرمود: یا عَمّار به خدا سوگند! هر آینه تصدّق در پنهان، افضل از تصدّقی است که در آشکارا می شود، هم چنین عبادت پنهانی شما در ایّام دولت باطل به اقتدای امام مسطور به جهت خوف شما از دشمنان، افضل از عبادت کسی است که در ایّام حقّ به اقتدای تبعیت امام ظاهر می کند و عبادتی که در ایّام دولت باطل با خوف انجام می شود، مانند عبادتی نیست که در ایّام دولت حقّ با امتیّت به عمل آورده می باشد.

۱- الغیبه، ص ۱۶۳.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۷-۶۴۵.

بدانید هریک از شما که یک نماز واجبی را در وقتش و به تنهایی بگذارد، طوری که آن را از دشمن مخفی بدارد، خدای تعالی ثواب بیست و پنج نماز واجب را برایش می نویسد و هرکس از شما یک نماز نافله به طریق مذکور بگذارد، هرآینه خداوند واهب العطايا ثواب ده نماز نافله را به او کرامت می فرماید و هرکس حسنه ای به عمل بیاورد، خداوند بیست حسنه در نامه عملش می نویسد. وقتی مؤمن، اعمال خود را نیکو به عمل می آورد و با تقیّه کردن، امام و نفس خود را محافظت کند و زبان خود را از چیزهایی که نباید بگوید نگاه دارد؛ خداوند عالم حسناتش را چندبار مضاعف می گرداند، زیرا خداوند عالم، صاحب کرم است.

راوی گوید: عرض کردم فدایت شوم! مرا به عبادت و طاعت راغب و حریص نمودی، لکن دوست دارم بدانم چگونه عبادت ما از عبادت اصحاب امام ظاهر، افضل است، حال آن که دین ما و ایشان یکی و دین خداست؟

فرمود: زیرا شما در داخل شدن دین خداوند، نماز، روزه، حجّ و سایر عبادات و اعمال خیر بر ایشان سبقت گرفتید و نیز در این که عبادت خدا را به سبب خوف از دشمن در خفیّه به عمل آوردید، از ایشان پیشی گرفتید؛ به تبعیت امامی که امامت خود را از راه تقیّه اظهار نمی کند، در مقام اطاعت وی ایستادید و به حدّت و شدّت اهل باطل با او صبر نمودید، منتظر ظهور دولت حقّ شدید، از سلاطین ترسیدید که شما و امامتان را اذیت کنند و بکشند، حقّ خود و امامتان را در دست ظلمه می بینید، در حالی که شما را از آن منع کردند و شما را به فقر و طلب معیشت مضطرّ گردانیدند؛ باوجود این به عبادت پروردگار خود و بیم دشمن صبر کرده اید؛ به سبب این ها خدای تعالی ثواب عمل های شما را مضاعف گردانیده، پس بر شما گوارا باد!

راوی گوید: عرض کردم فدایت شوم! پس بنا به فرموده تو، دیگر آرزو نمی کنم اصحاب قائم - عجل الله تعالی فرجه - بشویم، زیرا عمل های ما به سبب امامت تو و اطاعت ما به تو، از اعمال دولت حقّ، افضل است.

فرمود: سبحان الله! آیا دوست ندارید خدای تعالی حقّ و عدل را در بلاد ظاهر

گرداند، حال همه خلایق را خوب کند، سخنشان را یکی کرده، ایشان را به یک دین جمع کند و میان دل های مختلف الفت بیندازد، روی زمین معصیت خدا نشود، حدود الهی در ماده خلایق جاری گردد، حقّ به دست اهلش برگردد و آن را اظهار کنند، تا این که چیزی از حقّ، به سبب خلق پنهان داشته نشود.

یا عَمَّار! آگاه باش به خدا سوگند! هر آینه کسی از شما به این حالت که در آن هستید، وفات نمی یابد مگر این که نزد خدای تعالی از بسیاری از شهدای بدر و احد افضل می باشند، پس مژده باد شما را!

### [انتظار فرج، امثال امر خدا] ۵ نجمه

ایضا در کتاب مذکور (۱) از مظفر علوی، او از عیاشی، او از پدرش، او از محمد بن معروف، او از محمد بن حسین، او از جعفر بن بشیر، او از موسی بن بکر، او از محمد واسطی، او از ابی الحسن علیه السلام و او از پدرانش روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

افضل عمل های امّتم، منتظر بودن فرجی است که از جانب خداست.

در کتاب مذکور به این اسناد از عیاشی، او از عمران، او از محمد بن عبد الحمید، او از محمد بن فضیل و او از رضا علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت پرسیدم: کی فرج برای ما حاصل خواهد شد؟

فرمود: منتظر فرج بودن، فرج من است؛ یعنی انتظار فرج کشیدن، فرج است، زیرا خدای تعالی می فرماید: فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ (۲)؛ منتظر فرج باشید، زیرا من هم با شما از جمله منتظرانم.

مترجم بحار گوید: خدای تعالی در آیه کریمه به انتظار فرج امر فرمود و برای بنده، انتظار فرج به قصد امثال امر الهی، فرج است، حال آن که از اخبار گذشته فهمیده

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۴۵-۶۴۴.

۲- سوره اعراف: آیه ۷۱.

می شود انتظار فرج، افضل عبادات است و میسر بودن افضل عبادات برای بنده، فرج است که از جانب خدا به او می رسد.

محمد بن مسعود در تفسیر خود، مثل این را از محمد بن فضیل روایت کرده، در کتاب کمال الدین به این اسناد از عیاشی، او از خلف بن حامد، او از سهل بن زیاد و او از محمد بن حسن بزنطی روایت کرده که امام رضا علیه السلام فرمود: صبر و انتظار فرج چه خوب است.

آیا قول خدای تعالی؛ وَارْتَبِعُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ (۱)؛ را نشنیده ای؟ و قول او را که می فرماید: فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظَرِينَ (۲)؛ صبر را بر خود لازم بدارید، زیرا فرج جز در حال یأس و نومیدی نمی رسد، به درستی که کسانی که پیش تر، از شما گذشتند، از شما صبرکننده تر بودند.

در تفسیر عیاشی (۳) مثل این حدیث را از بزنطی نقل نموده، در کتاب کمال الدین (۴) از علی بن احمد، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی و او از ابراهیم کوفه ای روایت نموده، او گفته: خدمت صادق علیه السلام مشرف گردیدم، در خدمتش بودم، ناگاه موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد و او در آن حال، طفل بود، از جا برخاستم، سرش را بوسیدم و نشستم.

امام صادق علیه السلام فرمود: یا ابا ابراهیم! آگاه باش! به درستی که او بعد از من صاحب تو است. آگاه باش! هرآینه پاره ای قوم ها در خصوص وی هلاک می شوند؛ یعنی با وی عداوت می ورزند و پاره ای دیگر سعادت و نیک بختی می یابند. خدای تعالی بر قاتل وی لعنت کند و عذاب را بر او مضاعف گرداند.

آگاه باش! هرآینه خدای تعالی بعد از آن که پاره ای کارهای عجیب از راه حسد بر

۱- سوره هود: آیه ۹۳.

۲- سوره اعراف: آیه ۷۱.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۵۹.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۷.

او گذشته می شود، از صلب وی کسی را بیرون خواهد آورد که در زمان خود بهترین اهل زمین است. پس دشمنان او را از راه حسد پیشنهاد خاطرشان نموده، در فکر تلف کردن وی می باشند و کارهای عجیبی به قصد تلف کردن او در حَقّش به کار می برند، لکن خدای تعالی امر او را به حدّ کمال می رساند، هرچند مشرکان، آن را ناخوش دارند، تا آن که مهدی نام علیه السلام را از صلب وی بیرون آورد که کامل کننده عدد دوازده امام است.

خداوند عالم کرامت خود را به ایشان مختصّ گرداند و مأوای ایشان را در عالم قدس قرار دهد و کسی که انتظار ظهور امام دوازدهم را بکشد، مانند کسی است که پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر کشیده، شرّ دشمنان را از او دفع نماید.

وقتی سخن حضرت به این جا رسید، مردی از دوستان بنی امیه داخل مجلس شد، لذا کلام آن حضرت منقطع گردید، بعد از آن به قصد دریافتن تتمّه این کلام، پانزده بار خدمت آن حضرت رفتم، میسر نشد.

سال آینده که رسید، خدمتش شرفیاب شدم، در حالی که نشسته بود، فرمود: یا ابراهیم! او کسی است که شیعیان خود را بعد از تنگی شدید و بلای طولانی فرج می دهد، پس طوبی باد! برای کسی که آن زمان را دریابد و بعد فرمود: یا ابا ابراهیم! این قدر که گفتیم برای تو کافی است.

ابی ابراهیم گوید: از فرموده آن حضرت، نوعی فرح و سرور برایم حاصل گردید که هیچ وقت با مثل آن فرح، از خدمت آن حضرت برنگشته بودم.

### [فضیلت قوم آخر الزمان] ۶ نجمه

ایضا شیخ طوسی رحمه الله در کتاب الغیبه (۱) از فضل، او از اسماعیل بن مهران، او از ایمن بن محرز، او از رفاعه بن موسی، او از معاویه بن وهب و او از صادق علیه السلام روایت کرده

که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: گوارا باد! برای کسی که قائم - عجل اللّٰه تعالی فرجه - اهل مرا دریابد، در حالی که پیش از قیامتش دوست او را دوست و دشمنش را دشمن داشته و سایر ائمه پیش از او را دوست می داشته، این گونه اشخاص، رفیقان و دوستان من هستند.

رفاعه گوید، او فرمود: گرامی ترین خلق خدا نزد من هستند.

در کتاب مذکور از فضل، او از ابن محبوب، او از عبد اللّٰه بن سنان و او از صادق علیه السّلام روایت نموده که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود: بعد از شما قومی می آیند که یک مرد از ایشان، اجر و ثواب پنجاه نفر از شما را دارد.

عرض کردند: یا رسول اللّٰه! ما در جنگ بدر و احد و حنین در خدمت تو بودیم و قرآن هم در خصوص ما نازل شده، پس چگونه می شود ایشان از ما بهتر باشند؟

فرمود: اگر شما به شداید و حوادثی دچار شوید که آن ها دچار خواهند شد، هر آینه مانند ایشان، صبر نخواهید کرد.

برقی در کتاب محاسن (۱) از عثمان بن عیسی، او از ابی الجارود و او از قنونا، دختر رشید هجری روایت کرده؛ او گفته که به پدرم گفتم: چه بسیار است سعی و تلاش تو در بندگی و طاعت!

گفت: ای دختر! به زودی قومی بعد از ما می آیند که تفکر و تأملشان در خصوص دین، افضل از سعی و تلاش کسانی است که پیش تر از ایشان بوده اند.

شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۲) از فضل، او از ابن ابی هجران، او از محمد بن سنان، او از خالد عاقولی و او در حدیث خود از صادق علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: چرا به ظهور این امر چشم می دوزید و می شتابید؟ آیا در امن و امان نیستید و آیا مردی از شما از خانه خود بیرون نمی رود که کارهایش را بگذارد، بعد از آن برگردد و هیچ آسیبی از دشمنان به او نرسد؟ یعنی شما در امتّیت هستید، زیرا از خانه های خود (۳)

العبقری الحسان ؛ ج ۷ ؛ ص ۷۴

۱- المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۱.

۲- الغیبه، ص ۴۵۸.

۳- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.



بیرون می روید، حوایج خود را به جا می آورید، مراجعت می کنید و هیچ آسیبی از ایشان مانند دستگیری و کشته شدن به شما نمی رسد. اگر کسانی که پیش از شما بودند، این گونه امتیت داشتند، هرآینه بسیار شاد می شدند؛ حال ایشان چنان بود که مردی از ایشان را می گرفتند، دست و پایش را می بریدند، در شاخه های درخت خرما به دارش می کشیدند و منشار بر سرش می گذاشتند؛ باوجود این همه مصایب، آن ها را از تقصیر و گنهکاری خود می دانستند یا باوجود همه این مصایب جز به تدارک و تلافی تقصیرات و گناهان خود متوجه نمی شدند.

مترجم بحار گوید: ظاهر این است که مراد از کسانی که حضرت حال ایشان را حکایت می نمود، مؤمنانی هستند که در زمان بنی امیه بودند.

بعد، این آیه را تلاوت فرمود: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْزِئِينَ وَالضَّرَّاءُ وَ زُلْزُلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ (۱)؛

آیا گمان کرده اید داخل بهشت خواهید شد، حال آن که هنوز به شما نرسیده؛ مانند آن چیزی که به کسانی که پیش از شما بودند، رسید؛ ایشان شدت و بدحالی دیدند و متزلزل و مضطرب گردیدند. این گونه مصایب هنوز به شما روی نداده، تا پیغمبر و مؤمنان بگویند نصرت و یاری خدا کی به ما خواهد رسید؟ آگاه شوید که یاری خدا نزدیک است.

### [بیان انتظار فرج] ۷ نجمه

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب الغیبه (۲) از فضل، او از ابن اسباط و او از حسن بن جهم روایت کرده، او گفته: از ابی الحسن پرسیدم: کی برای ما فرج خواهد شد؟

۱- سوره بقره: آیه ۲۱۴.

۲- الغیبه، ص ۴۴۸.

فرمود: آیا نمی دانی منتظر فرج بودن، فرج است.

عرض کردم: نمی دانم! مگر این که تو به من یاد دهی.

فرمود: آری از جمله فرج ها، انتظار فرج است.

در کتاب مذکور (۱) از فضل، او از ابن فضال و او از ثعلبه بن میمون روایت کرده، او گفته: امام خود را بشناس! زیرا اگر او را بشناسی، ضرری بر تو نخواهد رسید؛ خواه ظهور این امر پیش تر واقع شود و خواه به تأخیر افتد. هر که امام خود را بشناسد و بعد پیش از این که این امر را دریابد، بمیرد و بعد از وفاتش، قائم - عجل الله تعالی فرجه - خروج کند، هر آینه به او اجر می رسد؛ مانند اجر کسی که در خیمه قائم - عجل الله تعالی فرجه - با آن حضرت باشد.

در کتاب مذکور (۲) از فضل، او از ابن فضال، او از مثنی حنّاط، او از عبد الله بن عجلان و او از امام صادق علیه السلام روایت نمود که آن حضرت فرمود: هر کس به این امر معتقد شود و بعد، پیش از قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - بمیرد، هر آینه اجر و ثواب کسی به او داده شود که در خدمت آن حضرت کشته شود.

برقی در کتاب محاسن (۳) از محمد بن شمعون، او از عبد الله بن عمرو بن اشعث، او از عبد الله حمّاد انصاری، او از صباح مزنی، او از حرث بن حصیره و او از حکم بن عینه روایت نموده، او گفته: وقتی امیر المؤمنین علیه السلام طایفه خوارج را در جنگ نهروان به قتل رساند، مردی نزد آن حضرت آمد؛ حضرت فرمود: سوگند به خدایی که دانه را می شکافد و انسان را خلق می کند! هر آینه در این مقام با ما حاضر شدند کسانی که هنوز خالق عالم آبا و اجداد ایشان را خلق ننموده است.

آن مرد گفت: چگونه حاضر می شوند با ما کسانی که هنوز خلق نشده اند؟

فرمود: آری! ایشان قومی هستند که آخر زمان می آیند، در کرده های ما با ما

۱- الغیبه، ص ۴۵۹.

۲- همان، ص ۴۶۰.

۳- المحاسن، ج ۱، ص ۲۶۲.

شریک اند و نسبت به ما در مقام تسلیم اند، ایشان در کارهایی که ما می کنیم، شریکان ما هستند و این که گفتیم، حق است.

در کتاب مذکور از نوفلی، او از سکونی، او از صادق علیه السلام او از پدران و ایشان از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند که آن حضرت فرمود: افضل عبادات مؤمن، انتظار او برای رسیدن فرج از جانب خداست.

در تفسیر عیاشی (۱) از فضل ابی قزّه روایت نموده، او گفته از صادق علیه السلام شنیدم، می فرمود: خداوند عالم به ابراهیم وحی فرمود: به زودی پسری برایت متولد می شود، او هم، آن را به ساره خبر داد. او گفت: أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ؟ آیا فرزندی می آورم در حالی که پیر شده ام. وقتی این کلام از ساره صادر شد، خداوند عالمیان به ابراهیم وحی فرمود: ساره به زودی می زاید و اولاد وی به سبب رد نمودن این سخن ما، چهارصد سال به عذاب و مشقت مبتلا می شوند.

بعد از آن فرمود: وقتی عذاب و مشقت بنی اسرائیل طول کشید، چهل روز گریه و زاری کردند و به درگاه الهی استغاثه نمودند، در آن حال، خداوند عالم به موسی و هارون وحی فرمود: ایشان را از عذاب و اذیت فرعون رها کردم، پس خدای تعالی عذاب صد و هفتاد سال را که تتمه چهارصد سال بود، از آن ها بازداشت.

راوی گوید: آن حضرت بعد از بیان این ها فرمود: هرگاه شما هم مانند ایشان گریه و زاری و استغاثه کنید، هرآینه خدای تعالی هم به ما فرجی عطا می فرماید و اگر چنین نکنید، هرآینه این شدت تا به آخر مدتش که برای آن مقدر شده؛ ممتد می شود.

در تفسیر عیاشی (۳) از محمد بن مسلم، او از باقر علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ (۴)؛ روایت

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۵۴.

۲- سوره هود: آیه ۷۲.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۵۸.

۴- سوره نساء: آیه ۷۷.

نموده که آن حضرت فرمود: مراد از این آیه، اطاعت امام علیه السّلام است، ایشان خواهش جهاد کردند، وقتی خدای تعالی خواهش ایشان را قبول نمود، جهاد را در خدمت امام حسین علیه السّلام بر ایشان واجب کرد.

گفتند: رَبَّنَا أَخْرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرَّسُولَ (۱)؛ ای پروردگار! ما را تأخیر کن و به ما مهلت ده تا وقتی که نزدیک است، آن وقت، دعوت را اجابت می کنیم و به پیغمبرانت تابع می شویم.

بعد از آن، حضرت فرمود: مرادشان این بود که امر جهاد تا ظهور قائم - عجل الله تعالی فرجه - به تأخیر افتد.

### [ایام ظهور و فترت در آن] ۸ نجمه

شیخ مفید در کتاب مجالس از عمر بن محمد، او از عیسی بن مهران، او از ابی یشکر بلخی، او از موسی بن عبیده، او از محمد بن کعب قرطی و او از عون بن مالک روایت نموده، او گفته: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای کاش برادران خود را ملاقات می نمودم! در آن حال ابو بکر و عمر عرض کردند: آیا ما برادران تو نیستیم، حال آن که به تو ایمان آورده ایم، با تو از مکه آمدیم و به مدینه هجرت کردیم؟

فرمود: ایمان آوردید و هجرت کردید ولی ای کاش برادران خود را ملاقات می نمودیم!

وقتی این را شنیدند، باز آن سخن را گفتند.

حضرت فرمود: شما اصحاب من هستید، لکن برادرانم، بعد از شما خواهند آمد، ایشان مرا ندیده اند ولی به من ایمان می آورند، مرا دوست دارند، مرا نصرت و یاری می دهند و گفته مرا تصدیق می کنند، ای کاش به برادران خود می رسیدم! (۲)

۱- سوره ابراهیم: آیه ۴۴.

۲- ر. ک: الامالی، شیخ مفید، ص ۶۳؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳۲.

محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبه (۱) از ابن عقده، او از قسم بن محمد بن حسین بن حازم، او از عباس بن هشام، او از عبد الله بن جبلة، او از علی بن حرث بن مغیره و او از پدرش، او گفته: خدمت صادق علیه السلام عرض کردم: ایام فترت خواهد شد که مسلمانان در آن ایام، امام خود را نخواهند شناخت؟

فرمود: چنین گفته می شود که می گویی؛ یعنی چنین خواهد شد.

عرض کردم: آن وقت چگونه رفتار کنیم؟

فرمود: اگر این فترت واقع شود، به طریقی که در دست دارید، چنگ بزنید و با آن رفتار کنید، تا وقتی که طریقه دیگری برایتان ظاهر شود.

به این اسناد از عبد الله بن جبلة، او از محمد بن منصور صیقل، او از پدرش منصور، او از کسی که نامش را ذکر نمود، او مثل این را از صادق علیه السلام روایت نموده، از محمد بن همام، او از حمیری، او از محمد بن عیسی و حسین طریف در یک جا، ایشان از حماد بن عیسی و او از عبد الله بن سنان روایت نموده، او گفته: من و پدرم خدمت صادق علیه السلام مشرف شدیم، آن حضرت به ما فرمود: اگر در زمانی باشید که در آن زمان امامی نباشد که شما را هدایت کند و نشانه ای نباشد که دیده شود؛ حال شما در آن وقت چگونه می باشد؟ از آن حیرت نجات نمی یابد، مگر کسی که به دعای حریق دعا کند.

پدرم گفت: به خدا سوگند! هرآینه این حالت و حیرت بلاست، فدایت شوم! چگونه رفتار کنیم؟

فرمود: هرگاه این فترت وقوع به هم رسانند و او؛ یعنی قائم - عجل الله تعالی فرجه - را هم در نیافتید، هرآینه به دینی که در دست دارید، چنگ بزنید و آن را از دست ندهید تا وقتی که امر برای شما صحت به هم رسانند؛ یعنی ظهور قائم - عجل الله تعالی فرجه - واقع شود.

به این اسناد از محمد بن عیسی و حسین بن طریف، ایشان از حرث بن مغیره نصری و او از صادق علیه السلام روایت نموده که خدمت آن حضرت عرض کردم: به ما چنین روایت

می شود که صاحب این امر مدّتی غیبت خواهد نمود، در آن وقت چگونه رفتار نماییم؟

فرمود: به طریقه ای که در دست دارید، چنگ بزنید و به آن رفتار کنید تا وقتی که امری برایتان ظاهر گردد. (۱)

مترجم بحار (۲) گوید: مقصود از این اخبار، آن است که در دین، تزلزل و در عمل، تحیر واقع نشود؛ یعنی در اصول و فروع دین به آن چه از امامان خودتان به شما رسیده، چنگ بزنید، عمل را ترک نکنید و از دینی که دارید برنگردید، تا وقتی که امر وی به معجزات برای شما ظاهر گردد و کلام در این خصوص، از سعد بن عبد الله در باب ادله ای که شیخ آن ها را ذکر کرده بود، منقول شد.

محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبه (۳) به اسناد خود از ابان بن تغلب و او از ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: زمانی می آید که در آن سبطه ای به خلائق روی آورد به نوعی که در اثنای آن سبطه، علم، مستور و پنهان می گردد؛ چنان که ماران در سوراخ به همدیگر چسبیده، پنهان می شوند. وقتی ایشان بدین حالت می باشند، ناگاه ستاره ای بر ایشان طلوع می کند؛ یعنی قائم - عجل الله تعالی فرجه - ظهور می نماید.

عرض کردم: سبطه چیست؟

فرمود: فترت و حیرت است.

عرض کردم: آن زمان چگونه رفتار نماییم؟

فرمود: به طریقه ای که الآن در دست دارید، رفتار کنید، تا وقتی که ستاره شما به امر خدای تعالی طلوع نماید.

به این اسناد از ابان بن تغلب و او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود:

چگونه می شود وقتی که بین دو مسجد، سبطه واقع شود - مراد، مسجد الحرام و مسجد

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۹.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۱۳۳-۱۳۲.

۳- الغیبه، صص ۱۶۰-۱۵۹.

مدینه است- که در آن سبطه، علم، پنهان گردد؛ چنان که مار در سوراخ خود پنهان می شود، شیعیان باهم اختلاف می کنند، بعضی از ایشان، بعضی دیگر را کذاب می نامند و بعضی به روی بعضی دیگر تف می اندازند.

عرض کردم: در این حال خیر و خوبی نمی شود؟

فرمود: همه خیرها در آن وقت است و تا سه مرتبه این کلمه را فرمود. سپس فرمود: فرج نزدیک شده است.

### [خروج سفیانی] ۹ نجمه

ایضا علامه مجلسی فرموده، در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که به ابان بن تغلب فرمود: حال تو چگونه می شود وقتی بین آن دو مسجد، کردار شدید واقع شود و به سبب آن، علم از میان خلائق مستور گردد؟ این حدیث اشاره به خروج سفیانی و استیلاي ایشان به مابین مسجد الحرام و مسجد مدینه است که به سبب وقوع این فتنه، علم در میان همه خلائق پنهان می باشد، نه تنها بین آن دو مسجد چنان که از اصل این روایت که محمد بن ابراهیم در تفسیر خود نقل نموده، فهمیده می شود و تأویل اصل روایت به این معنی ممکن است.

چنان که می گوییم: مراد از این که علم میان آن دو مسجد پنهان می شود، این است که به سبب وقوع فتنه در آن مکان، علم پنهان می شود؛ یعنی نسبت به همه خلائق یا این که به سبب استیلا یافتن اهل جور و ستم به آن مکان، پنهان بودن علم در آن جا بیشتر از سایر جاها می شود و چنین نیست که تنها در آن جا پنهان می شود.

جزری در معنی این حدیث گفته: اسلام به مدینه پناه می برند و آن جا پنهان می شود؛ چنان که ماران به سوراخ خودشان پناه می برند، در آن جا به همدیگر چسبیده، پنهان می شوند.

در کتاب مذکور<sup>(۱)</sup> از محمد بن همام، او از حمیری، او از محمد بن عیسی، او از صالح بن محمد و او از یمان تمار روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود: برای صاحب این امر غیبتی خواهد شد و کسی که در آن زمان به دین خود چنگ زند، مانند کسی است که با دستش خارهای درخت قتاد را برکند. بعد، با دست خود اشاره نمود؛ یعنی خارهای درخت قتاد را چنین برکند. سپس فرمود: کدام یک از شما می تواند خار قتاد را برکند؛ بعد از اندک زمانی، سر مبارکش را به پایین انداخت و فرمود: برای صاحب این امر، غیبتی خواهد شد، در آن زمان لازم است بنده از غضب الهی پرهیزد و به دین خود چنگ بزند.

ایضا در کتاب مذکور از کلینی، او از محمد بن یحیی و حسن بن محمد در یک جا، ایشان از جعفر بن محمد، او از حسن بن محمد صیرفی و او از صالح بن خالد روایت نموده، او گفته: خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودیم، آن حضرت فرمود: صاحب این امر غیبتی دارد؛ مثل حدیث گذشته را ذکر نموده.

در کتاب مذکور از ابن عقده، او از احمد بن یوسف، او از ابن مهران، او از بطائنی، او از پدرش وهب بن حفص، او از ابی بصیر و او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: ما ناچاریم از آذر بی جان که وقتی حال بدین منوال گردید، هیچ چیز نمی تواند مقاومت و مقابلت کند، در خانه های خود بنشینید و در جای خود آرام بگیرید. مادامی که آرام گرفته اید، زمانی که حرکت کننده ای حرکت کرد؛ یعنی قائم - عجل الله تعالی فرجه - ظهور نمود، در آن حال به سوی او بروید؛ هرچند رفتن شما مانند رفتن طفل خردسال باشد که روی کف دستش که بر زمین گذاشته، راه می رود. به خدا سوگند! هرآینه گویا او را میان رکن و مقام چنان می بینم که خلاق با او بیعت می کنند و او بیعت را از ایشان قبول می کند، به شرطی که با ایشان با احکام قرآن تازه که بر عرب سخت و گران است، رفتار نماید.

بعد از آن فرمود: وای بر طغیان کنندگان عرب از شری که نزدیک شده!



مترجم بحار گوید: معنی آذر بی جان به حسب لغت معلوم است؛ چنان که مؤلف به طریق رمز به این اشاره نمود. (۱)

ایضا در کتاب مذکور از ابن عقده، او از بعضی رجالش، او از علی بن عماره، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود و او از امام باقر علیه السلام روایت نموده که خدمت آن حضرت عرض کردم: نصیحتی و وصیّتی به من بفرما! فرمود: به تو وصیّت می کنم طریقه تقوا را پیش گیری و در وقت غلبه و استیلاّی این جماعت، در خانه خود بنشینی و بیرون نروی، حذر کن از معاشرت کسانی که از ما خارج اند، زیرا ایشان نه در حقّ اند و نه طالب آن.

بدان بنی امیّه سلطنتی خواهند داشت که خلاق قادر نمی شوند ایشان را از آن باز دارند و برای اهل حقّ دولتی ظاهر خواهد شد که خدای تعالی در وقت ظهورش آن را به هرکسی از ما اهل بیت که بخواهد، عطا می فرماید؛ هر که از شما آن را دریابد، نزد ما بلند مرتبه می شود و اگر پیش از ظهور او را بمیراند، هرآینه در مقابل وفاتش به او خیر و اجر عطا می فرماید.

بدان هیچ طایفه ای برای رفع ظلم و عزیز گرداندن دین بر نمی خیزد، مگر این که بلا و حادثه ای او را هلاک می گرداند، تا این که طایفه ای برمی خیزد که در جنگ بدر با رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بودند، ایشان چنان اند که کشته آن ها دفن نمی شود، انداخته ایشان از زمین برداشته نمی شود و به زخم خورده ایشان مداوایی نمی باشد؛ یعنی کسی که ایشان او را بکشند، دفن نمی شود، کسی که ایشان او را ببندازند، برداشته نمی شود و کسی که ایشان او را زخم دار نموده باشند، مداوا کرده نمی باشد یا مراد این است که خود این طایفه کشته نمی شوند، تا این که دفن کرده شده باشند، انداخته نمی شوند، تا این که برداشته شوند و زخم بر نمی دارند، تا این که مداوا کرده شده باشند.

راوی گوید: عرض کردم: این طایفه چه کسانی هستند؟ فرمود: ملایکه اند. (۲)

۱- ر. ک: الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۹۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۱۳۶-۱۳۵.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۹۵-۱۹۴.

## [نجات صابران ظهور] ۱۰ نجمه

در کتاب مذکور (۱) از محمد بن همام و محمد بن حسن بن محمد بن جمهور، او از پدرش، در یک جا، ایشان از حسن بن محمد بن جمهور، او از پدرش، او از سماعه، او از ابی الجارود و او از قسم بن ولید همدانی روایت نموده، او گفته امیر المؤمنین علیه السلام در منبر فرمود:

«إذا هلك الخاطب و راغ صاحب العصر و بقیت قلوب تتقلب من مخضب و مجذب هلك المتمعن و اضمحل المضمحلون و بقی المؤمنون و قليل ما يكون ثلثائه أو يزيدون و تجاهد معهم عصابة جاهدت مع رسول الله يوم بدر لم تقتل و لم تمت»؛ وقتی کسی که طالب خلافت است یا خطیبی که به ناحق خطبه می خواند؛ هلاک گردید و صاحب عصر؛ یعنی قائم - عجل الله تعالی فرجه - از خلائق اعراض نمود و به تدبیر خداوند عالم، از نظرها غایب شد و پاره ای دل ها، یعنی دل های شیعیان در حیرت و انقلاب ماند، به نوعی که پاره ای از آن ها در حق، ثابت و برقرار شدند و پاره ای دیگر به حيله و گمراهی سابق برگشتند، در آن حال کسانی که به این امر می شتابند، مدت غیبت صاحب عصر را طولانی می شمارند و در مقام تسلیم نمی باشند؛ پیش از آن که فرج را ببینند، هلاک می شوند؛ یعنی از عقیده حق برمی گردند.

کسانی که در این باب در مقام صبر و تسلیم اند و در عقاید خود باقی می مانند، مؤمنان و مخلصان اند که جمع قلیلی هستند و در عدد، سی صد نفر یا بیشترند. خدای تعالی به سبب قوت ایمان و صحت یقین، سزاوار نموده ایشان به ولی او یاری کنند و با دشمنش جهاد نمایند؛ چنان که در روایت وارد شده: بعد از قوام به هم رسانیدن امر خلافتش، از جانب وی، عمال و حکام روی زمین خواهند شد و در ابتدای ظهور آن حضرت، طایفه ای ایشان را در جهاد و قتال یاری می کنند که در جنگ بدر در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد نمودند، هرگز در جنگ نمردند و کشته نشدند، ایشان طایفه ای

از ملایکه بودند.

ایضا در کتاب مذکور (۱) از ابن عقده، او از احمد بن زیک، او از علی بن صباح ضحاک، او از جعفر بن محمد سماعه، او از سیف ثمار و او از ابی مرهف روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرمود: محاضیر هلاک می شوند.

عرض کردم: محاضیر چیست؟

فرمود: تعجیل کنندگان به ظهور فرج و مقربان نجات می یابند؛ یعنی کسانی که می گویند که فرج نزدیک است و به ظهور آن امیدوار می شوند یا آنان که به سبب تقرّب یافتن در درگاه الهی، در این مقام صبر می کنند. هرگاه حصار دولت مخالفان در روی بنایش استقرار به هم رساند؛ یعنی امور سلطنتشان قوام گرفت و محکم گردید؛ در خانه های خود بنشینید؛ یعنی به مقام طلب خلافت برای ما برنیاوید، زیرا ضرر فتنه به کسی می رسد که آن را برانگیزاند و هروقت ایشان اراده اذیت به شما می کنند، خدای تعالی ایشان را به مشغله دچار می کند و از آن چه اراده کرده اند، باز می دارد.

#### [هلاک شتاب کنندگان ظهور] ۱۱ نجمه

ایضا در آن کتاب است که ابن عقده از یحیی بن زکریا، او از یوسف بن کلیب مسعودی، او از حکم بن سلیمان، او از محمد بن کثیر و او از ابی بکر حضرمی روایت کرده، او گفت: من و ابان بن تغلب خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدیم. زمانی که علم های سیاه در نواحی خراسان ظاهر شده بود و خدمت آن حضرت عرض کردیم:

رأی تو در این باب چیست؟

فرمود: در خانه های خود بنشینید، هروقت دیدید ما بر سر مردی جمع شدیم، آن وقت اسباب جنگ برداشته، به سوی ما بیایید.

ایضا از محمد بن همام، او از جعفر بن محمد، او از محمد بن مالک، او از محمد بن

احمد، او از ابن اسباط، او از بعضی از اصحاب خود و او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: زبان های خود را نگه دارید و از خانه های خود بیرون نروید، زیرا امر؛ یعنی خلافتی که به شما اختصاص دارد، به شما نخواهد رسید و به دیگران هم نمی رسد و همیشه طایفه زیدیّه شما را از آن امر باز خواهد داشت. (۱)

ایضا از علی بن احمد، او از عبید الله بن موسی، او از علی بن حسان، او از عبد الرحمان بن کثیر و او از صادق علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی: أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ (۲)؛ روایت کرده که آن حضرت فرمود: امر ما؛ یعنی ظهور قائم علیه السلام عبارت از امر خداست که نباید در خصوص آن، تعجیل و شتاب کرد و این امر با سه لشکر قوّت می یابد؛

یکی ملایکه، دوّم مؤمنان، سوّم رعب و خوف ماست که در دل های دشمنان می باشد و خروج قائم - عجل الله تعالی فرجه - مانند خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

این که گفتم معنی قول خداست: كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ (۳)؛ چنان که خدایت تو را از خانه ات به حقّ و راستی بیرون آورد. (۴)

ایضا در کتاب مذکور از محمد بن همام و محمد بن حسن بن محمد در یک جا، ایشان از حسن بن محمد بن جمهور، او از پدرش، او از سماعه، او از صالح بن نبط، دیگر مثنی در یک جا و ایشان از باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: شتاب کنندگان در خصوص ظهور این امر هلاک می شوند؛ یعنی از دین و اعتقاد خود برمی گردند و نجات می یابند آنان که آن را نزدیک می شمارند و به ظهورش امیدوار می شوند و حصارهای مخالفان در روی بنایش ثابت و محکم گردید، یعنی امر خلافتشان قوام به هم رسانید، به درستی که بعد از گذشتن غم و اندوه، فتح عیسی

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۹۷.

۲- سوره نحل: آیه ۱.

۳- سوره انفال: آیه ۵.

۴- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۹۸.

خواهد شد. (۱)

ایضا در کتاب مذکور از ابن عقده، او از احمد بن یوسف، او از ابن مهران، او از ابن بطاینی، او از پدرش و وهب بن حفص، ایشان از ابی بصیر و او از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که روزی آن حضرت فرمود: آیا چیزی را به شما خبر دهم که خداوند عالم هیچ عملی را جز با آن قبول نمی کند؟

عرض کردم: آری، بفرما!

فرمود: آن چیز شهادت به یگانگی خداست و به این که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است و اقرار به اوامر و نواهی الهی و ولایت ما، تبرّی نمودن از دشمنان ما، ائمه علیهم السّلام، تسلیم شدن نسبت به ایشان، طریقه ورع و تقوا را پیش گرفتن، در بندگی سعی و تلاش نمودن و مطمئن بودن و انتظار فرج ظهور قائم - عجل الله تعالی فرجه - کشیدن است.

بعد از آن فرمود: برای ما دولتی است، وقتی خدا بخواهد آن را ظاهر می گرداند. هر کس دوست دارد از اصحاب قائم - عجل الله تعالی فرجه - باشد، هر آینه باید به ظهور آن حضرت منتظر شود، در ایام انتظارش به مقتضای ورع و تقوا رفتار نماید و به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده متّصف شود، اگر در این حالت مرگ او را دریابد و قائم - عجل الله تعالی فرجه - بعد از او ظهور نماید، هر آینه به او می رسد؛ مانند اجر کسی که آن حضرت را دریافته، پس آن چه گفتیم، اخذ کنید و منتظر باشید؛ گوارا باد بر شما ای امت مرحوم! (۲)

**[زمان ظهور در روایت امام باقر (ع)] ۱۲ نجمه**

**اشاره**

ایضا در آن کتاب از ابن عقده، او از علی بن حسن تیملی، او از ابن محبوب، او از ابی ایوب و او از محمد بن مسلم روایت کرده که از امام باقر علیه السّلام شنیدم، فرمود: تقوای

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۹۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳۹.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۰؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۴۰.

خدا را پیش گیرید و با ورع و سعی و تلاش در اطاعت، به دین حق اعانت کنید، هیچ چیز مانند دینداری و بندگی، در آخرت باعث غبطه نمودن و رشک بردن دیگران به یکی از شما نمی شود؛ یعنی وقتی یکی از شما رحل اقامت را به دار آخرت کشید، آن گاه در مقابل اطاعت و بندگی که در دنیا کرده، نعمتی به او داده می شود که دیگران به آن غبطه می خورند و رشک می برند.

وقتی علاقه خود را از دنیا برید و به عرصه عقبی قدم گذاشت، می بیند نعمت و کرامت و مژده بهشت از جانب خداوند کردگار، از او استقبال نموده، از عذاب خدا ایمن گردید که در دار دنیا از او می ترسید و یقین می کند دینی که او در دار دنیا به آن متدین بوده، حق است و کسی که با دین وی مخالفت داشت، در طریقه باطل بوده، امروز هلاک شده.

پس مژده باد به شما! باز مژده به شما! بیش از این چه می خواهید؟ آیا دشمنان خودتان را نمی بینید که بر سر معصیت خدا کشته می شوند و بعضی از ایشان، بعضی دیگر را بر سر مال دنیا می کشد و شما به این احوال نیستید، از ایشان دوری ورزیده، در گوشه خانه های خود با امن و اطمینان قرار گرفته اید، حال آن که سفیانی در گرفتن انتقام شما از دشمنانتان کفایت می کند و خروجش برای شما از علامات است؛ باوجود این که اگر فاسق خروج کند، شما بعد از خروجش یک یا دو ماه به آن حالت می مانید؛ یعنی بعد از آن، قائم - عجل الله تعالی فرجه - ظهور می کند و در آن مدت، از او شدت و اذیتی به شما شیعیان نمی رسد، حتی جمع کثیری را به قتل می رساند ولی شما را نمی کشد.

وقتی حضرت این را فرمود، بعضی از اصحابش عرض کردند: در این حال اهل و عیال را چه کنیم؟

فرمود: مردان شما باید پنهان شوند بر زنان، زیرا حدت و شدت وی جز نسبت به شیعیان ما نیست و ان شاء الله آسیبی نیست.

گفته شد: دجال به کدام سمت خروج می کند و آنان که از او می گریزند،

کجا می روند؟

فرمود: هر که بخواهد از او بگریزد، باید به مدینه یا مکه معظمه یا بعضی از شهرها برود. سپس فرمود: چگونه می توانید در مدینه آرام بگیرید، حال آن که لشکر این فاسق آن جا را هم قصد می کنند، لکن در مکه قرار بگیرید و از آن جا به جای دیگر مروید زیرا محلّ جمعیت شما آن جاست و مدّت فتنه سفیانی جز به قدر زمان آبستن بودن زن؛ یعنی نه ماه نیست و از آن مدّت ان شاء الله تجاوز نمی کند. (۱)

در کتاب مذکور از کلینی، او از علی بن ابراهیم، او از پدرش، او از حماد، او از حریز و او از زراره روایت نمود که امام صادق علیه السلام فرمود: امام خود را بشناس! زیرا اگر او را بشناسی، ضرری بر تو وارد نمی شود. خواه ظهور این امر، پیشتر واقع شود یا به تأخیر بیفتد. (۲)

### [روایتی از امام صادق (ع)]

ایضا کلینی از حسین بن محمد، او از معلی، او از محمد بن جمهور، او از صفوان، او از محمد بن مروان و او از فضیل بن یسار روایت کرده؛ او گفت: از امام صادق علیه السلام آیه شریفه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ (۳) را پرسیدند؛ یعنی روزی می شود که هر طایفه ای را به امام خودشان می خوانیم؛ یعنی در روز قیامت هر طایفه ای را به امام خودشان به محشر می آوریم.

فرمود: یا فضیل! امام خود را بشناس، زیرا هرگاه او را بشناسی، بر تو ضرری نمی رسد. خواه ظهور این امر، پیشتر واقع شود یا به تأخیر می افتد. هر که امام زمان خود را بشناسد و پیش از قیام صاحب این امر وفات کند، به منزله کسی می شود که میان لشکر آن حضرت باشد چنین نیست. فرمود: بر او فضیلتش منحصر به این باشد،

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۰۱-۳۰۰؛ بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۱۴۱-۱۴۰.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۲۷۱؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۲۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۴.

۳- سوره اسراء: آیه ۷۱.

بلکه به منزله کسی است که زیر لوای آن حضرت باشد. (۱)

محمد بن ابراهیم گفته: بعضی از اصحاب ما آخر حدیث را چنین روایت نموده اند که حضرت به منزله کسی است که پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید شده باشد. (۲)

ایضا در کتاب مذکور از کلینی، او از علی بن محمد، او این حدیث را با بطایینی رفع نموده و او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! کی فرج خواهد شد؟

فرمود: ای ابو بصیر! تو از کسانی هستی که اراده تحصیل مال و جاه دنیا دارند، زیرا هر که این امر را بشناسد؛ یعنی بداند قائم آل محمد صلی الله علیه و آله هست، غیبت نموده و بعد از مدتی ظاهر خواهد شد و منتظر ظهور وی باشد، هر آینه این انتظار، برایش فرج است، پس باوجود این فرج، شتاب نمودن به ظهور آن حضرت، دلیلی است بر این که آن شتاب و عجله، برای فرج دنیوی است که تحصیل مال و جاه دنیا باشد، نه برای فرج دینی، زیرا فرج دینی به انتظار فرج جاه نمی باشد. (۳)

ایضا کلینی از علی بن ابراهیم، او از صالح بن سندی، او از جعفر بن بشیر و او از اسماعیل بن محمد خزاعی روایت کرده، او گفته: ابی بصیر از صادق علیه السلام پرسید و من هم می شنیدم، گفت: چه می فرمایی؟ آیا من قائم - عجل الله تعالی فرجه - را درمی یابم؟

فرمود: ای ابی بصیر! آیا امام خود را شناخته ای؟

عرض کرد: آری، شناخته ام، به خدا سوگند! هر آینه امام من تویی! پس آن حضرت دست او را گرفت و فرمود: ای ابی بصیر! به خدا سوگند! هر آینه باک نداری از این که در سایه خیمه قائم احتبا کنی، مراد از احتبا این است که کسی بنشیند و بند و شمشیر را مانند کمند درویشان به پشت و ساق های خود بگذارد. پس مراد حضرت این است که

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۷۱.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۲۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۴۱.

۳- همان.



ای ابی بصیر! باک نداری از این که زمان ظهور قائم را دریابی!

### [شناخت امام و مرگ جاهلیت]

در کتاب مذکور ایضا از کلینی، او از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از احمد بن محمد، او از علی بن نعمان، او از محمد بن مروان و او از فضیل بن یسار روایت کرده که از امام باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود: هر که بمیرد و امام خود را نشناسد، مانند مرده ایام جاهلیت مرده است و هر کس بمیرد و امام خود را بشناسد، هر آینه پیش یا پس بودن این امر به او ضرر نمی رساند و هر کس بمیرد و امام خود را شناخته، هر آینه به منزله کسی است که در خیمه قائم - عجل الله تعالی فرجه - با آن حضرت باشد. (۱)

### [غیبت قائم - عجل الله تعالی فرجه - و امتحان الهی]

تذنیبات للبعقریات الثلاثه و تنضیدات بمثل تنضید الاثاثه تذنیب اوّل که راجع به عبقریه اوّل است، آن است که باید دانست غیبت حضرت بقیه الله الحجه بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه - یکی از امتحان های بزرگ الهی است. چرا که از روزی که بنای ارسال رسل و بعث انبیا شده از سنت های باری تعالی که میان بندگان او جاری است؛ امتحان و اخبار او است، جلّ شأنه بندگان خود را به غیبت جلی از آنان، لهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه (۲) و لن تجد لسنة الله تبديلا و تحویلا (۳).

این اختبار و امتحان نیست مگر برای آن که مراتب مردمان و حقایق آن ها میان همگنان ظاهر شود، بلکه حال او نسبت به خودش منکشف شود. بلی، چیزی که هست آن است که کثیرا ما حال انسان نسبت به خودش مخفی می ماند.

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۳۰.

۲- سوره انفال، آیه ۴۲.

۳- سوره فاطر، آیه ۴۳.

ایضا باید دانست شرایع الهی تماما تعلّیات و برنامه های ادبی، مادی دنیوی، اخروی، انفرادی و اجتماعی می باشند و ازمنه این عالم مدرسه ها و معاهد علمیّه می باشند و انبیا و رسل، مبلّغ و معلّم این مدارس هستند و برای هر درس و مدرسه ای امتحاناتی لابد است که مناسب حال آن ها باشد و حوادثی که در این عالم کون و فساد واقع می شود، امتحانات درس هایی است که انبیا و رسل، متعهّد تبلیغ و تعلیم آن ها شده اند که غالبا به آن ها مقدار تأثیرشان در نفوس شناخته می شود، قال الله تعالی؛ الم\* أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۱).

هم چنین چون شریعت اسلامی؛ به قول مطلق اکمل شرایع است و چیزی از معارف در آن است که در غیر آن یافت نمی شود، پس ناچار باید در آن چیزی جاری شود که در شرایع سالفه جاری شده؛ از امتحانات و اخبارات به انواع مختلف که در آن ها واقع شده حذو النعل بالنعل و القذّه بالقذّه؛ به جهت اشمال این شریعت کلیّه جامعه بر دروس آن شرایع به نحو اتمّ و اکمل.

از اهِمّ آن چه امم سابقه به آن اختبار و امتحان شده اند، غیبت جلی از انبیا و اوصیای آن هاست. پس چاره نیست از آن که چنین غیبتی در این امتّ مرحومه هم واقع شود؛ چنان که خود پیغمبر غیبت فرمود و مدّت سه سال در شعب ابیطالب و چند وقتی در غار ثور از قوم خود اعتزال نمود، بلکه غیبتی فرمود که برای هیچ یک از انبیا و اوصیا چنان غیبتی نبوده و آن، تشریف بردن آن بزرگوار به معراج است، چراکه به صریح روایات، مدّت ذهاب و ایاب آن بزرگوار به معراج، سه ساعت طول کشید و در جواز غیبت حجّت از محجوج علیهم فرقی میان طول مدّت و زیادی آن نیست.

چنان که شیخ صدوق در اول کمال الدین تصریح فرموده: غیبت آن سرور، رفتن از این نشأ به نشأ دیگر بوده، نه از صقعی به صقع دیگر از این نشأ چنان که در غیبات انبیا و اوصیا بوده، از جمله، غیبت حضرت بقیّه الله - عجل الله تعالی فرجه - است که نتیجه آن، تبیین رشد از غی و مؤمن از منافق است.

پس این غیبت عظیم ترین امتحان و اختبار برای شیعیان آن بزرگوار است؛ چنان که در روایت سدید صیرفی و شرفیابی اش با سه نفر دیگر خدمت حضرت صادق علیه السلام به آن تصریح شده و ما آن روایت را در نجمه ششم از عبقریه اول این بساط که این تذنیب راجع به آن است، نقل نموده ایم، فارجع الیها و قل اللهم قرب ظهوره و عجل فرجه و فرجنا به.

### [حکمت ترک توقیت ظهور]

تذنیب دوم که راجع به عبقریه دوم می باشد، آن است که باید دانست، از اموری که در اخبار کثیر به آن تأکید شده، تعیین نمودن وقت ظهور حضرت بقیه الله است؛ چنان که شطر وافر از آن ها در عبقریه مذکور سمت تحریر یافت که از جمله آن ها کذب الوقتون او کذب الموقتون است و ممکن است گفته شود حکمت در ترک توقیت و احتمال ظهور آن بزرگوار در هر زمان، بلکه در هر سال، هر ماه، هر هفته و هرروز، چند امر است:

اول: چون بدا به معنی صحیح آن برای خدای تعالی ثابت است که طایفه شیعه به آن قایل اند و در تضاعیف این کتاب چندجا به آن تصریح شده، بلی، ان الله المشیه فی جمیع مقدراته و چون بدا ثابت است؛ پس تقدیم، تأخیر، تغییر و تبدیل در مقدرات او سبحانه جایز است و زمان ظهور آن حضرت یکی از مقدرات باری تعالی است که بدا در آن تطرق می یابد؛ چنان که صریح بسیاری از اخبار ما شیعه اثنا عشریه است، پس اگر ائمه طاهرین علیهم السلام از برای او وقتی را تعیین می فرمودند و بدا در آن راه می یافت، نزدیک به این می شد که در صدق مخبر شک و ریب واقع شود و لذا آن بزرگواران فرموده اند: ما وقتنا و لا نوقت.

دوم: ترک توقیت و ارجاع ظهور آن سرور به سوی اراده باری تعالی و احتمال دادن ظهور آن نور موفور السرور در امروز و فردا؛ قهرا باعث شوق و الحاح در دعای تعجیل ظهور می شود و بسا ظهور آن بزرگوار، معلق بر دعا در تعجیل و الحاح در طلب

آن باشد.

سوم: هرگاه زمان ظهور آن بزرگوار معین شود و لااقل، بعضی از خواص آن حضرت، آن وقت را بدانند؛ پس ناچار آن وقت معلوم می شود و رفته رفته خاص و عام مردم به آن دانا می شوند؛ به خصوص با وفور دواعی به دانستن آن و هرگاه چنین شد، اعدای آن بزرگوار در اولین مرحله از ظهورش آماده قتال با آن حضرت خواهند شد و عاداتا قوای آن حضرت به حسب ظاهر، مثل قوای خصم او نیست؛ چنان که از اخبار هم استفاده می شود، در اول ظهورش به صورت شبانی با چند گوسفند ظاهر می شود و همان علت غیبتش که خوف قتلش از اعدای است، این جا هم آشکار می شود، پس شاید حکمت عدم توقیت این باشد.

چهارم: امام هر عصری آمر، ناهی، قطب رحای مسلمین و مدار هیأت اجتماعی آن هاست و بدیهی است غیبت و فقدان امام میان جامعه، موجب وقوف حرکت آن جامعه می باشد؛ چه رسد که مدت زمانی بگذرد و با علم آن جامعه به ظهور و رجوع آن سرور، سیما با احتمال قریب ظهورش، آن جامعه را از حفظ خود و تدبیر در امورشان متمکن می نماید؛ کما لا یخفی.

پنجم: ترقب ظهور آن جان جهان در هر آن و زمان، باعث سرعت حرکت اصلاحی برای منتظرین ظهورش خواهد شد، چراکه بدیهی است وقتی انسان ورود بعضی از دوستان خود را از سفر نزدیک بداند، ناچار در تهیه مقدمات ورود او سرعت می نماید، خوفا از این که آن دوست ناگهانی وارد شود و این شخص هنوز به آن چه از تشریفات و تجلیلات ورود، بر او واجب است، قیام ننموده باشد و حق حقیق آن است که ترک توقیت با انتظار ظهور آن سرور، هرگاه این انتظار از روی واقع و صدق باشد؛ دو عامل قوی در نجاح جامعه شیعه و فلاح آن ها هستند.

## [فواید انتظار فرج]

تذنیب سوّم که راجع به عبقریّه سوّم می باشد، آن است که باید دانست معنی انتظار، ترقّب حصول امر منتظر و تحقّق او است که آنا بعد آن و ساعتاً بعد ساعت، آن امر به منصّه ظهور و بروز آید و بر لبیب خبیر، بسی واضح و هویدا است.

فواید و ثمراتی که بر انتظار ظهور نور موفور السرور حضرت بقیّه اللّٰه - عجل اللّٰه تعالی فرجه - مترتب است از امور اصلاحیه راجع به فرد فرد منتظرین؛ فضلا از آن که امور اصلاحی هیأت اجتماعی و به خصوص جامعه شیعه اثنا عشریّه هم، منوط و مربوط به آن است، زیرا:

اولاً: یکی از فواید انتظار فرج بنفسه و من حیث هو، این است که آن خود، ریاضت مهمّ شدید برای نفس انسانی است و مشقّت آن به درجه ای است که درباره آن گفته شده: الانتظار اشدّ من الموت یا اشدّ من القتل و وجه مشقّت آن هم، بدیهی است، زیرا لازمه آن، مشغول ساختن قوّه فکریّه و توجّه دادن قوّه متخیله به سوی امری است که انتظار حصول آن را دارد و این خود، مستلزم دو چیز است؛ یکی قوّه فکری قوی ممتدّ وجدانی و دیگر تمکّن انسان از جمع آن و توجّهش به سوی امر واحد. به عبارت اخری، فقط فکر و همّش متوجّه به امر منتظر باشد و بدیهی است این خود ریاضت مهمّ شدید است؛ کما لا یخفی.

ثانیا: فایده دیگر برای انتظار فرج آن است که این انتظار، مصایب و نوایب وارد بر منتظر را آسان می نماید و سنگینی آن ها را بر او سبک و خفیف می گرداند، چراکه بعد از این که دانست این دشواری ها، سختی ها، مصایب و نوایب وارد بر او، بالاخره به احسن وجه و اکمل ما یکون در معرض تدارک است؛ قهرا آن ها بر او آسان می شود؛ چنان که گفته اند: رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ چقدر فرق است میان مصیبتی که انسان تدارک آن را بداند و آن مصیبتی که نداند تدارک می شود یا نه؛ چه رسد که احتمال تدارک آن عن قریب و به زودی بدهد که آن حضرت ظهور فرماید و یملاء الارض قسطا و عدلا.

ثالثاً؛ فایده دیگر برای انتظار فرج آن است که لازمه آن، دوست داشتن منتظر است که در عداد اصحاب مهدی موعود علیه السلام، معدود گردد و آن حضرت را اعانت و نصرت نماید و لازمه این محبت، آن است که او در اصلاح نفس خود، سعی و اخلاقی را مهذب نماید، به کسب اخلاق حمیده، دوری جستن از اخلاق ذمیمه و به حلیه علم و عمل، خود را محلی بدارد تا قابلیت تشرف حضور باهر النور آن سرور و منشأ توجّه و خدمت بودن نزد آن جناب، برایش حاصل شود که اگر از انتظار فرج مهدی، این فایده و ثمره برای منتظر پیدا شود، فیجّ بخ، زیرا ماورای عبّادان، قریه ای بالاتر و برتر از این، مقامی نیست.

رابعاً؛ فایده دیگر برای انتظار فرج آن است که همان طوری که آن، منتظر را به سوی اصلاح نفس او، بلکه به سوی اصلاح غیرو، نیز از هیأت اجتماعی و لا سیما الشیعیه می کشاند، هم چنین باعث می شود منتظر، مقدّمات و معدّاتی را تهیّه نماید که موجب غلبه آن نور موفور السرور بر اعادی باشد؛ خصوصاً وقتی بداند غلبه بر عدوّش به اسباب عادّی ما تحت الطبیعه است که از قبیل خرق عادت و اعجاز باشد.

آن چه ذکر نمودیم، نبذی از فواید مترتب بر انتظار فرج آن امام عالمیان بود و اگر بخواهی بدانی انتظار فرج کاشف چه میزان از خصال حمیده و صفات پسندیده است، پس به آن چه بر تو عرضه می شود، گوش دار از جمله آن ها کاشفیت او از کمال عقل و صحت ادراک منتظر است، زیرا لزوم وجود امام را در هر آن و زمان می داند و نیز می داند آن مهدی موعود است؛ پس به او ایمان آورده، بدون آن که شخص شریفش را دیده باشد و این خود، کاشف از کمال عقل است، کما لا یخفی.

دوم: آن، کاشف از دوست داشتن اقامه حقّ، عدل، اجرای احکام الله و حدود آن، جریان امور بر قطب و محور صحیح خودشان و رسیدن هر انسانی، بلکه هر موجودی به کمالی است که برای رسیدن به آن، خلقت شده اند.

سوم: آن، کاشف از صدق و لای محبت و مودّت او به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ذوی القربی او، چراکه به ظهور آن سرور، دولت ذوی القربی و اهل بیت رسول بر پا

می شود، حقّ آنان بر خودشان برمی گردد و امر و نهی بر ید ایشان جریان پیدا می کند.

چهارم: آن، کاشف از حسن عقیده و صدق او به آن حضرت است و این که او است که زمین را پر از قسط و عدل می کند و امام عصر حاضر، آن جناب است.

پنجم: از عاطفه منتظر به جانب نوع خود و دوست داشتن اصلاح امور، ابتناء جنسش را نظر به خیرات و سعادات مترتب بر ظهور آن جناب که راجع به کافّه موجودات است؛ کشف می کند و در اخبار وارده از ائمه معصومین اشاره است به سوی اکثر آن چه ما از امور مهمّ مترتب بر انتظار ظهور مهدی و خصال حمیده منکشف از آن ذکر کردیم؛ چنان که بر متتبّع در اخبار و متضلع در آثار، کالشمس فی رائعه النهار، بسی آشکار است.

ما از جمله تو را به روایت عمّار از حضرت صادق علیه السّلام در روایت طویله حواله می نماییم که در آن ذکر شده، عبادت در دولت باطل افضل از عبارت در دولت حقّ است و ثواب و اجر در صورت اوّلی بیشتر از دوّمی است؛ چنان که ما آن را در نجمه چهارم از عبقریه سوّم این بساط ذکر نموده ایم؛ ذیل آن آمده: عمّار عرض کرد: الحال که عبادت در دولت باطل افضل است، دیگر آرزو نمی کنیم از اصحاب قائم - عجل الله تعالی فرجه - باشیم.





## عبریه چهارم [وظایف مؤمنان در زمان غیبت]

### اشاره

در بیان اموری که عباد در زمان غیبت امام زمان و خلیفه الرحمان به اتیان آن ها موظف اند و چون استادنا المحدث النوری- ضاعف الله فی انوار تربته- در نجم ثاقب بابی برای آن ها منعقد فرموده و ضمن آن باب، چند امر از آن ها را مرقوم نموده، لذا این ناچیز خوش داشتم مندرجات آن باب را بر سبیل اختصار در این تألیف و جازت شعار، طی چند نسخه ابراز و اظهار دارم.

فَنَقُولُ مُسْتَمِدًّا مِنْ وَاهِبِ الْعُقُولِ.

### [تکالیف منتظران امام عصر - عجل الله تعالی فرجه -] ۱ نسخه

### اشاره

استادنا المحدث المزبور در باب دهم کتاب مذکور فرموده: در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر- صلوات الله علیه- و آداب بندگی و رسوم فرمانبری آنان که به فرمان و اطاعت آن جناب، سر به زیر فرود آورده، خود را عبد طاعت و ریزه خوار خوان احسان وجود عام آن جناب دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رساندن فیوضات الهی و نعم غیر متناهی دنیوی و اخروی قرار داده اند، چراکه آن تکالیف، از آداب رسوم بندگی و لوازم احترام و توقیر، لازم آن جناب باشد که در عمل به آن، مقصدی جز این نباشد؛ هرچند برای خیرات عاجل و آجل و دخول حامل در زمره محبتین مطیعین سبب باشد یا از پیدا کردن مقدمات وسیله به سوی آن جناب به جهت جلب منافع دنیوی و اخروی و دفع شرور ارضی و سماوی باشد که جز چنگ

زدن به دامن آن جناب و مسألت نمودن از آن ولی النعم به لسان استعداد و حال یا به زبان ضراعت و مقال راهی به آن جلب و دفع نیست و از آن ها چند چیز بیان می شود که بعضی قلبی، بعضی جوارحی، بعضی لسانی و بعضی مالی است.

اول: مهموم بودن برای آن جناب علیه السلام در ایام غیبت و مفارقت و سبب این هم متعدّد است:

اول: مجرّد و مستور و محجوب بودن، دست نرسیدن به دامن وصالش، روشن نگشتن دیدگان به نور جمال او یا بودنش در میان انام و اطلاّـعش بر خفایای کردار عباد در اثناء لیالی و ایام، چون انسان مدّعی وصول به درجه ایمان به جنان، نه به مجرّد قول به زبان، صادق نباشد جز آن که محبّتش به موالیانش چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است.

چنان که شیخ صدوق در امالی، (۱) شیخ طوسی در امالی (۲) و ابن شیرویه در فردوس نقل کرده اند: بنده ایمان نیاورده، تا این که من نزد او از جانش محبوب تر بوده باشم و اهل من، نزد او محبوب تر از اهل او و عترت من نزد او محبوب تر از عترت او و ذات من، نزد او محبوب تر از ذات او باشند.

سپس شخصی به عبد الرحمان، راوی حدیث، گفت: تو پیوسته حدیثی می آوری که خداوند دل ها را به آن زنده می کند. شاید این مقام، اولین درجه ایمان باشد که محبّتش با موالیانش، مثل محبّت او با یکی از اخصّ اولاد و اقرب و اکمل ایشان، نزد او باشد و الّا عارف به خصایص ذاتی و کمالات نفسانی و نعم و احسان غیر متناهی ایشان را به عباد، کارش به حسب اندازه دانش و معرفتش به آن جا کشد که جز آن سلسله معظّمه علیهم السّلام کسی را قابل محبّت در خلق نبیند و اگر بیند به جهت انتساب و علاقه او است؛ هرچند جزیی به آن خانواده رحمت و عظمت باشد و اگر انسان واقعا جرعه ای از شربت گوارای محبّت به امام خود را چشیده، رشته قلبش حسب فطرت و ریاضت به آن

۱- الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۱۴.

۲- الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۶.

حضرت مقدّس، پیوسته کشیده؛ البتّه چنان به اقرّاقی مهموم شود که خواب را از چشم و لذّت را از طعام و شراب برد.

در خصال (۱) و من لا یحضره الفقیه (۲) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود:

پنج نفرند که نمی خوابند، تا آن که از آن ها محبّی را شمردند که مترقّب مفارقت حبیب خود است و چنین شخصی، البتّه اگر به مفارقت مبتلا شود، همّش بیش، قلقش بی اندازه و اضطرابش زیاد می شود و خواب راحت را بالمرّه فراموش نماید که شخص به این عظمت، جلالت، بزرگی، رأفت، احسان، عطوفت و مهربان تر از هزار پدر، حاضر و ناظر است، لکن چنان در پرده حجابی از حجاب های الهی پنهان و پوشیده است که نه دستی به دامانش رسد و نه چشمی به جمالش افتد، نه از مقرّ سلطنتش خبری و نه از محلّ اقامت و رحلتش اثری دارد، هردون و خسیسی را ببند، جز آن که سی را جز او نجوید و هر لغو و نامالیم و منکری را بشنود، جز سخنی از آن که نخواهد جز او، کسی سخن گوید.

در عیون (۳) از جناب رضا علیه السّلام مروی است که ضمن خبری متعلّق به آن جناب، فرمودند: چه بسیار مؤمنه و مؤمنی که در هنگام فقدان ماء معین؛ یعنی حضرت حجّه علیه السّلام متأسّف و حیران و محزون اند و در فقرات شریف دعای ندبه معروف که در چهار عید و روز و شب جمعه باید خواند، به این مقام اشاره شده که حاصل مضمون بعضی از آن ها، بعد از ذکر پاره ای از اوصاف و مناقب آن جناب - ارواحنا فداه - این است:

کاش می دانستم تو در کجا اقامت نمودی و کدام زمین و خاک تو را برگرفته؟ به رضوی جای داری یا ذی طوی؟ بر من گران است که خلق را بینم و تو دیده نشوی و از تو، آواز و رازی نشنوم! بر من گران است که بلا به تو، نه به من، احاطه کند و ناله و

۱- الخصال، ص ۲۹۶.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۳.

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰.

شکایتی از من به تو نرسد.

جانم فدای تو! غایبی که از ما کناره نداری! جانم فدای تو! دور شده ای که از ما دوری نگرفتی! جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق آرزومندی- از مرد و زن- که تو را به یاد آورند و ناله کنند. بر من گران است که بر تو بگریم و خلق از تو، دست کشیده باشند! بر من گران است بر تو جاری شود، آن چه بر ایشان جاری نشده!

آیا معینی هست که با او گریه و ناله را طولانی کنم؟ آیا جزع کننده ای هست که هرگاه که خلوتی شد، او را بر جزعش یاری کنم؟

آیا به چشمی خاشاکی رفته (۱) که چشم من، او را بر آن حالت مساعدت کند؟ ای پسر احمد! آیا به سوی تو راهی هست که به حضورت مشرف شوند؟ آیا روز ما از تو به فردای او متصل می شود؛ پس محظوظ شویم و بهره ببریم! کی بر چشمه سارهای سیراب کننده وارد می شویم تا سیراب شویم؟ کی از آب گوارای تو سیراب می شویم که تشنگی به طول انجامید! کی صبح و شام به خدمت خواهیم رسید؟ کی تو ما را می بینی و ما تو را می بینیم، حال آن که لوای ظفر و نصرت برافراشته شده باشد. (۲)

تا آخر دعا که نمونه ای است از درد دل کسی که جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده و بر سزاوار است که به امثال این کلمات، درد دلی کرده و بر آتش هجرانش، کفی از آب شور پاشیده.

دوم: ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشأن که جامه خلافت و سلطنت ظاهره بر تمام جهانیان جز برای آن قامت معتدل، برای احدی ندوخته اند، از رتق و فتق و اجرای احکام و حدود، ابلاغ فرامین الهی، منع تعدی و جور، اعانت ضعیف، اغاثه مظلوم و اخذ حقوق، اظهار و اعلان حق و ابطال و ازهاق باطل و کار ظلم و تعدی بر آن جناب به جایی رسیده که علاوه بر گرفتن تمام لوازم سلطنت ظاهره و تسلط بر بلاد، عباد و اموال، از خوف و بیم ظالمین، بر اظهار نفس معظم خود متمکن نیست.

۱- کنایه از بسیاری گریه است. [مرحوم مؤلف].

۲- ر. ک: اقبال الاعمال، ج ۱، صص ۵۱۱-۵۱۰؛ بحار الانوار، ج ۱۰۸، صص ۱۰۹-۱۰۸.

در طول زمان تنها یا با بعضی از موالیان خاص، در براری و قفار سیر می کند، حقّ خود را در دست دیگران می بیند و حسب امر الهی صبر کرده، می گذرد، البتّه کسی که اندک غیرتی در فطرت است؛ داشته باشد، پیوسته محزون و غمگین و حالش چون حال فرزند سلطان عادلّی خواهد بود که تمام احکامش به قانون معدلت و داد و بر رعایا مهربان باشد، پس مغلوب عدوّی شود که در گوشه ای حبسش کند و دستش را از همه چیز کوتاه شود و آن چه می کند، جز جور و تعدّی، چیزی نباشد.

در کافی (۱) و تهذیب (۲) و فقیه (۳) مروی است که جناب باقر علیه السّلام به عبد الله بن ذبیان فرمود: هیچ عیدی برای مسلمین نیست، نه قربانی و نه فطر، مگر آن که خداوند برای آل محمد علیهم السّلام حزنی را تازه می کند.

راوی پرسید: چرا؟

فرمود: زیرا ایشان حقّ خود را در دست غیر خودشان می بینند.

سید جلیل علی بن طاوس رحمه الله در کشف المحجّه (۴) فرموده: ای فرزندم، محمد تو را، برادرت و هرکسی که بر کتاب من واقف شود، وصیت می کنم به راستی در معامله با خداوند - جلّ جلاله - و رسول او صلّی الله علیه و آله و حفظ وصیت ایشان به آن چه از ظهور مولای ما مهدی - عجل الله فرجه - به آن بشارت دادند، به درستی که من قول و فعل بسیاری از مردم را در امر آن جناب، مخالف با عقیده و از چندراه یافته ام، از آن جمله:

من یافته ام اگر از کسی که به امامت او اعتقاد دارد، بنده، اسب، درهم و یا دیناری برود، خاطر و ظاهر او برای طلب چیز مفقود متعلّق می شود و در تحصیل آن غایت مجهود را بذل می نماید و ندیدم برای متأخّر بودن این محتشم عظیم الشان از اصلاح اسلام و ایمان و قطع را بر کفار و اهل عدوان، تعلّق خاطرش؛ مثل تعلّق خاطر به این

۱- الکافی، ج ۴، ص ۱۷۰.

۲- تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۲۸۹.

۳- من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۱.

۴- کشف المحجّه لثمره المهجه، صص ۱۴۹-۱۴۸.

اشیای محقّر باشد. پس کسی که به آن صفات است، چگونه اعتقاد دارد به حقّ خداوند- جلّ جلاله- و حقّ رسول او عارف است و امامت او را بر آن نحوی معتقد است که موالات زیاده از اندازه را برای شرایف معالی آن جناب دعوی می کند.

از آن جمله، کسی را یافتیم که ذکر می کند که به وجوب ریاست آن جناب و ضرورت ظهور و انقاد احکام امامتش معتقد است. اگر یکی از سلاطینی که مدّعی است دشمن امام او است، به او نیکی کند و احسانش را به او تمام کند؛ خاطرش به بقای این سلطان مشار الیه، متعلّق و این تعلّق، او را از طلب مهدی علیه السّلام شاغل می شود و نیز از آن چه بر او واجب است، از تمّنی عزل آن والی که بر او انعام کرده است.

از آن جمله، کسی را یافتیم که وجوب سرور را به جهت سرور آن جناب و کدور را به جهت کدورت او دعوی می کند و می گوید: اعتقاد دارم تمام آن چه در دنیا است، از مهدی- صلوات الله علیه- گرفته شده و آن را ملوک و سایر ناس از دست او غصب کردند و با این حال او را نمی بینم که برای این نهب و سلب متأثر باشد، مثل تأثر او، اگر سلطانی از او درهمی یا دیناری یا ملکی یا عقاری بگیرد؛ پس این کجا با وفا و معرفت خداوند- جلّ جلاله- و رسول او و معرفت اوصیا علیهم السّلام ...، تا آخر کلام شریف که از این رقم است.

مکّرر در اخبار، آن جناب را به غریب طرید وحید رانده مظلوم وصف فرموده اند که حقّش را منکر شده اند.

سوّم: به دست نیامدن جاّده واسع مستقیم واضح شریعت مطّهّره و انحصار راه رسیدن به آن، در راه های باریک تاریک متشّت که در هر رهگذر آن، جمعی از دزدان داخلی دین مبین، در کمین نشسته و پیوسته شکوک و شبّهات در قلوب عوام، بلکه خواص داخل کرده تا آن جا که این فرقه قلیل و عصابه مهتدی امامی یکدیگر را تکذیب، تکفیر، لعن و توهین کرده و می کنند، اعدا را بر خود خیره نمودند و پیوسته، دسته دسته از دین خداوند بیرون می روند، علمای راستین از اظهار علم خود عاجز و وعده صادقین علیهم السّلام صادق شد که خواهد آمد وقتی که اگر مؤمن بخواهد دین خود را

نگاه دارد از نگاهداشتن جمره ای از آتش در دست مشکل تر است.

شیخ نعمانی از عمیره، دختر نفیل روایت کرده که گفت: شنیدم حسین بن علی علیهما السّلام می فرماید: آن امری که شما منتظر آنید، نخواهد شد تا این که بعضی از شما از بعضی بیزاری جوید و تعاند بعضی از شما در صورت بعضی و بعضی از شما به کفر بعضی شهادت دهد و بعضی از شما بعضی را لعن کند.

به آن جناب گفتم: در آن زمان خیری نیست؟

حسین علیه السّلام فرمود: تمام خیر در آن زمان است. قائم - عجل الله تعالی فرجه - ما خروج می کند و همه آن ها را دفع می نماید. (۱)

نیز از جناب صادق علیه السّلام به همین مضمون خبری نقل کرده (۲) و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که به مالک بن ضمره فرمود: ای مالک! تو چگونه ای، آن گاه که شیعه چنین اختلاف کنند؟ و انگشتان مبارک را در یکدیگر داخل نمود.

گفتم: یا امیر المؤمنین! در آن زمان خیری نیست.

فرمود: تمام خیر در آن وقت است.

قائم - عجل الله تعالی فرجه - ما خروج می کند، هفتاد مرد بر او مقدّم می شود که بر خدا و رسول دروغ می گویند؛ همه را می کشد، آن گاه ایشان را بر یک امر جمع می کند. (۳)

نیز از جناب باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود: ای شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله! هر آینه آزموده خواهید شد، آزموده شدن سرمه در چشم؛ به درستی که صاحب سرمه می داند کی در چشمش سرمه ریخته می شود و نمی داند چه وقت از چشم بیرون می رود و چنین است که مرد بر جاده ای از امر ما صبح و شام می کند، حال آن که از آن بیرون

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۲۰۶-۲۰۵.

۲- همان، ص ۲۰۶.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۶.

رفته، بر جاده ای از امر ما شام و صبح می کند، حال آن که از آن بیرون رفته. (۱)

از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: و الله! هر آینه شکسته خواهید شد شکستن شیشه. به درستی که هر آینه شیشه برمی گردد، پس عود می کند. و الله! هر آینه شکسته می شوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست، بر نمی گردد؛ چنان چه بود. به خدا قسم! بیخته خواهید شد، به خدا قسم! جدا خواهید شد و به خدا قسم! امتحان خواهید شد، تا آن که جز اندکی از شما نماند و کف مبارک را خالی کردند! (۲) بر این مضمون اخبار بسیاری روایت کرده است.

شیخ صدوق در کمال الدین (۳) از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: ای گروه شیعه! گویا مثل گردش شتر گردش می کنید، چراگاه را می طلبید ولی آن را نمی یابید.

نیز از آن جناب روایت کرده که به عبد الرحمان بن سبابة فرمود: شما در آن زمان چگونه خواهید بود که بی امام هادی و بی نشانه بمانید؛ بعضی از شما از بعضی بیزاری جوید، آن گاه امتحان می شوید و جدا و بیخته می گردید. (۴)

### [حزن امام صادق (ع)]

نیز از سدید صیرفی روایت کرده که گفت: من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب خدمت مولای خود، امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و دیدیم آن حضرت بر روی خاک نشسته بود و مسح خبیری دربر داشت که آستین هایش، کوتاه و از شدت اندوه، واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده بود؛ مانند جگر سوخته گریه می کرد، آثار حزن و محنت در روی حق جویش، ظاهر و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و می گفت: ای سید من! غیبت تو خواب مرا برده، استراحت مرا زایل

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۷.

۲- همان.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۰۴.

۴- همان، ص ۳۴۸.



گردانیده و سرور را از دل من ربوده است. ای سید من! غیبت تو مصیبت مرا، دایم و محن و نوایب را بر من پیایی گردانید، آب دیده مرا جاری کرد، ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید!

سدیر گفت: چون حضرت را به آن حالت مشاهده کردیم، عقل های ما پرواز کرد، واله و حیران شدیم و نزدیک بود دل های ما از آن جزع، پاره گردد، گمان کردیم به آن حضرت زهر دادند یا بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است.

عرض کردم: ای فرزند بهترین خلق! هرگز خدا چشم تو را گریان نگرداند. چه حادثه ای تو را گریان کرده و چه حالتی روی داده که چنین ماتمی گرفتی؟

حضرت از شدت غصه و گریه، آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود: امروز صبح در کتاب جفر نظر کردم و آن کتابی مشتمل بر علم منایا و بلااست، بلاهایی که بر ما می رسد، در آن جا مذکور است و علم گذشته و آینده تا روز قیامت در آن جا خدا آن علم را مخصوص محمد و ائمه بعد از او گردانیده است؛ در آن جا هست نگاه کردم به ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام، غیبت آن حضرت و طول غیبت، درازی عمر او، ابتلای مؤمنان در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت، مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده و لذا حزن بر من غالب شد. (۱)

الخبر، برای این مقام همین خبر شریف کافی است، چون اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک و شبهات در قلوب ایشان، سبب گریستن حضرت صادق علیه السلام سال ها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشم های مبارکش شود، پس مؤمن مبتلا به آن حادثه عظیم و غرق شده در آن گرداب بیکرانه تاریک موج، به گریه و زاری، ناله و بی قراری، حزن و اندوه دایمی و تضرع به سوی حضرت باری - جلّ و علا - سزاوارتر است.

## [دولت حق و انتظار فرج] ۲ نجمه

بدان دوّمین تکلیف قلبی، انتظار فرج آل محمد صلی الله علیه و آله در هر آن و ترقّب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السّلام، پر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم صلی الله علیه و آله خود خبر داد و وعده فرمود، بلکه آن را به جمیع پیمبران و امم بشارت داده که چنین روزی خواهد آمد و جز خدای تعالی، کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدّت از حق پرستان برود. چنان که در زیارت مهدی آل محمد علیهم السّلام است؛ السّلام علی المهدی الذی وعد الله به الأمم ان یجمع به الکلم و یلم به الشّعث و یملاء به الأرض عدلا و قسطا و ینجز به وعد المؤمنین؛ (۱) سلام بر مهدی! آن چنانی که جمیع امت ها را به او وعده داده که به وجود او کلمه ها را جمع کند؛ یعنی اختلاف را از میان ببرد و دین یکی شود، پراکندگی ها را به او گرد آورد زمین را به وسیله او از عدل و داد پر کند و وعده فرجی که به مؤمنین داده، به سبب انفاذ فرماید؛ چنان که بیان این وظیفه به نحو وافى و طریق مستوفی در عبقریّه سابق سمت تحریر یافت.

## [دعا برای امام زمان - عجل الله تعالی فرجه -] ۳ نجمه

ایضا سوّمین تکلیف، دعا کردن است برای حفظ وجود مبارک امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - از شرور شیاطین انس و جنّ، طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه آن جناب بر کفار و ملحدین و منافقین که این نوعی از اظهار بندگی و رضا به آن چه خدای تعالی وعده فرموده است، که چنین گوهر گران بهایی را در خزانه قدرت و رحمت خود پرورانده و بر چهره آن، حجاب عظمت و جلالت کشیده تا روزی که

خود مصلحت داند، آن جوهر ثمین را ظاهر و از پرتو شعاع آن، دنیا را روشن نماید و با چنان وعده منجز حتمی در دعا، جز ادای رسم بندگی، اظهار شوق، زیادتى محبت و ثواب و رضا به موهبت کبرای خداوندی، اثری ظاهر نباشد؛ اگرچه به غایت در دعا برای آن حضرت- صلوات الله علیه- در غالب اوقات تأکید و تحریص فرمودند.

سید جلیل، علی بن طاوس در فصل هشتم کتاب فلاح السائل (۱) بعد از ذکر ترغیب در دعا برای اخوان فرموده: هرگاه این همه، فضل دعا برای برادران تو است، پس فضل دعا کردن برای سلطان تو چگونه خواهد بود که او سبب وجود تو است و تو اعتقاد داری اگر آن جناب نبود، خداوند تو و احدی از مکلفین را در زمان او و زمان تو نمی آفرید و این که لطف وجود او- صلوات الله علیه- سبب است برای هرچه که تو و غیر تو در آیند و سبب است برای خیری که به آن می رسید.

پس حذر کن! آن گاه حذر کن از این که نفس خود یا احدی از خلائق را مقدم بداری در ولا و دعا برای آن جناب علیه السلام به غایت آن چه ممکن شود، مقدم بداری. قلب و زبان خود را در دعایی برای این سلطان عظیم الشأن حاضر کن و حذر کن از این که اعتقاد کنی که من، این کلام را برای این گفتم که آن جناب به دعای تو محتاج است.

هیئات! اگر به این معتقد شوی، پس تو در اعتقاد و دوستی خود مریضی، بلکه این را گفتم برای این که حق عظیم آن جناب را بر تو و احسان بزرگ او را به تو بشناسانم و هرگاه پیش از دعا کردن برای نفس خود، برای او دعا کردی و برای آن که او نزد تو عزیز است، نزدیکتر خواهد بود به آن که خداوند- جلّ جلاله- ابواب اجابت را پیش روی تو باز نماید، زیرا ای بنده! ابواب قبول دعا را به سبب گناهان بستی. پس هرگاه برای این مولای خاص، نزد مالکک احیا و اموات دعا کردی، امید است به جهت آن وجود مقدّس، خداوند ابواب اجابت را باز نماید.

پس هنگامی که در دعا کردن برای نفس خود داخل شوی و برای آن که در زمره اهل فضل او برایش دعا می کنی؛ رحمت خداوند- جلّ جلاله- تو را فرا می گیرد و کرم و

عنایت او به تو می رسد، زیرا در دعا به جبل او چنگ زدی و نگویی من فلاّن و فلاّن را ندیدم از کسانی که ایشان را از مشایخ خود پیروی می کنی که به آن چه من می گویم، عمل کنند، و ایشان را جز غافل از مولای ما نیافتم که به سوی جنابش - صلوات الله علیه - اشاره کردم. پس من به تو می گویم به آن چه به تو می گویم، عمل کن، که او حقّ واضح است و کسی که مولای ما را واگذارد و غافل شود - چنان چه ذکر نمودی - آن، غلطی واضح است ... الخ.

نیز در کتاب مضمار در عمل ماه مبارک بعد از ذکر ادعیه سحر فرموده: از وظیفه هرشب، این است که بنده در هر دعای مبرور ابتدا نماید و در هر عمل مشکور ختم کند به ذکر کسی که اعتقاد دارد او نایب خداوند - جلّ جلاله - میان بندگان او و بلاد او است، زیرا او قیم است به آن چه این صایم به آن محتاج است از طعام و شراب خود و غیر این از مقاصد خود، از اسبابی که به حضرت نایب از جانب ربّ الارباب متعلّق است و این که این صایم برای آن جناب دعا کند به آن چه سزاوار است که مثل آن جناب را به آن دعا کنند و معتقد شود منتّ برای خدا و نایب او است که چگونه او را برای این مقام اهل دانستند و رتبه او را تا به این محلّ و منزلت بلند نمودند. (۱)

از این کلمات شریف معلوم می شود سبب دعا برای آن جناب؛ یکی ادای رسم بندگی و تبعیت و وفای حقّ بزرگی و جلالت و دیگری رفع موانع قبول و اجابت و فتح ابواب لطف و عنایت است.

امّا تفصیل و شرح دعاهای مأثور مختصّ به آن جناب که بعضی از آن ها مطلق و بعضی مخصوص به زمانی است، پس مقداری از آن را در این جا ذکر می کنیم. در آن کتاب هفت دعا نقل فرموده، طالب آن ها به آن کتاب رجوع نماید.

## [صدقه برای وجود امام عصر - عجل الله تعالی فرجه -] ۴ نجمه

بدان چهارمین تکلیف عباد در زمان غیبت، صدقه دادن برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام در هروقت است به آن چه میسر شود و ما این مطلب را در کتاب کلمه طیبیه توضیح دادیم به این که هر صدقه ای که انسان به کسی می دهد برای هر فایده و غرضی که در نظر گرفته، یا برای نفس خود است یا برای محبوب عزیزی که نزد او گرامی است و به حسب ظاهر، اصلاح بسیاری از امور معاش و معاد او به وجود و سلامتی او متوقف است؛ مثل معلّم ناصح، والدین، فرزندان، عیال، اخوان و امثال ایشان؛ مثلاً در حالت مرض یا سفر کردن یکی از ایشان به جهت صحت و سلامتی او صدقه می دهد و خیر آن بالاخره به خود راجع می شود، چون صحت عالم، سبب سلامتی دین او است و سلامتی فرزندان، باعث قلت یا برطرف شدن زحمت و کلفت، بقای نام نیک او و استمرار طلب مغفرت برای او است و هکذا.

و چون به برهان عقل و نقل و وجدان، هیچ نفسی عزیزتر و گرامی تر از وجود مقدّس امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نیست، نباید باشد، بلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان، ضعف و نقصان و در اعتقاد او، خلل و سستی است.

به اسانید معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: احدی از شما ایمان نیاورده، تا این که من و اهل بیت من نزد او محبوب تر از جان و فرزند و تمام مردم بوده باشم (۱) و چگونه چنین نباشد، حال آن که وجود، حیات، دین، عقل، صحت، عافیت و سایر نعم ظاهری و باطنی تمام موجودات، از پرتو آن وجود مقدّس و اوصیای او - صلوات الله علیهم - است و چون ناموس عصر، مدار دهر، منیر آفتاب و ماه، صاحب این قصر و بارگاه، سبب آرای زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک، حاضر در

---

۱- ر. ک: الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۱۴؛ مناقب امیر المؤمنین، ج ۲، ص ۱۳۴؛ مشکاه الانوار، ص ۱۵۳؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۷۶.

قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار، در این اعصار حضرت حجّه بن الحسن - صلوات الله علیهما - است و جامه صحت و عافیت اندازه قامت موزون آن نفس مقدّس و شایسته قدّ معتدل آن ذات اقدس است، پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است؛ چه رسد به آنان که جز آن وجود مقدّس، کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند، لازم و متحتّم است که مقصود اولی و غرض اهمّ ایشان از چنگ زدن به دامن هر وسیله و سببی که برای بقای صحت، استجلاب عافیت، قضای حاجت و دفع بلّیه مقررّ شده؛ چون دعا، تضرّع، تصدّق، توسّل سلامتی و حفظ آن وجود مقدّس باشد. از مضامین ادعیه سابق و آن چه ذکر نکردیم، شدّت اهتمام و تأکید در طلب حفظ و سلامتی آن وجود معظّم - ارواحنا فدا - از شرّ جنّ و انس، طول عمر و سایر نعم الهی دنیوی و اخروی معلوم می شود، بلکه گذشت که سال ها قبل از ولادت آن مولود مبارک، در عقب نماز و غیر آن چنین می کردند و در وسیله فرقی میان دعا و صدقه نیست.

از این جاست که سید جلیل، علی بن طائوس که افعال و اقوال او در امثال این مقام مقبول و متّبع، بلکه برهان و حجت است، در کتاب کشف المحجّه (۱) بعد از وصایای چندی به فرزندش و امر به تمسّک و راستی در موالات آن جناب، فرموده: وقتی نماز حاجت می خوانی حوایج آن جناب را بر حوایج خود مقدّم دار و صدقه از جانب او را پیش از صدقه از جانب خود و از هر کس که نزد تو گرامی است، مقدّم قرار ده و نیز دعا کردن برای آن جناب را پیش از دعای برای خود؛ آن جناب را در هر چیز مقدّم دار که این عمل، وفا برای او است؛ یعنی وفا به عقد بیعت و عهد بندگی است که با او بستی و مقتضی اقبال او بر تو و احسان آن جناب به سوی تو است ... الخ.

در کتاب امان الاخطار، (۲) ضمن دعایی که برای صدقه دادن هنگام سفر ذکر کرده، چنین فرمود: اللهم انّ هذه لك و منك و هی صدقه عن مولانا م ح م د عجل الله فرجه

۱- کشف المحجّه لثمره المهجه، ص ۱۵۲.

۲- الامان من اخطار الاسفار و الزمان، ص ۳۹.

و صَلَّى عَلَيْهِ بَيْنَ اسْفَارِهِ وَ حَرَكَاتِهِ وَ سَكَنَاتِهِ فِي سَاعَاتِ لَيْلِهِ وَ نَهَارِهِ وَ صَدَقَهُ عَمَّا بَعِيْنَهُ اَمْرَهُ وَ مَا لَا يَبِيْنُهُ وَ مَا يَضْمَنُهُ وَ مَا يَخْلُفُهُ.

مخفی نماند رسول خدا و ائمه طاهرين - صلوات الله عليهم - به جهت سلامتی و حفظ وجود مقدس خود از شرّ ارضی، سمایی، جنّی و انسی و برای جلب منافع دنیوی و اخروی در صبح، شام، نیم شب، اوّل ماه و اوّل سفر و غیر این حالات و اوقات، صدقه می دادند و در آن اهتمام داشتند؛ چنان که اخبار آن در کلمه طّیبه استیفا شده، با علم ایشان به منایا، بلايا، اجال و سایر حوادث و هر کدام برای دیگری می دادند و در این جهت، فرقی در صدقه دادن خود برای دفع بلیّه یا دادن یکی از دعایا برای دفع آن بلیّه از آن وجود مقدس نباشد، جز این که اوّلی تمامی شروط تأثیر صدقه داراست و تخلّف بسیاری از آن در بسیاری از صدقه دیگران ولی این از رجحان این فعل و ادای تکلیف مانع نمی شود، پس توهم نشود که حضرت حجّت علیه السّلام مستغنی و بی نیاز، بلکه منزّه و مبرّا از صدقه رعایاست، چون این تکلیف از شوّون بندگی و ادای حقّ بزرگی و تربیت آن جناب است، لذا هر چه مقام ولی منعم، بالاتر و مرتبه رعیت پست تر باشد، اهتمام این تکلیف و سایر آداب عبودیت، بیشتر خواهد بود؛ چنان که بر صاحب دانش پوشیده نیست.

#### [احرام به نیابت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه -] ۵ نجمة

بدان پنجمین تکلیف عباد در زمان غیبت، حجّ کردن و حجّ دادن به نیابت امام عصر علیه السّلام است؛ چنان که قدیم میان شیعیان مرسوم بود و آن جناب تقریر فرمود.

قطب راوندی رحمه الله در کتاب خرایج (۱) روایت کرده: ابو محمد دعلجی دو پسر داشت که یکی از آن دو صالح بود و به او ابو الحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او محرّمات را مرتکب می شد. مردی از شیعیان به ابو محمد مذکور زری داد که

به نیابت حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - حجّ کند؛ چنان که در آن وقت عادت شیعیان چنین بود.

ابو محمد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حجّ کند، وقتی از حجّ برگشت، نقل کرد که در موقف؛ یعنی عرفات، جوان گندم گون نیکو هیأتی را دیدم که مشغول تضرّع و ابتهال و دعا بود، چون نزدیک او رسیدم، به من التفات نمود و فرمود: ای شیخ! آیا حیا نمی کنی؟

گفتم: ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟

فرمود: به تو حجّت حجّ می دهند برای آن کسی که می دانی و تو آن را به فاسقی می دهی که خمر می آشامد! نزدیک است که این چشم تو کور شود.

بعد از برگشتن، چهل روز نگذشت، مگر آن که در همان چشمی که به آن اشاره شد، جراحی بیرون آمد و از آن جراحی، چشم ضایع شد.

### [تعظیم شنیدن اسم مبارک] ۶ نجمه

ایضا ششمین تکلیف عباد، برخاستن برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت است، خصوصا اگر به اسم مبارک قائم - عجل الله تعالی فرجه - باشد؛ چنان که سیره تمام اصناف امامیه - کثرهم الله تعالی - در جمیع بلاد از عرب، عجم، ترک، هند و دیلم بر آن مستقر شده و این خود از وجود مأخذ و اصلی برای این عمل کاشف باشد؛ اگرچه تاکنون به نظر نرسیده، لکن از چند نفر از علما و اهل اطلاع مسموع شد که ایشان خبری در این باب دیدند.

بعضی از علما نقل کردند که این مطلب را از عالم متبحر جلیل، سید عبد الله، سبط محدّث جزایری سؤال کردند و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند خبری دیدند که مضمون آن، این است:

روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آن جناب برده شد. حضرت به



جهت تعظیم و احترام آن برخاست و در اهل سنت این عادت برای اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرسوم است.

سید احمد مفتی شافعی مکی معاصر در سیره خود گفته: عادت بر این جاری شده که مردم چون ذکر وصف آن جناب صلی الله علیه و آله را می شنوند، به جهت تعظیم آن حضرت برمی خیزند و این برخاستن مستحسن است، چون در آن برخاستن، تعظیم پیغمبر صلی الله علیه و آله است و بسیاری از علمای امت این کار را به جای آورده اند که باید به ایشان اقتدا نمود.

حلبی از علمای اهل سنت در سیره گفته: بعضی حکایت کرده اند امام سبکی بسیاری از علمای عصر نزد او جمع شد، پس قصیده خوانی، کلامی را در مدح آن جناب صلی الله علیه و آله خواند:

قلیل لمدح المصطفی الخط بالذهب\*\*\*علی ورق من خط احسن من کتب

و ان تنهض الأشراف عند سماعه\*\*\*قیاما صفوفا أو حیّا علی الرّکب

پس در این حال امام سبکی و جمیع کسانی که در مجلس بودند، برخاست و وجد عظیمی در آن مجلس شد، انتهى.

### [تضرّع جهت حفظ ایمان] ۷ نجمه

ایضا هفتمین تکلیف عباد در ظلمات ایّام غیبت، تضرّع و مسألت از خداوند تبارک و تعالی است به جهت حفظ ایمان و دین از تطرّق شبهات شیطانین و زنادقه مسلمین که زندقه و کفر خود را به لباسی از جمله کلمات حقّه پوشانیده اند، چون دانه که صیّاد در زیر دام خوش هیأت و رنگی پنهان کند و پیوسته به وسیله آن، ضعفا را صید کنند و به وسیله آن چند کلمه حقّه، اباطیل خود را در قلوب داخل کنند و چنان کار را بر اهل دیانت مشکل و مشتبه نمودند که وعده ای که صادقین علیهم السّلام دادند، راست شده.

نعمانی در غیبت (۱) خود از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: به درستی که

صاحب این امر، غیبتی دارد که در آن غیبت، متمسک به دین خود مانند کسی است که به دست خود، خار درخت خاردار را بتراشد تا هموار شود، آن گاه زمانی اندک سر مبارک را به زیر انداختند.

سپس فرمود: به درستی که صاحب این امر، غیبتی دارد. هر آینه بپرهیزد از خداوند در زمان غیبت او و هر آینه به دین خود متمسک باشد.

از این جهت به خواندن جمله ای از دعاها امر فرمودند، جمله ای از آن ها را نقل می کنم و ما از جمله به نقل سه دعا اقتصار می نمایم.

دعای اول: شیخ نعمانی در غیبت (۱) و کلینی در کافی (۲) به اسانید متعدّد از زراره روایت کردند که گفت: شنیدم ابو عبد الله علیه السلام می فرماید: به درستی که قائم - عجل الله تعالی فرجه الشریف - پیش از آن که خروج کند، غیبتی دارد.

گفتم: برای چه؟

گفت: می ترسد و با دست خود به شکم مبارک اشاره فرمود.

آن گاه فرمود: ای زراره! او منتظر و کسی است که در ولادتش شک می شود. بعضی از مردم می گویند پدرش مرد و جانشینی نگذاشت، بعضی از ایشان می گویند حمل بود، عده ای می گویند غایب است و برخی می گویند: دو سال پیش از وفات پدرش متولد شد و او منتظر است، غیر این که خداوند خواسته قلوب شیعه را امتحان کند. پس در آن زمان مبطلون به شک می افتند.

گفتم: فدایت شوم! اگر آن زمان را درک کردم، کدام عمل را انجام دهم؟

فرمود: ای زراره! اگر آن زمان را درک کردی، این دعا را بخوان: «اللهم عرّفنی نفسک فانّک أن لم تعرّفنی نفسک لم اعرف نبیک اللهم عرّفنی رسولک فانّک أن لم تعرّفنی رسولک لم اعرف حجّتك اللهم عرّفنی حجّتك فانّک أن لم تعرّفنی حجّتك ضللت عن دینی».

۱- الغیبه، صص ۱۶۷-۱۶۶.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷.

آن گاه فرمود: ای زراره! از کشته شدن جوانی در مدینه لابد است.

گفتم: فدایت شوم! آیا آن نیست که لشکر سفیانی او را می کشد؟

فرمود: نه، لکن لشکر بنی فلان او را می کشد که خروج می کند، تا آن که داخل مدینه می شود و مردم نمی دانند برای چه آمده، پس آن جوان را می گیرد و می کشد. چون او را به ظلم و عدوان کشت، خداوند ایشان را مهلت نمی دهد، در آن حال منتظر فرج باشید.

دعای دوم: نیز سید جلیل، ابن طاوس در کتاب مهج الدعوات (۱) به اسناد خود از محمد بن احمد بن ابراهیم جعفری معروف به صابونی روایت کرده که او به اسناد خود روایت کرده ضمن حدیثی که در آن، غیبت مهدی علیه السلام ذکر شد.

راوی گفت: گفتم شیعیان تو چه کنند؟

فرمود: بر شما باد به دعا و انتظار فرج! به درستی که زود است، زود است که برای شما نشانه ظاهر شود. هرگاه برای شما ظاهر شد، خداوند تبارک و تعالی را حمد کنید و به آن چه برای شما ظاهر شده متمسک شوید.

گفتم: چه دعا بخوانم؟

فرمود: بگو: «اللهم انت عرفتني نفسك وعرفتني رسولك وعرفتني ملائكتك وعرفتني نبيك وعرفتني ولاء امرك اللهم لا اخذ الا ما اعطيت ولا اوفي الا ما وقيت اللهم لا تغيبني عن منازل اوليائك ولا ترغ قلبي بعد إذ هديتني اللهم اهدني لولايه من افترض طاعته».

دعای سوم: نیز سید در آن جا فرموده: در خواب کسی را دیدم که به من دعایی تعلیم می نماید که برای ایام غیبت شایسته است و الفاظ آن دعا این است: «يا من فضل ابراهيم و آل اسرائيل على العالمين باختياره و اظهر في ملكوت السموات و الأرض عزّه و اقتداره و اودع محمداً صلى الله عليه و آله و اهل بيته غرايب اسراره صلّ على محمّد و آله و اجعلني من اعوان حجّتك على عبادك و انصاره» (۲).

۱- مهج الدعوات، صص ۳۳۳-۳۳۲.

۲- همان، ص ۳۳۳.

دعای چهارم: شیخ صدوق در کتاب کمال الدین (۱) از عبد الله بن سنان روایت کرده، گفت: ابو عبد الله علیه السلام فرمود: زود است که شبهه ای به شما می رسد، پس بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده می مانید، در آن شبهه نجات نمی یابد مگر کسی که دعای غریق را بخواند.

گفتم: دعای غریق چگونه است؟

فرمود: می گویی: یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک.

گفتم: یا مقلب القلوب و الأبصار ثبت قلبی علی دینک. فرمود: به درستی که خداوند - عزّ و جلّ - مقلب قلوب و ابصار است، لکن چنان که من می گویم، بگو: یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک.

**[استمداد از صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه -] ۸ نجمه**

#### اشاره

ایضا هشتمین تکلیف عامّه رعایای حضرت صاحب الامر علیه السلام، استمداد و استعانت و استکفا به آن جناب در هنگام شداید، احوال، بلایا، امراض، شبهات و فتنه از اطراف، جوانب، اقارب و اجانب، راه چاره و طریق ندیدن و در تنگنای مضیق افتادن است و حلّ شبهه، رفع گریه، دفع بلیّه، سدّ خلّه و نشان دادن راه به مقصود را از آن جناب بخواهد و ایشان به آن نحوی که خود صلاح داند و تواند، به آن متوسّل مستغیث برسانند؛ به حسب قدرت الهی و علوم لدنّی ربّانی که داراست و بر حال هرکس در هر جا دانا و بر اجابت مسؤولش تواناست.

بلکه پیوسته فیضش به هرکس به اندازه قابلیت و استعداد و مراعات صلاح نظام عباد و بلاد رسیده و می رسد و از نظر در امور رعایای خود، از مطیع، عاصی، عالم، جاهل، شریف، دنی، قوی و ضعیف غفلت نکرده و نمی کند.

خود آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند، مرقوم داشتند: ما اگرچه در

مکان خودمان منزل کردیم که از مساکن ظالمین دور است، برحسب آن چه به ما نمانده آن را خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در آن مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است، پس تحقیق که علم ما به خبرهای شما محیط است و هیچ چیز از اخبار شما از علم و معرفت ما به بلایی که به شما می رسد، غایب نمی شود. (۱)

شیخ کلینی (۲) و نعمانی (۳) و دیگران به سندهای خود روایت کردند که امیر المؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های طولانی خود فرمود: بار خدایا! لابد است که حجت ها در زمین تو برایت بوده باشد، حجتی بعد از حجتی بر خلق تو که ایشان را به سوی دین تو هدایت کنند و علم تو را به ایشان بیاموزند تا اتباع پراکنده نشوند و این حجج، بعضی گاهی یا ظاهرند که کسی ایشان را اطاعت نمی کند یا پنهان ترسان که مترقب زمان ظهور خود است. اگر شخص او در حال آسایش و آرای مردم در دولت باطل از ایشان غایب است، پس علم ایشان از مردم غایب نیست و آوا یا آداب ایشان در قلوب مؤمنین گسترده شده و مؤمنین به آن ها عمل کننده اند. تکذیب کنندگان به آن چه از آن وحشت دارند، انس می گیرند و مسرفین از آن ابا می کنند.

به خدا قسم! این کلامی است که بی بها کیل می شود؛ اگر کسی بود که به گوش دل خود، آن را می شنید، پس آن را می فهمید و آن را باور و پیروی می کرد و بر آن منهاج، سیر می کرد، لذا به سبب او رستگار می شد ... الخ.

شیخ جلیل، علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه (۴) از حضرت ابی محمد، امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرمود: چون حضرت صاحب متولد شد، خداوند تبارک و تعالی دو ملک را فرستاد، پس آن جناب را برداشتند و تا سرادق عرش بردند، تا این که در حضور خداوند تبارک و تعالی ایستاد.

۱- ر. ک: الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۳-۳۲۲.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۹.

۳- الغیبه، ص ۱۳۷.

۴- اثبات الوصیه، ص ۲۶۰.

خداوند به او فرمود: مرحبا! به وسیله تو عطا می کنم، به تو می آمرزم و به تو عذاب می کنم.

### [روایت حسین بن روح]

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) به سند معتبر از ابی القاسم حسین بن روح، نایب سؤم روایت کرده، گفت: اصحاب ما در تفویض و غیر آن اختلاف کردند. پس نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش رفتیم؛ یعنی پیش از آن که بعضی مذاهب باطل اختیار کند، پس آن اختلاف را به او فهماندم.

گفت: به من مهلت ده! چند روز به او مهلت دادم، آن گاه نزد او معاودت کردم.

حدیثی بیرون آورد به اسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: هر گاه خدای تعالی امری را اراده نمود، آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن گاه امیر المؤمنین و یک یک ائمه علیهم السّلام عرضه می دارد، تا آن که به سوی صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - منتهی شود. آن گاه به سوی دنیا بیرون می آید و چون ملایکه اراده نمودند عملی را به سوی خداوند - عزّ و جلّ - بالا برند، بر صاحب الزمان علیه السّلام، آن گاه بر هریک از ائمه علیهم السّلام عرض می شود، تا این که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض می شود و بعد بر خداوند - عزّ و جلّ - عرض می شود. پس هر چه از جانب خداوند فرود می آید، بر دست ایشان است و آن چه به سوی خداوند - عزّ و جلّ - بالا می رود بر دست ایشان است و به قدر به هم زدن چشمی از خداوند - عزّ و جلّ - بی نیاز نیستند.

سید حسین مفتی کرکی، سبط محقق ثانی در کتاب دفع المناوات از کتاب براهین نقل کرده که او از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السّلام روایت نموده که گفت: شنیدم آن جناب می فرماید: ملکی نیست که خداوند او را به جهت هر امری به زمین بفرستد، مگر آن که به امام علیه السّلام ابتدا می کند. پس آن را بر آن جناب معروض می دارد، به درستی که محلّ تردّد ملایکه از جانب خداوند تبارک و تعالی، صاحب این امر است.

در باب سابق در حدیث ابو الوفای شیرازی گذشت که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ به او فرمود:

چون درمانده و گرفتار شدی، به حُجَّت استغاثه کن که او تو را درمی یابد و برای هر کس که به او استغاثه کند، فریادرس و پناه است.

### [فرمایش حضرت امیر (ع) به رمیله]

شیخ کشی (۱) و شیخ صفار در بصائر (۲) از رمیله روایت کرده اند که گفت: در زمان امیر المؤمنین علیه السّلام تب شدیدی کردم. روز جمعه در نفس خود، خفّتی یافتم و گفتم:

چیزی را بهتر از آن نمی دانم که آبی بر خود بریزم؛ یعنی غسل کنم و در عقب امیر المؤمنین علیه السّلام نماز کنم. چنین کردم و به مسجد آمدم. چون امیر المؤمنین علیه السّلام بالای منبر برآمد، تب به من معاودت نمود. چون امیر المؤمنین علیه السّلام مراجعت نمود و داخل قصر شد، با آن جناب داخل شدم، فرمود: ای رمیله! دیدم تو را که بعضی از تو و به روایتی، پس امیر المؤمنین علیه السّلام به من ملتفت شد و فرمود: ای رمیله! چه شده بود که دیدم بعضی از اعضایت در بعضی درهم می شد؟ حالت خود را برای آن جناب نقل کردم که در آن بودم و آن چه مرا در رغبت بر نماز عقب آن جناب واداشت.

فرمود: ای رمیله! مؤمنی نیست که مریض شود مگر آن که ما به جهت مرض او مریض می شویم، محزون نمی شود مگر آن که به جهت حزن او محزون می شویم، دعا نمی کند مگر آن که برایش آمین می گوییم و ساکت نمی شود مگر آن که برایش دعا می کنیم.

گفتم: یا امیر المؤمنین! فدایت شوم! این لطف و مرحمت برای کسانی است که در این قصر جناب تواند، مرا از حال کسانی خبر ده که در اطراف زمین اند!

فرمود: ای رمیله! مؤمنی در مشرق و مغرب زمین از ما غایب نیست یا نمی شود.

۱- رجال الکشی، صص ۱۰۳-۱۰۲.

۲- بصائر الدرجات، صص ۲۸۰-۲۷۹.

نیز شیخ صدوق، (۱) صفار، (۲) شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار از جناب باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده اند که فرمودند: به درستی که خداوند زمین را نمی گذارد، مگر آن که در آن عالمی باشد که زیادت و نقصان را در زمین می داند. پس اگر مؤمنین چیزی را زیاد کردند، ایشان را برمی گرداند و به روایتی آن را می اندازد و اگر کم کردند، برای ایشان تمام می کند و اگر چنین نبود، امور ایشان بر مسلمین مختلط می شد و به روایتی حق از باطل شناخته نمی شد، انتهى.

### [رقعه استغاثه]

رقعه للاستغاثه ترجی منها الأغاثه در تحفه الزائر مجلسی رحمه الله و مفاتیح النجاه سبزواری، مروی است: هر کس حاجتی داشته باشد، آن چه مذکور می شود در رقعۀ ای بنویسد و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا ببندد و مهر کند، خاک پاکی را گل سازد، آن را میان آن گذارد و در نهر یا چاه عمیق یا غدیر آبی اندازد که به حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - می رسد، او بنفسه متولی بر آوردن حاجت او می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

«کتبت یا مولای صلوات الله علیک مستغیثا و شکوت ما نزل بی مستجیرا بالله عزّ و جلّ ثمّ بک من امر قدد همنی و اشغل قلبی و اطال فکری و سلبنى بعض لبی و غیر خطیر نعمه الله عندی اسلمنی عند تخیل و روده الخلیل و تبرّء منی عند ترائی اقباله إلى الحمیم و عجزت عن دفاعه حیلتي و خاننی فی تحمّله صبری و قوتی فلجأت فیهِ إلیک و توکلت فی المسئله لله جلّ ثناؤه علیه و علیک فی دفاعه عنّی علما بمکانک من الله ربّ العالمین ولی التّیذیر و مالک الأمور و اثقابک فی المسارعه فی الشفاعة إلیه جلّ ثناؤه فی امری متیقنا لإجابته تبارک و تعالی ایاک باعطاء

۱- بصائر الدرجات، ص ۳۵۱.

۲- علل الشرایع، ج ۱، صص ۱۹۶-۱۹۵.



سؤلی و انت یا مولای جدیر بتحقیق ظنّی و تصدیق املی فیک فی امر کذا و کذا».

به جای کذا و کذا، حاجت خود را ذکر کند یا بنویسد.

«فیما لا طاقه لی بحمله و لا صبر لی علیه و ان كنت مستحقا له و لا ضعفه بقیح افعالی و تفریطی فی الواجبات الّتی لله عزّ و جلّ فاغشنی یا مولای صلوات الله علیک عند اللّٰهف و قدّم المسئله لله عزّ و جلّ فی امری قبل حلول التلف و شماته الأعداء فبک بسطه النّعمه علیّ و اسئل الله جلّ جلاله لی نصرا عزیزا و فتحا قریبا فیه بلوع الأمال و خیر المبادی و خواتیم الأعمال و الأمن من المخارف کلّها فی کلّ حال أنّه جلّ ثناؤه لما یشاء فعّال و هو حسبی و نعم الوکیل فی المبدء و المآل».

آن گاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید بر یکی از وکلای حضرت اعتماد نماید؛ عثمان بن سعید العمری، ولد او، محمد بن عثمان، حسین بن روح و یا علی بن محمد السمری اعتماد کند، یکی از این جماعت را ندا کند و بگوید: «یا فلان بن فلان سلام علیک اشهد أنّ وفاتک فی سبیل الله و أنّک حیّ عند الله مرزوق و قد خاطبتک فی حیاتک الّتی لک عند الله عزّ و جلّ و هذه رقعتی و حاجتی إلى مولانا علیه السّلام فسلمها إلیه و انت الثقه الأمين».

نوشته را در نهر، چاه یا غدیر اندازد که حاجتش برآورده می شود، (۱) از این خبر شریف چنین استفاد می شود که آن چهار شخص معظم؛ چنان که در غیبت صغرا میان رعایا و آن جناب در عرض حوایج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات، واسطه بودند در غیبت کبرا نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به این منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند.

### [اجابت مضطرّ و امام زمان]

اشاره فیها بشاره بدان از آن چه ذکر کردیم، معلوم شد خوان احسان، جود، کرم، فضل و نعم امام

زمان- صلوات الله علیه- در هر قطری از اقطار ارض، برای هر پریشان درمانده، گمگشته وامانده، متحیر نادان و سرگشته حیران، گسترده و باب آن باز و شارعش عام است؛ با صدق اضطرار و حاجت و عزم، با صفای طویت و اخلاص سریرت، اگر نادان است، شربت علمش بخشند، اگر گم شده است، به راهش رسانند و اگر مریض است، لباس عافیتش پوشند؛ چنان که از سیر در حکایات و قصص گذشته ظاهر می شود.

نتیجه مقصود در این مقام این که حضرت صاحب الامر- صلوات الله علیه- حاضر در میان عباد، ناظر بر حال رعایا، قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا؛ به جهت غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده، از لوازم و آداب ریاست الهی خود دست نکشیده و از قدرت ربّانی خویش، عجز به هم نرسانده؛ اگر بخواهد مشکلی را حلّ کند که اندر دل افتاده، بی آن که از راه دیدن و کوشش، چیزی به آن جا رساند و اگر بخواهد دلش را به آن کتاب یا عالمی که دواى دردش نزد او است، مایل و شایق کند، گاهی به او دعا تعلیم دهد و گاهی در خواب دواى مرضش را به او آموزد.

این که دیده و شنیده شده که با صدق ولا و اقرار به امامت، چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند ولی اثر اجابت و کشف بلیّه ندیدند، علاوه بر این که این مضطرّ، غالباً موانع دعا و قبول را داراست یا از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطرّ می داند در حالی که نیست و خود را گمگشته و متحیر می داند و راهش را به او نمانده اند مثل جاهل به احکام علمی که به عالمش ارجاع فرمود.

در توقیع مبارک آمده: در جواب مسایل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود: اما حوادثی که به شما روی دهد، پس در آن ها به راویان احادیث ما مراجعه کنید؛ به درستی که آن ها حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا بر ایشان هستم. (۱) مادامی که جاهل دستش به عالم برسد، هرچند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او، در

---

۱- ر. ک: کفایه الاحکام، ص ۸۳؛ المحاسن، ج ۱، ص ۱؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸۴؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۰؛ الفصول العشره، ص ۱۰؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۹۱.

احکام خود مضطرّ نباشد. هم چنین عالمی که بتواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنّت و اجماع، حلّ مشکل و رفع شبهه و تحرّیر کند، عاجز در مانده نباشد، کسانی که اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهی و موازین شرعی بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع، اقتصار و قناعت نمودند- به جهت نداشتن بعضی از آن چه قوام تعیش معلّق بر آن نیست- مضطرّ نباشند.

و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز مضطرّ بیند و پس از تأمل صادقانه، خلاف آن ظاهر می شود و اگر در اضطرار صادق باشد، شاید صلاح او یا صلاح نظام کلّ، در اجابت او نباشد، چون به هر مضطرّی وعده اجابت ندادند.

بلی، جز خدای تعالی یا خلفایش کسی مضطرّ را اجابت نکند، نه آن که هر مضطرّ را اجابت کنند و در ایّام حضور و ظهور در مدینه، مکه، کوفه و غیر آن، از همه اصناف مضطرّین و عاجزین از موالیان و محبّین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال می کردند و اجابت نمی شد. چنان نبود که هر عاجز، در هر زمان، هر چه می خواست به او دهند و اضطرارش را رفع نمایند، زیرا این، مورث اختلال نظام و برداشتن اجرا و ثواب های عظیم جزیل اصحاب بلا و مصایب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا، آرزو کنند کاش گوشت بدن های ایشان را در دنیا با قیچی بریده بودند ولی خدای تعالی با آن قدرت کامل، غنای مطلق و علم محیط به ذرّات و جزئیّات موجودات، با بندگان خود چنین نکرده بود.

بالجمله تکلیف رعیت آن جناب صلی الله علیه و آله در ایّام غیبت، پس از اضطرار و حاجت و دست نرسیدن به آن چه خود معین فرمودند و قرار دادند، برای رفع تحرّیر و قضای حاجت؛ توسّل و استغاثه به آن جناب و خواستن حاجت خویش از ایشان است و این که آن جناب را عالم و قادر بر انجام مرام بدانند و معتقد باشد، البتّه در صورتی که موانع در آن نباشد، بلکه آن جناب را سبب و واسطه رسیدن هر خیر و برطرف شدن و نیامدن هر شرّ و بلایی بدانند، حسب این مضامین اخبار بسیاری است که به بعضی از آن ها اشاره شد، انتهى.

## [حضرت ولی عصر (عج) سبب حیات]

تذیل فیہ تأویل در کمال الدین (۱) و غیت طوسی (۲) از حضرت باقر علیہ السلام روایت نموده اند: مراد از آب جاری گوارا که در آیه شریفه *إِنْ أَصْبَحَ مَأْوُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ* (۳) است، وجود مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - می باشد. همان طور که سبب ظاهری حیات هر چیز از انسان، حیوان، نبات، جماد، اجسام علوی و سفلی به نص آیه مبارکه و استمساک بعضی از اجزای بعضی را و بقای ترکیب و مزاج آن ها، آب است؛ سبب باطنی حیات هر چیز به نحو اعلی، اتم، اکمل و اشرف وجود امام است علیه السلام و آفتاب بی آب نتواند چیزی را تربیت کند؛ پس به آن محتاج است و آن وجود در تربیت و تکمیل و افاضه خیر، محتاج به غیر نباشد، با عقول و نفوس و ارواح آن کند که این دو با جسمانیات کنند.

بالجمله جز آن شخص معظم - صلوات الله علیه - و آبای گرامی اش، نجات، مفزع، ملاذ و کھفی برای بندگان نیست؛ چنان که خود در زیارت وجود مقدس که امر فرموده بخوانیم، فرمود: *فلا - نجاه و لا - مفزع الا انتم*. بر هر کس لازم است خود را به وسیله ای، به آن جا رساند و آن وسیله همان گریه، زاری، نافله، بی قراری، او را در زیارت خواندن، تضرع و مسألت است، بلکه عمده، بیرون آمدن از حالت و صفات و کرداری است که مکروه طبع شریف آن جناب می باشد و دانستن و اطاعت کردن محبوبات و مرضی او که نیست مگر آن چه مکروه و مرضی خداوند و رسول اکرم او صلی الله علیه و آله است.

بیشتر آن ها در کتاب و سنت، مشروح و مبین، بلکه جمله در مقام وضوح به حد ضرورت رسیده و پس از آن، برداشتن همی از آن جناب، چون عمده غرض از بعثت آن

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۳۲۶-۳۲۵.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۵۸.

۳- سوره ملک: آیه ۳۰.

جناب، مثل سایر حجج علیهم السّلام، تکمیل دین، آموختن شرایع، برگرداندن سرکشان متمردان نزد مولای حقیقی خود و نمایاندن راه به گمشدگان در وادی ضلالت است که بیشتر اهتمام ایشان در آن و تحمّل همه مصایب و ناملایمات برای آن بوده است.

در تفسیر عسکری علیه السّلام (۱) مروی است که حق تعالی به حضرت موسی علیه السّلام وحی کرد اگر یک نفر از کسانی که از درگاه من گریخته یا از ساحت عزّتم، گمشده باشد، به سوی من برگردانی، برای تو از صد سال عبادت بهتر است که روزها، روزه باشی و شب ها برای عبادت بر پا ایستاده باشی.

موسی گفت: آن بنده گریخته، کدام است؟

فرمود: گناهکاران و آنان که فرمان مرا نمی برند.

پرسید: گمشده کیست؟

فرمود: جاهل به امام زمانش. امامش را به او بشناساند یا کسی که بعد از شناختن امامش از او غایب باشد؛ یعنی به شریعت دین او جاهل باشد. پس شریعت و آن چه به وسیله آن پروردگار خود را عبادت کند به او بشناساند و به سبب آن به خوشنودی او برسد.

### [رفع هموم شیعیان]

هرکس گناهکاری را از معصیتی نادم کند و توبه دهد، کلفتی را از آن حضرت برداشته و همی را از جنابش برطرف نموده، هم چنین اگر منکر صانع یا رسالتی یا امامتی را توحید یا ایمان یا اسلام آموخته، یا مسایلی را به احکام دینی تعلیم نموده، هرچند اندک باشد یا کسی را از ظلمات ریا، نفاق، شبهه، حرص، طمع، حقد، حسد، حبّ دنیا، جاه و ریاست بیرون کشیده و به نور اخلاص، یقین، زهد، قناعت، الفت، محبّت و بغض دنیا رسانده که هر جزیی از آن، رفع همی از آن جناب

---

۱- تفسیر امام العسکری، ص ۳۴۲؛ ر. ک: منیه المرید فی ادب المفید، ص ۱۶؛ الجواهر النیه فی احادیث القدسیه، ص ۷۷؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۴.

و وسیله ای بزرگ است.

و پس از آن، برداشتن همی از هموم موالیان و محبتین آن جناب علیه السّلام که باعث هم خود آن جناب است؛ چنان که در خبر رميله گذشت.

پس هم گرسنه، تشنه، برهنه، مریض، وامانده، مقروض، مظلوم، گمشده، بی عیال، بی مسکن و یا شایق زیارت و حجی را بردارد که سبب رفع هم و سرور امام زمان علیه السّلام شود و نزد آن جناب وسیله ای باشد، برای قضای حوایج و انجاح مآرب خود باشد و نشر فضایل و مناقب آن جناب و آبای گرامی اش علیهم السّلام به گفتن و نوشتن و به شعر درآوردن، نظیر این هاست.

سید اجلّ، علی بن عبد الحمید نیلی در کتاب انوار المصیئه بعد از ذکر جمله ای از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: من می گویم: قسم به پروردگار خودم! که در اثنای این کتاب بودم، این فضایل عظیم و این معجزات کریم را جمع می کردم که عارضه ای بر من عارض شد که با آن درد طاقت نداشتم سر خود را نگاه دارم، هرگاه سر خود را بلند می کردم، مرا می انداخت و هرگاه می ایستادم، مرا می خوابانید، دلم تنگ شد و ترسیدم از تمام کردن آن چه در صدد آن هستم، ممنوع شوم، پس ملهم شدم به این که گفتم: بار خدایا! به حقّ محمد بنده تو و پیغمبر تو صلی الله علیه و آله صاحب این فضایل و به حقّ آل معصومین او، بر جمیع آن ها صلوات بفرست و از من برگردان آن چه از این مرض در من است. به حقّ خداوند عظیم! کلام تمام نشده بود که آن عارضه بالمرّه رفت و گویا هرگز نبود، برخاستم؛ چنان که بندی از پایم برداشته شد.

سید بن طاوس رحمه الله در کشف المحجّه (۱) ضمن وصیت به فرزندش، محمد فرمود: چون خبر ولادت تو به من رسید، در مشهد حسین علیه السّلام بودم. در حضور خداوند - جلّ جلاله - برخاستم در مقام ذلّ و انکسار و شکر برای آن چه از ولادت تو از سرور و نیکی ها به من تشریف نمود، به امر خداوند - جلّ جلاله - تو را بنده مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - گرداندم و تو را بر او معلق کردم و بسیار

شده که هنگام نزول حادثه بر تو به آن جناب محتاج شدیم و آن جناب را در چندین مقامات، در خواب دیدم که خود قضای حوایج تو را با انعام بزرگی در حق من و در حق تو متولی شد که وصف کردن آن نمی رسد؛ پس بوده باش در موالات آن جناب، وفا کردن برای او و تعلق خاطر به او به قدر مراد خداوند - جلّ جلاله -، مراد رسول و آبای او و مراد آن جناب از تو - صلوات الله عليهم اجمعین - بوده باشد؛ انتهى.

### [توسّل به صاحب الزمان (عج)]

ختمه للعبقريّه ذکرها للأهداء حرّیه بدان مناسب است این عبقریّه را به ذکر یکی از توسّلات مأثوره مجرّب شیخ مقدّم ابو عبد الله سلیمان بن حسن صهرشتی، تلمیذ شیخ طوسی در قبس المصباح ختم کنیم؛ چنان که در بحار<sup>(۱)</sup> نقل کرده: از شیخ ابو عبد الله حسین بن حسن بن بابویه رضی الله عنه در ری، سنه چهارصد و چهل شنیدم که از عمّ خود ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه رحمه الله روایت می کرد که گفت: بعضی از مشایخ قمیّین به من خبر داد، اندوه سختی بر من وارد و طاقتم سست و ضعیف شد در نفسم سهل نبود که آن را برای احدی از اهل و اخوان خود افشا کنم، پس خوابیدم در حالی که چنین مغموم بودم؛ مردی را دیدم که خوش رو و با جامه ای نیکو و بوی خوش بود. گمان کردم از مشایخ قمیّین است که نزد ایشان قرائت می کردم. در نفس خود گفتم؛ تا کی رنج و مشقّت کنم و همّ و غمّ خود را برای احدی از اخوانم افشا نکنم و او شیخی از مشایخ علماست، این را برای او ذکر می کنم شاید نزد او فرجی بیابم.

او به من ابتدا کرد و فرمود: در آن چه به آن گرفتار شدی به سوی خداوند تبارک و تعالی مراجعه کن و به صاحب الزمان - صلوات الله علیه - استعانت بجوی و او را برای خود، مفرع بگیر، زیرا او معینی نیکو عصمت اولیای مؤمنین خود است، آن گاه دست

راست مرا گرفت و گفت: او را زیارت کن، بر او سلام کن و از او سؤال نما که حاجت تو نزد خداوند برایت شفاعت کند.

به او گفتم: به من تعلیم کن که چگونه بگوییم؟ به تحقیق هَمّی که در آن هستم، هر زیارت و دعا این را از خاطر من برد. آه سردی کشید و گفت: لا- حول و لا قوّه الا بالله، به دست خود، سینه مرا مسح کرد و گفت: خدا کافی تو است و بر تو باکی نیست! تطهیر کن و دو رکعت نماز به جای آور! آن گاه بایست در حالی که زیر آسمان و رو به قبله باشی، بگو: «سلام الله الكامل التام الشامل العام و صلواته الدائم و برکاته القائم علی حجّه الله و ولیّه فی ارضه و بلاد و خلیفته علی خلقه و عباد و سلاله النبوه و بقیه العتره و الصفوه صاحب الزمان و مظهر الايمان و معلن احکام القرآن مطهر الارض و ناشر العدل فی الطول و العرض الحجّه القائم المهدی و الامام المنتظر المرضی الطاهرین الائمه الطاهرین الوصی بن الاوصیاء المرضیین الهادی المعصوم بن الهداه المعصومین.

السلام علیک یا امام المسلمین و المؤمنین السلام علیک یا وارث علم النبیین و مستودع حکمه الوصیین السلام علیک یا عصمه الدین السلام علیک یا معزّ المؤمنین المستضعفین السلام علیک یا مذلّ الکافرین المتکبرین الظالمین السلام علیک یا مولای یا صاحب الزمان یابن امیر المؤمنین و ابن فاطمه الزهراء سیده نساء العالمین السلام علیک یا بن الائمه الحجج علی الخلق اجمعین السلام علیک یا مولای سلام مخلص لک فی الولاء اشهد انک الامام المهدی قولا و فعلا و انک الذی تملأ الارض قسطا و عدلا عجل الله فرجک و سهل مخرجک و قرب زمانک و کثر انصارک و اعوانک و انجز لک موعده و هو اصدق القائلین و نرید ان نمّن علی المذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین یا مولای حاجتی کذا و کذا فاشفع لی فی نجاحها» و به جای لفظ کذا حاجت خود را ذکر کن و بخواه آن چه می خواهی.

گفت: سپس بیدار شدم، در حالی که به روح و فرج یقین داشتم و از شب، مقداری



مانده بود که وسعتی داشت، پس مبادرت کردم و آن چه را به من آموخته بود، نوشتم از خوف آن که آن را فراموش کنم، آن گاه تطهیر کردم، زیر آسمان آمدم و دو رکعت نماز خواندم. در رکعت اول بعد از حمد چنان که برایم تعیین نموده بود **إِنَّا فَتَحْنَا** و در رکعت دوم بعد از حمد، **إِذَا جَاءَ نَصِيرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ** (۱) را خواندم. چون سلام گفتم، در حالی که رو به قبله بودم و زیارت کردم.

آن گاه حاجت خود را خواستم و به مولای خود، صاحب الزمان- عجل الله تعالی فرجه- استغاثه کردم، سجده شکر کردم و در آن دعا را طول دادم، تا آن که از فوت نماز شب ترسیدم. آن گاه برخاستم و نماز مقرری خود را خواندم و به تعقیب بعد از نماز صبح مشغول شدم، در محراب خود نشستم و دعا می کردم.

قسم به خداوند! آفتاب طلوع نکرد، تا آن که فرج من، از آن چه در آن بودم، رسید و در بقیه عمرم به من مثل آن عود نکرد و احدی از مردم ندانستند چه بود آن امری که مرا درهم انداخت، تا امروز و منت خدای راست، له الحمد کثیرا. (۲)

سید بن طاوس این زیارت را در مصباح الزائر با اختلاف جزئی و بدون تعیین سوره و شیخ کفعمی در بلد الامین (۳) با سوره نقل کرده و پیش از نماز و زیارت، غسلی نیز ذکر کرده است.

### [توسل با دعای کمیل]

توسل مخطور به دعای مأثور بدان یکی از طرق توسل به حضرت ختمی مرتبت و آل طاهرين آن بزرگوار، خبری است که استادنا المحدث النوری- زاد الله فی انوار ترتبه- آن را در کتاب دار السلام از کتاب جبل المتین که در معاجز بعد از دفن امیر المؤمنین علیه السلام است، از بعضی از موثقین

۱- سوره نصر، آیه ۱.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۹۱، صص ۳۲-۳۱.

۳- البلد الامین، ص ۱۵۹-۱۵۸.

نقل فرموده که گفته:

من به حج بیت الله الحرام رفته بودم و در مکه معظمه محتاج شدم که مبلغ زیادی را استقراض نمایم. پس برایم میسر نشد و بالاخره مأیوس شدم. در این خصوص با بعضی از صلحا مشورت کردم، او مرا امر نمود و به خواندن دعای کمیل معروف در شب جمعه در مکان خلوتی و خوابیدن بعد از فراغت از آن فرمود: خداوند متعال بعد از به جای آوردن این عمل، حاجت تو را دوا خواهد فرمود. به آن چه فرمود، عمل نمودم.

آن شب در خواب حضرت امیر علیه السلام را دیدم که به من فرمود: به سید محمد صادق، سبط مولى الفاضل المبجل، ملا محمد ظاهر قمی بگو: در مکه معظمه اقامت نما که قدر، منزلت، شرف و عزت تو در این جا زیاد خواهد شد و بعد از این که این رسالت را به آن سید محترم تبلیغ نمودی حاجتت روا خواهد شد.

از خواب بیدار شده، خدمت سید مشرف شده، رسالت خود را تبلیغ نمودم و چون من این بشارت را به آن جناب دادم، ایشان در خصوص استقراض آن وجه کلی که به قرض آن محتاج بودم با بعضی از تجار مذاکره نموده و از برکت حضرت امیر علیه السلام مقصودم حاصل شد و به اخذ از آن تاجر، وجه کلی را بر سیل استقراض نایل گردیدم.

### [دعای کمیل در کلام علامه مجلسی (ره)]

اصابه فی رفع غرابه بدان از جمله غرایب این است که علامه مجلسی رحمه الله در وجیزه در ترجمه کمیل بن زیاد نخعی که راوی دعای کمیل معروف است، فرموده: او مجهول یا ممدوح است و این فرمایش آن بزرگوار، درباره کمیل از اغرب غرایب است، چراکه عدالت آن جناب، از چیزهایی است که مخدرات در تحت حجال به آن حدیث می نمایند و به عدالت و وثاقت او مخالف و مؤالف متفق اند.

ذهبی که از عظمای رجائین عامه است، درباره او گفته: کمیل بن زیاد بن نهیک بن هیثم النخعی از علی علیه السلام و غیر او روایت می نماید و با حضرتش در صفین حاضر بوده؛

«و کان شریفاً مطاعاً ثقة عائداً علی تشیعہ قلیل الحدیث قتله الحجاج» (۱).

این ناچیز گوید: به سوی ذہبی عامی نظر کن، با آن که به تشیع کمیل اعتراف نموده که خود این، نقص عظیمی نزد عامه است، درباره او اعتراف نموده به این که او ثقة است و اگر علّامه مجلسی رحمه الله از فرموده خود، چنین اعتذار نماید که توثیق کمیل را از علمای رجال شیعی مذهب، من واقف نشدم؛ جوابش این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از جانب خود بر هیت عامل قرار داد که بلدی در کنار فرات است؛ چنان که ابن ابی الحدید (۲) در شرح خود بر نهج البلاغه، به این تصریح نموده و این عظیم ترین برهان بر عدالت و وثاقت کمیل بن زیاد رحمه الله است؛ زیرا معقول نیست آن حضرت غیر عادل و ثقة را ضابط بر نفوس و اعراض مسلمانان مسلط نماید و او را بر اموال و احکام شرعی و مرافعات و سیاسات ایشان ولایت دهد.

اگر از تمام این ها چشم ببوشیم، آیا توثیق امیر علیه السلام از او، کمتر از توثیق رجالتین است و آن بزرگوار، کمیل را از ثقات خود شمرده، بنابر روایات طویل که در کافی است که آن جناب به کاتب خود، عبید الله بن ابی رافع فرمود: ده نفر از ثقات مرا حاضر کن!

عبید الله عرض کرد: آن ها را نام ببر تا حاضر سازم.

حضرت ده نفر را نام برد که یکی از آن ها کمیل بود. (۳)

۱- تحف العقول، ص ۱۶۹؛ وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۰۴؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۶۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۴۹.

۳- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۳۴؛ کشف المهجه لثمره الحجه، ص ۱۷۴؛ بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۷.



## عَبْقَرِيَّةٌ پَنجَم [آیاتِ عَلَایِمِ ظَهْوَر]

## اشاره

در بیان نبذی از آیات کریمه که تنزیلاً یا تأویلاً بر علایمِ ظهورِ آن نورِ موفورِ السرور دلالت دارند و در آن چند نجمه است.

## [علایمِ ظهور] ۱ نجمه

علی بن ابراهیم در تفسیر (۱) خود از ابی الجارود، او از باقر علیه السّلام در خصوص قولِ خدای تعالی روایت نموده: إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً (۲)؛ به درستی که خدای تعالی قادر است بر این که آیتی نازل گرداند.

آن حضرت فرمود: خدای تعالی بعد از این در آخر الزمان، آیات و علاماتِ چندی به تو می نماید. از آن جمله دابّه الارض، دجال، فرود آمدن عیسی علیه السّلام از آسمان و طلوع آفتاب از مغرب است.

ایضا از ابی الجارود، او از آن حضرت در خصوص قولِ خدای؛ قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَاباً مِنْ فَوْقِكُمْ (۳)؛ روایت نموده که مراد از عذاب، دجال و صیحه است. معنی آیه، این است که بگو خداوند کردگار قادر است از بالای سر شما، بر شما عذاب بفرستد.

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲- سوره انعام: آیه ۳۷.

۳- سوره انعام: آیه ۶۵.

أَوْ مِمَّنْ تَحْتَ أَزْجُلِكُمْ (۱)؛ قادر است از زیر پای شما بر شما عذاب بفرستد. آن حضرت فرمود: مراد از این عذاب، فرو بردن زمین است.

أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا؛ قادر است لباس اختلاف نمودن در خصوص دین را به شما بیوشاند.

آن حضرت فرمود: در خصوص دین با یکدیگر اختلاف نمایید و یکدیگر را قدح و ذمّ نمایید وَ يُذِيقَ بَعْضُكُم بَأْسَ بَعْضٍ (۲)؛ قادر است به بعضی از شما شدّت و حدّت بعضی دیگر را بپوشاند. آن حضرت فرمود: بعضی از شما، بعضی را بکشد و همه این ها میان اهل قبیله ای خواهد شد. (۳)

ایضا علی بن ابراهیم در تفسیر (۴) آیه شریفه حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ (۵)؛ از پدرش، او از محمد بن فضیل، او از پدرش و او از امام باقر علیه السلام روایت نموده که خدمت آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم! به ما چنین نقل شده از آل جعفر یک نفر و از بنی عباس دو نفر به سلطنت خواهد رسید، آیا از علم این مطلب، چیزی به تو رسیده است؟

فرمود: آل جعفر چیزی نیستند و چیزی هم در دست ایشان نخواهد شد، لکن برای بنی عباس سلطنتی طولانی است. در ایام آن سلطنت، کسانی که به ایشان دورند، نسبت به خودشان و آنانی که نزدیک اند، دور حساب می کنند و سلطنتشان صعب و مشکل است و در آن اندک چیزی نیست؛ یعنی نسبت به رعیت عدل و وفا نمی باشد، بلکه مرتکب جور و بیداد می شوند.

مدّتی بدین نحو می گذرانند تا وقتی که از مکر خدا مطمئن و از عقاب وی خاطر جمع شوند. آن وقت در اموراتشان اختلال و اغتشاش به هم می رسد، دولتشان به نوعی

۱- سوره انعام: آیه ۶۵.

۲- سوره انعام: آیه ۶۵.

۳- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۰۴.

۴- همان، ص ۳۱۱.

۵- سوره یونس: آیه ۲۴.

پایمال می شود و بزرگی میانشان نمی باشد که پراکندگان ایشان را دور سرش جمع نماید. این معنی قول خدای تعالی است.

عرض کردم: فدایت شوم! آن چه فرمودی، کی واقع خواهد شد؟

فرمود: آگاه باش! وقت معینی برای این امر نزد ما نیست، لکن وقتی ما چیزی را به شما خبر دادیم و آن هم، چنان که گفته بودیم تحقق به هم رساند؛ آن وقت بگوئید خدا و رسول او راست گفته اند و اگر به خلاف گفته ما در آمد، باز بگوئید خدا و رسول او راست گفته اند تا دو اجر به شما داده شود. لکن زمانی که احتیاج، شدت به هم رسانید و بعضی از خلائق بعضی دیگر را انکار نمودند، آن وقت صبح و شام منتظر ظهور این امر باشید.

عرض کردم: فدایت شوم! احتیاج را فهمیدم، لکن مراد از انکار خلائق چیست؟

فرمود: این است که مردی برای حاجتی نزد برادر دینی خود می آید؛ برادرش با وی ملاقات می کند. به غیر طریقی که پیش تر می گردد و با وی سخن می گوید به غیر سخنانی که پیش تر می گفت؛ یعنی وقتی فهمید به او احتیاج دارد و حاجت خود را اظهار نمود، هر آینه از او کناره جویی می نماید و به شانش اعتنا نمی کند.

ایضا در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) از ابی الجارود و او از امام باقر علیه السلام در خصوص قول خدای عز و جل: قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا (۲)؛

یعنی شب و روز ما ذا یَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ (۳) روایت نموده که آن حضرت فرمود: مراد از عذاب در این آیه، عذابی است که آخر زمان به فاسقان اهل قبله؛ یعنی اهل اسلام نازل می شود، در حالی که می گویند عذاب بر ما نازل نخواهد شد. (۴)

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲- سوره یونس: آیه ۵۰.

۳- سوره یونس: آیه ۵۰.

۴- همان، ج ۲، ص ۲۰۶.

ایضا از ابن ابی الجارود و او از امام باقر علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی: **وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ** (۱) روایت نموده که آن حضرت فرمود: فرع و بیم ایشان به سبب صدایی است که از آسمان شنیده می شود؛ معنی آیه این است که اگر ایشان را بینی در حالی که از صدایی که از آسمان می رسد؛ فرغ و اضطراب می کند، هرآینه امر شدیدی خواهی دید، پس با گریختن یا غیر آن، از عذاب الهی خلاص نخواهند شد.

در تفسیر قول خدای عزّ و جلّ: **وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ** (۲) فرمود: زمین، ایشان را از زیر قدم هایشان فرو می برد. ظاهر معنی، این است که ایشان از مکانی گرفته می شوند که به زمین نزدیک تر است. (۳)

علامه مجلسی در بحار (۴) برای این حدیث، بیانی ایراد نموده و فرموده: بیضاوی گفته: فرع و بیم ایشان هنگام مردن، در حشر و یا در روز دعوی بدر است و جواب او انداخته شده، تقدیر کلام این است: لرایت امرا فظیعا و معنی **فَلَا قُوَّةَ** این است که از عذاب خدا با گریختن و غیر آن نمی توانند رها شوند.

**وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ** (۵)؛ یعنی ایشان را از روی زمین گرفته، زیر خاک می گذارند، با این که از موقف حساب به آتش جهنم یا از صحرای بدر به قلیب برده می شوند. **وَ أَنَّى لَهُمُ التَّنَاقُشُ** (۶)؛ یعنی آن ها کجا به سهولت و آسانی ایمان را اخذ می کنند.

صاحب کشاف گفته: از ابن عباس مروی است این آیه در خصوص خسف پیدا؛ یعنی فرو بردن زمین لشکر سفیانی را نازل شده است.

شیخ امین الدین طبرسی از ابی حمزه ثمالی نقل نموده که گفته: از علی بن الحسین علیه السلام

۱- سوره فاطر: آیه ۵۱.

۲- سوره سبأ: آیه ۵۱.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۵.

۴- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۶.

۵- سوره سبأ: آیه ۵۱.

۶- سوره سبأ: آیه ۵۲.



و حسن بن علی علیه السّلام شنیدم، می فرمودند: مراد از قول خدای عزّ و جلّ: **وَ أَخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ (۱)**؛ لشکری است که در بیابان از زیر قدم هایشان گرفته شده، به زمین فرو می روند.

## [وقایع هنگام ظهور] ۲ نجمه

### اشاره

شیخ شرف الدین نجفی در کتاب کتر الفوائد (۲) از محمد بن عیاش، او از محمد بن حسن بن علی بن صباح مدائنی، او از حسن بن محمد بن شعیب، او از موسی بن عمران بن یزید، او از ابی عمیر، او از ابی منصور بن یونس، او از اسماعیل بن جابر، او از ابی خالد کابلی و او از امام باقر علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: قائم - عجل الله تعالی فرجه - بیرون می آید، تا این که به من می رسد و آن جایی در یک منزلی مکه است که الآن به مَرّ الظهران مشهور است، در آن جا به او خبر می رسد حاکمی که در مکه معین کرده بودی، کشته شد.

وقتی این خبر را می شنود، به سوی ایشان برمی گردد، دعوا می کند و بیش از این، چیزی نمی کند. بعد از آن می رود و خلائق را دعوت می کند تا به پیدا می رسد، در آن حال لشکری از جانب سفیانی بیرون آیند و خدای تعالی به زمین امر می فرماید که ایشان را از پاهایشان فرو کشد.

این، معنی قول خدای تعالی: **وَ لَوْ تَرَى إِذْ فَزَعُوا فَلَا قُوَّةَ وَ أَخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ (۳)** است؛ یعنی می گویند به قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - ایمان آوردیم و آن را تصدیق کردیم. **وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ (۴)**؛ حال آن که پیش از این

۱- سوره سبأ: آیه ۵۱.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۶.

۳- سوره سبأ: آیه ۵۱-۵۲.

۴- سوره سبأ: آیه ۵۳.

قیام، او را انکار نموده اند. وَ يَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ (۱).

### [تفسیر سأل سائل]

در تفسیر علی بن ابراهیم، (۲) سأل سائل بَعْدَ اِذَا وَقَعَ عَذَابٍ را پرسید که واقع شدنی است و گفت: این عذاب بر چه کسانی واقع خواهد شد؟

خدای تعالی فرمود: بر کافران.

علی بن ابراهیم گوید: معنی آیه را از حضرت امام باقر علیه السلام پرسیدند، فرمود: مراد از عذاب، آتشی است که از سمت مغرب بیرون می آید و ملکی از ملائکه آن را از پس می راند، تا آن که به محلّه طایفه بنی سعد بن همام می رسد، نزد مسجد ایشان می ایستد، همه خانه های بنی امیه را با اهل و سکنه آن ها می سوزاند و هیچ خانه ای از خانه های بنی هاشم را که در آن جا به آل محمد ستم و تعدی نموده اند و ایشان را در آن جا کشته اند؛ باقی نمی گذارد مگر این که سوخته شود. و این که گفتم مهدی - عجل الله تعالی فرجه - است؛ یعنی از علامات ظهور وی است یا این که هنگام ظهورش روی خواهد داد.

### [بشارات تعجیل ظهور حضرت]

شیخ صدوق در کتاب کمال الدین (۳) از پدرش، او از حمیری، او از احمد بن هلال، او از ابن محبوب، او از ایوب علاء در یک جا و ایشان از محمد بن مسلم روایت کرده اند که او گفته: از امام صادق علیه السلام شنیدم، می فرمود: علامات چندی برای قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - از جانب پروردگار عالم برای مؤمنان قرار داده شده است.

عرض کردم: خدای تعالی مرا فدای تو گرداند! آن ها چیستند؟

۱- سوره سبأ: آیه ۵۳.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۸۵.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۵۰-۶۴۹.

فرمود: قول خدای تعالی است: وَ لَتَبْلُوَنَّكُمْ؛ یعنی پیش از ظهور قائم - عجل الله تعالی فرجه - شما مؤمنان را امتحان می کنیم؛ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ (۱).

آن حضرت در تأویل آیه شریفه فرمود: خداوند عالم می فرماید: مؤمنان را امتحان می کنیم با ترسیدن از سلاطین بنی فلان در اواخر سلطنتشان، با گرسنگی که سبب گرانی نرخ هاست، با نقصان به هم رسانیدن اموال که به سبب کساد تجارت هاست، با نقصان به هم رسانیدن نفوس خلاق که به سبب مرگ ناگهانی است، با ناقص شدن ثمرات که به سبب قلت ربع و زراعت و قلت برکت آن هاست و به تعجیل فرج. مژده ده به کسانی که به این مصایب صبر می کنند!

بعد از آن فرمود: یا محمد! این که گفتیم داخل تأویل است و خداوند عزّ و جلّ می فرماید: وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (۲)؛ یعنی جز خدای تعالی و کسانی که علم در دل هایشان راسخ و محکم است کسی تأویل آن را نمی داند. (۳)

العبقری الحسان؛ ج ۷؛ ص ۱۴۱

بن حفص و او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته: از امام باقر علیه السلام در خصوص قول خدای عزّ و جلّ: إِنَّ نَاشِئَةَ نَزْلٍ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴)؛ شنیدم، که می فرمود: خدای تعالی این علامت را از آسمان بر ایشان نازل خواهد نمود.

عرض کردم: ایشان چه کسانی هستند؟

فرمود: بنی امیه و اتباع ایشان.

عرض کردم: آن آیه و علامت چیست؟

فرمود: ایستادن آفتاب از ظهر تا عصر است و نمایان شدن رو و سینه مردی در جرم

۱- سوره بقره: آیه ۱۵۵.

۲- سوره آل عمران: آیه ۷.

۳- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۴- سوره شعرا: آیه ۵.

آفتاب، در حالی که خلاق، او را با حسب و نسب می شناسند. این قضیه در زمان سفیانی واقع می شود، در این وقت، هلاکت او و ضلالت قومش اتفاق خواهد افتاد.

ترجمه آیه کریمه این است: اگر بخواهیم، آیت و علامتی از آسمان بر ایشان نازل می گردانیم، پس گردن های ایشان در پیش آن پست می شود؛ یعنی همه در مقابل آن، عاجز و ذلیل می مانند.

در تفسیر عیاشی (۱) از عجلان و او از ابی صالح روایت نموده، او گفته: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: شب ها و روزها نمی گذرند، تا این که منادی از آسمان ندا کند: ای اهل حق، از اهل باطل جدا شوید! و ای اهل باطل، از اهل حق سوا باشید! در این حال از یکدیگر جدا می شوند و تمیز می یابند.

راوی گوید: عرض کردم: آیا بعد از این، باز دو فرقه به هم مخلوط می شوند به نوعی که از یکدیگر جدا نباشد؟

فرمود: نه، زیرا خداوند عالمیان در کتاب کریم می فرماید: مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ (۲)؛ خدای تعالی مؤمن را با حالتی که شما هستید، نمی گذارد، تا این که بد را از خوب جدا گرداند.

[روایت جابر جعفی] ۳ نجمه

## اشاره

ایضا از جابر جعفی و او از امام باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت در تأویل آیه شریفه فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۳)؛ می فرمود: پاره ای از طایفه ها باهم مخالفت کردند، پس وای بر کافران! از شر حاضر شدن روز بزرگ که روز جنگ سفیانی باشد. در جای خود بنشین و دست و پا مجناب!

۱- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۷.

۲- سوره آل عمران: آیه ۱۷۹.

۳- سوره مریم: آیه ۳۷.

تا وقتی که آن علامت هایی که برای ذکر می کنم، ببینی. در سالی که جفت نیست؛ مانند یکم، سوم و پنجم. نداکننده را می بینی که در دمشق ندا می کند، دهی از دهات آن به زمین فرو می رود و قدری از مسجد آن جا خراب می شود. وقتی دیدی لشکر ترکان از دمشق گذشتند، هرآینه رو می آورند تا در جزیره ای فرود می آیند و در مکه منزل می کنند، آن سال در همه بلاد عرب محاربه و اختلاف واقع می گردد.

در این وقت اهل شام با سه بیدق؛ بیدق اصهب، بیدق ابقع و بیدق سفیانی با طایفه بنی ذنب الحمار که به قبیله بنی ذنب الحمار، خروج می کنند و ایشان را به نوعی به قتل می رسانند که هرگز مانند آن واقع نشده باشد، مردی از قبیله بنی ذنب الحمار با جمعیت و استعداد از دمشق می رسد، پس سفیانی او را با جمعیت اش به قتل می رساند. (۱)

### [روایت ابن عقده از امام باقر (ع)]

ایضا در کتاب الغیبه (۲) از ابن عقده، او از محمد بن فضل، او از ابن فضال، او از ثعلبه، او از معمر بن یحیی، او از داود جاجی و او از امام باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود آیه **فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ\*** (۳)؛ را از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند، فرمود:

منتظر مشاهده باشید.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! آن ها چیستند؟

فرمود: اختلافی که میان اهل شام واقع می شود، بیدق های سیاه اند که از خراسان می آیند و اضطرابی در ماه رمضان است.

یکی عرض کرد: اضطراب ماه رمضان چیست؟

فرمود: آیا قول خدای عز و جل را در قرآن مجید نشنیده اید؛ **إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِم**

۱- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۶۴.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۵۱.

۳- سوره مریم: آیه ۳۷؛ سوره زخرف: آیه ۶۵.

مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۱)؛ هرگاه بخواهیم هرآینه از آسمان آیت و علامتی، بر ایشان نازل می گردانیم و گردن های ایشان در پیش این آیه، پست و خاضع و خاشع می شوند. آن آیت، صدایی است که از آسمان می رسد، آن چنان صدایی است که از شدت مهابتش دختر با عفت را از پس پرده بیرون، خوابیده را بیدار و بیدار را مضطرب گرداند.

ایضا ابن عقده از حسین، او از ابن سبابه، او از عمران بن میثم و او از عبایه بن ربیع روایت نموده، او گفته: خدمت امیر المؤمنین علیه السلام داخل شدم در حالی که من پنجمین پنج نفر و به حسب سن از ایشان کوچک تر بودم، از آن حضرت شنیدم، می فرمود:

برادرم رسول خدا فرمود: من ختم کننده هزار پیغمبرم و تو ختم کننده هزار وصی هستی و به چیزهایی مکلف شده ای که ایشان به آن ها مکلف نشده بودند.

راوی گوید: عرض کردم: بنابر فضایی که داری، این قوم در حق تو انصاف نمی کند.

فرمود: ای پسر برادرم! مطلبم آن نیست که تو می گویی، سوگند به پروردگار عالم! هزار کلمه می دانم که غیر از من و محمد کسی آن ها را نمی داند.

هرآینه مردم آیه ای در کتاب خدای تعالی می خوانند و به مفاد آن بر نمی خورند و این است: وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۲)؛ یعنی وقتی قول بر ایشان واقع شد، دابّه ای از زمین بر ایشان بیرون آوردیم که عبارت از امیر المؤمنین علیه السلام باشد، آن دابّه با ایشان سخن می گوید؛ به درستی که خلاق نسبت به آیات و علامات ما در مقام یقین نیستند.

بعد از آن گفت: آیا از آخر سلطنت بنی فلان به شما خبر دهم؟

عرض کردیم: آری بفرما یا امیر المؤمنین!

فرمود: آخر سلطنتشان وقتی است که قومی از قریش نفس حرام را در روز حرام و در بلد حرام؛ یعنی نفس محترم را در روز محترم به قتل رسانند. ظاهر این است که

۱- سوره شعرا: آیه ۴.

۲- سوره نمل: آیه ۸۲.

مراد از نفس محترم، نفس زکیه، روز محترم، روز جمعه و بلد محترم، مکه معظمه باشد.

بعد از آن فرمود: سوگند به آن خدایی که دانه را شکافته و انسان را خلق کرده هرآینه بعد از قتل نفس محترم، جز یازده شب سلطنتی برای انسان نمی باشد.

عرض کردیم: آیا این پیش از آن یا بعد از آن، امر دیگری واقع خواهد شد؟

فرمود: در ماه رمضان صبحه ای می رسد که خوابیده را بیدار می کند، بیدار را به فرع و اضطراب و دختر مستوره را از منزلش بیرون می آورد. (۱)

ایضا ابن عقده، او از محمد بن فضل و سعدان بن اسحاق و احمد بن حسین بن عبد الملک و محمد بن احمد، در یک جا و ایشان از ابن محبوب محمد بن ابراهیم گفته که کلینی از علی بن ابراهیم، او از پدرش و محمد بن یحیی، ایشان از علی بن عیسی و علی بن محمد و غیر او، ایشان از سهل در یک جا او از ابن محبوب، او از عمرو بن ابی المقدام و او از جابر که گفته:

حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا (۲)** فرمود: ای جابر! به زمین بچسب، در جای خود بنشین و دست و پایت را مجنبا! تا وقتی که آن علامت ها و نشانه ها را که الآن برای ذکر می کنم، ببینی؛ اگر عمر تو آن ها را دریابد، اول آن ها اختلاف بنی عباس باهم است و نمی بینم که تو آن زمان را دریابی، لکن بعد از من این ها را نقل کن. نداکننده از آسمان ندا می کند، صدای فتح از سمت دمشق به شما می آید، دهی از دهات شام که جابیه نام دارد به زمین فرو می رود و طایفه ای از مسجد دمشق - که سمت دست راست است - می افتد و طایفه ای از ناحیه ترک خروج می کند و عقب آن، هرج و مرج اهل روم واقع می شود و برادران ما که از طایفه ترک اند، رو می آورند، تا این که در نهر جزیره فرود می آیند، نیز طایفه ای از اهل روم که خروج

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۵۸.

۲- سوره نساء: آیه ۴۵.

کرده، رو می آورند تا در رمله فرود می آیند.

یا جابر! آن سال در تمام سرزمین مغرب، اختلاف بسیار هست. پس اوّل سرزمین، از بلاد مغرب شام است. اهل آن جا در آن وقت باهم اختلاف می کنند و زیر سه بیدق اصهب، سفیانی و ابقع، سه گروه می شوند.

اما بیدق سفیانی به ابقع برمی خورد و می جنگد، سفیانی او و لشکرش را به قتل می رساند و اصهب را هم می کشد. بعد از آن، مقصدش عراق می شود و لشکرش به سمت قرمیسا می گذرد، پس با اهل آن جا قتال می کند و صدهزار نفر از جباران و ظالمان آن جا را به قتل می رسانند. سفیانی لشکری هفتاد هزار نفری را بر سر کوفه می فرستد، عده ای از اهل آن جا را به دار می کشند و عده ای را اسیر می کنند.

وقتی ایشان در این کار می باشند، ناگاه بیدق ها با سرعت تمام از جانب خراسان رو می آورند و چند نفر از اصحاب قائم- عجل الله تعالی فرجه- با ایشان می باشند. بعد از آن، مردی از غلامان اهل کوفه با چند نفر مرد ضعیف به قصد جنگ و قتال بیرون می روند. سردار لشکر سفیانی میان حیره و کوفه او را می کشد. بعد سفیانی، لشکری به سمت مدینه می فرستد.

سپس مهدی از آن جا به سمت مکه معظمه فرار می کند و خبر فرارش به سردار لشکر سفیانی می رسد. او از پی آن حضرت لشکر می فرستد ولی به او نمی رسد، تا این که داخل مکه می شود، در حالی که مانند موسی بن عمران ترسان و منتظر است و بزرگ لشکر سفیانی با لشکرش در پیدا فرود می آیند و آن نام بیابان همواری میان مکه و مدینه است؛ در آن حال منادی از آسمان صدا می کند. ای پیدا! این قوم را هلاک گردان! آن بیابان ایشان را فرو می کشد و جز سه نفر از ایشان خلاص نمی شود که خدای تعالی روهای ایشان را به سمت پشتشان برمی گرداند، این آیه در خصوص آن ها نازل شده است. (۱)

ایضا ابن عقده از احمد بن یوسف، او از ابن مهران، او از ابن بطاینی و او از ابی بصیر



روایت کرده، او گفته: از حضرت باقر علیه السلام شنیدم از تفسیر قول خدای عزّ و جلّ:

سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنََّّهُ الْحَقُّ (۱) پرسیدند؛ یعنی بعد از این آیات و علامات خود را در اطراف عالم و هم در نفس های ایشان به ایشان می نمایم تا به ایشان ظاهر شود او حقّ است.

آن حضرت در جواب سایل فرمود: خدا در نفس های خودشان مسخ را به ایشان بنماید؛ یعنی ایشان را از جمله مسوخت می گرداند و در اطراف عالم، نقصان و تنکیرند؛ پس قدرت خدای تعالی را هم در آفاق و هم در نفس های خود می بینند.

مراد از قول خدای تعالی: حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنََّّهُ الْحَقُّ (۲) خروج قائم - عجل الله تعالی فرجه - است و آن از جانب خدای عزّ و جلّ حق است، خلائق آن را خواهند دید و چاره ای از خروج نیست، باید خروج کند. (۳)

#### [علايم پيش از ظهور] ۴ نجمه

#### اشاره

ايضا در بحار (۴) از ابن عقده، او از علی بن حسین، او از علی بن مهزیار، او از حمّاد بن عیسی، او از حسین بن بختیار و او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: در قول خدای عزّ و جلّ: عَذَابُ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ (۵) عذاب خزی دنیا چیست؟ فرمود: یا ابا بصیر! کدام خزی و خواری از این شدیدتر باشد که مرد در خانه و حجله خود میان برادرانش نشست باشد، ناگاه چند نفر گریبان پاره نموده، نزد او داخل شوند، گریه کنند و از ایشان پرسیده شود این گریه برای چیست؟ ایشان بگویند: فلان شخص در همین ساعت مسخ گردید.

۱- سوره فصلت: آیه ۵۳.

۲- سوره فصلت: آیه ۵۳.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۶۹.

۴- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۱.

۵- سوره فصلت: آیه ۱۶.

راوی گوید: عرض کردم: این، پیش از قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - خواهد شد یا بعد از آن؟

فرمود: پیش از آن.

ایضا محمد بن همام، او از فزاری، او از ابن ابی الخطاب، او از حسین بن علی و او از امام صادق علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ (۱) سؤال نمود؛ یعنی سؤال کننده از عذابى که شدنى است، روایت نموده که آن حضرت فرمود: تأویلش این است که عذابى مى آید؛ یعنی آتشى که در آن ثویه که نام جایی است، واقع مى شود تا به کناسه بنی اسد منتهی مى شود تا این که به قبیله ثقیف مى گذرد و کشته اى که آل محمد صلی الله علیه و آله او را کشته اند، نمى گذارد مگر این که او را مى سوزاند و این پیش از خروج قائم - عجل الله تعالی فرجه - است. (۲)

نیز از ابن عقده، او از علی بن حسین، او از محمد بن خالد احتم، او از ابن بکیر، او از ثعلبه، او از زراره، او از حرمان بن اعین و او از ابی جعفر محمد بن علی در خصوص قول خدای تعالی: ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ (۳) روایت کرده که آن حضرت فرمود: اجلّ دو قسمت است؛ یکی اجلّ محتوم و دیگری موقوف.

حرمان عرض کرد: اجلّ محتوم کدام است؟

فرمود: آن است که غیر از آن واقع نمى شود؛ یعنی تغییر در آن راه نمى یابد.

بعد از آن عرض کرد: اجلّ موقوف چیست؟

فرمود: چیزی است که خدای تعالی در آن مشیّتی دارد و اگر بخواهد آن را تبدیل مى کند. حرمان عرض کرد: من امیدوارم اجلّ سفیانی و خروج آن از جمله موقوفات باشد؛ یعنی تغییر یابد و واقع نشود.

۱- سوره معارج: آیه ۱.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۳.

۳- سوره انعام: آیه ۲.

فرمود: چنین نیست که می گویی، به خدا سوگند! هر آینه از جمله محتومات است. (۱)

### [روایتی از امام صادق (ع)]

ایضا از ابن عقده، او از علی بن حسن تیملی، او از عمرو بن عثمان، او از ابن محبوب و او از عبد الله بن سنان روایت کرده، او گفته: خدمت امام صادق علیه السلام بودم، از مردی همدانی شنیدم، گفت: جماعت اهل سنت ما را سرزنش می کنند و می گویند: شما چنان گمان دارید که نداکننده ای از آسمان به نام صاحب این امر، ندا خواهد کرد؟

وقتی آن مرد این سخن را گفت، صادق علیه السلام تکیه کرده بود؛ در آن حال برخاست و نشست.

بعد از آن فرمود: این سخن را که خواهم گفت، از زبان من نقل نکنید، بلکه از زبان پدرم روایت نمایید و اگر از زبان پدرم نقل کنید، در این باب بر شما حرجی نیست. پس شهادت می دهم بر این که از پدرم شنیدم، می فرمود: به خدا سوگند! هر آینه این امر در کتاب خدای تعالی آشکار است؛ چنان که می فرماید: **إِنْ نَشَأْ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ** (۲)؛ اگر بخواهیم آیتی از آسمان بر ایشان نازل می گردانیم، پس گردن های همه خلاق به آن آیت، خضوع و فروتنی می نمایند.

آن حضرت فرمود: در این روز، کسی روی زمین نمی ماند مگر این که آیت، در پیش خضوع و فروتنی می کند. وقتی آن روز شد و اهل زمین این صدا را از آسمان شنیدند، ایمان می آورند. آن صدا این است: آگاه شوید! به درستی که حق با علی علیه السلام و شیعیان او است. وقتی فردای آن روز شد، ابلیس - لعنه الله علیه - به هوا بلند می شود به حدی که از نظرهای اهل زمین پنهان می شود و بعد ندا می کند:

آگاه شوید! به درستی که حق با عثمان بن عفان و شیعه او است، زیرا با ظلم و ستم کشته شد، پس از او خونخواهی کنید.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۹.

۲- سوره شعرا: آیه ۴.

در آن حال خداوند عالم مؤمنان را بر سر قول حق و اعتقاد صحیح، ثابت قدم می گرداند و آن ندای اولی است. در این روز کسانی که در دل هایشان مرض هست، به شک می افتند. به خدا سوگند! آن مرض عداوت ماست، در این وقت از ما تبری می کنند، به ما نسبت می دهند و می گویند: منادی اول سحری از سحرهای این اهل بیت است.

بعد از آن، حضرت این آیه را تلاوت فرمود: **وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ (۱)**؛ اگر ایشان آیت و معجزه ای ببینند، هرآینه می گویند، این سحری است که همیشه در ایشان بوده است. (۲)

نیز از ابن عقده، او از علی بن حسن، او از پدرش، او از محمد بن خالد، او از ثعلبه بن میمون و او از عبد الرحمان بن مسلمه روایت نموده، او گفته: خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: اهل سنت ما را سرزنش می کنند و می گویند: به اعتقاد شما، دو نداست؛ بنابراین از کجا ندای حق از ندای باطل تمیز داده می شود؟

آن حضرت فرمود: شما به ایشان چه جوابی دادید؟

عرض کردم: چیزی نمی گوئیم.

فرمود: به ایشان بگوئید: ندای حق را کسی تصدیق می کند که پیش از وقوعش، به آن اعتقاد نموده است.

خدای عز و جل فرمود: **فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳)**؛ آیا کسی که هدایت کننده است لایق تر است که از او تبعیت نمایند؟ کسی که هدایت کننده است، لایق است که خلائق تابع او شوند، مگر این که خود او را دیگری هدایت نماید. شما را چه شده که این گونه حکم می کنید؛ یعنی قائم - عجل الله تعالی فرجه - که هدایت کننده است، لایق است که خلائق تابع او شوند، نه دیگری. (۴)

۱- سوره قمر: آیه ۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۲۹۳-۲۹۲.

۳- سوره یونس: آیه ۳۵.

۴- همان، ص ۲۹۶.

## عَبْقَرِيَّة ششم [علايم عمومی ظهور]

## اشاره

در بیان برخی از اخبار مفصّله وارده در علايم عامّه که برای ظهور نور موفور السرور، حضرت بقیّه الله امام العصر و الزمان - عجل الله فرجه الشریف - نشانه هستند و در آن چند نجمه است.

## [فرمایش پیامبر (ص) به سلمان] ۱ نجمه

محدّث کاشانی در کتاب صافی از علی بن ابراهیم قمی از ابن عباس روایت کرده که او گفته: در حجّه الوداع با رسول خدا صلی الله علیه و آله حجّ کردیم. آن حضرت حلقه باب کعبه را گرفته، به سوی ما متوجّه گشته، فرمود: آیا شما را به علامات و اشراط ساعت خبر ندهم؟

در آن وقت نزدیکترین مردم به آن حضرت، سلمان بود. عرض کرد: آری، یا رسول الله!

حضرت فرمود: از اشراط ساعت، ضایع کردن نماز، متابعت کردن شهوات، میل به هوای نفس، تعظیم صاحبان مال و فروختن دین به دنیا است. در آن وقت دل مؤمن در اندرون او گداخته شود؛ مانند نمک در آب، از آن سبب که منکر را ببیند و نتواند آن را تغییر دهد.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حقّ کسی که جانم در دست او است! در آن وقت امیران

جابر و وزیران فاسق و عرفای ظالم و امنای خائن بر مردم والی گردند.

سپس سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم در دست او است. در آن وقت منکر معروف، معروف منکر، خائن امین و امین خائن خواهد بود، کاذب را تصدیق و صادق را تکذیب کنند.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم در دست او است. در آن وقت امیری زنان، مشورت با کنیزان و نشستن کودکان بر منبرها خواهد بود، دروغ را ظرافت دانند و زکات را به غرامت برند، فیء را به غنیمت دانند، به پدر و مادر جفا کنند، صدیق را برنجانند و ستاره ای دنباله دار طلوع کند.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم در دست او است! در آن وقت زن با مرد در تجارت مشارکت نماید، در غیر وقت باران آید، مردمان کریم را ناقص و مردمان فقیر را حقیر شمارند و بازارها کساد شود؛ چنان که یکی گوید: نفروختم و دیگری گوید: سودی نبردم. پس کسی را نبینی، مگر آن که خدا را مذمت کند.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق آن کسی که جان من در دست او است! در آن وقت گروهی بر ایشان والی شود که اگر تکلم کنند، ایشان را بکشند و اگر سکوت نمایند عرض و مالشان را مباح کنند، تا آن که فیء ایشان را ببرند، حرمتشان را پایمال کنند، خونشان را بریزند و قلوبشان را پر از خوف و دغل نمایند، پس ایشان را مگر خایف و ترسان و هراسان نبینی.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم در دست او است! در آن وقت چیزی از مشرق و چیزی از مغرب آورده شود که امت مرا گمراه کند، پس وای بر ضعفای امت

من! و وای بر ایشان! از خدا، به صغیری رحم نکنند، کبیری را احترام نمایند و از تقصیر کاری عفو نکنند، بدنشان به بدن انسان و قلوبشان به قلوب شیطان ماند.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم به دست او است! در آن وقت مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا نمایند، بر پسران امرد چنان غارت برند که بر دختران و کنیزان در خانه اهلشان غارت بزنند، مردان به زنان و زنان به مردان شبیه شوند و زنان بر اسب های زین دار سوار شوند، لعنت خدا بر آن ها باد!

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم به دست او است! در آن وقت مسجدها را مانند بیع و کنایس طلاکاری کنند، قرآن ها را زیور نمایند، مناره ها را بلند کنند، صفوف جماعت بسیار، دل های ایشان پر از بغض و زبان هایشان مختلف باشد.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم به دست او است! در آن وقت گروهی مردان امت من به طلا زینت کنند، حریر و دیباج پوشند و پوست پلنگ به کار برند.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم به دست او است در آن وقت ربا ظاهر و رشوه شایع گردد، دین پست و دنیا بلند شود.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم به دست او است! در آن وقت طلاق بسیار گردد. برای خدا اقامه حدی نشود و به خدا ضرری نرساند، در آن وقت اغنیا برای نزهد حج کنند، اوساط برای تجارت حج کنند و فقرا برای ریا و سمعت و شهرت حج کنند. در آن وقت اقوامی باشند که قرآن را برای غیر خدا بیاموزند و آن را مزمار گیرند، گروهی هستند که برای غیر خدا نفقه کنند و اولاد زنا بسیار شود. قرآن را به صورت غنا خوانند و به دنیا تهافت کنند.

سلمان گفت: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم به دست اوست در آن وقت محارم را هتک و معاصی را کسب نمایند، اشرار بر اختیار مسلط شوند، دروغ فاش شود و لجاجت ظاهر گردد، فاقه فاش شود و به لباس مباحات کنند، در غیر وقت، باران آید، آلات لهو و لعب را نیکو شمارند و امر به معروف و نهی از منکر را، منکر انگارند، در آن زمان مؤمن از کنیز ذلیل تر باشد و قاریان و عابدان یکدیگر را ملامت کنند، پس آن ها باشند که در ملکوت آسمان ها به ایشان ارجاس و انجاس نامند.

سلمان گوید: عرض کردم: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟

فرمود: آری، یا سلمان! به حق کسی که جانم به دست اوست در آن وقت غنی بر فقیر رحم نکند، حتی سایل میان دو جمعه از مردم سؤال کند و کسی را نیابد که در کفش چیزی گذارد.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امر خواهد شد؟ فرمود: آری، به حق کسی که جانم به دست او است در آن وقت ریضه تکلم کند.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت! ریضه چیست؟

فرمود: کسی که تکلم نمی کرد، در امر عامه تکلم کند. پس، به جز قلبی درنگ نکند که زمین صدا کند، صدا کردنی. هر طایفه چنان گمان کنند که این، آواز ناحیه او بوده.

سپس مکث نمایند آن قدر که خدا خواهد و در مکث خود، مکث نمایند. آن گاه زمین، فلزهای جگر خود را که از طلا و نقره باشد برای ایشان ببندازد.

آن گاه به سوی ستون ها اشاره کرد و فرمود: مانند این ها، در آن روز طلا یا نقره سودی نکند و این است معنی قول خدای تعالی که فرموده: فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا (۱) ... الخ.



## [روایت جابر از پیامبر (ص)] ۲ جمعه

در بحار از کتاب جامع الاخبار نقل کرده که جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده:

در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله به حج الوداع رفتم. وقتی آن حضرت واجبات حج را به جا آورد؛ آن گاه به کعبه آمد که با آن وداع نماید. از حلقه درش گرفت، به آواز بلند، صدای آنها الناس از او درآمد. همه اهل مسجد و اهل بازار در آن جا جمع شدند.

آن حضرت فرمود: ای مردم بشنوید! به درستی که من الآن به شما چیزهایی را خبر می دهم که بعد از این، شدنی است. کسانی که در این جا حاضرند این ها را به کسانی که غایب اند، برسانند. بعد از آن، حضرت گریست، طوری که همه حضار به سبب گریه او گریستند.

وقتی از گریه فارغ و ساکت شد، فرمود: بدانید خدا شما را رحمت کند! مثل شما در این روز تا صد و چهل سال بعد، مانند برگی است که در آن خار نباشد؛ دویست سال بعد از آن، خار و برگ آن، هردو می باشد؛ یعنی گاه لذت و نعمت و استراحت و گاه مشقت می باشد و بعد از آن خار بدون برگ می باشد؛ یعنی مشقت محض بدون استراحت، طوری که در آن زمان دیده نمی شود مگر پادشاه ظالم جابر. مالدار خسیس و بخیل، عالمی که راغب مال دنیا است، فقیری که بسیار دروغگو است، پیری که بسیار فاجر است، طفلی که بسیار بی حیاست و یا زنی که بسیار احمق است.

سپس آن حضرت گریست، در آن حال سلمان فارسی از جای خود برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! به ما خبر ده این ها کی واقع خواهد شد؟

فرمود: یا سلمان! وقتی علمای شما قلیل شدند و قاریان شما رفتند؛ یعنی فانی شدند، وقتی زکات دادن را قطع نمودید، منکرات را آشکارا ساختید، صداها را در مساجد خود بلند گردید، دنیا را به بالای سر خود داشتید، علم را زیر پاهای خود انداختید، دروغ گفتن را حدیث خود قرار دادید، غیبت را برای خود میوه شمردید و حرام را غنیمت دانستید، وقتی بزرگ شما به کوچک خود رحم و کوچک شما به بزرگتان

تعظیم نکرد. در این وقت لعنت بر شما نازل و جنگ شدید واقع می شود و از دین جز نامی در زبان های شما چیزی باقی نمی ماند.

وقتی که این خصلت ها به شما داده شد، آن وقت به وزیدن باد سرخ، مسخ شدن و یا به باریدن سنگ منتظر باشید. مصدق این سخن من، این آیه در کتاب خدای عز و جل است: قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شَيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ (۱)؛ به ایشان بگو خدای تعالی، قادر است از بالای سر شما یا از سمت زیر پای شما عذابی بفرستد و یا شما را چند طایفه مخالف باهم کند و به بعضی از شما شدت جنگ بعضی دیگر را. نگاه کن بین چگونه آیات علامات را می گردانیم برای این که ایشان متنبه شوند و بفهمند، تا این که از بیراهه ضلالت به شاهراه هدایت برگردند.

در آن اثنا جماعتی از صحابه از جایشان برخاستند و گفتند: یا رسول الله! به ما خبر ده این حادثه کی واقع خواهد شد؟

فرمود: وقتی نمازها را از وقت آن ها تأخیر کردند، به شهوات نفس و شراب خوردن مشغول شدند، به پدران و مادران دشنام دادند، گمراهی را به حدی رسانیدند که حرام را غنیمت و زکات دادن را ضرر شمردند، وقتی مرد از زنش اطاعت و به همسایه اش جفا کرد وقتی قطع ارحام و رحم از دل های بزرگان زایل و حیای کوچکان گم شد، بنای عمارت ها را محکم و به غلامان و کنیزان ظلم کردند، با خواهش نفس شهادت دادند و حکام شرع با جور حکم کردند، مرد به پدرش دشنام داد، به برادرش حسد و رشک نمود، شرکا با خیانت معامله کردند.

وقتی وفادار میان خلائق قلیل و زنا مشهور و شایع شد، مردان با زینت زنان مزین گردیدند، مقنعه حیا از سرهای زنان برداشته شد و کبر در دل ها به جنبش آمد؛ چنان که از هر در و عمل به سنت ها کم شد، معصیت ها آشکار و امور عظیم در دین، خفیف و سهل انگاشته شدند و مدح و ثنا را با مال طلبیدند؛ یعنی مال را

دادند برای این که مدح شوند. وقتی مال را تغنی صرف کردند، به دنیا مشغول شدند و از آخرت باز ماندند، ورع، کم و هرج و مرج بسیار، مؤمن ذلیل و منافق عزیز شد، مسجدهایشان با اذان معمور می شود، دل هایشان به سبب استخفاف قرآن از ایمان خالی می باشد و از ایشان هرگونه خواری به مؤمن می رسد.

در این زمان، روی های آن ها، روی های آدمیان و دل هایشان مانند دل های شیاطین است، کلامشان از عسل شیرین تر و دل هایشان از حنظل تلخ تر است، ایشان گرگ هیند که لباس آدمی پوشیده اند.

روزی نمی شود مگر این که خدای تعالی در آن روز به ایشان خطا بنموده، می فرماید: آیا به من افترا می گوئید، بر من جرأت نموده، معصیت می کنید: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ (۱)؛ آیا چنان گمان نموده اید ما شما را عبث خلق کرده ایم و به سوی من بر نمی گردید. به عزت و جلال خودم سوگند! اگر نبودند کسانی که با اخلاص مرا عبادت می کنند، هرآینه طرفه العینی به کسانی که به معصیت مرتکب می شوند، مهلت نمی دادم. هرگاه ورع صاحبان ورع از بندگان من نبود، هرآینه قطره ای باران از آسمان نازل نمی کردم و یک برگ سبز نمی رویاندم.

تعجب باشد از قومی که اموالشان را معبود خود قرار داده اند و آرزوهای آن ها طولانی و عمرهایشان کوتاه شده، ایشان چنان طمع دارند که به همسایگی مولای خود؛ یعنی خداوند عالم برسند و جز با عمل و بندگی نمی رسند و عمل هم جز با عقل تمام نمی شود.

### [کلام پیامبر (ص) در معراج] ۳ نجمه

در بحار از ابن عباس روایت نموده، گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ فرمود: وقتی پروردگار من، مرا به معراج برد، ناگاه ندا رسید: یا محمد!

عرض کردم: لیک ای پروردگار عظیم الشان من! لیک!

سپس به من وحی فرمود: یا محمد! ملایکه عالم بالا، سر سه چیز باهم مخاصمه نمودند.

عرض کردم: پروردگارا من در این باب علم ندارم.

فرمود: یا محمد! چرا از میان آدمیان برای خود وزیر، برادر، وصی تعیین نکردی؟

عرض کردم: ای پروردگار! چه کسی را تعیین نمایم؟ تو برایم وصی اختیار کن!

به من وحی نمود: یا محمد! از آدمیان علی بن ابی طالب علیه السلام را برایم برگزیدم و پسندیده ام.

عرض کردم: ای پروردگار من! پسر عمم را می فرمایی؟

وحی فرمود: یا محمد! به درستی که بعد از تو علی وارث علم تو و صاحب لوای تو در روز قیامت است که عبارت از لوای حمد باشد و صاحب حوض تو است، هر که از مؤمنان امت تو بر آن وارد شود، او را سیراب می کند.

سپس فرمود: یا محمد! به درستی که من به ذات خود سوگند یاد کرده ام کسی که تو، اهل بیت، اولاد و نیکوکارانت را دشمن می دارد، از آن حوض نخورد. حقّ می گویم یا محمد! همه امت تو را داخل بهشت می گردانم مگر کسی که از بهشت ابا نماید.

عرض کردم: پروردگارا! آیا کسی هست که از داخل شدن در بهشت ابا نماید؟

فرمود: آری.

عرض کردم: آن که ابا می کند چگونه است؟

فرمود: یا محمد! تو را از میان مخلوقات خود و بعد از تو برای وصی برگزیده ام و او را از تو به منزله هارون از موسی نمودم جز این که بعد از تو دیگر پیغمبری نخواهد آمد، ولی بعد از موسی آمد، محبت او را به دل تو انداختم و او را پدر اولادت گردانیدم، حقّ وی در گردن امت تو، مثل حقّ تو در گردن ایشان در حالت حیات است. هر کس حقّ او را انکار نماید، گویا حقّ تو را انکار نموده و هر که بعد از تو، دوست داشتن وی را ابا نماید، هر آینه از داخل شدن به بهشت ابا نموده است.

در آن حال در مقابل این نعمت ها به سجده شکر افتادم.

ناگاه نداکننده، ندا نمود: یا محمد! سرت را بردار و از من بخواه تا به تو عطا نمایم.

سر برداشتم و عرض کردم: ای پروردگار من! بعد از من اُمّت مرا به ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام جمع کن تا روز قیامت در سر حوض کوثر نزد من آیند.

سپس به من وحی فرمود: یا محمد! به درستی که قصاص من در خصوص بندگان خود جاری شده پیش از آن که ایشان را خلق کنم و قضای من گذرنده است، تا این که با آن قضا هر که را می خواهم، هلاک کنم و با آن هر که را می خواهم، هدایت می کنم.

به درستی که پسرعمّ تو را بعد از تو، وزیر و خلیفه تو بر اهل بیت و اُمّت تو کردم.

این قضایی است که از من جاری شده، داخل بهشت نمی شود کسی که او را دشمن بدارد، با وی عداوت بورزد و ولایت او را بعد از تو انکار نماید. هر کس او را دشمن بدارد، تو را دشمن داشته و هر کس تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته، هر که با وی عداوت بورزد، با من عداوت ورزیده و هر کس او را دوست بدارد، مرا دوست داشته، این فضیلت را برای وی قرار دادم و این را به تو عطا کردم که یازده نفر مهدی؛ یعنی امام صاحب هدایت، از صلب وی بیورم، همه ایشان از ذریّه تو و از بطن بتول؛ یعنی فاطمه زهرا علیها السّلام هستند.

آخر یازده نفر کسی است که عیسی بن مریم علیه السّلام، پشت سرش نماز خواهد گزارد، زمین را پر از عدل می گرداند، چنان که پر از جور و ظلم گردیده، با وی خلائق را از هلاکت نجات می دهد و ایشان را از گمراهی به شاهراه هدایت می آورم، به یمن و برکت او، کور را شفا می دهد و بینا می گردانم و به مریض شفا می بخشم.

عرض کردم: ای پروردگار من! این امر کی واقع می شود؟

به من وحی فرمود: این وقتی واقع می شود که علم از میان خلائق، برداشته و جهل و اذا ظاهر و آشکار شود، قاریان قرآن بسیار شوند، علم کمیاب و قتل بسیار شود، فقهای که هدایت کننده اند، قلیل باشند و فقهای که گمراه کننده و خائن اند بسیار کردند، شاعران بسیار شوند، اُمّت، قبرهای خود را مسجد قرار دهند، قرآن ها با طلا و غیر آن

زینت داده شود، مساجد با طلا- و غیر آن، منقش و جور و فساد بسیار شود، منکرات آشکار گردد و امت به آن ها امر و از معروف نهی گردند.

مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا نمایند، امرا کافر، دوستشان فاجر و یاورانشان ظالم گردند و صاحب رأی از ایشان، فاسق شود، نیز این امر وقتی واقع می شود که سه خسف؛ یعنی فرو بردن زمین واقع گردد؛ خسفی در مشرق، خسفی در مغرب و خسفی در جزیره عرب و بصره، به دست مردی از اولاد تو که اتباع وی کسانی باشند که مانند ملخ اند، خراب شود، پسری از اولاد حسن بن علی علیه السلام خروج نماید، دجال در مشرق از سیستان خروج کند و سفیانی ظاهر گردد.

عرض کردم: پروردگارا! بعد از من چه فتنه هایی خواهد شد؟

آن گاه از بلای بنی امیه و فتنه ای که برای پسر عمم برپا خواهد نمود، فرمود و از همه چیزهایی که تا روز قیامت شدنی است، خبر داد. وقتی از معراج به زمین فرود آمدم، این ها را به پسر عم خویش وصیت کردم، خبر دادم و رسالت را به جا آوردم.

پس خدا را در عوض این نعمت عظمی حمد می کنم؛ چنان که پیغمبران او را حمد کردند و چنان که همه آن چیزهایی که پیش تر از من بودند، او را حمد کردند و چنان که همه چیزهایی که بعد از این خدا تا روز قیامت آن ها را خلق خواهد کرد، او را حمد می کنند.

#### [احوال عالمیان قبل از ظهور] ۴ نجمه

علامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار(۱) از برقی رحمه الله در کتاب محاسن به سند خود از ابن سیره روایت کرده که او گفته: علی بن ابی طالب علیه السلام بر ما خطبه ای ادا فرمود و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: سلونی قبل أن تفقدونی؛ از من بپرسید، پیش از آن که مرا نیابید.

---

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۵-۱۹۲؛ کمال الدین و تمام النعمه؛ ص ۵۲۷-۵۲۵.

پس از آن صعصعه بن صوحان برخاسته، عرض کرد: یا امیر المؤمنین! دجال چه وقت خروج می کند؟

فرمود: بنشین! به درستی که خدا سخت را شنید و آن چه را اراده نموده، بودی دانست. به خدا قسم! در این باب مسؤول از سایل داناتر نباشد، لکن این امر علاماتی دارد که چون نعل به جای نعل، از پی یکدیگر برآیند، اگر می خواهی به تو بگویم.

عرض کرد: آری یا امیر المؤمنین! بفرمایید!

فرمود: یاد بگیر! آن علامات این است: مردم نماز را بمیرانند، امانت را ضایع نمایند، دروغ را حلال دانند، ربا بخورند و رشوه بگیرند، بناها را محکم و بلند کنند، دین را به دنیا بفروشند، سفها را کارفرمایند، با زن ها مشورت کنند، ارحام را قطع نمایند، هوای نفس را متابعت نمایند، خونریزی را سبک شمارند، حلم را ضعیف دانند، ظلم را فخر پندارند، امرای ایشان فجّار، وزرای ایشان ظلام، عرفای ایشان خاین و قرّای ایشان فاسق باشند، شهادت زور، ظاهر گردد و فجور، بهتان، اثم و طغیان آشکار شود، مصاحف را زیور و مساجد را طلاکاری کنند، مناره ها را بلند گردانند و اشرار را گرامی دارند.

صفوف جماعت، متّصل و قلوب ایشان، مختلف باشد. عهد را بشکنند و وعد را نزدیک نمایند، زنان برای حرص دنیا با شوهران خود در تجارت شرکت کنند، آواز فاسقان بلند شود و کلام ایشان را استماع کنند، رذل ایشان، بزرگ قوم شود، از خوف شرّ فاجر، از او تقیّه و کاذب را تصدیق کنند، خاین را امین و آلات لهو و لعب را اخذ نمایند.

آخر این اّمّت، اوّل آن را لعن کند، صاحبان فروج بر زن ها سوار شوند، زنان به مردان شبیه گردند و شاهد نطلبیده، شهادت دهند، شاهد به مراعات دوستی و آشنایی، بدون معرفت و حقّ، شهادت دهد، برای غیر دین، طلب علم کنند، کار دنیا را بر کار آخرت مقدّم دارند و لباس میش را بر دل های گرگ بپوشانند، دل های ایشان از مردار گندیده تر و از صبر تلخ تر باشد.

در آن وقت، دجّال تعجیل کند، در آن روز بیت المقدّس بهترین مساکن باشد. زود است که زمانی بر مردم بیاید که آرزو کنند از ساکنین آن جا باشند.

### [وقایع قبل از ظهور] ۵ نجمه

ایضاً علّامه مجلسی رحمه الله در بحار (۱) از محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت (۲) به اسناد خود از عمر بن سعد از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده: قائم علیه السلام قیام نمی کند، تا آن که چشم دنیا کور گردد؛ یعنی اوضاعش پریشان و سرخی در آسمان ظاهر شود و آن سرخی از اشک چشم حاملان عرش باشد که بر احوال اهل زمین گریه می کنند، او قیام نکند تا میان اهل زمین، قومی ظاهر شود که برای ایشان از خیر نصیبی نباشد، خلاق را به اطاعت پسر من خوانند، حال آن که دل هایشان از او بری باشد، ایشان طایفه ای بد و بی بهره از خیر باشند و بر اشرار مسلط شوند، بر ظالمان فتنه برپا نمایند، پادشاهان را هلاک کنند و در سواد کوفه ظاهر شوند.

بزرگشان مردی سیاه چهره و سیاه دل باشد، از دیانت و خیر بی بهره، نانجیب و لئیم، بی خیر و درشت گو، از مادران زناکار زاییده شده و از بدترین نسل ها باشد. خدا در سالی که از اولاد من ظهور کند، از آب باران به او بچشانند کسی که غیبت کرده، صاحب بیدق سرخ و علم سبز است و وقت ظهور او، روزی باشد برای کسانی که در شهر انبار و در شهر هیت از رسیدن فرج ناامید شده اند که اوّلی در سمت شرقی فرات و دوّمی در سمت غربی آن واقع است. روزی است که هلاکت اکراد و فروپایگان خلاق و خرابی شهر فرعونیان- که مسکن جبّاران و والیان ظالمان، معدن بلا و محلّ بی عاری و بی ناموسی است- در آن روز واقع خواهد شد.

ای عمر بن سعد! سوگند به پروردگار علی! هرآینه آن شهر، بغداد است. آگاه شو،

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۲۲۷-۲۲۶.

۲- الغیبه، صص ۱۴۸-۱۴۷.



لعنت خدا بر عاصیان بنی امیه و بنی عباس باد! که بر ما خیانت کنند و نیکان اولاد مرا بکشند، عهد و پیمان مرا در خصوص ایشان مراعات نکنند و حرمت مرا ملاحظه نمایند که در کارهای خود از خدا بترسند. به درستی که برای بنی عباس روزی مانند روز زوال دولت باشد و برای ایشان در آن روز، مانند ناله زن حامله در وقت زاییدن ناله باشد.

وای بر تابعان بنی عباس از جنگی که بین نهند و دینور خواهد شد و این، محاربه فقرای شیعیان علی علیه السلام باشد و بزرگشان مردی از اهل همدان است، اسمش با اسم پیغمبر منعوت و موصوف و مردی مستوی الخلقه و خوش خلق است، رنگش تروتازه، در صدایش چیزی مانند خنده، مژگانش بسیار، گردنش پهن، مویش کم و بیخ دنداننش از هم جداست. چون سوار اسب شود، به بدری ماند که از زیر ابر دیده شود. لشکرش جمعی از بهترین جماعات در تصدیق دین خدا، خضوع، خشوع و تقرب باشند، پهلوانان از اعراب اند که آن روز به شدت حرب رسند و بر دشمنان ظفر یابند و برای دشمنان در آن روز هلاک و فناست.

این ناچیز گوید: ذکر این خبر با انتهای سلسله سند آن به عمر بن سعد - لعنه الله علیه - برای آن است که اتفاق مؤلف و موافق بر وجود و غیبت و خروج قائم علیه السلام دانسته شود؛ چنان که مجلسی رحمه الله به آن اشاره کرده و شاید غرض آن حضرت از اخبار این فقرات به آن ملعون، اتمام حجت و تعریض به خود آن مردود بوده باشد، و الله العالم.

#### [روایت امام باقر (ع)] ۶ نجمه

محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت (۱) به سند خود از حضرت صادق علیه السلام و آن حضرت از پدر خود امام باقر علیه السلام روایت کرده: امیر المؤمنین علیه السلام از اموری که بعد از

خودش تا قیام قائم- عجل الله تعالی فرجه-، شدنی بود، خبر می داد، در آن اثنا امام حسین علیه السّلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السّلام! خداوند عالم، چه وقت روی زمین را از ظالمان پاک می کند؟

فرمود: خدا زمین را از ظالمان پاک نکند، تا آن که خونی که ریختن آن حرام است، ریخته شود و بعد از آن، امر بنی امیه و بنی عباس را در حدیث طولانی ذکر فرمود.

سپس فرمود: وقتی قائم خراسان قیام کند، به سرزمین کوفه و ملتان غالب گردد و به جزیره بنی کاوان- جزیره ای در دریای بصره است- بگذرد، پادشاهی، با داد از گیلان برخیزد، اهل قریه ابردان- دهی در نزدیکی استرآباد- و اهل دیلم او را اطاعت کنند، بیدق های ترک برای پسر ظاهر شود، در حالی که در اطراف عالم متفرّق باشند و پیش از آن میان شرّها و فسادها واقع گشته اند، آن وقت که با اهل بصره محاربه واقع شد و امیر امرای قیام نمود.

حضرت حکایتی طولانی ادا فرمود و پس از آن گفت: در این وقت چندین هزار کشته شود، صف های لشکران، بسته و برّه بز کشته شود، آن وقت، خونخواهی برای خونخواهی برخیزد. سپس فرمود: کافر هلا-ک می شود بعد از آن قائمی که خلاق، ظهورش را آرزو کنند و امامی که مخفی و پنهان است، قیام کند و برای او فضل و شرف است. یا حسین! او از اولاد تو است. میان دو رکن مکه پسری مانند او نیست، با جماعت قلیل با دو آلت حرب ظهور کند و بر انس و جنّ غالب شود و احدی را از فرومایگان و بدان را و نگذارد. خوب و گوارا باد برای کسانی که زمان او را دریابند و در ایام خلافت او، در خدمتش باشند!

**[روایتی از حضرت امیر (ع)] ۷ نجمه**

**اشاره**

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار از علقمه بن قیس روایت کرده: امیر المؤمنین علیه السّلام در منبر کوفه، خطبه لؤلؤه را ادا فرمود و در آخر آن، این فقره را بیان کرد: آگاه باشید! من

در این نزدیکی، سفر آخرت خواهم کرد و به عالم غیب خواهم رفت، منتظر فتنه بنی امیه، سلطنت کسرویّه، اضمحلال اسلام و اقامه بدعت باشید، خانه های خود را صومعه خود قرار دهید، آتش درخت قذا را که خاموش نشود، به زیر دندان گیرید و خدا را ذکر کنید، زیرا اگر ذکر خدا را بدانید، از همه چیز بزرگتر باشد.

سپس فرمود: میان دجله و دجیل و فرات، شهری که به آن را زوراء گویند؛ بنا شود و آن بغداد است. چون دیدید آن شهر با گچ و آجر محکم گردید و با طلا، نقره، لاجورد، مرمر خام، مزین و با درهای عاج، آبنوس جوهردار، قبه ها و ستاره ها آراسته گردید و درخت عاج و عرعر و صنوبر تازه، در آن بسیار و قصرهای محکم در آن بنا شد و پادشاهان بنی شمیمصبان که بیست و چهار نفرند، از پی یکدیگر به آن جا آمدند که از جمله ایشان، سَفّاح، مقلّاص، جموع، خدوع، مظفر، مؤنّث، نظار، کبش، مقهور، عثار، مصطلم، مستصعب، علّام، رهبانی، خلیع، سیّار، مترف، کدید، اکتب، اکلب، وسیم، ظلام و غیوق است و قبه خاکستررنگ در بیابان سرخ رنگ بنا شد. عقب آن ها قائم - عجل الله تعالی فرجه - به حقّ در میان اقالیم، نقاب غیبت از روی خود بردارد و مانند ماه درخشنده میان ستاره های درّی ظاهر گردد.

بدانید برای ظهورش ده علامت باشد: اوّل آن ها طلوع ستاره دمدار در نزدیکی ستاره جدی است، پس هرج و مرج بر فتنه و شرّ واقع شود، این ها علامت ارزانی نرخ ها باشد و از علامتی تا علامت دیگر امور عجیب واقع شود و چون آینده علامت وقوع یابد، ماه نورانی؛ یعنی قائم - عجل الله تعالی فرجه - ظاهر شود و کلمه اخلاص و مقام توحید، برای خدا لایح کرد.

### [روایت اصبع بن نباته]

در روایت اصبع بن نباته، آن حضرت فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی؛ یعنی از من پرسید، پیش از آن که مرا نیابید، زیرا از همه علما به راه های آسمان ها داناتر و از اهل عالم به راه های زمین بیناتر. منم بزرگ اهل دین، امیر المؤمنین، امام متّقین و مجازی

مردمان در یوم الدین، منم قاسم نار، خازن جنان، صاحب حوض و اعراف و میزان.

از ما امامی نیست مگر آن که به جمیع اهل ولایت و محبت خود دانا و بیناست و این معنی آیه است **إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (۱)** است. پس از من بپرسید، پیش از آن که مرا نیابید و پیش از آن که فتنه ای از سمت مشرق ظاهر شود، پای خود را بردارد و در حال حیات و بعد از ممات، بر بالای مردم گذارد، همه را پایمال نماید و آتش فساد با هیزم بسیار در سمت مغرب زمین شعله ور شود و به آواز بلند بگوید: وای بر حال مردم از شر من! باید از آن جا کوچ کنند یا مانند کوچیدن، کنند.

چون غیبت قائم علیه السلام طول کشد، گویند او مرده یا هلاک شد و به بیابانی مفقود گردیده، تا آن که می فرماید: بدانید! برای آن؛ یعنی ظهور قائم علیه السلام، علاماتی هست؛ اول آن ها محاصره کوفه با خندق و نگهبان باشد، پاره کردن مشک های آب در کوچه های کوفه و تعطیل مساجد تا چهل شب، ظاهر شدن هیکل، جنیبدن بیدق ها در اطراف مسجد اعظم و قاتل و مقتول در آتش باشد، قتل نفس زکیه با هفتاد تن در کوفه، بریدن سر دیگری میان رکن و مقام، کشتن اصقع در خصوص بیعت بت ها به طریق صبر، خروج سفیانی با بیدق سرخ و امیر آن ها مردی از قبیله بنی کلب باشد و دوازده هزار ایشان به سرداری مردی از بنی امیه، به نام خزیمه به سمت مکه و مدینه رود.

او در اصل خلقت چشم چپ ندارد و در چشمش سفیدی کلفت و ضخیم باشد، و شبیه مروان باشد، بیدقش برنگردد، تا آن که در مدینه در خانه ای که به آن خانه ابو الحسن موری گویند، داخل شود و لشکری می فرستد بر سر مردی از آل محمد که جمعی از شیعه بر سر او جمع شوند و از مدینه به مکه برگردد که سردار آن ها مردی از غطفان باشد، چون به وسط قاع ایض رسند- آن بیابانی است- به زمین فرو روند و از ایشان نماند مگر مردی که رویش به عقب برگردد، برای آن که توابع سفیانی را بترساند و بر ایشان حجت باشد؛ چنان که خدا فرماید: **وَلَوْ تَرَى إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَاتَّخَذُوا**

## مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ (۱).

سپس فرمود: سفیانی صد و سی هزار نفر به سوی کوفه فرستد و در روحا و فاروق فرود آیند، از آن جا شصت هزار نفر از آن لشکر آیند تا در نخيله در موضع قبر هود علیه السّلام وارد شوند و در روز عيد قربان بر اهل کوفه هجوم آورند. امير کوفه آن وقت مردی جبار باشد و به او کاهن و ساحر گویند و از شهر زوراً؛ یعنی بغداد، سرداری با پنج هزار مرد از کاهنان به سوی ایشان درآید و در سر جسر کوفه هفتاد هزار مرد را بکشند، طوری که مردم تا سه روز به سبب خون های کشتگان و عفونت بدن ایشان از آب فرات نیشامند و هفتاد هزار دختر باکره که از غایت عفت دست و سرشان دیده نشده، اسیر شوند، تا آن که به مجمل ها گذاشته شده، ثبویه؛ یعنی به غزی برده شوند.

صدهزار مؤمن و مشرک از کوفه خروج کرده، به دمشق روند و کسی نباشد که ایشان را از آن جا منع کند و در آن جا ارم ذات العمداد باشد و بیدق هایی که پوش آن ها از پنبه باکتان و با حریر دوخته نشده، از جانب مشرق زمین آید که سرهای آن ها به مهر سیّد اکبر؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله ممهور باشد و مردی از آل محمد صلی الله علیه و آله آن ها را بردارد که در مشرق زمین ظاهر شود و بوی آن ها در مغرب زمین؛ مانند مشک پربو به مشام خلایق برسد و بیم آن ها از یک ماه راه، از خود آن ها بیشتر در دل ها جا کند، تا آن که وارد کوفه شوند و خونخواهی پدران خود کنند، در حالی که سمّ اسبان ایشان از شدت تعب خراشیده شده، موهای آن ها ریخته گشته، صاحبان آن ها بر آن ها متحسر شوند و از زیادتی تعبى که بر آن ها وارد آورده اند، به سوی خدا توبه و انابه کنند و ایشان از آل محمداند، آن ابدالی که خدا در حقّ ایشان فرمود: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۲).**

سپس مردی از اهل نجران خروج کند و دعوت امام را اجابت نماید، او اولین نفر از نصارا باشد که دعوت امام را قبول کند، از بیعت نصارا خارج گردد، خارج را بشکند، با

۱- سوره سبأ: آیه ۵۱.

۲- سوره بقره، آیه ۲۲۲.

غلامان و ضعیفان درآید، با بیدق های هدایت به نخيله رود و اجتماع خلایق در روی زمین در فاروق شود، در آن ایام سه هزار نفس روی زمین کشته شود.

تأویل این آیه فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِئِينَ (۱) ظاهر گردد و منادی از سمت مشرق در ماه رمضان هنگام طلوع صبح ندا کند: ای اهل هدایت! در یک جا جمع شوید! و نداکننده از سمت مغرب بعد از غروب شفق ندا کند:

ای اهل باطل! جمع شوید! فردای آن روز وقت ظهر، آفتاب رنگ به رنگ گردد، زرد شود و بعد از آن سیاه و تاریک گردد.

در سوّم آن روز، خدا حقّ را از باطل جدا کند، دابّه الارض بیرون آید و اهل روم به کنار دریا نزد مغاره، اصحاب کهف را با سگ ایشان برانگیزاند که از ایشان مردی باشد به نام تملیخا و دیگری صلاها که امر قائم علیه السلام را قبول نمایند و دو شاهد بر امر او باشند. (۲)

### [روایت جابر از امام باقر (ع)] ۸ نجمه

در تفسیر عیاشی (۳) از جابر جعفری از حضرت باقر علیه السلام منقول است که فرمود: در جای خود بنشین، تا علاماتی که ذکر می کنم در سال طاق که جفت نیست، ببینی؛ مانند یکم و بیست و پنجم. منادی را ببینی که در دمشق ندا کند، دهی از دهات آن به زمین فرو رود و قدری از مسجد آن جا خراب شود. لشکر ترکان را ببینی که از دمشق بگذرند و رو آورند تا در جزیره ای فرود آیند و در مکه منزل کنند. در آن سال در هر بلاد عرب محاربه و اختلاف واقع می گردد و اهل شام در این وقت با سه بیدق باشند: بیدق اصهب، ابقع و سفیانی.

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۵.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۵-۲۷۲.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۶۶-۶۴.

بیدق سفیانی با طایفه بنی ذنب الحمار که به قبیله مضر مشهورند؛ مخالفت نمایند و با سفیانی طایفه خالوهایش از قبیله کلب می باشند، سفیانی با جمعیت خود بر طایفه بنی ذنب الحمار خروج کند و ایشان را طوری بکشد که دیده نشده، مردی از طایفه بنی ذنب الحمار با جمعیت و استعداد از دمشق می رسد، او را نیز با جمعیت بکشد.

این مراد از آیه شریفه **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ** (۱) است؛ یعنی وای بر کافران! از حضور روز بزرگ که مراد، روز جنگ سفیانی باشد.

بعد از آن، سفیانی به سوی کوفه خارج شود و غیر از آل محمد و شیعیان ایشان مقصودی نداشته باشد. چون به کوفه رسد، جمعی از شیعیان را بگیرد. بعضی را بکشد و برخی را بر دار کشد، لشکری از خراسان آید و در کنار دجله منزل کند، مردی ضعیف از شیعیان با اتباع خود به محاربه با سفیانی درآید و در ظهر کوفه با اتباعش کشته شود.

سپس سفیانی لشکری به مدینه فرستد و مردی را در آن جا بکشد، مهدی علیه السلام و منصور که وزیر آن حضرت است، از مدینه بگریزند، بزرگ و کوچک آل محمد را بگیرد و از ایشان کسی را نگذارد مگر آن که محبوس دارد.

از مدینه لشکری برای گرفتن مهدی علیه السلام و منصور بیرون کند و مهدی مانند موسی بن عمران ترسان و هراسان از مدینه به مکه گریزان رود و لشکر سفیانی تا ارض پیدا- بیابانی ما بین الحرمین است- او را تعاقب کنند و چون در پیدا فرود آیند، پیدا ایشان را فرو برد و کسی از ایشان را نگذارد، مگر یک نفر را، برای این که از این واقعه خبر دهد. بعد از آن، قائم- عجل الله تعالی فرجه- میان رکن و مقام می ایستد، نماز می کند، با وزیرش می گردد و می گوید: ای گروه خلائق! اکنون از خدا یاری خواهم تا بر ظالمین و غاصبین حق ما غالب گردم، هرکس در خصوص خدا، با ما محاجه کند، ما به خدا نزدیک تریم، هرکس در خصوص آدم علیه السلام گفتگو نماید، هرآینه ما نزدیکترین خلائق بر آدم علیه السلام هستیم، هرکس در خصوص نوح علیه السلام با ما گفتگو کند، هرآینه ما نزدیکترین خلائق به نوح علیه السلام هستیم، هرکس در خصوص ابراهیم علیه السلام سخن گوید، ما به او

نزدیکتریم، هرکس در خصوص محمد صلی الله علیه و آله سخن گوید، ما به او نزدیکتر هستیم و هر کس در خصوص کتاب خدا گفتگو کند، ما به او نزدیکتریم. به درستی که ما و همه مسلمانان در این روز شهادت می دهیم که ما رانده و مظلوم شدیم، از مال و اهل و دیار خود، بیرون و مقهور و مغلوب گشتیم. آگاه باشید! ما امروز از خدای تعالی و از هر مسلمانی یاری می خواهیم.

راوی گوید: باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! در آن حال، سی صد و سیزده مرد و پنجاه زن مانند پاره های ابر در وقت پاییز از عقب یکدیگر، در غیر موسوم حج به مکه آیند و جمع شوند؛ چنان که خدا فرماید: **أَئِنَّ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱)**؛ هر جا بوده باشید، خدا شما را جمع کند، زیرا خدا بر همه چیز قادر است.

چون آن سی صد و سیزده نفر جمع شوند، مردی از آل محمد صلی الله علیه و آله گوید: این مکه معظمه قریه ای است که اهل آن بدکارند. سپس آن سی صد و سیزده نفر بعد از آن که عهدنامه و اسلحه و بیدق رسول خدا صلی الله علیه و آله را نزد آن حضرت بینند، میان رکن و مقام با او بیعت کنند، همگی با آن حضرت از مکه بیرون روند، وزیرش هم در خدمتش باشد.

پس منادی از آسمان به نام آن حضرت و ظهور آن حضرت ندا کند، طوری که همه اهل زمین بشنوند و نام او، نام پیغمبر شماست، اگر این بر شما مشتبه شود؛ یعنی نام او را ندانید که او قائم - عجل الله تعالی فرجه - است، هر آینه عهدنامه رسول خدا، اسلحه و لوای او و نفس زکیه ای که از اولاد حسین است، بر شما مشتبه نشود، اگر این ها هم مشتبه شود، پس مشتبه نشود صدایی که از آسمان به نام و ظهور او می رسد و از تبعیت عده ای از سادات آل محمد صلی الله علیه و آله پرهیز که ادعای سلطنت می کنند، زیرا سلطنت آل محمد صلی الله علیه و آله یک بار خواهد شد و برای دیگران بارهاست.

پس به هرکس از آل محمد که مدعی سلطنت است، متابعت نکن تا مردی از اولاد حسین علیه السلام را ببینی که عهدنامه رسول خدا، بیدق و اسلحه آن حضرت نزد او است،



زیرا آن عهدنامه از حسین علیه السّلام به علی بن الحسین علیه السّلام و از او به امام محمد باقر علیه السّلام است، بعد از آن، خدای تعالی هر چه می خواهد، می کند.

همیشه از جماعتی متابعت کن که عهدنامه، بیدق و اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ایشان است و از کسانی که ذکر شد، پرهیز. سپس از آل محمد صلی الله علیه و آله به مردی متابعت کن که با سی صد و سیزده مرد و بیدق رسول خدا صلی الله علیه و آله به عزم مدینه از مکه بیرون می آید تا به پیدا می رسند،- بیابانی در بین الحرمین است- در آن جا گوید: این بیابان، مکان قومی است که ایشان را فرو خواهد کشید و این معنی آیه شریفه أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۱) است؛

یعنی آیا مأمون اند کسانی که از روی مکر گناه می کنند از این که زمین ایشان را فرو برد یا عذاب ایشان را دریابد، طوری که تلفت نشوند و یا عذاب ایشان را در حال اشتغال ایشان به کارهای خودشان بگیرد، پس ایشان عاجز کنندگان نباشند.

چون به مدینه رسد محمد بن شجرى را مانند یوسف علیه السّلام از زندان بیرون آورد، پس از آن به کوفه آید و در آن جا آن قدر که خدا خواهد، مکث کند، تا آن که مسلط گردد.

بعد از آن با اصحاب خود به عذرا آید، در حالی که جمعی کثیر به او ملحق شود و سفیانی در آن روز در وادی رمله باشد، دو لشکر با یکدیگر ملاقات کنند و آن روز، روز تغییر و تبدیل است، زیرا آن روز جمعی از شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله که در لشکر سفیانی باشند، به آن حضرت ملحق شوند و جمعی از دوستان آل ابی سفیان که در لشکر آن حضرت باشند به سفیانی ملحق شوند.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: سفیانی و تمام اتباعش در آن روز کشته شوند، حتّی یک نفر هم نمی ماند که خبر کشتگان ایشان مرا ببرد، در این روز ناامید کسی باشد که از غنیمت و اموال کلب که قبیله خالوهای سفیانی باشد، محروم گردد، آن حضرت به سوی کوفه برگردد و در آن جا مسکن کند، غلام مسلمی را نگذارد مگر آن که خریده،

آزاد نماید، مدیونی نماند مگر آن که دین او را ادا کند، هیچ مظلومه ای در گردن کسی نمی ماند مگر آن که به صاحب آن ردّ نماید، هیچ بنده ای از کسی کشته نشود مگر آن که دیه آن، به وارثش ردّ شود و هر مدیونی که کشته شود، دین او را ادا کند و عیالش را مورد عطا نماید و این نحو سلوک کند تا زمین را پر از عدل و داد فرماید، بعد از آن که از ظلم و جور پر شده باشد.

آن حضرت و اهل بیتش در محلّه رحبه، از محلات کوفه، سکنی کند که مسکن نوح علیه السّلام آن جا بوده، زمین پاک و پاکیزه است و هیچ مردی از آل محمد صلی الله علیه و آله جز در زمین پاک و پاکیزه ساکن و کشته نشود.

### [روایت بحار] ۹ نجمه

فی البحار (۱) عن البرسی فی المشارق أنّ ذا جدن الملک ارسل إلى السطیح لأمر شکّ فیهِ فلما قدّم علیه أراد أن یجرب علمه قبل حکمه فخباء له دینارا تحت قدمه ثمّ اذن له فدخل فقال له ما نبأت لك یا سطیح.

فقال السطیح: حلفت بالبيت و الحرم و الحجر الأصمّ و اللیل إذا اظلم و الصبح إذا تبسّم و لكلّ فصیح و ابکم لقد خبأت لی دینارا بین النعل و القدم. فقال الملک: من أين علمک هذا یا سطیح!

فقال: من اخ لی جنّی ینزل معی انّی نزلت. فقال الملک: اخبرنی عما یكون فی الدهور.

فقال: السّطیح إذا غارت الأخیار و قادت الأشرار و کذب بالأقذار و حمل بالأوقار و خشعت الأبصار لحامل الأوزار و قطعت الأرحام و ظهرت الطّغام المستحلّی الحرام فی حرمة الأسلام و اختلفت الکلمه و خفرت الذّمه و قلت الحرمة و ذلك عند طلوع الکوکب الذی یفزع العرب و له شبهه الذّنب فهناک ینقطع الأمطار و تجفّ

الأنهار و تختلف الأعصار و تغلوا الأسعار فى جميع الأقطار.

ثمّ تقبل البربر بالرايات الصفرة على البرازين حتّى ينزلوا مصر فيخرج بطلاء من ولد صخر فيبدّل الرايات السود بالحمرة، فيبيح المحرّمات و يترك النساء بالثدى معلّقات و هو صاحب نهب الكوفه فربّ يبضاء الساق مكشوفه على الطريق مردوفه بها الخيل محفوفه قتل زوجها و كسر عجزها و استحلّ فرجها فعندها يظهر ابن النّبى المهدىّ و ذلك إذا قتل المظلوم، ييثرب و ابن عمّه فى الحرم و ظهر الخسفى فوافق الوسمى فعند ذلك يقبل المشوم بجمعه المظلوم فتظاهر الروم بقتل القروم فعندها ينكسف كسوف اذا حاد الزخوف و صفا الصّيفوف و يظهر ملك من صنعاء اليمن ابيض كالقطن اسمه حسين أو حسن، فيذهب بخروجه غمر الفتن.

فهناك يظهر مبارك زكّيا و هاديا مهديّا و سيّدا علويّا، فيفرح النّاس إذا اتاهم بمنّ الله الّذى هذا هم فيكشف بنوره الظلمه و يظهر به الحقّ بعد الخفاء و يفرق الأموال فى النّاس بالسّواء و يغمد السّيف فلا يسفك الدّماء و يعيش النّاس فى البشر و الهناء و يغسل بماء عدله عين الدهر من القذاء و يرذّ الحقّ على اهل القرى و يكثر فى الناس الضيافه و القرى و يرفع بعدله الغوايه و العمى كأنّه كان غبار فانجلي فيملاء الأرض عدلا و قسطا و الأيّام حبّا و هو علم السّاعه بلا امتراء إلى اخر الخبر.

#### [خطبه بيان از امام على (ع)] ١٠ نجمه

و فى خطبه البيان بعد أن ذكر الخطاب - سلام الله عليه - بعضا من مناقبه و نبذا من علائم ظهور المهدى عليه السّلام قام إليه صعصعه بن صوحان و ميثم و ابراهيم بن مالك الأشتر و عمر بن صالح فقالوا يا امير المؤمنين عليه السّلام! قل لنا بما يجرى فى آخر الزمان فإنّ قولك يحيى قلوبنا و يزيد فى ايماننا.

فقال: حبّا و كرامه ثمّ نهض عليه السّلام قائما و خطب خطبه بليغه تشوّق إلى الجنّه و نعيمها و تحدّر من النّار و جحيمها، ثمّ قال عليه السّلام: ايّها الناس انّى سمعت اخى

رسول الله صلى الله عليه وآله يقول تجتمع في امتي مائة خصله لم تجتمع في غيرها فقامت العلماء والفضلاء يقبلون بواطن قدميه وقالوا: يا امير المؤمنين عليه السلام نقسم عليك بآبن عمك رسول الله صلى الله عليه وآله أن تبين لنا ما يجري في طول الزمان بكلام يفهمه العاقل والجاهل.

قال: ثم انه حمد الله واثنى عليه وذكر النبي صلى الله عليه وآله وقال: أنا مخبركم بما يجري من بعد موتي وما يكون إلى خروج صاحب الزمان القائم بالأمر من ذريته ولدى الحسين عليه السلام وإلى ما يكون في آخر الزمان حتى تكونون على حقيقه من البيان.

فقالوا: متى يكون ذلك يا امير المؤمنين عليه السلام!

فقال: إذا وقع الموت في الفقهاء وضيعت أمه محمّد المصطفى الصّيلوه واتبعوا الشّهوات وقلّت الأمانات وكثرت الخيانات وشربوا القهوات واستشعروا شتم الأباء والأمّهات ورفعت الصّلوّه من المساجد بالخصومات وجعلوها مجالس الطّعامات واكثروا من السيئات وقلّوا من الحسنات وعوصرت السّموات، فحينئذ تكون السنّه كالشّهر والشّهر كالأسبوع والأسبوع كالיום واليوم كالسّاعه ويكون المطر قيظا والولد غيضا وتكون لأهل وجوه ذلك الزّمان لهم وجوه جميله وضمائر رديّه من رءاهم اعجبوه ومن عاملهم ظلّموه وجوههم وجوه الأدميين وقلوبهم قلوب الشّياطين!

فهم امرّ من الصبر وأنتم من الجيفه وانجس من الكلب واروغ من الثعلب واطمع من الأشعب والزق من الجرب لا يتناهون عن منكر فعلوه أن حدّثتهم كذبوك وأن امنّتهم خانوك وأن وليت عنهم اغتابوك وإن كان لك مال حسدوك وأن نجلت عنهم بغضوك وأن وضعّتهم شتموك سمّاعون للكذب آكّالون للسحت يستحلّون الزنا والخمر والمقالات والطّرب والغناء والفقير بينهم ذليل حقير والمؤمن ضعيف صغير والعالم عندهم ضيع والفاسق عندهم مكرّم والظالم عندهم معظّم والضعيف عندهم هالك والقويّ عندهم مالك لا يأمرّون بالمعروف ولا ينهون عن المنكر الغنى.

عندهم دوله مغنمه والزّكوه مغرما ويطيع الرّجل زوجته ويعصى والديه و

يجفوهما و يسعى فى هلاكك احبه و ترفع اصوات الفجار و يحبون الفساد و الغناء و الزناء و يتعاملون بالسحت و الربا و يعار على العلماء و يكثر ما بينهم سفك الدماء و قضاتهم يقبلون الرشوه و تزوج الأمراء بالأمراء و تزف كما تزف العروس إلى زوجها و تظهر دولت الصبيان فى كل مكان و يستحل الفتیان المغانى و شرب الخمر و تكتفى الرجال بالرجال و النساء بالنساء و تركب السروج الفروج فتكون الأمراء مستوليه على زوجها فى جميع الأشياء.

تحج الناس ثلاثه وجوه؛ الأغنياء للنزه و الأوساط للتجاره و الفقراء للمسئله و تبطل الأحكام و تحبط الأسلام و تظهر دوله الأشرار و يحل الظلم فى جميع الأمصار فعند ذلك يكذب التاجر فى تجارته و الصايغ فى صياغته و صاحب كل صنعه فى صناعته، فتقل المكاسب و تضيق المطالب و تختلف المذاهب و يكثر الفساد و يقل الرشاد فعندها تسود الضمائر و يحكم عليهم سلطان جائر و كلامهم امره من الصبر و قلوبهم أنتن من الجيفه، فإذا كان كذلك ماتت العلماء و فسدت القلوب و كثرت الذنوب و تهجر المصاحف و تخرب المساجد و تطول الأمال و تقل الأعمال و تبنى الأسوار فى البلدان مخصوصه لوقع العظائم التآزلات، فعندها لو صلى أحدهم يومه و ليلته فلا يكتب له منها شىء و لا تقبل صلوته لأن نيته و هو قائم يصلى يفكر فى نفسه كيف يظلم الناس و كيف يحتال على المسلمين و يطلبون الرياسه للتفاخر و المظالم و يضيق على مساجدهم الأماكن و يحكم فيهم المتألف و يجور بعضهم على بعض و يقتل بعضهم بعضا عداوه و بغضا و يفتخرون بشرب الخمر و يضربون فى المساجد العيذان و الزمر فلا ينكر عليهم أحد و اولاد العلوج يكونون فى ذلك الزمان الأكابر و يرع القوم سفهاؤهم و يملك المال ما لا يملكه و لا كان له باهل لكع من اولاد اللكوع و تضع الزوساء رؤسا لمن لا يستحقها و يضيق الذرع و يفسد الزرع و يفشوا البدع و تظهر الفتن.

كلامهم فحش و عملهم وحش و فعلهم خبث و هم ظلمه غشمه و كبرأؤهم نجله عدمه و فقهاؤهم يفتون بما يشتهون و قضاتهم بما لا يعلمون يحكمون و اكثرهم

بالزور يشهدون من كان عنده درهم كان عندهم مرفوعا و من علموا أنه مقلّ فهو عندهم موضوع و الفقير مهجور و مبعوض و الغنى محبوب و مخصوص و يكون الصالح فيها مدلول الشوارب يكبرون قدر كل نيام كاذب و ينكس الله منهم الرؤس و يعمى منهم القلوب التى فى الصدور اكلهم سمان الطيور و الطياهيح و لبسهم الخز اليماني و الحرير.

يستحلون الزبا و الشبهات و يتعارضون للشهادات يرائون بالأعمال قصراء الأجال لا يمضى عندهم إلا من كان نماما يجعلون الحلال حراما افعالهم منكرات و قلوبهم مختلفات يتدارسون فيما بينهم بالباطل و لا يتناهون عن منكر، فعليه يخاف أخيارهم أشرارهم يتوازرون فى غير ذكر الله تعالى يهتكون فيما بينهم بالمحارم لا يتعاطفون، بل يتدابرون أن رأو صالحا ردّوه و أن رأو لنماما استقبلوه و من اسائهم يعظموه و تكثر اولاد الزناء و الأباء فرحين بما يروا من اولادهم القبيح فلا ينهاهم و لا يردهم عنه و يرى الرجل من زوجته القبيح فلا ينهها و لا يردها عنه و يأخذ ما تأتى به من كد فرجها و من مفسد خدرها حتى لو نكحت طولا و عرضا، لم تهتمه و لا يسمع ما قيل فيها من الكلام الردى.

فذاك هو الديوث الذى لا يقبل الله له قولا و لا عدلا عذرا فأكله حرام و منكحه حرام فالواجب قتله فى شرع الاسلام و فضيخته بين الانام و يصلّى سعيرا فى يوم القيام و فى ذلك يعلنون بشتى الالباء و الامهات و تذلل السادات و تعلوا الأنباط و تكثر الأختباط فما اقل الاخوه فى الله تعالى و تقل الدراهم الحلال و ترجع الناس إلى اشر حال، فعندها تدور دول الشياطين و تتواثب على اضعف المساكين و تتوّب الفهد إلى فريسته و يشحّ الغنى بما فى يديه و يبيع الفقير آخرته بدنياه فيأويل للفقير و ما يحلّ به من الخسران و الذلّ و الهوان فى ذلك الزمان المستضعف باهله و سيطلبون ما لا يحلّ لهم فإذا كان كذلك اقبلت عليهم فتن لا قبل لهم بها ألا و ان اولها الهجرى، القطير فى و آخرها السفينانى و الشامى و أنتم سبع طبقات.

فالطبقه الأولى: اهل تنكيد و قسوه إلى السبعين سنه فى الهجره

و الطّبقه الثّانيه: اهل تبادل و تعاطف إلى المأتين و الثّلاثين سنه من الهجره

و الطّبقه الثّالثه: اهل تراور و تقاطع إلى الخمس مائه و خمسون سنه من الهجره

و الطّبقه الرّابعه: اهل تكالب و تحاسد إلى السبع مائه سنه من الهجره

و الطّبقه الخامسه: اهل تشامخ و بهتان إلى الثّمان مائه و عشرين سنه من الهجره.

و الطبقه السّادسه: اهل الهرج و المرج و تكالب الأعداء و ظهور اهل فسوق و خيانه إلى التسع مائه و الأربعين سنه.

و الطّبقه السّابعه: فهم اهل حيل و غدر و حرب و مكر و خدع و فسوق و تدابر و تقاطع و تباغض و الملاهى العظام و المغانى الحرام و الأمور المشكلات فى ارتكاب الشّهوات و خراب المدائن و الدّور و انهدام العمارات و القصور و فيها يظهر ملعون من واد الميشوم و فيها انكشاف السّير و البروج و هى على ذلك إلى أن يظهر قائمنا المهدي - صلوات الله و سلامه عليه - قال: فقامت إليه سادات اهل الكوفه و اكابر العرب و قالوا: يا امير المؤمنين عليه السّلام بيّن لنا أو ان هذه الفتن و العظام الّتى ذكرتها لنا لقد كادت قلوبنا ان تنفطرو ارواحنا أن تفارق ابداننا من قولك هذا فوا اسفاه على فراقنا اياك فلا أرانا الله فيك سوء أو لا مكروها.

فقال على عليه السّلام: قضى الأمر الّذى فيه تستفتيان، كلّ نفس ذائقه الموت. قال: فلم يبق احد إلّا وبكى لذلك إلى آخر الخطبه الشّريفه البليغه.





## عَبْقَرِيَّة هفتم [اقسام علایم ظهور]

## اشاره

در بیان علایم ظهور نور موفور السرور، حضرت ولّی عصر و ناموس دهر، صاحب الزمان و خلیفه الرحمان علیه السّلام اللّهُ الْمَلِکُ الْمَنَّان، این که آن علایم بر چند قسم اند؛ حتمّیه، غیر حتمّیه، قریبه و بعیده و ذکر آن ها بر سبیل توضیح و تفصیل، در آن، چند نجمه است.

## [کلام امام رضا (ع) در حوادث ظهور] ۱ نجمه

## اشاره

در بحار از قرب الاسناد<sup>(۱)</sup> از بزنی از حضرت رضا علیه السّلام روایت نموده که از آن بزرگوار شنیدم، که می فرمود: ابن ابی حمزه می گفت: جعفر گمان نموده پدرم امام موسی علیه السّلام قائم است و جعفر ندانسته پیش از ظهور این امر، پاره ای کارها از جانب خدای تعالی حادث شود. به خداوند عالم سوگند! هرآینه خدای تعالی برای پیغمبر خود حکایت می کند و می فرماید: وَمَا أَذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ (۲)؛ یعنی رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ می گوید: من نمی دانم به من و شما چه خواهد رسید. من تابع نیستم مگر به چیزی که به من وحی می شود.

---

۱- قرب الاسناد، ص ۳۷۶-۳۷۴.

۲- سوره احقاف: آیه ۹.

## [حوادث قیام قائم (عج)]

حال آن که حضرت باقر علیه السّلام می فرمود: چهار حادثه پیش از قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - ظاهر می شود که به ظهور آن حضرت دلالت می کند. سه حادثه از آن ها گذشته و یکی دیگر باقی مانده.

عرض کردیم: فدایت شویم! آن ها که گذشته اند، کدام اند؟

فرمود: ماه رجبی که صاحب خراسان در آن ماه، از خلافت خلع شد، دیگری ماه رجبی که در آن ماه، پسر زبیده بر وی خروج کرده، او را از خلافت خلع نمود و سوّم، ماه رجبی که محمد بن ابراهیم در آن ماه در کوفه خروج نمود.

عرض کردیم: آیا رجب چهارم به آن ها متّصل است؟

فرمود: باقر علیه السّلام بدین نهج فرمود.

علّامه مجلسی بعد از نقل این خبر می فرماید: مراد از این که باقر علیه السّلام چنین فرمود، این است که اتّصال رجب چهارم بر حسب سوّم را به نحو اجمال بیان نمود و به اتّصال تصریح نفرمود، خلع صاحب خراسان، اشاره به امین، پسر هارون الرشید، است که برادر خود، مأمون را خلع نمود و امر نمود نام مأمون را از دراهم و خطبه ها اسقاط نمایند. دوّم اشاره است به این که مأمون، محمد امین را خلع می کند و سوّم اشاره است به ظهور محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن که به ابن طباطبا مشهور است که در کوفه ده روز از ماه جمادی الاخری گذشته، نزدیک به سال دوّم هجری خروج نمود.

محتمل است مراد از قول آن حضرت که فرمود: باقر علیه السّلام بدین نهج فرمود، این باشد که آن بزرگوار اتّصال رجب چهارم به رجب سوّم را تصدیق فرموده باشد و مراد از رجب چهارم هم، ورود حضرت رضا علیه السّلام به خراسان باشد که در ماه رجب واقع شده باشد (۱) و الله العالم بحقایق الامور.

## [روایت بزنتی از امام رضا (ع)] ۲ نجمه

## اشاره

ایضا در همان کتاب از بزنتی از حضرت رضا علیه السّلام روایت نموده که از آن حضرت سؤال نمودم: آیا این امر؛ یعنی زمان ظهور و فرج نزدیک است؟

فرمود: حضرت صادق علیه السّلام از پدرش حضرت باقر علیه السّلام نقل فرموده که آن حضرت فرمود: اولین علامات فرج، سال یک صد و نود و پنج هجری ظاهر خواهد شد، سال صد و نود و شش، طوایف عرب جلوها را از سرهای خود درآورند؛ یعنی نزاع و قتال برپا می کنند، سال صد و نود و هفت، فنا واقع می شود و سال صد و نود و هشت، جلای وطن اتفاق می افتد، آیا نمی بینی بنی هاشم با اهل و اولاد از وطن برکنده می شوند؟

عرض کردم: مراد از کسانی که جلای وطن می کنند، ایشان هستند؟

فرمود: و غیر ایشان، سال صد و نود و نه، خداوند عالم، ان شاء الله بلا را زایل می گرداند و سال دویست، خدای تعالی چیزی را که می خواهد، می کند.

عرض کردیم: فدایت شویم! به ما از چیزهایی خبر ده که در سال دویست واقع شدنی است.

فرمود: اگر به کسی خبردانی باشم، هرآینه به شما خبر می دهم، به درستی که اگر از مکان شما خبردانی باشم، هرآینه به شما خبر می دهم. به درستی که از مکان شما خبر دارم و موافق رأی و تدبیر نیست که این مطلب از من به شما اظهار شود، لکن اگر خدای تعالی بخواهد چیزی از حق را ظاهر گرداند، بندگان بر پوشیدن و پنهان دانستن آن قادر نمی باشند.

عرض کردم: فدایت شوم! تو که در سال اوّل از پدرت نقل فرمودی انقضا و زوال سلطنت آل فلان در سر فلان و فلان است و بعد از ایشان برای پسرهای فلان سلطنت، نخواهد شد.

فرمود: این را به تو گفتم.

عرض کردم: خدای تعالی کارهایت را اصلاح نماید! وقتی سلطنت ایشان به آخر

رسید، آیا کسی از قریش به سلطنت می رسد، به نحوی که امرش قوام بگیرد؟

فرمود: نه.

عرض کردم: پس چه می شود؟

فرمود: چیزی می باشد که شما آن را می گوئید.

عرض کردم: آیا مراد تو، خروج سفیانی است؟

فرمود: نه.

عرض کردم: قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - را اراده می کنی؟

فرمود: خدای تعالی هرچه می خواهد، می کند.

عرض کردم: آیا قائم - عجل الله تعالی فرجه - تویی؟

فرمود: لا حول و لا قوه الا بالله. بعد از آن فرمود: پیش تر از این امر، علامت های حادثه بین الحرمین ظاهر خواهد شد.

عرض کردم: آن حادثه چیست؟

فرمود: بعد از این طایفه ای می آیند که فلان شخص از آل فلان، پانزده مرد را می کشد. (۱)

### [بیان علامه در علامات فرج]

علامه مجلسی رحمه الله در بحار (۲) بعد از نقل این خبر فرموده: قول آن حضرت، اولین علامات فرج ...، الخ، اشاره به وقوع مخالفت میان امین و مأمون و خلع مأمون، توسط امین از خلافت است، زیرا این قضیه، اول اغتشاش و پریشانی کار بنی عباس بود. سال صد و نود و شش هجری، نزاع شدت به هم رساند و جنگ میان ایشان برپا شد و در سالی که بعد از آن بود، بسیاری از لشکریان ایشان فانی شدند. سال آینده؛ آن امرا و بزرگان و اکثر بنی عباس کشته شدند و این که آن حضرت، بنی هاشم را در کلام خود

---

۱- مقرب الاسناد، ص ۳۷۲-۳۷۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۱۸۵-۱۸۴.

ذکر کرد، از راه تقیه بوده، لذا از این جهت فرمود: غیر ایشان اند.

سال صد و نود و نه، خدای تعالی به سبب مخزول و منکوب ساختن دشمنان اهل بیت، بلا را از ایشان زایل گردانند، مأمون خدمت آن حضرت عریضه ای نوشت و از او استمداد نمود و او را احضار کرد. قول آن جناب که سال دویست، خدا چیزی را که می خواهد، می کند اشاره به بسیاری تعظیم مأمون و خواستن وی آن حضرت را است.

سال دویست و یک داخل خراسان شد و ماه رمضان آن سال، امر بیعت را برای آن حضرت منعقد ساخت و معنی قول آن حضرت که از مکان شما خبر داده، این است که آمدن شما را در این وقت و پرسیدن این مسأله را از من، پیش تر از این خبر دارم؛ یعنی این ها را می دانم و اظهار آن ها را به شما، مصلحت نمی بینم و قول آن حضرت که فلان شخص از آل فلان، پانزده مرد را می کشد، اشاره به حوادثی است که برای بنی عقیس در اواخر دولتشان تا وقت انقراض ایشان در زمان هلاکو خان روی داده است و الله العالم.

#### [کلام امام صادق (ع) و علایم فرج]

کلام عن بعض العلماء الاعلام فی معنی قول الراوی اصلحك الله للامام بدان کثیرا ما در اخبار وارد است: راوی خبر، در محضر مبارک امام عرضه می دارد: اصلحك الله؛ چنان که در این خبر شریف بزنطی خدمت حضرت، معروض داشته: اصلحك الله اذا انقضی ملکهم یملک أحد من قریش که ما آن را مطابق آن چه در ترجمه جلد سیزدهم بحار است، تفسیر نمودیم به این که خدای تعالی کارهایت را اصلاح نماید، لکن بعضی از علمای اعلام در سر گفتن این کلام به حجت فرجام راوی به امام علیه السلام چنین مرقوم داشته: من سالف الزمان، بر بعضی از روات و اصحاب ائمه علیهم السلام شدید الاعتراض بودم که در ساحت قدس امام علیه السلام عرضه می داشته اند: اصلحك الله! چون ظاهر این کلمه، دعا درباره امام است و آن را بر قلت معرفت ایشان، درباره ائمه حمل می نمودم، تا آن که به روایتی برخوردیم که آن را در علل الشرایع (۱) از عبد الرحمان

هاشمی و او از حضرت ابی عبد الله علیه السّلام روایت نموده که از آن حضرت از علّت فضیلت اولاد امام حسین علیه السّلام بر اولاد امام حسن علیه السّلام و قرار دادن خداوند، امامت را در اولاد آن سرور، نه در اولاد امام حسن علیه السّلام سؤال نمودم، حال آن که ایشان در طریق و منزلت واحدند.

آن حضرت فرمود: مگر به آن چه می گویم معتقد نیستید و باور ندارید و باید بیان سبب فرمایم. همانا جبریل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد: برای تو پسری متولّد خواهد شد که بعد از تو به دست امت شربت شهادت خواهد نوشید.

فرمود: مرا به چنین پسری حاجت نیست؛ سه مرتبه این مخاطب میان ایشان رفت.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین علیه السّلام را طلب نمود و گفت: جبریل خبری بدین گونه برایم آورد.

علی علیه السّلام نیز فرمود: مرا به چنین فرزندی رغبتی نیست و هم چنان این گفتار تا سه مرتبه تکرار یافت. در مرتبه سوّم فرمود: آن فرزند، خداوند امامت خواهد بود، آثار پیغمبران را به وراثت خواهد نمود و علوم اوّلین و آخرین را تماما خواهد داشت.

آن گاه فاطمه علیها السّلام را مخاطب داشت و فرمود: خداوند تو را به فرزندی بشارت می دهد که بعد از من اتمّ او را عرضه شهادت دارند.

عرض کرد: ای پدر! چنین فرزند را نخواهم. هم چنان سه مرتبه این سخن اعادت شد. در مرتبه سوّم فرمود: فرزندان این فرزند که از تو آید، پیشوایان دین من، وارث آثار من و خازن علم من خواهند بود.

فاطمه علیها السّلام عرض کرد: ای پدر! به قضای خود رضا دادم، پس به حسین علیه السّلام حمل یافت و پس از شش ماه بار گذاشت و فرزندی شش ماه نیامده که در دنیا بماند و زندگی کند.

پس امّ السّلمه او را کفالت نموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله هرروز حاضر می شد و زبان مبارک در دهان حسین علیه السّلام می گذاشت تا بمکد و سیراب شود. پس خداوند گوشت او

را از گوشت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم، رویاند هرگز او را فاطمه علیها السَّلَام و غیر فاطمه، شیر نداد. خدا این آیه مبارکه را فرو فرستاد؛ وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا إِلَى قَوْلِهِ وَ أَصْلَحَ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنَّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛ یعنی مَدَّت حمل او و رضاع سی ماه بود، چون توانا شد و سال او به چهل رسید، گفت: ای آفریدگار من! مرا به شکر نعمت خود الهام کن! آن نعمتی که مرا و پدر و مادرم را بدان مخصوص داشتی، مرا چنان بدار که به رضای تو کار کنم و در اولاد من شایستگی عطا کن که بازگشت من به سوی تو است و در شمار مسلمانان هستم.

حضرت صادق علیه السَّلَام می فرماید: فلو قال اصلح لی ذرّیتی کانوا کلّهم ائمه و لكن خصّ هكذا؛ یعنی: اگر امام حسین علیه السَّلَام می فرمود: اصلح لی ذرّیتی؛ تا قیامت فرزندان او امامان بودند، لكن چون فرمود: فی ذرّیتی امامت در نه تن از فرزندان او علیهم السَّلَام مخصوص شد.

بالجمله بعد از وقوف بر این روایت، دانستم کلام اصلحک اللّٰه روات و اصحاب ائمه علیهم السَّلَام به آن بزرگواران، اخبار از ایشان است به این که مخاطب این کلام، امام است و اقرار ایشان به امامت کسی که به او، این کلام می گفته اند، زیرا که از این روایت فهمیده می شود: اصلاح، مستلزم امامت را به او است، پس معنی قول اصلحک اللّٰه این است که جعلک اللّٰه اماماً؛ خداوند تو را امام قرار دهد، لذا این اقراری از اصحاب و روات است به امامت کسی که این کلام را به او گفته اند و بیشتر اصحاب، این کلام را به آن بزرگوار می گفته اند، حال آن که معنی آن را نفهمیده بودند؛ مثل غیر روات و اصحابی که القاب ائمه علیهم السَّلَام را به زبان جاری می نمودند ولی به معانی آن ها وقوف پیدا نمی کردند؛ مثل لقب امیر المؤمنین، سجاد، باقر، صادق، کاظم، رضا، عسکری، قائم علیهم السَّلَام و امثال این ها که معانی آن ها را برای بعضی از اصحاب خود بیان می فرموده اند. ترجمه کلام این عالم جلیل تمام شد و اللّٰه الهادی عباده الی سواء السبیل.

## اشاره

در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) و تفسیر عیاشی (۲) و غیبت نعمانی (۳) در تفسیر آیه مبارکه وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّىٰ لَهُمُ التَّنَاقُشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ به سندهای متعدّد از حضرت امیر المؤمنین، حسن بن علی، حضرت سجّاد و باقر علیهم السّلام در مجمع البیان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که این آیه را به هلاکت جیش سفیانی به سبب خسف در پیدا، در زمان ظهور حضرت قائم آل محمد- ارواحنا فداه- تفسیر فرموده اند که فرمودند: کاش آنان؛ یعنی لشکر سفیانی را ببینی که به سبب صیحه آسمانی گرفتار دهشت و فزع شده اند؛ پس نمی توانند فرار کنند و از مکان نزدیک گرفته شوند؛ یعنی از زیر قدم های خود به سبب فرو رفتن زمین و گویند؛ یعنی به قائم علیه السّلام ایمان آوردیم و کجاست برای آن ها دسترسی به قائم آل محمد- عجل الله تعالی فرجه- از راه دور؟!

اگرچه مفسّرین عامّه بر این رفته اند که این فزع و اخذ و عدم قبول ایمان یا در زمان موت است یا در زمان بعث، مگر زمخشری که گفته: از ابن عباس روایت شده:

این آیه در خسف پیدا نازل شده است و ثعلبی که از حذیفه بن یمان از رسول خدا روایت کرده، نزول آیه را در خسف پیدا روایت کرده و این آیه مبارکه بر چند امر دلالت دارد:

اوّل: گرفتار فزع و دهشت شدن آن گروه.

دوّم: عدم نجات و خلاصی برای آنان.

سوّم: گرفته شدن از مکان نزدیک.

چهارم: ایمان آوردن و عدم قبول ایمان آنان.

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۵.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۵۷.

۳- الغیبه، صص ۳۰۴-۳۰۵.



## [ردّ ایمان در وقت ظهور]

تنبيه النبیه بدان اخبار خاصّ وارد در تفسیر آیه به جیش سفیانی و خسف ایشان در بیدا صریح اند که جیش آن ملعون بعد از جحد، انکار و شدّت عداوت نسبت به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله آن بزرگوار را تصدیق کنند، لکن اذعان و ایمان ایشان در آن وقت پذیرفته نمی شود و همگی هلاک گردند.

سرّ عدم قبول، این است که اذعان و ایمان آنان، بعد از دیدار یأس، معاینه مرگ و یقین به هلاکت است و چنین ایمانی از روی قهر و اضطرار است نه از وجهه طوع و اختیار.

قال الله تعالى: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكْ يَنْفَعَهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ، در این حال نه ایمان قبول است، نه توبه مقبول.

قال الله تعالى: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارُ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ از همین، توبه فرعون و ایمان او در درگاه حضرت احدیت - جلّ سلطانه - مقبول نگردید و به صریح کریمه آلآن وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ قرین یأس و حرمان شد.

علاوه بر این، يوم الفتح که خداوند خبر داده ایمان در آن قبول نشود و کفار در آن مهلت داده نشوند؛ چنان که فرموده: قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ به روز فتح دنیا به دست حضرت حجت - عجل الله فرجه الشریف - تفسیر شده؛ چنان که در کافی از ابن درّاج از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر این آیه مبارکه فرموده: يوم تفتح الدنيا على القاييم لا ينفع أحد أتقرب بالايمن ما لم يكن قبل ذلك مومنا.

بدیهی است عدم نفع ایمان درباره کسانی است که خود را در پنجه یأس و دهان

شمشیر آن حضرت گرفتار دیده، در زمان یقین به هلاک، اظهار ایمان نمایند و الا معقول نیست آن حضرت مطلقاً ایمان کفار را نپذیرد و علی ای حال آن ها را هلاک فرماید، حال آن که اخبار بسیاری وارد است که آن حضرت در زمان ظهورش، کفار را میان اسلام و قتل مخیر می فرماید و از آن ها جزیه نمی پذیرد.

### [خروج لشکر سفیانی] ۴ نجمه

در بحار (۱) از کتاب کافی (۲) به اسنادش از ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: حالت چگونه می شود وقتی میان آن دو مسجد؛ یعنی مسجد مکه و مدینه، کردار شدیدی واقع گردد و به سبب آن، علم از میان خلاق مستور و پنهان شود؛ چنان که مار در سوراخ خود پنهان می شود؟

علامه مجلسی رحمه الله فرموده: این حدیث اشاره به خروج لشکر سفیانی و استیلای ایشان بین مسجد الحرام و مسجد مدینه است که به سبب وقوع این فتنه، علم در میان همه خلاق پنهان می باشد و نه تنها میان آن دو مسجد که به واسطه استیلا یافتن اهل جور و ستم به آن مکان، پنهان بودن علم در آن جا از جاهای دیگر بیشتر می شود؛ چنان که ماران به سوراخ خودشان پناه می برند، در آن جا به همدیگر چسبیده، پنهان می شوند. جزری در معنی الاسلام لیأزرالی المدینه، کما تأزرالحيه الى حجرها که در آن، لفظ الاسلام است؛ چنان که در این روایت، لفظ العلم است و سایر الفاظ این دو حدیث بر یک منوال اند؛ چنین گفته: اسلام به مدینه پناه می برد و در آن جا پنهان می شود؛ همان طور که ماران به سوراخ خودشان پناه می برند، در آن جا به همدیگر چسبیده، پنهان می شوند. (۳)

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳۴.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۳- ر. ک: عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۴۲۹؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۵۵؛ صحیح البظری، ج ۲، ص ۲۲۲.

## [خروج دجال] ۵ نجمه

## اشاره

بدان یکی از علایم مقرون به ظهور حضرت ولی عصر و ناموس دهر، خروج دجال بدسگال است؛ چنان که در روایت نصّ حضرت صادق علیه السلام بر امامت آن بزرگوار، تصریح شده قتل آن ملعون به دست آن بزرگوار واقع می شود و در اخبار دیگر هم، به این معنی تصریح شده و اخبار متعلّق به حالات آن ملعون و کیفیت خروجش در کتب عامّه و خاصّه بسیار است. ما در این وجیزه از جمله به نقل سه خبر از آن ها اکتفا می نماییم.

خبر اوّل: شیخ صدوق در کمال الدین (۱) به اسناد خود از ابن سبره روایت نموده که گفت: حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بر ما خطبه ای ادا فرمود و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی؛ یعنی از من بپرسید، پیش از آن که مرا نیابید!

سپس صعصعه بن صوحان عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! دجال چه وقت خروج می نماید؟

بعد از ذکر امور کثیری از علایم ظهور حضرت بقیّه الله - عجل الله فرجه الشریف - باز صعصعه از جای برخاسته، عرض کرد: دجال کیست؟

آن حضرت فرمود: دجال صائد بن صید است؛ شقی کسی است که او را تصدیق کند و سعید کسی است که او را تکذیب نماید، او در بلده ای که به آن اصفهان گویند و از قریه ای که یهودیه نام دارد؛ خروج می کند، چشم راستش از اصل خلقت فاقد است، طوری که گودی حدقه هم نیست، چشم دیگرش در پیشانی باشد و مانند ستاره صبح درخشنده است و در چشمش، مانند پارچه ای گوشت به خون آلوده، چیزی باشد و میان دو چشمش، لفظ کافر به نحوی که همه آن را بخوانند، نوشته شده، به دریاها داخل شود، آفتاب با او سیر کند، پیش رویش کوهی از دود و پشت سرش کوه سفیدی باشد که مردم گمان طعم در آن کنند.

در اوقات قحطی شدید، خروج کند و بر درازگوشی سبز یا خاکستری رنگ، سوار شود که هر گام آن یک میل راه باشد و زمین زیر پایش پیچیده گردد و بر آبی نگذرد مگر آن که بخشکد، طوری که تا قیامت خشک بماند.

به آوازی بلند که جنّ و انس مشرق و مغرب بشنوند، ندا کند: ای دوستان من! به زودی نزد من آیید! منم آن که مخلوق را آفریده ام و ایشان را در ترکیب، مساوی کرده ام، هریک را هیأت و صورتی خاص داده ام، اسباب معاش و رزق ایشان را آماده کرده ام و به معرفت و دین خود هدایت نموده ام؛ منم پروردگار قادر.

آن دشمن خدا، این ها را دروغ می گوید، زیرا مردی باشد که طعام خورد و در بازارها رود ولی پروردگار شما کور نباشد، نخورد، نیاشامد، راه نرود و از جایی به جایی منتقل نگردد.

آگاه باشید! اکثر پیروان و متابعان آن ملعون، در آن روز از اولاد زنا و صاحبان طیلسان سبز باشند. خداوند او را در شهر شام، در بالای تلّی که به آن تلّ افیق گویند، سه ساعت از روز گذشته، به دست کسی ذبح نماید که مسیح بن مریم علیه السّلام پشت سر او نماز خواند.

خبر دوم: ایضا در کمال الدین (۱) به اسناد خود از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت: روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله بعد از این که نماز صبح را با اصحاب خود ادا نمودند، برخاسته، در محلات مدینه گردش نمود تا به در خانه ای رسید و در را کوبید. زنی بیرون آمد و گفت: یا ابا القاسم! علیه السّلام چه می خواهی؟

آن جناب فرمود: ای مادر عبد الله! اذن بده عبد الله را بینم.

گفت: با او چه کار داری؟ به خدا به عقل او آفت رسیده، در لباس خود بول و غایط می کند و ادّعی امری بزرگ می نماید.

آن جناب فرمود: مرا اذن بده نزد او آییم.

عرض کرد: اگر خلاف ادبی دیدی، مؤاخذه نفرمایی.

فرمود: نه.

عرض کرد: داخل شو!

آن جناب داخل شد، او را در قطیفه ای پیچیده دید که به صدایی پست، همهمه می کرد. مادرش گفت: ساکت شو و بنشین! زیرا این مرد محمد صلی الله علیه و آله است که نزد تو آمده است. آن طفل ساکت شده، بنشست.

پیغمبر فرمود: خدا آن زن را لعنت کند! چه چیز او را باعث شد؟ اگر گذاشته بود به شما خبر می دادم که او، او می باشد.

آن طفل به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: لعنت خدا بر مادرم باد! اگر مرا به حال خودم می گذاشت، هر آینه به شما خبر می دادم شما به الوهیت خدا قایل هستید یا نه.

این دو ترجمه مختلف که اولی از صاحب دار السلام، المولی محمود العراقی و دومی از فاضل نحیر، محمد حسن بن محمد ولی ارومی مترجم سیزدهم بحار است؛ ترجمه این فقره از متن خبر است: فقال النبی صلی الله علیه و آله مالها لعنها الله لو ترکتنی لأخبرتکم أهو هو که ترجمه اولی با این مطابق است و ترجمه ثانی با فقال النبی با «لام» مطابق است و علی الظاهر نسخ در این فقره مختلف بوده اند.

بالجمله، حضرت به آن کودک فرمود: چه می بینی؟

گفت: حقّی را، باطلی را و عرشی را بر بالای آب می بینم.

فرمود: به یگانگی خداوند و به پیغمبری من اقرار کن!

آن کودک گفت: بلکه شهادت می دهم خدا یکی است و من خود، پیغمبر او هستم، زیرا در امر رسالت تو را اولی و احقّ از من نگردانیده است.

چون روز دوم شد، باز آن جناب با اصحاب، نماز صبح را ادا نموده، به در خانه آمده، اذن دخول خواست، آن زن اذن داده، داخل شد، آن کودک را بالای درخت خرما دید که به آواز بلند غناخوانی می کرد. مادرش گفت: ساکت شو و فرود آی! زیرا این مرد محمد صلی الله علیه و آله است که نزد تو آمده، ساکت شد و فرود آمد.

باز آن حضرت فرمود: خدا آن زن را لعنت کند! چه چیز او را باعث شد؟ اگر

گذاشته بود به شما خبر می دادم که او است و یا آن کودک. گفت: مادر، لعنت خدا بر او باد! اگر مرا به حال خودم می گذاشت، هر آینه به شما خبر می دادم شما به الوهیت خدا قایل هستید یا نه؛ علی اختلاف النسخین.

روز سوّم نیز، آن حضرت با اصحاب بعد از نماز صبح به آن مکان آمد و چند گوسفند نزد آن کودک دید که آن ها را مانند شبان می خواند. مادرش گفت: بنشین و ساکت باش! زیرا این مرد که نزد تو آمده، محمد صلی الله علیه و آله است، آن روز آیاتی چند از سوره دخان نازل شده و آن جناب آن ها را در نماز صبح بر اصحاب خوانده بود.

سپس حضرت فرمود: آیا به یگانگی خدا و رسالت من شهادت می دهی؟

آن کودک گفت: بلکه تو به یگانگی خدا و رسالت من شهادت بده! خدا تو را به این امر سزاوارتر قرار نداده است.

حضرت فرمود: من چیزی در ضمیر خود گرفته ام، بگو آن چیست؟

کودک گفت: الدخ الدخ.

آن جناب فرمود: خدا تو را خوار کند، زیرا تو از اجل خود تجاوز نمی نمایی و به آرزوی خود نمی رسی مگر آن قدر که برایت مقدّر شده است.

سپس آن جناب به اصحاب فرمود: ایها الناس! خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که قوم خود را از دجال ترسانده و خدا او را تا امروز تأخیر انداخته، پس امر او بر شما مشتبه نشود، زیرا خدای شما اعور نمی باشد، به درستی که او خروج نماید در حالی که بر خری سوار شود که بین دو گوش آن خر، یک میل راه باشد، با او بهشت و دوزخ، کوهی از نان و نهی از آب باشد. اکثر پیروان او یهودیان، زنان و عرب های بیابان باشند. به جمیع آفاق زمین جز مکه و مدینه و اطراف آن ها داخل خواهد شد.

### ذیل للخبر بنقل معتبر

در دار السلام معاصر عراقی بعد از نقل این خبر فرموده: در بعض کتب اصحاب مذکور است: پس از مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه دجال، آن ملعون از خانه خود

خارج شد و مردم از مشاهده آن مردود، مضطرب شدند، دور او گرد آمدند و از ملا-حظه آثار غریبی که از او صادر می گردید، آشوب برپا شد.

به پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر رسیده، تشریف برد، دست به دعا برداشته، عرض کرد:

پروردگارا! شرّ این بلا را از ما رفع فرما تا زمانی که خود مقرّر فرموده ای. ناگاه مرغی بزرگ ظاهر شد و آن مردود را ربود و طیران نمود، او می گفت: ای محمد! مرا از چنگ این عقاب رها کن!

حضرت به آن مرغ فرمود: او را از میان بنی آدم دور کن!

او را از دریای طبرستان گذرانده، به مکانی دور از آدمیان انداخت.

به روایت دیگر جبریل او را ربود و به جانب هوا متوجّه شد، در حالی که مادر ملعونه اش از عقب او می دوید، پس او را از انظار غایب گرداند، در جزیره ای از جزایر بحر انداخته، به اغلال و سلاسل مقید ساخت.

این ناچیز گوید: در بعض اخبار است که آن لعین در قریه یهودیه، از قرای اصفهان، میان چاهی محبوس و به اغلال و سلاسل مقید است.

### [خبر ابی سعید خدری] ۶ نجمه

بدان چون این خبر دوّم- که در نجمه سابق نقل شد- فی الجمله اجمال و انگلاقی دارد، لذا علّامه مجلسی رحمه الله در بحار(۱) بعد از نقل حدیثی که از شرح السنه حسین بن مسعود نقل نموده، آن را توضیح و تبیین می نماید و آن این است که در کتاب مذکور، حسین مزبور به اسناد خود از ابی سعید خدری روایت نموده که او گفته: در اثنای این قصّه، دجال به او گفت: چه چیز می بینی؟

گفت: تختی بر روی آب می بینم.

حضرت فرمود: تخت ابلیس را روی دریا می بینی.

بعد از آن، پیغمبر فرمود: چه می بینی؟

گفت: دو خبر می بینم، یکی وقوع به هم خواهد رساند و یکی دروغ است یا دو خبر دروغ و یک خبر راست می بینم.

آن حضرت فرمود: او را بگذارید، زیرا امر بر او مشتبه شده.

معنی قول حضرت که چیزی در دل پنهان داشته، برای این که آن را از تو بپرسم، این است که آن حضرت آیه *يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ* را در دلش قصد کرده بود و او در جوابش گفت: آن چه در دلت قصد نموده ای، دود است، زیرا دخان به معنی دود است، چون بعضی گفته اند: عیسی بن مریم علیه السلام دجال را در کوه دخان به قتل خواهد رساند، بنابراین احتمال دارد مراد آن حضرت، کشته شدن او در کوه دخان باشد، زیرا این ابن صیّاد چنین گمان داشت که او دجال است و لذا در جواب حضرت گفت:

مرادت دود است؛ یعنی کشته شدن من در کوه دخان می باشد.

ایضا در کتاب شرح السنه در تفسیر قول آن حضرت که به آن ملعون فرمود: از اجل خود تجاوز نخواهی کرد. آورده - که خطابی که یکی از علمای عامّه است - این کلام به دو وجه محتمل است؛ یکی این که به رتبه و اندازه تو نمی رسد، پاره ای از غیب ها را بدانی، نه از جهت وحی که شیوه انبیاست و نه از جهت الهام که از خواصّ اولیاست و آن چه به زبانش جاری گردید، شیطان به قلبش انداخت و او هم، آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود؛ وقتی پیش از ورودش به قریه نحل، به اصحاب خود می فرمود.

وجه دیگر آن است که نمی توانی قضا و قدر الهی را در خصوص نفس و کارهای خود تغییر دهی.

ایضا در شرح السنه از ابو سلیمان نقل نموده که گفته: آن چه در توجیه این حدیث به نظرم می رسد، این است که این قصّه در ایّام مصالحه رسول خدا صلی الله علیه و آله با یهودیان و خلفای ایشان واقع گردید و ابن صیّاد هم از ایشان بوده یا به کارهای ایشان مدخلیت می نموده و ادّعای کاهنی می کرد و این خبر هم به رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسید.

آن حضرت به مقام امتحان وی درآمده، با این سؤالات که ذکر شد، امتحانش نمود،



چون او را به سخن گفتن درآورد، دانست او بر باطل و از جمله ساحران یا کاهنان است یا از کسانی است که جنّ در صورت انسان نزد ایشان می آید اخباری به ایشان می گوید و یا از کسانی است که شیطان با ایشان مراوده می کند و بعضی خبرها را به زبانشان جاری می سازد.

وقتی آن حضرت قول او را شنید، بر او درشتی نمود و فرمود: دور و خوار شو! تو هرگز از قدر خود تجاوز نخواهی کرد. مراد حضرت از این کلام، این است که خبری که او داد، شیطان به زبانش جاری نمود، نه این که از جهت وحی گفت و او حالت های مختلفی داشت، در بعضی از آن ها خبرش مطابق واقع می شد و در بعضی دیگر، خطا می کرد؛ چنان که خودش گفت: به من خبری راست و خبری دروغ می آید، در این حال، حضرت فرمود: امر بر تو مشتبّه شده است.

مجملاً او فتنه ای است که خداوند عالم، بندگان خود را به آن امتحان می کند تا هلاکت هالکان و نجات ناجیان بعد از اقامه حجّت و برهان و جوشیدن آنان در بوته امتحان، شده باشد؛ چنان که قوم موسی در زمان خویش با گوساله امتحان و هلاک شدند و بعضی دیگر که خدای تعالی ایشان را هدایت نمود و نگاه داشت، نجات یافتند.

کلام ابو سلیمان تمام شد که بغوی در شرح السنه آن را نقل نموده است.

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار می فرماید: علمای اهل سنّت در این که دجال همان ابن صیّاد است یا نه اختلاف کرده اند. جماعتی گفته اند: دجال غیر ابن صیّاد است، زیرا چنین روایت شده که ابن صیّاد از عمل خویش توبه و بازگشت نمود و در مدینه وفات کرد، کفن را از صورتش برداشتند و مردم او را مرده دیدند. از ابو سعید خدری نیز حدیثی روایت نموده اند که دلالت دارد به این که او دجال نیست و جماعت دیگری معتقدند او دجال است و این را از ابن عمر و جابر انصاری روایت کرده اند.

بدان خبر سوّم که به دجّال بدسگال تعلّق دارد، خبر جسّاسه است که آن را از تمیم داری، در کتب عامّه و خاصّه نقل نموده اند و آن را سبب اسلام تمیم مذکور دانسته اند، چنان که در مصابیح و زهره الریاض نقل کرده اند: تمیم داری به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد: من با سی نفر در کشتی نشسته بودیم. کشتی به چهار موج مبتلا شد، روز و شب بر ما یکسان گشت و حیران ماندیم تا آن که کشتی شکسته ما در بالای تخته پاره ای آمد، خود را در ساحل جزیره ای دیدیم. از تخته فرود آمده، آن جزیره را تماشا کرده، می گشتیم، ناگاه حیوانی بزرگ را دیدیم که اگر کسی نزد سر آن می بود، دنبال آن را نمی دید، سر آن؛ مانند شیر، پشتش چون پشت گاو، رویش؛ مانند انسان و تمام اعضایش گوناگون و گل گل. از ملاحظه آن خلقت غریب متعجب شدیم، گفتم: سبحان الله! هرگز حیوانی به این هیأت و صورت ندیده ام.

آن حیوان چون این کلام را از من شنید، به سخن درآمده، گفت: راکب من از من عجیب تر باشد، زیرا من مرکب دجّال خبردهنده از ما فی البال هستم و خود او در این جزیره در قصر مشید مقید است. ما نشان آن قصر را گرفته، به سوی آن رفتیم. شخصی را دیدیم که یک چشم او ممسوح بود و اثری از آن نبود و چشم دیگرش؛ مثل دانه عنّاب و انگوری که بر روی آب باشد، می نمود. دوش و سینه او بسیار فراخ و میان دو شانه او، موهایی مانند نیزه روییده بود، در پیشانی اش هذا کافر بالله نوشته بود و از کعب تا زانو به قیود مقید بود.

نظرش به ما افتاد، بانگی زد، هیکل او اماس کرده، پر از باد شد، طوری که آن زمین را پر کرد. ساعتی که گذشت، تسکین یافته، به حال اوّل برگشت، به من روی آورده، گفت: تمیم داری تویی؟

گفتم: آری.

گفت: نزد من آی!

چون نزد وی رفتم، گفتم: بحر طبریّه را دیدی؟

گفتم: آری.

گفتم: آبش چگونه است؟

گفتم: بسیار است.

گفتم: شاید آب آن آشامیده شود و آن چه در میان آن باشد، خورده شود، زنان و اطفال آن جا اسیر و مردانشان کشته شوند و نهرها از خون ها جاری گردد.

پس، از نخل سؤال کرد که میوه می دهد؟

گفتم: آری.

گفتم: زود باشد که میوه اش منقطع گردد.

سپس از چشمه زعر پرسید که در آن آب هست؟

گفتم: آری، آبش بسیار، محصولش بی شمار و زارعان در اطراف آن فراوان است.

گفتم: ای تمیم! محمد صلی الله علیه و آله را دیده ای؟

گفتم: کدام محمد را گویی؟

گفتم: محمد نبی عربی هاشمی تهامی که در مکه متولد شد و به مدینه هجرت کرد، دین او، بهترین ادیان، کتاب او، بهترین کتاب های آسمانی و امت او، بهترین امم و اهل ادیان است، صاحب لوا، کرامت، حوض و شفاعت می باشد. ای تمیم! چون او را ملاقات نمایی، تصدیق کن و به او ایمان آور! بدان نصیحتی که به تو کردم، به کسی نکرده ام.

به روایت دیگر پرسید: عرب با او مقاتله کرد؟

گفتم: آری.

گفتم: امر بر چه قرار گرفت؟

گفتم: اکثرا از او اطاعت کردند.

گفت: خیر اَمّت در اطاعت او باشد. سپس گفت: نزدیک است به من اذن خروج دهند، تمام روی زمین را در مدّت چهل روز  
سیر نمایم و هیچ جا نماند مگر آن که در

آن فرود آیم الّا مگه و مدینه که داخل شدن در این دو مکان برایم ممکن نشود و هرگاه قصد رفتن به آن دو جا را نمایم، ملکی بر من شمشیر آخته، منع نماید.

پس از آن، جسّاسه؛ یعنی خر خود را آواز داد. آن حیوان حاضر گردید، به آن گفت:

این جماعت را برداشته، به بلادشان برسان! ما را بر پشت خود سوار کرده، در ساعت به اراضی مدینه طّیبه رساند، بر زمین گذاشت و رفت. تمیم داری که در نصرانیت خود اصرار داشت، بعد از دیدن این کیفیت، اسلام را قبول نموده، بر آن ثابت قدم گردید، تا آن که از دنیا درگذشت.

### [اختلاف در کیفیت خروج دجال] ۸ نجمه

بدان چگونگی حال دجال ضلال، کیفیت خروج آن ملعون و فتنه های آن شوم خئون، آن چنان که باید و شاید در اخبار خاصّه دیده نشده، لکن در اخبار عامّیه آن ها به طریق استیفا استقصا شده، از جمله، بنابر نقل ملا معین هروی در تفسیر اسرار الفاتحه اش، اختلافات واقعه ای در امر آن ملعون است و آن ها سه تاست:

اختلاف اوّل: آن مردود به چشم راست اعور است یا به چشم چپ و این اختلاف از قبل راویان است، چراکه فی الواقع در این موضوع در اخبار حضرت نبوی، اختلاف ممکن نیست و در اکثر روایات وارد است یکی از دو چشمش چون دانه انگور که بر سر آب آید، نمایان است و تعیین نشده کدام چشم او است. روایاتی که در اعور بودن چشم راست او وارد شده، زیاد است. چون حدیث وارد شده که چشم راست او ممسوح است - ممسوح کسی است که شکاف چشمش پیدا نباشد - و نیز در حدیث است که چشم وی چون دانه انگوری باشد که بر روی آب آید و این، خلاف ممسوح است؛ پس جمع میان این احادیث، از این وجه ممکن است که چشم راستش ممسوح و چشم چپش؛ مثل دانه انگور روی آب آمده باشد، به این معنی که از اصل خلقت یک چشم ندارد و چشم دیگرش نیز، خلقت ناقص است.

اختلاف دوم: به روایتی آمده است که لبث وی در زمین، چهل روز باشد و در حدیث اسماء بنت یزید بن سکن الانصاری چهل سال آمده است، فاما حدیث اسماء در صحت و شهرت و اتفاق روات، عدول بر آن، با حدیث چهل روز برابر نیاید که جمعی از صحابه بزرگ آن را نقل کرده اند و حفظ و ضبط و احتیاط ایشان، البته بر نقل زنی مقدم است، پس به مقتضای این علت ها اعتبار با خبر چهل روز و خبر چهل سال، وهم است.

اختلاف سوم: در حدیث وارد است که وی در دریای مغرب می باشد و در حدیث دیگر وارد شده آن ملعون از جانب مشرق خروج کند، میان این دو حدیث تناقض نیست، زیرا شایسته است چون از آن جزیره که مجلس او است، بیرون آید؛ به مشرق رود از قبل خراسان ظاهر شود.

این ناچیز گوید: در خبر کمال الدین که سابقا گذشت، تصریح شده او در چاهی، در قریه یهودیه، از قرای بلده اصفهان، محبوس است و اگر خروجش هم از آن جا باشد، مضمون این خبر خاصیه با آن خبر عامیه که آن ملعون از جانب مشرق خروج می کند، موافق است، ایران کلاً نسبت به حدود افریقیه و مغرب زمین، از بلاد شرقی محسوب می شود، کما لا یخفی.

### [فتنه های دجال] ۹ نجمه

#### اشاره

ایضا در اسرار الفاتحه در مقام ذکر بعضی از فتنه های دجال پراضلال و ابتلای بندگان به آن شوم بدفعال - علیه اللعنه و العذاب و النکال - چنین مرقوم داشته:

بدان حق - سبحانه و تعالی - برای ابتلای بندگان و امتحان مؤمنان این بلایه عظمی و داهیه کبرا، از زمان آدم تا انقراض عالم، چنین ابتلای عمیم و بلای عظیمی به وقوع نپیوسته؛ ذلک تقدیر العزیز العلیم (۱)، کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لیس ما بین خلق آدم

إلى قيام الساعة امرا اكبر من الدجال. از این جهت بود که حضرت رسالت امت را بر ثبات متابعت می فرمود، مؤمنین را از مغلطهای آن لعین، تنبیه می کرد و می فرمود:

همه پیغمبران قوم خود را از واقعه دجال خبر کرده اند و انذار ایشان نموده اند.

چنان که نوح نجی علیه السلام قوم خود را انذار فرمود و از فتنه های او خبردار کرد و اما من، سخنی به شما می گویم که هیچ پیغمبری بر امت خود نگفته؛ این مقدار بدانید که وی اعور؛ یعنی یک چشم است و حق تعالی شأنه، اعور نیست. این کلام، نوعی تنبیه بر تلبیس آن لعین است و بر کمال اضلال او دلالت دارد. از بسیاری انذار و تحذیر حضرت، از آن لعین بود که وقتی اسماء بنت یزید گفت: یا رسول الله! لقد خافت افئدتنا بذكر الدجال.

حضرت در مقام تسلیه او برآمده، فرمود: أن يخرج و أنا حيّ فأنا حجيجه و ألا فإنّ ربّي خليفة على كلّ مؤمن.

در این نسخه، چند فتنه از او مبین می شود تا کمال اضلال او و اظهار استغنائی الهی سبحانه را مشاهده کنی و از سوء قضای او به حق تعالی پناهبری.

از جمله فتنه های او، آن است که او بدان چه در ضمیر بگذرد، اطلاع دارد و از امور غیبی خبر دهد و ما فی الضمیر خلاق را یک به یک معروض دارد و از این ممّر، چندین هزار اضلال نماید؛ چنان چه شمه ای از این معنی در کیفیت ملاقات او با پیغمبر صلی الله علیه و آله سمت تحریر یافت که آن بزرگوار چیزی را در ضمیر گرفتند و از آن سؤال فرمودند و آن لعین گفت: الدخ الدخ که آن مضمّر، آیاتی از سوره دخان بود.

فتنه ای دیگر از فتنه های او، سحر است که گویند او ساحرترین خلاق است و از کمال سحر او خواهد بود که سالی را، روزی خواهد نمود؛ چنان که آن حضرت؛ یعنی جناب ختمی مآب، بیان فرمود؛ چون اصحاب پرسیدند: و ما لبثه فی الأرض یا رسول الله!

قال: اربعون يوما كسنة و يوم كشهرو يوم كجمعه و سائر الأيام كأيامكم.

شارح طیبی می گوید: دجال چندان از شبهات و تمویهات ظاهر گرداند که عقول

ارباب عقل را مسلوب گرداند و بصایر ذوی الأبصار را چنان مستور سازد که زمان طریقه مستمر بر ما مضمی را بر وتیره اتیان روز و ذهاب شب در نظر ایشان بر یک حالت استمرار یافته، بنمایاند، تا آن که زمان را بالتمام، اسفار بلا اظلام و صباح بلا مساء پندارند و آفتاب در نظر ایشان در شب و روز منظوی ننماید و ضیاء او از ساحات مکانی و ساعات زمانی انفکاک نپذیرد.

پس آن روز به حقیقت سالی مشتمل بر سی صد و شصت روز و سی صد و شصت شب خواهد بود، لکن آن، سی صد و شصت روز و شب در نظر خلائق، همه روز بی شب نماید و لذا، چون صحابه پرسیدند: یا رسول الله! یکفینا فیه صلوٰه یوم؟ در جواب فرمود: لا اقدّر؛ یعنی نماز یک روز کفایت نکند، بلکه به اندازه هرروز متعارف، باید از آن، وقت فرض و تقدیر کرد و نماز خواند. گویند بیشتر امور غریب که آن را از جمله خوارق عادات محسوب دارند، همگی مبنی بر سحر خواهد بود.

۳- فتنه دیگر، از جمله فتنه های او سرعت سیر است؛ چنان که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند: و ما اسرعه فی الأرض، قال: کالغیث استدبرته الريح، چون بارانی که باد آن را می راند، سریع السیر خواهد بود، (۱) در چهل روز تمامی ربع مسکون را سیر کند و جابلقا و جابلسا را به احاطه درآورد و سرعت سیرش به مرتبه ای باشد که گویند از طایف تا ختن را یک گام و خطوه طی نماید.

۴- فتنه دیگر، هرکس به او ایمان آورد، به صنوف تربیت و الوف تمشیتش بهره مند گردد، به آسمان گوید برایش باران ببارد و به زمین گوید برایش گیاه رویاند، مواشی و بهایم متابعاتش، بلندکوهان، گشاده پستان پرمیان و پرشیر و احوال منکران و معاودانش؛ یعنی مؤمنان ثابت الایمان، به قحط و تنگدستی، به بلا مبتلا، به قلت مال، به مجاعت اهل و عیال، به هلاکت سوایم و مواشی، تضییع زروع و حواشی و گرفتار صد هزار بلا خواهد بود، كما فی الحديث انه یمرّ بالحيّ فيكذبوه فلا يبقى لهم سائم الا هلك و یمرّ بالحيّ، فيصدّقونه، فيأمر السماء أن يمطر و يأمر الأرض أن تنبت

۱- ر. ک: صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۹۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۶.



لهم لا جرم؛ بیشتر خلاق به اطاعت فرمان او کمر بستند و دعوی باطلش را به اذعان و قبول بیستندند. (۱)

۵- فتنه دیگر، به هر خرابه که بگذرد، خطاب کند: ای خرابه! هر گنجی در کنجی از خود مدفون داری، بیرون انداز! به مجرد این خطاب، گنج ها از خرابه ها ظاهر گشته، دنبالش روان شوند، چون یعسوب نحل می رود و گنج های دفینه و صدهزار خزینه عقب او روان گردد.

۶- فتنه دیگر، بهشت و دوزخ با وی همراه است و هر جا رود، بهشت وی برطرف راست و دوزخش بر طرف چپ او است و در روایتی به جای بهشت و دوزخ، آب و آتش آمده؛ فاما آن چه به نظر مردم، بهشت یا آب نماید، دوزخ یا آتش است و آن چه دوزخ یا آتش نماید، بهشت و آب خوشگوار است و لذا «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: فمن ادرك ذلك منك فليقع في الذي يراه نارا». (۲)

فتنه دیگر آن لعین چند نفر را به قتل رساند و باز آن ها را زنده برانگیخت؛ چنان که در مصابیح آورده: «يدعوا رجلا مهيبا شابا، فيضربه بالسيف، فيقطعه جزلتين أو قطعتين رميته الغرض، ثم يدعوه، فيقبل و يتهلل وجهه بضحك». (۳)

حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود: سخت ترین فتنه او، آن باشد که اعرابی پیش آید، دجال به او گوید: شتران تو را که تلف شده اند برای زنده می کنم، به شرطی که به ربوبیت من اعتراف نمایی.

اعرابی گوید: بلی، می خواهم. فی الحال شتران وی زنده و تندرست به مراتب خوب تر از آن که بوده اند، در نظر او درآورد، هم شیردارتر و هم بزرگ تر.

هم چنین به دیگری که پدر و برادرش مرده باشند، گوید: اگر مردگان تو را زنده (۴)

العبقری الحسان؛ ج ۷؛ ص ۲۰۲

۱- ر. ک: فتح الباری شرح صحیح البظری، ج ۱۳، ص ۹۳؛ الآحاد و المثنائی، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲- ر. ک: صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۹۶؛ فتح الباری، ج ۱۳، صص ۸۸-۸۷؛ المعجم الکبیر، ج ۱۷، ص ۲۳۲.

۳- ر. ک: صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۹۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۷، سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۴۷.

۴- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

گردانم، به ربوبیتم اقرار کنی؟

گوید: بلی. پس دو دیو را به صورت پدر و برادرش در نظر او مجسم گرداند.

عبارات صاحب اسرار الفاتحه، با فی الجملة تغییری از داعی در اسلوب و ترتیب آن به آخر رسید.

### [احیای مرده توسط دجال]

اشارتان:

الاولی، مصابیح که در فتنه اخیر، کیفیت مرده زنده کردن دجال را از آن نقل نموده، نزد عامه کتاب بسیار معتبری است و از تألیفات ابو محمد محیی السنه، حسین بن مسعود بغوی است که شافعی مذهب و شیخ مفسر محدثی است که شرح السنه که در حدیث و معالم التنزیل که در تفسیر است نیز، از مؤلفات او است.

چنان که گویند: مصابیح در حدیث، شبیه به کتاب من لا یحضره الفقیه شیخنا الصدوق در حذف اسانید و اسناد خبر به راوی اصلش است، وفات مؤلف آن در مرورود، سال پانصد و پانزده واقع شده است، بغوی منسوب به بغ است و آن، بلدی در خراسان و میان مرو و هرات است.

الثانیه، آن چه این ناچیز در آخر عنوان چهلیم از جزو دوم کتاب الجنّه العالیه - که به طبع رسیده - نوشته ام که حدیث احیای مرده توسط دجال ملعون است، حدیثی عامی است و اما از طرق خاصه چیزی در این خصوص وارد نشده کما لا یخفی علی المتتبع و قبل از اطلاع بر کتاب کفایه المهدی فی معرفه المهدی بوده، بعد از اطلاع بر آن کتاب، معلوم شد در احادیث خاصه نیز، احیای مرده توسط آن ملعون، تمویها وارد شده است.

مرحوم سید جلیل و عالم نبیل، میر محمد بن محمد لوحی سبزواری که از تلامذه مرحوم میرداماد و شیخنا البهائی - زاد الله بهائهما فی الجنّه - بوده، ذیل حدیث سی و نهم از اربعین خود که به کفایه المهدی فی معرفه المهدی مسماست، جمله ای از اخبار

علامه ظهور حضرت بقیه الله الحجة بن الحسن العسكري - صلوات الله علیهما - را ذکر می نماید، از جمله ضمن حدیثی که آن را از فضل بن شاذان بن خلیل در کیفیت خروج دجال بدسگال نقل فرموده، چنین است:

و هو فی کلّ یوم یقتل احدا من اصحابه أو غیره فیواریه احدا من الشیاطین و یری الناس نفسه بصورته، فیخیلهم الدجال انه یحیی و یمیت و بذلک یفویهم اشدّ الاغواء؛ دجال هرروز یکی از اصحاب خود یا غیر اصحاب خود را خواهد کشت، یکی از شیاطین آن کشته را پنهان خواهد کرد و خود را به صورت آن کشته به مردمان نشان خواهد داد و دجال مردمان را به خیال خواهد انداخت مردمان را که جان می ستاند و حیات می دهد و به آن مکر و تزویر، مردمان را سخت گمراه خواهد گردانید،  
انتهی به عین عباراته.

### [شبهات احیای مرده توسط دجال] ۱۰ نجمه

بدان در این مقام که ارائه نمودن احیای میت دجال است، چند شبهه به ذهن، خلجان می نماید که صاحب اسرار الفاتحه آن ها را با جواب در آن کتاب متعرض شده و اگرچه این ناچیز آن ها را در عنوان مذکور از کتاب مزبور نقل نموده ام، لکن ترمیما للکلام و ترمیما للمرام خوش دارم آن ها را در این وجیزه نقل نمایم؛ با زیادتی آن چه در آن جا از ما فوت شده، فاقول.

شبهه اولی: در حدیث نسبت احیا به دجال فرموده: فیقتله، ثم یشیه حال آن که جز خدای تعالی کسی نمی تواند احیا کند.

جواب: ما به حجت های بی شبهه دانسته ایم میراننده و زنده کننده خدای عزّ و جلّ است و نسبت دادن آن به دیگری و اضافه کردن آن به غیر او - جلّ و علا - از طریق سبب باشد و چون حکمت الهی اقتضا کرد مراد دجال در احیای آن کشته حاصل شود؛ خواست وی در طلب تلبیس، آن شد که اضافت آن احیا از طریق مجاز به وی رفت.

این ناچیز گوید: این شبهه بنابر روایت مصابیح است و بنابر غیر آن، احیایی در کار نیست؛ بلکه نمودار کردن دو دیو به صورت پدر و برادر کسی است که آن ملعون به او گفت: می خواهی پدر و برادرت را زنده نمایم؛ چنان که در روایت دیگری است که از اسرار الفاتحه نقل شد و یا مصوّر نمودن شیطانی به صورت آن مقتول است که او پنهان کننده جسد مقتول به دست دجال می باشد، چنان که از کفایه المهدی منقول افتاد.

نیز در دفع این شبهه، بر فرض احیای میت از آن ملعون، کفایت می کند این که حق تعالی باوجود قضای حاجت آن ملعون در احیای مرده، مثل آن جا که رود نیل را برای فرعون بی عون جاری ساخت و حاجت آن با لجاجت را برآورده کرد؛ نفس این قضیه را که زنده کردن مرده باشد، برهانی واضح قرار داده که احیای مرده به قدرت و اختیار آن ملعون نیست و طریق این برهان چنان که در تفسیر مذکور متعّرض شده، این است که بعد از آن، چون آن لعین بخواهد آن مرده را که زنده شده به قتل رساند، نمی تواند و مقررّ است هرکس از کشتن عاجز شود که حق تعالی آن را از مقدورات خلق قرار داده، پس به طریق اولی از احیا که قدرت خلق از آن قاصر است، عاجزتر باشد.

شبهه ثانیه: روایت است که حق تعالی مدّعی نبوّت را که به باطل دعوی کرده به نوعی از آن چه خلق از امثال آن عاجز باشند؛ مدد نکند، پس چگونه روا باشد مدّعی ربوبیت را در احیای نفسی به وقت حاجت وی بدان، اجابت کند؟

جواب: دفع این شبهه به آن متحقّق گردد که گوییم: مدّعی نبوّت باطل، دعوایی کرده است که وجود آن در بشر ممکن است الّا آن که علم آن، مغیب است و از نفس این مدّعی، دلیلی بر بطلان خویش نیست و شناخت وی به دلیل دیگر، برای کسی که میان صادق و کاذب فرق گذارد، حاصل شود، پس اگر خداوند مدّعی نبوّت باطل را به معجزه ای مدد فرماید، نمی توان میان محقّ و مبطل فرق گذاشت و اشتباه میان داعی کفر و ایمان، لازم آید و این از مقتضای حکمت دور است، لذا باید او را به خارق عادتی

أَمَّا مَدْعَى رُبُوبِيَّةٍ، دعوایی کرده که آن در امثال مَدْعَى مستحیل است، چون اگر برای مَحْدَث رُبُوبِيَّة شایسته بود، روا بود تمام مَحْدَثات از این قبیل باشد و مَحْدَث فِی حَدِّ نَفْسِهِ از دلایل حدوث و امارات عجز و قصور، منفک نیست و خود این حالت شاهدهی صادق بر کذب وی است؛ خاصّیتا دَجَال که در مرتبه خلقت بشریّت نیز، نقصانی ظاهر دارد و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست اگر آن ملعون محقّقاً بر احیای نفس که مقدور بشر نیست، قادر بود، اوّل دیده کور خود را درست می کرد و آن چه حضرت رسول درباره او فرمود: «أَلَا أَنَّهُ عَوْرٌ وَ أَنَّ رَبَّكُمْ لَيْسَ بِأَعْوَرُ»<sup>(۱)</sup>، به تحقیق، همین معنی است.

این ناچیز گوید: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هم درباره آن ملعون همین را فرموده؛ چنان که ضمن خبر اوّل منقول از کمال الدین سابقاً گذشت که آن لعین می گوید: منم پروردگار قادر.

آن بزرگوار فرموده: آن دشمن خدا این ها را دروغ می گوید، زیرا مردی باشد که طعام خورد و در بازارها رود، پروردگار شما کور نباشد، نخورد، نیاشامد، راه نرود و از جایی به جایی منتقل نگردد. الخبر

شبهه ثالثه: به طریق سؤال وارد است و آن، این است که چون احیای مرده توسط دَجَال به تقدیر الهی و به حضرت او منسوب باشد، حقیقت چنان که احیای موتی و تبرئه اکمه و ابرص از حضرت عیسی علیه السّلام هم، منصوص و منسوب به حق تعالی باشد، به نحوی که مکرراً کلمه باذنی را فرمود؛ «حِثْ قَالَ وَ اذْ تَخْلُقُ الطِّينَ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفَحُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تَبْرَأُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ اذْ تَخْرُجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي»<sup>(۲)</sup> این کلمه مبارکه مکرّره را دافع توهم نسبت این امور مستقلاً به عیسی، قرار داده، پس این جا چه حکمتی بود که اسناد احیا را به دَجَال مطلق گذاشته و در حدیث

۱- ر. ک: مسند احمد، ج ۳، ص ۱۰۳؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۹۵؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۵۱.

۲- ر. ک: الثاقب فی المناقب، ص ۱۹۵؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۳۰.

مصایح، مرده زنده نمودن آن لعین را به اذن الله مقید نفرمود، بلکه مطلق گذاشت که موجب توهم احیای او مردگان را به طور مستقل است؟

جواب: احیایی که مظهرکننده آن عیسی علیه السلام بود، معجزه برای هدایت خلق بود و این احیا که مورد و ممّوه آن دجال بدسگال است، استدراجی برای ضلالت خلق است، پس خداوند آن احیا را به خود نسبت داده، چون به اذن و رضای او تعالی شأنه العزیز بود و در حدیث نبوی، احیای دجال را به حق تعالی نسبت نداده، زیرا به اذن و رضای خدای تعالی نیست؛ اگرچه به تقدیر رب الارباب است، انتهى. ما فی اسرار الفاتحه مع مزید توضیح منی عن بعض عباراته.

### [فرق معجزه و سحر] ۱۱ نجمه

بدان چون تمام اضلالت دجال ملعون به واسطه سحر و شعبده و مخاریق است؛ مناسب دیدم بعضی از فروق معجزه و سحر را برای بصیرت مطالعه کنندگان به منصفه تقریر و بیان درآورم؛ اگرچه در تضاعیف مؤلفات خود عموماً و در عنوان شصت و ششم و هفتم و هشتم از جزء دوم کتاب الجنه العالیه، خصوصاً معنی معجزه، شرایط آن، فرق میان آن و سحر و اقسام سحر را بما لا مزید علیه متعرض شده ام.

منقول؛

۱- از فروق میان معجزه و سحر این است که معجزه به قوّت نفس صاحب معجزه است، از جهت ارتباط او به عالم قدس و ملایکه عالم علوی، چنان ارتباطی که عالم عناصر به جملتها و تمام عوالم امکان برمتها باذن الله و اجازته در فرمان او می باشد؛ بدون این که اسباب و آلت و حیلۀ ای به کار برد، به خلاف ساحر که در سحر خود اسباب و آلات و حیلۀ ها به کار می برد، ساحر وقتی به فتی ماهر است، آن وقت در همان فنّ به امر غریب اتیان می نماید، نه آن که در هرچه از او سؤال کنند که اتیان آن با

نظام عالم منافی نباشد، بتواند ظاهر سازد؛ چنان که از انبیا و ائمه نقل شده است.

۲- خداوند عالم، معجزه ای را به دست رسول و وصی او ظاهر می سازد و افاضل، امثال، اعظم، اکابر، اشراف و اعیان، همگی نظر می کنند و بعد از نظر و تأمل، همگی به عجز از اتیان به مثل آن معترف می شوند. اما سحر و شعبده و مخاریق را نزد ضعفا، جهال، عوام الناس و عجزه خلق ظاهر می سازند و هرگاه در مقام تفحص و تفتیش برآیند، سرّ آن ظاهر می شود که امری باطل و تلییس بوده است. ولی هرچه در معجزه تأمل زیاد شود، نورش روشن تر و یقین به حقیقت و صدق و صحت بیشتر می شود.

۳- معجزه در دست هر کس که ظاهر می شود، او به صفات جمیله، افعال حسنه و اخلاق حمیده، موصوف و به صدق و صفای باطن معروف است، لکن سحر و شعبده به دست اراذل ناس، اوباش و سفله خلق، ظاهر می شود.

۴- روزه روز صدق و حقیقت معجزه بر صفحات ایام دهر روشن می گردد ولی مخاریق و سحر و شعبده؛ اگرچه چند صباحی مخفی است، لکن بر خفای خود و اشتباه نمی ماند، بلکه بطلان آن بر خلق روشن و مدلل می گردد؛ چنان که از سلف و ایام ماضیه، حقیقت هر صاحب معجزه ای، روشن و بطلان هر صاحب سحری، مبین گردیده است.

۵- سحر، شعبده، مخاریق و امثال این ها قابل معارضه و صالح برای آوردن مثل آن از ساحر و مشعبد دیگر هستند، چون می شود در مقابل سحر ساحری، ساحر دیگر آن را معارضه نماید و مثل آن و یا قوی تر از آن را بیاورد و این به خلاف معجزه است، چرا که معجزه اصلا و ابدا قابل معارضه از معارضی که غیر نبی و امام است، نخواهد بود، الی غیر هذه من الفروق الآخر.

## [قاتل دجال] ۱۲ نجمه

### اشاره

بدان نظر به اختلاف اخبار وارده از طرق ایشان، در قاتل دجال بدسگال میان

علمای فریقین از خاصّه و عامّه، اختلاف است، چراکه خاصّه قتل آن ملعون را به دست حضرت بقیّه الله الحجه بن الحسن - عجل الله فرجه - روایت نموده اند؛ چنان که فضل بن شاذان در کتاب غیبت از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت: پدرم از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از سلطان عادل سؤال کرد.

آن حضرت فرمود: آن کسی است که خدای تعالی اطاعت او را بعد از انبیا و مرسلین، بر جمیع آدمیان و جنیان فرض گردانیده و او سلطانی بعد از سلطانی است، تا آن که به سلطان دوازدهم منتهی شود.

مردی از اصحاب آن حضرت عرض کرد ای فرزند رسول خدا ایشان را برای ما توصیف کن!

فرمود: کسانی هستند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۱)** و کسانی هستند که خاتم ایشان کسی است که عیسی علیه السلام در زمان دولت او از آسمان فرود خواهد آمد و پشت سر او نماز خواهد گزارد، او کسی است که دجال را خواهد کشت و مشارق و مغارب زمین را به دست او مفتوح خواهد ساخت، او کسی است که پادشاهی اش تا روز قیامت خواهد کشید.

شیخ صدوق در کمال الدین (۲) به اسناد خود از مفضل روایت کرده، گفت:

حضرت صادق علیه السلام فرمود: به درستی که خدای تبارک و تعالی چهارده هزار سال پیش از آفرینش مخلوقات، چهارده نور را خلق فرمود که ارواح ما باشند.

عرض شد: یابن رسول الله! این چهارده کدامند؟

فرمود: محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السلام، آخرین آن ها قائم کسی است که بعد از غایب شدنش قیام فرماید، پس دجال را بکشد و زمین را از هر جور و ظلم پاک کند.

در این دو روایت محلّ قتل آن ملعون ذکر نشده و لکن در روایت کمال الدین که

۱- سوره نساء: آیه ۵۹.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۳۳۶-۳۳۵.



سابقاً گذشت، چنین آمده: که خداوند آن لعین را در شهر شام در بالای تلّی که به آن تلّ افیق گویند، سه ساعت از روز جمعه گذشته، به دست کسی ذبح نماید که عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواند.

در روایت معلی بن خنیس از حضرت صادق علیه السّلام بنابر نقل علامه مجلسی رحمه الله در بحار(۱) چنین است: حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه - آن ملعون را در کناسه کوفه به دار می کشد.

### [محل قتل دجال]

شمع فی جمع بدان میان دو روایتی که محلّ قتل آن ملعون در آن ها ذکر شده به حسب ظاهر، تنافی و تعارض است و رفع آن به یکی از دو وجه ممکن است:

اوّل: گفته شود حضرت بقیّه الله آن ملعون را در تلّ افیق شام به قتل می رساند، جنازه منحوسه او را به کوفه نقل نموده، در کناسه کوفه دار می زنند، چون هنگام ظهور، کوفه مقرّ سلطنت و قاعده مملکت آن حضرت است و آبادی آن به نحوی است که بنابر روایت مفضل از حضرت صادق علیه السّلام، خانه های آن به خانه های کربلا متصل شود و آن حضرت پشت کوفه مسجدی بنا کند که هزار در داشته باشد، سواد کوفه چنان شود که روز جمعه برای درک نماز جمعه بر استر تندرو سوار شوند ولی به نماز نرسند، پس محتمل است آن بزرگوار به جهت اظهار سطوت خود بر اهل روزگار، بدن منحوس آن نابکار را به کوفه آورده، دار زنند.

چنان که محتمل است این فعل حجت یزدان، برای ادخال سرور در قلب جمیع مؤمنان باشد.

در روایت ابو خالد کابلی از حضرت باقر علیه السّلام است که فرمود: چون قائم داخل کوفه شود، مؤمنی نباشد، مگر آن که در کوفه باشد یا به آن جا بیاید.

دوم: گفته شود دجالی که نزد عالمان معروف و مشهور و به اضلال و گمراه نمودن بندگان خدا موصوف و مذکور است، همان است که آن بزرگوار در تلّ افیق شام به ذوالفقار خون آشام در سفرش مقرّ می دهد و آن که در کناسه کوفه به دار کشیده می شود، دجّال دیگری از دجّالین است، چون در آخر الزمان و اوان ظهور آن حجت یزدان، دجّالین بسیار و کذابین بی شمار آشکار خواهند شد؛ چنان که ابن اثیر در نهایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده، فرمود: یکون فی آخر الزمان دجّالون.

### [قتل دجّال به دست عیسی (ع)] ۱۳ نجمه

#### اشاره

اما بنابر مذهب عامّه، قاتل دجّال ضلال، حضرت روح الله عیسی بن مریم است که بنابر نقل مقدّس اردبیلی رحمه الله و بنابر آن چه در دار السلام عراقی است، آن جناب از آسمان بالای بام کعبه معظّمه فرود آید، پس نردبانی برایش گذارده، از آن نردبان داخل مسجد الحرام شود و بنابر نقل صاحب اسرار الفاتحه مهبط وی نزدیک مناره بیضا باشد که در شرقی دمشق واقع است.

بنابر نقل از کتاب مزبور، هنگام فرود آمدن، حربه ای برای حرب و جدال با وی باشد که از یک دانه مروارید آفریده شده؛ طول آن هفت گز و مقدار سنان آن یک گز است، حضرت در طلب دجّال روان گردد و او را به کدیه دریابد، کدیه موضعی قریب به بیت المقدّس است، چون چشم مبارک روح الله بر چشم ناپاک بی باک دجّال افتد، بر وی بانگ زند، آن حربه به دست محکم کند و به حرب دجّال و هلاکت آن بدسگال روی برآورد. دجّال چون صورت حال را بدان منوال مشاهده کند، از فرط حیرت و غایت حسرت، خود را از پشت خر بیندازد و می خواهد بگریزد، پس یزدان، خالق آن و زمان، به زمین فرمان فرماید دجّال را بگیرد و هردو پای او به زمین استوار گردد؛ چنان که هیچ گونه مجال حرکتی برایش نماند.

آن گاه عیسی با آن حربه یک ضربه به او بزند که بدان یک ضربت جوی های خون

از تن توانای آن ملعون، چون شاخ طبر خون طراویدن گیرد؛ چنان که خاک های آن مرز بوم از خون شوم آن مذموم سرخ گردد و چون گروه مؤمنان آن حال هایل را مشاهده کنند، مبتهج الحال و فرحان گشته، بر مرکب طرب جولان نموده، زبان به تحسین و آفرین حضرت روح الله بگشایند.

در روایت دیگر است که با عصای آهنینی که در دست عیسی است، دجال به قتل رسد.

به روایتی دیگر دو تازیانه؛ یکی از آتش و دیگری از ارزیز باشد که با آن، دجال را مقتول سازد.

به روایتی چنین است که چون نظر عیسی علیه السلام بر منظر کریه دجال افتد، آن لعین از ترتیب وجود فرو ریزد و از نهیب عیسی علیه السلام، چون موم از نهیب آتش، فرو گدازد.

در سعد السعاده می گوید: چون دجال از روی زمین رخت و تخت به اسفل السافلین به زاویه سبّین کشد، لشکر مهدی صمصام، انتقام از نیام برکشند، بر خیل دجال حمله ور شوند و آن ها را هلاک سازند.

### دفع تناف به بیان واف:

بدان می توان گفت میان این اخبار عامیه که مضمون آن ها قتل دجال به دست عیسی علیه السلام است، با آن اخبار خاصیه مذکور در نجمه سابق که مضمون آن ها قتل او به دست حضرت بقیه الله است؛ به هیچ وجه منافاتی نیست، چه بعد از این که به تصریح خود عامه و روایات ایشان؛ چنان که سابقا گذشته، حضرت روح الله وزیر مهدی و تابع شرع احمدی باشد، پس اگر عیسی علیه السلام او را بکشد، کشتن خود حضرت مهدی علیه السلام آن لعین را باشد؛ چنان که اگر وزیر سلطان کسی را بکشد، صادق است بگویند سلطان او را کشت و در این گونه موارد، مباشرت ضروری نیست.

## اشاره

بدان دَجَال فَعَال و صیغه مبالغه ای از دجل یجل دجلا است که به معنی کذب و برای مسیح کَذَاب لقب می باشد که در آخر الزمان خروج می کند و در وجه تَلَقَّب آن ملعون به این لقب چند وجه گفته شده.

وجه اوّل: آن از دجل الأرض ای قطع نواحیها بالسَّیر مأخوذ است و چون آن ملعون هنگام خروجش تمام زمین جز مکه و مدینه و به روایتی با زیادتی بیت المقدّس و طور سینا را سیر می نماید، پس از این جهت او را دَجَال لقب نهادند.

وجه دوّم: آن مأخوذ از دجل به معنی کذب است و چون آن ملعون در دعاوی خود از دعاوی الوهیت و غیره کاذب است، پس بدین وسیله او را به این لقب ملقّب نموده اند.

وجه سوّم: آن، مأخوذ از تدجیل به معنی تمویه است و چون آن ملعون در افعال خود تمویه می نماید و باطل را به صورت حق اظهار می دارد، لذا به این لقب معروف گردیده.

وجه چهارم: آن، مأخوذ از دَجَال، به معنی ذهب و طلاست و چون گنج های روی زمین، او را در هنگام خروج متابعت می نمایند، لذا به این لقب مشهور شده؛ چنان که در فتنه پنجم از فتنه های آن ملعون سمت تحریر یافت.

وجه پنجم: آن، مأخوذ از دَجَال به معنی فرند سیف و جوهر تیغ است و چون فتنه های آن ملعون مثل تیغ آبدار که برنده و سریع التأثير در مقطوع است، به اسرع وقت بر بندگان خدا تأثیر می کند، فلذا در روزگار به این لقب اشتهاار یافته.

وجه ششم: آن، مأخوذ از دَجَاله است که به معنی رفقه عظیمه و اشباع و اتباع بسیار است و چون آن لعین در وقت خروج، اتباع بسیار و اشباع بی شمار دارد، لذا به او دَجَال گفته اند.

وجه هفتم: آن، مأخوذ از دَجَال به معنی سرگین است و چون آن لعین در وقت

خروجش روی زمین را به وجود منحوس خود، کثیف و ملوث می نماید، لذا به او لقب دَجّال دادند.

وجه هشتم: آن، مأخوذ از دجل الناس است که به معنی لقاط و مردمان بی قدر و قیمت، ناقابل و رذل می باشند و چون اتباع آن ضلال، همگی از این قسم اند؛ از این جهت، او را دَجّال نام نهادند.

در محیط المحيط بطرس بستانی نصرانی که در لغت عربیه و مؤلفش صاحب کتاب دایره المعارف معروف است، بعد از این که برای تَلَقُّب آن ملعون به این لقب نامیمون، این وجوه را ذکر نموده، گفته: نزد من، دَجّال لفظی سریانی الاصل و معنی آن در آن لغت، کَذّاب مختال است، جمع آن، دجاجله و دَجّالون می باشد و از استعمال جمع اخیری این است: قوله فی الحديث یکون فی آخر الزمان دَجّالون؛ اى کَذّابون مموّهون، هكذا فسّره فی النهایه، انتهى و مراده من النهایه نهایه ابن اثیر الجزری، كما لا یخفى.

### [بیان حال دَجّال]

ختم فیه منام:

الراقی علی درجات الجنان فی اعلی المراقی المرحوم المبرور المولی محمود المعاصر العراقی در دار السلام خود ذیل بیان حال دَجّال چنین مرقوم داشته: از طرایف وقایع، آن که حقیر در بعض سنین اشتغال و شاید سال پنجاه و هشت بعد از هزار و دویست هجری بود، در بلد بروجرد در مدرسه ای که به مدرسه شاهزاده معروف است، منزل داشتم.

اتّفاقا شبی در خواب دیدم میان در و دالان مدرسه صدای مهیبی بلند شد که بنای مدرسه از آن لرزید، جمعی از طلباب مدرسه از اثر این صدا از حجرات بیرون دویدند.

پس از آن، صدایی بلندتر از صدای اوّل و صدایی دیگر مهیب تر از آن برآمد، طوری که اکثر طلباب از حجره ها خارج و مترقّب صاحب آن آواز شدند، ناگاه شخص مهیبی که

بر خر غریبی سوار بود، داخل مدرسه شد و به آواز بلند به سوی طَلّاب متوجّه شد و گفت: اَيُّهَا الطَّلّاب اَنَا رَبِّكُمْ الْأَعْلَى فاعبدوني؛ ای گروه طَلّاب! من خدای بزرگ شما هستم، مرا عبادت کنید.

بسیاری از طَلّاب چون این را شنیدند به سجده افتادند و شخصی از طَلّاب که او را می شناختم؛ گویا در عداد ملازمان او بود و دیگران را به اطاعت او تحریص و ترغیب، اکراه و اجبار می کرد، حتّی اشخاصی که از حجره ها خارج نشده بودند، بیرون می آورد، به سجده و اقرار به بندگی آن نابکار وامی داشت تا آن که پرسید: دیگر در این مدرسه کسی مانده که به خدایی ما اقرار نکرده باشد؟

گفتند: نه، مگر فلاّن فلاّن جایی و مرا نام بردند. اتّفاقا منزل من در حجره ای بود که گفتار و کردار همه را می شنیدم و می دیدم و به اثر آن آواها هم، بیرون ندویدم.

چون آن سوار این را شنید، عنان به سوی حجره این حقیر گرداند؛ لذا از خوف در را بستم و جمله ای از آلات و اسباب که در حجره بود، پشت در چیدم آن شخص آمده، نزد ایوان حجره من ایستاد، ملازم خود و جمعی دیگر را به گشودن در واداشت.

حقیر وقتی دیدم لابد در را شکسته، داخل می شوند، گفتم: کنار روید، من خود در را می گشایم، پس گشودم و بیرون آمدم.

آن سوار به من گفت: آیا به خدایی من اقرار نمی نمایی؟

گفتم: من با تو سخن خلوتی دارم، چون این را شنید، با دست به جماعتی که اطرافش بودند اشاره نمود، دور شدند. من نزدیک او رفتم و گفتم: من به تو ایمان نیاورم؛ اگرچه کشته شوم، زیرا در اخبار از فتنه های آخر الزمان، خروج شیطان و دَجّال باشد و از علامات و قراین حالات، همانا تو دَجّالی و دانسته ام اگر کسی به دست تو کشته شود، به نعیم ابدی داخل شده و اگر به تو ایمان آورد، به دست صاحب الامر کشته شود، به جهنّم داخل گردد. چون این را شنید، انگشت خود را به دندان گزید؛ یعنی این سخن را کسی نداند، روی خر را برگرداند و با تابعان از مدرسه بیرون رفت. حقیر از خواب بیدار شدم.

فردای آن شب، این واقعه را در مجمع طلباب نقل کردم، شخصی مذکور داشت دیگری شخصی از طلباب این مدرسه را در خواب دیده که اوضاع عاشورا برپا شده و آن شخص جناب سید الشهداء را شهید کرده، شما نام ملازم دجال را بگویید تا بینم با قاتل سید الشهداء یکی است یا نه؟

حقیر از ذکر نام او امتناع نمودم. بالاخره بنا شد من و او به شخصی که از غایت اشتها به تقوا، به مقدس معروف بود، نام شخصی را بگوییم و از تصدیق او، تغایر و اتحاد را معلوم کنیم.

بعد از اظهار او گفت یک نفر است و حالات کسی که من او را ملازم دجال دیدم و دیگری او را قاتل سید الشهداء دیده بود؛ به این مطلب مساعدت داشت و بعد هم بعض اعمال شیعه از آن ظاهر گردید، نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا.

### [طلوع آفتاب از مغرب] ۱۵ جمعه

#### اشاره

بدان یکی از علایم ظهور آن جان جهان و امام عالمیان- علیه صلوات الله علیه الملك المنان- طلوع نمودن آفتاب از سمت مغرب است برخلاف عادت که از مشرق طلوع می کرد؛ چنان که علی بن ابراهیم در تفسیر (۱) خود از ابی الجارود و او از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً (۲)؛ به درستی که خدا قادر است بر این که آیتی نازل گرداند؛ روایت نموده که فرمود: خدای تعالی بعد از این، در آخر الزمان آیات و علامات چندی به تو می نمایاند، از آن جمله دابّه الارض، دجال، فرود آمدن عیسی بن مریم از آسمان و طلوع آفتاب از مغرب است.

در کمال الدین (۳) ضمن خطبه ای علویّه که در آن کیفیت خروج دجال است، بعد از

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲- سوره انعام: آیه ۳۷.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۷-۵۲۵.

این که آن بزرگوار کیفیت خروج دابّه الارض را بیان می کند؛ چنین است: بعد از آن، دابه الارض، بعد از طلوع آفتاب از مغرب، سرخویش را بالا می کند و همه خلایق که در مغرب و مشرق و بین آن ها هستند، او را می بینند و در این وقت توبه برداشته می شود. نه توبه قبول می شود، نه ایمان آوردن. در آن روز عمل هیچ کس به او نفع نمی بخشد؛ اگرچه پیش تر ایمان آورده، لکن در ایام ایمانش، عمل خیر کسب ننموده باشد.

بعضی این را از علایم قیامت کبرا شمرده اند؛ چنان که نوع علمای عامّه چنین اعتقاد دارند که آن از علایم قیامت می باشد و محتمل است برای هریک علامت باشد که یک دفعه قبل از ظهور و یک دفعه قبل از قیامت کبرا از مغرب طلوع نماید.

در نبوی مروی در عرائس ثعلبی است که هنگام طلوع آفتاب از مغرب، توبه مذنبان و ایمان کافران به شرف قبول موصول نگردد مگر کسی که پیش از آن به ایمان و احسان موصوف و معروف بوده باشد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه مبارکه را قرائت فرمود: **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا** (۱).

### [علامت قبل از خروج دجال]

تحقیق بالاصغاء حقیق بدان بعض از مفسّرین عامّه بعد از این که بعض آیات را که در آیه مبارکه است به طلوع آفتاب از مغرب تفسیر نموده، گفته: مفهوم آیه چنان است که بعد از طلوع آفتاب از مغرب، به هیچ وجه توبه قبول نباشد.

نیز در حدیث آمده: «من تاب قبل أن تطلع الشمس من مغربها تاب الله عليه» (۲).

۱- سوره اعراف: آیه ۱۵۸.

۲- ر. ک: نیل الاوطار، ج ۷، ص ۲۱۰؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۹۵؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۳.



در حدیث دیگر است: «لا ینفع التوبه حتّی تطلع الشمس من مغربها» (۱).

بعضی بر آن اند که عدم قبولی توبه نسبت به کسانی است که این آیه را مشاهده کرده و بعد از آن ایمان آورده باشند. اما قومی که بعد از این حال موجود گردند و تا وقتی که شمس از مغرب طلوع می کند، به حدّ تمیز نبوده باشند؛ از این حکم خارج اند.

در معتمد، تور پستی می گوید: در حدیثی یافته ام دو پیر که در پیری به کمال رسیده باشند، به یکدیگر رسند، یکی از دیگری پرسد عمر تو چه قدر است و ولادت تو در کدام قرن بوده؟ وی گوید اهل من به من گفتند تو در وقت طلوع آفتاب از مغرب متولّد شده ای، دلیل بر این سخن آن که در حدیث صحیح است که انّ اوّل الأیه خروجا طلوع الشمس من مغربها.

به این تقدیر، این آیه و علامت پیش از خروج دجال باشد و قبل از نزول عیسی علیه السّلام از آسمان بود و ایمان در زمان عیسی علیه السّلام به دلیل آیه وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۲) مقبول خواهد بود.

اگر گویند: این آیه بر قبول ایمان ایشان دلالت نمی کند، بلی بر توبه و ایمان آنان دلالت دارد و شاید ایمان آورنده قبول نباشد.

گوییم: در حدیث، درست است که عیسی علیه السّلام جزیه را وضع کند و معنی وضع و نهادن، آن است که همه به دین حق ایمان آورند، تا آن که کسی نباشد که جزیه بر وی لازم شود.

ایضا در تفسیر آیه وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ (۳) آورده اند: فیؤمن من به اهل الملل جمیعا.

اگر گویند: شایسته است مراد از اوّل آیات که در حدیث وارد شده، آن باشد که بر آمدن آفتاب از مغرب، اوّلین آیت آسمانی است؛ یعنی اوّلین اختلال در نظام افلاک

۱- مسند احمد، ج ۴، ص ۹۹؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۲۴۰.

۲- سوره نساء: آیه ۱۵۹.

۳- سوره آل عمران: آیه ۱۹۹.

و ستارگان است و به عبارت اخری، شایسته است اولیت آن، اضافیه باشد نه حقیقیه.

گوییم: بلی، احتمال دارد و لکن در حدیث ابو هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله درست شده که سه چیز است که چون ظاهر شوند، ایمان نفسی که پیش از آن ایمان نداشته، سود نکند؛ برآمدن آفتاب از مغرب، خروج دجال و دابّه الارض. مقرر است که خروج دجال پیش از نزول عیسی علیه السلام باشد.

در زمان عیسی علیه السلام ایمان مقبول است؛ چنان که مبین شد.

حاصل کلام آن است که در باب، نقلی که به تواتر موجب علم شود، دیده نشده و آن چه تواتر آن ثابت است، آن است که در آخر الزمان آفتاب از مغرب برآید و ایمان کفار که آن را مشاهده کرده باشند، مقبول نیفتد.

امّا آن که میقاتش کی باشد؟ به یقین معلوم نیست. احتمال دارد پیش از عیسی باشد بر آن منوال که بیان شد که این عدم قبول، مخصوص همان قرن باشد که این آیت را دیده اند و بعد از گذشتن آن قرن، توبه قبول شود و احتمال دارد بعد از وفات عیسی علیه السلام و بعد از مؤمنانی که به وی ایمان داشتند، باشد و بعد از آن، شرار خلق باز مانند و بر کفر و فساد مستمر و مصر باشند، آن گاه غضب الهی به ایشان رسیده، عذاب بر ایشان واجب شود، آفتاب از مغرب بر ایشان طلوع کند و آن وقت ایمانشان بر مثال ایمان یاسی مقبول نباشد، كما قال الله تعالى و لم یک ینفعهم ایمانهم لما رأو بأسنا سنّه الله الّتی قد خلت فی عباده و خسر هنا لك الکافرون.

این ناچیز گوید: از فقره خطبه علویّه که ذکر شد هم، تصریح به عدم قبولی توبه هنگام طلوع آفتاب از مغرب مستفاد می گردد.

### [علائم ظهور در کلام حضرت امیر (ع)]

اکمال و تذیل فی احتمال و تأویل بدان بعض از علما فرموده: محتمل است طلوع آفتاب از مغرب، کنایه از طلوع نور جمال عظیم المثل حضرت بقیّه الله باشد که بروز و ظهور آن ولیّ حضرت ذو الجلال

از مکه است و آن، سمت مغرب می شود.

این احتمال از بعضی از اخبار نیز مستفاد می شود؛ چنان که علامه مجلسی رحمه الله از کتاب محاسن برقی روایت کرده: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علایم ظهور قائم - عجل الله فرجه - را از برای اصحاب خود؛ چون اصبح بن نباته و صعصعه بن صوحان و امثال ایشان بیان می فرمود و از آن جمله طلوع آفتاب از مغرب را ذکر فرمود.

پس نزال بن سیره که یکی از حضار مجلس بود، از صعصعه پرسید: مراد امیر المؤمنین علیه السلام از این کلام چیست؟

صعصعه گفت: یابن سیره! مرادش کسی است که عیسی بن مریم علیه السلام پشت سر او نماز می گزارد، او امام دوازدهم و از طبقه نهم اولاد حسین بن علی علیهما السلام است، او آن آفتابی است که از مغرب طلوع نماید و میان رکن و مقام ظاهر می شود، روی زمین را از کفر و فسق و اعتقادات باطل پاک می گرداند و میزان عدل و انصاف را میان مردم می گذارد که احدی بر کسی جور و ظلم نخواهد نمود و الله العالم؛ انتهى. (۱)

این ناچیز گوید: این روایت جزء همان خطبه علویه است که سابقاً فقره طلوع آفتاب از مغرب، سد باب توبه و عدم قبولی ایمان را از آن نقل نمودیم و این، همان خبر اول از سه خبر متعلق به حال دجال است که در نجمه پنجم این عبقریه به تفصیل ذکر شد، فارجع و تبصر و الله العالم بحقایق الامور.

### [صیحه آسمانی] ۱۶ نجمه

در جلد دوم کتاب کفایه الموحّدين سيّد جليل و معاصر است که جناب مولی الموحّدين، امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود می فرماید:

«إذا صاح الناقوس و كبس الكابوس و تكلم الجاموس، فعند ذلك عجائب و ائى

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۸-۵۲۵؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۲-۳۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۳۸-۱۱۳۳؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۵-۱۹۲.

عجائب انار النار بنصیبین و ظهرت رأیه عثمانیه بواد سود و اضطربت البصره و غلب بعضهم بعضا و صبا کل قوم إلى أن قال عليه السلام و اذعن هرقل بقسطنطیة لبطارقه سفیانی، فعند ذلك توقّعا ظهوره متکلم موسى من الشجر علی طور؛<sup>(۱)</sup> یعنی وقتی ناقوس صیحه کشد و فریاد نماید؛ ظاهرا مراد از ناقوس، نصارا و فرنگیان است که در بلاد اسلام صداهای آن ها بلند شود و در بلاد مسلمین، کلیساها ساخته شود؛ چنان که فعلا مرسوم شده و در اکثر بلاد مسلمین، معبد نصارا بنا شده و صدای ناقوس در آن ها بلند می شود و این دلیل بر ضعف اسلام و اهل اسلام و قوت غلبه کفر است که در هر بلدی از بلاد اسلام معبدی بنا کرده، فریاد ناقوس از آن جا بلند است.

مراد از کبس کابوس، این است که هرکسی سر خود را برای ریاست و سلطنت بلند نماید و به معنی صریح نیز آمده که مقدمه جنون می باشد؛ یعنی مردم به تخیلات واهی نفسانی برای فتنه و آشوب سر بلند می نمایند.

شاید مراد به تکلم جاموس، آن باشد که شخص عظیم الجثّه و صاحب شوکتی سلطنت نماید که امر، امر او باشد و هرچه خواهد به عمل آورد یا شخص بی فهمی بر خلق مسلط شود که در عدم ادراک مانند گاو باشد که سلطنت و حکومت نماید و یا مراد، احمقی است که در دین بدعت ها بگذارد، مذهب و ملت احداث نماید و مردم از روی جهالت و حماقت آن چه را او بگوید، قبول کنند.

محتمل است مراد به اشتعال آتش در نصیبین - بلدی میان شام و عراق - محترق شدن به آفتاب آسمانی از برق و آتش باشد و محتمل است کنایه از افروخته شدن آتش فتنه و فساد باشد که به هیچ وجه اطفای آن ممکن نباشد.

مراد به ظهور آیات عثمانیه در وادی سود، آن است که از طرف بلاد مغرب زمین از طوایف سودان که جم غفیری هستند؛ رایات و علم های عثمانیه بلند شود و در آن جنگ و خونریزی بسیار شود، محتمل است مراد به آن، همین شخص معروف به متمهدی باشد که حال تاریخ تألیف آن کتاب است که سده هزار و سی صد و یک باشد،

او از بلاد سودان حرکت کرده، با لشکر بسیاری متوجه مصر است، داعیه سلطنت دارد و علی الظاهر مدّعی نصرت اسلام است و محتمل است غیر او باشد که بعد از این خروج نماید و فرمود: بصره مضطرب و خراب شود و هر طایفه با طایفه دیگر در مقام قهر و غلبه و منازعه باشند، تا آن که علایمی دیگر از اختلاف رایات، هرج و مرج، ریختن مردم بر یکدیگر از اعراب و غیر ایشان را بیان فرمودند.

بعد از آن فرمود: چون هرقل، قیصر روم در قسطنطنیه برای بطارقه، یکی از امرای لشکر سفیانی، به اطاعت و انقیاد، اذعان و اعتقاد نماید، آن وقت متوقع نور موفور السرور کسی باشید که با موسی بن عمران در کوه طور از درخت سینا سخن گوینده باشد؛ یعنی حضرت مهدی صاحب الزمان ظاهر خواهد شد که لسان ناطق الهی است.

در این کلام اشاره است به این که متکلم با موسی بن عمران در وادی طور و آن نوری که از شجره سینا تجلی نمود؛ همان نور آل محمد و نور ولایت و متکلم با او به امر خدا، همان نور ولایت آل محمد - صلوات الله علیهم - بود.

### [خروج مغربی] ۱۷ نجمه

بدان یکی از علایم ظهور حضرت بقیه الله خروج مغربی به جانب مصر و مالک شدن او به مصر و نواحی آن است؛ چنان که در غیبت طوسی است که عمّار یاسر، از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام، فرمود: اهل مغرب به سمت مصر خروج می کنند و دخول ایشان در مصر، علامت خروج سفیانی است و آن که مغربی، رئیس ایشان، بسیاری از شهرها را متصرف می شود و مردمان بسیاری را به قتل می آورد، سفیانی بر او غلبه می کند و اموال بسیاری از دست آن ها می گیرد.

بعضی گفته اند: شاید مراد از مغربی، محمد علی پاشا، خدیو مصر باشد که مالک مصر، شامات، حبشه، زنگبار و حجاز شد و مدّتی سلطنت نمود. بعد از آن، دول، اجتماع نمودند و دست او را از حجاز و شامات کوتاه کردند، لکن مستفاد از اخبار

وارد در بیان این علامت، آن است که او غیر محمد علی پاشاست و تطبیق مغربی بر او وفق نمی کند، زیرا در بعضی چنین است که خروج مغربی به خروج سفیانی متعقب می شود و ظاهرش، آن است که چندان فاصله ای میان خروج مغربی و سفیانی نباشد؛ چنان که ایضا در غیبت طوسی از محمد بن مسلم روایت نموده که خروج مغربی قبل از خروج سفیانی است.

در روایت دیگر در همان کتاب است که سواران و بیدق ها از جانب مغرب رو می آورند تا وارد شام می شوند، در آن حال منتظر خروج پسر زن جگرخوار از وادی یابس باشید که سفیانی است. (۱)

در کفایه الموحّیدین آورده: محتمل است مراد به مغربی که به مصر رو می آورد و مصر و نواحی آن را به تصرّف خود می آورد و از آن جا قبل از خروج سفیانی با سواران و بیدق ها به جانب شام روانه می شود؛ همین متمهدی باشد که فعلا؛ یعنی سته هزار و سی صد و یک خروج نموده و بسیار با سطوت و صولت است که نواحی مصر را به تصرّف درآورده، لشکر بسیاری آراسته و جمله ای از سلاطین از سطوت او بسیار خایف اند، پس شاید او باشد که مصر و نواحی آن را به تصرّف خود درآورده و می آورد و محتمل است غیر او باشد و بعد از این خروج نماید.

#### [علائم عامّه] ۱۸ نجمه

بدان مستفاد از اخبار وارده از ائمه اطهار علیهم السلام، آن است که علایم ظهور امام زمان و ولی خداوند رحمان بر چند قسم است:

قسم اوّل علایم خاصّه است که علامت ظهور بودن آن ها مخصوص خود حضرت بقیه الله است و احدی با آن جناب در آن ها شرکت ندارد، زیرا در اخبار وارد شده تعیین وقت ظهور آن حضرت و علم به آن، مخصوص خداوند متعال است؛ مثل علم به

روز قیامت و وقت آن لقوله تعالی: یَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ (۱).

حق تعالی برای آن حضرت علایم خاصه مقرر فرمود که آن جناب با وقوع آن ها عالم می شود، خداوند عزّت، به او اذن ظهور داده، ما آن ها و غیر آن ها را در این وجیزه تعداد نموده، به مدرک هریک از آن ها بدون نقل آن، اشاره می کنیم؛ اختصارا للکلام و اقتصارا علی ما هو المنقول فی کتب الأعلام.

پس می گوئیم: از جمله علایمی که مخصوص خود آن حضرت است، تکلم نمودن شمشیر او است؛ چنان که در کمال الدین (۲) آمده: چون زمان خروجش نزدیک شود، آن شمشیر از غلاف بیرون می آید، خداوند آن را به سخن درمی آورد و ندا می کند: یا ولیّ الله! خروج کن که دیگر برایت تقاعد از کشتن دشمنان خدا برایت جایز نیست.

از جمله، علم آن حضرت است؛ چنان که در همان کتاب است که از علایم خروج آن حضرت برای خود او بیدقش است که چون وقت خروج او نزدیک شود، شقه آن گشوده می شود، بدون آن که کسی آن را بگشاید، خداوند در آن حال آن بیدق را به سخن درمی آورد و به حضرت ندا می کند: یا ولیّ الله! خروج نما و دشمنان خدا را هلاک کن!

### [علایم حتمیه ظهور] ۱۹ نجمه

بدان قسم دوّم از علایم ظهور آن سرور، علایم حتمیه است که ائمه دین به آن ها اخبار فرموده اند که البتّه باید واقع شوند و آن ها چند علامت است:

علامت اوّل: خروج دجّال است به تفصیلی که سابقا از نقل کمال الدین و غیره گذشت که آن با ظهور آن بزرگوار مقارن است.

علامت دوّم: صیحه و ندای آسمانی است؛ چنان که در اخبار بسیار که از جمله

۱- سوره اعراف: آیه ۱۸۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۵۶-۱۵۵.

خبر مفصل مفضل است، ذکر شده.

علامت سوّم: خروج سفیانی است که در اخبار بسیار، علی ما فی البحار به حتمیّت آن اعلام فرموده اند.

علامت چهارم: فرو رفتن لشکر سفیانی در بیداست که بنابر آن چه در بحار است، حضرت صادق علیه السّلام فرمود: فرو رفتن لشکر سفیانی در بیدا از محتومات است و تغییر و تبدیل در آن راه ندارد.

علامت پنجم: قتل نفس زکیه است که حضرت صادق علیه السّلام بنابر نقل بحار فرمود:

یکی از علایم ظهور، کشته شدن پسری از آل محمد میان رکن و مقام است که نام او محمد بن حسن، نفس زکیه است و در خبر دیگر، فاصله میان قتل او و ظهور حضرت بقیه الله، پانزده روز است. (۱)

علامت ششم: خروج سیّد حسنی است؛ چنان که در بحار می باشد، آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج کند و گنج های طالقان او را اعانت کنند که مراد، مردان شجاع قوی هستند، ظاهراً او از اولاد امام حسن علیه السّلام باشد و دعوی بر باطل نکند، بلکه از شیعیان اثنا عشریّه و رییس و مطاع است و گفتار و رفتار او، مطابق شریعت است، خروج او با خروج امام زمان مقرون و در کوفه حضور حضرتش شرفیاب خواهد شد و به آن جناب بیعت نماید.

علامت هفتم: ظاهر شدن کف دستی در آسمان یا ظهور صورت و سینه و کف دست آدمی نزد چشمه خورشید است، بنابر آن چه در بحار است و بعضی احتمال داده اند آن، کف دست حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام باشد که در آن وقت ظاهر می گردد.

علامت هشتم: کسوف آفتاب در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن است که از وقت هبوط آدم تا آن وقت چنین چیزی واقع نشده، بنابر نقل از غیبت طوسی.

علامت نهم: سه ندا در ماه رجب است؛ ندای اوّل: أَلَا لَعْنَتُهُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ.

ندای دوّم: از فته الازفه.



ندای سوّم: از بدنی است که پیش روی قرص آفتاب ظاهر می شود و ندا می کند: این امیر المؤمنین است که به جهت هلاک کردن ستمکاران به دنیا برگشته. (۱)

علامت دهم: اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشان، بنابه روایت صادقی در بحار.

این ناچیز گوید: اگر مراد، انقراض دولت سابق ایشان باشد که آن بحمد الله به دست هلاکو خان و اعانت خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله واقع شده و اگر مراد، انقراض دولت جدید لاحق ایشان باشد- چنان که مفادّ پاره ای از اخبار است- برای ایشان دو دولت است و آن هم مثل سایر علامات حتمیه دیگر هنوز واقع نشده و الله العالم.

### [علامت غیر حتمی ظهور] ۲۰ نجمه

بدان قسم سوّم از علامت ظهور حضرت ولی عصر، علامت غیر حتمی است که هنوز واقع نشده و یا محتمل الوقوع است و در اخبار به حتمیت آن نیز، اعلام نشده و احتمال تغییر و تبدیل در آن چه اراده الهی به آن تعلق گرفته، می رود. نظر به مفادّ اخبار وارده از ائمه اطهار آن ها نیز بسیارند.

علامت اوّل: ایستادن آفتاب در وسط السما از اوّل زوال تا وقت عصر است، بدون آن که حرکت نماید و این دلیل بر تغییر حرکت افلاک است و بر این که آن خدایی که خالق افلاک است و به قدرت کامله اش آن ها را به حرکت درمی آورد، قادر است آن را زمانی از حرکت باز دارد و به تغییر اوضاع افلاک، اظهار قدرت نمایی کند و این آیت عظمی دلیل بر بطلان اقوال اهل نجوم، اهل طبایع و فلاسفه است که آن را محال می دانند؛ چنان که در روایت باقری، بنابر نقل شیخ مفید در ارشاد است.

علامت دوّم: طلوع آفتاب از سمت مغرب است برخلاف عادت که از مشرق طلوع می کرد؛ چنان که در سابق مفصّلاً بیان شد.

علامت سوّم: خروج یمانی از یمن است، بنابر نقل بحار.

علامت چهارم: خروج خراسانی است، بلکه بنابر روایت غیبت طوسی (۱) این دو علامت در عرض علامت سوّم از علایم حتمیه که خروج سفیانی است، ذکر شده اند؛ چنان که در آن کتاب از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده، فرمود: خروج این سه نفر؛ یعنی یمانی و خراسانی و سفیانی در یک سال، در یک ماه و در یک روز واقع خواهد شد.

علامت پنجم: خروج مغربی است به تفصیلی که سابقا ذکر شد.

علامت ششم: بیرون آمدن سه بیدق از شام است بنا به روایت غیبت طوسی (۲) از حضرت باقر علیه السّلام که فرمود: اوّل سرزمینی که خراب می شود، شام است و در آن وقت، اهل آن سه گروه و تحت سه بیدق می شوند؛ یکی بیدق ابقع که او مردی ابلق بدن است، دیگری بیدق اصهب و او مردی سرخ مو و سرخ رنگ است و بیدق سوّم، بیدق سفیانی است.

علامت هفتم: خراب شدن سمت غربی مسجد شام که به زمین فرو می رود، بنابر نقل بحار.

علامت هشتم: وقوع جنگ و جدال در هر بلدی از نواحی مغرب تا یک سال به جهت اختلاف رایات، بنابر نقل بحار.

علامت نهم: خراب شدن شام از وقوع قتل، غارت، اقسام فتنه ها و بلاها در آن.

علامت دهم: فرو رفتن قریه ای از شام، جابیه نام یا خرشنا نام به زمین، محتمل است دو قریه به این دو اسم فرو روند، کما فی البحار. (۳)

علامت یازدهم: خروج زندیقی از بلد قزوین، بنابر روایت طوسی از ابن الحنفیه.

علامت دوازدهم: رسیدن سلطنت ها به ماه و روز، بنابر روایت صادقی از

۱- الغیبه، ص ۴۴۶.

۲- همان، ص ۴۶۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۱۲.

غیبت طوسی.

علامت سیزدهم: خروج سلمی در سرزمین جزیره که اهل تکریت است و کشته شدنش در مسجد دمشق، بنابر نقل طوسی در غیبت از امام سجاد علیه السلام.

علامت چهاردهم: خروج شعیب بن صالح سمرقندی؛ چنان که در روایت سجّادی در غیبت طوسی است.

علامت پانزدهم: وقوع زلزله عظیم در شام، قبل از خروج سفیانی، بنابر روایت باقری در غیبت نعمانی.

علامت شانزدهم: ظهور آتشی در سمت مشرق زمین که تا سه روز میان زمین و آسمان افروخته می شود، بنابه روایت باقری در غیبت نعمانی.

علامت هفدهم: ظهور سرخی شدیدی در اطراف آسمان، بنابر روایت علوی از غیبت نعمانی.

علامت هجدهم: کثرت قتل و خونریزی در کوفه به جهت اختلاف رایات، بنابر روایات کثیری که از جمله روایت علوی در کشف الیقین سید بن طاوس رحمه الله است.

علامت نوزدهم: کشته شدن نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر از صلحاست، او غیر آن نفس زکیه است که اسمش محمد بن الحسن و از آل محمد است که میان رکن و مقام کشته می شود، بنابر روایت علوی در بحار.

علامت بیستم: سلطنت بنی عباس بعد از زوال دولت ایشان و تحدید شدن دولشان است، بنابر روایت کاظمی از غیبت نعمانی.

علامت بیست و یکم: وقوع جنگ عظیمی میان آل مروان و بنی عباس در قرقِیسا که کنار شطّ فرات است، بنابر روایت باقری در بحار.

علامت بیست و دوّم: نزول ترک در جزیره و نزول اهل روم در رمله، بنابر روایت باقری در بحار.

علامت بیست و سوّم: مسخ شدن طایفه ای به صورت میمون و خنزیر، بنابر

روایت باقری در بحار در تفسیر آیه سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ (۱).

علامت بیست و چهارم: حرکت بیدق های سیاه است از خراسان، بنابه روایت علوی در بحار، ظاهر این است که این بیدق ها ربطی به خروج خراسانی نداشته باشد؛ اگرچه محتمل است بیدق های او باشد.

علامت بیست و پنجم: آمدن باران شدیدی در ماه جمادی الثانی و ماه رجب که هرگز مثل آن دیده نشده، بنابه روایت باقری در ارشاد مفید. در خبری چهارده باران است، مالکی در فصول المهمه بیست و چهار باران گفته و در بعضی اخبار است که در سال ظهور حضرت حجت بیست و پنج مرتبه باران می بارد، طوری که اثر و برکت ظاهر می شود.

علامت بیست و ششم: باریدن تگرگ بسیار بزرگی در روم و جزایر که بسیار محلّ تعجب باشد و مثل آن دیده نشده باشد، بنابر نقل بعضی؛ چنان که در کفایه الموحّدين است.

علامت بیست و هفتم: مطلق العنان شدن عرب که به هر جا خواهند، بروند و هر چه خواهند بکنند، در بعضی اخبار به آن تصریح شده، بنابر آن چه در کتاب مزبور است.

علامت بیست و هشتم: خروج سلاطین عجم از شأن و وقار.

در کفایه آمده: مراد از این، تبعیت ایشان از سایر دول در برهه ای از زمان است به جهت مصالح مرتبط به امر سلطنت ایشان یا به جهت بعضی از امور، وهن و سستی در سلطنتشان عارض شود.

این سه علامت، محتمل الوقوع است، بلکه هر جم غفیری از ایشان، امیر و شیخ کبیری از خود دارند که به واسطه او احدی از سلاطین را اطاعت نمی نمایند و هرچه از ایشان پیشرفت نماید، در هر بلدی، از قتل و غارت از آن پروا ندارند، هم چنین باریدن تگرگ بزرگ که به غیر عادت باشد در بعضی بلاد و نواحی نقل شد که وقوع

یافت، هم چنین امر سلطنت بعضی اوقات در بلاد عجم سست و موهون شد؛ در اواخر سلطنت صفویّه که افغانه و ازبک بر بلاد عجم مستولی شدند.

علامت بیست و نهم: طلوع ماه درخشنده و روشنی دهنده به شکل ماه شب اوّل باشد، دو طرف آن، کج و از کجی نزدیک باشد به هم وصل شود، بنابر نقل سید جزایری در انوار و عبارت او این است: و من علامات طلوع نجم فی المشرق یضیی ء کما یضیی ء القمر، ثم ینعطف، حتّی یکاد یلتقی طرفاه.

شیخ مفید این علامات را ذکر نموده و به اخبار مستند نموده.

علامت سی ام: زنده شدن مردگان از قبور خود و رجعت آن ها در دنیا؛ چنان که سابقا گذشت و شیخ مفید در ارشاد آن را از حضرت صادق علیه السّلام نقل فرموده. از این قسم علامات، در اخبار بسیار است و ما در این عجلت به نقل همین ها قناعت می نماییم.

اللّهمّ عجل فرج مولینا صاحب الزمان و اجعلنا من اعوانه و انصاره.

### [علامت غیر حتمیه و خاصّه ظهور] ۲۱ نجمه

بدان قسم چهارم از علایم ظهور آن جان جهان و امام عالمیان، علایم غیر حتمیه خاصّه است که از ظواهر اخبار کثیری استفاده می شود و در صفحه خارج به عرصه بروز و ظهور رسیده الی زماننا هذا؛ اگرچه در اخبار لابدّیت و حتمیت آن ها بیان نشده، آن ها نیز بسیار است و ما در این عجلت به ذکر چند علامت از آن ها قناعت می کنیم.

علامت اوّل: ظهور شصت نفر که به دروغ مدّعی نبوّت می شوند و همه آن ها کذاب، کفّار و فسّاق باشند، این علامت ظاهر و واقع گردیده و ظاهراً زیاده از این عدد دعوی نبوّت نموده اند؛ اگرچه بعضی از ایشان مشهور و معروف نشده باشند.

علامت دوّم: ظاهر شدن دوازده نفر از سادات که مدّعی امامت شوند؛ چنان که جمعی در زمان ائمّه و ازمنه سابق، مدّعی این مطلب شدند تا این زمان که سید باب

شیرازی مدّعی آن شد و اظهار مهدوئیت و امامت نمود.

علامت سوّم: بستن جسر در بغداد به محلّه کرخ که از بغداد نو به جانب بغداد کهنه باشد، این علامت ظاهر و واقع شده، بلکه در این زمان جسرهای عدیده بر دجله کشیده شده که از جمله، جسر کاظمین علیهما السّلام است.

علامت چهارم: مسجد نمودن قبرستان، چنان که مریمی و مشهود است، بنابر آن چه حسن بن سلیمان در کتاب مختصر از صدوق در حدیث معراج روایت نموده است.

علامت پنجم: خراب شدن بغداد؛ چنان که با آن آبادی در زمان معتصم عبّاسی، اوضاعی در آن شهر فراهم آمده بود که هرروز که او به عزم شکار و نزهت از شهر بیرون می رفت، غرفه های سر راه را اجاره می دادند و اجاره هر غرفه ای به هزار دینار رسیده بود که در آن ها می نشستند و جلال او را تماشا می کردند، آن در فتنه هلاکو خان خراب شد؛ چنان که در کلام معجز نظام علوی به این قضیه اشاره شده که ویل لک یا بغداد لدارک العامره الّتی لها اجنحه الطواویس تماثین کما یماث الملیح یأتی بنو قنطوره و مقدّمهم جهوری الصّوت لهم وجوه کالمجان المطوّقه و خراطیم کخراطیم الفیله لم یصل ببلده الّا فتحها و لا برایه الّا نکسها.

علامت ششم: خراب شدن دیوار مسجد کوفه، ظاهرا این علامت نیز واقع شده و دیواری که فعلا در مسجد کوفه برپاست، از بناهای جدید است و بنابر روایت صادقی در غیبت طوسی رحمه الله زوال دولت بنی عبّاس مقرون به خرابی دیوار مسجد کوفه است و چون اوّل واقع و محقّق شده، پس دوّم نیز، واقع شده، چون لازمه مقارنه همین است.

علامت هفتم: جاری شدن نهري از شطّ فرات در کوفه و کوچه های آن. این علامت نیز واقع و محقّق شده، چراکه بالفعل اکثر شطّ میان شهر کوفه عبور می کند و از آن نهرا در باغات و مزارع کوفه جریان دارد.

علامت هشتم: آباد شدن شهر کوفه بعد از خراب شدن. این نیز واقع و محقّق، بروز و ظهور یافته، چون یوما فیوما آبادی آن در تزايد است، فعلا محلّ سکناي جمعی شده و بناهای عالی و اسواق دایره در آن احداث شده؛ چنان که در ماه صفر هزار و سی صد و

چهل و نه که داعی از حج بیت الله مراجعت نموده، به نجف اشرف مشرف شدم، برای اعمال مسجد کوفه به کوفه رفته، آن ها را به رأی العین مشاهده کردم.

علامت نهم: آب بیرون آوردن دریای نجف، این هم تحقق یافته و در این سال؛ یعنی هزار و سی صد و پنجاه و یک که سال تألیف این وجیزه است به تواتر احداث نهری از فرات در مکان دریای قدیم مسموع شد که در زمان ائمه طاهرین خشک بوده، بعد از آن دریا شد و کشتی ها در آن سیر می کرد، در حدود شصت هفتاد سال قبل از این باز خشک شد نموده اند که در آن کشتی ها، سیر و جریان دارند.

علامت دهم: جاری شدن نهری از فرات به غزی که نجف اشرف باشد و آن آب از نجف داخل دریا شود و بر روی آن، نهر آسیا ساخته شود، بلکه از حدیث منقول از حضرت باقر علیه السلام بنابر آن چه در غیبت طوسی است، استفاده می شود احداث آسیا در آن جا از علایم حتمیه است. این علامت نیز تحقق یافت، بنابر آن چه که در کتابه الموحیدین است که از همت عالیّه مرحوم خلد آشیان، حاج سید اسد الله، خلف صدق مرحوم حجه الاسلام حاج سید محمد باقر - طاب الله ثراهما - از مال الوصیه مرحوم وکیل الملک نوری مخارج بیشماری نموده، نهری از شطّ فرات به جانب نجف اشرف جاری نموده که آب آن نهر از نجف داخل دریا می شود، آسیاهای متعدّد بر روی آن نهر بنا نهاده شده و بحمد الله تمام زوّار و فقرای سکنه نجف از آن آب خوشگوار منتفع می شوند، انتهى.

افسوس که در این زمان آن نهر مطموس گردیده و آن آسیاها خراب شده اند.

مرحوم حجه الاسلام حاج میرزا حسین بن المرحوم حاج میرزا خلیل طیب طهرانی - طاب مثواهما - مصارف زیادی فرمودند که شاید آن نهر دوباره دایر گردد اما چون خداوند جریان او را تقدیر نکرده بود، آن مصارف، ثمری نکرد. بدیهی است در علامت بودن شیء مجرّد، تحقق وقوع آن معتبر است، نه باقی ماندنش للتّالی.

علامت یازدهم: بنای قبه حمرا؛ چنان که خزاز در کفایه الاثر از حضرت امیر علیه السلام در جمله حدیثی که در آن بیابان پاره ای از علایم ظهور حضرت بقیّه الله است، روایت

نموده، فرمود: قبه خاکستری رنگ در بیابان بنا نهاده می شود- سرخ رنگ- عقب این ها قائم علیه السلام به حق میان اقالیم نقاب غیبت را از روی خود برمی دارد؛ مانند ماه درخشنده میان کواکب. در کفایه آمده: ظاهرا مراد از قبه حمرا، قبه طلای هریک از مشاهد مشرفه ائمه طاهرين عليهم السلام است که سلاطین شیعه آن را بنا کرده اند و احتمال قریب دارد که مراد از این قبه، قبه مبارکه عسکریین باشد که در بیابان واقع شده، زیرا اطراف سرّ من رأی تا چند فرسخی بیابان و خالی از آبادی است و آبادی خود سرّ من رأی نیز اندک است و فعلا قصیحه ای است که آبادی شهر و بلد، بلکه آبادی قرای معتبری هم ندارد و رنگ آن قبه، چنان که حقیر در زمان تشرف به سرّ من رأی مشاهده کردم، قبل از آن که آن را طلا نمایند کاشی بود، مانند خاک و خاکستری بی رنگ به نظر می آمد، تا آن که شاهنشاه ایران، سلطان السلاطین، ناصر الدین شاه- ادام الله شوکته و عدله- به این خدمت عظمی موفق شد که از اعظم شعائر الله بود، حال آن قبه مبارکه در کمال علو و ارتفاع است و در نهایت خوبی به حمرا مبدل شده و تمام آن را از خشت طلا ساخته اند.

علامت دوازدهم: طلوع ستاره دنباله دار در نزدیکی جدی، بنابر فرموده امیر در خطبه لؤلؤه. در کفایه است که این چندسال قبل ظاهر شد، زمانی هم طول کشید و اکثر خلق آن را مشاهده کردند.

علامت سیزدهم: ظاهر شدن قحطی شدید قبل از ظهور حضرت حجت علیه السلام، بلکه بنابر مفاد روایت صادقی در غیبت نعمانی، این یکی از علایم حتمیه است.

در کفایه آمده: ظاهرا، بلکه محققا این علامت نیز واقع شده، مخصوصا در بلاد عجم، بین هشتاد و نود بعد از هزار و دویست از هجرت، طوری قحطی شد که مردم گوشت میت می خوردند، کلاب را کشته، خرید و فروش می کردند، اطفال را سرقت نموده، می خوردند، کار به جایی رسید که از اطفال خود چشم پوشیده، آن ها را می کشتند و می خوردند، مع ذلک، خلق بسیاری از گرسنگی هلاک شدند؛ نستجیر بالله من هذه النازله.



در بسیاری از اخبار است که در نزدیکی ظهور حضرت حجه الله، قحطی شدیدی در شام و کوفه روی خواهد داد که خروج دجال به آن قحطی مقرون خواهد بود؛ اکثر خلق تابع او می شوند، چون آن ملعون به سحر، کوهی از نان برای مردم ظاهر می سازد که با او حرکت می کند.

علامت چهاردهم: وقوع و شیوع طاعون شدید در کثیری از بلاد، بنابه روایت صادقی که در کمال الدین (۱) شیخ صدوق قدس سره است، چون آن حضرت فرمود: پیش از ظهور قائم علیه السلام دو نوع مرگ به مردم روی آورد؛ یکی موت احمر و دیگری موت ابیض، به نحوی که از هفت نفر، پنج نفر هلاک می شوند، موت احمر شمشیر و موت ابیض طاعون است.

بنابه روایت علوی در غیبت طوسی (۲) که مضمون آن با مضمون این خبر صادقی مطابق است؛ مراد از موت ابیض، طاعون است. در کفایه است که این علامت، تحقق یافته، زیرا قریب شصت سال قبل از تألیف این کتاب، سال هزار و دویست و چهل و هفت که در همان سال تاریخ آن به کلمه غرمز گذاشته شد، طاعون شدیدی در اکثر بلاد عجم ظاهر شد که در هر بلدی، اکثر خلق از طاعون هلاک شدند و هر خانواده و قبیله ای که به آن مبتلا می شدند، دو ثلث، بلکه زیاده از آن هلاک می گشتند.

این ناچیز گوید: والد مرحوم این حقیر که صد و هفده سال از عمرش گذشت و سال هزار و سی صد و سیزده فوت نمود، مکّر می فرمود در این طاعون که صاحب کفایه مرقوم فرموده، چهارده نفر از اخوه و اخوات و والد و والده بودیم و جز چهار نفر از ما باقی نماند. از جمله می فرمود: جنازه سه برادرم را متعاقباً وارد مغتسل نمودند که هنوز از غسل برادر اولم که فوت شده بود، فارغ نشده بودیم، جنازه برادر دوم را وارد نمودند، مشغول غسل آن شدیم که جنازه برادر سوم را وارد ساختند، نعوذ بالله من هذه النازله و امثالها.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۵.

۲- الغیبه، ص ۴۳۸.

علامت پانزدهم: وقوع زلزله شدید در کثیری از بلاد. در کفایه است که ظاهراً محقق الوقوع باشد؛ چنان که زلزله قدیم را که از شیراز نقل نمودند، طوری شد که اکثر بناها و عمارت را خراب کرد.

این ناچیز گوید: زلزله ای که در قوچان واقع شده هم، چنین است که آن ها از توابع مشهد مقدّس رضویّه است. بنابر نقل سیّد جلیل، معاصر الواصل الی رحمه الله، الملک الغافر، الآقا میرزا محمد باقر المدرّس فی الروضه المبارکه الرضویّه در کتاب لثالی منوره خود در سال هزار و سی صد و یازده، در شب دوشنبه هشتم جمادی الاولی، دو ساعت و نیم از شب گذشته زلزله سختی در مشهد مقدّس شد ولی زیاد طول نکشید و در ساعت هشت همان شب باز زلزله شد و شب نهم آن ماه، ساعت هفت شب باز زلزله شد ولی بحمد الله در مشهد مقدّس، ضرری به نفوس و ابنیه نرسید.

امّا در قوچان شب هشتم ماه، چنان زلزله شد که تمام قوچان از زلزله خراب شد و قریب یک ربع از اهالی تلف شدند، عمارات شجاع الدوله و تلگراف خانه دولتی منهدم شد، گویا از اصل نبوده اند. یک قلعه از کوه به صحرا غلطید و چند قلعه دیگر خراب شد، مناره های امامزاده ای که آن جاست، شکست یافت. همان شب قریب هفتاد بار در قوچان زلزله شد.

زلزله ای که در تربت حیدریّه واقع شد هم، چنین است که آن نیز از توابع مشهد مقدّس است، چراکه از قریب طلوع فجر روز شنبه، نهم ماه شوال المکرم سال هزار و سی صد و چهل و یک هجری تا آخر آن روز در تربت حیدریّه و نواحی آن، چندین مرتبه زلزله شد، به نحوی که دو قریه را علی ما نقل متواتر، بالکلیّه خراب و آثار بنای آن ها را نیست و نابود کرد. از دویست نفر جمعیتی که در یکی از آن دو قریه بود، شش نفر جان به سلامت بردند.

نظر به بعضی از مکتوبات، متجاوز از چهارهزار نفر بغتاً از این واقعه هایلّه رهسپار راه عدم شدند و تا روز شنبه، بیست و سوم ماه مزبور، زلزله باقی بود و تا ده فرسخ از تربت به سمت مشهد مقدّس نیز زلزله بود و در ده فرسخ دیگر که به مشهد

مقدّس منتهی می شود- چون مسافت میان تربت و مشهد، بیست فرسخ است- و همچنین در خود شهر مشهد بحمد الله و المنبه از برکت امام معصوم مظلوم مدفون در آن، به هیچ وجه آثار زلزله هویدا نشد.

همچنین زلزله ای چهار پنج سال قبل از تألیف این عجالت در سر حدّات ایران و روسیه واقع شد که چندین قصیحه و قرا و مزارع را به زمین فرو برد، از جمله کیوان بوده که از قلمرو ایران و قریب به سرحدّ روسیه است و چقدر از نفوس را تلف کرد. علامت شانزدهم: آمدن ملخ هم در وقت و هم در غیر وقت.

چنان که در کفایه فرموده، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در کلام معجز بیان خود، به این علامت اخبار فرموده و این علامت در کثیری از بلاد وقوع یافت. حقیر در عتبات عالیات مکرّر مشاهده کرده ام که بعضی اوقات طوری ملخ می آمد که از کثرت مانند ابر، آفتاب را می پوشاند.

علامت هفدهم: خراب شدن بصره به دست سیّدی که به صاحب الزّنج ملقب است؛ یعنی به خروج یکی از هاشمیین که اتباع او از زنجیان است و بصره را خراب خواهد کرد. این علامت نیز در زمان سلطنت بنی عبّاس تحقّق یافت که بعد از غیبت حضرت بقیّه الله- عجل الله فرجه- صاحب الزّنج خروج نمود و به بصره و اطراف آن بسیار خرابی رساند و مدّتی با بعضی از خلفای عباسی مقاتله می نمودند؛ اگرچه مستفاد از اخبار آن است که چند دفعه در بصره خرابی، واقع خواهد شد. قضیه صاحب الزّنج و اخبار خروج آن به لسان معصوم در کتب اخبار و تواریخ ثبت و ضبط است، فارجمع الیها و تبصّر.

علامت هجدهم: قتل بیوح؛ یعنی واقع شدن قتل بسیار میان مردم و کشتن ایشان یکدیگر را. حضرت امیر علیه السّلام در تعداد علایم ظهور حضرت قائم آن را بیان فرموده.

بزنتی معنی قتل بیوح را از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمود.

حضرت فرمود: قتل دایمی که آرام نمی گیرد.

در کفایه آمده: ظاهر این است که سبب این قتل، اختلاف سلاطین، امرا و رؤسا از

طوایف و ملوک با یکدیگر باشد بسیار کم است هر سال در صفحه ای از ممالک میان خلائق خونریزی نشود، بلکه در بسیاری اوقات به قسمی می شود که به جهت دعاوی نفسانی الاف و الوف از طرفین کشته می شوند، بلکه اهل یک مملکت، یک مذهب و آیین به جهت تشاجر و تنازع در امور دنیوی بسیار خونریزی می نمایند.

این ناچیز گوید: شاهد و مصدق فرمایش اخیر ایشان، خونریزی هایی است که از تاریخ هزار و سی صد و بیست و چهار تا چندسال بعد، میان ایرانی ها که اهل یک مملکت و همگی شیعی مذهب اند، آلا ماند، اما واقع شد و از وضوح، نیاز به تفصیل نیست.

علامت نوزدهم: تحلیه مصاحف، زخرفه مساجد و تطویل منازات؛ چنان که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب صعصعه بن صوحان که از احوالات دخیال سؤال نموده، به آن اعلام فرموده. در آن خبر شریف جنابش جمله ای از علایم ظهور حضرت قائم را بیان نمود و پس از آن فرمود: از جمله علامات ظهور آن حضرت، مزین نمودن قرآن به زینت ها از طلا، لاجورد و امثال این ها، نقش نمودن مساجد به طلا و اقسام نقوش و بلند نمودن مناره های مساجد است.

این علایم در اکثر بلاد اسلام در نهایت شیوع است و مساجد و مصاحف بسیاری به آن نحو است که حضرت به آن اعلام فرموده.

مخصوصاً شیوع این علایم میان طایفه عامه زیاده تر از طایفه امامیه است و اوضاع مساجد و مصاحف اسلامبول، وضع مسجد اموی در شام و غیر این ها، مصدق وقوع این علایم است، کما هو المشهود عند من رأیها.

علامت بیستم: اقتران بعض نجوم که آن هم از علایم عشره است که حضرت امیر به آن اعلام فرموده اند و مقصود از این علامت، مقارنه نمودن ستاره ها با یکدیگر است و اگر به قول منجمین اعتماد و اعتبار بوده باشد، آن ها به وقوع این علامت خاصه اخبار نموده اند.

علامت بیست و یکم: خراب شدن مسجد برائا، آن مسجدی است که بعد از جنگ

نهروان، راهبی خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسید و به امر آن حضرت، آن را بنا نمود؛ چنان که در کتب سیر و تواریخ و اخبار است، آن مسجد میان کاظمین و بغداد بود و اسم آن راهب، جباب است که به دست مبارک حضرتش به شرف اسلام مشرف شد.

بعد از این که حضرت او را به بنای آن مسجد امر نمود، فرمود: آن را به نام معمارش بنام! پس معماری برآنا نام آن را بنا نهاد و لذا به مسجد برآنا موسوم شد و به راهب فرمود: در جنب مسجد تو شهری بنا می شود که ظالمان و جابران در آن بسیار می باشند تا آن که هر جمعه هفتاد هزار زنا در آن واقع گردد، وقتی بدکرداری ایشان شدّت نمود، راه مسجد تو را می بندند و آن را جز کافری خراب نمی کند و بعد از آن سه سال از حجّ بازداشته می شوند.

این علامت نیز چندین سال قبل واقع شد که به امر والی بغداد از جانب دولت حکم شد مهندس فرنگی راه آهنی از بغداد به کاظمین تعبیه نماید و تسویه آن راه، سبب خرابی مسجد برآنا شد؛ چنان که فرمودند آن را جز کافری خراب نمی کند.

علامت بیست و دوّم: منهتک شدن کعبه و حمل نمودن حجر الاسود به سوی کوفه؛ چنان که قرامطه حدود سی صد و سی هجری، حجر الاسود را از رکن حجری کنده، به کوفه حمل نمودند و در استوانه مسجد کوفه نصب کردند و سال سی صد و سی و هفت قرامطه دوباره آن را به کعبه برگرداندند و نصب و استقرار آن در محلّ خود و به دست ولّی عصر - عجل الله تعالی فرجه - انجام شد؛ چنان که در قضیه ابن هشام، در کتب غیبت، نقل شده است.

علامت بیست و سوّم: خرابی کعبه؛ بناء آن چه در کفایه الموحّیدین است. محتمل است این خرابی هنگام بردن حجر الاسود توسط قرامطه، بوده باشد؛ چنان که در کتاب مذکور است قرامطه کعبه را خراب کرده، حجر الاسود را به کوفه حمل نمودند و محتمل است خرابی ای باشد که در اواسط دولت عثمانی به واسطه کثرت باران و جریان سیل در مسجد الحرام واقع شده که در آن زمان سیّد جلیل، آقا میر زین العابدین

کاشانی در مکه معظمه مجاور بوده و رساله ای در این خصوص، مسماه بمفترحه الأنام فی تأسیس بیت الله الحرام، تألیف فرموده. استادنا المحدث النوری - نور الله مرقده الشریف - پاره ای از مطالب آن را در دار السلام ذکر فرموده و علی ای احتمال، این نیز تحقق و وقوع پیدا کرده است.

علامت بیست و چهارم: خسوف در خراسان، بنابر آن چه حضرت امیر علیه السلام در بعضی از خطب خود در عداد علامات عشره ای که برای ظهور خود که فی الواقع ظهور فرزندش منظور بوده - چه ظهور آن حضرت، مقدمه ظهور و رجعت خود شخص شریف علوی است - آن را بیان فرموده که بعضی از بلاد و امکنه او به زمین فرو رود، این هم تحقق و وجود یافته، چون در سنوات قریب به تألیف این عجالت در چند محلّ از مملکت خراسان، خسوف ها واقع شده است.

علامت بیست و پنجم: فرو گرفتن ظلمت کفر تمام عالم را؛ چنان که مضمون بسیاری از اخبار وارده در علایم ظهور است.

در کفایه الموحّیدین در بیان تحقق و واقع شدن این علامت چنین فرموده: از واضحات، آن که مراد به آن علاماتی که در بسیاری از اخبار بر سبیل تفضیل و اجمال به آن اعلام فرموده اند که عالم باید پر از ظلم و جور شود، آن نیست که تمام عباد الله از دین اسلام رو برگردانند و بالمّرّه کفر را بر دین اسلام اختیار کنند، زیرا مؤمنین و مسلمینی که در امر دین، متوسّط الحال اند بسیار خواهند بود، بلکه مقصود از این علامت غلبه کفر در عالم، انتشار آداب و رسوم آن در تمام بلاد، کثرت میل خلق به اطوار، حالات کفّار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوضاع دنیوی و تشبّه ایشان در حرکات، سکناات، مساکن، البسه، ضعف و سستی حال ایشان در امر دین و آثار شریعت و عدم تقیّد ایشان به آداب شرعیّه خصوصاً در این خبر است و از زمانی که یوما فیوما حالات مردم در تشبّه به اهل کفر از جمیع جهات دنیوی، بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن به آن در امور ظاهری در تزیید و اشتداد و بسیار است که به اقوال و اعمال کفّار اعتقاد و اعتماد کامل می نمایند و در کلیه امور به آن ها وثوق تمام

دارند و بسا به سوی عقاید کثیری از مردم سرایت خواهد نمود که بالمرّه اصل عقاید دینی اسلام را از دست می دهند.

بلکه به اطفال خردسال آداب و قواعد ایشان را تعلیم می نمایند؛ چنان که فعلاً مرسوم است و در بدایت سن نمی گذارند اطفال مسلمانان، امور و قواعد دین اسلام را در اذهانشان رسوخ نمایند، حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ، به فساد عقیده و عدم تدبّین به دین اسلام منجر خواهد شد و بر این منوال تعیّش و زندگی خواهند نمود و هکذا حال کسانی که با چنین اشخاصی معاشرت دارند و اهل و عیال آن ها که تبعه ایشان اند؛ اگر نیکو تأمل نمایی، می بینی کفر بر عالم محیط شده، الاّ اقلّ قلیل و مقدار یسیر از عباد الله که غالب ایشان هم از ضعفای ایمان و نواقص الاسلام اند، چرا که اکثر بلاد معموره در تصرّف کفار و مشرکین و منافقین است که اکثر اهالی آن، جز بر سیل ندرت اهل کفر و شرک و نفاق اند.

اهل ایمان نیز که اثناعشریّه باشند، به جهت اختلاف در عقاید اصولی دینی و مذهبی چنان متفرّق و متشتت اند که اهل حق میان ایشان قلیل است و بسیاری از این قلیل اهل ایمان هم از عوام و خواصّ به جهت ارتکاب به اعمال قبیح و افعال شنیع محرم، از انواع معاصی، محرّمات، اکل حرام، ظلم و تعدّی هریک بر دیگری در امور دینی و دنیوی چنان بر نفس خود ظلم می نمایند که چیزی از اسلام و ایمان نزد ایشان باقی نمانده، مگر اسمی که غیر مطابق با مسمّاست و رسمی که با شریعت و آثار آن مخالف است.

پس فعلاً در روی زمین اثری از اسلام باقی نخواهد ماند، مگر بسیار قلیل که آن هم مغلوب و منکوب است و از وجود آن به ظاهر شرع در ترویج دین، اثری مترتب نخواهد شد و از اسلام جز اسم و رسم ظاهری نمانده و گویا بالمرّه طریقه امیر المؤمنین علیه السلام و سجدیه مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام از دست رفته و نزدیک است العیاذ بالله طومار شریعت بالمرّه پیچیده شود.

به مرایی، مسمع، منظر و مشهد همه خلق است که آن چه ذکر شد، یوما فیوما در

تزايد و تضاعف و اشتداد است و آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن خبر داد که اسلام در اوّل ظهورش غریب بود و بعد از این هم برمی گردد و غریب می شود، در این جزء از زمان، هویدا باشد و قریب است تمام عالم از کفر و ظلم و جور پر شود، بلکه فی الحقیقه الآن عین ظلم و جور است.

پس باید این قلیل عباد الله مؤمنین علی الدوام لیلاً و نهراً از روی تضرّع و ابتهال مسألت نمایند که حق تعالی فرج آل محمد علیهم السّلام را تعجیل فرماید که آن نور الانوار و مظهر الآثار و قانع الکفار و الفجار؛ اعنی حضرت حجّه الله الملک القهار از مطلع غیب طلوع نماید، عالم را به نور جمال خود روشن و منور فرماید، زنگ کفر و ظلم را از عالم بزدايد، آثار دین و شریعت محمّدی را در تمام دنیا منتشر فرماید و صفحه زمین را از لوث وجود ناپاک کفار، مشرکین، ملحدین، طغات، ظالمین، فاجرین و مخزبین شریعت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله از سطوت ذوالفقار آتش بار حیدر کزار، پاک و مطهر گرداند، آمین! آمین! یا ربّ العالمین!

[علايم عامه ظهور] ۲۲ نجمه

#### اشاره

بدان قسم پنجم از علايم ظهور حضرت حجّه الله الملک المنان، ناموس الدهر و امام الزمان - عجل الله فرجه الشریف - علايم عامّه ای است که در اکثر زمان ها، بسیاری از مردمان به آن امور مبتلا شده اند، بلکه هر سال به مرور ایام، در تزايد و شدّت است و اخبار منقول در بیان این علايم از حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله و حضرت ائمه هشت و چهار - علیهم صلوات الله الملک الغفار - بیش از حدّ تعداد و شمار است؛ مثل خبر معروف جناب سلمان در بیان اشراط الساعه که بنابر تصریح صاحب کفایه الموحّدين، مراد از ساعت؛ چنان که از آن اخبار ائمه هدی مستفاد است، قیامت صغراست که وقت ظهور حضرت بقیّه الله می باشد.

نیز مثل خبر ابی عمیر و حمران که در روضه کافی است و غیر این ها که در بیان



علایم عامّه ظهور آن جان جهان وارد شده که حضرات اهل سنت و جماعت، آن ها را مثل وجود خود حضرت مهدی موعود و ظهور حضرتش، از علایم قیامت کبرا به شمار می آورند.

به اعتباری نیز چنین است که ظهور حضرت حجّه از علایم قیامت است بعد از این که جدّش حضرت رسول مختار بفرماید: أنا و الساعه کهاتین و به انگشت سبّابه و وسطای خود اشاره فرماید، (۱) پس ظهور آن جناب به طریق اولی از علایم قیامت است.

کیف کان چون این علایم عامّه را بعض از دانشمندان، عنوان نموده و ذیل هر کدام از آن ها نصایح فصیح، نکته صحیح، لطایف شریف و اشارات ملیحی بیان فرموده، لذا خوش دارم آن ها را در این عجلالت به عین عبارات او و به رسم ارمغان برای خلّص اخوان ایراد نمایم. عبارات دل پسند آن دانشمند چنین است:

### علامت اوّل: [سهل انگاری در صلوات]

صلوات را که عمده عمد ایوان دین و غرّه جبهه اسلام است، سهل انگارند، اقامت او را در چشم سبک دارند و از فرط غفلت و غایت غباوت نشناسند که تارک الصلوه ملعون و تهدید و عید من ترک الصلوه متعمّداً فقد کفر را از ساحت ضمیر محو نمایند و عقب نماز قصّه نیاز به حضرت پادشاه بی انباز را عرض ندارند، لاجرم عذاب آن در آخرت از هرچه عظیم تر و عقاب آن در عقبی از هرچه الیم تر به ایشان عاید گردد، نعوذ باللّٰه تعالی من ذلک.

### علامت دوّم: [از بین رفتن مایه امانت و سرمایه دیانت]

قوام بدنام از مایه امانت و سرمایه دیانت تهی دست شوند، طلب غدر و خیانت از لوازم شمارند و از استماع فرمان **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** (۲) صماخ اسماع مسدود دارند.

### علامت سوّم: [ورود غل و غش و هجو و فحش بین اهل سوق]

تجّار روزگار و اهل سوق و بازار ازار، از او همیان دار بر میان محکم کنند، ترک مساھله را در فنون معامله واجب بینند، هجو و فحش در بیع و شراء

۱- مسند احمد، ج ۳، حلیه الابرار، ج ۱، ص ۴۲۳؛ الکافی، ج ۳، ص ۴۸۴.

۲- سوره نساء: آیه ۵۸.

را از لوازم شمارند و غلّ و غش از خرید و فروش را از فرایض دانند و از غایت غباوت و نهایت شقاوت شناسند که و من غش مسلما فی بیع و شراء يحشره الله تعالى يوم القيمة مع اليهود لائهم اغش الناس من المسلمين و نزع البر که منه.

### علامت چهارم: [قضات و حکام زمان در تنقید، قضایا و حکومت‌ها مداهنه نمایند]

قضات و حکام زمان در تنقید، قضایا و حکومت‌ها مداهنه نمایند، در اخذ رشوه اهتمام تمام مرعی دارند، از طعن - لعن الله الراشی و المرتشی - نیندیشند، اجتناب از اکل اموال ایتام و اطفال صغار که موجب وبال و دمار در آخرت و مستلزم عقاب عقبی است که إِنَّ الدِّينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصِيلُونَ سَئِيرًا (۱) واجب نبینند و از سوط سخط جیّار عالم و تعب غضب پروردگار اعظم تعالی و تعظم باکی ندارند، کما قیل قضاه زماننا صار و الصوصا عموما فی القضايا و الخصوصا.

### علامت پنجم: [بنیان در و ایوان و قصور به ذروه علیا برافرازند]

بنیان در و ایوان و قصور به ذروه علیا برافرازند و آن را به الوان نقوش و انواع فروش بیاریند، وَ تَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَ زَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ (۲)، تزین دهند و بر این معنی واقف نباشند که من بنی بناء رياء و سمعه يوضع عليه يوم القيمة من سبع ارضين طوقا يقلد فی عنقه، ثم يؤمر به إلى النار.

عجبا لقوم يعجبون برأيهم\*\*\* و اری بعقلهم الضعیف قصورا

هدموا قصورهم بدار بقائهم\*\*\* و بنوا لعمرهم القصیر قصورا

آورده اند که وقتی سلمه الاحمر بر هارون خلیفه درآمد و طاق های بلند و رواق های مشید را مشاهده کرد، این بیت را گفت:

أما بیوتک فی الدنيا فواسعه\*\*\* فلیت قبرک بعد الموت تیسع

هارون چون این بیت را استماع نمود، بگریست و دیگر به چشم رضا در آن بیوت نگریست.

۱- سوره نساء: آیه ۱۰.

۲- سوره غاشیه: آیه ۱۵ و ۱۶.

خاک است خون به گرد تو و در میان تو\*\*\* که باغ و حوض سازی و که منظر و سرا

و آن گاه نیستی که ز چندین سرا و باغ\*\*\* لختی زمین سست قسم تو، دیگر همه هبا

آن وقت طاق عمر تو از هم فروفتد\*\*\* طاق و طرم نماند و نی تاج و نه لوا

نقل است وقتی نوح نجی از کشتی بیرون آمد، فرزندانش گفتند: ای فرزانه انبیا و ای یگانه اصفیا! چه باشد اگر اجازه فرمایی  
برایت سرایی سازیم و باغی برآریم؛ روا داری؟

گفت: صبر کنید تا از روح الامین استفسار نمایم چقدر از عمرم باقی مانده؟

چون پرسید، روح الامین گفت: سی صد سال.

نوح علیه السلام فرمود: با عمر سی صد سال نمی توان خانه عمارت کرد.

دیدم بر این رواق مقرنس کتابه ای\*\*\* بر لوح لاجورد نوشته ز مشک ناب

هر خانه ای که داخل این طاق ازرق است\*\*\* گر صدهزار سال بماند، شود خراب

جایی دگر گرین و بنا کن تو خانه ای\*\*\* کش خوف انهدام نباشد به هیچ باب

### علامت ششم: [خلق از صوب صدق و صواب، به کذب و خطا روی آورند]

خلق از صوب صدق و صواب، به کذب و خطا روی آورند، از سنن عدل و انصاف به طریق جور و اعتساف انحراف نمایند، از  
تهدید وعید و **لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۱)** باک ندارند و با تکرار، **فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ (۲)**؛ گوش بر استماع انداز نگمارند.

۱- سوره جاثیه: آیه ۷.

۲- سوره طور: آیه ۱۱؛ سوره مرسلات: آیه ۱۵ و ۱۹ و ۲۴ و ۲۸ و ۳۴ و ۳۷ و ۴۰ و ۴۵ و ۴۷ و ۴۹.

عليك بالصدق و لو أنه\*\*\*أحرقك الصدق بنار الوعيد

فابغ رضى الله به و اعتبر\*\*\*لا تسخط المولى و ترضى العبيد

### علامت هفتم: [اغلب آدمیان از طریق آداب و سنن سید انس و جان، تجنّب و تنکّب نمایند]

اغلب آدمیان از طریق آداب و سنن سید انس و جان، تجنّب و تنکّب نمایند، به متابعت نفس و هوی که سرمایه تعب است، اهتمام تمام مرعی دارند و به نهی (و لا- تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله) متنهی نگردند، كما قال المتنبى عربيّه: لا- ادب عندهم و لا حسب و لا عهد لهم و لا ذمم.

چنان که حکیم سنایی گوید:

زرق را زروق روان شد، صدق را رونق کجاست\*\*\*فسق را بازار دیدم، زهد را بازار کو

احمد مختار می خواهی، شفاعت آردت\*\*\*شرط سنت های شرع احمد مختار کو

### علامت هشتم: [اغنيا جوهر نفيس دين را به ثمن نجس دراهم معدودات می فروشند]

اغنيا جوهر نفيس دين و زيور ثمين ملت، سید المرسلین را برای بهره دنیای دون که متاع متاع و بضایع معاتب است به ثمن نجس دراهم معدودات می فروشند و آن را ربیعی تمام و تجارتی شگرف می شمارند.

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «انّ بين يدي الساعة فتنة كقطع الليل المظلم، فيموت فيها قلب الرجل كما يموت بدنه يصبح بدنه يصبح الرجل فيها مؤمنا و يمسي كافرا و يبيع فيها اقوام دينهم بعوض من الدنيا قليل» (۱) قال الله سبحانه و تعالى: أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ (۲).

قل للذين شروا دنیا بآخره\*\*\*لم تربحوا باتّخاذ البيع بل خسروا

باعوا کریمای سلیمای باقیای ابدای\*\*\*بدارس طامس یابئس ما اتجروا

### علامت نهم: [اصحاب جهل را بر ارباب فضل تقدیم کنند]

اصحاب جهل را بر ارباب فضل تقدیم کنند، بی هنران را بر خداوندان

۱- ر. ک: مسند احمد، ج ۳، ص ۴۵۳؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۰۸؛ المعجم الکبیر، ج ۸، ص ۲۹۸.

۲- سوره بقره: آیه ۱۶.

منقبت و فضیلت و هنر ترجیح و تفضیل نهند، از استماع الذین أُوتُوا الْعِلْمَ\* (۱) درجات گوش فرو خوابانند و جهّال و اراذل را در کفایت مهمّات پیشوای کار و کدخدای روزگار شمارند؛ چنان که آن فاضل روزگار؛ اعنی رشید کاتب در این معنی قطعه ای انشا فرموده است.

شاهان منم که دور فلک در هزار سال\*\*\* چون من یگانه ای ننماید به صد هنر

تا کی به زیر هر خس و ناکس نشینیم\*\*\* این جا دقیقه است، شناسم من این قدر

بحری است مجلس تو در بحر بی خلاف\*\*\* لؤلؤ به زیر باشد و خاشاک بر زیر

همین معنی را قابوس که به حسن کتابت و زیور نقابت، چنان آراسته و پیراسته نبود که ضرب المثل امثال دهر گشته، می گفتند: انّ هذا خطّ قابوس أم احنجه الطاوس؛ به لغت تازی و بلاغت حجازی نظم فرمود.

اما ترى البحر يطفو فوقه جيف\*\*\* و تستقرّ باقصی قعره الدرر

### علامت دهم: [خلاق، خالق انام - جلّ ذکره - را به اخلاق نافر جام و اعمال بی سرانجام، عصیان ورزند]

خلاق، خالق انام - جلّ ذکره - را به اخلاق نافر جام و اعمال بی سرانجام، عصیان ورزند و حدیث درست و سخن درشت علما را که ایشان به مقتضای قل الحق و ان كان مراً بنصائح اجرا فرمایند؛ به سمع قبول اصغاء نمایند، درّ وعظ و جواهر نصیحت را در درج سینه راه ندهند و کمر اطاعت و نطاق خدمت بر خاصره دل و جان نبندند.

إذ الإنسان خان النفس منه\*\*\* فما يرجوه راج للحفاظ

فلا ورع لديه ولا صفاء\*\*\* ولا الأصغاء نحو الأتعاض

### علامت یازدهم: [در سفک دماء کوشند]

در سفک دماء کوشند و بنیان رفیع الشأن انسان را هدم نمایند و نهاد آدمی که بنای باری عزّ اسمه است، به سهل انگاری و سبکباری با قتل منهدم گردانند، در کشتن اهل اسلام کوشش تمام نمایند و از فرط غباوت و کمال شقاوت این مقدار ندانند که در هر مکانی که خون مسلمانی مسفوک گردد یا دمای آدمی بر ادیم خاک مسکوب شود، آن زمین به حرکت آید و از جبار عالم - جلّ جلاله - مسألت

نماید تا آن جا را بر جاهل، یعنی قاتل آن شخص عالم، ابتلاع نموده، چون قارون از ثریا به ثری فرو برد، از مصعد ماه به مرقد ماهی اندازد و خود را از خبث او پاک گرداند که وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا<sup>(۱)</sup>. دهوری برآمد و شهوری بگذشت که گفته اند:

افسوس که خون مؤمنان ریخته شد\*\*\*و اسلام به غریل جفا بیخ تر شد

وین طرفه که ظالم به سلامت در دهر\*\*\*مظلوم به خاک تیره آمیخته شد

### علامت دوازدهم: [اولاد در حقوق والدین کوشند]

اولاد در حقوق والدین کوشند و از حقوق اقربا که در ذمه اتقیا، همت صالحین، ثابت و لازم است که لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ<sup>(۲)</sup>؛ ذیل رعایت، دامن محافظت در چین اند، اقارب را عقارب برزخ خوانند و حمیم را در دوزخ بیندازند.

اقارب کالعقارب فی اذاهما\*\*\*فلا تفرح بعمّ أو بخال

فکم عمّ یجئى الغم منه\*\*\*و کم خال عن الخیرات خال

### علامت سیزدهم: [بسیاری از مردم طالب غلای نرخ و خاطب عروس احتکار شوند]

بسیاری از مردم طالب غلای نرخ و خاطب عروس احتکار شوند، انبارها از اصناف ذخایر غلات و حبوب مملوّ دارند و به درویشان تنگدست و مفلسان مقلّ الحال خداپرست، چیزی از آن ها را برای نفقه عیال و سدّ رمق اطفالشان انعام و افضال نمایند، آیه با درایت أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ<sup>(۳)</sup> در صدف گوش و صندوق سینه راه ندهند، به لعن بارگاه نبوت و طعن درگاه رسالت که محترک ملعون است، نیندیشند و از تهدید و عید من احتکر طعاما اربعین یوما فقد بری ء من الله تعالی نپرهیزند.

یا سَيِّدَ النَّجْبَاءِ فِی الْیَوْمِ اصْغِ إِلَى \*\*\*عبد اتاک بمحض الودّ معتقد

احسن کما احسن الباری إلیک و قد\*\*\*فعلت و لكن کلمّا زاد الأله زد

۱- سوره نساء: آیه ۹۳.

۲- سوره بقره: آیه ۱۸۰.

۳- سوره قصص: آیه ۷۷.

**علامت چهاردهم: [جهان روشن از ظلام ظلم تاریک شود]**

جهان روشن از ظلام ظلم تاریک شود و روزگار فراخ بر اهل صلاح و سداد از جور ارباب فسق و فساد و تعدی احزاب بغی و عناد تنگ گردد، ولایت و ملوک در محو آثار معدلت و احیای مراسم مظلمت کوشند و سلاطین و خوانین در نفی عادت محمود و اثبات مراسم نامعهود اقدام نمایند.

لا تظلمنّ إذا ما كنت مقتدرا\*\*\*فالظلم اخره یأتیک بالندم

نامت عیونک و المظلوم منتبه\*\*\*یدعوا علیک و عین الله لم تنم

\*\*\*

ای پادشه! از قهر هو الله بترس\*\*\*وز ناله سینه های پرآه بترس

هان تا به کی گمان بیدادی، زه\*\*\*از تیر جگر وز دود سحرگاه بترس

**علامت پانزدهم: [قرا قرآن مجید را به الحان نغز و زمزمه بدیع خوانند]**

قرا قرآن مجید را به الحان نغز و زمزمه بدیع خوانند، نحو و اعراب آن را کما ینبغی مرعی دارند، در اظهار دقایق معانی و تبیان رقایق مبانی آن، موشکافی کنند اما بر حکم اوامر و نواهی آن کار نکنند.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: سیجی ء قوم بعدی یرجعون القرآن ترجیع الغناء و الرهبانیه.

و فی الخلف المخالف قد بقینا\*\*\*و فی الاسلام جان الانقلاب

و خرب دین ربّ العرش فینا\*\*\*و من قرائنا جاء الخراب

و لان الدین قام بهم و فیهم\*\*\*کذلک قد یكون الاضطراب

**علامت شانزدهم: [فرقه جهّال و زمره عوام، عمامه های معلّم و درّاع های وسیع بپوشند]**

فرقه جهّال و زمره عوام، عمامه های معلّم و درّاع های وسیع که درع اهل ورع و جواشن ارباب دانش باشد، بپوشند و خود را به زیّ لباس عالمان بر ساکنان اصقاع و بلدان عرضه کنند؛ چنان که اغلب برایا بر حیلّه حال ایشان مفتون و بر هیأت هیبت نشان ایشان، مغرور شوند و از فرط غباوت ندانند:

من تحلی بغیر ما هو فیه\*\*\*فضحته شواهد الامتحان

ظاهر ایشان طاهر نماید و باطن ایشان، بدون فسق و دنس فساد، ملطّخ و ملوّث باشد.

بودیم هم چه نافه، همه عمر در خطا\*\*\*موی سفید بین و درون سیاه ما



**علامت هفدهم: [بعضی از اقوام بد، عهود عقود بیوع در مساجد بجا آورند]**

بعضی از اقوام بد، عهود عقود بیوع در مساجد و شرایط بیع و شراء در جوامع و صوامع که بیوت علام الغیوب و معابد ستار العیوب است، بجا آورند و حقوق احترام آن مواضع متبرّ که را که بقاع الخیر، خیر البقا عند که انّ المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا بواجبی را رعایت نکنند.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: سیأتی علی التّیاس زمان یكون حدیثهم فی المساجد امر دنیاهم لیس لله فیهم حاجه فلا تجالسوهم

از فرط ضلال از وزر و وبال بدترین خصال، غافل مانند که من تکلم فی المسجد بکلام الدنیا انتنّ المسجد و خرصت الملائکه، فیقولون یا ربّنا انّ عبادک طردونا، فیقول الله تعالی فبعزّتی و جلالی لأسلطنّ علیهم اقواما من التّرك لیخرجوهم من بیوتهم، كما یخرجونکم من بیتی.

**علامت هجدهم: [مردان و زنان اثواب رنگین و ملابس ابریشمین پوشند]**

مردان و زنان اثواب رنگین و ملابس ابریشمین پوشند، خود را به جلّیه های فاخر و به حلّه های زاهر بیارایند، اطراف خویش را به زیورهای مطرّف و دیباهای مطرّز و مزین، گردانند، از این اندیشه که حق - سبحانه و تعالی - امثال این کسوت ها را بر رجال محرم گردانیده، فارغ و خالی الذهن باشند و به وعید نبوی که فرموده: من لبس ثوبان فاختال فیزحف به فی قعر جهنّم یتجلجل بها مادامت السّموات و الأرض، نیندیشند.

مردی که هیچ جامه ندارد به اتفاق\*\*\*بهرتر ز جامه که در او هیچ مرد نیست

**علامت نوزدهم: [عدل و انصاف از میان مردم مرفوع گردد]**

عدل و انصاف از میان مردم مرفوع گردد و جور و اعتساف شیوع پذیرد، طوری که برای هر کس امکان ظلم و یارای حیف کردن هست و دقیقه ای از دقایق آن نامرعی نگذارند.

الظلم فی خلق النفوس فان تجد\*\*\*ذا عَفَه فلعله لا یظلم

از غایت غباوت و نهایت غوایت شناسند که من بغی علی اخیه المسلم و تطاول علیه و استحققره خشره الله تعالی یوم القیمه فی صوره الذر یطأوه العباد باقدامهم و لم یزل فی سخط الله حتّی یموت.

ز خواری پرهیز کان خنجری است\*\*\*ز موری بیاندیش کان صفدری است

مرنجان دل ذره و پشه ای\*\*\*که از هر دلی سوی حضرت دری است

### علامت بیستم: [مردم بر فراق منکوحات خود، بسیار سوگند خورند]

مردم بر فراق منکوحات خود، بسیار سوگند خورند، فراوان بر اهل بیت، اطلاق طلاق ایقاع نمایند، زنان را به حرام در حباله خود نگاه دارند و صحبت محرم ایشان را محلّل دانند به حدّی که وقاحت آن، بر موالید ایشان، غالب و قباحت بر افعال ایشان مستولی شود و چون اصل، ناپاک باشد، لابدّ نسل بی باک زاید.

فلا تک مطلقا عجولا و سامح\*\*\*القرینه و افعّل فعل حرّ مشهّر

پس تا توانی زبان به اطلاق طلاق مگشا، از روی ازای مهر درباره ایشان مهری فرما و از جهت قضای کابین، درباره ایشان ملاطفت گزین که سیّد بشر و خواجه روز محشر بر لفظ مبارک خود، چنان رانده که انّی اخصم یوم القیمه خمسۀ تارک الجمعۀ و الجماعه و بایع الخمر و من استوفی فی علمه اجیره و لم یوف علیه حقّه و من یظلم معاهدا و من یظلم امرأته فی مهرها و مالها.

### علامت بیست و یکم: [مرگ مفاجات و موت ناگهانی میان مردم شایع گردد]

مرگ مفاجات و موت ناگهانی میان مردم شایع گردد؛ چنان که اغلب برایا بی توبه بمیرند و بی انابه از عالم نقل کنند.

ای نفس به حال خویش واقف باش و از مرجع و مال خود بیاندیش که مرگ غارت کننده است، هزاران هزار تاج پادشاه و تاج شهنشاه را تاراج کرده است و صد هزار ملک را از کاخ و قصور به سوراخ گور و قبور نقل کرده.

از اجل نیست هیچ کس ایمن\*\*\*بر همه زندگان کمین دارد

هم به قید اجل گرفتار است\*\*\*آن که صد حصن آهنین دارد

خال و گیسوی ماه رخساران\*\*\*به لحدها درون دفین دارد

هر که بوده است در جهان همه را\*\*\*اجل اندر دل زمین دارد

### علامت بیست و دوم: [مردم در اخذ مرابحه و در اکل ربا کوشند]

مردم در اخذ مرابحه کوشند و در اکل ربا که حرام کرده حضرت کبریاست که و احلّ البیع و حرّم الرّبوا اهتمام نمایند، چندان

که طرد و طعن الهی جلّ و علا در باب ایشان نازل گردد؛ چنان که حدیث نبوی در این معنی وارد

گشته: و من اكل الربوا ملأه الله بطنه نارا بقدر ما اكل و ان كسب منه مالا لم يقبل الله شيئا من عمله و لم يزل في لعن الله و ملائكته ما دام عنده قيراط منه.

### علامت بیست و سوم: [مردان و زنان به اكل معاجین و اقراص مسمن به جهت تسمین بدن اقدام نمایند]

مردان و زنان به اكل معاجین و اقراص مسمن به جهت تسمین بدن اقدام نمایند و اغذیه و اشربه ای استعمال کنند که تعلق بدان دارد، به همین مقدار، غرض فاسد و نیت باطل طلب کنند و در آن باب، افراط نمایند.

خورد همواره تا فربه کند تن\*\*\*کباب و شربت و مرغ مسمن

### علامت بیست و چهارم: [رفقا با یکدیگر طریق رفق نپسندند]

رفقا با یکدیگر طریق رفق نپسندند و حقوق مجاورت که حقیق به رعایت و جدیر به محافظت است که الرفیق ثم الطريق و الجار ثم الدار، صیانت نکنند، از ایذاء و ایحاش، تحاشی نمایند، از آزار جار و ایدای یار باک ندارند، از فرط لهو و غایت سهو نشاناسند و از باب غفلت و اطناب در غباوت، ندانند که من اذى جاره من غیر جرم حرم الله تعالى علیه ریح الجنه و مأویه النار و ان الله تعالى یسئله عن جاره، کما یسئله عن اهله، انتهى.

عفاء علی اهل الزمان فأنه\*\*\*زمان عقوق لا زمان حقوق

فكل رفيق فيه غير موافق\*\*\*و كل صديق فيه غير صدوق

### علامت بیست و پنجم: [اغلب مردمان ذل غربت کشند]

اغلب مردمان ذل غربت کشند و اکثر مؤمنان در دست ارباب شرک، زبون گردند.

### علامت بیست و ششم: [در ستم کردن و دشنام دادن مولع گردند]

در ستم کردن و دشنام دادن مولع گردند، در ریختن آبرو که رونق کار و حيله روزگار آدمی است، حریص باشند، از رجم سهم؛ و الذين یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنيا و الآخره، به ترس ترس و تیر حذر محرز نگردند و از فرط ضلالت و غایت جهالت در وعید من رمی محصنا او محصنه احبط الله عمله و جلده يوم القیمه سبعون الف ملک بین یدیه و من خلفه ثم یؤمر به إلى النار غور نکنند.

اشکوا الى الله من قوم بلیت بهم\*\*\*ما فیهم آخذ للحق معوان

قوم لئام الخشاء و دأبهم\*\*\*شتم و ظلم و عدوان و طغیان

**علامت بیست و هفتم: [مردم خدّاع و ختّال شوند]**

مردم خدّاع و ختّال شوند و به غدد و مکر، طریق زرق و حیل سپرند و از تهدید این وعید غافل باشند که قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: لكلّ غادر علامه يعرف بها يوم القيمة.

چنان که خاین نزد خلق زردروی و غادر نزد حق تعالی بی آبرو باشد.

**علامت بیست و هشتم: [اقطار و امطار از اقطار آسمان بی وقت نازل گردد]**

اقطار و امطار از اقطار آسمان بی وقت نازل گردد و اغلب اوقات، بریق برق اوراق اثمار و اشجار را بسوزاند.

از رعد گوش ها همه پرزنگ و مشغله\*\*\*وز برق چشم ها همه پرشمع و مشعله

از دستبرد صرصر و آسیب باد سرد\*\*\*لرزند شاخ ها چه زمین وقت زلزله

**علامت بیست و نهم: [اولاد در معاندت والدین کوشند]**

اولاد در معاندت والدین کوشند، از مطابعت فرمان پدر و امتثال امر مادر، امتناع ورزند، از بسیط جناح ذلّ و خفض بال مرحمت تجنّب نمایند، از استماع نهی و لا تقلّ لهما افّ و اصغای فرمان و اخفض لهما جناح الذلّ من الرحمه؛ صماخ گوش و روزنه خرد و هوش مسدود گردانند و از جهت وعید با تهدید ثلثه ییغضهم الله تعالی البیاع الحلاف و الشیخ الزانی و العاقّ للوالدین مردود گردند.

**علامت سی ام: [ولات و ملوک، جابر و جاهل شوند]**

ولات و ملوک، جابر و جاهل شوند، صحبت فساق و فجّار اختیار کنند، اشرار را محرم اسرار خود سازند و محترم روزگار گردانند، در تربیت جهّال و اصطناع ارذال کوشند و ابرار و احرار و نیکمردان را رنجور و مهجور و مایوس و محبوس کنند که دوله الارزال، آفه الرجال.

کفی حزنا انّ المروّات عطّلت\*\*\*و انّ ذووا الأداب فی الناس ضیّع

و انّ ملوکا لیس یخطی لدیهم\*\*\*من الناس الا من یغنی و یصنع

فیا لیتنی اصیحت فیهم معاشره\*\*\*فلم اشقّ بالفضل الذی کنت اجمع

و قال سراج الأّمه القمری\*\*\*کأنّما الفضل و الحرمان سیّان

فکّما ازداد فضلی زاد حرمانی

**علامت سی و یکم: [امینان ایشان خاین شوند]**

امینان ایشان خاین شوند و معتمدان آنان از حیلہ دیانت و حلّہ صیانت عاری و عاطل باشند.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: أوّل ما يرفع من بين امّتى الحيا و الأمانة.

### علامت سی و دوم: [فحول الرجال در دست ربّات الحجال زبون باشند]

فحول الرجال در دست ربّات الحجال که هنّ ناقصات العقل و الدّین، صفت ایشان است، زبون باشند و وقتی در مشاورت با ایشان مخالفت واجب است تا نقصان عقل و دین به کمال مبدّل گردد؛ شاوروهنّ و خالفوهنّ هرآینه موافقت با ایشان موجب نقصان دین و مستلزم خسران عقل و یقین خواهد بود، چون اهل تحقیق، نفس را در عداد نسا انخراط داده اند و مخالفت نفس را موجب ترقّیات روح و ثمر ثمرات ازدیاد فتوح دانسته اند.

لشکر نفس و روح ضدّ هم اند\*\*\*هر دو با یکدیگر مصاف کنند

نفس و زن چون گردند اهل خرد\*\*\*هرچه گویندشان خلاف کنند

### علامت سی و سوم: [علمای ایشان حيله امور و فتنه انگیز گردند]

علمای ایشان حيله امور و فتنه انگیز گردند، به ارباب جهل و اصحاب بغی برای ابطال دیوان و تضييع حقوق مسلمانان، حيله ها یاد دهند و بغی ها آموزند، به واسطه آن، حقّ را از مستحقّان باز دارند و این مقدار ندانند که لو لم یبق فی زلّتك سوی دینار لم تؤمن ان یطرجک فی وادی نار.

### علامت سی و چهارم: [سخن چینان و غمازان بسیار شوند]

سخن چینان و غمازان بسیار شوند و خود را از جمله همّاژ مّشاء بنمید متّاع للخیر معتمد اثیم منخرط گردانند و چون گل رعنا و سوسن آزاد، دورویی و ده زبان شوند و از وقیحه و فضیحت قیامت نیاندیشند که من مشی بالئمیمه بین اثین سلّط الله تعالی علیه فی قبره ناراً تحرقه إلى یوم القیمه، ثم یدخله النّار الکبری و قیل عمل النمام اضّرّ من عمل الشیطان لأنّ عمل الشیطان بالخیال و الوسوسه و عمل النمام بالمواجهه و المعانیه.

من کان فی النّاس کالقرطاس و القلم\*\*\*اخا ذا وجهین فی الکلم

فسودنّ مثال الطرس غرّته\*\*\*وجرّ هامته بالسّیف کالقلم

### علامت سی و پنجم: [در اموال و احراز امتعه، رغبتی تمام نمایند]

در اموال و احراز امتعه، رغبتی تمام نمایند، بر جمع و تکثیر، مباحات و مفاخرت لازم شمارند و چون انبار و انبان ایشان را ذخایر گردد و دفاین و خزاین از زر و سیم امتلاء پذیرد؛ فاطر السموات و خالق الارضین بغته؛ آن مال که

مفجع ترین بلایا و مفزع ترین رزایا نزد او، زوال آن است، مأخوذ گرداند یا به حوادث روزگار، نیست و تهی گردد و یا به قوَّت دست کُلِّ نَفْسٍ ذَاتِقَةُ الْمَوْتِ (۱) همه را به وارث گذارد و تن به عذاب و نکال بسپارد که و الْحَذِینَ یُکْفِرُونَ الذَّهَبَ وَ الْفَضَّةَ وَ لَا یَنْفِقُونَهَا فِی سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابِ الِیمِ.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: لو كان لأبن آدم و اديان من ذهب لأبتغى لهما ثالثا فلا يملأ جوف ابن آدم إلا التراب قيل لأبي الدرداء مالك لا تميل إلى الدنيا قال مالى و للناس يأكلون و اكل و يشربون و اشرب و يلبسون و البس و لهم فضول اموال ينظرون إليها و أنا ايضا انظر معهم ألا انهم يحاسبون غدا و أنا من ورائهم فارغ.

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی\*\*\*معذوری اگر در طلبش می کوشی

باقی همه رایگان نیرزد هوش دار\*\*\*تا عمر گرنامه بدان نفروشی

### علامت سی و ششم: [طَلَّابُ عُلُومٍ وَ مُتَّفَقُهُ، فَسَّاقٌ وَ فَجَّارٌ شُونَد]

طَلَّابُ عُلُومٍ وَ مُتَّفَقُهُ، فَسَّاقٌ وَ فَجَّارٌ شُونَد، ترک رشد و سداد گفته، به فساد و عناد روی آورند.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: إذا كان آخر الزمان صارت علما امتی فسقه و هاجت الفتن من كل سهل و جبل، فحينئذ يذوب قلب المؤمن و يعيش المسلم، كما يعيش الدود في الجبل للمتمسك بسنتي في ذلك الزمان يكتب كل يوم و ليله اجر ست مائه شهيد.

ايها الانسان زين جاهدا\*\*\*مقله العلم بانسان العمل

ان تكن انت بحق وارثا\*\*\*لرسول الله فافعل ما فعل

### علامت سی و هفتم: [مُتَمَوِّلَانِ وَ مُسْتَظْهَرَانِ رَا دُوسْتَ دَارِنْد]

مُتَمَوِّلَانِ وَ مُسْتَظْهَرَانِ رَا دُوسْتَ دَارِنْد و درویشان وفاق رسیدگان را که ناقه مکنت ایشان در وحل محنت فرو مانده بود، دشمن گیرند، دامن مخالطت و مخالفت از ایشان در چینند و در تهدید و عید احتراز نگیرند که من عظم صاحب دنیا و مدحه طمعا سخط الله عليه و كان في دركه قارون في اسفل جهنم.

و من الغباوه ان تعظم جاهلا\*\*\*لصقال ملبسه و رونق ریشه

او ان تهين مهذباً في نفسه\*\*\*لدروس بڑته و رّته فرشه



و نعم ما قال الشاعر بالفارسیّه:

زهی گمراهی خواهی که سیری جوید از سلطان\*\*\* که گر عالم شود لقمه نگرده سیر سلطانش

ز شاه گرسنه بگذرد به درویش ای تا یابی\*\*\* هم آب خضر و هم خوان مسیح از گنج لقمانش

مجو بذل از فلک کو خاکور گنج فریدونش\*\*\* بهل ملک جهان کو باد بر تخت سلیمان

ای عزیز من به مقتضای اکرما الغرباء و ارحموا الیتامی و الفقراء؛ ارباب فقر و اصحاب فاقه را عزیز دار و سلیمان وار بر مقاربت و مقارنت ایشان مباهات نما! چنان که آن سید مسکینان می گفت: أنا مسکین جالس المساکین و مثل مهتر کونین و سرور عالمین، طریق فقر و راه درویشی مسألت نما که اللهم احینی مسکینا و آن را ورد زبان دار!

دست از طلب بدار گرت پای این ره است\*\*\* کان را که راه توشه نه فقر است بی نواست

نی فقر ظاهری که بود هم عنان کفر\*\*\* بل فقر معنوی که در او فخر انبیاست

سأل صحابی صحابیّا ماذا یحبّ الله من عباده!

فقال: عیش مکدر و قوت مقدر و عین مقطر و قلب منور و وجه مصفرّ از هر من قنادیل تضرّ، انتهى.

فلا تجزع إذا عسرت یوما\*\*\* فقد یسرت فی یوم طویل

و لا تظنن برّبک ظنّ سوء\*\*\* فانّ الله اولی بالجمیل

و لا تیأس فانّ الیأس کفر\*\*\* لعلّ الله یغنی عن قلیل

فانّ العسر تیبعه یسار\*\*\* و قول الله اصدق کلّ قیل

**علامت سی و هشتم: [متفّننان فنّ کلام، بسیار و فحول علمای دیندار و کبار ائمّه اسلام شعار سخت، اندک کردند]**

متفّننان فنّ کلام، بسیار و فحول علمای دیندار و کبار ائمّه اسلام شعار سخت، اندک کردند، چنان که عالم به عالم، عزیز الوجود و فاضل در فضای زمین کم یافت شود، آن گاه عالم علم به اندراس رو آورد و شعایر شرع و

مراسم اسلام ناپدید گردد.

هَذَا الزَّمان الَّذِي لَنَا نَجَاوَرُهُ\*\*\*عِلْمُ يَضَاعُ وَ دِينُ نَحْنُ قَاصِرُهُ

### علامت سی و نهم: [فرقه خرّقه پوشان و گروه متلّصّان در زیّ متصوّفان بسیار شوند]

فرقه خرّقه پوشان و گروه متلّصّان در زیّ متصوّفان بسیار شوند و آن را در جذب فواید و جلب حطام دنیّ دنیا وسیلتی سازند، ظاهر ایشان در صورت مصلحان و سیرت مفسدان طاهر نماید ولی باطن ایشان مملو و مشحون از خبث باشد.

هر که احوال ظاهرش نیکو است\*\*\*دان که احوال باطنش تبه است

چهره لاله سرخ می بینی\*\*\*دل لاله بین که چون سیه است

مرد صورت مباح کز صورت\*\*\*تا به معنی هزار ساله ره است

### علامت چهارم: [زمره متعبّدان و طایفه متهجّدان بر طاعت، تعویل و بر عبادت خویش، اعتماد کنند]

زمره متعبّدان و طایفه متهجّدان بر طاعت، تعویل و بر عبادت خویش، اعتماد کنند از سوط سخط خداوند عالم که جبال سامی و بحار طامی از آن جوشان و خورشان اند که لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا دُعَاءً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ (۱) ایمن نشینند و ندانند که اصل کلّ خیر فی الدّنيا و الآخره الخوف من الله سبحانه و تعالی.

طوبی لمن قلبه بالله مشغول\*\*\*تبکی التّهار و طول اللیل تبتهل

خوف الوعيد و ذکر الله احزنه\*\*\*والدمع منه علی الخدین منهمل

### علامت چهل و یکم: [عالمان و حاکمان و خوانندگان قرآن، درع ورع بیندازند]

عالمان و حاکمان و خوانندگان قرآن، درع ورع بیندازند، درّاعه براءت نزهت از گردن روزگار خود برون کنند و خود را از لباس تقوا و شعار توقّی که ثمین ترین حلّه و نفیس ترین حلیه است عاری و عاطل گردانند که و لباس التقوی ذلک خیر، بر وفق این معنی ناطق است؛ چنان که گفته اند:

تَأَمَّلْتَ أَنْوَاعَ اللِّبَاسِ تَأَمَّلًا\*\*\*فَلَمْ أَرَكَا لَتَقْوَى لِبَاسًا لِلْأَبْسِ

از حرام ها نپرهیزند، اجتناب از اخذ محرّمات و محذورات و اکل منهیات و مخطورات را واجب نینند و از بطش شدید ربّ مجید باک ندارند که إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ



لَشَدِيدُ (۱) توصیف و تهدید او است.

گر به راه دین سواری، مرکب رهوار کو\*\*\*ور همی خواهی پیاده رفت یا اقرار کو

گر به بازار قیامت نقد تقوا رایج است\*\*\*ای مسلمانان کسی نقاد آن بازار کو

تا کی از گفتار، دعوی مسلمانان کنی\*\*\*این همه گفتار را آخر یکی کردار کو

\*\*\*

و خیر خصال المرء طاعه ربّه\*\*\*و لا خیر فیمن کان لله عاصیا

### علامت چهل و دوم: [خائن بسیار شوند]

خائن بسیار شوند، سارقان و قطاع طریق انبوه گردند، عذر و خیانت میان مردم شایع شود، از خالق نترسند، از خلاق شرم ندارند و به این وعید با تهدید ممتنع نگردند که حضرت رسالت پناه فرمود: من خان امانه فی الدنیا و لم تؤدّها إلی اربابها مات علی غیر دین الاسلام و لقی الله تعالی و هو علیه غضبان.

### علامت چهل و سوم: [مصحف را به نقره گیرند]

مصحف را به نقره گیرند، حروف قرآن را به آب زر نویسند، در تهذیب اعراب و تذهیب اوراق کوشند، در آن شرایط تکلف به تقدیم رسانند، در احکام مبانی آن، مبالغه نمایند و در احکام و معانی آن مساهله ورزند.

«قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: من تعلّم القرآن و لم يعمل به و أثر حطام الدنيا و زينتها استوجب سخط الله و كان في دركه اليهود و النصارى الذين نبذوا الكتاب وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنًا قليلًا». (۲)

عروس حضرت قرآن، نقاب آن گه براندازد\*\*\*که دار الملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز حرفی\*\*\*که از خورشید جز گویی نبیند چشم نابینا

### علامت چهل و چهارم: [از آیات بینات قرآنی، محکّمات را گذاشته، در متشابهات چنگ زنند]

از آیات بینات قرآنی، محکّمات را گذاشته، در متشابهات چنگ زنند، جایی که رخصت عالی نبینند، بدان عمل نمایند و آن چه دالّ بر عزیمت

١- سورة طارق: آيه ١٢.

٢- بغيه الباحث، ص ٧٢.

باشد که مبادرت به آن غنیمت بود، مساهلت نموده، مهجور و متروک گردانند، به شکایت با نکایت نبوی نیاندیشند که گوید: یا ربّ انّ قومی اتّخذوا هذا القرآن مهجورا چنان که اخطب خطبا در خطبه خود ایراد نموده: اختاروا من الطرق ما كان سهلا و ترکوا ما كان حزنا فعوّضهم الله بفرجهم حزنا و لا یقیم لهم یوم القیمه وزنا.

#### **علامت چهل و پنجم: [در تعمیر مدارس و مساجد کوشند، در تمهید بنیان و تشیید بنیادان مبالغت نمایند]**

در تعمیر مدارس و مساجد کوشند، در تمهید بنیان و تشیید بنیادان مبالغت نمایند و دین قویم دینا فیما ملّه ابراهیم حنیفا را به سبب تساهل و تکاسل، خراب و ویران کنند.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: سیأتی علی الناس زمان لا- یشقی للأسلام الا اسمه و لا- من القرآن الا رسمه یعمرن مساجدهم و هی خراب من ذکر الله شرّ ذلك الزمان علمائهم تخرج منهم الفتنه و إلیهم تعود.

#### **علامت چهل و ششم: [مناره های رفیع برافرازند]**

مناره های رفیع برافرازند و در استحکام و ترفیع آن بکوشند، مؤذنان که فی الحقیقه موزیان باشند از اکل سحت و لقمه حرام اجتناب ننمایند و خود را از ثواب و من احسن قولا- مّن دعی إلی الله و عمل صالحا عاری و عاطل گردانند، از رفعه منزله المؤذّنون اطول الناس اعناقا یوم القیمه بازمانند، به این امر شریف مفوّض گردند و به این کار خطیر، اقدام نمایند، رونق شرع و صفای دین از ایشان مکدّر گردد و روز بازار اسلام از فساد مواد ایشان فساد پذیرد.

ای مؤذّن به تیرگی ضمیر\*\*\*رونق از کار شرع بربودی

چشمه آفتاب طاعت را\*\*\*به گل معصیت باندودی

#### **علامت چهل و هفتم: [مردان و زنان مغنیه خواهند]**

مردان و زنان مغنیه خواهند و کنیزکان مطربه طلب دارند، در میان نامحرمانشان بنشانند و از این عمل ازدیاد حرمت و نمود جاه جویند.

#### **علامت چهل و هشتم: [در کثرت عبید و اماء کوشند]**

در کثرت عبید و اماء کوشند، به تجمّع ایشان، عمران موطن و مساکن جویند و آبادانی بیوت و منازل که باز، بسته به قرائت قرآن و ادای فرایض و نوافل است، به ازدحام خدام و به گروه عبید و اماء پندارند.

#### **علامت چهل و نهم: [زنان دف زن و قوال بسیار شوند]**

زنان دف زن و قوال بسیار شوند و به رؤوس اشهاد، دف زنان و

سرود گویان، آن شکار گشتگان دام شیطان خود را هدف ناوک لعن حضرت و نشانه تیر طعن آفریدگار گردانند، انتهی.

### علامت پنجاهم: [بازار قماربازان رواج تمام گیرد]

بازار قماربازان رواج تمام گیرد، جماعت مقامران و اشیاع بسیار گردند، آموختن نرد و شطرنج را از موجب دانند و تتبع انصاب و ازالام را که از اعمال شیطان رجیم و افعال دیو لعین است که انما الخمر و المیسر و الأنصاب و الأزالام رجس من عمل الشیطان از لوازم دارند.

نصیحه:

ای عزیز من! هوش دار و آیه أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا (۱) را یاد آر! یقین بدان که فردا از این نرد با تو نبرد خواهند کرد و از این شطرنج، شطری از رنج به تو خواهند رساند که وقتی آن نازنین چار بالش آفرینش و آن چشم و چراغ جهان دانش و بینش صلی الله علیه و آله بی آن که قصد چیزی یا نیت طاعتی داشت، انگشتی در انگشت مبارک گرداند، از جناب لم یزل و لا یزال، این خطاب بدو نازل شد: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا، پس تو که باوجود ظلمت حبلی و تیرگی سلیقی شب و روز عمرت را با نبرد باختن و شطرنج آموختن، ضایع می کنی، نبینی که واحد فرد جلّ و علا، فردا چه نوع حساب و عتاب با تو خواهد فرمود.

### علامت پنجاه و یکم: [نعمت های خداوندی و حقوق پروردگاری را مهمل گذارند]

نعمت های خداوندی و حقوق پروردگاری را سبحانه و تعالی که حقیق الرعایه و جدیر المحافظه اند و بر ذمم همم برایا ثابت و لازم است، مهمل گذارند و نعم نامتناهی حضرت الهی جلّ و علا که وَ إِن تَعْبُدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا (۲) نشان شأن او است؛ به شکرگزاری استعمال نمایند و از فرط شهوت و غایت شقوت، این مقدار ندانند که هرکس شکر عواطف سبحانی و محمّدت عوارف ربّانی را به جای نیاورد، رحمت الهی و عنایت پادشاهی دامن کرم از وی برچیند؛ «کما» (۳)

العبقری الحسان؛ ج ۷؛ ص ۲۶۰

قال النبی صلی الله علیه و آله حکایه عن الله سبحانه و تعالی من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی، فلیطلب ربّا سوائی». (۴)

### علامت پنجاه و دوم: [مردم روزگار و تجار بازار، در اخذ ائمان شرط استیفا و فرط استصقا به جا آورند]

مردم روزگار و تجار بازار، در اخذ ائمان شرط استیفا و فرط استصقا به جا آورند، در وزن و کیل مبیعات، دقیقه ای از دقایق، نقصان و احتباس را فرو نگذارند؛ یعنی زیاد ستانند و کم دهند و به ویل و بال ویلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ \* الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ \* وَ إِذَا كَالُواهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ (۵) نیاندیشند و از آن کافر بت پرست کمتر باشند.



نقل است قصاب کافری بود که گوشت بیشتر می داد و بها کمتر می گرفت. شخصی، حقیقت آن را از وی پرسید.

گفت: بر بالای قناره نظاره کن! آن شخص دید بتی بر بالای قناره نهاده، گفت: من به جهت این بت که بالای قناره نهاده شده، بها کمتر می گیرم و گوشت بیشتر می دهم.

عزیز من چنین کافری برای بتی که لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی من جوع صفت او است، بها کمتر می ستانند و متاع بیشتر می دهد، تو که دعوی اسلام کنی و خدای سبحانه را حاضر و ناظر دانی، چرا با این وصف، ثمن جتید و تمام ستانی و متاع را هرچه ردی تر و ناقص تر بدهی. ای بدتر از بت پرست! نمی دانی بدین دسته میزان که به دست می گیری، چه ایمایی به نکته موزون و لطیفه دلپذیر مضمّن است.

قال الشيخ الجلیل الجرجانی: الإنسان إذا اراد وزن الذهب و الفضّه، فیاخذ عذبه المیزان بین ابهامه و سبّابته فیصیر ابهامه و بیّناته کالهاء فی کلمه الله و ثلثه اصابع الید، کالألف و اللّامین فی الله؛ یعنی طلا و نقره باید هنگام کشیدن به دقت وزن شوند، آن سان که بند ترازو را به انگشت سبّابه و ابهام می گردانید و انگشت به صورت هاء الله می شود و انگشت دیگر شکل الف و دو لام الله را پیدا می کنند؛ این ایماء است به این که الله حاضر و ناظر است، پس دست از غیر حق، کوتاه دار و راه راستی و سوییّه نگاه دار تا

---

۱- سوره مؤمنون: آیه ۱۱۴.

۲- سوره ابراهیم: آیه ۳۴.

۳- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۴- الدعوات، ص ۱۶۹؛ بحار الانوار، ج ۵، ص ۹۵.

۵- سوره مطففین: آیه ۳- ۱.



فردا کارت، تباه و صحیفه اعمال سیاه نشود.

### علامت پنجاه و سه: [شرم از چشم زنان برخیزد و حیا از جبهه ربّات الحجال زوال پذیرد]

شرم از چشم زنان برخیزد و حیا که نشان ربیع انسانیت است از جبهه ربّات الحجال و چهره ذوات الخجال، زوال پذیرد، از فرط فتور عقل و غایت قصور خرد، این مقدار ندانند که سته اشیاء حسن عن جمیع الخلق الّا أنّها احسن من سته العدل عن الخلق حسن و لكنّه عن السلطان احسن و الجود عن الخلق حسن و لكنّه عن الأغنیاء احسن و الصبر عن الخلق حسن و لكنّه عن الفقراء احسن و الزهد عن الخلق حسن و لكنّه عن العلماء احسن و التوبه عن الخلق حسن و لكنّه عن الشباب احسن و الحیاء عن الخلق حسن و لكنّه عن النساء احسن فإذا لم یکن السّیطان عادلاً فمثله کمثل نهر حسن لا ماء فیهِ و الفقیر إذا لم یکن قانعاً، فمثله کمثل کتر لا مال فیهِ و المرثه اذا لم تکن ذات حیاء، فمثلاً کمثل طعام لا ملح فیهِ و الغنیّ إذا لم یکن جواداً فمثله کمثل سنجه لا نبت فیها و العالم إذا لم یکن ورعاً، فمثله کمثل غیم لا مطر فیها و الشاب إذا لم یکن تائباً، فمثله کمثل شجره لا ثمره فیها.

قال العلّیّ العالی فی مذمه النسوان فی الدیوان:

دع ذکرهنّ فتالهنّ وفاء\*\*\*ریح الصّسا و عهددهنّ سواء

یکسرن قلبک ثمّ لا یجبرنه\*\*\*و عیونهنّ عن الحیاء خلاء

### علامت پنجاه و چهارم: [مورد اخلاق خلایق تغیر گیرد]

مورد اخلاق خلایق تغیر گیرد، شرب شیم برایا تکدّر پذیرد، آیت مروّت در دور ایشان منسوخ گردد، رایت عهد در عهد ایشان منکوس شود، مهر قهرمانی از فلک ضمائر ایشان زوال پذیرد و شفق شفقت و رأفت، بر افق احوال ایشان غروب نماید.

هم شرعوا انّ الجفاء محلّل\*\*\*و هم حکموا انّ الوفاء حرام

\*\*\*

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا\*\*\*وز هردو نام ماند چه عنقا و کیمیا

گشته است واژگونه همه رسم های خلق\*\*\*زین عالم و به بهره گردون بی وفا

هر عاقلی به زاویه ای گشته ممتحن\*\*\*هر فاضلی به داهیه ای گشته مبتلا

\*\*\*

الا قد عفا رسم الوفاء کائنات\*\*\*معاهد حسن العهد لم تغن بالأمس

انتهی.

### علامت پنجاه و پنجم: [آتش حسد در کانون سینه های ایشان اشتعال پذیرد]

آتش حسد در کانون سینه های ایشان اشتعال پذیرد، زورق جسدها از اوزار زرق، حسدها امتلا گیرد، آب مرحمت در قلیب قلوب، مفقود و قطرات شرم در چشمه چشم ها منعدم شود. بزرگی می گوید: باری! من به حقّ باری! جمله اطراف جهان و اکناف گیتی را گشتم و عیار ابنای روزگار را به محک امتحان آزمودم.

اما الوفاء فشیء قد سمعت به\*\*\*و ما رایت به عینا و لا اثرا

### علامت پنجاه و ششم: [زوجین با آن که عهود مناکحت میانشان محکم بود، با یکدیگر عقود مبیعت بندند]

زوجین با آن که عهود مناکحت میانشان محکم بود، با یکدیگر عقود مبیعت بندند و شرایط بیع و شراء به جا آورند، مال خویش از یکدیگر جدا دارند و در محافظت آن مبالغت نمایند و در آن باب مراسم تأکید را به تقدیم رسانند.

### علامت پنجاه و هفتم: [خلایق به مکر و خدعت برای صید مسلمانی دام کید بگسترانند]

خلایق به مکر و خدعت برای صید مسلمانی دام کید بگسترانند، در کمین گاه غدر مترصد بنشینند تا مؤمنی را مرغ وار در دام کید درکشند و به لطایف حیل و صنایف جدل، مال را از دست آن سلیم القلب بیرون کنند.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: يخرج في آخر الزمان اقوام يحتالون الدنيا بالدين؛ یعنی يأخذونها فيلبسون لباس جلود الضان من اللّين السنتهم احلى من السكر و قلوبهم قلوب الذئاب يقول الله سبحانه الّی تفترون ام علیّ تحسرون فبعزّتی لا بعثن علی

اولئك فتنه تدع الحكيم فيها حيران. (۱)

### علامت پنجاه و هشتم: [زنان، مرد وار قدم در رکاب آرند]

زنان، مرد وار قدم در رکاب آرند و فحل آسا پای بر پشت اسب گردانند، فروج بر سروج مال اند و از لعن باری عزّ اسمّه و نفرین بر ایا باک ندارند که لعن الله الفروج علی السروج.

### علامت پنجاه و نهم: [مردان متمکن و توانا بر مثال مخدرات آیین گیرند]

مردان متمکن و توانا بر مثال مخدرات، حجال قعود در بیوت که علامت عجز و عادت عجایز است، آیین گیرند و استسعاد نفس خویش، بدان دانند.

### علامت شصتم: [مردم روزگار به تخصیص تجار فجّار بازار، به بیزاری حضرت پروردگار قسم یاد کنند]

مردم روزگار به تخصیص تجار فجّار بازار، به بیزاری حضرت پروردگار و خداوند دادار جلّ جلاله، قسم یاد کنند و در پناه سوگند، گریزند، از فرمان و لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ (۲) نیاندیشند، از یمین راست و دروغ و سوگندهای بی فروغ باک ندارند و خدای بر حقّ سبحانه را بر باطل، به گواهی خوانند با آن که می دانند و قد خاب من استشهده باطلا.

### علامت شصت و یکم: [عورات به کفایت مهمّات قیام نمایند]

عورات به کفایت مهمّات قیام نمایند، برای اموری که شرع بر ایشان حرام گردانده، به کوی و بازار اهتمام نمایند و از «خطاب و قرن فی بیوتکّن و لا تبرّجن تبرّج الجاهلیّه الاولى» متقاعد نگردند.

### علامت شصت و دوّم: [مردان، از حریر و دیبا، لباس و کسوت سازند]

مردان، از حریر و دیبا، لباس و کسوت سازند و از ابریشم قبا و جبّه دوزند.

### علامت شصت و سوّم: [اقوام آن عهد، عهدی درست و میثاقی محکم ندارند]

اقوام آن عهد، عهدی درست و میثاقی محکم ندارند، نه ایشان به کسی اعتقادی دارند و نه کسی را بر ایشان اعتمادی دارد.

قَلْتُ ثَقَاتٌ فَلَا اِدْرِي بَمَنْ اَتَقْتُ\*\*\*لَمْ يَبْقَ فِي النَّاسِ اِلَّا الْمَكْرُ وَالْمَلَقُ

فان تجانبهم قالوا اخاسفه\*\*\*وان تقاربهم فالقلب لا يثق

ذکاوت بر افعال غالب گردد و قساوت بر قلوب مستولی شود، نه بر مؤمنان، رحمت نه بر مسلمان شفقت کنند.

۱- ر. ک: سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۰.

۲- سوره بقره: آیه ۲۲۴.

قد رُق قلبی من قساوه قلبهم\*\*\*شَتَّانَ بَینَ فؤادهم و فؤادی

\*\*\*

ذنوبک جَمّه ترئی عظام\*\*\*و دمعک جامدی و القلب قاسی

و اَیّام عصیت الله فیها\*\*\*و قد حفظت علیک و أنت ناسی

فکیف تطیق یوم الدین حملاً\*\*\*لاوزار کبار کالزواسی

### علامت شصت و پنجم: [مردان روزگار، بر انواع فسق و فجور دلیر گردند]

مردان روزگار، بر انواع فسق و فجور دلیر گردند، آینه دل و سجنجل ضمیرشان از آه گناه، تیره و سیاه و دل ها از سنگ مرمر و صخره رخام سخت تر شود.

و لنعم ما قیل فی هذا المعنی.

فؤادک ما تنفکّ بحمد قاسیا\*\*\*صلاّب الصفا من حاله یتعجّب

و ذاک فانّ الصخره الصّلد ربّما\*\*\*تشقّق و الامواه منها تصبّب

فؤادک عند الواعظ صلد مللم\*\*\*من الصخر بل اقسى مرار او اصلب

و اسعد خلق الله من راح و اغتدی\*\*\*لریب المنايا خائفا یترقّب

### علامت شصت و ششم: [برای حطام دنیا تحصیل علم کنند]

برای حطام دنیا تحصیل علم کنند، از بهر بهره سیم و زر، دین به دست آورند، از پی آرایش گیتی و آسایش نفس، آرایش جویند، دنیا را که تبع دین است، مقصود دارند و دین که اصل سعادت و سرمایه یقین است، فرع شمارند، ردای تزویر و ریا و اکسیه سالوسی که اقبح ملابس است، حلل افعال و حلی اعمال خویش سازند.

ابو حنیفه کوفی، این دو شعر عربی را در وصف الحال خود و رفقاییش چه نیکو گفته است:

اخرب دینی کلّ یوم و ارتجی\*\*\*عمارہ دنیای و دنیای اخرب

کما انّ من بین الحمارین راجل\*\*\*فلا الدّین معمور و لا العیش طیب





گر کنی، طاعت کنی از راه تزویر و ریا\*\*\*طاعت مردان را هرگز ریایی کی بود  
 اطلس طاعت نمایی دلق عصیان را به خلق\*\*\*جو فروشی کردن و گندم نمایی کی بود  
 سبوت و دامن کنی کوتاه و با دست دراز\*\*\*سوی مال مردمان این پارسایی کی بود  
 از سر غفلت گذاری روزوشب در معصیت\*\*\*ز آتش دوزخ چنین کس را رهایی کی بود

### علامت شصت و هفتم: [حلم و بردباری از نهاد مردم رخت بربندد]

حلم و بردباری از نهاد مردم رخت بربندد و سکون و خویشتن داری به سفاهت و سبکساری مبدل گردد، خاتم تحمّل در خاک خشک، ضایع و زیور وقار به جزع مبدل شود، صبر و شکیبایی که جوهر معدن انسان است از خزاین وجود مفقود گردد با آن که می دانند هرکس از تنگنای عدم، به صحرای وجود قدم نهاده، غم، رقیب حال و ملازم روزگار او بوده، بهجت و سرور و غیبت و حضور در جبلّت عالم کم بوده، از محنت گریزان و در دامن بی غمی آویزان گشته اند.

قال النبی صلی الله علیه و آله: من طلب ما لم یخلق اتعب نفسه و لم یرزق و هو سرور یوم کامل فی حق المؤمن.

شعر:

خرّمی در جوهر عالم نخواهی یافتن\*\*\*مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن  
 تا درون چهار طاق خیمه فیروزه ای\*\*\*طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن  
 نیک عهدی از میان شد جامه جان چاک زن\*\*\*کز فلک زین صعب تر ماتم نخواهی یافتن

از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ\*\*\*رنگ خود بگذار بویی هم نخواهی یافتن  
 قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانک\*\*\*تا دم صورش سپیده دم نخواهی یافتن  
 عافیت زان عالم است این جا مجو از بهر آنک\*\*\*نوش دارو از دم ارقم نخواهی یافتن

### علامت شصت و هشتم: [مردان و زنان به زنا مبتلا گردند]

مردان و زنان به زنا مبتلا گردند، خود را به ورطه هلاکت اندازند و به تهدید و غیر من ربی بأمراه مسلمة أو غیر مسلمة حزه أو امه فتح علیه فی قبره ثلاث مائه الف باب من النار و یخرج منها علیه حیّات و عقارب فهو یعذب بتلك النار إلى يوم القيمة خویشتن را هلاک گردانند و چون فاحشه زنا میانشان آشکارا شود؛ شکار حبایل خیل ابلیس و صید دام دیو پر تلبیس گردند.  
 قادر متعال جلّ جلاله آن رهط را به قحط مبتلا گرداند، در تنگنای نکبتشان مستأصل سازد، در تباب و تبار فرو برد، به واسطه دستبرد نوایب و نوازل، دمار از دیار و منازل ایشان برآورد و جلود وجود ایشان را به عمود قرع و تازیانه قمع فاجلد و کلّ واحد منهما مائه جلده، تمزیقی تمام دهد.

قال الله تعالى: وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا (۱).

### علامت شصت و نهم: [اقوام آن قرن، بخیل و شحیح، ملول الطبع و مغلول الید شوند]

اقوام آن قرن، بخیل و شحیح، ملول الطبع و مغلول الید شوند، صماخ سمع از اصغای نهی و لا تجعل یدک مغلوله إلى عنقک مسدود گردانند، رسم سخاوت از بنیاد نهاد ایشان برخیزد، آیین سماحت از بنیان ابدان ایشان بگریزد و این مقدار ندانند که انّ لكلّ منفق خلفا و لكلّ ممسك تلفا.

إذا جادت الدنيا عليك فجد بها\*\*\*على الناس طرا أنّها متقلب

فلا الجود يفينها إذا هي اقبلت\*\*\*ولا البخل يبقیها إذا هي ولّت

### علامت هفتادم: [حکام آن زمان از حکم حقّ رو بگردانند]

حکام آن زمان از حکم حقّ رو بگردانند، از محکمه صدق، به

مظلّمه کذب روی آورند همگی همّ ایشان، اخذ رشوه و تمامی همّت ایشان، قضای شهوت باشد.

### علامت هفتاد و یکم: [اثمار اشجار اندک شود و میوه های درختان قصور گیرد]

اثمار اشجار اندک شود و میوه های درختان قصور گیرد؛ این به واسطه آن باشد که در ایتای زکات و اعطای صدقات که مطهر اموال و مزگی اعمال است، تغافل نمایند.

لا-جرم برکات از زروع و ضیاع برخیزد و از غایت بلادت و فرط بلاهت ندانند که من لا یؤدی زکوه ماله یسمی فی السماء الدنیا بخيلا- و فی الثانیة لیما فی الثالثه ممسکا و فی الرابعه ممقتا و فی الخامسه عاصیا و فی السادسه منزوعا برکه ماله غیر محفوظ علیه و فی السابعه مردودا علیه صلوته مضرّ و بابها وجهه.

تنبيه للنبیه

بدان چنان که از مال، زکات دادن واجب است، از جاه، جلال، عزّ و اقبال نیز، زکات دادن لازم است، کما قیل.

فاذّ زکوه الجاه و اعلم بانّها\*\*\*کمثل زکوه المال ثمّ نصابها

و احسن الى الأحرار تملك رقابهم\*\*\*فخير تجارات النفوس اكتسابها

### علامت هفتاد و دوّم: [اقوام آن قرن، بر فسق و فجور اقدام نمایند]

اقوام آن قرن، بر فسق و فجور اقدام نمایند، به شرب مدام مداومت فزایند، آن را مایه دفع هموم و مادّه کشف غمام غموم پندارند و به تهدید و عید نبوی صلی الله علیه و آله نیاندیشند که فرموده: «من شرب الخمر فی الدنیا سقاه الله تعالی من سمّ الاساود شربه يتساقط لحم وجهه فی الأناء قبل ان یشرّبها ثمّ یؤمر به الى النار الا و شاربها و عاصرها و بايعها و حاملها و اكل ثمنها و عاّدها سواء فی اثمها و لا یقبل الله منه صلوه و لا صیاما و لا حجّا و لا عمره حتّی یموت و إن مات قبل أن یموت کان حقّا علی الله أن یسقيه بكلّ جرعه شربها فی الدنیا شربه من صدید جهنّم». (۱)

### علامت هفتاد و سوّم: [از اقطار آسمان، چندان قطار اقطار و قنطار امطار نازل گردد که منازل و مساکن به تخریب و انهدام روی آورند]

از اقطار آسمان، چندان قطار اقطار و قنطار امطار نازل

گردد که منازل و مساکن به تخریب و انهدام روی آورند و حیطان اوطان انهدام پذیرند، سراسر سرای و قصور، مندرس و یکایک طاق و ایوان، منطمس شود، این واقعه از جمله بلاهای نازل و عذاب های هایل باشد، تا آن که این رباعی عربی درباره ایشان صادق آید.

سل دیار الحی من غیرها\*\*\*من محیها و محی منزلها

قدره الرحمن لما نزلت\*\*\*جعلت علیها سافلها

دیدم بر این رواق مقرنس کتابه ای\*\*\*بر لوح لاجورد نوشته ز مشک ناب

هر خانه که داخل این طاق ازرق است\*\*\*گر صدهزار سال بماند، شود خراب

جایی دگر گزین و بنا کن تو خانه ای\*\*\*کش خوف انهدام نباشد به هیچ باب

#### علامت هفتاد و چهارم: [ایام و لیالی بر اقوام و اهالی به تعجیل گذرد]

ایام و لیالی بر اقوام و اهالی به تعجیل گذرد، سال هم؛ مثل ماه کوتاه نماید، ماه هم چو هفته و هفته، هم چو روز، زود امضا پذیرد تا گویند:

مضت سنّه من عمرنا فکائما\*\*\*مضت سنه و الله يعلم حالنا

و قال بعضهم:

الیس من الحزن انّ لیالیا\*\*\*نمرّ بلا نفع و تحسب من عمر

#### علامت هفتاد و پنجم: [سوق تجارت کساد گیرد]

سوق تجارت کساد گیرد، امر بازرگانان فساد پذیرد، برکات از بیع و شری برخیزد، خیرات از خرید و فروش رخت بربندد، به واسطه قصور دخل و نقصان ربح، کار ایشان اختلال پذیرد و روزگارشان پریشان گردد.

#### علامت هفتاد و ششم: [مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان پردازند]

مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان پردازند، در احیای مراسم لوطیان بکوشند و این مقدار ندانند که هرگاه مردی با مردی مقاربت کند و فحلی با فحلی مصاحبت پیوندد، عرش عظیم بلرزد و فرش ربع مسکون به حرکت درآید. الله! الله! از این فعل ناپسند برحذر باشید و از این کار ناستوده به انکار، روزگار گذرانید تا از سوط سخط آفریدگار تعالی و تقدّس، اذیتی به

شما نرسد، از آسمان قضا بلایی نازل نگردد و شما را فرو نگیرد؛ «مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ

صَالِحٍ وَ مَا قَوْمٌ لَوْ طِ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ» (۱).

### علامت هفتاد و هفتم: [زنان قلیل الحیاء و منسوب به زنا میشوند]

زنان قلیل الحیاء و منسوب به زنا، بر بساط عشق و نطع شوق، مهره مهربارند، از مردان، امردان را دوست دارند و از شوهر مشهور خویش؛ اگرچه شهره آفاق و آراسته به مکارم اخلاق باشد، امتناع واجب دانند، دیرگاهی است که این علامت را در این قطعه، درّی به الماس انشا سفته و به زبان تازی و لغت حجازی گفته اند.

لکلب عقور اسود اللون راكض \*\*\* على صدر سوداء الذوائب كاعب

احبّ إليها من معانقها الذی \*\*\* له شبيه بيضاء فوق الترائب

### علامت هفتاد و هشتم: [اقوام آن قرن از امر به معروف و نهی از منکر باز ایستند]

اقوام آن قرن از امر به معروف و نهی از منکر باز ایستند، ارباب رشد و اصحاب صلاح را در اقامت حدود و اظهار شعایر شرع، امداد و اعانت نمایند، استهزا و استسخرار را درباره ایشان، جایز شمرند، از فرط جهالت و غایت ضلالت، غیرت و حمیت در دین را که نشان حرّیت و علامت سچیّه است، مهمل گذارند و نقش حدیث «الغیره من الإیمان» (۲) را در دل ننگارند.

### علامت هفتاد و نهم: [کسانی متکفل عمل خطیبات و امامت باشند که هنوز طغیان طوفان طفولیت در بحور نخور ایشان متموّج باشد]

کسانی متکفل عمل خطیبات و امامت باشند که هنوز طغیان طوفان طفولیت در بحور نخور ایشان متموّج باشد. بر غوغای جوانی و صرصر سودای امانی آن ها نکبت باد که ابدان و ارکان نفوس ایشان را متزلزل گرداند.

نه مؤمن ماند پاجست نگهدار جماعت را \*\*\* که محراب و منابر را به دست کودکان بینم

### علامت هشتادم: [اهل عالم از عالم، جاهل، زکی و غافل طریق، توکل مسدود ساخته]

اهل عالم از عالم، جاهل، زکی و غافل طریق، توکل مسدود ساخته، دلق خصاست و خساست بر دوش انداخته، فاقه را به زین کدیت تزین داده؛ همواره عصای طلب و متاره مسألت به دست گرفته، انبان عیلت که پر از نان حیلّه است، بر پشت نهاده، رکوه مسألت که وسیله مرحمت است، در طریق کدیه و راه

۱- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۷۳.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۴۴.

در یوزه از انگشت مسألت آویخته تا در این باب، دقیقه ای از دقایق، از افراط و اطناب فرو نگذارند، از ملک وهاب نترسند، از ربّ الارباب شرم ندارند و در حقیقت این بیت تأمل نمایند.

لنقل الصّخر من قِبل الجبال\*\*\*احبّ الی من منن الرجال

نیز اندیشه نکنند که فی قرع باب اللّیم قلع باب الکریم لازم آید.

### علامت هشتم و یکم: [صغار اهل آخر الزمان، مکار شوند]

صغار اهل آخر الزمان، مکار شوند و کبار ایشان، صحبت فجّار را اختیار کنند، اقوال نامقبول ایشان را به سمع ارتضا اصغا کنند، گفتار ناستوده و اقوال ناپسند ایشان را تلقّی به قبول نمایند و در باب ایشان ارسال تحف و هدایا را مثمر دارند. ایشان کسانی باشند که بوستان طبع آن ها از سمین مرحمت و یاسمین شفقت، خالی و فلک ضمیرشان از آفتاب منیر رحمت و قهر عاطفت، عاری باشد.

الحذر از حبادۀ ابلیس خویان، الحذر\*\*\*الفرار از کوی این مردارخواران، الفرار

هست از مدح عوانان مدحشان از دل بکن\*\*\*خارپشت ار دوست داری، پشتش از ناخن مخوار

بر مثال سفلیکان ارسک نه ای چندان منال\*\*\*بر مزار مردگان ارزن نه ای، چندان مزار

از برای سوختن، سر تا قدم جان شو چه شمع\*\*\*پس مکان سوخته بنشین و شب را زنده دار

آفتاب عشق اگر بر تو بتابد خویش را\*\*\*در هوای شوق بینی هم چه ذره بی قرار

### علامت هشتم و دوم: [غربا را ذلیل دارند]

غربا را ذلیل دارند و سخنان ایشان را به سمع قبول نشنوند.

مثلا اگر غربیی از صندوق صدق و حقّ حقیقت به مقتضای «قل الحقّ و إن کان مرّا»<sup>(۱)</sup>؛ سخن گوهر مثال در صدف صماخ ایشان ودیعت نهد، او را برنجانند، زهر قاتل،

قهر در قدح ازارش بچشانند و از وصیت سلطان غربا و برهان اتقیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، غافل مانند که فرمود:  
اکرموا الغرباء و ارحموا الیتامی و الفقراء، فَإِنِّی کنت یتیمًا فی الصغر غربیا فی الکبر.

نیز از نصایح فحول ماضی و قروم قرون سالفه که اقوام اقران خویش را وصیت کرده اند، متعظ نکردند؛ چنان که گفته اند:

لا تهرنّ غربیا طال غربته\*\*\*فالدّهر یضربه بالذلّ و المحنّ

حسب الغریب من البلوی ندامته\*\*\*عضّ الأنامل من شوق إلى وطن

انّ الغریب غریب فی منازلہ\*\*\*و فی مراحلہ عبد بلا ثمن

\*\*\*

جفا مکن به غریبان که هر که غریب دید\*\*\*جفا و محنت و سختی بسی ز دهر کشید

بسا کسان که برفت از وطن به کام دل\*\*\*به ذلّ غربت مرد و به کام دل نرسید

باید دانست هر که در حالت غریب بمیرد و جان عزیز از حرقه آتش فرقت به باد دهد، تَوَاب علی الاطلاق، جلّ ذکره، وی را  
بیامرزد و قلم عفو و غفران بر سجّلات زلّات او درکشد؛ چنان که در خبر از سیّد بشر وارد شده: من مات فی غربته مات  
مغفوراً.

### علامت هشتاد و سوّم: [مردمان عیب و غیبت کردن را عادت خود گیرند]

مردمان عیب و غیبت کردن را عادت خود گیرند، از اصغای سخن، صماخ سمع را از نهی و لا یغتب بعضکم بعضا مسدود  
دارند و از وعید و تهدید مصطفوی صلی الله علیه و آله منزجر نگردند، «حیث قال صلی الله علیه و آله: من مات تائباً من الغیبه  
کان آخر من یدخل الجنّه و من مات مصرّاً علیها کان اوّل من یدخل النار».(۱)

و ما احد من السنّ النّاس سالماً\*\*\*و لو أنّه ذاک النبی المطهّر

فإن کان مسکیناً یقولون ابکم\*\*\*و ان کان مستغناً یقولون مهذّر



و إن كان صَوّاما و باللیل قائما\*\*\*يقولون زَرّاق یرائی و یمکر

فلا تعتمد بالنّاس فی الدّم و الثّناء\*\*\*و لا بترح الّا الله فالله اکبر

سعدی شیرازی گوید:

کس از دست جور زبان ها نرست\*\*\*اگر خودنمایست و گر خودپرست

به کوشش توان دجله را پیش بست\*\*\*نشاید زبان بداندیش بست

مپندار اگر شیر و گر روبهی\*\*\*کز این ها، به مردی و حیلت رهی

یقین بشنو از من که روز یقین\*\*\*نبینند بد، مردم نیک بین

بود خار و گل باهم ای هوشمند!\*\*\*چه در بند خاری، تو گل دسته بند

طریقی طلب کز عقوبت رهی\*\*\*نه حرفی که انگشت بر وی نهی

### علامت هشتاد و چهارم: [عصیان و گناه اَمّت ها انبوه گردد]

عصیان و گناه اَمّت ها انبوه گردد و طاعت و عبادتشان قَلّت گیرد، فِشاق فِجّار بر سریر سرور نشینند، بر بالش آسایش تکیه زنند، به فراغت و فراخی روزگار گذرانند و زمره زهاد و عصبه عبّاد در زاویه محنت معتکف و در بیت الاحزان نوایب، سر بر زانوی تفکّر و تحیّر نهند، جز پلاس افلاس نپوشند و غیر از درد درد از کاسه ننوشند.

جَهّال در تنعم و ارباب فضل را\*\*\*بی صدهزار غصّه لب نان نمی رسد

### علامت هشتاد و پنجم: [عصیان و گناه شایع گردد و کذب و بهتان در افواه افتد]

چون عصیان و گناه شایع گردد و کذب و بهتان در افواه افتد، بدین واسطه مستحقّ عقاب و مستوجب سخط ملک و هّاب گردند؛ چنان که لشکر سرما بی وقت درآید و شدّت گرما بی نهایت باشد، برف و باران از آسمان منفعت بازگردد، زلال زمین و خسوف و کسوف نیرین بسیار واقع شود، کلّ امور دهقنت، قصور پذیرد، فیض آب در عیون و ابار ینابیع و انهار فتور گیرد، غرق سفاین در معابر بحار بسیار شود و رسیدن سیول و انهدام جدر فراوان گردد؛ چنان که اکثر قلاع و اغلب بقاع، مقلوع و مقموع شود و حصون و ابنیه مداین و امصار به انهدام و انعدام کشد.

### علامت هشتاد و ششم: [اعمار خلاق کوتاه گردد]

اعمار خلاق کوتاه گردد، زندگانی بر ارباب فضل و دانش

ناخوش شود، در اعمّ امور و اغلب احوال دست مزار باب داستان را زابود و استیلا- و استقلال، برای فاجران و کافران باشد و پشت حق، ضعیف و دست باطل قوی شود، اوباش عیب پاش آن دور زمان، اهل فضل را فضول خوانند و فاسق ائیم و مفسد زنیم را جوان کریم و جواد عظیم نام نهند. در آن زمان برای بازار نفاق انفاق تمام باشد و در آفاق برای بضاعت وفاق، کساد پدید آید، نفس بر نفس برایا، غالب و حسد بر جسد آدمیان مستولی شود.

### **علامت هشتاد و هفتم: [هر قری که تالی قرن دیگری باشد؛ یعنی از عقب آن قرن در آید، قرن اوّلین را لعنت و نفرین کنند]**

هر قری که تالی قرن دیگری باشد؛ یعنی از عقب آن قرن در آید، قرن اوّلین را لعنت و نفرین کنند و به اموری که از قرن نخستین صادر شده به چشم رضا ننگرند و به هیچ وجه آن ها را پسندیده نشمرند، به مقتضای کُلّ اّمّه، لعنت اخت ها، رأی صایب و ذهن ثاقب را مخصوص خود دانند و ما تقدّم را به بلاهت و غباوت منسوب نمایند.

قرونی که اندر پی یکدیگر\*\*\*یکی رفت و دیگر رسد بر اثر

چه قرن نخستین به سر می رسد\*\*\*به دنبال قرن دگر می رسد

هر آن کس که آمد به آخر پدید\*\*\*به حرف نخستین قلم درکشید

بنایی که پیشینیان ساختند\*\*\*بکنند و طرح نو انداختند

اگر هوشمندی، شنو این نفس\*\*\*نه تمجید خود کن، نه تجهیل کس

تو دانی که قری که آمد نخست\*\*\*به شاه رسل قرب او شد درست

چه خیر القرون، قرن آن حضرت است\*\*\*تفاخر به مقدار آن قربت است

به میزان عقل آن بود با عیار\*\*\*که نقدش ز غفران بود پایدار

فضیلت به مقدار دین داری است\*\*\*نه از چاپلوسی و طرّاری است

### **علامت هشتاد و هشت: [مردمان آن زمان از شدّت بلا و امتحان به حال مردگان غبطه برند]**

مردمان آن زمان از شدّت بلا و امتحان به حال مردگان غبطه برند و انا فانا از روی مرگ خود خورند؛ چنان که ابن مسعود از پیغمبر محمود روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، می فرمود: هرآینه برای امّت های من زمانی می آید که مرد در آن زمان به سبب سبک و کم شدن خیرات به مردن غبطه می خورد؛

هم چنان که امروز به بسیاری مال و اولاد غبطه می خورید تا این که احدی از شما به قبر برادرش می گذارد، خود را در خاک می مالد و می گوید: ای کاش! من جای تو بودم، در حالی که هنگام گفتن این حرف به آن صاحب قبر، شوقی به سوی ملاقات باری تعالی ندارد و عمل صالحی ندارد که آن را پیش فرستاده باشد، جز این که مرگ خود را از بلاهایی که بر او نازل شده، می طلبد.

### علامت هشتاد و نهم: [بسیاری از بلاد و امصار، عرضه خراب و دمار گردند]

بسیاری از بلاد و امصار، عرضه خراب و دمار گردند و بسا به واسطه توبه و استغفار و رجوع اهالی آن ها به طاعت پروردگار، معمور و برقرار باشند، این علامت، مثل سایر علامات مذکوره عامه، از علایم حتمیه نیست، بلکه از علایم شرطیه است و ممکن است به واسطه بازگشت مردم به سوی خداوند جلّ و علا واقع نشود.

آن ها مطابق روایت علوی علیه السلام که در کتاب سعد السعادات - که ظاهراً از کتب معتبر عامه است - روایت شده، از کتاب مذکور نقل شده: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد مدینه نشسته، قرآن مجید تلاوت می فرمود، چون نوبت قرائت به آیه وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِيداً كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوراً<sup>(۱)</sup> رسید؛ حاضران مجلس تفسیر این آیه را از آن حضرت مسألت نمودند.

آن بزرگوار فرمود: وقتی ارباب شرک استیلا پیدا کنند و برای احزاب بغی و عناد قوی دستی حاصل گردد، مملکت شام به دست طایفه ای از اومه رومیان، خراب و ویران شود.

عراق به دست سفیهی از بنی سفیان به نامش عثمان بن عنبسه و مملکت ری از تعرض دیالمه خراب شود.

آذربایجان را قحطی پیش آید که ساکنانش به واسطه آن، هلاک گردند.

فارس را مرگ مفاجات خراب کند، به روایتی ایشان با یکدیگر مخاصمت کنند و

اکثرشان به شمشیر کشته شوند.

ارمنیه از رمی مجانیق صواعق ویران شود و به روایتی از وقوع قحط و شیوع مجاعت هلاک شوند.

کوفه، از اتراک هلاک گردند.

بصره، از آب ویران شود.

مصر، از استعلای رود نیل، خراب و دیلم، از الم گرسنگی، هلاک گردد.

روم، از نزول صاعقه، رو به خرابی کشد.

خراسان به رنج های مختلف و مرو، از تعرّض کفّار و ضرب محاربه هلاک شود.

کاشغر، از غلّو کافران هند ویران شود.

سغد را ژاله خراب کند.

طوس را غوریان تباه کنند.

نیشابور را تف بارقه خراب کند و به روایتی تخریب آن از باران بسیار باشد.

موصل، از هموم باد سموم، هبا گردد.

مداین را نکبتی از زنگبار رسد.

کرمان از موت مفاجات و طبرستان از نزول قحطی و وقوع غلا ویران شود.

سجستان، از هبوب ریح عاصف اندراس پذیرد و گویند بادی از مهّب هیبت برآید، طوری که از صلابت و شدّت آن، جبال و اطواد که اوتاد زمین اند، می ترقد، صخور صمّاء را از قلل شواحق چون برگ کاه برآید، قاطبه قاطنان آن موضع، از دهشت آن باد با فرع در غرقاب نزع افتند و جان و خانمان به قابض ارواح تسلیم کنند.

بلخ نخستین شهر از شهرهای خراسان باشد که ویران و به قهر کفّار خراب شود و به روایتی آب بر روی غلبه کند و از تلاطم امواج میاه روی به تخریب آورد.

هرات که از ازدحام مار بسیار و استیلای اساود به فرمان کردگار جلّ و علا دمار از اهلش برآید.

بغداد، از آب دجله و اصفهان، از مرگ مفاجات خراب شود و به روایتی از کثرت

محاربت ویران گردد.

یمن، از وقوع ملخ، عیش برایشان تلخ شود، راه عدم گیرند و به روایتی از آسیب تعرّض حبشیان ویران شود.

هندوستان را آبله خراب کند. به روایتی حسام جور برکشند، به تیغ قهر، یکدیگر را به قتل رسانند، بعضی از اوطان خویش را به دست خود بسوزانند و بعضی از طوفان طغیان دریا هلاک گردند.

مکه که اشرف بقاع و اشهر بلاد و قلاع است از تعرّض جنود و مزاحمت جیوش اهل جیش ویران شود.

مدینه که خزینه میامن و دفینه محاسن است، از وقوع قحطی خراب گردد.

بدخشان از کارزار اعدا، کارش زار گردد.

باورد را جذب ویران کند، به روایتی، در اندام اهل نسا و باورد کرم افتد و کرمی جگر پیدا آید تا همه از آن علّت بمیرند.

سرخس را بانگ صعب و غریو بلابل هلاک کند.

خوارزم از آسیب سمّ ستور بیگانگان و بخارا از وقوع قحطی و توقّع رهط اتراک چین خراب شود.

سمرقند نیز از تعرّض لشکر چین که هیبت بر جبین ایشان ظاهر است، مستأصل گردد.

فرغانه و چاچ و استیجاب را کافران خراب کنند، در روایتی است که اهالی آن ها از بلای کفار و تعرّض اتراک بگریزند، به مرغزارها روند و در آن جا هلاک شوند.

اورجند و طراز را کافران جنگل و طالقان و قوریان را صلحا خراب کنند.

غزنین به دست غوریان خراب شود.

تژند و جنانیان از وبا و طاعون هلاکت پذیرند.

قسطنطنیه که حصین ترین قلاع و مکین ترین امکنه و بقاع است، از شهادت لشکر نصرت اثر حضرت بقیّه الله، امام عصر و ناموس دهر مفتوح گردد.

عبارات آن فاضل دانشمند با فی الجمله تصرّفی از این ضعیف مستمند تمام شد که در بیان این علایم عامّه مذکور داشته، علم فصاحت را در بیان و توضیح آن ها برافراشته.

در نور الانوار عالم جلیل، الحاج مولی علی اصغر بروجردی رحمه الله است که از علایم ظهور آن جان جهان و امام عالمیان خراب شدن بعضی از بلاد به اسباب متعدّد است؛ چنان که مصر را زلزله و عَمّان را آب دریا خراب کند.

بصره را آتش خراب کند که از آسمان بیارد.

دمشق را باد خراب کند.

روم را صاعقه از آسمان آید.

یمن را درد قولنج هلاک نماید.

بغداد را آب دجله، مدینه را آبله و اصفهان را ابری علیه نام، خراب کند.

در دماغ و دهان اهالی طبرستان کرم بیفتد و هلاک شوند.

سنگ از آسمان بیارد و شهر نیشابور را خراب کند.

طالقان را طاعون خراب نماید.

این ناچیز گوید: چنان که سابقا ذکر شد، این علایم از علامات حتمیه نیستند که لا بدّ الوقوع باشند، بلکه از علایم شرطیه اند؛ یعنی شاید خداوند به جهت توبه مردم وقوع آن ها یا بعضی از آن ها را نخواهد و نشود.

### [علایم ظهور در بیان علّامه (ره)] ۲۳ نجمه

بدان علّامه مجلسی رحمهم الله در جلد بحار(۱) سیزدهم از ارشاد(۲) شیخ مفید- عَطَّرَ الله مضجعه الشریف- نقل فرموده: اخبار و احادیث در خصوص بیان علامات ظهور

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۲۱-۲۱۹.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۰-۳۶۸.



قائم علیه السّلام و حوادثی که پیش از طلوع نور آن حضرت میان مردم واقع می شود، وارد گردیده، از آن جمله، این امور است:

خروج سفیانی، قتل حسنی، مخالفت بنی عباس با یکدیگر بر سر ملک دنیا، کسوف آفتاب در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن برخلاف عادت، خسف؛ یعنی فرو بردن زمین، در بیابان پیدا و خسفی در مغرب، باز ایستادن آفتاب از حرکت از وقت ظهر تا عصر، قتل نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر از صلحا، خراب شدن دیوار مسجد کوفه، رو آوردن بیدق های سیاه خراسان، خروج یمانی، ظاهر شدن مغربی از مصر و تصرّف شهرهای شام توسط او، فرود آمدن لشکر ترک در جزیره و لشکر روم در رمله، طلوع ستاره دنباله دار از مشرق که مانند قمر می درخشد و بعد از آن، مانند کمان خم می شود تا آن که نزدیک می شود دو طرف آن به هم برسد، ظاهر شدن سرخی در آسمان و پهن شدن در اطراف آسمان.

نمایان شدن آتش در سمت مشرق که سه یا هفت روز در هوا باقی بماند، اعراب، عنان قرار و آرام را از سرهای خود بیرون می آورند؛ یعنی فتنه و آشوب برپا می کنند، شهرها تصرّف می نمایند و آن ها را از تصرّف سلطان عجم بیرون می برند، اهل مصر بزرگ، خودشان را به قتل می آورند، شام خراب گردد و سه نفر آن جا بیدق سلطنت برافرازند و بیدق های قیس و عرب به مصر و بیدق های کنده داخل خراسان شود، لشکری از جانب عرب وارد می شوند، حتّی اسب های خود را اطراف قلعه شهر حیره می بندند، بیدق های سیاه از سمت مشرق به حیره رو می آورند و کنار فرات شکافته می شود و آب داخل کوچه های کوفه می شود.

شصت کذاب بیرون می آیند که هریک دعوی نبوّت می کنند، دوازده نفر از اولاد ابی طالب بیرون می آیند که دعوی امامت می کنند و مرد بزرگی از اتباع بنی عباس را بین حلولاء و خانقین می سوزانند، جسر شطّ بغداد از سمت محلّه کرخ بسته می شود، اوّل روز باد سیاهی در آن جا برمی خیزد، زلزله ای می شود که بسیاری از آن جا در زمین فرو می رود و ترس و بیم، همه اهل عراق و بغداد را فرو می گیرد، در بغداد، مرگ ناگهانی و

تلف اموال و میوه ها و زراعت ها، واقع و ملخ هم در وقت و هم در غیر وقت ظاهر می شود، حتّی زراعت ها می رسند و ریع زراعت ها کم می شود.

فرقه ای از اهل عجم به هم درمی افتند و خونریزی بسیار میانشان واقع می شود، غلامان از اطاعت آقایان خود بیرون می روند و آقایان خود را به قتل می رسانند، جماعتی از اهل بدعت مسخ شده، بوزینه و خوک می شوند، غلامان به شهر آقایان غلبه می کنند، ندایی از آسمان می رسد که همه اهل زمین از هر طایفه، آن را به زبان خود می شنوند، صورت و سینه آدمی بر جرم آفتاب نمایان می شود، اموات از قبور خود برمی خیزند، به دنیا برمی گردند، یکدیگر را می شناسند و زیارت می کنند.

در آخر این علامت ها، بیست و چهار مرتبه در پی هم باران می آید، زمین مرده به سبب آن زنده می شود، برکت های آن، ظاهر و همه آفت ها از شیعه مهدی- علیه الصلوه و السلام- برطرف و زایل می گردد، ظهور آن حضرت- عَجَلُ اللّٰهِ فرجه الشریف- را در مکه معظمه مستحضر شده، برای یاری و اعانتش به سمت او متوجّه می گردند؛ چنان که در اخبار وارد شده. بعضی از این حوادث مذکور، محتوم است؛ یعنی باید واقع شود و بعضی موقوف به وقوع و وجود شرط که اگر شرایط آن موجود شد، واقع می گردد و اگر شرایط آن محقق و موجود نشد، موجود و محقق نمی گردد.

خداوند- تبارک و تعالی جَلّت عظمت- داناست به آن چه باید بشود. علایم و حوادثی که ذکر کردیم، با منقولات ائمه اطهار- علیهم صلوات اللّٰه الملک الغفار- در کتب اخبار مطابق است. ترجمه عبارات منقول از شیخ صدید مفید که علامه مجلسی- رحمه اللّٰه علیه رضوان اللّٰه الملک الغفار- در بحار نقل فرموده، به آخر رسید.

### [شدّت فتنه ها در زمان ظهور] ۲۴ نجمه

#### اشاره

بدان ابتلائات و شدّت فتنه ها در قرب زمان ظهور حضرت حجت- عَجَلُ اللّٰهِ فرجه الشریف- و هرج و مرج در عالم بسیار است، لکن آن چه در آن امیدواری است،

این است که بسیاری از علایم مذکور سابق واقع شده و نیز محتمل است کثیری از آن ها در تمادی ازمنه سابق در بلاد مختلف وقوع یافته باشد و بعضی دیگر از آن علایم، چون از علایم حتمیه نیستند، امید است در آن ها تغییر و تبدیل شود و بعضی از آن ها هم به بلاد کفار اختصاص داشته باشد.

مجلسی رحمه الله در بحار(۱) از معلی بن خنيس روايت فرموده که گفت: از حضرت صادق عليه السلام شنيدم، فرمود: بعضی از علایم و امورات، از محتملات است و جمله ای از آن، از امور و علایم حتمیه نخواهد بود؛ یعنی احتمال تغییر و تبدیل در آن می رود و شاید خداوند به فضل و کرم خود آن بلایا و فتن را از مؤمنین رفع فرماید، شدايد را بر ایشان آسان نماید و در ظهور آن بزرگوار تعجيل فرماید.

از بعضی از خطب جناب امير المؤمنين عليه السلام چنین نقل شده که فرمودند: الا انّ لخروجی علامات عشرة اولها تحريق الرايات في اذقه الكوفه و تعطيل المساجد و انقطاع الحاج و خسف و قذف بخراسان و طلوع الكواكب المذنبة و اقتران النجوم و هرج و مرج و قتل و نهب، فتلك علامات عشرة و من العلامه إلى العلامه عجب عجب، فإذا تمت العلامات قام قائمنا؛ یعنی برای خروج من، ده علامت است.

ظاهر که آن حضرت خروج را به خود نسبت داده؛ چنان که ابتدا می فرماید: برای خروج من، ده علامت است، با آن که در آخر تمام خود می فرماید: فإذا تمت العلامات قام قائمنا و این علامات را برای ظهور و خروج فرزند خود قرار داده و بیان فرموده؛ این است که خروج حضرت قائم، فی الحقیقه همان خروج حضرت امير المؤمنين عليه السلام می باشد که قائم مقام آن حضرت و خلیفه الله است و همه ایشان از نور واحدند؛ اولهم آخرهم و آخرهم اولهم!

نیز محتمل است که این علامات؛ چنان که علامات برای خروج حضرت قائم است؛ همچنین علامات برای خروج آن بزرگوار باشند، چرا که ظهور حضرت قائم - عجل الله فرجه - به زمان رجعت اتصال دارد و برای امير المؤمنين عليه السلام رجعت

عديده است که از محلّ قبر مطهر خود برای اصلاح شرع مبین، قلع و قمع کافرین و کیف کان خروج می کند.

این علایم عشره که در این فقره از خطبه شریفه آن جناب مجتمعا ذکر شده اند، تماما در سابق، ضمن بیان علامات ظهور نور موفور السرور حضرت بقیه الله ذکر شده اند، فارجع الیها.

نیز در کلام معجز نظام دیگر آن حضرت که به نظم بیان می فرماید، علایم ظهور حضرت حجه الله القائم را چنین بیان فرموده:

بنی اذا ماجاشت الترك فانتظر\*\*\*ولایه مهدی یقوم و یعدل

و ذلّ ملوک الأرض من آل هاشم\*\*\*و بویع منهم من یلذّ و یهزل

صبی من الصّبیان لا رأی عنده\*\*\*و لا عنده جدّ و لا هو بعقل

فثمّ یقوم القائم الحقّ منکم\*\*\*و بالحقّ یأتیکم و بالحقّ یعمل

سمی نبی الله نفسی فدائه\*\*\*فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا

در کفایه الموحّدین بعد از نقل این اشعار فرموده:

ظاهرا خطاب آن حضرت به علویّین از اولاد نسبی خود باشد که لفظ بنی به فتح «باء»، کسر «نون» و اضافه به «یاء» متکلم است و قرینه بر این خطابات، بعد است از لفظ منکم و یأتیکم که به لفظ و جمع بیان فرموده و بعید است مراد به بنی یکی از اولاد حاضرین آن سرور و به لفظ تصغیر باشد که به ضمّ «یاء» و فتح «نون» خوانده شود و کیف کان؛ یعنی ای فرزندان من! وقتی ترک ها به هیجان آیند، پس منتظر ولایت و سلطنت حقّه حضرت مهدی علیه السلام باشید که قائم به عدل می باشد در وقتی که پادشاهان روی زمین از آل هاشم ذلیل شده باشند.

در همان کتاب فرموده: ظاهرا این به سلاطین صفویّه اشاره باشد که از سادات علویّین از آل هاشم اند که بسیاری از ملوک در زمان سلطنت ایشان، ذلیل و خوار بودند و در وقتی که از ملوک آن ارض بیعت کرده شد و یا از سلاطین هاشمی، کسی که اهل لذایذ، لهو، لعب و لغو است.

شاید این اشاره به ضعف سلطنت ایشان به جهت قیام چنین سلطانی در میان آن‌ها باشد که سبب انقراض دولت ایشان شود و شاید مراد، بعضی از سلاطین بعد از صفویّه باشد که طفلی از اطفال به سلطنت قیام نماید؛ یعنی مردم او را سلطان خود قرار دهند که نزد آن طفل، رأی عزم، عقل، درایت و فهمی نباشد. آن گاه قائم به حقّ قیام می نماید که حضرت مهدی علیه السّلام از شما آل هاشم باشد، به حقّ به جانب شما می آید و به حقّ عمل می نماید که هم نام با پیغمبر است. جان من فدای او باد! ای فرزندان! در آن وقت او را محذور ننمایید و یاریش کنید!

### [شیوع بدعتها در کلام امام صادق (ع)]

تذییل جلیل فی المقام دخیل بدان حدیثی از امام ششم، صادق آل محمد علیه السّلام در خصوص علایم ظهور قائم آل محمد- عجل الله تعالی فرجه- از شیوع پیدا کردن بدعت‌ها و فتنه‌ها در آخرالزمان مروی است؛ لازم دانستم امور مندرج در آن حدیث را در این اوقات که هرج و مرج شدید در تمام بلاد و آبادی‌ها به هم رسیده، بر سبیل اختصار، ذیل این عبقریه مرقوم دارم برای آن که اهل قرآن و شیعیان یک به یک آن‌ها را بدانند و در صدد رفع و دفع آن‌ها برآیند.

آن حدیث مذکور است در باب سی ام، از سی و شش باب جلد سیزدهم، از بیست و پنج جلد کتاب بحار الانوار مجلسی رحمه الله در صفحه ۱۶۸ و صفحه ۱۶۹ از نسخه ای که سنه ۱۳۰۵ در طهران به طبع رسیده و آن حدیث مشتمل بر ۱۴۴ فقره از بدع، فتن و معاصی می باشد:

۱- اضمحلال حقّ و رفتن اهل حقّ از دنیا.

۲- فراگرفتن جور و ستم در بلاد و شهرها.

۳- عمل نکردن به احکام قرآن.

۴- توجیه و تأویل قرآن به هوای نفس.

- ۵- منقلب شدن دین حقّ.
- ۶- بلندی و غلبه کردن اهل باطل بر اهل حقّ.
- ۷- آشکار شدن شرّ.
- ۸- ظاهر شدن فسق.
- ۹- اکتفا کردن مردان به مردان و زنان به زنان در دفع شهوت.
- ۱۰- سکوت کردن مؤمن از بیان اوامر و نواهی الهی به واسطه قبول نکردن قولش.
- ۱۱- دروغ گفتن اهل فسق.
- ۱۲- حقیر شمردن کوچک توسط بزرگ.
- ۱۳- قطع شدن ارحام.
- ۱۴- فخر کردن فاسق و فاجر بر مدح مردم به سبب فسق و فجورشان.
- ۱۵- لواط دادن پسران و مردان.
- ۱۶- جفت شدن زنان با یکدیگر برای مساحقه.
- ۱۷- بسیار شدن مدح و ثنا بین خلق.
- ۱۸- صرف اموال در غیر طاعت الهی.
- ۱۹- تعجب مردم از کارهای خیر و سعیی که در راه خدا از مؤمن به ظهور می رسد.
- ۲۰- اذیت کردن همسایه به همسایه.
- ۲۱- شاد و خندان شدن کفّار از مشاهده فساد در روی زمین.
- ۲۲- خوردن شراب و سایر مسکرات علانیه و آشکار.
- ۲۳- ذلیل شدن امرکننده به معروف.

۲۴- با قوّت و پسندیده شدن فسّاق میان مردم در اتیان چیزهایی که خدا دوست ندارد.

۲۵- حقیر کردن ائمه اثنا عشر علیهم السّلام و دوستان آن ها.

۲۶- منقطع شدن راه خیر و باز شدن راه شرّ.

۲۷- نرفتن اهل استطاعت به حجّ بیت الله به سبب امر دیگران به ترک زیارت.

۲۸- عمل نکردن مردم به آن چه خود به دیگران می گویند؛ از نصایح، به جا آوردن اعمال خیر و نکردن کارهای بد.

۲۹- غذای فربه کننده خوردن برای عمل لواط.

۳۰- خوردن و استعمال غذاها و دواها به جهت فربه شدن زنان برای مساحقه کردن با یکدیگر.

۳۱- گذران کردن پسران در امر معاش از دادن لواط.

۳۲- گذران نمودن زنان در امر معاش از دادن زنا.

۳۳- مجلس فراهم کردن زنان برای امثال خود از زنان؛ مانند مردان.

۳۴- مایل شدن جماعت ذکور بعضی طوایف به دادن لواط به واسطه داشتن ناخوشی ابنه.

۳۵- زلف گذاردن مردان، به خضاب کردن و شانه زدن بر آن؛ مانند زنان شوهردار.

۳۶- مال دادن بعضی از طوایف به بعضی از مردم به واسطه داشتن ناخوشی ابنه تا ایشان با آن ها لواط نمایند.

۲۷- شیوع به هم رسانیدن لواط با پسران و حسد بردن زنان بر آن ها در ترک وطی به ایشان.

۳۸- عزیزتر شدن صاحب مال از صاحب ایمان نزد مردم.

۳۹- آشکار شدن خوردن ربا.

۴۰- فخر کردن زنان زانیه به دادن زنا.

۴۱- رشوه دادن زنان به شوهران برای اذن دادن به ایشان در خصوص عمل مساحقه و در خصوص زنا دادن به مردان.

۴۲- اعانت و کمک کردن خانواده‌های بزرگ به زنان برای فسق و عمل زنا.

۴۳- محزون و حقیر و ذلیل شدن مؤمن.

۴۴- ظاهر شدن بدعت ها و عمل زنا میان مردم.

۴۵- اعتماد نمودن مردم به شهادت شاهد دروغ.



- ۴۶- حلال دانستن چیزهای حرام.
- ۴۷- حرام دانستن چیزهای حلال.
- ۴۸- استنباط کردن احکام دین به رأی و خواهش نفس خود.
- ۴۹- تعطیل نمودن قرآن در احکامش.
- ۵۰- انتظار نکشیدن آمدن شب را اهل فسق برای اتیان اعمال قبیح و به جا آوردن آن ها در روز روشن و پیش از آمدن شب.
- ۵۱- قدرت نداشتن مؤمن بر انکار قبايح اعمال مردم، مگر در دل خود.
- ۵۲- انفاق مال بسیار در معصیت خدا.
- ۵۳- مقرب کردن حکام اهل کفر نزد خود و دور نمودن اهل خیر از خود.
- ۵۴- رشوه گرفتن حکام در حکم کردن و حکم دادن.
- ۵۵- دادن مال بسیار برای حکومت.
- ۵۶- اکتفا به زنا با محارم از زن اختیار نمودن.
- ۵۷- کشته شدن بعض اشخاص به واسطه بهتان و تهمت زدن به آن ها.
- ۵۸- حسد بردن به دیگری که دنیا به او اقبال نموده و مال و جان خود را در آن بذل کردن.
- ۵۹- سرزنش نمودن به مرد بر جماع با زن و گفتن به او که چرا به عمل لواط نمی پردازي.
- ۶۰- گذران کردن مرد از اجرت زنا دادن زنش به دیگران.
- ۶۱- مقهور کردن زنان، شوهران خود را به کارهایی که شوهران به آن ها راضی نیستند.
- ۶۲- نفقه دادن زنان به شوهران، مانند نفقه دادن شوهران به زنان.
- ۶۳- اجیر دادن زن و کنیز خود برای گذران امر معاش و تحصیل خوردنی و آشامیدنی به واسطه دنائت همّت و رذالت نفس.
- ۶۴- بسیار شدن قسم به خدا از راه دروغ.

- ۶۵- آشکار شدن قمار بازی.
- ۶۶- فروختن شراب و سایر مسکرات علانیه و آشکار.
- ۶۷- دادن زنان زانیه خود به اهل کفر.
- ۶۸- آشکار شدن لهو و لعب.
- ۶۹- ذلیل شدن مردمان شریف و محترم توسط اهل تسلط.
- ۷۰- کمال تقرب به هم رسانیدن نزد حکام کسی که به سب نمودن و دشنام دادن به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله فخر می کند.
- ۷۱- قبول نشدن به دار الشرع، شهادت محب خانواده عصمت و طهارت علیهم السلام.
- ۷۲- رغبت داشتن مردم به تزویر و دروغ.
- ۷۳- گران شدن شنیدن صوت قرآن بر خلائق و سهل گردیدن شنیدن سخنان لغو و باطل بر ایشان.
- ۷۴- اکرام همسایه به همسایه به جهت ترس از زبان او.
- ۷۵- تعطیل حدود پروردگار و عمل در آن ها به خواهش های نفس.
- ۷۶- نقش کردن مسجدها به طلا و غیر طلا.
- ۷۷- بودن راستگوترین مردم نزد ایشان، شخص دروغگو و افترازننده.
- ۷۸- آشکار شدن شر و سخن چینی.
- ۷۹- آشکار شدن ظلم و ستم.
- ۸۰- ملیح شمردن غیبت و بدگویی از مردم و مژده دادن بعضی از مردم بعضی را به آن.
- ۸۱- حج کردن و به جنگ رفتن برای غیر خدا.
- ۸۲- ذلیل نمودن اهل تسلط، کافر و مؤمن هر دو را بدون فرق.

۸۳- غالب شدن املاک خراب بر املاک آباد.

۸۴- گذران امر معاش از کم دادن در ترازو و پیمانه.

۸۵- سهل دانستن خونریزی و قتل ناحق.

۸۶- طلبیدن ریاست برای غرض دنیوی و نفسانی.

۸۷- مشهور کردن شخص خود به زبان آوری برای ترسیدن مردم از او در سپردن کارها به او و برای اعتماد آن ها در کارهای خود به او.

۸۸- حقیر و خفیف دانستن امر نماز.

۸۹- زکات ندادن اغنیا از وقتی که مالک اموال زکوی شده اند.

۹۰- نبش قبور مسلمانان برای ساختن ابنیه.

۹۱- بسیار شدن هرج و مرج بین مردم.

۹۲- عشق بازی نمودن مردم با مردان و با زنان در شب، مست بودن همان اشخاص در صبح و اعتنا نکردن به کارهای خلق.

۹۳- جماع کردن با بهایم و حیوانات.

۹۴- دریدن بعضی حیوانات بعض دیگر را.

۹۵- گزاردن نمازها با لباس نجس و غصبی.

۹۶- قساوت به هم رسیدن در قلوب و گریه نکردن از خوف خدا.

۹۷- سخت شدن خواندن قرآن بر مردمان.

۹۸- رغبت به هم رسانیدن در خوردن گوشت حیوان غیر مزکی؛ یعنی ذبیحه کفار.

۹۹- نماز به جا آوردن، نه برای خدا، بلکه از جهت ریا و دیدن مردم.

۱۰۰- یاد گرفتن اهل علم احکام شریعت را نه برای دین، بلکه برای طلب دنیا و جاه.

۱۰۱- اجتماع مردم دور کسی که دنیا به او اقبال کرده و بر دیگران غالب گردیده.

۱۰۲- مذمت و سرزنش نمودن طالب حلال و مدح و تعظیم کردن طالب حرام.

۱۰۳- اتیان به امور غیر مشروع و معاصی در شهر مکه و مدینه.

۱۰۴- آشکار شدن آلات لهو و لعب در شهر مکه و مدینه.

۱۰۵- سرزنش کردن به امرکننده به معروف و نهی کننده از منکر.

۱۰۶- تبعیت مردم از اهل شرّ.

۱۰۷- خالی شدن راه حقّ از سالک و راه رونده.

۱۰۸- استهزا نمودن به اموات و بعد از ازهاق روحشان گریه نکردن بر آن ها.

۱۰۹- بیشتر بودن بدعت و شرّ در هر سالی از سال پیش.

۱۱۰- متابعت نکردن مردم مگر از اغنیا.

۱۱۱- چیز دادن و رحم کردن بر فقرا، نه برای خدا، بلکه برای خندیدن به آن ها.

۱۱۲- مضطرب نشدن مردم از علاماتی که در آسمان پیدا می شود.

۱۱۳- جهیدن مردم در سر راه ها بر یکدیگر؛ مانند حیوانات برای لواط و زنا کردن.

۱۱۴- صرف مال بسیار در باطل و مضایقه نمودن از صرف اندک آن در طاعت الهی.

۱۱۵- رنجانیدن پدر و مادر، اهانت و استخفاف کردن به آن ها و بدترین خلق بودن آن ها نزد اولاد.

۱۱۶- شاد شدن اولاد از افترا زدن دیگران به پدر و مادر آن ها ...، الخ.

۱۱۷- دست یافتن و تسلّط زنان بر هر امری که خواهش نفس شان در آن است.

۱۱۸- تهمت و افترا بستن اولاد به پدران.

۱۱۹- نفرین کردن اولاد به پدر و مادر.

۱۲۰- شاد شدن اولاد به مردن پدر و مادر.

۱۲۱- اندوهناک شدن مردم از آن که روزی بر آن ها بگذرد و ایشان در آن روز گناه بزرگی نکرده باشند؛ مانند لواط، کم دادن در ترازو و پیمانه و مباشرت امر حرام، خوردن شراب و سایر مسکرات و حساب نکردن آن روز از ایّام عمر خود.

۱۲۲- جمع کردن اهل تسلّط غلّات را برای فروختن آن ها به قیمت اعلا و گراف.

۱۲۳- دادن خمس و مال امام علیه السّلام به اهل تزویر، قماربازی نمودن و شراب خوردن آن ها به آن اموال.

۱۲۴- مداوا نمودن مریض ها به شراب و وصف نمودن اوصاف آن برای آن ها.

۱۲۵- متفق شدن مردم در ترک امر به معروف، نهی از منکر و دین داری.

۱۲۶- با قهر و غلبه شدن منافقان.

۱۲۷- با نصرت و دولت شدن منافقان.

۱۲۸- مقبول و پذیرفته شدن سخنان منافقان.

۱۲۹- سکوت کردن اهل حق از کلام حق به واسطه گوش ندادن به سخنان ایشان.

۱۳۰- با اجرت شدن گفتن اذان و امامت جماعت.

۱۳۱- اجتماع کردن خلق خدائرس در مساجد برای غیبت کردن مردم و تعریف و وصف نمودن از شراب و مسکرات.

۱۳۲- امامت جماعت کردن برای کسانی که به واسطه خوردن شراب در حال سکر و مستی اند و مستی را عیب نمی دانند.

۱۳۳- اکرام مردم به کسی که مست شده به واسطه تقیه و معذور داشتن او در ارتکاب این معصیت بزرگ.

۱۳۴- خوردن اموال یتیمان با ادّعی تقوا و صلاحیت نزد مردم.

۱۳۵- حکم کردن قاضیان برخلاف امر الهی.

۱۳۶- پیروی کردن حکام شرع از راه طمع از خائنان.

۱۳۷- سپردن حکام شرع میراث صغیر را به قیم فاسق و حیف و میل نمودن آن فاسق.

۱۳۸- امر کردن وعّاظ در بالای منبرها به تقوا و پرهیزگاری، با آن که خود به آن چه می گویند، عمل نمی کنند.

۱۳۹- استخفاف کردن مردم به اوقات نماز و سهل انگاشتن به جا آوردن نماز در اوّل وقت.

۱۴۰- دادن وجوه به فقرا به توسّط وسایط و قصد قربت نداشتن در دادن آن ها.

۱۴۱- دادن وجوه به فقرا در صورت مطالبه آن ها با ابرام و اصرار.

۱۴۲- منحصر شدن همّت مردم به امر خوراک و دفع شهوت عزوبت با باک

نداشتن آن‌ها از حلال و حرام خوراک و بی‌پروایی ایشان در دفع شهوت چه به حرام باشد و چه به حلال.

۱۴۳- رو آوردن دنیا به مردم.

۱۴۴- مندرس و کهنه شدن علامت‌های حق، انتهی.

از جمله احادیث مشتمل بر علام ظهور آن سرور، حدیثی است که شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد(۱) از وهب بن حفص، از ابی بصیر، از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه **إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۲)** روایت کرده که فرمود: مراد از ایشان بنی امیه و مراد از آیه ایستادن آفتاب از وقت ظهر تا عصر و نمایان شدن رو و سینه مردی در جرم آفتاب است، در حالی که مردم او را به حسب و نسب بشناسند، این قصه در زمان سفیانی واقع شود، هلاکت او و قومش واقع و گردن‌های ایشان برای آن پست گردد و الله الأعلم بحقائق الأمور، الانتهی.

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۳.

۲- سوره شعرا: آیه ۴.



## عَبْقَرِيَّة هَشْتَم [كَيْفِيَّة ظُهُور صَاحِبِ الْأَمْرِ (ع)]

## اشاره

در بیان کیفیت خروج حضرت حَجَّت الهی و اجمالی از طریقه، سلوک و عجایب آن برگزیده از ماه تا به ماهی و ذکر بعضی از احوالات اصحاب و ولات آن حضرت، نام های آن ها و بلاد ایشان و در آن چند نجمه است.

## [روایتی از امام صادق (ع)] ۱ نجمه

## اشاره

عَلَّامَه مجلسی رحمه الله در کتاب غیبت (۱) از محمد بن ابراهیم، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرموده: وقتی شب جمعه رسید، خدای تعالی ملایکه را به آسمان دنیا فرو می فرستد، وقتی صبح طلوع می کند، برای محمد، علی، حسن و حسین علیهما السلام منبری از نور نصب می نمایند و بر آن ها بالا می روند، همه پیغمبران و ملایکه و مؤمنان آن جا جمع می شوند و درهای آسمان گشوده می شود، چون ظهر شود، رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ به درگاه الهی عرض نماید: پروردگارا! امروز، روز وعده تو است که در کتاب خود در آیه شریفه وَعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (۲) بیان فرموده ای ...، الخ.

ملایکه و پیغمبران نیز مثل آن را گویند، بعد محمد، علی، حسن و حسین به سجده می افتند و عرض می کنند: پروردگارا! غضب کن! زیرا هتک حرمت تو کردند،

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۷۶.

۲- سوره نور: آیه ۵۵.

اصفیای را کشتند و بندگان صالحان تو را ذلیل نمودند. بعد از آن، حق تعالی هر چه می خواهد، می کند.

### [چند روایت از حضرت امیر (ع)]

از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین (۱) چنین نقل شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد مهدی از ما اهل بیت است و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح می کند. در کثیری از اخبار وارد شده که ظهور آن حضرت، در سال طاق؛ مثل یک، سه، پنج، هفت و نه خواهد شد.

در بعضی اخبار آن که در روز جمعه در مکه ظاهر می شود و گردن خطیب را می زند.

در بعضی اخبار دیگر آن که در روز شنبه عاشورا ظاهر می شود.

و در بعضی اخبار در روز پنج شنبه ظاهر شود. جمع این اخبار به این ممکن است که در پنج شنبه ظهور نماید که کسی به حال آن حضرت مطلع نشود و روز جمعه در مسجد الحرام ظاهر شود و گردن خطیب ناصبی را بزند و غایب گردد. روز شنبه عاشورا ظاهر شود که حال او بر خلق ظاهر و غیر مخفی باشد.

صحت این خبر که آن حضرت روز جمعه ظاهر شود و گردن خطیب را بزند، ظاهراً نزد عاقله نیز مسلم باشد، از این جهت است که بنای اهل خلاف بر آن است که روز جمعه هنگام نماز جمعه و خطبه، درهای مسجد را می بندند.

### [داستان ذو القرنین] ۲ نجمه

از جمله، آن آیت کبرا و حجت عظمی مانند ذو القرنین بر ابر سوار می شود، تمام روی زمین را گردش می نماید، دین اسلام را در همه جا ظاهر می سازد و احکام الهی را

در مشارق و مغارب بر خلق ظاهر می نماید.

از کتاب کمال الدین (۱) شیخ صدوق چنین نقل شده است که رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله فرمود:

خدای تعالی به ذو القرنین تمکین داد و او را قادر نمود در مشرق و مغرب سیر نماید؛ به درستی که حق تعالی بعد از این شیوه او را در قائم اولاد من، جاری خواهد فرمود و او را به مشرق و مغرب عالم سیر خواهد داد، تا آن که هموار و ناهموار و کوهی باقی نماند که ذو القرنین در آن جا پا گذاشت مگر آن که قائم همه آن ها را می گردد و زمین را پر از قسط و عدل می نماید؛ چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

از شیخ مفید در کتاب اختصاص چنین روایت شده است که حضرت باقر علیه السّلام فرمود: آگاه باشید! به درستی که حق تعالی ذو القرنین را میان دو ابر مخیر گردانید که هر کدام را خواهد، اختیار نماید. او آن ابر آرام و ذلول را اختیار کرد و سعب را برای صاحب شما گذاشت.

راوی عرض کرد: صعب کدام است؟

فرمود: ابری است که با رعد و صاعقه است، صاحب شما بر آن سوار می شود، به راه های آسمان های هفت گانه بالا می رود و به راه های زمین های هفت گانه می رسد.

### [بری بودن حضرت از آفات] ۳ نجمه

از جمله، به وجود مبارک او جمیع عیوب و امراض ظاهر از ابدان مردم زایل می گردد؛ مانند کوری و پیسی و سایر امراض مزمن و ظاهر خلق از عیوب مصفا می شود.

به روایت شیخ صدوق در کتاب خصال (۲) از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام که آن حضرت فرمود: چون قائم ما قیام نماید، خدای تعالی جمیع آفات و عیوب را از شیعیان

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۴.

۲- الخصال، ص ۵۴۱.

ما زایل می گرداند، قوّت هر مردی را به قدر قوّت چهل مرد و ایشان را مانند آهن دلیر و شجاع و قوی قلب می کند.

از عجایب کرامات و غرایب آیات آن حضرت آن که بواطن ایشان نیز مانند ظاهرشان از عیوب نفسانی مثل کبر، نفاق، حسد و بدقلبی مصفا می شود و خلایق برای اطاعت و بندگی پروردگار خود ممحّض خواهند شد، اجتماع همه خلق بر این صفات و حالات در همه امکنه و بلاد از ابتدای آفرینش تا آخر زمان محقق نخواهد شد، بلکه اتفاق جمع قلیلی بر این صفات و حالات در اغلب اوقات، نادر الوقوع است فضلا از آن که قبیله یا اهل بلدی بر این منوال باشند.

این امر به زمان ظهور آن نور پروردگار اختصاص دارد که به وجود مقدّس او، جنود جهل و ظلمت از باطن خلق مرتفع و زایل، قلوب میته اهل عالم به نور آن ولیّ ذو الجلال، منور و قلوب مردمان از شرک، نفاق، شکوک، کبر، حسد، کینه و عداوت تصفیه می شود و تمام وجه ارض مملوّ از قسط و عدل خواهد شد و همه خلق به حسب ظاهر و باطن بر جاده مستقیم الهی رفتار خواهند نمود.

#### [فرح مؤمنین در ظهور] ۴ نجمه

از آن جمله، چون حضرت حجّت الهی ظهور نماید، خداوند سرور و فرحی در قبور مؤمنین داخل می فرماید که همه ایشان به ظهور آن نور الهی مسرور و مبتهّج خواهند شد و قبور ایشان پرنور می شود، به زیارت یکدیگر می روند، یکدیگر را به فرج آل محمد مژده می دهند و جمعی از ایشان به دنیا رجوع می نمایند، با آن که جمعی را به سعت رحمت پروردگار بین رجوع به دنیا و بقا در برزخ مختار می کنند. مستفاد از بعض ادعیه و اخبار آن که کثیری از مؤمنین کامل الایمان به جهت نصرت آن نور الهی در دولت حقّه آن جناب با شمشیر برهنه از قبور خود بیرون می آیند و در راه دین خدا جهاد می نمایند.

از آن جمله، مستفاد از بعض اخبار آن که آن مظهر رحمت پروردگار قروض شیعیان خود از احیا و اموات را ادا می نماید و ذمه همه را از حقوق بری می نماید.

ظاهراً این مرحمت در حق کسانی می شود که قروض ایشان از جهت ضیق معیشت اهل و عیال حاصل شده باشد یا به جهت خیرات و مبرات و انفاق فی سبیل الله قرض کرده باشد و چنین اتفاق افتاده باشد که از ادای آن متمکن نشده باشد.

اما کسانی که قروض ایشان از بابت بی مبالاتی در امر دین باشد که دراهم و دانایر را در معصیت پروردگار صرف نموده و از اهل اسراف و طغیان باشد و بنایش بر خوردن مال مسلمانان به مکر و تزویر و حیل باشد که همه مظالم مسلمانان را بر ذمه خود بگیرد؛ ظاهر آن که جز خسران دنیا و آخرت، حاصل دیگری برایش نداشته باشد مگر آن که به توبه و انابه موفق شود و اگر دسترسی به اهلش داشته باشد، مظالم خود را به آن ها رد نماید و مشتبهات اموال خود را به نحو شرع منیر اصلاح کند، شاید خداوند به برکت آن نور الهی او را از مهالک دنیا و آخرت نجات دهد.

امید از ربّ الارباب چنان است که بالاخره شیعیان و موالیان مخلص آن حضرت را به طاعت خود موفق فرماید و از مهالک دنیا و آخرت به محبت محمد و آل محمد نجات عطا فرماید.

#### [برچیدن بدعتها] ۵ نجمه

از آن جمله، حضرت جمیع بدعت های روی زمین از اوضاع فراعنه و متکبرین، شعار فاجرین و علامات مشرکین از اعمال، افعال، صفات، حالات و جمیع آلات محرّمه از لهو، لعب، قمار و اسباب طرب را به جمیع اقسام آن، قلع و قمع می فرماید و زیّ فاجرین و البسه کفار و مشرکین و فرنگی مآبی را از میان مسلمانان زایل می نماید که بسیار در فرنگی مآبی خود دقت نظر دارند و بسیار مبالغه می نمایند که در همه حالات و اعمال و افعال در اکل، شرب، لباس، هیأت، صورت، زینت و تجمل مثل

فرنگیان باشند، حتّی عمارات ایشان هم باید مثل عمارات فرنگیان باشد، اسب سواری ایشان نیز باید چنین باشد و وضع نشستن و راه رفتن، بلکه سخن گفتنشان هم باید مثل سخن فرنگیان و لسان مشرکین باشد، حتّی به زّی کفّار و مشرکین بر مسلمین مفاخرت می کنند.

ظاهراً حال این اشخاص در زمان ظهور حضرت صاحب الامر- عجل الله- چون حال فرنگیان باشد که آن حضرت نه خودشان و نه اوضاع و تجملات ایشان را باقی می گذارد و اگر قبل از ظهور آن حضرت به دست اجل گرفتار شوند در عنوان آیه شریفه داخل خواهند بود؛ من قوله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ (۱)، چرا که حق تعالی نهی فرمود از این که مؤمنین و مسلمین با یهود و نصارا که فرنگیان باشند، تولّی و دوستی نمایند و آن که هر کس با ایشان تولّی و دوستی نماید؛ به درستی که از ایشان محسوب خواهد شد، در زمره ایشان خواهد بود و در آخرت با ایشان محشور خواهد شد و این معنی را به نحو تأکید بیان فرمود که مستفاد از آن مؤکّده و جمله اسمیه است.

در اخبار کثیر وارد شده: «من تشبّه بقوم فهو منهم» (۲). پس به مقتضای اخبار روایات، حال اشخاص مذکور بعد از مرگ، حال فرنگیان خواهد بود، از ایشان محسوب و با ایشان محشور خواهند شد و اگر تا زمان ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام باقی بمانند به مقتضای اخبار، مورد سخط و غضب آن ولیّ پروردگار خواهند شد مگر آن که قبل از مرگ یا قبل از ظهور آن حضرت متبّه شده، موفّق به توبه، ملبّس به لباس مسلمین و مؤدّب به آداب و حالات و صفات اهل اسلام شوند، شاید از برکت محمد و آل محمد از ورطه هلاکت نجات یابند و اگر متبّه نشوند یا از آن چه ذکر شد به غضب آیند، هر آینه در حقّ ایشان گفته شود: من کفر فعليه كفره، زیرا کفر فرنگیان و کفر شعاری مایلین به ایشان، هیچ ضرر و نقصی به جلال محمد و آل

۱- سوره مائده: آیه ۵۱.

۲- معانی الاخبار، ص ۱۱۰؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۶۵.

محمد نخواهند رساند و آن ولیّ ذو الجلال از جانب خدا به جهت قلع و قمع نمودن کفار، مشرکین، ظالمین، فاسقین و مرده شیاطین برانگیخته خواهد شد و من یحدوا حذوهم کائنا من کان، انتهی الحدیث.

### [عدم مدارای حضرت] ۶ نجمه

از آن جمله، آن حضرت با کسی مدارا و ملاحظه خویشی و آشنایی و اظهار دوستی نخواهد نمود، بلکه هرکسی از روی حقیقت و صدق ایمان، نفس الامری را اختیار نمود و طاعت او خالصا مخلصا لوجه الله شد، در عقاید دین مبین بر نهج حق و صواب که طریقه امیر المؤمنین و ائمه طاهرین است، معتقد شد، مکر، حيله، تزویر و زهدفروشی را از خود دور کرد و تقوای واقعی را شعار خود قرار داد، پس او مقرب درگاه اله و مورد الطاف آن حجت پروردگار خواهد شد و الا گردن او را خواهد زد.

اصحاب آن حضرت، همه از زهاد، عبّاد، اتقیا، ازکیا، مخلصین و اهل فضل و دانش خواهند بود که ایشان در اطراف اکناف بلاد از جانب آن حضرت امنا و امرا و حکام خواهند بود که امر و نهی ایشان، همان امر و نهی حضرت حجه الله است.

پس در آن زمان، حکام عرف ایشان، همان حکام شرع ایشان است. به امر آن حضرت، چنان بساط عدل، مهربانی، رأفت و رحمت میان خلائق گسترده می شود که تمام عالم از یمن وجود آن نور الهی، پر از عدل، داد، نعمت و رحمت خواهد شد که همه بندگان خدا از شرق تا غرب عالم در کمال راحت و امتیّت خاطر، بدون خوف و دغدغه در کمال سعت معیشت، مشغول عبادت و طاعت پروردگار خواهند بود، شرق و غرب عالم چنان منظم خواهد شد که هیچ ذی روحی از جنّ و انس، حیوانات برّی و بحری و هوام الأرض به قدر سر سوزن به یکدیگر ظلم و تعدی نخواهند نمود. اللهم عجل فرجه.

**[قتل دشمنان خانواده نبوت] ۷ نجمه**

از آن جمله، آن حضرت دشمنان خانواده نبوت؛ مانند بنی امیه، قتله حضرت سید الشهداء علیه السلام، بنی عباس، نواصب و منافقین را که از زمره فرقه حقّه خارج اند، چنان می کشد که احدی از ایشان را بر روی زمین باقی نمی گذارد و در بعضی از اخبار امر می فرماید هر دفعه قریشیان را پانصد نفر، پانصد نفر، حاضر نمایند و گردن بزنند.

به روایت دیگر، هر دفعه هزار نفر از ایشان را به قتل خواهد رساند که بعضی از مردمانی که اهل معرفت نمی باشند، العیاذ باللّه به آن نور الهی نسبت بی رحمی می دهند، پس آن حضرت بر منبر بالا رود، یک تایی نعلین حضرت سید الشهداء علیه السلام را بیرون آورد و بفرماید اگر همه دشمنان را بکشم، مقابل خون این بند نعلین نخواهد شد.

در اخبار بسیار وارد شده که در روز عاشورا ملائکه از آن ظلمی که دشمنان بر حضرت خامس آل عبا علیه السلام وارد آوردند، به ضجه درآمدند، پس حقّ تعالی برای ملائکه کشف حجب نمود، به عرش الهی نظر نمودند، دیدند حضرت قائم ایستاده، نماز می خواند، به ملائکه وحی شد به وسیله این شخص از دشمنان دین انتقام خواهم کشید، ملائکه از آن وعده الهی تسلی یافتند. (۱) اللهم عجل فرج ولئیک المنتقم من اعدائك.

**[بی نیازی مؤمنان در زمان ظهور] ۸ نجمه**

از آن جمله، عطایای آن نور الهی نسبت به مؤمنین به نوعی خواهد بود که در زمان دولت حقّه او، فقیر پیدا نمی شود که مردم صدقات و زکات خود را به او بدهند و بر در خانه های ایشان زکات حمل می نمایند و التماس می کنند آن را قبول نمایند، احدی آن را قبول نمی کند.



مجلسی رحمه الله در بحار از کتاب سعد السعود ابن طاوس رحمه الله، او از کتاب فضل بن شاذان و او به اسناد خود از جابر روایت کرده که امام محمد باقر علیه السلام فرمود:

چون قائم ما قیام نماید، هر سال، دو دفعه بخشش و عطیه می نماید، در هر ماه، دو دفعه به ایشان نفقه عطا می فرماید و خلاق را در دولت و غنا و ثروت مساوی می نماید، به نوعی که کسی پیدا نمی شود که به زکات احتیاج داشته باشد، صاحبان زکات، اموال زکویّه را نزد مؤمنان شیعیان می برند، التماس و اصرار می کنند و به در خانه های ایشان می گردانند، آن ها از خانه های خود بیرون نمی آیند و به صاحبان زکات پیغام می دهند که ما به مال شما احتیاج نداریم.

همه اموال دنیا از روی زمین و آن چه در تحت الارض است، نزد آن حضرت جمع می شود. در آن حال، منادی از جانب آن حضرت ندا می کند: به سوی اموالی بیایید که برای آن، قطع ارحام می نمودید و به ریختن خون های حرام، مرتکب می شدید.

و در بعضی از اخبار آمده: بعضی می آیند و از آن جناب عطیه سؤال می نمایند، آن قدر دنانیر و دراهم به آن ها عطا می فرماید که قادر بر حمل آن نیستند، در اخبار دیگر است که در آن زمان به دعای آن ولی ذوالجلال برای شیعیان ملخ طلا می بارد و تمام ابواب برکات آسمان و زمین بر روی عباد الله گشوده می شود.

از غیبت طوسی رحمه الله چنین نقل شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: در زمان قائم علیه السلام میان مسجد کوفه، چشمه ای از روغن، چشمه ای از آب خوش گوارا برای آشامیدن مؤمنان و چشمه ای دیگر برای طهارت ایشان بیرون می آید، انتهى.

### [کیفیت ظهور صاحب الامر] ۹ نجمه

ایضا علامه مجلسی رحمه الله در کتاب غیبت (۱) از محمد بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون حضرت قائم می خواهد ظهور نماید، با بیرق رسول

خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ، انگشتی حضرت سلیمان و سنگ و عصای موسی ظهور می کند. بعد از آن به منادی خود امر می فرماید، ندا کند کسی توشه راه از خوردنی و آشامیدنی بر ندارد.

وقتی منادی آن حضرت، این ندا را می کند، بعضی از اصحاب او خواهند گفت: آن حضرت می خواهد ما و چهارپایان ما را از گرسنگی و تشنگی هلاک نماید.

آن حضرت به راه می افتد، ایشان با آن بزرگوار همراه می شوند، به اوّل منزلی که در آن فرود می آیند آن سنگ را نصب می نماید. از آن سنگ خوردنی و آشامیدنی و علف بیرون می آید. خود ایشان و چهارپایانشان می خورند و می آشامند، تا آن که پشت کوفه در نجف اشرف فرود می آیند.

نیز مجلسی رحمه الله از تفسیر عیاشی (۱) از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: گویا اصحاب قائم-عجل الله تعالی فرجه- را می بینیم که به نجف اشرف بالا می روند، ایشان سی صد و سیزده نفر مردند که گویا دل هایشان مانند پاره های آهن است، جبرییل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ آن بزرگوار می باشد، رعب او بر دل های دشمنان، یک ماه راه از پیش رو و یک ماه راه از پشت سر می رود و خداوند او را با پنج هزار ملک مسوم که علامت و نشانه دارند، نصرت و حمایت می نماید، تا آن که به نجف اشرف بالا می روند.

در آن حال به اصحاب خود می فرماید: امشب را به عبادت و طاعت بگذرانید! ایشان آن شب را تا صبح به رکوع، سجود، گریه و زاری به سر می برند، وقتی آن حضرت صبح می کند، می فرماید: بیایید و با ما راه نخيله را پیش گیرید و در آن وقت، اطراف کوفه خندق می شود، پس آن حضرت راه نخيله را پیش می گیرد تا در نخيله به مسجد ابراهیم می رسد و در آن جا دو رکعت نماز به جا می آورد.

در آن حال، از لشکر سفیانی آنان که در کوفه اند، بر آن جناب خروج می کنند.

حضرت به اصحاب خود می فرماید: به ایشان حمله نمایید! به خدا قسم هر آینه احدی از ایشان از خندق به سمت کوفه نمی گذرد که خبر ببرد، بلکه همه کشته می شوند. بعد،

حضرت داخل کوفه می شود و هیچ مؤمنی نمی ماند مگر آن که آن جا می باشد یا به آن جا میل می کند.

به روایت مفصل از حضرت صادق علیه السلام: کوفه پایتخت آن حضرت خواهد شد، محلّ دیوان و حکمش مسجد کوفه، محلّ بیت المال و قسمت غنائم کفار در مسجد سهله و موضع خلوتش در نجف اشرف است، وسعت شهر کوفه در آن زمان به قدر پنجاه و چهار میل، تخمینا هجده فرسخ شرعی، می باشد و قصرها و آبادی کوفه به کربلای معلّا متصل شود. (۱)

به روایت دیگر: چون آن حضرت وارد کوفه شود و در آن جا قرار گیرد، لشکری به طرف شام بر سر سفیانی ملعون فرستد و با او جنگ کنند، آن ملعون فرار نماید، لشکر حضرت او را تعاقب نموده تا در صخره بیت المقدّس او را به قتل رسانند و جمیع اتباع و لشکر او را بکشند، مگر کسانی که توبه نموده، ایمان بیاورند.

هرچه از بنی امیه در اطراف عالم است، به قتل رسانند، جمعی از ایشان فرار نموده، به جانب فرنگ روند و به فرنگیان پناه برند، فرنگیان آن ها را پناه می دهند به شرط آن که در دین نصارا داخل شوند و ایشان مذهب نصارا را اختیار می نمایند، لشکر حضرت در تعاقب آن ها رفته، به شهر فرنگ داخل شوند، بنی امیه را از فرنگیان بطلبند، به قهر و غلبه، بنی امیه را از فرنگیان بگیرند و تمام آن ها را گردن بزنند.

حضرت لشکر نصرت اثر خود را به اطراف و اکناف دنیا بفرستد و شهرهای روی زمین را تصرف نمایند، لشکری به جانب قسطنطنیه فرستد، همه کفار و منافقین و ظالمین را بکشند و زمین را از وجود ناپاک آن ها پاک نمایند. جمیع خلق در آن زمان به دین و شریعت واحد خواهند بود که آن دین اسلام، شریعت مطهره محمدیه و طریقه مرضیه مرتضویه علیه السلام است و بالمرّه ظلم و جور و نفاق را از روی زمین قلع و قمع خواهد فرمود که همه خلق بر طریق حقّ مستقیم اثنا عشریه مستقیم و رستگار خواهند شد.

## [روایت امام صادق (ع)] ۱۰ نجمه

ایضا مجلسی رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: خزینه ای در طالقان می باشد که نه از طلا و نه از نقره است، مردمانی آن جا هستند که دل هایشان مانند پاره های آهن است و هرگز در خصوص توحید الهی به آن دل ها شک عارض نمی شود و ایشان از سنگ سخت ترند، اگر ایشان را به کوه ها دچار کنند، هر آینه آن ها را از جای خود بکنند، با بیرق های خود، قصد هیچ شهری نکنند مگر آن که آن را خراب نمایند و خود را برای برکت یافتن به زین اسب امام می مالند، آن حضرت را در میان می گیرند و خود را برای آن بزرگوار سپر می کنند.

او را در جنگ ها حفظ می نمایند و هرچه آن حضرت بخواهد، برایش کفایت می کنند. در میان آن ها مردمانی هستند که شب ها نمی خوابند، ایشان در اثنای نماز صدایی مانند صدای زنبور عسل دارند، از اوّل شب تا آخر آن، سر پا می ایستند، چون صبح نمایند، پشت اسب های خود سوار شوند و شب ها مانند رهبانان اند، اطاعت ایشان به آن حضرت بیشتر از اطاعت بنده به آقايش است، از خدا ترسانند و خلاق را به کلمه طیبه لا اله الا الله دعوت می نمایند.

آرزو می کنند در راه خدا کشته شوند و شعار ایشان یا لثارات الحسین گفتن است، وقتی آن لشکر به سمتی رو می آورند، رعب و بیم ایشان، یک ماه راه، بر دل های دشمنان می افتد و چون آن حضرت به ایشان پیغام می دهد، همگی از ترس و بیم خدمت او حاضر شوند و خدای تعالی امام حق را یاری می کند. (۱)

از عیون شیخ صدوق رحمه الله چنین نقل شده که امام محمد تقی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصف قائم - عجل الله فرجه - به ابی بن کعب فرمود: او امامی باتقوا، مطهر، پسندیده و هدایت کننده است؛ با عدالت حکم و خلاق را بعد امر می کند، او خدا را و خدا او را در سخنانش تصدیق می کند و از تهاّمه خروج می نماید.

برای او، خزینه‌هایی است که نه از طلا- و نه از نقره است، بلکه مردان نامدارند که علامت و سیمای ایمان از ناصیه ایشان هویداست، خداوند از شهرهای دور، ایشان را برای آن حضرت جمع می‌کند و ایشان به عدد اصحاب بدرند که سی صد و سیزده نفر باشند. در نزد آن جناب صحیفه سر به مهری می‌باشد که عدد اصحابش با نام‌ها، نسب‌ها، شهرها، طبیعت‌ها، صفت‌ها و کنیه‌های ایشان در آن جا نوشته، ایشان در اطاعت آن حضرت سعی و تلاش کننده می‌باشند.

مجلسی رحمه الله در کتاب غیبت از محمد بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: گویا قائم علیه السلام را در بالای منبر کوفه می‌بینم، در حالی که اصحاب او سی صد و سیزده نفر به عدد اصحاب پیغمبر در جنگ بدرند و در اطرافش می‌باشند، ایشان صاحب ولایت و دوستی ما و از جانب خدا حکام در روی زمین بر خلق اند. (۱)

### [اصحاب حضرت قائم (عج)] ۱۱ نجمه

نیز از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: گویا اصحاب قائم- عجل الله تعالی فرجه- را می‌بینم که ما بین مشرق و مغرب را احاطه کرده، مسلط شده‌اند و هیچ چیز نمی‌باشد مگر این که حتی دژندگان روی زمین مطیع و منقاد او می‌شوند و همه چیز رضاجویی ایشان می‌کند حتی زمینی که بر روی آن هستند، زمین دیگر فخر می‌کند و می‌گوید: امروز یکی از اصحاب قائم بر من گذشته است. (۲)

نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: به هر مرد از اصحاب حضرت قائم علیه السلام قوت چهل مرد داده می‌شود و دلش از پاره‌های آهن سخت تر می‌باشد، اگر به کوهی از آهن بگذرند، هرآینه آن را از جا می‌کنند، دست از شمشیر زدن برنمی‌دارند تا

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۶؛ کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۷۳-۶۷۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۷.

وقتی که خدا راضی شود. (۱) از غیبت شیخ طوسی (۲) از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: اصحاب قائم همه جوانان اند و پیر میانشان نیست مگر به قدر سرمه چشم و به قدر نمک طعام و معلوم است که کمترین توشه، نمک است.

از کتاب مذکور از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: سی صد و سیزده نفر به عدد اصحاب بدر میان رکن و مقام با قائم بیعت می نمایند و نجبای میان ایشان، اهل مصر، ابدال، اهل شام و اخیار، اهل عراق اند. (۳)

نیز در تفسیر عیاشی (۴) از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده: چون حضرت قائم به کوفه برگردد، آن سی صد و سیزده مرد را به اطراف عالم می فرستد و دست مبارک خود را بر شانه ها و سینه های ایشان می کشد. پس از برکت دست مبارک آن حضرت، هرگز مقام حکم کردن میان مردم، عاجز و خسته نمی شوند و هیچ سرزمینی نمی ماند مگر آن که کلمه طیبه لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله در آن جا بلند گفته می شود. این است معنی قوله تعالی: وَلَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (۵).

غیبت محمد بن ابراهیم منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون حضرت قائم از جانب حق تعالی در ظهور مأذون شود، خدا را به اسمی می خواند که به سبب آن اصحابش که سی صد و سیزده نفراند مانند ابرهای پاییز به خدمتش جمع می شوند، ایشان صاحب بیرق ها می باشند و از ایشان بعضی هستند که شب، میان رختخواب خود مفقود می شوند و صبح در مکه هستند. (۶)

بعضی دیگر روزه روز روی ابر نشسته، می روند و هریک از ایشان به نام خود و

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۳؛ شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، ج ۳، ص ۵۶۹.

۲- الغیبه، ص ۴۷۶.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۷.

۴- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۰.

۵- سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۶- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۵.

پدرش، کیفیت، صفت و نسبش شناخته می شود. عرض کردم: فدایت شوم! ایمان کدام یک از این دو فرقه بیشتر و کامل تر است؟ فرمود: آنان که بر روی ابر می روند. اما آنان که در رختخواب خودشان مفقود می شوند، این آیه در شأن ایشان نازل شده:

فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا (۱). (۲) در روایت دیگر این آیه نازل شده: فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ (۳) و به روایت دیگر آن که ایشان، آنان اند که خدای تعالی در شأنشان فرموده: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ (۴)؛ (۵)

به روایت دیگر از حضرت باقر علیه السلام چنین نقل شده است که فرمود: اصحاب قائم سی صد و سیزده نفر از اولاد عجم اند که بعضی در رختخواب مفقود می شوند و بعضی بر روی ابر می نشینند، ناگاه در غیر موسم حج در مکه حاضر می شوند. (۶)

علامه مجلسی رحمه الله از غیبت شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: از عرب بپرهیزید، زیرا در خصوص ایشان خبر بدی هست و آن این است که آگاه شوید! قائم - عجل الله تعالی فرجه - با احدی از ایشان خروج نخواهد نمود.

الحديث.

[لشکر حضرت صاحب الامر] ۱۲ نجمه

اشاره

بدان اصحاب حضرت قائم کسانی هستند که در محامد صفات مثل و مانند ندارند و ممحض برای ایمان اند که ایمان محض و محض ایمان اند، مؤمن خالص و مخلص،

۱- سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۴.

۳- سوره انعام، آیه ۸۹.

۴- سوره مائده، آیه ۵۴.

۵- همان، ص ۳۱۶.

۶- همان، ص ۳۱۵.

مصفا و منزّه از عیوبات نفسانیّه اند، اهل شكّ، ریب، نفاق، بدقلب، بدذات و صاحب مكر و حيله نخواهند بود و فطرت های ایشان برای اطاعت و محبت پروردگار و انس به حضرت حجت اللهی آمیخته شده که همه ایشان جان های خود را بر کف گرفته، نثار جان آن حجت پروردگار می نمایند. در نصرت دین خدا چنان ثابت قدم اند که محلّ رشك همه اصحاب انبیا و اولیا خواهند بود و این جماعت در ابتدای ظهور، اصحاب خاص الخاص آن بزرگوارند و لکن بعد از آن، مؤمنین شیعیان از اطراف عالم سعی ها می کنند و به زودی خود را خدمت آن امام عالمیان می رسانند تا آن حضرت را یاری کنند.

در اندک زمانی عدد لشکر انس حضرت به ده هزار نفر می رسد و بعد از آن، لشکر حضرت یوما فیوما در تزايد و تضاعف است که به سی صد هزار نفر می رسد، از ملایکه به چهل و شش هزار و از جنّ نیز مثل آن خواهد بود؛ چنان که در حدیث مفصل از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است.

منصور ملک که با چهار هزار ملک به جهت نصرت حضرت سیّد الشهداء علیه السلام از آسمان نازل شد و رخصت نیافت و به مجاورت قبر مطهر آن حضرت مأمور شد؛ برای نصرت قائم - عجل الله تعالی فرجه - برانگیخته خواهد شد، نیز ملایکه هایی که در جنگ احد و بدر و حنین به جهت نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شدند، برای نصرت در رکاب ظفر انتساب آن حضرت برانگیخته می شوند.

در روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام: لشکرگاه آن حضرت به چهل و نه میل خواهد رسید که زیادت از شانزده فرسخ خواهد بود.

در کتاب تحفه المجالس از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده: از پیغمبران حضرت عیسی، ادريس، خضر و الیاس برای نصرت حضرت قائم برانگیخته می شوند.

به روایت دیگر، حضرت عیسی وزیر آن حضرت خواهد بود و آن حضرت نظام امور را به کف با کفایت او مفوض خواهد نمود، نیز در کتاب مذکور از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده: بیست و هفت نفر با بیست و نه نفر از اموات به جهت تمشیت



امور حضرت حجّه الله زنده می شوند که پانزده نفر ایشان از قوم حضرت موسی بن عمران است و خداوند در قرآن مجید در شأن ایشان فرموده: **وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (۱)، (۲)**

العبقری الحسان ؛ ج ۷ ؛ ص ۳۰۷

حضرت صالح زنده می شوند و از این امت، جناب سلمان، ابو دجانة انصاری، مقداد بن اسود، مالک اشتر و چهار نفر از فرزندان امام حسن علیه السلام و چهار نفر از اولاد عقیل می باشند.

در خبر دیگر وارد شده که در زمان قریب به ظهور آن حضرت، خداوند، همه اصحاب آن حضرت یا بعضی از آن ها را در طالقان جمع نماید، همراه ایشان شمشیرهای برّنده است که اسم هریک از آن ها با پدرانشان به قبضه شمشیرشان نوشته شده است. محتمل است مراد به طالقان، طالقان دیلم باشد که بسیاری از مؤمنین اهل آن طالقان با سید حسنی که از دیلم خروج می کند، موافقت می نمایند و در اخبار، مدح از ایشان ذکر شده و محتمل است مراد طالقان شام باشد و العلم عند الله.

#### [وقایع ظهور حضرت قائم (عج)]

تذیل فی المقام دخیل بدان از آن جمله در یکی از نسخ خطبه البیان منسوب به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که بعد از این که حضرت ولّی عصر و ناموس دهر ظهور نموده، از قتل سفیانی و اتباع او فراغت یافته، مشغول فتح بلاد و رتق و فتق امور عباد می گردد، تا آن که او و لشکریانش وارد یکی از بلاد روم می شوند و به صدای بلند می گویند؛ لا اله الا الله محمّد رسول الله، در آن اثنا حصار آن بلد و دیوارهای سور آن، خراب و منهدم می شود.

سپس از آن جا به قسطنطنیه تشریف فرما می شود که مقرّ سلطنت سلطان روم است و در آن جا برای آن بزرگوار سه کنز ظاهر می شود که یکی از جواهر، دوّمی از طلا و

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

۲- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

سوّمی از نقره است، پس آن کتّرها را قفیز قفیز میان لشکریان خود قسمت می نماید.

از آن جا به شهر ارمنیه الکبری تشریف فرما می شود. اهل ارمنیه چون آن حضرت و لشکریانش را مشاهده کنند، به راهبی از رهبانان خود که کثیر العلم تر از سایر رهبانین آن هاست، پناهنده می شوند و به او می گویند: بیرون بیا و بین این لشکریان چه می خواهند.

آن راهب خدمت حضرت بقیّه الله مشرّف می شود و عرض می کند: تویی مهدی موعود؟

حضرت می فرماید: بلی من همانم که در انجیل شما ذکر شده در آخر الزمان خروج می فرماید.

آن راهب، اسلام اختیار می کند و اهل ارمنیه از قبولی اسلام ابا و امتناع می ورزند.

لشکریان آن حضرت داخل شهر شده، پانصد مرد جنگی از نصارا را به قتل می رسانند.

سلطان و اهالی شهر فرار کرده، در خارج شهر جمع می شوند. تمام شهر ارمنیه به قدرت باری تعالی از زمین برداشته می شود و میان هوا معلّق می ماند. وقتی سلطان و لشکریانش این امر عجیب را مشاهده می کنند، خوف بر آن ها غلبه نموده، سلطانشان فریاد می کند: فرار کنید و هریک برای خود پناهگاهی بجوید. چون رو به فرار می نمایند، ناگاه می بینند شیری عظیم الجثّه راه را بر ایشان گرفته، از ترس و خوف، اسلحه و آلات جنگ خود را روی زمین انداخته، فرار می کنند. لشکریان حضرت از آن ها تعاقب نموده، سلاح و مال هایی که از آن ها به جا مانده، میان خود تقسیم می کنند و حصّه هریک، صد هزار دینار، صد غلام و صد کنیز می شود.

### [اصحاب حضرت صاحب الامر (ع)]

تذنیبان للبعقریّه و تعظیمان لبعض البریّه اوّل: مناسب دیدم اسمی از سی صد و سیزده نفر از خواصّ حضرت قائم منتظر باشخاصهم و بلادهم برده شود. روایات در این خصوص به اختلاف وارد شده؛ چنان

که در غایه المرام سید سند بحرینی و نور الانوار حاج ملما علی اصغر بروجردی، دو روایت در این باب ذکر شده با کمال اختلافی که میان آن دو روایت است، لذا این ناچیز، اسامی و بلاد ایشان را از خطبه البیان، منسوب به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، نقل می نمایم که هیچ کدام از آن دو بزرگوار آن را نقل ننموده اند تا اتم در فایده و اکمل در عایده باشد.

فاقول: حضرت در آن خطبه در فصلی فصیل، اصحاب آن بزرگوار را می ستاید که از جمله عبارت آن، این است: «فتجمع علیه اصحابه علی عدّه اهل بدر و علی عدّه اصحاب طالوت و هم ثلاث مائه و ثلثه عشر رجلا، کانّهم لیوث قد خرجوا من الغابه قلوبهم مثل زبر الحديد لو أنّهم همّوا بازاله الجبال الزواسی لا زالوها عن مواضعها فهم الّذین وحدوا الله حقّ توحیده لهم فی اللیل اصوات کاصوات الثّواکل من خشیه الله و قیام لیلهم و نهارهم صوام فکأنّهم ربّاهم اب واحد و امّ واحده قلوبهم مجتمعه بالنّصیحه و المحبّه و المودّه، ثمّ قال الأوانی: اعرف اسمائهم و امصارهم. فقال: له الأحنف بن قیس بأبی أنت و امی یا امیر المؤمنین سألتک بالله و یابن عمّک رسول الله الا ما سمّیتم لنا و عرّفتنا بأمصارهم».

آن گاه احنف بن قیس بعد از شنیدن از آن حضرت که فرمود: من نام ها و اسم بلاد ایشان را می دانم؛ مسألت نمود اسم آن ها را بفرماید و شهرهای ایشان را بشناساند.

پس از آن، حضرت فرمود: زود است که اصحاب مهدی و عدد و بلاد ایشان را برای شما ذکر می کنیم.

آگاه باشید! اوّل آن اصحاب از بصره و آخر ایشان از ابدال است.

کسانی که از بصره اند دو نفرند؛ علی و محارب و دو مرد از قاشان، عبد الله و عبید الله.

سه مرد از مهجه؛ محمد و عمر و مالک.

مردی از سند؛ عبد الرحمان.

دو مرد از هجر؛ موسی و عبّاس.

یک مرد از مکدره؛ ابراهیم.

مردی از شیراز؛ عبد الوهّاب.

سه مرد از معلی؛ احمد و یحیی و فلاح.

سه مرد از زبید؛ حسن و محمد و فهد.

دو مرد از حمرا؛ مالک و ناصر.

چهار مرد از شیراز؛ عبد الله، صالح، جعفر و ابراهیم.

یک مرد از عقرا؛ احمد.

دو مرد از منصوریه؛ عبد الرحمان و ملاعب.

چهار مرد از سیراف؛ خالد، مالک، حوقل و ابراهیم.

دو مرد از خونخ؛ محروز و نوح.

یک مرد از مشقه؛ هارون.

دو مرد از سنن؛ مقداد و هود.

سه مرد از هویقین؛ عبد السلام و فارس و کلیب.

یک مرد از رباط؛ جعفر.

شش مرد از عمان؛ محمد، صالح، داود، هوایب، کوش و یونس.

یک مرد از عاره؛ مالک.

یک مرد از کرمان؛ عبد الله.

چهار مرد از صنعا؛ جبریل، حمزه، سمیع و مسمع.

دو مرد از عدن؛ عون و موسی.

یک مرد از اویحه؛ کوثر.

دو مرد از حمد؛ علی و صالح.

سه مرد از طایف؛ علی و سبا و زکریّا.

یک مرد از حجر؛ عبد القدّوس.

دو مرد از خط؛ عزیز و مبارک.

پنج مرد از جزیره آوال و آن بحرین است؛ عامر، جعفر، نصیر، بکیر و لیث.

یک مرد از کیش؛ محمد.

یک مرد از حرا؛ ابراهیم.

چهار مرد از مکه؛ عمر، ابراهیم، محمد و عبد الله.

ده مرد از مدینه؛ علی اسمای اهل البیت علیهم السّلام علی، حمزه، جعفر، عبّاس، طاهر، حسن، حسین، قاسم، ابراهیم و محمد.

چهار مرد از کوفه؛ محمد، هود، غیاث و عتاب.

یک مرد از مرو؛ خلیفه.

دو مرد از نیشابور؛ علی و مهاجر.

دو مرد از سمرقند؛ علی و ماجد.

سه مرد از کازرون؛ عمر و معمر و یونس.

دو مرد از اسوس؛ شیبان و عبد الوهاب.

دو مرد از دستر؛ احمد و هلال.

دو مرد از ضیف؛ عالم و سهیل.

یک مرد از طایف یمن؛ هلال.

دو مرد از مرقون؛ بشر و شعیب.

سه مرد از بردعه؛ یوسف و داود و عبد الله.

دو مرد از عسکر مکرم؛ حبیب و میمون.

یک مرد از واسط؛ عقیل.

سه مرد از زوّار؛ عبد المطلب و احمد و عبد الله.

یک مرد از سامرا؛ عامر.

يک مرد از سهم؛ جعفر.

سه مرد از سيلان؛ نوح و حسن و جعفر.

يک مرد از کرخ بغداد؛ قاسم.

دو مرد از موته؛ اصیل و فضل.

هشت مرد از قزوین؛ هارون، عبد الله، صالح، جعفر، عمر، لیث، محمد و علی.

رجل من البلخ.

یک مرد از بلخ؛ حسن.

یک مرد از مراغه؛ صدقه.

یک مرد از قم؛ یعقوب.

بیست و چهار نفر از طالقان و ایشان کسانی اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از ایشان یاد کرده و فرموده: به درستی که برای خدا کنزهایی در طالقان است که از طلا و نقره نیست. آن ها این جماعت اند که در طالقان مکنوزند، آن ها صالح، جعفر، یحیی، هود، صالح، حمید، فضل، عیسی، جابر، خالد، علوان، ایوب، ملاعب، عمر، عبد العزیز، لقمان، سهل، قبضه، مهاجر، عبدون، عبد الرحمن، علی، فالح و داود هستند.

دو مرد از سنجار؛ ابان و علی.

دو مرد از سرخس؛ ناجیه و حفص.

یک مرد از انبار؛ علوان.

یک مرد از قادیسیه؛ حصین.

یک مرد از دورق؛ عبد الغفور.

شش مرد از حبشه؛ ابراهیم، عیسی، محمد، حمدان، احمد و سالم.

دو مرد از موصل؛ هارون و فهد.

یک مرد از بنی صدقه؛ احمد.

دو مرد از نصیبین؛ احمد و علی.

یک مرد از سنجار؛ محمد.

دو مرد از خراسان؛ نکیته و ستوان.



دو مرد از ارمیتیه؛ احمد و حسین.

یک مرد از اصفهان؛ یونس.

یک مرد از اردمان؛ جنید.

یک مرد از ری؛ مجمع.

یک مرد از دنیا؛ شعیب.

یک مرد از هراش؛ نهروش.

یک مرد از سلماس؛ هارون.

یک مرد از تفلیس؛ محمد.

یک مرد از کرد؛ عون.

یک مرد از جیش؛ کثیر.

دو مرد از خلاط؛ فهد و جعفر.

یک مرد از شوبا؛ عمیر.

دو مرد از بیضا؛ سعد و سعید.

سه مرد از مصیصه؛ زید و علی و موسی.

یک مرد از اوبه؛ محمد.

یک مرد از حمص؛ جعفر.

دو مرد از دمشق؛ داود و عمر.

دو مرد از زمیله؛ طلیق و موسی.

سه مرد از بیت المقدس؛ بشر و داود و عمر.

یک مرد از انطاکیه؛ عبد الرحمن.

دو مرد از حلب؛ صبیح و محمد.

پنج مرد از عسقلان؛ محمد و یوسف و عمر و فهد و هارون.

يک مرد از عتزه؛ عمير.

دو مرد از عکّه؛ مروان و سعد.

يک مرد از عرفه؛ فرّخ.

يک مرد از طبريّه؛ فليح.

يک مرد از بلسان؛ عبد الوارث.

چهار مرد از فسطاط از مدینه فرعون - لعنه الله -، احمد، عبد الله، یونس و طاهر.

یک مرد از بالس؛ نصیر.

یک مرد از اسکندریه؛ محسن.

پنج مرد از جبل لکام؛ عبد الله، عیید الله، قادم، بحر و طالوت.

سه نفر مرد از سماوه؛ صلیب و سعدان و شیب.

دو مرد از افرنج؛ علی و احمد.

دو مرد از یمامه؛ طاهر و جمیل.

چهارده مرد از مغاره؛ سوید، احمد، محمد، حسن، یعقوب، حسین، عبد الله، عبد القدیم، نعیم، علی، حیان، ظاهر، تغلب و کثیر.

یک مرد از غوطه؛ بشر.

ده مرد از آبادان؛ حمزه، شیبان، قاسم، جعفر، عمر، عامر، عبد المهیمن، عبد الوارث، محمد و احمد.

چهارده مرد از یمن؛ جبیر، حویش، مالک، کعب، احمد، شیبان، عامر، عمار، فهد، عاصم، صحوش، کلثوم، جابر و محمد.

دو مرد از بدو مصر؛ عجلان و درّاج.

سه مرد از بدو عقیل؛ متبه و ضابط و عونان.

یک مرد از بدو شیبان؛ نهراش.

یک مرد از بنی تمیم؛ ریان.

یک مرد از بدو قسین؛ جابر.

یک مرد از بدو کلاب؛ مطر.

سه مرد از موالی اهل بیت علیهم السلام؛ عبد الله و مخنف و برکه.

چهار مرد از موالی انبیا؛ صباح، صیاح، میمون و هود.

دو مرد از حلّه؛ محمد و علی.

سه مرد از کربلا؛ حسن و حسین و حسن.

دو مرد از نجف؛ جعفر و محمد.

دو مرد از مملوکین؛ عبد و ناصح.

شش مرد از ابدال از کسانی که دین به آن ها قائم است و اسم همه آن ها عبد الله می باشد.

سپس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: تمام این سی صد و سیزده نفر، از مطلع شمس و مغرب آن و از زمین های هموار و کوه های دشوار به قدرت پروردگار، در کمتر از نصف یک شب در مکه معظمه جمع می شوند، اهل مکه چون آن ها را ببینند، با خود گویند؛ این ها لشکر سفیانی هستند که ما را در میان گرفته اند، وقتی صبح شود، ببینند آن ها طواف کعبه می کنند و نماز می گزارند، پس مطمئن می شوند از اصحاب سفیانی نیستند.

اصحاب آن سرور، مجتمعا خدمت آن بزرگوار مشرف می شوند، در حالی که آن سرور خود را زیر مناره مسجد الحرام مخفی فرموده، به آن سرور عرضه می دارند:

تویی مهدی موعود؟

می فرماید: بلی، ای یاوران من!

آن سرور خود را از ایشان پنهان می دارد تا امتحان شوند که در فرمانبرداری ایشان چگونه اند.

پس به مدینه منوره تشریف فرما می شود و به اصحاب خود پیغام می دهد من به قبر جد خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق شده ام. اصحاب آن سرور به مدینه آمده، به حضرت ملحق می شوند. حضرت پنهان از آن ها از مدینه به مکه مراجعت می فرماید، آن ها نیز به مکه مراجعت می کنند، تا آن که سه مرتبه، آمد و شد آن ها با حضرت در مکه و مدینه واقع می شود.

بعد از آن میان صفا و مروه بر اصحاب خود ظاهر می شود و به ایشان می فرماید:

من امری را قطع نمی کنم و در آن مداخله نمی نمایم تا بر قبولی سی خصلت با من بیعت ننمایید که شما را به اتیان آن ها ملزم می کنم که خصلتی از آن ها را تغییر ندهید و برای

شما هشت خصلت بر من است، پس تماما سمعا و طاعتا عرضه می دارند: آن چه را می خواهی، بیان کنی، برای ما بیان فرما.

سپس آن بزرگوار به جانب کوه صفا بیرون می رود، در حالی که سی صد و سیزده نفر اصحاب آن سرور با او باشند.

آن گاه می فرماید: با شما بیعت می نمایم به این که:

۱- عقب فراری نروید.

۲- دزدی نکنید.

۳- زنا ننمایید.

۴- فعل حرامی به جای نیاورید.

۵- فاحشه را اتیان ننمایید.

۶- کسی را مگر به حقّ نزنید.

۷- طلا، نقره، گندم و جو را کتر ننمایید.

۸- مسجدی را خراب نکنید.

۹- شهادت زور و باطل ندهید.

۱۰- بر مؤمنی تقبیح ننمایید.

۱۱- ربا مخورید.

۱۲- بر شداید صبر نمایید.

۱۳- موّحدی را لعن نکنید.

۱۴- مسکری را نیاشامید.

۱۵- لباس زربفت، حریر و دیباج نبوشید.

۱۶- دنبال فراریان نروید.

۱۷- خونی را به ناحق و حرام نریزید.

۱۸- به مسلمانی غدر و کید ننمایید.

۱۹- کافر و منافقی را ابقا مدارید.



۲۰- لباس خز مپوشید.

۲۱- و ساده شما، باید خاک باشد.

۲۲- باید از فاحشه کراحت داشته باشید.

۲۳- امر به معروف و نهی از منکر کنید.

۲۴- به مؤمنی خدعه نکنید.

هرگاه شما این خصال را که گفتم، عمل نمودید، برای شما بر من لازم است که غیر از شما صاحبی اخذ نکنم، نپوشم مگر مثل آن چه شما می پوشید و نخورم مگر مثل آن چه شما می خورید، سوار نشوم مگر مثل آن مرکوبی که شما سوار می شوید، نباشم در مکانی مگر آن مکان که شما باشید و نروم مگر راهی که شما می روید، به قلیل راضی می شوم و زمین را از قسط و عدل پر می نمایم؛ چنان که از ظلم و جور پر شده است.

خدای را، حقّ عبادت او عبادت می نمایم و به آن چه برای شما تعهد نمودم، برای شما وفا می نمایم و شما هم باید به آن چه برای من تعهد نموده اید، وفا کنید.

آن گاه تمام اصحابش عرضه می دارند: سمعا و طاعتا، ما راضی هستیم و به همین نهج با تو بیعت می کنیم.

آن سرور با هریک از آن ها مصافحه می فرماید و پس از آن، ظاهر می شود.

مردمان برای حضرتش خاضع و خاشع و اهالی بلاد و امصار برایش مطیع و منقاد می گردند، خضر نبی، ربیب دولت آن سرور، اهل همدان، وزرای، اهل خولان، لشکریان، طایفه حمیر، اعوان و طایفه مضرّ، قوّد لشکر آن حضرت می باشند، به همین هیمنت آمده، وارد عراق می شود و با سید حسنی ملاقات می فرماید.

### [ولایت مؤمنان به نیابت حضرت]

دوم: در نسخه دیگر از خطبه البیان بعد از این که ظهور آن حضرت را در مکه معظمه و حضور خواصّ اصحابش را نزد آن بزرگوار ذکر نموده، می فرماید: پس جابر بن اصلح را در مکه والی می کند و عوام، او را در ابطح می کشند. پس آن بزرگوار

بعد از این که از مکه خارج شده، به عیلم رسیده باشد، رجوع نماید و جمع کثیری از مشرکین را در حرم به قتل می رساند. رماع بن مصعب را والی می کند و رفتن به سوی یثرب را اراده می فرماید، پس برای سرکرده های لشکرش عقد لوا می نماید و هریک از اصفیای اصحاب خود را در ناحیه ای از نواحی کشورش والی می نماید.

شبابه بن وافر، حسین بن فعیله، غیلان بن احمد و سلامه بن زید را در اعمال حجاز و زمین نجد والی می کند و ایشان، اهل مدینه اند.

حبیب بن تغلب، عماره بن قاسم، خلیل بن احمد، عبد الله بن نصر و جابر بن فلاح را در اقالیم یمن و کامل والی می کند و ایشان از اعراب عراق اند.

محمد بن عاصم، جعفر بن مطلوب، حمزه بن صفوان، راشد بن عقیل، مسعود بن منصور و احمد بن حسان را در اعمال بحرین و سواحل آن، در عمان و جزایر آن والی می کند و ایشان، اهالی آن جزایر اند.

راشد بن رشید، حزیمه بن عوام، هلال بن همام، عبد الواحد بن یحیی، فضل بن رضوان، صلاح بن جعفر و حسین بن مالک را در حبشه و جزایر کرادیس والی می کند و ایشان از مشارق عراق اند.

احمد بن سعید، طاهر بن یحیی، اسماعیل بن جعفر، یعقوب بن مشرف، غیلان بن حسین و موسی بن حارث را در حبشه و اقالیم مراقش والی می کند و ایشان، اهل کوفه اند.

ابراهیم بن اعطی، حسین بن علاب، احمد بن موسی، موسی بن رمیح، یمیز بن صالم، یحیی بن غانم و سلیمان بن قیس را در مصادر جدلان و اعمال دفوله والی می کند و ایشان، اهل قوچان اند.

طالب بن العالی، عبد العزیز بن سهلب بن مرّه، هشام بن خولان، عمرو بن شهاب، جبار بن اعین و صبیح بن مسلم را در اقالیم ادنی و جزایر کتابی والی می کند و ایشان از نواحی شیرازند.

احمد بن سعدان، یوسف بن مغانم، علی بن مفصل، زید بن نصر، جرّاد بن ابی العلا،

کریم بن لیث و حامد بن منصور را در اقالیم حمیر و جزایر رسلات والی می کند و ایشان از بلاد فارس اند.

عمار بن حارث، محمد بن عطف، جمعه بن سعد، هلال بن دادویه و عمرو بن اسعد را در جزایر ملیبار و اعمال عمایر والی می کند و ایشان از اهل قرای عراق اعلائی اند.

حسن بن هشام، حسین بن عامر، علی بن رضوان و سماحه بن بهیج را در شام ادنی والی می کند و ایشان از مشارق لبنان اند.  
جیش بن احمد، محمد بن صالح، عزیز بن یحیی و فضل بن اسماعیل را در شام اقصى و سواحل قرای شام اوسط والی می کند.  
محمد بن ابی الفضل، تمیم بن حمزه، مرتضی بن عماد، علی بن طاهر و احمد بن شعبان را در اقالیم مصر و جزایر نوبه والی می کند و ایشان از زمین مصراند.

حسن بن فاخر، فاضل بن حامد، منصور بن خلیل، حمزه بن حریم، عطاء الله بن حباه، راهب بن حیار، وهب بن نصر، جعفر بن وثاب، محمد بن عیسی و تفور را در وسایط نوبه و اعمال الکرود والی می کند و ایشان از بلاد حلوان اند.

احمد بن سلام، عیسی بن جمیل، ابراهیم بن سلمان و علی بن یوسف را در اعمال نواحی جابلقا و سواحل آن و اعمال مفاوز والی می کند و ایشان از اهالی ازدند.

والی می کند وثاب بن حبیب و موسی بن نعمان و عباس بن محفوظ و محمد بن حسان و حسین بن شعبان را در جزایر اندلس و افریقیّه و ایشان از نواحی موصل اند.

یحیی بن حامد، تیهان بن عبید، علی بن محمود، سلمان بن علی، احمد بن سامر و علی بن ترخان را در نواحی مراکش و ثغور مصاعد و مروه النخیل والی می کند و ایشان از زمین خراسان اند.

داود بن مخبر، یعیش بن احمد، ابی طالب بن اسماعیل و ابراهیم بن سهل را در دیار بکر و مشارق روم والی می کند و ایشان از اهل نصیبین اند.

حمام بن جریر، شعبان بن قیس، سهل بن نافع و حمزه بن جعفر را در اقالیم روم و سواحل آن والی می کند و ایشان، اهل فارس اند.

علقمه بن ابراهیم، عمران بن شیب، فتح بن معلّا، سند بن المبارک، قاید بن الوفا و مصفون بن عبد الله بن مفارق را در قسطنطیه و سواحل قفجاق والی می کند و ایشان از اصفهان اند.

اخوین محمد و احمد بنی میمون را در عراق ایمن والی می کند و ایشان از مکیان اند.

عروه بن مطلوب و ابراهیم بن معروف را در عراق ایسر والی می کند و ایشان از اهوازند.

سعید بن نضار و نزار بن سلمان و معدین کامل را در بلاد فارس و سواحل هرمز والی می کند و ایشان، اهل همدان اند.

عیسی بن عطف و حسین بن فضال را در عراق ری و جبال والی می کند و ایشان، اهل قم اند.

نصیر بن احمد و عباس بن نفیل و طایع بن مسعود را در اعمال موصل و مصادر ارمن والی می کند و ایشان از قری فراهان اند.

امجد بن عبد الله، اسامه بن ابی تراب، محمد بن حامد، سفیان بن عمران، ضحاک بن عبد الجبار و منیع بن مکرم را در بلاد خراسان و اعمال نهرین والی می کند و ایشان از مازندران اند.

مفید بن ارقم، عون بن الضحاک، یحیی بن یرجم، اسماعیل بن ظلوم، عبد الرحمان بن محمد و کتار بن موسی را در جبال کرخ و اقالیم علان و روس والی می کند و ایشان از بخارا هستند.

عبد الله بن حاتم، برکه بن الاصل، ابو جعفر بن زراره، هارود بن سلطان و سامر بن معلّا را در مالت و نواحی چین و صحاری والی می کند و ایشان از مروند.

رهبان بن صالح، عماره بن حازم، عطف بن صفوان، بطل بن حمدون، عبد الرزاق بن عیشام، حامد بن عباده، یوسف بن داود علیه السلام و عباس بن ابی الحسن را در اقالیم دیلم و قماقم و ثغور شقاقش و غیلان والی می کند و ایشان، اهل سمرقندند.

مطاع بن حابس، محمود بن قدامه، علی بن قین، ضیف بن اسماعیل، فصیح بن غیث بن

نفیس، ماجد بن حبیب، فضل بن ظهر، غیاث بن کامل و علی بن زید را در مداین خطا و جبال زوابق و اعمال شجارات والی می کند و ایشان از قم اند.

یعقوب بن حمزه، محمد بن مسلم، ثابت بن عبد العزیز، حسین بن موهوب، احمد بن جعفر و ابا اسحاق بن نضیع را در معالیک ضوب و قری قواریق والی می کند و ایشان از نیشابورند.

حسن بن عباس، مرید بن قحطان، معلی بن ابراهیم، سلامت بن داود، مفرج بن مسلم و معد بن کامل را در بلاد کلب و نواحی ظلمات والی می کند و ایشان، اهل قری هستند.

فضیل بن احمد، فارس بن ابی الخیر، اسد بن مراحات، باقی بن رشید، رضی بن فهد، عباس بن حسین، قاسم بن ابی المحسن و حسین بن عتیق را در سدور و جبال آن والی می کند و ایشان از نواحی خوارزم اند.

فضلان بن عقیل، عبد الله بن غیاث، بشار بن حبیب، سعد الله بن واثق، فصیح بن ابی عقیف، مرقد بن مرزوق، سالم بن ابی الفتح و عیسی بن مثنی را در اقالیم ضحاضح و مناخر قیعان والی می کند و ایشان از قلعه نهرند.

زاهد بن یونس، عصام بن ابی الفتح، عبد الکریم بن هلال، مؤید بن قاسم، موسی بن معصوم، مبارک بن سعید، عروان بن شفیع و علامت بن جواد را در اقالیم غزنین و اعمال غزاغز والی می کند و ایشان، اهل جبل اند.

محمد بن قوام، جعفر بن عبد الحمید، علی بن ثابت، عطاء الله بن احمد، عبد الله بن هاشم، ابراهیم بن شریف، ناصر بن سلیمان، یحیی بن داود و علی بن ابی الحسین را در اقالیم معابد و جبال ملابس والی می کند و ایشان از قری عجم اند و اکابر از سادات عمّال عارفین به اقامت دعایم دین، دوازده نفر را اختیار می کند و ایشان، محمد بن ابی الفضل، علی بن ابی غابر، حسین بن علی، داود بن مرتضی، اسماعیل بن حنیفه، یوسف بن حمزه، عقیل بن حمزه، عقیل بن علی، زید بن علی و جابر بن مصاعدند.

آن ها را از جابرسا و اقالیم مشرق والی می کند و آن ها را در به پا داشتن حدود و رعایت کردن عهد امر می کند.

پس مردانی کریم از اتقیا و احرار و ابرار را اختیار می کند و ایشان، معصوم بن علی، طالب بن محمد، ادريس بن عبید، ابراهیم بن مسلم، حمزه بن تمام، علی بن الحسین، نزار بن حسن، اشرف بن قاسم، منصور بن تقی، عبد الکریم بن فاضل، اسحاق بن مؤید و ثواب بن احمدند.

آن ها را در جابرقا و بلاد مغرب والی می کند و آن ها را به چیزی امر می کند که رفقای آن ها را امر کرد، پس دوازده مرد را اختیار می کند و ایشان، طاهر بن ابی الفجر، احمد بن الفضل، معد بن کامل، دوی بن حرث، محمد بن ماجد، رضی بن اسماعیل، ظهیر بن ابی الفجر و زکی بن حسین تا آخر دوازده نفر.

آنان را در طرف شمال و اعمال روم والی می کند و آنان را به چیزی امر می فرماید که صدیقین مقدّم بر ایشان را امر فرموده، پس دوازده مرد پاکیزه از عیوب را اختیار می فرماید و ایشان، اسماعیل بن ابراهیم، محمد بن ابی القاسم، یوسف بن یعقوب، فیروز بن موسی، حسین بن محمد، علی بن ابی طالب، عقیل بن منصور، عبد القادر بن حبیب، سعد الله بن سعید، سلیمان بن مرزوق، عبد الرحمان بن عبد المنظر و محمد بن عبد الکریم اند.

ایشان را در سمت جنوب و اقلیم آن والی می کند و ایشان را به چیزی امر می فرماید که سابقین بر آن ها را از صلاح و سداد امر فرمود. پس بعد از تعیین این ولایت علم ها را استوار و معجزات خود را اظهار می دارد، به جانب کوفه، حرکت و بر تخت سلیمان جلوس می کند، طیور بر سر آن حضرت سایه می افکنند، خاتم سلیمان را در انگشت مبارک می نماید، عصای موسی را در دست راست خود می گیرد و جبریل امین و عیسی بن مریم با حضرتش هم نشین اند؛ در حالی که برد جدش پیغمبر را به دوش افکنده، ذوالفقار پدرش امیر المؤمنین علیه السلام را بر کمر بسته، صورت مبارکش مثل دایره قمر در شب چهارده است و از بین دندان های سنایای آن حضرت، نوری مثل برق لامع خارج می شود و بر سر آن بزرگوار تاجی از نور و مرکوب سواری آن حضرت، شیری از نور است.

اگر برای چیزی بگوید؛ کن، بقدره الله فیکون کر و مبروص را شفا می دهد، مردگان را زنده می گرداند و زندگان را می میراند و زمین، گنج های خود را برای آن بزرگوار ظاهر می سازد، وجود مقدّسش حکمت آدم، وفای ابراهیم، حسن یوسف و ملاحات محمد را حاوی و حایز است.

جبریل در طرف راست آن بزرگوار، میکائیل در طرف چپ و اسرافیل در عقب سر آن حضرت است، ابر بالای سر آن بزرگوار، نصر در پیش روی و عدل زیر پای آن جناب است. کتاب تازه ای را برای مردم ظاهر می نماید که آن بر کافرین صعب و شدید است، مردم را به سوی امری می خواند که هرکس به آن اقرار آورد، هدایت یابد و هرکس آن را انکار کند، شقی و بدبخت شود. پس ویل تمام ویل برای کسی است که آن بزرگوار را انکار نماید، نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان و نسبت به کافرین شدید الغضب و سخت انتقام است.

این ناچیز گوید: محض اختصار به همین قدر از خطبه اختصار شد.





## عَبْقَرِيَّة نَهْم [ذکر خصایص صاحب الامر (ع)]

## اشاره

بدان استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ - در نجم ثاقب فصلی برای ذکر خصایص آن جان جهان و امام عالمیان منعقد نموده و چون اغلب و اکثر بروز و ظهور آن خصایص، هنگام طلوع نور موفور السرور آن حضرت است، لذا خوش داشتم مرقومات آن مرحوم را در این عبقریّه ضمن چند نجمه ایراد نمایم؛ اگرچه بعضی از آن ها را سابقاً نقل کردیم و نسبت به آن ها فی الجمله تکراری تطرق می یابد، لکن چون در عبارات آن مرحوم مجتمعا ذکر شده اند و لطافتی در اجتماع هست که در انفراد نیست، لذا ایراد گردید.

## [خصایص حضرت نسبت به انبیا] ۱ نجمه

در کتاب مزبور فرموده: در ذکر جمله ای از خصایص آن جناب نسبت به جمیع انبیا و اوصیای گذشته - صلوات الله علیهم - یا نسبت به آن سلسه علیّه، غیر بعضی از اجداد طاهرین خود علیهم السلام؛ اگرچه شرح آن در قوّه امثال ما بیرون است، چه کسی را خدای تعالی به همه انبیا علیهم السلام از جناب آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله خبر دهد؛ حاصل بشارات آن که چنین شخص معظّمی در خزانه قدرت خود در آخر روزگار مخزون کرده که همه انبیا و اوصیا از خدمات تبلیغ و اهدای خود فارغ شده و به جهت غلبه کفر و شقاق و جنود شیاطین در هر عصر، جز قلیلی در بعضی از بلاد به راه نیامده، ظاهر خواهد نمود، اسباب سلطنت ریاست برایش مهیا فرموده که تمام جهان را مسخر و همه

جهانیان را هدایت کند و هیچ آبادی و قریه ای نماند که در آن معدودی باشد مگر آن که صدای لا اله الا الله در آن بلند شود و نتیجه خدمات جمیع حجت های خداوند را ظاهر سازد.

البته چنین ریاست کبرایی تهیه و اسبابی باید و استعداد و قابلیت خواهد که بزرگیشان به اندازه این شغل عظیم و خدمت بزرگ باشد که به آن شخص معظم موکول شده و مختص آن جناب است، پس تمام مقدمات آن از خصایص باشد که مقدار کم، کیف، قدر و منزلت آن را کسی جز خداوند - جلّت عظمت - نداند و راه به ادراک و احصای آن ندارد.

در دعای ندبه است: «بنفسی أنت من عقید عزّ لا یسامی» (۱) و خداوند عقد عزّت و جلالتی برایش بسته که کسی اندیشه رسیدن به پایان بزرگی آن را ندارد.

در غیبت نعمانی (۲) از کعب الاحبار مروی است که گفت: خدای تعالی آن چه را به پیغمبران داده به آن جناب می دهد و بر او زیادت بر آن می دهد و او را تفضیل می دهد، لکن محض تبرک به ذکر بعضی از آن چه از اهل بیت عصمت علیهم السلام رسیده و به ظاهر اختصاصی به آن جناب دارد؛ این اوراق را مزین کرده، می گوئیم: اولین امتیاز، نور ظلّ و شبح آن جناب علیه السلام در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام است که از انوار انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین ممتازاند؛ چنان که در لقب صد و پنجاهم و صد و شصت و هشتم گذشت.

و در غیبت شیخ جلیل، فضل بن شاذان به دو سند از عبد الله بن عباس، از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که چون مرا به معارج سماوات عروج فرمودند، به سدره المنتهی رسیدم.

از حضرت ربّ الارباب خطاب رسید: یا محمد!

گفتم: لیک! لیک! ای پروردگار من!

۱- بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۰۸.

۲- الغیبه، ص ۱۴۷؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۲۶.

خداوند عالمیان فرمود: ما هیچ پیغمبری به دنیا و اهل دنیا نفرستادیم که ایام حیات و نبوت او منقضی شود الا آن که به امر دعوت و به جای خود برای هدایت امت به پای داشت.

پس از خود، وصی خود را به جهت نگاهبانی شریعت قرار داد و ما علی بن ابی طالب را خلیفه و امام امت تو قرار دادیم، سپس حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، حسن بن علی و سپس حجه بن الحسن. ای محمد! سر بالا کن! چون سر بالا کردم، انوار علی، حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین را دیدم و دیدم حجت در میان ایشان می درخشید که گویا ستاره درخشانده است.

خدای تعالی فرمود: این ها خلیفه ها و حجت های من اند در زمین و خلیفه ها و اوصیای تو بعد از تو، پس خوشا به حال کسی که ایشان را دوست دارد و وای بر کسی که ایشان را دشمن دارد. (۱)

شیخ جلیل، ابو الحسن بن محمد بن احمد بن شاذان در ایضاح دفاين النواصب (۲) و احمد بن محمد بن عیاش در مقتضب الاثر (۳) از ابی سلیمان روایت کردند که شبان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ گفت: آن جناب فرمود: شبی که مرا به جانب آسمان بردند، خداوند جلّ جلاله فرمود: آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ (۴).

من گفتم: و المؤمنون.

فرمود: راست گفתי ای محمد! که را میان امت خلیفه گذاشتی.

گفتم: بهترین امت را.

فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام.

۱- ر. ک: کفایه المتهدی، [گزیده]، حدیث هشتم، ص ۵۷.

۲- ر. ک: الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۱۴۳.

۳- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۱۰.

۴- سوره بقره: آیه ۲۸۵.

گفتم: بلی، ای پروردگار من!

تا این که خدای تعالی فرمود: به درستی که تو را خلق کردم و علی، فاطمه، حسن، حسین و ائمه از اولاد او را، از اصل نوری از نور خود خلق نمودم، تا آن که فرمود: ای محمد! دوست داری ایشان را ببینی؟

گفتم: بلی، ای پروردگار من!

فرمود: به جانب راست عرش التفات کن. چون نگاه کردم، علی و فاطمه را دیدم و تا حسن بن علی شمردند و مهدی را میان آب تنکی از نور دیدم که ایستاده بودند و نماز می کردند و میان ایشان مردی؛ یعنی مهدی علیه السلام می درخشید؛ چنان که گویا کوب درخشنده بود.

مستور نماند که اختلاف مضمون اخبار معراج، نه به جهت اختلاف مضمون یک خبر و به جهت تعدّد راوی، حفظ بعضی و نسیان دیگری و اسقاط سوّمی و غیر آن از اسباب اختلاف است، بلکه محمول بر تعدّد معراج است که در همه آن ها بر امر ولایت تأکید می شد.

در خصال صدوق (۱) مروی است که صد و بیست مرتبه آن جناب را عروج دادند و هیچ مرتبه ای از آن مراتب نبود الاّ آن که خدای تعالی در آن پیغمبر صلی الله علیه و آله را به دوستی و ولایت علی بن ابی طالب و باقی ائمه علیهم السّلام سفارش فرمود، زیاده از آن چه آن حضرت را به باقی فرایض سفارش فرمود.

نیز در مقتضب، (۲) خبر دیگری از جناب باقر علیه السّلام در ذکر ائمه علیهم السّلام در شب معراج و دیدن انوار ایشان روایت کرده، تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی را دیدم و تا حسن بن علی علیهم السّلام شمردند و الحجه القائم؛ گویا ستاره درخشانی میان ایشان بود. گفتم: ای پروردگار من! آن ها کیستند؟

فرمود: این ها ائمه اند و این قائم، حلال مرا، حلال می کند و حرام مرا، حرام می کند

۱- الخصال، ص ۶۰۱.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۴.

و ای محمد! از اعدای من انتقام می کشد، ای محمد! او و کسی که او را دوست دارد، دوست دار!

### [شرافت نسب حضرت] ۲ نجمه

#### اشاره

بدان دوّم شرافت نسب است، زیرا آن جناب شرافت نسب همه آبای طاهرین خود علیهم السّلام را داراست که نسب ایشان، اشرف انساب می باشد، به رسیدن نسبش از طرف مادر به قیصره روم اختصاص دارد و به جناب شمعون صفا، وصی حضرت عیسی، منتهی می شود، پس در آن سلسله بسیار از انبیا و اوصیا علیهم السّلام داخل شود که شمعون به آن ها می رسد.

### [بردن حضرت به سراپرده عرش]

سوّم: در روز ولادت، آن حضرت را به سراپرده عرش بردند و خداوند تبارک و تعالی به او خطاب فرمود: مرحبا به تو ای بنده من! برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من. به درستی که قسم خوردم به تو بگیرم، به تو بدهم، به تو بیامرزم و به تو عذاب کنم (۱)...، تا آخر آن چه در باب اوّل گذشت.

### [بیت الحمد]

چهارم: چنان که نعمانی (۲) و مسعودی (۳) و غیر ایشان (۴) از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: برای صاحب این امر علیه السّلام خانه ای است که به آن بیت الحمد

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۷.

۲- الغیبه، ص ۲۳۹.

۳- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السّلام، ص ۲۶۷.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۶۷؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۹.

می گویند و در آن چراغی روشن است که از روزی که متولد شده تا آن روز که با شمشیر خروج کند؛ خاموش نمی شود.

### [جمع کنیه رسول خدا و اسم حضرت]

پنجم: جمع میان کنیه رسول خدا صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ و آلِه و اسم مبارک آن حضرت. در مناقب مروی است که فرمود: اسم مرا بگذارید ولی کنیه مرا نگذارید.

### [حرمت بردن نام حضرت]

ششم: حرمت بردن نام آن جناب؛ چنان که گذشت.

### [ختم وصایت]

هفتم: ختم وصایت و حُجَّت در زمین به آن جناب.

### [غیبت از روز ولادت]

هشتم: غیبت از روز ولادت، سپرده شدن به روح القدس، تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس که هیچ جزیی از اجزای آن به لوّث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین، ملوّث نشده و مؤانست و مجالست با ملأ اعلی و ارواح قدسیّه.

### [عدم مصاحبت با کفّار]

نهم: عدم معاشرت و مصاحبت با کفّار و منافقین و فسّاق، به جهت خوف و تقیّه و مدارات و تجنّب با آن ها و منزل نکردن در منازل ایشان؛ همان طور که همه حُجّت های خداوند؛ پیش از بعثت و بعد از آن، بلکه در ایّام عزلت و غیبت خود، داشتند و مؤالفت و مشاورت می کردند، بلکه مناکحت و مزاجت از طرفین داشتند، سال ها با فاسق منافقی، حتّی مثل مروان، نماز می کردند و دست هایی را می بوسیدند که

خود فرمودند: اگر توانایی داشتیم، قطع می نمودیم.

روز ماه رمضان افطار کردند و امثال این مصایب را دیدند. خدای تعالی این حجت عزیز خود را از همه آن ها نگاه داشت، از روز ولادت تاکنون دست ظالمی به دامانش نرسیده، با کافر و منافقی مصاحبت ننموده، از منازلشان کناره گرفته و از حقی به جهت خوف، مدارات و یا مهاده دست نکشیده، همدم و انیشتش چون خضر و موالی و خدمش خاصان اند.

بالجمله از غبار کردار و رفتار اغیار بر آینه وجود حق نمایش، گردی ننشسته و از خارستان اجانب، خاری به دامن جلالش نخلیده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.

### [نبودن بیعت جابران بر گردن حضرت]

دهم: نبودن بیعت احدی از جبارین بر گردنش؛ چنان که در اعلام الوری (۱) از امام حسن علیه السلام مروی است که فرمود: احدی از ما نیست، مگر آن که بیعتی برای طاغیه زمان او در گردنش واقع می شود، مگر قائمی که روح الله، عیسی بن مریم، خلف او نماز می کند.

در کمال الدین (۲) از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: ولادت صاحب این امر از این خلق مستور می شود تا زمانی که خروج کند، بیعتی در گردن او نباشد و خداوند عزّ و جلّ کار او را در یک شب اصلاح می کند.

نیز از حسن بن فضال از جناب رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: گویا شیعه را هنگام مفقود شدن چهارمین فرزند می بینم که چراگاه را جستجو می کنند، پس آن را نمی یابند.

گفتم: چرا ای فرزند رسول خدا؟!

فرمود: چون امام ایشان از آن ها غایب می شود.

۱- اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۳۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۰.

گفت: چرا غایب می شود؟

فرمود: زیرا وقتی با شمشیر برخیزد، بیعتی بر گردن او نباشد. (۱)

### [داشتن علامتی در پشت]

یازدهم: داشتن علامتی در پشت؛ مثل علامت پشت مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله که به آن ختم نبوت گویند؛ چنان که گذشت و شاید در آن جناب، اشاره به ختم وصایت باشد.

### [اختصاص حضرت در کتب سماویّه]

دوازدهم: اختصاص دادن خداوند آن جناب را در کتب سماویّه و اخبار معراج از سایر اوصیا علیهم السلام به ذکر او به لقب، بلکه به القاب متعدّد و به بردن نام او؛ چنان که متفرقا گذشت.

### [ظهور آیات غریبه]

سیزدهم: ظهور آیات غریب و علامات سماوی و ارضی برای ظهور موفور السرور آن حضرت که برای تولّد و ظهور هیچ حجتی نشده؛ بلکه در کافی (۲) از جناب صادق علیه السلام مروی است که آیات را در آیه شریفه سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ (۳)؛ زود آیات خود را در آفاق، اطراف و در تنهایی شان به آن ها بنماییم تا برایشان روشن شود آن، حقّ است؛ به آیات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبیین حقّ به خروج قائم تفسیر نمود و فرمود: آن نزد خداوند عزّ و جلّ حقّ است که خلق آن را می بینند و لابدّ از خروج آن جناب است و آن آیات و

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۰.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۳۸۱.

۳- سوره فصلت: آیه ۵۳.



علامات بسیار می باشد، بلکه بعضی ذکر کردند قریب به چهارصد است و جمله ای از آن ها در کتب غیبت ثبت شده.

چون غرض در این کتاب، استقصای اتمام آن چه متعلق به آن جناب است، نیست، لذا ذکر ننمودم. از آن علامات، سرخی در آسمان است که در بسیاری از اخبار وارد شده و به روایت نعمانی از امیر المؤمنین علیه السلام آن، اشک چشم جمله عرش بر اهل زمین است. (۱)

### [ندای آسمانی به اسم حضرت]

چهاردهم: ندای آسمانی به اسم آن جناب علیه السلام مقارن ظهور؛ چنان که علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ (۲)؛ گوش فرا داد روزی که منادی از مکانی نزدیک ندا کند؛ از جناب صادق علیه السلام روایت ده که فرمود: منادی به اسم قائم علیه السلام و اسم پدرش ندا می کند. يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (۳)؛ روزی که فریاد را می شنوند، به راستی این، روز خروج است.

فرمود: صیحه قائم علیه السلام است. (۴)

در کمال الدین (۵) از جناب باقر علیه السلام مروی است که فرمود: منادی از آسمان ندا می کند: فلان بن فلان! امام است و نام او را می برد، نیز در آن جا از زراره از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: منادی به اسم قائم علیه السلام ندا می کند.

گفت؛ گفتم: خاص است یا عام؟

فرمود: عام است، هر قومی به زبان خودش می شنود.

در غیبت نعمانی از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: منادی از آسمان ندا

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۴۷.

۲- سوره ق، آیه ۴۱.

۳- سوره ق، آیه ۴۲.

۴- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۰.

می کند: ای گروه مردم! به درستی که امیر شما فلان است و این، آن مهدی است که زمین را از عدل و داد پر می کند؛ چنان که از ظلم و ستم پر شده باشد. (۱)

در تفسیر عیاشی (۲) در حدیثی طولانی از جناب باقر علیه السلام مروی است که بعد از ذکر بعضی از علایم به جابر فرمود: پس اگر این امر بر شما مشتبه شود، صدا از آسمان به اسم او و امرش بر شما مشتبه نخواهد شد.

در غیبت نعمانی (۳) از آن جناب مروی است که فرمود: در خبری که منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام ندا می کند، پس کسی که در مشرق و کسی که در مغرب است، می شنود. خوابیده ای نمی ماند مگر آن که بیدار می شود، نه ایستاده ای مگر آن که می نشیند و نه نشسته ای مگر آن که از خوف آن صدا برمی خیزد و فرمود: آن صدا در شب جمعه بیست و سوم ماه رمضان از جبریل است.

بر این مضمون اخبار بسیار، بلکه متجاوز از حدّ تواتر است. در جمله ای از آن ها، آن را از محتومات شمردند.

شیخ طوسی در غیبت (۴) خود از سیف بن عمیره روایت کرده که گفت: نزد منصور بودم، شنیدم، ابتدا از پیش خود گفت: سیف بن عمیره! لابد است از منادی که به اسم مردی از فرزندان ابی طالب از آسمان ندا کند.

گفتم: این را احدی از مردمان روایت کرده؟

گفت: قسم به آن که جانم در قبضه قدرت او است؛ گوشم از او شنید که می گفت:

لابد است از منادی که به اسم مردی از آسمان ندا کند.

گفتم: یا امیر المؤمنین! این حدیثی است که هرگز مانند آن را نشنیدم.

گفت: ای شیخ! اگر چنین شد، ما اوّل کسی هستیم که او را اجابت می کنیم، آگاه باش!

۱- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۶۴.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۶۵.

۳- الغیبه، ص ۲۵۴.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۳۳.

او یکی از پسرعموهای ماست.

گفتم: کدام پسرعموی شما؟

گفت: مردی از فرزندان فاطمه علیها السّلام.

آن گاه گفت: ای شیخ! اگر این خبر را از ابی جعفر محمد بن علی نشنیده بودم، آن گاه همه اهل دنیا مرا خبر می دادند؛ از ایشان قبول نمی کردم و لکن او محمد بن علی علیهما السّلام است.

### [قلت حرکت افلاک] ۳ نجمه

#### اشاره

ایضا پانزدهم: افتادن افلاک از سرعت سیر و بطوء حرکت آن ها.

چنان که شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السّلام در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم علیه السّلام روایت کرده، تا آن که فرمود: پس هفت سال بر این سلطنت درنگ می کند، مقدار هر سال، ده سال از سال های شماس، آن گاه خداوند آن چه را می خواهد، می کند.

گفت؛ گفتم: فدایت شوم! چگونه سال ها طول می کشد؟

فرمود: خداوند فلک را به درنگ کردن و قلت حرکت امر می فرماید، روزها و سال ها طول می کشد.

گفت؛ گفتم: ایشان می گویند اگر فلک تغییر پیدا کند، عالم فاسد می شود.

فرمود: این قول زناده است، اما برای مسلمین، راهی به این سخن نیست، حال آن که خداوند ماه را برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله شقّ نمود، آفتاب را پیش از آن برای یوشع بن نون برگرداند، به طول روز قیامت خبر داد و این که آن روز مثل هزار سال از آن چه شما می شمیرید، (۱) است نیز روایت کرده: مدت ملک آن حضرت نوزده سال است که

روزها و ماه های آن طولانی است. (۱)

نیز از عبد الکرم خثعمی از جناب صادق علیه السلام به نحو خبر سابق روایت کرده و هم چنین فضل بن شاذان در غیبت خود از آن جناب روایت کرده که فرمود: قائم علیه السلام هفت سال سلطنت می کند که از سال های شما هفتاد سال می شود. (۲)

در غیبت شیخ طوسی (۳) در خبری طولانی مروی است که خداوند در زمان آن جناب به فلک امر می فرماید، پس دوره او بطی می شود، تا این که در ایام او روز؛ مثل ده روز، ماه مثل ده ماه و سال مثل ده سال از سال های شما می شود، لکن در جمله ای از اخبار رسیده که مدت سلطنت آن جناب بیشتر از این است.

چنان که در غیبت فضل بن شاذان از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود:

حضرت قائم علیه السلام سی صد و نه سال پادشاهی خواهد کرد؛ چنان که اهل کهف در کهف خود درنگ کردند، زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد؛ چنان که از جور و ظلم پر شده باشد، خدای تعالی مشرق و مغرب عالم را برای او مفتوح خواهد ساخت و مردم را خواهد کشت تا آن که جز دین محمدی باقی نماند و سیره سلیمان بن داود سلوک خواهد نمود، (۴) این خبر معتبری است و خبر صحیح دیگری بر این مضمون روایت کرده و الله العالم.

#### [ظهور مصحف امیر المؤمنین (ع)]

شانزدهم: ظهور مصحف امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بی تغییر و تبدیل جمع نمود و تمام آن چه بر سیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود، داراست. پس از جمع، بر صحابه عرض نمود، اعراض نمودند، لذا آن را مخفی کرد و به

۱- الارشاد، ج ۲، صص ۳۸۷-۳۸۶.

۲- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۹۱ و ۳۸۶.

۳- الغیبه، ص ۴۷۴.

۴- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، حدیث چهلیم، صص ۳۰۶-۳۰۵.

حال خود باقی است تا بر دست آن جناب ظاهر شود. خلق مأمور شوند آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیبی که با این مصحف موجود دارد که به آن مأنوس شدند؛ حفظ آن از تکالیف مشکل مکلفین خواهد بود.

در غیبت نعمانی (۱) مروی است که فرمود: قائم علیه السّلام به امر و کتابی جدید در قضایای جدید خروج می کند. نیز از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود: گویا به سوی شیعیان خود در مسجد کوفه نظر می کنم که خیمه ها بر پا کردند و قرآن را به نحوی که نازل شده به مردم تعلیم می کنند. (۲)

نیز از اصبع بن نباته از آن جناب روایت کرده که فرمود: گویا عجم را می بینم که خیمه هایشان در مسجد کوفه است؛ قرآن را چنان که نازل شده به مردم تعلیم می کنند.

گفت: گفتم: یا امیر المؤمنین! آیا این قرآن به همان نحو نازل شده نیست.

فرمود: نه، هفتاد نفر از قریش به اسم ها و اسم های پدرهایشان از آن محو شده و ابو لهب را وانگذاشتند، مگر برای نقص رسول خدا صلی الله علیه و آله، چون عمّ آن جناب بود. (۳)

نیز از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: و الله! گویا به سوی آن حضرت؛ یعنی قائم علیه السّلام بین رکن و مقام نظر می کنم که از مردم بر کتابی جدید بیعت می گیرد. (۴)

در کافی (۵) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که در تفسیر آیه شریفه وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ\* (۶) فرمود: اختلاف کردند؛ یعنی بنی اسرائیل؛ چنان که این امت در کتاب اختلاف کردند و زود است در کتابی که قائم علیه السّلام می آورد، اختلاف می کنند تا این که جماعتی بسیار از مردمان آن را انکار می کنند، پس آن ها را پیش می طلبد و گردنشان را می زند.

۱- الغیبه، ص ۲۳۳.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۸.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۸.

۴- همان، ص ۱۹۴.

۵- الکافی، ج ۸، ص ۲۸۷.

۶- سوره هود، آیه ۱۱۰؛ سوره فصلت، آیه ۴۵.

شیخ طبرسی در احتجاج (۱) از ابی ذر غفاری روایت کرده: چون رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ وَفَات نمود، علی علیه السّلام قرآن را جمع کرد، آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر ایشان عرضه داشت، چون پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ او را به این، وصیت فرموده بود. چون ابو بکر آن را باز کرد، در صفحه اولی که باز کرده بود فضایح قوم بیرون آمد. پس عمر برخاست و گفت:

یا علی! آن را برگردان که ما را حاجتی به آن نیست.

حضرت آن را گرفت و برگشت، تا این که می گوید: چون عمر خلیفه شد، از آن جناب سؤال کرد که آن قرآن را به او بدهد تا آن را در میان خود تحریف نکنند. پس گفت: یا ابا الحسن! اگر می آوردی آن قرآن را که نزد ابو بکر آوردی؛ بر آن مجتمع شویم.

فرمود: هیهات! راهی به آن نیست، آن را نزد ابی بکر نیاوردم مگر آن که حجت بر شما تمام شود و روز قیامت نگویید ما از این غافل بودیم یا بگویید آن را نزد ما نیاوردی، به درستی که قرآن نزد من را کسی جز مطهرون و اوصیا از فرزندان من مس نمی کند.

عمر گفت: آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟

فرمود: آری! هرگاه قائم از فرزندان من خروج کند، آن را ظاهر می کند و مردم را بر آن وامی دارد، پس سنت بر آن جاری می شود.

نیز از خبر مفضل گذشت که حسنی به حضرت حجت علیه السّلام عرض می کند: اگر تو مهدی آل محمدی، پس کو آن مصحفی که جدّت امیر المؤمنین علیه السّلام بدون تغییر و تبدیل جمع کرد؟ (۲)

در ارشاد (۳) شیخ مفید از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم آل محمد علیهم السّلام خروج کند، خیمه ها می زنند برای آنان که قرآن را به نحوی که نازل شده، به مردم تعلیم می کنند، پس مشکل ترین کار بر آنان خواهد بود که امروز آن را حفظ

۱- الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۲۵.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۹؛ الهدایه الکبری، ص ۴۰۴؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۵.

۳- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.

نمایند، زیرا آن قرآن، در ترتیب با این قرآن مخالفت دارد.

در غیبت فضل بن شاذان (۱) همین مضمون را به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده.

#### [سایه انداختن ابر سفید] ۴ نجمه

#### اشاره

بدان هفدهمین خصوصیت آن جناب، آن است که ابری سفید، پیوسته بر سر مبارک آن حضرت سایه می اندازد و منادی در آن ابر ندا می کند، به نحوی که ثقلین و خافقین آن را می شنوند؛ چنان که به روایت شیخ طوسی در خبر لوح است که او، مهدی آل محمد علیهم السلام می باشد، زمین را از عدل پر می کند؛ چنان که از جور پر شده باشد. (۲)

در کفایه الاثر خزّاز، (۳) بیان گنجی شافعی، مناقب مهدی ابو نعیم حافظ، عقد الدرر یوسف بن یحیی سلمی و نیز احمد بن المنادی در کتاب ملاحم، ابن شیرویه در فردوس و ابو العلاء حافظ در کتاب فتن - چنان که در طرایف و غیره است - خبر ابر و منادی را به این لفظ روایت کردند که این مهدی، خلیفه الله است و به روایتی پس او را متابعت کنید. این ندا غیر از ندای سابق است و از جهاتی چند، متغایرنند.

#### [حضرت ملائکه و جن در لشکر حضرت]

هجدهم: بودن ملائکه و جنّ در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان برای انصار آن حضرت؛ چنان که در خبر طولانی مفضل است و در کامل الزیاره (۴) و غیبت نعمانی (۵) از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: آری، ملائکه ای که با نوح در کشتی بودند،

۱- ر. ک: کفایه المهتدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۲.

۲- الامالی، ص ۲۹۲.

۳- کفایه الاثر، ص ۱۵۱.

۴- کامل الزیارات، ص ۲۳۳.

۵- الغیبه، ص ۳۱۱.

آن ها که با ابراهیم بودند، آن زمان که او را در آتش انداختند، آن ها که با موسی بودند، زمانی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، آن ها که با عیسی بودند، زمانی که خداوند او را به آسمان بالا برد، چهارهزار ملایکه مسومین؛ یعنی نشان شده به عمامه های زرد که با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند، هزار ملایکه مردفین؛ یعنی از پی یکدیگر درآمده، سی صد و سیزده ملکی که در بدر بودند و چهارهزار ملکی که نازل شدند و اراده داشتند حسین بن علی علیهما السلام را نصرت کنند، به ایشان در مقاتله اذن نداد. آن ها ژولیده غبارآلود؛ نزد قبر آن حضرت هستند و تا روز قیامت بر او گریه می کنند، رئیس ایشان ملکی است که به او منصور می گویند.

زایری، آن حضرت را زیارت نمی کند مگر آن که او را استقبال می کنند، مودعی از او وداع نمی کند مگر آن که او را مشایعت می کنند و احدی از آن ها مریض نمی شود مگر آن که او را عیادت می کنند و کسی از ایشان نمی میرد مگر آن که بر جنازه او نماز می کنند و بعد از مردنش برای او استغفار می نمایند؛ همه این ها در زمین اند و برخاستن قائم علیه السلام را تا وقت خروجش انتظار می کشند.

### [تصرف نکردن طول روزگار]

نوزدهم: تصرف کردن طول روزگار، گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار در بنیه، مزاج، اعضا، قوا، صورت و هیأت آن حضرت که با این طول عمر که تاکنون هزار و نود و پنج سال از عمر شریفش گذشته و خدای داند تا ظهور به چه سنی رسد، وقتی ظاهر شود، در صورت مرد سی یا چهل ساله باشد و مثل طویل الاعمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری آنّ هذا بعلی شیخا باشد و دیگری به نوحه گری «إني وهن العظم مني و اشتعل الرأس شيباً» (۱) از ضعف پیری خویش بنالد.

شیخ صدوق از ابو الصلت هروی روایت کرده، گفت: به جناب رضا علیه السلام گفتم:

علامت قائم شما، هنگامی که خروج نماید، چیست؟



فرمود: علامتش آن است که در سن، پیر و به صورت، جوان باشد، طوری که نظرکننده به آن حضرت گمان برد در سنّ چهل سالگی یا کمتر از آن است، دیگر از نشانه های آن حضرت این است که به گذشتن شب ها و روزها بر آن حضرت، پیری بر ایشان راه نیابد تا زمانی که اجل آن سرور فرا رسد. (۱)

شبهه شهرستانی در این خصیصه و جواب آن در صبیحه ششم از عبقریه سوّم بساط سوّم ذکر شده است، فارجع و تبصّر و لا تغفل.

### [رفتن وحشت از میان حیوانات] ۵ نجمه

#### اشاره

ایضا بیستمین خصوصیت آن حضرت آن است که وحشت و نفرت از میان حیوانات بعضی با بعضی و میان آن ها و انسان می رود و عداوت از میان همه آن ها برمی خیزد؛ چنان که پیش از کشته شدن هاییل بود.

شیخ صدوق در خصال (۲) از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: اگر قائم ما خروج کند، میان درندگان و بهایم صلح می شود، حتّی این که زن میان عراق و شام راه می رود، پای خود را جز بر گیاه نمی گذارد و زینت های او بر سرش است، هیچ زنده ای او را به هیجان نمی آورد و نمی ترساند.

از تأویل الایات (۳) شیخ شرف الدین گذشت که گوسفند، گرگ، گاو، شیر، مار و انسان از یکدیگر مأمون شوند.

در عقد الدرر (۴) از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: در قصّه مهدی علیه السلام که چرا می گویند گوسفند و گرگ در یک مکان اند، اطفال با مارها بازی می کنند و

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۲.

۲- الخصال، ص ۲۶۲.

۳- تأویل الایات، ص ۶۶۳.

۴- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۵۹.

عقرب ها ایشان را به چیزی اذیت نمی کند، شرّ می رود و خیر می ماند.

در احتجاج (۱) از آن جناب مروی است: در آن زمان درّندگان سازش کنند بلکه درّندگان و سایر حیوانات مطیع اصحاب آن حضرت شوند؛ چنان که شیخ صدوق از جناب باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود: گویا می بینم اصحاب قائم را که مابین خافقین را احاطه نمودند، چیزی نیست مگر آن که حتّی درّندگان زمین و درّندگان طیور منقاد ایشان شود و هر چیزی خوشنودی ایشان را طلب می کند، حتّی زمین بر زمین فخر می کند و می گوید: امروز مردی از اصحاب قائم علیه السّلام بر من گذشت. (۲)

در خطبه مخزون امیر المؤمنین علیه السّلام که در منتخب البصائر (۳) حسن بن سلیمان حلّی در ذکر ملا-حم و کیفیت ایّام حضرت مهدی، مروی است؛ مذکور است: در آن وقت وحوش مأمون می شوند، به نحوی که مثل انعام ایشان در اصناف زمین می چرند.

### [بودن اموات در رکاب حضرت]

بیست و یکم: بودن جمعی از مردگان در رکاب آن حضرت.

چنان که از شیخ مفید در ارشاد (۴) گذشت که بیست و هفت نفر از قوم موسی، هفت نفر اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان، ابو دجانه انصاری، مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و در بلاد حکّام خواهند شد.

نیز در ارشاد (۵) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: چون خروج آن حضرت نزدیک شود، در جمادی الاخره و ده روز از رجب بر مردم باران ببارد، بارانی که خلائق مانند آن ندیده اند، پس خداوند به وسیله آن گوشت مؤمنین و بدن هایشان را در قبورشان می رویاند؛ گویا به سوی ایشان نظر می کنم که از قبل جهینه رو آوردند و

۱- الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۱.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۳.

۳- مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۸۶.

۴- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.

۵- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱.

خاک را از موهای خود می افشانند.

در غیبت شیخ فضل بن شاذان از جناب رضا علیه السّلام مروی است که فرمود: شب بیست و سوّم ماه رمضان به اسم حضرت قائم ندا کنند و در روز عاشورا قیام نماید، خفته ای باقی نماند الاّ آن که برخیزد و بایستد، ایستاده ای نباشد مگر آن که بنشیند و نشسته ای نباشد مگر آن که از آن آواز بر دو پای خود برخیزد، آن صدای جبریل خواهد بود، به مؤمن در قبرش خواهند گفت به تحقیق صاحب ظهور کرد. اگر می خواهی به او ملحق شوی، ملحق شو و اگر می خواهی مقیم باشی، بر جای خود ساکن باش! (۱)

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: چون قائم علیه السّلام ظهور کرد و داخل کوفه شد خداوند از ظهر کوفه؛ یعنی وادی السلام هفتاد هزار صدیق را مبعوث می کند، پس از اصحاب و انصار او می شوند ... الخ. (۲)

در بحار (۳) از سرور اهل الایمان، بهاء الدین سیّد علی بن عبد الحمید نقل کرده که در خبری طولانی از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که در آخر آن فرمود: پس خداوند فثیه را از کهف ایشان با سگشان مبعوث می فرماید و از آن ها مردی است که به او تملیخا می گویند و دیگری مکسکمینا بدویی، این دو تن برای قائم علیه السّلام شاهدند.

سیّد علی بن طاوس و غیره (۴) از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: هر کس چهل صباح خدای تعالی را به این عهد بخواند، از انصار قائم علیه السّلام خواهد بود، اگر پیش از آن حضرت مرد، خداوند آن را از قبرش بیرون می آورد.

دعا معروف است و اوّل آن این است: «اللّهُمَّ رَبَّ التَّوْرِ الْعَظِيمِ وَ رَبَّ الْكَرْسِيِّ الرَّفِيعِ» (۵).

۱- ر. ک: کفایه المتهتدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۲۸۸.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰.

۳- همان، ص ۲۷۵.

۴- المزار الکبیر، شیخ محمد بن المشهدی، ص ۶۶۳؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۵؛ ج ۸۳، ص ۲۸۴.

۵- مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۶۰.

**[بیرون کردن گنج ها] ۶ نجمه**

بدان بیست و دوّمین خصوصیت آن جناب، آن است که زمین گنج ها و ذخیره ها را که در آن پنهان و سپرده شده، بیرون می آورد.

در کمال الدین است که خداوند در شب معراج فرمود به پیغمبر صلی الله علیه و آله: برای او؛ یعنی حضرت قائم علیه السّلام گنج ها و ذخیره ها را به مشیت خود ظاهر می کنم. (۱)

در ارشاد (۲) شیخ مفید از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: چون قائم علیه السّلام خروج کند، زمین گنج های خود را ظاهر می کند، تا این که مردم آن گنج ها را بر روی زمین.

در غیبت نعمانی (۳) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم اهل البیت رحمه الله برخیزد بالثویه تقسیم می کند، تا این که فرمود: و اموال دنیا از شکم زمین و از ظاهر آن نزد او جمع می شود.

در عقد الدرر (۴) از عبد الله بن عباس مروی است که گفت: اما مهدی، کسی است که زمین را پر از عدل می کند؛ چنان که از جور پر شده باشد، درندگان و بهایم مأمون می شوند و زمین پاره های جگر خود را می اندازد.

راوی پرسید: پاره های جگر او چیست؟

گفت: مانند ستون از طلا و نقره.

نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله در قصّه آن جناب روایت کرده که زمین گنج های خود را بیرون می اندازد. (۵)

۱- ر. ک: الامالی، شیخ صدوق، ص ۳۷۱؛ الجواهر السّنیة، ص ۲۳۶.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱.

۳- الغیبه، ص ۲۳۷.

۴- عقد الدرر فی اخبار امام المنتظر، ص ۱۳۷.

۵- همان، ص ۱۴۹.

در امالی شیخ طوسی (۱) از آن جناب مروی است که در قصّه مهدی فرمود: زمین، پاره های جگر خود را برای او بیرون می اندازد.

قریب به آن در احتجاج (۲) از امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است و در کمال الدین (۳) مروی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند گنج های زمین و همه معدن های آن را برای او ظاهر می کند و در غیبت فضل، این مضمون به چند سند معتبر مروی است.

### [فراوانی باران] ۷ نجمه

بیست و سوّم: زیاد شدن باران، گیاه، درختان، میوه ها و سایر نعم ارضیه به نحوی که حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر مغایرت پیدا کند و قول خدای تعالی یَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ (۴) راست آید؛ چنان که نعمانی از کعب روایت کرده که مهدی علیه السّلام چنین کند (۵) و مراد تبدیل صورت زمین در عهد آن حضرت به صورتی دیگر و به جهت کثرت عدل، باران، اشجار، گیاه و سایر برکات است.

در کشف الغمه (۶) از رسول خدا صلّی الله علیه و آله مروی است که فرمود: امت من در زمان مهدی به نعمتی متنعم می شوند که هرگز برّ و فاجر به مانند آن متنعم نشده بودند، آسمان برایشان پی در پی باران می فرستد و زمین چیزی از نبات خود را ذخیره نمی کند.

به روایت گنجی در بیان (۷): زمین میوه های خود را می دهد و چیزی را برایشان پنهان نمی کند.

۱- الامالی، ص ۵۱۳.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۱.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۴.

۴- سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

۵- الغیبه، ص ۱۴۶.

۶- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۱۷.

۷- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۵.

به روایت نبوی صلی الله علیه و آله: آسمان چیزی از باران خود نمی گذارد مگر آن که آن را پی در پی می فرستد و زمین چیزی از گیاه خود را نمی گذارد مگر آن که آن را ظاهر می کند تا این که زنده ها مردگان را آرزو می کنند؛ (۱) یعنی کاش زنده می شدند و می دیدند.

در احتجاج (۲) شیخ طبرسی از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که در قصّه آن جناب فرمود: در عهد او زمین گیاه خود را بیرون می آورد و آسمان برکت خود را نازل می کند و قریب به آن در خصال مروی است و گذشت که فرمود: در آن زمان زن از عراق به شام می رود و پای خود را جز بر گیاه نمی گذارد. (۳)

در اختصاص (۴) شیخ مفید از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: چون وقت خروج قائم علیه السلام شود، منادی از آسمان ندا کند: ای مردم! مدّت جبارین از شما منقطع شد و بهترین امت محمد ولّی امر شده، تا این که فرمود: پس در آن زمان مرغان در آشیان خود جوجه گذارند و ماهیان در دریاهاى خود و نه‌رها جاری شوند، آب چشمه ها بسیار شود و زمین، ضعف ثمر و رزق خود را برویاند.

در عقد الدرر (۵) از آن حضرت مروی است که در قصّه مهدی علیه السلام فرمود: اهل آسمان و زمین، مرغان، وحشیان و ماهیان در دریا به او مسرور می شوند، باران در دولت او، زیاد و نه‌رها کشیده می شود، زمین ثمر خود را مضاعف می کند و گنج های خود را بیرون می دهد.

سید علی بن طاوس از صحیفه ادریس نبی در کتاب سعد السعود (۶) نقل کرده در ضمن سؤال ابلیس که پروردگارا! مرا مهلت ده تا روزی که خلق مبعوث می شوند و جواب خداوند که نه! و لکن تو تا روز وقت معلوم از مهلت داده شدگانی، به درستی که

۱- ر. ک: العمده، ص ۴۳۶؛ مصنف عبد الرزاق، ص ۳۷۲؛ تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۷۳۸.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۱.

۳- الخصال، ص ۶۲۶.

۴- الاختصاص، ص ۲۰۸.

۵- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۴۹.

۶- سعد السعود، ص ۳۴.

آن روزی است که من حکم نمودم و حتم کردم زمین را از کفر و شرک و معاصی پاک نمایم و برای آن وقت، بندگان را برای خود انتخاب کنم که دل هایشان را برای ایمان آزمودم و آن ها را به ورع، اخلاص، یقین، تقوا، خشوع، صدق، حلم، صبر، وقار، تقوا و زهد در دنیا و رغبت در آن چه بعد از هدایت نزد من است، پر نمودم.

ایشان را نگاهبانان آفتاب و ماه می گردانم؛ یعنی برای عبادت در شب و روز، ایشان را در زمین خلیفه خواهم نمود و ایشان را بر آن دینی توانایی دهم که آن را برایشان پسندیدم، آن گاه مرا عبادت کنند و چیزی را برای من انباز قرار ندهند. در وقتش نماز بگذارند و در زمانش زکات بدهند، به معروف امر و از منکر نهی کنند و در آن زمان امانت را بر زمین بیندازم.

پس چیزی به چیزی ضرر نرسانند و چیزی از چیزی نترسد، آن گاه هوام و مواشی میان مردم شوند، بعضی از ایشان بعضی را اذیت نمی کند. نیش هر صاحب نیشی از هوام و غیر آن ها را بردارم و زهر حیوانی که می گزد، بردارم.

برکات را از آسمان و زمین نازل کنم و زمین از نیکویی نبات خود بدرخشد و همه ثمره ها و انواع طیب خود را بیرون دهد و رأفت و مهربانی را میان ایشان، بیندازم، پس با یکدیگر مواسات کنند و بالسویه قسمت نمایند، فقیر، بی نیاز شود و بعضی بر بعضی برتری نکنند، کبیر بر صغیر رحم کند و صغیر کبیر را احترام نماید، به حقّ متدین شوند و به او انصاف دهند و حکم کنند؛ ایشان اولیای من هستند.

پیغمبری مصطفی و امینی مرتضی را برای ایشان برگزیدم، پس او را برای ایشان پیغمبر و رسول گرداندم و برای او اولیا و انصاری قرار دادم؛ این ها بهترین امتی هستند که برای نبی مصطفی و امین مرتضی خود اختیار نمودم.

این وقتی است که آن را در علم غیب خود حجب نمودم و لابد است که آن واقع شود و در آن روز تو را با سواران، پیادگان و تمام لشکریان، هلاک نمایم، برو که تا روز و وقت معلوم از مهلت دادگانی.

آثار مذکور در این اثر شریف تاکنون ظاهر نشده و مطابق اخبار خاصّه و عامّه از

خصایص ایام مهدی است.

در انوار المصیبه (۱) سید علی بن عبد الحمید از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: در آیه شریفه قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ\* (۲) وقت معلوم، روز برخاستن قائم است. چون خداوند او را مبعوث کند، ابلیس به مسجد کوفه می آید، به زانوها می افتد و می گوید: یا ویلاه! از این روز! پس موی پیشانی او را می گیرد و گردنش را می زند، پس این روز وقت معلوم است.

در تفسیر (۳) علی بن ابراهیم از آن جناب مروی است که فرمود: در تفسیر مُدْهَمَّتَانِ که مابین مکه و مدینه از نخل متّصل می شود و در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام که در منتخب حسن بن سلیمان حلّی است؛ مذکور است: زمین به عدل نورانی یا خرسند می شود، آسمان، باران خود را، درخت، ثمر خود را و زمین، گیاه خود را می دهد و خود را برای اهلش زینت می دهد.

### [تکمیل عقول مردم] ۸ نجمه

بیست و چهارم: به برکت وجود آن حضرت عقول مردم تکمیل می شود و دست مبارک بر سر ایشان می گذارد و کینه و حسد از دل هایشان می رود که از روز کشته شدن هابیل تاکنون طبیعت ثانیه بنی آدم شده و علوم و حکمت ایشان زیاد می شود؛ چنان که در اصل زراد است که گفت: به جناب صادق علیه السلام گفتم: می ترسیم از مؤمنین نباشیم.

فرمود: برای چه؟

گفتم: برای آن که در میان خود کسی را نمی یابیم که برادر او نزدش برگزیده تر و

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۳۷۷-۳۷۶.

۲- سوره حجر، آیه ۳۷ و ۳۸؛ سوره ص، آیه ۸۰ و ۸۱.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴۶.



محبوب تر از درهم و دینار او بوده باشد و درهم و دینار او را نزد خود محبوب تر از برادری می یابیم که موالات میان ما و او جمع نموده.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چنین نیست، به درستی که شما مؤمنین اید و لکن ایمان خود را کامل نخواهید کرد، تا این که قائم ما علیه السّلام خروج کند، پس خداوند تبارک و تعالی در آن زمان عقول شما را جمع می نماید. (۱)

در خرائج راوندی (۲) و کمال الدین (۳) صدوق از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم ما خروج کرد، دست خود را بر سرهای بندگان می گذارد، پس به سبب آن، عقل های ایشان را جمع و خردهای ایشان را کامل می کند.

شیخ کلینی از سعید بن حسن روایت کرده که حضرت باقر علیه السّلام به من فرمود: آیا احدی از شما نزد برادر خود می آید که دست خود را در کیسه او داخل کند و حاجت خود را بردارد و آن برادر او را منع نکند؟

گفتم: میان خود چنین شخصی نمی شناسیم.

حضرت فرمود: پس در این حال چیزی نیست؛ یعنی مقام و کمالی بر ایشان نیست.

گفتم: پس با این حال هلاکت است؟

فرمود: نه، به درستی که هنوز عقل های این گروه به ایشان داده نشده. (۴)

در اختصاص (۵) شیخ مفید مروی است: کسی به آن حضرت عرض کرد: اصحاب ما در کوفه جماعت بسیاری هستند، اگر ایشان را امر می فرمودی، هرآینه تو را اطاعت و متابعت می کردند.

فرمود: یکی از ایشان نزد کیسه برادرش می آید که حاجت خود را از آن بگیرد؟ (۶)

العبقری الحسان ؛ ج ۷ ؛ ص ۳۴۹

۱- بحار الانوار، ج ۶۴، صص ۳۵۱-۳۵۰.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۰.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۵.

۴- الکافی، ج ۲، ص ۱۷۳.

۵- الاختصاص، ص ۲۴.

۶- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

فرمود: پس ایشان به خون های خود بخیل ترند. آن گاه فرمود: به درستی که مردم در آرامی و آسایش اند، با ایشان مناکحه می کنیم، از یکدیگر ارث می بریم، بر ایشان حد اقامه می کنیم و امانت ایشان را رد می نمایم، تا این که قائم برخیزد، آن وقت جدایی به میان می آید، مرد به سوی کیسه برادر خود می آید و حاجت خود را می گیرد، پس او را منع نمی کند.

در کمال الدین (۱) صدوق از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که در جمله ای از صفات مهدی علیه السلام فرمود: دست خود را بر سرهای عباد می گذارد، پس مؤمنی نمی ماند مگر آن که قلبش از پاره ای آهن شدیدتر می شود.

در خصال (۲) از آن جناب مروی است که در ضمن وقایع ایام آن حضرت فرمود:

هرآینه کینه و عداوت از دل های بندگان برود.

در کشف الغمه (۳) از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: در این مقام که خدای تعالی بی نیازی را در دل های مردم می گرداند و ظاهر است که چون آن دو صفت خبیثه از دل ها برود، این صفت پسندیده می آید و خلائق آسوده شوند.

در کمال الدین (۴) از جناب صادق علیه السلام مروی است که به ابان بن تغلب فرمود: در این مسجد شما؛ یعنی مسجد مکه سی صد مرد می آید که اهل مکه می دانند پدران و اجداد ایشان متولد نشدند. بر ایشان شمشیرهایی است که بر هر شمشیری کلمه ای مکتوب است که از هر کلمه هزار کلمه مفتوح می شود. به روایت نعمانی: بر هر شمشیری هزار کلمه مکتوب است که هر کلمه مفتاح هزار کلمه است. (۵)

در خطبه مخزون امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است: در آن وقت علم در دل های مؤمنین قذف می شود، پس مؤمن به علمی که نزد برادر او است، محتاج نمی شود، آن

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳.

۲- الخصال، ص ۲۶۲.

۳- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۳.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۱.

۵- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۵.

وقت، تأویل آیه یُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ (۱)، (۲) انتهى.

### [نیروی اصحاب حضرت] ۹ نجمه

#### اشاره

بیست و پنجم: قوت خارج از عادت در دیدگان و گوش های اصحاب آن حضرت؛ چنان که در کافی (۳) و خرائج (۴) از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: به درستی که هرگاه قائم ما خروج کرد، خداوند در گوش ها و چشم های شیعیان ما قوت می دهد تا این که میان آن ها و قائم به قدر چهار فرسخ می شود پس با ایشان تکلم می کند، ایشان می شنوند و به سوی آن جناب نظر می کنند.

شیخ جلیل، فضل بن شاذان در غیبت خود از آن جناب روایت کرده که فرمود: به درستی که مؤمن در زمان قائم علیه السلام در مشرق است، هرآینه برادر خود را که در مغرب است، می بیند و هم چنین آن که در مغرب است، برادر خود را که در مشرق است، می بیند. (۵)

#### [طول عمر اصحاب]

بیست و ششم: طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت؛ چنان چه شیخ مفید در ارشاد (۶) و فضل بن شاذان در غیبت (۷) خود از جناب صادق علیه السلام روایت کردند که فرمود: در سلطنت آن حضرت عمر می کنند، تا این که هزار پسر برای او متولد می شود

۱- سوره نسا، آیه ۱۳۰.

۲- ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۸۵.

۳- الکافی، ج ۸، ص ۲۴۱.

۴- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۰.

۵- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۹۱.

۶- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱.

۷- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۲۰۳.

که در ایشان دختری نیست.

در تفسیر عیاشی (۱) از امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که ضمن حالات ایام سلطنت آن جناب فرمود: قسم به آن که دانه را شکافته و جان را آفریده! هرآینه در آن زمان ملوک وار و آسوده در ناز و نعمت زندگی می کنند، مردی از ایشان از دنیا نمی رود، تا این که هزار پسر از صلب او متولد می شود که از هر بدعت و آفت و مفارقت از دین، مأمون و به کتاب خداوند و سنّت پیغمبر او صلّی الله علیه و آله عامل اند به تحقیق آفات و شبهات برایشان نابود و فانی شده؛ یعنی هرگز به آفتی مبتلا و به شبهه ای گرفتار نمی شوند.

### [دوری بلایا از اصحاب]

بیست و هفتم: رفتن عاهات و بلایا از ابدان انصار آن جناب؛ چنان که در خبر سابق مذکور شد.

در خرائج (۲) راوندی از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: هرکس قائم اهل بیت مرا درک کند از صاحب عاهت و آفتی، شفا خواهد یافت یا صاحب ضعفی، قوی خواهد شد.

در غیبت نعمانی (۳) از حضرت سجّاد علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم علیه السّلام برخیزد خداوند عزّ و جلّ از هر مؤمنی آفت را ببرد و قوّت او را به او برگرداند و این تکریم عظیم، مانند شفا دادن جناب عیسی علیه السّلام یا سایر انبیا علیهم السّلام نیست؛ گاهی به جهت اعجاز و اتمام حجت کور، لامل، پیس و یا مریضی را برای جاحد یا منافقی در موارد معدوده، بلکه بردن این آفات و رفتن این بلیّات از تمام مؤمنین و مؤمنات از آثار ظهور موفور السرور، طلوع طلعت غزّا، تشریف و تقدیم مراسم قدوم، تهیّه آداب لقا و درک فیض شرف حضور حضرت مهدی - صلوات الله علیه - است که چون بهشتیان اوّل، در

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۲.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۳۹.

۳- الغیبه، ص ۳۱۷.

چشمه مطهره و چشمه حیات شستشو کرده، تن را چون جان از هر عیب و نقصی پاک نمودند که بتوانند در محفل مقربین پا گذارند و تحیت سلام عَلَیْكُمْ طِبُّكُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (۱) بشوند، پس فرق بین این دو شفا، بیشتر از فرق بین ارض و سماست.

### [نیروی چهل مرد] ۱۰ نجمه

بیست و هشتم: آن حضرت به هریک از انصار و اعوان قوت چهل مرد می دهد؛ چنان که در کافی (۲) از عبد الملک بن اعین مروی است که گفت: نزد ابی جعفر علیه السلام برخاستم، پس بر دستم تکیه کردم. گریستم و گفتم: آرزو داشتم این امر؛ یعنی سلطنت ظاهره قائمه را علیه السلام درک نمایم و در من قوتی باشد.

فرمود: آیا راضی نیستید دشمنان شما بعضی، بعضی را بکشند و شما در خانه های خود آسوده باشید؟ به درستی که اگر امر چنان شد؛ یعنی فرج عظیم آمد، به هر مردی از شما قوت چهل مرد داده می شود و دل های شما مانند پاره آهن گردانده می شود. اگر خواستید به آن قوت، کوه را بکنید، خواهید کند و شما قوام زمین و خزان او هستید.

در کمال الدین (۳) صدوق از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: جناب لوط به قوم خود لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ (۴) نگفت مگر به جهت آرزوی قوت قائم علیه السلام و جز شدت اصحاب او را ذکر نکرد؛ پس به درستی که به یک مرد از ایشان قوت چهل مرد داده می شود. این مضمون را در خصال (۵) از حضرت سجاد علیه السلام، شیخ مفید در اختصاص، ابن قولویه در کامل الزیارة، فضل بن شاذان در غیبت خود (۶) از

۱- سوره زمر، آیه ۷۳.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۲۹۴.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۳.

۴- سوره هود، آیه ۸۰.

۵- الخصال، صص ۵۴۱-۵۴۰.

۶- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۰.

جناب صادق علیه السّلام و عیاشی در تفسیر خود روایت کردند و گذشت از کمال الدین که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آن جناب دست خود را بر سر عباد بگذارد، پس مؤمنی نماند مگر آن که دلش سخت تر از پاره آهن شود و خداوند قوّت چهل مرد را به او بدهد.

در بصائر الدرجات (۱) صفّار از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: چون امر ما واقع شود و مهدی ما بیاید، مرد شیعیان ما، جری تر از شیر و گذارنده تر از نیزه می شود، دشمن ما را با پای خود پایمال می کند و او را با کف خود می زند؛ این هنگام نزول رحمت خداوند و فرج او بر بندگان است، انتهى.

### [بی نیازی خلق از آفتاب] ۱۱ نجمه

#### اشاره

بیست و نهم: استغناى خلق به نور آن جناب علیه السّلام از نور آفتاب و ماه؛ چنان که علی بن ابراهیم در تفسیر (۲) خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که در تفسیر آیه شریفه وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (۳) فرمود: ربّی زمین، امام زمین است.

راوی عرض کرد: پس هرگاه خروج نماید، چه خواهد شد؟

فرمود: مردم از روشنایی خورشید و نور ماه مستغنی می شوند و به نور امام علیه السّلام اکتفا می کنند.

در ارشاد (۴) شیخ مفید و غیبت شیخ طوسی (۵) از آن جناب مروی است که فرمود:

هرگاه قائم ما برخاست، زمین به نور ربّ زمین روشن شود، مردم از روشنایی آفتاب مستغنی شوند و تاریکی برود.

۱- بصائر الدرجات، ص ۴۴.

۲- تفسیر القمى، ج ۲، ص ۲۵۳.

۳- سوره غافر، آیه ۶۹.

۴- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱.

۵- الغیبه، ص ۴۶۷.

صدوق این مضمون را در کمال الدین (۱) از جناب رضا علیه السلام روایت کرده و نیز فرمود:

برای آن حضرت ظلی نیست.

شیخ خزاز در کفایه الاثر (۲) از آن جناب روایت کرده که در ذکر آن حضرت فرمود: او پیش از خروجش صاحب غیبت است، چون خروج کند، زمین به نور او روشن می شود.

به قرینه خبر اول، معلوم می شود مراد، نور ظاهری است و الا ممکن بود گفته شود مراد، نور معنوی است که نور علم و حکمت و عدل باشد.

در غیبت فضل بن شاذان به سند صحیح از آن جناب مروی است که فرمود: هرگاه قائم ما برخاست زمین به نور او روشن می شود، بندگان از ضوء آفتاب بی نیاز می گردند و تاریکی می رود، مرد در ملک آن جناب عمر می کند، تا این که هزار پسر برای او متولد می شود که در آن ها دختری برای او متولد نمی شود، زمین گنج های خود را ظاهر می کند تا این که مردم آن ها را بر روی زمین می بینند و مردی از شما کسی را طلب کند که از مال خود به او عطایی نماید و آن کس زکاتش را از او بگیرد، احدی نیاید آن را قبول کند و مردم به سبب آن چه خدای تعالی از فضل خود به ایشان روزی کرده، بی نیاز باشند. (۳)

### [رأیت رسول خدا با حضرت]

سی ام: بودن رأیت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن جناب و جز بدر و روز جمل، دیگر باز نشده. شیخ نعمانی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که در خبری که جبریل روز بدر رأیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نازل نمود، و الله آن از پنبه، از کتان، از ابریشم و از حریر نبود.

راوی پرسید: پس از چه بود؟

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۲.

۲- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۷۵.

۳- ر. ک: کفایه المهتدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۳.

فرمود: از برگ بهشت، رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِه روز بدر آن را باز کرد، آن گاه آن را پیچید و به علی بن ابی طالب داد.

پیوسته از آن جناب بود تا روز بصره شد، پس امیر المؤمنین علیه السّلام آن را باز کرد و خدای تعالی برای او فتح نمود، آن گاه آن را پیچید و آن نزد ماست، در این جا احدی آن را باز نمی کند، تا این که قائم علیه السّلام برخیزد، هر گاه برخاست، آن را باز می کند، در مشرق و در مغرب احدی نمی ماند مگر آن که آن را ملاقات می کند و رعب از پیش روی آن به مسافت یک ماه، از راست آن یک ماه و از چپ آن یک ماه سیر می کند. (۱)

نیز از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که به ابو حمزه فرمود: ای ثابت! گویا قائم اهل بیت خود را می بینم که بر این نجف شما مشرّف شده و به دست خود، به ناحیه کوفه اشاره فرمود، وقتی بر نجف شما مشرّف شود، رأیت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِه را باز می کند و چون آن را باز کند، ملایکه بدر بر او فرود می آیند.

گفت: رأیت رسول خدا چیست؟

فرمود: چوبش از عمود عرش خداوند و رحمت او و سایر آن، از نصر خداوند است. آن را به سوی چیزی دراز نمی کند مگر آن که آن را تباه می کند. (۲)

به روایت صدوق در کمال الدین، (۳) چون آن را باز کند، سیزده هزار و سی صد ملک بر او فرود آید که همه آن ها منتظر قائم علیه السّلام بودند، آن گاه تفصیل آن ملایکه را به نحوی که گذشت، ذکر فرمودند.

در غیبت نعمانی (۴) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: چون میان اهل بصره و امیر المؤمنین علیه السّلام تلاقی شد، رأیت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِه را باز کرد، پس قدم های ایشان بلرزید و آفتاب زرد نشد، گفتند: ای پسر ابو طالب! ما را امان ده! و فرمود: روز صفّین

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۰۷.

۲- همان، ص ۳۰۹.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۱.

۴- الغیبه، ص ۳۰۷.



که شد، از آن حضرت سؤال کردند آن رأیت را باز کند. اجابت نفرمود. سپس امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار بن یاسر را شفیع حاجت خود کردند. به امام حسن علیه السلام فرمود: ای فرزند من! برای این قوم مدّتی است که باید به آن برسند و به درستی که این رأیتی است که جز قائم علیه السلام آن را بعد از من باز نمی کند.

### [زره رسول خدا] ۱۲ نجمه

#### اشاره

سی و یکم: راست نیامدن زره رسول خدا مگر بر قدّ شریف آن حضرت؛ چنان که در بصائر الدرجات (۱) از جناب صادق علیه السلام مروی است که بعد از ذکر جمله ای از آن چه از سلاح و مواریث انبیا علیهم السلام نزد ایشان است، فرمود: به درستی که قائم ما کسی است که چون زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را بپوشد، پس آن را پر کند؛ یعنی زیاد و کم نشود و به درستی که ابو جعفر علیه السلام آن را پوشید، پس از قامتش زیاد بود.

راوی عرض کرد: شما سمین ترید یا ابو جعفر علیه السلام؟

فرمود: ابو جعفر از من سمین تر بود و به تحقیق من هم آن را پوشیدم، پس اندکی زیادت و هم به استوا نزدیک تر بود و به سند دیگر نیز قریب به همین معنی روایت کرده و متن آخر خبر فی الجمله صعوبتی داشت، حاصل آن ذکر شد.

نیز در آن جا (۲) و راوندی در خرائج (۳) از ابی بصیر روایت کردند که گفت: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم! من می خواستم به سینه تو دست بمالم.

فرمود: به جای آور! پس به سینه و کتف های مبارکش دست مالیدم.

فرمود: ای ابو محمد! چرا چنین کردی؟

فرمودند: فدایت شوم! از پدرت شنیدم که می فرمود: به درستی که قائم سینه اش

۱- بصائر الدرجات، ص ۱۹۶.

۲- همان، ص ۲۰۹.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۱.

پهن و دو کتفش فرو هشته و میان آن ها فراخ است.

فرمود: ای ابو محمد! به درستی که پدرم زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشید و آن را بر زمین می کشید، به درستی که من آن را پوشیدم، پس به این که به اندازه باشد، نزدیک تر بود و آن زره بر بدن قائم می باشد؛ چنان که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، دامنش از زمین مرتفع است به نحوی که گویا پیش روی آن را با دو حلقه بلند کرده اند.

به روایت راوندی: آن زره بر صاحب این امر، مثمر؛ یعنی دامن بالا- رفته است، چنان که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. بر این مضمون اخبار متعدّد است.

علامه مجلسی در هفتم بحار(۱) فرموده: از اخبار ظاهر می شود که نزد ائمه علیهم السّلام دو زره بود؛ یکی از آن ها علامت امامت بود که بر بدن هر امامی راست می آمد و دیگری علامت حضرت قائم بود که جز بر آن جناب- صلوات الله علیه- راست نمی آمد.

### [همراهی ابری مخصوص]

سی و دوّم ابری مخصوص که خدای تعالی آن را برای آن جناب ذخیره کرده که در آن رعدوبرق است؛ چنان که صفار در بصائر(۲) و شیخ مفید در اختصاص(۳) به سندهای متعدّد از حضرت باقر علیه السّلام روایت کردند که فرمود: آگاه باشید! به درستی که ذو القرنین را میان دو ابر مخیر کردند، پس ذلول؛ یعنی آرام را برگزید و صعب برای صاحب شما ذخیره شد.

راوی پرسید: صعب کدام است؟

فرمود: آن ابری که در آن رعدوبرق یا صاعقه باشد، پس صاحب شما بر آن سوار می شود. آگاه باشید! آن جناب بر آن ابر سوار می شود، پس او را در راه های هفت آسمان و هفت زمین بالا می برد که پنج تای آن معمور و دوتای آن خراب است.

۱- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۰۳.

۲- بصائر الدرجات، ص ۴۲۹.

۳- الاختصاص، ص ۱۹۹.

نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کردند که فرمود: به درستی که خداوند ذو القرنین را میان دو ابر ذلول و صعب مخیر کرد، پس ذلول را اختیار نمود و آن ابری است که برق و رعدی در آن نیست و اگر صعب را اختیار می نمود، این اختیار برای او نبود، زیرا خداوند آن را برای قائم علیه السلام ذخیره کرد. (۱)

### [ترک تقیه] ۱۳ نجمه

سی و سوم: برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین، میسر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین، حسب نوامیس الهی و فرامین آسمانی، بدون حاجت به دست برداشتن از پاره ای از آن ها از بیم مخالفین و ارتکاب اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین؛ چنان که خدای تعالی در کلام خود وعده فرموده: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ يَخْلُفَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا أَشْرَفْتُمْ فِيهَا وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا (۲)؛ خدای تعالی به کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند وعده داده که هرآینه البتّه ایشان را خلیفه گرداند؛ چنان که آنان را که پیش از ایشان بودند، خلیفه گردانید، و هرآینه البتّه دین آن ها را که برایشان پسندید برای ایشان متمکن خواهد کرد و هرآینه البتّه از پس ترس آن ها برایشان ایمنی تبدیل خواهد کرد که مرا بپرستند و چیزی را برایم شریک قرار ندهند.

بر هر منصفی پوشیده نیست که این وعده خلافت که خدای تعالی داده که به بعضی از آن ها که دارای مرتبه ایمان و درجات عمل صالح در دنیا هستند، بدهد، پس از نبی خود صلی الله علیه و آله که در عهد خلافتش از اقامه تمام دینی که خدا برایش پسندید، متمکن باشد و

۱- بصائر الدرجات، ص ۴۲۹؛ الاختصاص، ص ۳۲۶.

۲- سوره نور، آیه ۵۵.

ایمن شود از خوفی که از جانب خلق به او رسیده و او یا سایر انام، خدای تعالی را بی تقیّه پرستش نمایند، چون آن به حسب عمل، نوعی از شرک است؛ هرچند با اجتماع شروطش واجب شود، زیرا با اطمینان و آرامی دل به حقیقت ایمان، بر شرک و کفر جوارح و زبان مؤاخذه نیست.

اگر حفظ جان بر آن متوقف شود، چنین خلیفه و خلافت، چنین آسودگی و امتیّت و چنین تمکّن از مذهب و ملت تاکنون در میان مسلمین نشده، از عهد آن کسی خبر نداده و نمی توان از عهدی خبر داد که همه مسلمین خبر دادند که نبی اکرم وعده داده عهد ذلّت و خواری ظالمین و منافقین و ملحدین و روز عزّت، رفعت، عبادت و بندگی مؤمنین خواهد آمد و آن روز ظهور حضرت مهدی علیه السّلام است که از تمام مراتب دین چیزی نباشد که نداند یا بداند و نفرماید یا بفرماید و کسی از عهده برنیاید؛ چنان که از اخبار فریقین معلوم و مبّین است.

این که بعضی از مخالفین گفتند مورد آیه شریفه عهد خلفای اربعه است و کلام واسطی که مخصوص به عهد ثلثه است، شبیه به فسطه و انکار بدیهی است؛ چنان که در کتب امامت مشروح شده و بر هر خبیر به احوال سلف، مخفی نیست که چنین روزی بر مسلمین نگذشت که دارای شروط ثلثه باشد، چه رسد به ماه و سال. از این جهت در جمله ای از اخبار امامیه رسیده که نزول آیه در شأن قائم علیه السّلام است.

شیخ طبرسی در مجمع البیان (۱) فرموده: از اهل بیت علیهم السّلام مروی است: این آیه در حقّ مهدی علیه السّلام است و عیاشی روایت کرده حضرت سجّاد علیه السّلام این آیه را تلاوت کرد، آن گاه فرمود: واللّٰه! ایشان شیعیان ما اهل بیت اند. این کار؛ یعنی این سه احسان بزرگ بر دست مردی از ما به ایشان کرده می شود و او مهدی این امت است.

در کمال الدین (۲) صدوق از جناب صادق علیه السّلام مروی است که بعد از ذکر نوح علیه السّلام و انتظار مؤمنین فرج فرمود: تا این که خداوند استخلاف و تمکین را به ایشان عطا فرمود

۱- تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۶.

که قائم هم چنین، زیرا ایام غیبت او ممتد می شود، تا آن که حق، خالص و کدورت از ایمان مرتفع شود به مرتد شدن هر کس از شیعه که طینت او معیب باشد و بیم نفاق در او برود، چون استخلاف و تمکین را ببیند و امری که در عهد او منتشر می شود.

راوی عرض کرد: کسانی هستند که گمان می کنند این آیه در حقّ فلان و فلان و فلان نازل شد و علی علیه السّلام فرمود: خداوند دل های ایشان را هدایت نکند! کجا متمکّن شد دینی که خدا آن را پسندید و رسولش به انتشار امر آن در امت و رفتن خوف از دل هایشان و مرتفع شدن شکّ از سینه های ایشان در عهد یکی از آن ها و در عهد علی علیه السّلام با ارتداد مسلمانان و فتنه ها که در عهد ایشان برانگیخته شد و مقاتله ها که میان ایشان و کفّار واقع شد.

نیز از جناب رضا علیه السّلام روایت کرده که فرمود: برای آن که ورعی ندارد، دینی نیست و آن که تقیّه نمی کند، ایمان ندارد، به درستی که اگر شما نزد خداوند، کسی است که پیش از خروج قائم ما بیشتر به تقیّه عمل کند، پس کسی که پیش از خروج قائم ما علیه السّلام آن را ترک کند، او از ما نیست. (۱)

#### [وسعت سلطنت حضرت] ۱۴ نجمه

سی و چهارم: فرو گرفتن سلطنت آن حضرت تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب، برّ و بحر معموره و خراب و در کوه و دشت جایی نماند که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است.

شیخ صدوق در علل (۲) و عیون (۳) و کمال الدین (۴) در خبری طولانی از رسول

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۱.

۲- علل الشرایع، ج ۱، ص ۶.

۳- عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۳۸.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۵.

خدا صَلَّی اللہ علیہ و آلہ روایت کرده که فرمود: در شب معراج به ساق عرش نظر کردم، پس دوازده نور را دیدم در هر نوری سطر سبزی بود که بر آن، اسم وصیی از اوصیای من بود، اول ایشان علی بن ابی طالب علیه السَّلام و آخر ایشان مهدی اَمّت من. گفتم: ای پروردگار من! این ها اوصیای من پس از من هستند؟

خطاب رسید: ای محمد! این ها اولیا و اصفیا و حجت های من بعد از تو بر خلق من هستند و ایشان اوصیای تو و خلفای تو و بهترین خلق من بعد از تواند، به عزّت و جلال خود قسم! هرآینه البتّه دین خود را به ایشان ظاهر کنم و کلمه خود را به ایشان، بلند و زمین خود را به آخر ایشان از دشمنان خود پاک کنم، هرآینه او را مالک مشرق و مغرب های زمین گردانم و هرآینه بادها را برای او، مسخّر و البتّه ابرهای سخت را برای او هموار و ذلیل کنم؛ البتّه او را در اسباب؛ یعنی راه های آسمان بالا برم و هرآینه البتّه او را به لشکر خود یاری کنم و او را به ملائکه خود مرد دهم تا دعوت من بالا گیرد و خلاق بر توحید من جمع شوند، آن گاه سلطنت او را دوام دهم و روزگار سلطنت را نوبت به نوبت تا روز قیامت میان اولیای خود گذارم.

در کمال الدین (۱) از آن جناب مروی است که بعد از ذکر سلطنت ذی القرنین فرمود:

به زودی خدای تعالی سنّت او را در قائم از فرزندان من جاری می فرماید و او را از مشرق زمین و مغرب آن می رساند، تا این که موضعی از دشت و کوه که ذو القرنین در آن جا قدم گذاشت، نمی ماند مگر آن که او در آن جا قدم گذارد و نیز از جناب باقر علیه السّلام گذشت که فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السّلام را می بینم که ما بین خافقین را احاطه نمودند. (۲)

در تفسیر عیاشی (۳) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که در تفسیر آیه شریفه وَلَهُ

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۴.

۲- همان، ص ۶۷۳.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳.

أَسْلِمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً (۱) فرمود: هرگاه قائم ما خروج کرد، زمینی نمی ماند مگر آن که در آن، شهادت آن لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله را ندا کنند.

نیز از حضرت کاظم علیه السلام در تفسیر آیه مذکوره روایت کرده که آن در حق قائم علیه السلام نازل شده، چون یهود، نصارا، صابئین، زنادقه و کفار را در مشرق زمین و مغرب آن بیرون آورد، پس سلام را بر ایشان عرضه دارد. هر که به رغبت اسلام آورد، او را به نماز و زکات و آن چه مسلم را به آن امر کنند و بر او برای خداوند واجب است، امر فرماید و هر که اسلام نیاورد، گردنش را بزند، تا این که در مشرق ها و مغرب ها احدی جز موحد نماند.

راوی گفت: فدایت شوم! خلق بیشتر از این هاست.

فرمود: به درستی که چون خدای تعالی اراده فرماید، امر زیاد را کم و کم را زیاد می کند. (۲)

یوسف بن یحیی السلمی در باب نهم از کتاب عقد الدرر اخبار بسیاری در کیفیت فتوحات آن حضرت و گرفتن قسطنطنیه، روم، بنی، الاصر، چین، کابل، جزایر و غیر آن ها ذکر کرده که مقام ذکر آن نیست.

**[عدالت حضرت صاحب الامر (عج)] ۱۵ نجمه**

## اشاره

سی و پنجم: پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد؛ چنان که در کمتر خبری، الهی یا نبوی، خاصّی یا عامّی ذکر از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد.

۱- سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۴.

در عیون (۱) از جناب رضا علیه السّلام مروی است که فرمود: چون آن حضرت خروج کند، زمین به نور پروردگار خود روشن شود و میزان عدل میان مردم وا گذاشته شود، پس احدی به احدی ظلم نمی کند.

در کمال الدین از جناب صادق علیه السّلام مروی است که در تفسیر آیه شریفه سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّاماً آمِنِينَ (۲) فرمود: مراد، قائم ما اهل بیت علیهم السّلام است؛ یعنی در عهد آن حضرت، هر کس در شب و روز به هر جا رود، ایمن و محفوظ است. (۳)

در تفسیر عیاشی (۴) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: و الله! آن حضرت و اصحابش مقاتله می کنند تا خلق، خدا را به یگانگی اقرار کنند و چیزی را برایش شریک قرار ندهند، حتی پیرزن ضعیفی از مشرق، اراده مغرب می کند و احدی او را نمی ترساند.

در ارشاد (۵) شیخ مفید از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم خروج نماید، به عدل حکم می کند، جور در ایام او مرتفع می شود، راه ها به او ایمن می گردد، زمین برکات خود را بیرون می آورد، هر حقی به سوی اهل آن حقّ برمی گردد و اهل دینی باقی نمی ماند مگر آن که اظهار اسلام کنند و به ایمان اعتراف نمایند.

در کمال الدین (۶) مروی است که ربّیان بن الصلت به جناب رضا علیه السّلام عرض کرد: تو صاحب این امری؟ فرمود: من صاحب این امر هستم و لکن آن کسی نیستم که زمین را از عدل پر می کند؛ چنان که از جور پر شده.

۱- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۷.

۲- سوره سبأ، آیه ۱۸.

۳- ر. ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۹۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۶۸؛ ج ۴، ص ۳۳۳؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۱۲۸؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۹۴.

۴- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۱.

۵- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۴.

۶- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۶.



**[حکم به علم امامت]**

سی و ششم: حکم فرمودن در میان مردم به علم امامت خود و خواستن بینه و شاهد از احدی؛ چنان که در بصائر الدرجات (۱) صفّار از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگز دنیا نخواهد رفت، تا این که مردی از ما اهل بیت خروج کند که به حکم داود و آل داود حکم کند و از مردم بینه ای سؤال نکند.

به روایت دیگر فرمود: به هر نفسی حکم او را عطا خواهد کرد، (۲) نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: هرگاه قائم آل محمد رحمه الله خروج کرد، به حکم داود و سلیمان حکم می کند و از مردم شاهی نمی پرسد.

در دعوات (۳) سیّد فضل الله راوندی از حضرت عسکری علیه السّلام مروی است که در جواب آن که پرسید: چون قائم برخاست به چه حکم می کند که سؤال کردی از امام؟

نوشت: پس هرگاه خروج کرد، حکم می کند میان مردم به علم خود، مثل حکم داود سؤال نمی کند از مردم بینه.

در خرائج (۴) راوندی از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: گویا مرغ سفیدی را بالای حجر الاسود می بینم و زیر آن، مردی است که به حکم آل داود و سلیمان حکم می کند و بینه ای خواهش نمی کند.

در ارشاد (۵) شیخ مفید و غیث فضل (۶) از آن جناب مروی است که فرمود: هرگاه قائم آل محمد علیهم السّلام برخاست، به حکم داود میان مردم حکم می کند و به بینه محتاج نمی شود، خدای تعالی به او را الهام می کند، پس به علم خود حکم می نماید و هر قومی را به آن چه در دل خود مخفی کردند، خبر می دهد.

۱- بصائر الدرجات، ص ۲۷۹.

۲- همان، ص ۲۷۸.

۳- الدعوات، ص ۲۰۹.

۴- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۶۰.

۵- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.

۶- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۲.

در غیبت نعمانی (۱) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: منادی آن حضرت ندا می کند؛ این مهدی به حکم داود حکم می فرماید و سلیمان از مردم بینه سؤال نمی کند و در کمال الدین (۲) صدوق از آن جناب مروی است که فرمود: خدای تعالی بادی را برمی انگیزاند، پس به هر وادی ندا می کند: این مهدی به حکم داود و سلیمان حکم می کند و بینه ای بر حکم خود نمی خواهد.

در غیبت فضل بن شاذان از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: قائم علیه السّلام سی صد سال سلطنت می کند و نه سال را زیاد می کنند؛ چنان که اصحاب کهف در غار خود درنگ کردند، زمین را از عدل و داد پر می کنند؛ چنان که از ظلم و جور پر شده، پس خداوند شرق زمین و غرب آن را برای او مفتوح می فرماید، مردم را می کشد، تا آن که جز دین محمد صلی الله علیه و آله نماند و به سیره و سلوک سلیمان بن داود حکم و رفتار می فرماید و آفتاب و ماه را می خواند، پس او را اجابت می کنند، زمین برای او پیچیده می شود و به او وحی می شود، پس به امر خدای تعالی به وحی عمل می کند. (۳)

#### [احکام مخصوصه حضرت] ۱۶ نجمه

#### اشاره

سی و هفتم: آوردن احکام مخصوصی که تا عهد آن حضرت ظاهر و مجری نشده بود؛ چنان که در کافی (۴) و کمال الدین (۵) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: دو خون در اسلام است که از جانب خدای تعالی حلال است، احدی در آن حکم نمی کند، تا این که قائم ما اهل البیت مبعوث شود، پس هرگاه خدای تعالی قائم ما اهل البیت را برانگیخت، در آن به حکم خدا حکم می فرماید و بینه بر آن نمی طلبد، زانی، محصن را

۱- الغیبه، ص ۳۱۳.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۱.

۳- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، حدیث چهلّم، صص ۳۰۶-۳۰۵.

۴- الکافی، ج ۳، ص ۵۰۳.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۱.

رجم می کند و گردن کسی که زکات نمی دهد، می زند.

در خصال (۱) از جناب صادق و کاظم علیهما السّلام مروی است که فرمودند: هرگاه قائم ما علیه السّلام برخاست هرآینه به سه حکم، حکم می کند که احدی قبل از او به آن ها حکم نکرد پیر زانی و مانع زکات را می کشد و در عالم ذر برادر را از برادرش؛ یعنی هردو نفر که در آن جا میانشان عقد اخوت بسته شد، در این جا از یکدیگر میراث می برند.

در غیبت نعمانی (۲) از جناب صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: به درستی که علی علیه السّلام می فرمود: برای من بود که آن را که پشت کرده، بکشم؛ یعنی آن که در روز جنگ فرار کند و خسته مجروح را بکشم و لکن آن را به جهت عاقبت اصحاب خود ترک کردم که اگر مجروح شوند، ایشان را نکشند و برای قائم علیه السّلام است که پشت کننده و مجروح را بکشد.

شیخ جلیل، فضل بن شاذان از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرد که فرمود: قائم علیه السّلام به احکامی حکم می کند که بعضی از اصحابش از آن ها که پیش روی جنابش شمشیر می زدند، آن را انکار می کنند و آن، حکم آدم است. پس آن ها را پیش می طلبد و امر می فرماید گردن آن ها را بزنند، آن گاه رابعا حکمی می فرماید و آن، حکم محمد صلی الله علیه و آله است، احدی آن را انکار نمی کند. (۳) در جمله ای از اخبار رسیده که آن حضرت جزیه قبول نمی کند، صلیب را می شکنند و خوک را می کشد.

شیخ طبرسی در اعلام الوری (۴) روایت کرده: آن جناب مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته، می کشد.

در مزار (۵) محمد بن مشهدی مروی است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام از حکم کسانی که با ایشان نصب عداوت کردند، سؤال کرد. فرمود: ای ابو محمد! برای کسی که

۱- الخصال، ص ۱۷۰.

۲- الغیبه، ص ۲۳۱.

۳- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۸۹.

۴- اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۱۰.

۵- المزار، ص ۱۳۵.

از ما مخالفت کرده در دولت ما، حظ و نصیبی نیست، به درستی که خدای تعالی در وقت خروج قائم ما خون های ایشان را برای ما حلال کرده و امروز این کار بر ما و بر شما حرام است، پس احدی تو را مغرور نکند، هرگاه قائم ما علیه السّلام برخاست، برای پیغمبرش و برای همه ما انتقام خواهد کشید.

### [آشکاری کل مراتب علوم]

سی و هشتم: بیرون آمدن تمام مراتب علوم؛ چنان که قطب راوندی در خرایج (۱) از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: علم بیست و هفت حرف است، جمیع آن چه پیغمبران آوردند، دو حرف بود و مردم تا امروز، غیر از آن دو حرف را نشناختند، هرگاه قائم ما خروج کند، بیست و پنج حرف را بیرون آورد، پس آن ها را میان مردم پراکنده می کند و با دو حرف دیگر ضمّ می فرماید، تا آن که تمام بیست و هفت حرف را منتشر می نماید.

شیخ صفار در بصایر (۲) از آن جناب روایت کرده که فرمود: در ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیفه کوچکی بود، به درستی که علی علیه السّلام پسرش، امام حسن علیه السّلام را طلبید؛ آن صحیفه و کاردی را به او داد و به او فرمود: آن را باز کن! نتوانست آن را باز کند. آن را برای او باز کرد. آن گاه فرمود: بخوان!

امام حسن خواند: الف، با، سین، لام و حرفی بعد از حرفی.

سپس پیچید و آن را به پسرش حسین علیه السّلام داد. نتوانست آن را باز کند. آن را برای او باز کرد و به او فرمود: بخوان! نتوانست چیزی از آن استخراج نماید، پس علی علیه السّلام گرفت، پیچید و بر ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله آویزان کرد.

راوی پرسید: در آن صحیفه چه بود؟ فرمود: آن حروفی است که هر حرفی هزار باب باز می کند و فرمود: تا این ساعت جز دو حرف از آن بیرون نیامد.

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۱.

۲- بصائر الدرجات، ص ۳۲۷.

به سند دیگر از ابو بصیر روایت کرد که از آن جناب پرسید: در ذوابه شمشیر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ چه بود؟ به همان نحو سابق بیان فرمود. ظاهراً این دو خبر از سنخ خبر راوندی باشد و نشر بقیه حروف آن صحیفه نبویّه از خصایص دولت مهدویّه باشد و اللّٰهُ الْعَالَم.

### [شمشیرهای آسمانی اصحاب] ۱۷ نجمه

#### اشاره

سی و نهم: آوردن شمشیرهای آسمانی برای انصار و اصحاب خود؛ چنان که نعمانی در غیبت (۱) خود از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: هرگاه حضرت قائم علیه السّلام خروج کرد، شمشیرهای قتال فرود می آید، بر هر شمشیر اسم مرد و پدرش ثبت شده.

در اختصاص (۲) شیخ مفید از آن جناب مروی است که فرمود: هرگاه قائم علیه السّلام خروج کرد، برجه کوفه می آید، پس به پای مبارک خود اشاره می کند و آن جناب به دست خود به موضعی اشاره می کند، آن گاه می فرماید: این جا را حفر کنید! حفر می کنند، دوازده هزار زره، دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار خود بیرون می آورند که برای هر خودی، دو رو است، آن گاه دوازده هزار نفر از موالیان و عجم را می طلبد. و آن ها را بر ایشان می پوشاند. سپس می فرماید: هرکس که بر او، مثل آن چه بر شماست، نباشد، او را بکشید.

### [اطاعت حیوانات از اصحاب]

چهلیم: اطاعت حیوانات از انصار آن حضرت؛ چنان که از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گذشت.

۱- الغیبه، ص ۲۴۴.

۲- الاختصاص، ص ۳۳۴.

**[دو نهر آب و شیر]**

چهل و یکم: بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر، پیوسته در ظهر کوفه که مقرّ سلطنت آن جناب است از سنگ جناب موسی که با آن حضرت است؛ چنان که در خرایج (۱) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: چون قائم علیه السّلام به مکه خروج کند و اراده نماید متوجّه کوفه شود، منادی آن حضرت ندا کند: آگاه باشید! کسی طعام و آبی حمل نکند و حجر موسی را که از آن دوازده چشمه آب جاری شده بود، حمل نماید. در منزلی فرود نمی آیند مگر آن که آن را نصب می فرماید، پس چشمه ها از آن جاری می شود. هر که گرسنه باشد، سیر و هر که تشنه باشد، سیراب می شود. آن سنگ، توشه ایشان است تا وارد نجف شوند، چون در ظهر کوفه فرود آمدند، از آن پیوسته آب و شیر جاری می شود. هر که گرسنه باشد، سیر و هر کس تشنه باشد، سیراب می شود.

**[امتیاز حضرت در شب معراج]**

چهل و دوم: امتیاز دادن خداوند تبارک و تعالی آن حضرت را در شب معراج پیغمبر خود صلی الله علیه و آله بعد از نماندن اشباح نورانیّه ائمه علیهم السّلام به آن حضرت، از امیر المؤمنین علیه السّلام تا حَبّت عصر - عَجَل الله تعالی فرجه - به این که به روایت ابن عیّاش فرمود: این قائم حلال مرا، حلال و حرام مرا، حرام می کند و ای محمد! از اعدای من انتقام می کشد. ای محمد! او و کسی که او را دوست می دارد، دوست دار! (۲)

**[نزول عیسی بن مریم (ع)] ۱۸ نجمه****اشاره**

چهل و سوم: جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۰.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۴.

امیر المؤمنین علیه السّلام جز بر جنازه آن جناب؛ چنان که در بحار(۱) در حدیث وفات آن حضرت روایت کرده که ضمن وصایای خود به امام حسن علیه السّلام بعد از ذکر کفن، حنوط و بردن تا موضع قبر شریف، فرمود: آن گاه ای ابا محمد! مقدّم شو! و ای فرزندانم حسن! بر من نماز کن! بر من هفت تکبیر بگو و بدان این عمل برای احدی غیر از من حلال نیست مگر بر مردی که در آخر الزمان بیرون می آید، اسم او، قائم مهدی و از فرزندان برادر تو حسین علیه السّلام است، اعوجاج حق را راست می کند.

### [قتل دجال لعین]

چهل و چهارم: قتل رجال العین که برای اهل قبله، از عذاب های الهی است؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم (۲) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که عذاب در آیه شریفه قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ (۳) به دجال و صیحه تفسیر نمود و فرمود: هیچ پیغمبری نیامد مگر آن که مردم را از فتنه دجال ترساند.

چنان که در کمال الدین (۴) از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده: چگونه فتنه نباشد با آن هیأت و استعدادی که او در سال قحط شدید بیرون می آید و همه آفاق را جز مکه و مدینه سیر می کند.

حسن بن سلیمان حلّی در مختصر بصائر(۵) از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود: هر که بخواهد با شیعه دجال مقاتله کند، پس با آنان که بر خون فلان و بر اهل نهروان می گریند، مقاتله کند و به درستی که کسی که خدا را با ایمان به این که فلان

۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۹۲.

۲- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۰۴؛ در چاپ مورد استفاده از تفسیر القمی به جای «دجال»، «دخان» ذکر شده است، ولی در بحار الانوار در روایت مذکور از تفسیر القمی «دجال» ذکر شده است؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۰۵.

۳- سوره انعام، آیه ۶۵.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۹؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۴۲.

۵- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰.

مظلوم کشته شده، ملاقات کند؛ خدای را در حالی که بر او غضبناک است، ملاقات کرده و دجال را درک می کند.

کسی گفت: یا امیر المؤمنین! اگر پیش از آن بمیرد؟

فرمود: خداوند او را از قبرش مبعوث می کند، تا این که به رگم انفش به او ایمان می آورد.

از کمال الدین (۱) گذشت که آن ملعون در عقبه افیق شام به دست آن حضرت کشته می شود.

نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند تبارک و تعالی چهارده نور آفرید، پیش از آن که به چهارده هزار سال، خلق را بیافریند، آن، ارواح ماست.

کسی گفت: یابن رسول الله! آن چهارده تن کیستند؟

فرمود: محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین و ائمه از فرزندان حسین علیهم السلام؛ آخر ایشان قائمی است که بعد از غیبتش برمی خیزد، دجال را می کشد و زمین را از هر جور و ظلمی پاک می کند. (۲)

بعضی عامه قتل آن لعین را به جناب عیسی علیه السلام نسبت می دهند. ما از شرح حال دجال اعراض نمودیم؛ چون غرض اهم، غیر از آن است.

### [پایان سلطنت ظالمین]

چهل و پنجم: انقطاع سلطنت جبار و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد، چون بنابر رأی بعضی از علما دولت آن حضرت به قیامت، یا بنابر رأی جماعتی و ظواهر اخبار بسیار به رجعت سایر ائمه علیهم السلام - بلکه تصانیف متعدّد در این باب تألیف فرمودند - و یا به دولت فرزندان آن

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۰.

۲- همان، ص ۳۳۵.



حضرت متّصل شود؛ چنان که شیخ مفید در ارشاد (۱) فرموده: بعد از دولت قائم علیه السّلام برای احدی دولتی نیست مگر آن چه در روایت از سلطنت فرزندان آن جناب رسیده.

ان شاء الله تعالی و به نحو قطع و بث نرسیده. بیشتر روایات این است که مهدی علیه السّلام نمی رود مگر چهل روز پیش از قیامت تا آخر آن چه فرموده و مکرر حضرت صادق علیه السّلام به این بیت مترنّم بودند: لَکَلّ اَناسِ دُولَه یَرْقُبُونَهَا وَ دُولَتَنَا فِی آخِرِ الدَّهْرِ یَظْهَرُ.

در غیبت نعمانی از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: دولت ما آخر دولت هاست و اهل بیتی نمی ماند که برای ایشان دولتی است مگر آن که پیش از ما سلطنت خواهند کرد تا این که هرگاه سیره و سلوک ما را ببینند نگویند که هرگاه ما سلطنت می کردیم، مثل سلوک این جماعت سلوک می نمودیم و این قول خدای عزّ و جلّ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۲) است.

چهل و ششم: نزول حضرت روح الله، عیسی بن مریم از آسمان برای یاری حضرت مهدی - صلوات الله علیه - و نماز کردن در خلف آن جناب علیه السّلام.

#### [فضیلت ائمه (ع)]

#### اشاره

تذیلاتان للعبقریّه یلیقان للهدیّه:

اوّل: مخفی نماند اگرچه دعوی استقرار مذهب در این اعصار بر افضلیت ائمه اطهار علیهم السّلام بر جمیع انبیا و مرسلین، حتّی اولوا العزم که یکی از ایشان عیسی است، بعید نیست، لکن اوّلاً- این مسأله در اعصار سابق از مسایل نظری بود و جمعی از علمای ما مخالف بودند، چه رسد به اهل سنّت که پاره ای از ایشان به تکفیر کسی که احدی غیر از انبیا را بر ایشان ترجیح دهد، حکم کنند.

شیخ مفید در کتاب مقالات فرموده: گروهی از اهل امامت؛ یعنی امامیه، به فضل

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

ائمه از آل محمد عليهم السّلام بر تمام کسانی که از رسولان و پیمبران پیش بودند، سوای پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله قطع کردند و فریقی از ایشان، فضل بر جمیع انبیا را سوای اولوا العزم از ایشان عليهم السّلام واجب دانستند و فریقی دیگر از ایشان هردو قول را امتناع نمودند و به فضل تمام انبیا به جمیع ائمه عليهم السّلام قطع کردند، این بابی است که مجالی در ردّ و قبول آن برای عقول نیست و بر هیچ یک از آن اقوال اجماعی نیست. به تحقیق آثاری از پیغمبر صلی الله علیه و آله در امیر المؤمنین علیه السّلام و ذریّه او از ائمه طاهرین عليهم السّلام و ایضا اخباری از ائمه صادقین عليهم السّلام رسیده.

در قرآن مواضعی است که عزم را بر آن چه فریق اول در این مسأله گفتند، قوّت می دهد، ... الخ. (۱)

ثانیا: ثبوت افضلیّت از روی ادلّه و براهین مخصوص به اهل انصاف، ارباب دانش و بینش است، برای عوام اهل حقّ جز اعتقادی بی پایه از روی تقلید در آن بهره ای نیست و غیر آن طایفه یا علم ندارند یا انصاف و یا اطلاع، پس افضلیّت ائمه عليهم السّلام از رسل برای همه اّمّت، چه رسد به غیر ایشان، به درجه اول از ثبوت نرسیده؛ چه رسد به آن که ضروری و وجدانی شود، جز برای طایفه ای از ایشان در بعضی از اعصار که به حدّ ضروری رسیده و به نزول جناب عیسی علیه السّلام، نماز کردنش در خلف مهدی علیه السّلام و متابعت و اطاعت کردنش آن جناب را در محضر تمام عالم که او را به تعریف الهی خواهند شناخت، این مطلب محسوس و وجدانی همه جهانیان شود، چون کسی بین اولوا العزم فرقی نگذاشته و از این جهت در اخبار، نزول و نماز عیسی را از فضایل خاصّه و مناقب مختصّه آن حضرت قرار داده، مکرّر در مجالس و محافل به آن افتخار می فرمودند، بلکه خدای تعالی آن را از مناقب و مدایح آن جناب شمرد.

چنان که در کتاب محتضر (۲) حسن بن سلیمان حلّی در خبری طولانی مروی است که خدای تعالی در شب معراج بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به تو عطا فرمودم این که از

۱- اوائل المقالات، ص ۷۱.

۲- المحتضر، ص ۱۴۱.

صلب او؛ یعنی علی علیه السّلام یازده مهدی بیرون بیاورم که همه از ذرّیه تو و از بکر بتول باشند؛ آخر مرد ایشان کسی است که عیسی بن مریم خلف او نماز می کند، زمین را از عدل پر می کند؛ چنان که از جور و ظلم پر شده باشد، به وسیله او از مهلکه نجات می دهم و از ضلالت هدایت می کنم، از کوری عافیت می دهم و مریض را به او شفا می دهم.

در کمال الدین (۱) از رسول خدا صلّی الله علیه و آله مروی است که فرمود: قسم به آن که مرا به راستی به پیغمبری فرستاده اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هرآینه خداوند آن روز را طولانی می کند، تا آن که در آن روز، فرزندم مهدی خروج کند، روح الله عیسی بن مریم فرود آید و خلف او نماز کند.

نیز از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که در حدیث دجال فرمود: او را می کشد؛ یعنی خداوند در شام در عقبه افیق بر دست کسی که مسیح عیسی بن مریم خلف او نماز می کند. (۲)

در اعلام الوری (۳) شیخ طبرسی از امام حسن مجتبی علیه السّلام مروی است که فرمود:

احدی از ما نیست مگر آن که بیعت طاغیه زمان او در گردنش واقع می شود مگر قائمی که روح الله، عیسی علیه السّلام خلف او نماز می کند.

در غیبت (۴) شیخ طوسی از آن جناب مروی است که به فاطمه علیها السّلام فرمود: ای دخترک من! به ما اهل بیت، هفت چیز داده شد که به احدی پیش از ما داده نشد؛ پیغمبر ما بهترین پیغمبران و آن پدر تو است، وصی ما بهترین اوصیا و آن شوهر تو است، شهید ما، بهترین شهدا و آن عم پدر تو حمزه است و از ماست کسی که برای او دو بال سبز است که به وسیله آن در بهشت پرواز می کند، از ماست دو سبط این امت و

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۰.

۲- همان، صص ۵۲۷-۵۲۶.

۳- اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۳۰.

۴- الغیبه، ص ۱۹۱.

آن ها دو پسر تو حسن و حسین اند و قسم به خداوندی که خدایی جز او نیست! مهدی این اُمّت از ماست، آن که عیسی بن مریم خلف او نماز می کند، آن گاه دست مبارک را بر کتف حسین علیه السّلام گذاشت و سه مرتبه فرمود: از این فرزندم است.

در کافی (۱) مروی است که آن حضرت روزی مسرور و خرسند و خندان بیرون تشریف آورد، از سبب آن جویا شدند.

فرمود: هیچ روز و شبی نیست مگر آن که در آن از جانب خداوند برای من تحفه ای است. آگاه باشید! امروز پروردگارم تحفه ای به من داده که مثل آن را به گذشتگان نداد.

جبریل نزد من آمد، از پروردگارم به من سلام رساند و گفت: ای محمد! ...، تا این که گفت: و قائم از شما؛ یعنی از بنی هاشم است که عیسی بن مریم هرگاه خدا او را به زمین فرو فرستد، خلف او نماز می کند.

در کمال الدین (۲) از جناب باقر علیه السّلام مروی است که سیرت خلفای راشدین را ذکر فرمود، چون به آخر ایشان رسید، فرمود: دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم علیه السّلام عقب او نماز می کند.

گنجی شافعی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که در جمله احوال مهدی علیه السّلام فرمود:

آن حضرت با اصحاب خود در بیت المقدّس مشغول نماز صبح است که عیسی بن مریم علیه السّلام فرود می آید، پس حضرت به قهقری برمی گردد که عیسی پیش افتد و در نماز امام مردم شود، عیسی دو دست خود را بر کف آن جناب می گذارد و به او می گوید:

مقدّم شو! (۳)

نیز روایت کرده که به ابو هریره فرمود: شما چگونه اید زمانی که پسر مریم نازل شود و امام شما از خود شما باشد؟ (۴)

۱- الکافی، ج ۸، صص ۴۹-۵۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۳۲.

۳- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۴.

۴- کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب، ص ۴۹۶.

بر این مضمون اخبار مکرر است. گنجی شرحی در دلالت امامت آن حضرت برای عیسی و افضلیتش بر آن جناب بیان کرده که امام باید اقرء و اعلم و اصبح باشد، به بیانی که ما حاجتی به ذکر آن نداریم.

در عقد الدرر (۱) از آن جناب مروی است که فرمود: مهدی علیه السّلام ملتفت می شود که عیسی بن مریم علیه السّلام نازل شده و گویا از مویش آب می چکد. مهدی علیه السّلام به او می فرماید:

مقدم شو و بر مردم نماز کن!

عیسی می گوید: نماز برای تو بیان شده، پس عیسی، خلف مردی از فرزندان من نماز می کند، چون نماز کرد، می نشیند و عیسی در مقام با او بیعت می کند.

نیز از سدی روایت کرده که آن جناب فرمود: مهدی علیه السّلام و عیسی علیه السّلام وقت نماز جمع می شوند، حضرت به عیسی می فرماید: پیش بیفت! عیسی می گوید: تو به نماز سزاوارتری. عیسی به اقتدا در عقب آن حضرت نماز می کند. (۲)

در اخبار خاصه این مضمون به نظر رسیده و بر فرض صحت امر حضرت، آن جناب را به تقدیم، نظیر امر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در شب معراج جبرئیل را به تقدیم در نماز امر کرد و جبرئیل امتناع نمود و گفت: ما از آن روز که به سجده برای آدم مأمور شدیم، بر آدمیان مقدم نمی شویم. (۳)

لذا شاید مقصود، کشف افضلیت خود بر عیسی برای خلق، به لسان خود آن جناب است، نه به مجرد تقدّم در نماز که به قواعد بسیاری از اهل سنت، فضلی در آن نیست و جواز نماز را خلف هر بزرگوار و فاجری روایت کنند و کلام نبی خود را فراموش کنند که هرگز رستگار نمی شود قومی که ایشان را کسی پیش بیفتد و در میانشان کسی باشد که از آن که ایشان را پیش افتاد، افضل باشد.

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، صص ۲۳۰-۲۲۹.

۲- همان، ص ۲۳۴.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۷۷؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۱۲۶.

**[نور آل محمد (ص)] دوم:**

در نجم ثاقب آمده: پوشیده نماند از آن چه ذکر کردیم- که نمونه ای از خصایص و تشریفات الهیه مهدویه است- اندکی از مقامات عالیّه آن حضرت- صلوات الله علیه- و بزرگی سلطنت آن جناب معلوم می شود که کسی ندیده، نشنیده و نخواهد دید و استغراب بعض آن چه در حق آن حضرت وارد شده، رفع می شود؛ چنان که شیخ نعمانی در غیبت (۱) خود روایت کرده که کسی از جناب صادق پرسید: آیا قائم علیه السلام متولد شده؟

فرمود: نه، اگر او را درک کنم، هرآینه او را در ایام حیات خود خدمت می کنم و خواهد آمد که آن جناب بعد از نماز ظهر برای حضرت قائم علیه السلام دعا می کردند.

پس راوی عرض کرد: برای خود دعا کردی؟

فرمود: به تحقیق برای نور آل محمد، سابق ایشان و انتقام کشنده از اعدای ایشان دعا کردم. نیز می آید که حضرت کاظم علیه السلام مکرر در مقام ذکر شمایل و حالات آن حضرت می فرمود: پدرم فدای آن که چنین است!

در کامل الزیاره (۲) از جناب صادق علیه السلام مروی است که ضمن وقایع خروج آن حضرت فرمود: پس مؤمن مرده نمی ماند، مگر آن که سرور این ظهور در قبرش بر او داخل می شود و این، آن وقت است که در قبرهایشان به زیارت یکدیگر روند و یکدیگر را به خروج قائم علیه السلام بشارت دهند. این مضمون را صدوق در کمال الدین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده، در آن جا مذکور است: سروری در قلب آن مؤمن داخل می شود.

شیخ نعمانی روایت کرده که جناب باقر علیه السلام فرمود: موسی بن عمران در سفر اول؛ یعنی از تورات نظر کرد به آن چه از قدرت و سلطنت و فضل به قائم آل محمد علیه السلام داده می شود.

۱- الغیبه، ص ۲۴۴.

۲- کامل الزیارات، ص ۲۳۳.

موسی گفت: پروردگارا! مرا قائم آل محمد علیه السّلام بگردان! به او گفتند: به درستی که این قائم از ذرّیه احمد است. سپس در سفر ثانی نظر کرد، در آن مثل این را یافت، آن گاه در سفر ثالث نظر کرد، در آن مانند این دید و همان سخن را گفت؛ همان جواب را به او دادند. (۱)

در مهیج الاحزان (۲) از کتاب نور العین روایت کرده که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام در شب عاشورا به اصحاب فرمود: جدّم مرا خبر داد که فرزندان حسین غریب و بی کس و تشنه در بیابان کربلا کشته خواهد شد، پس کسی که او را یاری کند، به تحقیق مرا یاری کرده و فرزندش قائم منتظر علیه السّلام را یاری نموده.

### [کلام حضرت امیر (ع) به کمیل]

در بشاره المصطفی (۳) عماد الدین طبری و تحف العقول و بعضی نسخ نهج البلاغه از امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که به کمیل فرمود: ای کمیل! هیچ علمی نیست مگر آن که من آن را مفتوح می نمایم و هیچ سّری نیست مگر آن که قائم آن را ختم می کند، در نسخه هیچ سّری و به روایتی هیچ چیز نیست مگر آن که آن جناب آن را ختم نماید.

چه دانستی که همه انبیا و اوصیا که برای عمارت قلوب و تخلیه آن ها به نور ایمان و تطهیر و تزکیه آن ها از قذارات و دنایس عقاید و اخلاق مبعوث شدند و به جهت موانع بسیار از اظهار تمام اسباب انکار و بیان رموز و اسرار متمکّن نشدند و پیوسته خلق را به آن جناب و عهد سلطنت و ریاست او وعده، بشارت، ارجاع و حواله فرمودند که پس از آن دولتی نباشد. نباید چیزی بماند که آن جناب نفرماید و به خلق نرساند و ایشان را به سوی خداوند نکشانند؛

چنان که خدای تعالی به همین نحو در آیه، وعده استخلاف بیان فرمود که دیگر

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۴۰.

۲- مهیج الاحزان، ص ۹۸، مجلس چهارم.

۳- بشاره المصطفی، ص ۵۱.

برای احدی از خلیفه و انصارش خوفی نباشد که سبب پوشاندن حقی شود.

### [روایتی از حضرت رسول (ص)]

شیخ جلیل، علی بن محمد بن علی در کفایه الاثر (۱) از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که به علی علیه السلام فرمود: یا علی! تو از منی و من از تو، تو برادر و وزیر منی. چون بمیرم کینه ها در دل های قومی ظاهر شود و زود است که پس از من فتنه ای سخت و دشوار شود که هر بیگانه و نزدیک در آن بیفتد و این هنگام مفقود شدن پنجم از هفتمین فرزندان تو از شیعه است که اهل آسمان و زمین برای فقدان او محزون می شود، پس چه بسیار مؤمن و مؤمنه ای که در زمان فقدان او متأسف، متلهف و حیران است، آن گاه سر مبارک را اندکی به زیر انداخت، بالا کرد و فرمود: پدر و مادرم فدای هم نام و شبیه موسی بن عمران! که بر او جامه های نور است یا جامه ها که از شکاف هایش انواری تتق زند که از شعاع قدس متلألاً است.

گویا ایشان را می بینم که در حالت نهایت مأیوس اند که به ایشان ندایی کنند که از دور شنیده شود؛ چنان که از نزدیک شنیده شود ...، تا آخر خبر.

شیخ طبرسی در احتجاج (۲) و ابن طاووس در کشف الیقین (۳) خطبه بلیغ طولانی رسول خدا صلی الله علیه و آله را روایت کردند که در حجه الوداع در غدیر خم در آن محضر عظیم خواندند و از جمله فقرات آن خطبه است؛

أَلَا وَ أَنَّ خَاتَمَ الْأَئِمَّةِ مِنَّا الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا أَنَّهُ الظَّاهِرُ عَلَى الدِّينِ أَلَا أَنَّهُ فَاتِحُ الْحَصُونِ وَ هَادِمُهَا أَلَا أَنَّهُ قَاتِلُ كُلِّ قَبِيلَةٍ مِنْ أَهْلِ الشَّرْكِ أَلَا أَنَّهُ الْمَدْرُكُ بِكُلِّ ثَارٍ لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ أَلَا أَنَّهُ النَّاصِرُ لِدِينِ اللَّهِ أَلَا أَنَّهُ الْغَرَّافُ مِنْ بَحْرِ عَمِيقِ الْمَجَازِيِّ كُلِّ ذِي

۱- کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۱۵۸-۱۵۹.

۲- الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۰.

۳- الیقین فی امره امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۵۷؛ در متن «کشف الیقین» آمده است که تألیف علامه حلی می باشد و گویا نسبت آن به سید ابن طاووس، خطا در نگارش بوده است.



فضل بفضله و كلّ ذى جهل بجهله الا أنّه خيرهُ الله و مختاره الا أنّه وارث كلّ علم و المحيط به الا أنّه المخبر عن ربّه و المتبّه بأمر ايمانه الا أنّه الرشيد السديد الا أنّه المفروض اليه الا أنّه قد بشر به من سلف بين يديه الا أنّه الباقي حجّه لا حجّه بعده و لا حقّ الّا معه و لا فوز الّا عنده الا أنّه لا غالب له و لا منصور عليه الّا و أنّه وليّ الله فى ارضه و حكمه فى خلقه و امينه فى سرّه و علانيته اللهمّ عجل فرجه.



## عبقريّه دهم [اخبار زمان ظهور]

## اشاره

در بیان شردّمه ای از اخبار وارده گزارشات زمان ظهور آن امام محبور و نمایان ساختن آن حضرت، بعضی از افعال را که از انظار خلایق دوراند و اشاره به لطایف و نکتی که در آن هاست و رفع اشکال و اجمالی که از بعضی از آن ها، مترایی می گردد و در آن، چند نجمه است.

## [روایت امام باقر (ع)] ۱ نجمه

در کمال الدین (۱) به اسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: چون قائم ما قیام کند، دست مبارکش را بر سرهای بندگان خدا می گذارد، پس از یمن دست مبارکش، عقل های ایشان بر سرهایشان جمع می شود و کمال به هم می رسانند.

این ناچیز گوید: اصل روایت کمال الدین چنین است: عن ابن مسرور عن ابن عامر عن المعلی عن الوشا عن المثنی الحنّاط عن قتیبه الاعشی عن ابن ابی یعفور عن مولی النبی شیبان عن ابی جعفر علیه السلام قال: إذا قام قائمنا وضع الله یدیه علی رؤس العباد، فجمع بها عقولهم و کمل بها احلامهم.

آن چه ما در معنی این خبر ذکر نمودیم، مطابق چیزی است که آن را در ترجمه جلد سیزدهم بحار در معنی آن ذکر نموده و مباینت آن با متن خبر بسی واضح است، چه در

خبر وضع الله یده علی رؤس العباد است و در ترجمه و معنی آن، وضع حضرت قائم، دست مبارک خود را بر سرهای بندگان است.

در وافی فرموده: وضع الله یده؛ یعنی خداوند رحمت خود را نازل می فرماید و نعمت خود را کامل می نماید. یا این که به ید، از واسطه فیض وجود خود تعبیر فرموده است و آن واسطه یا قائم علیه السلام است یا عقل که آن اول مخلوق الهی از یمین عرش پروردگار است و یا ملکی از ملائکه قدس حضرتش و نوری از انوار عظمتش است.

مراد از روس عباد، نفوس ناطقه و عقول هیولانیّه ایشان است و تعبیر فرمودنش از نفوس عباد به رؤس به جهت این است که رؤس ایشان، رفیع ترین اجزای باطنه و ظاهره آن هاست، پس عقول مردمان به واسطه آن ید، به تعلیم و الهام و افاضه نور تآم جمع می شود. پس به ذوات خود، عالم، به نفوس خود، عارف و به علم و حال، مستکمل می شوند و به معدن اصلی خودشان رجوع می نمایند، از تفرقه و فترت و کثرت به سوی مقام جمعیت و وحدت بازگشت می کنند، از مقام فصل به مقام وصل برمی گردند و از مرتبه فرع به جانب مقام اصلی خود رو می گردانند، انتهی کلامه بالترجمه.

#### [روایت امام صادق (ع)] ۲ نجمه

شیخ طوسی - نور الله مرقده - در تهذیب (۱) به اسناد خود از ابی خدیجه روایت نموده که گفت: مردی از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود و من می شنیدم. آن مرد عرض کرد: من نماز فجر خود را ادا می کنم و پس از آن باری تعالی را ذکر می نمایم به آن چه اراده دارم، آن را ذکر نمایم، سپس اراده می کنم جبین (۲) خود را گذارده و قبل از طلوع شمس به خواب روم و از این فعل، کاره می باشم.

حضرت فرمودند: چرا از این فعل کراهت داری؟

۱- تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۳۲۱.

۲- خ: جنب.

عرض کرد: کراحت دارم از این که آفتاب از غیر مطلع خود طلوع نماید.

حضرت فرمودند: در این امر خفایی نیست، در آن جایی که فجر از آن طالع می شود، نظر نما، شمس نیز از آن جا طلوع می کند و حرجی بر تو نیست که بخوابی در وقتی که خدای تعالی را ذکر نموده باشی.

بعض از شرّاح تهذیب در توضیح این خبر چنین فرموده: چون به سایل چنین رسیده بود که هرگاه وقت ظهور قائم برسد، آفتاب از مغرب خود طلوع می نماید، پس مرد سایل انتظار آن زمان و دیدن آن کیفیت را داشته و می ترسیده اگر قبل از طلوع آفتاب بخوابد، حضرت ظاهر شود، آفتاب از غیر مطلع حالیّه که دارد، طلوع نماید، او در خواب باشد و دیدن این علامت در زمان ظهور آن بزرگوار از او فوت شود.

لذا امام علیه السّلام جواب او را چنین فرموده که در طلوع شمس از مغرب در وقت ظهور آن نور موفور السرور، خفا و غموضی نیست و این امری بین و آشکار است، چرا که شمس در هرروز که طلوع می نماید، از آن جا طلوع می کند که در آن روز فجر از آن جا طالع و نمایان می شود، چون فجر از ناحیه مشرق یا مغرب طلوع کند و کسی که بعد از فجر می خوابد، مطلع فجر را در آن روز می بیند که از طرف مشرق است یا مغرب، پس علم به مطلع شمس برای او حاصل می شود، زیرا مطلع آن، همان مطلع فجر است که آن را دیده است.

**[ابر مخصوص] ۳ نجمه**

**اشاره**

بدان در زمان ظهور نور موفور السرور حضرت بقیّه اللّه، یکی از مراکب مخصوصه آن بزرگوار ابری مخصوص است که خدای تعالی آن را برای حضرتش ذخیره فرموده که در آن رعدوبرق است؛ چنان که صفّار در بصائر الدرجات (۱) و شیخ مفید در

اختصاص (۱) به سندهای متعدّد از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: آگاه باشید! به تحقیق ذو القرنین را میان دو ابر مخیر کردند. پس ذلول؛ یعنی آرام را برگزید و صعب برای صاحب شما ذخیره شد.

راوی پرسید: صعب کدام است؟

فرمودند: آن ابری که در آن رعد و صاعقه یا برق باشد. پس صاحب شما بر آن سوار می شود. آگاه باشید! آن جناب بر آن ابر سوار می شود، پس او را در راه های هفت آسمان و هفت زمین بالا می برد که پنج تای آن معموره و دوتای آن خراب است.

### [اخبار عیسی (ع) به ظهور قائم (ع)]

بنابر مسطور در اناجیل، حضرت روح الله هم از آمدن پسر انسان سوار بر ابر خبر داده است، بلکه درباره اصحاب آن بزرگوار هم در بعض اخبار وارد شده که بر ابر سوار می شوند و شکی نیست که این اخبار محمول بر ظاهر است و به هیچ وجه، امری نیست که داعی بر تأویل کلمات معجز آیات حجج الهی باشد.

پس ای بی سعادت! چون از این قبیل مطالب از آینه های تمام نمای الهیه به گوش تو رسد، به واسطه قصور عقل و فتور دانش خویش فوراً و بدون تدبّر و تأمل یا راه جحد و انکار را پیش گیری و یا ابواب تأویلات بارده را بگشایی. اگر یک صد سال قبل از زماننا هذا می شنیدی انسان به سرعت سحاب در فضای هوا سیر می کند، بدون اندیشه و تأمل، گوینده را تکذیب می کردی و کلمات او را از خرافات می شمردی، حال بین چه اندازه از نفوس به اقوای حربیه توسط ابرهای مصنوعی انسان که مخلوقی ضعیف است و مراد از آن طیاره های هوایی می باشد، چگونه در اندک زمانی چندین هزار فرسخ طی می کنند.

پس از این جا که نباید کلمات صادره از نفوس قدسیّه را به صرف قصور ادراک و تنگی حوصله عقل ناقص خود و استبعادات عادیّه انکار کرد و نباید به موهومات

خویش تأویل نمود مگر آن که بر امتناع ظاهر آن، برهان عقلی قائم شود، چون آن نفوس قدسی و حجج الهی برای دعوت الی الله و ارشاد و هدایت عباد الله مبعوث و مأمور گردیده اند، نه برای این که به لغز و معما و تعمیه ای سخن رانی کنند، خلق را دستخوش حیرت نمایند و در چاه ضلالت اندازند و لذا حضرت ائمه هدی علیهم السّلام شیعیان خود را تربیت فرموده، دستور دادند چون حدیثی از ما به شما برسد که عقل شما آن را ادراک ننماید، آن را انکار نکنید و علم آن را به ما اهل بیت نبوت و رسالت واگذارید.

### [حدیث مفصل مفصل] ۴ نجمه

#### اشاره

در حدیث مفصل مفصل بن عمر که در کیفیت گزارشات زمان ظهور نور موفور السرور حضرت حجه بن الحسن و رجوع ائمه هدی به عاریت سرای دنیا است بعد از این که حضرت صادق علیه السّلام پایتخت آن جناب را کوفه می شمرد و فصل مشیعی از آن جا و کربلای معلّا تعریف و توصیف می فرماید، مفصل عرض می کند: ای سید من! بعد از آن که آن حضرت از کوفه بیرون می آید، کجا می رود؟

حضرت می فرماید: به مدینه جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله. وقتی آن جا می رود، مرتبه و مقامی عظیم و عجیبی برای او ظاهر می گردد که به سبب آن، برای مؤمنان شادی و برای کافران خواری ظاهر می شود.

مفصل عرض کرد: ای سید من! آن مرتبه و مقام عجیب چیست؟

حضرت می فرماید: آن جناب به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسد و می فرماید: ای گروه خلائق! آیا این قبر، قبر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟

عرض می کنند: آری، ای مهدی آل محمد!

بعد از آن می پرسد: چه کسانی با جدّم رسول خدا در قبر هستند؟

در جوابش گویند: دو هم صحبت و هم خوابه او که فلان و فلان باشند.

آن حضرت باوجود این که ایشان را می شناسد، از خلائق می پرسد: فلان و فلان کیان اند، در حالی که همه خلائق می شنوند و می پرسد: چگونه شد از میان خلائق، این دو نفر نزد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله مدفون گردیدند و گاه هست که این دو نفر که در این جا مدفون شده اند، غیر از فلان و فلان باشند؟

ایشان گویند: ای مهدی آل محمد! غیر از ایشان کسی دیگر در این جا مدفون نیست و ایشان اند که در این جا دفن شده اند، زیرا خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدران زنان آن حضرت بودند.

آن سرور می فرماید: آیا در میان شما کسی هست که ایشان را بشناسد؟

گویند: ما ایشان را با صفتشان می شناسیم و هم خوابه جدّت کسی غیر از ایشان نیست.

باز آن حضرت می فرماید: آیا در میان شما کسی هست که غیر از این ها را بگوید یا در خصوص ایشان شک کند؟

در جوابش گویند: چنین کسی نیست.

حضرت بیرون آوردن آن ها را تا سه روز به تأخیر می اندازد و این خبر در میان مردم منتشر می شود. بعد از آن مهدی در آن جا حاضر می شود، دیوارها را از روی قبر آن دو نفر برمی دارد و به نقبای خود می فرماید: قبرهای ایشان را بشکافید و ایشان را جستجو و تفحص کنید، با دست های خود جستجو کرده، ایشان را بیرون می آورند، در حالی که مانند ایام حیاتشان، تروتازه اند و نبوسیده اند، کفن های ایشان را از بدن هایشان درمی آورند و امر می فرماید ایشان را به بالای درخت خشکیده و پوسیده ای بالا می برند و به دار می کشند.

در آن حال آن درخت، سبز و خرم شده، برگ درمی آورد و شاخ هایش دراز می شود. چون داستان ایشان ظاهر شود، آنان که نسبت به اهل حق شکاک اند، این قضیه را مشاهده می کنند و گویند: به خدا قسم! این شرافت و رفعت درست است که الآن برای ایشان مشاهده کردیم، هرآینه به محبت و دوستی ایشان، فایز شدیم و هرکس به



قدر حبه ای از محبت آن دو نفر در دلش پنهان شده باشد، اظهار می کند، نزد ایشان حاضر می شوند، ایشان را دوست می دارند و به ایشان مفتون و فریفته می شوند.

منادی مهدی ندا می کند: هر که این دو صحابه و هم خوابه رسول خدا را دوست دارد، در یک سمت بایستد. در آن حال خلاق دو گروه می شوند؛ یکی دوست دار آن دو نفر و دیگری تبرّی کننده و بیزارشونده از ایشان. در آن اثنا مهدی به ایشان که دوستان آن دو نفراند می فرماید: از این دو نفر تبرّی کنید و بیزاری جوید!

ایشان گویند: ای مهدی آل رسول خدا! ما وقتی ندانسته بودیم این ها این چنین قرب و منزلت نزد خدای تعالی دارند، از آن ها تبرّی نکردیم و بیزار نشدیم، الحال چگونه از ایشان بیزار شویم، حال آن که چنین فضیلت و کرامتی از ایشان مشاهده کردیم و در این حال آن چیزی را از ایشان دیدیم که دیدیم؛ یعنی بدن هایشان را تروتازه دیدیم و درخت خشکیده از برکت ایشان، سبز و خرم گردید، بلکه سوگند به خدا! هرآینه از تو و از آنان که به تو ایمان آورده اند و به ایشان ایمان نمی آورند و از کسی که ایشان را به دار کشید، از قبر بیرون آورد و در حقّ ایشان آن چیزی را کرد که کرد؛ بیزار می شویم.

چون مهدی علیه السلام این سخنان را از ایشان می شنود به باد سیاه امر می فرماید، تا این که ایشان را با آن درخت می سوزاند. بعد از آن به باد امر می فرماید و خاکستر ایشان را به دریا می پاشد.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آیا این عذاب، آخرین عذاب های ایشان است؟

فرمود: هیئات یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه ایشان زنده می شوند و سید اکبر؛ یعنی رسول خدا، صدیق اکبر؛ یعنی امیر المؤمنین، فاطمه، حسن، حسین و سایر ائمه علیهم السلام و هر مؤمنی که ایمانش کامل و هر کافری که کفرش در مرتبه کمال باشد، حاضر می شوند و از ایشان برای خودشان قصاص و انتقام می گیرند، به نوعی که در هر شبانه روز، هزار بار کشته و زنده می شوند تا وقتی که خدا خواسته است. (۱)

## [سبز شدن درخت خشک]

ان شاء فقل فی جواب و سؤال اگر کسی سؤال کند: چگونه و چرا درخت خشک از آویختن آن دو نفر بر آن سبز و خرّم می شود، تا آن که یاران و دوستان ایشان این سبز شدن درخت خشک را برای ایشان کرامتی دانند و به واسطه دیدن این کیفیت، از ایشان بیزاری نجویند و در محبت به ایشان ثابت و راسخ گردند؟

جوابش این است: اوّل؛ این از باب امتحان و متمیز شدن خوبان از بدان است.

لیمیز الله الخبیث من الطیب و ابواب امتحانات خداوند عالمیان برای عباد و بندگان مجری بی پایان است.

دوم: باید دانست خداوند متعال، انسان را به عقل و فطانت و فراست، آراسته و زیب و زینت داده، حیف است او نور دانش و فطانت خودش را از خود دور کند، از صقع فراست و چیز فهمی مهجور گردد و امری که از وضوح و آشکاری، کالنور علی الطور است، بر او مجهول باشد، آن را نفهمد و نداند.

ای عزیز! در مثل آن روزی که آن ها را با کمال ذلت از قبر بیرون می آورند و به درخت آویزان می کنند، کرامت آن نباشد که اگر درخت سبز و خرّم باشد، به واسطه اندوه و غم از دار کشیدن آن ها به بالای او پڑمرده و خشک گردد، نه مثل آن روزی که احیا و اموات، زمین و آسمان به جهت اهانت به ایشان - علیهما العائن الله - مسرور و در عیش و سرور باشند، چون در این حال، باید درخت خشکیده، سبز و خرّم و مثل مرده ای که زنده می شود، تروتازه شود مگر در همین حدیث مفضل که بعد از این ذکر می شود و در احادیث دیگر ندیده و از لسان اخیار نشنیده که تمام آن چه از شرور است، از ناحیه شرّ و از پرتو خباثت آن دو شخص در سقر مقرّ است.

سرّ: شاید سبز شدن آن درخت خشک، زنده شدن او بعد از مردنش است که به سبب ظلم آن دو نفر بر او و بر غیر او از سایر نباتات، حیوانات و اناسی واقع شده و قطع نمودن ایشان از وصول فیوضات لایق هریک از افراد و اصناف به آن ها و سبز شدن آن

درخت که فی الواقع حاکی از زنده شدن او است، به جهت انتقام کشیدن خود از ایشان است، کما لا یخفی علی الفطن البصیر.

### حدّ عقّال فی دفع اشکال

اگر گفته شود، پس بنابراین تقریب که ذکر شد، نباید آن درخت با آن ها سوخته شود، حال آن که او هم با ایشان سوخته می شود؟

جواب آن است که این سوختن از حیث رتبه و مقام به مراتب برتر و بالاتر از خشک بودن آن، قبل از این است که آن ها را به بالای آن بیاویزند، زیرا سوختن درخت، نهایت کمال و درجه قصوی از اوج جلال او است و نقص دانستن سوختن برای آن درخت، ناشی از جهل به خواصّ اشیا به جهالتی سخت است، زیرا شأن بزرگ و احترام ما لا کلام نان، به خوردن او است، پس اگر نعوذ باللّٰه نان را زیر دست و پا اندازند یا در مکانی بگذارند که خشک شده و از مصرف خوردن بیفتد، کمال بی احترامی را نسبت به او به جای آورده اند و هروقت بخواهند از نان، کمال احترام را بنمایند، او را برداشته، بیوسند، بر دیده گذارند، پاره پاره نموده، بخورند، چرا که خاصیت خلقت آن، همین است.

### اشاره فیها بشاره

بدان هیزم هایی که معدّ برای سوزاندن آن دو نفر است، بقیّه همان هیزم هایی است که خود آن دو نفر، آن را به جهت سوختن باب حجره طاهره علی و فاطمه علیهما السّلام مهّیا کرده بودند؛ چنان که در خبر ابی الجارود که آن را در کتب خود؛ مثل عناوین الجمعّات و راحه الروح و غیرهما از حلیّه الابرار، سید جلیل بحرینی، صاحب مدینه المعاجز نقل نموده ام و او از مسند فاطمه به سندش از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده که آن بزرگوار بعد از فرمودن این مطلب به لسان درربار فرموده: بقیّه آن هیزم ها نزد ما ائمه است و نتوارثها؛ یعنی از

مواریث امامت است و علی القاعده، الحال نزد مهدی آل است. فتبصّر و لفرجه سلام الله علیه فادعوا و تبّتل.

### [قصاص ظالمان] ۵ نجمه

#### اشاره

بدان در حدیث مذکور مفضل، حضرت صادق علیه السلام بعد از این که کیفیت به درخت آویزان نمودن آن دو نفر را بیان می فرماید، چنین است: قبل از این که جناب مهدی علیه السلام آن ها را بسوزاند، امر می فرماید ایشان را از آن درخت پایین می آورند و به اذن خدای تعالی ایشان را زنده می گرداند و امر می فرماید خلائق همه جمع می شوند.

بعد اعمال و کرده های آن دو نفر را در هر عهد و اوان و هر عصر و زمان برای ایشان قصّه و حکایت می کند، حتّی قصّه کشته شدن هابیل، پسر آدم، جمع نمودن آتش برای سوزانیدن ابراهیم، انداختن یوسف به چاه، حبس یونس در شکم ماهی، قتل یحیی، به دار کشیدن عیسی، عذاب و ایدای جرجیس و دانیال، زدن سلمان فارسی و آوردن هیزم و آتش سوزنده در خانه امیر المؤمنین علیه السلام، و فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام برای سوزاندن ایشان، تازیانه زدن به دست فاطمه زهرا علیهما السلام، صدمه وارد آوردن بر شکم آن مخدّره و سقط کردنش محسن پسرش، زهر خوراندن به امام حسن علیه السلام، کشتن امام حسین علیه السلام و بریدن سرهای اطفال و عموزادگان و یاران آن حضرت، اسیر نمودن ذرّیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ریختن خون های آل محمد علیه السلام، هر خونی که به ناحق ریخته شده و هر فرجی که به طریق حرام و طی کرده شده و همه خیانت ها، فواحش، معصیت ها، جور و ظلم و ستم ها که از عهد آدم تا قیام قائم از خلائق صادر شده؛ حضرت مهدی علیه السلام همه را می شمارد و به گردن های آن دو نفر، ثابت و لازم می گرداند و ایشان هم به آن اقرار و اعتراف می کنند. سپس حضرت امر می فرماید تا قصاص مظلّمه کسانی که در آن جا حاضرند را از ایشان بگیرند. بعد از آن، باز ایشان را در بالای همان درخت به

دار می کشند و به آتش امر می کند، تا این که ایشان را با آن درخت می سوزاند. (۱)

### [الزام معاصی برای ظالمین]

بیان قدسی عن العلامه المجلسی رحمه الله در بحار فرموده: الزام معاصی و قبایح که بعد از گذشتن آن دو نفر از دنیا در عالم بر ایشان واقع شده، از این جهت است که ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را از حق خود، منع و آن سرور را از مقام خلافت دفع کردند، سبب شدند سایر ائمه هدی مخفی و پنهان و مغلوب شوند و سلاطین و خلفای جور تا زمان قائم بر خلائق مسلط گردند و این باعث کفر کافران، گمراهی گمراهان و فسق فاسقان گردید.

امّا ثبوت آن قبایح و معاصی که پیش از تولّد و نفوذ ایشان بر ذمه ایشان است، از این جهت است که ایشان به آن قبایح و شایع راضی شده و هر که به کرده دیگری راضی شود، مانند کسی است که آن عمل را مرتکب شده باشد و دور نیست ارواح خبیثه، در صدور این قبایح از اشقیا برای ایشان مدخلیتی باشد؛ چنان که ارواح ائمه علیهم السلام در اعمال خیر به انبیا و رسل، امداد و اعانت و در رفع بلیات از ایشان شفاعت می کردند.

با قطع نظر از همه این ها ممکن است این کلام را بدین نهج تأویل نماییم که مثل و مانند قبایح همه اهل عالم، بر ذمه ایشان ثابت خواهد بود؛ یعنی ایشان در شقاوت با همه اشقیا برابرنند، زیرا مثل افعال همه اشقیا از ایشان صادر گردید، انتهی.

### [وجه ثبوت معاصی]

توجیه متین عن بعض المترجمین الواصل الی رحمه الملک رحمه القیومی، محمد حسن بن محمد ولی الأرومی که مترجم جلد سیزدهم بحار است، در ترجمه مذکور، در توجیه این بیانات که در حدیث مفضل است، چنین فرموده که مترجم گوید: وجه ثبوت این معاصی و قبایح بر

ذمه فلان و فلان باوجود این که اکثر این ها پیش از تولد ایشان واقع شده، این است که خالق بی همتا نوری و به تبعیت آن در مقابلش، ظلمتی آفریده که ظلّ آن نور است؛ چنان که فرموده: **وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ (۱)**.

به عبارت دیگر، خیری و به ازای آن، شرّی خلق کرده و به عبارت دیگر محقّی و در مقابلش مبطلی آفریده، تا این که خلاق را امتحان نماید و خبیث را از طیب و بدان را از نیکان جدا گرداند، زیرا اگر تنها نور را می آفرید، هرآینه اساس امتحان از هم می پاشید. بنابراین، لازم و متحتّم است هر ظلمتی که در مقابل نوری و یا هر مبطلی که در مقابل محقّی است؛ در قوّت و ضعف با آن برابر باشد، زیرا اگر آن ظلمت چنان باشد که در وهله اوّل در مقابل آن نور، مضمحل و مغلوب شود، باز معامله امتحان به اتمام نمی رسد.

در این باب شکی نیست که از میان انواری که خداوند آفریده، نوری از نور پاک محمد و علی علیهما السّلام قوی تر نیست، زیرا آن، اوّل چیزی است که خداوند کردگار آفریده و خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: اوّلین چیزی که خداوند آفرید، نور من است و هرچه به مبدأ نزدیک تر شود، از آن چه از مبدأ دور است، اقوی و اشرف می باشد، پس نور آن دو بزرگوار از انوار سایر انبیا و اوصیا قوی تر است، زیرا نسبت به همه آن ها اصل است و ظلّ و ظلمتی که در مقابل این نور پاک است، ظلمت آن دو نفر می باشد.

بنابراین به حکم مقدّمه مذکور، لازم می آید ظلمت این دو نفر از ظلمت سایر اشقیا حتّی از ظلمت شیطان هم قوی تر باشد؛ چنان که شیطان، فریب دوّمی را خورد و از این جهت گفته شده:

**إِنَّ كَانَ ابْلِيسَ اغْوَى النَّاسَ كُلَّهُمْ فَأَنْتَ يَا عَمْرُ! اغْوَيْتَ شَيْطَانًا؛** یعنی ابلیس همه خلاق را گمراه کرد و ایشان را فریب داد و تو ای عمر! شیطان را گمراه کردی و او را فریب دادی.

پس ظلمت این دو نفر، از ظلمت سایر اشقیا بیشتر است، زیرا این ظلمت مقابل نور

پاک محمد و علی علیهما السّلام است و نور پاک ایشان، از تمام انوار الهی قوی تر است، لذا ظلمتی که مقابل آن است، باید از سایر ظلمت ها قوی تر باشد، چراکه این ظلمت باید در قوّت و ضعف با آن نور، مساوی و مساوق شود، پس این ظلمت، اصل و منشأ سایر ظلمت هاست.

وقتی این مقدمات را تمهید نمودیم، گوییم: چنان که در اعمال خیریه به همه انبیا، اولیا، شهدا، صلحا، صدّیقین و مؤمنین از آن نور پاک غایب فیض امداد و اعانت می گردد؛ هم چنین در اعمال شرّ، بر کافران، منافقان، فاسقان و سایر اشقیاء، از آن ظلمت خبیث و ناپاک امداد و اعانت می رسد.

بنابراین برای آن ظلمت خبیث در همه معاصی و قبايح که در عالم واقع شده و واقع خواهد شد، مدخلیتی هست؛ چنان که آیه وافی هدایت الله وَلِیِّ الَّذِیْنَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا أُولِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ (۱)؛ به این مدّعی ناطق است و تحقیق بنده حقیر در این مطلب و بدین نهج قویم و طریق مستقیم از فیض امداد معادن علوم و اسرار؛ اعنی ائمه اطهار- صلوات الله علیهم اجمعین- است، انتهی.

### [روایتی از بحار الانوار]

تأیید فیه تسدید بدان مؤید این خبر شریف با این تحقیق لطیف که حضرت ولی عصر هر خون ناحقی را که از اوّل عالم تا قیام قائم ریخته شده، بر آن دو نفر می شمارد؛ روایتی است که علّامه مجلسی رحمه الله آن را در بحار از مناقب نقل فرموده که محمد بن ابی کثیر گفت:

نماز خود را ختم و ابتدا نمی کردم، مگر به لعن فلان و فلان، تا این که شبی در خواب مرغی را با ظرفی دیدم که در آن چیز سرخی شبیه به خلوق بود و آن به فتح «حاء» تَخَذَ و «قاف»، عطری مرکّب از زعفران و غیره است، پس آن مرغ در حجره حضرت پیغمبر

فرود آمد و دو شخص را از آن مکان برداشت و از آن خلوقی که در آن ظرف بود، بر روی ایشان مالید، باز ایشان را در مکانی که اول بودند، گذاشت و بعد از آن به جانب آسمان رفت.

من از جمعی که در آن والی دیدم، سؤال کردم این مرغ که بود و این خلوق چه بود؟

یکی از ایشان گفت: این فرشته ای است که هر شب می آید، این خلوق را می آورد و بر این دو شخص می مالد. من مضطرب شده، از جا جستم و در فکر نشستم. صبح که شد، خود را در لعن فلان و فلان متوقف دیدم، خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم. چون آن حضرت مرا دید، فی الفور تبسم نموده، فرمود: آن مرغ را در خواب دیدی؟

عرض کردم: بلی!

فرمود: آیه **إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱)** را بخوان در هروقت که چیزی را که از آن مضطرب شوی، به خواب بینی. به خدا قسم! آن ملک برای اکرام ایشان بر ایشان موکل نشده، بلکه حضرت رب العالمین فرشته ای به مشارق و مغارب ارض موکل فرموده که هرگاه ببیند احدی از روی ظلم و ستم کشته شده، آن فرشته قدری از خون آن ستمدیده را فرا گیرد و به گردن آن دو سرکرده ارباب طغیان بمالد تا اثر آن در گردن ایشان بماند، چون آن ها سبب هر ظلمی هستند، انتهی.

در کتاب ذخیره العالمین فی شرح دعاء الصنمین که از تألیفات مرحوم عالم جلیل، ملا محمد مهدی بن ملا علی اصغر قزوینی است که پدر و پسر از تلامذه مرحوم ملا خلیل قزوینی، مترجم کتاب شریف کافی می باشند، بعد از نقل این روایت فرموده: از تعبیر امام از این منام، چنین مستفاد می شود که غرض از مالیدن خون شهیدان بر گردن ایشان، آن است که روز قیامت، هر شهیدی، خون خود را در گردن آن ها بشناسد و از ایشان خون خواهی خود نماید و سببی برای عطر آن نیست مگر این که هر قطره ای از خون شهید، معطر است و لنعم ما قیل.



لعنت به فلان که ظلم ناحق فنّ اوست\*\*\*رحمت به کسی کز دل و جان دشمن اوست

بد کردن شمر هم ز بد کردن اوست\*\*\*خون شهدا تمام بر کردن اوست

### انتباه فی رفع اشتباه

بدان استادنا المحدث النوری- نور الله مرقدہ الشریف- در رساله فیض قدسی که در ترجمه علامه مجلسی رحمه الله مرقوم داشته، در امر اول از دو امری که ذیل فصل دوم آن رساله، برای بیان کتبی از اصحاب وضع فرموده که متعلق و مربوط به کتب و صحایف علامه مذکور از ترجمه، حاشیه، تعریب، شرح و غیر این ها است، چنین فرموده: و منها ترجمه الثالث عشر من البحار فی احوال الحجّه علیه السلام للمولی الفاضل الاقا میرزا علی اکبر من اهل ارومیه من توابع آذربایجان، انتهى.

بدیهی است اگر مراد استاد مزبور- البسه الله من حلل النور- این ترجمه معروف متداول است که در دست امامیه می باشد، قطعاً در اسم مترجم اشتباه فرموده، چون نام مترجم؛ چنان که در دیباچه آن ترجمه است و سابقاً ذکر شد، محمد حسن بن محمد ولی ارومی است نه آقا میرزا علی اکبر ارومی و اگر غیر از این ترجمه متداول مطبوع، ترجمه دیگری از متجملد مزبور شده که نام مترجم آقا میرزا علی اکبر و از اهل ارومی بوده که استادنا المزبور آن را دیده و ما ندیده ایم؛ آن امری ممکن است و لکن بعید است که آن مرحوم آن را دیده باشد و این ترجمه متداول مطبوع را ندیده باشد، زیرا در رساله مزبور، فقط یک ترجمه برای مجلد سیزدهم بحار ذکر می فرماید، با آن که تاریخ طبع این ترجمه متداول، سال هزار و دویست و شصت و هشت و تاریخ فراغ استادنا المزبور از تألیف رساله فیض قدسی، سال هزار و سی صد و دو هجری است، فتبصّر و العلم عند الله.

## اشاره

در علل الشرایع (۱) و بحار (۲) و غیرهما (۳) از عبد الرحیم قصیر روایت کرده اند که گفت: حضرت ابو جعفر علیه السّلام به من فرمود: آگاه باش! هرگاه قائم ما قیام نماید، هرآینه حمیرا زنده گردانیده شده، خدمت آن حضرت آورده می شود تا آن جناب به او اقامه حدّ فرماید، تازیانه زند و انتقام فاطمه، دختر محمد را از او بستانند.

عرض کردم: فدایت شوم! حضرت مهدی برای کدام معصیت به او حدّ می زند؟

فرمود: برای افترا گفتنش به مادر ابراهیم، پسر رسول خدا علیه السّلام.

عرض کردم: چگونه شد که خدای تعالی آن حدّ را تا قیام قائم تأخیر نمود؟

فرمود: تأخیر آن، از این جهت است که خدا محمد را برای خلق رحمت فرستاده و قائم را برایشان عذاب و نعمت گردانیده است.

## [دلیل تأخیر حدّ تا ظهور]

کلام لبعض ارباب الدرایه فی حلّ اشکال هذه الروایه بدان در ظاهر این روایت شریف اشکالی وارد است و ملخص آن، این است که امام علیه السّلام علت تعویق و تأخیر حدّ حمیرا را تا زمان قائم، رحمت بودن حضرت رسول قرار داد و بیان فرمود: چون خداوند آن حضرت را برای رحمت فرستاد، پس حدّ قذف زند او بر عایشه در زمان خودش، با رحمت بودن حضرتش منافعی بوده است، فلذا این حدّ به تأخیر افتاد، حال آن که مقتضای رحمت بودن آن بزرگوار، این است که هیچ حدّی را در زمان خودش جاری نسازد و چه بسیار حدودی که آن سرور در زمان خود جاری ساخت و اگر حضرت اقامه حدود نمی کرد، همانا به وظیفه خود عمل نفرموده

۱- علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۸۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۳۱۵-۳۱۴.

۳- دلائل الامامه، صص ۴۸۶-۴۸۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۹۲.

بود و چون در زمان خود اقامه حدود فرموده، بنابراین علت تعویق این حد مخصوص، صرف رحمت بودنش نبوده.

بعض شراح احادیث بعد از نقل این روایت و پس از عنوان کردن اشکال وارد بر ظاهر آن، در مقام رفع آن چنین فرموده: مقتضای مبعوث شدن حضرت ختمی مرتبت، رحمت برای امت، این است که طریق رأفت را در همه حال، حتی در اقامه حدود به ایشان مسلوک بدارد و از این جهت بود که در جایی که از اقامه حد ضرری بر طفل موجود در رحم واقع می شد، بر حامل اقامه حدود نمی فرمود و حدش را تعویق می انداخت تا وقتی که حملا و ارضاعا از ضرر بر آن طفل ایمن می شد، نیز از این جهت است که حدود را به شبهات دفع می فرمود و به ظاهر حکم می نمود و به علم خود با امت خود عمل نمی کرد.

چون این جمله دانسته شد؛ بدان چون حمیرا ماریه قبطیه را قذف نمود و گفت:

ابراهیم که فرزند آن مخدّره بود از صلب حضرت رسول و فرزند محمد نیست، بلکه او فرزند مأثور قبطی است که پسر برکت مولات زید است، حال آن که او خصّی مادرزاد بود؛ چنان که قصّه اش با امیر المؤمنین علیه السّلام معروف است؛ پس حضرت رسالت مآب اقامه این حد قذف را بر آن خبیثه نیکو ندانست، در حالی که به عنوان زوجیت تحت فرمان آن بزرگوار و در حباله نکاح آن سرور بود، چرا که محدوده شدن او در آن وقت، منافی با مقام نبوت آن سرور بود و لکن این منافات، موجب سقوط حد از حمیرا نشد، اگرچه باعث تأخیر وقوع حد بر او شد؛ چنان که حمل باعث تأخیر حد بر حامل می شود، نه باعث سقوط آن، لذا شاید از این جهت این وقوع حد بر حمیرا تأخیر افتاده.

ممکن است وجه دیگر برای تأخیر حد این باشد که چون منافقین؛ مثل عبد الله بن ابی سلول درباره حمیرا سخنان ناشایست گفتند، زیرا آن ملعون، او را به صفوان بن معطل متهم نموده، چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوه بنی المصطلق حمیرا را همراه خود برده بود و شبی حمیرا برای قضای حاجت از خیمه بیرون آمده، گردن بند خود را گم نمود، بعد از مراجعت از قضای حاجت و آمدن به خیمه، ملتفت شده، برای

پیدا نمودن گردن بند خود به همان محل مراجعت نمود که در این اثنا موکب همایون حضرت حرکت نمود، هودج او را هم بر شتر بستند، به اعتقاد این که او در هودج است، چون لشکریان با حضرت رسول از آن محل کوچ نمودند، حمیرا مراجعت نموده، کسی را ندید.

در این اثنا، صفوان که به واسطه مهمی در عقب لشکریان مانده بود، رسیده و حمیرا را شناخته، شتر خود را خوابانید، حمیرا را سوار نموده، از عقب، شتر را رانده، تا آن که حمیرا را به موکب همایون رساند و این زمانی بود که لشکریان حضرت، به واسطه گرمی هوا توقّف کرده بودند، منافقین چون بر کیفیت مّطلع شده، زبان به طعن حمیرا گشوده، سخنان نامناسب نسبت به او گفتند، تا آن که آیات سوره نور در طهارت او نازل شد از آن چه منافقین به او نسبت می دادند.

### فبناء علی ذلک المراتب

اگر حضرت رسول مختار حدّ قذف ماریه را بر حمیرا واقع می ساخت، هرآینه نزد منافقین مقرر می شد این حدّ به واسطه عملی است که آن ها درباره حمیرا خیال کردند و بدان واسطه او را قذف نموده اند، لذا به واسطه رفع این تهمت از او، حدّ قذفش بر ماریه قبطیه به تأخیر افتاد و چون طلاق زنان پیغمبر به صریح اخبار- که یکی از آن ها در نجه آتیه ذکر خواهد شد- در کف با کفایت امیر المؤمنین علیه السّلام بود، در جنگ بصره او را طلاق داد و به سبب تأخیر، آن حدّ، زایل شد و حضرتش با امامان بعد از آن سرور از ایقاع آن حدّ بر او متمکن نشدند؛ لذا خداوند در زمان حضرت بقیّه الله او را زنده می نماید تا آن حجت کردگار، این حدّ را بر او واقع سازد.

این که حضرت ابی جعفر الجواد علیه السّلام به علل و اسباب تأخیر آن حدّ در این روایت اشاره فرموده، به واسطه این است که راوی استعداد تحمّل چنین علل و اسراری را نداشته است و الله اعلم بحقایق الأمور.

## اشاره

بدان یکی از گزارشات زمان ظهور نور موفور السرور، امام عصر و ناموس دهر این است که آن بزرگوار دست های طایفه بنی شیبیه را که کلیدداران، حاجبان و خادمان کعبه معظّمه اند، به جنایت این که ایشان دزدان خدایند؛ یعنی از بیت الله دزدی می کرده اند؛ قطع می فرماید.

چنان که صدوق رحمه الله در علل الشرایع به اسناد خود از مروان بن مسلم، او از مردی از اهل بصره و او از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: آگاه شوید! به درستی که قائم ما هرگاه قیام نماید، هرآینه بنی شیبیه را می گیرد، دست های ایشان را قطع می کند و ایشان را در کوچه ها می گرداند، بعد از آن فرمود: ایشان دزدان خدایند؛ یعنی از بیت الله دزدی می کنند.

در جلد سیزدهم بحار(۱) به اسناد خود از سدید صیرفی و او از مردی از اهل جزیره روایت نموده، گفت: کنیزی را نذر کردم، او را به مکه آوردم، به خدام و حاجبان کعبه ماجرای کنیز را نقل کردم و ماجرای او را به هیچ یک از ایشان ذکر نکردم مگر این که گفت: او را نزد من بیاورید، به درستی که خدا نذر تو را قبول نمود، پس از این جهت وحشت به من روی داد. سپس این قضیه را به مردی از اصحاب ما که اهل مکه بود، نقل کردم، گفت: آیا هرچه بگویم، قبول می کنی و می شنوی؟

گفتم: آری.

گفت: به آن مردی که نزد حجر الاسود می نشیند و خلایق هم دور سرش جمع می شوند، نگاه کن و او ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام است، نزد او برو، این ماجرا را برای او نقل کن و خبر ده، بین چه می فرماید، به آن عمل کن!

خدمت آن حضرت رفتم و به او عرض کردم: خدا به تو رحمت کند! من مردی از اهل جزیره هستم و نزد من کنیزی هست که او را در خصوص یمینی که در ذمه ام بود،

برای بیت الله نذر کرده ام، او را به این جا آورده ام، این قصه را به خدام و حاجبان خبر دادم و به هیچ یک از آن ها ملاقات نکردم مگر این که گفت: آن کنیز را نزد من بیاور، به درستی که خدای تعالی نذر تو را قبول نمود. از این جهت وحشت شدیدی به من عارض گردید.

در آن حال حضرت به من فرمود: یا عبد الله! بیت الله نمی خورد و نمی آشامد، کنیز را بفروش، تفحص کن و به اهل بلاد خود از حجاج نگاه کن و هرکس از ایشان نفقه و توشه ندارد، از پول آن کنیز به او بده تا به آسودگی به وطن خویش برگردد.

من به فرموده آن حضرت عمل کردم. بعد از آن به هیچ یک از خدام ملاقات نکردم مگر این که از من پرسید: کنیز را چه کردی؟

گفتم: ابو جعفر چنین فرمود و من هم به فرموده آن حضرت عمل کردم.

گفتند: او دروغگو و جاهل است، نمی داند چه می گوید. گفته ایشان را خدمت حضرت ابو جعفر علیه السلام عرض کردم.

فرمود: گفته ایشان را به من رسانیدی، پس سخن مرا هم به ایشان برسان!

عرض کردم: آری، می رسانم. فرمود: به ایشان بگو ابو جعفر به شما گفت: حال شما چگونه می شود، اگر دست ها و پاهای شما بریده شود و از دیوار کعبه آویخته گردد، بعد از آن به شما گفته شود به آواز بلند بگویید ما دزدان کعبه بودیم. وقتی خواستم از خدمت آن حضرت برخیزم، فرمود: کننده این کار، من نیستم، این است و جز این نیست، آن را مردی می نماید که از اولاد من می باشد.

### [خانه کعبه]

تذیله طیه فی ترجمه بنی شیبه بدان بعد از این که حضرت ابراهیم و اسماعیل خانه مبارک کعبه را بنا نمودند و ابراهیم به سوی قوم خود مراجعت کرد، امر خانه کعبه و خدمت آن برعهده حضرت

اسماعیل بود، تا آن که از دنیا در گذشت و پس از فوت آن بزرگوار، اولاد آن سرور مشغول خدمت بیت الله بودند، تا این که عمالقه بر ایشان مستولی شده، خدمت کعبه برعهده ایشان قرار گرفت، تا وقتی که طایفه جرهم بعد از خرابی سد مآرب از جانب یمن به مکه آمدند. ایشان بر عمالقه مستولی شدند، خدمت بیت الله الحرام برعهده ایشان مقور گردید و در تمام حجاز حکمران شدند.

بعد از این که راه بغی و فساد را پیمودند، خداوند وبا را بر ایشان مستولی کرد و امر ایشان بعد از رهسپار شدن جمعی غفیز و جمعی کثیر از آن ها به سرای آخرت ضعیف گردید، به نحوی که اولاد حضرت اسماعیل بر ایشان مستولی شده، خدمت کعبه را از آن ها استرداد نمودند و ایشان را از مکه به اراضی جهنیه - که در شمالی ینیع است - اخراج کردند.

این بود، تا آن که طایفه خزاعه بر اولاد اسماعیل غلبه نموده، متصدی خدمت کعبه معظمه گردیدند و روزگاری دراز سدانه کعبه و سقایت حاج برعهده ایشان بود تا زمانی که قصی بن کلاب، جد چهارم، حضرت ختمی مرتبت و فرزند بیست و چهارم حضرت اسماعیل، از جانب شام به مکه مراجعت فرمود، چون مادر آن جناب او را در سن طفولیت به موجبی که مجال ذکر آن نیست، به شام برده بود. پس قصی، قریش را جمع نمود و به واسطه حسن سیاست و ذکاوت ذاقیه و شرافت اصلیه که داشت، شمل آن ها را به جمع مبدل کرد، تا آن که از طایفه خزاعه حجابیت بیت و کلیدداری کعبه معظمه را خرید.

سپس آن ها را از مکه کوچانید و به بطن مر، که به وادی فاطمه مشهور است؛ سکنا داد و از این جهت شأن قصی بالا گرفته، تا آن که منصب سقایت، حجابیت، رفادت و لوایی که رأیت حرب بود؛ در جنابش مجتمع شد و تا زمان آن جناب این چهار منصب بزرگ در احدی جمع نشده بود.

آن بزرگوار دار الندوه را که دار الشورای قریش بود، تأسیس فرمود و کارش در مکه معظمه به درجه بالا گرفت که برعهده قبایل و عشایر ضرب خراج فرمود و آن جناب

دو پسر داشت؛ یکی عبد الدار و دیگری عبد مناف. عبد مناف اگرچه به حسب سن، کوچک تر از عبد الدار بود، و لکن به واسطه فضایل نفسانی و رزانت عقلانی ای که در حضرتش بود، بر عبد الدار مقدم و در انظار مردم بیشتر از او محترم و معظم می نمود.

پس جناب قصی هنگام رفتنش از دنیا وصیت فرمود مناصب او از حجاب، سقاییت، رفادت، لوا و ریاست دار الندوه تماما از عبد الدار باشد، تا آن که او با برادرش عبد مناف در شرفی که به او واصل شده بود، به واسطه عقل و فضلش مساوی باشد و چون قصی از دنیا در گذشت، آن منصب ها به عبد الدار مرجوع داده شد و بعد از فوت او، به اولادش تعلق گرفت تا آن که اولاد عبد مناف با آن ها، در آن مناصب مناقشه نموده و نزاعی میان این دو گروه بوجود آمد که به خونریزی بسیار و قتل نفس بی شمار نزدیک شد، تا آن که بزرگان قبایل در صدد اصلاح میان آن ها برآمد، شرف آن مناصب و امتیازات را میان ایشان قسمت کردند، طوری که برای اولاد عبد مناف، شرف و امتیاز سقاییت و رفادت باشد و برای اولاد عبد الدار حجاب و کلیدداری مکه و لواء باشد.

این مناصب در میان این دو گروه تا زمان فتح مکه دور می زد و در آن وقت کلید خانه با عثمان بن طلحه بود که از اولاد عبد الدار بوده. حضرت رسول صلی الله علیه و آله کلید را از او گرفته، در را گشوده، داخل خانه مبارک شد. بعد از بیرون آمدنش خواست کلید را به عثمان مزبور نهد که جبریل نازل شده، این آیه مبارکه را آورد: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا (۱)**.

سپس حضرت کلید را به عثمان داد و فرمود: هاکم خذوها خالده تالده؛ شما کلید خانه را بگیرید در حالی که جاویدان در دست شما و در میانتان باشد. پس از فوت عثمان، حضرت رسول صلی الله علیه و آله کلید را تسلیم برادرش شیبیه نمود و تا امروز مفتاح کعبه در دست اولاد شیبیه است. این بود خلاصه چیزی که از تواریخ و سیر در حجاب و کلیدداری بنی شیبیه استفاده شده و مفتاح بیت الله الحرام در دست ایشان است.



## [درخواست کلید کعبه توسط رسول خدا (ص)]

نقل کلام عن صاحب تفسیر المنهج لاستقامه ما فی المذکورات من العوج در تفسیر منهج الصادقین آمده: در سبب نزول این آیه شریفه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا (۱) مفسران اختلاف دارند بعضی معتقدند چون رسول صلی الله علیه و آله مکّه را فتح نمود، خواست در خانه کعبه - زاده‌ها الله شرفا - داخل شود و عثمان بن طلحه بن عبد الدار کلید آن را داشت، او از سدنه کعبه بود و امر فرمود تا کلید خانه را از عثمان بن طلحه طلب دارند. چون از او طلبیدند، گفت: نزد مادر من است، سلافه نزدش روم و از وی بگیرم. وقتی نزد مادر آمد، به وی کلید نمی داد و می گفت: اگر کلید را از تو بگیرند، دیگر به تو نخواهند داد و این کلید به طریق ارث از عبد الدار به شما رسیده. عثمان مبالغه می کرد و حضرت در مسجد الحرام انتظار می کشید. آخر الامر ابو بکر و عمر بر سرای سلافه آمدند، عمر به آواز بلند گفت: ای عثمان بن طلحه! بیرون آ که انتظار رسول خدا از حد گذشت.

سلافه کلید را به پسر داد و گفت: تو بستانی بهتر است تا تیم وعدی بگیرند. عثمان مفتاح برداشته، نزد حضرت آورد و آن سرور دست دراز کرد که از وی بستاند.

عبّاس برخاست و گفت: یا رسول الله! چنان که سقایت زمزم را به من تفویض فرموده ای، حجابی خانه را نیز به من ارزانی فرما! عثمان بعد از استماع این سخن باز دست کشید.

حضرت فرمود: اگر به خدا و رسول ایمان داری، مفتاح خانه را به من ده!

عثمان گفت: اینک امانت الله را بستان! حضرت بعد از آن که از خانه بیرون آمد، مفتاح را به دست وی داد.

مرتضی علی - صلوات الله علیه - پیش رفت و گفت: یا رسول الله! اگر مصلحت باشد، حجابت را به اهل البیت عطا فرما! چنان که سقایت زمزم را بدیشان دادی. فی الحال جبریل به این آیه نازل شد. حضرت فرمود: یا علی! من به شما کاری می فرمایم که از

آن نفعی به مردم رسد نه آن که گمان برند از مردم به شما نفع خواهد رسید.

سپس عثمان را طلبید و فرمود: خذوها یا بنی طلحه خالده بالده لا یتزعنّها منکم الا ظالم؛ ای اولاد طلحه! این کلید را بگیرید که همیشه این کلید در دست شما خواهد بود و هیچ کس جز ظالم ستمکار نزع آن از شما نکند. پس آن حضرت، کلید را به وی داد و او آن را به برادر خود شبیه داد و تا امروز مفتاح کعبه در دست آن قوم است.

در کشف آمده: چون حضرت رسالت مکه را فتح فرمود، عثمان بن طلحه در کعبه را بیست، بالای آن آمد و از دفع مفتاح به حضرت رسول امتناع نمود و گفت: لو علمت أنّه رسول الله لم امنعه؛ اگر می دانستم محمد رسول خداست، کلید را از او منع نمی کردم، امیر المؤمنین علیه السلام بالای کعبه آمده، دست او را پیچید، کلید را گرفته و در را گشود. حضرت به اندرون آمده، دو رکعت نماز بگزارد، بیرون که آمد، عبّاس التماس کرد مفتاح را به او عطا فرماید تا سقایت و سدانت، هردو به او تعلّق داشته باشد؛ این آیه نازل شد و به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر کرد: برو مفتاح را به عثمان ده!

امیر المؤمنین علیه السلام به فرموده سید المرسلین، مفتاح را به عثمان داد و زبان اعتذار بگشاد. عثمان گفت: یا علی! اگرهت و اذیت ثم جئت ترفق؛ ای علی! اوّل به عنف و اکراه کلید را از من گرفتی و مرا رنجاندی، اکنون آمده، ملایمت و ملاطفت می نمایی.

فرمود: حق تعالی در حقّ تو آیتی از قرآن فرستاده، سپس این آیه را بر او خواند.

عثمان مسرور گشته، گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمّدا رسول الله. فی الحال جبریل هبوط نمود و گفت: امر حق تعالی چنان است که سدانت کعبه در اولاد عثمان باشد. امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام، زید بن اسلم، مکحول و زید بن حوشب از حضرت رسالت روایت کرده اند مراد به این آیه، ائمه اند و به امانت امامت؛ یعنی حق تعالی ائمه اثنا عشر را امر فرموده تا امامت را واحدا بعد واحد تا صاحب الامر بر سبیل امانت به هم تسلیم کنند، - صلوات الله علیهم اجمعین -.

**[نذر برای کعبه و ائمه (ع)]**

مسأله فقهیه: کثیره الفوائد فی مصرف الهدیه و النذر لکعبه أو احد المشاهد بدان ابن ادریس در سرائر(۱) فرموده: روایت شده کسی که کنیز، بنده و یا دابّه خود را برای بیت الله الحرام یا برای مشهدی از مشاهد ائمه علیهم السلام هدیه قرار بدهد، باید هر یک از آن ها را که هدی یا نذر کرده، بفروشد و ثمن آن را در مصالح خانه کعبه، در مصالح آن مشهد معظم و یا در معونت حاج و زایرینی صرف کند که برای سفر حجّ و زیارت صاحب آن مشهد از وطن خود بیرون آمده و اسم حاج و زایر بر آن ها صادق شده و برای احدی جایز نیست چیزی از ثمن آن ها را پیش از خروج ایشان به سوی سفر به ایشان عطا کند.

سید سند؛ اعنی صاحب مدارک- اعلی الله مقامه الشریف- بعد از این که در شرح نافع محقق در خصوص هدیه کعبه اختیار نموده که فروخته شود و در مصالح بیت صرف شود و اگر بیت حالا و مالا از آن مستغنی باشد، آن را به مصرف فقرای حجّاج برساند؛ فرموده: و اگر چیزی را برای مشهدی شریف نذر بنماید، برحسب آن چه ناذر آن را قصد نموده در آن مشهد صرف گردیده می شود و با اطلاق در نذر، در مصالح آن مشهد صرف کرده می شود و اگر مشهد حالا و مالا از آن بی نیاز باشد، پس ظاهر، جواز صرف آن در معونت زوّار است، چرا که این صرفش در معونت زوّار اولی از ابقای آن بر حالت خود با بودنش با چنین حالت در عرضه تلف است، پس صرف آن بر این وجه، احسان محض می باشد و سیلی بر محسنین نیست.

کلمات مشهور فقهای امامیه برطبق منقولالت از این دو بزرگوار و آن، مختار این تبه روزگار است، اگرچه بعضی در بعض فروع این مسأله جئده، کلامی دارند که در این عجاله موقع نقل آن ها نیست و همین قدر هم به مناسبت روایت سدید صیرفی که یکی از اخبار مسأله است و در اوّل نجمه ذکر شد؛ منقول افتاد. فرق گذاردن مرحوم مغفرت لزوم صاحب حدایق در میان نذر بر مشهد و نذر بر صاحب آن در نظر ابن عبد آبق،

غیر فارق است، چون در کتاب مزبور فرموده:

آن چه نزدیک به بال علیل و فکر کلیل است، تفصیل دادن در آن چه هدیه یا نذر برای مشاهده مشرفه است، می باشد، به این نحو که اگر متعلق نذر مشهد شریف باشد، حکم آن همان است که از صرفش در مصالح همان مشهد شریف ذکر شد و اگر حالا و مالا بی نیاز باشد، صرف آن در معونت زوار است و اگر متعلق آن شخص مدفون صاحب مشهد باشد؛ مثل نذر برای امام حسین یا امام رضا علیهما السلام، پس سزاوار است منذور در معونت اولاد آن امام مدفون در آن مشهد صرف کرده شود؛ اگر محتاج باشند و اگر اولاد محتاج نباشند، در معونت شیعیان مضطربین آن بزرگوار صرف کرده شود، چراکه بنابراین منذور، از قبیل اموال شخصی آن بزرگواران تقریر می گردد که حلال بودن آن برای شیعیان در حال غیبت معلوم شده است، الا این که احوط، تقدیم اولاد واجب النفقه بر آن بزرگواران است؛ اگر زنده بودند.

اخبار عدیده در جواز وقف بر آن جنابان، در حال حیاتشان، بر هدیه نمودن چیزی بر ایشان، بر وصیت نمودن به مالی برای ایشان، بر نذر کردن چیزی برای ایشان و قبول فرمودن آن بزرگواران این ها را وارد شده است. ظاهر این است که در صحت این مذکورات در میان حال حیات و حال ممات ایشان فرقی نباشد، انتهی. کلامه بترجمه.

وجه عدمه:

فرق آن است که به مجرد بودن مال منذور یا مهدی در صورتی که آن را برای شخص صاحب مشهد، نذر و یا از قبیل مال شخصی آن بزرگوار مدفون در آن مشهد برای مدفون، هدیه ای در آن قرار داده باشد؛ باعث عدم جواز صرف کردن آن در مصالح آن مشهد نمی شود، اگر حالا و مالا به آن احتیاج داشته باشد.

خصوصا در صورتی که به تقیه شعاریت و تعظیم آن، منوط و مربوط به صرف آن مال در مصالح آن مشهد شریف و مرقد منیف باشد؛ چون در این صورت قول به

و جوب صرف آن در مصالح خود آن مشهد بعید نیست، کما لا یخفی علی اولی النهی، انتهى.

### قضیه حرّیه بالتذکار رضیه لتأیید المختار

در حدود سال سی صد و یازده بعد از هزار از هجرت نبوی، مرحوم جنت مکان، خلد آشیان، العالم الربّانی و الفاضل الصمدانی، الحاج میرزا محمد حسین شهرستانی به جهت درک زیارت عید مولود از کربلای معلّا که محلّ مجاورت آن مرحوم بود به نجف اشرف مشرف شده بودند و میان ایشان و مرحوم آیه الله آقاخوند ملّا علی نهاوندی - اعلی الله مقامه الشریف - کمال مصادقت و تحابّب بود، علاوه بر آن، مرحوم حجّه الاسلام شهرستانی به اعتباری ربّ البیت سکنایی آیه الله نهاوندی بود، چون منزلی که آن مرحوم در نجف، در آن سکنا داشتند، وقف و امرش راجع به مرحوم شهرستانی بود.

بالجمله در خلال آن ایّام، وقتی اتفاق افتاد که آن دو مرحوم در غرفه مقبره کرمانشاهیان که مقابل ایوان طلای حضرت امیر المؤمنین است، نشسته بودند و این ناچیز با دو سه نفر دیگر از رفقا در خدمت ایشان بودیم، آن دو مرحوم از طلاکاری ایوان مقدّس و گنبد مطهر صحبت می فرمودند، تا این که صحبت ایشان بدین جا کشید که فرضاً - نستجیر بالله - اگر قحط سالی شود و حفظ چند هزار نفس محترم، منوط به کندن این خشت های طلا، فروختن آن ها و صرف نمودن وجه آن ها در حفظ و نگاهداری آن نفوس از ضیاع و تلف باشد؛ آیا این کار جایز است یا نه؟

مرحوم شهرستانی حفظ نفوس را مقدّم داشته، فرمودند: البته جایز است.

مرحوم نهاوندی فرمودند: اگر کروورها تلف نفس هم بشود، این کار جایز نیست، چرا که این از شعائری است که مادام البقاء باعث تثبیت اعتقاد الالف و الوف و کروورها شیعه امامیه به امامت آن بزرگوار است؛ خصوصاً نسبت به تثبیت عقاید نسوان و ضعفای عقول از مردان و عموم اهالی رساتیق و دهقانان «و هذا واضح عند من له (۱)»

العبقری الحسان ؛ ج ۷؛ ص ۴۱۰

فی الفقه عینان ناظران لا عند من لیس له فیہ الّا عین واحده و هی مع وحدانیّتها کانت راقده خامده».

### [بحث ملّا علی و شیخ انصاری]

ترجمه فی ترجمه بدان مرحوم آیه الله آقاخوند ملّا علی نهاوندی، خلف با شرف مرحوم مغفرت لزوم، آقاخوند ملّا فتح الله نهاوندی است و والد آن مرحوم از اواسط اهل علم بلده نهاوند به شمار می آمد و لکن خود آقاخوند ملّا علی از اکابر تلامذه مرحوم حجّه الله علی البرایا من الباری، الحاج شیخ مرتضی بن محمد امین انصاری بود و در علم اصول فحل الفحول؛ مثل کتاب تشریح الاصول، مؤسسی بلا فضول است و از علوّ و سموم رتبت او در مقامات علمی قضیه ای را حکایت می کند که حضرت مستطاب حجّه الاسلام آقای حاج میرزا احمد آیه الله زاده خراسانی صاحب کفایه الاصول - اطال الله بقائه - از والد

ماجد خود که چهار سال حوزه مقدّسه شیخ انصاری را درک نموده؛ آن را نقل فرمود.

آن قضیه، این است که آن مرحوم؛ اعنی صاحب کفایه فرموده اند: روزی شیخ انصاری مرحوم در بین مباحثه و تدریس، مطلبی را برای طلب محضر مقدّسش فرمود و آقاخوند ملّا علی نهاوندی بر فرموده ایشان مناقشه نمود و مکالمات بسیاری میان ایشان واقع شد، به حدّی که شیخ مرحوم از حالت طبیعی بیرون رفته، از منبر فرود آمد، بالای سر آقاخوند نهاوندی ایستاد و با دو دست خود به قوّت بر سر آقاخوند زد، طوری که عّمّامه او پایین آمده، به بالای دیدگان او رسید. سپس شیخ برگشته، بر فراز منبر رفت و مشغول تدریس شد و آقاخوند ملّا علی دیگر سخنی نفرموده، ساکت گردید؛ مجلس بحث به هم خورده، تمام شد.

روز دیگر تمام تلامذه و اصحاب حوزه شیخ مرحوم حاضر شدند و شیخ برای فرمودن درس از منبر بالا رفت، پیش از شروع مباحثه و تدریس فرمود: آقایان! روز

---

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.



گذشته من مطلبی گفتم و آقاخوند نهانندی بر مطلبم مناقشه نمود و ردّ و ایراد او با من به طول انجامید، به حدّی که من از حالت طبیعی بیرون رفته، از منبر پایین آمده، به ایشان جسارتی نمودم که دیدید، اکنون از تمام شما مسألت می‌کنم همگی از زبان من از جناب ایشان عذرخواهی نمایید و خودم هم کمال معذرت را از ایشان می‌خواهم، چرا که چون تأمل کردم، یافتم حقّ با ایشان بوده و ایشان در فرموده خود، مصاب بوده اند.

فرحمه الله علی هذا الاستاد و مع انصافه و غفرانه علی ذاک التلمیذ بترك اعتسافه.

فرعان لطیفان:

اول: اگر نذر کند یکی از نعم را به سوی مکان شریفی غیر از مکه و منی هدی کند، نذر آن باطل است، زیرا هدی آن چیزی از انعام است که هدی الی الحرم، بلی اگر نیت و قصد نادر صدقه یا اهدای آن به مؤمنین باشد. - نه هدی که از جمله مناسک است - نذرش منعقد و صحیح است.

دوم: چنان که نذر و هدیه برای بیت الله الحرام و مشاهده معظّمه حضرت رسول و صدّیقه طاهره و ائمه انام جایز است، هم چنین برای هر مکان شریفی، چه مسجد باشد چه مقبره یکی از امامزادگان و چه مکانی مبارک، جایز است، کما هو الواضح.

### [وصیت رسول خدا (ص)] ۸ نجمه

#### اشاره

بدان شیخ طوسی رحمه الله در غیبت (۱) خود از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت نموده که آن حضرت در شب وفاتش فرمود: یا ابا الحسن! صحیفه و دواتی حاضر کن! رسول خدا صلّی الله علیه و آله وصیّت های خویش را املا فرمود تا بدین جا رسید که فرمود: یا علی! بعد از من دوازده امام و بعد از دوازده امام، دوازده مهدی خواهد بود.

یا علی! تو اوّل دوازده امام باشی. یا علی! تو وصی من بر اهل بیت و زنانم هستی،



هریک از زنان مرا که برقرار داری، روز قیامت مرا دیدار نماید و هر کلام را طلاق دهی، من از وی بیزارم، او مرا دیدار نکند و من او را دیدار نکنم. بعد از من، تو خلیفه من بر ائمت هستی. چون وفات فرا رسد وصایت را به فرزندم حسن علیه السّلام تسلیم کن که بزّ یعنی نیکوکار و وصول؛ یعنی بسیار وصل کننده رشته دیانت و محبّت است.

وقتی وفات حسن فرارسد، باید آن را به سوی پسر حسین علیه السّلام، شهید زکّی مقتول تسلیم کند، چون وفات او فرا رسد، باید آن را به پسرش سید عابدین علیه السّلام صاحب ثنات علی علیه السّلام تسلیم نماید، وقتی وفات فرا رسد، باید آن را به پسرش محمد باقر علیه السّلام تسلیم کند، وفات او که فرا رسد، باید آن را به پسرش جعفر صادق علیه السّلام بسپارم، او نیز هنگام وفاتش، باید آن را به پسرش موسی کاظم علیه السّلام بدهد، چون وفاتش فرا رسد، باید آن را به پسرش علی الرضا علیه السّلام بسپارد، زمانی که وفاتش برسد، باید آن را به پسرش محمد ثقه تقی علیه السّلام بدهد، چون وفاتش فرا رسد، باید آن را به پسرش حسن علیه السّلام فاضل تسلیم کند و او هنگام وفاتش، باید آن را به پسرش محمد علیه السّلام مستحفظ از آل محمد صلی الله علیه و آله بسپارد؛ او دوازدهمین امام است، آن گاه دوازده مهدی می باشد، پس پسر امام حسن علیه السّلام که مستحفظ از آل محمد است باید آن را به پسرش اوّل مقربین که سه نام دارد، بسپارد؛ نام من و پدرم که احمد و عبد الله و نام سوّم او مهدی است، او، اوّل مؤمنین است.

### [روایت امام صادق (ع) و تأویل آن]

در کمال الدین (۱) از ابو بصیر روایت نموده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: یابن رسول الله! از پدرت شنیدم، فرمود: بعد از قائم، دوازده مهدی خواهد بود؟ فرمود: پدرم فرموده دوازده مهدی و نفرموده دوازده امام، آنان قومی از شیعیان ما باشند که مردم را به موالات و حقّ ما دعوت نمایند.

چند خبر دیگر هم بدین مضمون وارد شده؛ علّامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این اخبار، در بحار فرموده اند: این اخبار مخالف مشهور است و طریق تأویل آن ها یکی از این دو

وجه است:

وجه اول: مراد از دوازده مهدی، جناب پیغمبر و سایر ائمه به غیر از قائم باشد، بنابراین که خلافت ایشان بعد از قائم باشد و سابقا ذکر شد حسن بن سلیمان حلی این اخبار را به همه ائمه تأویل نموده و قایل شده حضرت قائم علیه السّلام هم بعد از مردنش به دنیا برمی گردد و به این تأویل نیز، جمع میان اخبار مختلف که در خصوص خلافت آن حضرت وارد شده، ممکن است.

این ناچیز گوید: مراد از این کلام آن است که بعضی از آن اخبار وارده در مدّت خلافت آن بزرگوار که قصیر الامدند؛ مثلاً بر مدّت خلافت آن سرور در زمان ظهور و قبل از ارتحالش از دار دنیا حمل شوند و بعض دیگر که طویل الامدند بر مدّت خلافت آن سرور و در زمان رجعتش به دنیا بعد از ارتحالش حمل شوند، کما لا یخفی.

وجه دوم: این دوازده مهدی از جمله اوصیای جناب قائم علیه السّلام باشند و خلائق را که در زمان سایر ائمه به دنیا رجعت خواهند نمود، هدایت نمایند، تا این که روزگار از حجت خالی نباشد، زیرا اگر بعد از قائم دوازده نفر باشند، ولی هیچ یک از سایر ائمه در دنیا نباشند، لازم می آید زمان از وجود حجت خالی شود، هرچند که اوصیا، انبیا و ائمه نیز از جانب خدای تعالی حجت ها هستند و الله العالم بحقایق الأمور.

شیخ مفید در ارشاد(۱) فرموده: بعد از دولت قائم علیه السّلام برای احدی دولت و سلطنتی نمی باشد، مگر روایتی که در خصوص آن، حدیث وارد گشته و آن، اگر خدا خواسته باشد، دولت و سلطنت اولاد آن حضرت است و این حدیث به طریق قطع وارد نگشته، بلکه به مشیت خدا معلق شده؛ یعنی روایت مثلاً- بدین نهج وارد گردیده که اگر خدا بخواهد اولاد آن حضرت به سلطنت برخیزند و به آن اقدام نمایند و اکثر روایات چنان است که مهدی این امت وفات نمی یابد مگر چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج، علامت بیرون آمدن مردگان از قبرها و علامت قیام قیامت برای حساب و جزا ظاهر خواهد گشت و الله الاعلم.

این ناچیز گوید: این فرمایش شیخ مفید سدید، لابد باید ناظر به وفات حضرت بقیّه الله بعد از رجعتش به دنیا باشد و الا اگر مرادش از وفات آن حضرت، فوت بعد از زمان ظهورش باشد، با اخبار روایات رجعت، منافی و خلاف ضرورت مذهب است.

### [روایتی از رسول خدا (ص)] ۹ نجمه

#### اشاره

علامه مجلسی در جلد سیزدهم بحار(۱) از حسین بن مسعود نقل نموده: در کتاب شرح السنه به اسناد خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود: سوگند به آن خدایی که جانم در قبضه قدرت او است! هرآینه نزدیک است پسر مریم، حکم عدل از آسمان برای شما فرود آورد و آن، این است که خاچ را که صلیب است و نصارا در گردن خود می آویزند، می شکنند، خوک را می کشد، جزیه را برمی دارد و به حدی از مال دنیا به خلائق می دهد که بعد از آن، احدی آن را دیگر قبول نمی کند.

بعد از آن، حسین بن مسعود گفته: مراد رسول خدا از این کلام که پسر مریم، خاچ می شکنند، این است که مذهب نصارا را باطل می گردانند و به شریعت اسلامیّه حکم می کند و مراد از این که خوک را می کشد، آن است که نگاه داشتن و خوردن گوشت آن را حرام می گردانند، یا این که کشتنش را حلال می کند و از این، فهمیده می شود خوک نجس العین است، زیرا عیسی علیه السلام جز به حکم شریعت اسلام آن را نمی کشد و تلف نمودن حیوان طاهر که نفع دهنده است، مباح نیست. نیز معنی قول آن حضرت که جزیه را برمی دارد، این است که آن را از اهل کتاب برمی دارد و ایشان را بر اسلام و قبول آن وامی دارد.

ابوهریره در خصوص فرود آمدن عیسی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده: در زمان عیسی علیه السلام اهل همه مذاهب جز اهل اسلام هلاک می شوند و دجال هم هلاک می شود. حضرت چهل سال روی زمین درنگ می کند و بعد از آن وفات می یابد و

مسلمانان بر او سلام می گذارند.

بعضی گفته: معنی برداشتن جزیه این است که مال دنیا بسیار می شود، به حدّی که از آنان صاحب احتیاجی پیدا نمی شود که برای ایشان جزیه گذاشته شده؛ چنان که قول آن حضرت که مال بسیار شود، به حدّی که احدی آن را قبول نمی کند؛ به این معنی دلالت دارد.

بخاری به اسناد خود از ابو هریره روایت نموده که گفته: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:

حال شما وقتی که عیسی بن مریم علیه السّلام فرود آید، چگونه می شود در حالی که امام شما از شماست؟ (۱) این حدیثی است که شیعه و سنی به صحت آن اتفاق دارند. کلام حسین مسعودی که بغوی معروف، عبارت از او است، به آخر رسید، انتهى.

### [بیان روایت حضرت رسول (ص)]

تنبیها و جیهات اوّل: علّامه مزبور بعد از نقل این کلام بغوی در بحار (۲) فرموده: حسین بن مسعود و غیر او اخبار دیگری هم در این باب نقل کرده اند که از این ها ظاهر می شود، نقل اموراتی که در خصوص سیره و طریقه قائم علیه السّلام منقول شده، مخصوص ما طایفه امامیه نیست، بلکه مخالفان ما نیز آن ها را نقل کرده اند، لکن آن ها را به عیسی بن مریم علیه السّلام نسبت داده اند و با این که خود مخالفان ما روایت کرده اند که فرمود: امام شما از شماست، پس چگونه آن ها را به عیسی بن مریم علیه السّلام نسبت می دهند؟ انّ هذا الشیء عجب.

دوم: این فقره از روایت نبوی که عیسی علیه السّلام جزیه را برمی دارد، یکی از مصادیق چیزهایی است که مخالفین بر ما اعتراض نموده اند که مهدی موعود در زمان ظهورش احکام شریعت را نسخ می کند و یکی از آن ها عدم قبولی جزیه است؛ چنان که در شبهه

۱- صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۴۳.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۸۴.

بیست و پنجم از شبهات مخالفین در صبیحه بیست و هفتم از عبقریه سوّم بساط سوّم، سمت گزارش یافت، نهایتاً ایشان می گویند عیسی علیه السّلام که در آن وقت، تابع دین اسلام است، جزیه را برمی دارد و امامیه قائل اند آن حضرت مهدی موعود علیه السّلام است و این رفع جزیه، یکی از سیر و طرق او است، پس علی ایّ تقدیر، این شبهه میان ما و مخالفین مشترک الورد است و هرچه جواب ایشان از این شبهه است، همان، جواب ما از آن می باشد، فتبصّر و لا تغفّل.

سوم: ما ضمن شبهه پنجم از شبهات مخالفین که در صبیحه پنجم از عبقریه سوّم بساط سوّم بیان شده، به حکمت بقای حضرت عیسی علیه السّلام تا وقت ظهور حضرت مهدی اشاره نموده ایم و در این مقام، مناسب است حکمت نزول آن جناب از آسمان را مطابق آن چه تور پشتی، از اعظم علمای عامّه، آن را در کتاب معتمد خود ذکر نموده، نقل کنیم.

در آن کتاب آمده: از جمله وجوه حکمت نزول عیسی علیه السّلام از آسمان، آن است که چون مدّت انقراض این جهان، نزدیک شود- و عیسی علیه السّلام از بنی آدم است- هیچ آفریده از خاک، در آسمان نمیرد، بلکه باید در زمین بمیرد؛ چنان که حق تعالی از این معنی به قول خود خبر داده: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى (۱)، چون اجل وی به ضرورت به آخر خواهد رسید، حق تعالی او را به زمین فرستد، تا مرگ وی را هم در زمین دریابد.

حکمت دیگر آن که یهودان عیسی علیه السّلام را تکذیب کردند و به سحر نسبت دادند و دعوی قتل وی کردند؛ چنان که نصّ قرآن از آن خبر داده و حق تعالی رقم مذلت بر ناصیه معاملات ایشان برکشید که از زمان ظهور حضرت محمدی تا به غایت، در هیچ بقعه ای از بقاع زمین، برای کسی از ایشان، سلطنت و ریاست میسر نشد، همیشه در خواری بودند و باشند و منتظرند بر ایشان فرصتی به دست آید و بحمد الله که نبوده و نیست.

چون دجال ظاهر شود، این خبیثان، جمله از او متابعت کنند و پندارند متابعتشان از آن لعین، سبب دولت و موجب عزت ایشان خواهد بود و به شومی و لثامت مسیح هدایت را که تصدیقش واجب باشد، تکذیب نمودند و مسیح ضلالت را تصدیق کنند که تکذیبش، واجب است، معجزه عیسی علیه السلام را ردّ و سحر دجال را قبول کردند. پس حق تعالی همان بنده برگزیده را بفرستد تا زمانی که ایشان پندارند، فرصت یافته اند و می توانند از مسلمانان انتقام کشند، دمار از روزگارشان برآرد و بر دست همان بنده که آن لعینان، دعوی هلاکت وی کردند، ایشان را هلاک کند و حال و وصف آن جناب را بدان نمط که حضرت خاتم النبیین از آن خبر داده، عیاناً به اهل ایمان، آشکار و نمایان گرداند.

### انحاء الی ایماء:

بدان در روایت دوم کمال الدین (۱) که در نجمه پنجم عبقریه هفتم این بساط سمت تحریر یافت، اشاره به این حکمت می باشد، چون در آن روایت، ابتدا ملاقات حضرت ختمی مرتبت با آن ملعون و مکالمه جنابش با او نقل شده و ذیل آن، چنین است که آن حضرت به اصحابش فرمود و از گزارش حال او هنگام خروجش، خبر داد: اکثر اتباعه الیهود و النساء و الأعراب، زیرا آن بزرگوار، بیشتر اتباع آن نابکار را یهود پرعنود فرموده که عداوتشان با حضرت روح الله برملأ و مشهود است و الله العالم بالأموار.

### [گزارشات هنگام ظهور] ۱۰ نجمه

از جمله گزارشات هنگام ظهور آن سرور، آن است که در کتاب کفایه الموحّدين فرموده: آن جناب در ابتدای ظهور بر طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله با مردم رفتار می کند و متعرّض اعمال قبیح و افعال شنیع آن ها- که قبل از ظهور آن حضرت واقع شده

- نمی گردد و از ایشان از آن ها مؤاخذه نمی کند، بلکه هر کس مؤمن بالله و رسوله و مصدق آن بزرگوار است؛ یعنی از صمیم قلب و از روی واقع آن بزرگوار را تصدیق نماید؛ در نعمت و راحت خواهد بود و هر که فاجر، منافق و اهل خدعه و مکر است، به شمشیر و غضب حجه الله گرفتار خواهد شد؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از اعمال و افعال زمان جاهلیت مؤاخذه نمی فرمود. مجلسی رحمه الله از تهذیب از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که راوی خدمت آن حضرت عرض کرد: چون حضرت قائم قیام نماید، به کدام طریقه میان خلائق رفتار می کند؟

فرمود: به سیره و طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله که احکام ایام جاهلیت را باطل نموده، با خلائق با عدالت رفتار می کرد، رفتار حضرت قائم- علیه صلوات الله الملك الدائم- هم، چنین است.

### [حکم حضرت به حکم داودی] ۱۱ نجمه

ایضا در آن کتاب است که آن بزرگوار، اگرچه از اعمال قبل از ظهور مؤاخذه نمی نماید، ولی بعد از ظهور، به حکم داودی میان خلائق حکم می فرماید؛ یعنی به علم واقعی و حکم نفس الامری خود حکم می کند که با تدلیس، مکر، حیل و اشتباه کاری نمی شود با او راه رفت، زیرا همه چیز نزد او هویدا و آشکار و امور خفیه نزد او معلوم بالعیان است و گرگان عالم که به لباس شیادی، اظهار قدس و ورع می کنند، به جهت تدلیس و اشتباه امور نمی توانند خود را در خدمتش مقرب نمایند.

در بعضی از اخبار آمده: چه بسا حکم می کند، اشخاصی که مشغول خدمات آن حضرت اند و در رکابش شمشیر می زنند، برگردانند و گردنشان را بزنند و این به جهت آن است که آن حضرت به آن چه در قلب او از مکر، نفاق، خیالات فاسد و افکار باطل می باشد، عالم است.

از کتاب بصائر الدرجات (۱) چنین نقل شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: دنیا تمام نمی شود تا آن که مردی از ما اهل بیت خروج نماید و میان خلائق به حکم داودی و آل داود حکم می کند و شاهد و یینه نمی طلبد و برای هر ذی نفسی، حکمی که در واقع و نفس الامر متعلق به او است، بیان می کند.

### [درخواست معجزه از حضرت] ۱۲ نجمه

از جمله گزارشات هنگام ظهور آن سرور، بنابر روایت زید کوفی از حضرت صادق علیه السلام آن است که فرمود: هفت نفر از فرزندانم صاحب الامر معجزه می خواهند.

اول: یک نفر از ماوراء النهر، معجزه الیاس می خواهد، امام علیه السلام وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۲) گفته، بر روی آب رود و موزه اش تر نشود. آن مرد گوید: سحر کرد.

حضرت به آب امر کرده، او را بگیرد و تا هفت روز در آب زنده بماند و گوید: این جزای کسی است که امام زمان را انکار کند.

دوم: مردی از اهل اصفهان از آن جناب معجزه ابراهیم خواهد، آن حضرت فَسَبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ (۳) گفته، داخل آتش شود و بیرون آید. آن مرد گوید: سحر کرد، سپس آتش آن مرد را بگیرد و گوید: این جزای کسی است که امام خود را انکار کند.

سوم: مردی از فارس، معجزه حضرت موسی را از آن حضرت خواهد، امام فَالْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ (۴) خوانده، عصای خود را انداخته، اژدها شود.

آن مرد گوید: سحر کرد. سپس عصا او را بگیرد، فرو برد و سر و گردن او بیرون ماند

۱- بصائر الدرجات، ص ۲۷۹.

۲- سوره طلاق، آیه ۳.

۳- سوره یس، آیه ۸۳.

۴- سوره اعراف، آیه ۱۰۷.



و گوید: این جزای کسی است که امام خود را انکار کند.

چهارم: مردی از آذربایجان، استخوان به دست گرفته، معجزه عیسی را از آن جناب خواهد، امام استخوان را به سخن آورده، گوید: هزار سال است که در عذابم و از تو چشم شفاعت دارم. آن مرد گوید: سحر کرده، پس او را به دار زنند و تا هفت روز فریاد زند: این جزای کسی است که امام خود را انکار کند.

پنجم: مردی از عراق، معجزه داود را از آن حضرت خواهد، چون امام علیه السلام آهن را نرم کند، گوید: سحر است. امام علیه السلام از آهن نرم شده، طوقی به گردنش اندازد، با آن طوق گردش کند و گوید: این است جزای آن که امام خود را انکار کند.

ششم: مردی از اترک گوید: کارد بر گلوی اسماعیل کار نکرد. امام کاردی به او می دهد که بر گلوی پسر خود کشد، تا هفتاد مرتبه آن کارد را بر گلوی پسرش کشیده و گلویش را نبرد، آن گاه گوید: سحر است و آن کارد را بر زمین زند، کارد برجسته، گلوی آن مرد را ببرد.

هفتم: مردی از عرب، معجزه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن حضرت طلب کند. آن حضرت شیری خواسته، بر امامت آن جناب شهادت دهد، سپس گوید: سحر است، آن گاه شیر اعرابی منکر را دنبال و اعرابی فریاد کند: این جزای کسی است که منکر امامش شود. این را گوید و فرار کند و شیر او را تعاقب نماید، تا آن که او را گرفته، پاره پاره کند.

### [استعداد مؤمنان برای فهم دانش] ۱۳ نجمه

ایضا از جمله گزارشات زمان ظهور، بنابر آن چه در کفایه الموحّیدین می باشد، آن است که مؤمنان هنگام ظهور حضرت، برای فهم و دانش مستعدّ می شوند، در کمال عقل و دانایی و معرفت خواهند بود، از آن منبع فیوضات ربّانی جمیع اقسام علوم ظاهری و باطنی را اقتباس می نمایند و همه علوم انبیای سلف به برکت آن بزرگوار

برای خواصّ شیعیان و ازکیای ایشان منکشف خواهد شد، حصول این امر برای ایشان از یمن دست مبارک آن حضرت است که از روی رأفت و مهربانی بر سر دوستان خود می کشد.

علامه مجلسی رحمه الله در بحار(۱) از کمال الدین (۲) شیخ صدوق رحمه الله روایت نموده که امام محمد باقر علیه السلام فرمود: چون قائم ما قیام نماید، دست مبارک خود را بر سر بندگان خدا می کشد و از یمن دست مبارک آن بزرگوار، عقل های ایشان را بر سرشان جمع و اخلاقشان را کامل می گرداند.

به روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام: علم بیست و هفت حرف و همه آن چه پیغمبران آوردند، دو حرف است، وقتی قائم قیام کند، آن بیست و پنج حرف دیگر را بیرون می آورد و میان خلائق منتشر می کند، انتهى. (۳)

### [تغییر بنای کعبه] ۱۴ نجمه

در بحار(۴) و در سایر کتب غیبت (۵) آمده: چون وقت ظهور امام شود و آن جناب ظاهر گردد، بنای کعبه را تغییر می دهد و بنیان و بنای آن را به نوعی که حضرت ابراهیم علیه السلام و پسرش اسماعیل علیه السلام بنا نموده بودند، بنا خواهد کرد و امر می فرماید دست های بنی شیبه را که کلیدداران کعبه اند، قطع نمایند، ایشان را در کوچه ها بگردانند و ندا کنند: ایشان دزدان کعبه اند.

به روایت دیگر، دست های ایشان را به در کعبه می آویزد و بر دیوار کعبه

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۸.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۵.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۱.

۴- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸.

۵- روضه الواعظین، ص ۲۶۵؛ الارشاد، ج ۲، صص ۳۸۴-۳۸۳.

می نویسد: این طایفه از دزدان کعبه اند (۱) و به روایت دیگر، آن ها به آواز بلند می گویند: ما دزدان کعبه بودیم. اخبار در این خصوص بسیار است.

### [خراب کردن قصرها و مغازه ها] ۱۵ نجمه

از جمله گزارشات آن است که آن حضرت هنگام ظهر امر می فرماید مناره ها، قصرها و نقش هایی که در مساجد بنا کرده اند و معمول بوده، همه را خراب و دوباره آن ها را بنا کنند به نحوی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را تشریع فرموده.

از غیبت شیخ طوسی رحمه الله نقل شده که امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: وقتی قائم ما قیام کند، به خراب کردن مناره ها و قصرها که در مساجد ساخته شده، امر می فرماید، راوی گوید: در دلم خطور کرد به چه سبب آن ها را خراب خواهد نمود؟

آن حضرت به جانب من ملتفت شد و فرمود: خراب کردن آن ها به این جهت است که احداث آن ها بدعت است، نه پیغمبر آن ها را ساخته، نه امام. به روایت دیگر: هر مسجدی که در راه هاست، خراب می کند و روزنه ها، پنجره ها و ناودان ها که بر سر راه ها می باشند، همه را برهم می زند و شوارع و طرق را چنان وسیع می کند که عرض آن ها شصت ذراع می شوند، و الله الهادی.

### [روایتی از امام صادق (ع)] ۱۶ نجمه

ایضا در کفایه است که به روایت جمعی از مشایخ اصحاب حدیث؛ چون صدوق و نعمانی و غیر ایشان از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود، گویا می بینم در نجف اشرف زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشیده و بر اسب سیاهی که پیشانی او سفید باشد، سوار شده باشد.

به روایت دیگر که در دار السلام عراقی است، آن حضرت فرمود: قائم بر اسب پیشانی سفید سوار شود و آن اسب، طوری در زیر آن حضرت می جهد که شهری نماند مگر آن که نور پیشانی اسب بر اهل آن بتابد و این خود آیتی از آیات آن جناب شود.

به روایت دیگر در کفایه است که شمشیر خود را بر دست گرفته، اسب خود را به حرکت درآورده، به نحوی که به اعجاز آن حضرت، مردم جمیع شهرها، قریه ها، دریاها، صحراها، بلندی ها، پستی ها و بادیه نشین ها آن حضرت را ببینند و چنان پندارند که آن حضرت میان ایشان و در شهر و مکان ایشان می باشد؛ مثل چشمه خورشید و قرص ماه که به وسط السما می رسد، آن گاه جمیع عالم به نور انور خود، منور خواهد نمود. این معجزه از معجزات مخصوص آن حضرت است، اگرچه سایر ائمه طاهرین نیز قادر به اتیان چنین معجزه ای بودند و لکن ظهور این معجزه به دست آن حضرت خواهد بود.

در دار السلام عراقی است که در روایت ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: خداوند بلندی و پستی های زمین را یکسان کند طوری که هر کس از اماکن بعیده نظر کند، مولای خود را ببیند.

در روایت ربیع شامی امام صادق علیه السلام فرمود: چون قائم علیه السلام قیام کند، خداوند به چشم ها و گوش های شیعیان ما قوتی دهد که آن قوت در میان ایشان، قائم پیک و قاصد باشد. وقتی آن حضرت با ایشان سخن گوید، بشنوند و ایشان از هرجا که خواهند، آن حضرت را نظر کنند و ببینند.

به روایت ابن مسکان، از آن جناب است که فرمود: اگر در زمان قائم علیه السلام مؤمنی در مشرق باشد، برادر دینی خود را در مغرب خواهد دید.

این ناچیز گوید: از این روایات شریف، بابی از علم منفتح می گردد که از آن هزار باب دیگر مفتوح خواهد گردید.

از جمله رفع استبعاد از حضور ائمه طاهرین در بالین محتضر است که ضروری مذهب شیعه گردیده و جهت استبعاد از این امر را حصول جسم واحد در آن واحد در

امکنه متعدده دانسته اند که این غیرممکن، بلکه محال است. چه بنا به صریح این روایات بعد از این که در زمان ظهور، حال رؤیت امام را از اهالی اطراف و اکناف عالم دانستند که همه آن ها در هر کجا باشند، آن حضرت را بشخصه می بینند، بلکه از امام گذشته مؤمن واقع در مشرق، مؤمن مغربی را خواهد دید. نباید از دیدن محضرین در آن واحد، آن بزرگواران را استبعاد کنند، هم چنین نباید مهمانی حضرت امیر علیه السلام را در یک شب در چهل مورد مستبعد شمردند و نباید این روایت را تأویل و توجیه نمایند و قول منهزمین از واقعه جمل را بعید بدانند که یکی می گفت: قتلنی علیّ این روایت را و دیگری می گفت: ضربنی علیّ و هکذا امثال ذلک. این نزد عارف به شؤونات و مقامات ائمه طاهرین کالنار علی المنار، واضح و آشکار است، و الله الهادی.

### [حدیث مفصل ۱۷ نجمه]

در حدیث مفصل مفصل بن عمر است که مفضل به صادق علیه السلام عرض کرد: آیا در آن زمان ملائکه و جنّ بر مردم ظاهر خواهند شد که ایشان را ببینند و ملائکه و جنّ با او بروند؟

حضرت فرمود: بلی، و الله! ای مفضل! و با ایشان گفتگو خواهند کرد؛ مثل مردی که با یاران و اهل خود صحبت دارد و آن گروه ملائکه و جنّ با او به زمین هجرت، بین نجف و کوفه فرود آیند، در آن وقت لشکر او چهل و شش هزار جنّ اند و به روایت دیگر، چهل و شش هزار ملائکه باشند و خدا به وسیله این لشکر، به آن حضرت نصرت خواهد داد. (۱)

در کاشف الاسرار بعد از ذکر این فقره از حدیث مذکور می فرماید: دیدن ملائکه و جنّ قبل از آن زمان، مخصوص ائمه و پیغمبر است و شاید بعضی از خواص نیز ببینند، پس کمال آن زمان و کمال اهل آن زمان را ببینند که این سه طایفه در آن زمان مانند

نسل یک پدر و مادر و اهل یک خانه باهم مأنوس و هم نشین باشند، لذا آن زمان شبیه به اهل آخرت و رتبه ایشان، قریب به رتبه نبوت است.

راوی به امام عرض کرد: تا در خدمت شما می‌باشم، چون از خدمت شما جدا می‌شوم، طور دیگر می‌شوم.

فرمود: اگر به همان حالت بمانی، ملایکه را به معاینه بینی و با ایشان بنشینی. این حدیث را ظاهر را در جلد موعظه بحار دیده ام.

### [روایت امام صادق (ع)] ۱۸ نجمه

در بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: چون قائم علیه السلام ظهور کند، در هر اقلیم از اقالیم زمین، مردی نصب نماید و به او بفرماید: کف دست تو، دستورالعمل و عهدنامه ای از من، نزد تو است، هر وقت مسأله ای بر تو مشکل شود و ندانی و نفهمی در آن حال به کف دست خود نگاه کن و هر چه در آن بینی، عمل نما.

در کاشف الاسرار (۱) بعد از نقل این حدیث گفته: شاید مثل معروف که کف دست بو نکرده ام، از این حکایت اخذ شده باشد و العلم عند الله.

### [اصحاب حضرت صاحب الامر (ع)] ۱۹ نجمه

ایضا در بحار (۲) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: اصحاب قائم سی صد و سیزده نفر از اولاد عجم اند بعضی از ایشان کسانی هستند که از میان رختخواب خود مفقود می‌شوند، ناگاه ایشان را در مکه و غیر موسم حج می‌بینند و بعضی از ایشان در روز روی ابر می‌نشینند و با نام، نام پدر، صفت و نسبشان شناخته می‌شوند.

۱- کاشف الاسرار، ج ۱، ص ۲۴۱.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۰.

اخبار به این مضمون بسیار است و از جمله آن ها روایتی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: سی صد و سیزده نفری که اصحاب قائم اند، شمشیرها به گردن های خود حمایل می کنند، در هریک از آن شمشیرها، کلمه ای نوشته شده که از آن کلمه، هزار کلمه فهمیده می شود.

در حدیث دیگر است که هر کلمه از آن ها، کلید هزار کلمه است.

در کاشف گوید: وا عجباه! این اخبار به آن چه حضرت امیر علیه السلام فرمود، شبیه است که ایشان فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار باب از علم به من تعلیم نمود که از هر باب، هزار باب دیگر مفتوح می شود.

در جای دیگر از کاشف الاسرار آمده: شاید جمعی گمان کنند این سی صد و سیزده نفر اهل آن زمان نیستند، بلکه بعضی یا اکثرشان از مردگان اند و در آن وقت زنده می شوند و رجعت می کنند ولی چنین نیست، بلکه همگی اهل آن زمان اند، در روی زمین زنده و در اطراف عالم پراکنده اند؛ به چند دلیل:

اول: بالبدیهه قبل از چهارده معصوم، احدی رجعت و بازگشتی به دنیا ندارد.

دوم: رجعت، مدتی بعد از زمان ظهور خواهد بود و آن جماعت همه شب اول ظهور در مکه، خدمت قائم مشرف می شوند.

سوم: احادیث که بر این مدعی مطابق باشد، بسیار است، انتهی.

## جلد ۸

### عبریه یازدهم [مواریث انبیا در وقت ظهور]

#### اشاره

بیان جمله اشیاایی که مواریث انبیا به شمار آمده اند و توضیح آن که هنگام ظهور آن جان جهان و امام عالمیان آن ها نزد حضرتش موجود و در مرأی و منظر اهالی آن اوقات و اوان مشهودند و در آن، چند نجمه است.

#### [عصای موسی با حضرت] ۱ نجمه

#### اشاره

بدان در اخبار کثیره مثل خبر مفصل مفضل و غیره وارد شده: چون حضرت بقیه الله ظهور فرماید مواریث جمیع انبیا با آن حضرت باشد و ما در این عجالت از جمله به نقل و شرح دوازده میراث از آن ها اکتفا می نمایم، پس می گوئیم:

اول، عصای موسی است؛ چنان که در بحار(۱) از غیبت نعمانی(۲) و او به اسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده

که فرمود: چون حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه - ظهور نماید، بیرق رسول خدا صلی الله علیه و اله، انگشتری سلیمان و سنگ و عصای موسی، با او باشد و آن عصا یکی از معجزات قاهرات حضرت کلیم الله، موسی بن عمران علیه السلام بود؛ آن چنان که در کتاب قصص المرسلین ملاً معین الدین هروی است، در نام اختلاف است.

مقاتل بن سلیمان گوید: آن اتعفه نام داشت، مقاتل بن حیان گوید: نام آن غیاث بود

---

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۱.

۲- الغیبه، ص ۲۳۸.





و بعضی گویند: زائده نام داشت. فاما اکثر علما بر آنند که نام آن، علیق و از چوب آس بهشت بود، درازی آن ده گز و میراث آدم صفی الله علیه السلام بود که به موسی رسیده بود.

خدای تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید، آن را به چهار نام خوانده:

اول: عصا؛ چنان که فرموده: **أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ\*** (۱)

دوم: حیّه؛ چنان چه فرموده: **فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى** (۲)

سوم: ثعبان؛ چنان که فرموده: **فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ** (۳)

چهارم: جان؛ چنان که فرموده: **تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا\*** (۴)

هم چنین در آن کتاب است که ابن عباس گفته: عصای موسی، یک معجزه نبود، بلکه در آن، هفتاد معجزه بود. پس از آن می گوید: جامع این کتاب را به مطالعه کتب از تفاسیر، تواریخ، قصص و اخبار، به دست آوردم و عمر خود را در آن صرف نمودم، از جمله معجزات آن عصا که در کتب متفرقه مذکور شده اند بیست معجزه به نظر رسیده، آن ها را در این نسخه، در سلک انتظام درآورده، بر آن اشارات غریب و لطایف بدیع متفرع ساختم؛ چنان که به نظر شریف ارباب الباب خواهد رسید و به صنوف تحسین و الوف تزین ایشان، معین مسکین، تشرف خواهد یافت.

### [ذکر معجزات عصای موسی]

معجزه اول: به ثبوت پیوسته که آن عصا دو شعبه داشت. چون موسی علیه السلام به بیابان باز رسید و لشکر زنگبار شام میمنه و میسره عالم را به ظلمام عنبرفام، ملبس به لباس آل عباس گرداند، جام گیتی نمای عالم به غبار ظلام، تیره فام گشت، آن دو شعبه، مثال آفتاب و ماه نور و ضیا برافروخت و آن مقدار که چشم کار کرد، به آن نور، منور گشت.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۱۷؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

۲- سوره طه، آیه ۲۰.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۰۷.

۴- سوره نمل، آیه ۱۰؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

معجزه دوم: وقتی موسی آرزومند شراب ناب جنت گشت و خاطر شریفش مایل شیر و انگبین بهشتی بود، دهان مبارک بر آن دو شعبه نهاد؛ از یک شعبه، شیر خالص و از دیگری عسل مصفاً پدید آمد.

معجزه سوم: حضرت کلیم الرحمن، چون آتش عطش در باطن او، مشتعل گشت یا وقتی برای سقایت اغنام، آب خواست، بر سر چاه آمد و آن عصا را به چاه فرو گذاشت، هر چند چاه عمیق بود، آن عصا به مقدار مگاک چاه قد کشید، بلند شد و بر بیرون ظرفی بر مثال دلوی پدید آمد، از آب مملو گشته، از قعر چاه برآمد.

معجزه چهارم: چون موسی علیه السلام محتاج طعام شد و سورت مجاعت در باطن مبارکش ظاهر گردید، آن عصا را بر زمین اشاره فرمود، قوت آن روزش به حصول پیوست.

معجزه پنجم: چون موسی علیه السلام میل میوه داشت، آن عصا را بر زمین فروبرد، فی الحال سبز شد، شاخه ها بگسترانید، گل و شکوفه پدید آمد و در همان زمان هر میوه که خاطر مبارکش به آن مایل بود، از آن درخت عالی بخت به کمال رسید.

معجزه ششم: هنگامی که موسی علیه السلام با دشمنی مقاتله کرد، از آن دو شعبه، دو ازدها پدید آمد و به جانب خصم موسی علیه السلام تیر انداخت.

معجزه هفتم: چون موسی علیه السلام قطع مراحل می نمود، اگر در راه سنگ، کوه یا درختی پیش می آمد که گذشتن از آن دشوار بود، عصا را بر آن می زد، فی الحال آن ها از راه او برمی خاست.

معجزه هشتم: به هر دریا، رودخانه یا نهری می رسید که بدون کشتی عبور از آن میسر نمی گشت؛ عصا را بر آن می زد، راه پدید می آمد و گذشتن از آن جا آسان می شد.

معجزه نهم: اگر برای موسی علیه السلام سفری پیش می آمد و در بدایت آن مسافت یا در نهایت آن پیاده رفتن بر ایشان دشوار می شد، بر آن عصا قدم می گذاشت و بر آن سوار می شد؛ مثال برق خاطف به سرعت او را به مقصد می رسانید؛ چنان که احتیاج به تحریک پا نبود.

معجزه دهم: اگر در بیابان، راه بر موسی علیه السّلام مشتبه می شد، آن عصا طریق موصل به مقصود را برایش آسان می نمود.

معجزه یازدهم: چون بوی ناخوش و کریهه به مشام حضرتش می رسید، آن عصا را می بویید؛ عطری از آن حاصل می شد و استشمام آن را دافع آن بوی ناخوش قرار می داد.

معجزه دوازدهم: اگر موسی علیه السّلام عزیمت راه می کرد و در آن راه قطاع طریق بود، آن عصا با وی به سخن درمی آمد و می گفت از این راه مرو که قطاع الطريق در کمین اند.

معجزه سیزدهم: چون گوسفندانش گرسنه بود، به وسیله آن عصا از درخت برایشان برگ فرومی ریخت، هرچند که آن درخت بسیار بلند بود.

معجزه چهاردهم: اگر مار یا موری از حشرات زمین پیدا می شد، آن عصا همه را از وی دفع می کرد.

معجزه پانزدهم: هر سفری که برای موسی علیه السّلام اتّفاق می افتاد، جهاز، متاع و مایحتاج سفر خود را بر آن عصا بار می کرد و او را بر گردن خود می نهاد و هیچ گرانی از آن به حضرت موسی علیه السّلام نمی رسید.

معجزه شانزدهم: چون موسی علیه السّلام به خواب می رفت، آن عصا به نگاهبانی و شبانی گوسفندان وی قیام و اقدام می نمود، تا زمانی که آن جناب از خواب بیدار می گشت.

معجزه هفدهم: هر پنج شنبه، آن عصا از پیش حضرت موسی علیه السّلام غایب می گشت و به طواف کعبه معظّمه می رفت، از آن جا به مدینه سکینه می آمد؛ آن جا که اکنون مرقد پرنور آن سلطان انبیاست، ده بار به خواجه کاینات صلی الله علیه و اله صلوات می فرستاد و غفران و بخشایش امتان آن حضرت را از خدای تعالی درخواست می کرد.

معجزه هجدهم: چون موسی علیه السّلام می خواست بر شهر و ولایتی عبور کند و بر وقایع آن اطلاع یابد، آن عصا را برمی داشت و مثل مرغی طیران می نمود، آن عصا حضرت را بر آن ولایت می برد تا بر احوال و اوضاع آن ولایت مطلع شود.

معجزه نوزدهم: هرچه فرعون در خلأ و ملأ با قوم خود می گفت، عصا،

موسی علیه السّلام را از آن ماجرا آگاه می گردانند، تا این که آن جناب به تدارک آن می پرداخت.

معجزه بیستم: اگر نزد موسی علیه السّلام می آوردند و آن گرم بود؛ چنان که خوردن آن به آسانی دست نمی داد؛ سر عصا را در طعام درمی آورد و آن به حدّ اعتدال باز می آمد و اگر طعام سرد بود، گرم می شد.

معجزات دیگر در آن عصا بود که متون کتب متداول آن را احاطه ننموده و از چهره استظهار آن ها قناع نگشوده اند و الله المؤید، انتهى.

### [بیان در باب عصای موسی]

تنظیر فیه تبشیر ایضا در همان کتاب است که اگر پرسند، چون به موسی علیه السّلام گوسفندانی دادند، او برای ضیافت مراعی از خیانت سباع، می بایست عصایی داشته باشد تا اغنام وی مصون و محفوظ مانند؛ حال ضیافت رعایای خویش و امتان مرحوم را که راعیان «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة»<sup>(۱)</sup> می باشند، به کدام عصا فایز نموده؟

جواب آن است که شعیب نبی، چون گوسفندان خود را به موسی علیه السّلام سپرده و به صحرای مدین می فرستاد، دانست در آن بیابان سباع و گرگان بسیاری است که در کمین ایشان اند و دسترسی به آن ها را غنیمت می شمردند و انتظار می برند، پس عصایی به موسی علیه السّلام داد تا شرّ سباع آن مراعی را از آن مواشی بازدارد.

هم چنین حضرت احدیّت جلّ و علا- که تو را راعی مراعی خود ساخته و مراعات آن ها را بر تو ایجاب فرموده که آن ها عبارت از اعضا و جوارحت هستند و تو را با آن ها در بیابان مدین دنیا و علف زُیْن لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ<sup>(۲)</sup> فرستاده؛ به علم ازلی می دانند که گرگان شیاطین در کمین اهلاک رعایای تو هستند، لا بدّ برای دفع وسواس

۱- بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۸.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۴.

ابالسیه الَّذِی یُوسِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ (۱) عَصَائِی که بتواند عروه الوثقای تو باشد، به تو انعام نموده و آن کلمه طَیِّبه لا اله الا الله است و هر معجزه ای که از عصای موسی به وجود آمده و مثل آن نیز، از این کلمه طَیِّبه به ظهور رسیده، بلکه به مراتب بهتر و بیشتر تا این بیست معجزه که از خصایص عصای موسی علیه السَّلام مرقوم افتاد و نظیر آن را در کلمه توحید مبین می سازم و جام جهان نمایی برای ارباب تحقیق می پردازم.

اوّل: گفتیم عصای موسی علیه السَّلام دو شعبه داشت، کلمه توحید نیز دو شعبه دارد؛ یکی اقرار و دیگری تصدیق. آن عصا در شب تاریک روشنی می داد و این عصا در ظلمت آباد منکرات، عارفان را به معروفان آشنایی می دهد.

دوّم: آن عصا از یک شعبه خود شیر سفید و از شعبه دیگرش، عسل مصفّاً می داد و این عصا از شعبه اقرار، شیر شریعت غزای بیضا و از شعبه دیگر عسل مصفّای محبّت حق تعالی می دهد.

سوّم: آن عصا هنگام حاجات رسن می شد و از قعر چاه مغاک آب برمی آورد؛ این عصا در وقت مناجات، از دیده عیناک، آب و از سینه غمناک، آه برمی آورد.

چهارم: موسی علیه السَّلام چون گرسنه می شد، آن عصا را بر خاک و گل می زدی، برایش طعام حاصل می شد؛ بنده گرسنه مائده قرب حقّ چون این عصا را بر جان و دل زند، به مطلوب واصل می گردد.

پنجم: وقتی حضرت موسی علیه السَّلام فواکه می خواست آن عصا درختی می شد و به او میوه می داد و این عصا چون بنده به از به خواهد، این شجره طَیِّبه او را به جانب قدس شیوه می دهد.

ششم: هنگامی که موسی علیه السَّلام با دشمنان مقاتله می کرد، آن عصا تیر تیب از قندیل جیب، بر گمان لا ریب می نهاد و به سوی دشمن می انداخت و این عصا، چون ابلیس پر تلبیس قصد ایمان کند، ذو الفقار و سر لام الف خود را برکشد و سپر شیطان لعین را به وسیله آن بیندازد.

هفتم: اگر کوه یا سنگی عظیم، در راه موسی علیه السلام پیش می آمد، عصا آن را برمی داشت، این عصا نیز اگر کوه گناه یا سنگ راهی برای بنده پیش آید، از جلوی راه او برمی دارد.

هشتم: چون گذر موسی علیه السلام بر دریایی می افتاد، آن عصا را بر آن دریا می زد، آب ها از پیش برمی خاست؛ چنان که گردوغبار از قعر دریا برمی آمد، این جا نیز چون گذر بنده بر دریای آتشین دوزخ افتد، این عصا دریای آتش سوزنده را از پیش بردارد که جز یا مؤمن! فان نورک اطفأ لهبی.

نهم: اگر راه دور بود، آن عصا مرکب می گشت، موسی علیه السلام را برمی داشت و به منزل مقصود رساند، این عصا نیز اگر بنده از درگاه اله دور افتد، به قوت إِلَهِهِ يَضِيْعُ عَدُوَّ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ (۱) بنده را از درگاه برداشته، به جانب قدس اله حاضر می گرداند.

دهم: اگر موسی علیه السلام راه را نمی دانست، آن عصا او را به طریق مستقیم اشارت می نمود، این عصا نیز چون بنده راه نجات را نداند و به حال خود درماند، طریق موصل به مقصود را به وی بنماید و ابواب مسدود را بر روی او بگشاید.

یازدهم: چون مشام حضرت موسی علیه السلام مکدر می گشت، آن عصا طیبی از عطر جیب به دماغش می گذراند تا مسام مشام وی بدان رایحه مروح می گشت، این عصا نیز چون برای بنده خللی از کید معاصی و زلّات در دماغ پدید آید؛ رایحه ای از مهب رحمت به مشام جاننش رساند و از تنن معاصی و زلّاتش برهاند.

دوازدهم: آن عصا موسی را از دزدان که راهزنان زمین اند، خبردار می کرد، این عصا بنده را از دزدان شیاطین که راهزنان دین اند، واقف گرداند.

سیزدهم: آن عصا چون مراعی موسی گرسنه می گشت، از درختان برای ایشان برگ فرومی ریخت، این عصا نیز چون رعایای اعضا گرسنه شوند؛ عطایای طاعات و عبادات از درخت نیک بخت، مثل کلمه طیبه کَشَجَره طیبه اوراق اسواق بر ایشان

نثار گرداند.

چهاردهم: آن عصا حشرات زمین را از موسی علیه السّلام دفع می کرد، این عصا موزیات دین را که عبارت از اخلاق ذمیمه اند، از صفات بنده بازمی دارد.

پانزدهم: آن عصا در سفر بر گردن موسی علیه السّلام می نشست و جهاز او را برمی داشت، این عصا بر دل بنده می نشیند و بار گناه را از گردن بنده برمی دارد.

شانزدهم: چون موسی علیه السّلام به خواب می رفت، آن عصا گوسفندان او را شبانی می کرد، این عصا چون بنده به خواب غفلت رود، بنده را پاسبانی می کند.

هفدهم: آن عصا هر هفته یک بار کعبه معظمه را طواف می نمود؛ به مدینه می رفت و برای امت مرحومه استغفار می کرد، این عصا روزی چندین بار به قلابِ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ (۱) بنده را به آستانه کهربایی می برد و گوینده خود را شفاعت می کند.

هجدهم: آن جا وقتی موسی علیه السّلام می خواست ولایتی ببیند، آن عصا، وی را برداشته، بدان ولایت بگذرانند، این جا چون بنده بخواهد ولایت عالم ربوبیه را مشاهده نماید، این عصا دل وی را برداشته، به عرش برد تا سرّ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۲) را دریابد.

نوزدهم: آن عصا هرگاه در خلأ و ملأ خبری از فرعونیان از او پوشیده بود، یک یک را به او بیان می کرد، این عصا هرچه در خلوتخانه قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۳) فرعون آفرین با حبیب خود خاتم النبیین گفته، یک یک احکام شریعت و نوامیس دیانت را با بنده در میان نهد.

بیستم: آن عصا طعام گرم موسی علیه السّلام را سرد و طعام سردش را گرم می کرد، این عصا دل بنده را از دنیا سرد و به محبت خداوند جَلّ و علا گرم می گرداند.

۱- سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲- سوره طه، آیه ۵.

۳- سوره نجم: آیه ۹.



این جهات مشابهت بین این عصا که کلمه لا اله الا الله است با عصای موسی علیه السلام بود.

### [فضیلت توحید بر عصای موسی]

تذیل فيه تفضیل ایضا در همان کتاب آمده: ای عزیز! عصای موسی علیه السلام اگرچه عزیز بود اما توحید تو که عصای آن، کلمه طیبه لا اله الا الله است از آن عزیزتر است.

بزرگان در وجوه تفضیل کلمه توحید بر عصای موسی علیه السلام چندین وجه ایراد فرموده اند، ما از جمله به بیان ده وجه اقتصار می نمایم:

وجه اول: آن عصا از شعیب به موسی علیه السلام رسیده بود و کلمه توحید از خدای بی عیب به تو رسیده است که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ (۱)

وجه دوم: چنان که فرعون از عصای موسی علیه السلام ترسیده، موسی علیه السلام نیز از عصای خود ترسید، تا آن که خطاب آمد: خُذْهَا وَلَا تَخَفْ (۲) و لکن هیچ کس از کلمه توحید نترسد، بلکه امید همه دردمندان به وی بود که قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ (۳)

وجه سوم: عصای موسی علیه السلام به دلیل سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى (۴) متلّون و متغیر می شد ولی توحید تو به دلیل يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ (۵) هرگز متغیر و متبدل نمی گردد.

وجه چهارم: الحال عصای موسی علیه السلام میان مردم موجود نیست، ولی نور توحید تو عرصه اجرام علوی و اجسام سفلی را استیفا نموده است.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۸.

۲- سوره طه، آیه ۲۱.

۳- سوره احزاب، آیه ۷۰ و ۷۱.

۴- سوره طه، آیه ۲۱.

۵- سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

وجه پنجم: عصای موسی علیه السّلام شاخه ای از درخت بریده بود و لکن توحید تو درختی است که بیخ آن در دل باشد و شاخه آن به فوق العرش رسیده کَشَجَرَه طَيِّبَه أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۱)

وجه ششم: آن عصا فقط در دست موسی علیه السّلام معجزه می نمود و لا غیر، اما کلمه توحید هر جا که جمال نماید- اگر چه کافر هفتاد ساله باشد- معجزه خود را خواهد نمود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة امّا به شروطها که از جمله ولای حضرات ائمه اثنا عشر و اقرار و اذعان به امامت آن حجج الله الملك الاکبر است.

وجه هفتم: عصای موسی علیه السّلام در آن روز زینت از هیبت، چندین هزار نفر را کشت و در عقبی به عذاب مبتلا گردانید، اما کلمه توحید صدها هزار نفر را در دنیا از کشتن برهانید؛ امرت ان اقاتل الناس حتّی يقولوا لا اله الا الله و در عقبی ایشان را از عذاب برهانید که کلمه لا اله الا الله حصنی، فمن قالها دخل فی حصنی و امن من عذابی.

وجه هشتم: عصای موسی علیه السّلام او را در ایام حیات نفع رسانید و چون از دنیا رفت، عصا را در دنیا بگذاشت و خود به بزم قدس خرامید و لکن کلمه توحید این خاصیت را دارد که هرگز از بنده جدا نیست و نفع او در دنیا و آخرت از بنده منقطع نمی گردد که نَحْنُ أَوْلِیَاؤُكُمْ فِي الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَ فِي الْآخِرَةِ (۲)

وجه نهم: قد عصای موسی علیه السّلام ده گز بیش تر نبود و در حجم هم، مقدار درمی بیش نبود، الا ما شاء الله و لکن کلمه توحید قد و قامتی دارد که زمین، آسمان، عرش، فرش، ملک، ملکوت، غیبت و شهادت را فرا گرفته، بلی شهبواری است که جولانگاه وی، فضای هوای هویت است.

قال صلّی الله علیه و اله: ما قال عبد لا اله الا الله صدقا الاّ سعدت و لا یردّها حجاب فاذا وصلت إلى الله تعالی نظر إلى قائلها و حقّ علی الله أن لا ينظر إلى موحد الاّ برحمته.

۱- سوره ابراهیم، آیه ۲۴.

۲- سوره فصلت، آیه ۳۱.

وجه دهم: محل عصا دست است که و ما تِلْمَكَ يَمِينِكَ يا مُوسَى (۱) ولی محلّ توحید قلب است اُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ (۲) دست از عالم خاک و دل از عالم پاک، آن محلّ نظر خلق، این محطّ نظر حقّ که اِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ اِلٰی صُوْرَکُمْ و اعمالکم و لکن ينظر اِلٰی قُلُوْبِکُمْ و نياتکم.

### [عصای موسی به چهار نام]

اشاره فيها شباهه و بشاره هم در آن جاست که چون حق تعالی در قرآن مجید عصای موسی علیه السّلام را در چهار جا به چهار نام یاد کرد:

اوّل: عصا که اَنْ اَلْتِ عَصَاكَ\* (۳) زیرا متکای موسی بود.

دوم: حیّه فاذا هی حیّه تشعی (۴) زیرا مرده بود؛ زنده گشت.

سوم: ثعبان ثعبان مبین (۵) زیرا سحر سحره فرعون را به یک دم درکشید.

چهارم: جانّ تهتر کانهّا جانّ\* (۶) زیرا سریع السیر بود.

در کلمه توحید نیز این چهار معنی مندرج است، چرا که او هم متکای اهل اسلام است که وَاغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ (۷) هم حیّه است، زیرا دل مرده را زنده می کند اَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَاحْيِنَاهُ (۸) هم ثعبان است، چون سحر سحره نفس را به یک دم نابود می گرداند که قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ (۹) و هم جانّ؛ یعنی سریع السیر

۱- سوره طه، آیه ۱۷.

۲- سوره مجادله، آیه ۲۲.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۱۷؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

۴- سوره طه، آیه ۲۰.

۵- سوره اعراف، آیه ۱۰۷.

۶- سوره نمل، آیه ۱۰؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

۷- سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۸- سوره انعام، آیه ۱۲۲.

۹- سوره احزاب، آیه ۷۰ و ۷۱.

است، زیرا به یک طرفه العین از نزد بنده به مقام قرب باری تعالی متصاعد می گردد که إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ (۱)

### [عصای حضرت آدم نزد حضرت] ۲ نجمه

#### اشاره

بدان دوّمی از موارِث انبیا که هنگام ظهور نزد حضرت بقیّه اللّٰه می باشد، عصای حضرت آدم علیه السّلام است؛ چنان که در حدیث مفصّل مفضل بن عمر است که وقتی حسنی با عسکر خود وارد کوفه شود، او با حضرت بقیّه اللّٰه در میان دو لشکر بایستند، پس حسنی به حضرت عرض نماید: اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّ تو رسول خدا کجاست؟ سپس یک یک مخصوصات آن حضرت را اسم می برد، تا آن که حضرت صادق علیه السّلام می فرماید: آن گاه حضرت قائم علیه السّلام جوال یا مانند آن را حاضر نماید که به آن سفت می گویند و آن چه او خواسته باشد، در آن است.

مفضل گفت: ای آقای من! همه آن ها در سفت است؟

فرمود: بلی، و اللّٰه! و ترکه جمیع پیغمبران، حتّی عصای آدم در آن است. (۲) الحدیث

محتمل است این عصای موسی علیه السّلام همان عصای آدم باشد؛ چنان که در کشاف مطابق این احتمال، خبری نقل نموده که عصاهای انبیا نزد شعیب جمع شده بود، بعد از این که دخترش را به موسی علیه السّلام داد و شبانی گوسفندان خود را به او محوّل نمود، شب هنگام به او فرمود: در این خانه رو و یکی از آن عصاها که در آن است، بردار!

موسی به اندرون خانه آمد و عصایی که آدم از بهشت همراه خود بیرون آورده بود و به میراث از انبیا به شعیب رسیده بود؛ برداشت. چون شعیب مکفوف بود، آن را به

۱- سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۶-۱۴.

دست مس کرد و دانست عصای آدم است، گفت: این را بنه و دیگری را بردار!

موسی علیه السلام هفت نوبت به آن خانه آمد و همین عصا به دستش آمد. شعیب دانست وی شایسته آن است. آن را به موسی علیه السلام تفویض نمود و چون عصا را به او داد، گفت: ای موسی! چون به مفرق الطریقین برسی، دو راه پدیدار آید، بر دست چپ برو! اگرچه در دست راست بیشتر گیاه باشد، چون در آن مرغزار، اژدهای عظیمی هست که مرد را با چهارپا فرومی برد.

موسی علیه السلام چون به آن جا رسید، گوسفندان به جانب راست میل کردند و می دویدند، موسی علیه السلام هرچه خواست آن ها را بازگرداند، نتوانست، پس بالضرورت بر اثر ایشان رفت، مرغزاری دید که در آن گیاه بسیار رسته بود، گوسفندان به چرا مشغول شدند و موسی علیه السلام به جهت تعب بسیار، همان جا بخفت و عصا را بر زمین فرو برد، اژدها آمد و آهنگ گوسفندان کرد، عصا جانوری گشت، با او برآویخت و او را کشت.

موسی علیه السلام از خواب برخاست، عصا خون آلوده و اژدها کشته شده بود؛ شادمان شد، آمد و به شعیب خبر داد. شعیب به دختر خود گفت: شوهر تو پیغمبری خواهد بود که برای او در این عصا شأنی عظیم باشد. چون شعیب دانست موسی علیه السلام، مرتبه ای عظیم نزد حق تعالی دارد و برکت و یمن قدم و حسن رعایت او را در گوسفندان دید، خواست به وی احسانی نماید، گفت: ای موسی! هر بچه ای از گوسفندان که امسال، ابلق؛ یعنی سیاه و سفید به وجود آید، به تو عطا کردم. حق تعالی در خواب به موسی علیه السلام وحی کرد:

این عصا را بر آبی زن که گوسفندان از آن می خورند!

موسی عصا را بر آب زد و گوسفندان از آن آب خوردند. نتایجی که آن سال از ایشان حاصل شد، همه ابلق بودند. شعیب چون دید همه نتایج گوسفندان، آن سال ابلق به وجود آمدند، دانست این روزی است که حق تعالی به وی داده، پس همه را به وی تفویض کرد.

در تفسیر منهج الصادقین بعد از ذکر آن چه ما از کشف نقل نمودیم؛ گفته: در

روایتی دیگر از یحیی بن سلام، مروی است که شعیب گفت: هر سخله که به لون مادر خود نباشد، آن را به تو دادم، پس موسی علیه السّلام به طریق الهام در خواب، عصا را بر آب زد و گوسفندان از آن آشامیدند، تمام اولاد آن ها برخلاف شکل امّهات خود به وجود آمدند و شعیب همه را تسلیم موسی علیه السّلام فرمود.

چنان که محتمل است به قرینه ذکر عصای موسی علیه السّلام در حدیث مفضل بعد از ذکر عصای حضرت آدم و به قرینه اخبار دیگر؛ عصای موسی علیه السّلام غیر از عصای آدم باشد.

در منهج آمده: چون جناب شعیب، صفورا را به عقد موسی علیه السّلام درآورد و صداق او را شبانی گوسفندان خود قرار داد و موسی علیه السّلام با صداق مذکور، قبول شرط نمود؛ به شعیب گفت: چرا که مرا به شبانی نصب کرده ای، عصایی به من ده تا گوسفندان را برانم و سباع را از آن ها دفع نمایم!

شعیب به دختر خود گفت: در فلان خانه برو، چند عصا هست، یکی را بیاور و به موسی علیه السّلام بده! دختر رفت، عصایی برداشت و بیاورد، شعیب آن را دید و گفت: این عصا را بگذار و عصای دیگری بیاور!

دختر عصا را پس برد و بنهاد، اما تا خواست دیگری را بگیرد، همان عصا به دستش آمده، آورد.

شعیب فرمود: این همان است و سه بار این صورت به این طریق واقع شد. نوبت سوّم، دختر گفت: به خدا سوگند! من قصداً این را برنمی گیرم، هر نوبت که می خواهم عصای دیگری بگیرم، این عصا به دستم می آید. شعیب آن را گرفت و به موسی علیه السّلام داد، چون موسی علیه السّلام به شبانی رفت، شعیب از دادن آن عصا پشیمان شد و گفت: روزی مردی این عصا را به من ودیعت داده، جایز نیست آن را به کسی بخشم.

سدی گفته: صورت چنان بوده که روزی فرشته ای به صورت مردی برآمد، آن عصا را نزد شعیب نهاد و برفت. پس شعیب برخاست و از عقب موسی علیه السّلام روان شد تا عصا را از او بستاند.

موسی علیه السّلام گفت: ای شعیب! این عصا لایق و مناسب حال من است و خاطر من بسی به

آن تعلق گرفته، نمی توانم با خود قرار دهم که آن را رد کنم، لذا هر دو اتفاق کردند اوّل کسی که پدید آید، او را حکم سازند تا آن چه وی به آن قرار دهد، عمل نمایند.

حق تعالی فرشته ای را بر صورت مردی فرستاد، چون او را دیدند، گفتند: میان ما حکم باش و صورت حال را به او گفتند.

وی گفت: حکم من آن است که عصا به کسی اولی است که آن را از زمین بردارد.

آن گاه عصا را از ایشان بستند، بر زمین نهاد و به ایشان گفت: بردارید! شعیب هر چه خواست بردارد، نتوانست؛ موسی آن را از زمین برداشت و بر دوش نهاد. حکم حکم نمود که این عصا برای تو است.

سپس موسی علیه السلام رفت و آن عصا با او ماند.

از ابو صالح و او از ابن عباس نقل کرده: شعیب خانه ای داشت که هیچ کس در آن جا نمی رفت مگر وی و دختری که زن موسی علیه السلام شد. در آن خانه، سیزده عصا بود و شعیب یازده پسر داشت، به هر کس که بالغ می شد، می گفت: برو و عصایی از آن بردار! او می رفت که یکی از آن ها را بردارد، آتشی می آمد و آن پسر را می سوزاند تا این که جمله هلاک شدند. چون به دختر گفت: برو و عصا بیاور! او رفت و عصای نیکوتر آورد و هیچ آفتی به وی نرسید.

گفت: ای دختر! تو را بشارت باد که شوهرت پیغمبر خواهد شد و در این عصا امری عظیم برای او رخ نماید که مشهور عالم شود و به جهت آن، بسی مردم در دایره اسلام در آیند.

### [نفع دست گرفتن عصا]

بیان کجمع الحصاص و اعلان بنفع العصا بدان در شریعت مطهر اسلامی، اتخاذ عصا و در دست گرفتن آن، از سنن اکیده است و اخبار کثیری بر این معنی از حضرت رسول مختار و حضرات ائمه هشت و

چهار علیهم السّلام عزّ صدور یافته، از جمله در تفسیر منهج از تفسیر مجمع البیان (۱) نقل نموده:

قال رسول الله صلّى الله عليه و اله: تعصّوا فانّها من سنن المرسلين؛ عصا به دست گیرید که از سنّت پیغمبران است که مرسل بودند.

نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده که فرمود: حضرت رسول صلّى الله عليه و اله فرمودند: هر که به جهت سفر از خانه بیرون رود و با او عصای بادام تلخ باشد و هنگام توجّه به سفر خود، آیه و لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ يَدَيْنِ؛ (۲) را تا قوله تعالی: وَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (۳) تلاوت کند، حق تعالی او را از هر درد و ضرر رساننده ای، از هر دزدی تعدّی نماینده و از حدّ درگذرنده ای و از هر جانور نیش دارنده ای ایمن کند، تا آن که به منزل خود رجوع کند و با او هفتاد و هفت فرشته باشد که پیش و پس او را احاطه نمایند و برایش استغفار کنند تا به منزل، معاودت نماید و عصا را از دست بنهد.

ثعالبی در ثمار القلوب از جاحظ نقل نموده که گفته: چنین کسی چنین یارایی دارد که احاطه خود را در معنی کلام حضرت موسی علیه السّلام ادّعا نماید که درباره عصای خود به باری تعالی عرضه داشت: وَلِي فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى (۴) مگر به تقریب ذهن و ذکر آن چه از منافع آن به خاطرش خطور کند و لکن من جمله ای از موارد را ذکر می کنم که در آن ها حاجت به عصا نمایان و مشهود است. از جمله آن موارد این است که عصا برای دفع گزند مار و عقرب و گرگ و شتری که هیجان شهوت او را دریافته باشد و غیر آن از فحول هایچه دیگر، برداشته می شود پیرمرد، مریض و کسی که یک پای او قطع شده و یا آن که اعرج باشد بر آن تکیه می کند؛ در این هنگام عصا، قائم مقام پای دیگر است و برای انسان نابینا به منزله کسی است که دست او را می گیرد و راه می برد، به وسیله آن تنور آتش را به هم می زند که خاکستر از روی آتش های آن برطرف شود، برای کوفتن

۱- تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۲۴.

۲- سوره قصص، آیه ۲۲.

۳- سوره قصص، آیه ۲۸.

۴- سوره طه، آیه ۱۸.



گج، ساروج، حشیش و کنجد آلت است، برای ریختن برگ از درخت، نافع و برای مکاری و پیاده رو و در راه رفتن آن ها معین است، باعث استقامت مفلوج و مانع شدن او از اعوجاج در سیر می شود و موجب نگاهداری محموم از ارتعاشی است که هنگام تب در بدن او می باشد. برای مرکوب به منزله تازیانه است و برای مسافر نافع می باشد به این صورت که یک طرف آن را در دسته توشه دان یا حلقه آن داخل کند و آن را به دوش کشد و سبب سهولت حمل ثقیل باشد به این که آن را در زیر آن فروبرده، یک سر آن را خودش و طرف دیگرش را کس دیگری گرفته و آن را حمل نمایند.

نیز در وقت فروبردن آن به دیوار به منزله میخ است و برای کسی که آن را مثل درخت به زمین نشانیده باشد، به مثابه قبله است و هرگاه آن را به زمین فروبرده، پرده مانندی بر بالای آن بکشانند؛ وزانش وزان سایبان است و اگر آهنی تیز بر یک طرفش نصب کنند، به منزله تیر است و اگر آهنش زیاده باشد، به مثابه نیزه می گردد. ترجمه کلام جاحظ تمام شد.

این ناچیز گوید: چون جاحظ ظاهرین بوده و چشم باطن او را رمد رسیده، لذا از بهترین منافع عصا و برترین فواید آن غفلت نموده و آن مذکر بودن انسان برای سفر آخرت است؛ چنان که آن شاعر با حال، مترنم به این مقال است.

حملت العصا لا الضعف اوجب حملها\*\*\*علی و لا ائی تحتیت من کبر

و لکننی الزمت نفسی حملها\*\*\*لا علمها ائی مقیم علی سفر

من عصا را حمل نمودم نه به واسطه آن که ضعف باعث حمل نمودن آن شده باشد و نه به جهت پیری و انحنا و لکن به درستی که من حمل آن را بر نفس خود الزام نمودم تا این که به نفس آگاهی دهم من مسافر؛ یعنی به سوی سرای آخرت و دنیا به مثابه مسافتی است که مسافر آن را طی و سیر می کند.

## [روایت امام صادق (ع)]

ختم به اهتمام بدان اصحّ روایات در خصوص عصای موسی علیه السّلام، آن چیزی است که عبد الله بن سنان از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده؛ چنان که در منهج است که آن بزرگوار گفت:

«کانت عصا موسی قضیب آس من الجنّه آتاه به جبرئیل لما توجه تلقاء مدین» (۱) عصای موسی شاخه ای از درخت مورد بهشت بود که هنگام توجه موسی علیه السّلام به مدین، جبرئیل آن را به وی داد و از این جهت خوارق عادات از آن ظاهر می شد.

## [سنگ حضرت موسی (ع) نزد حضرت (عج) ۳ نجمه]

## اشاره

بدان در زمان ظهور حضرت بقیّه الله - عجل الله فرجه الشریف - سؤمین چیزی که از موارث انبیا با آن جناب هست، سنگ حضرت موسی علیه السّلام است که در این آیه مبارکه از قرآن مجید و فرقان حمید ذکر شده: وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ (۲) و اخبار در بودن این سنگ در وقت ظهور آن جان جهان در خدمت آن امام عالمیان بسیار است.

از جمله خبر باقری است بنابر آن چه علّامه مجلسی در بحار (۳) از غیبت شیخ نعمانی (۴) و او به اسناد خود از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود: چون حضرت قائم علیه السّلام می خواهد ظهور نماید، با بیرق رسول خدا صلی الله علیه و اله، انگشتی سلیمان و سنگ و عصای موسی علیه السّلام ظهور می کند، بعد از آن به منادی خود امر می فرماید که ندا کند کسی با خود توشه راه از خوردنی و آشامیدنی بر ندارد، وقتی منادی حضرت، این

۱- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۲۰.

۲- سوره بقره، آیه ۶۰.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۱.

۴- الغیبه، ص ۲۳۸.

گونه ندا نماید؛ بعضی از اصحاب او خواهند گفت: آن حضرت می خواهد ما و چهارپایانمان را از گرسنگی و تشنگی هلاک نماید.

سپس آن حضرت به راه می افتد و ایشان نیز با آن بزرگوار همراه می شوند، در اوّل منزلی که فرود می آیند، آن سنگ را نصب می نماید و از آن خوردنی و آشامیدنی و علف بیرون می آید، پس خود ایشان و چهارپایانشان می خورند و می آشامند، تا آن که در پشت کوفه در نجف اشرف فرود می آیند و حضرت نزول اجلال می فرمایند، انتهی.

### [بیان سنگ حضرت موسی (ع)]

غصون کثیره الثمر فی شئون لهذا الحجر در تفسیر منهج است که حجر موسی علیه السّلام سنگی مربع و به بزرگی سر آدمی بود که حق تعالی آن را از بهشت برای موسی علیه السّلام فرستاده بود و گوید: موسی علیه السّلام آن سنگ را از زمین طور برداشته بود و با خود داشت یا آدم آن را از بهشت، اهباط کرده و از طریق ارث به دست شعیب افتاده و شعیب آن را با عصا به موسی علیه السّلام داده بود.

در روایتی وارد شده: آن سنگی بود که موسی علیه السّلام هنگامی که می خواست غسل کند، جامه خود را بر بالای آن می نهاد و آن سنگ جامه آن جناب را از بنی اسرائیل می گریزانید، چون بعضی از آن ها گمان می کردند موسی علیه السّلام علّت ادره دارد که باد فتق است و درصدد آن بودند که جامه او را در وقت اغتسال بردارند تا برهنه از آب بیرون آید، عورتش منکشف و او رسوا گردد. جبرئیل به موسی علیه السّلام گفت: این سنگ را بردار که در آن وقت غریب و عجیب مودع است.

در خبری آمده: بنی اسرائیل در وقت سفر به موسی علیه السّلام گفتند: ممکن است به زمینی برسیم که در آن سنگ نباشد و ما به آن احتیاج داشته باشیم، پس موسی علیه السّلام سنگی را در میان بار دراز گوش خود نهاد و در حین نزول، چون بر آن عصا می زد، چشمه آبی روان می شد و هنگام کوچ چون بر آن عصا می زد، خشک می شد. بنی اسرائیل گفتند: اگر عصای موسی علیه السّلام گم شود، ما از تشنگی هلاک خواهیم شد.



مخطوطه بالتور فيها امان الملائكه من سخطى و عذابى فنثار فاطمه تلك المناشير فى ايدى الملائكه يفتخرون إلى يوم القيمة و جعلت نحلتهما من على و نحلتهما عنى خمس الدنيا و ثلثى الجنّه و جعلت نحلتهما فى الأرض اربعة انهار الفرات و نيل مصر و سيحان و جيحان فروّجها، أنت يا محمّد! بخمس مائه درهم تكون اسوه بها لأمتك بابتك فإذا زوّجت فاطمه من على فعلى العصا و فاطمه الحجر يخرج منها احد عشر اماما من صلب على يتم اثنى عشر اماما بعلى حيوه لأمتك تهتدى كلّ امّه بامامها فى زمنه و يعلم كلّ قوم كما علم قوم موسى مشربهم فهذا تأويل هذه الآية و كان بين تزويج على عليه السلام بفاطمه فى السماء و تزويجها فى الأرض أربعون يوما. (١)

### تأويل عليل

فى روح البيان نقلا عن التأويلات النجمية الأشاره فى تحقيق الآية اى آيه وَ إِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ (٢) الآية، انّ الروح الإنسانى و صفاته فى عالم القلب بمثابة موسى و قومه و هو يستسقى ربّه ليرويها من ماء الحكمة و المعرفة و هو مأمور بضرب عصا لا اله الا الله و لها شعبتان من النفى و الأثبات تتقدان نورا عند استيلاء ظلمات صفات النفس و قد حملت من جنّه حضره الغرّه على حجر القلب الذى كالحجاره أو اشدّ قسوه فانفجرت منه اثنى عشره عينا من ماء الحكمة لأنّ كلمه لا اله الا الله اثنى عشر حرفا من كلّ عين قد علم كلّ سبط من اسباط الصّيفات الأنسانيه و هم اثنى عشر سبطا من الحواس الخمس الظّاهره و الحواس الخمس الباطنه و القلب و النفس و لكلّ واحد منهم مشرب من عين حرف من حروف الكلمه قد علم مشربه و مشرب كلّ واحد حيث ساقه رائده و قاده قائده فمشرب عذب فرات و مشرب ملح اجاج فالنفوس ترد مناهل المنى و الشهوات و القلوب تشرب من مشارب التقى و الطّاعات و الأرواح تشرب من زلال الكشوف و المشاهدات

١- ر. ك: نواذر المعجزات، صص ٩٢-٩١.

٢- سورة بقره، آيه ٦٠.

و الأسرار تروى من عيون الحقائق بكأس تجلّى الصّيفات عن ساقى و سقاها ربّهم شراباً طهوراً شراب الأضمحلال فى جنب الذات كلوا و اشربوا كل واحد من رزق الله بأمره و رضاه و لا تعثوا فى الأرض مفسدين بترك الأمر و اختيار الوزر و بيع الدين بالدنيا و ايثار الآخره على الأولى و اختيار هما على المولى.

### [منكرين معجزات ائمه (ع)]

دفع استعجاب و رفع استغراب بدان كسى كه منكر اين گونه معجزات مى شود، لا بدّ از فرط جهل او به خداى تعالى و از قلت تدبّر او در عجایب صنع آفریدگار است، چون هرگاه ممكن باشد بعضى احجار بالخاصّيت، حلق شعر و جذب آهن كند- چنان كه هردو اين ها مشهود خلايق است- پس ممتنع نيست حق تعالى حجرى صغير خلق كند كه از زير زمين، جذب آب و يا از جوانب خود، جذب هوا كند و به قوه تبريدى كه در آن مودع باشد، آن را آب گرداند.

### [سنگ حضرت موسى و تكلم آن]

تنوير فى تنظيم بدان در خبرى؛ چنان چه در منهج است، در ابتدای امر حجر موسى عليه السلام چنين وارد شده: موسى عليه السلام در بعضى راه ها به سنگى بگذشت، آن سنگ با او به سخن درآمد كه مرا بردار! به تو و اصحابت بسيار فايده خواهم رساند، موسى آن را برداشت، چون قوم از او آب خواستند، حق تعالى فرمود: اضرب بِعَصَاكَ الْحَجَرَ\* (۱)

اين ناچيز گويد: نظير اين سنگ در تكلم نمودنش با اين پيغمبر، در كتب احاديث و اخبار، بسيار وارد شده و ما از جمله به ذكر يك مورد از آن ها اکتفا مى نماييم و آن، تكلم نمودن آن سه سنگ با داود پيغمبر در قضيه قتل جالوت است.

چنان که در تفسیر قمی (۱) است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: قبل از محاربه طالوت با جالوت، خداوند عزّت به شمویل و حی فرستاد: قتل جالوت بر دست مردی شبان باشد که زره موسی بر قامت او راست آید و از اولاد لاوی بن یعقوب باشد. آن داود بن ایشا بود، ایشاده پسر داشت که کوچکترین آن ها داود بود، چون حق سبحانه و تعالی به طالوت پادشاهی بر بنی اسرائیل داد و به جهت حرب با جالوت، لشکر را جمع کرد، شخصی را نزد ایشا فرستاد که فرزندان خود را حاضر گردان! ایشا پسران خود را به مجلس طالوت آورد، هر کدام که زره می پوشید، مساوی قامتش نبود؛ نسبت به بعضی کوتاه و نسبت به بعضی دیگر دراز بود.

طالوت به ایشان گفت: فرزند دیگری داری؟

گفت: آری، پسری کوچک دارم که همراه رمه می باشد و آن ها را می چراند.

طالوت گفت: او را بیاور! ایشا آمد و به او گفت: طالوت تو را می طلبد. داود فلاخن را در میان بسته، متوجه طالوت شد. در اثنای راه، سه سنگ افتاده بود، به آواز آمدند که ای داود! ما را با خود نگاه دار که از ما فایده بسیار به تو خواهد رسید! داود آن ها را برگرفت، او بسیار شدید البطش و شجاع و قوی هیکل بود. نزد طالوت آمد، طالوت زره موسی علیه السلام را بر او پوشانید، بر قد و قامت او راست آمد، نه دراز بود و نه کوتاه، سپس طالوت او را به لشکرگاه خود آورد.

شیخ ابو الفتوح در تفسیر چنین آورده: داود چون در راه می آمد که نزد طالوت آید، سنگی با او به سخن آمد که ای داود! مرا بردار! خدای تعالی هلاک جالوت را در من به ودیعت نهاده. آن را برداشت، پس سنگ دیگر رسید و هم چنین گفت، آن را نیز برداشت و همه را در توبره نهاد، تا زمانی که جالوت اسلحه بر خود راست کرد، بر فیل نشسته، مبارز طلب نمود. طالوت اسبی نیکو و سلاحی تمام برای داود حاضر کرد، او پوشید و سوار شد و پاره ای راه رفت.

مردم گفتند: این کودک است، چگونه می تواند با جالوت کارزار کند؟

داود باز گشت و گفت: ای ملک! صلاح نیست به این سلاح با جالوت جنگ کنم.

مرا بر حالت و هیأت خود باز گذار! این حال برایم بهتر است.

طالوت گفت: اختیار داری.

داود پیاده شد، توبره در گردن کرد، فلاخن در دست گرفت، رو به میدان نهاد و در برابر جالوت است، جالوت چون او را دید، در چشمش بسیار حقیر نمود، بر سبیل استهزاء و سخریه گفت: تو به قتال من آمده ای؟

گفت: بلی! طالوت گفت: همین ساعت گوشت تو را طعمه دادن می کنم.

داود به سخن او التفات نکرد، دست در توبره کرد، یک سنگ بیرون آورد، در فلاخن نهاد و گفت: به نام خدای ابراهیم، چون دوّم را در آن نهاد، گفت: به نام خدای اسحاق و سنگ سوّم را که در آن نهاد، گفت: به نام خدای یعقوب و فلاخن را گرد سر بگردانید و بینداخت. حق سبحانه، هر سه سنگ را یکی گردانید و به باد امر کرد آن سنگ را ببرد، سنگ به میان خود جالوت آمده، فرورفت، از سر و گلو و شکم وی بگذشت و از مقعدش بیرون رفت. داود آمد، پاهای جالوت را گرفت، کشید و نزد طالوت آورد. مسلمانان شاد شدند و داود را دعا کردند و الله المعین.

### [اخبار سنگ حضرت موسی (ع)]

اخطار الی مختار بدان ظاهر، بلکه صریح احادیث و اخباری که درباره حجر موسی علیه السلام وارد شده، این است که آن حجر معین معلومی بود؛ چنان که لفظ الحجر هم که در قرآن است، در قول باری تعالی که می فرماید: فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ (۱) بنابراین که الف و لام آن برای عهد باشد، مفید تعیین و تشخیص است.

و لکن مختار بعضی از مفسّرین عامّه، آن است که الف و لام در آن برای جنس است نه عهد؛ یعنی عصا را بر هر سنگی که خواهی بزن! و گفته این در حجت و آیین در



قدرت اظهر است، چرا که اخراج ماء به ضرب عصا بر جنس حجر، هر حجری که باشد؛ ادلّ بر ثبوت نبوّت موسی علیه السّلام از اخراج ماء از حجری معین و مخصوص می باشد، چون احتمال می رود توهم شود این خاصیت که اخراج ماء است، در این حجر مخصوص است؛ مثل خاصیت جذب حدید در حجر مغناطیس.

از فاضل کاشانی عجب است که با این که خود از اعظم علمای شیعه اثنا عشریه است که آن ها اعتقاد دارند آن حجری مخصوص و معین است که در سبط امام عصر می باشد و آن را در وقت ظهور به حسنی ارائه می فرماید؛ در تفسیر منهج الصادقین بعد از نقل این قول، گفته. این قول اظهر در حجت و ابین در قدرت است مگر آن که گفته شود این فرمایش از ایشان نیست، بلکه از تتمه کلام بعضی از مفسرین عامّه است که ایشان کلام او را نقل فرموده اند.

کیف کان ممکن است در جمع میان آن چه از احادیث و اخبار از تشخص و تعین آن معلوم می شود با مختارین بعضی، گفته شود: در اوّل استسقای قوم از موسی علیه السّلام آن جناب عصا را به هر سنگی که می زده، ماء اخراج می نموده و پس از این که این معجزه برای جنابش نزد قوم، ثابت و محقق شد، آن گاه حجری معین را اختیار فرموده باشد که الحال نزد حضرت ولیّ امر - عجل الله تعالی فرجه - است.

### [بیان قرطبی از انفجار ماء]

برقان فیها فرقان اوّل: قرطبی در تفسیر (۱) خود آورده: آن چه از انفجار ماء و نبع آن از میان انگشتان حضرت خاتم النبیین وارد شده، در مقام اعجاز اعظم از نبع ماء از حجر موسی علیه السّلام است، چرا که ما مشاهده می کنیم شبانه روز آب هایی از میان سنگ ها نبعان می نماید و لکن این معجزه پیغمبر ما که نبعان ماء از میان اصابع شریفش باشد از هیچ یک از پیغمبران پیش از آن جناب وقوع نیافته، زیرا معهود نیست آب از میان گوشت و خون

نbean نماید و خارج گردد.

دوم: وقتی بنی اسرائیل محتاج آب شدند، نزد موسی علیه السلام آمده از حضرتش آب طلب کردند و چون به بقل، قثاء، قوم، عدس، بصل و سایر مأكولات محتاج شدند، به خدمت جنابش آمده، از ایشان آن ها را طلب نمودند؛ به خلاف امت مرحوم، چون خداوند درباره ایشان عنایت فرموده و در وقت احتیاج ایشان، آن ها را به پیغمبرشان محول نفرموده، بلکه فرمود: و اسئلوا الله من فضله و قال ادعونی استجب لکم.

### اشاره فیها بشاره

در روح البیان آمده: موسی علیه السلام به خواهش قوم خود، از باری تعالی، آب و عیسی علیه السلام به خواهش قوم خود از باری تعالی مائده طلب نمود، و لکن پیغمبر ما صلی الله علیه و اله از خداوند مغفرت و بخشایش ما را طلب فرمود: وَ اسئَلِ تَغْفِرْ لِدُنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ (۱)

پس چنان که باری تعالی آن دو پیغمبر را در چیزی اجابت فرمود که قوم حضرت از او سؤال نمودند؛ اگر نبی ما را در آن چه درباره ما از خداوند سؤال نموده، اجابت فرماید و آن سؤال هم به امر خود باری تعالی بوده که آن، مغفرت است؛ غریب و عجیب نباشد.

### کلام کالمسک فی الختام

در منهج از تفسیر اهل بیت علیهم السلام نقل نموده: چون تشنگی بر بنی اسرائیل غالب می شد و به هلاکت نزدیک می شدند، موسی دست به دعا برمی داشت و می گفت:

اللَّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ بِحَقِّ عَلِيِّ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَ بِحَقِّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ وَ بِحَقِّ الْحَسَنِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَ بِحَقِّ عِزِّهِمْ وَ خُلَفَائِهِمْ سَادَةِ الْأَزْكَيَاءِ كِه این بندگان تشنه جگر خود را آب دهی، سپس بر آن سنگ عصا زده، آب جاری می شد، انتهى.

## اشاره

بدان چهارمی از موارث انبیا که هنگام ظهور و خروج آن بزرگوار نزد حضرت بقیّه الله است تابوت سکینه می باشد؛ چنان که در حدیث مفصّل مفضل بن عمر است که آن حضرت از جمله چیزهایی که از موارث انبیا از سقط بیرون می آورد و به حسنی نشان می دهد، تابوت است که بقیّه آن چه از آل موسی و آل هارون ماند در آن است که ملایکه برمی دارند. الحدیث

در تفسیر منهج آمده: اهل تواریخ و آثار و اکثر مفسّران آورده اند که حق سبحانه این تابوت را به آدم فرستاد و در آن صورت پیغمبران و خانه های ایشان تا پیغمبر آخر الزمان بود و صورت خانه او از یاقوت سرخ بود، آن حضرت نشسته بود و اهل بیت و اصحابش گرداگرد او به خدمت ایستاده بودند، جوانی پیش او شمشیر بر دوش نهاده و بر پیشانی او نوشته بود: هذا اخوه و ابن عمّه المؤید بالنصر من عند الله؛ این برادر و پسر عم او و مؤید به نصرت از جانب حضرت عزّت است و فردای قیامت، نورانیت او بر آفتاب غلبه کند. این تابوت در طول سه گز، در عرض، دو گز از چوب شمشاد و در زر گرفته بود، آن تا هنگام وفات نزد آدم بود؛ آن را به شیث سپرد و شیث آن را به ولد خود داد و هم چنین به یکدیگر می رساندند تا به ابراهیم علیه السّلام رسید، از ابراهیم علیه السّلام به اسماعیل علیه السّلام انتقال یافت و اسماعیل علیه السّلام آن را به پسر خود قیدار سپرد.

اولاد اسحاق علیه السّلام با او منازعه کردند و گفتند: چون نبوّت از میان شما بیرون رفته، آن را به ما دهید.

قیدار گفت: این وصیت پدر من است، آن را به کسی ندهم و چون خواست سر تابوت را بگشاید، نتوانست.

منادی آواز داد: ای قیدار! نمی توانی سر این تابوت را بگشایی و تو را هیچی بر این نداری، زیرا غیر پیغمبر نمی تواند این را بگشاید.

آن گاه تابوت را نزد پسر عمّت ببر که یعقوب اسرائیل است و بدو سپار! وی

برخواست، تابوت بر گردن نهاده، از زمین حرم متوجه کنعان شد و یعقوب در کنعان بود.

چون قیدار نزدیک او آمد، از تابوت صریر و آوازی بیرون آمد که یعقوب بشنید و به فرزندان گفت: به خدا سوگند! قیدار آمده و تابوت آورده، برخیزید تا به استقبال او بیرون برویم. همه برخاستند و متوجه قیدار شدند. تا چشم یعقوب بر قیدار افتاد، بگریست، با او معانقه کرد و گفت: ای قیدار! چه شده که رویت زرد گشته و تنت این مرتبه ضعیف و نزار شده؛ دشمن یا مصیبتی به تو رسیده و یا آن که معصیتی از تو صادر گشته که چنین متغیر اللون شده ای و صفا و طراوتی که در جبین اسماعیل بود، از تو زایل گشته؟

گفت: نوری که در پیشانی من بود به رحم زوجه ام منتقل شد که زنی عربیه جرهمیه و نامش غاصره است.

یعقوب گفت: بَخ بَخ شرفا بمحمد صلی الله علیه و اله لم یکن الله لیخرجه الّا فی العریّات الطاهرّات؛ حق تعالی او را بیرون نیارد مگر از زنان عربی که پاک و پاکیزه باشند. ای قیدار! به تو بشارت می دهم که دیشب، غاصره، زوجه ات، پسری آورده.

قیدار گفت: از کجا دانستی، حال آن که تو در زمین شامی و او در زمین حرم است؟

یعقوب گفت: چون دیشب دیدم درهای آسمان را گشودند و فرشتگان را مشاهده کردم که انواع برکت و رحمت را نازل می ساختند و نوری از میان آسمان و زمین دیدم که بر نور ماه غلبه کرده بود؛ دانستم این به جهت شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و اله است.

سپس قیدار تابوت را به یعقوب تسلیم کرد، برگشت و روی به حرم نهاد، چون به منزل خود رسید، دید غاصره پسری آورده و او را حمل نام نهاده، نور محمدی در پیشانی او لایح و لامع بود.

القصة: آن تابوت در میان بنی اسرائیل بود، تا این که به موسی علیه السلام انتقال یافت و در آن تورات، نعلین، عصا و ثیاب موسی علیه السلام، عمامه هارون، پاره ای ترنجبین که در تیه بر ایشان می بارید و ریزه های الواح بود. آن بعد از وفات موسی علیه السلام به طریق ارث منتقل

می شد، تا آن که به شموئیل رسید. بنی اسرائیل هنگام محاربه این تابوت را به منزله رایت و علم پیش لشکر قرار می دادند و به واسطه سکینه ای که در آن بود بر دشمن ظفر می یافتند.

گفته اند سکینه جانوری به اندازه گربه بود و دو چشم مانند مشعل افروخته داشت که کسی قوت دیدن آن را نداشت. از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که روی آن مشابه روی انسان بود و دو بال داشت، وقت کارزار از تابوت بیرون می آمد و مانند بادی که سخت بوزد، بر روی دشمنان می جست و آن ها را متفرق می ساخت، لذا بنی اسرائیل همیشه این تابوت را در پیش صف لشکر قرار می دادند.

گویند صورت او از زبرجد و سرو دنبالش، مانند سرو دنبال گربه بود و دو بال داشت، در وقت جهاد فریادی می کرد و بر روی دشمن می جست و نزد بعضی، مراد به سکینه، تورات موسی علیه السلام بود، هرگاه موسی علیه السلام مقاتله می کرد، آن را پیش خود می گذاشت؛ بنی اسرائیل مطمئن می شدند و از جنگ نمی گریختند.

گویند: مراد به تابوت، قلب و سکینه آن چه از علم و اخلاص و ذکر الله الذی تطمئن الیه القلوب در او است و اتیان سکینه بر قلب، عبارت است از این که قلب را بعد از این که خالی از علم و وقار بود، مقرّ این ها قرار داد.

### [بیان محققین بر سکینه]

جوهره ثمینه فی اطلاقات السکینه قال بعض المحققین علی ما فی روح البیان السکینه تطلق علی ثلاثه اشیاء بالأشترک اللفظی:

اول: ما اعطى بنو اسرائیل فی التابوت، كما قال الله تعالى: إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ (۱) فيه سکینه من ربکم قال المفسرون: هی ریح ساکنه تخلع قلب العدو بصوتها رعبا إذا التقى الصفان و هی معجزه لأنبيائهم و کرامه لملوکهم.

دوم: شیء من لطائف صنع الحقّ یلقى علی لسان المحدث الحکمه کما یلقى الملک الوحی علی قلوب الأنبیاء مع ترویج الأسرار و کشف السّرّ.

سوم: هی الّتی انزلت علی قلب النّبی و قلوب المؤمنین و هی شیء یمجمع نوراً و قوّه و روحاً یسکن إلیه الخائف و یتسلّی به الحزین کما قال تعالی: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِیَّتَهُ عَلَی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ (۱) بالجمله صاحب منهج فرموده: از وهب بن متبه روایت است که هنگام کارزار یک آوازی؛ مانند آواز گریه از او می آمد و ایشان را یقین می کردند ظفر خواهند یافت.

سدی گفته: در آن جا طشتی زرین بود و اصحّ آن است که در او صورتی به شکل آدمیان بود، مانند باد جهنده از تابوت بیرون می جست، بر روی دشمنان می جهید و ایشان را متفرّق می ساخت؛ چنان که گذشت. هرگاه بنی اسرائیل در امری خلاف می کردند، آوازی از آن جا بیرون می آمد و میان حقّ و باطل حکم می کرد و چون فسق و فجور و انواع معاصی میان بنی اسرائیل شایع شد، حق سبحانه عمالقه را بر ایشان مسلط گرداند تا تابوت را از ایشان بستند.

سبب آن بود که پیری که اشموییل نبی را تربیت می کرد، عیلی نام داشت، اعلم بنی اسرائیل و صاحب قران ایشان بود و دو پسر داشت. پسران او در قربانی، خیانت و به آن دست دراز می کردند و چون زنان در بیت المقدّس نماز می گزاردند، به ایشان در می آویختند و آن ها را اذیت می کردند.

حقّ سبحانه به اشموییل وحی کرد که به عیلی بگو دوستی فرزندان نمی گذارد ایشان را از این افعال شنیع، منع و از خیانت در قربانی و زنان، زجر کنی. به جلال و کبریایی خود سوگند! این مرتبه و مقام را از تو بستانم و فرزندان را هلاک کنم. چون اشموییل این خبر را به عیلی رساند، او ترسید و بسیار پریشان و مضطرب شد.

در همان ایام، دشمنی با لشکر عظیم به ایشان روی آورد، عیلی پسران را با لشکر بسیار به کارزار فرستاد و بر عادت معهود، تابوت را همراه ایشان کرد و بعد از

فرستادن پسران با لشکر گران، به جهت خبری که اشموییل به او داده بود، ترسان و لرزان بود، ناگاه یکی نزد او آمد و گفت: لشکر بنی اسرائیل شکست خوردند، هر دو پسران کشته شدند و تابوت را بردند. عیسی بر بالای کرسی نشسته بود تا این خبر را شنید، افتاد و مرد. کار بنی اسرائیل، هرج و مرج شد، همه متفرق گشتند و انواع پریشانی و مصایب در میان ایشان افتاد، تا وقتی که حق تعالی به طالوت مرتبه پادشاهی داد و بنی اسرائیل علامت صحت پادشاهی او را از اشموییل طلبیدند.

گفت: علامت وی آن است که تابوت باز به دست شما آید.

### [کیفیت رسیدن تابوت به بنی اسرائیل]

تمه للبیانات المذكوره کالتذیل فی کیفیت رجوع التابوت الی بنی اسرائیل کیفیت رسیدن تابوت به ایشان به این وجه بود: آنان که تابوت را برده بودند، آن را به قریه ای از قرای فلسطین آوردند، در بتخانه ای نهادند و بت بزرگ را بر بالای آن نشانند، چون روز دیگر به بتخانه آمدند، دیدند آن بت زیر تابوت افتاده و تابوت بالای آن است. بار دیگر، بت را بالای تابوت نهادند. روز دیگر نیز بر طریق اول یافتند، سپس بت را بر آن وضع کردند و پای آن بت را با میخ آهنین بر تابوت دوختند. وقتی روز سوم آمدند، دیدند دست و پای بت شکسته و زیر تابوت افتاده و همه بتان دیگر بر روی درآمده اند.

آن گاه تابوت را از آن جا بیرون آوردند و به ناحیه ای از نواحی شهر نهادند. در اهل آن ناحیه دردی در گردن پیدا شد که اکثرشان به آن علت مردند. گفتند باید این تابوت را از این شهر بیرون برد، پس آن را به شهر دیگر بردند. حق تعالی در آن شهر جانوری ایجاد فرمود که مانند موش بود، هر که را می زد، می کشت، در یک شبانه روز، مردم بسیار را گزید و هلاک کرد.

سپس تابوت را به صحرا آوردند و در کنار آبی خاک کردند، هر که از آن آب طهارت می کرد، علت ناسور و قولنج در او پدید می آمد، پس به کار خود در ماندند و

ندانستند با به آن تابوت چه کنند. آخر زنی از ذرّیه انبیای بنی اسرائیل به ایشان گفت: تا این تابوت در میان شما باشد، از بلا خلاص نخواهید شد. به سخن آن زن عمل کردند، تابوت را بر گردونی نهادند و گردون را بر گردن دو گاو قوی بستند، آن ها را از ولایت خود بیرون آورده، در بیابان سردادند.

حق سبحانه چهار فرشته بر آن دو گاو موکل گرداند و آن ها را تا زمین بنی اسرائیل می راند، آن گاه رسن ها را بگسیختند، تابوت را آن جا گذاشتند و برگشتند. بامداد که بنی اسرائیل از شهر بیرون آمدند، تابوت را دیدند، شادمان شدند، آن را برداشتند و به سرای طالوت آوردند و کار مملکت طالوت به وسیله آن مستقیم شد.

### [کلام بعضی ارباب اشارات]

عبارۀ فیها اشاره قال بعض ارباب الأشارات القرآنیة: کما انّ آیه خلافت طالوت کانت فی تابوت السکینه، کذلک آیه خلافه العبد و ملکه أن یظفر بتابوت قلب فمعه سکینه من ربّه و هی الطمأنینه بالإیمان و الأنس مع الله و بقيّه ممّا ترک آل موسی و آل هارون و هی عصا الذکر کلمه لا اله الا الله و هی کلمه التّقوی و هی الحیّه الّتی اذا فتحت فاهها تلقف سحر سحره صفات فرعون النّفس فعصا ذکر الله فی تابوت القلوب و قد اودعها الله بین اصبعی جماله و جلاله کما قال علیه السّلام قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرّحمن بصفه الجلال یلهمها فجورها و بصفه الاکرام یلهمها تقویها، کما قال تعالی فالهمها فجورها و تقویها و لم یستودعها ملکا مقربا و لا نبیّا مرسلّا، فشتان بین امّه سکینتهم فیما للأعداء علیه تسلّط و بین امّه سکینتهم فیما لیس للأولیاء و لا للأنبیاء علیه و لایه فإن کان فی ذلک بعض التوریه موضوعا ففی تابوت قلوب هذه الامّه جمیع القران محفوظ و إن کان فی تابوتهم بیوت فیها صور الأنبیاء ففی تابوت قلوبهم خلوات لیس فیها معهم غیر الله، کما قال فی القدسیّات: لا یسعی أرضی و لا سمائی و لكن یسعی قلب عندی المؤمن فإذا تیسّر لطالوت روح الإنسان أن یؤتی تابوت



القلب الربّانی فسلم ملک الخلافه و سریر السیّطنه و استوثق علیه جمیع اسباط الصفات الأنسانی فلا یرکن إلی الدنیا الغدّاره المکاره بل یتهجّر منها و یتبرّز لقتال جالوت الأماره و هذا لا یتیسّر الا بفضل الله و المتابعه عن الشریعه الغراء و الأنقیاد للائمه الاثنی عشر - علیهم صلوات الله -.

### [بریه الحکم]

تنویران فیها تنظیران اوّل: نظیر تابوت سکینه که هرگاه بنی اسرائیل در امری خلاف می کردند، آوازی از آن جا بیرون می آمد و میان حقّ و باطل حکم می کرد؛ چنان که سابقاً گذشت بریه الحکم است که آن هم یکی از معجز موسویه بوده و هزار سال میان بنی اسرائیل باقی مانده؛ چنان که در تاریخ مجدی که به زینه المجالس، معروف و مؤلف آن سید جلیل، مجد الدین محمد، از معاصرین شیخنا الجلیل البهائی است؛ چنین آورده: از دیگر معجزات موسی علیه السلام بریه الحکم بود که تا هزار سال میان بنی اسرائیل باقی ماند.

کیفیت آن چنان بود که موسی علیه السلام دکله ای از زر و صوف و کتان ساخته بود، در نسج آن جواهر نفیسی تعبیه کرده، سه سطر نوشته و هر سطری به لونی ملوّن بود، اسمای ابراهیم و اسحاق و اسباط را نیز بر آن جا نقش کرده و شیب این اسامی، حروف تهجی در آن جا مثبت شده بود.

چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث می شد و کیفیت آن را نمی دانستند، نزد امام اعظم هارونی می آمدند و می ایستادند تا امام، جامه ای که خاصّ او بود، می پوشید و بریه الحکم را بالای آن ثیاب دربرمی افکند، بعد از آن که حادثه را بروی شرح می کردند، همان لحظه از بریه الحکم جواب می شنیدند. اگر سخن بسیار بود، کیفیت آن صورت از حروف تهجی بدان محل، ظاهر می گشتی و از ترکیب حروف، چگونگی حالات منکشف می شد.

گویند در زمان یوشع بن نون، شخصی مبلغی خطیر دزدید و به هیچ گونه راه بدان

نمی بردند، یوشع بدان و تیره عمل نموده، نام سارق را پیدا کرد و بعد از اعتراف، به استیصال او امر فرمود.

دوم: ایضا نظیر این دو چیز در تمیز محقّ از مبطل در میان بنی اسرائیل، حوض پرآبی بوده؛ چنان که در تاریخ سابق الذکر آمده: دیگر از آن جمله؛ یعنی از معجزات، حضرت موسی علیه السّلام حوضی پرآب کرده و فصل و بند آن را به دست هارون داده بود.

چون شخصی نسبت به منکوحه خود، شکی در خاطرش می افتاد و درباره وی گمانی می برد، نزد هارون رفته، آن حال را عرض می کرد، هارون قدری آب از آن حوض در کوزه کرده مقداری خاک بر سر انگشت برداشته، در آن آب می افشاند، بر آن دعا می خواند، می دمید، صورت حال را با نام زن برمی خواند و آب را به او می داد تا بخورد، اگر زانیه بود، فی الحال سیاه گشته، می ترکید و همان لحظه هلاک می شد و اگر صالحه بود، هیچ مضرتی به وی نمی رسید، نیز در آن سال به فرزند رشیدی حامله می شد، اگرچه آن زن عقیم بود، این معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود.

نقل است که در آن روزگار دو خواهر شبیه به همدیگر بودند؛ چنان که بیننده به دشوار میان ایشان فرق می گذاشت. شوهر یکی از آن دو نسبت به منکوحه خود، گمانی نمود و صورت حال را به آینه دل هارونی عرض کرد، ایشان به طلب زن فرستادند، آن عورت مکر کرده، خواهر خویش را فرستاد، آن ضعیفه آب معمول را خورد و چون عمل قبیح نکرده و چیزی از او صادر نشده بود، آسیبی بدو نرسیده، سپس آن عورت به خانه آمد، خواهر او را استقبال نمود و در کنار گرفت. تا نفس این صالحه که آب خورده بود به دماغ خواهر که زنا نموده بود رسید، فی الحال آن زانیه سیاه شد، ورم نموده، ترکید.

[صاع یوسف (ع) نزد حضرت (عج)] ۵ نجمه

اشاره

بدان پنجمی از موارث انبیا که در زمان ظهور حضرت بقیه الله با آن بزرگوار

می باشد، صاع حضرت یوسف است؛ چنان که در حدیث مفصّل مفضل و غیره است و آن بنابر فرموده حضرت صادق علیه السّلام همان طور که در تفسیر صافی است، قدحی از طلا بوده و آن پیمانه حضرت یوسف بود و اطلاق سقایت بر آن در قول باری تعالی که می فرماید: *جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ* (۱) به واسطه این است که این قدح، اولین مشربه آن جناب بود و چون طعام، عزیز الوجود شد؛ اکراما للطعام، یوسف آن را کیل خود قرار داد. مشربه بودنش با فرمایش حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: جنس آن طلا بوده؛ منافی نیست، زیرا ممکن است در شریعت آنان، استعمال اوانی طلا و نقره جایز بوده.

بعضی از مفسّرین گفته اند آن قدحی از نقره و بعضی گفته اند از بلور بوده، بعضی گفته اند قدحی از زمرد سبز و دیگری گفته از یاقوت سرخ بوده که قیمت آن دویست هزار دینار بوده و آن ظرفی بود که حضرت یوسف از آن آب می آشامید.

در تفسیر گواشی است که آن قدح از طلا- و مرصّع به جواهر بود و یوسف به جهت اکرام برادران، آن را برای طعام ایشان کیل قرار داد. کاشفی گفته: به جهت عزّت و نفاست طعام در آن وقت آن را پیمانه ساخته بود و این همان صاعی است که به امر یوسف برای نگاهداری بنیامین نزد خود، آن را در رحل بنیامین نهادند؛ چنان که کیفیت آن در کتب تفاسیر و اخبار و تواریخ مذکور است.

در تاریخ حافظ ابرو آورده: چون صاع را از بار بنیامین بیرون آوردند و به مجلس عزیز حاضر کردند و برادران همه به جمع حاضر بودند و برای استخلاص بنیامین به شفاعت آمده بودند، یوسف در حضور آن جماعت بر صاع دست زده، گوش بر صاع داشت؛ بعد از آن خطاب کرد: ابن طاووس می گوید شما دوازده برادر بودید، یکی را فروختید. بار دیگر بر صاع دست زده، گفت: صاع می گوید: بعد از آن که برادر را از پیش پدر بردید، در چاه افکندید و بعد، او را از چاه بیرون آوردید و به بیست درم و دینار سیاه فروختید، پیراهنش را به خون بزغاله ملطّخ گردانیده، نزد پدر بردید و

گفتید: این خون برادر ماست. نوبت دیگر، بر صاع دست زده، گفت؛ می گوید: به پدر خویش دروغی گفتید و هنوز گرفتار آن دروغ هستید، خدا هنوز از شما درنگ‌دشته، بار دیگر، بر صاع دست زده، گفت: صاع می گوید: برادر خویش را فروختید، قباله ای نوشته، نامه های خود را بر آن ثبت کردید و به مشتری برادر خود دادید.

چون برادران این نوع سخنان را استماع نمودند، ترسیدند و گفتند: ایها العزیز! این صاع، دروغ می گوید و از این جمله که ذکر شد، همین پیراهن بیان واقع بوده است.

یوسف غضبناک شده، فرمود: صاع من، هرگز دروغ نگفته، شما به او نسبت دروغ می دهید و پندارید همه، همچون شما منسوب به دروغ اند! آن گاه بار دیگر بر صاع دست زده، گفت: صاع می گوید: آن خط در خزانه تو است، اکنون اگر خواهید، بفرمایم تا قباله را بیاورند.

گفتند: بلی، آن گاه یوسف قباله را حاضر گرداند، چون خط خود را دیدند، شناختند و لکن از غایت خجالت، انکار کردند و گفتند: این خط ما نیست و ما از این واقعه خبر نداریم.

یوسف به بنیامین فرمود: تو خط ایشان را می شناسی، بین خط ایشان است یا نه؟

بنیامین دید و گفت: خط ایشان است. دانستند که برای افکار هیچ رویی نمانده، مقر آمدند. اما گفتند: این، یوسفی که برادر ما بود، نیست، بلکه ما کنیزک زاده ای یوسف نام داشتیم که او را به مالک فروخته بودیم و این حجت به نام او مرقوم است.

یوسف باز از بنیامین سؤال کرد: آیا این قوم کنیزک بچه ای یوسف نام داشته اند؟

گفت: نه، هرگز در خاندان ما کنیزک زاده ای به این نام نمی بود. ای عزیز! صاع تو راست گو است، نوبت دیگر از وی سؤال کن که این برادر در حیات است یا نه؟ یوسف بر صاع دست زده، فرمود: زنده است و تو او را بینی.

باز بنیامین به عزیز التماس نموده، از این صاع پرس چه کسی او را دزدیده؟ یوسف بار دیگر بر صاع دست نهاد و گفت: صاع خشم آلود است و چنین می گوید: از من چه می پرسی که چه کسی تو را دزدیده؟ چون دیدی که از بارگه مرا بیرون آوردند.

## [بیان موعظه]

ایفاظ لأرباب الأتعاض در بعضی از تفاسیر بعد از نقل آن چه مذکور شد، آمده: ای عاصی بیچاره! از آن روز بترس که مالک الملوک جلّ جلاله عاصی را به اقرار آورده، هرچند بنده در ذیل انکار چنگ زند؛ چنان که در خبر است که هیچ بنده ای نیست مگر این که خدای تعالی بی واسطه و بی ترجمانی با وی حساب کند، پس حق تعالی فرماید: ای بنده عاصی! آن چه در نامه عمل تو است، به مباشرت تو بوده یا فرشتگان من، به غلط بر تو نوشته اند؟

بنده گوید: بار خدایا! این نامه من نیست و من این گناهان را نکرده ام.

حق تعالی فرماید تا شب و روز را بیاورند و بر معاصی وی گواهی دهند.

بنده گوید: در شهادت اتفاق در زمان و مکان در میانه شهود، شرط است، اگر گناه در روز بوده، شب چه داند و اگر در شب بوده، روز چه داند؟ این ها دروغ می گویند.

حق تعالی به کرام الکاتبین می فرماید تا گواهی دهند. خطاب آید: در گواهی این ها چه جرح و دفع داری؟

گوید: الهی! این ها دشمن مایند و گواهی خصم، معتبر نیست، زیرا هنوز ما بنی آدم نبودیم که این ها درباره ما می گفتند: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ (۱) هنوز نبوده و گناه نکرده، بر ما گواهی می دادند؛ امروز هم می توانند گناه نکرده، گواهی دهند.

حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گواهی دهند.

بنده گوید: دروغ می گویند، زیرا این ها بیگانه اند، مرا کجا دیده اند؟

حق تعالی فرماید: اگر این ها بیگانه اند، من گواه آشنا، از تن تو بگذرانم، پس بر زبانش مهر نهند و دستش را به سخن آرند، گوید: من ناشایست چنین گرفتم، پای او گوید: به نابایست چنین رفتم، چشم گوید: به نامحرم نگریستم، گوش گوید: ملاهی و مناهی چنین شنیدم، فرج گوید: به فواحش چنین مباشرت نمودم؛ هر عضوی جدا جدا

به عصیان خود گواهی دهد.

آن گاه حق تعالی بند از زبان وی بردارد و گوید: در گواهی این ها چه می گویی؟

گوید: خداوند! همه دروغ می گویند، هریک از این ها در دنیا آرزویی از من خواستند، من آرزویشان را به آن ها نرساندم، لذا در حق من چنین گواهی می دهند.

آن گاه حق تعالی به خودی خود گواهی دهد: اگر همه این ها دروغ می گویند، من که می دانم تو چه ها کرده ای، یاد داری در فلان روز و فلان موضع چه کردی؟ من آن جا حاضر بودم. چون حق تعالی ادای شهادت فرماید، دیگر هیچ عذری برای بنده نماند، خجل می گردد، فرومی ماند و عرض می کند: الهی! من از شرمساری خجالت منکر می شدم. اکنون هرچه خواهی بکن که مستوجب عقوبتم، انتهی.

**[پیراهن یوسف (ع) نزد حضرت] ۶ نجمه**

**اشاره**

بدان ششمی از موارث انبیا که در زمان ظهور امام عصر و ناموس دهر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه الشریف - با ایشان می باشد، قمیص حضرت یوسف و پیراهن آن جناب است که آن را از مصر به کنعان فرستاد، یعقوب آن را بر صورت خود انداخت و باعث روشنی چشم او گردید؛ چنان که در کمال الدین (۱) به اسناد خود از مفضل بن عمر و او از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت شنیدم، می فرمود: آیا می دانی پیراهن یوسف چه بود؟

عرض کردم: نه.

فرمود: وقتی برای ابراهیم آتش فراهم شد که او را به آتش اندازند، جبریل با این پیراهن بر او نازل گردید و آن را بر آن پوشاند و به سبب آن، گرمی و سردی ضرری به او نرساند. وقتی هنگام وفات ابراهیم علیه السلام رسید، آن را در میان بازوبندی کرده، به بازوی اسحاق و او آن را به بازوی یعقوب بست و چون یوسف متولد شد، یعقوب آن را به

بازوی یوسف بست؛ آن در بازوی یوسف بود تا وقتی که ماجرای او به جایی منجر گردید که قضیه اش مشهور است.

چون یوسف آن را از میان بازوبند درآورد، یعقوب بوی آن را دریافت. این قول خدای تعالی است: **إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْنَدُونِ (۱)** به درستی که بوی یوسف به مشام می رسد، اگر شما مرا به نقصان عقل نسبت می کنید، پس آن، همین پیراهن بود که از بهشت آورده شده.

عرض کردم: فدایت شوم! آن پیراهن از یوسف به که منتقل شد؟

فرمود: به اهلش و آن هنگام خروج قائم علیه السلام نزد او می باشد. بعد از آن فرمود: هر پیغمبری که به علمی یا غیر آن وارث شد، هرآینه آن به محمد صلی الله علیه و اله منتهی گردید و به او رسید، انتهی. اخبار بدین مضمون که آن پیراهن بهشتی بوده، بسیار است.

### [آیه اذْهَبُوا بِقَمِيصِي]

ان شاء مقال فی جواب سؤال در تفسیر بحر الدرر است که اگر پرسند از کجا برای یوسف معلوم شد به بوی پیراهنش، بینایی پدر معاودت خواهد کرد که فرمود: **اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا (۲)** جواب آن است که به وحی الهی معلوم کرده بود و جبرئیل به او خبر داده، نیز می شاید که یوسف به فراست معلوم کرده باشد قوت باصره یعقوب ضعیف گشته و از کثرت بکاء و تنگی دل، سوادش به بیاض مبدل گردیده و لکن هنوز به حد عمی نرسیده و چون حزن و اندوه انبوه گردد، به ضعف بصر منجر شود و باز چون فرح و ابتهاج به افراط رسد، آن ضعف به قوت، مبدل گردد و آن نقصان از وی زایل شود، این احتمال با قوانین طیبیه موافق است.

ایضا اگر کسی گوید یعقوب چگونه بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ راه شنید؟

۱- سوره رعد، آیه ۹۴.

۲- سوره یوسف، آیه ۹۳.

جواب بر دو وجه است:

اول: آن، محمول بر معجزه است که از مسافتی چنین دور، بوی آن پیراهن را استشاق کرد.

دوم: بنابر آن چه مجاهد مفسّر گفته چون آن پیراهن از جنت بود، رایحه ای از آن همراه باد صبا گردانیدند و آن رایحه در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت، چون فوایح آن روائح به مشام یعقوب رسید، شناخت این بوی جنت است - انبیا و اوصیا به ادراک این معنی مخصوص اند - و دانست بوی جنت در دنیا منحصر به همان پیراهن است که از بهشت آورده بودند و آن پیراهن مختصّ جناب یوسف علیه السلام است، لاجرم در ادراک آن رایحه گفت: **إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۱)**

### تحفه للذکی منقولہ عن الجلدکی

«قال الجلدکی فی کتاب الإنسان من کتاب البرهان علی ما هو المنقول فی روح البیان لعمری: کَلَّمَا كَثَفَتْ طِينُهُ الْإِنْسَانَ وَ زَادَتْ كَثَافَتَهَا نَقَصَتْ حَوَاسَّهُ فِي مَدْرَكَاتِهَا لِحِجَابِ الْكَثَافَةِ الطَّارِيَةِ عَلَى ذَاتِ الْإِنْسَانِ مِنْ أَصْلِ فِطْرَتِهِ.

و اما جوهر ذات الإنسان إذا لطف و تزايدت لطافته فإنّ جميع حواسّه تقوى و تزيد ادراكها و كثير من اشخاص النوع الانساني يدركون بحاسّه الشّمّ الروائح العطره من بعد المسافه على مسافه ميل أو اكثر من ذلك على مسيره اميال و لعلّ من تزايدت لطافته يدرك رائحه ما لا - رائحه له من الروائح المعتاده، كما قال تعالى حكاية عن يعقوب: **إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ وَ هَذِهِ الْحَاسِيَهُ** مخصوصه به اهل الكشف لا بغيرهم من الناس، انتهى.

اقول: و من هذا الباب قول نبينا صلّى الله عليه و اله أنّي لأجد رائحه الرّحمن من جانب اليمن.»



## [حکمت سفیدی دیده یعقوب]

تحفه للذکي من قوله عن الجليلي اشارہ عرفانيہ و غيرہ ربانيہ در احسن القصص آمده: اگر کسی پرسد حکمت در سفیدی دیده یعقوب چه بود؟

و العلم عند الله، جواب آن را از دو وجه گفته اند:

وجه اول: ارباب محبت می گویند: یعقوب دعوی محبت یوسف کرده بود و دلیل صدق محبت، آن است که محبت، نظر از غیر محبوب ندارد و چشم به روی غیر نگشاید و چون در هنگام فقدان یوسف، بنیامین را منظور خود ساخته و با او آرام گرفته بود، غیرت محبت، دیده وی را از دیدن غیر بردوخت و از مشاهده دیدار غیر محبوب، محبوب گردانید، بدان معنی که دیده ای که از دیدار محبوب محروم ماند و باید غیر را ببیند، بهتر است که آن دیده نابینا غیر را هم نبیند.

وجه دوم: ارباب اشارت می گویند: برادران یوسف خواستند میان او و یعقوب مفارقت اندازند تا یوسف را نبیند، او را فراموش کند، فقط ایشان را ببیند و به ایشان محبت ورزد؛ چنان که حق تعالی فرمود: إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا (۱) الی قوله تعالی يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ (۲) حق تعالی دیده یعقوب را سفید گرداند تا اگر از مشاهده جمال یوسف محروم ماند، باری به ایشان هم نظر نکند و دل او را از محبت یوسف مملو نمود تا طرفه العینی او را فراموش نکند که تالله تفتوء تذکر یوسف.

## تنظیر فیه تبشیر

هم چنین در آن کتاب نظیر این واقعه است که ابلیس لعین نسبت به آدم علیه السلام کیدی پیش برد تا او را از بهشت بیرون آورد و مقصودش آن بود که از حسدی که داشت آدم را که در جوار قرب خداوندی جلّ و علا و حریم حرم وصال متمکن بود از دار قرب و جوار مولایش بیرون آورد و به جوار خویش، دار دنیا که الدنیا ملعونه فرود آورد تا

۱- سوره یوسف، آیه ۸.

۲- سوره یوسف، آیه ۹.

همه آدم و اولاد او، آن لعین را ببینند، از فرمان او اطاعت نمایند و نسبت به مولا- مخالفت ورزند، کَانَ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: ای ابلیس! مرادت همان بود که بندگانم در دنیا تو را ببینند و از نظر عنایتیم محروم مانند، به عزّت و جلال! من دیده ایشان را از دیدار تو محجوب گردانم و محبّت و شوق خویش را در دل های ایشان ودیعت نهم تا در جمیع حالات و در تمام حرکات و سکناات به یاد من باشند که الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ (۱) و هر روز از روزنه من القلب إلى الرّب روزنه، به سی صد و شصت نظر، منظور من گردند تا همه با من باشند و از تو یادی نیاورند مگر به طرد و لعن که إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ (۲)

### دقیقه رقیقه

بدان باری تعالی جلّ ذکره امر حضرت یوسف را از ابتدای امرش تا انتهای آن بر سه پیراهن جاری فرمود؛ یکی پیراهن علامت وَ جَاؤُا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ (۳)

دوم پیراهن شهادت إِنَّ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ (۴)

سوم پیراهن بشارت اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا (۵)

پیراهن، علامت کذب برادران را ظاهر کرد و سبب اندوه یعقوب فراهم آمد.

پیراهن، شهادت دروغ زلیخا را ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گردید. پیراهن، بشارت خبر سلامتی یوسف را آورد و موجب بهجت و سرور یعقوب شد.

### لطیفه شریفه

در بعضی از کتب معتبر است که پنج پیراهن باعث خجالت پنج تن شد.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

۲- سوره حجر، آیه ۴۲.

۳- سوره اسراء، آیه ۶۵.

۴- سوره یوسف، آیه ۲۷.

۵- سوره یوسف، آیه ۹۳.

اوّل: پیراهن آدم که او را خجل گرداند و آن چنان بود که چون به اکل شجره اقدام نمود، پیراهن از وی گریزان شد و بدن مبارکش عریان گشت که فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا<sup>(۱)</sup> و لکن عورتشان به دلیل لفظ لهما بر ایشان مکشوف بود نه بر غیر ایشان.

دوم: پیراهن موسی علیه السلام بود که کافران را خجل گرداند، واقعه آن چنان بود که موسی از بسیاری حیا که بر وی غالب بود، پیش مردم جسد خود را برهنه نمی کرد.

کافران گفتند موسی به علّت برص گرفتار است و لذا از دیدن مردم احتراز می کند.

موسی روزی پیراهن از تن بیرون کرده، بالای سنگی نهاده، به آب درآمد، چون از آب بیرون شد، خواست پیراهن را بپوشد، آن سنگ به قدرت کامل الهی دوید، موسی نیز از پی او دوان شد، آن سنگ چون میان کفار رسید، قرار گرفت و موسی هم چنان برهنه میان کافران آمد و پیراهن خود را گرفت، آن ها اندام مبارکش را از جمیع علّت ها مبرا دیدند و از گفتار خود خجل گشتند.

سوم: پیراهن چاک شده یوسف، زلیخا را خجل نمود که وَ إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ<sup>(۲)</sup>

ارباب اشارت در این مقام گفته اند: یوسف در آن وقت دو پیراهن داشت؛ یکی آن که به عنوان تعویذ پوشیده بود و آن از بهشت بود و دیگری آن بود که زلیخا بر ظاهر اندام او پوشانیده بود. پیراهن بهشتی نهان و پیراهن زلیخا آشکار بود، دست زلیخا به پیراهن بهشتی که در نهان بود، نرسید، به پیراهن ظاهر دست زده، آن را پاره کرد.

کذلک بنده مؤمن دو پیراهن دارد؛ یکی ظاهری که عبارت از طاعت و دیگری باطنی که اشاره به توحید و معرفت است. ابلیس لعین وقتی قصد بنده مؤمن کند، دستش به پیراهن توحید نرسد، زیرا حق تعالی آن را در صندوق دل استوار ساخته، پس دست به جانب پیراهن طاعت دراز کند که نمایان است و به چنگ و سوسه در آن درآویزد تا بتواند که در طاعتش قصوری پدید آورد.

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۲۱.

۲- سوره یوسف، آیه ۲۷.

چهارم: پیراهن خون آلود یوسف که برادران او را خجل گرداند، چرا که چون نظر یعقوب بر پیراهن آمد و آن را درست دید، گفت: عجب گرگ حلیم و بردباری بوده که یوسف را در این پیراهن خورده و هیچ آسیبی به پیراهن نرسیده. برادرانش از این سخن خجل گشتند.

پنجم: پیراهن حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله بوده که پسر عبد الله بن ابی سلول را خجل گرداند و آن چنان بود که پسر آن نزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله آمد و گفت: پدرم بیمار است، پیراهن شما را می طلبد تا به قیامت بدرقه برد. حضرت رسالت دست بر گوی گریبان برد تا گره را بگشاید، هر گره که می گشود، باز بسته می شد، تا این که نفاق وی بر همه حاضران ظاهر و از این راه خجالت به پسر وی ملحق شد؛ و الله العین، انتهی.

### [خاتم سلیمان (ع) نزد حضرت] ۷ نجمه

#### اشاره

بدان هفتمی از موارد انبیا که در وقت ظهور امام زمان و خلیفه خداوند رحمان با آن بزرگوار می باشد، خاتم حضرت سلیمان، حشمه الله است؛ بنابر آن چه در حدیث مفصل مفضل بن عمر است.

در کمال الدین (۱) به اسناد خود از ربیان بن صلت روایت نموده که گفت: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: آیا تو صاحب این امری؟

فرمود: من صاحب این امرم؛ یعنی خلافت و امامت حق من است و لکن، من آن نیستم که زمین را پر از عدل می گرداند؛ چنان که از جور پر شده، چگونه می شود آن کسی که زمین را پر از عدل می گرداند باوجود این ضعف بدن که در من می بینی؟ قائم کسی است که هنگام خروجش در سن پیران و صورت جوانان می باشد و بدنش به نوعی پرقوت و پرزور است که اگر دستش را به درخت بزرگی دراز کند، آن را از بیخ برکند و اگر میان کوه ها نعره کشد، سنگ های سخت از هیبت صدایش خرد شده، از هم

می باشد، عصای موسی و خاتم سلیمان نزد وی می باشد، آن حضرت، پسر چهارم از اولاد من است، خدای تعالی هر قدر که بخواهد، او را در پس پرده خود، غایب و پنهان خواهد نمود، بعد او را ظاهر می گردانند و با او زمین را پر از عدل می کند؛ چنان که پر از ظلم و جور گردیده.

### [نزاع علما در خاتم سلیمان (ع)]

بیان حاسم للنزاع الواقع فی هذا الخاتم المساع بدان بنابر آن چه علامه مجلسی فرموده در این خاتم شریف، میان علمای عامه و خاصه، نزاعی عظیم است، مفسرین و محدثین اهل سنت و جماعت عقیده دارند سلطنت و پادشاهی حضرت سلیمان منوط و مربوط به آن خاتم بود که هروقت واجد آن بود، پادشاه بود و گاهی که فاقد آن می شد، از خلافت و سلطنت می افتاد.

این چیزی بود که بالخاصیه در آن خاتم قرار داده شده بود و لذا وقتی در دست دیوی صخر نام افتاد و مدت چهل روز در دست او بود، آن دیو سلطنت و خلافت را حایز شد.

کیفیت آن بنابر آن چه در بحار پنجم و جلد اول از حیات القلوب علامه مجلسی رحمه الله و تفسیر منهج الصادقین و غیر این هاست، چنین است که قصاص و جهال بی ایمان روایت کرده اند: روزی دیوان به سلیمان رساندند که در صیدون- مدینه ای در بعضی جزایر است- پادشاهی عظیم الشأن است که هیچ پادشاهی قدرت ندارد به محاربه او رود، چون دریا آن بلد را احاطه نموده.

سلیمان به باد امر کرد او را با لشکر جن و انس به آن جا برد، با آن پادشاه محاربه نمود، او را کشت و دخترش را که جرّاده نام داشت و در نهایت حسن بود به حوزه تصرف خود درآورد و چون بسیار صاحب جمال بود، سلیمان او را دوست می داشت ولی او با سلیمان نمی ساخت و پیوسته می گریست. سلیمان به او گفت: ای دختر! سلطانی که بهتر از من باشد، کجا یابی؟

دختر گفت: اگرچه پادشاهی بهتر از تو، بلکه مساوی تو، یافت نمی شود، اما اشتیاق

پدر بر من غالب گشته و آتش مهاجرت او، دل مرا کباب ساخته؛ اگر می خواهی فی الجمله آتش مهاجرت او در دل من منطفی شود، بفرما صورت پدر مرا بسازند تا در آن بنگرم و به وسیله آن تسلی یابم.

سلیمان فرمود صورت او را تصویر کردند و لباس پدر او را بر آن صورت پوشاندند.

دختر چون نزد پدر خود به عبادت اصنام اشتغال داشت، این جا نیز بنابر آن عادت با جمعی از کنیزان به عبادت آن صورت میل نمودند. چون مدّت چهل روز سلیمان از این معنی بی خبر بود، آصف بن برخیا به واسطه اطلاع پیدا نمودنش از آن کیفیت به سلیمان گفت: می خواهم خطبه ای بخوانم که مشتمل بر حمد خدا و ثنای انبیا باشد.

سلیمان گفت: روا باشد.

آصف بر منبر رفت، پیغمبران را ثنا گفت و اصلاً متذکّر سلیمان نشد. سلیمان از این معنی غمناک گشت. چون آصف از منبر پایین آمد، سلیمان گفت: چرا همه پیغمبران را ثنا گفتی و مرا گذاشتی؟

آصف گفت: زیرا چهل روز است که در خانه تو بت می پرستند و تو از آن بی خبری.

سلیمان چون این کیفیت را شنید، آن صورت را شکست، دختر را محبوس ساخت و به محکمه بازآمد. وقتی مجلس قضا انقضّا یافت، او تقاضای بول پیدا کرد، به متوّضّا رفت و بنابر عادت که داشت، خاتم از دست بیرون کرد و به امّ ولد خود که امینه نام داشت، داد و آن خاتمی بود که ملک، نبوّت و تسخیر جنّ، انس، طیور، وحوش و شیاطین منوط به آن بود. خدای تعالی شبه جسد سلیمان را به دیوی انداخت که صخر نام داشت و صاحب بحر بود، همین دیو بود که در حین بنای بیت المقدّس، سلیمان را به الماس رهنمون کرد.

القصّه آمد و به امینه گفت: خاتم مرا بده! امینه انگشتر را به وی داد، در انگشت کرد، بر جای سلیمان نشست، همه رعیت مسخّر وی شدند و شبه دیو بر سلیمان افکنده شد، چون از متوّضّی بیرون آمد و انگشتری طلبید، امینه بانگ بر وی زد که سلیمان انگشتری را گرفت.

بالجمله سلیمان هر جا می رفت او را می زدند، می راندند و می گفتند: تو دیوی! آخر کار او به جایی رسید که در خانه ها می رفت، گدایی می کرد و هرگاه می گفت من سلیمانم، او را می زدند، دشنام می دادند و بر سرش خار و خاشاک می ریختند. چون دریافت آن امتحان و فتنه است، روی به صحرا نهاده، چهل روز در بیابان ها می گشت و تضرّع و زاری می کرد تا خدای بر وی رحمت کرده، توبه اش را قبول نمود. صخر چهل روز در ملک، مال، حشمت و سلطنت سلیمان، تصرّف و در نبوّت و زنان سلیمان دخل کرد و دین و ملک او را متغیّر ساخت.

چون آصف آن حال را دید، گفت: مگر سلیمان دیوانه شده یا مرتدّ گشته، چون چهل روز که به عدد ایّام بت پرستیدن آن دختر و کنیزان بود، گذشت، فرشته آمد و صخر را از آن جا دور کرد. آن دیو پرید، به هوا رفت، انگشتی را در دریا انداخت و ماهی انگشتی را فرود برد. اتّفاقا همان روز، آن ماهی به دست سلیمان افتاد، چون شکم آن را شکافت، انگشتی را در شکمش یافته، برداشت، باز به مسند نبوّت و مملکت داری نشست و جنّ، انس، وحوش، طیور و شیاطین را مسخر فرمان خود ساخت.

گویند سلیمان در آن چهل روز هرچه طعام می طلبید، به او نمی دادند تا این که روز چهلم زنی ماهی ای به او داد، شکم آن را شکافت، خاتم را اندرون آن یافت.

گروهی دیگر برآنند که چون سلیمان را می زدند، از میان مردم بیرون آمد و پیش جماعتی آمد که مشغول ماهی فروختن بودند، او هرروز برای ایشان ماهی می آورد و ایشان هرروز دو ماهی به او می دادند، تا آن که چهل صباح بر این منوال گذراند، روز چهلم چون شکم ماهی ای که به او داده بودند، شکافت، خاتم را در آن دید.

این ناچیز گوید: آن چه نقل نمودیم، مطابق نقل صاحب منهج است و در حیات القلوب بعد از این که قریب به این را به نحو اختصار آن نقل نموده؛ فرموده: عامّه گفته اند، این است معنی قول حق تعالی که ما سلیمان را امتحان کردیم و جسدی بر کرسی او انداختیم، مراد از جسد، شیطان است که به صورت او

بر کرسی اش نشست، انتهی.

پس این روایت قصاصین و کذابین صریح است در این که خاتم سلیمان بالخاصیه به دست هر کس بیفتد و لو اهرمن و دیو باشد، قهرا کار سلیمان از او بروز و ظهور کند.

### [روایت امام صادق (ع)]

روایه عن بعض التّفسير الخاصیه، مثبته للخاتم هذه الخاصیه بدان علی بن ابراهیم قمی رحمه الله در تفسیر (۱) خود، روایتی از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که صریحا دلالت دارد بر این که سلطنت و پادشاهی سلیمان منوط و مربوط به خاتم آن جناب بوده، مضمونا هم با روایت عامیه ای که از منهج منقول افتاد، مطابق است و آن، این است که در تفسیر آیه فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ (۲) الی قوله تعالی وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (۳) که حق تعالی می فرماید: باد را برای سلیمان مسخر گردانیدیم که به امر او هر جا که می خواست، نرم جاری می شد و شیاطین را برای او مسخر کردیم که عمارت ها، بنا و در دریا غواصی کنند، برای او و دیگران از شیاطینی که بر یکدیگر به زنجیرها بسته بودند؛ گفته است: آن ها چند شیطان بودند که مقیدشان کرده و بر هم بسته بود، به سبب آن که وقتی خدا ملکش را سلب کرده بود، از او نافرمانی کردند؛ چنان که از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود، هرگاه انگشتر را در دست می کرد، جمیع جنّ، انس، شیاطین، مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر می شدند و او را اطاعت می کردند. بر تخت خود می نشست، حق تعالی بادی می فرستاد و تخت او را با جمیع شیاطین، مرغان، آدمیان، چهارپایان و اسبان به هوا به هر جایی که می خواست، می برد.

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۳۶.

۲- سوره ص، آیه ۳۶.

۳- سوره ابراهیم، آیه ۴۹؛ سوره ص، آیه ۳۸.



سلیمان نماز صبح را در شام و نماز ظهر را در فارس می خواند، به شیاطین امر می فرمود سنگ را از فارس برمی داشتند و در شام می فروختند. چون اسبان را گردن زد که رُدُّوْهَا عَلَی فَطْفَقَ مَسِيحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ (۱) و آن ها را پی کرد؛ حق تعالی پادشاهی اش را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا می شد، انگشتر را به بعضی از خدمه خود می سپرد.

شیطانی آمد و خادم آن حضرت را فریب داد، انگشتر را از او گرفت و در دست کرد. آن گاه شیاطین، جنیان، آدمیان، مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند. وقتی سلیمان به طلب انگشتر بیرون آمد، انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت، گریخت و به کنار دریا شتافت. بنی اسرائیل اطوار شیطان را که به صورت سلیمان شده بود و دعوی سلیمانی می کرد، منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آن حضرت ندیدند، لذا به شک افتادند، نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند: در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می نمایی که خلاف عادت معهود او باشد؟

گفت: او پیش تر نیکوکارترین مردم نزد من بود ولی در این ایام از من مخالفت می کند.

چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند، گفتند: سلیمان پیش تر در حیض با ما نزدیکی نمی کرد، الآن در حیض نزدیک ما می آید. شیطان ترسید که بیابند او سلیمان نیست، انگشتر را در دریا انداخت و گریخت.

حق تعالی به ماهی ای امر فرمود انگشتر را فروبرد، بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را تفحص می کردند، سلیمان در کنار دریا می گشت، توبه و انابه می کرد و به درگاه خدا تضرع می نمود، بعد از چهل روز به صیادی رسید که ماهی شکار می کرد به او استدعا کرد رخصت بده من تو را یاری کنم، آن گاه از ماهی ای که شکار می کنی، حصه ای به من بده.

چون او را بر شکار ماهی اعانت کرد، صیاد یک ماهی به او داد. سلیمان شکم ماهی

را شکافت که آن را بشوید، ناگاه انگشتر خود را در شکم آن یافت. آن را در انگشت خود کرد، جمیع جَنیان، شیاطین، آدمیان، مرغان و وحشیان دور او جمع شدند، به جای خود برگشت و شیطان را با لشکرهايش گرفت، بعضی را در میان آب مقیّد کرد و بعضی را در میان سنگ به نام های بزرگ خدا محبوس گردانید؛ ایشان تا روز قیامت محبوس و معذب خواهند بود.

حضرت سلیمان به ملک خود برگشت و به آصف که کاتب و وزیر او بود و خدا در حقّ او فرموده علمی از کتاب نزد او بود که تخت بلقیس را به یک چشم به هم زدن حاضر می گرداند؛ اعتراض نمود و گفت: من مردم را معذور می دارم که نمی دانستند او شیطان است، تو را چگونه معذور دارم که می دانستی؟

آصف گفت: به خدا سوگند! آن ماهی که انگشتر تو را برداشته بود، می شناختم و پدر، مادر، عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم، اما امر الهی چنین بود، شیطان به من گفت برایم بنویس؛ چنان که برای سلیمان می نوشتی. گفتم: قلم من به ظلم و جور جاری نمی شود. گفت: پس بنشین و چیزی بنویس! من به ضرورت می نشستم و چیزی برای او نمی نوشتم و لکن ای سلیمان به من خبر ده چرا هدهد را دوست داری؟ حال آن که از همه مرغان خسیس تر و بدبو تر است! فرمود: برای آن دوست دارم که آب را زیر سنگ سخت می بیند. آصف گفت: چرا آب را زیر سنگ می بیند ولی دام را زیر یک مشت خاک نمی بیند و به دام می افتد.

سلیمان فرمود: چون امری مقدّر شود، دیده کور می گردد. (۱)

### [وجه تنافی دو روایت با مذهب]

ردود علی مضمون الزّوایتین و جحود لصحّتهما فی البین بدان جمیع متکلمین و مفسّرین طایفه شیعه - انا و الله براهنهم - این دو روایت را انکار کرده، ردّ نموده، طرح ساخته اند، چون مضمون آن ها از چندین وجه، با قواعد

مذهب و ملت منافی است:

وجه اول: پیغمبر خدا منزّه از آن است که حیوانی را به سبب غافل شدن خود از نماز بی گناه گردن بزند و پی کند، چرا که او از نماز غفلت نمود و نسبت به آن اسبان ظلم کرد؛ چنان که بر مراجع به آن هویدا است.

وجه دوم: پیغمبری و پادشاهی خدایی و سلطنت الهی به انگشتر نیست که هر کس انگشتر را دست کند، پادشاه شود. سید علم الهدی در تنزیه الانبیاء، بعد از این که قصّه مذکور را از طریق عامّه نقل نموده: آن چه قصّاص گمراه در این باب نقل کرده اند، بدیهی البطلان است و جایز نیست مثل آن بر یکی از انبیا صادر شود و معقولیّت ندارد نبوّت در خاتم باشد، چون آن مقتضی این است که خاتم همیشه با سلیمان باشد، زیرا نزع آن، موجب سلب نبوّت است که اگر بعضی اوقات داشته باشد و بعضی اوقات نداشته باشد، لازم می آید در وقتی پیغمبر باشد و در وقتی دیگر نباشد، انتهی.

امّا وجه سوم: اگر شیطان اقتدار داشته باشد به صورت پیغمبر متمثّل و مصوّر شود، هر آینه اعتماد و وثوق از کلام پیغمبران، فرموده ها و کردارهای ایشان بر طرف می شود، زیرا محتمل خواهد بود آن چه از ایشان می گویند و می کنند، شیطانی بر ایشان افترا کند.

وجه چهارم: اگر شیطان چنین اقتداری بر دوستان خدا دارد، باید با دشمنی ای که با ایشان دارد، یکی از آن ها را روی زمین باقی نگذارد، بلکه همه را بکشد، کتاب هایشان را بسوزاند، خانه هایشان را خراب کند و آن چه مقتضای عداوت او است، نسبت به ایشان عمل کند.

وجه پنجم: چگونه با قواعد ملت و مذهب درست آید که حق تعالی دیو کافری را متمکّن گرداند که دست به حرمت پیغمبری دراز کند و پیرامون ناموس او گردد؟ چون شناعة این عقیده کالنار علی المنار آشکار است، لذا چنان که در بحار و حیات القلوب است، بعضی گفته اند: حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد به غیر از زنان او که برایشان دست نیافت.

ششم: اگر آن بت پرستی که از جرّاده و کنیزان سلیمان ظهور یافت، به رخصت و رضای او باشد، موجب کفر است و چگونگی کفر بر پیغمبر خدا روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود؛ اولاً چگونگی می شود چنین چیزی بر چنان پیغمبری مخفی باشد و ثانیاً در این هنگام او چه تقصیری داشت که این عقوبت ها برش مترتب شود؟

این ما حاصل بعضی از ردود بود که در تنزیه الانبیا، بحار پنجم، اول حیات القلوب و سایر کتب معتبر از این دو روایت عامی و خاص ذکر نموده اند و لذا آن ها را طرح نموده، روایت تفسیر قمی را بر تقیّه حمل کرده اند.

### [عقیده شیعه در خاتم سلیمان]

اعتقاد حقّانی فی الخاتم السّلمانی آن چه شیعه حقّه محقّه درباره خاتم حضرت سلیمان - علی نبینا و آله و علیه السلام - عقیده دارند، این است که آن مثل تابوت سکینه که علامت سلطنت طالوت بود، برای خلافت و سلطنت حضرت سلیمان علامت و نشانه بود نه این که سلطنت و خلافت آن حضرت وجوداً و عدماً، منوط و مربوط به آن بوده است و دو روایتی که یکی از آن ها را شیخ صدوق در کمال الدین و دیگری را شیخ طوسی در امالی نقل نموده اند که ظاهرشان مفید اناطت و ارتباط خلافت و سلطنت سلیمان به آن انگشت و سبب بودن او برای آن ها است، چون در آن ها ذکر استیلاّی شیطان نیست؛ طرح ننموده و علامه مجلسی و غیره، آن ها را بر علامت بودنش برای خلافت و سلطنت حضرت حشمت الله حمل نموده اند.

ما تتمیماً للفائدة و تعمیماً للعائده آن ها را در این مقام نقل می نماییم.

روایت اوّل: شیخ صدوق در کمال الدین (۱) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: چون حق تعالی به داود وحی فرستاد که سلیمان را خلیفه خود گرداند، بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می کند، در حالی

که بزرگ تر از او در میان ما هست. داود سرکرده ها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت: آن چه در باب خلافت سلیمان گفتید، به من رسید، شما عصاهای خود را بیاورید و هریک نام خود را بر عصایتان بنویسید، شب با عصای سلیمان در خانه می گذاریم و صبح بیرون می آوریم، هرکه عصایش سبز شده و میوه داده باشد، به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود. چنین کردند، عصاها را در خانه گذاشتند، در را بستند و سرکرده های قبایل بنی اسرائیل همه از آن خانه حراست کردند.

داود نماز بامداد را با ایشان به جا آورد، در را گشود و عصاها را بیرون آورد.

بنی اسرائیل دیدند عصای سلیمان در میان عصاها برگ برآورده و میوه داده، آن گاه به خلافت آن حضرت راضی شدند. سپس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل علم سلیمان را امتحان نمود و پرسید: ای فرزندان! چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است؟

سلیمان فرمود: عفو کردن خدا از بندگان و عفو کردن بعضی جرم بعضی را.

آن گاه پرسید: ای فرزندان! چه چیز شیرین تر است؟

فرمود: محبت و دوستی و این رحمت خدا در میان بندگان است. داود خندید، شاد شد و به بنی اسرائیل گفت: این بعد از من خلیفه من در میان شماست، بعد از آن، سلیمان امر خود را مخفی داشت، زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد.

زنش روزی به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! چه بسیار خصلت های تو کامل و بوی تو خوش است و در تو خصلتی نمی بینم که از آن کراهت داشته باشم مگر آن که خرج تو با پدر من است، اگر به بازار بروی و متعرض روزی شوی، امیدوارم خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: و الله! من از کارهای دنیا، کاری نکرده ام و نمی دانم. آن روز به بازار رفت، در تمام روز گشت ولی چیزی نیافت.

شب نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: باکی نیست، اگر امروز نشد، فردا خواهد شد. روز دیگر نیز رفت تا شام گشت، برگشت و گفت: امروز نیز چیزی نیافتم.

زن گفت: فردا ان شاء الله خواهی یافت.

روز سوّم به ساحل دریا رفت، ناگاه دید مردی شکار ماهی می کند، به او گفت:

راضی می شوی من در شکار کردن تو را مدد کنم و مزدی به من بدهی؟

صیّاد گفت: بلی، سلیمان صیّاد را مدد کرد، چون فارغ شدند، صیّاد دو ماهی به عنوان مزد به حضرت داد.

سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد، شکم یکی از آن ها را که شکافت، انگشتی در میان شکم او یافت. انگشت را گرفت، میان جامه خود بست و خدا را شکر کرد، ماهی ها را پاکیزه نمود و به خانه آورد. زنش بسیار شاد شد و گفت: می خواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند تو کسب کرده ای.

چون ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند، سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می شناسید؟

گفتند: نه، و الله تو را نمی شناسیم، اما بهتر از تو کسی را ندیده ایم.

آن گاه انگشت خود را که در شکم ماهی یافته بود، بیرون آورد و در دست کرد، در همان ساعت مرغان و جنّیان همه گرد او آمدند، باد در فرمان او شد و پادشاهی اش ظاهر گشت. زن و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد، شیعیان او از اطراف عالم نزدش جمع شدند، از شدّت هایی که در ایّام غیبت آن حضرت به ایشان روی داده بود، شاد شدند و فرج یافتند.

مدّتی پادشاهی کرد، چون هنگام وفاتش شد، آصف پسر برخیا را به امر الهی وصیّ خود گرداند، شیعیان پیوسته نزد آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می نمودند، پس خدا، آصف را به غیبت طولانی از میان ایشان غایب گردانید و باز برای شیعیان ظاهر شد و مدّتی در میان ایشان ماند، سپس با ایشان وداع کرد، ایشان به او گفتند: دیگر کجا تو را ببینیم؟ فرمود: نزد صراط در قیامت. از ایشان غایب گردید و به سبب غایب شدن او، بلیّه بر بنی اسرائیل، سخت و بختنصر بر ایشان مستولی شد و نسبت به ایشان کرد آن چه کرد.

روایت دوم: شیخ جلیل طوسی در کتاب امالی به سند معتبر دیگر از آن حضرت؛ یعنی امام صادق علیه السلام روایت کرده: چون پادشاهی سلیمان برطرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد از حضرت ضیافت نیکو کرد، به آن جناب بسیار احسان نمود و به سبب فضایل، کمالات و عباداتی که از آن جناب مشاهده می نمود، نسبت به آن حضرت بسیار تعظیم و توقیر بیار فرمود و دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود.

روزی دختر به حضرت گفت: چه بسیار اخلاق تو نیکو و خصلت هایت کامل است و در تو خصلت بدی نمی بینم مگر آن که در خرج پدر منی. پس سلیمان به ساحل دریا آمد و صیادی را بر شکار ماهی اعانت کرد، صیاد، ماهی ای به او داد و از شکم آن ماهی، انگشتر پادشاهی خود را یافت.

### [بیان علامه مجلسی]

اعاده لا تخلّوا عن افاده چنان که سابقا ذکر شد، علامه مجلسی رحمه الله و غیر ایشان، این دو روایت را بر علامت و نشانه بودن انگشتر برای خلافت و سلطنت حضرت سلیمان حمل نموده اند و عبارت علامه مزبور در حیات القلوب چنین است: این دو حدیث که شیخ صدوق و شیخ طوسی روایت کرده اند، چون در آن ها ذکر استیلاى شیطان نیست؛ ممکن است حق تعالی برای امتحانی که قوم آن حضرت را فرموده باشد یا تأدیبی که آن حضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد، مدّتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده باشد، از میان قوم خود غایب شده و باز به امر الهی به سوی قوم خود برگشته باشد؛ چنان که گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز به سوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد، بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن به سوی قوم خود بوده باشد و الله تعالی یعلم.

عبارت علامه مزبور تمام شد و معتقد عامّه که آن را برای سلطنت حضرت

سلیمان علّت می دانند، باطل گردید.

و لنعم ما قال الشاعر:

گر انگشت سلیمانی نباشد\*\*\*چه خاصیت دهد نقش نگینی

### فرآند فیها فواید

اوّل:

ثعالبی در ثمار القلوب آورده: در شرافت و علوّ و نفوذ امر به خاتم سلیمان مثل زده می شود، چرا که سلطنت سلیمان به نبودن آن خاتم از او زایل شد و به سبب عود آن خاتم به سوی او عود نمود.

در این باب، قصّه معروفی است، گفته شده: انگشت آن جناب معجزه آن حضرت بود؛ چنان که عصای موسی علیه السّلام، معجزه موسی علیه السّلام بود و سلاطین و ملوک در اتّخاذ خواتم برای منشورات خود به سلیمان اقتدا نمودند.

دوم: در مجموعه معتبره دیده شد خاتم سلیمان به این شکل مشکّل بوده:

سوم: ایضا در همان مجموعه آورده که نقش خاتم سقراط حکیم این بوده: من غصّ طرفه استراح قلبه.

نقش خاتم اقلیدس این بوده: من صان لسانه کثر اعوانه.

نقش خاتم افلاطون این بوده: تحریک الساکن اسهل من تسکین المتحرّک.

نقش خاتم ارسطا طاليس این بوده: المنکر لما لا يعلم خیر من المقرّ لما لا يعلم.

اما نقش خاتم دیو جانس این بوده: من لم یملک عقله لم یملک غضبه.

نقش خاتم جالینوس این بوده: من ملک شهوته دام صحّته.

نقش خاتم بقراط این بوده: المریض الذی یشتهی خیر من الصحیح الذی لا یشتهی، انتهى.



## اشاره

بدان هشتمی از موارث انبیا که در زمان ظهور نور موفور السرور حضرت حجت بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه الشریف - با آن جناب می باشد، کتب منزلی بر ایشان است؛ چنان که روایات صریح که بر بودن موارث تمام انبیا با آن حضرت دلالت دارند، عموماً دالّ بر این مطلب اند، علاوه بر آن که سید جلیل و حبر نبیل، سید شمس الدین محمد بن محمد بدیع الرضوی که از جمله علمای عصر شاه طهماسب ثانی و از سدنه روضه سئیه هشتم از ارباب عصمت سبع المثنی است، در کتاب مستطاب وسیله الرضوان که در احوالات سلطان خراسان تألیف فرموده و استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ الشریف - در کتاب دار السلام، بعض منامات را از آن کتاب نقل نموده و مؤلف و مؤلف را به وثاقت وجودت تألیف ستوده؛ علایم و صفاتی برای امام نگاشته و عدد آن ها را به صد و پنجاه انهاء داشته و ما تمام آن علایم را در عنوان هفتاد و دوم از جزء دوم کتاب الجته العالیه که به طبع رسیده، مذکور داشته ایم (۱).

در علامت شصت و نهم بالخصوص به این مطلب تصریح نموده و فرموده: علامت شصت و نهم آن است که کتب جمیع پیغمبران نزد امام است.

هم چنین در اخبار وارده در اوضاع زمان ظهور، بالخصوص از تورات حضرت موسی علیه السلام و سایر کتب الهی اسم برده شده است که آن بزرگوار آن را ظاهر می نماید؛ چنان که در جلد سیزدهم بحار (۲) به اسناد خود از جابر روایت نموده که گفت: مردی خدمت حضرت باقر علیه السلام آمده، عرض کرد: این پانصد درهم را از من قبض کن که زکات ما لم است.

حضرت فرمود: خودت آن ها را برای فقرا، همسایگان و برادران مسلمان مسکینات صرف کن! بعد از آن فرمود: چون قائم اهل بیت قیام می کند، اموال را

---

۱- طالب به آن جا رجوع کند.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹.

بالسویه، قسمت و در خصوص رعیت با عدالت حکم می کند. هر که از او اطاعت نماید، هر آینه خدا را اطاعت کرده و هر که با او مخالفت کند، هر آینه با خدا عصیان و مخالفت نموده.

نامیدن او به مهدی به این جهت است که خدا او را به امور مخفی راه می نماید، تورات و سایر کتاب های خدا را در انطاکیه از مغاره ای بیرون می آورد، در میان اهل تورات با تورات، در میان اهل انجیل با انجیل، در میان اهل زبور با زبور و در میان اهل قرآن با قرآن حکم می فرماید. اموال خلایق از زیر و روی زمین خدمت آن حضرت جمع می شود، سپس حضرت به خلایق می فرماید: بیایید به سوی اموالی که برای آن ها ارحام را قطع نمودید، خون ها را ریختید و به محرمات الهی مرتکب شدید. آن قدر به خلایق مال عطا می فرماید که احدی پیش تر از او، آن قدر نداده و زمین را پر از عدل و قسط و نور می گرداند؛ چنان که پر از ظلم و جور و شر گردیده.

### [وجه تسمیه حضرت به مهدی (عج)]

یوسف بن یحیی السّلمی در کتاب عقد الدّر(۱) فی اخبار الامام المنتظر از جناب باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود: مهدی را مهدی می گویند، زیرا به سوی امری خفی هدایت می کند و تورات و انجیل را از زمینی که به آن انطاکیه می گویند، بیرون می آورد.

در نجم ثاقب است که به روایت دیگر فرمودند: به مهدی نامیده شد، زیرا او به سفرهای تورات هدایت می کند، پس آن ها را از کوه های شام بیرون می آورد و یهود را به سوی آن ها دعوت می کند؛ قریب سی هزار نفر به این کتب اسلام می آورند،(۲) نیز در آن کتاب است که به روایت دیگر او را مهدی نامیدند، چون به سوی کوهی از کوه های شام هدایت می کند، آن گاه از آن جا، سفرهایی از تورات را و با آن ها با یهود محاجّه

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۰.

۲- همان.

می کند؛ جماعتی از یهود بر دستش اسلام می آورند. (۱)

این ناچیز گوید: چون در این روایات شریف، اسمی از تورات و انجیل برده شده و آن ها بعد از قرآن مجید و فرقان حمید، معظّم ترین کتب سماوی می باشند، پس مناسب چنین آمد که در این مقام، فی الجمله ارخای عنان قلم در چگونگی آن ها، تعدّدشان و نبودن این تورات و انجیلی که فعلا در میان یهود و نصارا معروف اند، از کتب سماویّه و سایر خصوصیات آن ها بشود، پس بعون الله و حسن توفیقه می گوئیم:

### اسطار تشرق منها الأنوار فی تذکار ما للتوریه من الأسفار

امّا لفظ آن، پس بستانی صاحب دایره المعارف در کتاب محیط المحيط خود که در لغت عربیّه است، گفته: تورات اسم پنج سفر موسی علیه السلام و آن معرّب تور است که لفظی عبرانی است، معنی آن شریعت و وصیّت و جمع آن تورات و توریات است و بر تمام عهد قدیم اطلاق می شود و بسا بر هردو عهد قدیم و جدید اطلاق می شود.

امّا در چگونگی این تورات که فعلا- در میان مردم و خاصّه طایفه یهود مشهود و معروف است؛ فاضل اوحدی محمد فرید وجدی معاصر در کتاب دایره المعارف خود چیزهایی گفته است، آن کتاب به دایره المعارف اسلامی معروف است، چرا که مؤلف آن از دانشمندان اهل سنّت است به خلاف دایره المعارف بستانی، زیرا مؤلف آن، مسیحی است.

بالجمله در آن کتاب است که در دایره المعارف لاروس، تحت کلمه تورات چنین نگاشته: علم عصری و لا سیما نقد آلمانی به تحقیق بعد از ابحاث مستفیضه ای در آثار قدیمی، تاریخ و علم لغات ثابت کرده این تورات معروف را موسی علیه السلام ننوشته و آن جمع شده جمعی از احبار یهود است که اسم خود را در آن ننوشته اند و متعاقبا آن را تألیف نموده اند؛ یعنی سفرا بعد سفر آن را جمع کرده اند و اعتماد آن احبار در تألیف آن بر روایات سماعی بوده که آن ها را پیش از اسیری بابل شنیده اند، بلکه بعض علما بر این

رفته که اسفار خمسه تورات، حاوی تمام روایات بنی اسرائیل نیست، بلکه فقط شامل اشارات، رموز و حکایاتی است و این که قصّه هجرت مصر که در آن می باشد، جز قصّه و همیه نیست یا حادثه ای رمزیّه است و برای او ادنی، اصل حقیقی نیست. کلام لاروس تمام شد.

پس از آن خودش می نویسد: برای طایفه سامره که صنفی از یهودند، توراتی است که با تورات متداول میان یهودیان مخالفت دارد و تاکنون تاریخ ظهور این تورات سامریان معلوم نشده و با آن که علما در واقف شدن به مبدأ ظهور آن، جدّ و جهد اکید نموده اند، هنوز موفق به دانستن آن نشده اند.

آن چه معلوم شده این است که این تورات تا قرن شانزدهم مسیحی ناپیدا بوده، در قرن هفدهم، عالم «ایسریوس» چند نسخه آن را از طرف شرق جلب نمود و در همان وقت هم «مسیو هارلی دوسانس» که سفیر دولت فرانسا بود، نسخه ای از آن را با کتب دیگر نزد دولت ترکیه جلب نمود؛ یعنی در حدود غرب آورد، انتهى.

اما عدد اسفار آن پنج است؛ چنان که شیخنا الجلیل البهائی در کشکول فرموده:

تورات پنج سفر است:

سفر اوّل: در آن به دو خلقت و تاریخ زمان آدم تا زمان حضرت یوسف ذکر می شود.

سفر دوّم: در آن استخدام مصریّین برای بنی اسرائیل، ظهور موسی علیه السّلام و هلاکت فرعون، امامت هارون، نازل شدن کلمات عشر و شنیدن قوم کلام حق سبحانه و تعالی ذکر می شود.

سفر سوّم: تعلیم قربانی ها بر سیل اجمال در آن مذکور است.

سفر چهارم: عدد قوم موسی علیه السّلام، تقسیم شدن زمین بر ایشان، احوال رسولانی که موسی علیه السّلام آن ها را به سوی شام فرستاد و اخبار منّ و سلوی و غمام در آن ذکر می گردد.

سفر پنجم: در آن احکام، وفات هارون و خلافت یوشع علیه السّلام مطرح است.

## فی اسفار آخری لدی الأجبار و القراء

بدان چنان که در کتاب سابق الذکر نقل فرموده، ربّانیون و قراء به قول نبوت انبیای دیگری غیر از موسی علیه السلام، هارون و یوشع از بقیه یهود منفردند، آن ها نوزده کتاب از آن پیغمبران نقل می نمایند و آن ها را بر پنج سفر تورات اضافه می کنند، مجموع کتب این طایفه بر چهار مرتبه است:

مرتبه اوّل: تورات است به شرحی که ذکر شد.

مرتبه دوّم: چهار سفر است که آن ها را اوّل می نامند.

اوّل از آن چهار سفر را از یوشع می دانند، ارتفاع منّ، محاربه یوشع، فتح بلاد توسط او و تقسیم بلاد مفتوح به قرعه در آن ذکر می شود.

دوّم، سفر حکام خوانده می شود، در آن اخبار قضات بنی اسرائیل ذکر می گردد. (۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۸ ؛ ص ۴۸۷

مّ، آن را از شموئیل می دانند، در آن نبوت او، سلطنت طالوت و قتل جالوت توسط داود ذکر می شود.

چهارمی را سفر الملوک گویند، در آن اخبار ملک داود و سلیمان و غیر آن ها، هم چنین ملاحم و آمدن بختنصر و خراب شدن بیت المقدس ذکر می شود.

مرتبه سوّم: نیز، چهار سفر است که آن ها را اخیره نامند:

اوّل آن ها را به شعیا نسبت دهند و در آن توییح بنی اسرائیل، انذار به ماقع و بشارت برای صابرين است.

دوّم را از امیا دانند، در آن خرابی بیت المقدس و هبوط به جانب مصر ذکر می شود.

سوّم را از حزقیل دانند، حکم طبیعیّه و فلکیه به نحو رمز و اخبار یاجوج و ماجوج در آن مذکور است.

چهارم دوازده سفر است، در آن انذارات به زلزل، ملخ و غیر این هاست و به منتظر؛ یعنی به خروج و ظهور او اشاره است؛ چنان که تمام ملّین بر این قایل اند، هم چنین به محشر، نبوت یونس، بلعیده شدن توسط ماهی، توبه نمودن آن جناب، نبوت

---

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

زکریّا و بشارت به ورود خضر علیه السلام و الصلوه اشاره است.

مرتبه چهارم: یازده سفر است:

سفر اوّل: در تاریخ نسب اسباط و غیر ایشان است.

سفر دوّم: مرامیر داود پیغمبر است که آن ها صدوپنجاه مزارند، تمام آن ها در طلبات از باری تعالی و در ادعیه اند.

سفر سوّم: قصّه حضرت ایوب است و در آن مباحثی کلامی می باشد.

سفر چهارم: آثار حکمیّه از حضرت سلیمان علیه السلام است.

سفر پنجم: در احکام احبار است.

سفر ششم: مشتمل بر نشایدی عبرانی از حضرت سلیمان در مخاطبه نفس و عقل می باشد.

سفر هفتم: به جامع الحکمه خوانده شده و از حضرت سلیمان است، در آن حثّ و ترغیب بر طلب لذّات عقلی باقی و تحقیر لذّات جسمی فانی است و به تعظیم خدای تعالی - جلّلت عظمته - و ترسانیدن بندگان از حضرت قدس او اشاره می باشد.

سفر هشتم: به نواح خوانده شده و آن از ارمیا علیه السلام است، در آن پنج مقاله به ترتیب حروف معجم است که در بیت المقدّس به آن ها ندبه نموده است.

سفر نهم: در آن سلطنت اردشیر ذکر می شود.

سفر دهم: از دانیال پیغمبر و در آن، تفسیر منامات و حال بعث و نشور است.

سفر یازدهم: از عزیر نبیّ و در آن، صفت عود نمودن قوم از ارض بابل به بیت المقدّس و بنای آن است.

این ناچیز گوید: این مجملی از چگونگی تورات به معنی الاعمّ از عهد قدیم و عهد جدید یهودیان بود که به تصدیق خارج از ملّت اسلامی، آن ها کتب سماوی و صحف الهی نیستند، بلکه از ملفّقات احبار آن طایفه با جحود و انکارند.

## تخجیل لاهل الانجیل

## اشاره

اُمّا انجیل، پس لفظ آن بنابر آن چه که در محیط المحيط ذکر شده، معرّب از اونجلیون به کسر همزه، فتح واو، سکون نون، کسر جیم، سکون لام و ضمّ یا است که لفظی یونانی و معنی آن، ابنای جید، بشارت و یا خبر مفرّح می باشد.

اُمّا عدد آن، نزد نصارا بسیار است و لکن معروف و مشهور آن ها چهار انجیل است که انجیل متی، مرقس، لوقا و یوحنا می باشند، در این اناجیل، ترجمه حیات حضرت عیسی علیه السّلام و اقوال، اعمال و آداب آن بزرگوار ذکر می شود.

اُمّا انجیل متی، بنابر نقل صاحب دایره المعارف اسلامی، اقدم اناجیل اربعه است، چون سی سال بعد از عیسی علیه السّلام به لغت عبری و در بیت المقدّس نوشته شده.

انجیل مرقس بعد از این که انجیل متی نوشته شده، در روما به لغت یونانی نوشته شده و در حدود سال شصت و شش مسیحی منتشر گردید.

اُمّا انجیل لوقا که انجیل سوّم است، بعد از آن دو انجیل نوشته شده است.

انجیل یوحنا بعد از مسیح علیه السّلام و مضیّ شصت سال نوشته شده است؛ یعنی کتابت آن سال نود و سه مسیحی بوده. صاحب دایره المعارف بعد از ذکر این ها گفته: این ها اناجیلی هستند که کنیسه مسیحیه بر آن ها اصطلاح نموده و معتبر دانسته اند، این ها از جانب باری تعالی از طریق وحی و به وساطت روح الامین جبریل بر مؤلّفین آن ها نازل شده است.

این ناچیز گوید: همین مطلب در بی اعتباری آن ها کفایت می کند، زیرا وحی بر غیرنبی ممنوع است، علی الخصوص که توسّط جبریل امین باشد و پیغمبر نبودن این چهار نفر که مؤلّف این چهار انجیل اند، کالشمس فی وسط السماء، هویداست و اگر مراد ایشان از وحی، الهام باشد؛ چنان که در قوله تعالی وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ (۱) است، مضایقه ای نیست و لکن این با مختار و معتقد ایشان که می گویند به وساطت روح الامین بر ایشان وحی شده، ناسازگار است.

بالجمله صاحب دایره المعارف مذکور نوشته: علاوه بر این چهار انجیل، اناجیل دیگر هم یافت شده، اسامی آن ها از این قرار است:

### **اول: انجیل میلاد مریم و طفولت المسيح عليه السلام.**

این انجیل به متی نسبت داده شده و علامه «تهیلو» آن را منتشر ساخته و گفته: آن از اناجیلی است که در قرون وسطی به اسم «انفاتیاسالفاتوریس» منتشر یافته و لکن تمام نسخ این انجیل چنان مفقود شده بود که علامه «تهیلو» بر یک نسخه از آن ها واقف نشده که ظنّ خود را به وسیله آن تأیید نماید، سال هزار و هشت صد و سی و دو مسیحی یک نسخه از این انجیل به طبع رسید و در مکتبه وطنیه فرانسویّه که در پاریس است، سپرده و محفوظ شد.

### **دوم: انجیل توما الاسرائیلی**

علامه «کوتلیه» در مکتبه ملک از این انجیل جزوه ای یافت که به یونانی، مکتوب و در قرن پانزدهم مسیحی نوشته شده بود، علامه مزبور بعد از این که به تصحیح آن اعتنا نمود، آن را در اروپا منتشر ساخت. نسخه ای از این انجیل در مکتبه فینا یافت می شود و لکن آن با نسخه ای که در پاریس می باشد در بسیاری جهات، مخالف می باشد.

### **سوم: انجیل جال الأصفر**

«غلیوم بوستل» آن را در بعضی از سیاحتش یافت و سال هزار و پانصد و پنجاه و هفت مسیحی در شهر بال، از توابع سوسیره، آن را طبع نمود، نیز سال هزار و پانصد و هفتاد مسیحی در «ستراسبورع» از توابع آلمانیا طبع شد و سبب ثوره مسیحیین بر ضدّ «غلیوم بوستل» گردید و او را به وضع و جعل این انجیل متّهم نمودند که آن را برای اضرار به متدینین جعل نمود.



پس از علامه مزبور که ناشر این انجیل بود، علامه «تباندر» صورتی از انجیل را طبع نموده، منتشر ساخت و آن با انجیلی که «غلیوم بوستل» انتشار داده، فی الجمله مخالف بود.

#### چهارم: انجیل نیکودیم

در دایره المعارف قرن نوزدهم نوشته: تصوّر نمودن انسان، امروزه آن چه را که برای این انجیل بوده از اقبال مردم به سوی آن در تمام جبل های وسطی تا قرن پانزدهم مسیحی دشوار و صعب است. این آن انجیلی است که در ادبیات از جهت اقتباس از آن و استشهاد به آن بر سایر اناجیل مقدم است. این انجیل در قرن های وسطی در تمام قلمرو اروپا منتشر شد، انتشار آن از ارجای اروپا تجاوز نموده، به انگلتره رسید و در مدّت کمتر از بیست و پنج سال، هفت مرتبه متوالی؛ یعنی از سال هزار و پانصد و هفت تا سال هزار و پانصد و بیست و دو در لوندرا به طبع رسید. مکرّر برای ایتالیا ترجمه شده و الآن چندین ترجمه آلمانی از آن موجود است.

#### پنجم: انجیل الطفوله

این انجیلی بسیار قدیمی است و به لغت یونانی نوشته شده، «هنری سبک» در قرن هفدهم به نسخه ای از آن که به لغت عربی بوده، واقف شد و آن را در اروپا به طبع رساند. این انجیل، منسوب به «پطرس حواری» است، از این جهت آن را در اعتبار، مثل اناجیل اربعه که جامع آن ها نیز از حواریین بوده اند، می دانند و انجیل پنجمش گویند.

#### ششم: انجیل مرسیون

این انجیل نزد طایفه مرسیونیّه اعتبار تام و تمام دارد و از بیشتر جهات شبیه انجیل لوقاست.

صاحب دایره المعارف می گوید: ما این فصل را که درباره این اناجیل عنوان نموده ایم، مختصراً از دایره المعارف قرن نوزدهم فرانسوئیه نقل کرده ایم، او می نویسد:

### هفتم: انجیل برنابا

#### اشاره

صاحب دایره المعارف می گوید: این انجیل در قرن هجدهم مسیحی در کتابخانه یکی از امرا یافت شد، آن را به لغت انگریزیه ترجمه نموده اند، چندین مرتبه به همین لغت به طبع رسیده و به لغت عربی هم ترجمه شده، آن از حیثیت عدم صلب عیسی و غیر آن با قرآن موافق است.

ترجمه عبارات صاحب دایره المعارف تمام شد.

این ناچیز گوید: داعی انجیل برنابا را از اوّل تا آخر ملا حظّه نموده ام و قول صاحب دایره را درباره این انجیل تصدیق می کنم، زیرا از اناجیل دیگر، اقرب به قرآن و اجنب از بیان چرند و هذیان است و لکن آن را کتاب آسمانی دانستن، چنین سهل و آسان نیست، اگرچه مرقومات در آن برای ردّ نوع نصارا مثل تیغ برّان است و لذا این طایفه، آن را انکار نموده و می گویند: از مجعولات یکی از اهالی اصفهان است و از بعضی از موثّقین مسموع شد که جناب جلالت مدار و دانشمند روزگار، فاضل ادیب و کامل اریب، حیدر قلی خان سردار کابلی - ائده الله الملك العلی - به ترجمه آن به لغت فارسی اشتغال دارد و عمری را در بلده کرمانشاهان به نشر معارف می گذارند، سال هزار و سی صد و سی و هشت از کاظمین تا سامرا در خدمت ایشان بودم و در هیچ آنی از انا لذّت آن مصاحبت را فراموش نمی کنم. در این نزدیکی ترجمه مزبور به آخر رسید و منطبع گردید، بدین واسطه احتمال کتاب آسمانی بودن اناجیل اربعه مرتفع شد.

### نقل کلام عن انیس الأعلام

بدان در آن کتاب آمده: «سلوس» از علمای مشرکین و بت پرستان می باشد در صده

دوم از میلاد بود و کتابی در بطلان دین مسیح نوشته است. واکهارن که از علمای مشهور اهل جرمن می باشد، قول این فاضل مشرک بت پرست را در کتاب خود به این نحو نقل کرده: مسیحین انجیل های خود را سه یا چهار مرتبه تبدیل نموده اند، بلکه زیاده تر از این، تبدیل مضامین اناجیل تغییر و تبدیل یافت، انتهی.

قول این فاضل مشرک را ملاحظه کنید که به ما خبر می دهد مسیحین، اناجیل خود را تا زمان او، بیش از چهار مرتبه تغییر داده بودند، فرقه ای می باشند که منکر نبوت، الهام و کتب سماویّه ای اند که نزد اهل کتاب است، جمعیت و کثرتی در دیار اروپا پیدا کرده اند، علمای پروتستنت این ها را مسمی به ملحد می نمایند و جمعیت و اقوال غریبی در ردّ دین مسیح دارند. اگر بخواهیم اقوال ایشان را در باب تحریف فقط نقل نماییم، کلام بسیار به طول می انجامد، پس خوب است به نقل دو قول از اقوال ایشان اکتفا نماییم، هرکس زیادت اطلاع خواسته باشد به کتاب های ایشان که در اکناف عالم منتشر است، رجوع کند.

گوییم: «پارکر» از حکمای فرنگستان گوید: ملت پروتستنت گوید: به درستی که معجزات ازلی و ابدی عهد عتیق و جدید را از این که صدمه خفیفی به آن ها برسد، حفظ کرده است، لکن این مسأله نمی تواند در مقابل لشکر اختلاف که سی هزارتا هستند، مقاومت کند، انتهی.

پس قول این حکیم را ملاحظه کنید که چگونه دلیل الزامی را به نحو استهزا ذکر نموده، لکن در تحریر خود طریق احتیاط را مراعات نموده و بر تحقیق میل اکتفا کرده و الا می گفت: صد و پنجاه هزار یا هزارهزار؛ چنان که قبلا دانستی.

صاحب اکسهمووا از حکما در باب پنجم از تتمه کتاب خود، المطبوع سنه هزار و هشت صد و سیزده از میلاد در بلد لندن به این نحو نوشته: این فهرست کتاب هایی است که مشایخ از قدمای مسیحی ذکر نموده اند و آن ها را به مسیح علیه السلام، حواریین و سایر مریدین؛ یعنی مریدین مسیح علیه السلام از هفتاد و چهار عدد نسبت داده اند.

**منسوب به حضرت عیسی علیه السّلام هفت عدد:**

رساله مسیح به انگریس ملک ادیسه.

رساله مسیح به پطرس و پولس.

کتاب تمثیلات و وعظ مسیح علیه السّلام.

زبور مسیح که در خفیه حواریین و مریدین را تعلیم می نمود.

کتاب شعبده و سحر.

کتاب مسقط رأس مسیح و مریم و ظئر آن؛ یعنی دایه مریم.

رساله مسیح علیه السّلام که در صد ششم از آسمان افتاد.

**منسوب به مریم علیها السّلام هشت عدد:**

رساله مریم با کتاسئس.

رساله مریم به سیسیلیان.

کتاب مسقط رأس مریم.

کتاب مریم و ظئر او؛ یعنی دایه.

تاریخ مریم و حدیث آن.

کتاب معجزات مسیح علیه السّلام.

کتاب سؤالات صغار و کبار مریم.

کتاب نسل مریم و خاتم سلیمانی.

**منسوب به پطرس حواری یازده عدد:**

انجيل پطرس.

اعمال پطرس.

مكاشفات پطرس.

مكاشفات پطرس ايضا.

ص: ۴۹۵

رساله پطرس بکلیمنس.

مباحثه پطرس و ایپین.

وعظ پطرس.

کتاب مسافرت پطرس.

کتاب قیاس پطرس.

تعلیم پطرس.

آداب نماز پطرس.

**منسوب به یوحنا، نه عدد:**

اعمال یوحنا.

انجیل دوّم یوحنا.

کتاب مسافرت یوحنا.

حدیث یوحنا.

رساله یوحنا مجید روپک.

کتاب وفات مریم.

تذکره مسیح و نزولش از صلیب.

مکاشفات دوّم یوحنا.

آداب صلات یوحنا.

**منسوب به آندریاه حواری، دو عدد:**

انجيل آندرياه.

اعمال آندرياه.

**منسوب به متی حواری، دو عدد:**

انجیل طفولیت.

آداب صلات متی.

**منسوب به فیلیپ حواری، دو عدد:**

انجیل فیلیپ.

اعمال فیلیپ.

**منسوب به برتولما، یک عدد:**

انجیل برتولما.

**منسوب به توما، پنج عدد:**

انجیل توما.

اعمال توما.

انجیل طفولیت مسیح.

مکاشفات توما.

کتاب مسافرت توما.

**منسوب به یعقوب حواری، سه عدد:**

انجیل یعقوب.



آداب صلات یعقوب.

کتاب وفات مریم.

**منسوب به متیاه حواری که بعد از مسیح، در عدد حواریین داخل شد، سه عدد:**

انجیل متیاه.

حدیث متیاه.

اعمال متیاه.

**منسوب به مرقس، سه عدد:**

انجیل مصریین.

آداب صلات مرقس.

کتاب پیشین برنیاده.

**منسوب به برنیاده، دو عدد:**

انجیل برنیاده.

رساله برنیاده.

**منسوب به تهیودوشن، یک عدد:**

انجیل تهیودوشن.

**منسوب به پولس، پانزده عدد:**

اعمال پولس.

اعمال ته کله.

رساله پولس با دوقیین.

رساله سوّم پولس بتسالو نیکیان.

رساله سوّم پولس به قرناتیان.

رساله اهل قرناتیان به او و جواب آن رساله از جانب او.

رساله پولس به سنینکا و جواب آن رساله از سنینکا به پولس.

مکاشفات پولس.

مکاشفات پولس ثانيا.

وزن پولس.

اتابی کشن پولس.

انجيل پولس.

وعظ پولس.

کتاب افسون مارپولس.

پریسبت پطرس و پولس.

بعد صاحب «اکسیهوموا» گفته: چون طغیان اناجیل، مکاشفات و رسایل ظاهر گردید که اکثر این ها تا الآن نزد اکثر مسیحیین مسلّم الثبوت است؛ ایضا پس چطور مشخص می شود کتب الهامیه همان کتاب های مسلّم نزد فرقه پروتستنت می باشد و زمانی که ملاحظه نماییم این کتاب های مسلّم نیز، قبل از ایجاد صنعت طبع، قابل الحاق و تبدیل بود؛ اشکال واقع می شود.

ایضا در مغالطه مسیحیین که گفته اند: مسیح علیه السلام به حَقّانیت کتب عهد عتیق شهادت داده، پس هرگاه به حَقّانیت آن ها محَرّف بودند، شهادت نمی داد، بلکه بر او بود که یهود را بر تحریف ملزم نماید.

در جواب گفته: اولاً؛ چون تواتر لفظی برای کتب عهد عتیق و جدید ثابت نشده و سند متّصل به مصنّفین ندارند؛ چنان که در باب اوّل دانستی و جمیع انواع و اقسام تحریف در کتاب های عهد عتیق و جدید مثبت و محقّق گشته و تحریف اهل دین و دیانت را نیز برای تأیید مسأله یا دفع اعتراضی در قول سی ام از مقصد اوّل در جواب مغالطه اوّل معلوم و مشخص نمودیم و به دلایل قاطع و براهین ساطع ثابت کردیم هیچ دقیقه ای از دقایق تحریف را در این کتب باقی نگذاشتند، پس این کتب از همین جهت نزد اهل اسلام مشکوک است، فعلی هذا احتجاج به بعضی از آیات این کتاب ها بر اهل

اسلام تمام نیست، بلکه غلط و باطل است، زیرا جایز است آیات محتج بها الحاقی باشند که بعضی از مسیحیین از اهل دین و دیانت در آخر قرن دوم یا در قرن سوم علاوه کردند در مقابل فرقه ابی ونیه، مارسولیه و مانی کیز.

این تحریف به جهت تأیید مسأله مقبول بعد از ایشان رجحانی پیدا کرد، چنان که در مقابل فرقه ایرین دیوتی کنیس این کار را کردند و این تحریفات بعد از ایشان ترجیحی پیدا کرد، زیرا فرق سه گانه مذکور کلاً یا بعضاً منکر کتاب های عهد عتیق بودند. انکار آن ها را در جواب مغالطه اول دانستی، بلکه در تاریخ خود در بیان حال فرقه مارسولیه گوید:

این فرقه به دو خدا اعتقاد داشتند؛ یکی خالق خیر، دوم خالق شرّ و می گفت:

تورات و سایر کتاب های عهد عتیق را خدای دوم؛ یعنی خالق شرّ داده و همه این ها مخالف عهد جدید می باشند، انتهى.

لاردنر در صفحه چهارصد و هشتاد و ششم از مجلد هشتم تفسیر خود در بیان حال این فرقه نوشته: این فرقه می گفت: خدای یهود غیر از پدر عیسی علیه السلام است و عیسی علیه السلام برای محو شریعت موسی علیه السلام آمده، زیرا شرع موسی علیه السلام مخالف انجیل است، انتهى.

ایضا لاردنر در مجلد سوم از تفسیر خود، در بیان حال فرقه مانی کیز نوشت:

مورّخین اتفاق دارند تمام این فرقه، کتب مقدّس عهد عتیق را در همه وقت قبول نداشت و در اعمال ارکلاس عقیده این فرقه به این نحو نوشته شده: شیطان، انبیای یهود را خدعه کرد، شیطان با موسی علیه السلام و با سایر انبیای یهود تکلم نمود، این فرقه به آیه هشتم از باب دهم انجیل یوحنا متمسک می شد که مسیح به ایشان فرمود: انبیای یهود راهزن و دزد می باشند.

این ناچیز گوید: این آیه به این نحو است که عیسی علیه السلام فرمود: هشتم جمیع کسانی که پیش از من آمدند، دزد و راهزن هستند و گوسفندان سخن ایشان را نشنیدند، انتهى.

ثانیاً: گوییم هرگاه از الحاقیت و غیر الحاقیت، تغیر و تبدیل قطع نظر نماییم، باز می توانیم بگوییم سند تمامی این کتب از فرمایشات مسیح علیه السلام ثابت نمی شود، زیرا

مسیح علیه السّلام عدد و اسمای تمام کتب عهد عتیق را بیان نفرمود، پس از کجا معلوم و مشخص می گردد کتاب های مستعمل در میان یهود از عهد عتیق، سی و نه عدد بود بنابر تسلیم و قبولی فرقه پروتستنت یا چهل و شش عدد بنابر قول، تسلیم و قبولی فرقه کاتلک بود، زیرا در میان کتاب های مقبول نزد دو فرقه مذکور، کتاب دانیال نیز می باشد.

جماعت یهود که معاصر مسیح علیه السّلام بودند و هم چنین متأخرین ایشان، غیر از یوسیفوس، این کتاب را آسمانی و الهامی نمی دانند، بلکه به نبوّت دانیال نیز معترف نبودند و یوسیفوس مورّخ که تاریخ او عموماً نزد مسیحیّین معتبر است - مرد یهودی متعصّب که بعد از عیسی علیه السّلام بود - در تاریخ خود به این قدر اقرار و اعتراف می نماید و گوید: نزد ما چند هزار کتاب نیست که باهم متناقض باشند، در نزد ما بیست و دو کتاب می باشد که احوال ازمنه ماضیه در آن ها نوشته شده و این کتاب ها الهامی می باشند.

از آن جمله، پنج کتاب مال موسی علیه السّلام است، در این پنج کتاب، احوال عالم از ابتدای خلقت تا وفات موسی علیه السّلام بیان شده. سیزده کتاب از نوشته های انبیا می باشد که در آن ها احوال ازمنه انبیا از موت موسی علیه السّلام تا زمان سلطنت اردشیر نوشته شده و چهار کتاب دیگر، مشتمل بر حمد و ثنای الهی است، انتهی.

پس از شهادت این مورّخ، حقیقت این کتب متداول ثابت نمی شود، زیرا غیر از تورات، هفده کتاب بیان کرد، حال آن که غیر از تورات، سی و چهار کتاب نزد فرقه پروتستنت و چهل و یک کتاب نزد فرقه کاتلک می باشد. مع ذلک معلوم نمی شود کدام کتاب از کتاب هایی که فعلاً مستعمل مسیحیّین می باشند، داخل در هفده کتاب است، زیرا این مورّخ غیر از کتاب مشهور حزقیال، دو کتاب دیگر را نیز در تاریخ خود به آن جناب منتسب نموده، پس ظاهر است دو کتابی که الان وجود ندارند، نزد مورّخ در عدد هفده کتاب داخل بوده اند.

پیش تر دانستی کریزاستم و علمای کاتلک اقرار و اعتراف دارند جماعت یهود به

جهت غفلت، بلکه به جهت عدم دیانت، کتاب ها را ضایع کردند، بعضی را پاره کردند و برخی را سوزاندند، پس جایز است بگوییم کتاب هایی که ضایع و مفقود شد، داخل در عدد این هفده کتاب باشند، بلکه می خواهیم بگوییم کتاب هایی که می خواهیم شرح دهیم و بیان نماییم، الآن که فرقه پروتستنت، فرقه کاتلک و غیرهما از یهود و نصارا نمی توانند گم شدن آن ها را انکار نمایند؛ پس جایز است اکثر کتب مفقود، در عدد این هفده کتاب داخل باشند که مورخ بیان نموده.

### برهان علی اتقان القرآن

بعد از این که اختلاف تورات و اناجیل دانسته شد که هریک از اسفار تورات با دیگری و هم چنین هریک از اناجیل با انجیل دیگر در بسیاری از جزئیات، بلکه کلیات که چه قدر با یکدیگر اختلاف دارند، با این که نویسندگان آن ها از احبار، حواریین و از عظمای پیروان شریعت موسویّه و ملّت عیسویّه بوده اند، علی الخصوص اناجیل اربعه که نویسندگان آن ها از تلامذه حضرت مسیح علیه السلام و شاهد اعمال و سامع اقوال آن برگزیده حضرت متعال بوده اند و نهایت اهتمام را در حفظ و ضبط وقایع اعمال و افعال آن حضرت داشته اند.

باید دانست اگر برهانی بر بودن قرآن از کتب نازل از آسمان و من عند الرحمن، جز همین محفوظ بودن آن از اختلاف و تغییر با این زیادی نسخش به اکثر کثیر نباشد؛ همانا برای انسان متدبّر بصیر کافی است، كما قال تعالى: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ (۱) لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (۲) ما برای تأیید این برهان خطیر قضیه ای را از تفسیر کبیر امام فخر رازی نقل می نمایم.

او در تفسیر کبیر خود چنین آورده: انطاکیه قریه ای است که در قرآن مجید در قصّه حضرت موسی و خضر علیهما السلام فی قوله تعالى: حَتَّىٰ إِذَا أَتَىٰ أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا

۱- سوره نساء، آیه ۸۲.

۲- سوره آل عمران، آیه ۸۲.

فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا، به آن اشاره شده است، چون اهل انطاکیه بر نزول این آیه شریفه فاضحه واقف شدند و دانستند این عار و شمار تا انقراض عالم بر آن ها ثابت است که دو پیغمبر جلیل از ایشان طلب طعام نمایند و ایشان ابا و امتناع ورزند، پس یک بار شتر زر سرخ؛ چنان که در کتاب نزعت المجالس شیخ عبد الرحمان صفوی است یا مالی بسیار، چنان که در تفسیر مزبور است، خدمت جناب ختمی مرتبت روانه نمودند و از حضرت مسؤول داشتند کلمه فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا را که به بای موخریده تحتانیّه است و بر نحالت و نان کوری اهل آن قریه دلالت دارد و در نکوهش اهل انطاکیه، بهتر از این کلمه نشاید ادا نمود؛ به فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا (۱) که به تائید مثنات فوقانیّه است، تبدیل فرماید تا بر سخاوت، جود و نان دهی اهل آن قریه دلالت نماید و این مدحی برای ایشان باشد.

آن بزرگوار اموال ایشان را ردّ نموده، فرمود: مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَاءِ نَفْسِي (۲) من نتوانم از خود و بدون اجازه حضرت پروردگار قرآن مجید را تغییر و تبدیل دهم، اگرچه به یک نقطه باشد. اهل انطاکیه چون چنین دیدند، مأیوسانه اموال را برداشته، مراجعت کردند.

### [مرد یهودی در مجلس مأمون]

نقل سدید احرى بالتأیید سزاوارتر از قضیه مذکور در تأیید و تشیید برهان مذکور، قضیه ای است که بیهقی آن را در شعب الایمان نقل نموده که یحیی بن اکثم گوید: مردی یهودی بر مأمون وارد شد و چون بنای سخن گذارد، مأمون او را در نهایت فصاحت و بلاغت یافت، لذا او را به اسلام دعوت نمود. مرد یهودی ابا ورزید، چون یک سال گذشت، دوباره آن یهودی در محضر مأمون حاضر شد، درحالی که اسلام آورده و فصلی مشبع از علم فقه را

۱- سوره کهف، آیه ۷۷.

۲- سوره یونس، آیه ۱۵.



دریافته بود. مأمون از سبب اسلام او سؤال نمود.

مرد گفت: چون سال گذشته از مجلس خلیفه بیرون آمدم، در صدد افتادم دین ها را امتحان نمایم و حق آن ها را از باطل بشناسم. نسخه ای از تورات نوشته، در آن زیاد و کم نمودم، در بیع و معابد یهود برده، فروختم. پس از آن نسخه دیگری از تورات را به همان نحو از تحریف و تغییر نوشته، به یهودیان فروختم تا سه مرتبه ولی احدی در خصوص تحریف و زیاد و کم نمودن آن ها حرفی نزد.

سپس سه نسخه از انجیل را نوشته، در آن ها تحریف نموده، زیاد و کم کرده، آن ها را در کنایس نصارا برده، فروختم ولی احدی از نصارا در محرف بودن آن ها سخنی نگفت.

بعد از آن، سه مرتبه، سه نسخه از قرآن را نوشته، در هر سه نسخه، تحریف و زیاد و کم به کار برده، آن ها را نزد رواقین اهل اسلام بردم که خریداری نمایند، در هر مرتبه که آن نسخه را ملاحظه می نمودند و می دیدند محرف است، آن را از دست انداخته، نمی خریدند و می گفتند: این قرآن محرف و کم و زیاد شده، پس دانستم قرآن کتابی محفوظ از جانب خداست و این امر سبب اسلام من شد.

یحیی بن اکثم گوید: در آن سال به مکه رفته، سفیان بن عیینه را ملاقات نمودم و این قضیه را برایش نقل کردم. سفیان گفت: مصداق این در کتاب خداست.

گفتم: در کجای آن؟

سفیان آیه بِمَا اسْتُخْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ (۱) را خواند و گفت: این آیه درباره تورات و انجیل است که حفظ آن ها بر عهده یهود و نصارا قرار داده شده و لذا آن ها را ضایع نمودند، و لکن در حق قرآن فرموده: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۲) پس خداوند آن را حفظ فرمود و از ضیاع خلق مصون و محروس داشت.

۱- سوره مائده، آیه ۴۴.

۲- سوره حجر، آیه ۹.

## اشاره

بدان نهمی از مواردی انبیا که هنگام ظهور آن جان جهان و امام عالمیان با حضرت می باشد، رأیت و بیرق رسول خداست که آن، از وقت نزولش بر آن جناب تا کنون به هم پیچیده و باز نشده است مگر دو دفعه؛ یکی در غزوه بدر و دیگری در جنگ جمل؛ چنان که شیخ نعمانی از جناب صادق علیه السلام نقل نموده که در خبری فرمود:

جبریل رایت رسول خدا صلی الله علیه و اله را روز بدر نازل نمود، و الله آن از پنبه، کتان، ابریشم و حریر نبود.

راوی پرسید: پس از چه بود؟

فرمود: از برگ بهشت، رسول خدا صلی الله علیه و اله آن را در روز بدر باز کرد، آن گاه آن را پیچید و به علی بن ابی طالب علیه السلام داد، پس پیوسته نزد آن جناب بود، تا آن که روز بصره شد، آن گاه امیر المؤمنین علیه السلام آن را باز نمود؛ خدای تعالی برای او فتح کرد، سپس آن را پیچید و آن در این جا نزد ماست، احدی آن را باز نمی کند، تا این که قائم علیه السلام برخیزد، هرگاه برخاست، آن را باز می کند. احدی در مشرق و مغرب نمی ماند، مگر آن که آن را ملاقات می کند و رعب از پیش روی آن به مسافت یک ماه و از راست و چپ آن، یک ماه سیر می نماید. (۱) نیز از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که به ابی حمزه فرمود: ای ثابت! گویا قائم اهل بیت خود را می بینم که بر این نجف شما مشرف شد و به دست خود به ناحیه کوفه اشاره فرمود، چون بر نجف شما مشرف شود، رایت رسول خدا صلی الله علیه و اله را باز می کند. وقتی آن را باز کند، ملائکه بدر بر او فرود می آیند.

ابو حمزه گفت: رایت رسول خدا صلی الله علیه و اله چیست؟ فرمود: چوبش از عمود عرش خداوند و رحمت او و سایر آن از نصر خداوند است. آن را به سوی چیزی دراز نمی کند

مگر آن که آن را تباه می کند. (۱)

به روایت صدوق در کمال الدین (۲) چون آن را باز کند، سیزده هزاروسی صد و سیزده ملک بر او فرود آید که همه آن ها منتظر قائم علیه السلام بودند، تفصیل آن ملایکه بنا به روایت کامل الزیارة (۳) و غیبت نعمانی (۴) از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام چنین است که ابو بصیر گفت: گفتم: همه این ملایکه بر حضرت فرود می آیند؟

فرمود: آری، ملایکه ای که با نوح در کشتی و آن ها که با ابراهیم بودند، زمانی که او را در آتش انداختند، آن ها که با موسی بودند، زمانی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، آن ها که با عیسی بودند زمانی که خداوند او را به آسمان بالا برد، چهارهزار ملایکه مسومین؛ یعنی نشان کرده شده به عیامه های زرد که با پیغمبر صلی الله علیه و اله بودند، هزار ملایکه مردفین؛ یعنی از پی همدیگر درآمده، سی صد و سیزده ملک که در بدر بودند و چهارهزار ملکی که نازل شدند و اراده داشتند حسین بن علی علیهما السلام را نصرت کنند، پس به ایشان در مقاتله اذن نداد؛ آن ها نزد قبر آن حضرت ژولیده و غبارآلود هستند و تا روز قیامت بر آن حضرت گریه می کنند.

رییس ایشان ملکی است که به او منصور می گویند. هیچ زایری آن حضرت را زیارت نمی کند، مگر آن که او را استقبال می کنند، مودعی با او وداع نمی کند مگر آن که او را مشایعت می کنند، احدی از ایشان مریض نمی شود مگر آن که او را عیادت می نمایند، کسی از ایشان نمی میرد مگر آن که بر جنازه او نماز می خوانند و بعد از مردنش، برای او استغفار می کنند، همه این ها در زمین اند و برخاستن قائم علیه السلام را تا وقت خروجش انتظار می کشند.

در غیبت نعمانی (۵) از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: چون میان اهل

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۰۸-۳۰۹.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۷۱-۶۷۲.

۳- کامل الزیارات، صص ۲۳۳-۲۳۴.

۴- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۱۰-۳۱۱.

۵- همان، ص ۳۰۷.

بصره و امیر المؤمنین علیه السلام تلاقی شد، رایت رسول خدا صلی الله علیه و اله را باز کرد، پس قدم های اهل بصره بلرزید، آفتاب زرد نشد که گفتند: ای پسر ابو طالب! ما را امان ده و فرمود: چون روز صفین شد، از حضرت سؤال کردند که آن رایت را باز کند، اجابت نفرمود. امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار بن یاسر را شفیع حاجت خود کردند.

به امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزند من! برای این قوم مدّتی است که باید به آن برسند، به درستی که این رایتی است که بعد از من جز قائم علیه السلام آن را باز نمی کند.

این ناچیز گوید: چون در این مقام فی الجمله بیانی از شؤون لوای دنیویّه حضرت هادی کلّ و ختم رسل گردید، خوش دارم بالمناسبت اشاره ای اجمالی به شؤون لوای اخرویّه آن بزرگوار که به لوای الحمد معروف است، بنمایم، فاقول:

### [لوای حمد]

بیان فی الحلاوه کالْقند و تبیان لشئون لواء الحمد بدان در اخبار کثیره ای از طرف عامّه و خاصّه وارد شده که لوای حمد در روز قیامت از تشریفات حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین و حامل آن امام المتّقین و امیر المؤمنین است و فضیلت حاملیت آن لوا برای آن بزرگوار در میان فریقین کالشمس فی رائعه النهار، مسلّم، برقرار، هویدا و آشکار است؛ چنان که در معارج النبوه آمده: از تشریفات حضرت ختمی مرتبت در روز قیامت این است که لواء الحمد به دست آن حضرت است؛ چنان که فرموده: «لواء الحمد بیدی یومئذ» (۱) و به روایت دیگر فرمود: «أنا سید ولد آدم یوم القیمه و لا فخر و ما من نبیّ آدم و من سواء الا و هو تحت لوائی» (۲) و همه انبیا و رسل در ظلّ لوای دولت آن بزرگوار باشند.

نقل است که ارتفاع آن لوا هزار سال راه باشد، قصبه آن از درّ بیضا، سنان او از یاقوت حمرا، زجه او از زمرد اخضر و دارای سه شعبه از نور است؛ یکی در مشرق،

۱- بسل المهدی و الرشاد، ج ۱۲، ص ۴۵۲.

۲- المستدرک، ج ۱، ص ۳۰.

دیگری در مغرب و یکی متوجه طرف مکه است و بر آن سه سطر نوشته شده؛ سطر اول آن، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ\* سطر دوم آن، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱) و سطر سوم، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ وَلِيُّ اللَّهِ.

چون این لوا را در عرصات حاضر گردانند، منادی ندا کند: أَيْنَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْعَرَبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْمَكِّيِّ التَّهَامِيِّ الْحَرَمِيِّ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. آن گاه حضرت رسالت پیش آید و لواى مبارك را به دست گیرد؛ بعد از آن از آدم تا عيسى عليه السّلام و ساير صدّيقان، شهداء، صالحان و كافّه اهل ايمان و ايقان در پاى آن مجتمع گردند، آن گاه براى هريك از اين فرقه، براق، حلّه و تاجى حاضر گردانند، براى حضرت مقدّس نبوى، تاجى از نور بياورند و بر فرق مبارك آن سلطان انس و جان نهند و لباسى از حرير سبز بر بدن مباركش بپوشانند، هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پيش آن حضرت برند و لواى حمد را به دست شاه مردان، على مرتضى عليه السّلام دهند، اين افواج با اين اعلام و الويه در سايه لواء الحمد درآيند، هر كه طريق سنّيه محمدى را سلوك داشته، همراه كند و همه سالم و غانم به جنّات عدن نزول نمايند.

اين ناچيز گويد: اين همان رايتى است كه سيّد الشعرا اسماعيل الحميرى در قصيده عيّته خود به آن اشاره نموده و فرموده:

و رايه يقدّمها حيدر\*\*\*و وجهه كالشمس اذ تطلع

غدا تلاقى المصطفى حيدر\*\*\*و رايه الحمد له ترفع

### تسميه فى وجه تسميه

ايضا در آن كتاب است كه وجه تسميه آن به لواء الحمد بنا بر آن چه در تفسير بحر العلوم و بعضى از كتب تذكيروى روايت نموده اند، اين است كه چون آدم هنگام در آمدن روح در بدن به عطسه مبادرت نمود و الحمد لله گفت و در جواب از جانب

باری تعالی یرحمک ربّک سبقت رحمتی غضبی شنید؛ در آن حین نور محمدی در جبین مبین آن حضرت متحرّک بود و آرام نمی گرفت، در حین عطسه از آن نور، آوازی برآمد؛ چنان که مرواریدی بسایند.

آدم گفت: الهی! این آواز چیست؟

خطاب آمد: آن نور فرزند تو محمد، پیغمبر آخرالزمان است.

تمّای دیدن نور محمدی در دل آدم مستعلا گشت، آن نور را از پیشانی به سر انگشت مسّجه اش انتقال داده، به نظرش جلوه گر نمودند. وقتی آدم در آینه اظفار، نور آن سید ابرار را دید، فی الحال انگشت مسّجه درآورده، به شهادتین مبادرت نمود، این سنّت را تا قیامت در میان اولاد نهاد و نقوش مهر و محبّتش بر صحیفه دل و جان به رقوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور به یمین آدم علیه السّلام، یمین، برکت، خیر و سعادت قرین یمین او آمد، اولادی که در جانب یمین متمکّن بودند، سعادت‌مند و به لقب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنان که در شمال آدم علیه السّلام بودند، از این سعادت محروم ماندند.

القصّه، چون آدم جمال محمدی را در آینه مسّجه خود دید، خطاب آمد: ای آدم! هرکس که از غیب فرزندى به ظهورش آید، هدیه ای به او ارزانی دارد، اکنون هدیه تو به این فرزند ارجمند چه خواهد بود؟

گفت: خداوندا! از لطایف و عواطفی که از خزانه کرم به من ارزانی فرموده ای، همین کلمه الحمد لله بیش نیست که بر زبان اجرا فرموده ای و بر ثواب آن اصرار نموده ای، من ثواب حمد خود را به فرزند دولت‌مند خود ارزانی داشتم. حق تعالی از ثواب آن حمد، لواء الحمد را آفرید، آن را به این اسم مسّمّا گرداند و به سید انبیا مختصّ فرمود.

## [بیت الحمد]

تنویر فی تنظیر بدان بیت الحمد بهشتی که برای بنده فرزند مرده است، از جمله نظایر لواء الحمد است که بر تجسم اعمال و اقوال دلالت دارند، كما هو الحق المحقق من المذهب.

در تفسیر منهج الصادقین ذیل آیه شریفه وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ (۱) بعد از تفسیر ثمرات به محصولات فرموده: یا مراد، مرگ فرزند است که میوه باغ دل می باشد.

از حضرت رسالت نقل است که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد، حق تعالی گوید:

اقبضتم ولد عبدی؛ روح فرزند بنده مرا قبض کردید؟

گویند: نعم.

فرماید: اقبضتم ثمره قلبه، میوه دل او را قبض کردید؟

گویند: نعم.

فرماید: ما ذا قال عبدی؛ بنده من در آن حال چه گفت؟

گویند: حمدك و استرجع؛ حمد تو کرد و کلمه إنا لله و إنا إليه راجعون (۲) را تکلم نمود.

سپس فرماید: ابنوا لعبدی بیتا فی الجنّه و سمّوه بیت الحمد؛ برای بنده من، خانه ای در بهشت بنا کنید و آن را بیت الحمد نام نهید.

## [اختر کاویان]

بیان فی البیرق الأصفهانی المشهور باختر الکاویانی بدان از جمله بیرق های تاریخی دنیا، اختر کاویان است که علی سبیل التخفیف آن را اختر کاروان با کاف و واو بر وزن اختر شاهان هم استعمال می کنند.

۱- سوره بقره، آیه ۱۵۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

نیز بر آن درفش کاویانی اطلاق می نمایند و این ها بنابر آن چه در برهان قاطع است، نام علم افریدون باشد و آن از کاوه آهنگر اصفهانی بود که پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک، آن را بر خود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر هنگام کار کردن بر میان خود می بست.

گویند حکیمی در علوم طلسمات به غایت ماهر بوده و به شکل صددرصدی بر آن نقش کرده بود. بعضی گویند شکلی از سوختگی های آتش در آن چرم به هم رسیده بود که این خاصیت را داشت؛ یعنی هر جنگ که آن همراه بود، فتح می شد، آن را مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله به دست مسلمانان افتاد، آن را پاره پاره نمودند و بر مسلمانان قسمت کردند.

این ناچیز گوید: ظاهر این است که مراد صاحب برهان قاطع از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله زمان اسلام باشد، زیرا افتادن آن بیرق به دست مسلمین در زمان خلافت عمر بن الخطاب بوده، کما لا یخفی علی الواقف بالسير و التواریخ.

از بعضی از تواریخ معتبر نقل شده: از جمله مقاماتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اعمال علم جفر فرموده و آن را به مردم ارائه نموده؛ پر کردن عدد پوستی است که در مقابل علم کاوه آهنگر اصفهانی ترتیب داد که بدین واسطه لشکر اسلام بر لشکر فرس و عجم غلبه نمودند.

کیفیت این اجمال آن است که ضحاک که علی الاصح خواهرزاده جمشید و برادرزاده شداد، صاحب بهشت ارم است؛ مردی متهور و سفاک بود که به او بیور اسب؛ یعنی صاحب ده هزار اسب می گفتند؛ چون همیشه در اصطبل او ده هزار اسب بسته بود و عجم به او ده آک؛ یعنی صاحب ده عیب می گفتند، آن عیوب این است:

۱- قلت حیا

۲- قصر قامت

۳- کثرت اکل

۴- زشتی صورت



۵- نخوت

۶- افراط ظلم

۷- فحاشی در گفتار

۸- تعجیل در امور

۹- بلاهت

۱۰- بددلی.

اولین امر قبیح و فعل شنیعی که از او صادر شد، قتل پدرش بود، بعد از آن برگزیدن سفاکان و خونریزان و بعد از این ها بی اعتنائی اش به متظلمان بود.

در تاریخ مجدی است که گویند: ضحاک با جنّی دوستی داشت، آن جنّ قلم زرّین مجوفی به ضحاک داده، گفت: هرگاه به زن یا پسری میل داشتی، این قلم را در دهان گیر و به جانب او بدم، فی الفور مطیع و شیفته تو شود.

بالجمله در ایّام سلطنتش دو قطعه گوشت به هیأت دو مار از دوش های ضحاک برآمده، از آن ها المی عظیم به او رسید که اطبا از معالجه آن عاجز شدند. جنّی که با او دوست بود، گفت: علاج این وجع، مرهمی است که از مغز سر آدمی ساخته شود.

بنابراین آن ملعون هرروز دو نفر از رعیت را می کشت، از مغز سر آن ها مرهم ترتیب داده، وجع خود را تسکین می نمود. بعد از مدّتی، نفیر عام برآمده، کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را به امر ضحاک کشته بودند، خروج کرده، چرم پاره ای که حدّادان در وقت کار بر کمر بندند، بر سر چوبی نموده، فریاد برآورد: هرکه طالب شاه افریدون است، با من موافقت نماید.

خلایق با او موافقت کرده، به البرز کوه رفتند، فریدون را که ضحاک در آن جا حبس نموده بود، از حبس درآورد، بر سریر سلطنت و حکمرانی نشانند، متوجّه دفع ضحاک شدند، ضحاک را گرفته، دوّالی از پس سر تا کمرگاه او بریده، بر دستش بستند، وی را به کوه دماوند برده، به قتل رساندند.

فریدون آن چرم پاره را که کاوه در حین خروج بر چوب کرده بود، به جواهر و

یواقیت و زمرد گرانها مرصع نموده، به درفش کاویان موسوم ساخت، هریک از سلاطین کیانی که بر سریر سلطنت می نشست، چیزی از جواهر بر آن می افزود تا به حدی رسید که مقومان از قیمتش عاجز آمدند، آن درفش را در برابر هر لشکر که بلند می کردند، فی الفور شکست خورده، منهزم می شد و این به واسطه عددی بود که از شراره آتش در آن چرم پر شده بود.

چون لشکر اسلام در زمان خلافت عمر با سلطان عجم که نامش یزدجرد بود، بنای حرب گذاشت، چندین مرتبه شکست خورده، منهزم شد، این خبر به مدینه رسید و عمر خودش اراده نمود به سمت عجم برود، پس در این خصوص با حلال مشکلات، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشورت نمود.

حضرت فرمود: انّ هذا الأمر لم يكن نصره لأحد لا بكثره ولا بقله و هو دين الله الذي اظهره و جند الله الذي اعدّه و امده حتّى بلغ ما بلغ و طلع حيث ما طلع كن قطبا و استدر الرّحى بالعرب انّ الأعاجم أن ينظروا إليك يقولون هذا اصل العرب فإذا اقتطعتموه استرحتم، فيكون ذلك اشدّ لكلّهم عليك و طمعهم فيك.

پس از آن فرمود: غلبه عجم به واسطه عددی از شراره آتش است که در چرم دامن کاوه پر شده؛ پوستی حاضر کنید تا من آن را از عددی پر کنم که بر عدد درفش کاویان غالب باشد. پوستی حاضر ساختند، حضرت آن را از اعداد پر نموده، فرمود: آن را علم مانند و در مقابل درفش کاویان بدارند.

بنابر نقل سید سند جزایری در شرح غوالی اللثالی به خواهش عمر، امام حسن علیه السلام را هم همراه لشکر اسلام روانه عجم فرمود. این مرتبه بعد از تقابل فریقین لشکر اسلام غالب شد، یزدجرد فرار کرد، دختران او اسیر شدند و غنایم بسیار به دست اهل اسلام آمد، از جمله همین درفش کاویان بود که جواهراتش میان ایشان تقسیم شد.

## [پیراهن حضرت رسول (ص) نزد قائم (عج)] ۱۰ نجمه

## اشاره

بدان دهمی از موارث انبیا که در هنگام خروج حضرت حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام با آن حضرت است، پیراهن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله است که آن را بر بدن مبارک خود پوشانده؛ چنان که شیخ نعمانی در کتاب غیبت (۱) به اسناد خود از یعقوب بن شعیب روایت نموده که گفت: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: آیا پیراهنی را که قائم با آن قیام خواهد نمود به تو نمایم؟

عرض کردم: آری، بنما!

امر فرمود: صندوقی را آوردند، قفل آن را گشود و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد، دامن ها و آستین های آن را گشود و باز کرد، ناگاه در آستین چپ آن خونی دیدم.

حضرت فرمود: این، پیراهنی است که وقتی دندان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله را شکستند، ایشان در برداشتند؛ این خون از آن است، قائم علیه السلام این پیراهن را به تن کرده، قیام خواهد فرمود.

آن خون را بوسیدم و آن پیراهن را بر رویم مالیدم. بعد از آن حضرت صادق علیه السلام آن را پیچید و برداشت.

## تنویر فیه ذکر نظیر

بدان نظیر پیراهن مبارک حضرت ختمی مرتبت در خون آلودگی و باقی ماندن خونس در این مدت متمادی، جبه حضرت یحیی بن زکریاست؛ چنان که در جلد ششم بحار آمده: ابتدا معرفت یهود به ظهور وجود مسعود حضرت رسول صلی الله علیه و اله این بود که جبه ای از حضرت یحیی نزد رؤسای آن ها بود که به خون آن حضرت آلوده شده بود و هنگام شهادت آن بزرگوار بر دوش مبارکش بوده و رنگ آن سفید بوده است.

این ناچیز گوید: احتمال دارد همان مدرعه ای باشد که مادرش در حال طفولیت

برای او ترتیب داده بود که آن را به دوش می گرفت، به بیت المقدس رفته با زهاد و عبّاد مشغول عبادت می شد.

الحاصل، در کتب سالفه یهود علامت اوان ظهور وجود مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و اله را چنین بیان نموده بودند که هرگاه خون جبّه سفیدی که به خون حضرت یحیی آغشته است، تروتازه شود و قطره قطره از آن بچکد؛ آن گاه ظهور نور محمدی نزدیک است.

احبار یهود در وقت تولّد آن بزرگوار، تقاطر خون تازه از آن جبّه را مشاهده نموده، اضمحلال دین خود را به ظهور آن سرور نزدیک دانستند، لذا به جدّو جهد در اطفای آن نور خدا برآمدند، به کرات از یهودیان اطراف به مکه معظّمه می فرستادند تا بلکه به آن بزرگوار دست یافته و قبل از بعثت، ایشان را به قتل برسانند و از آن جایی که لا- یحیی المکر السّیّء الّا بأهله، همان کیدها باعث افتضاح خود آن ملعون ها می شد؛ چنان که کید عبد الله بن ابی دربارۀ قتل آن بزرگوار و اصحابش دامن گیر خود آن ملعون شد، دخترش با جمعی از یهود به درک واصل شد و عروسی اش به عزا مبدّل گردید.

#### مکیده یهودیه و معجزه محمودیه

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام (۱) است که چون امر نبوّت حضرت رسول صلی الله علیه و اله در مدینه رواج گرفت، حسد عبد الله بن ابی که از رؤسای یهود بود، دربارۀ آن حضرت زیاد شد و درصدد قتل آن حضرت برآمد، تا آن که دخترش را شوهر داد.

برای ولیمه عروسی دخترش، حضرت رسول صلی الله علیه و اله، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر اصحاب را وعده خواهی کرد، میان صحن منزل خود، حفیره ای حفر کرد و بالای آن را به فروش پوشاند و میان آن حفیره را مملوّ از تیر، شمشیر و نیزه زهرآلود کرد، نیز جماعتی از یهودان را در مکانی با شمشیرهای برهنه زهرآلوده پنهان کرد که تا آن حضرت و اصحابش روی آن حفیره پا گذاشته، در قعر آن فرود بیفتند؛ با شمشیرهای

برهنه بیرون آمده، آن بزرگوار و اصحابش را تماماً به قتل برسانند.

هم چنین طعامی را که برای آن سرور و اصحابش ترتیب داده بود، زهرآلود نمود که اگر از نشستن در صحن خانه و بالای آن حفره امتناع نمایند و کید آن ها درافتادن آن جناب و اصحابش در حفره مزبور کارگر نشود، لا اقل از طعامی که مسموم است، تناول نموده، شهید شوند.

جبریل امین هردو کید را از جانب ربّ العالمین به آن حضرت خبر داد و عرض کرد: خداوند می فرماید: به منزل عبد الله بن ابی برو و هر کجا تو و اصحابت را نشان می دهد، بنشینید و هر غذایی که نزد شما حاضر می کند، تناول فرمایید که من شما را از کید و شرّ او کفایت می نمایم.

حضرت رسول صلی الله علیه و اله با امیر المؤمنین علیه السلام و سایر صحابه وارد منزل عبد الله شدند، آن ملعون آن ها را بر نشستن در صحن خانه تکلیف نمود. حضرت رسول صلی الله علیه و اله با اصحابش تماماً بالای بساطی که روی آن گودال افتاده بود، نشستند. عبد الله تعجب نمود چرا آن ها در آن گودال نیفتادند، گویا زیر آن بساط، زمین صعب و سخت است. چون عبد الله از اثر نمودن این کید مأیوس شد، به احضار آن طعام مسموم امر نمود.

غذا را حاضر کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و اله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این طعام را به تعویذ نافعی معوّذ نما! پس آن حضرت این کلمات را بر آن غذا قرائت فرمود: «بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضرّ مع اسمه شیء و لا داء فی الأرض و لا فی السماء و هو السميع العليم» (۱)

آن دو بزرگوار با تمام اصحابی که در آن مجلس بودند، از آن غذا تناول فرمود، از آن مجلس بیرون آمده، متفرّق شدند. عبد الله چون دید آن طعام مسموم به آن ها ضرری نرساند، گمان کرد اشتباه نموده و در آن طعام زهر داخل نکرده اند، پس به آن یهودی که با شمشیرها جهت قتل حضرت رسول صلی الله علیه و اله و اصحابش پنهان شده بودند، امر نمود از زیادت آن طعام بخورند، آن ها مشغول خوردن از آن غذا شدند.

دختر عبد الله چون خودش مباشر آن گودال و فرش گستردن بر بالای آن شده بود، از فرونرفتن آن بساطها تعجب نموده، آمد بساط را بالا گرفت، دید زیر آن بساط، زمین سخت و صلب است، لذا بالای آن نشست که ناگاه صدای ناله و نوحه اش بلند شد، چون عبد الله بالای آن گودال آمده، دختر خود را میان آن شمشیر و نیزه و تیرهای زهرآلوده دید که جان به مالک دوزخ داده و از آن طرف، یهودیانی که از فضیلت طعام حضرت رسول صلی الله علیه و اله خورده بودند، تماما به درک واصل شدند.

عبد الله وقتی حال را بدان منوال دید، غدغن نمود که احدی از اقوامش علت فوت آن ها را از عبد الله اظهار نکند، پس عروسی آن ملعون که برای دخترش تهیه نموده بود به عزا مبدل شد و مصداق من حفر بئرا لأخیه، وقع فیه آشکار گردید، چرا که اولاً- ظاهر اخ در این روایت، مطلق غیر است و ثانيا در صدق اخوت بودن تمام مردم از اولاد آدم علیه السلام کفایت می کند و از وجهه همین ملاک است که خود حضرت رسول صلی الله علیه و اله، امیر المؤمنین علیه السلام و غیرهما نسبت به بعضی از یهودیان، یا اخ الیهود می فرمودند؛ چنان که در بسیاری از اخبار است.

بالجمله چون این خبر به سمع مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و اله رسید، علت فوت آن ها را از عبد الله سؤال فرمود.

عبد الله عرض کرد: دخترم از پشت بام افتاد و آن جماعت به مرض اسهال مبتلا شدند.

### اناره فیها اشاره

بدان در حدیث مفضل مشهور و غیر آن اشیای چندی از حضرت ختمی مرتبت اسم برده شده که به طریق وراثت نزد آن حجت عصر و امام زمان است؛ مثل عصا، انگشتر، برد، عمامه سحاب، اسب مربع نام، ناقه غضبنا، استر دلدل نام، حماری که اسمش یعفون بوده، شتر سواری جنابش که مسما به براق بوده و زره آن بزرگوار که فاضل نام داشته است و چون بیان کیفیت و خصوصیت هریک از این ها موجب طول کلام و

خارج از وضع این عجاله مोजزه آغاز و الانجام است، لذا بیان آن ها را به مظانّ خودشان موکول نموده، غیر از دو تا و لکن بیان یکی از آن ها را که شمشیر آن بزرگوار است و نزد اهل روزگار به ذوالفقار معروف است در نجمه آتیه به طریق تفصیل متعرّض می شویم.

### [ذوالفقار علی (ع) به دست قائم (عج)] ۱۱ نجمه

#### اشاره

بدان یازدهمی از موارِیث انبیا که هنگام خروج و ظهور حضرت بقیّه اللّٰه به آن جناب می باشد، شمشیر حضرت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله است که به ذوالفقار معروف است؛ چنان که در غیبت نعمانی (۱) به اسناد خود از عبد اللّٰه بن سنان از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده که فرمود: خداوند عالم ابا دارد مگر از این که وقت وقت قراردهندگان را خلاف گرداند و بیرق قائم، بیرق رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله است. سپس آن بزرگوار بیرق رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله را به نحوی که سابقا مذکور افتاد، بیان می نماید، هم چنین پیراهن آن سرور را به نحوی که در نجمه سابق بیان گردید، بیان می فرماید و کذلک زره آن حضرت را بر وجهی که در نجمه مذکور به آن اشاره شد، بیان می فرماید تا آن که می فرماید: شمشیر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله که ذوالفقار باشد در کمر مبارکش بسته است، هشت ماه شمشیر کشیده، کافران و منافقان را به قتل می رساند.

اولین کسانی که آن حضرت به تعزیر و تنبیه شان ابتدا می کند، طایفه بنی شیبّه می باشد، دست ها و پای های ایشان را قطع می کند و از دیوار کعبه معظّمه می آویزد، منادی اش ندا می کند: ایشان دزدان خدا؛ یعنی دزدان بیت اللّٰه اند. بعد از آن به امر قریش شروع می نماید، پس درباره ایشان سوای کشیدن شمشیر، کار دیگری نمی کند، آن حضرت خروج نمی کند تا وقتی که دو طغرا مکتوب در خصوص تبّری نمودن از علی علیه السّلام خوانده شود؛ یکی در کوفه و دیگری در بصره.

### اسطار تشرق منها الانوار و تذكار لما ورد في اصل ذى الفقار

بدان در اصل شمشير معروف به ذوالفقار، نظر به اختلاف احاديث، اخبار و تخالف سير و آثار در ميان علمای اخيار، اقوال بسيار است.

قول اول: در تفسير منهج الصادقين در تفسير آيه وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ (۱) فرموده: بيشتر مفسران بر آن اند که مراد به حديد در اين آيه مبارکه، شمشير است. در اخبار اهل بيت آمده: مراد به آن ذى الفقار است که از آسمان برای رسول خدا صَلَّی اللّٰه عليه و اله نازل شد، حضرت رسول صَلَّی اللّٰه عليه و اله آن را به امير المؤمنين عليه السّلام داد تا با آن با دشمنان خدا قتال کند.

قول دوم: ايضا در آن تفسير است که در روايتی آمده: ذوالفقار از جمله هدايایی بود که بلقيس نزد سليمان فرستاده بود و آن به دست متبه بن الحاج افتاد، روز بدر حضرت امير المؤمنين عليه السّلام او را کشت و آن را گرفت.

اين ناچيز گويد: اين آن چيزی است که در تفسير مذکور است و لکن از محيط المحيط بطرس بستانی صاحب دايره المعارف چنين معلوم می شود که عاص بن متبه شمشیری ذوالفقار نام داشته؛ چنان که حضرت امير نیز تيغی ملقب به اين لقب داشته و هريک از اين ها غير ديگری است؛ همان طور که نام صاحب تيغ اول، عاص بن متبه است نه متبه بن الحاج.

في الكتاب المذكور ذوالفقار سيف العاص بن متبه قتل يوم بدر و هو ايضا لقب سيف الأمام علي بن ابيطالب عليه السّلام و عليه قول الشاعر:

لا سيف الا ذوالفقار\*\*\*و لا فتى الا علي

قول سوم: آن در اصل، چوبی دو سر يا سعه ای از خرما بوده؛ چنان که ايضا در تفسير سابق الذكر است و به روايتی ديگر، پيغمبر صَلَّی اللّٰه عليه و اله چوبی دو سر از درختی بر گرفت، به امير المؤمنين عليه السّلام داد و فرمود: به اين جهاد کن! چون آن را به دست گرفت، تيغی دو سر شد، به وسيله آن جهاد می کرد و دشمنان خدا را می کشت.



قول چهارم: در بعضی از تفاسیر عامّه در تفسیر وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ (۱) از ابن عباس نقل نموده اند که گفته: مراد از حدید، ذوالفقار است، چرا که خداوند آدم را از بهشت نازل نمود، درحالی که ذوالفقار با او بود و خلقت آن از برگ درخت آس بهشتی است، پس آدم بود که با دشمنان خود از جنّ و شیاطین محاربه می کرد.

قول پنجم: ایضا در بعضی از تفاسیر و مجمع البحرین است که اصل آن از آهن بتی بود که در یمن آن را ستایش می کردند، پس جبریل بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله نازل شده، عرض کرد: علی علیه السلام را بفرست تا آن بت را درهم شکند. امیر المؤمنین علیه السلام رفت، آن بت را شکست و از آهن آن، دو تیغ ترتیب داد که یکی از آن ها، ذوالفقار است.

قول ششم: آن تیغی از متبه بن الحجاج السهمی بوده که در غزوه بنی المصطلق از او گرفته شد.

قول هفتم: اصل آن، نصف از سیبی بهشتی بوده که نصف دیگر آن، منشاء تَکْوَن نطفه شریفه فاطمه زهرا علیهما السلام گردیده؛ چنان که در کتاب عرجه الاحمدیه الی حضره الاحدیّه که از تألیفات عالم جلیل و فاضل نبیل، شیخ محمد جعفر بن اسماعیل است که برادر لسان الوعّاظ و ترجمان الحفّاظ، جناب حاج ملا باقر واعظ طهرانی مازندرانی، مؤلف کتاب خصایص الفاطمیّه، روح و ریحان و جنت نعیم که در احوال حضرت عبد العظیم است، می باشد، بعد از این که روایت میل فرمودن حضرت رسول صلی الله علیه و اله در لیله معراج، سیب بهشتی را نقل فرموده که به روایت دیگر فرمود: نصف آن سیب را خوردم و از آن، نطفه صدّیقه طاهره بسته شد و اما نصف دیگر آن، به قدرت کامل الهی ذوالفقار گردید؛ چنان که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: روزی از حجره بیرون آمدم، صدیقه طاهره در حجره تشریف داشت، شنیدم که با کسی حرف می زند، داخل حجره شدم و از آن مخدّره پرسیدم: با چه کسی حرف می زدی؟

گفت: با برادرم ذوالفقار.

پرسیدم: او چگونه برادر تو است؟

گفت: در شب معراج سیبی را به پدرم، حضرت رسالت دادند، نیمی را تناول کرد که نطفه من منعقد شد و نیمی دیگر از آن به قدرت کامل الهی ذوالفقار گردید.

قول هشتم: اصل آن، قطعه ای از آهن بود که از زمان جرهم با غیر ایشان نزد خانه کعبه باقی مانده بود، آن را ترتیب داده، این سیف معروف گردید؛ چنان که در مجمع البحرین طریحی است.

### [بیانی در باب ذوالفقار علی (ع)]

ختم فیما یتعلّق بالمقام بدان در این مقام اشاره به چند امر مناسب است:

امر اوّل: تکلم این تیغ بر آن به مثل تکلم نمودن انسان است؛ چنان که با حضرت صدّیقه طاهره تکلم می نمود؛ بنابر روایت منقول از عرجه الاحمدیه که گذشت، در بعضی از کتب معتبر است که وقتی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ذوالفقار را بر تارک کافری فرود آورد و آن تیغ ابدا بر آن کافر تأثیری ننمود، با آن که معروف است: کانت ضربات علی علیه السّلام وتر إذا عتلی قدّ و اذ اعترض قطّ، اما در آن مورد از بریدن اهمال نمود؛ آن حضرت چنین اراده فرمود که او را بکشند، ناگاه به زبان طلق به تکلم درآمده، عرض کردم: یا علی ائی مأمور و قد بقی فی اجل المشرک تأخیر؛ یا علی ساکت باش! به درستی که من مأمور به امر پروردگارم؛ یعنی در بریدن و عدم آن، هنوز اجل این مشرک سرنرسیده که من او را به قتل برسانم و لذا در قطع اهمال ورزیدم. (۱) امر دوّم: در بعضی از مواضع معتبر، تحدید عرض و طول این سیف بدین نحو شده که عرض آن یک وجب و طول آن هفت وجب بوده، اگرچه این تحدید با خبر کذبی که در امر پنجم از تاریخ بحیره نقل می شود، فی الجمله مخالفت دارد که آن به مثابه شمشیرهای متعارف بوده است؛ چنان که بیاید.

امر سوّم: در وجه نامیدن این سیف به ذوالفقار چنین گفته اند: چون در وسط آن

---

۱- الصراط المستقیم فی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۷۰؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۶۷.

فقاری بوده؛ مثل فقاری که در استخوان پشت انسان و حیوان است؛ از این جهت آن را به این اسم نامیده اند. فقار ظهر عبارت از مهره هایی است که نخاع را ضمّ می نماید و آن را خرز آن ظهر می نامند.

بعضی در وجه تسمیه آن به این اسم، چنین گفته اند: چون بر احدی زده نمی شد، مگر آن که او را در دنیا از حیات و زندگانی فقیر می کرد و در آخرت از دخول جنت و رضوان و از قرب حضرت ملک مَنّان محروم می نمود و لذا او را به این اسم موسوم داشته اند.

امر چهارم: چنان که ذوالفقار اسم برای شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و اله است، هم چنین اسم برای یکی از اسب های آن بزرگوار است؛ بنابر آن چه شیخنا الطریحی در مجمع البحرین متعّرض شده، عبارت ایشان در آن کتاب در لغت فرس این است:

كان للنبي افراس منها:

۱- السكب، اشتراه من اعرابي من بني فزاره و كان ادهم و كان اسمه عند الأعرابي الضرس فسماه النبي السكب

۲- و المرتجز، سمى بذلك الحسن صهيله

۳- و اللزاز، قال السهيلي: معناه أنّه لا يسابق شيئا إلّا نَزّه اى اثبته

۴- و الطّرز، بكسر الطّاء

۵- و اللحيّف، كان يلحف الأرض بحريّه

۶- و الورد، اهداه له تميم الداری إلى أن قال و قيل كان له غيرها و هي الأبلق، ذوالفقار، ذو اللّمه، المرتجل، السرخان، اليعسوب، البحر، الأدهم و غير ذلك، انتهى.

اگرچه در بعضی از نسخ مجمع به طریق نسخه بدل بر بالای ذوالفقار، ذوالفقار نوشته شده؛ چنان که ما نوشته ایم و در جلد ششم بحار، ذوالفقار<sup>(۱)</sup> ضبط شده و عبارت آن، این است: و كانت له صلی الله علیه و اله اربعة افراس المرتجز، ذو العقال، السكب و الشحاء و الله العالم بحقیقه الأمر.

۱- خ: ل [ذوالفقار].

امر پنجم: در تاریخ بحیره چنین آورده: روزی در مجلس هارون الرشید صفت ذوالفقار و ضرب حیدری می کردند، چون حضار بیش از حد صفت آن شمشیر را برشمردند، هارون خوشش نیامد، فرمود: فلان شمشیر، فلان شمشیر، فلان شمشیر و فلان شمشیر را بیاورید و قریب به ده شمشیر را نام برد، در آخر گفت: تیغ بهرام گور، شمشیر سیف ذی بزن و ذوالفقار علی بن ابی طالب علیه السلام را هم بیاورید.

وقتی مجموع سیوف را آوردند، از میان همه، ذوالفقار را برآورد و گفت: این شمشیری است که این همه از آن می گویند. حضار آن تیغ را مشاهده نمودند، شمشیری به قد و اندازه شمشیرهای متعارف و رخ رخ دیدند؛ چنان که گویا آن را پیچیده باشند.

عرب رخ را که به فتح «راء» و سکون «حاء» است و در لغت فرس به معنی شکاف، رخنه و چاک آمده؛ فقار می گویند، بنابراین آن را ذوالفقار نامیده اند. عبارت بحیره با بیان معنی رخ از داعی به لغت فرس تمام شد.

### تنقید بقول سدید

بدان بعد از این که از اخبار معتبر مضبوط در کتب اعظم از محدثین طایفه امامی - شیعۀ الله ارکان مذهبهم - کالشمس فی رائعه النهار محقق و آشکار گردید که ذوالفقار از مواریثی است که نزد امام عصر و حجت زمان است و یدا به ید از هر امامی به امام دیگر منتقل شده تا به آن حضرت رسیده، پس بودنش در خزانه هارون الرشید مورد انکار، تکذیب و تنقید است و آن را جز بر اکاذیب اهل تواریخ و سیر و نویسندگان وقایع، بدون استناد به اصلی معتبر، نمی توان حمل کرد.

مگر آن که احتمال داده شود چون بعضی از خلفای امویۀ احیانا مواریث نبویۀ را از امام معاصر خود مطالبه می نمودند و آن بزرگواران هم از باب تقیه و محض خشنودی ایشان، بعضی از اسلحه و اشیا را به اسم میراث از پیغمبر آخرالزمان نزد آن ها می فرستادند، پس از این اسم خوشحال می شدند و از تعرض به آن سروران دین اغماض می نمودند، ایشان نیز اندکی مرفه الحال می گشتند.

لذا آن اسلحه و اشیا به اسم موارث پیغمبر از خزاین بنی امیه به خزاین خلفای عباسی منتقل شده باشند که از جمله مثلاً شمشیری به اسم ذوالفقار حیدر کزار بوده؛ چنان که جرجی زیدان در آداب اللغة العربیه می نویسد: دوازده چیز از تحف تاریخی از خزاین اموی به خزاین عباسی منتقل شد که از جمله، شمشیری از حضرت حسین علیه السّلام و شمشیری از امام صادق علیه السّلام بود؛ چنان که این ناچیز شاهی برای این احتمال در کتاب راحه الروح نقل نمودم.

آن قضیه زید بن الحسن و هشام بن عبد الملک با حضرت باقر علیه السّلام است و این که هشام موارث رسول را از آن صاحب مناقب و مفاخر مطالبه می کند، حضرت شمشیر و اسلحه و اشیایی به این اسم و عنوان می فرستد و هشام آن ها را به عنوان میراث از پیغمبر آخرالزمان می پذیرد. ما روایت آن را در وجه هشتم از آن کتاب، از بحار نقل نموده ایم که کتاب مزبور در این نزدیکی از طبع خارج شد، اگرچه مدّتی نگران بوده ایم، فارغ الی الکتاب المزبور المذكور و قلّ الله اعلم بحقایق الامور، انتهى ما اردناه.

[مصحف علی (ع) نزد قائم (عج)] ۱۲ نجمه

#### اشاره

بدان دوازدهمین شیء میراثی که هنگام ظهور امام غایب از انظار و سایر در بلدان و امصار با حضرت می باشد، مصحف جمع شده حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و قرآن جامع آن، حبّل الله المتین است که حضرت بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و اله بی تغییر و تبدیل جمع نمود؛ چنان که در نجم ثاقب، اظهار این قرآن را یکی از خصایص حضرت حجّت - عبّجّل الله تعالی فرجه - دانسته و فرموده: یکی از خصایص آن جناب، اظهار مصحف امیر المؤمنین علیه السّلام است که بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و اله بی تغییر و تبدیل جمع نمود و تمام آن چه بر سبیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود، داراست.

پس از جمع، آن را بر صحابه عرضه نمود، آن ها از آن اعراض نمودند، پس آن را

مخفی نمود، آن به حال خود باقی است، تا آن که بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق مأمور شوند آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیبی که با مصحف موجود دارد و به آن مأنوس شده اند، حفظ آن از تکالیف مشکل مکلفین خواهد بود.

در غیبت نعمانی (۱) مروی است که فرمود: قائم علیه السّلام به امر، کتاب و قضایی جدید خروج می کند، نیز از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود: گویا به سوی شیعیان خود در مسجد کوفه نظر می کنم که خیمه ها برپا کرده اند و قرآن را به نحوی که نازل شده، به مردم تعلیم می دهند. (۲)

نیز از اصبح بن نباته از آن جناب روایت کرده که فرمود: گویا عجم را می بینم که خیمه هایشان در مسجد کوفه است و قرآن را چنان که نازل شده، به مردم تعلیم می دهند.

گفت؛ گفتم: یا امیر المؤمنین! این قرآن به همان نحو نازل شده نیست؟

فرمود: نه، اسم هفتاد نفر از قریش و اسم های پدرهایشان به اسم از آن محو شده و ابو لهب را جز برای نقص رسول خدا صلّی الله علیه و اله وانگذاشتند، چون عمّ آن جناب بود. (۳) نیز از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: و الله! گویا به سوی آن حضرت؛ یعنی قائم علیه السلام بین رکن و مقام نظر می کنم که از مردم بر کتابی جدید بیعت می گیرد. (۴)

در کافی از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: در تفسیر آیه شریفه وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ\* (۵) که اختلاف کردند؛ یعنی بنی اسرائیل؛ چنان که این اُمت در کتاب اختلاف کردند و زود است در کتابی که با قائم می باشد، اختلاف کنند، آن را می آورد، تا این که جماعت بسیاری از مردمان آن را انکار می کنند، پس آن ها را پیش می طلبد و گردن شان را می زند.

۱- الغیبه، ص ۲۳۳.

۲- همان، ص ۳۱۸.

۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۸.

۴- همان، ص ۱۹۴.

۵- سوره هود، آیه ۱۱۰؛ سوره فصلت، آیه ۴۵.

**[عرضه قرآن علی (ع) بر انصار]**

شیخ طبرسی در احتجاج از ابی ذر غفاری روایت کرده که چون رسول خدا صلی الله علیه و اله وفات نمود، علی علیه السّلام قرآن را جمع کرد، آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر ایشان عرضه داشت، چون پیغمبر صلی الله علیه و اله او را به این وصیت فرموده بود، چون ابو بکر آن را باز کرد، در صفحه اول آن که باز کرده بود، فضایح قوم بیرون آمد.

عمر برخاست و گفت: یا علی آن را برگردان! ما حاجتی به آن نداریم.

حضرت آن را گرفت و برگشت، تا آن که می گوید: چون عمر خلیفه شد، از آن جناب سؤال کرد که آن قرآن را به او بدهد تا آن را در میان خود تحریف کنند، پس گفت: یا ابا الحسن! اگر آن قرآنی را که نزد ابی بکر آوردی، می آوردی بر آن مجتمع شویم.

حضرت فرمود: هیئات! راهی به آن نیست، آن را نزد ابی بکر نیاوردم مگر آن که حجت بر شما تمام شود و روز قیامت نگوئید ما از این غافل بودیم یا بگوئید آن را نزد ما نیاوردی. به درستی که کسی جز مطّهرون و اوصیا از فرزندان من آن را مسّ نمی کند.

عمر گفت: آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟

فرمود: آری، هرگاه قائم فرزندان من خروج کند، آن را ظاهر می کند و مردم را بر آن وامی دارد، پس سنت بر آن جاری می شود.

نیز از خبر مفضل گذشت که حسنی به حضرت حجت علیه السّلام عرض می کند: اگر تو مهدی آل محمدی، پس مصحفی که جدّ تو امیر المؤمنین علیه السّلام آن را بدون تغییر و تبدیل جمع کرد، حضرت آن را از سبط بیرون آورده، به او نشان می دهد.

در ارشاد (۱) شیخ مفید از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم آل محمد خروج کند، برای آنان که قرآن را در ترتیب به مردم تعلیم می دهند، خیمه ها می زنند.

در غیبت، فضل بن شاذان (۱) همین مضمون را به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است.

### [پرسی و پاسخ پیرامون قرآن]

انشای مقال و جواب سؤال بعد از این که از این اخبار مذکور و اخبار کثیر دیگر که مجموع آن ها به حدّ تواتر رسیده، محقق و معلوم شد قرآنی که فعلاً در میان مسلمانان به کتاب آسمانی، معروف و به وحی سبحانی، مشهور است قرآنی نیست که امیر علیه السلام جمع کرده و نزد ائمه بوده تا به حضرت بقیه الله رسیده، پس اگر کسی سؤال کند: چگونه برای ما مسلمانان و لا سیما شیعیان امیر مؤمنان، قرائت نمودن این و ترتیب آثار قرآنیّت نمودن بر این جایز است، بلکه قرائت قرآن بر نحوی که نازل شده، بر ما لازم است و این که بر آیات اطلاع پیدا کنیم که کدام برخلاف آیات و مواردی است که نزد ما شایع است.

جوابش این است: ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - ما را در قرائت و ترتیب اثر قرآن نمودن بر همین قرآن موجود میان ما مرخص فرموده اند و به ما اذن نداده اند آن را در موضعی قرائت نماییم که می دانیم خلاف حقیقت است، یا بر حقیقت آن بر نحو حقیقت آن چه نازل شده، مطلع شده ایم، دلیل بر این مدّعی اخبار کثیر و فیری است که در اصول معتبر شیعه ثبت و ضبط شده است.

از جمله در کافی به اسناد خود از بعض اصحاب حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت نموده که گفت: به آن جناب گفتم: فدایت گردم! ما آیاتی در قرآن می شنویم که آن آیات آن چنان که ما آن ها را می شنویم، نزد ما نیست و نیکو نمی دانیم آن ها را قرائت نماییم.

فرمود: به همان نحوی قرائت نمایید که آن ها را قرائت می کنند.

ایضا در کافی (۲) به اسناد خود از سالم بن سلمه روایت نموده که گفت: مردی

۱- ر. ک: کفایه المتهدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۲.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۶۳۲.



بر حضرت ابی عبد الله علیه السلام قرائت نمود و من حروفی از قرآن استماع می نمودم که بر نحوی که مردم قرائت می کردند، نبود.

حضرت ابی عبد الله علیه السلام به آن مرد فرمود: از این قرائت بازایست و به نحوی که مردم قرائت می کنند، قرائت نما تا وقتی که قائم ما قیام فرماید، وقتی قیام کند، کتاب باری تعالی را بر حدّ خودش؛ یعنی به نحوی که در واقع و نفس الامر نازل شده، قرائت می فرماید و قرآنی بیرون می آورد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن را نوشته. مراد از نوشتن آن بزرگوار، جمع و تألیف آن قرآن است، کما لا یخفی.

### جواب سدید لسؤال جدید

اگر گفته شود به مفسد اخبار کثیر وجود نقص در قرآن مشهور میان خود را مسلم می داریم، پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وقتی بر سریر خلافت متمکن شد، آن را تصحیح نفرمود با آن که به حسب ظاهر در آن وقت مانعی از تصحیح آن برای حضرت نبود؟

می گوئیم: آن جناب زمان جلوس بر سریر خلافت ظاهری، باز از تصحیح آن متمکن نبود، چرا که آن سرور در آن وقت هم تقیه می فرمود و آن تقیه، مانع از تصحیح این قرآن بود، زیرا در تصحیح آن، تشیع بر خلفای سابق بر آن جناب لازم می آمد؛ چنان که حضرت در وقت تمکن از خلافت بر ابطال صلات ضحی، قادر و از اجرای متعه حج و نساء متمکن نشد؛ بر عزل شریح قاضی که عمر او را به قضاوت نصب نموده بود، ظفر نیافت و به عزل معاویه که در زمان خلفای قبل امارت شام را به او داده بودند، نایل نشد.

در احتجاج، طبرسی ضمن مکالمه حضرت ولایت مآب با زندیق، به این جواب تصریح فرموده اند.

علاوه بر این، می توان گفت: تصحیح نشدن این قرآن توسط آن حضرت در وقت تمکن از خلافت، مشتمل بر مصلحتی بوده که بعد از فی الجملة تأملی آشکار می گردد

و آن، این است که روز قیامت برآوردندگان نقص بر این قرآن، از این جهت هم، حجت تامّ و تمام گردد، به نحوی که شناخت فعل ایشان نزد تمام اهل محشر هویدا شود، چون بعد از این که از مصدر جلال، خطاب حضرت ذوالجلال به اُمّت محمد صلی الله علیه و اله صادر و به ایشان گفته شود چگونه قرائت نمودید کتابی را که من به سوی شما نازل نمودم؟

به این نحو از ایشان جواب صادر شود که ما آن را چنین و چنان قرائت نمودیم. به آن ها خطاب رسد: من قرآن را به طریقی که شما قرائت می نموده اید، نازل نکرده ام؛ چرا چرا آن را ضایع و سقط کردید و ناقص ساختید؟

اُمّت جواب دهند: بار خدایا! ما درباره قرآن تقصیر ننموده ایم و آن را ضایع نساخته ایم، بلکه قرآن به همین نحو از اسلافمان به ما رسیده بود.

خداوند به حمله وحی خطاب نموده، بفرماید: شما در تبلیغ وحی و در ادای امانت من تقصیر کرده اید.

آن ها عرضه بدارند: بار خدایا! ما در وحی تو تفریط ننموده ایم، بلکه فلان و فلان بعد از رفتن پیغمبرشان از دنیا، در قرآن و وحی تو تفریط نموده، آن را ناقص ساخته، کم کردند.

بدین واسطه شناخت افعال و فضاحت اعمال ایشان برای تمام اهل محشر ظاهر می شود و بدین جهت علاوه بر استحقاقشان برای نکال و عقاب به جهت تفریط آن ها در امر رسالت و تقصیر نمودنشان در غضب خلافت، مستحقّ خزی عظیم و عذاب الیم می گردند.

### بیان شریف و قول فصل فی حکمه عدم اظهار الائمه بقرآن الاصل

اگر گفته شود سلّمنا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافتش به جهت تقیّه از تصحیح این قرآن متمکّن نشد و این که باقی گذاردن آن بر همان نقص و سقطی که کرده بودند، مشتمل بر مصلحت اتمام حجت بوده به نحوی که مشروحا در سؤال دوّم ذکر شده، پس چرا ائمّه بعد از آن بزرگوار، قرآن اصل را که منظم و مصون و محفوظ از

نقص و سقط بوده، به اُمت دفع ننموده، آن را به ایشان تعلیم نفرمودند، تا آن که اظهار و دفع آن برعهده حضرت ولیّ عصر و ناموس زمان باشد؛ مانع ایشان از این مطلب، چه بوده است؟

جوابش این است که چند وجه برای آن بزرگواران در عدم اظهار و دفع آن قرآن به اُمت منظور نظر بوده؛ چنان که از فحای اخبار استفاده می شوند.

وجه اوّل: اگر باوجود قرآن موصوف در میان مردم، قرآن اصل ظاهر می شد، همانا در میان اُمت اختلاف واقع می شد، چون طایفه ای آن را و جماعتی قرآن موصوف را کتاب آسمانی می دانستند و این اختلاف باعث رجوع مسلمین به کفر اصلی و برگشتن از دین حنیف اسلامی می باشد، لذا آن بزرگواران قرآن اصلی را به مردمان دفع نفرمودند.

وجه دوّم: از واضحات و بدیهیات است که در زمان آن بزرگواران، شوکت منافقین بیشتر و غلبه ایشان بر مؤمنین اظهر و اکثر بود، پس اگر سروران دین، قرآن اصل منزّل از حضرت ربّ العالمین را به شیعیان خود اظهار می داشتند، دفع می نمودند و آن ها را بر قرائت به طبق آن امر می فرمودند، هرآینه منافقین نسبت به آن کاری را می کردند که رییسشان نسبت به این قرآن احداث کرد و چون آن انوار الهی از این حادثه ایمن نبودند، آن را اظهار نفرمودند.

وجه سوّم: بر فرض این که حضرات ائمه طاهرین، آن قرآن را اظهار می داشتند، معمول به و مقروء عنه واقع نمی شد، چرا که اشتها قرآن معروف، باعث انکار و موجب استنکار و استکبار از قبول آن می گردید، الی غیر هذه من الاسرار و الحکم الّتی تستفاد من تضاعیف الاخبار الواردة عن الائمة الاطهار.

این ناچیز گوید: این ترجمه چیزی است که سید سند، مرحوم آقا سید حبیب الله خوبی در شرح نهج البلاغه خود مرقوم داشته.

## اخطار فيه اعتذار

بدان عمده غرض و مقصد این ناچیز از موارث دوازده گانه انبیا، توضیح و تشریح آن ها، ذکر مزایا و خصوصیات و اکتشاف جلالت و شؤونات راجع به هریک در این عجاله، با این که تعرض از این گونه امور، به محال آن ها موکول و از سبک و تیره کتب غیبت خارج است؛ این بود که خواستم به برادران ایمانی و اخلائی روحانی بفهمانم و به ایشان تذکر دهم که هریک از این اشیای دوازده گانه که مخصوص پیغمبری اولوالعزم یا رسولی با عظم بوده، موجب امتیاز می شود و شاه فرد از اعجاز آن بزرگوار به شمار می آورد و به واسطه دارا بودن آن رسول و نبی والاشان بر اهل آن دوره و زمان که آن جناب مبعوث بوده، بر ایشان فایق آمده و بر دشمنان دین غالب گشته، پس از این جا، باید پی برد به این که امام زمان و خلیفه الرحمان چه سلطنت الهی و چه هیمنت ربّانی ای دارد که تمام این اشیا علی سبیل الوارثه به ایشان منتقل شده و بدیهی است لازمه وراثت این است که همان نحوه سلطنتی که مورث در چیز میراثی داشته، وارث آن هم چیز داشته باشد.

فبناء علی تلک المراتب

با کمال افتخار و اختیال به این مقال مترنم شو و بگو حضرت مهدی موعود که وارث جمیع انبیا و رسل و خلف تمام ائمه و هادیان سبل است، جامع جمیع صفات کمالی آن بزرگواران و حاوی تمام اشیای مخصوص و ممیز ایشان است.

به عبارت فصیح از این فرد فارد، نور واحد و شخص ماجد همان چیزی متمشّی می شود که از فرد فرد انبیا، مرسلین، اوصیا و ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین - در اظهار شؤونات جلال و جمال الوهیت، بیان صفات حضرت ربوبیت، ترویجات ناموسی و تأییدات دینی، غلبه بر اعدا و دعوت مردم به سوی حریم کبریا، متمشّی می شد.

اگر خواهی بگو: آن چه همه آن خوبان داشته اند، این یگانه گوهر بحر وجود و

يكتا مظهر صفات جلال و جمال حضرت ملك معبود به تنهائی داراست، این حدیث را دلیل بر این دعوی بدان: «من أراد أن ينظر إلى آدم و شيث فهما أنا ذا آدم و شيث و من أراد أن ينظر إلى نوح و ولده سام فهما أنا ذا نوح و سام و من أراد أن ينظر إلى ابراهيم و اسماعيل فهما أنا ذا ابراهيم و اسماعيل و من أراد أن ينظر إلى موسى و يوشع فهما أنا ذا موسى و يوشع و من أراد أن ينظر إلى عيسى و شمعون فهما أنا ذا عيسى و شمعون الا و من أراد أن ينظر إلى محمّد و امير المؤمنين فهما أنا ذا محمد و امير المؤمنين الا- و من أراد أن ينظر إلى الحسن و الحسين الا- و من أراد أن ينظر إلى الائمه من ولد الحسين عليهم السّلام فهما أنا ذا الائمه».(۱)

نیز قول شاعر را که گفته:

ليس من الله بمستنكر\*\*\*ان يجمع العالم في واحد

برای تصدیق این مدّعی، بر خوان! انتهی.

### ختمه ذکره حتم

بدان از جمله مواردی انبیا به عموم و اطلاق احادیث، دارا بودن حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر، زنجیر عدلی است که در زمان حضرت داود برای فصل بین خصوم و تمیز محقّق از مبطل از آسمان آویخته بوده؛ چنان که در بحار(۲) در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: در عهد داود زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم، نزد آن زنجیر محاکمه می بردند، هر که محقّق بود، دستش به زنجیر می رسید و هر که مبطل بود، دستش نمی رسید. در آن زمان، شخصی گوهری به دیگری سپرد، او انکار کرد درحالی که گوهر را میان عصای خود پنهان کرده بود.

صاحب مال نزد او آمد و گفت: بیا نزد زنجیر برویم تا حقّ ظاهر شود. چون نزد زنجیر رفتند، صاحب مال دست دراز کرد و دستش به زنجیر رسید. چون نوبت

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۸.

امانت دار شد، به صاحب مال گفت: عصای مرا نگاه دار تا من نیز دست برسانم. دست او نیز رسید، چون گوهر در میان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود. وقتی این حيله از ایشان صادر شد، حق تعالى زنجير را به آسمان برد و به داود وحی نمود: به گواه و قسم در میان ایشان حکم کن!

در احادیث معتبر بسیار منقول است: چون قائم آل محمد صلی الله علیه و اله ظاهر شود، به حکم داود، به علم خود و به حکم واقع، حکم خواهد کرد و گواه نخواهد طلبید.

قضیه واقعیّه من داود صادره بامر الله الملك الودود بدان چون به احکام واقعی حکم فرمودن حضرت داود، خالی از غرابت نیست، لذا این ناچیز ترمیما للفائدة و تعمیما للعائده در این مقام به سه حکم از آن ها اشاره می نمایم.

### [احکام صادره از داود (ع)]

اوّل: در بحار<sup>(۱)</sup> به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حضرت داود از حق تعالى سؤال کرد در هر مرافعه که نزد او می آورند؛ حق تعالى حکم واقع را که در علم کامل او هست، به او وحی نماید تا به آن نحو میان ایشان حکم کند.

حق تعالى وحی فرمود: ای داود! مردم تاب نمی آورند ولی من برای تو خواهم کرد.

شخصی آمد، نزد او تظلم و بر دیگری دعوی کرد که بر او ستم کرده.

حق تعالى وحی فرمود: حکم واقع آن است که بگویی مدعی علیه گردن کسی که بر او دعوی کرده، بزند و مال های او را به مدعی علیه بدهی.

چون چنین کرد، بنی اسرائیل به فغان آمدند و گفتند: مردی آمد و اظهار کرد بر من ستم شده، تو حکم کردی ظالم گردن مظلوم را بزند و مال های او را بگیرد.

داود دعا کرد: پروردگارا! مرا از این بلیه نجات ده!

خدا به داود وحی فرمود: تو از من سؤال کردی حکم واقع را به تو الهام کنم؛ آن که به دعوا پیش تو آمده بود، پدر مدّعی علیه را کشته و مال هایش را گرفته بود، من حکم کردم به قصاص پدر، خود او را بکشد و مال های پدر خود را از او بگیرد. پدرش در فلان باغ زیر فلان درخت مدفون است، به آن جا برو، نامش را بگو و او را ندا کن تا به تو جواب گوید، از او سؤال کن چه کسی او را کشته.

داود بسیار شاد شد و به بنی اسرائیل گفت: خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود.

ایشان را به خود زیر آن درخت برد و ندا کرد. پدر آن مرد از زیر آن درخت گفت:

لَبَّيْكَ اَيُّ پيغمبر خدا!

فرمود: تو را که کشته؟

گفت: فلان مرد مرا کشت و مال هایم را متصرّف شد. بنی اسرائیل راضی شدند و داود استدعا کرد حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد. وحی آمد: بندگان من در دنیا تاب حکم واقع را نمی آورند، پس از مدّعی، گواه بطلب و مدّعی علیه را سوگند بده! حکم واقع را به من گذار که در روز قیامت میان ایشان خواهم کرد.

دوم: به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است: حضرت داود از پروردگار خود سؤال کرد یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد، به او بنماید.

حق تعالی به او وحی کرد: به آن چه از من سؤال کردی، احدی از خلق خود را مّطلع نکرده ام و سزاوار نیست غیر از من کسی به آن نحو حکم کند. بار دیگر داود چنین استدعا کرد.

جبریل آمد و گفت: از خدا چیزی سؤال کردی که پیش از تو، هیچ پیغمبری سؤال نکرده، حق تعالی دعایت را مستجاب کرد، در اولین قضیه ای که فردا بر تو وارد می شود، حکم آخرت را ظاهر خواهد کرد.

صبح که شد، داود در مجلس قضا نشست. پیرمردی آمد که به جوانی چسبیده بود و در دست جوان، خوشه انگوری بود. پیرمرد گفت: ای پیغمبر خدا! این جوان داخل باغ

من شده، درخت های تاک مرا خراب کرده و بی رخصت من، انگور خورده.

داود به آن جوان گفت: چه می گویی؟

آن جوان اقرار کرد که آن چه او دعوی می کند، کرده ام.

حق تعالی وحی نمود: اگر به حکم آخرت میان ایشان حکم کنی، دل تو بر نمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد. ای داود! این باغ مال پدر این جوان بود، این پیرمرد به باغ او رفت، او را کشت، چهل هزار درهم از مالش را غصب و او را در کنار باغ دفن کرد، شمشیری به دست آن جوان بده تا به قصاص پدر خود گردن آن پیرمرد را بزند، باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد.

داود ترسید و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد. (۱) سوم: ایضا در روایت دیگر منقول است: دو شخص در گاوی نزد داود مخاصمه کردند و هردو بر ملکیت خود گواه آوردند. داود نزد محراب رفت و گفت: پروردگارا! حکم کردن میان این دو مرد مرا مانده کرد، تو میان ایشان حکم کن!

وحی آمد: بیرون رو، گاو را از آن که در دست او است، بگیر، به دیگری بده و گردن او را بزن!

چون چنین کرد، بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: هردو گواه آوردند و آن که در دستش بود، احقّ بود که گاو مال او باشد، ولی داود از او گرفت و گردنش را زد.

حضرت داود به محراب برگشت و گفت: پروردگارا! بنی اسرائیل از حکمی که فرمودی به فریاد آمدند.

وحی آمد: آن که گاو در دستش بود، پدر دیگری را کشته و گاو را از او گرفته بود.

بعد از این هرگاه چنین اموری برایت پیش آید، به ظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤال مکن میان ایشان حکم کنم، حکم مرا به روز قیامت بگذار! (۲)

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، صص ۶-۷.

۲- همان، صص ۷-۸.



## عبقریه دوازدهم [علایم ظهور در حدیث مفضل]

## اشاره

بدان چون حدیث مفضل، مفصّل ترین احادیثی است که در علایم ظهور آن سرور و کیفیت رجعت ائمه طاهرین در این ماتمکده ظلمت قرین، وارد شده، لذا خوش داشتم مضامین آن را در این عبقریه، ضمن چند نجمه به حیز تحریر در آورم.

## [زمان ظهور مهدی (ع)] ۱ نجمه

علامه مجلسی در بحار<sup>(۱)</sup> می فرماید: در بعضی مؤلفات، اصحاب ما از حسین بن حمدان، او از محمد بن اسماعیل و علی بن عبد الله که هردو حسینی اند، ایشان از ابی شعیب محمد بن نصیر، او از عمر بن فرات، او از محمد بن مفضل و او از مفضل بن عمر روایت کرده که او گفته: از آقای خود حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: آیا برای ظهور مهدی علیه السلام وقتی معینی هست که خلائق بدانند؟

فرمود: حاشا از این که خدای تعالی برای آن وقتی معین گرداند که شیعه بداند!

عرض کردم: ای آقای من! چرا این گونه است؟

فرمود: زیرا وقت ظهورش عبارت است از ساعتی که خدای تعالی در کتاب خود فرموده: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۲) از وقت قیام ساعت از تو می پرسند، بگو علم

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳-۱.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

آن جز نزد پروردگار خودم نیست، جز او آن را در وقتش ظاهر نمی گرداند و آن ساعت به آسمان ها و زمین ها گران است.

نیز عبارت از همین وقت است آن ساعتی که خدای تعالی فرموده: [يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا \(۱\)](#) ساعت را از تو می پرسند که کی قیام خواهد نمود. نیز فرموده: [عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ](#)؛ علم ساعت نزد خداست، نه نزد دیگری و خدای تعالی نفرموده که علم آن نزد احدی است. هم چنین فرموده: [فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا \(۲\)](#) ایشان منتظر نمی شوند مگر به ساعتی که با غفلت و ناگهانی به ایشان بیاید، به درستی که علامت های آن رسیده، نیز فرموده: [اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ \(۳\)](#) ساعت نزدیک شد و ماه منشق گردید و باز فرموده: [وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ \(۴\)](#) چه چیز تو را دانا کرد به این که قیام ساعت نزدیک است، آنان که به حقیقت آن تصدیق ندارند، به ظهور آن می شتابند و آنانی که به آن ایمان آورده و تصدیق کرده اند از ظهور آن می ترسند و می دانند آن حق است و باید واقع گردد. آگاه شوید! به درستی که آنان که در خصوص ظهور ساعت مجادله می کنند، هرآینه در گمراهی و از راه هدایت دورند.

خدمت آن حضرت عرض کردم: معنی مجادله چیست؟

فرمود: این است که می گویند قائم کی متولد شده، چه کسی او را دیده، کجا می باشد و کی ظهور خواهد کرد؟ همه این سخنان از راه تعجیل و شتاب به امر خدا، از راه شک و ریب کردن و مدخلیت نمودن به قدر او در قضای الهی است، ایشان آنان اند که در دنیا زیانکاری کرده اند و بدترین عاقبت کار برای کافران است.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۲- سوره محمد، آیه ۱۸.

۳- سوره قمر، آیه ۱.

۴- سوره شوری، آیه ۱۸-۱۷.

عرض کردم: آیا برای ظهورش وقت معینی نیست؟

فرمود: یا مفضل! من برای آن وقت معین نمی کنم و نمی شود برای آن وقت تعیین کرد. به درستی که هرکس برای ظهور مهدی ما وقت تعیین نماید، هرآینه با خدا در علمش شریک شده و ادّعا نموده بر اسرار خدا مّطلع شده، برای خدا هیچ سرّی نیست الّا این که به این خلائق رسیده که دل هایشان معکوس شود، از راه خدا گمراه گردند و از اولیای او اعراض کنند، برای خدا هیچ خبری نیست مگر این که نزد ایشان است و خدا آن خبر را به ایشان القا نکرد، جز این که حجت خود را بر ایشان تمام نماید، انتهی.

### [ابتدای ظهور مهدی (ع)] ۲ نجمه

ایضا مرحوم علامه مجلسی - نور الله مرقدہ الشریف - می فرماید: مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای مولای من! ابتدای ظهور مهدی چگونه می شود؟

فرمود: یا مفضل! با اشتباه حال ظهور می کند، تا این که امرش آشکار می شود. بعد از ظهور، ذکرش در میان خلق، بلند و امرش ظاهر می گردد، به نام، کنیه و نسبش ندا کرده می شود، ذکر نام، کنیه و نسبش در زبان های اهل حق و باطل، موافق و مخالف بسیار می شود، تا این که با شناختن آن حضرت حجت بر ایشان تمام می شود. علاوه بر این، این ها را برای خلائق حکایت کرده، نشان داده ایم و نام، نسب و کنیه او را شناخته بودیم.

به خدا سوگند! هرآینه امر آن حضرت با ذکر نام، نسب و کنیه اش در زبان های ایشان، آشکار می گردد، حتّی بعضی از ایشان همه این ها را برای بعضی دیگر ذکر می کنند برای این که حجت بر ایشان لازم و تمام شود.

بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر می گرداند؛ چنان که در قرآن مجید به رسول خود وعده فرموده: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ\*؛ خدای تعالی آن چنان خدایی است که فرستاده خود را با هدایت

و دین حقّ به سوی خلاق فرستاد، برای این که او را بر همه دین های باطل غالب گرداند، هرچند مشرکان آن را ناخوش می دارند.

مفضل عرض کرد: ای مولای من! تأویل قول خدای تعالی: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۱) چیست؟

فرمود: آن معنی قول خدای تعالی است: وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ (۲) با کافران بجنگید تا فتنه واقع نشود و همه دین برای خدا باشد. ای مفضل! به خدا سوگند! هرآینه اختلاف دین ها و ملّت ها از میان برداشته و همه دین، یکی می شود؛ چنان که خدای تعالی فرموده: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (۳) دین نزد خدا، اسلام است و بس.

نیز فرموده: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۴) هر که غیر از اسلام، دین دیگری بطلبد، هرگز از او قبول نمی شود و روز قیامت از جمله زیانکاران خواهد بود، انتهى. (۵)

### [دین پدران قائم (ع)] ۳ نجمه

ایضا در همان کتاب از مفضل نقل کرده که گفت: شرفیاب حضور مقدّس حضرت صادق علیه السّلام شدم و عرض کردم: ای سید من! آیا دین پدران قائم که ابراهیم، نوح، موسی و محمد علیهم السّلام باشند، اسلام بود؟

فرمود: آری ای مفضل! آن اسلام است نه غیر آن.

عرض کردم: آقای من! آیا این مطلب را در کتاب خدا یافته ای؟

۱- سوره توبه، آیه ۳۳.

۲- سوره انفال، آیه ۳۹.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۴- سوره آل عمران، آیه ۸۵.

۵- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۴-۳.

فرمود: آری، از اوّل تا آخر قرآن این مضمون بسیار است، از جمله آن ها این آیه است: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (۱) نیز از این جمله قول خدای تعالی است: مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ (۲)

از جمله قول خدای تعالی در قصّه ابراهیم و اسماعیل است: مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً (۳) ما را چنان کن که به تو اسلام بیاوریم و از اولاد ما هم امت مسلمی خلق کن! و از این جمله است قول خدای تعالی: حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۴) تا وقت غرق شدن، او را دریافت، گفت: ایمان آوردم و تصدیق کردم به این که معبودی نیست مگر آن خدایی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند و من از جمله مسلمانانم و در قضیه سلیمان و بلقیس فرموده: أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۵) با سلیمان به پروردگار عالم، اسلام آوردم.

از این جمله قول عیسی علیه السّلام است که گفت: «قال: من أنصاري إلى الله، قال الحواريون: نحن أنصار الله آمنا بالله و اشهد بأننا مسلمون» (۶) عیسی علیه السلام گفت:

یاران من در خصوص امر الهی چه کسانی اند؟ حواریون گفتند: ما انصار و یاوران خداییم و به خدا ایمان آوردیم؛ شاهد باش که ما مسلمانیم.

از این جمله قول خدای تعالی است: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا (۷) آنان که در آسمان ها و زمین اند، برای خدا اسلام آورده اند، بعضی با صمیم قلب و بعضی با اکراه.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۲- سوره حج، آیه ۷۸.

۳- سوره بقره، آیه ۱۲۸.

۴- سوره یونس، آیه ۹۰.

۵- سوره نمل، آیه ۴۴.

۶- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۷۲.

۷- سوره آل عمران، آیه ۸۳.

از این جمله قول خدای تعالی در قصه لوط است: **فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱)** در آن جا از مسلمانان بیشتر از اهل یک خانه نیافتیم. نیز از این جمله قول خدای تعالی است: **قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا (۲)** و قول خدای عز و جل: **أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ (۳)** تا نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۴) آیا وقتی مرگ به یعقوب رسید، شما حاضر بودید، حال آن که ما به او اسلام آورده ایم؟

عرض کردم: ای سید من! دین ها چند تا است؟

فرمود: چهار تا و هریک از آن ها شریعتی علی حده است، **انتهی الحدیث (۵)**.

### [وجه تسمیه طوایف] ۴ نجمه

ضا در بحار (۶) از مفضل روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: ای آقای من! چرا طایفه مجوسیّه، مجوس نامیده شدند؟

فرمود: زیرا ایشان در میان طایفه سریان، خودشان را به مجوس منسوب نمودند، مجوس نام مردی کوچک گوش بود که آیین آتش پرستی را اختراع نمود، آن ها ادعا نمودند آدم و شیث که به هبه الله ملقب اند، نکاح مادران، خواهران، دختران، خاله ها، عمه ها و سایر زنان را که نسبت به ما محرم اند را بر ایمان حلال کرده اند، ایشان به ما امر کرده اند آفتاب در هر سمتی که باشد، به همان سمت نماز بگزاریم و برای نماز وقت تعیین نکرده اند، این گونه جز از راه افترا بستن به خدا، آدم و شیث علیهما السلام سخنان نیست.

۱- سوره ذاریات، آیه ۳۶.

۲- سوره بقره، آیه ۱۳۶.

۳- سوره بقره، آیه ۱۳۳.

۴- سوره بقره، آیه ۱۳۳ و ۱۳۶.

۵- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۴-۵.

۶- همان، صص ۵-۶.

مفضل گوید: عرض کردم: ای سید من! وجه نامیدن قوم موسی علیه السلام به یهود چیست؟

فرمود: یهود به معنی هدایت یافته است، خدای تعالی هم از ایشان حکایت کرده، می فرماید: **إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ (۱)** به سوی تو هدایت یافتیم.

عرض کردم: وجه نامیدن طایفه نصارا به نصارا چیست؟

فرمود: مشتق از نصرت است و عیسی علیه السلام فرمود: من انصاری إلی الله و تا آخر آیه تلاوت فرمود؛ یعنی یاران من در خصوص تکلیفات الهی چه کسانی هستند؟

حواریین گفتند: ما یاری کنندگان خدا هستیم، پس نامیدن ایشان به انصاری از جهت یاری کردن ایشان به دین خداست.

مفضل گوید: عرض کردم: ای مولای من! نامیدن طایفه صابیان به صابیان از چه جهت است؟

فرمود: صابیان به معنی میل کنندگان است. ایشان هم به این اعتقاد میل کردند که انبیا، رسل، ملت ها و شریعت ها بی فایده اند و هرچه انبیا آوردند و خبر دادند، لغو و باطل است، پس ایشان توحید خدا، نبوت انبیا، رسالت مرسلین و وصی بودن اوصیا را انکار کرده اند. ایشان به اعتقاد خودشان، بی شریعت، بی کتاب و بی پیغمبرند و همه اهل عالم را معطل دانسته اند. مفضل از راه تعجب عرض کرد: سبحان الله! این چه علم جلیل القدری است؟ فرمود: آری، یا مفضل! آن را به شیعیان ما برسان تا در خصوص دین شک نکنند، انتهى الخبر.

### [رؤیت مهدی (ع) در زمان ظهور] ۵ نجمه

ایضا در بحار (۲) است که مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای سید من! مهدی در کدام سرزمین ظهور خواهد کرد؟

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۶.

فرمود: در وقت ظهورش چشم هیچ کس او را نبیند و هر که غیر از این بگوید، او را تکذیب کنید.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آیا مهدی زمان ولادتش دیده نمی شود؟

فرمود: آری! دوسال و نه ماه از وقت ولادتش، از صبح شب جمعه، هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و هفت باشد تا شب جمعه، هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجری و آن روز، روزی است که پدرش در شهری که در کنار دجله می باشد، وفات می یابد، آن شهر را مرد متکبر، ظالم و گمراه که نامش جعفر و لقبش متوکل است، بنا خواهد کرد و او متأکل؛ یعنی خورنده است، لعنت خدا بر او باد! آن شهری است که به آن سرّ من رأی می گویند و آن ساء من رأی است.

در سال دویست و شصت هر مؤمن که اهل حقّ است، او را می بیند و اهل شکّ و ریب او را نمی بیند، امرونی او در آن نافذ و جاری و خودش از آن جا غایب و پنهان می شود، در حرم جدّش رسول خدا صلی الله علیه و اله قصری است که در صابر می باشد و آن، نام جایی است، در یک سمت مدینه ظاهر می شود و هر کس خدا به او سعادت کرامت فرمود، آن حضرت را می بیند. بعد از آن روز آخر سال دویست و شصت و شش غایب و پنهان می شود و هیچ چشمی او را نمی بیند تا وقتی که همه چشم ها او را می بیند؛ یعنی تا وقت ظهورش.

### [تکلم حضرت مهدی (ع)] ۶ نجمه

ایضا مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای سید من! چه اشخاصی با آن حضرت سخن می گویند و او با که سخن می گوید؟

فرمود: با ملایکه، مؤمنان جنّ نیز با وی هم کلام اند و امرونی اش به ثقات والیان و وکلای او بیرون می آید، هنگام غیبتش محمد بن نصیر نمیری در صابر، در خانه اش نشسته، بعد از آن در مکه ظهور می کند. یا مفضل! به خدا سوگند! گویا آن حضرت را



می بینم که داخل مگه شده، درحالی که لباس های رسول خدا صلی الله علیه و اله در بر، عمامه زردی بر سر و کفش های پینه دار رسول خدا صلی الله علیه و اله را به پاهایش کرده، عصایش را به دست گرفته و در پیش، چند رأس بز لاغر می راند، تا آن که آن ها را نزدیک بیت الله می رساند.

در آن جا احدی او را نمی شناسد، او در صورت جوانی ظهور می کند.

مفضل گفت: ای سید من! آیا آن حضرت برمی گردد و جوان می شود یا به حالت پیری ظهور می کند؟

فرمود: سبحان الله! آیا این را کسی می داند؛ یعنی آن را کسی نمی داند، بلکه هر وقت امر خدای تعالی به او رسید، با هر کیفیت و صورتی که خواهد، ظاهر می شود.

مفضل عرض کرد: ای سید من! از کدام مکان و چگونه ظهور می کند؟

فرمود: یا مفضل! تنها ظاهر می شود، تنها به بیت الله می آید و تنها داخل کعبه می شود و شب بر او می آید درحالی که تنهاست، وقتی شب تاریک شد و خلائق به خواب رفتند، جبریل، میکائیل و صفوف ملایکه خدمت آن حضرت نازل می شوند.

جبریل خدمتش عرض می کند: ای سید من! سخن مقبول جاری است.

در آن حال آن حضرت دست مبارک را به روی مبارکش می کشد و می گوید:

الحمد لله الذي صدقنا وعده و أورثنا الأرض نبوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين؛ حمد خدایی را که وعده خود را صادق گرداند و ما را وارث زمین نمود؛ در هر جای بهشت که بخواهیم، منزل می گیریم؛ پس اجر و جزای عمل کنندگان چه خوب است!

میان رکن و مقام می ایستد، به آواز بلند صدا می کند و می گوید: ای جماعت نقبا و خاصان من! و ای کسانی که خدای تعالی پیش از ظهورم شما را در روی زمین برای نصرت و یاری من ذخیره گذاشته، با صمیم قلب و اطاعت نزد من آیید!

صدای آن حضرت در شرق و غرب زمین به همه ایشان می رسد درحالی که بعضی از ایشان در محراب عبادت و بعضی دیگر میان رختخواب اند. با یک صدا کردن، صدای او را می شنوند، دعوتش را قبول نموده، رو به سمت وی می گذارند و زمانی

ایشان نمی گذرد مگر به قدر نگاه کردن چشم، تا این که همه ایشان در میان رکن و مقام پیش رویش حاضر می شوند.

در آن حال خداوند کردگار امر می فرماید نوری ستون وار از زمین تا آسمان کشیده می شود، به سبب آن، همه مؤمنان در روی زمین روشنایی اخذ می کنند، نوری از آن به همه مؤمنان که اندرون خانه های خودشان اند، می رسد و دل های ایشان به سبب آن، شادان می شود، آن ها نمی دانند قائم ما اهل بیت ظهور کرده، بعد از آن، صبح می کنند در حالی که پیش روی آن حضرت ایستاده اند، ایشان سی صدوسیزده مؤمن به قدر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله در جنگ بدر می باشند. (۱)

### [بیعت با حضرت مهدی (ع)] ۷ نجمه

ایضا در بحار (۲) است که مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض می کند: ای آقای من! آیا هفتاد و دو نفری که با امام حسین علیه السلام شربت شهادت نوشیده اند، با اصحاب قائم علیه السلام ظهور می کنند؟

فرمود: از ایشان، امام حسین علیه السلام درحالی که عمامه سیاه در سر گذاشته با دوازده نفر مؤمن از شیعه علی علیه السلام ظهور می کند.

مفضل عرض کرد: ای آقای من! آیا پیش از قیام و ظهور قائم، با امام حسین علیه السلام بیعت می کنند؟

فرمود: نه، یا مفضل! زیرا هر بیعتی که پیش از ظهور قائم منعقد می شود، بیعت کفر، نفاق و خدعه است. خدای تعالی بیعت کننده و بیعت کرده شده را لعنت می کند. یا مفضل! قائم پشت به کعبه داده، دست مبارکش را دراز می کند. دستش مانند آفتاب روشن و نورانی می نماید و می فرماید: این دست

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۶-۷.

۲- همان، ص ۱۰-۷.

خداست، از جانب خدا و به امر خداست.

سپس این آیه کریمه را تلاوت می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ (۱)... الخ؛ به درستی که آنان که با تو بیعت می کنند، این است و جز این نیست که در حقیقت با خدا بیعت کرده اند. دست خدا بالای سر ایشان است، هر کس بیعت را بشکند، بر نفس خود ضرر زده. اولین کسی که دست مبارک آن حضرت را می بوسد، جبریل است و بعد با حضرت بیعت می کند.

بعد از او ملایکه و نجای جنّ و بعد از ایشان، نقبا بیعت می کنند.

اهل مکه به آواز بلند صدا می نمایند و می گویند: این مرد کیست که پیش بیت الله است؟ این جماعت چه کسانی اند که نزد اویند؟ این علامت و معجزه که امشب دیدیم، چیست، حال آن که تا حال مانند آن دیده نشده؟

بعضی از ایشان به بعضی دیگر گوید: این مرد، همان صاحب بزهاست و بعضی به برخی دیگر گوید: نگاه کنید و ببینید از این جماعت که نزد آن مرد است، می شناسید؟

آن ها گویند: هیچ یک از ایشان را نمی شناسیم مگر چهار نفر از اهل مدینه، ایشان فلان و فلان اند، نام هایشان را می شمارند.

این قضیه در اول طلوع آفتاب این روز واقع می شود، وقتی آفتاب در آمد و هوا روشن شد، صداکننده ای از جرم آفتاب با زبان عربی فصیح به نوعی که همه اهل آسمان ها و زمین ها می شنوند، خلاق را ندا می کند: ای جماعت خلاق! این مرد مهدی آل محمد است. او را با نام جدّش رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ نامد و کنیه او را هم ذکر می کند، او را به امام حسن عسکری و امام علی النقی تا به امام حسین علیهم السّلام نسبت می دهد و می گوید با او بیعت کنید و تابعش شوید، تا این که هدایت یابید و از امرش مخالفت نکنید که گمراه می شوید.

در آن حال، اولین کسانی که دست مبارک آن حضرت را می بوسند، ملایکه می باشند. بعد از ایشان جتیان و بعد، نقبا دست مبارکش را می بوسند و می گویند:

شنیدیم و اطاعت کردیم. و هیچ شنونده ای از خلاق نمی ماند مگر این که این ندا را می شنود، خلاق از اهل بیابان، بلد و دریا روی آورند، بعضی با بعضی دیگر سخن می گویند و بعضی آن چیزی را که با گوش های خود شنیده اند از بعضی دیگر می پرسند که این ندا چه بود که شنیدیم؟

وقتی آفتاب به غروب نزدیک شده، صدا می کند: ای گروه خلاق! پروردگار شما در وادی یابس، از سرزمین فلسطین، ظهور نموده؛ او عثمان بن عنبسه اموی از اولاد یزید بن معاویه است، با او بیعت کنید تا هدایت یابید، با وی مخالفت نورزید که گمراه می شوید.

در آن حال ملایکه، جتیان و نقبا سخن او را ردّ و او را تکذیب می کنند و به او می گویند: سخت را شنیدیم و اطاعت نکردیم، در آن حال هیچ شکاک، اهل ریب، منافق و کافری نمی ماند مگر این که به سبب ندای دوّم گمراه می شود.

آقای ما، قائم علیه السّلام پشت به کعبه می دهد و می فرماید: ای گروه خلاق! آگاه شوید هر که می خواهد به آدم و شیث نگاه کند، هرآینه من آدم و شیث؛ یعنی در اخلاق و اوصاف. هر که می خواهد به نوح و پسرش سام نگاه کند، هرآینه من نوح و سامم. آگاه شوید! هر که می خواهد به ابراهیم و اسماعیل نگاه کند، هرآینه من ابراهیم و اسماعیل. هر که می خواهد به موسی و یوشع نگاه کند، هرآینه من موسی و یوشع. آگاه شوید! هر که می خواهد به عیسی و شمعون نگاه کند، هرآینه من عیسی و شمعون. آگاه شوید! هر که می خواهد به محمد و علی - صلوات الله علیهما - نگاه کند، هرآینه من محمد و علی امیر المؤمنین علیهما السّلام. آگاه شوید! هر که می خواهد به حسن و حسین علیهما السّلام نگاه کند، هرآینه من حسن و حسین علیهما السّلام. آگاه شوید! هر که می خواهد به ائمه که از اولاد حسین اند علیه السّلام نگاه کند، هرآینه منم ائمه ام علیهم السّلام، خواهش مرا اجابت و قبول کنید!

به درستی که پاره ای چیزها را که به شما خبر داده شده و پاره ای چیزها که خبر داده نشده، به شما خبر می دهم. هر که کتاب ها و صحف خدا را خوانده، از من بشنود، بعد از آن به خواندن صحفی که خدا به آدم و شیث نازل گردانیده، ابتدا می کند؛

در

آن جا اَمّت آدم و شیث که به هَبَّه الله ملقب است، گویند: به خدا سوگند! هرآینه صحف حق، این است که آن حضرت می خواند. هرآینه چیزهایی به ما آموخت که در آن صحف ندانسته بودیم؛ چیزهایی که برای ما مخفی مانده بود و چیزهایی که از آن صحف سقط شده، تبدیل و تحریف گردیده بود.

بعد از آن، صحف نوح، ابراهیم، تورات، انجیل و زبور را می خواند. پس، اهل تورات، انجیل و زبور گویند: به خدا سوگند! هرآینه این حق صحف نوح و ابراهیم است که اصلاً از آن سقط نشده و تبدیل و تحریف نیافته و به خدا سوگند! هرآینه این تورات جامع، زبور تمام و انجیل کامل است و این ها چند برابر کتاب هایی است که ما خوانده ایم.

سپس قرآن را تلاوت می فرماید؛ آن گاه مسلمانان گویند: به خدا سوگند! هرآینه این قرآن حقی است که خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و اله نازل گردانیده، از آن، هرگز آیه یا کلمه ای انداخته نشده و تبدیل و تحریف در آن واقع نگشته.

آن گاه دابّه الارض میان رکن و مقام ظاهر می شود، بر روی پیشانی مؤمن، مؤمن و بر پیشانی کافر، کافر می نویسد. بعد از آن، مردی که رویش به پشت و پشتش به سینه برگردانده شده، نزد آن حضرت می آید، پشتش می ایستد و عرض می کند: ای سید من! مژده ای آورده ام، ملکی به من امر کرد: خدمت تو بیایم و مژده هلاکت سفیانی را در پیدا به شما برسانم.

حضرت می فرماید: قصّه خود و برادرت را بیان کن!

آن مرد گوید: من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم، ممالک را از دمشق تا بغداد خراب کردیم، آن ها را خراب گذاشتیم و کوفه و مدینه را نیز خراب نمودیم. منبر رسول خدا صلی الله علیه و اله را در مدینه شکستیم و استرهای ما در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و اله فضله انداختند، از آن جا بیرون آمدیم درحالی که سی صد هزار نفر بودیم و اراده خراب کردن بیت الله و قتل اهل مکه را داشتیم.

وقتی به پیدا رسیدیم، آخر شب آن جا منزل کردیم، ناگاه صیحه کننده ای صیحه

کرد: ای بیدا! این قوم ستمکار را هلاک گردان! در آن حال زمین شکافته شد و همه آن ها را فروبرد. به خدا سوگند! هرآینه از آن اردو عقال شتری هم باقی نماند- آن ریسمانی است که به وسیله آن زانوی شتر را می بندند- پس هیچ چیز از آن اردو باقی نماند مگر من و برادرم.

ناگاه ملکی سیلی به روی ما زده، روی های ما به پشت برگشت؛ چنان که می بینی، سپس آن ملک به برادرم گفت: ای نذیر! یعنی ای ترساننده! وای بر تو! به دمشق نزد سفیانی ملعون برو، او را از ظهور مهدی آل محمد بترسان و بگو: خدای تعالی لشکر تو را در بیدا هلاک گردانید. و به من گفت: ای بشیر! یعنی مژده دهنده به مکه نزد مهدی برو و مژده هلاک شدن ظالمان را به او برسان و به دست او توبه کن که توبه ات را قبول خواهد کرد.

آن گاه قائم دست مبارکش را بر روی وی می کشد، رویش برمی گردد و راست می شود؛ چنان که اوّل بوده، او با حضرت بیعت می کند و در خدمتش می باشد.

### [حضرت مهدی (ع) در زمان ظهور] ۸ نجمه

ایضا مفضل خدمت آن جناب عرض کرد: ای سید من! آیا ملایکه و جنّ در نظر ما خلائق آشکار می شوند؟

فرمود: یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه ایشان آشکار می شوند، با حضرت سخن می گویند و حضرت با آنان سخن می گوید؛ چنان که مرد با خدمتکاران و اهل و عیال خود سخن می گوید.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آیا ملایکه و جنّ با آن حضرت به اطراف و اکناف عالم می روند؟

فرمود: آری، یا مفضل! به خدا سوگند! ایشان در ارض هجره که بین نجف و کوفه است، فرود می آیند، در آن وقت عدد اصحاب از ملایکه، چهل و شش هزار و از جنّ،

شش هزار نفر می باشد. در روایت دیگر چنین است: جنّ هم به قدر ملائکه می باشد و خدای تعالی با ایشان، آن حضرت را یاری می کند.

مفضل گوید: ای آقای من! آن حضرت نسبت به اهل مکه چه کار می کند؟

فرمود: ایشان را با حکمت و موعظه حسنه دعوت می نماید و ایشان بر بقیه اطاعتش گردن می گذارند. در آن حال مردی از اهل بیت خود را در مکه نایب و والی می گذارد، از آن جا بیرون شده، اراده مدینه می کند.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آن حضرت نسبت به بیت چه کار می کند؟

فرمود: آن را بر هم می زند و از آن باقی نمی گذارد مگر پایه هایی را که عبارت است از اوّل خانه ای که در مکه در عهد آدم برای خلائق ساخته شده و باقی نمی گذارد مگر دیوارهایی را که ابراهیم و اسماعیل در بالای آن پایه ها بنا کردند و غیر از این دو تا را خراب می کند، زیرا آن را پیغمبر یا وصی پیغمبری بنا نکرده، آن گاه، آن را چنان که خدا بخواهد، بنا می کند و آثار ظالمان را در مکه، مدینه، عراق و سایر اقالیم بر هم می زند و خراب می کند، مسجد کوفه را خراب می گرداند و مانند اوّلش می سازد، قصر عتیق را نیز خراب می نماید، ملعون است! ملعون است! کسی که آن را ساخته.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آیا توطن آن حضرت در مکه می باشد؟

فرمود: نه، یا مفضل! مردی از اهل بیت خود را در آن جا نایب می گذارد. وقتی از آن جا می رود، اهل آن جا بر سر نایب ریخته، او را می کشند.

حضرت به سوی ایشان برمی گردد، ایشان با ذلت، خواری و فروتنی نزد آن حضرت می آیند درحالی که گریه و زاری می کنند و می گویند: ای مهدی آل محمد! توبه کردیم.

حضرت ایشان را موعظه و نصیحت می کند، می ترساند و مردی از خود ایشان را نایب و حاکم می کند و بعد بیرون می رود؛ اهل آن جا بر سر او ریخته، به قتلش می رسانند.

چون خبر به حضرت می رسد، یاران خود از جنّ و نقبا را به سوی ایشان برمی گرداند و می فرماید: برگردید و از اهل مکه احدی را باقی نگذارید مگر کسی را که ایمان بیاورد و اگر نبود رحمت پروردگار شما که همه اشیا را فراگرفته و آن هم

منم؛ هرآینه با شما به سوی ایشان برمی گشتم، زیرا ایشان همه عذرها را که میان خودشان و خدا و میان من و ایشان بود، قطع کردند.

یاران حضرت به سوی ایشان برمی گردند و ایشان را به قتل می رسانند. به خدا سوگند! هرآینه، از صد نفر، یکی سالم نمی ماند، چنین نیست، به خدا سوگند! هرآینه، از هزار نفر، یکی سالم نمی ماند.

مفضل گوید: عرض کردم: ای سید من! خانه مهدی و محلّ جمعیت مؤمنان کجاست؟

فرمود: پایتختش کوفه، مجلس حکمش مسجد جامع کوفه، بیت المال و محلّ قسمت اموال و غنیمت مسلمانانش مسجد سهله و خلوتگاهش صفّه ها و سکوهای سفید می باشد که در اطراف دو عزّی واقع شده، آن ها دو بنای مشهورند. (۱)

### [حضور مؤمنان در کوفه] ۹ نجمه

ایضا مفضل گوید: خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: ای مولای من! آیا همه مؤمنان در کوفه می باشند؟

فرمود: آری، به خدا سوگند! هرآینه هیچ مؤمنی نمی ماند مگر این که آن جا یا در حوالی آن می باشد. هرآینه قیمت زمینی که به قدر جولانگاه یک اسب باشد به دو هزار درهم می رسد. هرآینه بسیاری از خلائق دوست دارند یک وجب زمین از سرزمین سبع را به یک وجب طلا بخرند- سبع محلّی از محالات همدان است-، سواد کوفه به قدر پنجاه و چهار میل راه می باشد و قصرهای آن، همسایه کربلای معلّی می شود؛ کربلای معلّی مقامی است که ملائکه و مؤمنان در آن جا آمدورفت و تردد می کنند و برای آن شأن بلندی می باشد.

در آن جا چنان برکت رومی آورد که اگر مؤمن بایستد و پروردگار خود را یک



دفعه بخواند، هر آینه هزار برابر دنیا به او عطا می فرماید.

بعد از آن، حضرت آهی کشیده، فرمود: یا مفضل! بقعه های زمین بر یکدیگر تفاخر نمودند و کعبه بیت الله الحرام به بقعه کربلا تفاخر کرد. در آن حال از جانب ربّ الارباب وحی رسید: ای کعبه! ساکت باش و بر کربلا تفاخر و تفوق مکن، زیرا در آن جا بقعه مبارکه موسی علیه السلام است، در آن جا شجره ندا کرده شده، در آن جا آن ربوه است؛ یعنی تلی که حضرت مریم و عیسی در آن جا مأوی گرفتند، در آن جا دولاب آبی است که سر مبارک امام حسین علیه السلام شسته شد، در آن بقعه، مریم عیسی علیه السلام را شست و غسل ولادت کرد، آن جا بهترین بقعه ای است که رسول خدا صلی الله علیه و اله از آن جا به معراج بالا رفت و در آن جا برای شیعه ما تا ظهور قائم چیزهای بسیاری هست. (۱)

### [ورود حضرت مهدی (ع) به مدینه] ۱۰ نجمه

مفضل گوید: خدمت آن جناب عرض کردم: ای سید من! بعد از آن قائم کجا می رود؟

فرمود: به مدینه جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله وقتی وارد آن جا می شود، برای او مرتبه و مقام عجیبی ظاهر می گردد که به سبب آن، برای مؤمنان شادی و برای کافران خواری ظاهر می شود.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آن مرتبه و مقام عجیب چیست؟

فرمود: حضرت به قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله می رسد و می فرماید: ای گروه خلائق! آیا این قبر رسول الله علیه و اله است؟

عرض می کنند: آری، ای مهدی آل محمد! بعد از آن می پرسد که با جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله چه کسانی در قبرند؟

در جوابش گویند: دو هم صحبت و دو هم خوابه او که ابابکر و عمر باشند.

آن حضرت با وجود آن که ایشان را می شناسد، درحالی که همه خلائق می شنوند، از آن ها می پرسد: ابو بکر و عمر چه کسانی هستند و چگونه شد از میان خلائق، این دو نفر نزد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله مدفون گردیدند و شاید دو نفری که این جا مدفون شده اند، غیر از ابو بکر و عمر باشد؟

ایشان گویند: ای مهدی آل محمد صلی الله علیه و اله! غیر از ایشان، کسی دیگر در این جا نیست.

ایشان در این جا دفن شده اند، زیرا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و اله و پدران زنان او بودند.

حضرت می فرماید: آیا در میان شما کسی هست که ایشان را بشناسد؟

گویند: ما با صفتشان آن ها را می شناسیم و هم خوابه جدّت غیر از ایشان کسی نیست.

باز حضرت می فرماید: آیا در میان شما کسی هست که غیر از این ها بگوید یا در خصوص ایشان شک کند؟

در جوابش گویند: چنین کسی نیست.

حضرت بیرون آوردن ایشان را تا سه روز به تأخیر می اندازد و این خبر در میان خلق منتشر می شود. پس از آن مهدی علیه السلام آن جا حاضر می شود، دیوارها از روی قبر آن دو نفر برمی دارد و به نقبای خود می فرماید: قبرهای این دو نفر را بشکافید و ایشان را جستجو و تفحص کنید!

با دست های خود جستجو کرده، ایشان را بیرون می آورند درحالی که مانند ایّام حیاتشان تروتازه اند، نپوسیده اند و تغییر نیافته اند، کفن ها را از بدن هایشان در می آورند و امر می فرماید ایشان را از بالای درخت خشک و پوسیده ای، بالا می برند و به دار می کشند، در آن حال، آن درخت سبز و خرّم شده، برگ درمی آورد و شاخه هایش دراز می شود.

چون داستان ایشان ظاهر شود و آنان که نسبت به اهل حق شکاک اند، این قضیه را مشاهده می کنند، می گویند: به خدا سوگند! هرآینه این شرافت و رفعت درست است که الآن برای ایشان مشاهده کردیم، هرآینه به محبت و دوستی ایشان فایز شدیم،

هر کس به قدر حبه ای از محبت آن دو نفر در دلش پنهان شده باشد، اظهار می کند، نزد ایشان حاضر می شود و ایشان را دوست می دارد و به آن ها مفتون و فریفته می شوند.

منادی مهدی ندا می کند: هر کس این دو صحابه و همخوابه رسول خدا صلی الله علیه و اله را دوست دارد در یک سمت بایستد. در آن حال، خلائق دو گروه می شوند؛ یکی دوستدار آن دو نفر و دیگری تبرّی کننده و بیزارشونده از ایشان.

در آن اثنا، مهدی علیه السلام به دوستان ایشان می فرماید: از ایشان تبرّی کنید و بیزار شوید.

ایشان گویند: ای مهدی آل محمد! ما وقتی ندانسته بودیم چنین قرب و منزلتی برای ایشان نزد خدا هست، از ایشان تبرّی نکرده، بیزار نشدیم، حالا چگونه از ایشان بیزار شویم که چنین فضیلت و کرامتی از ایشان مشاهده کردیم و در این حال از ایشان دیدیم، آن چیزی را که دیدیم؛ یعنی بدن های ایشان را تروتازه دیدیم و درخت خشکیده از برکت ایشان، سبز و خرم گردید، بلکه به خدا سوگند! هر آینه از تو و از کسانی که به تو ایمان آورده اند و به ایشان ایمان نمی آورند و از کسی که ایشان را به دار کشید، از قبر بیرون آورد و در حق ایشان کرد آن چه را که کرد؛ بیزار می شویم.

چون مهدی این سخنان را از ایشان می شنود به باد سیاه امر می فرماید بر ایشان بوزد و آن ها را مانند بیخ های پوسیده خرما گرداند. بعد از آن می فرماید، ایشان را از دار پایین می آورند، به اذن خدای تعالی آن ها را زنده می گرداند و امر می فرماید همه خلائق جمع شوند.

سپس کرده های آن دو نفر را در هر عهد و اوان و هر عصر و زمان برای ایشان حکایت می کند، حتّی قصّه کشته شدن هابیل پسر آدم، جمع نمودن آتش برای سوزاندن ابراهیم، انداختن یوسف به چاه، حبس یونس در شکم ماهی، قتل یحیی، به دار کشیده شدن عیسی، عذاب و ایذای جرجیس و دانیال علیه السلام، زدن سلمان فارسی و آتش سوزنده در درب خانه امیر المؤمنین، فاطمه، حسن و حسین علیهما السلام برای سوزاندن ایشان، تازیانه زدن به دست صدیقه کبرا، فاطمه زهرا علیها السلام، صدمه زدن بر شکم او و سقط کردنش پسرش محسن علیه السلام، زهر خوراندن به امام حسن علیه السلام، کشتن امام حسین علیه السلام،

بریدن سرهای اطفال، عموزادگان و یاوران آن حضرت، اسیر نمودن ذرّیه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ ریختن خون های آل محمد، هر خونی که ریخته و هر فرجی که به طریق حرام و طی کرده شده و همه خیانت ها، فواحش، معصیت، ظلم و جورها را که از عهد آدم تا قیام قائم از خلاق صادر شده، می شمارد و به گردن ابو بکر و عمر ثابت و لازم می گرداند، ایشان هم به آن ها اقرار و اعتراف می کنند.

آن گاه حضرت امر می فرماید تا قصاص مظلومه کسانی که در آن جا حاضرند، از ایشان بگیرند. بعد از آن، باز ایشان را در بالای همان درخت به دار می کشند و به آتش امر می فرماید ایشان را با آن درخت بسوزانند. سپس به باد امر می فرماید خاکسترشان را به دریاها بپاشد. (۱)

### [عذاب ابو بکر و عمر] ۱۱ نجمه

ایضا مفضل عرض می کند: ای سید من! آیا این عذاب، آخر عذاب های ایشان است؟

فرمود: هیئات! یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه ایشان زنده می شوند و سید اکبر؛ یعنی رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ و صدیق اکبر، امیر المؤمنین، فاطمه، حسن، حسین و سایر ائمه علیهم السّلام و هر مؤمنی که ایمانش کامل و هر کافری که کفرش در مرتبه کمال باشد؛ حاضر می شوند و از ایشان برای خودشان قصاص و انتقام می گیرند، به نوعی که در هر شبانه روز، هزار بار کشته و زنده می شوند تا وقتی که خدا خواسته باشد. (۲) بنده حقیر مترجم گوید: وجه ثبوت این معاصی و قبایح بر ذمه ابو بکر و عمر، با وجود این که اکثر این ها پیش از تولّد آن ها واقع شده؛ این است که خالق بی همتا نوری آفریده و به تبعیت آن، در مقابلش ظلمتی آفریده که ضدّ آن نور است؛ چنان که فرموده:

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۴-۱۲.

۲- همان، ص ۱۴.

وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ (۱) به عبارت دیگر خیری خلق کرده و در ازای آن شرّی، به عبارت اخری، محقّقی آفریده و در مقابلش مبطلی، تا این که خلاق را امتحان نماید، خبیث را از طیب و بدان را از نیکان سوا و جدا گرداند، زیرا اگر تنها نور را می آفرید، هرآینه اساس امتحان از هم می پاشید.

بنابراین لازم و متحتّم است که هر ظلمتی در مقابل آن نور، مضمحل و مغلوب شود، ولی، باز معامله امتحان به اتمام نمی رسد و شکی هم در این باب نیست که قوی ترین نور که خداوند کردگار آفریده، نور پاک محمد و علی علیهما السّلام است، زیرا اوّلین چیزی است که خدا آفریده؛ چنان که آن بزرگوار خود فرموده: اوّل ما خلق الله نوری؛ اوّلین چیزی که خداوند کردگار آفریده، نور من است و هرچه به مبدأ نزدیک تر شد، اقوا و اشرف از آن است که از مبدأ دور است، پس نور آن دو بزرگوار، از انوار سایر انبیا و اوصیا قوی تر است، زیرا نسبت به همه این ها اصل است و ضدّ و ظلمتی که در مقابل این نور پاک است، ظلمت ابو بکر و عمر است.

بنابراین به حکم مقدّمه سابق، لازم آید ظلمت این دو نفر از ظلمت سایر اشقیا، حتّی از ظلمت شیطان هم قوی تر باشد؛ چنان که شیطان فریب عمر را خورد، از این جهت گفته شده:

اِنَّ كَانَ ابْلِيسَ اغْوٰى النَّاسَ كُلَّهُمْ \*\*\*فَاَنْتَ يَا عَمْرٍ اِغْوِيتَ شَيْطَانًا

ابلیس همه خلاق را گمراه کرده، ایشان را فریب داد؛ تو ای عمر! شیطان را گمراه کردی و او را فریب دادی.

پس ظلمت این دو نفر از ظلمت سایر اشقیا بیشتر است، زیرا این مطلب در مقابل نور پاک محمد و علی علیهما السّلام و نور ایشان از سایر انوار قوی تر است، هم چنین ظلمتی که در مقابل آن است، باید از سایر ظلمت ها قوی تر باشد، زیرا این مطلب باید در قوّت و ضعف با آن نور، مساوی باشد، لذا این ظلمت، مبدأ، اصل و منشأ سایر ظلمت هاست.

وقتی این مقدّمات را تمهید نمودیم، گوییم: چنان که در اعمال به همه انبیا، اولیا،

شهادا، صلحا، صدیقین و مؤمنین، فیض امداد و اعانت از آن نور پاک عاید می گردد، هم چنین در اعمال شرّ بر همه کافران، منافقان، فاسقان و سایر اشقیا، امداد و اعانت از آن ظلمت خبیث و ناپاک می رسد، پس آن ظلمت خبیث در همه معاصی و قبیاحی که در عالم واقع شده و خواهد شد، مدخلیتی دارد.

چنان که آیه وافی هدایت به این مدّعی ناطق است: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئَاؤُهُمُ الظُّلُمَاتُ (۱)...** الخ؛ یعنی خدای تعالی ولیّ کسانی است که ایمان آورده اند، ایشان را از ظلمت به سوی نور بیرون می آورد و آنان که کافر شدند، اولیای ایشان طاغوت است؛ یعنی بت است که ایشان را از نور به ظلمت بیرون می آورد، ایشان دوزخیان اند که در آن جا مَحَلَّد خواهند شد.

تحقیق این مطلب توسّط بنده حقیر، بدین نهج قویم و صراط مستقیم از فیض امداد معادن علوم و اسرار؛ اعنی ائمه اطهار- صلوات الله علیهم- است.

در بحار است که مؤلّف رحمه الله در مقام توجیه این مدّعی ذکر نموده: الزام معاصی و قبیاحی که بعد از این دو نفر در عالم واقع شده بر ایشان، از این جهت است که ایشان با منع کردن امیر المؤمنین علیه السّلام از حقّ خود و دفع نمودن مقام خلافت از او، سبب شدند سایر ائمه علیهم السّلام مخفی، پنهان و مغلوب شوند و سلاطین جور تا زمان قائم علیه السّلام بر خلائق مسلّط گردند و این باعث کفر کافران و گمراهان و فسق فاسقان شد.

امّا ثبوت آن معاصی و قبیاحی که پیش از تولّد ایشان است بر ایشان، از این جهت است که آن ها به آن قبیاح راضی شده اند و هر که به کرده دیگری راضی شود، مانند کسی است که به آن مرتکب شده.

بعد از آن، به آن دو فقره که بنده حقیر تحقیق نمودم، اشاره فرموده؛ چنان که گفته:

دور نیست که ارواح خبیثه ایشان در صدور این قبیاح از اشقیا مدخلیت داشته باشد؛ چنان که ارواح ائمه در اعمال خیر به انبیا و رسل امداد و اعانت می کردند و در دفع بلیات از ایشان شفاعت می نمودند.

پس از آن گفته: با قطع نظر از همه این ها، ممکن است این کلام را بدین نهج تأویل نماییم که مثل و مانند قبایح همه اهل عالم بر ذمه ایشان ثابت خواهد شد؛ یعنی ایشان در شقاوت با همه اشقیا برابرند، زیرا مثل افعال همه اشقیا از آن دو نفر صادر گردید.

بعد مهدی به سمت کوفه متوجه می شود و بین کوفه و نجف اشرف فرود می آید، در آن وقت اصحابی که در خدمتش می باشند، چهل و شش هزار ملایکه و مثل این مقدار جنّ می باشند و نقبایش سی صد و سیزده مرد هستند.

### [بغداد در زمان ظهور] ۱۲ نجمه

ایضا در بحار(۱) است که مفضل عرض کرد: ای آقای من! در آن زمان، دار الفاسقین؛ یعنی بغداد چگونه می باشد؟

فرمود: در لعنت خدا و غضب او، بسیاری فتنه ها آن را خراب می گرداند و در حالت خرابی آن را باقی می گذارد، وای بر آن جا و بر کسی که در آن جا باشد، از شرّ بیدق های زرد و بیدق هایی که از مغرب زمین می آیند، از کلب جزیره و از شرّ بیدق هایی که از دور و نزدیک به آن جا رومی آورند!

به خدا سوگند! هرآینه گونه گونه عذاب ها به آن جا نازل می شود که هرگز مانند آن ها از ابتدای عالم تا انتهای آن به سایر امتان گمراه و گردنکش نازل نشده. هرآینه به آن جا عذابی نازل می شود که مانند آن را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و طوفان اهل آن جا جز با شمشیر نمی شود. وای بر کسی که در آن جا برای خود مسکن قرار بدهد! زیرا هر که در آن جا اقامت نماید، در شقاوت باقی می ماند و هر کس بیرون رود، در رحمت خدا می باشد.

به خدا سوگند! هرآینه اسباب دنیوی چنان برای اهل آن جا فراهم می آید که گفته می شود دنیا عبارت از آن جاست، جز عمارت ها و قصور آن بهشت نیست، حور العین

جز دختران آن جا نیست و ولدان مخلصان عبارت از پسران آن جاست. هرآینه گمان می کنند خدای تعالی روزی بندگان را جز به اهل آن جا قسمت نکرده.

هرآینه در آن جا افترا بستن به خدا و رسول او، حکم کردن به خلاف احکام کتاب خدا، شهادت دروغ، شرابخواری، فجور، خوردن خبایث و ریختن خون های ناحق به حدی واقع می شود که در همه دنیا واقع نمی باشد مگر کمتر از آن ها. پس از آن، خدای تعالی آن جا را با این فتنه ها، لشکرها و بیرق ها خراب می گرداند به نوعی کس آن جا گذر نماید، گوید بغداد در آن جا نبوده.

سپس، حسنی که جوانی خوشروی است در سرزمین دیلم خروج می کند و به آواز فصیح صدا می نماید: ای آل احمد! دعوت کسی را اجابت و قبول کنید که خلائق بر غیبتش تأسف می خوردند و در اطراف ضریح جدش رسول خدا صلی الله علیه و اله ندا خواهد کرد.

در آن حال خزینه هایی که در طالقان اند، به او اجابت می کنند، چون خزینه ها از طلا و نقره نیستند، بلکه مردانی اند که مانند پاره های آهن اند، بر اسب های سفید سوار شده، حربه ها به دست گرفته، ظالمان را به قتل می رسانند تا وقتی که وارد کوفه می شوند، در حالی که اکثر زمین را از خبایث و جور ظالمان، صاف و پاک می گردانند و آن جا را برای خود نزول و مقام می گیرند.

بعد از آن خبر مهدی به او و اصحابش می رسد، در آن حال اصحاب حسنی به او گویند: ای پسر پیغمبر خدا! این مرد کیست که در مملکت ما فرود آمده؟

حسنی گوید: بیاید بیرون برویم ببینیم او کیست و غرضش چیست؟

به خدا سوگند! هرآینه حسنی خدمت آن حضرت بیرون می رود و عرض می کند:

اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدت رسول خدا صلی الله علیه و اله، انگشتر، لباس، زره اش فاضل نام، عمامه اش سحاب نام، مادیانش یربوع نام، اشترش غضبا نام، اشترش دلدل نام، الاغش یعفور نام، اسب نجیش براق نام و مصحف امیر المؤمنین علیه السلام کو؟

در آن حال حضرت این ها را بیرون می آورد، عصا را برمی دارد و بالای سنگ سختی می کارد، ناگاه سبز شده، شاخ و برگ می آورد، غرضش از نشان دادن این معجزه،



آن است که اصحاب حسنی فضیلت آن حضرت را بدانند، تا این که با او بیعت نمایند.

آن گاه حسنی از راه تعجب به حضرت گوید: الله اکبر! دستت را دراز کن تا بیعت نمایم. آن حضرت دست مبارکش را دراز کرده، حسنی و لشکرش به او بیعت می کنند مگر چهل هزار نفر که صاحبان قرآن ها و به طایفه زیدیه مشهورند، ایشان بیعت نمی کنند، زیرا می گویند حکایت رویانیدن عصا جز سحر عظیم نیست.

در آن حال هردو لشکر به هم آمیخته، با یکدیگر می جنگند. مهدی به طایفه زیدیه که از بیعتش روگردانیده اند، رو می آورد، موعظه و نصیحت می کند و تا سه روز ایشان را به سوی حق می خواند. اما ایشان طغیان و کفر را می افزایند، آن گاه می فرماید همه ایشان را به قتل برسانند. بعد از آن به اصحاب خویش می فرماید: قرآن ها را از ایشان بگیرید و بگذارید، تا این که برای ایشان باعث مسرت گردد؛ چنان که آن ها را تبدیل و تحریف کرده، تغییر داده، به احکام آن ها عمل ننموده اند.

### [مصدق یوم تبلی السرائر] ۱۳ جمعه

ایضا در بحار از مفضل است که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتم: ای مولای من! مهدی بعد از این چه کار می کند؟

فرمود: برای سفیانی لشکری به سمت دمشق می فرستد، او را می گیرند و بالای صخره ای سرش را می برند. بعد از آن امام حسین علیه السلام با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر اصحاب خود که در کربلای معلّا در خدمتش بودند، به دنیا رجوع می کنند، باید از رجعت نورانی و آشکار آن حضرت تعجب نمود.

پس از آن صدیق اکبر، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رجوع و خروج می کند، در نجف اشرف خیمه ای برای آن حضرت زده می شود و چهار ستون برای آن برپا می گردد؛ ستونی در نجف، ستونی در هجر، ستونی در صفا و ستونی در مدینه، گویا چراغ های آن خیمه را می بینم که مانند آفتاب و ماه تابان؛ آسمان و زمین را منور

گردانیده اند، در آن وقت مصداق این آیه متحقق می شود: **يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ (۱)** و **تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ (۲)**...، تا آخر آیه.

در آن روز عقاید، نیت ها و چیزهایی که در دل ها پنهان است، امتحان کرده می شود، تا این که نیکی و بدی آن ها ظاهر شود و از همدیگر تمیز یابند و همه زن های شیردهنده از شدت هول آن روز از بچه های خود غافل می شوند.

سپس سید اکبر، رسول خدا صلی الله علیه و اله با انصار و مهاجرین خود، با آنان که به او ایمان آورده، او را تصدیق کرده و در جهاد در خدمتش شهید شده اند؛ ظهور می کند و احضار می شود و کسانی را که آن حضرت را تکذیب کرده اند و در حق بودنش شک نموده اند؛ آنان که فرمایش او را بر او برگردانده اند، کسانی که در حق وی گفته اند ساحر، کاهن، دیوانه و با هوای نفس خود سخن گوینده است و آنان که با حضرت محاربه و مقاتله کرده اند همه را احضار می کنند برای این که با حق و راستی از ایشان قصاص و انتقام گرفته شود در عوض کارهایی که از وقت بعثت رسول خدا صلی الله علیه و اله تا زمان ظهور مهدی علیه السلام در عصر هریک از ائمه علیهم السلام کرده اند؛ جزا داده می شوند.

آن وقت تأویل این آیه به عرصه ظهور می پیوندد: **و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۳)** می خواهیم بر کسانی که ایشان را ضعیف شمرده اند، منت بگذاریم، ایشان را ائمه و وارثان روی زمین قرار دهیم، در روی زمین به ایشان تمکین و قدرت دهیم و از دست ایشان به فرعون، هامان و لشکرهاشان عذابی بنماییم که از آن می ترسند.

مفضل عرض کرد: ای سید من! فرعون و هامان چه کسانی هستند؟

فرمود: ابو بکر و عمر - لعنه الله علیه -.

۱- سوره طارق، آیه ۹.

۲- سوره حج، آیه ۲.

۳- سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

## [حضرت رسول (ص) همراه قائم (ع)] ۱۴ نجمه

## اشاره

ایضا مفضل خدمت آن حضرت عرض می کند: ای سید! آیا رسول خدا صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام، با قائم می باشند؟

فرمود: ایشان ناچارند بر روی زمین قدم بگذارند. آری، به خدا سوگند! هرآینه همه دنیا را می گردند، حتی به پشت کوهی که دنیا را احاطه کرده، می روند، ظاهر این است که مراد از آن کوه، کوه قاف است. آری، به خدا سوگند! هرآینه ظلمات و قعر دریاها را می گردند و هیچ مکانی نمی ماند، مگر این که به آن جا قدم می گذارند و دین خدا را برپا می دارند.

بعد گویا ما، جماعت ائمه را نگاه می کنیم و خودمان را می بینیم که پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و اله ایستاده، به آن حضرت شکایت می کنیم که بعد از تو، امت، ما را تکذیب نمودند، حکم ما را بر روی ما برگرداندند، به ما دشنام دادند، لعنت کردند، ما را به قتل ترساندند و خلفای جور برای نظم امور خود، ما را از مکه و مدینه به پایتخت خودشان بردند، بعضی را به ستم حبس کردند و به قتل رساندند.

## [شکایت حضرت زهرا (س) از آن دو (عمر و ابو بکر)]

در آن حال، رسول خدا صلی الله علیه و اله گریه می کند و می فرماید: پسران من! هیچ اذیت و آزاری به شما نرسیده، مگر این که پیش از شما مانند آن به جدّتان رسیده. سپس فاطمه علیها السلام شروع کرده، از ابو بکر و عمر شکایت می کند و می گوید: به من اذیت و آزار رساندند، فدک را از من غصب کرده، گرفتند، در مجلسی که مهاجر و انصار جمع شده بودند، نزد ابو بکر و عمر رفتم و در این خصوص با ایشان گفتگو کردم؛ سخنم را رد نمودند و گفتند: پیغمبران میراث نمی گذارند، من قول زکریّا و یحیی - علی نبینا و علیه السلام - و قصّه داود و سلیمان را برایشان حجت و دلیل آوردم. (۱)

مترجم گوید: قول زکریّا؛ چنان که خدای تعالی حکایت نموده، این است: فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (۱) پروردگارا! از قدرت کامل خود، پسری به من کرامت فرما تا از من و آل یعقوب میراث برد و قصه سلیمان این است؛ چنان که خدای تعالی می فرماید: وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ (۲) سلیمان به داود وارث گردید.

فاطمه علیها السّلام این دو آیه را برای ابو بکر و عمر حجت گرفت و گفت: شما می گوئید پیغمبران برای اولاد خود میراث نمی گذارند، پس این دو آیه را چگونه جواب می گوئید؟

بعد از آن، فاطمه علیها السّلام گوید: عمر به من گفت: قباله ای که پدرت در خصوص فدک برای تو نوشته، بیرون آور! قباله را در آوردم، آن را از من گرفت، پیش مهاجر، انصار و سایر عرب گشود، بر آن، آب دهان انداخت و پاره اش کرد. در آن حال گریستم، اندوهناک و گریه کنان در گرمی هوا نزد قبر تو آمدم و به خدای تعالی و به تو، ای پدر! استغاثه نمودم و پناه آوردم، به قول رقیه دختر صفی متمثل شده، گفتم:

قد كان بعدك انباء حنبئه\*\*\*لو كنت شاهدا لم يكبر الخطب

اَنَا فَقَدْنَاكَ فَقَدَ الْأَرْضَ وَابِلَهَا\*\*\*وَ اخْتَلَّ اَهْلُكَ فَاشْهَدْهُمْ فَقَدْ لَعَبُوا

أبدت رجال لنا فحوى صدورهم\*\*\*لَمَّا وريت و حالت دونك الحجب

لكلّ قوم لهم قرب و منزله\*\*\*عند الأله على الادنين مقترب

يا ليت قبلك كان الموت حلّ بنا\*\*\*أما اناس ففاز و ابا لذی طلبوا

بعد از وفات تو خبرهای شدايد و مصایب واقع شد، اگر تو در وقوع آن ها حاضر بودی، هر آینه مصایب و شدايد بزرگ نمی شدند. به درستی که تو را مفقود و نایاب کردیم؛ چنان که زمین قطره باران را مفقود می گردانند، اهل و عیال تو مختل و پریشان شدند، پس حال ایشان را ببین که ابنا چگونه با ایشان بازی می کنند؛ یعنی به اذیت و

۱- سوره مریم، آیه ۵ و ۶.

۲- سوره نمل، آیه ۱۶.

آزارشان مشغول می شوند. عده ای وقتی تو وفات کردی، از ما دور شدی و میان ما و تو حجاب و حایل اتفاق افتاد؛ عداوت ما را که در دل های خود پنهان داشته بودند، آشکار کردند و به سبب وفات تو برای هر قومی که قرب و منزلت دارند، نزدیک و ملحق شدن به اراذل هست و فروپایگان این معنی در وقتی است که لام جزّ و مقترب را مصدر میمی بخوانیم و اگر لام را لام ابتدا بخوانیم، باید مقترب را به صیغه اسم فاعل بخوانیم، بنابراین معنی بیت چنین می شود: هرآینه بعد از وفات تو هر قومی که برای ایشان قرب و منزلتی نزد خدا هست به فروپایگان ملحق می شوند؛ یعنی بعد از وفات تو عزّت ایشان به ذلّت و خواری مبدّل گردید.

معنی بیت آخر این است: کاش پیش از وفات تو، مرگ مرا درمی یافت! و امّا پاره ای از مردم، به چیزی که می طلبیدند، رسیدند؛ یعنی مردمانی که مرگ تو را می طلبیدند و آرزو می کردند، به مطلب خویش رسیدند.

پس از آن، قصّه ابو بکر را خدمت پدر بزرگوارش نقل می کند که ابو بکر، خالد بن ولید، قنفذ و عمر بن خطاب را در خانه ما فرستاد و سایر خلائق را جمع کرد برای این که امیر المؤمنین علیه السّلام را از خانه اش بیرون کرده، برای بیعت با ابو بکر به سقیفه بنی ساعده برند.

آن وقت امیر المؤمنین علیه السّلام به انضباط امورات زن های رسول خدا صلی الله علیه و اله، جمع کردن قرآن، ادای دیون او و به جا آوردن وعده هایش مشغول بود. دیون آن حضرت، هشتاد هزار درهم بود. امیر المؤمنین علیه السّلام همه اموال خود را فروخت و دیون رسول خدا صلی الله علیه و اله را ادا نمود.

عمر گفت: یا علی! بیرون آی و امری را که همه مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند، قبول کن! اگر قبول نکنی، تو را به قتل می رسانیم.

فضّه، کنیز من، در جوابش گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام به کارهایی مشغول است، اگر پیش خود در حقّ وی انصاف کنید، هرآینه حقّ با او است. در آن حال برای سوزاندن خانه امیر المؤمنین علیه السّلام، فاطمه، حسن، حسین، زینب، امّ کلثوم علیها السّلام و فضّه، همه در

خانه جمع شده، آن را آتش زدند.

در آن حال از پشت در بیرون آمدم، خطاب کرده، گفتم: ای عمر! وای بر تو! این چه جرأتی است که بر خدا و رسولش صلی الله علیه و اله می کنی! آیا می خواهی نسل پیغمبر را از دنیا قطع و فانی گردانی و نور خدا را خاموش کنی، حال آن که خدا تمام کننده نور خود است؟

چون این سخن را شنید، خشمناک گردید، به من گفت: ای فاطمه! ساکت شو! زیرا محمد حاضر نیست، ملائکه از جانب خدا امرونی به او نمی آورند و علی مانند یکی از مسلمانان است؛ یعنی فضیلت و زیادتی بر دیگران ندارد. یکی از این دو امر را اختیار کن یا بیرون آید و با ابو بکر بیعت کند یا این که همه شما را می سوزانیم.

آن گاه با گریه وزاری به درگاه خداوند کردگار عرضه داشتم: اللهم إلیک نشکو فقد نبیک و رسولک و صفیک و ارتداد امته علینا و منعهم ایانا حقنا الذی جعلته لنا فی کتابک المنزل علی نبیک المرسل؛ پروردگارا! از فقدان و نبودن نبی، رسول و برگزیده ات به تو شکایت می کنیم و از این که امت، سخنان ما را بر روی ما، رد و ما را از حق منع نمودند؛ آن چنان حقی که آن را در کتاب خود به پیغمبرت نازل گرداندی و برای ما قرار دادی.

عمر گفت: ای فاطمه! این سخنان احمقانه زنانه را بگذار، زیرا هیچ نشده خدای تعالی نبوت و خلافت را در یک خاندان جمع نموده باشد. در آن اثنا در خانه آتش گرفت و قنفذ برای گشودن آن به اندرون خانه دست دراز کرد، عمر به بازوی من تازیانه زد و بازویم مانند دملج سیاه شد- آن بازو بند سیاهی است که زنان به بازو می بندند- در را با پایش چنان زد که به شکم خورد و محسن را که شش ماهه بود، سقط نمود.

عمر، قنفذ و خالد بن ولید به درون خانه هجوم آوردند، رویم را وا کردم، طوری که گوشواره هایم از زیر چارقد نمایان شد، با آواز بلند گریه می کردم و می گفتم: وا ابتاه! و رسول الله! دخترت فاطمه را تکذیب می کنند، می زنند و بچه او را در شکمش می کشند.

در آن وقت، امیر المؤمنین علیه السّلام از داخل خانه بیرون آمد، درحالی که چشم های مبارکش سرخ شده بود، عبایش را از برش درآورد، بر روی من انداخت، مرا به سینه اش چسباند و گفت: ای دختر رسول خدا! به درستی که دانسته ای خدای تعالی پدرت را برای عالمیان رحمت فرستاده؟ رضای الهی را منظور کرده؛ مقنعه و چارقدت را برمدار و سرت را بالا مکن! یا فاطمه! به خدا سوگند! اگر این ها را نفرین نمایی، هرآینه خدای تعالی در روی زمین کسی را که به رسالت محمد، موسی، عیسی، ابراهیم، نوح و آدم علیهم السّلام شهادت دهد و اقرار نماید، نیز جنبنده ای را در زمین و پرنده ای در هوا باقی نمی گذارد مگر این که هلاک می گرداند.

بعد از آن به عمر فرمود: یا بن الخطاب! وای بر تو! از شرّ کرده های امروز و ما بعدت! پیش از آن که شمشیر بکشم و ما بقی عمرت را هلاک گردانم، از خانه ام بیرون رو!

در آن حال عمر، خالد بن ولید، قنفذ، عبد الرحمان و ابی بکر از خانه بیرون رفتند.

در آن اثنا امیر المؤمنین علیه السّلام فضّه را صدا کرد که یا فضّه! نزد خاتون خود بیا و برای وی قبالگی کن، زیرا از صدمه در که بر شکمش رسید، محسن را سقط می کند؛ آن طفل به جدّش رسول خدا صلی الله علیه و اله خواهد رسید و به او شکایت خواهد کرد.

پس از آن امیر المؤمنین علیه السّلام، من، حسن، حسین، زینب و امّ کلثوم علیهم السّلام را در تاریکی شب برداشت و به خانه های مهاجرین و انصار برد. خدا و رسول او صلی الله علیه و اله و عهد و پیمانی را که در حال حیات رسول خدا صلی الله علیه و اله، در چهارجا با آن حضرت بیعت کرده بود، به ایشان یادآوری نمود و به ایشان فرمود: لقب امیر المؤمنین بودن را برای من قبول کردید. همه ایشان در جواب آن حضرت وعده دادند: فردا تو را یاری می کنیم.

فردا که شد، همه از یاری او پس نشستند. بعد از شکایت فاطمه علیها السّلام، امیر المؤمنین علیه السّلام برمی خیزد و محنت و مصیبتی را که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله به او رسیده، خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله شکایت می کند و می گوید: قصّه من با این امت؛ مثل قصّه هارون با بنی اسرائیل و سخن من به تو امروز مانند سخن هارون است که به

موسی علیه السلام گفت: ابْنُ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱) ای پسر مادرم! به درستی که قوم، مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند، پس چنان مکن که دشمنان بر من شماتت کنند و مرا به آن قوم ستمکار مگردان!

پس صبر نموده، انتظار فرج می کشیدم و در مقام تسلیم و رضا ایستادم و به سبب مخالفتشان با من و شکستن عهد و پیمانی که با ایشان بسته بودم، حجت بر ایشان تمام گردید. یا رسول الله! به مصیبت ها و محنت هایی متحمل شدم که وصی هیچ پیغمبری به مانند آن ها متحمل نشده، حتی مرا با ضربت عبد الرحمان بن ملجم - لعنه الله - به قتل رساندند.

خدای تعالی نگران ایشان بود؛ زمانی که بیعت مرا شکستند و طلحه و زبیر، عایشه را به بهانه حج و عمره به مکه بردند، از آن جا به بصره آوردند و آن جا را مسخر کردند، من لشکر را برداشته، به مقاتله ایشان رفتم. اولاً خدا و بعد تو و احکامی که آورده بودی، برایشان یادآوری نمودم. اصلاً به ایشان اثر نکرده، از این عمل قبیح برنگشتند، پس با آن ها جهاد کردم، تا این که خداوند کردگار، مرا بر ایشان غالب گردانید، حتی خون بیست هزار نفر از مسلمانان ریخته و دست های هفتاد نفر که یکی بعد از دیگری، افسار شتر عایشه را گرفته بودند، بریده شد.

یا رسول الله! در میان غزوات تو و غزواتی که بعد از تو کردم، دشوارتر و شدیدتر از این جنگ ندیدم، به درستی که از جمله شدیدترین، بزرگ ترین و هولناک ترین جنگ ها بود که من کردم، لکن به شداید آن صبر نمودم؛ چنان که خدای تعالی مرا به چیزی تأدیب نموده بود که در قول خود تو را به آن تأدیب کرده بود: وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ (۲) صبر کن و صبر تو جز با خدا نیست.

یا رسول الله! به خدا سوگند! هر آینه تأویل این آیه بعد از تو در میان امت به عرصه

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

۲- سوره نحل، آیه ۱۲۷.



ظهور و تحقق رسید: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱) محمد نیست، مگر پیغمبری که چند پیغمبر پیش از او بودند و قبل از او گذشتند. آیا امر چنین است که اگر محمد بمیرد یا کشته شود، به دین های اصلی خود برگردید، پس بر خدا ضرری نخواهد رسید. (۲)

گر جمله کاینات کافر گردند\*\*\*بر دامن کبریا نشیند گرد

خدای تعالی بعد از این به شکرکنندگان جزا و عوض خواهد داد.

مترجم گوید: مراد امیر المؤمنین علیه السلام از این سخن چیزی است که تأویل این آیه به آن ناطق است، انتهی الحدیث ... الخ.

### [شکایت امام حسن (ع)] ۱۵ نجمه

ایضا در بحار (۳) است که بعد از اتمام شکایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، امام حسن در خدمت جدش به شکایت برمی خیزد و می گوید: ای جد بزرگوار! وقتی پدرم امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه به کوفه هجرت فرمودند، در خدمتش بودم تا وقتی که با ضربت عبد الرحمان بن ملجم - لعنه الله - شهید شد و به من چیزهایی وصیت نمود که تو به او وصیت فرموده بودی. بعد از آن خبر شهادت پدرم به معاویه لعین رسید. آن لعین، زیاد لعین را با صدوپنجاه هزار نفر به جنگ من به کوفه فرستاد و به او امر کرد من، برادرم حسین علیه السلام، سایر برادرانم، اهل بیت، شیعیان و دوستان ما را بگیرد و اگر کسی از ما از این مقام ابا نماید، گردنش را بزند و سرش را برای او بفرستد.

چون از این تدبیر معاویه مخبر شدم، برای نماز از خانه بیرون آمدم، داخل مسجد

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱-۱۷.

۳- همان، ص ۲۳-۲۱.

جامع کوفه شدم و بالای منبر رفتم، خلاق هم در آن جا جمع شدند. سپس حمد و ثنای الهی را به جا آوردم و گفتم:

«یا معشر الناس! عفت الدیار و محیت الآثار و قلّ الأصطبار فلا قرار علی همزات الشیاطین و حکم الخائنین السّاعه و الله صحت البراهین و فضیلت الایات و بأت مشکلات و لقد کنا نتوّع تمام هذه الایه تأویلها قال الله عزّ و جلّ: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيُجْزَى اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱) فلقد مات و الله جدی رسول الله و قتل ابی علیهما السّلام و صاح الوسواس الخناس فی قلوب النّاس و نعق ناعق الفتنة و خالفتم ألسنه فیا لها من فتنه صمّاء عمیاء لا یسمع لداعیها و لا یجاب منادیها و لا یخالف و إليها ظهرت کلمه النّفاق و سیرت رایات أهل المراق من الشام و العراق هلّموا رحمکم الله إلى الإفتتاح و النور الوضّاح و العلم الججّاج و النور اللمدی لا یطفی و الحقّ الّذی لا یخفی ایها النّاس تیقظوا من رقدہ العفله و من تکاثیف الظلمه فو الّذی فلق الحبه و برأ النسمه و تردی بالعظمه لئن قام إلی منکم عصبه بقلوب صافیة و نیات مخلصه لا یكون فیها شوب نفاق و لانیة افتراق لأجاهدن بالسیف قدما و لأضیقن من السیوف جوانبها و من الرماح أطرافها و من الخیل سنابکها فتکلّموا رحمکم الله (۲).

معانی کلمات فصاحت سمات و مضاعین فقرات بلاغت آیات این است: ای گروه خلاق! دیار اسلام، مندرس و کهنه، آثار شریعت و ایمان، محو و صبر اهل ایمان بر این اوضاع کم شد، پس در این زمان بر مفسد شیطان صفتان و حکم خائنان آرام و قرار نداریم.

به خدا سوگند! هرآینه دلایل و علایم امتیاز حقّ از باطل و امور مشتبه، آشکار و شبهه از آن برداشته شد که حقّ با ائمه است و هرآینه به ظهور تحقّق تأویل این آیه

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۶.

منتظر بودیم که محمد پیغمبری نیست جز این که سایر پیغمبران پیشتر از آن گذشته اند. آیا چنین است که اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به دین های اصلی خود خواهید برگشت و هر کس به دین اصلی خود برگردد، بر خدای تعالی هیچ ضرری نخواهد رساند و خدای تعالی بعد از این به شکر گزارندگان جزا و عوض خواهد داد.

به خدا سوگند! هرآینه تأویل آن، ظاهر و محقق گشت، زیرا جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله وفات فرمود، پدرم کشته شد و وسواس خناس در دل های خلاق، اساس وسوسه را برپا داشت؛ اهل فتنه به فتنه و فساد صدا بلند کرده، با سنّت و طریقت پیغمبر مخالفت کردند، پس این فتنه کور و کر چه عجیب است که در اثنای آن، دعوت داعی به حقّ و استغاثه کسی که برای نجات یافتن از آن فتنه یا برای اضمحلال آن، استغاثه می کند؛ شنیده نمی شود و از او اطاعت می کنند، بلکه از صاحب و برپاکننده آن اطاعت و انقیاد می نمایند، سخنان نفاق آمیز ظاهر گشت، بیرق های اهل خلاف و نفاق در مملکت ها گردانده شد و لشکرهای خارجیان از اهل شام و عراق دچار شده، بر یکدیگر خروج کردند.

خدا شما را رحمت کند! به سوی ابتدای کار، نور آشکار، علم بزرگ و بسیار، نوری که هرگز خاموش نمی شود و حقّی که مخفی و پنهان نمی ماند، بیایید ایها الناس! از خواب غفلت بیدار شوید و از تاریکی های احاطه کننده ضلالت و گمراهی بیرون آیید!

سوگند به آن خدایی که دانه را شکافته، انسان را آفریده و ردای عظمت و جلال پوشیده! هرآینه اگر جماعتی از شما با دل های صاف و نیت های خالص که اصلاً نفاق و مخالفت در آن ها نباشد، با من بیعت نماید، هرآینه با شمشیر با تک تک شجاعان و دلیران جهاد می کنم و اطراف شمشیرها، سرها، نیزه ها و سم های اسب ها را از بسیاری جهاد به تنگ می آورم. خدای تعالی شما را رحمت کند! سخن بگویید و جواب دهید.

بعد از آن عرض می کند: یا رسول الله! گویا به دهان های اهل کوفه، جلو سکوت زده شده و همه ایشان جز بیست نفر مرد از اجابت دعوتم ساکت شدند، ایشان از جا برخاسته،

نزد من آمدند و گفتند: یابن رسول الله! جز به نفس ها و شمشیرهای خود مالک نیستیم، در خدمت ایستاده، از امر و رأی تو اطاعت می کنیم، به هرچه می خواهی ما را مأمور کن!

به یمین و یسار نگاه کردم، غیر از آن بیست نفر کسی را ندیدم که با من بیعت و اطاعت نماید. در آن حال پیش خود گفتم؛ من پیرو جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله هستم، او وقتی سی و نه نفر معین و یاور داشت؛ در خفیه و پنهان خدا را عبادت می نمود و امر خدا را اظهار نمی کرد، چون خدای تعالی معین و یاور او را چهل نفر نمود، آن وقت صاحب جمعیت شد و امر الهی را ظاهر گرداند. اگر با من هم چهل نفر باشند، هرآینه در راه خدا جهاد می کنم و لازمه جهاد را به عمل می آورم.

پس از آن سر به سمت آسمان بلند کرده، گفتم: اللهم انی قد دعوت و انذرت و امرت و نهیت و کانوا عن اجابه الدّاعی غافلین و عن نصرته قاعدین و عن اطاعته مقصّرين و لأعدائه ناصرین اللهم فأنزل علیهم رجزک و بأسک و عذابک الذی لا یردّ عن القوم الظالمین؛ پروردگارا! به درستی که خلاق را به راه حق خواندم، ترساندم و به ایشان امرو نهی نمودم، ایشان از اجابت و یاری کردن من پس نشستند، در اطاعت به امر من، تقصیر و دشمنانم را یاری کردند. پروردگارا! عذاب خود را به ایشان نازل کن! آن چنان عذابی که از قوم ستمکاران بازداشته نمی شود.

این فقرات را به درگاه الهی عرض نموده، از منبر فرود آمدم. آن گاه به عزم رحلت از کوفه به مدینه بیرون رفتم، عده ای نزد من آمدند و گفتند: معاویه - علیه اللعنه - سرداران خود را به شهر انبار و کوفه فرستاد، مسلمانان را از هر طرف به غارت اموال آن جا متوجه نمود، کسانی که با وی جنگیدند، به قتل رساند و زنان و طفلان را نیز کشت.

به ایشان گفتم: ای اهل کوفه! وفا ندارید. پس به همراهی ایشان جمعیت و لشکری روانه نمودم، به ایشان گفتم: باز اهل کوفه معاویه را اطاعت و اجابت نموده، بیعت مرا شکستند.

## [شکایت امام حسین (ع) به جدش] ۱۶ نجمه

آن گاه امام حسین علیه السلام با آن که در خدمتش جام شهادت نوشیده اند، به خون خودشان آلوده به شکایت برمی خیزد. چون رسول خدا صلی الله علیه و اله او را به این حال می بیند، می گرید و به سبب گریه او، اهل آسمان ها و زمین همه می گریند و فاطمه علیها السلام چنان گریه می کند که زمین و ساکنان آن را به تزلزل می آورد.

امیر المؤمنین علیه السلام می ایستد، امام حسن علیه السلام در سمت راستش و فاطمه علیها السلام در جانب چپش می ایستد، در آن حال امام حسین علیه السلام می آید، رسول خدا صلی الله علیه و اله او را به آغوش می گیرد و می گوید: یا حسین! فدایت شوم! چشم های تو و چشم های من به دیدن تو روشن باد! شیر خدا؛ یعنی حمزه سید الشهداء در سمت راست امام حسین علیه السلام و جعفر طیار و پسر ابو طالب در سمت چپش می ایستند.

در آن حال خدیجه، دختر خویلد و فاطمه بنت اسد، مادر امیر المؤمنین علیه السلام ناله زنان و فریادکنان محسن را می آورند، فاطمه زهرا علیها السلام می گوید: هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعِدُونَ (۱) يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا (۲) این همان روزی است که به شما وعده شده بود، در این روز هر ذی نفسی که عمل خیر کرده، جزا و عوض آن را می یابد و هر که معصیت و عمل بد کرده آرزو می کند کاش میان او و عمل بدش، مسافت دورودرازی می بود و به آن مرتکب نمی شد.

مفضل گوید: چون حضرت صادق علیه السلام این سخنان را فرمود، گریه شدیدی کرد، حتی ریش مبارکش از قطرات سرشکش تر گشت، آن گاه فرمود: چشمی که هنگام ذکر این قضیه گریان نشود، هرگز روشن مباد!

مفضل گوید: من هم گریه بسیاری کردم، بعد از آن عرض نمودم: ای مولای من! این

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۰۳.

۲- سوره آل عمران، آیه ۳۰.

گریه چقدر ثواب دارد؟

فرمود: اگر این گریه از اهل حق صادر شود، ثوابش به حساب نمی آید.

بعد از آن مفضل عرض کرد: مولای من! در خصوص تأویل این قول خدای عزّ و جلّ چه می فرمایی؟ وَ إِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (۱) وقتی از مؤود؛ یعنی از کسی که به قبر گذاشته شده، سؤال شد در مقابل کدام جرم و گناه کشته شده ای؟

حضرت فرمود: یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه مؤود عبارت از محسن است، زیرا مؤوده از ما اهل بیت است، هر که غیر از این بگوید، تکذیبش کنید، پس روز رجعت یا قیامت از محسن می پرسند: تو را در مقابل کدام جرم و تقصیر به قتل رساندند؟ (۲)

### [وعدده خداوند به حضرت زهرا (س) ۱۷ نجمه]

ایضا مفضل عرض می کند: ای مولای من! بعد از این چه می شود؟

فرمود: فاطمه دختر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ خیزد و می گوید: اللّٰهُمَّ انجز وعدك و موعدهك لی فیمن ظلمنی و غصبنی و ضربنی و جزعنی بکلّ اولادی؛ پروردگارا! به وعده ای که به من کرده ای وفا کن، وعده ای در خصوص انتقام کشیدن از کسانی که درباره من ستم نموده، حقّ را غصب کرده اند، آنان که مرا زده، در خصوص کشتن همه فرزندانم به درد و جزع آورده بودند.

در آن حال، همه ملائکه هفت آسمان، حاملان عرش، ساکنان هوا، اهل دنیا و آنان که در طبقات زمین اند، به حال آن مظلومه، با آواز بلند به درگاه الهی گریه و ناله و فریاد می کنند. در آن وقت احدی از کسانی که با ما جنگیده، در حقّ ما ستم کرده، به اذیت هایی که به ما رسیده، راضی شده اند؛ باقی نمی ماند مگر این که در این روز هزار

۱- سوره تکویر، آیه ۸ و ۹.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳.

بار کشته می شود، نه آنان که در راه خدا کشته شده اند، زیرا ایشان شربت مرگ را نمی چشند، بلکه حال ایشان چنان می باشد که خدای تعالی فرموده:

وَلَا تَحْزَنْ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱) گمان مکنید آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگان اند، بلکه زنده اند و نزد خداوند خود رزق و روزی داده شده اند درحالی که به آن چه خدا به ایشان عطا فرموده، مسرور و شادمان اند. به ملاحظه حال کسانی که با ایمان و عبادت و جهاد در دنیا مانده اند، هنوز از پشت سر به ایشان نرسیده اند، زیرا می دانند اگر ایشان هم از دار دنیا به دار عقبی رحلت نمایند، هرآینه به کرامت خدا فایز خواهند شد، بر ایشان خوف و بیم نیست و هرگز محزون و اندوهگین نخواهند گشت، (۲) انتهی.

### [منکرین رجعت] ۱۸ نجمه

ایضا در بحار (۳) از مفضل است که خدمت حضرت صادق علیه السلام: ای مولای من! عده ای از شیعیان شما به رجعتان قایل نیستند.

فرمود: آیا قول جد ما رسول خدا صلی الله علیه و اله و قول ما ائمه را نشنیده ای که می گوئیم:

«و لنذيقنهم من العذاب الأدنى دون العذاب الأكبر (۴)؛ هرآینه پیش از عذاب بزرگ، عذاب کوچک را به ایشان می چشانیم.

آن حضرت فرمود: عذاب کوچک، عذاب رجعت و عذاب بزرگ، عذاب روز

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴.

۳- همان، ص ۲۶-۲۴.

۴- همان، ص ۲۴.

قیامت است؛ روزی که زمین و آسمان در آن روز به غیر این زمین و آسمان تبدیل می شوند و در محضر خدای یگانه و قهار حاضر می باشند.

مفضل عرض کرد: ای مولای ما! از آیات قرآن دانسته ایم شما برگزیدگان خدایید؛ یکی از آن ها این است: **نَزَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ (۱)** هر که را بخواهیم، مرتبه اش را چند درجه بلند می گردانیم. نیز این قول خدای تعالی: **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ (۲)** خدا داناتر است به این که رسالت و نبوتش را به که می سپارد و از این جمله قول خدای عز و جل است: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۳)** به درستی که خدای تعالی از میان عالمیان، آدم، نوح، آل ابراهیم و آل عمران را برگزید درحالی که ایشان یک نسل اند و بعضی از ایشان از بعضی دیگر است و خدای تعالی شنوا و داناتر است.

حضرت فرمود: یا مفضل! ما کجای این آیه مذکور شده ایم؟

عرض کردم: در قول خدای تعالی: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۴)** نزدیک ترین خلاق به ابراهیم آنان اند که پیرو او گشتند، این پیغمبر است و آنان که به او ایمان آورده اند و خدای تعالی صاحب امور مؤمنان یا دوست ایشان است.

از این جمله قول خدای عز و جل است: **مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ (۵)** به مذهب و طریقت پدرتان، ابراهیم، تابع شوید، او شما را مسلمان نامید.

از این جمله قول خدای تعالی است که از ابراهیم حکایت نموده: **وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ**

۱- سوره انعام، آیه ۸۳.

۲- سوره انعام، آیه ۱۲۵.

۳- سوره آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴.

۴- سوره آل عمران، آیه ۱۶۸.

۵- سوره حج، آیه ۷۸.



أَنْ تَعْبُدَ الْأَصْنَامَ (۱) پروردگارا! مرا از ستایش بت ها دور گردان! ما می دانیم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَامِير الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام هرگز ستایش بت نکردند و یک طرفه العین برای خدای تعالی شریک قرار ندادند.

قول خدای تعالی از این جمله است: وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۲) وقتی پروردگار ابراهیم علیه السَّلام، او را به ذکر کلماتی واداشت، او آن ها را به اتمام رساند، خدای تعالی به او فرمود: من تو را امام و پیشوای خلائق قرار می دهم.

او عرض کرد: پروردگارا! از اولاد من هم امام و پیشوا قرار ده!

فرمود: عهد من به ظالمان نمی رسد.

بعد از آن مفضل عرض کرد: هیچ ستمکاری به عهد امامت نمی رسد.

فرمود: از کجا دانستی ظالم و ستمکار به امامت نمی رسد؟

عرض کرد: ای آقای من! مرا با چیزی که به آن طاقت ندارم، امتحان، اختیار و آزمایش مکن، زیرا هرچه دانسته ام، از علم شما دانسته ام و از فضل احسان خدا که به شما داده، اخذ نموده ام.

حضرت فرمود: یا مفضل! راست گفתי! اگر به نعمتی که خدای تعالی در این باب به تو عطا کرده، اقرار نمی کردی، هرآینه این گونه صاحب فضل و دانش و اهل علم و بینش نمی شدی. یا مفضل! کدام آیات در قرآن بر این که کافر، ظالم و ستمکار است، دلالت دارد؟

عرض کرد: این قول خدای عزّ و جلّ: الْمُنَافِقِينَ (الکافرون) هُمُ الْفَاسِقُونَ وَ الْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛ کافران، ستمکاران و فاسقان اند و هر که فاسق و ستمکار باشد، هرآینه خدای تعالی او را امام و پیشوای خلائق نمی کند.

فرمود: احسنت یا مفضل! از کجا به رجعت ما قایل شده ای؟ حال آن که مقصّران،

۱- سوره ابراهیم، آیه ۳۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۲۴.

شیعیان معتقدند رجعتی نیست تا خدای تعالی ملک و سلطنت دنیا را به ما رد کند و آن را به مهدی بدهد، وای بر ایشان! خدای تعالی کی ملک و سلطنت را از ما گرفته که بخواهد به ما رد کند و پس دهد؟

مفضل عرض کرد: به خدا سوگند! هرآینه چنین نیست که می گویند، ملک از شما گرفته نشده و نخواهد شد، زیرا آن ملک و سلطنت، ملک نبوت، رسالت، وصیت و امامت است.

آن حضرت فرمود: یا مفضل! اگر شیعیان ما در آیات قرآن تأمل و تفکر نمایند، هرآینه در فضایل ما شک نمی کنند. آیا قول خدای عزّ و جلّ را نشنیده اند: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُّعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) می خواهیم بر کسانی که خلاق، آن ها را در روی زمین ضعیف شمردند، منت بگذاریم، ایشان را ائمه و پیشوا قرار می دهیم، ورثه روی زمین می کنیم، در روی زمین به ایشان تمکین می دهیم و از قهر و غلبه پیشوایان روی زمین، چیزهایی به فرعون و هامان می نماییم که از آن ها حذر می کنند و می ترسند. یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه به درستی که تنزیل این آیه در شأن بنی اسرائیل و تأویل آن درباره ما و فرعون و هامان، عبارت از ابو بکر و عمر - لعنه الله - است.

[حکم متعه در بیان امام صادق (ع)] ۱۹ جمعه

اشاره

در بحار (۲) علامه مجلسی از مفضل روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای آقای من! حکم متعه چیست؟

فرمود: حلال مطلق است و شاهد این مطلب، قول خدای عزّ و جلّ است: وَ لَا جُنَاحَ

۱- سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹-۲۶.

عَلَيْكُمْ فِيمَا عَزَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا<sup>(۱)</sup> بر شما حرجی نیست در این که زنان عدّه دار را با سخن پوشیده و طریق تعریض، خواستگاری نمایید یا در دل های خود مخمّر و پنهان دارید که بعد از انقضای عدّه، ایشان را عقد نمایید، چون خدای تعالی می داند شما به خیال این که مبدا دیگری سبقت گیرد و آنان را تزویج کند، به ایشان اظهار میل و رغبت خواهید کرد، از این جهت خواستگاری ایشان را به طریق تعریض، قصد نکاح بعد از عدّه برای شما حلال گردانید و لکن در خفیه با ایشان زنا نکنید، از ایشان عهد و پیمان بگیرید که از تزویج دیگران ابا و امتناع نمایند مگر این که به آن زنان قول معروف؛ یعنی قول مشهور بگویید. قول معروف عبارت است از تزویج زنان به اطلاع ولی ایشان و شهود. احتیاج به ولی برای این است که نسل، ثابت و نسب صحیح گردد و استحقاق به عمل آید.

### [تفسیر آتوا النساء]

شاهد این نیز، قول خدای تعالی است: وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا<sup>(۲)</sup> صدق های زنان را به ایشان عطا نمایید، پس اگر به رضای خود از آن صدق ها به شما بخشند، آن را بخورید درحالی که برایتان گوارا و شفاست.

خدای تعالی طلاق زنان تزویج شده را جز در حضور دو نفر شاهد عادل مسلمان جایز نکرده و در خصوص سایر شهادت که در دعوی دماء، فروج، اموال و املاک است، فرمود: وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ<sup>(۳)</sup> دو نفر از مردان خود شاهد بگیرید، اگر دو

۱- سوره بقره، آیه ۲۳۵.

۲- سوره نساء، آیه ۴.

۳- سوره بقره، آیه ۲۸۲.

مرد نباشد، یک مرد و دو زن از کسانی که به شهادتشان راضی هستید.

### [کیفیت طلاق]

خدای تعالی کیفیت طلاق را بیان نموده، می فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ (۱)** ای پیغمبر! اگر بخواهید زنان را طلاق دهید، هرآینه در ایام طهر بدهید که از عده حساب خواهد شد و حیض ها را که عده به آن ها تمام می شود، بشمارید و طریقه پروردگار خود را در این باب پیش گیرید. اگر مطلقه با یک طلاق که آن ها را یک صیغه یا بیش تر جمع کند از شوهرش باین می شد، هرآینه خدای تعالی نمی فرمود، حیض ها را که عده با آن ها تمام می شود، بشمارید و طریقه تقوا را در این باب پیش گیرید تا قول خدای تعالی: **تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا\* فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ (۲)** این شرایط و احکام طلاق، حدود الهی اند، هرکه از حدود الهی تجاوز نماید؛ یعنی طلاق را به خلاف شرایط آن جاری گرداند، هرآینه به نفس خود ظلم نموده؛ یعنی از اطاعت الهی بیرون رفته و به معصیت او مرتکب شده. تو نمی دانی، گاه هست که خدای تعالی بعد از این، امر دیگری را احداث نماید. پس وقتی ایشان به تمام شدن عده نزدیک شدند، آن وقت به طریق خوشی؛ یعنی به دادن نفقه، کسوت و مسکن به ایشان رجوع کنید یا به طرز خوش از ایشان جدا شوید؛ یعنی ایشان را به حال خود واگذارید تا عده شان تمام شود و به این از شما راضی شوند. هنگام طلاق و رجوع، از خودتان دو عادل شاهد بگیرید، برای این که مرد، طلاق و زن، رجوع را انکار ننماید و شاهد برای رضای الهی شهادت دهد، نه برای اغراض فاسد. ای جماعت مکلفین! این امر حق، امری

۱- سوره طلاق، آیه ۱.

۲- سوره طلاق، آیه ۱ و ۲.

است که کسانی که وجود و یگانگی خدا و روز قیامت را تصدیق کرده اند، به وسیله آن موعظه و نصیحت می شوند.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: مراد از امری که خدا بعد از این احداث می کند، کراهت و نفرتی است که در میان زن و شوهر واقع می شود، از این جهت او را در حضور دو نفر عادل، مطلقه می کند. وقت طلاق دادن، آخر قرء و قرء عبارت از حیض است. واجب است طلاق بعد از فرود آمدن نقطه سفید واقع شود که بعد از زردی و سرخی و بعد از آب زرد و خون می آید.

نیز مراد از امری که خدا احداث می کند، عطوفت، مهربانی و زوال کراهت است که از طلاق اول تا دوم و از دوم تا سوم میان زوج و زوجه حادث می شود، لذا زوج به زوجه رجوع می کند و این معنی قول خدای تعالی است: *وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۱)* زنان طلاق داده شده، مدت سه طهر صبر کرده، به خودشان نگاه کنند و عده نگاه دارند. اگر ایشان به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند، حلال نیست چیزی را که خدای تعالی در رحم های آن ها خلق کرده، کتمان نمایند؛ یعنی حلال نیست حامله بودن یا حیض دیدن خودشان را کتمان نمایند و اگر شوهرهایشان اراده اصلاح داشته باشند، به رجوع کردن به ایشان در مدت عده سزاوارترند.

برای زنان حق هایی در ذمه شوهران است که مانند آن ها هم برای شوهران است، در ذمه زنان، حقوق زنان و در ذمه شوهران، نفقه، کسوت، حسن معاشرت و هم خوابگی است و حق شوهران در ذمه زنان، اطاعت و انقیاد ایشان به شوهران است و این که بیگانگان را به رختخواب خودشان راه ندهند، نطفه مرد را محافظت نمایند و در سقط آن، حيله و تدبیر ننمایند. مردان فضیلتی بر زنان دارند و آن عبارت است از

اطاعت زنان به ایشان، زیادت حصّه ایشان در میراث و اختصاص جهاد به مردان.

خداوند عالم، صاحب عزّت و حکمت است.

### [تفسیر آیات طلاق]

پس از آن امام صادق علیه السلام فرمود: مراد از این آیه، این است: برای شوهران است که اگر اراده اصلاح داشته باشند، از وقت یک طلاق تا طلاق دیگر به زنان رجوع نمایند و برای زنان است که در مدّت مذکور به شوهران رجوع کنند. بعد از آن خدای تبارک و تعالی فرموده: الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ (۱) طلاقى که زوجه بعد از آن، حقّ رجوع دارد، دو طلاق است.

پس بعد از دو طلاق، باید شوهر او را به طریق خوش و طرز دلکش نگه دارد یا به طریق احسان و خوبی از او جدایی ورزد؛ یعنی دفعه سوّم او را طلاق دهد، هر آینه از شوهر باین می شود و این معنی قول خدای تعالی است: فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ (۲) اگر شوهر طلاق سوّم را جاری نمود، هر آینه آن زن بعد از آن، بر او حلال نیست تا وقتی که شوهر دیگری کند، بعد از او طلاق بگیرد؛ آن وقت به شوهر اوّل حلال می شود و او می تواند مانند سایرین از او خواستگاری کند؛ او از سایرین به آن زن اولی نیست.

آن گاه حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدای تعالی متعه را در کتاب خود حلال فرموده و رسول خدا صلی الله علیه و اله هم در این خصوص از جانب خدا به مسلمانان اذن داده، قول خدای عزّ و جلّ این است: وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ

۱- سوره بقره، آیه ۲۲۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۳۰.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (۱) از زنان آنان که نسبت به شما محرم اند یا شوهر دارند، بر شما حرام شد، مگر کنیزان که با خریدن، مالک ایشان می شوید، زیرا بیع کنیزی که معقوده است به معنی طلاق دادن می باشد. خدای تعالی حلال نمودن حلال و حرام گردانیدن حرام را بر شما نوشته و سوای زنان محرم و شوهردار را برایتان حلال گردانیده و حلال شد که با اموال خودتان، زنان باعفت و غیرزناکار بخواید.

پس اگر زنانی را در عوض چیزی متعه کنید، اجرت ایشان را که بر شما لازم می شود، ادا نمایید و بعد از تعیین اجرت متعه در خصوص امری که شوهر و زن به آن راضی شده اند؛ مانند افزودن، کم کردن، بخشیدن و به تأخیر انداختن ادای آن، حرجی بر شما نیست. به درستی که خدا صاحب علم و حکمت است.

### [متعه شدن خواهر عمر]

بعد از آن، امام صادق علیه السلام فرمود: فرق میان معقوده به عقد دائم و متعه آن است که برای معقوده صدق و برای متعه اجرت می باشد. مسلمانان در ایام رسول خدا صلی الله علیه و اله خواه در حج و خواه در غیر حج، در ایام ابو بکر و چهار سال از ایام عمر متعه می کردند، تا این که روزی عمر به منزل خواهرش عفرا رفت، ناگاه در آغوش او بچه ای دید که از پستانش به او شیر می دهد و قطرات شیر را در دهان آن بچه مشاهده نمود.

در آن حال غضبناک شده، از شدت غضب لرزید، عرق نمود، بچه را از آغوش خواهرش گرفت و بیرون رفت، به مسجد رسید، بالای منبر رفت و گفت: خلائق را ندا کنید تا به نماز جماعت بیایند، هنوز وقت نماز نرسیده بود. خلائق دانستند این ندا برای نماز نیست، بلکه برای امری است که عمر اراده کرده. همه در مسجد حاضر شدند.

آن گاه عمر گفت: ای گروه مهاجرین و انصار و اولاد قحطان! کیست از شما که دوست بدارد محرم های خود را از زنانی که شوهر نکرده اند در حالتی ببیند که مانند

این طفل را زاییده و به او شیر می دهد.

حضار گفتند: آن را دوست نمی داریم.

عمر گفت: آیا نمی دانید خواهرم عفرا، دختر مادرم ختمه و پدرم خطاب، شوهر نکرده؟

گفتند: آری، می دانیم که شوهر ندارد.

گفت: در این ساعت به منزل او رفتم و این بچه را در آغوشش دیدم، او را به خدا سوگند دادم که این بچه از کجاست؟

گفت: متعه شده ام. پس ای گروه خلائق! شما به کسانی که این جا حضور ندارند، اعلام نمایید متعه ای که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و اله برای مسلمانان حلال بود، من حرام گردانیدم، هر که از این ابا نماید، هر آینه با تازیانه او را خواهم زد.

در میان آن جماعت کسی گفته او را انکار و رد نکرد و نگفت پیغمبری بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله و کتابی بعد از قرآن نیامده و ما مخالفت تو را با خدا و رسولش صلی الله علیه و اله و کتاب او قبول نمی کنیم، بلکه گفته او را قبول نموده، همه راضی شدند.

#### [شرایط متعه] ۲۰ نجمه

ایضا مفضل عرض کرد: مولای من! شرایط متعه چیست؟

فرمود: یا مفضل! برای متعه هفتاد شرط است هر که یکی از آن ها را عمل نکند، به نفس خود ظلم نموده.

عرض کرد: ای آقای من! به ما امر فرموده اید زن زناکار، زنی که به افساد مشهور است و زن دیوانه را متعه نکنیم و به ما فرموده اید زن را به زنا تکلیف نماییم، اگر قبول کرد، متعه کردن او حلال نخواهد بود و اگر این ها را ندارد، مرد باید به او بگوید نفس خود را به حکم کتاب خدا و سنت پیغمبر او صلی الله علیه و اله به متعه گئی به من ده، باید اجرت و مدت آن را که یک ساعت، یک روز، دو روز، یک ماه و یا یک سال، کمتر یا بیشتر



باشد، تعیین نماید و اجرت آن چیزی است که هردو به آن راضی شده باشند؛ مانند انگشتر، بند نعلین، نیمه خرما و بیش از این مانند درهم، دنانیر یا متاعی که زن به آن راضی شود. اگر زن این اجرت را بخشید، هرآینه برای او حلال می شود؛ مانند صداق که زنان معقوده به شوهران شان می بخشند؛ چنان که خدای تعالی در حق ایشان فرموده:

فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا (۱) اگر زنان با رضا و طیب نفس، چیزی از صداق های خود به شما بخشند، هرآینه آن را بخورید که برایتان گوارا و شفاست.

بعد از آن، مرد به زن می گوید تو را متعه می کنم به شرطی که تو از من میراث نبری و من از تو میراث نبرم و به شرطی که نطفه خود را هرجا بخواهم بگذارم؛ در رحم تو یا بیرون می ریزم و بر تو واجب است بعد از گذشتن مدت متعه گئی، چهل و پنج روز یا مدت یک حیض استبرا نمایی؛ یعنی صبر کنی و شوهر نروی.

چون زن این تکالیف را قبول نمود، دوباره این ها را به او می گویی، بعد از آن، صیغه متعه را جاری می کنی، اگر تو و او بخواهید مدت متعه را زیاد کنید، می توانید بر آن مدت قدری بیفزایید. در این حدیث برای ما روایت شده اگر زن، متعه شدن را قبول می کند، باید احوالش را بیان نماید که آیا شوهر، حمل و یا عده دارد یا نه و بر تو حرجی نیست.

نیز شاهد این مدعی قول امیر المؤمنین علیه السلام است که «خدا بر پسر خطاب لعنت کند! اگر او نبود، هیچ مرد شقی و زن شقیه زنا نمی کرد، زیرا مسلمانان به سبب متعه از زنا مستغنی می شدند.

سپس امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (۲) از خلائق منافقی

۱- سوره نساء، آیه ۴.

۲- سوره بقره، آیه ۲۰۴ و ۲۰۵.

هست که گفته او که به تو ایمان آورده ام و در دار دنیا مصاحب تو هستم، به پیشگاه نظرت، مستحسن و خوش نما می آید، به خدا سوگند یاد می کند، او را شاهد می گیرد و می گوید: خدایا شاهد باش بر این که گفته من همان است که در دل دارم، حال آن که او شدیدترین خصومت کنندگان با تو است، وقتی از نزدت برمی گردد با سرعت و تعجیل راه می رود، برای این که در روی زمین مفسده؛ یعنی قطع ارحام و خونریزی برپا دارد و دین و اولاد را هلاک و ضایع گرداند، خدای تعالی فساد را دوست نمی دارد.

مترجم گوید: غرض حضرت صادق علیه السلام از تلاوت این آیه، اشاره به این است که عمر بن الخطاب در حیات جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله طریقه نفاق را پیش گرفته، نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و اله اظهار ایمان و اخلاص می نمود؛ بعد از وفات آن حضرت، خبیث باطنی را آشکار نموده، اساس مفسده و تبدیل احکام دین را برپا نموده.

پس از آن، حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر کس نطفه خویش را در حال مقاربت با معقوده دایمی، بیرون از رحم او بریزد، ده اشرفی دیه نطفه از باب کفاره بر ذمه اش می آید. از شرایط متعه این است که مرد مختار است نطفه را به هر جای متعه که می خواهد بگذارد، وقتی آن را در رحم او گذاشت و از آن بچه به عمل آمد، هرآینه آن بچه به حسب شرع به پدرش ملحق می شود، (۱) انتهی الحدیث.

### [شکایت ائمه بعد از ظهور] ۲۱ نجمه

#### اشاره

در بحار (۲) از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود: بعد از اتمام شکایت جدّم امام حسین، جدّم علی بن الحسین و پدرم حضرت باقر علیهم السلام برمی خیزند و از آن اذیت ها که در حق ایشان شده، خدمت جدّشان رسول خدا صلی الله علیه و اله شکایت می کنند. بعد از آن من برمی خیزم و از اذیت هایی که ابی جعفر منصور به من کرده، خدمت جدّم رسول

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲-۲۹.

۲- همان، صص ۳۳-۳۲.

خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله شکایت می کنم.

بعد از من، پسر امام موسی علیه السّلام برمی خیزد و کرده های هارون الرشید درباره او را خدمت جدّش رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله شکایت می کند. پس از آن علی بن موسی علیهما السّلام برمی خیزد و کرده های مأمون در حقّ او را خدمت جدّش شکایت می کند. سپس محمد بن علی؛ یعنی امام محمد تقی علیه السّلام برمی خیزد و کرده های متوکل عبّاسی درباره او را به جدّش شکایت می کند. بعد از آن، امام علی النقی علیه السّلام برمی خیزد و به جدّش شکایت می کند.

پس از آن، امام حسن عسکری علیه السّلام برمی خیزد و از اذیت هایی که معتز به او کرده، خدمت جدّش رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله شکایت می کند.

آن گاه مهدی که همانم جدّم رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله است، برمی خیزد، درحالی که ملایکه در اطرافش می باشند، او پیراهن حضرت را در بر کرده که با خون او، زمانی که پیشانیش مجروح و دندان مبارکش شکسته شد، آغشته شده بود؛ به این حالت می آید، پیش روی جدّش رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله می ایستد و عرض می کند: ای جدّ بزرگوار! صفات و شمایل مرا برای امتّ بیان فرمودی، ایشان را به من دلاّلت نمودی و نسب، نام و کنیه مرا به ایشان نشان دادی؛ یعنی به امتّ فرمودی شخصی بعد از من می آید که صفات، شمایل و نسبش چنان و نام و کنیه اش فلان است.

امتّ، فرموده تو را قبول نکرده، مرا انکار نمودند، از گفته تو تمرد کردند و گفتند او هنوز موجود و متولّد نشده، او کجاست، کی به وجود آمد و در کدام مکان باشد، حال آن که پدرش وفات یافت و اولادی بعد از خود باقی نگذاشت، اگر خبر بودن او در روی زمین صحت داشت، هرآینه خدای تعالی ظهورش را تا این وقت به تأخیر نمی انداخت! به همه این سخنان کدورت آمیز صبر نموده، منتظر فرج بودم، تا این که خداوند کردگار در ظهور و خروج، مأذونم فرمود.

### [حمد رسول خدا (ص) در زمان ظهور]

در آن حال رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله می فرماید: الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا

الأرض نتبوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين؛ حمد باد خدای را که وعده خود را در حق ما راست گرداند و ما را بر روی زمین وارث نمود؛ در بهشت، هر جا را که بگزینیم و بخواهیم، منزل می کنیم، پس اجر و جزای عمل کنندگان چه خوب است!

بعد از آن می فرماید: فتح و نصرت خدا فرارسید و تأویل قول حق سبحانه و تعالی تحقق به هم رسانید: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۱) او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق بر خلائق فرستاد، برای این که او را بر همه دین ها غالب گرداند، هر چند که مشرکان آن را ناخوش بدارند. غرض رسول خدا صَلَّى الله عليه و اله از تلاوت این آیه، این است که وقت غالب شدن ما بر سایر مذاهب و ادیان، الآن است.

سپس این آیه را تلاوت می فرماید: إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ (۲)... الخ؛ یعنی یا محمد! به درستی که ما برای تو فتح کردیم، فتح کردنی که آشکار است، برای این که خدای تعالی گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمت خود را برای تو، تمام نماید، تو را به راه راست هدایت کند و به تو یاری دهد، یاری کردنی که نادر و کمیاب است.

### [مناجات حضرت رسول (ص)] ۲۲ نجمه

ایضا مفضل خدمت آن جناب عرض می کند: مولای من! رسول خدا صَلَّى الله عليه و اله چه گناهی داشت که خدا آن را بخشید؟

فرمود: یا مفضل! به درستی که جناب رسول خدا صَلَّى الله عليه و اله به درگاه الهی این گونه مناجات نمود: پروردگارا! همه گناهان گذشته و آینده شیعیان برادر من علی و شیعیان اولادم ائمه اطهار را که تا روز قیامت از ایشان صادر خواهد شد، به گردن من بینداز و

۱- سوره توبه، آیه ۳۳.

۲- سوره فتح، آیه ۱ و ۲.

مرا به سبب شیعیانمان، بین انبیا و مرسلین رسوا مگردان! خدای تعالی دعایش را قبول فرموده، همه گناهان را به گردن او انداخت و بعد، آن ها را بخشید.

مفضل گوید: چون این را شنیدم، بسیار گریستم و عرض کردم: ای آقای من! این موهبت از فضل الهی است که از برکت شما به ما رسیده.

حضرت فرمود: یا مفضل! شیعیانی که پیغمبر، گناهانشان را به گردن کشید، جز تو و امثال تو نیستند و لکن یا مفضل! این حدیث را به شیعیانی که در ترک عبادت و عمل پروا ندارند، خبر مده، چون به این حدیث اعتماد کرده، اطاعت و عبادت را ترک می کنند و به این جهت از رحمت الهی محروم می باشند، زیرا ما اهل بیت چنانیم که خدای تعالی در حق ما فرموده: لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ (۱) ائمه شفاعت نمی کنند مگر کسانی را که نزد خدا پسندیده شوند، از خوف و خشیت الهی بترسند و واهمه کنند، (۲) انتهی.

### [تأویل لیظهره علی الدین] ۲۳ نجمه

ایضا مفضل عرض کرد: ای مولای من! چرا خدا در روز رجعت می فرماید:

لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ (۳) برای این که در روز رجعت او را بر همه دین ها غالب گرداند، آیا رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ زمان بعثتش بر همه دین ها غالب نشد؟

فرمود: یا مفضل! اگر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ در زمان بعثت بر همه دین ها غالب می شد، هرآینه در روی زمین مجوسیان و یهودیان، طایفه صابیان- که ملایکه را معبود می دانند-، نصارا، افتراق، مخالفت، شک، ریب، شرک، بت پرستان، ماه پرستان، ستایش کنندگان ستارگان، آتش پرستان و سنگ پرستان نمی بودند، بلکه تأویل قول

۱- سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۳.

۳- سوره توبه، آیه ۳۳.

خدای تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ (۱) عبارت از مهدی علیه السّلام در روز رجعت است، این معنی قول خدای عزّ و جلّ است: وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ (۲) با کافران و منافقان قتال و جهاد نمایید تا فتنه واقع نشود؛ یعنی دین باطل میان خلائق باقی نماند و تمام دین برای خدا باشد.

مفضل عرض کرد: شهادت می دهم شما از علم خدا دانسته اید و با قدرت و سلطنت او قادر و توانا شده اید، به حکم او گویا می شوید و به امر او عمل می کنید!

امام صادق علیه السّلام فرمود: بعد از آن مهدی علیه السّلام به کوفه برمی گردد و از آسمان در آن جا جرّادی از طلا می بارد؛ چنان که در بنی اسرائیل به واسطه ایوب بارید، آن گاه خزاین زمین از طلا، نقره و جواهر را به اصحابش قسمت می کند.

مفضل عرض کرد: مولای من! اگر کسی از شیعیان شما فوت کند و در ذمه اش از برادران دینی یا مخالفان، قرض و دین باشد، حالش چگونه است؟

فرمود: اولین کاری که مهدی می کند این است که در اطراف عالم ندا می کند برای هر کس در ذمه احدی از شیعیان ما، دینی هست بگوید، حتی آن حضرت دانه سیر بیابان و خشخاش را که در ذمه شیعیان باشد، ردّ و ادا می نماید. کجا مانده که قطارهای طلا- و نقره و املاک را ادا نکند، بلکه همه آن ها را به صاحبانش ادا می کند. (۳) قطار، دویست و قیه نقره است، بعضی دویست رطل و برخی، معانی دیگر گفته اند.

### [مَدَّتْ خِلَافَتِ قَائِمٍ (ع)] ۲۴ نجمه

ایضا مفضل عرض کرد: مولای من! بعد از این، چه خواهد شد؟

فرمود: قائم بعد از آن که شرق و غرب زمین را می گردد، به کوفه و مسجد آن جا

۱- سوره توبه، آیه ۳۳.

۲- سوره بقره، آیه ۱۹۳؛ سوره انفال، آیه ۳۹.

۳- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۳۴-۳۳.

می آید و مسجدی را که یزید بن معاویه وقتی امام حسین علیه السلام را به قتل رساند، بنا نموده بود؛ خراب می کند. نیز مسجدی را که برای خدا ساخته نشده، خراب می کند، ملعون است! ملعون است! کسی که آن را بنا نموده.

مفضل عرض کرد: ای مولای من! مدت خلافت قائم چه مقدار است؟

در جوابش گفت: خدای عز و جل فرموده: فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَيُنْفَوْنَ النَّارَ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ (۱) عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوذٍ (۲) روز قیامت خلائق دو گروه می باشند؛ بعضی شقی و بعضی سعید. آنان که شقی اند، در آتش می باشند و در آن جا نفس برای ایشان به بیرون آوردن و به اندرون کشیدن می باشد، مادامی که آسمان ها و زمین ها باقی اند، آن ها در آتش مغللاند مگر وقتی که خدا بخواهد، آن وقت از آتش بیرون می آیند. اما آنان که سعیداند، در بهشت می باشند، مادامی که آسمان ها و زمین باقی اند در آن جا مغللاند مگر وقتی که خدای تعالی بخواهد، آن وقت از بهشت بیرون می آیند و عطای الهی در حق ایشان عطایی است که منقطع نمی شود.

آن گاه امام صادق علیه السلام فرمود: معنی غَيْرَ مَجْذُوذٍ این است که آن نعمت و عطا از ایشان بریده نمی شود، بلکه آن نعمتی دایمی و ملکی است که نهایت ندارد، حکمی است که منقطع نمی باشد، امری است که جز به اختیار خدا باطل نمی شود و مشیت و اراده ای است که او جز آن اراده را نمی داند، بعد از آن قیامت، چیزهایی واقع می شود که خدای تعالی در کتاب خود وصف و بیان فرموده. «و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا» (۳) در بحار است که مؤلف گوید: غرض حضرت صادق علیه السلام از تلاوت این آیه در جواب مفضل، اشاره به این است که انقطاع نعمت از اهل بهشت و هم چنین مدت

۱- سوره هود، آیه ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲- سوره هود، آیه ۱۰۸.

۳- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۴.

خلافت قائم علیه السّلام منوط به مشیت الهی است، هر قدر که خدا بخواهد، خلافت خواهد نمود. مضمون این است که صادق علیه السّلام این آیه را به زمان رجعت تفسیر کرده، به تقریب این که مراد از بهشت و آتش آن باشد که در عالم برزخ است.

این وجه، اظهر وجوهی است که در تأویل این آیه ذکر شده. بنده حقیر، مترجم گوید: مفسّرین وجوهی در خصوص این آیه ذکر کرده اند، لکن ایراد آن ها در این باب، از مقصد کتاب بیرون است.

### [بیان علامه مجلسی (ره)] ۲۵ نجمه

#### اشاره

علامه مجلسی رحمه الله فرموده: شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر، (۱) حدیث مفضل را بدین نهج ایراد کرده که محمد بن ابراهیم بن محسن عطارآبادی به من خبر داد که حدیث آینده را با خط پدرم، ابراهیم بن محسن یافتم و خط پدرش را هم به من نشان داد، نسخه ای از روی آن نوشتم، صورت این حدیث چنان است که حسین بن حمدان، از محمد بن اسماعیل و علی بن عبد الله آن را چنان که مذکور شده تا این جا ذکر نمود، گویا جوانان اهل طالقان را که به منزله خزین هاینند، می بینم که حربه ها به دست گرفته، به اسب های سفید سوار شده، از بسیاری شوق به جنگ و جهاد، مانند گرگان صدا می کنند. سردارشان مردی از قبیله تیمی می باشد که به او شعیب بن صالح گویند.

پس امام حسین علیه السّلام میان ایشان رومی آورد، درحالی که روی مبارکش مانند دایره قمر می باشد، جمالش خلاق را به تعجب می آورد و پی قتل ظالمان می افتد، شمشیرش، بزرگان، کوچکان، فروپایگان و بلندمایگان را فرامی گیرد، بعد از آن، همه این بیدق ها و لشکرها را برمی دارد و می برد، تا این که وارد کوفه می شود درحالی که بسیاری از اهل زمین آن جا می باشند، آن جا را برای خود مقرّ و مقام قرار می دهد. آن



گاه خبر مهدی علیه السلام در کوفه به آن حضرت و اصحابش می رسد.

در آن حال اصحاب امام حسین علیه السلام خدمتش عرض می کنند: یابن رسول الله! این مرد کیست که به مملکت ما آمده؟

آن حضرت می فرماید: بیایید بیرون رویم تا ببینیم او کیست و مطلبش چیست؟

به خدا سوگند! هرآینه امام حسین علیه السلام می داند او مهدی است و او را می شناسد و از این سخن جز رضای الهی اراده نمی کند؛ یعنی مرادش این است که مهدی علیه السلام را به اصحاب خود بشناساند.

آن حضرت با چهارهزار مرد که قرآن ها و شمشیرها را به گردن ها حمایل کرده، لباس هایی که مانند پلاس است، پوشیده اند، از کوفه بیرون می رود. آن حضرت می آید، تا این که در نزدیکی مهدی علیه السلام فرود می آید و می فرماید: از این مرد؛ یعنی از مهدی پرسید او کیست و غرضش چیست؟

در آن حال بعضی از اصحاب امام حسین علیه السلام به سوی لشکر مهدی می رود و می گوید:

این جماعت جولان کنندگان خدا، به شما تحیت و سلام می فرستد! شما کیستید، صاحب شما کیست و چه می خواهید؟

اصحاب مهدی علیه السلام در جوابش گویند: صاحب ما مهدی آل محمد است و ماها که از جنّ و ملایکه و انس هستیم، یاران اویم.

امام حسین علیه السلام می فرماید: او را بگذارید که در یک جا همدیگر را ببینیم.

مهدی از میان لشکرش بیرون می آید و با امام حسین علیه السلام بین دو لشکر می ایستند. در آن حال امام حسین علیه السلام می گوید: اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّت رسول خدا صلی الله علیه و اله، انگشترش، لباس و عمامه و اسب او، اشترش غضبنا نام، اشترش دلدل نام، الاغ او یعفور نام، اسبش براق نام، تاجش و قرآنی که امیر المؤمنین علیه السلام جمع کرده و بی تغییر و تبدیل است، کو؟

در آن حال، سلّه قائم را احضار می فرماید که همه این ها در آن می باشد.

امام صادق علیه السلام فرمود: همه این ها و متروکات همه پیغمبران در آن سلّه می باشد،

حَتَّى عصای آدم و نوح، ترکه هود و صالح، مجموعه ابراهیم، پیمانه یوسف، پیمانه و ترازوی شعیب، عصا و تابوت موسی که بقیه ترکه موسی و آل هارون در آن است و ملائکه آن را برمی دارند، زره داود، انگشتر سلیمان و تاجش، اسباب و اثاث سیاحی عیسی و میراث همه انبیا و مرسلین در این سله می باشد.

چون امام حسین علیه السّلام این ها را می بیند، به قائم می گوید: یابن رسول الله! از تو خواهش می کنم عصای رسول خدا صلی الله علیه و اله را در این سنگ بکاری و از خدای تعالی مسألت نمایی آن را روی این سنگ برویاند. غرض حضرت این است که اصحابش فضل مهدی را ببینند تا از او اطاعت کنند و با او بیعت نمایند. مهدی عصا را برمی دارد و روی آن سنگ می کارد.

پس در آن می روید، بلند می گردد و شاخ و برگ درمی آورد به نوعی که بر لشکر امام حسین علیه السّلام سایه می افکند، چون این معجزه از آن حضرت صادر می شود، امام حسین علیه السّلام می گوید: الله اکبر! یابن رسول الله! دست را دراز کن تا با تو بیعت نمایم.

سپس امام حسین علیه السّلام و لشکرش با او بیعت می کنند مگر چهارهزار نفر از آن هایی که قرآن حمایل کرده، لباس های پلاس پوشیده اند و به طایفه زیدیّه مشهورند. ایشان بیعت نمی کنند و می گویند رویانیدن عصا جز سحر عظیم نیست. ترجمه حدیث مفضل به نقل از ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار تمام شد، انتهى.

### [کلام در باب مفضل بن عمر]

تذنیب موجز مختصر فی ترجمه مفضل ابن عمر بدان رجالتین درباره مفضل بن عمر جعفری، راوی این روایت، سخن به ضدّ رانده اند، پس بعضی او را از غلات و برخی از اجلّه روات خوانده اند، اخبار مادح و قادح او در مسفورات کبار در مرای و منظر علما اختیار است و لا سیما در تنقیح المقال شیخنا المعاصر المامقانی و الواصل إلى رحمه الله الملك السبحانی.

حقّ آن است که او صحیح الاعتقاد و ثقه جلیل القدر است؛ چنان که شیخ مفید در

ارشاد فرمود: مَن روى النصّ عن ابى عبد الله على ابنه ابى الحسن موسى من شيوخ اصحاب ابى عبد الله و خاصّته و بطاشه و ثقاته الفقها الصالحين رحمهم الله المفضّل بن عمر الجعفى و معاذ بن كثير(۱)... الخ.

مؤید به بنای وحید بهبهانی - اعلی الله مقامه - بر وثاقت او؛ چنان که در تعلیقه خود بر رجال کبیر فرموده: و ممّا یؤید علی عدم غلوّه، ایّ المفضّل بل علی وثاقتّه و جلالته کونه من و کلاء الصادق و الکاظم و خدامهما مدّه مدیده ظهورا لا یبقى معه ریب فلو کان غالبا لّمّا رضیا علیهما السّلام بوکالتّه و خدمته، بل کانا علیهما الصّلوٰه و السّلام یطردانه و هذا مرجّح اخبار المدح و یرفع التّیمه عن رواتها، انتهى کلامه رحمه الله.



## عَبْقَرِيَّة سِيزْدَهَم [رجعت و کیفیت آن]

## اشاره

در بیان معنی رجعت و کیفیت آن است، در آن دو مطلع و چند برج و در هر برج، چند نجمه است.

مطلع اوّل: بدان رجعت در لغت به معنی بازگشت چیزی است که سابقاً بوده و در لسان شرع سه اطلاق دارد.

اوّل: بر ظهور حضرت بقیّه اللّٰه به حسب ظاهر در دنیا و خواندن مردمان با سیف به سوی باری تعالی اطلاق می شود؛ چنان که در بعضی اخبار است.

دوّم: بر زنده شدن بعضی از اموات در وقت ظهور آن بزرگوار اطلاق می شود؛ چنان که مفادّ اخبار کثیری است که نبذی از آن ها بعد از این ذکر خواهد شد.

سوّم: بر ظهور رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و اله، امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه دین علیهم السّلام و بازگشت دشمنان ایشان به سوی دنیا و کسانی از دوستان ایشان که خدا خواسته است، اطلاق می شود.

باید دانست مراد از رجعتی که مخالفین منکر آن می باشند، معنی اوّل رجعت نیست، چراکه ایشان قایل به رجوع مهدی هستند. نهایتاً بعضی می گویند آن مهدی از بنی عبّاس است و تاکنون متولّد نشده و برخی گویند آن عیسی بن مریم است.

پس رجعتی که مخالفین منکر آن هستند، رجعت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و اله، امیر المؤمنین علیه السّلام و اولاد طاهرین آن بزرگوار با جمعی از مؤمنین محض و منافقین صرف به دنیاست و به زعم خود ادّله ای بر این مدّعی اقامه نموده اند؛ چنان که بعد از این، آن ادّله با جواب های آن ها ذکر خواهد شد و داعی آن ها بر آن کار، این رجعت

نیست مگر آن که اعتراف به چنین رجعتی، باعث هدم تمام اساس آن هاست، پس بر آن چه آن را از جانب پروردگار خود، حق و صدق می دانستند، لباس شبّهات و مغالطات پوشاندند و پوشیده نیست که ایشان هرگاه به قیام حجت، قایل و به صدق روایاتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و اله وارد شده، معترف باشند که آن چه در بنی اسرائیل واقع شده، در این امت نیز واقع خواهد شد؛ در آن چه از آن فرار نموده اند، واقع می شوند، چرا که صحت قیام قائم، مستلزم احیای اموات است؛ چنان که روایات کثیر و ادله قاطع بر آن اقامه شده است.

مطلع دوم: بدان رجعت، سرّی از اسرار الهی و معتقد شدن به آن، ثمره ایمان به غیب است که در فرقان حمید مدح آن شده و مراد از آن؛ چنان که دانستی رجوع رسول خدا صلی الله علیه و اله، ائمه معصومین علیهم السّلام، دوستان و دشمنان آن ها از کسانی است که مؤمن محض یا کافر صرف باشند، به شرط آن که آن کافر از اشخاصی نباشد که خداوند او را در دنیا به عذاب هلاک نموده باشد، زیرا کسی که در دنیا به عذاب الهی هلاک شده، به صریح آیه و حرامّ علی قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ (۱) به دنیا رجوع نخواهد کرد.

چنان که قمی (۲) در تفسیر این آیه از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت نموده که فرمودند: هر اهل قریه ای که خداوند آن ها را در دنیا به عذاب هلاک نموده، به دنیا رجوع نخواهند کرد، مگر آن که برای ایشان قصاص باشد، مثل این که به ظلم کشته شده باشند و محضین در ایمان و کفر نباشند، زیرا در این صورت آنان با قاتلین خود به دنیا رجوع نموده، آن ها را به قتل رسانده، بعد از قصاص، مدّت سی ماه در دنیا زندگی کرده اند، سپس همه آن ها در یک شب خواهند مرد.

این، آن حشر اولی است که خداوند متعال در آیه وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (۳) به آن اشاره فرموده و حضرت صادق علیه السّلام هم

۱- سوره انبیاء، آیه ۹۵.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۶.

۳- سوره نمل، آیه ۸۳.

همین را فرموده و دلیل بر این که این حشر در رجعت می باشد، قول باری تعالی است که فرموده: **وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا.... قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام: الايات امير المؤمنين و الائمه عليهم السلام.**

راوی عرض کرد: به درستی که عامه گمان دارند مراد از قول باری تعالی **وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا** (۱) حشر در روز قیامت است.

آن بزرگوار فرمود: خداوند در روز قیامت از هر امت، فوجی را حشر می فرماید و باقی را حشر نمی فرماید، چنین نیست و لکن این حشر فوج فوج، در رجعت است.

اما آیه ای که ناظر به حشر قیامت است، این قول باری تعالی است که فرموده:

**وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲)(۳)**

ایضا از حضرت صادق علیه السلام در بحار روایت نموده که فرمود: احدی از مؤمنین نیست که کشته شده باشد مگر آن که به دنیا رجوع می کند، تا آن که انف خود بمیرد و جز برای مؤمن محض و کافر صرف رجعتی نیست. (۴) در کافی (۵) از آن حضرت علیه السلام مروی است که در تفسیر قوله تعالی: **بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ** (۶) فرموده: مراد از عباد، قومی است که خداوند آن ها را قبل از قیام قائم مبعوث می نماید، پس قاتلی از آل محمد را نمی گذارند مگر آن که او را می کشند.

ایضا از آن بزرگوار مروی است که در آیه **يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ \* يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ** (۷) فرموده: اولین آیه برای خروج حضرت قائم، این دود

۱- سوره نمل، آیه ۸۳.

۲- سوره کهف، آیه ۴۷.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۱.

۴- ر. ک: همان.

۵- الکافی، ج ۸، ص ۲۰۶.

۶- سوره اسراء، آیه ۵.

۷- سوره دخان، آیه ۱۰ و ۱۱.

آسمانی و نزول عیسی بن مریم از آسمان است؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) است که فرموده: ذلک فی الرجعه من القبر إلی ان قال، ثم قال تعالى: إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابَ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۲) یعنی عائدون إلی القیامه و اگر قوله تعالى: يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۳) بوده باشد، در قیامت، إِنَّكُمْ عَائِدُونَ نمی فرمود، چرا که بعد از قیامت و آخرت، حالتی نیست که به سوی آن، عود کنند.

بالجمله پس رجعت، قول شیعه امامیه اثنا عشریه است که بنابر مفاد آیات کثیر و اخبار متکثر و فیره از ضروریات مذهب ایشان گردیده؛ چنان که علامه مجلسی رحمه الله در کتاب حقّ الیقین به ضروری مذهب بودن آن تصریح فرموده و ما الآن در نقل آیات و اخبار دالّ بر ثبوت آن شروع نموده، می گوییم:

۱- تفسیر القمی، ج ۲، صص ۲۹۱-۲۹۰.

۲- سوره دخان، آیه ۱۵.

۳- سوره دخان، آیه ۱۰.



## برج اوّل [وقوع رجعت در امم سابق]

### اشاره

در آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارند و در آن چند نجه است:

### [روایتی از حضرت امیر (ع)] ۱ نجه

قال الله تعالى: وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَيِّعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا (۱) الآية. سعد بن عبد الله از ابن عيسى، او از حسن، او از حسين بن علوان، او از محمد بن داود عبدی و او از اصبع بن نباته در بحار (۲) از مختصر البصائر (۳) روایت نمود که او گفته: عبد الله بن ابی بکر یشکری رو به امیر المؤمنین علیه السلام کرده، از جا برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! به درستی که معمر در همین ساعت سخنی گفته که در حوصله ام نمی گنجد.

فرمود: آن چیست؟

گفت: می گوید: تو به او خبر داده ای که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم، می فرمود: ما دیده ایم یا شنیده ایم، مردی به حسب سنّ، از پدرش بزرگ تر است؟

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این سخنی است که در دلت نگنجیده؟

عرض کردم: آری، آیا تو این سخن را تصدیق می کنی و چنین مردی را می شناسی؟

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۷۲-۷۳.

۳- مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۲-۲۳.

فرمود: آری، وای بر تو یا ابن الکؤا! بشنو از من تا تو را از این ماجرا خبر دهم. به درستی که عزیر از بین اهل وعیالش در ماهی بیرون آمد که زنش در آن ماه می زاید، او در آن روز، پنجاه سال داشت، پس خدای تعالی او را به سبب گناهی که از او سر زد، صد سال بمیراند و بعد از آن زنده کرد، آن گاه به سوی اهل خویش برگشت درحالی که پنجاه ساله بود و پسرش وقتی از او استقبال نمود، صد سال داشت.

خدای تعالی عزیر را به جهت استبعادی که در خصوص زنده کردن مردگان از او سر زده بود، به دنیا برگرداند تا بداند خدای تعالی بر زنده کردن مرده، قادر و تواناست و بعد از زنده شدن، آن چه که می خواست، گفت؛ یعنی گفت: دانستم خدای تعالی بر همه چیز توانا و قادر است.

سپس امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: هرچه می خواهی، پرس!

عرض کرد: آری، می پرسم. به درستی که جماعتی از اصحاب تو چنان گمان می کنند که بعد از مرگ به دنیا برنخواهند گشت.

حضرت فرمود: آری، چنان است که می گویند و هرچه از ایشان شنیده ای، به همان نهج نقل کن و چیزی بر آن میفزای؛ تو به ایشان چه گفتی؟

گفت: به ایشان گفتم: هیچ یک از آن ها را تصدیق نمی کنم.

حضرت فرمود: وای بر تو! به درستی که خدای تعالی قومی را به سبب گناهانشان مبتلا گرداند، پس ایشان را پیش از رسیدن اجل هایی که برایشان قرار داده شده بود، بمیراند، بعد از آن، زنده کرده، به دنیا برگرداند، تا این که روزی های خود را خورده نمایند، پس از آن، باز خدای تعالی ایشان را بمیراند.

راوی گوید: این سخن بر ابن کؤا گران آمد و در دلش جاگیر نشد.

حضرت فرمود: وای بر تو! به درستی که خدای تعالی در کتاب خود فرموده:

وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا (۱) موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - برای میقاتگاه ما هفتاد مرد از میان قوم خود برگزید، پس ایشان را با خود برد،

برای این که وقت برگشتن نزد بزرگان بنی اسرائیل شهادت دهند که خدای تعالی با وی سخن گفت. اگر ایشان این را قبول و تصدیق می کردند، هرآینه این برایشان بهتر می شد، لکن به موسی گفتند ما به تو ایمان نمی آوریم و تصدیقت نمی کنیم تا وقتی که خدا را آشکار ببینیم.

خدا حال ایشان را حکایت نموده، می فرماید: فَأَخَذْتُكُمُ الصَّاعِقَهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱) صاعقه ایشان را گرفت در حالی که نگاه می کردید. سپس شما را بعد از مردن، زنده گردانیدیم، برای این که شکر مرا به جا آورید. یا بن الکوا! آیا نمی دانی این جماعت بعد از وفات، به منزل های خویش برگشتند؟

ابن کوا عرض کرد: اگر ایشان به منزل های خویش برگشتند، پس معنی این قول خدای تعالی چیست؟ (ثم اماتهم مكانهم)؛ پس از آن، آن هفتاد نفر را در همان جا که زنده گردانیده بود، بمیراند. پس این آیه دلالت دارد بر این که ایشان به منزل های خویش برگشتند.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: چنین نیست که می گویی. وای بر تو! آیا خدای تعالی در کتاب خود به تو خبر نداده؛ چنان که می فرماید: وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى (۲) با ابر بر شما سایه انداختیم و من و سلوی بر شما نازل کردیم و این بعد از وفات ایشان بود وقتی که ایشان را زنده گرداند.

#### [خطاب حضرت امیر (ع) به ابن کوا] ۲ نجمه

ایضا ذیل آیه و حدیث سابق است که آن حضرت فرمود: نیز یابن الکوا! مثل ایشان مثل بزرگان بنی اسرائیل است؛ چنان که خدای تعالی می فرماید: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ

۱- سوره بقره، آیه ۵۵ و ۵۶.

۲- سوره بقره، آیه ۵۷؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۰.

خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ؛ آیا به آنان که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، نگاه نکردی درحالی که چند هزار نفر بودند، پس خدای تعالی به ایشان گفت: بمیرید! مردند، سپس خدا ایشان را زنده گرداند.

در کتاب منتخب البصائر از ابی خالد قَمَاط، او از حمران بن اعین و او از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا میان بنی اسرائیل چیزی بود که مثل آن میان این امت نباشد؟

فرمود: چنین چیزی نیست. (۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۸ ؛ ص ۶۰۲

ض کردم: پس از قول خدای تعالی به من خبر ده! أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۲) آیا به آنان که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، نگاه نکردی درحالی که ایشان چند هزار نفر بودند، پس خدا به ایشان گفت: بمیرید! مردند. بعد از آن، خدا ایشان را زنده گرداند، حتی خلائق ایشان را دیدند که زنده شدند و بعد همان روز مردند؟ آیا چنین است که ذکر شد یا این که ایشان را زنده کرد، به دنیا برگرداند و مدّتی تعیش نمودند؟

فرمود: بلکه به دنیا برگرداند، حتی در خانه ها سکنا نمودند، نشستند، طعام خوردند و زن گرفتند و هر قدری که خدا خواسته بود بدین نهج درنگ نموده، تعیش کردند و بعد با اجل های خویش وفات یافتند. (۳)

[حکایت عزیر در رجعت او] ۳ نجمه

اشاره

آیه سَوِّمَ که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیه أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ (۴) است و چون واعظ سبزواری در مجمع النورین، این آیه و شأن نزول آن را با

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه. ش.

۲- سوره بقره، آیه ۲۴۳.

۳- مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۴-۲۳؛ بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۷۴-۷۳.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

مستطرفات دیگر مشروحا ذکر نموده، لذا خوش داشتم مرقومات او را عینا در این عجاله درج نمایم، در کتاب مزبور ذیل آیه  
 أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ  
 لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ (۱) فرموده: وقتی بختنصر آمد، بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را به  
 قتل رساند؛ هنگام مراجعت، جمعی را که بقیه السیف بودند، به اسیری برد، عزیر پیغمبر و دانیال از جمله اسرا بودند. بعد از آن  
 که خدای تعالی بختنصر را هلاک گرداند، بنی اسرائیل به بیت المقدس برگشتند و خانه های آخرت خود را تعمیر کردند.  
 عزیر زن گرفت، وقتی زوجه اش حامله شد؛ روزی خواست به قریه سایر آباد برود، به بازار آمد، درازگوشی خرید که سوار  
 شود، گویا شاعر در تعریف آن درازگوش این اشعار را به نظم آورده:

از فَرَسِ عُمَر، سبکبارتر\*\*\*از خر طنبور خوش آوازتر

چوب ندیده است مگر بر درخت\*\*\*بانگ ز راکب نشنیده است سخت

بر آن درازگوش سوار شد، آمد تا به قریه ای رسید که اهل آن جمیعا به مرض وبا مرده بودند، کما قال الله تعالی: أَلَمْ تَرَ إِلَى  
 الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۲) چشم عزیر بر آن ها افتاد که همه بیرون  
 قلعه مرده بودند، دیوارهای قلعه خراب شده، بر روی هم افتاده بود.

عزیر از روی تعجب گفت: خداوند چگونه و کی این ها را زنده خواهد کرد؟ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى  
 عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا (۳)

داخل باغستان شد، دید دیوارهای باغ ها افتاده، لکن درخت ها پر از میوه است.

پیاده داخل باغ شد، قدری انجیر چید و خورد، بقیه را برداشت، قدری انگور فشرد و عصیر آن را در کوزه ای ریخت که همراه  
 خود ببرد، سوار خر شد و رو به راه نهاد.

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۴۳.

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

خواب بر او غلبه کرد، حمار خود را به ریسمانی بست، انجیر و عصیر را بالای سرش گذاشت، خوابید، فلما نام نزع الله منه الروح مائه عام و امات حماره، مدت صد سال خودش و خرش مردند و بی روح افتادند.

برادر عزیر که نامش عزیز بود، به تفحص احوال برادر برآمد، خبری از او نیافت.

زن عزیر که حامله بود، پسری آورد. پسر بزرگ شد و احوال پدر را شنید. مدتی در شهرها می گشت و سراغ احوال پدر می گرفت، نشانی نجست. برادر، زن، فرزند، قوم و قبیله همه از حیات عزیر مأیوس شدند.

مدتی بگذشت نامد زو خبر\*\*\*هم طمع ببرید زو زن، هم پسر

\*\*\*

و اعمی الله منه العیون فلم یره احد؛ مردم می آمدند از نزدیکی عزیر می گذشتند، لکن خدای تعالی دیده ها را از دیدن او کور کرده بود که او را نمی دیدند وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (۱) چشم و گوش باز ولی همه کورو کر.

### [حکم زن در غیاب شوهر]

مسأله فقهیه و ثمره فکهیّه بدان اگر کسی سفر برود و مفقود الاثر شود، حکم زوجه او آن است که باید در انتظار شوهر بنشیند تا بمیرد یا باید مدت معینی در خانه بنشیند.

قال: الشهيد و المفقود إذا جهل خبره و كان لزوجه من ينفق عليها وجب عليها التبرص إلى أن يحضر أو يثبت وفاته أو ما يقوم مقامها؛ کسی که از اهل خود غایب و مفقود الاثر شود، اگر کسی باشد که نفقه عیالش را بدهد، واجب است عیال او در خانه بنشیند تا آن مرد از سفر بیاید یا وفات او به شهادت شهود، تواتر اخبار و نوشته هایی ثابت شود یا آن که سن او از عمر طبیعی بگذرد، مثل آن که روز غیبت، آن شخص، صد و ده ساله بوده و غیبتش بیست و پنج سال طول کشیده باشد، فإن العاده يقضى بوفاة

و عدم تعیشه اکثر من مائه و عشرين سنه عاده؛ که باید مرده باشد، چون عمر طبیعی زیادتر از صدوبیست سال نمی شود.

و إن لم یکن له ولی ینفق علیها و رفعت امرها إلى الحاکم بحث عن امره و طلب اربع سنین فی الجھه التي فقد فیها إن کانت معینہ و آلا ففی الجھات الأربع؛ و اگر کسی نباشد که نفقه زوجه او را بدهد، آن زن احوال خود را به حاکم شرع عرض کند، حاکم شرع ضرب اجل می کند و چهار سال از احوال مفقود تفحص می نماید.

ثم یکتب إلى الصّیقع الحذی فقد فیہ فیسأل عنه؛ هر سمت که احتمال دهد آن جا باشد یا در چهار سمت فحص می کنند، اگر در این مدت حیات و سمات او معلوم نشد، بطلّقها الحاکم و أنّها تعتدّ عدّه الوفاء؛ حاکم شرع آن زن را طلاق می دهد و آن وقت باید چهار ماه و ده روز عدّه نگه بدارد؛ عدّه زنی که شوهرش مرده باشد، و تباح بعد العدّه الأزواج؛ بعد از انقضای عدّه به هر که بخواهد، شوهر می کند و اگر بعد شوهرش از سفر بیاید، فلا سبیل له علیها؛ تسلّطی بر آن زن ندارد.

لأنّ حکم الشّارع بالبیوته بمنزله الطّلاق فكیف مع الطّلاق و الحکم بالتسلّط بعد قطع السلطنه یحتاج إلى دلیل؛ بلی، اگر قبل از انقضای عدّه بیاید، فهو املک بها.

این مسأله بالمناسبت ذکر شد که اگر فقیهی در مجلس باشد، بی بهره نباشد.

ناطق کامل چه خوان باشی بود\*\*\*بر سر خوانش ز هر آشی بود

تا نماند هیچ شخصی بینوا\*\*\*قسمت خود هر کسی گیرد جدا

### [ادامه حکایت عزیر]

الحال برگردیم سر کلام اوّل، بعد از صد سال عزیر زنده شده، چشم گشود و برخاست نشست. خدای تعالی ملکی را فرستاد، پرسید: ای عزیر! چند وقت است این جا خوابیده ای؟

چون روزی که عزیر خوابیده بود وقت چاشت بود، به آسمان نگاه کرد، دید نزدیک غروب است، گفت: نزدیک یک روز است که خواب رفته ام.

قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً عَامٍ (۱) ملک گفت: ای عزیز! صد سال است که در این جا افتاده و مرده بودی، فَأَنْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ (۲) به قدرت کامل خدا نگاه کن که انجیر و آب انگور متغیر نشده، وَأَنْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ (۳) دراز گوشت را نگاه کن! نظر کرد، دید حمار مرده و استخوان هایش متفرق شده.

خطاب رسید: ای عزیز! ما تو و دراز گوشت را در امر معاد، حشرونشر برای مردم حجت و برهان قرار دادیم که بدانند چگونه مرده زنده می شود وَأَنْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا (۴) نظر کن! بین چگونه استخوان های الاغ که افتاده، از زمین بلند می کنیم و بر آن گوشت می روینیم.

در این اثنا صدایی از آسمان بلند شد: أَيُّهَا الْعِظَامُ الْبَالِيه! إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَجْتَمِعِيَ؛ ای استخوان های پوسیده! خداوند فرموده همه جمع شوید. فَاتَّصِلْ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ؛ استخوان ها جمع و به هم متصل شدند.

ندای دیگر آمد: خدای تعالی فرمود: گوشت بالای استخوان ها روییده شود! گوشت و پوست روییده شد. فصار حمار آلا روح فیه؛ صورت نوعیه حمار درست شد، لکن بی جان افتاده، روح نداشت. فاقبل ملک اخذ بمنخسر الحمار فنفخ فیه فقام الحمار و نهق باذن الله؛ ملکی آمد، دماغ دراز گوش را گرفت و در او دمید، دفعتا حمار زنده شد و نهیق و فریاد کشید.

ای عزیز! درنگر اندر خرت\*\*\*که بریزیده و پوسیده برت

جمع سازیم آن همه اعضا را\*\*\*آن سر و دم و دو گوش و پاش را

دست و پا و جزء بر هم می نهد\*\*\*پارها را اجتماعی می دهد

می دمد، می سوزد، این نقات (۵) کو\*\*\*می درد، می دوزد، این خیاط کو

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۵- اصل: نَفَاط.



ریسمان و سوزنی [در] وقت خزر\*\*\* آن چنان دوزد که پیدا نیست درز

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱)

چشم را بگشا حشر را پیدا بین\*\*\* تا نماند شبهه ات در یوم دین

فرکب حماری حتی اتی محلّته؛ عزیر برخاست، بر حمار سوار شد، برگشت و به بیت المقدّس آمد. دید وضع خانه ها و بازارها تغییر یافته، دراز گوش از این کوچه به آن کوچه آمد تا در خانه عزیر رسید، سر بر در زد که به طویله بر سر آخر برود. پسر عزیر بیرون آمد درحالی که پیرمرد شده، ریشش سفید بود، پرسید: کیستی؟ کجا می روی؟

گفت: مگر این خانه عزیر نیست؟ گفت: چرا، تو کیستی که اسم عزیر می بری؟ او پدر من است، من در شکم مادر بوده ام که پدرم عزیر سفر رفته و مفقودالاثر شده.

گفت: من عزیرم. در این اثنا، عزیز برادر عزیر پیدا شد. فانکره؛ گفت: تو برادر من عزیر نیستی؛ صد سال است که برادرم مفقود شده، شهر و دهی نماند که به تفحصش نفرستاده باشیم، اما خبری از او نشد.

گفت: من عزیر برادر توام، صد سال است که مرده ام، خدا مرا زنده گرداند.

احوالاتی که میان او و برادرش گذشته بود، نقل می کرد. آن ها تعجب می کردند، ولی باور نمی کردند او عزیر باشد. کنیز کوری داشتند که پیر شده بود. از گفتگوی آن ها مطلع شد، در خانه آمد و گفت: آقای من! عزیر مستجاب الدعوه بود، اگر تو عزیری، دعا کن من بینا شوم. فمسح بیده علی عینها فأبصرت؛ عزیر دست بر چشم کنیز کشید، بینا شد.

فصاحت هذا سیدی و الله! خبر پیدا شدن عزیر منتشر شد ولی یهود منکر رجعت او شدند.

عزیر گفت: خدای تعالی مرا فرستاده که تورات را برای شما تجدید کنم؛ فاملأها علیهم من ظهر قلبه؛ از حفظ تورات را برای یهود نوشت.

مردی از یهود گفت: پدرم حکایت کرد در زمان غلبه بختنصر که تورات ها را

می سوزاندند، من توران را در پای فلان درخت دفن کرده ام که محفوظ بماند، رفتند آن تورات را آوردند و با توراتی که عزیر نوشته بود، مقابله کردند، نقطه ای تفاوت نداشت. آن وقت گفتند: عزیر ابن الله.

ابن کوا از جناب امیر علیه السلام پرسید: مرا از پسری خبر ده که بزرگ تر از پدر بود.

قال: هو عزیر خرج و زوجته حامل رجع هو ابن خمسين سنه و ولده ابن مائه سنه.

### [سؤال نصرانی از امام باقر (ع)]

عالم نصارا در شام چند مسأله از جناب امام محمد باقر علیه السلام پرسید. حضرت همه را جواب داد. راهب متغیر شد، قال: انّی اسئلك مسأله ترقطم فیها کما ترقطم الحمار فی الوحل؛ گفت: حالا مسأله ای از تو می پرسم که در جواب آن درمانی؛ چنان که خر در گل می ماند، اخبرنی عن مولودین ولدای یوم واحد و ما تأفی یوم واحد عمر أحدهما خمسون سنه و عمر آخر مأه و خمسون سنه.

حضرت فرمود: عزیر و عزیز، پسران شرخیا، توأم بودند و باهم متولد شدند.

بیست و پنج سال همراه هم به سر بردند، عزیر بر خر خود سوار شد به جایی می رفت، پیاده شد و خوابید. خداوند صد سال او را میراند و بعد از صد سال، او را زنده کرد، فرجع هو شاب و اخوه و ولده شیوخ. برادرش صدویست و پنج سال و عزیر بیست و پنج سال داشت، بعد از آن بیست و پنج سال دیگر زنده بودند و هر دو در یک روز مردند. عمر عزیر پنجاه سال و عمر برادرش صد و پنجاه سال شد؛ چند روز بعد از فوت عزیر حمار هم مرد. نظیر حمار عزیر که زنده شد، در این امت نیز اتفاق افتاد.

مفضل بن عمر می گوید: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام به مکه می رفتم، در یکی از منازل به موضعی رسیدیم که جمعی ایستاده بودند، الاغ مردی از حاجیان مرده بود، نفق حماره و قد بدّد متاعه؛ اسباب آن مرد فقیر متفرّق شده، روی زمین ریخته بود، آن بیچاره، متحیر ایستاده بود و گریه می کرد.

چشمش بر حضرت افتاد، فأقبل إليه و قال: يابن رسول الله تفق حماری و بقیة منقطعاً؛ حیوان پاکش من مرده، میان راه سرگردانم و چیزی ندارم که الاغی بخرم یا کرایه کنم، ادع الله ان یحیی لی حماری؛ دعا کن خداوند الاغ مرا زنده کند. حضرت دست به دعا برداشت، دفعتاً حمار زنده شد.

چون ندای وصل بشنیدن گرفت\*\*\*اندک اندک مرده، جنبیدن گرفت

آن مرد، خورجین خود را روی الاغ انداخت، سوار شد و در خدمت حضرت روانه گشت.

از این حکایت تعجب نکنی، این ها برای امام، مقام و مرتبه ای نیست، برای کسانی که در خانه ائمه خدمت می کرده اند، از این قبیل چیزها زیاد اتفاق افتاده؛ چنان که در حیوة الحیوان نقل می کند: مردی از یمن می آمد، بین راه دراز گوش او مرد. وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند، قال الله تعالی: وَ اسْتَعِیْنُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ (۱) بعد از فراغت از نماز، دست ها را به سوی آسمان بلند کرد، قال: اللّٰهُمَّ اِنِّی جئت مجاهدا فی سبیلک ابتغاء مرضاتک و اِنِّی اشهد انّک تحیی الموتی و تبعث من فی القبور لا تجعل لاحد علیّ الیوم منّهُ اسألك ان تبعث لی حماری فقام الحمار ینفض اذنیبه.

بیهقی می گوید: امثال این قضایا برای صاحب شریعت معجزه است که در امتان او کسانی هستند که به دعای آن ها مرده زنده می شود. نام صاحب حمار، نباته بن یزید نخعی است.

شعبی می گوید: من دیدم همان الاغ را در بازار می فروختند. شاعر قبیلہ می گوید:

و منّا الذی احی الاله حماره\*\*\*و قد مات منه کلّ عضو و مفصل

[آیه دیگر در وقوع رجعت] ۴ نجمه

اشاره

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سالفه دلالت دارد، حکایت زدن دم گاو

بر مقتول بنی اسرائیل و زنده شدن آن است؛ چنان که مفسرین شیعه و سنی ذیل آیه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً... (۱) چنین نقل کرده اند: در عصر حضرت موسی علیه السلام بین بنی اسرائیل مردی صاحب دولت بود که دختری صاحب حسن و جمال داشت، مردم از هر طرف به خواستگاری او می آمدند، از آن جمله دو جوان که پسر عم بودند؛ یکی صاحب مال و دولت و دیگری فقیر، صاحب علم، زاهد و متقی بود. آن دو جوان، کسی را به خواستگاری آن دختر فرستادند.

پدر دختر شب در خصوص خواستگاری دختر از هر قبیله و طایفه با زنش مشورت و گفتگو می کرد، از آن جمله نقل کرد: دو جوان فلان و فلان که هر دو پسر عمو و معروف اند، به خواستگاری این دختر فرستاده اند و من متحیرم دختر را برای کدام اذن دهم و کدام یک از خطّاب را به وصلت، قرابت و صهریت اختیار کنم، چرا که معروف است از همه کس می توان دختر گرفت، لکن به همه کس نمی توان دختر داد، چون دختر اسیر شوهر است.

قال: ایّاکم و النساء فانهنّ عوان و المراه علی دین بعلها، به علاوه زن باید به دین و مذهب شوهر باشد و الا اگر غیر از این باشد، مواصلت به مفارقت خواهد انجامید.

بالاخره بعد از استشاره و استخاره، آن جوان زاهد عابد عالم را اختیار کردند، گفتند:

ما به مال و دولت احتیاج نداریم، وانگهی مال چه اعتباری دارد، بسیار شده مرد غنی، روز صاحب الاف و کروار بوده، شب از فقر و پریشانی بی شام خوابیده. ان قیل اثری قیل اکدی بینما هو غنی إذا افتقر و بینما هو صحیح إذا سقم، هم چنین حسن و جمال هم اعتباری ندارد، شاید اعور شود، سالک از صورتش بیرون آید و یا مجذّس شود و للنعم ما قال:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو\*\*\*کان را به شبی برند و وین را به تبی

باید نکاح به جهت توالد، تناسل و دفع شهوت باشد که شب عزب نخواست.

خلاصه، چون ابوین دختر صاحب عقل بودند، جوان صالح را پسندیدند و دختر را

برای او عقد مزاجت بستند، لهذا آن جوان صالح، محسود مردم واقع شد. اَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۱)

چون که هر بدبخت خرمن سوخته\*\*\*می نخواهد شمع کس افروخته

چون که بیند نعمتی از چپ و راست\*\*\*از حسد قولنج آمد درد خاست

هرجا می نشستند، می گفتند: این پسر عجب طالعی داشته، حالا معلوم شد که این دختر را به او دادند، مال و دولت پدر دختر عنقریب به او منتقل خواهد شد؛ بعد از این بر همه اکابر بزرگی خواهد کرد. پسر عمّش از همه بیشتر بر او حسد می برد، بالاخره درصدد قتل او برآمد. آن مغرور شیطان، منتظر فرصت بود تا پسر عمّش را بکشد.

شبی آن جوان تازه داماد مهمان بود، وقت مراجعت پسر عمّش که در کمین بود، در جایی تاریک، خود را به او رساند؛ چنان حربه ای به او زد که در همان مکان، جان تسلیم نمود، چون صبح مردم از خانه ها بیرون آمدند و آن جوان را کشته دیدند، خدمت حضرت کلیم الله رفتند و قصّه را نقل کردند، آن پسر عمو که خودش قاتل بود، گریان می درید و خاک بر سر می ریخت.

جناب موسی علیه السلام پرسید: گمان شما به که می رود؟

عرض کردند: ما عالم الغیب نیستیم.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: آن جوان، در آن رهگذر کشته شده، اهل آن محله باید دیه و خون بهای او را بدهند.

مردم آن محله عرض کردند: یا نبی الله! از خداوند سؤال کن تا مرده را زنده کند و او بگوید قاتلش کیست، چرا ما غرامت بکشیم!

### [مسئله فقهی در باب قتل]

ثمره فکّهیه و مسأله فقهیه اگر چنین کیفیتی در این امت اتفاق بیفتد، حکمش قسامه با تحقیق لوث است؛ یعنی

اگر کسی را کشته باشند، قاتل معلوم نباشد و اقوام مقتول ادّعی علم کنند که قاتل فلان شخص است و علامتی هم باشد که برای حاکم ظنّی به هم رسد؛ مثلاً جامه های شخص متّهم را پر خون دیده باشند یا شنیده باشند که او را به قتل تهدید می کرده؛ اقوام مقتول باید پنجاه نفر شوند و پنجاه قسم بخورند که این شخص، قاتل است. اگر عددشان کم باشد، مثلاً بیست و پنج نفر باشند، هر کدام دو قسم بخورند که پنجاه قسم کامل گردد یا اگر خود ولیّ دم، تنها باشد؛ مثلاً اولاد مقتول، منحصر به یک نفر و او مدّعی است که فلانی، قاتل پدر من است؛ او باید پنجاه قسم بخورد، آن وقت شخص متّهم را به او می دهند که او در کشتن یا عفو کردن، مختار است و اگر خویشان مقتول قسم نخورند، باید از خویشان شخص متّهم، پنجاه نفر قسم بخورند که ما قتلناه و ما علّمنا له قاتلاً، بگویند: ما نه او را کشته ایم و نه قاتلش را می شناسیم، قسم نفی العلم بخورند و لو کانوا اقلّ من الخمسین کزّرت علیهم الایمان حتّی یکلموا العدد.

ابن اثیر در نهایت (۱) می گوید: قسامه از احکام جاهلیّت است که در اسلام جاری شد، لکن از اخبار معلوم می شود قسامه از موضوعات شرع انور است.

قال ابو بصیر: سئلت ابا عبد الله عن القسامه فی ایّ زمان کانت بدوها؟

قال: کان من قبل رسول الله؛ فرمود: اوّل حکم قسامه در زمان پیغمبر صلیّ الله علیه و اله بود، چون در جنگ خیبر مردی از انصار گم شد، بعد از سه روز کشته او را در چاهی یافتند.

قالت الأنصار: یا رسول الله! قتلت اليهود صاحبنا.

پیغمبر صلیّ الله علیه و اله فرمود: غیر از شما کسی شهادت می دهد؟

عرض کردند: شاهی نداریم.

فرمود: لیقسم منکم خمسون رجلاً علی أنّهم قتلوه؛ باید پنجاه نفر از شما هر کدام، یک قسم بخورند که جماعت یهود، رفیق شما را کشته اند تا قتل ثابت شود.

قالوا: کیف فقسم علی ما لم نره؛ چگونه چیزی را قسم بخوریم که به چشم ندیده ایم؟

فرمود: پس باید پنجاه نفر از یهود قسم بخورند که آن ها او را نکشته اند.

عرض کردند: چه اعتباری به قسم یهود است؛ هزار قسم می خورند. (۱) جناب رسول صلی الله علیه و اله خودش دیه انصاری را داد که رفع نزاع شود، باری مسأله قسامه طویل الذیل است؛ اگر تفصیل آن را خواهی، به کتاب جنایات فقهای اعلام رجوع کن!

جناب موسی صلی الله علیه و آله فرمود: اگر می خواهید مقتول زنده شود و قاتل خود را نشان بدهد، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً (۲) حکم خداوند عالم این است که گاوی بکشید و دم گاو کشته را بر مقتول زنید تا زنده شود و قاتلش را نشان دهد.

دم گاو کشته بر مقتول زن\*\*\*تا شود مقتول زنده، از کفن

خون خود جوید ز خون بالایی خویش قالوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا (۳) یا موسی! ما را استهزا می کنی؟ قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۴)

فرمود: این چه حرفی است که می گوید. پناه به خدا می برم از این که به احدی سخریه و استهزا کنم. این عمل جهال است که زشتی این کار را نمی دانند؛ کار پیغمبران نیست، از حکم خدا بود که گفتم.

قالوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لُونُهَا (۵) گفتند: رنگش را از خدا سؤال کن؟

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقْعَ لَوْنَهَا تَسْرُ النَّاطِرِينَ (۶) فرمود: امر خدا آن است که باید رنگ آن گاو، زرد باشد طوری که هر کس نظر کند، به رنگش مسرور شود.

قالوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنِ شَاءَ اللَّهُ

۱- ر. ک: الکافی، ج ۷، ص ۳۶۳؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۱۰۰.

۲- سوره بقره، آیه ۶۷.

۳- سوره بقره، آیه ۶۷.

۴- سوره بقره، آیه ۶۷.

۵- سوره بقره، آیه ۶۹.

۶- سوره بقره، آیه ۶۹.

لَمْهْتَدُونَ (۱) گفتند: گاو میانه سال که رنگش زرد باشد، بسیار است، نشانه دیگری بگویند که ممتاز شود، چون گاوها به هم مشته می شوند.

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولَ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ (۲) گفت: خدای تعالی می فرماید: باید ذلت بوق ندیده باشد؛ یعنی زمین شخم نکرده و آب کشی هم نکرده باشد و در تمام پوستش نقطه ای غیر از زردی نباشد.

رفتند، مدت ها گردش کردند، یک گاو به آن صفات جستند. خواستند آن را بخرند، صاحبش فهمید که بقره موصوفه، منحصر در فرد گشته و از جانب خدا حکم شده همین گاو مخصوص، کشته شود و کسی گاوی به این صفات ندارد، گفت: قیمت گاو آن است که پوستش را پر از زر کنید.

رفتند به موسی شکایت کردند و گفتند: صاحب گاو می گوید قیمت گاو این است، چگونه بخریم؟

فرمود: لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِءٍ إِلَّا بِطَيْبِ نَفْسِهِ وَ النَّاسُ مَسْلُطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ؛ اختیار با صاحب گاو است او باید راضی شود، من حکم نمی کنم که عفا به قیمت دلخواه به شما بدهد.

خدای تعالی می فرماید: فَذَبِّحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ، نزدیک بود به جهت گرانی قیمت، از سر این کار بگذرند، گاو را نخرند و از امر خدا مخالفت کنند. فسبحان من فاوت بین الخلق؛ چقدر خلقت ها مختلف است، خداوند به طایفه و قبیله ای می فرماید گاوی بکشید، آن همه ملاحظه می کنند، فَذَبِّحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ (۳) و به ابراهیم می گویند پسرت را قربانی کن! هفتاد مرتبه به قوت کارد بر حلقش می کشد که او را بکشد.

خرج ابو بکر من جمیع ماله و بخل ثعلبته بن خابط بالزکوه و جاد حاتم فی حضره

۱- سوره بقره، آیه ۷۰.

۲- سوره بقره، آیه ۷۱.

۳- سوره بقره، آیه ۷۱.



و اسفاره و بخل الجنا بضوء ناره.

در تاریخ و صاف مذکور است: روزی مستنصر با ندیمی در خزانه سیر می نمود، خزانه مملو از دراهم و دنانیر بود، گفت: آیا اجل این قدر مهلت می دهد که این وجه را طبق دلخواه صرف نمایم؟

ندیم خندید، خلیفه سبب خنده اش را پرسید. گفت: روزی در خدمت جدت ناصر، بدین جا حاضر شدیم، دو شیر از این حوض خالی بود، گفت: آیا فرصت هست این حوض را پر سازم؟ من از این دو رأی مختلف خندیدم و کذلک بین الفهوم سبحان انطق متکلم و باقل اعجز من اخرس سبحان، یک سال موعظه کرد، جز به تغییر لفظ، حرفی مکرر نکرد.

بالجمله چون دیدند چاره ندارند، گوساله را به همان قیمت خریدند. جناب موسی علیه السلام فرمود: اول پول گوساله را بدهید، بعد، من کشته را زنده می کنم، نشستند، زر تقسیم کردند، پوست گوساله را پر زر کردند و به صاحبش تسلیم نمودند.

آن وقت جناب موسی علیه السلام به هارون فرمود دم بقره را به مقتول بزند، دفعتا کشته زنده شد، برخاست، ایستاد و اوداجه تشخب دما، جناب موسی فرمود: قاتلت کیست؟

قال: قتلنی ابن عمی عامل، این سخن را گفت و افتاد، مثل اول که کشته شده بود.

عامل همان جا میان جمیع حاضر بود، او را گرفتند و قصاص کردند.

قال النبی: لو اعترضوا ای بقره کانت فذبوها، فکففتهم لکنهم شدد و اعلی انفسهم فشدد الله علیهم الاستقصاء؛ جناب رسول صلی الله علیه و اله فرمود: اگر بنی اسرائیل همان اول گاوی را به هر رنگ و به هر سن و سال کشته بودند، کفایت امرشان می کرد و آن ها هم امثال امر خداوند کرده بودند، لکن آن ها امر را بر خود سخت گرفتند و پرسیدند چند ساله باشد، چه رنگی باشد، خدا هم بر ایشان سخت گرفت. ای مردم شما کار را بر خود سخت نگیرید و اسکتوا عما سکت الله؛ از آن چه خدا امرونی نفرموده، سؤال نکنید! غنیمت خود بدانید، شاید بعد از سؤال، چیزی نازل شود که امثال آن بر شما گران باشد.

كما سئل سراقه عن الحجّ \*\*\* هو فرض مرّه او مرّات

از پیغمبر پرسید: حجّ یک مرتبه واجب است یا هر سال؟

فرمود: ساکت باش! اگر بگویم هر سال، به مشقّت می افتید. پس از آن چه خدا سکوت فرموده، سؤال نکنید تا بر شما مشکل نشود، ابهموا ممّا ابهم الله تعالى؛ نسبت به آن چه خدای تعالی به ابهام وا گذاشته، استقصا، کنجکاوی و دقّت نکنید.

### فی علّه وصول البقره بهذه القیمه من الکثره

بدان این حیوان بقره عجیبی بود، هیچ حیوانی در عالم به این قیمت بیع و شری نشده، در بعضی تفاسیر در علّت رسیدن قیمت گاو به آن مقدار، چنین نوشته اند: جوان صالحی بود که بیع و شری می کرد، روزی مشتری به جهت متاعش رسید و به وجه نقد آن را خرید، جوان خواست مبیع را تسلیم مشتری کند، اما کلید انبار زیر سر پدرش بود و او به خواب رفته بود. او پدرش را بیدار نکرد، از نفع معامله گذشت و ثمن را به مشتری ردّ کرد؛ مشتری رفت از جای دیگر خرید کرد. وقتی پدرش از خواب بیدار شد، بر واقعه اطلاع یافت؛ پدر گوساله ای داشت که آن را در عوض احترام پسر نسبت به او و برای نفعی که از پسر فوت شده بود، به او بخشید و در حقّش دعا کرد خداوند به او خیر و برکت دهد. همین گوساله بود که بنی اسرائیل به آن قیمت خریدند و دعای پدر در حقّ پسر مستجاب شد.

در کتاب حیوه الحیوان نقل می کند: مرد صالحی، پسری داشت و از مال دنیا گوساله ای را مالک شده بود. مرد صالح گوساله را به جزیره ای آورد و آن را رها کرد که بچرد، قال: اللهمّ إلی استودعک هذه العجله لأبني حتّی یکبر؛ خداوندا! من این گوساله را به جهت پسر من به تو سپردم تا او بزرگ شود و به حدّ رشد برسد. گوساله چند سال در آن جزیره چرید، بزرگ و فربه شد.

و کانت تهرب من کلّ من رآها؛ آن گوساله نزدیک هیچ کس نمی آمد و از همه فرار

می کرد، تا آن که آن پسر، بزرگ شد و احترام مادرش را بسیار نگاه می داشت. و کان یقم اللیل ثلاثه اثلاث یصلی ثلثا و ینام ثلثا و یجلس عند رأس امّه ثلثا، روزها می رفت، هیمه می آورد و می فروخت. ثمّ یتصدّق ثلثه و یأکل ثلثه و یعطی امّه ثلثه، روزی مادرش به او گفت: انّ اباک ورثک عجله؛ از پدرت گوساله ای به میراث برای تو مانده، در فلان جزیره است، آن جا برو از خدا بخواه و دیعه ات را به تو ردّ کند.

علامتها إذا نظرت إليها یخیل لک انّ شعاع الشمس یخرج من جلدھا؛ نشانه آن گاو، آن است که هرگاه به آن نظر کنی، گویا نور خورشید از پوست آن بیرون می آید و اسمش بقره مذهبّه است؛ یعنی به جهت زردی رنگ، گاو طلایی رنگ است. چون آن جوان به آن جزیره آمد، دید گاو می چرد، به همان صفت آن را شناخت و صدا زد.

فاقبلت و قامت بین یدیه؛ آمد و پیش رویش ایستاد. فقبض علی عنقھا و اقبل یقودھا؛ گردنش را گرفت، او را می کشید و می برد، بقره به سخن درآمد و گفت: ایّها الفتی البارّ بوالدته ارکبنی فانّ ذلک اھون علیک؛ گفت: ای جوان نیکی کننده به مادر خود! بر پشت من سوار شو! این سواری بهتر از پیادگی است.

قال: انّ امّی لم تأمرنی بذلک؛ گفت: مادرم به من نفرمود! سوار گاو شو! بلکه گفت: گردن آن را بگیر و بیاور! فقالت: و اللّٰه بنی اسرائیل لو رکبنی لما قدرت علی ابداء، حالا- برو! به جهت آن که این قدر مادرت را احترام می کنی، اگر به گوهر آب بگویی بیا، با تو می آید. آن جوان گاو را نزد مادرش برد.

فقالت له: انّک فقیر لا مال لک و یشقّ علیک الاحتطاب بالنّهار و القیام باللیل؛ مادرش گفت: تو فقیری، چیزی در دست نداری و مشکل است که روزها هیمه جمع کنی و شب ها به نماز مشغول باشی، این گاو را به بازار ببر و بفروش!

قال: بکم ابیعھا.

قالت: بثلاثه دنانیر و لا تبع بغير مشورتی؛ پرسید: چند بفروشم؟

گفت: سه اشرفی، لکن تا به من نگفتی، صیغه مخوان! آن زمان قیمت بقره سه اشرفی بود. جوان گاو را به بازار آورد، خدای تعالی ملکی را فرستاد که قدرت خود را به

مردم بنماید.

و لیخبر الفتی کیف بَرّه بوالدته؛ و معلوم شود آن جوان چقدر مادر خود را احترام می کند.

فقال الملك: بكم تتبع هذه البقره.

قال: بثلثه دنانیر.

گفت: این گاو را چند می فروشی؟

گفت: سه اشرفی و اشترط علیک رضاء والدتی.

ملك گفت: من به شش اشرفی می خرم که رضای مادرت شرط نباشد.

گفت: اگر هم وزنش طلا بدهی تا مادرم رضا نشود، نمی دهم.

جوان آمد و به مادر خود گفت: شخصی گاو را شش اشرفی می خرد.

گفت: برو بگو به شرط رضای مادرم به شش اشرفی می فروشم. جوان برگشت؛ ملك گفت: با مادرت شور کردی؟

گفت: بلی، مادرم فرمود: به شش اشرفی بفروش، لکن رضای مرا شرط کن!

ملك گفت: من به دوازده اشرفی نقد می خرم بدون این که به مادرت بگویی. جوان قبول نکرد، آمد و به مادر نقل کرد.

مادرش گفت: آن ملك است که در صورت انسان نزد تو می آید، فردا هرگاه او را دیدی، از او پیرس مصلحت مرا در فروش گاو می دانی یا نه؟

چون روز دیگر پیغام مادر را به او رساند، گفت: برگرد و به مادرت بگو: امسکی بهذه البقره، فَإِنَّ موسى يشتري بها منك؛ گاو را نگاه بدار! در بنی اسرائیل مقدمه ای اتّفاق خواهد افتاد که موسی امر می کند این گاو را بخرند.

فلا تبعيها إلّا بملاء مسكها ذهباً؛ گاو را نفروش مگر به آن که پوستش را پر از زر کنند. به این جهت گاو را نفروختند. فَقَدَرُ الله على بنی اسرائیل ذبح تلك البقره بعينها مكافات له على بَرّه بآمه فضلا منه و رحمه فما زالوا يستوصفون حتّى وصف لهم تلك البقره بعينها.

## [چگونگی احیای مردگان] ۵ نجمه

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق ولو نسبت به حیوانات، دلالت دارد قوله تعالی: **وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ (۱)** است و یاد کن! چون گفت: **إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي (۲)** ای پروردگار من! قدرت کامل خود را به من بنما، **كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى (۳)** چگونه مردگان را زنده می گردانی؟

برای مشاهده کیفیت احیا سؤال فرمود، نه آن که در اصل احیا شبهه ای داشته.

گویند چون نمرود گفت: **أَنَا أَحْيَى وَ أُمِيتُ (۴)** ابراهیم علیه السلام در جوابش گفت:

احیای موتی حق تعالی؛ به ردّ روح در بدن است.

نمرود گفت: تو آن را به معاینه دیده ای؟

ابراهیم چون نتوانست بگوید نعم، به تقریر دیگر انتقال نمود و بعد از حق تعالی سؤال کرد تا دلش بر جواب آن مطمئن شود.

از عبد الله عیّاس و سعید بن جبیر و سدی روایت است که سبب این سؤال آن بود که حق سبحانه، چون خواست ابراهیم را خلیل خود گیرد، ملک الموت را فرستاد تا او را به خلّت بشارت دهد، ابراهیم در سرا نبود. وقتی بازگشت، مردی را در سرای خود دید و چون آن حضرت مردی غیور بود، آهنگ وی کرد و گفت: چرا بی دستور من به خانه ام آمده ای؟

ملک الموت گفت: مرا خداوند سرای فرستاده.

ابراهیم دانست که ملک الموت است، گفت: ای ملک الموت! برای چه آمده ای؟

گفت: تا تو را به خلّت بشارت دهم و آگاه سازم که حق سبحانه تو را دوست خود

۱- سوره بقره، آیه ۱۲۶.

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۸.

خواهد گرفت.

گفت: کی؟

جواب داد: وقتی تو دعا کنی و حق تعالی به دعای تو، مرده را زنده کند.

ابراهیم مدتی صبر کرد و بعد خواست بداند وقت آن وعده رسیده یا نه، تا آن که گفت: رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى. (۱) قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ (۲) خدای تعالی فرمود: آیا تو ایمان نیاورده ای به این که من مرده را زنده می کنم و به اعاده ترکیب و حیات بر احیا قادرم؟

حق سبحانه با آن که عالم بود ابراهیم اعرف مردمانش به ایمان در احیاست، اما در مقابل سؤال او چنین گفت تا به جواب او، سامغان غرضش را معلوم کنند و جواب او این بود: قَالَ بَلَى؛ گفت: آری، ایمان دارم و به کمال قدرت تو گرویده ام و لکن سؤال کردم لِیُطْمَئِنَّ قَلْبِي (۳) تا دل من به معاینه چگونگی آن بیارامد و ساکن شود. گویند همزه استفهام برای تقریر و ایجاب است؛ یعنی تو به قدرت من بر احیا و اماته ایمان داری و به نمرود گفته بودی: رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ (۴)

ابراهیم فرمود: چنین است، اما به معاینه آن، دلم مطمئن می گردد و به مضامت عیان به وحی و استدلال، بصیرتم زیاده تر می شود.

در فتوحات مکيه ذکر شده احیا؛ مثل وجود خلق متنوع است که بعضی را به کلمه «کن»، برخی را به ید، بعضی را به یدین، جمعی را ابتدا به وجود آورده و طایفه ای را به واسطه خلق موجودات دیگر، موجود ساخته و چون ابراهیم تنوع وجودات خلق را دیده بود و می دانست احیای خلق بعد از موت به وجود دیگر است و آن نیز امکان تنوع دارد، لذا از خداوند درخواست نمود به او نشان دهد به کدام نوع احیا می کند تا با علم

۱- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۸.

بدان، دلش آرامش پذیرد.

آورده اند: ابلیس بر دریایی می گذشت، نظرش بر مرداری افتاد که قسمتی از آن در آب و قسمتی بیرون از آب بود. مرغان هوا، جانوران دریا و ددان صحرا هریک، پاره ای از آن می ربودند. ابلیس با خود گفت؛ خوش حيله ای یافتم، جمعی کوتاه نظر سبکسار گران طبع را می توان فریب داد که آخر این اجزای متفرقه را از حواصل طیور، اجواف سباع و امعای نهنگان و ماهیان چگونه جمع می توان کرد.

حق تعالی به خلیل وحی فرستاد: به کنار فلان دریا برو! دشمن من، دام مکاری گسترده و سرشته زرقی به دست آورده، می خواهد جمعی را به قید پریشانی درآرد.

خلیل آمد و ابلیس متحیروار شبهه خود را القا کرد.

ابراهیم فرمود: چه محلّ تحیر است؟ همانی که این اجزای متفرقه را از کتم عدم به فضای وجود آورده، قادر است بار دیگر از زاویه تفرقه به ساحت جمعیت رساند، پس زبان سؤال بگشاد که الهی بنمای چگونه زنده می کنی تا این طاغی یاغی ملزم گردد و دل من به الزام او اطمینان تمام یابد.

از قتاده، ضحاک و حسن بصری روایت است که آن مرده از دواب بود و ابن زید گفته: ماهی ای بود از آن چه در آب بود حیوانات دریا می خوردند و از آن چه در خشکی بود، حیوانات صحرا می خوردند.

ابراهیم گفت: بار خدایا! می دانم تو قادری این را از شکم جانوران پراکنده، جمع کنی و زنده نمایی و لکن می خواهم آن چه به دلیل عقلی و نقلی می دانم با معاینه بینم و علم الیقین به عین الیقین مؤکّد گردد. خدای تعالی گفت: اگر آرزوی مشاهده و معاینه این حال را داری، فَخُذْ؛ پس فراگیر! [أَرْبَعَةٌ مِنَ الطَّيْرِ \(۱\)](#) چهار عدد مرغ و آن ها کبوتر، خروس، زاغ و طاوس بودند، بعضی به جای کبوتر، کرکس گفته اند.

قول اوّل منقول از ابی عبد الله و آن، ایماست به آن که احیای نفس به حیات ابدی به اماته حبّ شهوات است، زخارف، صفت طاوس و صولتی که خروس به آن مشهور

است، خست نفس و بعد امل که غراب به آن متّصف می باشد و ترفع و مسارعت به هوا که کبوتر به آن موسوم است، تفصیل این در آخر آیه، سمت تحریر خواهد یافت و تخصیص طیر به جهت آن است که اقرب به انسان است و جمیع خواص حیوان را دارا می باشد و طیر مصدر است که به آن مسما شده یا جمع است، چون صحت حاصل که حق سبحانه فرمود: این چهار مرغ را بگیر!

فَصْرِزْهُنَّ؛ پس میل ده و ایشان را ضم کن إِلَيْكَ؛ به سوی خود؛ یعنی هریک را به دست گیر و در صور و اشکال آن ها نیکو تأمل کن و دقایق بنیه هریک را به نظر دقیق بازبین تا بعد از زنده شدن ایشان، بر تو مشتهب نگردد یا اجزای ابدان آن ها را با یکدیگر مجتمع ساز؛ یعنی بعد از آن که پاره پاره کرده باشی و سرهای ایشان را به دست خود نگاه دار! ثُمَّ اجْعَلْ (۱) سپس وضع کن علی کُلِّ جَبَلٍ (۲) بر هر کوهی که ممکن باشد که جزوی از آن ها بر آن می توانی بگذاری، چون قسمت این اجزا بر جمیع جبال متعذر و این از قبیل ایراد عام و اراده خاص است.

مخلّص سخن آن است که بر هر کوه که نزدیکت باشد و توانی بنه! مِنْهُنَّ؛ از این مرغان کوبیده شده باهم آمیخته، جُزْءاً؛ پاره ای را، ثُمَّ ادْعُهُنَّ؛ پس این مرغان را به نام هایشان بخوان تا به اذن خدا اجابت نموده، یَأْتِيَنَّكَ؛ به سوی تو بیایند و بشتابند، سَعِيّاً؛ شتافتنی در آمدن یا پریدن، می تواند نصب سَعِيّاً حالیه باشد به معنی ساعیات؛ یعنی درحالی که در آمدن شتاب کنندگان باشند، وَ اعْلَمْ؛ و نزد دیدن این حال از روی یقین بدان، أَنَّ اللَّهَ؛ خدای تعالی عزیز؛ غالب است و از آن چه اراده کند، عاجز نیست، حَكِيمٌ (۳) در هرچه می سازد، محکم کار است.

القِصّه، ابراهیم مرغان را ذبح کرد، اجزا، ابعاض، لحوم، دما، عروق، اعصاب، عظام، قوایم و اجنحه ایشان را پاره پاره کرده، با یکدیگر آمیخته، در هاون بکوفت تا

۱- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۰.



اختلاطی تمام یافتند، آن‌ها را چهار، هفت، ده و یا هفده قسمت کرد و بر سر کوه نهاد، سرهایشان را به دست گرفته، آواز داد: ای کبوتر، ای طاوس، ای خروس و ای زاغ به جانب سرهای خود بیایید! پس به فرمان خدا اجزای هریک از دیگری منفصل شده، با یکدیگر ملتئم گشته، ابدان‌شان درست شده، دویدند.

آورده اند: ابراهیم به جهت امتحان، سر مرغی به تن مرغ دیگر می نهاد، تن او دور می شد و چون بر بدن خودشان می نهاد، به هم ملتئم می شدند و می دویدند. حکمت در دویدن آن بود که این صورت در حجت، ابلغ و از شبهه دورتر باشد، چون این توهم هست که مرغان پرنده، آن مرغان نیستند یا به خیال می رسید شاید پای هایشان درست نشده باشد، نیز ادراک باصره برای کیفیت مرغی در وقت دویدن، بیشتر از ادراک آن در حال پریدن است، پس بدن‌ها پیش ابراهیم می دویدند، از آن جا پرواز نموده، به سرهای خود که در دست او بود، متصل می شدند.

در انوار آمده: هر که می خواهد نفس خود را به حیات ابدی زنده گرداند، باید قوای بدنی را به تیغ ریاضت بسمل ساخته، بعضی را با بعضی بیامیزد تا سوره ایشان شکسته، منقاد فرمان گردند، سپس ایشان را به دواعی شرع و عقل بخواند تا به طریق مطاوعه، شتاب کنان باز آیند.

محققان گفته اند: در ذبح طیور اربعه اشاراتی است؛ کبوتر را که پیوسته با مردم مستأنس است، بکش و رشته الفت ببر! خروس را که همواره مایل شهوت است، ذبح کن و خود را از بند شهوت برهان! زاغ را که منبع حرص است، به قتل آور و صفت حرص را واگذار! طاوس را که مجمع زینت است، سر بردار و دیده همت از آرایش دنیا فروبند که هر کس به تیغ مجاهدت، این چهار صفت را ذبح کند، حیات ابدی و زندگی سرمدی یابد.

گویند: چهار صفت از طبایع ارکان اربعه در آدمی پدید آمده و ذبح آن‌ها به تیغ مخالفت لازم است.

اول: صولت کبر که نتیجه آتش است.

دوّم: داعیه شهوت که ثمره هواست.

سوّم: تکاپوی حرص که عادت آب است.

چهارم: تیرگی امساک که صفت خاک است.

آورده اند: در روزگار سلیمان - علی نبینا و علیه السلام - مردی، بلبلی خرید، آن را در قفس کرده، به تربیتش اشتغال نمود، آن را به آب و علف پرورش می داد تا به آوازش، مستأنس شود. روزی مرغی از ابنای جنس او آمد، بر قفسش نشست و چیزی در قفس فرو گفت. مرغ دیگر بانگ نکرد، صاحبش قفس را برداشت، نزد سلیمان آورد و حال مرغ را معروض داشت.

سلیمان قفس را برداشت و به مرغ گفت: چرا بانگ نمی کنی؟

گفت: یا نبیّ الله! من مرغی بودم که هرگز دانه صیّاد ندیده بودم؛ روزی صیّادی بر گذرگاه من دامی افکند و دانه ای چند در آن افشاند، من چشم حرص باز کردم و دانه را دیدم، هرچند دیده بصیرت مرا منع می کرد، چشم حرصم از آن ممتنع نمی شد، آخر به طمع و حرص، هنوز منقارم به دانه نرسیده، در دام بلا افتادم و پایم بسته دام شد. صیّاد مرا گرفت و از جفت و بیچه جدا کرد، این مرد مرا خرید و در زندان قفس محبوس ساخت، من از سر درد، ناله جانسوز می کردم و او از سر غفلت، سماع می کرد. مرغی آمد و گفت: ای بیچاره! چه قدر ناله کنی؟ سبب حبس تو همین ناله است. من عهد کردم تا در این زندان باشم، ناله نکنم.

سلیمان خندید و به آن مرد گفت: این مرغ می گوید تا در این زندان باشم، ناله نکنم.

مرد در قفس را گشود، آن مرغ را رها کرد و گفت: من آن را برای آواز دلپذیرش نگه داشتم، چون آواز نکند، آن را کجا برم.

پس ای عزیز! به دام آمدن، مثل تو است که به دام حرص و آز گرفتار شده ای و این که در قفس آواز می کرد و صاحبش به آن خرسند بود؛ تربیتش می کرد و چون ترک آواز کرد، او را بینداخت، مثل تو است، چون مرغ خوش الحان اویی و این بدن؛ قفس تو است، تو را برای ناله و زاری در زندان بدن کرده، اگر در این قفس ناله نکنی، تو را به

نزدیکی او هیچ قدری نباشد که قل: ما یعْبُوبُکُمْ رَبِّی لَوْ لَا دَعَاؤُکُمْ.

### [علائم دال بر رجعت] ۶ نجمه

از جمله آیات دال بر وقوع رجعت در امم سابق آنّی اَخْلَقَ لَکُمْ مِنَ الطِّينِ کَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ است که حال عیسی علیه السّلام را حکایت نموده که به بنی اسرائیل فرمود: به درستی که برای شما مِنَ الطِّينِ؛ از گل کَهَيْئَةِ الطَّيْرِ؛ مانند شکل مرغی می سازم، فَانْفُخْ فِيهِ؛ پس نفس خود را در آن چیزی که به شکل مرغ از گل ساخته ام، می دمم، فَيَكُونُ؛ پس آن گل مصوّر، طَیْرًا؛ مرغی زنده و پروازکننده می گردد، بِاِذْنِ اللّٰهِ (۱) به امر خدا یا به مشیت او.

گویند: از گل شکل خفّاش می ساخت، بر دست گرفته، در آن می دمید، به قدرت ربّانی طیران آغاز می کرد و میان آسمان و زمین به پرواز می آمد، تخصیص خفّاش به آن جهت بود که خلقت آن در میان مرغان تمام تر است، چون او پستان و دندان دارد و به خلاف مرغان دیگر، حیضش واقع می شود.

گویند: در نظر مردم می پرید، اما چون از نظر مردم غایب می شد، مرده بر زمین می افتاد و ذکر به اذن خدا جهت تنبیه است به آن که احیای او از خداست نه از او و ضمیر در فیه راجع به کاف است که در معنی مثل است؛ اِیْ فِی ذَلِکَ الْمِمَّاثِلِ.

علامت دوّم: وَ اُتِرِیُّ الْاَکْمَهَ (۲) بری می گردانم و کور مادرزاد یا ممسوخ العین از علّت نابینایی را به می سازم.

علامت سوّم: الْاَبْرَصَ (۳) و شخصی را که به علّت برص و پیسی مبتلا باشد از آن مرض پاک می سازم. آورده اند: معجزه ای که حق تعالی به پیغمبران می داد، از جنس آن

۱- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۳- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

بود که در روزگار او به آن عمل می کردند.

در عهد عیسی اطبا و حکما بسیار بودند و امراض مزمن را معالجه می کردند. حق تعالی معجزه عیسی علیه السّلام را از جنس آن گرداند و چون طبای آن روزگار از علاج این دو مرض عاجز بودند و علاج آن را از عیسی علیه السّلام مشاهده کردند، بدون استعمال دوا و اعانت آلتی، دانستند این از حق سبحانه است.

مروی است: بسیار بود که پنجاه هزار مریض در حوالی عیسی علیه السّلام مجتمع می شدند.

آن هایی که می توانستند نزد عیسی علیه السّلام آیند، متوجّه او می شدند و کسانی که نمی توانستند، عیسی به جانب ایشان می رفت و به شرط ایمان آوردن، دواى او منحصر در دعا بود، همین که تیر دعا را از جعبه اخلاص گشاد می داد، فی الحال بر نشانه اجابت می خورد.

علامت چهارم: **وَ أَخِي الْمَوْتِي (۱)** مردگان را زنده می گردانم، **يَا ذَنْ اللَّه (۲)** به فرمان خدا. تکرار این کلمه برای دفع توهم الوهیت است، زیرا وقوع احیا از مخلوق صورت نگیرد و در اخبار آمده عیسی علیه السّلام چهار نفر را زنده کرد.

یکی: عاذر که از دوستان او بود و در بعضی از قری بیمار شد، خواهرش را نزد عیسی علیه السّلام فرستاد تا از این صورت او را اخبار نماید. خواهر آمد و گفت: یا روح الله! عاذر که دوست و صدیق تو است، در فلان موضع بسیار رنجور است و بعد مسافت میان او و عیسی سه روز راه بود. عیسی با اصحاب برخاست و متوجّه آن صوب شد.

چون به آن جا رسید، سه روز برآمده بود که متوفی شده بود. عیسی سر قبر او آمد، ایستاد، دست به دعا برداشت و فرمود:

اللّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّعِیَةِ وَ الْأَرْضِیْنَ السَّعِیَةِ اَنْتَكَ اَرْسَلْتَنِي اِلَى بَنِي إِسْرَآئِیلَ اِلَى دِیْنِکَ وَ اَخْبِرْهُمْ اَنَّنِیْ اَحِی الْمَوْتِیْ یَا ذَنْکَ فَاحِیْ عَاذِرًا! اِیْ خَدَاوَنْد هَفْت آسْمَان وَ هَفْت زَمِیْن! تُو مَرَا بَه بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ فَرْسْتَاَدَه اِیْ تَا اِیْشَان رَا بَر دِیْن تُو دَعَوْت کَنْم وَ بَه

۱- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

ایشان خبر دهم که تو به دعای من مرده را زنده می گردانی، پس عاذر را زنده گردان! فی الحال به قدرت ذوالجلال قبر شکافته شد، عاذر برخاست، از اعضای او روغن می چکید، با عیسی به شهر آمد، مدّتی طویل بماند و فرزندان بسیار از او پیدا شدند.

دوّم: پسر زنی فوت شد، مادرش از پس جنازه او می رفت و جزع و فرع می کرد.

عیسی علیه السّلام چون حال او دید، بی تاب شد، دست به دعا برداشت و از خدا خواست او را زنده کند. فی الحال زنده شد، در نعش بازنشست و از جنازه پایین آمد.

سوّم: زنی بود که به او ابنته الغابر می گفتند، چون فوت شد، قوم او نزد عیسی آمدند و به تضرّع و زاری از عیسی خواستند او را زنده ساخت.

چهارم: سام بن نوح بود که قریب چهارهزار سال از فوت او گذشته بود؛ او را زنده گرداند و سبب احیای او، این بود که قوم عیسی گفتند: اگر مرده قدیم را برای ما زنده کنی، به رسالت تو معترف می شویم، قبر سام را به او نشان دادند و گفتند: او را زنده گردان که قریب چهارهزار سال است مرده.

عیسی بهترین نام خدا را بر زبان راند و گفت: قم یا ذن الله! سام بن نوح از قبر برخاست، نیمه سر او سفید شده بود و می گفت: اقامه القیمه، آیا قیامت برخاسته؟

عیسی گفت: نه و لکن من از خدای خود خواستم تو را زنده کند. سپس به او گفت: تو در جوانی فوت شدی، چرا مویت سفید گشته؟

گفت: چون آواز تو را شنیدم، پنداشتم قیامت برخاسته؛ از هول آن موی سرم سفید شد. پس به او گفت: مت یا ذن الله؛ به فرمان خدا بمیر! مرد.

کلبی روایت کرده: عیسی علیه السّلام خدا را به یا حی یا قیوم می خواند، حق سبحانه دعای او را اجابت می کرد، انتهی الحدیث.

### [حکایت حال ایوب (ع)] ۷ نجمه

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیه وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ

وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ (۱) است که در حکایت حال ایوب واقع شده که بعد از این که خداوند بر هلاکت مواشی، عقار، ضیاع، اموال و اولاد آن بزرگوار اراده فرمود- چنان که در کتب تواریخ، اخبار و زبر تفاسیر علمای اخیار مذکور است- دوباره بر او منت نهاده، جمیع فرزندان و اموال او را اضعافا مضاعفه، به او کرامت فرمود؛ چنان که فرموده:

وَآتَيْنَاهُ؛ و ما به ایوب دادیم، أَهْلَهُ؛ فرزندان او را؛ یعنی ایشان را برای او زنده گردانیدیم. وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ (۲) مانند ایشان با ایشان؛ یعنی ضعف آن چه بودند به او کرامت فرمودیم، تا این که مثل اولاد و اولاد او و اولاد اولاد او به او دادیم.

در تفسیر منهج است که در روایت آمده: رحمه، زوجه ایوب، بعد از عود جوانی، بیست و شش پسر برای ایوب آورد. اصح این است که حق تعالی اولاد او را باعیانهم و اشخاصهم احیا کرد و مثل ایشان را در عدد، از بطن رحمه برای او ایجاد فرمود، نیز مواشی و اموال را به اعیان و با ضعف آن ها بر او رد فرمود، این قول قتاده است و حسن می باشد.

از حضرت صادق علیه السلام مروی است و عکرمه و مجاهد بر آن اند که ایوب را در احیای اولاد و ایجاد مثل ایشان مخیر ساختند. وی احیای اهل خود در آخرت و مثل ایشان را در دنیا اختیار کرد.

از ابن عباس مروی است: حق تعالی جمیع اولاد، مواشی و اموالش را مضاعف به او داد و ابر سرخ و سفید فرستاد تا ملخ زرین بر وی ببارید.

در احقاف آمده: سه شبانه روز در حوالی سرای او بارید و در حدیثی آمده: هر قطره آب غسل که از وی می چکید، ملخ زرین شده، ایوب آن را به دست جمع کرد. وحی آمد:

ای ایوب! من تو را مستغنی نساختم و جمیع اموال را با ضعف آن به تو دادم، برای چه این را جمع می کنی؟

عرض کرد: بار خدایا! چون این از بدن من جدا شده که محلّ ابتلا و امتحان است،

۱- سوره انبیاء، آیه ۸۴.

۲- سوره انبیاء، آیه ۸۴.

پس برکت و کرامت دیگر و بر سایر اموال مزیت تیمن و تبرک خواهد داشت.

### [دعوت مردم به اسلام] ۸ نجمه

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیه وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ؛ است؛ یعنی ای محمد! برای اهل مکه مثلی بیان کن! مراد آن است: مثل لهم مثلاً؛ برای ایشان مانند ساز! أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ؛ به یاران دیه انطاکیه.

صاحب کشاف آورده: اصل کلام این است: وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ و ثانی بیان اول است؛ یعنی برای ایشان قصیه عجیبی بیان کن که آن قضیه یاران انطاکیه است و قوله: إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۱) بدل آن است؛ یعنی آن را بیان کن که چون رسولان عیسی علیه السلام به آن دیه آمدند و آن چنان بود که عیسی علیه السلام دو نفر از حواریان صادق و صدوق خود را به انطاکیه فرستاد تا خلق را به خدا دعوت کنند که آن ها یا یوحنا و یونس، یا یحیی و تومانی و یا باروص و ماروص بودند.

ایشان نزدیک شهر رسیده، دیدند پیری چند گوسفند می چراند؛ بر او سلام کردند، پرسید: کجا می روید؟

گفتند: ما رسولان عیسی پیغمبریم، آمدیم شما را به اسلام دعوت کنیم و از عبادت اصنام بازداریم.

گفت: شما بر صدق دعوی خود هیچ آیت و دلیلی دارید؟

گفتند: آری، بیماران به دعای ما شفا می یابند و اکمه و ابرص؛ یعنی کور مادرزاد و پیس را به صحت می رسانیم.

پیر گفت: چند سال است فرزند من بیمار است و جمیع اطباء از علاج او عاجزند، اگر او به دست شما خوب شود، مذهب عیسی علیه السلام را اختیار می کنم و مسلمان می شوم.

بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند، فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گشت. پیر ایمان آورد، او حبیب نجار و مؤمن آل یس است که شش صد سال قبل از زمان حضرت رسالت بدو گروید؛ وقتی عیسی او را به اوصاف کریمه آن حضرت و حقیقت نبوت و خاتمیت او اخبار کرد و یکی از سباق او است.

در روایت صحیح ثابت شده که او در خفیه، مؤمن و به نماز و عبادت مشغول بود، چون این رسولان آمدند، اظهار ایمان نمود.

القصه، خبر این دو مرد در انطاکیه فاش شد و بیماران بسیاری از برکت دعای ایشان به شرف صحت مشرف می شدند. ملک شهر که به او افطیخش رومی می گفتند، بت می پرستید، از حال ایشان خبر یافت، ایشان را طلبید و گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما رسولان عیسی ایم و خلق را از بادیه ضلالت به سرمزل هدایت می خوانیم.

گفت: آیت شما چیست؟

گفتند: اکمه و ابرص را شفا می دهیم و جمیع بیماران را خوب کنیم.

گفت: برگردید تا من در کار شما اندیشه کنم. ایشان بازگشتند.

وهب بن منبه گفت: ایشان مدتی در این شهر بودند و مردمان نمی گذاشتند پیش پادشاه روند. روزی پادشاه را در بازار دیدند، تکبیر کردند و ذکر خدا را اظهار نمودند.

او غضبناک شد، فرمود ایشان را به زندان محبوس کنند. خبر به عیسی علیه السلام رسید.

شمعون الصفا، رأس الحواریین و خلیفه او را به یاری ایشان فرستاد، او به شهر آمد، با خواص ملک آشنایی آغاز کرد، به سبب دانش و حکمت، مقرب پادشاه شد و چون عیسی به فرمان خدا، رسولان را فرستاده بود؛ حق سبحانه و تعالی ارسال ایشان را به خود اسناد کرد و فرمود: إِذْ أَرْسَلْنَا.

این بدل ظرف اول است؛ یعنی برای کفار مکه این را بیان کن که چون فرستادیم، إِلَيْهِمْ اثْنَيْنِ؛ دو نفر را به سوی اهل انطاکیه، فَكَذَّبُوهُمَا؛ پس اهل آن دیه، هردو را



تکذیب کردند و به زندان محبوس ساختند. [فَعَزَّزْنَا\(۱\)](#) پس ما ایشان را غالب گردانیدیم، حفص به تشدید می خواند؛ یعنی آن هردو را قوت دادیم، بثالث؛ سوّمی؛ یعنی شمعون الصفا را فرستادیم و ترک ذکر مفعول به جهت آن است که غرض بیان معزّزه است و گفته اند معزّزه سلوم یا بولس بود، اما اصحّ آن است که شمعون بود که عقب ایشان آمد، با پادشاه اختلاط نمود و مقرب درگاه شد.

آورده اند؛ او با ملک به بتخانه می آمد و خدا را سجده می کرد؛ مردم می پنداشتند ملک بت می پرستد. ملک بر او اعتماد تمام کرد و بدون مشاوره وی به هیچ امری اقدام نمی نمود. روزی از پادشاه پرسید: ای ملک! شنیده ام دو مرد را حبس نموده ای به جهت آن که دعوی دین دیگر می کنند و مردم را از این دین منع می نمایند.

گفت: آری.

شمعون از روی تعجب گفت: ای ملک! بفرما ایشان را حاضر کنند که گفتارشان عجیب است. ملک به احضارشان امر کرد. چون ایشان شمعون را نزد ملک دیدند، خوشحال شدند و دلیروار نشستند. شمعون از ایشان پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما رسولان رسول خداییم؟

شمعون گفت: به چه کار آمده اید؟

گفتند: آمده ایم تا ملک و قوم او را از عبادت اصنام بازداشته، به عبادت کسی که آفریدگار زمین و آسمان است، ترغیب کنیم.

گفت: برای این بینه و حجّتی دارید؟

گفتند: نبرء الأكمه و الأبرص و نشفی المرضی بإذن الله؛ ابرص و اکمه و جمیع امراض را به فرمان خدا خوب می کنیم. ملک فرمود اکمه ای حاضر ساختند، کودکی که چشم وی مساوی پیشانی اش بود.

ملک فرمود: به خدای خود بگویید او را بینا سازد. ایشان دعا کردند، فی الحال هر دو چشم او شکافته شد، بعد از آن، دو مهره از گل ساختند، در آن موضع نهادند و دعا

کردند، حدقه گشت و بینا شد. ملک متعجب شد.

شمعون گفت: ای ملک! ما نیز از این خدایان بخواهیم همین کار را بکنند.

ملک آهسته گفت: ای شمعون! تو نمی دانی ایشان نمی شنوند، نمی بینند و بر هیچ چیز قدرت ندارند.

شمعون بار دیگر گفت: ای جوانان! خدای شما دیگر چه می تواند انجام دهد؟

گفتند: مرده را زنده می گرداند.

شمعون گفت: اگر خدای شما چنین کند، ما همه به وی می گرویم.

گفتند: خدای ما بر همه چیز قادر است.

ملک گفت: هفت روز است پسر دهقان من وفات کرده ولی او را دفن نکرده اند، به جهت آن که انتظار پدرش می کشند تا بیاید و او را دفن کند، او را زنده کنید و گفته اند:

پسر ملک بود که هفت روز از موتش گذشته بود؛ او را حاضر کردند، از حال خود گردیده، متعفن و متغیر شده، شمعون در خفیه دعا کرد، دو رسول دیگر نیز به تبع شمعون از خدا خواستند، فی الحال زنده شد، برخاست و گفت: ای قوم! نیز از خدا بترسید و به او ایمان آرید! در این هفت روز مرا به هفت طبقه آتش برده، عذاب نموده اند، امروز در آسمان بگشودند؛ دیدم جوانی نیکو صورت این سه نفر را شفاعت می کرد.

گفتند: این سه نفر کیستند؟

گفت: شمعون وصی عیسی و دو تا از حواریان او و جوانی که برای ایشان دعا می کرد، عیسی بود.

عیاشی قصه مذکور را به اسناد خود از ثمالی و او از امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام نقل نموده و به این منتهی ساخته که میت، پسر مالک انطاکیه بود که بعد از دفنش، به دعای هردو رسول زنده شد، برخاست، خاک از سرش می ریخت و می دوید.

ملک در عقبش مسارعت نمود، چون به او رسید، گفت: ای فرزند! حال تو چیست؟

گفت: من در حال موت، دو مرد را دیدم که به سجده افتادند و حیات مرا از خدا درخواست کردند.

ملک گفت: اگر آن دو نفر را ببینی، می شناسی؟

گفت: آری.

ملک امر کرد همه به صحرا آیند و گفت یکی از رسولان پیش تر بیاید و بعد از آن که خلق بسیار آمدند، دیگری بیاید تا بدانند پسرش به معرفت ایشان علم دارد یا نه.

چون رسول اول آمد، پسر گفت: یکی این است و بعد که دیگری بر طریق مذکور رسید، گفت: دیگری این است. این سخن در ملک اثر کرد. او و قومش ایمان آوردند و جبریل بر آنان که ایمان نیاوردند، صیحه ای زده، هلاکشان ساخت؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم است، انتهی.

### [تفسیر آیات وقوع رجعت] ۹ نجمه

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیه وَعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ\* (۱) است؛ چنان که سعد بن عبد الله اشعری از کتاب واحده، بنابر آن چه در بحار نقل نموده، مذکور ساخته: از محمد بن حسن بن عبد الله اطروشی روایت شده که او از جعفر بن محمد بجلی، او از برقی، او از ابن ابی نجران، او از عاصم بن حمید، او از باقر علیه السلام، او از پدرش زین العابدین علیه السلام، او از پدرش حسین بن علی علیه السلام و او از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی احد است؛ یعنی غیر مرگب و واحد؛ یعنی بی نظیر و بی شریک و در وحدانیت خود متفرد و تنها بود.

سپس کلمه ای فرمود، آن کلمه نوری شد، بعد، از آن نور، محمد، من و اولادم را آفرید. بعد کلمه دیگری فرمود، این کلمه هم گردید، روحی شد، این روح را گردانید

و در آن نور قرار داد. پس از آن، روح را به وسیله آن نور در بدن های ما گذاشت، بنابراین ما روح خدا و کلمه اویم و با ما حجت را بر مخلوقات خود تمام کرد.

وقتی آفریده شدیم، میان سایه منبر یا میان ابر، سبزی بودیم؛ زمانی که نه آفتاب بود، نه ماه، نه شب، نه روز و نه چشمی که نگاه کند. در آن جا خدا را بندگی، تقدیس و تسبیح می کردیم و این، پیش از آن بود که خدای تعالی مخلوقات را خلق نماید، خداوند کردگار از انبیا عهد و پیمان گرفت که به ما ایمان آورند و یاری کنند. این است معنی قول خدای تعالی: أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ (۱) خدای تعالی زمانی از انبیا عهد و پیمان گرفت که به شما کتاب و شریعت فرستاد؛ بعد از آن، پیغمبری نزد شما آمد که تصدیق کننده کتاب و شریعتتان است، هرآینه به او ایمان می آورید و یاریش می کنید.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یعنی به محمد ایمان می آورید و وصی او را یاری می کنید و بعد از این، همه پیغمبران او را یاری خواهند کرد. خدای تعالی از من و محمد عهد و پیمان گرفت که یکدیگر را یاری کنیم. من به عهد خویش وفا نموده، محمد را یاری کرده، پیش رویش جهاد نمودم، دشمنانش را به قتل رساندم و به عهد و پیمان خویش وفا کردم. خدای تعالی ایشان را از دار الفنا به دار البقا برده، بعد از این، مرا نصرت و یاری خواهند کرد و بین مشرق و مغرب برای من خواهند بود.

هر آینه خدای تعالی همه پیغمبران از آدم تا محمد صلی الله علیه و اله را زنده می گرداند. همه پیغمبران مرسل پیش روی من به سر مردگان و زندگان منافق و کافر از جنّ و انس شمشیر می زنند. این امر، امر عجیبی است و چگونه از مردگان تعجب نمایم که خدای تعالی ایشان را طایفه به طایفه زنده می گرداند، لَبِیکَ لَبِیکَ یا داعی الله گویان داخل کوچه های کوفه می شوند درحالی که شمشیرها را از غلاف کشیده اند.

دوش های خود را می گیرند برای این که با آن ها به سرهای کافران، جبّاران و تابعان ایشان از اوّل و آخر بزنند تا خدای تعالی وعده ای را که درباره ایشان نموده، به جا

آورد؛ چنان که فرموده: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَ تَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا (۱) خدای تعالی از شما به کسانی که ایمان آورده، عمل صالح کرده اند، عهد نموده که ایشان را خلفای روی زمین گرداند؛ چنان که آنان را که پیش تر از ایشان بودند، خلفای روی زمین نموده، خداوند در خصوص دینی که برایشان برگزید، ایشان را تمکین دهد و خوفشان را به اطمینت، اطمینان و خاطر جمعی بدل نماید، تا این که مرا عبادت کنند و هیچ شریک قرار ندهند.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: معنی آخر آیه این است که با اطمینان و خاطر جمعی مرا عبادت کنند و بندگی نمایند، از احدی از بندگانم نترسند و تقیه نکنند.

### [حکایت حضرت عیسی (ع)] ۱۰ نجمه

از جمله آیات دال بر وقوع رجعت در امم سابق، آیه ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲) است. در قصه کسانی که حضرت موسی علیه السلام از میان قوم خود، برای میقات گاه پروردگارش برگزیده. معنی آیه این است: سپس بعد از مردن شما را زنده گردانیم، پس بر شما لازم است در عوض این نعمت، شکر کنید. این زمانی بود که ایشان سخن گفتن خدا را شنیدند و گفتند این را تصدیق نمی کنیم مگر این که آشکارا خدا را ببینیم، پس به سبب این دعوی که در حقیقت ظلم بود و از آنان سرزد، صاعقه ای ایشان را گرفت؛ مدتی مردند.

آن گاه جناب موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! وقتی نزد ایشان مراجعت کردم، در خصوص آن ها به بنی اسرائیل چه بگوییم؟

۱- سوره نور، آیه ۵۵.

۲- سوره بقره، آیه ۵۶.

خدای تعالی ایشان را برای او زنده گرداند، ایشان به دنیا برگشتند، خوردند، آشامیدند، زن گرفتند و از ایشان اولاد متولد شد، بعد از آن، با اجل های خود وفات کردند. از جمله خداوند عزّ و جلّ به جناب عیسی علیه السلام فرمود: **وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي (۱)** وقتی مردگان را به اذن من زنده می گردانی. همه مردگانی که عیسی علیه السلام به اذن خدا زنده گرداند به دنیا برگشتند و مدّتی ماندند، پس از آن با اجل های خویش وفات کردند. اصحاب کهف سی صدونه سال در مغاره خودشان ماندند، بعد خدای تعالی ایشان را زنده و مبعوث کرد، ایشان برگشتند برای این که احوال پیغمبرشان از آن ها پرسیده شود و قصّه ایشان مشهور است.

اگر کسی گوید خدای تعالی در حقّ ایشان فرمود: **وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ (۲)** ایشان را بیدار گمان می کنی، حال آن که خوابیده اند؛ پس به مفادّ آیه، ایشان خوابیده بوده اند، بیدار شدند نه این که مرده بودند، زیرا خدای تعالی در حقّ ایشان چنین فرموده: **قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۳)** ایشان گفتند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه خود برانگیخت؟

آن گاه خداوند کردگار فرمود: این خواب نیست، بلکه چیزی است که خدا وعده کرده و پیغمبران در خصوص آن راست فرموده اند، پس ایشان مرده بودند، هرچند خودشان گفته اند ما خوابیده بودیم و مانند این ها بسیار است.

از جمله ذو القرنین است که بعد از مردن زنده شد؛ چنان که در بحار است که ابن کوّا از حضرت امیر علیه السلام سؤال نمود: ذو القرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ حضرت فرمود: نه پادشاه بود، نه نبی، بلکه بنده صالحی بود که بر قرن ایمن او به سبب اطاعت نمودنش از خدا زنده شد، سپس مرد، آن گاه خدا او را زنده گرداند و از این جهت به او ذو القرنین گویند.

۱- سوره مائده، آیه ۱۰.

۲- سوره کهف، آیه ۱۸.

۳- سوره یس، آیه ۵۲.

## برج دوم [تأویل آیات رجعت مطلقه]

### اشاره

در بیان بعضی از آیاتی که به رجعت مطلقه تأویل شده اند و در آن، چند نسخه است.

### [آیات اثبات رجعت] ۱ نسخه

بدان!

۱- از جمله آن آیات قوله تعالی: **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۱)** است؛ چنان که در مشارق الانوار است که غیبت سه است؛ روز رجعت، روز قیامت و روز قیامت قائم علیه السلام و آن ایام آل محمد صلی الله علیه و اله است.

۲- از جمله، آیه **وَلِّئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ وَلِّئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ (۲)** و اگر در راه خدا کشته شدید یا مردید، هرآینه آمرزشی از خدا و رحمتی بهتر است از آن چه جمع می کنند و اگر مردید یا کشته شدید، هرآینه به سوی خدا محشور می شوید.

در منتخب البصائر (۳) از جابر از ابی جعفر روایت نموده: از قول خدا که فرموده:

۱- سوره بقره، آیه ۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۵۷ و ۱۵۸.

۳- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۵.

وَلَيْنُ قَتَلْتُمْ (۱) سؤال کردم. فرمود: ای جابر! آیا می دانی سبیل الله چیست؟

گفتم: به خدا قسم! نه، مگر آن که از شما بشنوم.

فرمود: قتل فی سبیل الله، علی و ذریه آن سرور است، از کسانی که در ولایت و دوستی او کشته شده اند، زیرا مراد از قتل فی سبیل الله، این قتل است و کسی نیست که به این آیه ایمانی داشته باشد مگر آن که برای او کشته شدن و مردنی است. به درستی که کسی که کشته شده، پس نشر می شود، تا آن که بمیرد و کسی که مرده، نشر می شود، تا آن که کشته شود، مراد از نشر، نشر در رجعت است.

از جمله آیه ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲) است؛ یعنی شما را بعد از مردنتان مبعوث ساختیم، شاید شکر گزار شوید. در تفسیر مجمع بعد از این آیه، فرموده: قومی از اصحاب ما به این آیه بر جواز رجعت استدلال نموده اند و قول کسی که گفته رجعت جز در زمان پیغمبر جایز نیست تا آن برای او معجزه و بر نبوتش دلیل باشد؛ باطل است، زیرا نزد ما، بلکه نزد اکثر امت اظهار معجزات بر دست ائمه و اولیا جایز است. ادله این مدعی در کتب اصول ذکر شده، انتهی.

این ناچیز گوید: از قوله تعالی: لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ چنین فهمیده می شود که شکر این است و جز این نیست، جز در دار تکلیف واقع نمی شود و علت شکر آنان، رجعت ایشان به دنیا و تشفی قلوبشان از کسانی است که به آن ها ظلم کرده اند، این تشفی قلوب لا محاله در روز قیامت ساقط است، پس باید در زمان رجعت به دنیا باشد.

### [برخی از آیات رجعت] ۲ نجمه

### اشاره

از جمله آیه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ\* (۳) است، چنان که در دمه الساکبه از تفسیر

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۵۷.

۲- سوره بقره، آیه ۵۶.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۸۵؛ سوره انبیاء، آیه ۳۵.



کنز الدقائق، (۱) از زراره روایت نموده که به حضرت باقر علیه السلام عرضه داشتیم: خداوند می فرماید: هر نفسی چشیده مردن است و کسی که کشته شده، موت را نچشیده. سپس فرمود: چاره ای نیست از این که آن مقتول باید به دنیا رجوع نماید تا مرگ را بچشد.

از جمله آیه وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۲) است، در کشاف گفته: هردو ضمیر راجع به حضرت عیسی علیه السلام است؛ یعنی احدی از اهل کتاب از یهود و نصارا نیست مگر آن که البتّه به عیسی علیه السلام ایمان می آورند پیش از آن که بمیرد.

در تفسیر علی بن ابراهیم (۳) از شهر بن حوشب روایت نموده که گفت: حجاج به من گفت: ای شهر! آیه ای از قرآن است که فهمش مرا عاجز نموده.

گفتم: ایها الامیر! آن کدام آیه است؟

گفت: آیه وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ (۴) به خدا قسم! به یهودی و نصرانی مرور می نمایم، پس گردن او را می زنم و به طرف چشم خود به او نگاه می کنم، او را نمی بینم که زبانش حرکت کند، تا آن که به واسطه رفتن روح از بدنش سرد و خنک می شود، پس این چگونه ایمان آوردن قبل از موت است؟

گفتم: اصلح الله الامیر! تأویل این آیه، چنین نیست که شما تأویل نموده اید.

حجاج گفت: پس تأویل آن چگونه است؟

گفتم: تأویلش آن است که پیش از روز قیامت عیسی علیه السلام از آسمان به سوی دنیا نازل می شود، پس اهل ملت یهود و غیر آن باقی نمی ماند مگر آن که پیش از مردن او ایمان می آورد و عقب مهدی علیه السلام نماز می گزارد. حجاج گفت: ویحک! این تأویل را از کجا می گویی و از چه کسی نقل می نمایی؟ گفتم: محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب علیهم السلام به این تأویل مرا حدیث کرد.

۱- تفسیر کنز الدقائق، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲- سوره نساء، آیه ۱۵۹.

۳- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۵۸.

۴- سوره نساء، آیه ۱۵۹.

حجاج گفت: به خدا قسم! این تأویل را از چشمه صافی علم و دانش آورده ای.

### [هدایت یافتگان قوم موسی (ع)]

از جمله آیه وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَْعْدِلُونَ (۱) است، در تفسیر مجمع آورده: اختلاف شده که این امت هدایت یافته به حق، از قوم موسی علیه السلام چه کسانی هستند؟

در این خصوص چند قول است: اول: ایشان قومی از ورای چین اند، میان ایشان و چین وادی بسیار گرمی از ریگ است که نمی توان از آن عبور کرد. این از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است، تا آن که فرموده: گفته شده جبریل در ليله معراج حضرت ختمی مرتبت را به سوی ایشان برد، پس آن سرور ده سوره از قرآن را که در مکه نازل شده، بر ایشان قرائت فرمود. آنان به حضرت گرویده، نبوتش را تصدیق نمودند، آن بزرگوار به ایشان امر فرمود در مکان خود باشند و رسوم شنبه را ترک کنند، ایشان را به نماز و زکات امر فرمود، آن زمان غیر از این دو فریضه بر حضرت نازل نشده بود، پس آن ها نیز به این دو فریضه عمل نمودند و اصحاب ما روایت کرده اند آنان با قائم آل محمد خروج می نمایند.

شیخ مفید در ارشاد (۲) از مفضل بن عمرو او از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: بیست و هفت نفر که پانزده نفر ایشان از قوم موسی علیه السلام هستند از پشت کوفه با حضرت قائم علیه السلام خارج می شوند که يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَْعْدِلُونَ (۳) نیز هفت نفر اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان و ابو دجانة انصاری، مقداد بن اسود و مالک اشتر، پیش روی آن بزرگوار می باشند در حالی که از جانب آن سرور انصار و حکام اند.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

از جمله آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ (۱) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۲) از ابو بصیر و او از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که از این آیه از حضرت پرسیدند، فرمود: آن در میثاق بوده.

سپس التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ (۳) را قرائت نمودم.

فرمود: چنین قرائت مکن! بلکه التَّائِبُونَ الْعَابِدِينَ! قرائت نما آن گاه فرمود:

هرگاه این اشخاص را در زمان رجعت دیدی، بدان آنان اند که خداوند انفس و اموال شان را خریداری نموده و هیچ مؤمنی نیست، مگر آن که مردن و کشته شدنی برای اوست، کسی که بمیرد، مبعوث می شود، تا آن که به موت حتف از دنیا برود.

از جمله آیه بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ (۴) است که در تفسیر علی بن ابراهیم (۵) آمده: این آیه در مورد رجعت نازل نشده و مراد از تکذیب در آن، تکذیب رجعت است که گفتند نمی باشد. سپس فرمود: بعضی ایمان و تصدیق به آن ورزیده و بعضی به آن ایمان ندارند. ای محمد پروردگار تو! به مفسدین داناتر است.

### [تعدد آیات رجعت] ۳ نجمه

از جمله آیه وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي (۶) است؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم آمده: و اِمَّا نُرِيَنَّكَ يَا مُحَمَّدٍ بَعْضَ الَّذِي نَعْدُهُم مِنَ الرَّجْعَةِ وَ قِيَامِ الْقَائِمِ.

از جمله آیه وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ (۷) چنان که در

۱- سوره توبه: آیه ۱۱۱.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱.

۳- سوره توبه، آیه ۱۱۲.

۴- سوره یونس، آیه ۳۹.

۵- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۶- سوره یونس، آیه ۴۶.

۷- سوره یونس، آیه ۵۴.

تفسیر مذکور (۱) است که فرموده: و لو انَّ لَکُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ آلَ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِيعًا لَا افْتَدَتْ بِهِ فِی ذَٰلِکَ الْوَقْتِ؛ یعنی وقت الرجعه.

از جمله آیه وَ لَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّه (۲) است؛ چرا که در تفسیر علی بن ابراهیم (۳) آمده: مراد از اَمَّت معدوده، سی صد و سیزده نفر اصحاب قائم و مراد از تأخیر عذاب، تأخیر تا وقت رجعت آنان است.

از جمله آیه وَ ذَکَّرُهُمْ بِآیَامِ اللَّهِ (۴) چنان که در منتخب البصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: ایام خدا سه است؛ یوم القائم، یوم الکزه و یوم القیمه.

از شیخ رجب بررسی نقل شده: یوم القائم، یوم آل محمد، یوم الکزه، یوم آل محمد و یوم القیامه، یوم آل محمد است، زیرا ایشان شهدا بر امم در دار فنا و شفا برای گناهکاران در دار بقا هستند، کسانی که به روز قیامت ایمان نیاوردند، به خدا ایمان نیاورده اند، پس ایشان کافران اند.

از جمله آیه فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۵) است که در تفسیر برهان از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: فَالَّذِينَ لَا- يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ؛ ای بالرجعه که آن حق و واقع است. نیز در تفسیر علی بن ابراهیم (۶) قریب به همین مضمون از آن سرور روایت شده است.

از جمله آیه هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرٌ رَبِّكَ (۷) است که در

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲- سوره هود، آیه ۸.

۳- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۲۲.

۴- سوره ابراهیم، آیه ۵.

۵- سوره نحل: آیه ۲۲.

۶- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۲.

۷- سوره نحل، آیه ۳۳.

تفسیر قمی (۱) فرموده: مراد از یَاتِیْ أَمْرُ رَبِّكَ؛ ای من العذاب و الموت فی الرجعه و خروج القائم.

از جمله آیه فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۲) که در تفسیر قمی (۳) است: فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا من العذاب فی الرجعه.

از جمله آیه وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ، به سخت ترین سوگندها به خدا سوگند خوردند که اگر بر ایشان آیتی آید، هرآینه به آن بگروند. بگو جز این نیست که این ها نزد خداست و چه چیز شما را آگاه کرد که چون آن آیات آید، ایشان ایمان نخواهند آورد.

در تفسیر قمی (۴) است که حضرت صادق علیه السلام به راوی فرمودند: مردم در مورد این آیه چه می گویند؟

راوی عرض کرد: می گویند درباره کفار نازل شده.

حضرت فرمود: کفار به خدا قسم یاد نمی نمایند و جز این نیست که این آیه، درباره قومی از امت محمد نازل شده که به آن ها گفته شده بعد از موت و قبل از قیام قیامت، به دنیا رجوع می نمایند، آنان قسم یاد می کنند که رجوع نمی کنیم. خداوند بر ایشان رَدّ نموده؛ بقوله: وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ (۵) در زمان رجعت، آن ها را به دنیا رَدّ می نماید و ایشان را می کشد، تا آن که سینه های مؤمنین تشفی شود.

از جمله آیه وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا (۶)

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲- سوره نحل، آیه ۳۴.

۳- همان.

۴- همان.

۵- سوره نحل، آیه ۳۹.

۶- سوره اسراء: آیه ۷۲.

است، چرا که در منتخب البصائر(۱) و تفسیر برهان از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام یا صادق علیه السلام روایت نموده: مراد از آخرت در این آیه، زمان رجعت است.

از جمله آیه وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً(۲) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۳) و منتخب البصائر(۴) از معاویه بن عمار روایت نموده که از آن حضرت، از معیشت ضنک پرسیدم که این معیشت برای چه کسانی است؟ فرمود: به خدا قسم! آن برای ناصبیان است.

عمار گوید: گفتم: جعلت فداک! من آن ها را دیدم که در عمر طولانی خود در رفاهیت عیش و سعت گذران نمودند، تا آن که از دنیا در گذشتند.

حضرت فرمود: به خدا قسم! تنگی معیشت ایشان در زمان رجعت است و به نحوی بر ایشان تنگ می شود که عذره؛ یعنی غایط، خواهند خورد.

### [بیان برخی از آیات رجعت] ۴ نهمه

از جمله آیه وَ حَرَامٌ عَلَى قَوْمِهِ أَهْلُكُنَا هَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ(۵) است، در تفسیر قمی (۶) از محمد بن مسلم از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت نموده که فرمودند: هر قریه که خداوند، اهل آن را در دنیا به عذاب هلاک نمود، در زمان رجعت به دنیا رجوع نخواهند کرد.

این آیه عظیمه دلیلی بر حقیقت رجعت است، زیرا احدی از اهل اسلام این را انکار نمی کند که تمام مردمان در روز قیامت رجوع خواهند کرد، چه آنان که در دنیا به

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۲۴.

۳- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۵.

۴- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

۵- سوره انبیاء، آیه ۹۵.

۶- تفسیر القمی، ج ۱، صص ۷۶-۷۵.

عذاب هلاک شده اند و چه غیر آنان، پس قوله تعالی که فرموده: لَا يَرْجِعُونَ؛ یعنی در رجعت باز گشت ننمایند ولی در روز قیامت همه خلائق بازخواهند گشت و اما کسانی که مؤمن یا کافر محض اند و غیر ایشان از کسانی که به عذاب هلاک نشده اند؛ در زمان رجعت باز گشت خواهند کرد.

از جمله آیه وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۲) از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر این آیه فرمودند: احدی از مؤمنین نیست که در دنیا کشته شده باشد، مگر آن که به دنیا رجوع می کند تا به موت حتف انف بمیرد و احدی از مؤمنین نیست که مرده باشد مگر آن که رجوع می کند تا کشته شود.

در کتاب مذکور از ابی بصیر روایت نموده که حضرت ابی جعفر علیه السلام به من فرمود:

آیا اهل عراق رجعت را انکار می نمایند؟

عرض کردم: بلی.

حضرت فرمود: آیا آیه وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا را تلاوت نمی نمایند؟ (۳) این ناچیز گوید: این حشر، مخصوص بعضی است که از آن به فوج تعبیر شده و این جز در زمان رجعت نیست، زیرا حشر در قیامت مخصوص به فوجی دون فوجی نیست و برای همه خلائق عام است.

از جمله آیه أَفَمَنْ وَعِدْنَاهُ وَعِيدًا حَسِينًا فَهُوَ لَا يَأْتِيهِ (۴) است؛ چنان که در تأویل الایات آمده: موعود، علی بن ابی طالب علیه السلام است که خداوند به او وعده داده برای او از دشمنانش در دنیا انتقام کشد؛ یعنی وعده داده از آن ها در رجعت انتقام کشد و بهشت را برای او و دوستانش در آخرت وعده فرموده.

۱- سوره نمل: آیه ۸۳.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۳.

۳- همان، ص ۲۵.

۴- سوره قصص، آیه ۶۱.

از جمله آیه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ (۱) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۲) است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از جابر پرسش شد، پس فرمود:

خداوند جابر را رحمت فرماید! او از فقه و دانش به درجه ای رسیده بود که تأویل آیه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ را می دانست که مراد از ردّ معاد، همان رجعت است.

از جمله آیه وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ (۳) است؛ چنان که در تفسیر برهان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر این آیه: وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ\* بِنَصْرِ اللَّهِ فرمود: در قبورشان به قیام قائم.

از جمله آیه وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ (۴) است؛ چنان که در کافی از حضرت ابی ابراهیم روایت نموده که فرمود: احیای زمین به باریدن باران بر آن نیست، بلکه به مبعوث فرمودن مرده هایی توسط خداوند است که عدل را احیا می نمایند، پس زمین به احیای عدل و اقامه حدود الهی در آن احیا می شود و این از چهل شبانه روز باریدن باران در زمین نافع تر است.

از جمله آیه قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا (۵) است، در روضه کافی (۶) از حسن بن شاذان واسطی روایت نموده که به حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام تشکی جفای اهل واسط بر من را نوشتم؛ میان ایشان، طایفه ای از عثمانیه بودند که مرا اذیت می کردند.

توقیعی به خطّ مبارک آن سرور در جواب من وارد شد که مضمونش این بود: به درستی که خداوند عزّ و جلّ از اولیای ما بر صبر در دولت باطل پیمان گرفته، پس برای حکم پروردگار خود صبر کن! هرگاه سید خلاّیق قیام نماید، هرآینه خواهند گفت:

۱- سوره قصص، آیه ۸۵.

۲- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۵.

۳- سوره روم، آیه ۴ و ۵.

۴- سوره روم، آیه ۱۹.

۵- سوره یس، آیه ۵۲.

۶- الکافی، ج ۸، ص ۲۴۷.



یا وَلَئِنَّا مِنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا، مراد از سید خلق حضرت بقیه الله است؛ چنان که مراد از بعث از مرقد، رجعت آن هاست.

### [تأویل آیات اثبات رجعت] ۵ نجمه

از جمله آیه وَ لَنَذِيقَنَّهِنَّ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ (۱) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۲) از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: در این امت احدی از نیک و بد نیست مگر آن که زود است که نشر کرده می شود. مؤمنین، به سوی قره عیون، فرح و انبساط نشر می شوند و اما فجار، خدا آن ها را به سوی خزی نشر می دهد. آیا قول باری تعالی را نشنیده ای که فرموده: وَ لَنَذِيقَنَّهِنَّ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ. در تفسیر قمی (۳) است که مراد از عذاب ادنی، عذاب رجعت به شمشیر است.

لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ\* (۴) به درستی که ایشان در زمان رجعت رجوع می نمایند، تا آن که عذاب کرده شوند.

از جمله آیه أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرْزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا (۵) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۶) آمده: مراد از الْأَرْضِ الْجُرْزِ، زمین خراب است و این مثلی است که خدا آن را برای رجعت و قائم بیان فرموده.

پس چون رسول خدا صلی الله علیه و اله به خبر رجعت خبر داد، منکرین آن گفتند: مَتَى هَذَا

۱- سوره سجده، آیه ۲۱.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۷.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۷۰.

۴- سوره آل عمران، آیه ۷۲؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۸.

۵- سوره سجده: آیه ۲۷.

۶- همان، ص ۱۷۱.

الْفَتْحُ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱) پس خداوند فرمود: یا محمد! به ایشان بگو: يَوْمَ الْفَتْحِ (۲) ای الرجعه آنان را که در دار دنیا کافر بودند، ایمانشان به ما در وقت رجعت نفع نمی بخشد، پس یا محمد! از ایشان اعراض نما! وَ انْتَظِرُوا إِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ (۳)

از جمله آیه رَبَّنَا أَمَتْنَاهُ اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْنَاهُ اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا (۴) است، که حکایت از مشرکین می باشد؛ چنان که در منتخب البصائر (۵) از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: این خاص اقوامی در رجعت بعد از موت است.

در بحار از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود: به خدا قسم! مورد این آیه جز در زمان رجعت نیست.

از جمله آیه فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۶) إلى قوله تعالى: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ (۷) چنان که در تفسیر قمی (۸) است که فرمود:

این دخان وقتی است که در زمان رجعت از قبر خارج می شوند، پس ظلمت و تاریکی همه مردم را فرامی گیرد، آن گاه می گویند: این عذابی دردناک است.

فرمود: به درستی که ما عذاب را اندکی از آنان کشف می کنیم، به درستی که شما عودکنندگان به سوی قیامت هستند، پس اگر يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ در قیامت بود، باری تعالی نمی فرمود: إِنَّا كَاشَفْنَا لَكَ قَلِيلًا مِنْكَ عَائِدُونَ (۹) زیرا بعد از قیامت و آخرت، عود و بازگشتی نیست، پس فرمود: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى؛ یعنی فی القیامه إِنَّا مُنْتَقِمُونَ.

۱- سوره سجده، آیه ۲۸.

۲- سوره سجده، آیه ۲۹.

۳- سوره سجده، آیه ۳۰.

۴- سوره غافر، آیه ۱۱.

۵- مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۵.

۶- سوره دخان، آیه ۱۰.

۷- سوره دخان، آیه ۱۶.

۸- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۹۱.

۹- سوره دخان، آیه ۱۵.

از جمله آیه قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ (۱) است؛ چنان که در کتاب تأویل الآیات از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: ایام مرجوه سه روز است؛ یکی روز قیام قائم، دیگری روز کزه که مراد، رجعت است و سومی روز قیامت.

از جمله آیه وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (۲) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۳) است که فرمود: منادی به اسم قائم علیه السلام و اسم پدر او ندا می کند و در بیان فرمود: يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ که صیحه آسمانی بر خروج قائم است و مراد از يَوْمُ الْخُرُوجِ یوم رجعت است.

از جمله آیه يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا (۴) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۵) است که شقّ ارض از ایشان در زمان رجعت می باشد.

از جمله آیه يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۶) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۷) از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: در رجعت شکسته می شوند، چنان که طلا شکسته می شود، تا آن که هر چیزی به سوی شبهه؛ یعنی حقیقت خود رجوع نماید.

از جمله آیه وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۸) است؛ چنان که در تفسیر قمی، (۹) بحار و عوالم آمده: مراد از آیه، آن است که به درستی که حق کسانی که به غضب به آل محمد ظلم کردند، عذابی پس تر از این است و آن سیف (۱۰)

العبقری الحسان ؛ ج ۸ ؛ ص ۶۵۰

- ۱- سوره جاثیه، آیه ۱۰.
- ۲- سوره ق، آیه ۴۱ و ۴۲.
- ۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۶.
- ۴- سوره ق، آیه ۴۴.
- ۵- همان.
- ۶- سوره ذاریات، آیه ۱۳.
- ۷- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸.
- ۸- سوره طور: آیه ۴۷.
- ۹- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۳۳.
- ۱۰- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه. ش.

در رجعت می باشد.

از جمله آیه قُمْ فَأَنْذِرْ (۱) است؛ چنان که در بحار (۲) فرمود: مراد، قیام آن بزرگوار در زمان رجعت است که در آن به انذار مردمان قیام می فرماید.

از جمله آیه وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى (۳) است که معنی آن، این است که شهرستان قوم لوط را بیفکند؛ یعنی آن را منقلب ساخت و زیروزبر گرداند؛ بعد از این که بر جناح جبریل او را قریب به آسمان برده بود و مراد از الْمُؤْتَفِكَةَ، بصره است و دلیل بر این، قول امیر المؤمنین علیه السلام است که در وقت فتح بصره فرمود: یا اهل البصره یا اهل المؤتفکه یا جند المرثه و اتباع البهیمه إلی ان قال علیه السلام: و قد اتفکت بأهلها مرتین؛ یعنی و به تحقیق دو مرتبه با اهل خود زیروزبر شد، و علی الله تمام الثالثه؛ بر خداست که دفعه سوم او را زیروزبر کند و آن در زمان رجعت واقع شد.

از جمله آیه یَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا (۴) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۵) است که از حضرت صادق علیه السلام از رجعت سؤال کرده شد که آیا آن حق است؟

حضرت فرمود: بلی و حدیث را بیان فرمود که در رجعت حسیته است، تا آن که راوی گفت: آیا تمام مردم با آن حضرت رجعت خواهند کرد؟

حضرت فرمود: لا بدّ این چنین است؛ چنان که خداوند در کتاب خود ذکر فرموده:

یَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا؛ یعنی قوما بعد قوم. الحدیث.

از جمله آیه تِلْكَ إِذْ أَسْرَتْ خَاسِرَةٌ (۶) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۷) است

۱- سوره مدثر، آیه ۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۳.

۳- سوره نجم، آیه ۵۳.

۴- سوره نبا، آیه ۱۸.

۵- مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۸.

۶- سوره نازعات، آیه ۱۲.

۷- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸.

که حضرت صادق علیه السلام در بیان این آیه تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ (۱) فرمود: یعنی هرگاه به دنیا رجوع نمایند، برگشتنی با خسران است.

به آن حضرت گفته شد: یابن رسول الله! خداوند متعال می فرماید: فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ (۲) خداوند از این چه اراده کرده؟

فرمود: هرگاه از رجوع کنندگان به دنیا انتقام کشید و بدن های ایشان مردند، ارواحشان در حالی می مانند که نمی خوابند و نمی میرند.

از جمله آیه كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳) است؛ چنان که در تأویل الایات از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تأویل این آیه مبارکه فرمود:

یعنی مَرَّةٌ فِي الْكَرَّةِ وَ هِيَ الرَّجْعَةُ وَ مَرَّةٌ أُخْرَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

از جمله آیه وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ تَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا (۴) ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ (۵) الی قوله تعالی: وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۶) در کتاب به بنی اسرائیل اعلام نمودیم که در زمین دو بار فساد خواهید کرد و هرآینه سرکشی خواهید کرد، البته سرکشی بزرگ، پس چون وعده نخستین آن بیاید، بندگانی صاحب قوت سخت را بر شما می فرستیم؛ پس به جستجو میانه خانه ها روند و باشد وعده کرده شده؛ پس برای شما نصرت بر ایشان را برگردانیم، شما را به مال ها و پسران مدد کنیم و شما را بسیارتر از راه مرد و مدد می گردانیم.

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در تأویل این آیه فرمودند:

مراد از لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ قتل امیر المؤمنین و طعن حسین بن علی علیهما السلام

۱- سوره نازعات، آیه ۱۲.

۲- سوره نازعات، آیه ۱۳ و ۱۴.

۳- سوره تکوین، آیه ۳ و ۴.

۴- سوره اسراء، آیه ۴.

۵- سوره اسراء، آیه ۶.

۶- سوره اسراء، آیه ۶.

است، مراد از وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوقًا كَبِيرًا، قتل حسین بن علی علیه السلام (۱) است و مراد از ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ، زمان رجعت و بازگشت به دنیاست.

این ناچیز گوید: آیات، ادله و مؤله به رجعت مطلقه، فوق حدّ احصا و خارج از عدّ و استقصاست، پس ذکر همین قدر از آن ها کافی است. لمن القی السمع و هو شهید و لا ینفع ذکر تمام الآیات القرآنیة لو فرضت مؤله بالرجعه للمنکر العنید.

---

۱- الکافی، ج ۸، ص ۲۰۶؛ کامل الزیارات، ص ۱۳۳؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۸.

## برج سّوم [آیات رجعت]

### اشاره

در آیات قرآنی که اشعار به وقوع رجعت دارند و در آن چند نسخه است.

### [تفسیر برخی از آیات رجعت] ۱ نسخه

بدان!

از جمله آن آیات، آیه اذْکُروا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جَعَلَ فِیْکُمْ أَنْبِیَاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً وَ آتَاکُمْ مَا لَمْ یُؤْتِ أَحِداً مِنَ الْعَالَمِیْنَ (۱) است؛ یعنی نعمت خدا را بر شما یاد کنید، چون در شما پیغمبرانی گردانید و شما را پادشاهان کرد و به شما چیزی داد که به هیچ کس از جهانیان نداد.

در منتخب البصائر (۲) است که از حضرت صادق علیه السّلام از این آیه مبارکه، سؤال کرده شد، پس فرمود: مراد از انبیا، رسول الله، ابراهیم، اسماعیل و ذرّیه اسماعیل است و مراد از ملوک، ائمه طاهرین اند.

راوی عرض کرد: کدام ملک است که به شما ائمه عطا کرده شده؟

فرمود: ملک جنّت و ملک کَرّت و رجعت است.

از جمله آیه وَ لَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُیِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ کُلِّمَ بِهِ

---

۱- سوره مائده، آیه ۲۰.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸.

المُوتى (۱) است؛ چنان که در کافی (۲) به اسناد خود از احمد بن حمار از حضرت ابی الحسن الاول علیه السلام روایت نموده که گفت: به حضرت عرضه داشتم: قربانت کردم! مرا از حضرت خاتم النبیین خبر می دهی که وارث تمام انبیا و مرسلین بودند؟

فرمود: بلی.

عرض کردم: از آدم گرفته تا زمان خودش؟

فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نفرموده مگر آن که محمد اعلم از او بوده.

راوی گوید: عرض کردم: عیسی بن مریم به اذن و اجازه باری تعالی مرده را زنده می کرد.

فرمود: راست گفستی و سلیمان بن داود نطق طیور را می فهمید و رسول خدا بر این منازل قادر بود، تا آن که فرمود: و به درستی که خداوند متعال در کتاب خود می فرماید: وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلَّمَ بِهِ الْمَوْتَى؛ به تحقیق ما وارث قرآن هستیم، قرآن آن چنانه ای که در آن است آن چه که کوه ها به او سیر می کند، بلدان به او تقطیع می شود و مردگان به آن زنده می شوند.

از جمله آیه قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۳) است؛ یعنی ابلیس عرض کرد: بارخدا! تا روز قیامت مرا مهلت بده! خطاب آمد: به درستی که تو از مهلت دادگان تا روز وقت معلوم هستی نه تا روز قیامت.

در منتخب البصائر (۴) و تفسیر برهان از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

به درستی که شیطان عرض کرد: مرا تا یوم البعث مهلت بده!

باری تعالی ابا نمود و فرمود: به درستی که تو از مهلت دادگان تا یوم وقت معلوم

۱- سوره رعد، آیه ۳۱.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳- سوره حجر، آیه ۳۸-۳۶.

۴- مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۷-۲۶.



هستی. و یوم وقت معلوم، آخر کَرَت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السَّلام کَرَت و رجعت می نماید.

راوی گوید: عرض کردم: مگر آن حضرت کرات دارد؟

فرمود: بلی و کراتی برای امام در قرنی نیست مگر آن که بر و فاجر زمانش با او رجوع می کند، تا آن که خدا مؤمن را بر کافر عزیز و قاهر گرداند، هرگاه روز وقت معلوم رسد، امیر المؤمنین علیه السَّلام با اصحاب خود رجوع می نماید و ابلیس با اصحاب خود می آید؛ میقات و ایستگاه ایشان در زمینی از زمین های عراق می باشد که نام آن روحاست، درحالی که آن زمین به کوفه شما نزدیک است. پس آن دو لشکر مقاتله ای شدید باهم می کنند که از روزی که خداوند، عالمیان را خلقت فرموده تا آن روز، چنین مقاتله ای واقع نشده باشد.

از جمله آیه إِنَّ فِي ذَلِكْ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى (۱) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۲) از عَمَّار بن مروان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که از قول باری تعالی: إِنَّ فِي ذَلِكْ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى را از آن حضرت سؤال کردم.

آن سرور فرمود: به خدا قسم! (أُولَى النُّهَى) ما ائمه ایم.

عرض کردم: قربانت شوم! معنی (أُولَى النُّهَى) چیست؟ فرمود: چیزی است که خدا به آن، رسول خود را از آن چه بعد از رحلتش واقع می شود خبر داده، از ادعای ابی فلان، خلافت و قیام به آن را، ادعای دیگری بعد از آن و سپس ادعای سومی در مورد خلافت و ما بعد آن ها از بنی امیه.

رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ را به تمام این ها خبر داد و چنان که از علی علیه السَّلام به سوی ما منتهی شد در آن چه بعد از آن حضرت از سلطنت بنی امیه و غیرایشان واقع می شود، پس این آیه آن چنان است که خداوند در قرآن آن را بقوله إِنَّ فِي ذَلِكْ لَآيَاتٍ لِّأُولَى النُّهَى ذکر فرموده است. پس ما همان کسانی هستیم که علم آن چه ذکر شد، به سوی

۱- سوره طه، آیه ۵۴.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۶۱.

ما منتهی شده است، ما برای امر خدا، صبر فرمودیم، پس ما قوام خدا بر خلقتش و خزان او بر دینش هستیم و آن را از دشمنان خود پنهان و کتمان می کنیم؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و اله آن را کتمان فرمود، تا آن که او را در هجرت از مکه به مدینه اذن داد و با مشرکین جهاد فرمود.

ما بر منہاج رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ و آلہ ہستیم تا زمانی کہ خداوند ما را در اظہار دین خود بہ شمشیر اذن بدهد؛ مردم را بہ دین خدا می خوانیم و ہنگام عود نمودن شان آن ہا را بہ سیف می زنیم؛ چنان کہ رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ و آلہ در بدو امر و اوّل بعثتش ایشان را برای قبولی دین زد.

از جمله آیه وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ (۱) است؛ چنان که در تأویل الایات از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده که فرمود: صالحون ایشان، آل محمد و عابدین آنان، شیعیان ما هستند.

در بحار و عوالم است که خداوند در کتاب خود از چیزهایی به پیغمبر خبر داد که بعد از رحلتش، از قتل و غصب حق و بلا به اهل بیتش می رسد، پس خداوند ایشان را به سوی دنیا برمی گرداند، آن ها دشمنان خود را می کشند و باری تعالی ایشان را بر زمین مالک می فرماید؛ این مراد از آیه **وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ وَمَرَادُ** از قوله تعالی: **وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** (۲) است، **انتهی الحدیث**.

**[تأویل برخی از آیات رجعت] ۲ نجمه**

از جمله آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ

۱- سوره انبیا، آیه ۱۰۶.

۲- سورہ مائدہ، آیہ ۹.

وَلْيَبْذُلْنَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۱) خدا از شما به آنان که گرویدند و کارهای شایسته کردند، وعده کرده که هرآینه ایشان را در زمین خلیفه خواهد کرد؛ چنان که آنان را که پیش از ایشان بودند، خلیفه کرد. هرآینه خوفشان را به ایمنی تبدیل خواهد کرد. مرا پرستند و چیزی را با من شریک نسازند و آنان که پس از آن کافر شدند، بیرون رفتگان از فرمان اند.

بدان! جماعتی از اعیان علمای شیعه، نظر به منطوق این آیه مبارکه، بر وقوع رجعت و حقیقت آن استدلال نموده اند به تقریب این که این آیه به منطوق ها بر وعده خدا به استخلاف کسی که به صفات مذکور در آیه متّصف است، دلالت دارد و آن جز امام هر عصر و اوان نیست و چون برای آن بزرگواران- صلوات الله علیهم اجمعین- تمکین تامّ از رعیت در عصر و زمانشان، بالبداعه و به جهت غلبه ظالمین و منافقین حاصل نشد، پس امر، دایر است بین این که وعده الهی در آیه، خلف شود یا منجز گردد و چون خلف وعده الهی کفر است، پس انجامز متعین می باشد و چون انجامز وعده در زمان حیات هیچ یک از ائمه واقع نشده، لذا متعین است انجامز آن در رجعت باشد.

بنابراین مطلوب که حقیقت رجعت باشد از این آیه ثابت شد.

از مناقب الطاهرین شیخ جلیل، حسن بن علی بن محمد بن حسن مازندرانی، المعروف به عماد طبری چنین نقل شده که بعد از نقل این آیه فرموده: از دور آدم تا یومنا هذا هنوز واقع نشده که جمیع عالمیان خدا را عبادت کرده و به او شرک نیاورده باشند، پس از این جا معلوم شد هنوز انتظار این حالت هست، خصوصا با ذکر سین استقبال که در لَیْسَتْخَلَفْنَهُمْ (۲) است؛ آن بر تراخی و استقبال دلالت دارد و وقوعش جز به تصدیق رجعت و حقیقت آن نیست.

۱- سوره نور، آیه ۵۵.

۲- سوره نور، آیه ۵۵.

از جمله آیه إِنَّ نَاشِئَاتُنْزِلَ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۱) است؛ یعنی اگر بخواهیم از آسمان آیتی بر ایشان فروفرستیم، پس گردن هاشان بر آن خضوع کننده می گردد، چنان که در تأویل الایات است که ابن عباس فرموده: این آیه درباره ما و بنی امیه نازل شده و برای ما بر ایشان دولتی می باشد که گردن های آن ها بعد از صعوبت، برای ما ذلیل می شود و بعد از آن که عزیز بودند، خوار می شوند.

از جمله آیه سَيُريْكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا (۲) است؛ یعنی به زودی آیاتش را به شما می نماید، پس آن را بشناسید؛ چنان که در تفسیر قمی (۳) است که مراد از آیات، امیر المؤمنین و ائمه اند علیهم السلام؛ آن گاه که به دنیا رجوع فرمایند، پس دشمنانشان ایشان را می شناسند، زیرا آن ها را در دنیا دیده اند.

از جمله آیه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ (۴) است؛ چنان که ایضا در تفسیر قمی (۵) از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت نموده که در معنی این آیه فرمودند: پیغمبر شما، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام به سوی شما رجوع می کنند.

از جمله آیه وَلَنَذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶) است؛ یعنی و هرآینه بچشانیمشان، البته از عذاب نزدیک تر. نه عذاب عظیم تر، تا باشد که ایشان باز گردند؛ چنان که در حدیث مفضل است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرده الْعَذَابِ الْأَذْنَى وَالْعَذَابِ الْأَكْبَرِ چیست؟ آن بزرگوار فرمود: الْعَذَابِ الْأَذْنَى عذاب رجعت و الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ عذاب روز قیامت است.

۱- سوره شعرا: آیه ۴.

۲- سوره نمل، آیه ۹۳.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۲.

۴- سوره قصص، آیه ۸۵.

۵- همان، ص ۱۴۷.

۶- سوره سجده، آیه ۲۱.

## [تفسیر آیات دال بر رجعت] ۳ نجمه

## اشاره

از جمله آیه وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ\* وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) است؛ و ما می خواهیم که بر آنان که در زمین ضعیف شده بودند، ممت بگذاریم، ایشان را پیشوایان و وارثان بگردانیم، ایشان را در زمین تمکین دهیم و فرعون، هامان و لشکرهای آن دو نفر را بنماییم از ایشان آن چه که بیم می داشتند.

در تفسیر برهان (۲) است که حضرت باقر و صادق علیهما السّلام فرمودند: فرعون و هامان در این آیه، دو شخص از جباریه قریش اند که خدای تعالی ایشان را نزد قیام قائم آل محمد علیه السّلام در آخر الزمان زنده می گرداند، پس از ایشان، از اعمالی که پیش از موت و در دار دنیا نموده اند، انتقام می کشد.

در مجمع البیان (۳) آمده: به تحقیق روایت امیر المؤمنین علیه السّلام به صحت رسیده که فرمود: قسم به کسی که دانه شکافت و انسان خلقت فرمود! هر آینه دنیا بر ما رو آورد بعد از این که از ما رسیده بود؛ مثل رو آوردن ناقه بر بچه خود و پس از آن، این آیه را تلاوت فرمود.

عیاشی در تفسیر خود از ابی الصباح کنانی روایت نموده که حضرت باقر علیه السّلام به حضرت صادق علیه السّلام نظر نمود و فرمود: به خدا قسم! این فرزند از کسانی است که خداوند درباره آنان فرمود: وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ (۴) در نجمه سیزدهم از عبقریه دهم این بساط تأویلی برای این آیه به روایت مفضل گذشت، فارجع.

۱- سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۲- تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۴.

۳- ر. ک: همان.

۴- سوره قصص، آیه ۵.

از جمله آیه **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** (۱) است؛ یعنی به درستی که ما هر آینه رسولانمان را یاری می‌کنیم و آنان که در زندگانی دنیا در روزی که شاهدان ایستاده می‌شوند، گرویدند.

در تفسیر قمی (۲) از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر آیه **يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** فرمود: به خدا قسم! آن در رجعت است. ای جمیل! آیا ندانسته‌ای انبیای خدا در دنیا یاری نشده، کشته شدند و ائمه بعد از آنان هم کشته شده، یاری نشدند و این یاری کردن از ایشان در زمان رجعت است. در منتخب البصائر (۳) هم همین روایت نقل شده.

از جمله آیه **وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَآيَاتِ اللَّهِ تُنَكِّرُونَ** (۴) است؛ چنان که در تفسیر قمی فرموده: مراد از **يُرِيكُمْ آيَاتِهِ** (۵) امیر المؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام او است که در رجعت آن‌ها را ارائه می‌نماید، پس هرگاه کفار و منافقین آن بزرگواران را ببینند، گویند به خدای واحد ایمان آوردیم و به چیزی که به آن شرک کننده بودیم، کافر هستیم؛ یعنی آن‌چه را که به آن شرک آورده، انکار می‌کنیم و قبول نمی‌کردیم آن، رجعت این بزرگواران باشد، چون عذاب ما را دیدند، گفتند به خدای تنها گرویدیم و به آن‌چه به آن مشرک بودیم، کافر شدیم. پس نباشد که ایمانشان آن‌ها را سود دهد، چون عذاب ما را دیدند؛ دستور خداست که به حقیقت در بندگانش گذشت و کافران آن‌جا زیان کردند.

از جمله آیه **وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ** (۶) است؛ یعنی و آن را کلمه باقی در عقبش گردانیدیم، باشد که ایشان باز گردند؛ چنان که در تفسیر آن

۱- سوره غافر، آیه ۵۱.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۳- مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۸-۱۹.

۴- سوره غافر، آیه ۸۱.

۵- سوره غافر، آیه ۸۱.

۶- سوره زخرف، آیه ۲۸.

فرمودند: فأنهم يرجعون؛ ای الائمه إلى الدنيا، (۱) الحديث.

### [رجعت ائمه (ع) به دنیا]

از جمله قوله تعالى: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاها وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا (۲) است؛ یعنی به آفتاب و فروغ، وقت ارتفاعش و ماه چون از پی اش در آید و روز چون آن را جلا دهد. در تفسیر فرات (۳) از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: حارث اعور از امام حسین علیه السلام سؤال نمود: یابن رسول الله! قربانت گردم! مرا از قول باری تعالی که در کتابش فرموده: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا خبر بده که مراد از آن چیست؟

آن بزرگوار فرمود: و یحک یا حارث! مراد از آن، محمد رسول صلی الله علیه و اله است.

گفتم: قربانت شوم! مراد از وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاها چیست؟

فرمود: مراد، امیر المؤمنین علیه السلام است که در عقب محمد واقع می شود.

عرض کردم: مراد از وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا چیست؟

فرمود: مراد، قائم آل محمد است که روی زمین را از عدل و داد پر می نماید، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد.

### [تفسیر آیات رجعت] ۴ نجمه

#### اشاره

از جمله آیه وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (۴) انسان را به خوبی کردن به والدینش وصیت نمودیم، مادرش او را به دشواری برداشت و به دشواری بنهاد؛ حمل و بریدنش از شیر،

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۸۳.

۲- سوره شمس: آیه ۳- ۱.

۳- تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۶۳.

۴- سوره احقاف، آیه ۱۵.

سی ماه است.

در تفسیر قمی (۱) آمده: مراد از انسان، رسول خداست و مراد از والدیه آن ها، حسن و حسین اند که مادرش حسین را به دشواری حمل نمود و به دشواری بنهاد و این، آن چنان بود که رسول خدا صلی الله علیه و اله پیش از حمل، فاطمه علیها السلام را به حسین و ولادتش بشارت داد و این که امامت تا روز قیامت در اولاد او می باشد، پس او را به آن چه از قتل و مصیبت، به حسین علیه السلام و اولاد او می رسد، خبر داد و خداوند در عوض قتل و مصایبش به او خبر داد امامت را در اولاد او قرار دهد و به مادرش اعلام نمود که حسین کشته می شود، پس به دنیا رد گردیده می شود و خداوند او را یاری می کند، تا آن که دشمنان خود را می کشد و خدا او را بر زمین مالک می نماید و این تأویل: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ (۲) است.

حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمودند: آیا کسی را دیده اید که ولد ذکری را به او بشارت داده اند؛ وقتی به آن چه از قتل و مصایب بر آن بزرگوار وارد می شود، او را از روی کراهت حمل نماید، اعلام شد.

از جمله آیه الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (۳) است؛ یعنی آن چنان کسانی که اگر ایشان را در زمین متمکن نماییم نماز را به پا می دارند، زکات را ادا می کنند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند، عاقبت امور برای خداست.

در تفسیر قمی (۴) است که حضرت ابی جعفر علیه السلام در بیان این آیه فرمودند: این آیه برای آل محمد تا آخر ائمه علیهم السلام، مهدی علیه السلام و اصحابش است که خداوند ایشان را بر مشارق و مغارب زمین، مالک می گرداند، دین را اظهار می نماید و به وسیله مهدی و

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲- سوره قصص، آیه ۵.

۳- سوره حج، آیه ۴۱.

۴- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۵.



اصحابش بدعت ها و باطل ها را می میراند؛ چنان که سفها حق را می رانند، پس اثر ظلم دیده نمی شود؛ امر به معروف و نهی از منکر می کند.

از جمله آیه اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ (۱) است؛ یعنی برای آنان که کارزار کرده شدند، دستوری داده شد، به سبب آن که ستم کرده شدند و به درستی که خدا بر نصرت ایشان، هر آینه تواناست.

در کامل الزیارة از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده: این آیه در شأن حضرت قائم علیه السلام و اصحاب او است و اُذِنَ، اگرچه ماضی است، لکن معلوم است مضارعی که محقق باشد، وقوعش به منزله ماضی است.

از جمله آیه إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۲) است؛ یعنی به درستی که زمین برای خدا و ملک او است و آن را برای کسی از بندگان خود که می خواهد، میراث می دهد و پایان آن برای اهل تقواست.

در کافی (۳) از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمود: در کتاب علی این آیه را به این نحو یافتیم: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۴) «أنا و اهلیتی الذین اورثنا الأرض و نحن المتقون و الأرض کلها لنا»؛ من و اهل بیتم کسانی هستیم که زمین را به ما میراث داده است و ما پرهیزگارانیم، تا آن که فرمود: هرگاه قائم اهل بیت من به شمشیر قیام نماید، تمام زمین را در حیطه تصرف درآورد و غیر از آن چه از زمین در دست شیعیان ماست، آن را بگیرد و با شیعیان در اراضی ای که در دست آن هاست، مقاطعه نماید.

از جمله آیه فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ

۱- سوره حج: آیه ۳۹.

۲- سوره اعراف: آیه ۱۲۸.

۳- الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.

۴- سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

وَبَيْنَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا<sup>(۱)</sup> است؛ یعنی چون وعده نخستین بیاید، بندگان صاحب قوت سخت برای ما بر شما می فرستیم، پس به جستجو میانه خانه ها روند و وعده کرده شده باشد، سپس برای شما نصرت را برایشان برگردانیم و شما را به مال ها و پسران مدد کنیم و شما را بسیارتر از راه مرد و مدد برگردانیم.

### [روایت از رسول خدا (ص)]

در مقتضب الاثر<sup>(۲)</sup> و تفسیر برهان از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت:

روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و اله داخل شدم، چون نظر شریفش بر من افتاد، فرمود: یا سلمان! به درستی که خدای عزّ و جلّ پیغمبر و رسولی را مبعوث نفرمود، مگر آن که دوازده نقیب برای او قرار داد.

سلمان گوید: گفتم: یا رسول الله! هرآینه من این را از اهل کتابین فراگرفته ام.

فرمود: ای سلمان! آیا می دانی نقبای دوازده گانه من چه کسانی هستند که خداوند آن ها را برای امامت بعد از من اختیار فرموده است؟

سلمان گفت: خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله اعلم اند.

فرمود: ای سلمان! خداوند مرا از صافی نور خود خلق فرمود و مرا خواند، پس او را اطاعت نمودم و از نور من و نور علی، فاطمه را خلق فرمود؛ او را به طاعت خود خواند، پس فاطمه از باری تعالی اطاعت نمود و از من و علی و فاطمه، حسن و حسین را خلق فرمود؛ آن ها را به طاعت خود خواند، پس او را اطاعت نمودند.

خداوند عزّ و جلّ ما را به پنج اسم از اسمای خودش نامید؛ خداوند محمود است، من محمدم، خداوند علی است، پسر عمّ من علی است، خداوند فاطر است، دخترم، فاطمه است، خداوند احسان است، این فرزندانم، حسن است، خداوند محسن است، این فرزندانم، حسین است. از ما و از نور حسین، نه امام را خلق فرمود؛ آن ها را به طاعت

۱- سوره اسراء، آیه ۵ و ۶.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۸-۶.

خود خواند و ایشان او را اطاعت نمودند؛ پیش از آن که خداوند، آسمان بنا شده، زمین پهن شده، هوا، آب، ملک و بشر را خلق فرماید، ما در علم خدا نورهایی بودیم که او را تسبیح می کردیم، فرمانش را شنوا بودیم و او را اطاعت می نمودیم.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت! برای کسی که ایشان را بشناسد، چه فضل و ثوابتی است؟

فرمود: ای سلمان! کسی که ایشان را به حق معرفتشان بشناسد و از ایشان اقتدا و پیروی نماید، پس دوست آنان را دوست بدارد و از دشمنان ایشان بیزاری بجوید؛ و الله از ماست. به جایی که ما وارد شده ایم، وارد می شود و در مکانی که ما ساکن باشیم، ساکن گردد.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! آیا ایمان داشتن به آنان بدون معرفت به اسما و انساب ایشان ممکن است؟

فرمود: نه، یا سلمان!

سلمان عرض کرد: پس معرفت به انساب و اسمای ایشان از کجاست، و حال آن که من تا امام حسین علیه السلام بیشتر به آن ها معرفت ندارم، چون به حسب ظاهر موجود نیستند؟

حضرت رسول فرمود: ای سلمان! بدان بعد از حسین، سید العابدین علی بن الحسین و بعد از او، پسرش محمد بن علی است، او باقر علم اولین از نبیین و مرسلین می باشد.

بعد از او، جعفر بن محمد، لسان الله الصادق است، پس از او، موسی بن جعفر الکاظم که صبرا لله غیظ خود را کظم می نماید، بعد از او، علی بن موسی که در امر خدا رضا داده است، پس از او، محمد بن علی که اختیار کرده شده از خلق خداست، بعد از او، علی بن محمد که هادی الی الله است، پس از او، حسن بن علی که صامت و امین بر سر الله است، سپس فلاخن و حضرت بقیه الله علیهم السلام را به نام نامی و اسم گرامی اش نام برد که پسر حسن و مهدی ناطق، قائم به حق الله است.

سلمان گوید: به گریه افتاده، گفتم: یا رسول الله! از کجا سلمان، زمان این بزرگواران

را ادراک خواهد نمود؟

حضرت فرمود: ای سلمان! به درستی که تو آن ها را ادراک خواهی نمود، هم چنین امثال تو آنان را ادراک خواهند کرد، هم چنین کسانی که ایشان را به حقیقت معرفت دوست داشته باشند.

سلمان گوید: خدا را شکر بسیار نموده، عرض کردم: یا رسول الله! من تا زمان ایشان باقی خواهم ماند؟

فرمود: ای سلمان! قول باری تعالی را که فرموده: فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا (۱) [إِلَى](#) آخر الایتین قرائت نما!

سلمان گوید: گریه و شوق من شدت گرفت، گفتم: یا رسول الله! این ادراک من به عهد و پیمان از جناب شماست؟

فرمود: بلی، قسم به آن که محمد را به رسالت فرستاد! هرآینه این به عهد من و به عهد علی، فاطمه، حسن، حسین، نه ائمه دیگر علیهم السّلام و هرکسی که از ماست و درباره ما مظلوم واقع شده، می باشد، ای سلیمان! هرآینه ابلیس و لشکریانش، هر که مؤمن محض و کافر محض باشد، حاضر می شود، تا آن که به قصاص و خونخواهی و حیا زت نمودن از میراث خود مأخوذ شود و پروردگار تو به احدی ظلم نمی نماید؛ ما تأویل آیه وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا (۲) [هستیم](#).

سلمان گوید: پس از پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و اله برخاستم، سلمان باک ندارد که او، موت را یا موت، او را ملاقات نماید، انتهی الحدیث الشریف.

۱- سوره اسراء، آیه ۵.

۲- سوره قصص، آیه ۵.

## برج چهارم [اخبار وقوع رجعت]

### اشاره

در بعضی اخبار که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارند و در آن چند نجمه است.

### [احیای مرده توسط پسر سلطان] ۱ نجمه

در حیات القلوب است که به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: در زمان سابق، فرزندان پادشاهان، راغب به عبادت می بودند، چند جوان از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده، مشغول عبادت گردیده بودند، در زمین می گشتند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند، به قبری بر سر راه گذشتند که مندرس شده و باد، خاک بسیار روی آن جمع کرده بود که به غیر از علامتی چیزی از آن قبر ظاهر نبود. به یکدیگر گفتند؛ بیایید دعا کنیم، شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند تا از او پرسیم مژه مرگ را چگونه یافته است؟

گفتند: ای پروردگار ما! تو خداوند مایی و ما غیر از تو خداوندی نداریم و تو پدید آورنده اشیایی، دایمی هستی که فنا بر تو روا نیست، از هیچ چیز غافل نمی شوی، زنده ای که هرگز مرگ برایت نمی باشد، تو را در هر روزگار، تقدیر و تدبیری است، همه چیز را می دانی بدون آن که کسی به تو تعلیم نماید. پس این مرده را به قدرت خود برای ما زنده گردان!

سپس، از آن قبر، مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود، ترسان و هراسان از سر خود می افشاند و دیده هایش به سوی آسمان بازمانده بود، به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده اید؟

گفتند: تو را خوانده ایم که از تو سؤال کنیم مرگ را چگونه یافته ای؟

گفت: نودونه سال است که در این قبر ساکنم، هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده و تلخی مزه آن از حلقم بیرون نرفته.

گفتند: روزی که مردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود؟

گفت: نه و لکن چون صدا شنیدم که بیرون آی و استخوان های پوسیده من به یکدیگر متصل شد و زنده شدم، از دهشت و ترس آن که قیامت برپا شده باشد، موهای سرم سفید شد و دیده ام چنین بازماند.

پس نظر نما و تصوّر کن که هرگاه جایز باشد خدای تعالی مرده ای را به دعای اولاد ملوک که از اهل طاعت و عبادت بودند، زنده فرماید، پس چگونه انکار احیای موتی به دعای اولاد شرف انبیا که ائمه هدایت مهدیین اند، جایز است.

### [احیای مرده توسط عیسی (ع)] ۲ نجمه

ایضا در حیات القلوب است که حضرت عیسی علیه السلام چهار مرده را زنده کرد.

اول: دوستی داشت که به او عاذر می گفتند، سه روز بعد از مردنش به خواهرش گفت: مرا بر سر قبر او ببر! چون نزد قبر رفت، گفت: ای خداوندی که پروردگار آسمان ها و زمین های هفت گانه ای! به درستی که مرا به سوی بنی اسرائیل فرستاده ای که ایشان را به سوی دین تو بخوانم و به ایشان خبر دهم که من مرده را زنده می کنم، پس عاذر را زنده کن! عاذر زنده شد، از قبر بیرون آمد و بعد از آن، فرزندان او به هم رسید.

دوم: فرزند پیر زالی بود که تابوتش را از پیش عیسی علیه السلام گذراندند، عیسی علیه السلام دعا

کرد، او زنده شد، میان تابوت نشست، پا به گردن مردم گذاشت، پایین آمد، جامه های خود را پوشید، به خانه خود برگشت و بعد از آن، فرزندان به هم رساند.

سوم: دختر عیاشی بود که به آن حضرت گفتند دیروز مرده، او را زنده کن! دعا کرد، زنده شد و بعد از آن فرزندان به هم رساند.

چهارم: سام پسر نوح بود که به اسم اعظم خدا دعا کرد، سام از قبر بیرون آمد، در حالی که نصف موی سرش سفید شده بود، گفت: مگر قیامت برپا شده؟

عیسی علیه السلام گفت: نه و لکن من خدا را به اسم اعظم دعا کردم تا تو را زنده کرد، او پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود ولی مویش سفید نشده بود، در این وقت از هول این که مبادا قیامت شده باشد، مویش سفید شد. سپس عیسی علیه السلام گفت: بمیر!

سام گفت: به شرط آن که خدا مرا از سكرات مرگ پناه دهد. عیسی علیه السلام دعا کرد و او به رحمت الهی واصل شد.

### [روایتی از ابان بن ثعلب] ۳ نجمه

ایضا در آن کتاب آمده: در حدیث دیگر منقول است که ابان بن ثعلب از آن حضرت پرسید: آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن، مدّتی بماند و از او فرزند به هم رسد؟

فرمود: بلی، آن حضرت دوستی داشت که برای خدا با او برادر شده بود، هروقت عیسی علیه السلام به منزل او می رسید، نزدش فرود می آمد. عیسی علیه السلام مدّتی از او غایب شد، روزی در خانه او رفت که بر او سلام کند، مادرش بیرون آمد. چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید، گفت: یا رسول الله! مرد.

حضرت فرمود: می خواهی او را ببینی؟

گفت: بلی.

عیسی علیه السلام گفت: فردا می آیم که به اذن خدا او را برایت زنده کنم. چون روز دیگر

شد، حضرت عیسی علیه السّلام در خانه زن آمد و گفت: با من بیا و قبر پسرت را به من نشان ده! به قبر او که رسیدند، عیسی علیه السّلام ایستاد و دعا کرد، قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد.

وقتی او، مادر خود را و مادرش او را دید، هردو گریستند. عیسی علیه السّلام بر ایشان ترخّم نمود و به آن مرد گفت: می خواهی با مادرت در دنیا بمانی؟

گفت: یا رسول الله! با خوردن و روزی و مدّتی از عمر یا بدون این ها؟

عیسی فرمود: بلکه با این ها بیست سال در دنیا بمانی. زن بخواهی و فرزند برایت به هم رسد.

جوان گفت: می خواهم. عیسی علیه السّلام او را به مادرش داد، بیست سال با او زندگانی کرد، زنی خواست و فرزندانی از او به هم رسید.

### [روایتی از امام صادق (ع)] ۴ نجمه

ایضا در آن کتاب است که به سند موثّق کالصّحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند: چون انجیل بر حضرت عیسی علیه السّلام نازل شد و خواست حجّت بر مردم تمام کند، مردی از اصحاب خود را به سوی پادشاه روم فرستاد و به او معجزه ای داد که کور و پیس و بیماران مؤمنی که اطّیا از معالجه آن ها عاجز باشند، شفا بدهد. وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد، خبرش در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید، او را طلبید و پرسید: کور و پیس را می توانی معالجه کنی؟

گفت: بلی، پادشاه امر کرد کور مادرزادی را آوردند که چشم هایش خشکیده و هرگز چیزی ندیده بود، گفت: او را بینا کن!

رسول عیسی علیه السّلام دو گلوله از گل ساخت، به جای دیده های او گذاشت و دعا کرد تا او بینا شد. پادشاه، رسول عیسی علیه السّلام را پهلوی خود نشاند، مقرب خود گرداند و گفت: با من باش و از شهر من بیرون مرو! او را اعزاز و اکرام بسیار می نمود.



سپس عیسی علیه السّلام رسول دیگری فرستاد و به او چیزی تعلیم داد که بتواند مرده را زنده کند. چون داخل بلاد روم شد، به مردم گفت: من از طبیب پادشاه داناترم. این سخن به پادشاه رسید، در غضب شد و به قتل او امر نمود.

رسول اوّل گفت: ای پادشاه! به قتل او مبادرت منما، او را بطلب! اگر خطای قولش ظاهر شد، او را بکش تا تو را بر او حجتی بوده باشد. او را نزد پادشاه بردند، گفت: من می توانم مرده را زنده کنم و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود، پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد، آن مرد را برداشت، نزد قبر پسر خود رفت و به او گفت: پسر مرا زنده کن!

رسول ثانی مسیح علیه السّلام دعا کرد و رسول اوّل آمین گفت، قبر شکافته شد، پسر پادشاه از قبر بیرون آمد، به سوی پدر خود روان شد و در دامن او نشست.

پادشاه از او پرسید: ای فرزند! تو را زنده کرد؟

گفت: این مرد و به رسول اوّل و دوّم اشاره کرد. آن گاه هردو برخاستند و گفتند: ما هردو از جانب حضرت مسیح علیه السّلام به سوی تو رسولانیم، چون تو به سخن رسولان او گوش نمی دادی و ایشان را می کشتی، ما به این لباس درآمدم و رسالت او را به تو رساندیم.

او به عیسی علیه السّلام اسلام آورد، به شریعتش داخل و امر عیسی علیه السّلام عظیم شد به حدّی که جمعی از دشمنان خدا، او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان او را تکذیب کردند و اراده کشتنش نمودند.

### [روایتی دیگر از امام صادق (ع)] ۵ جمعه

ایضا در آن کتاب است که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: روزی حضرت عیسی علیه السّلام در سیاحت خود به شهری رسید که اهلس مرده بودند و استخوان هایشان در خانه ها و بر سر راه ها افتاده بود، چون این حال را مشاهده نمود،

فرمود: این ها به عذاب الهی هلاک شده اند، زیرا اگر به مرگ خود مرده بودند، یکدیگر را دفن می کردند.

اصحاب آن حضرت عرض کردند: می خواهیم قصّه ایشان را بدانیم که به چه سبب هلاک شده اند؟

حق تعالی به عیسی علیه السّلام وحی نمود: ای روح الله! ایشان را ندا کن تا جواب گویند.

حضرت عیسی فرمود: ای اهل شهر!

یکی از ایشان گفت: لَبَّیک ای روح الله!

فرمود: حال شما چیست و قصّه شما چه بود؟

گفتند: صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم.

عیسی علیه السّلام پرسید: هاویه کدام است؟

گفت: چند دریا از آتش است که در آن دریاها، کوه هایی از آتش هست.

عیسی فرمود: چه عملی شما را به چنین حالی انداخت؟

گفت: محبّت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل.

فرمود: محبّت دنیای شما به چه مرتبه ای رسیده بود؟

گفت: مانند محبّت طفل به مادرش که هرگاه به او رو می آورد، شاد می شود و هرگاه پشت می کند، محزون می شود.

فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه ای رسیده بود؟

گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می ساختند، اطاعت ایشان می کردیم.

فرمود: چرا از میان ایشان تو با من سخن گفتی؟

گفت: زیرا در دهان ایشان لجام های آتش کرده اند و چند ملک در نهایت غلظت و شدّت موکل ایشان اند. من در میان ایشان بودم ولی از اینان نبودم، چون عذاب بر ایشان نازل شد، مرا نیز فراگرفت، من به موئی در کنار جهنّم آویخته ام و می ترسم در جهنّم بیفتم. عیسی علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: خواب کردن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیری بسیار است.

**[زنده شدن یحیی (ع)] ۶ نجمه**

ایضا در آن کتاب است که در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است:

حضرت عیسی علیه السّلام دعا کرد حق تعالی حضرت یحیی را برای او زنده گرداند، نزد قبر یحیی آمد و او را ندا کرد. یحیی به او جواب گفت، از قبر بیرون آمد و گفت: ای عیسی! از من چه می خواهی؟

گفت: می خواهم در دنیا مونس باشی؛ چنان که پیش تر بودی.

گفت: ای عیسی! هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده، نمی خواهم به دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدّت مرگ را دریابم، پس به قبر خود برگشت و عیسی علیه السّلام معاودت نمود.

این ناچیز گوید: در آخر نجمه دوازدهم از عبقریه نهم این بساط، قضیه زنده شدن مقتولی به دعای داود سمت تحریر یافته که تذکر آن مناسب این مقام است، الحدیث.

**[غیبت ادریس (ع)] ۷ نجمه**

در کافی ضمن حدیثی از امام باقر علیه السّلام که غیبت ادریس علیه السّلام و اعراض نمودنش از قوم خود را بیان نموده، می فرماید: چون گرسنگی بر ادریس غالب شد، از جای خود فرود آمد که برای رفع گرسنگی، طلب خوردنی کند، چون نزدیک شهر رسید، دید از بعضی خانه ها دودی بالا می رود. به سوی آن خانه رفت و داخل شد، دید پیر زالی دو نان تنک کرده و بر آتش انداخته، گفت: ای زن! مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام.

زن گفت: ای بنده خدا! نفرین ادریس برای ما زیادتى نگذاشته که به دیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که به غیر از این دو کرده نان مالک چیزی نیستم و گفت: برو و از غیر مردم این شهر طلب معاش کن!

ادریس گفت: آن قدر طعام به من بده که جان خود را با آن نگاه دارم و در پایم قوت رفتار به هم رسد که به طلب معاش بروم.

زن گفت: یکی از این دو گرده نان مال من و دیگری برای پسر من است، اگر قوت خود را به تو دهم، می میرم و اگر قوت پسر خود را به تو دهم، او می میرد و در این جا زیادتى نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو خرد است و نیم قرص برای زندگى اش کافی است و نیم قرص برای من کافی است که با آن زنده بمانم.

زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسرش قسمت کرد. چون پسر دید ادریس از گرده نان او می خورد، اضطراب کرد تا مرد.

مادرش گفت: ای بنده خدا! فرزند مرا کشتی.

ادریس گفت: جزع مکن! من او را به اذن خدا زنده می گردانم. ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت: ای روحی که از بدن این پسر بیرون رفتی، به اذن خدا به سوی بدن او برگرد، من ادریس پیغمبرم! روح طفل به اذن خدا به سوی او برگشت. زن وقتی سخن ادریس را شنید و دید پسرش بعد از مردن زنده شد، گفت:

گواهی می دهم که تو ادریس پیغمبری، بیرون آمد و به صدای بلند در میان شهر فریاد کرد: شما را به فرج بشارت باد! ادریس به شهر شما درآمده (۱)...، تا آخر حدیث که ما تمام آن را من البدو الی الختم در صبیحه دوّم از عبقریّه چهارم بساط سوّم نقل نموده ایم؛ مراجعه شود.

### [داستان حضرت جرجیس (ع)] ۸ نجمه

ایضا در آن کتاب است که ابن بابویه و قطب راوندی - رحمهما الله - به سند خود از ابن عباس روایت کرده اند: حق تعالی، حضرت جرجیس را پیغمبر گرداند و او را به

سوی پادشاهی فرستاد که در شام بود، به او داخانه می گفتند و بت می پرستید.

جرجیس به او گفت: ای پادشاه! نصیحت مرا قبول کن و سزاوار نیست خلق غیر خدا را عبادت کنند و در حاجات خود به غیر او رغبت نمایند.

پادشاه به آن حضرت گفت: اهل کدام زمینی؟

فرمود: اهل روم و در فلسطین می باشم.

پس امر کرد جرجیس را حبس و بدن مبارکش را به شانه های آهنی مجروح کردند تا گوشت هایش ریخت، بر بدنش سرکه می ریختند و پلاس های درشت بر آن بدن مجروح می مالیدند. سپس امر کرد سیخ های آهن سرخ کنند و بدنش را به آن ها داغ کنند. چون دید به این ها کشته نشد، امر کرد میخ های آهن بر ران ها، زانو ها و کف پاها و کوبیدند، وقتی دید به این ها نیز کشته نشد، امر کرد میخ های بلند از آهن ساختند و بر سرش فروبردند که مغز سرش روان شد، سپس فرمود سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند، ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هجده نفر نمی توانست آن را نقل کند؛ حکم کرد آن را بر روی شکمش بگذارند.

چون شب شد و مردم از او پراکنده شدند، اهل زندان دیدند ملکی نزد آن حضرت آمد و گفت: ای جرجیس! حق تعالی می فرماید: صبر کن، شاد باش و مترس! خدا با تو است و تو را از ایشان خلاصی خواهد داد، ایشان چهار مرتبه تو را خواهند کشت ولی من الم و آزار را از تو دفع می کنم.

صبح که شد، پادشاه گمراه، آن مقرب درگاه اله را طلبید و حکم کرد تازیانه بسیار بر پشت و شکم آن حضرت زدند و باز گفت او را به زندان برگرداند، به اهل مملکت خود فرمان ها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد، برایش بفرستند، ساحری که از همه ماهرتر بود، فرستادند؛ هر جادویی که توانست، کرد ولی در آن حضرت تأثیر نکرد. سپس زهر کشنده ای آورد و به آن حضرت خوراند.

جرجیس گفت: بسم الله الذی یضللّ عند صدقه کذب الفجره و سحر السحره.

هیچ ضرری به آن حضرت نرسید، ساحر گفت: اگر من این زهر را به جمیع اهل

زمین می خوراندم، هرآینه قوّت های ایشان را می کند، احشایشان را می ریخت، خلقت همه را متغیر و دیده هایشان را کور می کرد، پس ای جرجیس تو نور روشنی بخش راه هدایت، چراغ ظلمات ضلالت و حقّ یقین هستی. شهادت می دهم خداوند تو بر حقّ و هرچه غیر او است، باطل است، به او ایمان آوردم، به پیغمبران او تصدیق کردم و به سوی او از آن چه کردم، توبه می کنم.

پادشاه او را کشت و باز جرجیس را به زندان فرستاد، او را به الوان عذاب معذب گرداند و فرمود آن حضرت را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند. مجلسی آراست و مشغول به شراب و طعام خوردن شد. حق تعالی به باد امر کرد ابر سیاهی برانگیخت، صاعقه های عظیم حادث شد، زمین و کوه ها لرزیدند و همه مردم ترسیدند که هلاک خواهند شد.

خدا به میکائیل امر فرمود، بر سر چاه آمد و گفت: ای جرجیس! به قوّت خداوندی که تو را آفریده و مستوی الخلقه گردانیده، برخیز!

جرجیس زنده و صحیح برخاست، میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت: صبر کن و تو را به ثواب های الهی بشارت باد!

جرجیس باز نزد پادشاه رفت و گفت: خدا مرا به سوی تو فرستاده که به وسیله من حجت را بر تو تمام کند. سپهسالار لشکر او گفت: به خدای تو ایمان آوردم که تو را بعد از مردن زنده گرداند و گواهی می دهم او حقّ است و هر خدایی غیر او، باطل است.

چهارهزار نفر از او متابعت کردند، ایمان آوردند و آن حضرت را تصدیق نمودند.

پادشاه همه را به شمشیر قهر، هلاک و امر کرد لوحی از مس ساختند و بر روی آن آتش افروختند تا سرخ شد، سپس جرجیس را بر روی آن خوابانند، سرب گداخته ای در گلویش ریختند و میخ های آهن بر دیده ها و سر مبارکش دوختند، میخ ها را کشیدند و به جای آن ها سرب گداخته ریختند، چون دید به این ها کشته نشد، امر کرد بر آن حضرت آتش افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد خاکستر را به باد دادند.

خدا به حضرت میکائیل امر فرمود که حضرت جرجیس را ندا کند، او زنده شد، به

امر خدا ایستاد و نزد پادشاه رفت؛ در وقتی که در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی به او نمود.

شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت: زیر ما چهارده منبر و پیش ما خوانی هست و چوب های این ها از درخت های متفرّق اند که بعضی میوه دهند و بعضی غیرمیوه دهند؛ اگر از پروردگار خود سؤال کنی که هریک از این ها را درختی گرداند که پوست و برگ به هم رسانند و میوه بدهند، من تو را تصدیق می کنم.

جرجیس به دو زانو درآمد و دعا کرد؛ در همان ساعت، همه درخت شدند و شاخ و برگ و میوه به هم رساندند. سپس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و چوب ها را با آن حضرت، با اّزه به دو نیم کردند. آن گاه دیگ بزرگی حاضر کردند، زفت و گوگرد و سرب در آن ریختند، جسد شریف آن حضرت را در دیگ گذاشتند و در زیر دیگ آتش افروختند تا جسد آن حضرت با آن ها به هم آمیخته شد.

پس زمین تاریک شد، خدا حضرت اسرافیل را فرستاد، چنان نعره ای بر ایشان زد که همه به رو افتادند، دیگ را سرنگون کرده، گفت: ای جرجیس، به اذن خدا برخیز! به قدرت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد، به مجلس آن پادشاه شقی گمراه رفت و باز تبلیغ رسالت نمود. مردم وقتی او را دیدند، تعجب کردند. زنی به مجلس پادشاه شقی گمراه آمد و گفت: ای بنده شایسته خدا! گاوی که به شیر آن تعیش می کردیم، مرده؛ می خواهیم آن را زنده گردانی!

جرجیس فرمود: این عصای مرا ببر، بر گاو خود بگذار و بگو جرجیس می گوید: به اذن خدا برخیز! چون چنین کرد، گاو زنده شد و آن زن ایمان آورد.

پادشاه گفت: اگر من این ساحر را بگذارم، قوم مرا هلاک خواهد کرد، پس همه بر قتل حضرت جرجیس اجتماع کردند. آن گاه امر کرد آن حضرت را بیرون برند و گردن بزنند. چون آن حضرت را بیرون بردند، گفت: خداوندا! اگر این بت پرستان را هلاک خواهی کرد، از تو سؤال می کنم که من و یادم را سبب شکیبایی گردانی برای هر که به سوی تو به صبر کردن نزد هر هول و بلایی تقرّب جوید. چون آن حضرت را

گردن زدند و برگشتند، همه یک دفعه به عذاب الهی هلاک شدند. (۱)

اناره لا فیها اشاره

بدان از جمله مواردی که رجعت در امم سابق واقع شده، قضیه زنده شدن یونس بن متی توسط الیاس است؛ چنان که ما کیفیت آن را در صبیحه پانزدهم از عبقریه چهارم بساط سوّم نقل نموده ایم؛ مراجعه شود.

---

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۴۷-۴۴۵.



## اشاره

در بعض اخباری که بر وقوع رجعت در این اَمت مرحومه دلالت دارند و در آن چند نسخه است.

## [رجعت افرادی از قریش] ۱ نسخه

بدان از جمله اخباری که بر وقوع رجعت در این اَمت دلالت دارد، چیزی است که آن را در ریاض الشهاده ضمن دارا بودن پیغمبر خاتم تمام معجزاتی را که انبیای سلف دارا بودند، نقل نموده، می فرماید: اگر عیسی مرده را زنده نمود، پس قریش نزد حبیب خدا جمع شدند و خواهش نمودند مرده های ایشان را زنده کند. آن حضرت به جناب امیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند: به جَبّانه برو و همین اشخاصی که ایشان خواهش نموده اند، به اسم، صدا بزن و بگو محمد فرموده؛ برخیزید!

حضرت امیر علیه السّلام از آن قرار معمول داشتند و چون صدا زدند، همه یک مرتبه سر از قبر بیرون آوردند و خاک از سر خود دور می نمودند. چون پیغام پیغمبر را داد، همه سلام و صلوات بر آن جناب فرستاده، عرض کردند: کاش زنده بودیم و به آن جناب ایمان می آوردیم، ایشان را که زنده بودند، بر اطاعت پیغمبر و ایمان به او تحریص و ترغیب کردند و از اسرار و وقایعی که از ایشان صادر شده بود، اخبار نمودند. نیز کفّاری که در جنگ بدر کشته شده بودند، زنده نمود و بر کفر و ایمان نیاوردن شان توبیخ نمود.

**[زنده شدن دو سید] ۲ نجمه**

در خراج (۱) آورده: یکی از طایفه انصار بزغاله ای داشت، آن را ذبح نموده، به اهل خود گفت: نصف گوشت آن را بپزید و نصف دیگر را کباب کنید؛ شاید رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ ما را سرافراز فرموده، نزد ما افطار نماید. پس در مسجد خدمت آن سرور مشرّف شد که ایشان را دعوت نماید.

این انصاری دو پسر داشت که در وقت ذبح بزغاله حاضر بوده، تماشا می کردند، چون او از منزل بیرون رفت، یکی از آن دو پسر به دیگری گفت: بیا تا تو را سر ببرم؛ چنان که پدر آن بزغاله را سر برید. پس کارد برداشته، برادر خود را سر برید. چون مادرشان آن کیفیت را دید، صیحه زده، در صدد گرفتن برادر ذابح برآمد، آن پسر، از غره ای که در آن بود، خود را پایین انداخته، جان داد.

مادر آن ها نعش دو پسر را پنهان نمود و مشغول پختن گوشت و مهیا نمودن طعام شد، تا آن که حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وارد شد. جبریل نازل شده، به آن بزرگوار عرض کرد: به انصاری بگو دو پسر خود را برای صرف طعام حاضر نماید.

چون حضرت این را به انصاری گفت، آن مرد بیرون آمده، در طلب دو پسرش درآمد.

زن گفت: آن ها نیستند.

انصاری خدمت آن سرور آمده، عرض کرد: آن ها غایب اند.

حضرت فرمود: چاره ای جز حاضر نمودن آن ها نیست.

مرد انصاری نزد زنش آمد و گفت: باید پسرها حاضر شوند تا حضرت غذا تناول نماید.

پس نعش دو پسر را نزد آن سرور حاضر ساخته، آن بزرگوار دعا نمود، خداوند آن ها را به دعای ایشان زنده گرداند و سال ها در دنیا زندگی نمودند. نظیر این معجزه درباره ابو طلحه و دو پسرش از آن سرور وارد شده، فتبصر.

## [روایتی از امیر المؤمنین (ع)] ۳ نهمه

در دمعه الساکبه و ریاض الشهاده از میثم تمار مروی است: روزی آن جناب در مسجد جامع کوفه نشسته بود، جمعی از اصحاب؛ مثل ستارگان دور ماه شب چهارده، دور آن حضرت بودند که ناگاه شخصی بلندبالا داخل مسجد شد؛ قباى خزی پوشیده، عمامه زردی بر سر و دو شمشیر بسته بود. چون داخل مسجد شد، نشست، بدون این که سلام کند و هیچ چیز نگفت.

گردن ها به سوی او کشیده و نظرها به سوی او تیز شد و مردم بر سرش جمعیت نمودند، امیر المؤمنین علیه السلام سر خود را پایین انداخته بود و مطلقاً تکلم نمی کرد، همین که مردم آرام گرفتند، زبان خود را چون شمشیری که کشیده شود، از آن شخص کشید و با زبان فصیحی گفت: اَیْکُم المَجْتَبِی فی الشَّجَاعَةِ و المَعْتَم بالبراءه اَیْکُم المولود فی الحرم و الغالی فی الشیم و الموصوف بالکرم اَیْکُم اضلع الرأس و البطل الدّعاس و المضیق الأنفاس و الأخذ بالقصاص من الناس اَیْکُم غصن ابی طالب الرّطیب و بطله المهبب و الشهم المصیب و الغشم النّجیب اَیْکُم خلیفه محمّد الذی نصره فی زمانه و اعتزّ به فی سلطانه و عظم به فی شأنه.

آن وقت حضرت سر خود را بالا نموده، فرمود: ما لک یا ابا سعد بن الفضل بن الرّبیع بن مدرکه بن نجیه بن الصّلت بن حرث بن و عران بن الأشعث الرومی سل عمّا شئت فانا عیبه علم النبوه.

گفت: شنیده ام تو وصی پیغمبر آخرالزمان، خلیفه او بر امتش و حلال مشاکل هستی، من از جانب شصت هزار مرد به سوی تو رسولم که به آن طایفه عقیمه گویند، آن ها میتی را به همراه من کرده اند که مدّعی اند مرده و از سبب موت او میان طایفه خلاف و نزاع به هم رسیده و اینک بر در مسجد است؛ اگر او را زنده کنی، معلوم شود تو راستگو، حجت خدا در زمین و خلیفه محمد امین هستی.

حضرت فرمود: ای میثم! بر شتر خود سوار شو و در کوچه های کوفه و محله ها

فریاد بزن که هرکس می خواهد علم ربّانی وصی پیغمبر را تماشا کند، به صحرای نجف بیاید.

مردم جمع شدند و آن حضرت فرمود: ای میثم! آن شخص عرب و میّت را به نجف من بیار! ایشان را به آن صحرا بردند. حضرت فرمود: ایها الناس! آن چه از ما می بینید، بگویید و برای دیگران روایت کنید، اما افترا نزنید و ندیده را مگویید.

آن گاه فرمود: ای اعرابی! شتر را بخوابان و مرده را بیرون بیاور! تابوتی را از روی شتر بر زمین گذاشتند که پرده ای از دیبای سبز بر روی آن کشیده بود، میان آن تابوت، جوان گل عذاری بود که هنوز ریشش بیرون نیامده و موی عذارش به تمامی سبز نشده بود، مثل گیسوی زن، گیسو داشت و بسیار وجیه بود.

فرمود: چند روز است کشته شده؟

گفتند: چهل و یک روز.

فرمود: سبب مردنش چیست؟

اعرابی گفت: ای مرد! ما این راه دور را طی کرده ایم برای این که تو سبب موت او را بگویی و اگر می دانستیم که این خلاف و نزاع واقع نمی شد و احتیاج به این زحمت نبود، او شب در عین صحت و سلامت خوابیده، صبح یافت شده، نه کشته شده، نه سرش را بریده اند، پنجاه نفرند که خون او را طلب می کنند و به یکدیگر اسناد می دهند و اگر مشخص نشود، قتل عظیمی در طایفه اتفاق خواهد افتاد، پس ای برادر محمد مختار! شبهه را رفع کن و پرده تشکیک را از پیش چشم مردم بردار!

حضرت فرمود: قاتل او عمّش بوده، چون دختر خود را به او داده بود و او بر روی دختر عمّ، زن دیگر گرفته بود، لذا عمّش او را کشت.

اعرابی گفت: به این اکتفا نمی کنیم، بلکه می خواهیم خود مقتول زنده شود و نزد اهل خود شهادت دهد تا شبهه رفع شود.

آن جناب برخاست و گفت: ای اهل کوفه! گاو بنی اسرائیل پیش از من نزد خدا قدر و منزلت نداشته بعد از هفت روز آن گاو مرده را زنده کرد، من برادر رسول خدا

هستم، سپس امیر المؤمنین علیه السّلام نزدیک میّت آمد و فرمود: قسمتی از گاو بنی اسرائیل را بر میّت می زدند، زنده می شد، من هم قسمتی از اعضای خود را بر او می زنم تا زنده شود.

حضرت پای خود را به آن میّت زد و فرمود: قم یاذن الله یا مدرکه بن حنظله بن غسان بن بحیر بن فھر بن سلامه بن الطّیب بن الأشعث، به درستی که خدا تو را بر دست علی بن ابی طالب علیه السّلام زنده کرد.

میشم گفت: فی الفور پسری چون آفتاب برخاست و می گفت: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا حَجَّهَ اللَّهُ عَلَى الْأَنَامِ الْمُتَفَرِّدِ بِالْفَضْلِ وَالْأَنْعَامِ!

فرمود: ای پسر! تو را که کشته؟

گفت: عمّم حارث بن غسان.

فرمود: نزد قوم خود برو و ایشان را از حکایت خود خبر ده.

گفت: ای آقا! من احتیاجی به قوم و طایفه ندارم، اگر بروم، دوباره مرا خواهند کشت.

پس به آن شخص که میّت را آورده بود و با فصاحت سخن می گفت، فرمود: نزد طایفه برو و به ایشان خبر ده!

عرض کرد: ای مولای من! به خدا دست از تو بر نمی دارم، تا آن که اجلم نزد تو برسد.

لعنت خدا بر کسی که حقّ بر او واضح شود ولی بر آن برده بکشد. نزد آن حضرت ماند و خدمت می کرد، تا آن که در جنگ صفّین کشته شد. مردم به طایفه برگشتند و میان ایشان در الوهیت آن حضرت اختلاف شد و به این علّت، جمعی غالب شدند.

### [روایتی از سلمان فارسی] ۴ نجمه

در خراج (۱) راوندی از سلیمان اعمش از سمره بن عطیه از سلمان فارسی رحمه الله روایت نموده که فرمود: زنی انصاری بود که به او امّ فروه می گفتند، به خانه های

اصحاب می رفت، مردم را به نقض بیعت ابی بکر ترغیب و بر متابعت امیر المؤمنین علیه السلام تحریص می کرد. چون سخنان امّ فروه به ابی بکر رسید، او را طلبیده، گفت: شنیده ام سخنانی در مجالس می گویی که بیعت با من نقض شود، از این توبه کن!

گفت: ای ابو بکر! مرا از سخن راست توبه می فرمایی؟

ابو بکر از این سخن برآشف و گفت: ای دشمن خدا! می خواهی جماعتی را که به امامت من اجتماع کرده اند، متفرّق سازی، مگر تو به امامت من اعتقاد نداری؟

امّ فروه گفت: ای ابو بکر تو امام من نیستی، امام آن کسانی هستی که تو را اختیار کرده اند، جور و ظلم از امام مخصوص از جانب خدا و رسول، روا نباشد و علی، آن امام و امیر به حقّ است، امام به حقّ دانای علم ظاهر و باطن است و آن چه از خیر و شرّ در مشرق و مغرب واقع شده باشد، می داند، هرگاه مقابل آفتاب یا مهتاب بایستد، سایه ندارد، امامت بت پرست و کسی که اوّل کافر بوده و بعد مسلمان شده، روا نباشد، ای پسر ابی قحافه! بین تو کدام یک از این دو امام می باشی؟

ابو بکر گفت: من از آن جماعتی که خدا ایشان را به جهت مصالح بندگان اختیار فرموده.

امّ فروه گفت: به خدا قسم! دروغ گفتی و بر خدا افترا بستی، اگر از آن جماعت بودی خدا تو را در قرآن یاد می نمود آن چنان که در حقّ ایشان فرموده: **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يُوقِنُونَ (۱)** وای بر تو! اگر تو از ایشان، بگو نام آسمان ها چیست و هریک را به چه نام می خوانند؟

ابو بکر متفکر شد، بعد از آن گفت: نام آن ها نزد خدایی است که آن ها را آفریده.

امّ فروه گفت: اگر جایز بود زنان به مردان تعلیم دهند، من به تو تعلیم می دادم.

ابو بکر گفت: اگر اسم آن ها را ذکر کنی، نجات یابی و الاّ تو را به قتل می رسانم.

امّ فروه گفت: مرا از کشتن می ترسانی، به خدا! از کشته شدن در دست تو باک ندارم، اما نام آسمان ها؛ اوّل: ایلول، دوّم: ربعون، سوّم: سحقوم، چهارم: ذیلول،

پنجم: ماین، ششم: ماخیر و هفتم: ابعث.

ابو بکر و متعلّقان او متحیر شدند و گفتند: درباره علی بن ابی طالب علیه السّلام چه می گویی؟ گفت: در حقّ امام الائمه، وصیّ الأوصیا، کسی که زمین و آسمان به نور او روشن شده و توحید و ایمان بی معرفت او قبول نیست، چه توانم گفت. ای ابو بکر! وای بر تو که ایمان را فروخته ای و به زخارف این دنیای دنیّه چشم دوخته ای.

چون ابو بکر این سخنان را شنید، غضب بر او مستولی شده، گفت: این زن را بکشید که از دین برگشت، پس آن مؤمنه را به قتل رساندند.

در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در یکی از مزارع خود تشریف داشت که در وادی ذی القری بود.

وقتی به مدینه تشریف آورد و از قضیه امّ فروه باخبر شد، بر سر قبرش آمد، ناگاه در اطراف قبرش چهار مرغ سفید دید که منقارشان سرخ بود، هر کدام یک دانه انار در منقار داشتند، در قبر او فرومی رفتند و بیرون می آمدند. چون حضرت را دیدند، بال ها باز کردند، به اتفاق آواز برداشتند و به حضرت چیزی عرض کردند.

آن بزرگوار فرمود: ان شاء الله می کنم. برابر قبر امّ فروه ایستاد، دست به دعا برداشت و به خدا عرضه داشت: یا محیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام الدارسات، احی لنا امّ فروه و اجعلها عبره لمن عصاک.

ناگاه هاتفی آواز داد و گفت: یا امیر المؤمنین! آن چه خاطرت خواهد، همان کن! حضرت به قبر اشاره فرموده، شق شد و امّ فروه از قبر بیرون آمد درحالی که جامه سبزی از سند بر بهشت در تن پیچیده، عرض کرد: یا مولای! پسر ابی قحافه خواست نور تو را اطفأ کند، خدای تعالی قدر تو را ظاهر گرداند.

وقتی این خبر به آن دو نفر رسید، مسلول شده، تعجّب نمودند. سلمان- رضی الله عنه و صلی علیه- به آن ها فرمود: شما از زنده شدن یک نفر زن توسط امیر المؤمنین علیه السّلام تعجّب نکنید! اگر حضرت خدا را برای زنده شدن خلق اوّلین و آخرین قسم دهد، هر آینه خدا آن ها را زنده می فرماید.

آن جناب امّ فروه را به خانه شوهرش فرستاد، دو پسر دیگر از او متولد شد و شش ماه بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام زنده بود، پس از آن، به جوار رحمت الهی واصل گردید. صاحب کتاب ثاقب المناقب نیز این معجزه را به نحو تلخیص و اختصار ذکر نموده.

**[نقلی از شیخ حرّ عاملی (ره)] ۵ نجمه**

### اشاره

مستغرق بحار رحمت خداوندی، مرحوم فاضل دربندی در جواهر الایقان از مرحوم شیخ حرّ عاملی نقل نموده که ایشان از کتاب مجمع البحرین در مناقب سبطین که از تصانیف سید اجل اکرم، سید ولی الله، پسر سید نعمت الله حسینی است، نقل نموده اند: پادشاهی صاحب ثروت و دولت و مالک عظمت و شوکت از پادشاهان چین بود. پادشاه، وزیری در نهایت کفایت و درایت و بسیار کاردان و مدبّر و نیز آن وزیر پسری در کمال حسن و جمال داشت که ماه شب چهارده نمونه ای از رویش و شب یلدا نمونه ای از زلف سیاهش بود، پادشاه پسر وزیر را بسیار دوست می داشت و همیشه با آن پسر نرد محبت و شطرنج عشق می باخت.

پادشاه دختری داشت که زلیخای زمان، بلقیس دوران و بهترین زنان ایّام خود در نهایت وجاهت بود و او را بیش از حدّ دوست می داشت. روزی دختر پادشاه چشمش به پسر وزیر افتاد و پسر وزیر دختر پادشاه را دید، عاشق یکدیگر شدند و پنهانی باهم عشق بازی می نمودند.

مدّتی بدین منوال گذشت و بعد از مدّتی پادشاه مطلع شد که پسر وزیر با دخترش راهی دارد. هردو را احضار نموده، امر به قتل هردو امر فرمود. به امر پادشاه هردو را به قتل رساندند. پادشاه بعد از کشتن آن ها پشیمان شده، به جهت شدّت محبّتی که به هردو داشت، پریشان حال گردیده، پس امر نمود، وزیر، علما، اعیان و اکابر دولت خود را حاضر کردند، آن گاه قضیه کشته شدن دختر پادشاه و پسر وزیر خود را بیان



نموده، اظهار ندامت و پشیمانی کرد و فرمود: باید تدبیری در زنده شدن این دو نفر نمایید و الاً به قتل همه شما امر خواهم کرد، بلکه قتل عام خواهم نمود.

گفتند: این امری محال است که مرده ای زنده شود. یکی از آن ها گفت: می گویند در مدینه طَیِّبه شخصی هست که او را حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السَّلام می نامند، او چاره این قضیه را می تواند و می داند.

پادشاه گفت: از این جا تا مدینه طَیِّبه چه قدر راه است؟

گفتند: شش ماه راه است. پادشاه به شخص شجاع دلیری از چاکران خود حکم کرد:

باید یک ماهه بروی و آن شخص بزرگوار را که می گویند، پیش من بیاوری و الاً تو را خواهم کشت و عیال و اطفال را اسیر خواهم کرد.

آن شخص، مهموم و مغموم از شهر بیرون آمد، قدری راه رفته، از شهر دور شد، به سرچشمه ای رسیده، وضوی کاملی گرفته، دو رکعت نماز خواند، روی خود را به طرف مدینه کرد و عرض نمود: ای آقا! ای فریادرس درماندگان! تو را به حقّ جدّت، پدرت و مادرت قسم می دهم! راضی نشو که این پادشاه مرا بکشد و عیالم را اسیر نماید. آقا! تو خود می دانی که من قوّت ندارم شش ماه راه را یک ماهه بیایم و برگردم؛ سر خود را به سجده روی خاک گذاشته، گریه می کرد.

ناگاه دید شخصی پای خود را به او می زند و می گوید: برخیز!

آن مرد گوید: برخاستم و عرض کردم: تو کیستی که نگذاشتی درددل خود را به آقایم حسن بن علی علیهما السَّلام بگویم؟

فرمود: من فریادرس درماندگانم! من کسی هستم که هفتادودو پاره جگرش از دهانش بیرون خواهد آمد! من حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السَّلام.

برخاستم، به پای مبارکش افتادم و خاک قدمش را می بوسیدم. آن شخص می گوید:

برگشتم، پیش پادشاه آمده، عرض کردم: آن شخص بزرگوار که در مدینه بود، حاضر است.

پادشاه خوشحال و خوش وقت شد، با جمع کثیری به استقبال آن خلیفه الله از شهر

بیرون آمد و با اعزاز و اکرام تمام او را داخل عمارت سلطان نمود.

سپس پادشاه امر نمود نعش دختر و نعش پسر را به قبه ای که خلیفه الله در آن نشسته بود، بیاورند.

پادشاه به امام حسن مجتبی علیه السلام عرض کرد: از خداوند عالمیان بخواهید این ها را زنده کند.

آن حضرت به خَلِیْق عالمیان عرض کرد و گفت: خداوند! به حقّ جَدِّم مصطفی، پدرم علی مرتضی، مادرم فاطمه زهرا و برادرم سید الشهدا این ها را زنده گردان! پس به دعای آن حضرت، هردو زنده شدند. مجلس عقد فراهم آورده، آن حضرت دختر پادشاه را به عقد پسر وزیر درآورد، عروسی ملوکانه ای نمودند.

### تکملتان تذکر فیهما ترجمتان الاولى

مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه، در کتاب المأثیر و الاثار در ترجمه مرحوم فاضل دربندی - قدس الله روحه - چنین تذکار نموده: آقا خوند ملا آقای مجتهد دربندی، صاحب خزاین، اسرار الشهاده، سعادات ناصری و غیره که در شهرت، اعتبار، نفاذ امر، انتشار صیت و علوّ قدر، تالی حضرت شیخ الكلّ، حجه الاسلام حاجی شیخ مرتضی الانصاری - قدس الله سرّه العزیز - گمان می شد، در حشمت، شکوه، مهابت و دلیری میان ابنای سلسله علمیه امتیازی بین داشت؛ زخمی از فرقه بایینه بر صورت شریفش بود؛ بعد از چندین سال محاورت مشاهد مقدّسه عراق، به دارالخلافه آمد و مقدم مکرمش به انواع تشریفات و احترامات پذیرفته شد.

ایام عشر اوّل محرم هر سال ازدحام عجیبی پای منبر او می شد و در روز عاشورا مخصوصاً از وی، عادات دیوساران در جوامع و مواج تعزیه داران به صدور می رسید، بی اختیار عمامه بر زمین می زد، گریبان چاک می داد و بر سر خاک می ریخت.

الغرض! در حبّ اهل البیت علیهم السلام رتبه ای رفیع و در تعصّب شریعت مقدّسه مقامی منیع داشت. فوت وی در سال هزار و دوست و هشتاد و شش هجری در دارالخلافه

طهران اتفاق افتاد، رحمه الله عليه.

الثانية: قال في روضات الجنّات السيد ولي الله بن نعمه الله الحسيني الرضوي الحائري كان عالما فاضلا صالحا محدّثا له كتاب مجمع البحرين في فضائل السّبطين و كتاب كنز المطالب في فضائل عليّ بن ابيطالب عليه السّلام و كتاب منهج الحقّ و اليقين في فضائل علي امير المؤمنين عليه السّلام و غير ذلك كذا ذكره صاحب الأمل الأمل الشيخ الحرّ العاملی - اعلى الله مقامه - و الظاهر أنّه من جمله معاصريّه الأخباريين، انتهى.

### [احیای مرده و دعای امام حسین (ع)] ۶ نجمه

در خراج راوندی (۱) از یحیی بن امّ طویل روایت نموده که گفت: ما نزد امام حسین علیه السّلام بودیم، ناگاه دیدیم جوانی در آمد و می گریست.

حضرت فرمود: گریه تو برای چیست؟

گفت: والده من در این وقت از دنیا رفته و وصیت نکرده؛ او مالی بسیار داشت و معلوم نیست کجاست، من خدمت تو آمدم تا تو را از این حال واقف گردانم.

فرمود: برخیزید تا به منزل او رویم. من خدمت آن حضرت آمدم تا به آن خانه رسیدم. دیدم چادری بر روی مرده کشیده بودند. حضرت بیرون حجره ای که او مرده بود، رو به قبله ایستاد و گفت: بارخدایا! این زن را زنده فرما تا به آن چه می خواهد، وصیت کند!

خدای تعالی او را زنده فرمود، برخاسته، نشست، شهادت گفت، به جانب امام علیه السّلام نظر کرد و عرض نمود: داخل حجره شو! حضرت داخل شد و نزدیک او نشست. زن عرض کرد: یا مولا! چه می فرمایی؟

فرمود: وصیت کن! خدا بر تو رحمت کند.

گفت: یا بن رسول الله! مال های من در فلان موضع است. ثلث آن از آن تو است و اگر

می دانی پسر من از دوستان تو است، دو ثلث دیگر را پسر من بردارد و اگر می دانی از مخالفان تو است، جمله را خودت بردار! مخالفان تو در مال من نصیبی ندارند. تا حضرت آن جا بود، زن وفات کرد و به مهم سازی او پرداختند.

### [روایتی از حضرت سجاد (ع)] ۷ جمعه

در ثاقب المناقب (۱) است که ثابت بن دنیا از ثور بن زید بن علاقه روایت کند که او گفت: روزی محمد بن الحنفیه نزد امام زین العابدین علیه السلام رفته، گفت: تویی که دعوی امامت می کنی؟ سخنان درشتی نسبت به آن امام والامقام گفت.

امام فرمود: ای عم! از خدا بترس و دعوی چیزی که حقّ تو نیست، مکن!

محمد گفت: حقّ من است.

حضرت فرمود: برخیز به قبرستان برویم تا بر تو ظاهر شود امامت حقّ من است.

محمد گفت: گورستان چه می داند؟

فرمود: هر که مرده ای زنده کند، امام به حقّ است. رفتند تا به قبری رسیدند که صاحبش، تازه مرده بود. امام فرمود: ای عم! تو برو، او را زنده گردان و سؤال کن امامت حقّ کیست؟

محمد عرض کرد: من قادر بر این نیستم.

آن بزرگوار نزدیک قبر رفته، به مقبور در آن فرمود: به اذن خالق منّان برخیز! قبر شکافته شد و میت از آن بیرون آمد، خاک از خود می افشاند و می گفت: امامت، حقّ امام زین العابدین علیه السلام است که حجّت خدا می باشد. سپس از دنیا رفت.

محمد حنفیه وقتی این را دید، صورت آن بزرگوار را بوسیده، گفت: امامت حقّ تو است، از آن چه با تو کردم و با تو گفتم، برایم استغفار کن!

این ناچیز گوید: قضیه مرد مؤمن بلخی، هر ساله به حجّ رفتن، در مدینه هدیه

بردن و مشرف شدنش خدمت آن سرور و این که در سفر اخیر، زن خود را همراه می برد و نزدیک مدینه آن زن می میرد به دعای آن سرور زنده می شود، از مشاهیر اخبار اعجازیه است، کما لا یخفی، انتهی.

### [روایتی از امام باقر (ع)] ۸ نجمه

در بحار(۱) از محمد بن مسلم و او از ابو عینیه روایت کند که گفت: نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم، مرد شامی خدمت آن حضرت آمد و گفت: یابن رسول الله! پدر و مادرم فدایت! حق تعالی محبت خاندان شما را به من منت نهاده، از جمیع مخالفین شما تبرأ کرده، به موافقین این آستان پیوسته ام. من پدری داشتم که محبت بنی امیه داشت، او در آن جا بوستانی به انواع اشجار و اثمار، آراسته و پیراسته نمود و اموال خود را در محلی که می دانست، دفن کرد و بنابر محبتی که من به اهل بیت داشتم، از روی عداوت، وصیت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت.

حضرت فرمود: دوست داری پدرت را به تو بنمایم تا از او سؤال کنی و بر آن اطلاع یابی؟

شامی گفت: بسیار فقیر و محتاجم، آرزو دارم حاجتم را برآوری.

آن حضرت مکتوبی نوشت، مهر کرده، به جوان شامی داد و فرمود: این مکتوب را به بقیع ببر، میان مقابر بایست و به آواز بلند بگو: یا در جان شخصی حاضر شود، مکتوب را به او بده و بگو: من فرستاده محمد بن علی بن الحسینم. آن چه مراد تو است، از آن شخص طلب کن.

جوان شامی مکتوب را گرفته، متوجه بقیع شد. راوی گوید: روز دیگر، صبح خدمت آن حضرت شتافتم تا حقیقت حال جوان را معلوم کنم؛ دیدم شامی پیش از من به آستان حضرت مشرف شده، انتظار اذن دخول می برد. چون اندک ساعتی گذشت،

خادم بیرون آمد و اذن داد. با آن جوان در آمدم، شامی گفت: یابن رسول الله! دیشب به بقیع رفته، آن چه امر جهان مطاع بود، به عمل آوردم. شخصی حاضر شد، گفت: در همین موضع باش تا باز آیم. بعد از زمانی باز آمد، مردی سیاه در کمال کراهِت جمال با او بود، گفت: این پدر تو است، آن چه خواهی از وی پرس و سؤال کن!

گفتم: پدر من مردی سفید و قوی هیکل بود، این سیاه و ضعیف است.

گفت: بلی، بخار دوزخ و دود آن، او را متغیر گردانده و بدین هیأت ساخته. من پیش رفتم و از آن سیاه مضطرب پرسیدم: تو پدر منی؟

گفت: بلی.

گفتم: این چه حال است؟

گفت: ای فرزند! بنی امیه را دوست می داشتم و از اهل بیت اجتناب می نمودم.

خدای تعالی بدین سبب به انواع عذاب گرفتارم کرده. امروز از آن اعتقاد بد به غایت نادم و پشیمانم. ای فرزند! به جانب آن بوستان رو! تحت فلاخن درخت، تختی است؛ اموال من آن جا مدفون است، از آن جمله، پنجاه هزار دینار نزد امام محمد بن علی علیه السلام ببر که نذر آن حضرت است، الحال متوجه اخذ آن اموالم. حضرت رخصت داده، شامی متوجه دیار خود شد.

ابو عینیه گوید: چون مدّتی از این قضیه گذشت، روزی خدمت حضرت آمدم، گفتم: یابن رسول الله! ندانستم حال شامی چه شد؟

حضرت فرمود: پنجاه هزار دینار آورد. مقداری از آن مبلغ را در ادای دینی که در ذمه داشتم، صرف کردم و باقی را در حوایج دوستان خود خرج نمودم.

گفتم: یابن رسول الله! الحمد لله که به ما امام و پیشوایی چون شما اهل بیت روزی شده که از برکت شما راه مستقیم را یافته ایم نه طریق عذاب الیم.

## [رجعت مرد شامی] ۹ نجمه

در خلاصه الاخبار است که ابن شهر آشوب در مناقب گوید: من از شیخ خود، ابی جعفر محمد بن ابی الحسن سوهانی در خانه او، مشهد مقدس شنیدم؛ مردی از شام بود که بسیار نزد امام محمد باقر علیه السلام تردد می کرد. روزی گفت: و الله! من برای آن که تو را دوست دارم، ملازمت نمی کنم، بلکه به جهت فصاحت پیش تو می آیم. آن حضرت تبسمی فرمود و هیچ نگفت. بعد از آن، چند روز گذشت، او نیامد و آن حضرت او را ندید. از حال وی پرسید، گفتند: بیمار است.

در این حال، شخصی آمد و گفت: یابن رسول الله! آن شامی وفات یافت و وصیت کرده تو بر وی نماز گزاری. فرمود چون او را غسل دهند، کفن نکرده، به او خبر دهند.

آن حضرت برخاست، وضو گرفت، دو رکعت نماز گزارد و سجده طویلی به جا آورد.

بعد از آن نعلین پوشید، ردای رسول الله را بر دوش افکند و به خانه شامی رفت؛ دید او را بی کفن بر تخته گذاشته اند. حضرت آواز داد: ای فلانی!

شامی گفت: لَبَّيْكَ! سربرداشت و درست نشست.

آن حضرت شربتی از سویق طلبید و به وی داد، آشامید. از وی پرسید: حال تو چیست؟

گفت: قبض روحم کردند. چون روح را تسلیم کردم، آوازی شنیدم که خوش تر از آن نشنیده بودم که روح را به وی رد کنید که محمد بن علی الباقر علیه السلام از ما درخواست نمود. اکنون بیشتر تأسف دارم و دوستی شما را میان جان، جای دادم. از حق تعالی بخواه مرا به مقام خود باز برد تا روز قیامت در زمره محبتان شما باشم، انتهی الحدیث.

## [روایتی از امام صادق (ع)] ۱۰ نجمه

## اشاره

در بصایر (۱) از جمیل بن درّاج مروی است که زنی نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: پسر من وفات یافت. آن حضرت فرمود: مرده است، اما تو برخیز، به خانه رو و غسل کن، دو رکعت نماز بگزار و بگو: یا من وهب لی و لم یک شیئا، جدّد لی هبته.

سپس او را بجنابان و به کسی مگو! زن به خانه رفت و به فرموده حضرت عمل کرد؛ در حال، مرده به فرمان الهی بازنشست.

## [تشرّف سید حمیری]

ایضا در خلاصه الاخبار است که ابو هاشم سید حمیری گوید: خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! شنیدم می گویی سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حقّ نیست درحالی که من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام.

آن حضرت فرمود: تو می گویی محمد حنفیه به کوه رضوی نشسته و بر دست راست او شیری و بر دست چپ او پلنگی ایستاده، بامداد و شبانگاه برای وی طعام می آورند و او نمرده، حال آن که رسول الله، امیر المؤمنین و امام حسن علیهم السلام به جوار رحمت حقّ رسیدند و سکران مرگ چشیده اند ولی تو مرگ را به محمد حنفیه روا نمی داری، مذهبی از این فاسدتر می باشد؟

سید حمیری گفت: هیچ دلیلی بر موت او داری؟

حضرت فرمود: بلی، پدرم مرا خبر داد که من بر او نماز خواندم و او را دفن کردم، با این حال آیتی نیز به تو نشان می دهم. دست سید حمیری را گرفته، او را برد تا به قبر محمد حنفیه رسیدند. حضرت بر قبر وی دست نهاد و دعا فرمود، قبر شکافته شد. پیر مرد سفیدمویی بیرون آمد و خاک از خود می افشاند، گفت: یا ابا هاشم! مرا می شناسی؟

گفتم: نه.



گفت: منم محمد بن الحنفیه!

گفت: یا سید! امام بعد از حسین بن علی، علی بن الحسین است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از او این صادق، یا سید! قول صادق را قبول کن! سپس به قبر فروشد و قبر به هم آمد.

چون این معجزه را به برهان از آن حضرت دید، توبه کرد، مذهب کیسانیه را کنار گذاشت و طریق اثنا عشری برداشت.

### [زنده شدن زن یکی از اصحاب]

ایضا در بصائر (۱) از داود بن کثیر مروی است: شخصی از اصحاب ما به حج رفت، چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! زنی داشتم، فوت شد و حال تنها ماندم.

حضرت فرمود: او را بسیار دوست می داشتی؟

گفتم: بلی، فدایت شوم!

فرمود: چون به خانه روی، او را خواهی دید که چیزی می خورد.

راوی گوید: چون به خانه باز گشتم، دیدم نشسته، چیزی تناول می کند.

### [زنده شدن زن خراسانی]

ایضا راوندی در خرایج (۲) از هارون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت کرده که گفت: مردی از خراسان از ماوراء النهر بود که نعمت بسیار داشت، دوستدار اهل بیت علیهم السلام و معترف به فضل ایشان بود. هر سال به حج می رفت و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار برای امام جعفر صادق علیه السلام بیاورد.

یک سال زنش به او گفت: امسال مرا با خود به حج ببر که حج کنم و فرزندان رسول

۱- بصائر الدرجات، ص ۲۹۴.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، صص ۶۲۸-۶۲۷.

را دریابم و از مال خود، تحفه و هدیه ای ببرم، مرد اجابت کرد. آن زن برای عیال و دختران حضرت صادق علیه السلام جامه های فاخر مهیا نمود، شوهرش نیز هزار دیناری که هر سال برای آن حضرت می برد، در کیسه ای کرد و در درج آن زن نهاد که در آن جا زرّینه ای بود و بر آن قفل زد، چون به مدینه رسیدند، آن مرد درج را خواست که هزار دینار را خدمت امام ببرد.

مرد درج را گرفت، به قفل و مهر او نگاه کرد، برقرار بود. وقتی قفل را گشود، دید هزار دینار نیست به زن گفت: چه شده؟ گفت: نمی دانم و با ما هم کسی نیست که متهم باشد. مرد زرّینه زن را نزد همشهری خود برده، هزار دینار قرض نموده، پیش امام برد.

حضرت فرمود: هزار دینار درج را ما بردیم، ما به آن احتیاج پیدا کردیم، کسی را فرستادیم، آن را نزد ما آورد: بصیرت آن مرد زیاد شد و زرّینه زن را که گرو گذاشته بود، پس گرفت. بعد از آن به جهت کاری از سرا بیرون آمد، چون بازگشت، دید زنش در حال نزع است، پرسید: چه شده؟

گفتند: دردی به دلش آمد و چنین شد. مرد به بالینش نشست تا زن وفات یافت.

چشمش را فروخواباند، دهانش را بست، جامه ای بر او پیچید و تهیه حنوط و کندن گور نمود. پیش امام رفت و از وی خواست تفضّل کند و بر او نماز گزارد.

امام دو رکعت نماز گزارد، دست به دعا برداشت و فرمود: به منزل خود برو که اهلت زنده شد. آن مرد رفت و چنان یافت که امام فرموده بود. حمد و شکر نمود و به حج رفتند. در طواف بودند که نظر زن به امام علیه السلام افتاد، به شوهرش گفت: این مرد کیست؟

گفت: او مولای ما، ابو عبد الله است.

زن گفت: به خدا او را دیدم که بر ساق عرش دست زد و گفت: روح او را برگردانید! روح مرا به من برگردانند.

## برج ششم [زیارات دالّ بر رجعت]

### اشاره

در بعضی از زیارات مأثوره که بر رجعت دلالت دارند و در آن یک نجمه است که مشتمل بر چند فقره می باشد.

### [زیارت جامعه]

فقره اول: شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه (۱) از علی بن احمد بن موسی و حسین بن ابراهیم بن کاتب و ایشان از محمد بن ابی عبد الله کوفه ای، او از محمد بن اسماعیل برمکی، او از موسی بن عبد الله نخعی، او از امام علی النقی علیه السلام در زیارت جامعه روایت نموده و زیارت را ذکر کرده، تا این که گفته: و جعلنی ممّن یقتضّ اثارکم و یسلک سیلکم و یهتدی بهدایکم و یحشر فی زمرتکم و یکرّ فی رجعتکم و یملک فی دولتکم و یشرف فی عافیتکم و یمکن فی ایامکم و تقرّ عینه غذا برؤیتکم؛ خداوند کردگار مرا از کسانی بگرداند که پیروی شما می باشند، در راه های شما راه می روند، به هدایت شما راه می یابند، در جریده شما محشور می شوند، در زمان رجعت شما رو می آورند، در ایام عافیت شما شرافت می یابند، در عصر دولت شما تمکین و قدرت می یابند و فردا با دیدن شما چشم هایشان روشن می باشد.

### [زیارت وداع]

فقره دوم: در زیارت وداع چنین وارد شده: و مکّنی فی دولتکم و احیانی فی

رجعتکم؛ مرا در ایام دولت شما متمکن و صاحب قدرت نماید و در ایام رجعت شما زنده گرداند.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب تهذیب (۱) مثل این حدیث را از صدوق روایت کرده.

### [زیارت اربعین]

فقره سوّم: در کتاب مذکور (۲) از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از هارون بن موسی تلکبری، او از محمد بن علی بن معمر، او از علی بن محمد بن مسعده و حسن بن علی بن فضال، ایشان از سعدان بن مسلم، او از صفوان بن مهران جمال و او از صادق علیه السلام در زیارت اربعین، این فقره را روایت نموده: و اشهد انّی بکم مؤمن و بایابکم موقن بشرایع دینی و خواتیم عملی؛ شهادت می دهم که به شما ایمان آورده ام و با شریعت دین خود و خاتمه عملم از جمله یقین کنندگان به رجعت شما هستم.

### [زیارت امام حسین (ع)]

فقره چهارم: شیخ طوسی در مصباح المتّهجد (۳) ذکر نموده: جماعتی برای ما از ابی عبد الله محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة بن صفوان بن مهران بن جمال، او از پدرش و او از جدّش صفوان روایت نموده، او گفته: از صادق علیه السلام در خصوص زیارت آقای ما امام حسین علیه السلام اذن طلبیدم و از آن حضرت خواهش نمودم به من بیاموزد چگونه زیارت آن حضرت را به عمل آورم، حدیث را ذکر نموده تا این جا که حضرت در زیارت فرمود: و اشهد الله و ملائکة و انبیاءه و رسله انّی بکم مؤمن و بایابکم موقن بشرایع دینی و خواتیم عملی؛ خدا، ملائکه و پیغمبرانش را شاهد می گیرم که به شما ایمان آورده، با شریعت دینم و خاتمه عملم به رجعت، یقین کننده ام.

۱- تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۹۸-۱۰۰.

۲- همان، صص ۱۱۴-۱۱۳.

۳- مصباح المجتهد، صص ۷۲۱-۷۲۰.

## [زیارت حضرت عباس (ع)]

فقره پنجم: در کتاب مذکور در زیارت جناب عباس بدین نهج وارد شده: اَنّی بکم و بایّابکم من المؤمنین؛ به درستی که من به شما و به رجعتان، از جمله یقین کنندگانم. (۱)

## [زیارت رجیه]

فقره ششم: علی بن طاوس در کتاب مصباح الزائر و سایر کتاب هایش و شیخ طوسی در کتاب مصباح المتّهجد (۲) زیارتی ذکر نموده که آن را از ابن عیّاشی روایت کرده، گفته: خیر بن عبد الله از حسین بن روح نقل نموده، او گفته: هر کدام از مشاهد مشرفه را که بخواهی در ماه رجب زیارت کنی، وقتی داخل روضه می شوی، بدین نهج می گویی، زیارت را ذکر کرده، تا این که گفته:

و یرجعنی من حضرتکم خیر مرجع إلی جناب ممرع و خفض عیش موسّع ودعه و مهل إلی حین الأجل و خیر مصیر و محلّ فی النعم الازل و العیش المقتبل و دوام الأکل و شرب الرحیق و السلسل و علّ و نهل لأسام منه و لا ملل و رحمه الله و برکاته و تحیاتہ حتّی العود إلی حضرتکم و الفوز فی رجعتکم؛ خدای تعالی مرا به بهترین برگشتنی از آستانه شما به سوی مرغزارها، علفزارها، نعمت فراوان و استراحت، رفق و نرمی تا وقت رسیدن اجل و به بهترین منزل و مقام در نعمت ازل؛ یعنی نعمت آخرت و عیش تازه برگرداند و مرا از آستانه برگرداند، به طرزی که اکل و آشامیدن رحیق؛ یعنی شراب ناب و سلسیل برای من دایمی باشد، بارها آشامیدن و اولین دفعه آشامیدن آن طوری باشد که به سبب آن، خستگی و ملالت بر من رو نیاورد، رحمت و برکات و تحیات خدا بر شما باد تا وقتی که به آستانه شما برگردم و در زمان رجعت شما، رستگار شوم!

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۶.

۲- مصباح المتّهجد، صص ۸۲۲-۸۲۱.

**[زیارت قائم (ع)]**

فقره هفتم: علی بن طاوس در مصباح الزائر خود در زیارت قائم که در سرداب مبارک خوانده می شود، بدین نهج ذکر نموده: و وَفَّقَنِي يَا رَبِّ لِلْقِيَامِ بِطَاعَةِ وَ الْمَشْوَى فِي خِدْمَتِهِ وَ الْمَكَّةِ فِي دَوْلَتِهِ وَ الْأَجْتِنَابِ عَنْ مَعْصِيَتِهِ، فَان تَوْفَّقْتَنِي اللَّهُمَّ قَبْلَ ذَلِكَ فَاجْعَلْنِي يَا رَبِّ فِيمَنْ يَكُرُّ فِي رَجْعَتِهِ وَ يَمْلِكُ فِي دَوْلَتِهِ وَ يَتِمَكَّنُ فِي أَيَّامِهِ وَ يَسْتَظِلُّ تَحْتَ أَعْلَامِهِ وَ يَحْشُرُ فِي زِمْرَتِهِ وَ تَقَرَّرُ عَيْنُهُ بِرُؤْيَتِهِ؛ پروردگارا! به من توفیق عطا فرما تا به اطاعت و خدمت آن حضرت قیام و اقدام نمایم، در ایام دولت او، مکث و درنگ کنم و از مخالفت وی بپرهیزم. پروردگارا! اگر مرا پیش از ظهور آن حضرت بمیرانی، مرا از کسانی بگردان که در زمان رجعت او زنده شده، رومی آورند و در ایام دولتش به ریاست و سلطنت می رسند، در عصر او صاحب مکت و قدرت می گردند، در سایه بیدق های او می باشند، در جریده او محشور می شوند، چشم هایشان به دیدنش پرنور و دل هایشان مسرور می باشد. (۱)

**[روایتی از امام صادق (ع)]**

فقره هشتم: علی بن طاوس رحمه الله در کتاب مصباح الزائر مذکور ساخته که از جانب صادق علیه السلام مروی است: آن حضرت فرمود: هر کس بخواند قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و اله و ائمه علیهم السلام را زیارت نماید، باید چنان بگوید، زیارت را ذکر فرمود، تا این که گفت: اَنْتَ مِنَ الْقَائِلِينَ بِفَضْلِكَ مَقَرَّ بِرَجْعَتِكَ لَا اَنْكَرُ لَكَ قُدْرَةً وَ لَا اَزْعِمُ اِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ؛ من از جمله اعتقادکنندگان به فضیلت شما هستم و اقرار دارم که شما به دنیا رجوع خواهید کرد؛ قدرت خدا را انکار نمی کنم، مگر چیزی را که خدا خواسته باشد. (۲)

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

۲- ر. ک: مصباح المتهجد، صص ۲۸۹-۲۸۸؛ جمال الاسبوع، صص ۱۵۴-۱۵۳؛ بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۸۹.

**[زیارت امام حسین (ع) به روایتی]**

فقره نهم: جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب کامل الزیاره (۱) از حسین بن محمد بن عامر، او از احمد بن اسحاق بن سعد و او از سعدان بن مسلم قاید ابی بصیر روایت نموده، او گفته: بعضی اصحاب ما از صادق علیه السلام در زیارت امام حسین علیه السلام... تا قول آن حضرت روایت نموده: و نصرتی لکم معده حتّی یحکم الله و یبعثکم معکم لا مع عدوکم انّی من المؤمنین برجعتم لا انکر لله قدره و لا اکذب له مشیّته و لا ازعم انّ ما شاء لا یكون؛ یاری کردن خود را برای شما مهیا نموده ام، تا این که خدای تعالی حکم کند و شما را مبعوث گرداند، من با شما هستم و با دشمنان شما نیستم. من از آنانم که به رجعت شما اعتقاد دارند، قدرت خدا را در زنده گردانیدن شما، انکار و مشیّت او را تکذیب نمی کنم و گمان نمی کنم هر چیزی را که خدا بخواهد، نشود.

**[روایتی از امام صادق (ع)]**

فقره دهم: در کتاب مذکور از ابو عبد الرحمن محمد بن احمد بن حسن و محمد بن حسن، در یک جا، ایشان از حسن بن علی بن مهزیار، او از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از محمد بن مروان، او از ابی حمزه ثمالی و او از صادق علیه السلام در زیارت امام حسین علیه السلام روایت نموده: و نصرتی لکم معده حتّی یحییکم الله بدینه و یبعثکم و اشهد انکم الحجه و بکم ترجی الرحمه فمعکم معکم لا مع عدوکم انّی بکم من المؤمنین لا انکر لله قدره و لا اکذب منه مشیّته؛ یاری کردن من برای شما مهیاست، تا این که خدای تعالی شما را به سبب دین خود زنده گرداند و برانگیزاند، گواهی می دهم که شما حجت خدا بر خلق هستید و به سبب شما، خلاق به رحمت خدا امیدوار می شوند، پس من با شمایم نه با دشمنان شما. به درستی که من از جمله ایمان آورندگان به شما هستم و قدرت خدا را انکار نمی کنم. (۲)

---

۱- کامل الزیارات، صص ۳۸۹-۳۸۸.

۲- همان، صص ۴۰۴-۴۰۳.

## [زیارت حضرت حجت (ع)]

فقره یازدهم: در یکی از زیارات حجت بن الحسن - سلام الله علیه - آمده: و ان ادرکنی الموت قبل ظهورک فأتوسل بک إلی الله سبحانه أن یصلی علی محمد و آل محمد و أن یجعل لی کثره فی ظهورک و رجعه ایامک لأبلغ من طاعتک مرادی و اشفی من اعدائک فؤادی؛ اگر مرگ، مرا قبل از ظهور تو دریابد، من به واسطه شما به خدا توسل می جویم به این که بر محمد و آلش صلوات بفرستد و این که بازگشت در وقت ظهور تو و رجعت در روزگار تو را برای من قرار بدهد تا از اطاعت نمودن تو به مراد خود برسم و قلبم از خزی اعدای تو تشفی یابد. (۱)

## [زیارت دیگر حضرت حجت (ع)]

فقره دوازدهم: و در یکی از زیارات دیگر آن سرور آمده: اللهم ارنا وجه ولیک المیمون فی حیاتنا و بعد المنون اللهم انی ادین لک بالرجعه بین یدی صاحب هذه البقعه؛ بار خدایا! صورت دوست میمون خود را در زمان حیات ما و بعد از مماتمان به ما بنمایان! بار خدایا! به درستی که من برای تو، به رجعت و بازگشت پیش روی صاحب این بقعه اقرار و اذعان می نمایم، (۲) انتهى.

---

۱- المزار، محمد بن المشهدی، ص ۵۸۹-۵۸۶؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

۲- همان، ص ۶۵۹-۶۵۷؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.



در بعضی از ادعیه مأثوره که بر رجعت دلالت دارند، در آن یک نجمه و مشتمل بر چند قطعه است.

## [روایتی از امام عسکری (ع)]

قطعه اوّل: علی بن طاوس در کتاب اقبال الاعمال (۱) و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب مصباح المتّهجد (۲) ذکر کرده اند: به ابی القاسم بن علای همدانی، وکیل امام حسن عسکری علیه السّلام نوشته ای بدین مضمون در آمد: انّ مولانا الحسین علیه السّلام ولد یوم الخمسین لثلاث خلون من شعبان فصرمه و ادع بهذا الدعاء؛ آقای ما، امام حسین علیه السّلام روز پنج شنبه سوم ماه شعبان متولّد گردیده، آن روز را روزه بدارید و چنین دعا کنید. دعا را ذکر نموده، تا قول آن حضرت:

و سیّد الأسره الممدوده بالنصره یوم الکّره المعوّض من قتله انّ الائمه من نسله و الشفاء فی تربته و الفوز معه فی اوبته و الأوصیاء من عترته بعد قائمهم و غیبه حتّی یدرکوا الأوتار و يأخذوا الثّار و یرضوا الجبار و یكونوا خیر انصارنا، تا قول آن حضرت: فنحن عابدون بقبره نشهد تربته و ننتظر اوبته امین ربّ العالمین؛ آقای آن چنانی که روز رجعت با نصرت الهی امداد شده و به کشته شدنش عوض داده شده، این که خدای تعالی ائمه را در نسل و ذریّه او، شفا را در تربتش، رستگاری را با او در زمان

---

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۰۵-۳۰۳.

۲- مصباح المتّهجد، صص ۸۲۷-۸۲۶.

رجعتش و اوصیا را بعد از غیبت قائم ایشان در عترت وی قرار داده تا از قاتلان آل محمد خونخواهی کنند، انتقام گیرند و خدا را از خود راضی و خوشنود نمایند و از بهترین یاری کنندگان باشند. ما به قبر مطهر پناه برده ایم، بر سر تربتش حاضر شده ایم و منتظر رجعتش می باشیم، ای پروردگار عالمیان! این دعا را مستجاب گردان!

### [دعای عهدنامه]

عه دوّم: در دعای عهدنامه معروفه است: **اللّٰهُمَّ اِنَّ حَال بَیْنِی وَ بَیْنَهُ الْمَوْتُ الْعَظِیْمُ جَعَلَهُ عَلَی عِبَادِكَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا فَاُخْرِجْنِیْ مِنْ قَبْرِیْ مُؤْتَرًّا كَفَنِیْ شَاهِرًا سِیْفِیْ مَجْرَدًا قَنَاتِیْ مَلِیًّا دَعُوهُ الدَّاعِیْ فِی الْحَاضِرِ وَ الْبَادِیْ؛** پروردگارا! اگر میان من و ظهور آن حضرت مرگی که آن را بر بندگان خود لازم کرده ای، حایل شود؛ یعنی اگر تا ظهور آن حضرت، مرگ مرا دریابد، هرآینه مرا زنده گردان و از قبر بیرون آور درحالی که کفنم را ملحفه کرده، خود را با آن پوشیده، شمشیرم را از غلاف درآورده، نیزه ام را برهنه کرده، میان شهر و بادیه نشینان به دعوت دعوت کننده، لَبَّیکَ اجابت می گویم. (۱)

### [دعای روز دحو الارض]

قطعه سوّم: علی بن طاووس رحمه الله در کتاب اقبال الاعمال (۲) مذکور ساخته: خواندن این دعا روز دحو الارض سنّت است، دعا را تا قول خود ذکر کرده: **و ابعثنا فی کَرَّتِهِ حَتّٰی یَکُوْنَ فِیْ زَمَانِهِ مِنْ اَعْوَانِهِ؛** ای پروردگارا! ما را در وقت رجعت آن حضرت، مبعوث و زنده گردان تا در زمان او از جمله یاورانش باشیم، انتهی الدعاء الشریف.

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۷-۹۴.

۲- اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۲۹.

## برج هشتم [اخبار رجعت ائمه (ع)]

### اشاره

در اخبار وارده بر رجعت که خصوص حضرت رسول صلی الله علیه و اله و ائمه علیهم السّلام است و این که اوّل رجعتی که برای آن هاست، رجعت حسینی و در آن چند نجمه می باشد.

### [روایتی از امام صادق (ع)] ۱ نجمه

### اشاره

حسن بن سلیمان شاگرد شهید- علیه الرحمه- در کتاب منتخب البصائر<sup>(۱)</sup> از سعد، او از ابن عیسی و ابن ابی الخطاب، ایشان از بزنی، او از حمّاد بن عثمان و او از محمد بن مسلم روایت کرده، او گفته: از حرمان بن اعین و ابی الخطاب درحالی که در یک جا برای هم حدیث می گفتند، پیش از آن که از ابی الخطاب صادر شود آن چه که صادر گردید؛ شنیدم می گفتند: از صادق علیه السّلام شنیدیم، می فرمود: اوّل کسی که قبرش منشقّ و شکافته می شود، برمی خیزد و به دنیا رجوع می کند، حسین بن علی علیهما السّلام است، این رجعت عام نیست، بلکه خاصّ است؛ یعنی این رجعت نسبت به همه خلائق نیست، بلکه جز مؤمنی که ایمانش کامل و مشرکی که اعتقادش شرک محض باشد، کسی به دنیا رجوع نمی کند.

ایضا در منتخب البصائر<sup>(۲)</sup> از عبد الله اقسام، او از حسین بن احمد منقری، او از یونس بن ظبیان و او از صادق علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: کسی که پیش از قیامت،

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۴.

۲- همان، ص ۲۷.

حساب خلا-یق در دست او می باشد، حسین بن علی علیه السّلام است، نیز او در روز قیامت خلائق را به بهشت و دوزخ می فرستد.

### [روایت امام باقر (ع)]

و در کتاب مذکور (۱) از سعد، او از ایوب بن نوح و حسن بن علی بن عبد الله در یک جا ایشان از عباس بن عامر، او از سعید، او از داود بن راشد، او از حرمان و او از باقر علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: اوّل کسی که به دنیا رجوع می کند، هرآینه همسایه شما حسین علیه السّلام می باشد. آن حضرت آن قدر در دنیا سلطنت می کند که از شدّت پیری، ابروهایش بر روی چشم مبارکش می افتد.

### [روایت دیگر از امام صادق (ع)]

ایضا در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از اهوازی و محمد برقی، ایشان از یحیی حلبی، او از معلّا که ابی عثمان است و او از معلی بن خنیس روایت نموده که او گفته: صادق علیه السّلام به من فرمود: اوّل کسی که به دنیا رجوع می کند، حسین بن علی علیهما السّلام است، زمان بسیاری در دنیا سلطنت می کند، حتّی از بسیاری سنّ شریفش، ابروهایش روی چشمش می افتد. (۲)

### [روایت امام باقر (ع)]

ایضا سعید بن هبه الله در کتاب خرائج (۳) از سهل بن زیاد، او از ابن محبوب، او از ابن فضیل، او از سعد جلاب، او از جابر و او از باقر علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:

امام حسین علیه السّلام پیش از آن که شهید شود، به اصحاب خود فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و اله

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۷.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۵۰-۸۴۸.

فرمود: ای پسر من! به درستی که تو را به عراق می برند و آن سرزمینی است که انبیا و اوصیا در آن جا همدیگر را ملاقات کرده اند و به آن عمورا می گویند. تو و جماعتی از اصحابت در آن جا شهید خواهید شد و الم و درد آهن؛ یعنی اسباب و اسلحه را نخواهید چشید.

سپس این آیه را تلاوت فرمود: قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ (۱) گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت باش؛ یعنی همان طور که ابراهیم درد و الم آتش را ادراک نمود، هم چنین امام حسین علیه السّلام و اصحابش درد و الم آهن را ادراک نخواهند کرد.

بعد از آن فرمود: آتش حرب و جدال بر تو و بر ایشان سرد و سلامت خواهد شد.

آن گاه به اصحاب خویش فرمود: مژده باد به شما! به خدا سوگند! هر آینه اگر این کافران، ما را به قتل رسانند، خدمت پیغمبر خود شرفیاب می شویم و به این حالت هر قدر که خدا خواسته باشد، درنگ خواهیم نمود. بعد از آن، من اوّل کسی می باشم که زمین از روی او شکافته شده، برمی خیزد، پس خروج می کنم، خروج کردنی، که خروج امیر المؤمنین و قیام قائم ما علیهم السّلام در یک وقت می باشد.

سپس جماعتی که هرگز به زمین فرود نیامده اند، از آسمان از نزد خدای تعالی پیش من می آیند، جبریل، میکائیل، اسرافیل و لشکریایی از ملایکه نزد من فرود می آیند.

محمد، علی، من، برادرم و همه کسانی که خدا بر ایشان مَنّت گذاشته، به مرکب های الهی که اسب ها یا اشترهای ابلق از نوراند، فرود می آییم که هیچ کس سوار آن ها نشده.

محمد بیدق خود را می جنباند و آن را با شمشیرش به قائم می دهد. بعد از آن، هر قدری که خدا خواسته باشد، در دنیا مکث و درنگ می کنیم. خدای تعالی از مسجد کوفه، چشمه ای از روغن، چشمه ای از آب و چشمه ای از شیر بیرون می آورد و می آفریند. بعد، امیر المؤمنین شمشیر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ را به من می دهد و مرا به مشرق زمین می فرستد.

هیچ دشمن خدا بر من دچار نمی شود، مگر این که خونس را بریزم و هیچ بت نمی گذارم، مگر آن که آن را می سوزانم، به هندوستان می رسم و آن جا را فتح می کنم، حضرت دانیال و یوشع نزد امیر المؤمنین علیه السلام بیرون می آیند و می گویند: خدا و رسول او راست گفته، خدای تعالی هفتاد نفر با ایشان به شهرها می فرستد، پس کسانی را که با ایشان قتال می کنند، به قتل می رساند.

لشکری به روم می فرستد، خدای تعالی آن جا را هم برای ایشان فتح می کند. هرآینه همه چهارپایانی که خدا گوشت آن ها را حرام کرده، به قتل می رسانم، جز حیوان حلال گوشت روی زمین باقی نمی ماند.

یهود و نصارا و سایر ملت ها را به اسلام تکلیف می نمایم و ایشان را میان قبول کردن اسلام و کشته شدن با شمشیر مخیر می گردانم. هر که اسلام آورد، بر او منت می گذارم و هر کس اسلام را ناخوش بدارد، خدا خونس را می ریزد، هیچ مردی از شیعه ما نمی ماند مگر این که خدای تعالی ملکی می فرستد، گردو خاک را از روی او پاک می کند و جفت ها و منزل او را در بهشت به او می شناساند.

روی زمین کور، زمین گیر و مبتلا شده ای نمی ماند مگر این که خداوند کردگار آن بلا را به برکت ما اهل بیت، از او زایل می گرداند، برکت آسمان و زمین فرومی آید، حتی شاخه های درخت از بسیاری میوه می شکند، هرآینه میوه زمستان از بسیاری در تابستان و میوه تابستان در زمستان خورده می شود.

این معنی قول خدای تعالی است: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱)** اگر اهل کتاب چون یهود و نصارا ایمان آورند و طریق تقوا پیش گیرند، هرآینه درهای برکت را از آسمان و زمین می گشایم، لکن ایشان پیغمبر را تکذیب نمودند، پس ما هم در عوض کرده آنان، از ایشان مؤاخذه می نمایم. بعد از آن، خدای تعالی کرامتی به ما عطا می فرماید که به سبب آن، هیچ چیز روی زمین برایشان پوشیده و پنهان نمی ماند، حتی

اگر مرد بخواهد چیزهایی را که اهل و عیالش می دانند، بدانند، هرآینه همه آن ها را می داند و علم آن ها را هم به ایشان خبر می دهد.

### [دو روایت از امام صادق (ع)]

ایضا حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر<sup>(۱)</sup> از سعد، او از ابن عیسی، او از عمر بن عبد العزیز، او از مردی، او از جمیل بن درّاج، او از معلی بن خنیس و زید شحام و ایشان از صادق علیه السّلام روایت کرده، گفته اند: از آن حضرت شنیدیم، می فرمود: اوّلین کسی که روز رجعت رومی آورد، حسین بن علی علیه السّلام است؛ چهل هزار سال روی زمین درنگ می کند، حتّی ابروهایش از شدّت پیری روی چشمش می افتد.

در تفسیر عیاشی<sup>(۲)</sup> از قارعه بن موسی روایت کرده، او گفته: صادق علیه السّلام فرمود:

اوّلین کسانی که به دنیا برمی گردند، حسین بن علی علیهما السّلام و اصحاب او، یزید بن معاویه و اتباع او هستند، آن حضرت در عوض کرده های ایشان، طابق النعل بالنعل آن ها را به قتل می رساند، بعد، آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود: ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا<sup>(۳)</sup> پس از آن، خروج نمودن بر بنی امیه را به شما، ردّ و شما را به اموال و اولاد مدد کردیم و جمعیت شما را بیشتر از ایشان نمودیم.

### [خطبه مخزونه حضرت امیر (ع)] ۲ نجمه

#### اشاره

در خطبه معروفه به مخزونه که منسوب به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و در علایم

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۲.

۳- سوره اسراء، آیه ۶.

ظهور نور موفور السرور حضرت بقیه الله است و علامه مجلسی آن را در بحار<sup>(۱)</sup> نقل فرموده؛ بعد از این که آن حضرت علایم بسیاری را ذکر می کند، می فرماید: از جمله علامت ها، خروج سفیانی می باشد با بیدق سبز و خاچی از طلاست و سپهسالار لشکرش مردی از قبیله کلب و سفیانی می باشد.

دوازده هزار نفر از لشکر خویش به جانب مکه و مدینه متوجه می کند، سردار ایشان یکی از بنی امیه باشد که به او خریمه گویند، چشم چپ ندارد و در چشم دیگرش نقطه ای از خون هست، به اهل دنیا جور و ستم می کند و بیدقش بر گردانده نمی شود، تا این که در مدینه فرود می آیند و پاره ای از مردان و زنان آل محمد را جمع می نمایند، در خانه ای که به خانه ابو الحسن اموی مشهور است، می نشاند و لشکری برای جستجوی مردی از آل محمد می فرستد، درحالی که عده ای از ضعیفان در مکه بر سر وی جمع شده، سردارشان مردی از غطفان باشد، تا آن که در پیدا میانه صفایح سفید می رسند.

در آن حال زمین همه ایشان را فرومی برد، پس از ایشان جز یک مرد خلاص نمی شود. خدای تعالی روی وی را به پشتش می گرداند تا او، سفیانی و لشکرش را بترساند و برای آنان که بعد از او خواهند آمد، آیتی شود. پس تأویل این آیه در همین روز ظاهر خواهد گشت: **وَلَوْ تَرَى إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَ أَخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ (۲)** اگر بینی وقتی ایشان فزع و اضطراب می نمایند، پس غضب الهی از ایشان بر نمی گردد و از جایگاه نزدیک؛ یعنی از زیر پایشان گرفته می شوند.

سفیانی صدوسی هزار نفر به سوی کوفه می فرستد، پس در روحا، فاروق و مکان مریم و عیسی در قادیسیه فرود می آیند، هشتاد هزار نفر از ایشان به راه می افتند، تا این که در کوفه، در محل هود، در نخيله فرود می آیند. روز عید قربان بر کوفه هجوم می آورند، پادشاه خلیفه در این وقت، جبار، عنادکننده و ستمکاری می باشد که به او کاهن و ساحر گفته می شود.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۵-۲۷۲.

۲- سوره سبأ، آیه ۵۱.



او از شهری که به آن زورا؛ یعنی بغداد گفته می شود با پنج هزار نفر از کاهنان بیرون می آید و در سر جسرش به قتل می رسانند طوری که آب شطّ به سبب خون ها و بدن های کشتگان طغیان می کند و خلاق تا سه روز از آشامیدن آن پرهیز می کنند. از کوفه، دختران بکر را اسیر می کنند که هرگز دست هایشان، وا و مقنعه از سرشان برداشته نشده، ایشان به محمل هایی گذاشته می شوند و به ثبویه؛ یعنی غریین که ظاهرا عبارت از زمین نجف است، سپرده می شوند.

بعد از آن، صد هزار نفر؛ بعضی مشرک و بعضی منافق از کوفه بیرون می آیند، تا این که در دمشق فرود آمده، خیمه می زنند. کسی نمی تواند آنان را از آن جا ممانعت کند و از آن جاست *إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ* (۱) که شدّاد بن عاد بنا نمود. پاره ای بیدق ها از مشرق زمین رومی آورند که نه از پنبه اند، نه از کتان و نه از ابریشم، سرهای چوب بیدق ها با مهر سید اکبر؛ یعنی رسول خدا *صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ مَهْمُورٌ* می باشند. مردی از آل محمد *صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ* آن ها را می گرداند، اگر در مشرق زمین بجنبند، بوی آن ها؛ مانند مشک اذفر در مغرب زمین یافت می شود و بیم آن ها یک ماه راه در پیش روی آن ها بر دل های دشمنان می نشیند، پسران سعد سقاء در کوفه باقی می مانند، درحالی که از پدرانشان خونخواهی می کنند و ایشان، پسران فاسقان اند، در آن جا می مانند تا وقتی که لشکر امام حسین علیه السلام بر ایشان هجوم می آورند.

لشکر امام حسین علیه السلام و پسران سعد می خواهند از یکدیگر پیشی گیرند؛ گویا ایشان مانند دو اسب گروندی اند درحالی که لشکر امام حسین علیه السلام ژولیده مو و غبارآلود و صاحب اسب های خسته و اشتران پیرند. آن حضرت گریه کنان پای خود را به زمین می زند و می فرماید: بعد از این روز، در هیچ مجلسی خیر نیست.

بعد از آن، به درگاه الهی عرض می کند: پروردگارا! ما توبه کنان، خشوع و خضوع کنندگان و رکوع و سجود کنندگانیم! ایشان آن ابدال اند که خدای عزّ و جلّ ایشان

را وصف نموده، می فرماید: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۱) خدای تعالی توبه کنندگان و پاکان را دوست می دارد. پاکان آل محمد توبه کنندگان اند، مردی از نجران که راهب است، خروج و دعوت امام را قبول می کند؛ او اولین نفر از طایفه نصارا می باشد که دعوت امام حسین علیه السلام را قبول می فرماید، صومعه خویش را خراب و خاچش را خورد می کند و با غلامان و ضعیفان و با سواره ها بیرون می رود، با بیدق های هدایت به سمت نخيله می روند، مجمع همه خلائق روی زمین در فاروق می باشد و آن راه امیر المؤمنین علیه السلام است که میان فرات واقع شده.

شیخ در کتاب الغیبه (۲) از فضل بن شاذان، او از حسن بن محبوب، او از عمرو بن ابی المقدام و او از جابر جعفی روایت نموده، گفته: از باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود: به خدا سوگند! هرآینه مردی از ما اهل بیت بعد از مردنش زنده می شود، سی صدونه سال سلطنت خواهد نمود. فرمود: بعد از نوزده سال منتصر، خروج و خون امام حسین علیه السلام و اصحاب او را مطالبه می کند، قاتلان آن حضرت را می کشد و اسیر می نماید، سپس سَفّاح خروج می کند.

عَلَّامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این روایت فرموده: مؤلف گوید: ظاهر این است که مراد از منتصر، امام حسین علیه السلام و مراد از سَفّاح، امیر المؤمنین علیه السلام است؛ (۳) چنان که بعد از این ذکر می شود.

### [روایت جابر]

شیخ مفید در کتاب اختصاص (۴) از عمرو بن ثابت و او از جابر روایت کرده، او گفته: از باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود: به خدا سوگند! هرآینه مردی از ما اهل بیت بعد از

۱- سوره بقره، آیه ۲۲۲.

۲- الغیبه، صص ۴۸۸-۴۸۷.

۳- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۰.

۴- الاختصاص، صص ۲۵۸-۲۵۷.

وفاتش زنده شده، سی صدونه سال سلطنت می کند.

راوی گوید: عرض کردم: کی چنین خواهد شد؟

فرمود: بعد از وفات قائم.

راوی گوید: عرض کردم: قائم تا وقت وفاتش، چه مدت در عصر خود سلطنت خواهد نمود؟

فرمود: از روز اوّل سلطنتش تا روز وفاتش نوزده سال می باشد.

عرض کردم: آیا بعد از وفات حضرت، هرج و مرج خواهد شد؟

فرمود: آری، پنجاه سال بعد، منتصر به دنیا برمی گردد و برای خود و اصحابش خونخواهی می کند، پس خلائق را به نوعی به قتل می رساند و اسیر می کند که گویند:

اگر این مرد از اولاد انبیا می بود، این گونه خلائق را به قتل نمی رساند. خلائق از سیاه و سفید جمع شده، بر آن حضرت خروج می کنند. بر او زیادت می نمایند، تا این که او را به کعبه بیت الله می گریزانند. وقتی بلا بر آن حضرت شدّت نمود و کشته شد، آن گاه سَفّاح غضبناک برای خونخواهی منتصر به دنیا رجوع می کند و همه را به قتل می رساند. یا جابر! آیا می دانی منتصر و سَفّاح چه کسانی هستند؟ منتصر، حسین بن علی و سَفّاح علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

### [روایت امام صادق (ع)]

در بحار(۱) از حضرت صادق علیه السلام مروی است: امام حسین علیه السلام و اصحابش که با او شربت شهادت نوشیدند، به دنیا رومی آورند و هفتاد پیغمبر در خدمت آن حضرت می باشند؛ چنان که با موسی بن عمران بودند، قائم علیه السلام انگشت خورشید را به آن حضرت می دهد، او کسی است که قائم را غسل می دهد، کفن و حنوط می کند و او را به قبر می گذارد.

از جابر جعفری روایت شده که او گفته: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود: به

خدا سو گند! هر آینه مردی از ما اهل بیت بعد از مردنش زنده می شود و سی صدونه سال سلطنت می کند.

عرض کردم: کی چنین خواهد شد؟

فرمود: بعد از قائم.

عرض کردم: مدت خلافت قائم علیه السلام در عصر خود چقدر می باشد؟

فرمود: نوزده سال. بعد منتصر به دنیا برمی گردد و او امام حسین علیه السلام است، آن حضرت خونخواهی خود و اصحابش را می کند، عده ای را به قتل می رساند و گروهی را اسیر می کند، تا این که سفّاح خروج می نماید و او امیر المؤمنین علیه السلام است.

### [ملایکه عذاب نزد اسماعیل (ع)]

جعفر بن محمد قولویه در کتاب کامل الزیاره (۱) از محمد بن جعفر بن زرّاد، او از ابی الخطاب و احمد بن حسن بن فضال، او از مروان بن مسلم و او از برید عجلّی روایت نموده، او گفته: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: یا بن رسول الله! به من از اسماعیل آن چنانی خبر ده که خدای تعالی او را در کتاب خود ذکر نموده؛ چنان که فرموده: **وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا** (۲) یعنی: یا محمد!

اسماعیل را در قرآن ذکر کن! به درستی که وعده او صادق بود و تخلف نمی کرد، از جانب خدا فرستاده و خبردهنده بود.

آیا این اسماعیل که در آیه ذکر شده، اسماعیل پسر ابراهیم علیهما السلام بود؛ چنان که فرقه مخالفان گمان دارند؟

فرمود: نه، زیرا اسماعیل پسر ابراهیم، پیش از وفات ابراهیم فوت نمود. ابراهیم حجّت خدا و صاحب شریعت بود، پس اسماعیل در عصر ابراهیم به سوی کدام قوم

۱- کامل الزیارات، صص ۱۴۰-۱۳۹.

۲- سوره مریم: آیه ۵۴.

مبعوث شده بود، زیرا رسالت و نبوت داشت. بنابراین مراد از اسماعیل در آیه، پسر ابراهیم نیست.

راوی گوید: آن گاه عرض کردم: فدایت شوم! پس مراد کدام اسماعیل است؟

فرمود: اسماعیل بن حزیل نبی است. خدای تعالی او را به سوی قوم خویش مبعوث کرد. قومش را تکذیب نمودند، کشتند و پوست رویش را کردند. خداوند قهار بر ایشان غضب نمود و سطاویل، ملک عذاب را نزد وی فرستاد. سطاویل به او گفت: یا اسماعیل! من سطاویل، ملک عذابم. جناب رب العزه مرا نزد تو فرستاده تا اگر بخواهی قومت را به انواع عذاب، عذاب نمایم.

اسماعیل گفت: یا سطاویل! احتیاجی به این کار نیست.

آن گاه خدای تعالی به او وحی فرستاد: یا اسماعیل! حاجت چیست؟

اسماعیل عرض کرد: پروردگارا! تو از خلائق عهد و پیمان گرفتی که تو را پروردگار، محمد را پیغمبر و اوصیای او را ولی و پیشوا دانند و به مخلوقات خود چیزی را خبر داده ای که امت پیغمبر بعد از وفاتش بر سر حسین بن علی علیه السلام خواهند آورد؛ تو به حسین بن علی علیهما السلام وعده فرموده ای او را به دنیا برگردانی تا برای خود از کسانی که این کار را در حق او کرده اند، انتقام بستاند. پروردگارا! حاجت من این است که مرا به دنیا برگردانی تا از کسانی که این اذیت ها را در حق من کردند، انتقام کشم، همان طور که امام حسین علیه السلام را به دنیا بازخواهی گرداند.

خدای تعالی مسألت او را قبول نموده، این را درباره او وعده فرمود، پس روز رجعت، او با امام حسین علیه السلام به دنیا بازخواهد گشت.

[صحیفه ائمه (ع)] ۳ نجمه

اشاره

در کتاب مذکور (۱) از حمیری، او از پدرش، او از علی بن محمد بن سالم، او از محمد

بن خالد، او از عبد الله بن حماد بصره ای، او از عبد الله بن عبد الرحمان، او از ابو عبیده بزاز و او از حریر روایت کرده، او گفته: از روی تعجب خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! سبب چیست که عمرهای شما کمتر و اجل های شما بعضی به بعضی دیگر نزدیک تر گردید، با این که این خلائق در امور دین و دنیا به شما احتیاج دارند؟

فرمود: به درستی که هریک از ما اهل بیت صحیفه ای دارد که هرچیزی که به آن احتیاج دارد او باید در مدت عمر به آن عمل کند، در آن ثبت شده. پس وقتی احکام آن صحیفه و چیزهایی که به آن مأمور شده، به آخر رسد؛ می داند اجلش رسیده، در آن حال رسول خدا صلی الله علیه و اله نزد او می آید و از مرگ و نعمت هایی که برای وی نزد خدای تعالی است، خبر می دهد.

امام حسین علیه السلام صحیفه ای را که به او داده شده بود، خواند و چیزهای آینده که شدنی بود، دانست و پاره ای چیزها که از قضا نگذشته بود، ماندند. آن حضرت به جهاد بیرون رفت و اموری که از قضا نگذشته بودند، این بود که ملایکه از خدای تعالی مسألت نمودند آن حضرت را یاری نمایند، خدای تعالی ایشان را در این باب مأذون کرد. آنان اندک زمانی به سبب مهیا شدن برای قتال، مکث و درنگ نمودند، تا این که آن حضرت شربت شهادت نوشید. آن گاه ملایکه بر زمین فرود آمدند و دیدند عمر حضرت به آخر رسیده، کشته شده.

ملایکه به درگاه خداوند کردگار عرض کردند: پروردگارا! ما را مأمور فرمودی بر زمین فرود آییم و آن حضرت را یاری کنیم، پس فرود آمدیم و دیدیم روح مطهرش را از بدن مبارک قبض نموده ای.

خدای تعالی به ایشان وحی فرمود: از قبه منوره آن حضرت جدا مشوید تا وقتی که ببینید او خروج نموده، آن گاه او را یاری کنید و از حال تا آن وقت بر حضرت و بر فوت یاری به او بگریید که یاری کردن و گریستن بر آن حضرت را مخصوص شما نمودم. پس ملایکه برای تقرب به درگاه خداوند عالم و جزع بر فوت یاری به آن حضرت

گریستند و وقتی آن حضرت خروج می نماید، ایشان از جمله یاران او می باشند.

### [روایاتی از امام صادق (ع)]

ایضا شیخ شرف الدین در کتاب کنز الفوائد از محمد بن عیاش، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از قسم بن اسماعیل، او از علی بن خالد عاقولی، او از عبد الکریم خثعمی و او از سلیمان بن خالد روایت نموده، گفته: صادق علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی: **يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ \* تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ** (۱) فرمود: راجفه، حسین بن علی علیه السلام و رادفه، علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۲) حاصل مضمون آیه بنابراین روایت، این است که روزی را ذکر کن که حسین بن علی علیهما السلام با اضطراب و از پی آن، امیر المؤمنین خروج و جنبش می کند.

بعد از آن فرمود: اولین کسی که گردوخاک قبر را از سرش می تکاند، حسین بن علی با هفتادوپنج هزار نفر است. این معنی قول خدای تعالی است: **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ \* يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ** (۳) به درستی که ما به پیغمبر خود و به آنان که در مدّت زندگانی دنیا ایمان آورده اند، یاری می کنیم و روزی که شهیدان برمی خیزند، روزی که عذر آوردن به ستمکاران، فایده نمی بخشد و لعنت و بدی دار عقبی بر ایشان است.

جعفر بن محمد قولویه در کتاب کامل الزیاره (۴) از حسین بن محمد از معلی، او از مفضل، او از ابن صدقه، او از مفضل بن عمیر و او از صادق علیه السلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: گویا تختی از نور می بینم که در جایی گذاشته شده و بالای آن قبه ای از یاقوت سرخ زده شده که از جواهر مکمل و دانه نشان گردیده است، گویا امام حسین علیه السلام

۱- سوره نازعات، آیه ۷ و ۶.

۲- ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۶.

۳- سوره غافر، آیه ۵۲ و ۵۱.

۴- کامل الزیارات، صص ۲۶۰-۲۵۹.

را می بینم که بالای آن نشسته و اطراف آن، هزار قبه سبز است و گویا مؤمنان را می بینم که به دیدن آن حضرت می آیند و به او سلام می دهند.

آن گاه خداوند عالم می فرماید: ای دوستان من! از من بخواهید، زیرا اذیت، ذلت و ستمدیدی شما به طول انجامید، امروز روزی است که حاجتی از حاجت های دنیا از من طلب نمی کنید مگر این که آن را برای شما برآورده می کنم، پس از نعمت های بهشت می خورند و می آشامند. به خدا سوگند! هرآینه این کرامتی از جانب خدای تعالی است.

علامه مجلسی بعد از نقل این روایت فرموده: مؤلف گوید: خواستن حوایج دنیا دلیل است بر این که در زمان رجعت است نه در قیامت، زیرا در قیامت حوایج دنیا خواسته نمی شود. (۱)

### [خطبه رجعت امیر المؤمنین (ع)] ۴ نجمه

در بیان اخباری که بر رجعت علوی دلالت دارند، از جمله در یکی از خطب مذکور در بحار، (۲) بعد از این که امیر المؤمنین رجعت خود و پیغمبران را بیان می نماید. - چنان که در نجمه نهم از برج اول ذکر شد-، می فرماید:

«وَأَنَا لِي الْكَرَّةِ بَعْدَ الْكَرَّةِ وَالرَّجْعَةَ بَعْدَ الرَّجْعَةِ وَأَنَا صَاحِبُ الْكَرَاتِ وَالرَّجَعَاتِ وَصَاحِبُ الصُّوْلَاتِ وَالنَّقْمَاتِ وَالِدَوْلَاتِ الْعَجِيَّاتِ وَأَنَا قَرْنٌ مِنْ حَدِيدٍ وَأَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَاخُو رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَمِينُ اللَّهِ وَخَازِنُهُ وَعَيْبُهُ سِرُّهُ وَحِجَابُهُ وَوَجْهُهُ وَصِرَاطُهُ وَمِيزَانُهُ وَأَنَا الْحَاشِرُ إِلَى اللَّهِ وَأَنَا كَلِمَةُ اللَّهِ الَّتِي يَجْمَعُ بِهَا الْمَفْتَرَقَ وَيَفْرِقُ مِنْهَا الْمَجْمَعُ وَأَنَا أَسْمَاءُ اللَّهِ الْحُسْنَى وَامِثَالُهُ الْعُلْيَا وَآيَاتُهُ الْكُبْرَى وَأَنَا صَاحِبُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ اسْكُنْ أَهْلَ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ وَأَهْلَ النَّارِ النَّارَ وَإِلَيَّ تَرْوِجُ أَهْلُ الْجَنَّةِ وَإِلَيَّ

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۶.

۲- همان، ص ۴۹-۴۶.



عذاب اهل النار و إلیّ آیاب الخلق جميعا و أنا المآب الذی یؤب الیه کلّ شیء بعد القضاء و إلیّ حساب الخلق جميعا و أنا صاحب الجنّات و أنا المؤذّن علی الأعراف و أنا بارز الشمس و أنا دابّه الأرض و أنا قسیم الثّار و أنا خازن الجنان و صاحب الأعراف و أنا امیر المؤمنین و یعسوب المتّقین و آیه السّابّقیّین و لسان الناطقین و خاتم الوصیّین و وارث النبیّین و خلیفه ربّ العالمین و صراط ربّی المستقیم و قسطاسه و الحجّه علی اهل السّموات و الأرضین و ما فیهما و ما بینهما و أنا الذی احتجّ الله به علیکم فی ابتداء خلقکم و أنا الشاهد یوم الدین و أنا المذی علمت علم المنايا و البلايا و القضايا و فصل الخطاب و الأنساب و استحفّظت آیات التّبیین المستحفّظین و أنا صاحب العصاء و المیسم و أنا الذی سخرت لی السّحاب و الرّعد و البرق و الظلم و الأنوار و الرّیاح و الجبال و البحار و النّجوم و الشّمس و القمر و أنا القرن الحدید و أنا الفاروق اللّامه و أنا الحادی و أنا المذی احصیت کلّ شیء عددا بعلم الله الذی اودعینه و بسرّه الذی اسرّه الی محمّد و اسرّه النبیّ إلیّ و أنا الذی انحلّنی ربّی اسمه و کلمته و حکمته و علمه و فهمه. یا معشر الناس! أسألونی قبل أن تفقدونی، اللهمّ انّی اشهدک و استعید بک علیهم و لا حول و لا قوّه الاّ بالله العلیّ العظیم و الحمد لله ربّ العالمین متّبعین امره».

در ترجمه بحار بعد از نقل این فقرات نوشته بنده حقیره، مترجم گوید: هر فقره از فقرات این کلام اعجاز نظام، بحری پر از لثالی، درّ، اسرار و حقایق و خزینه ای مملوّ از جواهر نکات و دقایقی است که عقول و اذهان ارباب دانش در گرداب و تلاطم آن زورقی سرگشته اند، اوهام اصحاب کیاست و بینش، در تمیز و تشخیص جواهر آن، نقّادی است که از خود، گمگشته.

بسیاری از علمای اعلام و فضلائی گرامی به تفسیر این کلام ایجاز و اعجاز نظام، متعرّض شده، طوری که نقاب اشکال و اعضاء از روی شواهد آن برنداشته، به محض ترجمه الفاظ و عبارات قناعت کرده اند، لکن این بنده حقیر ناچیز، به شرح و بسط تمام و تفصیل مالاکلام به حسب وسع و طاقت خود، به تفسیر آن پرداخته، می گوید:

حاصل مضامین آن، این است که برای من رو آوردنی است بعد از رو آوردنی و برگشتنی است؛ یعنی بارها به دنیا بازخواهم گشت. من صاحب برگشتنی ها، رو آوردنی ها، حمل ها، نعمت ها و دولت های عجیب، من حصاری از آهنگ؛ یعنی چنان که نمی توان به حصار آهنگ دست یافت، هم چنین نمی توان بر من مسلط شد، من بنده خدا و برادر رسول خدایم، من امین خدا، خزینه دار او، خرجین سرّ و حجاب او هستم.

مراد از حجاب، پرده است، چون علوم و اسرار الهی در سینه بی کینه آن بزرگوار مکنون و پنهان بوده؛ چنان که پاره ای چیزها در پس پرده، مستور و پنهان می شود، از این جهت حجاب خدا گردید و من وجه خدا هستم. در لغت عرب به روی، وجه می گویند، لکن در این جا امری است که خلاق به آن، به سوی خدا توجّه می کنند؛ چنان که با روی کسانی که به سوی آن ها توجّه کرده می شوند.

ای عزیز! بدان کشف نقاب جمال از روی شاهد این مقال، به طریزی که مورث کلال و ملال نباشد؛ چنان است که در هر چیز که می خواهی به سوی آن توجّه کنی، ناچاری از این که به نوعی از انواع و به نحوی از انحاء، به آن علم داشته باشی، زیرا توجّه به سوی امری که از جمیع جهات مجهول باشد، محال است و ذات مقدّس واجب تعالی مجهول الکنه، لا اسم و لا رسم له است و به جهتی از جهات جز از جهت آثار و افعال او به او علم نداریم و ظاهرترین اثری که می تواند جهت توجّه مخلوق به سوی خالق شود، نور پاک امیر المؤمنین علیه السّلام است.

پس معنی این کلام این است: من جهت توجّه سایر مخلوقات به سوی خدا هستم، هر کس بخواهد به خداوند عالم توجّه نماید، باید آن حضرت را توجّه و عنوان نموده، به سوی کبریای الهی متوجّه گردد، چنان که جناب امام علی النقی علیه السّلام در زیارت جامعه کبیره به این مطلب تصریح فرموده: و من قصده توجّه بکم؛ هر که قصد نماید به سوی خدا توجّه نماید، باید به شما توجّه کند.

نیز صادق آل محمد علیه السّلام در دعای ندبه در مقام تأسّف خوردن به غیبت جناب قائم - عجل الله تعالی فرجه - می فرماید: این وجه الله الذی إلیه بتوجه الأولیاء، وجه خدا

کجاست که اولیاء اللہ به سوی آن متوجہ می شوند.

تمثالی برای توضیح این مدعا ذکر کنیم؛ اگر کسی در پشت دیوار سخن گوید، تو آن را بشنوی و به هیچ وجه او را شناسی، در آن حال اگر بخواهی او را ندا کنی و بخوانی، باید سخن گفتن او را که اثری از آثار او است برایش جهت علم و عنوان قرار داده، او را بخوانی و بگویی: یا متکلم! یعنی ای سخن گوینده! چنان که در این جا به احوال آن شخص، سوای سخن گفتنش معرفت نداری، لذا سخن گفتن او را جهت علم و عنوان قرار داده، او را ندا می کنی.

هم چنین در ما نحن فیه به واجب تعالی به هیچ وجه از وجوه، جز آثار افعال او و ظاهرترین اثرش معرفت نداری؛ چنان که مذکور شد، نور پاک آن بزرگوار است، پس باید در مقام توجّه به واجب تعالی او را جهت علم و عنوان قرار داده، به کبریای الهی متوجّه شویم. خاک بر فرق من و تمثیل من!

### [عبارتی از دعای ندبه] ۵ نجمه

ایضا امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: من صراط خدایم. صراط به معنی طریق و مراد از طریق خدا، شریعت او است، چون همه احوال و افعال آن حضرت، مطابق شریعت غزاست، لذا اطلاق صراط خدا بر او، صحیح می باشد.

چنان که در دعای ندبه وارد شده: «و لو لا أنت یا علی لم يعرف المؤمنین و کان بعده هدی من الضلال و نوراً من العمی و حبل الله المتین و صراطه المستقیم»؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و اله می فرماید: یا علی! اگر تو نباشی، هرآینه مؤمنان شناخته نمی شوند و از دیگران تمیز نمی یابند. آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله، هدایت کننده خلائق از گمراهی، نوربخش دیده های کوران و ضلالت، ریسمان محکم خدا و راه راست او بود.

این معنی، بنابر ظاهر است. بعد از تأمل و تدقیق نظر گوییم: آن حضرت هم، طریق خدا به سوی خلق و هم طریق خلق به سوی خداست. بیان این مقصد، موقوف به تمهید

چند مقدمه است.

بدان خداوند واهب العطایا مفیض، یعنی فیض دهنده و مخلوقات، مستفیض؛ یعنی اخذکننده اند و به ناچار باید میان مفیض و مستفیض مناسبت و ملایمتی باشد، زیرا اگر مفیض و مستفیض به هیچ وجه باهم مناسبت نداشته باشد، وصول فیض از مفیض به مستفیض محال و ممتنع می باشد و چون خداوند یگانه در نهایت تجرّد و مخلوقات در غایت تعلّق اند، پس از این جهت باهم مناسبت و ملایمت ندارند. «أین التراب و ربّ الأرباب»، لذا در وصول فیوضات از خداوند کردگار به مخلوقات، ناچار است از واسطه ای که برای او جنبه تجرّدی و جنبه تعلّقی باشد؛ یعنی از یک جهت مجرّد و بی علاقه و از جهت دیگر صاحب علاقه باشد، به جنبه تجرّد، از مبدأ فیاض اخذ کند و به جنبه تعلّق، به مخلوقات رساند.

چنین واسطه ای جز امیر المؤمنین نیست، زیرا او ولیّ مطلق و از سایر مخلوقات به مبدأ نزدیک تر است؛ او اوّل مخلوقی است که از مشیّت الهی صادر گشته؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده: «اوّل ما خلق الله نوری أنا و علیّ من نور واحد»؛ (۱) اوّل چیزی که خدا آفریده، نور من است، من و علی از یک نوریم.

لازم این دو معنی، این است که همین، واسطه آن حضرت باشد نه غیر او، زیرا این واسطه باید فوق همه مخلوقات شود و این با ولیّ مطلق و اقرب بودن آن حضرت به مبدأ، منافات دارد. پس آن حضرت به جنبه نورانیتش، با مبدأ و به جنبه جسمانیّتش، با مخلوقات مناسب است.

پس ای عزیز! باید دانست آن مولا در امور معاش و معاد عباد، طریق خدا به سوی خلق است به این معنی که خداوند چون به سبب اولاد معصومین او سایر مخلوقات را آفرید، به ایشان روزی داد، سایر امور معاش را برای ایشان مهیّا ساخت و تکالیف اصولی، فروعی، ظاهری و باطنیه خود را به وسیله ایشان به بندگان خود رساند، نیز آن مولا در مقبول بودن اعمال عباد، طریق خلق به سوی خدایند.

به این معنی که به ولایت و پیروی ایشان و تبری از دشمنانشان، توحید و طاعت بندگان، مقبول درگاه معبود به حق می شود، چنان که در زیارت جامعه به این مدّعی تصریح شده: «من اراد الله بدأ بکم»؛ هر که بخواهد با اعمال صالح به درگاه الهی تقرب جوید، باید به شما، ابتدا و طریق اعمال را از شما اخذ کند، در مقام بندگی، خود را به شما بسپارد؛ در ظاهر با اقرار و عمل و در باطن با اعتماد و اعتقاد، پس ائمه، هم طریق خداوند به سوی خلق و هم، طریق خلق به سوی او هستند.

بعض از علما ذکر نموده: در هیچ جای قرآن، صراط ذکر نشده مگر این که مراد از آن، ائمه است و در این خصوص، اخبار به حدّ تواتر رسیده، این آیه را هم من باب تمثیل ذکر نموده: «أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ» (۱) به درستی که این راه راست من است، تابع آن شوید، پس مراد از صراط مستقیم در این آیه، ائمه علیهم السلام است.

### [علی (ع) میزان اعمال] ۶ نجمه

ایضا از آن حضرت است که می فرماید: منم میزان الهی ام. میزان در لغت ترازو است، چون تشخیص نیک و بد اعمال بندگان بر قبول و عدم قبول ولایت آن حضرت، منوط و مربوط است؛ چنان که وزن بعضی چیزها که سنجیدنی است، با ترازو تمیز و تشخیص می یابد، لذا اطلاق میزان بر آن صحیح می باشد؛ چنان که در بعضی از زیارت های آن حضرت وارد شده: «السلام علی میزان الأعمال»؛ سلام بر میزان اعمال عباد!

نیز جماعتی از علما قایل اند میزانی که روز قیامت اعمال بندگان را با آن می سنجند، فی الحقیقه ترازو نیست، بلکه عبارت است از ولایت اولیاء الله، اشرف و اعظم اولیاء الله، امیر المؤمنین علیه السلام می باشد.

نیز جمعی از مفسرین در تفسیر آیه شریفه **وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ** (۱) ذکر نمودند:

مراد از میزان، امیر المؤمنین علیه السلام است، پس خداوند متعال، ایمان و کفر، حسنات و سیئات مخلوقات را با آن حضرت می‌سنجد. بعد از آن می‌فرماید: من حشرکننده به سوی خدا؛ یعنی جمع‌کننده ایشانم. این فقره محتمل به دو معنی است:

اول: مراد، جمع کردن ایشان بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله، در روز رجعت، بر دین و آیین خداست.

دوم: مراد، زنده گردانیدن ایشان در روز رجعت یا در روز قیامت است؛ یعنی من زنده‌کننده و جمع‌کننده خلائق در روز قیامت به سوی خدا هستم. چون زنده کردن در حقیقت نفس الامر، اثر مشیت الهی است و آن بزرگوار هم محلّ مشیت خداوند کردگار است، از این جهت، اسناد زنده کردن به وی مانند اسناد فعل به سبب، صحیح می‌باشد.

من آن کلمه خدایم که پراکنده شده‌های توحید و ایمان را به سبب آن، فراهم می‌آورد و فراهم آمده‌ها؛ یعنی فراهم آمده‌های کفر و نفاق را به سبب آن، پراکنده می‌کند.

اطلاق لفظ کلمه الله بر امام، شیوع و اشتها تمام دارد و وجه آن، در اول این حدیث گذشت که آن حضرت فرمود: خداوند عالم در مقام وحدانیت، کلمه‌ای فرمود، آن کلمه نور شد و از آن، محمد صلی الله علیه و اله، من و اولادم را آفرید. بعد از آن، کلمه دیگری فرمود، آن هم روحی شد، سپس این روح را در آن نور قرار داد و بعد، آن روح و نور را در بدن‌های ما نشانید، پس ما روح خدا و کلمه اویم.

در خطبه مخزون؛ چنان که مذکور خواهد شد، لفظ کلمه الله بر امام تفسیر شده، نیز جماعتی از مفسرین، لفظ کلمات را در قول خدای تعالی: **فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ** (۲) به **خمسه النجباء علیهم الآف التحیه و الثناء** تفسیر نموده‌اند. امثال این، از

۱- سوره الرحمن، آیه ۹.

۲- سوره بقره، آیه ۳۷.

حدّ، بیرون و از عدّ، افزون است.

پس از آن می فرماید: من اسمای حسنای الهی، امثال علیا و آیات کبرا هستم، استخراج یواقیت این مقاصد از معدن تحقیق و التقاط لئالی این مضامین از بحر تدقیق به نقّاد سفینه عقول و اوهام، از گرداب این کلام اعضاء نظام و استخلاص متحیران و سرگشتگان وادی کلمات صعوبت انجام، به طرزی که مطابق دین اسلام و احادیث امام انام علیه السّلام باشد؛ چنان است که اسماء جمع اسم است و اسم، به هرچیزی که بر مسما و معنی خود دلالت نماید، گفته می شود و این، منقسم بر چهار نوع است.

اوّل: لفظ، چون لفظ زید که هنگام تلفّظ بر معنی مقصود که ذات آن شخص باشد؛ دلالت می کند.

دوّم: نقش، مانند نقش زید که نوشته می شود و شکی نیست که این نقش، به لفظ زید دلالت می کند که معنی موضوع له او است یا این که می گوئیم این نقش نیز، به ذات آن شخص دلالت دارد، هرچند این دلالت، به واسطه لفظ زید است، به این معنی که ذهن از مشاهده نقش، اوّلا به لفظ زید منتقل می شود و از لفظ زید، ذات تشخّص انتقال می یابد، پس این نقش اوّلا و بالذات بر لفظ زید و ثانیاً و بالعرض بر ذات تشخّص دلالت دارد.

سوّم: مفهوم و صورت ذهنی که با صورت خارجی مطابق است؛ مثل مفهوم لفظ زید، زیرا سوای ذات با تشخّص زید، صورتی برای وی در ذهن موجود است و آن از حیث عوارض و مشخصات با صورت خارجی او مطابق است و شکی نیست که صورت ذهنی بر صورت خارجی دلالت دارد، به این معنی که ذهن به ملا-حظه صورت ذهنی به صورت خارجی که ذات با تشخّص است؛ انتقال می یابد.

چهارم: هر موجود خارجی که مظهر موجود خارجی دیگر باشد، شکی نیست که ذهن از ملا-حظه موجود خارجی اوّل که مظهر است به موجود خارجی ثانی منتقل می شود.

چون این مطالب را تمهید نمودیم، گوئیم: آن مولا به اعتبار قسم چهارم، اسم

حسنای الهی است، زیرا ذهن ناقد بصیر، از ملاحظه قدرت آن حضرت به قدرت خدا از ملاحظه علم او به علم خدا، از ملاحظه حلمش به حلم خدا، از ملاحظه صبرش به صبر خدا و هم چنین از ملاحظه سایر صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن بزرگوار به سایر صفات کمالی خداوند متعال منتقل می شود، زیرا آن مولای گوی تخلفوا بأخلاق الله را در میدان بندگی ربوده، تمام اخلاق الهی، حتی قدرت او متخلّق شده، اخلاق و احوال خود را نمونه اخلاق خداوند کردگار نموده؛ چنان که ابن ابی الحدید گفته: تقبّلت افعال الرّبوبیة الّتی عذرت بها من شکّ أنّک مربوب؛ افعالی که از تو سر می زند، افعال خدایی است، باید کسانی که در پروردگاریت، شک کرده اند؛ معذور بداری.

پس از مشاهده اخلاق آن حضرت به صفات جمالیّه و جلالیه الهی پی برده می شود. بعض معاصرین در این معنی گفته: و فیهم تجلّی الله جلّ جلاله و فیهم رأینا بعین البصیره؛ خدای عزّ و جلّ در ائمه علیه السّلام تجلّی و ظهور نموده، خدا را با دیده بصیرت در ایشان دیده ایم؛ یعنی ایشان مظاهر صفات جلال و جمال خداوند عالم اند و از ملاحظه اوصاف و اخلاق ایشان به صفات کمالیه خدا پی می بریم.

مخفی نماند که از ذکر اسماء به صیغه جمع و اضافه آن، که مفید عموم است؛ با وجود این که آن بزرگوار شیء واحد است، به اعتبار همه اخلاق و اوصاف او است، به این معنی که هریک از آن ها اسمی از اسمای حسنای الهی است، پس وجود خارجی آن بزرگوار که منشاء این اوصاف و مصدر این اخلاق است، اسمای حسنای الهی است که به او دلالت می کند. و وصف اسماء با حسنا، از این جهت است که چیزهایی که به خدای تعالی دلالت می کنند، بسیار می باشد.

چنان که گفته شده: و لله فی کلّ تحرّیکه و تسکینه ایدی شاهد و فی کلّ شیء له آیه تدلّ علیّ أنّه واحد؛ در هر جنبانیدن و ساکن نمودن، برای خدا علامتی هست که بر او شهادت دارد و در همه چیز آیتی هست که به یگانگی خدا دلالت دارد، پس اسمای الهی بسیار است، لکن آن حضرت از همه آن ها، احسن است.



## [تفسیر انا امثاله العلیا] ۷ نجمه

در تفسیر انا امثاله العلیا، فرموده: امثال، جمع مثل به فتح میم و ثاء مثله، به معنی حجت، برهان، قصه و صنعت است، نه جمع مثل با کسر میم و سکون ثاء مثله، زیرا آن به معنی شبیه و نظیر است. حاصل معنی این که من شبیه و مانند خداوندم، حال آن که خداوند بی مثل و مانند است: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)

حاصل معنی بنابر تقدیر اول، این است: من از حجج و براهین الهی ام که با آن ها بر دشمنانش غالب آید، من قصه های خدایم که از انبیا و اوصیای سابق است؛ یعنی هر کس بخواهد بر قصص انبیا و اوصیای گذشته که میان ایشان و امتانشان واقع شده، مطلع شود؛ بر من نگاه کند، زیرا امثال آن ها طابق النعل بالنعل، میان این امت واقع خواهد شد.

من صفات بلندتر خدایم، به این معنی که آن حضرت- چنان که مشروحا ذکر گردید- مظهر صفات کمالات الهی و حمل صفات بر او، از راه مبالغه است.

عضی معاصرین در این معنی گفته: فذات لمخلوق و وصف لخالق و قد حارت الالباب آیه حیره؛ ائمه، ذات و اصل مخلوقات و صفت خالق اند و عقل ها در این باب، حیران می باشند، طوری که حیرتشان به مرتبه کمال رسیده.

ذات و اصل سایر مخلوقات بودن ائمه از این جهت است که انوار مطهره ایشان، اولین مخلوقات است که خداوند آفریدگار آفرید و سایر انوار، فاضل و چکیده انوار آنان اند که از نور یا از ظلمت آفریده شده اند و ظاهر است که نور پاکشان، ذات و اصل آنان اند که از نور آفریده شده اند، زیرا انوار ایشان- چنان که مذکور شد- فاضل و چکیده انوار مطهره ائمه است و آنان که از ظلمت آفریده شده اند، چون ظلمت ظلّ نور است و با تبعیت آن آفریده شده، لهذا صادق است که بگوییم اصل و ذات آن ظلمت، نیز نور پاک ایشان است.

صفت خالق بودن ایشان از این جهت است که صفات کمالاته خداوند جلیل، مانند

علم، حلم، قدرت، صبر، وجود، احسان و غیر این ها در ایشان ظهور نموده، پس حمل وصف خدا بر ائمه علیه السلام نیز از راه مبالغه است.

آیات جمع آیت و به معنی علامت و نشانه است؛ یعنی من از علامت های بزرگ تر خدایم که سایر خلائق به ملاحظه اوصاف و اخلاق من، به خدا راه یابند و او را بشناسند.

وصف آیات به کبرا از این جهت است که آیات و علامات خدا که به او دلالت می کنند- چنان که مذکور شد- بسیارند، لکن آن، بزرگ تر آن هاست؛ چنان که بعضی از معاصرین در این معنی گفته اند: و ما آیه الله اکبر منهم فهم آیه من دونها کلّ آیه؛ برای خدای تعالی آیتی بزرگ تر از ایشان نیست، پس ایشان آیتی اند که همه این ها از آن پست اند.

بعد از آن می فرماید: من صاحب بهشت و دوزخم. اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ می نشانم. جفت نمودن اهل بهشت با همدیگر و عذاب کردن اهل دوزخ با من و برگشت همه خلائق در روز قیامت به سوی من است.

در زیارت جامعه کبیره به این مضمون تصریح شده: و ایتاب الخلق إلیکم؛ برگشت خلائق به سوی شماست، اگر گویی: از این دو کلام فهمیده می شود برگشت خلائق به سوی ائمه است، حال آن که خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ (۱) به درستی که بازگشت خلائق به سوی ماست؛ در جواب گوییم: رجوع خلائق به ذات مقدس خدا محال است، زیرا خلائق حادث اند و ذات خدا قدیم است و حادث راهی به سوی قدیم ندارد، پس باید رجوع خلائق به امر خدا باشد و خدا امری بزرگ تر از امیر المؤمنین علیه السلام ندارد، پس منافات از این دو کلام برداشته شد.

## [آفرینش مخلوقات و لوازش] ۸ جمعه

در تفسیر و أنا المأب الّذی یؤب إلیه کلشی ء بعد القضاء، می فرماید: من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از قضا به سوی آن، باز خواهد گشت. مراد از قضایا، حشر خلایق و زنده گرداندن ایشان در روز قیامت یا اتمام آفرینش ایشان در ابتدای عالم است؛ چنان که قضا در قول خدای تعالی: فَفَضَّاهُنَّ سَبْعَ سَآوَاتٍ (۱) به معنی اتمام خلقت و آفرینش آمده؛ یعنی خدای تعالی آسمان ها را هفت گانه آفرید.

معنی کلام بنابر تقدیر اوّل این است که من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از حشر در روز قیامت به من باز خواهند گشت. این ضعیف است، زیرا این فقره، بنابر این تقدیر، تأکید بر فقره اولی می شود و تأسیس، از تأکید بهتر است، زیرا حمل کلام بر افاده، اولی از حمل آن بر اعاده معنی اوّل است، پس اولی آن است که معنی دوّم مراد باشد و معنی کلام بنابر این تقدیر آن است که باز گشت همه چیز بعد از تمام شدن خلقتش، به سوی من خواهد بود؛ ظهور عذرای این مدّعا از پس پرده خفا، تجلّی و تبرّج لیلای این مقصد، در ساحت شهود و عیان، محتاج به بسط و بیان است.

بدان در آفریدن هر شی ء چند چیز لازم است.

اوّل: علم، دوّم: مشیّت، سوّم: اراده، چهارم: قدرت، پنجم: قضا.

چنان که در حدیث وارد شده: علم و شاء و اراده و قدر و قضا فبعلمه کانت المشیّه و مشیّته کانت الأرادة و بارادته کان التقدير و بتقدیره کان القضاء؛ (۲) خداوند آفریدگار پیش از آفریدن اشیاء، اراده نمود آن ها را بیافریند، بعد از آن، اراده نمود؛ یعنی مشیّت را مؤکّد کرد، پس اراده، تأکید مشیّت است. سپس اندازه آن ها را گرفت، زیرا در آفریدن هرچیز ناچار از اندازه است؛ چنان که خدای تعالی می فرماید:

۱- سوره فصلت، آیه ۱۲.

۲- ر. ک: التوحید، ص ۳۳۴؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۴۲.

كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۱) همه چیز را به اندازه آفریدیم. بعد به آن ها قضا جاری گردید؛ یعنی صورت آن ها را به اتمام رساند و اجزای آن ها را تألیف کرد، پس به سبب علم خدا مشیتش واقع شد؛ یعنی اگر عالم نمی شد، واقع نمی گشت؛ به سبب مشیت، اراده اش واقع گردید، به سبب اراده، اندازه گرفتن و به سبب اندازه گرفتن، قضایش جاری شد.

تمثالی برای توضیح این مقصد ذکر کرده، گوئیم: نجار برای ساختن سریر، ناچار است بداند سریر چیست و چگونه است، تا این که میل به ساختن آن نماید، زیرا صدور میل از او بدون این که بداند سریر چیست، محال و ممتنع است، پس وقتی به سریر، علم به هم رسانید، آن گاه ممکن است دلش به ساختن آن میل نماید.

مشیت در خدای تعالی به منزله میل نفس نجار به ساختن سریر است و چون این میل را تأکید نمود و در آن امر جازم گردید، آن گاه اندازه، عرض و بلندی سریر را می گیرد، اراده در خدای تعالی به منزله جازم شدن نجار در این عزم است و تقدیر به منزله گرفتن اندازه طول، عرض و بلندی سریر در نجار است، وقتی که آن را اندازه گرفت، آن گاه اجزای آن را با یکدیگر و اتمام صورت آن در نجار است.

چون این مقدمه را تمهید نمودیم، گوئیم: هر چیزی که از مقام قضا نگذشته، هنوز خلقت و آفرینش آن تمام نگشته؛ خواه در مقام اراده، خواه در مقام قدر. این سه مقام، محلّ بدا، محو و اثبات است؛ چنان که می فرماید: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ (۲) خدای تعالی هر چه را بخواهد، بر هم می زند و هر چه را بخواهد، اثبات می کند و خلقتش را به اتمام می رساند.

پس گاه چیزی از مقام مشیت می گذرد، پیش از گذشتن از مقام قدر بر هم می زند و گاه از مقام قدر هم می گذرد و لکن پیش از جاری شدن قضا بر هم می زند. این سه مقام، مقام غیب الغیوب است، وقوع بدا در آن ها را جز حضرت علّام الغیوب نمی داند و

۱- سوره قمر، آیه ۴۹.

۲- سوره رعد، آیه ۳۹.

تحت ولایت ائمه نمی باشد؛ هرچه از این مقامات پنج گانه گذشت، خلقت و آفرینشش تمام می شود و محو و اثبات، تغییر و تبدیل به آن راه نمی یابد، پس اتمام آفرینش اشیا بعد از گذشتن آن ها از مقام قضااست و چون از مقام قضا گذشتند، آن گاه علم ائمه به آن ها قرار و علاقه می گیرد و تحت ولایت ایشان می باشد.

بنابراین تحقیق معنی کلام معجز نظام آن حضرت این است: من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از گذشتن از مقام قضا به سوی آن باز خواهد گشت؛ یعنی بعد از تمام شدن خلقتشان تحت ولایت من خواهند شد، به احتمال قوی، قضا به معنی مرگ باشد؛ چنان که اعراب گویند: قضا نحبه؛ وفات کرد، لذا معنی کلام چنان می باشد که همه چیز بعد از فنا به سوی من بر خواهد گشت.

مخفی نماند که لفظ یؤب و ایاب بنابر تقدیری که مراد از قضا، اتمام آفرینش است، در معنی حقیقی خود که عود و رجوع است، مستعمل نمی باشد و لفظ قضا معانی دیگری نیز دارد، لکن هیچ کدام مناسب مقام نیست.

### [بیان فضائل حضرت امیر (ع)] ۹ نجمه

ایضا می فرماید: حساب همه خلائق در روز قیامت با من است. این مضمون در زیارت جامعه مذکور است: حسابهم علیکم؛ حساب خلائق با شماست. ابن ابی الحدید این معنی را نظم نموده:

و إلیه فی یوم المعاد حسابنا\*\*\*و هو الملاذ لنا غذا و المفزع

روز قیامت حساب ما با امیر المؤمنین است و او فردا؛ یعنی روز قیامت، ملجا و پناه ماست، منم صاحب تدبیرها و زیرکی ها، منم مؤذن؛ یعنی دایه، منم قسمت کننده دوزخ، خازن بهشت ها و صاحب اعراف، منم امیر مؤمنان، آقای متقیان و آیت گذشتگان.

توضیح این فقره چنان است که آیت در این جا به معنی علامت و معجزه است و

حاصل معنی این است که من آیت و معجزه انبیای گذشته ام! چون آن حضرت، امامت و ولایت خویش را با معجزات قاهره اثبات کرد و بعد، انبیا و اوصیای گذشته را تصدیق نمود، لذا به منزله آیات و معجزات ایشان گردید، زیرا نبوت و وصایت ایشان را ثابت نمود؛ چنان که با معجزه ثابت می شود یا این که می گوئیم مثل همه معجزات انبیای گذشته، از آن حضرت صادر گردید، پس آن حضرت به منزله آیات و معجزات ایشان است. بنابراین حمل آیت بر آن سرور از راه مبالغه می باشد.

سپس می فرماید: من زبان نطق کنندگانم؛ یعنی زبان آنان که به حق گویا هستند، چون حق به امداد و افاضه آن حضرت، به زبان حق گویان جاری می باشد، لذا آن جناب به منزله زبان ایشان است.

من خاتم اوصیا، وارث انبیا و پیغمبران، خلیفه پروردگار عالمیان و راه راست پروردگار خودم، من ترازوی عدل اعمال بندگان در روز قیامت و حجت بر اهل آسمان ها و زمین ها و چیزهایی هستم که میان آن هاست. منم آن که خدای تعالی در ابتدای آفرینش شما با او بر شما حجت گرفت. منم شاهد خلاق در روز قیامت، منم آن که علم مرگ ها، بلاها، قصه ها، علم قرآن و نسب های خلاق را دانسته ام و آیات معجزات پیغمبران را حفظ نمودم که کافران به ایشان استخفاف و اهانت نمودند، آن چنان که محافظت دین و شریعت بودند؛ یعنی معجزات ایشان را حفظ نمودم و نگذاشتم کافران و منافقان آن ها را ضایع و باطل کنند.

منم صاحب عصا و میسم. مراد از میسم، مهری است که بر پیشانی کافر می زنند؛ هذا کافر نوشته می شود و بر پیشانی مؤمن می زنند، هذا مؤمن در آن نقش می گیرد. منم آن که ابرها، رعداها، برق ها، تاریکی ها، روشنی ها، بادها، کوه ها، دریاها، ستاره ها، آفتاب و ماه در حکم من است. منم حصاری که از آهن است. منم فاروق امت؛ یعنی فرق گذارنده میان حق و باطل. منم هدایت کننده خلاق. منم آن که عدد همه چیز را به علم خدا شمرده ام، چنان علمی که خدا آن را در من ودیعه گذاشته و به سرّ خدا، چنان سرّی که خدا آن را به پیغمبر خود سپرده و آن حضرت هم به من سپرده. منم آن

که پروردگار نام، کلمه، حکمت، فهم و علم خود را به من داد و بخشید.

ای گروه مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. پروردگارا! تو را شاهد می گیرم، از ظلم ظالمان و دشمنان به تو استغاثه می کنم و از تو استعانت و استمداد می طلبم، حول و قوتی نیست مگر با خدایی که بلندپایه و بزرگ است و خدا را حمد می کنم درحالی که پیرو امرش هستم.

در تفسیر عیاشی (۱) از صالح بن میثم روایت کرده، او گفته: از باقر علیه السلام معنی قول خدای عزّ و جلّ را پرسیدم: وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا (۲) آنان که در آسمان ها و زمین می باشند، از صمیم قلب، با اکراه اسلام می آورند.

حضرت در جوابم فرمود: ظهور و تحقّق تأویل این آیه، در وقتی است که علی علیه السلام می فرماید: منم اولی از همه خلایق؛ به مضمون این آیه: وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳) تا قول خدای تعالی کاذِبِينَ (۴) یعنی کافران با جدّ و جهد به خدا سوگند یاد کردند که هرآینه او هرگز مردگان را در روز رجعت زنده نخواهد گرداند. خداوند عالم در مقام تکذیب ایشان آمده، می فرماید: آری، زنده نخواهد کرد، این وعده ای است که به مقتضای حکم خدا بر او لازم است که آن را ظاهر و متحقّق گرداند و به آن وفا نماید تا مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب نماید و لکن بسیاری از خلایق به سبب انکار خدا و نبوّت انبیا به صحّت این مدّعی معتقد نیستند با این که جهت حکمت را در این زنده گرداندن نمی فهمند؛ لذا به آن معتقد نمی شوند. پس خدای تعالی مردگان را زنده می گرداند تا حقّ را در خصوص چیزی که منکران و کافران در آن اختلاف می کنند، برایشان آشکار گرداند تا بدانند در این مدّعا، دروغگویان بوده اند.

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۳- سوره نحل، آیه ۳۸.

۴- سوره هود، آیه ۲۷.

پس گفته امیر المؤمنین علیه السّلام که منم اولی از همه خلائق به مضمون این آیه، از این جهت است که تأویل آیه در رجعت و صاحب رجعت ها هم، امیر المؤمنین علیه السّلام است.

### [روایت امام باقر (ع)] ۱۰ نجمه

#### اشاره

شیخ صدوق در کتاب امالی (۱) از ابن ولید، او از صفّار، او از ابن عیسی، او از علی بن حکم، او از عامر بن معقل، او از ابی حمزه ثمالی و او از باقر علیه السّلام روایت نموده، او گفته:

آن حضرت به من فرمود: یا ابا حمزه! علی را از رتبه ای که خدای تعالی برای او قرار داده، پایین می آورید و بالا می برید و به علی کفایت می کند این که به اهل زمان، رجعت، قتال و جهاد خواهد نمود و تزویج مردان بهشتی با زنان ایشان در دست او خواهد بود.

### [روایت امام صادق (ع)]

در تفسیر قمی (۲) از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از ابی بصیر و او از صادق علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و اله به مسجد آمد، ناگاه امیر المؤمنین علیه السّلام را دید که قدری ریگ جمع نموده، سرش را روی آن گذاشته، خوابیده. رسول خدا آن حضرت را با پای مبارکش جنبانید و فرمود: ای دابّه! برخیز!

در بعضی نسخه ها چنین است: ای دابّه خدا، برخیز!

چون حضرت این سخن را فرمود، مردی از اصحابش عرض کرد: یا رسول الله! آیا مرخصیم که یکدیگر را با این نام بنامیم؟

فرمود: نه، به خدا سوگند! این لقب مختصّ و منحصر به او است، او است آن دابّه که خدای تعالی در کتاب خود ذکر نموده: **وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنْ**

۱- الامالی، ص ۲۸۴.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، صص ۱۳۱-۱۳۰.



الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۱) وقتی قول بر خلا-یق واقع می گردد، از زمین برای ایشان دابّه ای بیرون می آوریم که با آن ها سخن می گوید. به درستی که خلائق آیات ما را تصدیق نمی کنند و به آن ها یقین ندارند.

بعد از آن فرمود: یا علی! وقتی آخر زمان رسید، خدا تو را با بهترین صورت ها به دنیا می آورد و در هر حال با تو مهری می باشد که دشمنانت را با آن نشان می زنی.

در آن حال مردی خدمت آن حضرت عرض کرد: اهل سنت می گویند چگونه می شود دابّه با خلائق سخن بگوید؟ این آیه، جماعت شیعه را به این گونه سخنان واداشته.

حضرت به قصد نفرین فرمود: خدای تعالی در آتش جهنّم با ایشان سخن بگوید، این است و جز این نیست. این دابّه با این سخن گفتن که میان خلائق متعارف است، با ایشان سخن می گوید.

در آن تفسیر است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: مردی به عمار یاسر گفت: یا ابا یقظان! این آیه دلم را مغشوش و فاسد گردانده و شکّی به دلم انداخته.

عمار گفت: آن کدام است؟

گفت: وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۲) این دابّه که با خلائق سخن گوید، کدام است؟

عمار گفت: به خدا سوگند! هر آینه نمی نشینم، نمی خورم و نمی آشامم تا وقتی که آن دابّه را به تو بنمایم. عمار با آن مرد خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد، در حالی که آن حضرت، خرما و کره می خورد.

فرمود: یا ابا یقظان! بیا! عمار نشست و با آن حضرت مشغول خوردن گردید. چون مرد، نشستن و خوردن او را دید، از او تعجّب نمود، زیرا به خیالش رسید که عمار سوگند یاد کرد، ننشیند، نخورد و نیاشامد تا وقتی که دابّه را به من بنماید، حال آن که

۱- سوره نمل، آیه ۸۲.

۲- سوره نمل، آیه ۸۲.

نشست، خورد و دابّه را به من نشان نداد.

عَمَّار از جایش برخاست، آن مرد از راه تعجّب گفت: سبحان الله! یا ابا یقطان! تو سوگند یاد نمودی نخوری، نیشامی و ننشینی تا وقتی که دابّه را به من بنمایی.

عَمَّار گفت: اگر تعقل و تأمل داشته باشی، او را به تو نشان دادم؛ یعنی مراد از دابّه، امیر المؤمنین است که او را به تو نشان دادم.

ایضا در تفسیر مذکور (۱) آورده: علی بن ابراهیم در خصوص قول خدای تعالی:

يَوْمَ تَشَقُّ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سَرَعاً (۲) گفته: این در خصوص رجعت است، حاصل مضمون، این است که روزی، زمین از مردگان شکافته می شود درحالی که ایشان با سرعت برمی خیزند.

در تفسیر مذکور (۳) است: حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ\*؛ تا وقتی که چیزی را که به ایشان وعده داده شده، دیدند، صاحب تفسیر گفته: مراد از آن چه که به ایشان وعده داده شد، امیر المؤمنین در روز رجعت است.

آن گاه می فرماید: فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَ أَقْلُّ عَدَدًا (۴) یعنی وقتی امیر المؤمنین علیه السلام را در زمان رجعت دیدند، آن گاه می دانند یار کدام یک ضعیف تر و کمتر است؛ یعنی می دانند یاران خودشان از یاوران امیر المؤمنین علیه السلام در قوّت ضعیف تر و در شمار کمتر است. چون جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان چیزهایی که در روز رجعت شدنی است، خبر داد، گفتند: این ها کی واقع خواهد شد؟

در آن حال وحی رسید: قُلْ إِنْ أَدْرَى أَقْرَبُ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا (۵) ای محمد! به ایشان بگو نمی دانم آن چیزی که به شما وعده داده شده، نزدیک است یا این که پروردگارم مدّتی برای آن قرار می دهد؟

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲- سوره ق، آیه ۴۴.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۹۱.

۴- سوره مزمل، آیه ۲۴.

۵- سوره جن، آیه ۲۵.

خدای تعالی فرموده: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا\* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا(۱) خدای تعالی داننده غیب است، پس خدای عز و جل کسی را بر غیب خود مطلع نمی کند مگر آن که برگزیده که عبارت از پیغمبر باشد، تا این که خبر دادن از غیب برای او معجزه باشد که به سبب آن، نبوت خود را ثابت نماید، پس پیغمبر به سوی چیزهای آینده و گذشته راه می یابد و آن ها را می داند، با این که پیش رو و پشت سر او، ملائکه، عدّه ای حافظ و نگهبان راه می روند تا شیاطین را از دیدن وحی منع کنند.

بعد از آن گفته: مراد از این که خدا، پیغمبر برگزیده اش را به غیب های خود مطلع می گرداند، این است که خدای تعالی به پیغمبر برگزیده خود از قصّه هایی که پیش تر از او واقع شده و از چیزهایی که بعد از او واقع شدنی است؛ مانند اخبار کیفیت ظهور قائم و احوالات رجعت و قیامت خبر می دهد.

**[روایتی از حضرت امیر (ع)] ۱۱ نجمه**

**اشاره**

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب معانی الاخبار(۲) از پدرش، او از سعد، او از برقی، او از محمد بن علی کوفه ای، او از سفیان و او از شعبی، روایت کرده، او گفته: ابن کوّا خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین! آیا دیدی سخن خود را که فرمودی بین شهر جمادی و رجب تعجب بسیار هست.

فرمود: وای بر تو ای پسر کوّا! آن امر عجیب عبارت است از جمع نمودن اجزای پراکنده شده مردگان و زنده گرداندن ایشان و بریدن نباتات؛ یعنی کشتن کافران و منافقان و وقوع مفسده های دیگر که هلاک کننده اند و من و تو در آن وقت نمی شویم.

در تفسیر علی بن ابراهیم از ابن ولید، او از صفّار، او از احمد بن محمد، او از عثمان

۱- سوره جن، آیه ۲۷ و ۲۶.

۲- معانی الاخبار، ص ۴۰۶.

بن عیسی، او از صالح بن میثم و او از عبایه اسدی روایت کرده، او گفت: از امیر المؤمنین علیه السّلام درحالی که تکیه کرده بود و من هم سرپا ایستاده بودم، شنیدم، می فرمود: هرآینه در شهر مصر، منبری خواهم ساخت و شهر دمشق را سنگ به سنگ؛ یعنی خانه به خانه و دیواره به دیوار خراب خواهم نمود، یهود و نصارا را از همه شهرهای عرب بیرون خواهم کرد و طایفه عرب را مانند چهارپایان با این عصا می رانم.

راوی گفت: خدمت آن حضرت عرض کردم: یا امیر المؤمنین! گویا خبر می دهی از این که بعد از مردن، زنده خواهی شد؟ فرمود: هیهات یا عبایه! در فهمیدن این مطلب خطا کردی، زیرا من این کارها را نخواهم کرد، بلکه مردی از اولادم آن ها را می کند.

صدوق رحمه الله گفته: امیر المؤمنین علیه السّلام در این حدیث و حدیث اوّل از عبایه اسدی و ابن کوّا تقیّه نموده، زیرا ایشان نمی توانستند به اسرار آل محمد متحمّل شوند؛ یعنی اسرار آل محمد در حوصله ایشان نمی گنجد. (۱)

### [آرزوی کفار در رجعت]

جابر گوید: باقر علیه السّلام بعد از آن فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام در خصوص قول خدای تعالی: رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۲) فرمود: مراد از این آیه، این است که من و شیعه ام و عثمان بن عفان و شیعه او در روز رجعت خروج می کنیم و بنی امیه را به قتل می رسانیم، در آن وقت کافران می گویند کاش مسلمان بودیم.

۱- معانی الاخبار، صص ۴۰۷-۴۰۶.

۲- سوره حجر، آیه ۲.

## [رجعت حضرت امیر (ع) و رسول خدا (ص)]

در منتخب البصائر (۱) از سعد، او از احمد و عبد الله پسران محمد بن عیسی، ایشان از ابن محبوب، او از ابی جمیل و او از ابان بن تغلب و او از جناب صادق آل محمد صلی الله علیه و اله روایت نموده که آن حضرت فرمود: از دو فرقه قریش سخنی که گفته بودند، به رسول خدا صلی الله علیه و اله رسید. گفته بودند محمد گمان می کند چنان مقدر شده که امر امامت و خلافت بعد از او با اهل بیتش خواهد بود. رسول خدا صلی الله علیه و اله گفته ایشان را دانست و در مجمعی که همه قریش آن جا جمع شده بودند، چیزی را اظهار نمود که پنهان می داشت و فرمود: حال شما جماعت قریش چگونه می شود، وقتی بعد از من کافر شوید؟ بعد از آن، مرا در میان لشکری از اصحاب خود ببینید که با شمشیر به روی ها و گردن های شما می زنیم.

در آن حال جبریل نازل گردید و عرض کرد: یا محمد! بگو ان شاء الله! یا این شمشیرزن، ان شاء الله علی بن ابی طالب می باشد. سپس جبریل عرض کرد: یک رجعت برای تو و دو رجعت برای علی بن ابی طالب علیه السلام است و وعده گاه شما جایی است که سلام نامیده می شود.

ابان عرض کرد: فدایت شوم! سلام کجاست؟

فرمود: یا ابان! سلام، پشت کوفه است.

## [روایتی از حضرت امیر (ع) ۱۲ نجمه]

## اشاره

ایضا در منتخب البصائر (۲) از جمله حدیثی از ابو طفیل نقل کرده، گفت: به امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردم: یا امیر المؤمنین! از این قول خدای تعالی به من خبر ده:

وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۹.

۲- همان، صص ۴۱-۴۰.

يُوقِنُونَ (۱) زمانی که قول بر ایشان واقع می گردد، برایشان دابّه از زمین بیرون می آوریم که با آن ها سخن می گوید. به درستی که خلاق در خصوص آیات و علامات یقین ندارند. عرض کردم: مراد از دابّه چیست؟

فرمود: یا ابا طفیل! از پرسیدن این مطلب در گذر!

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! فدایت شوم! آن را به من خبر ده!

فرمود: آن، دابّه ای است که طعام می خورد، در بازارها می گردد و زن می گیرد.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! او کیست؟

فرمود: او صاحب زمین است و زمین به سبب وی، قرار و آرام می گیرد.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! او کیست؟

فرمود: صدّیق، فاروق، عالم، پرهیزگار، شجاع و یکه تاز این امت است.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! او کیست؟

فرمود: کسی است که خدای تعالی در شأن او فرموده: وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (۲) یعنی بعد از رسول خدا شاهی از خود او، برایش خواهد آمد که عبارت از علی بن ابی طالب باشد، زیرا چنان که شاهد، مدّعی شاهد آورندگان را ثابت می کند، هم چنین علی بن ابی طالب علیه السّلام با معجزات قاهرات و آیات باهرات، مدّعی رسول خدا صلی الله علیه و اله را که نبوّت و رسالت باشد، تصدیق و اثبات نمود.

نیز در شأن او فرمود: الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ (۳) یعنی کسی که علم قرآن نزد او است.

هم چنین فرمود: الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ (۴) کسی که با راستی آمده؛ و الَّذِي صَدَّقَ بِهِ و النَّاسُ كُلُّهُمْ كَافِرُونَ غیره؛ کسی که خدا را تصدیق نموده درحالی که همه خلاق به

۱- سوره نمل، آیه ۸۲.

۲- سوره هود، آیه ۱۷.

۳- سوره نمل، آیه ۴۰.

۴- سوره زمر، آیه ۳۳.

غیر از او کافر بودند.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! نام او را برایم ذکر کن!

فرمود: نامش را برایت ذکر کردم، یا ابا طفیل! به خدا سوگند! هرآینه اگر همه شیعیان من که با ایشان به جهاد می روم، در مقام اطاعت من ایستاده اند، مرا با لقب امیر المؤمنین نامیده اند و جهاد مخالفان مرا حلال دانسته اند، نزد من آیند و به ایشان بعضی از چیزهای حق را خبر دهم که در قرآن است و جبریل آن را به محمد نازل نمود، هرآینه از سر من متفرق و پراکنده می شوند، حتی جمع قلیلی از ایشان نزد من باقی می مانند که تو و امثال تو از شیعیان من می باشند.

آن گاه مضطرب شدم و عرض کردم: یا امیر المؤمنین! من و امثال من از سر تو متفرق می شویم یا نزدت ثابت قدم می باشیم؟ فرمود: بلکه ثابت قدم می باشید. بعد از آن متوجه من شد و فرمود: امر ما دشوار و دشوار شمرده شده، آن را جز سه گروه ملک مقرب، پیغمبر مرسل یا بنده مؤمن نجیب که خدا قلبش را برای ایمان امتحان نموده، نمی شناسد. یا ابا طفیل! به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و اله از دنیا رحلت فرمود، پس همه خلائق به سوی ضلالت و جهالت برگشتند، مگر آنان که خدای تعالی ایشان را از برکت ما اهل بیت نگاه داشت.

### [تأویل لقب امیر المؤمنین]

در تفسیر عیاشی از سلام بن مستنیر، او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: ایشان؛ یعنی خلفای جور به نامی را خودشان بستند؛ یعنی لقب امیر المؤمنین بودن را که خدای تعالی احدی جز علی بن ابی طالب علیه السلام را به آن نام ننামیده و تأویل آن نام، هنوز به عرصه ظهور و تحقق نرسیده.

عرض کردم: فدایت شوم! تأویل آن کی می آید؟

فرمود: وقتی تأویل آن رسید، خدای تعالی اندکی پیش از ظهور تأویل آن، پیغمبران و مؤمنان را جمع می کند تا آن حضرت را یاری کنند.

این معنی قول خدای تعالی است: **وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ (۱)** تا قول خدای تعالی **وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۲)** در این روز، رسول خدا صلی الله علیه و اله بیدق خود را به علی بن ابی طالب علیه السلام می دهد. آن حضرت بر همه خلائق، امیر و بزرگ می شود و این تأویل لقب امیر المؤمنین بودن است.

### [رجعت ائمه (ع)] ۱۳ نجمه

#### اشاره

در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از یقطینی، او از حسین بن سفیان، او از عمرو بن شمر، او از جابر بن یزید و او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود:

برای علی با پسرش امام حسین علیه السلام رو آوردن و رجعتی در روی زمین است، با بیدق خود رومی آورد تا انتقام او را از بنی امیه و معاویه و کسانی که به جنگ او حاضر شده بودند، بگیرد. در این روز خدای تعالی، یاران خود را که سی هزار نفر از اهل کوفه و هفتاد هزار نفرند از سایر مردم اند به سوی بنی امیه می فرستد و در صفین مانند دفعه اول با ایشان می جنگند تا همه آن ها را به قتل می رسانند و احدی را باقی نمی گذارند که خبر ببرد.

سپس خدای تعالی آنان را زنده می گرداند و به شدیدترین عذاب ها، ایشان را با فرعون و آل فرعون مبتلا می گرداند. بعد از آن، رجعتی برای آن حضرت با رسول خدا صلی الله علیه و اله می باشد، حتی آن حضرت، خلیفه روی زمین می شود، ائمه، عمال و والیان او می باشند و خدای تعالی او را آشکارا مبعوث می نماید، عبادت و بندگی او در زمین آشکارا می باشد؛ چنان که در زمین خدا را در خفیه عبادت نمود.

بعد از آن، صادق آل محمد صلی الله علیه و اله فرمود: آری! امیر المؤمنین دوباره به دنیا رجوع خواهد فرمود. سپس با دست مبارکش اشاره نمود آن حضرت چند برابر این، به دنیا

۱- سوره آل عمران، آیه ۸۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۸۱.



رجوع خواهد نمود. خدای تعالی سلطنت همه اهل دنیا را از روزی که دنیا را آفریده تا روز فانی شدن آن، به پیغمبر عطا می فرماید تا به آن چه در کتاب خود در حق آن حضرت وعده نموده، وفا نماید؛ چنان که فرموده: **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ\*** (۱) یعنی آن حضرت را بر همه دین ها غالب می گرداند، هرچند مشرکان آن را ناخوش بدارند. (۲)

### [روایتی از امام صادق (ع)]

در کتاب مذکور از سعد، او از موسی بن عیسی و او از خالد بن یحیی روایت نموده، او گفته: خدمت صادق علیه السلام عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و اله ابو بکر را صدیق نامید؟

فرمود: به درستی که وقتی ابو بکر با آن حضرت در غار بود، حضرت فرمود: به درستی که من کشتی عبد المطلب را می بینم که در دریا گم شده، در تلاطم است.

ابو بکر عرض کرد: آیا کشتی را می بینی؟

فرمود: آری عرض کرد: یا رسول الله! آیا می توانی آن را به من بنمایی؟ فرمود: به نزدیک من آی. پس آن حضرت دست مبارکش را بر هردو چشم او مالید. بعد از آن فرمود: نگاه کن. پس او نگاه کرد و در پیش خود گفت: اکنون تصدیق نمودم که تو ساحری. پس رسول خدا از راه طعن فرمود: تو صدیقی، یعنی ساحر بودن مرا تصدیق کردی. بعد از آن عرض کردم: چرا عمر فاروق نامیده شد؟ فرمود: آری! نمی بینی که او در میان حق و باطل فرق گذاشت و خلائق را بر باطل واداشت؟ عرض کردم: آیا رسول خدا فرمود که از دعوت سعد پرهیزد و اجتناب کنید؛ عنی به او تابع مشوید؟ فرمود:

آری! عرض کردم: این چگونه است؟ فرمود: سعد به دنیا برمی گردد و با علی علیه السلام می جنگد و در تفسیر علی ابن ابراهیم **قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ** (۳) او گفته که مراد از

۱- سوره توبه، آیه ۳۳؛ آیه صف، آیه ۹.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۹.

۳- سوره عبس، آیه ۱۷.

انسان امیر المؤمنین است. یعنی آن حضرت کشته گردید، چه کار کرد و چه گناه از او سر زد تا اینکه او را به قتل رسانیدند؟ بعد از آن گفته: **مِنْ أَىِّ شَىْءٍ خَلَقَهُ \* مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ \* ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ (۱)** یعنی از چه چیز آن حضرت را آفرید؟ از نطفه او را آفرید و او را برای خیر و خوبی تقدیر نمود. بعد از آن راه را برای وی آسان نمود؛ یعنی راه خیر را **ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ \*** **ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ (۲)** یعنی بعد از آن خدا آن حضرت را می میراند و به قبر می گذارد؛ بعد از آن چون مشیتش علاقه گرفت او را زنده می گرداند. یعنی در زمان رجعت **كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ (۳)** یعنی چنین است که خیال کرده اید که امیر المؤمنین به دنیا نخواهد برگشت؟ زیرا که آن حضرت هنوز به جا نیاورده چیزهایی را که خدا به او امر کرده بعد از این به دنیا برمی گردد تا این که به جا بیاورد چیزهایی را که خدا به او امر کرده است.

خبر داده است به ما احمد ابن ادریس، او از احمد ابن محمد، او از ابن ابی نصر، او از جمیل بن درّاج، او از ابن ابی سلمه، او از امام باقر علیه السلام که گفت از آن حضرت از قول خدای تعالی **قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ (۴)** پرسیدم.

فرمود: آری! در خصوص امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده؛ یعنی آن حضرت کشته می گردد، چه کافر گردید کشته او پس کشتنش یا این که آن حضرت چه کار کرد و چه گناه از او سر زد که او را به قتل رسانیدند؟ بعد از آن خداوند عالم خلقت آن حضرت را و کرامتی که در خصوص خلقتش به او عطا فرموده بود، بیان نموده فرمود: **مِنْ أَىِّ شَىْءٍ خَلَقَهُ (۵)** یعنی از چه چیز او را آفرید؟ بعد از آن بیان نمود که او را طینت پیغمبران آفرید و آفرینش او را برای خیر و خوبی مقدر نمود. **ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ (۶)**

۱- سوره عبس، آیه ۲۰-۱۸.

۲- سوره عبس، آیه ۲۲-۲۱.

۳- سوره عبس، آیه ۲۳.

۴- سوره عبس، آیه ۱۷.

۵- سوره عبس، آیه ۱۸.

۶- سوره عبس، آیه ۲۰.

یعنی راه هدایت را به او آسان نمود. بعد از آن وقتی که خدا خواست او را زنده می گرداند. آن حضرت بعد از کشته شدن در زمان رجعت زنده می شود و چیزهایی را که خدا به او امر فرموده، به جا می آورد.

شیخ کلینی رحمه الله در کتاب کافی از محمد بن احمد بن محمد، در یک جا ایشان از محمد بن حسن، او از علی بن حسان، او از ابی عبد الله ریاحی، او از ابی صامت حلوائی، او امام باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: خدای تعالی شش چیز به من عطا فرمود، علم مرگ ها و علم بلاها و علم قرآن و منم صاحب رجعت ها و دولت دولت ها. منم صاحب عصا و میسم و منم آن دابه ای که با خلاق سخن می گوید.

محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات (۱) از علی بن حسان مثل این را روایت نموده، کلینی در کتاب کافی (۲) از محمد بن مهران، او از محمد بن علی و محمد بن یحیی، ایشان از احمد بن محمد در یک جا، او از محمد بن سنان، او از مفضل. او از امام صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: امیر المؤمنین می فرمود: منم قسمت کننده بهشت و دوزخ از جانب خدا و منم فاروق اکبر و منم صاحب عصا و میسم و راد از آن مهری است که آن را آن حضرت، در روز رجعت بر روی مؤمن می زند، «هذا مؤمن حقاً» نوشته می شود و بر روی کافر می زند، «هذا کافر حقاً» نوشته می شود.

#### [نقلی از کتاب غارات] ۱۴ نجمه

در احتجاج از کتاب غارات نقل نموده که خبر داد به ما عبد الله بن اسدی کندی که از جمله چرخچیان لشکر بوده، از پدرش، او گفته که من با پاره ای از مردم در خدمت

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۴.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۱۹۷.

امیر المؤمنین علی علیه السلام نشسته بودیم. ناگاه ابن معن و ابن معج آمدند در حالتی که رسنی به گردن عبد الله بن وهب انداخته بودند و او را کشان کشان می آوردند. ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین! این مرد را به قتل رسان و به دروغ گویان در ظاهر، اظهار محبت و خلوص مکن.

آن حضرت فرمود: او را به نزدیک من آرید. پس به آن حضرت نزدیک شدند. آن بزرگوار به ایشان فرمود: این مرد چه می گوید؟ گفتند: چنان گمان دارد که تو دابّه الارضی و ضربتی بر سر مبارکت زده می شود به طرزی که سرت تا محاسن شریف بریده گردد. آن حضرت فرمود: دست از او بردارید. زیرا از پیش خود چیزی نمی گوید، بلکه از دیگری روایت می کند. یابن امّ السّود به درستی که تو حدیث را می شکافی شکافتنی. این مرد را بگذارید به راه خود رود، اگر دروغ می گوید، ضرر این دروغ بر خود او است و اگر راست می گوید، هرآینه گفته او به من رو خواهد آورد.

نیز در آن کتاب از عبابه روایت کرده، او گفته که از علی شنیدم که می فرمود: من سید پیرانم و در من سنتی و شیوه ای از ایوب هست. زیرا که ایوب به انواع بلاها مبتلا گردید، بعد از آن خدای تعالی به او عافیت کرامت فرمود و اهل و عیالش را با علاوه مثل ایشان به او عطا فرمود، چنان که خدای تعالی در قرآن حکایت نموده است. چنان روایت شده که خدای تعالی اهل او را که مرده بودند، برای او زنده گردانید و همّ و غمّ و اندوه و مصیبت او را زایل نمود، از ائمه - صلوات الله علیهم - به مقام صحت پیوسته این که هر آن قضیه که در میان بنی اسرائیل واقع شده مانند آن طابق النعل بالنعل و القذّه بالقذّه در میان این امت واقع می شود و حال آن که آن حضرت فرمود که در من شباهتی به ایوب است و نیز فرموده: به خدا سوگند یاد می کنم هرآینه خدای تعالی اهل و طایفه مرا برای من جمع خواهد نمود، چنان که برای یعقوب جمع نمود. زیرا که در میان یعقوب و اهلش مدّتی جدایی واقع گردید. بعد از آن بر سرش جمع شدند، پس آن حضرت سوگند یاد نمود که هرآینه خداوند سبحانه و تعالی بعد از این اولاد او را برای او جمع خواهد نمود، چنان که برای یعقوب جمع کرد و جمع شدن یعقوب با اولادش

در دار دنیا شد؛ بنابراین باید جمع شدن امیر المؤمنین نیز با اولادش در دار دنیا باشد.

یعنی اولاد ایشان در زمان رجعت بر سرش جمع می شوند و اولاد ایشان عبارت است از ائمه علیهم السلام و ایشان آنان اند که در صحیح صریحه بر رجوع نمودن ایشان به دنیا تصریح شده و عاقبت کار با متّقیان است و متّقیان نیستند مگر ائمه علیهم السلام.

در بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت از معنی قول خدای تعالی: **إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ** (۱) پرسیدند.

فرمود: گردن های بنی امیه در پیش این آیت پست می شود و آن آیت در وقت زوال آفتاب، یعنی وقت ظهر آشکار می شود و آن عبارت از علی بن ابی طالب علیه السلام است که هنگام ظهر بالای سر خلائق آشکار شده، یک ساعت نمایان می گردد، حتی روی مبارکش دیده می شود، طوری که خلائق حسب و نسب آن حضرت را می شناسند.

بعد از آن فرمود: آگاه شوید! به درستی که بنی امیه در آن زمان چنان می باشند که اگر مردی از ایشان در پشت درخت ها پنهان شود، هر آینه آن درخت گوید: این مرد از بنی امیه است، آن گاه او را به قتل می رسانند.

در وسائل الدرجات از ابو الفضل علوی، او از سعد بن عیسی، او از ابراهیم بن حکم بن ظهیر، او از پدرش، او از شریک بن عبد الاعلی، او از ابی وقاص، او از سلمان فارسی، او از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: منم صاحب میسم و فاروق اکبر و منم صاحب رجعت ها و دولت دولت ها تا آخر حدیث.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده در خصوص شرح قول امیر المؤمنین علیه السلام که ساعه به دست من قیامت خواهد نمود که آن حضرت فرمود که مراد از ساعه رجعت پیش از قیامت است. خدای تعالی در آن روز با من و با ذریه من به مؤمنان یاری می کند. پس حاصل معنی فرموده امیر المؤمنین است که امور روز رجعت در دست من خواهد شد.

## [شرح آیه یا ایها المدثر] ۱۵ نجمه

و از جمله اخباری که بر رجعت خصوص حضرت ختمی مرتبت دلالت دارد، چیزی است که حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر، (۱) از سعد، او از ابی الخطاب، او از محمد بن سنان، او از عماد بن مسروق، او از منخل بن جمیل، او از جابر بن یزید، او از امام باقر علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی روایت نموده: یا ایها المدثر \* قُمْ فَأَنْذِرْ (۲) یعنی ای آن که برای خوابیدن خود را پوشیده ای، برخیز و قوم خود را به اوامر و نوحی الهی و وعد و وعید او بترسان آن حضرت فرمود: خطاب در آیه به پیغمبر است و مراد قیام او در روز رجعت است. یعنی یا محمد! در روز رجعت برخیز و خلائق را به اوامر و نوحی من بترسان و نیز در خصوص قول خدای تعالی إِنَّهَا لَأِخْدَى الْكُبَرِ \* نَذِيرًا لِلْبَشَرِ (۳) فرمود: مراد از نذیر، محمد است در روز رجعت؛ حاصل معنی آیه این است که به درستی که آتش جهنم یکی از چیزهای بزرگ است؛ برخیز ای محمد! در حالتی که ترساننده بنی آدم باشی.

نیز در خصوص قول خدای تعالی: وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ (۴) فرمود: مراد روز رجعت است، یعنی به درستی که تو را برای خلائق در روز رجعت فرستادیم که ایشان را در آن روز هدایت نمایی.

در کتاب مذکور به این اسناد از باقر علیه السلام روایت نموده که امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود: مدثر همان است که در روز رجعت خواهد آمد. در آن حال مردی به خدمت آن حضرت عرض کرد: یا امیر المؤمنین! آیا پیش از روز قیامت، مردگان زنده می شوند؛ بعد از آن می میرند.

---

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶.

۲- سوره مدثر، آیه ۲- ۱.

۳- سوره مدثر، آیه ۳۶- ۳۵.

۴- سوره سبأ، آیه ۲۸.

راوی گوید: آن حضرت فرمود: آری به خدا سوگند یادی می کنم که هر آینه یک مرتبه کفری که در زمان رجعت واقع می شود، شدیدتر است از چند روز کفری که پیش تر از آن واقع می گردد.

و ایضا در منتخب البصائر (۱) است که راوی گوید که آن حضرت یعنی حضرت صادق علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ (۲) فرمود: پیغمبر شما بعد از وفاتش به سوی شما رجوع خواهد کرد. ظاهر ترجمه آیه این است که به درستی که قرآن را بر تو فرض کرده، تو را به معاد، یعنی به دنیا برخواهد گردانید. انتهی.

### [مهلت شیطان تا روز معلوم] ۱۶ نجمه

بدان که از جمله اخباری که دلالت بر رجعت حضرت رسول و حضرت امیر دارد، خبری است که در منتخب البصائر (۳) از حماد، او از بکیر بن اعین روایت می کند که گفته: کسی که در خصوص حقیقت او شک نداشتیم، یعنی امام باقر علیه السلام به من فرمود: به درستی که رسول خدا و علی بعد از این به دنیا برخوهند گشت.

ایضا خبری است که در کتاب مذکور (۴) از سعد، او از ابی الخطاب، او از موسی بن صدر، او از عبد الله بن قسم خذری، او از عبد الکریم بن عمر خثعمی روایت کرده که گفته: از صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: ابلیس علیه اللعنه به درگاه خداوند کردگار عرض نمود و گفت: قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ (۵) یعنی تا روز قیامت، مرا از مرگ مهلت بده. خدای تعالی ابا نمود از این که تا روز قیامت به او مهلت دهد، لیکن

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۹.

۲- سوره قصص، آیه ۸۵.

۳- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۴.

۴- همان، ۲۷-۲۶.

۵- سوره اعراف، آیه ۱۴.

فرمود: قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ \* إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۱) یعنی تو را تا روز معلوم مهلت دادم چون روز معلوم برسد، ابلیس با آنان که از وقت خلقت آدم علیه السلام تا به روز معلوم به او تابع شده اند، ظهور و خروج می کند و این در وقت رجعت آخرین امیر المؤمنین است. عرض کردم آیا رجعت آن حضرت بارهاست.

فرمود: آری بارهاست و هیچ امامی در عهد و زمانی نگذشته، مگر این که همه نیکوکار و بدکرداران که در عصر وی بوده اند، با وی به دنیا برمی گردند. برای این که خدای تعالی مؤمن را به کافر غالب گرداند؛ پس چون روز وقت معلوم می رسد، امیر المؤمنین با اصحاب خود و ابلیس با اتباع خویش می آیند و محلّ قتال ایشان در زمینی از سرزمین های کنار فرات که روحا گفته می شود، واقع می شود. در نزدیکی کوفه شما در آنجا چنان جنگ می کند که مانند آن از وقتی که خدای تعالی این عالمیان را آفریده تا آن حال واقع نشده. گویا اصحاب امیر المؤمنین را می بینم که شکست خورده، صد قدم به جانب پشت سرشان برگشته اند. گویا ایشان را می بینم که پاهای بعضی از ایشان به فرات افتاده، در آن حال ملائکه با علامت های عذاب الهی بر آن قوم در میان پرده هایی از ابر بر زمین فرود می آیند و جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله حربه ای از نور به دست گرفته، در پیشاپیش ایشان می آید. چون ابلیس آن حضرت را می بیند به قصد گریز برمی گردد و چون اصحابش او را چنان می بینند، می گویند: به کجا می روی و حال آن که تو ظفر یافته و غالب شده ای؟! در جوابشان می گوید: من می بینم چیزی را که شما نمی بینید. به درستی که من از خداوند عالمیان می ترسم. در آن اثنا رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن لعین می رسد و حربه ای در میان دو شانه اش می زند. از آن یک حربه، آن لعین و تابعان او همه هلاک می شوند. بعد از آن همه خلائق به خدا عبادت و بندگی می کنند و هیچ شرک به خدا قرار داده نمی شود و امیر المؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال سلطنت می کند و از صلب یک نفر شیعه آن حضرت هزار نفر اولاد ذکور در هر سالی یکی متولد می شود، در آن وقت دو بهشت سبز و خرم در مسجد کوفه و حوالی آن به طریقی



که خدا خواسته باشد، آشکار می شوند.

ایضا خبری است که محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبه (۱) از احمد بن عیید، او از یحیی بن زکریا، او از یوسف بن کلب، او از بطائنی، او از حمید، او از ثمالی، او از امام باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: اگر قائم آل محمد خروج نماید، هر آینه خدای تعالی با ملایکه به او یاری می کند و اول کسی که به او بیعت نماید، رسول خداست و امیر المؤمنین و این در بیعت نمودن دومین می باشد.

ایضا خبری است که در انوار المصیئه به سند خود تا به اسد بن اسماعیل تا او از امام صادق علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت پرسیده شد: مراد از روزی که خدای تعالی مدقار آن را در قرآن مجید ذکر نموده، چیست؟ چنان که فرمود: فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (۲) یعنی در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است. آن حضرت در جواب فرمود: مراد از آن، روز رجعت جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله است. پس مدت آن حضرت در زمان رجعتش، پنجاه هزار سال می باشد و امیر المؤمنین است که در زمان رجعتش چهل و چهار هزار سال سلطنت می کند.

نیز خبری است که در کمال الدین از جعفر بن محمد بن مالک، از حسن بن علی بن مروان، او از سعید بن عمیار، او از ابی مروان، او گفته که از صادق علیه السلام از قول خدای عز و جل إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيَّ مَعَادٍ (۳) پرسیدم آن حضرت فرمود:

نه چنین است. به خدا سوگند یاد می کنم! هر آینه دنیا به آخر نمی رسد تا وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام در ثویه باهم جمع شوند. پس در آن جا آبیاری می کنند و مسجدی بنا می کنند که برای آن دوازده هزار در می باشد و ثویه، نام جایی است در کوفه. (۴) و خبری است که ایضا در آن کتاب، آن را روایت نموده از هاشم بن خلف، او از

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۲۳۵-۲۳۴.

۲- سوره معارج، آیه ۴.

۳- سوره قصص، آیه ۸۵.

۴- ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۰؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۴.

ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل، او از پدرش، او از سلمه بن کهیل، او از مجاهد، او از ابن عباس، او از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم که آن حضرت در خطبه حَجَّت الوداع بیان فرمودند که هر آینه طایفه عمالقه را با لشکر به قتل خواهم رسانید. جبریل عرض کرد: یا رسول اللّٰه! چنان بگو که طایفه عمالقه را من با علی به قتل خواهم رسانید. آن حضرت فرمود که ایشان را من به قتل می رسانم با علی بن ابی طالب. (۱)

### [رجعت تمامی ائمه (ع)] ۱۷ نجمه

بدان از جمله اخباری که بر رجعت تمام ائمه دلالت دارد، خبری است که در منتخب البصائر (۲) از سعد، او از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از ابن ابی عثمان و ابراهیم بن اسحاق، ایشان از محمد بن سلیمان دیلمی و او از پدرش روایت نموده، او گفته: از صادق از معنی قول خدای عزّ و جلّ پرسیدم: جَعَلَ فِیْكُمْ أَنْبِیَاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکًا (۳) خدای تعالی شما را انبیا گردانید و سلاطین نمود.

آن حضرت فرمود: مراد از انبیا، رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم، ابراهیم، اسماعیل و ذرّیه او و مراد از ملوک، ائمه اطهار علیهم السّلام است.

راوی گوید: عرض کردم: کدام سلطنت به شما داده شده؟

فرمود: سلطنت بهشت و سلطنت رجعت.

ایضا خبری است که محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از علی بن احمد بن علی بن موسی دقاق از محمد بن عبد اللّٰه کوفه ای، او از موسی بن عمران نخعی، او از عمّ خود، حسین بن یزید بن نوفلی، او از علی بن ابی حمزه، او از پدرش و او از ابی بصیر روایت نموده و گفته: خدمت صادق علیه السّلام عرض کردم: یا بن رسول اللّٰه! از پدرت شنیدم،

۱- ر. ک، مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۰.

۲- مختصر بصائر الدرجات: صص ۲۸-۲۹.

۳- سوره مائده، آیه ۲۰.

فرمود: بعد از قائم علیه السّلام، دوازده مهدی می باشد.

فرمود: پدرم دوازده مهدی فرمود: نه دوازده امام و آن دوازده مهدی جماعتی از شیعیان ما هستند که خلائق را به دوستی و شناختن حقّ ما دعوت می کنند.

صاحب کتاب مذکور گوید: خدا تو را به راه راست هدایت نماید! بدان در علم آل محمد اختلاف نیست؛ یعنی علم ها و خبرهای ایشان باهم مخالف و منافی نیستند، بلکه بعضی از آن ها مصدّق بعضی دیگر است، حال آن که احادیث بسیار از ائمه اطهار در خصوص رجعت دوازده امام به ما رسیده، گویا آن حضرت از حال سایل، چنان فهمید که طاقت و حوصله ندارد به این علم خواصّ؛ یعنی رجعت دوازده امام بعد از قائم متحمّل شود، چنان علمی که خدای تعالی به هر که از خاصّان، خواسته، مخصوص گردانده و با عطا نمودن آن، هر مخلوقی از مخلوقات خود را که اراده نموده، گرامی داشت؛ چنان که فرمود: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱) این از فضل و احسان خداست و آن را به هر کسی که می خواهد، عطا می فرماید؛ خدای تعالی صاحب احسان بزرگ است.

پس چون رجعت دوازده امام بعد از قائم می باشد، با تأویل، حسن تأویل نموده، طوری که بر سایل دشوار و گران نیاید؛ مبادا دلش آن را انکار کند و کافر گردد، لذا رجعت دوازده امام بعد از قائم علیه السّلام سرّی بود که در حوصله سایل نمی گنجید، از این جهت صادق علیه السّلام کلام پدرش را که دوازده امام بعد از قائم علیه السّلام سرّی از اسرار آل محمد است، پنهان داشت و آن را تأویل نمود.

در حدیث از ائمه علیهم السّلام در خصوص پنهان داشتن اسرار روایت شده: گفتنی نیست هر آن چه که دانسته می شود. بعضی چیزها هست که دانسته می شود، و لکن اظهار آن ها جایز نیست و نیست آن چیزی که گفته می شود وقتش نزدیک شده باشد و نیست هر آن چیزی که وقتش نزدیک شده باشد، اهل آن حاضر و موجود باشد.

نیز در این باب روایت شده: جت و طاغوت مگویید، چون شیعه پیش تر به ابو بکر

و عمر، جبت و طاغوت می گفتند و آن ها نام بت اند. حضرت فرمود: دیگر به ایشان، جبت و طاغوت مگویید و رجعت ائمه را ذکر مکنید، اگر مخالفان به شما بگویند پیش تر این ها را می گفتید، بگویید الآن نمی گوییم و این از راه تقیه است که بندگان خدا در زمان اوصیای خدای تعالی بدین نهج بندگی نموده اند.<sup>(۱)</sup>

سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله در کتاب بشارت، ذکر کرده: در کتاب جعفر بن محمد بن مالک کوفه یافتیم که او به اسناد خود تا حمران روایت نموده، او گفته: عمر دنیا صد هزار سال است، هشتاد هزار سال برای آل محمد و بیست هزار سال برای سایر خلایق است. سید رضی الدین رحمه الله گفته: من معتقدم این حدیث را در کتاب طهر بن عبد الله مبسوطتر از این روایت یافتیم.

ایضا خبری است که شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر روایت کرده و از جمله اخباری است که آن ها را از کتاب سید جلیل القدر، حسن بن کبش روایت نموده، او هم از کتاب مقتضب اخذ نموده. آن حدیث این است که صاحب کتاب مقتضب <sup>(۲)</sup> به اسناد خود از سلمان فارسی روایت کرده، او گفته: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله مشرف گردیدم. چون چشم حضرت بر من افتاد، فرمود: یا سلمان! به درستی که خدای عزّ و جلّ هیچ نبی و رسولی نفرستاد مگر این که دوازده نقیب برای او قرار داد.

حدیث را سلمان ذکر کرده، تا این که گفته: عرض کردم: یا رسول الله! آیا می شود به ایشان ایمان آورد؛ بی آن که با نام و نسب شناخته شوند؟

فرمود: نه، یا سلمان! پس آن حضرت نام ها و لقب های دوازده امام را به من شناساند.

عرض کردم: یا رسول الله! از خدا مسألت کن تا ایشان را دریابم!

فرمود: یا سلمان! ایشان، و امثال ایشان و آنان که با حقیقت معرفت، ایشان را دوست می دارند، درخواستی یافت.

۱- مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۱۱-۲۱۲؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۵.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۸-۶.

سلمان گوید: عوض این بشارت، خدای عزّ و جلّ را بسیار شکر کردم.

بعد از آن فرمود: این آیه را بخوان: فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا\* ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۱) معنی آیه بارها مذکور گردید.

سلمان گوید: گریه شوق من شدید گردید، عرض کردم: یا رسول الله! آیا در عهد و زمان تو می شود؟

فرمود: آری، سوگند به خدایی که محمد را به پیغمبری فرستاد! هرآینه همه این ها در عهد من، علی، فاطمه، حسن، حسین و نه نفر ائمه دیگر؛ آنان که از مایند و در خصوص ما ستم کشیده اند، واقع می شوند. آری، یا سلمان! به خدا سوگند! در این وقت ابلیس و لشکر او، مؤمنان خالص و کافران محض حاضر می شوند تا قصاص ها، گرفته و خونخواهی ها کرده شود و خدای تعالی به احدی ستم نخواهد کرد. ما تأویل این آیه هستیم: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ\* وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۲) می خواهیم بر آنان که در روی زمین ضعیف شمرده شده اند، منت بگذاریم، ایشان را امام و پیشوا بگردانیم، وارثان زمین قرار دهیم، به ایشان تمکین دهیم و از ایشان، به فرعون و هامان؛ یعنی ابو بکر و عمر و لشکران ایشان چیزی بنماییم که از آن حذر می کردند و می ترسیدند.

سلمان گوید: از نزد جناب رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ، درحالی که باک نداشتم از این که کی به مرگ خواهم رسید.

این ناچیز گوید: از جمله اخباری که بر موت قائم علیه السّلام و رجوع ائمه علیهم السّلام بعد از موت او دلالت دارد، خبری است که آن را در عوالم از تفسیر عیاشی، (۳) از حضرت

۱- سوره اسراء، آیه ۶ و ۵.

۲- سوره قصص، آیه ۶ و ۵.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۲۶.

باقر علیه السّلام نقل نموده که به جابر فرمود: و الله لیملکنّ رجل مّنّا اهل البیت بعد موته ثلث مائه سنه و یزداد تسعا قال قلت متى ذلک قال بعد موت القائم. ما آن را در خبر دهم از برج هشتم به ترجمه نقل نموده ایم.

ایضا چیزی است که در خبر مفضل بن عمر وارد است؛ چنان که از نجمه چهاردهم تا نجمه بیست و یکم از عبقریه دهم این بساط به طریق تفصیل مذکور گردیده، در الزام الناصب آمده: و فی روایه بعد المهدی یرجع الخلفاء الاثنی عشر و ظهور القیامه بعد المهدی بعد رجوعه فی الدنیا فی المرّه الثانیه و روایت مفید در ارشاد که بعد از فوت مهدی به فاصله چهل روز قیامت قائم می شود (فانظر بأین موت) بعد از رجعت او است، كما هو الواضح، فتبصّر.

## برج نهم [مناظرات اصحاب با مخالفین رجعت]

### اشاره

در مناظرات اصحاب ائمه با مخالفین در خصوص رجعت و در نقل کلمات علمای امامیه در حقیقت آن و در آن چند نجمه است.

### [مناظره مؤمن الطاق] ۱ نجمه

### اشاره

نجاشی در کتاب رجال (۱) آورده:

مؤمن الطاق حکایات بسیاری با ابو حنیفه دارد. از جمله این است:

روزی ابو حنیفه به مؤمن الطاق گفت:

یا ابا جعفر! تو به رجعت اعتقاد داری؟

گفت: آری!

ابو حنیفه گفت:

از کیسه خود پانصد دینار به من قرض بده! وقتی روز رجعت، من و تو به دنیا برگشتیم، آن را به تو ردّ و ادا می کنم.

مؤمن الطاق، فی الحال در جواب گفت:

یک ضامن به من بده که برایم ضمانت نماید تو در صورت انسان به دنیا رجوع کنی، زیرا می ترسم در صورت بوزینه به دنیا برگردی و من نتوانم آن را از تو بگیرم.

## [اشعار سید حمیری]

ایضا شیخ مفید در کتاب فصول (۱) از حرث بن عبد الله ربعی روایت نموده، او گفته:

در جسر اکبر نزد منصور نشسته بودم، درحالی که سوار قاضی نزد او بود و سید حمیری هم این ابیات را برای منصور انشاء کرد:

إِنَّ الْإِلَهَ الَّذِي لَا شَيْءَ يَشْبَهُهُ \*\*\* أَتَاكُمْ الْمَلِكُ لِلدُّنْيَا وَلِلدِّينِ

اتاکم الله ملکا لا زوال له \*\*\* حتّی یقاد الیکم صاحب الصّین

و صاحب الهند مأخوذ برّمته \*\*\* و صاحب التّرك محبوس علی هون

به درستی که پروردگاری که هیچ چیز مثل و مانند او نیست، سلطنت دنیا و دین را به شما عطا نموده که آن را هیچ زوالی نمی باشد، تا این که خاقان چین به سوی شما کشیده می شود، پادشاه هند با ریسمان کهنه، بسته و پادشاه ترک، با ذلت و خواری محبوس شود.

سید حمیری به آخر قصیده رسید و منصور خوشحال و مسرور بود، آن گاه سوار گفت: یا امیر المؤمنین به خدا سوگند! هرآینه این مرد؛ یعنی سید حمیری چیزی به تو می گوید که در دلش نیست، به خدا سوگند! قومی که این مرد دوستشان دارد، غیر شماست، او عداوت شما را در دل پنهان داشته.

سید گفت: به خدا سوگند! او دروغگو است و من در مدح تو، راست می گویم، رشک و حسد او را بر این گونه سخنان واداشت، زیرا به سبب مدح من، تو را شاد و خوش دل دید، دوست داشتن شما برای من از پدرم و مادرم در من جبلی است ولی این مرد و طایفه اش در جاهلیت و در زمان اسلام، دشمنان شما هستند، علاوه بر این، خدای تعالی در حق طایفه او چنین فرمود: إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۲) یعنی یا محمد! به درستی که بسیاری از آنان که تو را از پشت حجره ها صدا می کنند؛ جاهل اند و نمی دانند.

۱- الفصول المختاره، ص ۹۶-۹۲.

۲- سوره حجرات، آیه ۴.



آن گاه منصور گفت: راست گفتی!

سوار گفت: یا امیر المؤمنین! این مرد به رجعت اعتقاد دارد و شیخین؛ یعنی ابو بکر و عمر را، سب و در غیاب و خفیه قدح و ذم می کند.

سید گفت: آری، من به رجعت معتقدم، بنابر آن چه خدای تعالی فرموده: وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱) و در جای دیگر فرموده:

وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲) معنی هردو آیه پیش تر گذشت. از معنی این دو آیه فهمیدیم در این مقام، دو حشر هست؛ یکی عام؛ یعنی نسبت به همه و دیگری خاص؛ یعنی نسبت به بعضی. نیز خدای تعالی فرموده: رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۳) پرورد گارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده گرداندی، پس به گناهان خود اقرار نمودیم؛ آیا به بیرون شدن از این ورطه راهی هست؟

نیز فرموده: فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ (۴) صد سال او را بمیراند، بعد از آن زنده گرداند. نیز فرموده: أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۵) معنی این آیه کریمه پیش تر ذکر گردید. این ها دلایلی بود که از قرآن مجید آوردم و آن چه که از سنت است، این است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده: يحشر المتكبرون في صورة الذر يوم القيمة؛ روز قیامت متکبران به صورت مورچه های کوچک محشور می شوند.

نیز آن حضرت فرمود: لم يجز في بني اسرائيل شيء الا و يكون في امتي مثله حتى الخسف و المسخ و القذف؛ در بنی اسرائیل چیزی واقع نشده، مگر این که مانند آن، در امت من واقع می شود، حتی فرو رفتن به زمین، مسخ شدن و سنگسار نمودن.

۱- سوره نمل، آیه ۸۳.

۲- سوره كهف، آیه ۴۷.

۳- سوره غافر، آیه ۱۱.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۵- سوره بقره، آیه ۲۴۳.

حذیفه گفته: به خدا سوگند! هر آینه دور نیست که خدای تعالی بسیاری از این اُمت را مسخ نموده، بوزینه و خوک کند. رجعتی که من اعتقاد دارم، چیزی است که قرآن به آن، ناطق و سُنّت در خصوص آن وارد است، من معتقدم خدا این؛ یعنی سوار را در روز رجعت به صورت سگ، بوزینه، خوک و یا مورچه به دنیا برمی گرداند، زیرا به خدا سوگند! او جَبّار، متکبر و کافر است.

راوی گوید: منصور از این سخن خندید.

آن گاه سید انشا نمود، گفت:

جائیت سوارا ابا شمله!\*\*\*عند الأمام الحاکم العادل.

تا آخر ابیات؛ یعنی با سوار نزد امام حاکم عادل، زانو به زانو نشستم درحالی که او صاحب ردا یا قطیفه است.

### [مناظره با معتزله] ۲ نجمه

ایضا شیخ مفید در کتاب مذکور (۱) آورده:

بعض از طایفه معتزله از شیخی که از اصحاب ما امامیه بود، در مجلسی که جمع کثیری از علما، فقها و حکما در آن بودند و من هم آن جا حضور داشتم؛ پرسید: تو قایلی که خدای تعالی پیش از قیامت در وقت قائم، مردگان را به دنیا برمی گرداند تا به عذاب نمودن کافران، سوزش دل های مؤمنان را شفا دهد و برای ایشان از کافران انتقام گیرد؛ چنان که بنابر اعتقاد شما در ماده بنی اسرائیل این چنین کاری نمود که در اثبات این مدّعا به این آیه چنگ زنیم: ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۲) یعنی غلبه کردن بنی امیه را برمی گردانیم و برای شما قرار می دهیم، ان شاء الله شما را به وسیله اموال و بنین امداد می کنیم و عدد شما را بیشتر از

۱- الفصول المنتظره، ص ۱۵۳.

۲- سوره اسراء، آیه ۶.

ایشان می نمایم. بنابراین گفته شما این است که خدای تعالی در روز رجعت از کافران انتقام خواهد کشید؟

پس به من بگو مانع چیست از این که یزید و شمر و عبد الرحمن بن ملجم توبه بکنند و از کفر و گمراهی خودشان برگردند و در زمان رجعت در طاعت امام علیه السلام باشند. آن گاه دوست داشتن ایشان بر تو واجب می شود و بر تو لازم است این که بگویی جزای خیر به ایشان داده خواهد شد و این شبهه مذهب شیعه را نقض می کند.

آن شیخ در جوابش گفت که من نظر به توقیف یعنی از آیات و اخبار به رجعت قایل شده ام و در این باب دلیل عقلی را مجال نیست و من از این سؤال جواب نمی دهم؛ زیرا که در این خصوص نصّی در نزد من نیست و مرا جایز نیست این که با کلفت و مشقّت از غیر راه نصّ جواب گویم. آن گاه آن سایل و طایفه معتزله با عجز و درماندگی به او سرزنش نمودند. یعنی گفتند که عاجز شدی و در جوابش درماندی.

شیخ مفید- علیه الرحمه- گفته که من از این سؤال، دو جواب می گویم:

یکی این است که عقل ایمان آوردن آنان را که سائل ذکر کرد که منع نمی کند زیرا که ایشان در آن وقت بر ایمان آوردن قادر می شوند. لیکن اخباری که از ائمه اطهار در خصوص مخلّد بودن ایشان در دوزخ و لعن کردن بر ایشان و تبرّی نمودن از ایشان تا آخر زمان وارد شده، شک را در خصوص احوال ایشان زایل گردانیده و باعث شده به این که ما به بدی ایشان قطع و یقین نموده ایم و ایشان در این باب مانند فرعون و هامان و قارون گشته و مانند کسانی شده اند که خدای تعالی به مخلّد بودن ایشان در دوزخ حکم قطعی فرموده و دلیل قطعی کرده بر این که ایشان ابدًا اختیار ایمان نخواهند نمود.

ایشان آنانند که خدای تعالی در حقّ ایشان فرموده: **وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** (۱) یعنی اگر ما به ایشان ملائکه را نازل گردانیم و مردگان با ایشان سخن بگویند و همه

چیزها را آشکارا در پیش روی ایشان زنده گردانیم هرآینه به خدا ایمان نخواهند آورد مگر این که خدا ایشان را به ایمان آوردن اجبار نماید.

نیز ایشان آنانند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ\* وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ (۱) یعنی بدترین روندگان در روی زمین در نزد خدای تعالی کران و گنگان هستند، آن چنانی که عاقل نیستند اگر خدای تعالی در ایشان خیر و نیکویی می دانست. هرآینه حق را به ایشان می شنواید هر پشت بر گردانیده از آن اعراض می کردند.

بعد از آن خدای تعالی در مقام تفصیل ایشان در حالتی که کلام را به ابلیس متوجه نموده می فرماید: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ (۲) یعنی هرآینه از تو و از آنان که تابع تو می شوند، دوزخ را پر می کنم.

نیز فرموده وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعَنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (۳) یعنی بر تو باد لعنت من تا روز قیامت.

نیز فرموده: تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ\* مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ\* سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ (۴) یعنی دو دست ابو لهب بریده باد و خود او تا داخل شدنش به دوزخ خسران و زیان می کند و مال او و چیزهایی که کسب نموده به او نفع نخواهد بخشید بعد از این داخل آتش شعله ور خواهد شد.

پس خدای تعالی به اهل دوزخ بودنش حکم قطعی فرمود و مطمئن گردانید از این که صاحب ایمان نخواهد شد تا این که مستوجب ثواب و مستحق اجر جمیل گردد چون بدین منوال گردید، آن چه که توهم کرده اید بنابراین جواب باطل شد.

۱- سوره انفال، آیه ۲۲-۲۳.

۲- سوره ص، آیه ۸۵.

۳- سوره ص، آیه ۷۸.

۴- سوره مسد، آیه ۳-۱.

جواب دیگر این است که چون خداوند کردگار کافران را در روز رجعت به دنیا برگردانید تا این که از ایشان انتقام گیرد هرآینه توبه ایشان را قبول نمی کند و در این باب مانند فرعون می شوند در وقتی که فرعون غرق می شد گفت: **إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱)** یعنی اعتقاد نمودم به این که معبودی نیست مگر کسی که بنی اسرائیل به او ایشان آوردند و من از جمله مسلمانانم.

خدای تعالی در مقابل گفته او فرمود: **آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۲)** یعنی آیا حالا ایمان می آوری و حال این که پیش تر از این عصیان کردی و از جمله فسادکنندگان بودی. پس خدای تعالی توبه ایشان را قبول نفرموده و ایمان او را رد کرده و پشیمانی او در این حال به او نفع نبخشد.

نیز کافران در روز رجعت مانند آنانند که خدای تعالی در روز قیامت توبه ایشان را قبول نخواهد فرمود و پشیمانی ایشان نفع نخواهد بخشید زیرا که ایشان در این وقت ناچار مانده توجّه خواهند کرد علاوه بر این حکمت مانع است از این که توبه در همه وقت مقبول گردد و مقتضی این است که قبول آن به بعضی اوقات مختصّ شود و این است جواب صحیح بنابر مذهب طایفه امامیه.

نیز اخبار بسیار در این باب از آل محمد صلی الله علیه و اله وارد گشته چنان که روایت شده در خصوص قول خدای تعالی **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضَرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۳)** یعنی روزی می شود که بعضی آیات پروردگار تو می رسد در آن وقت به هیچ کس که پیش تر از آن ایمان نیاورده یا در ایام ایمانش عمل خیر نکرده ایمان آوردنش نفع نمی بخشد بگو که به آن وقت منتظر باشید به درستی که ما از جمله منتظرانیم شیخ - علیه الرحمه - گفته که مضمون این آیه در وقت ظهور قائم ظاهر خواهد شد پس چون آن حضرت ظهور

۱- سوره یونس، آیه ۹۰.

۲- سوره یونس، آیه ۹۱.

۳- سوره انعام، آیه ۱۵۸.

می کند توبه مخالفان مقبول نمی شود و این سخن ساقط و باطل می گرداند چیزی را که سائل به آن اعتماد نموده.

### [شرح حدیث «لیس منّا»] ۳ جمعه

بدان که شیخ- علیه الرّحمه- در کتاب ارشاد در مقام ذکر علامت های ظهور قائم گفته که پاره ای مردگان از قبرها برانگیخته می شوند و به دنیا برمی گردند پس یکدیگر را می شناسند و همدیگر را زیارت می کنند و دیدن می نمایند و در مسایل سرویه و آن رساله ای است از شیخ- قدّس الله روحه- از معنی حدیثی که از امام جعفر صادق علیه السّلام در خصوص رجعت روایت شده پرسیده شده که چیست معنی قول آن حضرت: «لیس منّا من لم یقل بمتعتنا و یؤمن برجعتنا» یعنی از ما نیست کسی که به متعه ما قایل نشود و به رجعت ما اعتقاد ننماید؛ آیا آن رجعت زنده کردن مردگان است در دنیا پیش از روز قیامت که به مؤمنان اختصاص دارد یا به غیر ایشان مانند ظالمان و جبّاران مخصوص است؟

پس شیخ- علیه الرّحمه- بعد از جواب دادن از متعه نوشت که امّا قول آن حضرت که هر که به رجعت ما قایل نشود از ما نیست، پس آن حضرت اراده کرده از این رجعتی که اعتقاد به آن مختصّ به آل محمد است و آن این است که خدای تعالی قومی را از امت محمد بعد از مردنشان پیش از روز قیامت زنده می گرداند نه این که رجعت به آل محمد منحصر و مخصوص است و این مذهبی است که به آل محمد اختصاص دارد و قرآن مجید بر آن شاهد است چنان که در مقام ذکر حشر اکبر که روز قیامت است فرموده وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۱) یعنی ایشان را زنده می گردانیم و احدی را باقی نمی گذاریم و در خصوص حشر اکبر رجعت پیش از روز قیامت است

فرموده وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ. (۱)

حاصل معنی آیه پیش تر گذشت پس خدای تعالی در این آیه خبر داد که حشر دو قسم است یکی عام یعنی نسبت به همه کس و دیگری خاص یعنی نسبت به بعضی.

نیز خدای تعالی در حالتی که خبر داده از گفته ستمکاران که در روز قیامت زنده می شوند فرمود: رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۲) یعنی ای پروردگار ما دوباره ما را بمیراندی یکی در دنیا پیش از رجعت و دیگری در روز رجعت و دو بار ما را زنده گردانیدی یکی در روز رجعت و دیگری در روز قیامت پس به گناهان خود اقرار نمودیم و از کرده های خویش پشیمان شدیم.

پس آیا به خلاص شدن از عذاب راهی هست و مراهل سنت را در این آیه تأویلی هست غلط و مردود و آن این است که مراد از قول خدای تعالی رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ (۳) این است که خدای تعالی ایشان را آفرید در حالتی که مرده بودند. یعنی پیش از آفرینش حیات نداشتند و بعد از حیات ایشان را بمیراند و این تأویل باطل است و این چنین کلام بر زبان عرب جاری نمی شود مگر به کسی که به غیر صفت مردگی متصف باشد و در خصوص آنان که خدا ایشان را آفریده در حالتی که مرد گانند و حیات ندارند گفته نمی شود که خدا ایشان را بمیراند و این در حق کسی گفته می شود که مرگ بعد از حیات به او عارض شود.

همچنین گفته نمی شود که خدا مرده را زنده گردانید مگر این که بعد از آفریدن او مرده باشد و این مطلب آشکار است برای کسی که در آن تأمل نماید و بعضی از جماعت اهل سنت چنان گمان کرده اند که مراد از قول خدای تعالی رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ

۱- سوره نمل، آیه ۸۳.

۲- سوره غافر، آیه ۱۱.

۳- همان.

وَأُحْيِيَّتِنَا اثْمَتَيْنِ این است که خدای دو بار بنی نوع بشر را می میراند: یکی این است که بعد از گذشتن به قبر برای سؤال نکیرین زنده می شوند بعد از آن خدای تعالی می میراند و دیگری پیش از گذاشتن ایشان است به قبر. (۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۸ ؛ ص ۷۶۶

ن قول نیز از راه دیگر باطل است و آن این است که زنده شدن انسان برای سؤال نکیرین نیست، برای تکلیف نمودن وی بر پشیمان شدن در مقابل چیزهایی که در حال حیات از او فوت شده و پشیمانی کفار دو بار در مقابل آن ها که از ایشان فوت نشده چنان که از آیه فهمیده می شود دلالت می کند به این که از حیات آن حیات را که برای سؤال است، اراده نکرده، بلکه رجعت را اراده نموده آن چنانی که برای تکلیف کافران است بر این که از کرده های خود نادم و پشیمان شوند.

پس ایشان این تکلیف را در روز رجعت قبول نمی کنند و از کرده های خود نادم نمی شوند بلکه در کردار بد خودشان اصرار می نمایند، لیکن در روز قیامت از فوت شدن اعمال خیر از ایشان نادم و پشیمان می باشند.

## [دو فصل از فصول مهمه] ۴ نجمه

و ایضا شیخ مفید در کتاب فصول فرموده:

### فصل

رجعت در نزد ما به مؤمن محض و کافر صرف اختصاص دارد و سوای این دو فرقه به دنیا رجوع نخواهد کرد وقتی که خدای تعالی ایشان را چنان که گفتم به دنیا برگردانید. آن گاه شیاطین به خیال دشمنان خدا اندازند که شما به دنیا گردانیده نشده اید مگر برای طغیان نمودن بر خدا آن گاه کفر و طغیان را می افزایند پس خدای تعالی در آن وقت با دوستان خود که مؤمنان اند از ایشان انتقام می گیرد و نوبت غلبه کردن را بر ایشان برای مؤمنان قرار می دهد پس از ایشان باقی نمی ماند مگر آنان که به

---

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.



انواع عذاب و نعمت و عقاب مبتلا می باشند و روی زمین از اهل طغیان صاف و خالی می شود و هم دین برای خدا می باشد و رجعت نمی باشد مگر برای مؤمنان محض و منافقان صرف که از این امت هستند و برای امتان گذشته رجعت نخواهد بود.

## فصل

قومی از مخالفان به ما ایراد نمودند و گفتند که کافران از این امت که بعد از مردن در روز رجعت زنده می شوند چگونه به سوی طغیان اصلی خود عود می کنند و حال آن که عذاب خدا را در برزخ دیده اند و بدین سبب یقین نموده اند که عقایدشان باطله بوده

در جواب ایشان گفتم که این عجب تر نیست از کافرانی که در عالم برزخ مشاهده می کنند عذاب را که به ایشان می رسد و آن را بالبداهه می دانند بعد از آن که در دنیا با ملایمت و نرمی بر کفر و ضلالت شان حجت و دلیل اقامه شده آن گاه می گویند یا لَیْتَنَّا نُرَدُّ وَ لَا نُكَذِّبُ بآیَاتِ رَبِّنَا وَ نَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱) یعنی ای کاش به دنیا برگردانیده شویم اگر این چنین باشد هرآینه آیات پروردگار خود را تکذیب نمی کنیم و از جمله مؤمنان می باشیم پس خدای تعالی به مقام ردّ و تکذیب ایشان برآمده می فرماید بَلْ یَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا یُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۲) یعنی ایشان ایمان نمی آورند بلکه برای ایشان اشکار گردید آن چه که پیش تر از این پنهان می داشتند یعنی عذاب دوزخ و هرگاه به دنیا برگردانیده شوند هرآینه عود خواهند کرد به کفر و نفاق که از آن نهی شده بودند به درستی که ایشان در این ادّعا دروغگویانند پس بعد از اقامه این دلیل برای مخالفان شبهه باقی نمی ماند که در اثبات مدّعی خودشان به آن چنگ بزنند انتهی.

۱- سوره انعام، آیه ۲۷.

۲- سوره انعام، آیه ۲۸.

**[پاسخ سید مرتضی به حقیقت رجعت] ۵ نجمه**

در بحار است که سید شریف مرتضی که خدا از او خوشنود باد و او را با پدران پاکش محشور گرداند، پاره ای مسایل از شهر ری به نزد او آورده بودند.

سید به آن ها جواب نوشته از جمله مسایل این بود که سؤال نموده که حقیقت رجعت چیست؟ زیرا که پاره ای از طایفه امامیه اعتقاد به این دارند که رجعت ائمه عبارت است از رجوع دولت به ایشان در زمان قائم بی آن که ابدان مبارکه ایشان به دنیا رجوع نماید؟

در جواب این نوشته بود:

بدان! آن چه که شیعه امامیه به آن معتقد است این است که خدای تعالی در زمان ظهور امام زمان یعنی مهدی قومی را از شیعیان آن حضرت که پیش تر از این وفات یافته اند به دنیا برمی گرداند تا این که از ایشان انتقام گیرد و دوستانش از مشاهده ظهور حق و بلندی کلمه حق لذت برند و دلیل بر صحت این اعتقاد این است که آن چه امامیه در این باب به آن معتقد شده اند، چیزی است که عاقل شک و شبهه نمی کند در این که خدای تعالی به آن قادر است و آن نیز در حد ذاتش ممتنع نیست. زیرا که ما بسیاری را از مخالفان خود می بینیم که رجعت را انکار می کنند از این جهت که آن را محال و غیر مقدور می دانند.

وقتی که ثابت شد این که ممکن و در تحت قدرت است، پس گوییم که طریق اثبات آن اجماع طایفه امامیه است بر این که آن واقع خواهد شد زیرا که ایشان در وقوع آن خلاف ندارند و در چند جا از کتاب های خود بیان نموده ایم که اجماع ایشان حجت است زیرا که قول امام علیه السلام داخل آن اجماع است و هر قول از اقوال که بر معصوم مشتمل باشد، ناچار است از این که باید صواب و مطابق واقع گردد و خطا در آن راه نمی یابد و ما بیان نموده ایم که رجعت با تکلیف منافات ندارد و اموراتی که انسان را به سوی طاعت یا معصیت داعی می شود، در روز رجعت متردد است در میان طاعت و

معصیت؛ یعنی گاهی داعی طاعت در او پیدا می شود و گاهی داعی معصیت نه این که تنها داعی طاعت در او حاصل می شود تا این که گفته شود که بنابراین تکلیف در آن وقت صحیح نیست. پس هیچ گمان کننده این گمان را نکند که تکلیف نمودن به آنان که به دنیا برگردانیده می شوند، باطل است و ما ذکر کرده ایم که چنان که تکلیف نمودن با ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است باوجود رجعت هم صحیح است.

زیرا در همه آن ها یعنی در ظهور معجزات و آیات و رجعت امری نیست که انسان را بر فعل واجب و ترک قبیح اجبار نماید تا این که گفته شود که تکلیف نمودن باوجود آن ها صحیح نیست بلکه در همه این ها انسان در مابین اطاعت و مخالفت مختار است و امّا آنانی که از اصحاب ما رجعت را تأویل کرده اند بر این که معنی رجعت، رجوع دولت و امر و نهی ائمه به دنیاست، بی آن که اشخاص رجوع نمایند و مردگان زنده می شوند، پس بدین نهج است که جماعتی از شیعه، چون از اثبات رجعت و بیان امکان و منافی نبودن آن با تکلیف عاجز گشتند، بنا را بر این گذاشتند که اخبار وارده در خصوص رجعت را بدین نسق تأویل نمایند.

این تأویل صحیح نیست، زیرا رجعت با ظواهر این اخبار ثابت نگشته تا این تأویلات به آن ها راه بیابد. چگونه چیزی که بر صحت آن قطع داریم با اخبار آحادی که افاده قطع و یقین نمی کند، ثابت می شود، بلکه اعتماد در اثبات رجعت نزد امامیه بر اخبار متواتره است که بر معنی رجعت قائم می باشد و آن معنی این است که خدای تعالی هنگام قیام قائم، پاره ای مردگان، از دوستان و دشمنان را به طریقی که بیان نمودیم، زنده می گرداند. پس تأویل به چیزی که قطع و یقین به آن حاصل است، چگونه راه می یابد؟ بنابراین معنی رجعت، به چند چیز محتمل نیست که قابل تأویل شود.

**[روایات مخالفین رجعت] ۶ نجمه**

سید بن طاوس رحمه الله در کتاب طرایف گفته: مسلم در صحیح خود در اوایل جزو اوّل به اسناد خود تا به جراح بن ملیح روایت نموده، او گفته: از جابر شنیدم، می گفت: نزد من هفتاد هزار حدیث هست که همه آن ها از باقر علیه السلام می باشد، همه آن ها را ترک کرده اند. بعد از آن، مسلم در صحیح خود به اسناد خویش تا به محمد بن عمر رازی روایت کرده، او گفته: از حرّیز شنیدم، می گفت: از جابر جعفری چیزی نداشت، زیرا او به رجعت معتقد بود.

ابن طاوس رحمه الله بعد از این نقل، گفته: خدا شما را رحمت کند! نگاه کنید این جماعت چگونه منتفع شدن را بر خودشان حرام کرده اند؛ باوجود هفتاد هزار حدیث که از پیغمبر خودشان روایت شده و باوجود روایت امام محمد باقر علیه السلام که از بزرگان اهل بیت است، اهل بیتی که رسول خدا خلاق را مأمور نموده به ایشان چنگ زنند. اغلب مسلمانان یا همه ایشان، زنده گرداندن پاره ای مردگان را در دنیا روایت نموده اند.

نیز حدیث زنده شدن مردگان در قبرها برای سؤال نکیرین را روایت نموده اند و روایت آن ها که در خصوص اصحاب کهف بود، پیش تر گذشت، این آیه در قرآن متضمّن زنده گرداندن مردگان است: **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۱)** حاصل معنی آیه، بارها ذکر شد.

از این جمله، قصّه هفتاد نفر است که در خدمت حضرت موسی ایشان را صاعقه گرفت، قصّه عزیر و قصّه آنان که عیسی بن مریم ایشان را زنده گرداند، حدیث جریح که بر صحت آن، اجماع قائم شده و حدیث آنان که خدای تعالی ایشان را برای سؤال نکیرین در قبرها زنده می گرداند، پس بین این ها و احادیثی که اهل بیت و شیعیان شان در خصوص رجعت روایت کرده اند، چه فرقی است و جابر در این باب چه گناهی دارد که حدیثش از درجه اعتبار ساقط گردد.

## اشاره

نیز سید بن طاوس رحمه الله در کتاب سعد السعود (۱) مذکور ساخته: شیخ رحمه الله در تفسیر تبیان در خصوص قول خدای تعالی: ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲) گفته: جماعتی از اصحاب ما به این آیه به جواز رجعت استدلال نموده اند. اگر به این آیه هم استدلال نموده اند، صحیح است، زیرا هرکس آن را ممتنع کند و ممتنع بداند، بداند که قرآن را تکذیب نموده و اگر به این آیه به وجوب آن استدلال نماید که به حکم این آیه، لازم است رجعت واقع شود، هرآینه صحیح نمی باشد.

سید بن طاوس رحمه الله گفته: بدان آنان که رسول خدا درباره ایشان فرموده: اَنْتِ تَارِكٌ فِیْکُمُ الثَّقَلِیْنِ کتاب الله و عترتی اهلیتی لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض؛ به درستی که من دو متاع یا دو چیز سنگین میان شما می گذارم؛ یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، اهل بیت است. ایشان از همدیگر جدا نمی شوند تا وقتی که بر سر حوض کوثر وارد شوند؛ یعنی اهل بیت، در خصوص زنده شدن قومی را از این امت بعد از مردنشان اختلافی ندارند و این چیزی را که مخالف و مؤالف از رسول خدا روایت کرده اند، تصدیق می کند.

اما مخالف، در کتاب جمع بین الصحیحین از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته:

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: شیوه و خصلت کسانی که پیش از شما بوده اند، وجب به وجب و ذراع به ذراع در حقّ شما جاری می شود، حتّی اگر ایشان به سوراخ سوسمار داخل شده باشند، هرآینه شما هم داخل خواهید شد.

عرض کردیم: یا رسول الله! آیا خصلت و شیوه یهود و نصارا هم در حقّ این امت جاری خواهد بود؟

فرمود: پس شیوه چه کسانی جاری می شود؟!

۱- سعد السعود، ص ۶۶-۶۴.

۲- سوره بقره: آیه ۵۶.

زمخشری در کشفاف از حذیفه روایت نموده؛ او گفته: رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: شما شبیه ترین امتان به بنی اسرائیل هستید، هرآینه طابق النعل بالنعل و القذه بالقذه به طریقه ایشان پیروی خواهید شد، حتّی نمی دانیم گوساله پرست خواهید شد یا نه؟

سید گفته: وقتی این حدیث ها، بعضی از احادیث ایشان شد که در خصوص تبعیت این امت به امتان گذشته و به بنی اسرائیل و یهود وارد شده، پس قرآن مجید و اخبار متواتره ناطق و گویا به این است که جماعتی از امتان گذشته و یهود زمانی که گفتند ما به تو ایمان نمی آوریم تا وقتی که خدا را آشکار ببینیم، آن گاه خدای تعالی همه ایشان را هلاک نمود، بعد از آن زنده گردانید. بنابراین در میان امت نیز، کسانی اند که خدای تعالی ایشان را در دنیا زنده می گرداند و در اخبار اهل سنت بیش از آن که جماعت شیعه می گویند، دیده ام که آقای ما، علی علیه السّلام بعد از ضربت ابن ملجم - لعنه الله - و بعد از وفاتش به دنیا برمی گردد؛ چنان که ذو القرنین به دنیا رجوع نموده.

### [سؤالات ابن کوا از علی (ع)]

از جمله آن اخبار، چیزی است که زمخشری در کشفاف در حدیث ذو القرنین آورده و ذکر نموده که از علی علیه السّلام مروی است: ابرها در حکم ذو القرنین گردید و پرده ها برایش کشیده شد، نوری بر وی گشاده و از او پرسیده شد. گفت: خدا را دوست می دارم، پس خدا را دوست داشت.

در آن حال، ابن کوا از آن حضرت پرسید: ذو القرنین چیست؟ پادشاه بود یا پیغمبر؟

فرمود: نه پادشاه بود نه پیغمبر، لکن در طاعت الهی بنده ای صالح بود بر شاخش زده شد، وفات کرد، پس از آن، خدای تعالی او را زنده کرد؛ بر شاخ چپش زدند، باز مرد و بعد خدای تعالی او را زنده گرداند، از این جهت ذو القرنین نامیده شد و در میان شما مانند او هست.

نیز در کتاب های احادیث اهل سنت از جماعتی از مسلمانان مروی است که ایشان

بعد از وفات، عده ای قبل از دفن و عده ای بعد از دفن، زنده شده به دنیا برگشتند، سخن گفتند، چیزها نقل کردند و بعد باز مردند.

از آن جمله قصّه ای است که حاکم نیشابوری در تاریخ خود در حدیث حسام بن عبد الرحمان از پدرش و او از جدّش که قاضی نیشابور بود، روایت کرده؛ او گفته: مردی وارد مجلس من شد، آن گاه کسی به من گفت: نزد این مرد، حکایت عجیبی است.

گفتم: ای مرد! آن حکایت چیست؟

گفت: من مردی نباش بودم، قبرها را می شکافتم، زنی وفات یافت؛ من رفتم که قبرش را بشناسم، پس بر او نماز کردم، وقتی شب شد، رفتم قبرش را شکافتم و دست دراز کردم که کفنش را بردارم، آن گاه آن زن با تعجب گفت: سبحان الله! مردی از اهل بهشت، کفن زنی از اهل بهشت را می کند. بعد گفت: تو از جمله آنان بودی که به من نماز کردند و خدای تعالی آنان را که به من نماز کردند، بخشید.

وقتی چنین قصّه ای از نباش نقل کرده، در کتاب های خود نوشته اند، پس چرا علمای اهل بیت را مثل نباش ندانسته، روایتشان را قبول نمی کنند و چرا از روایات ایشان نفرت می نمایند، حال آن که رتبه این زن، پست از آنان است که برای کارهای بزرگ به دنیا رجوع می نمایند؛ چرا این زن رجوع کرد ولی ایشان رجوع نخواهند کرد، در حالی که رجعتی که علمای ما، اهل بیت و شیعیان ایشان به آن معتقدند، از جمله آیات پیغمبر و معجزات آن حضرت خواهد بود و به کدام جهت رتبه و منزلت آن حضرت از رتبه موسی، عیسی و دانیال پست تر می باشد، حال آن که خداوند جلّ جلاله بسیاری از مردگان را در دست ایشان زنده گرداند؛ چنان که در خصوص این ها میان علما خلاف است، انتهی الحدیث.

### [نظیر قضیه نباش]

تنویران فی تنظیران بدان برای زنده شدن این زن که در قضیه نباش ذکر شد، دو نظیر است:

أول: البدر الباهر و البحر الزاخر، السيد محمد باقر الخوانساری - اعلى الله مقامه - در روضات الجنّات از بعضی سادات ثقات جبل عامل، او از بعضی موثقین نقل نموده:

که قریب به همین اعصار، مردی زارع، در آن نواحی، زمین شیار می نمود، ناگاه نوک آلت شیار به سنگی بند می شود و آن را از جای حرکت می دهد، پس می بیند جثه ای کفن پیچیده، از زیر آن سنگ سر برمی دارد و مثل آدم متحیر و متوحش، به طرف راست و چپ نظر می کند.

پس از آن، به آن مرد زارع می گوید: هل قامت القیامه؟ آیا قیامت برپا شده؟ بعد از گفتن این کلمه به زمین می افتد و می میرد. آن زارع چون این کیفیت را مشاهده می کند، حالت غشوه بر او عارض می شود، بعد از آن که افاقه حاصل می کند و از حقیقت امر تفحص می نماید، می بیند در آن سنگ کنده شده: «هذا قبر ابراهیم بن علی الکفعمی».

دوم: در ریاض العارفین و فارسنامه ناصری در ترجمه زکی شیرازی که شیخ عبد الله بن ابی تراب بن بهرام بن زکی بن عبد الله بن ابی خیر است که از فحول فضلا، عدول حکما و کمل عرفای عهد خود بوده و استاد قاضی بیضاوی صاحب تفسیر معروف، معلّم قطب الدین علامه شیرازی و ابو النجاشی ظهیر الدین عبد الرحمان برغش، از رساله الابرار فی اخبار الاخیار نقل نموده اند: او معلّم و استاد جمیع فضلا و تمام علمای آن زمان بوده، قاضی بیضاوی از کرامت او نقل کرده: وی بعد از وفات، زنده شد و فتوای علمای مصر را جواب نوشته، باز در گذشت، بناء علیه وی را ذو الموتین لقب کرده اند. و قد وقع هذا الأمر فی سنه سبع و سبعین و ستّ مائه من الهجره و العلم عند الله و العهده علی الزاوی.

این ناچیز در گلشن شصت و ششم از کتاب گلزار اکبری که به طبع رسیده، هشت مورد دیگر را که اموات بعد از موت، با احیا تکلم نموده اند، نقل نموده ام که تذکر آن ها مؤید و مناسب این مقام است، طالب آن ها به کتاب مزبور رجوع کند.



## اشاره

شیخ صدوق گفته: ما معتقدیم رجعت حق است و دلیل بر آن، این قول خدای تعالی است، أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۱) آیا ندیدی آنان را که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، در حالی که چند هزار بودند، پس خدای تعالی به ایشان فرمود: بمیرید! ایشان مردند و بعد خداوند عزّ و جلّ ایشان را زنده گرداند.

صاحب رساله مذکور گفته: ایشان، هفتاد هزار خانوار بودند، هر سال میان ایشان طاعون می افتاد. اغنیا به جهت قدرت و قوت بیرون می رفتند و فقرا به سبب ضعف و ناتوانی، می ماندند، پس بدین سبب، طاعون آنان که بیرون می رفتند، کم می شد و در میان آنان کم می ماندند، آنان که می ماندند، می گفتند: اگر بیرون می رفتیم، طاعون میان ما نمی آمد و آنان که بیرون می رفتند، می گفتند: اگر بیرون نمی رفتیم، هرآینه طاعون میان ما نیز می افتاد؛ چنان که میان ایشان افتاد، لذا اتفاق کردند همگی در وقت طاعون از دیار خود بیرون روند. همگی بیرون رفتند و در کنار دریایی فرود آمدند. وقتی پاهای خود را بر زمین گذاشتند، آن گاه خدای تعالی به ایشان ندا کرد: بمیرید! همه ایشان مردند، هر که آمد و هر که رفت نعش های ایشان را از سر راه کنار انداختند.

هر قدر که خدا خواست، بدین منوال ماندند.

بعد از آن پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که به او ارمیا می گفتند، از آن جا عبور کرد و ایشان را دید، عرض کرد: خدایا! پروردگارا! اگر بخواهی، هرآینه ایشان را زنده می گردانی تا شهرهای تو را آبادان کنند و بندگان از ایشان زاییده شوند که با دیگر بندگان تو را بندگی کنند.

آن گاه خدای تعالی به او وحی فرمود: می خواهی ایشان را برای زنده گردانیم؟

عرض کرد: آری، خدای تعالی ایشان را برایش زنده گرداند و با وی برانگیخت. پس

ایشان مدتی مردند، بعد به دنیا برگشتند و با اجل های خود وفات یافتند.

نیز خدای تعالی فرموده: **أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَيَّنْهُ وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَك آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) آيا دیده ای مانند کسی را که به قریه ای گذشت، درحالی که خانه های آن خراب و بی سقف بود و اهل و سکنه آن بالمره هلاک شده بودند.**

گفت: خدای تعالی از کجا این مردگان را بعد از مردن زنده می گرداند. خدای تعالی عوض استبعاد، او را صدسال بمیراند، بعد زنده کرد و به او فرمود: چقدر درنگ کرده ای؟

گفت: یک روز یا قسمتی از آن.

فرمود: بلکه صدسال است، درنگ کرده ای. به طعام و شراب خود نگاه کن که هنوز تغییر نیافته، به الاغت نگاه کن تا تو را آیتی برای خلائق قرار دهیم و به استخوان ها نگاه کن، بین چگونه آن ها را برای دارم، جابه جا می سازم و بعد از آن می پوشانم.

وقتی کیفیت زنده گرداندن برای او آشکار گردید، گفت: اعتقاد دارم که تو بر همه چیز قادر و توانایی. پس او وفات کرد و صدسال بدین منوال ماند؛ بعد آن به دنیا برگشت، مدتی زندگانی نمود و با اجلش مرد و او عزیر بود.

نیز خدای تعالی قصه آنان که حضرت موسی ایشان را از میان قوم خود، برای میقاتگاه پروردگارش برگزیده، فرموده: **ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲)** شما را بعد از مردن، زنده گردانیدیم، پس بر شما لازم است عوض این نعمت، شکر کنید.

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره بقره، آیه ۵۶.

این در زمانی بود که ایشان سخن گفتن خدا را شنیدند و گفتند: ما این را تصدیق نمی کنیم، مگر این که خدا را آشکارا ببینیم. به سبب این دعوی که در حقیقت ظلم بود، صاعقه ای ایشان را گرفت، پس مدتی مردند.

آن گاه جناب موسی عرض کرد: پروردگارا، وقتی نزد بنی اسرائیل مراجعت کردم، در خصوص ایشان به آن ها چه بگویم؟

خدای تعالی ایشان را برای او زنده گرداند، آنان به دنیا برگشتند، خوردند، آشامیدند، زن گرفتند و اولاد از ایشان متولد گردید، سپس با اجل های خود وفات کردند.

نیز خداوند عز و جلّ به جناب عیسی علیه السلام فرمود: **وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي (۱)** وقتی مردگان را به اذن من زنده می گردانی. همه مردگانی که عیسی علیه السلام به اذن خدا زنده گرداند، به دنیا برگشتند و مدتی ماندند، بعد با اجل های خویش وفات کردند.

اصحاب کهف سی صد و نه سال در مغاره خودشان ماندند، بعد، خدای تعالی ایشان را زنده نموده، مبعوث گرداند، پس ایشان برگشتند برای این که احوال پیغمبرشان از آن ها پرسیده شود و قصه ایشان مشهور است.

اگر کسی گوید خدای تعالی در حق ایشان فرمود: **وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ (۲)** گمان می کنی ایشان بیدارند، حال آن که خوابیده اند. پس بنا به مفاد آیه، ایشان خوابیده بوده اند، بیدار شدند نه این که مرده بودند، زیرا خدای تعالی در حقشان چنین فرموده: **قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۳)** ایشان گفتند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه خود برانگیخت؟

آن گاه خداوند کردگار فرمود: این خواب نیست، چیزی است که خدا وعده کرده و پیغمبران در خصوص آن راست فرموده اند. بنابراین ایشان مرده بودند، هرچند

۱- سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۲- سوره کهف، آیه ۱۸.

۳- سوره یس، آیه ۵۲.

خودشان گفته اند ما خوابیده بودیم.

مانند این ها بسیار است، نیز رجعت میان امتان گذشته واقع شده و رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرموده: چیزهایی که میان امتان گذشته، واقع گشته، طابق النَّعْلُ بِالنَّعْلِ وَالْقَدَّ بِالْقَدَّ در این امت واقع می شود. بنابراین قاعده، واجب است رجعت میان این امت نیز، واقع شود، حال آن که مخالفان ما نقل کرده اند: چون مهدی علیه السَّلام خروج می کند، عیسی بن مریم فرود می آید و پشت سر آن حضرت نماز می گزارد و فرود آمدنش به زمین، در حقیقت رجوع او به دنیا بعد از مردن است، زیرا خدای تعالی در حَقِّش می فرماید:

وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۱) ایشان را زنده می گردانیم و احدی را از ایشان باقی نمی گذاریم.

نیز فرمود: وَ يَوْمَ نَخْشِرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا (۲) روزی می شود که از هر امت، جماعتی از آنان که آیات ما را تکذیب می کنند، زنده می گردانیم. پس روزی که همه خلائق زنده می شوند، غیر از روزی است که از هر امت، جماعتی زنده می شوند؛ چنان که از آیه دَوِّم فهمیده می گردد.

هم چنین فرموده: وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللّٰهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳) با جدّ و جهد به خدا سوگند یاد نمودند که هر آینه خدا کسی را که می میرد، زنده نمی گرداند؛ بلی زنده می گرداند، یعنی در روز رجعت، این وعده حقّ است که خدا در حقّ ایشان فرموده و لکن بسیاری از خلائق این را نمی دانند.

این آیه در خصوص رجعت است، زیرا خدای تعالی در این مقام می فرماید: لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ (۴) تا این که خدا چیزی را که در آن اختلاف می نمایند، به

۱- سوره کهف، آیه ۴۷.

۲- سوره نمل، آیه ۸۳.

۳- سوره نحل، آیه ۳۸.

۴- سوره نحل، آیه ۳۹.

ایشان بیان و آشکار نماید.

در خصوص رجعت، کتاب علی حدّه ای تألیف می نمایم و کیفیت و دلایل صحّت آن را ان شاء الله تعالی بیان می کنم. اعتقاد به تناسخ در این باب، باطل و هر که به تناسخ معتقد شود، کافر است، زیرا قول به تناسخ، باطل و منافی قول به وجود بهشت و دوزخ است.

### [علامه مجلسی (ره) و بیان تناسخ]

علامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این کلمه فرموده:

مؤلف گوید: مراد از تناسخ این است که کسی بمیرد، روحش به غالب علی حدّه داخل شود و به دنیا برگردد، پس فرض تناسخ در خصوص رجعت چنان است که ارواح دیگران به بدن های انبیا، ائمه و مؤمنان داخل شوند و به دنیا بیایند. این گونه اعتقاد کفر است، زیرا بنابر این مذهب، لازم آید روح مؤمن و کافر یکی باشد و این مستلزم بطلان قول به وجود بهشت، دوزخ، ثواب و عقاب است و این بر ارباب تأمل و تدبّر پوشیده و پنهان نیست.

### [بیان دانه من الارض] ۹ نجمه

### اشاره

شیخ امین الدین طبرسی در مقام بیان معنی قول خدای تعالی: **وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ (۱)** گفته: یعنی وقتی عذاب و وعید بر ایشان لازم گردید، بعضی گفته اند: معنی آیه این است که وقتی ایشان گردیدند، چنان شدند که احدی از ایشان و احدی به سبب ایشان رستگار نگردید، بعضی دیگر گفته: یعنی وقتی خدا بر ایشان غضب نمود

و بعضی دیگر گفته: یعنی وقتی هنگام نزدیک شدن روز قیامت، عذاب بر ایشان

نازل می شود، أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ (۱) برای ایشان از زمین دابّه بیرون می آوریم.

آن دابّه از بین صفا و مروه بیرون می آید، به مؤمن خبر می دهد تو مؤمنی و به کافر خبر می دهد تو کافری، در این وقت تکلیف برداشته می شود و توبه قبول نمی گردد، این علامتی از علایم روز قیامت است.

بعضی گفته اند: در آن وقت هیچ مؤمنی نمی ماند مگر این که دابّه ای دستش را بر روی او می کشد و هیچ منافقی نمی ماند مگر این که او را مانند هیزم خشک می شکنند.

در شب جمعه درحالی که خلاق به سوی منی می روند، بیرون می آید.

این قول از ابن عمر، روایت شده؛ محمد بن کعب قرظی روایت کرده: دابّه را از علی علیه السلام پرسیدند.

فرمود: آگاه شوید! به خدا سوگند! هرآینه آن دم ندارد و بر آن ریشی هست. این کلام اشاره دارد به این که آن، از انواع انسان است و از این مروی است که آن دابّه ای از دواب زمین است، آن موی های نرم ندارد و به روی چهارپا نیست.

از حدیفه و او از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم روایت کرده که آن حضرت فرمود: درازی دابّه، شصت ذراع است و هرکه بخواهد از پی او بدود و او را بگیرد، به او نمی رسد و هرکه بخواهد بگیرد و خلاص شود، نمی تواند از او خلاص گردد. از میان دو چشم مؤمن نشان می زند طوری که میان دو چشمش می نویسد: این مؤمن است و از میان دو چشم کافر نشان می زند، طوری که میان دو چشمش می نویسد: این کافر است، عصای موسی و انگشتر سلیمان با او است، روی مؤمن را با عصا جلا می دهد و بینی کافر را با انگشتر می شکنند، حتّی مؤمن و کافر به یا مؤمن و یا کافر شناخته می شود.

از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم روایت شده: دابّه در روزگار سه بار خروج می کند. یک بار در منتهای شهر مدینه خروج می کند و ذکر خروجش در بیابان منتشر می شود و لکن در مکه شنیده نمی شود. بعد از آن، زمان طولی مکث و درنگ می کند، بار دیگر نزدیک

مگه خروج می نماید، پس ذکر خروجش در بادیه، منتشر و در مگه هم، مذکور می گردد.

سپس خلائق در مسجدی که بزرگترین و گرامی ترین مسجدهاست که عبارت از مسجد الحرام باشد؛ جمع می شوند، آن گاه دابّه به ایشان نگاه کرده، از یک سمت مسجد که وسط رکن اسود و باب بنی مخزوم است، از جانب راست کسی که از مسجد بیرون می رود، نزدیک می آید. پس پاره ای خلائق از آمدن آن، متفرّق و پراکنده و جماعتی که قدرت خدا را شناخته اند، پیش آن ثابت قدم می شوند.

دابّه نزد ایشان بیرون می آید درحالی که گردوخاک سرش را می تکاند، بر ایشان می گذرد و روی هایشان را جلا می دهد، حتّی آن ها را مانند ستاره درّی می گرداند، بعد برمی گردد، طوری که طالب به آن نمی رسد و گریزنده از او خلاص نمی شود، حتّی مردی برمی خیزد و از ترس آن به نماز پناه می برد؛ دابّه از پشت سرش می آید و می گوید: فلان! حالا نماز می گزاری؟ مرد رویش را به آن برمی گرداند، پس آن، رویش را نشان می کند.

در آن وقت خلائق در شهرها با یکدیگر همسایه، در سفرها باهم مصاحب و در اموال باهم شریک می باشند، مؤمن از کافر شناخته می شود، به مؤمن گفته می شود:

یا مؤمن و به کافر گفته می شود: یا کافر.

از وهب مروی است که او گفت: روی دابّه مانند روی مرد و سایر اعضایش مانند اعضای مرغ است و مانند این چیز جز به علم نبوّت شناخته نمی شوند. معنی قول خدای تعالی: [تُكَلِّمُهُمْ](#) (۱) این است که چیزی به ایشان می گوید که ایشان را بدحال و غمگین می کند و به زبانی که ایشان می فهمند و آن، این است: شما به دوزخ خواهید رفت.

بعضی گفته اند: دابّه چنین می گوید: این مؤمن و آن کافر است، بعضی دیگر گفته:

ایشان چنین می گوید: [أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ](#) (۲) خلائق به آیات ما یقین

۱- سوره قصص، آیه ۸۲.

۲- سوره قصص، آیه ۸۲.

نداشتند، ظاهر این است که دأبه همین سخن را گوید: وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱) روزی می شود که از هر امت، جماعتی که ما را تکذیب می کنند، زنده می گردانیم؛ قدغن می شوند که از کردارهای گذشته منع گردند.

بعضی گفته: معنی یوزعون این است که اولین و آخرین ایشان را حبس می کند. از طایفه امامیه کسانی که به رجعت قایل شده اند، به این آیه، به صحت آن چنین استدلال نموده اند: دخول لفظ من به کلام، افاده تبعیض می کند، پس همان روز قومی زنده می شوند و قومی می مانند ولی روز قیامت چنین نمی شود؛ چنان که خدای تعالی در خصوص روز قیامت می فرماید: وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲) ایشان را زنده می گردانیم و احدی را باقی نمی گذاریم.

علاوه بر این از ائمه هدی علیهم السلام اخبار بسیار وارد شده در این که خدای تعالی بعد از این، در وقت قیام قائم، قومی از شیعیان و دوستان آن حضرت را که پیش تر وفات نموده اند؛ زنده کرده، به دنیا برمی گرداند تا در دنیا از ایشان انتقام گیرد و تا به نکبت ها و نعمت هایی که استحقاق دارند، دچار شوند؛ مانند عذاب و کشته شدن در دست شیعیان و تا با مشاهده بلندی شأن او، به ذلت و خواری مبتلا شوند.

هیچ عاقلی شک نمی کند که این امر در حد ذات خود، ممتنع و محال نیست و قدرت خداوند کردگار به آن علاقه می گیرد، حال آن که خدای تعالی مانند این را میان امتان گذشته کرد و قرآن مجید در چند جا به آن ناطق است؛ مانند قصه عزیر و غیر او؛ چنان که در محلش تفسیر کردیم. از رسول خدا به مقام صحت رسیده که فرمودند:

«سیکون فی امتی، کلما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذّه بالقذّه حتّی لو انّ أحدهم دخل حجر ضب لدخلتموه»؛ بعد از این، چیزهایی که در بنی اسرائیل واقع شده، طابق النعل بالنعل و القذّه بالقذّه در امت من واقع می شود، حتّی اگر احدی از ایشان؛ یعنی از بنی اسرائیل به سوراخ سوسمار داخل شده باشد، هر آینه شما هم داخل

۱- سوره قصص، آیه ۸۳.

۲- سوره کهف، آیه ۴۷.



خواهید شد.

علاوه بر این، جماعتی از علما، اخباری که در خصوص رجعت وارد شده، به رجوع دولت و امرونی تأویل نموده اند؛ یعنی دولت، سلطنت، امرونی به دست آل محمد صلی الله علیه و اله برمی گردد نه این که مردگان به دنیا برمی گردند، زیرا ایشان گمان کرده اند، رجعت با تکلیف منافات دارد. چنین نیست زیرا در رجعت، چیزی نیست که به فعل واجب و ترک حرام، الجا و اجبار نماید و تکلیف با وجود رجعت و با وجود ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است؛ مثل شکافتن دریا برای بنی اسرائیل، اژدها گردانیدن عصا و مانند این ها، علاوه بر این رجعت با ظواهر اخبار ثابت نشده تا تأویل به آن ها راه یابد، بلکه اعتماد در این باب، به اجماع شیعه امامیه است، هرچند اخبار معاضد و مؤید این اجماع است. (۱)

### [بودن دایه، صاحب عصا]

در آن کتاب است که مؤلف گوید: شیخ در تفسیر تبیان نام خود نیز، به مذهب آنان که به رجعت قایل شده اند، استدلال کرده، ما این کلام را با همه طولانی بودنش، ذکر کردیم، چون فواید آن بسیار بود و برای این که اقوال مخالفان در خصوص دایه معلوم شود. از اخبار ایشان نیز ظاهر می شود که دایه، صاحب عصا و میسم است و این را در همه کتاب های خود نقل کرده اند تا مراد از حدیثی که نقل آن از امیر المؤمنین علیه السلام است، به حدّ استفاضه رسیده، معلوم شود و آن، این است که حضرت در جای های بسیار فرموده: منم صاحب عصا و میسم.

زمخشری در کشف روایت نموده: دایه از صفا بیرون می آید، درحالی که عصای موسی و انگشتر سلیمان با او است. با عصا بر پیشانی مؤمن که سجده گاه است و با سر میان دو چشمش می زند، نقطه سفیدی در روی او حادث می شود طوری که رویش به سبب آن روشن می گردد؛ گویا ستاره درّی است یا این که میان دو چشمش می نویسد:

این مؤمن است. با انگشت در بینی کافر اثری احداث می نماید، آن اثر به تدریج زیاد می شود، تا این که روی او را بالمره سیاه می کند یا این که میان دو چشمش می نویسد: این کافر است.

بعد از آن صاحب کشف گفته: لفظ تکلمهم، بدون تشدید نیز خوانده شده و آن از کلم به معنی زخم زدن است، پس معنی کلام این می شود: دابّه ایشان را زخم نموده؛ یعنی با عصا و انگشت ایشان را نشان می نماید. جایز است به تخفیف لفظ تکلمهم به این استدلال شود که مراد از تکلم، تجریح است؛ یعنی دابّه ایشان را مجروح و زخم دار می کند. گفته زمخشری تمام شد.

### [کلام علامه (ره) در باب رجعت] ۱۰ نجمه

علّامه مجلسی ذیل باب رجعت فرموده: ای برادر! بعد از آن که برایت توضیح و تمهید نمودم، گمان نمی کنم در اعتقاد به رجعت شک کنی، رجعتی که جماعت شیعه در همه اعصار بر آن اجماع نموده اند و مانند آفتاب نیم روز، میان ایشان مشهور گشته، حتی آن را میان خود نظم کرده، با آن ها در همه شهرها بر مخالف حجت آورده اند.

مخالفان در این باب، به شیعه تشنیع نموده، نسبت عیب داده اند و آن را در کتاب ها و تصنیفات خود نوشته اند.

از جمله ایشان، رازی نیشابوری و غیرایشان است، پیش تر کلام ابن ابی الحدید در خصوص توضیح مذهب طایفه امامیه در این باب گذشت. اگر از طول دادن که بی فایده است، بیم نداشتم، هرآینه بسیاری از سخنان ایشان را که در این باب گفته اند، نقل می نمودم. چگونه کسی که به حقیقت ائمه اطهار اعتقاد نموده، در خصوص امری شک می کند که نقل آن از ایشان به حدّ تواتر رسیده؛ در احادیثی که نزدیک به صدتاست، همه در این باب صریح اند و بیش از چهل نفر و کمتر از پنجاه نفر از ثقات عظام و علمای اعلام آن ها را در مؤلفات خود که بیشتر از پنجاه جلد است، روایت نموده اند؛

مانند ثقه الاسلام کلینی، صدوق محمد بن بابویه، شیخ ابو جعفر طوسی، سید مرتضی، نجاشی، کشی، عیاشی، علی بن ابراهیم، سلیم هلالی، شیخ کراجکی، نعمانی، صفار، سعد بن عبد الله، ابن قولویه، علی بن عبد الحمید، سید علی بن طاوس، پسرش که صاحب کتاب زواید الفوائد است، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، مؤلف کتاب التزیل و التحریف، ابی الفضل طبرسی، ابی طالب طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، محمد بن عباس بن مروان، برقی، ابن شهر آشوب، حسن بن سلیمان، قطب راوندی، علامه حلّی، سید بهاء الدین علی بن عبد الکرم، احمد بن ادريس بن سعید، حسن بن علی بن ابی حمزه، فضل بن شاذان، شیخ شهید محمد بن مکی، حسین بن همدانی، حسن بن محمد بن جمهور اعمی که مؤلف کتاب واحده است، حسن بن محبوب، جعفر بن محمد بن مالک کوفه، طهر بن عبد الله، شاذان بن جبریل، صاحب کتاب فضایل، مؤلف نسخه کتاب عتیق، مؤلف کتاب خطیب و غیرایشان از مؤلفان کتاب هایی که نزد ماست و مؤلف آن ها را با تعیین نمی شناسیم، از این جهت این احادیث را در این باب به ایشان نسبت ندادیم، هرچند بعضی از آن ها در آن کتاب ها مذکور است و اگر رجعت کذایی که بدین نهج روایت شده، به حدّ تواتر نرسیده، پس ادّعی تواتر در چه چیزی ممکن است، با این که همه شیعیان، آن را از خلفای عن سلف روایت کرده اند؟

هرکس در امثال این مدّعی شکّ کند، چنان است که در خصوص ائمه دین مبین شکّ کرده، و لکن اظهار آن در میان مؤمنان برایش ممکن نمی شود، از این جهت برای خراب نمودن ملتّ قویم و طریقه مستقیم به سبب ذکر چیزهایی مانند استبعادات فلاسفه و تشکیکات ملحدان که عقول ضعیف بی خردان، با سرعت آن ها را قبول می کنند، حیل و تزویر می کنند: **يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۱)** ایشان می خواهند با این سخنان سست و غلط، نور خدا را خاموش کنند؛ خدا تمام و کامل کننده نور خود است، هرچند مشرکان آن را ناخوش بدارند.

برای فزونی استحکام این مدّعی، نام بعضی از کسانی را ذکر کنیم که به برپاداشتن اساس این مدّعی متعرّض شده، در این باب، کتاب تصنیف نموده یا بر منکران دلیل او، حجت آورده، با مخالفان، مخاصمه و مجادله نموده اند، سوای چیزهایی که پیش تر ضمن اخبار، مذکور گردید؛ خدا توفیق دهنده و یاری کننده است.

از جمله احمد بن داود بن سعید جرجانی است. شیخ در کتاب فهرست در مدح او گفته: کتاب متعه و رجعت برای او است، از جمله حسن بن علی بن حمزه بطائنی است و نجاشی کتاب رجعت را از جمله کتاب های او شمرده. از جمله حسن بن سلیمان است؛ چنان که اخبار گذشته را از او نقل کردیم.

امّا سایر اصحاب، رجعت را در کتاب هایی که در خصوص غیبت قائم تصنیف نموده اند، ذکر کرده، رساله علی حدّه برای آن تألیف ننموده اند. بسیاری از ارباب کتب از اصحاب ما، کتاب علی حدّه ای در خصوص غیبت تألیف نموده، حال آن که پیش تر شناختی آنان که رجعت را روایت کرده اند، از بزرگان اصحاب و اکابر محدّثان بوده اند؛ چنان که در جلالت ایشان شکّ و ریبی نیست.

مرحوم علامه - علیه الرحمه - در خلاصه الرجال در خصوص شناساندن میسر بن عبد العزیز به ولای آل محمد صلی الله علیه و اله، چنین مدح کرده اند: او از کسانی است که در رجعت، مجاهده خواهند کرد.

در آن کتاب است که مؤلف گوید: گفته شد معنی کلام این است که میسر بن عبد العزیز بعد از مردنش، با قائم به دنیا برمی گردد و با او در راه خدا جهاد می کند. اظهر نزد ما آن است که معنی کلام چنین است: او با مخالفان، مجادله و در خصوص حقیقت رجعت، برایشان حجت و دلیل اقامه می کند. (۱) علامه مزبور در حقّ الیقین بعد از این که آیات و اخبار دالّ بر حقیقت رجعت را نقل نموده، فرموده: شکّی نیست که اصل رجعت فی الجمله بالمعنی متواتر است و کسی که در آن شکّ کند، ظاهر آن است که حشر قیامت را نیز، منکر باشد. انکار امری که به

نصوص متواتره ثابت شده باشد، به محض استبعادات و وهم، محض بی دینی است. از خصوصیات آنکه در بعضی از روایات شاذ وارد شده، نمی توان جزم کرد، امّا انکار نیز نباید کرد و اختلاف در خصوصیات آن باعث نمی شود اصلش را انکار کنند؛ چنان که در بسیاری از خصوصیات حشر، نشر، بهشت، جهنّم، صراط، میزان، غیر این ها در اخبار اختلاف واقع شده و این باعث نمی شود کسی اصلش را که ضروری دینی است، انکار کند.

خلاصه این که رجعت بعضی از مؤمنان و کافران، نواصب و مخالفان، متواتر است و انکارش موجب خروج از دین تشیع است، نه خروج از دین اسلام. رجعت حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام نیز متواتر یا قریب به تواتر است، در سایر ائمّه نیز احادیث صحیحّه معتبر بسیار وارد شده و اگر متواتر نباشد به مرتبه ای رسیده که باید اذعان کرد و نباید انکار نمود، امّا خصوصیات این رجعت ها معلوم نیست که آیا با ظهور حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - در یک زمان، پیش تر از آن و بعد از آن خواهد بود. از بعضی احادیث ظاهر می شود که امامان به ترتیب زمان رجعت خواهند کرد. شیخ حسن بن سلیمان قایل شده هر امام، زمان امامتی و زمان مهدی، بودنی دارد، حضرت صاحب الامر اوّل که ظاهر می شود، زمان امامتش است و بعد از رجعت آبای گرامی خود، باز رجعت خواهد کرد، نیز آن حدیث را که بعد امام دوازدهم علیه السلام، دوازده مهدی است، به این وجه تأویل کرده، این قول، بعید از صواب نیست، امّا مجمل اقرار کردن و تفصیلش را هم به علم ایشان ردّ کردن، احوط است.

### [کلام صدر المتألّهین] ۱۱ نجمه

صدر المتألّهین در تفسیر سوره «یس» ذیل آیه أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ (۱) فرموده: یعنی آیا کفار مکه ندانستند پیش از ایشان

بسیاری از اهل روزگارها را هلاک کردیم و مشاهده کردند که هلاک شدگان به سوی ایشان باز نمی گردند؛ یعنی به دنیا معاودت نمی کنند، پس چرا از ایشان عبرت نمی گیرند و حال ایشان را به نفس خود، قیاس و حذر نمی کنند از آن که عذاب و عقوبتی که به سبب کفر و عناد بر امم سالفه نازل شده، بر ایشان نیز واقع شود.

از کشفاف زمخشری نقل فرموده که گفته: این آیه ردّ بر کسانی است که قایل شده اند اموات بعد از مردن و پیش از قیام قیامت به دنیا رجوع می نمایند.

پس از آن فرموده: در گفته صاحب کشفاف، نظر است؛ چنان که بر منصف مخفی نیست، چرا که رجوع قرونی از کفر به دنیا که ناقصین و هالکین به هلاکت ابدی بوده اند، بر رجوع نکردن غیرایشان از نفوس کامل حی به حیات علم و عرفان دلالت نمی کند، پس هیچ محالیتی در نازل کردن ارواح عالی به اذن الله و قدرته در این عالم بعد از مردن آن ها، برای خلاصی دادن اسیران و محبوسین به قیود تعلقات این زندان نیست.

اما آن چه صاحب کشفاف برای تأیید مذهب خود در نفی رجعت و منع آن، از حکایت قول ابن عباس نقل نموده؛ وقتی که به او گفته شد قومی گمان کنند علی بن ابی طالب علیه السلام پیش از روز قیامت مبعوث می شود که گفته: پس ما در این هنگام بد مردمانی هستیم، چرا که زن های او را به نکاح درآوردیم و میراثش را قسمت نمودیم؛ مدفوع است به این که آن چه از ابن عباس نقل کرده، مجرد حکایتی غیر معلوم الصّحه است و بر تقدیر آن که روایت باشد نه حکایت، ایضا ممنوع است، چون متّبع در اعتقادات یا برهان عقل است یا نقل صحیح قطعی از اهل عصمت و ولایت؛ به تحقیق به روایات متظافره از ائمه و سادات ما از اهل بیت نبوت نزد ما به صحت پیوسته، علم حقیقت مذهب رجعت و وقوع آن نزد ظهور قائم آل محمد و عقل نیز آن را به جهت واقع شدن مثل آن، زیاده از زنده شدن موتی به اذن الله در دست انبیای خدا؛ مثل عیسی، و شمعون و غیر این دو نفر - علی نبینا و آله و علیهم السلام - منع نمی کند.

## [رجعت و ضروریات مذهب] ۱۲ نجمه

## اشاره

المجتهد الاصولی و المولی المؤمن صاحب ریاض الشهاده الحاج محمد حسن در کتاب مذکور فرموده: باید دانست رجعت ائمه اطهار در این عالم، اجمالا از ضروریات مذهب شیعه و شهرت آن؛ چون آفتاب در وسط السماء می باشد، حتی شعرا در اشعار خود بسته اند و بر مخالفین در هر عصری استدلال نموده اند. مخالفان نیز بر ایشان تشنیع نموده اند، افرادی چون فخر رازی، نیشابوری و غیرایشان این مذهب را به شیعه اسناد داده، در کتاب های خود نقل کرده. ابن ابی الحدید مذهب امامیه را در این باب توضیح نموده و اگر خوف تطوی بلاطایل نبود، هر آینه بسیاری از سخنان ایشان را مذکور می ساختیم.

چگونه می تواند تشکیک کند مؤمنی که به حقیقت و حجیت ائمه اطهار اعتراف دارد در چیزی که بیش از دویست حدیث در این باب از ایشان وارد شده که صریح در این خصوص می باشد و بیش از پنجاه نفر از اعظام علمای شیعه و محدثین روایت کرده اند؛ چون کلینی، شیخ طوسی، سید مرتضی، نجاشی، کشی، عیاشی، علی بن ابراهیم، صاحبان تفسیر، سلیم بن قیس هلالی، شیخ مفید، کراجکی، نعمانی، محمد بن حسن صفار، سعد بن عبد الله، جعفر بن قولویه، علی بن عبد الحمید، سید بن طاوس و پسرش، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، شیخ طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، برقی، ابن شهر آشوب، قطب راوندی، علامه حلی، سید علی بن عبد الکرم، فضل بن شاذان، شیخ شهید، ابن ابی جمهور، حسن بن محبوب و غیرایشان و هرگاه چنین نقلی را نتوان تواتر گفت: پس تواتر چگونه متحقق شود، با وجود آن که شیعه، خلفا عن سلف روایت کرده اند و اهل سنت متفق اللفظ به ایشان اسناد داده، در هر عصر مناظراتی میان علمای سنت و امامیه در این باب واقع می شده، نیز در این باب در ردّ یکدیگر رساله ها نوشته اند.

در جای دیگر از آن کتاب گوید: احادیثی که در رجعت از اهل بیت پیغمبر وارد

شده، بیش از حدّ تواتر است و جمعی از علمای شیعه، کتاب ها و رساله ها در این باب نوشته اند، حال از ضروریات مذهب شیعه می باشد و انکار آن، انکار تشیع است.

### [جواب شیخ مفید به مباحثه معتزله]

ایضا در آن کتاب بعد از این که مباحثه بعضی از معتزله را با شیخی از اصحاب ما امامیه نقل نموده- چنان که آن را در نجمه دوّم این برج نقل نمودیم- فرموده: خلاصه بحث این است که با وجود رجعت قطع بر نیکی و بدی شخص صحیح نیست. شیخ مفید دو جواب داده است.

حاصل جواب اوّل: رجعت امری سمعی است؛ یعنی به احادیث و اجماع اهل بیت ثابت شده و عقل در اثبات آن مدخلیتی ندارد، هرچند بر امتناع آن نیز دلالت نکند و احتمال توبه و حسن خاتمه اشخاص مذکور و غیرایشان، احتمال عقلی است و ادّله سمعی؛ چنان که بر رجعت دلالت دارد، بر مخلّد بودن ایشان در نار، سوء خاتمه و لعن و معذّب بودن به انواع عذاب ها نیز دلالت دارد، بلکه پیش از احادیث رجعت به طرق عامّه و خاصّه و از ضروریات دین است و همان احادیث دالّ بر رجعت نیز، بر کفر، سوء حال و کشته شدن ایشان در دست قائم، امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام دلالت می کنند؛ چنان که از تأمل در اخبار مذکور و غیر آن، به جهت منصف قطع حاصل شود، پس بر فرض ثبوت رجعت، این احتمال ممکن نیست.

حاصل جواب دوّم: از اخبار رجعت، ظاهر می شود حال ایّام رجعت، حال روز قیامت و ساعت مردن است که هرگاه فرضاً توبه ای اتفاق بیفتد، مقبول نیست؛ مثل ایمان فرعون درحالی که عذاب را مشاهده کرد. از آن جمله اخبار بسیاری از ائمه اطهار در تفسیر یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا یَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَتْ بَتًّا فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا<sup>(۱)</sup> وارد شده که مراد، ظهور قائم آل محمد است.

در آن کتاب است که مؤلف گوید: فعل لغو و عبث از حکیم صادر نمی شود و آن چه



بدهت عقل و آیات و اخبار، ناصّ بر آن است، مقصود از رجعت، تلافی و انتقام کشیدن از ظالمان و مجازات و مکافات ایشان است، پس هرگاه توبه کنند و مجازات به عمل نیاید، برگرداندن ایشان به دنیا بی فایده خواهد بود.

به علاوه نفسی که در خبایث به منتهای مرتبه رسید، خود را از سنخ عالم سجّین قرار داد و استعداد فطری خود را ضایع نمود، در این عالم انبیا و اوصیا به جهت هدایت خلق مبعوث شدند، آن همه ریاضت کشیدند و نتوانستند ایشان را هدایت کنند، بلکه بر طغیان، تمرد و عصیان افزودند و مفاسدی از ایشان صادر شد که تا دامن قیامت آثار آن محو نگردد، آن ها به همین حال مردند و از دنیا رفتند.

ثانیا قابلیت و استعداد هدایت ایشان چگونه افاضه می شود و چگونه ماهیات خبیثه ایشان قلب می شود، چون عالم تربیت و خروج از قوّه به فعل، این عالم بود. در این عالم، آن چه از لوازم ماهیات خبیثه ایشان، از مفاسد عامّه و شرور غیرمحصوره بود، از قوّه به فعل آمد و بعد از مردن، دیگر تربیت و افاضه استعداد و قابلیت نخواهد بود که در حیات ثانی از قوّه به فعل آید. میدان سخن در این مقام وسیع است و این کتاب را زیاده بر این، بسط نیست.

### [تفسیر و شرح کلمه رجعت] ۱۳ نجمه

فاضل معاصر دانشمند الشیخ روح الله المازندرانی البارفروسی در کتاب کاشف الریبه فی اسرار الغیبه فرموده: ریب معروف در مذهب جعفری، مسلک علمای اثنا عشری و اعتقاد عوامی، به عود ارواح در اجساد، پیش از قیامت کبرا می باشد، در اصطلاح و بیان امنای دین، نام این عود را رجعت نهادند.

معنی رجعت چیست؟ کشف بدیهی در عرف و لغت است. معنی لفظ رجعت، عود شی به محلّ خود است؛ پس از این که در آن محل بود و خارج شد. به عبارت دیگر، برگشتن هرچیز به مرکز خود است، چون در این جا نفس ناطقه انسانی و روح

ملکوتی، پس از خروج آن از بدن عنصری مادی به موت طبیعی و سیر در عالم برزخی، مرّه ثانیه به این بدن دنیوی در همین دنیا عود و رجوع می کند، لذا نام این حال انسانی را از باب اطلاق عام بر خاص، رجعت نهادند که از اقسام صور نقل، را حجّت می باشد.

از این نکته هویدا گردیده که رجعت با ظهور فرق دارد، از اخبار هم، افتراق مستفاد می شود، وجه بینونت، دوئیت و افتراق وضوح دارد، زیرا ظهور حضرت در ضمن حیات مستمرّه باقیه او از روی حیات دنیویّه اولیّه ولادت اب و امّ ظاهریه استوار یافته، عود روح بعد از خروج از بدن و حصول موت طبیعی نگردیده.

به عبارت دیگر، ظهور حیات بعد از ممات نخواهد بود، بلکه به ضرورت مذهب برای حیّ خواهد شد. حیات ولیّ مطلق، خاتم الاوصیا، متّصل به ظهورش بود و ظهورش در حیات او واقع شد، به خلاف رجعت که آن ظهور اموات به عود روح خواهد بود، به عبارت دیگر، مرده زنده خواهد شد، حاصل مطلب وضوح دارد و احتیاج به بیان ندارد.

بلی! امواتی که در ظهور حضرت به اراده او که عین اراده الله است و به خواست او که عین خواست خداست، زنده می شوند؛ حضور حضرت، ملازمت دارند و او را نصرت می نمایند؛ برای آن ها زمان ظهور رجعت خواهد بود، برای آن که حیات ایشان پس از ممات حاصل شد و ارواح ایشان بعد از خروج عود نمود.

عبارت زیارت جامعه: «مؤمن یا یابکم مصدّق بر جعتکم»<sup>(۱)</sup> خطاب به تمام ائمّه است، با قطع به آن که برای آن ها غیر از خاتم الاوصیا ارتحال از دنیا حاصل شده، موت طبیعی هر کدام از آن ها را درک نموده، ارواح قدسیّه ایشان از اجساد عنصریشان خارج گردیده، مع ذلک به رجعت ایشان تصدیق شده، قاطع نزاع و مصدوق ادّعا خواهد بود.

اَمَّا رجعت برای تمام بندگان خدا من الأعلى الى الأدنى حتّى الانبیاء و الاولیاء من آدم الى خاتم الاوصیاء، بل برای کلّ من عاشر فی الدنيا و اصابته نبل الفناء مقرّر شده،

تخصیص به قومی دون قومی و به امتی دون امتی و شخصی دون شخصی نیافته، هرچند در خبر آمده، این منصب عظمی و موهبت کبرا را تخصیص به من محض الایمان و محض الکفر داده، برای متوسّطات بالفحوی نفی نموده الا آن که قابل تأویل خواهد بود، طوری که با عموم دعوی جمع خواهد شد، چون مراد از خبر، منع و نفی مستضعفین از مجانین و ضعفاء العقول خواهد بود که خداوند برای آن ها در دار دنیا تکلیفی معین نفرموده، تکالیف آن ها را در قیامت کبرا معین فرموده، در رجعت دنیا هم مقزّر نشد، در دنیا برای آن ها اولیا تعیین شد، رجعت هم برای اولیای آن ها خواهد بود، زیرا رجعت در دنیا خواهد شد و احکام دنیا به هم اختلاف نخواهند نمود.

از این نکته، هویدا گردیده که تمام مخلوقات من الاولین و الاخرین یا ممحّض الایمان می باشند یا ممحّض الکفر، قسم ثالث ندارد که ایمان مشوب به کفر باشد، چون معیار و میزان تمیز مؤمن از کافر، ولایت و محبت محمد و آل محمد شده، محبت و موّدت ایشان، ترازوی عقاید و اعمال عقاید و اعمال موجودات گردیده، خداوند تمام مخلوقات، من الآدم إلى الخاتم را به محبت ایشان امتحان نموده و لذا انبیا و اولیا از شیعیان ایشان محسوب شده اند.

خداوند هم در قرآن فرموده: **وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ (۱)** تمام مؤمنین من الاولین و الاخرین و من الانبیا و المرسلین از شیعیان ایشان خواهند بود.

بالبدهت امت آن ها به طریق اولی و تمام منافقین و جاحدین من الاولین و الاخرین از اعدا و معاندین ایشان خواهند شد. اگر امکان قسم ثالث بود، قاعده موازین بودن محمد و آلش به هم می خورد، چون تخلف برمی دارد، حال آن که در زیارت، «السلام علی میزان الأعمال» (۲) خوانده می شود، در هر صورت میزان تشخیص سعید از شقی و مؤمن از کافر به ولایت شده، شبهه ندارد.

بالبدهت محبت و ولایت، تفکیک بردار نیست و شایسته امتزاج نمی باشد، به

۱- سوره صافات، آیه ۸۳.

۲- بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۲۸۷.

علاوه در تصوّر عقلایی هم اشکال دارد. چگونه در یک محل، ضدّین یا تقابل عدم و ملکه باهم جمع شود و الّا تضاد و تقابل معنی ندارد و این خلف است.

از این اشارات آشکارا شده که تمام مکلفین من آدم الی الخاتم غیر از مستضعفین، یا مؤمن محض اند یا کافر محض. مؤمن مخلوط به کفر موضوع ندارد تا از خبر مستثنی شود که رجعت برای آن ها میسر نگردد، مگر مستضعفین که آن ها به هیچ کدام متّصف نگردیدند، خارج از موضوع خیر بودند و به استثنا احتیاج نداشتند. از این جا می توان گفت، خبر مفهوم ندارد و در مورد غالب وارد گردیده.

### [ادله اربعه بر اثبات رجعت] ۱۴ نجمه

اما الدلیل بر اثبات رجعت: مخفی نماند ادله اربعه؛ یعنی کتاب، سنت، اجماع و عقل، حاکم بر رجعت می باشد. آیات قرآنی دالّ بر رجعت، زیاده بر یک صد، بلکه به دویست می رسد که از تفسیر معصومین علیهم السلام به رجعت ترجمه گردیده، به علاوه بعض آیات، ظهور در رجعت داشته، بلکه به دلالت اقتضا، صریح در آن شده؛ مانند وَ لَنَذِیْقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنٰی دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ (۱) وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ یُكَذِّبُ بِآیَاتِنَا (۲) زیرا اگر رجعت نبود، پس از ارتحال از دنیا، موطن عود ارواح، منحصر در قیامت می شد و برای عذاب ادنی محلی نبود؛ چون قیامت محلّ عذاب اکبر بود و دنیا هم، قبل از ارتحال، مورد عذاب نیست.

بناء علی هذا، اگر عالم بین العالمین و برزخ بین دنیا و قیامت؛ یعنی عالم رجعت نبود، ذکر عذاب ادنی لغو و بی فایده می شد، هم چنین حشر روز قیامت کبرا برای عموم بندگان خدا خواهد بود نه این که مخصوص فوج؛ یعنی گروهی از هراّت باشد، پس استفاد می شود که بین دنیا قبل از فنا و قیامت کبرا، عالم دیگری خواهد بود که برزخ

۱- سوره سجده، آیه ۲۱.

۲- سوره قصص، آیه ۸۳.

این دو عالم خواهد شد. مسلماً در قیامت و شعب او نخواهد بود، لا بدّ در دنیا خواهد شد که ارواح به اجساد خود مراجعت خواهند نمود، مقصود از رجعت هم همین است و غیر از این نخواهد شد.

اما اخبار به حدّ تواتر رسیده که مفادشان این بوده، تمام ارواح بعد از موت، به اجساد خود در دنیا عود خواهند نمود، حتّی در خبر آمده، شخصی از معصوم پرسید:

پیر شدم، قوایم تحلیل رفته، استخوان هایم تحلیل رفته و درهم شکسته، دلم می خواهد در آخر عمر در رکاب شما کشته شوم تا از شهدا محسوب باشم.

معصوم فرموده: شهادت نزد ما منحصر به دنیا نگردیده، در عالم رجعت هم می توانید ملازمت ما را اختیار کرده، شهید شوید.

به علامه، اخبار وارده مسلّم که آن چه در امم سابق واقع شده، در این امت واقع خواهد شد، رجعت در امم سابق نیز بوده. حکایت عزیر پیغمبر و موت هفتاد نفر از مصاحبین حضرت موسی معروف است که پس از مردن رجعت کردند؛ در این امت هم خواهد شد.

اما الأجماع به اقسام ثلثه:

نزد امامیه؛ یعنی به هریک از تضمّن، لطف و کشف قائم بر رجعت شده، احدی در آن شبهه خلاف نکرده مگر این که نسبت خلاف به مفید- علیه الرحمه- داده شده، لکن در واقع او هم مخالف نبوده، ایهام کلام او راجع به کیفیت بوده، نه اصل مطلب.

اما عقل: دلالت آن بر رجعت به طرق مختلف تصویر شده، از جمله عقل نظری موهوبی یا اکتسابی صحیح حکم می کند که به مقتضای حکمت خداوندی و عدل الهی بعید است خدا حقوق بندگان خود را اعطا نماید و حقّ هر ذی حق را به مستحقّ نرساند، بدیهی است فواید رجعت برای اخذ حقوق مستحقّین است که هرگاه کسی مظلوم شد، رجعت نماید تا حقّ خود را از ظالم بگیرد و هرگاه استحقاق قصاص داشت، قصاص کند.

لا بدّ این سلطنت حقوقی مخلوقی باید در دنیا باشد نه قیامت کبرا، زیرا زمام امر

قیامت با خداوند است. سلطنت آن روز برای ذات او و برگزیدگان است، مواخذه آن روز از خصایص ذات ربوبی است، هیچ بنده ای سلطنت بر مؤاخذه ندارد، پس لا علاج در یک موضع باید معین شود برای این که حقوق مظلومین را اعطا نماید و حقوق هر که را به او برساند و الا با عدالت و حکمت خلقت منافی است، بالبداهت حقوق مظلومین در دنیا اولی اعطا نشده؛ چون کثیری از مظلومین در حال مظلومیت از دنیا ارتحال نموده اند، چگونه خداوند حقوق آن ها را اعطا نموده و بر ظالم سلطنت داده؟

لابد باید برای خداوند محلی برای اعطای حقوق مستحقین باشد و آن در آخرت نخواهد بود، که آن روز، روز سلطنت مخصوصی خدا شد و در دنیای اولیه هم که نشد، پس باید برای ارواح به اجسام در دنیا عود شود تا حقوق خود را دریافت نمایند.

از جمله به براهین قطعی ثابت و محقق گردیده طفره محال است و ابدا امکان ندارد، پس باید اشیا به رشته تناسب برقرار باشند و به هیچ قسم طفره نروند. اگر بین عالم دنیا و عقبی واسطه ای نباشد، طفره لازم می آید؛ زیرا هرگاه ارواح پس از ارتحال از اجساد دنیا، به قیامت کبرا رجوع نمایند، به هیچ وجه به اجساد رجوع نکنند و بداهتا طفره رفتند، برای آن که دنیا در غایت کثافت و قیامت در نهایت لطافت می باشد، پس لابد بین این دو عالم، عالم متوسّطی بوده که او را به طفره گذرانیده. بدیهی است عالم متوسّط، عالم رجعتی است که واسطه بین دنیا و قیامت کبرا خواهد بود و در آن مانند قیامت کبرا عود ارواح به اجساد خواهد شد.

از جمله عقل حکم می کند باید لحاظ و مشابَهت ملحوظ گردد؛ بدیهی است بین بدن دنیوی و آخرتی، هم چنین بین عالم دنیا و قیامت کبرا، مشابَهت و سنخیتی نیست، چرا عالم اولی دنیا در کثافت و عالم قیامت در لطافت می باشد و میان کثیف و لطیف سنخیت نیست، لابد باید در عالم دنیا اجسام، لطافت حاصل کنند و آن عالم باید لطیف باشد تا بین عالمین سنخیت و مشابَهت پیدا شود، بدیهی است چنین لطافتی در این عالم نیست و ناچار باید عالم دیگری باشد که خود لطیف باشد و اجسام در آن لطیف گردد تا به قیامت شباهت پیدا کند. آن عالم بین عالمین، عالم رجعت خواهد بود، زیرا در آن

اجسام لطیف خواهد شد و خود عالم لطیف خواهد بود، چون اگر خود لطیف نباشد، اجسام در آن لطیف نمی شود، لذا وارد شده در زمان ظهور، اشخاص هر کدام، قوه چهل مرد را دارند و چهار فرسخ در چهار فرسخ، صوت همدیگر را می شنوند و شرق و غرب همدیگر را می بینند، این مراتب و مقامات نبوده مگر برای این که عالم لطافت به هم رسانیده و اجسام در آن لطیف گردیده، حال آن که عالم ظهور در دنیا بوده و قبل از عالم رجعت برپا شده، لابد عالم رجعت که بعد آن می شود، باید الطف و اصفی از آن باشد تا اجساد، استعداد قیام قیامت را پیدا کنند و سخیت بین اجساد عالمین محقق گردد، تا آن که عین اجساد این عالم در آن عالم طلوع و ظهور کند.

از این جا هویدا گردیده عالم ظهور، الطف از دنیا بوده که عین اجساد این عالم در عالم ظهور، طلوع کرده، هم چنین بین عالم ظهور و رجعت، تا آن که اجساد به لطافت رسیده، خود را قابل قیام قیامت نماید و مشابهت و سنخیت به هم رسانند.

از جمله اقتضای خلقت رجعت افتاده، زیرا اشیا پس از قوس نزول در مقام تکمیل استعداد، سیر قوس صعودی کرده، به تدریج خود را ترقی داده، آنآنانا در سیر تکمیل استعداد نهوض قیامتی بوده که منتهی درجه قوس صعودی شده، وجود انبیا و اولیای معین و ناصر در ترقیات گردیده؛ مادامی که حرکات افلاک و اقتضای عناصر به انتها نرسیده، موجودات در سیر کمالات برقرارند، از عالمی به عالم دیگر مبدل می شوند، تحصیل لطافت می کنند و چشم مرکب را پرورش می دهند تا استعداد و قابلیت رسانیده، در هر عالم، مرکوب خود سازند، لذا پس از ظهور و نزول در دنیا، تحت تکلیف آمدند، به انبیا محتاج شدند، برای آن که اجساد مرکوب را استعداد دهند تا ترقیات و استعداد به هم رسانند، به صعود میل پیدا کنند که در هر نشأت و هر دوره مرکوب ایشان باشند، تا این که به غایه القصوی برسند، دایره قوس صعودی را کاملاً سیر کنند، سیر خود را به انتها برسانند و استعداد قیام قیامت را کامل کنند.

بالبداهه برای رسیدن به این مقصد، طی مراحل لازم دارند و سیر مقامات می خواهند، لذا در دنیا مقداری استعداد به هم زده، خود را مستعد عالم ظهور نموده که

الطف و اصفی از این عالم بوده و بعض از نفوس مستعدّ در آن عالم و نشأت ظهور، رجعت نموده، ملازم حضور حضرت گردیده اند و بعض دیگر که قابل رجعت زمان ظهور حضرت نبوده، عالم دیگری لازم دارند که خود را تکمیل نموده، مستعدّ قیام قیامت شود. به ناچار آن عالم باید غیر از عالم ظهور و غیر از عالم قیامت باشد و باید با اجساد دنیوی گردد که مرکوب شود.

البته آن عالم متوسط، عالم رجعت خواهد بود که در آن استعداد موجودات کامل خواهد شد و بعد از آن قیامت قیام خواهد نمود. تمام موجودات قابل کامل استعدادی از ابدان مرکوب دنیوی وارد در قیامت خواهند شد، زیرا به تدریج و سیر در عوالم و مقامات خود را به درجات عالیات رسانیدند و ابدان خود را قیامتی نمودند.

### [تقریر دیگر عقل بر رجعت] ۱۵ نجمه

#### اشاره

تقریر دیگر از حکم عقل بر رجعت آن است که قوس النزول و قوس الصعود که برای انسان مقرر شده، اقتضای عالم رجعت را نموده.

توضیح اجمال مستور این خواهد بود که برای هر چیز و هر موجود، خواصّی جعل شده؛ حضرت باری تعالی چیزی را بدون خاصّیت خلق نفرموده، فعل عبث و ایجاد مهمل از او صادر نشده.

### [خواصّ اعداد]

من جمله برای بعض مراتب اعداد، خاصّیت خاصّی معین شده که آن خاصّیت و فایده در غیر آن نبوده، مثلاً در عدد ثلثه، مراتب کمال ظهور اشیا را در آن مرتبه قرار داده، خاصّیت مخصوص آن را تکمیل ظهور اشیا نموده؛ لذا هر انسانی وقتی تولّد یافته، حال صباوت دارد، پس از آن، حال شباب و جوانی پیدا می کند و بعد به شیخوخت می رسد؛ مرتبه ظهور ولادت در آن مرتبه کامل گردیده.



لذا سومی از ائمه؛ یعنی ابا عبد الله الحسین علیه السلام به جهاد مبعوث شده، ظهور دین جدّ خود را به درجه کمال رسانده، بالبداهت ظهور دین جدّش قبل از بعث او ناقص بوده، امام جعفر صادق علیه السلام ظهور رواج دین را کامل ساخته؛ چنان که ابا عبد الله مکمل ظهور دین شده و آن را رواج داده، در عدد سته خداوند، مرتبه کمال بلوغ اشیا را در آن معین نموده و از خواصّ مختصّ آن قرار داده، لذا از بدو ظهور انبیا، موجود این مرتبه را که وجود مبارک خاتم الانبیا باشد، خاتم آن ها گردیده، ظهور ادیان پنج پیغمبر اولوالعزم را به حدّ بلوغ رسانده؛ خداوند ظهور خلقت عالم را به این عدد ختم کرده، فرموده: خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ (۱)

در عدد سبعة کمال قوام و بقای موجودات در آن معین شده، بدون آن موجودات قوام و بقا ندارد، لذا خداوند عدد انبیای اولوالعزم را به یک معنی در این عدد جعل کرده، آسمان و زمین را به این عدد خلق نموده، کواکب سیاره را به این عدد ایجاد فرموده.

در عدد دوازده خاصیت او را متمم کمال ظهور قوام اشیا قرار داده.

در سبعة که خاصیت آن کمال بقا و قوام اشیا بوده، عدد دوازده متمم او گردیده، لذا عدد بروج سماء به دوازده شد و عدد حضرات نقبا به دوازده رسید.

در عدد اربعین خاصیت مخصوص آن را کمال بلوغ مرتبه عالیّه قرار داده که کمال هر مرتبه عالیّه به آن عدد حاصل شده، لذا بعث خاتم انبیا، اکمل اهل دنیا در آن عدد شده، کمال ایام عزا به او منتهی گردیده، ترقّی نطفه به آن عدد شده، هکذا درجه به درجه، انعقاد نطفه صدیقه کبرا علیها السلام پس از ریاضت آن عدد به عمل آمده و اعطای خیر کثیر بعد از عبادت آن عدد که خدا وعده داده.

در عدد سبعین خاصیت آن را ترقّی درجات معین نموده، خداوند ترقّی درجات هر ذی درجه را در آن عدد کامل فرموده، لذا حجب بین خود و عباد را به آن عدد قرار داده، حتّی نبی مقدّس، انّ الله سبعین حجابا من النور و الظلمه فرموده، عدد مصاحبین

موسی را به آن منطبق ساخته.

در عدد ثلث مائه و ثلاثه عشر کمال قوت و غلبه را در آن جعل نموده، لذا عدد اصحاب بدر به آن عدد بوده که غالب شده؛ عدد اصحاب طالوت به آن عدد بوده که بر جالوت غالب گردیده و عدد اصحاب خاتم الاوصیا علیه السّلام به آن مقدار خواهد بود، نظر به آن چه از اخبار استفاده شده.

پس از توضیح، وضوح یافته که هر انسان پس از نزول و هبوط در دنیا، در قوس صعود ظهور نموده، کمال ظهور او در صعود، قیامت کبرا گردیده، محلّ ظهور آن دنیا شده، وسط آن قهرا عالم رجعت افتاده و الاّ قاعده خواصّ اعداد منحزم می شده، کمال ظهور بدون ثلثه گردیده و این خلف خواهد بود، زیرا کمال ظهور به اقلّ مرتبه ثلثه حاصل نخواهد شد.

از جمله، تسالم تمام ملل و نحل شده که عقل، شرع را تصدیق نموده، بین عقل فطری موهوبی یا اکتسابی صحیح و بین شرع، مخالفت اتّفاق نیفتاده، آن چه از مخالفت احساس شده، صوری بوده یا منزل بر عقل متعارفی گردیده. پس از تصدیق عقل به حکم شرع، تصرّفات شرع برای عقل نمی ماند؛ تصرّفات عقل در موضوع شرع منتهی می گردد و برای او حکمی نمی ماند، هرگاه در مواضعی مخالفت شد، باید بر عقل متعارفی حمل نمود.

پس از توضیح این مقدّمه، شبهه ای نمی ماند که تمام نفوس در دنیا رجعت دنیا دارند و بدون رجعت، قیام قیامت نمی شود؛ زیرا شرع به آن اخبار نموده، آیات قرآنی حاکی از رجعت، به تفسیر ائمه علیهم السّلام بیش از مائه، بل مأتین شده، اخبار ائمه به حدّ تواتر رسیده. چون در کتب مفصّله، آیات قرآنی و اخبار ائمه علیهم السّلام ثبت و درج گردیده، در این وجیزه ذکر نگردید و با وضع وجیزه منافی بوده، بلکه اهتمام ائمه علیهم السّلام در رجعت، بیش از احوالات قیامت بوده، برای آن که اهل خلاف در این مسأله اختلاف نموده اند.

پس از این اشارات وافی از معصومین علیهم السّلام، ثبوت رجعت از بدیهیات گردیده؛

چنان که اعتقاد به آن، ضروری مذهب شده، بعد از این برای عقل تصرّفی نمی ماند تا در وجود آن خدشه کند، یا اصل حقیقت رجعت را انکار نماید.

### [تقدّم رجعت امام حسین (ع)] ۱۶ نجمه

مخفی نماند که رجعت برای حضرت ابا عبد الله علیه السلام، مقدّم بر همه واقع گردیده، برای همان علت که سابقا ذکر شد و حائیه اشاره می شود که وجود حضرت خاتم الاوصیا از نضج طینت حضرت ابا عبد الله علیه السلام که مجمع انوار خمسّه بوده، به وجود آمده، زمان ارتحال او که نزدیک شده، امانت نوریّه را به مرکز برگردانده، چون از این جا به او رسیده، دوباره به او برگشته، لذا آن وجود مبارک را نظر گرفته، زنده نمود، قائم مقام خود گرداند، تا آن که بعد از ارتحال او، زمین خالی از حجت نماند.

شاید به همین جهت در حیات حضرت، آن وجود رجعت می کند. حضرت، امر سلطنت را به او واگذار می کند، خودش ارتحال می نماید. سید الشهداء او را غسل می دهد، کفن می کند، نماز می خواند و دفن می نماید.

بر رجعت حضرت مستور نماند که تمام اصحاب آن حضرت نیز رجعت می کنند، حتّی تمام مؤمنین و موالیان ایشان. حضرت امیر المؤمنین هم رجعت می کند، سید الشهداء علیه السلام را یاری می نماید تا کشته می شود، سید الشهداء علیه السلام او را کفن و دفن می کند. در دفن حضرت پیغمبر، فاطمه زهرا و حضرت مجتبی، حتّی خاتم الاوصیا رجعت می کنند، در تجهیز او حاضر می شوند و در ارض غزّی که مدفن فعلی می باشد، او را دفن می نماید. هم چنین یزید و اتباعش هم رجعت دارند، با ابا عبد الله علیه السلام محاربه می کنند، مغلوب می شوند. عیالات ایشان را اسیر می کنند، برعکس کربلا، طابق النعل بالنعل. از این نکته هویدا گردیده که رجعت ابا عبد الله ملزوم رجعت اصحاب او، مؤمنین، یزید و اتباع او شده.

اما نسبت به اصحاب و مؤمنین از قبیل شمس و ضوء می باشد، هیچ وقت ضوء

خارج نمی شود، هم چنین وجود دوستانش از او جدا نمی گردند، برای همان نکته ای که در عالم امری مذکور شده که تمام مؤمنین من الاولین و الاخرین شعاع ایشان می باشند، البتّه وضوح دارد، شعاع از ذی الشعاع جدا نمی شود.

اما نسبت به یزید و اتباع او نظیر وجود و ماهیت خواهد بود. هیچ وقت ماهیت و حدود از وجود، خارج نخواهد شد، حدود و قیود با وجود توأم خواهد بود، ظلّ از ذی ظلّ جدا نخواهد شد.

از این جا گفته شده، هر مؤمنی، فرعون و هر نبیّ ای شیطانی لازم دارد، حضرت موعود- عجل الله فرجه- بدون سفیانی ظاهر نمی شود و سیّد الشهداء علیه السلام به همین نحو در دنیا سلطنت می کند.

در خبر آمده: چهل هزار سال سلطنت دارد، ابرویش، چشم های مبارکش را می پوشاند. وقتی اجل او نزدیک گردید، پدرش امیر المؤمنین علیه السلام رجعت می نماید، چون برای امیر المؤمنین رجعات و کزّات خواهد بود، سیّد الشهداء سلطنت را به او تفویض می نماید، مشغول سلطنت می شود تا اجلش به حسب امر خداوندی برسد.

حضرت خاتم النبیین رجعت می نماید، امیر المؤمنین سلطنت خود را به او می سپارد. جهان فانی را وداع می کند. حضرت او را دفن می نماید، به امر سلطنت استوار دارد و مدّت سلطنتش را خدا می داند. بعد از بلوغ اجل او، مورد قیام قیامت خواهد شد، سایر انبیا و ائمه بین رجعت این سه وجود، رجعت خواهند نمود و از اعوان ایشان خواهند شد. پس از رجعت رسول الله، مقام ظهور قیام کبرا می شود؛ استکمالات نفوس انسانی و سیر افلاکی به حدّ کمال رسیده، بعدها دوره استیفا آمده، از مراحل استکمال می گذرد.

### [رجعت با بدن دنیوی] ۱۷ نجمه

مخفی نماند عالم رجعت و ظهور قیامت به همین بدن دنیوی خواهد بود، برای آن

که نفس ناطقه انسانی از آن جایی که در بقا محتاج به جسم است؛ چنان چه معروف است، نفس ناطق، روحانیّه البقاء و جسمانیّه الحدوث است، پس برای خود، متعلق لازم دارد زیرا بدون محل و متعلق، داخل در مجردات و عالم عقل است، برای عقول، معاد و رجعت معنی ندارد و هرگاه به بدن و محلّ دیگر متعلق باشد، ظلم لازم می آید.

به علاوه عین مذهب تناسخ می شود و هرگاه فانی شود، مات فات می گردد و لابدّ به بدن دنیوی و مرکوب ظاهری، رجعت و معاد خواهد داشت.

توضیح مقال به نحو اجمال: بدن عنصری دنیوی، وقتی محلّ مرکوب روح رحمانی گردیده، ملازمه بین روح و جسد افتاده، تفکیک میان ایشان از محالات محسوب شده؛ برای آن که هرگاه بدن بعد از خروج روح به موت طبیعی فانی گردد، چنان که از غیر بدن معصومین و بعض مؤمنین و منتجبین مشاهده و محسوس گردیده؛ حال نفس ناطقه متعلق به این بدن، خالی از صوری نمی ماند یا به فنای بدن، او هم فانی و معدوم می شود، کما این که طبعیین و دهریین قایل اند، لازمه این قول، انکار معاد است، بطلان این قول در محلّش مقرّر شده، برای آن که خلاف سیره مسلمین، بلکه تمام اهل شرایع من الانبیاء المرسلین السابقین می باشد. به علاوه با تجرّد ارواح و بقای ایشان به بقاء الله جمع نمی شود، ثبوت تکالیف لغو و مهمل می شود مگر آن که نفس ناطقه را انکار نمایند و حقیقت انسان، بل تمام موجودات را همان مزاج عناصر اربعه بدانند، وجدان برخلاف آن حاکم است. شرایع معلومه، بالضروره او را نفی می نماید، حالات انسانی در عوالم نومی و رؤیای محسوسی با این قول بینونت دارد. این وجیزه اقتضای تفصیل را ندارد، من باب اشاره مذکور گردید.

یا در بقا باقی می ماند، هرگاه محتاج به بدن نشود، بدون محل قائم می گردد، در این صورت از عالم عقول و داخل در موجودات عالم جبروت می شود، برای آن ها معادی مقرّر نگردیده، در هیچ شرعی به معاد آن ها اخبار نداده، به علاوه لفظ معاد دلیل بر عدم معاد آن ها می شود، چرا که معاد، عود بعد از زوال است و برای مجردات، تبدّلات نخواهد بود و اگر در بقاء محتاج به بدن دنیوی باشد، لازمه این قول، تناسخ است و

تناسخ در محلّش گذشته که اصل ندارد، نیز موجب منع ذوی الحقوق و اعطای غیر ذوی الحقوق می گردد و نتیجه آن اراده جزافیه باری تعالی می شود، تعالی الله عن ذلک، پس باید به همین بدن باشد، به همین بدن رجعت و معاد کند.

### [معاد جسمانی یا روحانی] ۱۸ نجمه

بدان عود ارواح به ابدان دنیویّه در زمان رجعت استبعادی ندارد مگر آن که با حس و عیان مخالف می شود که این بدن در برزخ قبر متلاشی گردیده، معدوم شده، حال چگونه عود می نماید، به علاوه اعاده معدوم که از محالات اولیه محسوب گردیده، شرذمه است و طایفه قلیله به جهت محذورات مذهبیه در اعتقاد معادیه به این قول قایل شدند و الا معتبرین و کملین حکما و متکلمین آن را محال می دانند؟

جواب: این استبعاد بعون الملک الوهاب اشکالی ندارد، هرچند در صورت، مشکل می نماید. فحول در این مقام ذهول نموده، به بعض محذورات ملّتم گردیدند، لذا معاد جسمانی را انکار کردند، به روحانی قایل شدند، یا به جسم عالم دیگر گفتند، نام آن جسم را هور قلیایی؛ یعنی جسم عالم دیگر که عالم مثال، برزخ و اشباح باشد، نامیدند و گاهی به بدن اصلی تعبیر کردند، لکن ملّخص مقال در رفع اشکال آن که جسم عنصری دنیوی بعد از این که متعلّق روح شده، مرکوب او گردیده، برایش فنا و زوال تصویر نمی شود، آن چه محسوس شده، متلاشی گردیده، به حقیقت او مربوط نبوده، بلکه احوال عارضه و امور طاویه بر حقیقت بوده که ریخته شده و متلاشی گردیده و الا اصل حقیقت انسانی و طینت نفس الامری او، منبع حقیقت و حافظ صورت او گردیده، شیئیت او به او قائم شده، مدار دوران اسم گردیده، به بقای او، انسان اطلاق می شود، هرچند غالب اعضای ظاهری او ناقص باشد، تمام اعضای غیرریسه را فاقد گردد، معدوم نمی شود؛ مانند چنبر گرد و مدوّر می شود، در برزخ قبر می ماند. احدی آن را نمی فهمد؛ چنان که معصوم خبر داده؛ بعد از این که بدن متلاشی شده، پوسیده

گردیده، اصل طینت انسان مانند کوه می شود، در قبر می ماند ولی فانی نمی شود.

در زمان حشر، خداوند همان را صورت خارجی می دهد، مثل قیافه اولی محشور می سازد؛ چنان که بار اول به او لباس هستی داده، از نطفه به علقه و از علقه به مضغه رسانده، تا آن که صورت حیوانی به او داده و سپس لباس انسانی به او پوشانده.

هم چنین خداوند کوه را نضج می دهد تا مقامی که صورت انسانی و نفس ناطقه به آن تعلق می گیرد، با خلایق در رجعت و قیامت قیام می کند، در صورتی که عین همان بدن، عنصری دنیایی است، به هیچ وجه تبدلات و تغیرات نیست، زیرا مناط شیئت شی به اعتبار حقیقت و طینت او شده، طینت و حقیقت یکی بوده، دوتا نشده، الآن کماکان است مانند حالات انسان در عالم جنینی تا به شیخوخت برسد، در همه احوال حقیقتاً و واقعاً همان است که در حال جنینی بوده با آن که چقدر تبدلات حاصل شد، از جنینی به دنیا آمده، حال صباوت داشت، به تدریج تغیرات نموده، نمو کرده، به شباب رسیده، عوالمی در این مرتبه گذرانیده، به شیخوخت تأویل شده.

چه بسا در سیر این مراحل زیاده و نقصان نموده، سمین و لاغر شده، در بعضی اعضا او نقص وارد آمده و مع ذلک همان بوده که بوده. در هیچ احوالی غیر او بر او اطلاق نشده، چون اصل حقیقت و طینت که منبع و محلّ این عوارض، تغیرات و تبدلات بوده، محفوظ مانده، همان اصل حقیقت و طینت بعد از عروض موت و حصول تبدلات و تغیرات در عالم قبر محفوظ می ماند و فانی نمی شود؛ مانند کوه؛ یعنی چنبر گردد.

چنان که معصوم علیه السّلام خبر داده، به کوه تشبیه نموده. گمانم خداوند اصل طینت انسان را در برزخ قبر به شکل مدور قرار داده، تا در دوام اضبط و اقوم شود، برای آن که مشگل مدور اجزای او، بعضی مقوم بعضی می گردد، به خلاف شکل مستطیل که اجزای جزء او باهم مساعدت و تقویت ندارد، لذا سریع الزوال می باشد، به خلاف شکل کروی شاید برای همین نکته، آسمان و زمین به شکل کره خلق شدند.

بالجمله در قبر می ماند، همان را خداوند به قدرت کامل نضج می دهد؛ چنان که در

مرحله اوّل نضج داده، از عالمی به عالم دیگر برده، از رحم به دنیا آورده، از اوّل غیریت به هم نرسانده، در تمام صور عین اوّل بوده. هم چنین سیر او در عالم قبری به عالم رجعتی یا قیامتی، به هیچ وجه فرقی ندارد و عین اوّل مبعوث می شود، واقعا نه تنزیلا.

به عبارت دیگر حقیقت و طینت انسان، مانند دانه گندم می ماند، هرچه او را بیفشانی، چه قدر حالات پیدا می کند تا جمع آوری شود، آن دانه همان دانه گندم است، بلکه در هر حال از حالات صدق می کند که این همان گندم است و این نیست مگر به جهت آن که اصل حقیقت او محفوظ است، منتهی در صورت و ظاهر مستور است.

حال ثانی او غیر از حال اوّل می ماند و لکن در جمیع حالات همان اوّل است.

غایه الامر صورت شخصیّه تغییر یافت و الاّ صورت نوعیه محفوظ است. و به عبارت دیگر حقیقت و طینت انسانی مانند رنگ و جوهر، و حنا را می ماند که در باطن حنا محفوظ است هرچه حالات بر حنا طاری شود شکل های مختلف درآید مادامی که آن رنگ حنایی باقی است اطلاق حنایی بر او صحیح است هرچند به رنگ های گوناگون درآید و هم چنین مناط و مدار انسان به طینت او است تا محفوظ است انسان همان انسان است هرچند به اطوار مختلفه طلوع کند و به الوان متفاوته ظهور نماید اگرچه سبب تبدّلات و اطوارات موت طبیعی باشد توهم نشود که اصل طینت انسان غیر از عناصر نبوده بعد از تلاشی هر جزء به اصل خود برگشته و یا معدوم شده کجا اصل محفوظی مانده که تبدّلات در حکم عوارضات گردد مضرّ به اصل حقیقت نشود هرچند ان تبدّل به موت حاصل شود با آن که بالعیان تمام بدن دنیوی او از خاکی شده استخوان ها تمام پوسیده اثری ابدی از او نمانده برای آن که اصل طینت و حقیقت انسان از عناصر اربعه اسطوقسی شده یعنی از باطن عناصر اربعه گردیده که به مراتب اصفی و اجلی از این عناصر بوده و این عناصر ظواهر و مظاهر او شده قاعده لکلّ ظاهر باطن و بالعکس تأیید این ادّعا می کند از باطن عناصر خلقت آسمان و زمین محشر گردیده مقام **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ** (۱) آمده و حال آن



که ارض یک ارض بوده افتراق و دوییت به لطافت و کثافت شده به باطن و ظاهر فرق کرده لذا گفته شده از ما هم گذشته تمام موجودات ممکنه من العلویه و السفلیه از عناصر اربعه ماده المواد اشیاء گردیده شبهه ندارد بدن متکون از آوردن نهایت لطافت می شود بدن برزخی را می ماند از ترقیات به خلع کثافت و به سیر مقامات و تفاوت درجات خلایق را برزخی می کند استعداد رجعت پیدا می کند رجعت می نماید از استکمالات عالم رجعت خود را بدن قیامتی می سازد- به حقیقت خود رجوع می کند کثافات را از خود دور نموده لطیف گردیده که حقیقت طینت از لطیف به عمل آمده پس از طی درجات و سیر عوالم و مقامات به اصل خود رجوع نموده به مرکز خود برگشته از این اشارات هویدا گردیده که بدن مرکوب روح در همه عوالم یکی بوده اصل طینت همه جا محفوظ مانده به هیچ وجه در هیچ عالم برای او تغیر و تبدل به عمل نیامده انقلابات در عوارض او شده که مدخلیت در حقیقت نداشته مقام اطلاق هوهو را بر هم نزنه در همه عوالم هوهو بوده چون اصل ماده المواد محفوظ مانده به تبدلات و تغیرات و سیر عوالم و مقامات کامل شده خود را به مرکز اصلی و وطن واقعی خود رسانیده یعنی در عوالم انتقالات که دنیا و عالم رجعت باشد استعداد خود را کامل کرده در سلسله قوس صعودی به مرتبه کمال رسیده لطافت به هم رسانیده خود را قابل قیامت ساخته مبعوث قیامت گردیده- وقتی که حرکات افلاک متوقف شده امر دنیا به سر رسیده نفوس موجوده در تمام عوالم کمالات خود را تکمیل کرده به نحوی که قاطبه نفوس استعداد نفخه صور را پیدا کرده در آن وقت صور را اراده حق دمیده می شود تمام نفوس مبعوث می گردند ایام دار استکمال منقضی می شود دار استیفاء طلوع می کند از این تدقیقات و اشارات به مساعدت تفکر و التفات دفع شکوک و شبهات در تداخل اجسام یوم المیعاد می شود برای آن که معنی تداخل ادخال و اندراج احد الشیئین است در دیگری امّا ذاتا و حقیقه و امّا اثارا بر هر تقدیر فرع و موقوف است بر تراحم و تمناع احدهما بر دیگری ذاتا و یا اثرا و الا تداخل محل و موضوع ندارد در محل کلام.



## برج دهم [اشکالات وارده بر رجعت]

### اشاره

در اشکالات وارده بر وقوع رجعت و جواب از آن ها و در آن چند نجمه است.

### [عناد با امیر المؤمنین (ع)] ۱ نجمه

بدان که مخالفین در صدر اوّل در بیشتر از اوقات تنقید می نمودند و بدگویی می کردند از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام محض این که روی مردم را از آن حضرت برگردانیده و به جانب خود نمایند و چون از احکام و اعتقادات آن حضرت از آن ملعون ها سؤال می نمودند برخلاف احکام و معتقادات آن سرور جواب می گفتند و بر گفته خود که عین بدعت و ضلالت بوده به تکلف دلیل ها اقامه می نمودند و در مذهب حقّ تأویلها می سرودند و ایراد می نمودند شبهاتی را که در واقع بی اصل و هیچ بود به صورت حقّ و صواب و آن ها را در نزد عامّه ناس دلیل از برای خود قرار می دادند و عذر از جهت خود می پنداشتند پس از این جهت ائمه هدی - علیهم صلوات الله - بیان فرمودند ادله حقّه ای که موصله ای به سوی طریق رشاد و نافه ای از برای حجج اهل خلاف و عناد است و آن ادله قسمی مجملات و بعضی از قواعد مسلّمات و برخی مفصّلات اند و از جمله آن ادله مجمله و شواهد متقته که امر به آن نموده و او را اصلی قرار داده که از او باز می شود هزار باب قول ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین که فرموده اند «خذ بما خالف القوم او بما خالف العامّه فانّ الرّشد فی خلافهم» چه آن که بدیهی است که قولی که به خلاف قول ایشان است همان قول امیر المؤمنین و اولاد

معصومین آن جناب است و معتقدی که بر ضدّ معتقد آن هاست همان معتقدات آن هادیان دین مبین است و از جمله مسأله رجعت است که چون آن حضرت و اولاد امجادش اعتقاد به آن نموده و خبر از او داده اند پس مخالفین آن را انکار نمودند در نهایت انکار و اشکالاتی بر وقوع آن وارد نموده اند که اوّل آن ها این است که قول به رجعت منافی ثبوت تکلیف است چه آن که کسی که مرده و قبل از قیامت رجوع به دنیا بنماید پس او رجوع به دار تکلیف نموده و اگر بگویید که دو مرتبه او مکلف است بعد از این که به مردنش تکلیف از او ساقط شده می گوییم مکلف بودنش مخالف با اصل است زیرا که اصل برائت ذمه او است در این هنگام از تکلیف و آن چه بر او ثابت شده تکلیف پیش از موت است به اخبار کسانی که معاجز ظاهره مصدّق آن هاست که کیفیت آن ها از جانب حق تعالی است و در رجعت او و دو مرتبه آمدنش به دنیا اگر بخواهد تکلیف بر او ثابت بشود باید به اخبار صاحبان معجزه کذائیه باشد و چون چنین اخباری در مرتبه ثانیه از آن ها نیست پس در این هنگام تکلیفی از برای آن ها نیست و اگر بگوییم که راجع به دنیا مکلف نیست پس قول خود را نقض نموده اید چه آن که می گویید این چنین شخص رجوع به دنیا می نماید به جهت اقامه دین و جهات فی سبیل الله تا آن که پر شود زمین از عدل و داد چنان که پر شده است از جور و ظلم و اگر بگویید رجوع به دنیا از برای مجازات و مکافات او است از اعمال و افعال و عقایدش است پس این خلاف اجماع است زیرا که مجازات و مکافات اجماعاً در روز قیامت است نه در روز رجعت پس بناء علی هذه المراتب رجعت صحیح نباشد.

و جواب از این اشکال این است که همان علّتی که در دنیا باعث شده که این رجعت کننده مکلف باشد همان علّت به عینها در زمان رجعت هم باقی است زیرا که دار دنیا و دار رجعت دار متاع و استعداد از برای معاد در یوم میعاد است و این در نزد کسی که عالم به علّت ترکیب اجسام است از عناصر مختلفه متضاده و اعراض متغیره موجب از برای عدم بقاء بسی ظاهر و هویداست و انقطاع تکلیف در دار دنیا دلالت ندارد بر عدم آن در زمان رجعت چه آن که جایز است این که بوده باشد انقطاع تکلیف تا اجل

محدودی که عالم الله گذشته باشد که آن بعد از انقضای زمان رجعت او است چه آن که مقتضای دار تکلیف همان است که دار قیامت نباشد پس بنابراین دار دنیا و دار رجعت هر دو دار تکلیف اند و بودن رجعت کننده فرع تکلیف او است از عناصر و اعراض متغیره و این است جز این نیست که تکلیف از برای تعدیل نظام احوال مختلفه مکلف است به اختلاف ترکیب و اعراض آن چنانچه ای که آن متاع و استعداد است از برای سفر آخرت که آن دار جزاست و اصل اولیه بر جواز تکلیف همین است که ذکر شد و بقای آن را در زمان رجعت استصحاب و شغل ذمه او به این استصحاب به تکلیف ثابت می داریم و اگر مسلم داشته باشیم به تکلیف توقف بر اخبار مخبر صادق صاحب معجزه داشته باشد پس آن موجود است و رجعت در نزد ما دار تکلیف است نه دار جزا و اگر مخالف بگویید که شما روایت می نمایید که در زمان رجعت صاحب خلاق با حسین بن علی بن ابی طالب است و در دار آخرت یا بعث به سوی بهشت است و یا رفتن به جهنم و این منافی با نص قرآن و سنت و اجماع است که جزا و حساب در دار آخرت است جوابش این است که به تحقیق ثابت شده عقلا و نقلا و وجدانا این جزا اوقات آن مختلف است به اختلاف مراتب اسباب و مسببات آن پس یک قسم از مجازات آن است که در دنیا واقع می شود و قسم دیگرش آن است که در رجعت واقع می شود و قسم دیگرش آن است که در دار آخرت واقع می شود و آن چه در روایت وارد شده که حساب خلاق در رجعت با حضرت امام حسین است او آن حساب و مجازاتی است که باید در زمان رجعت واقع شود چه آن که از آن زمان تعبیر شود به زمان رجعت یا تعبیر برزخ و آن چه را که مخالف گفته جزا در روز قیامت است کما لا یخفی.

### [ضعف سند و دلالت] ۲ نجمه

اشکال دوم مخالفین بر رجعت آن است که قول به آن قولی است به غیر دلیل معتبر

و معتمد علی زیرا که آن چه به او استدلال شده است بر حقیقت آن اخبار آحاد ضعیفه است سندا و دلالة اما ضعف سند آن ها پس ظاهر است چه آن که آن ها را روایت نموده اند احدی از صحابه معتمدین و الا هر آینه آن ها را روایت می نمودند علما در کتب صحاح خود و اما ضعف دلالت پس بنابر تسلیم قبولی آن ها از جهت ورود صرحه الدلالة بر مقصود نیستند زیرا که محتمل است که مراد به رجعت رجوع دولت باشد در نزد قیام قائم که در اخبار به آن وعده داده شده و ما نیز قائل به آن هستیم چنان که در صحاح اخبار وارد شده که «لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک حتی یرج رجل من ولدی اسمه اسمی و اسمه ابیه کاسم ابی فیملاء الأرض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا انه» آنکه مراد رجوع ممات به دنیا باشد چنان که مدّعی شماس است.

و جواب آن این است که ما به واسطه صدور اخبار متکثره متظافره از اهل بیت عصمت و طهارت قایل به آن شده ایم که آن ها تواتر معنوی را حاوی اند. پس به تحقیق مکرر شده است ذکر رجعت اموات به دنیا در احادیث و ادعیه و زیارات وارده از آن بزرگواران چنان که شردمه ای از آن ها را ما در بروج سابقه نقل نمودیم و ثبوت آن به درجه ای است که اگر کسی تتبع نماید در آثار آن بزرگواران علم قطعی پیدا می کند با رجعت در نزد ایشان از متممات ایمان است و قول به رجعت از شما آن بزرگواران است و به تحقیق که تفسیر نموده و یا تأویل فرموده اند از آیات قرآن را به رجعت زیادتر از آن چه تفسیر و تأویل نموده اند از آیات آن به یوم قیامت و نقل به اجماع شده است از شیعه اثنا عشریه بر وقوع آن و اجماع حجت است زیرا که آن کشف از قول معصوم می کند علاوه بر این ها خود رجعت امری است ممکن و مقدور و به تحقیق که صادقین علیهم السلام و قرآنی که کلام ملک علّام است خبر به آن داده اند و هرچه را که قرآن و صادقین خبر بدهند به وقوع آن و آن فی حدّ نفسه ممکن و مقدور باشد پس آن حقّ است و کلام علماء ما امامیه متطابق و متوافق است بر وقوع آن و اما قول کسی که تأویل نموده است رجعت را به رجوع دولت و امرونی نه رجوع اموات به دنیا پس

این به واسطه آن است که او عاجز شده از نصرت قول به رجعت به واسطه شبهه ای که از مخالفین در خصوص آن اظهار شده است پس چون قادر نشده است بر ردّ شبهه ایشان و از آن طرف هم نتوانسته که آیات و اخبار و اجماع و حکم عقل را بر حقیقت آن تزییف نماید لذا آن را تأویل نموده است به این تأویل باطل چه آن که رجعت ثابت نشده است به خصوص اخبار آحاد تا آن که ممکن باشد طرح یا تأویل آن ها بلکه ثبوت آن به آیات کثیره قرآنیّه و اخبار متواتره المعنای معصومیّه و اجماع از اهل حلّ و عقد از شیعه علویّه است و مخالفین که منکر آن هستند منکر این معنی از رجعت نیستند که رجوع امرونی و دولت حقّه باشد در زمان ظهور مهدی و غافل از این هستند که التزام به این معنی همان التزام به احیای اموات و رجوع حضرت رسول و ائمه طاهرین است به دنیا پس ایشان فی الحقیقه تکذیب کننده اند خودشان را به این اقراری که نموده اند علاوه بر این ها خود ایشان روایت «الترکبن سنن من کان قبلکم حد و التعل بالتعل و القذه بالقذه حتّی انهم لو دخلو حجر ضبّ لدخلتموه» را به طرق عدیده نقل نموده اند چنان که در نجمه هفتم از برج نهم مفصلاً مذکور شد و نظر به مفاد این روایات چون در امم سابقه رجعت اموات به دنیا واقع گردیده و خودشان اعتراف به این دارند چنان چه در بروج سابقه سمت تحریر یافته پس باید در این امت نیز واقع شود زیرا که سنّه الله فی الاولین جاریه است در آخرین فلن تجد لسنّه الله تبدیلا و لن تجد لسنّه الله تحویلا و سنّه الجاریه لا تنقطع.

### [فناى اجل و فناى رزق] ۳ نجمه

#### اشاره

اشکال سوّم مخالفین بر رجعت آن است که آنان که مرده اند نمرده اند مگر بعد از فناء اجل ها و رزق های خود زیرا که آن ها پیش فناى آجال و ارزاق خود نمی میرند بلکه آنان چنان اند که خداوند درباره ایشان فرموده **أُولَئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِّنْ**

الْكِتَابِ (۱) و حال که چنین است پس محال است رجعت ایشان چه آن که رجعتی است بدون اجل و رزق و رجعت بدون اجل و رزق از محالات است.

و جواب از این اشکال است که آن ها مرده اند بعد از فنای آجال و ارزاقی که در دنیا قبل از مردن از برای ایشان مکتوب شده است و هرگاه که رجوع به دنیا ننمایند پس تعیش و زندگی می نمایند به آجال و ارزاقی که از برای ایشان مکتوب شده است در زمان رجعت چنان که درباره عزیر و درباره آنان که خداوند در وصف حال ایشان فرموده الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۲) و درباره آن هفتاد نفری که سؤال کردند از موسی که خدا را به ایشان بنمایاند پس آن ها را صاعقه هلاک نمود چه آن که تمامت این ها رجوع به دنیا نمودند و زندگی نمودند به آجال و ارزاقی که از برای آن ها در زمان رجعت مکتوب شده بوده است کما لا یخفی.

### [چرا رجعت از اصول دین نیست؟]

اشکال چهارم مخالفین بر رجعت آن است که اگر آن حقّ باشد هرآینه واجب است که آن ذکر شده باشد از شرایط اسلام و آن را شرط اسلام بدانند و حال آن که مذکور در شرایط اسلام نیست مگر ایمان به خدا و به رسل و کتب و به یوم قیامه.

و جواب از آن این است ما نمی گوئیم که اعتقاد به رجعت از شرایط اسلام است تا آن که تو بگویی آن را از شرایط اسلام محسوب نداشته اند بلکه ما می گوئیم که اعتقاد به آن از شرایط ایمان است و لازم نیست آن چه را که از شرایط ایمان است، در شرایط اسلام بیان کنند، بلکه می توان منع نمود ذکر آن را در اوایل اسلام و ابتدای آن به جهت عدم احتمال عامه مردم و اعتقاد به آن را، زیرا آن از غیبت آن چنان است که خداوند

۱- سوره اعراف، آیه ۳۷.

۲- سوره بقره، آیه ۲۴۳.



مؤمنین به آن را مدح فرموده و لذا در پیش گفته شد که رجعت، سرّی است از اسرار الله است، پس جهل به آن، ناقض اسلام نیست.

بلی، چون ضروری مذهب بودن آن نزد علمای شیعه به ثبوت پیوسته؛ چنان که سابقاً مذکور شد، پس اگر متمذهب به مذهب شیعه آن را انکار نماید، از تشیع خارج شده و قرآن مجید ناطق به کفر او است؛ چنان که فرموده: **وَأَفْسِدُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعِذًّا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** \* لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلَفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ (۱)

### [تفسیر آیه وَ أَفْسِدُوا بِاللَّهِ]

چرا که کلینی، (۲) عیاشی، (۳) شیخ مفید و سید بن طاوس (۴) به سندهای خود از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام از تفسیر قوله تعالی:

**وَأَفْسِدُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ** سؤال کردم که ظاهر معنی آن، این است: و به مبالغه تمام به خدا قسم می خورند که خداوند آن ها را که مرده اند، زنده نمی گرداند، بلکه زنده می گرداند و وعده لازمی بر خداست و لکن اکثر آن ها نمی دانند.

حضرت پرسید: سنّیان با تو چه می گویند و تو در مورد این آیه چه می گویی؟

گفتم: مشرکان سوگند یاد می کنند که خدا مرده ها را در قیامت زنده نمی کند.

حضرت فرمود: هلاک و زیانکار باد کسی که این سخن را می گوید! از ایشان بپرس سوگندشان به خدا بود یا به لات و عزی.

ابو بصیر گفت: فدایت شوم! معنی آیه را بفرما.

حضرت فرمود: چون قائم ما ظاهر شود، خدا جماعتی از شیعیان ما را زنده

۱- سوره نحل، آیه ۳۹ و ۳۸.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۵۱.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۴- سعد السعود، ص ۱۱۶.

می گرداند تا شمشیر ما را بر دوش گذاشته، مهتای جنگ شده، به یاری آن حضرت بیایند. وقتی این خبر به جمعی از شیعیان ما که نمرده باشند، برسد، گویند: فلان، فلان و فلان از قبرها مبعوث شده اند و در خدمت حضرت قائم اند.

جمعی از سنیان به ایشان گویند: ای گروه شیعه! چه بسیار دروغ می گویند؟ این زمان دولت شماسست و هر دروغی که می خواهید می گویند، نه، و الله! زنده نشده اند و تا قیامت زنده نخواهند شد و حق تعالی قول ایشان را در این آیه حکایت فرموده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) بعد از نقل این مضمون از حضرت ابی عبد الله، فرموده:

به تحقیق قرآن ناطق است به کفر کسی که رجعت را انکار نماید، بعد از بیان در آن جا می فرماید: وَلَيَعْلَمَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا (۲) که مراد از آنان، منکرین رجعت اند.

#### [منافات با حدیث «من مات» ۴ نجمه]

#### اشاره

اشکال پنجم مخالفین رجعت: این با حدیث مروی از رسول خدا صلی الله علیه و اله منافی است که فرموده: من مات، فقد قامت قیامته (۳) هر کس مرد، قیامتش برپا شده، پس اگر دوباره به دنیا رجوع نماید، معلوم می شود قیامت او قیام ننموده و الا به دنیا رجوع نمی کرد.

جواب: این روایت بر سبیل مجاز بالمشارفه است؛ یعنی کسی که مرد، به تحقیق بر آن چه عن قریب و روز قیامت وارد بر او می شود، آگاه شد.

#### [چند اشکال دیگر]

اشکال ششم: روز مردن انسان، اولین روز آخرت و آخرین روز دنیاست، پس اگر

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲- سوره نحل، آیه ۳۹.

۳- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷.

دوباره به دنیا رجوع نماید، همانا روز موتش نه روز اوّل آخرت است و نه روز آخر دنیا، بلکه آن روز به مثابه وسط دنیای او است.

جواب: بر فرض روایت بودن این مضمون، مراد از اوّلین روز آخرت بودنش، بر سبیل مجاز و تجوّز است، کما لا یخفی.

یا آن که می گوئیم: مراد از آخرت، آخرت به معنی الاعمّ است که شامل دار رجعت هم هست، پس اشکالی وارد نیست.

اشکال هفتم: آن منافی با تکلیف است، زیرا شرط تکلیف، مختار بودن مکلف است، نه ملجا بودن و هرگاه حضرت قائم علیه السلام زمین را پر از عدل و داد نماید، مکلف در آن وقت به ترک معاصی و فعل طاعات ملجا می شود و این منافی با تکلیف است که شرط آن مختار بودن مکلف است، نه ملجا بودن.

جواب: هرگاه قائم و آبای طاهرین او، از اقامه دین متمکن شوند، تا آن که زمین پر از عدل و داد شود، قیامشان باعث الجای مکلف بر فعل طاعات و ترک معاصی به درجه ای که قادر بر غیر این نباشد، نمی شود، بلکه آن بزرگوار مکلف را به ملازمت امثال اوامر و اجتناب از معاصی می خواند و قتل آن که این ها را قبول نکند، لطفی برای مکلف است که آن را بیرون از اختیار نمی کند و در آن حال به فاعل مختار بودن خود نیز باقی است؛ چنان که حضرت رسول صلی الله علیه و اله با مشرکین جهاد فرمود، مردان آن ها را به قتل آورد، زنان و فرزندان را اسیر نمود و آن ها را به قبول شهادتین ملزم کرد، مع ذلک آن ها به واسطه دیدن این رفتار از آن بزرگوار، از فاعل مختار بودن بیرون نرفتند و رفتارهای آن سرور موجب الجا و اضطراب آنان به قبول اسلام نشد؛ حکم زمان پیغمبر با زمان قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - یکی است و آن چه درباره مکلفین زمان پیغمبر جواب مخالف است، جواب ما درباره مکلفین در زمان ظهور و رجعت ائمه طاهرین و طریق الحق است و الحمد لله واضح و سبیل الهدی منیر لائح.

اشکال هشتم: اگر رجعت حقّ باشد، پس وقتی یزید، شمر، ابن ملجم و امثال ایشان به دنیا رجوع نمایند؛ چنان که صریح اخبار است که ما حَضَّ الْأَیْمَانِ و ما حَضَّ الْکُفْرِ، رجوع و از کرده های خود در دار دنیا توبه می کنند؛ واجب است توبه آنان به ذروه قبولی افتد و مطیع امر امام شوند، پس در این هنگام بر شما طایفه امامیه واجب است آن ها را درست بدانید و چون چنین باشد، الآن نمی توانید آن ها را لعنت نمایید و در دار دنیا از ایشان بی زاری جوید، زیرا ممکن است آن ها در زمان رجعت از دوستان و موالیان شما باشند و اگر بگویید ایشان از قبولی توبه مأیوس شده اند، پس توبه درباره ایشان احتمال داده نمی شود؛ می گوییم: دواعی معصیت از ایشان مرتفع شده و لا سیما با علم ایشان از تعذیب شدنشان تا وقت رجعت.

جواب این اشکال در نجمه دوازدهم برج نهم از کلام شیخ مفید و توضیح صاحب ریاض الشهاده بما لا مزید علیه گذشته، پس فایده ای در اعاده آن مترتب نیست، فارجمع الی هناک، در این جا مزیدا بر آن چه آن جا ذکر شده، می گوییم: بر فرض که امثال یزید، شمر و ابن ملجم هنگام رجوع به دنیا، توبه نمایند، اما آن از روی صدق و راستی و تبه ایشان در زمان رجعت از جواز توبه نیست و رفتن اسباب عناد و نفاق با معصومین امجاد و معاینه عذاب و پشیمانی از آن چه در دنیا نموده اند، زیادتیر، بیشتر و شدیدتر از آن چیزی است که در روز قیامت به آن ها می شود، حال آن که خداوند متعال از حال آن ها با معاینه آن عذاب ها خبر می دهد: وَلَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱)

خداوند به احوال مخلوقات و به آن چیزی که مخلوقاتش به آن مبتلا می شوند، علیم است، آن ها را تکذیب بقوله فرموده: بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ

رُدُّوا لِعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۱) و اگر گفته شود اهل قیامت که توبه ایشان قبول نمی شود، به واسطه این است که آن ها از دار تکلیف خارج شده اند، به خلاف اهل رجعت، چرا که ایشان نزد شما داخل در مکلفین و واقع در دار تکلیف اند، پس چرا باید توبه ایشان قبول نشود؟

جوابش این است: خداوند درباره مردمان مذکور و امثال ایشان به تعذیب و تخلید آن ها در نار از روزی جزم و حتم حکم فرموده؛ چنان که فرموده: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا (۲) حال آن که باری تعالی به امکان توبه درباره ایشان عالم است و مع ذلک به قبول نشدن آن درباره کسی که مؤمنی را متعمداً به قتل برساند، حکم فرموده؛ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ (۳)

### [سَرِّ عدم توبه مخالفین]

سَرِّ حقیقی عدم توبه ایشان آن است کسی که در دار دنیا به آن خبایث و رذالت عظیم بود که مثل علی بن ابی طالب یا حسین بن علی علیهما السَّلام را کشت و یا مؤمن دیگری را متعمداً به قتل آورد، همانا در حقیقت ذات و کونت جَبَلت آن مقتضی برای توبه نیست، چراکه توبه در محلّ قبولش واقع نمی شود مگر از حقیقتی که در آن پاکی باشد تا مقتضی توبه گردد و اگر صاحب آن خبایث عظیم، در حقیقت پاکی و پاکیزگی بود، در دنیا متصدی قتل مؤمن نمی شد، پس لعن ایشان و برائت از آن ها به جهت علم قطعی عادی به توبه ننمودن آن ها در زمان رجعت واجب است و بر فرض توبه نمودن، قبول نشدن، قطعی است، چرا که باری تعالی می فرماید: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ

۱- سوره انعام، آیه ۲۸.

۲- سوره نساء، آیه ۹۳.

۳- سوره رعد، آیه ۴۱.

السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا خَضَرَ أَحَدُهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ (۱) و این آیه در حق مذکورین صادق است.

چنان که مفاد آیه وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ (۲) ایضا درباره ایشان صادق است. نیز آنان از مصادیق آیه مبارکه فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ خَدَّهِ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ \* فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا (۳) می باشند و این ها کاشف اند از این که هنوز در آن ها دواعی معصیت و مخالفت باقی است، اگرچه متعلقات آن معاصی، از آن ها مرتفع شده باشد.

### [لازمه رجعت جوار تناسخ] ۶ نجمه

اشکال نهم: لازمه قول به رجعت و اعتقاد به آن، قایل شدن به جواز تناسخ و قول به تناسخ کفر است، چه اشخاصی که هنگام رجعت به دنیا رجوع می نمایند، جسدهای آن ها فانی شده، در قبورشان نیست، مگر همان طینت اصلی که آن لطیف است؛ مثل عالم آخرت که اشیای آن تماما لطیف اند، پس هرگاه به دنیا رجوع نمایند، لابد در غیر بدن دنیایی خود رجعت می کنند و لازمه این حرف، آن است که آن ها در وقت رجوع بر غیر حال دنیایی خود بوده باشند تا در این هنگام بین ایشان و موجودات آن زمان، مجانست و مؤانستی باشد؛ این عین تناسخ و باطل است.

جواب این اشکال مبتنی بر بیان مذهب تناسخیه است تا حقیقت جواب از آن فهمیده شود.

بدان یکی از مذاهب عاطل باطل، مذهب تناسخیه است و آن عبارت است از تعلق ارواح به ابدان و اجسام دیگر بعد از بطلان ابدان عنصریه، در همین عالم محسوس

۱- سوره نساء، آیه ۱۸.

۲- سوره نساء، آیه ۱۸.

۳- سوره غافر، آیه ۸۵ و ۸۴.

دنیايي که در اجسام عنصریّه دنیویّه دوران داشته باشد «و عَرَفَهُ الْقَوْمُ بِأَنَّهُ عِبَارَةٌ عَنْ انْتِقَالِ النَّفْسِ مِنْ هَذَا الْبَدَنِ بَعْدَ فُسَادِهِ وَ اضْمِحْلَالِهِ إِلَى بَدَنِ مَبَايِنٍ لَهُ مِنْفَصِلًا عَنْهُ فِي هَذِهِ النِّشْأَةِ الدُّنْيَوِيَّةِ».

قایلین به تناسخ بر مذاهب عدیده اند. جماعتی قایل شده اند نفس انسانی بعد از موت و فساد بدن، به بدن انسان دیگر منتقل می شود؛ مثلاً روح زید بعد از موت به بدن زید دیگر و هکذا، این جماعت به نسوخیّه مسما شدند.

جماعت دیگر به انتقال روح انسانی بعد از موت به ابدان حیوانات، بهایم و حشرات الارض، هریک به تناسب خود قایل اند؛ مثلاً ارواح سعدا به ابدان حیوانات شریفه؛ مانند اسب و نحو آن و ارواح اشقیا به ابدان حیوانات شقیّه؛ مانند سگ و خوک، روح شخص شجاع مثلاً به بدن شیر منتقل می شود و هکذا، این جماعت به مسوخیّه مسما شدند.

طایفه دیگر به انتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاه ها قایل شده اند، این جماعت به فسوخیّه نامیده شده اند.

قومی دیگر از ایشان به انتقال ارواح بعد از موت به سوی جمادات چون احجار و امثال آن قایل اند، این طایفه را رسوخیّه می نامند.

بنابراین قایلین به مذهب تناسخ چهار طایفه اند: نسوخیّه، مسوخیّه، فسوخیّه و رسوخیّه.

قول دیگری نیز از ایشان نقل کرده اند که قایلین به آن، پنجمین طایفه از اهل تناسخ اند و برعکس طوایف اربعه اند، چرا که من جهة الصعود لا من جهة النزول به تناسخ قایل شده اند و گفته اند روح نباتی به بدن انزل مراتب حیوانات؛ چون دود و کرم و روح انزل حیوانی بعد از فساد بدن او، مندرجا به بدن حیوانات اشرف از آن، منتقل می شود تا آن که به بدن انسان و روح انسانی و بعد از موت او به جسم ملکی منتقل می شود.

بطلان تناسخ به همه معانی مذکور، اجماعی و ضروری دین اسلام است، بلکه تمام

اهل ادیان و ملل از هر شریعتی، به بطلان آن قایل است. از ضروری دین اسلام است که حق سبحانه و تعالی بعد از میراندن بندگان خود، روح های ایشان را برای سؤال قبر و فشارش آن ها به بدن اصلی تعلّق می دهد و بعد از آن ارواح را به ابدان مثالیّه در عالم برزخ برمی گرداند که پیش از قیامت است؛ سعدا در آن عالم به نعمای الهیّه متنعم اند و اشقیاء به عذاب الهی معذب اند، بعد از قیامت کبرا دوباره حق تعالی به قدرت کامل خود ارواح را به جهت حساب و مجازات به ابدان عنصریّه دنیویّه؛ برمی گرداند چنان که تفصیل هریک در محلّ خود مذکور است.

اصحاب تناسخ چون منکر حشرونشر، معاد و قیامت اند، تعطیل در نفوس را باطل می دانند و به جهت بعضی شبهات و تلبیسات شیطانی به شرع و ملّتی اقرار و اعتراف و اعتقاد ندارند، لذا به این مزخرفات و اقوایل فاسد قایل شده اند و عمده دلیل بر بطلان اقوایل فاسد ایشان، همان اجماع اهل ملل و ضرورت اسلام بر بطلان آن هاست، هر که زیادتز از این در بیان تناسخ و بطلان آن بخواهد، به مطوّلات رجوع نماید.

بعد از ذکر این ها جواب اشکال تناسخ چنین است: وقتی تناسخ لازم می آید که بگوییم ارواح هنگام رجعت در غیر اجساد دنیویّه خودشان رجوع می نمایند.

اما هرگاه آن ها در وقت رجعت به ابدان دنیوی خود برگردند، تناسخ لازم نیاید، بلکه نحوه رجوع ارواح در ابدان خود در رجعت، همان نحوه رجوع آن ها به ابدان در روز قیامت می باشد و بدیهی است به رجوع روح در قیامت به بدن دنیایی خود، تناسخ نگویند، پس رجوع روح به بدن خود در زمان رجعت هم، تناسخ نباشد و آن چه در اشکال گفته اند که در قبر جز همان طینت اصلی نمی ماند و بدن، حشر و نشری از آن طینت است؛ همان جواب ما به آن ها در بدن رجعتی و دنیایی است، زیرا اصل این بدن ها همان طینت اصلی است، آن طینت به خود می گیرد و در هر عالمی به اعراض و مکان و وقت آن عالم ملبّس می شود، پس ممزوج می شود آن طینت را در هر عالمی آن چه از آن عالم از اعراض آن است پس در دنیا عارض می شود آن طینت را از کثافت دنیویّه و در برزخ عارض می شود آن را از عوارض عالم برزخ و در آخرت عارض



می شود آن طینت را لطایف آن عالم پس بنابر ما ذکر کسانی که در رجعت رجوع می کنند برمی گردند بر حال و هیئت اهل رجعت و حاصل می شود مجانسه و مؤانست مابین آن ها و لازم نمی آید از این عود آن ها تناسخ و قول به آن و الّا لازم می آید که در این تبدّلات دنیویه که عارض ابدان می شود هم قائل به تناسخ باشیم و این بدیهیّ البطلان است، کما هو الواضح.

### [تداخل اجسام در رجعت] ۷ نجمه

#### اشاره

بدان اشکال دهم مخالفین بر رجعت که بین آن و معاد در روز قیامت مشترک الورد است، شبهه تداخل اجسام می باشد که گفته اند: اگر بازگشت در عالم رجعت و قیامت به اجساد دنیوی باشد، مکان و محلّ، وسعت حشر و قیام همه را ندارد، بدهت عقل و وجدان بر این مدّعی حاکم اند که قهرا تداخل لازم می آید و قیام تدریجی به ضرورت شرع محلّ ندارد، زیرا حشر خلایق، در یوم واحد می شود؛ چنان که لسان شرع، این گونه خبر داده و مفروض آن است که حضرت حقّ، عالم دیگری خلق نمی کند تا تمام مخلوقات را در آن بعث کند که گنجایش همه را داشته باشد؛ طوری که تداخل لازم نیاید، پس قیام اجساد در روز رجعت و معاد تداخل اجسام را لازم دارد و تداخل اجسام مخالف ضرورت مذهب، بلکه دین است، به جهت آن که موجب سلب حشر از جمیع اجسام می شود و هر نفس به مکافات عمل خود نمی رسد.

به علاوه مفاسد دیگری هم دارد، از جمله، اختلاف اعمال متدّاخلین، موجب جزای عمل احدهما، مورث ظلم بر دیگری و یا منع فیض از دیگری خواهد شد.

#### جواب

اوّل؛ می توان گفت: در رجعت ممکن است بعث و رجوع تدریجی باشد؛ یعنی رجوع اموات به دنیا در زمان حکمرانی هر امام متدرّجا از عده معینی واقع شود و

لسان اخبار از بیان این کیفیت که عود رجعت کنندگان دفعتاً واحداً یا به تدریج است، ساکت می باشد، کما لا یخفی علی المتبع الخیر و الناقد البصیر، اما عود در قیامت، آن چه ضروری شرع است و مستشکل گفته، این است که تمام خلق در یک روز مبعوث می شوند، اما کیفیت بعث آنان به چه نحو است، معلوم نیست و ظاهراً مورد این اشکال روز قیامت را که مقدار آن، پنجاه هزار سال از سنین ربوبیه است، مثل روزهای دنیا پنداشته، فلذا چنین اشکالی نموده و در اخبار رجعت رسول صلی الله علیه و اله و امیر گذشت که مراد از این روز، روز رجعت نبوی است که پنجاه هزار سال می باشد.

دوم؛ تداخل فرع، تمنع، تراحم و بداهت عقلیه تراحم لوازم اجسام کثیف که ثقلت و کثافت آن ها عایق و مانع از اجتماع آن ها گردد و الاً برای اجسام لطیف و اهل عالم لطیف؛ مثل ملایکه، موجودات علویات و زمین محشر مزاحمت و ممانعت نخواهد بود و عقل به این حاکم است، نیز شاید شبهه کرد که ابدان نفوس بشری به اقتضای حرکت جوهری ذاتی و سیر فلکی در عالم رجعت و قیامت، لطیف خواهند شد و کثافات این عالم را از خود خلع خواهند نمود، چرا که استعداد خلقتی همین اقتضائات را مقتضی بوده، برای همین استکمالات و ترقیات، عوالم متعدّد را سیر نموده، باب لطافت را به سوی خود مفتوح فرموده و آنّا بدن خود را لطیف نموده، تا آن که آن را بدن رجعتی و قیامتی ساخته.

پس برای اجسام لطیف مزاحمت تصویر نمی شود و به دلایل عقلی و نقلی - چنان که در جایی مبرهن شده - بدن رجعتی و قیامتی لطیف می شود، چون عالم رجعت قیامه فی حدّ ذاتها الطف از این عالم می باشند به نحوی که هرگاه تمام جنّ و انس من الاولین و الاخرین مجتمع شوند به هیچ وجه مزاحمت ندارند از بسکه آن اجسام شفاف و لطیف اند، چرا که کثافات عایقی و مانعی را از خود دور نموده اند و مکان و زمان از هردو عالم رجعت قیامت هم مصفا شده اند.

چنان که در قرآن مجید فرموده: **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ** (۱) با آن که ارض

همین ارض خواهد بود و لکن به لطافت و کثافت فرق نموده و به نظر ناظر، غیر آن ارض به نظر می آید و الا برای موجود، فنا و زوال نخواهد بود و دیگر خلقت ارض نخواهد شد، مگر بعد از مثنوی و مأوا گرفتن بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ؛ چنان که در تفسیر برایش آمده **أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ (۱)** و ارد است و اگر هنگام حشر و بعث در قیامت زمینی دیگر خلق می شد همانا معصوم به مغایرت خلقتی خبر می داد ولی در آثار و اخبار ابدا به این مغایرت خلقتی اشاره نشده.

غایه الامر از اخبار قیامت چنین استفاده می شود: انعام اعلی و برتر از این عالم، الطف و ارقّ از این است و تبدّل مغایرت ذاتی را لازم ندارد، بلکه مفادّ این استفاده، به لطافت و کثافت هم حاصل خواهد گردید و به مغایرت ذاتی این زمین با آن زمین محتاج نخواهد بود.

### [روایت امام صادق (ع) در رجعت]

ختمه للعبقریّه و تحفه للبریّه بدان چون اخباری وفیر و احادیثی کثیر از سادات امت درباره رجعت، عزّ صدور یافته که با مندرجات و بروج سالفه غیر مرتبط و عدیم الالفه بودند، لذا این ناچیز این خاتمه را برای عبقریّه به مثابه باب نادری قرار دادم که دأب ارباب حدیث است؛ آن را آخر هر عنوان قرار داده، اخبار نادره آن عنوان را ذیل آن می نگارند.

پس می گوئیم: جمله، خبری است که حمّاد، او از فضیل و او از باقر علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: جبّت و طاغوت مگوئید؛ یعنی این دو ملعون را که ابو بکر و عمر باشند با این دو اسم ذکر میکند و نام رجعت مبرید، اگر مخالفان به شما بگویند شما پیش تر این را می گفتید، بگوئید امروز نمی گوئیم، زیرا رسول خدا صد هزار درهم صد هزار درهم به خلاّیق می داد و دل هایشان را به دست می آورد تا شرّشان به آن حضرت نرسد، شما با زبان چرب و سخنان نرم دل های ایشان را به دست نمی آورید.

ایضا به این اسناد از حمّاد، او از زراره روایت کرده، او گفته: در مورد این امور بزرگ مانند رجعت و امثال آن از صادق علیه السّلام سؤال کردم، فرمود: آن چه می پرسید، هنوز وقتش نرسیده؛ چنان که خدای تعالی فرموده: **بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ (۱)** بلکه چیزی را تکذیب نمودند؛ یعنی این را که به علم آن احاطه نکرده اند و هنوز تأویلش به ایشان نرسیده. (۲)

در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از بزنی، او از حسین بن عمر بن یزید، او از عمر بن ابان، او از ابن بکیر و او از صادق علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:

گویا حمران بن اعین و میسر بن عبد العزیز را می بینم که خلائق را با شمشیرهای خودشان میان صفا و مروه به خاک هلاک می اندازند. (۳)

### [عذاب مخالفین در زمان رجعت]

ایضا سعد از احمد بن محمد بن سیّاری، او از احمد بن عبد الله بن قبیضه، او از پدرش و او از بعضی رجال خود از صادق در خصوص قول خداوند عزّ و جلّ **يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۴)** روایت نموده که آن حضرت فرمود: مراد از آیه، این است که خلائق در روز رجعت شکسته می شوند؛ چنان که طلا را برای بیرون آوردن غش آن می شکنند، تا این که هرچیز به حقیقت خود برمی گردد؛ یعنی خلائق در روز رجعت امتحان می شوند تا شقاوتشان ظاهر شود. (۵)

در کتاب مذکور از حسن بن راشد، او از محمد بن عبد الله بن حسین روایت کرده او گفته: با پدرم خدمت حضرت صادق علیه السّلام مشرف شدم، در آن اثنا بین آن حضرت و پدرم سخنی گذشت، پدرم خدمت آن جناب عرض کرد: در خصوص کوه

۱- سوره یونس، آیه ۳۹.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۴.

۳- همان، ص ۲۵.

۴- سوره ذاریات، آیه ۱۳.

۵- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸.

چه می فرمایی؟

فرمود: در این خصوص چیزی را می گویم که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و تفسیر آن، بیست و پنج شب پیش از نزول این آیه، در وقتی است که به دنیا رجوع کنند و خونخواهی ایشان تمام نشود.

در آن حال پدرم عرض کرد: خدای عزّ و جلّ می فرماید: فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ\* فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ (۱) خدای تعالی از این چه معنی خواسته که فرمود: چون از ستمکاران انتقام گرفته می شود و ایشان می میرند، ارواحشان بیدار می ماند، نمی خوابد و نمی میرند. (۲)

ظاهر ترجمه این است که چون نفخه دوّم واقع می شود، همه ایشان به حالت بیداری می افتند، در آن کتاب است که مؤلف گوید: وصف مخالفان این رجعت با خسران و زیان برای این است که ایشان بعد از کشته شدن معذب می شوند و عذابشان به آخر نمی رسد، بلکه عذاب های روز قیامت برایشان مهیاست یا این که ایشان نمی توانند انواع قتل و عقاب را چاره کنند، پس از این جهت این رجعت، رجعت زیان کننده است و گمان چنان است که تقدیر قول او فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ فاذا هم بالسّاهره باشد. بنابر تقدیری که اسناد ساهره به سوی حالت مجازی باشد، این که تقدیرش این است فی جماعه ساهره.

بیضاوی گفته: معنی قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ (۳) این است که این رجعت، رجعت صاحب خسران و زیان است یا صاحبان آن زیانکاران اند.

بنابر تقدیر دوّم، حاصل معنی این می باشد: اگر نقل رجعت صدق شود و تحقیق به هم رساند، هر آینه ما از جمله زیانکاران می باشیم، زیرا آن را تکذیب می نمودیم و به آن اعتقاد نداشتیم و این سخن را از راه استهزاء می گویند.

۱- سوره نازعات، آیه ۱۳ و ۱۴.

۲- همان.

۳- سوره نازعات، آیه ۱۲.

قول خدای عزّ و جلّ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ متعلّق به محذوف و تقدیرش این است: آن رجعت را دشوار می شمارید، زیرا آن رجعت نیست، مگر یک صبحه ای که عبارت است از نفخه ای که واقع می شود، ناگاه همایشان در ساهره روی زمین زنده می باشند، بعد از این که در زیرزمین مرده بودند؛ معنی ساهره، زمین سفید و هموار است. نامیدن آن زمین بر این، از این جهت است که اصل معنی ساهره، جاری شونده است، چون در زمین سفید هموار سراب، مانند آب جاری می شود، از این جهت آن را به ساهره نامیدند و ضدّ این معنی نائمه نامیده می شود یا ساهره مأخوذ از سهر و آن به معنی بیداری است، چون سالک آن زمین از بیم، همیشه بیداد می شود از این جهت ساهره نامیده شد، بعضی گفته اند ساهره، نام جهنّم است و در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) این آیه را ذکر نموده: بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (۲) چیزی را تکذیب نمودند که به علم آن احاطه نکرده اند، هنوز تأویل آن به ایشان نرسیده؛ یعنی هنوز مصداق آن، برایشان ظاهر و متحقّق نگشته و آنان که پیش از ایشان بودند، بدین نهج تکذیب نمودند.

علی بن ابراهیم بعد از ذکر این آیه گفته: این آیه در خصوص رجعت نازل شد.

بنابراین معنی آیه چنان می شود که وقوع را تکذیب نمودند؛ یعنی گفتند آن هرگز واقع نخواهد شد.

بعد از آن خدای تعالی فرموده: وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ (۳) از ایشان عدّه ای وقوع رجعت را تصدیق و عدّه دیگر انکار می کنند و پروردگار تو به فسادکنندگان داناتر است؛ یعنی می داند مفسدان چه کسانی هستند.

در تفسیر مذکور آورده: معنی آیه وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِی الْأَرْضِ

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲- سوره یونس، آیه ۳۹.

۳- سوره یونس، آیه ۴۰.

لَا تُقَدِّتُ (۱) این است که اگر در روز رجعت، هر ذی نفسی که در حق آل محمد ظلم و ستم نموده، به همه اموال روی زمین مالک شود، هر آینه آن ها را برای خود فدا می دهد تا از عذاب و اذیت روز رجعت در امان باشد. (۲) در تفسیر مذکور، این آیه را ذکر نموده؛ وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۳) همه مخلوقات را به حشر می آوریم و احدی را باقی نمی گذاریم.

شیخ طبرسی گفته: علما در معنی این آیه: وَ حَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلُكُنَا هَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ (۴) بر اهل قریه ای که در دنیا با عذاب هلاکشان کرده ایم، حرام است که در روز رجعت به دنیا برگردند؛ اختلاف نموده، وجوه چندی ذکر کرده اند، یکی از آن ها این است که کلمه «لا» در قول خدای تعالی لَا يَرْجِعُونَ، زاید است. بنابراین معنی کلام این است: بر اهل قریه که خدا ایشان را در دنیا با بلا و عذاب هلاک گردانیده، حرام است که به دنیا رجوع نمایند.

بعضی گفته اند: معنی آن، این است: بر اهل قریه که هلاک شده اند، واجب است که به دنیا رجوع نمایند و حرام به معنی واجب آمده است.

وجه دوم این است که حرام است عمل خیر اهل قریه ای که به سبب معاصی و گناهان هلاک شده اند، از ایشان مقبول گردد، زیرا ایشان به سوی توبه و انابه بر نمی گردند.

سوم این است که حرام است بعد از وفات رجوع نکنند، بلکه زنده شده، رجوع می نمایند تا جزای عمل نیک و بد را ببینند (۵) و در کتاب منتخب البصائر، (۶) از سعد، او از ابن عیسی، او از علی بن حکم، او از ابن ابی عمیره، او از ابی داود و او از بریده اسلمی

۱- سوره یونس، آیه ۵۴.

۲- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۳- سوره کهف، آیه ۴۷.

۴- سوره انبیاء، آیه ۹۵.

۵- تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۱۲.

۶- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

روایت نموده، او گفته: رسول خدا فرمود: حال شما چگونه می شود وقتی که امت من از ظهور مهدی مایوس و نومید شوند، بعد از آن، از جرم آفتاب صدایی بیاید و به سبب آن، اهل آسمان و زمین شاد شوند.

عرض کردم: یا رسول الله! آیا بعد از موت؛ یعنی بعد از مردن خلائق واقع می شود.

فرمود: به خدا سوگند! هر آینه بعد از مردن، هدایت، ایمان و نور است.

عرض کردم: آیا عمرها در این زمان درازتر و بیشتر می باشد یا در زمان رجعت؟

فرمود: عمرهای زمان رجعت دو برابر عمرهای این زمان می باشد.

عبد الله بن محمد از وشاء، او از احمد بن عابد، او از ابی خدیجه روایت نموده، او گفته: از صادق شنید، می فرمود: از خدای تعالی در خصوص پسر اسماعیل مسألت نمودم که بعد از من او را باقی بگذارد. خدای تعالی از این مقام ابا نمود، لکن در خصوص وی برایم رتبه و منزلت دیگری عطا فرمود و آن این است که او اولین کسی است که با ده نفر از اصحابش زنده می شوند، از قبر برمی خیزند، یکی از ایشان عبد الله بن شریک و صاحب بیدق اسماعیل است. (۱)

### [تفسیر آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ]

در تفسیر این آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيْنَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۲) یعنی بعد از آن که در آوردن و غلبه کردن را بر بنی امیه گردانیدیم، برای شما قرار دادیم، شما را به اموال و اولاد امداد نمودیم و یاران شما را بیشتر از ایشان کردیم، در خطبه مخزونه علویه آمده: برای مضمون این آیه نشانه هایی است؛ مثل قلعه بندی کوفه با قراولان و نگهبانان، خندق ساختن، سوزاندن، پاره کردن مشک های آب، زاویه ها از کوچه های کوفه، چهل شب معطل گذاشتن مساجد، سپر بر کار بیدق در اطراف مسجد بزرگ می جنبند، آن ها به بیدق هدایت می مانند. لکن کشنده و کشته

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶.

۲- سوره اسراء، آیه ۶.



شده هردو در جهنم اند و قتل بسیار، مرگ عام بی شمار، کشتن نفس زکیه پشت کوفه با هفتاد نفر و مذبحیه که میان رکن و مقام ذبح می شود و کشتن سبع مظفر به طریق صبر به جهت بیعت با بت ها با بسیاری از شیاطین انس، مراد از صبر این است که یکی را بگیرند و با سنگ و از اعراض تیر بزنند تا بمیرد. (۱)

شیخ طوسی در کتاب الغیبه، (۲) او از محمد بن علی، او از جعفر بن بشیر، او از خالد ابی عماره و او از مفضل بن عمر روایت نموده، او گفته: ما از قائم صحبت می کردیم و می گفتیم هر که از اصحاب ما فوت کند، هر آینه به ظهور آن حضرت منتظر می باشد.

در آن حال صادق علیه السلام فرمود: چون قائم قیام می نماید، سر قبر مؤمن می آید و به او می گوید: ای مؤمن! صحبت ظهور نموده، اگر می خواهی در خدمت او باشی، باش و اگر می خواهی در کرامت و نعمت پروردگار خود بمانی، بمان!

### [کیفیت قبض روح مؤمن]

در کتاب کافی (۳) از محمد بن یحیی، او از احمد بن محمد، او از محمد بن سلیمان، او از عمار بن مروان و او از کسی که از صادق علیه السلام شنیده، در حدیث طولانی در خصوص کیفیت قبض روح مؤمن، روایت نموده که آن حضرت فرمود: مؤمن بعد از قبض روح، آل محمد را در جبار رضوی زیارت می کند، در خدمت ایشان می باشد، از طعام ایشان می خورد، از آشامیدنی ایشان می آشامد و در مجلس ایشان صحبت می کند تا وقتی که قائم ما اهل بیت قیام نماید. وقتی قائم ما قیام می نماید، خدای تعالی ایشان را زنده می گرداند، طایفه به طایفه، لئیک گویان، به آن حضرت رومی آورند.

در این هنگام اهل باطل شک می کنند و آنان که از حرام نمی پرهیزند یا حرمت شهر حرام را رعایت نمی کنند، مضمحل می باشند. اندکی می گذرد که شتاب کنندگان در

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰۰.

۲- الغیبه، صص ۴۵۹-۴۵۸.

۳- الکافی، ج ۳، صص ۱۳۲-۱۳۱.

خصوص ظهور آن حضرت هلاک می شوند و از اعتقادی که در خصوص وجود ظهور آن حضرت کرده بودند، برمی گردند و اعتقادشان فاسد می شود و کسانی که در این خصوص در مقام تسلیم و رضا بودند، نجات می یابند، پس چون مؤمن - چنان که مذکور گردید - بعد از وفات تا وقت ظهور در جبال رضوی، در خدمت ائمه می باشد، از این جهت رسول خدا صلی الله علیه و اله به علی علیه السلام فرمود: تو برادر منی! وعده گاه تو و من، وادی السلام است.

### [روایت امام باقر (ع)]

در منتخب البصائر (۱) است که حسین بن احمد، او از محمد بن عیسی، او از یونس، او از بعضی اصحاب ما، ایشان از ابی بصیر و او از باقر علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت از معنی قول خدای تعالی **إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَغْنَاهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ** (۲) پرسیدم، فرمود: گردن های بنی امیه پیش این آیه پست می شوند، آن آیه در وقت زوال آفتاب؛ یعنی وقت ظهر آشکار می شود و آن عبارت از علی بن ابی طالب علیه السلام است که هنگام ظهر بالای سر خلائق آشکار شده، یک ساعت نمایان می گردد، حتی روی مبارکش دیده می شود، طوری که خلائق حسب و نسب آن حضرت را می شناسند.

بعد از آن فرمود: آگاه شوید! به درستی که بنی امیه در آن زمان چنان می باشند که اگر مردی از ایشان در پشت درخت ها پنهان شود، هر آینه آن درخت گوید: این مرد از بنی امیه است، آن گاه او را به قتل می رسانند.

در دار السلام عراقی است که جابر گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کردم:

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ\* (۳)

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰۶.

۲- سوره شعرا، آیه ۴.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۸۵؛ سوره انبیا، آیه ۳۵.

آن حضرت فرمود: و منشوره.

عرض کردم: منشوره چیست؟

فرمود: جبریل این آیه را چنین آورده: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ\* و منشوره؛ هر نفس مرگ را خواهد چشید و در زمان رجعت برخواهد گشت. سپس فرمود: در این امت از اخیار و اشرار کسی نماند، مگر آن که به دنیا برگردد؛ اخیار برای دیدن عزت و اشرار برای چشیدن مرارت.

ایضا در آن کتاب است که آن حضرت فرموده: حَتَّىٰ إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ (۱) مراد از این باب، امیر المؤمنین باشد که رجعت کند و بر رجعت کنندگان از کفار و منافقین، صاحب عذاب شدید باشد. (۲)

در تفسیر علی بن ابراهیم (۳) آورده: طسم\* تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۴) بعد از آن خدای تعالی به پیغمبر خود خطاب نموده، می فرماید: تَنَلُّوا عَلَیْكَ مِنْ نَبِیِّ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ\* إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِیْعًا یَسْتَضِعُّ مِنْهُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ یُدَّبُّ أُنْبَاءَهُمْ وَ یَشِیْخِی نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِیْنَ (۵) با راستی و درستی از قصه موسی و فرعون برای قومی که ایمان آورده اند، برایت نقل و حکایت می کنم. به درستی که فرعون در روی زمین، بزرگ و بلندپایه گشت و اهل زمین را باهم مخالف گرداند و یک طایفه را ضعیف و بی دست و پا شمرد، پسران آن ها را سر می برید و دخترانشان را می گذاشت و نمی کشت؛ به درستی که او از جمله فسادکنندگان است. خدای تعالی در این آیه به پیغمبر از آن اذیت ها که از فرعون به موسی رسید، خود خبر داد مانند ظلم و قتل برای این که آن حضرت از مصیبت هایی که از امت او به اهل بیتش رسیدنی بود، تسلی بیابد و بعد از تسلی دادن، به آن حضرت مژده

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۶۴.

۲- مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۷-۱۸.

۳- تفسیر القمی، ج ۱، صص ۱۳۴-۱۳۳.

۴- سوره شعرا، آیه ۲ و ۱.

۵- سوره قصص، آیه ۴ و ۳.

داد که بعد از این درباره اهل بیت تو تفضل و احسان کرده، ایشان را خلفا و امامان و پیشوایان زمین خواهم کرد و ایشان را با دشمنانشان به دنیا بازخواهم گرداند تا قصاص کنند و انتقام گیرند.

### [تأویل آیه به ائمه (ع)]

چنان که فرموده: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ\* وَ نَمُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) می خواهیم بر کسانی که روی زمین ضعیف و عاجز شمرده شده اند، ممت بگذاریم، ایشان را امام و پیشوا قرار دهیم و وارث روی زمین بگردانیم و از آل محمد به فرعون و هامان و لشکرهايشان بنماییم؛ یعنی به آنان که حق آل محمد را غصب کرده اند، اذیت ها را که ایشان از آن ها حذر می کنند؛ مانند قتل و عذاب؛ یعنی آل محمد را بر ایشان مسلط خواهیم کرد و از دست ایشان انواع عذاب ها خواهند دید.

اگر این آیه در خصوص موسی و فرعون نازل می شد، هرآینه لازم بود خدای تعالی چنین بفرماید: وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۲) به فرعون و هامان و لشکرهايشان از موسی آن اذیت ها را که از آن ها می ترسیدند، بنماییم؛ یعنی لازم بود ضمیر منه را مفرد بیاورد نه جمع و چون پیش از لفظ منهم، فقره وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً (۳) مذکور گردید، دانستیم خطاب با پیغمبر است و آن چه را که خدای تعالی در این، وعده می فرماید بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله واقع خواهد شد و ائمه در آیه، از اولاد رسول خدا خواهند بود.

خدای تعالی قصه موسی و بنی اسرائیل را با دشمنانشان که با لفظ فرعون، هامان و

۱- سوره قصص، آیه ۶ و ۵.

۲- سوره قصص، آیه ۶.

۳- سوره قصص، آیه ۵.

جنود، به آن اشاره نموده؛ برای ائمه اطهار مثل زده؛ یعنی چنان که فرعون بنی اسرائیل را به قتل رساند و در حقّ شان ستم نمود، تا این که خدای تعالی موسی را بر او و بر اصحابش غالب گرداند، حتّی خدای تعالی همه ایشان را هلاک گرداند؛ حال اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله هم، چنین است که از دشمنانشان، قتل و ظلم و غصب حق به ایشان رسید، بعد از این، خدای تعالی ایشان را با دشمنانشان به دنیا برمی گرداند تا دشمنانشان را به قتل برسانند و از ایشان انتقام بستانند.

امیر المؤمنین علیه السلام در خصوص دشمنان خودشان مثلی زده مانند مثلی که خدای تعالی در خصوص دشمنانشان به عبارت فرعون و هامان ذکر نموده، پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ایها الناس اوّلین کسی که در زمین بر خدا معصیت نمود، ساق، دختر آدم است که خدای تعالی در هر دستش، بیست انگشت و در هر انگشت دو ناخن دراز؛ مانند دو داس بزرگ آفریده بود، محلّ نشیمنش به قدر یک جریب از زمین بوده و آن محلّ چهار قفیز بزر است. بعضی گفته: آن عبارت است از زمینی که به حسب مساحت طولا و عرضا شصت ذرع باشد. وقتی بر خدا معصیت نمود، خدای تعالی شیری به بزرگی شتر و گرگی به بزرگی الاغ برای هلاک نمودنش فرستاد و این قضیه در اوّل خلقت بود، پس خداوند عالم، آن ها را بر او مسلّط گرداند، او را به قتل رساندند.



## عبریه چهاردهم [توقیعات صادره از حضرت]

### اشاره

در بیان توقیعاتی است که از آن سرور صادر گردیده و آن ها دو رقم اند.

### [رقم اول در توقیعاتی که مشتمل بر بیان احکام و مسایل حلال و حرام است]

### اشاره

رقم اول در توقیعاتی که مشتمل بر بیان احکام و مسایل حلال و حرام است و در آن چند نجمه می باشد.

### [جواب های حضرت با شلمغانی] ۱ نجمه

### اشاره

شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۱) گفته: جماعتی از ابی الحسن محمد بن داود قمی به ما خبر داده اند که او گفته: در پشت مکتوبی یافتیم، نوشته: ابی القاسم حسین بن روح تقریر نموده و احمد بن ابراهیم نوبختی به خطّ خود نوشته و آن مشتمل بر جواب های فقیه؛ یعنی قائم با محمد علی شلمغانی بود؛ از شلمغانی چنین حکایت شده که او گفته: من این مسایل را جواب داده ام نه غیر من، در آن مکتوب از شیخ ابی القاسم پرسیده بودند این جواب ها حقّ است یا باطل؟

شیخ ابی القاسم جواب این سؤال را به احمد بن ابراهیم تقریر نموده، او پشت آن مکتوب بدین نهج نوشته:

بسم الله الرحمن الرحيم

«قد وقفنا على هذه الرّقعه و ما تضمّنته فجميعه جوابنا و لا مدخل للمخذول الضّالّ المضلّ المعروف بالغراقى لعنه الله فى حرف منه و قد كانت اشیاء خرجت

إليكم على يدى احمد بن بلال و غيره من نظرائه و كان من ارتدادهم عن الإسلام مثل ما كان من هذا عليهم لعنه الله و غضبه؛ بر این رقعہ و مضامین آن مطلع گشتیم، همه آن ها جواب ماست و در هیچ حرف آن مخذول؛ یعنی به سر خود واگشته شده را که گمراه و گمراه کننده و مشهور به غرقاری است- لعنه الله- مدخلیتی نیست و پیش تر جواب هایی بود که به دست احمد بن بلال و غیر او بیرون آمده بود، حال آن که از ایشان هم، مرتدّ شدن غرقاری سر زده بود، لعنت و غضب خدا بر ایشان باد!

بعد از این سؤال در این رقعہ آمده: سابقا می خواستیم ثابت نماییم این توقیعات و جواب ها از شمايند یا نه؟

جواب بدین نهج در آمد: «ألا من استثبت فأنه لا ضرر فى خروج ما خرج على أیدیهم و إن ذلک صحیح» (۱) آگاه شوید هر که می خواهد آن ها را ثابت نماید، هر آینه در بیرون آمدن چیزهایی که به دست ایشان در آمد، ضرری نیست و این ها صحیح اند.

پیش تر از این از بعض علما روایت شده: از قائم علیه السلام، مثل این قضیه که در حقّ بعضی کسانی که خدا بر ایشان غضب کرده بود، پرسیده شد، آن حضرت در جواب فرمود:

العلم علمنا و لا شىء علیکم من كفر من كفر فما صحّ لكم ممّا خرج على يده بروايه غيره من الثقات رحمهم الله فاحمدوا الله و اقبلوه و ما شككتم فيه او لم يخرج إليکم فى ذلک الا على يده فردّوه إلینا لنصححه أو نبطله و الله تقدّست اسمائه و جلّ ثناؤه و لى توفیقکم و حسینا فى أمورنا کلّها و نعم الوکیل؛ علم، علم ماست و از كفر کسی که کافر شده، بر شما ضرری نیست، پس اگر صحت توقیعی که به دست او بیرون آمده، به سبب روایت غیر او از ثقات رحمهم الله به شما ثابت می شود، آن گاه خدای عزّ و جلّ را حمد کنید و او را قبول نمایید و آن چه در موردش شکّ کردید یا در خصوص آن توقیعی برای شما در نیامد، مگر به دست کسی که کافر و مرتدّ گشته؛ آن گاه آن را به سوی ما برگردانید و به ما رجوع کنید تا آن را صحیح نماییم؛ یعنی بگوییم صحیح است یا باطل.

خداوندی که نام هایش پاک و ثنایش بلند و صاحب توفیق شماست، در همه کارها به



ما کفایت کننده است و چه خوب و کیلی می باشد.

ابن نوح گفته: اولین کسی که این توقیع را به ما خبر داده، ابو الحسین محمد بن علی تَمّام است. او ذکر کرده: من این را از روی رقعہ ای نوشتم که نزد ابو الحسن بن داود بود.

وقتی ابو الحسن آمد، آن را برایش خواندم، گفت: این رقعہ را بعینه اهل قم نزد ابی القاسم نوشته بودند و در آن چند مسأله بوده.

شیخ ابی القاسم پشت آن به خط احمد بن ابراهیم نوبختی به نهج مذکور برایشان جواب نوشته و نسخه این رقعہ به دست ابی الحسن بن داود بدین نهج بود، مسایل محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

أطال الله بقاءك و أدام عزك و تأييدك و سعادتك و سلامتك و أتم نعمته عليك و زاد في إحسانه إليك و جميل مواهبه لديك و فضله عندك و جعلني من السوء فداك و قدمني قبلك الناس يتنافسون في الدرجات فمن قبلتموه كان مقبولا و من دفعتموه كان ضيعا و الخامل من وضعتموه و نعوذ بالله من ذلك و ببلدنا أيدك الله جماعه من الوجوه يتساوون و يتنافسون في المنزله و ورد أيدك الله كتابك إلى جماعه منهم في أمر أمرتهم به من معاونه صلى الله عليه و اله و أخرج على بن محمّد بن الحسين بن مالك المعروف بأدوكه و هو ختن صلى الله عليه و اله رحمهم الله من بينهم فاغتم بذلك و سألتني أيدك الله أن أعلمك ما ناله من ذلك فإن كان من ذنب استغفر الله منه و إن يكن غير ذلك عرفته ما يسكن نفسه إليه إن شاء الله» (۱)

مضامین این کلمات چنین است: شیخ ابی القاسم خطاب نموده، می گوید: خدای تعالی زندگانت را طولانی و عزّت، تأیید، سلامت و سعادت تو را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو تمام و احسانش را به تو زیاد کند، زیباترین بخشش ها و تفضّل خویش را برای تو بیفزاید، مرا در هنگام رو آوردن چیزهای بد و ناخوش فدایت گرداند و پیش از تو بمیراند!

مردم به بلندپایگی حرص و رغبت دارند. شما هر کس را قبول کنید، مقبول و بلند پایه می شود و هر که را ردّ نمایید و برانید، فروپایه خواهد گشت. گمنام کسی است که او را پست کنید. از راندن و ردّ نمودن شما به خدا پناه می بریم! خداوند عالم تو را قوّت دهد و مؤیّد گرداند! در شهر ما جماعتی از معروفین هستند که در رتبه باهم برابرند و در تحصیل قدر و منزلت، حرص و رغبت دارند. خدا تو را مؤیّد گرداند! مکتوب تو به جماعتی که در خصوص یاری نمودن حقّ مأمورشان کرده بودی، رسید.

علی بن محمد بن حسین بن مالک رحمهم الله را که به مالک با دول، مشهور و ختن من است، از میان آن جماعت بیرون کرده، او را در مکتوب نوشته، بدین سبب او مهموم و مغموم گشته. خدا تو را مؤیّد گرداند! از من خواهش کرده ای این هم و غم که به او روی داده، به تو اعلام نمایم، برای این که سبب نوشتن نام او را بیان کنی. اگر به سبب گناهی است که از او سر زده، از آن توبه و بازگشت نماید و اگر غیر آن باشد، باید چیزی به او بگویی که ان شاء الله دلش به سبب آن آرام گیرد.

در جوابش بدین نهج توقیع در آمد: «لم نکاتب إلّا من کاتبنا» (۱) برای کسانی مکتوب نوشته بودیم که به ما مکتوب نوشته بودند. این مرد چیزی به ما ننوشته بود تا نامش را داخل نام های ایشان نماییم. سبب نوشتن آن بود، نه گناه و تقصیری که از او سر زده.

بعد از آن سایل نوشته بود: خدا عزّت تو را دایمی گرداند! مرا بر تفضّل خود به طریقه ای معتاد کرده ای که سزاواری به آن طریقه با من رفتار نمایی. خدا تو را عزیز گرداند! نزد تو فقهای هستند و من به مسایلی محتاجم، باید آن ها را از برای من بپرسی.

از جمله ذکر ننمودن اسم شریف عالم؛ یعنی قائم به جهت تقیه است؟ به ما روایت نموده: در خصوص پیش نماز طایفه ای که نماز می کرد و در اثنای نماز فوت کرد؛ از او پرسیده شد که در این صورت مأمومین چه باید کنند؟

در جواب گفته: نعش آن پیش نماز را پس زده، یکی از مأمومین پیش آمده، نماز را

به اتمام رساند و هر که به نعل پیش نماز دست زده، غسل مسّ میت کند.

در جوابش توقیع بدین نهج در آمد: «لیس علی من نَحَاه إِلَّا غَسَلَ الْيَدَ وَ إِذَا لَمْ تَحْدُثْ حَادِثُهُ تَقَطَّعَ الصَّلَاةُ تَمَّ صَلَاتُهُ مَعَ الْقَوْمِ» (۱) شستن دست بر کسی که نعل پیش نماز را دور کرده، واجب نیست. اگر حادثه ای رو نهد که نماز را قطع کند، آن گاه نماز را با جماعت به اتمام رساند.

از جمله از عالم علیه السلام مروی است: اگر میتی را که بدنش گرم است و هنوز سرد نشده مس نماید، باید دستش را بشوید و اگر سرد شده باشد، غسل بر او واجب می شود. این پیش نماز که وفات کرده، هنوز سرد نشده و مس نگردیده، مگر در حالت گرمی و عمل در این خصوص به کدام طریق است، حال آن که احتمال دارد از لباس میت بگیرد، او را از نماز گاه دور گرداند و بشوید او را مس ننماید؛ بنابراین چگونه غسل بر او واجب می شود؟

در جوابش بدین نهج توقیع در آمد: «إِذَا مَسَّهُ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ إِلَّا غَسْلُ يَدِهِ» (۲) اگر به میت بدین نهج مس نمود، شستن دستش بر او لازم می شود.

سایل در خصوص نماز جعفر طیار پرسیده: اگر نماز گزارنده در حال قیام یا قعود، رکوع یا سجود در تسبیح سهو کند و پیش از اتمام نماز به خاطرش آید آیا فوت شده از تسبیح را اعاده کند یا نماز را به اتمام رساند؟

توقیع بدین نهج در آمد: إِذَا هُوَ سَهَا فِي حَالِهِ مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ ذَكَرَ فِي حَالِهِ أُخْرَى قَضَى مَا فَاتَهُ فِي الْحَالِ الَّتِي ذَكَرَ؛ اِذَا كَانَ فِي أَحَدٍ مِنْ هَذِهِ الْحَالَاتِ سَهْوٌ نَمُوذ وَ بَعْدَ فِي حَالٍ أُخْرَى بَعْدَ سَهْوِهِ رَسِيدَ؛ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ مُفْتَرٍ عَلَى مَنْ جَاءَ بِهِ. این حالات سهو نمود و بعد در حالت دیگر به خاطرش رسید؛ چیزی که از او فوت شده، به جا آورد.

در خصوص زن شوهر مرده پرسیده بود: آیا جایز است برای تشییع جنازه شوهرش بیرون رود یا نه؟

توقیع بدین نهج بیرون آمد: تَخْرُجُ فِي جَنَازَتِهِ؛ جَازٍ أَنْ يَخْرُجَ بِهَا جَنَازَتُهُ بِمَنْ رَوَى.

۱- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۹۶.

۲- همان.

پرسیده بود: آیا در ایام عده برای وی جایز است قبر شوهرش را زیارت کند؟

توقیع در آمد: ترور قبر زوجها و لا- تبیت عن بیته؛ قبر شوهرش زیارت کند، لکن جایز نیست وقت شب برای زیارت از خانه اش بیرون رود.

آیا جایز است آن زن در ایام عده اش بدون شغلی از خانه اش بیرون رود یا نه؟ (۱)

العبقری الحسان؛ ج ۸؛ ص ۸۴۲

قیع در آمد: إذا كان له حق خرجت و قضته و إذا كانت لها حاجة لم يكن لها من ينظر فيها خرجت لها حتى يقضى و لا تبیت عن منزلها؛ اگر نزد کسی حقی داشته باشد، بیرون می رود و آن را می گیرد و اگر کار و شغلی داشته باشد و کسی را نداشته باشد آن را به جا آورد، برای انجام آن برود، لکن شب از منزل بیرون نرود.

سایل پرسیده بود: در کتاب ثواب القرآن فی الفرائض و غیر آن روایت شده که عالم علیه السلام فرمود: تعجب می کنم از کسی که در نمازش إنا أنزلناه فی ليله القدر (۲) را نمی خواند، چگونه نمازش مقبول می شود؟

نیز روایت شده: خوب و افضل نیست نمازی که قل هو الله أحد (۳) در آن خوانده نمی شود.

نیز روایت شده: هر که در نمازهای واجب سوره همزه را بخواند، به او دنیا داده می شود، بنابراین جایز است نماز گزار سوره همزه را بخواند و دو سوره مذکور را ترک کند یا در خصوص آن ها روایت شده نماز جز به آن ها مقبول و افضل نمی شود.

### [توقیع در ثواب برخی سوره ها]

توقیع:

«الثواب فی السور علی ما قد روی و إذا ترک سوره ممّا فیها الثواب و قرأ قل هو الله أحد و إنا أنزلناه لفضلهما أعطی ثواب ما قرأ و ثواب السور التي ترک و يجوز أن یقرأ غیر هاتین السورتین و تكون صلاته تامّة و لکنه یكون قد ترک

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه. ش.

۲- سوره قدر، آیه ۱.

۳- سوره اخلاص، آیه ۱.

الأفضل» (۱) ثواب آن سوره ها چنان است که روایت شده و اگر سوره ای از آن سوره ها که ثواب دارد، ترک کند و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و إِنَّا أَنزَلْنَاهُ را به جهت فضیلت آن ها بخواند، هر آینه ثواب آن چه خوانده و ثواب سوره که ترک کرده، هردو به او داده می شود و جایز است غیر از این دو سوره را بخواند و نمازش تمام شود، لکن فضیلت از او فوت می شود.

سایل در خصوص وداع ماه رمضان پرسیده: آن در کدام وقت است، زیرا اصحاب ما در آن اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند: دعای وداع در شب آخر خوانده می شود، بعض دیگر گفته: باید در روز آخر وقتی هلال ماه شوال دیده می شود، خوانده شود.

### [توقیع در اعمال رمضان]

توقیع:

العمل فی شهر رمضان فی لیالیه و الوداع یقع فی آخر لیلہ منه فان خاف أن ینقص جعله فی لیلین؛ عمل ماه رمضان، در شب های آن است و در شب آخر باید وداع کرد، پس اگر از کم بودن ماه در شب بیست و نهم و سی ام بترسد باید بجا آورد.

سایل از قول خدای تعالی پرسیده بود: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ \* ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ \* مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ (۲) به درستی که آن قول رسول کریم است، آن چنان که صاحب قوت و نزد صاحب عرش متمکن و جلیل القدر است و در آن جا مطاع و امین می باشد. سایل گفته: رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ و آلہ کجا این قوت را داشت و کی از او اطاعت نمودند؟

برای این مسأله جواب و توقیع درنیامد.

بعد از آن سایل نوشته بود: خدا عزّت را دایمی گردانند! بر من تفضّل و احسان نموده، این مسایل را از فقهای که به ایشان وثوق داری، پرس و در خصوص امر محمد بن حسین بن مالک که پیش تر مذکور شد، به من جواب ده، چیزی بنویس که دلش به آن

۱- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۷۹.

۲- سوره تکویر، آیه ۲۱-۱۹.

آرام گیرد و به نعمت الهی که به او داده، اعتماد نماید و در خصوص دنیا و آخرت من دعایی کن، اگر این چنین کنی، ان شاء الله ثواب خواهی کرد.

### [توقیع حضرت]

توقیع:

جمع الله لك و لأخوانك خير الدنيا و الآخره؛ خدای تعالی برای تو و برادرانت خیر دنیا و آخرت را فراهم آورد.

سایل در کلام آخرش این فقرات را نوشته بود! اَطالَ اللهُ بِقائِكَ و اَدَامَ اللهُ عَزَّكَ و تَأَيَّدَكَ و كَرَّامَتَكَ و سَعَادَتَكَ و سَلَامَتَكَ و اَتَمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ و زَادَ فِي احْسَانِهِ إِلَيْكَ و جَمَّيْلَ مَوَاهِبِهِ لَدَيْكَ و فَضْلَهُ عِنْدَكَ و جَعَلَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ و مَكْرُوهٍ فَدَاكَ و قَدَّمَنِي مِنْ قَبْلِكَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و صَلَّى اللهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ و آلِهِ أَجْمَعِينَ. معنی این فقرات مذکور گردید.

این ناچیز گوید: سایل در سؤالش از کسی که شیخ ابی القاسم مردم را به یاری کردن او امر فرموده بود، برای مصلحت به او مرض تعبیر نموده.

این قول سایل: «قَبْلَكَ أَعَزَّكَ اللهُ» خطاب به سفیری است که امام میان او واسطه است یا به جهت تَقْيِهِ خطاب به امام است و الله العالم، انتهى.

### [توقیع در چگونگی نماز] ۲ جمعه

ایضا شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۱) گفته: در مکتوب دیگر محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری که به شیخ ابی القاسم نوشته، چنین است: خدای عزّ و جلّ عزّت تو را دایمی گرداند! در رقعۀ من تأمّل کن و با جوابی که دادن آن، برایت آسان است به من تفضّل فرما تا این تفضّل را بر تفضّل هایی که بر من کرده ای، بیفزایم و علاوه نمایم. خدا

عزّت را دایمی گردانند! از بعضی فقها پرس آیا شخصی که نماز می گزارد، از تشهد فارغ گشته، برای رکعت سوّم برمی خیزد، تکبیر گفتن برایش واجب است؟ زیرا بعضی اصحاب ما گفته اند: تکبیر بر او واجب نیست و کافی است که بگوید: بحول الله و قوّته أقوم و أقعد.

جواب: و أقعد فكتب إنّ فيه حدیثین أمّا أحدهما فإنّه إذا انتقل من حاله إلى حاله أخرى فعليه التّكبير و أمّا الآخر فإنّه روی إذا رفع رأسه من السّجده الثّانیه و کبر ثمّ جلس ثمّ قام فلیس علیه فی القیام بعد القعود تکبیر و كذلك التّشهد الأوّل یجری هذا المجری و بأيّهما أخذت من جهة التّسلیم کان صواباً؛ در این خصوص دو حدیث است؛ یکی این است؛ چون مصلاً از حالتی به حالت دیگر منتقل شد، هرآینه تکبیر بر او واجب می باشد و دیگر این که چون از سجده دوّم سر برداشت، تکبیر گفت، نشست و بعد از آن برخاست، برای برخاستن بعد از نشستن بر او تکبیر لازم نمی شود، هم چنین تشهد اوّل این صورت را دارد. هرکدام از این دو حدیث را قبول نموده، عمل کنی، صواب و صحیح خواهد بود.

سؤال: اگر شخصی در حال نماز انگشتی که نگینش خماین است، در انگشت داشته باشد، نمازش صحیح است یا نه؟

بدان خماین دو قسم سنگ است؛ یکی نر و دیگری مادّه. اگر آن ها را باب سحق کنند، آب یکی زرد و دیگری سرخ می باشد و اگر در کاسه ای که از آن ها ساخته شده، شراب خورده شود، مستی نمی آورد.

جواب: فیه کراهه أن تصلّی فیه و فیه اطلاق و العمل علی الکراهه؛ نماز کردن با آن مکروه و آن مطلق است؛ یعنی مکلف نسبت به آن مطلق العنان است؛ یعنی حرام نیست، لکن عمل بر کراهت است.

سؤال: اگر مردی از دیگری خواهش نماید اشتری به جهت هدی برای من بخر و در منی نحر کن، او بخرد و هنگام نحر نام آن مرد را فراموش نماید، اشتر را نحر کند و بعد نام او به خاطرش افتد؛ آیا این هدی از جانب آن مرد مجزی و کافی می شود یا نه؟

جواب: لا باس بذلك و قد اجزاء عن صاحبه؛ بر این گونه نحر باکی نیست و از صاحبش مجزی است.

سؤال: از طایفه مجوس نزد ما جولایان هستند که میته می خورند و خودشان را که به آن ملاقات نموده اند، نمی شویند و بدین حالت برای ما لباس می بافند؛ آیا نماز در این گونه لباس جایز است؟

جواب: لا بأس فی الصلوة فیها؛ نماز خواندن با این لباس عیبی ندارد.

سؤال: شخصی در شب نافله می گزارد، در تاریکی می خواهد بر چیزی سجده کند که سجده بر آن جایز است؛ مانند سنگ یا کلوخ یا چوب یا غیره را نمی بیند؛ پیشانیش را روی لباس یا فرش از پوست می گذارد، چون سر برمی دارد، چیزی که سجده بر آن جایز است، می یابد؛ آیا سجده ای که بر پلاس یا پوستی کرده یک سجده حساب می شود یا باید سجده دیگری به جا آورد؟

جواب: ما لم یستو جالسا فلا شیء علیه فی رفع رأسه لطلب الخمرات؛ مادامی که راست شده، ننشسته، در برداشتن سر برای جستجوی حصیری که بر آن سجده خواهد کرد، بر او حرجی نیست.

سؤال: محرم؛ یعنی کسی که احرام بسته، باید پرده و پوشش هایی که سایه می اندازد، بردارد؛ آیا واجب است چوب سقف کجاوه یا محمل و چوب دو طرف آن را بردارد یا نه؟

جواب: «لا شیء علیه فی ترکه جمیع الخشب»<sup>(۱)</sup> اگر همه چوب ها را بگذارد و برندارد، بر او حرجی نیست.

سؤال: آیا جایز است محرم سایبانی از پوست یا غیر آن بالای سرش بکشد تا باران لباس و چیزهایی که در محملش است، تر نکند؟

جواب: إذا فعل ذلك فی المحمل فعليه دم؛ اگر در راه، در بالای محمل چنین کند، هرآینه قربانی بر او لازم است.



سؤال: مردی از جانب دیگری حج می کند؛ آیا احتیاج هست هنگام بستن احرام، آن شخص را به خاطر آورد یا نه و آیا واجب است از طرف خود و از جانب آن شخص قربانی نماید یا یک قربانی کافی است؟

جواب: تذکره و إن لم يفعل فلا بأس؛ باید آن شخص را به خاطر آورد و اگر دو قربانی نکند، حرجی بر او نیست.

سؤال: آیا احرام بستن با لباس خز جایز است؟

جواب: لا بأس بذلك و قد فعله قوم صالحون؛ در این خصوص حرجی نیست و جماعتی از اهل صلاح چنین کردند.

سؤال: آیا برای مرد نماز کردن با جورابی که کعبین او را نمی پوشاند جایز است یا نه؟ جواب: جایز است.

سؤال: مردی نماز می گزارد، در آستین یا شلوارش چاقو یا کلیدی از آهن هست؛ آیا این جایز است؟

جواب: جایز است.

سؤال: مردی با بعضی از این جماعت اهل سنت به حج می رود، راه را باهم می روند و از مسلخ احرام نمی بندند؛ آیا برای این مرد جایز است احرام را تا ذات عرق تأخیر نماید و در آن جا با ایشان احرام ببندد، زیرا از بروز مذهبش می ترسد یا این که احرام بستن جز از مسلخ جایز نیست؟

جواب: یحرم من میقاته ثم یلبس الثیاب و یلبی فی نفسه فاذا بلغ الی میقاتهم اظهر؛ از میقاتگاه خود که از مسلخ است، احرام بندد، بعد لباسش را بپوشد و پیش خود تبلیه گوید، چون به ذات عرق رسید، احرامش را آشکار گرداند.

سؤال: پوشیدن کفشی که پوستش پوسیده و گندیده است، چه صورتی دارد، زیرا بعضی از اصحاب ما گفته اند پوشیدن آن مکروه است؟

جواب: جایز ذلک و لا بأس؛ جایز است و باکی نیست.

سؤال: مردی از وکلای موقوفات اموالی که در دست دارد، حلال می داند و از اخذ

مال وقف اجتناب ندارد، بسا به دهی می روم که او آن جاست یا به منزلش داخل می شوم، طعامش حاضر است و مرا به خوردن تکلیف می کند؛ اگر از آن نخورم با من عداوت می ورزد و می گوید فلان کس خوردن طعام مرا حلال نمی داند؛ آیا جایز است از طعامش بخورم و تصدّق بدهم و مقدار تصدّق چیست، اگر این وکیل موقوفات، بخواهد هدیه ای برای دیگری بفرستد، من هم نزد او باشم و آن مرد خواهش نماید من از آن هدیه بخورم یا بردارم، حال آن که می دانم او از اخذ اموال وقف که در دست دارد، باکی ندارد، اگر از آن هدیه چیزی بردارم یا بخورم، حرجی بر من لازم می آید یا نه؟

جواب: إن كان لهذا الرجل مال أو معاش غير ما في يده فكلّ طعامه و اقبل بزه و ألا فلا؛ اگر برای این مرد مال یا معاشی غیر از آن که در دست دارد، باشد، طعام او را بخور و احسانش را قبول کن و اگر نباشد، قبول مکن!

سؤال: شخصی به حقّ قایل است و متعه را حلال می داند و به رجعت معتقد است، ولی زنی موافق طبع و مطیع به امر، از این جهت با وی عهد و پیمان بسته که زن دیگری نگیرد و زن نجیبی تزویج نکند، به وعده خود وفا نموده، نوزده سال بر این عهد ایستاد.

بسا تا یک ماه از منزلش غایب می باشد؛ در آن مدّت متعه نمی کند و دلش هم این مطلب را نمی طلبد و چنان می داند که اطلاع آنان که نزد اویند؛ مانند برادر، پسر، غلام، وکیل و خدمتکارانش بر متعه کردنش امری است که او را در نظر ایشان حقیر و خوار می نماید و چنان می داند که ایستادنش سر عهد و پیمان از راه میل و محبت به زن و برای حفظ احترام خود و او، بر وی واجب است، متعه را حرام نمی داند، بلکه بر آن معتقد است، حال آیا بر ترک متعه معصیت مترتب می شود یا نه؟

جواب: يستحبّ له أن يطيع الله تعالى ليزول عنه الحلف على المعصية و لو مرّه واحده؛ اطاعت خدا در خصوص متعه کردن برای او سنّت است، هر چند یکبار نماید تا حکم قسم خوردن بر ترک مستحب از او زایل گردد؛ یعنی لا اقلّ باید یکبار متعه نماید تا حکم سوگند یاد کردن از او زایل شود.

سایل بعد از آن نوشته بود: خدا عزّت تو را دایمی گرداند! اگر مسایل را برایم بررسی، آن ها را شرح کنی، به هریک جواب دهی به طریقی که عمل بر آن است و در این باب بر من مَنّت بگذاری، خدا تو را سبب همه خیرات گرداند و آن ها را به دست تو جاری بکند! هرآینه ان شاء الله ثواب کرده ای، خدا عمرت را طولانی و عزّت، تأیید، سعادت، سلامت و کرامت را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو تمام کند و احسانش را به تو بیفزاید!

هنگام رو آوردن مکروه و بدی مرا فدای تو گرداند و پیش از تو به عوضت بمیراند!

و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد النبی و اله و سلم تسلیما کثیرا.

ابن نوح گفته: این نسخه را از روی دو رقعہ قدیمی که در آن خط و توقیعات بود، نوشتم.

### [توقیع درباره حج] ۳ نجمه

#### اشاره

ایضا در کتاب احتجاج (۱) گفته: محمد بن عبد الله حمیری، مکتوبی دیگر در سال سی صد و هفتم هجری خدمت صاحب الزمان- عجل الله تعالی فرجه- نوشت و مسایلی از آن حضرت پرسید، حضرت جواب های آن ها را در مکتوب نوشت، من جمله سؤال کرده بود: آیا جایز است محرم مأزر را- پارچه ای که با آن، احرام می بندند- از پشت تا گردنش- با درازی آن- ببندد، دو طرف آن را تا کمرش بالا- کند، در تهی گاهش جمع نماید، گره بزند و دو طرف دیگر را از میان پاهایش بیرون آورد، به تهی گاهش بالا- کشد و بر رکنش ببندد- آن دو گوشت کلفت در دو طرف مقعد است- اگر چنین کند، مانند شلوار می باشد و عورتینش را می پوشاند، زیرا اگر با مأزر اوّل خود را می پوشانیدیم، وقتی سوار اشتر می شدیم، عورت کشف می شد و اگر چنین نماییم، مستور می باشیم.

جواب: «جائز أن يتزر الإنسان كيف شاء إذا لم يحدث في المئزر حدثا بمقراض ولا إبرة تخرجه به عن حد المئزر و غرزه غرزا و لم يعقده و لم يشد بعضه ببعض و إذا غطى سرتة و ركبتيه كلاهما فإن الشئ المجمع عليها بغير خلاف تغطيه السرة و الركبتين و الأحب إلينا و الأفضل لكل أحد شدّه على السبيل المألوفه المعروفه للناس جميعا إن شاء الله» (۱) جایز است انسان به هر نوع که بخواهد، مأزر بپوشد، اگر با مقراض یا سوزن تغییری در آن احداث ننموده باشد که به سبب آن از حد مأزر بودن بیرون رود، سوزن به آن نگذارند و بر آن گره نزنند و بعضی از آن را به بعضی دیگر نبندند. این زمانی است که ناف و هردو زانویش را بپوشانند، زیرا سنتی که اجماع بر آن است و خلاف در آن نیست، پوشاندن ناف و هردو زانو است و دوست تر نزد ما و افضل نزد هر کس، پوشاندن آن است، به طریقی که میان خلق معروف است.

وسائل پرسیده بود: آیا جایز است محرم، مأزر را به جای گره یا بند شلوار ببندد؟

آن حضرت بدین نهج جواب داده: «لا يجوز شد المئزر بشيء سواه من تكة و لا غيرها»؛ (۲) بستن مأزر با هیچ چیز جایز نیست، خواه با بند شلوار یا غیر آن.

سؤال نموده بود: آیا کسی که متوجه نماز می شود، این فقره را نیز بگوید: «علی مله ابراهیم و دین محمد»، زیرا بعضی اصحاب گفته اند: اگر «علی دین محمد» بگویید، هر آینه بدعت نموده، چون این فقره را در هیچ یک از کتاب های صلوات نیافته ایم مگر حدیثی را که قاسم بن محمد در کتاب خود از جدش حسن بن راشد روایت نموده که امام جعفر صادق علیه السلام به حسن بن راشد فرموده: چگونه متوجه می شوید؟

عرض کرد: چنین می گوئیم: لبیک و سعدیک.

حضرت فرمود: از این پرسیدم، بلکه می پرسم: چگونه می گویی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الأرض علی مله ابراهیم و دین محمد صلی الله علیه و اله و منهاج علی بن ابیطالب و الأیتمام بآل محمد حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین؛ به طریق مذهب

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۰۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۵۹.

ابراهیم، دین محمد، طریقه علی بن ابی طالب و به طریق اقتدا نمودن به آل محمد روی خود را به سوی پروردگاری متوجّه نمودم که آسمان ها و زمین را آفریده، درحالی که اسلام آورده ام و از مشرکان نیستم.

قائم علیه السّلام فرمود: هیچ یک از این فقرات توجّه واجب نیست و لکن در این خصوص سنّت مؤکّد است و به منزله اجماعی می باشد که در آن خلاف نیست؛ آن بدین نهج است: «وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا عَلَى مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَهُدًى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ أَنَّ صَلَاتِي وَ نَسْكَی وَ مُحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذَلِكَ أَمَرْتُ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

اللّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَعُوذُ بِاللّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، ثُمَّ يَقْرَأُ الْحَمْدَ قَالَ الْفَقِيهُ الَّذِي لَا يَشْكُ فِي عِلْمِهِ الدِّينَ لِمُحَمَّدٍ وَ الْهُدَايَةَ لِعَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِأَنَّهَا لَهُ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِمَا وَ فِي عَقْبِهِ بَاقِيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ فَمَنْ كَانَ كَذَلِكَ، فَهُوَ مِنَ الْمُهْتَدِينَ وَ مَنْ شَكَّ فَلَا دِينَ لَهُ وَ نَعُوذُ بِاللّهِ فِي ذَلِكَ مِنَ الضَّلَالَةِ بَعْدَ الْهُدَايَةِ».

معنی این فقرات این است که روی خود را به سوی پروردگاری گرداندم که آسمان ها و زمین را آفرید درحالی که با صمیم قلب به نهج مذهب ابراهیم، دین محمد و هدایت امیر المؤمنین اسلام آوردم و از مشرکان نیستم.

به درستی که نماز، اعمال، زندگی و مردن من برای خداست، آن چنان که پرورش دهنده عالمیان است و برای او شریکی نیست. بر این مأمور شده ام و از جمله مسلمانانم. پروردگارا! مرا از جمله مسلمانان گردان!

از شیطانی که رانده درگاه است، به خدا پناه می برم، به آن خداوندی که شنوا و داناست.

بعد از بسم الله الرحمن الرحيم فرمود: سپس حمد را می خواند. بعد از این ها نوشته بود. فقیهی که در دانشوری او شک نیست، گفته: دین برای محمد صلی الله علیه و اله و هدایت برای امیر المؤمنین علی علیه السّلام است، زیرا هدایت تا روز قیامت برای او و در ذریّه او باقی

است، پس هر که به این معتقد شود، هر آینه از جمله هدایت یافتگان است و هر کس در این شک نماید، هر آینه دین ندارد. از گمراهی بعد از هدایت یافتن به خدا پناه می برم!

سایل سؤال نموده: در نماز واجب آیا جایز است مصلی بعد از فراغت از دعای قنوت، دست ها را برگرداند و بر سینه اش بکشد، به جهت حدیثی که در این باب روایت شده که شأن خدای تعالی بلندتر از این است که دست های بنده اش را بعد از دعا خالی بگرداند، بلکه آن ها را پر از رحمت خویش می کند. بعضی از اصحاب ما ذکر کرده اند چنین عملی در نماز جایز است؟

آن حضرت جواب داد: «رَدَّ الْيَدَيْنِ مِنَ الْقَنُوتِ عَلَى الرَّأْسِ وَ الْوَجْهِ غَيْرُ جَائِزٍ فِي الْفَرَائِضِ وَ الْإِذْيِ عَلَيْهِ الْعَمَلُ فِيهِ إِذَا رَجَعَ يَدَهُ فِي قَنُوتِ الْفَرِيضَةِ وَ فَرَّغَ مِنَ الدَّعَاءِ أَنْ يَرُدَّ بَطْنَ رَاحَتِهِ مَعَ صَدْرِهِ تَلْقَاءَ رُكْبَتَيْهِ عَلَى تَمَهَّلٍ وَ يَكْبِرُ وَ يَرْكَعُ وَ الْخَبَرُ صَحِيحٌ وَ هُوَ فِي نَوَافِلِ النَّهَارِ وَ اللَّيْلِ دُونَ الْفَرَائِضِ وَ الْعَمَلِ، فِيهَا أَفْضَلُ»؛ برگرداندن دست ها از قنوت بر سر و روی در نمازهای واجب جایز نیست و چیزی که در این باب عمل بر آن است، این است که چون دست مصلی از قنوت نمازهای واجب برگشت و از دعا فارغ شد، کف دست ها را با سینه اش تا مقابل زانوها به آرام و آهستگی پایین می آورد و تکبیر می گوید و رکوع می کند و آن خبر صحیح است، لکن در خصوص نوافل شب و روز است نه در فرایض و عمل به آن خبر، در نوافل افضل است.

### [سجده شکر نماز واجب]

سؤال نموده بود. آیا بعد از نماز واجب سجده شکر مشروع است، زیرا بعضی اصحاب ما گفته اند آن بدعت است، پس آیا جایز است آن را بعد از نماز واجب به جا آورد و بر تقدیر جواز، آیا آن را در نماز مغرب و پیش از چهار رکعت نافله مغرب به جا آورد یا بعد از نافله؟

آن حضرت جواب داد: «سجده الشکر من الزم السنن و اوجبها و لم يقل انّ هذه

السجده بدعه أَلَا من اراد أن يحدث في دين الله بدعه و أمّا الخبر المروى فيها بعد صلوه المغرب و الاختلاف في أنّها بعد الثلاث أو بعد الأربع فإنّ فضيله الدّعاء و التّسبيح بعد الفرائض على الدّعاء بعقيب النوافل كفضل الفرائض على النّوافل و السجده دعاء و تسبيح و الأفضل أن يكون بعد الفرض فإن جعلت بعد النوافل ايضاً جاز؛

سجده شكر از لازم ترين و واجب ترين سنت هاست، احدی نگفته اين سجده بدعت است مگر کسی که خواسته در دين خدا بدعت احداث نمايد. اما جواب از خبری که در خصوص به جا آوردن بعد از نماز مغرب وارد شده و اختلاف در اين که بعد از نماز مغرب و پيش از چهار رکعت نافله است يا بعد از آن؟ بدین نسق است که فضيلت دعا و تسبيح که بعد از فرايض به جا آورده می شود، بر دعایی که عقب نوافل به عمل آورده می شود؛ مانند فضيلت فرايض بر نوافل و سجده در نفس الامر دعا و تسبيح است، افضل اين است که بعد از فريضه به جا آورده شود و اگر بعد از نوافل به جا آوری نیز، جايز است.

### [خرید حصّه سلطان]

سؤال نموده بود: بعض برادران ما از آنان که می شناسیم، زمین تازه و آبادی جنب زمین خرابه دارد که سلطان در آن حصّه ای دارد و به اجبار و اکراه آن را ضبط نموده، بسا دیگران اطراف زمین خرابه را می کارند و عمّال سلطان ایشان را آزار می دهند و به این مرد در خصوص خوردن غلات زمین خود متعرّض می شوند و آن زمین به سبب خرابی قيمت ندارد، بیست سال است که خراب می باشد و این برادر از خریدن آن زمین ابا دارد، زیرا گفته می شود این حصّه از این زمین خراب سابقاً از جمله موقوفاتی است که برای سلطان ضبط شده، پس اگر در خریدن آن حصّه از سلطان جايز باشد و هرآینه برای آن مرد صلاح می باشد، باعث آبادی زمین می گردد، این حصّه از زمین خرابه را به افاضل آب زمین، آباد می کارد و طمع اولیای

دولت سلطان از آن بریده می شود ولی اگر خریدن آن جایز نباشد، او به هرچه امر کنی، ان شاء الله عمل خواهد نمود؟

آن حضرت جواب داده بود: الضَّيْعَةُ لَا يَجُوزُ ابْتِیَاعُهَا إِلَّا مِنْ مَالِكِهَا أَوْ بَا مَرِهٍ وَ رِضَا مِنْهُ؛ خریدن این زمین جایز نیست، مگر از مالکش یا به امر و رضای او.

### [حلال بودن کنیز]

سؤال نموده بود: زنی کنیز خود را برای مردی از خدمتکارانش تحلیل نموده؛ یعنی برای وی حلال کرده که با او مقاربت نماید، آن مرد از زاییدن کنیز احتراز می کرد، پس کنیز بچه آورد و او چاره ای نجست از این که او را قبول نکند؛ پس قبول کرد، لکن شک دارد که بچه از او است، او را به خود نمی آمیزد و از جمله اولادش نمی داند. پس اگر آن بچه از جمله آنان است که بر آن مرد واجب است او را به خود نسبت دهد و بگرداند؛ مانند سایر اولادش کند و اگر جایز است چیزی از مال خود که کمتر از حصّه او است، برایش قرار دهد، بکند؟

حضرت بدین نسق جواب داده: الْأَسْتِحْلَالُ بِالْمَرْثَةِ يَقَعُ عَلَى وَجْهِهِ وَ الْجَوَابُ يَخْتَلِفُ فِيهَا فَلْيَذْكُرِ الْوَجْهَ الَّذِي وَقَعَ الْأَسْتِحْلَالُ بِهِ مَشْرُوحًا لِيَعْرِفَ الْجَوَابُ فِيمَا يَسْتَلْ عَنْهُ مِنْ أَمْرِ الْوَلَدِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ حلال نمودن به چند وجه واقع می شود و جواب در آن ها مختلف می باشد. سایل باید وجهی که تحلیل بدان نهج واقع گشته به تفصیل ذکر کند تا جواب سؤالی که در خصوص بچه است، ان شاء الله معلوم گردد.

سایل به آن حضرت التماس دعا نمود.

جواب بدین نهج درآمد: «جَادَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ إِيْجَابًا لِحَقِّهِ وَ رِعَايَتًا لِأَبْيِهِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ قُرْبَهُ مَنَا بِمَا عَلِمْنَاهُ مِنْ جَمِيلِ نَيْتِهِ وَ وَقَفْنَا عَلَيْهِ مِنْ مَخَالَطَتِهِ الْمُقَرَّبَةِ لَهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى الَّتِي تَرْضَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ رَسُولُهُ وَ أَوْلِيَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَلَهُ بِمَا بَدَأْنَا نَسْلَ اللَّهِ بِمَسْئَلَتِهِ مَا أَقْلَهُ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ عَاجِلٍ وَ أَجَلٍ وَ أَنْ يَصْلَحَ لَهُ مِنْ أَمْرِ دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ مَا يَحِبُّ صَلَاحَهُ إِنَّهُ وَلِيُّ قَدِيرٍ»؛ خدای تعالی به او چیزی عطا فرماید که به آن سزاوار و



اهل تر است به جا آوردن ما حقّ او و مراعات ما پدر او را، خدا او را بیامزد! نزدیکی او به ما به سبب چیزی است که ما آن را دانسته ایم و آن خوبی نیت او است، نیز به سبب امری می باشد که بر آن مطلع شده ایم و آن مخالطه و دوستی او با ماست، مخالطه ای که نزدیک کننده او به خداست، خدای عزّ و جلّ، رسول او، اولیاء الله، آل رسول را راضی و خوشنود می کند به چیزی که ما به آن ابتدا کرده ایم و به سبب خواهش نمودن او از خدا مسألت می نماییم همه خیرات دنیا و آخرت را به او عطا نماید و امور دین و دنیای او را به طرزی که صلاحش را می خواهد، اصلاح نماید؛ به درستی که خدا صاحب همه، قادر و توانا بر همه چیز است، انتهى الحدیث.

### [توقیع در روز ماه مبارک] ۴ نجمه

### اشاره

ایضا شیخ طبرسی در کتاب احتجاج (۱) گفته: محمد بن عبد الله حمیری در سال سی صد و هشتم هجری نیز خدمت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - مکتوبی نوشت و در آن، چند مسأله سوای این مسایل پرسیده بود.

بدین نهج نوشته:

بسم الله الرحمن الرحيم

«اطال الله بقاءك و ادام عزّك و کرامتك و سلامتک و اتمّ نعمته علیک و زاد فی احسانه إلیک و جمیل مواهبه لدیك و فضله علیک و جزیل قسمه لك و جعلنی من السوء كلّه فداك و قدّمنی قبلک انّ قبلنا مشائخ و عجاثر یصومون رجب منذ ثلثین سنه و یصلون شعبان و رمضان و روی لهم بعض اصحابنا انّ صومه معصیه»؛ خدا عمرت را طولانی و عزّت، کرامت، سعادت و سلامت را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو تمام کند، احسان، بخشش های نیکو، تفضّل و بزرگ قسمت های خویش را برای تو بیفزاید و مرا در همه بلاها و بدی ها فدای تو گرداند و به عوض تو بمیراند!

به درستی که نزد ما پیرانی هستند که سی سال و بیشتر است، ماه رجب را روزه می گیرند و روزه آن را به روزه ماه شعبان و رمضان متصل می کنند؛ بعضی اصحاب ما برای ایشان روایت نموده روزه ماه رجب، معصیت است.

آن حضرت بدین نسق جواب داده: قال الفقيه يصوم منه اياما إلى خمسة عشر يوما، ثم يقطعه ألا أن يصومه عن الثلاثة الفائيه الحديث ان نعم شهر القضاء رجب؛ فقيه گفته: از ماه رجب تا پانزده روز، روزه بگیرد، بعد روزه را قطع کند مگر این که بابت قضا بگیرد، زیرا در این باب حدیث وارد شده و آن، این است: ماه رجب، ماهی برای قضا کردن روزه فوت شده است.

### [توقیع در اعاده نماز]

سؤال نموده بود: مرد در محمل نشسته، برف بسیاری به قدر قامت یک مرد هست، می ترسد اگر از محمل فرود آید، به برف فرورود و بسا برف به سبب سستی از هم می پاشد و به جهت کثرت و سستی آن، برای وی ممکن نیست قدری از برف را پایین بخواباند و هموار گرداند؛ آیا در این صورت جایز است او نماز واجب را در محمل به جا آورد و ما چند روز چنین کرده ایم؛ آیا اعاده آن ها بر ما واجب است؟

آن حضرت جواب بدین نسق فرموده بودند: لا بأس به عند الضرورة و الشدة؛ هنگام ضرورت و شدت باسی به آن نیست.

### [توقیع در چگونگی نماز جماعت]

سایل سؤال نموده: شخصی به پیش نماز در حال رکوع ملحق می شود و آن را یک رکعت حساب می نماید، بعض اصحاب ما گفته: اگر آن شخص تکبیری که امام پیش از رکوع می گوید، نشنود، نمی تواند آن را یک رکعت حساب نماید؟

حضرت جواب فرمودند: إذ الحق مع الإمام من تسبیح الركوع تسبیحه واحده اعتد بتلك الركعة و إن لم يسمع تكبيرة الركوع؛ اگر آن شخص یک تسبیح؛ یعنی

سبحان الله از تسبیحات رکوع مانده، به امام ملحق شود، هر آینه یک رکعت حساب می نماید، هر چند تکبیر رکوع را نشنیده باشد.

### [توقیع در نماز ظهر و عصر]

سؤال نموده: مردی نماز ظهر را گزارد و نماز عصر را شروع کرد، وقتی دو رکعت از آن به جا آورد، یقین نمود نماز ظهر را دو رکعت گزارده؛ در این حال چه باید بکند؟

آن حضرت جواب داده: **إِنْ كَانَ أَحَدُ بَيْنَ الصَّلَوَتَيْنِ حَدَثٌ يَقْطَعُ بِهَا الصَّلَاةَ أَعَادَ الصَّلَوَتَيْنِ وَإِذَا لَمْ يَكُنْ أَحَدُ حَدَثٍ جَعَلَ الرَّكَعَتَيْنِ الْأَخِيرَتَيْنِ تَتَمَّةً لِّلصَّلَاةِ الظُّهْرِ وَصَلَّى الْعَصْرَ بَعْدَ ذَلِكَ؛** اگر میان دو نماز کاری کرده که نماز را قطع می کند، هر دو نماز را اعاده می نماید و اگر نه رکعت را که گزارده، تتمه نماز ظهر حساب می کند و عصر را بعد از آن به جا می آورد.

### [توقیع در عدم تناسل بهشتیان]

سؤال نموده: آیا کسانی که اهل بهشت شدند، می زایند و برای ایشان تناسل می باشد؟

جواب داده: **أَنَّ الْجَنَّةَ لَا حَمْلَ فِيهَا لِلنِّسَاءِ وَلَا وَلَادَةَ وَلَا طَمْثَ وَلَا نَفَاسَ وَلَا شَقَاءَ بِالطُّفُولِيَّةِ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ،** كما قال سبحانه: **إِذَا أَشْتَهَى الْمُؤْمِنُ وَلَدًا خَلَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِغَيْرِ حَمْلٍ وَلَا وَلَادَةَ عَلَى الصُّورَةِ الَّتِي يَرِيدُ،** كما خلق آدم عليه السلام عبره؛ در بهشت برای زنان آبستن شدن، زاییدن، ازاله بکارت، حیاض شدن، نفاس و مشقت و محنتی که به سبب طفولیت است، نمی باشد، هر چه دل ها می خواهند و دیده ها به آن لذت می برند در بهشت است؛ چنان که خدای تعالی فرموده: وقتی مؤمن در بهشت بچه می خواهد، هر آینه خدای تعالی او را به همان صورتی که آن مؤمن خواسته می آفریند، بی آن که زن به او آبستن شود و بزاید؛ چنان که آدم را برای عبرت یافتن خلایق بدین نهج آفرید.

**[توقیع در متعه]**

سؤال نموده: مردی زنی را در عوض اجرت معین تا وقت معینی متعه نموده، مدتی از آن وقت معین باقی مانده، آن گاه مرد باقی مدت را به زن بخشیده و سه روز پیش از بخشیدن آن مدت زن حیض دیده، آیا در این صورت جایز است زن بعد از پاک شدن از حیض، در عوض اجرت معین به مرد دیگر متعه شود یا صبر نماید تا حیض آینده را ببیند؟

آن حضرت جواب بدین نهج فرموده: تستقبل حیضه غیر ذلک الحیضه لأنّ اقلّ العدّه حیضه و طهاره تامّه؛ باید غیر از این حیض، حیض دیگر را ببیند، زیرا اقلّ این عدّه یک حیض و طهر تمام است و به محض دیدن حیض دوم، عدّه اش تمام می شود.

**[توقیع در شهادت جذامی]**

سؤال نموده: آیا شهادت کسی که برص، جذام و یا افلیج دارد به حسب شرع مقبول است، زیرا به ما روایت شده ایشان بر آنان که صحیح اند و این امراض را ندارند، امامت نمی توانند کنند؟

بدین طریق جواب داده: إنّ کان ما بهم حادثاً جازت شهادتهم و إنّ کانت ولاده لا تجوز؛ اگر این امراض بعد از ولادت، حادث و برایشان عارض شده، هرآینه شهادتشان ممضی خواهد بود ولی اگر حین ولادت در ایشان بوده، شهادتشان مقبول نخواهد شد.

سؤال نموده: آیا تزویج کردن دختر زن برای مرد جایز است؟

**[توقیع در تزویج دختر زن]**

جواب داده: «إن کانت ربّیت فی حجره فلا- یجوز و إنّ لم تکن ربّیت فی حجره و کانت أمّها فی غیر حباله، فقد روی أنّه جائز» (۱) اگر دختر در آغوش مرد تربیت یافته

و بزرگ شده، تزویجش جایز نیست و اگر در آغوش او تربیت نیافته و در ایام بچگی، از جمله عیال آن مرد نبوده، چنین روایت شده که تزویجش جایز است.

### [توقیع در نهی تزویج جدّه]

سؤال نمود: مردی دختر دختر زنی؛ یعنی نواده او را برای خود تزویج کرده، آیا جایز است بعد، جدّه او؛ یعنی خود آن زن را تزویج کند؟

جواب داده: قد نهی عن ذلک؛ این چنین کاری نهی شده.

سؤال نموده: مردی از مرد دیگر هزار درهم ادّعا نموده و برای مدّعی خود بیّنه عادل اقامه کرده، نیز پانصد درهم به موجب سند تمسّک، علی حدّه از او ادّعا کرده، او بر این مدّعی نیز، بیّنه ای عادل دارد، نیز سی صد درهم به مقتضای تمسّک دیگر، از او ادّعا نموده و بر این مدّعا هم بیّنه عادل دارد.

تمامی وجه این سه تمسّک، هزار درهم می باشد، علاوه بر هزار درهمی که اوّل ادّعا نموده. مدّعی علیه در جواب گوید: وجه این تمسّک، هزار درهم است و مدّعی گفته او را انکار می کند؛ حال در این صورت، هزار درهم یکبار بر ذمه او علاقه می گیرد یا دوبار؛ چنان که بیّنه اقامه نموده و در این سه تمسّک قید نشده این پانصد درهم و سی صد درهم از بابت آن هزار درهم است؟

آن حضرت جواب داده: «يُؤْخَذُ مِنَ الْمَدْعَى عَلَيْهِ أَلْفُ دَرَاهِمٍ مَرَّةً وَاحِدَةً وَ هِيَ الَّتِي لَا شَبَهَ فِيهَا وَ تَرَدُّ الِیْمِیْنِ فِی الْأَلْفِ الْبَاقِی عَلَی الْمَدْعَى فَإِنْ نَکَلَ فَلَا حَقَّ لَهُ»؛ (۱) از مدّعی علیه هزار درهم گرفته می شود و این همان است که شبهه ای در آن نیست و در هزار درهم باقی، قسم مدّعی ردّ می شود و اگر او از قسم نکول نماید، هرآینه حقّی ندارد.

**[توقیع در جواز استعمال تربت]**

سؤال نموده: آیا گذاشتن تربت قبر مطهر جناب سید الشهداء- صلوات الله علیه- در قبر میت جایز است؟

جواب داده: یوضع مع المیت فی قبره و یخلط بحنوطه إن شاء الله؛ آن تربت را باید در قبر گذاشت و باید با حنوط مخلوط نمود، ان شاء الله.

سؤال نموده که از صادق علیه السلام چنین به ما روایت شده: آن حضرت بر ازار کفن اسماعیل، پسرش بدین نهج نوشت: اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله؛ آیا جایز است ما مانند آن را با تربت قبر مطهر امام حسین علیه السلام یا غیر آن بنویسم؟

جواب داده: یجوز ذلک؛ جایز است.

سؤال نموده: آیا جایز است کسی از تربت امام حسین علیه السلام سبحه بسازد و با آن، سبحان الله بگوید و آیا فضیلتی در آن هست؟

جواب داد: یسبح به فما من شیء من التسیح أفضل منه و من فضله ان الرجل ینسی التسیح و یدبر السبحة فیکتب له التسیح؛ جایز است با آن ذکر بگوید و چیزی از تسبیح گفتن با آن افضل نیست، از جمله فضیلت های آن؛ این است که اگر مرد ذکر را فراموش کند و سبحه را در دست بگرداند، هرآینه ثواب ذکر برایش نوشته می شود.

سؤال نموده: آیا سجده بر مهری که از تربت حضرت سید الشهداء علیه السلام ساخته می شود، جایز است و آیا فضیلتی در آن هست؟

جواب داده: یجوز ذلک و فیه الفضل؛ جایز است و در آن فضیلت هست.

سؤال نموده: شخصی قبور ائمه علیهم السلام را زیارت نمی کند، آیا سجده کردنش بر قبور مطهر جایز است؟ آیا جایز است کسی که نزد قبور مطهر نماز می گزارد، پشت آن ها ایستاده و قبر را سمت قبله بیندازد یا این که سمت بالای سر یا سمت پایین پا بگزارد؟ و آیا جایز است پیش رو بایستد، قبر را پشت سر بیندازد و نماز کند؟

جواب داده: اما السجود علی القبر فلا یجوز فی نافله و لا فریضه و لا زیاره

و الَّذِي عَلَيْهِ الْعَمَلُ أَنْ يَضَعَ خَدَّهُ الْأَيْمَنَ عَلَى الْقَبْرِ وَ أَمَّا الصَّيْلُوهُ فَاتَّهَا خَلْقُهُ وَ يَجْعَلُ الْقَبْرَ أَمَامَهُ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَصْلِيَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَا عَنْ يَمِينِهِ وَ لَا عَنْ يَسَارِهِ لِأَنَّ الْإِمَامَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - لَا يَتَقَدَّمُ عَلَيْهِ وَ لَا يَسَاوِي (۱) أَمَّا سَجْدَةُ بَرَقَبْرِ، جَائِزٌ نِيسْتُ نَهْ دَر نَافَلَهْ، نَهْ دَر فَرِيضَه وَ نَهْ دَر زِيَارَت. آن چه عمل بر آن جاری شده این است که صورت راستش را بر قبر مطهر بگذارد، اما نماز، باید پشت سر قبر بخواند و قبر را پیش بیندازد و جایز گزاردن آن در جانب پیش رو، بالای سر و پایین پا جایز نیست، زیرا نمی توان از امام علیه السلام پیش افتاد و با وی برابر هم، نمی توان بود.

### [توقیع در سبحة و گرداندن آن]

سؤال نموده: آیا جایز است شخصی در اثنای فریضه یا نافله، سبحة در دست بگرداند؟

جواب داده: يجوز ذلك إذا خاف السهو و الغلط؛ جایز است در صورتی که از سهو و غلط کردن در شمار رکعت ها بترسد و آن ها را با تسبیح بشمارد.

سؤال نموده: هنگام ذکر، گرداندن تسبیح با دست چپ جایز است یا نه؟

جواب داده: يجوز ذلك و الحمد لله؛ چنین کردن، جایز است و حمد بر خدا!

### [توقیع در فروختن اموال موقوفه]

سؤال نموده: در خصوص فروختن موقوفات حدیثی از فقیه وارد شده، اگر برای جماعتی و اولاد ایشان نسلاً بعد نسل وقف شده باشد و صاحبان وقف بر فروختن آن اتفاق نمایند و این فروختن هم برایشان اصلح باشد، آیا در این صورت خریدن آن از بعضی، اگر همه ایشان یک جا نفروشدند، جایز است و پرسیده بود: کدام وقف است که بیع آن جایز نیست؟

بدین نهج جواب داده: إذا كان الوقف على امام المسلمين فلا يجوز بيعه و إذا كان

على قوم من المسلمين فليبع كل قوم ما يقدرّون على بيعه مجتمعين و متفرّقين ان شاء الله؛ اگر بر امام مسلمانان وقف شده، فروختن آن جایز نیست ولی وقفی که بر طایفه ای از مسلمانان باشد، هر آینه ان شاء الله جایز است هر قوم وقفی را که بر فروختنش قادر باشند، بفروشند، خواه یک جا خواه حصّه حصّه.

سؤال نموده: آیا جایز است محرم به جهت مرض باد عرق، زیر بغلش مردار سنگ با توتیا بگذارد؟

جواب داد: جایز ذلک؛ جایز است.

### [توقیع در شهادت نابینا]

سؤال نموده: اگر کوری را در حال بینایی شاهد گرفته باشد، بعد از آن نابینا شود و خطّش را نبیند تا بشناسد و شهادت نماید، آیا شهادتش جایز و توفیق با خداست و اگر این کور شهادتش را ذکر کند، آیا با شهادتش می توان شهادت کرد یا نه؟

آن حضرت بدین نهج جواب داده: إذا حفظ الشَّهادة و حفظ الوقت جازت شهادته (۱) اگر اصل ماجرا و وقت آن را به خاطر داشته باشد، هر آینه شهادتش جایز است.

سؤال نموده: شخصی زمین زراعت یا چهارپایی وقف می کند و شاهد می گیرد که من این را وقف کردم و فلان شخص را وکیل وقف قرار دادم، بعد از آن وکیل وفات می یابد یا وکالتش به هم می خورد و دیگری جای وی متولّی وقف می شود، آیا اگر اصل وقف جایز است آن شاهد برای این شخص که قائم مقام وکیل اوّل است، شهادت دهد یا نه؟

جواب داده: لا- يجوز غير ذلك لأَنَّ الشَّهادة لم تقم للوكيل و إنّما قامت للمالك و قد قال الله تعالى: وَ أَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ (۲) غیر این جایز نیست، باید به وقفیت وقف به

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۴۰۰.

۲- سوره طلاق، آیه ۲.



اسم وکیل ثانی شهادت نکند زیرا شهادت برای وکیل برپا نشده، بلکه برای مالک وقف، برپا شده، حال آن که خدای تعالی فرموده: شهادت را برای خدا برپا دارید.

سؤال نموده: در خصوص دو رکعت آخر روایت بسیار وارد شده، پس بعضی چنین روایت کرده: خواندن حمد تنها در آن ها افضل است؛ فضیلت برای کدام یک است تا به آن عمل کنیم؟

بدین طریق جواب داده: قد نسخت قراءه أم الكتاب فی هاتین الرکعتین التسییح و الذی نسخ التسییح قول العالم ع کلّ صلاه لا قراءه فیها فهی خداج إلّا للعلیل أو من یکثر علیه السّهو فیتخوّف بطلان الصّلاه علیه (۱) خواندن حمد در این دو رکعت، تسبیحات اربعه را منسوخ کرده و چیزی که تسبیحات را نسخ نموده، به فرموده عالم نمازی که در آن حمد خوانده نشود، بی خیر و بریده است، اما مریض و کثیر السهو که می ترسد اگر حمد را بخواند، سهو کند یا مرضش شدّت می یابد، نمازش باطل می گردد.

سؤال نموده: میان ما برای درد گلو، رب جوز ساخته می شود؛ بدین طریق که جوز تر را پیش از انعقاد مغزش می جینند، نرم می کوبند، فشار داده، آبش را می گیرند، صاف می کنند و می جوشانند تا نصفش برود، یک شبانه روز می ماند، بعد آن را بالای آتش می گذارند و بر هر شش رطل، یک رطل عسل می ریزند و می جوشانند، کف آن را می گیرند و از نوشادر و شبّ یمانی و آن دویای معروف، سفید و شفاف، مایل به زردی، سریع الانکسار و بدبو است و در بسیاری از خواص مانند زاج می باشد، نرم کوبیده با آب خیسانیده می شود و یک درهم زعفران نرم کوبیده، در آن ریخته می شود. سپس جوشانیده، کفش را می گیرند و می پزند تا وقتی که مانند عسل غلیظ گردد. بعد از روی آتش برمی دارند تا سرد شود، آن گاه می آشامند؛ آیا آشامیدن آن جایز است یا نه؟

جواب داده: إذا کان کثیره یسکر أو یغّیر فقلّله و کثیره حرام و إن کان لا یسکر فهو حلال؛ اگر کثیرش مست کند یا تغییر حال به وجود آورد، قلیل و کثیرش هر دو حرام می باشد و اگر کثیرش مست نمی کند، حلال است.

سؤال نموده: برای مردی کاری پیش می آید، نمی داند کردن آن مصلحت دارد یا نه، پس دو انگشت برمی دارد، بر یکی می نویسد: نعم افعَل؛ بکن و در دیگری می نویسد:

لا- تفعل؛ مکن! بعد از آن چند بار استخیر بالله می گوید، به انگشترها متوجّه می شود، یکی را برمی دارد و به هرچه در آن نوشته شده، عمل می کند؛ آیا این جایز است؟ آیا باید به آن عمل کرد؟ و آیا مانند استخاره است یا استخاره غیر از این می باشد؟

جواب داده: الَّذِي سَنَّهُ الْعَالَم فِي هَذِهِ الْأَسْتِخَارَةِ بِالرَّقَاعِ وَالصَّلَاةِ؛ Чِيزِي كِه عَالَم عَلِيهِ السَّلَام در این باب سَنَّت كرده، استخاره كَرْدَن بَا رَقْعِه هَا وَ نَمَاز اسْت.

سؤال نموده: نماز جعفر طیار بن ابی طالب افضل است و آیا در آن قنوت هست و اگر هست در چه وقتی در کدام رکعت؟

جواب داده: أفضل أوقاتها صدر النهار من يوم الجمعة ثم في أي الأيام شئت و أي وقت صليتها من ليل أو نهار فهو جائز و القنوت فيها مرتان في الثانية قبل الركوع و في الرابعة. بهترین وقت اول روز جمعه است و بعد از آن هر روزی که بخواهی، در هروقت، شب باشد یا روز، جایز است آن را به جا آوری، دو قنوت دارد؛ یکی رکعت دوم و دیگری رکعت چهارم پیش از رکوع.

سؤال نموده: مردی از مالش چیزی بیرون کرده، به قصد آن که به برادران دینی خود بدهد، بعد در میان خویشان محتاجی می یابد؛ آیا می تواند آن مال را به خویش خود صرف نماید؟

جواب داده: «یصرفه إلى أدناهما وأقربهما من مذهبه فإن ذهب إلى قول العالم عليه السّلام لا يقبل الله الصّدقه و ذو رحم محتاج فليقسم بين القرابه و بين الذى نوى حتّى يكون قد أخذ بالفضل كلّ» (۱) به هر که مذهبش به مذهب او نزدیک تر است، صرف کند و اگر بخواهد به قول عالم عمل نماید که خدا صدقه او را قبول نمی کند؛ در حالی که میان خویشان، صاحب صدقه، فقیر و محتاج است، باید آن را در بین خویشانش و کسی که نیت کرده بود، قسمت نماید تا هر دو فضیلت را دریابد.

سؤال نموده: اصحاب ما در خصوص مهر زن اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند:

چون مرد به زن دخول نمود، مهرش ساقط می شود و چیزی بر او نیست.

بعضی گفته اند: آن در دنیا و آخرت بر ذمه شوهر است، این چگونه است و آن چه در این باب لازم است، چیست؟

جواب داده: *إن كان عليه بالمهر كتاب فيه دين فهو لازم في الدنيا والاخره و إن كان عليه كتاب فيه ذكر الصّدقات سقط إذا دخل بها و إن لم يكن عليه كتاب فإذا دخل بها سقط باقي الصّداق؛* اگر به اسم شوهر تمسّی کی باشد که در آن مهر به عنوان دین نوشته شده، هر آینه در دنیا و آخرت بر ذمه شوهر است، اگر به اسم او مکتوبی باشد که صدق ها در آن نوشته شده، مهرش وقتی دخول نموده، ساقط می شود و اگر به اسم او مکتوب نباشد، بقیه مهر وقتی به او دخول کرد، ساقط می گردد.

سؤال نموده: از صاحب عسکری علیه السّلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند: نماز در لباس خزی که به او بر خرگوش - آن پشم نرمی است که در جوف پشم زیر می باشد - ممزوج شده، چه صورت دارد؟ از آن حضرت توقیع درآمده: جایز است، نیز از آن حضرت روایت شده: جایز نیست، حال به کدام امر عمل کنیم؟

جواب بدین نهج داده: *أما حرّم فی هذه الأوبار و الجلود معاً فأما الأوبار وحدها فحلال و قد سئل بعض العلماء عن قول الصادق لا- يصلّى فی الثعلب و لا- فی الأرنب و لا- بالثوب الّذى لصق ببده فقال: أتما عتّى الجلود دون غيرها؛* حرام بودن نماز در این وبرها و پوست ها وقتی است که باهم باشند، اما تنها، نماز در آن ها حلال و جایز است؛ چنان که از بعضی علما از معنی قول صادق علیه السّلام پرسیده شد که نماز در روباه و لباسی که بر بدن او چسبیده، جایز نیست.

آن عالم علیه السّلام در جواب نوشت: مراد صادق علیه السّلام پوست روباه است، نه غیر آن؛ یعنی نماز در پوست روباه جایز نیست.

سؤال نموده: در اصفهان پارچه ای می بافند که به آن عتابیه می گویند و از ابریشم خام و پوشیده رنگارنگ بافته شده؛ آیا نماز در آن جایز است؟

جواب داده: لا تجوز الصَّلاه إلّا فی ثوب سده أو لحمته قطن أو کتان (۱) نماز جایز نیست مگر در لباسی که تار و پودش پنبه یا کتان است.

سؤال نموده: ابتدا باید کدام پا را مسح کرد؟ آیا می توان هردو پا را باهم مسح کرد؟

جواب داده: بمسح علیهما جمیعا معافان بدء باحدیهما قبل الأخری فلا یبتدء الّا بالیمین؛ جایز است هردو پا را باهم مسح کند و اگر بخواهد یکی را پیش از دیگری ابتدا نماید، باید ابتدا پای راست باشد.

سؤال نموده: آیا نماز جعفر طیار در سفر جایز است؟

جواب داده: یجوز ذلک؛ جایز است.

سؤال نموده: اگر کسی در تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام سهو نماید، تکبیر از سی و چهار بگذرد و بعد به خاطرش افتد، آیا به سی و چهار برمی گردد یا باید از سر بگیرد و اگر سبحان الله را تا دانه شصت و هفتم بگوید، آیا باید به شصت و ششم برگردد؛ تکلیف در این باب چیست؟

جواب داده: «إذا سهأ فی التّکبیر حتّی تجاوز أربعاً و ثلاثین عاد إلى ثلاث و ثلاثین و ینی علیها و إذا سهأ فی التّسبیح فتجاوز سبعاً و ستّین تسبیحه عاد إلى ستّه و ستّین و بنی علیها فإذا جاوز التّحمید مائه فلا شیء علیه» (۲) هرگاه در تکبیر سهو نماید و از سی و چهار بگذرد، به سی و سه برمی گردد و بنابراین می گذارد و هرگاه در سبحان الله سهو نماید و به دانه شصت و هفت بگذرد، باید به شصت و ششم برگردد و بنا را بر آن می گذارد و اگر الحمد لله از دانه صدم بگذرد، بر او حرجی نمی باشد.

۱- وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۳۷۵.

۲- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۴۶۴.

**[توقیع در پاسخ سؤالات اسدی] ۵ نجمه**

شیخ صدوق در کتاب احتجاج (۱) از ابی الحسین محمد بن جعفر اسدی روایت کرده، او گفته: در مکتوبی که از شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - در خصوص جواب مسایلی که خدمت صاحب الزمان فرستاده بودم، به من رسید: این فقرات بود که پرسیده بود نماز خواندن هنگام طلوع آفتاب و غروب چه حکمی دارد؟

اگر چنان است که می گویند آفتاب از بین دو شاخ سر شیطان طلوع و غروب می نماید، پس بینی شیطان به هیچ چیز مانند نماز به خاک مالیده نشده، پس در آن وقت نماز کن و بینی شیطان را به خاک بمال! اما پرسیده بودی ملکی بر ما وقف می شود و چیزی برای ما قرار داده می شود، بعد صاحبش به آن محتاج می شود؛ تصرف او در آن، چه صورت دارد؟

جواب: هرچه وقف شده و به دست و کیل و قیم تسلیم نشده؛ صاحبش در خصوص امضا و برهم زدن آن مختیر است و هرچه تسلیم شده، صاحبش اختیاری ندارد، خواه محتاج باشد، خواه نباشد.

پرسیده بودی: حال کسانی که اموال ما را در دستشان حلال می دانند و بی اذن ما در آن ها تصرف می کنند؛ مانند تصرف در اموال خودشان چگونه است؟

جواب داده: هرکه چنین کند، ملعون است و ما روز قیامت خصم اویم؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده: از عترت من هرکس، چیزی که خدا حرام کرده، حلال بداند، به زبان من و به زبان هر پیغمبر مستجاب الدعوه، ملعون است، پس هرکه به ما ستم کند، در جریده کسانی می باشد که در حق ما ستم کرده اند. لعنت خدا بر ستمکاران باد!

پرسیده بودی: بچه ای را ختنه کرده اند، باز غلفه اش روییده - آن پوستی در دور ختنه است - آیا بار دیگر ختنه کردن لازم است؟

جواب: بریدن غلفه اش واجب است، زیرا زمین تا چهل روز از بول کردن کسی که

غلفه اش حشفه اش را پوشیده باشد، به درگاه الهی ناله و شکایت می کند.

پرسیده بودی: شخصی نماز می گزارد و پیش رویش تصویر و چراغ هست؛ آیا نماز او در این صورت جایز است، زیرا پیش تر از تو خلاق در این خصوص اختلاف کرده اند؟

جواب: برای کسی جایز است که از اولاد بت پرستان و آتش پرستان باشد.

پرسیده بودی: اراضی زراعت که برای ما وقف شده، آیا کشت و زرع نمودن در آن، وضع اخراجات آن از مداخلش و صرف ما بقی در ناحیه، به نیت چشم داشت ثواب با تقرب جستن نزد شما جایز است؟

جواب: برای هیچ کس حلال نیست بی اذن در مال دیگری تصرف نماید، پس تصرف نمودن در اموال ما چگونه جایز می شود؟

هرکس چنین کند، هرآینه چیزی را که بر او حرام شده، حلال دانسته و هرکه چیزی از مال ما بخورد، به منزله این است که آتش در شکمش گذاشته و داخل جهنم خواهد شد.

سؤال نموده بودی: مردی به ناحیه ما زمین وقف می کند، به دست قیّم و وکیلی می سپارد، او به امر آن مباشر می شود، آن را آباد می نماید، اخراجات و مصارف آن را از مداخلش برمی دارد و بقیه مداخل را صرف ناحیه ما می کند؟

جواب: این عمل برای کسی جایز است که صاحب زمین، او را در سر آن قیّم قرار داده باشد و غیر از او جایز نیست.

پرسیده بودی: رهگذر و رونده راه، از باغ و بوستان ما می گذرد و از میوه آن می خورند؛ آیا این، حلال است؟

جواب: خوردنش حلال و برداشتنش حرام است.

در کتاب کمال الدین (۱) از محمد بن احمد شیبانی، او از علی بن احمد بن محمد دقاق، حسین بن ابراهیم بن احمد بن همام و علی بن عبد الله وراق در یک جا و ایشان از محمد

بن جعفر اسدی مثل این را روایت نموده، در کتاب مذکور از ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی رضی الله عنه روایت نموده، او گفته: ابو علی بن ابی الحسین اسدی و او از پدرش گفته: بی آن که سؤال نمایم از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری - قدس روحه - توقیعی به من رسید.

بسم الله الرحمن الرحيم

لعنه الله و الملائكه و الناس اجمعين على من استحلّ من اموالنا درهما؛ لعنت خدا و همه ملائکه و بنی آدم بر کسی که از اموال ما یک درهم حلال بداند.

ابو الحسین اسدی گوید: به خاطر من چنین خطور نمود که این حکم در حقّ کسی است که یک درهم از مال ناحیه را حلال بداند، نه در حقّ کسی است که از آن بخورد و لکن حلال نداند. پیش خود گفتم؛ این حکم در حقّ کسی که مطلق حرام را حلال بداند، جاری است، خواه مال امام و خواه غیر او. بنابراین حجّت چه فضیلت و زیادتى بر دیگران دارد؟

سوگند به آن خدایی که محمد را به راستی برای بشارت خلاق فرستاده! بعد دوباره به آن توقیع نگاه کردم، ناگاه دیدم توقیع گردیده و به همان نهج شده که در دل من بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

لعنه الله و الملائكه و الناس اجمعين على من اكل من مالنا درهما حراما؛ لعنت خدا و همه ملائکه و خلاق بر کسی که از مال ما یک درهم به وجه حرام بخورد!

ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی رضی الله عنه گفته: ابو علی بن الحسین اسدی این توقیع را درآورد و به ما نشان داد، حتّی آن را نگاه کردیم و خواندیم.

### [توقیع در پاسخ سؤالات جعفر بن همدان] ۶ نجمه

در کمال الدین (۱) مذکور ساخته که حسین بن اسماعیل کندی گفته: جعفر بن همدان

عریضه ای خدمت صاحب الامر علیه السلام در خصوص مسایلی نوشت و جواب در آمد.

مسایل این است: زنی را به حباله عقد در آوردم و با وی شرط نمودم از او بچه نخواهم و خود او را در خانه ام ننشانم. چون مدتی گذشت، کنیز به من گفت: آبستن شده ام.

گفتم: این چگونه است، من از تو بچه خواش نکرده ام؛ یعنی شک دارم بچه مال من باشد. بعد از نزد کنیز مدتی غایب شدم، سپس برگشتم، ناگاه دیدم پسری زاییده، پسر را انکار نکردم و نفقه و مسکن را از کنیز نبریدم. مزرعه ای دارم، پیش از آن که این زن را عقد کنم آن را داخل وصایا و بر فرزندانم وقف نموده بودم به شرطی که کم و زیاد کردن آن، در مدت عمرم با من باشد. حالا این زن، پسر را زایید و او را در وقف مذکور شریک نکرده ام، لکن وصیت نمودم اگر مردم، به آن پسر مادامی که صغیر است، نفقه و کسوت و وقتی بزرگ شد یک بار دویست اشرفی داده شود، بعد از دادن این مبلغ، برای او و اولادش در مزرعه موقوفه حصه ای نباشد. خدا تو را عزیز گرداند! رأی تو در خصوص این عمل چیست؟ برای صحت، عافیت و خیر دنیا و آخرتم دعا کن!

جواب: اما الرجل الذی استحلّ بالجاریه و شرط علیها أن لا یطلب ولدها فسیحان من لا شریک له فی قدرته الشرط علی الجاریه شرط علی الله عزّ و جلّ هذا من لا یؤمن أن یكون صحیحا و حیث عرف فی هذا الشکّ و لیس یعرف الوقت الذی أتاها فیه و لیس ذلک بموجب لبرائه فی ولده و اما اعطائه لمأتی دینار و اخراجه من الوقف فالمال ماله فعل فیه ما أراد؛ اما مردی که جاریه را به حباله عقد در آورده و با او شرط نموده بچه اش را نخواهد؛ یعنی بچه، بچه او نباشد. پاک و پاکیزه می دانم از چرک ها خدایی را که در قدرتش شریک ندارد، چنین شرط نمودن با زن در حقیقت، با خدا شرط کردن است و این شرط امری است که اطمینانی نیست صحیح واقع شود.

اگر در بودن بچه از او شک کند و وقت مقاربت با زن را نمی داند، باعث نمی شود از بچه اش تبّری کند.

اما دادن دویست اشرفی و بیرون کردن آن از وقفیت، جایز است، زیرا مال، مال او



است، هر نوع تصرّفی که می خواهد در آن می کند. ابو الحسین گفته: پیش از تولّد بچه حساب کرده، موافق آن حساب بچه ای متولّد گردیده.

بعد از آن گفته: در نسخه ابی الحسن همدانی، این فقره را یافتیم: أَتَأْنِي أَبْقَاكَ اللَّهُ كِتَابَكَ الَّذِي أَنْفَذْتَهُ؛ خدا به تو عمر کرامت فرماید! مکتوبی که فرستاده بودی، به من رسید. حسن بن علی بن ابراهیم این توقیع را از ثاری نقل نموده.



## رقم دوم از توقیعات [توقیعات صادره از ناحیه مقدسه]

### اشاره

ارقامی از آن حضرت است که به نام جمعی از ناحیه مقدسه بیرون آمده.

بدان مراد از توقیع در این رقم و رقم اول، دست خطی باشد که از حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه -، در جواب سؤال سایلین یا کسی که ابتدا بدون سؤال خارج شده، بیرون آمده و چون ملاقات آن بزرگوار برای همه میسر نبوده و غالب بیانات آن بزرگوار در باب احکام شرعی و غیر آن بر وجه مکاتبه واقع شده نه بر وجه مخاطبه و مشافهه، لذا علمای اعلام - رضوان الله علیهم الی یوم القیام - در ضبط آن ها اهتمام تام نموده اند.

اطلاق لفظ توقیع هم در کلام ایشان؛ مثل این که می گویند در توقیع فلان و فلان وارد شده، محمول بر این دست خط می شود، اگرچه صدور دست خط از سایر ائمه هم بسیار شده و در مطاوی کلمات سابق اشاره به ذکر جمله ای از آن توقیعات گذشت.

مقصود این فصل هم ذکر جمله دیگری از آن هاست نه استیفای جمیع آن ها، تا آن که خروج از وضع کتاب لازم نیاید، به علاوه فایده علمی، غرض از ذکر این بعض، تأکید در اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است، زیرا مکتوب بدون کاتب، بلکه مطلق اثر بدون مؤثر شایسته نیست و چون وضع کتاب بر لسان فارسی و ذکر عبارت توقیع و ترجمه موجب تطویل بود، به ذکر ترجمه اقتصار نمودیم. در این رقم چند نسخه است.

## [توقیع حضرت به شیخ مفید (ره)] ۱ نجمه

از جمله، دو توقیع است که شیخ طبرسی آن ها را در کتاب احتجاج ذکر فرموده و ما دیدن خط مبارک آن حضرت را توسط شیخ مفید، ذیل آن ها در یاقوته پنجاه و دوم و پنجاه و سوم از عبقریه هشتم بساط چهارم نقل نموده ایم و چون اصل آن دو توقیع را آن جا نقل ننموده ایم؛ این جا ترجمه آن ها را نقل می کنیم.

توقیع اول: در کتاب مذکور (۱) آمده: چند روز از ماه صفر سال چهارصد و دهم هجری مانده، مکتوبی از ناحیه مقدسه- حرّسها الله و رعاه- به شیخ مفید- قدّس روحه و نور ضریحه- رسید، رساننده آن مکتوب گفته: آن را از ناحیه ای که متّصل به حجاز است، برداشتم و عنوانش این است:

لأخ السّديد و الولیّ الرّشید الشیخ المفید ابی عبد الله محمّد بن نعمان- ادام الله اعزازه من مستودع العهد المأخوذ علی عبادہ-

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد، سلام عليك ای ولیّ مخلص در دین مخصوص در حقّ ما به یقین! به درستی که ما خدایی را حمد می کنیم که غیر از او خدایی نیست و از او سؤال می کنیم بر آقا، مولا- و پیغمبر ما محمد و بر آل طاهرین او صلوات فرستد و به تو- ادام الله توفیقک لنصره الحق و اجزل ثبوتک علی نطقک عنّا بالصدق- خبر می دهیم که خدا به ما اذن داد تو را به مکتوب نوشتن و تکلیف کردن مشرّف سازیم که بعضی امور را از ما به دوستانمان که نزد تو هستند، برسانی، اعزّهم الله بطاعته و کفاهم المهمّ برعایه لهم و حراسته، پس متابعت کن و واقف شو- ایدک الله بعونه علی اعدائه المارقین من دینه- بر آن چه ذکر می نماییم و در رساندن آن به کسانی که به ایشان اطمینان داری بر آن دستورالعمل، عمل کن که برایت می نویسیم، ان شاء الله.

ما اگرچه در جایی منزل کرده ایم که از مکان ظالم ها دور است، نظر به آن که خداوند صلاح ما و شیعه مؤمن ما دانسته؛ مادامی که دولت دنیا با فاسق ها می باشد،

لکن علم ما به اخبار شما احاطه دارد، چیزی از احوال شما از ما پنهان نیست و به لغزش هایی که به شما رسیده، عارف هستیم در آن زمان که بسیاری از شما به سوی چیزی میل نمود که پیشینیان صالح از آن کناره می گرفتند و آن عهدی که خدا از ایشان گرفته بود، پشت سر انداختند. گویا نمی دانند ما از مراعات شما دست برنمی داریم و ذکر شما را فراموش نمی کنیم، اگر چنین نباشد، بلاها بر شما نازل شود و اعدا شما را تمام کنند.

پس از خدا پرهیز نمایید، تقوا را شعار خود سازید و ما را در علاج فتنه ای که به شما رو آورده، یاری کنید، کسی که به آرزوی خود رسیده به مواظبت طاعات، در آن فتنه هلاک می گردد. این فتنه علامت طول حرکت ما و جدا شدن بد و نیک شما از یکدیگر به امر و نهی ماست و خدا تمام کننده نور خود باشد، هرچند مشرکین کراهت داشته باشند. چنگ زنید به تقیه کردن از برافروختن آتش جاهلیت که امویه آن را برافروخته و فرقه مهدیه از آن آتش به ترس افتد.

من زعیم هستم به نجات یافتن کسی که از این آتش فتنه، جاهای پنهان را قصد نکرده و در استخلاص از آن، راه های خوب را سلوک کرده باشد. هرگاه امسال جمادی الاولی برسد، به امری که در آن واقع می شود، عبرت بگیرید و از خواب خود بیدار شوید، به سبب امری که پیش روی شما ظاهر گردد و به جهت چیزی که بعد از آن واقع می شود.

زود باشد که از آسمان برای شما علامتی واضح ظاهر شود و از زمین هم علامتی ظاهر شود که بدون تفاوت مانند آن باشد و در زمین مشرق چیزی حادث گردد که حزن آورد و باعث قلق و اضطراب گردد. بعد از آن گروهی که از اسلام خارج باشند، بر عراق غالب شوند و به سبب اعمال آن ها، روزی بر اهل عراق تنگ شود. آن گاه فرج رسد و غم زایل گردد، به سبب هلاکت کسی از اشرار که مردم خوب و باتقوا از هلاکتش مسرور و خوشحال شوند. کسانی که اراده حج کرده اند به آرزوی خود برسند باوجود بسیاری و اتفاقشان و برای ما به جهت آسانی حج و واقع شدن حج ایشان بر

وجه اختیار و اتفاق و خوشی شانی باشد که موافق نظم و قاعده ظاهر گردد.

در آن وقت هریک از شما چیزی را به جا آورد که باعث قرب او گردد و از چیزی که او را به کراهت و سخط ما نزدیک کند، اجتناب نماید، زیرا خدا مرده را به ناگهانی زنده کند وقتی که توبه به او فایده ندهد و پشیمانی از کرده های بد، سودی نبخشد.

خداوند، هدایت به تو الهام کند و به رحمت خود، توفیق به تو لطف فرماید. ترجمه توقیع رفیع تمام شد.

در دار السلام بعد از ذکر این توقیع، فرموده: مؤلف گوید: شاید این توقیع، اخباری از آن جناب به وقوع واقعه هلاکوخان است که از سمت مشرق و بلاد ترکستان با لشکر کفر، از نواحی خراسان عنان طغیان به عراق کشید، مستعصم عباسی را که خلیفه عصر خود بود. گرفته، هلاک نمود و اهل تقوا را به کشتن او مسرور گرداند، بغداد و توابع آن را به حیطه تصرف درآورد، به قدر ما شاء الله از فرقه اشراک به دار البوار فرستاد و بغداد را به دفع اساطین نواصب آباد گرداند؛ چنان که وقوع جمیع اخبارات، مشهور و در کتب تواریخ و سیر، مسطور است.

نیز شاید اخبار مشایخ حله برای هلاکوخان مستند به این توقیع بود که بعد از توجه به سمت بغداد به تحریک خواجه نصیر الدین قدس سرّه و تردّد او در محاصره بغداد، نظر به قلت استعداد، ملاحظه مهابت و سطوت دولت مستعصم و کثرت لشکر به این که امام ما ظفر و نصرت خان را به ما خبر داده، پس باید در امر خود خایف و هراسان نگردد، اهل حله را امان مرحمت فرماید و ایشان را رعیت و خواهان خود داند، ولدی الحاحه در عدد انصار و اعوان خود شمارد، ایشان از او، خطّ امان گیرند و خان بعد از غلبه و استیلا، بر وجه سهل و آسان رعایت حالشان کند و اگر بر وجود و حقیقت این خلاصه موجود جز همین توقیع نبود، هرآینه برای فاضل، دانی، رفیع و وضع کافی بود؛ و الحمد لله و له المنة.

## [توقیع حضرت به شیخ مفید به روایتی دیگر] ۲ نجمه

توقیعی است که در روز پنج شنبه بیست و سوم ماه ذی الحجه، سال چهارصد و دوازدهم به شیخ مفید- علیه الرحمه- به روایت بحار(۱) رسیده و ترجمه آن، این است: این مکتوب از جانب بنده خدا می باشد، بنده ای که در راه خدا به سوی کسی مربوط گردیده که به سوی حق و دلیل حق الهام شده.

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام علیک

ای کسی که بنده صالح، ناصر حق، خواننده و دعوت کننده مردم به کلمه صدق می باشی! به درستی که ما خدا را حمد می کنیم که غیر از او، خدایی نیست و او خدای ما و خدای پدران پیشین ماست، از او سؤال می کنم که بر پیغمبر، آقا و مولای ما، محمد خاتم پیغمبران و بر آل طاهرینش صلوات فرستد.

به تحقیق ما بودیم که به مناجات تو نظر کردیم. خدا به آن سببی که از اولیای خود، به تو عطا کرده، حفظت کند و تو را از کید اعدای خود نگاه دارد! الآن برای تو شفاعت کردیم در خیمه ای که برای ما برپا شده، در بالای کوهی که در بیابانی ناپیدا واقع شده که اندکی قبل، از تاریکی به آن جا رفتیم، زیرا کسانی که دل هایشان خالی از ایمان بود، ما را ملجأ و گریزان به آن جا کردند، نزدیک است از آن جا به مکانی هموار، نزول اجلال نماییم، بدون آن که زمانی طویل بگذرد.

خبر ما در باب حالاتی که متجدد می شود، به تو می رسد، پس به سبب اخبار ما به اعمالی که باعث تقرب تو به ما می گردد، عارف می شوی، خداوند به رحمت خود تو را موفق دارد! پس تو باید حرسک الله تعالی بعینه الّتی لا- تنام بوده باشی آن کسی که مقابل کنی این نظر مرحمت ما را به تو، به تقیه کردنی که آن تقیه هلاک می نماید، کسانی را که تخم باطل در دل های خود کشته اند، مؤمنین به آن مسرور و مجرمین به آن

محزون شوند.

بدان علامت بیرون رفتن ما از این سستی؛ یعنی ظهور ما در حرم بزرگ؛ یعنی مکه معظمه، از شخص منافق مذمومی حادث خواهد گردید که خون حرام را حلال داند و به مکر و حيله، اهل ایمان را پنهان کند و به آن غرضی که دارد از ظلم و عدوان به ایشان نخواهد رسید، زیرا ما در مقام نگهداری ایشان هستیم، به دعایی که از سلطان زمین و آسمان، محبوب و پنهان نمی ماند.

پس باید دل های دوستان ما از حيله او مطمئن باشد و وثوق داشته باشند به این که ما کفایت امرشان را خواهیم نمود، هرچند کارهای سخت به سبب آن منافق و اتباعش مشاهده خواهند نمود، لکن عاقبت همه کارهای خدا نیکو خواهد بود، مادامی که دوستان ما از گناهان اجتناب نمایند، با تو عهد می کنیم ای دوستی که در راه ما با ظالمان مجاهده می نمایی، هرکس آن چه را خدا به او عطا کرده برای اهل و مستحق آن خرج کند، از فتنه گمراه کننده و از محنت های تاریک نماینده آن مأمون باشد و هرکس آن نعمتی که خدا به او عاریت داده، بخل کند، بر کسانی که به صله نمودن ایشان مأمور گردیده، در دنیا و آخرت خود زیان کار باشد.

هرگاه وفقهم الله تعالی لطاعته باشند بر اجتماع دل های ایشان در وفا کردن به آن عهدی که بر ایشان اخذ شده؛ هرآینه یمن ملاقات ما تأخیر نمی افتد و در سعادت یافتن ایشان به مشاهده نمودن ما تعجیل شود، پس ما را از نظر ایشان غایب نکرده، مگر اعمال ناشایسته ایشان که روزه روز به ما می رسد و ما آن اعمال را از آنان مکروه می داریم و خوش نداریم و الله المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلوته علی سیدنا البشیر النذیر محمد و آله الطاهرین. ذیل یاقوته پنجاه و سوم از عبقریه هشتم بساط چهارم، چند امر متعلق به این دو توقیع، ذکر شده که تذکر آن ها مناسب با مقام است، فارجع و طالع!



## [عریضه برخی از محبان به محضر حضرت] ۳ نجمه

توقیعی است که شیخ طبرسی - علیه الرحمه - در کتاب احتجاج (۱) از شیخ موثق ابو عمر عامری رحمه الله روایت کرده که گفته: ابن غانم قزوینی با جماعتی از شیعه در باب خلف عسکری علیه السلام گفتگو نمودند و ابن ابی غانم می گفت: بعد از آن بزرگوار خلفی نمانده و آن جماعت گفتند: او خلف دارد، پس در این باب به ناحیه نوشتند، در جواب ایشان مکتوبی به خط شریف آن بزرگوار بیرون آمد که ترجمه اش این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند ما و شما را از بلای آخر کار عافیت دهد! به درستی که به من خبر رسید در ریب واقع شدن جمعی از شما در دین و داخل شدن شک و حیرت در قلوب ایشان در باب ولات امرشان، پس از این جهت، مغموم و دلتنگ شدیم، لکن برای شما نه برای خودمان. این خبر ما را در باب شما بدحال نمود، نه در باب ما، زیرا خداوند با ماست، پس ما را به غیر او حاجتی نباشد و حق با ما می باشد، پس کسی که در خانه خود بنشیند و با ما نباشد، ما را به وحشت نمی اندازد. ما صنایع پروردگار خود هستیم و خلق بعد از ما صنایع ما می باشند.

ای جماعت! چه می شود شما را که در شک افتاده اید و در حیرت واقع شده اید؟ آیا نشنیده اید که خدای عز و جل می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲) ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا، رسول و اولی الامر خود؛ یعنی امام را اطاعت کنید. آیا ندانسته اید چیزهایی که اخبار و آثار آن ها را آورده و بر آن ها دلالت کرده از اموری که می باشد و بر امامان گذشته شما حادث می شود و باقی مانده علیهم السلام؛ یعنی اخبار و آثار مشتمل بر بیان حالات یک یک ائمه شما از اول تا آخر ایشان، از پیغمبر شما به شما نرسیده، هم چنین حالات امام بعد از امام

۱- الاحتجاج، ج ۲، صص ۲۷۹-۲۷۸.

۲- سوره نساء، آیه ۵۹.

قبل به شما نرسیده که همه به اسم، لقب و کنیه ما، پدر، مادر، کیفیت ولادت، غیبت و سایر حالات ما اخبار کرده اند؛ چنان که از حالات گذشتگان اخبار نمودند و همه را صدق و مطابق واقع دیدید.

آیا ندیده اید از زمان آدم تا امام گذشته که حضرت عسکری علیه السلام باشد، چگونه خداوند از انبیا و اوصیا مأمّن ها قرار داده که به آن ها رجوع کرده اند و علم ها قرار داده که به سبب آن ها هدایت یافته اند و هرگاه علمی غایب گشته، علم دیگر ظاهر شده و هروقت ستاره ای غروب کرده، ستاره ای دیگر طلوع نموده، پس چون خداوند امام گذشته را قبض نمود، گمان کردید دین خود را باطل نمود و واسطه میان خود و خلق را قطع کرد.

حاشا! این کار نشده و نخواهد شد تا زمانی که قیامت قیام کند و امر خدا ظاهر گردد، حال آن که مردم کراحت داشته باشند. به درستی که امام گذشته گذشت و با سعادت مفقود گردید طوری که پدران او بدون تفاوت رفتند و وصیت و علم خود را در ما گذاشت. ماییم آن کسی که خلیفه و قائم مقام او می باشد و نزاع با ما در باب خلافت او نمی ماند مگر کسی که ظالم و گناهکار باشد غیر از ما کسی این مقام را ادعا نکند مگر آن که جاحد و کافر باشد.

اگر نبود این که امر خدا مغلوب نگردد و سرّش فاش نشود، هرآینه از حقّ ما چیزی برای شما ظاهر می گردید که عقل هایتان به سبب آن حیران نمی شد و شکّ های شما به آن زایل می گردید، لکن آن چیزی که خدا خواسته، می شود و هر موعدی اندازه ای دارد که باید برسد.

از خدا بترسید، بر ما تسلیم نمایید و امر را به ما واگذارید، زیرا صادر کردن کارها بر ما باشد؛ چنان که وارد کردن آن ها از ما بود؛ یعنی ایراد و انجام امور با ما می باشد، برای شما مداخله ای در آن ها نیست، اراده آشکارا نمودن اموری را که از شما پوشیده شده، می نمایم. از جانب راست به جانب چپ میل نکنید و قصد و نیت خود را به دوستی ما بر آن طریقه ای که واضح است، قرار دهید.

به تحقیق شما را نصیحت کردم، خدا در این باب بر من و شما شاهد و گواه می باشد و اگر صلاح و رحمت شما را دوست نداشتیم و بر شما مشفق نبودیم، هر آینه با شما مکالمه و مخاطبه نمی نمودیم، زیرا به کار دیگر مشغول هستیم و به امر دیگر ممتحن و مبتلا شده ایم و آن، منازعه کردن با شخص ظالم اکول، بی خیر، جفاکار، گمراه، بدکردار، مخالف پروردگار و تباه روزگاری است که چیزی را ادعا می نماید که برای او نیست و حق کسی را انکار می کند که خدا اطاعتش را بر او واجب کرده و ظالم و عاصی شده و در سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله اسوه حسنه ای می باشد؛ یعنی ما باید در تحمّل این اذیت ها به رسول خدا صلی الله علیه و اله اقتدا کنیم، زود باشد که جاهل جزای عمل خود را ببیند، زود باشد که کافر بداند عاقبت دار آخرت با چه کسی می باشد.

خداوند ما و شما به رحمت خود از جمیع مهلکه ها، بدی ها، آفات و عاهات نگاه دارد؛ به درستی که او شایسته این و قادر بر هر چیزی است که می خواهد و ولی و حافظ ما و شما می باشد و السلام علی جمیع الأوصیا و الأولیا و المؤمنین و رحمه الله و برکاته و صلی الله علی محمد النبّی و سلّم تسلیما.

در آن کتاب بعد از نقل این توقیع فرموده:

مؤلف گوید: ظاهر این است که مراد آن بزرگوار از شخص عالم جفاکار که با او منازعه داشته، جعفر کذاب بوده، زیرا این توقیع شریف در آن وقت خارج گردیده و محتمل است خلیفه آن زمان بوده باشد و الله العالم.

#### [توقیع در ازاله شک مرتابین] ۴ نجمه

توقیعی است که در خصوص ازاله شک مرتابین خارج شده؛ چنان که در کمال الدین آمده: توقیعی به عمری و پسرش - رضی الله عنهما - بیرون آمد که شیخ ابو عبد الله جعفر گفته آن را به خط سعد بن عبد الله بدین نهج نوشته دیدم - وفقهما الله لطاعته و ثبتکما علی دینه و اسعدکما بمرضاته -.

ترجمه توقعی: آن چه ذکر کرده بودید به ما رسید. میثمی به شما از مختار و مناظره و احتجاج او خبر داده بود که برای حضرت عسکری علیه السلام خلف و جانشینی غیر از جعفر بن علی نیست و این که جعفر را تصدیق کرده، جمیع آن چه نوشته بودید و اصحاب شما از اوّل نقل کرده بودند، فهمیدم.

از کوری بعد از بینایی، از گمراهی بعد از راه دانی، از اعمال هلاک کننده و آزمایش های پست نماینده به خدا پناه می برم؛ به درستی که خدای عزّ و جلّ می فرماید:

أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۱) آیا مردم گمان کرده اند همین که می گویند ایمان آورده ایم، واگذاشته می شوند و آزمایش و امتحان نمی شوند تا دروغ و راستشان ظاهر گردد. چگونه در فتنه و امتحان واقع شدند، در تردّد و حیرت افتادند و به جانب چپ و راست رفتند، یا از دین بیرون می روند یا در شکّ افتاده اند یا به حقّ عناد دارند یا که روایات صحیح و اخبار صادق را ندانسته اند و یا دانسته اند و اظهار فراموشی و نسیان می کنند.

آیا ندانسته اند زمین از حجتّ ظاهر یا غایب خالی نمی ماند؟ آیا انتظام امامان را بعد از پیغمبر ایشان ندانستند که هریک بعد از دیگری آمدند، تا آن که امر، به امر خدای عزّ و جلّ به امام گذشته رسید؛ آن بزرگوار در مقام پدران خود علیهم السلام قائم گردید و مردم را به سوی حقّ و طریق مستقیم هدایت نمود و او نوری درخشنده و ماهی تابنده بود، خدای عزّ و جلّ برای او چیزی را اختیار کرد که نزد او بود، او بر طریق پدران خود، گذشت، بدون تفاوت بر عهدی که با او شده بود و بر وصیّتی که آن را سپرد به وصیّی ای که خدای عزّ و جلّ تا مدّتی او را به امر خود غایب کرده و مکان او را به مشیّت خود، به سبب قضای سابق و قدر نافذ خود پنهان داشته، مواضع او، در ما و فضل او برای ما باشد.

اگر خدای عزّ و جلّ در چیزی که از آن منع کرده، اذن بدهد و از آن، چیزی را زایل کند که از حکم او جاری شده، هرآینه حقّ را با بهترین زینت ها، ظاهرترین دلالت ها و واضح ترین علامت ها به ایشان می نماید، آن حقّ، نفس خود را ظاهر و حجتّ خود را

اقامه نماید و لکن قدرهای خداوند مغلوب نمی شود و از اراده و توفیق خداوند نمی توان سبقت گرفت.

مردم باید متابعت هوای نفس را واگذارند و بر اصلی که بر آن بودند، بایستند و از چیزی که از ایشان پنهان گشته، تجسس نمایند، پس گناهکار شوند. کشف سرّ خدای عزّ و جلّ نکنند که مذموم گردند. باید بدانند حقّ با ما و در ما می باشد. غیر ما این کلام را نمی گوید مگر آن که دروغ گو و افترا بنده باشد و غیر ما ادّعا نکنند، مگر آن که در غوایت و ضلالت باشد، پس باید بر این قدر مجمل از ما اکتفا نمایند و تفسیر و توضیح از ما نخواهند، به تعریض قناعت نمایند و تصریح نخواهند، ان شاء الله.

مؤلف گوید: وجه مضایقه از بیان، ایضاح و تصریح آن است که چون کلام باید مطابق مقتضی حال واقع شود و زمان، مکان، اشخاص، احوال و غیر آن در آن مدخلیت داشته باشد و هکذا اظهار معانی و مقاصد در مقدار، مراتب بسیار دارد که به حسب امور مذکور، مختلف می گردد، لذا گفته اند: لیس کلّ ما يعلم یقال و کلّما یقال حان وقته و لا کلّما حان وقته حضر أهله. پس بعد از اتمام حجّت و ابلاغ معذرت در تعریف امام طوری که دلیلی عاقل پسند و منصف پذیر بر آن، قائم گردید؛ چنان که در توقیع به آن اشاره فرمودند، دیگر زاید بر آن، تأکید، توضیح و تفسیر واجب نباشد و قواعد حکمت و عدل، اقتضای وجوب آن نکند.

بلی، اگر در نظر حکیم مانع از آن نباشد از باب تفضّل و احسان جایز می باشد، و الاّ جایز هم نباشد، از این جهت بود که ابو طالب با آن که بعد از بعثت، بلکه پیش از وجود سید انبیا، به او ایمان آورده بود، در مقام اظهار بر نیامد، بلکه هنگام وفات هم، بر وجه اجمال افراد نمود؛ چنان که شیخ صدوق روایت کرده: مردی از شیخ ابو القاسم حسین بن روح سؤال کرد: معنی قول عیّاس چیست که به حضرت رسول صلی الله علیه و اله عرض کرد: عمّ تو ابو طالب با حساب ابجد ایمان آورد؛ یعنی انگشتان را چنان عقد کرد که به شصت و سه اشاره بود.

شیخ فرمود: ابو طالب از این، عقد الله احد جوار اراده نمود، پس عقد انگشتان اشاره

به شصت و سه و عدد حروف این سه کلمه هم، به حساب ابجد شصت و سه باشد. (۱)

مؤلف گوید: عقد انگشتان طوری که بر شصت و سه دلالت کند به حسب وضع واضح، آن است که سر انگشت میان، خنصر و بنصر را برمی گردانی، طوری که نزدیک پنجه های آن ها رسد و ناخن انگشت ابهام را به بند دوم انگشت سبابه می چسبانی، زیرا نوزده صورت از هیأت وضع انگشتان به ازای عقود تصویر کرده اند که هریک بر عددی دلالت نماید که از یک تا ده هزار را می توان به آن ضبط کرد، بیان تفضیل آن، از وضع کتاب خارج است.

### [جواب عریضه احمد بن اسحاق] ۵ نجمه

توقیعی است که در جواب احمد بن اسحاق خارج شده؛ چنان که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۲) از جماعتی، از تلعبری، از احمد بن علی، از اسدی، از سعد و از احمد بن اسحاق روایت کرده که او گفته: بعض اصحاب خبر داد: جعفر بن علی مکتوبی به من نوشت که در آن خود را ستوده، مرا به امامت خود دعوت نموده و گفته: من خلیفه پدرم هستم و علم حلال و حرام و غیر آن از سایر علوم نزد من باشد، آن قدر که مردم خواهند.

احمد گوید: چون مکتوب را دیدم، عریضه ای در این باب نوشته، مکتوب جعفر را در جوف آن گذاشته، در آن باب بر این نهج انفاذ داشتم، جواب بیرون آمد که ترجمه اش این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب تو- ابقاك الله- با مکتوبی که در جوف آن گذاشته بودی، به من رسید، به جمیع آن چه متضمن آن بود، باوجود اختلاف الفاظ و تکرر خطا در آن، عارف شدم،

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۵۲۰-۵۱۹.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۹۰-۲۸۷.

اگر تو هم در آن تأمل کرده بودی، بر بعض آن چه من بر آن مطلع شدم، مطلع می گردیدی.

حمد خداوندی را که پروردگار جهانیان است بر احسان و فضل او بر ما! خداوند برای حقّ ابا فرموده مگر آن که آن را تمام کند و برای باطل مگر آن که آن را براندازد.

خدا به آن چه ذکر شد، بر من و بر شما شاهد است به آن چه آن را در آن زمان می گویم که جمع شویم بر روزی که در آن شبهه ای نیست و از ما از آن چه در آن اختلاف داریم، سؤال خواهد کرد؛ به درستی که خدا برای صاحب این مکتوب، بر کسی که به او نوشته شده و نه بر تو و نه بر احدی امامت واجب، طاعت و ذمه ای را قرار نداده و زود باشد که برای شما ذمه ای را بیان کنم که به آن اکتفا نمایید، ان شاء الله.

ای سایل! خدا تو را رحمت کند! به درستی که خدای تعالی خلق را عبث خلق نکرده و خودسر نگذاشته، بلکه ایشان را به قدر خود خلق فرموده و برایشان گوش ها، چشم ها، دل ها و عقل ها قرار داده. بعد از آن، پیغمبران را مژده دهنده و ترساننده فرستاده که مردم را به طاعت او، امر و از معصیت او نهی کنند و به مردم چیزی را بشناسانند که از امر دین و خلق ایشان ندانند، بر ایشان کتاب نازل کرده و ملائکه فرستاده که آن ها را میان مردم و میان کسی که مبعوث کرده، می آورند به سبب فضلی که برای ایشان بر مردم قرار داده و به سبب آن که دلایل ظاهره، براهین باهره و آیات غالبه به ایشان عطا کرده. از ایشان کسی بود که آتش را بر او سرد و سلامت قرار داد و خلیل خود نمود. از ایشان کسی بود که با او تکلم نمود و عصایش را از دهنش گردانید که ظاهرکننده ادّعای او بود. از ایشان کسی بود که به اذن خدا مرده ها را زنده می کرد و اکمه و ابرص را شفا می داد و از ایشان کسی بود که زبان مرغان را به او آموخت و همه چیز عطا کرد.

بعد از آن محمد صلی الله علیه و اله را رحمت برای اهل عالم مبعوث فرمود و نعمت خود را به او تمام کرد و پیغمبران خود را به او، ختم و او را بر همه مردم مبعوث کرد، از صدق او چیزی ظاهر کرد از آیات و علامات او آن چه را بیان نمود، ظاهر کرد. بعد او را حمید

و سعید قبض کرد و امر او را بعد از او، برای برادر، پسر عم، وصی و وارثش علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داد و بعد از او برای اوصیای اولاد او واحدا بعد واحد که دین خود را به ایشان احیا کرد و نور خود را به ایشان تمام گرداند.

میان ایشان، برادران او، بنی اعمام و ذوی ارحام ایشان فرقی واضح قرار داد که با آن فرق حجت از محجوج و امام از مأموم شناخته شد، به این که ایشان را از گناه ها، معصوم، از عیب ها، بری و از چرک ها طاهر کرد، از بدی ها منزّه گرداند، ایشان را از خزان علم، محلّ حکمت و موضع سرّ خود قرار داد و به دلایل، مؤید فرمود و اگر نه همه مردم مساوی بودند، هرکس امر خدا را ادّعا می کرد و حقّ از باطل و عالم از جاهل شناخته نمی گردید.

به تحقیق این مبطل مفتری دروغ گوینده بر خدا چیزی ادّعا کرد که نمی دانم آن به چه حالتی در او است و امید دارد این امر برایش به انجام رسد؟

به فقهی که در دین خدا دارد! پس به خدا قسم، حلال را از حرام نمی شناسد و بین خطا و صواب فرق نمی گذارد. به عملی که دارد! پس حقّ را از باطل و محکم را از متشابه نمی داند و حدّ و وقت نماز را نمی شناسد. به ورع خدا که در او هست! پس خدا بر ترک نماز واجب او در چهل روز شاهد است به گمان آن که در این عمل شعبده بازی آموزد. شاید این خبر به شما هم رسیده باشد و این خمره های شراب او است که آن ها را نصب نموده، آثار عصیان خدای عزّ و جلّ مشهود گردیده و ثابت شده.

آیا بر مدّعی خود آیتی دارد؟ پس بیاورد. آیا حجتی دارد؟ پس اقامه نماید. آیا دلیلی دارد؟ پس ذکر نماید. خدای عزّ و جلّ در کتاب خود می فرماید: به مشرکین بگو آن ها را که از دون خدا می خوانید، بنمایید که از زمین چه خلق کرده اند؟ آیا برای ایشان شریکی در آسمان ها هست؟ اگر راست می گویند در این باب کتابی که پیش از قرآن نازل شده باشد یا اندکی از علم، بیاورند.

پس تو- تولى الله توفیقك- از این ظالم آن چه را که برایت ذکر نمودم، سؤال کن و او را امتحان نما، از او سؤال کن از آیه ای از کتاب خدا را تفسیر کند یا از نماز فریضه ای



پرس که حدود و واجبات آن را بیان کند تا حال و مقدار او را بدانی و عیب و نقصش برایت ظاهر گردد و خدا حسیب او است.

خداوند حق را بر اهلش حفظ فرماید و آن را در محلّ خود قرار دهد، به تحقیق خدای عزّ و جلّ ابا فرموده از این که این امر را بعد از حسن و حسین علیهما السّلام در دو برادر قرار بدهد و هرگاه خدا در قول به ما اذن بدهد، هرآینه حقّ، ظاهر گردد، باطل مضمحل و از شما منصرف شود، من در کفایت و حسن ولایت به سوی خدا رغبت کنم و حسبنّا الله و نعم الوکیل و صلّی الله علی محمد و آل محمد.

### [عریضه ابی صالح خنجدی] ۶ نهمه

توقیعی است که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۱) به سند خود از احمد بن حسن ابی صالح خنجدی روایت کرده که او گفته: من در طلب صاحب الزمان علیه السّلام بودم، در این باب شهرها را می گشتم و تجسّس و اصرار می نمودم، تا آن که توسّط شیخ ابو القاسم بن روح عریضه ای به آن حضرت نوشتم، در آن عریضه از اضطراب دل خود شکایت کرده، جوابی خواسته بودم که دلم به آن آرام گیرد و تکلیف خود را بدانم.

پس توقیع به این نهج بیرون آمد: من بحث فقد طلب و من طلب فقد دلّ و من دلّ فقد اشاط و من اشاط فقد اشرك؛ هرکس در خصوص من تجسّس کند، مرا می طلبد، هرکس مرا بیابد، به دیگران بنماید، هرکس مرا به دیگران بنماید، مرا به کشتن دهد و هرکس مرا به کشتن دهد، مشرک گردد. مرحوم عراقی در دار السلام بعد از ذکر این توقیع فرموده: مؤلّف گوید: مراد از این فقرات، بیان حکمت غیبت و منع خلق از طلب رؤیت است، زیرا طلب سبب وجدان باشد و وجدان، باعث اشاعه، اذاعه و اطلاع خلق گردد و آن باعث هلاکت آن بزرگوار، نقض غرض و منافی حکمت غیبت باشد، لذا راوی گفته: چون این توقیع را دیدم، دلم آرام گرفت و مسرور به وطن خود برگشتم.

**[توقیع در عدم نامیدن حضرت] ۷ نجمه****اشاره**

توقیع دیگری که در کتب معتبر مذکور است که چون بعضی از مردمان بر سر این مسأله نزاع کردند که آیا پیش از ظهور حضرت صاحب علیه السّلام می توان نام آن حضرت را برد یا نه؟ توقیع به خط آن حضرت بیرون آمد: من سَمّانی فی مجمع من النَّاس فعلیه لعنه الله؛ هر کس میان مردمان نام مرا ببرد، لعنت خدا بر او است. (۱)

**[توقیع در وکالت حلاج]**

توقیع دیگر در کتب قرب الاسناد مذکور است: وقتی حسین بن منصور حلاج، دعوی وکالت آن حضرت نمود، جمعی خدمت حضرت صاحب علیه السّلام نوشتند: حسین بن منصور حلاج، دعوی وکالت می نماید، این دعوی، صادق است یا کاذب؟ از آن حضرت توقیع رسید: دروغ می گوید، خدا او را لعنت کند!

**[توقیع در وقت قرار دهندهگان ظهور]**

ایضا توقیعی در کتب معتبر حدیث واقع است که جمعی در باب ظهور آن حضرت علیه السّلام وقت قرار می دادند. از آن حضرت توقیع آمد که کذب الوقتون؛ یعنی دروغ می گویند کسانی که برای ظهور من وقت قرار می دهند. در بعضی از نسخ حدیث در آخر، این عبارت واقع است: و ربّ الکعبه؛ یعنی وقت قراردهندگان برای ظهور من دروغ می گویند، به خدای کعبه سوگند!

**[عریضه اسحاق بن یعقوب] ۸ نجمه**

توقیعی است که در بحار(۱) آن را از اسحاق بن یعقوب روایت نموده: به محمد بن عثمان عمری التماس نمود عریضه او را که مشتمل بر چند سؤال به خدمت حضرت صاحب علیه السّلام برساند و جواب آن را بگیرد. حضرت جواب مسایل او را به خطّ مبارک خود نوشته، فرستاد، به عبارتی که مضمونش این است: حق تعالی تو را به راه راست بدارد و هدایت نماید! اما آن چه از احوال جمعی از بنی اعمام و خویشان ما سؤال کرده، بدان میان حق تعالی و هیچ آفریده ای، قریب و خویشی نیست و هر که منکر این باشد، از ما نیست و امر او مثل امر پسر نوح است؛ یعنی چنان که به سبب کفر، پسر نوح پیغمبر علیه السّلام از فرزندی آن حضرت بیرون است، اگر کسی از خویشان ما به آن اعتقاد داشته باشد نیز، از انتساب به ما بیرون است. اما حال جعفر، عمّ من و فرزندان، حال برادران یوسف است.

در آن کتاب بعد از ذکر این توقیع نیز فرموده: مؤلف گوید: از این حدیث چنین مستفاد می شود که منسوبان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را به سبب حرمت آن حضرت در بدی هایی که از آن ها واقع می شود، نباید مذمت کرد؛ چنان که از چندین حدیث معلوم می گردد و از جمله آن احادیث، حدیثی است که آن هم از حضرت صاحب - صلوات الله علیه - در باب جعفر عمّ آن حضرت واقع شده. دیگر، حدیث مشهور متواتری که از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله منقول است و خلاصه مضمون آن، این است که آن حضرت فرمود: صلحای اولاد مرا برای حق تعالی و بدکاران ایشان را برای من گرامی دارید.

امّا فقاع، آشامیدن آن حرام است. اما مال های شما را قبول نمی کنم، مگر آن که پاک شود، هر که خواست برساند و هر که خواست قطع نماید و آن چه حق تعالی به ما می رساند، بهتر است از آن چه شما می رسانید.

اما ظهور فرج که از آن پرسیده؛ یعنی سؤال کرده ای ما کی ظهور خواهیم کرد، آن امری است که با حق تعالی است و غیر از حق تعالی کسی آن را نمی داند؛ آن هایی که برای ظهور ما وقت قرار می دهند، دروغ گویان اند. اما آن که جماعتی گمان دارند امام حسین علیه السلام کشته نشده، کفر و گمراهی است.

پرسیده: هرگاه چیزی بر ما مشکل شود، چه باید کرد؟ در مشکلات خود به عالمان و راویان احادیث ما رجوع کنید؛ به درستی که ایشان حجت اند بر شما و من حجت بر ایشان. بدان کتاب محمد بن عثمان و پسرش، کتاب من است و ایشان نزد من ثقة اند و مالی را که برای ما می فرستید تا پاک و بی شبهه نباشد، نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است. ظاهرا مراد از ثمن مغنیه، این است که کنیزکی خواننده باشد، هرگاه او را بفروشند، پیش از آن که او را توبه فرموده باشند، قیمتش حرام است، از بسیاری از احادیث چنین معلوم می شود.

این حقیر بعضی از آن احادیث را در رساله اعلام الاحباء فی حرمة الغناء فی القرآن و الدعاء ایراد نموده، اگر کسی خواهد به آن مختصر رجوع نماید. ممکن است مراد از ثمن مغنیه از روی تجوز مالی باشد که کنیزان خواننده از راه خوانندگی کسب می کنند؛ یعنی چنین مالی حرام است. هم چنان که از چندین حدیث معتبر ظاهر می گردد.

محمد بن شاذان از شیعیان ما و ابو الخطّاب ملعون است و اصحاب او ملاعین اند، با ایشان سخن مگویید که من و پدرانم از ایشان بیزاریم!

اما خمس را ما به شیعه خود مباح کرده ایم و تا وقت ظهور ما بر ایشان حلال است، بعضی از فضلاء معاصرین از این حدیث استدلال کرده اند در زمان غیبت بر کسی لازم نیست خمس مالش را اخراج کند، بلکه خمس مال از مالک است؛ در این نظر است، زیرا خمس چنان که از کلام مجید و از احادیث معلوم می گردد، شش سهم است. یک سهم از آن خداست، سهم دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و اله، سهم دیگر از ذوی القربی که ائمه معصومین اند علیهم السلام و سه سهم باقی، یکی از آن یتیمان، یکی از مساکین و یکی از ابنای سبیل است، از آن هایی که به هاشم منسوب باشند.

پس می‌گوییم: سه سهم باقی، مال امام نیست و معلوم است آن حضرت مال غیر را به کسی حلال نمی‌کند و در سه سهم اوّل که تمام آن در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از آن حضرت و بعد از آن جناب، از امام و جانشین او است؛ ممکن است مراد حضرت صاحب- صلوات الله علیه- که فرموده: ما خمس را به شیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است؛ آن باشد که سه سهم اوّل را ما در زمان غیبت به ارباب استحقاق خمس از شیعیان خود مباح کرده ایم نه آن که به تعلق مالک داشته باشد. مسایل متفرّع بر خمس بسیار است، اگر کسی خواهد بر آن اطلاع یابد، باید به محلّش رجوع نماید.

سبب این که این چند کلمه در این مقام ایراد شد، آن بود که مبدا جماعتی آن را از آن بعض شنیده باشند، این توقیع را در این جا ببینند و چون تأمل نکنند، گمان کنند این، دلیل بر صحّت آن فتوا خواهد بود و اما آن هایی که در دین خدا شکّ داشته و از آن چه به ما واصل کرده اند، پشیمان باشند، ما به صله ایشان احتیاجی نداریم، اگر استقاله کنند، ما نیز اقاله می‌کنیم.

سؤال کرده ای سبب غیبت شما چیست، آیا نشنیده اید که حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلُكُمْ تَسْؤُكُمْ (۱) حاصل مضمون این آیه وافی هدایت آن که از اشیایی که اگر برای شما ظاهر شود، غمگینتان کند، سؤال مکنید! شاید سبب این که حضرت این آیه را در این مقام فرموده، آن باشد که چون اعوان و انصار آن سرور اندک اند، اگر این ظاهر شود، دوستان خالص از این اندوهناک خواهند شد که دوست، غمخوار، یاور و مددکار آن حضرت کم است و آن جناب نخواست دوست خود را از این خبر دهد.

مؤید این احتمال حدیثی است که خلاصه مضمونش این است: هرگاه عدد متابعان آن حضرت به سی صد و سیزده نفر رسد، خروج بر آن سرور واجب می‌شود؛ و الله اعلم.

احتمالات ممکن دیگر از بقیه حدیث معلوم می‌شود و هیچ یک از پدران ما نبودند مگر آن که بیعت طاغی و ظالمی بر گردن ایشان بود و لکن وقتی من ظهور کنم، بیعت

هیچ طاغی و ظالمی در گردنم نخواهد بود.

از نفع یافتن مردمان از من در حال غیبت سؤال نمودی؛ به درستی که آن مثل نفع یافتن مردمان از آفتاب در روز ابری است که اگرچه در روز ابری، آفتاب از نظرشان مخفی است، امّا باز از آن به عالمیان نفع می رسد. من برای اهل زمین امانم؛ هم چنان که ستاره ها برای اهل آسمان امان اند.

از چیزهایی که بی فایده است، سؤال مکنید و به هرچه شما را به آن مکلف نکرده اند، کار نداشته باشید! زنهار در تعجیل فرج دعا کنید که فرج شما در آن است، همیشه، خصوصا در اوقات استجابت دعوات و عقیب صلوات، تعجیل فرج آل محمد صلی الله علیه و اله را از حق تعالی مسألت نمایید، ای ابا اسحاق! سلام بر تو و بر هر که تابع حق باشد! و السلام.

بدان یکی از توقیعات شریف، توقیعی است که در تعزیه عثمان بن سعید که نایب خاصّ اوّل آن بزرگوار است به پسر او، محمد بن عثمان که نایب خاصّ دوّم آن حضرت است، نگاشته و ما آن را در یاقوته دوّم مسند اوّل از عبقریه چهارم بساط چهارم که به یاقوت الاحمر ملقب است، مذکور داشته ایم.

چنان که توقیع دیگری است که به واسطه حسین بن روح صادر شده در جواب این سؤال که علّت تسلّط دشمنان خدا؛ مثل یزید بن معاویه بر دوستان او؛ مثل حسین بن علی علیهما السلام چیست که ما آن را در یاقوته بیستم مسند اوّل از عبقریه چهارم بساط چهارم نقل نموده ایم. چنان که توقیع دیگری است به واسطه حسین بن روح بر قدح و ذمّ شلمغانی، شریعی، نمیری، هلالی و بلالی عزّ صدور یافته و ما آن را در یاقوته ششم مسند سوّم از عبقریه چهارم بساط چهارم ایراد نموده ایم.

توقیع دیگر برای علی بن محمد السمری عزّ صدور یافته که موتش را بعد از شش روز به او اعلام نمودند و ما آن را در یاقوته چهارم مسند اوّل از عبقریه چهارم بساط چهارم نقل کرده ایم.

مضافا بر این که ما از یاقوته دهم تا یاقوته پنجاه و پنجم از عبقریه هشتم بساط

چهارم، قریب پنجاه مکتوب از آن جان جهان و امام عالمیان را که به اشخاص عدیده معین مرقوم فرموده، ایراد نموده ایم که تمام این توقیعات شریف و مکتوبات منیف- چنان که در اوّل رقم دوّم توقیعات ذکر نموده ایم- از جمله دلایل بر ثبوت و اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است، زیرا مکتوب و توقیع بدون کاتب و موقع، بلکه مطلق اثر بدون مؤثر نشود و نشاید، انتهى.

ما أردنا بنقله بحمد الله و حسن توفيقاته قد فرغت من كتابه هذا الجزء من الكتاب الشريف في يوم السابع عشر خلون من شهر محرم الحرام سنة ۱۳۶۲ و أنا العبد المحتاج إلى ربه الغنى ابن الشيخ محمد حسين محمد على الحائري.

جلد ۹

اشاره

ص: ۱











## فهرست مطالب

۷ آیات قرآن کریم

۶۵ احادیث عربی

۷۷ احادیث فارسی

۹۹ اسامی ائمه

۱۱۴ اسامی پیامبران

۱۱۹ اسامی حضرت حجت

۱۲۳ اماکن

۱۴۳ کتب و مقالات

۱۷۱ اشعار فارسی

۱۷۹ اشعار عربی

۲۰۱ اشخاص

۳۸۱ کلمات مشکل

۳۹۱ مندرجات

۴۶۷ منابع

نکته: تمامی فهرست به جزء فهرست مندرجات کتاب از روی شماره مسلسل صفحات، استخراج شده است.

## فهرست آیات قرآن کریم



فهرست آیات قرآن کریم ۱- سوره فاتحه، آیه ۲؛ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۴۹۰، ۳۱۶۱.

۲- سوره بقره، آیه ۱؛ الم ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۵۶، ۱۷۷۶، ۲۷۱۹، ۳۲۹۱.

۲- سوره بقره، آیه ۲؛ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ۲۹۹، ۶۰۴، ۱۷۷۶، ۲۷۱۹.

۲- سوره بقره، آیه ۳؛ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۵۶، ۶۰۴، ۸۰۱، ۱۲۳۳، ۲۷۱۹.

۲- سوره بقره، آیه ۱۶؛ أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ۲۸۹۹.

۲- سوره بقره، آیه ۱۸؛ صُمُّ بُكْمٌ عُمًى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ۵۱۳.

۲- سوره بقره، آیه ۲۹؛ هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۱۲۱۶.

۲- سوره بقره، آیه ۳۰؛ وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۳۱۴.

۲- سوره بقره، آیه ۳۷؛ فَتَلَقَّىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۳۳۷۸.

۲- سوره بقره، آیه ۴۵؛ وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ۳۲۶۳.



٢- سورة بقره، آيه ٥٥؛ وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ١٨٥٠، ٣٢٥٥.

٢- سورة بقره، آيه ٥٦؛ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ١٢٨٦، ٣٢٥٥، ٣٢٨٩، ٣٢٨٢، ٣٤٣٠.

٢- سورة بقره، آيه ٥٧؛ وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ٣٢٥٥.

٢- سورة بقره، آيه ٦٠؛ وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ٣٠٩٨، ٣١٠٠، ٣١٠٤، ٣١٠١، ٣١٠٢.

٢- سورة بقره، آيه ٦٧؛ وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبُحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوءًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ٣٢٦٤، ٣٢٦٧. ٢- سورة بقره، آيه ٦٩؛ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لُونَهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صِفَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النََّاظِرِينَ ٣٢٦٧.

٢- سورة بقره، آيه ٧٠؛ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنِ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ٣٢٦٨.

٢- سورة بقره، آيه ٧١؛ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولَ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلِّمَةٌ لَا شَرَّيَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبِّحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ٣٢٦٨.

٢- سورة بقره، آيه ٨٥؛ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ٥١١، ١٨٢٤.

٢- سورة بقره، آيه ٩٨؛ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ ١٨٠٦.

٢- سورة بقره، آيه ١٢٤؛ وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ٣٢٢٩.

٢- سورة بقره، آيه ١٢٨؛ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَارِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ٣١٩٣.

٢- سورة بقره، آيه ١٣٣؛ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ١٠٤٧، ٣١٩٤.

٢- سورة بقره، آيه ١٣٦؛ قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ٣١٩٤، ٣١٩٤.

٢- سورة بقره، آيه ١٤٨؛ وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيُّهَا فَاسْتَثَبُّوا الْخَيْرَاتِ آيِنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ١٦٣، ٤٢٣، ٤٣٣، ٢٨٢٤.

٢- سورة بقره، آيه ١٥٥؛ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ ٢٧٩٥، ٣١٦٣.

٢- سورة بقره، آيه ١٥٦؛ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ١٢، ١٣، ٢٢، ٥٦، ١٩١٩، ٢٠٨٤، ٣١٦٣.

٢- سورة بقره، آيه ١٥٧؛ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ٢٠٨٤.

٢- سورة بقره، آيه ١٨٠؛ كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَٰلِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ٢٩٠١.

٢- سورة بقره، آيه ١٨٥؛ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ١٠٢٤.

٢- سورة بقره، آيه ١٨٦؛ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسِّرْ لِي تَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ١٨٩٩.

٢- سورة بقره، آيه ١٩٣؛ وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ عَلَيِ الظَّالِمِينَ ٣٢٤٢.

٢- سورة بقره، آيه ٢٠٤؛ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُ الْخِصَامِ ٣٢٣٧.

٢- سورة بقره، آيه ٢٠٥؛ وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْحَرثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ ٣٢٣٧.

٢- سورة بقره، آيه ٢٠٧؛ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ ١٤١٣.

٢- سورة بقره، آيه ٢١٤؛ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبُاسَاءُ وَ الضَّرَاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ١١٧١، ٢٧٢٩، ٢٨٢١.

٢- سورة بقره، آيه ٢٢٢؛ وَ يَسْتُلُونَكَ مِنَ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَى فَمَا عَتَزَلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَ لَا- تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ٣٣٦٦.

٢- سورة بقره، آيه ٢٢٤؛ وَ لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِإِيمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تَصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٩١٧.

٢- سورة بقره، آيه ٢٢٨؛ وَ الْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَ لَا- يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ بَعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٣٢٣٣.

٢- سورة بقره، آيه ٢٢٩؛ الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ وَ لَا يَحِلُّ لَكُمُ أَنْ تَأْخُذُوا بِمَا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا

يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ٣٢٣٤.

٢- سورة بقره، آيه ٢٣٠؛ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ٣٢٣٤.

٢- سورة بقره، آيه ٢٣٣؛ وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنِيمَ الرِّضَاعَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تَكْلَفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعُهَا لَا تُضَارُّ وَالِدَتُهُ بِوَلَدِهَا وَ لَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَأَلْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ٤٨٩.

٢- سورة بقره، آيه ٢٣٥؛ وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَ لَكِنْ لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَ لَا تَغْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ٣٢٣١.

٢- سورة بقره، آيه ٢٤٣؛ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ١٢٨٥، ٣٢٥٦، ٣٢٥٧، ٣٤١٣، ٣٤٢٤، ٣٤٢٩، ٣٤٦٨.

٢- سورة بقره، آيه ٢٤٨؛ وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَبْعِينَ مِائَةً مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ٣١٠٩.

٢- سورة بقره، آيه ٢٥٣؛ تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَ لَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ

مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ١٨٠٩.

٢- سورة بقره، آيه ٢٥٦؛ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يَؤْمِنَ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٠٤٧.

٢- سورة بقره، آيه ٢٥٧؛ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ٣٠٤٩، ٣٢١٠.

٢- سورة بقره، آيه ٢٥٨؛ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ٢١٨٠، ٣٢٧٣، ٣٢٧٤.

٢- سورة بقره، آيه ٢٥٩؛ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْبَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ١٧٩٠، ٢٠٤٥، ٣٢٥٦.

٢- سورة بقره، آيه ٢٦٠؛ وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصِرْهُنَّ إِيَّاكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٢٠٤٤، ٣٢٧٣، ٣٢٧٤، ٣٢٧٥، ٣٢٧٦.

٢- سورة بقره، آيه ٢٨٢؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِعَدُوِّكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَانْكَبُوا وَ لِيَكْتَبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَ لَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَ لِيُمْلِئِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَ لِيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لَا يَبْخَسَ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ

وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى وَلَا يَأْبُ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْجَمُوا أَنْ تَكْتُوبُوا صَاحِبًا أَوْ كَبِيرًا إِلَى أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَى أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُوبُوا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ٣٢٣١.

٢- سورة بقره، آيه ٢٨٥؛ آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ١٨٠٨، ٢٩٨١.

٣- سورة آل عمران، آيه ٧؛ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ٢٧٩٥.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٤؛ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ ٣٠٨٥.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٨؛ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ٣٠٨٩.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٩؛ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ١٣٨، ٣١٩٢، ٣١٩٣، ٢٦٥٤.

٣- سورة آل عمران، آيه ٢٤؛ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ٣٦٩.

٣- سورة آل عمران، آيه ٢٦؛ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَدُكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ١٢٥٣.

٣- سورة آل عمران، آيه ٣٠؛ يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ ٣٢٢٥.

٣- سورة آل عمران، آيه ٣٣؛ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ٣٢٢٨.

٣- سورة آل عمران، آيه ٣٤؛ ذُرِّيَّتَهُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٣٢٢٨.

٣- سورة آل عمران، آيه ٣٦؛ فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَئِيسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ١٧٨١.

٣- سورة آل عمران، آيه ٤٩؛ وَرَسُولُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِلَّهِ رَبِّكَ إِنِّي أَخْلَقْتُ لَكَ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ٣٢٧٩، ٣٢٨٠.

٣- سورة آل عمران، آيه ٥٥؛ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اذْهَبْ إِلَىٰ أُولَٰئِكَ لِيُخْرِجَهُنَّ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَهِيَ الْيَهُودُ الَّتِي كَفَرَتْ ١٤٠٠.

٣- سورة آل عمران، آيه ٦١؛ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ٢٣٢٤.

٣- سورة آل عمران، آيه ٧٢؛ وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهِ النَّهَارِ وَكَفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٣٣٠١.

٣- سورة آل عمران، آيه ٨١؛ وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَضْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ٣٢٨٨، ٣٣٩٦.

٣- سورة آل عمران، آيه ٨٢؛ فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ٣١٥٥.

٣- سورة آل عمران، آيه ٨٣؛ أَفَغَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَتَّبِعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ١٥، ٢٩٥٨، ٣٠١٧، ٣١٩٣، ٣٣٨٧.

٣- سورة آل عمران، آيه ٨٥؛ وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ٣١٩٢.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٠٣؛ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ٣٠٩١.

٣- سورة آل عمران، آيه ١١٠؛ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ ١٥٧.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٣٣؛ وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ٢٣٢٢.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٤١؛ وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ ١١٧٠.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٤٢؛ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمِ الصَّابِرِينَ ٢٦٦٦.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٤٤؛ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ٣٢٢١، ٣٢٢٢، ٢٦٥٤.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٥٧؛ وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ



خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ٣٢٩١، ٣٢٩٢.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٥٨؛ وَلَئِنْ مِتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ ٣٢٩١.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٦٨؛ الَّذِينَ قَالُوا لِلْإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٣٢٢٨.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٦٩؛ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ٣٢٢٧.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٧٠؛ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ٣٢٢٧.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٧٩؛ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ ٢٧٩٦.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٨٥؛ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ ١٦٦١، ٢٩٠٨، ٣٢٩٢، ٣٤٨٦.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٩١؛ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ١٦٠٢، ٣١٢٢.

٣- سورة آل عمران، آيه ١٩٩؛ وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ٢٨٧٢.

٤- سورة نسا، آيه ٤؛ وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَهُ فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا ٣٢٣١، ٣٢٣٧.

٤- سورة نسا، آيه ١٠؛ إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا ٢٨٩٧.

٤- سورة نسا، آيه ١٨؛ وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمْ

الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كَفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ٣٤٧٤.

٤- سورة نسا، آيه ٢٤؛ وَ الْمُحْصِنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ أَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِتِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ٣٢٣٥.

٤- سورة نسا، آيه ٢٨؛ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا ٥٠١.

٤- سورة نسا، آيه ٤٣؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَ لَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا غَفُورًا ١٠٣٩.

٤- سورة نسا، آيه ٤٥؛ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا ٢٧٩٩.

٤- سورة نسا، آيه ٥٤؛ أَمْ يَحْسِبُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا ٣٢٦٥.

٤- سورة نسا، آيه ٥٦؛ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا ١٧٥١.

٤- سورة نسا، آيه ٥٨؛ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ٢٨٩٦، ٣٠٥٨، ٣٠٥٩.

٤- سورة نسا، آيه ٥٩؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا ٣٥٣، ٤١٧، ٨١٨، ١٠٥٩، ١٢٥٣، ٢٤٤٨، ٢٨٦٣، ٣٥٣٣.

٤- سورة نسا، آيه ٧٦؛ الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا ٥٢٨.

٤- سورة نسا، آيه ٧٧؛ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا ٢٧٣١.

٤- سورة نسا، آيه ٩٣؛ وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا ٢٩٠١، ٣٤٧٣.

٤- سورة نسا، آيه ٩٤؛ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ١٨٠٢.

٤- سورة نسا، آيه ١٠٠؛ وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاجِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ١٤٦٢.

٤- سورة نسا، آيه ١٤٠؛ وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَأَلْتُمْ آبَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسَيِّئُ تَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا ٢٠٣٣.

٤- سورة نسا، آيه ١٤١؛ الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فِتْنَةٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسِخْهُ عَنْكُمْ وَنُنْغِمْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَسَالِلُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا ١٢٦٦، ١٢٦٧.

٤- سورة نسا، آيه ١٥٧؛ وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ٢٦٧٥.

٤- سورة نسا، آيه ١٥٨؛ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ١١٠٧، ١١٠٩.

٤- سورة نسا، آيه ١٥٩؛ وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبِيلٌ مَوْلَاهُ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا ١٦، ٢٧، ٣٩٧، ١١١٠، ١٤٠٠، ٢٨٧٢، ٣٢٩٣.

٥- سورة مائده، آيه ٢؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْلُوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَيْدَى وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا آمِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْوَانًا وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ١٥٧٠.

٥- سورة مائده، آيه ٣؛ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنَزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لَغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُوقُودَةُ وَ الْمَيْتَرْدِيَةُ وَ النَّطِيعَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَ أَنْ تَشْتَفِسُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكَمْ فُسْقُ الْيَوْمِ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَ احْسُونِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطَرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٣٠٥.

٥- سورة مائده، آيه ٩؛ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ ٣٢٨٧، ٣٣١٠.

٥- سورة مائده، آيه ١٠؛ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ٣٢٩٠.

٥- سورة مائده، آيه ١٢؛ وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَرْتُمْهُمْ وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ٢٨٩.

٥- سورة مائده، آيه ١٧؛ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَلِلَّهِ

مَلِكِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ١٨١٥.

٥- سورة مائده، آيه ٢٠؛ وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ ٣٣٠٧، ٣٤٠٦.

٥- سورة مائده، آيه ٢٧؛ وَآتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَى آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ٢٤٢٤.

٥- سورة مائده، آيه ٤٤؛ إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّاتِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوُا اللَّهَ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ٣١٥٧.

٥- سورة مائده، آيه ٥١؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ٢٩٥٠.

٥- سورة مائده، آيه ٦٤؛ وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَ أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ٢٠٣٧، ٢٠٣٩.

٥- سورة مائده، آيه ٦٦؛ وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ ١٤٠٠.

٥- سورة مائده، آيه ٧٢؛ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ١٨١٥.

٥- سورة مائده آيه ٧٣؛ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثٍ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ

وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ١٨١٥.

٥- سورة مائده آيه ١٠١؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ٣٥٤٥.

٥- سورة مائده، آيه ١٠٣؛ مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ١٦٣١.

٥- سورة مائده، آيه ١١٠؛ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى الْإِيمَانِ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ إِذْ تَخَلَّقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْمَآكِمَ وَ الْمَآبِرَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَ إِذْ كَفَفْتُ بَيْنَ إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ ٣٤٣١.

٦- سورة انعام، آيه ١؛ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ ٣٠٤٨، ٣٢٠٩.

٦- سورة انعام، آيه ٢؛ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَ أَجَلَ مُسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ ٢٨٠٢.

٦- سورة انعام، آيه ٩؛ وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَرِ عَلَيْهُمْ مَا يَلْبِسُونَ ١٧٣٦.

٦- سورة انعام، آيه ٢٧؛ وَ لَوْ تَرَى إِذِ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ١٢٩١، ٣٤٢١، ٣٤٧٢.

٦- سورة انعام، آيه ٢٨؛ بَلْ يَدْعَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ١٢٩١، ٢٠٣٢، ٣٤٢١، ٣٤٧٣.

٦- سورة انعام، آيه ٣٧؛ وَ قَالُوا لَوْ لَا نَزَّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ٢٧٨٩، ٢٨٧٠.

٦- سورة انعام، آيه ٣٨؛ وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْمَآرِضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ ١٧٥١.

٦- سورة انعام، آيه ٦٥؛ قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَ بِكُمْ شَيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ ٢٧٨٩، ٢٧٩٠، ٢٨١٠، ٣٠٢٥.

٦- سورة انعام، آيه ٨٣؛ وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ٣٢٢٨.

٦- سورة انعام، آيه ٨٩؛ أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَ التَّوْبَةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيُشْوَاهَا بِكَافِرِينَ ٢٩٥٩.

٦- سورة انعام، آيه ٩٦؛ فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ٢٨٥٣.

٦- سورة انعام، آيه ١٢٢؛ أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ٣٠٩١.

٦- سورة انعام، آيه ١٢٤؛ وَ إِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعِلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ ١١٠١.

٦- سورة انعام، آيه ١٢٥؛ فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ٣٢٢٨.

٦- سورة انعام، آيه ١٥٣؛ وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ٣٣٧٧.

٦- سورة انعام، آيه ١٥٨؛ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ

قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ٣٤١٧.

٦- سورة انعام، آيه ١٦٤؛ قُلْ أَغَيَّرَ اللَّهُ أَبْغَى رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ٢٠٥٦.

٧- سورة اعراف، آيه ٢؛ كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ٢٤٨.

٧- سورة اعراف، آيه ١٤؛ قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ١١٠٨، ٣٤٠٣.

٧- سورة اعراف، آيه ١٦؛ قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ١٧٩٩، ٢٠٢٦.

٧- سورة اعراف، آيه ٢٩؛ قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ٥٦٢.

٧- سورة اعراف، آيه ٣٢؛ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ٢٠٥٥.

٧- سورة اعراف، آيه ٣٧؛ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُولَٰئِكَ يَنَالُهُمْ نَصَبُهُمْ مِنَ الْكِتَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَ شَهِدُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ ٣٤٦٨.

٧- سورة اعراف، آيه ٤٠؛ إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ ١٧٥٠.

٧- سورة اعراف، آيه ٤٣؛ وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تُلْكُمُ الْجَنَّةَ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ٢٤٢٢.



٧- سورة اعراف، آيه ٥٤؛ إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ٥٥٦، ١٢٥٤، ٣٤٥٣.

٧- سورة اعراف، آيه ٦٦؛ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنُظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ١٥٧٤.

٧- سورة اعراف، آيه ٧١؛ قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَيِّمْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَبِظُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ٢٧٢٥، ٢٧٢٦.

٧- سورة اعراف، آيه ٧٥؛ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ ١٣١٠.

٧- سورة اعراف، آيه ٧٦؛ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَاذِبُونَ ١٣١٠.

٧- سورة اعراف، آيه ٩٦؛ وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ٣٣٦٢.

٧- سورة اعراف، آيه ١٠٧؛ فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ ٣٠٧٣، ٣٠٩١، ٣٠٨٢.

٧- سورة اعراف، آيه ١١٧؛ وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ ٣٠٨٢، ٣٠٩١.

٧- سورة اعراف، آيه ١٢٨؛ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ٣٣١٧، ٣٠٢٧.

٧- سورة اعراف، آيه ١٣٧؛ وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ ١٥٤٠.

٧- سورة اعراف، آيه ١٤٤؛ قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ ١٨٥٧.

٧- سورة اعراف، آيه ١٤٦؛ سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ ٥٢٢.

٧- سورة اعراف، آيه ١٥٠؛ وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضَبَانَ أَذْنًا بَاسِفًا قَالَ بَنَسْمَا خَلَقْتُمُنِي مِنْ بَعْدِي أُعِجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْمَالُوحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْرَاهِيمَ الْقَوْمِ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ٣٢٢٠.

٧- سورة اعراف، آيه ١٥٥؛ وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَبَيْنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ ١٨٥٠، ٣٢٥٣، ٣٢٥٤.

٧- سورة اعراف، آيه ١٥٦؛ وَاكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُنَا وَإِلَيْكَ قَالِ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ٣١٩٥.

٧- سورة اعراف، آيه ١٥٧؛ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ١٧، ٩٧.

٧- سورة اعراف، آيه ١٥٨؛ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ٢٨٧١، ٣٤٤٤.

٧- سورة اعراف، آيه ١٥٩؛ وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ١٧،

٩٧، ١٢٠٩، ٢٩٦١، ٣٢٩٤.

٧- سورة اعراف، آيه ١٦٠؛ وَقَطَعْنَاهُمْ اَشْشَرَةَ اَشْيَاطٍ اُمَمًا وَاَوْحَيْنَا اِلَى مُوسَى اِذِ اسْتَشَقَاهُ قَوْمُهُ اَنْ اَضْرِبَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اِثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَاَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ٣١٠٢، ٣٢٥٥.

٧- سورة اعراف، آيه ١٦٨؛ وَقَطَعْنَاهُمْ فِى الْاَرْضِ اُمَمًا مِنْهُمْ الصّٰلِحُونَ وَمِنْهُمْ دُوْنَ ذٰلِكَ وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٣٣٠١.

٧- سورة اعراف، آيه ١٨١؛ وَمِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةً يَهْدُوْنَ بِالْحَقِّ وَبِهٖ يَعْدِلُوْنَ ١٧٢٨.

٧- سورة اعراف، آيه ١٨٧؛ يَسْئَلُوْنَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ اِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّىْ لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا اِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِى السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ لَا تَاْتِيْكُمْ اِلَّا بَغْتَةً يَّسْتُلُوْنَكَ كَاَتَاكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ اِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللّٰهِ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ ١٨١٤، ١٨١٤، ٢٨٧٨، ٣١٨٩، ٣١٩٠، ٦٠٠.

٧- سورة اعراف، آيه ٢٠١؛ اِنَّ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطٰنِ تَذَكَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ٥٧٢، ٢٦٣٠.

٧- سورة اعراف، آيه ٢٠٥؛ وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِى نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُوْنَ الْجَهْرِ مِّنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغٰفِلِيْنَ ٢٠٣٦.

٨- سورة انفال، آيه ٥؛ كَمَا اَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَاِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِيْنَ لَكَارِهُونَ ٢٧٤٠.

٨- سورة انفال، آيه ٨؛ لِيَحِقَّ الْحَقُّ وَيُبْطَلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ٥٢٨.

٨- سورة انفال، آيه ١٨؛ ذٰلِكُمْ وَاَنَّ اللّٰهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِيْنَ ٥٢٨.

٨- سورة انفال، آيه ٢٢؛ اِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِيْنَ لَا يَعْقِلُوْنَ ٣٤١٦.

٨- سورة انفال، آيه ٢٣؛ وَلَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فِيْهِمْ خَيْرًا لَّاسْمَعَهُمْ وَلَوْ اَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ ٣٤١٦.

٨- سورة انفال، آيه ٣٠؛ وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُقَتِّلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ١٤٠٨.

٨- سورة انفال، آيه ٣٣؛ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ١٥٧، ١٢٢٠، ١٢٣١.

٨- سورة انفال، آيه ٣٧؛ لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ١١٧٠.

٨- سورة انفال، آيه ٣٩؛ وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ١٩، ١٣٨، ١٨٨، ١٨٠٢، ٣١٩٢، ٣٢٤٢.

٨- سورة انفال، آيه ٤٢؛ إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدُوِّ الدُّنْيَا وَ هُمْ بِالْعُدُوِّ الْقُصْوَى وَ الرِّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِاخْتِلَافْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَ لَكِن لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ ١١٧١، ١٩٣٦، ٢٣٢١، ٢٧٤٥.

٨- سورة انفال، آيه ٧٥؛ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ١٨١٢.

٩- سورة توبه، آيه ٣٠؛ وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ١٨١٥.

٩- سورة توبه، آيه ٣٢؛ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ٥٢٨، ٦٠٠، ٨٠٩، ١٨٧١، ٢٦٠٢.

٩- سورة توبه، آيه ٣٣؛ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ١٣٨، ١٤٣، ١٨٤، ١٨٨، ٣٩٦، ١١٠٨، ٣١٩٢، ٣٢٤٠، ٣٢٤١، ٣٢٤٢، ٣٣٩٧.

٩- سورة توبه، آيه ٣٤؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ

أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصِدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٢٠.

٩- سورة توبه، آيه ٤٠؛ إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَخْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَتَدَّهُ بْجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ١٤١٢، ١٤١٤.

٩- سورة توبه، آيه ٦١؛ وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلٌ أَذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَهُ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ١٨٠٢.

٩- سورة توبه، آيه ١٠٥؛ وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيَبْشُرْكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ١٢٢٩، ٢٦٦٠.

٩- سورة توبه، آيه ١٠٦؛ وَ آخَرُونَ مُرْجُونَ لَأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ٢٠٣٣.

٩- سورة توبه، آيه ١١٢؛ التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النََّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ٣٢٩٥.

١٠- سورة يونس، آيه ١٥؛ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ ٣١٥٦.

١٠- سورة يونس، آيه ٢٠؛ وَ يَقُولُونَ لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ ١٢، ٢٧، ٦٠٤، ٢٦٨١، ٢٧١٩.

١٠- سورة يونس، آيه ٢٤؛ إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ

تَعَنِّ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ٢٦٧٩، ٢٧٩٠.

١٠- سورة يونس، آيه ٣٥؛ قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ٢٨٠٤.

١٠- سورة يونس، آيه ٣٩؛ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ٣٢٩٥، ٣٤٨٠، ٣٤٧٩.

١٠- سورة يونس، آيه ٤٠؛ وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ ٣٤٨٢.

١٠- سورة يونس، آيه ٤٦؛ وَإِنَّمَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ ٣٢٩٥.

١٠- سورة يونس، آيه ٥٠؛ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنِ اتَّأْتَاكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا مَاذَا يَسْتَغْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ ٢٧٩١.

١٠- سورة يونس، آيه ٥٤؛ وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَ أَسْرِرُوا أَلْسِنَهُمْ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ ٣٢٩٥، ٣٤٨٣.

١٠- سورة يونس، آيه ٩٠؛ وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَ عَدُوًّا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ١٢٩٢، ٣١٩٣، ٣٤١٧.

١٠- سورة يونس، آيه ٩١؛ أَلَاآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ١٢٩٢، ٣٤١٧.

١٠- سورة يونس، آيه ١٥٨؛ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ١٢٩٢.

١١- سورة هود، آيه ٦؛ وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ١٧٥١.

١١- سورة هود، آيه ٨؛ وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّهٖ مَعْدُودَةً لَّيَقُولَنَّ مَا يَجْبِسُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ٢١، ٢٣، ٣٢٩٦.

١١- سورة هود، آيه ١٧؛ أَمْ مَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَ رَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ١٧٢٧، ١٧٢٧، ٣٣٩٤.

١١- سورة هود، آيه ٢٥؛ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ ١٥٦١.

١١- سورة هود، آيه ٢٧؛ فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا تَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ ٣٣٨٧.

١١- سورة هود ٤٥؛ وَ نَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ ١٨٦١.

١١- سورة هود، آيه ٤٦؛ قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنَ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ١٨٦١.

١١- سورة هود، آيه ٧٢؛ قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ١١١٢، ٢٧٣١.

١١- سورة هود، آيه ٨٠؛ قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَىٰ إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ ٣٠٠٧.

١١- سورة هود، آيه ٨٦؛ بَقِيتُ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ٤٢٥، ٥٩٣.

١١- سورة هود، آيه ٩٣؛ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ ٢٧٢٦.

١١- سورة هود، آيه ١٠٨؛ وَ أَمَّا الَّذِينَ سِيعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ ٣٢٤٣.

١١- سورة هود، آيه ١١٠؛ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاحْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْ لَا كَلِمَةُ سِبْقَتِ مَنْ رَبِّكَ لَقَضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ ٢٩٩١، ٣١٧٨.

١١- سورة هود، آيه ١١٣؛ وَلَا تَزْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ٨٩٤.

١٢- سورة يوسف، آيه ٨؛ إِذْ قَالُوا لْيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ٣١٢١.

١٢- سورة يوسف، آيه ٩؛ أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ٣١٢١.

١٢- سورة يوسف، آيه ٢٧؛ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ ٣١٢٢، ٣١٢٣.

١٢- سورة يوسف، آيه ٣٨؛ وَاتَّبَعَتْ مَلَآءَآئِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ٥١٧، ١٠٤٧.

١٢- سورة يوسف، آيه ٥٢؛ ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ ٥٢٨.

١٢- سورة يوسف، آيه ٦٥؛ وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَحَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ٥٨٦.

١٢- سورة يوسف، آيه ٧٠؛ فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ٣١١٥.

١٢- سورة يوسف، آيه ٩٣؛ اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوْهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ ٣١١٩، ٣١٢٢.

١٢- سورة يوسف، آيه ١١٠؛ حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ صص ٢٣، ٢٤، ٢٤٧٦.



١٣- سورة رعد، آيه ٤؛ وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَ غَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفْضُلٌ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ١٧٢.

١٣- سورة رعد، آيه ٧؛ وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ٣٧٥، ٥٦٢، ٢٨٢٠.

١٣- سورة رعد، آيه ١١؛ لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ ٤٩٠، ١٢٣٩.

١٣- سورة رعد، آيه ٢١؛ وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ١٦٨٥.

١٣- سورة رعد، آيه ٢٩؛ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَا بٍ ٢٢١٠، ٢٧١٧.

١٣- سورة رعد، آيه ٣٠؛ كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِيَتْلُوا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ مَتَابٍ ٢٣.

١٣- سورة رعد، آيه ٣٨؛ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَ ذُرِّيَّةً وَ مَا كَانَ لِرُّسُولِ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ٢٠٤٣.

١٣- سورة رعد، آيه ٣٩؛ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ١٧٧٤، ٢٤٤٨، ٢٦٨٠، ٣٣٨٤.

١٣- سورة رعد، آيه ٤١؛ أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْمَأْرُضَ نَنْقُضُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لَا- مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ٣٤٧٣.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٤؛ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ١٦٩.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٥؛ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ

إِلَى الثُّورِ وَذَكَرَهُمْ بِآيَامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ٣٢٩٦، ٦٠١.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ١٥؛ وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ٢٩٠.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٢٤؛ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ٣٠٩٠.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٢٧؛ يُجِبُّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ٣٠٨٩.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٣٤؛ وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ٢٩١٣، ١٢١٤.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٣٥؛ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ٣٢٢٩.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٤٤؛ وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرِنا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نَجِبْ دَعْوَتَكَ وَتَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَفْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ ٢٧٣٢.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٤٨؛ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ٥٥٤، ٢٩٩٩، ٣٤٦٠، ٣٤٧٨.

١٤- سورة ابراهيم، آيه ٤٩؛ وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ٣١٢٨.

١٥- سورة حجر، آيه ٢؛ رَبُّمَا يَؤُدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ ٣٣٩٢.

١٥- سورة حجر، آيه ٩؛ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ٣١٥٧.

١٥- سورة حجر، آيه ٣٠؛ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ١٧٩٩، ٢٠٢٦.

١٥- سورة حجر، آيه ٣١؛ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ ١٧٩٩، ٢٠٢٦.

١٥- سورة حجر، آيه ٣٥؛ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ٣٩٦.

١٥- سورة حجر، آيه ٣٦؛ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ٣٩٦، ٣٣٠٨.

١٥- سورة حجر، آيه ٣٧؛ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ٨٩، ٣٠٠٢، ٣٤٠٤.

١٥- سورة حجر، آيه ٣٨؛ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ٨٩، ٣٠٠٢، ٣٣٠٨، ٣٤٠٤.

١٥- سورة حجر، آيه ٤٢؛ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ ٣١٢٢.

١٥- سورة حجر، آيه ٤٦؛ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ ٢٣٢٢.

١٥- سورة حجر، آيه ٤٧؛ وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ ٢١٩٤.

١٦- سورة نحل، آيه ١؛ أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ٢٦٨٨، ٢٧٤٠.

١٦- سورة نحل، آيه ٣٣؛ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ٣٢٩٦.

١٦- سورة نحل، آيه ٣٤؛ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ٣٢٩٧.

١٦- سورة نحل، آيه ٣٨؛ وَ أَقْسِمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَ عِدَاةٌ عَلَيْهِ حَقٌّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ٣٣٨٧، ٣٤٣٢، ٣٤٦٩.

١٦- سورة نحل، آيه ٣٩؛ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلَفُونَ فِيهِ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ ٣٢٩٧، ٣٤٣٢، ٣٤٧٠، ٣٤٦٩.

١٦- سورة نحل، آيه ٤٥؛ أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ٢٨٢٥.

١٦- سورة نحل، آيه ٤٦؛ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقْلُبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ٢٨٢٥.

١٦- سورة نحل، آيه ١٢٠؛ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ٢٢.

١٦- سورة نحل، آيه ١٢٧؛ وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ ٣٢٢٠.

١٧- سورة اسراء، آيه ٤؛ وَ قَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوقًا كَبِيرًا ٣١، ٣٢.

١٧- سورة اسراء، آيه ٥؛ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا ٦٢٣، ٣٢٥١، ٣٣٢٠، ٣٣١٨، ٣٤٠٩.

١٧- سورة اسراء، آيه ٦؛ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ٣٣٠٥، ٣٣٦٣، ٣٤١٤، ٣٣١٨، ٣٤٠٩، ٣٤٨٤.

١٧- سورة اسراء، آيه ١٣؛ وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ٢٦٧٤.

١٧- سورة اسراء، آيه ١٤؛ اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ٥١٣.

١٧- سورة اسراء، آيه ١٥؛ مَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ٢٠٥٦.

١٧- سورة اسراء، آيه ٣٢؛ وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا ٢٩٢٠.

١٧- سورة اسراء، آيه ٣٣؛ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا ١٩٢، ٥٥٦، ٦١٠.

١٧- سورة اسراء، آيه ٤٥؛ وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا ١٢٦١، ٢٣٤٦.

١٧- سورة اسراء، آيه ٥٨؛ وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ٢٩٢٨.

١٧- سورة اسراء، آيه ٦٥؛ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا ١٧٨، ٣١٢٢.

١٧- سورة اسراء، آيه ٧٠؛ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ٢٠٩٩.

١٧- سورة اسراء، آيه ٧١؛ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أَنَسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ يَمِينًا فَأُولَٰئِكَ يَفْرَحُونَ ٢٧٤٣، ٢٧٤٣.

١٧- سورة اسراء، آيه ٨١؛ وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

٥٩٧، ٧٢٥، ١٨٣٥، ٢٤٨٧.

١٧- سورة اسراء، آيه ٨٦؛ وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا ١٢٠٤.

١٧- سورة اسراء، آيه ٩٠؛ وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ١١٧٩.

١٨- سورة كهف، آيه ١٨؛ وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَكَلِمَاتٍ مِنْهُمْ رُعبًا ٣٢٩٠، ٣٤٣١.

١٨- سورة كهف، آيه ٢٩؛ وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا ٢٠٤٧.

١٨- سورة كهف، آيه ٤٧؛ وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ٣٤١٣، ٣٤٣٢، ٣٤٣٦، ٣٤٨٣، ٣٤١٨.

١٨- سورة كهف، آيه ٧٧؛ فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوا لَهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ٣١٥٦.

١٨- سورة كهف، آيه ٩٠؛ حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا ١٧٦.

١٨- سورة كهف، آيه ١٠٤؛ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ٥٢٢.

١٨- سورة كهف، آيه ١١٠؛ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ٣٩٩، ١١٢٨، ١٢١٦.

١٩- سورة مريم، آيه ٤؛ قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ

بُدْعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا ١١١٢.

١٩- سورة مريم، آيه ٥؛ وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ٣٢١٦.

١٩- سورة مريم، آيه ٦؛ يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا ٣٢١٦.

١٩- سورة مريم، آيه ٢٥؛ وَ هَزِيْ اِلَيْكَ بِجَذْعِ النَّخْلِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا ٨٥٣.

١٩- سورة مريم، آيه ٣٧؛ فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ ٢٧٩٦، ٢٨٢٣، ٢٧٩٧.

١٩- سورة مريم، آيه ٤٨؛ وَ اعْتَرِلْكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ ادْعُوا رَبِّي عَسَى اَلَّا اَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا ١٣١٣.

١٩- سورة مريم، آيه ٥٤؛ وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا ١٣٤٩.

١٩- سورة مريم، آيه ٧٥؛ قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مِدًّا حَتَّىٰ اِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ اِمَّا الْعَذَابَ وَ اِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَ اَضْعَفُ جُنْدًا ٦٠١.

٢٠- سورة طه، آيه ٥؛ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ٣٠٨٨.

٢٠- سورة طه، آيه ٧؛ وَ اِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَاِنَّهُ يَغْلَمُ السِّرَّ وَ اخْفَى ٧٢٦.

٢٠- سورة طه، آيه ١٢؛ اِنِّى اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ١٨٤٨.

٢٠- سورة طه، آيه ١٧؛ وَ مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى ٢٠٩٣، ٣٠٩١.

٢٠- سورة طه، آيه ١٨؛ قَالَ هِيَ عَصَاى اَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ اَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِى وَ لِى فِيهَا مَآرِبٌ أُخْرَى ٢٠٩٣، ٣٠٩٦.

٢٠- سورة طه، آيه ٢٠؛ فَالْقَاهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى ٣٠٨٢، ٣٠٩١.

٢٠- سورة طه، آيه ٢١؛ قَالَ خُذْهَا وَ لَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْاُولَى ٣٠٨٩.

٢٠- سورة طه، آيه ٥٥؛ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى ٣٠٧٠.

٢١- سورة انبيا، آيه ١٢؛ فَلَمَّا أَحْسَوْا بِأُسْنَانَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ ٣٢، ٣٣.

٢١- سورة انبيا، آيه ١٥؛ فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدينَ ٣٢، ٣٣، ٢٨٢٢.

٢١- سورة انبيا، آيه ٢٨؛ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْضَى وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ ٣٢٤١.

٢١- سورة انبيا، آيه ٣٥؛ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ ٣٢٩٢، ٣٤٨٦.

٢١- سورة انبيا، آيه ٦٩؛ قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ ٣٣٦١.

٢١- سورة انبيا، آيه ٧٨؛ وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ ٢٢٦٠.

٢١- سورة انبيا، آيه ٨٤؛ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ ذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ ٣٢٨٢.

٢١- سورة انبيا، آيه ٩٥؛ وَ حَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ٣٢٥٠، ٣٢٩٨، ٣٤٨٣.

٢١- سورة انبيا، آيه ١٠٣؛ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ٣٢٢٥.

٢١- سورة انبيا، آيه ١٠٥؛ أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ ٦٢٣.

٢١- سورة انبيا، آيه ١٠٦؛ قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ٣٣١٠.

٢١- سورة انبيا، آيه ١٢١؛ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ٣١٢٣.

٢١- سورة انبيا، آيه ١٢٤؛ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ٣٢٩٨.

٢٢- سورة حج، آيه ٢؛ يَوْمَ تَرُؤُنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ

٢٢- سورة حج، آيه ٨؛ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ ٥٢٣.

٢٢- سورة حج، آيه ٩؛ ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ ٥٢٣.

٢٢- سورة حج، آيه ٣٩؛ أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْنَهُمْ ظُلُمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ٣٣، ٣٤، ٥٠، ٩٥.

٢٢- سورة حج، آيه ٤٠؛ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَا دَفْعَ اللَّهُ النَّاسَ بَغْضَهُمْ بِيَعُضٍ لَهُدْمَتْ صَوَامِعُ وَ بَيْعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لِيُنْصَرَّنَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ٢٠٧٥.

٢٢- سورة حج، آيه ٤١؛ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْمَأْرَضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ٣٣، ٣٤، ٥٠، ٩٥، ٣٣١٦.

٢٢- سورة حج، آيه ٤٥؛ فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَ بُثِرَ مُعَظَلُّهُ وَ قَصُرَ مَشِيدُ ٥٩٣.

٢٢- سورة حج، آيه ٤٦؛ أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ٣٧٩.

٢٢- سورة حج، آيه ٤٧؛ وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعِذَابِ وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ إِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ٣٣، ٣٤، ٥٠، ٧٤٣.

٢٢- سورة حج، آيه ٧٧؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ٣٠٦.

٢٢- سورة حج، آيه ٧٨؛ وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَهُ أَيْبُكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ



وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعَمَ الْمَوْلَى وَنِعَمَ النَّصِيرُ ٣٣، ٣٤، ٥٠، ٩٥، ٥١٧، ٣١٩٣، ٣٢٢٨.

٢٣- سورة مومنون، آيه ٥٠؛ وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً وَ آوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ ٢٧٢٠.

٢٣- سورة مومنون، آيه ٩٩؛ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ١٢٩١.

٢٣- سورة مومنون، آيه ١٠٠؛ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ١٢٩١.

٢٣- سورة مومنون، آيه ١١٤؛ قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٢٩١٣.

٢٣- سورة مومنون، آيه ١١٥؛ أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ١٦١٤، ٢٨١١.

٢٤- سورة نور، آيه ٣٥؛ اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّي يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ ۖ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ٢٧١، ٤٨٠، ٤٨٥.

٢٤- سورة نور، آيه ٤٠؛ أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ١٠٥٨، ١٧٦٠، ٢٤٢٢.

٢٤- سورة نور، آيه ٥٤؛ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ٥٣٣.

٢٤- سورة نور، آيه ٥٥؛ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ١٨٧، ٢٣٩، ٣٤٥، ١٨٠٢، ١٨٠٤، ٢٩٤٥، ٣٠١٣، ٣٢٨٩.

٢٤- سورة نور، آيه ٤١؛ لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّهٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةٌ طَيِّبَةٌ كَذَلِكَ بَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ٢٠٨٠.

٢٥- سورة فرقان، آيه ٢٣؛ وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَثُوراً ٢٠٣٣.

٢٥- سورة فرقان، آيه ٤٥؛ أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلاً ٥٤١.

٢٦- سورة شعراء، آيه ١؛ طسم ٣٤٨٧.

٢٦- سورة شعراء، آيه ٢؛ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ٣٤٨٧.

٢٦- سورة شعراء، آيه ٤؛ إِنْ نَشَأْ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ ٢٧٩٨، ٢٧٩٨، ٢٨٠٣، ٢٩٤٤، ٣٤٨٦.

٢٦- سورة شعراء، آيه ٥؛ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ ٢٧٩٥.

٢٦- سورة شعراء، آيه ٢١٤؛ وَانْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ١٤٠٢.

٢٦- سورة شعراء، آيه ٢٢٧؛ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ٣٠٢.

٢٧- سورة نمل، آيه ١٠؛ وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدَبِّرًا وَلَمْ يَعْقِبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ ٣٠٨٢، ٣٠٩١.

٢٧- سورة نمل، آيه ١٦؛ وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ٣٢١٦.

٢٧- سورة نمل، آيه ٤٠؛ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ ٣٣٩٤.

٢٧- سورة نمل، آيه ٤٤؛ قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَن سَاقِيهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاسْلُمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ٣١٩٣.

٢٧- سورة نمل، آيه ٦٢؛ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلِلَّهِ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ ٣٤.

٢٧- سورة نمل، آيه ٦٣؛ أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَن يُدْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَلِلَّهِ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٦٢٢.

٢٧- سورة نمل، آيه ٨٢؛ وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ ٢٧٩٨، ٣٣٨٩، ٣٣٩٤.

٢٧- سورة نمل، آيه ٨٣؛ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ٣٢٥٠، ٣٢٥١، ٣٤١٣، ٣٤٣٢، ٣٤١٩.

٢٧- سورة نمل، آيه ٩٣؛ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سِيرِكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ٣٣١٢.

٢٨- سورة قصص، آيه ٤؛ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ٣٤٨٧.

٢٨- سورة قصص، آيه ٥؛ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ٤٤٦، ٤٦٩، ٤٧٣، ١٨٣٣، ٢٥١٤، ٣٢١٤، ٣٢٣٠، ٣٣١٣، ٣٣١٣، ٣٤٣٤، ٣٤٣٥، ٣٤٠٩، ٣٤٨٨.

٢٨- سورة قصص، آيه ٦؛ وَنَمَكَّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنَرَى فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ٤٧٣، ١٨٣٣، ٣٢١٤، ٣٢٣٠، ٣٣١٣، ٣٤٠٩، ٣٤٨٨، ٣٤٨٨.

٢٨- سورة قصص، آيه ٢٢؛ وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ٣٠٩٦.

٢٨- سورة قصص، آيه ٢٨؛ قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلِينَ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ٣٠٩٦.

٢٨- سورة قصص، آيه ٣١؛ وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْأَمِينِينَ ٣٠٨٢، ٣٠٩١، ٣٠٨٢، ٣٠٩١.

٢٨- سورة قصص، آيه ٦١؛ أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسِينًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ٣٢٩٩.

٢٨- سورة قصص، آيه ٦٦؛ فَعَمِيَّتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ ٣٧٩.

٢٨- سورة قصص، آيه ٧٧؛ وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ٢٩٠١.

٢٨- سورة قصص، آيه ٨٢؛ وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيُكَانُّ اللَّهُ يَشْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْ لَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيُكَانَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ٣٤٣٣، ٣٤٤٨.

٢٨- سورة قصص، آيه ٨٣؛ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ٣٤٣٦.

٢٨- سورة قصص، آيه ٨٥؛ إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ٣٣٠٠، ٣٣١٢، ٣٤٠٣، ٣٤٠٥.

٢٩- سورة عنكبوت، آيه ١؛ الم ١١٨٣.

٢٩- سورة عنكبوت، آيه ٢؛ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ١١٨٣، ٢٦٧٠، ٢٧٤٦، ٣٥٣٦.

٢٩- سورة عنكبوت، آيه ١٤؛ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ ١٦٥٥.

٢٩- سورة عنكبوت، آيه ٤٥؛ اَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ١٦٩٠.

٢٩- سورة عنكبوت، آيه ٤٩؛ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ٥٢٢، ٥٣٣، ٥٦٢.

٣٠- سورة روم، آيه ٤؛ فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ٣٣٠.

٣٠- سورة روم، آيه ٥؛ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ٣٣٠.

٣٠- سورة روم، آيه ١٠؛ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا السُّوَاىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ ٥٢٢.

٣٠- سورة روم، آيه ١٩؛ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْمَارُتِ بِعِيدِ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تَخْرُجُونَ ٥٠٥، ٣٣٠.

٣٠- سورة روم، آيه ٤١؛ ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٢٦٩٤.

٣٠- سورة روم، آيه ٤٨؛ اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ٥٤٠.

٣١- سورة لقمان، آيه ٢٠؛ أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ ٤١٨، ٥٩٢.

٣١- سورة لقمان، آيه ٢٥؛ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ٥١٩.

٣١- سورة لقمان، آيه ٣٤؛ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ٢٤٥١.

٣٢- سورة سجده، آيه ١٦؛ تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ٢٠١٩.

٣٢- سورة سجده، آيه ٢١؛ وَلَنَذِيقَنَّاهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٣٣٠١.

٣٢- سورة سجده، آيه ٢٤؛ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ٣٣٣٨.

٣٢- سورة سجده، آيه ٢٨؛ وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْفَتْحُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ٣٣٠٢، ٢٦٥٤، ٢٦٥٤.

٣٢- سورة سجده، آيه ٢٩؛ قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ ٢٨، ٣٣٠٢.

٣٢- سورة سجده، آيه ٣٠؛ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ ٣٣٠٢.

٣٣- سورة احزاب، آيه ٦؛ النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكُ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ١٠٩٨.

٣٣- سورة احزاب، آيه ٣٣؛ وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَ أَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ وَ اطَّعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ٥٥.

٣٣- سورة احزاب، آيه ٦٢؛ سُنَّهَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ٥٢٧.

٣٣- سورة احزاب، آيه ٦٣؛ يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا ٦٠٠.

٣٣- سورة احزاب، آيه ٧٠؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ٣٠٨٩، ٣٠٩١.

٣٣- سورة احزاب، آيه ٧١؛ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ

وَرَسُولُهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ٣٠٨٩، ٣٠٩١.

٣٣- سورة احزاب، آيه ٧٢؛ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ١٦٨٣.

٣٤- سورة سبا، آيه ١٢؛ وَلِسْلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ ٢٣٥٢.

٣٤- سورة سبا، آيه ١٥؛ لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِن رِّزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلَدَهُ طَيِّبَةً وَرَبُّ غَفُورٌ ١٥٤٥.

٣٤- سورة سبا، آيه ١٦؛ فَأَعْرِضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُم بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِنِ أَكْلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِّن سِدْرٍ قَلِيلٍ ١٥٤٨.

٣٤- سورة سبا، آيه ١٧؛ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُم بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ ١٥٤٨.

٣٤- سورة سبا، آيه ١٨؛ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّامًا آمِنِينَ ١٥٤٦، ١٨٢٦، ٣٠١٨.

٣٤- سورة سبا، آيه ١٩؛ فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ١٥٤٦، ١٥٤٧، ١٦٣٨.

٣٤- سورة سبا، آيه ٢٨؛ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ٣٤٠٢.

٣٤- سورة سبا، آيه ٥١؛ وَلَوْ تَرَى إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَ أَخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ ٢٥، ٢٧٩٢، ٢٧٩٣، ٢٨٢١، ٢٧٩٣، ٣٣٦٤.

٣٤- سورة سبا، آيه ٥٢؛ وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ التَّنَاقُشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ ٢٥، ٢٧٩٢، ٢٧٩٣.

٣٤- سورة سبا، آيه ٥٣؛ وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ ٢٧٩٣، ٢٧٩٤.

٣٥- سورة فاطر، آيه ١٠؛ مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ ٣٠٨٧، ٣٠٨٨، ٣٠٩٢.

٣٥- سورة فاطر، آيه ١٨؛ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جِمْلِهَا لَا يَحْمِلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَمَنْ تَرَكَىٰ فَاِنَّمَا يَتَرَكَ لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ٥٠٥.

٣٥- سورة فاطر، آيه ٢٤؛ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ٢٣.

٣٥- سورة فاطر، آيه ٣٧؛ وَهُمْ يَصِطَرِّحُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ ١٧٤٦.

٣٥- سورة فاطر، آيه ٤٣؛ اسْتِكْبَارًا فِي الْمَأْرُضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتِ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا ٢٧٤٥.

٣٦- سورة يس، آيه ٩؛ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ٣٢٥٨.

٣٦- سورة يس، آيه ١٢؛ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ٢٣٢٥.

٣٦- سورة يس، آيه ١٣؛ وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ١٣٧٦، ٣٢٨٣.

٣٦- سورة يس، آيه ١٤؛ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ ٣٢٨٥.

٣٦- سورة يس، آيه ٣١؛ أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ٣٤٤١.



٣٦- سورة يس، آيه ٣٩؛ وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ١٧٠٥.

٣٦- سورة يس، آيه ٥٢؛ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ ٣٢٩٠، ٣٤٣١.

٣٦- سورة يس، آيه ٦٠؛ أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ٦٩٤.

٣٦- سورة يس، آيه ٧٨؛ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ ٢٠٤٥.

٣٦- سورة يس، آيه ٧٩؛ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ٢٠٤٥.

٣٦- سورة يس، آيه ٨٣؛ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٣٠٧٣.

٣٧- سورة صافات، آيه ٨٣؛ وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ ٧٩٥، ٢٦٩٣، ٣٤٤٧.

٣٧- سورة صافات، آيه ٨٤؛ إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ٢٦٩٣.

٣٧- سورة صافات، آيه ١٢٣؛ وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ١٣٥٠.

٣٧- سورة صافات، آيه ١٢٤؛ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ١٣٥٠.

٣٧- سورة صافات، آيه ١٢٦؛ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ١٣٥١.

٣٨- سورة ص، آيه ٢٦؛ يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ ٥٤٩، ٥٥٢.

٣٨- سورة ص، آيه ٣٣؛ رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ ٣١٢٩.

٣٨- سورة ص، آيه ٣٤؛ وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ ٢٢٥٨.

٣٨- سورة ص، آيه ٣٦؛ فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ ٣١٢٨.

٣٨- سورة ص، آيه ٣٨؛ وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ٣١٢٨.

٣٨- سورة ص، آيه ٦٩؛ مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ ٣١٤.

٣٨- سورة ص، آيه ٧٨؛ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعَنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ٣٤١٦.

٣٨- سورة ص، آيه ٨٠؛ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ٣٠٠٢.

٣٨- سورة ص، آيه ٨١؛ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ٣٠٠٢.

٣٨- سورة ص، آيه ٨٥؛ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ ٣٤١٦.

٣٩- سورة زمر، آيه ٣٠؛ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ٢٠٣٨.

٣٩- سورة زمر، آيه ٣٣؛ وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ٣٣٩٤.

٣٩- سورة زمر، آيه ٤٨؛ وَبَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتٍ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ١٧٨٦.

٣٩- سورة زمر، آيه ٥٣؛ قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ١٨٩٩.

٣٩- سورة زمر، آيه ٥٦؛ أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لِمِنَ السَّخِرِينَ ٦٣٧.

٣٩- سورة زمر، آيه ٦٩؛ وَأَشْرَقَتِ الْمَارِضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ٤٧٩، ٤٨٩، ٥٩١، ٦٢٧، ٦٤٠.

٣٩- سورة زمر، آيه ٧٣؛ وَسَيَقِ الْأَذِينَ اتَّقُوا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاؤَهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ ٣٠٠٧.

٤٠- سورة غافر، آيه ٥؛ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْمَأْخِزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ٢٧.

٤٠- سورة غافر، آيه ١١؛ قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ ٣٣٠٢، ٣٤١٣، ٣٤١٩.

٤٠- سورة غافر، آيه ٥١؛ إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ

٤٠- سورة غافر، آيه ٥٢؛ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ٣٣٧١.

٤٠- سورة غافر، آيه ٦٠؛ وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ١٨٩٩.

٤٠- سورة غافر، آيه ٦٩؛ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي يُضْرَفُونَ ٣٠٠٨.

٤٠- سورة غافر، آيه ٨١؛ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ ٣٣١٤.

٤٠- سورة غافر، آيه ٨٤؛ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ ٢٧، ٣٤٧٤.

٤٠- سورة غافر، آيه ٨٥؛ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سِنْتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ ٣٤٧٤.

٤١- سورة فصلت، آيه ١٢؛ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ٣٣٨٣.

٤١- سورة فصلت، آيه ١٦؛ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ لِنَدِيَقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنْصَرُونَ ٢٨٠١.

٤١- سورة فصلت، آيه ٣١؛ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ ٣٠٩٠.

٤١- سورة فصلت، آيه ٤٠؛ إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ٢١٢٣.

٤١- سورة فصلت، آيه ٤٥؛ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْ لَا كَلِمَةُ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ ٢٩٩١، ٣١٧٨.

٤١- سورة فصلت، آيه ٥٣؛ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ

الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ٢٨٠١، ٢٨٨٣، ٢٩٨٦.

٤٢- سورة شورى، آيه ١١؛ فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ٣٣٨١.

٤٢- سورة شورى، آيه ١٧؛ اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكُ لَعَلَّ السَّاعَةِ قَرِيبٌ ٣١٩٠.

٤٢- سورة شورى، آيه ١٨؛ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارِؤْنَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ٦٠٠، ٣١٩٠.

٤٢- سورة شورى، آيه ٢٣؛ ذَلِكِ الَّذِي يَبْتَغِي اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ ٢٩٢، ١٠٨٤.

٤٢- سورة شورى، آيه ٤١؛ وَلَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ ٦٢٣.١

العبرى الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ٥٣

جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٤٦، ٤٩، ١٨١٢، ٣٣١٤.

٤٣- سورة زخرف، آيه ٥١؛ وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ ١٥٣٩، ١٥٣٩.

٤٣- سورة زخرف، آيه ٥٧؛ وَقَالُوا أَلَهْتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ ١٨١٥.

٤٣- سورة زخرف، آيه ٦١؛ وَإِنَّهُ لَعَلَّمَ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ٣٩٦.

٤٣- سورة زخرف، آيه ٦٥؛ فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابٍ يَوْمِ الْيَمِّ ٢٧٩٧.

٤٣- سورة زخرف، آيه ٧١؛ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا

تَسْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ٢١١٧.

٤٣- سورة زخرف، آيه ٨٥؛ وَ تَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٦٠٠.

٤٤- سورة دخان، آيه ٤؛ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ٢٦٥٧.

٤٤- سورة دخان، آيه ١٠؛ فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ ٣٢٥١، ٣٢٥٢، ٣٣٠٢.

٤٤- سورة دخان، آيه ١١؛ يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ ٣٢٥١.

٤٤- سورة دخان، آيه ١٥؛ إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابَ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ ٣٢٥٢، ٣٣٠٢.

٤٥- سورة جاثية، آيه ١٠؛ مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا وَ لَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ٣٣٠٣.

٤٥- سورة جاثية، آيه ٢٣؛ أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصِيرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ٥٢٢.

٤٥- سورة جاثية، آيه ٢٨؛ وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَآئِئِهَا كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ٢٣.

٤٥- سورة جاثية، آيه ٣٣؛ وَ بَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ١٧٨٦.

٤٦- سورة احقاف آيه ٩؛ قُلْ مَا كُنْتُ بِحَدَّاءٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِي وَ لَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ ٢٨٣٣.

٤٦- سورة احقاف، آيه ١٥؛ وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سِنَهُ قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدَتِي وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ ١٧٧، ٣٣١٥.

٤٧- سورة محمد، آيه ١٨؛ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ ١٨١٤، ٢٨٠٨، ٣١٩٠.

٤٧- سورة محمد، آيه ١٩؛ فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مُتَوَاكُم ٣١٠٦.

٤٨- سورة فتح، آيه ١؛ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ٢٥١٤، ٣٢٤٠.

٤٨- سورة فتح، آيه ٢؛ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ٣٢٤٠.

٤٨- سورة فتح، آيه ١٠؛ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ٣١٩٩.

٤٨- سورة فتح، آيه ٢٣؛ سَنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ١١٥٨، ١٢٩٥.

٤٨- سورة فتح، آيه ٢٥؛ هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدَىٰ مَعَكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْ لَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوَّهُمْ فِتْصَةً يَبْكُمُ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ١١٦٥.

٤٨- سورة فتح، آيه ٢٩؛ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيَّمَاهُمْ فِي أُجُوهِهِمْ مِنْ أَنْتَرِ السُّجُودِ ذَلِكُمْ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا ٧١٩.

٤٩- سورة حجرات، آيه ٤؛ إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ٣٤١٢.

٤٩- سورة حجرات، آيه ١٣؛ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثَىٰ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ١٧٩.

٥٠- سورة ق، آيه ١٥؛ أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

- ٥٠- سورة ق، آيه ٤١؛ وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ ٢٩٨٧، ٤٢١.
- ٥٠- سورة ق، آيه ٤٢؛ يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ ٢٩٨٧، ٤٢١.
- ٥٠- سورة ق، آيه ٤٤؛ يَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ ٣٣٩٠، ٣٣٠٣.
- ٥١- سورة ذاريات، آيه ١٣؛ يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُقْتَنُونَ ٣٤٨٠.
- ٥١- سورة ذاريات، آيه ٢٢؛ وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ ٦١٤.
- ٥١- سورة ذاريات، آيه ٣٦؛ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ٣١٩٤.
- ٥٢- سورة طور، آيه ١١؛ فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ ٢٨٩٨.
- ٥٣- سورة نجم، آيه ٤؛ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ١٧٠.
- ٥٣- سورة نجم، آيه ٩؛ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ٥٦١.
- ٥٣- سورة نجم، آيه ٢٨؛ وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ١٠٦٩.
- ٥٣- سورة نجم، آيه ٥٣؛ وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى ٣٣٠٤.
- ٥٤- سورة قمر، آيه ١؛ اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ٨٣٢، ٣١٩٠.
- ٥٤- سورة قمر، آيه ٢؛ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ ٢٨٠٤.
- ٥٤- سورة قمر، آيه ٤٩؛ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ٣٣٨٤.
- ٥٤- سورة قمر، آيه ٥٠؛ وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ ٥٠٣، ٥٥٧.
- ٥٤- سورة قمر، آيه ٥٥؛ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ ٢٣٦٣.
- ٥٥- سورة الرحمن، آيه ٩؛ وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ ٣٣٧٨.
- ٥٦- سورة واقعه، آيه ٦١؛ عَلَى أَنْ تُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ تُنْشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ ١٧٥١.

٥٧- سورة حديد، آيه ١٣؛ يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا  
نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ



بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ ١٧٥٤، ١٧٥٥.

٥٧- سورة حديد، آيه ١٧؛ اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ٢٤، ١٨٩، ٢١٤، ٦١٣.

٥٧- سورة حديد، آيه ٢١؛ سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ٣٤٠٧.

٥٧- سورة حديد، آيه ٢٥؛ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ٣١٧٢، ٣١٧٣.

٥٨- سورة مجادلة، آيه ١٠؛ إِنَّمَا النُّجُوى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارٍّ هُمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ٣٠٥٠.

٥٨- سورة مجادلة، آيه ٢٢؛ لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ١٣، ٣٠٠، ٨٠١، ٣٠٩١.

٥٩- سورة حشر، آيه ٧؛ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِإِىدى الْقُرْبَى وَالتَّيَامَى وَالمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ٣٥٢.

٥٩- سورة حشر، آيه ٢١؛ لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ٢٩١٠.

٦١- سورة صف، آيه ٨؛ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ٤٧٩، ٤٢٧، ٣٤٣٩.

٦١- سورة صف، آيه ٩؛ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ٩٩، ٣٣٩٧.

٦٢- سورة جمعه، آيه ٢؛ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ١٧٢٨.

٦٢- سورة جمعه، آيه ٣؛ وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ١٧٢٧.

٦٢- سورة جمعه، آيه ٤؛ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ٢١١٣، ٢٢١٣، ٢٣٠٧، ٢٣١٧.

٦٣- سورة منافقون، آيه ٤؛ وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمِعَ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خُشِبَ مُسِنْدَةً يَحْسِبُونَ كُلَّ صَيِّحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنْى يُؤْفَكُونَ ٣٥١.

٦٥- سورة طلاق، آيه ١؛ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا ٣٢٣٢، ٣٢٣٢.

٦٥- سورة طلاق، آيه ٢؛ فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمِّيهنَّ كَوْنَهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ٣٢٣٢، ٣٥١٦.

٦٥- سورة طلاق، آيه ٣؛ وَيَزُوقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا ٣٠٧٣.

٦٧- سورة ملك، آيه ٣٠؛ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ ٦١٣، ٨٠٦.

٦٨- سورة قلم، آيه ٤؛ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ٣٩١، ٧٠٥، ١٧٩٥.

٧٠- سورة معارج، آيه ١؛ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ٢٨٠٢.

٧٠- سورة معارج، آيه ٤؛ تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ

أَلْفَ سَنَةٍ ٣٤٠٥.

٧١- سورة نوح، آية ٢٧؛ إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا ١١٦٥.

٧٢- سورة جن، آية ١؛ قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا ٢٥٤٢.

٧٢- سورة جن، آية ٢٥؛ قُلْ إِن أَدْرِي أَقَرِيبٌ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا ٣٣٩٠.

٧٢- سورة جن، آية ٢٦؛ عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا ٢٤٥١، ٣٣٩١.

٧٢- سورة جن، آية ٢٧؛ إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا ٢٤٥١، ٣٣٩١.

٧٤- سورة مدثر، آية ١؛ يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ١١٩٩، ٣٤٠٢.

٧٤- سورة مدثر، آية ٢؛ قُمْ فَأَنْذِرْ ١١٩٩، ٣٤٠٢.

٧٤- سورة مدثر، آية ٨؛ فَإِذَا نُفِرَ فِي النَّاقُورِ ٦٢٤.

٧٤- سورة مدثر، آية ٣١؛ وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ يَزِدَّادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَ لَا يَزْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَ مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ ٤٩١، ٢٥٢٣.

٧٤- سورة مدثر، آية ٣٤؛ وَ الصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ ٦٠٤.

٧٤- سورة مدثر، آية ٣٥؛ إِنَّهَا لِأُخْدَى الْكُبَرِ ٣٤٠٢.

٧٤- سورة مدثر، آية ٣٦؛ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ ٣٤٠٢.

٧٧- سورة مرسلات، آية ١٥؛ وَيَلْ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٢٨٩٨.

٧٨- سورة نبا، آية ١٨؛ كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ٣٣٠٤.

٧٩- سورة نازعات، آية ٦؛ يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ ٣٣٧١.

- ٧٩- سورة نازعات، آيه ٧؛ تَتَّبِعَهَا الرَّادِّفَةُ ٣٣٧١.
- ٧٩- سورة نازعات، آيه ١٢؛ قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ ٣٣٠٥، ٣٤٨١.
- ٧٩- سورة نازعات، آيه ١٣؛ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ ٣٣٠٥، ٣٤٨١.
- ٧٩- سورة نازعات، آيه ١٤؛ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ٣٣٠٥، ٣٤٨١.
- ٨٠- سورة عبس، آيه ١٧؛ قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ ٣٣٩٧، ٣٣٩٨، ٣٤٨١.
- ٨٠- سورة عبس، آيه ١٨؛ مِنْ أَى شَيْءٍ خَلَقَهُ ٣٣٩٨.
- ٨٠- سورة عبس، آيه ١٩؛ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ٣٣٩٨.
- ٨٠- سورة عبس، آيه ٢٠؛ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ ٣٣٩٨.
- ٨٠- سورة عبس، آيه ٢١؛ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ٣٣٩٨.
- ٨٠- سورة عبس، آيه ٢٢؛ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ ٣٣٩٨.
- ٨٠- سورة عبس، آيه ٢٣؛ كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ ٣٣٩٨.
- ٨٠- سورة عبس، آيه ٢٤؛ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ٦١٥.
- ٨١- سورة تكوير، آيه ٨؛ وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ ٣٢٢٦.
- ٨١- سورة تكوير، آيه ٩؛ بِأَى ذَنْبٍ قُتِلَتْ ٣٢٢٦.
- ٨١- سورة تكوير، آيه ١٥؛ فَلَا أَقْسِمُ بِالْخُنُوسِ ٤١٣، ٥٩٨، ٦٣٩.
- ٨١- سورة تكوير، آيه ١٦؛ الْجَوَارِ الْكُنُوسِ ٤١٣، ٥٩٨.
- ٨١- سورة تكوير، آيه ١٩؛ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ٣٤٩٧.
- ٨١- سورة تكوير، آيه ٢١؛ مُطَاعٍ ثُمَّ أَمِينٍ ٣٤٩٧.
- ٨١- سورة تكوير، آيه ٢٩؛ وَمَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ٦٨٦.

٨٢- سورة انفطار، آيه ٨؛ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ ١٧٥١.

٨٣- سورة مصطفين، آيه ١؛ وَيَلِّ لِلْمُطَفِّينَ ٢٩١٤.

٨٣- سورة مصطفين، آيه ٢؛ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ٢٩١٤.

٨٣- سورة مصطفين، آيه ٣؛ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ٢٩١٤.

٨٦- سورة طارق، آيه ٩؛ يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ ٣٢١٤.

٨٦- سورة طارق، آيه ١٢؛ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ ٢٩١١.

٨٧- سورة اعلیٰ، آيه ١؛ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى ١٦٨٢.

٨٨- سورة غاشیه، آيه ١٥؛ وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةً ٢٨٩٧.

٨٨- سورة غاشیه، آيه ١٦؛ وَ زَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ ٢٨٩٧.

٨٨- سورة غاشیه، آيه ٢٥؛ إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ٣٣٨٢.

٨٩- سورة فجر، آيه ١؛ وَ الْفَجْرِ ٥٦٧.

٨٩- سورة فجر، آيه ٢؛ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ ٥٦٧.

٨٩- سورة فجر، آيه ٧؛ إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ١٥٥٢، ٣٣٦٥.

٨٩- سورة فجر، آيه ٨؛ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ١٥٥٢.

٨٩- سورة فجر، آيه ٢٧؛ يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ٧٦٠.

٨٩- سورة فجر، آيه ٢٨؛ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ٧٦٠.

٩١- سورة شمس، آيه ١؛ وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا ٦٠٣، ٦٢٦.

٩١- سورة شمس، آيه ٢؛ وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا ٦٢٦.

٩١- سورة شمس، آيه ٤؛ وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا ٦٢٦.

٩٢- سورة لیل، آيه ١؛ وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى ٣٠، ٣٠.

٩٢- سورة لیل، آيه ٢؛ وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ٦٢٦.

٩٣- سورة ضحیٰ، آيه ٥؛ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ١٣١.

٩٧- سورة قدر، آيه ١؛ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ٤٦٦، ٣٤٩٦.

٩٧- سورة قدر، آيه ٣؛ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ٧٥٠، ٣٤٨٧.

١٠٢- سورة تكاثر، آيه ٣؛ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ٣٣٠٥.

١٠٢- سورة تكاثر، آيه ٤؛ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ٣٣٠٥.

١٠٩- سورة كافرون، آيه ١؛ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ١٠٣٩، ١٠٣٩، ١٦٠٦.

١٠٩- سورة كافرون، آيه ٢؛ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ١٦٠٦.

١١٠- سورة نصر، آيه ١؛ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ٢٧٨٥.

١١١- سورة مسد، آيه ١؛ تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ٣٤١٦.

١١١- سورة مسد، آيه ٢؛ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ٣٤١٦.

١١١- سورة مسد، آيه ٣؛ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ٣٤١٦.

١١٢- سورة اخلاص، آيه ١؛ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ١٦٠٦، ٣٤٩٦.

١١٢- سورة اخلاص، آيه ٢؛ اللَّهُ الصَّمَدُ ١٦٠٦.

١١٣- سورة فلق، آيه ١؛ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ١٦٠٦.

١١٤- سورة ناس، آيه ١؛ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ١٦٠٦.

١١٤- سورة ناس، آيه ٥؛ الَّذِي يُوسِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ٣٠٨٦.



ص: ۶۳

فهرست احادیث

اشاره



## فهرست احاديث عربى

آخرهم الذى يصلى عيسى خلفه، ٢٤٣

ابوهما خير منهما ...؛ ١٨٠٩

اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ! تَقَاهُ مِنْ اعْتَبَرْتُمْ تَهْيِداً وَ؛ ٣٦١

اذا أذن الامام دعى الله عزّ وجلّ باسمه العبرانى، ١٤

إذا خرج ذاك التاسع و من ولد الحسين ابن سيّده الإمام، ١٨٥

اذا سمعتم بالمهدى فاتوه و بايعوه ...؛ ٥٢١، ٥٢٧، ١٧٥٤، ١٧٥٨، ١٧٥٩

اذا قام قائم آل محمّد استخرج من ظهر الكعبة سبعة و عشرين رجلاً؛ ١٨

اذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد ...؛ ٣٠٣٧

اذا كان آخر الزمان صارت علما امتى فسقه ...؛ ٢٩٠٨

اذا كان الرجل يتحدّث بحديث فعطس عطس ...؛ ٤٩٦

اذا هلك الخاطب و راغ صاحب العصر و بقيت ...؛ ٢٧٣٨

ارادوا قلع أوتاد الحرم و هتك ستور أشهر الحرم من بطون البطون و؛ ٤٩

أربعة أنا لهم شفيع يوم القيامة؛ المكرم لذريّتى القاضى لهم حوائجهم و؛ ٢٤٧

اسمه اسم النبى، يأمر بالعدل و يفعله و ينهى عن المنكر و؛ ٢٣٢

إسمه إسمى و اسم أبيه كاسمى ...؛ ٥٠٩.

أشهد على رجل من ولد الحسن، لا يكتنى و لا يسمّى حتّى يظهر أمره فيملأها؛ ١٤٩

اشهدوا و افهموا عني! أنّ على بن ابيطالب وصيى و ...؛ ٣٤٨

اصحاب القائم ثلث مائه و ثلثة عشر رجلا اولاد العجم، بعضهم يحمل؛ ١٦٥

اطووا الشهادة و اختموا الصّحف؛ ١٢٧

اكرموا الغرباء و ارحموا اليتامى و الفقراء فانى ...؛ ٢٩٢٥

الأئمة الاثنى عشر؛ أربعة من الماضين و ثمانية من الباقين؛ ٢٤٥

الأئمة بعد رسول الله اثنى عشر؛ تسعة من صلب أخى الحسين و منهم ...؛ ٤٠٧

الأئمة بعد رسول الله عدد نقيباء بنى اسرائيل و منّا مهدى هذه الأئمة؛ ٤٠٧

الا أنّه قد بشر به من سلف بين ...؛ ٩٣، ٦٦٢.

الا أنّه وارث كل علم و المحيط ...؛ ٥٨٢.

الامام من بعدى ابني موسى و الخلف المأمول ...؛ ١٨١٧

الأمر لى ما دمت حيّا، فإذا نزلت بى مقادير الله تبارك و تعالى، إمامكم ...؛ ٤٢٥

الا و أنّى طاعن عن قريب منطلق الى المغيب فاتّقوا الفتنة؛ ٤٧

الا يا أيّها الجماعة المخصوصه و المدّخره المحفوظه المنتصره من الله لى ...؛ ١٣٧

التاسع من ولدك يا حسين! هو القائم بالحقّ؛ ٤٠٣

التاسع من ولدى، سنّه من يوسف و سنّه من موسى بن عمران و هو قائمنا ... ٤٠٩

التثاؤب من الشيطان و العطسه من الله ...؛ ٤٩٧.

الحمد لله الذى لم يجعلنى يهوديا و لا نصرانيا ...؛ ٨٤٣.

الحمد لله الذى لم يخرجنى من الدنيا حتّى أرانى الخلف من بعدى؛ ٤٣٢

الخلف من بعدى ابني الحسن؛ ٤٢٤

الخليفه ثمّ الخليفه الحجّه قبل الخلق و مع الخلق و؛ ١٢٩

العلماء ورثه الانبياء ...؛ ٧٢٨.

القائم منا تخفى ولادته على الناس حتى يقولوا لم يولد؛ ٤١٠

اللهم انك لا تخلوا الارض بغير حجه اما ...؛ ١٧٢٢

اللهم اننى أسئلك بكلماتك و معاهد عرشك و ...؛ ٢٥٨

اللهم اننى أعلم أن العلم لا يبيد و؛ ٣٧٥

اللهم لا تخلوا الارض من حجه اما ظاهر ...؛ ١٠٨٦

اللّهُمَّ وال من والاهما و عاد من عاداهما؛ ٣٥٨

اللهم هؤلاء اهل بيتى فاذهب عنهم الرجس ...؛ ١٨١٠

اللّهُمَّ هؤلاء اهل بيتى فاذهب عنهم الرّجس و طهّهم تطهيرا؛ ٣٦٦

المتقون شيعة على و الغيب هو الحجة؛ ١٢

المهدى طاوس اهل الجنة وجهه كالقمر ...؛ ٦٧٧.

المهدى منا اهل البيت يصلحه الله ...؛ ١٧٩٥

المؤمن أخ المؤمن ابوهما النور و امهما ...؛ ٥٠٣.

النجوم امان لأهل السّماء و اهل بيتى، امان لأمتى؛ ٢٦٩

الوصيه نزلت من السماء على رسول الله كتابا مختوما و؛ ٧٤

أما الظاهر فالسبب لنا و الأحد لشيعتنا و الاثنى لأعدائنا و؛ ٤٢٥

اما تعلم ان الصدقه علينا ...؛ ١٠٩٣، ١١٥١

أما علمتم أنّ ما منّا أحد إلّا و يقع فى عنقه؛ ٤٠٦

إمام يخنّس نفسه حتّى ينقطع عن الناس علمه سنه ستين و؛ ٤١٣

إنّ ابنى هذا سيّد، كما سمّاه الله سيّدا و سيخرج الله من صلبه رجلا؛ ٤٠٤

إنّ أبى عهد إلّى أن لا اوطن من الأرض إلّا أخفاها و أقصاء، إسرارا ...؛ ٤٤٣

أنا خاتم الأوصياء و بى يرفع الله البلاء عن أهلى و شيعتى؛ ٤٤٠

أن اخرج بقوم إلى الشّهاده فلا شهاده لهم إلّا معك و، ٧٥

إنّ الائمه بعد رسول الله كعدد نقباء بنى اسرائيل و؛ ٥٦

إنّ الائمه هم الذين نصّ عليهم رسول الله بالأمامه و؛ ٤٩

أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُوا مِنْ حَجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ؛ ٤٢٩

أَنَّ الْجَنَّةَ حَرِّمَتْ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ كُلِّهِمْ حَتَّى ادْخُلَهَا وَ؛ ١٥٦

أَنَّ الرَّابِعَ مِنْ وَلَدِي ابْنِ سَيِّدِهِ الْأَمَاءِ يَطْهَرُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ مِنْ كُلِّ جُورٍ وَ؛ ١٨٦

أَنَّ الشَّيْطَانَ، عَرَّشًا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ...؛ ٦٩٥.

أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنَ النَّاسِ الْأَنْبِيَاءَ الرُّسُلَ ...؛ ١٨٠٣

إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنَ النَّاسِ، الْأَنْبِيَاءَ وَ اخْتَارَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ، الرَّسُلَ وَ؛ ٣٤١

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى جَعَلَ الْأَمَامَةَ فِي أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ؛ ٤٦

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ نَوْرًا قَبْلَ الْخَلْقِ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ؛ ٤١٥

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وَلَدِهِ مِنْ نَوْرِ عَظَمَتِهِ؛ ٤١١

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَطَاسَ وَ يَكْرَهُ الثَّأْبَ فَإِذَا...؛ ٤٩٩.

إِنْ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ فَتَنَهُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمَظْلَمِ...؛ ٢٨٩٩

إِنْ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ كَذَّابِينَ فَاحْذَرُوهُمْ؛ ١٧٢

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ سَمِيَ عَلِيًّا أَبَا تَرَابٍ وَ لَمْ يَكُنْ...؛ ٥١٧.

إِنَّ سُنَنَ الْأَنْبِيَاءِ مَا وَقَعَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْغِيَابَاتِ، جَارِيَةٍ فِي الْقَائِمِ؛ ٤١٥

إِنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بُولَايِهِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَقْدَهَا لَهُ فَوْقَ عَرْشِهِ وَ؛ ٣٣٦

أَنْتَ تَقَاتِلُ النَّكَثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارْقِينَ بَعْدِي مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ ٤٤

إِنَّ لِلْغُلَامِ، غَيْبَهُ قَبْلَ أَنْ يَقُومَ وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ تَرَاثُهُ؛ ٤١٤

إِنْ لِلْقَائِمِ مَنَا غَيْبَتَيْنِ أَحَدُهُمَا اطْوَلُ...؛ ١٧٧١

إِنَّ لَهُ غَيْبَهُ يَحَارُ فِيهَا الْجَاهِلُونَ وَ يَهْلِكُ فِيهَا الْمَبْطُلُونَ وَ يَكْذِبُ فِيهَا الْوَقَّاتُونَ؛ ٤٣٠

أَمَّا مِثْلُهُ كَمِثْلِ السَّاعَةِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بِغَتِهِ؛ ١٨١٣

إِنْ مَنَا أَمَامًا مُسْتَرًا فَإِذَا أَرَادَ أَظْهَارَ أَمْرِهِ...؛ ٥٧٤

أَنَّهُ لِعَهْدِ عَهْدِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ يَمْلِكُهُ اثْنَى عَشَرَ؛ ٤٧

أَنَّهُ لَوْ قَامَ الْمَهْدِيُّ لَا نَكْرَهُ النَّاسَ لِأَنَّهُ يَرْجِعُ...؛ ٧٦٠.

إِنِّي أَوْشَكُ أَنْ تَدْعَى فَأُجِيبُ وَ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ، حَبْلَ مَمْدُودٍ؛ ٢٧٧



انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله ...؛ ٢٧٦، ٤٠٥، ١٠٨٥، ١٠٨٦

انى واحد عشر من ولدى و انت يا على ...؛ ١٨٠٥

اول ما يرفع من بين امتى الحيا و الامانه ...؛ ٢٩٠٧

اولهم على بن ابيطالب و بعده سبطاى الحسن و الحسين، فإذا انقضى ... ٣٥٩

ألا إنه ابو سبطى و الأئمة بعدى من صلبه؛ يخرج الله تعالى؛ ٣٧٠

بأبى و أمى المسمّى باسمى و المكنّى بكنيتى السّابع بعدى!؛ ٤١٢

بأبى المقتول فى أرض الغربه؛ ٣٦٩

بأبى انتما من امامين سبطين اختاركم ...؛ ١٨٠٧

بعثت لأتمم مكارم الاخلاق؛ ٥٦٣.

تاسعهم قائمهم و هو افضلهم ...؛ ١٨٠٩

تسعه من ذريّه الحسين عليه السّلام تاسعهم قائمهم ...؛ ٤٩٤.

تملاء الارض ظلما و جورا فيقوم رجل من عترتى ...؛ ١٨١٨

ثمّ أخرج من صلبه ذكرا به انصرك و انّ شبحه عندى لتحت العرش؛ ٥٩

ثمّ يظهره الله كما وعد به جدّه فى قوله عزّ و جلّ (هو الذى أرسل ...؛ ٢١

ثمّ يكون من بعده أحد عشر إماما طاعتهم كطاعتى؛ ٢٨٨

حتّى ينزل عيسى بن مريم على آخرهم، فيصلّى عيسى بن مريم خلفه و؛ ٢٤٢

حرّقه حرّقه ترقّ عين بقّه؛ ٣٦٧

حلفت بالبيت و الحرم و الحجر الأصمّ و اللّيل إذا أظلم و الصّبح إذا تبسّم و؛ ٢٢٣

خلق الانسان ذا نفس ناطقه ان زكيها ...؛ ١٦٦٧

خير الخلق بعدى و سيّدهم، ابنى هذا و هو إمام كلّ ...؛ ٣٣٩

خير الخلق بعدى و سيّدهم أخى هذا و هو إمام كلّ ...؛ ٣٣٩

ذاك الفقيد الطّريد الشّريد (م ح م د) بن الحسن بن على بن محمد ...؛ ١٨٥، ٤٠٥

ذلك صاحبكم القائم بأمر الله عزّ و جلّ السادس من ولدى قد ولّده ...؛ ٢٣٦

زعموا أنّهم يريدون قتلى ليقطعوا نسلى و قد كذب الله قولهم و الحمد لله؛ ٤٣١

ستفرق امتى على ثلاثة و سبعين فرق كلهم ...؛ ٢٦٩٤

سلونى قبل أن تفقدونى؛ ٢٣٩

سيأتى على الناس زمان لا يبقى للإسلام الا اسمه ...؛ ٢٩١٢

سيأتى على الناس زمان يكون حديثهم فى المساجد ...؛ ٢٩٠٣

سيدنا القائم مسند ظهره الى الكعبة ...؛ ١٨٠٥

سيكون لي ولد يملأ الأرض قسطاً؛ ٤٣٤

سين سناء المهدي و ق قوه عيسى حين ينزل، فيقتل النصاري و يخرب البيع؛ ٢٩

شيعتنا الفئه الناجيه و الفرقه الزاكيه ...؛ ٢٦٩٤

صاحب هذا الأمر من يقول الناس لم يولد؛ ٤١٩، ٤٢٥

طوبى للمقيمين على محبتهم اولئك من وصفهم الله في؛ ١٣

ظاهر جلّي على العقول بالآثار و البرهان، بل أظهر من كلّ شىء و؛ ٣٤٣

عدد نقباء بنى إسرائيل؛ تسعه من ولدى، آخرهم، القائم؛ ٤٠٨

علماء امتي افضل من انبياء ...؛ ٧٢٨.

علّي خير من أخلفه فيكم و هو الإمام و الخليفة بعدى و؛ ٣٧٨

على مع الحقّ و الحقّ معه، و هو الامام و ...؛ ٤٤، ٣٦٠

فاقبل الّى و عليه ثياب الثور و سيماء كلّ خير حتّى قبل بين عيني و؛ ٥٩

فإنّ الحسين لما قتل عجت السماوات و الأرض و من عليهما و، ٧٧

فإنّ وصيّى و خليفتى من بعدى علّي بن ابى طالب، قائد البرره و؛ ٤٦

فإنّه إمام امتى و خليفتى عليهم من بعدى و هو الفاروق الذى يميّز ...؛ ٣٣٥

فإنّه مع الحقّ و الحقّ معه، ثمّ يكون من يعده أحد عشر إماما مفترضه ...؛ ٢٨٠

فإنّه يوم قضيت و حتمت ان اطهر الارض ذلك اليوم من الكفر و؛ ٨٧

فأوحى الله عزّ و جلّ إليهم قزوا ملائكتى فو عزّتى و؛ ٧٨

فأنا سيّد الأنبياء و أنت سيّد الأوصياء و أنا و أنت من شجره واحد و؛ ٣٧٢

فسوف ينتقم الله منكم بقائكم أهل البيت. فقال رسول الله: حبيبي جبرئيل ... ٨١

فطوبى لمحبيهم و الويل لمبغضيههم؛ ٢٧٢

فكأنى أدعى فاجيب و أنى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و؛ ٤٦

فهناك يظهر مباركا زكيا و هاديا مهديا و سيدا علويا، فيفرج الناس اذا ... ٢٢٤

فى كل خلف من امتى عدل من اهل بيتى ...؛ ١٠٨٠

قائم هذه الأمة هو التاسع من ولدى و هو صاحب الغيبة و؛ ٤٠٩

كانّ صفحه غرته كوكب درى ...؛ ٦٧٩.

كانّ وجهه كوكب درى فى خده الايمن خال ...؛ ٦٧٧.

كاننى انظر الى القائم على منبر الكوفه و حوله ...؛ ١٨٢٣

كل مولد يولد على الفطره و انما ابواه ...؛ ٥٠٠.

كنّا اشباحا من نور تحت العرش و نقّده و نمجّده، ٤٠

كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين؛ ٤٨٦.

لا تخلو الأرض من قائم لله بحجّه؛ اما ظاهرا مشهورا أو خائفا مغمورا ... ٢٨٧

لا لأمر الله تعقلون و لا من اوليائه تقبلون حكمه بالغه فما تغن النذر ... ٤٤٥

لأنّ الأئمه بعد رسول الله اثنى عشر إماما عدد الأسباط؛ ثلاثه من ...، ٤١٠

لا نبى بعدى يدعون الناس الى دينى ...؛ ٧٢٨.

لا يزال الإسلام عزيزا إلى اثنى عشر خليفه و ما ولّاهم اثنى عشر ... ٢٨٣، ١٠٨٠

لا يزال الأمر ماضيا ما ولّاهم اثنى عشر رجلا كلّهم من قریش، ٢٨٢

لا يزال الدّين عزيزا منيعا إلى اثنى عشر خليفه و ما ولّاهم اثنى عشر ٢٨٥

لا يزال الدين قائما حتى تقوم الساعه ...؛ ٢٨٢، ١٠٨٠

لا يزال الدّين قائما حتّى يكون اثنى عشر خليفه كلّهم من قریش؛ ٢٨٢، ٢٨٦

لا يزال النّاس ينقصون حتّى لا يقال الله فإذا كان ذلك ضرب يعسوب ... ١٦٣

لا يزال هذا الأمر قائما، حتّى يمضى اثنى عشر أميرا كلّهم من قریش ٢٨٣

لا يزال هذا الدين عزيزا منيعا إلى اثنى عشر خليفه كلّهم من قریش ٢٨٢

لا يزداد الامر الا شده و لا الدنيا ...؛ ١٢٦٨

لَمَّا اسرى بى الى السّماء اوحى الى ربّى جلّ جلاله؛ ٣٨

لَمَّا عرج بى الى السّماء رأيت على ساق العرش، ٤٦، ٤٨، ٥٣

لَمَّا عرج بى الى السماء نظرت الى ساق العرش؛ ٤٥

لَمَّا عرج بى الى السّماء نوديت يا محمّد، فقلت: لبيك ربّى و، ٥١

لَمَّا كان من امر الحسين بن على ما كان، ضجّت الملائكة الى الله تعالى و، ٧٩

لَمَّا وَلَدَ الصَّاحِبَ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَلَكَيْنِ، فَحَمَلَاهُ. إِلَى سَرَادِقِ الْعَرْشِ ... ٤٣٤

لَنْ يَزَالَ هَذَا الدِّينَ قَائِمًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً مِنْ قُرَيْشٍ فَإِذَا مَضَوْا مَا جَت، ٢٧٩

لَوْ تَرَكُوا الْحَقَّ عَلَى أَهْلِهِ لَمَّا اخْتَلَفَ فِي اللَّهِ اثْنَانِ، ٥٠

لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ عِنْدَ الثَّرِيَا لَنَالَهُ رِجَالٌ ...؛ ١٧٢٧

لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَا يَتَغَيَّرُ لَهُمَا ...؛ ٢٩٠٨

لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ...؛ ٥١٤

مَا أَحَدٌ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِهَوْلَاءِ الْقَوْمِ إِلَّا اعْتَقَ اللَّهُ رَقَبَتَهُ مِنَ النَّارِ ...؛ ٨٠

مَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ وَلَا أَظَلَّتِ الْخَضِرَاءُ ذَا لَهْجَةٍ أَصْدَقُ وَلَا أَبْرَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ، ٣٥٧

مَا بَدَأَ اللَّهُ فِي شَيْءٍ كَمَا بَدَأَ فِي إِسْمَاعِيلَ ...؛ ١٦٩١

مَا كَانَ إِلَّا أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجًا مِنَ الْمَسْجِدِ؛ ١٤٩

مَا مَنَّا أَحَدٌ اخْتَلَفَ إِلَيْهِ الْكُتُبُ وَ أَشِيرَ إِلَيْهِ بِالْأَصَابِعِ وَ، ٤٢٠

مِثْلَ أَهْلِيَّتِي فِيكُمْ، كَمِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ؛ مِنْ دَخَلَهَا نَجَى وَ؛ ٢٧٥

مِثْلَ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ، كَمِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ؛ مِنْ دَخَلَهَا نَجَى وَ، ٢٧٥

مِنَّا اثْنَيْ عَشَرَ مُحَدِّثًا، الْقَائِمُ، السَّابِعُ بَعْدِي، ٤١٢

مِنَّا اثْنَيْ عَشَرَ مُهْدِيًّا؛ أَوَّلُهُمْ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ آخِرُهُمْ، التَّاسِعُ مِنْ وَلَدِي وَ، ٤٠٨

مِنَّا اثْنَيْ عَشَرَ مُهْدِيًّا؛ مَضَى سِتُّهُ وَ بَقِيَ سِتُّهُ، يَصْنَعُ اللَّهُ فِي السَّادِسِ مَا أَحَبَّ، ٤١٥

مِنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي اللَّهِ، حَشَرَ مَعَنَا وَ، ٢٤٧

مِنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عَمْرِهِ غَفَرَ اللَّهُ لَمَّا مَضَى وَ مَا بَقِيَ وَ؛ ٨٣

مِنْ أَخْلَصَ اللَّهُ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ ...؛ ٤٩٥.



من أقرّ بجميع الأئمّه و جحد المهدى، كان كمن أقرّ بجميع الأنبياء و، ٤١٤

من الامور امور موقوفه عند الله يقدم ...؛ ١٧٨٨

من اهل بيتى اثنا عشر نقيبا محدثون ...؛ ١٨١٠

من أراد أن ينظر إلى آدم و شيث فها أنا ذا آدم و شيث ...، ١٨٨

من أنعم الله عليه بنعمه، فليحمد الله و من استبطأ الرزق، فليستغفر ...؛ ٢٤٦

من بارز لى وليا فقد بارزنى بالمحاربه، ٣٣٨

من تعلم القرآن و لم يعمل به و اثر حطام الدنيا ...؛ ٢٩١١

من تمسك بعترتى، كان من الفائزين، ٢٧٠

من حفظ عني عن امتي اربعين حديثا ...؛ ٧٢٠.

من حفظ من امتي حديثا في فضائل ...؛ ٧٢١.

من خان امانه في الدنيا و لم تؤدها الى اربابها ...؛ ٢٩١١

من زار الحسين كربلا يوم عرفه، فكأنما زار الله تعالى في عرشه، ١٧٩

من زاره عارفا بحقه، كتب له ألف حجه و ألف عمره. ألا! و، ٣٥٨

من شرب الخمر في الدنيا سقاه الله تعالى من سم الاساود ...؛ ٢٩٢١

من طلب ما لم يخلق اتعب نفسه و لم يرزق و هو سرور ...؛ ٢٩١٩

من فسر القرآن برأيه فليتبوء مقعده من النار، ١١

من مات تائبا من الغيبه كان آخر من يدخل الجنة ...؛ ٢٩٢٥

من مات و لم يعرف امام زمانه ...؛ ١٠٧٧

من مات و ليس في عنقه عهد لامام ...؛ ١٠٧٧

من مات و ليس في عنقه لامام بيعه ...؛ ١٠٧٧

من مات و ليس له امام مات ...؛ ١٠٧٧

منهم- و الله يا أخا بني هلال- مهدي أمه محمد الذي يملأ الأرض قسطا و ... ٣٥٤

من يريد أن ينظر الى آدم و شيث ...؛ ١٢٢٢

نظر الله إلى أهل الأرض نظره و اختارني منهم، ثم نظر نظره فاختار ... ٣٥٦

و اجعلهم دعاه للشمس اى دعاه لله تبارك للشمس و، ٨٨

و الحقّ يعلوا و لا يعلّى عليه و العاقبه للمتّقين، ١٧٨

و القرآن ضرب فيه الامثال و خاطب نبيّه و نحن، فليس يعلمه غيرنا، ٣٠

و الله لا يكون ما تأملون، حتّى لا يكون لأحدكم موضع؛ ٢٤

و الله ما نزل تأويلها حتّى يخرج القائم فاذا خرج القائم، ٢٠

و أما الحوادث الواقعة، فارجعوا فيها إلى رواه حديثنا، ١٧٢

و أما ظهور الفرج فإنه إلى الله تعالى و كذب الوقّاتون، ١٧٢

و إنّ دانيال و يونس يخرجان إلى أمير المؤمنين يقولان صدق الله و، ١٠٧

و أنّما أنا قطب الرّحى تدور علىّ و انا ...؛ ٥٧٣.

و أنّ يوما عند ربّك كآلف سنه ممّا تعدّون، ٢٣٩

و أنا أدفعها اليك يا على! و أنت تدفعها ...؛ ٤٩٤.

و بالقائم منكم اعرّضى بتسيّحى و تقدّيسى و تهليلى و تكبيرى ...؛ ٥٨

و ذلك حين يخرج القائم بمكه و هو مهدي هذه الامه، ٢٩

و سيّدنا القائم، مسند ظهره إلى الكعبه و يقول: يا معشر الخلائق! ألا و، ٣٤٥

و كائنك بالزرايات الصّفر و الأعلام البيض تخفق على أثناء أعطا ما بين ...؛ ٤٤٣

و لا طهرنّ الأرض باخرهم من اعدائى و لا مكنه مشارق الأرض و ...؛ ١٦٥

ولدت فى زمن ملك العادل؛ ١٣١

و لرّب الجنود الذى يسكن فى صحيون؛ ١٢٨

و لقد سئل رسول الله عن الائمه بعده، فقال للسّائل: و السماء ذات ...؛ ٣٤٠

و لو كنت أعلم الغيب لاستكثرت من الخير، ٢٤٨

و ممّا المصطفى و ممّا المرتضى و؛ ٢٤٧

و من بعدى الحسن ابنى؛ فكيف للنّاس بالخلف من بعده، ٤٢٧

و منّى الأحسان، شققت اسم حسين من اسمى، ١٧٧

و يخرج الله من صلب على مولودا يقال له الحسن. فهو الإمام و ...، ٣٧٧

و يخرج من صلب على، الحسن الميمون التقي الطاهر الناطق عن الله و، ٣٦٩

هذا إمامكم من بعدى و خليفتى عليكم؛ أطيعوه و لا تتفرّقوا من بعدى ...، ٤٣١

هذا سرّ الله و دينه و دين ملائكة فصنه الّا عن اهله و أوليائه، ٦٦

هذا نور علىّ بن أبى طالب و هذا نور الحسن و ...؛ ٧٩

هما سيّدا شباب اهل الجنّه ...؛ ٤٩٥.

هم على بن أبى طالب و أحد عشر من أولاده المعصومين؛ ٢٨٨

هو الثّانى عشر من العتره الثّاسع من؛ ٢٤٠

هو الذى يملأ الارض قسطا كما ملئت جورا ...؛ ٧٨٠.

يا أبا الحسن إنّ الأمانات ليست بالمثال ولا العهود بالرسوم و، ٧١

يا أبا القاسم! هذا و الله دين الله؛ الذى ارتضاه لعباده، فاثبت عليه!، ٤٢٧

يا ابا بصير! هو الخامس من ولد ابنى موسى؛ ذلك ابن سيده الأمام، ١٨٥

يا ابن سمره! سلم من سلم له و والاه و هلك من ردّ عليه و عاديه، ٣٣٥

يا اسحق! هذا دين الملئكه و ...؛ ٦٥

يا أبا ذر! إنّها بضعه منى؛ من آذاها، فقد آذانى، ٣٦٢

يا بن مسعود! إنّ على بن ابيطالب إمامكم بعدى و خليفتى عليكم ... ٣٣٨

يا جابر! مثل الامام مثل الكعبه إذ يؤتى و لا يأتى، ٥٠

يا حازم! إنّ لصاحب هذا الأمر، غيبتين يظهر فى الثّانيه، إن جائك، ٤١٦

يا حسين! أنت الإمام ابن الإمام أبو الأئمه تسعه من ولدك أئمه أبرار، ٢٦٠، ٣٦٧

يا حسين! يخرج من صلبك رجل يقال له زيد؛ يقتل مظلوما؛، ٢٤٦

يا عالم الغيوب يا غافر الذنوب يا ذا القدره القاهره و المشيّه الغالبه ... ٨٥

يا على! اسامى الأوصياء من بعدك و العتره الطّاهره و الذّرّيّه.؛ ٣٦٩

يا فاطمه و الذى بعثنى بالحق ان منهما ...؛ ١٧٩٦

يا محمّد! إنّى خلقت عليّا و فاطمه و الحسن و الحسين و الأئمه من ... ٢٧٣

يبلغ سلطانه المشرق و المغرب، ١٨٤

يجتمع إليه من أصحابه، عدد أهل بدر، ثلاث مائه و ثلاثة عشر رجلا ... ١٦٣

يخرج في آخر الزمان اقوام يحتالون الدنيا بالدين ...؛ ٢٩١٦

يخرج منه ذو الأسمين خلف محمد يخرج في آخر الزمان على رأسه ... ٦٧

يكون بعدى اثني عشر خليفه من قريش ثم يكون هرجا و مرجا، ٢٨٧

يكون مئا بعد الحسين، تسعه تاسعهم، قائمهم و هو أفضلهم، ٤١٢

يكون من امتى المهدي انقصر عمره فسبع ...؛ ١٨١٨

يملاً الأرض عدلاً و قسطاً كما ملئت جوراً، ٢١٤

يملاً الله الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً، ١٠٠، ٢٧٢

ينادى بأعلى صوته يسمع ما بين الخافقين من الإنس و الجنّ و الشياطين ...؛ ٢٤٠



## فهرست احادیث فارسی

- آسمان چیزی از باران خود نمی گذارد مگر آن که آن ...؛ ۳۰۰۰
- آفتاب منم و علی، ماه است و چون مرا نیاید ...؛ ۸۰۳.
- آن امری که شما منتظر آنید نخواهد شد تا این ...؛ ۲۷۵۹
- آن پسر بهترین کنیزان، (م ح م د)، پسر حسن است و او پسر علی است ... ۴۰۵
- آن چیزی که برای خدا نیست، شریک است و آن چیزی که نزد خدا ...؛ ۲۹۸
- آن در، علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ او سید وصیین، امیر المؤمنین ... ۳۰۸
- آن زمان که مهاجر و انصار به مناقب و مفاخر خود مفاخرت می نمودند ... ۳۵۷
- آن گاه از صلب حسین مردی را بیرون آرم که به او، تو را یاری کنم؛ ۵۹
- آن گاه خداوند، مردی از عرب از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل ... ۲۴۱
- آن مرد از اولاد یزدجرد، قائم آل محمد است که ششمین از فرزندان ... ۲۳۶
- آیا ندانسته اید که هیچ یک از ما نیست مگر آن که از طاغیه زمان خود ... ۴۰۶
- آیا ندانسته ای که خدای تعالی بر زمین نظر کرد، پدرت را از میان ...؛ ۳۸۶
- احدی از شما ایمان نیاورده تا این که من و اهل ...؛ ۲۷۶۵
- احدی از ما نیست مگر آن که بیعتی برای طاغیه ...؛ ۲۹۸۵، ۳۰۲۹
- از اهل بیت من دوازده نقیب می باشد که ...؛ ۱۸۱۰
- از جانب خدای عزیز علیم به سوی محمد که نور خدا و ...؛ ۶۳
- از حسن عسکری علیه السلام کسی که صاحب دو اسم است متولد شود ... ۶۷
- از شما قومی می آیند که یک مرد از ایشان ...؛ ۲۷۲۸

از عرب بهره‌یزد زیرا در خصوص ایشان خبر بدی است ...؛ ۲۹۵۹

از ما خواهد بود آن کسی که عیسی بن مریم علیهما السلام در عقب او نماز کند ...؛ ۳۳۲

از ما دوازده خلیفه است که خداوند ایشان را یاری می کند بر کسی که ... ۲۶۵

از ما دوازده راهبردار است که اول آن ها، امیر المؤمنین و آخرین آن ها ... ۴۰۸

از ما نیست مگر قیام کننده به امر خدا و هدایت کننده به سوی دین خدا ... ۴۲۲

اسلام و سلطان عادل دو برادر توأم اند شایسته ...؛ ۸۱۸.

اصحاب حضرت قائم - عجل الله - سی صد و سیزده مرد از فرزندان ...؛ ۱۶۵

اصحاب قائم سی صد و سیزده نفر از اولاد عجم اند که بعضی ...؛ ۲۹۵۹؛ ۳۰۷۹

اصحاب قائم همه جوانان اند و پیر میانشان نیست مگر ... ۲۹۵۸

افضل اعمال امت من انتظار فرج از ...؛ ۲۷۱۵، ۲۷۲۵، ۲۷۳۱

اگر از دنیا باقی نماند الا یک روز، البته حق تعالی مردی را ...؛ ۳۲۱، ۳۲۵، ۵۹۰

اگر از دنیا باقی نماند مگر یک شب، البته حق تعالی آن شب را ...؛ ۳۳۰، ۳۳۱

اگر در زمان قائم مؤمنی در مشرق باشد برادر دینی خود ...؛ ۳۰۷۷

اگر قائم آل محمد خروج نماید هر آینه خدای تعالی با ملائکه ...؛ ۳۴۰۵

اگر قائم ما خروج کند میان درندگان و بهایم صلح ...؛ ۲۹۹۵

اگر مردی آن قدر نماز کند و روزه بدارد تا بدنش چون مشک پوسیده ...؛ ۴۰

اگر هر چه شما می خواهید ما به شما بدهیم هر ...؛ ۲۶۶۴

امامان بعد از رسول خدا به شماره نقبای بنی اسرائیل اند و از جمله ائمه ... ۴۰۷

امامان بعد از رسول خدا دوازده نفراند؛ نه تن از صلب برادرم حسین و؛ ۴۰۷

امامان بعد از رسول خدا دوازده نفر و به شماره اسباط بنی اسرائیل اند؛ ۴۱۰

امامان دوازده نفرند که چهار نفر آن ها گذشته و هشت نفر دیگر، باقی؛ ۲۴۵

امام بعد از من، پسر من علی است. فرمان او، فرمان من و گفتار او ... ۴۲۳

امام بعد از من پسر من موسی و خلیف من؛ ۱۸۱۷

امام خود را بشناس زیرا اگر او را بشناسی ...؛ ۲۷۴۳

امام و حجّت بعد از من، پسر من است که هم نام من ...؛ ۸۱۴.

اُمّت معدوده، سی صد و سیزده نفر، اصحاب حضرت قائم علیه السّلام؛ ۲۲

اُمّت من در زمان حضرت مهدی تنعمی خواهند کرد که تا ... ۳۲۹، ۳۹۴، ۲۹۹۹

اُمّت من مختلف و متفرّق خواهند شد، پس اهل بیت مرا مراقبت نمایند که، ۲۷۰

امری که انتظارش را می کشید واقع نخواهد شد تا ...؛ ۲۶۶۹

انتظار فرج از بهترین فرج هاست ...؛ ۸۱۲.

انتظار فرج افضل از سایر عبادات است؛ ۲۷۲۰

او آن کسی است که خدای تعالی اطاعت او را بعد از انبیا و مرسلین بر ... ۴۱۷

او گم شده رانده شده آواره از وطن، «م ح م د»، پسر حسن عسکری؛ ۱۸۵

اول سرزمینی که خراب می شود شام است و در آن وقت ...؛ ۲۸۸۱

اول کسی که به دنیا رجوع می کند ...؛ ۳۳۶۰، ۳۳۶۳

اولین چیزی که خداوند آفرید نور من است و هرچه به ...؛ ۳۰۴۸

اهل آسمان و زمین مرغان، وحشیان و ماهیان در دریا ...؛ ۳۰۰۰

ای ابو القاسم! به درستی که قائم از ما، همان مهدی آن چنانی است که ...؛ ۴۲۲

ای ابو حمزه! از جمله محتوماتی که نزد خدای تعالی تبدیل پذیر نیست ...، ۴۱۲

ای ابو عمرو! گریستن برای من سزاوار است؛ چرا که من به بهترین ... ۳۷۸

ای پدر! از ضایع شدن بعد از تو می ترسم که خلق عالم، تو را فراموش ...؛ ۳۱۹

ای پروردگار! آیا با حسین که برگزیده و فرزند پیغمبر تو است، چنین ... ۷۹

ای پروردگار من! این نامی که در سرادق عرش مکتوب شده، چنان دانم ... ۷۹

ای پسر سمره! هرگاه هواهای نفسانیه مردم مختلف و رأی ها پراکنده ... ۳۳۵

ای پسر عباس! گویا با فرزندم حسین هستم در حالی که محاسن او از ...؛ ۳۵۸

ای پسر مسعود! به درستی که بعد از من علی بن ابی طالب امام شماس؛ ۳۳۸

ای جابر! این عنایت الهی درباره ایشان، برای این است که آنان عترت ... ۳۶۶

ای جابر! به درستی که اوصیای من و پیشوایان مسلمین بعد از من ... ۳۰۰

ای جازم! به درستی که برای صاحب این امر، دو غیبت است که در ... ۴۱۷

ای حبیبه من! گریه مکن! ما اهل بیت هستیم که خداوند، هفت چیز به ما ... ۳۶۳

ای حبیبه من! مگر ندانسته ای که خدای تعالی بر زمین نظر کرد ... ۳۱۹

ای حسین! از صلب تو مردی بیرون آید که زید نامیده شود، در حالت ...؛ ۲۴۶

ای خدا! من حسین را دوست می دارم، پس تو او را و هر که او را ... ۳۶۷

ایشان خلفای بعد از من اند، اول ایشان علی بن ...؛ ۱۰۵۹

ای عمار! به درستی که خدای تعالی به من خبر داده از صلب حسین ... ۳۷۱

ای فرزند! چنان باشد که علم های زرد و رایات سفید در میان حطیم و ... ۴۴۴

ای گروه اصحاب من! شما را به پرهیزگاری از خدای تعالی و ... ۴۵

ای گروه اصحاب من! مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح و باب حطّه ...؛ ۲۷۰

ای گروه خلائق آگاه شوید هر که می خواهد به آدم و شیث ... ۳۲۰۰

ای گروه شیعه گویا مثل گردش شتر می کنید ...؛ ۲۷۶۰

ای گروه مردم! برای شما بیان کردم آن کسی را که پناه شما و امام و ... ۲۶۶

ای گروه مردم! گویا در همین اوان، دعوت خدا را اجابت کنم ... ۳۷۵

ایمان آورندگان به غیب، کسانی هستند که به قیام قائم علیه السّلام ایمان آورند؛ ۱۲

ای محمد! این کتاب، وصیت تو به سوی برگزیده از اهل بیت تو است ... ۷۵

ای محمد تو بنده منی و من پروردگار تو! پس به من خضوع و ... ۳۰۹

این آیه در شأن حضرت قائم علیه السلام نازل شده؛ زمانی که بر یهود ... ۱۶

این امر واقع نمی شود تا این که دوثلث خلائق از اعتقاد ...؛ ۲۶۶۷

این بعد از من امام شما و جانشین من بر شما است؛ فرمانش برید و ... ۴۳۱

این دو پسر من برخیزند یا بنشینند ...؛ ۱۰۹۲

این صحیفه را به نجیب از اهل بیت خود بعد از خود بسپار که اوّل آن ها ...؛ ۷۳

این لوحی است که خدای تعالی به سوی پیغمبر خود هدیه فرستاده ... ۶۲، ۶۹

این ها نام های اوصیای پیغمبر است که اوّل ایشان پسر عمّ علی علیه السّلام و؛ ۲۶۳

ایّها النّاس! آگاه باشید که نیکان از عترت من و پاکان از قبیله من ... ۲۶۸



اَيُّهَا النَّاسُ! حَقُّ تَعَالَى اَمْرٌ فَرَمُود، بَعْدَ اَزْ خُودَم، وَصِيٌّ وَ خَلِيفَه خُود رَا ...؛ ۲۶۶

ای هارونی! خلفای محمّد، دوازده نفر امام عادلند که به آن ها زیان ... ۲۶۳۲

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۸۱

ن تو برایت ...؛ ۲۷۷۳

با روزها دشمنی نکنید که آنها با شما دشمنی ...؛ ۴۲۵، ۵۴۳.

برای آن که ورعی ندارد دینی نیست و آن که تقیه ...؛ ۳۰۱۵

برای این است که او از من است و من از او هستم. به درستی که او ... ۳۷۰

برای صاحب امر چاره ای از غیبت و در ...؛ ۱۱۹۱

برای صاحب این امر خانه ای است که به آن بیت ...؛ ۲۹۸۳

برای صاحب این امر غیبتی خواهد شد و کسی که ...؛ ۲۷۳۶

برای قائم دو غیبت است یکی از آن ها ...؛ ۲۶۵۱، ۲۶۵۲

برای کسی که قائم اهل مرا دریابد در حالی ...؛ ۲۷۲۸

بر دوام، مردم دیندار کم شوند تا زمانی که دیگر لفظ مبارک الله ... ۱۶۴

بشارت باد تو را ای پسرک من! تویی صاحب الزمان، تویی مهدی ... ۴۳۳

بعد از این، در زمانه اختلاف و انقطاعی به هم خواهد رسید و فتنه ها ... ۳۲۷

بعد از حسین، نه نفر امام از ما می باشد که نهمین ایشان، قائم آن ها و ... ۴۱۲

بعد از عیسی مردم دویست و پنجاه سال ...؛ ۱۴۲۰

بعد از من، امام و حجّت خدا پسر من است که هم نام و هم کنیه ... ۴۳۶

بعد از من، خلفا و اوصیای من و حجّت های خدا بر خلق، دوازده نفرند ... ۲۸۰

بعد از من خلیفه و جانشین، پسر من حسن است. پس با جانشین بعد از ... ۴۲۴

بعد از من دوازده نفر از قریش خلیفه خواهند بود؛ ۲۷۹

بعضی از علایم و امورات از محتومات است و جمله ای از ... ۲۹۳۴

بنده ای برای خدا به خاک افتاده، در حالی که از مسکنت به درگاه ... ۴۳۹

بنی امیه داخل روم شوند و قائم علیه السلام ایشان را از روم بیرون می کند و؛ ۳۳

بنی امیه و بنی عباس، شمشیرهای خود را به دو سبب بر ما گذاشتند: ...؛ ۴۳۵

به اموال خود برّ و احسان و صله ارحام ... ۱۷۹۳

به خدا سوگند! که دو رکعت نماز در مقام ابراهیم می کند و دعا می نماید ... ۳۴

به درستی که آن چه بر پیغمبران واقع شده از غایب شدن، در قائم ما اهل ... ۴۱۶

به درستی که این پسر سید است، چنان چه خدا او را سید نامیده؛ ۴۰۴، ۱۰۴۲

به درستی که این گونه نبود که خدای تعالی طبقات زمین و ... ۴۴۳

به درستی که برای صاحب این امر دو ...؛ ۱۲۵۵، ۲۶۵۱

به درستی که برای کودک، پنهان شدنی پیش از قیام است و او ... ۴۱۴

به درستی که بر من، دوازده خاتم فرود فرستاده و ... ۷۶

به درستی که به زودی از میان شما کوچ می کنم و به جایگاه پنهانی ... ۴۷

به درستی که جنت بر تمامی پیغمبران حرام است تا من داخل آن نشوم و ...؛ ۱۵۶

به درستی که چهارمین از فرزندان من، پسر بهترین کنیزان، خدا به سبب ... ۱۸۶

به درستی که حق تعالی ذو القرنین را میان دو ابر مخیر ...؛ ۲۹۴۷

به درستی که خدا از مردم، پیغمبران را و از پیغمبران، رسولان را اختیار ... ۳۴۱

به درستی که خدا محمد و علی و یازده نفر از فرزندان علی را از نور ... ۴۱۱

به درستی که خداوند زمین را نمی گذارد مگر آن که ...؛ ۲۷۷۶

به درستی که خدای تبارک چهارده هزار سال پیش از آفرینش ... ۴۱۵، ۲۸۶۳

به درستی که خدای تعالی چهارده نور آفرید ...؛ ۸۱۹

به درستی که خدای عزّ و جلّ به سوی من در لیله معراج وحی فرستاد: ...؛ ۱۰۱

به درستی که شما مؤمنین اید و لکن ایمان خود را کامل ... ۳۰۰۳

به درستی که علی، امیر المؤمنین است به ولایت از خدای عزّ و جلّ که ... ۳۳۷

به درستی که قائم علیه السّلام چون خروج کند داخل مسجد الحرام ...؛ ۶۲۲.

به درستی که قائم ما کسی است که چون زره رسول خدا ...؛ ۳۰۱۱

به درستی که ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی آخرت را برای ما اختیار ... ۳۲۸

به درستی که من اهل اسلام را جمع می نمایم و تفرّق آن ها را جمع می کنم و ... ۱۳۶

به درستی که مهدی، مردی از اولاد من خواهد بود که روی او همچون ... ۳۲۲

به زودی امت من بر هفتاد و سه فرقه خواهند شد ...؛ ۲۶۹۴

به زودی بعد از شعله کشیدن آتش های جمع شده ...؛ ۲۶۹۵

به زودی بعد از من، خلفا و بعد از خلفا، امرا و بعد از آن، ملوک ... ۳۹۳

به ما اهل بیت هفت چیز داده شده است که به احدی پیش از ...؛ ۳۰۲۹

پانزده نفر از ظهر کوفه با قائم خروج می کنند ...؛ ۵۷۹.

پدرم و مادرم فدای همانم و هم کنیه من، هفتمین امام بعد از من!؛ ۴۱۲

پدر و مادرم فدایت ای پدر پسر بهترین کنیزان!؛ ۴۰۵

پس مؤمن مرده نمی ماند مگر آن که سرور این ظهور ...؛ ۳۰۳۲

پیغمبری را نفرستادم که روزگار او بگذرد، مگر آن که وصی خود را قائم ... ۵۴

پیوسته امر خلافت در قریش خواهد بود ...؛ ۱۲۰۱

پیوسته امر مردم می گذرد، مادامی که دوازده نفر، ولی و صاحب ...؛ ۲۸۱

تابوت و عصای موسی در دریای طبرستان است که در ...؛ ۶۲۹.

تمامی ائمه اقرار کند و مهدی را انکار کند، مانند کسی است که به تمامی ... ۴۱۴

تمامی دوازده نفر از طایفه بنی هاشم اند ...؛ ۱۰۸۴

تو امام، پسر امام و پدر امامان هستی؛ نه نفر از فرزندان تو، امامان نیکو؛ ۳۶۷

تو سرور، پسر سرور، برادر سرور و پدر سرورانی، تو امام، پسر امام ... ۲۵۶

جانشینان رسول خدا دوازده نفرند؛ چون نوبت طبقه صالحه فرا رسد ... ۲۳۹

جبریل به من خبر داد به علی ظلم می کنند، حقش را از او می گیرند ... ۳۱۰

جز در اراضی خفیه بعیده توطن نکنم، برای این که امر من از کید ... ۴۴۳

جماعتی از سمت مشرق، خروج و سلطنت را برای مهدی مهیا می کنند؛ ۳۸۲

چرا به ظهور این امر چشم می دوزید و می شتایید ...؛ ۲۷۲۸

چگونه فتنه نباشد با آن هیأت و استعدادی که ...؛ ۳۰۲۵

چنین پنداشتند که برای قطع نمودن نسل من آهنگ کشتن من کنند و؛ ۴۳۱

چون آن حضرت خروج کند زمین به نور پروردگار خود ...؛ ۳۰۱۸

چون از سمت مشرق علم های سیاه با مردان آهنین دل ...؛ ۲۷۰۸

چون امر ما واقع شود و مهدی ما بیاید مرد شیعیان ما ... ۳۰۰۸

چون به آسمان عروج داده شدم، ناگاه بر عرش خدای مکتوب یافتم .... ۵۶

چون جدم حسین علیه السلام کشته شد، ملایکه به سوی خدای همی بنالیدند و ... ۷۸

چون حضرت صاحب الامر متولد شد، خدای عزّ و جلّ دو ملک ... ۴۳۴، ۲۷۷۳

چون حضرت قائم از جانب حق تعالی در ظهور مأذون ...؛ ۲۹۵۸

چون حضرت قائم به کوفه برگردد آن سی صد و سیزده مرد ... ۲۹۵۸

چون حضرت قائم ظهور نماید بیرق رسول خدا انگشتی ... ۳۰۸۱، ۳۰۹۸

چون حضرت قائم قیام فرماید، از پشت خانه کعبه بیست و هفت مرد ... ۱۸

چون خدا ابراهیم خلیل را آفرید، حجاب از دیده اش برگرفت. پس ...؛ ۳۳۳

چون خداوند دنیا را آفرید بر اهل زمین دیده ور ...؛ ۸۰۲

چون خدای حضرت قائم را اجازت ظهور فرماید، خدای را به نام عبری ...؛ ۱۵

چون خروج کرد پشت به کعبه می دهد و سی صد و سیزده ...؛ ۵۹۲

چون درمانده و گرفتار شدی به حجت استغاثه کن که ...؛ ۲۷۷۵

چون علم های سیاه را از سمت خراسان دیدید نزد ایشان ...؛ ۲۷۰۸

چون قائم آل محمد ظاهر شود گویا می بینم در نجف اشرف ...؛ ۳۰۷۷

چون قائم به مکه خروج کند و اراده نماید متوجه ...؛ ۳۰۲۴

چون قائم علیه السلام خروج کند دولت باطل برود ...؛ ۵۹۷.

چون قائم خروج کند زمین گنج های خود را ظاهر می کند ...؛ ۲۹۹۸

چون قائم داخل کوفه شود مؤمنی نباشد مگر آن که ...؛ ۲۸۶۴

چون قائم در هر یک از اقلیم های زمین مردی را نصب کند ...؛ ۵۴۰.

چون قائم ظهور کرد و داخل کوفه شد خداوند از ظهر ...؛ ۲۹۹۷

چون قائم ظهور کند در هر اقلیم از اقالیم زمین مردی ...؛ ۳۰۷۹



چون قائم قیام کند خداوند به چشم ها و گوش های شیعیان ...؛ ۳۰۷۷

چون قائم ما قیام می نماید سر قبر مؤمن می آید و به او ...؛ ۳۴۸۵

چون قائم ما قیام نماید خدای تعالی جمیع آفات و ...؛ ۲۹۴۷

چون قائم ما قیام نماید هر سال دو دفعه بخشش و عطیه ...؛ ۲۹۵۳

چون لشکر حسنی وارد کوفه شود، حسنی از لشکر ...؛ ۵۸۲، ۶۲۸.

چون مرا به آسمان عروج دادند به سدره المنتهی رسیدم، از حضرت ربّ ...؛ ۵۷

چون مرا به آسمان عروج دادند، به سوی ساق عرش نگران شدم ... ۴۸، ۵۴

چون وقت خروج او برسد برای او شمشیری غلاف ...؛ ۶۴۸.

چون وقت خروج قائم شود منادی از آسمان ندا می کند ...؛ ۳۰۰۰

چون هنگام وفات حضرت نوح فرا رسید ...؛ ۱۳۰۸

حال شما چگونه است وقتی بی امام می مانید و از ...؛ ۲۶۶۵

حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نازل می شود. پس مهدی که امیر قوم است ... ۳۳۲

حضرت قائم سی صد و نه سال پادشاهی خواهد کرد ...؛ ۲۹۹۰، ۳۰۲۰

حضرت مهدی علیه السلام از دهی بیرون خواهد آمد که آن را کرعه گویند؛ ۳۲۱

حق تعالی امر فرمود، آتش جهنّم را فرو نشانند، بهشت و حوریان را ...؛ ۲۵۹

حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد ...؛ ۱۳۳۲

حق تعالی هم چنان که این دین را به ما فتح کرده است، ختم این دین نیز ...؛ ۳۳۱

حمد و سپاس خداوندی که مرا از دنیا بیرون نبرد ... ۸۱۵.

حم یعنی حتم شده، عین یعنی عذاب، سین یعنی به شماره سنین یوسف ... ۲۸

خاتم اوصیا منم و خدا به خاطر من بلا را از اهل من و شیعیانم برطرف ...؛ ۴۴۰

خاتم اوّل برگیر و بدانچه در او است، رفتار کن و او را به حسن بسیار ... ۷۳

خاتم همه پیغمبران و محبوب ترین آن ها به سوی خدای تعالی از ...؛ ۳۶۴

خدا امامت را، جز در عقب حسین قرار نداده، ای جابر! به درستی که ... ۴۹

خداوندا! حقّ را با علی بگردان هر کجا که علی می گردد؛ ۲۶۴

خداوند بلندی و پستی های زمین را یکسان کند طوری ...؛ ۳۰۷۷

خداوند عالم ابا دارد مگر از این که وقت وقت دهندگان ...؛ ۳۱۷۱

خداوند گنج های زمین و همه معدنهای آن را برای او ...؛ ۲۹۹۹

خدایا اسلام را عزت ده به محبوب تر من ... ۱۰۳۸

خدای از من و تو آن کس را که اولی به خون عثمان است، بکشد ... ۴۲

خدای تعالی با او دین را تمام می کند، چنان که با ما فتح نمود؛ ۳۸۸

خدای تعالی بادی را می انگیزاند پس به هر وادی ...؛ ۳۰۲۰

خدای تعالی به ذو القرنین تمکین داد و او را قادر نمود ...؛ ۲۹۴۷

خدای تعالی توصیف نشود مگر به آن چه خود، ذات خویش را به آن ... ۲۹۵

خدای تعالی حضرت قائم را چنانی که جدش را به او وعده فرموده ... ۲۱

خدای تعالی مهدی را از عترت و ذریّه من، برمی انگیزاند؛ ۳۲۳

خلف صالح از فرزندان من می باشد او مهدی است ...؛ ۵۹۰

خوشا به حال کسانی که بر دوستی آنان پاینده باشند؛ ۱۳

دجال بیرون می آید و در اغوا و اضلال مبالغه می کند ...؛ ۵۹۲

در آخر الزمان، فتنه بسیار خواهد شد تا آن که سه کس از یک پدر ... ۳۳۰

در آخر امت من، خلیفه ای می آید که اموال را جمع می کند و آن ها را ...؛ ۳۸۷

در آن روز، نور خدا به شمشیر قوی و بزرگ و سخت خود از لیویاتان ... ۱۲۱

در آن زمان درندگان سازش کنند بلکه درندگان و سایر ... ۲۹۹۶

در این مقام که خدای تعالی بی نیازی را در دل های مردم ...؛ ۳۰۰۴

در این وقت، مدینه از خباثت پاک می گردد؛ چنان که کوره آهنگر ...؛ ۳۹۴

در این هنگام روزه بدار! و عیدین و سه روز تشریق و ایام مسافرت و ... ۷۷

در بعضی از این دره ها غیبتی برای ... ۱۱۲۰

در چه حال می شوید وقتی که عیسی بن مریم میان شما فرود آید، در حالی ... ۳۸۵

در زمان آن حضرت به خلق حکمت داده می شود ...؛ ۶۱۵.

در زمان قائم میان مسجد کوفه چشمه ای از روغن ...؛ ۲۹۵۳

در شبی که قائم متولد شده است هیچ مولودی متولد ...؛ ۵۰۰

در میان شما و اهل روم، چهار فتنه و صلح روی خواهد نمود و چهارم از ... ۳۲۳

دنیا به آخر نمی رسد تا آن که حق تعالی مردی را از اهل بیت من ... ۳۲۵

دنیا تمام نمی شود تا آن که مردی از اهل بیت خروج نماید ... ۳۰۷۳

دنیا نمی رود تا این که مردی از اهل بیت من ...؛ ۱۰۴۴

دوازده خلیفه از اولاد من، صاحب و مالک امر می شوند؛ ۲۶۳، ۲۶۴

دوازده خلیفه از قریش خواهد بود ... ۱۰۸۱

دوازده نفر، به عدد نقبای بنی اسرائیل هستند؛ ۲۷۹

دو خون در اسلام است که از جانب خدای تعالی حلال ...؛ ۳۰۲۰

دوستی من و اهل بیت، در هفت موضع ائمت مرا نفع می بخشد که هول و ... ۲۷۰

دولت ما آخر دولتهاست و اهل یبیتی نمی ماند که برای ... ۳۰۲۷

دین ائمه و شیوه ایشان ورع و عفت و صلاح است ... ۲۷۱۵

دین اسلام همیشه تا روز قیامت برپاست و برای مردم، دوازده خلیفه ... ۲۸۲

دین نیست برای آن کس که ورع ندارد، به درستی که گرامی ترین شما ... ۴۲۱

روز نوروز روزی است که پیغمبر در ... ۲۶۶۱

زمین تا روز قیامت، از حجت خدا بر مخلوقش خالی نمی ماند و ... ۴۲۹

زود است که شبهه ای به شما می رسد پس بدون راهنما ...؛ ۲۷۷۲

زود باشد که بعد از من خلفا و بعد از ایشان، امرا و بعد از امرا، ملوک ... ۳۳۲

زود باشد که خدای از خون حسین به قائم شما اهل بیت انتقام کشد. ۸۱

ستارگان، برای اهل آسمان امانند. اگر برطرف شوند، اهل آسمان نیز ... ۲۶۸

ستایش خدایی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آن که جانشین مرا به من ... ۴۳۲

سوگند به خدای! آن چه را که شما آرزو دارید از هلاکت اهل باطل و ... ۲۴

سوگند به خدای! واقع نشده تأویل این آیه تا زمانی که قائم خروج فرماید ... ۲۱

سوگند به خدایی که محمد را به پیغمبری برانگیخته و او را بر جمیع ... ۴۰۴

سی صد و سیزده نفر به عدد اصحاب بدر میان رکن و مقام ...؛ ۲۹۵۸

سی صد و سیزده نفری که اصحاب قائم اند شمشیرها به ...؛ ۳۰۸۰

سین اشارت به سناء و ضیاء نور حضرت مهدی علیه السلام است، ق اشارت به ... ۲۹

شب بیست و سوم ماه رمضان به اسم حضرت قائم ندا کنند ... ۲۹۹۷

شتاب کنندگان در خصوص این امر هلاک می شوند ...؛ ۲۷۴۰

شما در آن زمان چگونه خواهید بود که بی امام ...؛ ۲۷۶۰

شما را به مهدی بشارت دهم که در ائت من مبعوث خواهد شد ... ۳۲۵

شماره آن ها، شماره ماه های سال است ... ۴۰۷

شماره امامان چون شماره نقبای بنی اسرائیل است؛ نه نفر از فرزندان من ... ۴۰۸

شیعیان ما گروه ناجیه و فرقه پاک و پاکیزه اند ...؛ ۲۶۹۴

شیوه و خصلت کسانی که پیش از شما بوده اند وجب به ...؛ ۳۴۲۵

صاحب الامر ظاهر می شود و بیعت و عهد ...؛ ۱۱۹۰

صاحب امر مهدویت کسی است که مردم در حقش بگویند هنوز ولادت ...؛ ۴۲۵

صاحب این امر غیبتی دارد کسی که در زمان غیبت به ... ۲۶۶۵

صاحب این امر کسی است که مردم در حق او گویند هنوز متولد ... ۴۱۹

عترت، منم و حسن و حسین علیه السلام و نه امام از فرزندان حسین که نهم ... ۴۰۵

عصای موسی از درخت آس بود که در بهشت کاشته ...؛ ۶۲۹

علی با حق است و حق با علی است و او بعد از من، امام و جانشین ...؛ ۴۴، ۳۶۰

علی، بهتر کسی است که در میان شما می گذارم. او امام و؛ ۳۷۹

عمرهای امت من میان شصت و هفتاد ... ۱۱۲۲، ۱۶۶۰

غیبت ولی دوازدهم که وصی رسول خدا و سایر ائمه ...؛ ۲۷۱۶

فاطمه سرور سینه من است، دو فرزندش میوه دل من اند و شوهرش ... ۲۶۷

قائم امام نهم از صلب حسین است ...؛ ۱۸۱۳



- قائم این اُمّت، نهمین فرزند من و او صاحب غیبت است. او آن چنان ... ۴۰۹
- قائم بر اسب پیشانی سفیدی سوار شود و آن اسب طوری ...؛ ۳۰۷۷
- قائم به احکامی حکم می کند که بعضی از اصحابش ...؛ ۳۰۲۱
- قائم قیام نمی کند تا آن که چشم دنیا کور گردد ...؛ ۲۸۱۶
- قائم ما کسی است که چون زره رسول خدا را ...؛ ۵۸۳.
- قائم هفت سال سلطنت می کند که از سالهای شما هفتاد ...؛ ۲۹۹۰
- قسم به آن که مرا به راستی به پیغمبری فرستاده ...؛ ۳۰۲۹
- قسم به خدایی که مرا به رسالت، به سوی خلق فرستاده، قدر و منزلت ... ۲۵۷
- قومی ضایع و اُمّتی هلاک نخواهند شد که من، در اوّل و عیسی بن مریم ... ۳۳۲
- قیامت، قائم نخواهد شد تا آن که مردی از اهل بیت من مالک ...، ۳۳۱، ۳۲۵
- قیامت قیام نمی کند تا آن که مردی از اهل بیت من قسطنطینیّه، جبل و ... ۳۹۳
- کاش بینی آنان را زمانی که به سبب صیحه آسمانی گرفتار دهشت و ...، ۲۷
- کسی که خوشنود باشد به زنده شدن من، زنده شود و مثل مردن من ... ۲۶۷
- کسی که من و این دو و مادر ایشان را دوست ... ۷۱۵.
- گروهی باشند از قوم موسی و اصحاب کهف و غیر آن ها که از پشت خانه ... ۱۸
- گواه باشید و از من فرا گیرید! به درستی که علی بن ابی طالب وصی و ...، ۳۴۹
- گویا اصحاب قائم را می بینم که به نجف اشرف بالا ...؛ ۲۹۵۴
- گویا با شما هستم و می نگرم که بعد از من در حقّ فرزند و جانشین من ... ۴۲۹
- گویا با شیعه هستم و حال آن ها را نگرانم هنگام گم کردن آن ها، سوّمین ... ۴۲۰

گویا به سوی شیعیان خود در مسجد کوفه نظر ...؛ ۲۹۹۱، ۳۱۷۸

گویا به سوی قائم بین رکن و مقام نظر می کنم که از ...؛ ۳۱۷۸

گویا خدا مرا بخواند، پس من دعوتش را اجابت کنم، به درستی که من ... ۴۶

گویا شیعه را هنگام مفقود شدن چهارمین فرزندم می بینم که ...؛ ۲۹۸۵

گویا عجم را می بینم که خیمه هایشان در مسجد ...؛ ۲۹۹۱، ۳۱۷۸

گویا قائم را بر منبر کوفه می بینم ...؛ ۱۸۲۴، ۲۹۵۷

لابد است برای صاحب این امر از ...؛ ۲۶۴۵

ما اولاد عبد المطلب، سادات اهل بهشتیم، ۳۸۲

ما برای این امر وقت قرار نمی دهیم ...؛ ۲۶۸۵

ما بنی عبد المطلب از سادات اهل بهشتیم؛ ۳۳۰

ما بین شما و اهل روم، چهار مصالحه می شود؛ ۳۹۲

مالک این امر خلافت، ائمه اثنا عشراند؛ نه نفر ایشان از صلب حسین ...؛ ۲۷۱

ماییم امت آخر که بر جمیع امم، سبقت خواهیم جست؛ ۱۵۶

متّقین شیعه علی باشند و غیب حضرت حجّت است؛ ۱۲

مثل امر ما مثل حمار در کتاب است ...؛ ۱۷۹۰

مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است؛ هر که بر آن نشست، نجات یافت؛ ۲۷۵

مثل شیعه ما نیست مگر مثل گندمی که در انبار باشد و ... ۲۶۷۲

مثل قائم از فرزندان من مثل قیامت ... ۱۲۱۹

مدینه طّیبه کثافت های خود را بیرون خواهد انداخت هم چنان که کوره ... ۳۲۴

مراد از آیه، قائم علیه السّلام است که برای خونخواهی امام حسین علیه السّلام خروج ...؛ ۳۳

مراد، زنده کردن زمین است به عدل؛ ۲۵

مردن زمین، کافر شدن زمین است، چه آن که کافر میّت است؛ ۲۵

مردی از اهل بیت من بیرون می آید و به سنّت من عمل می نماید ... ۳۲۸

مردی از فرزندان من در آخر الزمان می آید ... ۵۸۹.

معرفت آل محمد صلی الله علیه و آله، برات نجات از آتش جهنم و محبت محمد و ... ۲۶۹

مقصود از پنهان شونده مراجعت کننده، امامی است که در سنه دویست ... ۴۱۳

مقصود از شب، تیرگی است که بر امیر المؤمنین علیه السلام غالب شد و ... ۳۰

مقصود از عصر، عصر خروج حضرت قائم علیه السلام و مقصود از انسانی که ... ۳۰

مکه شهر خدا است و مدینه شهر پیغمبر است و کوفه شهر من است؛ ۲۰۴

منادی آن حضرت ندا می کند این مهدی به حکم داود ...؛ ۳۰۲۰

منادی از آسمان ندا می کند فلان بن فلان امام است و نام ... ۲۹۸۷

من از میان شما می روم و در میان شما دو چیز گران را می گذارم؛ یکی ...؛ ۳۰۷

من اولی به مؤمنین هستم از نفوس خودشان ...؛ ۷۹۰.

من پیش از شما بر حوض وارد می شوم یا ...؛ ۷۶۵.

منتظر فرج باشید و از رحمت خدا نومید مشوید زیرا ...؛ ۲۷۱۷

من ختم کننده هزار پیغمبرم و تو ختم کننده هزار ...؛ ۲۷۹۸

من در میان شما دو ثقل را خلیفه کردم، کتاب خدا و عترت من که ... ۲۶۴، ۲۶۵

من سید پیغمبرانم و علی، سید اوصیاست و ...؛ ۲۶۲

من قائم به حق هستم ولیکن آن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک کند ... ۴۱۹

منم صاحب میسم و فاروق اکبر و منم صاحب رجعتها و ...؛ ۳۴۰۱

منم قسمت کننده بهشت و دوزخ از جانب خدا منم ...؛ ۳۳۹۹

موسی بن عمران در سفر اول تورات نگران شد به آن چه که به ... ۹۳

مهدی از امت من بیرون خواهد آمد؛ حضرت حق تعالی او را برای ... ۳۲۴

مهدی از اولاد من که به حدّ مرد چهل ساله است. روی او، مانند ... ۳۹۳

مهدی از عترت اولاد فاطمه است؛ ۳۸۲

مهدی از فرزندان حسن است ... ۱۰۳۲

مهدی از فرزندان عباس است ... ۱۰۳۱

مهدی از فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه ... ۵۹۰، ۱۸۰۱

مهدی از قریه ای خروج می کند که او را کرعه می گویند؛ ۳۹۱

مهدی از من است؛ موی جبین او، کم و بینی اش نازک و بلند است؛ ۳۸۵

مهدی امر خدا را آشکار و دین خدا را ...؛ ۸۰۲.

مهدی این امت، از اولاد من خواهد بود و از جمله علامات او این است ... ۳۲۲

مهدی بیرون خواهد آمد در حالی که ابری بر سر او سایه انداخته ... ۳۲۴

مهدی بیرون خواهد آمد و ملکی ندا خواهد کرد: این مرد ... ۳۲۵، ۳۹۲

مهدی در اَمّت من خروج کند، پنج یا هفت یا نه سال طول می کشد؛ ۳۸۳

مهدی در حالی خروج می کند که ابر بر سرش سایه می افکند و ...؛ ۳۹۲

مهدی را مهدی می گویند زیرا به سوی امری خفی ...؛ ۳۱۳۸

مهدی شبیه ترین مردم در خلق و خلق به من است ...؛ ۶۷۳.

مهدی، که زمین را از عدل و داد پر کند، بعد از آن که از ظلم و جور ...؛ ۲۶۲

مهدی مردی از اولاد من است، رنگش، عربی، جسمش جسم اسرائیلی و ... ۳۹۲

مهدی موعود از اولاد من مردی خواهد بود که رنگ روی مبارکش ... ۳۲۲

میان رکن و مقام با او بیعت می کنند ...؛ ۵۹۰

مؤمنان امتحان خواهند شد در آن وقت خدای تعالی ایشان ...؛ ۲۶۷۳

نام های اوصیای من می باشند که اوّل ایشان پسر عمّ من است و ... ۶۸

نزد خزینه شما سه نفر از ابنای خلفا هستند که کشته می شوند..، ۳۸۲، ۳۹۴

نعمت آشکار حضرت پروردگار، امام آشکار و نعمت پنهانی او، امام ...؛ ۴۱۸

نهم از امامان که از صلب حسین اند قائم اهل بیت ... ۸۰۲

نهمین فرزند من سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران است ... ۴۰۹

نیست از ما کسی که به سوی او نامه ها آورده و از نزد او برده شود ... ۴۲۰

وای بر این اَمّت از پادشاهان جابره که چگونه کسانی را که از ... ۳۲۹

و به قائم از شما، زمین خود را به تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خود ...؛ ۵۸

و تو را عطا فرمودم که از صلب علی علیه السّلام بیرون آرم یازده نفر هدایت ... ۵۱

وصی من، علی بن ابی طالب است و بعد از او، دو فرزندم حسن و ...، ۲۵۶

وقت قراردهندگان دروغ گفته اند ...؛ ۲۶۷۸، ۲۶۸۴، ۲۶۸۶

وقتی قائم ما قیام کند به خراب کردن مناره ها و قصرها ...؛ ۳۰۷۶

وقتی کسی که طالب خلافت است یا خطیبی که به ...؛ ۲۷۳۸

ولادت صاحب این امر از خلق مستور می شود تا زمانی که ...؛ ۲۹۸۵



- ولادت قائم ما پنهان بر مردم باشد تا این که می گویند هنوز متولد نشده ... ۴۱۱
- ولی و حجت خدا بر بندگان و خلیفه من، ختنه کرده شده، شب نیمه ... ۴۳۶
- هر آینه از یکدیگر تمیز می یابید و امتحان می شوید و به ... ۲۶۶۹
- هر آینه البته عذاب کنم هر رعیتی که به طاعت آن امام که از جانب من ...؛ ۳۷۲
- هر آینه برای امت من زمانی می آید که مرد به سبب ... ۲۹۲۷
- هر آینه به سبب آخرین ایشان زمین را از دشمنانم پاکیزه کنم و هر آینه ... ۱۶۵
- هر آینه چیزی که چشم های خود را به آن دوخته اید واقع ... ۲۶۶۶
- هر آینه خدا مردی را از عترت من مبعوث می کند که بیخ دندان های ... ۳۹۳
- هر آینه شکسته می شوید شیشه اگر گداخته شود ...؛ ۲۶۶۳، ۲۷۶
- هر آینه مانند حرکت سرمه در چشم امتحان ...؛ ۲۶۶۳، ۲۷۵۹
- هر آینه مردی از اهل بیت بعد از مردنش زنده می شود ... ۳۳۶۶
- هر کس اراده کشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و ستم بر او نماید، هر آینه خدا او را ... ۳۳
- هر کس از شما به انتظار این امر وفات یابد ...؛ ۲۷۲۱، ۲۷۲۲
- هر کس به این امر معتقد شود و بعد پیش از قیام ...؛ ۲۷۳۰
- هر کس به جهت سفر از خانه بیرون رود و با او عصای ...؛ ۳۰۹۶
- هر کس به قدر دادن قلیلی روزی از خدای تعالی خوشنود ...؛ ۲۷۱۶
- هر کس چهل صباح خدای تعالی را به این عهد بخواند ...؛ ۲۹۹۷
- هر کس در ایام غیبت قائم در ولایت و دوستی ...؛ ۲۷۲۰
- هر کس دوست دارد به دین من چنگ زند و بعد از من، سوار کشتی ... ۳۰۲

هرکس قائم اهل بیت مرا درک کند از صاحب عاهت و آفتی ...؛ ۳۰۰۶

هرکس ما را، در راه رضای خدا دوست بدارد، با ما حشر یابد و ... ۲۴۷

هرکه بمیرد و امام خود را شناسد مانند مرده ...؛ ۲۷۴۵

هرکه می خواهد به زندگی من زنده باشد و به مردن من بمیرد و داخل ... ۲۶۷

هرگاه از دنیا غیر از یک روز باقی نماند، هر آینه خدا مردی ... ۳۸۱، ۳۹۱

هرگاه پنجمی از اولاد هفتمین، مفقود شود، پس خدا را بپرهیزید ... ۴۱۷

هرگاه حضرت قائم خروج کرد شمشیرهای قتال فرود ...؛ ۳۰۲۳

هرگاه خدای تعالی امری را اراده نمود آن را بر ...؛ ۲۷۷۴

هرگاه سه اسم محمد و علی و حسن پی در ...؛ ۸۲۱.

هرگاه صاحبان رایات سیاه، از جانب مشرق پیدا شوند، باید ... ۳۳۰

هرگاه قائم آل محمد خروج کند برای آنان که قرآن را ...؛ ۳۱۷۹

هرگاه قائم آل محمد خروج می کند خیمه ها می زند برای ...؛ ۲۹۹۲

هرگاه قائم اهل البیت برخیزد بالثویه تقسیم می کند ...؛ ۲۹۹۸

هرگاه قائم اهل بیت من به شمشیر قیام نماید تمام زمین ...؛ ۳۳۱۷

هرگاه قائم برخیزد خداوند عز و جل از هر مؤمنی آفت را ...؛ ۳۰۰۶

هرگاه قائم خروج نماید به عدل حکم می کند جور ...؛ ۳۰۱۸

هرگاه قائم ما برخاست زمین به نور او روشن می شود ...؛ ۳۰۰۸، ۳۰۰۹

هرگاه قائم ما خروج کرد دست خود را بر سرهای بندگان ...؛ ۳۰۰۳

هرگاه قائم ما خروج کند زنی را به سوی ...؛ ۶۱۱.

هرگاه قائم ما قیام کند، هر آن کس حضرتش را ادراک نماید، تأویل این آیه؛ ۱۹

هرگاه قائم ما قیام کند هر آینه حمیرا زنده گردانیده شده ...؛ ۳۰۵۲

هرگاه قائم ما قیام نماید هر آینه بنی شبیه را می گیرد ...؛ ۳۰۵۵

هرگاه نهمین از فرزندان برادرم حسین خروج کند که پسر خاتون همه ...؛ ۱۸۵

هرگز قومی که من در اول آن هستم و عیسی ...؛ ۱۷۹۱

همانا برای صاحب این امر شباهتی به ...؛ ۱۱۲۰

همیشه امر اسلام، ماضی و برقرار است، مادامی که والی ایشان دوازده ... ۲۸۲

همیشه انتظار خواهید کشید تا این که مانند ...؛ ۲۶۶۴

هیچ بنده ای از دنیا بیرون نمی رود که ...؛ ۱۳۳۴

هیچ عیدی برای مسلمین نیست نه قربانی و نه ...؛ ۲۷۵۷

یا ابا الحسن! صحیفه و دواتی حاضر کن! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصیت ...؛ ۳۴۶

یا بن مسعود! از امر عظیمی سؤال کردی، ولیکن من تو را خبر می دهم ... ۲۶۰

یا علی! تویی، بعد از تو، دو پسر حسن و حسین باشند، بعد از حسین ... ۵۵

یا علی! چون روز قیامت شود، من به خدای تعالی متمسک باشم، تو ... ۲۶۹

یا علی! من و تو از جنب خدا آفریده شده ایم؛ ۲۶۹

یا علی! من و تو از یک درخت آفریده شده ایم؛ من ریشه آن درخت ام و ... ۲۶۸

یا محمد! من رسولی بعث نمودم مگر آن که برای او وصی قرار دادم که ... ۲۷۳

یکی از علائم ظهور کشته شدن پسری از آل محمد میان ...؛ ۲۸۷۹



فهرست اسامی ائمه و پیامبران علیهم السّلام

اشاره





## اسامی ائمه عليهم السلام

«از آن رو که نام نامی حضرت بقیه الله در بیشتر صفحات کتاب ذکر شده بود، از ارجاع به نام آن بزرگوار خودداری شد»

حضرت محمد صلی الله علیه و آله؛ ۱۲۸، ۲۴۷، ۴۲۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۹، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۵، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۵، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۶۲، ۸۷۰، ۸۷۳، ۹۳۷، ۱۰۱۰، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۶، ۱۰۴۸، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۹، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶

،١١٢٩ ،١١٢٢ ،١١١٦ ،١١١١ ،١١١٠ ،١١٠٨ ،١١٠٦ ،١١٠٣ ،١٠٩٣ ،١٠٩٢ ،١٠٩١ ،١٠٩٠ ،١٠٨٤ ،١٠٨٣ ،١٠٨٢ ،١٠٨١ ،١٠٨٠  
 ،١٢١٩ ،١٢١٣ ،١٢١٢ ،١٢١١ ،١٢١٠ ،١٢٠٩ ،١٢٠٦ ،١٢٠٢ ،١٢٠١ ،١١٩٩ ،١١٧٧ ،١١٦٩ ،١١٦٧ ،١١٥١ ،١١٤٤ ،١١٤٣ ،١١٣٩  
 ،١٢٦٧ ،١٢٦٢ ،١٢٦١ ،١٢٥٧ ،١٢٥٦ ،١٢٥٢ ،١٢٤٩ ،١٢٤٧ ،١٢٤٦ ،١٢٤٥ ،١٢٤٤ ،١٢٤٣ ،١٢٤٢ ،١٢٣٣ ،١٢٣٠ ،١٢٢٤ ،١٢٢٠  
 ،١٤١١ ،١٤٠٩ ،١٤٠٧ ،١٤٠٥ ،١٤٠٤ ،١٤٠٣ ،١٤٠٢ ،١٤٠١ ،١٣٨٥ ،١٣٦٦ ،١٣٦١ ،١٣٤٦ ،١٣٤٣ ،١٢٩١ ،١٢٨٧ ،١٢٦٩ ،١٢٦٨  
 ،١٥٢٦ ،١٥١٢ ،١٤٦٥ ،١٤٦٤ ،١٤٦٣ ،١٤٦٢ ،١٤٦٠ ،١٤٥٩ ،١٤٥٦ ،١٤٤٩ ،١٤٢٢ ،١٤٢٠ ،١٤١٩ ،١٤١٨ ،١٤١٧ ،١٤١٦ ،١٤١٢  
 ،١٦٠٢ ،١٦٠١ ،١٥٩٨ ،١٥٩٧ ،١٥٩٥ ،١٥٩٤ ،١٥٩٢ ،١٥٩٠ ،١٥٨٩ ،١٥٨٨ ،١٥٨٤ ،١٥٨٣ ،١٥٧٧ ،١٥٧١ ،١٥٣١ ،١٥٢٩ ،١٥٢٧  
 ،١٦٨٣ ،١٦٧٩ ،١٦٧٨ ،١٦٧٦ ،١٦٦٠ ،١٦٤٧ ،١٦٤٦ ،١٦٤٥ ،١٦٤٢ ،١٦٤٠ ،١٦٢٤ ،١٦٢٢ ،١٦٢١ ،١٦١٠ ،١٦٠٩ ،١٦٠٧ ،١٦٠٦  
 ،١٧٩٩ ،١٧٩١ ،١٧٨٩ ،١٧٨٨ ،١٧٧٧ ،١٧٧٦ ،١٧٧٣ ،١٧٦٠ ،١٧٥٩ ،١٧٥٨ ،١٧٣٢ ،١٧٢٨ ،١٧٢٧ ،١٧٠٥ ،١٦٩٢ ،١٦٨٩ ،١٦٨٧  
 ،١٨٤٣ ،١٨٣٣ ،١٨٢٤ ،١٨١٩ ،١٨١٨ ،١٨١٦ ،١٨١٥ ،١٨١٣ ،١٨١١ ،١٨١٠ ،١٨٠٧ ،١٨٠٦ ،١٨٠٥ ،١٨٠٣ ،١٨٠٢ ،١٨٠١ ،١٨٠٠  
 ،١٩٥٧ ،١٩٣٧ ،١٩٣٥ ،١٩٣٣ ،١٩٣٢ ،١٩٢٩ ،١٨٩٦ ،١٨٨٨ ،١٨٨٧ ،١٨٨٦ ،١٨٨٣ ،١٨٧٣ ،١٨٧١ ،١٨٥١ ،١٨٤٩ ،١٨٤٨ ،١٨٤٧  
 ،٢٠٨١ ،٢٠٥٦ ،٢٠٥٣ ،٢٠٤٨ ،٢٠٤١ ،٢٠٤٠ ،٢٠٣٨ ،٢٠٣٥ ،٢٠٣٤ ،٢٠٣٢ ،٢٠٢٦ ،٢٠٢٤ ،٢٠٢٢ ،١٩٨٦ ،١٩٨٥ ،١٩٧٧ ،١٩٧٥  
 ،٢١٧٩ ،٢١٧٨ ،٢١٧٧ ،٢١٧٦ ،٢١٦٩ ،٢١٥٧ ،٢١٥٦ ،٢١٣٢ ،٢١٢١ ،٢١٢٠ ،٢١٠٠ ،٢٠٩٩ ،٢٠٩٨ ،٢٠٩٧ ،٢٠٩٣ ،٢٠٩٢ ،٢٠٨٤  
 ،٢٣٩٣ ،٢٣٨٦ ،٢٣٥٦ ،٢٣٤٧ ،٢٣٤٣ ،٢٣٤٢ ،٢٣٤١ ،٢٣٢٥ ،٢٣٢٤ ،٢٣٢١ ،٢٣١٣ ،٢٢٨٨ ،٢٢٥٩ ،٢٢١٢ ،٢١٩١ ،٢١٨٩ ،٢١٨٠  
 ،٢٦٢٩ ،٢٦٢٧ ،٢٦٢٦ ،٢٦٢٠ ،٢٦٠٦ ،٢٦٠٥ ،٢٦٠١ ،٢٥٨١ ،٢٥٧٨ ،٢٥٥٤ ،٢٥٠١ ،٢٤٦٠ ،٢٤٤٧ ،٢٤٣٩ ،٢٤٣٨ ،٢٤٣٦ ،٢٤٢٣  
 ،٢٦٥٧

2721 2720 2719 2718 2717 2716 2715 2708 2700 2699 2698 2697 2689 2677 2674 2661 2660  
 2680 2675 2674 2669 2665 2659 2655 2654 2650 2641 2640 2638 2632 2628 2627 2625 2623  
 2839 2838 2833 2828 2827 2824 2823 2813 2812 2811 2809 2808 2807 2806 2805 2798 2782  
 2873 2871 2865 2863 2856 2855 2854 2853 2851 2850 2848 2847 2846 2845 2844 2841 2840  
 2946 2945 2927 2925 2921 2917 2916 2914 2912 2911 2908 2907 2906 2903 2902 2899 2895  
 3009 3006 3000 2999 2998 2992 2990 2989 2986 2984 2984 2981 2980 2977 2969 2960 2947  
 3046 3043 3042 3041 3034 3031 3030 3029 3028 3026 3025 3024 3022 3020 3016 3012 3010  
 3096 3081 3080 3076 3074 3072 3071 3069 3068 3065 3060 3059 3054 3053 3052 3049 3048  
 3173 3172 3171 3170 3169 3168 3167 3164 3162 3160 3159 3158 3124 3108 3106 3100 3097  
 3209 3208 3207 3206 3205 3201 3200 3199 3197 3196 3192 3185 3182 3179 3178 3177 3175  
 3239 3238 3236 3235 3234 3229 3227 3226 3225 3224 3223 3221 3220 3217 3215 3214 3212  
 3318 3316 3315 3310 3309 3307 3301 3288 3270 3268 3267 3250 3249 3246 3245 3241 3240  
 3408 3406 3405 3404 3378 3376 3375 3370 3365 3361 3359 3354 3342 3336 3334 3330 3319  
 3432 3426 3425 3413 3409



،١٦١٦ ،١٦١٠ ،١٦٠٩ ،١٦٠٧ ،١٥٧١ ،١٥٦٣ ،١٤٢٥ ،١٤١٤ ،١٤١٣ ،١٤٠٩ ،١٤٠٨ ،١٤٠٣ ،١٤٠٢ ،١٣٩٩ ،١٣٩٢ ،١٣٣٩ ،١٢٩٧  
 ،١٦٨٣ ،١٦٧٩ ،١٦٧٨ ،١٦٧٦ ،١٦٤٥ ،١٦٤٤ ،١٦٤٣ ،١٦٣٢ ،١٦٢٨ ،١٦٢٧ ،١٦٢٦ ،١٦٢٥ ،١٦٢٣ ،١٦٢٢ ،١٦١٩ ،١٦١٨ ،١٦١٧  
 ،١٧٩٩ ،١٧٩٨ ،١٧٩٥ ،١٧٩٢ ،١٧٨٣ ،١٧٧٤ ،١٧٦٨ ،١٧٦٧ ،١٧٤٥ ،١٧٣٧ ،١٧٢٢ ،١٧١٩ ،١٧١١ ،١٧٠٥ ،١٦٩٩ ،١٦٨٩ ،١٦٨٧  
 ،١٨٨٧ ،١٨٦٧ ،١٨٥٣ ،١٨٥١ ،١٨٤٩ ،١٨٤٧ ،١٨٤٣ ،١٨٣٣ ،١٨٢٥ ،١٨١٥ ،١٨١٣ ،١٨١١ ،١٨١٠ ،١٨٠٩ ،١٨٠٨ ،١٨٠٦ ،١٨٠٥  
 ،٢٠٨١ ،٢٠٧٤ ،٢٠٧٣ ،٢٠٦٨ ،٢٠٥٢ ،٢٠٥١ ،٢٠٥٠ ،٢٠٣٩ ،٢٠٣٥ ،٢٠٣٣ ،٢٠٣٢ ،٢٠٢٦ ،٢٠٢٤ ،١٩٧٠ ،١٩٣٧ ،١٩٣٢ ،١٨٩٩  
 ،٢١٢٨ ،٢١٢٣ ،٢١٢١ ،٢١٢٠ ،٢١١٩ ،٢١١٦ ،٢١١٢ ،٢١٠٦ ،٢١٠٥ ،٢١٠٣ ،٢١٠١ ،٢٠٩٨ ،٢٠٩٢ ،٢٠٨٩ ،٢٠٨٨ ،٢٠٨٦ ،٢٠٨٥  
 ،٢٢١٥ ،٢١٩١ ،٢١٨٧ ،٢١٨٦ ،٢١٨٣ ،٢١٨٠ ،٢١٧٩ ،٢١٧٨ ،٢١٧٧ ،٢١٧٤ ،٢١٥٨ ،٢١٥٧ ،٢١٥٦ ،٢١٥٥ ،٢١٣٢ ،٢١٣١ ،٢١٢٩  
 ،٢٣٤٤ ،٢٣٤٣ ،٢٣٣٩ ،٢٣٣٢ ،٢٣٣٠ ،٢٣٢٥ ،٢٣٢٤ ،٢٣٢١ ،٢٣١٣ ،٢٢٩٢ ،٢٢٨٩ ،٢٢٨٨ ،٢٢٨٤ ،٢٢٨٢ ،٢٢٨١ ،٢٢٥٩ ،٢٢٤٤  
 ،٢٥٧٨ ،٢٥٧٣ ،٢٥٧٢ ،٢٥٧١ ،٢٥٠٦ ،٢٤٨٦ ،٢٤٨٢ ،٢٤٨١ ،٢٤٨٠ ،٢٤٧٢ ،٢٤٤٨ ،٢٤١٣ ،٢٣٨٦ ،٢٣٨٤ ،٢٣٨٠ ،٢٣٧٤ ،٢٣٤٥  
 ،٢٧١٥ ،٢٧٠٢ ،٢٦٩٣ ،٢٦٨٠ ،٢٦٧١ ،٢٦٦٩ ،٢٦٦١ ،٢٦٥٩ ،٢٦٥٧ ،٢٦٤٤ ،٢٦٢٩ ،٢٦٠٧ ،٢٦٠٦ ،٢٦٠٥ ،٢٦٠١ ،٢٥٩٤ ،٢٥٨٨  
 ،٢٨١٢ ،٢٨٠٣ ،٢٧٩٨ ،٢٧٩٧ ،٢٧٨٧ ،٢٧٨٦ ،٢٧٨٥ ،٢٧٧٥ ،٢٧٧٣ ،٢٧٦٠ ،٢٧٥٩ ،٢٧٣٨ ،٢٧٣١ ،٢٧٣٠ ،٢٧٢٠ ،٢٧١٩ ،٢٧١٧  
 ،٢٨٧٩ ،٢٨٧٦ ،٢٨٧٤ ،٢٨٦٣ ،٢٨٦٠ ،٢٨٤٣ ،٢٨٤٠ ،٢٨٣٩ ،٢٨٣٨ ،٢٨٢٨ ،٢٨٢٥ ،٢٨١٨ ،٢٨١٧ ،٢٨١٦ ،٢٨١٥ ،٢٨١٤ ،٢٨١٣  
 ،٢٩٧٦ ،٢٩٦٩ ،٢٩٦٣ ،٢٩٦١ ،٢٩٥٨ ،٢٩٥٣ ،٢٩٤٦ ،٢٩٤٥ ،٢٩٣٤ ،٢٩٢٨ ،٢٨٩٤ ،٢٨٩٣ ،٢٨٩٢ ،٢٨٩١ ،٢٨٩٠ ،٢٨٨٦ ،٢٨٨٠  
 ،٣٠٠٢ ،٣٠٠٠ ،٢٩٩٩ ،٢٩٩٧ ،٢٩٩٥ ،٢٩٩٢ ،٢٩٩١ ،٢٩٩٠ ،٢٩٨٧ ،٢٩٨٢ ،٢٩٨١

[illegible]

حضرت فاطمه عليها السلام؛ ۲۳، ۳۹، ۴۷، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۹۱، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۵۹، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۱، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۴۷، ۵۶۰، ۶۰۷، ۶۲۰، ۶۳۲، ۶۵۱، ۷۰۱، ۷۱۷، ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۴۹، ۷۵۸، ۷۶۴، ۷۶۸، ۷۸۰، ۷۹۴، ۸۰۴، ۸۱۹، ۸۲۱، ۱۰۳۶، ۱۰۴۸، ۱۰۷۶، ۱۲۶۹، ۱۵۷۱، ۱۵۹۲، ۱۶۴۳، ۱۶۸۷، ۱۷۱۹، ۱۷۹۶، ۱۸۰۴، ۱۸۰۶، ۱۸۱۰، ۱۸۱۹، ۱۸۴۹، ۱۸۶۷، ۱۸۷۲، ۱۸۸۷، ۱۹۰۴، ۱۹۵۲، ۱۹۶۹، ۱۹۷۰، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، ۲۰۲۴، ۲۱۲۰، ۲۱۵۶، ۲۱۵۸، ۲۱۷۸، ۲۱۹۱، ۲۲۸۲، ۲۲۸۹، ۲۳۲۴، ۲۳۵۵، ۲۳۸۶، ۲۳۹۳، ۲۴۳۹، ۲۵۰۲، ۲۵۰۳، ۲۵۰۴، ۲۶۲۰، ۲۸۱۳، ۲۸۳۸، ۲۸۶۳، ۲۹۸۲، ۲۹۸۹، ۳۰۲۶، ۳۰۲۹، ۳۰۴۳، ۳۰۴۵



٧٨٤ ، ٧٨٢ ، ٧٨٠ ، ٧٧٨ ، ٧٧٧ ، ٧٧٥ ، ٧٧٣ ، ٧٧٠ ، ٧٦٨ ، ٧٦٥ ، ٧٦٤ ، ٧٦٠ ، ٧٥١ ، ٧٥٠ ، ٧٤٩ ، ٧٤٦ ، ٧٢٧ ، ٧١٩ ، ٧١٨ ، ٧١٧ ، ٧١٥  
 ٨٠٩ ، ٨٠٨ ، ٨٠٧ ، ٨٠٦ ، ٨٠٥ ، ٨٠٤ ، ٨٠٣ ، ٨٠٢ ، ٨٠١ ، ٨٠٠ ، ٧٩٩ ، ٧٩٨ ، ٧٩٧ ، ٧٩٦ ، ٧٩٥ ، ٧٩٤ ، ٧٩٣ ، ٧٩٢ ، ٧٩٠ ، ٧٨٩ ، ٧٨٥  
 ١٠٣٢ ، ١٠١٠ ، ٩٨٧ ، ٩٨٦ ، ٩٤٧ ، ٩٤١ ، ٩٢٣ ، ٨٩٩ ، ٨٤٩ ، ٨٤٨ ، ٨٤٧ ، ٨٤٦ ، ٨٤٥ ، ٨٤١ ، ٨٣٥ ، ٨٢٧ ، ٨٢١ ، ٨١٩ ، ٨١٣ ، ٨١٢  
 ١١٣٤ ، ١١١٥ ، ١٠٩٢ ، ١٠٩١ ، ١٠٨٣ ، ١٠٨٢ ، ١٠٥٩ ، ١٠٥٤ ، ١٠٤٨ ، ١٠٤٧ ، ١٠٤٢ ، ١٠٤١ ، ١٠٤٠ ، ١٠٣٩ ، ١٠٣٦ ، ١٠٣٤ ، ١٠٣٣  
 ١٦٨٩ ، ١٦٨٧ ، ١٦٨١ ، ١٦٦٨ ، ١٦٤٣ ، ١٦٢٩ ، ١٦٢٨ ، ١٦١٧ ، ١٦١٥ ، ١٢٩٣ ، ١٢٦٧ ، ١٢٦٦ ، ١٢٦٥ ، ١٢٦٤ ، ١٢٠٧ ، ١٢٠٢ ، ١١٩٦  
 ١٨١٩ ، ١٨١٣ ، ١٨١١ ، ١٨١٠ ، ١٨٠٨ ، ١٨٠٧ ، ١٧٩٦ ، ١٧٧٩ ، ١٧٧٨ ، ١٧٧٧ ، ١٧٧٦ ، ١٧٧٥ ، ١٧٧٤ ، ١٧٧٣ ، ١٧٣٧ ، ١٧١١ ، ١٧٠٦  
 ٢١٠٨ ، ٢١٠١ ، ٢١٠٠ ، ٢٠٧٧ ، ١٩٧٤ ، ١٩٥٢ ، ١٩٣٥ ، ١٩٣٤ ، ١٩٣٠ ، ١٩١٨ ، ١٨٨٨ ، ١٨٨٧ ، ١٨٧٠ ، ١٨٦٢ ، ١٨٦١ ، ١٨٤٩ ، ١٨٢٥  
 ٢٣٧٢ ، ٢٣٣٠ ، ٢٣٢٤ ، ٢٢٩٤ ، ٢٢٨٩ ، ٢٢٨٨ ، ٢٢٨٦ ، ٢٢٨٣ ، ٢٢٨٢ ، ٢٢٠٣ ، ٢١٥٨ ، ٢١٥٦ ، ٢١٥٣ ، ٢١٥٢ ، ٢١٣٢ ، ٢١٢٨ ، ٢١١٢  
 ٢٦١٨ ، ٢٦١٧ ، ٢٦٠٣ ، ٢٥٩٤ ، ٢٥٩١ ، ٢٥٨٩ ، ٢٥٧٧ ، ٢٥٧٤ ، ٢٥٧٣ ، ٢٥٥٠ ، ٢٥٠٩ ، ٢٥٠٨ ، ٢٥٠٧ ، ٢٤٠١ ، ٢٣٩٩ ، ٢٣٧٤ ، ٢٣٧٣  
 ٢٩٤٥ ، ٢٨٧٤ ، ٢٨٧٠ ، ٢٨٦٣ ، ٢٨٣٩ ، ٢٨٣٨ ، ٢٨٢٨ ، ٢٨٢٥ ، ٢٨٢٣ ، ٢٨١٨ ، ٢٧٨٢ ، ٢٧٥٩ ، ٢٧١٠ ، ٢٦٨٠ ، ٢٦٧٣ ، ٢٦٧٠ ، ٢٦٥٨  
 ٣١٧٧ ، ٣١٦٠ ، ٣١٥٩ ، ٣١٠٦ ، ٣٠٦٦ ، ٣٠٦٢ ، ٣٠٤٦ ، ٣٠٤٣ ، ٣٠٣٣ ، ٣٠٣٠ ، ٣٠٢٦ ، ٣٠٢٥ ، ٣٠٢٢ ، ٣٠١١ ، ٢٩٨١ ، ٢٩٦٠ ، ٢٩٥٢  
 ٣٣٠٥ - ٦ ، ٣٢٨٧ ، ٣٢٤٦ ، ٣٢٤٥ ، ٣٢٤٣ ، ٣٢٢٥ ، ٣٢٢١ ، ٣٢١٧ ، ٣٢١٣ ، ٣٢٠٨ ، ٣٢٠٧ ، ٣٢٠٥ ، ٣٢٠٠ ، ٣١٩٩ ، ٣١٩٨ ، ٣١٨٥  
 ٣٤٠٩ ، ٣٣٧١ ، ٣٣٧٠ ، ٣٣٦٩ ، ٣٣٦٨ ، ٣٣٦٧ ، ٣٣٦٦ ، ٣٣٦٥ ، ٣٣٦٠ ، ٣٣٥٩ ، ٣٣٥٧ ، ٣٣٥٥ ، ٣٣٤٩ ، ٣٣٤٨ ، ٣٣١٨ - ٢٠ ، ٣٣١٦  
 ٣٥٤٤ ، ٣٥٤١ ، ٣٥١٤ ، ٣٤٧٣ ، ٣٤٥٥ ، ٣٤٥٣ ، ٣٤٤٤ ، ٣٤٤١



امام سجاد عليه السلام؛ ٣٩، ٤١، ٥٦، ٥٧، ٤٨، ٧٢، ٧٤، ٧٥، ٧٩، ٨٠، ١٠١، ١٤٩، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٥٩، ٢٧٣، ٢٩٦، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣١٤، ٣١٩، ٣٣٤، ٣٥٤، ٣٥٥، ٤٠٥، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٨٠، ٥٠٢، ٥٠٥، ٤٠٧، ٤١١، ٤١٤، ٤٢٧، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٧٠١، ٧٠٣، ٧٠٥، ٧١١، ٧١٧، ٧١٨، ٧١٩، ٧٤٦، ٧٥٠، ٧٦٤، ٧٦٥، ٧٦٩، ٧٧٣، ٧٧٧، ٧٨٢، ٧٨٤، ٧٨٦، ٧٩٢، ٧٩٣، ٧٩٤، ٧٩٥، ٧٩٨، ٧٩٩، ٨٠٠، ٨٠٤، ٨٠٦، ٨٠٨، ٨١٠، ٨١٢، ٨١٣، ٨٤٨، ٨٤٩، ٨٥٠، ٨٥١، ١٠٤٨، ١٠٥٤، ١٠٥٩، ١١١٤، ١١١٥، ١٢٣٢، ١٣٤٣، ١٦٤٥، ١٦٨٠، ١٦٨٧، ١٦٨٩، ١٧٧١، ١٨١٢، ١٨٢٥، ١٩٠٠، ١٩٣٩، ١٩٥٢، ٢٠٥٢، ٢٠٥٣، ٢٠٥٤، ٢٠٦٠، ٢١٠٩، ٢١٥٦، ٢١٥٨، ٢٢٠٠، ٢٣٥٥، ٢٧١٥، ٢٧١٦، ٢٧٢٠، ٢٧٩٢، ٢٨٢٥، ٢٨٣٩، ٢٨٨٢، ٢٨٩٣، ٢٩٤٧، ٢٩٨١، ٣٠٠٧، ٣٠١٤، ٣٠٥٥، ٣٠٦٦، ٣٢٣٨، ٣٢٨٧، ٣٣١٢، ٣٣٤٢، ٣٣٤٣، ٣٣٤٤، ٣٣٤٩

امام باقر عليه السلام؛ ١٧، ٣٩، ٤١، ٥٦، ٥٧، ٧١، ٧٢، ٧٤، ٧٥، ٧٩، ٨٠، ٩٣، ١٠١، ١٤٩، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٥٩، ٢٧٣، ٢٩٦، ٢٩٩، ٣٠١، ٣٥٤، ٣٥٥، ٤٠٥، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٨٠، ٥١٣، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٨٥، ٥٩٦، ٥٩٧، ٥٩٨، ٤٠٢، ٤٠٧، ٤١٠، ٤١١، ٤١٥، ٤٢٢، ٤٢٤، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣٩، ٤٥١، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٨٦، ٤٨٦، ٧٠١، ٧٠٣، ٧٠٥، ٧١١، ٧١٧، ٧١٨، ٧١٩، ٧٤٦، ٧٥٠، ٧٦٤، ٧٦٥، ٧٦٩، ٧٧٣، ٧٧٧، ٧٨٢، ٧٨٤، ٧٨٦، ٧٩٢، ٧٩٣، ٧٩٤، ٧٩٥، ٧٩٨، ٧٩٩، ٨٠٠، ٨٠٤، ٨٠٦، ٨٠٨، ٨٠٩، ٨١٠، ٨١٢، ٨١٣، ٨٢١، ٨٢٢، ٨٤٢، ٨٤٨، ٨٤٩، ٨٥٠، ٨٥١، ٨٥٢، ٨٥٣، ٨٥٤، ١٠٣٦، ١٠٤٨، ١٠٥٢، ١٠٥٤، ١٠٥٩، ١٠٩٤، ١١٦٣، ١٢٢١، ١٢٩٧، ١٣١٧، ١٣١٩، ١٣٢٦، ١٣٦٢، ١٣٦٥، ١٣٧٦، ١٣٨٠، ١٥٨٠، ١٥٨٣، ١٦١٦، ١٦٢٩، ١٦٨١، ١٦٨٢، ١٦٨٧، ١٦٨٩، ١٧٧٤، ١٧٧٦، ١٧٧٩، ١٧٨٨، ١٧٩٠، ١٧٩٦، ١٨١٠، ١٨١٣، ١٨١٤، ١٨١٥، ١٨٢٥، ١٨٦٩، ٢٠٥٢، ٢٠٥٣، ٢٠٥٤، ٢١٥٦، ٢١٥٨، ٢٢٥٧، ٢٢٦٣، ٢٢٦٤، ٢٢٦٧، ٢٢٦٩



١٢٩٧، ١٢٨٣، ١٢٦٣، ١٢٥٧، ١٢٥٥، ١٢٤٥، ١٢٣١، ١٢٢٨، ١٢١٥، ١١٩٢، ١١٩١، ١١٦٣، ١١٦٠، ١١٢١، ١١٢٠، ١٠٥٩، ١٠٥٤  
 ١٣٨١، ١٣٧٥، ١٣٦١، ١٣٥٩، ١٣٥٨، ١٣٥٥، ١٣٤٩، ١٣٤٦، ١٣٣٨، ١٣٣٤، ١٣٣٢، ١٣٢٠، ١٣١٣، ١٣١١، ١٣٠٨، ١٣٠٦، ١٣٠٥  
 ١٦٨٦، ١٦٨٥، ١٦٨٤، ١٦٨٣، ١٦٣٩، ١٦١٦، ١٥٨٢، ١٥٧٧، ١٥٦٥، ١٥٦٤، ١٥٣٣، ١٥٢٣، ١٤٢٥، ١٤٢٤، ١٤٢٠، ١٣٨٤، ١٣٨٣  
 ١٧٧٤، ١٧٣٠، ١٧٢٤، ١٧١٩، ١٧١٥، ١٧١٤، ١٧١٢، ١٧١١، ١٦٩٨، ١٦٩٧، ١٦٩٥، ١٦٩٤، ١٦٩٣، ١٦٩٢، ١٦٩١، ١٦٨٩، ١٦٨٧  
 ٢٠٥١، ٢٠٥٠، ٢٠٢٨، ١٩٣٧، ١٨٧٠، ١٨٢٤، ١٨٢٣، ١٨١٧، ١٨١٦، ١٨٠٨، ١٨٠٥، ١٧٩٧، ١٧٩٢، ١٧٩٠، ١٧٨٢، ١٧٨١، ١٧٧٥  
 ٢٤٨٦، ٢٤٨٧، ٢٣٥٧، ٢٣٤٤، ٢٣٤٣، ٢٣٤١، ٢٢٩٢، ٢٢٩٠، ٢٢٥٩، ٢٢٠٢، ٢٢٠٠، ٢١٥٨، ٢١٥٦، ٢١١٨، ٢١١٧، ٢٠٥٤، ٢٠٥٣  
 ٢٦٦٥، ٢٦٦٤، ٢٦٦٣، ٢٦٦١، ٢٦٥٨، ٢٦٥٧، ٢٦٥٤، ٢٦٥٢، ٢٦٥١، ٢٦٤٥، ٢٦٣٢، ٢٦٣١، ٢٦٢٧، ٢٦٠٧، ٢٥٧٨، ٢٥٧٥، ٢٥٠٥  
 ٢٧١٥، ٢٧١١، ٢٧١٠، ٢٧٠٩، ٢٦٩٠، ٢٦٨٥، ٢٦٨٤، ٢٦٨٣، ٢٦٨١، ٢٦٨٠، ٢٦٧٨، ٢٦٧٦، ٢٦٧٤، ٢٦٧٣، ٢٦٧٢، ٢٦٦٨، ٢٦٦٧  
 ٢٧٤١، ٢٧٤٠، ٢٧٣٧، ٢٧٣٦، ٢٧٣٥، ٢٧٣٤، ٢٧٣٣، ٢٧٣١، ٢٧٣٠، ٢٧٢٨، ٢٧٢٦، ٢٧٢٣، ٢٧٢٢، ٢٧٢١، ٢٧٢٠، ٢٧١٩، ٢٧١٧  
 ٢٨٠٤، ٢٨٠٣، ٢٨٠٢، ٢٧٩٦، ٢٧٩٤، ٢٧٨٦، ٢٧٧٦، ٢٧٧٤، ٢٧٧٠، ٢٧٦٩، ٢٧٦٨، ٢٧٦٠، ٢٧٥٩، ٢٧٥٥، ٢٧٥١، ٢٧٤٤، ٢٧٤٣  
 ٢٩٤٥، ٢٩٣٦، ٢٩٣٤، ٢٨٩٠، ٢٨٨٤، ٢٨٨١، ٢٨٧٩، ٢٨٦٤، ٢٨٦٣، ٢٨٤٣، ٢٨٤٢، ٢٨٤١، ٢٨٣٩، ٢٨٣٨، ٢٨٣٧، ٢٨٣٥، ٢٨١٧  
 ٣٠٠٤، ٣٠٠٢، ٢٩٩٨، ٢٩٩٧، ٢٩٩٦، ٢٩٩٣، ٢٩٩٠، ٢٩٨٧، ٢٩٨٦، ٢٩٨٥، ٢٩٨١، ٢٩٦٠، ٢٩٥٩، ٢٩٥٨، ٢٩٥٧، ٢٩٥٦، ٢٩٥٥  
 ٣٠٣٨، ٣٠٣٢، ٣٠٢٦، ٣٠٢٣، ٣٠٢٢، ٣٠٢١، ٣٠٢٠، ٣٠١٨، ٣٠١٦، ٣٠١٤، ٣٠١٣، ٣٠١١، ٣٠١٠، ٣٠٠٩، ٣٠٠٨، ٣٠٠٧، ٣٠٠٥  
 ٣٠٧٧، ٣٠٧٦، ٣٠٧٥، ٣٠٧٣، ٣٠٦٦، ٣٠٦٠، ٣٠٥٥، ٣٠٤٦، ٣٠٤١



۷۹۴، ۷۹۳، ۷۸۶، ۷۸۴، ۷۸۲، ۷۸۱، ۷۷۷، ۷۶۹، ۷۶۶، ۷۶۴، ۷۵۰، ۷۴۶، ۷۳۰، ۷۱۹، ۷۱۸، ۷۱۷، ۷۱۵، ۷۱۲، ۷۱۱، ۷۰۵، ۷۰۳، ۹۲۶، ۹۰۴، ۹۰۱، ۸۸۲، ۸۸۰، ۸۷۷، ۸۷۶، ۸۷۵، ۸۷۴، ۸۷۳، ۸۷۲، ۸۷۱، ۸۶۸، ۸۱۳، ۸۱۲، ۸۰۸، ۸۰۶، ۸۰۴، ۷۹۹، ۷۹۸، ۷۹۵، ۱۵۷۶، ۱۳۸۱، ۱۳۸۰، ۱۳۷۵، ۱۲۶۷، ۱۲۶۶، ۱۲۶۳، ۱۲۱۹، ۱۱۶۳، ۱۱۱۲، ۱۰۴۸، ۱۰۱۲، ۱۰۱۰، ۱۰۰۹، ۹۷۴، ۹۵۶، ۹۵۵، ۱۸۶۰، ۱۸۰۰، ۱۷۷۵، ۱۷۷۳، ۱۷۴۶، ۱۷۳۷، ۱۷۲۰، ۱۷۱۸، ۱۷۰۸، ۱۷۰۷، ۱۷۰۶، ۱۷۰۵، ۱۷۰۴، ۱۷۰۳، ۱۶۴۵، ۱۶۴۴، ۱۶۲۹، ۲۳۴۴، ۲۳۴۳، ۲۲۸۳، ۲۲۵۹، ۲۲۵۸، ۲۲۱۵، ۲۲۱۴، ۲۱۵۸، ۲۱۵۶، ۲۱۰۴، ۲۰۷۰، ۲۰۶۹، ۲۰۵۵، ۱۹۷۳، ۱۹۵۶، ۱۹۰۴، ۱۹۰۲، ۲۷۲۶، ۲۷۲۵، ۲۷۱۵، ۲۷۰۳، ۲۷۰۲، ۲۶۸۲، ۲۶۸۱، ۲۶۶۸، ۲۶۵۵، ۲۶۵۳، ۲۵۸۱، ۲۵۲۱، ۲۵۲۰، ۲۴۸۳، ۲۳۸۵، ۲۳۸۲، ۲۳۸۱، ۳۳۰۲، ۳۲۳۸، ۳۰۶۶، ۳۰۶۲، ۳۰۱۸، ۳۰۱۵، ۳۰۰۹، ۲۹۹۷، ۲۹۹۴، ۲۹۸۵، ۲۹۸۱، ۲۸۳۹، ۲۸۳۵، ۲۸۳۴، ۲۸۳۳، ۲۷۵۵، ۲۷۲۹، ۳۳۱۹

امام جواد؛ ۳۹، ۴۱، ۵۶، ۵۷، ۷۲، ۸۰، ۱۰۱، ۱۴۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۵۹، ۲۷۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۷، ۴۶۰، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۷۶، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۷، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۹۰، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۵۰، ۷۶۶، ۷۶۴، ۷۹۹، ۷۹۸، ۷۹۵، ۷۹۴، ۷۹۳، ۷۸۵، ۷۸۴، ۷۸۲، ۷۷۷، ۷۶۹، ۸۸۱، ۸۸۰، ۸۷۹، ۸۷۸، ۸۷۷، ۸۱۳، ۸۱۲، ۸۰۸، ۸۰۶، ۸۰۴، ۸۰۰، ۷۹۹، ۷۹۸، ۷۹۵، ۷۹۴، ۷۹۳، ۷۸۵، ۷۸۴، ۷۸۲، ۷۷۷، ۷۶۹، ۲۵۱۵، ۲۳۷۳، ۲۱۵۶، ۱۹۹۸، ۱۹۸۷، ۱۹۷۴، ۱۹۶۵، ۱۹۵۱، ۱۷۱۰، ۱۷۰۹، ۱۷۰۸، ۱۳۸۰، ۱۲۷۴، ۱۱۱۷، ۱۰۵۹، ۱۰۴۸، ۸۸۲، ۳۳۱۹، ۳۲۳۸، ۳۰۶۶، ۲۹۸۱، ۲۹۵۶، ۲۶۳۴

امام هادی؛ ۳۹، ۴۱، ۵۶، ۵۷، ۷۲، ۸۰، ۱۰۱، ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۵۹، ۲۷۳، ۳۱۴، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۶۱، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۵، ۵۰۸، ۵۰۱، ۵۴۳، ۵۷۶، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۸۱، ۷۰۱

۷۹۵، ۷۹۴، ۷۹۳، ۷۸۶، ۷۸۵، ۷۸۴، ۷۸۲، ۷۷۷، ۷۶۹، ۷۶۶، ۷۶۴، ۷۵۰، ۷۴۶، ۷۴۱، ۷۱۹، ۷۱۷، ۷۱۴، ۷۱۲، ۷۱۱، ۷۰۵، ۷۰۳،  
 ۱۵۳۴، ۱۲۸۲، ۱۲۷۴، ۱۲۵۷، ۱۱۲۰، ۱۰۵۹، ۱۰۵۵، ۱۰۴۸، ۸۸۵، ۸۸۴، ۸۸۳، ۸۱۳، ۸۱۲، ۸۰۸، ۸۰۶، ۸۰۴، ۸۰۰، ۷۹۹، ۷۹۸،  
 ۱۹۶۶، ۱۹۶۵، ۱۹۵۱، ۱۹۲۱، ۱۹۱۴، ۱۹۱۳، ۱۸۷۶، ۱۸۳۱، ۱۸۲۳، ۱۷۱۴، ۱۷۱۲، ۱۷۱۱، ۱۷۱۰، ۱۷۰۸، ۱۷۰۷، ۱۶۶۴، ۱۵۶۴،  
 ۳۳۷۴، ۳۳۵۱، ۳۳۱۹، ۳۲۳۸، ۲۹۸۱، ۲۴۶۱، ۲۴۲۰، ۲۴۱۹، ۲۱۵۶، ۲۰۰۴، ۲۰۰۳، ۱۹۹۹، ۱۹۹۸، ۱۹۹۴، ۱۹۸۷، ۱۹۷۸، ۱۹۶۹

امام حسن عسکری؛ ۶۷، ۲۹۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳،  
 ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۸۰، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۶، ۴۵۵، ۴۵۴،  
 ۵۲۵، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۲۱، ۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۷، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۵، ۵۰۱، ۴۹۶، ۴۹۰، ۴۸۸، ۴۸۶، ۴۸۵،  
 ۶۴۶، ۶۲۷، ۶۲۵، ۶۲۰، ۶۱۲، ۶۱۱، ۶۰۷، ۶۰۳، ۶۰۲، ۵۹۸، ۵۹۶، ۵۹۴، ۵۷۶، ۵۵۷، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۴۷، ۵۴۶، ۵۳۹، ۵۳۷،  
 ۷۱۹، ۷۱۷، ۷۱۶، ۷۱۴، ۷۱۳، ۷۱۲، ۷۱۱، ۷۰۵، ۷۰۳، ۷۰۱، ۶۹۸، ۶۹۷، ۶۸۱، ۶۶۸، ۶۶۷، ۶۶۶، ۶۶۵، ۶۶۴، ۶۵۷، ۶۵۶، ۶۵۲،  
 ۷۹۱، ۷۹۰، ۷۸۶، ۷۸۵، ۷۸۴، ۷۸۳، ۷۸۲، ۷۸۱، ۷۸۰، ۷۷۷، ۷۶۹، ۷۶۶، ۷۶۴، ۷۵۴، ۷۵۱، ۷۴۶، ۷۴۵، ۷۴۳، ۷۴۱، ۷۳۷، ۷۲۵،  
 ۱۰۵۸، ۱۰۵۷، ۱۰۵۶، ۱۰۵۱، ۱۰۵۰، ۱۰۴۸، ۱۰۴۰، ۸۸۷، ۸۸۶، ۸۸۳، ۸۲۱، ۸۲۰، ۸۱۵، ۸۱۳، ۸۱۲، ۸۰۸، ۸۰۶، ۸۰۴، ۷۹۳،  
 ۱۲۷۲، ۱۲۷۱، ۱۲۶۳، ۱۲۴۹، ۱۲۴۴، ۱۱۹۷، ۱۱۶۸، ۱۱۵۲، ۱۱۱۸، ۱۰۸۸، ۱۰۸۷، ۱۰۸۱، ۱۰۷۶، ۱۰۶۹، ۱۰۶۸، ۱۰۶۷، ۱۰۵۹،  
 ۱۷۱۷، ۱۷۱۴، ۱۷۱۲، ۱۷۱۱، ۱۷۱۰، ۱۷۰۷، ۱۶۷۹، ۱۶۶۴، ۱۵۸۳، ۱۵۸۱، ۱۴۵۱، ۱۲۸۴، ۱۲۸۳، ۱۲۸۲، ۱۲۸۰، ۱۲۷۵، ۱۲۷۳،  
 ۱۷۶۳، ۱۷۶۱، ۱۷۶۰، ۱۷۳۸، ۱۷۳۷، ۱۷۳۶، ۱۷۳۰، ۱۷۲۹، ۱۷۲۸، ۱۷۲۶، ۱۷۲۴، ۱۷۲۳، ۱۷۲۲، ۱۷۲۱

۱۸۴۴، ۱۸۴۱، ۱۸۴۰، ۱۸۳۹، ۱۸۳۶، ۱۸۳۵، ۱۸۳۴، ۱۸۳۳، ۱۸۳۲، ۱۸۳۱، ۱۸۲۷، ۱۸۲۳، ۱۸۲۰، ۱۸۱۹، ۱۷۸۵، ۱۷۸۴، ۱۷۸۰،  
 ۱۸۶۸، ۱۸۶۷، ۱۸۶۵، ۱۸۶۴، ۱۸۶۲، ۱۸۶۱، ۱۸۶۰، ۱۸۵۹، ۱۸۵۸، ۱۸۵۷، ۱۸۵۶، ۱۸۵۵، ۱۸۵۴، ۱۸۵۳، ۱۸۵۲، ۱۸۴۶، ۱۸۴۵،  
 ۱۹۱۶، ۱۹۱۵، ۱۹۱۴، ۱۹۱۳، ۱۹۰۸، ۱۹۰۷، ۱۹۰۳، ۱۹۰۲، ۱۸۹۷، ۱۸۸۱، ۱۸۸۰، ۱۸۷۹، ۱۸۷۷، ۱۸۷۵، ۱۸۷۲، ۱۸۷۰، ۱۸۶۹،  
 ۱۹۸۰، ۱۹۷۹، ۱۹۶۹، ۱۹۶۸، ۱۹۶۶، ۱۹۶۵، ۱۹۶۴، ۱۹۶۲، ۱۹۶۰، ۱۹۵۴، ۱۹۵۲، ۱۹۵۱، ۱۹۲۳، ۱۹۲۱، ۱۹۲۰، ۱۹۱۹، ۱۹۱۷،  
 ۲۳۰۰، ۲۲۸۶، ۲۱۵۶، ۲۱۳۷، ۲۰۷۱، ۲۰۰۵، ۲۰۰۴، ۲۰۰۳، ۲۰۰۰، ۱۹۹۹، ۱۹۹۸، ۱۹۹۵، ۱۹۹۰، ۱۹۸۹، ۱۹۸۶، ۱۹۸۴، ۱۹۸۳،  
 ۲۸۳۹، ۲۷۷۳، ۲۶۹۹، ۲۶۹۷، ۲۶۹۴، ۲۶۹۳، ۲۶۹۱، ۲۶۸۷، ۲۶۷۰، ۲۶۶۹، ۲۴۷۰، ۲۴۶۱، ۲۴۳۴، ۲۴۲۹، ۲۴۲۳، ۲۴۲۲، ۲۴۲۰،  
 ۳۵۳۶، ۳۵۳۴، ۳۵۳۳، ۳۵۱۹، ۳۳۵۷، ۳۳۱۹، ۳۲۳۸، ۳۱۶۸، ۳۰۷۶، ۲۹۸۱

## اسامی پیامبران علیهم السلام

آدم؛ ۲۰۷، ۲۱۷، ۴۷۳، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۸۲، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۹، ۷۲۸، ۸۴۴، ۱۱۰۵، ۱۱۱۱، ۱۱۵۷، ۱۱۷۱، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۳۰۸، ۱۴۱۱، ۱۵۲۱، ۱۵۳۴، ۱۵۵۰، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۶۲، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۶، ۱۵۸۳، ۱۶۵۵، ۱۶۸۸، ۱۷۷۷، ۱۸۶۱، ۲۱۷۸، ۲۵۱۷، ۲۸۲۳، ۲۸۷۹، ۲۹۷۷، ۳۰۴۶، ۳۰۷۰، ۳۰۸۲، ۳۰۹۲، ۳۱۲۳، ۳۱۶۱، ۳۱۶۲، ۳۱۷۰، ۳۱۷۳، ۳۱۸۵، ۳۲۰۱، ۳۲۰۳، ۳۲۰۷، ۳۲۱۹، ۳۲۲۸، ۳۲۴۶، ۳۴۰۴، ۳۴۸۹، ۳۵۴۱، ۳۵۴۲، ۳۵۴۳، ۳۵۴۵

آصف؛ ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۴۲۵

ابراهیم؛ ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۴۷، ۵۸۲، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۴۱، ۷۲۸، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۴۴، ۱۰۴۷، ۱۲۱۲، ۱۲۴۶، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۷، ۱۴۷۶، ۱۵۴۰، ۱۶۴۷، ۱۶۶۲، ۱۶۸۸، ۱۷۹۷، ۱۸۶۹، ۱۸۷۱، ۱۸۷۲، ۱۸۷۳، ۱۹۰۴، ۱۹۷۷، ۱۹۸۸، ۲۰۴۴، ۲۵۹۴، ۲۶۹۳، ۲۷۳۱، ۲۸۲۳، ۲۹۷۷، ۲۹۹۴، ۳۰۴۶، ۳۰۵۶، ۳۰۷۳، ۳۰۷۵، ۳۱۰۷، ۳۱۵۹، ۳۱۹۲، ۳۱۹۳، ۳۲۰۰، ۳۲۰۱، ۳۲۰۳، ۳۲۱۹، ۳۲۲۸، ۳۲۲۹، ۳۲۴۶، ۳۲۷۲، ۳۲۷۷، ۳۲۹۵، ۳۳۰۷، ۳۳۶۸، ۳۵۰۴

ادریس؛ ۸۷، ۸۹، ۴۶۹، ۴۸۵، ۵۱۸، ۵۴۷، ۶۱۶، ۱۱۰۷، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴



۱۳۰۵، ۱۳۵۵، ۱۴۱۷، ۱۵۴۳، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۳، ۱۵۶۷، ۱۵۸۵، ۱۶۳۸، ۲۹۶۰، ۳۰۰۰، ۳۳۲۷

ارمیاى نبی؛ ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷

اسحاق؛ ۱۴۵۲، ۱۴۶۱

اسرافیل؛ ۱۱۳۹، ۱۳۷۲

اسماعیل؛ ۵۴۷، ۶۱۰، ۶۲۲، ۱۲۴۵، ۱۳۱۹، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۴۹، ۱۴۱۶، ۱۴۴۶، ۱۴۵۷، ۱۶۸۸، ۳۰۵۶، ۳۰۵۷، ۳۰۷۴، ۳۰۷۵، ۳۱۰۷، ۳۱۹۳، ۳۲۰۰، ۳۲۰۳، ۳۳۰۷، ۳۳۶۱، ۳۳۶۸

اشعیا؛ ۱۱۷، ۵۲۹، ۶۴۳

الیاس؛ ۵۷۱، ۷۵۱، ۷۵۳، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۱۶، ۱۲۳۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۵۱۹، ۱۵۸۱، ۱۵۸۳، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۶۱۳، ۱۶۱۷، ۲۹۶۰، ۳۰۷۳

ایوب؛ ۵۴۷، ۱۳۴۰، ۱۶۴۷، ۳۱۴۳، ۳۲۸۱، ۳۲۸۲

جبرئیل؛ ۱۰۴۷، ۱۱۱۱، ۱۱۳۱، ۱۱۳۹، ۱۲۰۹، ۱۲۴۳، ۱۲۵۲، ۱۲۶۵، ۱۲۶۷، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۲۰، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۶۶، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۲۱، ۱۴۵۶، ۱۵۳۳، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۷، ۱۶۱۱، ۱۸۰۶

حزقیل؛ ۱۳۴۹، ۱۳۵۵، ۱۶۳۹

خضر؛ ۵۷۱، ۵۷۳، ۶۵۷، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۹، ۱۰۱۶، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۶۱، ۱۲۳۹، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۶۱۳، ۱۶۱۷، ۱۶۵۲، ۱۶۵۵، ۱۸۱۶، ۲۳۹۲، ۲۶۵۳، ۲۶۵۴، ۲۶۷۴، ۲۶۷۶، ۲۹۶۰، ۲۹۸۵، ۳۱۴۲

دانیال؛ ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۸۱، ۵۲۹، ۱۲۸۷، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۵

داود؛ ۴۷۳، ۴۸۶، ۵۵۰، ۱۲۴۷، ۱۳۵۶، ۱۴۲۵، ۱۶۳۹، ۱۷۳۲، ۲۲۵۸، ۲۲۵۹، ۲۲۶۰، ۳۰۲۰، ۳۰۷۴، ۳۱۰۲، ۳۱۰۴، ۳۱۴۱، ۳۱۴۲، ۳۱۸۵، ۳۱۸۶، ۳۱۸۷، ۳۱۸۸، ۳۲۱۶

سلیمان؛ ۴۵۱، ۵۵۰، ۵۸۳، ۶۱۰، ۶۲۹، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹

١٤٢٥، ١٤٤٥، ١٥٤٣، ١٥٤٤، ٢٢٥٨، ٢٣٥٢، ٢٣٥٣، ٢٣٩٨، ٢٩٥٤، ٢٩٧٦، ٣٠٢٠، ٣٠٩٨، ٣١٢٤، ٣١٢٥، ٣١٢٦، ٣١٢٧، ٣١٢٨، ٣١٢٩، ٣١٣٠، ٣١٣١، ٣١٣٤، ٣١٣٥، ٣١٣٧، ٣١٤١، ٣١٤٢، ٣١٧٢، ٣٢١٦، ٣٢٧٨، ٣٣٠٩، ٣٤٣٤، ٣٤٣٧

شعيب؛ ٥٨٢، ٦٢٩، ١٣٣٩، ١٣٤٠، ١٣٤١، ١٣٤٤، ١٤٢٤، ١٤٥١، ١٤٥٤، ١٤٦٤، ١٦٦٤

شيث؛ ٤٨٦، ٥٤٧، ٨٤٤، ١٥٥٠، ١٥٥٢، ١٥٥٥، ١٥٧٠

صالح؛ ٤٦٩، ٤٧٣، ٤٨٥، ٥٥٨، ٥٨٢، ٦٢٩، ١٣٠٩، ١٣١٠، ١٤٨٦، ٢٩٦١

عزيز؛ ٧٩٩، ١٣٥٩، ١٣٦٠، ١٣٦١، ١٣٦٢، ١٣٦٣، ١٤٢١، ١٤٢٥

عمران ١٣٧٤، ١٣٧٥، ١٣٧٦

عيسى؛ ٢٩، ٨٥، ١٠٥، ١٢٦، ١٤٤، ١٤٥، ١٥٢، ١٦٢، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٢، ١٧٥، ١٨١، ١٩٧، ٢٤٩، ٣٣٢، ٣٩٦، ٣٩٨، ٣٤٥، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٦٣، ٤٦٩، ٤٨٥، ٤٨٦، ٥٠٣، ٥٤٧، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٤، ٥٨٣، ٦٠٩، ٦٢٩، ٦٣٢، ٦٧٤، ٧٠٦، ٧٢٨، ٧٤١، ٧٤٢، ٧٤٣، ٧٤٥، ٧٥٠، ٧٥٣، ٧٥٩، ٧٧١، ٧٩١، ٨١٨، ٨٥٢، ١٠٢٩، ١٠٤٩، ١٠٥١، ١٠٧١، ١٠٧٥، ١٠٩٥، ١٠٩٦، ١٠٩٧، ١١٠١، ١١٠٦، ١١٠٧، ١١٠٨، ١١٠٩، ١١١٠، ١١١١، ١١١٢، ١١٢٨، ١١٢٩، ١١٤١، ١١٤٢، ١١٤٣، ١١٤٤، ١١٥٨، ١١٧٧، ١٢٤٦، ١٢٤٥، ١٢٦٦، ١٢٦٨، ١٢٦٩، ١٢٧٠، ١٢٨٧، ١٣٦١، ١٣٧٥، ١٣٧٩، ١٣٨٠، ١٣٨١، ١٣٨٣، ١٣٨٤، ١٣٨٥، ١٣٨٦، ١٣٨٧، ١٣٨٨، ١٣٨٩، ١٣٩٠، ١٣٩١، ١٣٩٢، ١٣٩٣، ١٣٩٤، ١٣٩٥، ١٣٩٦، ١٣٩٧، ١٣٩٨، ١٣٩٩، ١٤٠٠، ١٤٠١، ١٤١٧، ١٤٢٠، ١٤٢١، ١٤٢٢، ١٤٢٥، ١٤٢٦، ١٥١٢، ١٥٢٣، ١٥٨٥، ١٥٨٦، ١٥٨٧، ١٥٨٨، ١٥٨٩، ١٦٠٥، ١٧١٩، ١٧٣٢، ١٧٤٣، ١٧٨١، ١٧٨٢، ١٧٨٣، ١٧٩١، ١٧٩٢، ١٨١٥، ١٨١٦، ١٨٢٥، ١٨٥٠، ١٨٧١، ١٩٣٥، ٢٠٢٤، ٢٠٦٦، ٢٠٦٩، ٢١٧٨، ٢٢٤٧، ٢٢٤٨، ٢٣٢٠، ٢٣٦٢، ٢٤٣٦، ٢٤٣٧، ٢٤٣٨، ٢٤٣٩، ٢٤٧٤، ٢٤٧٥، ٢٧٨٩، ٢٨١٣، ٢٨٤٤، ٢٨٤٨، ٢٨٦٠، ٢٨٦١، ٢٨٦٤، ٢٨٦٥، ٢٨٦٦، ٢٨٧٢، ٢٨٧٣



٣٢٦٨، ٣٢٦٩، ٣٢٧٢، ٣٢٨٩، ٣٢٩٤، ٣٢٢٦، ٣٢٣٠، ٣٢٣١، ٣٢٣٢، ٣٢٣٧، ٣٢٤٩

ميڪائيل؛ ١١٣٩، ١٤١٦، ١٤١١، ١٨٠٦

نوح؛ ٤٦٩، ٤٧٣، ٤٨٥، ٤٨٦، ٥١٨، ٥٤٧، ٥٥٩، ٥٨٢، ٦٢٩، ٩٤٠، ١١٢٦، ١١٢٧، ١١٦٥، ١١٨٣، ١٢٤٦، ١٢٩٧، ١٣٠٤، ١٠٣٥،  
١٣٠٦، ١٣٠٧، ١٣٠٨، ١٣٦٨، ١٥٢١، ١٥٣٣، ١٥٣٤، ١٥٤٠، ١٥٤١، ١٥٤٢، ١٥٥٣، ١٥٥٥، ١٥٦١، ١٥٦٤، ١٥٦٥، ١٥٦٩، ١٥٧٠،  
١٥٧١، ١٦٣٧، ١٦٤٧، ١٦٥٢، ١٦٦٤، ١٦٦٥، ١٦٨٨، ١٨١٦، ١٨٢٧، ١٨٦١، ٢٠٤١، ٢١٧٨، ٢٢١١، ٢٦٧٤، ٢٦٧٥، ٢٨٢٣، ٢٨٢٦،  
٢٨٥٤، ٢٨٩٨، ٢٩٩٣، ٣٠١٤، ٣١٥٩، ٣١٨٥، ٣١٩٢، ٣٢٠٠، ٣٢٠١، ٣٢١٩، ٣٢٢٨، ٣٢٤٦، ٣٣٢٣

هارون؛ ٤٦٠

هود؛ ٤٧٣، ٥٨٢، ٦٢٩، ١٤٨٦، ١٥٢٠، ١٥٢١، ١٥٣٤، ١٥٥١، ١٥٦١، ١٥٧٣، ١٥٧٥، ٢٨٢١

يحيى؛ ٧٤١، ٧٤٧، ١١٠١، ١٣٦١، ١٣٧٥، ١٣٨٠، ١٤٠١، ١٤١٧، ١٤٢١، ١٤١٣، ٣٠٤٦، ٣١٦٧، ٣١٦٨، ٣٢٠٧، ٣٣٢٧

يعقوب؛ ٨٠٤، ١٣٣٤، ١٣٣٦، ١٣٣٧، ١٣٣٨، ١٣٤٠، ١٣٤٣، ١٣٤٥، ١٣٩٨، ١٣٩٩، ١٤٥٢، ١٤٦١، ١٨٢٧

يوسف؛ ٥١٧، ٥٨٢، ٦٢٩، ١٠٤٧، ١١٢٠، ١١٣٢، ١٢٢٨، ١٣٣٧، ١٣٣٨، ١٣٣٩، ١٣٤٢، ١٣٤٣، ١٣٤٥، ١٤١٧، ١٨١٦، ١٨٢٧،  
٢٠٥٥، ٢٣٥٠، ٢٨٢٤، ٢٩٧٧، ٣٠٤٦، ٣١١٥، ٣١١٦، ٣١١٨، ٣١١٩، ٣١٢٠، ٣١٢١، ٣١٢٢، ٣١٢٣، ٣١٢٤، ٣١٤٠، ٣٢٤٦

يوشع؛ ١٨، ٢٥٦، ٢٩٦، ٥٤٢، ٥٤٧، ٥٧٩، ٧٧١، ٧٩٧، ٨٣٦

يونس؛ ١١٩٨، ١٣٥٠، ١٣٥٤، ١٣٦٦، ١٣٦٧، ١٣٦٨، ١٣٦٩، ١٣٧٠، ١٣٧١، ١٣٧٢، ١٣٧٣، ١٣٧٤، ٣٠٤٦، ٣٢٠٧

**اسامی مبارک حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)**

تمامی اسامی، القاب و کنیه های آن حضرت در بساط دوم، عبقریه سوم آورده شده است

«م ح م د»

ابو ابراهیم

ابو الحسین

ابو القاسم

ابو بکر

ابو تراب

ابو جعفر

ابو صالح

ابو عبد الله

ابو محمد

احسان

احمد

اذن سامعه

اصل

السلطان المأمول

الفرج الاعظم

المصباح الشدید الضیاء

امیر الامرہ

اوقیدمو

ایدی

ایزدشناس

ایزدنشان

ایستاده

بئر معطله

باسط

برهان الله

بقیہ الانبیاء

بقیہ الله

بلد الامین

بندہ یزدان

بهرام

پرویز

تالی

تأیید

تمام

ثائر

جابر

جعفر

جمعه

جنب

ص: ١٢٠

جوار الكنّس

حاشر

حامد

حجاب

حجّت و حجّه الله

حق

حمد

خاتم الائمة

خاتم الاوصيا

خازن

خجسته

خداشناس

خسرو

خلف و خلف صالح

خليفه الاتقيا

خليفه الله

خنّس

دائّه الارض

داعى



راهنما

ربّ الارض

رجل

زندافريس

ساعه

سيل

سدره المنتهى

سروش ايزد

سنا

سيّد

شريد

شماطيل

صاحب

صاحب الامر

صاحب الدّار

صاحب الدّوله الزهراء

صاحب الرجعه

صاحب الزّمان

صاحب العصر

صاحب الغيبه

صاحب الكره البيضاء

صاحب الناحية

صالح

صبح مسفر

صدق

صراط

صمصام الاكبر

ضحى ٣

العبرى الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ١٢٠

ص: ١٢١

طالب التّراث

طريد

عاقبه الدار

عالم

عبد الله

عدل

عزّه

عصر

عين

غايب

غايه الطّالين

غايه القصوى

غريم

غلام

غليل

غوٲ

غوٲ الفقراء

غيب

فتح

فجر

فرج المؤمنين

فرخنده

فردوس الاكبر

فقيه

فيذموا

فيروز

قائم الزمان

«قائم» صلوات الله عليه

قابض

قاتل الكفره

قاطع

قسط

قطب

قوّه

قيامت

قيّم الزّمان

كارّ

كاشف الغطاء

كلمه الحق

کمال

کو کما

کیقباد دوم

لسان الصدق

لندیطارا

لوای اعظم

ماشع

ماء معین

مأمور

ص: ١٢٢

مأمول

مبدء الآيات

مبلى السرائر

مجازى بالاعمال

محسن

مخبر بما يعلن

مدبر

مسيح الزمان

مضطّر

مظهر الفصائح

مفرّج اعظم

مفضل

مقتصر

مقدره

منّان

منتظر

منتقم

منصور

منعم

من لم يجعل الله له شبيها

منه الصابرين

موتور

موعود

مهدى صلوات الله عليه

مهميد الآخر

ميزان الحق

مؤمل

ناحيه مقدسه

ناطق

ناقور

نجم

نفس

نور آل محمد

نور الاتقياء

نور الاصفياء

نهار

وارث

واقيد

وتر

وجه

ولى الله

وهو ل

هادى

يد الباسطه

يعسوب الدين

يمين







ص: ۱۲۵

فهرست اماکن

آبادان؛ ۲۹۶۸

آبه؛ ۱۹۹۳، ۲۵۵۸

آتشکده فارس؛ ۱۵۳۱

آذربایجان؛ ۱۸۸۴، ۱۹۷۶، ۱۹۹۷، ۲۳۶۸، ۲۴۵۰، ۲۹۲۸، ۳۰۷۴

آسیا؛ ۸۳۳.

آمل؛ ۱۵۴۹

اردبیل؛ ۹۹۱، ۲۰۹۵، ۲۰۹۶، ۲۵۶۴

اردمان؛ ۲۹۶۶

اردن؛ ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۲۵۰۸

ارزنه الروم؛ ۲۲۹۰

ارمنیه؛ ۲۹۲۹، ۲۹۶۶

اروپا؛ ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۳۱۴۴، ۳۱۴۵، ۳۱۴۷

ارومیه؛ ۲۳۶۹، ۲۳۷۰، ۲۳۷۱

استرآباد؛ ۱۹۸۹، ۲۵۴۶، ۲۸۱۸

استوا؛ ۹۶، ۲۰۹، ۲۸۷

اسدآباد؛ ۲۲۹۶

اسکندریه؛ ۱۸۸۴، ۱۹۹۱، ۲۰۷۶، ۲۹۶۸

اسلامبول؛ ۲۵۸۲

اسوس؛ ۲۹۶۵

اشبیلیه؛ ۶۹۳، ۷۰۹.

اصفهان؛ ۳۱۷، ۳۱۸، ۱۰۱۹، ۱۴۴۱، ۱۵۴۹، ۱۹۰۱، ۱۹۰۲، ۲۰۸۲، ۲۰۹۱، ۲۰۹۲، ۲۱۴۷، ۲۱۵۰، ۲۱۸۸، ۲۲۳۰، ۲۲۳۱، ۲۲۳۲، ۲۲۳۹، ۲۲۴۰، ۲۲۴۱، ۲۲۴۳، ۲۲۴۶، ۲۲۴۷، ۲۴۷۵، ۲۵۲۵، ۲۵۶۹، ۲۶۰۳، ۲۶۱۴، ۲۶۱۵، ۲۸۵۳، ۲۹۲۹، ۲۹۳۱، ۲۹۶۶، ۲۹۷۴، ۳۰۷۳، ۳۱۴۶، ۳۵۱۹

افرنج؛ ۲۹۶۸

افریقیه؛ ۲۹۷۳

امامزاده ابراهیم؛ ۲۱۳۳

اندلس؛ ۶۹۳، ۷۰۹، ۱۱۵۰، ۲۳۳۱، ۲۳۴۰، ۲۳۵۲، ۲۳۵۶، ۲۹۷۳

ص: ۱۲۶

انطاکیه؛ ۶۲۹، ۱۳۷۶، ۲۹۶۷، ۳۲۸۳، ۳۲۸۴، ۳۲۸۶

انگلیس؛ ۱۱۱۰، ۲۷۰۷

اوبه؛ ۲۹۶۷

اورجند؛ ۲۹۳۰

اویجه؛ ۲۹۶۴

اهواز؛ ۱۰۷۰، ۱۱۹۱، ۱۵۱۷، ۱۶۲۶، ۱۹۳۰، ۱۹۵۴، ۱۹۹۷، ۱۹۹۸، ۲۰۱۱، ۲۰۱۳، ۲۵۶۳، ۲۹۷۴

ایران؛ ۱۵۵۶، ۱۸۲۹، ۲۰۸۲، ۲۳۸۱، ۲۷۰۷، ۲۸۸۷، ۲۸۹۰

ایلیا؛ ۱۳۶۵

باب الصفا؛ ۱۳۲۰

بابل؛ ۱۳۴۹، ۱۳۶۵، ۱۵۴۹، ۱۵۵۸، ۱۵۶۳، ۱۳۴۹، ۱۳۶۵، ۱۵۴۹، ۱۵۵۸، ۱۵۶۳، ۳۱۴۲

بادیه تبوک؛ ۶۹۵

باغ شداد؛ ۲۰۹

بالس؛ ۲۹۶۸

باورد؛ ۲۹۳۰

بحر ایض؛ ۱۱۳۸، ۱۱۴۱، ۱۱۸۸، ۱۲۵۷، ۱۲۶۰، ۱۲۶۴، ۲۳۲۹، ۲۳۳۰، ۲۳۳۳، ۲۳۴۴

بحرین؛ ۱۵۱۷، ۱۵۴۷، ۲۳۸۳، ۲۳۸۴، ۲۶۰۱، ۲۹۶۴، ۲۹۷۲

بخارا؛ ۸۹۶، ۲۵۴۶، ۲۹۷۴

برذعه؛ ۲۹۶۵

بروجرد؛ ۱۱۹۷، ۲۲۶۱، ۲۵۷۰، ۲۸۶۸

بزوفره؛ ۱۹۹۲

بصره؛ ۴۳، ۴۴، ۱۰۷، ۲۷۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۵۸۱، ۶۸۱، ۱۰۳۲، ۱۰۴۶، ۱۵۱۷، ۱۶۰۳، ۱۶۷۸، ۱۶۸۸، ۱۶۹۴، ۱۰۳۲، ۱۰۴۶، ۱۵۱۷، ۱۶۰۳، ۱۶۷۸، ۱۶۸۸، ۱۶۹۴، ۱۰۳۲، ۱۰۴۶، ۱۵۱۷، ۱۶۰۳، ۱۶۷۸، ۱۶۸۸، ۱۶۹۴، ۱۸۴۵، ۱۹۳۸، ۱۹۸۲، ۲۰۱۱، ۲۰۲۷، ۲۰۵۲، ۲۰۵۳، ۲۱۳۰، ۲۲۵۲، ۲۳۶۰، ۲۳۶۱، ۲۳۸۱، ۲۴۳۲، ۲۸۱۴، ۲۸۱۸، ۲۸۹۰، ۲۹۲۹، ۲۹۳۱، ۲۹۶۳، ۳۰۱۰، ۳۰۵۴، ۳۰۵۵، ۳۱۶۰، ۳۳۰۴

بعلبک؛ ۱۳۵۰

بغداد؛ ۴۷، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۵۰، ۸۲۷، ۸۷۳، ۸۸۹، ۸۹۱، ۹۲۴، ۹۴۲، ۹۴۹، ۹۵۰، ۱۰۶۴، ۱۱۶۰، ۱۴۵۱، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۷۰۱، ۱۷۰۶، ۱۷۱۱، ۱۸۸۱، ۱۸۸۹، ۱۹۱۵، ۱۹۱۸، ۱۹۲۶، ۱۹۳۱، ۱۹۳۷، ۱۹۳۸، ۱۹۳۹، ۱۹۴۳، ۱۹۴۷، ۱۹۵۷، ۱۹۷۴، ۱۹۹۲، ۱۹۹۷، ۲۰۱۰

ص: ١٢٧

٢٠١٨، ٢٠٢٩، ٢٠٥٩، ٢٠٦٠، ٢٠٦٢، ٢٠٦٣، ٢٠٦٤، ٢٠٦٥، ٢٠٩٠، ٢٠٩٦، ٢١٤٣، ٢١٤٤، ٢١٧٢، ٢١٧٤، ٢١٨٠، ٢٢٠٧، ٢٢٥٢،  
٢٢٨٠، ٢٢٨٤، ٢٢٨٦، ٢٣١٨، ٢٣٧٣، ٢٣٧٩، ٢٣٨٣، ٢٤٣٢، ٢٤٣٤، ٢٤٤١، ٢٤٥٢، ٢٤٥٤، ٢٤٥٦، ٢٤٥٧، ٢٤٥٨، ٢٤٦١،  
٢٤٧٠، ٢٤٨٩، ٢٤٩٠، ٢٥٠١، ٢٥٠٢، ٢٥٤٥، ٢٥٤٩، ٢٥٥٤، ٢٥٥٩، ٢٥٦١، ٢٥٦٧، ٢٥٨٨، ٢٥٩٥، ٢٥٩٦، ٢٨١٦، ٢٨٢١، ٢٨٨٥،  
٢٨٩٢، ٢٩٢٩، ٢٩٣٠، ٢٩٣٢، ٣٢٠١، ٣٢١١، ٣٣٦٥، ٣٥٣٠

بقيع؛ ٢٣١، ٥٥٥، ١٦٩٣، ١٦٩٣

بلاد قطيف؛ ٩٥١.

بلخ؛ ٢١١، ٢١٢، ١٤٣٥، ١٥٥٧، ١٤٣٥، ١٥٥٧، ١٩٩٢، ١٩٩٣، ٢٤٢٩، ٢٩٢٩، ٢٩٦٦

بلده ابهر؛ ١١٣٣

بلسان؛ ٢٩٦٨

بلوچستان؛ ٩٨٤، ٢٧٠٧

بلوڪ جام؛ ٧٢٣

بمبئي؛ ٢٥٨١

بندر بنارس؛ ١١٦٩

بنی بیاضه؛ ٤٢

بوشهر؛ ٢٧٠٧

بیابان نجد؛ ٩٦٥.

بيت المعمور؛ ١٢٠٣

بيت المعمور؛ ١٢٠٣

بيت المقدس؛ ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٤٢، ١٤٦، ١٨٣، ١٩٧، ٢٠٥، ٢١٨، ٢١٩، ٦٣١، ١٢٦١، ١٣١٤، ١٣٤٩، ١٣٦٦،  
١٣٩٩، ١٤٠٠، ١٤٠١، ١٤١٦، ١٥٦٣، ١٥٨٦، ١٢٦١، ١٣١٤، ١٣٤٩، ١٣٦٦، ١٣٩٩، ١٤٠٠، ١٤٠١، ١٤١٦، ١٥٦٣، ١٥٨٦، ٢٣٤٧،  
٢٨٦٥، ٢٩٥٥، ٢٩٦٧، ٣١٤١، ٣١٤٢، ٣١٤٣، ٣١٦٨

بیت خطابه؛ ۷۰۰.

بیدآباد اصفهان؛ ۲۲۳۸

بیرجند؛ ۱۹۶۴

بیضا؛ ۲۹۶۷

پاریس؛ ۳۱۴۵

پروس؛ ۱۱۱۰

تبریز؛ ۹۱۰، ۹۲۱، ۱۳۷۳، ۱۴۲۹، ۲۲۹۰، ۲۵۷۰

تبوک؛ ۶۹۴، ۶۹۵.

تربت جام؛ ۸۹۵، ۸۹۶.



ص: ۱۲۸

تربت حیدریه؛ ۲۸۸۹

ترکستان؛ ۸۸۵، ۹۰۱، ۱۲۷۹، ۱۴۳۶، ۲۰۱۱، ۳۵۳۰

ترکیه؛ ۳۱۴۰

تفلیس؛ ۲۹۶۷

تکريت؛ ۱۶۲۶

تهامه؛ ۱۵۴۷، ۱۵۱۷

تهران؛ ۲۱۹۲، ۲۲۶۶، ۲۳۷۵، ۲۳۷۹، ۲۶۰۱، ۲۶۰۸، ۲۶۱۹، ۲۶۲۰

ثلمه؛ ۹۷۰.

جابلسا؛ ۸۶۲، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۰۹، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۲۳۵۷، ۲۸۵۵، ۸۶۲.

جابلقا؛ ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۲۳۵۷، ۲۸۵۵، ۲۹۷۳

جاییه؛ ۱۴۸۳، ۱۵۲۹، ۲۷۹۹، ۲۸۸۱

جام؛ ۷۲۳.

جبره؛ ۶۰۸، ۷۵۴، ۸۴۸.

جبل ديلم؛ ۳۳۲

جبلستان؛ ۱۶۲۶

جزیره آوال؛ ۲۹۶۴

جزیره بنی کاوان؛ ۲۸۱۸

جزیره خضرا؛ ۱۲۳، ۲۰۲، ۱۰۱۹، ۱۱۳۸، ۱۱۴۱، ۱۱۸۸، ۱۲۵۷، ۱۲۶۰، ۱۲۶۴، ۲۳۲۹، ۲۳۳۰، ۲۳۳۱، ۲۳۳۳، ۲۳۳۴، ۲۳۴۲،

۲۳۴۴، ۲۳۴۸، ۲۶۴۳، ۲۶۵۰

جلفا؛ ٢٢٤٧

جيحون؛ ١٤٢٩

جيش؛ ٢٩٦٧

جیلان؛ ٢١٦٠

چشمه زعر؛ ١٥٩١

چين؛ ١٤٣٠، ١٤٣١، ١٤٣٣، ١٥٤١، ١٦٣٧، ١٦٣٨، ٢٠١١، ٣٠١٧

حبرون؛ ١٣٢٦، ١٤٧٧

حبشه؛ ٢٣٤٩، ٢٨٧٦، ٢٩٦٦

حجاز؛ ١٣٤١، ١٥٩٦، ١٦٠٩، ١٦١٢، ١٦٣١، ١٦٣٧

حجاز؛ ٢٢٢١، ٢٦٠٤، ٢٨٧٦

حجر؛ ٢٩٦٤

حرّ؛ ٩٨٠، ٩٨١، ٢٩٦٥

حضر موت؛ ١٥٢٠

حلب؛ ٧٥٦، ٢٩٦٧

حلوان؛ ٢٤٣٣، ٢٤٣٤، ٢٤٣٥، ٢٩٧٣

حلّه؛ ٥٤٣، ١١١٩، ٢٠٦٢، ٢٠٨٠، ٢١٣٩، ٢١٤٠، ٢١٤٢، ٢١٩٦، ٢١٩٩، ٢٢٠٣، ٢٢٠٦، ٢٢٠٨، ٢٢٥٧، ٢٣٣٠

ص: ۱۲۹

۲۵۰۰، ۲۵۷۳، ۲۵۸۴، ۲۵۹۰، ۲۵۹۱، ۲۵۹۲، ۲۵۹۴، ۲۵۹۵، ۲۵۹۶، ۲۹۶۹، ۳۵۳۰

حمص؛ ۲۹۶۷

حیره؛ ۱۵۰۶، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۳۰، ۲۸۰۰، ۲۹۳۲

حیل عامری؛ ۶۸۴.

خان الصعاليك؛ ۵۰۱.

خانقين؛ ۹۷۱، ۹۷۹.

ختا؛ ۱۱۰، ۱۶۱، ۲۰۹، ۲۶۷، ۳۴۱، ۳۵۶، ۳۷۹

ختن؛ ۲۰۹

خراسان؛ ۱۳۵، ۲۸۲، ۳۲۸، ۸۱۲، ۸۴۹، ۸۷۴، ۸۷۵، ۹۵۵، ۹۷۶، ۱۹۵۷، ۲۰۱۰، ۲۰۵۵، ۲۰۶۵، ۲۱۲۰، ۲۱۳۹، ۲۱۵۰، ۲۲۱۰، ۲۲۲۹، ۲۳۳۰، ۲۳۸۱، ۲۳۸۲، ۲۳۸۵، ۲۳۸۷، ۲۳۸۹، ۲۴۱۲، ۲۴۸۳، ۲۴۸۴، ۲۴۸۹، ۲۵۱۹، ۲۵۲۳، ۲۵۷۰، ۲۵۷۱، ۲۵۸۳، ۲۶۰۱، ۲۶۲۳، ۲۶۳۲، ۲۶۳۴، ۲۶۳۷، ۲۶۵۵، ۲۷۳۹، ۲۸۰۰، ۲۸۱۸، ۲۸۲۳، ۲۸۳۴، ۲۸۵۷، ۲۸۸۳، ۲۸۸۹، ۲۸۹۳، ۲۹۲۹، ۲۹۳۲، ۲۹۶۶، ۲۹۷۳، ۲۹۷۴، ۳۱۳۷، ۳۳۴۷، ۳۵۳۰

خرشنا؛ ۲۸۸۱

خلامط؛ ۲۹۶۷

خليج اسکندريه؛ ۱۵۳۹

خليج بنها؛ ۱۵۳۹

خليج دمياط؛ ۱۵۳۹

خليج سخا؛ ۱۵۳۹

خليج فيوم؛ ۱۵۳۹

خليج مردوس؛ ۱۵۳۹

خلیج منف؛ ۱۵۳۹

خوارزم؛ ۷۳۲، ۲۹۳۰، ۲۹۷۵

خونخ؛ ۲۹۶۴

دار الخلافه طهران؛ ۱۰۲۵.

دار السلام؛ ۱۰۲۵.

دار الندوه؛ ۱۴۰۸، ۱۵۲۱

دجله؛ ۸۸۰، ۱۰۱۱، ۱۵۳۱، ۱۷۱۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۴، ۲۰۶۳، ۲۳۷۳، ۲۸۱۹، ۲۸۲۳، ۲۹۲۹

دجیل؛ ۹۸۰.

دروازه باب الدشت؛ ۳۱۷

دریاچه ساوه؛ ۱۵۲۹

دریاچه طبریه؛ ۱۵۹۱

دریای طبرستان؛ ۶۲۹.

دریای عمان؛ ۲۳۶۰

دریای مغرب؛ ۱۲۳، ۲۰۲

ص: ۱۳۰

دریای نجف؛ ۹۷۰.

دزفول؛ ۲۱۴۷، ۲۱۴۸، ۲۳۶۵، ۲۳۶۷

دسترس؛ ۲۹۶۵

دشت ارژن؛ ۶۸۹.

دعلج؛ ۱۹۹۵

دماوند؛ ۱۵۵۷، ۱۵۵۹

دمشق؛ ۳۸۱، ۷۰۲، ۷۰۶، ۱۳۲۸، ۱۴۸۳، ۲۱۸۰، ۲۷۹۹، ۲۸۲۱، ۲۸۲۲، ۲۸۶۵، ۲۸۸۲، ۲۹۳۱، ۲۹۶۷، ۳۲۰۱، ۳۲۰۲، ۳۲۱۳، ۳۳۹۳

دورق؛ ۲۹۶۶

دهاقان؛ ۲۶۱۴

دیر نصارایی؛ ۷۹۰.

دیلیم؛ ۲۷۶۸، ۲۸۱۸، ۲۸۷۸، ۳۲۱۲

دینور؛ ۱۹۹۷، ۲۴۵۶، ۲۵۶۴، ۲۵۶۷، ۲۸۱۷

رأس الحسين عليه السلام؛ ۸۷۹.

رباط؛ ۲۹۶۴

رباط سعد؛ ۸۷۵.

ربذه؛ ۶۸۱.

رشت؛ ۹۰۱، ۹۰۷، ۲۲۹۰

رکن و مقام؛ ۷۰۵

رنگون؛ ۱۰۲۲.

روحاء؛ ۱۱۲۱

رود ارس؛ ۹۰۱، ۱۲۵۹

رود نیل؛ ۲۳۵۰، ۲۳۵۱

روسیه؛ ۹۰۱، ۲۷۰۷، ۲۸۹۰

روم؛ ۳۳، ۴۷، ۱۱۳، ۱۶۸، ۱۸۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۹، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۸۷، ۳۹۲، ۴۲۸، ۴۳۶، ۸۶۲، ۱۱۵۰، ۱۳۴۵، ۱۴۲۷،  
۱۴۳۱، ۱۸۸۴، ۲۷۹۹، ۲۸۷۶، ۲۸۸۲، ۲۹۲۸، ۲۹۲۹، ۲۹۳۱، ۲۹۳۲، ۲۹۶۱، ۲۹۷۳، ۲۹۷۶، ۳۰۱۷، ۳۳۲۴، ۳۳۲۹، ۳۳۶۲

ری؛ ۲۷۸۳، ۲۹۲۸، ۲۹۶۷، ۲۹۷۴

زابلستان؛ ۱۴۲۹

زاهره؛ ۲۳۲۰، ۲۳۲۲، ۲۳۲۷

زحل؛ ۵۰۶، ۴۹۱، ۵۰۷، ۶۳۹.

زمزم؛ ۸۶۷

زميله؛ ۲۹۶۷، ۱۶۲۶، ۲۰۴۶

زنگبار؛ ۲۸۷۶

زهره؛ ۵۰۶، ۵۰۷، ۶۳۹.

زینبیه؛ ۹۷۴.

ساری؛ ۱۵۴۹

سامراء؛ ۱۴۱، ۱۴۲، ۴۵۰، ۴۵۶، ۷۴۰، ۷۴۷، ۷۵۲، ۷۵۹، ۸۷۸، ۹۰۸، ۹۱۸، ۹۳۵، ۹۶۰، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷،  
۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۴

ص: ۱۳۱

۱۰۲۱، ۱۰۲۲.

سامرا؛ ۱۰۵۵، ۱۰۷۵، ۱۱۳۱، ۱۷۰۷، ۱۷۱۱، ۱۷۱۶، ۱۸۳۶، ۱۸۴۱، ۱۸۴۴، ۱۸۶۸، ۱۸۷۶، ۱۸۷۹، ۱۸۸۱، ۱۸۸۸، ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۳۱، ۱۹۵۳، ۱۹۷۵، ۱۹۸۰، ۲۰۶۳، ۲۰۶۸، ۲۲۵۱، ۲۲۵۳، ۲۲۹۰، ۲۲۹۷، ۲۳۳۰، ۲۳۳۹، ۲۳۷۹، ۲۴۱۶، ۲۴۱۷، ۲۴۱۸، ۲۴۱۹، ۲۴۲۰، ۲۴۲۱، ۲۴۲۶، ۲۴۲۹، ۲۴۳۱، ۲۴۳۴، ۲۴۴۳، ۲۴۵۴، ۲۴۵۷، ۲۴۷۳، ۲۴۸۶، ۲۵۰۰، ۲۵۵۹، ۲۵۶۱، ۲۵۶۶، ۲۵۸۳، ۲۵۸۸، ۲۸۸۷، ۲۹۶۵، ۳۱۴۶

سامره بغداد؛ ۱۰۷۰

ساوه؛ ۲۴۸۷

سجستان؛ ۲۹۲۹

سد اسکندر؛ ۲۳۴۶

سدره المنتهى؛ ۴۰، ۵۴، ۵۷، ۳۰۹

سدوم؛ ۱۳۲۸

سرخس؛ ۲۹۳۰، ۲۹۶۶

سرداب مقدّس؛ ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۸۲.

سعادت آباد؛ ۲۶۱۳

سغد؛ ۲۹۲۹

سگه حديدیه؛ ۹۸۱.

سلماس؛ ۲۹۶۷

سليمانيه؛ ۲۱۹۸، ۲۱۹۹، ۲۶۱۶، ۲۶۱۷

سماوه؛ ۱۰۱۴، ۱۰۱۷، ۱۵۳۱، ۲۹۶۸

سمرقند؛ ۲۹۳۰، ۲۹۷۴، ۲۹۳۰

سمنان؛ ۲۴۰۷

سنجار؛ ۲۹۶۶

سند؛ ۸۶۰

سواين روم؛ ۷۵۶.

سودان؛ ۲۰۹

سودان؛ ۵۹۹.

سهرورد؛ ۱۶۲۶، ۲۵۶۸

سیراف؛ ۲۹۶۴

سیستان؛ ۳۱۳، ۴۹۷، ۱۵۳۸، ۱۵۴۱

شام؛ ۷۲۰، ۷۳۸، ۸۴۱، ۸۴۲، ۷۳۵، ۸۷۸، ۸۷۹، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۷۴، ۱۰۰۱، ۱۱۴۶، ۱۳۱۴، ۱۳۱۷، ۱۳۲۸، ۱۳۴۰، ۱۳۴۵، ۱۳۵۰،  
۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۴۵۱، ۱۵۰۸، ۱۵۴۵، ۱۵۵۱، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۹۸۸، ۲۱۴۵، ۲۲۴۴، ۲۳۱۸، ۲۵۸۲، ۲۶۰۴، ۲۷۹۷، ۲۷۹۹، ۲۸۰۰،  
۲۸۶۴، ۲۸۶۵، ۲۸۷۷، ۲۸۸۱، ۲۸۸۸، ۲۸۹۱، ۲۹۲۸، ۲۹۳۲، ۲۹۷۳، ۳۰۲۴، ۳۱۲۹، ۳۱۳۸، ۳۱۴۰، ۳۳۴۷



ص: ۱۳۲

شامات؛ ۲۸۷۶

شريعة كوفه؛ ۹۹۱، ۱۰۱۴، ۱۰۱۸.

شطّ فرات؛ ۸۸۰.

شعب ابی طالب؛ ۱۱۹۹، ۱۴۰۳، ۱۵۴۷، ۲۷۴۶

شمیران؛ ۲۱۹۳

شوبا؛ ۲۹۶۷

شوشتر؛ ۲۰۱۰، ۲۰۱۱، ۲۳۰۷، ۲۳۶۷

شولستان؛ ۲۱۷۵

شومرن؛ ۱۵۲۰

شونیزیه؛ ۱۰۷۰

شهر بلخ؛ ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۹۶.

شهر ری؛ ۱۹۴۹، ۱۹۵۷، ۱۹۹۰، ۱۹۹۷، ۲۴۴۵، ۲۵۱۳، ۲۵۶۸

شیراز؛ ۱۶۱۶، ۲۰۴۶، ۲۹۶۴، ۲۹۷۲

شیروانات؛ ۲۲۲۴

صاریا؛ ۱۸۹۰، ۱۸۹۳، ۱۸۹۴، ۱۹۸۶، ۲۴۲۲

صحیون؛ ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸

صفا؛ ۱۸۸۳، ۱۹۷۷، ۲۳۱۱، ۲۶۰۸

صفین؛ ۲۴۱، ۳۷۱، ۷۹۰.

صنعا؛ ۲۲۴، ۲۹۶۴

صيمره؛ ١٩٩٧

طائف؛ ١١٩١، ١٣٢٤، ١٣٢٥، ١٣٤١، ١٥٨٤، ١١٩١، ١٣٢٤، ١٣٢٥، ١٣٤١، ١٥٨٤

طاطره؛ ٧٦٩.

طاطريه؛ ٧٦٩.

طالقان؛ ٢٨٧٨، ٢٩٣٠، ٢٩٣١، ٢٩٥٦، ٢٩٦١، ٢٩٦٦، ٣٢١٢، ٣٢٤٤

طالقان ديلىم؛ ٢٠١٨

طايف؛ ٣٠٠، ٣٦٠، ٤٤١، ٨٠١، ١٩٨٧، ٢٩٦٤، ٢٩٦٥

طبرستان؛ ١٥٤٩، ١٧٥١، ٢٨٤٧، ٢٩٢٩، ٢٩٣١

طبريه؛ ٢٩٦٧

طرابلس؛ ١٩٩٧

طغناس؛ ١٤٨٧

طف؛ ٨١، ٣٤٢

طوس؛ ٧١٢، ١٧١٨، ٢٣٤٠، ٢٣٨٣، ٢٤٨٧، ٢٤٨٨، ٢٩٢٩

طويرج؛ ٩٩٦، ٩٩٧، ٢٥٩٠

طهران؛ ٦٩٣، ٨٣٣، ٩٥٧، ٩٥٩، ٩٦٢، ٩٦٣، ٩٧٦، ٩٧٩.

عاره؛ ٢٩٦٤

عتبات عاليات؛ ٨٩٥، ٨٩٨، ٩٠٨، ٩١٠، ٩٢٤، ٩٤٦، ٩٥٢، ٩٧١.

عدن؛ ٢٩٦٤

ص: ١٣٣

عراق؛ ٨١، ١٣٥، ١٩٠، ٢٤٦، ٢٧٩، ٣٨٤، ٣٨٧، ٤٤١، ٨٠٩، ٨٤٥، ٩١٢، ٩٧١، ٩٧٢، ١٠١٥، ١٠٣٢، ١١٠٢، ١١٣٥، ١٥٣٩، ١٦٢٦، ١٧٩٣، ١٩٠٨، ١٩١٧، ١٩٩٢، ١٩٩٤، ٢١١٥، ٢١٢٠، ٢١٤٣، ٢١٤٤، ٢٢١٠، ٢٢١٤، ٢٢٢١، ٢٢٤٤، ٢٢٤٧، ٢٢٥٧، ٢٢٦١، ٢٣٠١، ٢٣١٢، ٢٣٤٠، ٢٣٧٩، ٢٤٤٥، ٢٤٥٠، ٢٤٥٥، ٢٥٠٥، ٢٥٧١، ٢٥٧٣، ٢٨٠٠، ٢٩٢٨، ٢٩٣٢، ٢٩٧٢، ٢٩٧٣، ٢٩٧٤، ٣٠٧٤، ٣٠٧٨، ٣٢٠٣، ٣٥٣٠

عربستان؛ ١٨٢٩

عرفات؛ ٢٦٨، ٩٦٢، ٩٦٤، ١١٠٢، ١٥٦٢، ١٨٩٦، ٢٤٥٣

عرفه؛ ٢٩٦٧

عريض؛ ١٦٩٣

عسقان؛ ٨٥١، ١٥٨٥

عسقلان؛ ٢٩٦٧

عطارد؛ ٥٠٦، ٥٠٧، ٦٣٩

عكه؛ ٢٩٦٧

على آباد؛ ٢٣٧٩

عمان؛ ١٥١٧، ١٥٤٧، ٢٩٦٤، ٢٧٩٢

عمورا؛ ٨٠٩

عموره؛ ١٣٢٨

عنزه؛ ٢٩٦٧

عودلاجان؛ ٢١٩٣

غار ثور؛ ١٤٠٦، ١٤١١، ١٤١٣

غزنین؛ ٢٩٣٠، ٢٩٧٥

غوطه؛ ۲۹۶۸

غوطه دمشق؛ ۷۰۷

فارس؛ ۹۸۴، ۱۱۲۱، ۱۳۴۵، ۱۳۶۶، ۱۴۳۱، ۱۵۲۹، ۱۵۶۲، ۱۷۵۴، ۱۷۵۶، ۱۱۲۱، ۱۳۴۵، ۱۳۶۶، ۱۴۳۱، ۱۵۲۹، ۱۵۶۲، ۱۷۵۴، ۱۷۵۶، ۳۱۲۹، ۳۰۷۳، ۲۹۷۴، ۲۹۷۳، ۲۹۷۲، ۲۹۲۸، ۲۵۰۵، ۲۴۹۷، ۲۴۳۶، ۲۰۲۲، ۲۰۱۱، ۲۰۱۰، ۱۹۹۸، ۱۹۵۶، ۱۸۵۵، ۱۷۵۶

فرات؛ ۱۹۷، ۲۳۱، ۴۵۰، ۸۲۸، ۲۱۳۰، ۲۲۰۳، ۲۴۱۴، ۲۸۱۹، ۲۸۸۲، ۲۸۸۵، ۲۹۳۲

فرانسه؛ ۱۱۱۰

فرغانه؛ ۲۹۳۰

فسطاط؛ ۲۹۶۸

فلسطين؛ ۱۲۶۹، ۳۲۰۰، ۳۳۲۹

فید؛ ۸۷۱.

قابس؛ ۱۹۹۷

قادسیه؛ ۲۹۶۶

قارن؛ ۱۴۲۹

ص: ۱۳۴

قاهره؛ ۱۵۹۵، ۱۸۷۰

قریسا؛ ۲۸۸۲

قریه بلد؛ ۱۰۵۵، ۱۷۰۷

قریه دوآب؛ ۸۹۵

قریه دوئان؛ ۱۵۱۹

قزوین؛ ۱۸۳۶، ۱۹۹۷، ۲۰۸۰، ۲۲۰۶، ۲۸۷۸، ۲۸۸۱، ۲۹۶۶

قسطنطنیه؛ ۸۹۰، ۲۱۹، ۳۳۱، ۳۹۳، ۱۸۸۴، ۲۸۷۶، ۲۹۳۰، ۲۹۶۱، ۲۹۷۴، ۳۰۱۷

قصر بنی خلف؛ ۴۳

قصر شیرین؛ ۹۷۱، ۹۷۹

قطب شمالی؛ ۲۰۹، ۵۹۹

قطیف؛ ۹۵۱

قلعه روبین؛ ۱۴۳۷

قلعه طبرسی؛ ۲۰۴۶

قلعه گردکوه؛ ۱۴۳۵، ۱۴۳۶

قم؛ ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۵۲، ۲۰۴، ۲۶۶، ۳۰۴، ۱۰۸۸، ۱۱۲۰، ۱۵۹۹، ۱۶۶۴، ۱۷۱۰، ۱۷۱۶، ۱۸۲۰، ۱۸۲۱، ۱۸۲۲، ۱۸۲۷، ۱۰۸۸، ۱۸۸۹، ۱۸۸۸، ۱۸۸۳، ۱۸۷۹، ۱۸۷۷، ۱۸۴۶، ۱۸۴۵، ۱۸۴۴، ۱۸۲۷، ۱۸۲۲، ۱۸۲۱، ۱۸۲۰، ۱۷۱۶، ۱۷۱۰، ۱۶۶۴، ۱۵۹۹، ۱۱۲۰، ۲۴۳۳، ۲۳۹۸، ۲۳۹۷، ۲۳۹۵، ۲۲۲۵، ۲۲۲۴، ۲۲۲۳، ۲۱۴۴، ۲۰۶۵، ۲۰۸، ۱۹۹۷، ۱۹۹۴، ۱۹۹۱، ۱۹۷۱، ۱۹۶۰، ۱۹۳۸، ۱۹۳۰، ۲۹۷۵، ۲۹۷۴، ۲۹۶۶، ۲۶۲۳، ۲۶۲۲، ۲۶۱۹، ۲۵۶۳، ۲۵۵۳، ۲۵۵۱، ۲۵۱۳، ۲۴۶۱، ۲۴۳۵، ۲۴۳۴

قندهار؛ ۱۵۴۹

قوچان؛ ۲۸۸۹، ۲۹۷۲

قوريان؛ ۲۹۳۰

کابل؛ ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۳۰۱۷

کازرون؛ ۲۹۶۵

کاشان؛ ۱۰۲۶، ۲۱۹۲، ۲۳۹۷، ۲۳۹۸، ۲۵۶۹، ۲۶۲۲

کاشمر؛ ۲۹۲۹

کاظمين؛ ۸۹۱، ۸۹۷، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۱۲، ۹۲۴، ۹۲۶، ۱۰۰۷، ۹۸۹، ۱۰۱۱، ۱۹۲۴، ۱۹۹۰، ۲۰۶۸، ۲۰۹۰، ۲۰۹۱، ۲۲۰۷، ۲۲۱۴،  
۲۲۵۰، ۲۲۸۰، ۲۲۸۴، ۲۲۸۷، ۲۲۹۰، ۲۳۷۳، ۲۳۷۴، ۲۳۷۹، ۲۳۸۱، ۲۳۸۲، ۲۵۱۲، ۲۵۸۸، ۲۸۸۵، ۲۸۹۲، ۳۱۴۶

کربلا؛ ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۷۹، ۱۹۲، ۲۰۴

ص: ۱۳۵

۲۳۱، ۶۰۸، ۸۰۹، ۸۴۷، ۸۵۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۱۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۶، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۶، ۹۵۷، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۲، ۹۷۵، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۹، ۹۹۳، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۱۲۳۴، ۱۲۳۶، ۱۶۱۵، ۱۶۴۴، ۱۸۳۷، ۱۸۶۱، ۱۸۶۸، ۱۹۳۰، ۲۰۶۹، ۲۰۷۰، ۲۰۸۶، ۲۰۹۱، ۲۱۰۰، ۲۱۱۱، ۲۱۱۲، ۲۱۱۵، ۲۱۱۹، ۲۱۲۸، ۲۱۳۰، ۲۱۳۲، ۲۱۴۸، ۲۱۵۰، ۲۱۵۱، ۲۱۵۲، ۲۱۵۳، ۲۱۹۵، ۲۲۰۳، ۲۲۰۵، ۲۲۱۳، ۲۲۱۷، ۲۲۲۸، ۲۲۴۲، ۲۲۷۳، ۲۳۲۴، ۲۳۶۸، ۲۳۷۳، ۲۳۷۴، ۲۳۷۶، ۲۳۸۱، ۲۴۲۰، ۲۴۲۰، ۲۵۰۴، ۲۵۳۷، ۲۵۵۰، ۲۵۷۳، ۲۵۸۸، ۲۵۸۹، ۲۶۱۵، ۲۶۱۷، ۲۶۱۹، ۲۶۲۰، ۲۶۳۲، ۲۸۶۴، ۲۹۶۸، ۳۰۴۱، ۳۰۶۳، ۳۲۰۴، ۳۲۰۵، ۳۲۱۳

کرخ؛ ۱۴۵۱، ۲۹۳۲، ۲۹۶۵

کرعه؛ ۱۱۲۱

کرعه؛ ۲۳۱۲، ۲۳۵۷

کرمان؛ ۸۷۵، ۱۵۱۷، ۲۹۲۹، ۲۹۶۴

کرمانشاه؛ ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۲۴۳۵، ۳۱۴۶

کزند؛ ۹۵۳.

کعبه؛ ۱۸، ۵۰، ۱۰۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۹۰، ۳۷۹، ۳۸۰، ۷۷۰، ۱۲۶۱، ۱۳۲۱، ۱۳۲۳، ۱۴۴۶، ۱۴۵۶، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱

کنعان؛ ۱۳۳۶، ۱۳۳۷

کوئاریا؛ ۱۳۱۳

کوچه مسجد هندی؛ ۹۱۲.

کوراء؛ ۸۰۱.

کوفه؛ ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۶، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۴۶، ۳۲۳، ۳۹۳، ۴۳۰، ۵۶۹، ۷۰۵، ۷۶۷، ۷۷۶، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۵۴، ۸۶۶، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۹، ۸۸۹، ۹۲۵، ۱۰۱۷، ۱۰۳۲، ۱۱۹۱، ۱۲۶۶، ۱۳۱۳، ۱۳۷۴، ۱۴۴۹، ۱۴۹۱، ۱۵۰۶، ۱۵۰۹، ۱۵۵۰، ۱۶۰۶، ۱۶۱۸، ۱۶۲۴، ۱۶۹۹، ۱۷۷۵، ۱۸۲۳، ۱۸۲۴، ۱۸۳۲، ۱۸۹۱، ۱۹۳۱، ۱۹۴۴، ۱۹۴۷، ۱۹۴۸، ۱۹۵۸، ۱۹۷۵، ۱۹۸۰، ۱۹۸۸، ۱۹۹۰، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷، ۲۰۵۴، ۲۰۸۸، ۲۰۹۰، ۲۰۹۶، ۲۰۹۷، ۲۱۰۰، ۲۱۲۷

۲۱۳۰، ۲۱۶۷، ۲۱۷۶، ۲۲۴۲، ۲۲۸۸، ۲۲۹۹، ۲۳۰۱، ۲۳۹۹، ۲۴۰۵، ۲۴۴۴، ۲۴۵۳، ۲۶۶۱، ۲۷۲۳، ۲۷۷۹، ۲۸۱۸، ۲۸۲۳، ۲۸۲۵، ۲۸۳۴، ۲۸۶۴، ۲۸۶۵، ۲۸۷۸، ۲۸۸۲، ۲۸۸۵، ۲۸۸۶، ۲۸۸۸، ۲۸۹۲، ۲۹۲۹، ۲۹۳۲، ۲۹۵۴، ۲۹۵۷، ۲۹۵۸، ۲۹۶۵، ۲۹۷۲، ۲۹۷۶، ۳۰۱۰، ۳۰۲۳، ۳۰۲۴، ۳۰۴۱، ۳۰۹۲، ۳۱۵۸، ۳۱۷۱، ۳۲۰۱، ۳۲۰۲، ۳۲۰۳، ۳۲۰۴، ۳۲۱۱، ۳۲۲۱، ۳۲۲۴، ۳۲۴۵، ۳۲۸۸، ۳۳۳۶، ۳۳۶۴، ۳۳۶۵

کوه ابو قیس؛ ۱۴۵۶، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۶۳۱، ۲۰۱۵

کوه رضوی؛ ۱۰۵۴، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۷۳۱، ۳۳۴۸

کوه سمعان؛ ۱۵۲۷

کوه صفا؛ ۱۵۱۹

کوه طور؛ ۱۲۸۶، ۲۸۷۶

کوه قاف؛ ۲۱۸، ۵۹۹.

کیلواس؛ ۲۰۹، ۵۹۹.

گلستان ارم؛ ۲۰۹، ۵۹۹.

گیلان؛ ۱۴۲۹، ۲۸۱۸

لاهیجان؛ ۲۲۵۵، ۲۲۵۶

لبنان؛ ۲۹۷۳

لکنه؛ ۶۹۹.

لنجان؛ ۲۰۸۲

ماچین؛ ۹۰۷.

مازندران؛ ۲۰۴۶، ۲۱۳۲، ۲۱۳۳، ۲۱۹۰، ۲۲۷۰، ۲۹۷۴

ماوراء النهر؛ ۱۹۸۸، ۲۰۱۱، ۳۰۷۳، ۳۳۴۹



مبارکه؛ ۲۳۲۰

مجد زید؛ ۱۰۱۸.

محلّه بیدآباد؛ ۱۰۱۹.

محلّه کبابیان؛ ۹۲۷.

مداین؛ ۱۸۹۷، ۲۴۲۳، ۲۹۲۹، ۲۹۷۵

مدرسه امیّیه دمشق؛ ۶۹۹.

مدرسه خان مروی طهران؛ ۱۰۰۰.

مدرسه سامره؛ ۹۲۱، ۹۲۲.

مدرسه صدر؛ ۹۵۷، ۹۶۸، ۸۹۷.

مدرسه قزوینی ها؛ ۹۱۹

مدین؛ ۶۲۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۴

مدینه؛ ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۲۴، ۳۵۴، ۳۸۴، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۴۱، ۵۶۹، ۶۸۱، ۷۰۶، ۷۷۳،

۷۷۵، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۸، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۶۰، ۸۶۹

٨٧٠، ٨٧١، ٨٧٤، ٨٧٧، ٨٧٩، ٨٨٤، ٨٨٥، ٩٦٦، ٩٧٤، ١٠٣٢، ١٠٣٥، ١٠٣٧، ١٠٥٤، ١٠٧٠، ١١٢٠، ١١٤٤، ١١٩١، ١٢٣٣، ١٤٠٦،  
١٤٠٧، ١٤٠٨، ١٥٣٣، ١٥٤٧، ١٥٩٢، ١٦١٢، ١٦١٤، ١٦٢١، ١٦٢٢، ١٦٤٠، ١٦٨١، ١٦٨٥، ١٦٨٦، ١٦٩٣، ١٧١٨، ١٧٧٩، ١٨٨٥،  
١٨٨٩، ١٨٩٢، ١٨٩٣، ١٨٩٨، ١٩٥٩، ١٩٨٦، ٢٠٥٤، ٢١٠٠، ٢٣٤٠، ٢٤٢٢، ٢٤٣٦، ٢٤٣٩، ٢٤٤١، ٢٤٤٤، ٢٧٣٢، ٢٨٠٠، ٢٨٢٠،  
٢٨٢٣، ٢٨٢٥، ٢٨٤٤، ٢٨٤٩، ٢٨٥١، ٢٨٥٢، ٢٨٦٧، ٢٩٣٠، ٢٩٣١، ٢٩٦٥، ٢٩٦٩، ٢٩٧٢، ٣٠٠٢، ٣١٦٦، ٣١٦٨، ٣١٩٦، ٣٢٠١،  
٣٢٢١، ٣٣٤١، ٣٣٦٤

مدینه النحاس؛ ١٢٦٠، ٢٣٥٢، ٢٣٥٣

مراغه؛ ١٩٠٨، ٢٥٨٢، ٢٩٦٦

مرقون؛ ٢٩٦٥

مرو؛ ١٥٤٩، ١٩٩٨، ٢٤٥٤، ٢٨٥٧، ٢٩٦٥، ٢٩٧٤

مروه؛ ١٨٨٣، ٢٦٠٨

مَرِيخ؛ ٥٠٦، ٥٠٧، ٦٣٩.

مسجد اقصی؛ ١٤١٦

مسجد الحرام؛ ٣٢، ٦٢٢، ٦٤٤، ٦٥٧، ٩٣٥، ٩٤٤، ٩٦٤، ٩٧٣، ٩٧٤، ١٦٩٤، ١٦٩٥، ٢٠٧٦، ٢١١٦، ٢٧٣٤، ٢٧٣٥، ٢٨٤٢، ٢٨٩٢،  
٢٩٤٦، ٢٩٦٩، ٣٠٥٨

مسجد براء؛ ٨٢٧، ٢٢٠٧، ٢٨٩١

مسجد پیامبر؛ ٨٠٧، ٨٤٢، ٨٥٨، ٨٦٧، ٨٧٣، ٨٧٨.

مسجد جامع اعظم کوفه؛ ٩٨٩.

مسجد جعفی؛ ٢٢٩٩

مسجد جمعه؛ ١٠٢٥.

مسجد جمکران؛ ٢٣٩٢، ٢٣٩٧، ٢٦٢٠، ٢٦٢١، ٢٦٢٢

مسجد حضرت عبد العظیم؛ ٩٧٥.

مسجد حكيم؛ ٢١٨٨

مسجد حلب؛ ٧٠٠.

مسجد حنانه؛ ٢٠٨٨، ٢٠٩٦، ٢٠٩٧، ٢١٠٠

مسجد زبيد؛ ١٨٤١

مسجد سهله؛ ٩٠٠، ٩١٩، ٩٢٤، ٩٣٦، ٩٤٠، ٩٤٣، ٩٤٤، ٩٥٤، ٩٨٩، ٩٩١، ٩٩٩، ١٠١٦، ١٠١٧، ١٠١٨، ١٢٥٧، ١٣٧٣، ١٥٥٠،  
١٩٨٠، ٢٠٧٣، ٢١٢١، ٢١٢٧، ٢١٤٤، ٢١٨٢، ٢١٨٥، ٢١٩٣، ٢٢٢٢، ٢٣٠٦، ٢٣١٤، ٢٣١٥، ٢٣٦٤، ٢٣٧٥، ٢٣٧٦، ٢٣٧٧.

ص: ۱۳۸

۲۳۷۸، ۲۴۰۰، ۲۴۷۱، ۲۴۷۲، ۲۵۳۷، ۲۶۲۴، ۲۶۲۵، ۲۹۵۵، ۳۲۰۴

مسجد شاه اصفهان؛ ۱۰۲۵، ۲۲۴۱

مسجد شیخ لطف الله؛ ۲۲۴۱

مسجد صمصمه؛ ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۲۰۷۰

مسجد عتیق؛ ۲۱۷۷

مسجد قدیح؛ ۹۵۱.

مسجد کوفه؛ ۴۷۹، ۶۶۵، ۶۶۷، ۸۷۹، ۹۱۲، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۴۵، ۹۹۱، ۲۰۸۸، ۲۰۸۹، ۲۰۹۰، ۲۱۰۱، ۲۱۰۲،  
۲۱۰۵، ۲۱۲۷، ۲۱۷۶، ۲۱۸۵، ۲۲۲۲، ۲۲۴۹، ۲۲۷۵، ۲۳۰۶، ۲۳۰۷، ۲۳۱۵، ۲۳۱۶، ۲۳۷۵، ۲۴۰۱، ۲۴۰۴، ۲۴۰۶، ۲۴۷۲، ۲۴۷۳،  
۲۵۳۷، ۲۸۸۵، ۲۸۸۶، ۲۸۹۲، ۲۹۲۳، ۲۹۵۳، ۲۹۵۵، ۲۹۹۱، ۳۰۰۲، ۳۰۰۳، ۳۲۰۴، ۳۲۲۲

مسجد گوهرشاد؛ ۹۱۸

مسجد مدینه؛ ۲۷۳۴، ۲۷۳۵، ۲۹۲۸

مشرقی؛ ۵۰۶، ۴۹۱، ۶۳۹.

مشرق؛ ۱۲۰۵، ۱۲۶۰، ۱۳۷۱، ۱۴۵۶، ۲۳۵۷

مشعر؛ ۱۸۹۶

مشعر الحرام؛ ۹۶۴.

مشقه؛ ۲۹۶۴

مشهد؛ ۷۲۳، ۹۱۸، ۹۲۱، ۹۲۶، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۵۷، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۹، ۱۰۰۹، ۱۱۲۲، ۱۱۳۵، ۱۷۷۵، ۱۷۷۹، ۱۸۲۹، ۱۱۲۲، ۱۱۳۵،  
۱۷۷۵، ۱۷۷۹، ۱۸۲۹

مصر؛ ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۴۳، ۱۰۷۰، ۱۱۴۶، ۱۲۰۲، ۱۲۲۸، ۱۳۴۲، ۱۳۶۵، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۴۴۵، ۱۴۵۸، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰،  
۱۵۴۱، ۱۵۵۰، ۱۵۵۴، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۸۱، ۱۶۰۹، ۱۶۱۲، ۱۶۱۷، ۱۶۱۹، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۸۸۲، ۱۹۰۴، ۱۹۸۰، ۱۹۹۸،  
۲۰۷۴، ۲۱۴۵، ۲۱۸۰، ۲۳۳۰، ۲۳۳۱، ۲۳۴۸، ۲۳۴۹، ۲۳۵۰، ۲۴۲۳، ۲۴۲۹، ۲۴۳۲، ۲۴۹۰، ۲۵۰۷، ۲۵۰۸، ۲۵۵۵، ۲۵۵۷، ۲۵۸۲

۲۸۷۶، ۲۸۷۷، ۲۹۳۱، ۲۹۳۲، ۲۹۶۷، ۲۹۷۳، ۳۱۴۰، ۳۱۴۱، ۳۳۹۲

مصیصه؛ ۱۵۸۵، ۲۹۶۷

معبد پیر مکران؛ ۲۰۸۲

معلی؛ ۲۹۶۴

مغاره؛ ۲۹۶۸

مغرب؛ ۱۲۰۲، ۱۲۰۵، ۱۲۶۰، ۱۴۵۷،

ص: ۱۳۹

۲۳۵۷، ۲۳۵۵، ۲۳۵۳

مغولستان؛ ۱۵۴۱

مقام ابراهیم؛ ۳۴، ۶۲۲، ۹۶۵، ۹۳۷.

مقام مهدی علیه السلام؛ ۹۲۶، ۹۷۰.

مکه؛ ۱۵، ۳۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۱، ۳۸۴، ۴۴۱، ۵۶۸، ۷۵۵، ۸۳۳، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۵۱، ۸۶۷، ۸۶۹، ۸۷۹، ۹۰۱، ۹۱۰، ۹۲۱، ۹۲۸، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۴، ۹۷۴، ۹۸۳، ۱۰۰۳، ۱۰۳۲، ۱۰۵۴، ۱۰۶۳، ۱۰۶۹، ۱۱۰۲، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲، ۱۱۹۱، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۵۵، ۱۳۲۱، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۵، ۱۴۴۶، ۱۴۵۶، ۱۴۵۹، ۱۵۱۹، ۱۵۲۱، ۱۵۳۳، ۱۵۴۷، ۱۵۷۳، ۱۵۷۵، ۱۵۹۲، ۱۵۹۶، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۸، ۱۶۳۱، ۱۶۳۵، ۱۶۸۱، ۱۷۵۶، ۱۷۷۹، ۱۸۲۴، ۱۸۹۴، ۱۸۹۸، ۱۹۰۲، ۱۹۷۶، ۱۹۸۰، ۱۹۸۷، ۲۰۱۰، ۲۰۱۱، ۲۰۱۵، ۲۰۴۰، ۲۰۵۴، ۲۰۶۰، ۲۱۱۲، ۲۱۱۳، ۲۱۱۶، ۲۱۱۷، ۲۱۲۹، ۲۱۷۱، ۲۲۴۳، ۲۲۵۸، ۲۲۶۸، ۲۲۷۱، ۲۲۹۵، ۲۲۹۸، ۲۳۰۱، ۲۳۱۰، ۲۳۴۰، ۲۳۴۱، ۲۳۸۳، ۲۳۸۴، ۲۳۹۰، ۲۴۲۲، ۲۴۲۹، ۲۴۶۳، ۲۵۸۰، ۲۵۸۱، ۲۶۰۸، ۲۶۱۴، ۲۷۰۰، ۲۷۰۴، ۲۷۳۲، ۲۷۷۹، ۲۷۸۶، ۲۷۹۷، ۲۸۰۰، ۲۸۱۸، ۲۸۲۰، ۲۸۲۲، ۲۸۲۳، ۲۸۲۴، ۲۸۲۵، ۲۸۵۱، ۲۸۵۲، ۲۸۶۷، ۲۸۷۴، ۲۸۹۳، ۲۹۳۰، ۲۹۳۳، ۲۹۴۶، ۲۹۶۵، ۲۹۶۹، ۲۹۷۱، ۲۹۷۲، ۳۰۰۲، ۳۰۲۴، ۳۰۵۵، ۳۰۵۷، ۳۰۵۸، ۳۰۵۹، ۳۰۶۰، ۳۰۶۵، ۳۰۷۹، ۳۰۸۰، ۳۱۶۱، ۳۱۶۸، ۳۱۹۶، ۳۱۹۷، ۳۲۰۲، ۳۲۰۳، ۳۲۶۲، ۳۲۸۳، ۳۲۸۴، ۳۳۶۴، ۳۵۳۲

ملومین؛ ۹۰۷.

منا؛ ۹۳۵، ۹۶۲، ۹۶۴.

منصوریه؛ ۲۹۶۴

منی؛ ۱۶۱۲، ۳۰۶۵

موتہ؛ ۲۹۶۵

موصل؛ ۱۳۷۲، ۲۹۲۹، ۲۹۶۶

مهرورد؛ ۱۶۲۶

میامی؛ ۹۵۵.

ناصره؛ ۱۳۸۱

نایین؛ ۲۴۹۴

ص: ١٤٠

نجد؛ ٩٦٦، ١٣٤١، ١٤٠٨

نجران؛ ٨٩، ١٧٦، ١٤٦٥، ١٦١٤، ٢٨٢١

نجف اشرف؛ ٧٣٩، ٨٩٢، ٨٩٤، ٨٩٧، ٨٩٨، ٩٠١، ٩٠٤، ٩٧٢٩٣٦، ٩١٦، ٩١٨، ٩٢٤، ٩٢٥، ٩٣٠، ٩٤٠، ٩٤١، ٩٤٣، ٩٥٧، ٩٥٨، ٩٥٩، ٩٦٨، ٩٧٤، ٩٧٥، ٩٨١، ٩٨٣، ٩٨٩، ٩٩١، ٩٩٦، ٩٩٧، ١٠٠١، ١٠٠٣، ١٠١٥، ١٠١٦، ١٠١٧، ١٠٢٣، ١٠٢٧، ١١٤٢، ١١٤٨، ١٢٣٧، ١٣٧٣، ١٥٥٥، ٢٠٨٨، ٢٠٩٠، ٢٠٩١، ٢٠٩٢، ٢٠٩٣، ٢٠٩٦، ٢٠٩٧، ٢١٠٥، ٢١١١، ٢١١٢، ٢١١٩، ٢١٢٥، ٢١٢٦، ٢١٢٧، ٢١٢٩، ٢١٣٢، ٢١٣٩، ٢١٤٢، ٢١٤٨، ٢١٦٩، ٢١٨٥، ٢١٨٦، ٢١٩٣، ٢٢٠٣، ٢٢٠٦، ٢٢٠٧، ٢٢٠٨، ٢٢١٠، ٢٢١١، ٢٢١٣، ٢٢١٧، ٢٢٢١، ٢٢٢٢، ٢٢٢٤، ٢٢٤٠، ٢٢٤٨، ٢٢٥٠، ٢٢٧٣، ٢٢٧٤، ٢٢٧٥، ٢٢٧٦، ٢٢٧٨، ٢٢٧٩، ٢٢٨٠، ٢٢٨٣، ٢٢٩٠، ٢٢٩٣، ٢٣٠٦، ٢٣١١، ٢٣١٤، ٢٣٤٠، ٢٣٦٨، ٢٣٧٧، ٢٣٧٨، ٢٣٧٩، ٢٤٠٣، ٢٤٠٤، ٢٤٠٥، ٢٤٠٦، ٢٤١٧، ٢٤١٨، ٢٤٧٢، ٢٤٨٠، ٢٤٨٢، ٢٤٩٠، ٢٤٩٢، ٢٥٢٥، ٢٥٢٦، ٢٥٢٨، ٢٥٣٧، ٢٥٧٣، ٢٥٨٠، ٢٥٨٧، ٢٥٨٩، ٢٥٩٠، ٢٦١٥، ٢٦٢٣، ٢٦٢٤، ٢٦٥٥، ٢٨٨٦، ٢٩٥٤، ٢٩٥٥، ٣٠١٠، ٣٠٦٣، ٣٠٧٦، ٣٠٧٨، ٣١٥٨، ٣٢٠٢، ٣٢١١، ٣٢١٣، ٣٣٣٦

نخيله؛ ٢٨٢١

نهاوند؛ ١١٢٢، ١١٤١، ١١٤٢، ١٨٢٨

نهاوند؛ ٢٤٣٧، ٢٨١٧، ٣٠٦٥

نهر عامور؛ ١٠١٥، ١٠١٧.

نهر معقل؛ ١٩٨٢

نيريز؛ ٢٠٤٦

نیشابور؛ ٨٧٥، ١٩٩٧، ١٩٩٨، ٢١٢٠، ٢٩٢٩، ٢٩٣١، ٢٩٦٥، ٢٩٧٥

نيل؛ ١٣٤٢، ١٣٨٢، ١٥٧٢

نيويورك؛ ١٦٧١

وادی السلام؛ ٩٩٧، ٢١٨٦، ٢١٨٧، ٢٢٧٤، ٢٤٨٠، ٢٤٨١

وادی تبوك؛ ٦٩٤٤

العبرى الحسان؛ ج ٩؛ ص ١٤٠



۲، ۲۵۸۳، ۲۹۶۵

هرات؛ ۲۸۵۷، ۲۹۲۹

هراش؛ ۲۹۶۷

هرقل؛ ۲۰۶۲

همدان؛ ۹۲۷، ۱۵۴۴، ۱۵۴۷، ۱۵۸۹،









## كتب و مقالات

آثار الباقيه عن القرون الخاليه؛ ١٦٦٢

آزى پيغمبر؛ ٦٤٥.

ابواب الجنان؛ ٢٣٦٣

اثبات الرجعه؛ ٧٩١.

اثبات الوصيه؛ ٦١، ٦٨، ١٤٨، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٣٤، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤٣، ٤٧٦، ٤٧٩، ٥٠١، ٦٠١، ٦٩٦، ٦٤٦، ٨٢١

١١٥٨، ١٨١٤، ١٨٢٢، ٢٧٧٣

اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات؛ ٢١٦٢، ٢٤٨٤، ٢٥٢٣

احسن القصص؛ ٣١٢١

احسن الكبار؛ ٥٦٥، ٦٨٩، ٨٣٨، ٨٤٠، ٨٤٧.

احقاق الحق؛ ٧٢١.

احياء العلوم؛ ١١٠٠

اخبار الاخير عبد الحق دهلوى؛ ٧٥١.

اخبار الدول؛ ١٣٢٥، ١٣٣٤، ١٣٣٧، ١٣٤١، ١٣٤٢، ١٣٤٥، ١٣٧٤، ١٣٩٦، ١٤٠١، ١٤٤٥، ١٤٤٦، ١٤٥١، ١٤٥٢، ١٤٥٨، ١٤٦١،

١٤٧٦، ١٤٨٣، ١٥٢١، ١٥٢٤، ١٥٣٩، ١٥٤٣، ١٥٤٤، ١٥٥٢، ١٥٥٤، ١٥٦٠، ١٥٦٢، ١٥٦٣، ١٥٧٣، ١٥٧٦، ١٥٨٣، ١٥٨٤، ١٦٣٧،

١٦٣٨

اخبار المهدي؛ ١٠٣٠

اربعين؛ ٧٢٠، ٧٨٦.

اربعين ابى الفوارس؛ ٧٨٦.

ارشاد مفيد؛ ٦٨١.

ارماتس؛ ٢٥٠.

ازاله الخفا؛ ٧٤٧.

اثرى پيغمبر؛ ٢٥٠.

استقضاء الافحام؛ ٦٩٧، ٧٤٨، ٧٥٥، ١٠٣٩، ١١٥٢

اسد الغابه؛ ٧٦٥، ١٠٦٤، ١١١٤

اسرار الشهاده؛ ٣٣٤٢

اسعاف الراغبين؛ ٧٣٢.

ص: ١٤٦

اشارات ابن سينا؛ ٩٨٥.

اشارات (كلباسي)؛ ١٠٢١.

اشعيا؛ ٧٥١.

اعجازنامه؛ ١٠١٧.

اعلام الاخيار من فقهاء المذهب النعمان المختار؛ ٧٠٢، ٧١٨.

اعلام الدين؛ ١٣٤٦

اعلام الوري؛ ٥٠٧، ٨٢٨، ٣٠٢١، ٣٠٢٩، ١٢٤٨، ١٦٦٦، ١٧٠٩، ١٧١٠، ١٩٧٧

اعمار الاعيان؛ ١٥٤٩، ١٥٥٠، ١٥٥٥، ١٥٥٦، ١٥٦٤

اعمال السنّة؛ ٩٥١.

اقبال الاعمال؛ ٦٠٣، ٦١٧، ١٢٥٧، ٢٠٧٣، ٣٣٥٧، ٣٣٥٨

الابانه؛ ١٠٧٣

الاحتجاج؛ ١٤، ٦١، ٧١، ١٤٨، ٢٣٨، ٢٨٥، ٢٨٦، ٣٣٨، ٣٨١، ٤٠٩، ٤٤٥، ٤٥٦، ١١١٦، ١٢٣٢، ١٨٢٦، ١٩٢١، ١٩٦٦، ١٩٦٩، ٢٠٥٣، ٢٠٥٥، ٢٤٥٩، ٢٤٦٦، ٢٤٦٧، ٢٤٦١، ٢٩٩٢، ٢٩٩٦، ٢٩٩٩، ٣٠٠٠، ٣٠٣٤، ٣١٧٩، ٣١٨١، ٣٣٩٩، ٣٥٠٩، ٣٥٢١، ٣٥٢٨، ٣٥٣٣

الاختصاص؛ ١٤، ٦١، ٥٤١، ٢٥٤٠، ٢٩٤٧، ٣٠٠٠، ٣٠٠٣، ٣٠٠٧، ٣٠١٢، ٣٠٢٣، ٣٠٤٠، ٣٣٦٦

الارشاد في معرفه حجج الله على العباد؛ ٤٧٨، ٤٨٣، ٥٤٢، ٥٥٠، ٥٧٤، ٥٧٨، ٦٠٥، ٨٢٨، ١٠٤٩، ١٢٨٤، ١٧١٢، ١٩٥٣، ٢٠٤٦، ٢٤٤٥، ٢٤٦٢، ٢٧٩٥، ٢٨٨٣، ٢٨٨٤، ٢٩٣١، ٢٩٩٠، ٢٩٩٦، ٢٩٩٨، ٣٠٠٥، ٣٠٠٨، ٣٠١٨، ٣٠١٩، ٣٠٢٧، ٣٠٦٧، ٣١٧٩، ٣٢٤٧، ٣٤١٨

الاستبصار؛ ١٦١٧

الاستيعاب؛ ١٠٦٤



الاصابه فى معرفه الصحابه؛ ١٠٣٥، ١٠٦٤، ١٠٦٥

الامالى (شيخ طوسى)؛ ٥١٦، ٦٥٢.

الانساب؛ ١٠٦٣، ١٠٦٤، ١٠٦٥، ١٩٣٨، ٢٠١٠، ٢٠١٧

البراهين؛ ٢٧٧٤

البيان فى اخبار صاحب الزمان؛ ٥١٥، ٥٤٩، ٥٥٤، ٦٣٥، ٧٥٢، ٧٥٣، ١٠٢٩، ١٠٤٠، ١١٠٩، ١١١٠، ١٥٨٩، ١٧٩٥، ١٧٩٦، ٢٩٩٣،  
٢٩٩٩

التمهيد فى بيان التوحيد؛ ١٢٠٠

التنزيل و التحريف؛ ٣٤٣٩

ص: ١٤٧

التهذيب؛ ١٦١٧

الجَنَّةُ العاليه؛ ٥٥٢، ١١٠١، ١١٠٣، ١٢١٢، ٢٨٥٧، ٢٨٦١

الجواهر المُنْضَد؛ ٩٨٩.

الحَقَّ المبين؛ ٥٢٨.

الخرائج و الجرايح؛ ١٠٧، ٢٣٩، ٤٣٣، ٤٣٩، ٤٤٠، ٨٦٠، ١٢٣٤، ١٢٣٦، ١٢٦١، ١٨٢٠، ١٨٤١، ١٨٦٨، ١٩٢٠، ١٩٣٠، ١٩٥٦، ١٩٨٨، ١٩٨٩، ١٩٩٢، ١٩٩٣، ٢٠٢٢، ٢٠٥٥، ٢٠٥٩، ٢٢٦٨، ٢٣٤٦، ٢٤٢٣، ٢٤٢٥، ٢٤٥٣، ٢٤٦٢، ٢٥٤٦، ٢٦٠٧، ٢٦٤٩، ٢٧١٦، ٢٧٦٧، ٢٧٦٧، ٣٠٠٣، ٣٠٠٥، ٣٠٠٦، ٣٠١١، ٣٠١٩، ٣٠٢٢، ٣٠٢٤، ٣٣٣٤، ٣٣٣٧، ٣٣٤٣، ٣٣٤٩، ٣٣٦٠

الخصال؛ ٦٧، ٢٥٦، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٦، ٢٨٧، ٥٤٣، ٢٧١٥، ٢٧١٧، ٢٧٥٥، ٢٩٤٧، ٢٩٨٢، ٢٩٩٥، ٣٠٠٤، ٣٠٠٧، ٣٠٢١

الدرر الكامنه فى احوال المائه الثامنه؛ ١٠٣٥

الدعوات؛ ٢١٥٩، ٢١٦٢، ٢٣٤٢، ٢٣٩٧، ٢٤٨٦، ٤٤٠، ٣٠١٩

الذريعة الى كتب الشيعة؛ ٩٦٢، ١٠٠٠.

الذكرى؛ ٢١٥٩

الزام الناصب فى اثبات الحجة الغائب؛ ١٥٦٨، ١٦٠٠، ١٦٣٢، ١٨٥٦، ١٨٦٣، ١٨٦٤، ٢٦١٥

الزاهد فى الاخبار؛ ٢١٦١

السرائر؛ ٣٠٦١

السنة؛ ٢١٦١

الصبح الاسفر؛ ٧٨٦.

الصراط المستقيم الى مستحقى التقديم؛ ٢٢٥٦، ٢٣٢٨

العلوم؛ ٥٧٤.

العمده؛ ٢٤٦٧

العوالم؛ ٣٣٠.٣، ٣٣١.٠، ٣٤٠.٩

الغرر و الدرر؛ ١٤٤٠، ١٤٤٩، ١٤٥٣، ١٤٦٠، ١٤٧٨، ١٤٧٩، ١٤٨٠، ١٤٨٣، ١٤٨٧، ١٤٨٨، ١٤٩١، ١٤٩٣، ١٥٠٣، ١٥٠٤، ١٥٠٦، ١٥١٤، ١٥٢٠، ١٥٤٤، ١٦٤٠، ١٦٤٧

الفتن؛ ٢٩٩٣

الفتوحات؛ ١٠٩٧، ١١٠١، ١١٣٩، ١٥٨١

الفصل و الملل و الاهواء و النحل؛ ١٧٤٨

القاموس المحيط؛ ١١٣٢، ١٥٩٤

القمر الاقمر فى علائم ظهور حجه المنتظر؛ ١٣٥٩، ١٥٨٨

کامل؛ ۸۵۰.

الكفایہ فی علم لروایہ؛ ۱۱۰۳

اللباب في النحو؛ ٩٨٥.

اللّوامع فى احاديث المختصر و الجامع؛ ٧٠٢.

المأثير؛ ٣٣٤٢

المجالس شيخ مفيد؛ ٢٧٣٢

المحاسن؛ ٢٧٢١، ٢٧٢٢، ٢٧٢٨، ٢٧٣٠، ٢٨١٤، ٢٨٧٤

المحتضر؛ ١٧٨٤، ٢٨٨٥، ٣٠٢٨، ٣٤٠٨

المختصر؛ ١٢٠٧

المصاييح؛ ٢٨٥٠، ٢٨٥٦، ٢٨٥٧

المقالات؛ ١١٦٠، ٣٠٢٧

الملاحم؛ ٢٩٩٣

المناقب ابن شهر آشوب؛ ۱۰۳۶، ۱۰۶۱

المناقب ابو نعيم؛ ٢٩٩٣، ٣٠٤٩

المنقذ من الضلال؛ ٢٠٥٠

المنهاج؛ ٢١٦١

المودّة في القربى؛ ٧٢٩.

الموضوعات؛ ١٠٣٨

النهاية؛ ٣٢٦٦

الوافى؛ ٣٠٣٨

الهام الحجة؛ ١١٢٤، ١٧٣٦، ١٧٣٩، ١٧٦١

الهداية الكبرى؛ ١٨٦١، ١٨٨٩

الياقوت الاحمر؛ ٥٤٣، ٩٠١، ١٠٢٤.

اليان؛ ٧٤٠، ١١٤٩

اليد البيضاء في نكت اخبار الزهراء؛ ١٠٤٩

اليواقيت و الجواهر؛ ١١٣٢، ١١٤٧، ١١٤٩، ١١٥٢

الاكابر؛ ٧٠٥، ٧٣٧، ٧٤٢، ٧٤٤.

ص: ١٤٩

امالى؛ ٥١٦، ٦٣٠، ٦٥٢، ٨٢٥.

امالى شيخ صدوق؛ ٢٧٥٤، ٣٣٨٨

امالى شيخ طوسى؛ ١٣٥٨، ٢٧١٥، ٢٧١٦، ٢٧٥٤، ٢٩٩٩، ٣١٣٢، ٣١٣٥

امان الاخطار؛ ٢٥٨٦، ٢٦٢٨، ٢٦٥٨ ٢٧٦٦

امل الامل؛ ١١٢٦، ٢٠٦٧، ٢٠٦٩

انتباه فى سلاسل اولياء الله؛ ٧٤١.

انجيل؛ ٨، ٩٧، ١٢٧، ١٣١، ١٤٠، ١٤٤، ١٥١، ١٥٢، ١٥٤، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٢، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٦، ١٨١،  
١٨٢، ١٩٥، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٥٠، ٢٥٣، ٢٦٩، ٢٧٣، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٩٥، ٢٩٠، ٢٧٣، ٢٧١، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٩، ٢٩٨،  
١٨٨٥، ٢٩٦٢، ٣١٣٨، ٣١٣٩، ٣١٥٣، ٣١٥٧، ٣٢٠١

انجيل متى؛ ٣١٤٣

انجيل مرقس؛ ٣١٤٣

انجيل يوحنا؛ ٣١٤٣

انسان العيون فى سيره الامين المأمون؛ ٧٥٥.

انصاب الطالبيه؛ ٧٣٢.

انكليون؛ ٦٣٧.

انوار؛ ٥٠٩، ٨٢٠.

انوار المشعشين؛ ٢٦١٩

انوار المضيئه؛ ١٦٠٣، ٢٧٨٢، ٢٨٨٤، ٣٠٠٢، ٣٤٠٥

انوار المواهب؛ ٤٨٧، ٥٤٥، ٥٨٧، ٦٩١، ٦٩٣.

انور النعمانيه؛ ١٠٦٥، ١١٤١، ١٢٥٨، ١٢٦٠، ١٦١٦، ٢٠٨٨، ٢٠٨٩، ٢٢٤٤، ٢٣١٧، ٢٣٢٨

انيس العابدين؛ ٢٤١٢، ٢٤٩٦

اوائل المقالات؛ ٦٥٢.

اينثار الانصاف؛ ٧٠٢.

ايستاع؛ ٢٥٠، ٦٣٦

ايضاح الاشتباه؛ ١٩٦٧، ١٩٩٣، ٢١٦١

ايضاح دفاين النواصب؛ ٧٨٣.

باتنكل؛ ٦٤٠.

بالكلمات الذوقيه و النكات الشوقيه؛ ٧٦٠.

بحار الانوار؛ ٦، ١٢، ٣٨، ٨٧، ٣١١، ٣١٥، ٤٨١، ٤٨٦، ٤٨٨، ٤٩٣، ٤٩٥، ٥٠٠، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٠، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٤٠، ٥٧٠، ٥٨٣،

٥٨٥، ٦٠٣، ٦٥٥، ٦٥٨، ٦٨١، ٦٨٦، ٦٨٩، ٦٩٠، ٦٩١، ٦٩٥، ٧٨٩، ١١٠٥، ١١١٤، ١١٨٧،

١٣٦٦، ١٣٦٣، ١٣٦١، ١٣٥٩، ١٣٥٥، ١٣٤٩، ١٣٣٤، ١٣٢٦، ١٣٢٠، ١٣١٧، ١٣١٣، ١٣٠٨، ١٣٠٦، ١٣٠٥، ١٢٥٧، ١٢٢٨، ١٢٢١،  
 ١٤٧١، ١٤٧٠، ١٤٦٠، ١٤٥٨، ١٤٥٧، ١٤٥٣، ١٤٥١، ١٤٤٩، ١٤٤٦، ١٤٤٥، ١٤٤٤، ١٤٤٢، ١٤٤٠، ١٤٢٠، ١٣٩٧، ١٣٨٥، ١٣٨١،  
 ١٧٠٥، ١٦٩٤، ١٦٩٣، ١٦٩١، ١٦٢٩، ١٦٠٣، ١٥٨٠، ١٥٧٦، ١٥٣٩، ١٥١٧، ١٤٩٦، ١٤٨٤، ١٤٨٣، ١٤٨٢، ١٤٧٨، ١٤٧٧، ١٤٧٣،  
 ١٨٠٥، ١٧٩٩، ١٧٩٧، ١٧٩٣، ١٧٩١، ١٧٨٨، ١٧٨٤، ١٧٨٣، ١٧٨١، ١٧٧٤، ١٧٧٣، ١٧٧٠، ١٧٦٨، ١٧٤٣، ١٧١٩، ١٧١٧، ١٧٠٩،  
 ١٩٢٠، ١٩١٨، ١٩١٧، ١٩١٦، ١٩١٥، ١٩١٤، ١٩١٣، ١٩٠٧، ١٨٥٦، ١٨٤١، ١٨٢٨، ١٨٢٧، ١٨٢٦، ١٨٢٣، ١٨٢٠، ١٨١٠، ١٨٠٧،  
 ٢٠٠٦، ٢٠٠٤، ١٩٩٣، ١٩٩٠، ١٩٨٩، ١٩٧٧، ١٩٦٦، ١٩٦٥، ١٩٥٣، ١٩٤٠، ١٩٣٩، ١٩٣٣، ١٩٣٠، ١٩٢٨، ١٩٢٧، ١٩٢٢، ١٩٢١،  
 ٢٤١٢، ٢٣٨٩، ٢٣٥٧، ٢٣٥٣، ٢٣٤٨، ٢٣٤٢، ٢٣٢٩، ٢٢٩٩، ٢٢٩٨، ٢٢٩٥، ٢١٧١، ٢١٦٩، ٢١٦٧، ٢١٦٥، ٢٠٨٨، ٢٠٧٤، ٢٠٥٩،  
 ٢٥٩٢، ٢٥٦٤، ٢٥٥٩، ٢٥٥٧، ٢٥٥٤، ٢٥٥٣، ٢٥٣١، ٢٥١٦، ٢٥١٥، ٢٥١٣، ٢٤٩٦، ٢٤٦٦، ٢٤٦٤، ٢٤٦٣، ٢٤٦٢، ٢٤٦١، ٢٤١٤،  
 ٢٨١٦، ٢٨١٤، ٢٨١١، ٢٨٠٩، ٢٧٩٢، ٢٧٨٣، ٢٧١٩، ٢٧٠١، ٢٦٩١، ٢٦٦٩، ٢٦٥٠، ٢٦٤٣، ٢٦٠٥، ٢٦٠١، ٢٥٩٧، ٢٥٩٦، ٢٥٩٤،  
 ٣٠١٢، ٢٩٩٧، ٢٩٥٣، ٢٩٣٦، ٢٩٣٤، ٢٩٣١، ٢٨٨٣، ٢٨٨١، ٢٨٧٩، ٢٨٦٤، ٢٨٤٧، ٢٨٤٥، ٢٨٤٢، ٢٨٣٧، ٢٨٣٦، ٢٨٢٦، ٢٨١٨،  
 ٣١٩٨، ٣١٩٥، ٣١٩٤، ٣١٨٥، ٣١٣٧، ٣١٣٢، ٣١٢٥، ٣٠٩٨، ٣٠٨١، ٣٠٧٩، ٣٠٧٥، ٣٠٦٨، ٣٠٦٦، ٣٠٥٣، ٣٠٥٢، ٣٠٤٧، ٣٠٢٥،  
 ٣٣٧٣، ٣٣٧٢، ٣٣٦٧، ٣٣٦٤، ٣٣٤٥، ٣٣٤٠، ٣٣١٠، ٣٣٠٤، ٣٣٠٣، ٣٢٩٠، ٣٢٨٧، ٣٢٥٣، ٣٢٤٦، ٣٢٣٠، ٣٢١٣، ٣٢١١، ٣٢١٠،  
 ٣٥٤٣، ٣٥٣١، ٣٤٠١

بحر الدرر؛ ٣١١٩

بحر العرفان؛ ٥٠٨، ١٢٧٤

بختا؛ ٦٤٥.

بدایع الاصول؛ ٩٨٧.

برزین آذر فارسیان؛ ٢٥٠، ٦٣٧.



ص: ١٥١

برلبوموا؛ ٥٧٤.

برهان در اخبار صاحب الزمان؛ ١٠٣٠

بستان السياحه؛ ١١١٦، ١٦٨٧، ١٦٩٠، ١٦٩٣، ١٧٤١

بشاره الظهور؛ ١٧٥٣

بشاره المصطفى؛ ٣٠٣٣، ٣٤٠٨

بصائر الدرجات؛ ٤٩٢، ٥٤١، ٥٥٠، ٥٨٣، ١٧٨٨، ٢٦٣١، ٢٦٣٢، ٢٧١٨، ٢٧٧٥، ٣٠٠٨، ٣٠١١، ٣٠١٢، ٣٠١٩، ٣٠٢٢، ٣٠٣٩،

٣٠٧٣، ٣٣٤٨، ٣٣٤٩

بضاعه مزجاه؛ ٩٨٤.

بغيه الطالب؛ ١٩٦٤، ١٩٩٦

بغيه المريد؛ ٢١٨٠

بلد الامين؛ ٢٥٠٩، ٢٧٨٥

بهجه الاولياء؛ ٢١٧٢، ٢١٧٥

بيان الاحسان لاهل العرفان؛ ١٠٧١

پاتنگل؛ ٢٠٨، ٢٥١.

پازند؛ ٢١٣، ٢٥٠.

پرلبوموا؛ ٢٥١.

تاج العروس؛ ١٧٩٧

تاريخ ابن اثير؛ ١٩٦٩

تاريخ ابن خشاب؛ ٥٨٩، ٥٩٠.

تاریخ ابن خلکان؛ ۷۰۲، ۷۰۴.

تاریخ الاسلام؛ ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۳۷

تاریخ الخلفاء؛ ۷۰۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲

تاریخ بحیره؛ ۳۱۷۶

تاریخ بغداد؛ ۷۱۴، ۲۰۱۲

تاریخ جهضمی؛ ۴۷۶، ۵۸۴.

تاریخ خمیس در احوال انفس نفیس؛ ۷۱۷، ۷۴۷، ۱۰۷۰

تاریخ طبری؛ ۱۵۷۵

تاریخ عالم آرا؛ ۶۴۱.

تاریخ فرآت الجنان؛ ۶۹۹.

تاریخ قم؛ ۴۷۸، ۱۰۸۸، ۲۰۰۰، ۲۳۹۱، ۲۳۹۵، ۲۳۹۷، ۲۶۱۹

تاریخ مجدی؛ ۳۱۶۴

تاریخ موالید الائمه و وفیاتهم؛ ۵۴۶، ۷۰۳، ۴۷۸، ۷۱۴.

تأویل الآیات الظاهره؛ ۵۶۷، ۶۰۳، ۶۲۲، ۲۹۹۵، ۳۳۱۰، ۳۳۱۲

تبصره العوام؛ ۱۶۸۲، ۱۷۵۰

تبصره الولی فی من رأى المهدی؛ ۱۱۴۴، ۱۱۸۶، ۱۸۵۴، ۱۹۸۶

تحف العقول؛ ۱۹۷۷، ۳۰۳۳

تحفه اثنا عشریّه؛ ۷۱۰، ۷۴۸.

تحفه الابرار؛ ۱۰۱۹.

تحفه الزائر؛ ۲۷۷۶

ص: ١٥٢

تحفه المجالس؛ ٦٨٨، ٢٩٦٠

تحية الزائر؛ ٢٠٩٦

تذكرة الائمة؛ ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٥١، ٦٣٧، ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٤٠، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥.

تذهيب الكمال؛ ١٠٤٣، ١٠٨٣

ترهه المجالس؛ ٧٥٥.

تشریح الاصول؛ ٣٠٦٤

تصانيف كبير؛ ٦٩٩.

تصديق المسيح؛ ١٦٠٠

تفسير ابو الفتح رازی؛ ٦٢٩، ٢٦٦٠، ٣١٠٣

تفسير احسن القصص؛ ١١٣١

تفسير اسرار الفاتحه؛ ١٠٤٦، ١٢٠٩، ٢٨٥٢، ٢٨٥٣، ٢٨٥٧، ٢٨٥٨، ٢٨٦٥

تفسير البرهان؛ ٣٢٩٦، ٣٢٩٨، ٣٣٠٠، ٣٣٠٨، ٣٣١٣، ٣٣١٨

تفسير العياشي؛ ١٣، ٢٦٨٨، ٢٧٢٦، ٢٧٣١، ٢٧٩٦، ٢٨٢٢، ٢٨٤٠، ٢٩٥٤، ٢٩٥٨، ٣٠٠٦، ٣٠٠٧، ٣٠١٦، ٣٠١٨، ٣٣٦٣، ٣٣٨٧،

٣٣٩٥، ٣٤٠٩

تفسير القرآن العظيم؛ ٧٠٢.

تفسير القرطبي؛ ٣١٠٥

تفسير القمي؛ ٢٦٥٧

تفسير الكشف؛ ٢٧٩٢، ٣٠٩٢، ٣٠٩٣، ٣٢٩٣، ٣٤٢٧، ٣٤٣٧

تفسير امام عسکری؛ ١٥٨٣، ٢٧٨١

تفسير بحر الدرر؛ ١١٣١، ١٢٠٩

تفسير بحر مواج؛ ١٠٤٦

تفسير برهان؛ ٢٥٤٢

تفسير بيضاوى؛ ١١٣٦

تفسير تبصير الرحمن؛ ١٥٨١

تفسير تبيان؛ ٣٤٣٧

تفسير روح البيان؛ ٥٥٠.

تفسير زمخشري؛ ٦٣٣.

تفسير سورة حمد؛ ١١٣١، ١٢٠٩

تفسير سورة يوسف؛ ١١٣١

تفسير شاهي؛ ٧٥٥.

تفسير صافي؛ ٢٢٥٩

تفسير فرات بن ابراهيم؛ ٥٣٩، ٦٢٦، ٣٣١٥.

تفسير فصل الخطاب؛ ٥٥٠.

تفسير على بن ابراهيم؛ ٥٩٣، ٦٠٠، ٦٠٦، ٦٢٢، ٦٢٦، ١٣٧٦، ١٥٧٧، ٢٧٨٩، ٢٧٩٠، ٢٨٤٠، ٢٨٧٠، ٣٠٠٢، ٣٠٠٨، ٣٠٢٥، ٣١٠٣، ٣١٢٨، ٣٢٩٣، ٣٢٩٦، ٣٢٩٨، ٣٣٠٠، ٣٣٠١، ٣٣٠٢، ٣٣٠٣، ٣٣٠٩، ٣٣١٢، ٣٣١٥، ٣٣١٦.

ص: ١٥٣

٣٣٨٨، ٣٣٩١، ٣٤٧٠، ٣٤٨٢

تفسير كبير؛ ٥٤٩.

تفسير مجمع البيان؛ ٢٨٤٠، ٣٠١٤، ٣٠٩٦، ٣٣١٣

تفسير منهج؛ ١٦٣٠، ٣٠٥٩

تفسير مؤاج؛ ٧٤٩.

تنبيه الخواطر؛ ٢٢٩٩

تنزيل و تحريف (سيارى)؛ ٦٠٥.

تنزيه الانبياء؛ ١١٩٤، ٢٦٤٦، ٣١٣١، ٣١٣٢

تنقيح المقال؛ ١٩٥٨، ١٩٦٠، ١٩٦١، ١٩٦٢، ٣٢٤٦

تورات؛ ٨، ٣٨، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٧، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٤٠، ١٤٧، ١٧٦، ١٨١، ١٨٧، ١٩٧، ٢٠٥، ٢١٣، ٢٢٨، ٢٣٧، ٢٥٠، ٢٩٩،  
٤٦٩، ٤٧٣، ٤٨٥، ٤٨٦، ٥٨٣، ٦٣٢، ٦٣٥، ٦٤٥، ٧٤٠، ٧٧١، ٧٨٠، ٧٨٢، ٨٠٠، ٨٤٤، ٨٤٥، ١١٤٩، ١٣٦٣، ١٤٥٢، ١٤٨٥، ١٥٢١،  
١٨٨٥، ١٨٥٢

تهذيب الاحكام؛ ٦٠٦، ٢٠٧٨، ٢٧٥٧، ٣٠٣٨، ٣٠٧٢، ٣٣٥٢

تهذيب الاسماء؛ ٧٦٧.

ثاقب المناقب؛ ١٨٧٩، ١٨٩٢، ١٩٧١، ٢٤٣٠، ٢٤٤٣، ٢٤٥٨، ٢٥٤٧، ٢٥٤٨، ٢٥٥٠، ٣٣٤٤

ثقات محمد بن حيان بستي؛ ٧٦٧.

ثمار القلوب؛ ٣١٣٦

جام الجم و هيئه العالم؛ ٤٩١، ١١٦٩

جامع الاخبار؛ ٢٨٠٩، ٢٧١٧

جامع الاسرار؛ ٧٥٨.

جامع الستين؛ ١١٣١

جامع النورين؛ ٢٢٤٥

جامع بحار؛ ٦٨٨.

جام گیتی نما؛ ١١٤٠

جاودان خرد مجوس؛ ٢٥٠، ٦٣٩.

جذب القلوب الى ديار المحبوب؛ ٧١٢.

جمال الاسبوع؛ ٥٤٥، ١٢٥٦، ٢١٥٥، ٢١٥٦، ٢٣٢٨، ٢٣٤٢، ٢٣٩٧

جمع بين الصحيحين؛ ٣٤٢٥

جَنّات الخلود؛ ٦٣٦، ٦٣٨، ٦٤٧، ١٠٤٦، ١٢٧٥، ١٧٠٩، ١٧١٠، ١٨٢٣

جَنّهُ العاليه؛ ٩٨٦.

جنه المأوى؛ ١١٤٥، ١١٨٦، ٢٥٨٠، ٢٥٨٩

جَنّهُ الواقيه؛ ٥٧١، ٢٥٣٩، ٢٦٣٠

جواهر الايقان؛ ٣٣٤٠

جواهر التفسير؛ ٧٢٥.

جواهر العقدین؛ ٧٥٥.

ص: ١٥٤

جواهر الكلام؛ ٢١٠٥

جوهر شفاف؛ ٧٥٤.

حاجزى؛ ٧٤٠، ١١٤٩

حبل المتين؛ ٢٧٨٥

حبيب السير؛ ١٣٣٤، ١٣٣٥، ١٣٣٦، ١٣٣٧، ١٣٩٣، ١٤٠١، ١٤٠٣، ١٤٠٦، ١٤١٠، ١٤١٦، ١٤٢٧، ١٤٣٥، ١٤٤٣، ١٤٤٩، ١٥٥٠،  
١٥٥٥، ١٥٥٦، ١٥٦٠، ١٥٦٢، ١٥٦٦، ١٥٧٤، ٢٠١٦

حجه البالغه؛ ٢٠٤٢، ٢٠٤٣، ٢٠٤٥

حديثه الشيعة؛ ٥٠٩، ٥١٠، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٦، ٥٤١، ٢٠١٩، ٢٠٦١، ٢٣٢٨، ٢٦٠٧

حق اليقين؛ ٣٢٥٢

حليه الابرار؛ ٣٠٤٥

حيات القلوب؛ ١٣٠٤، ١٣٠٥، ١٣٠٦، ١٣٠٨، ١٣٢٠، ١٣٢٦، ١٣٣٤، ١٣٣٨، ١٣٣٩، ١٣٤٦، ١٣٤٩، ١٣٥٠، ١٣٥٥، ١٣٥٩، ١٣٦١،  
١٣٦٣، ١٣٦٦، ١٣٧٥، ١٣٨٠، ١٣٨١، ١٣٨٢، ١٣٨٧، ١٤٠٦، ١٤٢٠، ١٤٢٤، ١٥٢٣، ١٥٣٣، ١٥٤٠، ١٥٤٤، ١٥٨٣، ٣١٢٥، ٣١٢٧،  
٣١٣٢، ٣١٣٥، ٣٣٢١، ٣٣٢٢.

حيوه الحيوان؛ ٣٢٧٠

خرايج؛ ٥٨٣.

خزائن؛ ٢١٨٠، ٢٢٥٣

خزينه الجواهر؛ ٨٣٢، ٢٣٨٤، ٢٦٠٤

خصايش الفاطميه؛ ٣١٧٣

خلاصه الاثر؛ ٢٥٨٢

خلاصه الاخبار؛ ٨٥٨، ٨٧٥، ٨٨٠، ٨٨٣، ٣٣٤٧، ٣٣٤٨.

خلاصه الاقوال؛ ۱۹۷۶

خلاصه الرجال؛ ۳۴۴۰

خلاصه العقاید؛ ۱۴۱۴

خواص القرآن؛ ۲۵۴۲

خير المقال؛ ۲۵۸۴

دار السلام؛ ۱۱۰۵، ۱۱۶۳، ۱۶۱۷، ۲۰۳۱، ۲۰۷۵، ۲۷۰۸، ۲۱۰۶، ۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۱۳۲، ۲۱۸۵، ۲۱۸۶، ۲۱۹۴، ۲۱۹۶، ۲۲۰۶، ۲۲۰۷، ۲۲۱۳، ۲۲۲۴، ۲۲۶۱، ۲۲۹۳، ۲۳۱۸، ۲۳۵۷، ۲۳۵۹، ۲۳۶۴، ۲۳۸۴، ۲۳۸۵، ۲۴۴۷، ۲۴۶۶، ۲۴۸۲، ۲۴۸۷، ۲۴۹۰، ۲۵۰۹، ۲۵۱۳، ۲۵۲۴، ۲۵۲۵، ۲۵۴۳، ۲۵۶۹، ۲۶۰۸، ۲۶۵۲، ۲۸۴۵، ۲۸۴۶، ۲۸۶۵، ۲۸۶۸، ۳۰۷۷، ۳۴۸۶، ۳۵۳۰، ۳۵۴۱

دار السلام محدث نوری؛ ۲۱۱۸، ۲۲۲۶،



ص: ١٥٥

٢٣٦٥، ٢٥٢٠، ٢٥٣٣، ٢٦١٧، ٢٧٨٥، ٢٨٩٣، ٣١٣٧

دايره المعارف لاروس؛ ٣١٣٩

در المنثور؛ ٢١٧١

درّ النظم در سرّ اعظم؛ ٧٠٠.

درر المنتشره في الاحاديث المشتهره؛ ١٠٣٨

درّه المعارف؛ ٧٣٠.

دستور الخلايق؛ ٦٨٩.

دعوه الاسلام؛ ٩٢٧، ٩٤٦.

دفع المناوات؛ ٥٩٤، ٢٧٧٤

دلائل الامامه؛ ٤٤٩، ١٩٦٥، ٢٤٤٥، ٢٥١٦

دلائل النبوه؛ ١١٤٢، ٢٤٣٩

دمعه الساكبه؛ ٢٥٢٥، ٢٥٢٦، ٢٥٨٧، ٣٣٣٥

دوائر العلوم؛ ١٥٩٨

ذخائر العقبي؛ ١٠٣١

ذخيره؛ ٢٠٨، ٥٧٤، ٦٠٤، ٦١١، ٦٣٥، ٦٣٧، ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٤٠، ٦٤١، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٧.

ذخيره العالمين؛ ٣٠٥٠

ذخيره اللباب؛ ٥٩١.

ذخيره المثل؛ ٧٥٤.

ذوهر؛ ٥٩٢.

راحه الروح؛ ۶۹۴، ۱۵۷۱، ۱۷۶۶، ۳۰۴۵، ۳۱۷۷

راکوی؛ ۷۴۰، ۱۱۴۹

ربیع الابرار؛ ۱۱۳۴

ربیع الالباب؛ ۲۱۶۷

ربیع الشیعه؛ ۱۹۶۲، ۱۹۶۸، ۱۹۷۶، ۱۹۷۷

رجال بحر العلوم؛ ۱۱۸۹، ۲۶۴۳

رجال شیخ طوسی؛ ۱۹۵۶، ۱۹۸۵، ۱۹۹۸

رجال کبیر بهبهانی؛ ۱۷۹۸، ۳۲۴۷

رجال کشی؛ ۵۳۷، ۱۹۵۴، ۱۹۵۹، ۱۹۶۲، ۱۹۹۰، ۱۹۹۸

رجال میر مصطفی؛ ۲۳۹۵

رجال نجاشی؛ ۱۹۵۷، ۱۹۵۸، ۱۹۷۶، ۱۹۸۱، ۲۲۰۲، ۳۴۱۱

رجال وسطی؛ ۱۹۷۴

رساله آقا نجفی اصفهانی؛ ۹۱۰.

رساله اصول عبد العزیز دهلوی؛ ۷۴۸.

رساله الفتح المبین؛ ۱۱۶۹

رساله جواهر القوانین؛ ۲۶۹۰

رساله چهار آینه؛ ۱۴۱۴

رساله حیوه النفس؛ ۱۷۴۰

ص: ١٥٦

رساله در فقه و الفيه ابن مالك؛ ٧٥٥.

رساله فتح الرحمن؛ ١٠٩٧

رساله مناقب و احوال ائمه اطهار؛ ٧١٢.

رساله مواسعه و مضايقه؛ ٢١٥٤

رساله نوادر؛ ٧١١.

رساله الابرار في اخبار الاخبار؛ ١٢٨٨، ٣٤٢٨

رشحه الندي في مسأله البدا؛ ١٧٨٦

روح البيان؛ ٣١٠١، ٣١٠٦

روضات الجنات؛ ٧٢٤، ٢٠٨٢، ٢٠٨٥، ٢١٩٤، ٢٢٠٨، ٢٢٢٣، ٢٣٨٣، ٢٤٩٢، ٢٥٧٩، ٣٣٤٣

روضه الاحباب؛ ٧٨٢، ١٠٥٨، ١٠٥٩، ١٤١٩

روضه الشهداء؛ ٧٢٥، ١١٣١

روضه الصفا؛ ١٣٩٣، ١٥٦١، ١٥٦٤، ٢٠١٨

روضه العلما؛ ٧٥٠.

روضه المناظر؛ ٧٠٢.

رياض الزاهره في فضل آل بيت النبي و عترته الطاهره؛ ٧٣٣، ٧٥٤.

رياض السالكين؛ ٦٨٥.

رياض الشهاده؛ ١٤٠٦، ١٧١١، ٢٢٩٥، ٢٤١٨، ٢٤٩٢، ٣٣٣٥، ٣٤٤٣، ٣٤٧٢

رياض العارفين؛ ٣٤٢٨

رياض العلما؛ ٢٠٩٦، ٢١٤٣، ٢١٧٦، ٢١٧٩، ٢٤٤٢، ٢٥٠٤، ٢٥٨٦

رياض المؤمنين؛ ١٢٦٤، ٢٣٤٤

زبور؛ ١٠٨، ١٠٩، ١١١، ٢٢٨، ٢٥٠، ٤٧٣، ٤٨٦، ٥٧٤، ٧٤٠، ٧٨٠، ١١٤٩، ١٨٨٥، ٣١٣٨، ٣٢٠١

زمزم زردشت؛ ٢٥٠، ٦٤٠.

زند؛ ٢١٣، ٢١٤، ٢٥٠.

زوايد الفوايد؛ ٩٠٧، ٣٤٣٩

زهر الربيع؛ ٢٦٠٣

زهرة الرياض؛ ٢٨٥٠

زينه المجالس؛ ١٤٣٤، ٢٣٥٢

سبحه المرجان في آثار هندوستان؛ ٧١٣، ٧٥١.

سراج العقول؛ ١١٣٢

سرماجن؛ ٧٤٠، ١١٤٩

سعد السعادات؛ ٢٨٦٦، ٢٩٢٨

سعد السعود؛ ٢٩٥٣، ٣٠٠٠، ٣٤٢٥

سلوه الغريب و اسوه الاريب؛ ١٥٩٤

سنن ابن ماجه؛ ١٢٦٨

سنن ابى داود؛ ١٠٤٤

سنن ترمذى؛ ١٠٣٣

سيارى؛ ٧٤٠، ١١٤٩

ص: ١٥٧

سير الصحابه؛ ١١٤٢، ٢٤٣٧

سير و مغازی؛ ١٠٦٣

سيره حليه؛ ١٠٣٨، ١١٩٩

شاکمون؛ ٢٥١.

شجره الاولياء؛ ١٠٤٨

شرايع الاسلام؛ ٢٠٦٨، ٢١٩٨

شرح استبصار؛ ٢١٧١

شرح اصول کافی؛ ١٢١٢، ١٥٩٩

شرح الجامع الكبير؛ ٧٠٢.

شرح الزياره؛ ٢٠٤٥

شرح السنه؛ ٢٨٤٨، ٢٨٤٩، ٢٨٥٧، ٣٠٦٨

شرح بخاری؛ ٧٥٥.

شرح جندی؛ ٥٥٠.

شرح دائره؛ ٧٢٩.

شرح ديوان امير المؤمنين؛ ٦٣٩، ٧٠٩، ١٠٢٩، ١٠٧٠، ١٠٧٢، ١١١٥، ١١٣٩، ١١٤٠

شرح رجال مشکات؛ ٧٤٧.

شرح فصوص الحکم؛ ٧٠٩، ١١٥٠

شرح کافيه؛ ١١٤٠

شرح مقاصد؛ ١٢٧٠

شرح نهج البلاغه؛ ١٠٩٦، ٢٠٥٥، ٣١٨٣

شعب الايمان؛ ٧٥٨، ٣١٥٧

شمس المعارف كبرى؛ ٧٠٠.

شواهد النبوه؛ ٧١٥، ٧١٧، ٧٤٠، ٧٤١، ٧٤٤، ٧٨٠.

صباح الاخبار فى نسب الساده الفاطميه الاطهار؛ ٧٢٩.

صحف آدم؛ ٤٧٣، ٤٨٦.

صحف ابراهيم عليه السلام؛ ٤٦٩، ٤٧٣، ٤٨٦، ٤٣٧، ٤٤١، ٨٤٤.

صحيح بخارى؛ ١٢٠١

صحيفه كامله؛ ٦٢٠، ٦٨٥.

صراط المستقيم؛ ١٢٥٢، ١٦٦٤، ١٦٧٨، ١٦٨٤، ١٦٩٠، ١٦٩١، ١٧٠٨، ١٧١٥، ١٧١٥

صراط المستقيم (يونس بياضى)؛ ٨٣١.

صواعق لمحرقه؛ ١٠٣٣، ١٠٤٣، ١٠٩٣، ١١١٧، ١١١٨

ضوء لامع فى احوال علماء القرن التاسع؛ ٧٥٥.

طبقات النجاه؛ ٧٠٤.

طبقات شافعيه؛ ٦٩٩.

عبارات الانوار؛ ٦٩٧، ٧٥٥، ٧٦٧، ١١٥٢

عجائب البلدان؛ ١١١٧

عجالة الراكب و بلغه الطالب؛ ٧٠٠.

عداد القاب؛ ٦٤١.

ص: ١٥٨

عده الاصول؛ ١٧٨٦

عده الداعي؛ ٢٥٠٤، ٢٥٧٨، ٢٥٧٩

عرايس التيجان؛ ١٥٨٤، ٢٨٧١

عرجه الاحمديه الى حضره الاحديه؛ ٣١٧٣، ٣١٧٤

عرف الوردى فى اخبار المهدى؛ ١٠٣٠

عروه؛ ١١٤٠

عقايد الايمان؛ ١٧٢٣

عقايد النفسيه؛ ٧٢٧.

عقد الدرر فى اخبار الامام المنتظر؛ ٧٦٠، ١٠٣٠، ١٠٤٠، ١٠٤٢، ١٠٩٤، ١١١١، ٢٩٩٣، ٢٩٩٥، ٢٩٩٨، ٣٠٠٠، ٣٠١٧، ٣٠٣١،

٣١٣٨

عقد فريد؛ ٦٩٩.

علل الشرايع؛ ٥٨٦، ٦١١، ١١٦٠، ٢٧١٧، ٢٨٣٧، ٣٠١٥، ٣٠٥٢، ٣٠٥٣

علوم الحديث؛ ١١٠٣

على الرب؛ ٧٤٠، ١١٤٩

عمل ذى الحجة حض بن اسماعيل بن شناس؛ ٦٢٠.

عناوين الجمعيات فى شرح دعاء السمات؛ ١٢٦٠، ٣٠٤٥

عوامل؛ ٥٠٩، ٦٥٥، ١٥٨٨، ١٩٦٦، ٢٤٦٦

عوالى اللثالى؛ ١٥٩٩، ١٦٠٦، ٣١٦٦

عين الحيوه؛ ٨٦٢، ٢٠٤٨

عيون اخبار الرضا؛ ٣٨، ٥١، ٥٨، ٦١، ٦٢، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٧١، ١٤٨، ٢٣٩، ٤٠٧، ٤٢٠، ٦٥١، ٦٥٥، ٦٥٦، ٦٥٩، ٢٧١٥، ٢٧٥٥، ٣٠١٥

عيون الاخبار؛ ١٧١٨، ١٧٤٦

عيون المعجزات؛ ٦٨٨، ٢٤٤٢، ٢٤٦٩

غايه المرام؛ ٤٧٩، ٦٢٧، ٢٩٦٣

غيث حسن بن حمزه علوى طبرى؛ ٨٢٠.

غيث شيخ طوسى؛ ٦١، ٦٧، ٧٣، ١٦٣، ٣٠٩، ٤٢٨، ٤٣٢، ٤٤٠، ٥١٤، ٥٨٩، ٥٩٧، ٥٩٨، ٦٣٢، ٧٦٥، ١٠٨٥، ١١٢١، ١١٦١، ١١٩٣،  
١٢٢١، ١٢٥٥، ١٢٦٤، ١٢٧١، ١٥٠٤، ١٥١٧، ١٥١٩، ١٥٢٢، ١٥٤٨، ١٥٦٠، ١٥٦٢، ١٥٨٨، ١٦٢٩، ١٦٣١، ١٦٣٥، ١٦٤٠، ١٦٥٢،  
١٦٧٥، ١٦٧٧، ١٦٨٥، ١٦٨٦، ١٧٠٣، ١٧٠٧، ١٧١٠، ١٧١٢، ١٧١٣، ١٧١٥، ١٧١٧، ١٧٣٣، ١٧٦٧، ١٧٧٠، ١٧٧٤، ١٧٨٣، ١٧٩٠،  
١٧٩٧، ١٧٩٩، ١٨٠٠، ١٨٠٣، ١٨٠٥، ١٨٠٦، ١٨٣١، ١٨٣٥، ١٨٤٠، ١٨٥٢، ١٩٠٧، ١٩٢٠، ١٩٢٣، ١٩٢٤.







ص: ١٦٠

٧٥٥، ٧٨١، ٢٨٨٣، ٣٤١٢

فضائل الصحابه؛ ١٠٣٦

فضائل السادات؛ ٧٥١.

فضل المبين؛ ٧١٠.

فقه الرضا؛ ٢٢٩٣

فلاح السائل؛ ٢٥٣٩، ٢٥٤١، ٢٧٦٣

فوات الوفيات؛ ١١٥٨

فوائد الرجاليه؛ ٤٨١، ١٩٦٥، ١٩٧٢

قاموس اللغة؛ ٥٧٧، ١٧٩٤

قبروس؛ ٢٥١.

قبس المصباح؛ ٢٥٣١

قرب الاسناد؛ ٢٠٢٠، ٢٦٦٤، ٢٨٣٣

قرينه الجواهر؛ ٨٣٢.

قصص الانبياء؛ ١٥٦٩

قصص العلماء؛ ١١٠٩، ٢٠٧٧، ٢٠٩٢، ٢١٠٤، ٢١١٦، ٢١٢٠، ٢٢٢٠، ٢٢٢٣، ٢٢٥٥، ٢٢٦٩، ٢٥٢٤

قصص المرسلين؛ ١١٣١، ١٢٠٩، ٣٠٨١

قنطره؛ ٢٥٥، ٦٤٤.

قوامع الاصول؛ ٢٢٦١، ٢٤٩٠

كاشف الاسرار؛ ٣٠٧٨، ٣٠٨٠

كاشف الريبه فى اسرار الغيبه؛ ٣٤٤٥

كامل الزياره؛ ٢٦٥٨، ٢٩٩٣، ٣٠٠٧، ٣٠٣٢، ٣١٥٩، ٣٣١٧، ٣٣٥٥، ٣٣٦٨، ٣٣٧١

كتاب ادريس؛ ٤٦٩، ٤٨٥.

كتاب الفتن؛ ١٠٩٦، ١٠٦٣، ١٠٤٢

كتاب الملاحم؛ ١٠٣٠

كتاب اول؛ ٦٤٤.

كتاب صالح؛ ٤٦٩، ٤٧٣، ٤٨٥.

كتاب نوح؛ ٤٦٩، ٤٧٣، ٤٨٥، ٤٨٦.

كتاب وكيع؛ ٧٦٧.

كتاب هود؛ ٤٧٣.

كشف الاستار؛ ٧٢٠، ٧٢٢، ٧٢٦، ٧٥٩، ٧٦٠، ١٠٥٨، ٢٤٨٠

كشف الريبه؛ ٥٥٥.

كشف الظنون فى اسامى الكتب و الفنون؛ ٧٠٠، ٧٠٢، ٧٠٧، ٧٥٢، ١١٣١، ١١٤٠، ١٢٠٩

كشف الغطاء؛ ٢٢١٠

كشف الغمّه فى معرفه الاثمه؛ ٥٤٩، ٥٥٤، ٥٨٤، ٦٥٣، ٦٦٦، ٦٦٩، ٨٨١، ١٠٤٣، ١٠٤٩، ١٧٠٩، ١٧٩١، ١٧٩٢، ١٧٩٥، ١٩٧٩،

٢٠٦٢، ٢٠٦٧، ٢٠٧٢، ٢٩٩٩، ٣٠٠٤

كشف القناع؛ ١١٩٥، ١١٩٧، ٢٦٤٩

كشف المحجه لثمره المهجه؛ ٢٧٥٧، ٢٧٦٦، ٢٧٨٢، ١١٩٤، ١٩٧٤، ٢٦٤٧



١٩٥١، ١٩٥٨، ١٩٥٩، ١٩٦١، ١٩٦٥، ١٩٧١، ١٩٧٢، ١٩٧٥، ١٩٧٦، ١٩٧٧، ١٩٧٩، ١٩٨٦، ١٩٩٠، ١٩٩٢، ١٩٩٤، ١٩٩٧، ٢٢٩٥،  
٢٣٢٨، ٢٤٦٢، ٢٤٦٦، ٢٤٧١، ٢٥٤٥، ٢٥٥٤، ٢٥٥٧، ٢٥٥٨، ٢٥٥٩، ٢٥٦٠، ٢٥٦١، ٢٥٦٢، ٢٥٦٣، ٢٦١٩، ٢٦٦٣، ٢٦٦٤، ٢٦٦٧، ٢٦٦٩،  
٢٧٢٢، ٢٧٢٣، ٢٧٢٦، ٢٧٢٧، ٢٧٦٠، ٢٧٧٢، ٢٧٨٠، ٢٧٩٤، ٢٨٤٣، ٢٨٤٤، ٢٨٥٣، ٢٨٦٠، ٢٨٦٣، ٢٨٧٠، ٢٨٧٨، ٢٨٨٨، ٢٩٤٦،  
٢٩٤٧، ٢٩٩٨، ٣٠٠٣، ٣٠٠٤، ٣٠٠٧، ٣٠٠٨، ٣٠١٠، ٣٠١٤، ٣٠١٥، ٣٠١٦، ٣٠١٨، ٣٠٢٠، ٣٠٢٥، ٣٠٢٦، ٣٠٢٩، ٣٠٣٠، ٣٠٣٢،  
٣٠٣٧، ٣٠٧١، ٣٠٧٥، ٣١١٨، ٣١٢٤، ٣١٣٢، ٣١٥٩، ٣٤٠٥، ٣٥٢٢، ٣٥٢٣، ٣٥٣٥

کندرال؛ ٦٣٨، ٦٤٢.

کنز الفوائد؛

کنز الفوائد؛ ١٤٥٢، ١٤٥٣، ١٤٨٣، ١٤٩٦، ١٥١٨، ١٥٨٢، ١٦١٩، ١٦٢٠، ١٦٢٥، ١٦٢٧، ١٦٤٠، ١٦٥٠، ١٦٥٤، ١٦٦٤، ٢٤٣٥،  
٢٦٠٤، ٢٧٩٣، ٣٣٧١

کنز اللغة؛ ١٤٠٦

کنوز النجاح؛ ٢٣٩٥، ٢٥١٩

کوکب المنیر فی شرح جامع الصغیر؛ ١٢٠١

گلزار اکبری؛ ١١٠١

گلشن راز؛ ٢٠١٠

گنج الاسرار؛ ٦٨٩.

لثالی الاخبار؛ ٢٠٩٢، ٢٠٩٤

لثالی الانوار؛ ٢٨٨٩

لمعات الانوار فی حل مشکلات الايات و الاخبار؛ ٢٠٩٣

لمعات النور فی بشارات الظهور؛ ١٨٠٠

لواقح الانوار القدسیه فی مناقب العلما و الصوفیه؛ ٧٤٤، ١١٤٦، ٢١٤٥

لواقح الانوار فی طبقات الساده الاخبار؛ ٧٠٨، ٧٤٣، ٧٣٥، ١١٤٦، ٢١٤٥

لواقع الانوار القدسيه المنتقاه من الفتوحات المكيه؛ ٧٠٧.

لوامع البينات فخر رازی؛ ٥٤١.

لوامع الفقه؛ ٢٢٦١

مائه منقبه من مناقب امير المؤمنين على بن ابي طالب و الائمه من ولده؛ ٧٦٥، ٧٦٦.

مايارقين؛ ٢٥١، ٦٤٠.

مافات عن المجلسي المرحوم عن درجه

ص: ١٦٣

فيه من الاخبار؛ ٨٩٣.

متون الاخبار؛ ١٥٦٣، ١٥٦٤٥

العبرى الحسان؛ ج ٩؛ ص ١٦٣

مجالس المؤمنين؛ ٧٢٤، ٢٠١٠، ٢٠٨٤، ٢٢١٩، ٢٤٦٨

مجامع بحار؛ ٦٨٨.

مجمع البحرين؛ ٣١٧٣، ٣١٧٥، ٣٣٤٠

مجمع البحرين؛ ٥٧٤، ٥٧٨، ٦٨٠، ١٣٤٥، ١٣٤٦، ١٤٠٦، ١٥٤٣، ١٥٦٩، ١٧٠٤، ٢٥٢٦

مجمع البيان؛ ١٥٧٢، ٢٣٩٥، ٢٥١٩، ٢٦٦٠

مجمع العبر؛ ١٤١٦

مجموع الدعوات؛ ١٢٥٦، ٢٥٣١

مجموع الرايق؛ ٢٥٤٢

محبوب القلوب؛ ٤٩٧، ٤٩٨، ٦٥٤، ١١١٧، ١١٢٤، ١١٦٦، ١٦٦٢

محيط المحيط؛ ٥٦٧، ٦٨٢، ٦٨٣، ١٥٢٦، ١٥٣٥، ٢٨٦٨، ٣١٣٩، ٣١٤٣، ٣١٧٢

مختصر؛ ٦٦١.

مختصر تنزيه الشريعة؛ ١٠٦٢

مدارج الفتوة؛ ١٤٠٦

مدينه المعاجز؛ ٦٨٨، ١٨٥٥، ٢٢٩٧، ٢٢٩٨، ٢٤٣٠، ٢٤٤٦، ٢٤٥٨، ٢٤٦٤، ٢٥٤٧، ٢٥٤٨، ٢٥٤٩، ٢٥٦٤، ٣٠٤٥

مرآت الجنان يافعى؛ ٧٠٢.

مرآت مداريّه؛ ٧٣٩.



مرآة الاسرار؛ ٧٢٧، ٧٤١.

مرآة الزمان؛ ٧٠٣، ١٤٤٦

مرآة هيئته العالم؛ ٤٩١.

مرقات شرح مشكات؛ ٧١٥، ٧٤٧.

مروج الذهب؛ ١١٥٨

مزار بحار؛ ٤٨٢، ٦٠٣، ١٢٥٦، ٢٢٩٣

مزار محمد بن المشهدى؛ ١٢٥٧، ٢١٠١، ٢٢٨٨، ٢٣٤٣، ٣٠٢١

مسار الشيعة في مختصر تواريخ الشريعة؛ ٤٧٨.

مسامرات؛ ٧٠٩.

مسامره؛ ٧١٧، ٧٤٦.

مستدركات بحار الانوار؛ ٨٩٣، ٩٠٩.

مستدرک حاکم؛ ١٢٦٨، ١٥٨٤

مسجد صعبه؛ ٢١٦٥، ٢١٦٦

مسلسلات سعيده؛ ٧١٠، ٧١١.

مسلسلات عقله مكي؛ ٧١٢.

مسند ابو حنيفه؛ ١٠٦٣

مسند فاطمه؛ ١٩٨٧، ٣٠٤٥

مسند كبير؛ ١٠٨١

ص: ١٦٤

مشارك الانوار؛ ٤٦٨، ٤٨٥، ٥٩٤، ٦٣٩، ٢٨٢٦، ٣٢٩١

مشكوه الانوار؛ ٢٠٢٠

مشكوه النيرين؛ ٢٤٤٧

مشير الغرام؛ ١٣٢٥

مصايح القلوب؛ ٢٣٦٢، ٢٦٠٥

مصباح الزائر؛ ٢٧٨٥، ٣٣٥٣، ٣٣٥٤، ٣٣٥٧

مصباح المتهدد؛ ٢١٥٧، ٢٥٣٩، ٣٣٥٢، ٣٣٥٣

مصباح المنير؛ ٦٨٢.

مصباح طوسي؛ ٦٢٢.

مصباح كفعمي؛ ٦٠٣، ١٢٥٦، ١٢٥٧، ١٨٢٢، ٢٢٠٨، ٢٣٤٣، ٢٣٨٤، ٢٥٤٢

مطالب السؤل؛ ٦٩٨، ٧٠٠، ١١٠٧

مظهر الصفات؛ ٧٣١.

مظهر الف؛ ٧٤٠، ١١٤٩

معارض النبوه؛ ١١٣١، ١٢٠٩، ١٢١٢، ١٤٠١، ١٤٠٦، ١٥٦٨، ١٥٦٩، ٢٠٩٩، ٢١٠٠

معالم التنزيل؛ ٢٨٥٧

معالم العلماء؛ ٢٠٧١

معاني الاخبار؛ ٥٧٥، ٥٨٦، ٦٨٠، ٣٣٩١

معجم البلدان؛ ١٩٧٠، ١٩٨٨، ١٩٩٢

معدن الاسرار؛ ١٢٣٤، ٢٢٧٣، ٢٤٧٨

معیار اللّغه؛ ٦٨٢، ٦٨٣.

مفاتیح الاصول؛ ٢٠٧٧

مفاتیح الغیب؛ ٢١٦٠

مفاتیح النجاه؛ ٢٧٧٦

مفتاح الغیب؛ ٢٦٩٨، ٢٧٠٠

مفتاح الکرامه؛ ٢١٠٥

مفتاح النبوه؛ ٢١٦٣

مقابس؛ ١١٩٥، ١١٩٧

مقاتل الطالبین؛ ٦٣٦، ١٩٥٧

مقامات النجاه؛ ٢٣٠٧

مقام الفضل؛ ٢٤٩٠

مقتضب الاثر فی النص علی الاثمه الاثنی عشر؛ ٥٣٩، ٦٠٧، ٦١١، ٦٢٥، ٦٣١، ٧٦٥، ٧٦٦، ٧٦٨، ١٠٣٠، ٢٣٥٣، ٢٩٨١، ٢٩٨٢، ٣٣١٨، ٣٤٠٨.

مقصد اقضى؛ ٧٤١.

ملل و نحل؛ ١١٢٠، ١٦٧٥، ١٦٨٢، ١٧١٠، ١٧٥٢

مناقب آل ابی طالب؛ ٤٨١، ٥٩٢، ٦٣٧، ٦٤٤، ٦٨٨، ٧٨٥، ٨٢٦، ٣٤٠١

مناقب السادات؛ ٧٥١.

مناقب المهدي؛ ٥١٦، ١٠٢٩، ١٠٤٤

ص: ١٦٥

مناقب خوارزمي؛ ٧٦٥، ٧٨٥.

مناقب قديمه؛ ٤٧١، ٤٨١، ٥٣٨، ٥٤٢، ٥٧٨، ٥٨٢، ٥٩٢، ٥٩٥، ٥٩٧، ٥٩٩، ٦١١، ٦١٥، ٦٢٣، ٦٢٥، ٦٢٨، ٦٣٦، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٦، ٦٤٧.

مناقب گنجي؛ ٧١٤.

مناقب مرتضويّه؛ ٦٨٨، ٦٨٩.

مناقب مكي؛ ٧٦٣.

مناهج (كلباسي)؛ ١٠٢١.

منتخب البصائر؛ ٢٩٩٦، ٣٠٢٥، ٣٢٥٦، ٣٢٩١، ٣٢٩٦، ٣٢٩٨، ٣٢٩٩، ٣٣٠١، ٣٣٠٢، ٣٣٠٣، ٣٣٠٤، ٣٣٠٧، ٣٣٠٨، ٣٣٥٩، ٣٣٦٣، ٣٣٩٣، ٣٤٠٢، ٣٤٠٣، ٣٤٨٣، ٣٤٨٦.

منتهى الارب؛ ٥٩٦.

منجد؛ ٦٨٢.

منصور؛ ٢٥١.

من لا يحضره الفقيه؛ ١٦١٧، ١٩٧٢، ٢٠٧٩، ٢٤٤٦، ٢٤٧٥، ٢٧٥٥، ٢٧٥٧، ٢٨٥٧، ٣٣٥١.

منهاج الصلاح؛ ٢٥٠٥.

منهج الحق؛ ٣٣٤٣.

منهج الصادقين؛ ٤٩١، ٣٠٩٣، ٣٠٩٦، ٣٠٩٨، ٣٠٩٩، ٣١٠٢، ٣١٠٦، ٣١٠٧، ٣١١٠، ٣١٢٥، ٣١٧٢، ٣٢٨٢.

منهج المقال؛ ١٩٥٢.

مواليد ائمه؛ ٧٨١.

مواهب الافهام؛ ٢١٩٨.

مونس الحزين في معرفه الحق و اليقين؛ ٢٣٩١.

مهج الدعوات؛ ١٩٩٠، ٢٤١١، ٢٥٠٧، ٨٨٢، ٢٧٧١

مهيج الاحزان؛ ۳۰۳۳

میراث؛ ۷۴۰، ۱۱۴۹

ميزان الموازين؛ ١٠٤٩، ١٠٦٢، ١٠٦٣، ١٠٦٤

ناسخ التواريخ؛ ۱۳۳۴، ۱۳۳۷، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۹، ۱۳۹۸، ۱۴۰۶، ۱۴۱۰، ۱۴۱۳، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۵۲، ۱۴۵۵، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۲، ۱۵۲۴، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۵، ۱۵۳۹، ۱۵۴۱، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۸، ۱۵۵۰، ۱۵۵۳، ۱۵۵۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۳، ۲۰۹۵

نجم الثاقب؛ ٤٥٩، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٦، ٥٥٤، ٥٥٦، ٥٧١، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٨، ٥٨٤

ص: ١٦٦

[illegible]

نحاور؛ ۲۵۱.

نزهه الناظر؛ ۲۳۵۷

نفايس الفنون؛ ٢٠٨٣

نفحات الانس من حضرات القدس؛ ۶۹۴، ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۳۷، ۱۶۰۱.

نفس الرحمن؛ ۱۵۸۸

نوادر الاصول؛ ۴۹۷.

نوحه الاحزان؛ ١٨٦٣، ١٨٦٤

نور الانوار؛ ۲۹۳۱، ۲۹۶۳

نور العين؛ ٣٠٣٣

نور العيون؛ ٢١٧٢، ٢١٧٥، ٢٥٨٠، ٢٥٨٢

نهایه؛ ۶۳۳، ۶۸۰.

نهج البلاغه؛ ۶۳۳، ۲۷۸۷

نهج الحق؛ ۷۲۱.

نهج العلوم؛ ٢٤٦٧

وافى بالوفيات؛ ٧٠٨.

وسائل الدرجات؛ ٣٤٠١

وسائل الشيعة؛ ٢٥٢٢

ص: ١٦٧

وسيله الرضوان؛ ٣١٣٧

وسيله النجاه؛ ١١٤١

وفيات الاعيان؛ ٢٠٢٠

هدايه الامه؛ ١٩٧٣

هدايه الانام؛ ٩٤٤.

هدايه الحكمه؛ ١١٤٠

هدايه السعداء؛ ٧٤٩، ٧٥١، ٧٨٠، ١٠٤٦، ١٢٠٢، ٣١٠٠

هدايه الصبيان؛ ٢٠٤١، ٢٠٤٦

هدايه الطالبين؛ ٢٠٣٢، ٢٠٣٣، ٢٠٤٣، ٢٠٤٤

هدايه الكبرى؛ ٤٦٣، ٤٧٨، ٥٠١، ٥٣٨، ٥٤٢، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٧، ٥٩٩، ٦٠٤، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٧، ٦٢٥، ٦٢٨، ٦٣٠، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٤٠، ٦٤١، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٤٨.

هدايه الموحدين؛ ١١٠٥

هزارنامه هندوان؛ ٢٥٠.

ياقوت الاحمر في من رأى الحجه المنتظر؛ ١١٤٥، ١١٨٦

ينابيع؛

ينابيع المودّه لذوى القربى ٧٢٤، ٧٢٨، ٧٢٩، ٧٣٠، ٧٣١، ٧٣٢، ٧٥٥، ٧٥٦، ٧٥٧، ٧٥٨، ١٠٨٥، ١٢٦٨، ٢٧٠٢، ٢٧٠٣





ص: ۱۶۹

فهرست اشعار

اشاره



## اشعار فارسی

آفتاب عشق اگر بر تو بتابد خویش را،

۲۷۰

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند؛

۲۳۷۴

آن توهمات را سیلاب برد؛

۱۷۵۸

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی،

۲۵۴

آن وقت طاق عمر تو از هم فروفتد،

۲۴۴

آیت نور است رویش یا بود شعله ز طور،

۳۴۴

احمد مختار می خواهی، شفاعت آردت،

۲۴۵

از اجل نیست هیچ کس ایمن،

۲۵۰

از برای سوختن، سر تا قدم جان شو چه شمع،

۲۷۰

از دستبرد صرصر و آسیب باد سرد،

۲۵۲

از رعد گوش ها همه پرزنگ و مشغله،

۲۵۲

از سر غفلت گذاری روز و شب در معصیت،

۲۶۵

از فرس عمر، سبکبارتر،

۶۰۳

از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ،

۲۶۶

اطلس طاعت نمایی دلخ عصیان را به خلق،

۲۶۵

افسوس که خون مؤمنان ریخته شد،

۲۴۷

اگر هوشمندی، شنو این نفس،

۲۷۳

امام عصر که فیضش رسد به خلق دمام؛

۲۶۳۸

ص: ۱۷۲

ای پادشه! از قهر هو الله بترس،

۲۴۸

ای خری کاین از تو خر باور کند؛

۵۲۳

ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست؛

۷۲۴

ای سرور مردان! علی؛

۷۳۱

ای عزیرا درنگر اندر خرت،

۶۰۶

ای مؤذن به تیرگی ضمیر،

۲۵۸

این جفای خلق با تو در جهان؛

۱۱۷۰

این دهان یا نقطه موهوم یا سرّ نهان،

۳۴۴

با خارجی نگوئید حرف خروج قائم؛

۱۷۲۹

با رقیبان نتوان گفت عیان سرّ حبیب،

۳۴۴

باطلان را چه خوش آید؟ باطلی؛

۱۷۵۸

باقی همه رایگان نیرزد هوش دار،

۲۵۴

بیوش دامن عفوی به ذلت من مست؛

۲۰۱۸

بحری است مجلس تو در بحر بی خلاف،

۲۴۶

بد کردن شمر هم ز بد کردن اوست،

۳۹۷

بر خدایی گاو چون یکدل شدی؛

۱۷۵۸

بر کلابی گر جعل راغب بود؛

۱۷۵۸

بر گشت اگر به حکم حیدر خورشید؛

۷۴۹

بر مال و جمال خویشتن غزه مشو،

۶۱۰

بر مثال سفلکان ارسک نه ای چندان منال،

۲۷۰

بسا کسان که برفت از وطن به کام دل،

۲۷۱

بس دویدم ز پی ات زار به هر شهر و دیار،

۴۴۳

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر،

۱۷۳

بنایی که پیشینیان ساختند،

۲۷۳



ص: ۱۷۳

بود خار و گل با هم ای هوشمند!

۲۷۲

بودیم هم چه نافه، همه عمر در خطا،

۲۴۸

به امیر دین هادی بگو؛

۷۳۱

به کوششِ توانِ دجله را پیش بست،

۲۷۲

به میزان عقل آن بود با عیار،

۲۷۳

به نور طلعت او دیده ام چو گشت منور؛

۲۶۳۹

بیا ای امام هدایت شعار؛

۷۴۸

بینی تو بغا ملک مغیر گشته،

۵۲

پس وز آن جا رسول فلک احتشام؛

۱۴۱۶

پیش گاوی سجده کردی از خری؛

۱۷۵۸

تا درون چهار طاق خیمه فیروزه ای،

۲۶۵

تا قلم در دست غداری بود؛

۲۰۱۷

تا کی از گفتار، دعویّ مسلمانان کنی،

۲۵۷

تا کی به زیر هر خس و ناکس نشینیم،

۲۴۶

تا نماند هیچ شخصی بینوا،

۶۰۵

ترسم که آشوب لبش؛

۱۷۵۵

تو دانی که قرنی که آمد نخست،

۲۷۳

جان گرگان و سگان از هم جداست،

۲۵۲

جایی دگر گزین و بنا کن تو خانه ای،

۲۶۸، ۲۴۴

جفا مکن به غریبان که هر که غریب دید،

جمع سازیم آن همه اعضا را،

جهال در تنعم و ارباب فضل را،

چشم را بگشا حشر را پیدا بین،

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید؛

ص: ۱۷۴

چشمه آفتاب طاعت را،

۲۵۸

چنان در تیه قربت براند؛

۱۴۱۸

چوب ندیده است مگر بر درخت،

۶۰۳

چون خدا خواهد که پرده کس درد؛

۵۱۴

چون غرض آمده، هنر پوشیده شد؛

۵۱۳

چون که به بی رنگی رسیدی کان داشتی؛

۲۰۵۱

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد؛

۲۰۵۱

چون که بیند نعمتی از چپ و راست،

۶۱۱

چون که هر بدبخت خرمن سوخته،

۶۱۱

چون ندای وصل بشنیدن گرفت،

چه خیر القرون، قرن آن حضرت است،

۲۷۳

چهره لاله سرخ می بینی،

۲۵۶

چه قرن نخستین به سر می رسد،

۲۷۳

خاک است خون به گرد تو و در میان تو،

۲۴۴

خال و گیسوی ماه رخساران،

۲۵۰

خرّمی در جوهر عالم نخواهی یافتن،

۲۶۵

خورد همواره تا فربه کند تن،

۲۵۱

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا،

۴۰۴

در الف ثلثین دو قرآن می بینم،

۵۲

در پس پرده نهانی تو و هم شاهد جمع،

در جهان هیچ کس ندیده چنان؛

در دور زحل خروج مهدی است،

در سال غرع اگر بمانی زنده،

در سال غرف ز طوس آید،

ص: ۱۷۵

در سال غرن ملک مکدر گردد،

۵۳

در سال غلیب اگر بمانی بینی،

۵۲

در غیبت امامت اجر عمل زیاد است؛

۱۷۲۹

دست از طلب بدار گرت پای این ره است،

۲۵۵

دست و پا و جزء برهم می نهد،

۶۰۶

دم گاو کشته بر مقتول زن،

۶۱۳

دیدم بر این رواق مقرنس کتابه ای،

۲۴۴، ۲۶۸

ذره ذره کاندترین ارض و سماست؛

۱۷۵۸

راست نمودی به خود، جامه غیبت چو حق،

۳۴۲

ریسمان و سوزنی وقت خزر،

ز خواری پرهیز کان خنجری است،

۲۵۰

زرق را زروق روان شد، صدق را رونق کجاست،

۲۴۵

ز شاه گرسنه بگذرد به درویش ای تا یابی،

۲۵۵

زهی گمراهی خواجه که سیری جوید از سلطان،

۲۵۵

سبلت و دامن کنی کوتاه و با دست دراز،

۲۶۵

شاهان منم که دور فلک در هزار سال،

۲۴۶

شیراز پرغوغا شود؛

۱۷۵۵

صد هزاران لولیا روی زمین؛

۷۳۱

طبل افلا سم به چرخ سابعه؛

۵۱۲

طریقی طلب کز عقوبت رهی،



عافیت زان عالم است این جا مجو از بهر آنک،

عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز حرفی،

عرصه خرمش جهان افروز؛

عروس حضرت قرآن، نقاب آن گه براندازد،

ص: ۱۷۶

عقل حیران گشته در ذات تو ای کامل صفات،

۳۴۴

غایبی از نظر و در بر ارباب نظر،

۳۴۴

غم مخور جانا شفیع تو منم؛

۲۰۵۱

فضیلت به مقدار دین داری است،

۲۷۳

قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانک،

۲۶۶

قدر امام بشناس ورنه جهان سرآید؛

۱۷۲۹

قرونی که اندر پی یکدیگر،

۲۷۳

کس از دست جور زبان ها نرست،

۲۷۲

کمال جلوه طاوس را از این چه زیان؛

۱۷۵۷

گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان؛

۱۷۵۸

گاو می شاید خدایی را بلاف؛

۱۷۵۸

گر انگشت سلیمانی نباشد،

۴۸۲

گر بخوانم سرو قدش، سرو از قدش خجل،

۳۴۴

گر به بازار قیامت نقد تقوا رایج است،

۲۵۷

گر به راه دین سواری، مرکب رهوار کو،

۲۵۷

گر تو را هست ذوق گل چیدن؛

۲۰۵۸

گر جمله کاینات کافر گردند،

۵۶۷

گرچه انگیز مطلبم، تو نهانی لیکن،

۳۴۴

گرچه پرسیدمت ای دوست ز هر رهگذری،

۴۴۳

گرچه نهانی چو شمس، به زیر ابر جفا،

گر شیعه ای تو خوش باش با ضعف و ناتوانی؛

گر کنی، طاعت کنی از راه تزویر و ریا،

گر منت پنهان بخوانم، این همه آثار چیست؟!،

گر منظر افلاک شود منزل تو؛

ص: ۱۷۷

گر نبودی بود تو، کی بود عالم را وجود،

۳۴۴

گر نگه دار من آن است که من می دانم؛

۲۰۸۷

گشته است واژگونه همه رسم های خلق،

۲۶۲

گوش تو پُر بوده است از طمع خام؛

۵۱۳

لشکر نفس و روح ضدّ هم اند،

۲۵۳

لعنت به فلان که ظلم ناحق فنّ اوست،

۳۹۷

ما را ز دین کهن، ننگ نیست،

۲۱۲

مپندار اگر شیر و گر روبهی،

۲۷۲

مجو بذل از فلک کو خاکور گنج فریدونش،

۲۵۵

مدّتی بگذشت نامد زو خبر،

۶۰۴

مرد صورت مباحش کز صورت،

۲۵۶

مردم او جمله فرشته سرشت؛

۲۳۲۶

مردی که هیچ جامه ندارد به اتفاق،

۲۴۹

مرنجان دل ذره و پشه ای،

۲۵۰

مصطفی ختم رسل شد در جهان؛

۷۳۱

معالیت برتر است، ز مدحت مادحین،

۳۴۲

مفلس است و او ندارد هیچ چیز؛

۵۱۲

من آن چه شرط بلاغ است با تو می گویم؛

۲۰۵۸

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا،

۲۶۱

می دمد، می سوزد، این نقّات کو،

ناطق کامل چه خوان باشی بود،

نامحرمان بسازید با جاهلی و پستی؛

نفس و زن چون گردند اهل خرد،

نه ادراک بر کنه ذاتش رسد،

نه بر اوج ذاتش پَرْد مرغ وهم،

۲۹۵

نه مؤمن ماند پا جست نگهدار جماعت را،

۲۶۹

نیک عهدی از میان شد جامه جان چاک زن،

۲۶۵

نیم شبی پیک الهی ز دور؛

۱۴۱۶

و آن گاه نیستی که ز چندین سرا و باغ،

۲۴۴

وین طرفه که ظالم به سلامت در دهر،

۲۴۷

هان تا به کی گمان بیدادی، زه،

۲۴۸

هر آن کس که آمد به آخر پدید،

۲۷۳

هر خانه ای که داخل این طاق ازرق است،

۲۴۴

هر خانه که داخل این طاق ازرق است،



۲۶۸

هر عاقلی به زاویه ای گشته ممتحن،

۲۶۲

هر که احوال ظاهرش نیکو است،

۲۵۶

هر که بوده است در جهان همه را،

۲۵۰

هر که را اسرار حق آموختند؛

۱۸۸۵

هر گیاهی که از زمین روید،

۵

هر نکته که آن، از ما نهان است؛

۷۲۶

هزار بادیه ای دوست در پی ات بدویدم،

۴۴۲

هست از مدح عوانان مدحشان از دل بکن،

۲۷۰

هم به قید اجل گرفتار است،

۲۵۰

هم تو اول، هم تو آخر، هم تو پیدا، هم نهان،

همچو خدا گشته ای، عیان ز فرط ظهور،

همه راه داد است و آیین مهر،

یا ملک شود خراب یا گرد دین،

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۱۷۸

## اشعار عربی

ابا امرء القیس هل سمعت به ...؛

۱۵۱۴

ابدت رجال لنا فحوی صدورهم ...؛

۳۲۱۶

ابعد المنذرین اری سواما ...؛

۱۵۰۸

ابکی الذین اذا قونی مودتهم ...؛

۲۴۱۰

ابنئی ان اهلك فقد اورثکم مجدا بنیته ...؛

۱۴۸۱

اتاک شیخ الحی من ال ستن ...؛

۱۵۳۰

احب الیها من معانقها الذی ...؛

۲۹۲۳

احسن کما احسن الباری الیک و قد ...؛

۲۹۰۱

اخترت عارا علی نار مؤججه،

اخر ب دینی کل یوم و ارتجی ...؛

۲۹۱۸

اخرهم یشفی الظّماً،

۲۵۷

اذا الانسان خان النفس منه ...؛

۲۸۹۹

اذا أنا فضلت الامام عليهم ...؛

۲۱۷۹

اذا بلغ الزمان عقيب صوم ...؛

۲۷۰۱

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها ...؛

۲۹۲۰

اذا حكم النصارى فى الفروج ...؛

۲۷۱۳

اذا دار الزمان على حروف ...؛

۲۷۱۱، ۲۷۰۰

اذا سيد منا مضى بسبيله ...؛

۱۴۷۴

ص: ١٨٠

إذا شاء راعيتها استقى من وقيعه ...؛

١٤٧٥

إذا عاش الفتى مأتين عاما ...؛

١٥١٤

إذا عاش الفتى مأتين عاما ...؛

١٥١٢

إذا قلت معروفا لأصلح بينهم ...؛

١٤٩٢

إذا قمر منا تفور أو خبا ...؛

١٤٧٣

إذا كان الشتاء فادفئوني ...؛

١٥١٤

إذا كان في صدر أين عمك احته ...؛

١٤٧٦

إذا لعلوى تابع ناصبيا ...؛

٢٠٨٥

إذا ما الدهر جر على أناس ...؛

١٤٩٤

إذا ما المرء صم لا يكلم ...؛

١٥٠٣

إذا مات يوماً مَيِّتَ قَلِّ ذَكَرُهُ!

٣٧٨

إذا ما جئت رَبِّكَ يومَ حشرٍ،

٢٩١

إذا ما حينَ يذهبُ كلُّ مر...؛

١٥١٤

إذا ما شئتَ أن تسليَ خليلاً...؛

١٤٨٢

إذا مقررٌ منا ذراحداً به...؛

١٤٧٣

إذا ليسَ كلما يعلمُ يقال...؛

٢٠٤٢

إراني أنما أفنيتَ يوماً...؛

١٤٨٣

أزرق ضخم الناب صرار الأذن...؛

١٥٣٠

أزرى بنا أنا شالت نعامتنا...؛

١٤٩٤

أسبات على الفراش جفات...؛

اشكوا الى الله من قوم بليت بهم ...؛

اصبحت ذا بث افاصى الكبرا ...؛

اصبحت لا احمل السلاح ولا ...؛

اصبح عنى الشباب قد خسرا ...؛

ص: ١٨١

اصم ام يسمع غطريف اليمن ...؛

١٥٣٠

اضئت لهم احسابهم فتضائك ...؛

١٤٧٤

اضئت لهم احسابهم و وجوههم ...؛

١٤٧٢

اقارب كالعقارب فى اذاها ...؛

٢٩٠١

اقيم على قبريكما لست بارحا ...؛

١٥٢٧

اكاشر ذا الضعن الميين منهم ...؛

١٤٩٣

الا ابلغ نبى بنى ربيع ...؛

١٥١٤

الا اننى كاهب ذاهب ...؛

١٤٧١

الا قد عفا رسم الوفاء كانما ...؛

٢٩١٦

الا ليت زوجى من اناس اولى عدى ...؛



١٤٨٨

الا ليتة يكسى الحجال نديه ...؛

١٤٨٩

الا هل اراها ليله و ضجيعها ...؛

١٤٨٨

الا يا سلم انى لست منكم ...؛

١٤٨٣

الا يا قوم لا ارى النجم طالعا ...؛

١٤٨٠

الظلم فى خلق النفوس فان تجد ...؛

٢٩٠٢

القى على الدهر رجلا و يدا ...؛

١٤٤٣

الم تر ان السيف يزرى بحده ...؛

٢١٧٩

الم تعلمنا انى بسمعان مفرد ...؛

١٥٢٧

المرء يهوى أن يعيش و طول عمر ...؛

١٤٥٩

الهى عبدك العاصى اتاك ...؛

٢٠٣٨

الى أن قطعت الجن و الانس كلهم ...؟

٢٣٥٠

اليس من الحزن ان لياليا ...؟

٢٩٢٢

اليس هو النور الاتم حقيقه ...؟

٢٧١٢

اليوم يدنى لدويه بيته ...؟

١٤٤٣

ص: ١٨٢

اما الوفاء فشئى ء قد سمعت به ...؛

٢٩١٦

اما امرء القيس قد سمعت به ...؛

١٥١٢

اما بيوتك فى الدنيا فواسعه ...؛

٢٨٩٧

اما ترى البحر يطفو فوقه جيف ...؛

٢٨٩٩

إمام الهدى حتّى متى أنت غائب ...؛

٧٥٦

امن بعد ابداء المشيب مقاتلى ...؛

١٤٧٩

امينا على سر النساء و ربما ...؛

١٤٨٠

انا ذر من السماء نثرونى ...؛

٢٦٠٢

انا فقدناك الارض و ابلها ...؛

٣٢١٦

ان الغريب فى منازل له ...؛

٢٩٢٥

اِنَّ الْيَهُودَ لَحَبِّهِمْ لُنَبِيِّهِمْ،

٥٠

ان تكن انت بحق وارثا...؛

٢٩٠٨

ان كان ابليس اغوى الناس كلهم...؛

٣٢٠٩

ان كنت قد غيبت فى جدث الثرى...؛

٢٤٦٨

انى لعمر ك ما يابى بذى غلق...؛

١٤٩٤

ان يمس ملك بنى ساسان افرطهم...؛

١٥٣٢

او ان تهين مهذباً فى نفسه...؛

٢٩٠٨

ايها الانسان زين جاهدا...؛

٢٩٠٨

أت تتهاذى كالمهى بملاحه...؛

٧٥٦

أَتَيْتَكَ يَا بَنَ أَمْنِهِ رَسُولًا،

أنا صاحب الاهرام فى مصر كلها ...؛

٢٣٥٠

أنت النبى المصطفى،

٢٥٧

أن لا منفذ بعد منزلى ...؛

٢٣٥٠

بأنت تشكى الى النفس مجهشه ...؛

١٤٤٧

ص: ۱۸۳

باعوا کریمہ سلیمہ باقیہ ابدہ ...؛

۲۸۹۹

با کتاف بیت اللہ تبدوا امورہ ...؛

۲۳۵۱

باللہ ان کانت امیہ قد ات ...؛

۷۱۰

بانی قد کبرت و دق عظمی ...؛

۱۵۱۴

بحملا ما فی الدیار سواہ لابس مغفر ...؛

۲۰۳۶

بشمس تمد الكل من ضوء نورها ...؛

۲۷۱۳

بطنت ظهورا فَإِنَّ العیون،

۳۴۲

بلغنا السماء مجدنا و جدودنا ...؛

۱۴۶۰

بلی نحن کنا اهلها فابادنا ...؛

۱۵۱۹

بمیم مجید من سلالہ حیدر ...؛

٢٧٠٢

بنا قال اهل الحل و العقد و اکتفی ...؛

٢٧١٣

بنی اذا ما جاشت الترك فانتظر ...؛

٢٩٣٥

بنی اذا ما سامک الذل قاهر ...؛

١٤٧٦

بنی ام ذی المال الكثير یرونه ...؛

١٥١٠

تأملت انواع اللباس تأملا ...؛

٢٩١٠

تجوب فی الارض علنداه شحن ...؛

١٥٣٠

تحاماه فوارس کل قوم ...؛

١٥٠٨

تحجبت کالشمس تحت الغمام،

٣٤٢

تذکرت و الذکری یهیج علی الهوی ...؛

١٤٤٠

ترکت بها آثار کفی و حکمتی ...؛

٢٣٥٠

تسمى باسماء المراتب كلها...؛

٢٧١٢

تعالى معاليك عن مدحنا،

٣٤٢

تقسمنا القبائل من معد...؛

١٥٠٩

ثلث مائه قد مررن كواملا...؛

١٥١٨



ص: ١٨٤

ثلثه اهليز افنيتهم ...؛

١٤٤١

ثمانين شاهورا قطعت مسائحا ...؛

٢٣٥٠

ثمه ادركت النبي المنذرا ...؛

١٤٤٤

جباهم ربّ العلى،

٢٥٧

حتى اتى عارى الجياجى و القطن ...؛

١٥٣٠

حتى اذا ولدت عدنان صاحبهما ...؛

٢٣٥٥

حتى خثعم فى الاحياء ...؛

١٦٣٣

حتى يقوم بامر الله قائمهم ...؛

٢٣٥٥

حسب الغريب من البلوى ندامته ...؛

٢٩٢٥

حقيقه ذاك السيف و القائم الذى ...؛

٢٧١٢

حلبت الدهر اشطره حيوتى ...؛

١٥١٠

حملت العصا لا الضعف اوجب حمله ...؛

٣٠٩٧

حتتى حانيات الدهر حتى ...؛

١٤٧٢

خروج امام لا محاله واقع ...؛

٧٣٠

خلافه اهل الارض فينا ورائه ...؛

١٤٧٤

خلت مائتان غير ست و اربع ...؛

١٤٦٢

خليلى قطاع الفيافى الى الحمى ...؛

٢٠٤٢

خليلى هيا طالم قدر قدتما ...؛

١٥٢٧

خوف الوعيد و ذكر الله احزنه ...؛

٢٩١٠

دعانى الداعيات فقلت هيا ...؛

١٤٨٣

دع ذكرهن فتالهن وفاء...؛

٢٩١٥

ذنوبك جمه ترئى عظام...؛

٢٩١٨

ذهب الذين اذا راونى مقبلا...؛

١٤٩٤

رأيت المرء يأكله الليالى...؛

١٤٤٤

ص: ١٨٥

رسول قيل العجم كسرى للوسن ...؛

١٥٣٠

رمتنى بنات ال دهر من حيث لا أرى ...؛

١٤٤٧

رمزت مقالى فى ضخور قطعها ...؛

٢٣٥١

سالت له القطر عين القطر فايضه ...؛

٢٣٥٤

سلام على المصطفى المجتبى ...؛

٧٢٢

سل ديار الحى من غيرها ...؛

٢٩٢٢

سمى نبى الله نفسى فدائه ...؛

٢٩٣٥

سيفتح اقفالى و بيدى عجائبي ...؛

٢٣٥١

شعرا يقوم بامر الله فى الارض ظاهرا ...؛

٧٥٧

شفه ما شفنى فبكى ...؛

٢٤١٠

شمر فانك ماض العزم شمير...؛

١٥٣١

صبي من الصبيان لا رأى عنده...؛

٢٩٣٥

صلّى الإله ذو العلى،

٢٥٧

طلبت المستقر به كل ارض...؛

٢٠٢١

طوبى لمن قلبه بالله مشغل...؛

٢٩١٠

طويل الراس اقعس مشمخرا...؛

١٥٠٩

عترتك الأخيار لى،

٢٥٧

عجبا لقوم يعجبون برأيهم...؛

٢٨٩٧

عريبه تهددنى بجبار عنيد،

٢٩١

عفاء على اهل الزمان فانه...؛

٢٩٠٥

على الراحتين مره و على العصا ...؛

١٤٩٧

عليك بالصدق و لو انه ...؛

٢٨٩٩

عليهم بادوا النساء و اصله ...؛

١٤٨٨

عليه صلوه الله ملاح بارق ...؛

٢٧١٣

ص: ١٨٦

على يده محق اللثام جميعهم ...؛

٢٧١٢

غدا تلاقى المصطفى حيدر ...؛

٣١٦١

غد الدهر يرميني فتدبوا سهامه ...؛

١٤٧٩

غدير الحى من عدوان كانوا حيه الارض ...؛

١٤٩١

غلب الرجال فكان غير مغلب ...؛

١٤٤٨

فابت الى ملكى و ادسيت ناديا ...؛

٢٣٥٠

فانح رضى الله به و اعتبر ...؛

٢٨٩٩

فابقى الدهر و الايام منى ...؛

١٤٤١

فابلى شلوتى و تركت سلوى ...؛

١٤٧٧

فادوار الحروف عقيب صوم ...؛

٢٧٠٠

فاشخاص خمس و خمس و خمسة ...؛

٢٧١٢

فاضحى كظهر العود جب سنامه ...؛

١٤٩٢

فاليوم ارجع من غى الى رشد،

٤٣

فان العسر تبعه يسار ...؛

٢٩٠٩

فان تبع ميقات الظهور فانه ...؛

٢٧١٣

فان تجانبتهم قالوا اخاسفه ...؛

٢٩١١٧

فإنّ تمیما قبل أنّ یلد الحصی،

٤٣٤

فان كان مسکينا يقولون ابکم ...؛

٢٩٢٥

فان كنت مأکولا فکن أنت أکلی ...؛

١٤١٤

فثم يقوم القائم الحق منکم ...؛



٢٩٣٥

فسبعتهم فى الارض لا يجهلونها ...؛

٢٧١٢

فسودن مثال الطرس غرته ...؛

٢٩٠٧

فصيروا صحافا ثم هيل له ...؛

٢٣٥٤

فعمر حتى خال ان نسوره ...؛

١٥٧٢

ص: ١٨٧

فعند فنا خاء الزمان و دالها ...؛

٢٧١٢

فقال للجن ابنوا الى به اثر ...؛

٢٣٥٤

فقلت: حسبك من لومى ابا حسن،

٤٣

فقلت و كان قولك قول حق،

٢٢٦

فقل للاعور الدجال هذا ...؛

٢٧١٣

فقل للشامتين بنا افيقوا ...؛

١٤٩٤

فكل رفيق فيه غير موافق ...؛

٢٩٠٥

فكم عم يجئى الغم منه ...؛

٢٩٠١

فكيف تطيق يوم الدين حملا ...؛

٢٩١٨

فلا الجواد يفينها اذا هى اقبلت ...؛

٢٩٢٠

فلا تجزع اذا عسرت يوما...؛

٢٩٠٩

فلا تعتمد بالناس في الدم و الشاء...؛

٢٩٢٦

فلا تك مطلقا عجولا و سامح...؛

٢٩٠٤

فلا خير في حلم اذا لم يكن له...؛

١٤٦٠

فلا داق النعيم و لا شرابا...؛

١٥٠٣

فلا ورع لديه و لا صفاء...؛

٢٨٩٩

فللموت خير من تكون نكيري...؛

١٤٨٠

فلو ان السماء دنت لمجد...؛

١٤٧٥

فلو انني أرمي بنبل رأيتها...؛

١٤٤٧

فلو جعلت نفس لنفس وقايه...؛

١٥٢٧

فما الموت افنانى و لكن تتابعت ...؛

١٥١٨

فما ثم الا الميم لا شى ء غيره ...؛

٢٧١٣

فما سلى حبيبك مثل نائى ...؛

١٤٨٢

فمَرَّنت بالغيب مثل الاله،

٣٤٢

ص: ١٨٨

فمن يك سائلا عني فاني ...؛

١٤٤١

فانيت و افنانى الزمان و اصبحت ...؛

١٤٩٩

فو الله ما ادرى أو ادركت امه ...؛

١٦٣٣

فهذا هو المهدى بالحق ظاهر ...؛

٢٧٠٢، ٢٧١٢

فى الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر ...؛

١٥٢٦

فياليتنى اصبحت فيهم معاشرًا ...؛

٢٩٠٦

فيا ليتنى قد سخت فى الارض قامه ...؛

١٤٩٧

فى و آل و اصحاب اولوا الجود و التقى ...؛

٢٧١٣

فؤادك عند الواعظ صلد ململم ...؛

٢٩١٨

فؤادك ما تنفك بحمد قاسيا ...؛

٢٩١٨

قالت امامه كم عمرت زمانه ...؛

١٤٥٩

قد رق قلبى من قساوه قلبهم ...؛

٢٩١٨

قدره الرحمن لما نزلت ...؛

٢٩٢٢

قد زكوه الجاه و اعلم بانها ...؛

٢٩٢١

قد عشت دهر اقبل مجرى داحس ...؛

١٤٤٨

قد فاز من والاهم،

٢٥٧

قد كان بعدك انباء حبيته ...؛

٣٢١٦

قصير الخطو يحسب من رأتى ...؛

١٤٧٢

قلت ثقات فلا ادرى بمن اتق ...؛

٢٩١٧

قل للذين شروا دنيا بآخره ...؛

قليل لمدح المصطفى الخط بالذهب ...؛

قوم لئام الخشاء و دأبهم ...؛

كانك بالمذكور تصعد راقيا ...؛

كانكما و الموت اقرب غايه ...؛

ص: ١٨٩

كان لم يكن بين الجحون الى الصفا ...؛

١٥١٩

كأنى و قد جاوزت سبعين حجه ...؛

١٤٤٧

كبرت و طال العمر حتى كائنى ...؛

١٥١٧

كذاك الدهر دولته سجال ...؛

١٥٠٩

كذاك الدهر و الايام حزن ...؛

١٤٨٣

كفى بسراج الشيب فى الرأس هاديا ...؛

١٤٧٩

كفى حزنا ان المروات عطلت ...؛

٢٩٠٦

كل بيت انت ساكنه ...؛

٢٤١٠

كما ان من بين الحمارين راجل ...؛

٢٩١٨

كما سئل سراقه عن الحج ...؛



٣٢٧٠

كما قدر و بينا عن على الرضا ...؛

٢٧٠٢

كما قد روينا من على الرضا ...؛

٢٧١١

كم من قتيل يرى في التراب منجدلا ...؛

٢٧١٣

كنت انقى من اللجين و لكن ...؛

٢٦٠٢

كواكب دجن كلما انقض كوكب ...؛

٧

العبرى الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ١٨٩

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا ...؛

٢٩٠٢

لا تغربى يا شمس حتى ينتهى ...؛

٨٣٠

لا تهرن غريبا طال غربته ...؛

٢٩٢٥

لا سيف الا ذو الفقار ...؛

٣١٧٢

لا صوت للناعى بفقدك انه ...؛

٢٤٦٨

لام ابن عمك لا افضل فى نسب عنى ...؛

١٤٩٤

لا يبعدن عهد الشباب ولا ...؛

١٤٨٧

لا يخرج القسر غير ما بيته ...؛

١٤٩٥

لا يقبل التوبه من تائب ...؛

٨٢٧

ص: ١٩٠

لبست اناسا فافيتهم ...؛

١٤٤١

لبست شبابى فافيته ...؛

١٤٧١

لذى الحلم قبل اليوم ما تفرع العصا ...؛

١٤٨٥

لذى الحلم قبل اليوم ما يفرع العصا ...؛

١٥١٨

لست من الحجاره بل جوهر الصدف ...؛

٢٤٠٣

لصوق باكباد النساء كانه ...؛

١٤٨٨

لعلك يوما إن ترانى كأنما،

٤٣٤

لعمري هو الفرد الذى بان سره ...؛

٢٧١٢

لقد بنيت للحدثان حصنا ...؛

١٥٠٩

لقد تقدم فى هذا ابو حسن ...؛

١٨٢٥

لقد صاحب اقواما فامسوا ...؛

١٤٧١

لقد طوفت فى الافاق حتى ...؛

١٦٣٤

لقد عمرت حتى لا ابالى ...؛

١٤٨٢

لقد عمرت حتى مل اهلى ...؛

١٤٧٧

لقد منى الادنى و ابغض رؤيتى ...؛

١٤٩٦

لكلب عقور اسود اللون راكض ...؛

٢٩٢٣

لكل قوم لهم قرب و منزلته ...؛

٣٢١٦

لم يبق من بعده للملك سابقه ...؛

٢٣٥٤

لم يبق يأخذه من لدائى ...؛

١٥٠١

لنصر بن دهمان الهنيدى عاشها ...؛

١٤٧٠

لنفسك اذ تختار سبعة انسر...

١٥٧٢

لنقل الصخر من قلال الجبال...

٢٩٢٤

لو ان خلقا ينال الخلد فى مهل...

٢٣٥٤

لو كان فى العلم من غير التقى شرفا...

٢٠٣٨

ص: ١٩١

لو لا اولئك ما حفلت متى ...؟

١٤٨٧

له حكمت الدهر من غير كبره ...؟

١٤٨٩

لى ابن عم على ما كان من خلق ...؟

١٤٩٤

ليت شعرى و الدهر حدثان ...؟

١٤٨١

ليس من الله بمستكر ...؟

١٨١٧

ليس من الله بمستكر ...؟

٣١٨٥

ليعلم المرء ذو العز المنيع و من ...؟

٢٣٥٤

مائه انت من بعدها مائتان لى ...؟

١٥٠٣

ما ان للسرداب أن يلد الذى ...؟

١١١٨

ما حوربت قطّ ألا عاد من هرب ...؟

ماذا على و ان كنتم ذوى رحمى ...؛

۱۴۹۵

متى اقل مولای افضل منهما ...؛

۲۱۷۹

متى سهرت عینى لغيرك او بكت ...؛

۲۰۲۱

متى يخلعوا منى القميص تبينا ...؛

۱۶۳۳

متى يقوم الحق فيكم متى ...؛

۱۸۱۳

مدارس آیات حلت من تلاوه ...؛

۷۳۰

مشردون نفوا عن عقر دارهم ...؛

۲۰۳۴

مضت سته من عمرنا فكانما ...؛

۲۹۲۲

مضت مائه لعام ولدت فيه ...؛

۱۴۴۱

مضوا قصد السبيل و خلفونى ...؛

١٤٧١

مطابقیل ابکار حدیث نتاجها...؛

١٤٧٥

مع السبه الاعلام و الناس غفل...؛

٢٧١٢

مغربتی عند القضاء بعمودها...؛

١٤٨٠

ملوک بنی حطی و سعفص ذی الندی...؛

١٣٤١



ص: ١٩٢

من البيض الوجوه بنى سنان ...؛

١٤٧٥

من تجلى بغير ما هو فيه ...؛

٢٩٠٢

من كان ذا عضد يدرك ظلامته،

٤٣٣

من كان عنهم معرضا،

٢٥٧

من كان فى الناس كالقرطاس و القلم ...؛

٢٩٠٧

من كل ما نال الفتى قد نلته الا التحيه ...؛

١٤٨١

منهم اخوا الصرح بهرام و اخوته ...؛

١٥٣٢

نادى على بامر لست اجهله،

٤٣

نامت عيونك و المظلوم منتبه ...؛

٢٩٠٢

نجوم السماء كلما غاب كوكب ...؛

١٤٧٢

نحن سادات قریش و قوام الحق فینا،

٢٤٨

نحن منّا المصطفی المختار و المهدي منّا،

٢٤٨

ندامای عند المنذر بن محرق ...؟

١٤٤٠

نودی الخرج بعد خراج کسری ...؟

١٥٠٩

و اتقنت ما حاولت اتقان صنعه ...؟

٢٣٥٠

و احسن الى الاحرار تملك رقابهم ...؟

٢٩٢١

و اخلف قسا ليتني و لو انتي ...؟

١٥٢٥

و ادرك علمي بعض ما هو كائن ...؟

٢٣٥٠

و اذا ضمرت نفسي سواك فلا ...؟

٢٠٢١

و استنهضوني فلما قمت منتصبا ...؟

٢٤١٠

و اسعد خلق الله من راح و اغتدى ...؛

٢٩١٨

و اصبحت الغداه رهين شئى ...؛

١٤٧١

و اعلم انها ستكر حتى ...؛

١٤٤٤

و افرغ القطر فوق السور منصلتا ...؛

٢٣٥٤

ص: ١٩٣

و افنانى و لا يفنى نهار ...؛

١٦٣٤

و الترك تحشر من نصيين من حلب ...؛

٢٧١٣

و الترك يستجد المصرى حين ترى ...؛

٢٧١٣

و الخير و الشر مقرونان فى قرن ...؛

١٥٣٢

و الذئب اخشاه ان مردت به ...؛

١٥١٤

و القائم المهدى يفرح كلما ...؛

٢٤٦٨

و الله اعلم بعد ذلك ماذا يكون ...؛

٢٧١٤

و المنذر بن محرق فى ملكه ...؛

١٤٥٩

و المؤمنون بحب آل محمد،

٥٠

و الناس ابناء علات فمن علموا ...؛

١٥١٠

و الناس اولاد علالت فمن علموا ...؛

١٥٣٢

و اليه في يوم المعاد حسابنا ...؛

٣٣٨٥

و اما بنى ناج فلا تذكرهم ...؛

١٤٩٢

و ان امرء قد عاش تسعين حجه ...؛

١٤٦٢

و انتم معشر زيد على مأه ...؛

١٤٩٥

و ان تنهض الاشراف عند سماعه ...؛

٢٧٦٩

و ان شئت اخبر عن ثمان و لا تزد ...؛

٢٧١٢

و انّ غلاما بين كسرى و هاشم!

٢٤٩

و ان كان صواما و بالليل قائما ...؛

٢٩٢٦

و ان كنائنى لنساء صدق ...؛

١٥١٤

و ان ملوكا ليس يخطى لديهم ...؛

٢٩٠٦

و انى من القوم الذين هم هم ...؛

١٤٧٢

و اهدنه بالقول هدنا و لو يرى ...؛

١٤٩٣

و ايام عصيت الله فيها ...؛

٢٩١٨

ص: ١٩٤

و أسماء عمت عَنَّا فَأَلَتْ،

٢٢٧

و أنبئناك عن قسّ الأيادي،

٢٢٧

و بث كنوز الارض قاطبه ...؛

٢٣٥٤

و بصّرت العمى من عبد شمس،

٢٢٦

و بعد ما قوه انوء بها ...؛

١٥١٤

و تأتي الصيحه العظمى فلا احد ...؛

٢٧١٤

و تبدى كنوزى كلها غير اننى ...؛

٢٣٥١

و تخرب الشام حتى لا انجبار لها ...؛

٢٧١٤

و تسع و اثنتان و اربع ...؛

٢٣٥١

و تشرب اتشا و السرحان مائهما ...؛

٢٧١٤

و تملك الكرد بغداد و ساحتها ...؛

٢٧١٤

و تنشر الرايه الصفراء فى حلب ...؛

٢٧١٤

وجوه لو ان المدلجين اغتشوا بها ...؛

١٤٧٤

وجهك الميمون حجتنا ...؛

٢٤١٠

و حاولت علم النيل من بدء فيضه ...؛

٢٣٥٠

و حق لمن اتى مائتان عام ...؛

١٤٧٧

و حق لمن انت مائتان عاما ...؛

١٤٨٢

و خرب دين رب العرش فينا ...؛

٢٩٠٢

و خصم دفعت و مولى نفعت ...؛

١٤٧١

و خصه الله بالايات منبعثا ...؛



٢٣٥٥

و خطبت خطبته حازم غير الضعيف و لا العبيه ...؛

١٤٨١

و دعنا قبل ان نودعه ...؛

١٥١٤

و ذاك فان الصخره الصلد ربما ...؛

٢٩١٨

و ذلت دوله الاسلام طرا ...؛

٢٧١٣

ص: ١٩٥

و ذل ملوك الارض من آل هاشم ...؛

٢٩٣٥

و راجع عقلا بعد مافات عقله ...؛

١٤٧٠

و رايه يقدمها حيدر ...؛

٣١٤١

و رأيت قومي نحوها يمضي الاصاغر و الاكابر ...؛

١٥٢٧

و رب جوهر علم لو ابوح به ...؛

١٨٢٥

و رب قرن بطل ارديته ...؛

١٤٤٣

و ربما كان قد اضحوا بمنزله ...؛

١٥٣٢

و شهر مستهل بعد شهر ...؛

١٦٣٤

و صار في بطن قعر الارض مضطجعا ...؛

٢٣٥٤

و صرت ردئيه في البيت كلاو ...؛

١٤٨٣

و صرنا بعد هلك ابى قيس ...؛

١٥٠٩

و صل على المختار من آل هاشم ...؛

٢٧١٣

و عاد سواد الرأس بعد بياضه ...؛

١٤٧٠

و عمرت حتى جاء احمد بالهدى ...؛

١٤٥٩

و فى الخلف المخالف قد بقينا ...؛

٢٩٠٢

و فيها كنوز جمه و عجائب ...؛

٢٣٥١

و فى يمن امن يكون لأهلها ...؛

٢٧٠٢

و قال سراج الامه القمرى ...؛

٢٩٠٦

و قال لادناهن اذحل ريشه ...؛

١٥٧٣

و قبر ببغداد لنفس زكيه ...؛

٧٣٠

و قبر بطوس يالها من مصيبه ...؛

٧٣٠

و قلنا سقاطا من حديث كانه ...؛

١٤٧٥

و كافحت الامور و كافحتني ...؛

١٥١٠

و كان الكلب خير امنه حقا ...؛

٢٠٨٥

ص: ١٩٦

و كان كرامى الليل يرمى و لا يرى ...؛

١٤٧٩

و كدت انال من شرف الثريا ...؛

١٥١٠

و لا استحل رجال مسلمون دمي ...؛

١٨٢٥

و لا بد للروم مما ينزل حلبا ...؛

٢٧١٣

و لا تزال جيوش الترك سائره ...؛

٢٧١٣

و لا تظنن بربك ظن سوء ...؛

٢٩٠٩

و لا تيأس فان اليأس كفر ...؛

٢٩٠٩

و لا خير فى جهل اذا لم يكن له ...؛

١٤٦٠

و لا عب بالعشى بنى بنيه ...؛

١٥٠٣

و لا عقيم غير ذى سبات ...؛

١٥٠١

و لا لسانى على الارنى بمنطق ...؛

١٤٩٥

و لان الدين قام بهم و فيهم ...؛

٢٩٠٢

و لا نجم عن بعض الامور تعززا ...؛

١٤٧٦

ولايته بالامر من عند ربه ...؛

٢٧١٢، ٢٧٠٢

و لبست بالاسلام ثوبا واسعا ...؛

١٤٥٩

و لقد زاد الفؤاد شجى ...؛

٢٤١٠

و لقد سمئت من الحيات و طولها ...؛

١٥٠٣

و لقد سمئت من الحيوه و طولها ...؛

١٤٤٨

و لقد شهدت عكاظ قبل محلها ...؛

١٤٥٩

و لكن اذا ما استجمعا عند واحد ...؛

١٤٩٩

و لكننى الزمت نفسى حملها ...؛

٣٠٩٧

و ليس فى مائه قد عاشها رجل ...؛

١٤٤٧

و ما احد من السن الناس سالما ...؛

٢٩٢٥

و ما زال منهم حيث كان مسود ...؛

١٤٧٢

ص: ١٩٧

و ما قدره الا الف بحكمه ...؛

٢٧١٣

و ما كل ذى لب بمؤتيك نصحه ...؛

١٤٩٩

و ما يبقى المنيه حين تأنى ...؛

١٤٤٤

و مدته ميقات موسى و جنده ...؛

٢٧١٢

و مريض انت عائده ...؛

٢٤١٠

و معشر سميتهم،

٢٥٧

و معصم مخضب طويته ...؛

١٤٤٣

و منا الذى احى الاله حماره ...؛

٣٢٦٣

و من الغباوه ان تعظم جاهلا ...؛

٢٩٠٨

و من بعد هذا كر تسعون تسعه ...؛



٢٣٥١

و من قال ان الاربعين نهايه ...؛

٢٧١٢

و من قد تولى و هو قد فات ذاهب ...؛

١٥٢٥

و من قوم سام لو رأك لنسله ...؛

١٥٣٥

و منهم كانت السادات و الموفون بالفرض ...؛

١٤٩١

و من يأمن الحدثان بعد ضبيره السهمى ماتا ...؛

١٤٨٢

و هم الذين اذا حملت حماله ...؛

١٤٩٤

و هم بنون لام ان راو نشبا ...؛

١٥١٠

و هم لقليل المال اولاد عله ...؛

١٥١٠

و هو ينش الماء فى الربلات منها ...؛

١٥٠٤

و يبقى بعد حلو العيش مره ...؛

و يخرج الروم فى جيش لهم جلب ...؛

٢٧١٣

و يخرج بالحطيم عقيب صوم ...؛

٢٧١١

و يخرج حرف الميم من بعد شينه ...؛

٢٧١٢، ٢٧٠٢

ويل الاعاجم من ويل يحل بهم ...؛

٢٧١٤

ص: ١٩٨

و يملأ كل الارض بالعدل رحمه ...؛

٢٧١٢، ٢٧٠٢

و يوم مهران و يوم تسترا ...؛

١٤٤٤

ها انا ذا امل الخلود ...؛

١٥١٤

ها انا ذا اهل الخلود و قد ...؛

١٥١٢

هدموا قصورهم بدار بقائهم ...؛

٢٨٩٧

هذا اعتقادی فيك قدا بديته ...؛

٢٠٣٦

هذا الزمان الذى لنا نجاوه ...؛

٢٩١٠

هذا ليعلم ان الملك منقطع ...؛

٢٣٥٥

هزئت اثيله ان رأأت هرمى ...؛

١٤٨٧

هل الغيث يعطى الامر عند نزوله ...؛

١٥٢٥

هل ما بقى الا كما قد فاتنا ...؟

١٥٠٣

هم الخلايف اثني عشره حججا ...؟

٢٣٥٥

هم حلوا من الشرف المعلى ...؟

١٤٧٥

هم شرعوا ان الجفاء محلل ...؟

٢٩١٥

هم بنى الام اما ان راو نشبا ...؟

١٥٣٢

هو الروح فاعلمه و خذ عهده اذا ...؟

٢٧١٣

يا رب مظلمه يوما لطئت بها ...؟

١٤٧٦

يا سيد النجباء فى اليوم اصغ الى ...؟

٢٩٠١

يا عمرو ان لا تدع شمتى و منقصتى ...؟

١٤٩٥

يا فاصل الخطه اعيت من و من ...؟

١٥٣٠

يا ليت قبلك كان الموت حل بنا ...؛

٣٢١٦

يا وقعه لملوك الارض اجمعها ...؛

٢٧١٤

ياخذهم السيف من أرض الجبال فلا ...؛

٢٧١٤

يسمى بمهدى من الحق ظاهر ...؛

٢٧٠٢

ص: ١٩٩

يظهر ميم المجد من آل محمد ...؛

٢٧٠٢، ٢٧١١

يغلل و هو مأثور جرازاً ...؛

١٤٤١

يفيض على الاكوان ما قد افاضه ...؛

٢٧١٢

يقولون خبرنا و أنت امينها ...؛

١٨٨٥

يقولون لى فضل عليا عليهم ...؛

٢١٧٩

يقوم بامر الله فى الارض ظاهراً ...؛

٢٧١٢

يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه ...؛

٢٩١٥

يلاعبهم و ودوا لو سقوه ...؛

١٥٠٣

يمل من الثواء و صبح نيل ...؛

١٤٧٧

يوم اذا يأتى على و ليله ...؛

يؤيد شرع المصطفى و هو ختمه ...؟









فهرست اشخاص

آدمی، سهل بن زیاد، ۸۱۱.

آدمی، محمد، ۷۱۱.

آزاد بلگرامی، غلام علی، ۷۵۱.

آشتیانی، میرزا حسن، ۲۱۲۳.

آصف، ۳۱۲۶، ۳۱۲۷، ۳۱۳۰، ۳۱۳۴.

آصف بن برخیا، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۲۲۵۸.

آقا بزرگ طهرانی، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۶۲، ۹۸۱، ۱.

آقاسی، ۱۵۵۶.

آقا محمد مهدی، ۹۱۸.

آقا نجفی اصفهانی، ۲۲۲۹، ۲۴۷۳.

آل بحر العلوم، سید محمد، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷.

آل رحیم، حسین، ۲۴۰۳.

آل مروان، ۲۸۸۲.

آل یقطین، ۲۶۸۲.

آملی، سید حیدر، ۷۵۸.

آملی مازندرانی، محمد بن محمود، ۲۰۸۳.

آوی حسینی، رضی الدین محمد، ۲۱۵۹، ۲۱۶۰، ۲۵۰۵.

آوی قاضی، محمد بن محمد، ۲۵۰۶، ۲۵۷۱، ۲۵۷۲، ۲۶۵۰.

آهنگر اصفهانی، کاوه، ۱۵۵۹، ۳۱۶۴، ۳۱۶۵.

آیه الله زاده خراسانی، احمد، ۳۰۶۴.

ابا اسحاق، ۲۶۶۷.

ابا اسحاق بن نضیع، ۲۹۷۵.

ابا عماره، نعتل، ۷۹۶، ۷۹۷.

ابا موزج حاجب بن سلیمان بن صورح السدودی، ۶۳۱.

ابان بن ابی عیاش، ۲۴۱، ۴۰۷.۸

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۲۰۳

۲، ۲۷۳۵، ۲۷۳۹، ۲۷۶۰، ۲۸۴۲، ۳۰۰۴، ۳۳۲۳، ۳۳۹۳.

ابان بن عثمان الاحمر، ۷۹۶، ۱۶۹۶.

ابا وهب، ۱۴۵۰.

ابا هارون، ۱۸۴۲، ۱۹۸۴، ۱۹۹۸.

ابراهیم ادهم، ۲۰۵۶.

ابراهيم بن ابی زياد خَزّاز، ۷۹۳، ۸۱۰.

ابراهيم بن ادريس، ۵۱۰، ۵۲۳، ۶۶۴.

ابراهيم بن اسحاق صراف نهاوندي، ۱۰۶۳، ۲۶۷۱.

ابراهيم بن اسود، ۸۶۴.

ابراهيم بن اعطی، ۲۹۷۲.

ابراهيم بن حسن جمهور، ۱۶۱۷.

ابراهيم بن دعلجی، ۱۹۹۵.

ابراهيم بن سعد جوهری، ۱۱۰۳، ۸۶۴.

ابراهيم بن سعيد، ۸۷۳.

ابراهيم بن سعيد، ۲۷۸.

ابراهيم بن سلمان، ۲۹۷۳.

ابراهيم بن سهل، ۸۷۲، ۲۹۷۳.

ابراهيم بن شريف، ۲۹۷۵.

ابراهيم بن صاحب الامر، ۲۳۲۶.

ابراهيم بن عبده نيشابوری، ۱۹۵۴، ۱۹۷۷، ۱۹۹۸.

ابراهيم بن علی کفعمی، ۲۲۰۸، ۲۲۵۷، ۲۳۴۳، ۲۳۸۴، ۲۵۰۹، ۲۵۳۹، ۲۵۴۲، ۲۶۳۰، ۲۶۳۱.

ابراهيم بن عمر يمانی، ۲۶۶۳.

ابراهيم بن مالک، ۲۸۲۷.

ابراهيم بن محمد، ۱۸۴۰.

ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری، ۱۸۹۸، ۱۹۹۹.

ابراهیم بن محمد بن فارس النیشابوری، ۶۵۶، ۸۱۶، ۱۹۹۸.

ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری، ۴۳۴.

ابراهیم بن محمد بن فرج الزججی، ۲۰۰۰.

ابراهیم بن محمد تبریزی، ۱۰۸۸، ۱۹۰۸، ۱۹۹۹.

ابراهیم بن محمد ثقفی، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

ابراهیم بن محمد حموینی، ۷۶۶، ۷۸۵.

ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری، ۲۰۱۸.

ابراهیم بن محمد همدانی، ۱۹۵۲، ۱۹۶۸.

ابراهیم بن مسلم، ۲۹۷۶.

ابراهیم بن معروف، ۲۹۷۴.

ابراهیم بن موسی، ۸۷۲.

ابراهیم بن مهزیار، ۱۹۸۷.

ابراهیم بن مهزیار، ۴۴۰، ۴۴۱.

ابراهیم بن وهب، ۸۵۶.

ابراهیم پسر فرج، ۸۸۹.

ابراهیم تاجر طهرانی، ۹۷۸.

ابراهیم جوینی حموینی شافعی، ۷۳۰.

ابراهیم حافظ بن محمد بن ازهر حریفینی، ۳۸۱.

ابراهیم شیرازی، ۲۶۱۷، ۲۶۱۸.

ابراهيم صاحب الزمان، ٩٠١، ٩٠٣، ٩٠٥.

ابراهيم قادري حلبى، ٧٥٥.

ابراهيم قطيفى، ٢١٢٢.

ابراهيم كوفه اى، ٢٧٢٦.

ابراهيم وحشى اعمى، ٢٥٣٥.

ابراهيم هليل، ٢٦٦٧.

ابرهه بن حارث تبعى، ١٦٣٦.

ابرى، محمد بن حسين بن ابراهيم بن عاصم، ١٠٤٤.

ابليس، ٧٥٣، ١١٠٧، ١١٥٧، ١٢٩٦، ١٧٣٢، ٢٠٢٦، ٢٨٠٣، ٢٨٤٧، ٢٨٤٨، ٢٨٤٩، ٢٨٤٩، ٣١٢٧، ٣١٢٩، ٣١٣٥، ٣٢٧٥، ٣٣٢٠.

ابن آدم، زكريا، ١٨٤٩.

ابن آدم، شيث، ١٣٠٤، ١٣٠٥، ١٥٥٠، ١٥٥٢، ١٥٥٥، ١٥٧٠.

ابن ابان، عيسى، ٨٦٣.

ابن ابان كلينى، عمر، ٢٧٢١، ٢٧٢٢، ٢٧٣٦، ٢٧٤٣، ٢٧٤٥، ٢٧٩٩، ٣٣٩٩، ٣٤٨٠.

ابن ابراهيم اسفراينى الفقيه الشافعى، ابو اسحاق ابراهيم بن محمد، ٩٨٥.

ابن ابراهيم، اسماعيل، ٢٩٧٦.

ابن ابراهيم اشتر، قاسم، ١٨٥٤.

ابن ابراهيم انبارى، ابى الحسن على، ٦٣٦.

ابن ابراهيم بن اسحاق، محمد، ١٩٣٦.

ابن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن حسن، محمد، ٢٨٣٤.

ابن ابراهيم بن حاطه، جعفر، ٢٤٣٣.

ابن ابراهيم بن حسن بن على اربلى حنبلى، اسعد، ٧٨٦.

ابن ابراهيم بن محمد بن سليمان، سليمان، ٧١١.

ابن ابراهيم بن محمد همدانى، محمد، ١٩٥٩.



ابن ابراهيم بن مخلد، احمد، ١٩٩٩.

ابن ابراهيم بن مهزيار، علي، ٦٧٨، ٨٨٩.

ابن ابراهيم بن مهزيار، محمد، ١٩٥٩، ١٩٩٧، ٢٤٢٤، ٢٤٤٨، ٢٤٤٩، ٢٥٦٢، ٢٦٤٥.

ابن ابراهيم بن هاشم مذكر طوسي بلاذري، ابو محمد احمد، ٧١٢.

ابن ابراهيم جعفي، محمد بن احمد، ٢٧٧١.

ابن ابراهيم حلبى شافعى، برهان الدين علي، ٧٥٥.

ابن ابراهيم سلمى حرانى، ابو الحسن اسد، ١٦٢١.

ابن ابراهيم طوسى، اسحاق، ١٦٠١.

ابن ابراهيم، عبد الله، ١٩٢٧.

ابن ابراهيم عريضى حسيني، علي، ٢٢٩٩.

ابن ابراهيم، علقمه، ٢٩٧٤.

ابن ابراهيم علوى عكى عدنانى شافعى، عبد العقار، ٧٠٠.

ابن ابراهيم، علي، ١٣١٣، ٢٦٧١، ٢٧٤٣، ٢٧٤٤، ٢٧٩٩، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن ابراهيم، غياث، ٨٠٦.

ابن ابراهيم فدى، علي، ١٩٩٤.

ابن ابراهيم، فرات، ٥٣٩، ٥٩٣، ٦٢٦، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن ابراهيم، فرات، ٣٨.

ابن ابراهيم قبايقى، عبد الرحمن، ٢٥٩٦.

ابن ابراهيم قمى، على، ١٣٢٨، ١٣٧٦، ١٩٢٤، ١٩٢٧، ١٩٣٧، ٢٠٠٧، ٢٠٢٣، ٢٥٥٣، ٢٧٨٩، ٢٧٩٠، ٢٧٩١، ٢٧٩٤، ٢٨٠٥، ٢٨٤٠، ٢٨٧٠، ٢٩٨٧، ٣٠٠٢، ٣٠٠٨، ٣٠٢٥، ٣١٢٨، ٣٢٥٢، ٣٢٩٥، ٣٢٩٦، ٣٣٩٠، ٣٣٩٧، ٣٤٨٢.

ابن ابراهيم قمى، على، ١١، ١٣، ١٧، ٢٠، ٢٢، ٢٦، ٢٨، ٣٠، ٣١، ٣٤، ٣٥، ١٠٨.

ابن ابراهيم كاتب، حسين، ٣٣٥١.

ابن ابراهيم كفعمى، على، ٢٧٨٥، ٣٤٢٨.

ابن ابراهيم مازندراني، على، ٢٢٢٠.

ابن ابراهيم، محمد، ١٨٤٠، ٢٦٦٧، ٢٧٤٤، ٢٧٩٩، ٢٨٣٤، ٢٩٤٥، ٢٩٥٣، ٢٩٥٧، ٢٩٥٨.

ابن ابراهيم مدنى، كامل، ١٨٥٢، ١٨٥٣، ١٩٨٦، ١٩٩٨.

ابن ابراهيم مراغى، ابى حامد، ٥٣٧.

ابن ابراهيم، معلى، ٢٩٧٥.

ابن ابراهيم مهزيار، على، ١١٩١.

ابن ابراهيم نعمانى، محمد، ٢٦٦٣، ٢٦٦٤، ٢٦٧٢، ٢٧٣٣، ٢٧٣٤، ٢٧٥٩، ٢٧٦٩، ٢٧٧٠، ٢٧٧٣، ٢٨١٦، ٢٨١٧، ٢٨٨٢، ٢٨٨٧، ٢٩٨٣، ٢٩٨٧، ٢٩٩٨، ٢٩٩٩، ٣٠٠٤، ٣٠٠٦، ٣٠٠٩، ٣٠١٠، ٣٠٢٣، ٣٠٢٧، ٣٠٣٢، ٣٠٧٦، ٣٠٩٨، ٣١٦٧، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن ابراهيم نعمانى، محمد، ١٣، ١٤، ١٥، ٢٢، ٢٦، ٣٨، ٦١، ٧٣، ٧٤، ٨٢، ٩٣، ٩٤، ١٠٣، ١٠٤، ١٤٨، ١٦٥، ٢٣٨، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٨٣، ٢٨٦، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٥٧، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٦، ٤٢٠.

ابن ابراهيم نوبختى، احمد، ٣٤٩١، ٣٤٩٣.

ابن ابراهيم هروى، يوسف، ٧٢٠.

ابن ابراهيم همداني، محمد بن جعفر، ١٩٥٩.

ابن ابراهيم يمانى، جعفر، ٨٨٩، ٨٩٠.

ابن ابرهه، افريقش، ١٦٣٦.

ابن ابراهيم، احمد، ١٩٢٧، ١٩٥١.

ابن ابو الليث، ابو الحسن محمد بن احمد، ٨٩١.

ابن ابو بكر، عبد الله، ١٤١٠.

ابن ابو دلف، صقر، ٢٠٢٨، ٢٠٢٩، ٢٠٣٠، ٢١٥٦.

ابن ابو شكور سلمى حنفى، محمد، ١٢٠٠.

ابن ابى احمد، احمد، ٢٦٦٧.

ابن ابى الاسود، داود بن عباس، ١٨٨٦.

ابن ابى البغل، ابو الحسن، ١٠٢٥.

ابن ابى الثلج، ابو بكر، محمد بن احمد، ٧١٥.

ابن ابى الجواد نعمانى، ٢١٤٣.

ابن ابى الحابس، ابى القاسم، ١٩٩٣، ١٩٩٧، ٢٥٦٠.

ابن ابى الحدى، ١٠٩٦.

ابن ابى الحديد، ٢٠٥٥، ٢٦٠٢، ٢٧٨٧، ٣٤٤٣.

ابن ابى الحديد، ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٦٨، ٣١٤.

ابن ابى الحسن سوهانى، محمد، ٣٣٤٧.

ابن ابى الحسن، عباس، ٢٩٧٤.

ابن ابى الحسين بن بشير بن يزيد، احمد، ٢٠٠٥.

ابن ابى الحسين، على، ٢٩٧٥.

ابن ابى الخطاب، عمر، ٢٦٦٤، ٢٦٦٥، ٢٧٣٢، ٢٨٠٢، ٣٠٥٩، ٣١٦٤، ٣١٦٦، ٣١٧٩، ٣٢٠٥، ٣٢٠٦، ٣٢٠٨، ٣٢٠٩، ٣٢١٤، ٣٢١٥، ٣٢١٦، ٣٢١٧، ٣٢٣٥، ٣٢٣٦، ٣٢٣٩، ٣٣٥٩، ٣٣٦٨، ٣٤٧٩.

ابن ابى الخير، فارس، ٢٩٧٥.

ابن ابى الربيع حتمى، عبد السلام، ٧١١.

ابن ابى الرقاد باهلى، زائده، ١٠٤٣، ١٠٤٤، ١٠٤٦، ١٦٨١.

ابن ابى الرواد رواسى، محمد، ٢٠٧٣، ٢١٦٦.

ابن ابى العلا، جراد، ٢٩٧٢.

ابن ابى العلا، حسين، ٢٧٢٣.

ابن ابى الفتح، حمزه، ٥٩٦.

ابن ابى الفتح، سالم، ٢٩٧٥.

ابن ابى الفتح، عصام، ٢٩٧٥.

ابن ابى الفجر، طاهر، ٢٩٧٦.

ابن ابى الفجر، ظهير، ٢٩٧٦.

ابن ابى الفضل، محمد، ٢٩٧٣، ٢٩٧٥.

ابن ابى الفوارس، محمد، ٧٢٠، ٧٢١.

ابن ابى القاسم العلوى العقيقى، محمد، ١٠٨٨.

ابن ابى القاسم حاسمى، محمد، ٢١٧٦، ٢١٧٧، ٢١٧٨، ٢١٧٩.

ابن ابى القاسم علوى شعرانى، على بن محمد بن على، ١٩٥٣، ٢١٦١.

ابن ابى القاسم علوى عقيقى، محمد، ١٩٩٩.

ابن ابى القاسم، محمد، ٢٩٧٦.

ابن ابى القاسم، يحيى، ١٢.

ابن ابى الليث، محمد، ٢٥١٩.

ابن ابى المحسن، قاسم، ٢٩٧٥.

ابن ابى المقدام، عمرو، ٣٣٦٦.

ابن ابى النجود، عاصم، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٦، ١٠٤٥.

ابن ابى اميه مخزومى، زهر، ١٤٠٥.

ابن ابى اوفى، عبد الله، ٢٣٦، ٣٣٣.

ابن ابى بحر نوبختى، ابو القاسم بن روح، ١٩٢٧، ١٩٣٤، ١٩٤٥، ١٩٦٧، ١٩٧٠، ١٩٧١، ٢٠٢٣، ٢٠٢٥، ٢٤٥٠، ٢٤٥١.

ابن ابى بكر عباسى، سيد جلال الدين محمد بن يحيى، ٧٢٠.

ابن ابى بكر، قاسم بن محمد، ٥٠٥.

ابن ابى بكر مالکى، عثمان بن عمرو، ٢٤٩٠.

ابن ابى بكر يشکرى، عبد الله، ٣٢٥٣.

ابن ابى تراب، اسامه، ٢٩٧٤.

ابن ابى جحيفه، ٧٧٧.

ابن ابى جعفر، محمد بن على، ١٩٩٦.

ابن ابى جمهور احسايى، فاضل، ١٥٩٩.

ابن ابى جنيد قمى، ابو الحسين، ١٩٤٩.

ابن ابى جهل، عكرمه، ١٠٣٨.

ابن ابى جيد، ١٨٣١.

ابن ابى جيش، ابى القاسم، ١٩٩٣.

ابن ابى حازم، على، ٢٦٨٥.

ابن ابى حمزه، ٢٣٤٤.

ابن ابى حمزه بطائنى، على، ٨١٥، ٨٢٢، ١٧٠٣، ١٧٠٥، ١٧٠٦، ١٢٦٣، ١٢٦٤، ٢٧١٩، ٢٨٣٣.

ابن ابى خلق اشعرى قمى، سعد بن عبد الله، ١٩٧٦.

ابن ابى دلف، صقر، ٥٤٣، ٥٧٦.

ابن ابى رافع، عبيد الله، ٢٧٨٧.

ابن ابى زياد، ابراهيم، ٨١٠.

ابن ابى زياد خراز، ابراهيم، ٧٩٣.

ابن ابى زيد عرب شاه الحسينى العلوى الورامينى، محمد، ٨٣٨.

ابن ابی زینب، ۲۱۴۴.

ابن ابی سفیان، معاویه، ۱۱۰۰، ۱۲۵۹، ۱۵۰۴، ۱۵۱۳، ۱۵۵۲، ۱۶۱۵، ۱۶۴۵.

ابن ابی سلمه،.

ابن ابی سلمه، عبد الله، ۲۴۵۰، ۳۳۹۸.

ابن ابی شیبہ، حافظ محمد بن عثمان، ۱۰۶۳.

ابن ابی شیبہ، عثمان، ۲۷۸.

ابن ابی صالح خجندی، احمد بن حسن، ۲۰۰۰.

ابن ابی صالح، صالح، ۱۹۴۹، ۱۹۵۷.

ابن ابی طاهر الفقیه الشافعی، ابو حامد احمد، ۹۸۵.

ابن ابی طیب، ابو الحسن، ۱۹۳۱.

ابن ابی، عبد الله، ۳۱۶۸، ۳۱۷۰.

ابن ابی عبد الله اسدی کوفی، محمد، ۱۹۵۳، ۱۹۹۷.

ابن ابی عبد الله سیاری، محمد، ۱۹۸۹.

ابن ابی عبد الله کوفه ای، محمد، ۳۳۵۱.

ابن ابی عبیده ثقفی، مختار، ۱۰۸۳.

ابن ابی عفیف، فصیح، ۲۹۷۵.

ابن ابی عمیر، ۲۶۶۷، ۲۷۲۳، ۲۸۹۵، ۳۳۵۵، ۳۳۸۸.

ابن ابی عمیر، ۳۳.

ابن ابی عمیر، محمد، ۷۹۲، ۷۹۶، ۸۰۶، ۸۱۸، ۸۲۱، ۸۲۲.

ابن ابی عمیره، ۲۷۵۹، ۳۴۸۳.

ابن ابی عیاش، ابان، ۲۴۱، ۴۰۷.

ابن ابی غابر، علی، ۲۹۷۵.

ابن ابی فراس، ورام، ۲۵۸۳.

ابن ابی قره، ۲۳۴۳.



ابن ابى قسم، يحيى، ٢٧١٩.

ابن ابى كثير، محمد، ٢٧٣٩، ٣٠٤٩.

ابن ابى محمد موسى، هبه الله، ٢٥٤٢.

ابن ابى معيط، عقبه، ١٤٠٣، ١٤٤٩.

ابن ابى مقدم، عمر، ٢٧٢٢.

ابن ابى منصور، تقى الدين، ٧٤٢.

ابن ابى نجران، عبد الرحمن، ٧٩٢، ٧٩٥، ٨١٩، ٢٦٦٥.

ابن ابى نصر، ٣٣٩٨.

ابن ابى نصر، احمد بن محمد، ٧٧٦.

ابن ابى نعيم، سليمان، ١٩٩٩.

ابن ابى وقاص، سعد، ١١٤٢، ١١٤٤.

ابن ابى وقاص، سعيد، ٢٣٣٧، ٢٤٣٥، ٢٤٣٦، ٢٤٣٧، ٢٤٣٩.

ابن ابى هاله، هند، ١٤١٣.

ابن ابى هجران، ٢٧٢٨.

ابن ابى يعفور، ٢٦٦٨، ٣٠٣٧.

ابن اثير، ١١١٤، ٣٢٦٧.

ابن اثير جزرى، ٦٨٠، ٧٦٥.

ابن اثير شافعى، ١٩٦٩.

ابن احمد، ابو الفرج مظفر، ١٨٣٨.

ابن احمد انصاری، ابو نعیم محمد، ۱۸۵۲، ۱۸۵۴، ۱۹۸۵، ۱۹۹۹.

ابن احمد اهوازی، روزبهان، ۲۳۲۳.

ابن احمد بلخی، یحیی بن بکر، ۷۲۰.

ابن احمد بن ابو اللیث، ابو الحسن محمد، ۸۹۱.

ابن احمد بن تاج الدین، محمد، ۹۸۵.

ابن احمد بن جعفر قطان قمی، محمد، ۱۹۹۰، ۲۰۰۰، ۲۵۶۷.

ابن احمد بن جعفر قمی عطّار، ابو جعفر، ۵۳۷.

ابن احمد بن جنید، محمد، ۱۹۶۰.

ابن احمد بن خلف طبری، محمد، ۱۹۸۸.

ابن احمد بن سارد، حسین، ۲۴۳۳.

ابن احمد بن شاذان، ابو الحسن محمد، ۳۷.

ابن احمد بن شاذان، محمد، ۷۸۳.

ابن احمد بن صالح تمیمی، محمد، ۲۷۲۰.

ابن احمد بن طنین، علی، ۱۹۹۶.

ابن احمد بن طولون، حمادویه، ۲۳۴۹، ۲۳۵۲، ۲۵۰۸.

ابن احمد بن علی الشعرانی، عبد الوهّاب، ۷۰۸، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۳.

ابن احمد بن عیسیٰ منصوری هاشمی، ابو الحسن محمد بن عبید الله، ۷۷۰.

ابن احمد بن قاضی شبّه، تقی الدین ابو بکر، ۶۹۹.

ابن احمد بن محمد دقاق، علی، ۳۵۲۲.

ابن احمد بن محمد، محمد، ۳۳۹۹.

ابن احمد بن موسى، علي، ٣٣٥١.

ابن احمد بن يحيى، محمد، ١٩٤٩، ١٩٥٧.

ابن احمد، ثواب، ٢٩٧٦.

ابن احمد جعفرى، يوسف، ١٩٨٨، ١٩٩٩،

ص: ٢١٠

٢٢٩٨.

ابن احمد، جيش، ٢٩٧٣.

ابن احمد خشاب بغدادى، ابو محمد عبد الله، ٧٠٣، ٧٠٤، ٧٨١.

ابن احمد، خليل، ٢٩٧٢.

ابن احمد خوارزمى، موفق، ٧٦٥، ٧٦٦، ٧٨٥.

ابن احمد خوارزمى، موفق، ١٣، ٣٧، ٣٨، ٢٧٤.

ابن احمد دلال قمى، على، ١٩٢٢.

ابن احمد دمشقى، عثمان بن عبد الباقي، ٢٣١٨.

ابن احمد رازى، على، ٦٦٧، ٦٦٩.

ابن احمد رجوجى، محمد، ١٩٤٧.

ابن احمد رضى، سعيد، ٢٣١٨.

ابن احمد شيبانى، محمد، ٣٥٢٢.

ابن احمد صفوانى، ابو عبد الله محمد، ١٩٩٠، ١٩٩١، ٢٠٢٦، ٢٤٤٩.

ابن احمد، عطاء الله، ٢٩٧٥.

ابن احمد عقيقى، ابو الحسن على، ١٩٩٣، ٢٥٥٤، ٢٥٥٦، ٢٥٥٧.

ابن احمد، على، ٦٦٥، ١٩٨٨، ١٩٩٧، ٢٦٦٣، ٢٦٦٧، ٢٦٦٨، ٢٦٦٩، ٢٦٨٣، ٢٧٢٦، ٢٧٤٠.

ابن احمد، غيلان، ٢٩٧٢.

ابن احمد، فضيل، ٢٩٧٥.

ابن احمد قلانسى، محمد، ٢٦٨٥.

ابن احمد، محمد، ١٩٤٣، ١٩٤٤، ١٩٩٩، ٢٠٠٠، ٢٣١٢، ٢٤٤٣، ٢٧٩٩.

ابن احمد محمودی، ابو علی محمد، ١٨٩٤، ١٩٨٧، ١٩٠١، ١٩٩٩.

ابن احمد مکی، ابو المؤید موفق، ٧٦٠.

ابن احمد منقری، حسین، ٣٣٥٩، ٣٤٨٦.

ابن احمد، موفق، ٧٣٢.

ابن احمد، نصیر، ٢٩٧٤.

ابن احمد نوبختی، جعفر، ١٩٢٧، ١٩٩٩، ٢٥٤٧.

ابن احمد، یعیش، ٢٩٧٣.

ابن احنف، فرات، ١٦٢٧.

ابن ادد بن زید، جلهمه، ١٥٢٢.

ابن ادد، یحاین بن مالک، ١٥٢٢.

ابن ادريس، ٣٠٦١.

ابن ادريس، ابراهيم، ٥١٠، ٥٢٣، ٦٦٤.

ابن ادريس، احمد، ٢٦٦٥، ٢٦٦٦، ٢٧٢٣، ٣٣٩٨.

ابن ادريس، احمد بن ابراهيم، ١٩٧٨، ١٩٩٨.

ابن ادريس، براحیل، ١٥٣٣.

ابن ادريس بن سعيد، احمد، ٣٤٣٩.

ابن ادريس، حسین بن احمد، ١٩٣٩، ١٩٩٤.

ابن ادريس شافعی، محمد، ٧٢٠، ٧٢١.

ابن اذینه، عمرو، ٨١٨.

ابن اردشیر عبادی، ابو منصور مظفر،

ابن ارقم، زيد، ١١٩٩، ١٥٨٣.

ابن ارقم، زيد، ٣٩، ٢٦٦.

ابن ارم، عاير، ١٦٣٧.

ابن ارومه، ابى سلمان، ٢١٥٦.

ابن اريقط، عبد الله، ١٤١٠.

ابن ازرق، نافع، ٨٥٥.

ابن اسامه كلبى، عبد الله، ١٠٦٣.

ابن اسباط، ٢٧٢٩، ٢٧٤٠.

ابن اسحاق، احمد، ١٨٤٤، ١٨٤٥، ١٨٥٢، ١٨٥٦، ١٨٥٧، ١٩٥٢، ١٩٦٨، ١٩٩٥، ٢٤٣٣، ٢٤٧٠، ٣٥٣٨.

ابن اسحاق اشعري، احمد، ٢٤٣٤.

ابن اسحاق بسامى، احمد، ١٩٩٥، ١٩٩٧.

ابن اسحاق بن سعد، احمد، ٣٣٥٥.

ابن اسحاق بن سعيد، سعدان، ٢٦٨٣، ٢٧٩٩.

ابن اسحاق بن عبد العزيز خراسانى، ابو محمد عبد الله، ٧٦٩.

ابن اسحاق بن عبد الله الاشعري، احمد، ٨١٥.

ابن اسحاق بن مصقله، احمد، ١٦٦٤.

ابن اسحاق رازى، احمد، ١٩٩٥.

ابن اسحاق صراف، ابراهيم، ١٠٦٣.

ابن اسحاق طالقانی، محمد، ۱۹۳۴.

ابن اسحاق، عیص، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۴۵۲.

ابن اسحاق قمی، احمد، ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۹۷.

ابن اسحاق قمی، احمد، ۴۴۷.

ابن اسحاق قمی، محمد، ۱۹۶۰.

ابن اسحاق، محمد، ۸۴۱، ۱۰۶۳.

ابن اسحاق، محمد بن ابراهیم، ۱۹۳۶.

ابن اسحاق نهاوندی، ابراهیم، ۲۶۷۱.

ابن اسد الله مودودی، علی اکبر، ۷۳۷، ۱۱۵۲.

ابن اسد، علی بن شبل، ۱۹۵۸.

ابن اسدی کندی، عبد الله، ۳۳۹۹.

ابن اسعد، عمرو، ۲۹۷۳.

ابن اسکيب، حسین، ۱۸۸۷.

ابن اسلم بجلی، عمر، ۲۶۷۸.

ابن اسلم، زید، ۳۰۶۰.

ابن اسماعیل، ابی طالب، ۲۹۷۳.

ابن اسماعیل اسدی، عبد الملک، ۸۰۵.

ابن اسماعیل انباری، قسم، ۲۶۶۸، ۲۶۸۵، ۳۳۷۱.

ابن اسماعیل برمکی، محمد، ۳۳۵۱.

ابن اسماعیل بن بزيع، محمد، ۲۱۰۴.



ابن اسماعیل بن علی نوبختی، ابو سهل، ۱۸۵۸، ۱۹۲۷، ۱۹۳۴، ۱۹۹۹، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۲۱.

ابن اسماعیل بن موسی بن جعفر، محمد، ۱۹۸۰.

ابن اسماعیل، رضی، ۲۹۷۶.

ص: ۲۱۲

ابن اسماعیل، ضیف، ۲۹۷۴.

ابن اسماعیل، فضل، ۲۹۷۳.

ابن اسماعیل کاظمی، اسد الله، ۱۱۹۷.

ابن اسماعیل کندی، حسین، ۱۹۹۳، ۳۵۲۳.

ابن اسماعیل، محمد، ۱۶۲۰، ۱۹۱۵، ۳۱۸۹.

ابن اسماعیل، محمد جعفر، ۳۱۷۳.

ابن اسماعیل نیشابوری، اسحاق، ۱۹۵۲.

ابن اسود، ابراهیم، ۸۶۴.

ابن اسود بن المطلب بن عبد العزی، زمعه، ۱۴۰۵.

ابن اسود قمی، محمد بن علی، ۱۹۲۳، ۱۹۲۷، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۷۱، ۱۹۷۲، ۲۰۰۰، ۲۵۵۸.

ابن اسود، مقداد، ۲۹۶۱، ۲۹۹۶، ۳۲۹۴.

ابن اسود، مقداد، ۱۸، ۲۶۹.

ابن اسود یمنی، ۸۵۰.

ابن اسید، عتاب، ۱۹۹۴.

ابن اشجان، اشخ، ۱۴۲۱.

ابن اشعث سجستانی، ابی داود سلیمان، ۱۰۴۴، ۱۰۶۲، ۱۰۸۱.

ابن اشعث، عبد الله بن عمرو، ۲۷۳۰.

ابن شناس، ۶۲۰.

ابن اصلح، جابر، ۲۹۷۱.

ابن اعطى، ابراهيم، ٢٩٧٢.

ابن اعمش، يحيى، ٧٧٧.

ابن اعين، بكير، ١٩٤٥، ١٩٥٧، ١٩٩٦.

ابن اعين، جبار، ٢٩٧٢.

ابن اعين، حمران، ٢٨٠٢، ٢٨٩٥، ٣٢٥٦، ٣٣٥٩، ٣٣٦٠، ٣٤٨٠.

ابن اعين، زرارہ، ١٩٤٥.

ابن اعين، عبد الملك، ٣٠٠٧.

ابن اعين، مالك، ٢٧٢٢.

ابن اعين، هرثمه، ١٧١٨، ١٧١٩.

ابن افریقش، شمر، ١٦٣٦.

ابن اکثم، يحيى، ٨٧٨، ٣١٥٦.

ابن الكوع، ٢٧٥.

ابن الابرس، عبيد، ١٤٩٩.

ابن الارّ، عبد الله بن جنّاب، ٧٧٠.

ابن الاصيل، برکه، ٢٩٧٤.

ابن الاعجمی، ١٩٩٨.

ابن البزار، عبد العزيز بن محمود، ٧٠٣.

ابن الحجاج، منبه، ٣١٧٢، ٣١٧٣.

ابن الحسن بن علي محجوب، محمد، ٧١١.

ابن الحكم، علي، ٨٠٣، ٨١١.

ابن الحلال حنبلي، ١٩٧٣.

ابن الحمق خزاعي، عمر، ١١١٤.

ابن الخال، ١٩٩٨.

ابن الخطاب، عبد الله بن عمر، ٦٠٧.

ابن الخطيب، ٢٥٩٤.

ابن الداري، محمد بن علي، ١٨٣٤.

ابن الدربي، احمد، ٢٣٩٥.

ص: ٢١٣

ابن الزهدري، ٢٥٠٠، ٢٥٠٤.

ابن السهيلي، ٢٥٠٠.

ابن الشهير، غياث الدين، ١٤٠٦.

ابن الصلاح، ١١٠٣.

ابن الصلت، علي بن ريان، ١٩٩٦.

ابن العالي، طالب، ٢٩٧٢.

ابن العجمي، ١٩٨١.

ابن العجوز، ١٣٥٥.

ابن الفارسي، ١٧.

ابن القاسم، محمد، ٨٨٣.

ابن المبارك، سند، ٢٩٧٤.

ابن المطهر حلي، جمال الدين حسن بن يوسف، ١٥٩٩.

ابن المنادي، احمد، ٢٩٩٣.

ابن النيان، احمد، ٨٦٦.

ابن الوجنا، ابو محمد، ١٩٩٨.

ابن الوفا، قايد، ٢٩٧٤.

ابن ام طويل، يحيى، ٣٣٤٣.

ابن انوش بن شيث بن آدم، قينان، ١٥٤٩.

ابن اياس، ٨٤١.

ابن ایساد، صاب، ۱۴۵۸.

ابن ایوب بن نوح، حسن، ۱۸۵۹، ۱۹۶۸.

ابن ایوب بن نوح، محمد، ۴۳۱.

ابن ایوب، فضاله، ۷۹۸، ۸۱۷.

ابن بابویه، ۷۸، ۲۶۸.

ابن بابویه، ابو جعفر، ۴۹۷، ۴۹۸.

ابن بابویه، ابو عبد الله حسين بن حسن، ۲۷۸۳.

ابن بابویه، ابی جعفر محمد بن علی، ۲۷۸۳، ۳۳۲۸.

ابن بابویه، حسن، ۲۰۸۵.

ابن بابویه قمی، حسین بن علی، ۱۹۹۴، ۱۹۳۸، ۱۹۶۱، ۱۹۷۱، ۱۹۹۹، ۲۰۰۸، ۲۴۶۳، ۲۵۱۳.

ابن بابویه قمی، علی، ۲۴۴۶.

ابن بابویه، محمد بن علی بن حسین، ۱۹۲۷، ۱۹۲۹، ۱۹۳۹، ۱۹۷۲، ۲۰۴۹، ۲۳۹۱.

ابن بارد بن مهلايل، خنوخ، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰.

ابن باعور، بلعم، ۱۳۴۰.

ابن باقی، ۲۵۳۸.

ابن بختيار، حسين، ۲۸۰۱.

ابن برخیا، آصف، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۲۲۵۸.

ابن برینه، ۱۹۹۶.

ابن بزيع، ۲۶۶۵، ۲۷۲۰.

ابن بزيع، محمد بن اسماعيل، ۲۱۰۴.

ابن بزيع، حمزه، ١٧٠٣.

ابن بسطام، ٨٥٣.

ابن بسطام، علي، ١٩٥٨، ١٩٦٨.

ابن بشار، محمد بن اسحاق، ١٦٤٦.

ابن بشري السنجري، ابو الحسن علي، ٣٨١.

ابن بشير، جعفر، ٢٧٢٥، ٢٧٤٤، ٣٤٨٥.

ابن بشير، محمد، ١٦٩٦، ١٧٥٦.

ابن بطريق، ٢٤٤، ٢٨٣، ٣٢٢، ٣٢٥.

ابن بطريق حلي، يحيى، ٢٤٦٧.

ابن بطة، ابو الطيب احمد بن محمد، ١٩٩٤، ٢٠٠٠.

ابن بغل كاتب، ابو الحسن، ١٩٩٠، ٢٥١٦، ٢٥١٩.

ابن بقللي، حسن، ٢٥٧٣.

ابن بقليله، عبد المسيح بن قيس بن جبان، ١٥٠٦، ١٥٠٨، ١٥٠٩، ١٥١٠، ١٥٣٠، ١٥٣١، ١٥٣٢.

ابن بكار، زبير، ١٠٦٣.

ابن بكر بن احمد بلخي، يحيى، ٧٢٠.

ابن بكر، معاويه، ١٥٧٤.

ابن بكر، موسى، ٢٧٢٥.

ابن بكير، ٢٦٨٣.

ابن بكير، ١٥، ١٦.

ابن بكير، عبد الله، ٨٠٥.

ابن بكير، عبد الله، ١٦.

ابن بكير، عمرو، ١٥١٨.

ابن بلال، ابي طالب، ١٩٣٧.

ابن بلال، احمد، ٣٤٩٣.

ابن بلال بن داود كاتب، احمد، ١٢٧١، ١٨٣٦، ١٩٩٨.



ابن بلال بن معاويه مهلبی، علی، ۱۹۲۶، ۲۰۲۸.

ابن بهیج، سماحه، ۲۹۷۳.

ابن بیصر بن حام بن نوح، مصرایم، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱.

ابن پنجاس، نجمان، ۱۱۰۱.

ابن تاج الدین حسن سلطان محمد، ۶۸۸.

ابن تاج الدین، محمد بن احمد، ۹۸۵.

ابن ترخان، علی، ۲۹۷۳.

ابن تغلب، ابان، ۷۹۶، ۸۱۹، ۲۶۷۳، ۲۷۳۴، ۲۷۳۵، ۲۷۳۹، ۲۷۶۰، ۲۸۴۲، ۳۰۰۴، ۳۳۲۳، ۳۳۹۳.

ابن تغلب، حبیب، ۲۹۷۲.

ابن تقی، منصور، ۲۹۷۶.

ابن تمام، حمزه، ۲۹۷۶.

ابن تمیم بن مر بن اد بن طانجه بن الیاس بن مضر، عمرو، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷.

ابن تمیمه، ۷۰۰، ۱۱۹۷.

ابن ثابت، حسان، ۸۲۷، ۲۳۳۷.

ابن ثابت، علی، ۲۹۷۵.

ابن ثابت، عمرو، ۲۷۲۰، ۳۳۶۶.

ابن ثعلبه سلولی، فروه، ۱۴۴۵.

ابن ثملا، ذریب، ۲۴۳۶، ۲۴۳۷.

ابن جابر، اسماعیل، ۲۷۹۳.

ابن جبرئیل، شاذان، ۳۴۳۹.

ابن جبريل قمی، شاذان، ۲۳۶، ۳۳۳.

ابن جبرييل، محمد، ۸۸۹، ۲۵۶۲.

ابن جبيله، عبد الله، ۸۰۷، ۲۶۸۵، ۲۷۳۳.

ابن جبیر، سعيد، ۷۷۴، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۰۶، ۳۲۷۳.

ابن جبیر، سعید، ٢٧٥، ٣٩٦، ٤١٠.

ابن جرّاح بن ملیح بن عدی، وکیع، ٨٥٥، ٧٦٦، ٧٦٨.

ابن جراح، عیسی، ٢٥٥٥.

ابن جرّاح، نوح، ٧٧٧.

ابن جریر بن رستم، محمد، ٨٤١، ٨٤٢، ٨٥٦، ٨٦٣، ٨٦٤، ٨٦٥، ٨٦٦، ٨٧٢، ٨٧٣، ٨٧٤، ٨٧٨، ٨٨٠، ٨٨٣.

ابن جریر، حمام، ٢٩٧٣.

ابن جریر طبری، محمد، ٨٤٥، ٨٤٦، ٨٤٨، ٨٥٠، ٨٥١، ٨٥٢، ٨٥٣، ٨٥٤، ٨٥٥، ٨٥٦، ٨٥٧، ١١٩١، ١٣٠٥، ١٥٤٩، ١٥٦٠، ١٨٤٢، ١٨٥٤، ١٨٩٤، ١٨٩٨، ١٩٦٥، ١٩٨٧، ٢٤٣٤، ٢٤٤٥، ٢٤٤٨، ٢٥١٦، ٢٥٦٤، ٢٦٤٥.

ابن جریر طبری، محمد، ١٤، ٢٧٧.

ابن جزری، شمس محمد، ٧١١.

ابن جزیمه، خثعم بن عوف، ١٦٣٣.

ابن جعد، علی، ٧٨٥.

ابن جعفر، احمد، ٢٩٧٥.

ابن جعفر اسدی، ابی الحسین محمد، ١٩٤٩، ١٩٨٢، ٣٥٢١، ٣٥٢٢.

ابن جعفر، اسماعیل، ١٠٥٤، ٢٩٧٢.

ابن جعفر بغدادی، موسی، ٤٢٩، ٤٣١.

ابن جعفر بن عبد الله، محمد، ١٨٩٨، ١٩٥١.

ابن جعفر بن محمد، احمد، ٤٦٣.

ابن جعفر بن محمد بن عبد الله المناوی، ابو الحسن احمد، ١٠٣٠.

ابن جعفر بن محمد بن عون اسدي، محمد، ١٩٥٩، ١٩٦٠.

ابن جعفر، حمزه، ٢٩٧٣.

ابن جعفر حميري، ابو العباس محمد، ٦٠٦، ١٠٨٨، ١٨٨٠، ١٨٨١، ١٨٨٢، ١٩٥١، ١٩٩٩.

ابن جعفر حميري، عبد الله، ١٩٦٧، ١٩٧٦.

ابن جعفر دهان، محمد، ٢٠٧٣.

ابن جعفر، صلاح، ٢٩٧٢.

ابن جعفر صيمري، حسن، ١٦٦٤.

ابن جعفر طوسي، احمد، ٤٦٣.

ابن جعفر عربي، محمد، ١٩٤٩، ١٩٥٧.

ابن جعفر، علي، ٨٢٣.

ابن جعفر قزويني، حسن، ٨٩١، ٢٠٠٠، ٢٤٤٢.

ابن جعفر قمي عطّار، ابو جعفر بن احمد، ٥٣٧.

ابن جعفر كاتب، محمد بن محمد بن ابراهيم، ٢١٤٤.

ابن جعفر كذاب، علي، ٧١٦، ٧٤٥.

ابن جعفر، محمد، ٥٤٠، ٢٤٤٣، ٢٤٦٣، ٢٦٦٤.

ابن جعفر، محمد بن اسماعيل، ١٠٥٤.

ابن جعفر وكييل، محمد، ٢٠٠٠، ٢٤٦٤.

ابن جميل، عيسى، ٢٩٧٣.

ابن جنّاب بن الارّث، عبد الله، ٧٧٠.

ابن جنّاب بن هبل حميري، زهير، ١٤٧٨، ١٤٧٩، ١٤٨٠، ١٤٨١، ١٥٠٢.

ابن جنابه بن مراره، مضاد، ١٤٥١.

ابن جناده، جندل، ٦٥٥.

ابن جناده، جندل، ١٣، ٢٩٨.

ابن جنيد، اسحاق، ٢٥٥٩.

ابن جنيد قمى، على، ١٩٢٢.

ابن جنيد، محمد بن احمد، ١٩٦٠.

ابن جنيد واسطى، ابو عبد الله، ١٩٩٢، ٢٥٦٣.

ابن جواد، علامت، ٢٩٧٥.

ابن جوزى، ٦٣٧، ٧٠١، ١٠٣٨، ١٠٦٢، ١٥٤٩، ١٥٥٠، ١٥٥٥.

ابن جهّم، حسن، ٦٩١، ٦٩٢، ابن جهّم، حسن، ١٧٤٦، ٢٧٢٩.

ابن جيش، زر، ٥١٦، ٧٧٤.٩

العبقري الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ٢١٦

ابن حاتم، عبد الله، ٢٩٧٤.

ابن حاتم، عدى، ١٤٤٥.

ابن حاتم قطان، محمد، ٢٧٢٠.

ابن حاجب، ٢٤٩٠.

ابن حاجي، شيخ شرف الدين قاسم، ٢٠٦٨.

ابن حارث، ٢٥٠٠.

ابن حارث اشتر نخعي، مالك، ٢١٦٢.

ابن حارث بن امر القيس كلبى، بحر، ١٤٥٣.

ابن حارث بن جزء زييدى، عبد الله، ٣٨٢.

ابن حارث تبعى، ابرهه، ١٦٣٦.

ابن حارث، عمار، ٢٩٧٣.

ابن حارث، موسى، ٢٩٧٢.

ابن حارث، نصر، ١٤٠٣، ١٢٦١، ٢٣٤٦.

ابن حارثه، حرثان، ١٤٨٧.

ابن حارثه، زيد، ٢٦٠.

ابن حازم، عماره، ٢٩٧٤.

ابن حام، بيصر، ١٥٤٠.

ابن حامد، اسحاق، ١٩٩٤.

ابن حامد، خلف، ٢٧٢٦.

ابن حامد، فاضل، ٢٩٧٣.

ابن حامد، محمد، ٢٩٧٤.

ابن حامد، يحيى، ٢٩٧٣.

ابن حبان، ١٠٣٨، ١٠٦٤.

ابن حباه، عطاء الله، ٢٩٧٣.

ابن حبيب، بشار، ٢٩٧٥.

ابن حبيب، حازم، ٤١٦.

ابن حبيب، سهل، ٨٤٧.

ابن حبيب، عبد القادر، ٢٩٧٦.

ابن حبيب، ماجد، ٢٩٧٥.

ابن حبيب، وثاب، ٢٩٧٣.

ابن حبيب، يونس، ١٤٧٢.

ابن حبيش، زر، ١٠٤٤، ١٠٥.

ابن حجاج، سعيد، ١٠٦٣.

ص: ۲۱۷

ابن حجر، ۱۹۷۳.

ابن حجر، ۲۰۷، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۸۹.

ابن حجر، اوس، ۱۴۷۳، ۱۵۱۰.

ابن حجر عسقلانی، ۷۵۵، ۸۳۸، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۸۱، ۱۰۸۳، ۱۰۹۳، ۱۱۵۱، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲.

ابن حجر مکی، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۶، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۳، ۱۰۴۵، ۱۰۶۴، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۴۵.

ابن حر، تمیم، ۱۴۵۴.

ابن حرثان، محرث، ۱۴۸۷.

ابن حرث بن مغیره نصری، علی، ۲۷۳۳.

ابن حرث، دوی، ۲۹۷۶.

ابن حرمله طایی، منذر، ۱۴۵۳.

ابن حرث صیرفی کوفی، عمرو، ۱۹۶۶.

ابن حریم، حمزه، ۲۹۷۳.

ابن حزقیل، اسماعیل، ۳۳۶۸.

ابن حزم اموی، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۷۴۸.

ابن حسان، احمد، ۲۹۷۲، ۲۹۷۳.

ابن حسان، علی، ۲۷۴۰، ۳۳۹۹.

ابن حسان، محمد، ۲۹۷۳.

ابن حسکه، علی، ۱۷۵۶.



ابن حسن، احمد، ١٩٨٠، ٢٤٤٤، ٢٥٦٧، ٢٥٦٨.

ابن حسن اخيمي، ابو عبد الله محمد، ٧٠٠.

ابن حسن بزنتي، محمد، ٢٦٦٤، ٢٦٦٦، ٢٦٨١، ٢٧٢٦، ٢٨٣٣، ٢٨٣٥، ٢٨٣٧، ٢٨٩٠، ٣٣٥٩، ٣٤٨٠.

ابن حسن بن ابي صالح خجندی، احمد، ٢٠٠٠.

ابن حسن بن احمد كاتب، احمد، ١٩٩٩، ٢٤٤١.

ابن حسن بن بابويه، حسين، ٢٥١٣.

ابن حسن بن بطريق، يحيى، ٢٩.

ابن حسن بن حنكاه لائكي، علي، ١٦٠٧، ١٦١١.

ابن حسن بن عبد الحميد، محمد، ١٩٩٩، ٢٤٣١.

ابن حسن بن عبد الله اطروشي، محمد، ٣٢٨٧.

ابن حسن بن عبد الله تميمي، محمد، ١٩٩٩، ٢٤٠٠.

ابن حسن بن عبد الملك، احمد، ٢٦٨٣، ٢٧٩٩.

ابن حسن بن علي اربلي حنبلي، اسعد بن ابراهيم، ٧٨٦.

ابن حسن بن علي اسنوي، جمال الدين عبد الرحيم، ٦٩٩.

ابن حسن بن علي بن صباح مدايني، محمد، ٢٧٩٣.

ابن حسن بن فضال، احمد، ٣٣٦٨.

ابن حسن بن قمي، حسن بن محمد، ٤٧٨.

ابن حسن بن محمد بن جمهور، محمد،

ص: ۲۱۸

۲۷۳۸، ۲۷۴۰، ۲۷۴۳.

ابن حسن بن محمد خازن حایری، زین الدین علی، ۲۱۴۳.

ابن حسن تمیلی، علی، ۲۶۷۲.

ابن حسن تمیلی، حسن، ۲۷۴۱.

ابن حسن ثعلبی، احمد بن علی، ۸۷۵.

ابن حسن جمهور، ابراهیم، ۱۶۱۷.

ابن حسن خجندی، احمد، ۳۵۴۱.

ابن حسن دیار بکری مالکی، حسین بن محمد، ۷۱۷.

ابن حسن رجوجی، موسی، ۱۹۴۹.

ابن حسن زجوجی، ابو القاسم موسی، ۸۸۸، ۱۹۹۲.

ابن حسن، زید، ۳۱۷۶.

ابن حسن، سعید، ۳۰۰۳.

ابن حسن سولعی، محمد، ۱۷۵۶.

ابن حسن شیبانی، محمد، ۷۱۷.

ابن حسن صفار، محمد، ۲۷۱۸، ۳۰۰۸، ۳۰۱۲، ۳۰۲۲، ۳۰۳۹، ۳۳۸۸، ۳۳۹۱، ۳۳۹۹، ۳۴۴۳.

ابن حسن صهرشتی، ابو عبد الله سلیمان، ۲۷۸۳.

ابن حسن صیرفی، احمد، ۱۹۹۴.

ابن حسن صیرفی، محمد، ۱۹۹۹، ۲۵۴۸، ۲۵۴۹.

ابن حسن علوی، حسن، ۱۹۴۳، ۱۹۷۵.

ابن حسن کرخی، محمد، ۱۸۴۲.

ابن حسن مادرانی، احمد، ۱۹۹۹.

ابن حسن مازندرانی، محمد، ۳۳۱۱.

ابن حسن، محمد، ۳۳۹۹.

ابن حسن، محمد بن عبد الله، ۱۰۴۶.

ابن حسن موسوی رشتی، هاشم، ۲۲۸۹.

ابن حسن میثمی، احمد، ۱۶۹۸.

ابن حسن، نزار، ۲۹۷۶.

ابن حسن واسطی، محمد، ۷۹۹.

ابن حسن هرقلی، اسماعیل، ۲۰۶۲، ۲۰۶۳، ۲۰۶۴، ۲۰۶۷، ۲۰۶۸.

ابن حسن یمانی، علی، ۱۹۹۹، ۲۴۳۲، ۲۴۳۳.

ابن حسین، احمد، ۸۴۷.

ابن حسین انبارآبادی، حسن، ۱۹۹۹.

ابن حسین بغدادی، علی، ۱۰۷۰.

ابن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری، محمد، ۱۰۴۴.

ابن حسین بن سعد کاتب، ابو محمد عبد الله، ۸۱۷.

ابن حسین بن محمد صیرفی بغدادی، عبد الله، ۱۶۲۲.

ابن حسین حسینی، زین العابدین علی، ۲۵۰۹.

ابن حسین حمدانی، ابو الفرج علی، ۲۱۶۰.

ابن حسین حمدانی، مظفر بن علی، ۱۹۵۳، ۱۹۹۶.



ابن حسین، زکی، ۲۹۷۶.

ابن حسین شاپور، علی، ۸۸۶.

ابن حسین شیعی سبزواری، حسن، ۲۶۰۵.

ابن حسین، عباس، ۲۹۷۵.

ابن حسین، علی، ۲۶۶۸، ۲۶۸۳، ۲۶۸۵، ۲۸۰۱، ۲۸۰۲، ۲۸۰۴، ۲۹۷۶.

ابن حسین عودی، محمد بن علی، ۲۱۸۰.

ابن حسین، غیلان، ۲۹۷۲.

ابن حسین کاتب مروزی، محمد، ۱۹۴۹، ۱۹۵۰، ۲۴۵۴.

ابن حسین، محمد، ۱۹۸۹، ۲۶۶۸، ۲۷۲۵.

ابن حسین، محمد بن علی، ۱۹۲۳.

ابن حسین مسعودی، علی، ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۵۰۱، ۶۰۱.

ابن حسین موسوی، ابی الحسن محمد، ۱۴۵۱.

ابن حسین همدانی، احمد، ۱۸۸۴.

ابن حسین یمانی، علی، ۱۹۷۹.

ابن حصیره، حرث، ۲۶۷۱، ۲۷۳۰.

ابن حصین، محمد، ۱۹۹۹.

ابن حضرت قلی، حسن، ۹۸۹، ۹۹۱.

ابن حفص بن عمر، محمد، ۱۹۶۲.

ابن حفص، وهب، ۲۷۳۶، ۲۷۴۱، ۲۷۹۵.

ابن حکم، علی، ۳۳۸۸، ۳۴۸۳.

ابن حکم، عوانه، ۱۶۴۶.

ابن حکیم، معاویه، ۱۹۸۴، ۱۹۹۸.

ابن حماد، ابو عبد الله نعيم، ۱۰۴۲، ۱۰۶۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۶.

ابن حماد، احمد بن يعلى، ۲۴۷۰.

ابن حماد بصره ای، عبد الله، ۳۳۷۱.

ابن حماد مصری، علی، ۲۵۰۸.

ابن حمدان، حسین، ۶۳۹، ۳۱۸۹.

ابن حمدان حنینی، جعفر، ۱۹۵۳، ۱۹۵۴، ۱۹۹۷، ۲۶۴۴.

ابن حمدان حنینی، حسین، ۲۴۲۲، ۲۴۳۱، ۲۴۴۴.

ابن حمدان ناصر الدوله، حسین، ۱۸۶۱، ۱۸۸۹، ۱۹۹۹.

ابن حمدون، بطلال، ۲۹۷۴.

ابن حمران ابو الهیجاء عبد الرحمن، ۱۶۱۲.

ابن حمزه، ۲۰۵۰.

ابن حمزه، احمد، ۱۹۵۲.

ابن حمزه بن یسع، احمد، ۱۹۶۸.

ابن حمزه، تمیم، ۲۹۷۳.

ابن حمزه حسینی، ابو القاسم میمون، ۱۶۲۰.

ابن حمزه شریف، عمر، ۲۳۰۰.

ابن حمزه طوسی، عماد الدین، ۱۹۷۱.

ابن حمزه، عقيل، ٢٩٧٥.

ابن حمزه علوي طبري، حسن، ٨٢٠.

ص: ٢٢٠

٢٠٧١.

ابن حمزه، علي، ٨٦٨، ٨٦٩، ٨٧١.

ابن حمزه، مالك، ٢٦٦٩.

ابن حمزه، محمد بن علي، ٨١٥.

ابن حمزه، يعقوب، ٢٩٧٥.

ابن حمزه، يوسف، ٢٩٧٥.

ابن حممه الدوسي، عمرو، ١٥١٧، ١٥١٨.

ابن حمّون الصفا، شمعون، ٤٥٢، ٤٥٣، ٧٩١، ١٤٢٠، ١٤٢١، ١٤٢٦، ١٦٨٨.

ابن حمويه، ٢٧١٥.

ابن حميد بن ربيع، حسين، ٧٦٨.

ابن حميد، عاصم، ٦٢١، ٧٩٢، ٧٩٥.

ابن حميد، عاصم، ٣٢٨٧.

ابن حنبل، احمد، ٥١٥، ٧٢٠، ٧٦٧، ٨٦٦، ١٠٣٨، ١٠٦٢، ١٠٦٣، ١٠٦٧، ١٠٨١، ٢٠٨١.

ابن حنبل، احمد، ٢٦٨، ٢٧٦، ٢٧٩، ٢٨٨، ٣٩٠.

ابن حنفيه، اسماعيل، ٢٩٧٥.

ابن حنفيه، محمد، ٨٤٩، ٨٥٠، ١٠٣٢، ١٠٤١، ١٠٥٣، ١٦٧٧، ١٦٧٨، ١٦٨٠، ١٧١٦، ١٧٣١، ١٧٩٥، ٢٦٧٨، ٢٨٨١، ٣٣٤٤، ٣٣٤٨.

ابن حنكاه لائكي، علي بن حسن، ١٦٠٧، ١٦١١.

ابن حوشب، زيد، ٣٠٦٠.

ابن حوشب، شهر، ٣٢٩٣.



ابن حيار، راهب، ٢٩٧٣.

ابن حيان بستي، محمد، ٧٦٧.

ابن حيان، مقاتل، ٣٠٨١.

ابن حيدر كاظميني، احمد، ٢٢٧٨.

ابن حيدر، محمد، ٢٣٩٥.

ابن خارشير، ٢٥٤٦، ٢٥٥٠.

ابن خاطب، ثعلبه، ٣٢٦٨.

ابن خاقان، عمران، ٦٣١.

ابن خالد احتم، محمد، ٢٨٠٢.

ابن خالد برقي، احمد، ٢٦٨٤، ٢٧٢١، ٢٧٢٨، ٢٨١٤، ٢٨٧٤، ٣٢٨٧، ٣٣٦٠، ٣٣٩١، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن خالد برقي، احمد بن محمد، ٢٢٩٢، ٢٣٩٨، ٢٦٢٨.

ابن خالد جديلي، سعيد، ١٤٩١، ١٤٩٣.

ابن خالد، حسن، ٤٢١.

ابن خالد، حسين، ١٧٤٦.

ابن خالد خالدی، احمد، ٢٧٢٠.

ابن خالد، سليمان، ٣٣٧١.

ابن خالد، صالح، ٢٧٣٦.

ابن خالد عاقولي، علي، ٣٣٧١.

ابن خالد، علي، ٨٧٨.

ابن خالد كوفي، محمد، ٨٢٢.

ابن خالد، محمد، ١٢٦٨، ٢٨٠٤، ٣٣٧٠.

ابن خثيمه، ابو بكر، ٢٧٩.

ابن خراش، ١٠٦٣.

ابن خريش، سلمه، ١٤٧٠.

ص: ۲۲۱

ابن خزر، ۲۰۰۶.

ابن خزیمه، اسد، ۱۴۵۴.

ابن خشاب، ۱۰۴۹.

ابن خضر، ابو العباس احمد، ۱۹۹۴، ۲۴۶۲.

ابن خطاب بن عبد الله بن عوام، عثمان، ۱۶۱۷، ۱۶۲۲.

ابن خفیف شیرازی، محمد، ۲۰۱۸.

ابن خلاد، معمر، ۲۶۷۰.

ابن خلدون، ۱۱۱۷.

ابن خلف انماطی، علی، ۱۶۹۷.

ابن خلف بن موهب طاطری، محمد، ۷۶۸، ۷۶۹.

ابن خلف حیرتی، نور، ۷۵۴.

ابن خلف طبری، محمد بن احمد، ۱۹۸۸.

ابن خلف، محمد، ۱۸۸۲.

ابن خلف، محمد بن محمد، ۱۹۹۸، ۲۵۵۹.

ابن خلکان، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۵۹، ۱۰۶۴، ۱۰۶۸، ۱۱۱۹، ۱۷۴۸، ۲۰۲۰، ۲۰۲۱.

ابن خلیل طبیب تهرانی، خلیل، ۲۸۸۶.

ابن خلیل، منصور، ۲۹۷۳.

ابن خنیس، معلی، ۲۸۶۴، ۲۹۳۴، ۳۳۶۰، ۳۳۶۳.

ابن خولان، هشام، ۲۹۷۲.

ابن داب، عیسی بن زید، ۱۶۴۶.

ابن دادویه، هلال، ۲۹۷۳.

ابن داعی حسینی، مرتضی، ۲۰۲۰.

ابن داود بن سعید جرجانی، احمد، ۳۴۳۹.

ابن داود، سلامت، ۲۹۷۵.

ابن داود عبدی، محمد، ۳۲۵۳.

ابن داود، محمد، ۷۴۴، ۲۰۱۱.

ابن داود، یحیی، ۲۹۷۵.

ابن داود، یوسف، ۲۹۷۴.

ابن داود، سلیمان، ۴۵۱.

ابن دبیس، ابو القاسم، ۱۹۹۷.

ابن دراج، جمیل، ۸۱۸، ۲۸۴۱، ۳۳۴۸، ۳۳۶۳، ۳۳۹۸.

ابن درانویه، ابو احمد، ۱۹۳۳.

ابن دریس بن عکبر، اسکندر، ۲۱۶۱، ۲۱۶۲.

ابن دشهبه المزنی، ارطاه، ۱۴۴۴.

ابن دعلجی، ابراهیم، ۱۹۹۵.

ابن دقاق، علی، ۲۳۵۸.

ابن دنیار، ثابت، ۸۰۹، ۳۳۴۴.

ابن دومغ، ریان، ۱۵۴۱، ۱۵۶۴، ۱۵۶۷، ۱۶۳۶، ۲۳۵۰.

ابن دوید، ابو بکر، ۱۴۴۳.

ابن دهمان بن سليمان بن اشجع بن زيد بن عطفان، نصر، ١٤٧٠.

ابن دينار، مالك، ٢٠٥٣.

ابن دينار، يمان بن فتح، ١٨٩٥.

ابن ذبيان، عبد الله، ٢٧٥٧.

ابن راشد، احمد، ١٨٩٧.

ص: ٢٢٢

ابن راشد، حسين، ٢٤٥٥، ٣٤٨٠.

ابن راشد، داود، ٣٣٦٠.

ابن راهويه، ٧٦٧.

ابن رباب، علي، ٧٩١.

ابن ربيعي، عبايه، ٢٧٩٨.

ابن ربيعي، عبايه، ٢٠.

ابن ربيع، ٨٥٢.

ابن ربيع، حسين بن حميد، ٧٦٨.

ابن ربيع، عبد الله، ١٥١١.

ابن ربيعه الجعفري، لييد، ١٤٤٦، ١٤٤٩، ١٤٥٠، ١٥٢٥.

ابن ربيعه، زراح، ١٤٨٠.

ابن ربيعه مكي، عبد الله، ٥٣٩.

ابن ربيعه بن كعب بن اميه، اوس، ١٤٧٧.

ابن ربيعه بن كعب، عمرو، ١٥٠٣، ١٥٠٤.

ابن ربيعه بن مازن، ربيع، ١٥٢٨.

ابن رستم، محمد بن جرير، ٨٤١، ٨٤٢، ٨٥٦، ٨٦٣، ٨٦٤، ٨٦٥، ٨٦٦، ٨٦٧، ٨٧٣، ٨٧٤، ٨٧٨، ٨٨٠، ٨٨٣.

ابن رشيد، باقى، ٢٩٧٥.

ابن رشيد، راشد، ٢٩٧٢.

ابن رضوان، علي، ٢٩٧٣.

ابن رضوان، فضل، ۲۹۷۲.

ابن رعیده، عبد الرحمن بن صالح، ۷۶۸.

ابن رمیح، موسی، ۲۹۷۲.

ابن روح اهوازی، احمد، ۱۸۳۴، ۱۹۸۹، ۱۹۹۹، ۲۴۵۶، ۲۴۵۷، ۲۴۵۸.

ابن روح بصری، اسحاق، ۱۹۸۴.

ابن روح غیری، ابو القاسم حسین، ۷۱۴.

ابن روح نوبختی، ابی القاسم حسین، ۱۰۸۹، ۱۹۲۱، ۱۹۲۴، ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۱۹۲۷، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰، ۱۹۳۱، ۱۹۳۲، ۱۹۳۴، ۱۹۳۶، ۱۹۳۸، ۱۹۴۳، ۱۹۴۵، ۱۹۴۸، ۱۹۴۹، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۶۶، ۱۹۶۷، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۱۹۹۸، ۲۰۰۶، ۲۰۱۹، ۲۰۲۲، ۲۰۲۳، ۲۰۲۴، ۲۰۲۵، ۲۰۲۸، ۲۴۴۶، ۲۴۶۳، ۲۴۵۰، ۲۴۵۱، ۲۴۴۵، ۲۵۴۶، ۲۵۴۸، ۲۵۴۹، ۲۵۵۰، ۲۵۵۱، ۲۵۵۴، ۲۵۵۵، ۲۵۵۶، ۲۵۵۷، ۲۵۶۰، ۲۷۷۴، ۲۷۷۷، ۳۳۵۳، ۳۴۹۱، ۳۴۹۳، ۳۴۹۸، ۳۵۳۷، ۳۵۴۶.

ابن رومی، ۱۴۷۹.

ابن رهومته، ۱۹۹۴.

ابن ریاح، سیف، ۱۴۶۲.

ابن ریاح، صیفی، ۱۴۸۵.

ابن رییس، ۲۰۰۰.

ابن زبیر، عبد الله، ۱۰۸۲، ۱۴۲۵، ۱۴۴۶، ۱۵۱۳.

ابن زبیر، مصعب، ۱۴۹۱.

ابن زرارہ، ابو جعفر، ۲۹۷۴.

ابن زکریا، حنظلہ، ۱۲۷۱، ۱۸۳۵، ۱۸۳۶، ۱۸۳۸.

ابن زکریا نوبختی، ابو الحسن، ۱۹۳۳.

ابن زکریا، یحیی، ۱۸۴۹، ۲۷۳۹.

ابن زهير، عزيز، ١٩٥٨، ١٩٦٨.

ابن زهير، فياض، ٧٦٧.

ابن زهير، قيس، ١٤٤٨.

ابن زيّات، هارون، ٨٥٨.

ابن زياد، ٨٤٧، ١١٦٦.

ابن زياد آدمي، سهل، ٨١١، ٢٧٢٦، ٣٣٦٠.

ابن زياد، احمد، ٧٣٠.

ابن زياد صيمري، علي، ١٩٨١، ١٩٨٢.

ابن زياد طحان، بحر، ١٦٩٩.

ابن زياد، عبید الله، ١٧٠٦.

ابن زياد، محمد، ١٠٣٨.

ابن زياد، يوسف، ٨٨٣.

ابن زيد، اسامه، ١٥٨٩، ١٦٠٢.

ابن زيد بن علاقه، ثور، ٣٣٤٤.

ابن زيد بن ليث حميري، دويد، ١٤٤٢.

ابن زيد بن مروان، محمد، ٢٥٧٩.

ابن زيد، جلهمه بن ادد، ١٥٢٢.

ابن زيد، سلامه، ٢٩٧٢.

ابن زيد، علي، ٢٩٧٥.



ابن زيد، عمّاره، ٨٧٣، ٨٧٤، ٨٨٣.

ابن زيد، يحيى، ٢٤٥.

ابن زيّك، احمد، ٢٧٣٩.

ابن سائب كلبى، محمد، ١٦٤٦.

ابن سابق بن قرين انبارى، ابو جعفر محمد بن لاحق، ٧٧٨.

ابن ساعده بن عمرو ايدى، قس، ٧٧٨، ٧٧٩، ١٥٢٥، ١٥٢٦، ١٥٢٧، ١٦٤٦.

ابن ساعده، قس، ٣٨، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٢٨.

ابن سالم، حسن بن على، ٨٠٢.

ابن سالم، عبد الرحمان، ٦٥.

ابن سالم، هشام، ٨٦١، ٢٦٨٨، ٢٧٢٣.

ابن سام بن نوح، كيومرث، ١٥٥٦، ١٥٥٧.

ابن سامر، احمد، ٢٩٧٣.

ابن ساويط، عبد الرحمن، ٧٦٨.

ابن سايب كلبى، ابو المنذر هشام بن محمد، ٧٧٨.

ابن سبابه، عبد الرحمن، ٢٦٦٥، ٢٧٥٤، ٢٧٥٩، ٢٧٩٨.

ابن سبابه، على، ٢٧٢١.

ابن سبا، حمير، ١٦٣٨.

ابن سباع، مسجاج، ١٦٣٤.

ابن سبا، كهلان، ١٥٠٢، ١٦٣٧.

ابن سبره، نزال، ٢٣٩.

ابن سدیر، حنان، ۱۶۹۸.

ابن سروہ قمی، ابو عبد اللہ، ۲۵۴۹، ۲۵۵۰.

ابن سعد، ابراہیم، ۸۶۴.

ابن سعدان، ۶۹۵.

ابن سعدان، احمد، ۲۹۷۲.

ابن سعدان، موسیٰ، ۱۷۹۰.

ابن سعد بن سہم القرشی، صبرہ، ۱۴۶۱، ۱۶۳۴.

ابن سعد، جمعہ، ۲۹۷۳.

ابن سعد جوہری، ابراہیم، ۱۱۰۳.

ص: ٢٢٤

ابن سعد، حكم، ٨٥٣.

ابن سعد، ربيع، ٧٦٨.

ابن سعد شبامى، حنظله، ١٢٦٦.

ابن سعد، عمر، ٨٤٦، ١٠٨٣، ٢٨١٦، ٢٨١٧.

ابن سعد كاتب، ابو محمد عبد الله بن حسين، ٨١٧.

ابن سعد كاتب، حسين، ٤٣٥.

ابن سعد، ليث، ٨٧٣.

ابن سعد، مرثد، ١٥٧٥.

ابن سعيد، ابراهيم، ٨٧٣.

ابن سعيد، ابراهيم، ٢٧٨.

ابن سعيد، احمد، ٢٩٧٢.

ابن سعيد بن سعد بن سهم بن عمرو، ضبيره، ١٤٨٢.

ابن سعيد زيات، محمد بن عثمان، ٨٢٠.

ابن سعيد، سعد الله، ٢٩٧٦.

ابن سعيد، عثمان، ٧١٤، ١٠٨٨، ١٨٥٩، ١٩١٣، ١٩١٦، ١٩١٧، ١٩١٨، ١٩٢٠، ١٩٦٦، ١٩٩٧، ١٩٩٨، ٢٠٠٥، ٢٤٩٧، ٢٧٧٧.

ابن سعيد عسكرى، ابى احمد حسن بن عبد الله، ٦٨٠.

ابن سعيد، عمّاره، ٨٧٣.

ابن سعيد، مبارك، ٢٩٧٥.

ابن سعيد، محمد، ٨٩٠، ١٩٩٣.

ابن سعيد، مغیره، ۱۰۵۳، ۱۶۸۱، ۱۷۵۶.

ابن سفیان بزوفری، احمد بن جعفر، ۱۹۲۴.

ابن سفیان، جرّاح، ۷۰۳.

ابن سفیان، حسین، ۳۳۹۶.

ابن سلام، ۱۴۸۳، ۱۵۰۳.

ابن سلام، احمد، ۲۹۷۳.

ابن سلام، سعد، ۸۷۴.

ابن سلام، یحیی، ۳۰۹۴.

ابن سلطان، هارود، ۲۹۷۴.

ابن سلمان، ابراهیم، ۲۹۷۳.

ابن سلمان، نزار، ۲۹۷۴.

ابن سلم صفوری، عبد الرحمن، ۷۵۵.

ابن سلمه، سالم، ۳۱۸۰.

ابن سلمه، کثیر، ۸۴۱.

ابن سلمه، محمد، ۱۴۶۲.

ابن سلیط، یزید، ۲۲۵۸.

ابن سلیمان الضبعی، جعفر، ۸۰۳.

ابن سلیمان بن ابراهیم کاتب، جلال الدین ابو عبد الله محمد، ۱۵۹۵.

ابن سلیمان بن صورح السدودی، ابا موزج حاجب، ۶۳۱.

ابن سلیمان، جعفر، ۲۰۵۳.

ابن سليمان، حسن، ٣٩، ١٠٣، ٣٤٨.

ابن سليمان، حكم، ٢٧٣٩.

ابن سليمان حلّی، حسن، ٦٦١، ١٧٨٤، ٢٦٨٧، ٢٨٨٥، ٢٩٩٦، ٣٠٠٢، ٣٠٢٥، ٣٠٢٨، ٣٠٦٧، ٣١٣٨، ٣٣٥٩، ٣٣٦٣،

ص: ٢٢٥

٣٤٣٩، ٣٤٤٠، ٣٤٤١، ٣٤٤٣.

ابن سليمان، حمدان، ٢٧٢٠.

ابن سليمان، سليمان بن ابراهيم بن محمد، ٧١١.

ابن سليمان صيريفي، عبد الله، ١٦٩٨.

ابن سليمان، عبيد الله، ١٩٤٤، ١٩٨٢.

ابن سليمان كفوي، محمد، ٧١٨.

ابن سليمان، محمد، ١٦٨٥، ١٦٨٦، ٣٤٨٥.

ابن سليمان، مقاتل، ٣٠٨١.

ابن سليمان، ناصر، ٢٩٧٥.

ابن سليمان نخاس، بشر، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٥، ١٩٦٥، ١٩٦٦.

ابن سماعه، محمد، ١٦٩٦.

ابن سمره، جابر، ٢٧٩، ٢٨١.

ابن سمره، عبد الرحمن، ٧٩٤.

ابن سمره، عبد الرحمن، ٣٣٣، ٣٣٥.

ابن سمط، احمد بن محمد، ٦٣٦.

ابن سمعان نهدي، بيان، ١٧٥٦.

ابن سنان، عبد الله، ٨١٧، ٢٧٢٨، ٢٨٠٣، ٣٠٩٨، ٣١٧١، ٣٣٩٩.

ابن سنان، عبد الله، ٤١٧.

ابن سنان، محمد، ٧٩٤، ٢٦٠٧، ٢٦٦٤، ٢٦٧٨، ٢٧٣٣، ٢٧٣٧، ٢٧٧٢.

ابن سندی، صالح، ۲۷۴۴.

ابن سندی، نظر، ۸۲۳.

ابن سوره، ابو عبد الله، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰.

ابن سوره، احمد، ۱۹۹۹، ۲۳۹۹، ۲۴۰۰.

ابن سوری، عبد الله، ۱۹۸۵، ۱۹۹۸.

ابن سويد، محمد، ۲۵۷۷.

ابن سويد، نصر، ۸۲۲.

ابن سهل، ابراهيم، ۸۷۲، ۲۹۷۳.

ابن سهل بن مره، عبد العزيز، ۲۹۷۲.

ابن سیاوش، کیخسرو، ۲۰۹۵.

ابن سید ابی الطیب مدنی، شمس الدین سید محمد، ۷۰۷.

ابن سید حشون بغدادی، سید حمود، ۹۴۲.

ابن سید عباس عاملی، سید محمد، ۶۸۴.

ابن سید عبد الرحمن، سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله، ۷۴۸.

ابن سید علیرضا حسینی مازندرانی، سید اسد الله، ۱۴۱۴.

ابن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن، سید جمال الدین عطاء الله، ۷۴۸.

ابن سیره، ۲۸۱۴، ۲۸۴۳، ۲۸۷۴.

ابن شاپور قلانسی، ابو بکر عبد الله بن محمد، ۷۱۱.

ابن شاذان، ابو الحسن بن محمد بن احمد، ۲۹۸۱.

ابن شاذان، ابو محمد فضل، ۴۵۹، ۵۸۳، ۵۹۱، ۶۵۵، ۶۷۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۹۱.

ابن شاذان، ابی سعید، ۱۶۶۳، ۱۶۶۶.

ابن شاذان، احمد، ۲۶۶۵، ۲۶۶۶.

ابن شاذان بن نعیم، محمد، ۱۹۶۰، ۲۴۲۹، ۲۴۴۰.

ابن شاذان، فضل، ۱۲۶۳، ۱۷۹۰، ۲۳۴۴، ۲۶۷۸، ۲۶۸۰، ۲۷۲۳، ۲۸۵۸، ۲۹۵۳، ۲۹۸۰، ۲۹۹۰، ۲۹۹۳، ۲۹۹۷، ۳۰۰۵، ۳۰۰۷، ۳۰۰۹، ۳۰۲۰، ۳۰۲۱، ۳۱۸۰، ۳۳۶۶، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

ابن شاذان، فضل، ۱۳، ۵۷، ۶۸، ۳۳۳، ۳۷۰، ۳۷۲، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶.

ابن شاذان، محمد، ۷۸۳، ۸۹۱، ۱۸۹۳، ۱۹۶۰، ۱۹۸۶، ۱۹۹۸.

ابن شاذان نیشابوری، علی بن محمد، ۲۴۴۶.

ابن شاذان نیشابوری، محمد بن علی، ۱۹۵۰، ۱۹۸۱، ۱۹۹۷.

ابن شاذان واسطی، حسین، ۳۳۰۰.

ابن شاذویه، محمد بن حسین، ۱۹۵۱.

ابن شاکر کتبی، محمد، ۱۱۵۸.

ابن شیب، عبد الله، ۲۷۱۵.

ابن شیب، عمران، ۲۹۷۴.

ابن شجری، محمد، ۲۸۲۵.

ابن شداد یربوعی، عاد، ۱۴۵۳.

ابن شرب، حارث، ۷۷۷.

ابن شرب، حارث، ۴۰۵.

ابن شرقی، حنظله، ۱۴۷۲.



ابن شريد جرهمى، عبيد، ١٥٠٤.

ابن شريف، ابراهيم، ٢٩٧٥.

ابن شعبان، احمد، ٢٩٧٣.

ابن شعبان، حسين، ٢٩٧٣.

ابن شعيب بن اسحاق سنجرى، عيسى، ٣٨١.

ابن شعيب كشى، محمد بن عبد الرشيد، ١٢٠٠.

ابن شفيح، عروان، ٢٩٧٥.

ابن شليم، اراوى، ١٦٣٨.

ابن شمر بن ارعش، تبع الاقر، ١٦٣٦.

ابن شمر، عمرو، ٢٧١٦، ٣٣٩٦.

ابن شمس الدين بن عمران دولت آبادى، شهاب الدين، ٧٤٩، ٧٨٠.

ابن شمس، معمر، ٢٥٩٤.

ابن شمعون، محمد، ٢٧٣٠.

ابن شهاب زهرى، محمد، ١٩٩٩، ٢٣٥٥، ٢٣٥٦، ٢٦٠٤.

ابن شهاب، عرو، ٢٩٧٢.

ابن شهر آشوب، ٤٨١، ٥٩٢، ٦٨٨، ٧٨٥، ٨٢٦، ٨٢٧، ١٠٦١، ١٢٦١، ١٥٨٤، ٢٠٥٤، ٢٠٧١، ٢٣٤٧، ٣٣٤٧، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن شيخ، عيسى، ٤٣٣.

ابن شيخ هادى كاظمى، شيخ باقر، ٢١١٤، ٢٣٠٦، ٢٤٠٣، ٢٤٧١، ٢٤٧٢.

ابن شيرويه، ٢٧٥٤، ٢٩٩٣.

ابن صاحب الامر، ابراهيم، ٢٣٢٦.

ابن صاحب الامر، قاسم، ٢٣٢٦.

ابن صاحب الامر، هاشم، ٢٣٢٦.

ابن صالح، ابي عبد الله، ١٩٩٨.

ابن صالح، احمد، ١٠٦٢.

ابن صالحان، منصور، ٢٥١٦.

ابن صالح بن رعيده، عبد الرحمن، ٧٦٨.

ابن صالح، رهبان، ٢٩٧٤.

ابن صالح، سليمان، ٢٦٧١.

ابن صالح سمرقندي، شعيب، ٢٨٨٢.

ابن صالح، عمر، ٢٨٢٧.

ابن صالح قنبري، محمد، ١٩٧٨.

ابن صالح، محمد، ٦٠٥، ٢٩٧٣.

ابن صالح، محمد بن شعيب، ١٩٩٨.

ابن صالح همداني، محمد، ١٩٥٨، ١٩٧٧، ١٩٧٨، ١٩٩٧، ٢٤٢٥، ٢٤٤٢، ٢٤٦٠.

ابن سالم، يميز، ٢٩٧٢.

ابن صباح بلخي، علي بن محمد بن نصر، ٨٨٨.

ابن صباح، علي، ٢٧٣٩.

ابن صباح، نصر، ٢٠٠٠.

ابن صباغ مالکی مکی، نور الدین علی بن محمد، ٧٥٤، ٧٥٥، ٧٨١.

ابن صبیح، ولید، ١٦٩٤.

ابن صداق عبدی، ثوب، ١٤٧٧.

ابن صدقه، ٣٣٧١.

ابن صدقه، رحمہ، ١٧٧٩.

ابن صدقه قمی، علی، ١٩٢١.

ابن صعصعہ رواسی، عامر، ٧٦٧.

ابن صفوان، حمزہ، ٢٩٧٢.

ابن صفوان، عطا، ٢٩٧٤.

ابن صلت، ریان، ٦٥٩، ٦٦٦، ٣٠١٨، ٣١٢٤.

ابن صمہ الجسمی، درید، ١٤٧٧.

ابن صوحان، صعصعہ، ٢٣٩.

ابن صوحان، صعصعہ، ٢٦٨٢، ٢٨١٥، ٢٨٢٧، ٢٨٤٣، ٢٨٧٤، ٢٨٩١.

ابن صورح السدودی، ابا موزج حاجب بن سلیمان، ٦٣١.

ابن صیاد، ١٥٨٩، ٢٨٤٨.

ابن صیفی، ابی اکثم، ١٤٦٢، ١٤٦٤، ١٤٦٥، ١٤٦٧، ١٤٨٥، ١٥٠٤.

ابن ضبع فزاری، ربیع، ١٥١١، ١٥١٢، ١٥١٣.

ابن ضبع، مرقع، ١٤٨٣.

ابن ضحاک، عون، ٢٩٧٤.

ابن ضميره، مالك، ٢٧٥٩.

ابن طاووس، سيد، ٦٠٣، ٦١٧، ٦٢٠، ٨٨٠، ١١٩٤، ١٢٥٦، ١٢٥٧، ١٣٠٥، ١٦٥١، ١٦٦٤، ٢٧٥٧، ٢٧٦٣، ٢٧٦٦، ٢٧٧١، ٢٧٨٢،  
٢٧٨٥، ٢٨٨٢، ٢٩٥٣، ٢٩٩٧، ٣٠٠٠، ٣٠٣٤، ٣١١٥، ٣٣٥٣، ٣٣٥٤، ٣٣٥٧، ٣٣٥٨، ٣٤٢٤، ٣٤٢٥

٣٤٣٩، ٣٤٤٣، ٣٤٤٩.

ابن طاهر، علي، ٢٩٧٣.

ابن طباطبا، ٢٨٣٤.

ابن طرب عدواني، عامر، ١٥٠١، ١٥٠٢.

ابن طريف، سعد، ٨٠٣.

ابن طغج، محمد، ١٥٣٥.

ابن طلحه، ٧٠٠.

ابن طلحه، جعفر، ٧٠٠.

ابن طلحه شافعي، كمال الدين، ٥١٧.

ابن طلحه شافعي، محمد، ٦٢٥، ٦٢٦.

ابن طلحه، عثمان، ٣٠٥٨، ٣٠٥٩، ٣٠٦٠.

ابن طلحه عدوي جفّار شافعي، كمال الدين ابي سالم محمد، ٧٠٠.

ابن طلحه، محمد، ١٠٦٦، ١١٠٧، ١٧٠٩.

ابن طلحه نصيبي، كمال الدين محمد، ٦٩٩.

ابن طولون، حمادويه بن احمد، ٢٣٤٩، ٢٣٥٢، ٢٥٠٨.

ابن ظبيان، يونس، ٣٣٥٩.

ابن ظلوم، اسماعيل، ٢٩٧٤.

ابن ظهر، فضل، ٢٩٧٥.

ابن عابد، احمد، ٣٤٨٤.١٠

العبقري الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ٢٢٨

وح، شداد، ١٢٥٩، ١٥٥١، ١٥٥٢، ١٥٥٨، ١٦٣٧، ١٦٤٥، ١٦٤٦.

ابن عاد، شداد، ٣١٦٤، ٣٣٦٥.

ابن عاد، لقمان، ١٥٤٥، ١٥٤٦، ١٥٧٥.

ابن عازب، براء، ٧٧٠.

ابن عاص، عمرو، ١٦٠٢، ١٨٨٢.

ابن عاصم عاصمي، عيسى بن جعفر، ١٩٥٨، ١٩٦٨، ١٩٩٧.

ابن عاصم، محمد، ٢٩٧٢.

ابن عالم نحرير، علي، ٢١٧١.

ابن عامر، سواه، ٧٧٧.

ابن عامر، عباس، ٣٣٦٠.

ابن عامر، عمرو، ١٥٤٥، ١٥٤٦، ١٥٤٧، ١٥٤٨، ١٥٧٥.

ابن عباد، ابي الحسن صاحب، ٦٨٢، ٦٨٥.

ابن عباده، حامد، ٢٩٧٤.

ابن عباس، ٥٣٩، ٦١٥، ٦٨١، ٨٢٦، ٨٣٥، ٢٤٣٩، ٢٤٤٠، ٢٨٠٥، ٢٨١١، ٣١٧٣.

ابن عباس، ٢٠، ٢٥، ٢٦، ٥١، ٥٧، ٥٨، ٧٣، ٢٥٦، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٩، ٢٧٩، ٢٩٥، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١١، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٨٥، ٣٨٩، ٤١٩.

ابن عباس بن ابي الاسود، داود، ١٨٨٦.

ابن عباس بن مروان، محمد، ٣٤٣٩.

ابن عباس جبل عاملي، محمد، ٢٣٨٧.

ابن عباس، حامد، ٢٠١١.

ابن عباس، حسن، ٢٩٧٥.

ابن عباس، عبد الله، ٧٩٥، ٧٩٦، ٨٠٢، ٨٠٧، ١١٤٤، ١٣٤٠، ١٣٥٠، ١٤٥٦، ١٥١٨، ٢٩٨٠، ٢٩٩٨، ٣٢٧٣.

ابن عباس، عبد الله، ٥٧، ٣٢٨، ٣٣٢، ٣٥٨.

ابن عباس عدیل، محمد، ٢٤٢٨.

ابن عباس، فضل، ٢٦٠، ٣٦٧.

ابن عباس، قثم، ١٠٣٦.

ابن عباس قصری، محمد، ١٩٩٩.

ابن عباس قصری، محمد بن محمد، ٢٤٣١.

ابن عباس قمی، محمد، ٢٥٥٨.

ابن عباس، محمد، ٢٦٧٢.

ابن عباس، محمد، ٢٠، ٢٥، ٢٦.

ابن عبد الاشهل، ثعلبه بن كعب، ١٤٧١، ١٤٧٧.

ابن عبد الباقي بن احمد دمشقي، عثمان، ٢٣١٨.

ابن عبد الجامع بن عبد الرحمن فامي، ابو الفتح نصر، ٣٨١.

ابن عبد الجبار، ضحاک، ٢٩٧٤.

ابن عبد الحميد بزاز، محمد، ١٨٦١، ١٩٩٥.

ابن عبد الحميد، جعفر، ٢٩٧٥.

ابن عبد الحميد، حسن، ١٩٥٣، ١٩٧٩.

ابن عبد الحميد حسيني نجفي، بهاء الدين علي، ٢٤٩٧.

ابن عبد الحميد، محمد، ٢٧٢٥.

ابن عبد الحميد نيلي، علي، ١٦٠٣، ١٦٠٦، ٢٣٢٨، ٢٤١٢، ٢٥٠٤، ٢٥٩٢، ٢٧٨٢، ٢٩٩٧، ٣٠٠٢، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.



ابن عبد الحَيَّار، محمد، ٤٤٩، ٨١٤.

ابن عبد الدار، طلحه، ٣٠٥٩.

ابن عبد الرحمن بن علي زمردى حنفي، محمد، ١٥٩٨.

ابن عبد الرحمن، حسام، ١٢٨٧، ٣٤٢٧.

ابن عبد الرحمن سخاوى مصرى، شمس الدين محمد، ٧٥٥.

ابن عبد الرحمن شوشترى، علي، ٢١٦٥.

ابن عبد الرحمن صفواتى، ابى احمد بن عبد الله، ٨٧٥.

ابن عبد الرحمن، عبد الله، ٣٣٧٠.

ابن عبد الرحمن همدانى، ابى جعفر محمد بن عبد الله، ٨٧٥.

ابن عبد الرحمن، يونس، ١٢٥٧، ١٧٠٣، ٢٣٤٣.

ابن عبد الرحيم، ابى القاسم حسين، ٢٠٢٧.

ابن عبد الرشيد بن شعيب كشى، محمد، ١٢٠٠.

ابن عبد الصمد، ابو معمر عباد، ٧٦٥.

ابن عبد الصمد، حسين، ٢٣٨٣.

ابن عبد العزيز، احمد، ٢٤٦٩.

ابن عبد العزيز، ثابت، ٢٩٧٥.

ابن عبد العزيز خراسانى، ابو محمد عبد الله بن اسحاق، ٧٦٩.

ابن عبد العزيز، عمر، ٧٠٩، ١٠٨٢، ١٠٨٤، ١٢٦٩، ١٦٣٣، ٢٧١٩، ٣٣٦٣.

ابن عبد العزيز، عمر، ٢٩٢، ٣٨٧.

ابن عبد العزيز، ميسر، ٣٤٤٠، ٣٤٨٠.

ابن عبد الغفار عمري، علي، ١٩٩٥.

ابن عبد القادر عجيلي شافعي، احمد، ٧٥٤.

ابن عبد الكريم، بهاء الدين علي، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن عبد الكريم، محمد، ٢٩٧٦.

ابن عبد الله، احمد، ١٨٣٤.

ابن عبد الله اسدي، عباس، ٨٤٠.

ابن عبد الله اسواري، علي، ١٦٠١.

ابن عبد الله اشعري، سعد، ١٧١٦، ٣٢٨٧.

ابن عبد الله الاشعري، احمد بن اسحاق، ٨١٥.

ابن عبد الله، امجد، ٢٩٧٤.

ابن عبد الله انصاري، جابر، ٤٧٩، ٤٢٧، ٤٨٩، ٧٤٩، ٧٦٩، ٧٨٢، ٧٨٣، ٧٨٤، ٧٩٩، ٨٠١، ٨٢١، ٨٢٥، ٨٣٥، ٨٤١، ٨٤٢، ١٢٣٠.

ابن عبد الله انصاري، جابر، ٢٧١٦، ٢٨٠٩، ٢٨٤٩، ٣١٣٧، ٣٢٩٢، ٣٢٩٦، ٣٣٦٠، ٣٣٦٦.

ابن عبد الله انصاري، جابر، ١٢، ١٨، ٤٩، ٥٠، ٤٢، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٧١، ٧٢، ١٠١، ٢٦٣، ٢٦٨، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٢، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٥٥، ٣٦٣٦، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩٣.

ابن عبد الله بن جعفر حميري، محمد، ٤٠٦، ٣٤٩٨، ٣٤٩٩، ٣٥٠٩.

ابن عبد الله بن جعفر حميري، محمد، ٤٤٥.

ابن عبد الله بن حسين، محمد، ٣٤٨٠.

ابن عبد الله بن خلف قمي، سعد، ١٨٤٢.

ابن عبد الله بن سعيد عسكري، ابي احمد حسن، ٦٨٠.

ابن عبد الله بن عامر بن عدس بن ربيع بن عامر بن صعصعه، قيس، ١٤٤٠.

ابن عبد الله بن عبد الرحمن صفواتي، ابي احمد، ٨٧٥.

ابن عبد الله بن عبد الرحمن همداني، ابي جعفر محمد، ٨٧٥.

ابن عبد الله بن قبيضة، احمد، ٣٤٨٠.

ابن عبد الله بن كنانة، ابو هبل، ١٥٣٨.

ابن عبد الله بن محمد طيبي، حسين، ١٩٧٣.

ابن عبد الله بن محمود طايبي، محمد، ٣٨١.

ابن عبد الله بن مفارق، مصفون، ٢٩٧٤.

ابن عبد الله تستري، طاهر، ٢٠١٤.

ابن عبد الله تميمي، حسن، ١٩٨٨، ١٩٩٩.

ابن عبد الله تميمي، محمد بن حسن، ٢٤٠٠.

ابن عبد الله جعفي، ثريه، ١٤٩٦.

ابن عبد الله حارثي همداني، حارث، ٧٧٧.

ابن عبد الله حايري، محمد، ٢٥٤٨.

ابن عبد الله حسينيان، علي، ١٩١٥.

ابن عبد الله ربيعي، حرث، ٣٤١٢.

ابن عبد الله، سعد، ٦٧٥، ٨٢١، ٢٦٦٦، ٢٧٣٤، ٣٢٥٣، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣، ٣٥٣٥.

ابن عبد الله سعودي، عقبه، ٢٤٥٢.

ابن عبد الله، سعيد، ٢٤٦٩.

ابن عبد الله سمهودي، نور الدين علي، ٧٥٥.

ابن عبد الله، سهل، ٢٠١٠.

ابن عبد الله، طلحه، ١٦١٤.

ابن عبد الله، طهر، ٣٤٣٩.

ابن عبد الله، عبد الواحد، ٢٦٦٤، ٢٦٧٢.

ابن عبد الله، علقمه، ٣٨٣.

ابن عبد الله، علي، ٣١٨٩.

ابن عبد الله عمري، محمد، ٢٤٥٨.

ابن عبد الله غفاري، احمد، ٨٧٦.

ابن عبد الله قسري، خالد، ١٦٨١.

ابن عبد الله قمي اشعري، سعد، ١٨٤٢، ١٨٤٣، ١٨٤٤، ١٨٤٥، ١٨٤٨، ١٨٥٢، ١٩٩٨، ٢٠٠٤، ٢٤٣٤.

ابن عبد الله قمي، محمد، ١٨٨٢، ١٩٩٩.

ابن عبد الله كاشاني، علي، ١٩٠١.

ابن عبد الله، محمد، ٤٦٠، ١٩٦٥.

ابن عبد الله مطهري، محمد، ٤٨٨، ٢٦٦٩.

ابن عبد الله مقرئ رازي، عبد الجبار، ٢٠٨٥.

ابن عبد الله نخعي، موسى، ٣٣٥١.

ابن عبد الله وراق، علي، ٣٥٢٢.

ابن عبد الله هاشمي، احمد، ١٩٠٧، ١٩٩٩.

ابن عبد الله همداني، حارث، ٤٠٥.

ابن عبد الله همداني، حارث، ٤٠٥.

ابن عبد الله يافعي، اسعد، ٦٩٩.

ابن عبد الله، يحيى، ٢٠٠٥.

ابن عبد الله، يزيد، ٢٤٤٤، ٢٤٤٥، ٢٥٦٨.

ابن عبد الله يماني، صالح، ١٦٠٦.

ابن عبد المطلب، عباس، ١٠٣١، ١٠٣٦، ١٤٠٢، ٢٠٩٧.

ابن عبد المطلب موسى مشعشي، خلف، ٢٥٨٤.

ابن عبد الملك، هشام، ١٣٦٢، ١٤٤٤، ٢٦٠٤، ٣١٧٧.

ابن عبد المنظر، عبد الرحمن، ٢٩٧٦.

ابن عبد الواحد، ابو جعفر، ٧١٥.

ابن عبد الواحد مقدسي، حافظ محمد، ٣٨١.

ابن عبد الوهاب، حسين، ٢٤٤٢.

ابن عبد ربه، نصر، ٢٤٢٢، ٢٤٢٣.

ابن عبدود، عمرو، ٢٠٩٨، ٢١٧٨.

ابن عبدوس، ٢٧٢٠.

ابن عبدون، ١٩٩٢.

ابن عبدويه، احمد، ۱۹۷۱.

ابن عبده نيشابورى، ابراهيم، ۱۹۵۴، ۱۹۷۷، ۱۹۹۸.

ابن عبدیل، محمد، ۲۵۵۷.

ابن عبید، ادريس، ۲۹۷۶.

ابن عبید الله بن احمد بن عيسى منصورى

هاشمي، ابو الحسن محمد، ٧٧٠.

ابن عبيد الله بن خاقان، احمد، ١٧١٦، ١٧١٧.

ابن عبيد الله، حسين، ١٩٣٧.

ابن عبيد الله علوي، محمد، ١٩٩١.

ابن عبيد، تيهان، ٢٩٧٣.

ابن عبيده، موسى، ٢٧٣٢.

ابن عتاب، روايه، ٧٦٦.

ابن عتيق، حسين، ٢٩٧٥.

ابن عثمان، ابان، ٧٩٨، ١٦٩٦.

ابن عثمان، ابو عمرو، ٢٠١٧.

ابن عثمان اشج، علي، ١٦٢٢.

ابن عثمان الاحمر، ابان، ٧٩٦.

ابن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤيد، علي، ١٦١٢، ١٦٢٣، ١٦٤٥.

ابن عثمان بن سعيد زيّات، محمد، ٨٢٠.

ابن عثمان بن محمد صيداني، محمد، ٧٦٩.

ابن عثمان، حماد، ٣٣٥٩.

ابن عثمان ذهبي، محمد، ٢٧٨.

ابن عثمان، عبد الله، ١٨٨٧.

ابن عثمان، علي، ١٦٠٧، ١٦٠٩، ١٦١٣.

ابن عثمان، عمرو، ٢٨٠٣.

ابن عثمان عمروی، ابی جعفر محمد، ٧١٤.

ابن عثمان عمروی، محمد، ٤٣١.

ابن عثمان عمری، محمد، ٦٦١، ٦٦٦، ١٨٧٩، ١٩١٧، ١٩١٨، ١٩٢٠، ١٩٢١، ١٩٢٢، ١٩٢٣، ١٩٢٦، ١٩٤٣، ١٩٦٦، ١٩٦٩، ١٩٧٠، ١٩٧٤، ١٩٧٦، ١٩٨٤، ١٩٩٧، ١٩٩٨، ١٩٩٩، ٢٠٠٠، ٢٠٠٤، ٢٠٠٥، ٢٠٠٦، ٢٠٢٤، ٢٠٢٧، ٢٠٢٨، ٢٤٥٩، ٢٥٤٧، ٢٥٥٣، ٣٥٢١، ٣٥٢٣، ٣٥٤٣، ٣٥٤٦.

ابن عثمان، محمد، ٨٢٠، ٢٧٧٧.

ابن عجلان، عبد الله، ٢٧٣٠، ٢٧٩٦.

ابن عدی بن نوفل بن عبد مناف، مطعم، ١٤٠٥.

ابن عدی طایی، هیثم، ١٦٤٦.

ابن عدی، قیس، ١٤٨٢.

ابن عدی، وکیع بن جرّاح بن ملیح، ٨٥٥، ٧٦٦، ٧٦٨.

ابن عدی، هیثم، ٧٠٤، ١٥١٨.

ابن عربی، ١٠٩٧، ١٠٩٨، ١١٠٢، ١١٥٠، ١٥٨١.

ابن عربی مالکی، ٧١٧، ٧٤٦.

ابن عرفه، ٢٥٠٠.

ابن عز الدین استرآبادی، علی، ٢٣٥٨.

ابن عصام کلینی، محمد بن محمد، ١٩٧٦.

ابن عضله، معاویه، ٢٤٣٥، ٢٤٣٦.

ابن عطف، عیسی، ٢٩٧٤.

ابن عطف، محمد، ٢٩٧٣.



ابن عطای بغدادی، ۲۰۱۸.

ابن عطیه، سمره، ۳۳۳۷.

ابن عطیه، مالک، ۸۰۹.

ص: ٢٣٣

ابن عفان، علي، ١٦١٤.

ابن عفير، مرثد، ١٥٧٤.

ابن عفيف، حسن، ٢٠٠٠، ٢٤٦٩.

ابن عقبه، صالح، ٢٧٢٠.

ابن عقبه، صالح، ٣٤.

ابن عقبه، علي، ٢٧٢١.

ابن عقبه، وليد، ١٤٥٠.

ابن عقده، ٢٦٦٩، ٢٦٧٢، ٢٦٨٣، ٢٧٣٣، ٢٧٣٦، ٢٧٣٧، ٢٧٣٩، ٢٧٤١، ٢٧٩٧، ٢٧٩٨، ٢٧٩٩، ٢٨٠٠، ٢٨٠١، ٢٨٠٢، ٢٨٠٣، ٢٨٠٤.

ابن عقده، ٢٧٠، ٢٧٢.

ابن عقله، مشافهه، ٧١٠.

ابن عقله مكي، محمد، ٧١٢.

ابن عقيل، راشد، ٢٩٧٢.

ابن عقيل، فضلان، ٢٩٧٥.

ابن عكبر، اسكندر بن دريس، ٢١٦١، ٢١٦٢.

ابن علا، ابو محمد قاسم، ١٩٧٦، ١٩٩١، ١٩٩٧.

ابن علا، حسين، ٢٩٧٢.

ابن علا، حسن بن قاسم، ١٩٥٥، ١٩٥٦، ١٩٩١.

ابن علان، سعد، ٨٨٩.

ابن علا همداني، قاسم، ٢٤٣٠، ٢٤٣١، ٢٤٤٩، ٢٤٥١، ٢٤٥٢، ٢٤٥٣، ٢٤٦٤.

ابن علاي همداني، ابي القاسم، ٣٣٥٧.

ابن علقمه، خالد، ٧٧٠.

ابن علقمي شافعي، شمس الدين محمد، ١٢٠١.

ابن علوان، حسين، ٣٢٥٣.

ابن علوان، سنان، ١٦٣٧.

ابن علوان، ضحاک، ١٥٤٢، ١٥٥١، ١٥٥٨، ١٥٥٩، ١٥٦٠.

ابن علي، ابو الحسين عبد الصمد، ٧٧٧.

ابن علي، احمد، ١٨٣٤، ١٨٣٥، ١٨٣٦، ٢٦٨٥، ٣٥٣٨.

ابن علي اربلي حنبلي، اسعد بن ابراهيم بن حسن، ٧٨٦.

ابن علي اسنوي، جمال الدين عبد الرحيم بن حسن، ٦٩٩.

ابن علي اصغر قزويني، محمد مهدي، ٣٠٥٠.

ابن علي الشعراني، عبد الوهاب بن احمد، ٧٠٨، ٧٣٥، ٧٣٧، ٧٣٩، ٧٤٢، ٧٤٣.

ابن علي العجلي، ضوا، ١٩٨٦.

ابن علي العمري، ابي القاسم عيسى، ١٦٥٠.

ابن علي بزوفري، حسين، ١٩٣٧، ٢٣٩٥.

ابن علي بن ابراهيم، حسن، ٢٦٨٥.

ابن علي بن ابراهيم، حسن، ٣٥٢٥.

ابن علي بن ابراهيم، محمد، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن علي بن ابي الغراق شلمغاني، محمد،

۱۹۷۰، ۲۰۰۰، ۲۰۱۹، ۲۰۲۲، ۲۰۲۴، ۲۰۲۵، ۲۰۲۶.

ابن علی بن ابی جعفر، محمد، ۱۹۹۶.

ابن علی بن ابی حمزه، حسن، ۳۴۳۹.

ابن علی بن ابی طالب، عباس، ۱۹۹۶، ۲۱۲۸، ۲۱۲۹.

ابن علی بن ابی طالب، عمر، ۱۶۵۰.

ابن علی بن اسماعیل جرجانی، ابو محمد حسن، ۱۹۹۲، ۲۵۶۳.

ابن علی بن بابویه قمی، حسین، ۱۹۹۴، ۲۴۶۳.

ابن علی بن بلال، محمد، ۱۸۳۵، ۱۹۶۸، ۲۰۰۶، ۲۰۱۹.

ابن علی بن حسن ثعلبی، احمد، ۸۷۵.

ابن علی بن حسین بن بابویه، محمد، ۱۹۲۷، ۱۹۲۹، ۱۹۳۹، ۱۹۷۲، ۲۰۴۹، ۲۳۹۱.

ابن علی بن حسین بن عبد الرحمن حسینی، محمد، ۲۳۱۸.

ابن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، حسین، ۱۹۳۸، ۱۹۶۱، ۱۹۷۱، ۱۹۹۹، ۲۰۰۸.

ابن علی بن حسین عودی، محمد، ۲۱۸۰.

ابن علی بن حمزه اقساسی، حسین، ۲۲۹۹.

ابن علی بن حمزه بطاینی، حسن، ۲۶۶۹، ۲۶۷۲، ۲۶۸۴، ۲۷۳۶، ۲۷۴۱، ۲۷۴۴، ۲۸۰۰، ۳۴۴۰.

ابن علی بن حمزه، محمد، ۸۱۵.

ابن علی بن زیاد، حسین، ۲۶۶۹.

ابن علی بن سالم، حسن، ۸۰۲.

ابن علی بن سمیع بن بنان، محمد، ۱۸۳۴.

ابن علی بن شاه، محمد، ۲۷۲۰.

ابن علی بن عبد الله، حسن، ۳۳۶۰.

ابن علی بن فضال، حسن، ۸۰۵، ۸۱۹.

ابن علی بن فضال، حسن، ۳۴.

ابن علی بن متیل، محمد، ۱۹۹۳، ۲۵۵۷.

ابن علی بن محمد قمی، حسین، ۲۵۵۰.

ابن علی بن مطهر، سدید الدین یوسف، ۲۱۵۹.

ابن علی بن معمر، محمد، ۳۳۵۱.

ابن علی بن مهزیار، حسین، ۳۳۵۵.

ابن علی بن نوح، احمد، ۱۹۳۷، ۲۰۰۷.

ابن علی بن یوسف، حسن، ۲۶۸۳.

ابن علی جباعی، محمد، ۲۶۰۲.

ابن علی، جعفر، ۱۸۷۶، ۱۸۸۰، ۱۸۸۱، ۳۵۳۸.

ابن علی جهضمی نصری، نصر، ۷۱۴، ۷۱۵.

ابن علی خراز، حسن، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۲۳۴۴.

ابن علی خزاعی، دعبیل، ۷۳۰.

ابن علی خز فروش، حسن، ۲۶۸۴.

ابن علی، داوود، ۸۵۶، ۸۶۰.

ابن علی زرجی، محمد، ۱۹۹۴.

ابن علی، زید، ۱۷۷۵، ۲۹۷۵.

ابن علی، سلمان، ۲۹۷۳.

ابن علی، سهل، ۲۲۶۱.

ابن علی شعرانی، عبد الوهاب بن احمد، ۲۱۴۵، ۲۱۴۶.

ابن علی، عباس، ۱۶۵۰.

ابن علی عبدی، ابو جعفر محمد، ۱۹۸۵.

ابن علی عجلی، ضوء، ۱۸۵۵.

ابن علی عجیمی، حسن، ۷۱۰، ۷۱۲.

ابن علی، عقیل، ۲۹۷۵.

ابن علی علوی، حسین، ۱۹۷۵.

ابن علی علوی حسینی، احمد بن محمد، ۲۵۰۷.

ابن علی علوی حسینی، محمد، ۲۳۲۸، ۲۶۵۰.

ابن علی کفعمی، ابراهیم، ۲۲۰۸، ۲۲۵۷، ۲۳۴۳، ۲۳۸۴، ۲۵۰۹، ۲۵۳۹، ۲۵۴۲، ۲۶۳۰، ۲۶۳۱.

ابن علی کوفه ای، محمد، ۳۳۹۱.

ابن علی کوفی، محمد، ۲۶۶۸.

ابن علی ماجیلویه، محمد، ۱۸۳۹، ۱۸۴۰، ۲۰۰۰.

ابن علی ماورایی، ابو بکر محمد، ۱۶۱۲.

ابن علی محبوب، محمد بن الحسن، ۷۱۱.

ابن علی مدائنی، علی بن جعفر، ۲۲۹۹.

ابن علی، مرداس، ۱۹۹۷، ۲۰۰۰، ۲۴۲۸.

ابن علی، معصوم، ۲۹۷۶.

ابن علی موسوی مازندرانی، حسن، ۲۳۳۰.

ابن علی نوبختی، اسماعیل، ۴۳۲.

ابن علی نیشابوری، حسن، ۱۸۴۰.

ابن عماد، مرتضی، ۲۹۷۳.

ابن عمّار، ۷۶۷.

ابن عمّار، اسحاق، ۸۶۴، ۸۶۵، ۱۱۹۲، ۲۶۸۳، ۲۶۸۴، ۲۷۲۲.

ابن عماره، علی، ۲۷۳۷.

ابن عمر، ۷۰۳، ۳۴۳۴.

ابن عمر الخلال، احمد، ۱۷۲۰.

ابن عمران، ۸۴۶.

ابن عمران بن یزید، موسی بن، ۲۷۹۳.

ابن عمران دولت آبادی، شهاب الدین بن شمس الدین، ۷۴۹، ۷۸۰.

ابن عمران، سفیان، ۲۹۷۴.

ابن عمران صفار، علی بن احمد، ۱۹۳۹، ۱۹۹۴.

ابن عمران، هارون، ۱۰۲.

ابن عمران همدانی، حسن بن هارون، ۱۹۵۸، ۱۹۶۲، ۱۹۶۸، ۱۹۹۷، ۲۰۰۰.

ابن عمران همدانی، محمد بن هارون، ۱۹۸۲، ۱۹۹۷.

ابن عمر بن الخطاب، عبد الله، ۶۰۷.

ابن عمر بن الخطّاب، عبد الله، ٢٧٣.

ابن عمر بن حارث العارمي، هشام، ١٤٠٥.



ابن عمر بن يزيد، حسين، ٣٤٨٠.

ابن عمر جعابی حافظ، ابو بكر محمد، ٧٦٩، ٧٧٥.

ابن عمر، جعفر، ٢٠٠٠.

ابن عمر، حفص، ١٩٥٤، ١٩٨٨، ١٩٩٥، ١٩٩٨.

ابن عمر رازی، محمد، ٣٤٢٤.

ابن عمر، عبد الله، ٧٨٦، ٢٨٤٤.

ابن عمر، عبد الله، ٣٨، ٢٨١، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٩١، ٣٩٢.

ابن عمر فرداوی، شیان مقری، ٧٢٠.

ابن عمر، مفضل، ٥٧٠، ٨٠٧، ٧٩٤، ٧٩٥، ٨٠٧، ١٢٥٥، ١٧١٩، ١٧٤٣، ٢٦٧٣، ٢٧٦٠، ٢٨٦٣، ٢٨٦٤، ٢٩٥٥، ٢٩٦٠، ٢٩٩٢، ٣٠٤١، ٣٠٤٤، ٣٠٧٨، ٣٠٩٢، ٣١٠٧، ٣١١٥، ٣١١٨، ٣١٢٤، ٣١٧٠، ٣١٨٩، ٣١٩١، ٣١٩٢، ٣١٩٦، ٣١٩٧، ٣١٩٨، ٣٢٠٢، ٣٢٠٣، ٣٢٠٤، ٣٢٠٥، ٣٢١١، ٣٢١٣، ٣٢١٤، ٣٢١٥، ٣٢٢٥، ٣٢٢٦، ٣٢٢٧، ٣٢٢٨، ٣٢٢٩، ٣٢٣٠، ٣٢٣٦، ٣٢٦٢، ٣٣٧١، ٣٤٨٥.

ابن عمر، مفضل، ١٤، ١٨، ٢١، ٣٠، ٢٣٣، ٣٣٤، ٣٤٥، ٤١٥.

ابن عمرو بن ابی بكر مالکی، عثمان، ٢٤٩٠.

ابن عمرو، جعفر بن محمد، ١٩٨٨.

ابن عمرو، حارث بن کعب، ١٤٥٣.

ابن عمرو، حماد، ٢٧٢٠.

ابن عمرو سلمانی، عییده، ٧٧٠.

ابن عمرو، ضبیره بن سعید بن سعد بن سهم، ١٤٨٢.

ابن عمرو، عبد الله، ١٥١٢، ١٥٩٠.

ابن عمرو مزقیاء، ربیعہ بن حارثہ، ١٦٢٩.

ابن عمرو، وداعه، ١٥٤٧.

ابن عمر يمانى، ابراهيم، ٢٦٦٣.

ابن عمير، متوكل، ٢٤٧٥.

ابن عمير، مصعب، ١٤٠٧.

ابن عمير، مفضل، ٣٣٧١.

ابن عميره، سيف، ٨١٢، ٢٩٨٨.

ابن عناق، عوج، ١٥٦٨، ١٥٦٩، ١٥٧٠، ١٥٧١، ١٥٧٢، ١٦٦٤.

ابن عنبر سليمانى، ابو الفضل على، ١٠٦٣.

ابن عنبسه، عثمان، ٢٩٢٨، ٣٢٠٠.

ابن عوام، حريمه، ٢٩٧٢.

ابن عوص بن ارم بن سام بن نوح، عاد، ١٥٦٠.

ابن عوف، عبد الرحمن، ٧٧٤، ١٠٣٩، ١٥٨٩.

ابن عوف، عمرو، ٤٣٤.

ابن عوف والى، عمرو، ٨١٦.

ابن عياش، ابو بكر، ١٠٤٥.

ابن عياش، ابو عبد الله احمد بن محمد، ٥٣٩، ٦٠٧، ٦١١، ٦٣١، ٧٦٥، ٧٦٦، ٧٦٨، ٧٦٩، ٧٧٥.

ابن عياش، احمد بن محمد، ١٠٣٠،

ص: ٢٣٧

٢٩٨١، ٢٠٢٨، ٢٣٥٣.

ابن عياش، محمد، ٢٧٩٣، ٣٠٢٤، ٣٣٧١.

ابن عيسى، احمد، ١٥٠٠.

ابن عيسى، احمد بن محمد، ١٩٩٨.

ابن عيسى اربلي، علي، ٢٠٦٢، ٢٠٧٢.

ابن عيسى اشعري، ٧١٨.

ابن عيسى الرواسي، عثمان، ١٧٠٣.

ابن عيسى بحريني، محمد، ٢٥٩٧، ٢٥٩٩، ٢٦٠٠، ٢٦٠١.

ابن عيسى بن احمد زوجي، محمد، ١٨٤١.

ابن عيسى جراح، علي، ١٦١٢، ١٧٩٥.

ابن عيسى، حمّاد، ٧٩٢، ٨١٩، ٢٦٦٣، ٢٧١٨، ٢٧١٩، ٢٧٣٣، ٢٧٤٣، ٢٨٠١، ٣٢٥٣، ٣٣٥٩، ٣٣٦٣، ٣٣٨٨، ٣٣٩٦، ٣٤٧٩، ٣٤٨٠، ٣٤٨٢.

ابن عيسى، سلمان، ٨٥٠.

ابن عيسى، عثمان، ٨٠٤، ٢٧٢٨، ٣٣٩٢.

ابن عيسى عريضي، ابو محمد حسن، ١٩٨٠، ٢٤٢٩.

ابن عيسى علوي، حسين، ٢٦٦٦.

ابن عيسى، علي، ٦٥٣، ٦٦٦، ٢٧٩٩.

ابن عيسى قصري، علي، ١٩٣٤.

ابن عيسى، محمد، ٨٢٢.

ابن عيسى، محمد، ٢٦٧١، ٢٧٣٣، ٢٧٣٦، ٢٩٧٣، ٣٣٩٣، ٣٤٨٦.

ابن عيسى منصورى هاشمى، ابو الحسن محمد بن عبيد الله بن احمد، ٧٧٠.

ابن عيسى، موسى، ١٨٤١، ٣٣٩٧.

ابن عيسى هاشمى، موسى، ٢٠٠٠.

ابن عيشام، عبد الرزاق، ٢٩٧٤.

ابن عيينه، ٢٨١.

ابن عيينه، حكم، ٢٧٣٠.

ابن غالب، ابو عبد الله، ١٩٣١.

ابن غالب اصفهاني، محمد، ٦٠٣.

ابن غانم قزوينى، ٣٥٣٣.

ابن غدافه، ٢٠٦٨.

ابن غزوان، سعيد، ٨٢١، ٨٢٢.

ابن غسان بن ظالم زيدي، محضق، ١٤٨٤.

ابن غضائرى، ١٩٧٢، ١٩٩٢.

ابن غضائرى، ابو عبد الله حسين، ١٩٠١.

ابن غفر، قيل، ١٥٧٤.

ابن غفيرى، جهله، ١٥٧٤.

ابن غنا، محى الدين محمد، ٧٢٠.

ابن غياث، عبد الله، ٢٩٧٥.

ابن غيلان، ٢٧٨.

ابن غیلان، مستور، ۳۹۲.

ابن فاخر، حسن، ۲۹۷۳.

ابن فارس ادیب، احمد، ۲۲۹۵.

ابن فارس النیشابوری، ابراهیم بن محمد، ۶۵۶، ۸۱۶.

ابن فارس، علی، ۸۱۶.

ابن فارس نیشابوری، ابراهیم بن محمد، ۴۳۴.

ابن فارض المغربي الاندلسي، ٧٥٦.

ابن فاضل، زين الدين علي، ١١٨٨، ١٢١٣.

ابن فاضل، عبد الكريم، ٢٩٧٦.

ابن فاضل مازندراني، علي، ٢٣٢٩، ٢٣٣٠، ٢٣٤٠، ٢٣٤٦، ٢٣٥٨.

ابن فتح الله كاشاني، علي، ٢٣١٨، ٢٣٢٨.

ابن فتح بن دينار، يمان، ١٨٩٥.

ابن فتح مركني، ابو بكر محمد، ١٦١١.

ابن فرات، عمر، ٣١٨٩.

ابن فرج الزجحي، ابراهيم بن محمد، ٢٠٠٠.

ابن فرج، محمد، ١٩١٨.

ابن فروخ، ابو عبد الله، ١٩٩٧.

ابن فضال، ٢٧٩٧.

ابن فضال، حسن، ١٣٨١، ٢٧١٧، ٢٧٢١، ٢٧٢٢، ٢٩٨٥، ٣٣٥٢.

ابن فضال، حسن بن علي، ٨٠٥، ٨١٩.

ابن فضال، حسين، ٢٩٧٤.

ابن فضل، احمد، ٢٩٧٦.

ابن فضل بن ابراهيم، محمد، ٢٦٨٣.

ابن فضل طيبي، يحيى، ٢٣٣٠.

ابن فضل، محمد، ٢٧٩٧، ٢٧٩٩.

ابن فضل هاشمی، عبد الله، ۱۱۶۰.

ابن فضل یمانی، حسن، ۱۹۵۴، ۱۹۷۵، ۲۴۲۶، ۲۴۲۷، ۲۵۶۱.

ابن فضیل، محمد، ۲۷۲۵، ۲۷۲۶، ۲۷۹۰، ۳۳۶۰.

ابن فعیله، حسین، ۲۹۷۲.

ابن فلاح، جابر، ۲۹۷۲.

ابن فهد، ۱۶۰۶.

ابن فهد احسائی، ۲۵۷۹.

ابن فهد حلّی، ۲۵۰۴، ۲۵۷۸.

ابن فهد، رضی، ۲۹۷۵.

ابن فهیره، عامر، ۱۴۱۰.

ابن قابوس، منذر بن محمد، ۸۲۲.

ابن قادم، علی، ۵۱۴.

ابن قارون، محمد، ۲۴۱۴، ۲۵۹۲، ۲۵۹۳.

ابن قاسط، ثمر، ۷۷۶.

ابن قاسم، اشرف، ۲۹۷۶.

ابن قاسم بصری، محمد، ۲۳۴۹.

ابن قاسم بن علا، حسن، ۱۹۵۵، ۱۹۵۶، ۱۹۹۱.

ابن قاسم بن عیسی هاشمی، هارون، ۳۳۴۹.

ابن قاسم جعفری، داود، ۱۹۵۶، ۱۹۵۷.

ابن قاسم علوی، حمزه، ۲۲۰۱، ۲۲۰۲.

ابن قاسم علوی، محمد، ۱۸۹۸، ۱۹۰۰، ۱۹۰۱.

ابن قاسم علوی، محمد، ۱۸۹۵.

ابن قاسم، عماره، ۲۹۷۲.

ابن قاسم، مؤید، ۲۹۷۵.

ابن قاضی شبهه، تقی الدین ابو بکر بن احمد، ۶۹۹.



ابن قبط، جعفر، ۱۵۰۱.

ابن قتیبه دینوری، عبد الله بن مسلم، ۱۰۶۴، ۲۶۶۵، ۲۶۶۶، ۲۷۲۰.

ابن قحطان، عبد شمس بن یخشب بن یعرب، ۱۶۳۸.

ابن قحطان، مرید، ۲۹۷۵.

ابن قحطان، یعرب، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶.

ابن قدامه، محمود، ۲۹۷۴.

ابن قرار، محفوظ، ۲۵۷۳.

ابن قرداد، ۱۹۲۴.

ابن قرین، ابو البضر سابق، ۷۷۸.

ابن قرین انباری، ابو جعفر محمد بن لاحق بن سابق، ۷۷۸.

ابن قزعلی بغدادی حتمی، شمس الدین ابو المظفر یوسف، ۷۰۱.

ابن قزعلی سبط ابن جوزی، یوسف، ۶۳۷.

ابن قطامی، شرقی، ۷۷۸.

ابن قطان قمی، محمد بن احمد بن جعفر، ۱۹۹۰، ۲۰۰۰، ۲۵۶۷.

ابن قطاه صیدلانی، حسن بن محمد، ۱۹۹۳، ۱۹۹۹.

ابن قلابه، عبد الله، ۱۶۴۵، ۲۳۴۷.

ابن قوام، محمد، ۲۹۷۵.

ابن قولویه، ۶۲۵.

ابن قیس، احنف، ۲۹۶۳.

ابن قيس بن جبان بن بقيه، عبد المسيح، ١٥٠٦، ١٥٠٨، ١٥٠٩، ١٥١٠، ١٥٣٠، ١٥٣١، ١٥٣٢.

ابن قيس بن حرمله بن سنان كندی، اماتاه، ١٤٥٧.

ابن قيس، سليم، ٧٨٩.

ابن قيس، سليمان، ٢٩٧٢.

ابن قيس، شعبان، ٢٩٧٣.

ابن قيس، ضحاک، ١٥٨٩، ١٦٦٥.

ابن قيس، علقمه، ٢٨١٨.

ابن قيس، علي، ١٩٠٨.

ابن قيس هلالی، سليم، ٨١٩، ١٦٧٧، ١٧٥٦، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن قيس هلالی، سليم، ٢٤١، ٣٠٣، ٣٠٧، ٣٥٠، ٣٥٧.

ابن قيسى، امیه، ٨٢١.

ابن قينان، مهلاييل، ١٥٥٠، ١٥٥٣، ١٥٥٥.

ابن قين، علي، ٢٩٧٤.

ابن قين، كنانه، ١٤٧٢.

ابن كامل، غياث، ٢٩٧٥.

ابن كامل، معد، ٢٩٧٥، ٢٩٧٦.

ابن كبش، سيّد حسن، ٦٦١.

ابن كثير ابي سعد عامري، عبيد، ٧٧٧.

ابن كثير بصري صوفي، عباد، ٢٠٥٣.

ابن كثير، داود، ٢٧١٩، ٣٣٤٩.

ابن كثير، داود، ١٢.

ابن كثير، عبد الرحمن، ٢٦٧٨، ٢٧٣٩.

ابن كثير نوبختی، ابو الحسن، ۱۹۹۱، ۲۰۰۰، ۲۵۵۳.

ابن كربان بن رتن ترمذی هندی، ابو الرضا بابارتن، ۱۵۹۴، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰.

ابن كشمرد، محمد، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷.

ابن كعب، ابی، ۲۰۹۹، ۲۹۵۶.

ابن كعب، ابی، ۷۶، ۲۵۷، ۲۵۸.

ابن كعب بن اذهل بن قيس نخعی، ردائه، ۱۵۰۱.

ابن كعب بن عبد الاشهل، ثعلبه، ۱۴۷۱، ۱۴۷۷.

ابن كعب قرطی، محمد، ۲۷۳۲، ۳۴۳۴.

ابن كعب، كعب بن رداد بن هلال، ۱۴۹۶.

ابن كليب، يوسف، ۲۷۳۹.

ابن كنانه كلبی، عوف، ۱۴۹۷.

ابن كنعان، نمرود، ۱۳۱۱، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۹.

ابن كنيله، محمد، ۲۵۷۲.

ابن كوا، ۳۲۵۴، ۳۲۵۵، ۳۲۹۰، ۳۳۹۱، ۳۴۲۶.

ابن كواد، ۱۳۶۲.

ابن كوفی، عبد الله، ۲۰۲۰.

ابن كيومرث، هوشنگ، ۱۶۳۸.

ابن گشتاسب، اسفندیار، ۱۴۳۱، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷.

ابن لاحق بن سابق بن قرین انباری، ابو جعفر محمد، ۷۷۸.

ابن لاوذ بن سام بن نوح، عمليق، ١٥٧٤.

ابن لييد، محمود، ٣٧٨.

ابن لحي، عمرو، ١٦٢٩، ١٦٣٠، ١٦٣١.

ابن ليث حميري، دويد بن زيد، ١٤٤٢.

ابن ليث، كريم، ٢٩٧٣.

ابن ليوي بن يعقوب، قهاث، ١٤٤٦.

ابن ماجد، محمد، ٢٩٧٦.

ابن ماجه، ٣٨٢.

ابن ماجه قزويني، حافظ ابو عبد الله، ٣٨٢.

ابن مالك، ابو كرب اسعد، ١٦٣٦.

ابن مالك، انس، ٧٧٦، ١٢٦٨.

ابن مالك، انس، ٣٩، ٤١، ٥٣، ٢٦٥، ٢٧٩، ٣٣٠، ٣٨٢، ٤٠١.

ابن مالك اودي، الاقوه، ١٤٨٣.

ابن مالك، حبيب، ١٤٥٥، ١٤٥٦.

ابن مالك حسين، ٢٩٧٢.

ابن مالك، عون، ٢٧٣٢.

ابن مالك، مالك، ٢٨٢٧.

ابن مالك، محمد، ٢٧٣٩.

ابن ماهويه، فارس بن حاتم، ١٩٨٩.

ابن مبارك، ٧٦٧.

ابن متو شلخ بن ادريس، ملك، ١٥٤٢، ١٥٤٣، ١١.١٥٥٣

العبرى الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ٢٤٠

ابن متوكل، عيسى، ١٧١٧.

ابن متوكل، محمد، ١٥٨٣.

ابن متوكل، مستبصر، ٨٨٥.

ابن متيل، جعفر بن محمد، ١٩٢٤، ١٩٢٦، ١٩٤٣، ١٩٦٧، ٢٥٥٧.

ابن متيل، محمد بن علي، ١٩٩٣، ٢٥٥٧.

ابن مثله جمكراني، حسن، ٢٣٩١، ٢٣٩٢، ٢٣٩٣، ٢٣٩٤.

ابن مثنى، عيسى، ٢٩٧٥.

ابن مجاشع، سفيان، ١٤٦٥.

ابن مجاهد، ابو بكر احمد بن موسى، ١٩٧٣.

ابن مجد خراز، علي، ٥٩٨.

ابن محبوب، حسن، ٧٩١، ٧٩٥، ٨٠٩.

ابن محبوب، حسن، ٢٦٦٨، ٢٦٨٠، ٢٦٨٣، ٢٦٨٤، ٢٧٢٢، ٢٧٤١، ٢٧٩٤، ٢٧٩٩، ٢٨٠٣، ٣٣٦٠، ٣٣٦٦، ٣٣٩٣، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابن محرز، ايمن، ٢٧٢٧.

ابن محفوظ، عباس، ٢٩٧٣.

ابن محقق، محمد، ٢١٧١.

ابن محمد آوى قاضى، محمد، ٢٥٠٦، ٢٥٧١، ٢٥٧٢، ٢٦٥٠.

ابن محمد، ابراهيم، ١٨٤٠.

ابن محمد، ابو هاشم عبد الله، ١٠٣٣، ١٠٥٣.

ابن محمد، ابى الحسن خضر، ١٩٩٩، ٢٤٥٨.

ابن محمد، احمد، ٢٦٦٩، ٢٦٧٠، ٢٦٧٨، ٢٧٤٥، ٣٣٩١، ٣٣٩٨، ٣٣٩٩، ٣٤٨٥.

ابن محمد، احمد بن جعفر، ٤٦٣.

ابن محمد، اسحاق، ١١٥٠.

ابن محمد، اسماعيل، ٨٨٧.

ابن محمد اشعري، حسين، ١٩٨١، ١٩٨٩، ٢٠٠٠.

ابن محمد اكمل اصفهاني، محمد باقر، ٢٤٧٨.

ابن محمد الجمال، جمال الدين محمد، ٧١١.

ابن محمد امين انصاري، مرتضى، ٣٠٦٤.

ابن محمد بجلي، جعفر، ٣٢٨٧.

ابن محمد بخاري پارسا، خواجه محمد، ٧١٥، ٧١٦، ٧٤٤، ٧٤٥، ٧٨٣.

ابن محمد بديع الرضوي، شمس الدين محمد، ٣١٣٧.

ابن محمد بصري، حسين، ١٩٨٣.

ابن محمد بغوي، عبد الله، ٧٨٥.

ابن محمد بن ابراهيم اسفرايني الفقيه الشافعي، ابو اسحاق ابراهيم، ٩٨٥.

ابن محمد بن ابراهيم بن جعفر كاتب، محمد، ٢١٤٤.

ابن محمد بن ابي بكر، قاسم، ٥٠٥.

ابن محمد بن ابي نصر، احمد، ٧٧٦.

ابن محمد بن احمد انصاري، ابراهيم، ١٨٩٨، ١٩٩٩.

ابن محمد بن احمد كاتب، هبة الله، ١٩١٤، ١٩١٦، ١٩١٨، ١٩٢٠، ١٩٢٢، ١٩٢٣.



۱۹۲۸، ۱۹۳۱، ۱۹۳۳، ۱۹۳۷، ۱۹۴۰، ۱۹۹۴، ۲۰۰۴، ۲۰۰۷، ۲۰۲۳، ۲۰۲۹.

ابن محمد بن ازهر حریفینی، ابراهیم حافظ، ۳۸۱.

ابن محمد بن اسماعیل محمدی، علی، ۱۹۸۲.

ابن محمد بن بطه، ابو الطیب، احمد، ۱۹۹۴، ۲۰۰۰.

ابن محمد بن بکیر، محمد، ۲۷۱۵، ۲۸۰۲، ۳۴۸۰.

ابن محمد بن جابر بلاذری، ابو الحسن احمد، ۲۰۰۰.

ابن محمد بن جمهور اعمی، حسن، ۲۷۳۸، ۲۷۴۰، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

ابن محمد بن حسن دیار بکری مالکی، حسین، ۷۱۷.

ابن محمد بن حسن قمی، حسن، ۴۷۸، ۲۳۹۱.

ابن محمد بن حسین، احمد، ۲۷۲۰.

ابن محمد بن حسین بن حازم، قسم، ۲۷۳۳.

ابن محمد بن حسین بن علی بن زیاد، قسم، ۲۶۶۹، ۲۶۸۴.

ابن محمد بن حنفیه، عبد الله، ۱۷۳۱.

ابن محمد بن زیاد، احمد، ۲۶۷۲.

ابن محمد بن زیاد صیمری، علی، ۱۶۶۴.

ابن محمد بن سالم، علی، ۳۳۶۹.

ابن محمد بن سایب کلبی، ابو المنذر هشام، ۷۷۸.

ابن محمد بن سلیمان زراری، ابی غالب احمد، ۱۹۳۰، ۱۹۴۴، ۱۹۴۸، ۱۹۷۴، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۹، ۲۰۰۰، ۲۰۰۶، ۲۴۵۳، ۲۴۵۴.

ابن محمد بن سليمان، سليمان بن ابراهيم، ٧١١.

ابن محمد بن سمط، احمد، ٦٣٦.

ابن محمد بن سياري، احمد، ٣٤٨٠.

ابن محمد بن شاپور قلانسي، ابو بكر عبد الله، ٧١١.

ابن محمد بن شاذان نيشابوري، علي، ٢٤٤٦.

ابن محمد بن شعيب، حسن، ٢٧٩٣.

ابن محمد بن صباغ مالكي مكي، نور الدين علي، ٧٨١، ٧٥٥، ٧٥٤.

ابن محمد بن عامر، حسين، ٢٩٧٣، ٣٣٥٥.

ابن محمد بن عباس قصري، محمد، ٢٤٣١.

ابن محمد بن عبد الوهاب شجري، ابو سعيد عبد الله، ١٥٠٤، ١٦٠٧، ١٦١١.

ابن محمد بن عصام كليني، محمد، ١٩٧٦.

ابن محمد بن علي بن ابراهيم بن محمد همداني، قاسم، ١٩٥٨.

ابن محمد بن علي علوي حسيني، احمد،

ابن محمد بن علی، علی، ۳۰۳۴.

ابن محمد بن عمر، جعفر، ۲۴۶۱.

ابن محمد بن عیاش، ابو عبد الله احمد، ۵۳۹، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۳۱، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۵، ۱۰۳۰، ۲۹۸۱.

ابن محمد بن فارس النیشابوری، ابراهیم، ۸۱۶.

ابن محمد بن فارس نیشابوری، ابراهیم ۱۹۹۸.

ابن محمد بن فارس نیشابوری، ابراهیم، ۴۳۴.

ابن محمد بن فرج الزججی، ابراهیم، ۲۰۰۰.

ابن محمد بن قابوس، منذر، ۸۲۲.

ابن محمد بن قاسم، حسن، ۲۱۶۷.

ابن محمد بن قطاه صیدلانی، حسن، ۱۹۹۳، ۱۹۹۹.

ابن محمد بن قولویه، جعفر، ۲۷۱۶، ۳۰۰۷، ۳۳۵۵، ۳۳۶۸، ۳۳۷۱، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

ابن محمد بن مالک، جعفر، ۳۳۷۱، ۳۴۳۹.

ابن محمد بن مالک فزاری بزاز، جعفر، ۱۸۵۹، ۱۹۹۵.

ابن محمد بن متیل، جعفر، ۱۹۲۴، ۱۹۲۶، ۱۹۴۳، ۱۹۶۷، ۲۵۵۷.

ابن محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی، ابو عبد الله محمد، ۲۱۶۰.

ابن محمد بن مسعده، علی، ۳۳۵۱.

ابن محمد بن نصر بن صباح بلخی، علی، ۸۸۸.

ابن محمد بن نعمان حارثی بغدادی، ابو عبد الله محمد، ۲۱۶۰.

ابن محمد بن همام، علي، ٢٠٢٦.

ابن محمد بن يحيى، احمد، ١٩٦٨.

ابن محمد بن يحيى الحسينى، ابو محمد حسن، ١٦١٢.

ابن محمد بن يحيى انبارى، احمد، ٢٣١٨، ٢٣٢٨.

ابن محمد بن يوسف بن مؤيد انبارى، ابو العلا احمد، ٦٣٦.

ابن محمد بن يونس بياضى، علي، ١٢٥٢، ١٦٨٤، ١٧٠٨.

ابن محمد تبريزى، ابراهيم، ١٩٠٨، ١٩٩٩.

ابن محمد ثقفى، ابراهيم، ٣٤٣٩.

ابن محمد، جعفر، ٧١٨، ٢٦٦٨، ٢٦٨٥، ٢٧٣٦، ٢٧٣٩.

ابن محمد، حسن، ٢٥٥٦، ٢٦٦٨، ٢٧٣٦.

ابن محمد، حسين، ٤٦٨، ٤٨٥، ١٩٠١، ٢٦٨٤، ٢٦٨٥، ٢٧٤٣، ٣٣٧١، ٢٩٧٦.

ابن محمد، حسين بن علي، ١٩٩٩.

ابن محمد حسينى، حسن، ١٦٢٢.

ابن محمد حضرمی، علقمه، ۸۱۲.

ابن محمد حموینی، ابراهیم، ۷۶۶، ۷۸۵.

ابن محمد، حمید، ۲۵۵۵.

ابن محمد، حیدر، ۲۷۲۳.

ابن محمد خزاز، علی، ۲۳۱۳.

ابن محمد خزاز قمی، علی، ۱۳، ۴۲، ۷۹.

ابن محمد خزاعی، ابو جعفر محمد، ۳۵۲۳.

ابن محمد خزاعی، اسماعیل، ۲۷۴۴.

ابن محمد دوریستی، جعفر، ۲۰۵۰.

ابن محمد رازی، علی، ۲۵۶۳.

ابن محمد رازی، علی، ۲۵۶۳.

ابن محمد رازی، موسی، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۷.

ابن محمد رهاوی، ابو فروه زید، ۷۷۰.

ابن محمد سراج دینوری، احمد، ۲۰۰۰، ۲۵۶۴، ۲۵۶۶.

ابن محمد سماعه، جعفر، ۲۷۳۸، ۲۷۳۹، ۲۷۴۰.

ابن محمد سمري، ابی الحسن علی، ۱۰۲۴، ۱۰۸۹، ۱۱۸۵، ۱۹۲۱، ۱۹۳۸، ۱۹۳۹، ۱۹۴۰، ۱۹۶۷، ۱۹۷۱، ۱۹۹۸، ۲۰۲۷، ۲۰۴۷، ۲۰۶۱، ۲۴۴۱، ۲۴۴۶، ۲۵۴۹، ۲۶۴۱، ۲۷۷۷.

ابن محمد شریف حسینی اصفهانی، محمد باقر، ۲۱۷۲.

ابن محمد شمشاطی، علی، ۸۸۹، ۸۹۰، ۱۹۹۳، ۱۹۹۸.

ابن محمد شیری، عبد الرحمن، ۲۴۵۱.

ابن محمد، صالح، ۲۶۶۵، ۲۷۳۶.

ابن محمد، صفی الدین، ۲۱۶۱.

ابن محمد صیرفی بغدادی، عبد الله بن حسین، ۱۶۲۲.

ابن محمد صیرفی، حسن، ۲۷۳۶.

ابن محمد صیمری، علی، ۲۴۴۴.

ابن محمد، طالب، ۲۹۷۶.

ابن محمد طرطوسی قاضی، ابو صالح سهل، ۷۷۰، ۷۷۶.

ابن محمد طیبی، حسین بن عبد الله، ۱۹۷۳.

ابن محمد عادی، محمد، ۱۸۸۵.

ابن محمد، عبد الرحمن، ۲۹۷۴.

ابن محمد، عبد الله، ۸۴۶، ۳۴۸۴.

ابن محمد، عید الله، ۷۰۴.

ابن محمد عریضی، محمد، ۱۸۹۳.

ابن محمد علوی، احمد، ۱۹۹۰.

ابن محمد، علی، ۱۹۵۰، ۱۹۵۳، ۱۹۹۷، ۲۴۲۹، ۲۴۶۰، ۲۴۶۹، ۲۶۷۸، ۲۷۲۳، ۲۷۴۴، ۲۷۹۹.

ابن محمد، عمر، ۲۷۳۲.

ابن محمد عنبری، ابی قیصه شریح، ۷۸۶.

ابن محمد غازی، موسی، ۴۶۳.

ابن محمد، غزال، احمد، ۸۶۵.

ابن محمد فقري، محمد، ۱۹۹۳.

ابن محمد، قاسم، ۱۹۹۶.

ابن محمد قرشي نصيبي، ابو سالم كمال

الدین محمد بن طلحه، ۶۹۸.

ابن محمد قروی، اسحاق، ۲۷۱۵.

ابن محمد قمی، جعفر، ۱۹۲۶.

ابن محمد قمی، حسین بن علی، ۲۵۵۰.

ابن محمد قمی، علی، ۱۹۸۱.

ابن محمد قولویه، جعفر، ۱۹۲۶، ۱۹۷۴، ۲۰۲۸، ۲۰۵۹، ۲۰۶۱، ۲۰۶۲.

ابن محمد کاتب، ابو عبد الله، ۱۹۲۷، ۱۹۶۶.

ابن محمد کلینی، محمد، ۱۹۹۷.

ابن محمد کوفی، جعفر، ۲۴۲۲.

ابن محمد لوحی سبزواری، محمد، ۲۸۵۷.

ابن محمد، محمد، ۲۶۶۷.

ابن محمد مدائنی، جعفر، ۱۹۲۴.

ابن محمد مطیری، عبد الله، ۷۳۳.

ابن محمد مطیری مدنی، عبد الله، ۷۵۴.

ابن محمد، معلی، ۸۶۹.

ابن محمد، معلی، ۱۷۶۹.

ابن محمد، معلی، ۲۶۸۴، ۲۷۴۳.

ابن محمد ناصبی، عبد الرحمن، ۱۹۹۱.

ابن محمد نصرآبادی نیشابوری، ابراهیم، ۲۰۱۸.



ابن محمد ولی ارومی، محمد حسن، ۲۸۴۵، ۳۰۴۷.

ابن محمد هروی، محمود، ۷۱۸.

ابن محمد همدانی، ابراهیم، ۱۹۵۲، ۱۹۶۸.

ابن محمد همدانی، علی بن محمد بن صالح، ۱۹۵۸، ۱۹۶۱.

ابن محمود آملی مازندرانی، محمد، ۲۰۸۳.

ابن محمود بن البزار، عبد العزيز، ۷۰۳.

ابن محمود، علی، ۲۹۷۳.

ابن محمود یمانی، شرف الدین اسحاق، ۱۵۹۹.

ابن محیی الدین بن محمود خرقانی کوشکناری، قطب الدین، ۱۷۲۶.

ابن مخبر، داود، ۲۹۷۳.

ابن مختار، فیض، ۲۷۲۲.

ابن مخلد، احمد بن ابراهیم، ۱۹۹۹.

ابن مدائنی، ۷۶۷.

ابن مدرک، طالب، ۲۳۵۵.

ابن مدرکه، خذیمه، ۱۶۳۱.

ابن مدینی، ۱۰۶۳.

ابن مراحات، اسد، ۲۹۷۵.

ابن مرتضی، داود، ۲۹۷۵.

ابن مرداس سلمی، عباس، ۱۴۷۰.

ابن مردویه، ۲۸۳، ۲۸۴.

ابن مرزوق، سليمان، ٢٩٧٦.

ابن مرزوق، مرقد، ٢٩٧٥.

ابن مروان، عبد الملك، ١٠٨٢، ١٠٨٤، ١٢٦٠، ١٤٩١، ١٤٩٢، ١٤٩٣، ١٥١١، ١٥١٢، ١٥١٣، ٢٣٥٢، ٢٣٥٣، ٢٣٥٤، ٢٣٥٥، ٢٣٥٦.

ابن مروان، عمار، ٣٤٨٥.

ابن مروان قندي، زياد، ١٧٠٣.

ابن مروان، محمد، ١٦٩٩، ٢٧٤٣، ٢٧٤٥، ٣٣٥٥.

ابن مروان، محمد بن زيد، ٢٥٧٩.

ابن مره، بسطام، ٢٧٢٠.

ابن مستنير، سلام، ٣٣٩٣.

ابن مستيز، عبد الله، ٨٠٧.

ابن مسرور، ٣٠٣٧.

ابن مسعود، امام محمد، ٧١١.

ابن مسعود بغوي، حسين، ٢٨٤٩، ٢٨٥٧، ٣٠٦٩.

ابن مسعود ثقفى، عروه، ٧٧٦.

ابن مسعود، حسين، ٢٨٤٧، ٣٠٦٨، ٣٠٦٩.

ابن مسعود، طابع، ٢٩٧٤.

ابن مسعود، عبد الله، ٧٨٥، ١٠٤٤، ١٠٤٥، ١١٣٩.

ابن مسعود، عبد الله، ٢٦٠، ٢٧٩، ٣٣١، ٣٣٨، ٣٦٧، ٤٠٠.

ابن مسعود عيَّاشى، احمد، ١١، ١٣.

ابن مسعود عيَّاشى، محمد، ١٧٧٦، ٢٧١٧، ٢٧٢٢، ٢٧٢٥، ٢٧٢٦، ٣٠٠٨، ٣٠١٤، ٣٢٨٦، ٣٣١٣، ٣٣٥٣، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣، ٣٤٦٩.

ابن مسعود عيَّاشى، محمد، ١١، ١٣، ١٤، ١٥، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢٢، ٢٦، ٣٧، ٣٨، ٩٤، ١٠١، ١٠٤، ١٨٥، ٢٢٩، ٤٠٥.

ابن مسعود فراء، محمد، ٣١٥.

ابن مسعود فزّاء، محمد، ۳۱۵.

ابن مسعود فزّاری، حسن، ۱۸۶۱، ۱۹۹۵.

ابن مسعود وهّابی، ۱۴۴۲.

ابن مسکان، ۳۰۷۷.

ابن مسکان، ۳۳.

ابن مسکان، عبد الله، ۸۱۹.

ابن مسکویه، ۲۴۰۴.

ابن مسلم، ابراهیم، ۲۹۷۶.

ابن مسلم بن قتیبه دینوری، عبد الله، ۱۰۶۴.

ابن مسلم رقی، محمد، ۱۶۰۷.

ابن مسلم، سعدان، ۲۶۸۰، ۲۶۸۳، ۳۳۵۲، ۳۳۵۵.

ابن مسلم، سعید، ۲۷۱۵.

ابن مسلم، صبیح، ۲۹۷۲.

ابن مسلم، محمد، ۷۹۸، ۲۶۶۷، ۲۶۷۸، ۲۶۸۳، ۲۷۳۱، ۲۷۴۱، ۲۷۹۴، ۲۸۷۷، ۲۹۷۵، ۳۲۹۸، ۳۳۳۵، ۳۳۵۹.

ابن مسلم، محمد، ۱۹، ۳۰، ۲۴۵، ۲۴۶.

ابن مسلم، مروان، ۲۷۱۷، ۳۰۵۵، ۳۳۶۸.

ابن مسلم، مفرج، ۲۹۷۵.

ابن مسلم، هارون، ۸۲۱.

ابن مسلم، عبد الرحمن، ۲۸۰۴.

ابن مسهر عبیدی، جویریّه، ۸۲۸.



ابن مسيب بن حارث، حمزه، ٢٣١٨، ٢٣٢٨.

ابن مسيب، سعيد، ٧٩٤.

ابن مسيب، سعيد، ٣٣٣، ٣٨٢.

ابن مسيب مخزومي، سعيد، ٧٧٤.

ابن مشرف، يعقوب، ٢٩٧٢.

ابن مشهدي، محمد، ٦٠٣، ١٢٥٧، ٢١٠١، ٢٢٨٨، ٢٣٤٣، ٣٠٢١.

ابن مصاعد، جابر، ٢٩٧٥.

ابن مصعب، رماع، ٢٩٧٢.

ابن مضاض جرهني، حارث، ١٥١٩، ١٦٣٧.

ابن مضرب سعيدي، حجه، ١٤٧٤.

ابن مطر، عمار، ٧٧٠.

ابن مطلوب، جعفر، ٢٩٧٢.

ابن مطلوب، عروه، ٢٩٧٤.

ابن مطهر، ابو علي، ١٩٧٧، ١٩٩٨.

ابن مطهر، سديد الدين يوسف بن علي، ٢١٥٩.

ابن مظفر، ابو الفرج محمد، ١٩٤٧.

ابن مظفر شيرازي، اسماعيل، ٧١١.

ابن مظفر كندي، علاء الدين علي، ١٥٩٤.

ابن مظفر، محمد، ١٧٩٧.

ابن معاويه جعفرى، عبد الله، ١٤٧٦.

ابن معاويه، يزيد، ٣٢٠٠، ٣٣٦٣، ٣٤١٥، ٣٤٧٢، ٣٥٤٦.

ابن معاويه بن حكيم، محمد، ١٨٥٩.

ابن معاويه بن حكيم، محمد، ٤٣١.

ابن معاويه، يزيد، ١٠٣٢، ١٠٦٦، ١٠٨٢، ١١٠٠، ١٢٠٢، ١٢٦٩، ١٢٩٠.

ابن معروف، ٢٧١٨.

ابن معروف، ابراهيم، ٢٩٧٤.

ابن معروف، محمد، ٢٧٢٥.

ابن معصوم، موسى، ٢٩٧٥.

ابن معقل، عامر، ٣٣٨٨.

ابن معلا، سامر، ٢٩٧٤.

ابن معلا، فتح، ٢٩٧٤.

ابن معين، ٧٦٧.

ابن معين، يحيى، ١٠٣٨، ١٠٦٢، ١٠٦٣، ١٠٦٤، ١٠٨٣.

ابن مغازلى شافعى، ٢٧٥، ٢٧٧، ٣١٥.

ابن مغانم، يوسف، ٢٩٧٢.

ابن مغيره، وليد، ١٤٠٥.

ابن مفضل، على، ٢٩٧٢.

ابن مفضل، محمد، ٣١٨٩.

ابن مقبل، ٢٧١٥.

ابن مقله، ١٩٧١، ٢٠٢٥.

ابن مكرم، منيع، ٢٩٧٤.

ابن مكى، احمد، ١٦٠١.

ابن مكى، محمد، ٣٤٣٩.

ابن ملجم، ثانى عبد الرحمن، ٧١٧.

ابن ملجم، عبد الرحمن، ١٦١٤، ٢٠٥٠، ٣٢٢٠، ٣٢٢١، ٣٤١٥، ٣٤٧٢.

ابن ملك شاه، سنجر، ١١١٧.



ابن مليح بن عدى، وكيع بن جراح، ٨٥٥، ٧٦٦، ٧٦٨.

ابن مليح، جراح، ٣٤٢٤.

ابن منبه، عاص، ٣١٧٢.

ابن منبه، وهب، ٤٩١، ١٣٤٠، ١٣٦٣، ١٥٦٢، ١٦٤٢، ٣١١٠.

ابن منبه، وهب، ٢٤٣، ٢٤٤، ٣١١.

ابن منذر، ٨٤٩.

ابن منذر بن محرق، نعمان، ١٤٤١، ١٥٠٦.

ابن منذر، جارود، ٣٨، ٢٢٧.

ابن منذر عبرى، جارود، ٧٧٨.

ابن منذر، عوام، ١٦٣٣.

ابن منذر مدنى، متتصر، ١٣٤١.

ابن منصور، احمد بن وهب، ٧٨٥.

ابن منصور، حامد، ٢٩٧٣.

ابن منصور حلاج، حسين، ٢٠٠٧، ٢٠٠٨، ٢٠١٠، ٢٠١٣، ٢٠١٤، ٢٠١٦، ٢٠١٧، ٢٠١٨، ٢٠١٩، ٢٠٢٠، ٢٠٥٥.

ابن منصور، صدقه، ١١١٩.

ابن منصور، صفى الدين، ٧٠٨.

ابن منصور، عقيل، ٢٩٧٦.

ابن منصور، محمد، ٢٦٦٥.

ابن منصور، مسعود، ٢٩٧٢.

ابن منصور، يحيى، ١٦٠١، ١٦٨٨.

ابن منقوش، يعقوب، ٦٨٠، ٦٨١، ١٨٥٤، ١٩٨٤، ١٩٩٨.

ابن موسى، ابراهيم، ٨٧٢.

ابن موسى، احمد، ٢٩٧٢.

ابن موسى العلوى، ابو القاسم طاهر بن هارون، ٧٠٣.

ابن موسى العلوى، ابو القاسم طاهر بن هارون، ٧٠٣، ٧٠٤.

ابن موسى بن جعفر، حمزه، ٢٢٠٠، ٢٢٠١.

ابن موسى بن جعفر، قاسم، ٢٢٥٦.

ابن موسى بن حسن بن فرات، محمد، ٢٠٠٤، ٢٠٠٥.

ابن موسى بن فرات، هارون، ٢٠٠٠.

ابن موسى بن مجاهد، ابو بكر احمد، ١٩٧٣.

ابن موسى بن محمد، عبد الله، ٢٦٦٧، ٢٦٦٨، ٢٦٦٩.

ابن موسى تلعبرى، محمد بن هارون، ٢٥١٦، ٢٥٣١.

ابن موسى تلعبرى، هارون، ١٩٩٠، ١٩٩٢، ٢١٦١، ٢٣٤٢، ٣٣٥٢، ٣٥٣٨.

ابن موسى، رفاعه، ١٥.

ابن موسى، رفاعه، ٢٧٢٧، ٢٧٢٨.

ابن موسى طوسى، محمد، ٧٠٤.

ابن موسى عباسى، عبد الله، ٢٦٨٣.

ابن موسى، عبيد الله، ٥١٦.

ابن موسى، عبيد الله، ٢٦٦٣، ٢٧٤٠.



ابن موسی، قارعه، ۳۳۶۳.

ابن موسی، قاسم، ۱۹۹۷.

ابن موسی، کثار، ۲۹۷۴.

ابن موسی نوبختی، ابو محمد حسن، ۶۵۲، ۱۰۳۲، ۱۱۶۰.

ابن موسی، هارون، ۲۰۰۳، ۲۰۲۶، ۲۰۲۷.

ابن موفق بن متوکل، احمد، ۱۹۸۲.

ابن موهب طاطری، محمد بن خلف، ۷۶۸، ۷۶۹.

ابن موهوب، حسین، ۲۹۷۵.

ابن مؤید انباری، ابو العلا احمد بن محمد بن یوسف، ۶۳۶.

ابن مهدی بن ثائر بالله حسنی جیلی زیدی، ۲۱۶۰.

ابن مهدی جوهری، عیس، ۴۴۷.

ابن مهدی جوهری، عیسی، ۱۸۸۹.

ابن مهدی حسینی جیلی، ثائر بالله، ۱۹۵۳.

ابن مهران، اسماعیل، ۲۷۲۷، ۲۷۳۶، ۲۷۴۱، ۲۸۰۰.

ابن مهران، سلیمان، ۷۹۹.

ابن مهران، سماعه، ۷۷۷.

ابن مهران، صفوان، ۶۶۰، ۳۳۵۲.

ابن مهران، عیسی، ۲۷۳۲، ۳۳۴۹.

ابن مهران، محمد، ۳۳۹۹.

ابن مهرویه، کرنویه، ۱۸۸۵.

ابن مهزیار، ابراهیم، ۱۹۸۷.

ابن مهزیار، ابراهیم، ۴۴۰، ۴۴۱.

ابن مهزیار اهوازی، علی، ۴۴۷.

ابن مهزیار، علی، ۶۷۸، ۱۸۶۴، ۱۸۶۵، ۱۸۶۶، ۱۹۵۴، ۱۹۶۲، ۱۹۶۸، ۱۹۸۷، ۱۹۹۹، ۲۳۰۱، ۲۸۰۱.

ابن مهزیار، محمد بن ابراهیم، ۸۸۹، ۱۹۵۹، ۱۹۹۷، ۲۴۲۴، ۲۴۴۸، ۲۴۴۹، ۲۵۶۲، ۲۶۴۵.

ابن مهلائیل، برد، ۱۵۵۵.

ابن مهلائیل، خنوخ بن بارد، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰.

ابن میثم، صالح، ۳۳۸۷، ۳۳۹۲.

ابن میثم، عمران، ۲۶۶۹، ۲۷۹۸، ۲۸۲۷.

ابن میرزا احمد تبریزی، باقر، ۱۴۶۵.

ابن میمون، ثعلبه، ۲۶۷۲، ۲۷۳۰، ۲۸۰۴.

ابن میمون خراسانی، محمد، ۱۸۶۱، ۱۹۹۵.

ابن مؤید، اسحاق، ۲۹۷۶.

ابن مؤید، علی بن عثمان بن خطاب بن مره، ۱۶۱۲، ۱۶۴۵.

ابن نافع بصری، ابی حفص احمد، ۷۱۸.

ابن نافع، سهل، ۲۹۷۳.

ابن نباته، اصیغ، ۸۰۳، ۱۷۶۷، ۱۷۷۲، ۲۶۷۱، ۲۸۱۹، ۲۸۷۴، ۲۹۹۱، ۳۱۷۸، ۳۲۵۳.

ابن نباته، اصیغ، ۳۳۹، ۴۰۷.

ص: ٢٥٠

ابن نبط، صالح، ٢٧٤٠.

ابن نجاح عيار، سجاح، ١٧٥٦.

ابن نجار، محمد، ٢٧٦، ٤٠٠.

ابن نجل كوفى، يحيى، ١٦٠٦.

ابن نخالى عطار، ابو بكر، ١٩٩١، ٢٠٠٠، ٢٠٧٥.

ابن نصر بن صباح بلخى، على بن محمد، ٨٨٨.

ابن نصر، حسن، ٥٣٧.

ابن نصر، زيد، ٢٩٧٢.

ابن نصر، عبد الله، ٢٩٧٢.

ابن نصر عبدى، موسى، ١٢٦٠.

ابن نصر، عيسى، ١٩٨١.

ابن نصر، موسى، ٢٣٥٢، ٢٣٥٣، ٢٣٥٤.

ابن نصر، وهب، ٢٩٧٣.

ابن نصير، ابى شعيب محمد، ٣١٨٩.

ابن نصير نميرى، محمد، ١٩٦٩، ٢٠٠٤، ٢٠٠٥، ٢٠١٩، ٢٠٢٢، ٣١٩٦.

ابن نضار، سعيد، ٢٩٧٤.

ابن نصر، حسن، ١٩٩٧، ٢٤٦٩، ٢٤٧٠، ٢٤٧١.

ابن نضيع، ابا اسحاق، ٢٩٧٥.

ابن نظر، حسن، ١٩٥٦.

ابن نعمان، ابی عبد الله محمد، ۲۰۲۸، ۲۲۶۸.

ابن نعمان حارثی بغدادی، ابو عبد الله محمد بن محمد، ۲۱۶۰.

ابن نعمان، علی، ۲۷۲۲، ۲۷۴۵.

ابن نعمان، موسی، ۲۹۷۳.

ابن نعیم، محمد بن شاذان، ۱۹۶۰، ۲۴۲۹، ۲۴۴۰.

ابن نفیس، فصیح بن غیث، ۲۹۷۴.

ابن نفیس، محمد، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹.

ابن نفیل، عباس، ۲۹۷۴.

ابن نما، علی بن علی، ۲۲۹۹.

ابن نوح، احمد بن علی، ۱۹۲۴، ۱۹۳۷، ۱۹۵۸، ۲۰۰۷، ۲۰۲۳، ۲۵۵۳.

ابن نوح، ایوب، ۳۳۶۰.

ابن نوح، ایوب، ۴۲۰.

ابن نوح بن محمد حنبلی شافعی، احمد، ۱۶۲۶.

ابن نوح، حام، ۱۴۵۰، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۸۲.

ابن نوح، سام، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۸۲، ۱۶۸۸، ۳۲۰۰، ۳۲۸۱، ۳۳۲۳.

ابن نوح، محمد، ۴۳۱.

ابن نوح، محمد بن ایوب، ۱۹۸۴، ۱۹۹۸.

ابن نون، یوشع، ۱۲۸۵، ۱۳۵۰، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۴۵، ۱۶۸۸، ۱۶۹۱، ۲۹۶۱، ۲۹۹۶، ۳۱۱۳، ۳۱۴۰، ۳۱۴۱، ۳۲۰۰، ۳۲۹۴، ۳۳۶۲.

ابن نویره، مالک، ۱۴۶۶.

ابن نهـد، دوید بن زید، ۱۵۲۰.





ص: ٢٥١

ابن واثق، سعد الله، ٢٩٧٥.

ابن وافر، شبابه، ٢٩٧٢.

ابن واهر، عمران، ٥٩٣.

ابن وثاب، جعفر، ٢٩٧٣.

ابن وجنا، ابو الحسن، ١٨٨٢، ١٨٩٢، ١٩٥٥، ١٩٥٦، ١٩٧٨، ١٩٩٩.

ابن وجنا، ابو عبد الله، ١٩٢٧.

ابن وضاح، عبد الله، ١٦٩٧.

ابن وكيع، ٨٤٥، ٨٤٦، ٨٥٠، ٨٦٣، ٨٦٤.

ابن وليد، ١٨٣١، ٢٥٦٢، ٢٦٦٥، ٣٣٨٨، ٣٣٩١.

ابن وليد، خالد، ١٥٠٦، ١٥٠٧، ٣٢١٧، ٣٢٩.

ابن وليد، محمد بن حسن، ١٩٤٩.

ابن وهب، ابراهيم، ٨٥٦.

ابن وهب بن جذيمه طايي، سيف، ١٤٧١.

ابن وهب بن منصور، احمد، ٧٨٥.

ابن وهب، زيد، ٧٧٧.

ابن وهب، معاويه، ٢٧٢٧.

ابن وهله مزي، تميم، ٧٧٨.

ابن هاجر بن عبد العزى بن قيس خزاعي، عمير، ١٤٥٧.

ابن هارون، ابو عبد الله، ١٩٥٨.

ابن هارون، ابو محمد، ١٩١٥، ١٩٩٧.

ابن هارون بن عمران همداني، حسن، ١٩٥٨، ١٩٦٢، ١٩٦٨، ١٩٩٧، ٢٠٠٠.

ابن هارون بن موسى العلوي، ابو القاسم طاهر، ٧٠٣، ٧٠٤.

ابن هارون بن موسى تلحكبرى، محمد، ٢٥١٦، ٢٥٣١.

ابن هارون همداني، محمد، ٢٤٦٣، ٢٤٦٤.

ابن هاشم، عبد الله، ٢٩٧٥.

ابن هاشم لؤلؤي، قسم، ٢٧٢٣.

ابن هاشم مذكر طوسي بلاذري، ابو محمد احمد بن ابراهيم، ٧١٢.

ابن هاشم هندي، محمد، ٢٣٠٦، ٢٣٠٧، ٢٣٦٥.

ابن هامان، موسى، ٨٦٣.

ابن هبه الله، سعيد، ٣٣٦٠.

ابن هبه الله طرابلسي، محمد، ٤٥٠.

ابن هبيره، جعده، ٤٠٨.

ابن هبيره، عون الدين يحيى، ١٢٥٨، ٢٣١٧، ٢٣١٨.

ابن هزال، لقيم، ١٥٧٤.

ابن هشام، ٢٠٦٠، ٢٠٦١، ٢٨٩٢.

ابن هشام، ابو البختري، ١٤٠٥.

ابن هشام، ابو جهل، ١٤٠٣، ١٤٠٥، ١٤٠٨.

ابن هشام، حسن، ٢٩٧٣.

ابن هشام، عباس، ٢٧٣٣.

ابن هشام، عيسى، ٢٦٧٨.

ابن هشام، محمد، ١٠٨٢، ١٦٢٩.

ابن هلال، احمد، ٨٢٢، ٢٧٩٤.

ص: ٢٥٢

ابن هلال، عبد الكريم، ٢٩٧٥.

ابن هلال، علي، ١٨٥٩.

ابن هلال كرخي، احمد، ٢٠٠٥، ٢٠١٩.

ابن هلال كوفي، احمد، ١٩٧٠.

ابن هلال، سليم بن قيس، ١٦٧٧، ١٧٥٦.

ابن همام، ٧١٤.

ابن همام، ابو علي، ٨٢٠، ١٩٢٧، ١٩٦٦، ٢٠٠٥، ٢٠٢٦.

ابن همام، محمد، ٦٦٦، ١٦٢٩، ٢٧٣٣، ٢٧٣٦، ٢٧٣٨، ٢٧٣٩، ٢٧٤٠، ٢٨٠٢.

ابن همام، هلال، ٢٩٧٢.

ابن همدان، جعفر، ٣٥٢٣.

ابن همدان حزيني، حسين، ٤٥٩، ٤٦٣، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٥٠١، ٥٣٨، ٥٤٤، ٥٨١، ٥٩١، ٥٩٢، ٦٣٦، ٦٤٦،،،.

ابن همداني، حسين، ٣٤٣٩.

ابن هند، عمرو، ١٥٣٠.

ابن هوزة، احمد، ٢٦٧١.

ابن هيثم زياد بن نهيك بن هيثم نخعي، كميل، ٢٧٨٦، ٢٧٨٧.

ابن ياسر، عمار، ٨٠٤، ٨٠٥، ٢٨٧٦، ٣٠١١، ٣١٦١، ٣٣٨٩.

ابن ياسر، عمرو، ٨٨١.

ابن يحيى، ابو القاسم طاهر، ١٦١٢.

ابن يحيى، احمد، ١٥١١.

ابن يحيى السلمى، ابو البدر يوسف، ٧٦٠، ١٠٣٠، ١٠٤٠، ١٠٤٢.

ابن يحيى العطار، محمد، ١٩٤٩.

ابن يحيى انبارى، احمد بن محمد، ٢٣١٨، ٢٣٢٨.

ابن يحيى بن ابى بكر عباسى، سيد جلال الدين محمد، ٧٢٠.

ابن يحيى بن حاقان، عبيد الله، ١٨٧٧.

ابن يحيى حارثى، محمد بن حسن، ٢٣٠١.

ابن يحيى، خالد، ٣٣٩٧.

ابن يحيى، داود، ١٠٦٣.

ابن يحيى زرارى، ابى ظاهر على، ١٩٩٩، ٢٤٠٠.

ابن يحيى سلمى، يوسف، ٢٩٩٣، ٣٠١٧.

ابن يحيى، صفوان، ٧٩٣، ٨١٠، ٨١٨، ٢٦٦٨، ٢٦٧٨، ٢٧٤٣، ٣٠٥٤.

ابن يحيى صولى، محمد، ١٤٧٤.

ابن يحيى، طاهر، ١٦١٥، ١٦٢١، ٢٩٧٢.

ابن يحيى، عبد الواحد، ٢٩٧٢.

ابن يحيى، عزيز، ٢٩٧٣.

ابن يحيى علوى، حسن، ٢٥٥٤.

ابن يحيى، محمد، ٨٨٠، ١٨٦١، ١٩٩٥، ١٨٦١، ١٩٩٥، ٢٦٦٨، ٢٧٣٦، ٢٧٩٩، ٣٣٩٩، ٣٤٨٥.

ابن يحيى معاذى، ابى الحسن محمد، ٢٠٠٦.

ابن يحيى، معمر، ٢٧٩٧.



ابن يخبش بن يعرب بن قحطان، عبد شمس، ١٦٣٨.

ابن يرجم، يحيى، ٢٩٧٤.

ابن يزدا، محمد، ٨٩٠.

ابن يزدا، محمد، ١٩٩٣، ٢٠٠٠، ٢٥٥٩.

ابن يزيد، ٢٦٦٣.

ابن يزيد بن عبد الملك، وليد، ١٠٨٢.

ابن يزيد، جابر، ٨٥١، ٨٥٤، ٣٣٩٦.

ابن يزيد جعفي، جابر، ٦٠٧، ٦٨٦، ٧٨٢، ٧٩٤، ٨٠٧، ٨٢١، ١٠٥٩.

ابن يزيد جعفي، جابر، ٤٩، ١٠١، ١٠٢، ٣٠١، ٣٣٣.

ابن يزيد، حاجز، ١٩٥٣، ١٩٦٨، ٢٤٣١.

ابن يزيد رياحي، حر، ١٢٩٣.

ابن يزيد صحاف، حسين، ٢٦٧٨.

ابن يزيد، فضل، ١٩٩٨.

ابن يزيد، معاويه، ٧٠٩.

ابن يزيد نخاس، عمرو، ٤٥٠، ٤٥١.

ابن يزيد، وليد، ١٠٨١، ١٠٨٢، ١١٠٠.

ابن يزيد، يعقوب، ٨٦٨، ٨٦٩، ٢٦٨٣.

ابن يسار، فضيل، ١٦٩٦، ١٧٨٩، ٢٦٨٤، ٢٧٢٧، ٢٧٢٨، ٢٧٤٣، ٢٧٤٥، ٣٤٧٩.

ابن يعفور، عبد الله، ٦٦٠.

ابن يعقوب، اسحاق، ١٢١٨، ١٣٣٠، ١٧٩٣، ١٩١٧، ١٩٢٠، ١٩٧٤، ٢٠٣١، ٢٧٧٧، ٣٥٤٣.

ابن يعقوب جوینی خراسانی، عثمان، ١٠٧٠.

ابن يعقوب، حسن، ١٩٩٧.

ابن يعقوب رواجنی، عباد، ١٠٣٠.

ابن يعقوب ضراب اصفهانی، یوسف، ١٢٥٥.

ابن يعقوب، لاوی، ٣١٠٣.

ابن يعقوب، محمد، ١٩٥٠.

ابن يعقوب، یوسف، ٢٩٧٦.

ابن يعقوب، یونس، ١٩٧٤.

ابن يعقوب، یونس، ٧٣.

ابن یعلی فارسی، علی، ٢٤٥٥.١٢

العبقری الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ٢٥٣

ابن یقطین، علی، ١٧٧٢.

ابن یمان، حذیفه، ١٦٠٢.

ابن یمان، حذیفه، ٢٦.

ابن یوحنا، کالب، ٧٧١.

ابن یوسف، ابو عمر محمد، ٢٠١١.

ابن یوسف، احمد، ٢٧٤١، ٢٨٠٠.

ابن یوسف اصفهانی، یعقوب، ١٩٠١، ١٩٨٣، ١٩٩٩، ٢٣٤١.

ابن یوسف بن المطهر حلی، جمال الدین حسن، ١٥٩٩.



ابن يوسف بن محمد، محمد، ٣٩٥.

ابن يوسف بن ممويد انباري، ابو العلا احمد بن محمد، ٦٣٦.

ابن يوسف، حجاج، ١٢٦٩، ١٤٤٤.

ابن يوسف شاسي، احمد، ١٩٤٩، ١٩٨٨،

ص: ٢٥٤

٢٤٥٤، ٢٤٥٥، ٢٤٦٢.

ابن يوسف شاشي، محمد، ٨٨٨.

ابن يوسف ضراب اصفهاني، يعقوب، ٤٤٧.

ابن يوسف، علي، ٢٩٧٣.

ابن يوسف قرمانى، ابو العباس احمد، ١٣٢٥، ١٥٨٤.

ابن يوسف گنجى شافعى، ابو عبد الله محمد، ٥١٥، ٥١٦، ٧٥٢.

ابن يوسف، منسى، ١٣٤٥، ١٣٤٦.

ابن يوفنا، يوشالفرس بن كالب، ١٥٦٠.

ابن يونس، ابى منصور، ٢٧٩٣.

ابن يونس، زاهد، ٢٩٧٥.

ابن يونس عاملى بياضى، زين الدين على، ١٦٦٤، ٢٢٥٦، ٢٢٥٧، ٢٣٢٨.

ابو احمد، ٨١٦، ٨١٧.

ابو احمد بن درانويه، ١٩٣٣.

ابو اسحاق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم اسفراينى الفقيه الشافعى، ٩٨٥.

ابو اسحاق اسفراينى، ٤٩٧.

ابو اسحاق رازى، ٢٠١١.

ابو الاديان، ١٨٦٠، ١٨٧٥، ١٩٨٦، ١٩٩٩.

ابو البختري بن هشام، ١٤٠٥.

ابو البدر يوسف بن يحيى السلمى، ٧٦٠.

ابو البضر سابق بن قرين، ٧٧٨.

ابو الجحد گلیایگانی، ١٢٧٤، ١٧٥٣، ١٧٥٤، ١٧٥٩، ١٧٦٠.

ابو الحسن احمد بن جعفر بن محمد بن عبد الله المناوی، ١٠٣٠.

ابو الحسن اسد بن ابراهيم سلمی حرانی، ١٦٢١.

ابو الحسن اسدی، ٢٥٦٨.

ابو الحسن اشعری، ١٩٧٣.

ابو الحسن اصفهانی، سید، ٩٤٨.

ابو الحسن اورانی، ٢٥٦٧.

ابو الحسن ایادی، ١٩٣٤.

ابو الحسن بن ابی البغل، ١٠٢٥.

ابو الحسن بن ابی طیب، ١٩٣١.

ابو الحسن بن بغل کاتب، ١٩٩٠، ٢٥١٦، ٢٥١٩.

ابو الحسن بن زکریا نوبختی، ١٩٣٣.

ابو الحسن بن کثیر نوبختی، ١٩٩١، ٢٠٠٠، ٢٥٥٣.

ابو الحسن بن محمد بن احمد بن شاذان، ٢٩٨١.

ابو الحسن بن وجنا، ١٨٨٢، ١٨٩٢، ١٩٥٥، ١٩٥٦، ١٩٧٨، ١٩٩٩.

ابو الحسن حسنی، ١٩٩٩، ٢٤٢٤.

ابو الحسن رضا، ٢٣٩٤، ٢٣٩٥.

ابو الحسن زرّین عبّدی، ٢٨٢.

ابو الحسن شاذلی، ٧٣٧، ١١٤٩، ١١٥٢.

ابو الحسن شريف عاملی، ۲۳۱۱.

ابو الحسن شعرانی، ۷۰۸.

ابو الحسن علی بن احمد عقیقی، ۱۹۹۳، ۲۵۵۴، ۲۵۵۶، ۲۵۵۷.

ابو الحسن على بن بشرى السنجرى، ٣٨١.

ابو الحسن على بن شريف شمس الدين ابى عبد الله محمد بن حسين حسيني اثرى حنفى، نور الدين، ١٥٩٥.

ابو الحسن عمرى، ٢٤٢٣.

ابو الحسن كاتب بصرى، ١٦٠٣.

ابو الحسن مادرايى، ١٩٩٠، ٢٤٤٥.

ابو الحسن محمد بن احمد بن ابو الليث، ٨٩١.

ابو الحسن محمد بن احمد بن داود، ٢٠٢٥.

ابو الحسن محمد بن احمد بن شاذان، ٣٧.

ابو الحسن محمد بن حسين بن ابراهيم بن عاصم ابرى، حافظ، ٣٨١.

ابو الحسن محمد بن عبيد الله بن احمد بن عيسى منصورى هاشمى، ٧٧٠.

ابو الحسن نسابه اصفهانى، ١٦٣٥، ١٦٣٧.

ابو الحسن وراق، ٧٥٩.

ابو الحسين بن ابى جنيد قمى، ١٩٤٩.

ابو الحسين عبد الصمد بن على، ٧٧٧.

ابو الحسين نورى، ٢٠١٠.

ابو الخير فضل الله روزبهان خنجى، ٧٢١.

ابو الرجاء مصرى، ١٩٨٩، ١٩٩٨، ٢٤٢٢، ٢٤٢٣، ٢٥٦١.

ابو الرضا بابارتن بن كربال بن رتن ترمذى هندى، ١٥٩٤، ١٥٩٩، ١٦٠٠.

ابو السكين، ٧٠٤.

ابو الصلت هروى، ١١١٢، ١٢٦٦، ٢٩٩٤.

ابو العباس، ٨٩١، ١٩٢٠.

ابو العباس احمد بن خضر، ١٩٩٤، ٢٤٦٢.

ابو العباس احمد بن يوسف قرمانى، ١٥٨٤.

ابو العباس حريشى، ٧٣٥، ١١٤٦، ٢١٤٥.

ابو العباس خالدى، ٢٤٣٢.

ابو العباس سريج الشافى، ١٩٧٣.

ابو العباس عرينى، ١٥٨١.

ابو العباس كوفى، ٢٤٣٠.

ابو العباس محمد بن جعفر حميرى، ١٨٨٠، ١٨٨١، ١٨٨٢، ١٩٥١، ١٩٩٩.

ابو العباس واسطى، ٢١٥٥، ٢٥٥١، ٢٥٨٣، ٢٥٨٤.

ابو العلا احمد بن محمد بن يوسف بن مؤيد انبارى، ٦٣٦.

ابو العلا حافظ، ٢٩٩٣.

ابو العلا همدانى، ٢٣١٢، ٢٣١٣.

ابو الفتح، كراچكى، ٣٨، ٢٢٧، ٤١٢.

ابو الفتح نصر بن عبد الجامع بن عبد الرحمن فامى، ٣٨١.

ابو الفرج اصفهانى، ٦٣٦، ١٥٢٦.

ابو الفرج بغدادى، قاضى، ٢٦٠، ٢٦٩، ٢٧٠.

ابو الفرج على بن حسين حمدانى، ٢١٦٠.

ابو الفرج محمد بن مظفر، ١٩٤٧.

ابو الفرج مظفر بن احمد، ۱۸۳۸.

ابو الفضل شیرازی، ۹۶۰.

ابو الفضل علی بن عنبر سلیمانی، ۱۰۶۳.

ابو الفضل گلپایگانی، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۵.

ابو الفضل گلپایگانی، ۱۲۷۴، ۱۷۵۳، ۱۷۵۴، ۱۷۵۹، ۱۷۶۰.

ابو القاسم بن دبیس، ۱۹۹۷.

ابو القاسم بن روح بن ابی بحر نوبختی، ۱۹۲۷، ۱۹۳۴، ۱۹۴۵، ۱۹۶۷، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۲۰۲۳، ۲۰۲۵، ۲۴۵۰، ۲۴۵۱.

ابو القاسم حسین بن روح غیری، ۷۱۴.

ابو القاسم شوشتری، سید، ۹۳۳.

ابو القاسم طاهر بن هارون بن موسی العلوی، ۷۰۳.

ابو القاسم طاهر بن هارون بن موسی العلوی، ۷۰۳، ۷۰۴.

ابو القاسم طاهر بن یحیی، ۱۶۱۲.

ابو القاسم قصاب نهاوندی، ۱۴۴۰.

ابو القاسم قمی، ۲۲۲۱، ۲۲۲۳، ۲۲۲۴.

ابو القاسم قندهاری، ۲۱۳۶.

ابو القاسم ملایری، سید، ۹۷۵.

ابو القاسم موسی بن حسن زجوجی، ۱۹۹۲.

ابو القاسم میمون بن حمزه حسینی، ۱۶۲۰.

ابو القاسم یزدی، ۱۴۴۳.

ابو المراهف، ۱۶۹۸.

ابو المظفر، شمس الدین، یوسف بن قزعلی بغدادی حتمی، ۷۰۱.



ابو المنذر هشام بن محمد بن سايب كلبى، ٧٧٨.

ابو المؤيد موفق بن احمد مكى، ٧٦٠.

ابو الوفاى شيرازى، ٢٥٣١، ٢٦٢٦.

ابو الوفاى شيرازى، ٢٧٧٥.

ابو الهيثم دستيارى انبارى، ١٩٩٩.

ابو الهيجاء، عبد الرحمن بن حمران، ١٦١٢.

ابو امامه، ١٣٤٦.

ابو ايوب خوزى، ١٦٨٥.

ابو بشير عقيلى، ١٥٠٠.

ابو بصير، ٤٩١.

ابو بصير، ٥٨٣.

ابو بصير، ٢٠، ٦٢، ٦٥، ١٦٣، ١٨٥، ٤١١، ٤١٢، ٤١٥، ٤١٦.

ابو بكر، ٥٨٠، ٧٠٤، ٧٠٩.

ابو بكر، ١٠٣٧، ١٠٨٢، ١١٤٣، ١٢٦١، ١٢٦٢، ١٤٠٩، ١٤١٠، ١٤١١، ١٤١٢، ١٤١٣، ١٤١٤، ١٤٤٥، ١٤٥٦.

ابو بكر، ١٨٥١، ١٩٣٢، ٢٠٢٦، ٢٠٥١، ٢١٣١، ٢١٧٧، ٢١٨٠، ٢٣٤٧، ٢٤٣٩.

ابو بكر، ٢٧٣٢، ٢٩٩٢، ٣٠٥٩، ٣١٠٠، ٣١٧٩، ٣٢٠٥، ٣٢٠٦، ٣٢٠٨، ٣٢٠٩، ٣٢١٤، ٣٢١٥، ٣٢١٦، ٣٢١٧، ٣٢٦٨، ٣٣٩٧، ٣٤٧٩.

ابو بكر، ٤٣، ١٢٢، ١٩٢، ٢٠١، ٢٦٠، ٢٧٧، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٦٧.

ابو بكر احمد بن موسى بن مجاهد، ١٩٧٣.

ابو بكر باقلانى، ١٩٧٣.

ابو بکر بغدادی، ۲۰۲۷، ۲۰۲۹.

ابو بکر بن خثیمه، ۲۷۹.

ابو بکر بن دوید، ۱۴۴۳.

ابو بکر بن عیاش، ۱۰۴۵.

ابو بکر بن نخالی عطار، ۱۹۹۱، ۲۰۰۰، ۲۰۷۵.

ابو بکر بیهقی، ۷۵۸، ۷۵۹.

ابو بکر خلیفه، ۸۹۶.

ابو بکر دراع، ۱۰۴۹.

ابو بکر شبلی، ۷۵۹.

ابو بکر طوسی، ۱۱۳۱.

ابو بکر عبد الله بن محمد بن شاپور قلانسی، ۷۱۱.

ابو بکر، محمد بن احمد، ابن ابی الثلج، ۷۱۵.

ابو بکر محمد بن علی ماورایی، ۱۶۱۲.

ابو بکر محمد بن عمر جعابی حافظ، ۷۶۹، ۷۷۵.

ابو بکر محمد بن فتح مرکنی، ۱۶۱۱.

ابو بکر مفید جرجانی، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳.

ابو ثابت، ۱۹۹۸.

ابو جحیفه، ۴۰۵.

ابو جعفر، ۴۹۷، ۴۹۸.

ابو جعفر احوّل همدانی، ۱۹۹۹.

ابو جعفر بن احمد بن جعفر قمی عطار، ۵۳۷.

ابو جعفر بن بابویه، ۴۹۷، ۴۹۸.

ابو جعفر بن زراره، ۲۹۷۴.

ابو جعفر بن عبد الواحد، ۷۱۵.

ابو جعفر ترمذی، ۷۲۰.

ابو جعفر رازی امامی، ۱۹۷۳.

ابو جعفر رفا، ۱۹۹۷.

ابو جعفر طبری، ۱۷، ۲۳.

ابو جعفر طحاوی حنفی، ۱۹۷۳.

ابو جعفر عمروی، ۱۹۱۴، ۱۹۱۶، ۱۹۲۰، ۱۹۲۱، ۱۹۲۳، ۱۹۲۷، ۱۹۲۸، ۱۹۳۷، ۱۹۵۵، ۱۹۹۴، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷، ۲۰۲۳، ۲۴۵۰، ۲۵۵۳، ۲۵۵۴، ۲۵۶۵، ۲۵۶۶، ۲۵۶۷.

ابو جعفر قمی، ۱۶۶۴.

ابو جعفر محمد بن علی عبدی، ۱۹۸۵.

ابو جعفر محمد بن لاحق بن سابق بن قرین انباری، ۷۷۸.

ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی، ۳۵۲۳.

ابو جعفر مروزی، ۲۴۶۱.

ابو جعفر منصور، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶.

ابو جهل، ۱۰۳۸، ۱۲۶۱، ۱۴۰۵، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷.

ابو جهل، ۲۳۴۶.

ابو جهل بن هشام، ۱۴۰۳، ۱۴۰۵، ۱۴۰۸.

ابو حاتم بستی، ۱۰۴۵.

ابو حاتم دریاشی، ۱۴۸۲.

ابو حاتم رازی، ۱۰۳۸، ۱۰۶۲.

ابو حاتم سجستانی، ۱۴۴۰، ۱۴۴۲، ۱۴۵۳.

ابو حامد احمد بن ابی طاهر الفقيه الشافعی، ۹۸۵.

ابو حامد اسفرائینی شافعی، ۱۹۷۳.

ابو حامد غزالی، ۲۰۲۰، ۲۰۲۱.

ابو حامد مراغی، ۱۹۹۶، ۲۴۳۱.

ابو حمزه ثمالی، ۵۷۶، ۷۹۳، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۱۰.

ابو حمزه ثمالی، ۱۷۷۴.

ابو حمزه ثمالی، ۲۱۰۹.

ابو حمزه ثمالی، ۷۸، ۴۱۲.

ابو حنیفه، ۷۱۷.

ابو حنیفه، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۷.

ابو حنیفه، ۲۰۸۱، ۲۱۱۷، ۲۱۱۸.

ابو حنیفه، ۳۴۱۱.

ابو حنیفه کوفی، ۲۹۱۸.

ابو حیان توحیدی، ۴۹۷.

ابو خالد کابلی، ۷۹۳، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۵۱.

ابو خالد کابلی، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳.

ابو خالد کابلی، ۲۰۲۰.

ابو خالد کابلی، ۶۸، ۴۱۰.

ابو داود، ۷۰۳.

ابو داود سجستانی، ۲۸۲.

ابو دجانه انصاری، ۵۴۲، ۵۷۹.

ابو دجانه انصاری، ۱۲۸۵.

ابو دجانه انصاری، ۲۹۶۱، ۲۹۹۶، ۳۲۹۴.

ابو دجانه انصاری، ۱۸.

ابو ذر، ۸۲۶.

ابو ذر، ۲۰۴۸، ۲۲۱۱، ۲۳۳۹، ۲۴۰۳.

ابو ذر، ۳۹، ۴۰، ۲۷۵، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۳.

ابو ذر غفاری، ۵۸۰.

ابو ذر غفاری، ۲۹۹۲.

ابو راجح حمامی، ۲۵۹۲.

ابو رافع، ۱۴۲۰.

ابو ریحان بیرونی، ۱۵۹۸، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۶.

ابو زبید نصرانی، ۱۴۵۳.

ابو زیاد، ۱۰۴۵.

ابو سالم کمال الدین محمد بن طلحه بن محمد قرشی نصیبی، ۶۹۸.

ابو سعید، ۵۱۴.

ابو سعید، ۲۴۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲.

ابو سعید اصطخری، ۱۹۷۱.

ابو سعيد خدری، ۸۲۶، ۸۴۱.

ابو سعيد خدری، ۳۲۷.

ابو سعيد عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب شجری، ۱۵۰۴، ۱۶۰۷، ۱۶۱۱.

ابو سعيد عقیصا، ۴۰۶.

ابو سعيد غانم هندی، ۱۸۸۵، ۱۹۹۵، ۱۹۹۸.

ابو سعيد کابلی، ۱۸۹۳.

ص: ۲۵۹

ابو سعید مکاری، ۱۷۰۳، ۱۷۰۵.

ابو سفیان، ۱۰۴۵، ۱۲۶۱.

ابو سفیان، ۲۳۴۶، ۲۳۴۷.

ابو سفیان دمشقی، ۱۱۴۲.

ابو سفیان، دمشقی، ۲۴۳۹.

ابو سلام اسود، ۷۶۵.

ابو سلمی، ۳۷.

ابو سلیمان، ۲۸۴۸.

ابو سلیمان، ۳۷، ۳۸.

ابو سلیمان محمودی، ۱۹۸۹.

ابو سهل بن اسماعیل بن علی نوبختی، ۱۸۵۸، ۱۹۲۷، ۱۹۳۴، ۱۹۹۹، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۲۱.

ابو سهل لطفی، ۱۶۱۲.

ابو سهل نوبختی، ۱۰۳۲، ۱۱۶۰.

ابو صالح اعمی، ۲۰۵۳.

ابو صالح سهل بن محمد طرطوسی قاضی، ۷۷۰، ۷۷۶.

ابو طالب، ۱۰۳۷، ۱۲۴۳، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵.

ابو طالب انباری، ۲۰۰۴.

ابو طالب مصری، ۲۴۲۸.

ابو طاهر، ۷۱۲.



ابو طاهر قزوینی، ۱۱۳۳.

ابو طفیل، ۳۳۹۳، ۳۳۹۴.

ابو طمحان قیسی، ۱۴۵۳.

ابو طمحان قینی، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶.

ابو طیب، ۲۰۰۶.

ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش، ۵۳۹، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۳۱، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۵.

ابو عبد الله باقطنی، ۱۹۲۷، ۲۵۶۵.

ابو عبد الله بزوفری، ۱۹۹۲، ۲۵۶۳، ۲۵۶۴.

ابو عبد الله بلخی، ۱۹۹۰.

ابو عبد الله بن جنید واسطی، ۱۹۹۲، ۲۵۶۳.

ابو عبد الله بن سروہ قمی، ۲۵۴۹، ۲۵۵۰.

ابو عبد الله بن سورہ، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰.

ابو عبد الله بن غالب، ۱۹۳۱.

ابو عبد الله بن فروخ، ۱۹۹۷.

ابو عبد الله بن ماجہ قزوینی، حافظ، ۳۸۲.

ابو عبد الله بن محمد کاتب، ۱۹۲۷، ۱۹۶۶.

ابو عبد الله بن وجنا، ۱۹۲۷.

ابو عبد الله بن ہارون، ۱۹۵۸.

ابو عبد الله جنیدی، ۱۹۹۷.

ابو عبد الله حافظ، ۷۱۲.

ابو عبد الله حسين بن حسن بن بابويه، ٢٧٨٣.

ابو عبد الله حسين بن غضائري، ١٩٠١.

ابو عبد الله سليمان بن حسن صهرشتي، ٢٧٨٣.

ص: ۲۶۰

ابو عبد الله كندی، ۱۹۹۷.

ابو عبد الله محمد بن احمد صفوانی، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱، ۲۰۲۶، ۲۴۴۹.

ابو عبد الله محمد بن حسن اخیمی، ۷۰۰.

ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی، ۲۱۶۰.

ابو عبد الله محمد بن يوسف گنجی شافعی، ۵۱۵، ۵۱۶، ۷۵۲.

ابو عبد الله مدینی، ۱۵۶۴، ۱۵۶۷.

ابو عبد الله نعيم بن حماد، ۱۰۴۲، ۱۰۶۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۶.

ابو عبد الله نوفلی، ۲۴۲۳.

ابو عبد الله همدانی، ۱۹۰۸.

ابو عبيده، ۲۳۳۷.

ابو عبيده بزاز، ۳۳۷۰.

ابو عرانه، ۷۷۰.

ابو علي بغدادی، ۲۲۷۸، ۲۲۸۷، ۲۵۴۵، ۲۵۴۶، ۲۵۵۰.

ابو علي بن مطهر، ۱۹۷۷، ۱۹۹۸.

ابو علي بن همام، ۱۹۲۷، ۱۹۶۶، ۲۰۰۵، ۲۰۲۶.

ابو علي حافظ، ۷۱۲.

ابو علي خيزرانی، ۱۲۷۱.

ابو علي خيزرانی، ۱۹۹۸.

ابو علي رجالی مازندرانی، ۲۰۹۶.

ابو علی رودباری، ۷۵۹.

ابو علی قیروانی، ۱۸۳۹.

ابو علی محمد بن احمد محمودی، ۱۸۹۴، ۱۹۸۷، ۱۹۰۱، ۱۹۹۹.

ابو علی محمد بن همام، ۸۲۰.

ابو علی نیلی، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷، ۲۰۰۰.

ابو عمر عامری، ۳۵۳۳.

ابو عمر محمد بن یوسف، ۲۰۱۱.

ابو عمرو بن عثمان، ۲۰۱۷.

ابو عمرو قاضی، ۲۰۱۷.

ابو عیینہ، ۳۳۳۵، ۳۳۳۶.

ابو غانم خادم، ۱۹۸۶، ۱۹۹۸.

ابو فروه زید بن محمد رهاوی، ۷۷۰.

ابو قیصه، ۱۵۰۰.

ابو قحافه، ۱۴۱۱.

ابو کرب اسعد بن مالک، ۱۶۳۶.

ابو کریب، ۲۷۸.

ابو گرز خزاعی، ۱۴۱۱.

ابو لهب، ۲۳۴۳، ۲۳۴۶.

ابو لیلی، ۱۴۴۰، ۱۴۶۰.

ابو محمد احمد بن ابراهیم بن هاشم مذکر طوسی بلاذری، ۷۱۲.

ابو محمد بن الوجنا، ١٩٩٨.

ابو محمد بن هارون، ١٩١٥، ١٩٩٧.

ابو محمد ثمالی، ٢٠٠٠، ٢٤٦٩.

ابو محمد حسن بن علی بن اسماعیل جرجانی، ١٩٩٢، ٢٥٦٣.

ابو محمد حسن بن عیسیٰ عریضی، ١٩٨٠، ٢٤٢٩.

ابو محمد حسن بن محمد بن يحيى الحسيني، ١٦١٢.

ابو محمد حسن بن موسى نوبختي، ٦٥٢.

ابو محمد حسن بن موسى نوبختي، ١٠٣٢، ١١٦٠.

ابو محمد حسن شريعي، ٢٠٠٣، ٢٠١٩، ٢٠٢٢.

ابو محمد حفاف، ١٦٩٥.

ابو محمد حَقَّاف، ٦٩٤، ٦٩٥.

ابو محمد دعلجي، ١٩٩٩، ٢٢٦٨.

ابو محمد دعلجي، ٢٧٦٧.

ابو محمد دينوري، ١٩٥٢.

ابو محمد ساوجي، سيد، ١٠٢١.

ابو محمد سروى، ٢٠٠٠.

ابو محمد عبد الله بن احمد خشاب بغدادى، ٧٠٣، ٧٠٤، ٧٨١.

ابو محمد عبد الله بن اسحاق بن عبد العزيز خراسانى، ٧٦٩.

ابو محمد عبد الله بن حسين بن سعد كاتب، ٨١٧.

ابو محمد على بن احمد علوى موسى، ١٦١٣، ١٦١٥، ١٦٢١، ١٦٩٦، ١٦٩٧.

ابو محمد عمرى، ١٩٨٤.

ابو محمد فضل بن شاذان، ٤٥٩، ٥٨٣، ٥٩١، ٦٥٥، ٦٧٤، ٧٦٥، ٧٦٦، ٧٩١.

ابو محمد قاسم بن علا، ١٩٧٦، ١٩٩١، ١٩٩٧.

ابو محمد محيى السنه، ٢٨٥٧.

ابو محمد وجناني، ۱۹۶۸، ۲۵۶۱.

ابو محمود دعلجي، ۲۲۶۷.

ابو مخنف، ۱۵۰۶.

ابو مسلم، ۱۷۷۵.

ابو معشر بلخي، ۴۹۱.

ابو معشر بلخي، ۱۵۹۸، ۱۶۶۳، ۱۶۶۶.

ابو معمر عباد بن عبد الصمد، ۷۶۵.

ابو منصور مظفر بن اردشير عبادي، ۸۳۰.

ابو موسي، ۷۶۵.

ابو موسي اشعري، ۱۶۰۲.

ابو نصر، ۱۹۱۸، ۱۹۲۱، ۱۹۳۸.

ابو نصر طريف خادم، ۴۴۰.

ابو نعيم، ۷۶۵.

ابو نعيم، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴.

ابو نعيم اصفهاني، حافظ، ۱۰۲۹، ۱۱۹۴.

ابو نعيم، حافظ، ۵۱۶، ۵۸۴.

ابو نعيم حافظ، ۲۹۹۳.

ابو نعيم رضوان عقيبي، ۷۱۰.

ابو نعيم محمد بن احمد انصاري، ۱۸۵۲، ۱۸۵۴، ۱۹۸۵، ۱۹۹۹.

ابو وليد، ۱۴۴۴.

ابو هارون عبدی، ۲۴۴.

ابو هاشم جعفری، ۱۷۱۴.

ابو هاشم جعفری، ۱۹۵۲، ۱۹۶۸.



ص: ٢٦٢

ابو هاشم جعفری، ٤٢٤.

ابو هاشم عبد الله بن محمد، ١٠٣٣، ١٠٥٣.

ابو هبل بن عبد الله بن كنانه، ١٥٣٨.

ابو هريره، ٥١٤.

ابو هريره، ٨٢٦.

ابو هريره، ١٠٦٤، ١٠٦٥، ١٠٦٦.

ابو هريره، ٢٨٧٣، ٣٠٦٩.

ابو هريره، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٨٥.

ابو هلال مصري، ٢٧١٣.

ابو يعقوب نهرجوري، ٢٠١١، ٢٠١٥.

ابي احمد بن عبد الله بن عبد الرحمن صفواتي، ٨٧٥.

ابي احمد حسن بن عبد الله بن سعيد عسكري، ٦٨٠.

ابي اكثم بن صيفي، ١٤٦٢، ١٤٦٤، ١٤٦٥، ١٤٦٧، ١٤٨٥، ١٥٠٤.

ابي الجارود، ١٧٤٣.

ابي الجارود، ٢٦٦٤، ٢٦٧٨، ٢٧٢٨، ٢٧٣٧، ٢٧٣٨، ٢٧٨٩، ٢٧٩١، ٢٧٩٢، ٢٨٧٠.

ابي الجارود، ٣٤.

ابي الحسن خضر بن محمد، ١٩٩٩، ٢٤٥٨.

ابي الحسن صاحب بن عبّاد، ٦٨٢.

ابي الحسن علي بن ابراهيم انباري، ٦٣٦.

ابى الحسن على بن محمد سمرى، ١٩٢١، ١٩٣٨، ١٩٣٩، ١٩٤٠، ١٩٦٧، ١٩٧١، ١٩٩٨، ٢٠٢٧، ٢٠٤٧، ٢٠٤١، ٢٤٤١، ٢٤٤٦، ٢٥٤٩، ٢٦٤١.

ابى الحسن عمرى، ١٩٩٩.

ابى الحسن محمد بن حسين موسى، ١٤٥١.

ابى الحسن محمد بن داود قمى، ٣٤٩١.

ابى الحسن محمد بن يحيى معاذى، ٢٠٠٦.

ابى الحسن مزنى، ١٩٧١.

ابى الحسن همدانى، ٣٥٢٥.

ابى الحسين اسدى، ١٩٢١، ١٩٥٠، ١٩٥٣، ٢٤٥٩.

ابى الحسين محمد بن جعفر اسدى، ٣٥٢١، ٣٥٢٢.

ابى الحسين محمى، ٧١٢.

ابى السفايح، ٨٢١.

ابى الصلاح كنانى، ٣٣١٣.

ابى الصلت هروى، ٨٦٨.

ابى الطفيل، ٨٠٤.

ابى الطيب مدنى، شمس الدين سيد محمد بن سيد، ٧٠٧.

ابى الفرج عبد الرحمن بن جوزى، ٧٠١.

ابى الفضل طبرسى، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ابى القاسم بن ابى الحابس، ١٩٩٣، ١٩٩٧، ٢٥٦٠.

ص: ٢٦٣

ابی القاسم بن ابی جیش، ١٩٩٣.

ابی القاسم بن علای همدانی، ٣٣٥٧.

ابی القاسم جلیسی، ٢٠٠٠.

ابی القاسم حسین بن روح، ٢٧٧٤، ٢٧٧٧، ٣٣٥٣، ٣٤٩١، ٣٤٩٣، ٣٤٩٨، ٣٥٣٧، ٣٥٤٦.

ابی القاسم حسین بن عبد الرحیم، ٢٠٢٧.

ابی القاسم عیسی بن علی العمری، ١٦٥٠.

ابی المعزی، ٢٥٤٠.

ابی المقدام، ١٩٨١.

ابی امامه باهلی، ٥٣، ٣٩٢، ٣٩٣.

ابی امّیه انصاری، ٨٥٣.

ابی ایوب، ٧٩٣.

ابی ایوب، ٢٦٦٧، ٢٧٤١.

ابی ایوب انصاری، ١٩٦٥.

ابی ایوب انصاری، ٢٧٢.

ابی ایوب خزفروش، ٢٦٧٨.

ابی بدر یوسف بن یحیی السلمی، ١٠٣٠، ١٠٤٠، ١٠٤٢.

ابی بصیر، ٨٢١، ٨٢٢.

ابی بصیر، ١٧٨١، ١٧٩٠.

ابی بصیر، ١٢٢١، ١٢٥٧.

ابی بصیر، ۲۳۴۳، ۲۶۲۸.

ابی بصیر، ۲۶۶۷، ۲۶۶۹، ۲۶۷۲، ۲۶۷۳، ۲۶۸۳، ۲۶۸۴، ۲۶۸۵، ۲۶۸۹، ۲۷۱۷، ۲۷۳۶، ۲۷۴۱، ۲۷۴۴، ۲۷۴۵، ۲۷۶۰، ۲۷۹۵، ۲۸۰۰، ۲۸۰۱، ۲۹۸۹، ۳۰۱۱، ۳۰۲۱، ۳۰۶۶، ۳۰۷۷، ۳۱۵۹، ۳۲۹۵، ۳۲۹۸، ۳۳۸۸.

ابی بکر انباری، ۱۹۷۱.

ابی بکر حضرمی، ۲۷۳۹.

ابی بن کعب، ۲۰۹۹.

ابی بن کعب، ۲۹۵۶.

ابی بن کعب، ۷۶، ۲۵۷، ۲۵۸.

ابی ثعبه حلبی، ۷۹۲.

ابی جاد، ۱۳۴۱.

ابی جعفر، ۸۸۸.

ابی جعفر طبری، ۴۵۰، ۴۵۹.

ابی جعفر طبری، ۸۵۵.

ابی جعفر قلانسی، ۱۹۷۷.

ابی جعفر محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن همدانی، ۸۷۵.

ابی جعفر محمد بن عثمان عمروی، ۷۱۴.

ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه، ۲۷۸۳، ۳۳۲۸.

ابی جمیل، ۲۶۸۵.

ابی جمیله، ۳۳۹۳.

ابی حامد بن ابراهیم مراغی، ۵۳۷.

ابی حفص احمد بن نافع بصری، ۷۱۸.

ابی حمزه، ۷۹۲، ۸۶۴.

ابی حمزه ثمالی، ۲۶۸۰، ۲۶۸۸، ۲۶۸۹، ۲۷۱۶، ۲۷۷۴، ۲۷۹۲، ۳۰۱۰، ۳۱۵۸، ۳۳۵۵، ۳۳۸۸.

ابی خالد قماط، ۳۲۵۶.

ص: ۲۶۴

ابی خالد کابلی، ۲۷۱۶، ۲۷۹۳، ۲۸۶۴.

ابی خدیجه، ۳۰۳۸، ۳۴۸۴.

ابی داود، ۳۴۸۳.

ابی داود سجستانی، ۵۱۴.

ابی داود سلیمان بن اشعث سجستانی، ۱۰۴۴، ۱۰۶۲، ۱۰۸۱.

ابی داوود، ۵۱۵، ۸۲۳.

ابی ذویب، ۱۴۷۵.

ابی رافع طیس، ۸۷۶، ۸۷۷.

ابی سعد عامری، عبید بن کثیر، ۷۷۷.

ابی سعید، ۸۵۵.

ابی سعید بن شاذان، ۱۶۶۳، ۱۶۶۶.

ابی سعید خدری، ۲۳۳۷.

ابی سعید خدری، ۲۸۴۷، ۲۸۴۹، ۳۴۲۵.

ابی سعید خدری، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۵.

ابی سعید خراسانی، ۵۷۵.

ابی سعید خراسانی، ۱۷۹۰.

ابی سعید مدائنی، ۱۶۹۸.

ابی سفیان، ۸۸۲.

ابی سلمان بن ارومه، ۲۱۵۶.

ابی سلمه، ۳۸۲.

ابی سلول، ۳۰۵۳.

ابی سلیمان، ۲۹۸۱.

ابی سلیمان حریث، ۷۶۳، ۷۶۵.

ابی سهل نوبختی، ۵۹۰.

ابی شعیب محمد بن نصیر، ۳۱۸۹.

ابی صالح، ۸۴۶.

ابی صالح، ۲۷۹۶.

ابی صالح خجندی، ۳۵۴۱.

ابی صامت حلوی، ۳۳۹۹.

ابی طالب بن اسماعیل، ۲۹۷۳.

ابی طالب بن بلال، ۱۹۳۷.

ابی طالب خادم، ۲۰۰۰.

ابی طالب طبرسی، ۳۴۳۹.

ابی طلحه انصاری، ۱۷۳۴.

ابی ظاهر علی بن یحیی زراری، ۱۹۹۹، ۲۴۰۰.

ابی عبد الله بن صالح، ۱۹۹۸.

ابی عبد الله ریاحی، ۳۳۹۹.

ابی عبد الله قزوینی، ۱۹۸۱.

ابی عبد الله محمد بن نعمان، ۲۰۲۸، ۲۲۶۸.

ابی عبد الله مدینی، ۲۳۴۹، ۲۳۵۰.

ابی عبیده، ۸۵۴.

ابی عدی، قاسم، ۵۹۰.

ابی علی الیاس، ۲۵۳۱.

ابی غالب، ۸۸۸.

ابی غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری، ۱۹۳۰، ۱۹۴۴، ۱۹۴۸، ۱۹۷۴، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۹، ۲۰۰۰، ۲۰۰۶، ۲۴۵۳، ۲۴۵۴.

ابی غانم، ۶۶۵.

ابی غانم خادم، ۶۶۸.



ص: ۲۶۵

ابی قبیصه شریح بن محمد عنبری، ۷۸۶.

ابی قره، فضل، ۲۷۳۱.

ابی قم موسی بن حسن زجوجی، ۸۸۸.

ابی کهمش، ۲۶۶۹، ۲۶۷۲.

ابی لیید مخزومی، ۲۶۸۷، ۲۶۹۱، ۲۶۹۶.

ابی لهب، ۱۲۵۶، ۱۴۰۲، ۱۴۰۹، ۱۷۰۶.

ابی محلم سعدی، ۱۴۷۶.

ابی مختار حسینی، ۲۵۰۹.

ابی مرهف، ۲۷۳۹.

ابی معزاء، ۲۶۶۸.

ابی منصور بن یونس، ۲۷۹۳.

ابی نجران، ۲۶۷۸، ۳۲۸۷.

ابی نصر عبدوی، ۷۱۲.

ابی نضره، ۳۸۷.

ابی وابل، ۱۰۴۲.

ابی هارون عبدی، ۳۸۶.

ابی هاشم، ۸۸۵، ۸۸۷.

ابی هاشم جعفری، ۵۹۸، ۷۸۱.

ابی هاشم جعفری، ۵۹۸، ۶۶۶.

ابی هرابه باهلی، ۲۶۷۱.

ابی هریره، ۲۶۰، ۴۰۰.

ابی یشکر بلخی، ۲۷۳۲.

اتریب، ۱۶۳۷.

احتم، عبد الله، ۲۶۶۵.

احتم، محمد بن خالد، ۲۸۰۲.۱۳

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۲۶۵

احسائی، شیخ احمد، ۲۰۳۲، ۲۰۳۴، ۲۰۴۰، ۲۰۴۱، ۲۰۴۲، ۲۰۴۵، ۲۰۴۶.

احسائی، فاضل بن ابی جمهور، ۱۵۹۹.

احسائی، هاشم، ۱۶۱۶.

احمد آیه الله زاده خراسانی، ۳۰۶۴.

احمد اصفهانی خوشنویس، سید، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱.

احمد بزازباشی، ۲۲۸۳.

احمد بن ابراهیم، ۱۹۲۷، ۱۹۵۱.

احمد بن ابراهیم بن ادريس، ۱۹۷۸، ۱۹۹۸.

احمد بن ابراهیم بن مخلص، ۱۹۹۹.

احمد بن ابراهیم نوبختی، ۳۴۹۱، ۳۴۹۳.

احمد بن ابی احمد، ۲۶۶۷.

احمد بن ابی الحسین بن بشیر بن یزید، ۲۰۰۵.

احمد بن ادريس، ۲۶۶۵، ۲۶۶۶، ۲۷۲۳، ۳۳۹۸.

احمد بن ادريس بن سعيد، ٣٤٣٩.

احمد بن اسحاق، ١٨٤٤، ١٨٤٥، ١٨٥٢، ١٨٥٦، ١٨٥٧، ١٩٥٢، ١٩٦٨، ١٩٩٥، ٢٤٣٣، ٢٤٧٠.

احمد بن اسحاق، ٣٥٣٨.

احمد بن اسحاق اشعري، ٢٤٣٤.

احمد بن اسحاق بسامي، ١٩٩٥، ١٩٩٧.

احمد بن اسحاق بن سعد، ٣٣٥٥.

احمد بن اسحاق بن عبد الله الاشعري، ٨١٥.

احمد بن اسحاق بن مصقله، ١٦٦٤.

احمد بن اسحاق رازی، ١٩٩٥.

احمد بن اسحاق قمی، ١٩١٤، ١٩١٥، ١٩٩٧.

احمد بن اسحاق قمی، ٤٤٧.

احمد بن الدربی، ٢٣٩٥.

احمد بن المنادی، ٢٩٩٣.

احمد بن النیان، ٨٦٦.

احمد بن بلال، ٣٤٩٣.

احمد بن بلال بن داود کاتب، ١٢٧١.

احمد بن بلال بن داود کاتب، ١٨٣٦، ١٩٩٨.

احمد بن جعفر، ٢٩٧٥.

احمد بن جعفر بن سفیان بزوفری، ١٩٢٤.

احمد بن جعفر بن محمد، ٤٦٣.

احمد بن جعفر بن محمد بن عبد الله المناوی، ابو الحسن، ١٠٣٠.

احمد بن جعفر طوسی، ٤٦٣.

احمد بن حسان، ٢٩٧٢، ٢٩٧٣.

احمد بن حسن، ١٩٨٠، ٢٤٤٤، ٢٥٦٧، ٢٥٦٨.

احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی، ٢٠٠٠.

احمد بن حسن بن احمد کاتب، ١٩٩٩، ٢٤٤١.

احمد بن حسن بن عبد الملك، ٢٦٨٣، ٢٧٩٩.

احمد بن حسن بن فضال، ٣٣٦٨.

احمد بن حسن خجندی، ٣٥٤١.

احمد بن حسن صيرفی، ١٩٩٤.

احمد بن حسن مادرانی، ١٩٩٩.

احمد بن حسن میثمی، ١٦٩٨.

احمد بن حسین، ٨٤٧.

احمد بن حسین همدانی، ١٨٨٤.

احمد بن حمزه، ١٩٥٢.

احمد بن حمزه بن یسع، ١٩٦٨.

احمد بن حنبل، ٥١٥، ٧٢٠، ٧٦٧، ٨٦٦.

احمد بن حنبل، ١٠٣٨، ١٠٦٢، ١٠٦٣، ١٠٦٧، ١٠٨١.

احمد بن حنبل، ٢٠٨١.

احمد بن حنبل، ٢٦٨، ٢٧٦، ٢٧٩، ٢٨٨، ٣٩٠.

احمد بن حیدر کاظمینی، ٢٢٧٨.

احمد بن خالد برقی، ٢٦٨٤، ٢٧٢١، ٢٧٢٨، ٢٨١٤، ٢٨٧٤، ٣٢٨٧، ٣٣٦٠، ٣٣٩١، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

احمد بن خالد خالدي، ٢٧٢٠.

احمد بن داود بن سعید جرجانی، ٣٤٣٩.

احمد بن راشد، ١٨٩٧.

احمد بن روح اهوازی، ١٨٣٤، ١٩٨٩، ١٩٩٩، ٢٤٥٦، ٢٤٥٧، ٢٤٥٨.

احمد بن زياد، ٧٣٠.

احمد بن زيڪ، ٢٧٣٩.

احمد بن سامر، ٢٩٧٣.

احمد بن سعدان، ٢٩٧٢.

احمد بن سعيد، ٢٩٧٢.

احمد بن سلام، ٢٩٧٣.

احمد بن سوره، ١٩٩٩، ٢٣٩٩، ٢٤٠٠.

احمد بن شاذان، ٢٦٦٥، ٢٦٦٦.

احمد بن شعبان، ٢٩٧٣.

احمد بن صالح، ١٠٦٢.

احمد بن عابد، ٣٤٨٤.

احمد بن عبد العزيز، ٢٤٦٩.

احمد بن عبد القادر عجيلي شافعي، ٧٥٤.

احمد بن عبد الله، ١٨٣٤.

احمد بن عبد الله بن قبيضة، ٣٤٨٠.

احمد بن عبد الله خزر جي انصاري، صفى الدين، ١٠٨٣.

احمد بن عبد الله غفاري، ٨٧٦.

احمد بن عبد الله هاشمي، ١٩٠٧، ١٩٩٩.

احمد بن عبدويه، ١٩٧١.

احمد بن عبيد الله بن خاقان، ١٧١٦، ١٧١٧.

احمد بن علي، ١٨٣٤، ١٨٣٥، ١٨٣٦.

احمد بن علي، ٢٤٨٥، ٣٥٣٨.

احمد بن علی بن حسن ثعلبی، ۸۷۵.

احمد بن علی بن نوح، ۱۹۲۴، ۱۹۵۸، ۲۰۲۳، ۲۵۵۳.

احمد بن علی بن نوح، ۱۹۳۷، ۲۰۰۷.

احمد بن عمر الخلال، ۱۷۲۰.

احمد بن عمّار بن سمط، ۶۳۶.

احمد بن عیسی، ۱۵۰۰.

احمد بن فارس ادیب، ۲۲۹۵.

احمد بن فضل، ۲۹۷۶.

احمد بن محمد، ۱۸۳۴.

احمد بن محمد، ۲۶۶۹، ۲۶۷۰، ۲۶۷۸، ۲۷۴۵، ۳۳۹۱، ۳۳۹۸، ۳۳۹۹، ۳۴۸۵.

احمد بن محمد بن ابی نصر، ۷۷۶.

احمد بن محمد بن بطه، ابو الطیب، ۱۹۹۴، ۲۰۰۰.

احمد بن محمد بن جابر بلاذری، ابو الحسن، ۲۰۰۰.

احمد بن محمد بن حسین، ۲۷۲۰.

احمد بن محمد بن خالد برقی، ۲۲۹۲، ۲۳۹۸، ۲۶۲۸.

احمد بن محمد بن زیاد، ۲۶۷۲.

احمد بن محمد بن سلیمان زراری، ابی غالب، ۱۹۳۰، ۱۹۴۴، ۱۹۴۸، ۱۹۷۴، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۹، ۲۰۰۰، ۲۰۰۶، ۲۴۵۳، ۲۴۵۴.

احمد بن محمد بن سیاری، ۳۴۸۰.

احمد بن محمد بن علی علوی حسینی، ۲۵۰۷.

احمد بن محمد بن عیاش، ۱۰۳۰.



احمد بن محمد بن عيـاش، ٢٠٢٨، ٢٣٥٣.

احمد بن محمد بن عيـاش، ٢٩٨١.

احمد بن محمد بن عيـاش، ابو عبد الله، ٥٣٩، ٦٠٧، ٦١١، ٦٣١، ٧٦٥، ٧٦٦.

ص: ۲۶۸

۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۵.

احمد بن محمد بن عیسی، ۱۹۹۸.

احمد بن محمد بن یحیی، ۱۹۶۸.

احمد بن محمد بن یحیی انباری، ۲۳۱۸، ۲۳۲۸.

احمد بن محمد سراج دینوری، ۲۰۰۰، ۲۵۶۴، ۲۵۶۶.

احمد بن محمد علوی، ۱۹۹۰.

احمد بن محمد، غزال، ۸۶۵.

احمد بن محمد فاریابی، ۴۷۸.

احمد بن مسعود عیاشی، ۱۱، ۱۳.

احمد بن مکی، ۱۶۰۱.

احمد بن موسی، ۲۹۷۲.

احمد بن موسی بن مجاهد، ابو بکر، ۱۹۷۳.

احمد بن موفق بن متوکل، ۱۹۸۲.

احمد بن نوح بن محمد حنبلی شافعی، ۱۶۲۶.

احمد بن وهب بن منصور، ۷۸۵.

احمد بن هلال، ۸۲۲.

احمد بن هلال، ۲۷۹۴.

احمد بن هلال کرخی، ۲۰۰۵، ۲۰۱۹.

احمد بن هلال کوفی، ۱۹۷۰.

احمد بن هوزه، ٢٦٧١.

احمد بن يحيى، ١٥١١.

احمد بن يعلى بن حماد، ٢٤٧٠.

احمد بن ميمون، ٢٩٧٤.

احمد بن يوسف، ٢٧٤١، ٢٨٠٠.

احمد بن يوسف شاسى، ١٩٤٩.

احمد بن يوسف فرمانى، ١٣٢٥.

احمد بن يوسف قرمانى، ابو العباس، ١٥٨٤.

احمد بيهقى، ٧٥٩.

احمد پاشا، ٢١٩٩.

احمد جام، ٨٩٦.

احمد جامى، ٧٢٣، ٧٢٤.

احمد حابط، ١٧٥١.

احمد حسيني قزوينى، ٢٢١٠.

احمد خان، ٢٤١٩، ٢٤٢٠.

احمد خراسانى، سيد، ١٠٢٣.

احمد رشتى، ٢٢٨٩.

احمد شاهرودى، ٥٢٨.

احمد صد توماني، ٢٣٦٤.

احمد على هندى، ٢٠٦٩.

احمد غزالی، ۲۰۵۰.

احمد فاروتی نقشبندی (الف ثانی)، ۷۲۶.

احمد فاروقی سرهندی، شیخ، ۱۱۳۹.

احمد قمیانی، سید، ۹۸۷.

احمد کلاهدوز، سید، ۱۴۴۳، ۱۴۴۶.

احمد مفتی شافعی، ۲۷۶۹.

احمد، میرزا، ۸۹۴.

احمد نراقی، ۲۱۹۲.

احنف بن قیس، ۲۹۶۳.

احول همدانی، ابو جعفر، ۱۹۹۹.

اخراز، ۶۶۰، ۶۷۳.

ص: ۲۶۹

اخرسی، ۸۵۰.

اخطوب، ۱۳۵۵.

اخوی، علی، ۹۹۴.

اخیمی، ابو عبد الله محمد بن حسن، ۷۰۰.

ادریس بن عبید، ۲۹۷۶.

ادیب، احمد بن فارس، ۲۲۹۵.

اذکوتکین، ۱۹۵۱، ۲۴۴۴، ۲۴۴۵، ۲۵۶۸.

اراوی بن شلیم، ۱۶۳۸.

اربلی حنبلی، اسعد بن ابراهیم بن حسن بن علی، ۷۸۶.

اربلی، علی بن عیسی، ۲۰۶۲، ۲۰۷۲.

ارجانب، ۱۴۳۵.

اردیلی تبریزی، حضرت قلی امین الواعظین، ۹۹۱.

اردیلی، صفی الدین، ۱۱۶۸.

اردشیر، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲.

اردشیر، ۳۱۴۲.

اردوبادی، محمد علی، ۹۸۹.

ارسطاطالیس، ۳۱۳۶.

ارطاه بن دشهبه المزنی، ۱۴۴۴.

ارغو، ۱۴۸۵.

ارمیا، ۳۱۴۲.

ارومی، محمد حسن بن محمد ولی، ۲۸۴۵، ۳۰۴۷.

ازدی، ۱۰۶۳.

ازدی، ۱۸۷۸، ۱۹۸۵.

اسامه بن ابی تراب، ۲۹۷۴.

اسامه بن زید، ۱۵۸۹، ۱۶۰۲.

استرآبادی، امیر اسحاق، ۲۳۸۹.

استرآبادی، علی بن عز الدین، ۲۳۵۸.

استرآبادی، میرزا محمد، ۲۱۷۱.

استیعاب، ۷۶۵.

اسحاق، ۱۷۳۲.

اسحاق بن ابراهیم طوسی، ۱۶۰۱.

اسحاق بن اسماعیل نیشابوری، ۱۹۵۲.

اسحاق بن جنید، ۲۵۵۹.

اسحاق بن حامد، ۱۹۹۴.

اسحاق بن روح بصری، ۱۹۸۴.

اسحاق بن عمار، ۸۶۴، ۸۶۵.

اسحاق بن عمار، ۱۱۹۲.

اسحاق بن عمار، ۲۶۸۳، ۲۶۸۴، ۲۷۲۲.

اسحاق بن محمد، ۱۱۵۰.

اسحاق بن محمد قروی، ۲۷۱۵.

اسحاق بن مؤید، ۲۹۷۶.

اسحاق بن یعقوب، ۱۲۱۸، ۱۳۳۰، ۱۷۹۳.

اسحاق بن یعقوب، ۱۹۱۷، ۱۹۲۰، ۱۹۷۴، ۲۰۳۱.

اسحاق بن یعقوب، ۲۷۷۷، ۳۵۴۳.

اسحاق جریری، ۸۵۳.

اسحاق کاتب، ۱۹۹۷.

اسد الله بن اسماعیل کاظمی، ۱۱۹۷.

اسد الله بن سید علیرضا حسینی مازندرانی، ۱۴۱۴.

ص: ۲۷۰

اسد الله تستری، ۱۱۹۵.

اسد الله زنجانی، ۸۹۹، ۹۸۳.

اسد الله شوشتری کاظمینی، ۲۶۴۹.

اسد الله طهرانی، سید، ۹۵۹.

اسد بن ابراهیم سلمی حرانی، ابو الحسن، ۱۶۲۱.

اسد بن خزیمه، ۱۴۵۴.

اسد بن عمر، ۱۰۶۴.

اسد بن مراحات، ۲۹۷۵.

اسدی، ابو الحسن، ۲۵۶۸.

اسدی، ابی الحسین، ۱۹۲۱، ۱۹۵۰، ۱۹۵۳، ۲۴۵۹.

اسدی، ابی الحسین محمد بن جعفر، ۳۵۲۱، ۳۵۲۲.

اسدی طرار، طلحیه، ۱۷۵۶.

اسدی، عباس بن عبد الله، ۸۴۰.

اسدی، عبد الملك بن اسماعیل، ۸۰۵.

اسدی کوفی، محمد بن ابی عبد الله، ۱۹۵۳، ۱۹۹۷.

اسدی، محمد بن جعفر، ۱۹۴۹، ۱۹۸۲.

اسدی، محمد بن جعفر بن محمد بن عون، ۱۹۵۹، ۱۹۶۰.

اسرافیل، ۲۹۷۷.

اسعد بن ابراهیم بن حسن بن علی اربلی حنبلی، ۷۸۶.



اسعد بن عبد الله يافعى، ٦٩٩.

اسعد بن مالك، ابو كرب، ١٦٣٦.

اسفراينى، ابو اسحاق، ٤٩٧.

اسفراينى الفقيه الشافعى، ابو اسحاق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم، ٩٨٥.

اسفراينى شافعى، ابو حامد، ١٩٧٣.

اسفنديار بن گشتاسب، ١٤٣١، ١٤٣٥، ١٤٣٦، ١٤٣٧.

اسكندر بن دريس بن عكبر، ٢١٦١، ٢١٦٢.

اسلم، ٨٠٤.

اسلمى، بريده، ٣٤٨٣.

اسماعيل، ١٢٤٥.

اسماعيل بن ابراهيم، ٢٩٧٦.

اسماعيل بن جابر، ٢٧٩٣.

اسماعيل بن جعفر، ١٠٥٤.

اسماعيل بن جعفر، ٢٩٧٢.

اسماعيل بن حزقيل، ٣٣٦٨.

اسماعيل بن حسن هرقل، ٢٠٦٢، ٢٠٦٣، ٢٠٦٤، ٢٠٦٧، ٢٠٦٨.

اسماعيل بن حنفيه، ٢٩٧٥.

اسماعيل بن ظلوم، ٢٩٧٤.

اسماعيل بن على بن جعفر كذاب، ٧١٦.

اسماعيل بن على نوبختى، ٤٣٢.

اسماعیل بن محمد، ۸۸۷.

اسماعیل بن محمد خزاعی، ۲۷۴۴.

اسماعیل بن مظفر شیرازی، ۷۱۱.

اسماعیل بن مهران، ۲۷۲۷، ۲۷۳۶، ۲۷۴۱، ۲۸۰۰.

اسماعیل خان نوایی، ۲۶۰۸.

اسماعیل ساوجی، سید، ۱۰۲۱.

اسماعیل سلماسی، ۲۲۵۰.

اسماعیل سمنانی، ۱۰۲۲.

اسماعیل شیرازی، ۹۰۹.

اسماعیل صدر، سید، ۹۱۳، ۹۱۷.

اسماعیل محلّاتی، ۹۶۲، ۹۶۹.

اسماعیل نوری، ۱۱۴۲.

اسماعیل نوری، ۲۴۳۷.

اسماء بنت زید، ۱۱۲۹، ۱۴۱۰.

اسماء بنت عمیس، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷.

اسماء بنت یزید بن سکن انصاری، ۲۸۵۳.

اسنوی، جمال الدین عبد الرحیم بن حسن بن علی، ۶۹۹.

اسواری، علی بن عبد الله، ۱۶۰۱.

اسود، ابو سلام، ۷۶۵.

اشتر، قاسم بن ابراهیم، ۱۸۵۴.

اشتر نخعی، مالک بن حارث، ۲۱۶۲.

اشج، علی بن عثمان، ۱۶۲۲.

اشخ بن اشجان، ۱۴۲۱.

اشرف الواعظین، ۹۱۵.

اشرف بن قاسم، ۲۹۷۶.

اشرف، میر محمد، ۷۵۱.

اشرفی مازندرانی، محمد، ۲۲۷۰، ۲۲۷۲.

اشعری، ابو الحسن، ۱۹۷۳.

اشعری، ابو موسی، ۱۶۰۲.

اشعری، احمد بن اسحاق، ۲۴۳۴.

اشعری، حسین بن محمد، ۱۹۸۱، ۱۹۸۹، ۲۰۰۰.

اشعری، سعد بن عبد الله، ۱۷۱۶.

اشعری، سعد بن عبد الله، ۳۲۸۷.

اشعری قمی، سعد بن عبد الله بن ابی خلق، ۱۹۷۶.

اشعری، محمد بن عیسی، ۷۱۸.

اشکان، ۱۴۲۱.

اشکوری، ۴۹۷، ۴۹۸، ۶۵۴.

اشکوری، قطب الدین، ۱۱۱۷، ۱۱۲۳، ۱۱۶۶، ۱۶۶۲.

اصبغ بن نباته، ۸۰۳.

اصبغ بن نباته، ۱۷۶۷، ۱۷۷۲.

اصبغ بن نباته، ۲۶۷۱، ۲۸۱۹، ۲۸۷۴، ۲۹۹۱، ۳۱۷۸، ۳۲۵۳.

اصبغ بن نباته، ۳۳۹، ۴۰۷.

اصطخری، ابو سعید، ۱۹۷۱.

اصفهانى، ابن غالب، محمد، ۶۰۳.

اصفهانى، ابو الفرج، ۶۳۶.

اصفهانى، ابو الفرج، ۱۵۲۶.

اصفهانى، بهاء الدين محمد، ۱۴۱۴.

اصفهانى، جمال الدين، ۲۲۴۸.

اصفهانى، حافظ ابو نعيم، ۱۰۲۹، ۱۱۹۴.

اصفهانى، حافظ ابو نعيم، ۲۳۱۲، ۲۳۱۳، ۲۶۴۷.

اصفهانى خوشنويس، سيد احمد، ۹۵۹.

ص: ۲۷۲

۹۶۰، ۹۶۱.

اصفهانى، رضا، ۲۶۱۵.

اصفهانى، سيّد ابو الحسن، ۹۴۸.

اصفهانى، سيّد حسن، ۸۹۷.

اصفهانى، سيّد عبد الحسين مدرّس سيّد العراقين، ۹۶۶.

اصفهانى، سيّد محمد حسين، ۹۱۰، ۹۱۸.

اصفهانى، سيّد نصر الله، ۹۱۹.

اصفهانى، عباسعلى، ۲۶۱۴.

اصفهانى، على رضا، ۲۱۰۷، ۲۱۹۴، ۲۲۰۷، ۲۲۲۱، ۲۴۱۶.

اصفهانى، محسن، ۲۴۰۱.

اصفهانى، محمد باقر، ۲۱۴۷، ۲۲۳۸، ۲۲۳۹، ۲۲۴۱.

اصفهانى، محمد تقى، ۹۴۴.

اصفهانى، مهدى، ۲۲۲۹، ۲۲۳۰، ۲۴۷۳، ۲۶۱۴.

اصفهانى، ميرزا عبد الله، ۲۰۹۶، ۲۱۴۳، ۲۱۷۶، ۲۴۴۲، ۲۵۸۶.

اصفهانى، نجفى، ۹۴۴، ۹۱۰.

اصفهانى، يعقوب بن يوسف، ۱۹۰۱، ۱۹۸۳، ۱۹۹۹، ۲۳۴۱.

اطروشى، محمد بن حسن بن عبد الله، ۳۲۸۷.

اعزاز، ۱۳۱۴.

اعمش، ۷۶۷، ۸۶۳.

اعمش، ۱۰۴۲، ۱۰۴۵، ۱۷۳۴.

اعمش، سليمان، ۲۷۱۵، ۳۳۳۷.

اعمی، ابو صالح، ۲۰۵۳.

اعمی، حسن بن محمد بن جمهور، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

افراسياب، ۱۲۷۹.

افريقش بن ابرهه، ۱۶۳۶.

افطح، عبد الله، ۸۶۷.

افطح، عبد الله، ۱۷۱۴، ۱۷۱۵.

افغان، حبيب الله، ۲۱۳۶.

افغان، عبد الرحيم، ۲۱۳۶، ۲۱۳۷.

افلاطون، ۳۱۳۶.

افلح، ۸۳۸.

افندی، عبد الله، ۲۵۰۴.

افندی، محمد سعيد، ۲۴۸۰.

اقساسی، حسين بن علی بن حمزه، ۲۲۹۹.

اقسم، عبد الله، ۳۳۵۹.

اقلیدس، ۳۱۳۶.

اقلیمون، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱.

اکبر بهبهانی، ۱۱۹۷.

اکبر شاه، سید، ۹۱۸.

اکمل اصفهانی، محمد باقر بن محمد، ۲۴۷۸.

الاشعری، احمد بن اسحاق بن عبد الله، ۸۱۵.

الاقوه بن مالک اودی، ۱۴۸۳.

الاندلسی، ابن فارض المغربی، ۷۵۶.

الایادی، قس بن ساعده بن عمرو، ۱۵۲۵،



١٥٢٦، ١٥٢٧، ١٦٤٦.

الجسمي، دريد بن صمه، ١٤٧٧.

الجعفري، لييد بن ربيعه، ١٤٤٦، ١٤٤٩، ١٤٥٠، ١٥٢٥.

الحسيني، ابو محمد حسن بن محمد بن يحيى، ١٦١٢.

الحسيني العلوي الوراميني، محمد بن ابي زيد عرب شاه، ٨٣٨.

الخلال، احمد بن عمر، ١٧٢٠.

الدوسي، عمرو بن حممه، ١٥١٧، ١٥١٨.

الرواسي، عثمان بن عيسى، ١٧٠٣.

الزجحي، ابراهيم بن محمد بن فرج، ٢٠٠٠.

السلمي، ابو البدر يوسف بن يحيى، ٧٦٠.

السلمي، ابي بدر يوسف بن يحيى، ١٠٣٠، ١٠٤٠، ١٠٤٢.

الشافعي، ابو اسحاق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم اسفرايني الفقيه، ٩٨٥.

الشافعي، ابو حامد احمد بن ابي طاهر الفقيه، ٩٨٥.

الصفاء، شمعون بن حمّون، ٤٥٢، ٤٥٣، ٧٩١.

الضبي، جعفر بن سليمان، ٨٠٣.

العارمي، هشام بن عمر بن حارث، ١٤٠٥.

العجلي، ضوا بن علي، ١٩٨٦.

العراقي، محمود، ١٠٢٥.

العلوي، ابو القاسم طاهر بن هارون بن موسى، ٧٠٣.

العلوى، ابو القاسم طاهر بن هارون بن موسى، ٧٠٣، ٧٠٤.

العلوى العقيقى، محمد بن ابى القاسم، ١٠٨٨.

العلوى الورامينى، محمد بن ابى زيد عرب شاه الحسينى، ٨٣٨.

العمرى، ابى القاسم عيسى بن على، ١٦٥٠.

العمى، فاضل، ٥٧٤.

الغ بيك گوركانى، ٢٧٠٦.

الف ثانى (احمد فاروتى نقشبندى)، ٧٢٦.

الفقيه الشافعى، ابو اسحاق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم اسفراينى، ٩٨٥.

الفقيه الشافعى، ابو حامد احمد بن ابى طاهر، ٩٨٥.

القرشى، صبره بن سعد بن سهم، ١٤٦١، ١٦٣٤.

الكس كارل، ١٦٧١.

الماسى، محمد تقى، ٢١٧٥.

المجدد آيت الله، ٩٠٩.

المزنى، ارطاه بن دشهبه، ١٤٤٤.

المغربى الاندلسى، ابن فارض، ٧٥٦.

المناوى، ابو الحسن احمد بن جعفر بن محمد بن عبد الله، ١٠٣٠.

الورامينى، محمد بن ابى زيد عرب شاه الحسينى العلوى، ٨٣٨.

اماتاه بن قيس بن حرمله بن سنان كندى،

ص: ٢٧٤

١٤٥٧.

ام الحسن، ١٠٣٦.

ام الحسن، ١٢٨٣.

ام السلمه، ٢٨٣٨.

امّ الفضل، ٨٨١، ٨٨٢.

ام الفضل، ١٠٣٦.

امام فخر رازی، ٢٤٨٧.

امام محمد بن مسعود، ٧١١.

امامه، ١٢٧٤، ١٤٥٩.

امامه فرزند امام جواد (ع)، ٤٨٣.

امجد بن عبد الله، ٢٩٧٤.

ام جميل، ١٢٦١.

ام جميل، ٢٣٤٦، ٢٣٤٧.

امرء القيس، ١٥١٢، ١٥١٥.

امّ سلمه، ٥١٤.

امّ سلمه، ٨٢٦.

امّ سلمه، ٥٦، ٢٧٠، ٢٧١، ٣٠٦، ٤٠٠.

امّ سليم، ٧٧٠، ٧٧٣، ٧٧٤، ٧٧٦.

امّ سليم انصاريّه، ٧٧٦.

امّ سليم ثقفیه، ۷۷۶.

امّ سليم حافظه، ۷۷۶.

امّ سليم دوسیه، ۷۷۶.

ام شریک، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰.

امّ غانم، ۷۷۰.

امّ فروه، ۵۰۵.

ام فروه، ۳۳۳۷، ۳۳۳۸، ۳۳۳۹، ۳۳۴۰.

ام کلثوم، ۱۹۹۹، ۲۰۰۷، ۲۰۱۹، ۲۰۲۳، ۲۰۲۴، ۲۰۳۰، ۲۵۵۱، ۲۵۵۳.

ام کلثوم، ۳۲۱۷، ۳۲۱۹.

اموی، ابن حزم، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۷۴۸.

امّ هانی، ۶۳۹.

ام هانی، ۱۴۱۳، ۱۴۱۶.

امّ هانی ثقفیه، ۴۱۳.

امیر اسحاق استرآبادی، ۲۳۸۹.

امیر محمد باقر داماد، ۶۵۳.

امین، ۲۸۳۶.

امین الدین طبرسی، ۳۴۳۳.

امین الواعظین اردبیلی تبریزی، حضرت قلی، ۹۹۱.

امینه، ۳۱۲۶.

امیه بن قیس، ۸۲۱.

انبارآبادی، حسن بن حسین، ۱۹۹۹.

انباری، ابو العلا احمد بن محمد بن يوسف، ۶۳۶.

انباری، ابو جعفر محمد بن لاحق بن سابق بن قرین، ۷۷۸.

انباری، ابو طالب، ۲۰۰۴.

انباری، ابی الحسن علی بن ابراهیم، ۶۳۶.

انباری، ابی بکر، ۱۹۷۱.

انباری، احمد بن محمد بن یحیی، ۲۳۱۸، ۲۳۲۸.

انباری، قسم بن اسماعیل، ۲۶۶۸، ۲۶۸۵، ۳۳۷۱.

اندرمانی، هادی، ۹۶۳.

ص: ٢٧٥

انس بن مالك، ٧٧٦.

انس بن مالك، ١٢٦٨.

انس بن مالك، ٣٩، ٤١، ٥٣، ٢٦٥، ٢٧٩، ٣٣٠، ٣٨٢، ٤٠١.

انشو، ١٤٢٢.

انصاری، ابراهیم بن محمد بن احمد، ١٨٩٨، ١٩٩٩.

انصاری، ابو دجانه، ٥٧٩، ٥٤٢.

انصاری، ابو دجانه، ١٢٨٥.

انصاری، ابو دجانه، ٢٩٦١، ٢٩٩٦، ٣٢٩٤.

انصاری، ابو دجانه، ١٨.

انصاری، ابو نعیم محمد بن احمد، ١٨٥٢، ١٨٥٤، ١٩٨٥، ١٩٩٩.

انصاری، ابی امیّه، ٨٥٣.

انصاری، ابی ایوب، ١٩٦٥.

انصاری، ابی ایوب، ٢٧٢.

انصاری، ابی طلحه، ١٧٣٤.

انصاری، جابر بن عبد الله، ٤٧٩، ٤٢٧، ٤٨٩، ٧٤٩، ٧٦٩، ٧٨٢، ٧٨٣، ٧٨٤، ٧٩٩، ٨٠١، ٨٢١، ٨٢٥، ٨٣٥، ٨٤١، ٨٤٢.

انصاری، جابر بن عبد الله، ١٢٣٠.

انصاری، جابر بن عبد الله، ٢٧١٦، ٢٨٠٩، ٢٨٤٩، ٣١٣٧، ٣٢٩٢، ٣٢٩٦، ٣٣٦٠، ٣٣٦٦.

انصاری، جابر بن عبد الله، ١٢، ١٨، ٤٩، ٥٠، ٤٢، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٧١، ٧٢، ١٠١، ٢٦٣، ٢٦٨، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٢، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٥٥، ٣٦٣٦، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩٣.

انصاری، شیخ مرتضی، ۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۱۲۵، ۲۱۲۸، ۲۱۲۹، ۲۱۳۲، ۲۱۸۵، ۲۲۹۰، ۲۳۶۵، ۲۵۳۰، ۲۵۸۹.

انصاری، عبد الله حماد، ۲۶۷۱، ۲۷۳۰.

انصاری، قطب الدین، ۲۰۱۶، ۲۰۲۰.

انصاری، مرتضی بن محمد امین، ۳۰۶۴.

انماطی، علی بن خلف، ۱۶۹۷.

انوش، ۱۵۵۵.

انوشیروان، ۱۵۰۹، ۱۵۲۹، ۱۵۳۲.

اودی، ۲۰۰۰.

اودی، الاقوه بن مالک، ۱۴۸۳.

اورانی، ابو الحسن، ۲۵۶۷.

اوزاعی، ۷۶۷.

اوس بن حجر، ۱۴۷۳، ۱۵۱۰.

اوس بن ربیعہ بن کعب بن امیہ، ۱۴۷۷.

اوفی، عبد الله بن ابی، ۲۳۶، ۳۳۳.

اویس، ۲۶۲۹.

اهدی، ۲۶۶۷.

اهوازی، احمد بن روح، ۱۸۳۴، ۱۹۸۹، ۱۹۹۹، ۲۴۵۶، ۲۴۵۷، ۲۴۵۸.

اهوازی، روزبهان بن احمد، ۲۳۲۳.

اهوازی، عمر، ۱۹۶۸، ۱۹۷۹، ۱۹۹۸.

ایادی، ابو الحسن، ۱۹۳۴.

ص: ۲۷۶

ایکسن، ۱۶۷۴.

ایمن بن محرز، ۲۷۲۷.

اینال باوقوی خان، ۱۶۳۶.

ابن خنيس، معلی، ۸۵۶، ۸۵۷.

ابن فضل بن یزید همانی، حسن، ۸۸۸.

ابن محمد صیدانی، محمد بن عثمان، ۷۶۹.

ابن هذیل، زفر، ۷۹۹.

ابن یزید همانی، حسن بن فضل، ۸۸۸.

ایوب بن نوح، ۳۳۶۰.

ایوب بن نوح، ۴۲۰.

ایوب سجستانی، ۲۰۵۳.

بابارت بن کربال بن رتن ترمذی هندی، ابو الرضا، ۱۵۹۴، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰.

باب، علی محمد، ۵۲۰، ۵۲۱.

بابلی، جمال الدین، ۷۱۰.

باحور، ۱۴۵۲.

بارفروش، محمد صالح، ۲۴۰۷.

باسدیو، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳.

باقر بن میرزا احمد تبریزی، ۱۴۶۵.

باقر بهبهانی، ۲۵۲۵، ۲۵۸۷.



باقر رشتی اصفهانی، ۲۱۸۵، ۲۲۳۸، ۲۵۲۶، ۲۵۲۷، ۲۵۲۸، ۲۵۲۹.

باقر قزوینی، ۲۱۲۱، ۲۲۰۸، ۲۲۱۰، ۲۲۱۳.

باقر قزوینی، سید، ۶۵۴.

باقر نجفی، ۲۱۸۲.

باقطانی، ابو عبد الله، ۱۹۲۷، ۲۵۶۵.

باقلانی، ابو بکر، ۱۹۷۳.

باقی بن رشید، ۲۹۷۵.

باهلی، ابی امامه، ۵۳، ۳۹۲، ۳۹۳.

باهلی، ابی هرابه، ۲۶۷۱.

باهلی، زائده بن ابی الرقاد، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۸.

بجستانی، سید علی، ۹۲۷.

بجستانی، میرزا هادی خراسانی، ۸۹۴، ۸۹۷، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۸، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۷۱، ۹۷۲.

بجلی، جعفر بن محمد، ۳۲۸۷.

بجلی، عمر بن اسلم، ۲۶۷۸.

بحر العلوم، ۱۰۹۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۷، ۱۲۷۵.

بحر العلوم، علامه، ۱۹۷۲، ۲۱۰۲، ۲۱۰۳، ۲۱۰۴، ۲۱۰۵، ۲۱۰۶، ۲۱۰۷، ۲۱۰۸، ۲۱۱۱، ۲۱۱۲، ۲۱۱۴، ۲۱۱۶، ۲۱۱۷، ۲۱۱۸، ۲۱۲۰، ۲۱۲۱، ۲۲۰۸، ۲۲۱۱، ۲۲۱۲، ۲۲۲۱، ۲۲۵۰، ۲۳۱۰، ۲۴۶۸، ۲۵۴۱، ۲۵۶۹، ۲۶۴۳.

بحر العلوم، علامه طباطبائی، ۴۸۱، ۴۸۲.

بحر العلوم، محمد مهدی، ۹۸۳، ۱۴۴۷.

بحرانی، ۱۸۸۹، ۱۸۹۲، ۲۲۹۷، ۲۴۳۰.

بحرانی، سید هاشم، ۱۱، ۲۳، ۲۴۱.

بحر بن حارث بن امر القیس کلبی، ۱۴۵۳.۱۴

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۲۷۷

بحر بن زیاد طحان، ۱۶۹۹.

بحرینی، ۳۰۴۵.

بحرینی، سید سند توبلی، ۶۸۸.

بحرینی، محمد بن عیسی، ۲۵۹۷، ۲۵۹۹، ۲۶۰۰، ۲۶۰۱.

بحرینی، هاشم، ۱۹۷۴، ۱۹۸۶، ۲۴۴۶، ۲۵۵۱، ۲۵۶۴.

بحرینی، یوسف، ۲۱۲۲.

بحیرای راهب، ۱۰۳۷.

بخاری، ۵۱۷.

بخاری، ۱۰۳۸، ۱۰۴۳، ۱۰۴۷، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۹۳، ۱۲۰۱.

بخاری، ۳۰۶۹.

بخاری، ۱۶۶، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۵، ۳۸۵، ۴۰۰.

بخاری پارسا، خواجه محمد بن محمد، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۸۳.

بختنصر، ۱۳۴۹، ۱۳۵۸، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۴۲۱، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۵۶۳.

بختنصر، ۱۸۵۱.

بختنصر، ۳۱۳۴، ۳۱۴۱، ۳۲۵۷.

بدر خادم، ۱۹۹۸.

بدیع الرضوی، شمس الدین محمد بن محمد، ۳۱۳۷.

براحیل بن ادريس، ۱۵۳۳.

براء بن عازب، ۷۷۰.

بربریه، حمیده، ۱۲۸۳.

برخیا، ۳۱۳۴.

برد بن مهلاييل، ۱۵۵۵.

برسع، ۱۳۲۷.

برسی، حافظ، ۴۶۸، ۴۸۵، ۵۹۴.

برسی، شیخ رجب، ۲۸۲۶، ۳۲۹۶.

برع، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸.

برغش، ظهیر الدین عبد الرحمن، ۳۴۲۸.

برقی، احمد بن خالد، ۲۶۸۴، ۲۷۲۱، ۲۷۲۸، ۲۸۱۴، ۲۸۷۴، ۳۲۸۷، ۳۳۶۰، ۳۳۹۱، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

برقی، احمد بن محمد بن خالد، ۲۲۹۲، ۲۳۹۸، ۲۶۲۸.

برکه بن الاصيل، ۲۹۷۴.

برمکی، محمد بن اسماعیل، ۳۳۵۱.

برجردی اصفهانی، منیر الدین، ۲۱۴۷، ۲۲۳۸، ۲۶۳۱.

برجردی، علی اصغر، ۲۹۳۱، ۲۹۶۳.

برجردی، عنایت الله، ۲۵۶۹.

برهان الدین شافعی، ۱۰۳۸، ۱۱۹۹.

برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی شافعی، ۷۵۵.

برهان الدین قزوینی، ۲۱۶۱.

برهانی، حسین علی، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۷.

برهانی، میرزا حسین علی،.

برهمن اکبر، ۱۶۳۸.

برید عجلی، ۳۳۶۸.



بریده اسلمی، ۳۴۸۳.

بزاز، ابو عبیده، ۳۳۷۰.

بزازباشی، احمد، ۲۲۸۳.

بزازباشی، حسین، ۲۲۸۳.

بزاز، محمد بن عبد الحمید، ۱۸۶۱، ۱۹۹۵.

بزظی، محمد بن حسن، ۲۶۶۴، ۲۶۶۶، ۲۶۸۱، ۲۷۲۶، ۲۸۳۳، ۲۸۳۵، ۲۸۳۷، ۲۸۹۰، ۳۳۵۹، ۳۴۸۰.

بزوفری، ۲۶۶۵، ۲۶۷۸.

بزوفری، ابو عبد الله، ۱۹۹۲، ۲۵۶۳، ۲۵۶۴.

بزوفری، احمد بن جعفر بن سفیان، ۱۹۲۴.

بزوفری، حسین بن علی، ۱۹۳۷، ۲۳۹۵.

بساحی، ۷۰۰.

بسامی، احمد بن اسحاق، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷.

بستانی، بطرس، ۳۱۷۲.

بستانی نصرانی، بطرس، ۲۸۶۸.

بستی، ابو حاتم، ۱۰۴۵.

بستی، محمد بن حیان، ۷۶۷.

بسظام بن مره، ۲۷۲۰.

بسظامی، عبد الرحمن، ۲۷۰۳، ۲۷۰۴، ۲۷۱۱.

بشار بن حبیب، ۲۹۷۵.

بشر بن سلیمان نخّاس، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۵.

بشر بن سلیمان نخّاس، ۱۹۶۵، ۱۹۶۶.

بشروی، ملا حسین، ۲۰۴۶.

بشوتن، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷.

بشیر، ۴۵۶.

بصره ای، عبد الله بن حماد، ۳۳۷۰.

بصری، ابی حفص احمد بن نافع، ۷۱۸.

بصری، اسحاق بن روح، ۱۹۸۴.

بصری، حسن، ۱۲۶۸، ۱۳۳۸، ۱۷۳۳.

بصری، حسن، ۲۰۱۷، ۲۰۵۰، ۲۰۵۲.

بصری، حسن، ۳۲۷۵.

بصری، حسین بن محمد، ۱۹۸۳.

بصری صوفی، عباد بن کثیر، ۲۰۵۳.

بصری، محمد بن قاسم، ۲۳۴۹.

بطائنی، علی بن ابی حمزه، ۱۷۰۳، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶.

بطل بن حمدون، ۲۹۷۴.

بطائنی، ابن ابی حمزه، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴.

بطائنی، حسن بن علی بن حمزه، ۲۶۶۹، ۲۶۷۲، ۲۶۸۴، ۲۷۳۶، ۲۷۴۱، ۲۷۴۴، ۲۸۰۰، ۳۴۴۰.

بطرس بستانی، ۳۱۷۲.

بطرس بستانی نصرانی، ۲۸۶۸.

بطلمیوس، ۱۶۶۵.

بعل، ۱۳۵۰.

بغا، ۸۸۵.

بغدادی، ابو بکر، ۲۰۲۷، ۲۰۲۹.

بغدادی، ابو علی، ۲۲۷۸، ۲۲۸۷، ۲۵۴۵، ۲۵۴۶، ۲۵۵۰.



ص: ۲۷۹

بغدادی، ابو محمد عبد الله بن احمد خشاب، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۸۱.

بغدادی حتمی، شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قرعلی، ۷۰۱.

بغدادی، خطیب، ۷۱۴.

بغدادی، سید حمود بن سید حشون، ۹۴۲.

بغدادی، سید عباس، ۹۰۸.

بغدادی، عبد الحسین، ۹۴۲.

بغدادی، علی بن حسین، ۱۰۷۰.

بغدادی، فخر القضاة، ۲۷۴.

بغدادی، قاسم، ۲۲۸۷.

بغدادی، قاضی ابو الفرج، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰.

بغدادی، موسی بن جعفر، ۴۲۹، ۴۳۱.

بغوی، ۶۲۴.

بغوی، ۱۵۹۲.

بغوی، حسین بن مسعود، ۲۸۴۹، ۲۸۵۷، ۳۰۶۹.

بغوی، عبد الله بن محمد، ۷۸۵.

بقراط، ۳۱۳۶.

بکار قمی، ۸۶۹.

بکری مالکی، حسین بن محمد بن حسن دیار، ۷۱۷.

بکیر بن اعین، ۱۹۴۵، ۱۹۵۷، ۱۹۹۶.

بلاذری، ابو الحسن احمد بن محمد بن جابر، ۲۰۰۰.

بلاذری، ابو محمد احمد بن ابراهيم بن هاشم مذکر طوسی، ۷۱۲.

بلال، ۱۰۳۷.

بلخی، ابو عبد الله، ۱۹۹۰.

بلخی، ابو معشر، ۴۹۱.

بلخی، ابو معشر، ۱۵۹۸، ۱۶۶۳، ۱۶۶۶.

بلخی، ابی یشکر، ۲۷۳۲.

بلخی، سلیمان، ۷۳۲.

بلخی، سلیمان، ۱۰۸۳.

بلخی، علی بن محمد بن نصر بن صباح، ۸۸۸.

بلخی، یحیی بن بکر بن احمد، ۷۲۰.

بلعم، ۷۵۱.

بلعم بن باعور، ۱۳۴۰.

بلقیس، ۲۲۵۸.

بلقیس، ۳۱۳۰، ۳۱۷۲.

بلقینی، سراج الدین، ۱۰۶۴، ۱۰۶۶.

بلگرامی، غلام علی آزاد، ۷۵۱.

بناجی، حبیب، ۸۷۳.

بن احمد بن داود، ابو الحسن محمد، ۲۰۲۵.

بنت اشعث بن قیس کندی، جعده، ۱۶۱۵.

بنت براحیل بن ادريس، عموريه، ۱۵۳۳.

بنت تنويل، رفقا، ۱۴۵۲.

بنت زید، اسماء، ۱۱۲۹، ۱۴۱۰.

بنت لاحق، ورقه، ۱۳۲۶.

بنت مضاض، دعله، ۱۴۴۶.

بنت موسى بن جعفر، معصومه، ۲۲۲۴، ۲۲۲۶.

ص: ۲۸۰

بنت ناخور بن تارخ، رفقا، ۱۳۳۵.

بنت یزید بن سکن انصاری، اسماء، ۲۸۵۳.

بنی اسد، ۲۸۰۲.

بنی اسرائیل، ۱۰۸۱، ۱۲۸۵، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۸، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۳، ۱۳۶۵، ۱۳۹۳، ۱۴۲۴، ۱۵۱۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۳، ۱۵۸۸، ۱۶۲۷، ۱۶۶۵، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹.

بنی اسرائیل، ۱۸۵۱، ۲۳۶۲، ۲۳۶۳.

بنی اسرائیل، ۲۷۳۱، ۲۶۷۴، ۲۹۹۱، ۲۹۹۴، ۳۱۰۳، ۳۱۰۶، ۳۱۰۸، ۳۱۰۹، ۳۱۱۰، ۳۱۱۱، ۳۱۱۲، ۳۱۱۳، ۳۱۲۹، ۳۱۳۴، ۳۱۴۰، ۳۱۴۱، ۳۱۵۹، ۳۱۷۸، ۳۱۸۶، ۳۱۸۷، ۳۱۸۹، ۳۲۱۹، ۳۲۵۰، ۳۲۵۴، ۳۲۵۶، ۳۲۵۷، ۳۲۶۸، ۳۲۷۱، ۳۲۷۲، ۳۳۰۵، ۳۳۳۶، ۳۳۳۷، ۳۴۱۳، ۳۴۱۴، ۳۴۲۶، ۳۴۲۸، ۳۴۸۸.

بنی اسرائیل، ۴۶، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۰۹، ۳۶۳، ۳۹۳۹، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰.

بنی المصطلق، ۳۰۵۳، ۳۱۷۳.

بنیامین، ۱۳۳۶.

بنیامین، ۳۱۱۶، ۳۱۲۱.

بنی امیه، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۱۴۶، ۱۲۶۷، ۱۵۱۳، ۱۷۷۹.

بنی امیه، ۲۳۵۵.

بنی امیه، ۲۶۷۴، ۲۷۲۳، ۲۷۲۷، ۲۷۳۷، ۲۸۱۴، ۲۸۱۷، ۲۸۱۹، ۲۸۲۰، ۲۹۵۲، ۲۹۵۵، ۳۳۱۲، ۳۳۴۶، ۳۳۶۴، ۳۳۹۶.

بنی امیه، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۷، ۲۱۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۳، ۴۳۵.

بنی بسطام، ۲۰۲۳، ۲۰۲۴.

بنی بقیله، ۱۵۰۹.

بنی بکر، ۱۵۱۷.

بنی بکر، ۲۴۹۷.

بنی تغلب، ۱۵۱۷.

بنی تمیم، ۱۴۶۵، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶.

بنی حنظله، ۱۵۱۷.

بنی خلف، ۱۰۳۷.

بنی دیل، ۱۴۱۰.

بنی راشد، ۲۲۹۵.

بنی رواس، ۲۱۶۵.

بنی زبید، ۲۲۰۰.

بنی سفیان، ۲۹۲۸.

بنی سلمه، ۱۴۸۴.

بنی شیبه، ۳۰۵۵، ۳۰۵۸، ۳۰۷۵، ۳۱۷۱.

بنی شیبان، ۱۰۵۱.

بنی طاوس، ۲۵۷۴.

بنی عباس، ۱۰۵۱، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱،

ص: ٢٨١

١١٨٨، ١٢٦٩، ١٧٧٢، ١٧٧٦، ١٧٧٨، ١٧٧٩.

بنی عباس، ١٨٦٣، ١٨٧٢، ١٨٨٨، ٢٤٤٥، ٢٦٤٣.

بنی عباس، ٢٦٧٤، ٢٦٧٧، ٢٦٧٨، ٢٦٨٥، ٢٧٩٠، ٢٧٩٩، ٢٨١٧، ٢٨٣٦، ٢٨٣٧، ٢٨٨٢، ٢٨٨٥، ٢٨٩٠، ٢٩٣٢، ٣٢٤٩.

بنی عباس، ٤٧، ٢١٩، ٤٣٥.

بنی عبد المطلب، ١٤٠٤، ١٤٠٩.

بنی عبد مناف، ١٤٠٨.

بنی کشمرد، ١٩٥٨.

بنی کلب، ٢٨٢٠.

بنی مروان، ١٦٢٧.

بنی میمون، احمد، ٢٩٧٤.

بنی میمون، محمد، ٢٩٧٤.

بنی ناج، ١٤٩٢.

بنی نجار، ١٦١٤.

بنی نوبخت، ١٩٢٧، ١٩٢٨، ١٩٤٨، ١٩٩١، ١٩٩٧، ٢٠٢٥، ٢٥٥٣.

بنی هاشم، ١٠٨٤، ١٢٩١، ١٤٠٤، ١٤٠٩، ١٧٧٧.

بنی هاشم، ١٨٤١، ١٨٥٤، ١٨٦٦، ١٨٩٣، ١٩٠٠، ١٩٨٤، ١٩٩٤.

بنی هاشم، ٢٨٣٥، ٢٨٣٦.

بنی هاشم، ٢٩٢، ٣٢٨، ٣٨٣.

بنی یربوع، ١٤٥١.

بوزبريس، ۱۶۳۷.

بو علی سینا، ۹۸۵.

بوفکی، عمر کی، ۲۷۱۷، ۲۷۲۲.

بونی، ۷۰۰.

بویه، رکن الدوله، ۱۲۴۲، ۱۲۴۴.

بھاری، میرزا محمد، ۹۲۷.

بهاء الدین عاملی، ۲۰۹۱.

بهاء الدین علی بن عبد الحمید حسینی نجفی، ۲۴۹۷.

بهاء الدین علی بن عبد الکریم، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

بهاء الدین محمد، ۶۵۳.

بهاء الدین محمد اصفهانی، ۱۴۱۴.

بهاء الدین مسعود، ۲۱۶۲.

بهاء الدین نقشبند، ۷۴۵.

بهاء، حسین علی، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲.

بهبهانی، ۱۷۱۱.

بهبهانی، اکبر، ۱۱۹۷.

بهبهانی، باقر، ۲۵۲۵، ۲۵۸۷.

بهبهانی، محمد باقر، ۱۲۳۴، ۱۷۹۸.

بهبهانی، مرتضی، ۹۹۶.

بهرام، ۱۲۸۷.

بهرام، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۰.

بهرام گور، ۱۴۲۲، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۵۳۲.

بهرام گور، ۳۱۷۶.

بهشتی، سید محمد علی، ۹۳۵.



بیاضی، علی بن محمد بن یونس، ۱۲۵۲، ۱۶۸۴، ۱۷۰۸.

بیاضی، یوش، ۸۳۱.

بیان بن سمعان نهدي، ۱۷۵۶.

بيدآبادی، ۲۱۹۲.

بيصر بن حام، ۱۵۴۰.

بيضاوی، ۲۷۹۲.

بيضاوی، ناصر الدين، ۱۲۸۸.

بيورسب، ۱۵۵۸.

بيهقي، ۱۲۶۸.

بيهقي، ۳۱۵۶.

بيهقي، ابو بكر، ۷۵۸، ۷۵۹.

بيهقي، احمد، ۷۵۹.

پادشاه روم، ۴۴۹.

پارسا، خواجه محمد، ۱۰۴۵.

پارسا، خواجه محمد، ۲۰۱۸.

پارسا، خواجه محمد بن محمد بخاری، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۸۳.

پرویز، ۱۴۲۳.

پشت مشهدي، محمد تقی، ۲۱۹۲، ۲۱۹۳.

پطرس، ۳۱۴۸.

پولس، ۳۱۴۸، ۳۱۵۱، ۳۱۵۲.

پیلطس، ۱۳۹۸.

تائب تبریزی، ۱۰۱۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷.

تاج الدین محمود، ۲۱۶۲.

تاج الواعظین، محسن، ۹۸۴.

تاجر تبریزی، علی اصغر، ۱۴۶۶.

تاجر تویسرکانی، ۸۹۸.

تاجر، محمد مهدی، ۲۵۸۸.

تارخ، ۱۳۳۴.

تبریزی، ابراهیم بن محمد، ۱۰۸۸.

تبریزی، ابراهیم بن محمد، ۱۹۰۸، ۱۹۹۹.

تبریزی، باقر بن میرزا احمد، ۱۴۶۵.

تبریزی، تائب، ۱۰۱۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷.

تبریزی، حضرت قلی امین الواعظین اردبیلی، ۹۹۱.

تبریزی، سید محمد علی، ۹۲۱.

تبریزی، شمس الدین، ۷۲۹.

تبریزی، صادق، ۹۷۲.

تبریزی، علی، ۲۶۳۹.

تبریزی، علی اصغر تاجر، ۱۴۶۶.

تبریزی، علی اکبر روضه خوان، ۸۹۸، ۹۴۵.

تبریزی، مهدی ملک التجار، ۱۴۶۵.

تبریزی، میرزا اسماعیل، ۱۱۳۵.

تبریزی، ولی الله، ۱۹۷۳.

تبع الاقر بن شمر بن ارعش، ۱۶۳۶.

تبعی، ابرهه بن حارث، ۱۶۳۶.

تربتی، محمد تقی، ۹۷۹.

ترمذی، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۴۴.

ترمذی، ابو جعفر، ۷۲۰.

ترمذی هندی، ابو الرضا بابارتن بن کربال

بن رتن، ١٥٩٤، ١٥٩٩، ١٦٠٠.

تستري، اسد الله، ١١٩٥.

تستري، طاهر بن عبد الله، ٢٠١٤.

تستري، عبد الرحيم، ٢١٢٨.

تستري، محمد، ٩٩١، ٩٩٢.

تستري، محمد طاهر، ٩٩١، ٩٩٣.

تستري، نور الله، ٧٢١.

تقى الدين ابو بكر بن احمد بن قاضي شهبه، ٦٩٩.

تقى الدين بن ابى منصور، ٧٤٢.

تلعبرى، ١٢٥٦.

تلعبرى، محمد بن هارون بن موسى، ٢٥١٦، ٢٥٣١.

تلعبرى، هارون بن موسى، ١٩٩٠، ١٩٩٢، ٢١٦١، ٢٣٤٢.

تلعبرى، هارون بن موسى، ٣٣٥٢، ٣٥٣٨.

تميلي، على بن حسن، ٢٦٧٢.

تميم بن حر، ١٤٥٤.

تميم بن حمزه، ٢٩٧٣.

تميم بن وهله مري، ٧٧٨.

تميم دارى، ٢٨٥٠، ٢٨٥١، ٢٨٥٢.

تميمى، ٨٥١.

تمیمی، حسن بن عبد الله، ۱۹۸۸، ۱۹۹۹.

تمیمی، محمد بن احمد بن صالح، ۲۷۲۰.

تمیمی، محمد بن حسن بن عبد الله، ۲۴۰۰.

تمیمی، محمد بن حسن بن عبد الله، ۱۹۹۹.

تمیمی، هیثم، ۸۲۱.

تنوخوا، ۱۳۶۷، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳.

توبلی بحرینی، سید سند، ۶۸۸.

توحیدی، ابو حیان، ۴۹۷.

توسلی، عبد الله، ۹۹۸، ۱۴۶۱.

تویسرکانی، تاجر، ۸۹۸.

تویسرکانی، حسن، ۸۹۷.

تویسرکانی، ملا محسن، ۲۰۹۴.

تهرانی، حسن، ۲۵۲۰.

تهرانی، عبد الحسین، ۲۴۰۲، ۲۶۰۳.

تهرانی، علی، ۲۴۱۷.

تهرانی، علی اکبر، ۲۶۱۹.

تهرانی، محمد جعفر، ۲۲۶۵.

تهمتن، ۱۵۳۸.

تیملی، علی بن حسن، ۲۷۴۱، ۲۸۰۳.

تیهان بن عبید، ۲۹۷۳.

ثائر بالله بن مهدی بن ثائر بالله حسنی جیلی زیدی، ۲۱۶۰.

ثائر بالله بن مهدی حسینی جلی، ۱۹۵۳.

ثابت بنایی، ۲۰۵۳.

ثابت بن دنیا، ۳۳۴۴.

ثابت بن دنیار، ۸۰۹.

ثابت بن عبد العزیز، ۲۹۷۵.

ثانی، الف (احمد فاروتی نقشبندی)، ۷۲۶.

ص: ٢٨٤

ثاني عبد الرحمن بن ملجم، ٧١٧.

ثاني، محقق، ٥٩٤.

ثريه بن عبد الله جعفي، ١٤٩٦.

ثعالبی، ١١٩٨، ١٥٨٤.

ثعالبی، ٣١٣٦.

ثعلبه، ٨٢٣.

ثعلبه بن خاطب، ٣٢٦٨.

ثعلبه بن كعب بن عبد الاشهل، ١٤٧١، ١٤٧٧.

ثعلبه بن ميمون، ٢٦٦٩، ٢٦٧٢، ٢٧٢٢، ٢٧٣٠، ٢٧٩٧، ٢٨٠٢، ٢٨٠٤، ٢٨٧١.

ثعلبي، ٢٦، ٢٩، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٨٣، ٣١٥، ٤٠١.

ثعلبي، احمد بن علي بن حسن، ٨٧٥.

ثفتي رشتي، سيد محمد باقر، ١٠١٩.

ثفتي، ابراهيم بن محمد، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

ثفتي، عروه بن مسعود، ٧٧٦.

ثفتي، مختار بن ابي عبيده، ١٠٨٣.

ثفتي، مسعود، ٧٧٦.

ثفتيه، ام هاني، ٤١٣.

ثمالي، ابو حمزه، ٥٧٦، ٧٩٣، ٧٩٥، ٨٠٢، ٨٠٤، ٨١٠.

ثمالي، ابو حمزه، ١٧٧٤.

ثمالي، ابو حمزه، ٢١٠٩.

ثمالي، ابو حمزه، ٧٨، ٤١٢.

ثمالي، ابو محمد، ٢٠٠٠، ٢٤٦٩.

ثمالي، ابي حمزه، ٢٦٨٠، ٢٦٨٨، ٢٦٨٩، ٢٧١٦، ٢٧٧٤، ٢٧٩٢، ٣٠١٠، ٣١٥٨، ٣٣٥٥، ٣٣٨٨.

ثمر بن قاسط، ٧٧٦.

ثواب بن احمد، ٢٩٧٦.

ثوابه، ٧٦٦.

ثوابه موصلی، ٢٧٣، ٢٧٧.

ثوبان، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٨٢، ٣٩٤.

ثوب بن صديق عبيد، ١٤٧٧.

ثور بن زيد بن علاقه، ٣٣٤٤.

ثوري، سفيان، ٢٠٥٠، ٢٠٥٤.

جابر، ٦٥٢.

جابر بن اصلح، ٢٩٧١.

جابر بن سمره، ٢٧٩، ٢٨١.

جابر بن عبد الله انصاري، ٤٧٩، ٤٢٧، ٤٨٩، ٧٤٩، ٧٦٩، ٧٨٢، ٧٨٣، ٧٨٤، ٧٩٩، ٨٠١، ٨٢١، ٨٢٥، ٨٣٥، ٨٤١، ٨٤٢.

جابر بن عبد الله انصاري، ١٢٣٠.

جابر بن عبد الله انصاري، ٢٧١٦، ٢٨٠٩، ٢٨٤٩، ٣١٣٧، ٣٢٩٢، ٣٢٩٦، ٣٣٦٠، ٣٣٦٦.

جابر بن عبد الله انصاري، ١٢، ١٨، ٤٩، ٥٠، ٦٢، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧١، ٧٢، ١٠١، ٢٦٣، ٢٦٨، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٢،

٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٥٥، ٣٦٣٦، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩٣.



ص: ٢٨٥

جابر بن فلاح، ٢٩٧٢.

جابر بن مصاعد، ٢٩٧٥.

جابر بن يزيد، ٨٥١، ٨٥٤.

جابر بن يزيد، ٣٣٩٦.

جابر بن يزيد جعفي، ٦٠٧، ٦٨٦، ٧٨٢، ٧٩٤، ٨٠٧، ٨٢١.

جابر بن يزيد جعفي، ١٠٥٩.

جابر بن يزيد جعفي، ١٠١.

جابر بن يزيد جعفي، ٤٩، ١٠١، ١٠٢، ٣٠١، ٣٣٣.

جابر جعفي، ٢٦٢٩.

جابر جعفي، ٢٦٦٧، ٢٧٩٦، ٢٨٢٢، ٣٣٦٦.

جاجي، داود، ٢٧٩٧.

جارود بن منذر، ٣٨، ٢٢٧.

جارود بن منذر عبري، ٧٧٨.

جاك لوب، ١٦٧١.

جالوت، ٣١٠٢، ٣١٠٣، ٣١٠٤، ٣١٤١.

جالينوس، ٣١٣٦.

جام، احمد، ٨٩٦.

جاماسب، ١٤٢٣.

جاماسب، ١٤٣٦.

جامی، ۱۶۰۱.

جامی، احمد، ۷۲۳، ۷۲۴.

جامی، نور الدین عبد الرحمن، ۶۹۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۵، ۷۸۰.

جبار بن اعین، ۲۹۷۲.

جباعی، محمد بن علی، ۲۶۰۲.

جبرئیل، ۱۸۳۳، ۲۶۰۶.

جبرئیل، ۲۶۷۵، ۲۶۸۶، ۲۶۹۳، ۲۸۳۸، ۲۸۴۷، ۲۹۵۴، ۲۹۷۶، ۲۹۷۷، ۲۹۹۷، ۳۰۰۹، ۳۰۳۱، ۳۰۵۸، ۳۰۹۹، ۳۱۵۸، ۳۱۶۹، ۳۱۷۳، ۳۱۸۷، ۳۱۹۷، ۳۱۹۹، ۳۲۸۷، ۳۲۹۴، ۳۳۰۴، ۳۳۹۳، ۳۴۸۶.

جبریل، ۴۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۱۵، ۱۵۶، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۵۹، ۳۱۰، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۷.

جبل عاملی، محمد بن عباس، ۲۳۸۷.

جدید الاسلام ارومی، سلمان، ۲۳۶۸، ۲۳۷۱.

جدیلی، سعید بن خالد، ۱۴۹۱، ۱۴۹۳.

جدی مصری، ۱۵۲۶، ۱۶۸۹.

جَزّاح بن سفیان، ۷۰۳.

جراح بن ملیح، ۳۴۲۴.

جراح، علی بن عیسی، ۱۶۱۲، ۱۷۹۵.

جراد بن ابی العلا، ۲۹۷۲.

جرجانی، ۲۹۱۴.

جرجانی، ابو محمد حسن بن علی بن اسماعیل، ۱۹۹۲، ۲۵۶۳.

جرجانی، احمد بن داود بن سعید، ۳۴۳۹.

جرجی زیدان، ۳۱۷۶.

جرجیس، ۳۰۴۶، ۳۲۰۷، ۳۳۲۸، ۳۳۲۹، ۳۳۳۰.

ص: ۲۸۶

جرهم، ۱۶۲۹.

جرهمی، حارث بن مضاض، ۱۵۱۹، ۱۶۳۷.

جرهمی، عبید بن شریذ، ۱۵۰۴.

جزیری، اسحاق، ۸۵۳.

جزایری، سید نعمه الله، ۶۵۵، ۹۳۳.

جزایری، عبد الله، ۲۷۶۸.

جزایری، نعمت الله، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۱۴۱، ۱۲۴۷، ۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۶۱۶.

جزایری، نعمت الله، ۲۰۸۹، ۲۱۲۷، ۲۲۴۴، ۲۳۰۷، ۲۳۱۷.

جزایری، نعمت الله، ۳۱۶۶.

جزری، ۶۳۳.

جزری، ابن اثیر، ۶۸۰، ۷۶۵.

جساسه، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲.

جساسه، ۲۸۵۰، ۲۸۵۲.

جعابی حافظ، ابو بکر محمد بن عمر، ۷۶۹، ۷۷۵.

جعدہ بنت اشعث بن قیس کندی، ۱۶۱۵.

جعدہ بن هبیره، ۴۰۸.

جعضمی نصری، نصر بن علی، ۷۱۴، ۷۱۵.

جعفر ابن طلحه، ۷۰۰.

جعفر بن ابراهیم بن حاطه، ۲۴۳۳.

جعفر بن ابراهيم يمانى، ٨٨٩، ٨٩٠.

جعفر بن احمد نوبختى، ١٩٢٧، ١٩٩٩، ٢٥٤٧.

جعفر بن بشير، ٢٧٢٥، ٢٧٤٤، ٣٤٨٥.

جعفر بن حمدان حزينى، ١٩٥٣، ١٩٥٤، ١٩٩٧، ٢٦٤٤.

جعفر بن سليمان، ٢٠٥٣.

جعفر بن سليمان الضبعى، ٨٠٣.

جعفر بن عبد الحميد، ٢٩٧٥.

جعفر بن على، ١٨٧٦، ١٨٨٠، ١٨٨١.

جعفر بن على، ٣٥٣٨.

جعفر بن على بن جعفر كذاب، ٧١٦.

جعفر بن عمر، ٢٠٠٠.

جعفر بن قبط، ١٥٠١.

جعفر بن محمد، ٧١٨.

جعفر بن محمد، ٢٦٦٨، ٢٦٨٥، ٢٧٣٦، ٢٧٣٩.

جعفر بن محمد بجلى، ٣٢٨٧.

جعفر بن محمد بن عمر، ٢٤٦١.

جعفر بن محمد بن عمرو، ١٩٨٨.

جعفر بن محمد بن قولويه، ٢٧١٦، ٣٠٠٧، ٣٣٥٥، ٣٣٦٨، ٣٣٧١، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

جعفر بن محمد بن مالك، ٣٣٧١، ٣٤٣٩.

جعفر بن محمد بن مالك فزارى بزاز، ١٨٥٩، ١٩٩٥.

جعفر بن محمد بن متیل، ۱۹۲۴، ۱۹۲۶، ۱۹۴۳، ۱۹۶۷، ۲۵۵۷.

جعفر بن محمد دوریستی، ۲۰۵۰.

جعفر بن محمد سماعه، ۲۷۳۸، ۲۷۳۹، ۲۷۴۰.

جعفر بن محمد قمی، ۱۹۲۶.

جعفر بن محمد قولویه، ۱۹۲۶، ۱۹۷۴، ۲۰۲۸، ۲۰۵۹، ۲۰۶۱، ۲۰۶۲.

جعفر بن محمد کوفی، ۲۴۲۲.

جعفر بن محمد مدائنی، ۱۹۲۴.

جعفر بن مطلوب، ۲۹۷۲.

جعفر بن وثاب، ۲۹۷۳.

جعفر بن همدان، ۳۵۲۳.

جعفر طیار، ۱۷۹۶.

جعفر طیار، ۳۲۲۵، ۳۴۹۵، ۳۵۱۸.

جعفر طیار، ۳۲۰، ۳۳۰.

جعفر طیار (ع)، ۹۱۶.

جعفر عرب، ۱۱۹۷.

جعفر عرب، ۲۲۵۴.

جعفر کذاب، ۵۱۱، ۵۱۲، ۸۱۱.

جعفر کذاب، ۱۸۶۰، ۱۸۸۲، ۱۹۸۰، ۲۴۵۶، ۲۴۵۷.

جعفر کذاب، ۲۶۷۰، ۳۵۳۵.

جعفر نعل بند اصفهانی، ۲۱۵۰، ۲۱۵۱.

جعفری، ابو هاشم، ۱۷۱۴.

جعفری، ابو هاشم، ۱۹۵۲، ۱۹۶۸.

جعفری، ابو هاشم، ۴۲۴.

جعفری، ابی هاشم، ۵۹۸، ۷۸۱.

جعفری، ابی هاشم، ۵۹۸، ۶۶۶.

جعفری، داود بن قاسم، ۱۹۵۶، ۱۹۵۷.

جعفری، عبد الله بن معاویه، ۱۴۷۶.

جعفری، یوسف بن احمد، ۱۹۸۸، ۱۹۹۹، ۲۲۹۸.

جعفی، ابن یزید، جابر، ۶۰۷، ۶۸۶، ۷۸۲، ۷۹۴، ۸۰۷، ۸۲۱.

جعفی، ثریه بن عبد الله، ۱۴۹۶.

جعفی، جابر، ۲۶۲۹.

جعفی، جابر، ۲۶۶۷، ۲۷۹۶، ۲۸۲۲، ۳۳۶۶.

جعفی، جابر بن یزید، ۱۰۵۹.

جعفی، جابر بن یزید، ۴۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۳۰۱، ۳۳۳.

جعفی، محمد بن احمد بن ابراهیم، ۲۷۷۱.

جفّار شافعی، کمال الدین ابی سالم محمد بن طلحه عدوی، ۷۰۰.

جلاب، سعد، ۳۳۶۰.

جلال الدین ابو عبد الله محمد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب، ۱۵۹۵.

جلال الدین رومی، ۵۲۳.

جلال الدین رومی، ۷۳۰.

جلال الدین شیرازی، ۱۷۵۳.

جلال الدین محمد، ۴۹۲.

جلال الدین محمد بن یحیی بن ابی بکر عبّاسی، سیّد، ۷۲۰.



جلهمه بن ادد بن زيد، ١٥٢٢.

جليسى، ابى القاسم، ٢٠٠٠.

جمال الدين اصفهانى، ٢٢٤٨.

جمال الدين بابلى، ٧١٠.

جمال الدين حسن بن يوسف بن المطهر حلى، ١٥٩٩.

جمال الدين حسيني، سيد، ٧٤٧.

جمال الدين عبد الرحيم بن حسن بن علي اسنوي، ٦٩٩.

جمال الدين عطاء الله بن سيد غياث الدين فضل الله بن سيد عبد الرحمن، سيد، ٧٤٨.

جمال الدين عطاء الله بن سيد غياث الدين فضل الله بن سيد عبد الرحمن، سيد، ١٠٥٨.

جمال الدين محمد بن محمد الجمال، ٧١١.

جمال، صالح، ٩٦١.

جمشيد، ١٥٥٧.

جمشيد، ٣١٦٤.

جمعه بن سعد، ٢٩٧٣.

جمكراني، حسن بن مثله، ٢٣٩١، ٢٣٩٢، ٢٣٩٣، ٢٣٩٤.

جمهور، ابراهيم بن حسن، ١٦١٧.

جميل بن دراج، ٢٨٤١، ٣٣٤٨، ٣٣٦٣، ٣٣٩٨.

جميله بن دراج، ٨١٨.

جناده، ٧٩٩.

جندل، ٧٩٩، ٨٠٠.

جندل بن جناده، ٦٥٥.

جندل بن جناده، ١٣، ٢٩٨.

جندل يهودي خيرى، ٦٦٣.

جنيد، ٧٥٩.

جنیدی، ابو عبد اللہ، ۱۹۹۷.

جواد خراسانی اصفہانی، ۲۲۲۹.

جواد خوش خرام، ۷۴۸.

جواد ساباطی، ۷۵۱.

جواد عاملی، ۲۱۰۵، ۲۱۰۶، ۲۱۰۷.

جواد قمی، سید، ۹۷۶.

جواد، میرزا، ۹۴۱.

جورتانی، عباسعلی، ۲۶۱۴.

جوزقانی، ۱۰۶۲.

جوهری، ابراہیم بن سعد، ۱۱۰۳.

جوهری، عیسیٰ بن مہدی، ۱۸۸۹.

جوهری، عیسیٰ بن مہدی، ۴۴۷.

جویریہ بن مسہر عبیدی، ۸۲۸.

جوینی خراسانی، عثمان بن یعقوب، ۱۰۷۰.

جہضمی، نصر بن علی، ۴۷۸.

جہضمی، نصر بن علی، ۱۰۸۸.

جہلہ بن غفیری، ۱۵۷۴.۱۵

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۲۸۸

چلبی قسطنطنی، کاتب، ۷۰۰.

حائری، سید حسین، ۹۱۲.

حائری شیرازی، محمد حسن قزوینی، ۱۴۰۶، ۱۷۱۱.

حائری، عبد الرزاق، ۲۶۳۴، ۲۶۳۶.

حائری، محمد تقی مازندرانی، ۹۹۷.

حائری، محمد حسن مازندرانی، ۹۹۷، ۹۹۸.

حاج احمد، سید، ۱۰۱۹.

حاج الله وردی تبریزی، ۹۷۲.

حاج حبیب الله، ۱.

حاج حسن، سید، ۹۵۷.

حاج خلیل، ۱۰۲۲.

حاجز بن یزید، ۱۹۵۳، ۱۹۶۸، ۲۴۳۱.

حاجز و شاء، ۱۸۷۶، ۱۹۹۷، ۲۴۵۵، ۲۴۵۶.

حاجز و شاء، ۳۰۳۷.

حاج سید احمد، ۱۰۱۹.

حاج سید حسن، ۹۵۷.

حاج سید حسین داماد هادی اندرمانی، ۹۶۳، ۹۶۴.

حاج سید محمد کاظمینی، ۱۰۰۷.

حاج محمد کاظمینی، سید، ۱۰۰۷.

حاجی همدانی، ۱۹۸۶، ۱۹۹۸.

حارث بن شرب، ۷۷۷.

حارث بن شرب، ۴۰۵.

حارث بن عبد الله حارثی همدانی، ۷۷۷.

حارث بن عبد الله همدانی، ۴۰۵.

حارث بن عبد الله همدانی، ۴۰۵.

حارث بن کعب بن عمرو، ۱۴۵۳.

حارث بن مضاض جرهمی، ۱۵۱۹، ۱۶۳۷.

حارث رایش، ۱۶۳۶.

حارث شامی، ۱۷۵۶.

حارثی بغدادی، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان، ۲۱۶۰.

حارثی، محمد بن حسن بن یحیی، ۲۳۰۱.

حارثی همدانی، حارث بن عبد الله، ۷۷۷.

حازم بن حبیب، ۴۱۶.

حاسمی، محمد بن ابی القاسم، ۲۱۷۶، ۲۱۷۷، ۲۱۷۸، ۲۱۷۹.

حافظ ابو الحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری، ۳۸۱.

حافظ، ابو بکر محمد بن عمر جعابی، ۷۶۹، ۷۷۵.

حافظ، ابو عبد الله، ۷۱۲.

حافظ ابو عبد الله بن ماجه قزوینی، ۳۸۲.

حافظ، ابو علی، ۷۱۲.

حافظ ابو نعیم، ۵۱۶، ۵۸۴.

حافظ ابو نعیم اصفهانی، ۱۰۲۹، ۱۱۹۴.

حافظ ابو نعیم اصفهانی، ۲۳۱۲، ۲۳۱۳، ۲۶۴۷.

حافظ الدین کبیر، ۷۴۵.

حافظ برسی، ۴۶۸، ۴۸۵، ۵۹۴.

حافظ بن محمد بن ازهر حریفینی، ابراهیم، ۳۸۱.

حافظ گنجی شافعی، ۵۱۶.

حافظ محمد بن عبد الواحد مقدّسی، ۳۸۱.

حافظ محمد بن عثمان بن ابی شیبّه، ۱۰۶۳.

حاکم نیشابوری، ۱۲۶۸، ۱۲۸۷.

حاکم نیشابوری، ۱۵۸۴.

حاکم نیشابوری، ۳۴۲۷.

حام بن نوح، ١٤٥٠، ١٥٢٤، ١٥٢٥، ١٥٣٤، ١٥٣٥، ١٥٨٢.

حامد بن عباد، ٢٩٧٤.

حامد بن عباس، ٢٠١١.

حامد بن منصور، ٢٩٧٣.

حائري، علي يزدي، ١٦٠٠، ١٦٣٢.

حائري، محمد بن عبد الله، ٢٥٤٨.

حائري، محمد علي، ٢٦٣٧.

حبابه والبيّه، ٧٧٠.

حبابه والبيه، ١١١٤، ١٦٢٤، ١٦٢٧، ١٦٢٨، ١٦٢٩، ١٦٤٤.

حبيب الله افغان، ٢١٣٦.

حبيب الله خويي، ٣١٨٣.

حبيب الله رشتي، ميرزا، ٩١٣، ٩١٧، ٩٧٩.

حبيب الله كاشاني، ١٧٢٣.

حبيب الله مؤذن قمي، ٩٨٧، ٩٨٩.

حبيب بناجي، ٨٧٣.

حبيب بن تغلب، ٢٩٧٢.

حبيب بن مالك، ١٤٥٥، ١٤٥٦.

حبيب فارسي، ٢٠٥٣.

حتمي، عبد السلام بن ابي الربيع، ٧١١.



حجاج بن يوسف، ۱۲۶۹، ۱۴۴۴.

حجازی واعظ، محمد، ۷۱۰.

حجیه بن مضرب سعیدی، ۱۴۷۴.

حدیث، ۱۲۸۳.

حذری، ابو سعید، ۸۲۶، ۸۴۱.

حذیفه، ۸۴۶.

حذیفه، ۱۴۴۸، ۱۷۳۴، ۱۷۹۴.

حذیفه، ۳۴۱۴، ۳۴۲۶.

حذیفه بن یمان، ۲۶.

حذیفه بن یمان، ۱۶۰۲.

حذیفه، ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۳۵.

حرّ، ۶۵۴.

حر بن یزید ریاحی، ۱۲۹۳.

حرثان بن حارثه، ۱۴۸۷.

حرث بن حصیره، ۲۶۷۱، ۲۷۳۰.

حرث بن عبد الله ربیع، ۳۴۱۲.

حرفوشی، محمد، ۱۶۱۶.

حریث، ابی سلیمان، ۷۶۳، ۷۶۵.

حریثی، ابو العباس، ۷۳۵.

حریثی، ابو العباس، ۱۱۴۶.

حريثي، ابو العباس، ٢١٤٥.

حريز، ٢٧٤٣، ٣٣٧٠.

حزقيل، ٣١٤١.

حزيمه بن عوام، ٢٩٧٢.

حزين محمد علي زاهدي، ساغر، ٤٩١.

حسام بن عبد الرحمن، ١٢٨٧.

حسام بن عبد الرحمن، ٣٤٢٧.

حسان بن ثابت، ٨٢٧.

حسان بن ثابت، ٢٣٣٧.

حسن بصرى، ١٢٦٨، ١٣٣٨، ١٧٣٣.

حسن بصرى، ٢٠١٧، ٢٠٥٠، ٢٠٥٢.

حسن بصرى، ٣٢٧٥.

حسن بن ایوب بن نوح، ۱۸۵۹، ۱۹۶۸.

حسن بن بابویه، ۲۰۸۵.

حسن بن بقلی، ۲۵۷۳.

حسن بن جعفر صیمری، ۱۶۶۴.

حسن بن جعفر قزوینی، ۸۹۱.

حسن بن جعفر قزوینی، ۲۰۰۰، ۲۴۴۲.

حسن بن جهم، ۶۹۱، ۶۹۲.

حسن بن جهم، ۱۷۴۶.

حسن بن جهم، ۲۷۲۹.

حسن بن حسن علوی، ۱۹۴۳، ۱۹۷۵.

حسن بن حسین انبارآبادی، ۱۹۹۹.

حسن بن حسین شیعی سبزواری، ۲۶۰۵.

حسن بن حضرت قلی، ۹۸۹، ۹۹۱.

حسن بن حمزه علوی طبری، ۸۲۰.

حسن بن حمزه علوی طبری مرعشی، ۲۰۷۱.

حسن بن خالد، ۴۲۱.

حسن بن سلیمان، ۳۹، ۱۰۳، ۳۴۸.

حسن بن سلیمان حلّی، ۶۶۱.

حسن بن سلیمان حلّی، ۱۷۸۴.

حسن بن سليمان حلي، ٢٦٨٧، ٢٨٨٥، ٢٩٩٦، ٣٠٠٢، ٣٠٢٥، ٣٠٢٨، ٣٠٦٧، ٣١٣٨، ٣٣٥٩، ٣٣٦٣، ٣٤٣٩، ٣٤٤٠، ٣٤٤١، ٣٤٤٣.

حسن بن عباس، ٢٩٧٥.

حسن بن عبد الحميد، ١٩٥٣، ١٩٧٩.

حسن بن عبد الله تميمي، ١٩٨٨، ١٩٩٩.

حسن بن عفيف، ٢٠٠٠، ٢٤٦٩.

حسن بن علي، ١٨٧٦.

حسن بن علي، ٢٦٦٨.

حسن بن علي بن ابراهيم، ٢٦٨٥.

حسن بن علي بن ابراهيم، ٣٥٢٥.

حسن بن علي بن ابي حمزه، ٣٤٣٩.

حسن بن علي بن اسماعيل جرجاني، ابو محمد، ١٩٩٢، ٢٥٦٣.

حسن بن علي بن حمزه بطائني، ٢٦٦٩، ٢٦٧٢، ٢٦٨٤، ٢٧٣٦، ٢٧٤١، ٢٧٤٤، ٢٨٠٠، ٣٤٤٠.

حسن بن علي بن سالم، ٨٠٢.

حسن بن علي بن عبد الله، ٣٣٦٠.

حسن بن علي بن فضال، ٨٠٥، ٨١٩.

حسن بن علي بن فضال، ٣٤.

حسن بن علي بن يوسف، ٢٦٨٣.

حسن بن علي خراز، ١٢٦٣، ١٢٦٤.

حسن بن علي خراز، ٢٣٤٤.

حسن بن علي خزفروش، ٢٦٨٤.

حسن بن علی عجمی، ۷۱۰، ۷۱۲.

حسن بن علی موسوی مازندرانی، ۲۳۳۰.

حسن بن علی نیشابوری، ۱۸۴۰.

حسن بن عیسیٰ عریضی، ابو محمد، ۱۹۸۰، ۲۴۲۹.

حسن بن فاخر، ۲۹۷۳.

حسن بن فضال، ۱۳۸۱.

حسن بن فضال، ۲۷۱۷، ۲۷۲۱، ۲۷۲۲.

ص: ۲۹۲

۲۹۸۵، ۳۳۵۲.

حسن بن فضل بن یزید همانی، ۸۸۸.

حسن بن فضل یمانی، ۱۹۵۴، ۱۹۷۵، ۲۴۲۶، ۲۴۲۷، ۲۵۶۱.

حسن بن قاسم بن علا، ۱۹۵۵، ۱۹۵۶، ۱۹۹۱.

حسن بن کبش، سید، ۶۶۱.

حسن بن مثله جمکرانی، ۲۳۹۱، ۲۳۹۲، ۲۳۹۳، ۲۳۹۴.

حسن بن محبوب، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۰۹.

حسن بن محبوب، ۲۶۶۸، ۲۶۸۰، ۲۶۸۳، ۲۶۸۴، ۲۷۲۲، ۲۷۴۱، ۲۷۹۴، ۲۷۹۹، ۲۸۰۳، ۳۳۶۰، ۳۳۶۶، ۳۳۹۳، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

حسن بن محمد، ۲۵۵۶.

حسن بن محمد، ۲۶۶۸، ۲۷۳۶.

حسن بن محمد بن جمهور، ۲۷۳۸، ۲۷۴۰.

حسن بن محمد بن جمهور اعمی، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

حسن بن محمد بن حسن قمی، ۴۷۸.

حسن بن محمد بن حسن قمی، ۲۳۹۱.

حسن بن محمد بن شعیب، ۲۷۹۳.

حسن بن محمد بن قاسم، ۲۱۶۷.

حسن بن محمد بن قطاه صیدلانی، ۱۹۹۳، ۱۹۹۹.

حسن بن محمد بن یحیی الحسینی، ابو محمد، ۱۶۱۲.

حسن بن محمد حسینی، ۱۶۲۲.

حسن بن محمد صيرفي، ٢٧٣٦.

حسن بن مسعود فزاري، ١٨٦١، ١٩٩٥.

حسن بن موسى نوبختي، ابو محمد، ١٠٣٢، ١١٦٠.

حسن بن نصر، ٥٣٧.

حسن بن نصر، ١٩٩٧، ٢٤٦٩، ٢٤٧٠، ٢٤٧١.

حسن بن نظر، ١٩٥٦.

حسن بن هارون بن عمران همداني، ١٩٥٨، ١٩٦٢، ١٩٦٨، ١٩٩٧، ٢٠٠٠.

حسن بن هشام، ٢٩٧٣.

حسن بن يحيى علوي، ٢٥٥٤.

حسن بن يعقوب، ١٩٩٧.

حسن بن يوسف المطهر الحلبي، ١٠٣٥.

حسن بن يوسف بن المطهر حلي، جمال الدين، ١٥٩٩.

حسن تويسركاني، ٨٩٧.

حسن تهراني، ٢٥٢٠.

حسن، سيد، ٩٠٠، ١٤٤٧.

حسن شوشتری، سيد، ٩٤١.

حسن صباح، ١٧٥٦.

حسن صدر كاظميني، ٢٤٧٣.

حسن عراقي، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٧، ٧٤٣، ٧٤٤، ٧٥٩.

حسن عراقي، ١١٤٦.

ص: ۲۹۳

حسن عراقی، ۲۱۴۵، ۲۱۴۶.

حسن علی طهرانی، ۹۳۶.

حسن قزوینی، ۲۴۱۸.

حسن کاظمینی، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲.

حسن مامقانی، ۹۱۳.

حسن ماهقانی، ۲۶۳۹.

حسن نجفی، ۲۴۰۳.

حسنی، ۵۸۲، ۶۲۸.

حسنی، ابو الحسن، ۱۹۹۹، ۲۴۲۴.

حسنی جیلی زیدی، ثائر بالله بن مهدی بن ثائر بالله، ۲۱۶۰.

حسن یزدی، ۲۲۹۳.

حسنی، سید عطوه، ۲۰۷۲.

حسنی، عبد العظیم، ۲۲۰۰.

حسنی، عبد العظیم، ۱۱، ۶۶، ۱۶۳، ۴۲۲، ۴۲۶.

حسین آل رحیم، ۲۴۰۳.

حسین بزازباشی، ۲۲۸۳.

حسین بن ابراهیم قمی، ۱۹۲۴، ۱۹۲۷، ۱۹۳۷، ۲۰۰۷، ۲۰۲۳، ۲۵۵۳.

حسین بن ابراهیم کاتب، ۳۳۵۱.

حسین بن ابی العلا، ۲۷۲۳.



حسین بن احمد بن ادريس، ۱۹۳۹، ۱۹۹۴.

حسین بن احمد بن سارد، ۲۴۳۳.

حسین بن احمد منقري، ۳۳۵۹، ۳۴۸۶.

حسین بن اسکيب، ۱۸۸۷.

حسین بن اسماعيل کندی، ۱۹۹۳.

حسین بن اسماعيل کندی، ۳۵۲۳.

حسین بن بختيار، ۲۸۰۱.

حسین بن حسن بن بابويه، ۲۵۱۳.

حسین بن حسن بن بابويه، ابو عبد الله، ۲۷۸۳.

حسین بن حمدان، ۶۳۹.

حسین بن حمدان، ۳۱۸۹.

حسین بن حمدان حزينی، ۲۴۲۲، ۲۴۳۱، ۲۴۴۴.

حسین بن حمدان ناصر الدوله، ۱۸۶۱، ۱۸۸۹، ۱۹۹۹.

حسین بن حميد بن ربيع، ۷۶۸.

حسین بن خالد، ۱۷۴۶.

حسین بن خليل طيب تهرانى، ۲۸۸۶.

حسین بن راشد، ۲۴۵۵.

حسین بن راشد، ۳۴۸۰.

حسین بن روح، ابو القاسم، ۲۷۷۴، ۲۷۷۷، ۳۳۵۳، ۳۴۹۱، ۳۴۹۳، ۳۴۹۸، ۳۵۳۷، ۳۵۴۶.

حسین بن روح نوبختی، ۱۰۸۹.

حسین بن روح نوبختی، ۱۹۲۱، ۱۹۲۴، ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰، ۱۹۳۱، ۱۹۳۲، ۱۹۳۴، ۱۹۳۶، ۱۹۳۸، ۱۹۴۳، ۱۹۴۸،  
۱۹۴۹، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۶۶، ۱۹۶۷، ۱۹۹۸، ۲۰۰۶، ۲۰۱۹،

٢٠٢٢، ٢٠٢٤، ٢٠٢٨، ٢٤٤٦، ٢٤٦٣، ٢٥٤٥، ٢٥٤٦، ٢٥٤٨، ٢٥٤٩، ٢٥٥٠، ٢٥٥١، ٢٥٥٤، ٢٥٥٥، ٢٥٥٦، ٢٥٥٧، ٢٥٦٠.

حسين بن سعد كاتب، ٤٣٥.

حسين بن سفيان، ٣٣٩٦.

حسين بن شاذان واسطى، ٣٣٠٠.

حسين بن شعبان، ٢٩٧٣.

حسين بن عبد الرحيم، ابى القاسم، ٢٠٢٧.

حسين بن عبد الصمد، ٢٣٨٣.

حسين بن عبد الله بن محمد طيبى، ١٩٧٣.

حسين بن عبد الوهاب، ٢٤٤٢.

حسين بن عبيد الله، ١٩٣٧.

حسين بن عتيق، ٢٩٧٥.

حسين بن علاب، ٢٩٧٢.

حسين بن علوان، ٣٢٥٣.

حسين بن على، ٢٩٧٥.

حسين بن على بزوفرى، ١٩٣٧، ٢٣٩٥.

حسين بن على بن بابويه قمى، ١٩٩٤، ٢٤٦٣.

حسين بن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى، ١٩٣٨، ١٩٦١، ١٩٧١، ١٩٩٩، ٢٠٠٨.

حسين بن على بن حمزه اقساسى، ٢٢٩٩.

حسين بن على بن زياد، ٢٦٦٩.

حسین بن علی بن محمد، ۱۹۹۹.

حسین بن علی بن محمد قمی، ۲۵۵۰.

حسین بن علی بن مهزیار، ۳۳۵۵.

حسین بن علی علوی، ۱۹۷۵، ۲۴۲۸.

حسین بن عمر بن یزید، ۳۴۸۰.

حسین بن عیسی علوی، ۲۶۶۶.

حسین بن غضایری، ابو عبد الله، ۱۹۰۱.

حسین بن فضال، ۲۹۷۴.

حسین بن فعيله، ۲۹۷۲.

حسین بن مالک، ۲۹۷۲.

حسین بن محمد، ۴۶۸.

حسین بن محمد، ۴۸۵.

حسین بن محمد، ۱۹۰۱.

حسین بن محمد، ۲۶۸۴، ۲۶۸۵، ۲۷۴۳، ۳۳۷۱.

حسین بن محمد، ۲۹۷۶.

حسین بن محمد اشعری، ۱۹۸۱، ۱۹۸۹، ۲۰۰۰.

حسین بن محمد بصری، ۱۹۸۳.

حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی، ۷۱۷.

حسین بن محمد بن عامر، ۲۹۷۳، ۳۳۵۵.

حسین بن مسعود، ۲۸۴۷، ۳۰۶۸، ۳۰۶۹.

حسین بن مسعود بغوی، ۲۸۴۹، ۲۸۵۷، ۳۰۶۹.

حسین بن منصور حلاج، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۱۰، ۲۰۱۳، ۲۰۱۴، ۲۰۱۶، ۲۰۱۷،

ص: ۲۹۵

۲۰۱۸، ۲۰۱۹، ۲۰۲۰، ۲۰۵۵.

حسین بن موهوب، ۲۹۷۵.

حسین بن همدان حُصینی، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۱، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۸۱، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۳۶، ۶۴۶، ..

حسین بن همدانی، ۳۴۳۹.

حسین بن یزید صحاف، ۲۶۷۸.

حسین حائری، سید، ۹۱۲.

حسین خان، ۲۴۱۹.

حسین خلیلی، ۹۱۸.

حسین رشتی، ۲۵۶۹.

حسین، شریف، ۱۴۴۲.

حسین شمّاع، ۹۹۵.

حسین طریف، ۲۷۳۳.

حسین عاملی، ۲۱۷۶.

حسین علی برهانی، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۷.

حسین علی برهانی، میرزا.

حسین علی بهاء، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲.

حسین قلانسی، ۲۶۶۵.

حسین قلی همدانی، ۹۵۴، ۹۸۳.

حسین کاشفی، ۷۲۵.

حسین مدلل، ۲۴۱۲، ۲۴۱۳.

حسین مفتی کرکی، ۲۷۷۴.

حسین مفتی کرکی، سید، ۵۹۴.

حسین میدی، ۵۷۵.

حسین میدی، ۱۰۲۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۱۱۵، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۵۰، ۱۵۸۱.

حسین نجفی، ۹۸۳.

حسین نجل مازندرانی، ۹۲۴.

حسینی، ابو القاسم میمون بن حمزه، ۱۶۲۰.

حسینی، ابی مختار، ۲۵۰۹.

حسینی اثری حنفی، نور الدین ابو الحسن علی بن شریف شمس الدین ابی عبد الله محمد بن حسین، ۱۵۹۵.

حسینیان، علی بن عبد الله، ۱۹۱۵.

حسینی جبلی، ثائر بالله بن مهدی، ۱۹۵۳.

حسینی، حسن بن محمد، ۱۶۲۲.

حسینی، زین العابدین علی بن حسین، ۲۵۰۹.

حسینی، سید جمال الدین، ۷۴۷.

حسینی قزوینی، احمد، ۲۲۱۰.

حسینی، محمد، ۱۲۶۴.

حسینی، محمد، ۲۰۷۰، ۲۳۴۴.

حسینی، محمد بن علی بن حسین بن عبد الرحمن، ۲۳۱۸.

حسينى، مرتضى بن داعى، ٢٠٢٠.

حسينى نجفى، بهاء الدين على بن عبد الحميد، ٢٤٩٧.

حسينى، نعمت الله، ٣٣٤٠.

حصين خصيبى، ١٩٩٨.

حضرت زينب (س)، ٨٩٩.

حضرت عباس (ع)، ٨٩٨، ٩١٥.



حضرت عبد العظیم حسنی (ع)، ٦٥٥، ٨١٢، ٨١٤.

حضرت قلی امین الواعظین اردبیلی تبریزی، ٩٩١.

حضرت مریم (س)، ٧٠٦، ٤٥٤.

حضر می، ٢٦٨٥.

حضر می، ابی بکر، ٢٧٣٩.

حضر می، علقمه بن محمد، ٨١٢.

حزینی، ١١٩٠، ١٥٨٨.

حزینی، ٣١٠٠.

حزینی، جعفر بن حمدان، ١٩٥٣، ١٩٥٤، ١٩٩٧، ٢٦٤٤.

حزینی، حسین بن حمدان، ٢٤٢٢، ٢٤٣١، ٢٤٤٤.

حزینی، حسین بن حمدان، ٤٥٩، ٤٦٣، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٥٠١، ٥٣٨، ٥٤٤، ٥٨١، ٥٩١، ٥٩٢، ٦٣٦، ٦٤٦، ...

حطی، ١٣٤١.

حفاف، ابو محمد، ١٦٩٥.

حفص بن عمر، ١٩٥٤، ١٩٨٨، ١٩٩٥، ١٩٩٨.

حقّاف، ابو محمد، ٦٩٤، ٦٩٥.

حکم بن سعد، ٨٥٣.

حکم بن سلیمان، ٢٧٣٩.

حکم بن عیینہ، ٢٧٣٠.

حکیم سنایی، ۱۵۹۸.

حکیمه، ۱۸۳۱، ۱۸۳۲، ۱۸۳۴، ۱۸۳۵، ۱۸۴۱، ۱۸۶۹، ۱۸۷۲، ۱۸۷۳، ۱۹۵۱، ۱۹۶۵، ۱۹۹۴، ۱۹۹۸.

حکیمه، ۲۶۶۹.

حکیمه خاتون، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۸، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۵۸، ۵۹۴، ۶۰۵، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۳۰، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۸۳.

حکیمه خاتون، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵.

حکیمه خاتون، دختر امام جواد (ع)، ۴۶۰، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۷۱۳.

حکیمه دختر ابی الحسن، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۸۱۵، ۸۸۱.

حکیمه دختر ابی جعفر ثانی، ۴۸۱.

حکیمه دختر امام موسی کاظم (ع)، ۸۸۰.

حکیمه لقب مادر امام زمان (ع)، ۷۰۴، ۷۱۴، ۷۴۷.

حلاج، ۷۵۹.

حلاج، حسین بن منصور، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۱۰، ۲۰۱۳، ۲۰۱۴، ۲۰۱۶، ۲۰۱۷، ۲۰۱۸، ۲۰۱۹، ۲۰۲۰، ۲۰۵۵.

حلاوی، شیخ علی، ۲۱۳۹، ۲۱۴۱.

حلبی، ابراهیم قادری، ۷۵۵.

حلبی، ابی ثعبه، ۷۹۲.

حلبى شافعى، برهان الدين على بن ابراهيم، ٧٥٥.

حلبى، عبد اللطيف، ٧٥٥.

حلبى، يحيى، ٨٢٢.

حلبى، يحيى، ٣٣٦٠.

حلوايى، ابى صامت، ٣٣٩٩.

حلى، ابن فهد، ٢٥٠٤، ٢٥٧٨.

حلى، جمال الدين حسن بن يوسف بن المطهر، ١٥٩٩.

حلى، حسن بن سليمان، ١٧٨٤.

حلى، حسن بن سليمان، ٢٦٨٧، ٢٨٨٥، ٢٩٩٦، ٣٠٠٢، ٣٠٢٥، ٣٠٢٨، ٣٠٦٧، ٣١٣٨، ٣٣٥٩، ٣٣٦٣، ٣٤٣٩، ٣٤٤٠، ٣٤٤١، ٣٤٤٣.

حلى، حسين بن سليمان، ٦٦١.

حلى، عبد الاعلى، ١٥.

حليمه، ٤٨١، ٧٤١.

حليمه خواهر امام هادى (ع)، ٧٤١.

حلى، يحيى بن بطريق، ٢٤٦٧.

حماد انصارى، عبد الله، ٢٦٧١، ٢٧٣٠.

حماد بن عثمان، ٣٣٥٩.

حماد بن عمرو، ٢٧٢٠.

حمّاد بن عيسى، ٧٩٢، ٨١٩.

حماد بن عيسى، ٢٦٦٣، ٢٧١٨، ٢٧١٩، ٢٧٣٣، ٢٧٤٣، ٢٨٠١، ٣٢٥٣، ٣٣٥٩، ٣٣٦٣، ٣٣٨٨، ٣٣٩٦، ٣٤٧٩، ٣٤٨٠، ٣٤٨٢.

حمادويه بن احمد بن طولون، ٢٣٤٩، ٢٣٥٢، ٢٥٠٨.

حمام بن جرير، ٢٩٧٣.

حمد الله مستوفى، ١٥٥٥.

حمدان بن سليمان، ٢٧٢٠.

حمدان قلانسى، ١٩٧٧.

حمدانى، ابو الفرج على بن حسين، ٢١٦٠.

حمدانى قزوينى، ٢٠٨٥.

حمدانى، مظفر بن على بن حسين، ١٩٥٣، ١٩٩٦.

حمران، ٥٤٠.

حمران، ٨٦١.

حمران بن اعين، ٢٨٠٢، ٢٨٩٥، ٣٢٥٦، ٣٣٥٩، ٣٣٦٠، ٣٤٨٠.

حمزه، ١٢٩٣، ١٤٠٢.

حمزه، ٧٨، ٣٣٠، ٣٧٨، ٣٨٢، ٣٨٧، ٤٠١، ٤١٢، ٤١٣.

حمزه بن ابى الفتح، ٥٩٦.

حمزه بن بزيغ، ١٧٠٣.

حمزه بن تمام، ٢٩٧٦.

حمزه بن جعفر، ٢٩٧٣.

حمزه بن حريم، ٢٩٧٣.

حمزه بن صفوان، ٢٩٧٢.

حمزه بن قاسم علوى، ٢٢٠١، ٢٢٠٢.

حمزه بن مسيب بن حارث، ٢٣١٨، ٢٣٢٨.

حمزه بن موسى بن جعفر، ٢٢٠٠، ٢٢٠١.

حمود بن سید حشون بغدادی، سید، ٩٤٢.

حمود، مصطفی، ٢٤٨٦.

حموی، سعد الدین، ٧٢٧، ٧٢٨.

حموی، سعد الدین، ٧٤١.

حموی، سعد الدین، ٢٧٠١.

حموینی، ٦٢، ٦٧، ٧١، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣٠١، ٣٠٣.

حموینی، ابراهیم بن محمد، ٧٦٦، ٧٨٥.

حموینی، سعد الدین، ١٠٣٠.

حموینی شافعی، ابراهیم جوینی، ٧٣٠.

حمید بن محمد، ٢٥٥٥.

حمیده بربریه، ١٢٨٣.

حمیدی، ٧٦٧.

حمیدی، ١٠٧٧.

حمیدی، ٢٢٣، ٢٧٦، ٢٨٢، ٣١٥.

حمیرا، ٣٠٥٣، ٣٠٥٤.

حمیر بن سبا، ١٦٣٨.

حمیری، ٨٢١، ٨٢٢.

حمیری، ٢٦٦٣، ٢٦٦٥، ٢٧٣٣، ٢٧٣٦، ٢٧٩٤، ٣٣٤٨، ٣٣٦٩، ٣٤١٢.

حمیری، ابو العباس محمد بن جعفر، ۱۸۸۰، ۱۸۸۱، ۱۸۸۲، ۱۹۵۱، ۱۹۹۹.

حمیری، دوید بن زید بن لیث، ۱۴۴۲.

حمیری، زهیر بن جناب بن هبل، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۵۰۲.

حمیری، عبد الله بن جعفر، ۱۹۶۷، ۱۹۷۶.

حمیری، محمد بن جعفر، ۱۰۸۸.

حمیری، محمد بن عبد الله بن جعفر، ۶۰۶.

حمیری، محمد بن عبد الله بن جعفر، ۳۴۹۸، ۳۴۹۹، ۳۵۰۹.

حمیری، محمد بن عبد الله بن جعفر، ۴۴۵.

حمیری، معدی کرب، ۱۴۸۳.

حنان بن سدير، ۱۶۹۸.

حنانه، ۱۳۷۵.

حنبلې، ابن الحلال، ۱۹۷۳.

حنبلې، اسعد بن ابراهيم بن حسن بن علی اربلی، ۷۸۶.

حنبلې شافعی، احمد بن نوح بن محمد، ۱۶۲۶.

حنظله، ۲۴۳۲.

حنظله بن زکریا، ۱۲۷۱.

حنظله بن زکریا، ۱۸۳۵، ۱۸۳۶، ۱۸۳۸.

حنظله بن سعد شبامی، ۱۲۶۶.

حنظله بن شرقی، ۱۴۷۲.

حنفی، عبد الرحيم، ۲۳۳۰.

حنفيہ، عبد اللہ بن محمد، ۱۷۳۱.

حنفيہ، محمد، ۳۷۲.

حنفي، عماد الدين، ۷۳۲.

حنہ، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۷۸۱، ۱۷۸۲.

حوّا، ۸۴۴.

حوّا، ۱۵۵۳.



حویزای، عبد الحسین، ۸۹۳، ۸۹۴.

حویزی، قاسم، ۲۵۸۵.

حیدر آملی، سید، ۷۵۸.

حیدر بن محمد، ۲۷۲۳.

حیدر علی صلواتی، ۲۲۳۱.

حیدر علی مدرس اصفهانی، ۲۲۳۵.

حیرتی، نور بن خلف، ۷۵۴.

خازن حایری، زین الدین علی بن حسن بن محمد، ۲۱۴۳.

خالد بن عبد الله قسری، ۱۶۸۱.

خالد بن علقمه، ۷۷۰.

خالد بن ولید، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷.

خالد بن ولید، ۳۲۱۷، ۳۲۱۹.

خالد بن یحیی، ۳۳۹۷.

خالد عاقولی، ۲۷۲۸.

خالدی، ابو العباس، ۲۴۳۲.

خالدی، احمد بن خالد، ۲۷۲۰.

ختعم بن عوف بن جزیمه، ۱۶۳۳.

ختعمی، عبد الکریم، ۲۶۸۴، ۲۹۹۰، ۳۳۷۱.

خجندی، ابی صالح، ۳۵۴۱.

خجندی، احمد بن حسن، ۳۵۴۱.

خجندی، احمد بن حسن بن ابی صالح، ۲۰۰۰.

خدری، ابو سعید، ۳۲۷.

خدری، ابی سعید، ۲۳۳۷.

خدری، ابی سعید، ۲۸۴۷، ۲۸۴۹، ۳۴۲۵.

خدری، ابی سعید، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۵.

خدیجه، ۱۹۰۲، ۱۹۸۳، ۲۲۸۲، ۲۲۸۹، ۲۳۴۱.

خدیمه بن مدرکه، ۱۶۳۱.

خراد، ۱۴۳۰.

خرّاز، ابن مجد، علی، ۵۹۸.

خرّاز، حسن بن علی، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴.

خرّاز، حسن بن علی، ۲۳۴۴.

خراسانی، ابو محمد عبد الله بن اسحاق بن عبد العزيز، ۷۶۹.

خراسانی، ابی سعید، ۵۷۵.

خراسانی، ابی سعید، ۱۷۹۰.

خراسانی اصفهانی، جواد، ۲۲۲۹.

خراسانی بجستانی، میرزا هادی، ۸۹۴، ۸۹۷، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۸، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۷۱، ۹۷۲.

خراسانی، سید احمد، ۱۰۲۳.

خراسانی، سید علی مدد، ۱۴۴۱.

خراسانی، محمد بن میمون، ۱۸۶۱، ۱۹۹۵.

خراسانی، میرزا هادی واعظ، ۱۴۴۱.

خرقانی کوشکناری، قطب الدین بن محیی الدین بن محمود، ۱۷۲۶.

خرّاز، ۲۹۹۳، ۳۰۰۹.

خرّاز، ابراهیم بن ابی زیاد، ۷۹۳.

ص: ۳۰۰

خزاز، علی بن محمد، ۲۳۱۳.

خزاز قمی، علی بن محمد، ۴۲، ۷۹.

خزاعه، ۱۶۲۹.

خزاعی، ابو جعفر محمد بن محمد، ۳۵۲۳.

خزاعی، ابو گرز، ۱۴۱۱.

خزاعی، اسماعیل بن محمد، ۲۷۴۴.

خزاعی، دعبل بن علی، ۷۳۰.

خزاعی، عمر بن الحکم، ۱۱۱۴.

خزاعی، عمیر بن هاجر بن عبد العزی بن قیس، ۱۴۵۷.

خزرجی انصاری، صفی الدین احمد بن عبد الله، ۱۰۸۳.

خزعلی، محمد، ۲۱۰۶، ۲۱۰۷.

خزفروش، ابی ایوب، ۲۶۷۸.

خزفروش، حسن بن علی، ۲۶۸۴.

خشّاب بغدادی، ابو محمد عبد الله بن احمد، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۸۱.

خصبی، حصین، ۱۹۹۸.

خضر، ۱۸۵۷، ۲۱۳۴.

خضر بن محمد، ابی الحسن، ۱۹۹۹، ۲۴۵۸.

خضیر، ۱۰۱۸.

خطیب، ۱۱۰۳.

خطیب بغدادی، ۷۱۴.

خطیب علی، ۱۴۳۴.

خلخال، محمد، ۲۶۲۳، ۲۶۲۴.

خلف بن حامد، ۲۷۲۶.

خلف بن عبد المطلب موسوی مشعشی، ۲۵۸۴.

خلیفه عباسی، ۸۱۶.

خلیل بن احمد، ۲۹۷۲.۱۶

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۳۰۰

خلیل قزوینی، ۳۰۵۰.

خلیلی، حسین، ۹۱۸.

خنجی، ابو الخیر فضل الله روزبهان، ۷۲۱.

خنوخ بن بارد بن مهلایل، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰.

خواجه طاهر شوشتری، ۲۱۴۷.

خواجه محمد بن محمد بخاری پارسا، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۸۳.

خواجه محمد پارسا، ۱۰۴۵.

خواجه محمد پارسا، ۲۰۱۸.

خواجه نصیر الدین طوسی، ۶۵۳.

خواجه نصیر الدین طوسی، ۲۴۸۷.

خواجه نصیر الدین طوسی، ۲۷۰۴، ۲۷۰۵، ۲۷۰۷، ۲۸۸۰، ۳۵۳۰.

خوارزمی، ۱۰۶۳.

خوارزمی، موفق بن احمد، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۸۵.

خوارزمی، موفق بن احمد، ۱۳، ۳۷، ۳۸، ۲۷۴.

خواص، علی، ۷۳۷، ۷۴۳.

خوانساری، محمد باقر، ۲۰۸۵، ۲۱۹۴، ۲۲۲۳.

ص: ۳۰۱

خوانساری، محمد باقر، ۳۴۲۸.

خوزی، ابو ایوب، ۱۶۸۵.

خوش خرام، جواد، ۷۴۸.

خوشنویس، سید احمد اصفهانی، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱.

خویی، حبیب الله، ۳۱۸۳.

خویی، علی اکبر، ۲۱۳۹، ۲۶۳۲.

خیبری، جندل یهودی، ۶۶۳.

خیزران مادر امام جواد (ع)، ۸۸۰.

خیزرانی، ابو علی، ۱۲۷۱.

خیزرانی، ابو علی، ۱۹۹۸.

خیزرانی، علی، ۵۵۲.

دار قطنی، ۱۰۳۸، ۱۰۴۰.

داماد، امیر محمد باقر، ۶۵۳.

داماد، سید علی، ۹۱۳، ۹۱۷.

داماد، میر محمد باقر، ۲۱۸۹.

دانیال، ۲۶۹۸، ۳۱۴۲، ۳۲۵۷، ۳۳۶۲، ۳۴۲۷.

دانیال، ۳۰۴۶، ۳۲۰۷.

داود بن راشد، ۳۳۶۰.

داود بن عباس بن ابی الاسود، ۱۸۸۶.

داود بن قاسم جعفری، ۱۹۵۶، ۱۹۵۷.

داود بن کثیر، ۲۷۱۹، ۳۳۴۹.

داود بن کثیر، ۱۲.

داود بن مخبر، ۲۹۷۳.

داود بن مرتضی، ۲۹۷۵.

داود بن یحیی، ۱۰۶۳.

داود جاجی، ۲۷۹۷.

داوود بن علی، ۸۵۶، ۸۶۰.

داوود رقی، ۷۷۶.

دجال، ۷۴۲، ۷۵۱، ۷۵۳، ۸۱۵، ۸۱۹.

دجال، ۱۰۷۲، ۱۰۷۵، ۱۱۰۵، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۶۹، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۵۰، ۱۷۳۲.

دجال، ۲۷۰۵، ۲۷۰۶، ۲۷۸۹، ۲۸۱۴، ۲۸۱۵، ۲۸۱۶، ۲۸۴۳، ۲۸۴۶، ۲۸۴۷، ۲۸۴۸، ۲۸۴۹، ۲۸۵۰، ۲۸۵۳، ۲۸۵۴، ۲۸۵۶، ۲۸۵۷، ۲۸۵۸، ۲۸۵۹، ۲۸۶۰، ۲۸۶۱، ۲۸۶۲، ۲۸۶۳، ۲۸۶۵، ۲۸۶۶، ۲۸۶۷، ۲۸۶۸، ۲۸۶۹، ۲۸۷۲، ۲۸۷۳، ۲۸۷۴، ۲۸۷۸، ۲۸۸۸، ۲۸۹۱، ۳۰۲۵، ۳۰۲۶، ۳۰۲۹، ۳۰۷۱.

دجال، ۱۴۰، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۱۶، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۶.

دجیلی، علی مهدی، ۹۸۰، ۹۸۲.

دریاشی، ابو حاتم، ۱۴۸۲.

درید بن صمه الجسمی، ۱۴۷۷.

دزفولی، رضا، ۲۶۳۲.

دستیاری انباری، ابو الهیثم، ۱۹۹۹.



دعانویس، سید نصر اللہ طهرانی، ۹۵۷.

دعبل، ۷۸۵.

ص: ۳۰۲

دعبل بن علی خزاعی، ۷۳۰.

دعبل خزاعی، ۲۷۰۲.

دعلجی، ابو محمد، ۱۹۹۹، ۲۲۶۸.

دعلجی، ابو محمد، ۲۷۶۷.

دعلجی، ابو محمود، ۲۲۶۷.

دعله بنت مضاض، ۱۴۴۶.

دقاق، ۲۷۱۹.

دقاق، علی بن احمد بن محمد، ۳۵۲۲.

دلال قمی، علی بن احمد، ۱۹۲۲.

دماوندی، عبد الرحیم، ۲۱۶۳.

دماوندی، کاظم، ۹۵۲.

دمشقی، ابو سفیان، ۱۱۴۲.

دمشقی، ابو سفیان، ۲۴۳۹.

دمشقی، عثمان بن عبد الباقي بن احمد، ۲۳۱۸.

دمشقی، محمد محبی، ۲۵۸۲.

دوریستی، جعفر بن محمد، ۲۰۵۰.

دولت آبادی، ۷۵۱.

دولت آبادی، شهاب الدین، ۱۲۰۲.

دولت آبادی، شهاب الدین بن شمس الدین بن عمران، ۷۴۹، ۷۸۰.

دوی بن حرث، ۲۹۷۶.

دوید بن زید بن لیث حمیری، ۱۴۴۲.

دوید بن زید بن نهـد، ۱۵۲۰.

دهان، محمد بن جعفر، ۲۰۷۳.

دهخوارقانی، محمد یوسف، ۱۸۶۳.

دهلوی، شاه ولی الله، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۴۱، ۷۴۷.

دهلوی، عبد الحق، ۷۱۲.

دهلوی، عبد الحق، ۷۴۷، ۷۵۱.

دهلوی، عبد الحق، ۱۴۰۶.

دیاربکری، قاضی حسین، ۷۴۷.

دیاربکری مالکی، حسین بن محمد بن حسن، ۷۱۷.

دیّان بن صلت، ۶۶۶.

دیلمی، سلیمان، ۱۰۳۰.

دیمتد برل، ۱۶۷۱.

دینوری، ابو محمد، ۱۹۵۲.

دینوری، عبد الله بن مسلم بن قتیبه، ۱۰۶۴.

دیوجانس، ۳۱۳۶.

ذریب بن ثملا، ۲۴۳۶، ۲۴۳۷.

ذوالاصبع عدوانی، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۵۰۱.

ذوالفقار گلپایگانی، ۲۴۷۶.

ذو القرنين، ١٢٥٩، ١٥٢٢، ١٥٦٣، ١٥٧٦، ١٥٧٨، ١٥٨٠، ١٦٣٦.

ذو القرنين، ١٨٥٧.

ذو القرنين، ٣٠١٣، ٣٠١٦، ٣٠٤٠، ٣٢٩٠، ٣٤٢٦.

ذو الموتين، ١٢٨٧.

ذو اليمينين، ١٩٥٧.

ذو عيسم، ١٤٥٠.

ذهبي، ١٠٣٧، ١٠٦٢، ١٠٦٣، ١٠٦٨،

۱۰۶۹، ۱۱۱۷، ۱۱۳۷، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹.

ذهبی، محمد بن عثمان، ۲۷۸.

رابعه، ۲۰۵۳.

راجکی، ۲۲۵.

راحیل، ۱۳۳۶.

رازی، ابو اسحاق، ۲۰۱۱.

رازی، ابو حاتم، ۱۰۳۸، ۱۰۶۲.

رازی، احمد بن اسحاق، ۱۹۹۵.

رازی امامی، ابو جعفر، ۱۹۷۳.

رازی، علی بن احمد، ۶۶۷، ۶۶۹.

رازی، علی بن محمد، ۲۵۶۳.

رازی، محمد، ۲۴۸۲.

رازی، محمد بن عمر، ۳۴۲۴.

رازی، محمد حسن، ۲۶۶۸.

رازی، موسی بن محمد، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۷.

راشد بن رشید، ۲۹۷۲.

راشد بن عقیل، ۲۹۷۲.

راشد همدانی، ۲۲۹۵.

راشد همدانی اسدآبادی، ۴۴۷.

راوندى، فضل الله، ٢١٥٩، ٢١٦٢، ٢٣٩٧، ٢٤٥٨، ٢٤٨٦، ٢٥٤٩، ٢٥٥١.

راوندى، فضل الله، ٤٤٠.

راوندى، قطب الدين، ١٢٦١، ١٣٤٠، ١٥٢٣، ١٥٦٩.

راوندى، قطب الدين، ٢٣٩، ٤٣٣، ٤٤٠.

راهب بن حيار، ٢٩٧٣.

ربيعى، حرث بن عبد الله، ٣٤١٢.

ربيع بن ربيعه بن مازن، ١٥٢٨.

ربيع بن سعد، ٧٦٨.

ربيع بن ضبيع فزارى، ١٥١١، ١٥١٢، ١٥١٣.

ربيع شامى، ٣٠٧٧.

ربيعه بن حارثه بن عمرو مزيقيا، ١٦٢٩.

رجالى مازندراني، ابو على، ٢٠٩٦.

رجوجى، محمد بن احمد، ١٩٤٧.

رجوجى، موسى بن حسن، ١٩٤٩.

رحمدل خان، ٢١٣٦.

رحمه بن صدقه، ١٧٧٩.

ردائه بن كعب بن اذهل بن قيس نخعى، ١٥٠١.

رستم، ١٥٣٥، ١٥٣٦، ١٥٣٨.

رستم آبادى، محمد على، ٩٦٢، ٩٦٣.

رستم زال، ٢١٩.

رسول قمی، ۱۹۹۹.

رشتی، احمد، ۲۲۸۹.

رشتی اصفهانی، باقر، ۲۱۸۵، ۲۲۳۸، ۲۵۲۶، ۲۵۲۷، ۲۵۲۸، ۲۵۲۹.

رشتی تهرانی، قاسم، ۲۰۴۱، ۲۱۸۸، ۲۳۸۶.

رشتی، حسین، ۲۵۶۹.

رشتی، علی، ۲۲۹۰.

رشتی، محمد، ۹۷۴، ۹۸۷.

رشتی، میرزا حبیب الله، ۹۱۳، ۹۱۷، ۹۷۹.

رشتی، میرزا حبیب الله، ۲۱۲۶.

رشید هجری، ۲۷۲۸.

رشیدی خرقانی، ۲۱۶۲.

رشیق مادرانی، ۱۹۹۸، ۲۲۹۷.

رضا اصفهانی، ۲۶۱۵.

رضا دزفولی، ۲۶۳۲.

رضوان عقبی، ابو نعیم، ۷۱۰.

رضی الدین علی لالای غزنوی، ۱۵۹۸، ۱۶۰۱.

رضی الدین محمد آوی حسینی، ۲۱۵۹، ۲۱۶۰، ۲۵۰۵.

رضی بن اسماعیل، ۲۹۷۶.

رضی بن فهد، ۲۹۷۵.

رضی، سعید بن احمد، ۲۳۱۸.

رضی، سید، ۶۳۳.

رضی، سید، ۱۰۰۷.

رغیب، ۱۵۸۷.

رفا، ابو جعفر، ۱۹۹۷.

رفاعه بن موسی، ۲۷۲۷، ۲۷۲۸.

رفاعه بن موسی، ۱۵.



رفاعى، محمد سراج الدين، ٧٢٩.

رفرس، ٦٣٧.

رفقا بنت تنويل، ١٤٥٢.

رفقا بنت ناخور بن تارخ، ١٣٣٥.

رفيع الدين حسين، ٢١٧٧، ٢١٧٨، ٢١٧٩.

رقى، داوود، ٧٧٦.

رقى، محمد بن مسلم، ١٦٠٧.

ركن الدولة بويهى، ١٢٤٢، ١٢٤٤.

رماع بن مصعب، ٢٩٧٢.

رمىله، ٢٧٧٥.

روابه بن عتاب، ٧٦٦.

رواجنى، عباد بن يعقوب، ١٠٣٠.

رواسى، عامر بن صعصعه، ٧٦٧.

رواسى، محمد بن ابى الرواد، ٢٠٧٣، ٢١٦٦.

روبيلى، ١٣٦٧، ٣٦٩، ١٣٧٠، ١٣٧١، ١٣٧٣.

روح القدس، ٤٧١.

روح القدس، ٢٦٩٣، ٢٧٠٢، ٢٩٨٤.

رودبارى، ابو على، ٧٥٩.

روزبهان بن احمد اهوازى، ٢٣٢٣.

روزبهان خنجى، ابو الخير فضل الله، ٧٢١.

روضه خوان تبریزی، علی اکبر، ۸۹۸، ۹۴۵.

روضه خوان، علی، ۹۰۸.

رومی، جلال الدین، ۵۲۳.

رومی، جلال الدین، ۷۳۱.

رومی، صهعب، ۱۶۰۲.

رهاوی، ابو فروه زید بن محمد، ۷۷۰.

رهبان بن صالح، ۲۹۷۴.

ریاحی، ابی عبد الله، ۳۳۹۹.

ص: ۳۰۵

ریاحی، حر بن یزید، ۱۲۹۳.

ریاشی، ۱۵۱۸.

ریان بن دومغ، ۱۵۴۱، ۱۵۶۴، ۱۵۶۷، ۱۶۳۶، ۲۳۵۰.

ریان بن صلت، ۶۵۹، ۳۰۱۸، ۳۱۲۴.

ریحانه، ۴۳۷، ۱۷۷۰.

ریحانه مادر امام زمان (ع)، ۵۰۸، ۸۱۶.

زائده بن ابی الرقاد باهلی، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۶۸۱.

زائره، ۵۱۴، ۵۱۶.

زاذان، ۷۶۸.

زارع علقمی، ۶۸۶.

زال، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۴۰.

زاهد بن یونس، ۲۹۷۵.

زاهد جیلانی، محمد علی، ۱۱۶۸.

زبیدی، سید مرتضی، ۱۷۹۷.

زبیدی، عبد الله بن حارث بن جزء، ۳۸۲.

زبیدی، محضق بن غسان بن ظالم، ۱۴۸۴.

زبیر، ۴۲، ۴۳، ۱۲۶، ۲۰۴، ۲۲۹، ۷۴۹، ۸۰۳، ۱۰۶۳، ۱۸۵۱، ۳۲۲۰.

زبیر، عبد الله، ۵۳۹، ۷۷۰.

زجوجی، ابو القاسم موسی بن حسن، ۱۹۹۲.

زجوجی، ابی قم موسی بن حسن، ۸۸۸.

زراح بن ربیعہ، ۱۴۸۰.

زرارہ، ۸۱۸، ۲۷۴۳، ۲۷۷۰، ۲۸۰۲، ۳۴۸۰.

زرارہ بن اعین، ۱۹۴۵.

زرارہ بن خلج، ۸۴۵.

زراری، ابی ظاہر علی بن یحیی، ۱۹۹۹، ۲۴۰۰.

زراری، ابی غالب احمد بن محمد بن سلیمان، ۱۹۳۰، ۱۹۴۴، ۱۹۴۸، ۱۹۷۴، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۹، ۲۰۰۰، ۲۰۰۶، ۲۴۵۳، ۲۴۵۴.

زرّ بن جیش، ۵۱۶، ۷۷۴، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵.

زرّجی، محمد بن علی، ۱۹۹۴.

زرقاء یمامہ، ۲۰۲۰.

زرنندی، عبید بن حسین، ۲۶۲۸.

زریجاوی، مهدی، ۲۳۰۷، ۲۴۷۲.

زرّین عبدی، ابو الحسن، ۲۸۲.

زفر بن ہذیل، ۷۹۹.

زکریا بن آدم، ۱۸۴۹.

زکی بن حسین، ۲۹۷۶.

زکی شیرازی، ۱۲۸۷، ۳۴۲۸.

زلفہ، ۱۳۳۶.

زلیخا، ۳۱۲۲، ۳۱۲۳.

زمان مازندرانی، ۱۰۲۲.

زمخشری، ۶۳۳، ۱۱۳۴.

زمخشری، ۳۴۲۶، ۳۴۳۷، ۳۴۴۲.

زمردی حنفی، محمد بن عبد الرحمن بن علی، ۱۵۹۸.

زمره بن اسود بن المطلب بن عبد العزى، ١٤٠٥.

زنجانى، اسد الله، ٨٩٩، ٩٨٣.

زنجانى، عبد الحميد، ٩٨٣.

زنجانى، عبد الصمد، ٨٩٩.

زنجانى، ملا محمد على، ٢٠٤٦.

زواره، ١٥٣٧.

زوجى، محمد بن عيسى بن احمد، ١٨٤١.

زهدرى، نجم الدين جعفر، ٢١٤٢، ٢٥٩٦.

زهر بن ابى اميه مخزومى، ١٤٠٥.

زهري، ٦٠٣، ١٠٨٣، ٦٦٤.

زهري، محمد بن شهاب، ١٩٩٩، ٢٣٥٥، ٢٣٥٦، ٢٦٠٤.

زهير بن جناب بن هبل حميرى، ١٤٧٨، ١٤٧٩، ١٤٨٠، ١٤٨١، ١٥٠٢.

زيّات، محمد بن عثمان بن سعيد، ٨٢٠.

زياد بن مروان قندى، ١٧٠٣.

زيد، ٢٤، ٢٨، ٤٣، ٦٦، ٧١، ١١٥، ٢٤١، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٦، ٣١٤، ٣٤١، ٣٦٧، ٣٧٥، ٣٧٩، ٤٠٥، ٤٠٩، ٥٢٥، ٧٧٦.

زيد بن ارقم، ٣٩، ٢٦٦، ١١٩٩، ١٥٨٣.

زيد بن اسلم، ٣٠٦٠.

زيد بن حارثه، ٢٦٠.

زید بن حسن، ۳۱۷۶.

زید بن حوشب، ۳۰۶۰.

زید بن علی، ۱۷۷۵، ۲۹۷۵.

زید بن نصر، ۲۹۷۲.

زید بن وهب، ۷۷۷.

زید شحام، ۳۳۶۳.

زید کوفی، ۳۰۷۳.

زین الدین ثانی، ۱۱۲۶.

زین الدین علی بن حسن بن محمد خازن حایری، ۲۱۴۳.

زین الدین علی بن فاضل، ۱۱۸۸، ۱۲۱۳.

زین الدین علی بن یونس عاملی، ۱۶۶۴.

زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی، ۲۲۵۶، ۲۲۵۷، ۲۳۲۸.

زین الدین علی مغربی اندلسی، ۲۳۳۰.

زین العابدین سلماسی، ۲۱۰۲، ۲۱۰۷، ۲۱۱۱، ۲۱۲۰، ۲۲۲۱، ۲۲۵۰، ۲۳۱۰، ۲۴۱۶، ۲۵۱۱، ۲۵۲۰.

زین العابدین علی بن حسین حسینی، ۲۵۰۹.

زین العابدین گلپایگانی، ۲۵۴۱.

زینب، ۱۱۰۲.

ساباطی، جواد، ۷۵۱.

ساباطی، عمار، ۱۲۳۲، ۲۷۲۳، ۲۷۵۱.

ساره، ۹۵، ۹۶، ۲۸۹، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۲۸، ۱۳۳۰، ۱۳۳۴، ۱۴۷۷، ۲۷۳۱.

ساغر محمد علی زاهدی، حزین، ۴۹۱.

سالم بن ابی الفتح، ۲۹۷۵.

سالم بن سلمه، ۳۱۸۰.



ص: ۳۰۷

سام بن نوح، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۸۲، ۱۶۸۸، ۳۲۰۰، ۳۲۸۱، ۳۳۲۳.

سامر بن معلا، ۲۹۷۴.

سامری، ۷۵۱.

ساوجی، سید ابو محمد، ۱۰۲۱.

ساوجی، سید اسماعیل، ۱۰۲۱.

ساوجی، میرزا محمد حسین، ۲۱۳۹.

ساوه ای، شیخ صدر الدین، ۱۵۹۹.

سپتینو، ۱۴۳۳.

سجاح بن نجاح عیار، ۱۷۵۶.

سجاءه، ۲۰۲۰.

سجستانی، ابو حاتم، ۱۴۴۰، ۱۴۴۲، ۱۴۵۳.

سجستانی، ابو داود، ۲۸۲.

سجستانی، ابی داود سلیمان بن اشعث، ۱۰۴۴، ۱۰۶۲، ۱۰۸۱.

سجستانی، ایوب، ۲۰۵۳.

سखाوی مصری، شمس الدین محمد بن عبد الرحمن، ۷۵۵.

سخیل، ۱۵۰۲.

سدودی، ابا موزج حاجب بن سلیمان بن صورح، ۶۳۱.

سدهی اصفهانی، علی، ۲۲۲۹.

سدهی اصفهانی، هاشم، ۲۲۳۰.

سدى، ۱۱۱۱، ۳۰۳۱، ۳۰۹۴، ۳۱۱۰، ۳۲۷۳.

سدید الدین یوسف، ۲۵۰۵.

سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر، ۲۱۵۹.

سدیر صیرفی، ۱۲۲۸، ۲۶۷۳، ۲۷۴۶، ۲۷۶۰، ۲۷۶۱، ۳۰۵۵، ۳۰۶۱.

سراج الدین بلقینی، ۱۰۶۴، ۱۰۶۶.

سراج دینوری، احمد بن محمد، ۲۰۰۰، ۲۵۶۴، ۲۵۶۶.

سربایک، ۱۶۰۱، ۱۶۰۳، ۱۶۴۶.

سرور اهوازی، ۲۵۴۹.

سروی، ابن شهر آشوب، ۴۸۱، ۵۹۲، ۶۸۸، ۷۸۵، ۸۲۶، ۸۲۷.

سروی، ابو محمد، ۲۰۰۰.

سریج الشافی، ابو العباس، ۱۹۷۳.

سریزدی، صادق، ۱۷۶۴.

سعد، ۸۸۹، ۲۶۶۵، ۳۳۹۱، ۳۳۹۳، ۳۳۹۶، ۳۳۹۷، ۳۴۸۰، ۳۴۸۳، ۳۵۳۸.

سعد الدین حموی، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۴۱، ۱۰۳۰، ۲۷۰۱.

سعد الله بن سعید، ۲۹۷۶.

سعد الله بن واثق، ۲۹۷۵.

سعدان بن اسحاق بن سعید، ۲۶۸۳، ۲۷۹۹.

سعدان بن مسلم، ۲۶۸۰، ۲۶۸۳، ۳۳۵۲، ۳۳۵۵.

سعدانه، ۲۰۵۳.

سعد بن ابی وقاص، ۱۱۴۲، ۱۱۴۴.



ص: ٣٠٨

سعد بن طريف، ٨٠٣.

سعد بن عبد الله، ٦٧٥، ٨٢١، ٢٦٦٦، ٢٧٣٤، ٣٢٥٣، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣، ٣٥٣٥.

سعد بن عبد الله اشعري، ١٧١٦، ٣٢٨٧.

سعد بن عبد الله بن ابي خلق اشعري قمي، ١٩٧٦.

سعد بن عبد الله بن خلف قمي، ١٨٤٢.

سعد بن عبد الله قمي اشعري، ١٨٤٢، ١٨٤٣، ١٨٤٤، ١٨٤٥، ١٨٤٨، ١٨٥٢، ١٩٩٨، ٢٠٠٤، ٢٤٣٤.

سعد بن علان، ٨٨٩.

سعد جلاب، ٣٣٦٠.

سعدى، ١٠٣٨.

سعدى، ابي محلم، ١٤٧٦.

سعنص، ١٣٤١.

سعودى، عقبه بن عبد الله، ٢٤٥٢.

سعيد بن ابي وقاص، ٢٣٣٧، ٢٤٣٥، ٢٤٣٦، ٢٤٣٧، ٢٤٣٩.

سعيد بن احمد رضى، ٢٣١٨.

سعيد بن جبير، ٢٧٥، ٣٩٦، ٤١٠، ٧٧٤، ٨٠٢، ٨٠٥، ٨٠٦، ٣٢٧٣.

سعيد بن حجاج، ١٠٦٣.

سعيد بن حسن، ٣٠٠٣.

سعيد بن خالد جديلي، ١٤٩١، ١٤٩٣.

سعيد بن عبد الله، ٢٤٦٩.

سعید بن غزوان، ۸۲۱، ۸۲۲.

سعید بن مسلم، ۲۷۱۵.

سعید بن مسیب، ۷۹۴، ۳۳۳، ۳۸۲.

سعید بن مسیب مخزومی، ۷۷۴.

سعید بن نضار، ۲۹۷۴.

سعید بن هبه الله، ۳۳۶۰.

سعیدی، حجه بن مضرب، ۱۴۷۴.

سفیان، ۷۶۷.

سفیان بن عمران، ۲۹۷۴.

سفیان بن مجاشع، ۱۴۶۵.

سفیان ثوری، ۲۷۰، ۲۰۵۰، ۲۰۵۴، ۳۳۹۱.

سفیانی، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۵، ۱۳۵، ۱۸۹، ۲۳۹، ۳۱۳، ۳۱۶، ۷۰۷، ۱۱۸۵، ۱۹۴۰، ۲۰۴۷، ۲۶۸۶، ۲۷۰۵، ۲۷۴۱، ۲۷۹۶، ۲۷۹۷، ۲۸۰۲، ۲۸۱۴، ۲۸۲۰، ۲۸۲۱، ۲۸۲۲، ۲۸۲۳، ۲۸۲۵، ۲۸۴۱، ۲۸۴۲، ۲۸۷۶، ۲۸۷۷، ۲۸۷۹، ۲۸۸۱، ۲۹۳۲، ۲۹۵۴، ۲۹۶۱، ۲۹۶۹، ۳۲۰۱، ۳۲۰۲، ۳۲۱۳، ۳۳۶۴، ۳۴۵۶.

سفیانی، عبد الله، ۱۹۹۹.

سقراط حکیم، ۳۱۳۶.

سقیه، ۱۶۰۲.

سکونی، ۲۷۳۱.

سلافه، ۳۰۵۹.

سلام بن مستنیر، ۳۳۹۳.

سلامت بن داود، ۲۹۷۵.

سلامه بن زید، ۲۹۷۲.

سلطان آبادی، فتح علی، ۹۶۰، ۹۶۱،

سلطان آبادی، محسن، ۱۴۴۱.

سلطان آبادی، محمد، ۲۵۳۳.

سلطان محمد بن تاج الدین حسن، ۶۸۸.

سلماسی، اسماعیل، ۲۲۵۰.

سلماسی، زین العابدین، ۲۱۰۲، ۲۱۰۷، ۲۱۱۱، ۲۱۲۰، ۲۲۲۱، ۲۲۵۰، ۲۳۱۰، ۲۴۱۶، ۲۵۱۱، ۲۵۲۰.

سلمان، ۱۸، ۳۹، ۱۴۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۷۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۲۰۳۴، ۲۲۱۱، ۲۲۱۴، ۲۲۱۶، ۲۴۰۳، ۲۶۰۵، ۲۶۰۶، ۲۶۲۹.

سلمان بن علی، ۲۹۷۳.

سلمان بن عیسی، ۸۵۰.

سلمان جدید الاسلام ارومی، ۲۳۶۸، ۲۳۷۱.

سلمان فارسی، ۵۴۲، ۵۷۹، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۹، ۷۹۳، ۸۰۳، ۸۱۹، ۸۳۹، ۱۲۸۵، ۱۵۸۸، ۱۶۰۶، ۱۶۵۲، ۱۶۶۵، ۱۷۲۷، ۲۷۲۳، ۲۸۰۵، ۲۸۰۶، ۲۸۰۷، ۲۸۰۸، ۲۹۶۰، ۲۹۹۶، ۳۰۴۶، ۳۲۰۷، ۳۲۹۴، ۳۳۱۸، ۳۳۱۹، ۳۳۲۰، ۳۳۳۷، ۳۳۳۹.

سلمانی، عبیده بن عمرو، ۷۷۰.

سلمه بن خریش، ۱۴۷۰.

سلمی حرانی، ابو الحسن اسد بن ابراهیم، ۱۶۲۱.

سلمی حنفی، محمد بن ابو شکور، ۱۲۰۰.

سلمی، عباس بن مرداس، ۱۴۷۰.

سلمی، یوسف، ۱۰۹۳.

سلمی، یوسف بن یحیی، ۲۹۹۳، ۳۰۱۷.

سلولی، فروه بن ثعلبه، ۱۴۴۵.

سلیط، ۴۰۸.

سلیم، ۷۹۱.

سلیمان، ۹۷۸، ۱۰۸۲.

سلیمان اعمش، ۲۲۸۲، ۲۲۸۸، ۲۲۸۹، ۲۷۱۵، ۳۳۳۷.

سلیمان بلخی، ۷۳۲، ۱۰۸۳.

سلیمان بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان، ۷۱۱.

سلیمان بن ابی نعیم، ۱۹۹۹.

سلیمان بن اشعث سجستانی، ابی داود، ۱۰۴۴، ۱۰۶۲، ۱۰۸۱.

سلیمان بن حسن صهرشتی، ابو عبد الله، ۲۷۸۳.

سلیمان بن خالد، ۳۳۷۱.

سلیمان بن داوود، ۴۵۱.

سلیمان بن صالح، ۲۶۷۱.

سلیمان بن قیس، ۲۹۷۲.

سلیمان بن مرزوق، ۲۹۷۶.

سلیمان بن مهران، ۷۹۹.

سلیمان دیلمی، ۱۰۳۰.

سلیمان قصری، ۴۰۷.



ص: ۳۱۰

سليمان ماحوزى، ۶۵۴.

سليمانى، ابو الفضل على بن عنبر، ۱۰۶۳.

سليم بن قيس هلالى، ۲۴۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۵۰، ۳۵۷، ۷۸۹، ۸۱۹، ۱۶۷۷، ۱۷۵۶، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

سماحه بن بهيج، ۲۹۷۳.

سماعه، جعفر بن محمد، ۲۷۳۸، ۲۷۳۹، ۲۷۴۰.

سماعه بن مهران، ۷۷۷.

سمرقندى، شعيب بن صالح، ۲۸۸۲.

سمره بن عطيه، ۳۳۳۷.

سمرى، ابى الحسن على بن محمد، ۱۹۲۱، ۱۹۳۸، ۱۹۳۹، ۱۹۴۰، ۱۹۶۷، ۱۹۷۱، ۱۹۹۸، ۲۰۲۷، ۲۰۴۷، ۲۰۶۱، ۲۴۴۱، ۲۴۴۶، ۲۵۴۹، ۲۶۴۱.

سمرى، على بن محمد، ۱۰۲۴، ۱۰۸۹، ۱۱۸۵، ۲۷۷۷.

سمعانى، ۷۱۲، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۱۰۶۳، ۱۰۶۵، ۲۰۱۰، ۲۰۱۷.

سمنانى، اسماعيل، ۱۰۲۲.

سمنانى، علاء الدوله، ۵۷۵، ۱۰۷۰، ۱۱۴۰.

سمندى، ۲۶۷۲.

سمهودى، نور الدين على بن عبد الله، ۷۵۵.

سمينا، ۷۷۴.

سمير، ۱۳۲۷.

سناب، ۱۳۲۷.

سنان بن علوان، ۱۶۳۷.

سنان موصلی، ۱۸۷۹، ۱۹۹۹.

سنایی، ۱۰۳۸.

سنجر بن ملک شاه، ۱۱۱۷.

سنجری، عیسی بن شعیب بن اسحاق، ۳۸۱.

سند بن المبارک، ۲۹۷۴.

سند توبلی بحرینی، سید، ۶۸۸.

سندوم، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴.

سواه بن عامر، ۷۷۷.

سورج، ۱۶۳۷.

سوسن، ۷۲، ۴۳۷، ۴۶۳، ۴۶۵، ۵۰۸، ۷۰۴، ۷۱۴، ۷۴۷، ۸۱۵، ۱۰۴۹، ۱۸۳۲، ۱۸۳۳.

سولعی، محمد بن حسن، ۱۷۵۶.

سوهانی، محمد بن ابی الحسن، ۳۳۴۷.

سهروردی، شهاب الدین، ۷۶۰.

سهل، ۲۶۶۷، ۲۷۹۹.

سهل بن حبیب، ۸۴۷.

سهل بن زیاد آدمی، ۸۱۱، ۲۷۲۶، ۳۳۶۰.

سهل بن عبد الله، ۲۰۱۰.

سهل بن علی، ۲۲۶۱.

سهل بن نافع، ۲۹۷۳.

سهل ساعدی، ۱۰۴۷.

سهل شوشتری، ۷۵۹.

سیاری، محمد بن ابی عبد الله، ۱۹۸۹.

سیامک، ۱۵۵۷.

سید ابو الحسن اصفهانی، ۹۴۸.

سید ابو القاسم شوشتری، ۹۳۳.

سید ابو القاسم ملایری، ۹۷۵.

سید ابو محمد ساوجی، ۱۰۲۱.

سید احمد اصفهانی خوشنویس، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱.

سید احمد خراسانی، ۱۰۲۳.

سید احمد قمیان، ۹۸۷.

سید احمد کلاهدوز، ۱۴۴۳، ۱۴۴۶.

سید اسد الله بن سید علیرضا حسینی مازندرانی، ۱۴۱۴.

سید اسد الله طهرانی، ۹۵۹.

سید اسماعیل ساوجی، ۱۰۲۱.

سید اسماعیل صدر، ۹۱۳، ۹۱۷.

سید اکبر شاه، ۹۱۸.

سید العراقین سید عبد الحسین مدرّس اصفهانی، ۹۶۶.

سید العراقین سید عبد الحسین مدرّس اصفهانی، ۹۶۶.

سید باقر قزوینی، ۶۵۴.

سید بن طاووس، ۸۸۰، ۱۱۹۴، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۳۰۵، ۱۶۵۱، ۱۶۶۴، ۱۹۵۶، ۱۹۶۲، ۱۹۶۸، ۱۹۷۴، ۱۹۹۱، ۲۰۶۲، ۲۰۶۳، ۲۰۶۴، ۲۰۶۵، ۲۰۶۶، ۲۰۷۳، ۲۱۵۴، ۲۱۵۵، ۲۱۵۶، ۲۱۵۷، ۲۱۶۷، ۲۳۲۸، ۲۳۴۲، ۲۳۹۷، ۲۴۱۱، ۲۴۱۲، ۲۴۴۵، ۲۵۰۶، ۲۵۰۷، ۲۵۱۵، ۲۵۳۹، ۲۵۴۱، ۲۵۵۱، ۲۵۷۱، ۲۵۷۷، ۲۵۷۸، ۲۵۸۳، ۲۵۸۶، ۲۶۲۸، ۲۶۵۰.

سید جعفر، ۲۱۲۱.

سید جعفر کشفی، ۲۰۴۶.

سید جلال الدین محمد بن یحیی بن ابی بکر عباسی، ۷۲۰.

سید جمال الدین حسینی، ۷۴۷.

سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن، ۷۴۸.

سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن، ۱۰۵۸.

سید جواد قمی، ۹۷۶.

سید حسن، ۹۰۰، ۱۴۴۷.

سید حسن بن کبش، ۶۶۱.

سید حسن شوشتری، ۹۴۱.

سید حسینی، ۲۸۷۹، ۲۹۶۱، ۲۹۹۲، ۳۰۹۲، ۳۲۱۲، ۳۲۱۳.

سید حسین اصفهانی، ۸۹۷.

سید حسین حائری، ۹۱۲.

سید حسین مفتی کرکی، ۵۹۴.

سید حمود بن سید حشون بغدادی، ۹۴۲.

سید حیدر آملی، ۷۵۸.

سید خلیل طهرانی، ۹۶۲، ۱.

سید رشتی، ۲۰۳۲، ۲۰۳۹، ۲۰۴۰، ۲۰۴۱، ۲۰۴۲، ۲۰۴۳، ۲۰۴۵، ۲۰۴۶.

سید رضا ولد بحر العلوم، ۲۱۱۲، ۲۱۱۳.

سید رضی، ۶۳۳، ۱۰۰۷، ۱۴۵۱.

سید سند توبلی بحرینی، ۶۸۸.

سید شمس الدین، ۱۱۸۸.

سید صادق قمی، ۹۸۷.

سید عباس، ۹۴۹.

سید عباس بغدادی، ۹۰۸.

سید عبد الحسین کلیددار، ۹۴۶.

سید عبد الصمد علامه شوشتری، ۹۹۶.

سید عبد الله قزوینی، ۹۲۴.

سید عبد الله ملایری، ۹۷۵.

سید عزّ الدین، ۶۹۹.

سید عزیز الله طهرانی، ۹۵۴، ۹۵۶.

سید عطوه حسنی، ۲۰۷۲.

سید علی اصغر شهرستانی، ۹۹۳.

سید علی بجستانی، ۹۲۷.

سید علی داماد، ۹۱۳، ۹۱۷.

سید علی سبط بحر العلوم، ۲۱۱۲.

سید علی صدر الدین، ۹۲۷.

سید علی محمد شیرازی، ۵۳۱.

سید علی مدد خراسانی، ۱۴۴۱.

سید علی مدرس یزدی، ۱۱۲۴، ۱۷۳۶.

سید علی همدانی، ۷۲۹، ۱۰۳۰.

سید کاظم شوشتری، ۹۹۶، ۹۹۷.

سید محمد، ۱۰۵۵، ۲۰۷۷، ۲۲۱۷.

سید محمد آل بحر العلوم، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷.

سید محمد باقر ثقتی رشتی، ۱۰۱۹.

سید محمد بن سید عباس عاملی، ۶۸۴.

سید محمد تقی، ۱۰۰۷، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳.۱۷

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۳۱۲

سید محمد حسین اصفهانی، ۹۱۰، ۹۱۸.

سید محمد حسین شوشتری، ۹۳۳، ۹۳۴.

سید محمد شیرازی، ۹۶۶.

سید محمد عباباف نجفی، ۹۱۹.

سید محمد علی بهشتی، ۹۳۵.

سید محمد علی تبریزی، ۹۲۱.

سید محمد کاشانی، ۹۲۰.

سید محمد مهدی، ۹۴۹.

سید محمود، ۹۸۷.

سید محمود شوشتری مرعشی، ۱۴۴۱.

سید مدنی، ۶۸۵.

سید مرتضی، ۸۲۷، ۱۰۶۱، ۱۱۵۳، ۱۱۹۴، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۸۴، ۱۴۴۰، ۱۴۵۱، ۱۴۶۰، ۱۴۷۵، ۱۴۸۲، ۱۴۸۷، ۱۵۸۸، ۱۶۴۰، ۱۶۴۷، ۱۷۵۰، ۳۴۲۲، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

سید مرتضی زبیدی، ۱۷۹۷.

سید مرتضی علم الهدی، ۱۹۱۳، ۱۹۵۳، ۱۹۷۳، ۲۰۴۹، ۲۰۵۰، ۲۱۶۰، ۲۲۱۱، ۲۲۱۶، ۲۲۵۷، ۲۲۷۸، ۲۲۸۰، ۲۴۰۳، ۲۴۴۲، ۲۶۴۶.

سید مهدی قزوینی حلّی، ۹۹۸.

سید نسیمی، ۷۳۲.



سید نصر الله اصفهانی، ۹۱۹.

سید نصر الله طهرانی دعانویس، ۹۵۷.

سید نعمه الله جزایری، ۶۵۵، ۹۳۳.

سید هاشم بحرانی، ۱۱، ۲۳، ۲۴۱.

سید هاشم شوشتری، ۹۹۷.

سید هاشم قزوینی، ۹۳۱.

سید هاشم نائب التولیه، ۹۹۵، ۹۹۶.

سید یحیی، ۲۰۴۶.

سیدی موصلی، ۲۰۸۴.

سیف، ۶۶۴.

سیف بن ریاح، ۱۴۶۲.

سیف بن عمیره، ۸۱۲، ۲۹۸۸.

سیف بن وهب بن جذیمه طایی، ۱۴۷۱.

سیف تمار، ۲۷۳۹.

سیما، ۱۹۷۸، ۱۹۷۹.

سیوری، عبد الله، ۱۸۵۴.

سیوطی، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۱۰، ۱۹۷۳.

سیوطی، عبد الرحمن، ۱۰۳۰، ۱۰۳۸، ۱۰۶۴، ۱۲۰۱.

شابله، عبد الهادی، ۹۳۵.

شابور، علی بن حسین، ۸۸۶.

شابور، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۵۳۲.

شابور ذو الاکتاف، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶.

شادی، ۱۸۴۰.

شاذان بن جبرئیل، ۳۴۳۹.

شاذان بن جبریل قمی، ۲۳۶، ۳۳۳.

شاذلی، ابو الحسن، ۷۳۷، ۱۱۴۹، ۱۱۵۲.

شاسی، احمد بن یوسف، ۱۹۴۹، ۱۹۸۸، ۲۴۵۴، ۲۴۵۵، ۲۴۶۲.

شاشی، محمد بن یوسف، ۸۸۸.

شافعی، ۷۲۰.

شافعی، ابراهیم جوینی حموینی، ۷۳۰.

شافعی، ابن اثیر، ۱۹۶۹.

شافعی، احمد بن عبد القادر عجیلی، ۷۵۴.

شافعی، برهان الدین، ۱۰۳۸، ۱۱۹۹.

شافعی، برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی، ۷۵۵.

شافعی، ضیاء الدین، ۱۱۴۲، ۲۴۳۹.

شافعی، عبد العقار بن ابراهیم علوی عکّی عدنانی، ۷۰۰.

شافعی، کمال الدین ابی سالم محمد بن طلحه عدوی جفّار، ۷۰۰.

شافعی، کمال الدین بن طلحه، ۵۱۷.

شافعی، گنجی، ۵۴۹، ۵۹۰، ۶۳۵.

شافعی، محمد بن ادريس، ۷۲۰، ۷۲۱.

شافعی، محمد بن طلحه، ۶۲۵، ۶۲۶.

شامکونی، ۵۹۹.

شامی، معبد، ۸۷۳.

شاه اسماعیل صفوی، ۷۲۴.

شاه خداپنده، ۸۳۸.

شاهرودی، احمد، ۵۲۸.

شاه سلیمان، ۲۶۰۳.

شاه صاحب عبد العزيز، ۷۴۷.

ص: ٣١٤

شاه طهماسب، ١١٦٨، ٣١٣٧.

شاه عباس، ١٨٦٣، ٢٠٩١، ٢٠٩٢، ٢١٧٧.

شاه نعمت الله ولي، ٧٢٩.

شاه ولي الله دهلوي، ٧١٠، ٧١١، ٧٤١، ٧٤٧.

شبابه بن وافر، ٢٩٧٢.

شبابي، حنظله بن سعد، ١٢٦٦.

شبر، ٧٩١.

شبستري، محمود، ٢٠١٠.

شبلې، ٢٠١٨.

شبلې، ابو بكر، ٧٥٩.

شبير، ٧٩١.

شجاع الدوله، ٢٨٨٩.

شجری، ابو سعید عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب، ١٥٠٤، ١٦٠٧، ١٦١١.

شداد بن عاد، ٣١٦٤، ٣٣٦٥.

شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح، ١٢٥٩، ١٥٥١، ١٥٥٢، ١٥٥٨، ١٦٣٧، ١٦٤٥، ١٦٤٦.

شرف الدين، ٢٢، ٣١، ٦٦، ٦٢٢.

شرف الدين اسحاق بن محمود يمانی، ١٥٩٩.

شرف الدين نجفی، ٥٦٧، ٦٠٣، ٢٧٩٣.

شرقي بن قطامي، ٧٧٨.

شروقي، محمد حسن، ٢٢٨٠، ٢٢٨١، ٢٢٨٧.

شريح قاضي، ١٤٤٤.

شريعي، ابو محمد حسن، ٢٠٠٣، ٢٠١٩، ٢٠٢٢.

شريف حسين، ١٤٤٢.

شريف حسيني اصفهاني، محمد باقر بن محمد، ٢١٧٢.

شريف عاملی، ابو الحسن، ٢٣١١.

شريف، عمر بن حمزه، ٢٣٠٠.

شريف مگه، ١٤٤١.

شعبان بن قيس، ٢٩٧٣.

شعبي، ١٥١٨، ٣٣٩١.

شعراني، ٧٠٥، ٧٠٧، ٧٣٦.

شعراني، ابو الحسن، ٧٠٨.

شعراني، عبد الوهاب، ١١٢٩، ١١٣٣، ١١٤٦، ١١٤٧، ١١٤٩.

شعراني، عبد الوهاب بن احمد بن علي، ٢١٤٥، ٢١٤٦.

شعراوی، عبد الوهاب، ٧١٠.

شعيا، ٣١٤١.

شعيب، ٣٠٩٢، ٣٠٩٣، ٣٠٩٤، ٣٠٩٥، ٣٠٩٩.

شعيب بن صالح سمرقندی، ٢٨٨٢.

شغاد، ١٥٣٥، ١٥٣٦، ١٥٣٧، ١٥٣٨.

شق كاهن، ١٤٩٩، ١٥٠٠، ١٥٣٢، ١٥٣٣، ١٦٤٥.

شلمغانى، ۱۷۵۶.

شلمغانى، محمد بن على بن ابى الغراق،

١٩٧٠، ٢٠٠٠، ٢٠١٩، ٢٠٢٢، ٢٠٢٤، ٢٠٢٥، ٢٠٢٦.

شلمغانى، محمد على، ٣٤٩١.

شمّاع، حسين، ٩٩٥.

شمر، ٧٥١، ١٢٩٠، ٣٤١٥، ٣٤٧٢.

شمر بن افریقش، ١٦٣٦.

شمس الائمہ کرودی، ٧٤٥.

شمس الدين، ٩١٦، ٩١٨.

شمس الدين ابو المظفر يوسف بن قرعلى بغدادى حتمى، ٧٠١.

شمس الدين تبریزی، ٧٢٩.

شمس الدين سيد محمد بن سيد ابى الطيب مدنى، ٧٠٧.

شمس الدين محمد، ٢٠٦٧، ٢١٦٢، ٢٣٣٠، ٢٣٣٦، ٢٣٣٧، ٢٣٥٨.

شمس الدين محمد بن عبد الرحمن سخاوى مصرى، ٧٥٥.

شمس الدين محمد بن علقمى شافعى، ١٢٠١.

شمس الدين محمد بن محمد بديع الرضوى، ٣١٣٧.

شمس المعالى، ٢٠١٧.

شمس محمد بن جزرى، ٧١١.

شمشاطى، على بن محمد، ٨٨٩، ٨٩٠، ١٩٩٣، ١٩٩٨.

شمعون، ٧٩١، ٢٩٨٣، ٣٢٠٠، ٣٢٨٥، ٣٢٨٦.

شمعون بن حمّون الصفا، ٤٥٢، ٤٥٣، ٧٩١، ١٤٢٠، ١٤٢١، ١٤٢٦، ١٦٨٨، ١٩٦٥.

شمویل، ۳۱۰۳، ۳۱۰۹، ۳۱۱۰، ۳۱۴۱.

شوشتری، خواجه طاهر، ۲۱۴۷.

شوشتری، سهل، ۷۵۹.

شوشتری، سید ابو القاسم، ۹۳۳.

شوشتری، سید حسن، ۹۴۱.

شوشتری، سید عبد الصمد علامه، ۹۹۶.

شوشتری، سید کاظم، ۹۹۶، ۹۹۷.

شوشتری، سید محمد حسین، ۹۳۳، ۹۳۴.

شوشتری، سید هاشم، ۹۹۷.

شوشتری، علی، ۲۱۲۷، ۲۱۸۶.

شوشتری، علی بن عبد الرحمن، ۲۱۶۵.

شوشتری کاظمینی، اسد الله، ۲۶۴۹.

شوشتری کوفی، محمد، ۱۰۱۴، ۱۴۵۵.

شوشتری کوفی، محمد طاهر، ۱۰۱۴.

شوشتری مرعشی، سید محمود، ۱۴۴۱.

شوشتری، نعمت الله، ۲۵۸۶، ۲۶۰۳.

شوشتری، نور الله، ۲۰۱۰، ۲۰۱۷، ۲۰۸۴، ۲۲۱۹، ۲۲۲۰.

شهاب الدین بن شمس الدین بن عمران دولت آبادی، ۷۴۹، ۷۸۰.

شهاب الدین دولت آبادی، ۱۲۰۲.

شهاب الدین سهروردی، ۷۶۰.



شهاب الدين مرعشى، ٢٦٢٣.

شهبه، تقى الدين ابو بكر بن احمد بن

ص: ۳۱۶

قاضی، ۶۹۹.

شهربانو، ۵۰۲، ۵۰۵.

شهر بن حوشب، ۷۶۹، ۳۲۹۳.

شهرستانی، ۱۱۱۳، ۱۱۲۰، ۱۶۷۵، ۱۶۸۲، ۱۷۱۰، ۱۷۵۲.

شهرستانی، سید علی اصغر، ۹۹۳.

شهرستانی، سید محمد تقی، ۹۹۳.

شهرستانی، عبد الکریم، ۱۹۶۹.

شهرستانی، محمد حسین، ۹۰۷، ۹۹۴، ۳۰۶۳.

شهرستانی، مهدی، ۱۱۹۷، ۲۱۱۱.

شهرزی، عبد القادر، ۱۱۴۲.

شهرزی، عبد القادر، ۲۴۳۹.

شهید اول، ۲۱۵۹، ۲۱۶۵.

شهید ثانی، ۲۱۷۱، ۲۱۸۰.

شیبان مقری ابن عمر فرداوی، ۷۲۰.

شیبانی، محمد بن احمد، ۳۵۲۲.

شیبانی، محمد بن حسن، ۷۱۷.

شبیہ، ۱۴۰۳.

شیث، ۳۲۰۱.

شیث بن آدم، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۵۵۰، ۱۵۵۲، ۱۵۵۵، ۱۵۷۰.

شیخ ابراهیم، ۷۵۵، ۷۵۶.

شیخ ابو الفتوح، ۳۱۰۳.

شیخ احمد احسائی، ۲۰۳۲، ۲۰۳۴، ۲۰۴۰، ۲۰۴۱، ۲۰۴۲، ۲۰۴۵، ۲۰۴۶.

شیخ احمد فاروقی سرهندی، ۱۱۳۹.

شیخ العراقین، عبد الحسین، ۲۶۱۶.

شیخ امجد، ۲۰۳۵.

شیخ انصاری، ۳۳۴۲.

شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، ۲۱۱۴، ۲۳۰۶، ۲۴۰۳، ۲۴۷۱، ۲۴۷۲.

شیخ بهایی، ۶۳۵، ۶۵۳، ۶۶۶، ۶۷۰، ۱۱۳۶، ۱۵۹۹، ۱۷۰۲، ۲۱۶۰، ۲۰۹۲، ۲۳۸۳، ۲۴۷۵، ۲۴۷۶، ۲۶۰۲، ۲۸۵۷، ۳۱۱۳، ۳۱۴۰، ۲۷۰۴، ۲۷۰۶.

شیخ تقی، ۲۱۱۸.

شیخ جعفر نجفی، ۲۱۱۱، ۲۲۱۷، ۲۲۴۹، ۲۲۵۳، ۲۲۵۶.

شیخ جواد، ۲۱۲۵.

شیخ حرّ عاملی، ۵۸، ۱۱۲۶، ۱۳۳۶، ۱۹۷۳، ۲۰۶۷، ۲۰۶۹، ۲۱۶۲، ۲۴۸۴، ۲۴۸۵، ۲۵۲۲، ۳۳۴۰.

شیخ حسن، ۲۰۵۰.

شیخ حسین خادم مسجد سهله، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۱۰۱۸.

شیخ حسین نجفی، ۲۱۰۸، ۲۱۱۱، ۲۱۲۵.

شیخ رجب برسی، ۲۸۲۶، ۳۲۹۶.

شیخ شرف الدین، ۲۹۹۵، ۳۳۷۱.

شیخ شرف الدین قاسم بن حاجی، ۲۰۶۸.

شیخ شهید، ۵۰۰.

شیخ شهید اوّل، ۸۲۰.

شیخ صدر الدین ساوه ای، ۱۵۹۹.





۲۷۷۳، ۳۰۰۳، ۳۴۳۹، ۳۴۶۹.

شیخ محمد، ۲۰۶۸.

شیخ محمد باقر، ۱۹۶۴.

شیخ محمد نجم عاملی، ۲۱۰۷.

شیخ محی الدین، ۷۰۸.

شیخ مرتضی انصاری، ۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۱۲۵، ۲۱۲۸، ۲۱۲۹، ۲۱۳۲، ۲۱۸۵، ۲۲۹۰، ۲۳۶۵، ۲۵۳۰، ۲۵۸۹.

شیخ مفید، ۱۴، ۳۹، ۶۱، ۷۵، ۷۹، ۱۵۶، ۴۶۰، ۴۷۸، ۴۸۳، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۷۴، ۵۷۹، ۶۰۵، ۶۵۳، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۸۱، ۸۲۵، ۸۲۸، ۱۰۴۹، ۱۰۶۱، ۱۱۸۸، ۱۲۸۴، ۱۲۹۲، ۱۶۱۹، ۱۷۱۰، ۱۷۱۲، ۱۹۱۳، ۱۹۵۳، ۱۹۷۳، ۱۹۸۰، ۱۹۹۲، ۱۹۹۶، ۲۰۴۹، ۲۱۶۰، ۲۱۶۵، ۲۲۱۱، ۲۲۶۹، ۲۲۷۰، ۲۴۴۵، ۲۴۴۹، ۲۴۶۱، ۲۴۶۲، ۲۴۶۵، ۲۴۶۶، ۲۴۶۸، ۲۵۴۰، ۲۶۲۷، ۲۶۴۳، ۲۷۱۶، ۲۷۷۶، ۲۸۸۲، ۲۸۸۴، ۲۹۳۱، ۲۹۴۷، ۲۹۸۹، ۲۹۹۲، ۲۹۹۶، ۲۹۹۸، ۳۰۰۰، ۳۰۰۳، ۳۰۰۵، ۳۰۰۷، ۳۰۱۲، ۳۰۱۸، ۳۰۲۳، ۳۰۲۷، ۳۰۶۷، ۳۰۶۸، ۳۱۷۹، ۳۲۴۶، ۳۳۶۶، ۳۴۱۲، ۳۴۱۴، ۳۴۱۵، ۳۴۲۰، ۳۴۴۳، ۳۴۴۴، ۳۴۶۹، ۳۴۷۲، ۳۵۲۸، ۳۵۳۱.

شیخ منتجب الدین، ۲۱۶۲، ۲۶۴۷.

شیخ نعمانی، ۲۳۴۱، ۲۶۴۵، ۲۶۴۷.

شیخ هاشم، ۹۱۸، ۹۱۹.

شیرازی، ابراهیم، ۲۶۱۷، ۲۶۱۸.

شیرازی، ابو الفضل، ۹۶۰.

شیرازی، ابو الوفا، ۲۷۷۵.

شیرازی، اسماعیل، ۹۰۹.

شیرازی، جلال الدین، ۱۷۵۳.

شیرازی، سید علی محمد، ۵۳۱.

شیرازی، سید محمد، ۹۶۶.

شیرازی، صدر المتالهین، ۱۲۱۵.

شیرازی، علی محمد، ۲۰۴۵.

شیرازی، قطب الدین، ۱۲۸۸.

شیرازی، محمد بن خفیف، ۲۰۱۸.

شیرازی، محمد تقی، ۹۱۳، ۹۱۷، ۹۷۵.

شیرازی، محمد حسن، ۸۹۳، ۹۰۸، ۱۰۲۱، ۱۴۶۲، ۲۵۸۹.

شیرازی، محمد حسن قزوینی حائری، ۱۴۰۶، ۱۷۱۱.

شیرازی، مهدی، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹.

شیرازی، میرزا، ۹۰۹، ۹۲۸.

شیرازی، میرزا رضا، ۲۷۰۸.

شیرازی، میرزا علی محمد، ۱۷۵۵، ۱۷۶۶.

شیری، عبد الرحمن بن محمد، ۲۴۵۱.

شیطان، ۵۰، ۲۲۰، ۳۰۹، ۴۰۴، ۴۱۸، ۱۰۵۱، ۱۱۱۶، ۱۲۹۷، ۱۳۲۹، ۱۳۵۸، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸.

شیعی سبزواری، حسن بن حسین، ۲۶۰۵.

صاب بن ایساد، ۱۴۵۸.



صاحب الزمان، ابراهيم، ٩٠١، ٩٠٣، ٩٠٥.

صاحب الزمانى، محمد، ٩٧٣، ٩٧٤.

صاحب الزنج، ٢٨٩٠.

صاحب بن عباد، ٦٨٥.

صاحب حبشى، محمد، ١٦٠٠.

صاحب، محمد على، ٢٣٨١.

صادق تبريزى، ٩٧٢.

صادق سرىزدى، ١٧٦٤.

صادق قمى، سيد، ٩٨٧.

صالح بن ابى صالح، ١٩٤٩، ١٩٥٧.

صالح بن خالد، ٢٧٣٦.

صالح بن سندی، ٢٧٤٤.

صالح بن عبد الله يمنى، ١٦٠٦.

صالح بن عقبه، ٣٤، ٢٧٢٠.

صالح بن محمد، ٢٦٦٥، ٢٧٣٦.

صالح بن ميثم، ٣٣٨٧، ٣٣٩٢.

صالح بن نبط، ٢٧٤٠.

صالح جمال، ٩٦١.

صالح قطيفى، ٩٥١.

صالح مزنی، ۲۰۵۳.

صالح نبی، ۱۹۳۵.

صباح، حسن، ۱۷۵۶.

صباح مزنی، ۲۶۷۱، ۲۷۳۰.

صبره بن سعد بن سهم القرشی، ۱۴۶۱، ۱۶۳۴.

صبیح بن مسلم، ۲۹۷۲.

صحاف، حسین بن یزید، ۲۶۷۸.

صد تومانی، احمد، ۲۳۶۴.

صد تومانی، محمد سعید، ۲۳۶۴.

صدراعظم، میرزا علی اصغر خان، ۹۷۶.

صدر الاثمه، ضیاء الدین، ۷۳۲.

صدر الدین ساوه ای، شیخ، ۱۵۹۹.

صدر الدین، سید علی، ۹۲۷.

صدر الدین عاملی اصفهانی، ۲۲۱۷.

صدر الدین قونوی، ۷۵۷، ۷۵۸.

صدر الدین قونوی، ۲۷۱۲.

صدر المتالهین شیرازی، ۱۲۱۵، ۳۴۴۱.

صدر، سید اسماعیل، ۹۱۳، ۹۱۷.

صدر کاظمینی، حسن، ۲۴۷۳.

صدقه بن منصور، ۱۱۱۹.

صدّيق الذاكرين طهراني، ٩٢٢، ٩٢٣.

صراف، ابراهيم بن اسحاق، ١٠٦٣.

صرفي كوفي، عمرو بن حريث، ١٩٦٦.

صعصعه بن صوحان، ٢٣٩، ٢٦٨٢، ٢٨١٥، ٢٨٢٧، ٢٨٤٣، ٢٨٧٤، ٢٨٩١.

صفّار، ٥٤١، ١٨٣١.

صفار، علي بن احمد بن عمران، ١٩٣٩، ١٩٩٤.

صفار، محمد بن حسن، ٢٧١٨، ٣٠٠٨، ٣٠١٢، ٣٠٢٢، ٣٠٣٩، ٣٣٨٨، ٣٣٩١، ٣٣٩٩، ٣٤٤٣.

صفدي، صلاح الدين، ٧٢٩، ١٥٩٤، ١٥٩٨.

صفرا، ١٤٢٤، ١٤٢٥.

ص: ٣٢١

صفر علی، ٢٠٧٧، ٢٠٧٩، ٢٢٩٠.

صفوی، ٧٠٨.

صفواتی، ابی احمد بن عبد اللہ بن عبد الرحمن، ٨٧٥.

صفوان، ١٣٨٠.

صفوان بن مهران، ٦٦٠، ٣٣٥٢.

صفوان بن یحیی، ٧٩٣، ٨١٠، ٨١٨، ٢٦٦٨، ٢٦٧٨، ٢٧٤٣، ٣٠٥٤.

صفوانی، ابو عبد اللہ محمد بن احمد، ١٩٩٠، ١٩٩١، ٢٠٢٦، ٢٤٤٩.

صفورا، ٣٠٩٤.

صفوی، عبد الرحمن، ٣١٥٦.

صفوی، عبد الرحمن بن سلم، ٧٥٥.

صفی الدین احمد بن عبد اللہ خزر جی انصاری، ١٠٨٣.

صفی الدین اردبیلی، ١١٦٨.

صفی الدین بن محمد، ٢١٦١.

صفی الدین بن منصور، ٧٠٨.

صقر بن ابو دلف، ٢٠٢٨، ٢٠٢٩، ٢٠٣٠، ٢١٥٦.

صقر بن ابی دلف، ٥٤٣، ٥٧٦.

صقیل، ٥٠٨، ٥٥٢، ٧٠٣، ٧٠٤، ٧١٤، ٧٤٧، ٨١٦.

صلاح الدین صفدی، ٧٢٩، ١٥٩٤، ١٥٩٨.

صلاح بن جعفر، ٢٩٧٢.

صلواتی، حیدر علی، ۲۲۳۱.

صلواتی، هاشم، ۲۲۳۱، ۲۲۳۳.

صوفی، عبد الرحمن، ۷۲۷، ۷۵۹.

صولی، محمد بن یحیی، ۱۴۷۴.

صهرشتی، ابو عبد الله سلیمان بن حسن، ۲۷۸۳.

صهعب رومی، ۱۶۰۲.

صیدانی، محمد بن عثمان بن محمد، ۷۶۹.

صیدلانی، حسن بن محمد بن قطاه، ۱۹۹۳، ۱۹۹۹.

صیرفی، احمد بن حسن، ۱۹۹۴.

صیرفی بغدادی، عبد الله بن حسین بن محمد، ۱۶۲۲.

صیرفی، حسن بن محمد، ۲۷۳۶.

صیرفی، سدید، ۱۲۲۸.

صیرفی، عبد الله بن سلیمان، ۱۶۹۸.

صیرفی، محمد بن حسن، ۱۹۹۹، ۲۵۴۸، ۲۵۴۹.

صیفی بن ریاح، ۱۴۸۵.

صیقل، ۱۷۷۰، ۱۷۷۱.

صیقل، ۱۸۳۹، ۱۸۷۷.

صیقل، ۲۵۱، ۴۳۲، ۴۳۷.

صیقل، محمد بن منصور، ۲۷۳۳.

صیمری، حسن بن جعفر، ۱۶۶۴.

صيمري، علي بن زياد، ١٩٨١، ١٩٨٢، ١٦٦٤، ٢٤٤٤.

ضبيره بن سعيد بن سعد بن سهم بن

ص: ٣٢٢

عمرو، ١٤٨٢.

ضحاك، ٢٧٣٩، ٣١٦٤، ٣١٦٥، ٣٢٧٥.

ضحاك بن عبد الجبار، ٢٩٧٤.

ضحاك بن علوان، ١٥٤٢، ١٥٥١، ١٥٥٨، ١٥٥٩، ١٥٦٠.

ضحاك بن قيس، ١٥٨٩، ١٦٦٥.

ضراب اصفهاني، يعقوب بن يوسف، ١٢٥٥.

ضراب اصفهاني، يعقوب بن يوسف، ٤٤٧.

ضعيفه دينوري، ١٩٩٩.

ضوا بن علي العجلي، ١٩٨٦.

ضوء بن علي عجلي، ١٩٨٦.

ضياء الدين شافعي، ١١٤٢، ٢٤٣٩.

ضياء الدين صدر الائمة، ٧٣٢.

ضيف بن اسماعيل، ٢٩٧٤.

طاطري، محمد بن خلف بن موهب، ٧٦٨، ٧٦٩.

طالب بن العالي، ٢٩٧٢.

طالب بن محمد، ٢٩٧٦.

طالب بن مدرک، ٢٣٥٥.

طالقاني، محمد بن اسحاق، ١٩٣٤.

طالقاني، نظر علي، ٢٢٠٧.

طالوت، ٣١٠٣، ٣١٠٤، ٣١٤١.

طاوس يمانى، ٢٠٥٤.

طاها، محمد، ٩٥٤، ٩٥٦.

طاهر بن ابى الفجر، ٢٩٧٦.

طاهر بن عبد الله تسترى، ٢٠١٤.

طاهر بن يحيى، ١٦١٥، ١٦٢١، ٢٩٧٢.

طاهر بن يحيى، ابو القاسم، ١٦١٢.

طايع بن مسعود، ٢٩٧٤.

طايبى اندلسى، محيى الدين، ٢٧٠٩، ٢٧١٢، ٢٧١٣.

طايبى، سيف بن وهب بن جذيمه، ١٤٧١.

طايبى، محمد بن عبد الله بن محمود، ٣٨١.

طايبى، منذر بن حرملة، ١٤٥٣.

طايبى، هيثم بن عدى، ١٦٤٦.

طباطبايى، علامه بحر العلوم، ٤٨١، ٤٨٢.

طباطبايى، مهدى، ٢١٠٢، ٢٢١١، ٢٢٢١.

طباطبايى نجفى، على قاضى، ١٠٢٣.

طبرسى، ٦٥٦، ٥٨٠، ١١١٦، ١١٨٥، ١٢٢٤، ١٢٢٧، ١٢٣٢، ١٢٤٨، ١٣٥٥.

طبرسى، ابى الفضل، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

طبرسى، ابى طالب، ٣٤٣٩.

طبرسى، امين الدين، ٣٤٣٣.



طبری، ابو جعفر، ۱۷، ۲۳، ۴۵۰، ۴۵۹، ۸۵۵.

طبری، حسن بن حمزه علوی، ۸۲۰.

طبری، عماد الدین، ۳۰۳۳، ۳۳۱۱.

طبری، محب الدین، ۱۰۳۱.

طبری، محمد بن احمد بن خلف، ۱۹۸۸.

طبری، محمد بن جریر، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۱۱۹۱، ۱۳۰۵، ۱۵۴۹، ۱۵۶۰، ۱۸۴۲،  
۱۸۵۴، ۱۸۹۴، ۱۸۹۸،

۱۹۶۵، ۱۹۸۷، ۲۴۳۴، ۲۴۴۵، ۲۴۴۸، ۲۵۱۶، ۲۵۶۴، ۲۶۴۵.

طبری، محمد بن جریر، ۱۴، ۲۷۷.

طیب تهرانی، حسین بن خلیل، ۲۸۸۶.

طحان، بحر بن زیاد، ۱۶۹۹.

طحاوی حنفی، ابو جعفر، ۱۹۷۳.

طرابلسی، محمد بن هبه الله، ۴۵۰.

طرطوسی قاضی، ابو صالح سهل بن محمد، ۷۷۰، ۷۷۶.

طریف خادم، ابو نصر، ۴۴۰.

طریقه الخیر، ۱۵۳۳.

طفیل غنوی، ۱۴۷۳.

طلحه، ۴۲، ۴۳، ۳۵۷، ۳۸۰، ۴۰۰، ۷۴۹، ۱۴۲۵، ۱۸۵۱، ۳۲۲۰.

طلحه بن عبد الدار، ۳۰۵۹.

طلحه بن عبد الله، ۱۶۱۴.

طلحیه اسدی طرار، ۱۷۵۶.

طوسی، ۵۷۵، ۶۰۶، ۶۱۴، ۶۲۵، ۶۵۲، ۶۵۳.

طوسی، ابو بکر، ۱۱۳۱.

طوسی، احمد بن جعفر، ۴۶۳.

طوسی، اسحاق بن ابراهیم، ۱۶۰۱.

طوسی بلاذری، ابو محمد احمد بن ابراهیم بن هاشم مذکر، ۷۱۲.

طوسی، خواجه نصیر الدین، ۶۵۳، ۲۴۸۷، ۲۷۰۴، ۲۷۰۵، ۲۷۰۷، ۲۸۸۰، ۳۵۳۰.

طوسی، عماد الدین بن حمزه، ۱۹۷۱.

طوسی، محمد بن موسی، ۷۰۴.

طهرانی، آقا بزرگ، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۶۲، ۹۸۱، ۱.

طهرانی، حسن علی، ۹۳۶.

طهرانی دعانویس، سید نصر الله، ۹۵۷.

طهرانی، سید اسد الله، ۹۵۹.

طهرانی، سید خلیل، ۹۶۲، ۱.

طهرانی، سید عزیز الله، ۹۵۴، ۹۵۶.

طهرانی، صدیق الذاکرين، ۹۲۲، ۹۲۳.

طهرانی، علی اکبر، ۹۷۹.

طهرانی، میرزا محمد عسکری، ۸۹۳، ۹۸۱.

طهر بن عبد الله، ۳۴۳۹.

طهمورث دیوبند، ۱۵۴۹، ۱۵۵۷.

طیب، میرزا خلیل، ۲۴۱۷، ۲۵۲۰.

طیبی، حسین بن عبد الله بن محمد، ۱۹۷۳.

طیبی، یحیی بن فضل، ۲۳۳۰.

طیس، ابی رافع، ۸۷۶، ۸۷۷.

ظریف خادم، ۱۹۷۹، ۱۹۹۸.

ظهیر الدین عبد الرحمن برغش، ۳۴۲۸.

ظهیر بن ابی الفجر، ۲۹۷۶.

عاتکه، ۲۴۵۷.

عاد بن شداد یربوعی، ۱۴۵۳.

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح، ۱۵۶۰.

عادی، محمد بن محمد، ۱۸۸۵.

ص: ٣٢٤

عاذر، ٣٢٨٠، ٣٣٢٢.

عاص بن منبه، ٣١٧٢.

عاص بن وائل، ١٤٠٣، ١٦٤٦.

عاصم بن ابي النجود، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٦.

عاصم بن ابي النجود، ١٠٤٥.

عاصم بن حميد، ٦٢١، ٧٩٢، ٧٩٥، ٣٢٨٧.

عاصمي، عيسى بن جعفر بن عاصم، ١٩٥٨، ١٩٦٨، ١٩٩٧.

عاقولي، خالد، ٢٧٢٨.

عاقولي، علي بن خالد، ٣٣٧١.

عالجى، عبد الله، ٦٦٧.

عامر بن صعصعه رواسى، ٧٦٧.

عامر بن طرب عدواني، ١٥٠١، ١٥٠٢.

عامر بن فهيره، ١٤١٠.

عامر بن معقل، ٣٣٨٨.

عامر صوفى بصرى، ٧٥٦.

عامرى، ابو عمر، ٣٥٣٣.

عاملى اصفهاني، صدر الدين، ٢٢١٧.

عاملى، بهاء الدين، ٢٠٩١.

عاملى بياضى، زين الدين على بن يونس، ٢٢٥٦، ٢٢٥٧، ٢٣٢٨.

عاملی، جواد، ۲۱۰۵، ۲۱۰۶، ۲۱۰۷.

عاملی، حسین، ۲۱۷۶.

عاملی، زین الدین علی بن یونس، ۱۶۶۴.

عاملی، سید محمد بن سید عباس، ۶۸۴.

عایر بن ارم، ۱۶۳۷.

عایشه، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۲۶۱، ۲۸۰، ۲۹۰، ۳۶۸، ۷۱۴، ۷۴۹، ۸۰۳، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۸۴۷، ۲۰۵۲، ۳۰۵۲، ۳۲۲۰.

عباباف نجفی، سید محمد، ۹۱۹.

عباد بن کثیر بصری صوفی، ۲۰۵۳.

عباد بن یعقوب رواجنی، ۱۰۳۰.

عبادی، ابو منصور مظفر بن اردشیر، ۸۳۰.

عباس، ۸۸۱.

عباس بغدادی، سید، ۹۰۸.

عباس بن ابی الحسن، ۲۹۷۴.

عباس بن حسین، ۲۹۷۵.

عباس بن عامر، ۳۳۶۰.

عباس بن عبد الله اسدی، ۸۴۰.

عباس بن عبد المطلب، ۱۰۳۱، ۱۰۳۶، ۱۴۰۲، ۲۰۹۷.

عباس بن علی، ۱۶۵۰.

عباس بن علی بن ابی طالب، ۱۹۹۶، ۲۱۲۸، ۲۱۲۹.

عباس بن محفوظ، ۲۹۷۳.

عباس بن مرداس سلمی، ۱۴۷۰.

عباس بن نفیل، ۲۹۷۴.

عباس بن هشام، ۲۷۳۳.

عباس، سید، ۹۴۹.

عباس عاملی، سید محمد بن سید، ۶۶۴.

عباسعلی اصفهانی، ۲۶۱۴.

عباسعلی جورتانی، ۲۶۱۴.

عبّاسی، سیّد جلال الدین محمد بن یحیی بن ابی بکر، ۷۲۰.

عبّاسی، عبد الله بن موسی، ۲۶۸۳.

عبایه اسدی، ۲۷۱۹، ۲۷۲۶، ۳۳۹۲، ۳۴۰۰.

عبایه بن ربیع، ۲۷۹۸.

عبایه بن ربیع، ۲۰.

عبد الاعلی، ۱۱۲۱.

عبد الاعلی حلبی، ۱۵.

عبد الباقي، ۹۱۸.

عبد الجبار بن عبد الله مقری رازی، ۲۰۸۵.

عبد الجواد محلاتی، ۹۶۸.

عبد الحسين بغدادی، ۹۴۲.

عبد الحسين تهرانی، ۲۴۰۲، ۲۶۰۳.

عبد الحسين حویزای، ۸۹۳، ۸۹۴.

عبد الحسين شیخ العراقین، ۲۶۱۶.

عبد الحسين کلیددار، سیّد، ۹۴۶.

عبد الحقّ دهلوی، ۷۱۲، ۷۴۷، ۷۵۱.

عبد الحقّ دهلوی، ۱۴۰۶.

عبد الحکیم، ۹۴، ۱۰۳.

عبد الحمید، ۲۱۳۴.



عبد الحميد زنجاني، ٩٨٣.

عبد الحميد قزويني، ٢١٩٣، ٢٣٧٥، ٢٣٧٨.

عبد الحميد واسطي، ٢٧٢١، ٢٧٢٢.

عبد الدار، ٣٠٥٨.

عبد الرحمان بن سالم، ٦٥.

عبد الرحمن، ٢٣٣٧.

عبد الرحمن برغش، ظهير الدين، ٣٤٢٨.

عبد الرحمن بسطامي، ٢٧٠٣، ٢٧٠٤، ٢٧١١.

عبد الرحمن بن ابراهيم قبايقي، ٢٥٩٦.

عبد الرحمن بن ابي نجران، ٧٩٢، ٧٩٥.

عبد الرحمن بن حمران ابو الهيجاء، ١٦١٢.

عبد الرحمن بن ساويط، ٧٦٨.

عبد الرحمن بن سبابه، ٢٦٦٥، ٢٧٥٤، ٢٧٥٩، ٢٧٩٨.

عبد الرحمن بن سلم صفوري، ٧٥٥.

عبد الرحمن بن سمره، ٧٩٤، ٣٣٣، ٣٣٥.

عبد الرحمن بن عبد المنظر، ٢٩٧٦.

عبد الرحمن بن عوف، ٧٧٤، ١٠٣٩، ١٥٨٩.

عبد الرحمن بن كثير، ٢٦٧٨، ٢٧٣٩.

عبد الرحمن بن محمد، ٢٩٧٤.

عبد الرحمن بن محمد شيري، ٢٤٥١.١٨.

العبقري الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ٣٢٥

عبد الرحمن بن مسلمه، ٢٨٠٤.

عبد الرحمن بن ملجم، ٣٢٢٠، ٣٢٢١، ٣٤١٥، ٣٤٧٢.

عبد الرحمن جامي، نور الدين، ٦٩٤، ٧١٥، ٧١٦، ٧١٧، ٧١٨، ٧٣٩، ٧٤١، ٧٤٥، ٧٨٠.

عبد الرحمن سيوطي، ١٠٣٠، ١٠٣٨، ١٠٦٤، ١٢٠١.

عبد الرحمن صفوی، ۳۱۵۶.

عبد الرحمن صوفی، ۷۲۷، ۷۵۹، ۱۱۴۸، ۱۱۵۱.

عبد الرحمن عمانی، ۲۵۹۶.

عبد الرحمن مرادی، ۱۲۹۰.

عبد الرحمن هاشمی، ۲۸۳۷.

عبد الرحمن بن صالح بن رعیده، ۷۶۸.

عبد الرحیم افغان، ۲۱۳۶، ۲۱۳۷.

عبد الرحیم تستری، ۲۱۲۸، ۲۶۲۶.

عبد الرحیم حنفی، ۲۳۳۰.

عبد الرحیم دماوندی، ۲۱۶۳.

عبد الرحیم قصیر، ۳۰۵۲.

عبد الرحیم نایینی، ۲۴۹۳.

عبد الرزاق بن عیشام، ۲۹۷۴.

عبد الرزاق حائری، ۲۶۳۴، ۲۶۳۶.

عبد الرزاق کاشی، ۱۵۸۱.

عبد الرسول کرکری، ۹۲۹، ۹۳۰.

عبد السلام بن ابی الربیع حتمی، ۷۱۱.

عبد الصمد زنجانی، ۸۹۹.

عبد الصمد علامه شوشتری، سید، ۹۹۶.

عبد العزيز، ٧١١.

عبد العزيز بن سهل بن مره، ٢٩٧٢.

عبد العزيز بن محمود بن البزار، ٧٠٣.

عبد العزيز، شاه صاحب، ٧٤٧.

عبد العظيم حسنى، ٢٢٠٠، ٣١٧٣، ١١، ٦٦، ١٦٣، ٤٢٢، ٤٢٦.

عبد العقار بن ابراهيم علوى عكى عدنانى شافعى، ٧٠٠.

عبد العلى، ٨٦١.

عبد العلى هندى، ١٠٩٧.

عبد القادر بن حبيب، ٢٩٧٦.

عبد القادر شهروزي، ١١٤٢.

عبد القادر شهروزي، ٢٤٣٩.

عبد الكريم بن فاضل، ٢٩٧٦.

عبد الكريم بن هلال، ٢٩٧٥.

عبد الكريم خشمى، ٢٦٨٤، ٢٩٩٠، ٣٣٧١.

عبد الكريم شهرستانى، ١٩٦٩.

عبد الكريم يمانى، ٢٧٠٢.

عبد اللطيف حلبى، ٧٥٥.

عبد الله احتم، ٢٦٦٥.

عبد الله افطح، ٨٦٧، ١٧١٤، ١٧١٥.

عبد الله افندى، ٢٥٠٤.

عبد الله اقسام، ٣٣٥٩.

عبد الله بن ابراهيم، ١٩٢٧.

عبد الله بن ابو بكر، ١٤١٠.

عبد الله بن ابى، ٣١٦٨، ٣١٧٠.

عبد الله بن ابى اوفى، ٢٣٦، ٣٣٣.

عبد الله بن ابى بكر يشكرى، ٣٢٥٣.

عبد الله بن ابى سلمه، ٢٤٥٠.

عبد الله بن اريقط، ١٤٠.

عبد الله بن اسامه كلبى، ١٠٦٣.

عبد الله بن اسدى كندى، ٣٣٩٩.

عبد الله بن بكير، ٨٠٥.

ص: ۳۲۷

عبد الله بن بكير، ۱۶.

عبد الله بن جبهه، ۸۰۷.

عبد الله بن جبهه، ۲۶۸۵، ۲۷۳۳.

عبد الله بن جعفر حميري، ۱۹۶۷، ۱۹۷۶.

عبد الله بن جنّاب بن الارّث، ۷۷۰.

عبد الله بن حاتم، ۲۹۷۴.

عبد الله بن حارث بن جزء زبيدي، ۳۸۲.

عبد الله بن حسين بن محمد صيرفي بغدادی، ۱۶۲۲.

عبد الله بن حماد بصره ای، ۳۳۷۰.

عبد الله بن ذبيان، ۲۷۵۷.

عبد الله بن ربيع، ۱۵۱۱.

عبد الله بن ربيعه مكي، ۵۳۹.

عبد الله بن زبير، ۱۰۸۲، ۱۴۲۵، ۱۴۴۶، ۱۵۱۳.

عبد الله بن سليمان صيرفي، ۱۶۹۸.

عبد الله بن سنان، ۴۱۷، ۸۱۷، ۲۷۲۸، ۲۸۰۳، ۳۰۹۸، ۳۱۷۱، ۳۳۹۹.

عبد الله بن سوري، ۱۹۸۵، ۱۹۹۸.

عبد الله بن شبيب، ۲۷۱۵.

عبد الله بن عباس، ۵۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۵۸، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۰۲، ۸۰۷، ۱۱۴۴، ۱۳۴۰، ۱۳۵۰، ۱۴۵۶، ۱۵۱۸، ۲۹۸۰، ۲۹۹۸، ۳۲۷۳.

عبد الله بن عبد الرحمن، ۳۳۷۰.

عبد الله بن عثمان، ١٨٨٧.

عبد الله بن عجلان، ٢٧٣٠، ٢٧٩٦.

عبد الله بن علي بن جعفر كذاب، ٧١٦.

عبد الله بن عمر، ٧٨٦، ٢٨٤٤، ٣٨، ٢٨١، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٩١، ٣٩٢.

عبد الله بن عمر بن الخطاب، ٦٠٧.

عبد الله بن عمر بن الخطاب، ٢٧٣.

عبد الله بن عمرو، ١٥١٢، ١٥٩٠.

عبد الله بن عمرو بن اشعث، ٢٧٣٠.

عبد الله بن غياث، ٢٩٧٥.

عبد الله بن فضل هاشمي، ١١٦٠.

عبد الله بن قلابه، ١٦٤٥.

عبد الله بن قلابه، ٢٣٤٧.

عبد الله بن كوفي، ٢٠٢٠.

عبد الله بن محمد، ٨٤٦، ٣٤٨٤.

عبد الله بن محمد، ابو هاشم، ١٠٣٣، ١٠٥٣.

عبد الله بن محمد بغوي، ٧٨٥.

عبد الله بن محمد بن حنفيه، ١٧٣١.

عبد الله بن محمد مطيري، ٧٣٣.

عبد الله بن محمد مطيري مدني، ٧٥٤.

عبد الله بن مستيز، ٨٠٧.

عبد الله بن مسعود، ٢٦٠، ٢٧٩، ٣٣١، ٣٣٨، ٣٦٧، ٤٠٠، ٧٨٥، ١٠٤٤، ١٠٤٥، ١١٣٩.

عبد الله بن مسكان، ٨١٩.

عبد الله بن مسلم بن قتيبة دينوري، ١٠٦٤.

عبد الله بن معاوية جعفري، ١٤٧٦.



عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب، ١٠٥٣.

عبد الله بن موسى بن محمد، ٢٦٦٧، ٢٦٦٨، ٢٦٦٩.

عبد الله بن موسى عباسي، ٢٦٨٣.

عبد الله بن نصر، ٢٩٧٢.

عبد الله بن وضاح، ١٦٩٧.

عبد الله بن هاشم، ٢٩٧٥.

عبد الله بن يعفور، ٦٦٠.

عبد الله پاشا، ٢١٩٩.

عبد الله توسلي، ٩٩٨، ١٤٦١.

عبد الله جزايري، ٢٧٦٨.

عبد الله حماد انصاري، ٢٦٧١، ٢٧٣٠.

عبد الله زبير، ٥٣٩، ٧٧٠.

عبد الله سفياني، ١٩٩٩.

عبد الله سيوري، ١٨٥٤.

عبد الله عالجى، ٦٦٧.

عبد الله عمر، ٩٤، ٣٢٤.

عبد الله قاسم، ١٧٩٠.

عبد الله قزويني، سيد، ٩٢٤.

عبد الله مسعود، ٥١٤، ٥١٦.

عبد الله مطهرى، ١٨٣١.

عبد الله ملايرى، سيد، ٩٧٥.

عبد المحسن، ٢٥٧١، ٢٥٧٣، ٢٥٧٤، ٢٥٧٦.

عبد المسيح بن قيس بن جبان بن بقيه، ١٥٠٦، ١٥٠٨، ١٥٠٩، ١٥١٠، ١٥٣٠، ١٥٣١، ١٥٣٢.

عبد المطلب، ١٧٧٧.

عبد الملك، ٦٦٤.

عبد الملك بن اسماعيل اسدى، ٨٠٥.

عبد الملك بن اعين، ٣٠٠٧.

عبد الملك بن مروان، ١٠٨٢، ١٠٨٤، ١٢٦٠، ١٤٩١، ١٤٩٢، ١٤٩٣، ١٥١١، ١٥١٢، ١٥١٣.

عبد الملك بن مروان، ٢٣٥٢، ٢٣٥٣، ٢٣٥٤، ٢٣٥٥، ٢٣٥٦.

عبد النبى قزوينى، ٢٠٦٩.

عبد النبى مجتهد تويسركانى، ٢٠٩٤.

عبد الواحد بن عبد الله، ٢٦٦٤، ٢٦٧٢.

عبد الواحد بن يحيى، ٢٩٧٢.

عبد الوهاب بن احمد بن على الشعرانى، ٧٠٨، ٧٣٥، ٧٣٧، ٧٣٩، ٧٤٢، ٧٤٣، ١١٢٩، ١١٣٣، ١١٤٦، ١١٤٧، ١١٤٩، ٢١٤٥، ٢١٤٦.

عبد الوهاب شعراوى، ٧١٠.

عبد الوهاب قزوينى، ١١٠٩.

عبد الوهاب ناينى، ٢٤٩٣، ٢٤٩٤.

عبد الهادى شابه، ٩٣٥.

عبد شمس بن يخشب بن يعرب بن قحطان، ١٦٣٨.

عبد قیس، ۳۲۳، ۳۹۲.

عبد مناف، ۳۰۵۸.

عبدوی، ابی نصر، ۷۱۲.

عبدی، ابو الحسن زرین، ۲۸۲.

عبدی، ابو جعفر محمد بن علی، ۱۹۸۵.

عبدی، ابو هارون، ۲۴۴، ۳۸۶.

عبدی، ثوب بن صداق، ۱۴۷۷.

عبدی، محمد بن داود، ۳۲۵۳.

عبدی، موسی بن نصر، ۱۲۶۰.

عبید الله بن ابی رافع، ۲۷۸۷.

عبید الله بن زیاد، ۱۷۰۶.

عبید الله بن سلیمان، ۱۹۴۴، ۱۹۸۲.

عبید الله بن محمد، ۷۰۴.

عبید الله بن موسی، ۵۱۶.

عبید الله بن موسی، ۲۶۶۳، ۲۷۴۰.

عبید الله بن یحیی بن حاقان، ۱۸۷۷.

عبید الله بن موسی، ۱۰۴۴.

عبید الملک، ۲۰۸۳.

عبید بن الابرص، ۱۴۹۹.

عبید بن حسین زرنندی، ۲۶۲۸.

عبید بن شریذ جرهمی، ۱۵۰۴.

عبید بن کثیر ابی سعد عامری، ۷۷۷.

عبیده بن عمرو سلمانی، ۷۷۰.

عبیدی، جویریّه بن مسهر، ۸۲۸.

عتاب بن اسید، ۱۹۹۴.

عتبه، ۱۴۰۳.

عتبه، ۲۰۵۳.

عتبی، ۱۴۸۲.

عثمان، ۴۲، ۴۳، ۲۶۶، ۳۰۳، ۴۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۴۶، ۱۰۸۲، ۱۶۰۹، ۱۸۵۱، ۱۹۳۲، ۲۰۵۱، ۲۱۳۱، ۲۳۳۷.

عثمان بن ابی شیبّه، ۲۷۸.

عثمان بن خطاب بن عبد الله بن عوام، ۱۶۱۷، ۱۶۲۲.

عثمان بن سعید عمری، ۷۱۴، ۱۰۸۸، ۱۸۵۹، ۱۹۱۳، ۱۹۱۶، ۱۹۱۷، ۱۹۱۸، ۱۹۲۰، ۱۹۶۶، ۱۹۹۷، ۱۹۹۸، ۲۰۰۵، ۲۴۹۷، ۲۷۷۷.

عثمان بن طلحه، ۳۰۵۸، ۳۰۵۹، ۳۰۶۰.

عثمان بن عبد الباقي بن احمد دمشقی، ۲۳۱۸.

عثمان بن عفان، ۳۳۹۲.

عثمان بن عمرو بن ابی بکر مالکی، ۲۴۹۰.

عثمان بن عنبسه، ۲۹۲۸، ۳۲۰۰.

عثمان بن عیسی، ۸۰۴، ۲۷۲۸، ۳۳۹۲.

عثمان بن عیسی الرواسی، ۱۷۰۳.

عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی، ۱۰۷۰.

عثمان خلیفه، ۷۰۹.

عجلی، ۱۰۸۳.

عجلى، برید، ٣٣٦٨.

عجلى، ضوء بن على، ١٨٥٥.

عجلى شافعى، احمد بن عبد القادر، ٧٥٤.

عجلى، حسن بن على، ٧١٠، ٧١٢.

عدنانى شافعى، عبد العّار بن ابراهيم علوى، ٧٠٠.

عدوانى، ذو الاصبع، ١٤٨٧، ١٤٨٨،

١٤٨٩، ١٤٩٠، ١٤٩٢، ١٤٩٣، ١٤٩٤، ١٥٠١.

عدواني، عامر بن طرب، ١٥٠١، ١٥٠٢.

عدوى جفّار شافعي، كمال الدين ابي سالم محمد بن طلحه، ٧٠٠.

عدى بن حاتم، ١٤٤٥.

عديّل، محمد بن عباس، ٢٤٢٨.

عراقي، ٢٠٧٥، ٢١٣٢، ٢١٨٥، ٢١٨٦، ٢١٨٨، ٢١٩٤، ٢٢٠٦، ٢٢٢٤، ٢٣٥٧، ٢٣٥٩، ٢٣٦٨، ٢٣٨١، ٢٤٤٧، ٢٢٦١، ٢٤٦٦، ٢٤٨٢، ٢٤٨٧، ٢٤٩٠، ٢٤٩١، ٢٥٢٤، ٢٥٢٥، ٢٦٠٨.

عراقي، حسن، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٧، ٧٤٣، ٧٤٤، ٧٥٩، ١١٤٦، ٢١٤٥، ٢١٤٦.

عراقي، فتحعلي، ٢٥٣٣، ٢٥٣٤.

عراقي كرهردوي، محمد علي، ٢٣٧٩.

عراقي، محسن، ١٤٤٢.

عراقي، محمد صادق، ٢٥٣٣.

عراقي، محمود، ٢٨٤٥، ٢٨٤٦، ٢٨٦٥، ٢٨٦٨، ٣٠٧٧، ٣٥٤١.

عرب، جعفر، ١١٩٧، ٢٢٥٤.

عرب شاه الحسيني العلوي الوراميني، محمد بن ابي زيد، ٣٩٨.

عربي، محمد بن جعفر، ١٩٤٩، ١٩٥٧.

عربي، محيي الدين، ٧٠٨، ٧٤١، ٧٥٩، ٧٦٠.

عربي، محيي الدين، ٢٠٥١.

عروان بن شفيع، ٢٩٧٥.

عروه بن مسعود ثقفی، ۷۷۶.

عروه بن مطلوب، ۲۹۷۴.

عریضی، ابو محمد حسن بن عیسی، ۱۹۸۰، ۲۴۲۹.

عریضی حسینی، علی بن ابراهیم، ۲۲۹۹.

عریضی، علی، ۲۵۰۸.

عریضی، یحیی بن محمد، ۱۸۹۳.

عزینی، ابو العباس، ۱۵۸۱.

عزّ الدین، سیّد، ۶۹۹.

عزرائیل، ۲۲۵۸.

عزره، ۱۳۶۳.

عزیر، ۲۰۴۴، ۳۱۱۶، ۳۱۴۲، ۳۲۵۷، ۳۲۵۸، ۳۲۵۹، ۳۲۶۰، ۳۲۶۱، ۳۲۶۲، ۳۴۲۴.

عزیز، ۲۳۵۰.

عزیز الدین نسفی، ۷۲۷، ۷۲۸.

عزیز الله طهرانی، سیّد، ۹۵۴، ۹۵۶.

عزیز بن زهیر، ۱۹۵۸، ۱۹۶۸.

عزیز بن یحیی، ۲۹۷۳.

عسقلانی، ابن حجر، ۷۵۵، ۸۸۳۸، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۸۱، ۱۰۸۳، ۱۰۹۳، ۱۱۵۱، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲.

عسکری طهرانی، میرزا محمد، ۸۹۳.

عصام بن ابی الفتح، ۲۹۷۵.

عصفوری، ۸۶۵.





عطار، ابو جعفر بن احمد بن جعفر قمی، ۵۳۷.

عطار بصرای، ۲۳۵۹.

عطار، فرید الدین، ۷۳۱.

عطار، محمد، ۲۶۶۸، ۲۷۱۹.

عطار، محمد بن یحیی، ۱۹۴۹.

عطاف بن صفوان، ۲۹۷۴.

عطاء الله بن احمد، ۲۹۷۵.

عطاء الله بن حباه، ۲۹۷۳.

عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن، سید جمال الدین، ۱۰۵۸.

عقبه بن ابی معیط، ۱۴۰۳، ۱۴۴۹.

عقبه بن عبد الله سعودی، ۲۴۵۲.

عقبی، ابو نعیم رضوان، ۷۱۰.

عقداپی، محمد تقی، ۱۷۶۵.

عقید خادم، ۴۳۲، ۵۹۰، ۱۸۵۸، ۱۸۷۶، ۱۹۸۸.

عقیصا، ابو سعید، ۴۰۶.

عقیقی، ابو الحسن علی بن احمد، ۱۹۹۳، ۲۵۵۴، ۲۵۵۶، ۲۵۵۷.

عقیل بن حمزه، ۲۹۷۵.

عقیل بن علی، ۲۹۷۵.

عقیل بن منصور، ۲۹۷۶.

عقیلی، ابو بشیر، ۱۵۰۰.

عکرمه، ۷۹۶، ۳۲۸۲.

عکرمه بن ابی جهل، ۱۰۳۸.

عکّی عدنانی شافعی، عبد العّار بن ابراهیم علوی، ۷۰۰.

علامت بن جواد، ۲۹۷۵.

علّامه انصاری، ۹۵۴.

علامه بحر العلوم، ۱۹۷۲، ۲۱۰۲، ۲۱۰۳، ۲۱۰۴، ۲۱۰۵، ۲۱۰۶، ۲۱۰۷، ۲۱۰۸، ۲۱۱۱، ۲۱۱۲، ۲۱۱۴، ۲۱۱۶، ۲۱۱۷، ۲۱۱۸، ۲۱۲۰، ۲۱۲۱، ۲۲۰۸، ۲۲۱۱، ۲۲۱۲، ۲۲۲۱، ۲۲۵۰، ۲۳۱۰، ۲۴۶۸، ۲۵۴۱، ۲۵۶۹، ۲۶۴۳.

علامه بهبهانی، ۲۰۹۶، ۲۴۶۶.

علّامه حلّی، ۷۲۱، ۸۲۹، ۸۳۸، ۱۹۶۷، ۲۰۱۷، ۲۰۱۹، ۲۰۵۰، ۲۰۶۸، ۲۰۷۷، ۲۰۸۳، ۲۰۸۴، ۲۱۵۹، ۲۱۶۱، ۲۲۱۹.

علّامه شوشتری، سیّد عبد الصمد، ۹۹۶.

علامه طباطبائی، ۲۲۱۰، ۲۲۲۱.

علّامه طباطبائی بحر العلوم، ۴۸۱، ۴۸۲.

علامه مجلسی، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۰۳، ۶۲۰، ۶۵۸، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۸۹، ۱۱۱۳، ۱۱۵۴، ۱۱۶۸، ۱۱۸۷، ۱۲۲۱، ۱۲۳۱، ۱۲۳۸، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۸۹، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۸، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۸، ۱۳۸۲، ۱۴۰۶، ۱۴۲۰، ۱۴۲۴، ۱۴۴۹، ۱۴۶۰، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۳، ۱۵۱۷، ۱۵۲۳، ۱۵۳۳، ۱۵۴۰.

١٩٧٤، ١٩١٩، ١٧٩٧، ١٧٩٣، ١٧٨٦، ١٧٨٤، ١٧٨٢، ١٧٧٦، ١٧٧٤، ١٧٧٣، ١٧٧١، ١٧٧٠، ١٦٩٣، ١٦٣١، ١٦٢٩، ١٥٨٣، ١٥٦٤،  
 ٢١٧٢، ٢١٦٥، ٢١٦٠، ٢١٥٧، ٢٠٩٨، ٢٠٨٢، ٢٠٧٩، ٢٠٧٤، ٢٠٥٩، ٢٠٥٥، ٢٠٥٠، ٢٠٤٨، ٢٠١٩، ٢٠٠٧، ٢٠٠٦، ٢٠٠٥، ٢٠٠٤،  
 ٢٥٢٤، ٢٥١٦، ٢٥١٥، ٢٥١٣، ٢٥٠٤، ٢٤٧٥، ٢٤١٢، ٢٣٩١، ٢٣٨٩، ٢٣٥٧، ٢٣٤٨، ٢٣٤٣، ٢٣٢٩، ٢٣١٣، ٢٢٩٣، ٢٢٢٠، ٢١٧٦،  
 ٢٧٨٦، ٢٧٧٦، ٢٧٣٥، ٢٦٨٧، ٢٦٧٢، ٢٦٤٣، ٢٦٠٥، ٢٦٠٣، ٢٥٩٧، ٢٥٩٦، ٢٥٩٤، ٢٥٩٢، ٢٥٨٦، ٢٥٦٤، ٢٥٥٤، ٢٥٣١، ٢٥٢٥،  
 ٢٩٥٣، ٢٩٤٥، ٢٩٣٦، ٢٩٣٤، ٢٩٣١، ٢٨٧٤، ٢٨٦٤، ٢٨٤٩، ٢٨٤٧، ٢٨٤٢، ٢٨٣٤، ٢٨١٨، ٢٨١٧، ٢٨١٦، ٢٨١٤، ٢٧٩٢، ٢٧٨٧،  
 ٣١٩١، ٣١٨٩، ٣١٣٤، ٣١٢٥، ٣٠٩٨، ٣٠٧٥، ٣٠٧٢، ٣٠٦٨، ٣٠٦٦، ٣٠٥١، ٣٠٤٩، ٣٠٤٧، ٣٠١٢، ٢٩٥٩، ٢٩٥٧، ٢٩٥٦، ٢٩٥٤،  
 ٣٤٣٨، ٣٤٣٣، ٣٣٧٢، ٣٣٦٦، ٣٣٦٤، ٣٢٥٢، ٣٢٣٠.

عَلَّانِ كَلِينِي، ٤٦٣، ٤٧٧، ٤٩٦، ١٨٩٥، ١٩٨٠، ١٩٨٢، ١٩٩٩، ٢٥٦١.

علاء الدوله سمناني، ٥٧٥، ١٠٧٠، ١١٤٠.

علاء الدين على بن مظفر كندی، ١٥٩٤.

علقمه بن ابراهيم، ٢٩٧٤.

علقمه بن عبد الله، ٣٨٣.

علقمه بن قيس، ٤٧، ٢٨١٨.

علقمه بن محمد حُضْرَمِي، ٨١٢.

علم الهدى، ١٢٧٩، ١٢٨٨، ١٤٤٩، ١٥٢٠، ١٦٥١، ١٦٨٢، ١٧٥٠، ٣١٣١.

علم الهدى، سيد مرتضى، ١٩١٣، ١٩٥٣، ١٩٧٣، ٢٠٤٩، ٢٠٥٠، ٢١٦٠، ٢٢١١، ٢٢١٦، ٢٢٥٧، ٢٢٧٨، ٢٢٨٠، ٢٤٠٣، ٢٤٤٢،  
 ٢٦٤٦.

علوى، احمد بن محمد، ١٩٩٠.

علوى، حسن بن حسن، ١٩٤٣، ١٩٧٥.

علوى، حسن بن يحيى، ٢٥٥٤.

علوى، حسين بن على، ١٩٧٥، ٢٤٢٨.

علوى، حسين بن عيسى، ٢٦٦٦.

علوی حسینی، احمد بن محمد بن علی، ۲۵۰۷.

علوی حسینی، محمد بن علی، ۲۳۲۸، ۲۶۵۰.

علوی، حمزه بن قاسم، ۲۲۰۱، ۲۲۰۲.

علوی شعرانی، علی بن محمد بن علی بن ابی القاسم، ۱۹۵۳، ۲۱۶۱.

علوی طبری، حسن بن حمزه، ۸۲۰.

علوی طبری مرعشی، حسن بن حمزه، ۲۰۷۱.

علوی عقیقی، محمد بن ابی القاسم، ۱۹۹۹.

علوی عکّی عدنانی شافعی، عبد العوّار بن ابراهیم، ۷۰۰.

علوی، محمد بن عبید الله، ۱۹۹۱.

علوی، محمد بن قاسم، ۱۸۹۸، ۱۹۰۰، ۱۹۰۱.

علوی، محمد بن قاسم، ۱۸۹۵.

علوی، مظفر، ۲۷۱۷، ۲۷۲۲، ۲۷۲۵.

علوی موسوی، ابو محمد علی بن احمد، ۱۶۱۳، ۱۶۱۵، ۱۶۲۱، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷.

علی اخوی، ۹۹۴.

علی اصغر بروجردی، ۲۹۳۱، ۲۹۶۳.

علی اصغر تاجر تبریزی، ۱۴۶۶.

علی اصغر خان صدراعظم، میرزا، ۹۷۶.

علی اصغر شهرستانی، سید، ۹۹۳.

علی افضل، ۹۱۹.

علی اکبر بن اسد الله مودودی، ۷۳۷، ۱۱۵۲.

علی اکبر تهرانی، ۲۶۱۹.

علی اکبر خویی، ۲۱۳۹، ۲۶۳۲.

علی اکبر روضه خوان تبریزی، ۸۹۸، ۹۴۵.

علی اکبر طهرانی، ۹۷۹.

علی اکبر مودودی، ۷۵۹.

علی اکبر نهاوندی، ۲۴۰۹، ۲۶۳۴، ۲۶۳۶.

علیان، ۲۰۰۰.

علی بجستانی، سید، ۹۲۷.

علی بن ابراهیم، ۱۳۱۳، ۲۶۷۱، ۲۷۴۳، ۲۷۴۴، ۲۷۹۹، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

علی بن ابراهیم بن مهزیار، ۶۷۸، ۱۹۸۷، ۱۹۹۹.

علی بن ابراهیم عریضی حسینی، ۲۲۹۹.

علی بن ابراهیم فدکی، ۱۹۹۴.

علی بن ابراهیم، قمی، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۱۰۸، ۱۳۲۸، ۱۳۷۶، ۲۷۸۹، ۲۷۹۰، ۲۷۹۱، ۲۷۹۴، ۲۸۰۵، ۲۸۴۰، ۲۸۷۰، ۲۹۸۷، ۳۰۰۲، ۳۰۰۸، ۳۰۲۵، ۳۱۲۸، ۳۲۵۲، ۳۲۹۵، ۳۲۹۶، ۳۳۹۰، ۳۳۹۷، ۳۴۸۲.

علی بن ابراهیم کفعمی، ۲۷۸۵، ۳۴۲۸.

علی بن ابراهیم مازندرانی، ۲۲۲۰.

علی بن ابراهیم مهزیار، ۱۱۹۱.

علی بن ابی الحسین، ۲۹۷۵.

علی بن ابی حازم، ۲۶۸۵.

علی بن ابی حمزه، ۸۱۵، ۸۲۲، ۲۷۱۹، ۲۸۳۳.

علی بن ابی حمزه بطائنی، ۱۷۰۳، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶.

علی بن ابی طالب، ۲۹۷۶.

علی بن ابی غابر، ۲۹۷۵.

علی بن احمد، ۶۶۵، ۱۹۸۸، ۱۹۹۷، ۲۶۶۳، ۲۶۶۷، ۲۶۶۸، ۲۶۶۹، ۲۶۸۳، ۲۷۲۶، ۲۷۴۰.

علی بن احمد بن طنین، ۱۹۹۶.

علی بن احمد بن عمران صفار، ۱۹۳۹، ۱۹۹۴.

علی بن احمد بن محمد دقاق، ۳۵۲۲.

ص: ۳۳۴

علی بن احمد بن موسی، ۳۳۵۱.

علی بن احمد دلال قمی، ۱۹۲۲.

علی بن احمد رازی، ۶۶۷، ۶۶۹.

علی بن احمد عقیقی، ابو الحسن، ۱۹۹۳، ۲۵۵۴، ۲۵۵۶، ۲۵۵۷.

علی بن الحکم، ۸۰۳، ۸۱۱.

علی بن بابویه قمی، ۲۴۴۶.

علی بن بسطام، ۱۹۵۸، ۱۹۶۸.

علی بن بشری السنجری، ابو الحسن، ۳۸۱.

علی بن بلال بن معاویه مهلبی، ۱۹۲۶، ۲۰۲۸.

علی بن ترخان، ۲۹۷۳.

علی بن ثابت، ۲۹۷۵.

علی بن جعد، ۷۸۵.

علی بن جعفر، ۸۲۳، ۲۶۶۶.

علی بن جعفر بن علی مدائنی، ۲۲۹۹.

علی بن جعفر کذاب، ۷۱۶، ۷۴۵.

علی بن جنید قمی، ۱۹۲۲.

علی بن حرث بن مغیره نصری، ۲۷۳۳.

علی بن حسان، ۲۷۴۰، ۳۳۹۹.

علی بن حسکه، ۱۷۵۶.



علی بن حسن بن حنکاء لائکی، ۱۶۰۷، ۱۶۱۱.

علی بن حسن بن محمد خازن حایری، زین الدین، ۲۱۴۳.

علی بن حسن تمیلی، ۲۶۷۲، ۲۷۴۱، ۲۸۰۳.

علی بن حسن یمانی، ۱۹۹۹، ۲۴۳۲، ۲۴۳۳.

علی بن حسین، ۲۶۶۸، ۲۶۸۳، ۲۶۸۵، ۲۸۰۱، ۲۸۰۲، ۲۸۰۴، ۲۹۷۶.

علی بن حسین بغدادی، ۱۰۷۰.

علی بن حسین حمدانی، ابو الفرج، ۲۱۶۰.

علی بن حسین شاپور، ۸۸۶.

علی بن حسین مسعودی، ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۵۰۱، ۶۰۱.

علی بن حسین یمانی، ۱۹۷۹.

علی بن حکم، ۳۳۸۸، ۳۴۸۳.

علی بن حماد مصری، ۲۵۰۸.

علی بن حمزه، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۱.

علی بن خالد، ۸۷۸.

علی بن خالد عاقولی، ۳۳۷۱.

علی بن خلف انماطی، ۱۶۹۷.

علی بن دقاق، ۲۳۵۸.

علی بن رباب، ۷۹۱.

علی بن رضوان، ۲۹۷۳.

علی بن ریان بن الصلت، ۱۹۹۶.

علی بن زیاد صیمری، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲.

علی بن زید، ۲۹۷۵.

علی بن سبابه، ۲۷۲۱.

علی بن شبیل بن اسد، ۱۹۵۸.

علی بن شریف شمس الدین ابی عبد الله محمد بن حسین حسینی اثری حنفی،

نور الدين ابو الحسن، ١٥٩٥.

علي بن صباح، ٢٧٣٩.

علي بن صدقه قمى، ١٩٢١.

علي بن طاووس، ٦٠٣، ٦١٧، ٦٢٠، ٢٧٥٧، ٢٧٦٣، ٢٧٦٦، ٢٧٨٢، ٢٧٨٥، ٢٨٨٢، ٢٩٥٣، ٢٩٩٧، ٣٠٠٠، ٣٠٣٤، ٣١١٥، ٣٣٥٣، ٣٣٥٤، ٣٣٥٧، ٣٣٥٨، ٣٤٢٤، ٣٤٢٥، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣، ٣٤٦٩.

علي بن طاهر، ٢٩٧٣.

علي بن عالم نحرير، ٢١٧١.

علي بن عبد الحميد نيلى، ١٦٠٣، ١٦٠٦، ٢٣٢٨، ٢٤١٢، ٢٥٠٤، ٢٥٩٢، ٢٧٨٢، ٢٩٩٧، ٣٠٠٢، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

علي بن عبد الرحمن شوشترى، ٢١٦٥.

علي بن عبد الغفار عمرى، ١٩٩٥.

علي بن عبد الكريم، بهاء الدين، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

علي بن عبد الله، ٣١٨٩.

علي بن عبد الله اسوارى، ١٦٠١.

علي بن عبد الله حسينيان، ١٩١٥.

علي بن عبد الله كاشانى، ١٩٠١.

علي بن عبد الله وراق، ٣٥٢٢.

علي بن عثمان، ١٦٠٧، ١٦٠٩، ١٦١٣.

علي بن عثمان اشج، ١٦٢٢.

علي بن عثمان بن خطاب، ١٦٢٣.

علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤید، ۱۶۱۲، ۱۶۴۵.

علی بن عز الدین استرآبادی، ۲۳۵۸.

علی بن عفان، ۱۶۱۴.

علی بن عقبه، ۲۷۲۱.

علی بن علی بن نما، ۲۲۹۹.

علی بن عماره، ۲۷۳۷.

علی بن عنبر سلیمانی، علی، ۱۰۶۳.

علی بن عیسی، ۶۵۳، ۶۶۶، ۲۷۹۹.

علی بن عیسی اربلی، ۲۰۶۲، ۲۰۷۲.

علی بن عیسی جراح، ۱۶۱۲، ۱۷۹۵.

علی بن عیسی قصری، ۱۹۳۴.

علی بن فارس، ۸۱۶.

علی بن فاضل مازندرانی، ۲۳۲۹، ۲۳۳۰، ۲۳۴۰، ۲۳۴۶، ۲۳۵۸.

علی بن فتح الله کاشانی، ۲۳۱۸، ۲۳۲۸.

علی بن قادم، ۵۱۴.

علی بن قیس، ۱۹۰۸.

علی بن قین، ۲۹۷۴.

علی بن مجد خراز، ۵۹۸.

علی بن محمد، ۱۹۵۰، ۱۹۵۳، ۱۹۹۷، ۲۴۲۹، ۲۴۶۰، ۲۴۶۹، ۲۶۷۸، ۲۷۲۳، ۲۷۴۴، ۲۷۹۹.

علی بن محمد بن اسماعیل محمدی، ۱۹۸۲.

علی بن محمد بن زیاد صیمری، ۱۶۶۴.

علی بن محمد بن سالم، ۳۳۶۹.

علی بن محمد بن شاذان نیشابوری،

ص: ۳۳۶

۲۴۴۶.

علی بن محمد بن صالح بن محمد همدانی، ۱۹۵۸، ۱۹۶۱.

علی بن محمد بن علی، ۳۰۳۴.

علی بن محمد بن علی بن ابی القاسم علوی شعرانی، ۱۹۵۳، ۲۱۶۱.

علی بن محمد بن مسعده، ۳۳۵۱.

علی بن محمد بن نصر بن صباح بلخی، ۸۸۸.

علی بن محمد بن همام، ۲۰۲۶.

علی بن محمد بن یونس بیاضی، ۱۲۵۲، ۱۶۸۴، ۱۷۰۸.

علی بن محمد خزاز قمی، ۱۳، ۴۲، ۷۹، ۲۳۱۳.

علی بن محمد رازی، ۲۵۶۳.

علی بن محمد سمری، ۱۰۲۴، ۱۰۸۹، ۱۱۸۵، ۱۹۲۱، ۱۹۳۸، ۱۹۳۹، ۱۹۴۰، ۱۹۶۷، ۱۹۷۱، ۱۹۹۸، ۲۰۲۷، ۲۰۴۷، ۲۰۶۱، ۲۴۴۱،

۲۴۴۶، ۲۵۴۹، ۲۶۴۱، ۲۷۷۷.

علی بن محمد شمشاطی، ۸۸۹، ۸۹۰، ۱۹۹۳، ۱۹۹۸.

علی بن محمد صیمری، ۲۴۴۴.

علی بن محمد قمی، ۱۹۸۱.

علی بن محمود، ۲۹۷۳.

علی بن مفضل، ۲۹۷۲.

علی بن مهزیار، ۱۸۶۴، ۱۸۶۵، ۱۸۶۶، ۱۹۵۴، ۱۹۶۲، ۱۹۶۸، ۲۳۰۱.

علی بن مهزیار اهوازی، ۴۴۷، ۲۸۰۱.

علی بن نعمان، ۲۷۲۲، ۲۷۴۵.

علی بن هلال، ۱۸۵۹.

علی بن یحیی زراری، ابی ظاهر، ۱۹۹۹، ۲۴۰۰.

علی بن یعلی فارسی، ۲۴۵۵.

علی بن یقطین، ۱۷۷۲.

علی بن یوسف، ۲۹۷۳.

علی تبریزی، ۲۶۳۹.

علی تهرانی، ۲۴۱۷.

علیخان مدنی، ۱۵۹۴.

علی خواص، ۷۳۷، ۷۴۳، ۷۴۴.

علی خیزرانی، ۵۵۲.

علی داماد، سید، ۹۱۳، ۹۱۷.

علی رشتی، ۲۲۹۰.

علی رضا اصفهانی، ۲۱۰۷، ۲۱۹۴، ۲۲۰۷، ۲۲۲۱، ۲۴۱۶.

علی رضا نایینی، ۲۵۲۰.

علی روضه خوان، ۹۰۸.

علی سدهی اصفهانی، ۲۲۲۹.

علی شوشتری، ۲۱۲۷، ۲۱۸۶.

علی صدر الدین، سید، ۹۲۷.

علی عریضی، ۲۵۰۸.

علی قاری، ۷۴۷.

علی قاضی طباطبائی نجفی، ۱۰۲۳.

علی قاو، ۹۳۵، ۹۳۶.



ص: ۳۳۷

علی قزوینی، ۱۲۳۴، ۲۲۷۳، ۲۴۷۷.

علی محمد باب، ۵۲۰، ۵۲۱.

علی محمد شیرازی، ۲۰۴۵.

علی محمد شیرازی، سید، ۵۳۱.

علی محمد کتاب فروش بهبهانی، ۲۱۸۶.

علی محمد، میرزا، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۷.

علی مدد خراسانی، سید، ۱۴۴۱.

علی مکی، ۲۵۱۰.

علی مهاییمی، ۱۵۸۱.

علی مهدی دجیلی، ۹۸۰، ۹۸۲.

علی همدانی، سید، ۷۲۹.

علی یزدی حایری، ۱۶۰۰، ۱۶۳۲، ۲۶۱۵.

عماد الدین بن حمزه طوسی، ۱۹۷۱.

عماد الدین حنقی، ۷۳۲.

عماد الدین طبری، ۳۰۳۳، ۳۳۱۱.

عمار، ۴۳، ۶۵، ۱۳۵، ۲۳۰، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲.

عمار بن حارث، ۲۹۷۳.

عمار بن مروان، ۳۴۸۵.

عمار بن مطر، ۷۷۰.

عَمَّار بن ياسر، ٨٠٤، ٨٠٥، ٢٨٧٦، ٣٠١١، ٣١٦١، ٣٣٨٩.

عمار ساباطي، ١٢٣٢، ٢٧٢٣، ٢٧٥١.

عمار بن حازم، ٢٩٧٤.

عَمَّار بن زيد، ٨٧٣، ٨٧٤.

عَمَّار بن زيد، ٨٨٣.

عَمَّار بن سعيد، ٨٧٣.

عمار بن قاسم، ٢٩٧٢.

عماني، عبد الرحمن، ٢٥٩٦.

عمر، ١٠٣٨، ١٠٨٢، ١١٤٢، ١١٤٤، ١٤٠٣، ١٤٤٥، ١٤٩٦، ١٥٨٩، ١٨٥١، ١٩٣٢، ٢١٣١، ٢٤٣٥، ٢٤٣٦، ٢٤٣٧، ٢٤٣٩، ٢٤٤٠.

عمران بن خاقان، ٦٣١.

عمران بن شبيب، ٢٩٧٤.

عمران بن ميثم، ٢٦٦٩، ٢٧٩٨، ٢٨٢٧.

عمران بن واهر، ٥٩٣.

عمر اهوازي، ١٩٦٨، ١٩٧٩، ١٩٩٨.

عمر بن ابان كليني، ٢٧٢١، ٢٧٢٢، ٢٧٣٦، ٢٧٤٣، ٢٧٤٥، ٢٧٩٩، ٣٣٩٩، ٣٤٨٠.

عمر بن ابي الخطاب، ٢٦٦٤، ٢٦٦٥، ٢٧٣٢، ٢٨٠٢، ٣٠٥٩، ٣١٦٤، ٣١٦٦، ٣١٧٩، ٣٢٠٥، ٣٢٠٦، ٣٢٠٨، ٣٢٠٩، ٣٢١٤، ٣٢١٥، ٣٢١٦، ٣٢١٧، ٣٢٣٥، ٣٢٣٦، ٣٢٣٩، ٣٣٥٩، ٣٣٦٨، ٣٤٧٩.

عمر بن ابي مقدم، ٢٧٢٢.

عمر بن اسلم بجلي، ٢٦٧٨.

عمر بن الحمق خزاعي، ١١١٤.

عمر بن حمزه شريف، ٢٣٠٠.

عمر بن خطّاب، ٧٧٨.

عمر بن سعد، ٨٤٦، ١٠٨٣، ٢٨١٦، ٢٨١٧.

ص: ٣٣٨

عمر بن صالح، ٢٨٢٧.

عمر بن عبد العزيز، ٢٩٢، ٣٨٧، ٢٧١٩، ٣٣٦٣، ٧٠٩، ١٠٨٢، ١٠٨٤، ١٢٦٩، ١٦٣٣.

عمر بن علي بن ابي طالب، ١٦٥٠.

عمر بن فرات، ٣١٨٩.

عمر بن محمد، ٢٧٣٢.

عمر خليفه، ٧٠٩، ٨٣٨، ٨٤٠.

عمر كي بوفكي، ٢٧١٧، ٢٧٢٢.

عمرو بن ابي المقدام، ٣٣٦٦.

عمرو بن اذينه، ٨١٨.

عمرو بن اسعد، ٢٩٧٣.

عمرو بن بكير، ١٥١٨.

عمرو بن تميم بن مر بن اد بن طانجه بن الياس بن مضر، ١٥١٥، ١٥١٦، ١٥١٧.

عمرو بن ثابت، ٢٧٢٠، ٣٣٦٦.

عمرو بن حريث صرفي كوفي، ١٩٦٦.

عمرو بن حممه الدوسي، ١٥١٧، ١٥١٨.

عمرو بن ربيعه بن كعب، ١٥٠٣، ١٥٠٤.١٩

العبقري الحسان ؛ ج ٩ ؛ ص ٣٣٨

عمرو بن شهاب، ٢٩٧٢.

عمرو بن عاص، ١٦٠٢، ١٨٨٢.

عمرو بن عامر، ١٥٤٥، ١٥٤٦، ١٥٤٧، ١٥٤٨، ١٥٧٥.

عمرو بن عبدود، ٢٠٩٨، ٢١٧٨.

عمرو بن عثمان، ٢٨٠٣.

عمرو بن عوف، ٤٣٤، ٨١٦.

عمرو بن لحي، ١٦٢٩، ١٦٣٠، ١٦٣١.

عمرو بن هند، ١٥٣٠.

عمرو بن ياسر، ٨٨١.

عمرو بن يزيد نخّاس، ٤٥٠، ٤٥١.

عمروى، ابو جعفر، ١٩١٤، ١٩١٦، ١٩٢٠، ١٩٢١، ١٩٢٣، ١٩٢٧، ١٩٢٨، ١٩٣٧، ١٩٥٥، ١٩٩٤، ٢٠٠٦، ٢٠٠٧، ٢٠٢٣، ٢٤٥٠، ٢٥٥٣، ٢٥٥٤، ٢٥٦٥، ٢٥٦٦، ٢٥٦٧، ٧١٤، ١٠٨٨، ١١٢١، ١٢١٨، ١٢٣٠.

عمرى، ابو الحسن، ٢٤٢٣.

عمرى، ابو محمد، ١٩٨٤.

عمرى، ابى الحسن، ١٩٩٩.

عمرى، عثمان بن سعيد، ١٨٥٩، ١٩١٣، ١٩١٦، ١٩١٧، ١٩١٨، ١٩٢٠، ١٩٦٦، ١٩٩٧، ١٩٩٨، ٢٠٠٥، ٢٤٩٧.

عمرى، عثمان بن سعيد، ٢٧٧٧.

عمرى، على بن عبد الغفار، ١٩٩٥.

عمرى، محمد بن عبد الله، ٢٤٥٨.

عمرى، محمد بن عثمان، ٦٦١، ٦٦٦، ١٨٧٩، ١٩١٧، ١٩١٨، ١٩٢٠، ١٩٢١، ١٩٢٢، ١٩٢٣، ١٩٢٦، ١٩٤٣، ١٩٦٦، ١٩٦٩، ١٩٧٠، ١٩٧٤، ١٩٧٦، ١٩٨٤، ١٩٩٧، ١٩٩٨، ١٩٩٩، ٢٠٠٠، ٢٠٠٤، ٢٠٠٥، ٢٠٠٦، ٢٠٢٤، ٢٠٢٧، ٢٠٢٨، ٢٤٥٩، ٢٥٤٧، ٢٥٥٣.

عمرى، محمد بن عثمان، ٣٥٢١، ٣٥٢٣،

ص: ٣٣٩

٣٥٤٣، ٣٥٤٤.

عمليق بن لاوذ بن سام بن نوح، ١٥٧٤.

عموريه بنت براهيم بن ادريس، ١٥٣٣.

عمير بن هاجر بن عبد الغزي بن قيس خزاعي، ١٤٥٧.

عناق، ١٥٤٨.

عنايت الله، ٩٣٤، ٩٣٥.

عنايت الله بروجردي، ٢٥٤٩.

عنبري، ابي قبيصه شريح بن محمد، ٧٨٤.

عوام بن منذر، ١٤٣٣.

عوانه بن حكم، ١٤٤٤.

عوج بن عناق، ١٥٤٨، ١٥٤٩، ١٥٧٠، ١٥٧١، ١٥٧٢، ١٤٤٤.

عودي، محمد بن علي بن حسين، ٢١٨٠.

عوف بن كنانه كلبى، ١٤٩٧.

عون الدين يحيى بن هبيرة، ١٢٥٨، ٢٣١٧، ٢٣١٨.

عون بن ضحاك، ٢٩٧٤.

عون بن مالك، ٢٧٣٢.

عياش، احمد بن مسعود، ١١، ١٣، ١٧٧٦، ٢٧١٧، ٢٧٢٢، ٢٧٢٥، ٢٧٢٦، ٣٠٠٨، ٣٠١٤، ٣٢٨٦، ٣٣١٣، ٣٣٥٣، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣، ٣٤٤٩.

عياشى، محمد بن مسعود، ١١، ١٣، ١٤، ١٥، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢٢، ٢٦، ٣٧، ٣٨، ٩٤، ١٠١، ١٠٤، ١٨٥، ٢٢٩، ٤٠٥.

عیاض مالکی، ۱۰۸۱، ۱۰۸۳.

عیسی بن ابان، ۸۶۳.

عیسی بن جراح، ۲۵۵۵.

عیسی بن جعفر بن عاصم عاصمی، ۱۹۵۸، ۱۹۶۸، ۱۹۹۷.

عیسی بن جمیل، ۲۹۷۳.

عیسی بن زید بن داب، ۱۶۴۶.

عیسی بن شعیب بن اسحاق سنجری، ۳۸۱.

عیسی بن شیخ، ۴۳۳.

عیسی بن عطف، ۲۹۷۴.

عیسی بن علی العمری، ابی القاسم، ۱۶۵۰.

عیسی بن متوکل، ۱۷۱۷.

عیسی بن مثنی، ۲۹۷۵.

عیسی بن مهدی جوهری، ۴۴۷، ۱۸۸۹.

عیسی بن مهران، ۲۷۳۲، ۳۳۴۹.

عیسی بن نصر، ۱۹۸۱.

عیسی بن هشام، ۲۶۷۸.

عیص بن اسحاق، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۴۵۲.

عیلی، ۳۱۱۰، ۳۱۱۱.

عینان، ۱۶۳۸.

غازان خان، ۲۰۸۲.

غازی، موسی بن محمد، ۴۶۳.

غاصره، ۳۱۰۸.

غانم ہندی، ابو سعید، ۱۸۸۵، ۱۹۹۵، ۱۹۹۸.

غزال، ۱۸۴۱، ۲۰۰۰.



غزالی، ابو حامد احمد بن محمد، ۸۶۵، ۲۰۲۰، ۲۰۲۱، ۲۰۵۰.

غزالی شافعی، ۱۱۰۰.

غزوان، ۱۶۳۷.

غضایری، ۲۶۶۵، ۲۶۷۸.

غفّاری، ابوذر، ۵۸۰، ۲۹۹۲.

غفّاری، احمد بن عبد الله، ۸۷۶.

غلام علی آزاد بلگرامی، ۷۵۱.

غیاث الدین بن الشهیر، ۱۴۰۶.

غیاث بن ابراهیم، ۸۰۶.

غیاث بن اسد، ۵۰۷.

غیاث بن کامل، ۲۹۷۵.

غیروز، ۱۶۳۷.

غیری، ابو القاسم حسین بن روح، ۷۱۴.

غیلان بن احمد، ۲۹۷۲.

غیلان بن حسین، ۲۹۷۲.

غیلان کلابی، ۴۶۳.

فارس بن ابی الخیر، ۲۹۷۵.

فارس بن حاتم بن ماهویه، ۱۹۸۹.

فارسی، حبیب، ۲۰۵۳.

فارسی، علی بن یعلی، ۲۴۵۵.

فارسی محمدی، سلمان، ۱۲۸۵، ۱۵۸۸، ۱۶۰۶، ۱۶۵۲، ۱۶۶۵، ۱۷۲۷.

فارسی، محمود بن احمد، ۲۰۲۰، ۲۴۹۷.

فاروتی نقشبندی، احمد (الف ثانی)، ۷۲۶.

فاروقی سرهندی، شیخ احمد، ۱۱۳۹.

فاریابی، احمد بن محمد، ۴۷۸.

فاضل المعی، ۵۷۴.

فاضل بن ابی جمهور احسائی، ۱۵۹۹.

فاضل بن حامد، ۲۹۷۳.

فاضل تنکابنی، ۱۱۰۹، ۲۰۷۷، ۲۲۲۰، ۲۲۲۳، ۲۲۵۵، ۲۲۶۹، ۲۵۲۴.

فاضل دربندی، ۳۳۴۰.

فاضل کاشانی، ۴۹۱، ۳۱۰۵.

فاضل نراقی، ۲۱۸۰، ۲۲۵۳.

فاضل هندی، ۱۴۱۴.

فاطمه بنت حضرت علی (ع)، ۸۲۵.

فاطمه فرزند امام جواد (ع)، ۴۸۳، ۷۱۴.

فتح الله نهاوندی، ۳۰۶۴.

فتح بن معلا، ۲۹۷۴.

فتح علی سلطان آبادی، ۹۶۰، ۹۶۱، ۲۲۲۸.

فتحعلی شاه، ۲۱۸۸، ۲۲۲۳، ۲۴۹۲.

فتحعلی عراقی، ۲۵۳۳، ۲۵۳۴.

فخاض، ۱۳۵۵.

فخرالدین محمد، ۲۵۰۵.

فخر القضاة بغدادی، ۲۷۴.

فخر رازی، ۵۴۱، ۳۴۴۳.

فدکی، علی بن ابراهیم، ۱۹۹۴.

فرات بن ابراهیم، ۳۸، ۵۳۹، ۵۹۳، ۶۲۶، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

فرات بن احنف، ۱۶۲۷.

فرامرز، ۱۵۳۸.

فراهی هروی، ملا معین، ۱۰۷۴، ۱۱۳۱،

ص: ۳۴۱

۱۲۰۹، ۱۲۷۰، ۱۴۰۶.

فراء، محمد بن مسعود، ۳۱۵.

فرج، ۸۸۹، ۱۶۲۰.

فرداوی، شیبان مقری ابن عمر، ۷۲۰.

فرسون اونیز، ۱۶۳۷.

فرعون، ۴۶۳، ۱۱۷۷، ۱۲۷۹، ۱۴۸۷، ۱۵۳۹، ۱۶۹۸، ۲۰۲۶، ۲۰۵۵، ۲۷۳۱، ۲۸۵۹، ۳۲۱۴، ۳۲۳۰، ۳۳۱۳، ۳۳۹۶، ۳۴۱۷، ۳۴۵۶، ۳۴۸۶، ۳۴۸۸.

فرعون، ۱۸، ۲۷، ۲۱۸.

فرمانی، احمد بن یوسف، ۱۳۲۵.

فروه بن ثعلبه سلولی، ۱۴۴۵.

فرهاد، ۱۴۳۰.

فرید الدین عطار، ۷۳۱.

فرید، محمد، ۱۵۲۶، ۱۶۸۹.

فریدون، ۱۵۵۹، ۳۱۶۵.

فزازی، ۲۸۰۲.

فزازی بزاز، جعفر بن محمد بن مالک، ۱۸۵۹، ۱۹۹۵.

فزازی، حسن بن مسعود، ۱۸۶۱، ۱۹۹۵.

فزازی، ربیع بن ضبع، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳.

فصیح بن ابی عفیف، ۲۹۷۵.

فضیح بن غیث بن نفیس، ۲۹۷۴.

فضاله بن ایوب، ۷۹۸، ۸۱۷.

فضل ابی قره، ۲۷۳۱.

فضل الله راوندی، ۴۴۰، ۲۱۵۹، ۲۱۶۲، ۲۳۹۷، ۲۴۵۸، ۲۴۸۶، ۲۵۴۹، ۲۵۵۱.

فضلان بن عقیل، ۲۹۷۵.

فضل بن اسماعیل، ۲۹۷۳.

فضل بن رضوان، ۲۹۷۲.

فضل بن شاذان، ۱۳، ۵۷، ۶۸، ۳۳۳، ۳۷۰، ۳۷۲، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۹، ۵۸۳، ۵۹۱، ۶۵۵، ۶۷۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۹۱،  
۱۲۶۳، ۱۷۹۰، ۲۳۴۴، ۲۶۷۸، ۲۶۸۰، ۲۷۲۳، ۲۸۵۸، ۲۹۵۳، ۲۹۸۰، ۲۹۹۰، ۲۹۹۳، ۲۹۹۷، ۳۰۰۵، ۳۰۰۷، ۳۰۰۹، ۳۰۲۰، ۳۰۲۱،  
۳۱۸۰، ۳۳۶۶، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

فضل بن ظهر، ۲۹۷۵.

فضل بن عباس، ۲۶۰، ۳۶۷.

فضل بن یزید، ۱۹۹۸.

فضل حدثی، ۱۷۵۱.

فضیل، ۲۶۷۸.

فضیل بن احمد، ۲۹۷۵.

فضیل بن یسار، ۱۶۹۶، ۱۷۸۹، ۲۶۸۴، ۲۷۲۷، ۲۷۲۸، ۲۷۴۳، ۲۷۴۵، ۳۴۷۹.

فقری، محمد بن محمد، ۱۹۹۳.

فلاس، ۱۰۳۸، ۱۴۲۳.

فلهه، ۱۳۳۶.

فیاض بن زهیر، ۷۶۷.

فیروز، ۱۴۲۳.

فیروز آبادی، ۱۱۳۳.

فیروز بن موسی، ۲۹۷۶.

ص: ۳۴۲

فیروز بهرام، ۱۴۳۰.

فیروزوایی، ۱۶۳۸.

فیض بن مختار، ۲۷۲۲.

قابیل، ۱۱۷۱، ۱۳۰۵.

قابیل، ۱۸۶۱، ۱۹۹۵.

قادرى حلبى، ابراهيم، ۷۵۵.

قارعه بن موسى، ۳۳۶۳.

قارى، على، ۷۴۷.

قارى، محمد على، ۲۳۰۶، ۲۴۷۲.

قارى، ملا على، ۷۱۵.

قاسم بغدادى، ۲۲۸۷.

قاسم بن ابراهيم اشتر، ۱۸۵۴.

قاسم بن ابى المحسن، ۲۹۷۵.

قاسم بن صاحب الامر، ۲۳۲۶.

قاسم بن عدى، ۵۹۰.

قاسم بن علا همدانى، ۲۴۳۰، ۲۴۳۱.

قاسم بن علاء، ۲۴۴۹، ۲۴۵۱، ۲۴۵۲، ۲۴۵۳، ۲۴۶۴.

قاسم بن على، ۱۹۶۸.

قاسم بن محمد، ۱۹۹۶.

قاسم بن محمد بن ابی بکر، ۵۰۵.

قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد همدانی، ۱۹۵۸.

قاسم بن موسی، ۱۹۹۷.

قاسم بن موسی بن جعفر، ۲۲۵۶.

قاسم حویزی، ۲۵۸۵.

قاسم رشتی تهرانی، ۲۰۴۱، ۲۱۸۸، ۲۳۸۶.

قاضی ابو الفرج بغدادی، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰.

قاضی، ابو صالح سهل بن محمد طرطوسی، ۷۷۰، ۷۷۶.

قاضی القضاء، محمد، ۲۱۳۶، ۲۳۶۵.

قاضی بیضاوی، ۳۴۲۸، ۳۴۸۰.

قاضی حسین دیار بکری، ۷۴۷.

قاضی حسین، محمد طه، ۸۹۵.

قاضی طباطبایی نجفی، علی، ۱۰۲۳.

قاو، علی، ۹۳۵، ۹۳۶.

قاید بن الوفا، ۲۹۷۴.

قباد، ۱۴۲۳.

قبایقی، عبد الرحمن بن ابراهیم، ۲۵۹۶.

قبطیم، ۱۶۳۸.

قثم بن عباس، ۱۰۳۶.

قرشی نصیبی، ابو سالم کمال الدین محمد بن طلحه بن محمد، ۶۹۸.



قرطبی، ۳۱۰۵.

قرطبی، محمد بن کعب، ۲۷۳۲، ۳۴۳۴.

قرمانی، ابو العباس احمد بن یوسف، ۱۵۸۴.

قروی، اسحاق بن محمد، ۲۷۱۵.

قزوینی، ابن غانم، ۳۵۳۳.

قزوینی، ابو طاهر، ۱۱۳۳.

قزوینی، ابی عبد الله، ۱۹۸۱.

قزوینی، باقر، ۱۲۱۲، ۲۲۰۸، ۲۲۱۰، ۲۲۱۳.

قزوینی، برهان الدین، ۲۱۶۱.

قزوینی حائری شیرازی، محمد حسن، ۱۴۰۶، ۱۷۱۱.

قزوینی، حسن، ۲۴۱۸.

قزوینی، حسن بن جعفر، ۸۹۱.

قزوینی، حسن بن جعفر، ۲۰۰۰، ۲۴۴۲.

قزوینی حلّی، سیّد مهدی، ۹۹۸.

قزوینی، خلیل، ۳۰۵۰.

قزوینی، سیّد باقر قزوینی، ۶۵۴.

قزوینی، سیّد عبد الله، ۹۲۴.

قزوینی، سیّد هاشم، ۹۳۱.

قزوینی، عبد الحمید، ۲۱۹۳، ۲۳۷۵، ۲۳۷۸.

قزوینی، عبد النبی، ۲۰۶۹.

قزوینی، عبد الوهاب، ۱۱۰۹.

قزوینی، علی، ۱۲۳۴.

قزوینی، علی، ۲۲۷۳، ۲۴۷۷.

قزوینی، محمد تقی، ۹۶۸.

قزوینی، محمد حسن، ۲۴۹۲.

قزوینی، محمد علی، ۲۵۱۱.

قزوینی، محمد مهدی بن علی اصغر، ۳۰۵۰.

قزوینی، ملا خلیل، ۱۹۷۴.

قزوینی، مهدی، ۲۱۹۴، ۲۱۹۶، ۲۲۰۶، ۲۲۰۷، ۲۲۱۰، ۲۵۹۱.

قزوینی، میرزا مقیم، ۹۳۸، ۹۳۹.

قسّ بن ساعده، ۳۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۷۷۸، ۷۷۹، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۶۴۶.

قصری، خالد بن عبد الله، ۱۶۸۱.

قسطنطنیی، کاتب چلبی، ۷۰۰.

قسم بن اسماعیل انباری، ۲۶۶۸، ۲۶۸۵، ۳۳۷۱.

قسم بن محمد بن حسین بن حازم، ۲۷۳۳.

قسم بن محمد بن حسین بن علی بن زیاد، ۲۶۶۹، ۲۶۸۴.

قسم بن هاشم لؤلؤی، ۲۷۲۳.

قشوری، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳.

قصاب نهاوندی، ابو القاسم، ۱۴۴۰.

قصری، سلیمان، ۴۰۷.

قصری، علی بن عیسی، ۱۹۳۴.

قصری، محمد بن عباس، ۱۹۹۹.

قصری، محمد بن محمد بن عباس، ۲۴۳۱.

قصیر، عبد الرحیم، ۳۰۵۲.

قطان قمی، محمد بن احمد بن جعفر، ۱۹۹۰، ۲۰۰۰، ۲۵۶۷.

قطان، محمد بن حاتم، ۲۷۲۰.

قطب الدین اشکوری، ۱۱۱۷، ۱۱۲۳، ۱۱۶۶، ۱۶۶۲.

قطب‌الدین انصاری، ۲۰۱۶، ۲۰۲۰.

قطب‌الدین بن محیی‌الدین بن محمود خرقانی کوشکناری، ۱۷۲۶.

قطب الدین شیرازی، ۱۲۸۸، ۱۶۶۱.

قطب الدین راوندی، ۲۳۹، ۴۳۳، ۴۴۰، ۱۲۶۱، ۱۳۴۰، ۱۵۲۳، ۱۵۶۹، ۱۹۳۰، ۱۹۵۶، ۱۹۷۶، ۱۹۸۸، ۲۰۵۹، ۲۱۵۶، ۲۲۶۸، ۲۲۹۸، ۲۳۴۶، ۲۴۵۳، ۲۴۵۴، ۲۴۵۵، ۲۴۵۶، ۲۵۴۶، ۲۶۰۷، ۲۶۴۹، ۲۷۶۷، ۳۰۰۳، ۳۰۰۶، ۳۰۱۱، ۳۰۱۲، ۳۳۲۸، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

قطر، ۵۱۴.

قطیفی، ابراهیم، ۲۱۲۲.

قطیفی، صالح، ۹۵۱.

قطیفی، محمد، ۲۴۰۱.

قفطیریم، ۱۶۳۸.

قلانسی، ابو بکر عبد الله بن محمد بن شاپور، ۷۱۱.

قلانسی، ابی جعفر، ۱۹۷۷.

قلانسی، حسین، ۲۶۶۵.

قلانسی، محمد بن احمد، ۲۶۸۵.

قماط، ابی خالد، ۳۲۵۶.

قمی، ابو الحسین بن ابی جنید، ۱۹۴۹.

قمی، ابو القاسم، ۲۲۲۱، ۲۲۲۳، ۲۲۲۴.

قمی، ابو جعفر، ۱۶۶۴.

قمی، ابو عبد الله بن سروه، ۲۵۴۹، ۲۵۵۰.

قمی، ابی الحسن محمد بن داود، ۳۴۹۱.

قمی، احمد بن اسحاق، ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۹۷.

قمی، احمد بن اسحاق، ۴۴۷.

قمی اشعری، سعد بن عبد الله، ۱۸۴۲، ۱۸۴۳، ۱۸۴۴، ۱۸۴۵، ۱۸۴۸، ۱۸۵۲، ۱۹۹۸، ۲۰۰۴، ۲۴۳۴.

قمیان، سید احمد، ۹۸۷.

قمی، جعفر بن محمد، ۱۹۲۶.

قمی، حبيب الله مؤذن، ۹۸۷، ۹۸۹.

قمی، حسن بن محمد بن حسن، ۴۷۸، ۲۳۹۱.

قمی، حسين بن ابراهيم، ۱۹۲۴، ۱۹۲۷، ۱۹۳۷، ۲۰۰۷، ۲۰۲۳، ۲۵۵۳.

قمی، حسين بن علی بن بابويه، ۱۹۹۴، ۲۴۶۳.

قمی، حسين بن علی بن حسين بن موسى بن بابويه، ۱۹۳۸، ۱۹۶۱، ۱۹۷۱، ۱۹۹۹، ۲۰۰۸.

قمی، حسين بن علی بن محمد، ۲۵۵۰.

قمی، رسول، ۱۹۹۹.

قمی، سعد بن عبد الله بن خلف، ۱۸۴۲.

قمی، سید جواد، ۹۷۶.

قمی، سید صادق، ۹۸۷.

قمی، شاذان بن جبریل، ۲۳۶، ۳۳۳.

قمی عطّار، ابو جعفر بن احمد بن جعفر، ۵۳۷.

قمی، علی بن ابراهيم، ۱۳۲۸، ۱۳۷۶، ۲۷۸۹، ۲۷۹۰، ۲۷۹۱، ۲۷۹۴، ۲۸۰۵، ۲۸۴۰، ۲۸۷۰، ۲۹۸۷، ۳۰۰۲، ۳۰۰۸، ۳۰۲۵، ۳۱۲۸، ۳۲۵۲، ۳۲۹۵، ۳۲۹۶.

ص: ۳۴۵

۳۳۹۰، ۳۳۹۷، ۳۴۸۲.

قمی، علی بن بابویه، ۲۴۴۶.

قمی، علی بن جنید، ۱۹۲۲.

قمی، علی بن صدقه، ۱۹۲۱.

قمی، علی بن محمد، ۱۹۸۱.

قمی، محمد بن اسحاق، ۱۹۶۰.

قمی، محمد بن عباس، ۲۵۵۸.

قمی، محمد بن عبد الله، ۱۸۸۲، ۱۹۹۹.

قمی، محمد بن علی بن اسود، ۱۹۲۳، ۱۹۲۷، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۷۱، ۱۹۷۲، ۲۰۰۰، ۲۵۵۸.

قمی، محمد طاهر، ۲۷۸۶.

قنبر، ۸۴۰، ۱۶۲۰.

قنبر کبیر، ۱۸۶۰.

قنبری، محمد بن صالح، ۱۹۷۸.

قندهاری، ابو القاسم، ۲۱۳۶.

قندی، زیاد بن مروان، ۱۷۰۳.

قنفذ، ۳۲۱۷، ۳۲۱۹.

قنونا، ۲۷۲۸.

قولویه، جعفر بن محمد، ۱۹۲۶، ۱۹۷۴، ۲۰۲۸، ۲۰۵۹، ۲۰۶۱، ۲۰۶۲.

قونوی، صدر الدین، ۷۵۷، ۷۵۸، ۲۷۱۲.

قهاث بن لیوی بن یعقوب، ۱۴۴۶.

قیروانی، ابو علی، ۱۸۳۹.

قیس بن زهیر بن کعب، ۱۴۴۸.

قیس بن عبد الله بن عامر بن عدس بن ربیعہ بن عامر بن صعصعہ، ۱۴۴۰.

قیس بن عدی، ۱۴۸۲.

قیسی، ابو طمحان، ۱۴۵۳.

قیصر، ۴۴۹، ۴۵۲، ۸۱۴، ۱۴۲۸.

قیل بن غفر، ۱۵۷۴.

قینان بن انوش بن شیت بن آدم، ۱۵۴۹.

قینی، ابو طمحان، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶.

کابلی، ابو خالد، ۶۸، ۴۱۰، ۷۹۳، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۵۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳.

کابلی، ابو سعید، ۱۸۹۳.

کابلی، ابی خالد، ۲۷۱۶، ۲۷۹۳، ۲۸۶۴.

کابلی، محمد بن شاذان، ۱۸۹۳، ۱۹۸۶، ۱۹۹۸.

کابلی، نصر الله، ۵۰۶، ۵۰۷، ۱۶۶۵.

کاتب، ابو الحسن بن بغل، ۱۹۹۰، ۲۵۱۶، ۲۵۱۹.

کاتب، ابو عبد الله بن محمد، ۱۹۲۷، ۱۹۶۶.

کاتب، ابو محمد عبد الله بن حسین بن سعد، ۸۱۷.

کاتب، احمد بن بلال بن داود، ۱۲۷۱، ۱۸۳۶، ۱۹۹۸.

کاتب، احمد بن حسن بن احمد، ۱۹۹۹، ۲۴۴۱.



کاتب، اسحاق، ۱۹۹۷.

کاتب اسکافی، ۱۹۶۰.

کاتب بصری، ابو الحسن، ۱۶۰۳.

کاتب، جلال الدین ابو عبد الله محمد بن سلیمان بن ابراهیم، ۱۵۹۵.

کاتب چلبی قسطنطنی، ۷۰۰.

کاتب، حسین بن ابراهیم، ۳۳۵۱.

کاتب، حسین بن سعد، ۴۳۵.

کاتب، محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر، ۲۱۴۴.

کاتب مروزی، محمد بن حسین، ۱۹۴۹، ۱۹۵۰، ۲۴۵۴.

کاتب، هبه الله بن محمد بن احمد، ۱۹۱۴، ۱۹۱۶، ۱۹۱۸، ۱۹۲۰، ۱۹۲۲، ۱۹۲۳، ۱۹۲۸، ۱۹۳۱، ۱۹۳۳، ۱۹۳۷، ۱۹۴۰، ۱۹۹۴، ۲۰۰۴، ۲۰۰۷، ۲۰۲۳، ۲۰۲۹.

کاشانی، حبیب الله، ۱۷۲۳.

کاشانی، سید محمد، ۹۲۰.

کاشانی، علی بن عبد الله، ۱۹۰۱.

کاشانی، علی بن فتح الله، ۲۳۱۸، ۲۳۲۸.

کاشانی، فاضل، ۴۹۱.

کاشفی، حسین، ۷۲۵.

کاشی، عبد الرزاق، ۱۵۸۱.

کاظم دماوندی، ۹۵۲.

کاظم شوشتری، سید، ۹۹۶، ۹۹۷.

کاظمی، اسد الله بن اسماعیل، ۱۱۹۷.

کاظمی، شیخ باقر بن شیخ هادی، ۲۱۱۴، ۲۳۰۶، ۲۴۰۳، ۲۴۷۱، ۲۴۷۲.

کاظمی نجفی، محمد حسین، ۹۴۲، ۲۱۲۹.

کاظمینی، احمد بن حیدر، ۲۲۷۸.

کاظمینی، حاج سید محمد، ۱۰۰۷.

کاظمینی، حسن، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲.

کاظمینی، مجید، ۱۴۴۵.

کاظمینی، محمد امین، ۱۰۰۹.

کاظمینی، محمد حسین، ۲۲۷۹، ۲۳۱۱.

کافور اخشیدی، ۱۵۳۵.

کافور خادم، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۷.

کالباسی، میرزا محمود، ۱۰۲۱.

کالب بن یوحنا، ۷۷۱.

کامل بن ابراهیم مدنی، ۱۸۵۲، ۱۸۵۳، ۱۹۸۶، ۱۹۹۸.

کاول، ۱۶۷۲.

کاوه آهنگر اصفهانی، ۱۵۵۹، ۳۱۶۴، ۳۱۶۵.

کبری، نجم الدین، ۷۲۷.

کبیر، حافظ الدین، ۷۴۵.

کتاب فروش بهبهانی، علی محمد، ۲۱۸۶.

کتبی، محمد بن شاکر، ۱۱۵۸.

کثار بن موسی، ۲۹۷۴.

کثیر بن سلمه، ۸۴۱.

کراچی، ۱۰۶۱، ۱۰۷۳، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۸۳، ۱۴۸۵، ۱۴۹۶، ۱۵۱۷، ۱۵۲۱، ۱۵۸۲، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲،

۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۷، ۱۶۴۰، ۱۶۵۰، ۱۶۵۴، ۱۶۶۴، ۲۴۳۵، ۲۶۰۴.

ص: ۳۴۷

کرام خثعمی، ۱۷۰۳.

کرخی، احمد بن هلال، ۲۰۰۵، ۲۰۱۹.

کرخی، محمد بن حسن، ۱۸۴۲.

کرکری، عبد الرسول، ۹۲۹، ۹۳۰.

کرکی، سیّد حسین، مفتی، ۵۹۴.

کرمانشاهی، محمد علی، ۲۳۹۵، ۲۴۹۰.

کرنوبه بن مهرویه، ۱۸۸۵.

کرودی، شمس الاثمه، ۷۴۵.

کریم بن لیث، ۲۹۷۳.

کسری، ۱۴۲۳، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۲.

کشفی، سید جعفر، ۲۰۴۶.

کشن، ۱۶۳۸.

کشی، محمد بن عبد الرشید بن شعیب، ۱۲۰۰.

کعب، ۵۵۴.

کعب الاحبار، ۶۷۴، ۱۶۴۲، ۱۰۲، ۲۳۸، ۲۳۹.

کعب بن رداد بن هلال بن کعب، ۱۴۹۶.

کفعمی، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۰۳، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷.

کفعمی، ابراهیم بن علی، ۲۲۰۸، ۲۲۵۷، ۲۳۴۳، ۲۳۸۴، ۲۵۰۹، ۲۵۳۹، ۲۵۴۲، ۲۶۳۰، ۲۶۳۱.

کفعمی، علی بن ابراهیم، ۲۷۸۵، ۳۴۲۸.

کفوی، ۷۴۵.

کفوی، محمد بن سلیمان، ۷۱۸.

کلابی، غیلان، ۴۶۳.

کلاهدوز، سید احمد، ۱۴۴۳، ۱۴۴۶.

کلباسی، محقق، ۱۰۲۱.

کلباسی، محمد ابراهیم، ۲۱۸۸، ۲۱۹۴، ۲۲۲۱.

کلبی، بحر بن حارث بن امر القیس، ۱۴۵۳.

کلبی، عبد الله بن اسامه، ۱۰۶۳.

کلبی، عوف بن کنانه، ۱۴۹۷.

کلبی، محمد بن سائب، ۱۶۴۶.

کلمن، ۱۳۴۱.

کلیب وائل، ۱۴۸۰.

کلیددار، سید عبد الحسین، ۹۴۶.

کلیکرب، ۱۶۳۸.

کلینی، ۴۹۶، ۶۴۶، ۶۵۶، ۸۹۱، ۱۰۶۱، ۱۱۹۱، ۱۲۵۵، ۱۵۰۶، ۱۶۱۶.

کلینی، علان، ۴۶۳، ۴۷۷، ۴۹۶.

کلینی، عمر بن ابان، ۲۷۲۱، ۲۷۲۲، ۲۷۳۶، ۲۷۴۳، ۲۷۴۵، ۲۷۹۹، ۳۳۹۹، ۳۴۸۰.

کلینی، محمد بن محمد بن عصام، ۱۹۹۷، ۱۹۷۶.

کمال الدین ابی سالم محمد بن طلحه عدوی جفّار شافعی، ۷۰۰.

کمال الدین محمد بن طلحه نصیبی، ۵۱۷، ۶۹۹.

كمال الدين محمد بن طلحه بن محمد قرشي نصيبی، ابو سالم، ۶۹۸.

کميل بن زياد بن نهيك بن هيثم نخعی، ۲۷۸۶، ۲۷۸۷.

کنانه بن قین، ۱۴۷۲.

کنانی، ابی الصلاح، ۳۳۱۳.

کندی، ابو عبد الله، ۱۹۹۷.

کندی، اماتاه بن قیس بن حرمله بن سنان، ۱۴۵۷.

کندی، حسین بن اسماعیل، ۱۹۹۳، ۳۵۲۳.

کندی، عبد الله بن اسدی، ۳۳۹۹.

کندی، علاء الدین علی بن مظفر، ۱۵۹۴.

کنعان، ۱۸۶۱.

کنیز خیزرانی، ۶۶۴.

کنیس، ۱۴۲۱.

کوچک، میرزا، ۱۰۰۷.

کوفه ای، ابراهیم، ۲۷۲۶.

کوفه ای، محمد بن ابی عبد الله، ۳۳۵۱.

کوفه ای، محمد بن علی، ۳۳۹۱.

کوفی، ابو العباس، ۲۴۳۰.

کوفی، ابو حنیفه، ۲۹۱۸.

کوفی، احمد بن هلال، ۱۹۷۰.

کوفی، جعفر بن محمد، ۲۴۲۲.

کوفی، محمد، ۹۹۱.



کوفی، محمد بن خالد، ۸۲۲.

کوفی، محمد بن علی، ۲۶۶۸.

کوفی، محمد شوشتری، ۱۰۱۴، ۱۴۵۵.

کوفی، محمد طاهر شوشتری، ۱۰۱۴.

کوفی، یحیی بن نجل، ۱۶۰۶.

کهلان بن سبا، ۱۵۰۲، ۱۶۳۷.

کیخسرو، ۲۱۹، ۱۲۷۹.

کیخسرو بن سیاوش، ۲۰۹۵.

کیشوراج، ۱۶۳۷.

کیکاوس، ۱۲۷۹، ۱۶۳۶.

کیوان، ۲۱۸.

کیومرث بن سام بن نوح، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷.

گرشاسب، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲.

گشتاسب، ۲۱۲، ۲۱۹، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۶۳۶.

گلپایگانی، ابو الجحد، ۱۲۷۴، ۱۷۵۳، ۱۷۵۴، ۱۷۵۹، ۱۷۶۰.

گلپایگانی، ابو الفضل، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۱۲۷۴، ۱۷۵۳، ۱۷۵۴، ۱۷۵۹، ۱۷۶۰.

گلپایگانی، ذوالفقار، ۲۴۷۶.

گلپایگانی، زین العابدین، ۲۵۴۱.

گلستانه اصفهانی، محمد علی، ۲۱۵۰.

گنجی شافعی، ابو عبد الله محمد بن یوسف، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۴۹، ۵۹۰، ۶۳۵، ۷۵۲، ۱۰۳۰، ۱۰۴۰، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۷،

۱۰۴۸، ۱۰۶۳، ۱۰۶۷، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۵۸۹، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۷۹۵، ۲۳۱۳، ۲۹۹۳، ۲۹۹۹،  
۳۰۳۰، ۳۰۳۱.

گورکانی، الغ بیگ، ۲۷۰۶.

لائکی، علی بن حسن بن حنکاء، ۱۶۰۷،

ص: ۳۴۹

۱۶۱۱.

لاحج، ۱۳۱۳.

لالای غزنوی، رضی الدین علی، ۱۵۹۸، ۱۶۰۱.

لاوی بن یعقوب، ۳۱۰۳.

لیبد بن ربیعہ الجعفری، ۱۴۴۶، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۵۲۵.

لیبد مخزومی، ۱۷۷۶، ۱۷۸۵.

لسان الملک مستوفی، ۱۴۰۶.

لطفی، ابو سهل، ۱۶۱۲.

لقمان، ۱۴۷۷، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳.

لقمان بن عادیا، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۷۵.

لقیم، ۱۵۲۴، ۱۵۷۴.

لوحی سبزواری، محمد بن محمد، ۲۸۵۷.

لوقا، ۷۷۸.

لهراسب، ۲۱۹، ۱۴۳۶، ۱۶۳۶.

لیان، ۱۳۳۶.

لیث بن سعد، ۸۷۳.

لیچینگ یون، ۱۶۷۴.

لؤلؤی، قسم بن هاشم، ۲۷۲۳.

ماجد بن حبیب، ۲۹۷۵.

مأجوج، ٧٤٣، ١٢٥٩.

ماجيلويه، محمد بن علي، ١٨٣٩، ١٨٤٠، ٢٠٠٠.

ماحوزي، سليمان، ٦٥٤.

مادراني، احمد بن حسن، ١٦١٢، ١٩٩٩.

مادرايي، ابو الحسن، ١٩٩٠، ٢٤٤٥.

مادر موسى، ٤٧٠، ٤٧٢، ٥٢٤، ٧١٦، ٧٨٣.

ماريا، ١٣٢٠، ١٥٤٠.

ماريه، ٤٧٦، ١٨٣٩، ١٨٤٠، ١٨٤١، ١٩٨٣، ١٩٩٨.

ماريه قبطيه، ٣٠٥٣، ٣٠٥٤.

مازندراني، ٦٥٨.

مازندراني حائري، محمد حسن، ٩٩٧، ٩٩٨.

مازندراني، زمان، ١٠٢٢.

مازندراني، علي بن ابراهيم، ٢٢٢٠.

مازندراني، علي بن فاضل، ٢٣٢٩، ٢٣٣٠، ٢٣٤٠، ٢٣٤٦، ٢٣٥٨.

مازندراني، محمد بن حسن، ٣٣١١.

مازندراني، محمد صالح، ١٥٩٩.

ماشاء الله مصري، ١٦٦٣، ١٦٦٤، ١٦٦٦.

مالك، ١٠٦٧.

مالك اشتر، ٥٤٢، ٥٧٩، ١٢٨٥، ٢٩٩٦، ٣٢٩٤.

مالك بن اعين، ٢٧٢٢.

مالک بن حارث اشتر نخعی، ۲۱۶۲.

مالک بن حمزہ، ۲۶۶۹.

مالک بن دینار، ۲۰۵۳.

مالک بن ضمیر، ۲۷۵۹.

مالک بن عطیہ، ۸۰۹.

مالک بن نویرہ، ۱۴۶۶.

ص: ۳۵۰

مالکی، ابن عربی، ۷۱۷، ۷۴۶.

مالکی، حسین بن محمد بن حسن دیار بکری، ۷۱۷.

مالکی، عثمان بن عمرو بن ابی بکر، ۲۴۹۰.

مالکی مکی، نور الدین علی بن محمد بن صباغ، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۸۱.

مامقانی، حسن، ۹۱۳.

مأمون، ۸۸۲، ۱۵۳۹، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹، ۱۷۴۶.

مانی نقاش، ۱۷۵۶.

ماورایی، ابو بکر محمد بن علی، ۱۶۱۲.

ماهقانی، حسن، ۲۶۳۹.

مأمون، ۲۰۵۵.

مأمون، ۲۸۳۶، ۳۱۵۶.

مبارک بن سعید، ۲۹۷۵.

مبّرّد، ۸۵۰.

متقی، ملا علی، ۱۰۳۰.

متوکل، ۷۰۹.

متوکل بن عمیر، ۲۴۷۵.

متوکل عباسی، ۷۱۵، ۳۲۳۹.۲۰

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۳۵۰

مجالد، ۱۵۱۸.

مجتهد اصولی، ۱۷۱۱.

مجتهد تویسرکانی، عبد النبی، ۲۰۹۴.

مجدلیه، مریم، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹.

مجلسی، محمد تقی، ۶، ۱۲، ۳۸، ۳۹، ۸۷، ۱۶۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۶، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۵۴.

مجید کاظمینی، ۱۴۴۵.

محب الدین طبری، ۱۰۳.

محبی دمشقی، محمد، ۲۵۸۲.

محجوب، محمد بن الحسن بن علی، ۷۱۱.

محدث کاشانی، ۲۸۰۴.

محدّث نوری، ۴۵۹، ۴۷۸، ۵۱۷، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۶۶، ۵۷۵، ۶۸۲، ۶۹۷، ۷۶۳، ۷۸۹، ۹۰۹، ۱۰۹۷، ۱۱۱۵، ۱۱۲۴، ۱۱۲۸، ۱۱۳۰، ۱۱۳۴، ۱۱۴۱، ۱۱۴۵، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۲، ۱۱۵۶، ۱۱۶۵، ۱۱۹۰، ۱۲۱۳، ۱۲۳۱، ۱۲۵۴، ۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۲۶۴، ۱۵۸۱، ۱۶۰۳، ۱۶۲۰، ۱۶۲۲، ۱۶۶۰، ۱۶۸۷، ۱۷۰۷، ۱۷۲۲، ۱۹۹۶، ۲۰۶۸، ۲۰۷۰، ۲۰۹۶، ۲۱۰۱، ۲۱۰۲، ۲۱۰۶، ۲۱۱۸، ۲۱۲۱، ۲۱۴۳، ۲۱۴۵، ۲۱۷۲، ۲۱۷۶، ۲۱۸۰، ۲۱۸۲، ۲۱۹۶، ۲۲۰۸، ۲۲۱۰، ۲۲۱۲، ۲۲۱۳، ۲۲۱۷، ۲۲۲۰، ۲۲۲۱، ۲۲۲۶، ۲۲۵۷، ۲۲۷۵، ۲۲۸۷، ۲۳۰۶، ۲۳۱۰، ۲۳۲۷، ۲۳۶۴، ۲۳۶۵، ۲۳۸۴، ۲۳۸۶، ۲۳۹۱، ۲۳۹۵، ۲۴۰۱، ۲۴۱۴، ۲۴۱۶، ۲۴۱۷، ۲۴۲۲، ۲۴۳۴، ۲۴۴۵، ۲۴۶۶، ۲۴۸۰، ۲۴۸۶، ۲۵۰۹، ۲۵۱۳، ۲۵۲۰، ۲۵۸۰، ۲۵۸۸، ۲۶۰۲، ۲۶۰۴، ۲۶۱۱، ۲۶۱۷، ۲۶۲۶، ۲۶۳۱، ۲۶۴۱، ۲۷۵۳، ۲۷۸۵، ۲۹۷۹، ۳۰۵۱، ۳۱۳۷.

محرث بن حرثان، ۱۴۸۷.

محسن اصفهانی، ۲۴۰۱.

محسن تاج الواعظین، ۹۸۴.

محسن سلطان آبادی، ۱۴۴۱.

محسن عراقی، ۱۴۴۲.

محضق بن غسان بن ظالم زییدی، ۱۴۸۴.

محفوظ بن قرار، ۲۵۷۳.

محقق انصاری، ۲۱۲۸.

محقق ثانی، ۵۹۴، ۲۷۷۴.

محقق داماد، ۱۲۶۴.

محقق قمی، ۱۱۹۷.

محقق کلباسی، ۱۰۲۱.

محلّاتی، اسماعیل، ۹۶۲، ۹۶۹.

محلّاتی، عبد الجواد، ۹۶۸.

محلّاتی، محمد علی، ۹۶۲.

محمد آدمی، ۷۱۱.

محمد آل بحر العلوم، سید، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷.

محمد ابراهیم کلباسی، ۲۱۸۸، ۲۱۹۴، ۲۲۲۱.

محمد اشرفی مازندرانی، ۲۲۷۰، ۲۲۷۲.



محمد اصفهانی، بهاء الدین، ۱۴۱۴.

محمد امین کاظمینی، ۱۰۰۹.

محمد باقر اصفهانی، ۲۱۴۷، ۲۲۳۸، ۲۲۳۹، ۲۲۴۱.

محمد باقر بن محمد اکمل اصفهانی، ۲۴۷۸.

محمد باقر بن محمد شریف حسینی اصفهانی، ۲۱۷۲.

محمد باقر بهیانی، ۱۲۳۴، ۱۷۹۸.

محمد باقر ثفتی رشتی، سید، ۱۰۱۹.

محمد باقر خوانساری، ۲۰۸۵، ۲۱۹۴، ۲۲۲۳، ۳۴۲۸.

محمد باقر مدرس، ۲۸۸۹.

محمد بن ابراهیم، ۱۸۳۴، ۲۶۶۷، ۲۷۴۴، ۲۷۹۹، ۲۸۳۴، ۲۹۴۵، ۲۹۵۳، ۲۹۵۷، ۲۹۵۸.

محمد بن ابراهیم بن اسحاق، ۱۹۳۶.

محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن، ۲۸۳۴.

محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی، ۱۹۵۹.

محمد بن ابراهیم بن مهزیار، ۸۸۹، ۱۹۵۹، ۱۹۹۷، ۲۴۲۴، ۲۴۴۸، ۲۴۴۹، ۲۵۶۲، ۲۶۴۵.

محمد بن ابراهیم نعمانی، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۲، ۲۶، ۳۸، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۸، ۱۶۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۶۶۳، ۴۶۶۴، ۴۶۷۲، ۴۷۳۳، ۴۷۳۴، ۴۷۵۹، ۴۷۶۹، ۴۷۷۰، ۴۷۷۳، ۴۸۱۶، ۴۸۱۷، ۴۸۸۲، ۴۸۸۷، ۴۹۸۳، ۴۹۸۷، ۴۹۹۸، ۴۹۹۹، ۳۰۰۴، ۳۰۰۶، ۳۰۰۹.

٣٠١٠، ٣٠٢٣، ٣٠٢٧، ٣٠٣٢، ٣٠٧٦، ٣٠٩٨، ٣١٦٧، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

محمد بن ابو شكور سلمى حنفى، ١٢٠٠.

محمد بن ابى الحسن سوهانى، ٣٣٤٧.

محمد بن ابى الرواد رواسى، ٢٠٧٣، ٢١٦٦.

محمد بن ابى الفضل، ٢٩٧٣، ٢٩٧٥.

محمد بن ابى الفوارس، ٧٢٠، ٧٢١.

محمد بن ابى القاسم، ٢٩٧٦.

محمد بن ابى القاسم العلوى العقيقى، ١٠٨٨.

محمد بن ابى القاسم حاسمى، ٢١٧٦، ٢١٧٧، ٢١٧٨، ٢١٧٩.

محمد بن ابى القاسم علوى عقيقى، ١٩٩٩.

محمد بن ابى الليث، ٢٥١٩.

محمد بن ابى زيد عرب شاه الحسينى العلوى الورامينى، ٨٣٨.

محمد بن ابى عبد الله اسدى كوفى، ١٩٥٣، ١٩٩٧.

محمد بن ابى عبد الله سيارى، ١٩٨٩.

محمد بن ابى عبد الله كوفه اى، ٣٣٥١.

محمد بن ابى عمير، ٧٩٢، ٧٩٦، ٨٠٦، ٨١٨، ٨٢١، ٨٢٢.

محمد بن ابى كثير، ٢٧٣٩، ٣٠٤٩.

محمد بن احمد، ١٩٤٣، ١٩٤٤، ١٩٩٩، ٢٠٠٠، ٢٣١٢، ٢٤٤٣.

محمد بن احمد، ٢٧٩٩.

محمد بن احمد، ابن ابى الثلج، ابو بكر، ٧١٥.

محمد بن احمد بن ابراهيم جعفي، ٢٧٧١.

محمد بن احمد بن تاج الدين، ٩٨٥.

محمد بن احمد بن جعفر قطان قمى، ١٩٩٠، ٢٠٠٠، ٢٥٦٧.

محمد بن احمد بن جنيد، ١٩٦٠.

محمد بن احمد بن خلف طبرى، ١٩٨٨.

محمد بن احمد بن داود، ابو الحسن، ٢٠٢٥.

محمد بن احمد بن شاذان، ٣٧، ٧٨٣، ١٩٦٠.

محمد بن احمد بن صالح تميمي، ٢٧٢٠.

محمد بن احمد بن محمد، ٣٣٩٩.

محمد بن احمد بن يحيى، ١٩٤٩، ١٩٥٧.

محمد بن احمد رجوجى، ١٩٤٧.

محمد بن احمد شيبانى، ٣٥٢٢.

محمد بن احمد قلانسى، ٢٦٨٥.

محمد بن احمد محمودى، ابو على، ١٨٩٤، ١٩٨٧، ١٩٠١، ١٩٩٩.

محمد بن ادريس شافعى، ٧٢٠، ٧٢١.

محمد بن اسحاق، ٨٤١، ١٠٦٣.

محمد بن اسحاق بن بشار، ١٦٤٦.

محمد بن اسحاق طالقانى، ١٩٣٤.

محمد بن اسحاق قمى، ١٩٦٠.

محمد بن اسماعيل، ١٦٢٠، ١٩١٥، ٣١٨٩.

محمد بن اسماعیل برمکی، ۳۳۵۱.

محمد بن اسماعیل بن بزيع، ۲۱۰۴.

محمد بن اسماعیل بن جعفر، ۱۰۵۴.

محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر، ۱۹۸۰.

محمد بن الحسن بن علی محبوب، ۷۱۱.

محمد بن القاسم، ۸۸۳.

محمد بن ایوب بن نوح، ۴۳۱، ۱۹۸۴، ۱۹۹۸.

محمد بن بشير، ۱۶۹۶، ۱۷۵۶.

محمد بن تاج الدین حسن، سلطان، ۶۸۸.

محمد بن جبریل، ۸۸۹، ۲۵۶۲.

محمد بن جریر طبری.

محمد بن جریر بن رستم طبری، ۱۴، ۲۷۷، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۶، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۳، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۱۱۹۱، ۱۳۰۵، ۱۵۴۹، ۱۵۶۰، ۱۸۴۲، ۱۸۵۴، ۱۸۹۴، ۱۸۹۸، ۱۹۶۵، ۱۹۸۷، ۲۴۳۴، ۲۴۴۵، ۲۴۴۸، ۲۵۱۶، ۲۵۶۴، ۲۶۴۵.

محمد بن جعفر، ۵۴۰، ۲۴۴۳، ۲۴۶۳، ۲۶۶۴.

محمد بن جعفر اسدی، ۱۹۴۹، ۱۹۸۲.

محمد بن جعفر اسدی، ابی الحسین، ۳۵۲۱، ۳۵۲۲.

محمد بن جعفر بن ابراهیم همدانی، ۱۹۵۹.

محمد بن جعفر بن عبد الله، ۱۸۹۸، ۱۹۵۱.

محمد بن جعفر بن محمد بن عون اسدی، ۱۹۵۹، ۱۹۶۰.

محمد بن جعفر حمیری، ۱۰۸۸.

محمد بن جعفر حمیری، ابو العباس، ۱۸۸۰، ۱۸۸۱، ۱۸۸۲، ۱۹۵۱، ۱۹۹۹.

محمد بن جعفر دهان، ۲۰۷۳.

محمد بن جعفر عربی، ۱۹۴۹، ۱۹۵۷.

محمد بن جعفر وکیل، ۲۰۰۰، ۲۴۶۴.

محمد بن حاتم قطان، ۲۷۲۰.

محمد بن حامد، ۲۹۷۴.

محمد بن حسان، ۲۹۷۳.

محمد بن حسن، ۳۳۹۹.

محمد بن حسن بزنی، ۲۶۶۴، ۲۶۶۶، ۲۶۸۱، ۲۷۲۶، ۲۸۳۳، ۲۸۳۵، ۲۸۳۷، ۲۸۹۰، ۳۳۵۹، ۳۴۸۰.

محمد بن حسن بن عبد الحمید، ۱۹۹۹، ۲۴۳۱.

محمد بن حسن بن عبد الله اطروشی، ۳۲۸۷.

محمد بن حسن بن عبد الله تمیمی، ۲۴۰۰.

محمد بن حسن بن عبد الله تمیمی، ۱۹۹۹.

محمد بن حسن بن علی بن صباح مدائنی، ۲۷۹۳.

محمد بن حسن بن محمد بن جمهور، ۲۷۳۸، ۲۷۴۰، ۲۷۴۳.

محمد بن حسن بن ولید، ۱۹۴۹.

محمد بن حسن بن یحیی حارثی، ۲۳۰۱.

محمد بن حسن سولعی، ۱۷۵۶.

محمد بن حسن شیبانی، ۷۱۷.

محمد بن حسن صفار، ۲۷۱۸، ۳۰۰۸، ۳۰۱۲، ۳۰۲۲، ۳۰۳۹، ۳۳۸۸، ۳۳۹۱، ۳۳۹۹، ۳۴۴۳.

محمد بن حسن صیرفی، ۱۹۹۹، ۲۵۴۸، ۲۵۴۹.

محمد بن حسن کرخی، ۱۸۴۲.

محمد بن حسن مازندرانی، ۳۳۱۱.

محمد بن حسن واسطی، ۷۹۹.

محمد بن حسین، ۱۹۸۹.

محمد بن حسین، ۲۶۶۸، ۲۷۲۵.

محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری، ۱۰۴۴.

محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری، حافظ ابو الحسن، ۳۸۱.

محمد بن حسین بن شاذویه، ۱۹۵۱.

محمد بن حسین کاتب مروزی، ۱۹۴۹، ۱۹۵۰، ۲۴۵۴.

محمد بن حسین موسوی، ابی الحسن، ۱۴۵۱.

محمد بن حصین، ۱۹۹۹.

محمد بن حفص بن عمر، ۱۹۶۲.

محمد بن حنفيّه، ۸۴۹، ۸۵۰، ۱۰۳۲، ۱۰۴۱، ۱۰۵۳، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۸۰، ۱۷۱۶، ۱۷۳۱، ۱۷۹۵، ۲۶۷۸، ۲۸۸۱، ۳۳۴۴، ۳۳۴۸.

محمد بن حيّان بستی، ۷۶۷.

محمد بن حيدر، ۲۳۹۵.

محمد بن خالد، ۱۲۶۸، ۲۸۰۴، ۳۳۷۰.

محمد بن خالد احتّم، ۲۸۰۲.

محمد بن خالد كوفي، ۸۲۲.

محمد بن خفيف شيرازي، ۲۰۱۸.

محمد بن خلف، ۱۸۸۲.

محمد بن خلف بن موهب طاطري، ۷۶۸، ۷۶۹.

محمد بن داود، ۷۴۴، ۲۰۱۱.

محمد بن داود عبيدي، ۳۲۵۳.

محمد بن داود قمی، ابی الحسن، ۳۴۹۱.

محمد بن زياد، ۱۰۳۸.

محمد بن زيد بن مروان، ۲۵۷۹.

محمد بن سائب کليبي، ۱۶۴۶.

محمد بن سعيد، ۸۹۰، ۱۹۹۳.

محمد بن سلمه، ۱۴۶۲.

محمد بن سليمان، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۳۴۸۵.

محمد بن سليمان بن ابراهيم كاتب، جلال الدين ابو عبد الله، ۱۵۹۵.





محمد بن سماعه، ۱۶۹۶.

محمد بن سنان، ۷۹۴، ۲۶۰۷، ۲۶۶۴، ۲۶۷۸، ۲۷۳۳، ۲۷۳۷، ۲۷۷۲.

محمد بن سويد، ۲۵۷۷.

محمد بن سيد ابی الطيب مدنی، سيد شمس الدين، ۷۰۷.

محمد بن سيد عباس عاملی، سيد، ۶۶۴.

محمد بن شاذان، ۸۹۱، ۱۹۶۰، ۲۴۲۹، ۲۴۴۰.

محمد بن شاذان کابلی، ۱۸۹۳، ۱۹۸۶، ۱۹۹۸.

محمد بن شاکر کتبی، ۱۱۵۸.

محمد بن شجری، ۲۸۲۵.

محمد بن شعیب بن صالح، ۱۹۹۸.

محمد بن شمعون، ۲۷۳۰.

محمد بن شهاب زهری، ۱۹۹۹، ۲۳۵۵، ۲۳۵۶، ۲۶۰۴.

محمد بن صالح، ۶۰۵، ۲۹۷۳.

محمد بن صالح قنبری، ۱۹۷۸.

محمد بن صالح همدانی، ۱۹۵۸، ۱۹۷۷، ۱۹۷۸، ۱۹۹۷، ۲۴۲۵، ۲۴۴۲، ۲۴۶۰.

محمد بن طغج، ۱۵۳۵.

محمد بن طلحه، ۱۰۶۶، ۱۱۰۷، ۱۷۰۹.

محمد بن طلحه شافعی، ۶۲۵، ۶۲۶.

محمد بن عاصم، ۲۹۷۲.

محمد بن عباس، ٢٠، ٢٥، ٢٦، ٢٦٧٢.

محمد بن عباس بن مروان، ٣٤٣٩.

محمد بن عباس جبل عاملی، ٢٣٨٧.

محمد بن عباس عدیل، ٢٤٢٨.

محمد بن عباس قصری، ١٩٩٩.

محمد بن عباس قمی، ٢٥٥٨.

محمد بن عبد الحمید، ٢٧٢٥.

محمد بن عبد الحمید بزاز، ١٨٦١، ١٩٩٥.

محمد بن عبد الحیار، ٨١٤، ٤٤٩.

محمد بن عبد الرحمن بن علی زمردی حنفی، ١٥٩٨.

محمد بن عبد الرشید بن شعیب کشی، ١٢٠٠.

محمد بن عبد الکریم، ٢٩٧٦.

محمد بن عبد الله، ٤٦٠، ١٩٦٥.

محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری، ٤٤٥، ٦٠٦، ٣٤٩٨، ٣٤٩٩، ٣٥٠٩.

محمد بن عبد الله بن حسن، ١٠٤٦.

محمد بن عبد الله بن حسین، ٣٤٨٠.

محمد بن عبد الله بن محمود طایی، ٣٨١.

محمد بن عبد الله حایری، ٢٥٤٨.

محمد بن عبد الله عمری، ٢٤٥٨.

محمد بن عبد الله قمی، ١٨٨٢، ١٩٩٩.

محمد بن عبد الله مطهري، ٤٨٨.

محمد بن عبد الله مطهري، ٢٦٦٩.

محمد بن عبد الواحد مقدسي، حافظ، ٣٨١.

محمد بن عبديل، ٢٥٥٧.

محمد بن عبيد الله علوي، ١٩٩١.

محمد بن عثمان، ٨٢٠، ٢٧٧٧.

محمد بن عثمان بن ابي شيبة، حافظ، ١٠٦٣.

محمد بن عثمان بن سعيد زيات، ٨٢٠.

محمد بن عثمان بن محمد صيداني، ٧٦٩.

محمد بن عثمان ذهبي، ٢٧٨.

محمد بن عثمان عمروي، ٤٣١، ٤٦١، ٤٦٦، ١١٢١، ١٢١٨، ١٢٣٠، ١٠٨٨، ١٨٧٩، ١٩١٧، ١٩١٨، ١٩٢٠، ١٩٢١، ١٩٢٢، ١٩٢٣، ١٩٢٦، ١٩٤٣، ١٩٤٦، ١٩٤٩، ١٩٧٠، ١٩٧٤، ١٩٧٦، ١٩٨٤، ١٩٩٧، ١٩٩٨، ١٩٩٩، ٢٠٠٠، ٢٠٠٤، ٢٠٠٥، ٢٠٠٦، ٢٠٢٤، ٢٠٢٧، ٢٠٢٨، ٢٤٥٩، ٢٥٤٧، ٢٥٥٣، ٣٥٢١، ٣٥٢٣، ٣٥٤٣، ٣٥٤٦.

محمد بن عطف، ٢٩٧٣.

محمد بن عقله مكّي، ٧١٢.

محمد بن علقمي شافعي، شمس الدين، ١٢٠١.

محمد بن علي، ٨٢٣، ١٩٤٤، ١٩٤٥، ١٩٤٨، ٢٤٨٠، ٢٤٨٣، ٢٤٨٥، ٣٣٩٩، ٣٤٨٥.

محمد بن علي بن ابراهيم، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

محمد بن علي بن ابي الغراق شلمغاني، ١٩٧٠، ٢٠٠٠، ٢٠١٩، ٢٠٢٢، ٢٠٢٤، ٢٠٢٥، ٢٠٢٦.

محمد بن علي بن ابي جعفر، ١٩٩٦.

محمد بن علي بن اسود قمي، ١٩٢٣، ١٩٢٧، ١٩٦١، ١٩٦٢، ١٩٧١، ١٩٧٢، ٢٠٠٠، ٢٥٥٨.

محمد بن علي بن الداري، ١٨٣٤.

محمد بن علي بن بابويه، ابي جعفر، ٢٧٨٣، ٣٣٢٨.

محمد بن علي بن بلال، ١٨٣٥، ١٩٦٨، ٢٠٠٦، ٢٠١٩.

محمد بن علي بن حسين، ١٩٢٣.

محمد بن علی بن حسین بن بابویه، ۱۹۲۷، ۱۹۲۹، ۱۹۳۹، ۱۹۷۲، ۲۰۴۹، ۲۳۹۱.

محمد بن علی بن حسین بن عبد الرحمن حسینی، ۲۳۱۸.

محمد بن علی بن حسین عودی، ۲۱۸۰.

محمد بن علی بن حمزه، ۸۱۵.

محمد بن علی بن سمیع بن بنان، ۱۸۳۴.

محمد بن علی بن شاذان نیشابوری، ۱۹۵۰، ۱۹۸۱، ۱۹۹۷.

محمد بن علی بن شاه، ۲۷۲۰.

محمد بن علی بن متیل، ۱۹۹۳، ۲۵۵۷.

محمد بن علی بن معمر، ۳۳۵۱.

محمد بن علی جباعی، ۲۶۰۲.

محمد بن علی زرجی، ۱۹۹۴.

محمد بن علی علوی حسینی، ۲۳۲۸، ۲۶۵۰.

محمد بن علی کوفی، ۲۶۶۸، ۳۳۹۱.

محمد بن علي ماجيلويه، ١٨٣٩، ١٨٤٠، ٢٠٠٠.

محمد بن علي ماورائي، ابو بكر، ١٦١٢.

محمد بن عمر رازي، ٣٤٢٤.

محمد بن عياش، ٢٧٩٣، ٣٠٢٤، ٣٣٧١.

محمد بن عيسي، ٨٢٢، ٢٩٧٣، ٣٣٩٣، ٣٤٨٦.

محمد بن عيسي، ٢٦٧١، ٢٧٣٣، ٢٧٣٦.

محمد بن عيسي اشعري، ٧١٨.

محمد بن عيسي بحريني، ٢٥٩٧، ٢٥٩٩، ٢٦٠٠، ٢٦٠١.

محمد بن عيسي بن احمد زوجي، ١٨٤١.

محمد بن غالب اصفهاني، ٦٠٣.

محمد بن فتح مركني، ابو بكر، ١٦١١.

محمد بن فرج، ١٩١٨.

محمد بن فضل، ٢٧٩٧، ٢٧٩٩.

محمد بن فضل بن ابراهيم، ٢٦٨٣.

محمد بن فضيل، ٢٧٢٥، ٢٧٢٦، ٢٧٩٠، ٣٣٦٠.

محمد بن قارون، ٢٤١٤، ٢٥٩٢، ٢٥٩٣.

محمد بن قاسم بصري، ٢٣٤٩.

محمد بن قاسم علوي، ١٨٩٨، ١٩٠٠، ١٩٠١، ١٨٩٥.

محمد بن قوام، ٢٩٧٥.

محمد بن كشمرد، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷.

محمد بن كعب قرطی، ۲۷۳۲.

محمد بن كعب قرظی، ۳۴۳۴.

محمد بن كنيله، ۲۵۷۲.

محمد بن ماجد، ۲۹۷۶.

محمد بن مالك، ۲۷۳۹.

محمد بن متوكل، ۱۵۸۳.

محمد بن محقق، ۲۱۷۱.

محمد بن محمد، ۲۶۶۷.

محمد بن محمد آوی قاضی، ۲۵۰۶، ۲۵۷۱، ۲۵۷۲، ۲۶۵۰.

محمد بن محمد بخاری پارسا، خواجه، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۸۳.

محمد بن محمد بدیع الرضوی، شمس الدین، ۳۱۳۷.

محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب، ۲۱۴۴.

محمد بن محمد بن بکیر، ۲۷۱۵، ۲۸۰۲، ۳۴۸۰.

محمد بن محمد بن خلف، ۱۹۹۸، ۲۵۵۹.

محمد بن محمد بن عباس قصری، ۲۴۳۱.

محمد بن محمد بن عصام کلینی، ۱۹۷۶.

محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی، ابو عبد الله، ۲۱۶۰.

محمد بن محمد خزاعی، ابو جعفر، ۳۵۲۳.

محمد بن محمد عادی، ۱۸۸۵.



محمد بن محمد فقری، ۱۹۹۳.

محمد بن محمد کلینی، ۱۹۹۷.

محمد بن محمد لوحی سبزواری، ۲۸۵۷.

محمد بن محمود آملی مازندرانی، ۲۰۸۳.

محمد بن مروان، ۱۶۹۹، ۲۷۴۳، ۲۷۴۵، ۳۳۵۵.

محمد بن مسعود عیاشی، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۳۷، ۳۸، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۸۵، ۲۲۹، ۴۰۵، ۱۷۷۶، ۲۷۱۷، ۲۷۲۲، ۲۷۲۵، ۲۷۲۶، ۳۰۰۸، ۳۰۱۴، ۳۲۸۶، ۳۳۱۳، ۳۳۵۳، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳، ۳۴۶۹.

محمد بن مسعود فراء، ۳۱۵.

محمد بن مسلم، ۱۹، ۳۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۱۶۰۷، ۷۹۸، ۲۶۶۷، ۲۶۷۸، ۲۶۸۳، ۲۷۳۱، ۲۷۴۱، ۲۷۹۴، ۲۸۷۷، ۲۹۷۵، ۳۲۹۸، ۳۳۳۵، ۳۳۵۹.

محمد بن مشهدی، ۶۰۳، ۱۲۵۷، ۲۱۰۱، ۲۲۸۸، ۲۳۴۳، ۳۰۲۱.

محمد بن مظفر، ۱۷۹۷.

محمد بن مظفر، ابو الفرج، ۱۹۴۷.

محمد بن معاویه بن حکیم، ۱۸۵۹.

محمد بن معاویه بن حکیم، ۴۳۱.

محمد بن معروف، ۲۷۲۵.

محمد بن مفضل، ۳۱۸۹.

محمد بن مکی، ۳۴۳۹.

محمد بن منصور، ۲۶۶۵.

محمد بن منصور صیقل، ۲۷۳۳.

محمد بن موسی بن حسن بن فرات، ۲۰۰۴، ۲۰۰۵.

محمد بن موسی طوسی، ۷۰۴.

محمد بن مهران، ۳۳۹۹.

محمد بن میمون خراسانی، ۱۸۶۱، ۱۹۹۵.

محمد بن نجّار، ۲۷۶، ۴۰۰.

محمد بن نصیر، ابی شعیب، ۳۱۸۹.

محمد بن نصیر نمیری، ۱۹۶۹، ۲۰۰۴، ۲۰۰۵، ۲۰۱۹، ۲۰۲۲.

محمد بن نصیر نمیری، ۳۱۹۶.

محمد بن نعمان، ابی عبد الله، ۲۰۲۸، ۲۲۶۸.

محمد بن نفیس، ۱۹۲۸.

محمد بن نوح، ۴۳۱.

محمد بن هارون بن عمران همدانی، ۱۹۸۲، ۱۹۹۷.

محمد بن هارون بن موسی تعلقبری، ۲۵۱۶، ۲۵۳۱.

محمد بن هارون همدانی، ۲۴۶۳، ۲۴۶۴.

محمد بن هاشم هندی، ۲۳۰۶، ۲۳۰۷، ۲۳۶۵.

محمد بن هبه الله طرابلسی، ۴۵۰.

محمد بن هشام، ۱۰۸۲، ۱۶۲۹.

محمد بن همام، ۶۶۶.

محمد بن همام، ۱۶۲۹.

محمد بن همام، ۲۷۳۳، ۲۷۳۶، ۲۷۳۸، ۲۷۳۹، ۲۷۴۰، ۲۸۰۲.

محمد بن یحیی، ۸۸۰.

محمد بن یحیی، ۱۸۶۱، ۱۹۹۵.

محمد بن یحیی، ۲۶۶۸، ۲۷۳۶، ۲۷۹۹، ۳۳۹۹، ۳۴۸۵.

محمد بن یحیی صولی، ۱۴۷۴.

محمد بن یحیی عطار، ۱۹۴۹.

محمد بن یحیی معاذی، ابی الحسن، ۲۰۰۶.

محمد بن یزداد، ۸۹۰.

محمد بن یزداد، ۱۹۹۳، ۲۰۰۰، ۲۵۵۹.

محمد بن یعقوب، ۱۹۵۰.

محمد بن میمون، ۲۹۷۴.

محمد بن یوسف بن محمد، ۳۹۵.

محمد بن یوسف شاسی، ۱۹۸۸، ۲۴۵۴، ۲۴۵۵، ۲۴۶۲.

محمد بن یوسف شاشی، ۸۸۸.

محمد بهاری، میرزا، ۹۲۷.

محمد، بهاء الدین، ۶۵۳.

محمد پارسا، خواجه، ۱۰۴۵.

محمد پارسا، خواجه، ۲۰۱۸.

محمد پسر فرج، ۸۸۹.

محمد تستری، ۹۹۱، ۹۹۲.

محمد تقی، ۱۰۰۷.

محمد تقی اصفهانی، ۹۴۴.

محمد تقی الماسی، ۲۱۷۵.

محمد تقی پشت مشهدی، ۲۱۹۲، ۲۱۹۳.

محمد تقی تربتی، ۹۷۹.

محمد تقی، سید، ۱۰۰۷، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳.

محمد تقی شهرستانی، سید، ۹۹۳.

محمد تقی شیرازی، ۹۱۳، ۹۱۷، ۹۷۵.

محمد تقی عقدایی، ۱۷۶۵.

محمد تقی قزوینی، ۹۶۸.

محمد تقی مازندرانی حائری، ۹۹۷.

محمد تقی مجلسی، ۶، ۱۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۱۵، ۳۴۲.

محمد تقی مجلسی، ۶، ۱۲، ۳۸، ۳۹، ۸۷، ۱۶۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۶، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۵۴.

محمد جعفر بن اسماعیل، ۳۱۷۳.

محمد جعفر تهرانی، ۲۲۶۵.

محمد حجازی واعظ، ۷۱۰.

محمد حرفوشی، ۱۶۱۶.

محمد حسن بن محمد ولی ارومی، ۲۸۴۵، ۳۰۴۷.

محمد حسن تاجر، ۲۵۶۹.

محمد حسن رازی، ۲۶۶۸.

محمد حسن شروقی، ۲۲۸۰، ۲۲۸۱، ۲۲۸۷.

محمد حسن شیرازی، ۸۹۳.

محمد حسن شیرازی، ۹۰۸.

محمد حسن شیرازی، ۱۰۲۱، ۱۴۶۲.

محمد حسن شیرازی، ۲۵۸۹.

محمد حسن قزوینی، ۲۴۹۲.

محمد حسن قزوینی حائری شیرازی، ۱۴۰۶، ۱۷۱۱.

محمد حسن مازندرانی حائری، ۹۹۷، ۹۹۸.

محمد حسین اصفهانی، سید، ۹۱۰، ۹۱۸.

محمد حسین شوشتری، سید، ۹۳۳، ۹۳۴.

محمد حسین شهرستانی، ۹۰۷، ۹۹۴.

محمد حسین شهرستانی، ۳۰۶۳.

محمد حسین کاظمی، ۹۴۲.

محمد حسین کاظمی نجفی، ۲۱۲۹.

محمد حسین کاظمینی، ۲۲۷۹، ۲۳۱۱.

محمد حسین نایینی، ۲۴۹۳.

محمد حسینی، ۱۲۶۴.

محمد حسینی، ۲۰۷۰، ۲۳۴۴.

محمد حنفیه، ۳۷۲.

محمد خدابنده، ۲۰۷۹، ۲۰۸۲، ۲۰۸۳، ۲۰۸۴.

محمد خزعلی، ۲۱۰۶، ۲۱۰۷.

محمد خلخالی، ۲۶۲۳، ۲۶۲۴.

محمد رازی، ۲۴۸۲.

محمد رشتی، ۹۷۴، ۹۸۷.

محمد رضا مدرّس، میرزا، ۶۳۶.

محمد سراج الدین رفاعی، ۷۲۹.

محمد سعید افندی، ۲۴۸۰.

محمد سعید صد تومانی، ۲۳۶۴.

محمد سعید نایینی، ۲۰۶۹، ۲۴۹۳.

محمد سلطان آبادی، ۲۵۳۳.

محمد شوشتری کوفی، ۱۰۱۴، ۱۴۵۵.

محمد شیرازی، سید، ۹۶۶.

محمد صاحب الزمانی، ۹۷۳، ۹۷۴.

محمد صاحب حبشی، ۱۶۰۰.

محمد صادق عراقی، ۲۵۳۳.

محمد صالح بارفروش، ۲۴۰۷.

محمد صالح مازندرانی، ۱۲۱۲، ۱۵۹۹.

محمد صبان مصری، ۷۳۲.

محمد طاهّا، ۹۵۴، ۹۵۶.

محمد طاهر تستری، ۹۹۱، ۹۹۳.

محمد طاهر شوشتری کوفی، ۱۰۱۴.

محمد طاهر قمی، ۲۷۸۶.

محمد طاهر منجم یزدی، ۴۹۱.

محمد طاهر نجفی، ۲۱۷۶، ۲۲۷۵.

محمد طه، ۲۴۰۳.

محمد طهرانی، میرزا، ۹۸۱.



محمد طه قاضی حسین، ۸۹۵.

محمد عباباف نجفی، سید، ۹۱۹.

محمد عسکری طهرانی، میرزا، ۸۹۳.

محمد عطار، ۱۸۳۹، ۱۸۴۰.

محمد عطار، ۲۶۶۸، ۲۷۱۹.

محمد علم خان، ۲۱۳۶، ۲۱۳۸.

محمد علی اردوبادی، ۹۸۹.

محمد علی بهشتی، سید، ۹۳۵.

محمد علی پاشا، ۲۸۷۶، ۲۸۷۷.

محمد علی پسر وردی تبریزی، ۹۷۲.

محمد علی تبریزی، سید، ۹۲۱.

محمد علی حایری، ۲۶۳۷.

محمد علی رستم آبادی، ۹۶۲، ۹۶۳.

محمد علی زاهد جیلانی، ۱۱۶۸.

محمد علی زاهدی حزین، ساغر، ۴۹۱.

محمد علی شلمغانی، ۳۴۹۱.

محمد علی صاحب، ۲۳۸۱.

محمد علی عراقی کرهردوی، ۲۳۷۹.

محمد علی قاری، ۲۳۰۶، ۲۴۷۲.

محمد علی قزوینی، ۲۵۱۱.

محمد علی کرمانشاهی، ۲۳۹۵، ۲۴۹۰.

محمد علی گلستانه اصفهانی، ۲۱۵۰.

محمد علی محلاتی، ۹۶۲.

محمد علی، میرزا، ۹۹۱.

محمد علی نساج، ۲۱۴۷، ۲۱۴۸.

محمد علی یزدی، ۲۲۹۳.

محمد عمر واقدی، ۱۰۶۳.

محمد فرید، ۱۵۲۶، ۱۶۸۹.

محمد قاضی القضاة، ۲۱۳۶، ۲۳۶۵.

محمد قطیفی، ۲۴۰۱.

محمد کاشانی، سید، ۹۲۰.

محمد کاظم ملک التجار، ۱۴۶۵.

محمد کریم خان، ۲۷۰۸.

محمد کوفی، ۹۹۱.

محمد محبی دمشقی، ۲۵۸۲.

محمد محسن، ۲۵۶۹، ۲۵۷۰.

محمد موسوی، ۲۱۵۴.

محمد، مولانا جلال الدین، ۴۹۲.

محمد مهدی بحر العلوم، ۹۸۳، ۱۴۴۷.

محمد مهدی بن علی اصغر قزوینی، ۳۰۵۰.

محمد مهدی تاجر، ۲۵۸۸.

محمد مهدی، سید، ۹۴۹.

محمد نایینی، ۲۲۲۱.

محمد نوفلی، ۷۸۶.

محمد نیشابوری، ۵۷۴، ۵۹۹.

محمد واسطی، ۲۷۲۵.

محمد همدانی، ۲۲۰۷.

محمد هندی، ۲۱۰۶، ۲۱۱۴، ۲۱۸۳، ۲۳۶۷.

محمدی، علی بن محمد بن اسماعیل، ۱۹۸۲.

محمد یوسف دهخوارقانی، ۱۸۶۳.

محمود العراقی، ۱۰۲۵.

محمود بن احمد فارسی، ۲۰۲۰، ۲۴۹۷.

محمود بن قدامه، ۲۹۷۴.

محمود بن لیید، ۳۷۸.

محمود بن محمد هروی، ۷۱۸.

محمود، سید، ۹۸۷.

محمود شبستری، ۲۰۱۰.

محمود شوشتری مرعشی، سید، ۱۴۴۱.

محمود عراقی، ۲۸۴۵، ۲۸۴۶، ۲۸۶۵، ۲۸۶۸، ۳۰۷۷، ۳۵۴۱.

محمود کلباسی، میرزا، ۱۰۲۱.

محمودی، ابو سلیمان، ۱۹۸۹.

محمودی، ابو علی محمد بن احمد، ۱۸۹۴، ۱۹۸۷، ۱۹۰۱، ۱۹۹۹.

محمی، ابی الحسین، ٧١٢.

محمی الدین عربی، ١٠٩٧، ١٠٩٨، ١١٠٢، ١١٥٠، ١٥٨١.

محمی الدین محمد بن غنا، ٧٢٠.

محمی الدین طایب اندلسی، ٢٧٠٩، ٢٧١٢، ٢٧١٣.

محمی الدین عربی، ٧٠٨، ٧٤١، ٧٥٩، ٧٦٠.

محمی الدین عربی، ٢٠٥١.

محمی السنه، ابو محمد، ٢٨٥٧.

مختار بن ابی عبیده ثقفی، ١٠٨٣.

مخزومی، ابی لبید، ٢٦٨٧، ٢٦٩١، ٢٦٩٦.

مخزومی، زهر بن ابی امیه، ١٤٠٥.

مخزومی، سعید بن مسیب، ٧٧٤.

مدائنی، ابی سعید، ١٦٩٨.

مدائنی، جعفر بن محمد، ١٩٢٤.

مدائنی، علی بن جعفر بن علی، ٢٢٩٩.

مدائنی، محمد بن حسن بن علی بن صباح، ٢٧٩٣.

مدد خراسانی، سید علی، ١٤٤١.

مدرس اصفهانی، حیدر علی، ٢٢٣٥.

مدّرس اصفهانی، سید عبد الحسین سید العراقین، ٩٦٦.

مدرس، محمد باقر، ٢٨٨٩.

مدّرس، میرزا محمد رضا، ۶۳۶.

مدرس یزدی، سید علی، ۱۱۲۴، ۱۷۳۶.

مدلل، حسین، ۲۴۱۲، ۲۴۱۳.

مدنی، سیّد، ۶۸۵.

مدنی، شمس الدین سیّد محمد بن سیّد ابی الطّیّب، ۷۰۷.

مدنی، عبد الله بن محمد مطیری، ۷۵۴.

مدنی، علیخان، ۱۵۹۴.

مدنی، کامل بن ابراهیم، ۱۸۵۲، ۱۸۵۳، ۱۹۸۶، ۱۹۹۸.

مدنی، منتصر بن منذر، ۱۳۴۱.

مدینی، ابو عبد الله، ۱۵۶۴، ۱۵۶۷.

مدینی، ابی عبد الله، ۲۳۴۹، ۲۳۵۰.

مذکّر طوسی بلاذری، ابو محمد احمد بن ابراهیم بن هاشم، ۷۱۲.

مرادی، عبد الرحمن، ۱۲۹۰.

مراغی، ابو حامد، ۱۹۹۶، ۲۴۳۱.

مراغی، ابی حامد بن ابراهیم، ۵۳۷.

مرتضی بن داعی حسینی، ۲۰۲۰.

مرتضی بن عماد، ۲۹۷۳.

مرتضی بن محمد امین انصاری، ۳۰۶۴.

مرتضی بهبهانی، ۹۹۶.

مرتضی زبیدی، سید، ۱۷۹۷.

مرتضیٰ مرعشی تبریزی نجفی، ۲۶۲۳.

مرتضیٰ نجفی، ۲۲۱۴، ۲۲۴۹، ۲۴۱۴، ۲۴۱۵، ۲۴۱۶.

مرتد بن سعد، ۱۵۷۵.

مرتد بن عفیر، ۱۵۷۴.۲۱

العقري الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۳۶۲

مرعشی تبریزی نجفی، مرتضیٰ، ۲۶۲۳.

ص: ٣٦٣

مرعشى، شهاب الدين، ٢٦٢٣.

مرعيدا، ١٤٢٣.

مرقد بن مرزوق، ٢٩٧٥.

مرقس، ٣١٥١.

مرقع بن ضبع، ١٤٨٣.

مركنى، ابو بكر محمد بن فتح، ١٦١١.

مروان، ١٠٦٦، ١١٠٠، ١٥٨٥.

مروان، ٢١٠٠.

مروان بن مسلم، ٢٧١٧، ٣٠٥٥، ٣٣٦٨.

مروّج الاسلام، ١٤٤٣.

مروزی، ابو جعفر، ٢٤٦١.

مرّی، تمیم بن وهله، ٧٧٨.

مرید بن قحطان، ٢٩٧٥.

مریم، ٢٣٦٢.

مریم، ٣١٤٨، ٣١٤٩، ٣١٥٠، ٣٤٣٢.

مریم مجدلیه، ١٣٩٨، ١٣٩٩.

مزاحم عقیلی، ١٤٧٤.

مزدک قلاش، ١٧٥٦.

مزنّی، ابی الحسن، ١٩٧١.



مزيقيا، ربيعه بن حارثه بن عمرو، ١٦٢٩.

مستبصر بن متوكل، ٨٨٥.

مستعصم عباسي، ٣٥٣٠.

مستنصر، ٢٠٦٤، ٢٠٦٦.

مستور بن غيلان، ٣٩٢.

مستوغر، ١٥٠٣، ١٥٠٤.

مستوفي، حمد الله، ١٥٥٥.

مستوفي، لسان الملك، ١٤٠٦.

مسجاج بن سباع، ١٦٣٤.

مسدد، ١٠٤٤، ١٠٨١.

مسرور طباخ، ١٩٨٩، ١٩٩٧، ٢٤٥٥.

مسعده، ٨٢١.

مسعود بن منصور، ٢٩٧٢.

مسعود ثقفى، ٧٧٦.

مسعود، عبد الله، ٥١٤، ٥١٦.

مسعودى، ١١٥٨، ١٥٧٦.

مسعودى، ٦١، ٦٨، ١٤٨، ٢١٢، ٢٧٦، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٣٤، ٤٣٩، ٤٤٠.

مسعودى، على بن حسين، ٤٥٩، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٩، ٥٠١، ٦٠١.

مسلم، ٥١٧.

مسلم، ١٠٤٧، ١٠٨١.

مسلم، ۳۴۲۴.

مسلم، ۱۹، ۳۰، ۱۱۱، ۱۷۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۳۹، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰.

مسلیمه کذاب، ۱۷۵۶.

مسلیمه کذاب، ۲۰۲۰.

مسیح، میرزا، ۱۴۶۵.

مشافهه بن عقله، ۷۱۰.

مشهدی ابو القاسم، ۱۱۲۲.

مشهدی ابو القاسم خادم، ۹۲۱، ۹۲۲.

مشهدی حاج بابا، ۹۵۴.

مصريايم بن بيسر بن حام بن نوح، ١٥٤٠، ١٥٤١.

مصري، ابو الرجاء، ١٩٨٩، ١٩٩٨، ٢٤٢٢، ٢٤٢٣، ٢٥٦١.

مصري، ابو طالب، ٢٤٢٨.

مصري، ابو هلال، ٢٧١٣.

مصري، شمس الدين محمد بن عبد الرحمن سخاوي، ٧٥٥.

مصري، علي بن حماد، ٢٥٠٨.

مصري، ماشاء الله، ١٦٦٣، ١٦٦٤، ١٦٦٦.

مصري، محمد صبان، ٧٣٢.

مصطفى حمود، ٢٤٨٦.

مصعب بن زبير، ١٤٩١.

مصعب بن عمير، ١٤٠٧.

مصفون بن عبد الله بن مفارق، ٢٩٧٤.

مضاد بن جنابه بن مراره، ١٤٥١.

مطاع بن حابس، ٢٩٧٤.

مطعم بن عدي بن نوفل بن عبد مناف، ١٤٠٥.

مطهر الحلبي، حسن بن يوسف، ١٠٣٥.

مطهري، محمد بن عبد الله، ٤٨٨.

مطهري، محمد بن عبد الله، ٢٦٦٩.

مطيري، عبد الله بن محمد، ٧٣٣.

مطیری مدنی، عبد اللہ بن محمد، ۷۵۴.

مظفر بن احمد، ابو الفرج، ۱۸۳۸.

مظفر بن علی بن حسین حمدانی، ۱۹۵۳، ۱۹۹۶.

مظفر علوی، ۲۷۱۷، ۲۷۲۲، ۲۷۲۵.

معاذی، ابی الحسن محمد بن یحیی، ۲۰۰۶.

معاصر، میر حامد حسین، ۷۵۵.

معاویہ، ۷۴۹، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۵.

معاویہ، ۱۹۳۳، ۲۰۲۶، ۲۰۷۴، ۲۱۰۰، ۲۳۳۷، ۲۳۳۹، ۲۳۴۷.

معاویہ، ۳۲۲۱، ۳۲۲۴.

معاویہ، ۲۹۰، ۳۱۵، ۴۰۶.

معاویہ بن ابی سفیان، ۱۱۰۰، ۱۲۵۹، ۱۵۰۴، ۱۵۱۳، ۱۵۵۲، ۱۶۱۵، ۱۶۴۵.

معاویہ بن بکر، ۱۵۷۴.

معاویہ بن حکیم، ۱۹۸۴، ۱۹۹۸.

معاویہ بن عضلہ، ۲۴۳۵، ۲۴۳۶.

معاویہ بن وہب، ۲۷۲۷.

معاویہ بن یزید، ۷۰۹.

معبد شامی، ۸۷۳.

معتصم عباسی، ۲۴۸۹.

معتصم عباسی، ۲۸۸۵.

معتضد باللہ عباسی، ۷۴۴.

معتضد عباسی، ۱۰۵۱.

معتضد عباسی، ۱۹۸۲، ۱۹۸۳، ۱۹۹۱.

معتمد، ۱۰۵۱.

معتمد الدوله، ۲۲۴۷.

معتمد عباسی، ۱۸۶۴، ۱۸۶۶، ۱۸۶۷، ۱۸۷۶.

ص: ٣٦٥

معد بن كامل، ٢٩٧٥، ٢٩٧٦.

معدى كرب حميرى، ١٤٨٣.

معصوم بن على، ٢٩٧٦.

معصومه بنت موسى بن جعفر، ٢٢٢٤، ٢٢٢٦.

معلّى بن ابراهيم، ٢٩٧٥.

معلّى بن خنيس، ٨٥٦، ٨٥٧.

معلّى بن خنيس، ٢٨٦٤، ٢٩٣٤، ٣٣٦٠، ٣٣٦٣.

معلّى بن محمد، ٨٦٩.

معلّى بن محمد، ١٧٦٩.

معلّى بن محمد، ٢٦٨٤، ٢٧٤٣.

معمر بن خلاد، ٢٦٧٠.

معمر بن شمس، ٢٥٩٤.

معمر بن يحيى، ٢٧٩٧.

معمر مشرقى، ١٦٢٥.

معمر مغربى، ١٦٠٧، ١٦٠٩، ١٦١٠، ١٦٢٠، ١٦٤٥.

معين خادم حضرت صادق (ع)، ٨٦١.

مغربى اندلسى، زين الدين على، ٢٣٣٠.

مغيره بن سعيد، ١٠٥٣، ١٦٨١، ١٧٥٦.

مفتى شافعى، احمد، ٢٧٦٩.

مفتی کرکی، حسین، ۲۷۷۴.

مفتی کرکی، سید حسین، ۵۹۴.

مفرج بن مسلم، ۲۹۷۵.

مفضّل، ۵۴۷، ۵۸۲، ۶۰۰.

مفضّل بن عمر، ۵۷۰، ۸۰۷.

مفضّل بن عمر، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۷.

مفضل بن عمر، ۱۲۵۵، ۱۷۱۹، ۱۷۴۳.

مفضل بن عمر، ۲۶۷۳، ۲۷۶۰، ۲۸۶۳، ۲۸۶۴، ۲۹۵۵، ۲۹۶۰، ۲۹۹۲، ۳۰۴۱، ۳۰۴۴، ۳۰۷۸، ۳۰۹۲، ۳۱۰۷، ۳۱۱۵، ۳۱۱۸، ۳۱۲۴، ۳۱۷۰، ۳۱۸۹، ۳۱۹۱، ۳۱۹۲، ۳۱۹۶، ۳۱۹۷، ۳۱۹۸، ۳۲۰۲، ۳۲۰۳، ۳۲۰۴، ۳۲۰۵، ۳۲۱۱، ۳۲۱۳، ۳۲۱۴، ۳۲۱۵، ۳۲۲۵، ۳۲۲۶، ۳۲۲۷، ۳۲۲۸، ۳۲۲۹، ۳۲۳۰، ۳۲۳۶، ۳۲۶۲، ۳۳۷۱، ۳۴۸۵.

مفضّل بن عمر، ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۳۰، ۲۳۳، ۳۳۴، ۳۴۵، ۴۱۵.

مفضل بن عمیر، ۳۳۷۱.

مفید بن ارقم، ۲۹۷۴.

مفید جرجانی، ابو بکر، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳.

مقاتل بن حیان، ۳۰۸۱.

مقاتل بن سلیمان، ۳۰۸۱.

مقتدر بالله، ۱۶۱۲، ۱۶۴۵.

مقداد، ۱۲۸۵.

مقداد بن اسود، ۲۹۶۱، ۲۹۹۶، ۳۲۹۴.

مقداد بن اسود، ۱۸، ۲۶۹.

مقدّس اردبیلی، ۶۴۱.

مقدس اردییلی، ۲۰۱۹، ۲۰۵۰، ۲۰۶۱، ۲۰۸۷، ۲۰۸۸، ۲۰۸۹، ۲۰۹۲، ۲۰۹۳، ۲۰۹۶، ۲۳۲۸، ۲۶۰۷.



ص: ۳۶۶

مقدس اردبیلی، ۲۸۶۵.

مقری رازی، عبد الجبار بن عبد الله، ۲۰۸۵.

مقیطام، ۱۵۴۱.

مقیم قزوینی، میرزا، ۹۳۸، ۹۳۹.

مکاری، ابو سعید، ۱۷۰۳، ۱۷۰۵.

مکحول، ۳۰۶۰.

مکّه، شریف، ۱۴۴۱.

مکی، ابن حجر، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۳، ۱۰۴۵، ۱۰۶۴، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۴۵.

مکّی، ابن ربیعہ، عبد اللّٰه، ۵۳۹.

مکّی، ابو المؤید موفق بن احمد، ۷۶۰.

مکیخا، ۱۴۲۲.

مکی، علی، ۲۵۱۰.

مکّی، محمد بن عقله، ۷۱۲.

مکّی، نور الدین علی بن محمد بن صباغ مالکی، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۸۱.

ملا امین، ۲۴۸۰، ۲۴۸۱.

ملا باقر واعظ تهرانی، ۳۱۷۳.

ملا حسین بشروی، ۲۰۴۶.

ملا خلیل قزوینی، ۱۹۷۴.

ملا رضا همدانی، ۲۱۶۲.

ملاً علی قاری، ۷۱۵.

ملا علی متقی، ۱۰۳۰.

ملا علی نهاوندی، ۳۰۶۳، ۳۰۶۴، ۳۰۶۵.

ملا علی یزدی، ۱۲.

ملا محسن تویسرکانی، ۲۰۹۴.

ملا محمد علی زنجانی، ۲۰۴۶.

ملا معین فراهی هروی، ۱۰۴۷، ۱۱۳۱، ۱۲۰۹، ۱۲۷۰، ۱۴۰۶.

ملا معین هروی، ۲۸۵۲، ۳۰۸۱.

ملایری، سید ابو القاسم، ۹۷۵.

ملایری، سید عبد الله، ۹۷۵.

ملک التجار تبریزی، مهدی، ۱۴۶۵.

ملک التجار، محمد کاظم، ۱۴۶۵.

ملک بن متوشلخ بن ادريس، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۵۳.

ملک روم، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵.

ملک ناصر، ۶۹۹.

ملکه، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳.

ملیکه، ۲۴۹، ۴۲۸، ۴۳۷.

مناوش، ۱۶۳۸.

منبه بن الحجاج، ۳۱۷۲، ۳۱۷۳.

منتصر بن منذر مدنی، ۱۳۴۱.

منجّم یزدی، محمد طاهر، ۴۹۱.

منذر، ۲۶۷۸.

منذر بن حرمله طایی، ۱۴۵۳.

منذر بن محمد بن قابوس، ۸۲۲.

منسی بن یوسف، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶.

منصور، ۶۳۱.

منصور، ۶۶۴.

منصور، ۱۰۴۶.

ص: ۳۶۷

منصور، ۲۹۸۸.

منصور بن تقی، ۲۹۷۶.

منصور بن خلیل، ۲۹۷۳.

منصور بن صالحان، ۲۵۱۶.

منصور دوانیقی، ۲۰۲۸، ۲۰۵۴.

منصوری هاشمی، ابو الحسن محمد بن عبید الله بن احمد بن عیسی، ۷۷۰.

منقری، حسین بن احمد، ۳۳۵۹، ۳۴۸۶.

منوچهر، ۱۶۳۶.

منوچهر خان، ۲۲۴۷.

منیر الدین بروجردی اصفهانی، ۲۱۴۷، ۲۲۳۸، ۲۶۳۱.

منیع بن مکرم، ۲۹۷۴.

مودودی، علی اکبر، ۷۵۹.

مودودی، علی اکبر بن اسد الله، ۷۳۷.

مودودی، علی اکبر بن اسد الله، ۱۱۵۲.

موذن قمی، حبیب الله، ۹۸۷، ۹۸۹.

موسوی، ابی الحسن محمد بن حسین، ۱۴۵۱.

موسوی رشتی، هاشم بن حسن، ۲۲۸۹.

موسوی مازندرانی، حسن بن علی، ۲۳۳۰.

موسوی، محمد، ۲۱۵۴.

موسوی مشعشعی، خلف بن عبد المطلب، ۲۵۸۴.

موسوی، هاشم بن شجاعت علی، ۲۴۷۲.

موسوی، هبه الله بن ابی محمد، ۲۵۴۲.

موسی، ۷۱۴.

موسی بن بکر، ۲۷۲۵.

موسی بن جعفر بغدادی، ۴۲۹، ۴۳۱.

موسی بن حارث، ۲۹۷۲.

موسی بن حسن رجوجی، ۱۹۴۹.

موسی بن رمیح، ۲۹۷۲.

موسی بن سعدان، ۱۷۹۰.

موسی بن عبد الله نخعی، ۳۳۵۱.

موسی بن عبیده، ۲۷۳۲.

موسی بن عمران بن یزید، ۲۷۹۳.

موسی بن عیسی، ۱۸۴۱.

موسی بن عیسی، ۳۳۹۷.

موسی بن عیسی هاشمی، ۲۰۰۰.

موسی بن محمد، ۴۷۶.

موسی بن محمد رازی، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۷.

موسی بن محمد غازی، ۴۶۳.

موسی بن معصوم، ۲۹۷۵.

موسی بن نصر، ۲۳۵۲، ۲۳۵۳، ۲۳۵۴.

موسی بن نصر عبدی، ۱۲۶۰.

موسی بن نعمان، ۲۹۷۳.

موسی بن همام، ۸۶۳.

موسی فرزند امام جواد (ع)، ۴۸۳.

موسی نمیری، ۲۷۲۱.

موصلی، ثوابه، ۲۷۳، ۲۷۷.

موفق بن احمد، ۷۳۲.

موفق بن احمد خوارزمی، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۸۵.

ص: ۳۶۸

موفق بن احمد خوارزمی، ۱۳، ۳۷، ۳۸، ۲۷۴.

مولانا جلال الدین محمد، ۴۹۲.

مولوی، ۱۶۰۰.

مولوی میر حامد حسین، ۷۴۴.

مؤمل جصاص، ۶۹۴، ۶۹۵.

مهارج، ۱۶۳۸.

مهایمی، علی، ۱۵۸۱.

مهدی، ۶۶۴.

مهدی اصفهانی، ۲۲۲۹، ۲۲۳۰، ۲۴۷۳، ۲۶۱۴.

مهدی زریجاوی، ۲۳۰۷، ۲۴۷۲.

مهدی شهرستانی، ۱۱۹۷.

مهدی شهرستانی، ۲۱۱۱.

مهدی شیرازی، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹.

مهدی طباطبایی، ۲۱۰۲، ۲۲۱۱، ۲۲۲۱.

مهدی قزوینی، ۲۱۹۴، ۲۱۹۶، ۲۲۰۶، ۲۲۰۷، ۲۲۱۰، ۲۵۹۱.

مهدی قزوینی حلی، سید، ۹۹۸.

مهدی ملک التجار تبریزی، ۱۴۶۵.

مهربرزین، ۱۴۳۰.

مهر فیروز، ۱۴۳۰.

مهرویه، ۱۴۲۱.

مہزم اسدی، ۲۶۷۸.

مہزیار، علی بن ابراہیم، ۱۱۹۱.

مہلایل بن قینان، ۱۵۵۰، ۱۵۵۳، ۱۵۵۵.

مہلبی، علی بن بلال بن معاویہ، ۱۹۲۶، ۲۰۲۸.

مبیدی، ۶۹۳، ۷۰۹.

مبیدی، حسین، ۵۷۵.

مبیدی، حسین، ۱۰۲۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۱۱۵، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۵۰، ۱۵۸۱.

میثم، ۲۶۲۹.

میثم تمار، ۳۳۳۵، ۳۳۳۶، ۳۳۳۷.

میثمی، احمد بن حسن، ۱۶۹۸.

میر حامد حسین، ۶۹۷.

میر حامد حسین معاصر، ۷۵۵.

میر حامد حسین، مولوی، ۷۴۴.

میر حامد حسین ہندی، ۱۰۳۹، ۱۱۴۷.

میر داماد، ۲۸۵۷.

میرزا احمد، ۸۹۴.

میرزا اسماعیل تبریزی، ۱۱۳۵.

میرزا جواد، ۹۴۱.

میرزا حبیب اللہ رشتی، ۹۱۳، ۹۱۷، ۹۷۹.



میرزا حبیب الله رشتی، ۲۱۲۶.

میرزا حسن آشتیانی، ۲۱۲۳.

میرزا حسین علی برهانی،.

میرزا حسین نایینی، ۲۰۶۹.

میرزا خلیل طیب، ۲۴۱۷، ۲۵۲۰.

میرزا رضا، ۱۷۳۷.

میرزا رضا شیرازی، ۲۷۰۸.

میرزا عبد الله اصفهانی، ۲۰۹۶، ۲۱۴۳، ۲۱۷۶، ۲۴۴۲، ۲۵۸۶.

میرزا علی اصغر خان صدراعظم، ۹۷۶.

ص: ۳۶۹

میرزا علی محمد، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۷.

میرزا علی محمد، ۲۷۰۸.

میرزا علی محمد شیرازی، ۱۷۵۵، ۱۷۶۶.

میرزا کاظم، ۲۱۷۴.

میرزا کوچک، ۱۰۰۷.

میرزا محمد، ۱۹۷۴.

میرزا محمد استرآبادی، ۲۱۷۱.

میرزا محمد بهاری، ۹۲۷.

میرزا محمد تقی، ۲۱۴۷، ۲۲۴۱، ۲۲۴۸.

میرزا محمد حسین ساوجی، ۲۱۳۹.

میرزا محمد رضا مدرّس، ۶۳۶.

میرزا محمد طهرانی، ۹۸۱.

میرزا محمد عسکری طهرانی، ۸۹۳.

میرزا محمد علی، ۹۹۱.

میرزا محمود کلباسی، ۱۰۲۱.

میرزا مسیح، ۱۴۶۵.

میرزا مقیم قزوینی، ۹۳۸، ۹۳۹.

میرزا هادی، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۱۰.

میرزا هادی، ۲۲۸۴.

میرزا هادی خراسانی بجستانی، ۸۹۴، ۸۹۷، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۸، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۷۱، ۹۷۲.

میرزا هادی واعظ خراسانی، ۱۴۴۱.

میرزای شیرازی، ۹۰۹، ۹۲۸.

میرزای شیرازی، ۲۴۱۶، ۲۴۸۶.

میرزای قمی، ۲۱۲۰، ۲۱۲۱.

میر علام تفرشی، ۲۰۸۸، ۲۰۹۶.

میر لوحی، ۶۵۳، ۷۶۵.

میر محمد اشرف، ۷۵۱.

میر محمد باقر داماد، ۲۱۸۹.

میر محمد مهدی، ۲۱۸۸.

میر مصطفی، ۲۳۹۵.

میسر بن عبد العزیز، ۳۴۴۰، ۳۴۸۰.

میکائیل، ۲۹۷۷، ۳۱۹۷، ۳۳۳۲.

میمون بن حمزه حسینی، ابو القاسم، ۱۶۲۰.

میوندی، ۱۴۳۳.

مؤمن الطاق، ۳۴۱۱.

مؤید بن قاسم، ۲۹۷۵.

نائب التولیه، سید هاشم، ۹۹۵، ۹۹۶.

نابغه جعدی، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۷۷.

نابغه ذبیانی، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱.

ناحور، ۱۳۲۶.

نادر شاه افشار، ۱۱۶۸.

ناصری، عبد الرحمن بن محمد، ۱۹۹۱.

ناصر الدوله، حسين بن حمدان، ۱۸۶۱، ۱۸۸۹، ۱۹۹۹.

ناصر الدين بيضاوى، ۱۲۸۸.

ناصر الدين شاه، ۲۸۸۷.

ناصر الدين شاه قاجار، ۸۳۳.

ناصر بن سليمان، ۲۹۷۵.

نافع، ۷۸۶.

ص: ۳۷۰

نافع بن ازرق، ۸۵۵.

نامی، کاظم، ۹۱۸.

نایینی، عبد الرحیم، ۲۴۹۳.

نایینی، عبد الوهاب، ۲۴۹۳، ۲۴۹۴.

نایینی، علی رضا، ۲۵۲۰.

نایینی، محمد، ۲۲۲۱.

نایینی، محمد حسین، ۲۴۹۳.

نایینی، محمد سعید، ۲۰۶۹، ۲۴۹۳.

نایینی، میرزا حسین، ۲۰۶۹.

نجاشی، ۱۹۷۲، ۱۹۸۱، ۲۲۰۲.

نجاشی، ۳۴۱۱، ۳۴۳۹، ۳۴۴۰، ۳۴۴۳.

نجفی اصفهانی، ۹۴۴، ۹۱۰.

نجفی، باقر، ۲۱۸۲.

نجفی، حسن، ۲۴۰۳.

نجفی، حسین، ۹۸۳.

نجفی، سید محمد عبا باف، ۹۱۹.

نجفی، شرف الدین، ۵۶۷.

نجفی، شرف الدین، ۶۰۳.

نجفی، شرف الدین، ۲۷۹۳.

نجفی، شیخ جعفر، ۲۱۱۱، ۲۲۱۷، ۲۲۴۹، ۲۲۵۳، ۲۲۵۶.

نجفی، شیخ حسین، ۲۱۰۸، ۲۱۱۱، ۲۱۲۵.

نجفی، علی قاضی طباطبائی، ۱۰۲۳.

نجفی، محمد طاهر، ۲۱۷۶، ۲۲۷۵.

نجفی، مرتضی، ۲۲۱۴، ۲۲۴۹، ۲۴۱۴، ۲۴۱۵، ۲۴۱۶.

نجفی، هاشم، ۲۱۸۲.

نجل مازندرانی، حسین، ۹۲۴.

نجم الدین، ۷۴۲.

نجم الدین جعفر بن الزهدری، ۲۵۰۴.

نجم الدین جعفر زهدری، ۲۱۴۲، ۲۵۹۶.

نجم الدین کبری، ۷۲۷.

نجم الدین کبری، ۱۰۳۰.

نجمان، ۱۸۳.

نجمان بن پنجاس، ۱۱۰۱.

نجم عاملی، شیخ محمد، ۲۱۰۷.

نحریر خادم، ۱۷۱۶.

نحریر، علی بن عالم، ۲۱۷۱.

نخّاس، بشر بن سلیمان، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۵.

نخّاس، بشر بن سلیمان، ۱۹۶۵، ۱۹۶۶.

نخّاس، عمرو بن یزید، ۴۵۰، ۴۵۱.

نخعی، ۲۷۱۹، ۲۷۲۶.

نخعی، ردائه بن کعب بن اذهل بن قیس، ۱۵۰۱.

نخعی، کمیل بن زیاد بن نهیک بن هیشم، ۲۷۸۶، ۲۷۸۷.

نخعی، موسی بن عبد الله، ۳۳۵۱.

نراقی، احمد، ۲۱۹۲.

نرجس، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۷۲۶، ۱۷۳۷، ۱۷۷۰.

نرجس، ۱۸۳۴، ۱۸۳۵، ۱۸۶۲، ۱۸۶۳، ۱۸۶۴، ۱۸۷۲، ۱۹۶۴، ۲۴۳۳.

نرجس خاتون (۳)، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۱۹، ۶۰۵، ۶۵۱، ۶۶۴، ۷۰۴، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۴۰، ۷۴۷، ۷۵۲، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۵۳.

نرجس خاتون، ۴۲۸، ۴۴۹.

نردول، ۱۶۳۲.

نرسی، ۱۴۲۹، ۱۴۳۱.

نزار بن حسن، ۲۹۷۶.

نزار بن سلمان، ۲۹۷۴.

نزال بن سبره، ۲۳۹.

نسابه اصفهانی، ابو الحسن، ۱۶۳۵، ۱۶۳۷.

نساج، محمد علی، ۲۱۴۷، ۲۱۴۸.

نسطر صاس، ۱۶۳۷.

نسفی، عزیز الدین، ۷۲۷، ۷۲۸.

نسیم، ۱۸۳۹، ۱۸۴۰، ۱۸۴۱، ۱۹۰۸، ۱۹۷۹، ۱۹۸۳، ۱۹۹۸.

نسیم، خادم امام حسن عسکری (ع)، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۶.

نسیمی، سید، ۷۳۲.

نصر آبادی نیشابوری، ابراهیم بن محمد، ۲۰۱۸.

نصر الله اصفهانی، سید، ۹۱۹.

نصر الله طهرانی دعانویس، سید، ۹۵۷.

نصر الله کابلی، ۵۰۶، ۵۰۷.



نصر الله كابلې، ۱۶۶۵.

نصرانی، ابو زبید، ۱۴۵۳.

نصر بن دهمان بن سلیمان بن اشجع بن زید بن عطفان، ۱۴۷۰.

نصر بن صباح، ۲۰۰۰.

نصر بن عبد الجامع بن عبد الرحمن فامی، ابو الفتح، ۳۸۱.

نصر بن عبد ربه، ۲۴۲۲، ۲۴۲۳.

نصر بن علی جهضمی، ۴۷۸، ۱۰۸۸.

نصر بن علی جهضمی نصری، ۷۱۴، ۷۱۵.

نصر خادم، ۱۸۴۱.

نصری، علی بن حرث بن مغیره، ۲۷۳۳.

نصری، نصر بن علی جهضمی، ۷۱۴، ۷۱۵.

نصیبی، ابو سالم کمال الدین محمد بن طلحه بن محمد قرشی، ۶۹۸.

نصیبی، کمال الدین محمد بن طلحه، ۶۹۹.

نصیر بن احمد، ۲۹۷۴.

نضر بن حارث، ۱۴۰۳، ۱۲۶۱، ۲۳۴۶.

نضر بن سوید، ۸۲۲.

نظر بن سندی، ۸۲۳.

نظر علی طالقانی، ۲۲۰۷.

نعث، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸.

نعث، ابا عماره، ۷۹۶، ۷۹۷.

نعل بند اصفهانی، جعفر، ۲۱۵۰، ۲۱۵۱.

نعمان بن منذر بن محرق، ۱۴۴۱، ۱۵۰۶.

نعمانی، ۵۷۶، ۵۸۱، ۷۸۹.

نعمانی، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲،

ص: ۳۷۲

.1793, .1792, .1783, .1255, .1194

نعمانی، ابن ابی الجواد، ۲۱۴۳.

نعمانی، محمد بن ابراهیم، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۲، ۲۶، ۳۸، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۸، ۱۶۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹

نعمت الله جزایری، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۱۴۱، ۱۲۴۷، ۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۶۱۶.

نعمت الله جزایری، ۲۰۸۹، ۲۱۲۷، ۲۲۴۴، ۲۳۰۷، ۲۳۱۷.

نعمت الله جزایری، ۳۱۶۶.

نعمت اللہ حسینی، ۳۳۴۰.

نعمت الله شوشتری، ۲۵۸۶، ۲۶۰۳.

نعمه اللہ جزائری، سیّد، ۶۵۵، ۹۳۳.

نفس زکیه، ۲۶۸۶، ۲۸۲۰، ۲۸۷۹، ۲۸۸۲، ۲۹۳۲.

نفیس، ۲۶۷۲.

نفيل، ۲۷۵۹.

نقشبند، بهاء الدین، ۷۴۵.

نقشبندی، احمد فاروقی، (الف ثانی)، ۷۲۶.

نمبرود، ۱۹۳۵، ۱۹۹۵.

نمرود بن کنعان، ۱۳۱۱، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۹.

نمبری، محمد بن نصیر، ۱۹۶۹، ۲۰۰۴، ۲۰۰۵، ۲۰۱۹، ۲۰۲۲.

نمیری، محمد بن نصیر، ۳۱۹۶.

نمیری، موسی، ۲۷۲۱.

نوبختی، ۱۱۱۳.

نوبختی، ابو الحسن بن زکریا، ۱۹۳۳.

نوبختی، ابو الحسن بن کثیر، ۱۹۹۱، ۲۰۰۰، ۲۵۵۳.

نوبختی، ابو سهل، ۱۰۳۲، ۱۱۶۰.

نوبختی، ابو سهل بن اسماعیل بن علی، ۱۸۵۸، ۱۹۲۷، ۱۹۳۴، ۱۹۹۹، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۲۱.

نوبختی، ابو محمد حسن بن موسی، ۱۰۳۲، ۱۱۶۰.

نوبختی، ابی سهل، ۵۹۰.

نوبختی، احمد بن ابراهیم، ۳۴۹۱، ۳۴۹۳.

نوبختی، اسماعیل بن علی، ۴۳۲.

نوبختی، جعفر بن احمد، ۱۹۲۷، ۱۹۹۹، ۲۵۴۷.

نوبختی، حسین بن روح، ۱۹۲۱، ۱۹۲۴، ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰، ۱۹۳۱، ۱۹۳۲، ۱۹۳۴، ۱۹۳۶، ۱۹۳۸، ۱۹۴۳،  
۱۹۴۸، ۱۹۴۹، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۶۶، ۱۹۶۷، ۱۹۹۸، ۲۰۰۶، ۲۰۱۹،

۲۰۲۲، ۲۰۲۴، ۲۰۲۸، ۲۴۴۶، ۲۴۶۳، ۲۵۴۵، ۲۵۴۶، ۲۵۴۸، ۲۵۴۹، ۲۵۵۰، ۲۵۵۱، ۲۵۵۴، ۲۵۵۵، ۲۵۵۶، ۲۵۵۷، ۲۵۶۰.

نوح بن جرّاح، ۷۷۷.

نور الدین ابو الحسن علی بن شریف شمس الدین ابی عبد الله محمد بن حسین حسینی اثری حنفی، ۱۵۹۵.

نور الدین عبد الرحمن جامی، ۶۹۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۵، ۷۸۰.

نور الدین علی بن عبد الله سمهودی، ۷۵۵.

نور الدین علی بن محمد بن صباغ مالکی مکی، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۸۱.

نور الله تستری، ۷۲۱.

نور الله شوشتری، ۲۰۱۰، ۲۰۱۷، ۲۰۸۴، ۲۲۱۹، ۲۲۲۰.

نور بن خلف حیرتی، ۷۵۴.

نور محمد نهاری، ۷۲۶.

نوری، ابو الحسین، ۲۰۱۰.

نوری، اسماعیل، ۱۱۴۲، ۲۴۳۷.

نوفلی، ۲۷۱۹، ۲۷۲۶، ۲۷۳۱.

نوفلی، ابو عبد الله، ۲۴۲۳.

نوفلی، محمد، ۷۸۶.

نووی، ۷۶۷.

نهاری، نور محمد، ۷۲۶.

نهاوندی، ابراهیم بن اسحاق، ۲۶۷۱.

نهاوندی، علی اکبر، ۲۴۰۹، ۲۶۳۴، ۲۶۳۶.

نهاوندی، فتح الله، ۳۰۶۴.

نهاوندی، ملا علی، ۳۰۶۳، ۳۰۶۴، ۳۰۶۵.

نهدی، بیان بن سمعان، ۱۷۵۶.

نهرجوری، ابو یعقوب، ۲۰۱۱، ۲۰۱۵.

نیشابوری، ابراهیم بن عبده، ۱۹۷۷، ۱۹۹۸.

نیشابوری، ابراهیم بن فارس، ۶۵۶، ۴۳۴، ۸۱۶، ۱۹۹۸.

نیشابوری، اسحاق بن اسماعیل، ۱۹۵۲.

نیشابوری، حاکم، ۱۵۸۴.

نیشابوری، حسن بن علی، ۱۸۴۰.

نیشابوری، علی بن محمد بن شاذان، ۲۴۴۶.

نیشابوری، فضل بن شاذان، ۲۳۴۴.

نیشابوری، محمد، ۵۷۴، ۵۹۹.

نیشابوری، محمد بن علی بن شاذان، ۱۹۵۰، ۱۹۸۱، ۱۹۹۷.

نیلی، ابو علی، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷، ۲۰۰۰.

نیلی، علی بن عبد الحمید، ۱۶۰۳، ۱۶۰۶.

نیلی، علی بن عبد الحمید، ۲۳۲۸، ۲۴۱۲، ۲۵۰۴، ۲۵۹۲.

نیلی، علی بن عبد الحمید، ۲۷۸۲، ۲۹۹۷، ۳۰۰۲، ۳۴۳۹، ۳۴۴۳.

نی نیاس، ۱۶۳۸.

واسطی، ابو العباس، ۲۱۵۵، ۲۵۵۱.

ص: ۳۷۴

۲۵۸۳، ۲۵۸۴.

واسطی، ابو عبد الله بن جنید، ۱۹۹۲، ۲۵۶۳.

واسطی، حسین بن شاذان، ۳۳۰۰.

واسطی، عبد الحمید، ۲۷۲۱، ۲۷۲۲.

واسطی، محمد، ۲۷۲۵.

واسطی، محمد بن حسن، ۷۹۹.

واعظ تهرانی، ملا باقر، ۳۱۷۳.

واعظ خراسانی، میرزا هادی، ۱۴۴۱.

واعظ سبزواری، ۲۲۴۵، ۳۲۵۶.

واعظ، محمد حجازی، ۷۱۰.

واقدی، محمد عمر، ۱۰۶۳.

والی، عمرو بن عوف، ۸۱۶.

وثاب بن حبيب، ۲۹۷۳.

وجناني، ابو محمد، ۱۹۶۸، ۲۵۶۱.

وحشی، ۱۲۹۳.

وحشی اعمی، ابراهیم، ۲۵۳۵.

وحید بهبهانی، ۱۹۶۰.

وداعه بن عمرو، ۱۵۴۷.

ورّاق، ابو الحسن، ۷۵۹.

وراق، علی بن عبد الله، ۳۵۲۲.۲۲

العبقري الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۳۷۴

وردی تبریزی، حاج الله، ۹۷۲.

ورقه بنت لاجج، ۱۳۲۶.

ورن لویس، ۱۶۷۱.

وسیحا، ۱۴۲۲.

وکیع بن جراح بن ملیح بن عدی، ۸۵۵، ۷۶۶، ۷۶۸.

وکیل، محمد بن جعفر، ۲۰۰۰، ۲۴۶۴.

ولی الله تبریزی، ۱۹۷۳.

ولی الله هندی، ۱۰۶۶.

ولید بن صبیح، ۱۶۹۴.

ولید بن عقبه، ۱۴۵۰.

ولید بن مغیره، ۱۴۰۵.

ولید بن یزید، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۱۰۰.

ولید بن یزید بن عبد الملك، ۱۰۸۲.

ولی، شاه نعمت الله، ۷۲۹.

وهابی، ابن مسعود، ۱۴۴۲.

وهب بن حفص، ۲۷۳۶، ۲۷۴۱، ۲۷۹۵.

وهب بن متبه، ۴۹۱، ۱۳۴۰، ۱۳۶۳، ۱۵۶۲، ۱۶۴۲، ۳۱۱۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۱۱.

وهب بن نصر، ۲۹۷۳.



وهیب، ۱۴۹۲.

هابیل، ۱۱۷۱، ۱۵۵۲، ۱۸۶۱، ۳۰۴۶.

هاجر، ۱۳۱۶.

هاجر، ۹۴، ۱۵۳، ۱۸۶، ۲۸۹.

هادی اندرمانی، ۹۶۳.

هادی خراسانی بجستانی، میرزا، ۸۹۴ ۸۹۷ ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۸، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۷۱، ۹۷۲.

هادی، میرزا، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۱۰.

هادی واعظ خراسانی، میرزا، ۱۴۴۱.

هاران، ۱۳۲۶.

ص: ۳۷۵

هاران، ۱۳۳۴.

هارود بن سلطان، ۲۹۷۴.

هارون، ۱۰۵۵، ۱۳۵۵، ۱۳۵۹، ۱۴۱۷، ۱۴۴۵، ۱۶۸۷.

هارون، ۲۲۵۹، ۲۶۷۰، ۲۷۳۱، ۲۸۱۲، ۲۸۹۷، ۳۱۰۷، ۳۱۰۸، ۳۱۱۴، ۳۱۴۰، ۳۱۴۱، ۳۲۱۹، ۳۲۶۸، ۸۶۳، ۸۶۴، ۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۳۱۷۶، ۳۲۳۹.

هارون بن زیات، ۸۵۸.

هارون بن عمران، ۱۰۲.

هارون بن قاسم بن عیسی هاشمی، ۳۳۴۹.

هارون بن مسلم، ۸۲۱.

هارون بن موسی، ۲۰۰۳، ۲۰۲۶، ۲۰۲۷.

هارون بن موسی بن فرات، ۲۰۰۰.

هارون بن موسی تلکبری، ۱۹۹۰، ۱۹۹۲، ۲۱۶۱، ۲۳۴۲.

هارون بن موسی تلکبری، ۳۳۵۲، ۳۵۳۸.

هارون فراز، ۱۹۹۷.

هاشم احسائی، ۱۶۱۶.

هاشم بحرینی، ۱۹۷۴، ۱۹۸۶، ۲۴۴۶، ۲۵۵۱، ۲۵۶۴.

هاشم بن حسن موسوی رشتی، ۲۲۸۹.

هاشم بن شجاعت علی موسوی، ۲۴۷۲.

هاشم بن صاحب الامر، ۲۳۲۶.

هاشم سدهی اصفهانی، ۲۲۳۰.

هاشم شوشتری، سید، ۹۹۷.

هاشم صلواتی، ۲۲۳۱، ۲۲۳۳.

هاشم قزوینی، سید، ۹۳۱.

هاشم نائب التولیه، سید، ۹۹۵، ۹۹۶.

هاشم نجفی، ۲۱۸۲.

هاشمی، ابو الحسن محمد بن عبید الله بن احمد بن عیسی منصور، ۷۷۰.

هاشمی، احمد بن عبد الله، ۱۹۰۷، ۱۹۹۹.

هاشمی، عبد الرحمن، ۲۸۳۷.

هاشمی، عبد الله بن فضل، ۱۱۶۰.

هاشمی، موسی بن عیسی، ۲۰۰۰.

هاشمی، هارون بن قاسم بن عیسی، ۳۳۴۹.

هانی تمار، ۲۶۶۵.

هبه الله بن ابی محمد موسوی، ۲۵۴۲.

هبه الله بن محمد بن احمد کاتب، ۱۹۱۴، ۱۹۱۶، ۱۹۱۸، ۱۹۲۰، ۱۹۲۲، ۱۹۲۳، ۱۹۲۸، ۱۹۳۱، ۱۹۳۳، ۱۹۳۷، ۱۹۴۰، ۱۹۹۴، ۲۰۰۴، ۲۰۰۷، ۲۰۲۳، ۲۰۲۹.

هجری، رشید، ۲۷۲۸.

هرثمه بن اعین، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹.

هرقلی، اسماعیل بن حسن، ۲۰۶۲، ۲۰۶۳، ۲۰۶۴، ۲۰۶۷، ۲۰۶۸.

هرمز، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۵۱۵، ۱۵۳۲.

هروی، ابی الصلت، ۸۶۸، ۱۱۱۲، ۱۲۶۶، ۲۹۹۴.

هروی، محمود بن محمد، ۷۱۸.

هروی، ملا معین، ۲۸۵۲، ۳۰۸۱، ۱۰۷۴.

١١٣١، ١٢٠٩، ١٢٧٠، ١٤٠٦.

هروى، يوسف بن ابراهيم، ٧٢٠.

هشام بن خولان، ٢٩٧٢.

هشام بن سالم، ٨٦١، ٢٦٨٨، ٢٧٢٣.

هشام بن عبد الملك، ١٣٦٢، ١٤٤٤، ٢٦٠٤، ٣١٧٧.

هشام بن عمر بن حارث العارمى، ١٤٠٥.

هلاكو خان، ٢٤٨٩، ٢٧٠٦، ٢٨٨٠، ٢٨٨٣، ٣٥٣٠.

هلال بن دادويه، ٢٩٧٣.

هلال بن همام، ٢٩٧٢.

هلالى، سليم بن قيس، ٨١٩، ١٦٧٧، ١٧٥٦، ٣٤٣٩، ٣٤٤٣.

هلالى، سليم بن قيس، ٢٤١، ٣٠٣، ٣٠٧، ٣٥٠، ٣٥٧.

هليل، ابراهيم، ٢٦٦٧.

همانى، حسن بن فضل بن يزيد، ٨٨٨.

همدانى، ٢٧٢٠.

همدانى، ابراهيم بن محمد، ١٩٥٢، ١٩٦٨.

همدانى، ابو العلا، ٢٣١٢، ٢٣١٣.

همدانى، ابو عبد الله، ١٩٠٨.

همدانى، ابى الحسن، ٣٥٢٥.

همدانى، ابى القاسم بن علا، ٣٣٥٧.

همدانی، ابی جعفر محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن، ۸۷۵.

همدانی، احمد بن حسین، ۱۸۸۴.

همدانی اسدآبادی، راشد، ۴۴۷.

همدانی، حارث بن عبد الله، ۴۰۵، ۷۷۷.

همدانی، حسن بن هارون بن عمران، ۱۹۵۸، ۱۹۶۲، ۱۹۶۸، ۱۹۹۷، ۲۰۰۰.

همدانی، حسین قلی، ۹۵۴، ۹۸۳.

همدانی، سید علی، ۷۲۹، ۱۰۳۰.

همدانی، علی بن محمد بن صالح بن محمد، ۱۹۵۸، ۱۹۶۱.

همدانی، قاسم بن علا، ۲۴۳۰، ۲۴۳۱.

همدانی، قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد، ۱۹۵۸.

همدانی، محمد، ۲۲۰۷.

همدانی، محمد بن ابراهیم بن محمد، ۱۹۵۹.

همدانی، محمد بن جعفر بن ابراهیم، ۱۹۵۹.

همدانی، محمد بن صالح، ۱۹۵۸، ۱۹۷۷، ۱۹۷۸، ۱۹۹۷، ۲۴۲۵، ۲۴۴۲، ۲۴۶۰.

همدانی، محمد بن هارون بن عمران، ۱۹۸۲، ۱۹۹۷، ۲۴۶۳، ۲۴۶۴.

همدانی، ملا رضا، ۲۱۶۲.

هند بن ابی هاله، ۱۴۱۳.

هندی، احمد علی، ۲۰۶۹.

هندی، عبد العلی، ۱۰۹۷.

هندی، محمد، ۲۱۰۶، ۲۱۱۴، ۲۱۸۳، ۲۳۶۷.

هندي، محمد بن هاشم، ٢٣٠٦، ٢٣٠٧،

ص: ۳۷۷

۲۳۶۵.

هندي، مير حامد حسين، ۱۰۳۹، ۱۱۴۷.

هندي، ولي الله، ۱۰۶۶.

هواز، ۱۳۴۱.

هوشنگ، ۱۵۴۹.

هوشنگ بن كيومرث، ۱۶۳۸.

هيشم بن عدي، ۷۰۴، ۱۵۱۸، ۱۶۴۶.

هيشم تميمي، ۸۲۱.

هيردوس، ۱۳۸۲.

يأجوج، ۷۴۲، ۱۲۵۹.

ياسر، ۸۸۲.

ياشع، ۱۷۳۲.

يافعي، ابن عبد الله، اسعد، ۶۹۹.

يحابن بن مالك بن ادد، ۱۵۲۲.

يحيى بن ابي القاسم، ۱۲.

يحيى بن ابي قسم، ۲۷۱۹.

يحيى بن اعمش، ۷۷۷.

يحيى بن اكثم، ۸۷۸، ۳۱۵۶.

يحيى بن ام طويل، ۳۳۴۳.



يحيى بن بطريق حلى، ٢٤٦٧.

يحيى بن بكر بن احمد بلخى، ٧٢٠.

يحيى بن حامد، ٢٩٧٣.

يحيى بن حسن بن بطريق، ٢٩.

يحيى بن داود، ٢٩٧٥.

يحيى بن زكريا، ١٨٤٩، ٢٧٣٩.

يحيى بن زيد، ٢٤٥.

يحيى بن سلام، ٣٠٩٤.

يحيى بن عبد الله، ٢٠٠٥.

يحيى بن فضل طيبي، ٢٣٣٠.

يحيى بن محمد عريضي، ١٨٩٣.

يحيى بن معين، ١٠٣٨، ١٠٦٢، ١٠٦٣، ١٠٦٤، ١٠٨٣.

يحيى بن منصور، ١٦٠١، ١٦٨٧.

يحيى بن نجل كوفى، ١٦٠٦.

يحيى بن يحيى، ٢٥٨٢.

يحيى بن يرجم، ٢٩٧٤.

يحيى حلبى، ٨٢٢، ٣٣٦٠.

يربوعى، عاد بن شداد، ١٤٥٣.

يزدجرد، ١٠٣٠، ١٤٢٢، ٣١٦٦.

يزدى، ابو القاسم، ١٤٤٣.

یزدی حایری، علی، ۱۶۰۰، ۱۶۳۲، ۲۶۱۵.

یزدی، حسن، ۲۲۹۳.

یزدی، محمد علی، ۲۲۹۳.

یزدی، ملا علی، ۱۲.

یزید، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵.

یزید، ۲۰۵۰.

یزید بن سلیط، ۲۲۵۸.

یزید بن عبد الله، ۲۴۴۴، ۲۴۴۵، ۲۵۶۸.

یزید بن معاویه، ۳۲۰۰، ۳۳۶۳، ۳۴۱۵، ۳۴۷۲، ۳۵۴۶، ۱۰۳۲، ۱۰۶۶، ۱۰۸۲، ۱۱۰۰، ۱۲۰۲، ۱۲۶۹، ۱۲۹۰.

یزید صایغ، ۱۶۹۷.

یسع بن خطوب، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۵۱۹.

ص: ۳۷۸

۱۵۲۰.

یشکری، عبد الله بن ابی بکر، ۳۲۵۳.

یشوعا، ۵۶۹.

يعرب بن قحطان، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶.

يعقوب، ۳۱۰۷، ۳۱۰۸، ۳۱۱۸، ۳۱۲۱، ۳۱۵۰، ۳۱۶۷.

يعقوب بن حمزه، ۲۹۷۵.

يعقوب بن مشرف، ۲۹۷۲.

يعقوب بن منفوس، ۱۸۵۴، ۱۹۹۸، ۱۹۸۴، ۶۸۰، ۶۸۱.

يعقوب بن يزيد، ۸۶۸، ۸۶۹، ۲۶۸۳.

يعقوب بن يوسف اصفهانی، ۱۹۰۱، ۱۹۸۳، ۱۹۹۹، ۲۳۴۱.

يعقوب بن يوسف ضراب اصفهانی، ۴۴۷، ۱۲۵۵.

يعيش بن احمد، ۲۹۷۳.

يقطينی، ۳۳۹۶.

يمان بن فتح بن دينار، ۱۸۹۵.

يمان تمار، ۲۷۳۶.

يمانی، ابراهيم بن عمر، ۲۶۶۳.

يمانی، جعفر بن ابراهيم، ۸۸۹، ۸۹۰.

يمانی، حسن بن فضل، ۱۹۵۴، ۱۹۷۵، ۲۴۲۶، ۲۴۲۷، ۲۵۶۱.

يمانی، شرف الدين اسحاق بن محمود، ۱۵۹۹.

يمانى، طاوس، ٢٠٥٤.

يمانى، عبد الكريم، ٢٧٠٢.

يمانى، على بن حسن، ١٩٩٩، ٢٤٣٢، ٢٤٣٣.

يمانى، على بن حسين، ١٩٧٩.

يمنى، ابن اسود، ٨٥٠.

يمنى، صالح بن عبد الله، ١٦٠٦.

يميز بن سالم، ٢٩٧٢.

يميننا، ٢٠٩٨.

يوحنا، ٥٢٩، ٧٧٨، ٣١٤٩.

يوسف بحرينى، ٢١٢٢.

يوسف بن ابراهيم هروى، ٧٢٠.

يوسف بن احمد جعفرى، ١٩٨٨، ١٩٩٩، ٢٢٩٨.

يوسف بن حمزه، ٢٩٧٥.

يوسف بن داود، ٢٩٧٤.

يوسف بن زياد، ٨٨٣.

يوسف بن على بن مطهر، سديد الدين، ٢١٥٩.

يوسف بن قزعلى بغدادى حتمى، شمس الدين ابو المظفر، ٧٠١.

يوسف بن قزعلى سبط ابن جوزى، ٦٣٧.

يوسف بن كليب، ٢٧٣٩.

يوسف بن مغانم، ٢٩٧٢.

يوسف بن يحيى السلمى، ابى بدر، ١٠٣٠، ١٠٤٠، ١٠٤٢، ٢٩٩٣، ٣٠١٧.

يوسف بن يعقوب، ٢٩٧٦.

يوسف سلمى، ١٠٩٣.

يوسف نجار، ١٣٨٢.

ص: ۳۷۹

یوشالفرس بن کالب بن یوفنا، ۱۵۶۰.

یوش بیاضی، ۸۳۱.

یوشع بن نون، ۱۲۸۵، ۱۳۵۰، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۴۵، ۱۶۸۸، ۱۶۹۱، ۲۹۶۱، ۲۹۹۶، ۳۱۱۳، ۳۱۴۰، ۳۱۴۱، ۳۲۰۰، ۳۲۹۴، ۳۳۶۲.

یونس بن حبيب، ۱۴۷۲.

یونس بن ظبيان، ۳۳۵۹.

یونس بن عبد الرحمن، ۱۲۵۷، ۱۷۰۳، ۲۳۴۳.

یونس بن یعقوب، ۷۳، ۱۹۷۴.

یهودی خیبری، جندل، ۶۶۳.

یهورام، ۱۵۱۹.









فهرست کلمات مشکل

آمال: آرزوها.

ابتهال: به زاری دعا کردن، اخلاص ورزیدن.

اتعاب: در رنج انداختن.

اتکال: اعتماد کردن به کسی، تسلیم شدن.

احتراز: پرهیز کردن.

احقاد: فرزندانزادگان، به خدمت شتافتن کسی.

احقاف: تل های ریگ.

احمر: سرخ.

اخضر: سبز.

اذفر: تندبو.

ارتداع: بازداشته شدن، آلوده شدن.

ارجاس: ناپاکیها.

ازهر: درخشان.

استبعاد: دور شمردن، گمان نبردن.

استبعاد: دوری جستن.

استتار: پوشیده گردیدن، در پرده شدن.

استخفاف: خوار کردن.

استصواب: صواب شمردن، راست دیدن فعل کسی.

استضاءه: روشن کردن.

استطاله: دراز شدن، گردن کشی کردن.

استظهار: یاری خواستن.

استعلام: پرسیدن از چیزی.

استغراب: عجیب و غریب شمردن، بعید داشتن.

استفسار: تفسیر خواستن، بیان کردن.

استفهام: مفهوم خواستن.

استکانت: تضرع، فروتنی.

استنکار: ناشناختن، انکار کردن.

استیحاش: اندوهگین شدن.

استیدان: اجازه خواستن.

استیفا: تمام گرفتن.

استیناس: مأنوس شدن.

استیناف: از نو گرفتن.

اسفر: سفیدی که به سرخی زند.

اشتداد: استوار شدن، سخت گرفتن.

اشنع: زشت.

اصطناع: برگزیدن، اختیار کردن.

اصقاع: نواحی، اطراف.

اضائه: روشن شدن.

اطناب: مبالغه کردن.

اعاظم: بزرگان.

اعانت: امداد، حمایت.

اعتذار: شکایت نمودن.

اعتساف: بیراه رفتن.

اعتساف: بیراه رفتن.

اعوجاج: کژی.

اغماض: چشم پوشیدن.

اقتصار: اکتفا کردن به چیزی.

اکسیر: کیمیا، دارویی که به آن مس و جز آن به زر و سیم بدل کنند.

الحاح: پافشاری.

اناطت: تعلیق.

انتفاع: سود یافتن، نفع گرفتن.

انحاس: نامبارکیها.

اندراس: ناپدید گردیدن.

انسداد: مسدود شدن، بسته شدن.

انقیاد: فروتنی نمودن، گردن نهادن.

اوطان: سرزمین ها.

ایحاش: بی توشه گردیدن، اندوهگین کردن، ویران گردیدن.

ایصال: رسانیدن.

باذخ: عزت بلند، شرف بلند.

بالطوع: فرمانبرداری از روی میل و رغبت.

بشیر: بسیار، کثیر.

بساط: فرش، گستردنی، زمین هموار.

بطانت: پر شدن شکم از طعام.

بطانه: پر شدن شکم، آستر جامه.

تأنی: آرامش.

تثبت: تأنی، شتاب نکردن.

تجشمت: سختیها، رنجها.

تجشم: رنج کشیدن.

تحریص: برانگیختن.

تحسر: حسرت خوردن.

تحیر: سرگردانی.

تخطی: خطا کردن، سرپیچی.

تدلیس: پنهان کردن.

تدویر: گرد کردن، چرخ زدن.

تذلل: فروتنی کردن.

ترحیب: مرحبا گفتن.

ترحیب: مرحبا گفتن.

ترقب: گوش دادن.

ترقیم: کتابت کردن.

تزایل: پراکنده شدن، شرم داشتن از کسی.

تستر: پوشیده شدن.

تسدیس: شش گوشه کردن.

تشبث: تمسک جستن، درآویختن.

تشفی: شفا جستن.

تصفح: صفحه صفحه نگریستن، تأمل کردن در چیزی.

تضلیل: گمراه ساختن.

تطویل: دراز کردن.

تعاطی: به ناحق گرفتن چیزی.

تعذر: ممتنع بودن، دشوار شدن کار.

تعشی: شام خوردن، شبکور شدن.

تعیش: زندگی، اسباب معیشت ساختن.

تغلیظ: درشت کردن چیزی بر کسی.

تغنی: سراییدن.

تفتیش: کاویدن، جستجو کردن.

تفریح: دور کردن اندوه.

تفسیق: فاسق خواندن.

تفوّه: حقیر گشتن، کهنه گردیدن، سخن گفتن.

تفویض: حاکم گردانیدن کسی در کاری.

تقاعد: نرساندن حق کسی به او، تغافل، سستی.

تقییل: بوسه دادن.

تکالب: جنگ و بدی کردن با هم، شدید شدن حرص مردم بر دنیا.

تلبیس: پوشیدن حقیقت، درآمیختن.

تلطیف: نرمی، آرامش.

تمرد: سرپیچی.

تمشیت: جاری کردن، آراستگی.

تمویهات: خبر دادن خلاف، زراندودگی.

تمهید: مقدمه.

تنطق: سخنوری.

تنقیح: پیراستن، خالص کردن.

تنقیه: صافی، پاک کردن.

توارد: با هم به یک جا فرود آمدن.

توثیق: استوار کردن.

توقیت: وقت نهادن.

توقیر: بزرگ داشتن.

ثغور: سرحدات، مرزها.

ثغور: سرحدات، مرزها.

ثمین: گرانها.

جزاف: سهل انگاری کردن، به گزاف گرفتن.

جواسیس: جمع جاسوس.

چلیپا: صلیب.

حجال: درخشندگی.

حجب: پرده ها.



حجر: بازداشتن، عقل، کنار مردم.

حذاقت: زیرکی، استادی.

حسان: نیکو.

حضيض: پستی زمین، نشیب زمین.

حظ: بهره، نصیب.

حظیره: جای شتر.

حلیه: زینت.

حیازت: گرد آوردن چیزی.

حیز: مکان.

حیز: مکان.

حیلولت: حایل شدن میان دو چیز.

خائب: ترسان.

خبط: سخت زدن کسی.

خزف: به دست و پا رفتن.

خلجان: مودت، رغبت.

خلطه: آمیزش.

خلطه: آمیزش.

درفش: پرچم.

دنائت: بی باک گردیدن، فرومایه شدن.

دهشت: حیرت، سراسیمگی.

دهلیز: مکانی که میان دروازه و خانه باشد.

ذراری: فرزندان.

ذریه: نسل.

ذمیمه: پست شمردہ شدہ.

راعی: چوپان.

رافضه: شیعه.

رشيقه: نیکو قامت.

رضاع: شیرخوار.

رغيف: ستبر کردن، گرده نان که برای پختن قدری پهن کرده باشند.

رفرفه: بساط گرانمایه.

رفه: تن آسانی، فراخ و آسان شدن زندگانی.

رقاب: ترسیدن، گردن.

رهبت: بیم، ترس.

رھط: دویدن، لقمه بزرگ برداشتن.

زفت: درشت، فربه.

سالفه: گذشتگان.

سخيف: پست، بی ارزش.

سدانت: پرده داری.

سدره المنتهى: درختی در بهشت

سطوت: حمله بردن.

سطوع: منتشر کردن، بلند شدن.

سعایت: خراج و باج گرفتن.

سفاک: بی پروا.

شامخ: والا، بلندمرتبه.

شدوذ: نادر، غریب شدن.

شنايع: زشتیها.

شوایب: آلودگیها.

صایب: راست.

صایم: روزه دار.

صباوت: خردسالی.

صبیحه: طلوع، صبحدم

صعوبت: مشکل گردیدن.

ص: ۳۸۷

صقع: گوشه زمین.

صقع: گوشه زمین.

صنادید: بزرگان.

صواب: صحیح، درست.

صیاغت: آراستن، زرگری.

ضیاع: هلاک شدن، تلف گردیدن.

طغات: ظالمان.

طفیل: ریزه خوار.

طوالع: جمع طالع، فال.

عادم النظیر: بی نظیر

عاهت: فساد.

عبقری: باغ

عتاق: آزاد گردیدن.

عجالت: ماحضر از طعام، هرچه به شتاب حاضر شده.

عصابه: دستمالی که هنگام درد به سر می بندند

عصبه: گروه.

عقارات: نشانی ها.

عقار: نازا شدن زن، در پی شکار رفتن، نشانه.

عقال: خردمندان.

عقیب: در پی.

عقیقه: قربانی کردن گوسفند.

عکاظ: بازار.

عنیف: درشت.

عوزه: تعویذی که انسان برای جلوگیری از ترس یا جنون یا نظر کردن می نویسد و بر خود می آویزد.

غباوت: کندذهنی.

فارط: پیشی گیرنده.

فاره: حاذق، زیرک.

فایز: رستگار.

فترت: زمان میان دو پیامبر، سستی، ضعف.

فتور: آرام شدن، نرم شدن.

فحاوی: مقصود و اهداف کلام.

فحواي کلام: مقصود کلام.

فطانت: زیرکی، دانایی.

قادح: طعن زننده، عیب کننده، شکاف.

قالع: برکننده.

قذارات: ناپاکی ها.

قذارات: ناپاکی ها، پلیدی ها.

قشعیره: لرزه، برخاستن موی بر اندام.

قصوی: آرزوی دور.

قماط: دزدان، دست بند.

قویم: نیکو قامت.

کلال: رنجور و ناتوان گردیدن.

کلفت: سختی.

کنف: شرم زده، ریسمان.

لئامت: حسادت، بخل.

لایح: آشکار، ظاهر.

لیب: خردمند.

لقاط: پیشاپیش، مقابل.

ماضیه: گذشته.

مأذون: اذن داده شده.

مبتدع: بدعت کننده، تازه پیدا شده.

مبتهج الحال: خوشحال.

مبتهج: خوشحال.

مبدع: ابداع کننده، اختراع کننده.

متجاهرین: فاسقین، آشکار کنندگان.

متحسر: دریغ خورنده.

مترددین: سرگشته گان، مشکوکین.

متسلی: تسلی داده شده، بی غم.

متشتت: پراکنده، پریشان.

متعذر: مشکل، محال.

متعسر: دشوار، سخت.

متکفل: عهده دار، مسؤول.

متکون: شکل گرفته شده، موجود شده.

متمثل: اقامه مثل کردن، مثل زدن.



متهور: بی باک.

مثوبت: جزای نیکی.

مجازفات: گزافه گویی ها.

محاذی: برابر شونده.

محاذیر: مشقتها، رنجه‌ها.

محرفه: تحریف کننده.

محفوف: احاطه شده.

مخارفت: معامله خریف کردن با کسی.

مخزول: شکسته پشت.

مخلد: جاودان، همیشگی.

مدلول: مضمون، مفاد.

مذیل: بی قرار، فاش کننده راز.

مستأصل: ناامید، از بیخ برکنده شده.

مستحسن: نیکو شمرنده، نیکو شمرده شده.

مستعار: عاریت گرفته شده.

مستفسر: تفسیر خواهنده، پژوهنده.

مستنکر: جاهل نسبت به امری.

مستهجن: قبیح، مکروه.

مسطور: نوشته شده، مکتوب.

مسفورات: نوشته جات.

مسفوک: ریخته.

مسکه: مشک.

مسلک: روش

مشع: فراوان.

مشتعل: سوزان.

مشووم: بدفال، ناخجسته.

مصاب: اصابت، موضع ریختن آب.

مصادفت: یافتن، دیدن.

مصارعت: جهد، کوشش.

مصافحت: دست یکدیگر را گرفتن.

مصلوب: بر دار کشیده شده.

مضجع: خوابگاه، بارگاه.

مضمحل: محو شونده.

مضمحل: نابود شونده.

مطرز: جامه منقش، نگار ساز.

معارضه: رویارویی دو خصم، برگشتن.

معتذر: عذرخواهنده.

معزول: بازداشته شده، برکنار شده.

معنونه: دارای عنوان.

مغبوط: محسود.

مغلول: دست بسته شده.

مغموم: غمگین.

مغنی: سرود گوی، بی نیازکننده.

مفترض الطاعه: کسی که اطاعتش واجب است.

مفتری: بهتان زننده.

مقتضی: تقاضا.

مقهور: شکست خورده.

مکرم: بزرگی، جوانمردی.

ملاذ: ملجاء، پناهگاه.

ملاعبت: بازی، شوخی. ۲۳.

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۳۸۹

ممر: محل عبور و مرور.

ممطوره: زمین باران رسیده.

مناص: گریختن، جدا گردیدن.

منتحل: چیز کسی را جهت خود دعوی کننده.

منجز: وفا کننده وعده.

مندرس: کهنه، محو شده.

منصه: جای ظاهر.

منطوی: به هم پیچیده شده.

منقاد: مطیع.

منقصت: نقصان، عیب.

منقضی: از بین رونده.

منکشف: کشف شده، آشکار شده.

منوال: روش، طریق.

منهتک: بی پروا، پرده دریده شونده.

منهزم: شکست خورده، مغلوب شده.

منیعه: استوار، بلند مرتبه.

منیف: پاک، بزرگ.

منیفه: پاک، بلند.

مودوعه: آرامش، سکینه.

موزیات: جانوران زیانکار.

مهابت: ترس، پرهیز.

مهبط: جای فرود آمدن.

مؤدی: امدادکننده، ادا شده، ادا کننده.

نجمه: ستاره.

ص: ۳۹۰

نزهت: خوشحالی.

نزیل: مهمان.

نصوص: کلام صریح و آشکار.

نضج: شکل گرفتن.

نعوت: نشانه‌ها، توصیفات.

نهب: غنیمت.

نهب: غنیمت.

نهج: شیوه، روش.

نهج: شیوه، روش.

وتیره: زیادی در کینه و ستم، دو رکعت نماز نافله.

وثاق: ریسمان، بند، خانه.

همیان: کمربند، کیسه پول.

هودج: کجاوه ای که در آن زنان نشینند.

یاقوته: یاقوت.

ص: ۳۹۱

فهرست مندرجات

اشاره





## بساط اول

### اشاره

[مقدمه مؤلف] / ۵

### عَبْقَرِيَّهٔ اوّل [بشارت ظهور در قرآن کریم]

رُفْرَفَه ۱ / [آیات اول سوره بقره] / ۱۲

رُفْرَفَه ۲ / [سوره بقره، آیه ۱۴۸] / ۱۳

رُفْرَفَه ۳ / [سوره آل عمران، آیه ۸۳] / ۱۵

رُفْرَفَه ۴ / [سوره نساء، آیه ۱۵۹] / ۱۶

رُفْرَفَه ۵ / [سوره اعراف، آیه ۱۵۹] / ۱۷

رُفْرَفَه ۶ / [سوره انفال، آیه ۳۹] / ۱۸

رُفْرَفَه ۷ / [سوره توبه، آیه ۳۴] / ۲۰

رُفْرَفَه ۸ / [سوره هود، آیه ۸] / ۲۱

رُفْرَفَه ۹ / [سوره یوسف، آیه ۱۱۰] / ۲۳

رُفْرَفَه ۱۰ / [سوره حدید، آیه ۱۷] / ۲۴

رُفْرَفَه ۱۱ / [سوره سبأ، آیات ۵۲-۵۱] / ۲۵

رُفْرَفَه ۱۲ / [سوره شوری، آیه اوّل] / ۲۸

رُفْرَفَه ۱۳ / [سوره مبارکه عصر] / ۲۹

رُفْرَفَه ۱۴ / [سوره مبارکه لیل] / ۳۰

رُفْرَفَه ١٥ / [سوره اسراء، آیات ٤ به بعد] / ٣١

رُفْرَفَه ١٦ / [سوره انبياء، آیات ١٥ - ١٢] / ٣٢

رفره ۱۷ / [سوره حج، آیه ۳۹] / ۳۳

رفره ۱۸ / [سوره حج، آیه ۴۱] / ۳۴

رفره ۱۹ / [سوره نمل، آیه ۶۲] / ۳۴

رفره ۲۰ / [سوره طه، آیه ۱۱۳] / ۳۵

### **عَبْقَرِيَّهٔ دَوِّم [بشارت ظهور در اخبار معراجیه]**

رفره ۱ / [روایت ابو سلیمان داعی رسول خدا] / ۳۷

رفره ۲ / [روایت انس بن مالک] / ۳۹

رفره ۳ / [روایت امیر المؤمنین در جنگ جمل] / ۴۲

رفره ۴ / [روایت حذیفه] / ۴۵

رفره ۵ / [خطبه لؤلؤ از امیر المؤمنین] / ۴۷

رفره ۶ / [روایت جابر جعفی] / ۴۹

رفره ۷ / [روایت ابن عباس از رسول خدا] / ۵۱

رفره ۸ / [روایت انس بن مالک] / ۵۳

رفره ۹ / [روایت امیر المؤمنین از رسول خدا] / ۵۵

رفره ۱۰ / [روایت فضل بن شاذان از ابن عباس] / ۵۷

رفره ۱۱ / [روایت ابن عباس] / ۵۸

رفره ۱۲ / [روایت حرّ عاملی] / ۵۸

### **عَبْقَرِيَّهٔ سَوِّم [بشارت ظهور در لوح فاطمه]**

رفره ۱ / [خبر لوح] / ۶۱

رفره ۲/ [روایت صدوق] / ۶۵

رفره ۳/ [روایت حضرت عبد العظیم حسنی] / ۶۶

رفره ۴/ [روایت دیگری از خبر لوح] / ۶۶

رفره ۵/ [روایت جابر از لوحی دیگر] / ۶۷

رفره ۶/ [لوح امام سجاد (ع)] / ۶۸

### **عبریه چهارم [بشارات دیگر از خدای عز و جل]**

رفره ۱/ [روایت لوح از امام باقر (ع)] / ۷۱

رفره ۲/ [صحایف مختومه] / ۷۳

رفره ۳/ [روایت ابن عباس] / ۷۳

رفره ۴/ [روایت صحیفه مختومه از امام صادق (ع)] / ۷۴

رفره ۵/ [روایت دیگری از صحیفه مختومه] / ۷۵

رفره ۶/ [روایت ابی بن کعب از رسول خدا (ص)] / ۷۶

رفره ۷/ [بشارت ظهور در روز عاشورا] / ۷۷

رفره ۸/ [علت نامگذاری امام زمان (ع) به قائم] / ۷۸

رفره ۹/ [بشارت جبرائیل امین] / ۷۹

رفره ۱۰/ [روایت عایشه] / ۸۰

### **عبریه پنجم [بشارت ظهور در صحف الهی]**

رفره ۱/ [صحیفه آدم (ع)] / ۸۵

رفره ۲/ [صحیفه حضرت ادریس (ع)] / ۸۷

رفره ۳/ [صحیفه حضرت ابراهیم (ع)] / ۸۹

### **عبریه ششم [بشارات ظهور در تورات]**

رفره ۱/ [دلایل وجود بشارت در تورات] / ۹۳



رفره ۳/ [پاراش لخ لخوا، پاسوق اوّل] / ۹۷

رفره ۴/ [ابتدای پاراش لخ لخوا] / ۹۸

رفره ۵/ [دور چهارم] / ۱۰۰

[روایت جابر از رسول خدا (ص)] / ۱۰۱

### **عبریه هفتم [بشارت ظهور در کتب دیگر انبیا]**

رفره ۱/ [کتاب دانیال نبی، فصل دوّم] / ۱۰۵

رفره ۲/ [کتاب دانیال نبی، فصل دوازدهم] / ۱۰۶

رفره ۳/ [زبور از نظر قرآن] / ۱۰۸

رفره ۴/ [کتاب زبور، مرموز ۳۷-۴۵-۹۶] / ۱۰۹

رفره ۵/ [روایت الزام الناصب از زبور] / ۱۱۱

رفره ۶/ [کتاب صفینای نبی] / ۱۱۲

رفره ۷/ [روایت دیگری از کتاب صفینا] / ۱۱۳

رفره ۸/ [کتاب شعیای نبی] / ۱۱۶

رفره ۹/ [کتاب شعیا، سیمان ۲۷-۲۶] / ۱۱۸

رفره ۱۰/ [واقعه سید الشهداء (ع) در کتاب شعیا] / ۱۲۳

رفره ۱۱/ [فصل هشتم و نهم کتاب شعیا] / ۱۲۶

رفره ۱۲/ [کتاب زکریا] / ۱۲۸

رفره ۱۳/ [کتاب زکریا، پاسوق ۹] / ۱۲۹

رفره ۱۴/ [کتاب حورل نبی] / ۱۳۲

درفره ۱۵ / [کتاب زکیال نبی] / ۱۳۶

درفره ۱۶ / [کتاب میلیکس پیغمبر] / ۱۳۹

درفره ۱۷ / [کتاب عزیر نبی] / ۱۴۱

درفره ۱۸ / [کتاب حیقوق نبی] / ۱۴۲

درفره ۱۹ / [کتاب ملاخی نبی] / ۱۴۳



رفره ۲۰ / [کتاب عاموس نبی] / ۱۴۴

رفره ۲۱ / [کتاب حکای پیغمبر] / ۱۴۵

رفره ۲۲ / [کتاب یوئیل نبی] / ۱۴۶

[بشارت حضرت خضر] / ۱۴۷

### **عبریه هشتم [بشارت ظهور در اناجیل اربعه]**

رفره ۱ / [انجیل متی، باب ۲۴] / ۱۵۱

رفره ۲ / [انجیل متی، باب ۱۳] / ۱۵۲

رفره ۳ / [انجیل متی، باب ۲۰] / ۱۵۴

رفره ۴ / [انجیل متی، باب ۲۴] / ۱۵۸

رفره ۵ / [انجیل مرقس، باب ۱۳] / ۱۵۹

رفره ۶ / [انجیل لوقا، باب ۲۱] / ۱۶۰

[انجیل لوقا، باب ۱۲] / ۱۶۲

رفره ۷ / [تذکر بعضی از علما] / ۱۶۲

باب پانزدهم انجیل یوحنا / ۱۶۷

باب شانزدهم انجیل یوحنا / ۱۶۸

### **عبریه نهم [بشارت ظهور پس از حضرت عیسی (ع)]**

رفره ۱ / [مکاشفات یوحنا لاهوتی] / ۱۷۵

رفره ۲ / [کتاب سیکباس نبی] / ۱۷۹

رفره ۳ / [کتاب ازدراس نبی] / ۱۸۰



**عبریه دهم [بشارت ظهور در کتب متفرقه دیگر]**

رفره ۱/ [بشارت مهادیو] / ۲۰۷

رفره ۲/ [کتاب پاتنگل] / ۲۰۸

رفره ۳/ [بشارت شاکمونی] / ۲۰۹

رفره ۴/ [کتاب دید] / ۲۰۹

رفره ۵/ [بشارت جوک] / ۲۱۰

رفره ۶/ [کتاب ماسک] / ۲۱۰

رفره ۷/ [کتاب دادیک] / ۲۱۰

رفره ۸/ [بشارت زردشت اول] / ۲۱۱

رفره ۹/ [کتاب جاماسب] / ۲۱۵

**عبریه یازدهم [بشارات متفرقه]**

رفره ۱/ [بشارت سطیح کاهن] / ۲۲۳

رفره ۲/ [بشارت قس بن ساعده] / ۲۲۵

رفره ۳/ [بشارت متن مستور] / ۲۲۹

رفره ۴/ [لوح مسجد ایاصوفی] / ۲۳۳

**عبریه دوازدهم [بشارت ظهور پس از طلوع اسلام]**

رفره ۱/ [بشارت یزدگرد سوم به آن جناب] / ۲۳۵

رفره ۲/ [بشارت دانشمندان معجوس] / ۲۳۶

رفره ۳/ [بشارت خبر یهود] / ۲۳۶

درفه ۴ / [بشارت كعب الاحبار] / ۲۳۸

درفه ۵ / [بشارت صعصعه] / ۲۳۹

رفره ۶ / [بشارت راهب] / ۲۴۱

رفره ۷ / [بشارت وهب] / ۲۴۳

رفره ۸ / [بشارت زید بن علی بن الحسین (ع)] / ۲۴۵

### **عبریه سیزدهم [بشارت ظهور در کلام رسول اکرم (ص)]**

رفره ۱ / [نصوص وارده در امامت ائمه (ع)] / ۲۵۵

رفره ۲ / [روایات نبوی درباره ائمه دوازده گانه] / ۲۶۱

رفره ۳ / [وجوب اقتدا به ائمه] / ۲۶۶

رفره ۴ / [بودن ائمه (ع) از طینت رسول خدا (ص)] / ۲۷۱

رفره ۵ / [اهل بیت، سفینه نجات] / ۲۷۵

رفره ۶ / [وجوب به تمسک به تقلید] / ۲۷۶

رفره ۷ / [احادیث قدسیه، الواح، کتب و صحفای انبیای گذشته] / ۲۷۷

رفره ۸ / [نصوص در عدد ظفا] / ۲۷۸

### **عبریه چهاردهم [روایات عامه در بشارت ظهور]**

رفره ۱ / [روایت نعل] / ۲۹۵

رفره ۲ / [روایت جندل] / ۲۹۸

رفره ۳ / [روایت جابر بن عبد الله] / ۳۰۰

رفره ۴ / [روایت حموینی از امام رضا (ع)] / ۳۰۱

رفره ۵ / [فضایل امیر المؤمنین از زبان حضرت] / ۳۰۳

رفره ۶ / [روایت ابن عباس] / ۳۰۸

رفره ۷/ [روایت معراج از ابن عباس] / ۳۰۹

رفره ۸/ [روایت ابی لیلی] / ۳۱۰

رفره ۹/ [روایت معراج] / ۳۱۱

رفره ۱۰ / [روایات عامّه در اوصاف حضرت حجّت] / ۳۱۵

**عقربّه پانزدهم [روایات خاصه در بشارت ظهور]**

رفره ۱ / [روایت رسول خدا (ص)] / ۳۳۳

رفره ۲ / [روایت ابن سمره از رسول خدا (ص)] / ۳۳۵

رفره ۳ / [روایت صدوق در امالی] / ۳۳۶

رفره ۴ / [روایت طبرسی و صدوق] / ۳۳۸

رفره ۵ / [روایت اصبح از امیر المؤمنین] / ۳۳۹

رفره ۶ / [روایت شیخ طوسی در غیبت] / ۳۴۱

رفره ۷ / [وصیّت حضرت رسول (ص)] / ۳۴۶

رفره ۸ / [روایت علامه حلّی در کشف الیقین] / ۳۴۸

رفره ۹ / [روایت نعمانی از امیر المؤمنین (ع)] / ۳۵۰

رفره ۱۰ / [خبر نعمانی در غیبت] / ۳۵۶

رفره ۱۱ / [روایت عبد الله بن عباس از رسول خدا (ص)] / ۳۵۸

رفره ۱۲ / [روایت ابن عباس قبل از مرگ] / ۳۶۰

رفره ۱۳ / [روایت حضرت رسول هنگام رحلت] / ۳۶۲

رفره ۱۴ / [روایت دیگری در مرض موت رسول خدا] / ۳۶۳

رفره ۱۵ / [روایت جابر بن عبد الله از رسول خدا] / ۳۶۶

رفره ۱۶ / [روایت ابو هریره از رسول خدا (ص)] / ۳۶۷

رفره ۱۷ / [روایت رسول خدا در بعضی از غزوات] / ۳۷۰

رفره ۱۸ / [روایت محمد حنفیه از امیر مؤمنان (ع)] / ۳۷۲

رفره ۱۹ / [روایت امام حسن از رسول خدا] / ۳۷۵

رفره ۲۰ / [روایت دختر رسول خدا] / ۳۷۸

[شرحی از کتاب کفایه الطالب] / ۳۸۰

[دلایل مؤلف بر بقای امام مهدی (ع)] / ۳۹۵



**عبریه شانزدهم [بشارت ظهور از ائمه معصومین (ع)]**

رفره ۱/ [بشارت امیر المؤمنین (ع)] / ۴۰۳

رفره ۲/ [بشارت امام حسن (ع)] / ۴۰۶

رفره ۳/ [بشارت امام حسین (ع)] / ۴۰۷

رفره ۴/ [بشارت امام سجاد (ع)] / ۴۰۹

رفره ۵/ [بشارت امام باقر (ع)] / ۴۱۱

رفره ۶/ [بشارت امام صادق (ع)] / ۴۱۴

رفره ۷/ [بشارت امام کاظم (ع)] / ۴۱۷

رفره ۸/ [بشارت امام رضا (ع)] / ۴۱۹

رفره ۹/ [بشارت امام جواد (ع)] / ۴۲۱

رفره ۱۰/ [بشارت امام هادی (ع)] / ۴۲۴

رفره ۱۱/ [بشارت امام حسن عسکری (ع)] / ۴۲۸

**عبریه هفدهم [حضرت حجت و بشارت ظهور خویشان]**

رفره ۱/ [روایت نسیم و ماریه و ابو نصر] / ۴۳۹

رفره ۲/ [روایت ابن مهزیار] / ۴۴۰

رفره ۳/ [روایت حمیری] / ۴۴۵

رفره ۴/ [روایات دیگر] / ۴۴۷

**عَبْقَرِيَّهٔ اوَّل [تَشْرِيفِ نَرْجِسِ خَاتُونِ خِدْمَتِ اِمَامِ (ع)]**

مسكه ۱/ [ملكه دختر يشوعا] / ۹

مسكه ۲/ [آثار عشق در چهره خاتون دوسرا] / ۱۳

مسكه ۳/ [شرافت دو گيتي] / ۱۵

**عَبْقَرِيَّهٔ دوُم [ولادت حضرت حَبَّت (ع)]**

مسكه ۱/ [اخبار ولادت از كتاب نجم الثاقب] / ۱۹

مسكه ۲/ [ادامه حديث ميلاد] / ۲۲

مسكه ۳/ [لحظات ولادت] / ۲۵

مسكه ۴/ [روايت ديگري از ميلاد] / ۲۷

مسكه ۵/ [پس از ميلاد] / ۳۰

مسكه ۶/ [پس از ميلاد] / ۳۱

مسكه ۷/ [چهل روز پس از ولادت] / ۳۳

مسكه ۸/ [به آسمان بردن ملايکه آن جناب را] / ۳۵

[سال و روز تولد آن جناب] / ۳۸

[شرح حال دو حكيمة خاتون] / ۴۰

[گذاردن زبان در دهان حضرت حَبَّت] / ۴۳

[زبان علي اكبر در دهان امام حسين] / ۴۳

[قرائت کتب آسمانی توسط حضرت حجت] / ۴۵

[حکمت امر امام به قرائت کتب آسمانی] / ۴۶

[بردن ملایکه آن جناب را به آسمان] / ۴۸

[چند نکته در بردن آن جناب به آسمان] / ۴۸

[تعداد موجودات عالم] / ۵۱

[تکمیل امام در اربعیّات] / ۵۴

[روشن ساختن مطلب] / ۵۵

[روایات عطسه] / ۵۶

[عطسه حضرت آدم هنگام دمیده شدن روح] / ۵۹

[متولّدین نیمه شعبان] / ۶۰

[اختفای امام حسن عسکری (ع) از شیعیان] / ۶۱

[اشکال در تولّد حضرت حجت (ع) و حضرت سجاد (ع)] / ۶۲

[رفع شبهه جبر] / ۶۴

[ایراد کابلی بر زمان تولّد امام عصر (عج)] / ۶۶

[اسامی حضرت نرجس خاتون] / ۶۷

[بررسی ایرادات ابو الجحد گلپایگانی] / ۶۸

[گفتار ابو الجحد] / ۶۸

[رفع ایرادات] / ۶۹

[دیگر ایرادات ابو الجحد و پاسخ آن ها] / ۶۹

[تأویل علما بر خبر اسم اییه اسم ابی] / ۷۶

[رفع اختلاف در اسم مادر امام زمان (عج)] / ۷۸

[استدلال دیگر ابو الجحد و پاسخ وی] / ۷۹

[ایراد ابو الجحد اختلاف، در تولد] / ۸۳

[مطالبی از کتاب الحق المبین] / ۸۸

عَبْقَرِيَّة سَوْم [اسامی، القاب و کنیه های آن بزرگوار]

فأره اوّل

[بیان بعضی از اسمای حضرت حجّت] / ۹۷

مسکه ۱ / [اصل] / ۹۷

مسکه ۲ / [باسط] / ۹۸

مسکه ۳ / [جابر] / ۱۰۲

مسکه ۴ / [جمعه] / ۱۰۳

مسکه ۵ / [خلف و خلف صالح] / ۱۰۶

مسکه ۶ / [خلیفه الله] / ۱۰۸

مسکه ۷ / [حکمت احتیاج خلق به خلیفه الله] / ۱۱۱

مسکه ۸ / [صاحب الامر] / ۱۱۵

مسکه ۹ / [غوث] / ۱۲۶

مسکه ۱۰ / [فجر] / ۱۲۷

مسکه ۱۱ / [قطب] / ۱۳۱

مسکه ۱۲ / [قائم] / ۱۳۴

مسکه ۱۳ / [کار] / ۱۳۸

مسکه ۱۴ / [هادی و مهدی] / ۱۴۴

فاره دوّم

مسكه ١ / [احمد، ابو القاسم و ابو عبد الله] / ١٤٩

[ابو جعفر، ابو محمد و ابو ابراهيم و ابو تراب] / ١٥٠

[ابو صالح] / ١٥١

[امير الامر] / ١٥١

[ايدى] / ١٥٢

[بقية الله] / ١٥٢

ص: ٤٠٥

[بئر معطله] / ١٥٣

مسكه ٢ / [بقية الانبياء] / ١٥٤

[تأييد] / ١٥٤

[تمام] / ١٥٥

[ثائر] / ١٥٥

[جعفر] / ١٥٥

مسكه ٣ / [حق] / ١٥٧

[جوار الكنس] / ١٥٧

[حجّت و حجّت الله] / ١٥٨

[خداشناس] / ١٥٩

[داعى] / ١٥٩

مسكه ٤ / [ساعه] / ١٦٠

[شريد] / ١٦٢

مسكه ٥ / [صاحب الناحيه] / ١٦٢

[ضحى] / ١٦٣

[صبح مسفر] / ١٦٤

[غيب] / ١٦٤

[غريم] / ١٦٥

[فتح] / ١٦٥

[فقيه] / ١٦٦

مسكه ٦ / [فيذموا] / ١٦٦

[منصور] / ١٧٠

مسكه ٧ / [منتقم] / ١٧١

[ماء معين] / ١٧٣

مسكه ٨ / [موعود] / ١٧٤

[مظهر الفضايح و مبلى السرائر] / ١٧٥



[مبدی ء الآیات] / ۱۷۶

مسکه ۹ / [محسن، منعم و مفضل] / ۱۷۷

مسکه ۱۰ / [موتور] / ۱۸۰

[مأمول] / ۱۸۱

[مضطّر] / ۱۸۲

[مقتصر] / ۱۸۳

مسکه ۱۱ / [ناقور] / ۱۸۴

[ناطق] / ۱۸۵

[نهار] / ۱۸۶

[نور آل محمد] / ۱۸۷

مسکه ۱۲ / [وارث] / ۱۸۸

مسکه ۱۳ / [وهوه ل] / ۱۹۱

[يعسوب الدين] / ۱۹۲

### فأره سؤم

مسکه ۱ / [اوقيدمو، ايزدشناس و ...] / ۱۹۵

مسکه ۲ / [خاتمه الاثمه، خجسته و ...] / ۱۹۸

مسکه ۳ / [عين، عصر، غايب و ...] / ۲۰۲

مسکه ۴ / [ناحيه مقدسه، واقيد، وتر و ...] / ۲۰۷

[حکمت اسامی و القاب حضرت] / ۲۰۸

**عبریه چهارم [نام اصلی حضرت و احکام آن]**

مسکه ۱ / [نام اصلی آن حضرت] / ۲۱۱

مسکه ۲ / [حرمت بردن نام اصلی آن جناب] / ۲۱۲

مسکه ۳ / [دلایل قول به حرمت] / ۲۱۵

مسکه ۴ / [روایات مختلف در این زمینه] / ۲۱۹

مسکه ۵/ [مؤیدات حرمت نام بردن] / ۲۲۲

مسکه ۶/ [احادیث جواز نام بردن] / ۲۲۴

مسکه ۷/ [روایات منع] / ۲۲۶

مسکه ۸/ [بعضی روایات جواز] / ۲۲۷

مسکه ۹/ [نام آن جناب در آسمان و زمین] / ۲۲۹

### **عبریه پنجم [شمایل حضرت بقیه الله (ع)]**

مسکه ۱/ [روایات شمایل] / ۲۳۳

مسکه ۲/ [شمایل حضرت] / ۲۳۶

مسکه ۳/ [حدیث شمایل] / ۲۳۸

مسکه ۴/ [نرمی کف دست حضرت رسول (ص) و حضرت مهدی (ع)] / ۲۴۰

مسکه ۵/ [علامت ختم وصایت] / ۲۵۱

### **عبریه ششم [موافقین با شیعه از علمای عامه]**

مسکه ۱/ [عقیده فرقه ناجیه اثنی عشریه] / ۲۵۷

[موافقین با شیعه، محمد بن طلحه] / ۲۵۸

مسکه ۲/ [ابو المظفر یوسف بن قز علی بغدادی صنفی] / ۲۶۱

مسکه ۳/ [ابو محمد عبد الله بن احمد خشاب] / ۲۶۳

مسکه ۴/ [محبی الدین محمد بن علی العربی الحنبلی] / ۲۶۵

مسکه ۵/ [احمد بن محمد بن هاشم بن بلاذری] / ۲۷۰

مسکه ۶/ [عبد الحق دهلوی] / ۲۷۲

مسكه ٧ / [نصر بن علي جهضمي] / ٢٧٤

مسكه ٨ / [ملا علي قاري] / ٢٧٥

مسكه ٩ / [عبد الرحمن جامي] / ٢٧٧

مسکه ۱۰ / [ابو الفتح، محمد بن ابی الفوارس] / ۲۷۸

مسکه ۱۱ / [فضل بن روزبهان خنجی] / ۲۸۱

مسکه ۱۲ / [شیخ احمد جامی] / ۲۸۳

مسکه ۱۳ / [ملا حسین کاشفی] / ۲۸۵

[شیخ احمد فاروتی نقشبندی] / ۲۸۶

مسکه ۱۴ / [سعد الدین حموی] / ۲۸۷

مسکه ۱۵ / [صلاح الدین صفدی] / ۲۸۹

[شمس تبریز] / ۲۸۹

[شاه نعمت الله ولی] / ۲۸۹

[سید علی همدانی] / ۲۸۹

[محمد سراج الدین رفاعی] / ۲۸۹

[عبد الرحمن بسطامی] / ۲۹۰

[جلال الدین مولوی] / ۲۹۱

[عطار نیشابوری] / ۲۹۱

[سید نسیمی] / ۲۹۲

[شیخ محمد صبان مصری] / ۲۹۲

[شیخ سلیمان بلخی] / ۲۹۲

[عبد الله بن محمد مطیری] / ۲۹۳

مسكه ١/ [شيخ حسن عراقى] / ٢٩٥

مسكه ٢/ [عبد الرحمن جامى] / ٢٩٩

مسكه ٣/ [عبد الوهاب شعرانى] / ٣٠٢

مسكه ٤/ [سيد على خواص] / ٣٠٣

مسكه ٥/ [خواجه محمد پارسا] / ٣٠٤

مسکه ۶/ [سید جمال الدین محدّث] / ۳۰۷

مسکه ۷/ [ملک العلماء، شهاب الدین دولت آبادی] / ۳۰۹

مسکه ۸/ [قاضی جواد ساباطی] / ۳۱۱

مسکه ۹/ [محمد بن یوسف گنجی شافعی] / ۳۱۲

مسکه ۱۰/ [نور الدین علی بن محمد مالکی مکی] / ۳۱۴

مسکه ۱۱/ [شیخ ابراهیم قادری حلبی] / ۳۱۵

مسکه ۱۲/ [دیگر از علما] / ۳۱۸

### **عَبْقَرِیَّه هَشْتَم [اخبار عامّه در اثبات حجّه بن الحسن (ع)]**

مسکه ۱/ [روایت ابو سلیمان شبان رسول خدا (ص)] / ۳۲۳

مسکه ۲/ [روایت امام علی (ع)] / ۳۲۵

مسکه ۳/ [روایت مقتضّب از امام حسین (ع)] / ۳۲۸

مسکه ۴/ [روایت امّ سلیم صاحب حصاه] / ۳۳۰

مسکه ۵/ [روایت داود رقی از امام صادق (ع)] / ۳۳۶

مسکه ۶/ [خبر جارود بن منذر از قس بن ساعده] / ۳۳۸

مسکه ۷/ [خبر شهاب الدین دولت آبادی] / ۳۴۰

مسکه ۸/ [خبر جابر بن یزید] / ۳۴۲

مسکه ۹/ [روایت ایضاح] / ۳۴۳

مسکه ۱۰/ [روایت مناقب خوارزمی] / ۳۴۵

### **عَبْقَرِیَّه نَهَم [روایات خاصّه]**

مسكه ١ / [روايت سليم بن قيس] / ٣٤٩

مسكه ٢ / [روايات ابن شاذان] / ٣٥١

مسكه ٣ / [روايت جابر جعفي] / ٣٥٤



[روایت ابو حمزه ثمالی] / ۳۵۵

مسکه ۴ / [روایت عبد الله بن عباس] / ۳۵۶

مسکه ۵ / [روایت محمد بن مسلم] / ۳۵۸

[روایت جابر بن عبد الله] / ۳۵۹

مسکه ۶ / [روایت دیگری از ابو حمزه ثمالی] / ۳۶۲

[روایت سلمان فارسی] / ۳۶۳

مسکه ۷ / [روایت عمّار بن یاسر] / ۳۶۴

[روایت ابن جبیر از عمّار] / ۳۶۵

مسکه ۸ / [روایت امام صادق از پیامبر] / ۳۶۶

[روایت عبد الله بن عباس] / ۳۶۷

مسکه ۹ / [روایت ثابت از امام صادق (ع)] / ۳۶۹

[روایت صفوان بن یحیی] / ۳۷۰

مسکه ۱۰ / [روایت علقمه بن محمد] / ۳۷۲

[روایت حضرت عبد العظیم] / ۳۷۲

مسکه ۱۱ / [حدیث محمد بن جبار] / ۳۷۴

[روایات دیگر] / ۳۷۵

مسکه ۱۲ / [روایت حضرت عسکری (ع)] / ۳۷۷

[روایت عبد الله بن سنان] / ۳۷۷

[روایت زراره] / ۳۷۸

مسکه ۱۳ / [روایت سلمان فارسی] / ۳۷۹

[روایت کفایه المتهدی] / ۳۸۰

[روایات دیگر] / ۳۸۱

مسکه ۱۴ / [روایت امام باقر از جابر] / ۳۸۱

[روایت ابن غزوان از رسول خدا (ص)] / ۳۸۲

[روایات دیگر] / ۳۸۲

**عَبْقَرِیَّه دَهْم [معجزات]**

مسکه ۱/ [معجزه ردّ الشمس برای امیر المؤمنین (ع)] / ۳۸۵

[حکایت غلام و خواجه] / ۳۹۸

مسکه ۲/ [معجزات امام حسن (ع)] / ۴۰۱

مسکه ۳/ [معجزات حضرت سید الشهداء (ع)] / ۴۰۵

مسکه ۴/ [معجزات حضرت سجاد (ع)] / ۴۰۸

مسکه ۵/ [معجزات حضرت باقر العلوم (ع)] / ۴۱۲

مسکه ۶/ [معجزات امام صادق (ع)] / ۴۱۵

مسکه ۷/ [معجزات حضرت کاظم (ع)] / ۴۲۳

مسکه ۸/ [معجزات حضرت صادق (ع)] / ۴۳۱

مسکه ۹/ [معجزات حضرت جواد (ع)] / ۴۳۷

مسکه ۱۰/ [معجزات حضرت هادی (ع)] / ۴۴۳

مسکه ۱۱/ [معجزات حضرت عسکری (ع)] / ۴۴۶

مسکه ۱۲/ [معجزات حضرت ولی عصر (ع)] / ۴۴۸

**[معجزات حضرت ولی عصر (ع)]**

مسکه ۱/ [خواب شیخ عبد الحسین حویزاوی] / ۴۵۳

مسکه ۲/ [استبصار شیخ محمد طه قاضی حسین] / ۴۵۵

مسکه ۳/ [دعای حضرت حجّت برای عالم نویسندگان] / ۴۵۷

مسکه ۴/ [تشرف روضه خوان تبریزی در رؤیا] / ۴۵۸

مسکه ۵ / [تبدیل ساعت به طلا] / ۴۵۹

مسکه ۶ / [تشریف در رؤیا] / ۴۶۰

مسکه ۷ / [توسل نسخ ابراهیم صاحب الزمانی] / ۴۶۱

مسکه ۸ / [توسل دیگر نسخ ابراهیم صاحب الزمانی] / ۴۶۳

مسکه ۹ / [توسل دیگری از همین شخص] / ۴۶۵

مسکه ۱۰ / [گویا شدن زبان آقا مهدی شیرازی] / ۴۶۷

مسکه ۱۱ / [توسل آقا نجفی اصفهانی] / ۴۷۰

مسکه ۱۲ / [توسل و نجات آقا سید محمد علی تبریزی] / ۴۷۰

مسکه ۱۳ / [رؤیت حضرت در زیّ اکراد] / ۴۷۲

مسکه ۱۴ / [ملاقات شیخ هاشم در سرداب مقدّس] / ۴۷۸

مسکه ۱۵ / [ملاقات در مسجد سهله] / ۴۷۹

مسکه ۱۶ / [عنایت کردن حضرت] / ۴۸۱

مسکه ۱۷ / [رؤیت حضرت بر بام حرم مطهر] / ۴۸۱

مسکه ۱۸ / [فریادرسی یکی از بندگان خدا] / ۴۸۲

مسکه ۱۹ / [تشرف در مسجد سهله] / ۴۸۴

مسکه ۲۰ / [رؤیت نور حضرت در سرداب مقدّس] / ۴۸۷

مسکه ۲۱ / [تشرف حاج سید علی بجستانی] / ۴۸۸

مسکه ۲۲ / [تشرف مرحوم کرکری در سفر حج] / ۴۸۹

مسکه ۲۳ / [تشرف چوپانی از خراسان] / ۴۹۱

مسکه ۲۴ / [تشرف یکی از حجاج شوشتری] / ۴۹۳

مسکه ۲۵ / [تشرف حاج عنایت الله] / ۴۹۴

مسکه ۲۶ / [تشرف حاج علی قاو] / ۴۹۵

مسکه ۲۷ / [تشرف میرزا مقیم قزوینی] / ۴۹۸

مسکه ۲۸ / [تشرف در حرم حضرت امیر المؤمنین (ع)] / ۴۹۹

مسکه ۲۹ / [تشریف سید حسن شوشتری] / ۵۰۱

مسکه ۳۰ / [تشریف در مسجد صعصعه] / ۵۰۲

مسکه ۳۱ / [رؤیت حضرت بر آب] / ۵۰۴

مسکه ۳۲ / [تشریف فقیه اصفهانی] / ۵۰۴

مسکه ۳۳ / [تشریف روضه خوان تبریزی] / ۵۰۵

مسکه ۳۴ / [تشریف عالم اصفهانی] / ۵۰۶

مسکه ۳۵ / [حکایت شیخ عرب] / ۵۰۹

مسکه ۳۶ / [ملاقات شیخ صالح قطیفی] / ۵۱۱

مسکه ۳۷ / [ملاقات شیخ کاظم نهاوندی با حضرت] / ۵۱۲

مسکه ۳۸ / [ملاقات خادم مسجد سهله] / ۵۱۴

مسکه ۳۹ / [تشرف مرحوم حاج سید عزیز الله تهرانی] / ۵۱۷

مسکه ۴۰ / [تشرف حاج سید احمد اصفهانی] / ۵۱۹

مسکه ۴۱ / [تشرف دوباره حاج سید احمد] / ۵۲۱

مسکه ۴۲ / [تشرف در عرفات] / ۵۲۲

مسکه ۴۳ / [تشرف حجاج ایرانی با ایشان] / ۵۲۵

مسکه ۴۴ / [ملاقات با طلعت رشیده] / ۵۲۸

مسکه ۴۵ / [تشرف یکی از طلاب علوم دینی] / ۵۳۱

مسکه ۴۶ / [تشرف تاجر تبریزی] / ۵۳۲۲۴

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۴۱۳

الزمانی / ۵۳۳

مسکه ۴۸ / [تشرف مرحوم ملایری خدمت آن جناب] / ۵۳۵

مسکه ۴۹ / [تشرف دو نفر از طلاب] / ۵۳۹

مسکه ۵۰ / [تشرف شیخ مهدی دجیلی] / ۵۴۰

مسکه ۵۱ / [تشرف دوباره شیخ مهدی] / ۵۴۲

مسکه ۵۲ / [تشرف آقا شیخ حسین نجفی] / ۵۴۳

مسکه ۵۳ / [تشرف در راه بلوچستان] / ۵۴۴

مسکه ۵۴ / [ملاقات حضرت و سید بحر العلوم] / ۵۴۵

مسکه ۵۵ / [تشریف مؤذن قمی] / ۵۴۷

مسکه ۵۶ / [تشریف امین الواعظین اردبیلی] / ۵۴۹

مسکه ۵۷ / [تشریف در مسجد کوفه] / ۵۵۱

مسکه ۵۸ / [تشریف در راه سامره] / ۵۵۳

مسکه ۵۹ / [تشریف در حرم سید الشهداء] / ۵۵۵

مسکه ۶۰ / [تشریف در راه طویرج] / ۵۵۶

مسکه ۶۱ / [تشریف در وادی السلام نجف اشرف] / ۵۵۷



مسکه ۶۲ / [تشریف شیخ محمد حسن مازندرانی] / ۵۵۷

مسکه ۶۳ / [تشریف مجدد شخص مذکور] / ۵۵۸

مسکه ۶۴ / [تشریف شیخ محمد تقی حائری] / ۵۵۹

مسکه ۶۵ / [تشریف در مدرسه مروی تهران] / ۵۶۰

مسکه ۶۶ / [تشریف یکی از علمای مستبصر] / ۵۶۱

مسکه ۶۷ / [تشریف حاج ابو القاسم یزدی در راه مکه] / ۵۶۳

مسکه ۶۸ / [تشریف شیخ حسن کاظمینی] / ۵۶۶

مسکه ۶۹ / [تشریف شیخ محمد شوشتری] / ۵۷۴

مسکه ۷۰ / [تشریف خدمت ملازمین آن جناب] / ۵۷۹

[توضیح روایت ردّ مشاهده کنندگان] / ۵۸۴

[شرحی در دعای فرج] / ۵۸۵

**عبریه اول [بیان اختلافات درباره موعود]**

[مقدمه] / ۹

صبیحه ۱ / [اختلاف در نسب آن حضرت] / ۱۱

صبیحه ۲ / [مذهب کیسانیه] / ۱۲

صبیحه ۳ / [قول ابن حجر] / ۱۳

[ردّ کلام ابن حجر] / ۱۴

[جمع بین روایات] / ۱۴

[ترمذی جاعل احادیث] / ۱۷

[ردّ کلام ابن حجر] / ۱۹

صبیحه ۴ / [قول امامیه] / ۲۱

صبیحه ۵ / [اختلاف در نام پدر آن بزرگوار] / ۲۲

[ردّ خبر اسم ایبه اسم ابی] / ۲۳

[کلام مرحوم محدّث نوری] / ۲۵

[ردّ خواجه محمد پارسا بر حدیث زائده] / ۲۵

[سرّ جعل حدیث زائده] / ۲۶

[جمع بین روایات] / ۲۶

صبیحه ۶ / [پدران حضرت حجّت تا آدم صفی الله] / ۲۸

صبیحه ۷ / [مادر حضرت حجّت (ع)] / ۲۹



**عبریه دوم [تعیین شخص حضرت حجت (ع)]**

صبحه ۱ / [گفتارهای گوناگون] / ۳۳

[کیسائیّه] / ۳۳

[مغیریه] / ۳۳

[ناووسیّه] / ۳۴

[اسماعیلیّه خالصه] / ۳۴

[مبارکیّه] / ۳۴

[واقفیه] / ۳۴

[محمّدیه] / ۳۵

[عسکریّه] / ۳۶

[فرقه ناحیه امامیه] / ۳۶

صبحه ۲ / [اخبار عامّه درباره حجه بن الحسن (ع)] / ۳۸

[خبر روضه الاحباب] / ۳۹

صبحه ۳ / [اشکالات عامّه بر این احادیث] / ۴۱

[گفتار مرحوم محدث نوری] / ۴۲

[احوال روات عامّه] / ۴۴

[احوال ابو هریره] / ۴۴

[اشکالات دیگر عامّه] / ۴۶

صبحه ۴ / [اعتقاد عامّه درباره موعود] / ۴۷

[نظر ابن حزم اموی] / ۴۸

[ردّ ابن حزم] / ۴۸

[نظرات بعضی دیگر از عامه] / ۴۹

[گفتار علاء الدوله سمنانی] / ۵۰

[توجیه نظر سمنانی] / ۵۰

[نظرات دیگری از عامه] / ۵۱

[گفتار محدث نوری] / ۵۲

**عبریه سوم [رد شبهات مخالفین]**

صباحه ۱ / [شبهه اول: تولّد آن جناب در آخر الزمان] / ۵۵

[رد شبهه] / ۵۶

[روایت من مات و لم يعرف امامه ...] / ۵۸

[تأویلات سخیف عامه] / ۵۸

[روایات ائمه دوازده نفرند] / ۶۰

[توجیهات قاضی عیاض مالکی] / ۶۱

[تأیید ابن حجر بر قاضی] / ۶۱

[ردّ مرحوم محدث نوری بر قاضی و ابن حجر] / ۶۲

[کلمات سلیمان بلخی] / ۶۳

[بیان شیخ طوسی] / ۶۵

[ادامه رد بر شبهه اول] / ۶۶

صباحه ۲ / [شبهه دوم: عدم اشاره به غیبت در روایات] / ۶۹

[پاسخ به شبهه] / ۷۰

صباحه ۳ / [شبهه سوم: عدم اشاره به کودکی حضرت در روایات] / ۷۱

[پاسخ به شبهه] / ۷۲

[نزاع دو ابن حجر] / ۷۳

صباحه ۴ / [شبهه چهارم: ولایت صغیر] / ۷۴

[جواب از شبهه] / ۷۴

[گفتاری از نجم ثاقب] / ۷۶

[ادامه جواب شبهه] / ۷۸

[شرمندگی معاندان] / ۸۱

صبيحه ۵ / [شبهه پنجم: طول عمر حضرت] / ۸۳

[پاسخ به شبهه] / ۸۴

[اعتقاد به عمر دجال، خضر و الیاس] / ۸۵

[کلام محمد بن طلحه شافعی] / ۸۷

[کلام گنجی شافعی] / ۸۹

[کلام فاضل تنکابنی] / ۸۹

[سؤال و جواب از گنجی] / ۹۰

صبیحه ۶ / [شبهه ششم: جوانی حضرت هنگام ظهور] / ۹۲

[ردّ بر شبهه از نجم ثاقب] / ۹۳

[روایت ابن اثیر] / ۹۴

[گفتار میدی] / ۹۵

[دفع شبهه به بیان دیگر] / ۹۶

صبیحه ۷ / [شبهه هفتم: ظهور از سرداب مطهر] / ۹۷

[پاسخ به شبهه در سه مسلک] / ۹۸

[مسلک اوّل: افترای عامه] / ۹۸

[شاهد اوّل] / ۹۹

[شاهد دوّم] / ۱۰۰

[مسلک دوّم: عدم استبعاد مطلب] / ۱۰۱

[کلام مدرّس یزدی در الهام الحجه] / ۱۰۴

[گفتار شیخ حرّ عاملی] / ۱۰۶



[مسلک سوم: عدم استبعاد] / ۱۰۷

[گفتار محدث نوری] / ۱۰۸

[ادامه مسلک سوم] / ۱۱۰

[دو حکایت از عامّه در رفع شبهه] / ۱۱۲

[گفتاری از مقدّس تبریزی] / ۱۱۵

صبیحه ۸ / [شبهه هشتم: نامرئی بودن حضرت در سرداب] / ۱۱۷

[ردّ بر شبهه] / ۱۱۷

[کلام علاء الدوله سمنانی] / ۱۲۰

[ادامه ردّ شبهه] / ۱۲۰

[حکایت رغیف] / ۱۲۲

[تشرّف دو نفر از عامّه خدمت حضرت] / ۱۲۵

[تشرّف شیخ حسن عراقی] / ۱۲۶

[تشرّف قطب مدار] / ۱۲۸

[کلام محدث نوری در ردّ ذهبی] / ۱۲۹

[تعصّب بی جا از ذهبی] / ۱۳۰

[ابن حجر و روایت نبوی] / ۱۳۱

[عبارت صاحب عقبات] / ۱۳۲

صبیحه ۹ / [شبهه نهم: عدم تکلیف عوام در نبود امام] / ۱۳۳

[جواب شبهه به گفتار سید مرتضی و شیخ طوسی] / ۱۳۳

[اشکال علامه مجلسی] / ۱۳۴

[ردّ اشکال] / ۱۳۴

[جواب شبهه] / ۱۳۵

صبیحه ۱۰ / [شبهه دهم: عدم فایده در غیبت] / ۱۳۵

[پاسخ به شبهه] / ۱۳۶

[منوال اوّل، بر طریقه عامّه] / ۱۳۶

[منوال دوّم، بر طریقه خاصّه] / ۱۳۹

صبيحه ۱۱ / [شبهه يازدهم: عدم ثمره در طول غيبت] / ۱۴۳

[جواب شبهه] / ۱۴۴

[پاسخ به شبهه از مرحوم محدّث] / ۱۴۵

[ادامه پاسخ به شبهه] / ۱۴۷

صبيحه ۱۲ / [شرح حال مرحوم حزين] / ۱۴۸

[گفتار حزين در ردّ شبهه] / ۱۴۹

[ادامه ردّ شبهه] / ۱۵۲

صبحه ۱۳ / [شبهه دوازدهم: عدم حکمت در غیبت] / ۱۵۲

[پاسخ به شبهه] / ۱۵۲

صبحه ۱۴ / [شبهه سیزدهم: وجوب دفع ظلم بر وصی] / ۱۵۴

[جواب شبهه] / ۱۵۵

[تقریر دیگری از شبهه] / ۱۵۸

[پاسخ به شبهه] / ۱۵۸

صبحه ۱۵ / [شبهه چهاردهم: عدم دسترسی سلاطین جور ...] / ۱۵۹

[پاسخ به شبهه] / ۱۵۹

صبحه ۱۶ / [شبهه پانزدهم: حکمت عدم ظهور برای شیعیان خالص] / ۱۶۰

[جواب شبهه] / ۱۶۰

صبحه ۱۷ / [شبهه شانزدهم: عدم خوف از مؤمنین] / ۱۶۱

[دفع شبهه] / ۱۶۱

صبحه ۱۸ / [شبهه هفدهم: کذاب بودن مدعی رؤیت] / ۱۶۵

[جواب شبهه] / ۱۶۶

[مدعی مشاهده، افترا گو است] / ۱۶۷

[گفتار علامه بحر العلوم] / ۱۶۸

[گفتار محدث نوری در نجم ثاقب] / ۱۷۰

[ادامه دفع شبهه] / ۱۷۱

[امکان رؤیت از نظر شیخ و سید] / ۱۷۳

[گفتار سید بن طاووس] / ۱۷۴

[کلام تستری در ماده نزاع] / ۱۷۵

[احوالات مرحوم تستری] / ۱۷۷

صبیحه ۱۹ / [شبهه هیجدهم: سلب لوازم امامت از امام] / ۱۷۷

[جواب نقضی از شبهه] / ۱۷۸

[جواب حلّی از شبهه] / ۱۷۹

[عدم اشتراط سلطنت فعلی در امامت] / ۱۸۰

[جواب دیگری از شبهه بر طبق قواعد عامه] / ۱۸۲

[جواب شبهه بنابر قاعده امامیه] / ۱۸۳

[شرح حال دو شهر جابلسا و جابلقا] / ۱۸۵

[رعایت امام بر خارج از این عالم] / ۱۸۸

[اعتراف عامه به وجود جابلسا و جابلقا] / ۱۸۸

[دفع ابهام از مسأله] / ۱۹۲

[ادامه پاسخ به شبهه] / ۱۹۳

[فواید وجود امام] / ۱۹۴

[گفتار صدر المتألهین] / ۱۹۵

[مناظره شیخ صدوق (ره)] / ۱۹۹

[ادامه فواید وجودی امام] / ۲۰۱

صبیحه ۲۰ / [شبهه نوزدهم: عدم فرق میان وجود و عدم امام غایب] / ۲۰۲

[جواب این شبهه] / ۲۰۲

[مثالی برای فهم بهتر] / ۲۰۵

[گفتار شیخ طبرسی] / ۲۰۷

صبیحه ۲۱ / [فواید وجودی امام در گفتار امام] / ۲۱۰

[مشابهت حضرت به آفتاب زیر ابر] / ۲۱۱

[حکایت مرحوم آقا باقر بهبهانی] / ۲۱۴

[حکایت دیگری از کتاب خرائج] / ۲۱۶

[دیگر وجوه مشابَهت امام] / ۲۱۷

[تلخیص کلام] / ۲۱۸

صبیحه ۲۲ / [شبهه بیستم: اجرای حدود به دست کیست؟] / ۲۱۹

[جواب شبهه] / ۲۱۹

صبیحه ۲۳ / [شبهه بیست و یکم: چگونگی راه نیل به حق] / ۲۲۰

[جواب شبهه] / ۲۲۰

صبیحه ۲۴ / [شبهه بیست و دوم: نیاز ضروری به امام] / ۲۲۱

[جواب شبهه] / ۲۲۲

صبحه ۲۵ / [شبهه بیست و سوم: خوف غلبه اعدا] / ۲۲۲

[جواب دیگر شبهه] / ۲۲۴

صبحه ۲۶ / [شبهه بیست و چهارم: فترت] / ۲۲۴

[جواب شبهه] / ۲۲۵

صبحه ۲۷ / [شبهه بیست و پنجم: امام غایب یا پیغمبر جدید؟! ] / ۲۲۷

[جواب شبهه] / ۲۲۸

صبحه ۲۸ / [شبهه بیست و ششم: کیفیت اطاعت از امام غایب (ع)] / ۲۲۹

[جواب اشکال] / ۲۳۰

صبحه ۲۹ / [شبهه بیست و هفتم: ظهور مشروط به زوال خوف] / ۲۳۲

[جواب شبهه] / ۲۳۲

صبحه ۳۰ / [شبهه بیست و هشتم: غیبت باعث فساد است] / ۲۳۳

[جواب شبهه] / ۲۳۳

صبحه ۳۱ / [شبهه بیست و نهم: نبود اولاد برای امام (ع)] / ۲۳۴

[پاسخ به شبهه] / ۲۳۴

[دلایل وجود اولاد برای آن سرور] / ۲۳۵

[چرا بلاد آن جناب قابل رؤیت نیست] / ۲۳۸

[پاسخ به شبهه] / ۲۳۸

[موارد نادیدنی از آثار] / ۲۳۹



[مواضع مخفی بودن پیامبر و ائمه از انظار] / ۲۴۰

[خلاصه کلام] / ۲۴۳

[کلام نافع] / ۲۴۳

صبحه ۳۲ / [شبهه سی ام: آیا ائمه پیشین در گذشته اند؟] / ۲۴۵

[جواب شبهه] / ۲۴۵

[شبهه حنظله شامی] / ۲۴۶

صبحه ۳۳ / [شبهه سی و یکم: مهدی همان عیسی است] / ۲۴۸

[جواب شبهه] / ۲۴۸

صبحه ۳۴ / [شبهه سی و دوم: حکیمه تنها شاهد میلاد] / ۲۵۰

[جواب شبهه] / ۲۵۱

[شبهه عجیب گلپایگانی] / ۲۵۴

[پاسخ به گلپایگانی] / ۲۵۴

صبحه ۲۵ / [شبهه سی و سوم: عدم وجوب لطف در مصالح اخروی] / ۲۵۵

[جواب شبهه] / ۲۵۵

صبحه ۳۶ / [شبهه سی و چهارم: لطف جایگزین لطف] / ۲۵۶

[جواب شبهه] / ۲۵۶

صبحه ۳۷ / [شبهه سی و پنجم: امام در زمین یا آسمان؟] / ۲۵۷

[جواب شبهه] / ۲۵۷

صبحه ۳۸ / [شبهه سی و ششم: مخفی بودن ولادت] / ۲۵۸

[جواب شبهه] / ۲۵۹

[گفتار شیخ طوسی] / ۲۶۰

صبحه ۳۹ / [شبهه سی و هفتم: قول جعفر کذاب] / ۲۶۲

[پاسخ به شبهه] / ۲۶۲

صبحه ۴۰ / [شبهه سی و هشتم: وصیت به مادر] / ۲۶۳

[پاسخ به شبهه] / ۲۶۳

صبحه ۴۱ / [شبهه سی و نهم: بازگشت اموات] / ۲۶۴

[جواب شبهه] / ۲۶۵

[گفتار شیخ صدوق] / ۲۶۵

[دلیل محکمر] / ۲۶۶

[داستان بازگشت مرده] / ۲۶۷

[داستان ذوا الموتین] / ۲۶۷

[حقیقت رجعت] / ۲۶۹

صبیحه ۴۲ / [شبهه چهلیم: لزوم بازگشت کافران] / ۲۷۰

**عبریه چهارم [غیت حجت های الهی]**

صیحه ۱ / [غیت حضرت آدم] / ۲۷۵

صیحه ۲ / [غیت ادریس] / ۲۷۷

صیحه ۳ / [غیت حضرت نوح] / ۲۸۴

صیحه ۴ / [غیت حضرت هود] / ۲۸۸

صیحه ۵ / [غیت حضرت صالح] / ۲۸۹

صیحه ۶ / [غیت حضرت ابراهیم (ع)] / ۲۹۰

صیحه ۷ / [غیت حضرت اسماعیل (ع)] / ۳۰۰

صیحه ۸ / [غیت حضرت لوط] / ۳۰۶

صیحه ۹ / [غیت حضرت یعقوب] / ۳۱۴

صیحه ۱۰ / [غیت حضرت یوسف] / ۳۱۷

صیحه ۱۱ / [غیت حضرت شعیب] / ۳۱۹

صیحه ۱۲ / [غیت حضرت موسی] / ۳۲۱

صیحه ۱۳ / [غیت حضرت خضر] / ۳۲۶

صیحه ۱۴ / [غیت اسماعیل صادق الوعد] / ۳۲۹

صیحه ۱۵ / [غیت حضرت الیاس] / ۳۳۰

صیحه ۱۶ / [غیت حضرت سلیمان] / ۳۳۵

صیحه ۱۷ / [غیت حضرت دانیال] / ۳۳۹

صبيحه ۱۸ / [غيت حضرت عزيز] / ۳۴۱

صبيحه ۱۹ / [غيت ارمياى پيغمبر] / ۳۴۳

صبيحه ۲۰ / [غيت حضرت يونس] / ۳۴۶

صبيحه ۲۱ / [غيت عمران پدر حضرت مريم] / ۳۵۴

صبيحه ۲۲ / [غيت دو رسول انطاكيه] / ۳۵۶

صبيحه ۲۳ / [غيت حضرت عيسى] / ۳۵۹

صبيحه ۲۴ / [غيت حضرت ختمی مرتبت] / ۳۸۱

صبيحه ۲۵ / [غيب های اوصيا] / ۳۹۹

صبيحه ۲۶ / [غيت های رؤسای ملل] / ۴۰۶

### عبریه پنجم [احوالات معمرين]

صبيحه ۱ / [يکصد و بيست سال] / ۴۱۹

صبيحه ۲ / [يکصد و سی سال] / ۴۲۵

صبيحه ۳ / [يکصد و چهل سال] / ۴۲۶

صبيحه ۴ / [يکصد و پنجاه سال] / ۴۳۲

صبيحه ۵ / [يکصد و شصت سال] / ۴۳۳

صبيحه ۶ / [يکصد و هفتاد سال] / ۴۳۷

صبيحه ۷ / [يکصد و هشتاد سال] / ۴۳۸

صبيحه ۸ / [يکصد و نود سال] / ۴۴۲

صبيحه ۹ / [دويست الی سيصد سال] / ۴۵۰

صبيحه ۱۰ / [احوالات زهير بن جناب] / ۴۵۸

صبيحه ۱۱ / [سيصد الی چهارصد سال] / ۴۶۶

صبيحه ۱۲ / [بیش از سيصد سال] / ۴۸۲

صبيحه ۱۳ / [چهارصد الی پانصد سال] / ۴۹۷

صبيحه ۱۴ / [پانصد الی ششصد سال] / ۵۰۲

صبيحه ١٥ / [ششصد الى هفتصد سال] / ٥٠٥

صبيحه ١٦ / [هفتصد الى هشتصد سال] / ٥٢٠

صبيحه ١٧ / [هشتصد الى نهصد سال] / ٥٢٤

صبيحه ١٨ / [نهصد الى هزار سال] / ٥٣١

صبيحه ١٩ / [هزار الى دو هزار سال] / ٥٣٦

صبيحه ۲۰ / [دو هزار تا سه هزار سال] / ۵۴۴

صبيحه ۲۱ / [سه هزار الى چهار هزار سال] / ۵۴۶

صبيحه ۲۲ / [معمّرين ديگر] / ۵۵۵

[حضرت خضر] / ۵۵۶

[حضرت الياس] / ۵۶۳

[حضرت عيسى] / ۵۶۶

[رغيب از اصحاب عيسى] / ۵۶۷

[سلمان فارسي] / ۵۶۸

[دجال] / ۵۶۸

[بابارتن هندي] / ۵۷۴

[ذكر بعضي اعاجيب] / ۵۸۰

[سربايك پادشاه هند] / ۵۸۱

[شيخي صاحب حديث] / ۵۸۳

[عبد الله يمّني] / ۵۸۶

[معمّر مغربي] / ۵۸۷

[معمّر مشرقى] / ۶۰۵

[حبابه والبيّه] / ۶۰۷

[عمرو بن لحي] / ۶۰۹

[نردوول كابلې] / ۶۱۲



[عوام بن منذر] / ۶۱۳

[مسجاج بن سباع] / ۶۱۴

[صبره بن سعد قرشی] / ۶۱۴

[يعرب بن قحطان] / ۶۱۵

صبيحه ۲۳ / [سلاطين معمر] / ۶۱۵

[روايت كمال الدين] / ۶۱۹

صبيحه ۲۴ / [گفتار شيخ صدوق و سيد مرتضى] / ۶۲۰

[نقل کمال الدین] / ۶۲۰

[نقل غرر و درر] / ۶۲۷

[گفتار شیخ طوسی] / ۶۳۲

[گفتار کراجکی] / ۶۳۴

[گفتار نجم ثاقب] / ۶۴۰

[گفتار نهایی] / ۶۴۶

[گفتار دانشمندان عصر حاضر] / ۶۴۸

### **عبریه ششم [شبهات طایفه غیر انی عشریه]**

صبیحه ۱ / [سبائی] / ۶۵۵

صبیحه ۲ / [کیسائی] / ۶۵۷

صبیحه ۳ / [مغیره] / ۶۶۱

صبیحه ۴ / [ناووسیه] / ۶۶۳

صبیحه ۵ / [اسماعیلیه] / ۶۶۶

صبیحه ۶ / [واقفیه] / ۶۷۵

صبیحه ۷ / [محمدیه] / ۶۸۷

صبیحه ۸ / [عسکریه] / ۶۹۵

[گفتار مرحوم کاشانی] / ۷۰۳

صبیحه ۹ / [رفع شبهه عدم انقراض اسماعیلیه] / ۷۱۳

صبیحه ۱۰ / [نظر صائب امامیه] / ۷۱۵

[معتقدات بابیه] / ۷۱۷

[ردّ اقوال بابیه] / ۷۱۷

صبیحه ۱۱ / [گفتاری از بشاره الظهور] / ۷۳۳

صبیحه ۱۲ / [گفتاری از کتاب الهام الحجه] / ۷۴۱

**عبریه هفتم [توضیح بعضی اخبار مشکله]**

- صبیحه ۱/ [روایت اصبع از امیر المؤمنین (ع)] / ۷۴۷
- صبیحه ۲/ [روایت محمد بن معلی] / ۷۴۸
- صبیحه ۳/ [نام های مختلف نرجس خاتون] / ۷۵۰
- صبیحه ۴/ [روایت طول مدّت غیبت] / ۷۵۱
- صبیحه ۵/ [روایت علی بن یقطین] / ۷۵۲
- صبیحه ۶/ [روایت طول مدّت بلا] / ۷۵۴
- صبیحه ۷/ [روایت لبید مخزومی] / ۷۵۶
- صبیحه ۸/ [روایت ابی بصیر از امام صادق (ع)] / ۷۶۱
- صبیحه ۹/ [روایت بحار از امیر المؤمنین (ع)] / ۷۶۳
- صبیحه ۱۰/ [روایت حضرت عسکری (ع)] / ۷۶۴
- صبیحه ۱۱/ [حضرت امام باقر از حضرت رسول] / ۷۶۸
- صبیحه ۱۲/ [روایت فضل بن یسار] / ۷۶۹
- صبیحه ۱۳/ [روایت مرگ موعود و حیات مجدد] / ۷۷۰
- صبیحه ۱۴/ [روایت حضرت رسول] / ۷۷۱
- صبیحه ۱۵/ [روایت نعمانی از امام صادق (ع)] / ۷۷۲
- صبیحه ۱۶/ [روایت غریم] / ۷۷۳
- صبیحه ۱۷/ [روایت حذیفه از رسول خدا (ص)] / ۷۷۴
- صبیحه ۱۸/ [روایت محمد حنفیه] / ۷۷۵

صبيحه ١٩ / [روايت حضرت فاطمه (س)] / ٧٧٦

صبيحه ٢٠ / [روايت شيخ طوسي از امام صادق (ع)] / ٧٧٧

صبيحه ٢١ / [ارتداد محمد بن مظفر] / ٧٧٧

صبيحه ٢٢ / [ارتداد شلمخاني] / ٧٧٨

صبيحه ٢٣ / [روايت امام رضا درباره ابن ابي حمزه] / ٧٨٠

صبيحه ٢٤ / [روايت جابر از رسول خدا (ص)] / ٧٨٠

صبيحه ۲۵ / [روایت شیخ طوسی از رسول خدا (ص)] / ۷۸۳

صبيحه ۲۶ / [روایت دیگری از رسول اعظم (ص)] / ۷۸۵

صبيحه ۲۷ / [روایت کافی از پیامبر اکرم (ص)] / ۷۸۶

صبيحه ۲۸ / [روایت صدوق از امام حسین (ع)] / ۷۸۷

صبيحه ۲۹ / [روایت امام باقر از رسول خدا (ص)] / ۷۹۰

صبيحه ۳۰ / [روایت جابر انصاری] / ۷۹۰

صبيحه ۳۱ / [روایت ابو حمزه ثمالی] / ۷۹۱

صبيحه ۳۲ / [روایت کفایه الاثر از کمیت] / ۷۹۳

صبيحه ۳۳ / [روایت ابی حمزه از امام باقر (ع)] / ۷۹۴

صبيحه ۳۴ / [روایت ابن شیرویه دیلمی] / ۷۹۶

صبيحه ۳۵ / [روایت مفضل از امام صادق (ع)] / ۷۹۷

صبيحه ۳۶ / [روایات مجمل، مطلق و ...] / ۷۹۸

صبيحه ۳۷ / [حکایت خرایج] / ۸۰۰

[گفتاری از نجم ثاقب] / ۸۰۲

صبيحه ۳۸ / [روایت بحار از مفضل بن عمر] / ۸۰۳

صبيحه ۳۹ / [روایت خدامنا شرار خلق الله] / ۸۰۵

صبيحه ۴۰ / [توقيع شریف] / ۸۰۶

## بساط چهارم

### عبریه اول [تشریف یافتگان در زمان حضرت عسکری (ع)]

یاقوته ۱ / [حکیمه خاتون] / ۹

یاقوته ۲ / [پیرزن قابله] / ۱۴

یاقوته ۳ / [جاریه ابو علی خیزرانی] / ۱۷

یاقوته ۴ / [ماریه] / ۱۷

یاقوته ۵ / [نیسم خادم] / ۱۸

[کنیزی به نام غزال] / ۱۹

یاقوته ۶ / [نصر خادم] / ۱۹

یاقوته ۷ / [سعد بن عبد الله اشعری] / ۲۰

یاقوته ۸ / [کامل بن ابراهیم مدنی] / ۳۰

یاقوته ۹ / [یعقوب بن منفوس] / ۳۲

یاقوته ۱۰ / [عبد الله یسوری] / ۳۲

یاقوته ۱۱ / [مردی از اهل فارس] / ۳۳

یاقوته ۱۲ / [احمد بن اسحاق] / ۳۴

یاقوته ۱۳ / [اسماعیل بن علی نوبختی] / ۳۶

یاقوته ۱۴ / [عثمان بن سعید و دیگران] / ۳۷

یاقوته ۱۵ / [جعفر کذاب] / ۳۸

یاقوته ۱۶ / [والده ماجده آن جناب] / ۴۰





[دیدن اطرافیان خلیفه] / ۴۵

[علت خفای حمل] / ۴۷

### **عَبْقَرِیَّهٔ دَوِّم [تَشْرِف در زمان غیبت صغری]**

یاقوته ۱ / [ابو الادیان خادم] / ۵۳

یاقوته ۲ / [ازدی] / ۵۶

یاقوته ۳ / [زهری] / ۵۷

یاقوته ۴ / [جماعتی از قم و جبال] / ۵۷

یاقوته ۵ / [ابو الوجنا] / ۶۰

یاقوته ۶ / [محمد بن عبد الله قمی] / ۶۰

یاقوته ۷ / [غانم هندی] / ۶۳

یاقوته ۸ / [عیسی بن مهدی جوهری] / ۶۷

یاقوته ۹ / [حسن بن وجنا] / ۷۰

یاقوته ۱۰ / [ابو سعید کابلی] / ۷۱

[ابو علی بن احمد محمودی] / ۷۲

### **عَبْقَرِیَّهٔ سَوِّم [تَشْرِف در غیبت صغری]**

یاقوته ۱ / [مردی از مداین] / ۷۵

یاقوته ۲ / [ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری] / ۷۶

یاقوته ۳ / [یعقوب بن یوسف اصفهانی] / ۷۹

[رقعه صلوات] / ۸۳

یاقوته ۴/ [مردی از اولاد عباس] / ۸۵

یاقوته ۵/ [نسیم ملازم خلیفه عباسی] / ۸۶

**عبریه چهارم [نواب اربعه]**

**مسند اوّل**

یاقوته ۱/ [عثمان بن سعید] / ۹۱

یاقوته ۲/ [محمد بن عثمان] / ۹۶

یاقوته ۳/ [حسین بن روح نوبختی] / ۱۰۲

یاقوته ۴/ [علی بن محمد سمّری] / ۱۱۶

**مسند دوّم [کارکنان خاصه نواب اربعه]**

یاقوته ۱/ [محمد بن احمد] / ۱۲۱

یاقوته ۲/ [محمد بن علی] / ۱۲۲

یاقوته ۳/ [محمد بن احمد رجوجی] / ۱۲۵

یاقوته ۴/ [محمد بن جعفر اسدی] / ۱۲۷

یاقوته ۵/ [مادر امام حسن عسکری (ع)] / ۱۲۹

یاقوته ۶/ [ثائر بالله بن مهدی حسینی جبلی] / ۱۳۱

یاقوته ۷/ [حسن بن قاسم بن العلا] / ۱۳۳

یاقوته ۸/ [محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی] / ۱۳۷

یاقوته ۹/ [محمد بن صالح همدانی] / ۱۳۹

یاقوته ۱۰/ [محمد بن حفص عمری] / ۱۴۰

[تشرّف یافتگان دیگر] / ۱۴۲

یاقوته ۱ / [ابو محمد حسن شریعی] / ۱۸۱

یاقوته ۲ / [محمد بن نصیر نمیری] / ۱۸۲

ص: ۴۳۳

یاقوته ۳ / [احمد بن هلال کرخی] / ۱۸۳

یاقوته ۴ / [ابو ظاهر محمد بن علی] / ۱۸۴

یاقوته ۵ / [منصور حلاج] / ۱۸۵

یاقوته ۶ / [شلمغانی] / ۲۰۰

یاقوته ۷ / [ابو بکر بغدادی] / ۲۰۵

یاقوته ۸ / [ابو دلف] / ۲۰۷

[طوایف مدّعی نیابت] / ۲۰۸

[شیخیه] / ۲۰۸

[بابیه] / ۲۲۳

[صوفیه] / ۲۲۵

### **عبریه پنجم [تشرّف یافتگان در غیبت کبری]**

یاقوته ۱ / [ابن هشام] / ۲۳۷

یاقوته ۲ / [اسماعیل بن حسن هرقلی] / ۲۴۰

یاقوته ۳ / [مردی صالح از امامیه] / ۲۴۸

یاقوته ۴ / [سید عطوه حسنی] / ۲۵۰

یاقوته ۵ / [محمد بن ابی الرواد رواسی] / ۲۵۱

یاقوته ۶ / [غازی صفّینی] / ۲۵۲

یاقوته ۷ / [خواهرزاده ابو بکر نخالی] / ۲۵۳

یاقوته ۸ / [علامه حلّی] / ۲۵۵

ياقوتہ ۹/ [مقدس اردبیلی] / ۲۶۵

[احوال مقدس اردبیلی] / ۲۶۷

[وجه تسمیہ اردبیل] / ۲۷۳

[احوال میر علاّم و مسجد حانہ] / ۲۷۴

[اسطن حانہ] / ۲۷۵

[مسجد خانہ / ۲۷۸]

یاقوتہ ۱۰ / [علامہ بحر العلوم] / ۲۸۰

یاقوتہ ۱۱ / [علامہ بحر العلوم] / ۲۸۱

[کرامات علامہ بحر العلوم] / ۲۸۲

[الهامات سید بحر العلوم] / ۲۹۴

یاقوتہ ۱۲ / [سید باقر قزوینی] / ۲۹۹

یاقوتہ ۱۳ / [شیخ ابراهیم قطیفی] / ۳۰۰

یاقوتہ ۱۴ / [شیخ مرتضیٰ انصاری] / ۳۰۱

[کرامات شیخ مرتضیٰ انصاری] / ۳۰۲

یاقوتہ ۱۵ / [مؤمنه ای از آمل] / ۳۱۰

یاقوتہ ۱۶ / [ملا ابو القاسم قندهاری] / ۳۱۴

یاقوتہ ۱۷ / [شیخ علی حلاوی] / ۳۱۷

[مقامات مربوط به حضرت] / ۳۲۰

یاقوتہ ۱۸ / [شیخ حسن عراقی] / ۳۲۳

یاقوتہ ۱۹ / [محمد علی نساج دزفولی] / ۳۲۵

یاقوتہ ۲۰ / [جعفر نعل بند اصفهانی] / ۳۲۸

[تشرّف یافتگان دیگر] / ۳۳۲

**عبریه ششم [تشرّف یافتگان در غیبت کبری]**

یاقوتہ ۱ / [علی بن محمد شوشتری] / ۳۴۳

یاقوته ۲ / [مرد بدوی] / ۳۴۵

یاقوته ۳ / [مرد مفلوج کاشانی] / ۳۴۷

یاقوته ۴ / [میرزا محمد استرآبادی] / ۳۴۹

یاقوته ۵ / [مرد بغدادی] / ۳۴۹

یاقوته ۶ / [مردی از بحرین] / ۳۵۳۲۵

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۴۳۵

یاقوته ۷ / [خادم مسجد کوفه] / ۳۵۴

یاقوته ۸ / [محمد بن ابی القاسم حاسمی] / ۳۵۴

یاقوته ۹ / [شهید ثانی] / ۳۵۸

یاقوته ۱۰ / [مرد دلاک] / ۳۵۹

یاقوته ۱۱ / [سید محمد هندی] / ۳۶۱

یاقوته ۱۲ / [سید باقر اصفهانی] / ۳۶۳

یاقوته ۱۳ / [کتابفروشی بهبهانی] / ۳۶۴

یاقوته ۱۴ / [ملا قاسم رشتی تهرانی] / ۳۶۶

یاقوته ۱۵ / [سید مهدی قزوینی] / ۳۷۲

یاقوته ۱۶ / [سید مهدی قزوینی] / ۳۷۴

یاقوته ۱۷ / [سید مهدی قزوینی] / ۳۷۸

یاقوته ۱۸ / [سید مهدی قزوینی] / ۳۸۰

[شرح حال سید مهدی قزوینی] / ۳۸۴

یاقوته ۱۹ / [سید باقر قزوینی] / ۳۸۸



[احوالات سید باقر قزوینی] / ۳۹۱

یاقوته ۲۰ / [سید محمد فرزند سید عباس] / ۳۹۵

یاقوته ۲۱ / [علامه حلّی] / ۳۹۷

یاقوته ۲۲ / [علامه بحر العلوم] / ۳۹۹

[احوال میرزای قمی] / ۴۰۱

یاقوته ۲۳ / [برادر کلیددار روضه عسکریه] / ۴۰۴

یاقوته ۲۴ / [ملا فتح علی سلطان آبادی] / ۴۰۶

یاقوته ۲۵ / [میر سید علی سدهی اصفهانی] / ۴۰۷

یاقوته ۲۶ / [سید جواد خراسانی اصفهانی] / ۴۰۷

یاقوته ۲۷ / [ملا هاشم سدهی اصفهانی] / ۴۰۸

یاقوته ۲۸ / [ملا هاشم صلواتی] / ۴۱۱

یاقوته ۲۹ / [حیدر علی مدرّس اصفهانی] / ۴۱۳



یاقوته ۳۰ / [تاجر اصفهانی] / ۴۱۶

یاقوته ۳۱ / [تاجر دیگری از اصفهان] / ۴۱۹

[چند حکایت] / ۴۲۲

یاقوته ۳۲ / [آقا جمال اصفهانی] / ۴۲۶

یاقوته ۳۳ / [آقا سید مرتضی نجفی] / ۴۲۷

یاقوته ۳۴ / [کلیددار حرم عسکرین] / ۴۲۸

یاقوته ۳۵ / [زیارت نامه خوانی از سامرا] / ۴۳۱

[احوالات شیخ جعفر عرب] / ۴۳۲

یاقوته ۳۶ / [زین الدین علی بن یونس عاملی] / ۴۳۴

[تعیین امام از جانب پروردگار عزّ و جل] / ۴۳۶

یاقوته ۳۷ / [ملا محمود عراقی] / ۴۳۹

یاقوته ۳۸ / [حاج ملا محمد جعفر تهرانی] / ۴۴۳

یاقوته ۳۹ / [ابو محمود دعلجی] / ۴۴۵

یاقوته ۴۰ / [مردی روستایی] / ۴۴۷

[رفع خطا در فتوا] / ۴۴۸

### **عبریه هفتم [تشرّف به نحو خارق عادت]**

یاقوته ۱ / [یکی از علمای نجف] / ۴۵۱

یاقوته ۲ / [شیخ محمد طاهر نجفی] / ۴۵۳

یاقوته ۳ / [حاج علی بغدادی] / ۴۵۶

[دو نکته] / ۴۶۵

یاقوته ۴ / [سید احمد رشتی] / ۴۶۷

[چند نکته] / ۴۷۰

یاقوته ۵ / [راشد همدانی حاسب] / ۴۷۳

یاقوته ۶ / [رشیق مادرانی] / ۴۷۵

یاقوته ۷/ [یوسف بن احمد بن جعفری] / ۴۷۶

یاقوته ۸/ [لباسشوی کوفی] / ۴۷۷

یاقوته ۹/ [علی بن مهزیار اهوازی] / ۴۷۹

یاقوته ۱۰/ [شیخ باقر کاظمی] / ۴۸۴

یاقوته ۱۱/ [مردی در کنار دریا] / ۴۸۵

یاقوته ۱۲/ [ناظر سید بحر العلوم] / ۴۸۸

یاقوته ۱۳/ [مردی تاجر] / ۴۸۹

یاقوته ۱۴/ [سبزی فروش اهل نجف] / ۴۹۲

یاقوته ۱۵/ [مرد نصرانی] / ۴۹۵

یاقوته ۱۶/ [علی بن فاضل مازندرانی] / ۵۰۷

[پاسخ چند شبهه] / ۵۱۸

یاقوته ۱۷/ [عطّار بصرای] / ۵۳۷

[حکایت واعظ قزوینی] / ۵۴۱

یاقوته ۱۸/ [علامه سید بحر العلوم] / ۵۴۲

یاقوته ۱۹/ [جولای دزفولی] / ۵۴۳

یاقوته ۲۰/ [سلمان جدید الاسلام ارومی] / ۵۴۶

یاقوته ۲۱/ [مولا عبد الحمید قزوینی] / ۵۵۳

یاقوته ۲۲/ [سید محمد علی عراقی کرهردوی] / ۵۵۷

یاقوته ۲۳/ [یکی از زوار امام رضا (ع)] / ۵۵۹

[حکایتی از کتاب دار السلام] / ۵۶۲

یاقوته ۲۴ / [سید محمد جبل عاملی] / ۵۶۵

یاقوته ۲۵ / [امیر اسحاق استرآبادی] / ۵۶۷

یاقوته ۲۶ / [حسن بن مثله جمکرانی] / ۵۶۹

یاقوته ۲۷ / [ابو سوره کوفی] / ۵۷۷

یاقوته ۲۸ / [سید محمد قطیفی] / ۵۷۹

یاقوته ۲۹ / [شیخ حسین آل رحیم] / ۵۸۱

یاقوته ۳۰ / [شیخ محمد صالح بارفروش] / ۵۸۵

**عقربّه هشتم [وقوف یافتگان به اثری از آثار آن جناب]**

یاقوته ۱ / [سید بن طاوس (ره)] / ۵۸۹

یاقوته ۲ / [سید بن طاوس (ره)] / ۵۹۰

یاقوته ۳ / [خانواده حسین مدلل] / ۵۹۰

یاقوته ۴ / [زن کور و شفای وی] / ۵۹۱

یاقوته ۵ / [سید مرتضی نجفی] / ۵۹۲

یاقوته ۶ / [نور آن جناب در سرداب مقدّس] / ۵۹۴

یاقوته ۷ / [حاجی ملا علی تهرانی] / ۵۹۵

یاقوته ۸ / [اهل سامرا] / ۵۹۶

[معجزه ای از حضرت هادی (ع)] / ۵۹۷

یاقوته ۹ / [مردی از مصر] / ۶۰۰

یاقوته ۱۰ / [ابو الحسن عمری] / ۶۰۱

یاقوته ۱۱ / [ابی الحسن حسنی] / ۶۰۲

یاقوته ۱۲ / [محمد بن مهزیار] / ۶۰۲

یاقوته ۱۳ / [محمد بن صالح] / ۶۰۳

یاقوته ۱۴ / [حسن بن فضیل یمانی] / ۶۰۴

یاقوته ۱۵ / [دیدن خط مبارک آن حضرت] / ۶۰۵

یاقوته ۱۶ / [مرداس بن علی] / ۶۰۶

یاقوته ۱۷ / [ابو طالب مصری] / ۶۰۶

یاقوته ۱۸ / [مردی از اهل بلخ] / ۶۰۷

یاقوته ۱۹ / [دیدن خط مبارک آن سرور] / ۶۰۸

یاقوته ۲۰ / [قاسم بن علای همدانی] / ۶۰۸

یاقوته ۲۱ / [محمد بن حسن بن عبد الحمید] / ۶۰۹



یاقوته ۲۲ / [محمد بن محمد قصری] / ۶۰۹

یاقوته ۲۳ / [دو مرد از مصر] / ۶۱۰

یاقوته ۲۴ / [علی بن حسن یمانی] / ۶۱۰

[داستانی از زمان عمر] / ۶۱۳

یاقوته ۲۵ / [محمد بن شاذان] / ۶۱۸

یاقوته ۲۶ / [احمد بن حسن کاتب] / ۶۱۹

یاقوته ۲۷ / [ابی جعفر و تزویج مخفیانه] / ۶۲۰

یاقوته ۲۸ / [وارث میّت] / ۶۲۰

یاقوته ۲۹ / [عازم سفر سامرا] / ۶۲۱

یاقوته ۳۰ / [محمد بن احمد] / ۶۲۱

یاقوته ۳۱ / [خادم شخصی به نام عفیف] / ۶۲۱

یاقوته ۳۲ / [علی بن محمد صیمری] / ۶۲۲

یاقوته ۳۳ / [برید غلام احمد بن الحسن] / ۶۲۲

یاقوته ۳۴ / [علی بن بابویه] / ۶۲۴

یاقوته ۳۵ / [علی بن محمد بن شاذان] / ۶۲۴

یاقوته ۳۶ / [علی بن محمد سمری] / ۶۲۵

یاقوته ۳۷ / [محمد بن ابراهیم بن مهزیار] / ۶۲۶

یاقوته ۳۸ / [قاسم بن علاء] / ۶۲۷

یاقوته ۳۹ / [ابو غالب زراری] / ۶۳۱

ياقوته ۴۰ / [محمد بن حصين كاتب] / ۶۳۲

ياقوته ۴۱ / [مسرور طباطباخ] / ۶۳۳

ياقوته ۴۲ / [احمد بن ابی روح] / ۶۳۴

ياقوته ۴۳ / [احمد بن ابی روح] / ۶۳۶

ياقوته ۴۴ / [ابو الحسين اسدي] / ۶۳۷

ياقوته ۴۵ / [محمد بن صالح] / ۶۳۸

ياقوته ۴۶ / [جعفر بن محمد بن عمر] / ۶۳۹

یاقوته ۴۷ / [محمد بن یوسف ساسی] / ۶۴۰

یاقوته ۴۸ / [ابو العباس احمد بن خضر] / ۶۴۰

یاقوته ۴۹ / [علی بن بابویه] / ۶۴۱

یاقوته ۵۰ / [محمد بن جعفر] / ۶۴۱

یاقوته ۵۱ / [قاسم بن علا] / ۶۴۲

یاقوته ۵۲ / [شیخ مفید] / ۶۴۳

یاقوته ۵۳ / [شیخ مفید] / ۶۴۳

[نقلی از نجم ثاقب] / ۶۴۴

یاقوته ۵۴ / [خط آن سرور بر قبر شیخ مفید] / ۶۴۶

یاقوته ۵۵ / [ابو محمد ثمالی] / ۶۴۷

یاقوته ۵۶ / [توقیعی درباره احمد بن عبد العزیز] / ۶۴۷

یاقوته ۵۷ / [حسن نصر] / ۶۴۷

یاقوته ۵۸ / [شنیدن صوت آن بزرگوار] / ۶۴۹

یاقوته ۵۹ / [شیخ باقر بن شیخ هادی] / ۶۴۹

یاقوته ۶۰ / [سید حسن صدر کاظمینی] / ۶۵۱

### **عبقریه نهم [تشرّف در رؤیا]**

یاقوته ۱ / [ملا محمد تقی مجلسی] / ۶۵۳

یاقوته ۲ / [خواب سجاده چی آقای بهبهانی] / ۶۵۵

یاقوته ۳ / [زنی به نام ملکه] / ۶۵۷

یاقوته ۴ / [حاجی محمد رازی] / ۶۶۰

یاقوته ۵ / [هم درس شیخ حرّ عاملی] / ۶۶۲

یاقوته ۶ / [شیخ حرّ عاملی] / ۶۶۳

یاقوته ۷ / [مصطفی الحمود] / ۶۶۴

یاقوته ۸ / [بعضی از صلحا] / ۶۶۴

یاقوته ۹/ [خواجه نصیر طوسی] / ۶۶۵

یاقوته ۱۰/ [عالم معاصر عراقی] / ۶۶۸

یاقوته ۱۱/ [خوابی دیگر از مرحوم عراقی] / ۶۶۹

یاقوته ۱۲/ [ملا محمد حسن قزوینی] / ۶۷۰

یاقوته ۱۳/ [میرزا محمد حسین نایینی] / ۶۷۱

یاقوته ۱۴/ [محمود فارسی] / ۶۷۵

یاقوته ۱۵/ [سید رضی الدین آوی] / ۶۸۳

یاقوته ۱۶/ [علوی مصری] / ۶۸۵

یاقوته ۱۷/ [مریضی از کربلا] / ۶۸۷

یاقوته ۱۸/ [شیخ علی مکی] / ۶۸۸

یاقوته ۱۹/ [میرزا محمد علی قزوینی] / ۶۸۹

یاقوته ۲۰/ [یکی از مشایخ قم] / ۶۹۱

یاقوته ۲۱/ [مردی از زمان ابن طاوس] / ۶۹۳

یاقوته ۲۲/ [منصور بن صالحان] / ۶۹۴

یاقوته ۲۳/ [محمد بن ابی اللیث] / ۶۹۷

یاقوته ۲۴/ [ملا زین العابدین سلماسی] / ۶۹۸

یاقوته ۲۵/ [شیخ حرّ عاملی] / ۷۰۰

یاقوته ۲۶/ [عالمی از خراسان] / ۷۰۲

یاقوته ۲۷/ [مؤلف دمعہ الساکبه] / ۷۰۳

یاقوته ۲۸ / [ابو الوفای شیرازی] / ۷۰۹

یاقوته ۲۹ / [ملا محمد صادق عراقی] / ۷۱۱

یاقوته ۳۰ / [شیخ ابراهیم وحشی اعمی] / ۷۱۳

[گفتاری در زمینه رؤیا] / ۷۱۴

[اعمال مخصوص] / ۷۱۶

**عبریه دهم [تشرّف نزد ملازمان حضرت]**

- یاقوته ۱/ [تشرّف زنی نزد حسین بن روح] / ۷۲۳
- یاقوته ۲/ [تشرّف ابو علی بغدادی خدمت حسین بن روح] / ۷۲۴
- یاقوته ۳/ [تشرّف مردی استرآبادی خدمت غلام حضرت] / ۷۲۴
- یاقوته ۴/ [تشرّف جعفر بن احمد نزد محمد بن عثمان] / ۷۲۵
- یاقوته ۵/ [تشرّف صیرفی نزد حسین بن روح] / ۷۲۶
- یاقوته ۶/ [تشرّف سرور اهواز خدمت حسین بن روح] / ۷۲۷
- یاقوته ۷/ [تشرّف حسین بن علی قمی خدمت حسین بن روح] / ۷۲۸
- یاقوته ۸/ [تشرّف مردی قمی خدمت حسین بن روح] / ۷۲۹
- یاقوته ۹/ [دعای سید بن طاوس] / ۷۲۹
- یاقوته ۱۰/ [تشرّف خدمت یکی از ملازمان حضرت] / ۷۳۰
- یاقوته ۱۱/ [تشرّف خدمت ابی جعفر عمری] / ۷۳۱
- یاقوته ۱۲/ [تشرّف خدمت غلام حسین بن روح] / ۷۳۲
- یاقوته ۱۳/ [تشرّف زن آوی خدمت حسین بن روح] / ۷۳۵
- یاقوته ۱۴/ [تشرّف محمد بن اسود خدمت عمری] / ۷۳۶
- یاقوته ۱۵/ [تشرّف ابن خلف خدمت وکیل آن حضرت] / ۷۳۷
- یاقوته ۱۶/ [تشرّف ابی حابس خدمت حسین بن روح] / ۷۳۸
- یاقوته ۱۷/ [تشرّف ابو محمد وجنایی خدمت ملازم حضرت] / ۷۳۹
- یاقوته ۱۸/ [تشرّف حسن بن فضل یمانی خدمت ملازم حضرت] / ۷۳۹

یاقوته ۱۹ / [تشرّف ابن مهزیار خدمت ملازمان حضرت] / ۷۴۰

یاقوته ۲۰ / [تشرّف ابن جنید واسطی خدمت غلام حضرت] / ۷۴۱

یاقوته ۲۱ / [تشرّف ابن جرجانی خدمت وکیل حضرت] / ۷۴۱

یاقوته ۲۲ / [تشرّف دینوری خدمت وکیل حضرت] / ۷۴۲

یاقوته ۲۳ / [تشرّف تاجری خدمت ملازم حضرت] / ۷۴۷

یاقوته ۲۴ / [پیامی از حضرت برای ابن طاوس] / ۷۴۹



یاقوته ۲۵ / [تشرّف شیخ زیدیه خدمت ملازم حضرت] / ۷۵۷

**عبرّیه یازدهم [متوسّلین به حضرت]**

یاقوته ۱ / [وَرّام بن ابی فراس] / ۷۶۱

یاقوته ۲ / [در راه مانده] / ۷۶۲

یاقوته ۳ / [توسل منقطع از طریق] / ۷۶۳

یاقوته ۴ / [توسل ملا باقر بهبهانی] / ۷۶۵

یاقوته ۵ / [توسل محمد مهدی تاجر به آن بزرگوار] / ۷۶۶

یاقوته ۶ / [توسل یاقوت دهّان حلّی] / ۷۶۷

یاقوته ۷ / [توسل ابو راجح حمّامی] / ۷۷۰

یاقوته ۸ / [توسل مادر عثمان] / ۷۷۲

یاقوته ۹ / [توسل نجم الدین زهدری] / ۷۷۴

یاقوته ۱۰ / [توسل محمد بن عیسی بحرینی] / ۷۷۵

[ذکر بعض جمادات منقوش] / ۷۸۰

یاقوته ۱۱ / [توسل مادر اسماعیل خان نوایی] / ۷۸۶

یاقوته ۱۲ / [توسل سید طالقانی] / ۷۸۹

یاقوته ۱۳ / [توسل عباسعلی اصفهانی] / ۷۹۲

یاقوته ۱۴ / [توسل مرد اصفهانی] / ۷۹۲

یاقوته ۱۵ / [توسل سید رضا اصفهانی] / ۷۹۳

یاقوته ۱۶ / [توسل شیخ علی یزدی حایری] / ۷۹۳

یاقوته ۱۷ / [توسل میرزا ابراهیم شیرازی] / ۷۹۵

یاقوته ۱۸ / [توسل مشهدی علی اکبر تهرانی] / ۷۹۷

یاقوته ۱۹ / [توسل خادم مسجد جمکران] / ۷۹۹

یاقوته ۲۰ / [توسل یکی از سادات معمر] / ۸۰۱

[عذر دخول بعضی از حکایات] / ۸۰۴

یاقوته ۲۱ / [نجات خانواده سید رضا دزفولی] / ۸۱۰

یاقوته ۲۲ / [توسل میرزا عبد الرزاق حائری] / ۸۱۲

یاقوته ۲۳ / [توسل مؤلف کتاب] / ۸۱۵

یاقوته ۲۴ / [توسل سید علی تبریزی] / ۸۱۷

### **عبریه دوازدهم [جواب مدعیان مشاهده]**

یاقوته ۱ / [جواب اول] / ۸۲۰

یاقوته ۲ / [جواب دوم] / ۸۲۰

یاقوته ۳ / [جواب سوم] / ۸۲۱

یاقوته ۴ / [جواب چهارم] / ۸۲۱

یاقوته ۵ / [جواب پنجم] / ۸۲۲

یاقوته ۶ / [جواب ششم] / ۸۲۹

[جوابی دیگر] / ۸۳۰

[ایام مرتبط با حضرت] / ۸۳۴

## بساط پنجم

### عبقريّه اول [غيبت حضرت، امتحان بزرگ الهی]

نجمه ۱/ [انواع آزمایشات الهی] / ۹

نجمه ۲/ [انواع آزمایشات الهی] / ۱۱

نجمه ۳/ [امتحان سنگین الهی] / ۱۲

نجمه ۴/ [وای بر طغیان کاران عرب] / ۱۴

نجمه ۵/ [عدم ایمان بدون فتنه] / ۱۶

[تشبیه مؤمنان به زنبور عسل] / ۱۷

نجمه ۶/ [حزن امام صادق (ع)] / ۱۹

[طول غیبت و ارتداد] / ۲۰

[طول عمر نوح (ع)] / ۲۱

### عبقريّه دوّم [منع تعیین وقت ظهور]

نجمه ۱/ [تعیین کنندگان وقت دروغگویانند] / ۲۳

نجمه ۲/ [تأخیر ظهور] / ۲۶

نجمه ۳/ [تکذیب تعیین کنندگان وقت] / ۲۹

نجمه ۴/ [علائم زمان ظهور] / ۳۱

نجمه ۵/ [بدا در زمان ظهور] / ۳۳

[مصلحت تغییر وقت ظهور] / ۳۵

[چند نمونه از توقیت] / ۳۶

### **عَبْقَرِيَّهٔ سَوِّم [پاداش منتظران ظهور]**

نجمه ۱ / [انتظار فرج بهترین اعمال] / ۶۱

[نصیحت پیامبر (ص) به حجاج] / ۶۲

نجمه ۲ / [مؤمنان آخر الزمان، برادران پیامبر (ص)] / ۶۴

[متقیان، مؤمنان به غیب] / ۶۵

نجمه ۳ / [عبودیت و انحصار اطاعت] / ۶۷

[پاداش جهادگران] / ۶۸

نجمه ۴ / [دولت باطل، امام مستور] / ۶۹

نجمه ۵ / [انتظار فرج، امثال امر خدا] / ۷۱

نجمه ۶ / [فضیلت قوم آخر الزمان] / ۷۳

نجمه ۷ / [بیان انتظار فرج] / ۷۵

نجمه ۸ / [ایام ظهور و فترت در آن] / ۷۸

نجمه ۹ / [خروج سفیانی] / ۸۱

نجمه ۱۰ / [نجات صابران ظهور] / ۸۴

نجمه ۱۱ / [هلاک شتاب کنندگان ظهور] / ۸۵

نجمه ۱۲ / [زمان ظهور در روایت امام باقر (ع)] / ۸۷

[روایتی از امام صادق (ع)] / ۸۹

[شناخت امام و مرگ جاهلیت] / ۹۱

[غیبت قائم - عجل اللہ تعالیٰ فرجہ - و امتحان الہی] / ۹۱

[حکمت ترک توقیت ظہور] / ۹۳

[فوائد انتظار فرج] / ۹۵

**عبریه چهارم [وظایف مؤمنان در زمان غیبت]**

نجمه ۱/ [تکالیف منتظران امام عصر - عجل الله تعالی فرجه -] / ۹۹

[حزن امام صادق (ع)] / ۱۰۶

نجمه ۲/ [دولت حق و انتظار فرج] / ۱۰۸

نجمه ۳/ [دعا برای امام زمان - عجل الله تعالی فرجه -] / ۱۰۸

نجمه ۴/ [صدقه برای وجود امام عصر - عجل الله تعالی فرجه -] / ۱۱۱

نجمه ۵/ [احرام به نیابت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه -] / ۱۱۳

نجمه ۶/ [تعظیم شنیدن اسم مبارک] / ۱۱۴

نجمه ۷/ [تضرع جهت حفظ ایمان] / ۱۱۵

نجمه ۸/ [استمداد از صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه -] / ۱۱۸

[روایت حسین بن روح] / ۱۲۰

[فرمایش حضرت امیر (ع) به رمیله] / ۱۲۱

[رقعه استغاثه] / ۱۲۲

[اجابت مضطر و امام زمان] / ۱۲۳

[حضرت ولی عصر (عج) سبب حیات] / ۱۲۶

[رفع هموم شیعیان] / ۱۲۷

[توسل به صاحب الزمان (عج)] / ۱۲۹

[توسل با دعای کمیل] / ۱۳۱

[دعای کمیل در کلام علامه مجلسی (ره)] / ۱۳۲

## عبقريہ پنجم [آیات علایم ظہور]

نجمہ ۱ / [علایم ظہور] / ۱۳۵

نجمہ ۲ / [وقایع ہنگام ظہور] / ۱۳۹

[تفسیر سأل سائل] / ۱۴۰



[بشارات تعجیل ظهور حضرت] / ۱۴۰

نجمه ۳ / [روایت جابر جعفی] / ۱۴۲

[روایت ابن عقده از امام باقر (ع)] / ۱۴۳

نجمه ۴ / [علایم پیش از ظهور] / ۱۴۷

[روایتی از امام صادق (ع)] / ۱۴۹

### **عبریه ششم [علایم عمومی ظهور]**

نجمه ۱ / [فرمایش پیامبر (ص) به سلمان] / ۱۵۱

نجمه ۲ / [روایت جابر از پیامبر (ص)] / ۱۵۵

نجمه ۳ / [کلام پیامبر (ص) در معراج] / ۱۵۷

نجمه ۴ / [احوال عالمیان قبل از ظهور] / ۱۶۰

نجمه ۵ / [وقایع قبل از ظهور] / ۱۶۲

نجمه ۶ / [روایت امام باقر (ع)] / ۱۶۳

نجمه ۷ / [روایتی از حضرت امیر (ع)] / ۱۶۴

[روایت اصبع بن نباته] / ۱۶۵

نجمه ۸ / [روایت جابر از امام باقر (ع)] / ۱۶۸

نجمه ۹ / [روایت بحار] / ۱۷۲

نجمه ۱۰ / [خطبه بیان از امام علی (ع)] / ۱۷۳

### **عبریه هفتم [اقسام علایم ظهور]**

نجمه ۱ / [کلام امام رضا (ع) در حوادث ظهور] / ۱۷۹

[حوادث قیام قائم (عج)] / ۱۸۰

نجمه ۲ / [روایت بزنطی از امام رضا (ع)] / ۱۸۱

[بیان علامه در علامات فرج] / ۱۸۲

[کلام امام صادق (ع) و علایم فرج] / ۱۸۳

نجمه ۳ / [هلاکت لشکر سفیانی] / ۱۸۶

[ردّ ایمان در وقت ظهور] / ۱۸۷

نجمه ۴ / [خروج لشکر سفیانی] / ۱۸۸

نجمه ۵ / [خروج دجال] / ۱۸۹

نجمه ۶ / [خبر ابی سعید خدری] / ۱۹۳

نجمه ۷ / [خبر جسّاسه] / ۱۹۶

نجمه ۸ / [اختلاف در کیفیت خروج دجال] / ۱۹۸

نجمه ۹ / [فتنه های دجال] / ۱۹۹

[احیای مرده توسط دجال] / ۲۰۳

نجمه ۱۰ / [شبّهات احیای مرده توسط دجال] / ۲۰۴

نجمه ۱۱ / [فرق معجزه و سحر] / ۲۰۷

نجمه ۱۲ / [قاتل دجال] / ۲۰۸

[محل قتل دجال] / ۲۱۰

نجمه ۱۳ / [قتل دجال به دست عیسی (ع)] / ۲۱۱

نجمه ۱۴ / [وجه تسمیه دجال] / ۲۱۳

[بیان حال دجال] / ۲۱۴

نجمه ۱۵ / [طلوع آفتاب از مغرب] / ۲۱۶

[علامت قبل از خروج دجال] / ۲۱۷

[علايم ظهور در كلام حضرت امير (ع)] / ۲۱۹

نجمه ۱۶ / [صبيحه آسماني] / ۲۲۰

نجمه ۱۷ / [خروج مغربي] / ۲۲۲

نجمه ۱۸ / [علايم عامّه] / ۲۲۳

نجمه ۱۹ / [علايم حتميّه ظهور] / ۲۲۴

نجمه ۲۰ / [علايم غير حتمي ظهور] / ۲۲۶

نجمه ۲۱ / [علايم غير حتميّه و خاصّه ظهور] / ۲۳۰

نجمه ۲۲ / [علایم عامه ظهور] / ۲۴۱

نجمه ۲۳ / [علایم ظهور در بیان علامه (ره)] / ۲۷۷

نجمه ۲۴ / [شدت فتنه ها در زمان ظهور] / ۲۷۹

[شیوع بدعتها در کلام امام صادق (ع)] / ۲۸۲

### **عبریه هشتم [کیفیت ظهور صاحب الامر (ع)]**

نجمه ۱ / [روایتی از امام صادق (ع)] / ۲۹۱

[چند روایت از حضرت امیر (ع)] / ۲۹۲

نجمه ۲ / [داستان ذوالقرنین] / ۲۹۲

نجمه ۳ / [بری بودن حضرت از آفات] / ۲۹۳

نجمه ۴ / [فرح مؤمنین در ظهور] / ۲۹۴

نجمه ۵ / [برچیدن بدعتها] / ۲۹۵

نجمه ۶ / [عدم مدارای حضرت] / ۲۹۷

نجمه ۷ / [قتل دشمنان خانواده نبوت] / ۲۹۸

نجمه ۸ / [بی نیازی مؤمنان در زمان ظهور] / ۲۹۸

نجمه ۹ / [کیفیت ظهور صاحب الامر] / ۲۹۹

نجمه ۱۰ / [روایت امام صادق (ع)] / ۳۰۲

نجمه ۱۱ / [اصحاب حضرت قائم (عج)] / ۳۰۳

نجمه ۱۲ / [لشکر حضرت صاحب الامر] / ۳۰۵

[وقایع ظهور حضرت قائم (عج)] / ۳۰۷

[اصحاب حضرت صاحب الامر (ع) / ۳۰۸

[ولایت مؤمنان به نیابت حضرت / ۳۱۷

**عبریه نهم [ذکر خصایص صاحب الامر (ع)]**

نجمه ۱/ [خصایص حضرت نسبت به انبیا] / ۳۲۵

نجمه ۲/ [شرافت نسب حضرت] / ۳۲۹

[بردن حضرت به سراپرده عرش] / ۳۲۹

[بیت الحمد] / ۳۲۹

[جمع کنیه رسول خدا و اسم حضرت] / ۳۳۰

[حرمت بردن نام حضرت] / ۳۳۰

[ختم وصایت] / ۳۳۰

[غیبت از روز ولادت] / ۳۳۰

[عدم مصاحبت با کفار] / ۳۳۰

[نبودن بیعت جابران بر گردن حضرت] / ۳۳۱

[داشتن علامتی در پشت] / ۳۳۲

[اختصاص حضرت در کتب سماویّه] / ۳۳۲

[ظهور آیات غریبه] / ۳۳۲

[ندای آسمانی به اسم حضرت] / ۳۳۳

نجمه ۳/ [قلت حرکت افلاک] / ۳۳۵

[ظهور مصحف امیر المؤمنین (ع)] / ۳۳۶

نجمه ۴/ [سایه انداختن ابر سفید] / ۳۳۹

[حضرت ملائکه و جن در لشکر حضرت] / ۳۳۹

[تصرف نکردن طول روزگار] / ۳۴۰

نجمه ۵ / [رفتن وحشت از میان حیوانات] / ۳۴۱

[بودن اموات در رکاب حضرت] / ۳۴۲

نجمه ۶ / [بیرون کردن گنج ها] / ۳۴۴

نجمه ۷ / [فراوانی باران] / ۳۴۵

نجمه ۸ / [تکمیل عقول مردم] / ۳۴۸



نجمه ۹ / [نیروی اصحاب حضرت] / ۳۵۱

[طول عمر اصحاب] / ۳۵۱

[دوری بلایا از اصحاب] / ۳۵۲

نجمه ۱۰ / [نیروی چهل مرد] / ۳۵۳

نجمه ۱۱ / [بی نیازی خلق از آفتاب] / ۳۵۴

[رأیت رسول خدا با حضرت] / ۳۵۵

نجمه ۱۲ / [زره رسول خدا] / ۳۵۷

[همراهی ابری مخصوص] / ۳۵۸

نجمه ۱۳ / [ترک تقیه] / ۳۵۹

نجمه ۱۴ / [وسعت سلطنت حضرت] / ۳۶۱

نجمه ۱۵ / [عدالت حضرت صاحب الامر (عج)] / ۳۶۳

[حکم به علم امامت] / ۳۶۵

نجمه ۱۶ / [احکام مخصوصه حضرت] / ۳۶۶

[آشکاری کل مراتب علوم] / ۳۶۸

نجمه ۱۷ / [شمشیرهای آسمانی اصحاب] / ۳۶۹

[اطاعت حیوانات از اصحاب] / ۳۶۹

[دو نهر آب و شیر] / ۳۷۰

[امتیاز حضرت در شب معراج] / ۳۷۰

نجمه ۱۸ / [نزول عیسی بن مریم (ع)] / ۳۷۰

[قتل دَجّال لعین] / ۳۷۱

[پایان سلطنت ظالمین] / ۳۷۲

[فضیلت ائمه (ع)] / ۳۷۳

[نور آل محمد (ص)] / ۳۷۸

[کلام حضرت امیر (ع) به کمیل] / ۳۷۹

[روایتی از حضرت رسول (ص)] / ۳۸۰

**عبریه دهم [اخبار زمان ظهور]**

نجمه ۱/ [روایت امام باقر (ع)] / ۳۸۳

نجمه ۲/ [روایت امام صادق (ع)] / ۳۸۴

نجمه ۳/ [ابر مخصوص] / ۳۸۵

[اخبار عیسی (ع) به ظهور قائم (ع)] / ۳۸۶

نجمه ۴/ [حدیث مفصل مفصل] / ۳۸۷

[سبز شدن درخت خشک] / ۳۹۰

نجمه ۵/ [قصاص ظالمان] / ۳۹۲

[الزام معاصی برای ظالمین] / ۳۹۳

[وجه ثبوت معاصی] / ۳۹۳

[روایتی از بحار الانوار] / ۳۹۵

نجمه ۶/ [اقامه حدّ توسط قائم (ع)] / ۳۹۸

[دلیل تأخیر حدّ تا ظهور] / ۳۹۸

نجمه ۷/ [قطع دست حاجبان کعبه] / ۴۰۱

[خانه کعبه] / ۴۰۲

[درخواست کلید کعبه توسط رسول خدا (ص)] / ۴۰۵

[نذر برای کعبه و ائمه (ع)] / ۴۰۷

[بحث ملا علی و شیخ انصاری] / ۴۱۰

نجمه ۸/ [وصیت رسول خدا (ص)] / ۴۱۱

[روایت امام صادق (ع) و تأویل آن] / ۴۱۲

نجمه ۹ / [روایتی از رسول خدا (ص)] / ۴۱۴

[بیان روایت حضرت رسول (ص)] / ۴۱۵

نجمه ۱۰ / [گزارشات هنگام ظهور] / ۴۱۷

نجمه ۱۱ / [حکم حضرت به حکم داودی] / ۴۱۸

نجمه ۱۲ / [درخواست معجزه از حضرت] / ۴۱۹

نجمه ۱۳ / [استعداد مؤمنان برای فهم دانش] / ۴۲۰

نجمه ۱۴ / [تغییر بنای کعبه] / ۴۲۱

نجمه ۱۵ / [خراب کردن قصرها و مغازه ها] / ۴۲۲

نجمه ۱۶ / [روایتی از امام صادق (ع)] / ۴۲۲

نجمه ۱۷ / [حدیث مفصل] / ۴۲۴

نجمه ۱۸ / [روایت امام صادق (ع)] / ۴۲۵

نجمه ۱۹ / [اصحاب حضرت صاحب الامر (ع)] / ۴۲۵

### **عبریه یازدهم [مواریث انبیا در وقت ظهور]**

نجمه ۱ / [عصای موسی با حضرت] / ۴۲۷

[ذکر معجزات عصای موسی] / ۴۲۸

[بیان در باب عصای موسی] / ۴۳۱

[فضیلت توحید بر عصای موسی] / ۴۳۵

[عصای موسی به چهار نام] / ۴۳۷

نجمه ۲ / [عصای حضرت آدم نزد حضرت] / ۴۳۸

[نفع دست گرفتن عصا] / ۴۴۱

[روایت امام صادق (ع)] / ۴۴۴

نجمه ۳ / [سنگ حضرت موسی (ع) نزد حضرت (عج)] / ۴۴۴

[بیان سنگ حضرت موسی (ع)] / ۴۴۵

[منکرین معجزات ائمه (ع)] / ۴۴۸

[سنگ حضرت موسی و تکلم آن] / ۴۴۸

[اخبار سنگ حضرت موسی (ع)] / ۴۵۰

[بیان قرطبی از انفجار ماء] / ۴۵۱

نجمه ۴ / [تابوت سکینه نزد حضرت] / ۴۵۳

[بیان محققین بر سکینه] / ۴۵۵

[کیفیت رسیدن تابوت به بنی اسرائیل] / ۴۵۷

[کلام بعض ارباب اشارات] / ۴۵۸

[بریه الحکم] / ۴۵۹

نجمه ۵ / [صاع یوسف (ع) نزد حضرت (عج)] / ۴۶۰

[بیان موعظه] / ۴۶۳

نجمه ۶ / [پیراهن یوسف (ع) نزد حضرت] / ۴۶۴

[آیه اذْهَبُوا بِقَمِيصِي] / ۴۶۵

[حکمت سفیدی دیده یعقوب] / ۴۶۷

نجمه ۷ / [خاتم سلیمان (ع) نزد حضرت] / ۴۷۰

[نزاع علما در خاتم سلیمان (ع)] / ۴۷۱

[روایت امام صادق (ع)] / ۴۷۴

[وجه تنافی دو روایت با مذهب] / ۴۷۶

[عقیده شیعه در خاتم سلیمان] / ۴۷۸

[بیان علامه مجلسی] / ۴۸۱

نجمه ۸ / [کتب انبیاء نزد حضرت] / ۴۸۳

[وجه تسمیه حضرت به مهدی (عج)] / ۴۸۴

[مرد یهودی در مجلس مأمون] / ۵۰۲

نجمه ۹ / [بیرق رسول خدا (ص) نزد حضرت] / ۵۰۴

[لوای حمد] / ۵۰۶

[بیت الحمد] / ۵۰۹

[اختر کاویان] / ۵۰۹

نجمه ۱۰ / [پیراهن حضرت رسول (ص) نزد قائم (عج)] / ۵۱۳

نجمه ۱۱ / [ذوالفقار علی (ع) به دست قائم (عج)] / ۵۱۷

[بیانی در باب ذوالفقار علی (ع)] / ۵۲۰

نجمه ۱۲ / [مصحف علی (ع) نزد قائم (عج)] / ۵۲۳

[عرضه قرآن علی (ع) بر انصار] / ۵۲۵



[پرسش و پاسخ پیرامون قرآن] / ۵۲۶

[احکام صادره از داود (ع)] / ۵۳۲

### **عبقریه دوازدهم [علایم ظهور در حدیث مفضل]**

نجمه ۱ / [زمان ظهور مهدی (ع)] / ۵۳۵

نجمه ۲ / [ابتدای ظهور مهدی (ع)] / ۵۳۷

نجمه ۳ / [دین پدران قائم (ع)] / ۵۳۸

نجمه ۴ / [وجه تسمیه طوایف] / ۵۴۰، ۲۶

العبقری الحسان ؛ ج ۹ ؛ ص ۴۵۶

ور / ۵۴۱

نجمه ۶ / [تکلم حضرت مهدی (ع)] / ۵۴۲

نجمه ۷ / [بیعت با حضرت مهدی (ع)] / ۵۴۴

نجمه ۸ / [حضرت مهدی (ع) در زمان ظهور] / ۵۴۸

نجمه ۹ / [حضور مؤمنان در کوفه] / ۵۵۰

نجمه ۱۰ / [ورود حضرت مهدی (ع) به مدینه] / ۵۵۱

نجمه ۱۱ / [عذاب ابو بکر و عمر] / ۵۵۴

نجمه ۱۲ / [بغداد در زمان ظهور] / ۵۵۷

نجمه ۱۳ / [مصادق یوم قبلی السرائر] / ۵۵۹

نجمه ۱۴ / [حضرت رسول (ص) همراه قائم (ع)] / ۵۶۱

[شکایت حضرت زهرا (س) از آن دو (عمر و ابو بکر)] / ۵۶۱

نجمه ۱۵ / [شکایت امام حسن (ع)] / ۵۶۷

نجمه ۱۶ / [شکایت امام حسین (ع) به جدّش] / ۵۷۱

نجمه ۱۷ / [وعدۀ خداوند به حضرت زهرا (س)] / ۵۷۲

نجمه ۱۸ / [منکرین رجعت] / ۵۷۳

نجمه ۱۹ / [حکم متعه در بیان امام صادق (ع)] / ۵۷۶

[تفسیر آتوا النساء] / ۵۷۷

[کیفیت طلاق] / ۵۷۸

[تفسیر آیات طلاق] / ۵۸۰

[متعّه شدن خواهر عمر] / ۵۸۱

نجمه ۲۰ / [شرایط متعه] / ۵۸۲

نجمه ۲۱ / [شکایت ائمه بعد از ظهور] / ۵۸۴

[حمد رسول خدا (ص) در زمان ظهور] / ۵۸۵

نجمه ۲۲ / [مناجات حضرت رسول (ص)] / ۵۸۶

نجمه ۲۳ / [تأویل لیظهره علی الدین] / ۵۸۷

نجمه ۲۴ / [مدّت خلافت قائم (ع)] / ۵۸۸

نجمه ۲۵ / [بیان علامه مجلسی (ره)] / ۵۹۰

[کلام در باب مفضل بن عمر] / ۵۹۲

**عبریه سیزدهم [رجعت و کیفیت آن]**

**برج اوّل [وقوع رجعت در امم سابق]**

نجمه ۱ / [روایتی از حضرت امیر (ع)] / ۵۹۹

نجمه ۲ / [خطاب حضرت امیر (ع) به ابن کوّا] / ۶۰۱

نجمه ۳ / [حکایت عزیر در رجعت او] / ۶۰۲

[حکم زن در غیاب شوهر] / ۶۰۴

[ادامه حکایت عزیر] / ۶۰۵

[سؤال نصرانی از امام باقر (ع)] / ۶۰۸

نجمه ۴ / [آیه دیگر در وقوع رجعت] / ۶۰۹

[مسئله فقهی در باب قتل] / ۶۱۱

نجمه ۵ / [چگونگی احیای مردگان] / ۶۱۹

نجمه ۶ / [علائم دالّ بر رجعت] / ۶۲۵

نجمه ۷ / [حکایت حال ایوب (ع)] / ۶۲۷

نجمه ۸ / [دعوت مردم به اسلام] / ۶۲۹

نجمه ۹ / [تفسیر آیات وقوع رجعت] / ۶۳۳

نجمه ۱۰ / [حکایت حضرت عیسی (ع)] / ۶۳۵

### **برج دوم [تأویل آیات رجعت مطلقه]**

نجمه ۱ / [آیات اثبات رجعت] / ۶۳۷

نجمه ۲ / [برخی از آیات رجعت] / ۶۳۸

[هدایت یافتگان قوم موسی (ع)] / ۶۴۰

نجمه ۳ / [تعدد آیات رجعت] / ۶۴۱

نجمه ۴ / [بیان برخی از آیات رجعت] / ۶۴۴

نجمه ۵ / [تأویل آیات اثبات رجعت] / ۶۴۷

### **برج سوم [آیات رجعت]**

نجمه ۱ / [تفسیر برخی از آیات رجعت] / ۶۵۳

نجمه ۲ / [تأویل برخی از آیات رجعت] / ۶۵۶

نجمه ۳ / [تفسیر آیات دالّ بر رجعت] / ۶۵۹

[رجعت ائمه (ع) به دنیا] / ۶۶۱

نجمه ۴ / [تفسیر آیات رجعت] / ۶۶۱

[روایت از رسول خدا (ص)] / ۶۶۴

نجمه ۱ / [احیای مرده توسط پسر سلطان] / ۶۶۷

نجمه ۲/ [احیای مرده توسط عیسی (ع)] / ۶۶۸

نجمه ۳/ [روایتی از ابان بن ثعلب] / ۶۶۹

نجمه ۴/ [روایتی از امام صادق (ع)] / ۶۷۰

نجمه ۵/ [روایتی دیگر از امام صادق (ع)] / ۶۷۱

نجمه ۶/ [زنده شدن یحیی (ع)] / ۶۷۳

نجمه ۷/ [غیبت ادريس (ع)] / ۶۷۳

نجمه ۸/ [داستان حضرت جرجیس (ع)] / ۶۷۴

### **برج پنجم [اخبار رجعت در اَمت پیامبر (ص)]**

نجمه ۱/ [رجعت افرادی از قریش] / ۶۷۹

نجمه ۲/ [زنده شدن دو سید] / ۶۸۰

نجمه ۳/ [روایتی از امیر المؤمنین (ع)] / ۶۸۱

نجمه ۴/ [روایتی از سلمان فارسی] / ۶۸۳

نجمه ۵/ [نقلی از شیخ حرّ عاملی (ره)] / ۶۸۶

نجمه ۶/ [احیای مرده و دعای امام حسین (ع)] / ۶۸۹

نجمه ۷/ [روایتی از حضرت سجاد (ع)] / ۶۹۰

نجمه ۸/ [روایتی از امام باقر (ع)] / ۶۹۱

نجمه ۹/ [رجعت مرد شامی] / ۶۹۳

نجمه ۱۰/ [روایتی از امام صادق (ع)] / ۶۹۴

[تشرّف سید حمیری] / ۶۹۴

[زنده شدن زن یکی از اصحاب] / ۶۹۵

[زنده شدن زن خراسانی] / ۶۹۵



### برج ششم [زیارات دالّ بر رجعت]

[زیارت جامعه] / ۶۹۷

[زیارت وداع] / ۶۹۷

[زیارت اربعین] / ۶۹۸

[زیارت امام حسین (ع)] / ۶۹۸

[زیارت حضرت عباس (ع)] / ۶۹۹

[زیارت رجیبه] / ۶۹۹

[زیارت قائم (ع)] / ۷۰۰

[روایتی از امام صادق (ع)] / ۷۰۰

[زیارت امام حسین (ع) به روایتی] / ۷۰۱

[روایتی از امام صادق (ع)] / ۷۰۱

[زیارت حضرت حجت (ع)] / ۷۰۲

[زیارت دیگر حضرت حجت (ع)] / ۷۰۲

### برج هفتم [دعاهای رجعت]

[روایتی از امام عسکری (ع)] / ۷۰۳

[دعای عهدنامه] / ۷۰۴

[دعای روز دحو الارض] / ۷۰۴

### برج هشتم [اخبار رجعت ائمه (ع)]

نجمه ۱ / [روایتی از امام صادق (ع)] / ۷۰۵

[روایت امام باقر (ع)] / ۷۰۶

[روایت دیگر از امام صادق (ع)] / ۷۰۶

[روایت امام باقر (ع) / ۷۰۶]

[دو روایت از امام صادق (ع) / ۷۰۹]

نجمه ۲ / [خطبه مخزونه حضرت امیر (ع) / ۷۰۹]

[روایت جابر / ۷۱۲]

[روایت امام صادق (ع) / ۷۱۳]

[ملایکه عذاب نزد اسماعیل (ع) / ۷۱۴]

نجمه ۳ / [صحیفه ائمه (ع) / ۷۱۵]

[روایاتی از امام صادق (ع) / ۷۱۷]

نجمه ۴ / [خطبه رجعت امیر المؤمنین (ع) / ۷۱۸]

نجمه ۵ / [عبارتی از دعای ندبه / ۷۲۱]

نجمه ۶ / [علی (ع) میزان اعمال / ۷۲۳]

نجمه ۷ / [تفسیر انا امثاله العلیا / ۷۲۷]

نجمه ۸ / [آفرینش مخلوقات و لوازمش / ۷۲۹]

نجمه ۹ / [بیان فضائل حضرت امیر (ع) / ۷۳۱]

نجمه ۱۰ / [روایت امام باقر (ع) / ۷۳۴]

[روایت امام صادق (ع) / ۷۳۴]

نجمه ۱۱ / [روایتی از حضرت امیر (ع) / ۷۳۷]

[آرزوی کفار در رجعت / ۷۳۸]

[رجعت حضرت امیر (ع) و رسول خدا (ص) / ۷۳۹]

نجمه ۱۲ / [روایتی از حضرت امیر (ع)] / ۷۳۹

[تأویل لقب امیر المؤمنین] / ۷۴۱

نجمه ۱۳ / [رجعت ائمه (ع)] / ۷۴۲

[روایتی از امام صادق (ع)] / ۷۴۳

نجمه ۱۴ / [نقلی از کتاب غارات] / ۷۴۵

نجمه ۱۵ / [شرح آیه یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ] / ۷۴۸

نجمه ۱۶ / [مهلت شیطان تا روز معلوم] / ۷۴۹

نجمه ۱۷ / [رجعت تمامی ائمه (ع)] / ۷۵۲

**برج نهم [مناظرات اصحاب با مخالفین رجعت]**

نجمه ۱ / [مناظره مؤمن الطاق] / ۷۵۷

[اشعار سید حمیری] / ۷۵۸

نجمه ۲ / [مناظره با معتزله] / ۷۶۰

نجمه ۳ / [شرح حدیث «لیس منّا»] / ۷۶۴

نجمه ۴ / [دو فصل از فصول مهمّه] / ۷۶۶

نجمه ۵ / [پاسخ سید مرتضی به حقیقت رجعت] / ۷۶۸

نجمه ۶ / [روایات مخالفین رجعت] / ۷۷۰

نجمه ۷ / [نقلی از کتاب سعد السعود] / ۷۷۱

[سؤالات ابن کوّا از علی (ع)] / ۷۷۲

[نظیر قضیه نباش] / ۷۷۳

نجمه ۸ / [اعتقاد شیخ صدوق در رجعت] / ۷۷۵

[علامه مجلسی (ره) و بیان تناسخ] / ۷۷۹

نجمه ۹ / [بیان دابّه من الارض] / ۷۷۹

[بودن دابّه، صاحب عصا] / ۷۸۳

نجمه ۱۰ / [کلام علّامه (ره) در باب رجعت] / ۷۸۴

نجمه ۱۱ / [کلام صدر المتألّهین] / ۷۸۷

نجمه ۱۲ / [رجعت و ضروریات مذهب] / ۷۸۹

[جواب شیخ مفید به مباحثه معتزله] / ۷۹۰

نجمه ۱۳ / [تفسیر و شرح کلمه رجعت] / ۷۹۱

نجمه ۱۴ / [ادلّه اربعه بر اثبات رجعت] / ۷۹۴

نجمه ۱۵ / [تقریر دیگر عقل بر رجعت] / ۷۹۸

[خواصّ اعداد] / ۷۹۸

نجمه ۱۶ / [تقدّم رجعت امام حسین (ع)] / ۸۰۱

نجمه ۱۷ / [رجعت با بدن دنیوی] / ۸۰۲

نجمه ۱۸ / [معاد جسمانی یا روحانی] / ۸۰۴

### **برج دهم [اشکالات وارده بر رجعت]**

نجمه ۱ / [عناد با امیر المؤمنین (ع)] / ۸۰۹

نجمه ۲ / [ضعف سند و دلالت] / ۸۱۱

نجمه ۳ / [فناى اجل و فناى رزق] / ۸۱۳

[چرا رجعت از اصول دین نیست؟] / ۸۱۴

[تفسیر آیه وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ\*] / ۸۱۵

نجمه ۴ / [منافات با حدیث «من مات»] / ۸۱۶

[چند اشکال دیگر] / ۸۱۶

نجمه ۵ / [توبه همچون یزید و شمر] / ۸۱۸

[سرّ عدم توبه مخالفین] / ۸۱۹

نجمه ۶ / [لازمه رجعت جوار تناسخ] / ۸۲۰

نجمه ۷ / [تداخل اجسام در رجعت] / ۸۲۳

[روایت امام صادق (ع) در رجعت] / ۸۲۵

[عذاب مخالفین در زمان رجعت] / ۸۲۶

[تفسیر آیه ثُمَّ رَدَدْنَاهُ لَكُمْ] / ۸۳۰

[کیفیت قبض روح مؤمن] / ۸۳۱

[روایت امام باقر (ع)] / ۸۳۲

[تأویل آیه به ائمه (ع)] / ۸۳۴



عبریه چهاردهم [توقیعات صادره از حضرت]

اشاره

نجمه ۱/ [جواب های حضرت با شلمغانی] / ۸۳۷

[توقیع در ثواب برخی سوره ها] / ۸۴۲

[توقیع در اعمال رمضان] / ۸۴۳

[توقیع حضرت] / ۸۴۴

نجمه ۲/ [توقیع در چگونگی نماز] / ۸۴۴

نجمه ۳/ [توقیع درباره حج] / ۸۴۹

[سجده شکر نماز واجب] / ۸۵۲

[خرید حصّه سلطان] / ۸۵۳

[حلال بودن کنیز] / ۸۵۴

نجمه ۴/ [توقیع در روز ماه مبارک] / ۸۵۵

[توقیع در اعاده نماز] / ۸۵۶

[توقیع در چگونگی نماز جماعت] / ۸۵۶

[توقیع در نماز ظهر و عصر] / ۸۵۷

[توقیع در عدم تناسل بهشتیان] / ۸۵۷

[توقیع در متعه] / ۸۵۸

[توقیع در شهادت جذامی] / ۸۵۸

[توقیع در تزویج دختر زن] / ۸۵۸

[توقیع در نهی تزویج جدّه] / ۸۵۹

[توقیع در جواز استعمال تربت] / ۸۶۰

[توقیع در سبّحه و گرداندن آن] / ۸۶۱

[توقیع در فروختن اموال موقوفه] / ۸۶۱

[توقیع در شهادت نابینا] / ۸۶۲

نجمه ۵ / [توقیع در پاسخ سؤالات اسدی] / ۸۶۷

نجمه ۶ / [توقیع در پاسخ سؤالات جعفر بن همدان] / ۸۶۹

**رقم دوم از توقیعات [توقیعات صادره از ناحیه مقدسه]**

نجمه ۱/ [توقیع حضرت به شیخ مفید (ره)] / ۸۷۴

نجمه ۲/ [توقیع حضرت به شیخ مفید به روایتی دیگر] / ۸۷۷

نجمه ۳/ [عریضه برخی از محبّان به محضر حضرت] / ۸۷۹

نجمه ۴/ [توقیع در ازاله شکّ مرتابین] / ۸۸۱

نجمه ۵/ [جواب عریضه احمد بن اسحاق] / ۸۸۴

نجمه ۶/ [عریضه ابی صالح خنجدی] / ۸۸۷

نجمه ۷/ [توقیع در عدم نامیدن حضرت] / ۸۸۸

[توقیع در وکالت حلاج] / ۸۸۸

[توقیع در وقت قراردهندگان ظهور] / ۸۸۸

نجمه ۸/ [عریضه اسحاق بن یعقوب] / ۸۸۹



ص: ۴۶۷

فهرست منابع

اشاره



## منابع و مأخذ

### قرآن کریم

ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه؛ تحقیق؛ محمد ابو الفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه، بی جا، بی تا.

ابن عربی، محی الدین؛ الیواقیت و الجواهر فی بیان عقاید الاکابر، دار احیاء التراث العربی، بیروت. بی تا.

ابن منظور؛ لسان العرب، نشر ادب حوزه، قم. ۱۴۰۵ هجری قمری.

احسائی، ابن ابی جمهور؛ عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیہ، تحقیق: عراقی، مجتبی؛ چاپ سید الشهداء، قم. ۱۴۰۳ هجری قمری.

احمد بن حنبل؛ مسند احمد، دار صادر، بیروت. بی تا.

اربلی، عیسی بن ابی الفتح؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، دار الاضواء، بیروت. ۱۴۰۵ هجری قمری.

اصفهانى، ابی الفرج؛ مقاتل الطالبین، تحقیق؛ کاظم المظفر، مؤسسه دار الکتب، قم. بی تا.

افراسیاب پور، علی اکبر؛ جغرافیای تاریخی نهاوند، بی نا، بی جا، بی تا.

الازدی، ابو مخنف؛ مقتل الحسین علیه السلام، بی نا، بی جا. بی تا.

الاسدی الحلّی، ابن البطریق؛ العمده، تحقیق؛ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، مؤسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۰۷ هجری قمری.

السلمی السمرقندی، محمد بن مسعود بن عیاش؛ التفسیر العیاشی، تحقیق؛ رسولی محلاتی، هاشم، مکتبه العلمیه الاسلامیه، تهران، بی تا.

الصحاح تاج اللغه و صحاح العربیه.

الللخمي، سليمان بن احمد بن ايوب؛ مسند الشاميين، تحقيق؛ السلفي، عبد المجيد، مؤسسه الرساله، بيروت. ١٤١٧ هجري قمرى.

الللخمي طبراني، احمد بن ايوب؛ المعجم الاوسط، تحقيق؛ حسين، ابراهيمي، دار الحرمين، بي جا، بي تا.

انصارى شعراني، عبد الوهاب؛ لواقح الانوار فى طبقات الاخيار (الطبقات الكبرى)، دار الكتب العلميه، بيروت. بي تا.

انيس الاعلام فى نصره الاسلام.

بحراني توبلى، سيد هاشم؛ المحجه فيما نزل من الحجه، بي نا، بي جا. بي تا.

بحراني، سيد هاشم؛ مدينه المعاجز، تحقيق؛ مولاىي همدانى، شيخ عزت الله، مؤسسه المعارف الاسلاميه، بي جا. ١٤١٣ هجري قمرى.

بخارى، محمد بن اسماعيل؛ الادب المفرد، تحقيق؛ عبد الباقي، محمد فؤاد، مؤسسه الكتب الثقافيه، بي جا. بي تا.

برسى، حافظ رجب؛ مشارق الانوار اليقين فى اسرار امير المؤمنين، تحقيق؛ عاشور، على، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت. ١٤١٩ هجري قمرى.

بغدادى، ابن خشاب؛ تاريخ مواليد الائم و وفياتهم، انتشارات كتابخانه آيت الله مرعشى، قم. ١٤٠٦ هجري قمرى.

بهبهاني، وحيد؛ فوائد الرجاليه، بي نا، بي جا، بي تا.

تاريخ الامم و الملوك.

تاريخ علمای خراسان.

تميمي سمعاني، ابى سعد عبد الكريم بن منصور؛ الانساب، تعليق؛ البارودى، عبد الله عمر، دار الجنان، بيروت. ١٤٠٨ هجري.

ثقفى كوفى، ابراهيم بن محمد، الغارات، تحقيق؛ محدث، جلال الدين، چاپ بهمن، بي جا، بي تا.

جامى، عبد الرحمن؛ نفحات الانس من حضرات القدس، تحقيق؛ عابدى، محمود، بي نا، بي جا. بي تا.

جرجاني، عبد الله بن عدى؛ الكامل فى ضعفاء الرجال، تحقيق؛ زكار، سهيل، دار الفكر، بيروت. ١٤٠٩ هجري قمرى.



جمله الامان الواقيه و جمله الايمان الباقيه، (المصباح)، ص ٧٠٥.

جوهرى، احمد بن عياش؛ مقتضب الاثر فى النص على الائمة الاثنى عشر، مكتبة الطباطبايى، قم. بى تا.

جوينى، على بن محمد؛ فرائد السمطين، مؤسسه المحمودى، بيروت. ١٣٩٨.

حائرى، ابو على؛ منتهى المقال فى احوال الرجال، مؤسسه آل البيت، قم.

١٤١٦ هجرى قمرى.

حاجى خليفه؛ كشف الظنون عن اسامى الكتب و الفنون، دار احياء التراث العربى، بى جا، بى تا.

حافظ بخارى حنفى، محمد بن محمد؛ فصل الخطاب، بى نا، بى جا، بى تا.

حرانى، ابن شعبه؛ تحف العقول عن آل الرسول، تحقيق؛ غفارى، على اكبر، مؤسسه نشر اسلامى، قم. ١٤٠٤ هجرى قمرى.

حر عالمى؛ الجواهر السنيه فى الاحاديث القدسيه، مكتبة المفيد، قم. بى تا.

حسينى، شيخ شرف الدين؛ تأويل الآيات الظاهره فى فضائل العتره الطاهره، تحقيق؛ مدرسه الامام المهدي، چاپ امير، قم. ١٤٠٧ هجرى قمرى.

حسينى نقوى، سيد حامد؛ خلاصه عباقات الانوار، مؤسسه البعثه، قم. ١٤٠٦ هجرى قمرى.

حلى، ابن نما؛ مثير الاحزان، بى نا، بى جا. بى تا.

حلى، احمد بن فهد؛ عده الداعى و نجاح الساعى، مكتبة الوجدانى، قم. بى تا.

حلى، تقى الدين بن داود؛ رجال ابن داود، مطبعه الحيدريه، نجف، ١٣٩٢ هجرى قمرى.

حلى، حسن بن سليمان؛ المحتضر، مطبعه الحيدريه، نجف. ١٣٧٠.

حلى، حسن بن سليمان؛ مختصر بصائر الدرجات، مطبعه الحيدريه، نجف.

١٣٧٠ هجرى.

حميرى بغدادى، ابو العباس عبد الله، قرب الاسناد، تحقيق؛ مؤسسه آل البيت، انتشارات مؤسسه آل البيت، قم. ١٤١٣ هجرى قمرى.

خاتون آبادی؛ کشف الحق (الاربعةین)، بی نا، بی جا. بی تا.

خزرجی، صفی الدین احمد بن عبد الله؛ تذهیب الکمال، مکتبه القاہرہ. بی تا.

خصیسی، حسین بن حمدان؛ الهدایه الكبرى، مؤسسه البلاغ، بیروت.

١٤١١ هجری قمری.

خطیب بغدادی، ابی بکر احمد بن علی؛ تاریخ بغداد، تحقیق؛ عطا، مصطفی عبد القادر، دار الکتب العلمیه، بیروت. ١٤١٧ هجری قمری.

خلکان، شمس الدین احمد بن محمد؛ وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان، دار صادر، بیروت. بی تا.

خوارزمی، مؤفق بن احمد؛ مقتل الحسین، انوار الهدی، بی جا. ١٤١٨ هجری قمری.

دمشقی باعونی شافعی، محمد بن احمد؛ جواهر المطالب فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام، تحقیق؛ محمودی، محمد باقر، مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه، قم. ١٤١٥ هجری قمری.

رازی، ابو الفتوح؛ روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، بی نا، بی جا. بی تا.

رازی، محمد شریف، گنجینه دانشمندان، کتابفروشی اسلامیه، تهران.

١٣٥٢.

رازی، منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه؛ الاربعون حدیثا، تحقیق؛ مؤسسه الامام المهدی، انتشارات مؤسسه الامام المهدی، قم. ١٤٠٨ هجری.

راوندی، قطب الدین؛ الخرائج و الجرایح، تحقیق؛ مؤسسه الامام المهدی، انتشارات مؤسسه الامام المهدی، قم. بی تا.

راوندی، قطب الدین، الدعوات، تحقیق؛ مدرسه الامام المهدی، انتشارات مؤسسه الامام المهدی، قم. بی تا.

راوندی، قطب الدین؛ قصص الانبیاء، تحقیق؛ عرفانیان، غلامرضا، مؤسسه الهادی، قم. ١٤١٨ هجری قمری.

روضه الواعظین، نیشابوری، محمد بن فتال؛ روضه الواعظین، تحقیق؛ خراسان، سید حسن، نشر رضی، قم. بی تا.

زاری، ابو غالب؛ تاریخ آل زرارہ، چاپ ربانی، بی نا، بی جا. بی تا.

زید بن علی؛ مسند زید بن علی، دار الحیاء، بیروت. بی تا.

سبزواری، ملا هادی؛ شرح الاسماء الحسنی، مکتبه بصیرتی، بی جا. بی تا.

سجستانی، سلیمان بن اشعث؛ سنن ابی داود، تحقیقی؛ اللحام، سعید محمد، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۰ هجری قمری.

سید ابن طاووس؛ الیقین، تحقیق؛ انصاری، دار الکتب، قم. ۱۴۱۳ هجری قمری.

سید بن طاووس؛ اقبال الاعمال، تحقیق؛ جواد اسلامی، مکتب اعلام اسلامی، قم. ۱۴۱۴ هجری.

سید بن طاووس؛ التحصین لاسرار ما زاد من اخبار، تحقیق؛ انصاری، مؤسسه دار الکتب، بی جا. ۱۴۱۳ هجری.

سید بن طاووس؛ الطرائف، خیام، قم، ۱۳۷۱ هجری قمری.

سید بن طاووس؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، تحقیق؛ قیومی، جواد، چاپ اختر شمال، بی نا، بی جا، ۱۳۷۱ هجری شمسی.

سید بن طاووس؛ سعد السعود، مکتبه الحیدریه، نجف. ۱۳۶۹.

سید بن طاووس؛ فلاح السائل، بی نا، بی جا، بی تا.

سیوطی، جلال الدین؛ الجامع الصغیر، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۱ هجری.

سیوطی، جلال الدین؛ الدر المنثور، دار المعرفه، بی جا، بی تا.

سیوطی، جلال الدین؛ تاریخ الخلفاء، تحقیق؛ نور محمد، اصح المطابع، بی جا.

۱۳۷۸.

شوشتری، نور الله؛ مجالس المومنین، کتابفروشی اسلامی، تهران. ۱۳۶۵.

شیخ صدوق؛ الأمالی، تحقیق مؤسسه البعثه، انتشارات مؤسسه البعثه، قم.

۱۴۱۷ هجری.

شیخ صدوق؛ التوحید، تحقیق؛ حسینی تهرانی، هاشم، جماعه المدرسین، قم. ۱۳۸۷ هجری قمری.

شیخ صدوق؛ الخصال، تحقیق؛ غفاری، علی اکبر، جماعه المدرسین، قم.

بی تا.

شیخ صدوق؛ خصال، تحقیق؛ غفاری، علی اکبر، جماعه المدرسین، قم.

بی تا.

شيخ صدوق؛ علل الشرايع، مكتبه الحيدريه، نجف، ١٣٨٦ هجرى قمرى.

شيخ صدوق؛ عيون اخبار الرضا، تحقيق؛ اعلمى، حسين، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت. ١٤٠٤ هجرى قمرى.

شيخ صدوق؛ كمال الدين و تمام النعمه، دار الكتب الاسلاميه، قم، ١٣٩٥ هجرى قمرى.

شيخ صدوق؛ معانى الاخبار، تحقيق؛ غفارى، على اكبر، انتشارات اسلامى، بى جا. ١٣٦١ هجرى شمسى.

شيخ صدوق؛ من لا يحضره الفقيه، تحقيق؛ غفارى، على اكبر، جامعه المدرسين، قم. ١٤١٢ هجرى قمرى.

شيخ طوسى؛ الغيبه، مؤسسه معارف اسلامى، قم، ١٤١١ هجرى قمرى.

شيخ طوسى؛ تهذيب الأحكام، تحقيق؛ خراسان، سيد حسن، دار الكتب الاسلاميه، قم. ١٣٦٥ هجرى شمسى.

شيخ طوسى، محمد بن حسن؛ الأمالى، تحقيق مؤسسه البعثه، دار الثقافه، قم. ١٤١٤ هجرى.

شيخ طوسى؛ مصباح المتهجد، مؤسسه فقه الشيعه، بيروت. ١٤١١ هجرى قمرى.

شيخ كلينى؛ الكافى، تحقيق؛ غفارى، على اكبر؛ دار الكتب الاسلاميه، بى جا.

١٣٨٨ هجرى قمرى.

شيخ محمد بن مشهدى؛ المزار، تحقيق؛ قيو مى، جواد، نشر قيو مى، قم.

١٤١٩ هجرى قمرى.

شيخ مفيد؛ الاختصاص، تحقيق؛ غفارى على اكبر، جماعه المدرسين. قم.

بى تا.

شيخ مفيد؛ الارشاد فى معرفه الحجج الله على العباد، تحقيق مؤسسه آل البيت لتحقيق لتراث، دار المفيد، بى جا. بى تا.

شيخ مفيد؛ الأمالى، تحقيق؛ غفارى، على اكبر، جماعه المدرسين، قم. بى تا.

شيخ مفيد؛ الفصول المختاره، تحقيق؛ شريفى، مير على، دار المفيد، بيروت.

١٤١٤ هجرى قمرى.

شيخ مفيد؛ اوائل المقالات، تحقيق؛ انصاري زنجاني، ابراهيم، دار المفيد، بيروت. ١٤١٤ هجری قمری.

شيخ مفيد؛ مسار الشيعة في مختصر تواريخ الشريعة، تحقيق؛ نجف، شيخ مهدي، دار المفيد، بيروت. ١٤١٤ هجری قمری.

صفار، محمد بن حسن؛ بصائر الدرجات، تحقيق؛ كوچه باغي، محسن، مؤسسه الاعلمي، تهران. ١٤٠٤ هجری قمری.

صفدي، صلاح الدين؛ الوافي بالوفيات، بي نا، بي جا. ١٣٩٤.

طبرسي، احمد بن علي؛ الإحتجاج، تحقيق؛ خراسان، محمد باقر، دار النعمان، بيروت. بي تا.

طبرسي، امين الاسلام فضل بن حسن؛ تفسير مجمع البيان، مؤسسه الاعلمي للمطبوعات، بيروت. ١٤١٥ هجری قمری.

طبرسي، فضل بن حسن؛ اعلام الوري باعلام الهدى، تحقيق؛ مؤسسه آل البيت لاحياء التراث، انتشارات مؤسسه آل البيت، قم. ١٤١٧.

طبرسي، فضل بن حسن؛ مجمع البيان في تفسير القرآن، مؤسسه الاعلمي للمطبوعات، بيروت. ١٤١٥ هجری قمری.

طبري، احمد بن عبد الله؛ ذخائر العقبى في مناقب ذوى القربى، مكتبه القدسي، بي جا، ١٣٥٦ هجری قمری.

طبري امامي، محمد بن جرير؛ نوادر المعجزات، تحقيق؛ مؤسسه الامام المهدي، انتشارات مؤسسه الامام المهدي، قم. ١٤١٠ هجری قمری.

طبري شيعي، محمد بن جرير؛ دلائل الامامه، نشر مؤسسه البعثه، قم. ١٤١٣ هجری قمری.

طبري، محمد بن جرير؛ المسترشد في امامه امير المؤمنين، تحقيق؛ محمودي، احمد، مؤسسه الثقافه الاسلاميه، قم.

طريحي، فخر الدين؛ غريب القرآن، تحقيق؛ طريحي، محمد كاظم، انتشارات زاهدي، قم. بي تا.

طريحي، فخر الدين؛ مجمع البحرين، تحقيق؛ حسيني، سيد احمد، مكتب نشر الثقافه، بي جا. ١٤٠٨ هجری قمری.

طوسی، ابن حمزه؛ الثاقب فی المناقب، تحقیق؛ علوان، نبیل رضا، انصاریان، قم. ۱۴۱۲ هجری.

طهرانی، آغا بزرك؛ نقباء البشر، دار المرتضى، مشهد. بی تا.

عاملی نباطی بیاضی، ابی محمد علی بن یونس؛ الصراط المستقیم الی مستحقّی التحدیم، تحقیق؛ بهبودی، محمد باقر، مکتبه المرتضویه، بی تا.

عبد الرزاق، ابی بکر؛ مصنف عبد الرزاق، مجلس العلمی، بی جا. بی تا.

عبد، شیخ محمد؛ نهج البلاغه، بی نا، بی جا. بی تا.

عربی، محیی الدین؛ الفتوحات المکیه، بی نا، بی جا. بی تا.

عروسی حویزی، علی بن جمعه؛ تفسیر نور الثقلین، تحقیق؛ رسولی محلاتی، هاشم، مؤسسه اسماعیلیان، قم. ۱۴۱۲ هجری قمری.

عسقلانی، ابن حجر؛ تبصیر المتنبه، مکتبه العلمیه، بیروت. بی تا.

علامه حلی؛ العدد القویه، تحقیق؛ رجایی، سید مهدی، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، قم. بی تا.

علامه حلی؛ تذکره الفقهاء، مکتبه الرضویه، بی جا، بی تا.

علامه حلی؛ کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین، تحقیق؛ درگاهی، حسین، بی نا، بی جا. ۱۱۱ هجری قمری.

علمای بزرگ شیعه.

علمای معاصرین.

غایه المرام.

فضل بن شاذان؛ مائه منقبه من مناقب امیر المؤمنین، بی نا، بی جا، بی تا.

فوائد الرضویه.

قاضی شهبه، ابی بکر بن احمد؛ طبقات الفقهاء الشافعیه، مکتبه الثقافه الدینیّه، قاهره. بی تا.

قاضی نعمان مغربی؛ دعائم الاسلام، تحقیق؛ فیضی، آصف بن علی اصغر، دار المعارف، بی جا، ۱۳۸۳.



قاضى نعمان مغربى؛ شرح الاخبار فى فضائل الائمة الأطهار، تحقيق؛ حسينى جلالى، سيد محمد، مؤسسه نشر اسلامى، قم. بى  
تا.

قرشی دمشقی، اسماعیل بن کثیر؛ تفسیر ابن کثیر، دار المعرفه، بیروت.

١٤١٢ هجری قمری.

قزوینی، محمد بن یزید؛ سنن ابن ماجه، تحقیق؛ عبد الباقي، محمد فؤاد، دار الفكر، بیروت. بی تا.

قمی، ابن بابویه؛ الامامه و التبصره من الحیره، مدرسه الامام المهدی، انتشارات مدرسه الامام المهدی، قم. بی تا.

قمی، جعفر بن محمد بن قولویه؛ کامل الزیارات، تحقیق؛ قیومی، جواد، مؤسسه نشر الفقاهه، قم. ١٤١٧ هجری قمری.

قمی، حسن بن محمد بن حسن؛ تاریخ قم، ترجمه؛ قمی، حسن بن علی بن عبد الملک، تصحیح؛ تهرانی، جلال الدین، مجلس، بی جا. بی تا.

قمی رازی، خزاز؛ کفایه الاثر فی النص الاثمه الاثنی عشر، تحقیق؛ حسینی کوهکمری، عبد اللطیف، بیدار، قم. ١٤٠١ هجری قمری.

قمی، علی بن ابراهیم؛ تفسیر القمی، تصحیح؛ جزایری، سید طیب، مؤسسه دار الکتب، قم. ١٤٠٤ هجری قمری.

قندوزی حنفی؛ سلیمان بن ابراهیم؛ ینابیع الموده لذوی القربی، تحقیق؛ اشرف حسینی، سید جمال، دار الاسوه، بی جا. ١٤١٦ هجری قمری.

کراجکی، ابن الفتح محمد بن علی؛ کنز الفوائد، مکتبه المصطفوی، قم. بی تا.

کراجکی، ابو الفتح؛ الاستنصار فی النص علی الاثمه الاطهار، دار الاضواء، بیروت. ١٤٠٥ هجری.

کشی، محمد بن عمر؛ رجال الکشی، انتشارات دانشگاه مشهد. ١٣٤٨.

کوفی، ابراهیم بن فرات؛ تفسیر فرات الکوفی، تحقیق؛ محمد کاظم، التابعه لوزاره الثقافه، بی جا. ١٤١٠ هجری قمری.

کوفی، محمد بن سلیمان؛ مناقب الامام امیر المؤمنین، تحقیق؛ محمودی، محمد باقر، مجمع احیاء الثقافه، بی جا. ١٤١٢ هجری قمری.

گنجی شافعی؛ البیان فی اخبار صاحب الزمان، مؤسسه الهادی، قم.

١٣٩٩ هجری قمری.

گنجی شافعی، محمد بن یوسف؛ کفایہ الطالب فی مناقب امیر المؤمنین علی

بن ابی طالب، المطبعه العزى، نجف. ۱۳۵۶.

لاهیجی، محمد باقر؛ زبده المعارف فی اصول العقائد، چاپخانه محمدی، اصفهان. بی تا.

مازندرانی، محمد صالح؛ شرح اصول الکافی، بی نا، بی جا، بی تا.

مالکی مکی، علی بن محمد؛ الفصول المهمه فی معرفه الائمه، مکتبه دار الکتب التجاریه، نجف. بی تا.

متقی هندی؛ کنز العمال، تحقیق؛ حیانی، شیخ بکری، مؤسسه الرساله، بیروت. بی تا.

مثنوی معنوی، دفتر اول، داستان پادشاه جهود.

مجلسی، محمد باقر؛ بحار الانوار، مؤسسه الوفاء، بیروت، ۱۴۰۳ هجری قمری.

مجلسی، محمد تقی؛ تذکره الائمه، بی نا، بی جا. بی تا.

محبوب القلوب.

محقق اردبیلی؛ مجمع الفائده و البرهان، تحقیق؛ اشتهااردی، جامعه مدرسين، قم. ۱۴۰۳ هجری قمری.

محقق بحرانی؛ الحقائق الناطره، تحقیق؛ ایروانی، محمد تقی، جامعه المدرسين، قم. بی تا.

محمد بن اسماعیل، بخاری؛ صحیح بخاری، دار الفکر، بیروت. بی تا.

مدرس تبریزی، محمد علی؛ ریحانه الادب، کتابفروشی خیام، بی جا. ۱۳۷۴

مروزی، حماد بن نعیم؛ کتاب الفتن، تحقیق؛ زکار، سهیل، دار الفکر، بیروت.

۱۴۱۴ هجری قمری.

مستدرک الصحيحین.

مسعودی، ابو الحسن؛ اثبات الوصیه لامام علی بن ابی طالب (ع)، صدر، قم.

۱۴۱۷ هجری قمری.

مشاهیر مدفون در حرم رضوی.

مقدس اردییلی، حدیقه الشیعہ، تصحیح؛ حسن زاده، صادق، بی نا، بی جا.

بی تا.

مقدسی شافعی، علی بن عبد العزیز، عقد الدرر فی اخبار امام المنتظر، بی نا، بی جا. بی تا. مکی، ابو عبد الله شمس الدین؛ تذکره الحفاظ، مکتبه الحرم المکی، عربستان، بی تا.

مکی خوارزمی، موفق بن احمد بن محمد؛ المناقب، تحقیق؛ محمودی، شیخ مالک، مؤسسه النشر الاسلامی، قم. بی تا.

موسوی اصفهانی، محمد تقی؛ مکیال المکارم، بی نا، بی جا. بی تا.

میبی یزدی، کمال الدین میر حسین؛ شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، میراث مکتوب، تهران. ۱۳۷۹.

میرلوحی اصفهانی، محمد؛ کفایه المهتدی، بی نا، بی جا. بی تا.

نائینی، محمد علی بن حسن؛ انوار المشعشعین، تحقیق؛ انصاری قمی، محمد رضا، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، قم. ۱۳۸۱.

نعمانی، محمد بن ابراهیم؛ الغیبه، تحقیق؛ غفاری، علی اکبر، مکتبه الصدوق، تهران. بی تا.

نوبختی، حسن بن موسی؛ فرق الشیعه، مطبعه الحیدریه، نجف.

۱۳۵۵ هجری قمری.

نوری طبرسی، محمد حسین؛ کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، بی نا، بی جا. بی تا.

نوری طبرسی، محمد حسین؛ نجم الثاقب، تحقیق، برزگر، صادق، انتشارات جمکران، قم. ۱۳۸۴.

نهایندی، علی اکبر؛ روضه الشهداء، بی نا، بی جا. بی تا.

نیشابوری، مسلم بن حجاج؛ صحیح مسلم، دار الفکر، بیروت. بی تا.

وسيله الخادم الى الخدم در شرح صلوات چهارده معصوم

ویلیام گلن، ترجمه؛ همدانی، فاضل؛ کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، انتشارات اساطیر، تهران. ۱۳۸۰.

هلالی، سلیم بن قیس؛ کتاب سلیم بن قیس هلالی، تحقیق؛ انصاری زنجان، محمد باقر، بی نا، بی جا. بی تا.

هیثمی، احمد بن حجر؛ الصواعق المحرقة علی اهل البدع و الزندقه، مکتبه القايره. بی تا.

هیثمی، نور الدین؛ مجمع الزوائد، دار الکتب العلمیه، بیروت. ۱۴۰۸ هجری قمری.

یافعی یمنی، اسعد بن علی بن سلیمان؛ مرآه الجنان و عبره الیقظان، دار الکتب الاسلامی، قاهره. ۱۴۱۳ هجری قمری.

یاقوت حموی؛ معجم البلدان، دار احیاء التراث العربی، بیروت. بی تا.

یزدی حائری، شیخ علی؛ الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب، دار انوار الهدی، بی جا. بی تا. ۲۷.

۱ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۳ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۴ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۵ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۶ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۷ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۸ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۹ نهانندی، علی اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.





۲۲ نهاوندى، على اكبر، العبقرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمكران - قم (ايران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲۳ نهاوندى، على اكبر، العبقرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمكران - قم (ايران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲۴ نهاوندى، على اكبر، العبقرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمكران - قم (ايران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲۵ نهاوندى، على اكبر، العبقرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمكران - قم (ايران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲۶ نهاوندى، على اكبر، العبقرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمكران - قم (ايران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲۷ نهاوندى، على اكبر، العبقرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمكران - قم (ايران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

-----

-----

-----

-----

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱. JAVA

۲. ANDROID

۳. EPUB

۴. CHM

۵. PDF

۶. HTML

۷. CHM

۸. GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱. ANDROID

۲. IOS

۳. WINDOWS PHONE

۴. WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتاهای خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹